



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

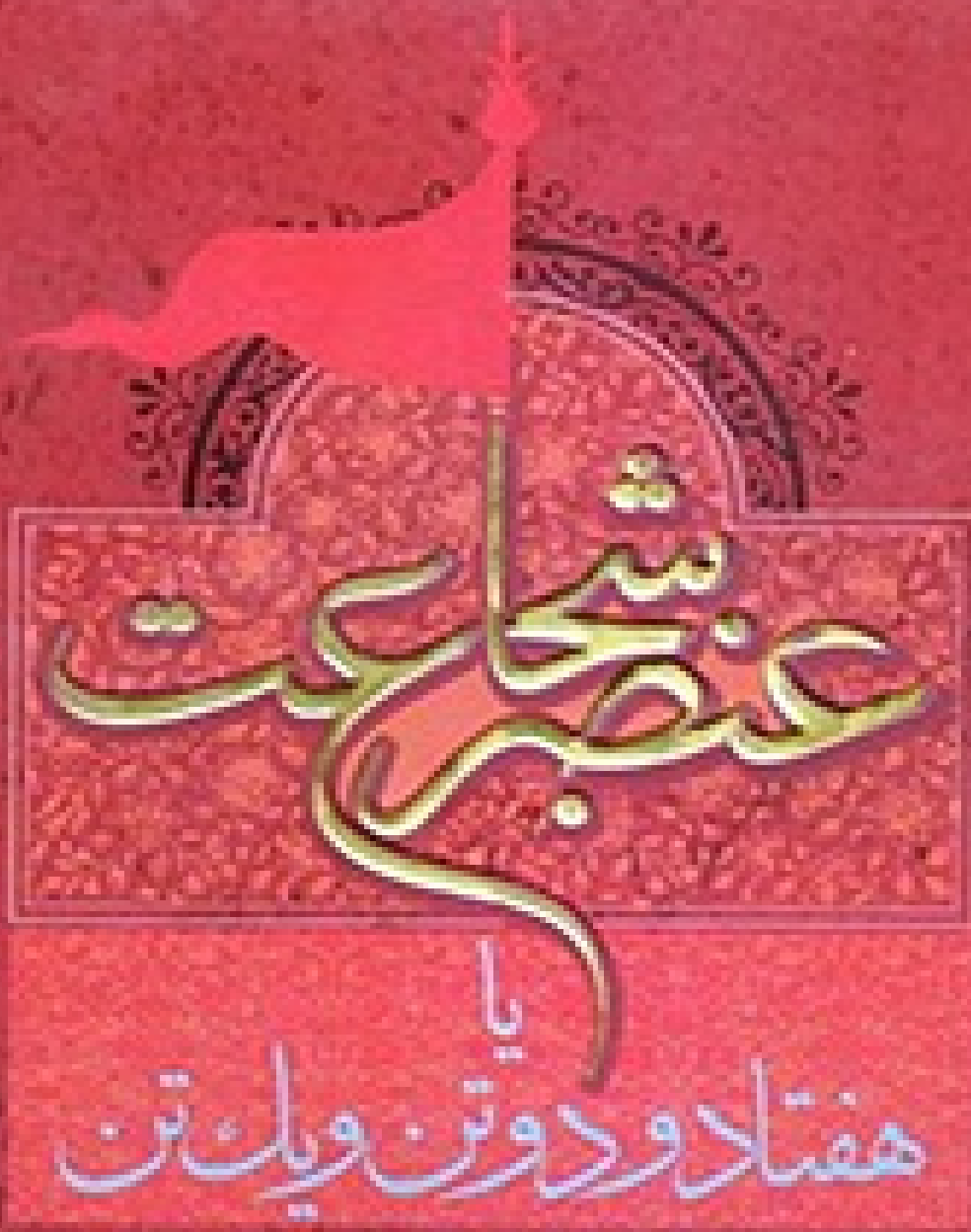
Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



عقبات

یا
مفتلا و درون و یک تن

جلد اول تا هشتم

حضرت آیة اللہ حاج میرزا خلیل کمرہ ای
سید محمد رفیع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

نویسنده:

خلیل کمره ای

ناشر چاپی:

دار العرفان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۴۷	عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن
۴۷	مشخصات کتاب
۴۷	جلد ۱
۴۷	اشاره
۵۰	شناسنامه
۵۴	«فهرست مطالب»
۷۳	مقدمه
۷۹	کتاب و نویسنده آن
۸۷	مختصری از شرح حال مؤلف
۹۵	ندای آسمانی
۱۱۰	حبيب بن مظاهر و یاران
۱۱۱	گزارشی از جنگ کربلا و جنگجویان آن
۱۱۵	دیبچه
۱۱۵	شهدا و مقیاس کلی در شخصیت رجال
۱۲۵	سخن کوتاه
۱۳۲	افلاطون و انتخاب جوانان
۱۳۳	شرایط انتخاب حکام در نظر افلاطون
۱۳۴	امتحان و آزمایش
۱۵۳	آغاز سخن
۱۵۳	تطبیق و شخصیت شهدا
۱۶۱	شهدا و طبقاتشان
۱۶۱	طبقه نخستین شهدا
۱۶۴	رجال طبقه اول که به مکه آمدند

- ۱۶۵ یزید بن ثبیط عبقسی (مخفف عبد قیسی)
- ۱۶۵ الف - ابن ثبیط
- ۱۶۵ اشاره
- ۱۶۷ امیر بصرای از بیراهه ها به مکه می آید
- ۱۷۰ پیام من به تو
- ۱۷۳ ب - عبدالله بصرای
- ۱۷۳ ج - عبیدالله بصرای
- ۱۷۴ ادهم بن امیه
- ۱۷۴ د - ادهم ابن امیه عبدی بصرای
- ۱۷۴ به مکه آمد
- ۱۷۵ عامر و سالم و سیف
- ۱۷۵ ه - عامر عبدی بصرای
- ۱۷۶ و - سالم غلام عامر
- ۱۷۶ ز - سیف بن مالک عبدی بصرای
- ۱۷۷ جعفیها، حجاج جعفی
- ۱۷۷ ح - حجاج بن مسروق جعفی
- ۱۷۷ اشاره
- ۱۷۸ ۱ - حجاج بن مسروق بن جعفر بن سعد العشیره مذحجی جعفی
- ۱۷۸ ۲ - به اذانش امام نماز می خواند
- ۱۷۹ ۳ - به سفارت از امام به قصر می رود
- ۱۸۳ برمی گردد ولی باز با امام می آید
- ۱۸۳ امام خودش قدم زنان به قصر می رود
- ۱۸۴ شمایل و لباس امام علیه السلام در قصر
- ۱۸۵ امام علیه السلام برای مذاکرات روبرو در قصر
- ۱۸۷ روایت دیگر در این گفتگو یا دنباله سخن
- ۱۸۸ حماسه عجیب از امام

- ۲۰۶ خاتمه حجاج و روسفیدیش
- ۲۰۷ پیام من به تو
- ۲۰۹ یزید بن مغفل
- ۲۰۹ ط - یزید بن مغفل بن سعد العشیره جعفی مذحجی
- ۲۱۱ پیام من به تو
- ۲۱۳ حنفی ها
- ۲۱۳ ی - سعید بن عبدالله حنفی
- ۲۱۳ سعید به نمایندگی مردم کوفه به مکه می رود.
- ۲۲۲ نفرین به دشمن و نظری هم به دوست
- ۲۲۲ نظر آخر به حسین کرد
- ۲۲۴ پیام من به تو
- ۲۲۶ عبدالرحمن خزرجی
- ۲۲۶ یا - عبدالرحمن بن عبد رب انصاری خزرجی
- ۲۲۹ پیام من به تو
- ۲۳۱ شاکری ها
- ۲۳۱ یب - شوذب بن عبدالله همدانی شاکری مولی آل شاکر
- ۲۳۲ شوذب بنده و غلام نیست
- ۲۳۲ شوذب و مکه
- ۲۳۲ از مکه تا کربلا آمد و شهید شد
- ۲۳۳ مفاوضات عجیب
- ۲۳۳ پیام من به تو
- ۲۳۵ عابس شاکری
- ۲۳۵ اشاره
- ۲۳۶ نطق عابس در مجمع شیعه در کوفه برابر مسلم
- ۲۳۶ موقعیت این نطق و این ناطق
- ۲۳۸ عابس و مکه

- ۲۳۸ عابسی در کربلا
- ۲۴۱ مبارزه و ابراز وجود
- ۲۴۱ داد الا رجل؟ الا رجل؟
- ۲۴۴ با سرش چه کردند؟
- ۲۴۵ عرصه سنگباران بود اینکه سرباران شد
- ۲۴۶ پیام من به تو
- ۲۴۸ ید - عمار بن حسان طائی
- ۲۴۹ عمار و مکه
- ۲۴۹ پیام من به تو
- ۲۵۰ یه - زاهر بن عمرو کندی
- ۲۵۳ پیام من به تو
- ۲۵۴ یو - بریر بن خضیر همدانی
- ۲۵۵ بریر سیصد فرسخ به مکه آمده
- ۲۵۶ بریر بین راه
- ۲۵۷ نص سخنانش
- ۲۵۸ بریر در آستانه مرگ، حسن عقیده و لبخند به روی مرگ
- ۲۶۰ بریر و شب عاشورا و دعوت از بیگانگان
- ۲۶۲ بریر و ملاقات با ابن سعد
- ۲۶۷ بریر و خطابه برای دفاع
- ۲۶۸ نصّ خطابه
- ۲۶۹ جبهه جنگ محراب بریر است
- ۲۷۵ پیام من به تو
- ۲۷۷ یز - قیس بن مسهر صیداوی
- ۲۷۸ قیس از کوفه به مکه می آمد
- ۲۷۸ قیس به کوفه برمی گردد
- ۲۷۹ هشتاد فرسخ بین مکه و مدینه یا بیشتر باز برمی گردد

- قیس باز به مکه می رود کارش رفت و آمد است - ۲۸۰
- قیس پیشرو امام است برای کوفه - ۲۸۰
- قیس بر فراز منبر - ۲۸۴
- قیس از فراز منبر به فراز قصر - ۲۸۴
- دو چشم امام پر اشک شد - ۲۸۷
- سخنان امام علیه السلام درباره قیس - ۲۸۷
- پیام من به تو - ۲۸۸
- یح - عبدالرحمن ارحبى - ۲۹۱
- سابقه اش - ۲۹۲
- عبدالرحمن و هفتصد فرخ از کوفه به مکه و از مکه به کوفه - ۲۹۲
- از مکه باز به کوفه ۳۰۰ فرسخ - ۲۹۲
- پیام من به تو - ۲۹۳
- یط - جناده بن حرث انصاری خزرجی - ۲۹۴
- کشته شد ولی - ۲۹۵
- ک - عمر بن جناده - ۲۹۵
- در آن بیابان هولناک سرباران شد - ۲۹۶
- پیام من به تو - ۲۹۷
- زن جناده و پسر او - ۲۹۸
- بخش دومین - ۲۹۹
- اشاره - ۲۹۹
- طبقه دومین - ۳۰۱
- اسامی این رجال - ۳۰۳
- کاروان مکه - ۳۰۵
- چرا در آن روز پرجنجال کوچ کرد؟ - ۳۰۶
- در آسمان چه خبر است؟ - ۳۰۹
- در زمین چه خبر است؟ - ۳۱۱

- آن اجتماعی هنگفت در آن هامون چیست ؟ ۳۱۲
- ندای وجدان ۳۱۳
- همسفران و نوای کاروان ۳۱۵
- صدای فریاد خواهی از کوفه ۳۱۵
- جدش صلی الله علیه و آله نوید می دهد ۳۱۵
- سالار فداکاران در سخنرانی ۳۱۷
- نص سخنان امام علیه السلام ۳۲۰
- صورت نامه ۳۲۴
- آنان که خود را از عقب رسانیده اند ۳۳۶
- کا - عون زاده زینب علیها السلام ۳۳۷
- کب - محمد پسر عبدالله جعفر ۳۴۴
- پیام ما به جوانان ۳۴۸
- کج - مجمع بن زیاد بن عمرو جهنی ۳۵۰
- کد - عباد بن مهاجر بن ابی مهاجر جهنی ۳۵۱
- که - عقبه بن صلت جهنی ۳۵۲
- پیام ما به همسفران ۳۵۳
- دو تن سردار ۳۵۶
- کو - زهیر بن قین بن قیس انماری بجیلی ۳۵۷
- نخستین نطق زهیر در ذی حُسم ۳۶۳
- زهیر برابر امام علیه السلام ایستاده سخن می راند و همقطاران می شنوند ۳۶۷
- زهیر رأی می دهد به جنگ با حر ۳۷۰
- زهیر و حبیب عصر نهم برابر لشکر به نطقشان، دشمن را از شورش و ستیزه باز می دارند ۳۷۱
- زهیر در انجمن درخشنده شب عاشورا ۳۷۴
- نصّ سخنش ۳۷۸
- زهیر با پرچم راست در میدان جنگ ۳۸۰
- زهیر و خطابه دفاعیه در آن هنگامه پرهیاهو ۳۸۰

- ۳۸۳ نص خطابه -
- ۳۹۶ زهیر در جبههٔ جنگ یا مجلس سخنرانی
- ۳۹۸ مداخلهٔ ارادل و اوباش
- ۴۰۰ زهیر و احضار امام و تصدیق تبلیغات او که به منزلهٔ صحت ملوکانه است
- ۴۰۰ زهیر به فریاد امام علیه السلام رسید و سنگر خود را خالی نمود
- ۴۰۱ به پشتیبانی حز می جنگد
- ۴۰۳ پیامی از کوی سالاری
- ۴۱۰ کز - (۲) سلمان ابن مضارب ابن قیس انماری بجیلی
- ۴۱۰ سلمان هم بین راه به امام علیه السلام پیوست
- ۴۱۰ پیامی به نیکنامی
- ۴۱۲ استقبال کنندگانی که از کوفه پیایی به کاروان امام علیه السلام می رسند
- ۴۱۳ یزید بن زیاد بن مهاصر ابوشعثاء کندی بهدلی
- ۴۱۳ ابوشعثاء در نکوهش بد کنش
- ۴۱۵ صورت نامهٔ ابن زیاد به حز
- ۴۱۶ شیوهٔ کارزار
- ۴۱۸ پیامی از این کوی
- ۴۲۰ کط - (۲) حباب بن عامر بن کعب بن تیم الله بن ثعلبه تیمی
- ۴۲۰ پیامم
- ۴۲۲ کی - (۳) جندب بن حجیر کندی خولانی
- ۴۲۳ پیامی از کوی نیکنامی
- ۴۲۵ ل - (۴) نافع بن هلال جملی
- ۴۲۶ کجا به امام علیه السلام رسید؟
- ۴۲۶ سرداری که مرگ به همراهی او بر امام علیه السلام گوارا است
- ۴۳۰ نص سخنان نافع
- ۴۳۲ نافع پیشرو پنجاه سوار و پیاده به سرکردگی عباس علیه السلام به فرات می رود
- ۴۳۳ شیوهٔ کارزار

- ۴۳۷ باز شیوه کارزار
- ۴۳۸ نافع با دست شکسته اما به سرخ روئی با دشمن روبرو می شود
- ۴۳۹ پیامی از کوی نیکنامی
- ۴۴۵ لا - (۵) ابوتمامه صائدی
- ۴۴۷ ابوتمامه و غمخواری و کشمکش
- ۴۴۹ نماز ابوتمامه، شیوه بندگان خدا
- ۴۵۰ اظهار احساسات و شیوه کارزار
- ۴۵۱ پیامی از کوی نیکنامی
- ۴۵۷ لب (۱) عمرو ابن خالد صیداوی
- ۴۵۹ امام علیه السلام به حمایت اینان با حرّ در کشمکش است
- ۴۶۰ شیوه کارزار
- ۴۶۲ لج (۲) سعد، مولای عمرو ابن خالد
- ۴۶۳ لد (۳) مجمع عائذی
- ۴۶۴ مجمع، گزارشی از کوفه می دهد
- ۴۶۵ شیوه کارزار
- ۴۶۵ له (۴) عائد بن مجمع عائذی
- ۴۶۶ لو (۵) جناده ابن الحرث سلمانی کوفی
- ۴۶۷ لز (۶) واضح ترک، مولی حرث مذحجی سلمانی
- ۴۶۸ لج (۷) طرماع بن عدی - دلیل راه
- ۴۶۹ پیشنهادی
- ۴۷۱ وداع طرماع
- ۴۷۱ آخرین سخن امام علیه السلام
- ۴۷۱ پایان کار او
- ۴۷۳ لط - (۱) مسلم ابن کنیر اعرج ازدی از دشمنه کوفی
- ۴۷۴ م - (۲) رافع ابن عبدالله، مولی مسلم ازدی
- ۴۷۴ پیامی سراسر حکمت و نیکنامی

- حدود کوفه ۴۷۷
- «اقتباس از کتاب تاریخ کوفه براقی» ۴۷۷
- تعدیل عشائر و قبائل ۴۷۷
- تجدید عرافه (شناسایی مردم) ۴۷۸
- حمراء در کوفه ۴۷۹
- اسب های یدکی و فوق العاده ۴۸۰
- مجله «الاعتدال» گوید ۴۸۲
- دولت امیرالمؤمنین ۴۸۵
- علی علیه السلام طرز را تغییر داد ۴۸۵
- جبانه ها ۴۸۸
- صحاری ۴۸۹
- اقطاع - یاطبول ۴۸۹
- اقطاع ارضی ۴۹۰
- یعقوبی و گفتار او ۴۹۱
- ساختمان کوفه ۴۹۴
- قصر سعد ۴۹۹
- حوزه کوفه و سرحدات جنگی آن ۵۰۱
- تمرکز در کوفه به انتخاب سلمان و حدیفه ۵۰۲
- عمار و کوفه ۵۰۳
- گزارش سلمان و حدیفه ۵۰۴
- عرافه و حریق ۵۰۵
- کوفه مرکز پخش قوی است ۵۰۶
- نصرانی در کوفه ۵۰۷
- علی علیه السلام و دادرسی ۵۰۹
- موقعیت جغرافیایی و محصول ۵۰۹
- حالت اقتصادی و اثر مال در کوفه ۵۱۲

۵۱۴	کناسه کوفه
۵۱۶	کوفه در تاریخ
۵۲۰	منازل بین کوفه تا مکه و بصره و دمشق
۵۲۲	منازل در نظر یعقوبی
۵۲۳	کوفه تحت السلاح است
۵۲۳	مدارک ما و مصادر نخستین
۵۳۳	سران کوفه و سپاه کوفه که در نصوص صحیح آمده
۵۳۵	طلیعه کوفه در برابر امام علیه السلام
۵۳۷	کوفه به سوی جنگ
۵۳۹	فرماندهی ابن سعد و امیر لشکری او
۵۴۱	جلد ۲
۵۴۱	مشخصات کتاب
۵۴۱	اشاره
۵۴۴	شناسنامه
۵۴۷	«فهرست مطالب»
۵۶۶	(ما - ۱) انس بن حرث
۵۶۶	اشاره
۵۶۸	شیوه کارزار
۵۷۰	پیام من ای رهگذر!
۵۸۷	(مب - ۲) حبیب بن مظاهر
۵۸۷	اشاره
۵۸۸	حبیب در کوفه پایتخت دولت علی علیه السلام
۵۸۸	حبیب از آتیه درخشان باخبر است
۵۹۰	حبیب و سخنرانی وی برابر مسلم بن عقیل
۵۹۰	کارگری حبیب در کوفه و در پیچ و خم راه کربلا
۵۹۱	دیر آمده، ولی به دوندگی تلافی می کند

- تأثیر سخن و حرکت بنی اسد - ۵۹۳
- حبیب به هر راهی تلاش می زند، اکنون به راهنمایی دیگرش بنگرید - ۵۹۴
- حبیب چرا این همه تلاش می زند؟ - ۵۹۵
- حبیب و سخنرانی برابر سپاه و دفاع - ۵۹۶
- حبیب خندان و گریان است! - ۵۹۷
- حبیب در جبه جنگ و حمایت از سخنرانی امام علیه السلام - ۵۹۸
- حبیب در سپاه امام علیه السلام خداوند پرچمی است - ۵۹۸
- حبیب هنگامی که بالای نعش مسلم بن عوسجه می آید افسرده است - ۵۹۹
- حبیب در سر نماز جنگ می کند تا کشته شود - ۶۰۰
- حسین علیه السلام در اندوه آن سرور و دشمن به دور آن سر - ۶۰۱
- پیامی از کوی حبیب - ۶۰۴
- (مج - ۳) مسلم بن عوسجه سعدی اسدی - ۶۱۷
- اشاره - ۶۱۷
- مسلم و مراسله با حسین علیه السلام - ۶۱۸
- از حرص خدمت، اجنبی را پذیرفت - ۶۱۹
- جهاندار با فقد نمون شر گرفتار خطر است - ۶۲۰
- بیچارگی و پنهانی - ۶۲۱
- شب عاشورا، سخنرانی مسلم و نباختن بخت - ۶۲۱
- نص سخنانش یا پرتوی از آن شب - ۶۲۷
- خندق آتش و مسلم و شمر و امام علیه السلام - ۶۳۲
- شتاب امروز برای تلافی عقب افتادگی دیروز - ۶۳۳
- مسلم را میان غبار بجوئید، به پار اخگری برمی خورید که بر او خاکستر و غبار نیست - ۶۳۴
- اگر بخواهی مرا زنده کنی جلوی او بمیر - ۶۳۸
- برای ما جان می دهد دشمن به شادی ما به شیون - ۶۳۸
- پیامی از ثابتات الهیه - ۶۴۰
- (مد - ۴) جبَّله بن علی شیبانی - ۶۶۱

- ۶۶۱ اشاره
- ۶۶۱ سابقه اش
- ۶۶۲ پیامی
- ۶۶۵ (مه - ۵) زیاد بن عَرِيب، ابو عمره همدانی صائدي
- ۶۶۵ اشاره
- ۶۶۶ به کربلا آمد
- ۶۶۶ شیوه کارزار
- ۶۶۷ پیامی به شنوندگان
- ۶۷۱ (مو - ۶) حنظله بن اسعد شبامی
- ۶۷۱ اشاره
- ۶۷۲ حنظله در کربلا
- ۶۷۳ سخنان آتشین او
- ۶۷۴ حنظله دلسوزیش برای امام علیه السلام و بی پرواییش از دشمن، سخت در امام علیه السلام تأثیر می کند
- ۶۷۶ پیامی از پروانه ای
- ۶۹۶ (مز - ۷) حبشی بن قیس بن سلمه، نهمی همدانی
- ۶۹۶ اشاره
- ۶۹۷ کی به کربلا آمد؟
- ۶۹۷ پیامی به نیکنامی
- ۶۹۸ (مح - ۸) عمار بن ابی سلامه، دالانی همدانی
- ۶۹۸ اشاره
- ۷۰۰ عمار در کاخ ابد و پیام به معماران دیگر
- ۷۰۲ (ن - ۹) سیف بن حرث بن سریع بن جابر همدانی جابری
- ۷۰۲ (نا - ۱۰) مالک بن عبد الله بن سریع بن جابر همدانی جابری
- ۷۰۲ اشاره
- ۷۰۳ دو قطره اشک پریها
- ۷۰۵ پیام دو تن جوانمرد

- لب - ۱۱) شیب مولای حرث بن سریع همدانی جابری ۷۱۰
- اشاره ۷۱۰
- پیامی از گمنامی ۷۱۱
- نج - ۱۲) سوار بن منعم ۷۱۶
- اشاره ۷۱۶
- پیام یک تن اسیر ۷۱۷
- ند - ۱۳) عمرو بن عبد الله جندعی ۷۲۶
- اشاره ۷۲۶
- سه تن از اصحاب حسین علیه السلام در آخرین مرحله ۷۲۷
- پیام یک تن عقب افتاده از کاروان ۷۳۰
- نو - ۱۴) عمرو بن قرظہ انصاری خزرجی ۷۳۷
- اشاره ۷۳۷
- پیامی از این سالار گرمی ۷۴۳
- نو - ۱۵) نعیم بن عجلان انصاری خزرجی ۷۵۸
- اشاره ۷۵۸
- نعیم از کوفه می آید ۷۶۴
- پیامی به ارباب نعمت ۷۶۴
- نج - ۱۶) بشر بن عمرو حضرمی ۷۷۵
- اشاره ۷۷۵
- این مرد نازنین که پیک برایش آمده، بُشر است ۷۷۷
- بشر در عین گذشت از پسر، در راه خدا به فرزند اظهار دلبستگی می نماید ۷۷۷
- حسین علیه السلام در نوازش یک تن از یاران ۷۸۰
- نص جوایش به امام علیه السلام با بشارتی از کوی شهیدان ۷۸۵
- امام علیه السلام محمد بن بشر را به سراغ اسیری در ری و مازندران با پنج طاقه بُرد یمنی روانه می کند ۷۹۱
- اما خود بشر تا کی با امام علیه السلام هست ؟ ۷۹۲
- پیامی از کوی بشر یا نوید و بشارت ۷۹۲

- ۸۰۱ (نظ - ۱۷) عبد الله بن عروه بن حراق غفاری
- ۸۰۱ (س - ۱۸) عبد الرحمن بن عروه بن حراق غفاری
- ۸۰۱ اشاره
- ۸۰۲ با امام علیه السلام برادری می کنند و به کربلا می آیند
- ۸۰۲ شیوه کارزار
- ۸۰۴ امام علیه السلام و استقبال از تقاضای برادرانه
- ۸۰۴ یک تنند یا دو؟
- ۸۰۴ شیوه کارزار
- ۸۰۶ پیام دو تن به یک زبان
- ۸۱۷ (سا - ۱۹) عبد الله عمیر کلبی
- ۸۱۷ اشاره
- ۸۱۹ شیوه کارزار
- ۸۲۱ جنگ دیگرش
- ۸۳۳ بهترین تاکتیک یا شیوه کارزار
- ۸۳۳ کشته او در غبار دیگری پوشیده شد، زن او رفت که غبار از خونش پاک کند، خود در خون غلطید
- ۸۳۷ باید بی گناهش کشت
- ۸۳۹ پیامی از رزم دو تن مرد و زن یا مختصری از سوره احسن القصص
- ۸۵۷ (س - ۲۰) سالم بن عمرو مولی بنی المدینه کلبی
- ۸۵۷ اشاره
- ۸۵۸ پیامی از ارکان تنومند
- ۸۷۱ (سأ - ۲۲) قاسط بن عبد الله بن زهیر بن حرث تغلیبی و برادرش
- ۸۷۱ (سب - ۲۳) کردوس بن زهیر بن حرث تغلیبی و برادر دیگرش
- ۸۷۱ (سج - ۲۴) مقسط بن زهیر بن حرث تغلیبی
- ۸۷۱ اشاره
- ۸۷۳ پیامی در استحکام اخوت
- ۸۸۷ (سد - ۲۵) کنانه بن عتیق تغلیبی

- ۸۸۷ اشاره
- ۸۸۸ پیامی به قهرمانان شجاعت
- ۸۹۱ (سه - ۲۶) امیه بن سعد طائی
- ۸۹۱ اشاره
- ۸۹۱ کی به کربلا آمد؟
- ۸۹۲ پیامی از مبدأ به معاد
- ۸۹۶ (سو - ۲۷) حجاج بن بدر سعدی
- ۸۹۶ اشاره
- ۹۰۳ صورت آن نامه
- ۹۰۵ (سز - ۲۸) قعب بن عمر نمری
- ۹۰۵ اشاره
- ۹۰۵ پیامی از مهبط ملک یا آیین سخن و سخنوری
- ۹۲۵ جلد ۳
- ۹۲۵ مشخصات کتاب
- ۹۲۵ اشاره
- ۹۲۸ شناسنامه
- ۹۳۱ «فهرست مطالب»
- ۹۴۸ طبقه ای که از لشکر عمر سعد آمدند
- ۹۵۴ نفرات آنها
- ۹۵۴ اشاره
- ۹۵۵ (سج - ۱) نعمان بن عمرو راسبی
- ۹۵۵ (سط - ۲) حلاس بن عمرو راسبی
- ۹۵۵ اشاره
- ۹۵۷ پیام راهروان به درماندگان
- ۹۵۸ دعائه فی الاعتذار من تبعات العباد ومن التقصیر فی اداء حقوقهم
- ۹۵۸ اشاره

- ۹۵۸ (ع - ۳) مسعود بن حجاج تیمی تیم اللّاه بن ثعلبه
- ۹۵۸ (عا - ۴) عبدالرحمن بن مسعود تیمی تیم اللّاه بن ثعلبه
- ۹۵۹ پیامی از رستگاران به گرفتاران
- ۹۶۲ (عب - ۵) ضرغامه بن مالک تغلیبی
- ۹۶۳ پیامی که به افت و خیز برخیز
- ۹۶۴ (عج - ۶) جوین بن مالک تیمی
- ۹۶۵ پیامی به درماندگان
- ۹۶۸ (عد - علیه السلام) عمرو بن ضبیعه تیمی
- ۹۶۹ پیامی
- ۹۷۰ (عه - ۸) زهیر بن سلیم ازدی
- ۹۷۵ پیامی به وجدان زنده
- ۹۷۶ (عو - صلی الله علیه و آله) قاسم بن حبیب ازدی
- ۹۷۷ پیامی به دلیل کاروان
- ۹۷۸ (عز - ۱۰) الحارث بن امرء القیس کندی
- ۹۷۹ پیامی از دهقان سالخورده
- ۹۸۱ (عج - ۱۱) عبدالله بن بشر خثعمی
- ۹۸۳ پیام مردان بشارت است
- ۹۸۵ (عط - ۱۲) موقّع بن ثمامه اسدی صیداوی
- ۹۸۷ پیامی از زندان
- ۹۹۲ (ف - ۱۳) جابر بن حجاج تیمی
- ۹۹۳ پیامی مگر این پنج روزه دریایی
- ۹۹۶ طبقه ای که از بامداد تا عصر عاشورا به کوی شهدا آمدند
- ۹۹۷ «نام این مردان»
- ۹۹۷ اشاره
- ۹۹۸ (فا - ۱) بکر بن حی بن تیم اللّاه بن ثعلبه تیمی
- ۹۹۸ اشاره

- پیامی به یقظان از ابکار بامدادان ۹۹۹
- (فب - ۲) حرّ بن یزید ریاحی ۱۰۰۴
- اشاره ۱۰۰۴
- نخستین سخنی که حرّ می شنود ۱۰۱۰
- حرّ و ادب ۱۰۱۰
- آخرین سخن وارد گرامی ۱۰۱۱
- انکار حرّ و کشف راز ۱۰۱۲
- آغاز ستیزه ۱۰۱۳
- به روی هم سرخ شدند ۱۰۱۴
- راه محبس ۱۰۱۵
- حرّ پیامی از پیامبر صلی الله علیه و آله می شنود و اصرار امام علیه السلام ۱۰۱۵
- را بر بیدار کردن خلق می بیند ۱۰۱۵
- تأثیر سخن در حرّ و فکر تخلص ۱۰۱۷
- دلسوزی ۱۰۱۷
- جوابی برتر از طوق فکر می شنود ۱۰۱۸
- حرّ و آزادگان اسلوب حمایت را از امام علیه السلام مشاهده می کنند ۱۰۲۰
- پیک مرگ ۱۰۲۲
- تضییقات حرّ بر نفس مقدس ۱۰۲۳
- تقاضای راه به دهات ۱۰۲۴
- از میان تاریکی و فشار، در دیگری باز شد ۱۰۲۶
- حرّ کار خود را کرد ۱۰۲۷
- هر دو، برابر هم پیاده شدند ۱۰۳۰
- روز عاشورا؛ تنظیم فرماندهان و ترفیع مقام حرّ ۱۰۳۳
- حرّ از سخت دلی عمر سعد دو دل می شود ۱۰۳۳
- حرّ راه خود را پیش گرفت ۱۰۳۸
- حرّ در آستان حسین علیه السلام ۱۰۴۲

- سخن ناصح مشفق - ۱۰۴۵
- حر در خطابه آتشین - ۱۰۴۵
- نص سخن - ۱۰۶۸
- حر در آغوش جنگ - ۱۰۷۰
- سواره بود، پیاده شد - ۱۰۷۱
- حر پس از تقاضای نماز - ۱۰۷۲
- جنگ حر با یاد شرافت عرب - ۱۰۷۳
- آیین شجاعت و پیامی از یک تن - ۱۰۷۵
- فرمانده آزاده اسلام با امضای (انت خز فی الدنيا) - ۱۰۷۵
- (فج - ۳) سعد بن حرث انصاری - ۱۱۴۹
- (فد - ۴) ابوالحتوف بن حرث انصاری عجلانی - ۱۱۴۹
- اشاره - ۱۱۴۹
- پیامی به مبلغان اسلامی در عصر نکبت - ۱۱۵۰
- (فه - ۵) هفهاف بن مهند راسبی بصرای - ۱۱۵۶
- اشاره - ۱۱۵۶
- پیامی از فرمانده غایب به اسلامیان - ۱۱۵۸
- (فو - ۶) زنی از آل بکر بن وائل - ۱۱۶۷
- اشاره - ۱۱۶۷
- پیامی به بانوان - ۱۱۶۹
- گزارش حال آخرین کشته، گزارش حال قتل فردی یکتا «تلک احدی المعجزات» - ۱۱۷۴
- اشاره - ۱۱۷۴
- (فز) سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی انماری - ۱۱۷۶
- سوید چگونه می جنگد؟ - ۱۱۷۸
- مدهوش و افاقه - ۱۱۷۹
- پیامی به خفته روزگار که برخیز - ۱۱۸۱
- پیوستگانی که از آغاز تا انجام به همراه بودند - ۱۱۸۴

- نخست: غلامها یا ریزه های طلا - ۱۱۸۴
- (فج - ۱) نصر بن ابی نیزر مولی علی علیه السلام - ۱۱۹۰
- اشاره - ۱۱۹۰
- ابونیزر در کشتزار یا نخلستان - ۱۱۹۱
- علی در حفر قنات - ۱۱۹۳
- وقفنامه یا تحبیس - ۱۱۹۴
- فرزندش نصر است - ۱۱۹۷
- شیوه کارزار - ۱۱۹۷
- پیامی از علی به شاهزادگان - ۱۱۹۸
- (فط - ۲) سعد بن حرث خزاعی مولای علی علیه السلام - ۱۲۰۰
- اشاره - ۱۲۰۰
- سعد و پاسبانی - ۱۲۰۱
- علی به زبان سعد سخنرانی می کند - ۱۲۰۱
- سعد تا کجا سخن را تعقیب می کند؟ - ۱۲۰۳
- پیامی از کوکب سعد - ۱۲۰۳
- (فی - ۳) منجج بن سهم مولی حسن و حسین و علی بن الحسین علیه السلام - ۱۲۰۵
- اشاره - ۱۲۰۵
- شیوه کارزار - ۱۲۰۶
- پیامی و نشانی از راه کامیابی - ۱۲۰۷
- (ص - ۴) قارب بن عبدالله مولی حسین علیه السلام - ۱۲۰۸
- اشاره - ۱۲۰۸
- همسفری - ۱۲۰۹
- پیامی با کتاب؛ چرا از مرگ بترسم؟ - ۱۲۰۹
- (صا - ۵) اسلم بن عمرو غلام حسین علیه السلام - ۱۲۱۳
- اشاره - ۱۲۱۳
- همسفری - ۱۲۱۳

- ۱۲۱۴ شیوه کارزار
- ۱۲۱۵ بالین کشته و یک دنیا بزرگواری
- ۱۲۱۶ پیام «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» و رابطه نویسنده غیر مباشر با قلم
- ۱۲۱۸ (صب - ۶) سلیمان بن رزین مولای حسین علیه السلام
- ۱۲۱۸ اشاره
- ۱۲۲۰ سلیمان در راه بصره
- ۱۲۲۱ نامه
- ۱۲۲۱ سلیمان در دهان مرگ
- ۱۲۲۲ پیامی به مبلغان
- ۱۲۲۴ (صح - علیه السلام) حرث مولای حمزه سیدالشهدا
- ۱۲۲۵ همسفری از آغاز
- ۱۲۲۵ پیامی از دربان باب السلام
- ۱۲۲۶ (صد - ۸) جون بن حوی مولای ابی ذر غفاری یا غلام سیاه
- ۱۲۲۶ اشاره
- ۱۲۲۷ همسفری از آغاز
- ۱۲۲۷ شب عاشورا در خزینه اسلحه
- ۱۲۳۵ آیا جون جای دیگر هم این رجز را شنید؟
- ۱۲۳۷ در آغاز جنگ
- ۱۲۳۸ همت بلند یا درک شرف شمشیر
- ۱۲۳۸ حسین و اسلام به بردگی چه نظر دارند؟
- ۱۲۳۹ در قلۀ فضیلت
- ۱۲۴۲ کار خواجه منش و نص سخن
- ۱۲۴۶ نعره سرفرازی
- ۱۲۴۷ حسین به احترام بر بالینش
- ۱۲۴۷ تغییر ماهیت همین جا شد
- ۱۲۴۸ بوی خوش او در مشام بنی اسد است

پیامی به خواجهگان	۱۲۴۸
ایستگاه شهدای اهل بیت علیهم السلام	۱۲۶۰
اشاره	۱۲۶۰
دو مصدر انبعث	۱۲۶۲
مدرسه ای	۱۲۶۹
مصدر دومین برای انبعث	۱۲۷۶
اهل بیت برای جهان بزرگتر	۱۲۹۳
در پرتو عصمت	۱۲۹۸
از مبدأ	۱۳۰۱
نقصان در همگی	۱۳۰۸
بیت المعمور	۱۳۱۰
جدول دول اسلامی از آغاز ظهور اسلام تا کنون	۱۳۱۲
مدینه اسلام و خانه اول	۱۳۱۹
به خانه بالانظری	۱۳۲۱
سوره والنجم	۱۳۲۸
ره آورد آسمانی	۱۳۳۹
دفع اشکالی	۱۳۶۴
مدن منحطه شهرستان های واژگون کدامند؟	۱۳۶۹
افتتاح تعلیم ما آخرین نظر فیلسوف است	۱۳۷۱
شهر واژگون شدنی	۱۳۷۵
کوفه در واژگونی	۱۳۷۶
جلد ۴	۱۳۹۳
مشخصات کتاب	۱۳۹۳
اشاره	۱۳۹۳
شناسنامه	۱۳۹۶
«فهرست مطالب»	۱۴۰۰

- ۱۴۰۷ ----- فاتحه الكتاب
- ۱۴۰۸ ----- ذکرای شهدا
- ۱۴۱۲ ----- فجر اسلام
- ۱۴۵۶ ----- ذهب آسمانی
- ۱۴۵۶ ----- اشاره
- ۱۴۵۷ ----- کتاب معاونان حکام مسلم بن عقیل علیه السلام
- ۱۴۶۶ ----- مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیه السلام
- ۱۴۶۶ ----- مسلم:
- ۱۴۶۶ ----- مادرش:
- ۱۴۷۲ ----- مسلم علیه السلام در دوران عم گرامیش امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۴۷۲ ----- اشاره
- ۱۴۷۲ ----- نص سخن او:
- ۱۴۸۹ ----- عقیل با تعرض عطیة معاویه را نزد او پرتاب کرد
- ۱۴۹۴ ----- افتراء
- ۱۴۹۶ ----- آهن تفتیده چه بود؟
- ۱۵۰۰ ----- مسلم بن عقیل علیه السلام در زمان امام مجتبی علیه السلام
- ۱۵۰۲ ----- مسلم بن عقیل علیه السلام در زمان سید و سالار شهدا علیه السلام
- ۱۵۰۲ ----- اشاره
- ۱۵۰۲ ----- در ده سال بین شهادت امام مجتبی علیه السلام و قضیة کربلا
- ۱۵۱۸ ----- نهضت در عراق
- ۱۵۱۸ ----- مسلم علیه السلام به سوی کوفه با مأموریت
- ۱۵۱۹ ----- سند اعتبار و حدود مأموریت مسلم علیه السلام
- ۱۵۳۴ ----- دولت امیرالمؤمنین علیه السلام برای استحکام پایه تقوا و امانت، وضع را تغییر داد
- ۱۵۳۴ ----- اشاره
- ۱۶۳۴ ----- خبری دیگر از وضع انقلابی عراق
- ۱۶۳۷ ----- آثار انقلاب و طوفان در نواحی دیگر عراق در بصره

- بصره با امام علیه السلام بدخواه بود - ۱۶۴۷
- فواره نور - ۱۷۷۸
- غلبه ندای وجدان - و تفوق عنصر خیر - ۱۷۷۸
- سخن کوتاه - ۱۷۹۸
- حکماء ائمه اعلام - حکماء!؟ ائمه!؟ اُغلام!؟ - ۱۸۰۵
- مسلم علیه السلام بعد از عبور از مدینه - ۱۸۵۲
- از پیچ و خم کوه (آره) رو به مکه بازگشته - ۱۸۵۲
- مسلم علیه السلام بر سر آب قبیله «طی» - ۱۸۸۸
- رو به کوفه - ۱۸۸۸
- مسلم علیه السلام در کوفه - ۱۸۹۲
- آیا بعد از بیست سال تجدید دوران - ۱۸۹۲
- امیرالمؤمنین علیه السلام ممکن است - ۱۸۹۲
- قهرمانی بزرگ در برابر شهری بزرگ!!؟ - ۱۸۹۵
- ذکور النحل - ۱۹۱۰
- عزل حاکم وقت و آمدن والی دیگر - ۱۹۱۰
- لانه زنبور درشت - ۱۹۱۰
- جانوری موخش تر از همه - ۱۹۵۲
- یکصد و چهل هزار سر دارد - ۱۹۵۲
- تشکیل مجلس رسمی - ۱۹۶۶
- برای استلحاق زیاد به ابی سفیان - ۱۹۶۶
- عبیدالله با مسلم بن عمرو باهلی - ۱۹۷۸
- از بصره به کوفه - ۱۹۷۸
- بانگ صبح - ۱۹۸۶
- حکومت نظامی - ۱۹۸۶
- سخن کوتاه - ۱۹۹۵
- گفتگو درباره ترور عبیدالله - ۲۰۰۰

۲۰۰۰	مسلم عليه السلام می گوید: ترور - نه
۲۰۲۰	دشمن دانا به از نادان دوست
۲۰۲۰	رأى مخفى و پلیس مخفى
۲۰۳۶	دو گونه جاسوس
۲۰۳۶	از برون و درون
۲۰۴۲	به هانی بگویند «انّ الذی تُخَدَّرین قَدْ وَقَعَا»
۲۰۴۲	اشاره
۲۰۷۱	به قبیله هانی بگویند:
۲۰۷۱	در دامن «برج خون»
۲۰۷۱	«هانی» حبس است.
۲۰۷۶	خروج مسلم عليه السلام
۲۰۷۶	مسلم عليه السلام گهواره انقلاب را می جنباند
۲۰۷۶	ثورة مقدس - کوفه گهواره انقلاب
۲۱۱۸	فجر خونین
۲۱۵۰	محاکمه مسلم عليه السلام پیش از قتل
۲۱۵۰	ساعات و دقائق پر افتخار
۲۱۵۸	در آخرین دقائق عمر
۲۱۵۸	متن محاکمه مسلم عليه السلام
۲۱۷۰	طرز دفن مسلم عليه السلام و هانی
۲۱۷۴	خبرش به امام عليه السلام کجا رسید؟
۲۱۷۸	سر مسلم عليه السلام و هانی به راه شام
۲۱۸۲	پیام مسلم عليه السلام به هر مسلم
۲۱۸۲	للمسلم کم حقّ علی کلّ مسلم
۲۲۱۴	اینک زیارت مسلم بن عقیل عليه السلام
۲۲۱۷	جلد ۵
۲۲۱۷	مشخصات کتاب

- ۲۲۱۷ اشاره
- ۲۲۲۰ شناسنامه
- ۲۲۲۳ «فهرست مطالب»
- ۲۲۳۰ به استقبال موكب امام عليه السلام
- ۲۲۳۰ اشاره
- ۲۲۳۲ روشن تر از همه اگر بخواهيد؟
- ۲۲۵۰ پيغمبر و تلخيص وجود و تشریح روان او
- ۲۲۵۰ طائر قدسی ماكيان با جوجكان چگونه است ؟
- ۲۲۵۳ فلسفه قيام مشروط -
- ۲۲۵۸ فهرست كتاب امام حسين عليه السلام واقسام آن
- ۲۲۷۴ عنصر شجاعت و
- ۲۲۷۴ كتاب مقدس
- ۲۲۷۶ عنصر شجاعت -
- ۲۳۰۴ گوشه ای از ضمير مقدس امام عليه السلام -
- ۲۳۱۰ اينك نمونه مختصری از
- ۲۳۱۰ رسالت امام حسين عليه السلام
- ۲۳۱۲ چهره ای از ایده آل دولت در نظر امام حسين عليه السلام
- ۲۳۱۲ اشاره
- ۲۳۳۵ قطعه ديگر از اين پيام و پرتوی از چهره ضمير اقدس او بر گوشه ديگر اجتماع
- ۲۳۴۶ عظيم ترين مصيبت برای امت در نظر امام عليه السلام تغيير حكومت افاضل است -
- ۲۳۴۶ اشاره
- ۲۳۵۱ درجات بين بين
- ۲۳۷۴ باز نگاهی از نو به چهره امام و
- ۲۳۸۴ فكر امام عليه السلام ونقشه اصلاحات -
- ۲۳۸۶ فكر امام عليه السلام
- ۲۳۸۶ اشاره

- ۲۳۸۹ - اصلاح معیشت همه
- ۲۳۹۶ - چند درس از مراحل زندگانی حضرت سیدالشهدا علیه السلام - اشاره
- ۲۳۹۶ - اشاره
- ۲۴۰۰ - ۱ - مرحله اولی
- ۲۴۰۳ - ۲ - مرحله دوم
- ۲۴۱۴ - ۳ - مرحله سوم
- ۲۴۱۵ - ۴ - مرحله چهارم
- ۲۴۲۶ - ۵ - مرحله پنجم
- ۲۴۲۶ - اشاره
- ۲۴۳۵ - کار چه بود؟
- ۲۴۴۲ - ۶ - مرحله ششم
- ۲۴۵۲ - صورت ذیل
- ۲۴۵۴ - درگاه کتاب مقدس
- ۲۴۵۶ - میلاد امام حسین علیه السلام در دایره قابله گان و بانوان
- ۲۴۹۴ - (تعلیقات ما)
- ۲۴۹۴ - تعلیق اولی
- ۲۵۰۵ - تاریخ ابوالفدا می گوید:
- ۲۵۰۷ - مدینه سنگر جنگ است و مسجد نماز
- ۲۵۱۴ - با نوان صحابیات که در حلقه
- ۲۵۱۶ - خبرها از زادگاه او و روز میلادش
- ۲۵۱۶ - روایات و احادیث ولادتش از قابله ها و نزدیکان نزدیک است
- ۲۵۱۷ - حدیث دوم: روایت ام ایمن
- ۲۵۲۰ - خواب ام ایمن
- ۲۵۲۱ - باز سخن از نزدیکان، هنگام ولادت صفیه دختر عبدالمطلب عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله
- ۲۵۲۱ - حدیث سوم: روایت صفیه
- ۲۵۲۲ - حدیث چهارم: باز از صفیه

- ۲۵۲۹ ----- خبر اسماء بنت عمیس در میان قابله ها
- ۲۵۲۹ ----- حدیث پنجم: حدیث اسماء بنت عمیس
- ۲۵۴۴ ----- باز در دائره قابله ها و بانوان مرضعه
- ۲۵۴۴ ----- اشاره
- ۲۵۴۶ ----- خوابی ناهنجار
- ۲۵۶۹ ----- مرحله دوم مراقبت های پیغمبر از او
- ۲۵۷۰ ----- تماس انگشتان پیغمبر صلی الله علیه و آله مگر کلید پریش برق بود
- ۲۵۷۴ ----- ام سلمه و اسماء بنت عمیس به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله در ولادت حسین همکاری می کنند
- ۲۵۷۶ ----- از بانوانی که نام آنها در ولادت حسین علیه السلام آمده
- ۲۵۷۶ ----- ام سلمه علیها السلام و اسماء بنت عمیس است که به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه هم همکاری می کند
- ۲۵۸۱ ----- دیگر از بانوان که راوی حدیث ولادت و رضاع حسین علیه السلام است بره خزاعیه است
- ۲۵۸۳ ----- دولت امامت
- ۲۶۰۴ ----- فلسفه و منطق امام
- ۲۶۰۶ ----- فلسفه و منطق امام در نامگذاری نوزادش حسن و حسین علیهما السلام
- ۲۶۰۶ ----- اشاره
- ۲۶۳۱ ----- کو مردی از شما؟
- ۲۶۴۱ ----- پیغمبر صلی الله علیه و آله آیا از چه نظر در اسم نوزاد، علی علیه السلام را تأیید نکرد و آن را تغییر داد
- ۲۶۵۷ ----- حسین برای تعظیم است
- ۲۶۶۳ ----- منظره ها در جشن روز هفتم
- ۲۶۶۸ ----- عقیده
- ۲۶۶۸ ----- اشاره
- ۲۶۶۹ ----- ومغز او، فائده آن
- ۲۶۸۰ ----- قطره ای از قلم
- ۲۶۸۰ ----- اشاره
- ۲۶۹۱ ----- علم غیب بد است و خوب است
- ۲۶۹۴ ----- علانلی از اسم گذاری نوزاد سخن می گوید

۲۷۰۲	مقداد بن اسود صحابی کبیر سخن می گوید
۲۷۱۲	جلد ۶
۲۷۱۲	مشخصات کتاب
۲۷۱۲	اشاره
۲۷۱۵	شناسنامه
۲۷۱۸	«فهرست مطالب»
۲۷۳۲	در منازل وحی
۲۷۳۴	در سر منزل محبوب در منازل وحی
۲۷۳۵	در منازل وحی
۲۷۳۶	در منازل وحی
۲۷۳۷	ترانه نوازش کودک نوزاد
۲۷۳۸	در منازل وحی
۲۷۳۸	در سرزمین محبوب
۲۷۷۲	پیام به کاروان حجاز و کاروانیان
۲۷۷۴	در حجره زینب بنت جحش (در منزل وحی) (سرمنزل عنقا)
۲۷۷۴	اشاره
۲۷۸۳	همقطاران بلندپرواز
۲۷۸۵	بامنتطق الطیر در آخر پرواز به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید
۲۸۰۴	علی در منبع یا ینبوع صاف و سرچشمه پاک وحی
۲۸۰۴	سخن امیرالمؤمنین از عهد اول
۲۸۰۵	منذ کنت فطیما
۲۸۰۶	یضمنی الی صدره... و یمسنی جسده
۲۸۰۶	یشمنی عرفه
۲۸۰۷	وکان یمضع الشئ ثم یلقمنیه
۲۸۰۹	حتی تا به خلوتگاه غار حراء هم
۲۸۱۱	علی بازدید خود را می گوید

- ۲۸۱۵ آیا اینهمه بارهای سنگین الکتریکی بر بدن ضعیف نوزاد وارد می شود؟
- ۲۸۲۳ گذشت از نفس نفیس در راه خدا
- ۲۸۶۹ حال زینب پیش خود و پیش خاصان خدا
- ۲۸۷۲ دست خداوندگار باغ دراز است
- ۲۸۷۶ شمائل اخلاقی پیغمبر
- ۲۸۸۰ ازدواج به امر آسمان
- ۲۸۹۷ نظر ما در برابر نظر دکتر هیگل و دکتر بنت الشاطی
- ۲۸۹۸ ماه غسل ندارد
- ۲۹۰۰ رقابت عایشه با زینب بنت جحش در غسل
- ۲۹۳۳ آیه تخییر
- ۲۹۵۶ در سر منزل محبوب در منازل وحی
- ۲۹۵۶ ام سلمه رضی الله عنها می گوید: «جاء حسین علیه السلام یدرج فذب فدخل»
- ۲۹۶۶ در منازل وحی در بیت ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها
- ۲۹۶۶ با لفظ «جاء حسین یدرج... و دب فدخل»
- ۲۹۶۹ مشیخه حافظ ابن عساکر:
- ۲۹۷۴ در منازل وحی در حجره سیده عایشه
- ۲۹۷۴ اشاره
- ۲۹۷۴ اذ جاء الحسین علیه السلام یحبو الیه
- ۲۹۷۶ مسند حدیث و فقه الحدیث
- ۲۹۷۹ فقه الحدیث
- ۲۹۷۹ حدیث مشابه از ام سلمه رضی الله عنها
- ۲۹۸۰ پیام ما به اهل حجاز «بِسْمِعی یا حجاز!»
- ۲۹۹۱ فقه السیره
- ۳۰۱۰ مسائید ام سلمه ام المومنین رضی الله عنها درباره حسین علیه السلام
- ۳۰۱۲ سومین بار باز در حجره ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها
- ۳۰۱۲ اشاره

- ۳۰۱۴ - صورت دیگر این حدیث -----
- ۳۰۱۵ - تصحیح سنداسناد ابن ابی شیبہ صحیح است. رجال آن: -----
- ۳۰۱۷ - فقه الحدیث -----
- ۳۰۱۹ - چهارمین بار باز در حجره ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها -----
- ۳۰۲۵ - پنجمین بار باز در حجره ام سلمه با خبرگزاری جبرئیل -----
- ۳۰۲۵ - اشاره -----
- ۳۰۲۵ - ماتم فی بیت السیده ام سلمه بنعی جبرئیل -----
- ۳۰۲۷ - تصحیح سند: -----
- ۳۰۲۹ - مشیخه ابن عساکر -----
- ۳۰۲۹ - مشیخه گنجی -----
- ۳۰۳۰ - بقیه مصادر حدیث -----
- ۳۰۳۲ - نگاهی دیگر -----
- ۳۰۳۳ - تصحیح سند -----
- ۳۰۳۵ - ششمین بار باز در مسانید ام سلمه رضی الله عنها -----
- ۳۰۳۵ - در حجره ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها و پیشگوی از ملک مطر (باران) -----
- ۳۰۵۹ - هفتمین بار در حجره ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها -----
- ۳۰۵۹ - ماتم فی بیت السیده ام سلمه ام المؤمنین -----
- ۳۰۶۱ - بقیه مصادر حدیث: -----
- ۳۰۶۶ - هشتمین بار باز در حجره ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها از طرق ما -----
- ۳۰۶۷ - نهمین بار باز در حجره ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها -----
- ۳۰۶۷ - از طرف ما -----
- ۳۰۶۹ - دهمین بار باز در حجره ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها -----
- ۳۰۶۹ - از طرف ما -----
- ۳۰۷۵ - یازدهمین بار باز در حجره ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها -----
- ۳۰۷۵ - ماتم فی بیت السیده ام سلمه ام المؤمنین -----
- ۳۰۸۶ - باز از ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها -----

- ۳۰۸۶ - اشاره
- ۳۰۸۸ - فقه الحديث
- ۳۰۹۴ - ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها
- ۳۰۹۴ - روز عاشورا به سال ۶۱ هـ - و ماتم
- ۳۰۹۷ - مصادر دیگر:
- ۳۰۹۸ - فقه الحديث:
- ۳۱۰۱ - در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها
- ۳۱۰۱ - اشاره
- ۳۱۰۲ - مسانید ام سلمه رضی الله عنها
- ۳۱۰۲ - حسین علیه السلام هم به روایت ام سلمه رضی الله عنها
- ۳۱۰۲ - در میان جمع است که آیه تطهیر آمد
- ۳۱۰۶ - در منزل ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها
- ۳۱۰۹ - هفدهمین بار در منزل ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها
- ۳۱۰۹ - اشاره
- ۳۱۱۰ - متمم حدیث
- ۳۱۱۱ - هیجدهمین بار در منزل ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها
- ۳۱۱۱ - اشاره
- ۳۱۱۲ - اما سند احادیث
- ۳۱۱۵ - اما بقیه روات
- ۳۱۱۷ - نوزدهمین بار باز در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها
- ۳۱۱۹ - بیستمین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها
- ۳۱۱۹ - در مهمانی با خزیره در شب سردی
- ۳۱۲۲ - بیست و یکمین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها
- ۳۱۲۲ - ام سلمه رضی الله عنها شهر بن حوشب را که برای شهادت حسین به تسلیت آمده، آگاهی می دهد
- ۳۱۲۶ - بیست و دومین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها
- ۳۱۲۶ - با تطبیق آیه به حصول نتیجه

- بیست و سومین بار باز ام سلمه رضی الله عنها می گوید ----- ۳۱۲۸
- بیست و چهارمین بار ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ----- ۳۱۲۹
- شهنشه می کشد و از هوش می رود ----- ۳۱۲۹
- بعد حدیث آل اطهار را علیهم السلام می گوید ----- ۳۱۲۹
- بیست و پنجمین بار باز ام سلمه رضی الله عنها و ذکر پوشش آیه طهارت ----- ۳۱۳۲
- بیست و ششمین بار باز ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ----- ۳۱۳۳
- (آن کس که آمده تا در عزای حسین تعزیت بگوید) ----- ۳۱۳۳
- بیست و هفتمین بار باز ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها آیه تطهیر را در وضع اختصاصی می گوید ----- ۳۱۳۶
- بیست و هشتمین بار باز در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ----- ۳۱۳۹
- فاطمه مأمور می شود که شوهر و پسران را بیاورد ----- ۳۱۳۹
- بیست و نهمین بار باز در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ----- ۳۱۴۱
- شیون حسین علیه السلام و حدیث آیه تطهیر از زبان آن بانو ----- ۳۱۴۱
- سی امین بار باز در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها (ودعاء تطهیر) ----- ۳۱۴۵
- سی و یکمین بار باز در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها و نزول آیه تطهیر ----- ۳۱۴۸
- سی دومین بار در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ----- ۳۱۵۱
- (اولین فرودگاه آیه تطهیر) ----- ۳۱۵۱
- سی و سومین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها ----- ۳۱۵۲
- پیغمبر صلی الله علیه و آله سر درگریبان و بعد از صرف پذیرائی فاطمه علیها السلام ----- ۳۱۵۲
- دعاء جامع «آیه تطهیر» برای پنج تن (ووحده در صلح و جنگ) ----- ۳۱۵۲
- سی و چهارمین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها ----- ۳۱۵۵
- هفت نفرند که آیه تطهیر نازل شد ----- ۳۱۵۵
- سی و پنجمین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها ----- ۳۱۵۸
- (بانو عمره از ام سلمه همین هفت پیکر را می گوید) ----- ۳۱۵۸
- سی و ششمین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها (وهفت پیکر مقدس) ----- ۳۱۶۰
- سی و هفتمین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها ----- ۳۱۶۲
- موکب علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در رسید ----- ۳۱۶۲

- سی و هشتمین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها ۳۱۶۴
- نزول آیه تطهیر در جمع پاکان ۳۱۶۴
- سی و نهمین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها ۳۱۶۷
- تخصیص اهل بیت به دعا و گریه ام سلمه در سند دو تن از بانوانند ۳۱۶۷
- چهلیمین بار باز در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها (از ابی سعید خدری) ۳۱۶۹
- چهل و یکمین بار باز در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۳۱۷۴
- عطیه عوفی و ابو سعید خدری در سند هستند ۳۱۷۴
- مسانید عایشه ام المؤمنین درباره حسین علیه السلام و آیه تطهیر ۳۱۷۸
- مسانید واثله بن اسقع صحابی در آیه تطهیر ۳۱۸۲
- در خانه فاطمه علیها السلام ۳۱۸۲
- اشاره ۳۱۸۲
- اینک آن حدیث: ۳۱۸۴
- نکته تکمیل ۳۱۸۹
- بدایه القصه ۳۱۹۲
- قصه نامیده ۳۱۹۲
- بدایه القصه ۳۱۹۳
- هنگامی که باران رحمت فرو می ریخت ۳۱۹۳
- نوع الکساء ۳۱۹۶
- تعلیقہ ما ۳۱۹۷
- کیفیت جلوس اهل البيت تحت الکساء ۳۱۹۷
- تعیقه ما ۳۱۹۸
- مکان اجتماع اهل البيت ۳۱۹۸
- تعلیقہ ما ۳۲۰۱
- تعلیقہ ما ۳۲۰۱
- تعلیقہ ما ۳۲۰۲
- تعلیقہ ۳۲۰۵

- ۳۲۰۶ تعلیقہ ما
- ۳۲۱۳ باز ابن عباس در مقابل بدگویان
- ۳۲۲۲ تکمله
- ۳۲۳۰ چهل و دومین بار کشف معنائی
- ۳۲۳۶ فرشته بی نظیر در خانه سیده ام المؤمنین ام سلمه با عایشه
- ۳۲۳۶ خبر از حادثه بی نظیر
- ۳۲۴۲ سومین بار در حجره بانو ام المؤمنین عایشه خبر ناگوار جبرئیل
- ۳۲۴۲ اشاره
- ۳۲۵۱ اسناد دیگر روایت
- ۳۲۵۲ اسناد دیگر
- ۳۲۵۳ (اسنادی دیگر):
- ۳۲۵۴ بقیه مصادر حدیث:
- ۳۲۵۵ مصادر دیگر این حدیث گذشته از ما سبق
- ۳۲۶۶ (این کلمه فکاهی برآزنده نیست)
- ۳۲۶۶ اشاره
- ۳۲۷۰ بانو ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها و خدمت او در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله
- ۳۲۷۲ دو تن ام سلمه رضی الله عنها و ام الفضل رضی الله عنها در مواظبت خدمت و پرورش و تربیت از این دو سرور
- ۳۲۷۲ افتخار مواظبت خدمت امام حسن علیه السلام با ام سلمه است و از حسین علیه السلام با ام الفضل است
- ۳۲۸۰ ام عثمان ام ولد علی بن ابی طالب چه دیده ؟ و چه می گوید؟
- ۳۲۸۴ باب نوادر مرسله بحار الأنوار (از ام سلمه رضی الله عنها و حسن بصری مرفوعاً)
- ۳۲۸۴ اشاره
- ۳۲۸۵ بقیه حدیث مرسله:
- ۳۲۸۸ ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها و رؤیای جبرئیل
- ۳۲۹۰ باب نوادر
- ۳۲۹۰ اشاره
- ۳۲۹۰ بانو ام عثمان ام ولد علی علیه السلام

۳۲۹۲	داستان قطیفه و نشستن جبرئیل و برخواستن و زغب جبرئیل
۳۲۹۴	جلد ۷
۳۲۹۴	مشخصات کتاب
۳۲۹۴	اشاره
۳۲۹۷	شناسنامه
۳۳۰۰	«فهرست مطالب»
۳۳۱۷	شیر خوار نبوت
۳۳۲۰	ام سلمه رضی الله عنها (وبانو ام المؤمنین میمونه بنت الحارث الهلالیه)
۳۳۲۰	روایت شیر دوشیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله برای حسین علیه السلام
۳۳۲۳	حادثه شیر دوشیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله برای حسن علیه السلام و حسین علیه السلام به نفس نفیس، از این دو مادر بزرگ رسیده است
۳۳۲۳	از نظر فقه الحدیث بهترین بحث روز مسأله تغذیه کودک است
۳۳۳۰	تغذیه کودک
۳۳۳۰	فقه الحدیث و فقه السیره
۳۳۴۰	در خانه فاطمه علیها السلام
۳۳۴۰	دو کودک خوابند و پیغمبر صلی الله علیه و آله هم بیتوته کرده کودکان آب خواستند
۳۳۴۲	در حجره فاطمه علیها السلام
۳۳۴۲	رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شد و علی در خوابگاه خوابیده حسن یا حسین آب خوردن خواست
۳۳۴۴	در حجره فاطمه
۳۳۴۴	علی خوابیده و پیغمبر صلی الله علیه و آله برای کودکان که تقاضای آب کرده اند پستان دوشیدنی حیوان را می نوازد و می دوشد
۳۳۴۶	رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجره علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام خوابید و ابل شیرده را دوشید
۳۳۴۸	تغذیه کودک
۳۳۴۸	مادرانه
۳۳۵۰	رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهمیت عاریه دادن بز دوشیدنی
۳۳۵۰	«منیحه عنز» به مردم بی سامان
۳۳۵۱	منیحه عنز را اعلای آنها قرار داد
۳۳۵۸	همسر محترم پیغمبر صلی الله علیه و آله میمونه هلالیه ام المؤمنین، آخرین زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله

- زوجه با میمنت و خوش میمنت از مکه به سال بین صلح حدیبیه ۳۳۵۸
- لبیک سبب فتح مکه و لبیک سبب فتح عموره ۳۳۷۴
- میمونه ام المؤمنین و فریاد اغاثه ملهوفین از پیغمبر صلی الله علیه و آله در دل شب تاریک ۳۳۷۴
- قول رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ام سلمه ام المومنین ۳۳۸۸
- (مسیر او را در زندگانی خبر می دهد) ۳۳۸۸
- ام سلمه در سفر صلح حدیبیه ۳۳۹۴
- اشاره ۳۳۹۴
- ام سلمه رضی الله عنها تا خبیر، هم ۳۳۹۹
- ام سلمه رضی الله عنها در سفر فتح مکه ۳۴۰۰
- ام سلمه رضی الله عنها پناهگاه هر زن و مرد پناهنده است ۳۴۰۴
- ام سلمه رضی الله عنها پناهگاه بینوایان ۳۴۰۶
- اشاره ۳۴۰۶
- سحقا سحقا ۳۴۰۸
- ام سلمه در سلسله حدیث ۳۴۰۹
- مقام زن از نظر اسلام ۳۴۱۰
- اما دوران حمل ۳۴۱۶
- ثواب سرباز فداکار ۳۴۱۶
- ثواب نمازگزار ۳۴۱۶
- ثواب روزه دار ۳۴۱۷
- سربازی است ۳۴۱۷
- تولد رسول خدا صلی الله علیه و آله ۳۴۱۸
- سخن ام سلمه در مجمع اکابر قوم درباره زهرا علیها السلام ۳۴۳۳
- حمایت ام سلمه از امیرالمؤمنین در مقابل عایشه ۳۴۳۸
- اشاره ۳۴۳۸
- طرح سخنان عایشه با ام المؤمنین ۳۴۳۸
- نامه ام سلمه به عایشه ۳۴۴۲

- ۳۴۵۰ اما از نظر کمیت
- ۳۴۵۱ اما از نظر کیفیت و اهمیت
- ۳۴۵۳ کتابی به املاى رسول خدا صلى الله عليه و آله و خط على عليه السلام
- ۳۴۵۴ اثبات الوصيه مسعودى
- ۳۴۶۰ حسين عليه السلام در زندگانی مشترك با جد امجد و پنج تن
- ۳۴۶۰ تغذیه روح و خیال کودک مطلع کتاب و نسب امام حسين عليه السلام است
- ۳۴۶۰ تغذیه فکر و روح کودک
- ۳۴۶۲ قطره ای از قلم
- ۳۴۶۳ تولد امام صلى الله عليه و آله در عام شهدا
- ۳۴۶۳ حسين در شهر مدینه متولد شد
- ۳۴۶۴ امام حسين عليه السلام و نسب او
- ۳۴۶۵ تغذیه روح و فکر و همت کودک
- ۳۴۶۶ عظمت محمد صلى الله عليه و آله در چهار بعد
- ۳۴۶۹ اما اقتدار جهانی محمد صلى الله عليه و آله
- ۳۴۷۳ کشورگیری و فتح اسلامی
- ۳۴۷۶ اما ناحیه دوم که اعلی از این است
- ۳۴۸۱ محمد صلى الله عليه و آله در ناحیه سومین و عظمت
- ۳۴۸۹ در ناحیه چهارم
- ۳۵۰۰ مدرسه تواضع سرافرازان
- ۳۵۰۲ پیغمبر صلى الله عليه و آله و دوشیدن حیوان شیرده
- ۳۵۰۲ اشاره
- ۳۵۰۳ وراثت شجره نور
- ۳۵۱۶ دو یوسف
- ۳۵۲۰ شجره نور پر از شاخه های بلند
- ۳۵۲۶ سخن هارون الرشید درباره این حدیث خیرالناس
- ۳۵۳۰ شجره نور وشاخساران

- ۳۵۳۱ سلیم بن قیس هلالی
- ۳۵۳۴ حسین عظمت علیه السلام از جدش پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله همه گونه و هر گونه مواریث گرانمایی دارد
- ۳۵۳۷ باب اولادها و ذریتها و احوالهم
- ۳۵۳۷ وفضلهم و انهم من اولاد الرسول صلی الله علیه و آله حقیقه
- ۳۵۳۸ باب فضائلها و مناقبها
- ۳۵۳۸ اشاره
- ۳۵۳۸ قضیه یحیی بن یعمر عامری زیر تیغ جلال حجاج بن یوسف
- ۳۵۴۲ مبارزه سعید بن جبیر با حجاج
- ۳۵۵۶ ارث خون و خوی از فاطمه علیها السلام
- ۳۵۵۶ حذیفه و ابن مسعود
- ۳۵۵۹ حدیث دیگر از مذاکره امام رضا علیه السلام با برادرش زید النار در خصائص فاطمه علیها السلام
- ۳۵۵۹ اشاره
- ۳۵۶۶ تعلیم انضباط کودک به طور شدید
- ۳۵۷۵ سخن کوتاه
- ۳۵۷۸ تجلی «علی اعلی» در خانه فاطمه علیها السلام با دست محبت بر سر حسین علیه السلام که او را سید الشهداء کرد
- ۳۵۷۸ حدیث مشکل در ترجمه و در فقه الحدیث
- ۳۵۸۰ اما قطعه اول:
- ۳۵۸۸ تقریر درس از ما
- ۳۵۹۶ تجلی حق به صورت تمام
- ۳۶۰۳ سالار شهیدان این افتخار از چه سبب آمده
- ۳۶۰۷ سید الشهداء، از اولین و آخرین
- ۳۶۰۷ در تنوع، او فرد اول است
- ۳۶۰۸ در دمشق بر در خانه یزید
- ۳۶۱۵ قطعه تشریح دعای عرفه
- ۳۶۲۴ جلوه ای کرد حقیقت، گهری پیدا شد
- ۳۶۲۵ تضمین ابیات علامه اقبال از سید محمدحسین انوار

- دوران زمین تا بروز زندگی ۳۶۳۱
- اما پدر بزرگتر یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله ۳۶۳۹
- اشاره ۳۶۳۹
- کتاب ابن حزم و فاطمه ۳۶۴۵
- فاطمه مادرش علیها السلام ۳۶۴۹
- مسابقة خط نوشتن حسنین علیهما السلام دیدنی است ۳۶۵۰
- زندگانی مشترک فاطمه علیها السلام با پیغمبر ۳۶۵۷
- اما فاطمه مادرش ام الائمه ۳۶۵۷
- فاطمه علیها السلام در حمایت از پیغمبر وارث خدیجه علیها السلام است ۳۶۵۷
- تابلوی عجیبی از فکر فاطمه علیها السلام در تشریح دشمنی قریش ۳۶۶۴
- گفتگوی فاطمه علیها السلام با غلامش ۳۶۶۷
- اشاره ۳۶۶۷
- لطف محمد صلی الله علیه و آله و تدابیر علی علیه السلام فریادرس بود ۳۶۷۶
- بیماری خدیجه و وفات او ۳۶۸۰
- وفات خدیجه ۳۶۸۲
- عام الحزن ۳۶۸۳
- فاطمه و ذکر علل بزرگ مبارزات قریش در کنج خانه برای غلامان و موالی ۳۶۸۵
- اشاره ۳۶۸۵
- تعلیمات حکمت های بلند در کنج خانه به غلامان ۳۶۸۸
- دکتر، س «بنت الشاطی» باید بنویسد که زن است ۳۶۹۱
- راه مخوف ۳۶۹۶
- فاطمه آیا در وفات رقیه یا ام کلثوم به تشییع و نماز بر خواهر رفت ۳۷۰۷
- اشاره ۳۷۰۷
- موارد اختلاف روایت کافی با این روایت خرائج ۳۷۱۲
- تشخیص فاطمه علیها السلام و خواستاری ابوسفیان که پناهندگی سیاسی به مکه و اهالی مکه بدهد ۳۷۲۲
- مکه خواستار است در سیاست به پناه فاطمه بانوی گزیده برود ۳۷۲۳

- ۳۷۲۵ تفاوت فاطمه در دو روز، مقابل اوج و حضيض قدرت
- ۳۷۲۵ اشاره
- ۳۷۲۶ فاطمه عليها السلام در زندگانی مشترک با پيغمبر صلی الله عليه و آله
- ۳۷۳۵ موقع فتح در مکه
- ۳۷۳۵ فاطمه عليها السلام پرده برداری می کند تا پيغمبر صلی الله عليه و آله غبار را از خود بشوید
- ۳۷۳۹ گفتگوی فاطمه با ام هانی در این موقع
- ۳۷۴۰ مداخله فاطمه عليها السلام در این شکایت
- ۳۷۴۱ قاطعیت پيغمبر صلی الله عليه و آله
- ۳۷۴۲ قاطعیت پيغمبر صلی الله عليه و آله در حدود الهی
- ۳۷۴۶ اصالت عمل را در کوه صفا اعلان کرد
- ۳۷۴۹ خاطرات فاطمه عليها السلام از مکه و شعب دره کوه
- ۳۷۴۹ اشاره
- ۳۷۴۹ دو مرگ پیاپی مرگ ابوطالب و مرگ خدیجه
- ۳۷۵۶ علی و جعفر متمم وجود او و فاطمه متمم وجود خدیجه بود
- ۳۷۶۱ خدیجه قسمتی از پیامبری محمّد صلی الله عليه و آله بود
- ۳۷۶۶ در آخرین نگاه های خدیجه چه بود
- ۳۷۶۶ اسماء بنت عمیس را احضار کرد
- ۳۷۷۳ در آغاز دعوت در کوه صفا
- ۳۷۸۷ جنگ احد
- ۳۷۸۷ ضمد و مرهم زخم چهره رسول خدا صلی الله عليه و آله به دست فاطمه عليها السلام
- ۳۷۹۱ فاطمه عليها السلام و گلاب پاش مجلس فاتحه
- ۳۷۹۱ اشاره
- ۳۷۹۲ گلاب پاش دیگر
- ۳۷۹۶ گلاب پاش دیگر
- ۳۷۹۶ گلاب پاش مجلس فاتحه
- ۳۷۹۷ گلاب پاش دیگر

- ۳۷۹۷ ----- در خیمه فتح به جای همه این خاطرات
- ۳۸۰۱ ----- فاطمه و علی با پیغمبر صلی الله علیه و آله
- ۳۸۰۱ ----- رو به ذروه قوس صعود
- ۳۸۲۱ ----- اما نکته اولی:
- ۳۸۲۶ ----- محبت به پنج تن منجر به تقدیس عاشقانه شد
- ۳۸۲۶ ----- سه کلمه پربهائ از مستشرق ماسینیون، کلمه اول
- ۳۸۳۳ ----- اما زوجات طاهرات با پیغمبر صلی الله علیه و آله نیامدند
- ۳۸۵۹ ----- نقطه عطف:
- ۳۸۶۰ ----- افضل اند یعنی حق سروری دارند
- ۳۸۷۶ ----- عدل است یا فوق عدل
- ۳۸۸۲ ----- سرچشمه انفجار (يَفْجَرُونَهَا تَفْجِيرًا)
- ۳۸۹۱ ----- فاطمه علیها السلام فرماندهی پدر خود پیغمبر صلی الله علیه و آله را بر صد هزار اردوی امن، باشکوهی بی نظیر می بیند
- ۳۸۹۱ ----- اشاره
- ۳۸۹۲ ----- فاطمه در عمره تمتع از احرام درآمد
- ۳۸۹۲ ----- ولی رسول خدا و شوهرش در احرامند
- ۳۸۹۷ ----- غدیر خم
- ۳۸۹۷ ----- جایگاهی که نگهبانی آیین الهی به بر حق ترین مردم سپرده شد
- ۳۸۹۹ ----- پاداش خلوص و ایمان و احتیاط بر اسلام
- ۳۹۰۹ ----- ختم کلام کتاب الغدیر علامه امینی
- ۳۹۱۱ ----- فاطمه علیها السلام مادری که گلوبند لؤلؤ لالا بر فرزندان نثار می کند اگر خط بنویسند
- ۳۹۵۷ ----- حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد
- ۳۹۵۷ ----- اشاره
- ۳۹۵۷ ----- واین ملامت سران کشورهای دیگر
- ۳۹۶۷ ----- فصل یکم:
- ۳۹۶۷ ----- فصل دوم:
- ۳۹۶۷ ----- فصل سوم:

۳۹۶۸	فصل چهارم:
۳۹۶۸	تنبيه و توجيه
۳۹۸۱	کتابنامه
۴۰۰۱	«فهرست کتبی که مؤلف، در ضمن کتب اصلی بدانها اشاره واستفاده نموده است»
۴۰۰۳	جلد ۸
۴۰۰۳	مشخصات کتاب
۴۰۰۳	اشاره
۴۰۰۶	شناسنامه
۴۰۰۹	فهرست ها
۴۰۱۱	فهرست آیات
۴۱۱۳	فهرست ادعیه و زیارات
۴۱۲۱	فهرست انبیا و معصومین علیهم السلام
۴۱۴۵	فهرست اعلام و اشخاص
۴۳۷۳	فهرست قبایل
۴۳۸۷	فهرست مکان ها
۴۴۴۶	فهرست اشعار عربی
۴۴۶۳	فهرست اشعار فارسی
۴۴۹۲	درباره مرکز

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

مشخصات کتاب

سرشناسه: کمره ای، خلیل، ۱۲۷۸ - ۱۳۶۳.

عنوان و نام پدیدآور: عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن / تالیف خلیل کمره ای.

مشخصات نشر: قم: دارالعرفان، ۱۳۸۹ -

مشخصات ظاهری: ۸ ج.

شابک: دوره ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۶-۳ : ؛ ۵۰۰۰۰۰ ریال : ج. ۱ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۷-۰ ؛ ج. ۲ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۸-۷ ؛ ج. ۳ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۹-۴ ؛ ج. ۴ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۰-۰ ؛ ج. ۵ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۱-۷ ؛ ج. ۶ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۲-۴ ؛ ج. ۷ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۳-۱ ؛ ج. ۸ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۷-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: ج. ۸ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فیپا).

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق -- فلسفه

موضوع: عاشورا

رده بندی کنگره: ۵/۴۱/۵/BP/ک ۹۸۴ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۶۷۳۴۴

ص: ۱

جلد ۱

اشاره

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

تالیف خلیل کمره ای.

ص: ۳

سرشناسه: کمره ای، خلیل، ۱۲۷۸-۱۳۶۳. عنوان و نام پدیدآور: عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن / تالیف خلیل کمره ای. ویرایش و تحقیق: محسن فیض پور ۱۳۵۳. مشخصات نشر: قم: دارالعرفان، ۱۳۸۹. مشخصات ظاهری: ۷ ج. شابک: ۵۰۰۰۰۰ ریال، دوره: ۳-۷۶-۲۹۳۹-۹۶۴-۹۷۸؛ ج. ۱: ۷۷-۰-۲۹۳۹-۹۶۴-۹۷۸ وضعیت فهرست نویسی: فیپاموضوع: حسین بن علی علیه السلام، امام سوم، ۴-۶۱ ق. موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق. موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق. - فلسفه موضوع: عاشورا. رده بندی کنگره: ۹ ۱۳۸۹ ع ۸۴ ک / ۴۱/۵ BP رده بندی دیویی: ۹۵۳۴/۲۹۷ شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۶۷۳۴۴ عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

مؤلف: آیت الله حاج میرزا خلیل کمره ای

ویرایش و تحقیق: واحد تحقیقات دارالعرفان الشیعی با نظارت هیئت علمی

سرگروه پژوهشی: محسن فیض پور

زیر نظر: استاد حسین انصاریان

ناشر: دارالعرفان

لیتوگرافی و چاپ: نگین

نوبت چاپ: اول / زمستان ۱۳۸۹

شمارگان: ۲۰۰۰ دوره قیمت دوره: ۵۰۰/۰۰۰ ریال

شابک دوره: ۳-۷۶-۲۹۳۹-۹۶۴-۹۷۸

شابک ج / ۱: ۷۷-۰-۲۹۳۹-۹۶۴-۹۷۸

مرکز نشر: قم - خیابان شهید فاطمی (دور شهر) کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷

تلفن: ۷۷۳۵۳۵۷-۷۷۳۶۳۹۰ (۰۲۵۱) نمابر: ۷۸۳۰۵۷۰ (۰۲۵۱)

www. Erfan.ir www. ansarian.ir

Email : info @ Erfan.ir

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است

اهدای کتاب

هدیه به تمام ناطقان صادق اللهجه

و مبلغان صحیح العمل که با تجزیه و تحلیل

افکار، عقاید، گفتار و رفتار شهدا

برای بیداری و هوشیاری جامعه جهانی می کوشند.

هدیه به آنان که مردم را با نور مشعل شهدا

به سوی ولایت اهل بیت علیهم السلام

و از آنجا به آمال اهل بیت علیهم السلام

به سر منزل مقصود و مقصد اعلی هدایت می کنند.

العبد

حاج میرزا خلیل کمره ای

عفی عنه

ص: ۵

مقدمه ۱۷

کتاب و نویسنده آن ۲۳

مختصری از شرح حال مؤلف ۳۱

ندای آسمانی ۳۹

حبيب بن مظاهر و ياران ۵۴

گزارشی از جنگ کربلا و جنگجویان آن ۵۵

ديباچه ۵۹

شهادا و مقیاس کلی در شخصیت رجال ۵۹

سخن کوتاه ۶۹

افلاطون و انتخاب جوانان ۷۶

شرایط انتخاب حکام در نظر افلاطون ۷۷

امتحان و آزمایش ۷۸

آغاز سخن ۹۷

تطبیق و شخصیت شهدا ۹۷

شهدا و طبقاتشان ۱۰۵

طبقه نخستین شهدا ۱۰۵

ص: ۷

رجال طبقه اول که به مکه آمدند ۱۰۸

یزید بن ثبیط عبقرسی (مخفف عبد قیسی ۱۰۹)

الف - ابن ثبیط ۱۰۹

امیر بصرای از بیراهه ها به مکه می آید ۱۱۱

پیام من به تو ۱۱۴

ب - عبدالله بصرای ۱۱۷

ج - عبیدالله بصرای ۱۱۷

ادهم بن امیه ۱۱۸

د - ادهم ابن امیه عبدی بصرای ۱۱۸

به مکه آمد ۱۱۸

عامر و سالم و سیف ۱۱۹

ه -- عامر عبدی بصرای ۱۱۹

و - سالم غلام عامر ۱۲۰

ز - سیف بن مالک عبدی بصرای ۱۲۰

جعفیها، حجاج جعفی ۱۲۱

ح - حجاج بن مسروق جعفی ۱۲۱

۱ - حجاج بن مسروق بن جعفر بن سعد العشیره مذحجی جعفی ۱۲۲ - به اذانش امام نماز می خواند ۱۲۲ ۳ - به سفارت از

امام به قصر می رود ۱۲۳ برمی گردد ولی باز با امام می آید ۱۲۷

امام خودش قدم زنان به قصر می رود ۱۲۷

شمایل و لباس امام علیه السلام در قصر ۱۲۸

امام علیه السلام برای مذاکرات روبرو در قصر ۱۲۹

روایت دیگر در این گفتگو یا دنباله سخن ۱۳۱

ص: ۸

حماسهٔ عجیب از امام ۱۳۲

خاتمه حجاج و روسفیدیش ۱۵۰

پیام من به تو ۱۵۱

یزید بن مغفل ۱۵۳

ط - یزید بن مغفل بن سعد العشیره جعفی مدحجی ۱۵۳

پیام من به تو ۱۵۵

حنفی ها ۱۵۷

ی - سعید بن عبدالله حنفی ۱۵۷

سعید به نمایندگی مردم کوفه به مکه می رود ۱۵۷.

نفرین به دشمن و نظری هم به دوست ۱۶۶

نظر آخر به حسین کرد ۱۶۶

پیام من به تو ۱۶۸

عبدالرحمن خزرجی ۱۷۰

یا - عبدالرحمن بن عبد رب انصاری خزرجی ۱۷۰

پیام من به تو ۱۷۳

شاکری ها ۱۷۵

یب - شوذب بن عبدالله همدانی شاکری مولی آل شاکر ۱۷۵

شوذب بنده و غلام نیست ۱۷۶

شوذب و مکه ۱۷۶

از مکه تا کربلا آمد و شهید شد ۱۷۶

مفاوضات عجیب ۱۷۷

پیام من به تو ۱۷۷

عابس شاکری ۱۷۹

نطق عابس در مجمع شیعه در کوفه برابر مسلم ۱۸۰

ص: ۹

موقعیت این نطق و این ناطق ۱۸۰

عابس و مکه ۱۸۲

عابس در کربلا ۱۸۲

مبارزه و ابراز وجود ۱۸۵

داد الا رجل؟ الا رجل؟ ۱۸۵

با سرش چه کردند؟ ۱۸۸

عرصه سنگباران بود اینکه سرباران شد ۱۸۹

پیام من به تو ۱۹۰

ید - عمار بن حسان طائی ۱۹۲

عمار و مکه ۱۹۳

پیام من به تو ۱۹۳

یه - زاهر بن عمرو کندی ۱۹۴

پیام من به تو ۱۹۷

یو - بریر بن خضیر همدانی ۱۹۸

بریر سیصد فرسخ به مکه آمده ۱۹۹

بریر بین راه ۲۰۰

نص سخنانش ۲۰۱

بریر در آستانه مرگ، حسن عقیده و لبخند به روی مرگ ۲۰۲

بریر و شب عاشورا و دعوت از بیگانگان ۲۰۴

بریر و ملاقات با ابن سعد ۲۰۶

بریر و خطابه برای دفاع ۲۱۱

نصّ خطابه ۲۱۲

جبههٔ جنگ محراب بریر است ۲۱۳

پیام من به تو ۲۱۹

ص: ۱۰

یز - قیس بن مسهر صیداوی ۲۲۱

قیس از کوفه به مکه می آمد ۲۲۲

قیس به کوفه برمی گردد ۲۲۲

هشتاد فرسخ بین مکه و مدینه یا بیشتر باز برمی گردد ۲۲۳

قیس باز به مکه می رود کارش رفت و آمد است ۲۲۴

قیس پیشرو امام است برای کوفه ۲۲۴

قیس بر فراز منبر ۲۲۸

قیس از فراز منبر به فراز قصر ۲۲۸

دو چشم امام پر اشک شد ۲۳۱

سخنان امام علیه السلام درباره قیس ۲۳۱

پیام من به تو ۲۳۲

یح - عبدالرحمن ارجبی ۲۳۵

سابقه اش ۲۳۶

عبدالرحمن و هفتصد فرخ از کوفه به مکه و از مکه به کوفه ۲۳۶

از مکه باز به کوفه ۳۰۰ فرسخ ۲۳۶

پیام من به تو ۲۳۷

یط - جناده بن حرث انصاری خزرجی ۲۳۸

کشته شد ولی ۲۳۹

ک - عمر بن جناده ۲۳۹

در آن بیابان هولناک سرباران شد ۲۴۰

پیام من به تو ۲۴۱

زن جناده و پسر او ۲۴۲

طبقه دومین ۲۴۵

اسامی این رجال ۲۴۷

ص: ۱۱

کاروان مکه ۲۴۹

چرا در آن روز پرجنجال کوچ کرد؟ ۲۵۰

در آسمان چه خبر است؟ ۲۵۳

در زمین چه خبر است؟ ۲۵۵

آن اجتماعی هنگفت در آن هامون چیست؟ ۲۵۶

ندای وجدان ۲۵۷

همسفران و نوای کاروان ۲۵۹

صدای فریاد خواهی از کوفه ۲۵۹

جدش صلی الله علیه و آله نوید می دهد ۲۵۹

سالار فداکاران در سخنرانی ۲۶۱

نص سخنان امام علیه السلام ۲۶۴

صورت نامه ۲۶۸

آنان که خود را از عقب رسانیده اند ۲۸۰

کا - عون زاده زینب علیها السلام ۲۸۱

کب - محمد پسر عبدالله جعفر ۲۸۸

پیام ما به جوانان ۲۹۲

کج - مجمع بن زیاد بن عمرو جهنی ۲۹۴

کد - عباد بن مهاجر بن ابی مهاجر جهنی ۲۹۵

که - عقبه بن صلت جهنی ۲۹۶

پیام ما به همسفران ۲۹۷

دو تن سردار ۳۰۰

کو - زهیر بن قین بن قیس انماری بجیلی ۳۰۱

نخستین نطق زهیر در ذی حُسم ۳۰۷

زهیر و حبیب عصر نهم برابر لشکر به نطقشان، دشمن را از شورش و ستیزه باز می دارند ۳۱۵

ص: ۱۲

زهیر در انجمن درخشنده شب عاشورا ۳۱۸

نصّ سخنش ۳۲۲

زهیر با پرچم راست در میدان جنگ ۳۲۴

زهیر و خطابه دفاعیه در آن هنگامه پرهیاهو ۳۲۴

نص خطابه ۳۲۷

زهیر در جبهه جنگ یا مجلس سخنرانی ۳۴۰

مداخله اراذل و اوباش ۳۴۲

زهیر و احضار امام و تصدیق تبلیغات او که به منزله صحه ملوکانه است ۳۴۴

زهیر به فریاد امام علیه السلام رسید و سنگر خود را خالی نمود ۳۴۴

به پشتیبانی حرّ می جنگد ۳۴۵

پیامی از کوی سالاری ۳۴۷

کز - (۲) سلمان ابن مزارب ابن قیس انمارى بجلی ۳۵۴

سلمان هم بین راه به امام علیه السلام پیوست ۳۵۴

پیامی به نیکنامی ۳۵۴

استقبال کنندگانی که از کوفه پیاپی به کاروان امام علیه السلام می رسند ۳۵۶

یزید بن زیاد بن مهاصر ابوشعثاء کندی بهدلی ۳۵۷

ابوشعثاء در نکوهش بد کنش ۳۵۷

صورت نامه ابن زیاد به حرّ ۳۵۹

شیوه کارزار ۳۶۰

پیامی از این کوی ۳۶۲

کط - (۲) حباب بن عامر بن کعب بن تیم الله بن ثعلبه تیمی ۳۶۴

پیام ۳۶۴

کی - (۳) جندب بن حجیر کندی خولانی ۳۶۶

پیامی از کوی نیکنامی ۳۶۷

ص: ۱۳

ل - (۴) نافع بن هلال جملی ۳۶۹

کجا به امام علیه السلام رسید؟ ۳۷۰

سرداری که مرگ به همراهی او بر امام علیه السلام گوارا است ۳۷۰

نص سخنان نافع ۳۷۴

نافع پیشرو پنجاه سوار و پیاده به سرکردگی عباس علیه السلام به فرات می رود ۳۷۶

شیوه کارزار ۳۷۷

باز شیوه کارزار ۳۸۱

نافع با دست شکسته اما به سرخ روئی با دشمن روبرو می شود ۳۸۲

پیامی از کوی نیکنامی ۳۸۳

لا - (۵) ابو ثمامه صائدی ۳۸۹

ابو ثمامه و غمخواری و کشمکش ۳۹۱

نماز ابو ثمامه، شیوه بندگان خدا ۳۹۳

اظهار احساسات و شیوه کارزار ۳۹۴

پیامی از کوی نیکنامی ۳۹۵

لب (۱) عمرو ابن خالد صیداوی ۴۰۱

امام علیه السلام به حمایت اینان با حرّ در کشمکش است ۴۰۳

شیوه کارزار ۴۰۴

لج (۲) سعد، مولای عمرو ابن خالد ۴۰۶

لد (۳) مجمع عائدی ۴۰۷

مجمع، گزارشی از کوفه می دهد ۴۰۸

شيوه كارزار ۴۰۹

له (۴) عائد بن مجمع عائذى ۴۰۹

لو (۵) جناده ابن الحرث سلمانى كوفى ۴۱۰

لز (۶) واضح ترك، مولى حرث مذحجى سلمانى ۴۱۱

ص: ۱۴

لح (۷) طرماح بن عدی - دلیل راه ۴۱۲

پیشنهادی ۴۱۳

وداع طرماح ۴۱۵

آخرین سخن امام علیه السلام ۴۱۵

پایان کار او ۴۱۵

لط - (۱) مسلم ابن کثیر اعرج ازدی از دشوهِ کوفی ۴۱۷

م - (۲) رافع ابن عبدالله، مولی مسلم ازدی ۴۱۸

پیامی سراسر حکمت و نیکنامی ۴۱۸

حدود کوفه ۴۲۱

«اقتباس از کتاب تاریخ کوفه براقی» ۴۲۱

تعدیل عشائر و قبائل ۴۲۱

تجدید عرافه (شناسایی مردم ۴۲۲)

حمراء در کوفه ۴۲۳

اسب های یدکی و فوق العاده ۴۲۴

مجله «الاعتدال» گوید ۴۲۶

دولت امیرالمؤمنین ۴۲۹

علی علیه السلام طرز را تغییر داد ۴۲۹

جبانه ها ۴۳۲

صحاری ۴۳۳

اقطاع - یاطبول ۴۳۳

اقطاع ارضى ۴۳۴

يعقوبى و گفتار او ۴۳۵

ساختمان كوفه ۴۳۸

قصر سعد ۴۴۳

ص: ۱۵

حوزه کوفه و سرحدات جنگی آن ۴۴۵

تمرکز در کوفه به انتخاب سلمان و حذیفه ۴۴۶

عمار و کوفه ۴۴۷

گزارش سلمان و حذیفه ۴۴۸

عرافه و حریق ۴۴۹

کوفه مرکز پخش قوی است ۴۵۰

نصرانی در کوفه ۴۵۱

علی علیه السلام و دادرسی ۴۵۳

موقعیت جغرافیایی و محصول ۴۵۳

حالت اقتصادی و اثر مال در کوفه ۴۵۶

کناسه کوفه ۴۵۸

کوفه در تاریخ ۴۶۰

منازل بین کوفه تا مکه و بصره و دمشق ۴۶۴

منازل در نظر یعقوبی ۴۶۶

کوفه تحت السلاح است ۴۶۷

مدارک ما و مصادر نخستین ۴۶۷

سران کوفه و سپاه کوفه که در نصوص صحیح آمده ۴۷۷

طلیعه کوفه در برابر امام علیه السلام ۴۷۹

کوفه به سوی جنگ ۴۸۱

فرماندهی ابن سعد و امیر لشکری او ۴۸۳

خون وجود مبارک حضرت سید الشهداء حسین بن علی علیهم السلام پس از هزار و چند صد سال نه تنها سرد نشده که همچنان گرمابخش انسان‌هایی است که روح آزادشان و روان سرگشته‌شان جز با هم سخنی با وی و یادکردی از او آرام نمی‌گیرد. این خونِ خدا «ثار الله» همچنان بانگ می‌زند و آزادگان را به خویش می‌خواند و به یاری خویش برمی‌انگیزد. اما این یاری خواهی، نه به قصد ستیز مسلحانه و قصاص دشمنان، بلکه برای رساندن پیام حسینی به سراسر جهان و سرتاسر تاریخ است؛ پیامی که در نهایت، مرگ عزیزانه را به زیستِ ذلیلانه ترجیح می‌دهد و زندگی کوتاه اما شیرانه را بر زندگی بلندمیشانه بر می‌گزیند و مرگ را چون گردن‌بندی بر گردن دختری جوان، زیور زندگی می‌شمارد. هم سخنی با کسی که مرگ را به بازی می‌گیرد و پاکبازانه از سر دولت و فرزند می‌گذرد و در پایان راه همچنان از انتخاب خویش خشنود و به قضای خدا راضی است، در طول تاریخ برای کسان بی‌شماری مغتنم بوده است. به همین سبب شاهد آن هستیم

که فیلسوف و جامعه شناس، ادیب و مورخ، فقیه و سیاست مدار، به یکسان شیفته وی می شوند و هر یک از آنان می کوشد به فراخور حال خویش با وجود مبارک حضرت سیدالشهدا حسین بن علی علیه السلام، هر چند دمی هم سخن شود و آن را برای دیگران به یادگار گذارد.

وسوسه نوشتن و گفتن از ابا عبدالله الحسین علیه السلام، در جان و دل آزادگان، از هر صنفی که باشند، خوابشان را آشفته و دلشان را دریایی می کند و حاصل آن نیز در قالب شعر، مقاله و کتاب جلوه می کند. از این رو هنگامی می بینیم فقیهی وارسته، در کنار منبر و محراب خویش، کتابی مفصل در هفت جلد به یاد وجود مبارک امام حسین علیه السلام می نگارد، باید آن را بازتاب همان شوری دانست که کمتر مسلمان شیعی از آن در امان می ماند. شوری که گاه خود را در شکل شعر نشان می دهد و گاه در قالب کتابی محققانه از آن گونه که مرحوم آیت الله میرزا خلیل کمره ای در پی هم سخنی با وجود مبارک حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیه السلام است.

کتاب «عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن»، نمونه ای از این دغدغه های جانی، آزاده است که جز با نوشتن در باب سرور آزادگان آرام نمی گیرد. چنین شوری، این عالم فرزانه را برمی انگیزد تا با بررسی و تحلیل منابع تاریخی، قصه نامکرر عشق حسینی را بازگو کند و با غور در آثار تاریخی، کتابی قریب به ۴۰۰۰ صفحه بنگارد که برای زمان خود، یعنی پنجاه سال پیش، شاید بی نظیر به شمار می رود. چنین کار بلندپروازانه و دلیرانه ای، قوت ها و ضعف های خویش را دارد؛ که به درستی گفته اند: «إِنَّ الْجَوَادَ قَدْ يَكْبُو»؛ اسب راهوار نیز،

اهمیت عمده این کتاب را باید با توجه به زمان نگارش آن ارزیابی کرد. در حالی که غالب نوشته های این عرصه، فاقد دقت و تتبع تاریخی و سرشار از کلی گویی و بی مدرک نویسی است، آیت الله کمره ای در پی دقت و تتبع برمی آید و منابع گوناگون تاریخی، ادبی، روایی و رجالی را می کاود تا ابعاد شخصیت وجود مبارک امام حسین علیه السلام و یارانش را آشکارتر سازد. در کنار این قوت و گستره کار، چه بسا خواننده با نثر یا تعبیری رویاروی شود که دور از بلاغت به نظر آید. یا با قضاوتی مواجه گردد که به مذاق متعارف شیعی، چندان خوش نیاید. این جاست که باید نوشته های میرزا خلیل کمره ای را در بستر زمینه و زمانه اش دریافت و تفسیر کرد. از سویی نویسنده کتاب، شخصیتی اجتماعی دارد و در کنار کار علمی به فعالیت عمومی و تبلیغ دینی از جمله منبر رفتن اشتغال دارد و این نگرش، به طور طبیعی بر نگارش او اثر می گذارد و او گاه ناخواسته مقام تحقیق را با مقام تبلیغ یکی می گیرد. وجود برخی تعبیرهای بیانی و بلاغی، زاده این مسئله است که خواننده باید با توجه به نکته فوق آن را دریابد.

همچنین نویسنده در کنار درد و دغدغه شیعه بودن، درد مسلمان بودن نیز دارد و در زمانی به سر می برد که شاهد اقدامات ستوده ای از سوی عالمان بزرگ اهل سنت، به خصوص مرحوم شیخ محمود شلتوت، رئیس دانشگاه الازهر است که در آن با شجاعت، مذهب شیعه را به رسمیت می شناسد و عمل به فقه شیعی را مُجزی اعلام می دارد. چنین اقدامی، به حدی ستودنی است که آیت الله العظمی بروجردی، رئیس حوزه علمیه قم، آیت الله میرزا خلیل و آیت الله طالقانی را برای

تشکر نزد وی می فرستد. این دغدغه مسلمانی مایه آن گشت که میرزا خلیل به ریاست مؤتمر عالم اسلامی انتخاب گردد. چنین موقعیتی و جایگاهی به شخص، وسعت نظری می دهد که به طور طبیعی در نوشته های وی نیز اثر می گذارد و چه بسا ناخواسته برخی داوری ها، او را از مرز دقت دور می سازد. ممکن است خواننده با نمونه هایی اندک از این نوع داوری در کتاب مواجه گردد که باید با توجه به مسئله بالا، تحلیل گردد. سخن کوتاه، آیت الله میرزا خلیل در کنار عشق جان بخش حسینی و شور شیعی، درد زمانه و دغدغه همدلی همه مسلمانان را نیز دارد و این دو را کوشیده است به شکلی که درست می دانسته، کنار هم بگذارد و آن ها را در هم بتند. حاصل آن کاری است سترگ که از برخی مسائل سبکی و نگارش و داوری آن که بگذریم، همچنان خواندنی و آموزنده است.

از این رو، با توجه به اهمیت کتاب عنصر شجاعت و نیابی آن در بازار و همچنین برخی ضعف های نگارشی کتاب، اندیشمند محقق حضرت علامه استاد حسین انصاریان با عنایتی خاص به این اثر گرانبها، به مناسبت برگزاری گردهمایی بزرگ حماسه حسینی که توسط موسسه دارالمعارف الشیعی برگزار می شود؛ تصمیم گرفتند تا این کتاب توسط محققان این مرکز، تحقیق و تصحیح و در آستانه این همایش ارجمند منتشر گردد. با این هدف محققان این مؤسسه به شکل دقیقی منابع و مصادر احادیث و اقوال نقل شده در این کتاب را استخراج و اغلاط را برطرف کردند، معانی لغات مغلق و مشکل را آورده و ابهامات متنی را زدودند و متن را ویراستند و سرانجام با تهیه فهرستی مفصل و دقیق، کتاب را، بی آن که در متن آن تصرفی کرده باشند، برای خوانندگان نکته سنج و دقیق امروزی

آماده کردند و کوشیدند تصحیحی از این کتاب به دست دهند که شایسته تقدیم به پیشگاه وجود مبارک حضرت سیدالشهدا حسین بن علی علیه السلام باشد و مقبول صاحب نظران افتد.

چنین کار سنگینی بدون همکاری و همدلی محققان متعدد گروه های مختلف مؤسسه شدنی نبود، که در این جا از اعضای محترم هیئت علمی مرکز، آقایان: دکتر سید حسن اسلامی، استاد محمدجواد صاحبی، دکتر قاسم جوادی، استاد مهدی مهریزی، استاد علی اوسط ناطقی و محققان فاضل و ارجمند مرکز، حجج الاسلام: شیخ علی تقدیری، شیخ محمد حسین امیدوار، شیخ عبدالرضا محی الدینی، شیخ محمدجواد نبی نژاد سپاسگزاری می شود.

تا که قبول افتد و چه در نظر آید.

واحد تحقیقاتی

مرکز علمی تحقیقاتی دارالمعارف الشیعی

ص: ۲۱

کتاب و نویسنده آن

حادثه با عظمت کربلا، که نظیر آن در تاریخ حیات اتفاق نیفتاده و همانند آن اتفاق نخواهد افتاد، به محوریت امام معصوم، معدن دانش و بصیرت و بینش و کرامت، حضرت ابوعبدالله الحسین علیه السلام، که در حقیقت جنگ حق بر ضد باطل، و نبرد نور علیه ظلمت و درگیری ایمان با کفر و مبارزه انسانیت با ابلیس و جهادی پاک و مقدس در برابر خباثت و شرارت و هیجانات هوای نفس و رویارویی فرهنگ الهی با آیین جاهلی فرعونی؛ و مخالفت شدید علوی مسلکان با دست پروردگان مدرسه سفیانی و اموی بود، به حق در اخلاص و نتیجه بخشی و اثرگذاری بدون مثل و مانند است.

بر اساس معارف الهیه و روایات ثبت شده در کتاب های مهم و با ارزش، همه پیامبران و اوصیای آنان و اولیای خاص الهی و ملکوتیان، از این حادثه پیش از وقوع آن خبر داشتند، و به دیگران خبر دادند و در مناسبت های گوناگون بر آن حادثه گریستند.

نفاق مدینه، با هم دستی یهود عنود و نصرانیت ضد حق با نقشه قبلی، پس از رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله، که سخت ترین شدائد را برای تبلیغ اسلام ناب و هدایت بشریت تحمل کرد، و نهایتاً مشعل اسلام و بیداری و آزادی و زدودن فرهنگ جاهلیت را برافراشت، قصد کردند که با طرح ریخته شده، و اجرای آن و به کارگیری همه امکانات و بهره گیری از تعصبات ناروای قومی و عربی، مشعل دین را خاموش کنند، و صدای آسمانی توحید را خفته نمایند و زحمات همه پیامبران را بر باد دهند، تا جایی که جز باطل در میدان زندگی انسان جولانی نداشته باشد و فرهنگ ابلیسی بر مردم حکومت کند.

طرح و نقشه به اجرا گذارده شد، حکومت عربی به جای حکومت اسلامی تشکیل شد، بیت المال و خلافت به حق، از اهل بیت پیامبر به غارت رفت، قدرت ظاهری ایمان که پس از پیامبر انگشت شمار بودند از دستشان گرفته شد، احکام و اصول اسلام به وسیله سردمداران حکومت عربی در معرض تغییر قرار گرفت، آیات قرآن در تأویلات ناروا افتاد، مسائل الهی و معارف دینی برابر میل کارگردانان حکومت تفسیر شد، عالمان درباری و وعاظ السلاطین با گرفتن درهم و دینار، عقاید مردم را به انحراف و گمراهی کشیدند، امر به معروف و نهی از منکر را تعطیل، و مجریان آن را به شدت تهدید کرده، نوشتن روایات پیامبر اکیداً ممنوع شد.

«حسبنا کتاب الله» بدون سنت پیامبر و فرهنگ اهل بیت علیهم السلام که آگاهان به حقایق قرآن بودند و بدون آنان شناخت معارف قرآن ممکن نبود، بر مردم تحمیل شد و پس از چندی به خصوص در زمان حکومت عثمان که معرکه گردان

حکومتش بنی امیه و آل بوسفیان، این دشمن قسمت خورده اسلام بوده و به ویژه در روزگار معاویه و سپس فرزند شراب خوار و میمون باز و مخالف با وحی و بازیگرش یزید می رفت که فاتحه اسلام خوانده شد و ریشه دین قطع گردد و چراغ توحید به خاموشی گراید و به فرموده حضرت سیدالشهدا، با حاکمی چون یزید

«و علی الاسلام السلام»^(۱).

ولی حرکت و هجرت حضرت حسین از مدینه به کربلا، و جهاد خالصانه اش و اتفاق افتادن حادثه عاشورا، سبب شد که درختِ نزدیک به خشک شدن اسلام با خون پاک و الهی او و یاران باوفایش، که از نظر اخلاق و وفاداری به دین و رهبرشان حضرت حسین علیه السلام در همه جهان بی نمونه بودند آبیاری شد و به رشد دوباره نشست و بقا و دوامش تا قیامت تضمین شد و صدای توحید رساتر گردید و نبوت پیامبران و امامت امام جلوۀ دیگر پیدا کرده و کفر را در سراسیمه سقوط قرار داد و باطل روز به روز چنان که امروز مشاهده می شود در عرصه گیتی ضعیف تر و نهایتاً در آینده نه چندان دور نابود می شود و همه روی زمین به برکت حادثه کربلا و قیام حسینی، به دست بندگان شایسته و صالح خداوند خواهد افتاد.

در حقیقت حادثه با عظمت و بی نظیر عاشورا در سرزمین کربلا که قبله عاشقان با معرفت است، پشتوانه توحید، بازوی توانمند دین، ضامن بقا و تداوم اسلام، سند قرآن و عامل تحرک انسان های آزادی خواه و حیات عقل و نور قلب است.

ص: ۲۵

۱- (۱) اللهوف: ۲۴؛ مثير الاحزان: ۲۵؛ بحار الأنوار: ۳۲۶/۴۴، باب ۳۷.

پیامبر اسلام و همه امامان معصوم که جز با تکیه بر وحی و الهامات الهیه سخن نمی گفتند، هر یک به زبانی و به مقتضای زمان، دقایق و ظرایف و آثار و کاربردهای ابدی این واقعه محیر العقول را بیان کردند و برپا نمودن مجالس عمومی برای توضیح و تشریح و فلسفه عاشورا را از اعظم عبادات و قربات به سوی حق برشمردند؛ و از عاشقان مدرسه توحید و دست پرورده های مکتب نبوت و امامت و حامیان ولایت خواستند که برای حفظ این حادثه و آثار و نتایجش، از بذل مال و هزینه نمودن عمر در طول سال نه فقط در ایام عاشورا، دریغ نکنند.

برپا کردن مجالس عزا برای حضرت اباعبدالله الحسین و توضیح عالمانه در اطراف آن برای مستمعان کار بسیار پرارزشی است، که همواره مورد توجه پیامبر و امامان و اولیا و عالمان دین بوده است، در این زمینه روایات بسیار مهمی در معتبرترین کتاب ها نقل شده و احادیث عجیبی در رابطه با گریه بر آن حضرت و مصائب آن جناب و اهل بیت و اصحابش، از پیامبر تا امام عصر وارد شده است، تا جایی که یک محقق از آن همه روایات و سبک ادبی آن، بوی و جوهر گریه را نسبت به حادثه عاشورا استشمام می نماید.

امام رضا علیه السلام در این باره خطاب به پسر شیب فرمود:

«و علی مثل الحسین فلیبک الباکون»^(۱)

بر مانند حسین لازم است گریه کنندگان گریه کنند.

برپا کردن مجالس در ماه محرم و صفر و دیگر اوقات به نام حضرت

ص: ۲۶

۱- (۱) الأمالی، شیخ صدوق: ۱۲۸، مجلس ۲۷، حدیث ۲؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۸۶/۴.

حسین علیه السلام فرصت گرانبهائی است که اگر به دست اهل معرفت و با کارگردانی عالمی اندیشمند و خطیبی دانشمند و دلسوز و آگاه با اوضاع زمان صورت بگیرد، وسیله ای با ارزش برای نشر مفاهیم قرآن، نهج البلاغه، صحیفه سجادیه، روایات و دعاها و در نتیجه تقویت ایمان مردم و بالابردن معرفت آنان و پشتوانه بی نظیر و مهمی برای تقویت حوزه های علمیه و تربیت فقیهان، حکیمان، عارفان واقعی و خطیبان اثرگذار و نویسندگان دین مدار است.

در این مجالس و محافل است که اصول اسلام و فروع دین و حقایق مذهب و معارف الهیه و مسائل اخلاقی و حلال و حرام برای مردم بیان می شود و مردم در برابر هجوم فرهنگی دشمن و وسوسه ها و خناس گری او، مصون و محفوظ می مانند.

در زمینه حیات معنوی و شخصیتی و کار عظیم و عمل فوق العاده مخلصانه این هفتاد و دو تن و در رأس آنان حضرت حسین سیدالشهدا علیه السلام، کتاب های زیادی در چند قرن گذشته نگاشته یافته و مقالات فراوانی به رشته تحریر کشیده شده، ولی با نگاه منصفانه و به دور از تعصب باید اقرار کرد و اعلام نمود که: کتابی به محتوا و پرمطلبی و به کیفیت و معنویت و به لطافت و ظرافت هفت جلدی «عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن» نوشته نشده، کتابی که از ابعاد گوناگون، رهبر حادثه و اهل بیت و یاران باوفایش را به امت شناسانده، و تنها پیام هایش از کوی شهیدان به امت محمد، کتابی پندآموز و نوشته ای حیات بخش و پرتوی از عظمت و شخصیت آن کرام ناس است.

حق این بوده که: این کتاب نورانی و دیگر کتاب های نویسنده، از قلم پاک و ولائی او جاری شود؛ زیرا مؤلف عنصر شجاعت علامه جلیل، عالم نبیل، حکیم

عارف، فیلسوف خبیر آیت الله حاج میرزا خلیل کمره ای، انسان والایی است که در رشته های علوم مختلف اسلام و پاره ای از علوم روز، بر کرسی اجتهاد و جایگاه استادی حوزه و دانشگاه، و منبر خطابه، و موقف بیان معارف الهیه برای توده مردم به زبان مردم و به اندازه فهم مردم قرار داشت.

او در عشق به پیامبر و اهل بیت، پس از کتاب خدا که دو ثقل اکبر بر جای مانده از پیامبر است و اقامه عزا برای حضرت صدیقه کبری و به ویژه حضرت حسین علیه السلام سر از پا نمی شناخت، و با همه عظمت علمی اش و با این که در مقام مرجعیت و فتوا مسند داشت، چون فردی از اهل منبر، برای مردم چه در مسجدش که هم مسجد و هم مدرسه تدریس او بود، منبر می رفت و به هنگام ذکر مصیبت، متخصصانه مصائب اهل بیت و حضرت زهرا و حضرت حسین علیهم السلام را به صورت ویژه می خواند و چنان که خود شاهد بودم چون مادر داغ دیده با صدای بلند نوحه می کرد و به شدت گریه می نمود و محکم با دستش به سر و صورت و سینه می زد و گاهی به دشمنان حمله کننده به خانه زهرای مرضیه و صدیقه شهیده و امویان جمع شده در کربلا خطاب می کرد: مگر زهرا چه جرمی و گناهی داشت که آتش به در خانه اش آوردید، و ضربات سنگین به پهلوی او زدید، و میان در و دیوار او را به شدت آزدید و مگر جگر گوشه اش چه گناهی داشت که بدنش را قطعه قطعه و سر از تنش جدا کردید؛ می گفت و می گریست و محاسن خود را می کند و به سر و صورت زنان فریاد می کشید و گلوگیر اشک می ریخت.

او شخصیت کم نظیری بود که از نزدیک، حضرتش را بارها زیارت کردم، در

مسجدش ده شب ده شب در ایام جوانی منبر رفتم، روز اربعین حسینی در منزلش سخنرانی کردم، به وقت ذکر مصیبت، همه مستمعان صدای گریه اش را می شنیدند و با دیدن حال او، حالی متغیر و چشمی گریان پیدا می کردند.

اینجانب محبت و ارادت خاصی به او داشتم، او هم متقابلاً به من در حالی که در ایام جوانی به سر می بردم و در حوزه قم تحصیل می کردم و شاگرد کوچکی برای او به شمار می آمدم عنایت و لطف داشت، و در آن زمان مرا از نظر علمی امتحان و پس از آن در هفت صفحه بزرگ اجازه علمی و روایتی به من مرحمت فرمود، که آن رابطه و این اجازه از افتخارات معنوی من است.

درگذشت او ثلمه جبران ناپذیری برای علم، اهل علم، اهل قلم، اهل خطابه و حوزه های شیعه و ملت اسلام بوده؛ فکر می کردم پس از او کتاب هایش که بدون استثنا از بار علمی و معنوی فراوانی برخوردار است، به ویژه هفت جلد عنصر شجاعتش که چشم و چراغ تألیفات اوست به کزات چاپ شود، ولی متأسفانه چاپ نشد و خوف این بود که به فراموشی سپرده شد و برای همیشه از دسترس اهلس خارج گردد و آن مقدار که موجود است در کنج کتاب خانه ها حبس بماند.

من که در سخنرانی های دهه عاشورا از شروع منبر تا کنون از این کتاب بهره ها بردم و برای مستمعان با شرح و توضیح نقل کردم، به قصد جلب رضای حق و خوشحالی پیامبر و ائمه: و برای این که این گنجینه گران بها در دسترس گویندگان عالم، مداحان با تقوا، نویسندگان دلسوز قرار گیرد؛ همت بر چاپ آن گذاردم و در عین گرانی کاغذ و چاپ و صحافی به لطف خدا مصمم بر این کار شدم، مطلب را با دو نفر در میان گذاشتم، ابتدا فرزند فرزانه آن عالم

بزرگ حضرت حجه الاسلام ناصرالدین کمره ای که با استقبال پرشور و عاشقانه او روبرو شد؛ تا جایی که در ضمن یک نامه، اجازه نشر همه آثار آن چهره ملکوتی را به اینجانب واگذار کرد، که از حضرت حق خاضعانه درخواست می کنم توفیق چاپ همه آن آثار را به این بنده ناچیزش عنایت فرماید و دوم: در یکی از روزهای دهه عاشورا که در حسینیه حضرت آیت الله حاج سید محمدرضا علوی تهرانی بودم، با فرزند برومندش، جناب حجت الاسلام حاج سید محمدباقر علوی درباره کتاب هفت جلدی عنصر شجاعت و ارزش آن، سخن به میان آوردم و ایشان در همان روز با چهره ای باز و با دلی مشتاق خواستار به عهده گرفتن بخش عمده ای از مخارج چاپ این اثر نفیس شدند.

اینجانب تحقیق و مدرک شناسی و جایی که لازم است پاورقی زدن به این منبع اسلامی و آنچه را در زیباسازی کتاب، از نظر حروف چاپی، صحافی و جلد مؤثر است به محققان مرکز دارالمعارف الشیعی که به لطف و احسان حق زیر نظر خودم تأسیس شده واگذار کردم و انصافاً محققان مرکز آنچه را لازم بود نسبت به این کتاب انجام دادند، اکنون به خواست خداوند مهربان این کتاب و این شما، که امیدوارم برای دنیا و آخرت خود از آن بهره کافی ببرید، و آن را نیز به دیگران جهت نشر معارف آسمانی حادثه عاشورا معرفی نمائید.

حسین انصاریان

۱۷/۷/۱۳۸۹

حوزه مقدسه قم، مطابق با روز ولادت

کریمه اهل بیت حضرت معصومه علیها السلام

ص: ۳۰

مختصری از شرح حال مؤلف

حضرت آیت الله العظمی حاج میرزا خلیل کمره ای

فقیه، مفسر، محقق و... در سال ۱۲۷۷ هجری شمسی در کمره از توابع خمین به دنیا آمد و پس از کسب علوم مقدماتی در جاپلق، به خوانسار رفت و در محضر آخوند ملا محمد بیدهندی و سیدعلی اکبر بیدهندی و آقای سید احمد جاده ای تلمذ کرد. در سال ۱۳۳۷ قمری به سلطان آباد (اراک) رفت و از شاگردان نخست آیت الله حایری گشت و علم فقه و اصول را در خدمت حاج شیخ عبدالغنی و حاج شیخ عباس ادریس آبادی آموخت و در نزد سایر اساتید، علوم عقلی و ریاضی و اخلاق را فرا گرفت.

در سال ۱۳۴۰ قمری در محضر مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم یزدی تلمذ نموده و در نوروز همان سال که آن مرحوم به قم مهاجرت و تشکیل حوزه دادند بنابر دعوت ایشان با قافله ای از طلاب، کاروانی تشکیل و با وسایل آن روز رهسپار قم شدند و به افاده و استفاده مشغول گشت و از درس میرزا علی

اکبر حکمی یزدی بهره گرفت و اسفار را نزد آیت الله رفیعی قزوینی و حدیث را از محدث قمی و شیخ آقا بزرگ تهرانی و آیت الله شیخ محمدرضا مسجد شاهی اصفهانی و آیت الله سید محسن جبل عاملی و اخلاق و عرفان را نزد آیت الله حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی تکمیل کرد و نیز دو دوره درس اصول و یک دوره درس خارج فقه را در حوزه مرحوم آیت الله حایری یزدی تلمذ کرد و این دورس بالغ بر چهارده سال که در قم اقامت داشتند ادامه داشت و طرز اصول اصحاب سامرا را به وسیله آیت الله حایری و اصول نجف را به وسیله دیگران مانند آیت الله میرزا سیدعلی یثربی کاشانی فرا گرفته و از مقایسه بین دو طرز اصول و تکمیل فلسفه و غور در مباحث عقلی که پیش آمده بود لذت وافر می بردند و اجازه اجتهاد و نقل حدیث از استادان خود گرفت و از این زمان به حاج میرزا خلیل مجتهد معروف شد و خود به تدریس کفایه، مکاسب، اصول فقه، معقول، هیأت و هندسه پرداخت.

او از مدرسان معقول و منقول حوزه و دانشگاه بود و مدت ها به تدریس «تفسیری» که به قرآن نوشته بود اشتغال داشت. دکتر خزائلی، آیت الله طالقانی، آیت الله کاظم گلپایگانی، حجت الاسلام انصاری قمی، و حجت الاسلام تربتی از شاگردان وی بودند. در سال ۱۳۵۴ قمری در رابطه با مسأله کشف حجاب دستگیر و زندانی و پس از یک ماه به قید توقف در تهران آزاد شد.

آیت الله کمره ای در سال ۱۳۷۱ قمری به همراه آیت الله سید محمود طالقانی و آیت الله سیدرضا زنجانی و سید صدرالدین بلاغی به پاکستان دعوت و در کراچی

به ریاست مؤتمر عالم اسلامی انتخاب شد، در سال ۱۳۷۹ با همین سمت به بیت المقدس رفت.

آیت ا... کمره ای بار دیگر در سال ۱۳۷۹ در مؤتمر اسلامی اردن شرکت کرد. در پایان مؤتمر به اشاره مرجع بزرگ آیت الله العظمی بروجردی، همراه آیت الله سید محمود طالقانی برای تشکر از شیخ محمود شلتوت مفتی اهل سنت و رئیس جامع الازهر، درباره فتوای ایشان در به رسمیت شناختن مذهب تشیع به قاهره رفت و با شیخ شلتوت دیدار و گفتگو کرد. در سال ۱۳۸۵ قمری در مکه در مؤتمر عالم اسلامی شرکت کرد و بار دیگر به ریاست مؤتمر برگزیده شد. آیت الله کمره ای در سال ۱۳۴۹ شمسی در هزاره شیخ طوسی درباره مقام علمی شیخ طوسی سخنان مهمی ایراد کردند. (متن این سخنرانی در سایت کاتبان موجود است).

در سال ۱۳۹۵ قمری پاپ ژان پل ششم پیشوای کاتولیکهای جهان توسط سفارت واتیکان در تهران دوازده مشکل کلامی را از وی استعلام نمود و پاسخ ایشان به زبان فرانسوی ترجمه و ارسال شد.

آیت الله کمره ای در شروع انقلاب اسلامی همگام با مردم حرکت نمود و در راهپیمایی تاسوعای ۱۳۵۷ به اتفاق آیت ا... طالقانی شرکت جست، پس از حمله عراق به ایران با نوشتن مقاله «عرب این ننگ را به کجا می بری؟» در روزنامه «اطلاعات» به حمایت از موضع به حق ایران برخاست. آیت الله کمره ای در دوره دکترای دانشکده الهیات دانشگاه تهران تدریس می نمود. معظم له دارای فرزندان برومندی می باشند که در میان آنان دانشمند فرزانه جناب آقای حاج ناصرالدین

کمره ای به فضل و تقوا و اطلاعات عمیقی موصوف و بیشتر امور والد ماجدش به دست با کفایت و نظر صائب ایشان انجام می گیرد، از آیت الله کمره ای آثار فراوانی به شرح زیر به جای مانده است:

۱. کتاب افق وحی، در دو جلد ۲. افق اعلی نگاهی به چهره محمد و علی علیهم السلام، در دو جلد ۳. علی و زهرا سرچشمه آب حیات، در دو جلد ۴. ملکه اسلام فاطمه زهرا علیها السلام ۵. ترجمه قصیده النبی محمد صلی الله علیه و آله ۶. شرح نهج البلاغه، در دو جلد ۷. نهج البلاغه و جنگ ۸. پیام میلاد امیرالمؤمنین علیه السلام به سلاطین اهل قبله ۹. کتابی به قلم امیرالمؤمنین علیه السلام ۱۰. نامه کودک در مسجد ۱۱. محنت اسلام ۱۲. عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن، در هفت جلد ۱۳. چند مرحله از زندگانی امام حسین علیه السلام ۱۴. تاج مأمون الرشید ۱۵. مجلس مباحثه امام رضا علیه السلام با عمران صابی ۱۶. فلسفه غیبت امام زمان عجل الله فرجه الشریف ۱۷. امام زاده عبدالله علیه السلام در ری ۱۸. شرح حال محمد بن ابی بکر ۱۹. پیام ایران به نجد، حجاز و مصر ۲۰. امنای الهی در کتاب سلمان فارسی و ابوذر غفاری ۲۱. خواب دیدن ائمه اطهار: ۲۲. قبله اسلام کعبه یا مسجد الحرام، در دو جلد ۲۳. بیت المقدس و تحول قبله ۲۴. پنج رساله در حج و قبله ۲۵. نهیب پیغمبر صلی الله علیه و آله به ملوک و أمرا و فقها و علما ۲۶. کلید امن جهان ۲۷. رساله مناسک و مسائل حج و عمره ۲۸. ندایی از سرزمین بیت المقدس ۲۹. اجتماع پیرامون خانه تقدیس ۳۰. اسرار حج ۳۱. تفسیر تعدادی از سور قرآن ۳۱. ندای اذان و ثواب آن ۳۲. دروس متون احادیث ۳۳. الحدیث عند الشیعه یا تاریخ تدوین حدیث ۳۴. تصحیح تفسیر دانشگاه (به فارسی) ۳۵. غروب آفتاب در اندلس ۳۶.

کتاب مادر ۴۳. مقدمه مواقع النجوم ۴۴. تحشیه رساله لقاء الله ۴۵. تصحیح و تحشیه مراقبات السنه ۴۶. من روح الفرج بعد الشده (به عربی) ۴۷. مقاله در سالنامه نور دانش سال ۱۳۲۶ تحت عنوان اسرار موت و حیات ۴۸. آثار مقدس احادیث و اخبار اسلام ۴۹. علی علیه السلام و آل محمد: ۵۰. آل رسول الله ۵۱. رابطه عالم اسلامی به زبان فارسی در جواب علمای کردستان ۵۲. رابطه عالم اسلامی، قیس من ولاء علی علیه السلام، به زبان عربی ۵۳. آراء ائمه الشیعۀ الامامیۀ فی الغلاء ۵۴. ترجمه کتاب الاسلام علی مفترق الطرق.

برگرفته از پایگاه الراسخون

تمثال مبارک علامه کبیر، محدث خبیر، آیت الله میرزا خلیل کمره ای

ص: ۳۷

حضرت آیت الله کمره ای و شیخ محمود شلتوت مفتی اعظم و رئیس دانشگاه الازهر مصر
تمثال مبارک علامه محقق حضرت آیت الله حاج میرزا خلیل کمره ای (اعلی الله مقامه الشریف)

ص: ۳۸

(خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ)

(قرآن کریم)

سئل عليه السلام بقوة من القلوب؟!

ام بقوة من الابدان؟!

قال عليه السلام :

بقوه من القلوب و قوه من الابدان.

اننى تارك فيكم الثقلين: « كتاب الله و عترتى اهل بيتى »

(رسول خدا صلى الله عليه و آله)

« لا تزجوا بعدى كفاراً يضرب بعضكم رقاب بعض (1) »

فانى قد تركت فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا،

« كتاب الله و عترتى اهل بيتى »

(رسول خدا صلى الله عليه و آله)

ص: ۳۹

که نخستین بخش این کتاب و حامل پیام بیست تن از شهدای عظیم است سخن از تراجم آن طبقه از شهدای کربلا است که قبل از دیگران رهسپار کوی حسین علیه السلام شدند و به هوای کوی حسین علیه السلام از عراق تا حجاز آمده و در موطن وحی یعنی «مکه» به امام علیه السلام پیوستند و از آنجا وحی گرفته و در موکب سالار شهیدان به کربلا آمدند.

با تراجم این طبقه از شهداء سرمقاله کتاب شهادت افتتاح می شود.

و ابجد کتاب فداکاری به چشم می خورد

دیده باز کنید و با ابجد این مکتب آشنا شوید

هر مکتبی ابجدی دارد

ص: ۴۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَثْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَأَحْمَدَهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ أَللَّهُمَّ إِنِّي أُحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَفَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ وَجَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعاً وَأَبْصَاراً وَأَفْنِدَةً فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ...

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَضْيَحاً أَوْفَى وَلَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتِ أَبِيٍّ وَلَا أُؤْصِلَ وَلَا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمْ اللَّهُ عَنِّي أَفْضَلَ الْجَزَاءِ. (١)

(قطعه ای از خطبه شب عاشورا) «یا پرتوی از أشعه «حسین شهید» ارواحنا فداه»

ص: ٤١

١- (١) بحار الأنوار: ٣٩٢/٤٤، باب ٣٧.

ای خدای محمد صلی الله علیه و آله از ستارگان فروزان این کوی به جهان ما پرتوی، و از نور این درخشندگان اخترهای تابناک کوی حسین علیه السلام، به رهروان و پیش پای آنان تابشی.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به سیر این سیارگان نظر دارد که فرمود: او (یعنی حسین من) در آن روز میان یک دسته غیرتمندان با عصیبت است، اختران کوی تو گویی ستارگان آسمانند. در فداکاری و هدیه جان، پیشی بر یکدیگر می گیرند، انگار اکنون من لشکرگاه آنان و جای بنه آنان و تربت خاک آن را می بینم. (۱)

(محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله)

مهیمن از فروغ این سبکباران کلبه ما را برافروز پیش پای ما را! روشنی

ص: ۴۲

۱- (۱) كان الحسين عليه السلام مع أمه تحمله وأخذته النبي صلی الله علیه و آله فقال: لعن الله قاتلك و لعن الله سالك و لعن الله المتوازين عليك و حكم الله بيني و بين من أعان عليك، قالت فاطمة الزهرا سلام الله عليها: يا أبة! أي شيء تقول؟ قال صلی الله علیه و آله: يا بنتاه ذكرت ما يصيبه بعدى و بعدك من الأذى و الظلم و العدر و البغى (و هو يومئذ فى عصبته كأنهم نجوم السماء يتهادون إلى القتل و كائننى أنظر إلى معسكرهم و إلى موضع رحالهم و تربيتهم) حسين عليه السلام مادرش او را در آغوش گرفته بود، پیغمبر صلی الله علیه و آله او را برگرفت و گفت: خدای لعنت کند کشندگان را، خدای لعنت کند غارت گرانت را، خدای لعنت کند همدستانی که به زیان تواند، خدا حکم کند بین من و آنان که یاری به زیان تو کنند، فاطمه زهرا سلام الله علیها گفت: پدرجان چه می گویی؟ فرمود: دخترکم یادآور شدم: آن آزار و ستم و بی وفائی و روزی که (بعد از من و بعد از تو) به او می رسد «حسین من» در آن روز - تا آخر. «بحار الأنوار: ۲۶۴/۴۴، باب ۳۱، حدیث ۲۲»

ده، ایزدا پیش از آنکه پوسیده شویم به تابش انوار محمدی صلی الله علیه و آله، کالبد فرسوده ما را روان تازه ای ده، ما را از خطر تاریکی های دو جهان برهان.

ما را ز جام باده هستی نشاط ده

زان پیشتر که عالم هستی شود خراب

جدش به شهیدان کویش می بالد.

حسین من بعد از آوارگی به سرزمین قتلگاه و آرامگاه خود کوچ می کند در آنجا گروهی فداکار از غیرتمندان مسلمان، پیرامون او را دارند و به او یاری می دهند. اینان روز رستاخیز «بزرگان شهدای امت» منند. (۱)

(محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله)

ص: ۴۳

۱- (۱) و ذَكَرْتُ مَا يُصْنَعُ بِهَذَا وَلَدِي الْحُسَيْنِ كَأَنِّي بِهِ وَقَدْ اسْتَجَارَ بَحْرَمِي وَ قَبْرِي فَلَا يُجَارُ وَيَزْتَجَلُ إِلَى أَرْضِ مَقْتَلِهِ وَ مَضْرَعِهِ أَرْضِ كَرْبٍ وَ بَلَاءٍ فَتَنْصُرُهُ عُسَابُهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَوْلَيْكَ سَادَةٌ شُهَدَاءِ أُمَّتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ. «شیخ ابن نما» فرمود: یادآور شدم که به این پسر «حسین» چه خواهد رسید. انگار من او را می بینم که به حرم من و قبر من پناهنده شده، پناهندگی او را نخواهند امضاء کرد. سپس «حسین من» بعد از آوارگی به سرزمین قتلگاه - تا آخر - (می نگرید که جدش محمد صلی الله علیه و آله به شهیدان این کوی می بالد. به آنان چنان می نگرد که همه از سیدالشهداء و همه چون خود سیدالشهدا هستند.) «مثیر الاحزان: ۲۲، مولد الحسین»

ایرانیان از خود رهروی به آن کوی دارند. شما ایرانیان هر گاه «سلمان فارسی» را استقبال کنید تا کوی شهیدان شما را خواهد برد و در آنجا اسرار آن جایگاه را به شما خواهد گفت.

مُسیب بن نَجَبَه فِزَارِی می گوید: (۱)

ص: ۴۴

۱- (۱) مُسَيَّبُ بْنُ نَجَبَةَ الْفِزَارِيُّ قَالَ: لَمَّا أَتَانَا «سلمان الفارسی» قَادِمًا تَلَقَّيْنَاهُ فِي مَنْ تَلَقَّاهُ، فَسَارَ حَتَّى انْتَهَى إِلَى كَرْبَلَا فَقَالَ مَا تَسْمُونَ هَذِهِ: هَذِهِ مَصَارِعُ أُخْوَانِي، هَذِهِ مَوَاضِعُ رِحَالِهِمْ، وَ هَذِهِ مَنَاحِ رِكَابِهِمْ، وَ هَذِهِ مِهْرَاقُ دِمَائِهِمْ، يُقْتَلُ بِهَا إِنْ خَيْرِ النَّبِيِّينَ الْأَوَّلِينَ وَ يُقْتَلُ بِهَا خَيْرِ الْآخِرِينَ. «اعيان الشيعة: ۲۸۵/۷» مسیب در جنگ یرموک جزء «شصت نفری» است که داوطلبانه به جنگ «شصت هزار عرب نصاری رفتند و نیز در دولت حقه علی علیه السلام نام او «جزء امراء عراق» نفر زیاد ذکر می شود. و یکی از دختران او زن عبدالله جعفر است. او بعد از شهادت حضرت مجتبی علیه السلام به نمایندگی شیعه با چند تن از امرای شیعه به مدینه رفتند و حسین علیه السلام را برای نقض با معاویه دعوت کردند، او نپذیرفت که تا معاویه زنده است من سخن برادرم را پایدار می دارم و بعد از معاویه شما رأی خود را و ما هم رأی خود را خواهیم دید؛ و نیز در امرای شیعه که حسین علیه السلام را به کوفه طلبیدند نام مسیب و نامه او هست و در نامه ای که حسین علیه السلام در آغاز پیاده شدن به کربلا به اهل کوفه نوشت نیز نام او هست. و در توبه کاران «تواین» خونخواهان شیعه که به سرداری پنج امیر به جنگ عبيدالله زیاد رفتند و در «عين الورد» با او جنگیده، شهید شدند «نام او هست». او در این قیام در درجه دوم امراء و نخست سخنوران و مهین جنگی سلحشور بود. خطیب نخستین خونخواهان و توبه کاران او است. سلیمان بن صرد مهین سردار خونخواهان حسین علیه السلام را یاری داد. او در راهی که به سوی ابن زیاد می پیمودند همین که به قلعه زفر بن حارث گذر کردند به سبب خصوصیتی که با زفر داشت به دیدار او رفت، زفر به پسر خود که او را در پشت قلعه دیدار کرده بود معرفی اش کرد که وی مسیب است، از اشراف عرب است، اگر در عرب مضرا الحمراء، ده تن

هنگامی که «سلمان فارسی» به دیار ما (یعنی عراق) آمد (ظاهراً موقع نقشه ریزی کوفه و طرح شهری آن بوده) در زمرة استقبالیان او، ما نیز به استقبال او رفتیم، سپس به سوی کربلا رهسپار شد و در آنجا گفت: این قتلگاه برادران من است، این جای زمین نهادن بُنهٔ آنان است و این خوابگاه سواران آنان است، شتران خود را در آن برای ابد خواهند خوابانید. این محل ریزش خون آنان است، در این سرزمین پسر بهترین پیغمبران کشته می شود. در این زمین بهترین بازماندگان کشته می شود.

«سلمان فارسی محمدی»

ص: ۴۵

شنیدستم که مجنون دل افکار

چه شد از مردن لیلی خبر دار

گریبان چاک زد با آه و افغان

به سوی تربت لیلی شتابان

در آنجا کودکی دید ایستاده

به سر عمامه مشکین نهاده

نشان مرقد لیلی از او جست پس آن کودک برآشفتم و بدو گفتم

که ای مجنون تو را گر عشق بودی ز من کی این تمنا می نمودی؟!

برو در این بیابان جستجو کن ز هر خاکی کفی بردار و بو کن

ز هر خاکی که بوی عشق برخاستت یقین کن تربت لیلی در آنجاست

علی علیه السلام به بوئیدن خاک کوی شهیدان، احترام از آنان می کند.

علی علیه السلام کفی از خاک کربلا بوئید، به جای تعقیب نماز ذکری گفت، گفت:

وه شگفتا! از تو ای خاک اسرار آمیز! از توئی در رستاخیز گروه گروه برمی خیزند که بی حساب داخل بهشت خواهند شد. (۱)

(امام علی علیه السلام)

ص: ۴۷

۱- (۱) هرثمه بن ابی مسلم قال: غَزَوْنَا مَعَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَفِينَ فَلَمَّا انْصَرَفْنَا نَزَلَ بِكَرْبَلَاءَ وَ صَلَّى بِهَا الْعِدَاءَ، ثُمَّ رَفَعَ إِلَيْهِ مِنْ تُرَابِهَا فَشَمَّهَا ثُمَّ قَالَ: وَاهَا لَكَ أَيُّهَا التُّرْبَةُ لِيُحْشَرَنَّ مِنْكَ أَقْوَامٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ. هرثمه بن ابی مسلم گفت: در جنگ صفین در رکاب علی بن ابی طالب علیه السلام کارزار کردیم، هنگامی که از آنجا بازگشتیم، به سرزمین کربلا پیاده شده فرود آمدیم. نماز صبح را در آنجا خواند، از خاک آنجا کفی برداشت بوئید. گویی در تعقیب نماز خاک شهیدان را باید بوئید. سپس گفت: وه شگفتا! «الأمالی، شیخ صدوق: ۱۳۶، مجلس ۲۸، حدیث ۶»

علی علیه السلام در کوی شهیدان تو گویی خاک آنان را بررسی می کنی، تا خطوط و نقوش آرامگاه خفتگان آن کوی را آشکار و رموز فداکاری را هویدا نماید.

علی علیه السلام به کربلا گذر کرد و فرمود:

آنان شتر خود را در این خاک برای همیشه می خوابانند و پا از رکاب خالی کرده، خود تا ابد در اینجا خواهند خوابید. سر از پا نشناخته به خون می تپند، در این خاک عشق پاکی دفن می کنند، یک جهان عشق نهان است اینجا.

خوابگاهی است از سوارانی! قتلگاهی است از عشاقی!

این کوی، کوی شهیدانی است که گذشتگان از آنان پیشی ندارند و آیندگان به آنان نمی رسند. (۱)

(امام محمد باقر علیه السلام)

ص: ۴۸

۱- (۱) مَرَّ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَرْبَلَاءَ فَقَالَ: مَنَاحُ رُكَابٍ، مَصَارِعُ عَشَاقٍ، شُهَدَاءٌ لَا يَسْبِقُهُمْ مَنُ كَانَ قَبْلَهُمْ وَلَا يَلْحَقُهُمْ مَنُ بَعْدَهُمْ. «الخرائج و الجرائح: ۱/۱۸۳، باب ۲ (با کمی اختلاف)»

علی علیه السلام با دو تن از یاران خود رهگذر کوی کربلا است، با آنان بر فراز تربت هفتاد و دو تن ایستاده با چشم اشک آلود، تو گویی به آن دو تن دستور می دهد که:

«قِفَا نَبِيَّكَ مِنْ ذِكْرِ حَبِيبٍ وَ مَنْزِلٍ وَقَفَ وَ اسْتَوْقَفَ وَ بَكَى وَ اسْتَبَكَ.»

علی علیه السلام با دو تن از یاران خود به کربلا گذشت، هنگامی که به آن سرزمین گذر کرد چشمانش پر از اشک شده و گفت:

این خوابگاهی از سواران آنها است، این بار اندازی برای بنه آنها است، در این جایگاه خون آنان به زمین ریخته می شود، خوشا به تو پاکیزه خاکی که در فراز تو خون احبّا خواهد ریخت. (۱)

(امام محمدباقر علیه السلام)

ص: ۴۹

۱- (۱) عن محمد بن علی الباقر علیه السلام قال: مرّ علی علیه السلام بکربلاء فی اثنین من أصحابه، فلما مرّ بها تفرقت عیناه بالبكاء ثم قال: هذا مناخ ركبهم، و هذا ملقى رحالهم، و هیهنا تُهراق دمائهم، طوبی لک من تُزیه علیک تراق دماء الاحبّه. «بحار الأنوار: ۲۵۸/۴۴، باب ۳۱، حدیث ۸»

تو گویی امیرالمؤمنین علیه السلام در کربلا همواره برابر دیده رهروانی که به آن کوی می گذرند همی گذرد و شهیدان آن کوی را به نیکی یاد می کند.

به کربلا گذر کرد و فرمود:

خوابگاهی است از سوارانی! قتلگاهی است از شهیدانی! گذشتگان از آنان پیشی ندارند. آیندگان خود را به آنان نمی رسانند. (۱)

(امام جعفر صادق علیه السلام)

ص: ۵۰

۱- (۱) مَرَّ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَرْبَلَاءَ فَقَالَ: مَنَاحُ رُكَّابٍ وَ مَصَارِعُ شُهَدَاءٍ لَا يَسْبِقُهُمْ مَنَ كَانَ قَبْلَهُمْ وَ لَا يَلْحَقُهُمْ مَنَ كَانَ بَعْدَهُمْ. «التَّهْذِيبُ: ۷۳/۶، حَدِيثُ ۱۳۸»

ربیع بن خُثَیم یکی از «زهاد ثمانیه» (هشتگانه) است از نظر حفظ زبان از ناروا، بیست سال درنگ کرده سخن نمی گفت، خاموش بود تا حسین علیه السلام شهید شد، از او یک جمله شنیده شده باز به سکوت خود برگشت تا مرد.

کلمه ای است که ربیع بن خثیم بعد از بیست سال خاموشی گفت، و بعد هم تا زنده بود به خاموشی گرائید.

آنها را (یعنی سرها را) به سنان نیزه زده و آوردید، به خدا سوگند! گزیدگانی را کشته اید که اگر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خود را به آنان می رسانید، البته دهان آنان را می بوسید و آنان را در دامن و در کنار خود می نشاند. بار خدایا تو سرشت آسمان و زمین را پدید آورده ای، آگاه به نهان و آشکاری، تو به دادگری بین بندگان خود در اختلافات حکم خواهی کرد. (۱)

(خواجه ربیع)

ص: ۵۱

۱- (۱) قال الربیع بن خُثَیم لبعض من شهد قتل الحسین علیه السلام: جِئْتُمْ بِهَا - أَيْ بِالرُّؤْسِ. وَ اللهُ لَقَدْ قَتَلْتُمْ صِيْفُوَةً لَوْ أَدْرَكَهُمْ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَقَبَّلَ أَفْوَاهَهُمْ وَاجْلَسَهُمْ فِي حِجْرِهِ، اللَّهُمَّ أَنْتَ فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ، عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ. «المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۵۶/۳؛ بحار الأنوار: ۲۸۳/۴۳، باب ۱۲» خواجه ربیع که (در خراسان) «مزار معروفی» دارد به نظر من «ربیع بن زیاد حارثی» است، نه ربیع بن خثیم که در مرز آذربایجان بوده.

کعب الاحبار از دانشمندانی است که به او خوش بین نیستیم و با این وضع این جمله زیر را می گفته، گویا این نغمه را از حنجره دیگران آموخته بود.

سالم بن ابی جعدۀ می گوید: من از کعب الاحبار شنیدم که می گفت:

مردی از اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته می شود و هنوز عرق اسبهای یاران او خشک نشده داخل بهشت خواهند شد و با حور العین دست به گردن خواهند بود. می گوید: در این گفتگو بودیم که حسین علیه السلام بر ما گذر کرد. گفتیم: او همین است؟ گفت: آری! (۱)

(کعب الاحبار)

ص: ۵۲

۱- (۱) سَمِعْتُ كَعْبَ الْأَحْبَارِ يَقُولُ: إِنَّ فِي كِتَابِنَا أَنَّ رَجُلًا مِنْ وُلْدِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَسُولَ اللَّهِ يُقْتَلُ وَلَا يُجَفُّ عَرَقُ دَوَابِّ أَصْحَابِهِ حَتَّى يَدْخُلُوا الْجَنَّةَ فِيمَا نَقُّوا الْحُورَ الْعَيْنِ، فَمَرَّ بِنَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَلْنَا هُوَ هَذَا؟ فَقَالَ: نَعَمْ! «الْأَمَالِي، شَيْخُ صَدُوقٍ: ۱۴۰، مَجْلِس ۲۹؛ بحار الأنوار: ۲۲۴/۴۴، باب ۳۰، حدیث ۲»

لو كان دينٌ مُحَمَّدٌ صلى الله عليه و آله لم يَسْتَقِمَ إِلَّا بِقَتْلِي، يا سيوف خُذيني (١)

اگر آئين محمد صلى الله عليه و آله به کشته شدن من برپا بماند، ای شمشیرها مرا بگیرید.

سخن هر غیرتمند حسین شناس

لولا صَوَارِ مُهْمٌ و وُقُوعٌ نِبَالِهِمْ لَمْ يَسْمَعْ الْآذَانَ صَوْتٌ مُكْبَرٌ (٢)

در اندلس نماز جماعت شود بپا جائی که قادسیه به خونها وضو کنند

یکی از بانوان: نیمتاج

لهم نفوسٌ على الرَّمضاءِ مُهْمَلَةٌ و أنفُسٌ فى جوارِ الله يُقْرِيها

كَأَنَّ قاصِدَهَا بالضَّرِّ بِرِ نافعُها و أَنَّ قاتِلَها بالسَّيفِ مُحْيِيها (٣)

تن «این شهیدان» اگر چه بر فراز خاک گرم مورد بی اعتنایی است ولکن روان و جان آنان در بارگاه خدایی است (خدا مهماندار آنها است) و از آنان پذیرایی می کند.

آنکه اندیشه زیان داشت تو گویی به سود آنان کوشید و آنکه شمشیر آنان را کشت به زندگانی آنان کوشید.

علم الهدی - سید مرتضی

ص: ۵۳

۱- (۱) معالم المدرستین: ۳/۳۰۳؛ اعیان الشیعه: ۵۸۱/۱.

۲- (۲) نفثه المصدور: ۶۲۹.

۳- (۳) اللهوف: ۶؛ المصباح، الکفعمی: ۷۴۰.

«حبيب» از آن هفتاد و دو تن مردانی بود که حسين عليه السلام را ياری دادند و به کوه کوه آهن برخورد کردند و به استقبال سرنيزه ها با سينه و شمشيرها با رخسار رفتند.

بر آنان پيشهاد امان و مال و منال می شد و زير بار نمی رفتند و می گفتند:

عذری پيش رسول خدا صلى الله عليه و آله برای ما نيست، اگر حسين عليه السلام او کشته شود و از ما مژگانی به هم بخورد. تا در پيرامون او تمام کشته شدند. (۱)

(شيخ کشی)

ص: ۵۴

۱- (۱) كان «حبيب» من السبعين الرجال الذين نصّروا الحسين عليه السلام و لَقُوا جبالَ الحديد و استقبلوا الرّماح بصدّروهم و السّيوف بوجههم و هم يُعرضُ عليهمُ الامان و الاموال فيأبؤون و يقولون: لا عُذرَ لنا عند رسول الله صلى الله عليه و آله إن قُتلَ الحسينُ و مِنّا عينٌ تطرفُ حتى قُتلوا حوله. «رجال کشی: ۷۹، حديث ۱۳۳؛ بحار الأنوار: ۹۳/۴۵، باب ۳۷، حديث ۳۳»

گزارشی از جنگ کربلا و جنگجویان آن

به مردی که در طف (قضیه کربلا) به همراه «عمر سعد» حاضر شده بود به سرزنش گفتند: چرا برای کشتن ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر شدی؟ خدا با تو چه خواهد کرد؟

به پاسخ گفت: خاموش. اگر تو هم به چشم خود دیده بودی آنچه ما دیدیم، تو هم بی شک همان کار را می کردی که ما کردیم:

یک دسته نیرومند با عصیت و غیرت (شهدای کربلا) دست به قبضه شمشیر برده چون شیران درنده بر ما حمله می بردند، سواران را از چپ و راست پایمال و نابود می کردند، خود را در آغوش مرگ می انداختند، امان قبول نمی کردند، رشوه نمی پذیرفتند، به مال و منال رغبت نمی نمودند، برای افکندن خود در دریای مرگ و غوطه ور شدن هیچ گونه حائلی برای خود تصور نمی کردند، می گفتند: یا مرگ یا پیروزی و استیلای بر ملک، اگر اندکی ما دست نگه داشته بودیم لشکر ما را نابود می ساختند. بنابراین چه می شد کرد؟ چه می توانستیم بکنیم؟! (۱)

ص: ۵۵

۱- (۱) قیل لرجل شهید مع عمر بن سعد يوم الطف، ويحك اقتلت ذرية رسول الله صلى الله عليه وآله قال: غصت بالجندل أنك لو شهدت ما شهدنا لفعلت ما فعلنا، ثارت علينا عصابة أيديها في مقابض سيوفها كالأسود الضارية تحطم الفرسان يمينا و شمالا. و تلقى أنفسها على الموت لا تقبل الأمان ولا تزغب في المال ولا يحول حائل بينها و بين الورد على حياض المتيه أو الإستيلاء على الملك فلو كففنا عنهم رويداً لأتت على نفوس العسكر بحذافيرها فماذا كنا فاعلين لا أم لك. «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۲۶۳/۳»

هی الطفوف فطف سبعا لمغناها فما لمكة معنى مثل معناها

ارض ولكنما السبع الشدادلها دانت و طأطأ اعلاها لادناها

و کیفی لاوهی ضمننت جثا ما کان ذلک لا والله لولاها

فیها الحسین و فتیان له بذلوا فی الله ای نفوس کان زکاهها

ترجمه:

۱ - هشدار! اینجا کوی شهیدان و وادی خون است، هفت مرتبه به گرد سر منزل آن طواف می کن، (۱) برای مکه آن معنویتی نیست که برای این سرمنزل هست.

۲ - زمین است لکن هفت سپهر برین برای آن متواضع است و گردون بلند با

ص: ۵۶

۱- (۱) طواف هفتگانه که مطابق است با «یک واحد» از عمر (هفته) رمز از پشت کار بی اندازه، در پیرامون «حقیقت» است که مکه مدرسه آموزش آن و باقی «ازمان» و جمیع «بقعه های روی زمین» موقع انجام آن است، یعنی هر جا که حقی باشد باید دور آن گشت، خدا در سرزمینی نیست ولی هر زمین که در آن حقی و حقیقتی است مرکز توجه خدا است، فلک با پشت کار مخصوص به خود، به همین هوا می چرخد که در هر بقعه از زمین، از دریا، از جنگل، از صحرا، از دشت، از هامون، از کهنه، از نور، سایه حق افتاده باشد آن را پاسبانی کند، در آن سرزمینی که حسین علیه السلام و جوانمردان او علیه السلام این کار براننده را کردند، یعنی در راه خدا آن نفوس پاکروان را بخشیدند، فلک با آنان هم نواز و خدا در آنجا دمساز بود، ما اگر بخواهیم سر از کار فلک در آوریم، و به هدف او و سرسویدای او برسیم، باید به کوی این شهیدان برویم، در آنجا می نگریم بدن هایی به زیر خاک رفته که نخواسته اند زیر بار وظیفه کمر خم کنند. «رجوع کنید به رساله «اسرار حج» تألیف دیگر مؤلف»

آنکه به بالا سرکشیده برای این خاک افتاده سرتعظیم فرود می آورد.

۳ - چرا چنین نکند، که این تربت پاک، پیکرهائی را در آغوش گرفته که اگر آنها نبودند، نه به خدا سوگند! این گنبد والا نبود.

۴ - در این آرامگاه «حسین و جوانمردانش» با تن کوییده و خسته خوابیده و آرمیده اند آنان نفوسی را در راه خدا بذل کردند که خدا گواهی به قدس آنان داده است.

ص: ۵۷

شهادا و مقیاس کلی در شخصیت رجال

«جو جهان» قطعاتی دارد و هر قطعه از «جو» که در آن امواجی پخش است یا قوه ای جریان دارد یا اشعه ای در اهتزاز یا به واسطه ریزش باران، نمناک و مرطوب، یا برق زا است. آن را به نام آنچه در آن پخش است می خوانند: مثل جو الکتریک، جو جاذبه، جو نمناک، جو برق زا، جو بارش دیده، و این نامگذاری اسم بی مسمی نیست؛ زیرا در حوزه مخصوص آن هر چه واقع شود محکوم حکم آن چیزی است که در آن جو پخش باشد و آن امواج بر هر چیزی که بگذرد تأثیری می کند، اعصاب انسان کم یا بیش در تحت تأثیر آن جو و آن قوه و اشعه و نم و برق، خواهد بود چنانکه در میان انجمن هر گاه یک تن دهن درّه کند اندک اندک همگی در تحت تأثیر آن جو واقع می شود و بالاخره امواجی که در آن جو پخش شده همه را به دهن درّه و می دارد و گاهی از شدت تأثیری که رخ می دهد، آثار طبیعت، خود، به کلی، منقلب می شود، مثلاً در (جو برق زا) از برقی که میان ابر و زمین همی در جریان است با وجود فاصله فیما بین، گاهی برق به

سراغ انسان می آید و به شرطی که آهن همراه داشته باشد برق به طرف او راه خود را کج کرده، او را می گیرد و از شدت تأثیر خود، طبیعت را از کار باز می دارد، واضح است که به محض ورود در هر جوی (با استعداد مخصوص) انسان حکم مقتضیات طبیعت خود را از دست می دهد و محکوم حکم آن محیط خواهد شد.

ما اگر معنویات را تشبیه به این محسوسات کنیم و تذکراتی را که به وسیله تاریخ از گذشتگان داریم و تأثراتی را که از مطالعه حالات رجال «عبری» به ما دست می دهد، آن تذکرات و تأثرات پیاپی را که به مانند پیامی از آنان به سوی ما در جریان است و از نیاکان به آیندگان پیاپی همی رسد، اثر «جو معانی» بگیریم دور نرفته ایم، و به وسیله تاریخ می توان بین اشخاص «عصر حاضر» با «عظمای دوران گذشته» جوی از معنویات به وجود آورد.

آری، با وجود فاصله میان، توان جوی از شجاعت، از خیر، از فضیلت، بلکه از تمام اسرار عظمت و معانی اندوخته در «روان آدمیت» مانند منطوق، اراده، قوت عزیمت، انتظام، حکومت بر نفس، تعدیل رغبات، و امثال آن پخشیا ب کرد که هر کس در حوزه آن واقع شود متأثر از آن و محکوم منطقه آن گردد. و با وسایل انتقالیه «پیام» هر چه در گریبان آن عظمای بوده بیرون بتابد و در جو زندگانی ما پخش شود و از شعاع خود، باشندگان و آیندگان را تحت تأثیر بگیرد و مسافت مانع نشود.

تاریخ نویسی برای این است که: به قانون «تعادل مایعات از ظروف مرتبطه» هر چه در گذشتگان بوده در آنها محبوس و مدفون نماند و این رابطه فیما بین

(یعنی تاریخ) هر چه را می باید و می شاید از آنها بردارد و به جهان پخش کند، که افکار هر کس در حوزه آن واقع گردد از آن منطقه بهره مند شود و بر حسنات خود و حسن جهان بیافزاید.

ما معتقدیم تاریخ به رسیدگی و تفتیش و کاوش در روحیه و روش «عظمای جهان پیش» باید جوّی در میان موجود کند که هر کس در آن جوّ بایستد، خویشتن را ببیند که با سابق تفاوت کرده و به وسیله این جوّ تازه آثاری از «عظماء» بدو منتقل و آن جوّ واسطه سرایت عظمت و نفوذ آن معنویات در دل وی شده است.

بالحقیقه تاریخ قوای از کار افتاده رفتگان را از تربت آنان به وسیله احتکاک بیرون می آورد و به قوای از کار افتاده ما اتصال می دهد و نزعات ما را تحریک و قوای ما را به کار و امی دارد و راهها و فاصله ها را کوتاه می کند و اگر کوتاهی مسافت ممکن نباشد (چنانکه نیست) خود در رساندن آن آثار گرانبها و معانی گرانمایه و منطق آن روحیات و توضیحات آن، واسطه ارتباط و به منزله پیام باشد.

اینگونه جوّ را از هر گونه حوادث و هر گونه اشخاص نمی توان تهیه کرد، فقط از حوادثی که در پیرامون «عظماء» و از رجال تاریخی که بهره آنان از عظمت وافر و زیاد بوده می توان مهیا ساخت، گاهی آن مقدار انوار عظمت که عده معدودی از عظما و پیش آمد ناگوار آنان دارد در توده های انبوه و لشکرکشی های زیاد دنیای گذشته نیست، ما چه عشقی داریم به دنیای گذشته و انبوهی لشکرهای تاریخی، ما در گرو انوار عظمت هستیم که در پرتوی آن جوّی

از فضیلت موجود شود و شعبه ای از عظمت و فروغ عظمت گذشتگان متصل به نزعات روحیه اشخاص عصر حاضر گردد و اینگونه ارتباط را، گاهی انبوه انبوه از گذشتگان نمی توانند ایجاد و تکوین کنند:

یا به واسطه آنکه اخبار آنان تاریک است و یا آنقدر که واضح و روشن است راجع است به ظاهر جهانگیری و شکست و زد و خوردی فقط، و یا به واسطه آنکه زندگانی آنها به مکرمت و فضیلت بارور نبوده است.

و شهدای کربلا عبارتند از: عده معدودی که از این چند جهت یعنی روشنی تاریخ و شجاعت و جنگجویی با معنویت رجال برای تولید جو معنویات و منطقه حسنات شایسته اند. کاوش از روش آنان (که کانون حسناتند، کانون اخلاقند، آکنده اند از حیات اخلاقی) می تواند جو ما را تغییر دهد؟ به شرط اینکه سرسری به تاریخ آنان ننگریم و کاوشی کنیم که از همه نواحی به تربت آنان راه یابیم و هر چه در آن تربت مدفون است، که رابطه با عظمت آنان و عظمت جوئی ما دارد بیابیم و پیام اخلاقی آنان را (که بیابی می رسد) در نیوشیم، چه از منطقه های آتشین ادب آمیز، چه از ابراز حقیقت دوستی و حق پرستی، چه از اقدام به خدمت در مواقع خطیر، و چه از مردانگی و پشتیبانی از مظلوم، و چه از پیشروی در بین همسران، چه از استقبال و قدردانی از فرد عظمت و قهرمان آن، چه از نلرزیدن در ایستگاههای خطرناک، چه از فرزاندگی و یک تنه تقویت از حق کردن، و چه از فداکاری و قربانی دادن، خلاصه جانفشانی و رجولیت و پاکروانی و نیک نهادی و کارهای براننده ای که اثر پرمایگی روان و جان آنها

است، همه این امواج روحی و اشعه معنوی را به وسیله احتکاک می توان به اهتزاز آورد و خود را در جو حیات تازه فنا ناپذیری کشانید و به اندازه تغییرات جوی و تأثرات خویش (ما که از جهان خود رسته و به جهان آنان آشنا و پیوسته شده ایم) به منطقه بقا و جوار خدا نزدیکتر شده ایم و معنی حسنات و منشا ثوابهای موعود همین است.

اگر گفته فیلسوف درباره «قوه و ماده» که گوید: (هر ذره ماده عبارت است از قوه های غیر متناهی که مانند انجماد آب به یخ بسته شده است و اگر بتوان آن ذره را بشکنیم، همان قوای غیرمتناهی را استخراج خواهیم کرد و مورد استفاده قرار خواهیم داد) اغراق به نظر آید. (چون جسم و جسمانیات متناهی التأثير و التأثير است)

درباره «جان و روان» که قوای خود را در پیکر انسان تمرکز داده و فوج فوج بیرون همی فرستد اغراق نیست و درباره عدّه معدودی از مردان عبقری مانند شهیدان کوی حسین علیه السلام قابل تصدیق است که از آثار عظمت ملامالند، و از گریبان فعالیت آنان منطقه هائی، ابرازاتی، پر از عاطفه و پر از حماسه، پر از رشادت، و پر از تسلیت، با لطافت می جوشد و مانند آب روان روی هم می غلتد.

بنگرید: از درون پیرهن آنان بروزات آثار «توحید، تقوا و اخلاق» چنان سرشار به عالم منتشر و پراکنده شده و می شود که اگر توحید هیكلی داشت همین طور آثار بروز می داد، هزاران دشمن به قصد جان، هزاران آرزوهای تقوا سوز، هزاران ازدحام اخلاق شکن، نتوانست فعالیت اخلاقی آنان را تعطیل کند، یا دامن تقوای آنها را لکه دار نماید یا به نیروی اخلاقی آنان چیره شود.

پس تراکم قوای غیرمتناهی تا اندازه ای قابل تصدیق است. اگر در شکستن ذرات و استخراج قوه های غیرمتناهی هنوز امتحانی به عمل نیامده، در تحلیل شخصیت اینان و آثار نفسیاتشان تا اندازه ای رسیدگی شده، و دیده شده که از بنیه آنان، هم آزادی و هم ضبط نفس، هم روانی و هم حکومت بر نفس، هم شجاعت و هم قانون، هم محبت و هم صلابت، هم لطف و دلسوزی و هم قهرمانی و رزم آوری، هم خودداری و خود نباختن در منطقه قدرت و نفوذ معاویه و هم خود باختن در برابر مرد حقیقت و فضیلت (این اضداد یا شبیه اضداد) به حد کامل سرشار توأم بیرون می ریزد.

پس نامتناهی بودن جان و روان یا انجماد قوای غیرمتناهی را «در جهان جان» تصدیق می کنیم و برای تولیدات «جو معنویت» و بزرگ کردن خیال شنونده و عظمت روح خواننده، تاریخ و پیام این مهین مردان مرا کافی است.

کتابچه ای که به اندازه کفایت چند تن معدودی را از عظمای تاریخ بررسی کند و به اسلوب صحیحی، آن منابع ثروت عقلی را سرشکاف کند بهتر و بارورتر است از کتابهای قطور بلکه کتابخانه هائی که در تاریخ وقایع باشد و وقایع تاریخ را بی مغز نگاشته باشد.

کتاب «الابطال» از نویسنده خویش، قهرمان شناس مهین، بیش از هفت یا هشت تن از عظمای را حاوی نیست ولیکن به تنهایی در بزرگ کردن خیال و عظمت روح خواننده کار چندین «روضه الصفا و حبيب السیر» را می کند.

روح سخن اینکه آن بزرگی که انسان برای خویشتن طالب است و از جو معنویات و وارد شدن در آن و نزدیک شدن به کانون حسنات انتظار دارد،

می باید به مهین مردانی نزدیک شود که از عظمت، «دهر» را در «یک ساعت» و «بشر» را در «یک تن» و اقطار زمین را در «یک خانه» ببیند و به واسطه ورود در جو معنویت و در جریان قوای روحانی و پخش امواج عظمت و اشعه «حسنات» خود منقلب شود و از جهانی به جهان نوین دیگری خود را ببیند، در شخص خویشتن و در برهه عمر خویشتن و در خانه خود که محتوی بر ذات او است، همه زمانها و همه مردم و همه اقطار را گرد آورد، چنین بزرگی را کتاب تاریخ وقایع تهیه نمی کند؛ زیرا وقایع یک سلسله امور متشابه و مشابه به یکدیگرند و از تعاقب آنها بیش از مکرراتی انسان نمی بیند، اما اگر احتکاک (1) و رسیدگی در بین باشد، می توان چنان عظمت بی پایان را در پیرهن یک یا چند شخص بیابد و از یک یا چند بطل و قهرمان تاریخ، اسرار عظمت و اشعه حیات بی نهایت بجوشد.

احتکاک به رجال تاریخ از دو رشته انسان را به اوج معالی می برد، یعنی انسان محدود را به جهان غیر محدودی وارد می کند، که در یکجا «نوامیس کلیه» و در جای دیگر «سنن آلهیه» را با عظمت مخصوص آنها در می یابد، رشته نخست انسان را راهی می برد که از نوامیس کون و محیط آلهی سر در می آورد، و رشته دیگرش از راهی دیگر می برد و به جایی دیگر که آن نیز محیط و ربانی است انسان را می کشاند.

ص: ۶۵

۱ - رشته اول انسان را از وقایع تاریخ، به فلسفه وقایع سلوک می دهد و از فلسفه «وقایع» به «علم الاجتماع» می برد، که در آنجا نوامیس منتظمه «بقا و فنا» و «انحطاط و ارتقا» قبایل و امم را به طور دائم و مستمر و به قانون لایتخلف در می یابد، ادراک این نوامیس که محدود به مکان و زمان و نژاد نیستند، مانند سرکشیدن به آسمان و بالحقیقه رسیدن به آستان ملکوت جهان و حکومت خدای یزدان است.

۲ - و در رشته دوم انسان را از تاریخ وقایع (به وسیله جستجوی عظمت و معیار فضیلت)، به مبادی عظمت و معیار حسنات، و از آنجا به سنن الهیه آشنا می کند، این سنن به منزله آداب انسانی و احکام آسمانی و ترجمه اراده و مراد یزدان جهان است. دستورهایی است به فرزند بشر که برای رسیدن به عظمت، داده می شود.

رشته نخستین شباهت دارد به علوم نظریه محض و حکمت و هندسه غیرعملی.

و رشته دوم شباهت دارد به علوم عملی و قضایای علم اخلاق و هندسه عملیه.

۱ - از رشته اول ما منتهی می شویم به نوامیس منظمه تغییر ناپذیری مانند ناموس «بقای انبیا» و بقای اصلح، و از بین رفتن امم بی مانع ثروت، و انقراض امم منحطه الاخلاق و ناموس استرخای امم ثروتمند، و سستی ملل عیاش و ضعف نسل و تقلیل زایش آنان و مانند ناموس، اینکه سعادت زائیده شده مصائب است، و امم در زحمت باقی می مانند، ولی در نعمت خود را تلف می کنند، و از فشار

ص: ۶۶

طولانی، ذلت تولید می شود، «استعباد» «هوای سربلندی» (از حیثه) را می کشد، طبقات ضعیف به طول مذلت از خاری سرشته و تخمیر می شوند، در اثر عصبیت می توان دولت تشکیل داد، و در عقب دولت تنعم و آسایش فراهم می شود، و در پی تنعم ضعف تولید می شود و ضعف به فنای می کشد و انقراض رخ می دهد. که همه این قضایا قضایای علمیه است و مانند درک اشکال هندسه غیر عملی است، نهایت آنکه این هندسه، هندسه نژاد آدم و زیر و بم جنس امم است و چنانکه سه زاویه مثلث مساوی است با دو زاویه قائمه، به کار و کردار و اقدام و ترک اقدام ما مربوط نیست، همچنین این قضایای نامبرده نیز مربوط به عمل و کار ما نیست و هیچ یک را با اراده نتوان تغییر داد. آری، می توان خود را تغییر داد که در یکی از آن قضایا داخل کرد، اما نمی توان خود آن قضیه را تغییر داد.

۲- و از رشته دوم: اگر دنبال کنیم می رسیم به سنن و آداب و سر در می آوریم به وظیفه عملیه، مانند آنکه از قهرمان عظمت (این جمله را به طور دستور و مشورت یا پیام) می گیریم که «از راه حق به واسطه اندک بودن یاران هراسی و وحشتی نکنید» نه می گوییم: او لفظاً به این منظور سفارش می کند بلکه می گوییم: از طرز رفتار او که یک تنه در راه حق تا آخر نفس پافشاری می کرد در می یابیم که: معیار عظمت این است که با وجود قلت یاران از پافشاری و پیشرفت در راه مقصود نگاهیم، و به خود هراس و وحشت راه ندهیم، و مانند آنکه: از بی نظری او به جمع و ذخیره و از حقیر شمردن لذات جسدانیه اش این دستور را می گیریم که: انسان هر گاه به کفاف معیشت دست یافت باید به فضیلت و تحصیل آن پردازد، و مانند آنکه چیزی از امور دنیا لایق افسوس نیست اگر از دست رفت، و

مانند آنکه نباید در راه آرزوئی از گرسنه چشمی و بیتابی و شتاب زدگی دست به خیانت یا جرم بزنیم که راه آرزو را سخت تر و محکم تر بر خود می بندیم و مانند آنکه به رأی توده و مخالفت آنها در مقام قیمت گذاری به حیات و فضیلت و ترجیح آن ها بر یکدیگر اعتبار نیست و اعتنائی نباید کرد، و مانند آنکه زندگی را «انسان» می باید بخواهد که فاضل و زیبا شود نه برای آنکه انسان باقی بماند، جمله اینها و سایر قضایای عملی نظیر دستوره‌های هندسه عملی است (از قبیل دستور عمود کردن خط مستقیمی بر سطح افقی) نهایت آنکه: این هندسه اخلاق و جان و برای ساختمان روح و تعدیل و تقویم روان است.

تاریخ فلسفی که جستجوی رابطه وقایع است با یکدیگر و تاریخ بزرگ شناسی که کشف رابطه وقایع است با روحيات و مبادی، یک زمینه دارند که وقایع گذشته و گذشتگان باشد، آن گذشتگان خود به خود ارتباطی با حیات ما ندارند و این زمینه هم مانند خصوصیات اقلیمی است که خود به خود به اقلیم دیگر مربوط نیست و غیرقابل اعتبار است و به این ملاحظه در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله تاریخ و انساب را علمی شمرده که آموختن آن سودی ندارد و ندانستنش زیانی نمی زند، ولی اگر بازرسی و کنجکاوی شد و آنگونه معانی علم اجتماع یا اینگونه انوار «عظمت شناسی» به وسیله کاوش از سطح وقایع برانگیخته شود بی تأثیر در زندگانی ما نیست، مستقیماً در زندگانی ما تأثیر نموده و آن را تغییر می دهد و جو آن بر ما و اعصاب ما حکم فرمائی دارد. و از این رو «قرآن» به امم گذشته و تاریخ نیک و بد آنان شدیداً اعتنا کرده است.

جلگه ای که در زمین پستی واقع شده خود در اوضاع جلگه های مجاور به طور مستقیم تأثیر ندارد، اما توده های انبوه دودی که از دودکشهای آن تنوره

می کشد یا نسیم های روح بخشی که از شاخسارهای آن برمی خیزد و می وزد، به جوّ بالا صعود، و به واسطه ارتفاع خود در جلگه های دیگر وارد و به آفاق دور دست نیز سرایت می کند، هر چه ارتفاع ستون های دود یا امواج نسیم برتر باشد، دامنه سرایت آن به جلگه های دورتر و اقلیم های دیگر بیشتر است.

بدینگونه: از تاریخ وقایع نیز «نوامیس» و «سننی» برمی خیزد که آن «نوامیس» با حیات و بقا و فنای ما حکم گرماسنج (ترمومتر) دارد و آن «سنن» با مجرای افکار ما سر و کار دارد و وظایف ما را تعیین می کند.

آن «نوامیس» ما را هم یک دانه مهره ای می کند که در رشته ممتدی می کشد و ضمیمه و جزو هزاران دانه های دیگرش می کند که همه را با پراکندگی به هم پیوسته و خود در بین آنها دویده است.

و آن «سنن و آداب» که از روح پر عظمت یک تن «قائد مهین» یا چند تن «عظماء» تاییده و جوّ ما را تغییر داده و مملو از اهتزازات مکرمت آمیز و نبالت و حکومت بر نفس و امواج مجد و عظمت کرده، ما را از حضيض پستی می رهاند و دست ما را می گیرد و بلند می کند که به سطح حیات فرومایه قانع نشویم و به جوّ مشترکی که با آن «عظماء» پیدا کرده ایم داخل شویم و نفس دیگر بکشیم.

تاریخ وقایع و وقایع تاریخ بباغه خصیلی ماند که اگر حیوان «شیرده» آن را بخورد و هضم کند، عصاره آن (با تبدیل صورت) قوت آدمی می شود و به صورت «شیر و روغن و کره» درمی آید.

ما از این نظر تاریخ، آن رجال و وقایعی را باید اهمیت دهیم که از آن بیشتر و بهتر استنتاج می کنیم، از این جهت سطح تاریخ یکسان نیست قطعه هائی از آن با

وجود طول و عرض فراوان و توده های انبوه قبائل و کثرت لشکر، اندوخته زیادی برای ما ندارد.

برعکس: برعکس قطعه های دیگر آن با محدود بودن موضوع و اندک بودن زمان آن و کمی نفرات آن، اندوخته های هنگفتی برای ما دارد، و از نواحی گوناگون با حیات ما رابطه پیدا می کند.

مانند آنکه از ابطال (طفّ) «جوّ ما» به چندین گونه امواج و اشعه معطر و متأثر است و در فضای فیما بین (ما و آنان) چند گونه اهتزازات و امواج جوّی حادث می شود که هر یک سلسله جنبانی به شمار می رود و هر یک به ناحیه پر عظمتی ما را آشنا بلکه وارد می کند؛ زیرا جوّ عظمت البته عظمت و جوّ فضیلت فضیلت، جوّ شجاعت شجاعت و جوّ حماسه حماسه تولید می کند.

و هر چه انتظار داریم که در وجود خود داشته باشیم، می توانیم از آن ناحیه بگیریم و نباید به ملاحظه آنکه نفرات آن محدود و معدود بوده اند موضوع را حقیر شمرد؛ زیرا حقیر آن کسانی هستند که اسباب بزرگی برای آنها بسی جمع بوده و وسایل ظاهری آنان بیش از همه کس بوده (مانند جیش مقابل)؛ و از (شتابزدگی خود و بیتابی و آرمان و آز) بی جا نتوانست جز ننگ برای خود و کسان خود به خانه ببرند.

رئیس لشکر مخالف پسر سعد وقاص بود که شخصیت پدری، سابقه فاتحیت عجم در قادسیه، سابقه بنا گذاری کوفه را با تمکن، ثروت، قبیله، رعایا گماشتگان، کارکنان و خدمتگزاران جملگی را با هم داشت و اگر به وضعیت خود اکتفا می کرد، در جهان خود پادشاهی بود و حکومت شهرستانی برای او

نسبت به وضع موجودش بیش از تفتنی نبود، ولی هلع و گرسنه چشمی، او را کشاند تا آلت دست یک تن بی سابقه، بی خانواده، بدنام (پسر زیاد) شد و از سفر برگشت و ره آورد او جز لباس ننگین غیرقابل تطهیر چیزی نبود، سوغات امیر لشگری وی همین (غضب خدا) بود و بس، و بعد از سه روز کارش به جایی رسید که در کوچه ها عبور نمی کرد و بعد از یک هفته خانه نشین شد.

از او بگذریم، ما از کاوش در زندگی خلفائی از بنی العباس چیزی که وسیله رابطه ما با آنها باشد پیدا نمی کنیم، نه جو بارش زده نمناکی که قابلیت جریان برق فضیلت، نه جاذبه ای که زنده بخواهند برای ادامه زندگی به دنبال آنها و نقشه آنها برود، تنها شاهکاری ارزش آن ها آن است که برای مثل آوردن «امم قابل انقراض» (در بیان نوامیس انحطاط و انقراض) آنها یکی از حلقات این رشته بوده اند. نظیر قوم نوح، عاد، ثمود و تواریخ بنی اسرائیل و... که قرآن مجید (برای اعتبار) نمونه قرار داده، و حشمت دربار خلافت، امتلای خزاین و هیاهوی رجال بلکه عظمت مقام نتوانسته به آن ها عظمتی بدهد، لذا آنان، (هم در ایام زندگی و هم بعد از مردن) به اسم و به نام خلافت و شئون دربار شناخته می شدند، نه دربار به نام آن ها، ولیکن کار هر تن از شهدا نه تنها رهبران توحید و زعما مانند عیسی بن مریم علیه السلام به قول نصاری؛ و حسین بن علی علیه السلام بلکه پیروان آنان از نامی و گمنام برومندتر و بهتر و روح آنان نیرومندتر از آن خلیفه بوده، بلکه چندین برابر بزرگتر؛ زیرا قوای آنان به علاوه از آنکه ضمائم نداشت دچار مقاومت شدید هم بوده، توده معاصر جمله برخلاف آنان بوده، معنویت آنان به هیچ چیز از دست نرفت، آن معنی هر چه بوده باید به عظمت آن اعتراف کرد، چه خدا

پرستی بوده و چه عشق فطری به فضیلت وفا و صفا، و چه حمیت و غیرت، باید آن را با احترام و بزرگی نام برد.

الله الله! مبادا گمان کنید که اعتبار آنان از این راه شد که به شخص بزرگی مانند حسین علیه السلام ضمیمه گردیده و کسب اعتبار از او کرده باشند. (حاشا و کلا) بلکه اعتبار آنها از آن راهست که در آن موقع خطیر تشخیص دادند که باید حسین علیه السلام را قدردانی کرد و بعد از تشخیص توانستند تشخیص های خود را پایه عمل و زمینه اقدام قرار دهند؛ روی این پایه ساختمان کردند و حوادث محیط غیرمساعد آن ها را نییچاند و کلافه نکرد، بلکه همین که توانستند ایمان خود را زیر خروار خروار انقاضی(۱) که بر پیکر آنان فرو ریخته و دیوارهایی که بر سر آنها خراب شده بود بیرون آورند و بعد از بیست سال که معاویه (کابوس وار) بر اعصاب آنها فشار وارد آورده بود باز برخاستند، همین از ادله ما است بر بزرگی آنها به خود، و نیز از اینکه در برابری کردن با تصمیمات ناحق «ابن زیاد» خانمان و سامان خود را به باد فنا می دادند و در هواداری حق، جان نثاری و فداکاری، خود را ناچیز و مایه خجالت می شمردند، معلوم می شود که آنان خود به خود بزرگند نه آنکه به سایه عظمت حسین علیه السلام کسب عظمت کرده اند، بلکه می توان گفت:

چشمهای ما چون عظمت آن ها را در پرتو عظمت حسین علیه السلام می دیده و از عظمت حسینی علیه السلام و شدت نور و نورانیت آن نیر قوی و چیرگی آن (بر انوار این

ص: ۷۳

۱- (۱) انقاض: ساختمانی که ویران کرده باشند.

همقطاران) خیره شده و نگاه درستی به آنان نکرده است.

يَا بَيَّرًا رَاقٍ مُرَّاهَ وَمَحْبِرَهُ (۱) فَكَانَ لِلدَّهْرِ مِلاءَ السَّمْعِ وَالْبَصْرِ

قَدْ كُنْتَ فِي مَشْرِقِ الدُّنْيَا وَمَغْرِبِهَا كَالْحَمْدِ لَمْ تُغْنِ عَنْهَا سَائِرُ السُّورِ (۲)

من مقهور طرفداران آنان نشده ام که این سخنان را می گویم. حاشا! من خشنود از آن هستم که آنان هنگامی این مردانگی را ابراز داشتند که هیاهوی وقت، مساعد با اندیشه آنان نبود، من آنها را (و هر دسته که نظیر آنها باشند) بزرگ می دانم، شهداء سوره بروج را نیز که در آتش می رفتند، سربازان یونان را هم که با شمار اندک در برابر سپاه انبوه خشایار شاه ایستادگی کردند تا تلّ نعشی شده و قبری از خود گذاشتند که در نظر مردم مدفن مردگان و به نظر زنده دلان مملو از زندگی است نیز بزرگ می دانم.

چه مانع دارد که دشمن ما هم بزرگ باشد؟! بزرگی او از بزرگی ما نمی کاهد، بزرگی شهدای (بروج) که از ادیان سابق بوده اند منافاتی با بزرگی شهدای اسلام ندارد، پس خوب است درست رسیدگی کنیم که معیار بزرگی چیست و بزرگ کیست؟

ص: ۷۴

۱- (۱) دیوان الأزرى الكبير: ۳۲.

۲- (۲) دیوان الأزرى الكبير: ۲۹۸.

به نظر من: حقیقت و فضیلت که در شخصی باشد و آثاری بیرون فرستد و جوی موجود کند، و بینیم این آثار از نفسیت او برمی خیزد و ثانیاً بینیم هر چه نزدیکتر به او می شویم و محیط او را در نظر می گیریم، کارهائی که از او صورت گرفته مشکل بلکه مشکل تر از مشکل است. آن شخصیت را بزرگ می دانیم به شرط آنکه اقدامات او از تَوَلعات نفسانیه نبوده و از روی اراده و رویه انجام شده باشد.

دیگری می گفت: کلمه جامع و مانع در تعریف «شخص بزرگ» این است که: اگر او را برداریم کسی دیگر نتوان به جای او گذاشت: پس بنابراین تعریف: هر یک از آن چند تن از خلفا را برمی داشتند به جای او دیگری و دیگری می توان بگذارند، ولی به جای هیچ یک از شهیدان کوی حسین علیه السلام همچون حبیب و نافع و... این عناصر رشادت؛ ممکن نیست کسی دیگری گذاشت. اگر چه زمانه فرصت نداد که این شهدا به تشکیل دولتی موفق شوند تا بهای فضیلت و فضیلتی اسلام مشهود عموم گردد و جهانیان از دولت حق کامیاب شوند، و اگر چه عده آنان بسی اندک بود، ولی باکی نیست. چه آن که جوهر حیاتی آنان و روش عادلانه دولت علی علیه السلام (که اینها کارکنان و بقایای آن بودند) از آتیه ای آگهی می داد که جهان به انتظار آن آتیه نیک بوده، هدف آنان گواهی می داد که دولت آنان همان بوده که بشر در آرزوی آن هستند و فلاسفه در آرزوی آن مردند، و کمی عده هم مانعی ندارد؛ زیرا هر دولتی که تشکیل شود هسته مرکزی آن بیش از عده معدودی نیستند، پس عناصر دیگری به آنها ضمیمه می شوند که آن را تنومند می دارند.

اساس بدن هر زنده از ابتدا بیش از یک نقطه جوهری نیست؛ ولی چون آن نقطه که «آن را واحد نخستین حیاتی» گویند زنده است و در عمل اغتذا و ازدیاد اندر است، به فعالیت خود از عناصر دیگر و اجسام غیرمشابه ضمیمه می گردد و به خود نزدیک کرده غذای خود می کند تا تنومند می شود، پس بالحقیقه: قیمت تن تنومند به همان هسته مرکزی و نقطه جوهری زنده اوست و همه ارج و بهای «امت» که پیکر بزرگی است؛ از اثر فعالیت آن عده معدود است که پایه و اساس و به منزله آن نقطه زنده است. شما هر گاه توده ای را نیز به تمام در رشته تهذیب درآورید در پایان، آن عده ای را که برای حکومت باید از میان آنان گلچین کنید بیش از عده معدودی نخواهند بود و حتماً بر حسب انتخاب و تهذیب، مدینه فاضله بیش از شهیدان این کوی نخواهند بود.

افلاطون و انتخاب جوانان

می دانید که: افلاطون برای حکام مدینه فاضله، یقین زنده و روحیه ثابتی مخصوص لازم می داند و برای تهیه آن، تهذیب پنجاه ساله ای قائل است که بعد از گلچین کردن افراد ممتاز از میان توده، آنان را در رشته تهذیب درمی آورد و امتحاناتی عملاً و علمیاً مقرر می دارد و بعد از امتحان، منتخبانی از میان آنان برمی گزیند که جوانانشان را برای معاونت و پیران را برای حکومت انتخاب می کند، و برای آنها نیز بعد از دوره تهذیب پنجاه ساله، امتحان نهایی قائل است.

می گوید: افضل این «شیوخ» باید برای حکومت انتخاب شوند ولی معیار افضلیت این است:

افضل کشاورزان آن است که: میلش به کشت و زراعت و کشاورزی بیش باشد، پس باید با فضلیت حکام از این رو «داوری» کرد که حکام هر کدام در هوشیاری بر آئین و بیداری بر مصالح دولت ممتاز باشند و توانایی و حرص او بر مصالح خلق بیش آید باید «حاکم» باشد و ما می دانیم که انسان به آن چیزی بیشتر حرص دارد که به آن محبت دارد و به ناچار اینچنین کس که حرص بر مصالح خلاق و دولت دارد، محبت فوق العاده ای به آنان دارد، چون معتقد است مصلحت آنان با مصلحت او یکی و روش او به نیکی و بدی و خوشی و ناخوشی آنان مربوط است، پس بنابراین لازم است که: از میان تمام فارغ التحصیل ها افرادی را انتخاب کنیم که در سراسر عمر در قیام به هر کاری که برای دولت خود مفید می دانند به غیرت ممتاز باشند و آنچه را به زیان دولت می دانند کنار افکنند و از این قرار لازم است که ما آن ها را در تمام اطوار حیات تحت مراقبت قرار دهیم که ببینیم آنان چنانکه می خواهیم بر این یقین و اعتقاد ثابتند به طوری که هیچ نیرو و افسونی آنها را تکان نمی دهد که این اعتقاد را به پشت سر افکنند؛ بلکه همواره خود را در برابر هر نیرو و افسونی به آن اقناع می کنند که بر آنان واجب است. آنچه برای دولت افضل است انجام دهند و به این یقین خود ثابت می باشند.

و چون ربودن این اعتقاد (اگر صورت بگیرد و هر جا صورت بگیرد) البته به علل مرموزی است.

بنابراین امتحانی از آنان باید به وسیله همان علل و عوامل تعریه به عمل آورد، اگر توانستند از امتحان بیرون آیند، آنها را به تاج افتخار متوج یا تاج را به آنان مفتخر می داریم.

و «یقین و اعتقاد» با آن که «بضاعتی» است (در نهاد انسان) نهفته، ولی با این وصف قابل ربودن است و مقدمتاً باید دانست که جدا شدن آرا و عقاید از عقل یا به ناچاری است یا به اختیار.

آرای فاسد (خود به خود) خواهد رفت، (هرگاه خداوند آن به خطای خود پی برد) اما «رأی سدید» تنها (به اضطرار) از عقل به کنار می رود، به طور کلی مردم چیزهای نیکو را بدون اختیار کنار می نهند و اما چیزهای ردی را به اختیار و رغبت خود کنار می گذارند.

پشت پا زدن به عقاید و کنار گذاشتن آرا، که به اضطرار صورت می یابد: ۱ - یا به سرقت عقیده است. ۲ - یا به افسون آن ۳ - یا به زور و تو سری زدن به عقیده، انجام می گیرد.

۱ - سرقت عقیده: در مورد آنان است که به واسطه تبلیغات دشمن و عوامل ضلال و مغلظه کاری یقین خود را گم کرده؛ یا به واسطه مرور زمان وقت، به آنان خیانت کرده که یقین خود را فراموش کرده اند.

۲ - و منظور از افسون شدگان: کسانی اند که شادی و سرور آن ها را از خود

بی خود کرده یا مخاوف رأی و عزیمت آنان را از هم بگسلیده؛ زیرا هر چیزی که ما را می فریبد توان گفت: ما را افسون کرده است.

۳- و مقصود از تو سری زدن به عقیده، رنج بیماری ها است که زور آور شود و رأی و مزاج را تغییر می دهد.

پس بنابراین افضل حکام را که خود را اقناع کرده اند که بر آنان حفظ آئین و انتخاب مصلحت افضل، برای دولت واجب است، از آغاز نوبت و گوی آنان را تحت مراقبت می گیریم و کارهایی برای امتحان آنان می کنیم، یعنی: اولاً: اعمالی که عادتاً مردم را «سِتِّحْر» می کند و آنها را به نسیان می کشاند، بر آنان می گماریم، سپس عده ای از آنان را که کمال مطلوبشان بر عوامل گمراهی غلبه کند و یادشان بر اسباب نسیان چیره آید برای حکومت انتخاب می کنیم؛ و کسانی که اینطور نباشند آنان را دور می افکنیم.

و ثانیاً: آنها را به انواع لذات و مخاوف فریبنده دلربا امتحان می کنیم و از آنان مراقبت می کنیم که چگونه در آن تصرف می کنند؟ و از سراب پر امواج آن خود داری می نمایند؟

و ثالثاً: آنان را به دردها و بیماریها و شکنجه ها امتحان می کنیم و برای آنکه نمایش صفات آنها را ببینیم مراقبتی از آنان می کنیم که از این دریا چگونه بیرون می آیند:

سخن کوتاه: چنانکه کژه اسبها را مخصوصاً در معرض ضجه و صیحه درمی آورند که جبین آنها را معلوم کنند و ترس آنها را بریزند، همینطور جوانان منتخب را باید به چیزهای وحشت زا و سپس به چیزهای شادی خیز امتحان کنیم

(و باز امتحان کنیم) (نه مختصر بلکه چون امتحان زر به آذر) تا بینیم آیا پشت آنها در هر حال محکم است و دجال های ماجراجو در آنان تأثیر نمی کند، تا زیرکی آنان را به حسن اراده خود و حفظ هدف خود دریابیم و از هر حادثه ای برهانی به دست آوریم که نظم و اعتدال خود را هیچگاه از دست نمی دهند و به تمام قوه کوشش دارند که بزرگترین خدمتگزار برای خود و دولت باشند، سپس آن کسانی را که در نوباوگی و جوانی و کهولت از امتحان گذشته و بارها از بوتۀ امتحان سالم به در آمده اند به حکومت و مدیریت بر می گیریم و آنان را در حیات و ممات و زندگی و مردگی گرامی می داریم و بزرگترین امتیازات را در مراسم جنازه و ذکریات بعد از مرگ به آنان می بخشیم و آنها را در «جزیره ابرار» دفن می کنیم.

اینک برای تطبیق مدینه فاضله به طرف «شهیدان این کوی» بر گردیم:

این گزیدگان در بیست سال معاویه به دوره پرنقلاب خونین خطر خیزی گرفتار بودند که «تبلیغات معاویه و غارتگری و سرقت عقیده اش» از یک طرف «و سحر و افسونها» و «نیرنگهای وی» از دیگر سو و «دماغ سوختگی خود» از ناحیه دیگر، همی بر آنان هجوم می آورد.

معاویه برای سرقت رأی آنان در منبرها «ناطقانی مزدور» و «محدثانی مزور» و جاعل تهیه کرده بود که در آن روزگار که «اخبار» «حُكْمٌ مُطْلَقٌ» به جای هر حجت و برهان می بود، اخبار موضوعه ای را جعل می کردند و برای سرقت شیعیان آل علی علیه السلام به سان راهزن سر راه آنها می گذاشتند و به قوت و حجت مردم را غافلگیر می نمودند و رأی آنها را از آنها می گرفتند.

و نیز طول زمان جهاننداری «معاویه» بیست سال می بود که از جهت مرور زمان، فرصتی برای فراموشی و از یاد بردن خاطرات مردم یافت، بنگرید؛ با آنکه این دسته از کارکنان او ۲۰ سال بر سر این مردان عزیز مسلط بودند، آنها از این طلسم نیکو بیرون آمدند. کلمه طلسم مغلوب مسلط است، یعنی همان رشته ای که از طرف فاعل زورگو مسلط خوانده می شود از طرف ستمدیده منفعل طلسمی دیده می شود، و نیز از سحرآمیزی کارهای معاویه غافل می باشید، معاویه به عسل و نخودهای زرین، ذائقه ها را شیرین می کرد و به منصب ها و رشوه ها وسایل شادمانی و عوامل مسرت را ایجاد می نمود؛ به طوری که مردم از یاد زن و فرزند خود می رفتند.

قضیه عبدالله سلام که به وعده کابین بستن دختر موهوم خود با وی، او عیال نجیب جمیل خود را (ارینب) طلاق داد، نمونه ای از افسونهای لذات است، و نیز تهدیدات و مخاوفی به وسیله نامه ها و گماشتگان خود داشت، بسی مؤثر که برای مضمحل کردن رأی و عقیده مردم به هجوم هراسها و ترسها مردم را افسون می کرد، این دو گونه عوامل او دائماً در کار و به کارگیری خود هر پهلوانی را از پا می افکند و عامل سومی در کار بود، فشار درد و شکنجه در این بیست سال بر پیروان حق به سختی هجوم داشت، چنانکه از افتتاح بیانیه «سلیمان بن صُیرد» رئیس خون خواهان امام علیه السلام در انجمن توبه کاران و از توبه شان این قضیه روشن می شود که گفت:

«فَأِنِّي وَاللَّهِ لَخَائِفٌ أَنْ لَا يَكُونَ آخِرُنَا إِلَى هَذَا الدَّهْرِ الَّذِي نَكَدَتْ

ص: ۸۱

فِيهِ الْمَعِيشَةُ وَ عَظُمَتْ فِيهِ الرَّزِيَّةُ وَ شَمِلَ فِيهِ الْجُورُ أَوْلَى الْفَضْلِ مِنْ هَذِهِ الشَّيْعَةِ لِمَا هُوَ خَيْرٌ» (۱)

این خطبه بسی قطعات شور افزا و آتشین دارد که ما برای اختصار از آن می گذریم. و با آنکه هر یک از این اضداد ایمان برای خاموش کردن نور رأی اگرچه مختصرش باشد کافی است، این گزیدگان در رأی سدید و یقین به آیین چنان صلابتی نمایش دادند که با تسلط عوامل سه گانه و استمرار فعالیت آنها در ۲۰ سال از آرای خود نایستاده، بلکه از انجام وظیفه و عمل به مقتضی آن درنگی نکردند.

« تَلَكَّ احدى المعجزات »

بانویی از شیعه از قبیله همدان به نام «سوده» به معاویه گفت:

يَا مُعَاوِيَةَ! إِنَّ اللَّهَ مُسَائِلُكَ عَنْ أَمْرِنَا وَ مَا افْتَرَضَ عَلَيْكَ فِيْنَا وَ لَا يَزَالُ يَقْدُمُ عَلَيْنَا مِنْ قَبْلِكَ مَنْ يَسِيءُ مَوْ بِمَكَانِكَ وَ يَبْطِشُ بِقُوَّةِ سُلْطَانِكَ فَيُخْصِدُنَا حَصْدَ السُّنْبُلِ وَ يَدُوشِنَا دَوْسَ الْجُرْمَلِ يَسُومُنَا الْخَسْفَ. هَذَا بُسْرُ بِنِ أَرْطَاهِ قَدِمَ عَلَيْنَا فَقَتَلَ رِجَالَنَا وَ أَخَذَ أَمْوَالَنَا وَ لَوْلَا الطَّاعَةُ لَكَانَ فِيْنَا عِزٌّ وَ مَنَعَةٌ فَإِنْ عَزَلْتَهُ عَنَّا شَكَرْنَاكَ وَ إِلَّا كَفَرْنَاكَ.

فَقَالَ مُعَاوِيَةُ: إِيَّاي تَهَيِّدِينَ يَا سُودَةَ! لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ أَحْمِلَكَ عَلَى قَتَبِ أَشْوَاسٍ فَأَرُدُّكَ إِلَيْهِ فَيَنْفِذَ فِيكَ حُكْمَهُ. فَأَطْرَقَتْ سُودَةُ سَاعَةً

ص: ۸۲

۱- (۱) مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: ۲۵۱؛ تاريخ الطبري: ۴/۴۲۸.

ثُمَّ قَالَتْ:

صَلَّى إِلَهَ عَلَى رُوحٍ تَضَمَّنَهَا قَبْرٌ فَأَصْبَحَ فِيهِ الْعَدْلُ مَدْفُونًا

فَقَدْ حَالَفَ الْحَقَّ لَا يَبْغِي بِهِ بَدَلًا فَصَارَ بِالْعَدْلِ وَالْإِيمَانِ مَقْرُونًا

فَقَالَ مُعَاوِيَةُ: مَنْ هَذَا؟ يَا سُودَةَ! قَالَتْ هُوَ وَاللَّهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علی بن ابیطالب) وَاللَّهِ لَقَدْ جِئْتَهُ فِي رَجُلٍ كَانَ (۱).

شما تا تجزیه عمرانه نکنید، مقدار قوت تأثیر اینگونه کارگرهای فعال را در بنیه فکر و عقیده انسان نمی یابید.

بیشتر مردم صعوبت مقاومت با این سه دسته عامل را نمی فهمند. مردم توده که همی زندگانی با آرامشی داشته اند و برخورداردی بین عقیده شان با این مؤثرات پیش نیامده، از رشادت این شهیدان گزیده که قیامت به خدمت و فدویت کردند بی خبرند، همه کس دیده که مقاومت با مخاوف هولناک و تهدیدات، هر اعتقادی را از فعالیت باز می دارد، ولی مقاومت با عوامل تدریجی که اندک اندک (اما با استمرار) به کار باشد و همچنین راهزن عقیده ای که دزدی است به صورت خیر اندیش و آرام آرام رأی را از انسان می رباید که اشد از آن مخاوف است آسان به نظر می آید، با آنکه آسان نیست.

برای اهمیت خطر این عوامل به حسن ختام قرآن مجید بنگرید که: اختتام خود را اختصاص داده به خطرهایی که بعد از «کمال قرآن» از نو تصور می رود،

ص: ۸۳

دو سوره معوذتین را خاتمه قرار داده که بفهماند برای کمال جامع قرآنی نیز خطرهای تصور می رود، انسانی که همچون وجود اقدس خاتم صلی الله علیه و آله آراسته به کمال «قرآنی» باشد نیز در معرض سه گونه «خطر» هست که اضرار بشریت و انسانیتند و ممکن است بعد از احراز قرآن آنها بارها حمله آرند و بنیان روحی «انسان» از هم متلاشی کنند.

دو عامل مهم در یک سوره و عامل خطرناک دیگری را در سوره دیگر توجه فرمایید: آن دو عامل را (غاسق اذا وقب - نفاثات فی العقد) به تفاوت تأثیرشان یاد فرموده و برای اشعار به تفاوت تأثیر آن دو، آنها را یکی به صیغه مذکر و دیگری را به صیغه مؤنث آورده. نخست را به قهر و فشار دفعی که کار مردانه است و دوم را به دمیدن دمادم که کار زنانه است اهمیت داده، نخست را به «وقب» که دخول قهری ورود با فشار دفعی باشد و به رگم صاحب ایمان بر او وارد می شود توصیف کرده و دومین را به خاصیت استمرار عمل ملایمت آمیز و دمیدن نرم نرم، نام برده است.

این «عامل خطرناک» به علاوه از خطر «استمرار» که مدافع را بیچاره می کند و با دمیدن دمادم خود، هر گره ای را باز و هر عزیمت را منحل و هر مردی را زن می کند. خطر دیگری هم دارد که از ملایم بودن و نرمک نرمک آمدن و دمیدن، انسان را به حال غفلت می آورد تا دفاع را به کنار می نهد.

محیط فاسد و افسانه «مادر وطن» و منظره های نامتناسب، همگی از این قبیل و از این جنس اند، بنیان روحی آدمی هر چند مستحکم و محکم باشد به واسطه حمله آن قسم زورمند با فشار و این مؤثرات خفیف غفلت آور ویران می شود، آن

یک از قوت خود و این یک از استمرار خود و از غفلت صاحب‌دل افواج بیگانه را با خود وارد مملکت دل می‌کنند. نخستین «به نیرو و زور» و دومین با «اُنس و کنار انداختن اسلحه» هر چه در ویرانی به انسان (باید و نباید) می‌کنند و معمورترین مملکت را و اگر چه به معماری قرآن تعمیر شده باشند ویران می‌کنند.

قرآن مجید که از عمران دل و تهذیب نفس هیچ نکته‌ای را فروگذار نکرده و نمی‌کند برای حفظ معموره خود و ساخته خویش در پایان به پناهگاه خدای (سپیده صبح) اشاره می‌کند که در پایان شب تاریک به سپیده اش ظلمات شب را می‌شکافد و به روی تیره بخت‌ها خنده می‌کند و نوازش نور را با نوید نسیم حمل می‌دهد، قرار این پناهگاه را به جای پاسبان معرفی می‌کند تا که از دخول دشمن قهار جلوگیری کند و برابر دمیدن تدریجی محیط هوشیاری دهد، قرآن به اختتام خود اشعار داشته، هیچ کاملی را اطمینان به دارائی خود و بقای آن نباشد. و چون این نکته را خاتمه قرآن قرار داده «حسنى بر حسن قرآن» افزوده و سپس در سوره آخر یعنی معوّذ، دو یمین به خطر دیگری توجه داده که عبارت از «خوف و رجوع» باشد؛ زیرا (خناس) یعنی همنشین و همدم بد به دل انسان سر می‌کشد و اسرار دل را در می‌یابد و انسان را تحریک می‌کند که دل به او بدهد و او را در این حال خود، پس می‌کشد و انسان بالطبع برمی‌گردد یا می‌ایستد که به او نظری کند و به هر حال کمترین ضرر متیقن و بزرگترین ضرر هم نزدیک شده؛ زیرا به جای پیش رفتن چندین قدم، توقف؛ زبانی است و جبران آن مشکل و اگر به

علاوه از توقف، اندکی راه را نیز برگردد البته مشکل تر از مشکل خواهد شد. به ویژه اگر بعد از برگشتن باز به پس برگردد، یعنی: همان جنس خناس مجدداً به دل او سربکشد و به عقب برگردد و انسان هم مجدداً باز به پس برگردد و این کار مکرر در مکرر واقع شود و انسان همی به هوای او برگردد، بالاخره تمامی راهی را که پیموده خواهد واپیمود، دیده اید که بزغاله یا بزّه ای را فریب می دهند بافه خصیلی را به دست گرفته به او می نمایانند و جلو می روند، همین که گوسفند حس کرد که بافه علف دورتر شده به دنبال می آید و به همین ترتیب آن بی گناه را به پای خود تا «قصابخانه» می برد. «وگرچه فاصله انسان با «خناس» و فاصله گوسفند با آن «بافه خصیل» بیش از یک متر و دو متر نیست، ولی چون یک طرف متحرک و همیشه نسبت محفوظ، کار پس رفتن قهقری پایان نمی پذیرد مگر به مرگ و کفر»

قرآن به این پایان معجز آسا خواسته اهمیت حسن ختام را تذکر دهد، خواسته آگهی دهد که «ربانیین» با آنکه پیراهنشان انباشته از مکرمات است؛ اگر در آخرین «بندر عمر» آن را گذرانده و ثروت عقلی خود را به همراه خود بردند، آن را از خود بدانند و گرنه نه، ایمان آوردن سهل است و ایمان به همراه بردن بسی مشکل، اندوختن ثروت عقلی هر چه زحمت دارد نگهداری آن چندین برابر آن مشقت دارد. «لَوْلَا الْمَشَقَّةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمْ»

این شهیدان گرامی با خون خود حسن ختام را نگاشتند و با آخرین نفس خود پیام دادند که:

قَدْ غَيَّرَ الطَّعْنَ مِنْ كُلِّ جَارِحَةٍ سِوَى الْمَكَارِمِ فِي أَمْنٍ مِنَ الْغَيْرِ (۱)

سر نیزه و شمشیر برنده و تیغ تیز «بند از بند» ما را از هم جدا کرد، ولی رخنه به روحیه ما نکرد، روان گرامی ما با «جلباب انوار» و «تاج مکرمت» در وادی ایمن است و ایمن از هر دست بردی می زید.

ای رهگذر! از ما به محمدی های همکیش ما بگو: ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به دودمان محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم.

اینک که شرحی از قوت یقین که معیار حکومت افاضل است بیان کردیم نیکو می دانم که سطری چند از «شجاعت» و اعتبار آن در حوزه فضیلت بنگارم؛ چه در ترکیب معدلت، شجاعت یکی از عناصر برجسته است و بالحقیه این دو عنصر (عنصر یقین و عنصر شجاعت) خاصه ممتاز حکام مدینه فاضله و شهیدان این کوی است. بلکه تمام مزایای دیگرشان از ظهور این دو است، افعال، اقدامات، منطوق ها، مجاری اعمال، مسیر نظریات، جملگی مظاهری هستند برای این دو نقطه نور و دو ستاره سیاره.

تا چندی جهان معتقد بود که شجاعت همان زورمندی و قوت بازو است، و بعد از امتحان ها بدن هایی تنومند دیده شد که با وجود قوت عضله و زورمندی در موقع های لزوم، از خود سست عنصری بروز دادند، از این جهت رأی برگشت و فضلا معتقد شدند که شجاعت امری است نفسانی؛ ولی اینان که بیرون از حوزه

ص: ۸۷

بدن از او سراغی گرفتند، جز به کلمات ابهام آمیز نشانی از آن ندادند.

از قبیل آنکه «قوه ای است نفسانی»

و معلوم هم نکردند که آیا آن قوه با بدن ارتباطی دارد یا نه؟ و تکوین آن چگونه خواهد بود؟ آیا از مجرای بدن تکوین می شود یا نه؟ آیا طبیعی است یا اکتسابی؟ و به هر حال راه صحیح برای هر معرفتی حل و تجزیه است، ما به حل و تجزیه، سه امتیاز می یابیم: یکی در ناحیه بدن و دو دیگر در روان آن که نیز یکی در نفس و دیگری برتر از او در فکر است. هر گاه این سه به هم پیوستگی و اتصال یافتند و هر کدام پشتیبان آن دو دیگر شد از مجموع آنها شجاعت صورت می گیرد.

نخست: قوت بازو، دوم: اراده ثابت که از آن به قوت دل تعبیر می کنند، سوم: رأی شدیدی که در فکر ذخیره شده باشد که از چه باید «هراسید» و از چه نباید. و هر گاه در کسی این سه (یا یکی از آنها) به طور طبیعی موجود نباشد، می توان به اکتساب در او تکوین کرد. و ایجاد و تکوین هر کدام، راه مخصوص و پرورش و آموزش مخصوصی لازم دارد، مثلاً از حرکات متناوب طبی و صحراگردی و کوهنوردی و ورزش، صلابت عضله تولید می شود، ولی حماسه تولید نمی شود و از محیط «حماسه خیز» مانند تیراندازی، مسابقه های اسب تازی و قلعه گیری های ساختگی و مانورها، قوت مقاومت و ضبط؛ و غیرت حاصل می شود، ولی رأی شدیدی که از همه لازم تر است به دست نمی آید؛ رأی سدید را باید (از شرایع آسمانی و حکمت اعلی) تحصیل کرد و از فهم هدف ایجاد و نظم وجود به دست آورد؛ زیرا تا ماهیت «حیات این دنیا» و نشئه بعد مکشوف نشود معلوم نخواهد

شد که از چه بهراسیم و از چه نهراسیم و به چه رأی بدهیم.

آیا از کفر بترسیم یا از تکفیر؛ از مرگ بترسیم یا از غفلت، از جهاد بترسیم یا از جبن، از رنج بهراسیم یا از تنعم و آسایش.

به هر حال: افلاطون الهی برای «شجاعت» که رکنی از ارکان مدینه فاضله است تصویر زیبایی کرده، ما مختصراً آن را درج می‌کنیم:

حکیم می‌گوید: قسمتی از نفس انسان که آن را قوّه (غضب) می‌نامند و قسمتی از دولت که آن را (لشکر) می‌نامند، هر گاه دارای اراده ثابتی شد و به وسیله آن توانا شد، که آرائی که اتخاذ شده (راجع به آنچه باید از آن هراسید و از آنچه نباید) لاینقطع به سلامت نگهدارد، آن را شجاعت نفس و شجاعت دولت می‌نامیم، و می‌گوید: در حقیقت شجاعت یک نوع تأمین بر نفس است، چه آنکه هر گاه مرد افکنی و زورمندی توأم گشت به قوّت اراده و جرأت و به وسیله آن، آرای سدید که اتخاذ شده که از چه باید هراسید و از چه نباید، نگهداری شد، بضاعت داخله نفس نگهداری شده، این شجاعت نگهدار او بوده، اینگونه شجاعت که اعمال نیرو و صرف قوّت در پای نتایج فکر صحیح است شجاعت قانونی است، تفکیک هر کدام از دو دیگر، شجاعت قانونی را لکه دار می‌کند، آرای عقلانی سدید هر گاه تکیه به غیرت ممتاز نداشته باشد، خیال بعید و شبحی دورنما از شجاعت خواهد بود، و هر گاه صلابت اراده از آرای عقلانی صحیح خالی باشد زور و خودرأیی بروز دارد، به ویژه اگر تکیه به قوت عضله داشته باشد که چموشی و استبداد او از حد می‌گذرد و ماجراجوئی او جهان را فرسوده می‌کند؛ و اگر صلابت اراده و آرای سدید هر دو با هم باشند ولی قوّت عضله در بین نباشد،

از پیش بردن اراده و از تحکیم آن رأی بر سایر اهل جهان عاجز و دست کوتاه خواهد بود، ولی با این حال این دو که بضاعت روانند به حقیقت شجاعت نزدیکند و از اینجا معلوم می شود که قیمت بدن در بازار فضایل کم است.

به هر حال: تا به وسیله حرکات و ورزش، بدن و عضلات تقویت نشود و به وسیله مانورها و قلعه گیری های شورافزا اراده قوتی نیابد (که به مقاومت و چیرگی عادت بکند) در نفس غیرت کافی برقرار نخواهد شد.

پس تقویت «بازو» مساعدتی به تشدید غیرت دارد و با غیرت هر دو تشبث به آرای سدید (راجع به آنچه باید هراسید و آنچه نباید)، دارند که از آن پاسبانی کنند و مجموع این سه، پاسبان یقین و خدمتگزار وی هستند، برای تکوین آرای شرایع معلمند که در مغز نفرات آرای صحیحه ای راجع به آنچه باید از آن ترسید و آنچه نباید، استوار می دارند.

از قبیل آنکه: «در راه آئین نباید از کشته شدن ترسید، برای نیل به شرف نباید از رنج سفر هراسید، از قبرستان نباید اندیشناک بود، از مرده نباید بیم داشت؛ و به عکس باید از تساهل و تغافل ترسید، باید از آسایش و تنعم ترسید، باید از نکبت کردار ترسید.»

و این آرا اگر بخواهند در مقابل پیشامدهای گوناگون سالم و بی انقطاع بمانند مقاومتی لازم دارد که آن آرای سدید را درباره هراسیدنی ها و ناهراسیدنی ها یکنواخت محفوظ بدارد، و شخص و اجتماع را لاینقطع به این آرا حفظ کند، و مقصود از آنکه این آرا را لاینقطع سالم نگهدارد آن است که: در برابر لذت و درد و در مقابل رغبت و نفرت او را یکنواخت بدارد که هرگز نیافتد و یکسان

بماند و هیاهوی دشمن، تیرگی اوضاع، آن آرا را از او نگیرد، رأی گرچه بسان لباس نیست که توان از تن درآورد، ولی این جامهٔ نهان نیز که نهفته در روان است گاهی گرفته خواهد شد، پس مقاومت نیاز به نیروئی دارد، و آن نیروئی که سخت در نگهداری این آرا بکوشد و محکم به این آرا تشبث نماید که در نشیب و فراز آنها را یکنواخت حکومت دهد همانا «شجاعت قانونی» است و برای فهمیدن اهمیت این قوه باید «محللات روحیه» را در نظر گرفت تا مقدار مقاومت این «نیرو» و صعوبت آن را دانست و گرنه فهمیدن قیمت شجاعت مشکل است.

حکیمان مثلی زده اند، گفته اند: روحیات، بسان رنگ آمیزی پارچه ها ثابت و غیر ثابت دارند، مثلاً هرگاه پارچهٔ پشمی را به رنگ (ارغوانی ثابت) بخواهیم از میانهٔ پشم ها پشم سفید را برمی گزینیم سپس با عملیات چند او را برای پذیرایی آن رنگ طوری مهیا و آماده می کنیم که آن رنگ را به وجه اتم بگیرد و بعد از اعداد و استعداد آن را رنگ می دهیم، و هرگاه پشم به ترتیب مذکور رنگین شد رنگ او ثابت بوده و زائل نخواهد شد، و اگر چه به صابون و اشنان و غیر آن، آن را بشویند که باز رنگش نمی رود، و نقش زائل نمی شود.

حکیم گوید: در تهذیب افراد ممتاز بشر و تربیت لشگر که (مستقر شجاعت) است ما باید بدن و عقل را تقویت کنیم و از تقویت «بدن» به تقویت «حماسه» نظر داشته باشیم، پس به جای جملهٔ نخستین باید گفت: عنصر حماسه و عنصر فکر را تقویت کنیم و برای تقویت حماسه حرکات مخصوصی از قبیل: مسابقه و تیراندازی و مانورها؛ و شاهنامه خوانی لازم و برای تقویت عقل و تعدیل فکر

تلقینات صحیحہ و تعلیمات نیکو باید، و در این دو «وادی» ما باید همین راه را که در رنگ آمیزی پشم گفتیم برویم، یعنی اطاعت اوامر و تزریق شرایع محبوبه را (آنطور که رنگ را به خورد پارچهٔ پشمی می دهند) به بهترین صورت در آنان ایجاد کنیم و دربارهٔ آنچه هراس از آن باید و آنچه نباید، رأی سدید را در آنان استوار داشت و از جنس نیروی فطری که به وسیلهٔ تربیت «نیرو بر نیرو» افزوده؛ پاسبانی برای «شرایع محبوبه و اوامر مطاعه» بر آن گمارد که محللات زورمند نتواند رنگ آمیزی فکری آنها را بگرداند و لذت که صابون «فکر» است نتواند آن را حل کند، می دانید که برای تحلیل روحیات از جملهٔ عوامل سخت (لذت) است که در حل رنگ آمیزی روحی بسی قوی و از فعالیت (قلیا و پطاس) در حل رنگ ها شدیدتر است و از جمله (خوف و ترس) است و نیز (رغبت) است که فعالترین محللات در دنیا می باشد.

افلاطون برای تشکیل سپاه مدینه فاضله، مردانی را که سرشت مخصوصی داشته باشند گلچین می کند و برای تهذیب آنها «بدن و حماسه» را به وسیلهٔ «ورزش» (به معنی اعم) یعنی جملهٔ حرکات جنگی و پرورش سلحشوری تقویت نموده و فکر و عقل را به وسیلهٔ «موسیقی به معنی اعم» (یعنی صداهای فضیلت زا) رشد می دهد، می کوشد (و آنقدر که بخواهی در این دو کار عنایت مبذول می دارد) که مانند پارچه ای که رنگهای ثابت را به خود می گیرد آنان «مقررات شرایع» را در نیوشند و با جان و دل خود آمیخته کنند و رأی آنان برای اطاعت اوامر در هراسیدنی ها و ناهراسیدنی ها متکی به «نیروی فطری و به نیروی تهذیب قانونی» باشد و به واسطهٔ انضمام آمیختگی این دو نیرو، سدید و استوار بوده و

لاینقطع سالم باشد و شدیدترین «محللات روحیه» نتواند بر آنها چیره شود و نتواند رخنه ای به پاسبانی این «قوه» (که شجاعتش می نامیم) وارد کند، و آرای مقدسه ای که سرمایه فکری و صبغه روحی آنان است از هر تطاولی محفوظ ماند، و لذت و خوف و رغبت، هیچ یک دستبردی به آنان نزنند و بر آن آرا چیره نشود، بلکه این قوه به قدری فعال باشد که بر همه آنها غالب گردد.

پس قوتی را که ما شجاعت می نامیم آن است که آرای متین اساسی را درباره هراسیدنی ها و ناهراسیدنی ها محفوظ نگاهدارد و چنان به آنها تشبث داشته باشد که به هر حال آن آرا را پیش ببرد، حتی تا پای ویرانی تن (کشته شدن) و این «چنین قوه» هر گاه در نفسی که تهذیب اساسی نداشته باشد نشو نماید، آن را «شجاعت غیرقانونی» می نامیم (یعنی زورمندی و تهوّر و استبداد) و فرقی که با «شجاع عدالت پیشه» دارد آن است که «شجاع قانونی» هر گاه ببیند خود خطائی کرده تن به قصاص در می دهد و در هنگام قصاص آرامش روح او به قیاس کرامت اخلاقی او است، تبعات اعمال خود را خود تحمل می کند و مکافات کردار خود را با گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما، و با اعتقاد به آنکه به جزای عادلانه خود می رسد بر خود هموار می کند و غضب او را وانمی دارد که در برابر آن کس که او را به مکافات شکنجه می دهد قیام کند، در عین آنکه هنگامی که ببیند به ظلم و عدوان ستمی به او می رسد اخگر خشمش برای انتقام فروزان و خود را به آئین عدالت سان می دهد و سخت ترین گرسنگی و سرما و مانند آن را در راه جهاد متحمل می شود که: یا فیروزه ای؟ یا مرگ؟!!!

به هر حال دارای «بضاعت نفسی کامل» از قبیل فضایل و آرا و معتقدات، هر

گاه پاسبانی به این متانت نداشته باشد بدان ماند که اندوخته های هنگفتی از «زر و جواهرات» در «صندوق سربازخانه بی در، مملکت بی سپاه» نهاده باشد که راهزنان (هر گاه و بیگاه که بخواهند) بتوانند آن را ببرند.

بالحقیقه: صاحب آن را دارای ثروتی نباید گفت، و تکوین این «شجاعت» بسی مشکل است، می باید به عواملی (از قبیل حرکات ورزش و کار بدن) عضلات را تقویت کرد، و سپس به عواملی (از قبیل مانورها و قلعه گیری های ساختگی و سایر وسایل تحمیس غیرت زاد از قبیل داستان های شجاعان) شعله حماسه را فروزان کرد که برای زور بازو، تکیه گاهی (از مقاومت و نیرومندی روح) موجود باشد، و به عواملی (از قبیل آئین و حکمت) در هراسیدنی ها و ناهراسیدنی ها رأی سدید گرفت که پافشاری اراده استبداد نباشد، و هر گاه این شجاعت اساسی با یقین مستحکم، و با عفت نفس که دو عنصر دیگرند در نفس هم وزن شدند و در نفس انسان سه قوه هم آهنگ شدند آن را به نامی جز ملوک فردوس، پادشاهان مدینه فاضله یا شهیدان این کوی نتوان نامید، ز ماه هر نامی حتی نام پهلوان، شاعر، قهرمان، ننگ او است، و عارف، صوفی، فقیه عابد؛ کمتر از لیاقت او است، و آنان را پسر قبیله ای نمی توان خواند و در معرفی آنان به نام قبیله نمی توان اکتفا کرد؛ زیرا در هر فردی از آنان دولتی مصغر دارای حاکم و مساعد و محکوم از جنس دولت بهشت و از روی نقشه نبوت مندرج است (مدینه و دولت عینا همین فرد است که چندین برابر بزرگ شده) شهیدان این کوی را باید علیهذا در پیرهن یک دولت دید نه در گریبان کفن، آنان به جلالت قدر پسران عرب و قبائل نیستند؛ بلکه تو گویی ابنای زمینی اند، زاده صفا و وفا و پسران قرآند، آنان از خود

گذشته و از سر آرزوی خود برخاسته اند که دیگران را برای کار بزرگی بیدار کنند.

وَمِمَّا شَجَانِي أَنِّي كُنْتُ نَائِمًا أَعْلَىٰ مِنْ بَرْدٍ يَطِيبُ النَّسِيمَ

إِلَىٰ أَنْ دَعَتْ وَرِقَاءٌ مِنْ فَوْقِ أَيْكَةٍ تَفَرَّدَ مَبْكَاهَا بِحُسْنِ التَّرْنَمِ

فَلَوْ قَبَلَ مَبْكَاهَا بَكَيْتُ صَبَابَهُ بِسُعْدَىٰ شَفَيْتُ النَّفْسَ قَبْلَ التَّنْدَمِ

وَلَكِنْ بَكَتْ قَبْلِي فَهَيَّجَ لِي الْبُكَاءَ بَكَيْتُ وَقُلْتُ الْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ (۱)

ص: ۹۵

۱- (۱) الوافی بالوفیات: ۳۵۱/۱۹.

به جای یک تن سرباز گمنام، هفتاد و دو تن شهید با نام و به جای قهرمانان افسانه ای یکصد تن از مردان حقیقت در دیار ما وجود دارد.

فداکاری فداکارانی که به جهان فهماندند عدّه اندک با فداکاری، هر کار بزرگ را می توانند به عهده بگیرند، ولی عدّه افزون با داشتن هر گونه وسایل و تمکن از هر پایه علم و ثروت بی روح فداکاری، نمی توانند کار رشید شایسته ای بکنند، به فداکاری خود پیام دادند که شما آیندگان که با یک جهان وسایل هم آغوش ولی از ما عقب هستید برای این است که از فداکاری کسری دارید، و فداکاری و آخرین پایه نضحیه (۱) را به آموزش جویان آموختند.

اقدام در اقدام به خدمت (در غیاب و حضور، نهفته و آشکار) هر گونه خدمت را به موقع خود انجام دادند. از دوندگی و داد بردن و مدد خواستن از خویش و بیگانه و دعوت از کسان خود و از یاران و از تبلیغ و سفارش به

ص: ۹۷

دمسازان قدمی فروگذار نکردند.

مقاومت با خطر و در مقاومت با خطر گرفتار تهدید جان و ویرانی خانمان و راه بی آب و آبادانی و جاّده های میان کوه و کمر و بیراهه رفتن و جانفشانی بر فراز «منبر و قصر» شدند و مقاومت کردند، برابری با کوه کوه آهن اندکی از مقاومت آنها نکاست.

سربازانی که با نیک نامی در پای نیک نامی در لُجه گرداب خطر اقدام کردند.

وفاداری از وفاداری به نام سابقه پیامبر خود و سابقه پیمان خویش کلمه وفا را به قیمت جان قیمت نهادند.

سلحشوری و آئین از روح نظامی گری و نیروی جنگی بهترین نمونه نظامیان صدر اول اسلام اند، برجسته ترین سلحشور با آئین اند، که روح سلحشوری را با نیروی دین چنان به هم آمیخته دارند که گویی همه آئین است و سلحشوری نیست؛ یا همه سلحشوری است و آئین در سایه آن پیدا نیست.

ادب از ادب، نگذاشتند در ناملایمات و در مرگ عزیز و فرزند، امام آنها منتی احساس کند یا ملالتی در خاطر راه دهد بلکه گفتند: ما را به مشرق ببر یا به مغرب، با کمال سربلندی، برای ما و تو درد سری و هیچ سرافکنندگی در کار نیست.

دلداری از دلداری در دل سردار خود و هر شنونده ای نشاطی به ودیعه می گذاشتند که مرگ در ذایقه او شیرین و گوارا می نمود.

ص: ۹۸

سخنوری سخنورانی که سخن بافی را به دیگران واگذارند، گفتارشان به کردار آمیخته چنان که تو گویی کردار آنان گفتاری است مجسم و گفتار آنان رفتاری یا روانی است اندک اندک رخ می نماید، گفتار گوهربارشان گاهی تسلیت درمانده بود، و گاهی دلداری به افسرده می داد، روح تازه می دمید.

در راه حقیقت شجاعت و فداکاری می آموخت، در رساندن پیغام فضیلت از عهده مجسم کردن فضایل کاملاً بر می آمد، می نمود که در تبلیغ پیامهای پروردگار بیم و هراس از احدی ندارند، در پند و اندرز برای دشمن نیز بسان دوست غمخواری می کردند، از آسمان فضیلت زبان آنان برای ترجمان وحی گویی انتخاب شده، زبان زبان انبیا، پیام پیام انبیا.

اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله خود را به آنان رسانیده بود دهان آنان را می بوسید، از گریبان آنان، ناطقه انسان نیروی خود را آشکارا و محسوس می کرد، که نفس ناطقه سپهد و مهیمن نیروهای دیگر انسان است، و گاهی این سپهد توانا برای ابراز منویات، گذشته از زبان و منطق تمام اعضا و جوارح را استخدام می کرد و پیام فضیلت را در سر چهار سوی و بازار دنیا می رساند، به آوازی رسا این صدا را بلند می کرد که به هیچ جنجالی نتوان آن را نهفته کرد، و سخنوری آن است که در دیگران به حس اعتماد و حسن اعتقاد بیافزاید و امور جوهری در ذوات و نفوس بیافریند، با آنکه آواز خود صدا یعنی تموج هوایی بیش نیست.

سرباز گمنام جهان ضامن است سرباز فداکار را نگذارد فراموش شود، هر چند گمنام باشد، نام فداکاری را باید از خاک گمنام هم زنده کرد. این نام از سایر نام های جهان کافی است؛ پس با وجود این چنین سربازان خوشنام و شهیدان

نیک نام و نیز سربازان گمنام، چه درنگی داریم که به کوی آنان گذری کنیم.

آری، این شهیدان خوشنام ما هم، گمند و هم کم مانند، گمند اما در فضایل و مکارم که خود را باخته و نام و اثری در کوی آنان از خود آنها نمی بینی و سر تا پا فضائلی به چشم می نگری.

تَسْتَرْتُ عَنْ دَهْرِي بِظِلِّ جَنَاحِهِ فَعَيْنِي تَرِي دَهْرِي وَ لَيْسَ يَرَانِي

فَلَوْ تَسْتَلُّ الْاِيَّامَ مَا اسْمِي مَا دَرَتْ وَ اَيْنَ مَكَانِي مَا دَرَيْنَ مَكَانِي (۱)

در آن وادی که اینانند دیگران کم هستند.

والمكرمات قليلة العشاق (۲)

وظیفه ما اگر به این زندگان ابد عشق بورزیم جا دارد؛ چه از این زندگان تا ابد شعاع حیات به سان سرچشمه آب حیات روان است، اگر نام آن را تجدید کنیم روان خود را از رنج و فشار نجات داده ایم.

اگر روش اقدام و کردار و روحیه آن را تجدید کنیم به روح سلحشوری و وظیفه نظامی گری خدمت کرده ایم.

اگر به جنبه خداپرستی آنان آئین را تقویت کنیم سزد که آنان را ذکر خدا خواهیم یافت؛ ما اگر همه فضایل را بخواهیم در یک جا بیابیم در میهن یعنی قبه و بارگاه جان و روان اینان خواهیم یافت.

اگر وظیفه شناس باشیم تذکر اشخاص و کردار و رفتار و گفتار آنان به عهده

ص: ۱۰۰

۱- (۱) شرح فصوص الحکم: ۱۴۲؛ مصباح الأنس بین المعقول و المشهود: ۶۱۴.

۲- (۲) الکنی و الألقاب: ۲۵۹/۳؛ تاریخ بغداد: ۴۷۵/۱۲.

ما و انبار ذخیره ای برای اولیای تربیت است.

علمای اخلاق ما اگر اخلاق را در پیرهن اینان ببینند.

امیر لشگران ما اگر برای تهیه روح نظام و رویه سلحشوری پیام آنان را بشنوند و بشنوانند، هر دوان به سپاه صلاح و سلاح خود ذخیره فناپذیر رسانده اند.

اگر عرفا تن در دهند که از ادعا به وادی حقیقت و عمل یک قدم بردارند، طرز گشودن درهای آمد و شد را به جهان ملکوت یاد خواهند گرفت. مردانی را خواهند دید که شوق پیایی آنان را چنان کشانده که چون دیدند بقا با لقا سازگار نیست. لباس بقا را کردند تا در لقا را کوبیدند.

حجت خدای بر خلائق اگر اینان باشند کار ما به رسوائی است؛ معلوم می شود عارف عذری ندارد که سلحشور نیست. سلحشور سخنی پابرجا ندارد که مرد آئین نیست و شاعر زبان آور معذور نیست که پشت کار ندارد.

ولی تذکر آنان چنانکه مایه سرافکنندگی ما است. چه که به وزن واقعی خود پی می بریم، سبب شور و جوش و خروش پاسبانان وظیفه مقدس است.

ما از این راه در این صددم که شخصیت آنان را رسیدگی کنیم و پیامی که از بنیان مقدس آنان می فهمیم در این کتاب بازگو کنیم.

این بزرگان در کالبد هر کیش به منزله روح جد و روان حقیقت آن است و مانند این بزرگان استوانهای کاخ این کیش اند و سبب قدر و منزلت و سربلندی آنند.

اینانند که عزت و سربلندی و ارجمندی به او می بخشایند، ایشان همواره از

آبرو و شرف و حوزه آئین خود دفاع می کنند.

از وجود اینان است که امتی یا نژادی یا کیشی غرق عظمت و مستغرق در بزرگواری اند، و به واسطه کردار و اخلاقی که برای آنان به جا گذاشته و مورد اقتدای آنان است آنها را از عظمت پوشیده است.

یک تن از بلغا می گوید: یادآوری عظما و نام آنان حقی است برای امت، غیر قابل زوال و برای اهل آئین ملکی مقدس؛ و دارائی بی آلایشی است برای هم میهنان و هم کیشان، این ملک همواره پایدار است، این ملک را از آنان نمی توان سلب کرد، به واسطه فقد مردان خود آن را از دست نمی دهند، و نسخه برداری از آن، آن را ضایع و بی ارج نمی کند و بردگی و بندگی امت این دوشیزه مکرمت را به خاک دفن نمی کند، تا گاهی که حیات قومیت بخواهد به نهضت پردازد.

این بزرگان از خوابگاه خود برخوانند خواست و در خاطر مردان و یاد آنان با شبخ نورانی ایستاده بیابی فرمان خواهند داد. زندگان آنان را در میان خود ایستاده می نگرند، گویا مراقب کارهای شرافتمندانه آنانند، کارهای خود را گویی از تو به دست می گیرند و هم کیشان خود را به کار نیک تحسین می کنند و مرحبا می گویند.

هرگز کیش و امتی که در هوش خود شعور و متجدد نوبنوی از این ارجمندان راه دهد، و بالای سر خود از وجود اینان مراقبی ببیند ضایع و بی ارج نخواهد ماند، تو گویی اینان زنده و مرده شان مصلح زمین و مجدد آئین اند.

پسران آنان را سزد و به جا است که به رفتار این پدران گذشته خود بنگرند و کار آنان را از سرگیرند و به دنبال آنان قدم بردارند.

اینان در شهرستان خود به مانند یک تن مردِ پشت کار است که سستی او را فرا نمی گیرد، و برای هر کس که در بنیه او روان و خونی باشد که او را وابدارد به روش آنان قدم بردارد، خیال اینان به منزله یک تن سپهد است که به استمرار روحیه می دمد، ولی خود مانده نخواهد شد.

اینک ما به یاری خداوند در چهار بخش، این شهدای فضیلت را با پیامی که آنان از کوی فضیلت داده اند در این کتاب خواهیم نگاشت:

بخش نخستین: آنانند که سرمقاله را افتتاح و ابتدائاً در مکه به کوی حسین علیه السلام رهسپار شدند.

بخش دوم: آنان که بین راه مکه و کربلا به پیشگاه او خود را رساندند و به کاروان او ضمیمه شدند.

بخش سوم: آنان که در کربلا رسیدند و به حضرت او پیوستند.

بخش چهارم یک شب و روز از عاشورا، آن شب و روزی که این نجیب زادگان همه با یکدیگر بوده و به کار فداکاری خود پرداختند.

اکنون که ما آنچه در نظر گرفته ایم شروع می کنیم و شرح می دهیم خواهیم دید که از بصره و کوفه، از عراق تا حجاز، در این راه دور و دراز، دسته دسته، یکان یکان در پی یکدیگر خود را به حضرت حسین علیه السلام می رسانند. گویی ذرات آب را مانند که به صورت ابر و بخار در می آیند، و پی در پی خود را به طرف آسمان می کشند، از زمین بریده به دنبال هم برمی خیزند، تا در پیشگاه آسمان یک صف بایستند، همانا عشقی به آستانه آسمان دارند، یا صورت آفتاب را دیده حرارت و گرمی از او در دل ذخیره کرده اند. برای او است که به جنبش افتاده،

سر بالا می کشند که به آفتاب نزدیک شوند و از بلندی به خورشید نظری کنند و اگر قرص آن در حال غروب است به سمت او با رخ زرد نگران و از فراق او گریان باشند. گریه ای مناسب با فراق. انصاف را آسمان آستانه ای بس بلند دارد، در این آستانه خاکیان را سزد که صف کشیده و سر بر خاک نهند.

ص: ۱۰۴

اینکه شروع می کنیم به طبقه نخستین که از کوفه و بصره، حرکت کردند و پیش از آنکه حسین علیه السلام از مکه بیرون آمده باشد خود را تا مکه رسانیدند، چون اینان بیشتر از دیگران آمده اند باید جلوتر در نظر بیایند، گو اینکه همه آنها از سابقینند یعنی در خریداری حق و در قدرشناسی و دیعه حق پیش قدمند. آری، همه یگانه عصر خود بودند ولی آنان که تا مکه که کانون نور بوده پیش آمدند و زودتر خود را به دامن امام علیه السلام انداختند حق تقدم دارند. آنان اظهار ادب بیشتر کرده و راهی زیاد پیموده اند و پیش از دیگران چشمشان به حضرت علیه السلام و چشم حضرت علیه السلام به آنان افتاده است. این رشادت شایان را که به منزله تعلیم اشتیاق بود، مردمان دو منطقه (منطقه حجاز و منطقه عراق) هر دو دیدند.

این گروه شنیدند که امام علیه السلام از خانه پای بیرون نهاده، آنها هم بیرون دویدند، خبردار شدند که به مکه آمده به آنجا شتافتند و حقا باید به دنبال امام رفت، چنانکه ناخدا قبله توجه کشتی نشینان است. و قطب نما قبله توجه

ناخداست و سمت مقصد قبله هر دو است، امام با خلائق و مقصد خلقت همین حال را دارد، به نظر من کلمه (امام) را جز این معنی نیست، مقصد شناس و به سمت مقصد متوجه.

خود را از آن حضرت علیه السلام ارجمندتر ندانسته و جان خود را از آن حضرت عزیزتر ندیده اند، گویا قرآن کردار آنان را دیده، تشنگی و گرسنگی و خستگی آنان را خریدار شده، و به دیده قبول به آنها نگریسته است، این کتاب آسمانی در هنگام گذر آنان از هر کوه و درّه و عبور به هر دشت و بیابان، به آنان آفرین می گوید، سواری و پیادگی و خواب و بیداری آنان را جداگانه نام می برد. (۱) این دسته با آن حضرت به انصاف رفتار کردند، جایی که فرزند پیغمبر به قصد کناره گیری از بیعتی چنان ننگین، از مدینه و خانه خویش بیرون رود، سزد که همه مسلمین در اقطار ممالک اسلامی از جای بجنبند و از آسایش کناره گیرند. تنفر خود را از بیعتی چنین نمایان کنند، شرط تقوا این نیست که امام ترک میهن خود گوید و کسان دیگر در خانه آسوده بخسبند.

ص: ۱۰۶

۱- (۱) (مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْؤُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ * وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) «توبه (۹): ۱۲۰-۱۲۱»

خوشنودی حق و خرسندی حسین علیه السلام به اینگونه مردم حق شناس فداکار است که از خانه بیرون جسته، به سبک خیزی خود سنگینی حق را ثابت کردند، آگهی دادند که حق، نیاز ندارد به سوی کس رود حق، مرکز ثقل است، حق شناس باید خود را به او برساند، زهی مردانی که کفّه حق را سنگین تر کنند، با آنکه حق خود به خود از هر چیز سنگین تر است.

بنگرید: این رادمردان از کجا آمده و به کجا رسیده اند؟ از سرزمین سبز عراق، بهشت دنیا، سرزمینی که سبزه آن به سیاهی می زد، گذشته و به منطقه ای رسیدند که جز نور خدا، چیزی نداشت یعنی وادی غیر ذی ذرع بود. الحق جز خدا در نظر نداشته، تنها خود را به آستان تقوا می کشانیدند. (۱)

وَ أَحَبُّ آفَاقِ الْبِلَادِ إِلَى الْفَتَى اَرْضُ يَنَالِ بِهَا كَرِيمَ الْمَطْلَبِ (۲)

مختصر اینکه اینان پیش از همه قدم پیش گذاشتند، و این کار مختصر نیست. به مکه آمدند خواستند که هم رنگ و همقدم با مجاهدین صدر اول اسلام گردند. با علمداران آئین توحید ابراهیم، اسماعیل، محمد صلی الله علیه و آله هم عنان شوند از مدرسه ابراهیم (آن عمل پراسرار حج) درس تعاون آموخته و فارغ التحصیل بیرون بیایند و با قائدین پیشرو و همقدم شوند، پیش از شهادت و پیش از آنکه مرگ به سراغ آنها آید به سوی مرگ شتافتند، تا در دل حق آرام گیرند.

آری، یزدان پاک اول نظر به کسانی می افکند که پیش از همه نظر به او و به

ص: ۱۰۷

۱- (۱) (لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَ لَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ) «حج (۲۲): ۳۷»

۲- (۲) دلائل الاعجاز، جرجانی: ۳/۱.

خانه او دوخته و به پاسبانی خانه او برخیزند. و نور خدا را در کانون آن دیده، آن را کاشانه ابدی خود سازند. کاشانه آنان به این فروغ درخشان به جهان نورپاشی کند.

رجال طبقه اول که به مکه آمدند

:

۱ - یزید بن ثبیط ۱۱ - عابس

۲ - پسر او عبدالله ۱۲ - شوذب

۳ - پسر دیگرش عیبالله ۱۳ - عمار طائی

۴ - عامر ۱۴ - زاهر گندی

۵ - سالم غلام عامر ۱۵ - بریر بن خضیر

۶ - سیف ابن مالک ۱۶ - قیس بن مسهر صیداوی

۷ - ادهم بن امیه ۱۷ - عبدالرحمن همدانی

۸ - حجاج ابن مسروق جعفی ۱۸ - جناده بن کعب خزرجی

۹ - یزید بن مغفل جعفی ۱۹ - عمر بن جناده

۱۰ - عبدالرحمن خزرجی

ص: ۱۰۸

(ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِتُّ بِهِنَّ ظَمِيًّا وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطُونُ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نِيْلًا إِلَّا أَلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ * وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًّا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) ۱

یزید بن ثبیط عبسی (مخفف عبد قیسی)

الف – ابن ثبیط

اشاره

(۱)

عبدی بصرای از عبد قیس است.

از شیعیان و از اصحاب ابوالاسود دثلی بوده و در قبیله خود از اشراف بوده است. (۲) در قائمات سلامی دارد: السلام علی یزید بن ثبیط العبسی.

ص: ۱۰۹

۱- (۲) تُبَیِّطُ به ثاء مثله و باء مفرده و یاء مثله تحت و الطاء المهلمه. علم مصغر است. و در پاره ای از کتب تبت و نبیط آمده، ولی تصحیف است.

۲- (۳) در رجال ابوعلی به نشانه (جخ) کنایه از رجال شیخ دارد که یزید بن بسیط (سین) یعنی از اصحاب حسین است. ظاهراً بسیط غلط نسخه باشد. با او در کربلا کشته شد و علمای سیر، درباره او و دو پسرش عبدالله و عبیدالله ذکر کرده اند که برای آنها در حروب و مغازی ذکر و نامی هست، و عسقلانی در اصابه می گوید: یزید بن ثبیط از شیعه و از اصحاب ابوالاسود دثلی است. این مرد در میان قوم خود از شرافتمندان است. (ابوجعفر طبری) از ابو مخنف بازگو کرده او از ابومخارق راسبی که: مردمانی از شیعه در بصره در منزل زنی از عبد قیس گرد آمدند و در میان آنها یزید بن ثبیط تصمیم گرفت که به سوی حسین حرکت کند.

ابوجعفر می گوید: ماریه سعدیه یا عبدیه (عبد قیس) دختر سعد یا منقذ در بصره از شیعیانی بود که در تشیع سخت و استوار بود. همواره خانه او مجمعی بود برای شیعه که در آن گرد آمده الفت می گرفتند و حدیث بازگو می کردند، سخن می شنودند و می سرودند. به پسر زیاد در کوفه خبر رسید که حسین علیه السلام آهنگ عراق دارد و اهالی عراق با او مکاتبه دارند.

به کارگزار خود در بصره فرمان داد که دیده بانان بگمارد و راه را به راینده و رونده بگیرد. پس ابن ثبیط عبدی تصمیم گرفت که به قصد حسین علیه السلام از بصره بیرون بیاید. ده پسر داشت و آنها را دعوت کرد که همراه او شوند و فرمود: آیا کدام از شما با من پیشاپیش بیرون خواهید آمد؟ دو نفر از آنها (عبدالله و عبیدالله) دعوت او را پذیرفتند، پس با یاران و همگنان خود که با او در خانه آن زن بودند. گفت: من عزم جزم کرده ام و خواهم رفت، از شما که با من خواهد آمد؟ آنان گفتند: ما از اصحاب پسر زیاد هراس داریم. این مرد بزرگ به آنان فرمود: [\(۱\)](#) اما

ص: ۱۱۰

۱- (۱) فقال: اَنِّي و الله ان لَوْ قد استَوَت اخْفافُها بِالْجَدَدِ لَهَانَ عَلَيَّ طَلْبُ مَنْ طَلَبَنِي الْجَدَدِ صَلْبِ الارضِ و في المثل من سَلَكَ الْجَدَدِ امِنَ الْعِثَارِ. «اعيان الشيعة: ۳۰۵/۱۰؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۱۹۰»

من به خدا قسم همین که بینم پای شترم به سرزمینی سخت (یعنی جاده یا بلاد کوهستانی) استوار و آشنا شود دیگر باکی از تعقیب نخواهم داشت، هر که خواهد کو مرا دنبال کند. (۱)

این بزرگ با ادهم ابن امیه و بلند همتان دیگر که به او همراهی کردند از بصره بیرون شتافتند.

امیر بصرای از بیراهه ها به مکه می آید

(۲)

از مکه بیرون آمد راه بیابانهای دور دست را پیش گرفت تا خود را به حسین علیه السلام رسانید.

(آری، راه بی سر و سامانی را پیمود تا به سامان رسید.)

حسین علیه السلام در مکه در قسمت ابطح منزل گرفته بود.

(جلگه مکه چون سیل گیر شعاب و دره های آن می شود و ریگزار و شن زار است، آن را

ص: ۱۱۱

۱- (۱) می خواست بگوید: اگر در پیرامون بصره و در این نزدیکی ها گیر نیافتم، دیگر مطلبی نیست و خود را به جایی خواهم رساند. آری، بیرون رفتن از بصره به چند جهت مشکل شده بود. اولاً: به واسطه شدت سخت گیری بر عموم. ثانیاً: تضییق خصوصی از اشراف. در این گونه مواقع از اشراف در اجتماعات مانند نماز جمعه، جماعت سخت مراقبت می شد و اشراف در آن روزگار به ویژه در آن هنگامه سخت تحت نظر بودند. و چون رسیدن به کوهستان یا جاده و شاهراه را کاری صعب می دید، کلمه امتناع (لو) گفت و بعد آن را آسان شمرد، اگر چه به کوه گردی یا بیابان نوردی یا به در به دری یا خانه خرابی بکشد.

۲- (۲) ثم خرج و ابناه... و قوی فی الطریق. ای تتبع الطریق القواء ای القفر الخالی. «اعیان الشیعه: ۳۰۵/۱۰؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۰» هوای کعبه چنان می دواندم به نشاط که خارهای مغیلان حریر می آید

بطحاء گویند. اصلاً مکه دو قسمت است بطحا و شعبها)

وی پس از استراحت در بنه خویش آهنگ دیدار امام علیه السلام کرد. به قصد حضرت او بیرون آمده به کوی حسین علیه السلام روان شد. از طرف دیگر امام علیه السلام هم از آمدن او خبر یافته بود و به جستجوی او رفته تا در بنه و آسایشگاه او وارد شده و آنجا به انتظار او نزول اجلال کرده، به عرض او رسانده شده که وی به سوی منزل شما رفته، امام علیه السلام در بنه او نشسته بود. (زهی مهر و یگانگی، زهی بزرگی و بزرگواری) باری ابن ثبیط عبدی به منزل حضرت که رسید و شنید که آن حضرت به سراغ او بیرون رفته است، به منزل خود بازگشت و خط سیر امام علیه السلام را گرفت تا وقتی که رسیده دید که امام علیه السلام در منزل اوست. گفت:

(بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا) ۱

خواندن این آیه بدان ماند که به خود بگوید: من و این دولت؟

باور از بخت ندارم که تو مهمان منی

خیمه سلطنت آنگاه سرای درویش

انّ بیتاً انت ساکنه غیر محتاج الی الشرج

وَجْهَكَ الْمَأْمُولُ حُجَّتُنَا يَوْمَ يَأْتِي النَّاسُ بِالْحُجَجِ (۱)

ترجمه آیه به فارسی چنین است: به فضل خدا و از رحمت اوست یعنی نه از استحقاق می باید به این گونه فضل رحمت خشود بود. خلاصه آنکه این نه از بخت ماست، بلکه فقط

ص: ۱۱۲

از فضل خداست که یار در منزل ماست.

پس از قرائت آن آیه گفت: السلام عليك يا بن رسول الله. پس از آن بر امام سلام کرد و روبروی حضرت او نشست، بعد به قصد خویش که برای آن آمده بود امام را خبر داد. حسین علیه السلام درباره او دعای خیر کرد. سپس بنه و خرگاهش را ضمیمه خرگاه حضرت کرد.

چون حسین علیه السلام دعای خیر درباره او کرد، الحق خونش و کلیه شئونش به آن حضرت پیوسته شد.

همیشه با آن حضرت بود تا به کربلا آمده و در برابر چشم امام علیه السلام کشته شد، خودش به مبارزه و دو پسرش در حمله اول که لشکر امام علیه السلام صورت دفاع به خود گرفتند شهید شدند، ساروی چنین ذکر کرده، در سوگواری ایشان و سوگواری دو پسرش بعد از قضیه طفّ پسر دیگرش عامر بن یزید مرثیه سوزناکی گفته، ابوالعباس حمیری و دیگر مورخان ایباتش را ضبط کرده اند.

۱ - یا فروه قومی فاندبی خیر البریه فی القبور

۲ - وابکی الشهد بعبره من فیض دمع ذی درور

۳ - وارثی الحسین مع التفجع و التاوه و الزفیر

۴ - قتلوا الحرام من الائمة فی الحرام من الشهور

۵ - و ابکی یزید مجدلا و ابنیه فی حر الهجیر

۶ - مترملین دمائهم تجری علی لبب النحور

ص: ۱۱۳

۷- یا لهف نفسی لم تفز معهم بیجنات و حور(۱)

۱- ای فروه! بیای خیز و ندبه آغاز کن، برای آن بهترین خلایق «حسین علیه السلام» که در قبر آرمیده.

۲- گریه کن برای آن شهید گریه ای که اشکش از سرچشمه دیدگان مانند سیلاب از رخسار بریزد.

۳- حسین را مرثیه بسرای ولیکن مرثیه ای که با درد و آه و فغان و ناله همراه باشد.

۴- این امام محترم را کشتند، در این ماه محرم محترم.

۵- گریه کن برای این ثیبت عبدی به خون آغشته و برای دو پسرش که در گرمای سوزان روبروی خاک افتاده اند.

۶- گریه کن بر آغشته گانی که به جامه خون خود را پوشانیده اند، خون از ایشان بر سینه و گردن حمایل وار روانست.

۷- فسوسا دریغا! بر خودم که به همراه آنان به جنات و بهشت و حور دست نیافتم.

پیام من به تو

این مرد شرافتمند از دعوتی که در ابتدا از همقطاران کرد، و از پافشاری خود و سربرنتافتن از کوی حقیقت، و از سفر دور و دراز به سوی حسین علیه السلام و

ص: ۱۱۴

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۰؛ مثير الاحزان: ۶۱ (با کمی اختلاف).

از تربت آرام خود پیامی می دهد که من چون منش اشرافیت را در پای حقیقت انداختم، به دولت همقطاری با شهیدان کوی حسین رسیدم، در اقدامات خود به نهفته و آرامی می گوید: در راه قدردانی از (مرد آئین و فرد فضیلت) من آنقدر کوشیدم که هفت نفر را به همراه خود به توفیق دولت رساندم، رمزی می آموزد که هراس و وحشت جلوگیری راه مقصد، نباید بشود، پیمودن بیابان دور و دراز و بی آب و بی آبادانی را در راه حقیقت بزرگ شمارید و به مانند سروشی می گوید: برای موقع شناسی موقعی بهتر از فداکاری و صدق در راه (فرد حقیقت) نیست.

در این مرثیه گذشته بنگرید یک لطیفه ادبی خواهید دید شاهکاری از نمونه های اخلاص و قریحه ساده عرب را در عصر اول خواهید دید. این مرثیه اگر چه از تزیینات و حسن تصرف شاعرانه عصر عباسی و اموی عقب باشد، ولی از جهت صفای قریحه و آرزوی مکارم از هیچ شعری عقب نمی ماند.

بفروه که از زنان قبیله اش بوده یا منادای خیالی است، هنگامی که دستور شیون می دهد، از راه ادب و اخلاص نخست در چهار شعر، سبط شهید را بر کشتگان خود مقدم می دارد و در دو شعر بعد از پدر و برادران خود یاد می کند و برای نشانه آنکه وابستگی دل را به سیدالشهدا به هر گونه احساسات بشود، باید

اظهار داشت، خودداری نکرد هر چند بیشتر بهتر، ندبه، بکا، رثای همه را با ضمائم تفجع، تاوّه زفیر توأم می کند، درباره این جرم بزرگ امت، افسردگی و تنفر اظهار می دارد و درباره کسان خودش فقط به یک لفظ که بکا باشد اکتفا می کند و در آخر حسرت می خورد بر عقب ماندن خویش از دولت همراهی آنان، که دولت معاد است.

ص: ۱۱۶

ب - عبدالله بصرای

ج - عبدالله بصرای

پسران یزید بن ثبیط عبدی بصراویند. «طبری» ابوجعفر می گوید: به همراهی پدر بزرگوارشان با همراهان دیگر تا مکه آمدند و به حضرت ضمیمه شدند و بعد تا کربلا آمدند نخست خودشان در حمله اول کشته شدند و سپس پدرشان به مبارزه شهید و به آنها پیوست.

برادر دیگرشان عامر در مرثیه این دو برادر و پدرشان اشعاری به رثاء گفته که نهایت جگر سوز است، در ترجمه خود امیربصرای دارد که وی از بصره تصمیم گرفت به خیال حضرت علیه السلام بیرون بیاید و برای ایشان ده پسر بود، آنها را دعوت کرد که به همراه او بیایند و به آنان فرمود:

کدام یک از شما با من و به همراهی من پیشاپیش خواهید بیرون آمد دو نفر از آن ده پسر دعوت او را پذیرفتند، عبدالله و عبدالله، در قائمیات از این دو شهید رشید نامبری شده است.

ص: ۱۱۷

د - ادهم ابن امیه عبدی بصرای

این ادهم از طبقه شیعیان بصره (۱) و از آن دسته نگهباران حق بودند که در بصره در منزل ماریه سعیدیه اجتماع می کردند. (ماریه زنی بود از شیعه که خانه او در بصره پناهگاه و مرجع شیعه بود سالها پس از حضرت امیرمؤمنان علیه السلام در ایام تقیه خانه خود را پناهگاه قرار داده بود که شیعیان یکدیگر را آنجا ببینند و همدیگر را بشناسند، شیعه در آن خانه الفت می گرفتند و حدیث می سرودند.

به مکه آمد

ادهم رئیس قبیله خویش را تنها نگذاشت، از بصره با دیگر همراهان آن بزرگ، روی به مکه به خیال حسین علیه السلام بیرون آمد. صاحب حدائق الوردیه (۲) گفته با حسین علیه السلام کشته شد، بیشتر از این از او ذکری نمی کند. دیگران گفته اند: که در حمله او با گروهی دیگر که در آن حمله به خاک افتادند کشته شد. این سوخته را جان شد و آواز نیامد.

ص: ۱۱۸

۱- (۱) ابن حجر عسقلانی در اصابه گفته: او ادهم بن امیه بن ابی عبیده بن حارث بن بکر بن زید بن مالک بن حنظله بن مالک زید عبدی است و پدر او امیه از صحابه پیغمبر بود، سپس در بصره ساکن شده، اعقاب در بصره گذاشت. می گوید: علی بن سعد در طبقات خود او را ذکر کرده. بخاری و ابن سکن گفته اند: برای وی شرف صحبت و یک حدیث هست. ابو داود و نسائی و حاکم از طریق جابر از او روایت کرده اند که گفت: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله چنان بود که هر گاه می خورد نام خدا می برد و هر گاه به آخرین لقمه خود می رسید می گفت: «بسم الله علی اوله و آخره» و او از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله است.

۲- (۲) یکی از ائمه زیدیه است.

این عامر از شیعیان بصره است، از بصره با غلامش «سالم» همراه شهید عبدی و همراهانش به خیال حسین علیه السلام به مکه آمدند تا در مکه منضم به حضرت او شدند. (۱) بودند تا رسیدند به کربلا و جنگ پیش آمد. خود و سالم غلامش هر دو در برابر چشم حسین علیه السلام سبط پیغمبر صلی الله علیه و آله کشته شدند. در ابیات فضل بن ربیع نامی از ایشان هست:

(ارجعوا عامراً و ردوا زهیراً) (۲)

در مناقب چنین گفته ولی حدائق الوردیه گفته که در حمله اول کشته شدند. (عجب از کشته نباشد به در خیمه دوست)

ص: ۱۱۹

۱- (۱) ابوعلی در رجال خود می گوید: عامر بن مسلم عبدی از اصحاب حسین بن علی علیه السلام در کربلا به همراه او کشته شد، ابوالعباس نجاشی در رجال خود می گوید: او عامر بن مسلم بن حسان بن شریح بن سعد بن حارثه بن لام بن عمر بن طریف بن عمر بن بشمامه بن زهل بن جدعان بن سعد بن قطره. سعدی بصرای از اصحاب حسین است، به همراه او کنار فرات کشته شد. علامه در «ایضاح الاشتباه» می گوید: عامر پسر مسلم است که در صفین به همراه امیرمؤمنان علیه السلام کشته شده و از احفاد او احمد نامی است. مکنی به ابوالجعد بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر، نجاشی می گوید: امام رضا علیه السلام را به سال ۱۵۴ درک کرده و چندین تألیف دارد، از جمله: کتاب اخبار بصره و کتاب مقتل امیر المؤمنین علیه السلام و کتاب سقیفه و به سال ۱۷۴ بگذشت.

۲- (۲) اعیان الشیعه: ۷۰/۷؛ الکنی و الالقاب: ۲۳۳/۱.

این سالم از شیعیانی است که در بصره بودند، ابن حجر عسقلانی در اصابه می گوید: سالم ابن ابوالجعد از ثقات تابعین و نیز مولا عامر بن مسلم است، از شیعه بصره بوده و صاحب حدائق می گوید: سالم مولا عامر با یزید بن ثبیط و کسانی که به همراه او بودند به سوی حسین علیه السلام روانه شده، در ابطح مکه به او پیوسته، همیشه با او بود تا به کربلا رسید. هنگامی که جنگ برافروخته شد، پیش آمده جلو حضرت او علیه السلام پیکار می کرد و در حمله اولی با عده دیگر کشته شد، از کشتگان جلو روی حسین است.

«ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز»

ز - سیف بن مالک عبدی بصرای

این سیف از شیعیان است و از کسانی است که اجتماع در نزد ماریه داشته اند، از بصره به همراهی شهید عبدی روی به حضرت حسین علیه السلام آورده بیرون آمد و در مکه به حضرت او منضم گردید. همواره با امام علیه السلام بود تا در کربلا پیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله کشته شد. بعد از نماز ظهر به مبارزه اقدام کرد و در مبارزه شهید شد.

والحمد لله الَّذِي رَكَّبَ فِيْنَا آلَاتِ الْبَسِيْطِ وَ جَعَلَ لَنَا اَدْوَاتِ الْقَبْضِ وَ مَتَّعَنَا بِاَرْوَاحِ الْحَيَوٰهٖ وَ اَثْبَتَ فِيْنَا جَوَارِحِ الْاَعْمَالِ... حَمِيْدًا
نَسْعُدُ بِهٖ فِي السُّعْدَاءِ مِنْ اَوْلِيَاءِهٖ وَ نَصِيْرُ بِهٖ فِي نَظْمِ الشُّهْدَاءِ بِسُيُوفِ اَعْدَائِهٖ اَنَّهُ وَلِيُّ حَمِيْدٍ. (۱)

جعنيها، حجاج جعفي

ح - حجاج بن مسروق جعفي

اشاره

(۲)

ترجمه اش تا مکه آمدنش - به اذانش امام عليه السلام نماز می خواند - از امام عليه السلام به سفارت به قصر بنی مقاتل می رود - شمایل امام عليه السلام در قصر - امام قدم زنان و پياه به قصر می رود - مذاکرات امام عليه السلام با عبيدالله جعفي - خاتمه حجاج و سرفرازی او.

ص: ۱۲۱

۱- (۱) صحيفه سجديه: دعای ۱.

۲- (۲) در رجال ابوعلی به نشانه ج. خ کنایه از رجال شیخ دارد. حجاج بن المرزوق سین. یعنی از اصحاب حسین عليه السلام است.

(۱)

این پرآوازه حجاج بن مسروق از شیعه بوده. در کوفه از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام گشت (یعنی دولت صحبت و ملاقات علی علیه السلام در کوفه برایش دست داد) وقتی که سبط دوم او حسین علیه السلام از مدینه بیرون آمد و به مکه نزول فرمود، او هم از کوفه برای دیدار حضرت او علیه السلام رو به مکه بیرون آمد و پس از ورود به مکه و دیدار امام علیه السلام خود را همراه او کرد و همواره مؤذن امام علیه السلام بود در پنج وقت نماز.

۲ - به اذانش امام نماز می خواند

در این سفر که حجاج شهید به همراه امام علیه السلام به کوفه برمی گشت «ابومخنف» در برخورد اول امام علیه السلام با لشکر مبهم کوفه ذکر کرده، لشکر از دور هویدا شد، سراپرده امام علیه السلام را در بیابان زدند، لشکر آمدند (حرّ است با هزار سوار) در آن گرمای ظهر مقابل امام ایستادند. امام علیه السلام با همه همراهان با عمامه و شمشیرهای بسته و آویخته جلوی خرگاه برابر این لشکر ایستادند، بعد امام امر فرمود: آبشان بدهند وقتی که از آب دادن فارغ شدند و وقت نماز رسید، امام علیه السلام به حجاج بن مسروق امر فرمود که: اذان بگوید، اذان گفت، در بین اذان و اقامه امام، با پیراهن و شلوار و عبا و نعلین برای نماز از چادر بیرون آمده، خطبه خواند، لشکر در جواب به سکوت گذراندند. وقت اقامه رسید به مؤذن

ص: ۱۲۲

۱- (۱) در رجال ابوعلی به نشانه ج. خ کنایه از رجال شیخ دارد. حجاج بن المرزوق. سین، یعنی از اصحاب حسین علیه السلام است.

فرمود: اقامه بگو، اقامه را گفت، نماز را به جماعت خواندند. لشکر حرّ با خود حرّ اقتدا به حضرت علیه السلام کردند.

۳ - به سفارت از امام به قصر می رود

صاحب خزانه الادب الکبری (۱) گفته: وقتی که حسین علیه السلام وارد قصر بنی مقاتل شد در آنجا نزول کرد.

(قصر بنی مقاتل بعد از ذی حُسم و تقریباً یک منزل بیش از کربلا است و این قضیه که ذکر خواهد شد بعد از برخورد با حر و محاصره امام است، همه منازل بین راه را قافله امام علیه السلام بار نمی انداختند، بلکه غالباً دو منزل یکی می آمدند، ولی یکی از منازلی که فرود آمدند و شب تا نیمه در آنجا اقامت کردند همین قصر است.)

حسین علیه السلام ناگهان دید سراپرده در قصر زده اند و اسبی بر در سراپرده بسته اند و نیزه ای به زمین استوار است. امام علیه السلام پرسید:

این سراپرده از کیست؟ گفتند: از عبیدالله بن حرّ جعفی. فرمان داد که او را دعوت کنید پیش من، برای این کار، از همراهان اصحاب مردی که اسمش حجاج بن مسروق جعفی بود با یزید بن مغفل جعفی تعیین شد. پس حسین علیه السلام حجاج بن مسروق را با یزید بن مغفل به سفارت پیش او فرستاد. این دو نفر رو به سراپرده او روان شدند، پیش آمده وارد شدند، و بر او سلام کردند. عبیدالله پرسید: (۲)

ص: ۱۲۳

۱- (۱) شیخ عبدالقادر بن عمر بغدادی.

۲- (۲) ثُمَّ قَالَ مَا وَرَائِكَ يَا بَنَ مَسْرُوقَ فَقَالَ: وَرَائِي يَا بَنَ الْحُرِّ. إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْدَى إِلَيْكَ كِرَامَةً أَنْ قَبِلْتَهَا. فَقَالَ وَمَا تِلْكَ الْكِرَامَةُ؟ فَقَالَ هَذَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدْعُوكَ إِلَى نَصْرِهِ فَإِنْ قَاتَلْتَ بَيْنَ يَدَيْهِ اجْرَتْ وَ إِنْ قُتِلْتَ بَيْنَ يَدَيْهِ اسْتَشْهَدْتَ. «نفس المهموم: ۱۰۴»

ای پسر مسروق! چه در عقب داری؟ حجاج فرمود: هان! حضرت ابی عبدالله تو را دعوت فرموده این ابی عبدالله است ای پسر حرّ.

اهل قصر از این کاروان تازه واردی که از سمت حجاز آمده انتظار خبر مهمی دارند، به ویژه با اوضاع دگرگون شهر کوفه بلکه کلیه عراقین و مراقبت سپاه کوفه از این کاروان معلوم است، انقلاب عراقین در اثر انتظار آمدن حسین است. و اینک نماینده این کاروان رسیده بنابراین مقدمات، خبری که آورده تازه و با اهمیت است.

خبر تازه ام این است که: خدا یک کرامت و بزرگی را به طور هدیه برایت فرستاده، اگر قبول کنی یا اگر استقبال کنی و رد نکنی (دولتی که از جای دور خدا بفرستد دولت است، دولت آن است که بی خون دل آید به کنار)

این حسین بن علی علیه السلام است «یعنی امیر این کاروان تازه وارد» تو را به یاری خود دعوت می کند، اگر در رکاب او جنگ کنی اجر خواهی برد «یعنی اگر فتح پیش آمد آبرو، حق، رتبه و هر خواسته دیگری در برابر هست» و اگر کشته شوی در حضورش به شهادت رسیده ای.

عبیدالله می گوید: انا الله و انا الیه راجعون «و الله ای حجاج! من از کوفه که بیرون آمده ام فقط از ترس آن که مبادا حسین علیه السلام داخل شود و من در کوفه باشم و یاریش نکنم. برای آنکه در کوفه برای حسین علیه السلام یار و پیروی که منحرف به دنیا نشده باشد دیگر باقی نمانده است، مگر آن کس که خدا از لغزش

نگاهداشته است.»(۱) «من به ملاحظه لشکر زیادی که دیدم برای جنگ با او بیرون آمده و به ملاحظه انحراف شیعه و دست‌تنبهایی او از ناحیه پیروانش که او را بی کس گذاشته اند، از کوفه کناره گرفتم، دانستم که او به کشتن خواهد رفت و من به یاری او قادر نیستم.»(۲)

این مذاکره ای است که با حجاج از ضمیر خود در میان می‌نهد، ولی حجاج راجع به دعوت دیدار ابی عبدالله شاید منتظر نتیجهٔ بهتری باشد، به اعتبار آنکه اینگونه خیال‌های پیشین ممکن است در پیش آمد تازه بگردد. اگر چه از دهان سردش بوی بی وفائی می‌آمد، دهان گشوده راجع به دیدار گفت. بنابراین من خواهان دیدار او نیستم. به خدا قسم! مایل نیستم نه من او را ببینم و نه او مرا ببیند.

دنبالهٔ پاسخ یا روایت دیگر در پاسخ:

حجاج شاید در حیرت رفته که این مطالب را آیا به امام علیه السلام به همین جور که جریان یافته می‌باید گفت یا نه؟! در فکر است این پاسخ را چگونه برساند. عیب‌الله از قیافه حجاج فهمید که او در حیرت است،

ص: ۱۲۵

-
- ۱- (۱) والله یا حجاج ما خَرَجْتُ مِنَ الْكُوفَةِ إِلَّا مَخَافَةً أَنْ يَدْخُلَهَا الْحُسَيْنُ وَ أَنَا فِيهَا وَ لَا أَنْصِرُهُ لِأَنَّهُ لَيْسَ فِي الْكُوفَةِ شِيعَةٌ وَ لَا أَنْصَارُ إِلَّا مَا لُوَالِيَ الدُّنْيَا إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ مِنْهُمْ فَارْجِعْ إِلَيْهِ فَأَخْبِرْهُ بِذَلِكَ.
 - ۲- (۲) قَالَ الدِّينُورِيُّ: قَالَ عَيْبِدَاللَّهِ وَ اللَّهُ مَا خَرَجْتُ مِنَ الْكُوفَةِ إِلَّا لِكَثْرَةِ مَنْ رَأَيْتُهُ خَرَجَ لِمُحَارَبَتِهِ وَ خِذْلَانِ شِيعَتِهِ فَعَلِمْتُ أَنَّهُ مَقْتُولٌ وَ لَا أَقْدِرُ عَلَى نَصْرِ فَلَسْتُ أَحِبُّ أَنْ يَرَانِي وَ لَا أَرَاهُ.

خود جواب را برای ابلاغ خلاصه کرد و گفت (۱)

به حسین علیه السلام از من این پیغام را برسانید که چیزی که مرا وادار کرده از کوفه بیایم، آن هنگام که خبر شدم تو خیال کوفه داری جز کناره گیری از خون تو و فرار از خون کسان خانواده ات امری نبود. نخواستم در خون تو و کسان خانواده ات آلوده و گرفتار شوم و نخواستم دیگری را در صدمه تو کمک کرده باشم، من با خود گفتم: اگر با او جنگ کنم این جنگ هم بر من ناگوار و سخت و هم پیش خدا کار بزرگی است و اگر به همراهی او جنگ کنم و خود را در رکاب او به کشتن ندهم به او ارجی ننهاده ام، و من مردی هستم که حمیت دماغم، (۲) بیش از این است که دشمن مرا بی ثمر بکشد و خونم هدر رود؛ زیرا حسین علیه السلام در کوفه یآوری و پیروی که به وسیله آن بتواند جنگ کند ندارد. برگرد پیش او و خبردارش کن.

ص: ۱۲۶

۱- (۱) ابُلغَا الحسین علیه السلام أَنَّهُ انما دَعَانِي إِلَى الخُرُوجِ مِنَ الكُوفَةِ حِينَ بَلَغَنِي أَنَّكَ تُرِيدُهَا فَرَارًا مِنْ دَمِ أَهْلِ بَيْتِكَ وَ لَثَلًا - اعين عَلَيْكَ وَ قُلْتُ: ان قَاتَلْتَهُ كَانَ عَلَيَّ كَبِيرًا وَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا وَ ان قَاتَلْتُ مَعَهُ أَقْتُلُ بَيْنَ يَدَيْهِ كُنْتُ قَدْ ضَيَعْتُهُ وَ انا رَجُلٌ اَحْمَى اَنْفَا مِنْ اَنْ اُمَكَّنَ عِدُوِّي فَيَقْتُلُنِي ضِيَعَةً وَ الحسین لیس لَهُ ناصِرٌ بِالكُوفَةِ وَ لاشِيعَةُ يُقَاتِلُ بِهِمْ. «ابصار العين فی انصار الحسین: ۱۵۱»

۲- (۲) مراد از دماغ در اینجا مغز است، نه بینی و مراد از حمیت غیرت است، یعنی فکر من نمی تواند این را تحمل کند و نفس من زیر این بار نمی رود، شأن خود را اجل از این می دانم که بی ثمر کشته شوم.

برمی گردد ولی باز با امام می آید

فرستادگان حجاج و رفیقش یزید بن مغفل برگشتند و پیغام را ابلاغ کردند، این پیغام به امام علیه السلام سنگین افتاد، نعلین خواست و پوشید «گویا لباس سفر را به لباس حضر تبدیل کرد» برخواست در میان عده ای از برادرها و اهل بیت خود به راه افتاد، و خواهی شنید که آن دو نفر یار باوفا هم همراه هستند.

امام خودش قدم زنان به قصر می رود

ثیموستوگلیس اولین شخص آتن، دشمن دیرینه ایران از ترس آتنی ها هموطنان خود به پادشاه ایران پناه برد، اردشیر او را پذیرفت و فرمود: دویست تالان نقره به تو میدونم. او تعجب کرد، شاه به سخن خود ادامه داد گفت: من امر کرده بودم هر کس تو را زنده حاضر نماید دویست تالان نقره به او انعام بدهم، حالیا که تو به پای خود آمده ای باید به خود تو پردازم، امر فرمود: آن وجه را به او تسلیم کردند. بعد به تدریج حکومت پنج شهر را به او داد.

قَبیصه نام عرب صحرائشینی است که آهوئی در چادرش از دست صیاد که بهرام گور ولیعهد ایران بود پناهنده شد. (در آن هنگام بهرام را در پیش نعمان بن منذر برای آموزش و پرورش صحرائی عربی سپرده بودند) عرب به حمایت آهو از خیمه بیرون آمد و به سوار ناشناس که دنبال شکار آمده بود گفت: چون آهو به پناه چادر من آمده، من باید او را پناه دهم اگر چه خود را به کشتن بدهم، بهرام را خوش آمده، بعد که به سلطنت رسید او را خواست و انعام خلعت داد.

او را لقب (حامی الذمار) داد، چون سینه را جلوی تیر صیاد برای

نگهداری پناهنده خود سپر کرد. اسمش تا دنیا است باقی ماند.

رفتن امام علیه السلام با آهوان حرم در خیمه عیدالله حرّ جعفری اگر برای اتمام حجت بوده، به بدبختی عیدالله باید گریست و اگر جهت آن بوده که در ایلات معمول است، صاحب سراپرده باید مهمان خود را پناه بدهد. به حال آهوان حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله باید رقت کرد، و ناحیه حضرت حسین علیه السلام رقت آور خواهد بود و باید به صیادها نفرین کرد، و شاید امام علیه السلام نظری هم در بردن اطفال نداشته، اطفال از راه انس به همراه او و برادرها برای اجلال موكب رفته باشند و عیدالله رقت خود را به ملاحظه پیش بینی از آینده قضیه می گفته، به هر حال سر دو راهی و نقطه لغزنده برای عیدالله شد و بر دو باختش در دو طرف به حساب در نمی آید. طرز جواب بلکه کلمه به کلمه آن، قدم به قدم در اینگونه مواقع لغزنده است، چه در این مواقع باریک سقوط انسان یا عروج او پیش می آید، با یک کلمه در نفی و اثبات به اوج عزت می رسد یا به چاه ذلت می افتد، فی الحقیقه اعتبار انسان و قیمت فکر و ادب و موقع شناسی او است که در این مواقع بالا و پایین می رود.

شمایل و لباس امام علیه السلام در قصر

یزید بن مرّه می گوید: بعدها عیدالله بن حرّ این پیش آمد را که بازگو می کرد می گفت: «وقتی که حسین علیه السلام داخل شد دیدمش با محاسنی چون مشک سیاه. هرگز دیده ام زیباتر از او و حسنی گیراتر از او ندیده، به چشم چنان بزرگ آمد که جایی برای غیر نگذاشت. دل و دیده را فراگرفت، و هرگز دلم بر کسی آن سان نسوخت که به حال او سوخت، دیدمش پیاده می آید و اطفالش در پیرامون

امام علیه السلام برای مذاکرات روبرو در قصر

حسین علیه السلام سلام کرده در سراپرده عیدالله وارد شد. عیدالله از جا پریده به تجلیل استقبال کرد. دو دست و پای حضرت را بوسید، در صدر مجلس جا باز کرد و امام را آورده در بالا نشانید. چشم به شمایل حسین علیه السلام دوخته که بعدها می گفت: داخل شد، مویش سیاه، حسنش بی نظیر، مهابتش کم مانند، و قدری هم به همراهان و بچه هایش چشم دوخته که می گوید: بر کسی آنقدر رقت نکردمی که دلم برای او سوخت که بچه هایش را به گردش دیدم.

از کجا شروع به سخن می کند.

امام علیه السلام زبان به سخن گشوده «لابد حضار مجلس همه متوجه سخن بوده اند» حمد خدای را کرده، ثنا خوانی زیادی فرمود، سپس فرمود: «ای پسر حر! اهل شهر شما «این شهر» به من نوشته و خبر داده بودند که: همه به یاری من اتفاق دارند و نامه ها فرستادند که تصمیم قطعی به یاری من گرفته اند و از من درخواست کرده

ص: ۱۲۹

۱- (۱) قال یزید: قال عیدالله: دَخَلَ عَلَيَّ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لِحَيْتِهِ كَأَنَّهَا جَنَاحُ غُرَابٍ فَمَا رَأَيْتُ أَحَدًا قَطُّ أَحْسَنَ وَلَا أَمْلَأُ الْعَيْنَ مِنْهُ وَلَا رَقَّقْتُ عَلَيَّ أَحَدٍ رَقَّتْ عَلِيهِ إِذْ رَأَيْتُهُ يَمْشِي وَ صَبِيَانُهُ حَوْلَهُ: (بِأَنْبَرًا رَوَاقٍ مَرَّآةً وَ مَنْظَرُهُ فَكَانَ لِلدَّهْرِ مَلَأَ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ) قَدْ كُنْتُ فِي مَشْرِقِ الدُّنْيَا وَ مَغْرِبِهَا كَالْحَمْدِ لَا يَغْنُ عَنْهَا سَائِرُ السُّورَانِ يَقْتَلُوكَ فَلَا عَنْ مَعْرِفَةِ الشَّمْسِ مَعْرُوفَةٌ بِالْعَيْنِ وَ الْإِثْرُ «شَيْخِ ارْزِي»

بودند که من بر آنها وارد شوم. اینک من آمده‌ام ولی اکنون کار بدان سان که نوشته بودند نیست، و به آن قراری که خیال می‌کردند پا برجا نیستند. حالیا من تو را به یاری خویش «که خود ما کسان پیغمبریم» دعوت می‌کنم که اگر حق ما به ما واگذار شود، خدای را ستایش می‌کنیم و می‌پذیریم و اگر ما را از حق خود باز دارند و بار ستم به دوش ما افتاد، باز تو در راه گرفتن حق از یاوران ما بوده‌ای.»(۱)

عبیدالله به پاسخ شروع کرد، مثل اینکه از فقره آخر که دعوت بود نخواست صریحاً پاسخ بگوید و از جواب قسمت اول خواست جواب دعوت را هم ضمناً گفته باشد.

عبیدالله: ای پسر پیغمبر! اگر در شهر کوفه برای شما پیرو و یآوری بود که به همراه شما جنگ کنند، بی شبهه شدت من از همه اصحاب در این کار بیشتر بود. لیکن من خودم دیدم شیعیان کوفه ات از هراس شمشیر بنی امیه از خانه های خود کناره گیری کرده بودند.(۲)

می‌خواست بگوید کسی نداری و شاید هم اشاره باشد به اینکه آنان که

ص: ۱۳۰

۱- (۱) ثُمَّ قَالَ يَا بَنِي الْحُرِّ. إِنَّ أَهْلَ مِصْرَ كُمْ هَذَا كَتَبُوا إِلَيَّ وَ اخْبَرُونِي أَنَّهُمْ مُجْمَعُونَ عَلَى نُصْرَتِي وَ سَأَلُونِي الْقُدُومَ إِلَيْهِمْ وَ قَدِمْتُ وَ لَيْسَ الْأَمْرُ عَلَيَّ مَا زَعَمُوا وَ أَنَا ادْعُوكَ إِلَيَّ نُصْرَتِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَإِنِ اتَيْنَا حَقًّا حَمَدَنَا اللَّهُ تَعَالَى عَلَى ذَلِكَ وَ قَبَلْنَا وَ إِنِ مُنَعْنَا حَقًّا وَ رُكِبْنَا الظُّلْمَ كُنْتُ مِنْ أَعْوَانِي عَلَى طَلَبِ الْحَقِّ.

۲- (۲) فَقَالَ عبيدالله يابن رسول الله! لو كان لك في الكوفة شيعة و انصار يُقاتلون معك لكنت من أشدهم على ذلك و لكنني رأيت شيعةك بالكوفة و قد فارقوا منازلهم خوفاً من سيوف بني اميه.

تو را دعوت کرده اند گریزانند، آنها چه کردند که من بکنم.

روایت دیگر در این گفتگو یا دنباله سخن

:

«امام علیه السلام ای پسر حرّ تو چه مانع داری که با من و به همراه من بیرون بیائی؟» یعنی کوفه به هر حال است باشد» عبیدالله به پاسخ می گوید: اگر من می خواستم که با یکی از این دو فرقه باشم، البته به همراه تو بوده و در میانه اصحاب تو درباره دشمن از همه شدیدتر بودم، اما دوست دارم که مرا معاف داری از اینکه با تو بیرون بیایم. ولیکن این اسبهای من مهیا و آماده است و راه شناس هائی از همراهان من هستند و نیز این بادپای بلند پرواز «اسب خاصه» من است که به خدا سوگند! برای طلب هر چیز بر آن سوار بوده ام، جز این هرگز پیش نیامده که به مطلبم رسیده ام و نیز هر کس در تعقیب و دنبال من برآمده من با این اسب خود را رها کرده ام. کس به گرد من نرسیده، جز این هرگز نبوده و نشده است. سوار آن شو؛ بلکه خود را به پناهگاه خود برسانی. و من برایت ضامن عیالات خواهم بود، تا آنان را به تو برسانم یا در راه نگهداری آنان خودم و همراهانم تا نفر آخر پیش از آنکه دست کسی به آنها برسد بمیریم. و من «شما می دانید» هرگاه داخل امری شوم، کسی ضامن من نمی شود.» (۱)

ص: ۱۳۱

۱- (۱) فقال الحسين عليه السلام: يا بن الحرّ ما يَمْنَعُكَ أَنْ تَخْرُجَ مَعِيَ فَقَالَ ابْنُ الْحُرِّ: لَوْ كُنْتُ كَائِنًا مَعَ أَحَدِ الْفَرِيقَيْنِ لَكُنْتُ مَعَكَ. ثُمَّ كُنْتُ مِنْ أَشَدِّ أَصْحَابِكَ عَلَى عَيْدُوكَ فَأَنَا أَحِبُّ أَنْ تُعْفِيَنِي مِنَ الْخُرُوجِ مَعَكَ وَلَكِنْ هَذِهِ خَيْلٌ لِي مُعَيَّدَةٌ وَأَدْلَاءٌ مِنْ أَصْحَابِي وَهَذِهِ فَرَسِي الْمُحَلَّقَةُ فَوَلَّى اللَّهُ مَا طَلَبْتُ عَلَيْهَا شَيْئًا قَطُّ إِلَّا أَدْرَكْتُهُ وَ لَا طَلَبْتَنِي أَحَدٌ إِلَّا فَتَّهُ فَارَكَبْتُهَا حَتَّى تَلْحَقَ بِمَا مَنَعَكَ وَأَنَا

این جواب را گفته و ساکت شد، یا منتظر پاسخ بود.

حماسه عجب از امام

«امام علیه السلام: آیا این نصیحتی است که به گمانت از تو داریم ای پسر حُرّ؟» (۱)

عبیدالله: آری، قسم به خدا که فوق آن چیزی نیست.

امام علیه السلام می خواهم من در برابر به تو نصیحتی بی پرده بگویم چنانچه تو بی پرده سخن گفتی.

به این نصیحت هر کس گوش بدهد مو بر بدنش برمی خیزد، این حماسه شدید از آن کلمه زشتی بود که آن مردک به گوش امام گفت، گفت: فرار کن با آنکه در حریم برازندگی آزادگان به ویژه امامی چون حسین علیه السلام نباید کلمه فرار پیش بیاید. مرگ بگو و خواری اینکار مگو. اینجا از این حماسه که به صورت نصیحت گفته شد. عبیدالله بیدار شد دریافت بد فهمیده. نفهمیده که امام از آمدن و استعانت، دستگیری او را

ص: ۱۳۲

۱- (۱) قال الحسين عليه السلام: افهذه نصيحة لنا منك يا ابن الحرّ. قال نعم؛ و الله الذي لا شيء فوقه. فقال له الحسين: انى سأنصح لك كما نصيحت لي ان اسيتعظت ان لا تسمع صراخنا و لا تشهد واعيتنا فافعل فوالله لا يسمع واعيتنا احد ثم لا ينصرننا الا كبه الله في نار جهنم. ثم خرج الحسين عليه السلام من عنده و عليه جبّة حرّ و كساء و قلنسوة موزدة و معه صاحباؤه (الحجاج و يزيد) و حوله صبيانهم فقمتم مشيعا له واعدت النظر الى لحيته فقلت: اسواد ما اراه ام خضاب فقال عليه السلام: يا ابن الحرّ! عجل على الشيب فعرفت انه خضاب فودعته.

در نظر دارد نه نجات خود را. برای جبران بی ادبی خود، خود را جمع آوری کرده و به نصیحت امام گوش فرا می دهد.

امام علیه السلام اگر می خواهی فریاد یاری خواهی و داد کشیدن ما را نه بشنوی و نه ببینی و نه مشاهده کنی؛ یا نه بانگ ما را و نه صدای لشکر دشمن را ببینی و بشنوی، اینکار را بکن، برای اینکه هر کس ناله بی کسی (واعیۀ) ما را بشنود و ما را یاری نکند، به خدا قسم! خدای او را سرنگون در آتش جهنم خواهد انداخت.

گفت و ساکت شد، آن سخن حماسه را بیشتر کرد و خواست عیدالله تو دهنی خورد. اثر این سخن بعد از ده روز او را آتش زده می سوزاند.

از این مذاکره روبرو امام غممنده برمی گردد.

بعد از آن امام علیه السلام با همان وضع لباس (بالا پوشش جبه خز و کسا و قلنسوه گلگون) با آن دو رفیق باوفا حجاج بن مسروق و یزید بن مغفل (که البته هم آزرده اند و هم شرمنده و هم مملو از خشمند) و اطفال خود که به گردش بودند از پیش آن مردک بیرون آمدند. (۱)

ص: ۱۳۳

۱- (۱) از دو جا می توان حکم داد که: این قضیه را در خصوص آمدن امام علیه السلام به خیمه این شخص نباید تصدیق کرد، شرح حال خود عیدالله می فهماند که گفتار عیدالله راجع به آمدن حسین علیه السلام به منزل او بی اصل بوده و امام علیه السلام به منزل او قدم نگذاشته و اگر هم گذاشته به این صورت نبوده. نخست: یکی آنکه از ساختمان دماغ اینگونه آدم که طموحی (اشرافی است) لاف و گزاف بسیار تراوش می کند، خصوصاً دروغی را که به نظر خود سبب افتخار و مباهات خود می دانند و به لوازم مثبت آن که در نظر دارند گول می خورند و لوازم خفیه آن را در نظر نمی گیرند، چنانکه روحیه مردم سرمایه پرست (مانند یهودی ها) هر دروغ را در راه تحصیل مال روا می دارند، بلکه واجب -

عبداللہ گوید: من برای مشایعت و بدرقہ حسین علیہ السلام بر پا خواستم دیدگان را برای دیدار محاسن عزیزش بازبرگردانده
گفتم. آنچه می بینم خضاب است یا

ص: ۱۴۸

سیاهی مو؟ آیا امام علیه السلام در جواب این پرسش بی جا چه باید بگوید؟ آیا اینگونه برخوردها انسان را در هم نمی شکند؟ آیا این پیش آمدها موی سیاه را سفید نمی کند؟

بعد از پدرش علی علیه السلام در این بیست سال زمان حکومت معاویه صدها بلکه هزارها از این قبیل پیش آمدها داشت مثل آواره گی پیروانش از وطن چون عمرو بن حمق که از کوفه فراری بود و خرابی خانمان شیعه چون خانه حجر بن عدئی که بعد از خرابی آن و کشتن حجر از ترس معاویه و زیاد نمی توانستند آن را بسازند تا زمان مختار که از خرابی خانه همین عبیدالله جعفی مختار او را ساخت و مانند مداخله معاویه در خاندان برادرش حضرت مجتبی علیه السلام و مسموم کردن او به وسیله محرم های خانوادگی و از قبیل منابر و مجامع اسلامی آن روز و... که روزانه از طرف دشمن یا دوست برای او پیش می آمد و به خود او برخورد داشت یا به ناحیه حق یا خلق با ملاحظه اینکه در نظر این زمره افراد یعنی انبیا و اولیا: خلق وابسته به حقند آنان در پاسبانی اینان بی قرارند. نیز در آن بحبوه گرفتاری کنونی آیا برای امام علیه السلام حوصله این رسیدگی ها بازمانده و لکن از جواب هم چاره ای نیست، چون سکوت او خاطر همراهان و بستگانش را بیشتر می شکند؛ زیرا گمان می کنند تأثر خاطر امام علیه السلام زبانش را از حرکت بازداشته... به علاوه رفع اشتباهی راجع به قدر و قیمت زندگانی دنیا از آن مردک می شد که گمان نکنند زندگانی و ماندن در دنیای آن روز ارزش دارد که انسان از خدای خود مضایقه اش کند. زندگی، آس دهن سوزی نیست.

امام علیه السلام در جواب پرسش از سیاهی مو فرمود: ای پسر حر! پیری با شتاب به سر من هجوم آورد و به سر من ریخت. (۱)

می گوید: شناختم که خضاب است، با او وداع کرد. حسین از آن طرف روان شد و عیدالله جعفی از قصر به اطراف فرات حرکت کرد و حجاج بن مسروق در موبک حسین علیه السلام به کوی شهیدان رهسپار شد تا از شرمندگی این قضیه و پیشآمد قصر خود را بیرون بیاورد و به خون خود، خود را آبرومند و رنگین کند.»

خاتمه حجاج و روسفیدیش

ساروی و غیر او گفته اند که: حجاج همواره مؤذن و هم نفس و هم قدم بود تا در آن هنگام که روز عاشورا رسیده جنگ اتفاق افتاد و حجاج بن مسروق پیش آمده تا نزدیک امام علیه السلام ایستاد و برای جنگ اذن خواست. حسین علیه السلام او را اذن داد و بعد از برهه ای و فاصله ای از میدان پیش حضرت او برگشت با وضعی که سر بلند و سرفراز شده از خون خود سر تا پا در خضاب رفته بود و در برابر امام آمده احساسات عجیبی ابراز داشته، می خواند.

۱ - فَدَتَكَ نَفْسِي هَادِيًا مَهْدِيًا الْيَوْمَ الْقِيَّ جَدَّكَ النَّبِيَّ

۲ - ثُمَّ اَبَاكَ ذَا لَنْدَى عَلِيًّا ذَاكَ الَّذِي نَعْرِفُهُ الْوَصِيَّ (۲)

۱ - فدایت جان من، ای راه یافته و راهنمامان، امروز است که جد تو پیغمبر را

ص: ۱۵۰

۱- (۱) فقال: يا بن الحر! عجل على الشيب.

۲- (۲) اعيان الشيعة: ۵۶۸/۴؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۱۵۳.

بیدار کنم.

۲- و بعد از آن پدرت علی را زیارت کنم که دریای بخشش بود، بخشش ها به ما داشت، علی همان بزرگ است که او را وصی می شناسیم.

چون عبیدالله جعفی گفته بود مبادا خون من هدر رود. این سربلند حجاج وقتی از میدان برگشت که سرخ رو و از خون خود خویشتن را خضاب و رنگین کرده بود، در اظهار احساسات خود اظهار دلخوشی می کرد. که در این راه خون و جانم بیهوده به هدر نرفته، بلکه به راهنمایی تو راه را جسته ام.

وقت است که با سربلندان جهان (محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام) همدوش شوم به خواری آن مرد که گفت: حمیت دماغ من بیش از این است که دشمن مرا بی ثمر کند. (بین تفاوت راه از کجا است تا به کجا)

حجاج می گوید: به علاوه از این سربلندی های تازه، بخشش هائی از پدرت علی علیه السلام نزد ماها است حقوقی برای تو از پیشینیان تو در گردن ماها است، علی علیه السلام همان است که ما او را وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله می شناسیم و اگر این سوابق هم نبود ما را همین کافی بود که در پایان این جان فشانی به آنها می پیوندیم. امام علیه السلام به پاسخ فرمود: آری و من نیز به دنبال تو به دیدار آنها خواهم شتافت، وی برگشته جنگ کرد تا کشته شد. (خدای او از او خوشنود باد) و ظاهراً پیش از ظهر شهید شده است.

پیام من به تو

این کشته از تن خون آغشته خود پیغام می دهد که جان گرمی را بهترین مصرف آن است که در پای هدایت و

ص: ۱۵۱

راهنمایی و رهبری خلق فدا کنند. ولی آگهی می دهد که اگر در این راه روح و روان بیخشاید هم بزم سرافرازان جهان و خدمتگزاران عالم خواهند بود. تناسب شرط هر اجتماعی است. تاجری که در شهری تازه وارد شود، شاهزاده ای که به جهان گردی در مملکتی وارد شود، صنعتگر نامی، هنرور پرآوازه ای که در شهرستانی ورود کنند، بیشتر جمعیتی که به دیدار آنان رایگان و به استقبال آنان روانند، طبقه هم شأن و هم آهنگ و هم پیشه اند. این شهید به خون آغشته از این رو به خود نوید می دهد که در انجمن انبیا و فداکاران که خدمتگزاران خلقند حق ورود داشته و آنان او را بپذیرند و گرنه چه مناسبت دارد که جعفر طیار و پیغمبر خدمتگزار یک تن بیگانه از کیش را در ردیف خود داخل کنند. یا آنان که حسین علیه السلام را تنها گذاشتند تا به دست تنها قیام کرد و کشته شد، در انجمن خود بپذیرند.

حجاج می گوید: من امروز که سرخ رویم، امید دیدار و روی ملاقات آنان را دارم و البته این سخن منطقی او را امام علیه السلام هم امضا می کند.

صحیفه سجادیه به این آرزوی معقول دست به دعا دارد که می گوید:

حمداً نَسْعُدُ به فی السُّعْداء من اولیائک و نصیر به فی نَظْم السُّهْداء بسُیوف اعدائه. (۱)

ص: ۱۵۲

(۱)

یزید بن مغفل از شجاعان شیعه و از شعرای هنرور خوش بیان بود، از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، در صفین در رکاب آن حضرت جنگ کرده سپس از طرف حضرت علی علیه السلام برای جنگ با خوارج و خزیت رئیس خوارج (۲) مأمور و

ص: ۱۵۳

۱- (۲) عسقلانی در اصابه می گوید: این شخص یزید بن مغفل بن عوف بن عمیر بن کلب بن ذهب بن سیار بن لبه بن دثول بن سعد بن مناة بن عامر بن جعفر بن سعد العشیره مذحجی جعفی است، این بزرگ از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ادراکی دارد و در جنگ قادسیه در عهد عمر بن الخطاب خود و برادرش زهیر بن مغفل حضور داشته اند. «الاصابه: ۵۵۴/۶»

۲- (۳) بن راشد ناجی از بنی ناجیه بود. به علاوه از خوارج نهروان شاخه هایی از خوارج برای امیرالمؤمنین علیه السلام زحمت فراهم کردند. از جمله این شخص بود، خودش با مردان قبیله اش خروج کرده و سپاه علی علیه السلام در سه مرحله او را تعقیب کردند. نخست یکصد و سی نفر به سرداری زیاد بن حفصه مأمور تعقیب آنها شدند، در دیر ابو موسی منتظر فرمان امیرالمؤمنین علیه السلام بودند تا مکان این خارجی معین شد، بعد از تحقیق به نامه قرظۀ بن کعب که از عمال علی علیه السلام بود معلوم شد در نواحی بصره اند، عبدالله وال تیمی فرمان تعقیب از علی علیه السلام برای زیاد آورد و زیاد بن حفصه به قصد آنها حرکت کرد و در اطراف مدائن با آنها جنگید، آنها بعد از جنگ به سختی شبانه گریختند و به اهواز رفتند و در اهواز عده آنها به دویست تن رسید. زیاد بن حفصه بعد از توقفی در بصره برای معالجه زخم های خود به فرمان (علی) به کوفه برگشت. مجدداً معقل بن قیس با دو هزار نفر از کوفه مأمور آنها شد. یزید بن مغفل هم با او بود و به ابن عباس در بصره دستوری رسید که او نیز دو هزار نفر از بصره بفرستد و معقل بن قیس امیر هر دو سپاه باشد، راشد هم در ناحیه از اهواز بود، گروهی از راهزنان و از مختلسین خراج و کردها و از مردم خود اهواز به او ضمیمه شده بودند،

فرستاده شد، در هنگامه کشتن خرّیت در لشکر علی علیه السلام که معقل بن قیس رئیس آنها بود، فرمانده ستون راست بود.

طبری چنین گفته: (و مرزبانی) در معجم الشعراء گفته: یزید بن مغفل پدرش از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله است، خودش از تابعین است، یعنی صحابه را درک کرده و صاحب خزانه الادب الکبری روایت کرده که: این مرد بزرگ از مکه با امام علیه السلام همراه بود، در این راهی که از مکه به کربلا می آمدند حسین علیه السلام او را به عنوان سفارت در قصر بنی مقاتل به همراه حجاج بن مسروق جعفی پیش عبیدالله جعفی فرستاد و در ترجمه حجاج این قضیه ذکر شد. مورخان صاحب مقاتل و سیر ذکر کرده اند: در هنگامه روز دهم محرم که تنور جنگ گرم شده دو لشکر به هم جوشیدند. یزید بن مغفل از حسین علیه السلام برای مبارزه اذن خواست.

مبارزه این است که یکه و تنها پیش رفته پیکار کند. امام علیه السلام نیز اذن داده

پس به میدان آمده می گفت:

۱ - انا یزیدٌ و انا بن مُغفَلٍ و فی یمینی فَضْلُ سَیْفِ مُنْجَلٍ

۲ - اَعْلَوْهُ الْهَامَاتِ وَوَسَطَ الْقَسَطَلِ عَنِ الْحُسَيْنِ الْمَاجِدِ الْمُفَضَّلِ (۱)

۱ - منم یزید پسر مغفل، حالیا در کف راست من تیغه شمشیر نمایانی است.

۲ - در میان این گرد و غبار سرها را می پرانم، دشمن را از حسین علیه السلام دور می کنم. حسین بزرگ منش و برتر از همه است.

سپس جنگ کرد تا کشته شد. ()

مورخ مرزبانی در معجم خود ذکر کرده: در آن هنگام که جنگ صورت جدّ به خود گرفت، یزید بن مغفل پیش آمد و می گفت:

۱ - ان تُنْکِرُونِی فَاَنَا بِنُ مُغْفَلٍ شَاکٍ لَدِی الْهَيْجَاءِ غَيْرُ اعْزَلٍ

۲ - وَفِی یمینی نَضْلُ سَیْفِ مُنْصَلٍ اَعْلُو بِهِ الْفَارِسِ وَوَسَطَ الْقَسَطَلِ (۲)

۱ - اگر نمی شناسیدم، من پسر مغفل و غرق اسلحه در هنگامه جنگ پر شور دست بسته نیستم، در کف راست من قبضه شمشیری است با تیغه ای که در میان این گرد و غبار بر سر سوار فرود می آورم.

پیام من به تو

قیمت این رجزها از این است که در یک بیابان پر از لشکر که همه حسین را محکوم به اعدام می دانستند

ص: ۱۵۵

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۵۳.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۵۴.

صدای این گروه مغلوب آن همه جنجال و هیاهو نبود، بلکه به آوازی رسا فریاد می زدند که به جدیت طرفدار حسینیم، ما را بشناسید و آواز ما را بشنوید که شنیدنی است. بالحقیقه پیامی است که عظمت فرد به آن است که رأی او از خود او باشد و جنجال و هیاهو در رأی او تأثیر نداشته باشد و حقیقت را برای خود حقیقت بخواند.

می گوید: جنگی کرد که مانند نداشت، جمعی را کشت و کشته شد (خدایش خشنود باد) ظاهراً پیش از ظهر شهید شده در زیارت قائمات آمده (السَّلامُ عَلَی یزیدِ بْنِ مُعَظِلٍ، السَّلامُ عَلَی حجاجِ بْنِ مَسْرُوقِ الْجَعْفَی)

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ... إمام الرِّحْمَةُ و قَائِدِ الْخَيْرِ و مِفْتَاحِ الْبِرِّ كَمَا نَصَبَ لَامْرِكِ نَفْسَهُ و عَرَّضَ فَيْكَ لِلْمَكْرُوهِ بَدَنَهُ و كَاشَفَ فِي الدُّعَاءِ إِلَيْكَ حَامَّتَهُ و حَارَبَ فِي رِضَاكَ أَسْرَتَهُ و قَطَعَ فِي أَحْيَاءِ دِينِكَ رِجْمَهُ و أَقْصَى الْإِدْنِينَ عَلَى جِحُودِهِمْ و قَرَّبَ الْإِقْصِينَ عَلَى اسْتِجَابَتِهِمْ لَكَ. (۱)

حنفی ها

ی - سعید بن عبدالله حنفی

این سعید نیکبخت از شیعیان با وجاهت کوفه است که روی و آبروی شیعه به آنها است و از آن طبقه ای است که در میان شیعه هم صاحب شجاعت و هم مرد عبادت است.

سعید به نمایندگی مردم کوفه به مکه می رود.

سیره نویسان گفته اند: خبر مرگ معاویه هنگامی که به کوفه رسید، طایفه

ص: ۱۵۷

۱- (۱) صحیفه سجادیه: دعای ۲.

شیعه جمع شده نوشته هایی به حسین علیه السلام نوشتند. اولاً به همراه عبدالله بن وال و عبدالله سع و ثانیاً به همراه قیس بن مسهر و عبدالرحمن بن عبدالله و ثالثاً به همراه سعید بن عبدالله حنفی و هانی بن هانی فرستادند.

این بزرگان (۱) فقط حامل نوشته نبودند، بلکه سه دسته نمایندگان بزرگی از طرف بزرگان شیعه و فی الحقیقه سفرای آبرومندی بودند، انتخاب اینها به امید آن بود که وجاهت اینها امام علیه السلام را قانع کند. بلکه به آبرو و وجاهت این سفرای امام علیه السلام را به جانب خود بیاورند. نوشته ای که آخر سعید آورد از آن طبقه سرکردگان عرب بود که در کوفه امام علیه السلام از ناحیه آنها نگرانی داشت. و اگر از رؤسای کوفه مانعی تصور می شد از طرف اینها بود؛ زیرا نفوذ شهری و نفاق اینها دل را می رماند و این طبقه شاید چون دیدند شیعیان مخلص، کار را انجام خواهند داد و در دولت حسین علیه السلام کامیاب می شوند خواستند عقب نمانند و چون این نوشته به تلافی از عقب افتادگی بود، گرم تر نوشتند.

گروهی که سعید را فرستادند از این قرارند:

۱ - شبث بن ربعی (۲)

ص: ۱۵۸

۱- (۱) محقق استرآبادی در رجال کبیر خود می گوید: سعید بن عبدالله حنفی از اصحاب حسین بن علی علیه السلام با او در طف کشته شد.

۲- (۲) شبث با شین معجمه و باء مفرده مفتوح و در آخرش ثاء، (ربعی) راء ربعی مکسور است. دارقطنی می گوید: مؤذن سجاح آن زن بود که به دروغ مدعی نبوت شد، شبث بعداً اسلام آورد و از اصحاب امیرالمؤمنین گشت، بعد از صفین برگشت و خارجی شد. - پسرش عبدالقدوس معروف به ابی الهمدی است - شاعری است زندیق مست، شرابی و پسر پسرش صالح بن عبدالقدوس آن زندیقی است که مهدی عباسی او را به سبب زندقه اش کشت و بالای جسر بغداد به دار آویخت. ابن ندیم می گوید: پسری از صالح مرد، او جزع زیاد می کرد، ابوالهذیل علاف شیخ معتز به او برخورد، دیدش که درد و سوزی بی اندازه دارد. گفت: وقتی که مردم نزد تو مثل زراعت باشند، برای غصه و حزن تو جهت صحیحی نیست، صالح می گوید: من از آن می سوزم که او کتاب شکوک را نخوانده، مرد پرسید: این کتاب چیست؟ گفت: کتابی است که من ساخته ام هر کس آن را بخواند در هر چه بوده شک می کند که شاید نبوده و در هر چه نبوده شک می کند که شاید بوده، ابوالهذیل گفت: بنابراین تو خود شک کن که در مرگ پسر و رفتار او بر نمردنش بگذار، اگر چه مرده و باز شک کن در اینکه کتاب شکوک را خوانده اگر چه نخوانده باشد.

۱- (۱) حجار با حاء مهمله و جیم مشدده و راء بی نقطه ابجر با باء و جیم و راء مهمله، ابن جابر عجلی. حجار اسم و آوازه ای دارد. پدرش ابجر نصرانی بود، به دین نصرانیت مرد. مسلمانهای کوفه به احترام پسر و نصاراء به احترام خودش تشیع مفصلی از جنازه اش کردند، در راه جبانه (گورستان) عبدالرحمن بن ملجم مرادی اشقی الاولین و الاخرین به آنها گذشت. پرسید: چه خبر است؟ قضیه به او گفته شد گفت: ۱- لَئِنْ كَانَ حَجَّارُ بْنُ ابِجَرَ مُسْلِمًا لَقَدْ بُوْعِدَتْ مِنْهُ جَنَازَةٌ ابِجَرَ ۲- و ان كان حَجَّارُ بْنُ ابِجَرَ كَافِرًا فَمَا مِثْلَ هَذَا مِنْ كُفُورٍ بِمَنْكَرٍ ۳- فَلَوْلَا- الَّذِي أَنْوَى لَفَرَّقْتُ جَمْعَهُمْ بِأَبْيَضٍ مَضِيٍّ قَوْلَ الْغَرَارِيِّنَ مُشْهَرٍ «ابصار العين في انصار الحسين: ۳۹؛ تاريخ الطبری: ۱۱۲/۴ (با کمی اختلاف)» ۱- اگر حجار پسر ابجر مسلمان باشد باید از جنازه ابجر دوری کند. ۲- و اگر حجار بن ابجر کافر باشد اینگونه اقدام از یک کافر دور نیست. ۳- اگر آن نیتی که دارم در بین نبود، جمعیشان را با تیغ خود پراکنده می کردم. وی در این وقت عازم کشتن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و آن شمشیر را که ضربت به حضرت زد، همراه داشت.

۳- یزید بن حرث

۴- یزید بن رویم (۱)

۵- عزرة بن قيس (۲)

۶- عمرو بن حجاج

۷- محمد بن عمير (۳)

۸- قيس ابن اشعث

ص: ۱۶۰

۱- (۱) یزید بن رویم با یزید بن حرث به ضم راء و فتحه و اورویم شیبانی است و پدرش از حرث از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است، مریض شده بود، علی علیه السلام عیادتش کرده فرمود: کنیزکی نزد ما داری، یعنی به تو خواهیم بخشید که در بیماری تو لطیف الخدمت باشد، بخشید، او هم اسمش را لطیفه گذاشت، این پسر از او به وجود آمد و به او می گفتند (ابن لطیفه) در کشمکش خوانخواهی عثمان، عثمانی مشرب بود، به بنی امیه مودت می ورزید، در زمان مصعب در ری کشته شد.

۲- (۲) عزرة بن قيس به فتح عين مهمله و سکون زاء معجمه و راء مهمله. کسانی که عروه بن قيس ضبط کرده اند، تصحیف کرده اند.

۳- (۳) محمد بن عمير بن عطارد بن حاجب بن زراره تمیمی است و حاجب صاحب آن تیر و کمانی است که پیش انوشیروان به گرو گذاشته، خراج عرب را به عهده گرفت. در کتاب رهن، در حدائق شیخ یوسف از حضرت سجاد علیه السلام دارد که از یکی وامی خواست، او گرو مطالبه کرد امام علیه السلام ریشه تازی از لباس خود جدا کرد و به گرو داد، بعد از انقضای مدت که خواست پول را بدهد، آن ریشه را مطالبه فرمود و آن مرد عرض کرد: گم شده. امام علیه السلام فرمود: به خدا قسم! تا من گرو خود را پس نگیرم وجه را نخواهم داد. آن مرد صندوقچه ای آورد از میان دستمالی که در آن بود آن ریشه را بیرون آورده تقدیم کرد، امام علیه السلام گرفت و پول را داد، سپس آن ریشه را به دور انداخته، فرمود: عربی کمانی را نزد انوشیروان به گرو گذاشت و پس گرفت. ریشه و تار عبای من از کمان عرب محترم تر است.

صورت نامه این طبقه که سعید وهانی آوردند این است:

بسم الله الرحمن الرحيم هر سوی این کشور و هر پهلوئی این سرزمین سبز است، میوه ها رسیده، کیل ها پر و لبریز شده، هر زمان بخواهی تو وارد می شوی، بالای سرلشگری از خودت که از همه جهت مهیا و آماده است. (۱)

یعنی ذخیره لشکر و آذوقه و تجهیزات از هر جهت فراهم است از میوه های رسیده و زراعات و محصولات این سرزمین حاصلخیز انبارها پر است، حوصله ها لبریز شده، ستم از حد گذشته، برای ما ستم زدگان چه سود از سیزه زار از ثروت خود، ذخیره و از اشخاص خود، نفرات می دهیم.

ص: ۱۶۱

۱- (۱) اما بعد فقد اخضرَّ الجناب و ائینعت الثمار و طمَّت الجمامُ فإذا شئت فاقدم علی جُند لک مُجندٍ. «تاریخ الطبری: ۲۶۲/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۶» بسم الله: من الحسین بن علی علیه السلام الی الماء من المسلمین و المؤمنین، اما بعد فَإِنَّ سَعِيداً وَهَانِياً قَدْ مَا عَلَيَّ بِكُتُبِكُمْ وَ كَانَا آخِرًا مَنْ قَدَّمَ عَلَيَّ مِنْ رُسُلِكُمْ وَ قَدْ فَهَمْتُ كُلَّ الَّذِي افْتَصَّصْتُمْ وَ ذَكَرْتُمْ وَ مَقَالَهُ جُلُّكُمْ أَنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ فَاقْبَلْ، لعل الله أن يجمعنا بك على الهدى و الحق و قد بعثت اليكم اخي و ابن عمي و ثقتي من اهل بيتي مسلم بن عقيل و امرؤه ان يكتب الي بحالكُم و امرؤم و رأيكم فان بعث الي أنه قد اجمع رأيي ملكم و ذوى الفضل و الحجى منكم على مثل ما قدمت به على رسلكم و قرئت فى كتبكم اقدم عليكم و شيكا انشاء الله فلعمرى ما الامام الا العامل بالكتاب و الاخذ بالقسط و الدائن بالحق و الحابس نفسه على ذات الله و السلام. «تاریخ الطبری: ۲۶۲/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۷»

سعید و هانی به مکه آمدند، امام علیه السلام برای جواب نامه این طبقه، سعید و هانی را به کوفه پس فرستاد، به اشخاص نامبرده نامه نوشت، صورت نامه این است: بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد همانا سعید و هانی با نامه های شما بر من وارد شدند، از نمایندگان شما این دو تن آخرین کسی هستند که بر من ورود کردند، مقصود شما را از آنچه مشروحاً یادداشت و ذکر کرده بودید فهمیدم، سخن و گفتگوی بیشتر شما این است که بر سر ما امامی نیست، بنابراین به سوی ما بیا، بلکه به وجود تو خدا ما را بر هدی و حق گرد آورد. من هم وادار کردم پسر عمم، برادرم. مورد وثوقم از میان کسان خانواده ام، مسلم بن عقیل را که به شهر شما بیاید، به او دستور دادم که از حال شما و کار شما و رأی به شما برای من بنویسد، بنابراین اگر او در مراسله خود به من آگهی دهد که رأی اشراف شما و فضیلتی خردمندان شما قطعی است، راجع به این سخن که برای آن نمایندگان شما پیش من اعزام شده بودند و من در نامه های شما قرائت کرده ام، با خواست خدا زود خواهم آمد؛ زیرا قسم به حیات و زندگانیم که امام جز آن کس نیست که فقط و فقط عامل به کتاب خدا، پیرو عدالت و یا بند حق باشد، محدود کند نظر خود را و حبس کند دلخواه خود را به ذات اقدس خدا، جز خدا کسی را در نظر نداشته باشد و این نامه را دینوری به صورت زیر ضبط کرده، از حسین بن علی علیه السلام به هر کسی از پیروان و دوستداران او که در کوفه اند و این نامه به او برسد.

اما بعد: نامه های شما به من رسید، محبت و اشتیاقی را که راجع به ورودم بر شما اظهار کرده بودید آگاه شدم، آنچه یادآوری و ذکر کرده بودید فهمیدم، من

اکنون برادرم و پسر عمم و مورد وثوقم از خانواده ام را مسلم عقیل و امیدوارم که به سوی شما می آید تا از حقیقت مقصود شما برای من آگاه شود و آنچه از اجتماع شما بر او آشکار شود برای من بنویسد. در صورتی که امور شما به همان قرار باشد که در نامه خویش مراسله کرده اید و فرستادگان شما به من خبر دادند من خودم در ورود بر شما شتاب خواهم کرد به خواست خدا.

سعید ۳۰۰ فرسخ دیگر به کوفه برمی گردد.

این دو نفر حق گذار را (یعنی سعید و هانی) پیشاپیش مسلم فرستاد و بعد مسلم را به همراهی قیس و عبدالرحمن روانه راه کرد. سعید در کوفه به مسلم دلگرمی می دهد.

طبری ابوجعفر می گوید: وقتی که به مسلم در کوفه حاضر و در خانه مختار پیاده شد با جمعیت شیعه روبرو گشت مردم از شوق گریه می کردند، مسلم نامه امام علیه السلام را بر آنها می خواند خطابای آنها برخواستند خطابه رشیدی خواند.

پس از او حبیب، بعد از آنها این سعید شهید برای خطابه به پا خواست بعد از حمد و ثنای خدا قسم یاد کرد که تصمیم دارد و دل بر آن نهاده که به حسین یاری کند و نفس و جان خود را و نفیس دارائی خود را فدایش خواهد کرد. (۱)

مسلم او را سیصد فرسخ دیگر برمی گرداند.

پس از آن به فاصله مسلم او را با مراسله ای پیش امام علیه السلام تا مکه فرستاد و در

ص: ۱۶۳

۱- (۱) ثُمَّ قَامَ سَعِيدٌ بَعْدَهُمَا فَحَلَفَ أَنَّهُ مَوْطِنٌ نَفْسَهُ عَلَى نُصْرَةِ الْحُسَيْنِ فَإِدْرَاهُ بِنَفْسِهِ. «ابصار العين في انصار الحسين: ۲۱۷»

مکه بود تا نوبهٔ چهارم باز این راه دور و دراز را، تا کربلا به همراه امام علیه السلام پیمود و با امام علیه السلام باقی ماند تا کشته شد.

سعید چون در آمد و رفت گرم گرفته بود، شب عاشورا هم به گرمی سخن گفت.

ابومخنف گفته: در شب عاشورا امام علیه السلام اصحابش را خطبه ای خواند و در خطبه خود فرمود: این شب تاریک شما را فرو پوشیده. از تاریکیش استفاده کنید. جان خود را از این وادی پرخطر برهانید بروید، پیش از همه کسان خانوادگیش به پا خواستند و هر چه می باید بگویند گفتند؛ پس از آن به فاصله ای سعید بن عبدالله حنفی برای سخنرانی برپا ایستاد و آنقدر گرم گفت که همه را فروزان کرد، گفت: به ذات خداوندی قسم واگذارتم نمی کنیم تا خدا بداند و ببیند که احترام پیغمبرش محمد را ما دربارهٔ تو حفظ کرده ایم، به خدا سوگند! اگر خویشتن را بدانم که محققاً کشته می شوم، پس زنده شده و بعد از آن زنده زنده سوخته و پس از آن خاکسترم به باد داده می شود و این کار را هفتاد مرتبه به سرم بیاورند که از تو جدا شوم، من از تو جدا نخواهم شد، تا مگر مرگ بین ما جدایی بیاندازد، آن هم من پیش از تو و در جلوی روی تو مرگم را دیدار خواهم کرد و پس اینکار را چرا الحال نکنم، با اینکه جز یک کشته شدن بیش نیست و دنبال آن ارجمندی و سربلندی است که هرگز پایان ندارد. (۱) بعد از ایشان زهیر

ص: ۱۶۴

۱- (۲) ثُمَّ قَامَ سَعِيدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ فَقَالَ: وَاللَّهِ لَا نُخَلِّيكَ حَتَّى يَعْلَمَ اللَّهُ أَنَّا قَدْ حَفِظْنَا نَبِيَّهٖ مُحَمَّدًا فِيكَ وَاللَّهِ لَوْ عَلِمْتُ أَنِّي أَقْتُلُ ثُمَّ أَحْيَى ثُمَّ أَحْرَقْتُ، ثُمَّ أَدْرُ يُفْعَلُ بِي ذَلِكَ سَبْعِينَ مَرَّةً مَا فَارَقْتُكَ

برخواست:

دایما عادت من گوشه نشستن بودی

تا تو برخاسته ای از طلبت نشستم (۱)

تو مپندار که از خاک سرکوی تو من

به جفای فلک و جور زمان برخیزم (۲)

برنخیزم ز سرکوی تو تا جان دارم

گر رسد کار به جان از سر جان برخیزم

کارش در روز عاشورا گرم تر از گفتارش در شب عاشورا بوده؛ باز ابومخنف روایت کرده: هنگامی که حسین علیه السلام در روز عاشورا نماز ظهر را خواند (نماز را به خوف گزاردند) بعد از ظهر جنگ شدت گرفت، یاران جانفشانی کردند، جنگ سختی شد، دشمن نزدیک به حسین علیه السلام رسید. در این هنگامه که دشمن نزدیک و وجود اقدس او در جای خود ایستاده بود، سعید حنفی پیش دویده جلوی روی امام علیه السلام ایستاد، خود را آماجگاه دشمن ساخت از چپ و از راست تیر می بارید، او هم برابر حسین علیه السلام برپا ایستاد بود. امام علیه السلام را از تیرها

ص: ۱۶۵

۱- (۱) سعدی شیرازی.

۲- (۲) سلمان ساوجی. حَتَّى الْقَتْنِ حَمَامِي دُونَكَ فَكَيْفَ لَا أَفْعَلُ ذَلِكَ وَ إِنَّمَا هِيَ قَتْلَةٌ وَاحِدَةٌ ثُمَّ هِيَ الْكَرَامَةُ الَّتِي لَا انْقِضَاءَ لَهَا ابْدًا. «ابصار العين في انصار الحسين: ۲۱۷؛ بحار الأنوار: ۳۹۳/۴۴، باب ۳۷»

نگهداری می کرد، به جان و تنش تیر می آمد، نوبتی صورت، دیگر نوبت سینه اش یک نوبت دستها و یکبار پهلوها را سپر بلا می کرد. از نگهبانی و پاسبانی کار را به اینجا رسانید که تیری به حسین علیه السلام نمی رسید تا در آخر شهید حنفی به زمین افتاد(۱) و زمزمه عشق را با نغمه خوشی می گفت، گفته اش شنیدنی است آری، به کسی می گفت که می شنید بار خدایا! لعنت و دور باشی که به عاد و ثمود فرستاده و هستی آنها را به باد فنا دادی، بر این مردم بفرست؛ فرمان ده که خانمانشان به باد فنا رود آنها را ریشه کن کن و از بیخ و بن برافکن.

نفرین به دشمن و نظری هم به دوست

بار خدایا! به پیامبرت سلام از من برسان و برسانش که از این جراحتهای پر درد من امروز چه ها کشیدم، چه ها دیدم، چه به سرم آمد، چون مراد و مقصود من در یاری پیامبرت ثواب تو بود (پس تو هم وسیله برای من فراهم فرما که پیامبرت مرا و خدمات مرا بشناسد)

نظر آخر به حسین کرد

همه کارها مقدمه این نظر بود، عشق را طی لسانی است که صد ساله سخن، دوست با دوست به یک چشم زدن می گوید، نگاهی به طرف حسین علیه السلام کرد و

ص: ۱۶۶

۱- (۱) حَتَّى سَقَطَ الْحَنْفَى وَ هُوَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ لَعْنُ عَادٍ وَ ثَمُودٍ اللَّهُمَّ ابْلَغْ نَبِيِّكَ عَنِّي السَّلَامَ وَ ابْلَغْهُ مَا لَقِيْتَهُ مِنَ أَلَمِ الْجِرَاحِ، فَإِنِّي أَرَدْتُ ثَوَابَكَ فِي نُصَيْرَةِ نَبِيِّكَ، ثُمَّ أَلْتَفْتُ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: أَوْفَيْتُ يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: نَعَمْ أَنْتَ أَمَامِي فِي الْجَنَّةِ. «ابصار العين في انصار الحسين: ۲۱۸»

گفت: ای فرزند رسول خدا! آیا وفا کردم؟ آیا وفاداری کردم؟ سخن هر چه می باید پیش گفته بود. کار هر چه می باید کرده بود، در دم آخر می خواست بفهمد که چه بهره از وجودش برداشته، تنها یک کلمه داشت و یک کار باقیمانده بود، در بهره برداری از وجودش، به یک کلمه قانع بود، آن کلمه را شنید و خاموش شد، در دنبال این کلمه آیا وفا کردم، شنید که امامش علیه السلام فرمود: آری، تو پیشاپیش منی در بهشت، سپس آن همراه با وفا همسفرهایش را تنها گذاشته به دیدار خدا شتافت. سفارشی است که این شهید را فراموش نکنید. (بُدّی) درباره سعید گفته:

۱ - سعید بن عبدالله لا تُنْسِيَهُ و لا الحُرّ اذ آسى زُهیراً علی قَسِرٍ

۲ - فلو ووقف الصمّ الجبال مکانهم لمارت علی سهل و دُکت علی و غر

۳ - فمن قائم یستعرض النبل وجهه و من مُقدّم یلقى الأسنه بالصدر (۱)

۱ - مبادا سعید بن عبدالله را فراموش کنی و نه آن حُرّ ریاحی را در آن هنگامه که به کمک زهیر به بی رمقی خود را می کشاند.

۲ - از آنکه اگر در جای آنان کوه پرسنگ ایستاده بود، البته به لرزش می افتاد بالای دشت می ریخت و بر فراز هامون ریز ریز می شد، لایق هیچ یک فراموشی نیست.

۳ - چه آن یک تن که سر پا در برابر پیکان صورتش را عرضه می کرد و چه

ص: ۱۶۷

آن یک نفر پیشروی که با سینه به ملاقات سر نیزه می رفت. (۱)

پیام من به تو

آرامگاه این سعید گویا یکسره زبان است که به هم کیشان ما بگوید: سعادت را از آن نیک بختان بیاموزید که در حفظ الغیب پیامبرشان چنان استقامتی کردند که در برابر تیر باران امضای وفا گرفتند، تو گویی وجدان آنان پیامبری یا تمثال پیامبری از خود در داخله آنان بر تخت نشانده پیامبر آنان گویا همواره خود را زنده می دارد و فرمان خود را به موقع اجرا می گذارد، از نیک بختی به سعی و استقامت این جهان حشری در آن جهان با همبازانی آنچنان در ملک جنان برای خود تأمین کردند. حشر کسی در آن جهان و این جهان جز با همباز خود نخواهد بود.

می گویند: پیام ما به هم کیشان این است که اگر هزار

ص: ۱۶۸

۱- (۱) در زیارت ناحیه است: السلام علی سعید بن عبدالله الحنفی القائل للحسین علیه السلام و قد اذن له فی الانصِراف، لا والله لا نخلیک حتی یعلم الله انا قد حفظنا فیک غیبه رسول الله و الله لو اعلم انی اقتل ثم احیی ثم احرق ثم اذر و یفعل بی ذلک سبعین مره ما فارقتک حتی القی حمامی دونک و کیفی لا افعل ذلک و انما هی موتة او قتلہ واحده ثم بعدها الکرامه الّتی لا انتضاء لها ابدًا فقد لقیّت حمامک و واسیّت امامک و لقیّت من الله الکرامه فی الدار المقامه حشرنا الله معکم فی المستشهدین. «الإرشاد، شیخ مفید: ۹۲/۲؛ بحار الأنوار: ۷۰/۴۵، باب ۳۷»

بار هم تن پاره پاره و سوخته شود، این روحیه را نباید از خود جدا کنند، قد غَيَّرَ الطَّعْنَ مِنَّا كُلَّ جَارِحَةٍ سِوَى الْمَكَارِمِ فِي أَمْنٍ مِنَ الْغَيْرِ.

سر نیزه هر عضو و جارحه ما را پاره پاره کرد، ولی روحیه ما ایمن از تغییر و به حال خود بود. تا چنین روحیه برای خویشان احراز نکنید. اطمینان به تملک حوزه خویشان نداشته باشید. (أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ) ۱

ص: ۱۶۹

اللهم صل على محمد... كما... و والى فيك الأبعدين و عادى فيك الاقربين و أداى نفسه فى تبليغ رسالتك و اتعبها بالدعاء الى ملتك. (۱)

عبدالرحمن خزرجى

يا - عبدالرحمن بن عبد رب انصارى خزرجى

عبدالرحمن، اين فرد پيشقدم صحابى است كه درك فيض حضور پيغمبر عليه السلام را در شصت سال پيش کرده، براى خود هم ترجمه دارد و هم روايت و نيز از مخلصان اصحاب اميرالمؤمنين عليه السلام است.

ابن عقده در كتاب موالات مى گويد: محمد بن اسماعيل بن اسحاق راشدى حدیثی از محمد بن جعفر نمیری و او از علی بن حسن عبدی. او از اصبع بن نباته به من آموخت. اصابه ابن حجر از ابن عقده اين قضيه را ضبط کرده است.

اصبع گفت: حضرت اميرالمؤمنين علی عليه السلام در رجب کوفه مردم را قسم داد

ص: ۱۷۰

که هر کس از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده است روز غدیر، فرمود آنچه فرمود برخیزد و جز آنکه برخیزد من از او به چیزی قانع نیستم و نباید برخیزد مگر آن کس که به گوش خود شنیده از رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه گفته. پس بیش از ده نفر بلند شدند که در میان آن ها این دوازده نفر بودند.

۱ - ابویوب انصاری ۲ - ابوعمره بن عمرو بن محسن ۳ - ابو زینب ۴ - سهل بن حنیف ۵ - خزیمه بن ثابت ۶ - عبدالله بن ثابت ۷ - حبشی بن جناده سلولی ۸ - عبید بن عازب ۹ - نعمان بن عجلان انصاری ۱۰ - ثابت بن ودیعه انصاری ۱۱ - ابوفضاله انصاری ۱۲ - عبدالرحمن بن عبد رب انصاری

بلند شده گفتند: ما شهادت می دهیم که به گوش خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم که فرمود: هان بدانید: خدای ولی من است و من ولی مؤمنین هستم پس آگاه باشید: هر کس که من مولای او هستم علی مولای او است، بار خدایا! دوستی کن با آن کس که با او دوستی کند، دشمنی کن با آن کسی که با او دشمنی کند، محبت کن آن را که با او محبت کند، بغض بورز با آن کسی که با او بغض ورزی کند، اعانت کن آن را که او را اعانت کند.

در کتاب اسد الغابه که این شیران بیشه (اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله) را ترجمه کرده، این پیش آمد را در نام هر یک از این نفرات ذکر کرده و در محلی که این کسان را از صحابه نام برده قضیه بلند شدن اینان را برای جواب علی علیه السلام تکرار کرده است.

در کتاب حدائق الوردیه گفته: خود علی بن ابی طالب علیه السلام این عبدالرحمن را

تعلیم قرآن داد. قرآن را به او آموخته و او را تربیت کرده بود. (۱) عبدالرحمن از مکه همراهی کرد با حسین علیه السلام آمد.

عبدالرحمن از مکه همراهی کرد. جان، سر گفته اش گذاشت، گفته خود را نکول نکرد. نطق در رجبۀ کوفه جا داشت و سکوت در کربلا.

قضیه تنظیف نهم را غلام او روایت کرده:

عمرو بن مروه جملی از ابوصالح حنفی از غلام عبدالرحمن بن عبد رب انصاری به گفته طبری بازگو می کند که گفت: من به همراه مولایم وقتی لشکر حاضر شد بودم (غلام عبدالرحمن در کربلا بوده ولی گریخته، خود او می گوید: وقتی روز عاشورا شهدا را کشته و به خاک افتاده دیدم، آنها را گذاشتم و خود جستم)

ابومخنف از این غلام روایت می کند که: روز نهم محرم حسین علیه السلام امر داد سراپرده جداگانه ای برای تنظیف زدند و فرمود: در قدحی بزرگ قدری مشک برای نوره در آب حل کردند و نوره مالیدند در آن بین بریر و عبدالرحمن دو نفری بر در آن سراپرده با یکدیگر مزاحمت داشتند که کدام پیش بیفتند، شانه شان به هم می خورد یکدیگر را عقب می زدند که به دنبال امام علیه السلام نوره بکشند، بریر با عبدالرحمن که یادگار عهد پیامبر است بنای شوخی را گذاشت و او را به خنده وا می داشت، عبدالرحمن گفت: ما را واگذار زیرا به خدا این فرصت جای بیهوده کاری نیست، بریر گفت: به خدا من هرگز بیهودگی را دوست نداشتم، قوم من دانسته و می دانند که من نه در دوره جوانی و نه در دوره

ص: ۱۷۲

پیری بیهودگی را دوست نمی داشتم، ولکن خوشی و لبخند من به سبب این است که این پیش آمد بیک بشارتی است، مژده سعادت بزرگ به من می دهد من نوید بشارتی از خود یافته ام، آنچه از این پیش آمد به ما می رسد مصیبتی نیست که به ما برخورد می کند، به خدا قسم! بین ما و حورالعین بیش از اینقدر نیست که این از خدا برگشتگان با شمشیرهایشان به سر ما ریخته، بر ما بتازند و به جانت قسم من بسیار دوست دارم که همین ساعت رو به ما کنند و دست به شمشیر به سر ما بریزند.

این عبدالرحمن به همراه امام علیه السلام از مکه با همراهان دیگری که به همراهش آمدند به کربلا آمد و کشته شد. در حمله نخستین جلو روی حسین علیه السلام شهید گشته، ساوی گفته به جنگ آمد کشته شد. (۱)

پیام من به تو

این هم زبان علی علیه السلام و همقطار حسین علیه السلام گواهی و تصدیقش در رجه کوفه و جان فشانیش در کربلا کوفه، از آنکه جان را سر حریف خود گذاشته و نکول نکرد، در هر محکمه سخنش مقبول است، این گونه اشخاص که سخن را به قیمت جان می گویند. سخن آنان راست و صحیح است، اینگونه سخن را مردمان گیتی می پذیرند. پیام این رجال این است که اگر مبدأ مقدس داری سری به زیر مباح، میان یک

ص: ۱۷۳

جهان گواهی ده، عبدالرحمن می گوید: با آنکه یک نفس از عمر خود را برای یک دم بیهودگی و یک کلمه شوخی حاضر نبودم صرف کنم و در شوخی، خود و همباز خود را ملامت زده می دیدیم، در پای حق بی مضایقه جانفشانی کردم.

در گریبان خود جز جدّ و اقدام هر چه راه دهید بیهوده است، روزگار به جد می گذرد، فلک به جد می چرخد، جوانان به جد رو به پیری می برند، بکوش که مگر تو به جد از آنها عقب نمانی، و به آنها برسی، ورنه چون بنگری از قافله بیرون باشی.

ص: ۱۷۴

اللهم صل على محمد... كما... ادا ب نفسه في تبليغ رسالتك واتعبها بالدعاء الى ملتك و شغلها بالانصح لاهل دعوتك و هاجر الى بلاد الغربه و محل الناي عن موطن رحله و موضع رحله و مسقط رأسه و مأنس نفسه اراده منه لاعزاز دينك و استنصاراً على اهل الكفر بك. (۱)

شاکری ها

یب - شوذب بن عبدالله همدانی شاکری مولی آل شاکر

(سماوی) در ترجمه اش می گوید: این شوذب از رجال شیعه است، از آن رجالی که در میان شیعه وجیه و آبرومند است و نیز از یکه سوارانی است که انگشت شمارند و نیز از حفاظ حدیث است که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تحمل حدیث کرده و نیز می گوید: صاحب حدائق گفته این شوذب مجلسی داشت که برای شیعیان جلوس می فرمود و برای گرفتن حدیث پیش او می آمدند وی در میان آنان وجیه بود.

ص: ۱۷۵

۱- (۱) صحیفه سجادیه: دعای ۲؛ اعیان الشیعه: ۶۴۵/۱.

شوذب بنده و غلام نیست

نزیل کوفه را در هر طایفه که نازل می شد مولی آن طایفه می گفتند بی آنکه غلامشان باشد (کوفه نوساز بود و به محله محله تقسیم بود در لشکر کشی های عرب، اعراب در آنجا منزل اختیار می کردند) و این یکی از معانی مولی است. زیرا دیدیم که در ترجمه این شخص پنج کلمه گفته اند که منافات با بردگی و بندگی دارد. (۱) یکه: سواری که به انگشت شمرده می شوند. دوّم: با وجاهت، سوّم: محدث، چهارم: صاحب مجلس، پنجم: از رجالش شمرده اند، بدین واسطه است که جزو نمایندگانی است که از کوفه به مکه فرستاده اند.

شوذب و مکه

ابومخنف می گوید: شوذب با عابس مولایش همراهی کرد بعد از ورود مسلم به کوفه آن نامه ای را که مسلم برای امام علیه السلام فرستاد، وی به مصاحبت عابس برای آوردن آن نامه و برای آنکه از اهل کوفه نماینده باشند به مکه آمد. (۲)

از مکه تا کربلا آمد و شهید شد

(ابصار) می گوید: در دنبال خیال خود باقی ماند به همراه امام تا اینکه به صحرای کوفه آمد و هنگامی که جنگ مانند آتش در گرفت و آتش جنگ هم را به هم پیوست، شوذب در این هنگامه نخست جنگ کرد، سپس عابس او را دعوت کرده از او پرسشی عجیب نمود جوابی شگفت شنید.

ص: ۱۷۶

۱- (۱) محقق استرآبادی در رجال خود می گوید: (شوذب بن عبدالله همدانی شاکری مولی شاکر).

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۲۶.

مفادات عجیب

عابس: ای شوذب! امروز می خواهی چه کنی، خیال داری چه بسازی؟ سؤالی است مرد آفرین، شوذب: چه می سازم؟! جنگ می کنم به همراهت در جلوی پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله تا کشته شوم. عابس: گمان من هم به تو همین بود، حالیا که تکلیف معلوم شد قدم جلو بگذار در پیش رویش تا به داغ تو از خدا اجر بخواهد و من هم به داغت اجر بخواهم؛ زیرا اگر امروز از تو کسی پیشتر داشتم خوش داشتم، که جلو برود تا داغ او را من بینم چون امروز جا دارد که به هر وسیله باشد مزد از خدا بخواهم؛ زیرا بعد از امروز دیگر عملی نیست بلکه حساب است و بس.

پس از خاتمه گفتگو آن سر پرشور با سر اطاعت رو به جنگ آمده و همی گفت: «السلام علیک یا ابا عبدالله و رحمه الله و برکاته استودعک الله» جنگی مانند قهرمانان کرد تا آخر الامر کشته شده (رضوان الله علیه) شهادتش بعد از نماز ظهر و بعد از شهادت حنظله بن اسعد شبامی بود.

پیام من به تو

آبرومندی این مرد بزرگ چه در میدان، چه در مکه رفتن، و چه در آن حماسه به وجاهت ها خاتمه داده. اگر از آرامگاه شوذب بپرسی که اگر تو باشی چه

ص: ۱۷۷

می سازی؟ می گوید: در موقع آسایش به مجلس حدیث و در موقع رزم به جنگ می پردازم، آرامگاه او پیام می دهد که تقویت حکمت و هوش. و تقویت شوکت حق فرض ذمه یک تن شهید بوده که در این خاک خوابیده است، محصول عمر انسان می باید یا به وسیله مجلس علمی، ایمان و دمامد افزونی روشنی انسان باشد، یا تأیید سلطان و اقدام به تقویت شوکت دولت خود باشد. در قائمیات است. (السلام علی شوذب مولی شاکر)

ص: ۱۷۸

(بج ۱۳) این شهید: عابس بن ابی شیبب بن شاکر بن ربیعۀ بن مالک بن صعّب بن معاویۀ بن کثیر بن مالک بن جشم بن حاشد(۱) همدانی شاکری است پسران شاکر قبیله و بطنی از همدانند. این عابس رشید از رجال شیعه و رئیس قبیله و شجاع به معنی الکلمه و خطیب و پارسا و شب زنده دار است و عموماً بنو شاکر در دوستی امیرالمؤمنین علیه السلام از مخلصان بودند درباره آنها علی علیه السلام در صفین فرمود: (۲) اگر عده آنها به هزار نفر می رسید خدای هر آینه پرستش می شد چنان که سزاوار و شایسته بود، از شجاعان عرب بودند و نیز از حمات عربند که به پناه آنها می آمدند. آنها را (فتیان الصباح) لقب داده بودند، یعنی جوانمردانی که طلعتشان چون صبح روشن است. در بنی وادعه همدان نزول کرده بودند این سبب شد که آن طایفه را هم فتیان الصباح می گفتند. و عابس را هم شاکری می گفتند. و هم وادعی.

(ابوجعفر طبری) گفته است: مسلم بن عقیل وارد کوفه شد به جهت ملاقات او شیعه در خانه مختار اجتماع کرده، به دور او گرد آمده او هم نوشته امام علیه السلام را بر آنها قرائت کرد (هر گاه جمعی از آنان جمع می شدند آن نامه را قرائت می کرد) آنان از شوق به گریه افتادند به این سبب عابس بلند شده آن نطق عجیب

ص: ۱۷۹

-
- ۱- (۱) عزالدین الجزری در اسد الغابه چنین گفته، محقق استرآبادی در رجال کبیر می گوید: عابس بن ابی شیبب شاکری از اصحاب حسین ابن علی علیه السلام است. با او در کربلا کشته شد.
- ۲- (۲) نصر بن مزاحم منقری در کتاب صفین.

را کرد، خلاصه مضمونش با آن منطق نیرومند این بود که نوبت گریه مردان نه؛ و فرصت گریه نیست نخست به زبان، سپس به دست و بازو، اقدام، اقدام.

نطق عابس در مجمع شیعه در کوفه برابر مسلم

عباس به پا خواسته حمد خدای را کرد و ثنا بر او خواند، بعد از آن گفت: اما بعد، راستی را من نه از این مردان خبرت می دهم و نه از اندیشه شان آگاهی دارم، و نه از طرف آنها وعده فریب آمیزت می دهم. ولی به خدا قسم! من خبری که از خودم می دهم و می گویم بر آن دل نهاده ام و آخرین تصمیم را گرفته ام (به خدا قسم) هر گاه و بیگاه که مرا صدا زنید اجابتان می کنم. به همراهتان با دشمنان می جنگم، برای آنکه هیچ گونه صدمه ای را نگذارم به شما نزدیک شود، جلو رویتان شمشیر می زنم تا دم مرگ و نفس آخر که باید خدا را دیدار کنم و مراد و مقصودی هم از این کار ندارم و چیزی نمی جویم جز آنچه پیش خدا است. (۱)

موقعیت این نطق و این ناطق

این طرز سخنرانی عباس در برابر مسلم در آن انجمن هم خدمت به مافوق است و هم به مادون و هم بهمگنان و وظیفه می آموزد، و زبان به دهان آنان می گذارد، دستور به آنها می دهد، حرارت به آنان می دهد، برای مافوق هم اینگونه

ص: ۱۸۰

۱- (۱) اَمَا بَعْدَ فَاِنِّي اَخْبِرُكَ عَنِ النَّاسِ وَ لَا اَعْلَمُ مَا فِي اَنْفُسِهِمْ وَ مَا اَعْرُكَ مِنْهُمْ وَ لَكِنْ وَ اللّٰهُ اَخْبِرُكَ بِمَا اَنَا مُوْطَنُ نَفْسِي عَلَيْهِ وَ اللّٰهُ لَا جَبِيْنَتُكُمْ اِذَا دَعَوْتُمْ وَ لَا قَاتِلَنَّ مَعَكُمْ عِيْدُوْكُمْ وَ لَا ضَرْبَنَّ بَسِيْفِيْ دُوْنَكُمْ حَتّٰى الْقِيَامَةِ اِنَّ اللّٰهَ لَا يَرْيَدُ بِذٰلِكَ اِلَّا مَا عِنْدَ اللّٰهِ. «تاریخ الطبری: ۲۶۴/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۲۷»

سخن کار چندین داعی و مُبلِّغ را انجام می‌هد. معلوم است خطیب لشکر بلکه کشور، اگر اعتماد به نفس را به پایه ای رساند که گفت: با تنهایی هم باید پیش رفت و اکتفا به حقیقت را به پایه ای رسانید که گفت: اینگونه هدف برای جان نثاری کافی است در منطقهٔ مردانگی و برازندگی جو اعتماد به نفس را ایجاد می‌کند و به اهتزاز این جو از امواج شجاعت و هنر و رشادت دیگران و خود را در عالم زندگی جدیدی وارد می‌کند بر حس اعتماد می‌افزاید. گوینده را در فداکاری پیشرو خواهد کرد، یعنی کم یا بیش مردم را به دنبال خود می‌کشاند و اگر چه خود او نظری به اینگونه اغراض نداشته باشد، به ناچاری آنها را وادار می‌کند که آنان نیز به رشادت برخیزند، سخن بگویند، اقدام بکنند نظیر آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در حمراء الاسد خبر کرد که (لو لم یکن معی احد لخرجت بسیفی و حدی) در اینجا چون عابس تکیه به حقیقت داشت، برای اقدام خود جز اعتماد به نفس را لازم نشموده گفت: اعتماد به دیگری در مقام خدمت به حقیقت نیست و لازم نیست و نباید هم باشد برای اقدام در آغاز اعتماد به نفس باید و بس و در بهره برداری از وجود در انجام اکتفای به احراز حقیقت باید و بس رشیدانه گفت: نه در اقدام کمکی لازم است جز نفس و نه در بهره برداری از عمر جز به فضیلت نظری باید داشت.

وَ اِنَّمَا رَجُلٌ الدُّنْيَا وَ وَاِحِدُهَا مَنْ لَا يُعْوَلُ فِي الدُّنْيَا عَلٰی رَجُلٍ (۱)

بنابراین دنبال نطقش نطق دیگران شروع شد، بعد از آنکه عابس از سخن فارغ

ص: ۱۸۱

شد و نشست حبيب بن مظاهر و بعد از حبيب سعيد بن عبدالله نطقی، در آن زمينه کردند که در ترجمه حبيب و سعيد خواهد آمد.

عابس و مکه

طبری می گوید: مسلم بن عقيل وقتی مردم با او بيعت کردند و بعد از آنکه از خانه مختار به خانه هانی منتقل شد. نامه ای برای حسين عليه السلام در مکه نوشت (در تاريخ دهم ذی القعدة) در آن نوشته به عرض رسانده بود. بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد رائد محققاً بکسان خود خبر دروغ نمی گوید، اين خبر راست اين است که: از اهل کوفه هيچده هزار نفر با من بيعت کردند، بنابراین هنگامی که نوشته ام به شما رسيد بشتاب، بشتاب، عجله، عجله، اين مراسله را با عابس فرستاد و شوذب هم که مولای اوست با او همراهی کرد.

عابس در کربلا

ابومخنف روايت کرده: «آن هنگام که جنگ پرتلفات روز عاشورا گرم شد چنانکه گویا دو دسته به هم جوشیده اند و بعضی از اصحاب حسين عليه السلام کشته شدند، عابس شاکری آمد و شوذب همراهش بود، با شوذب گفتاری دارد.

در آتش فشان جنگ تو گویی انفجار آتش فشانی از حکمت است. در میان جنگ های هوایی و دریایی و خشکی سواره، پیاده، توپخانه، مهندس، جنگ تن به تن از همه خطرناک تر است و آن هنگامی رخ می دهد که کار به استخوان رسیده باشد و در آن موقع عقل از سرها می پرد و ضبط نفس و حکومت داخلی از بین می رود و اگر حکمی مختصر در نفرات باقی بماند از دائره حفظ جان بیرون نیست، ولی اصالت رای باقی نخواهد ماند. اينک بنگريم گوینده يك نفر حکيم

است در پیرهن سلحشور؟ یا سلحشوری در پیرهن حکمت؟ گوئیا کوه حکمت منفجر شد. عابس فرمود: ای شوذب! امروز می خواهی چه بسازی؟ به پاسخ گفت: چه می سازم؟ به همراه تو پیش روی پسر دختر پغمبر جنگ می کنم تا کشته شوم. عابس گفت: اینگونه هم گمانم به تو بود، حالیا که تکلیف معلوم شد پیش افتاده در جلو روی ابی عبدالله علیه السلام فداکاری کن تا به کشته دادن چون تو احتساب کند، همچنانکه به جان نثاران دیگرش احتساب کرده و نیز من هم به کشته دادن چون تو احتساب کنم.

(احتساب یعنی چه؟) مرگ عزیزی را ببیند و داغ او را در حساب خدا آورد و از خدا عوض بگیرد. از آنکه اگر در این ساعت کسی همراهم بود از تو به من پیشتر شاد از آن بودم که جلو روی من پیش برود تا مصیبت او را در حساب خدا بگذارم؛ زیرا امروز روزی است که به هر کاری که مقدر ما باشد می سزد، اجر و مزد در آن بطلیم چون بعد از این روز دیگر عملی نیست، تنها همان حساب است و بس.»^(۱)

سعد با هر که ندارد سر جان افشانی مرد آن نیست که در حلقه عشاق آید

ص: ۱۸۳

۱- (۱) اما الان فتنقدم بین یدی ابی عبدالله حتی یحتسبک كما احتسب غیرک من اصحابه و حتی احتسبک انا فانه لو کان معی الساعة احد انا اولی به منی بک لسنرنی ان یتقدم بین یدی حتی احتسبه فان هذا یوم ینبغی لنا ان نطلب الاجر فیه بکل ما نقدر علیه فانه لا عمل بعد الیوم و انما هو الحساب. «مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۱۵۴؛ بحار الأنوار: ۲۹/۴۵»

من نمی دانم اجر راهش یا گفتارش یا کردارش کدام پیش خدا بیشتر است؟

سومین گفتارش که برابر حسین به وداع سردار خود گفت. (۱)

ابومخنف روایت می کند، می گوید: پس عابس بعد از آن گفتگویی که با شوذب کرده بود رو به امام علیه السلام آمده پیش رویش ایستاده و به قصد وداع سلام کرد و با جوشش وفا در این وداع گفت و در حقیقت تسلیتی داد گفت:

«ای ابی عبدالله! آگاه باش به حق خدا در پشت زمین نه خویش و نه بیگانه نه دور و نه نزدیکی دارم که در پایان روز بینم عزیزتر از تو یا محبوب تر از تو باشد و نه سراغ دارم و اگر مقدور بود که برای دفع ظلم و دفاع از این ستم و زبونی و جلوگیری از کشتن چیزی عزیزتر از جان و خونم صرف کنم البته می کردم. (السلام علیک یا ابا عبدالله) شاهد باش که من همانا بر هدایت تو و هدایت پدرت استوارم و بر آن رفتم. سپس پیاده با شمشیر برهنه به جانب آن مردم رفت، اما پیشانیش ضربتی داشت خون می ریخت، از آن مردم مبارزه خواست.» ()

الْأَرْضُجَل، الْأَرْضُجَل)

ص: ۱۸۴

۱- (۱) و قال: يا ابا عبدالله! اما والله ما مشى على ظهر الارض قريب و لا بعيد اعز علي و لا احب الي منك و لو قدرت على ان ادفع عنك الضيم و القتل بشيء اعز علي من نفسي و دمي لفعلت. السلام عليك يا ابا عبدالله اشهد اني على هداك و هدى ابيك. ثم مشى بالسيف مُصلتا نحو القوم و به ضربه على جبينه. «بحار الأنوار: ۲۹/۴۵؛ تاريخ الطبري: ۳۳۸/۴»

مبارزه و ابراز وجود

در جنگ های سهمگین تن به تن برای نفرات ایستادن در خط زنجیر، سبب دلگرمی به همقطاران و موجب اطمینان خاطر است و بیرون آمدن از صف و خط زنجیر یک تنه در صحنه باز معنی مبارزه است و پر خطرناک است و از چنین عده اندک در برابر چنین دشمن، نهایت ابراز وجود است، اعلان است که این عده کم هضم نشده و خورده این لشکر بی پایان نیست. شکستی در خود و در زعیم خود نمی بیند.

علاوه بر اینکه سنگر خود و موقف خویش را محفوظ می دارند، مبارز و جنگی بیرون می فرستند، بنابراین رموز در مغز پر باد دشمن، سخن تأثیر کرد، معلوم است در نظر آن دشمن که به فراوانی و افزونی و نیروی خود مغرور و از مغز پر باد خود صبحانه داد زد که حسین و عده کمش بیش از یک لقمه نیست، بیرون آمدن جنگجو از جبهه وصف و موقف و عرض وجود کردن عابس چه تأثیری دارد؟ آیا از این مبارز خواستن، عمر سعد رئیس قوای دشمن با موقف پلنگ منشی خود چه در نظر گرفت؟ و جبهه دشمن آن را چگونه تلقی کرد؟ و خود این مبارزه قهرمان چه کرد؟ این مبارزه بعد از آن حمله اول است که بیشتر همراهان عابس به زمین افتاده اند و دشمن مثل گرگ دندانش به خون آلوده چیرگی خود را دیده به چنگال خونین خود می بالد.

داد الا رجل؟ الا رجل؟

ابومخنف از ربیع بن تمیم همدانی روایت می کند که او گفت: «وقتی دیدم عابس رو به ما می آید شناختمش و پیشتر از این در مغازی و فتوحات اسلام

جنگهایش را دیده و خودش را مشاهده کرده و فهمیده بودم او شجاع ترین مردم است، پس صیحه زدم که ایها الناس، این شیر شیران است، این پسر ابی شیب شاکری است، مبادا احدی از شما به سوی او بیرون رود. و عابس داشت فریاد می کشید «الا رجل؟ الا رجل؟» مردی نیست؟ مردی نیست؟ و کسی رو به عابس قدم برنداشت.

عمر سعد فرمانده کل نیروی دشمن این ابراز وجود را برخورد سنگین می دید، ناگوارش بود که این عده آنقدر جسور باشد که از چنین حمله ای مبارز بخواهد و عقب نکشد و علاوه بر آنکه زبون نیست که جا خالی کند، آنقدر ابراز قدرت می دارد، پس برای خورد کردن این شهامت و اظهار شوکت قوای خود و اینکه به صاحب صدا اعتنائی نیست، فرمان سنگ بارانش داد، عمر سعد فریاد کشید: وای به شما! سنگ بارانش کنید و به سنگ بدنش را خورد کنید. پس از این فرمان از هر جانب سنگ بارانش کردند، در آن فضای پرخطر مانند لشکر ملخ با دستهای مرغان که به عقب هم پر می زنند، سنگ پر می زد و به هر پهلویش می ریخت، سنگ از جبهه دشمن بالا می آمد و بالای سرش فرو می ریخت.

آوخ! چه بیابان هولناکی!؟

او در برابر چه کرد، وقتی که این کار را از این مردم دید، زره را از تن و کلاخود را از سر به عقب سر انداخت (شاید نظیر کار جعفر طیار که اسب خود را پی کرد که دشمن آن را نگیرد، عابس زره و کلاخود را به عقب سر پرتاب

کرد که دشمن آن را مورد استفاده نکند) و سپس حمله کرد بر آن مردم.»(۱)

از آن سنگباران سر نیچید، چه این مرد بزرگ هر چه دشمن به او و مبدأ او بی اعتنایی می کرد در تثبیت زعیمش از راه دیگری قدردانی را بهتر و کاملتر ابراز می کرد نمی توان گفت که این کار را محضاً برای جوش حماسه کرده، چون گفتگویی که با شوذب داشت معلوم می کرد که جوش حماسه او را بی اختیار نمی کرده، بلکه مقصودش مقابله با اقدام دشمن بود که ارزش زعیمش را اعلان نماید؛ زیرا از یک سو کشته شدن را به هرحال می دید و از سوی دیگر (غرقه در بحر چه اندیشه کند طوفان را) پس در این زمینه اگر بتواند در برابر کار خصم طوری آگهی دهد که هر چه از آن سخت تر نباشد من حاضریم و اعلام به اهل کوفه کند که ای هم بیعتان! با مسلم باید بهتر از این استقبال کرد و برای این پیش آمدها باید بغل باز کرده و آنها را به جان خرید، پس نیکو اقدامی است.

به هرحال عابس زیبا برابری با عمر سعد کرد. اگر این نکته ها منظورش بوده انصاف را عزیزتر از جانی که در وداع گفت ندارم فراهمش شده، پیش همقطاران کوفه که دیروز در بیعت با مسلم با هم بودند و آنها گریه می کردند، سر و صورتی به وفا داده است.

شستم از اشک و ز خون رنگ و جلایش دادم صورت عشق نبذ ورنه بدین زیبایی

ص: ۱۸۷

به وسیله این منظورات دقیق قدردانی از حسین را به جایی رسانید که فهمانید: اگر خصم مرا کم و کوچک بدانند و به بی‌اعتنایی مطلب ما را کوچک بشمارد ما با بدن بی زره و سر بی کلاه، خود پای مقصد و اراده برابر سنگ می‌ایستیم.

خلاصه سخن آنکه: علاوه بر زد و خورد اسلحه در طرز اقدامات بین طرفین، عمر سعد و عابس، زد و خوردی پیش آمده و رمز عابس عبارت از این است که ما با جان دادن خورد نشدیم. به قول یکی از بزرگان در حال اسیری شما مسلط بر روح ما و رأی ما نیستید اگر هستید به پیکر ما هستید.

ای رهگذر! از ما به محمدیان هم کیش بگو ما در این خاک خفته ایم که به دودمان و قرآنش وفادار باشیم.

باری راوی می‌گوید: پس از آن سنگباران هولناک با تن برهنه بر آن مردم حمله کرد. به خداوندی خدا دیدمش که بیشتر از دویست نفر از این مردم را در جلوی شمشیرش پراکنده می‌کرد، می‌تاراند و بعد از زد و خوردهایی آنها از حول و حوش برگشتند و از کنارها به دورش پیچیدند، در میانه اش گرفتند جنگ سختی در گرفت تا او را کشتند و سرش را از تن بردند.

با سرش چه کردند؟

با سری که برابر مسلم با رشادت، آن سخن گفت و یاد داد و به شوذب، آن حرارت دمید و به حسین علیه السلام در پایان آن تسلیت داد، این سه نطق عجیب را کرد، آن سه کار شگفت را یعنی مکه رفتن، در مبارزه عرض وجود کردن، در

سنگباران بی کلا خود و بی زره میدان را گرم کردن، کرد آیا به این سر پرشور چه باید بکنند؟ البته کاری که به سربلندیش بیفزاید. راوی می گوید: «پس سرش را در دست مردمی بی شمار دیدم، آن می گفت: من او را کشتم، دیگری می گفت: من کشتمش، پیش عمر سعد آمدند، او گفت: این مرد را یک تن انسان به تنهایی نکشته، بلکه کل شما به جمعیت او را کشته اید، به این گفتار آنها را پراکنده کرد.» (۱)

عرصه سنگباران بود اینکه سرباران شد

آن سند معتبر را دست به دست گردانیدند پس از آن تو گویی چون او را از حسین علیه السلام صاحبش دانستند به خودش برگرداندند. با آنکه آن سند پاره پاره بود، اعتبارش برای صاحبش ثابت بود و بیشتر شد. من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک، در دست من به جز سند پاره پاره نیست. سر مبارک عابس پرتاب شد، پیش پای حسین و شاید خود عابس دوست می داشت که سرش جلوی پای امام علیه السلام بیفتد، معلوم است آن هنگام که آن عرصه سر باران شود پیش حسینیان هنگامه دیگری برپا خواهد شد. وی در وداع گفت: اگر عزیزتر از جان داشتم آه اینک من می گویم یا افتادن این سر عزیز نزد اهل دل از جان عزیزتر است.

محدث سماوی می گوید: فائده: از سرهای اصحاب حسین علیه السلام و سرهایی که پیش پای او پرتاب کردند از سه نفر بود.

ص: ۱۸۹

اول: سر عبدالله بن عمیر بود، آن سر پرتاب شد به سوی حسین علیه السلام مادرش او را برگرفت، جز مادر کی سر فرزند را از خاک بردارد؟

دوم: سر عمر ابن جناده، چون آن طفل سرش به سوی حسین علیه السلام پرتاب شد مادرش آن را برگرفت و گفت: احسنت ای میوه دلم.

سوم: سر سربلند عابس بن شیب چون آن هنگام که کشته شد، سرش از تن بریده شد، جمعی گرد سرش با هم منازعه کردند و عمر سعد کشمکش آنها را فیصل داد، سپس سر به نزد حسین علیه السلام پرتاب شد، چه نیکو عرصه ای است.

پیام من به تو

چه نیکو عرصه ای است عرصه وفاداران که فضای آن سر باران است بهتر ز کدویی نباشد آن سر، کو فضل و هنر را مقرر نباشد. عابس به روی کسی خندان است که از هر موقع خود بهره کافی بردارد، دنیای عبوس به روی این چنین کس خندان خواهد شد عاقبت نیکو به آنها خواهد داد، عابس به هم کیشان خود پیام می دهد که استقبال من تا مکه از حسین علیه السلام چون در حساب بود و جان نثاری من در دشت به اندازه توانایی بود، سخن من و سخنگویی و خدمت به زبان در موقع خود بود، در نتیجه در کوی شهیدان حسین علیه السلام بودم، آرمیدم، و برای این عاقبت نیکو فرقی نداشت که حسین به دولت می رسید و می رسیدیم یا در این تربت می خفتیم که به نیک نامی رمز وفا را به جهان پیام دهیم.

کسی کاملتر از من در پاسخ این سؤال که سعادت خلق در چیست؟ نگفته است. سعادت مردم در این است که: با حساب آشنا شوند، اگر با حساب جان بیخشایی و به جان فشانی خون خود را در صحرا بریزی بجا است و گم نخواهد شد و اگر نابهنگام اشکی بریزی و بی موقع گریه ای کنی، وقت را ضایع نموده ای. کشته شدن با حساب، تن انسان را در تربت شهدا و روان انسان را در آستانه عرش آرامگاه می دهد، ولی دارایی با غفلت، ثروت بی نظم انسان زنده را با مواهب بی پایان به خاکستر می نشاند، روزگار عبوس و گیتی ترش رو و خلائی عبوس، ممکن است به روی کسی به نان جوی و انفاق آن در موقعی خندان شود، چون در حساب است جهان جهان به او سلام دهند، ولی ثروت و دولت گاهی نمی تواند جهان را به انسان خندان کند بلکه از بی حسابی کسان را خشم آلود می کند و روز به روز به خشم و عبوس آنها می افزاید، تا به روز عبوس قمطیر خاتمه یابد.

اللهم و اتبأ الرسل و مصدقوهم من اهل الارض بالغيب عند معارضة المعاندين لهم بالتكذيب و الاشتياق الى المرسلين بحقايق الايمان فى كل دهر و زمان ارسلت فيه رسولا و اقامت لاهله دليلا من لدن آدم الى محمد صلى الله عليه و آله من ائمة الهدى و قادة اهل التقى على جميعهم السلام فاذا ذكرهم منك بمغفرة و رضوان. (1)

يد - عمار بن حسان طائى

عمار بن حسان بن شريح بن سعد بن حارثة بن لام بن عمرو بن ظريف بن عمرو بن ثمامه بن ذهل بن جذعان بن سعد بن طى طائى؛ (سماوى محدث مى گويد): عمار از شيعيان خالص الولاء بود و از شجاعان معروف، پدرش حسان از كسانى است كه در جنگ جمل و صفين در جلوى روى اميرالمؤمنين عليه السلام قتال كرده و در صفين كشته شد، از اصحاب اميرالمؤمنين عليه السلام است.

ص: ۱۹۲

هم ایشان می گوید: این عمار در مکه از اصحاب حسین علیه السلام شده و به مصاحبت آن حضرت تا کربلا آمد و ملازم حضرت او بود و جدا نشد تا در برابر چشم حسین علیه السلام کشته شد. ساروی می گوید: در حمله اولی کشته شد و از نبیره های این عمار، عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عمار است که یکی از علمای ما و از روات ما است. صاحب کتاب قضاوتهای امیرالمؤمنین علیه السلام که آن را به واسطه پدرش از حضرت رضا علیه السلام روایت می کند:

«كَذَلِكَ تَنْشَأُ لِينُهُ هُوَ عِرْقُهَا وَ حَسَنُ نَبَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَدْرِ»

پیام من به تو

عمار پیام می دهد که به وراثت، مودت و محبت اهل بیت را در خانواده خود محفوظ بدارید، برای محافظت مودت در دودمان قوانینی است مانند قوانین و نظامات تمام عالم.

اللهم و اصحاب محمد خاصة الذين احسنوا الصحابه و الذين ابلوا البلاء الحسن في نصره و كانفوه و اسرعوا الي وفادته و سابقوا الي دعوته و استجابوا له حيث اسمعهم حجة رسالاته و فارقوا الازواج و الاولاد في اظهار كلمته و قاتلوا الاباء و الابناء في تثبيت نبوته و انتصروا به. (۱)

یه - زاهر بن عمرو کندی

(سماوی) می گوید: این زاهر پهلوانی است تجربه دار و شجاعی است مشهور؛ و در محبت این خاندان معروف «صاحبان سیر» گفته اند که: عمرو بن حمق شهید معروف، وقتی که در کوفه قیام کرد در مقابل زیاد بن ابیه، زاهر هم به همراهی او قیام کرد. در گفتار و کردار همدوش و همقطار او بود و هنگامی که معاویه عمرو شهید را تعقیب و جستجو می کرد، زاهر را هم تحت تعقیب گرفته، سپس عمرو بن حمق را معاویه کشت، ولی زاهر از دستشان جست و در سال ۶۰ برای

ص: ۱۹۴

اعمال حج به مکه آمد و با امام علیه السلام ملاقاتش افتاد، خود را از اصحاب حسین علیه السلام کرد و با آن حضرت به کربلا حاضر شد، ساروی می گوید: در حمله اول کشته شد (شیخ طوسی) و دیگران می فرمایند که: از نبیره هایش محمد بن سنان زاهری است که صاحب روایت است، از حضرت رضا و حضرت جواد علیه السلام، وفاتش در سال ۲۲۰ است در زیارت ناحیه و در زیارت رجب که در مصباح روایت شده هست. (۱)

(السلام علی زاهر بن عمرو)

قاضی نعمان مصری در دعائم الاسلام می گوید: از جمله کسانی از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله که از مهاجرین عرب و تابعین است که رسول خدا بهشت را بر آنان واجب شمرده و به این امر آنان را نامبرده است عمرو بن حمق است، که بعد از علی علیه السلام باقی ماند و معاویه او را تحت تعقیب گرفته بود و کوی به کوی او را جستجو می کرد، چون جزو جمعیت حجر بن عدی کندی بود که در زمان حکومت زیاد بن ابیه به طرفداری نام علی علیه السلام مجمع بزرگی در مسجد داشتند و احادیث آن حضرت را مذاکره می کردند و زیاد بن ابیه آنها را پراکنده کرده بود. وی از معاویه گریخته به سوی جزیره رفت و به همراه وی مردی از اصحاب علی بود که اسمش را زاهر می گفتند، تا وقتی که در وادی نزول کردند در دل شب ماری عمرو را گزید و صبح که شد، ورم در بدنش هویدا شد. به زاهر فرمود: تو از من کناره بگیر و خود را از من دور کن؛ زیرا عزیزم رسول خدا صلی الله علیه و آله به من

ص: ۱۹۵

خبر داده که در خون من جن (۱) و هم انس شرکت کنند. بنابراین ناچار من کشته می شوم یعنی چون از نشانه زهر معلوم می شود آخر عمر من است و من مردنی هستم، پس دشمن هم می رسد، باید دشمن همین ساعت برسد، در بین گفتگو ناگهان سر و گوش اسب و پیشانی سوار که در تعقیب و طلب او به جستجو بودند هویدا شد. عمرو گفت: ای زاهر! فوری خود را پنهان کن تا هنگامی که من کشته شدم و آنها البته سر مرا خواهند برید و برد. وقتی که رفتند سراغ جسد من بیا و آن را در خاک دفن کرده پنهان کن. زاهر به انکار گفت: نی، بلکه تیرهایم را هر چه دارم از ترکش به زمین می ریزم و به وسیله تیر با آنها نبرد می کنم آنگاه که تیرم تمام شد با تو کشته می شوم. آن شهید گفت: نه، این کار را نکن. به آنچه من از تو خواهان و خواستارم اقدام کن که خدای به آن منفعت خواهد داد.

شاید این منفعت آن بود که به همراه حسین علیه السلام طلوع کرد و به دولت ابد رسید.

زاهر پنهان شد و سپاه رسیدند و عمرو بن حمق را شهید کردند و سرش را قطع کرده، به همراه خود حمل کردند و آن سر اولین سری بود در اسلام که بریده شده و به جایی بردند.

سر زاهر اگر چه از سر مبارک عمرو بن حمق عقب ماند، ولی با سر سروران

ص: ۱۹۶

۱- (۱) به مار خانگی و جانورانی که در گوشه سوراخ های خانه ها یا زیرزمین پنهانند، جنان البیوت می گویند و جن در اینجا نام این جانوران موذی است.

دیگر هم سری کرد، سر زاهر در میان شهدای کربلا یکی از ستاره هایی بود که به دنبال قمر منیر شهر به شهر می رفت.

محدث معاصر قمی می گوید: از این قرار ظاهر شد که زاهر از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و تخصصی به متابعت عمرو بن حمق یافت و به واسطه آن موفق شد به دفن و پوشیدن بدن آن بزرگوار، سپس توفیق او را کشاند تا آنجایی که در یاری حسین علیه السلام شهادت روزیش شد.

پیام من به تو

زاهر مانند ستاره روشن از آرامگاه خود پیامی از نور می فرستد که پای مبدأ مقدس خود با تبلیغ و انعقاد مجلس ذکر و یاد و شمشیر و دست و بازو باید استقامت کرد، تنی را پوشانید، دنبال سری رفت تا به سروری رسید.

ص: ۱۹۷

اللهم و... و من كانوا منطوين على محبته يرجون تجارة لن تبور في مودته و الذين هجرتهم العشائر اذ تعلقوا بعروته و انتفت منهم القربات اذ سكنوا في ظلّ قرابته فلا تنس لهم اللهم ما تركوا لك و فيك و ارضهم معن رضوانك. (۱)

یو - بریر بن خضیر همدانی

(۲)

بریر همدانی مشرقی است، بنو مشرق قبیله ای اند از همدان، سماوی می گوید: ابن بریر شیخ یعنی رئیس قبیله و معظم و محترم بود، از تابعین است. یعنی اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک کرده، پارسا و قاری قرآن و قرائت آموز بود. وی از مشایخ قراء است و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از اشراف اهل کوفه و از همدانیان است. این معظم خال ابو اسحق همدانی سبعی است. (۳)

ص: ۱۹۸

-
- ۱- (۱) صحیفه سجادیه: دعای ۴.
 - ۲- (۲) کامل ابن اثیر بریر را بر وزن تصغیر به ضم باء موحد و راء مفتوحه و یاء ساکن و راء آخر، و همچنین خضیر با خاء معجمه و ضاد معجمه ضبط کرده است.
 - ۳- (۳) سبعی. تصغیر سبعی، بطنی است از همدان. ملاخلیل قزوینی در شرح اصول کافی و علامه در

در سال شصتم که مدینه و مکه قضایای پرهیاهویی داشت و از مرگ معاویه

ص: ۱۹۹

همه بلاد اسلام پرانقلاب بود (سیره نویسان(۱)) گفته اند: وقتی اوضاع مکه و مدینه و خبر قضایای حسین علیه السلام به بریر رسید، از کوفه به راه افتاد که خود را به مکه برساند، تنها به هوای آنکه در آن موقع تنگ پیرامون حضرت او علیه السلام باشد تا در مکه بود جزو جمعیتش شد و بعد رو به کوفه به همراه امام علیه السلام آمد تا شهادت را به دلخواه خود گرفت.

بربرین راه

بریر در دامنه کوه ذی حُسم یا در اول ورود کربلا به نطق خود امام را دلداری می دهد، در آن کنگره کم جمعیت پرمعنی که افسردگی و ملال بر خاطر امام چیره و افق حیات تیره شده، بریر در میان همراهان برابر امام علیه السلام بلند می شود و گفتاری بس شنیدنی اظهار می دارد. گفتاری که زنگ غبار را از خاطر امام علیه السلام می زداید، گفتاری که آزاد مردان را سربلند می کند.

ساروی می گوید: وقتی که حرّ کار را بر حسین علیه السلام تنگ گرفت امام علیه السلام اصحابش را جمع کرده، گرد آورد و خطابه ای خواند. آن خطبه ای را که در آن فرمود اما بعد؛ این دنیا است که تغییر کرد تا در پایان فرمود: من مرگ را سعادت می دانم و بس، زندگی با این ظالمان را خستگی می دانم و بس. پس زهیر و نافع بلند شدند و در پاسخ به دلداری امام علیه السلام آنچه می باید بگویند گفتند و جواب را بسی مناسب گفتند. سپس بریر برای جواب برخاست.

چون از پایان سخن او علیه السلام چنان دستگیرشان شد که امام علیه السلام برای اقدام از

ص: ۲۰۰

۱- (۱) از آن جمله حمید بن احمد در کتاب حدائق الوردیه.

آنان استمزاج می کنند، نهایت نه به صراحت، بلکه به آن صورت تو گویی امام از آنان می پرسد که طعم مرگ آیا در ذائقه شما چسان است، آیا به همراه من تا چه اندازه حاضرید و آیا تا پای مرگ هم مرا می خواهید؟ زهیر و نافع روی این زمینه پاسخ خود را گفتند، سپس بریر بلافاصله بلند شد.

نص سخنانش

گفت: به ذات خدا سوگند ای فرزند رسول خدا! بی پیرایه خدا به وجود تو متنی بر ما گذاشته که پیش روی همچون توئی به قصد جان با این گروه نبرد کنیم و در راه تو اعضای ما پاره پاره شود. تا در روز رستاخیز جدت صلی الله علیه و آله جلوی ما افتاده، نزد خدا شفیع ما باشد. روی رستگاری نبیند آن مردمی که پسر دختر پیامبرشان را بی ارج و بی قدر کنند، تنها شیون به آن می سزد. به چه آبرو پیش خدا می روند؟ آیا چه دارند، دیگر که به سرفرازی آن خدا را دیدار کنند؟ گفت: اف بر آنها باد، روزی که در آتش جهنم فریادشان به شیون بلند خواهد بود. (۱)

اگر چون موم صد صورت پذیرم به هر صورت به دل نقش تو گیرم

تو تا بخت منی هرگز نخواهم تو تا عهد منی هرگز نمیرم

ص: ۲۰۱

۱- (۱) ثُمَّ قَامَ بَرِيرٌ فَقَالَ: وَاللَّهِ يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ! لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ بِكَ عَلَيْنَا أَنْ نَقَاتِلَ بَيْنَ يَدَيْكَ: تَقَطَّعَ فَيْكَ أَعْضَانَنَا حَتَّى يَكُونَ جَدُّكَ بَيْنَ أَيْدِينَا يَوْمَ الْقِيَمَةِ شَفِيعاً لَنَا. فَلَا أَفْلَحَ قَوْمٌ ضَيَّعُوا ابْنَ بَنَاتِ نَبِيِّهِمْ. وَوَيْلٌ لَّهُمْ مَاذَا يَلْقَوْنَ بِهِ اللَّهُ، وَ أَفَّ لَّهُمْ يَوْمَ يَنَادُونَ بِالْوَيْلِ وَ التُّبُّورِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ. «ابصار العين في انصار الحسين: ۱۲۱»

بریر در برابر این همه شمشیر و سرنیزه در روز نهم عاشورا خندان است و مانند ایام فرصت به تنظیف می پردازد. با آنکه کم کسانی اند که در موقع هجوم دشمن خود را نبازند و تنظیف را اهمیت داده به آن پردازند، در این قضیه (تنظیف نهم) بنگرید و نظافت اسلام را و اهمیت آن را مقایسه کنید با زمانی که در تمام پاریس دو حمام بود، بلکه پیش از آن اصلاً حمام نبود. در اسپانیا محکمه تفتیش نصاری، حمام رفتن را نشانی مسلمانی می دانستند. لوی چهاردهم می گویند: در تمام عمر دراز دو مرتبه حمام رفت و از زیادی چرک و عرق بدنش عفونت داشت که مجبور بود به وسیله عطر زیاد با مردم ملاقات کند اکنون نظافت و اهمیت آن را در اسلام بنگرید.

ابومخنف می گوید: «در روز نهم از محرم حسین علیه السلام امر داد که سراپرده ای جداگانه برای تنظیف زدند و فرمود: در قدحی بزرگ قدری مشک در آب برای نوره حل کردند و نوره به تن مالید و در آن بین بر، در آن سراپرده دو نفر عبدالرحمن بن عبدربه و بریر با یکدیگر مزاحمت داشتند که کدام یک جلو بیافتند، شانه هاشان به هم می خورد، یکدیگر را عقب می زدند که به دنبال امام علیه السلام نوره بکشند. بریر شروع کرد که عبدالرحمن را به شوخی وادارد و بخنداند. عبدالرحمن گفت: ما را واگذار؛ زیرا این ساعت به خدا ساعت بیهوده کاری نیست. بریر گفت: به خدا سوگند! من بیهوده کاری را هرگز دوست نداشته ام، قوم من دانسته اند و می دانند که من نه در جوانی و نه در پیری بیهوده کاری را دوست نمی داشتم ولیکن خوشی و لبخند من به سبب این است که این

پیش آمد پیش بشارتی است، مژده سعادت‌تی بزرگ به من می دهد، آنچه از این پیش آمد به ما می رسد مصیبتی نیست که به ما برخورد کند، بلکه نویدی است. بشارتی از برای خود یافته ام.»(۱)

به خدا سوگند! بین ما و حورالعین بیش از اینقدر فاصله نیست که ما به اینها حمله کنیم و آنها کجروی کنند، با شمشیرهای خود به سر ما بتازند، من به جانت قسم! بسیار دوست می دارم که همین ساعت رو به ما کنند و دست به شمشیر به سر ما ریزند.»(۲)

مرگ که تلخ است، با حسن عقیده می توان او را گوارا و شیرین کرد، کمترین اثر ایمان خوشگوار مرگ و بسیاری از ناملایمات است، قوت ایمان را بنگرید، روز مرگ سقراط که پر است از عجایب یکی از عجایب غسل سقراط است، او از قوت ایمان هنگام عصر به رفقا و شاگردان گفت: مذاکره را تعطیل می کنم و به من اجازه دهید برای اینکه زحمت نعش به گردن دیگران نیافتد من خودم بدنم را شتسشو کنم.

مبارزه های انبیا و اولیا تماماً روی این زمینه استحکام ایمان، آسان بوده،

ص: ۲۰۳

-
- ۱- (۱) اعیان الشیعه: ۵۶۱/۳؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۱۱۵؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۲۱.
 - ۲- (۲) فقال عبد الرحمن دعنا فوالله ما هذه بساعة باطل، فقال بریر و الله لقد علم قومی انی ما اخبیت الباطل شاباً و لاکهلا و لکنی و الله لمشتبشیر بما نحن لاقون و الله ان بیننا و بین الحور العین الا ان نحمّل علی هؤلاء فیملون علینا باسیافهم و لوددت ان مالوا بها (الساعة). «ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۲۱؛ تاریخ الطبری: ۳۲۱/۴»

بریر در دم مرگ شادمانی می کند و به تنظیف می پردازد، تو گویی می خواند، آزمودم مرگ من در زندگی است.

اقتلونی اقتلونی یا ثقات ان فی قتلی حیاة فی حیات

اقتلونی اقتلونی لائماً ان فی قتلی حیاتی دائماً

درباره مسیح انجیل را تصدیق نکنید که شبی که لشکر به سرش می ریخت می گفت: ایلی ایلی لماذا ترکنتی. خدا خدا چرا تو مرا ترک کرده ای.

بریر و شب عاشورا و دعوت از بیگانگان

ابومخنف گفته: «از ضحاک بن قیس مشرقی(۱) روایت شده گفت: شب عاشورا شبی گذرانیدیم؛ زیرا حسین علیه السلام خودش و اصحابش جملگی به عبادت برخاستند، نماز می خواندند، استغفار می کردند، دعا می کردند، تضرع داشتند. از پاسبانان عمر سعد عده ای سواران در موقعی که حسین علیه السلام قرائت قرآن می کرد بر ما گذشتند، امام علیه السلام این آیه را قرائت می کرد:

(وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّئُ لَهُمْ خَيْرٌ لَّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّئُ لَهُمْ لِيُزِدُوا إِثْمًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ * مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ) ۲

ص: ۲۰۴

۱- (۱) این شخص مرد عجیبی است و در روزگار عاشورا کار عجیبی کرد. وی در بین راه در قصر بنی مقاتل به حسین علیه السلام برخورد و بیعت کرد. به شرط آنکه حسین علیه السلام را حمایت کند، اما تا هنگامی که حمایت او از امام خطری را دفع کند و روز عاشورا دو نفر دیگر از شهدا بودند که این شخص اجازه گرفته راه خود را گرفته و رفت.

ترجمه آیه فوق: آنان که کافرند درباره ثروتی که به آنها می دهیم گمان نکنند که به سود آنان است و خیر خود بدانند، بلکه به آنها زیاد می دهیم که گناهشان را افزون کنند و بس و برای آنها عذابی است خوار کننده، این چنین نیست که خدای بگذارد مؤمنان را بر این حال که شما دارید تا اینکه ناپاک را از پاک جدا و ممیز نکند.

مردی از آن سواران آیه را که شنید گفت: مائیم پاکان، به پروردگار کعبه که جدا و ممیز شده ایم از شما، می گوید: من شناختمش و به بریر گفتم: آیا می شناسی که کیست؟ گفت: نه، گفتم: ابوحرث عبدالله بن شهر سبعی است، مردی بود مسخره و هرزه درآورد و بیهوده کار، بسیار می شد که سعید بن قیس همدانی سید همدان(۱) او را برای جنایتی حبس می کرد، بریر شناختش و بنا به شناسایی به پاسخ او گفت: اما تو را، خدا هرگز در طیبین و پاکان قرار نخواهد داد. آن مرد گفت: کیستی تو؟ فرمود: بریرم. او شناخت و گفت: انا لله. کار من سخت شد، اوخ تباه شدم به خدا، تباه شدم به خدا. بریر فرمودش: آیا میل داری توبه کنی و به سوی خدا بیایی؟ از گناهان بزرگت خلاص شوی، برای اینکه به خدا ماییم که طیب و پاکیم و شما یید که خبیثید. گفت: من هم به خدا بر این مطلب گواهی می دهم. بریر گفت: خدات چه کند، آیا از این معرفت نباید نفعی ببری؟ گفت: قربانت

ص: ۲۰۵

۱- (۱) رئیس شرطه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و رئیس همدان و از سرداران لشکر حضرت مجتبی علیه السلام است. در مقدمه لشگری که امام حسن به جنگ معاویه فرستاد، عبیدالله و قیس بن سعد و سعید بن قیس فرماندهان آن لشکر بودند و از شعراست و بعد از صفین در گذشت.

پس بایزید بن عذره عنزی کی مونس و همدم باشد، اینک ایشانند که به همراه منند، بریر نفرینش کرد که رایت زشت باد که به هر حال سفیه هستی، می گوید: پس از آن از نزد ما رخ برتافته رفتند.»(۱)

بنگرید روح هرزه درائی فرصت را در موقعهای جدی خطری هم به هرزه و شوخی از دست می دهد، خطر تربیت بد در همین گونه مواقع طلوع می کند.

بریر و ملاقات با ابن سعد

محمد بن طلحه و علی بن عیسی اربلی می گویند: هنگامی که عطش به آنان زور آور شد، یک تن از اصحاب حسین نام او بریر بن خضیر(۲) همدانی که مردی بود زاهد و انسان به تمام معنی با امام علیه السلام عرض کرد: به من اجازه بده ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله که بروم پیش عمر سعد و درباره آب با او گفتگو کنم، شاید از این کار ناروا منصرف شود. حسین علیه السلام فرمود: این اختیار واگذار به تو. آن یکه مرد همدانی به پیش عمر سعد آمده بر او داخل شد و سلام نکرد. عمر گفت: برادر همدانی چه مانع از سلام شد؟ آیا من مسلمان نیستم که خدا و پیامبر را می شناسم؟! آن مرد همدانی فرمود: اگر مسلمان بودی چنانکه می گویی البته به

ص: ۲۰۶

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۲۲.

۲- (۲) در این دو کتاب و پاره کتب نام او را یزید بن حصین همدانی نوشته اند و در رجال ابوعلی به نشانه (ج خ) دارد یزید بن حصین مشرقی سلام الله علیها یعنی از اصحاب حسین علیه السلام است ولی اصح بریر است. ق مقام از رجز میدانش که خواهد آمد حکم می کند که بریر است و بعضی می گویند دو تن بوده اند. این قضیه مذاکره آب از یک تن و قضایای دیگر از دیگری است.

سوی عترت رسول خدا به صدد کشتنشان بیرون نمی آمدی و از این گذشته این آب فرات است که در سراسر این سرزمین سواد درندگان اهلی و وحشی (یا سگها و خوکهای آن) از آن می آشامند و این حسین بن علی علیه السلام است با برادران و زنان و خانواده و کسان خانواده اش که از تشنگی کار آنان به مردن کشیده و تو حائل شده ای بین آنها و این آب فرات که مبادا از آن بنوشند و با این وضع گمان هم می کنی که خدا و پیامبرش را می شناسی. پس از این مذاکره عمر سعد سر به زیر انداخت.

حقاً باید از جواب بیچاره باشد؛ زیرا تمام زندانیان و مجرمان حتی آنان که محکوم اند به اعدام در وقت شام و نهار غذای آنان را می دهند و اگر پاسبانان خیانت کنند دزدی نمایند و آنها را بی غذا بگذارند به بهانه آنکه فردا اعدام خواهند شد، مؤاخذه های سخت خواهند شد.

به هر حال ابن سعد بعد سر بلند کرد و گفت: ای برادر همدانی، به خدا قسم! من می دانم که آزار آنها حرام است ولیکن... ای برادر همدانی، از دل خود نمی بینم که دست از این دلخواه بردارد و از من بپذیرد و ملک ری را به دیگری واگذار کند.

البته این جواب مستقیماً پاسخ قضیه آب نیست ولیکن او برای تأمین رضایت ابن زیاد که در راه بخشش حکومت ری لازم داشت از قضیه آب نامی نبرد، همین قدر گفت: ری... ری...

پس بریر بن خضیر همدانی مراجعت کرد و به حسین علیه السلام عرض کرد: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله عمر سعد برای حکومت ری درست و حسابی رضایت داده که تو

بریر مذاکراتی در جبهه جنگ دارد بسی آتشین. هنگامی است که خود حسین علیه السلام با یک کتیبه از همراهان و یاران خود برابر لشکر ایستاده اند و بریر جلو امام علیه السلام پیشاپیش می آید و صفوف دشمن هم بسان سیلاب روی هم می غلطید و سیاهی می زنند. این دریای آهن با غرش و نهیب به نظر امام علیه السلام پیش می آید.

بحار: از محمد بن ابی طالب روایت می کند که: (۲) «اصحاب عمر سعد سوار

ص: ۲۰۸

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۲۳.

۲- (۲) لَمَّا رَكِبَ اصْحَابُ عَمْرِو سَعْدٍ قُرْبَ اِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَسُهُ فَاسْتَوَى عَلَيْهِ فَتَقَدَّمَ نَحْوَ الْقَوْمِ فِي نَفَرٍ مِنْ اصْحَابِهِ وَ بَيْنَ يَدَيْهِ بَرِيرُ بْنُ خُضَيْرٍ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَلَّمَ الْقَوْمَ فَتَقَدَّمَ بَرِيرٌ فَقَالَ: يَا قَوْمِ اتَّقُوا اللَّهَ فَإِنَّ ثَقَلَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ اضْيَبَحَتْ بَيْنَ اِظْهَرِكُمْ هَوْلَاءَ ذُرِّيَّتِهِ وَ عَتْرَتِهِ وَ بِنَاتِهِ وَ حَرَمِهِ. فَهَاتُوا مَا عِنْدَكُمْ وَ مَا الَّذِي تُرِيدُونَ اِنْ تَصْنَعُوهُ بِهِمْ. فَقَالُوا نَرِيدُ اِنْ نُمَكِّنَ مِنْهُمْ الْاَمِيرَ عبيدالله بن زياد فَيَرَى رَأْيَهُ فِيهِمْ، فَقَالَ لَهُمْ بَرِيرٌ: اَفَلَا- تَقْبَلُونَ مِنْهُمْ اِنْ يَرْجِعُوا اِلَى الْمَكَانِ الَّذِي جَاءُوا مِنْهُ. وَ يَلِكُمْ يَا اَهْلَ الْكُوفَةِ! اَنْسَيْتُمْ كُتُبَكُمْ وَ عُهُودَكُمْ الَّتِي اعْطَيْتُمُوهَا وَ اَشْهَدْتُمْ اَللَّهَ عَلَيْهَا يَا وَيْلَكُمْ اذْعَوْتُمْ اَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ وَ زَعَمْتُمْ اَنَّكُمْ تَقْتُلُونَ اَنْفُسَكُمْ دُونَهُمْ حَتَّى اِذَا اتَّوَكَّمْتُمْ اَسْلَمْتُمْوَهُمْ اِلَى ابْنِ زِيَادٍ وَ حَلَّاتُمْوَهُمْ عَنِ مَاءِ الْفُرَاتِ بِئْسَ مَا خَلَفْتُمْ نَبِيِّكُمْ فِي ذُرِّيَّتِهِ مَا لَكُمْ؟ لَأَسَئِفَاكُمْ اَللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَبِئْسَ الْقَوْمَ اَنْتُمْ. فَقَالَ لَهُ نَفَرٌ مِنْهُمْ يَا هَذَا مَا نَدْرِي مَا تَقُولُ. فَقَالَ بَرِيرٌ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي زَادَنِي فِيكُمْ بِصِيرَةً اَللَّهُمَّ اِنِّي اِبْرُءُ الْيَكِّ مِنْ فِعَالِ هَوْلَاءِ الْقَوْمِ. اَللَّهُمَّ اَلْقِ بَاسَهُمْ بَيْنَهُمْ حَتَّى يَلْقَوْكَ وَ اَنْتَ عَلَيْهِمْ غَضَبَانٌ. فَجَعَلَ الْقَوْمُ يَزْمُونَهُ بِالسَّهَامِ. «لواعج الأشجان: ۱۲۴؛ بحار الأنوار: ۵/۴۵، باب ۳۷»

شدند. اسب سواری حسین علیه السلام را هم نزدیک آوردند، سوار شده بر اسب قرار گرفت و به همراه یاران و میان چند تن از اصحابش به جانب آن مردم پیش رفت و بریر بن خضیر پیش روی امام علیه السلام بود به بریر فرمود: برو سخن بگو با این مردم. بنابراین فرمان، بریر پیش آمده و گفت: ای قوم که به هر کار مردانه می توان قیام کنید.

خدا را بپرهیزید؛ زیرا ثقل محمد صلی الله علیه و آله یعنی بهترین سرمایه قیمتی و پربهاترین چیز نفیسی که محمد صلی الله علیه و آله در خانه داشته روزی رسیده که به دست شما رسیده، میان شما افتاده، اینان که هستند ذریه او، عترت او، دختران او، حرم او هستند، پس هر چه دارید بیاورید.

چه نزد شما هست چه خدمت و چه تصمیم؟ بگویید هر خدمتی که درباره شان منظور داشتید به میدان بیاورید.

آن خیال و اندیشه ای که اراده دارید عملی کنید درباره آنان، چیست؟ آن کاری که می خواهید با آنان بسازید، چیست؟ گفتند: ما اندیشه آن داریم کاری کنیم که امیر عیبالله زیاد آنها را در تمکین خود ببیند که ممکنش باشد هر کار خواهد بکند و هر رأی و خیالی درباره ایشان دارد انجام دهد.

بریر فرمود: آیا قبول نمی کنید از ایشان که مراجعت کنند به آن مکانی که از آنجا آمده اند؟ وای به شما ای اهل کوفه! آیا فراموش کردید نوشته های خود و پیمانهای خود را که شما خود با او معاهده کرده و قول هائی که به او دادید و خدای را بر آن شاهد گرفتید؟ ای وای به شما! آیا دعوت کردید خانواده پیغمبر خود را و گمانتان بود که اراده و تصمیم دارید، پیش قدمشان خودکشی کنید،

جلوی پایشان جان فشانی کنید، تا حال که به دیدار شما آمده اند اینک آنها را واگذار می کنید و به دست خود آنان را به پسر زیاد تسلیم می کنید؟ و مانع شده اید و آنان را باز گرفته اید از آب این فرات، بد است این رفتاری که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره دودمانش می کنید. بد به جاه مانده اید از محمد پیغمبرتان صلی الله علیه و آله درباره ذریه اش. آیا چه برایتان دیگر می ماند؟ خدا روز رستاخیز سیرابتان نکند، چون شما بد مردمی و بد قومی هستید.

چند نفرشان به او گفتند: یا هذا. یعنی ای مرد قابل اشاره، نمی فهمیم تو چه می گویی؟

بریر فرمود: حمد خدا را که بصیرتم را درباره شما زیادتر کرد، بار خدایا! من بیزام از رفتار آنان و بیزاری خود از رفتار این قوم را پیش تو ادا می کنم. بار خدایا! اینان را به جان یکدیگر بینداز که نیروی خود را به جان همدیگر به کار برند تا هنگامی که تو را ملاقات می کنند تو بر آنان خشمگین باشی.

پس از آن، آن گروه شروع کردند به او تیراندازی کردن و بنا کردند به او خندیدن. پس بریر به عقب مراجعت کرد و خود حسین علیه السلام پیش آمد تا اینکه در برابر آن قوم ایستاد و قدری نگاه به صفوفشان کرد که مانند سیلاب به دیده می آمد و نگاهی به پسر سعد کرد که در میان صناید کوفه ایستاده بود، پس به نطق آمده آن خطبه ای را خواند که می فرمود:

الحمد لله الذي جعل الدنيا دار فناء و زوال. «

بریر در این جبهه جنگ، خطابه بس مختصر و آتشین می خواند و از این خطبه بریر ننگ عرب اگر پذیرفته بودند پوشیده می شد (بعضی از مورخان^(۱)) روایت کرده اند که: وقتی عطش حسین علیه السلام بالا گرفت و به آن پایه و حدی که خدا می داند رسید، بریر از امام علیه السلام اجازه برای گفتگو کردن با آن مردم خواست حضرت او علیه السلام اذنش داد، نزدیک لشکر ایستاد و به لفظ معاشر الناس فریاد زد:

آن گروه از مردم که معاشرت کرده و به رسم معاشرت و معمول آن آشنا هستند آداب و رسوم دارند. و چون معاشرت کرده اند به وظایف و حقوق آشنا هستند. در برابر مردمان بیابان گرد آنها را می توان معاشر گفت و از حقوق اجتماعیات که عموم ملل قائل اند. حق آن خاندانی است که ملتی را از خطری رها کرده یا به دولتی رسانده یا علمی که سبب روشنی افکار است به جای گذاشته یا آنها را دعوتی کرده که به

ص: ۲۱۱

۱- (۱) روی بعض المورخین أنه: لما بلغ من الحسين العطش ما شاء الله ان يبلغ، استأذن بریر بن الخضیر الحسین فی ان یکلم القوم فاذن له فوقف قریبا منهم و نادى یا معشر الناس ان الله بعث بالحق محمداً صلى الله علیه و آله بشيراً و نذيراً و داعياً الى الله باذنه و سراجاً منيراً و هذا ماء الفرات تقع فيه خنازير السواد و كلابها و قد حیل بينه و بين ابن رسول الله افجزاء محمد صلى الله علیه و آله هذا؟ فقالوا یا بریر! قد اكثرت الكلام فاكفف فوالله ليعطش الحسین كما عطش من قبله، فقال الحسین: اكفف یا بریر ثم وثب متوكياً على سيفه فخطبهم هو علیه السلام بخطبه التي يقول فيها: فقال انشدكم الله. «ابصار العين فی انصار الحسین: ۱۲۳؛ بحار الأنوار: ۳۱۸/۴۴، باب ۳۷ (با کمی اختلاف)»

سرفرازی رسیده اند به ویژه در ملت عرب که وسایل مخابره کمیاب بود معمول بود که اگر کسی بشارتی یعنی خبر خوشی را پیش از دیگران می آورد به آن بشیر مژدگانی ها می دادند و اگر آگهی از خطری می آورد که به قافله و یا رمه و یا قبیله آنها متوجه بود، باز به او پاداش ها می دادند و اگر در تاریکی های تپه و ماهور راهنمایی رهبر آنان می شد که آنها را از بیابان به سرمنزلی می رساند کار او را منظور می داشتند. و باز اگر آنها را به عروسی و جشنی دعوت می کردند جیب و دامن دعوت کننده را پر می کردند.

نصّ خطابه

فریاد زد: ای معاشر مردم! شما که بیابانی نیستید که آشنا به وظیفه نباشید.

جای شک و تردید نیست که خدا محمد صلی الله علیه و آله را آراسته به حق برانگیخت که بشیر باشد و نذیر باشد. و دعوت کن باشد به سوی او به اذن خودش و چراغی باشد نور ده.

از خوشی ها که بی خبر بودیم خبرها و آگهی ها آورد که سابقه نداشت.

از خطرها که به جان ما متوجه و به دنیا و آخرت ما رو آورده بود آگاهی داد.

که شرف این دعوت از هر بزمی بیشتر و برتر بود.

به روشنایی آن حاضر و آینده را دیدیم.

و این آب فرات است که در این سرزمین سبزه زار، سرزمینی که از سبزه میل به سیاهی می زند، خنزیرهای این سرزمین و سگهایش همه بی مضایقه بر آن می افتند. بین این فرات و پسر رسول خدا حائل افتاده شده، آیا پس پاداش

محمد صلی الله علیه و آله همین است.

ادب محاوره همین بود که گفت حائل افتاده و نگفت حائل شده اید.

آنها گفتند: ای بریر! گفتارت زیاد شد، سخن به زیادی گفتی. بس کن به خدا سوگن! باید حسین علیه السلام تشنگی بکشد چنانکه دیگری پیش از او کشید.

مقصودشان عثمان بود. گفتگو که به اینجا رسید خود حسین علیه السلام فرمود: ای بریر! سخت را نگه دار و خویشتن از جا پریده تکیه به شمشیر ایستاد و خطابه ای رو به لشکر خواند و فرمود: خدا را خاطر نشان شما می کنم آیا مرا می شناسید.

جبهه جنگ محراب بریر است

ابومخنف از یوسف بن یزید او از عفیف بن زهیر بن ابی الاخنس که شاهد قضایای حسین علیه السلام بوده و روایت کرده که گفت: در هنگامه روز عاشورا یزید بن معقل که از طایفه بنی عمیر بن ربیع است، از لشکر پسر عمر سعد بیرون آمده و به سرزنش صدا زد. ای بریر بن خضیر! چسان می بینی اینکاری را که خدای برایت فراهم ساخته؟! بریر به پاسخ فرمود: خدای برای من به ذات خود خیری فراهم ساخته و برای تو شری فراهم ساخته. او گفتش دروغ گفتی و پیش از امروز هم در این باره اتفاق افتاد که دروغ گفتی. آیا خاطر داری؟ که به من می گفتی آن روزی که در کوچه بنی ذوزان من و تو با هم راه می رفتیم و من با تو راه می آمدم، تو می گفتی: عثمان چنین و چنان بود، اسراف به جان خود کرد و معاویه گمراه است و گمراه کن. و علی بن ابی طالب امام به حق و امام هدی است. بریر فرمود: گواهی می دهم که این است رأی من و این گفته گفته من است. یزید گفت: و من حالیا گواهی می دهم که تو از گمراهانی و در اشتباه بوده و

در میدان جنگ فرصت برای رسیدگی مطالب نیست، مگر به طریق زیر که بریر پیشنهاد کند.

آیا اکنون میل داری که با هم مباحله کنیم و جزماً بخواهیم از خدا که هم در این دنیا دروغگو را لعنت کند و از خود دور دارد و از ما دو نفر حق دار نابحق را بکشد به حول خدا و سپس بعد از مباحله در این عرصه تو از صف بیرون بیایی. من باشم و تنها با تو نبرد کنم.

صورت مباحله این است که دو نفر به ابتهال و تضرع و زاری، بندگی خود را به خدا معرفی می کنند و از خدا می خواهند که هم در این دنیا قبول و ناقبول را اعلان کند و صورت مبارزه هم این است که دو نفر از سنگر و از میان لشگر به قصد آنکه یکدیگر را بکشند خود را بیرون به میان عرصه باز بکشند که مورد نظر دوست و دشمن قرار گیرند.

می گوید: هر دو نفر برای دعا بیرون آمدند و دستهای خود را به مباحله به سوی خدا بلند کردند، دعا کردند که خدا دروغگو را لعنت کند و از خدا می خواستند که به دست حق نابحق را بکشد. می گوید: بعد از آن هر یک به قصد جان حریف بیرون آمد و دو ضربت رد و بدل کردند، ضربتی یزید به جناب بریر زد که کاری نبود و زبانی نرسانید ولیکن بریر ضربتی سخت و کاری به یزید زد که کله خود او را راست شکافت و به مغز رسید و سوار مانند مرغی که به چرخیدن بیافتد به زمین سرازیر شد با وضعی که هنوز دم شمشیر بریر در سر او و قبضه اش در دست بریر جای گیر بود. بریر می خواست که شمشیر را بیرون

بیاورد ولی از استخوان بیرون نمی آمد. عقیف راوی می گوید: گوئیا الان است که من دارم نگاه می کنم که شمشیر را پس و پیش می کرد و تکان می داد که از سرش بیرون بیاورد و در آن هیاهو با شور حماسه رجز می خواند.

انا بریر و ابی خضیر و کلُّ خیر فله بریر

من بریرم پدرم خضیر است. هر خیری برای آن بریر هست هم دعا و هم محراب و هم جنگ.

بعد از آن به فاصله ای (۱) به جنگ پرداخت و تنها بر همه آن قوم به مبارزه پیش رفت و همی نبرد می کرد تا رضی بن منقذ عبدی به او حمله کرد و دست به گریبان شدند و به هم آویختند و آن معرکه به قدر یک ساعت زیر پای آن دو دلاور پایمال بود. سپس جناب بریر او را به زمین انداخت و بر سینه اش نشست ولیکن رضی بنا کرد به صیحه زدن، به همراهانش فریاد کرد که کجایند جنگی های حمایت کش؟ کجایند آنان که در زد و خورد بزرگ شده اند؟ کعب بن جابر بن عمر ازدی به این هوارفت که به بریر حمله کند، من گفتمش: این شخص همان بریر بن خضیر است که قرائت قرآن در مسجد به ما می آموخت، لیکن او به سرزنش من نگاهی نکرد و با نیزه به بریر حمله کرد به وضعی که سر نیزه را در پشت کمر بریر گذاشت.

بریر وقتی دریافت که سر نیزه به بدنش خورده خود را روی رضی خواباند و

ص: ۲۱۵

۱- (۱) ساروی می گوید: بعد از حر ریاحی، و وی از بندگان صالح بود و رجز می خواند و می گفت: انا بریر و ابی خضیر، لیث یروع الاسد عند الزئر، يعرف فینا الخیر اهل الخیر.

دماغ او را به دندان گرفت و قطع کرد، ولی کعب نیزه را فرو برد تا بریر را از روی او انداخت اما به وضع اسفناکی که سر نیزه و سنان نیزه را در کمر آن پاک به حدی فرو کرده که پاک پنهان شده بود و بعد از این کار که با نیزه کرد به شمشیر پرداخت و به بدن آن شهید آنقدر شمشیر زد که بدنش سرد و ریز ریز شد. می گوید: گوئیا من نگاه می کنم به سوی رضی که از خاک برخاسته خاک از خودش می تکانید ولیکن دستش را روی دماغش گرفته بود همی گفت که: ای برادر ازدا! نعمتی را که هرگز فراموش شدنی نیست به من انعام کردی. یوسف راوی می گوید: به عقیف گفتم: تو خودت دیدی؟ این پیش آمد را مشاهده کردی؟ گفت: آری، چشم دید، گوشم شنید. به واسطه این قضیه وقتی کعب بن جابر از این سفر به کوفه مراجعت کرد، خواهرش (نوار بنت جابر) به طور اعراض به او گفت: به صدمه و آزار پسر فاطمه کمک و اعانت کرده و سید قزاء را کشته ای، قسم است که کار بزرگی را تو کرده و گناه بزرگی را به ارمغان از سفر آورده. ای به خدا قسم! تحقیقاً بر آن سرم که با تو دیگر سخن نگویم و با تو دیگر هرگز سخن نخواهم گفت، اگر چه یک کلمه باشد.

وَأَنْتِ لَوْ تَعَادَنِي شِمَالِي عِنَادِكِ مَا وَصَلْتُ بِهَا يَمِينِي

کعب وادار شد برای عذر خود در این باره اشعاری می سرود و می گفت:

۱ - سَلِي تُخْبَرِي عَنِّي وَ اَنْتِ ذَمِيمَةٌ غَدَاةَ حَسِينِ وَ الرَّمَاحُ شَوَارِعُ

۲ - اَلْمَ آتِ اَقْصَى مَا كَرِهْتُ وَ لَمْ يَخْلُ عَلَيَّ غَدَاةَ الرَّوْعِ مَا اَنَا صَانِعُ

۳ - مَعِيَ يَزْنِي لَمْ يَخُنْهُ كُعُوبَةٌ وَ اَبْيَضُ مَخْشُوبِ الْعَزَارِيْنَ قَاطِعُ

۴ - فَجَزَدْتُهُ فِي عَصْبَةِ لَيْسَ دِيْنَهُمْ بَدِيْنِي وَ اَنْتِ بَابِنَ حَرْبِ لِقَائِعِ

۵ - وَلَمْ تَرَ عَيْنِي مِثْلَهُمْ فِي زَمَانِهِمْ وَلَا قَبْلَهُمْ فِي النَّاسِ إِذَا أَنَا يَافِعٌ

۶ - أَشَدُّ قِرَاعًا بِالسُّيُوفِ لَدَى الْوَعْيِ الْاَكْلُ مَنْ يَحْمِي الذَّمَّارَ مُقَارِعٌ

۷ - وَقَدَصَبَرُوا لَطْعَنَ وَالضَّرْبَ حُسْرًا وَقَدْ نَازَلُوا لَوْ أَنَّ ذَلِكَ نَافِعٌ

۸ - فَأَبْلَغَ عِبِيدَ اللَّهِ أَمَا لُقَيْتُهُ بِأَنِّي مَطِيحٌ لِلْخَلِيفَةِ سَامِعٌ

۹ - قَتَلْتُ بَرِيرًا ثُمَّ حَمَلْتُ نَعْمَةً أبا مَنْقَدٍ لَمَّا دَعَا مَنْ يُمَاصِعُ (۱)

ترجمه آنچه به خواهرش می گوید:

۱ - برای رسیدگی ای خواهر! تو پرس و بخواه که آگاه و خبردار شوی با سرزنشی که داری آن صبحانه ناگوار حسین را که نیزه ها سر داده شده بود.

۲ - آیا به جا نیاورده ام این کاری را که نهایت از آن کراهت داشتم، خیال نمی رفت بر من که صبح جنگ پر وحشت این کاره باشم.

۳ - ولی به همراهم نیزه ای بود که بند بندش محکم و کج نمی رفت و شمشیری با تیغه درخشان و صیقلی و دم برنده.

۴ - من هم بنابراین برهنه کردم، به جان آن دسته غیرتمندانی که دینشان جز دین من بود.

۵ - چشمم مانندشان را در میان مردم ندیده، نه در زمانشان و نه در روزگار گذشته، از آن زمان که جوان بودم تا کنون.

۶ - هنگام جنگ شدیدترین جنگی بودند، در شمشیر زدن به شدت هر چه تمام تر شمشیر می زدند. آری، هر کس پناهگاه شد، شمشیر زن خواهد بود.

ص: ۲۱۷

۷- راستی در برابر سر نیزه و شمشیر عریان و برهنه پایداری کردند و حقاً در انداختن سوار و پیاده کوشیدند اگر چه سودی نداشت.

۸- به ابن زیاد پیام مرا برسانید، اگر او را ملاقات کردید که من برای خلیفه مطیع و شنوایم.

۹- بریر را کشتم و نعمتی به دوش ابن منقذ در آن هیاهو که داد می کشید حمایت کشان کجایند؟ بار کردم.

ما از وجهه شعر و شاعری به اشعار نظری نداریم و اما از وجهه گزارش جنگ در شعر ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ استفاده های قیمتی از آن می کنیم. از اینها معلوم می شود که دشمن در نهایت تجهیزات و تکمیل اسلحه بوده و مطامع غیر مشروع بی اندازه داشته اند، ولی آن جماعت نجبای از تجهیزات و اسلحه تکمیل نبوده، بلکه به گفته خود او برهنه بوده اند، ولی قوه ایمان آنان که ذخیره اصلی نظامی و پشتیبان روحیه جنگجویی است که اساس نیرو است تکمیل بوده و در آن هنگامه هولناک بروزهای کاملی داشته که دشمن به اعتراف خود هرگز مانند آن را ندیده، نه مانند آن رجال دیده، نه مانند کارهای آنان نگریسته در نیرو با شمشیرشان شدیدترین ضرب دست را داشته و در نجابت حامی الذمار بودند و برای حمایت کشیدن از مهمان و پناهنده خود دست به شمشیر بودند، در پایداری برابر سر نیزه و شمشیر با بدن برهنه و لخت به گفته او ایستادگی داشتند. نباید تردید کرد که نبرد کردند و در فرود آوردن و در انداختن دشمن سواره و پیاده کوشیدند. خلاصه ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ همین است می گوید: ابیات او به گوش رضی بن منقذ رسید، او برای ردش به پاسخ گفت:

۱ - فلو شاء رَبِّي ما شهدْتُ قتالهم و لاجعل النعماء عند ابن جابر

۲ - لقد كان ذاك اليوم عاراً و سُبَّةً تُعَيِّرُه الابناء بعد المعاشر

۳ - فيا ليت اني كنت من قبل قتله و يوم حسين كنت في رَمْسِ قابر(۱)

جواب پرافسوس این مرد به اظهار پشیمانی این است.

۱ - عطف بر سخن او، اگر پروردگارم خواسته بود، نه من حاضر به جنگ آنان می شدم و نه ابن جابر نعمتی به گردن من بار می کرد.

۲ - دریغاً؟! راستی را قسم است آن روز گذشته ننگی بود که همواره فحش از آن می زاید، پسران و نواده ها هم سرزنشش را بعد از عصر حاضر می شنوند.

۳ - ای کاش که من پیش از کشتن او (یعنی بریر) و پیش از آن روز ناگوار، حسین زیر خاک قبر پوشیده و پوسیده شده بود.

پیام من به تو

باید از این جواب دانست که مطامع ناپخته انسان پشیمانی عمرانه و ندامتهای جان سوز برای انسان اندوخته می کند. تاریخ این مردم را عموماً رجال تاریخ و تاریخ رجال درس عبرتی است برای استحکام اندیشه و استقلال رای و پختگی و خودداری و خویشتن داری این دروس را باید خواند و نگذاشت فراموش شود. از لغزش دیگران شما حکمت اندوخته کنید.

ص: ۲۱۹

مَنْ وَسَّخَتْهُ عَدْرَةٌ أَوْ فَجْرَةٌ

لَمْ يُنْقِهِ بِالرَّخِصِ مَاءُ الْقَلْزَمِ (۱)

کسی که جامه اش به قطره ای از بی وفایی یا بزه کاری چرکین شود، دریای قلزم به آسانی او را پاک و پاکیزه نمی کند. این است پیام بزهکاران و اما در برابر پیام بریر شهید این است که آن مشکلی که عقول فلاسفه آن را حل نکرد، منحصرأً روش ما او را حل می کند. مشکل مرگ به فکر ریاضی خیام که می گفت: «کردم همه مشکلات عالم را حل» حل نخواهد شد، حل نخواهد شد، این طلسم بزرگ مهیب و این لغز لاینحل جز به روش ما شهدا راه حلی ندارد. بریر می گوید: اگر می خواهی از مرگ هراس نداشته باشی، به نیکی و نیکوکاری بیفزای، بریر می گوید: بز و نیکی کار، مرگ را آسان می کند.

ترسیدن مردم ز مرگ دردی است

کاو را بجز از درد دین دوا نیست

بریر به عموم امت می گوید: ای هم کیشان من، وفاداری به دودمان محمد صلی الله علیه و آله از همه چیز بیشتر حائز اهمیت است.

ص: ۲۲۰

اللهم و اصحاب محمد... و بما حاشوا الخلق عليك و كانوا مع رسولك دعاء لك اليك و اشكرهم على هجرهم فيك ديار قومهم و خروجهم من سعة المعاش الى ضيقه و من كثرت في اعزاز دينك من مظلومهم. (۱)

یز - قیس بن مسهر صیداوی

(۲)

این مرد که دو ما پیش از شهادتش بین مکه و کوفه ۳۰۰ فرسخ راه را بارها با رنج پیموده، مکرر در مکرر رفت و آمدها کرده، قیس بن مسهر صیداوی است. صیدا بطنی و قبیله ای از بنی اسد است.

قیس مردی است از اشراف بنی صیدا و نیز شجاع و مخلص صمیمی در محبت اهل بیت است.

ص: ۲۲۱

۱- (۱) صحیفه سجادیه: دعای ۴.

۲- (۲) ابوعلی در رجال خود گوید: قیس بن مسهر صیداوی (سین) از اصحاب حسین است. عسقلانی در اصابه گوید: وی قیس بن مسهر (بر وزن محسن) بن خالد بن جندب بن منقذ بن عمرو بن قعین بن حرث بن ثعلبه بن دودان بن اسد خزیمه اسدی صیداوی است. و صیدا تیره ای از همدان است.

قیس از کوفه به مکه می آمد

ابومخنف از حجاج بن علی، او از محمد بن بشر همدانی روایت می کند که: «شیعه در کوفه بعد از مردن معاویه در منزل سلیمان بن صرد خزاعی اجتماع کردند و ما هم بودیم برای حسین علیه السلام نامه هایی نوشتند و در همه آن مراسلات امام علیه السلام را برای بیعت دعوت کرده و به همراه عبدالله سبع و عبدالله وال نامه ها را روانه نمودند و پس از آن دو روز دیگر درنگ کرده و به همراه قیس بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی و عماره بن عبیدالله سلولی باز نامه ها نوشته و فرستادند و بعد از آن دو روز دیگر درنگ کرده، باز به همراه سعید بن عبدالله حنفی شهید وهانی بن هانی سبعی نوشتند نیمه رجب معاویه مرده و در آخر رمضان قیس مراسلات اهل کوفه را به مکه آورده است.

صورت نامه ها و مراسلات این است:

به پیشگاه حسین بن علی علیه السلام از شیعیان مؤمنینش، اما بعد شتاب کن، شتاب برای اینکه مردم انتظار تو را دارند و رأیشان با غیر تو نیست. بنابراین عجله کن، والسلام» (۱)

در آخر رمضان است که همه سفرا در مکه جمع اند و همدیگر را می بینند.

قیس به کوفه برمی گردد

پس از این نامه ها و ورود سفرا، امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را خواست، به جانب کوفه فرستاد و به همراهش قیس بن مسهر و عبدالرحمن را روانه کرد با

ص: ۲۲۲

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۱۲.

مسلم آمدند، به مدینه وارد شدند و از مدینه حرکت کردند می آمدند تا رسیدند به مضیق بطن خبت (مضیق تنگه ای است و خبت وادی پر دامنه ای است، به این تنگه می رسد در هر قطعۀ آن وادی یکی از طوائف عرب منزل می گزیده اند و در خود این تنگه سرآبی است از طایفه کنده و اصلاً خبت و خبیت حوالی مدینه در طرف مکه است) در این جا دو راهنما راه را کج رفتند و راه را گم کردند و همگی گم شدند کارشان از تشنگی به سختی کشید تشنه مانده، عطش از کارشان انداخت، آن دو دلیل راه از تشنگی افتاده و مردند و به اشاره راه را به مسلم و همراهان از دور نشان دادند و بعد از آن مسلم با همراهان با خون دل خود را به راه رسانده، میان راه افتادند.

چنان معمول است در موقع شتاب مسافر از جاده و پیچاپیچ راه عدول می کند و به طمع آن که زود به مقصد برسد راه را به دره و ماهور می اندازد که بلکه خط مستقیمی و راه کوتاهی را به میان بری بجوید، شاید از این راه جهت دلیل راه لازم بوده و از این جهت گم شده باشند و گرنه بطن خبت در طرف مکه است، به نظر می رسد که دلیل ها راه را گم کرده و رو به مکه برگشته بوده اند و شاید راه بین مکه و نجف آن زمان اساساً روشن نبوده، به اندازه کوره بوده که دلیل راه لازم داشته.

هشتاد فرسخ بین مکه و مدینه یا بیشتر باز برمی گردد

به واسطۀ این پیش آمد و تفألی که به بدی زدند، مسلم برای پیشگاه حسین علیه السلام قیس را با نامه ای به مکه پس فرستاد که امام علیه السلام را به آنچه شده خبردار کند و وقتی قیس نامه مسلم را به حضرت رساند، امام علیه السلام جواب را باز

به همراه این شخص شریف فرستاد مجدداً قیس به مسلم رسیده و به همراه مسلم آن راه را تا کوفه آمد.

مکرر گفته ام که این سفرا نمایندگان شیعه و از اشراف بوده اند نه نامه رسان مزدور. اَفْعَالُهُ نَسَبٌ لَوْ لَمْ يَقْمَلْ مَعَهَا حَيْدَى الْخَصِيبِ عَرَفْنَا الْعِرْقَ بِالْغُصْنِ.

قیس باز به مکه می رود کارش رفت و آمد است

ابومخنف می گوید: وقتی که مسلم مردم را در کوفه دید که بر بیعت امام علیه السلام متفقند و اجتماع دارند، خدمت حسین علیه السلام نامه ای نوشت و به همراه قیس و عابس شاکری با شوذب مولی آل شاکر حدود یازدهم ذیقعده که ۲۷ روز پیش از شهادتش باشد فرستاد و مطلع آن نامه این بود، اما بعد رائد به کسان خود دروغ نمی گوید، قیس مجدداً به مکه آمده خود را خدمت امام علیه السلام رسانده و با یاران ماندند تا امام علیه السلام را در هشتم ذی الحجه حرکت دادند.

قیس پیشرو امام است برای کوفه

ابومخنف می گوید: بعد از این قضایا کاروان حسین از مکه به سوی کوفه روان شد و وقتی رسید به «حاجر بطن الرّمه» که یک ثلث راه را آمده و دو ثلث مانده، امام علیه السلام برای مسلم و برای شیعیان کوفه نامه ای نوشت و این مراسله را باز به همراه قیس پیشاپیش فرستاد. قیس می آمد تا در قادسیه یا در نزدیکی های کوفه دچار پاسبانان راه شد که در عرض راه به او برخوردند.

قیس ۸ ذیحجه در رکاب امام علیه السلام از مکه بیرون آمده، وضع کوفه در همان وقت در هنگام بحران و در فردای آن روز مسلم کشته شد. ولیکن

بین مدینه و کوفه و نجف آن راه دور و دراز جز آسمان و تپه و ماهوری که در این دو بیست فرسخ پیش پا می آید چیزی نبود و خبری به گوش راه رو از هیچ طرف نمی رسد و قیس نه از کوفه و مسلم و جلوی راه و نه از مدینه و نه امام علیه السلام و عقب سر آگاهی داشت. او راه می آمد، راهرو چه سواره و چه پیاده در این ۲۰ روز جز خیالات کوفه و همقطاران و مهمان عزیز چیزی که می دید تنها باد و گرد و غبار، گرمی روز، رنج سفر، پای خسته، آفاق آسمان.

تا در قادسیه حصین بن تمیم تمیمی او را گرفته، دستور داد او را تفتیش کردند.

عبیدالله از پیش منظمأ با سواران خود مابین خفان را تا قادسیه (۱) و از قادسیه تا ققطانیه و از ققطانیه تا لعل (۲) را گرفته بود و راه را بسته و بالای سر این سلسله استحکامات حصین بن تمیم را قرار داده بود. قیس گرفتار شد، ولی نامه مفقود شد. صورت نامه امام علیه السلام این بود:

«از حسین بن علی علیه السلام به سوی برادرانش از مؤمنان و مسلمانان سلام علیکم - من همانا خدایی را که جز او خدایی نیست، در این نامه ای که برای شما می فرستم ستایش می کنم، اما بعد نامه ای که مسلم مراسله کرده بود برایم آمده و به من رسید، مسلم در این نامه خبرم داده به حسن رأی شما و اجتماع اشرافتان بر یاری ما و طلب حق ما، من هم از خدا خواستم که برای ما نیکو بسازد و نیکو

ص: ۲۲۵

-
- ۱- (۱) خفان با تشدید فاء موضعی است بالای کوفه نزدیک قادسیه ققطانیه موضعی است بالای قادسیه در راه کسی که از کوفه به قصد شام می رود، و بعد از آنجا بعین تمر کوچ می کند.
 - ۲- (۲) لعل کوهی است بالای کوفه که میان آن و سلمان بیست میل است.

پیش آورد و شما را بر این اقدام به بهترین ثواب اجر دهد، روز ۳ شنبه که هشتمین روز از ذی الحجه است، در روز ترویبه من از جا برخاسته و رو به شما حرکت کرده و چشم به شما دارم. بنابراین هنگامی که فرستاده ام نزد شما وارد شود کار خود را جمع آوری کنید و دامنه کار را گرد آورده مجدّانه به کار وارد شوید؛ زیرا من هم در همین روزها بر شما وارد خواهم شد. انشاء الله، السلام علیکم و رحمۀ الله و برکاته.» (۱)

راوی گفت: وقتی که حصین بن تمیم قیس را گرفت، او را خواست برای عبیدالله بفرستد پس او را در بند کرده کسانی را تعیین کرد که او را نزد عبیدالله بردند، پس از دیدار عبیدالله از نامه اش پرسید و بین آنان این پرسش و پاسخ به ترتیب زیر رخ داد:

عبیدالله: نامه را چه کردی؟ قیس: پاره اش کردم!

ع: چرا؟ قیس: برای آنکه تو ندانی در آن چیست!

ص: ۲۲۶

۱- (۱) من الحسین بن علی الی اخوانه من المؤمنین و المسلمین: سلام علیکم. فانی احمّد الیکم الله الذی لا اله الا هو، اما بعد: فان کتاب مسلم جائنی یُخبرنی فیہ بحسن رأیکم و اجتماع ملئکم علی نصرنا و الطّلب بحقنا، فسئلْتُ الله انْ یُحسن لنا الصّنع. ان یشیبکم علی ذلک احسن الاجر و قد شَخَصْتُ الیکم من مکّهُ یوم الثّلاثا، لثمان مضین من ذی الحجه یوم التّرویبه. فاذا قدم رسولی علیکم فانکم شوا فی امرکم و جدّوا: فانی قادم علیکم فی ایامی هذه انشاء الله و السلام علیکم و رحمۀ الله و برکاته. «ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۱۳؛ تاریخ الطبری: ۲۹۷/۴؛ بحار الأنوار: ۳۶۹/۴۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۷۲»

ع: به سوی کیست؟ قیس: به سوی مردمانی که اسم آنان را نمی شناسم.

عبیدالله در خشم شده گفت: به خدا سوگند از چنگال من رهایی نداری مگر از این اسمها آگهیم دهی یا به منبر بروی و از حسین تبری کنی و گرنه بند از بندت جدا می کنم. اگر مرا خبر نمی دهی به منبر برو و کذاب بن کذاب را (مقصودش حسین بن علی علیه السلام است سب و دشنام گو) قیس این راه را برگزید، بعد از اینکه قرار بر این شد به بالای منبر صعود کرد. بنگرید که بر فراز منبر چه گفت و چه می گوید!

ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز

البته در این هنگامه نمونه های بزرگی از تیرگی از تیرگی اوضاع جلو نظر قیس می آید آگهی می دهد که اوضاع واژگون شده و احوال برگشته در این وقت به سر مسلم چه آمده، نمی داند؟ به شیعیان هم آواز آسن خبر می رسد یا نمی رسد نمی داند؟ از کشتن مسلم و پراکندگی شیعه شاید خبر روشن نداشته ولی شاید از مستمعین زیر منبر کسانی را در این حال می بیند که به چشمش آشنا بلکه از همقطاران پیش هستند. بسیاری از این اشخاصی که دگرگون و واژگون شده اند در آن مجمع بوده اند. آنان نظری تازه به قیس می کنند قیس هم به آنها می نگرند، باری در این پیش آمد گویی آنکه در چنگال مرگ و در دهان اژدها گرفتار است ولی برای ادای آن پیغام که به عهده او است مجالی یافته، اگر به شیعیان و پیروان این پیام برسد تا نبضش می زند در این راه کوشش می کند، اما آیا فرصتی می دهند که سخنی گوید، مهلتش می دهند که پیغام را به گوش خویش و بیگانه بگوید؟ و آیا مردم کوفه که یکماه هست منتظر حسین

هستند و از ناحیهٔ مکه خبر ندارند این طلوع قیس را در کوفه غنیمت می‌شمردند که گرد آمده از انتظار بیرون آیند و از آن ناحیه ای که خبر می‌خواهند آگهی بگیرند و اگر کسی شنید آیا به دیگران می‌رساند یا نه؟ به هر حال آن اندازه خدمتی که روزگارش فرصت داد، همان بود که کرد و جان را هم روی آن گذاشت.

قیس بر فراز منبر

گفت: «به راستی ایها الناس حسین بن علی علیه السلام که بهترین خلق خدا و پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است، منم فرستاده اش به سوی شما، با هم بوده و آمده ایم و من در حاجر بطن الرمه (۱) از او جدا شدم و برای پیام به سوی شما آمدم، خود را به او برسانید، به ندای او جواب دهید، بی جوابش مگذارید، پس از پیام لعنت بر عبیدالله و پدرش کرد و صلوات بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرستاد.» (۲)

قیس از فراز منبر به فراز قصر

بهره از وقتش، بلکه از وجودش به قدر فرصت زمانه گرفت و اینکه که اندکی نبضش می‌زند برای آگهی ثانوی و اعلام عمومی بر فراز قصرش می‌برند.

پس از این جرئت و جسارت به خشم ابن زیاد افزود، ابن زیاد خواست برای

ص: ۲۲۸

۱- (۱) حاجر سنگ چینی است که لب وادی را نگه می‌دارد، بطن الرمه بیابانی است وسیع در راه مکه که در دل آن وادی بنو کلاب و بعد بنو اسد و بعد بنو عبس منزل می‌گیرند.

۲- (۲) فقال: أيها الناس، انّ الحسين بن علي خير خلق الله و ابن فاطمه بنت رسول الله، انا رسوله اليكم و قد فارقتك بالحاجر فأجيبوه. ثم لعن عبيدالله بن زياد و اباه و صلّى عليّ عليّ السلام.

جسارت آشکارای او تأدیبی آشکارا از او بکند. درباره اش حکم داد که به فراز قصر و طمار قصر که بلندترین نقطه قصر است او را بردند که پرتابش کنند.

عُلُوٌّ فِي الْحَيَاتِ وَ فِي الْمَمَاتِ لَحَقُّ تَلَكِ اِحْدَى الْمَمَجَزَاتِ

فراز کاخ بلند و قصر دارالاماره منظره ای است، چشم ها به آن دوخته و وسیله یک نوع آگهی ثانوی برای قیس فراهم شده برای دوران که سخنان و پیام قیس را در منبر نشنیده اند، وسیله تازه ای به دست آمد، بیشتر مردم کوفه، در میان میدان، در خیابانها، راههای نزدیک و دور، او را بالای قصر می دیدند، بلکه ابن زیاد او را برای ترساندن مردم بر مناره کرد، او هم دوست می داشت که اینک که کشته می شود بالای مناره باشد که در چشم انداز همگانی باشد و اهل کوچه و بازار او را بهتر ببینند. هر یک از شیعیان که خود او را ندیده و پیام او را نشنیده، بعد از اینکه صدا در شهر پیچید خبردار شود، اگر چه خطر این فداکاری از بیننده دل می ماند و عیبداالله گمان می کرد که این قساوت دوستان را از خیال فداکاری می گریزند ولیکن آن مقاومت، آن اعلان فداکاری، دماغ بی خردان و بی خبران را خبر می کرد.

به هر حال از طمار قصر به زیر پرتابش کردند، به زیر آمده بدنش قطعه قطعه شد. (۱) (مرده آن است که نامش به نکویی نبرند)

بعد از دویت فرسخ که امام علیه السلام آمده، خبر مرگش به امام رسید.

ص: ۲۲۹

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۹۷/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۱۳؛ بحار الأنوار: ۳۶۹/۴۴ (با کمی اختلاف).

طبری می گوید: «کاروان حسین علیه السلام می آمد تا رسید به عذیب الهجانات که نزدیک کوفه است و در این موقع به حرّ و لشگر او برخوردند. حسین علیه السلام در آنجا نزول کرد(۱) در بحیوحه کشاکش با حرّ چهار تن از شهدای کربلا از کوفه در این سرمنزل آمدند و رسیدند و به همراهشان دلیل راهشان طرماس بن عدی بود. در آن راه با آن وضعیت برای راهروانی که به سوی حسین می آمدند، البته دلیل راه لازم بوده و بین حسین علیه السلام و حرّ راجع به این عده فداکاری کشمکش پیش آمد، حرّ می خواست از آنها جلوگیری کند و امام علیه السلام از آنها حمایت کشید تا آنها را از دست حرّ رهایی داد، آن چهار نفر آمدند. دلیل راه پنجم آنها است، آنها اسب نافع مرادی را که پیش آمده بود به جنیت «یدک» می کشیدند، پس از کشمکش هائی که برای رهایی آنها بین حسین علیه السلام و حرّ پیش آمد به حضرت او رسیدند. امام علیه السلام از آنان پرسش هایی دارد.

پرسید: حال مردم چگونه است؟ از فرستاده من چه خبر؟

از وضع مردم جواب گفتند و بعد پرسیدند، فرستاده شما کی بود؟

حسین علیه السلام: قیس بود، مجمع بن عائذ به پاسخ گفت: حصین بن تمیم گرفتار و عده ای مأمور برانگیخت که او را پیش عبیدالله آوردند، او امرش کرد که تو را و پدرت را لعن کند، لیکن او صلوات بر تو و پدرت فرستاد و پسر زیاد و پدرش را لعن کرد و ما را به یاری تو دعوت کرده، از آمدن تو آگهی داد، بعد از این

ص: ۲۳۰

۱- (۱) عذیب الهجانات در نزدیک کوفه چشمه زاری بود، دارای اندکی آب شیرین که شتران و اسبان نعمان بن منذر در آنجا چراگاه داشتند. عذیب به وزن تصغیر است.

پیش آمد، ابن زیاد درباره اش امر صادر کرد و از طمار قطر (بالاترین نقطه) به زیر افکنده شده و درگذشت، خدایش خشنود باد.

دو چشم امام پر اشک شد

از شنیدن این خبر دو چشم حسین علیه السلام برای قیس پر اشک شد، اشک را نتوانست نگه دارد، بی اختیار اشک سرازیر شد و گفت: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَجْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ) ۱

سخنان امام علیه السلام درباره قیس

یک دسته شان پیش آمد ناگوار خود را به عهده داشتند انجام دادند و دسته دیگرشان به انتظار، بار خدایا! برای ما و آنها بهشت را فرودگاه و آرامگاه قرار بده و بین ما و آنان را در قرارگاه رحمت و ذخیره های مرغوب از ثوابت جمع آور. (۱)

یعنی اگر این تفرقه بین ما و قیس پیش آمد ما در جای دیگر بهتر از اینجا به دور هم گرد آور.

کمیت بن زید اسدی درباره قیس می گوید: «و شیخ بنی الصَّیِّدا قد فاض قبلهم» (۲) یعنی بزرگ بنی صیدا در فداکاری پیش مرگ آنان شد و روایت شده که:

ص: ۲۳۱

۱- (۲) اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَ لِهَمَّ الْجَنَّةِ وَ اجْمَعْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ فِي مَسْتَقَرِّ رَحْمَتِكَ وَ رَغَائِبِ مَذْخُورِ ثَوَابِكَ. «ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۱۴؛ تاریخ الطبری: ۳۰۶/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۸۸»

۲- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۱۴.

با دست بسته به زمین افتاد و استخوان هایش خرد شد، ولی رمقی در او باقی بود. مردی که نامش عبدالملک بن عمیر لُحُمی است (قاضی کوفه و فقیه کوفه است) با کاردی آمده و ذبحش کرد، بعدها که گفتگو در این باره می شد او را ملامت می کردند. جواب می داد قصدم این بود که راحتش کنم.

بنگرید: خیانت‌های دست سیاست را که فقیهی را به جنایتی وا می دارد و بعدها عذری بدتر از گناه برای خود می تراشد و بهتر از آن به پیام این مرد رشید گوش فرا دهید.

پیام من به تو

این راد مرد بزرگ به رفتار و گفتار و کردار خود چهار گونه پیام برای اولیای تربیت تنظیم کرد. چهار خوی نیک را که ارکان کاخ عظمت است، به ما آموخت.

نخست به آمد و رفت از کوفه به مکه و از مکه به کوفه به اولیای تربیت پیامی فرمود که: برای خدمت به آئین و میهن اسلام و به هر چه بخواهید، نفرت خود را به تکرار و استمرار و پشت کار عادت دهید و فرماندهی برای این پشت کار شگفت آور بالای سر افراد بگذارید و بگمارید که در سرّ و نهان یکسان فرمان دهد اگر یقین فرمانده شد در دل بیابانها و در نشیب و فراز، فرمان را خود به خود و یکنواخت اجرا می دارد. یقین لازم است که بارها را سبک

نمائید، در نشیب و فراز هراس به سراغ انسان نیاید. آن روز در فراز منبر به کوفیان و خلاصه مقال آن روز را امروز از ته قبر به جهانیان می گوید که: افرادی با عظمت اند که یگانه و یکنواخت باشند و در راه حقیقت به حق اتکا داشته باشند.

دوم: آموخت که به رازداری و سرّ نگه داری آنان را بیارایید. و سپس اسرار را به امانت به آنان بسپارید. آنان را خزانه دار اسرار کنید که هرگز دشمن نتواند از آنها استفاده ای کند، همان جور که خود سر داد و سرّ خود را به دشمن (ابن زیاد) نگفت.

سوم: به ما یاد داد که تا دم مرگ لازم است به آیین و میهن اسلام و هم کیشان و جامعه وفادار ماند و شکیبیا بود و به دودمان اولیا و خدمت گزاران به حق همواره باید تشکر داشت، ما هم به همین عمل از خود او آموخته و از او تشکر می کنیم و روان پاک او را درود می فرستیم.

(رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ تَبَّتْ أَعْدَامُنَا) ۱

چهارم: با اینکه در چنگال دشمن گرفتار و اژدهای مرگ دهان گشوده بود، نگذاشت که مرگ او دو مرگ شود و عجز و خواری که مرگ فضایل است بر

مرگ تن افزوده شود و پیام داد.

و اذا لم يكن من الموت بُدُّ

فمن العجز ان نموت جباناً(۱)

از مرگ نترسید بلکه از این پیش آمد استفاده نموده و بر منبر رفت و به آوازی جهان رسا که هنوز به گوش ما می رسد، پیام امام را به مردم کوفه و پیام فضیلت را به مردم جهان رسانید، پیام داد که از موقع استفاده کنید حتی در دم مرگ و فرصت تنگ، از وقت خود بهره گیری کنید با هر گونه سختی و دشواری روبرو هستید، فرصت اندک را اندک نشمارید.

ص: ۲۳۴

۱- (۱) مستدرکات اعیان الشیعه: ۳۰/۲؛ شرح نهج البلاغه، ابن الحدید: ۴۰۶/۱۸؛ سیر اعلام النبلاء: ۵۶۴/۱۹.

اللَّهُمَّ و أَوْصِلْ إِلَى التَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ خَيْرَ جَزَائِكَ الَّذِينَ قَصَدُوا سَمْتَهُمْ وَ تَحَرَّوْا وَجْهَتَهُمْ وَ مَضَوْا عَلَى شَاكِلَتِهِمْ، لَمْ يُثْنِهِمْ رَيْبٌ فِي بَصِيرَتِهِمْ وَ لَمْ يَخْتَلِجْهُمْ شَكٌّ فِي قَفْوِ آثَارِهِمْ وَ الْإِيْتِمَامِ بِهَدْيَائِهِمْ مَنَارِهِمْ، مَكَانَفِينَ وَ مُوَازِرِينَ لَهُمْ يَدِينُونَ بِدِينِهِمْ وَ يَهْتَدُونَ بِهَدْيِهِمْ، يَتَفَقُونَ عَلَيْهِمْ وَ لَا يَتَهَمُونَهِمْ فِيمَا آدَّوْا إِلَيْهِمْ. (۱)

یح - عبدالرحمن ارحبی

این مرد پدر دار عبدالرحمن، پسر عبدالله پسر کدن پسر ارحب پسر دعام پسر مالک پسر معاویه پسر سعد پسر رومان پسر بکیر همدانی ارحبی است (۲) و

ص: ۲۳۵

۱- (۱) صحیفه سجادیه: دعای ۴.

۲- (۲) عسقلانی در اصابه می گوید: عبدالله بن کدن پدر او، صحابی است از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، هجرت داشت، در دین داری امتیاز و فضیلت داشت. قبیله همدان نزد او گرد آمدند او گفت: ای معاشر همدان! شما محمد صلی الله علیه و آله را عبادت نمی کردید، شما خدای محمد صلی الله علیه و آله را که زنده است و نخواهد مرد می پرستید. چیزی که بود، شما رسول خدا را به طاعت خدا اطاعت می کردید و بدانید که وجود مقدس او شما را دستگیری کرده، از آتش بیرون کشید.

سابقه اش

:

عبدالرحمن خود مردی است، آبرومند، تابعی، شجاع، پیشرو و با اقدام.

عبدالرحمن و هفتصد فرخ از کوفه به مکه و از مکه به کوفه

(ارباب سیر گفته اند): برای وفادت و سفادت، اهل کوفه، او را در مکه به همراه قیس ابن مسهر به پیشگاه حسین علیه السلام فرستادند و به همراهش نامه هایی ارسال داشتند. (نزدیک پنجاه و سه صحیفه) که در آنها از حسین علیه السلام دعوت کرده بودند، هر صحیفه ای از جماعتی بود، ورود او به سفارت دوم وفودها است؛ زیرا وفود (۱) عبدالله بن سبع و عبدالله بن وال نخستین بود و وفاده قیس و عبدالرحمن دومی بود، و وفاده سعید ابن عبدالله حنفی و هانی ابن هانی سومی بود، می گوید: عبدالرحمن دوازده روز از رمضان گذشته داخل مکه شد و در مکه این فرستادگان یکدیگر را ملاقات کردند.

از مکه باز به کوفه ۳۰۰ فرسخ

ابومخنف گفته: «هنگامی که حسین علیه السلام مسلم را پیش خوانده، پیشاپیش او را به کوفه روانه داشت، به همراه او قیس و عبدالرحمن را با عماره بن عبید سلولی که او نیز از جمله وفود بود، روانه کرد. به کوفه آمدند، این راه دور و دراز را پیمودند، سپس بعد از کشتن مسلم، عبدالرحمن پیش حضرت او علیه السلام معاودت کرده، از همراهان و یارانش بود تا آنکه روز عاشورا شد و آن هنگامه را دید، از

ص: ۲۳۶

۱- (۱) وفود، وفاده: به رسولی آمدن نزد کسی.

برای جنگ اذن خواست، حسین علیه السلام اذنش داده، پیش آمده و در میان آن مردمان شمشیر می زد و می گفت:

صَبْرًا عَلَى الْأَسْيَافِ وَالْأَسِنَّةِ صَبْرًا عَلَيْهَا لِدُخُولِ الْجَنَّةِ

به خود می گفت: علاوه از آن صبرهایی که در رنج سفر کشیدی در برابر سر نیزه و تیغ هم باید صبر کنی، بر همه اینها برای داخل شدن بهشت باید شکیبائی کرد، و همواره جنگ می کرد تا کشته شد. [\(۱\)](#)

پیام من به تو

زبان خود این شهید پیام او را ترجمه کرد، پیام او این بود: رنج راحت دان چه شد مطلب بزرگ. می گفت: در طرز آفرینش، دولت و موهبت علیا با رنج فراوان خواهد به دست آمد، آن کس که به رنج فراوان تن ندهد، به برازندگی شایان و بهشت جانان نخواهد رسید.

أَنَّ الْعَلِيَّ حَدَّثْتَنِي وَهِيَ صَادِقَةٌ فِيمَا تُحَدِّثُ أَنَّ الْعَزَّ فِي النُّقْلِ.

ص: ۲۳۷

۱- (۱) مقتل الحسين عليه السلام، ابو مخنف: ۱۹-۲۰؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۱۳۲.

اللَّهُمَّ و صَلِّ عَلَى التَّابِعِينَ مِنْ يَوْمِنَا هَذَا إِلَى يَوْمِ الدِّينِ و عَلَى أَزْوَاجِهِمْ و ذُرِّيَّاتِهِمْ و عَلَى مَنْ اطَاعَكَ مِنْهُمْ صَلَوةً تَعْصِمُهُمْ مِنْ مَعْصِيَتِكَ و تَفْسَحُ لَهُمْ فِي رِيَاضِ جَنَّتِكَ... و تَعِينُهُمْ بِهَا عَلَى مَا اسْتَعَانُوكَ عَلَيْهِ مِنْ بَرٍّ. (۱)

بط - جناده بن حرث انصاری خزرجی

(۲)

جناده از آن بزرگانی است که از مکه به صحبت حسین علیه السلام مفتخر شد، احمد ابن حمید در کتاب حدائق گفته. خودش با اهل بیت و طفل جوانش به همراه امام علیه السلام از مکه آمده بودند.

از مکه آمد و به همراه امام بود تا هنگام، آن هنگامه طف که نائره جنگ برافروخت و سپاه کوفه بر اردوی حسین علیه السلام حمله کردند. جناده پیش روی

ص: ۲۳۸

۱- (۱) صحیفه سجادیه: دعای ۴.

۲- (۲) محقق استرآبادی در رجال خود می گوید: جناده بن کعب بن حارث انصاری خزرجی از اصحاب حسین علیه السلام است، با او به کربلا کشته شد، در زیارت ناحیه آمده: السلام علی جناده بن کعب بن الحرث الانصاری الخزرجی و ابنه عمرو بن جناده.

امام علیه السلام برای جنگ آمده و به جنگ پرداخت تا در حمله اولی کشته شد.

کشته شد ولی

:

از کشته او و شور خانواده اش، زنان عالم سربلندند، می آموزند که چگونه در دامن خود اطفال را به مردی برسانند!

زنان را همین بس بود در هنر نشینند و زاینند شیران نر، زنان عالم از ترجمه زیر از این جوان رشید شهید تماشا کنند که زن جناده مادر این جوان، پس از کشته شدن شوهرش چه می کند؟

ک - عمر بن جناده

این عزیز پسرکی است و به همراه پدرش همین جناده شهید نام برده و مادرش از مکه آمده بود و بعد از آنکه پدرش شهید شد، مادرش مردانگی کرد فرمان جنگش داد، لباس جنگ به او پوشانید. بنابراین این پسرک عزیز برابر حسین علیه السلام آمده ایستاده. از امام علیه السلام اذن می گیرد، لکن امام علیه السلام اذنش نداد. باز تکرار کرد، استیذان خود را از سر گرفت.

(ابومخنف گفته) بعد از این آمد و رفتش امام علیه السلام فرمود: «این پسرک، در این معرکه پدرش کشته شده، شاید به مادرش سخت باشد. خود پسر گفت: راست مطلب این است که مادرم خود این چنین خواسته و او مرا امر داده، بنابراین امام علیه السلام اذن داد، آن پسرک پیش آمده روی به جنگ آورده و بعد کشته شد. مالک ابن نسر کنندی سرش را از تن برید و پرتاب کرد به سوی حسین علیه السلام، بلافاصله مادرش (بحرّیه بنت مسعود خزرجی) آن سر را گرفت و گفت: احسنت یا ثمره فؤادی، نیکو، ای میوه دلم، و آن سر را مانند گوئی به مردی زد و او را

کشت و خود زن به چادر برگشت و عمودی را برداشته که بیاید و با آن نبرد کند، لیکن خود امام علیه السلام آمد و جلو او را گرفت» (۱).

در آن بیابان هولناک سربران شد

ابصار می گوید: «دو زن به همراه حسین علیه السلام به جنگ پرداخت و آن دو تن یکی مادر عبدالله بن عمیر کلبی است. بعد از کشتن پسر رشیدش، عمود خیمه را گرفت و با آن عمود از چادر بیرون آمده و از پرده آشکارا شد، رو به دشمن روان شد تا اینکه حسین علیه السلام آمده او را برگرداند و فرمود: مراجعت کن (مشمول رحمت خدا باشی)؛ زیرا جهاد را خدای از تو برداشته و دیگری مادر عمر ابن جناده؛ برای اینکه این زن (بنابر آنچه روایت شده) بعد از کشتن پسر عزیزش، اول سر او را برگرفت، و به میدان برگرداند.

سر ما و در این خانه که طرف بامش

به فلک بر شده دیوار به این کوتاهی

و چنان به مردی زد که او را کشت و بعد شمشیر برگرفت و به حماسه سرایی رجز می خواند:

۱ - انا عجوز فی النساء ضعیفه بالیه خاویه نحیفه

۲ - اضربکم بضربه عنیفه دون بنی فاطمه الشریفه

۱ - من پیر شکسته ای هستم ناتوان، پوسیده و از کار افتاده و لاغر اندام.

۲ - با این حال در پیش پسران فاطمه شریف، شما را با ضرب دست جلو گیری

ص: ۲۴۰

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۵۹؛ اعیان الشیعه: ۲۲۴/۴.

می کنم.

لیکن خود امام علیه السلام به سراغ او آمده، او را به خیمه برگرداند، بنابراین آنچه گروهی از ارباب مقاتل گفته اند.»^(۱)

پیام من به تو

مگو بازار با یوسف میسر نیست زالی را قدم در نه در این ره همت مردانه بایستی نبودی هر نظر شایسته نظاره لیلی و گرنه در جهان هر عاقلی دیوانه بایستی

ص: ۲۴۱

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۰؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۰۴/۴؛ بحار الأنوار: ۲۸/۴۵، بقیة الباب: ۳۷؛ معالم المدرستین: ۱۲۱/۳؛ اعیان الشیعه: ۶۰۷/۱.

درباره این زن و این جوان و این جوانمردان باید این بخش را به مقاله ذیل خاتمه داد.

امثال هؤلاء الذين ذكرنا، هم الروح الحقة في الأمم، اولئك دعائم اممهم و الزافعون من شأنها هم معزوها و الذابون عنها، هم غامروها بالعظمة بما تركوا لها من اعمالهم و اخلاقهم التي يقتدى بها، قال احد البلغاء ان ذكرى العظماء و اسمائهم حق لامتهم و ملك لها مقدس لا يسلبها اياه فقد رجالها و لا يضيعه انتساختها و لا يودي به استعبادها حتى اذا ما اخذت حياتها القومية في النهوض، هب اولئك العظماء من مراقدهم و قفوا في ذاكرة رجالها فخالهم الاحياء و قوفاً بينهم مشرفين عليهم، يزاولون اعمالهم و يستحسنون فعالهم و لن تضيع امه تشعر بان عليها رقيباً من هؤلاء فهم مصلحوا الارض احياءاً و امواتاً، لابنائهم الحق في ان يأتوا بما اتى به آباؤهم الاقدمون، و مثالهم في بلدهم حاث لا يني و مشجع لا يكل لمن له روح تدفعه الى ان يحدو حدوهم.

رهروانید، یا بگو شهیدانی که از مکه تا کربلا

به کاروان نیک بختان پیوستند.

پیامی از کوی شهیدان:

ای رهگذر! از ما به محمدی ها هم کیش ما بگو: ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به دودمان محمد وفادار باشیم.

ص: ۲۴۳

وكان من دعائه عليه السّلام لاهل الثّغور، اللهم صلّ على محمّد وآل محمّد وحصن ثغور المسلمين بعزتك وابد حماتها بقوتك واسئغ عطاياهم من جدتك، اللهم صلّ على محمد وآله وكثر عدتهم واشجذ اسلحتهم واحرس حوزتهم وامنح حومتهم و ألف جمعهم و دبر امرهم و واتر بين ميرهم و توحّد بكفاية مؤنهم و اعضدهم بالنصر و اعنهم بالصبر و الطّف لهم في المكر. (۱)

طبقه دومین

دسته دوم از شهدا، فداکارانی هستند که بین راه به حسین علیه السلام پیوستند، اینان بعد از بیرون آمدن امام از مکه و پیش از پیاده شدن به کربلا یکان یکان یا دسته دسته به حضرت او رسیدند، بیشتر از عراق به استقبال آمده و عده ای از منزل های بین راه پیوستند. چند تن نیز در بین راه برخورد و عده ای هم از دنبال سر رسیدند. بیشتر این طبقه کسانی هستند که از عراق، به خصوص کوفه آمدند.

ص: ۲۴۵

آن عده ای که از عقب آمدند و با آن سر پیوند شدند دو نفر عزیزاند، اگر چه این دو تن از عقب آمدند ولی در حقیقت دو پیشوایند.

آن عده ای که از سر منزل های بین راه ضمیمه شدند کسانی اند که از حوالی مدینه از سرابهای جُهنه آمدند، چون در جوار مدینه بزرگ شده بودند، بزرگ مدینه را می شناختند.

از مشایعت این چند تن شهید بزرگ و ایستادگیشان با امام تا پای جان و خون خود، قدردانی آنان معلوم می شود.

و آن عده ای که بین راه برخوردند و میل آنها هم آهنگ میل امام علیه السلام شد دو پسر عمو و دو سردار بزرگند.

و آن عده ای که از کوفه آمدند و از راه و بیراهه پی در پی می رسیدند، بیشتر این طبقه را تشکیل می دادند. انصاف را اینان به قدر شایسته حقیقت را فهمیده، حق را استقبال نموده و به سزا مقدم حسین علیه السلام را قدردانی کردند، من از تصور برخوردهای آنان بین راه و دیدار قافله امام علیه السلام و برخورد آن کاروان و کاروان سالار به این نفرات برجسته و رسیدن اینان بعد از خستگی با گرد راه به کاروان امام علیه السلام نقش بهجت آوری در پیشگاه خیال مشاهده و خرمی احساس می کنم، عواطفی از خود احساس می کنم که از عواطف آن دو دسته بدرقه و مشایعت می کند، آن عواطف شورآمیزی که در موقع دیدار هم از آنان ظهور می کرد.

۱ - عون پسر عبدالله جعفر طیار، زاده زینب علیها السلام عقیده قریش

۲ - محمد پسر عبدالله جعفر طیار زاده حوصاء

۳ - مجمع بن زیاد جهنی

۴ - عباد بن مهاجر بن ابی المهاجر جهنی

۵ - عقبه بن صلت جهنی

۶ - زهیر بن قیس انماری بحیلی

۷ - سلیمان بن مضارب بن قیس انماری بحیلی

۸ - یزید بن زیاد بن مهاصر ابوشعثاء کنندی بهدلی

۹ - جندب بن حُجیر کنندی

۱۰ - حباب بن عامر بن کعب تیمی

۱۱ - نافع بن هلال جملی

۱۲ - ابو ثمامه صائدی

و عده ای از این استقبال کنندگان بعد از برخورد امام علیه السلام به لشکر دشمن و پیش از پیاده شدن به کربلا رسیدند.

۱۳ - مسلم بن کثیر اعرج ازدی

۱۴ - رافع مولی مسلم

۱۵ - عمرو بن خالد صیداوی

۱۶ - سعد مولی عمرو بن خالد

۱۷ - مجمع بن عبدالله عائدی

۱۸ - عائذ بن مجمع

۱۹ - جناده بن الحرث مذحجی مرادی

۲۰ - واضح ترکی مولی حرث

۲۱ - دلیل راه، طرّماح بن عدی طائی

ص: ۲۴۸

ما پیش از آنکه ترجمه این مردان فرزانه را بنگاریم، از حرکت کردن موکب حسین علیه السلام و بیرون آمدن از مکه صورتی در این مقدمه ذکر می‌کنیم که هویدا باشد، این عده به استقبال چه کاروان خجسته و چه کاروان سالاری می‌روند.

کاروان مکه

در روز ترویبه در مکه و مسجد الحرام غلغله و جنجالی برپا است از انبوهی مرکب از یکصد، تا دویست هزار تن و بیشتر حاجیانی که در آن روز نوبه احرام و تلبیه و روز حرکت آنان به جانب منی است، غلغله ای برپا است.

در آن سال به علت اضطراب محور خلافت جنجال بیشتری در آنجا دیده می‌شود، سیاسیون با حواشی خود به آنجا آمده و به رفتار حسین علیه السلام نظر دارند.

خود اعضای کاروانی که در رکاب حسین علیه السلام اند، شاید بی صدا نباشند چون بی شخصیت نیستند (به بخش پیش مراجعه فرمائید) و بودن ۱۹ تن آل ابی طالب و ۸ تن موالی و حرم و خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز در مکه و حرکت آنان از آن موطن وحی بی هیاو نیست، به ویژه در موقع جدایی از خویشان و بستگان در چنین روز که بیداران دنیای آن روز به مکه آمده اند. هر یک را آشنایان و کسان زیاد است، و در موقع جدایی هیاو و فغان و یا بهت و حیرت دارند، و نیز از جنجالی که در موقع برخورد اعضاء این قافله به سایر نظاره گان رخ می‌دهد غافل مباشید.

حسین علیه السلام در روزی چنین یاران خود را که تصمیم حرکت داشتند به مساوات و مواسات تجهیز کرده به آنان که عازم بودند رو به عراق به همراهش بیایند هر یک ده دینار که برای ۳۰۰ و یا ۴۰۰ فرسخ راه کمترین ذخیره است و

یک شتر باربر (جمل) که بار و بنه و توشه خود را بر آن بار کند بخشید، و ظاهراً خودشان بیشتر اسب سوار بودند. در شب پیش از حرکت در انجمن آشنایان خطبه آتشینی خواند، و بامدادان خود با زن و بچه و کسان دودمان و اولاد خود و کسانی که از شیعیانش به او ضمیمه شده بودند از مکه رو به عراق با شتاب بیرون آمدند، از پیروان و دوستان و موالیان و اهل بیتش هشتاد و دو تن پیرامون وی بودند که عده ای را ماریز دادیم ولی عده دیگر تا کنون معلوم نشده اند.

و چنان نبود که خبر مسلم به سمع مبارک او رسیده باشد برای آنکه روز بیرون آمدن امام همان روز نهضت و یا شهادت مسلم بود و مسلم یک روز بعد از نهضت خود شهید شد، باری روز سه شنبه هشتم ذیحجه، آن روز پرجنجال، امام علیه السلام کوچ کرد، صدای حرکت او آمیخته با صوت خطابه آتشین شبش هنوز به گوش جهانیان می رسد.

چرا در آن روز پرجنجال کوچ کرد؟

برای آنکه صداهایی که او را بی قرار داشته بود آن روز شدیدتر بود، و تصوّر می رفت از این صدای مخصوصی که از حرکت او بلند می شود، شاید عموم مسلمین از خواب بیدار و به حرکت وادار شوند، در آن روز که مردم مہیای تجدید حیاتند، ممکن بود آن صداهای محسوس و آوازهای دیگر مرموز را بشنوند. مردم آن روز برای شنیدن مہیایند، از مشاغل خویش کناره گرفته اند، آن روز سدهای آهنین مشاغل در جلو گوش نیست، آن روز برای تغییر فکر آماده اند، صداهای بیدار کن از در و دیوار برمی خیزد و بشر را بی قرار می کند، برای تکان

دادن بشر عوامل مؤثری از آسمانی، از زمینی، از انقلاب عادات عمرانه در بین است، پس در آن روز که قضیه خلافت بین موت و حیات اسلام آمد و رفت می کرد؛ می باید خداپرستان را خبردار کرد، می باید حاجیان را به موت و حیات اسلام متوجه کرد، گر چه حاجیان به امضای حیات و ممات اسلام ننگریستند و جز خبری از این کاروان از آنان به آیندگان نرسید و گرنه یکصد هزار نفر به استطاعات و تمکن از جان گذشتگی و ذبح و قربانی یعنی مشق و فداکاری اگر به وضع حسین علیه السلام و به کاروان و مقصد او اعتنا نموده بودند، چه کاری نمی توانستند بکنند؟

روز ترویج حرکت کرد که بلکه غوغای آشکارا و صداهای محسوس مردم را هوشیار کند و به آن صداهای مرموزی که خودش تنها می شنید آشنا شوند، این صداهای مرموز وحی آسا و آن آوازه های محسوس آشکارا، از هر ناحیه به تغییر فکر مردم متوجه بود و به اندازه ای بر تحریک توانا بود که خدا تغییر فکر عموم را بر آن تضمین کرده، در جو مکّه در آن روز صداهای مرموز محسوب و صداهای محسوس رسا و بلند گردیده بود، به پایه ای بود که از عهده تغییر روحیه بشر می باید برآید، ولی افسوس که هیچ عاملی تا کنون به حد کافی از عهده تغییر روحیه بشر می باید برآید، ولی افسوس که هیچ عاملی تا کنون به حد کافی از عهده تغییر روحیه عموم برنیامده است، اهل فکر و سیاست تا فداکاری و مرحله عمل فاصله ها و دینداران تا مرحله فکر فاصله ها دارند و به هر حال، هزار سال دیگر تا به شهر انسانی.

فکر مشاوران عظمای اسلام در آن روز چنانکه از آمد و رفتشان به حضور

حسین علیه السلام معلوم می شود، متوجه قضیه خلافت بود ولی همان فکر بود و به فداکاری یک قدم نزدیک نشد.

دینداران با غوغای بزرگی نعره لبیک می زدند و به دور خانه طواف می کردند، احرام بسته، به صدای بلند، لبیک گویان، رو به عرفات برای مقصد خداشناسی بیرون می رفتند.

افکار از آنان و صداها از اینان در مسامع و گوش ها طنین انداز می شد، ولی باز از فداکاری به همراه حسین علیه السلام اثری و خبری در بین نبود.

از ناحیه حکومت مکه «عمرو بن سعید» به نام جلوگیری از آشوب و در نهان برای غافلگیری و قتل امام علیه السلام، پاسبانی علاوه شده که اسلحه پوشیده، زیر لباس احرام، اسلحه داشتند و به ناچار اوضاع دارالاماره و رفت و آمد رجال حکومت نیز با هیاهو بوده است.

از خود قافله و اعضای مقدس آن که در حالت تودیع بودند، هیاهویی پرسوز برپا بود و از شعف نمایندگان گرامی که از کوفه آمده و کوفه را به انتظار گذاشته بودند نیز هیاهویی بر آن می افزود، اما همه این عامل از تعدیل بشر عاجز شده و فداکاری را به یک عده خجسته گانی که در این کاروان بودند واگذار نمودند.

وقتی که افلاطون از تشکیل مدینه فاضله در روی زمین عاجز شد، گفت: اگر نتوان در زمین آن را ساخت، باید باور کرد که این نقشه در آسمان است و اگر در عمل نیست در فکر است و نام آن را فرضیه نهاد، دیگری نقشه مدینه فاضله را نوشته و نام آن را مجمع دیوانگان نهاد و دیگری نقشه اصول عدالت را تصویر

کرده و به اسم (اتویی) یعنی مملکت هیچ جا نامیده، که این کلمه امروز به معنی مملکت موهوم است.

شما به فرضیه (طماس مور) در کتاب سیر حکمت در اروپا صفحه ۱۳۳ بنگرید: الحق وجود عدالت و ایجاد مدینه فاضله با وضع حاضر بشر و نبودن فداکاری در طبقه اهل فکر و غفلت و بی فکری در طبقه دینداران، مملکت موهوم است، ولی وجود این کاروان مکه برهان امکان و به منزله میوه پیش رسیده باغستان کیهان است. پس هلاً دوستان از این باغ نباید دست کشید، باید کوشید و خون جگر چشید، تا به مقصد حج و مؤسس آن خدمت کرده و به آرزو نزدیک تر شد و شاید حسین علیه السلام هم به این امید که در آینده دنیا را برای این مقصد آماده کند می کوشید و گرنه این مقصد برای دنیای آن روز زیاد بود و گوش مردم به شنیدن آواز حق آشنا نبود.

اسلام کوشیده که مردم را از شغل های عمرانه، سالی یک نوبت باز گیرد و از اطراف آفاق آن را به مکه ای که موطن وحی است گرد آورد و زبان به دهان آنان گذاشته که صدا بلند کنند، و کارهایی دست آنان داده که آن را مشق کنند، تا باشد که مردم آماده شوند و در آن سرزمین بی آلایش بود که راز جهان و آواز خداوند آن و اسرار زمین و آسمان را درنپوشند. حسین علیه السلام می کوشید که یا این آواز را نزدیکتر کند، یا مردم را کاملتر کند، کوشش او هم نفسی با آسمان بود.

در آسمان چه خبر است ؟

از آسمان برای همیشه به گوش هوشیاران صداهای مرموز طنین انداز است و در آسمان مکه که مردم از آرایش پاکند، آن صدا بهتر مسموع است. آری، بنیان

جهان به یک نظر آوازی است ابدی، برای تعبیر و اظهار منویاتی خدایی، گیتی بنیانش بر این استوار است که کرات کرات را و ذرات ذرات را نگه می دارند، و هر دو جسم، با فاصله های کم یا زیاد گویی به هم پیام می فرستند و یکدیگر را به واسطه شناسایی در آغوش مهر می گیرند و با جاذبه ای که ناشی از شناسائی است می گویند: باید هم دیگر را نگهداری کرد، ذرات با حرص شدید به مرکز هجوم آورده و مرکز هم به جانب آنها جنب و جویی داشته و بیشتر از آنکه در یک عمارت اجزای آن همدیگر را خواهان و سقف به کف و دیوار به دیوار دیگر پیام حمایت می فرستند. اجزای جهان به همدیگر وابسته و دل بسته و خواهان یکدیگرند، در جهان بی جان ذرات با ذرات، کرات با کرات با آنکه بی جان می نمایند، همدیگر را خواهان و نگهدارند، از این وضع گیتی به گوش زعمای رشید بشر پیامی و آوازی است که هان! در این خانه کمتر از اجسام بی جان که در ساختمان زمین و آسمان است نباید بود، آنان یکدیگر را می شناسند و به حمایت حقوق یکدیگر برمی خیزند، و حظوظ هیچ ضعیف را پایمال نمی کنند، پیغمبران این راز جهان را از آسمان می شنوند و آن را پیام خدا می دانند. جهان خود، اسرار جهان بانی را به فاتحان و کشورگشایان آن روز که کشورهای تازه و بینوایان بی اندازه در زیر بال داشتند می گوید: و می گفت، می گفت که هیچ گره بزرگی به بهانه سترگی خود گره کوچک را نمی بلعد، بلکه او را در زیر سایه مهر خود نگاهداری می کند، حرارت می دهد، روشنی می بخشد، هان! این خورشید است که به همسایگان و بینوایان، جهان جهان مهر و نوازش دارد. ای زعمای اسلام و حکمای پیشوایان از خشت و گل جهان عدالت را در نیوشید، برای

ترجمه نوامیس کون و وحی خدا صداهای اسرار آمیز ما را بشنوید و دریابید و پیروی کنید.

أَنَّ فِي السَّمَاءِ لَخَبْرًا وَّ أَنَّ فِي الْأَرْضِ لَعِبْرًا (۱) بَيِّنَةٌ بَنَتْهُ حُكْمَاءُ الْوَرَى فَهُوَ إِلَى الْحِكْمَةِ (۲)

منسوب از هر آسمانی این صدا می آید ولی آیا؟

در زمین چه خبر است ؟

از آسمان مکه این صدا بی انگل می رسد، و از زمین مکه هم صدایی به همین، تو را به گوش حسین علیه السلام و بیداران می رسد، یعنی از ساختمان کعبه آوازهایی هویدا یا رازهایی به طور زیر گوشی همیشه می آید. گویی ابراهیم علیه السلام و اسمعیل علیه السلام و بنیان کعبه بر فراز بنا یا در پشت پرده ای ایستاده و به آواز رمز آمیزی می گویند: سخن ما را از این بیت معدلت، بنیه کعبه از مقامات، احرام، میقات، منی، مشعر، عرفات، ذبح، رمی جمره، بشنوید که همه یکصدا می گویند: باید به سازمان معدلت کمک کرد.

ص: ۲۵۵

۱- (۱) الأمالی، شیخ مفید: ۳۴۲، مجلس ۴۰؛ بحار الأنوار: ۲۲۷/۱۵، باب ۲.

۲- (۲) این شعر درباره خانه زنبور گفته شده و زنبورهای کارگر را حکمای وری دانسته، این خانه منظم در زیر و خانه گیتی در زبر، انسان را به حکمت و نظم می خوانند. جامعه انسانی از کندوی عسل کوچکتر و از خانه جهان بزرگتر نیست، حیف آید که آن با بزرگی در زبر و این با کوچکی در زیر، هر دو منظم باشند و جامعه انسانی بین قرار داشته و از نظم عادلانه برکنار باشد، جایی که کوچک و بزرگ جهان به عدالت و تعاون تن در دهند. میانه را که ژاژ خواهی کند از میان برمی دارند.

آن اجتماعی هنگفت در آن هامون چیست ؟

به علامه از این آوای آسمان و نوای زمین، از اجتماع مردم در آن سرزمین آوازی اسرار آمیز به همراه صوت حاجیان است، آنان به دور خانه می گردند و از خانه رو به منی لیبک گویان می روند، این صوت آشکارا به همراه خود، صوت نهفته دیگری دارد که حسین علیه السلام آن را می شنید، ولی خود آن مردم نمی شنیدند، آری، مردم همان صوت بیت القصید را می خوانند، ولی موسیقی آن را نمی یابند بلکه نمی شنوند و آن موسیقی موزون که عصاره آن همه هیاهو و جنجال است؛ این که ما پاسبانان عدلیم، دیده بانان حقیم، ما خدا را می جوئیم، هزاران بار می گوئیم مطیعیم.

حج همانان کنگره الهی است برای تجدید نظر در وسایل حیات اسلام، آن روز در حیات اسلام موضوعی از موضوع خلافت بزرگتر نبود که بر تقدیری حیات اسلام و بر تقدیر دیگر امضای اعدام آن بود، برای اصلاحات حال بشر و اجرای مقررات اسلامی، وسیله ای مؤثرتر از خلافت که نیروی حامل عدالت است نیست، او به اندازه ای فراخور اهتمام است که محصولش مهم است، بار و محصول آن حفظ حیات مسلمین و تجدید آن و تأمین حیات باشندگان و آیندگان و تنظیم امور داخلی و ارتباطات خارجی، چه از جنبه مادی و چه از جنبه ادبی است. خلافت باید همه اینها را تأمین کند و در دنبال، حیات معنوی را ایجاد نماید و در پایان لیاقت دیدار خدا بدهد، این محصول پرقیمت بار سنگین خلافت است، اجتماع در حج برای تأمین این امانات الهی است و گرنه آن اجتماع هنگفت در آن هامون چیست؟

اسرار آن اجتماع به گوش هر که برسد چه آهسته و به نحوی و چه آشکارا و هویدا او را دیوانه خدا می کند، اجتماع در حج با آن هیاهو به منزله بلندگو برای اسرار آسمان و رازهای زمین است. آن رازها که گفتیم.

ولی جمعیت حاج از این صدا جز صورتی نگرفتند و به موت و حیات اسلام اعتنا نکردند، و به حرکت موبک حسینی کاملاً برخورد نکردند و فقط به حج پرداختند. از اینجاست که می توان گفت: این کنگره بزرگ بسیار پرمغز و بس پرمعنی است، ولی از آن مجامعی است که به حسب محصول لایق خود در حقیقت بایر افتاده، من این پرخاش را نه از احساسات مذهبی می کنم، گرچه حسین علیه السلام هم شایسته است که درباره اش همه عواطف و احساسات خود را به بدرقه بفرستیم، لیکن نظم به اوضاع واژگون شده این کنگره بزرگ است. (به کتاب اسرار حج مراجعه کنید). و به دو جمله از نهج البلاغه که فرمود (

والحج تشييداً للدين (۱)، و الحج تقوية للدين) بنگرید، و به قضیه غدیر خم که در پی حج و به دنبال آن آمد، به نظر دقت بنگرید، از همه اینها خواهید یافت که این آواز پرهیاهوی محسوس به منزله بلندگویی است از آن آواز مرموز آسمان.

ندای وجدان

و این هر دو با وجدان انسان و سر سُویدای آن ارتباط مستقیم دارند، بلکه خود وجدان انسان با این نوا هم آواز است، از وجدان آوازی همیشه به دل می رسد که غلغله آن کمتر از جنجال حاجیان نی و از اخبار آسمان و زمین دور نیست، از

ص: ۲۵۷

ناحیه مرموزی یعنی از حنجره روان ها آوازی می آید که در ابتدا آهسته و آرام ولی هر چه نزدیک به آن می شویم بلندتر و روشن تر است، و آن را ما ابتدا به نام (غریزه عدل جوئی و حب نظم) می نامیم، ولی این تعبیر برای این تقاضای وجدان کافی نیست، گویی تعبیر بی جایی است، چون این غریزه مقدسه شعاع یا فروغ شعاع ربوبیت است و پیامی است از صمیم حقیقت به سرّ سُویدای دل که انسان ناطق باید آن را ترجمه کند. آن هم بعد از مدتی که با آن صدا آشنا شود به صوب دیگری پنهان از این جهان و از این جهات گوش فرا دهد تا آن را بشنود و به حسّ ششم که نام آن وجدان است متوجه باشد، زیرا این صوت وجدان از آسمان دیگری و اقلیم دیگری می آید و به ناحیه دیگر و گوش های شنوای دیگر کار دارد، با آلودگی ما آلودگان و به وجدان ما مردگان سر و کاری ندارد، این پیام مستقیماً به گوش حسین علیه السلام و عده اندکی یعنی کاروانیان وی در آن زمان می آمد و نظم را با سروشی می گفت و دل را به محبت آن وادار می کرد و سرشت عواطف آن را با این کلمه خمیر می کرد.

(من بات غیر مهتمّ بامور المسلمین فلیس منهم) (۱) و به گوش نابغه های اسلام در آینده و زعمای فکر در اسلام امروز می آید، ولی به گوش حاجیان با وضعی که دارند و با اینکه از غلاف شغل های عمرانه بیرون آمده اند و با وجود نزدیکی آنها به خانه خدا نمی آید، این صدا در گوش امام علیه السلام ضمیمه می شد به آن صداهای مُترامی آسمان و زمین، کعبه، و بانیان، و حاجیان که حسین علیه السلام را بی قرار می کرد.

ص: ۲۵۸

۱- (۱) الکافی: ۱۶۴/۲، حدیث ۵؛ بحار الأنوار: ۳۳۹/۷۱، باب ۲۰، حدیث ۱۲۰.

و علاوه بر این، از آن همراهان که از عراق آمده بودند مانند عابس، قیس،

شاذب، عبدالرحمن، امیر بصرای و شش تن همراهان وی، عمار طائی پدر کشته در صفین، زاهر کندی همقطار عمرو بن حمق شهید بنی امیه، و یزید بن مغل جعفری رئیس ستون راست سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ خوارج، و بریر سید القراء، و حجاج بن مسروق جعفری مؤذنش، حسین علیه السلام زمزمه هایی می شنید، تقاضاهایی می دید.

صدای فریاد خواهی از کوفه

و نیز از نامه های کوفه و از شیعیان ستمدیده آن مرز و بوم صداهای دلخراش می شنید.

جدش صلی الله علیه و آله نوید می دهد

و از نقشه کار و روش جدش محمد صلی الله علیه و آله و پیش آمدهای ۱۳ ساله او در این مکه و شدت ها و آوارگی های خودش به طرف طائف و همراهانش به طرف حبشه و گشایشی که بعد از آن سختی ها از بیرون آمدن مکه و آمدن به مدینه برایش پیش آمد نویدهایی می شنید، از سوابق اول اسلام، و روش پدرش علی علیه السلام و جنگ های صفین هم زمزمه و آوازهایی به گوشش بود.

حسین علیه السلام چهار ماه که در مکه بود چه می شنید؟ و چه می دید؟ پاسخ این پرسش سهل نیست، ولی اجمالاً جمله این آوازهها را حسین علیه السلام می گرفت و به دو لب مملو از حکمت به عالم پس می داد و پیایی فرمان های الهی برای نظم جامعه بشر و اجرای نظام نامه الهی در جامعه انسان به او می رسید و مانعی از اجرای این

فرمان های پیاپی نمی دید، و حیات و حُب حیات را هم بعد از رسیدگی به وضع عمر بشر و خاتمه آن مانع نمی دانست، بلکه پایان پذیری عمر بشر را مؤید این مُدعا می دید.

عمر را ترجمه می کرد و اسراری که از موت و حیات و از خلقت شگفت آمیز بشر می شنید بر ترجمه آن اسرار پیشین می افزود، این اسرار نیز او را تشویق می کرد و به فداکاری دعوت می نمود، او را در راه رسیدن به اسلافش، محمد صلی الله علیه و آله و ابراهیم علیه السلام و اسماعیل علیه السلام، علی علیه السلام جعفر علیه السلام و حمزه علیه السلام شیدا می کرد. برای ترجمه این آوازه ها به ویژه آخرین که اسرار وجود بشر و رمز موت و حیات باشد، آن خطابه آتشین را خواند که «خط الموت» و آن فرمان های پیاپی را که می رسید و از ناحیه آسمان و زمین در آن منطقه استوایی مانند نسیم حیات بخش می وزید و از شش جهت به هم آمیخته به گوش شنونده می ریخت، عملاً اجرا کرد. و برای اجرای آن، آن خطبه آتشین را خواند و بامدادان کوچ کرد.

آن خطبه و مطالب و مشتملات آن را پیش از قضیه کربلا پیشگویی نمی دانستند و خبر از غیث نمی پنداشتند. شاید آن را محض حماسه و خطابه شورآمیزی می پنداشتند، تا بعد که قضیه واقع شد، آشکارا شد که آن سخنان پیشگویی بوده، ولی مانعی ندارد که آن را حماسه دانسته باشند. ما این خطبه را به لحن حماسه اش تفسیر می کنیم و در هشت قسمت مقاصد آن امام شهید علیه السلام را

سالار فداکاران در سخنرانی

۱ - اولاد آدم که به طبیعت می میرند، در آنگاه می میرند که زندگی آنان بی فروغ است از فرسودگی در هنگام پیری پر از دلتنگی و خستگی است، به اندازه ای که خط مرگ بر تن فرسوده بی مایه بی فروغشان در آخر عمر زینت است، تنی می میرد که در آخر مانند مشک پوسیده خشکیده شده، نه به چشم برقی، نه به گونه رونق و نه به قامت استقلالی، نه به پا رفتاری و نه به دست کاری است، نه به غذا میلی و نه به اعضا نرمی یا گرمی یا زیبایی باقی است خط مرگ بر این تن فرسوده کهن مانند زر و زیوری است بر گردن زن جوان.

دیر بماندم در این سرای کهن من تا کهنم کرد گردش دی و بهمن

۲ - از چنین پایان چه می خیزد که انسان از جانفشانی برمد و به سرفرازان عالم نیوندد، و از کشتن بترسد، حسن قضاوت درباره عمر و پایان آن به ما

ص: ۲۶۱

۱- (۱) فقال الحمد لله و ما شاء الله و لا قوة الا بالله، خط الموت على ولد آدم مخط القلادة على جيد الفتاة، و ما اولهنى الى اسلافى اشتياق يعقوب الى يوسف و خبر لى مضرع انا لاقيه فكأننى باوصالى تتقطعها عسلان الفلوات بين النواويس و كربلاء فيأملان منى اكراشاً جوفاً و اجرته سغباً، لامحيص عن يوم خط بالقلم، رضى الله رضانا اهل البيت نصير على بلائه و يوفينا اجور الصابرين، لئن تشد عن رسول الله لرحمته و هى مجموعة له فى حظيرة القدس، تقربهم عينه و تنجزهم وعده فمن كان فينا باذلاً مهجته و موطننا على لقاء الله نفسه فليزحل معنا فإنى راحل مصبحاً انشاء الله. «كشف الغمة: ۲/۲۹؛ بحار الأنوار: ۳۶۶/۴۴، باب ۳۷»

می گوید، چرا آنچه را مرگ زیور اوست، پیش از آنکه از کار و از قیمت بیافتد، انسان خود به قیمت ندهد و به کشته شدن از بنیه خود خرسندی خدا را بهره نگیرد، آیا به مضایقه از شهادت چه اندوخته می کند؟ جز تنی که در پایان از بس بی فروغ است، مرگ برای او عروسی است.

نَحْنُ بَنُو الْمَوْتِ فَمَا بَالُنَا نَعَاْفُ مَا لَا بُدَّ مِنْ شَرْبِهِ

يَبْخُلُ اَيْدِينَا بَارِوَا حِنَا عَلِي زَمَانٍ وَ هِيَ مِنْ كَسْبِهِ

در صورتی که برای پیوند با سرفرازان عالم و نیاکان خود جا دارد انسان هر چه پربها است تقدیم کند و به اشتیاق به آنان پیوندد و به شیدایی راه آنان را تعقیب کند، من به نیاکان پاک خویش شیفته ام.

۳- برای من آرامگاهی گزیده شده که در آن به خاک خواهم خفت، من به دیدار آن ناچارم و از آن گزیری نیست. من در این راه تا آنجا حاضریم که بدنم در بیابان بیافتد و خوراک گرگان بیابان شود، من در خود عزیمت تا این درجه را هم می بینم که ایستادگی کنم، کار پدر و جنگ صفین را از سر گیرم، خطی که علی علیه السلام رفت تعقیب کنم و گرچه خود در این میان کشته شوم، از کوفه بیرون آمده باشم، پیش از رسیدن به شام و صفین در سر حدّات نزدیک به کوفه، بلکه در پهلوی کوفه در نوایس (آنجا قبرستانی بوده برای نصاری) یا بین آن و بین کربلا افتاده باشم (به هر حال سر راه جنگ صفین است)، باید سر راه جنگ صفین به خاک افتاد، اگر پهلوی قبر نصارا هم هست، باشد چه باک؟

گر من و دل در سر کو جا کنیم دیگر از این ره چه تمنا کنیم

۴- اگر من به دنبال علی علیه السلام پدر نازنینم بروم و خدا را خرسند کنم و به این

آرزو برسم، بگو تنم را هر چه می خواهد بخورد، من که به جانفشانی خدا را از خود خشنود گردانم، آن دیگر پاره ام که تنم باشد، اگر هم در بیابان بیافتد چه باک است. بگو: گرگ ها شکمهای خالی خود را از تنم پر کنند و قحطی زدگان دنیا، انبان خود را از پاره پاره های تنم بیاکنند، دیگران قحطی جسته دنیاوند باشند من نیستم، بلکه از دنیا سیرم به آن اندازه که حاضرم بعد از بهره گیری از رضوان، تنم خوراک آنها شود.

۵- از آنچه سرنوشت است و قلم آن را نوشته گزیری نیست، این اوضاع ناپایدار دنیا و آن جوار پرمهر خدا، این کشاکش این دنیا و آرامش آن دنیا گوئیا دارد آن خطوط ناپیدا را هویدا، و آن سر قلم را آشکارا می نمایاند.

۶- رضای خدا و خرسندی وی خرسندی و خشنودی ماست، هر کس به چیزی رغبت دارد، آرزوی خانواده ما خدا بوده، هر کس در پی آرزو و رغبت خود، اقدام کند نمی توان او را ملامت کرد، (با شیر اندرون شد و با جان بدر رود) ما بر بلای او صابر و شکیبائیم، او هم تمام و کمال اجر صبر کنندگان و پاداش شکیبایان را به ما می دهد.

۷- بالاخره خدا برای این در بدری و آوارگی ما کاری می کند، پراکندگی ما را البته جمع آوری می کند، اگر تار و پود ما را باد هم ببرد، پیغمبر خدا از گردآوری آن صرف نظر نمی کند، وقتی مثل پیغمبری به فکر ما و در صدد جمع آوری ما باشد که تار و پود خود اوست. معلوم است هیچ تار و هیچ پودی از نظر او نمی افتد و به ناچار آنجا که خیمه و خرگاه قدس او زده شده است نزدش گردآوری خواهد شد، تا به چنین فرزندانانی که سبب روشنی چشم اند چشمش

روشن شود و به کار آنان وعده هایش انجام قطعی بگیرد.

۸- بنابراین هر کس حاضر است خون دل را در راه ما بذل کند و پایان را بر دیدار خدا دل نهاده و خود را مهیا کرده است. بامداد را در صدد کوچ باشد؛ زیرا من همین که شب را به صبح برسانم کوچ می کنم انشاء الله.

به وسیله این خطبه آتشین حسین علیه السلام تمام آن آوازه‌ها را ترجمه کرد و ترجمه آن را به عالم پس داد، آری، چون بشر آنقدر رشید نیست که خود این آوازه‌ها را بشنود، امامی باید که آن را بگوید،

بر سماع راست هر تن چیر(۱) نیست طعمه هر مرغکی انجیر نیست

بنابراین راز سربسته جهان را آن گوش شنوا از جهان گرفت و آن دل دانا با دو لب گویا به جهانیان پس داد، ولی تو گویی جهانیان گنگند که هنوز این آواز دمساز را سربسته می گویند و بی شرح و توضیح سخن را در نمی پوشند و لذا ما برای کلام امام علی علیه السلام شرح و توضیحی افزودیم و اینکه لازم می دانیم که نص سخنان امام را هم برای حفظ امانت ضبط کنیم.

نص سخنان امام علیه السلام

خط مرگ بر اولاد آدم بدانسان حتم بنوشته شده که گردن بند و زیور به گردن دختر جوان (این تعبیر برای آن است که برای پیران ستمدیده بعد از مردنشان می گویند مرگ برای او عروسی بوده است) من از چه؟ آنقدر واله و شیدای نیاکان پاک خویشتم؟ شگفتا! به پایه ای که یعقوب اشتیاق به یوسف خود

ص: ۲۶۴

۱- (۱) چیر: چیره، غالب، مظفر، پیروز، مسلط.

داشت، من واله و شیدای نیاکان خویشتن ام.

خوابگاه ابدی من در آرامگاهی گزیده شده است، من آن را دیدار خواهم کرد، من خود گویا می بینم که بین نوایس و کربلا، پاره های تنم را گرگ های هامون قطعه قطعه می کنند، از تن من شکم های میان خالی خود و انبانه های گرسنگی دیده خویشتن را پر می کنند، راه چاره ای از روز تلخی که او به قلم بنوشته نیست، خرسندی خدا خرسندی ماست، ما صابر و شکیبا بر بالای اویم و او اجر و پاداش شکیبایان را تمام و کمال به ما خواهد داد، از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله تار و پودش دور هرگز نخواهد بود، بلکه تمام جمع آوری شده و برای پیغمبر صلی الله علیه و آله در حظیره قدس گردآوری خواهد شد، که چشم پیغمبر صلی الله علیه و آله به آنان روشن شده و وعده هایش به آنان انجام گیرد. بنابراین هر کس در راه ما به فداکاری حاضر است و خون دل خویشتن را بذل کرده و به دیدار خدا دل نهاده، باید فردا بامداد را با ما کوچ کند؛ زیرا ما بامدادان که روز کردیم کوچ خواهیم کرد با خواست خدا انشاء الله.

این گونه آواز را آیا آن گروه انبوه حج گزاران می شنیدند. هرگز؛ و آیا امروز می شنوند؟ حاشا و کلا، مانند این سخنان در گوششان صدای بال مگس است (يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ) ۱ آیا سخن پر حرارت شهیدان حق را توده آنان کاملاً می نیوشید یا می پذیرفت حاشا، کلا، همه وقت دینداران گرفتار یک کریه (۱).

ص: ۲۶۵

۱- (۲) کریه: شیر بیشه، وحشی، ناپسند، ناخوشایند.

«شَعَلَهُمُ الْحُبُّ عَنِ الْمَحْبُوبِ شَعَلَهُمُ الْقِرَاءَةُ عَنِ الْقُرْآنِ»، اگر توده سخن شهیدان را در می یافتند و به فکر آنان نزدیک می شدند و اگر اهل فکر به دریافتهای خود اعتنا می کردند و فداکاری می کردند، چرا شهدای حقیقت کشته می شدند. اشعیای (۱) شهید با شیرین زبانی مخصوصی پیش از شهادت، بنی اسرائیل را می آگاهانید و از خطر بنو کد نصر (بخت النصر) که متوجه بنی اسرائیل بود، آنان را آگاه می کرد، ولی ثمر نداشت چون دینداران فقط شیفته وظایف مقدماتی و زعما و اهل فکر در بند خودخواهی بودند.

دینداران فقط به فکر سوختن پیه و دنبه و بُخور و مذبح و قربانی بیت المقدس، و زعما در کار ضعیف کشی و افزایش اندوخته های خود مستغرق بودند.

اشعیای شهید پیش از شهادت پیغام حقیقت را چنین ادا می کرد: ای پسران سردار خدا (بنی اسرائیل) خدای می گوید: من از بوی بخور پیه و دنبه سیر شدم، من از گوشت قربانی که در مذبح بیت المقدس می کشید و کشته اید سیرم، اگر هم گرسنه بوده ام سیر شده ام، بروید داد مظلومان را بدهید، بروید بینوایان را از بینوایی بیرون بیاورید، چرا داد مظلومان پیش شماست. اشعیاء این پیام را رساند و کشته شد، ولی بنی اسرائیل از خواب بیدار نشدند تا قصاب مرگ به خانه آنان به خواستگاری آمد.

آیا حجاج بیت الله از مذبح منی و قربانگاه با ابهت، با خرج هنگفت خود اسرار آن را می شنوند، آیا می فهمیدند که ذبح قربانی با آن وضع مهیب و هزینۀ

گزارش برای تشکیلات حج فقط از نظر تقویت نیروی دین است؟ هرگز! اگر امروز می شنوند آن روز هم می شنیدند. حسین علیه السلام و کاروان او نمونه ای هستند از حکومت افاضل، نهایت این نمونه، نمونه اعلی است، نمونه ای هستند از آنچه در اسرار حج گفتیم، نمونه ای هستند از قضیه غدیر خم، و حفظ عدالت و اوضاع الهی تنها محصول حج است و بس، و نگهبانی آن جز به وسیله حکام مدینه فاضله نخواهد بود و حاکم اعلی که نمونه کامل اصلاح کنندگان حال بشر است، آن روز حسین علیه السلام بود، چنانکه زیاد و پسر زیاد و یزید (لعنة الله علیهم) از نمونه های ممتاز زنبور نرند که در کندوی مگس به گفته افلاطون اندوخته های مگس کارگر را بی جهت صرف می کند و به وجود بی ثمر خود کندوی مگس را که خانمان منظم طبیعی است دچار مرگ و فنا می کند. اینگونه زنبور تا نیش در نیاورده، فناء و بعد از نیش آوردن، زخم و فنا می آورد.

اگر مقصد حسین علیه السلام و نظام عادلانه و حکومت افاضل تا اندازه به نظر نشدنی می آید و به گفته (طماس مور) آن را مملکت (اتوبی) باید نامید، یعنی مملکت موهوم، نقشه دولت بنی امیه نیز نقشه فنای حکم و حکم امضای مرگ برای توده عالی و دانی می بود، اگر آن موهوم به نظر می آید، این حتماً راه وادی عدم و کار جمعیت معدوم و محکوم به فنا است.

بیداران و دینداران اگر رو به نقشه حسین علیه السلام قدم برندارند به عذر اینکه دولت آل علی علیه السلام و حکومت افاضل به مانند کیمیا، نشدنی است و به نظر موهوم می آید، حتماً باید بر خود بنهد که رو به نقشه بنی امیه کنند و به سوی وادی عدم و دیار فنا روان شده یا به انتظار قصاب مرگ که به خواستگاری آنان

خواهد آمد بنشینند، آن یک مشکل، ولی بالمآل شدنی است، اگر چه به نظر عوام نتیجه آن قطعی و شدن آن یقینی نیاید، ولی این یک خطرناک و نتیجه آن حتمی و قطعی است.

شما نامه ای را که معاویه به حاکم کوفه اش (زیاد بن ابیه پدر عبیدالله برای دستور سلوک با نیک و بد و عرب و عجب نگاشته، بنگرید مشتمل بر ۲۲ دستور است در آن حکم فناء و امضای اعدام همه بیداران و دینداران نوشته شده، تا بیداران بدانند به فداکاری باید قدم بردارند و دینداران بفهمند که باید خود را به پایه فکر و بیداری برسانند).

صورت آن نامه را در اینجا به طور لزوم از کتاب سلیم ابن قیس هلالی معاصر معاویه ذکر می کنیم.

صورت نامه

اما تو در نامه خود نوشته بودی و راجع به عرب پرسش کرده ای که کدام یک را گرامی و کدام را خوار داری، کدام را نزدیک و کدام را دور نمایی، از کدام ایمن باشی و از کدام برحذر (و در روایت دیگر آمده: که کدام را ایمنی دهم و کدام را بیم) من ای برادر! آگاه ترین مردمم به عرب، بنابراین دستور می دهم:

۱ - این قبیله یعنی (یمن) را در نظر آر و آنان را در آشکارا گرامی و در نهان خواردار، من رفتار خود را با آنان بر این پایه قرار داده ام.

۲ - آنان را در مجالسشان گرامی و در خلوت توهین می کنم، آنها نزد من از همه مردم بدحالتترند.

۳ - می باید بخشش و عطای خود را پنهان از آنان برای دیگران قرار دهی.

ص: ۲۶۸

۴ - قبیله ربیعہ بن نزار را تیز در نظر گیر، سرکردگان آنان را گرامی دار و تودۀ آن را خوار؛ زیرا تودہ آنان تابع اشراف و سادات خود هستند.

۵ - به قبیلهٔ مضر نظر انداز، آنها را به جان یکدیگر انداز؛ زیرا در آنان درشت خوئی و تکبر و نخوت و سختی هست، هر گاه تو این کار را انجام دادی و آنان را به جان یکدیگر انداختی، هر کدام در برابر دیگری خواهد ایستاد و تو آسوده خواهی بود.

۶ - به گفتار ایشان تا کردار نبینی و به گمان تا اطمینان نیابی از آنان قانع مباش.

۷ - موالی و کسانانی که از عجم اسلام آورده اند در نظر گیر، روش عمر بن خطاب را دربارهٔ ایشان مجری کن، در این کار سرکوبی و رسوایی و خواری آنان هست.

۸ - می باید به عرب زن بدهند و از عرب زن نگیرند.

۹ - عرب از آنان ارث ببرد، ولی از عرب ارث نبرند.

۱۰ - عطایا و ارزاق ایشان را کم بدهند.

۱۱ - در غزوات و جنگ ها آنان را مقدم و پیش دارند که راهها را آماده و درختان را قطع نمایند.

۱۲ - احدی از آنان در نماز بر عرب پیشوایی نکند.

۱۳ - احدی از آنان در صف اوّل مادامی که عرب هست نباید بایستد، مگر برای تکمیل صفّ.

۱۴ - به احدی از آنان ایالت سرحدّی از سرحدّات مسلمین یا شهری از

۱۵ - احدی از آنان مباشر قضاوت مسلمین و احکام ایشان نباید باشد، زیرا روش عمر و سیره او درباره ایشان همین بود، خدایش از امت محمد صلی الله علیه و آله و به ویژه از بنی امیه به نیکوترین جزا پاداش دهد، چه که به جانم قسم! اگر وضعی که او و رفیقش ساخته اند در بین نیامده و آن قوت و صلابت این دو تن در دین خدا نبود، ما و جمیع این امت هر آینه بندگان بنی هاشم بودیم، خلافت را یکی بعد از دیگری چنانکه خاندان کسری و قیصر ارث می برند ارث می بردند ولیکن خدای خلافت را از بنی هاشم بیرون برد و آن را در (بنی تیم بن مره) گرداند و از آنها نیز بیرون برده به (بنی عدی بن کعب) داد، با آنکه در قریش قبیلہ ای پست تر و بی ارجح تر از این دو قبیلہ نبوده و نیست و از این رو ما در آن طمع بردیم و الحق: ما از آن دو تن و اعقاب آنان سزاوارتر بودیم؛ زیرا در خاندان ما ثروت و ارجمندی توأم و بعلاوه ما به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از جهت خویشاوندی نزدیکتر از آن دو تن بودیم، صاحب ما عثمان، آن را به شورا و پسند عمومی بعد از شورای سه روزه آن شش تن برد، با آنکه آن کس که پیش از عثمان به خلافت رسید آن را نه به شورا داشت، و هنگامی که صاحب ما عثمان مظلوم و ستم دیده کشته شد ما به واسطه او به خلافت رسیدیم.

۱۶ - به جانم قسم، ای برادر! اگر عمر دینه بنده را نیم دینه مولی سنت کرده بود به تقوا نزدیک تر بود و اگر من راهی به این کار داشتم و امیدوار بودم که توده آن را می پذیرند، اینکار را هر آینه می کردم ولیکن چه کنم که من از جنگ و پیکار تازه فارغ شده ام یا چه کنم که زاده حریم. بنابراین از تفرقه مردم و

اختلاف ایشان بر خود بیم دارم ولیکن آنچه عمر درباره آنها سنت کرده تو را بس است، که هم رسوایی و هم بی ارجی آنان را در بردارد، و در روایت دیگر وارد شده: ای برادر! اگر عمر سنت کرده بود که دیه موالی به قرار نیم دیه عربی باشد، البته به تقوا نزدیکتر بود؛ زیرا برای عرب فضل و برتری بر عجم می بود پس هر گاه این نامه ام به تو رسید...

۱۷ - عجم را زبون دار.

۱۸ - و توهین نما.

۱۹ - دورتر دار و به جاهای دور پرت کن.

۲۰ - یاری از احدی از آنان مخواه.

۲۱ - و حاجت احدی را از آنان برمیار؛ زیرا به خدا سوگند! تو پسر ابوسفیانی و از پشت او بیرون آمده ای و تو خود بودی که برای من بازگو کردی (و تو نزد من ای برادر بسیار راستگویی) که تو نامه ای را که عمر به شخص اشعری یعنی (ابوموسی) در بصره نگاشته بود قرائت کردی (تو در آن روزگار نویسنده او بودی و او خود حاکم و کارگزار بصره بود و تو نزد او بس بی ارج می زیستی و بی مقدارترین مردم بودی، تو آنروز زبون خوی بودی، گمان می کردی که خود غلامی از ثقیف هستی و بس، و اگر آگاه بودی و به یقین علم می داشتی مانند یقینی که امروز داری که پسر ابوسفیانی، البته به بزرگی نفس خود پی می بردی و به دماغ در نمی آوردی، یک تن نویسنده برای بی پدر اشعری ها باشی و تو خود به یقین آگاهی که ابوسفیان یا به پای امیه ابن عبدالشمس می آمد) و ابن ابی معیط برای من بازگو کرد که تو به او خبر داده ای که تو خود نامه ای را که عمر به ابوموسی

ص: ۲۷۱

اشعری نگاشته بود قرائت کردی، در آن این دستور بود.

۲۲ - وی ریسمانی به درازی پنج و جب برای او فرستاده بود و به او دستور داده بود که لشگر را سان بیند و کسانی از اهل بصره که نزد او هستند از رژه بگذرانند و هر کس از موالی و از عجم هائی که اسلام آورده اند قامت او به پنج و جب برسد او را پیش کشیده گردن بزند.

ابوموسی در این خصوص با تو مشورت نمود. تو او را از این کار نهی کردی و از او خواستی که در این باره (به مرکز خلافت) مراجعه کند و او نیز مراجعه کرد و تو خود نامه ای را که وی در پاسخ به عمر نگاشته بود بردی، تو اینکار را فقط و فقط از نظر تعصب کشیدن از موالی نمودی و تو آن روز گمان می کردی که خود پسر عبید ثقفی هستی و همی به عمر التماس کردی تا او را از رأی خویش برگردانیدی، او را به تفرقه مردم تهدید کردی تا برگشت، و آن هنگام به او گفتی (و دشمنی با این خانواده یعنی خاندان پیامبر را همان روز کردی) که من ترس آن دارم که مردم شورش کنند و به سوی علی علیه السلام بروند و علی علیه السلام با دست مردم نهضت کند، وی از این رو منویات خود را ترک گفت و دست از آن برداشته خودداری کرد، و من ای برادر! هنوز مولودی که زاده ابوسفیان باشد و همچون تو شومی برای خانمان ابوسفیان داشته باشد ندیده ام که عمر را از رأیش بازداشتی و او را از آن نهی کردی، و او (ابن ابی معیط) مرا خبر داد که: چیزی که او را (یعنی عمر را) از رأی خود و کشتن آنان بازداشت، این بود که تو به او گفتی، خودم از علی ابن ابی طالب علیه السلام شنیده ام که می گفت:

همانا در پایان که کار برمی گردد عجم به طرفداری دین، با شما عرب ها

خواهد جنگید، چنانکه شما در آغاز بر سر این دین با آنان جنگیدید، و نیز فرمود: هر آینه خدا دستگاههای شما را از عجمان پر خواهد کرد، آنان شیرانی خواهند شد که فرار نکنند و البته گردن شما را خواهند زد و بر اموال شما مسلط خواهند شد، او بعد از این سخنان به تو گفت (و خودش هم این سخنان را از علی علیه السلام شنیده بود که وی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن را روایت می کند) همین مطلب بود که: مرا وادار کرد که درباره کشتن آنان به صاحب تو آن نامه را نوشتم، من عزم داشتم که به عمال خود در سایر ولایات نیز بنویسم، پس تو به عمر گفتی: این کار را مکن یا امیرالمؤمنین، برای آنکه من ایمن نیستم. مبادا، علی علیه السلام آن را به یاری خود بخواند و آنان هم زیاد و فراوانند و تو خود از شجاعت علی علیه السلام و خاندان وی و از دشمنی ایشان با تو و رفیقت آگاهی، پس او را از این کار برگرداندی، و پس از آن تو خود به من خیر دادی که تو او را از این اقدام فقط برای تعصب بازداشتی (تو ترسو نیستی که روایتی را که خود کرده باشی منکر بشوی و از آن برگردی) و تو خود برای من بازگو کردی که این پیش آمد را در زمان خلافت عثمان برای علی علیه السلام مذاکره کردی، وی بر آن افزوده کرد و به تو خیر داد. (و در روایت دیگری: تو به من خیر دادی که تو خود از علی علیه السلام در ایام عثمان شنیدی) که می گفت: صاحبان پرچم های سیاه که از خراسان رو به این دیار خواهند آمد، آنان عجم هابند و همان کسانی که بر بنی امیه در جهانداریشان چیره خواهند شد و آنها را زیر هر ستاره که باشند خواهند کشت، و اگر تو عمر را از این کار همی باز نمی داشتی، ای برادر! اینکار درباره عجم سنت جاریه می شد و خدا ریشه آنان را قطع کرده بود، و بعد از او خلفا به این کار دشنام و ناسزا

نمی شنیدند، تا آنکه از آنان سرجنبانی زنده باقی نمی ماند، دیگر سری که موی داشته باشد و دستی که ناخنی داشته باشد و آتش افروزی که بتواند آتشی روشن کند باقی نمی ماند، چون آنان آفت دین اند، در این امت چقدر عمر سنتهای زیادی بر خلاف سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله قرار داد و مردم وی را پیروی کردند و آن را اتخاذ کردند. این هم یکی مانند آنها می بود، از جمله آنها، آنکه مقام را از موضعی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گذاشته بود انتقال داد، و کیل و وزنه ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت تغییر داده بر آن بیافزود و جنب را از تیمم نهی نمود و بسیار چیزهای دیگر که شماره آن به هزار باب می رسد و بزرگتر و محبوب تر و چشم روشن کن ما، همانا فرود آوردن خلافت از بنی هاشم و اهل و معدن آن بود با آن که فی الحقیقه خلافت برای آنان و آنان برای خلافت صالح و شایسته اند.

وقتی زیاد این نامه را خواند، آن را به زمین انداخت و رو به نویسندۀ خود نموده گفت: وای بر من، از آنچه خارج شدم و به آنچه داخل شدم، در پیروان کسی داخل شدم که به من مثل این نامه را می نویسد. (۱)

سَلیم از اصحاب علی علیه السلام و حسن و حسین و علی ابن الحسین و باقر علیه السلام است، ارباب رجال: مانند کشی، نجاشی، خلاصه، فهرست طوسی، تعلیقه، مجلسی، ملاصالح، شارح کافی، سید داماد، طس، او را تعدیل کرده اند و غضایری از مجهول بودن وی سخنی ذکر کرده، ولی به هر حال این نقشه، نقشه خلافت بنی امیه بود، به شهادت تاریخ و مراجعه به مظالم بنی امیه در دوره آخرشان، مطلب روشن

ص: ۲۷۴

می شود، خواه این نامه را از معاویه باور کنیم، خواه نکنیم، خواه کتاب سلیم و خود سلیم را تصدیق کنیم، خواه نکنیم. (۱)

اینک حاجیان، و دینداران و بیداران مسلمین به این دو نمونه اگر وقعی نگذارند، چنانکه نگذاشتند و نخواهند گذاشت، از آن آرزوی شیرین نقشه عدالت باید رو به دیار عدم روان شده، از دروازه عدم به وادی بی خبران رهسپار شوند، با آنکه مقصد حسین علیه السلام و نقشه حکومت شیعه که حکومت افاضل باشد عملی و قابل تحقق است و اگر فرضاً تحقق آن دیر یا زود صورت پذیر باشد به آن می ارزد که در هوای آن و به عشق آن، دینداران و بیداران بکوشند.

امانی ان یحصل تکون غایه المونی و الا فقد عشنا بها زمناً رغداً (۲)

و اگر ما این را خوابی بینداریم باز شیرین است و کمترین ثواب آن این است که موجود به وجود حاضر خود باقی خواهد ماند و به مراتب ما فوق نیز نزدیکتر، و امیدوار خواهد زیست، و اگر بمیرد در راه آرزوی بلند و خرسندی خدا با نیک نامی خواهد بود، ولی بالعکس از سهل انگاری و تعقیب نکردن این مقصد نه دینداران و نه بیداران به هستی حاضر و موهبت های موجوده نیز باقی نخواهند ماند، و به تدریج لاغر و بیمار و سرسنگین و بالاخره با ننگ خواهند مرد، پایان دولت بنی امیه همین بود، هنگام دولت بنی امیه در آغاز رنجبران زیر دست نابود شدند، سپس به حکام دست تعدی دراز شد و بعد از آن به والی های ایالات

ص: ۲۷۵

۱- (۱) ناسخ حسینی ابان بن ابی عیاش را به اشتباه ابان بن عثمان کرده.

۲- (۲) الحکمة المتعالیه فی الأسفار العقلیه الاربعه: ۱۳۲/۱.

شکست وارد آمد، به اندازه ای که خالد ابن عبدالله قسری والی بزرگ بنی امیه فروخته شد و طارق ابن زیاد لشکر کش عرب و موسی بن نصیر فاتح آفریقا و صدها مانند آنان در حبس و زندان مردند و یا در زیر شکنجه زندانیان برای استخراج اندوخته های خود جان سپردند، و در پایان خود بنی امیه و سران خانواده، آن روز بدی را دیدند که کسی میناد، خلاصه همه طبقات به دیار عدم رفتند، نهایت آنکه آغاز از زیردستان و رنجبران و در پایان به سران خانواده و شهر یاران کار کشید آن هم با تفاوت که طبقه رنجبران تنها مال، ولی طبقه حکام جان و مال و طبقه والیان جان و مال و دین، و سران و شهرياران بنی امیه جان و مال و دین و نام، همه با آلودگی رخت بر بست.

از این ستم که دریای آتش بود تنها جرّقه ای به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و از آنان نه دین، نه نام، نه مال، از بین برد، تنها تنی آن هم با کوشش و نام نیک، به عمر طبیعی نرسید، ولی این آتش سوزان باقی طبقات امت را حتی شهرياران بنی امیه را چنان سوزاند که خاکستری از آنان هم برای باد نگذاشت، برای خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله تظلم و نوحه سرایی می کنند، این نه از آن است که به آنان بیشتر از دیگران ستم شد، چون ستمگر به خود بیشتر از همه کس ستم می کند؛ فقط این هیاهو و شیون مُحزن برای این است که بهترین نقطه حساس که: باید آن را مفصل گرفت و از آن، کار را شروع کرد، چه برای اصلاح و چه برای دفع فساد همین نقطه است بالحقّیقه امت اسلام بر تلف شده های همگانی و موهبت های پاینده خود که از دست داده شیون می کنند...

گر چه دینداران اگر این مقصد را برای کار عزاداری بشنوند تا مدتی نخواهند

پذیرفت و بعد از آنکه دریافتند و فهمیدند وارد طبقه بیداران و اهل فکر شده و از کارهای پیشین خود می ایستند و به کارهای رشید دیگر و فداکاری هم نخواهند دست یازید، بالاخره تا کاری را انجام می دهند از فکر و بیداری برکنارند و هنگامی که به فکر آشنا شده و بیدار شدند از آن کارها می ایستند؛ زیرا به آن صورت اعمال قانع نیستند و به کاری هم فداکاری نمی کنند، و درد بی درمان همین است که بیداران فداکاری ندارند و دینداران که عملی را می کنند تا به بیداری فاصله ها دارند، و از سوء بخت وقتی که این فاصله را طی کردند، یعنی بیدار شدند تازه از کار کناره گیری می کنند، به کارهای پیشین قانع نیستند و به کارهای بلندتری همت از خود گذشتگی ندارند. ولی باید بدانند که در هر یک از این دو مرحله تقصیر کنند راه وادی عدم می پیمایند و دیر یا زود با ننگ و بی نامی و گمنامی، به روز بد خواهند گرفتار شد، مگر آنکه راهی را که حسین علیه السلام رفت بروند و در پای آن مقصد عالی با سرمایه امیدواری جانفشانی کنند و مقصد را در نظر بگیرند و بکوشند که مدینه فاضله را که پیش دنیا طلبان موهوم به نظر می آید محقق کنند، تا در این کوشش یا به خود مقصد برسند یا اقلاً موهبت های موجودی حاضر را بتوانند باقی نگهدارند و گرنه:»

گاو نر پروار را کس، به جز قصاب ناید خواستگاری

«

اگر دینداران به این اقدامات فداکاری شهیدان و نمونه کاروان عدالت، وقعی نگذارند؛ آیا از خانه خدا چه فهمیده اند، از دیدن بنای ابراهیم و شنیدن زندگانی ابراهیم علیه السلام و به آتش رفتنش، و از اسماعیل علیه السلام و قربان شدنش، از اینان که بانیان کعبه اند و از محمد صلی الله علیه و آله و خطابه های چهارگانه اش در عرفات و منی و

ص: ۲۷۷

مسجد چه بهره ای برده اند. خطابه های چهارگانه محمد صلی الله علیه و آله در مواقف حج، نقطه به نقطه برای توضیح مقصد و مقصود کنگره حج بود، به این مقالات و خطابه ها مراجعه کنید، در کتاب حج این مقالات پرشکوه را بنگرید، اگر خطابه های محمد صلی الله علیه و آله که مؤسس حج است، توضیح مقاصد حج را نکند پس چه نطقی و چه ناطقی بکند؟ و چگونه بکند؟

آیا اعمال حج اسراری ندارد؟ و اگر دارد راه فهمیدن آن جز گفته مؤسس وی است! آیا اعمال حج با سخنرانی هایی که مؤسس مدرسه اش در نقطه به نقطه آن کرده، ارتباطی ندارد؟!

به هر حال چه مردم در آن کنگره پرشکوه به نطقی که حسین علیه السلام کرده گوش می دادند یا نه، و به وضع کاروان عدالتش نظری کرده باشند یا نه، و مطلع شده باشند که هر نفر را یک شتر بارکش و ده دینار خرجی داد یا نه، از رفتار عادلانه او خبر شده باشند یا نه، رفتار معدلتش جلوه حکومت افاضله را می داد، و در برابر تجمل بنی امیه، نقشه مدینه افاضله را ترسیم می کرد و دستور

می داد.

کاروان حسین علیه السلام کاروان مکه است، یعنی این قافله ای که بامداد هشتم ترویج از مکه بیرون آمد، بالحقیقه: فارغ التحصیل های این مدرسه عالی خدا بودند، محرکات با امانت این کاروان را همان به مقصد عالی ایجاد و هدف وجود برد، از این رو کاروان مکه هر چه داشت بالسویه تقسیم کرد، تجهیزات هر چه بود بین جمعیت تقسیم شد، قوت قلب از این منطق و ناطق، بین گوینده و شنونده هر چه بود توزیع شد، بلکه گویی خواب و بیداری را نیز بالای جهاز شتر و زین اسب

ص: ۲۷۸

با هم به نوبت تقسیم کردند.

رَكْبٌ تَسَاقَوْا عَلَى الْاِكْوَارِ بَيْنَهُمْ كَاسِ الْكِرَى فَاَنْتَشَى الْمَسْقَى وَالسَّاقَى (۱)

آنان سخنان خود را به امام علیه السلام خود گفتند و او شنید او هم سخنان خود و خدا را به آنان گفت و آنان شنیدند.

ما این شعر زیر را به بدرقه کاروان مکه درج و سخن را ختم می کنیم:

مَلِكُهُ مَلِكٌ رَافِهِ لَيْسَ فِيهِ جَبْرُوتٌ مِنْهُ وَ لَا كِبْرِيَاءٌ (۲)

يَتَّقِي اللهُ فِي الْأُمُورِ وَقَدْ أَفْلَحَ مَنْ كَانَ هَمَّهُ الْإِتْقَاءُ (۳)

خلیل صیمری کمره

عفی الله عنه

ص: ۲۷۹

۱- (۱) دلائل الاعجاز، جرجانی: ۳.

۲- (۲) تفسیر بحرالمحیط: ۱۸۱/۵.

۳- (۳) سیر أعلام النبلاء: ۱۴۱/۴؛ البداية و النهاية: ۳۵۲/۸.

كان من دعائه عليه السلام لاهل الثغور

اللهم صلّ على محمّد وآل محمّد وعرّفهم ما يجهلون وعلّمهم ما لا يعلمون وصرّهم ما لا يتصرون. اللهم صلّ على محمّد وآله وأنسهم عند لقائهم العُدو ذكر دنيائهم الخداعه الغرور و امح عن قلوبهم خطرات المال الفتون و اجعل الجنه نصب اعينهم و لوح منها لا تبصارهم ما اعدت فيها من مساكن الخلد و منازل الكرامه و الحور الحسان والانهار المطرده بانواع الاشربه و الاشجار المتدليه بصنوف الثمر، حتى لا يهّم احد منهم بالادبار و لا يتحدث نفسه عن قرينه بفرار. (١)

آنان كه خود را از عقب رسانيده اند

پسران عبدالله جعفر طيار «عون و محمد» زاده زينب كبرى عقيله قريش عليها السلام و حوصاء.

ص: ٢٨٠

١- (١) صحيفه سجديه: دعای ٢٧، دعاؤه لأهل الثغور.

چون این دو عزیز در پناه مهر عقيله قريش، يعنى سر آمد زنان و بانوان قريش مى زيسته اند و محمد نيز به زبان برادرش (عون) شايد زينب را مادر مى گفته و مشمول مهر مادري آن دختر فاطمه عليها السلام بوده و از حسين هم كه سر و سرور خانواده (ثمال بيت) ابيطالب بود، مهري مانند مهر خال مى ديده و شايد هم افتخاراً به زبان برادرش آن حضرت را خال مى خوانده و مشمول مهر امومت و دل سوزي خثولت سران آن خانواده بوده، از اين رو به زبانها جريان يافته كه دو طفلان زينب اند. زيرا حسين عليه السلام و زينب، سران آن خانواده به اين دو نفر به يك چشم نگاه مى كردند.

كا - عون زاده زينب عليها السلام

۱ - عون زاده زينب پسر عبدالله بن جعفر طيار، مادرش زينب عقيله كبرى دختر اميرالمؤمنين عليه السلام و مادر او فاطمه زهرا دختر پيامبر خدا صلى الله عليه و آله است.

صاحبان سير گفته اند: هنگامي كه حسين عليه السلام از مكه بيرون آمد، عبدالله جعفر نامه اى به حضرت او نوشت و به توسط پسران خويش با شتاب ارسال داشت، در آن مراسله خواهش کرده بود كه از عزم خود برگردد و دو پسرش را (عون و محمد) با آن نامه به دنبال پسر عم گرامى روانه كرد، آن دو تن خود را در وادى عقيق بيش از آنكه حسين عليه السلام محاذى مدينه برسد، به حضرت او رساندند و خود عبدالله به شتاب پيش والى مدينه، عمرو بن سعيد بن عاص رفت و از او امان نامه اى براى حسين عليه السلام خواستار شد، او نوشت و آن مراسله را به همراه برادر خود يحيى ابن سعيد فرستاد كه نماينده خودش باشد و عبدالله هم به

همراه او آمده، هر دو تن آمدند تا در ذاتِ عرق (موضعی است متصل به کوهی که بین تهامه و نجد است، و حسین علیه السلام بعد از عبور از محاذات مدینه به جایی درنگ نکرده بود تا در این منزلگاه پیاده شده بود) حضرت علیه السلام او را ملاقات کردند و آن نامه را از نظر حسین علیه السلام گذرانیدند. امام زیر بار منت و خواهش آنان نرفت و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیده ام، او مرا به پیمودن این راه امر فرموده است و آنچه او امر فرموده نهایت اقدام من خواهد بود و پاسخ نامه را نوشت و برای عمرو ابن سعید باز پس فرستاد، پس آن دو تن از حضرت او جدا شده و برگشتند، ولی عبدالله به دو نفر فرزند خویش توصیه کرده و دستور داد که در رکاب امام علیه السلام باشند و از هیچگونه جانفشانی در راه او خودداری نکنند و خودش از حسین علیه السلام عذر خواسته بازگشت،

«آزاد بنده که رود در رکاب تو»

گفته اند: هنگامی که در مدینه خبر شهادت حسین علیه السلام و خبر آن دو جوان را آوردند، عبدالله در خانه نشست و به رسم معمول در عزا، مردم دسته دسته داخل می شدند او را تعزیت می دادند و سرسلامتی می گفتند. غلامش ابوالسلاس (۱) از راه دلسوزی گفت: این مصیبتی است که از ناحیه حسین علیه السلام ما گرفتار آن شدیم و به سر ما آمد.

عبدالله شنید، نعلینش را به جانب او پرتاب کرد و گفت: ای بی مادر! به مثل حسینی این سخن را می گویی، به خدایم قسم! اگر من خودم در قضیه وی حاضر

ص: ۲۸۲

۱- (۱) بعضی نام وی را به تصحیف ابوالسلاس نوشته اند. ولی صحیح ابوالسلاس است.

بودم از او مفارقت نمی کردم تا به همراهش کشته شوم. به خدایم سوگند! در راه حسین علیه السلام از این دو جوان به جان و دل بی دریغ می گذرم و مصیبتم بر این دو جوان از این رو آسان شده که این دو جوان به همراه برادرم و پسر عمم با آن وضع کشته شدند، به مواساتش کوشیدند، در گرفتاریش به صدمات شکیبایی و بردباری کردند.

بعد از آن رو به حضار و همنشین ها کرده گفت: خدا را سپاس گزارم که به سرم عزت گذاشت، در این قضیه که حسین علیه السلام به زمین افتاد و ما متأسفیم اگر خود نبودم به جان با حسین علیه السلام مواسات کنم و به دست خود دفاع از او نکرده ام، لیکن به دو پسرم با او مواسات کرده ام.

(ساروی) می گوید: (عون) ابن عبدالله به مبارزه آن مردم بیرون آمد و در سپاه شام رجز خوانی می کرد و می گفت:

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ جَعْفَرٍ شَهِيدٌ صَدَقَ فِي الْجَنَانِ أَزْهَرُ

يَطِيرُ فِيهَا بِجَنَاحِ أَخْضَرَ كَفَىٰ بِهَذَا شَرَفًا فِي الْمَحْشَرِ (۱)

۱- اگر نمی شناسیدم و نمی خواهیدم بشناسید، من پسر جعفر طیارم، آن شهید راستی که در فردوس از هر ستاره ای درخشنده تر است.

۲- با بالهای سبز به هر ناحیه پرواز می کند، این شرف برای افتخار در محشر که سربلندان گرد همند ما را بس است.

بنگرید: این جوان رشید با اینکه از ناحیه مادری افتخارات زیادی دارد،

ص: ۲۸۳

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۷۶؛ بحار الأنوار: ۳۴/۴۵، باب ۳۷.

با این وصف داد و فریادش در میدان از نام جد والا تبار شهید است که بر حماسه می افزاید و بوی شیر و لوازم بچگی و آوای جوانی را فراموش می کند و به آهنگ رجولیت و مردانگی خود، خاطر مادر و اهل حرم را از عواطف مادری منصرف می کند، رجزش به شور همسری با آن شهید نامی می افزاید، به تجدید فداکاری یادآوری می کند، وی به نام جعفر طیار و افتخارات خانواده عصمت، در تقدیم او در موته به حقیقت به مادر و خال گرامی خود تسلیت می داد، در زندگی قبائلی و در جوانان آن خانواده، هوای سران قبیله و سرورانی که به از خودگذشتگی و به تقدیم جامعه اسلامی کشته داده اند از هوای امتیازات جانب مادر بیشتر می بود در قبائل، غریزه حماسه به اندازه ای کارگر است که از روی سجه بی رویه در رجز به پدرها می بالند، می توان گفت: عون از این رویه به پدر می بالید، به ملاحظه آنکه نام سلسله مادر و افتخارات مادری سبب انگیزش عواطف اهل حرم می شد، کار پرافتخار پدربزرگش بعد از قضیه موته، حدیث شب، و زبان زد قصه سرایان مسلمین شده بود، سپاه اسلام در میدان های جنگ، برای شب هنگام، قصه سرایانی داشتند که آنان قصه های شهدای اولین را برای رفع خستگی جنگجویان در مجالس مخصوص و انجمن های سپاه می سرودند، و بهترین شاهکار قصه سرایان قضیه فداکاری جعفر طیار و جنگ موته بود. از همان آغاز آوازه آن جنگ پرشکوه در محافل و مجالس داستان سرایان شب پیچیده بود، در سرحدات روم و داخل آن و در داخله جزیره العرب آن لشکرکشی نخستین پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به روم از

خاطرهای نمی رفت، مردم به گوش اطفالشان آن را همی خواندند، که قوت و نیروی نوباوگان باشد و عنصر حماسه را در آنان پرورش بدهند(۱)،

ص: ۲۸۵

۱- (۱) به قضیه زیر بنگرید که: قطعه ای است از وضع شهادت جعفر طیار علیه السلام و بالحقیقه انگاره ایمان و شهامت، و هندسه تقوی و فضیلت است، در کتاب سیره نبویه احمد زینی دحلان، از عبدالله عمر قضیه حال احتضار جعفر طیار علیه السلام در هنگام شهادت مضبوط است، می گوید: سه هزار جنگجویان اسلام برای جهاد به سرداری چهار تن سردار: جعفر طیار، عبدالله رواجه، زید ابن حارثه، خالد ابن ولید با سی هزار یا ده هزار یا پنجاه هزار یا صد و پنجاه هزار سوار روم روبرو شدند. آن سه امیر نخستین از اسب پیاده کارزار کردند، بعد از آن جعفر طیار پرچم را گرفت و بر فراز اسب پیکار می کرد تا اینکه پیکار او را خسته کرده، دشمن وی را در میان گرفت، از همه طرف با او می جنگیدند از اسب (شقراء) پیاده شد و برای آنکه مبادا کفار اسبش را بگیرند سوار شده بالای آن با مسلمین بجنگند، اسب خود را پی کرد، جنگ سختی کرد تا دست راستش قطع شد. پرچم را به دست چپ گرفت، دست چپ هم قطع شد، نوید بهشت را نزدیک می دید و نسیم بهشت را برای فرونشاندن گرمی کارزار و حرارت جنگ و افشاندن گرد و غبار میدان انتظار داشت، جنگ می کرد و می خواند: یا حَبْدًا الْجَنَّةُ و اقْتَرَابَهَا طَيِّبَةٌ وَ بَارِدٌ و شرابهای خوشا بهشت و نزدیک شدن آن، پاکیزه و خنک است آبهای آن. به قوت یقین بنگرید که آهنگ رزم را به نغمه و آواز بزم آمیخته می کرد. تو گویی آن مجلس به بزم بهشتی را در پشت این میدان رزم اکنون به چشم می نگرید، باز بنگرید از آن مرغ بهشتی زمزمه نیکوتری بشنوید، از عبدالله [عبدالله در این وقت کمتر از ۲۰ سال داشته؛ زیرا در جنگ احد که سال ۳ هـ - واقع شده نابالغ بوده و او را با جمعی از بچه های نابالغ از میدان جنگ برگرداندند و موته در سال ۸ هـ - واقع شد. گویا در این جنگها جوانان برای خدمات خارج از صف مانند بستن زخم و آب دادن به جنگجویان می رفته اند.] عمر رسیده که گفت: تنش را با آن زخم فراوان در آسایشگاهی خوابانده بودیم، در آخر روز من در حال احتضارش بالین سرش آمدم،

خالد ابن یزید در مقام مباحثات گفته:

و لو انَّ قوماً لارتفاع قبيلهُ

دخلوا السَّماءَ حَلَّتْهَا لِأُحْجَبُ (۱)

ولی اینگونه افتخارات حق بنی هاشم بود که:

عريقونَ في الافصال يُؤْتَنَفُ النّدى

لِنَاشِئِهِمْ مِنْ حَيْثُ يُؤْتَنَفُ العُمَرُ (۲)

به ویژه این جوان برومند که:

حَدَّثَ يُوقِّرُهُ الحِجْيُ فَكَانَهُ

أَخَذَ الوَقَارَ مِنَ المَشْيِبِ الكَامِلِ

این جوان با فتوت، پدرش عبدالله جعفر از سخاوتمندان عرب و زعمای اسلام بود و جدش جعفر طیار (ابوالمساکین) و مادرش زینب عقیله

ص: ۲۸۶

۱- (۱) اضواء البيان، شنقيطي: ۷۱/۴.

۲- (۲) دلائل الاعجاز، جرجانی: ۳۴۵/۱.

قریش و مادر مادرش فاطمه دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برترین خانواده های جهان بود، و به علاوه از مفاخر عمومی بنی هاشم، گویی ابوالطیب او و خانواده اش را در نظر داشته که می گوید:

فِيَوْمًا بِخَيْلٍ يَطْرُدُ الزُّومَ عَنْهُمْ

و يَوْمًا بِجُودٍ يَطْرُدُ الْفَقْرَ فَالْجَدُّبَا

بُنُو هَاشِمٍ فِي كُلِّ شَرْقٍ وَ مَغْرَبٍ

كِرَامُ بَنِي الدُّنْيَا وَ اَنْتَ كَرِيمَهَا(۱)

این جوان برومند با اینکه جا داشت به مادر و مادر مادر افتخار کند، نکرد و به قبیله خود و به شرف قبیله ای هم نپرداخت، این جوان نمونه ای از تربیت خانوادگی آنان بود که جوانانشان مانند مردان قهرمان، حماسه را با عقل توأم کرده اند، مانند استوارترین رهبران توحید نیروی شجاعت را با متانت و رزانت(۲) آمیخته و جوش و خروش را با حکمت همدوش دارند، از این رو در معرفی خود به جدش جعفر طیار اکتفا کرده و از مظاهر حیاتی او نمایش پرشکوه میدان موته را و آن فرجام خوش، یعنی انتقال بهجت بخش او را با آن وضع شادمانی از این دنیای فانی به نشأه پر جلال ملکوت به یاد آورده، فریاد می زد و می گفت: اگر به انکار و نشناختن ما اصرار دارید کوههای سرحدی موته حاضر است که ما را بشناسد. آن هامون و آن پیش قدمی در نشر اسلام، به

ص: ۲۸۷

۱- (۱) دلایل الاعجاز، جرجانی: ۳/۱.

۲- (۲) رزانت: با وقار بودن، سنگین بودن.

حقیقت ما شهادت می دهد، موته و سرحدات او شهادت می دهند که ما بودیم که پیش قدم بودیم، آن وقتی که یزید اسلام را نمی شناخت و پدر یزید تازه مسلمان بود، ما پرچم دار اسلام بودیم، از خاطرها هنوز میدان موته فراموش نشده، آن منطقه ای که پایتخت یزید است (شام) به شمشیر پدر من گرفته شد و به پرچم پدر من فتح باب اسلام در آن شد، افتتاح اسلام در آن ناحیه از پایان عمر پدرم شروع شد، آن هم بعد از آن حضانت هایی که پدرم در حبشه از مسلمین کرد. مسلمین را از مکه گردآوری کرد و به آن مرز و بوم برد، و نگهداری کرد و در آنجا سرپرستی کرد و برگرداند. ساروی می گوید: با آن رجز می جنگید، در میان لشکر شمشیر می زد و می گشت تا سه سوار و هیجده پیاده کشت، بعد از آن عبدالله بن قظه طائی نیهانی، به شمشیر او را ضربتی زد و شهیدش کرده، مادرش را به داغش سرفراز کرد.^(۱)

کب - محمد پسر عبدالله جعفر

۲ - محمد بن عبدالله ابن جعفر طیار، زاده حوصاء، دختر حفصه بن ثقیف بن ربیعہ بن عائذ بن ثعلبه بن عکابه بن صععب بن علی بن بکر بن وائل، و مادر حوصاء، هند دختر سالم بن عبدالعزیز بن محروم بن سنان بن موله بن عامر بن مالک بن تیم اللات بن ثعلبه، و مادر هند، میمونه دختر بشر بن عمر بن حرث بن ذهل بن شیبان بن ثعلبه بن حصین بن عکابه بن صععب بن علی.

ص: ۲۸۸

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۷۶؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۱۶۷ (پاورقی).

ساروی می گوید: محمد پیش از عون رو به جنگ آورده و به مبارزه و رزم پرداخته جنگ می کرد و می گفت:

۱ - اشکوا الی الله من العدوانِ فِعَالٍ قَوْمٍ فی الرّدی عُمیانِ

۲ - قد بدّلوا معالمِ القرآنِ و محکمَ التّنزیلِ و التّبیانِ (۱)

۱ - به سوی خدا شکایت می کنم از این تعدّی و از رفتارهای این مردم که کورکورانه در پستی اند و به پستی جایگزینند.

۲ - راه های قرآن را با آن نشانه های واضح و آشکارش و حکم محکم تنزیل آسمانی را با تبیانش به راستی تبدیل کرده اند.

من از ارجوزه این جوان به راستی در شگفتم که در آن سن از عدالت و اجتناب از تعدی دم می زند و می گوید: چرا مردم در نفرت از تعدی تأمل دارند؟ و بر تحمل تعدی شکیبایی دارند؟ آیا منتظر چه اند؟ وی نقشه عدالت را به طور کلی و قانونی قرآن می شمرد، می گوید: قرآن است، باید با آن نشانه های واضح و توضیحات کافیه اش، آن را عمل کند و محکم بگیرند؛ زیرا در آیات محکّمات راه تعبیر و تغییر و رأی و شبهه نیست و جای تشکیک و اعتذار نیست، نقشه نقشه واضح، کور کوری هم روا نیست، پس آیا بعد از این، نمونه اعلی عدالت را که آل علی: باشند نمی شناسند و نمونه جامع تعدی را که آل امیه و زیاد (لعنة الله علیهم) باشند نمی نگرند. آیا این بی خبری و خود باختگی

ص: ۲۸۹

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۰۶/۴؛ بحار الأنوار: ۳۴/۴۵، بقیة الباب: ۳۷.

مردم از چه شده؟ آیا این شکایت را جز به پیشگاه قرآن و خدای فرستنده قرآن می باید کرد؟ این جوان به علاوه از معدلت های آل علی؛ البته از حسین علیه السلام به ویژه نسبت به خود معدلت هائی در داخله دیده بود؛ از قبیل اینکه با تفاوت این دو برادر از ناحیه مادری که مادر آن برادر از خودشان و از این برادر بیگانه بود، با این حال در همه مراحل حسین علیه السلام هر دو را به یک چشم می دیده و از بنی امیه خودخواهی و تعدی معلوم و مشهود عموم شده بود. خصوص در این ۲۰ سال معاویه، به ویژه بر اهل کوفه، نقشه قرآن که از آسمان برای تعیین فرمانفرما نازل شده، تنها بر آل علی و به ویژه بر حسین علیه السلام منطبق است و تعدی دشمن برای اهل کوفه از اندازه بیرون شده بود و برای دودمان پیامبر صلی الله علیه و آله نیز از حد گذشته بود؛ زیرا با فرضیه ادعای خودشان جز بیعت طلبی نداشتند، و به هیچ وجه راهی برای تقاضاهای آنها نبود که نزول بر حکم را بخواهند، شگفتا! این برادر که از زینب نبود و تا اندازه ای بیگانه و از غیر خاندان خودشان بود، فداکاری به نام معدلت اینان و تعدی دشمن می کرد و آن برادر که از پاره جگرش بود، به نام پیش قدمی پدرش در راه دین نه به اسم مادر و بستگی حسین علیه السلام فداکاری می کرد. خلاصه آنکه: هر دو تن شیفته حقیقت و شیدای عظمت آن بودند، نه آلوده به تعصب و غفلت و اگر چه سن هر دو کم و اندک بود ولکن کسی که شور فضیلت او را به جوش آورد و جوانی که عشق به حقیقت او را به میدان آورد، نمی باید کوچک شمرده شود، می باید او را در فضل صاحب افسر و تاجور دانست.

این جوان جنگجو در رزم، ده نفر را کشته، سپس لشکر به اطرافش احاطه کرده و برگشته او را دوره کردند، عامر بن نهشل تمیمی او را شهید کرد، سلیمان بن قطه در قصیده اش درباره او و برادرش می گوید:

۱ - عَيْنِي جُودِي بَعْبُرُهُ وَ عَوِيلٌ وَ اَنْدُبِي اِنْ بَكَيتَ آلَ الرَّسُولِ

۲ - سَتَّهُ كُلَّهُمْ لَصْلُبِ عَلِيٍّ قَدْ اصِيبُوا وَ سَبَعُهُ لَعْقِيلِ

۳ - وَاَنْدُبِي اِنْ نَدَبْتَ عَوْنًا اِخَاهُمْ لَيْسَ فِيمَا يَنْوِبُهُمْ بِخَذُولِ

۴ - فَلَعَمْرِي لَقَدْ اصِيبَ ذُوو الْقُرْبَى فَاَبْكِي عَنِ الْمَصَابِ الطَّلِيلِ

۵ - وَ سَمَى النَّبِيِّ غُودِرَ فَيَهُمُ قَدْ عَلَوْهُ بِصَارِمِ مَصْقُولِ

۶ - فَاِذَا مَا بَكَيتَ عَيْنِي فَجُودِي بِدُمُوعِ تَسِيلُ كُلِّ مَسِيلِ(۱)

۱ - ای دیده کرم کن، سرشکی با ناله بیفشان، بر آل پیغمبر صلی الله علیه و آله ندبه کن.

۲ - شش تنشان همه از نسل علی علیه السلام و هفت نفرشان از عقیل کشته شدند.

۳ - ندبه کن، اگر ندبه میدانی بر عون برادرشان که در نوائیشان تنها نمی گذاشت.

۴ - زیرا به جانم قسم به ذوی القربی از این مصیبت بس صدمه وارد شد.

۵ - همانم پیامبر محمد صلی الله علیه و آله در میان از پا درآمد، با تیغ بران به سرش ریختند.

۶ - هرگاه گریه داری ای چشم سرشگی بریز که سیل آسا به هر سو روان باشد.

ص: ۲۹۱

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۷۶؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۶۸، پاورقی.

ای دو جوان به نوباوگان و عقب ماندگان از کاروان بخت جوان می بخشند، پیام می دهند که به پیشروان شایسته بنگرید و آنان را هدف قرار داده و بسان دویدن افراد نظام به سمت مقصد (دیریکسیون) نظر به آنان داشته باشید، به سمت آنان بدوید و در چپ و راست معطل چیزی نایستید، بزرگان و نیاکان را بسان پرچی از نور با شبح نورانی بین زمین و آسمان برابر رو انگارید، و فرمانی که برای حرکت به سمت حقیقت می دهند اجرا نمائید تا به آنان برسید و البته دیر یا زود با آنان همقطار و هم عنان خواهید شد، عون در ارجوزه و میدان داری خود می گوید: که با جدم جعفر طیار علیه السلام فاصله ام هم در سن و هم در رتبه زیاد بود، ولی در میدان کارزار به کار او نظر داشتم و به تکاپوی در راه آئین و هدف وی از این سر میدان پرفاصله به آن سر میدان خود را به پهلوی او رساندم، از این است که اینک در آرامگاه شهیدان خوابیده ام، تو نیز هر بامداد که چشم از خواب برمی داری آن سپیده صبح و روز نوین را مطلع بخت نو و اقبال جدید بگیر، اما به شرط آنکه دیده به هدف داشته باشی و چشم از آن برنگیری و به واسطه عقب افتادگی و نوباوگی خویش، یأس به خود راه ندهی و رخ برنتابی.

محمد برادرش پیام می دهد که نظم قرآن برای راهروی که به سمت هدف می رود لازم است، باید به قرآن روشن باشد و با تبهکاران در گودال نکبت کورکورانه دمساز نشود، اگر دو نیرو یکی اراده یا بهتر بگوییم دیده از هدف برنگرفتن و دیگر نظم قرآن که نقشه صحیح باشد اگر با هم توأم شدند، همانا پیر خرد هم عنان بخت جوان شده، در بنیه هر کس، در هر سن، در هر حال که باشد او را به کمال مطلوب می رساند، این دو جوان با کمال متانت و نظم با اطاعت پدر، به سمت سران قبیله و سروران آئین روان شده می گویند: در هر کیشی، در هر طایفه ای، برای هر میهنی، خدای چندین تن برجسته بسان پرچمی برافراشته و در خیال بازماندگان گذاشته، این پرچم نور بخش به جای پرچمی است که نظامیان به آن فرمان می دهند و به بازماندگان خسته و افسران افسرده دلداری و نیروی تازه می دهند، از خطر مهاجمه دشمن می رهانند، به سرمنزل دولت می رسانند، ای نونها! می باید برای هر چه باشد چشم از آنان برندارید.

گفت پیغمبر که نفعتهای حق

اندرین ایام می آرد سبق

گوش هُش دارید این اوقات را

در ربایید این چنین نفعات را

نفعه ای آمد شما را دید و رفت

هر که را می خواست جان بخشید و رفت

نفعه ای دیگر رسید آگاه باش

تا از این هم وانمانی خواجه تاش (۱)

(مولوی)

«إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ إِلَّا فَتَعَرَّضُوا لَهَا.» (۲)

«محمد - رسول خدا صلی الله علیه و آله»

کج - مجمع بن زیاد بن عمرو جهنی

به گفته (حدائق الوردیه) مجمع ابن زیاد (۳) در سرمنزل های جُبهینه در حوالی مدینه بود، چون در خط سیر حسین علیه السلام واقع بود، وقتی که کاروان حضرت او علیه السلام از آنجا عبور کرد، او نیز در جمله اعرابی که تبعیت از امام علیه السلام کردند همراه امام علیه السلام آمد و هنگامی که حسین علیه السلام به زباله رسید و پیاده شد، خبر

ص: ۲۹۴

۱- (۱) تاش: ادات شرکت و مصاحبت، به معنی «هم» آید: خواجه تاش، یکتاش.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۲۱/۶۸، باب ۶۲، حدیث ۳۰؛ کنز العمال: ۷/۷۶۹، حدیث ۲۱۳۲۴.

۳- (۳) در اصابه گفته: وی مجمع بن زیاد بن عمرو بن کعب بن عمرو بن عدی بن عمرو بن رفاعه بن کلب بن مودعه جهنی است. (ابن عبدالبر) در استیعاب گوید: وی بدر واحد را دیده بود.

مسلم ابن عقیل و هانی بن عروه برایش آمد، بسیاری از اعراب (اعرابی که در بین راه خود را به او رسانیده بودند رفتند) هنگامی که آنان از پیرامون امام علیه السلام پراکنده شدند وی برجا مانده با او اقامت کرد، و به همراهی او در جلوی روی حضرت او در کربلا کشته شد.

صاحب حدائق و غیره ذکر کرده اند که: وقتی هنگامه روز طفّ واقع شد و آتش جنگ در گرفت، برابر روی حسین علیه السلام پیش آمده و کارزار می کرد، تا از آن قوم جماعت فراوانی کشت، سپس مردم از هر سو بر سر او گرد آمدند و وی را در حومه جنگ بعد از آن که اسب او را کشته بودند شهید کردند.^(۱)

کد - عباد بن مهاجر بن ابی مهاجر جهنی

عباد، نیز در میان آن کسان بود که از سراب های جهینه^(۲) به دنبال حسین علیه السلام روان شدند، ولی بعد معلوم شد که در میان آنان بود و از آنان نبود، یعنی آنها رفتند و او ماند، آنها گریختند و او فدا شد.

(حدائق الوردیه) گوید: وقتی که حسین علیه السلام به زباله رسید، اعراب از پیرامون وی پراکنده شدند، و عباد ابن مهاجر با او ماند ملازم او بود تا به کربلا آمد، و روز دهم شد و آتش جنگ در گرفت، برابر دیدگان حسین علیه السلام پیش آمده در حمله اولی با کسانی که کشته شدند شهید شد. ابصار گوید: «به همراه حسین علیه السلام

ص: ۲۹۵

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۰۱.

۲- (۲) گفته اند: وادی الصفراء وادی نخلستانی است و زراعت آن زیاد و آب آن جملگی از چشمه زار است و خود بالای ینبع از طرف مدینه است و آب آن به سوی ینبع جریان دارد و از جهینه و انصار و بنی فِهر و بنی نهد است.

که - عقبه بن صلت جهنی

در اصابه گوید: وی عقبه بن صلت بن مالک جهنی است، ابن قانع نام او را ذکر کرده است، و از طریق عبدالحمید بن بهرام از شهر بن حوشب حدیث او را اخراج کرده، شهر بن حوشب گفت: از مردی شنیدم می گفت از عقبه ابن صلت بن مالک شنیدم می گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: نیست مردی که بمیرد و در دل او به قدر یک دانه خردل تکبر باشد و بهشت بر او حلال باشد.

(ابصار) می گوید: «عقبه از آن کسانی بود که از منازل جهینه که اطراف مدینه است از حسین علیه السلام تبعیت کرده و به همراه او آمدند، ملازمت وی را داشت و در زباله هنگامی که خبر مسلم ابن عقیل و هانی ابن عروه را برای امام علیه السلام آوردند و اعراب از پیرامون وی پراکنده شدند، او به همراه آنان که پراکنده شدند نرفت، اوّه! چقدر کسان با معاشران خود شبیه و مشابه می نمایند. با آنان هم شکنند، ولی در موقع اصطکاک ممتاز و جدا خواهند شد.

(حدائق الوردیه) می گوید: به همراه امام علیه السلام بود تا به کربلا- رسید. هنگامه روز طف که پیش آمد و آتش جنگ در گرفت، پیش روی حسین علیه السلام به جنگ پیش آمده و به مبارزه پیکار کرد تا کشته شد. و در روایت دیگر است که: در حمله اولی با کسانی که کشته شدند شهید گشت.»(۲)

ص: ۲۹۶

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۰۱.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۰۱.

این عده ای که بخت آنها یاری داده و در عبور امام علیه السلام قدردانی از او کردند و به همراه وی آمدند؛ این نیکبختان که از آب جهینه گذشته و در خاک کربلا خوابیدند. پیامی به رهروان دارند که ما با آنکه دیگران پراکنده شدند باز نگشتیم، با آنکه هم مطامع و آمال دیگران و هم ضرر و خانه خرابی دیگران جملگی برای ما نیز بود، به علاوه در طوفان تمایلات و انحراف همقطاران واقع شدیم، ثابت ماندیم و بسی مشکل است که کسی همقطاران را ببیند از خریداری چیزی منصرف شوند و او بی رغبت نشود، این سه تن دو معنی قیمتی را در پیام خود ادا می کنند. نخست فداکاری در راه حقیقت با بروز بی رغبتی از جانب دیگران. دیگر، مقاومت در برابر جاذبه محاکات و حس تقلید با حفظ استقلال اراده، جاذبه محاکات و سرایت امراض روحی که آن را عدوان نفسی دانند؛ بسان محاکات دهان دره سبب می شود که انسان از فرمان عقل سرپیچیده و از عقیده خود دست برداشته، کورکورانه در پی دیگران برود.

ولی این سه تن آگهی دادند که چون به فرمان آئین و عقل، حقیقتی روشن شد، نبایست به پیروی مردم نادان

از حق و حقیقت گذشت (قُلِ اللَّهُ تَمَّ ذَرْهُمُ) ۱ گویی می گویند که: در برابر حقیقت دم از وجود خود و هستی نباید زد، تا در کوی حقیقت توان گذر کرد، انصاف را این هنرمندان جان دادند و دم نزدند که ما زنده هستیم و این معنویت آنان پر قیمت تر از هر چیزی است، آنان خود نگفتند ما هستیم، به کوی کربلا رفتند که رفته باشند، لکن باد صبا نام آن را منتشر کرد، اینان با سکوت جان دادند، گویی از تفرقه همراهان دیگر شرمنده هستند، ولی چنین نیست.

آنجا که پیشگاه حقیقت شود پدید

شرمنده رهروی که نظر بر مجاز کرد

اینان نگفتند، نگویند، ولی دانایان جهان نگفته می دانند و می فهمند که این سه نفر در برابر یک طوفان شورافزا مقاومت کردند، همه کس دیده که در موقع مسافرت همقطاران و هم میهنان و وداع همسفران، شور تازه ای در انسان احساس می شود و نیز همه دیده اند که: هرگاه یک عده از همراهان از بیم و هراس از پیش آمد خطری فرار کردند، در دل دیگران نیز بیم تازه ای افزوده خواهد شد، اقبال جمعی به وطن در تحریک عواطف انسان هنگامه ای می کند، اعراب

ص: ۲۹۸

که از بین راه به همراه حسین علیه السلام آمده بودند، یا هموطن اینان بودند که گریختند و یا همسفر؛ به هر حال گریختن آنان در برابر چشم این سه تن پایدار طبعاً به رغبت اینان به وطن و بر بیمشان می افزود و هر قدر خود انسان از احساس خطری بیمناک است، همانقدر از گریختن دیگران به بیم او افزوده می شود و هر اندازه در غربت به یاد وطن دل می تپد، در دیدن گروهی دیگر که به وطن رو آورده اند بر اشتیاق او افزوده خواهد شد.

از مجموع اشتیاق ها و ترغیبات و بیم و هراس که از چندین سو بر این سه مرد پایدار هجوم آورد، یک طوفان عظیم بر روحيات و عواطف و خیال آنان می پیچید و با تمام قوه می خواست آنان را تکان بدهد ولی آنان استقامت کردند، معلوم است: خودداری کردن در این طوفان برابر است با استقامت در میدان جنگ، و گرچه از نطق و اظهار احساسات ایشان اثری دیده نشده، لیکن مانع از جلالت قدر و عظمت روحی آنان نخواهد بود. شاید برای جبران فرار اعراف قبیله به سکوت و خدمت و فعالیت پرداختند که بلکه به این اخلاص و صمیمیت از آن خجلت و سرافکنندگی بیرون بیایند.

جمعی متحدان حسنش، جمعی متحیران خاموش.

كان من دعائه عليه السلام لاهل الثغور

اللهم و اَيُّما غازٍ غزاهم من اهل ملَّتكَ او مُجاهدٍ جاهَدَهُم من اتِّباعِ سَيِّتِكَ ليكون دينك الاعلى و حزبكُ الاقوى و حُظُّكَ الاوفى، فَلَقَّه اليسر و هَيَّئْ لَهُ الامر و تولَّه بالنُّجْح و افرغ عليه الصَّبْر و سَهِّلْ لَهُ النَّصْر و تَخَيَّرْ لَهُ الاصحاب و اسْتَقْوِ لَهُ الظَّهر و اسبغ عليه في النَّفَقه و مَتَّعْهُ بالنشاط و اطفِ عَنهُ حَرارَةَ الشُّوقِ و اجزُه من غَمِّ الوَحْشَةِ و انسه ذكر الاهل والوَلَد. (١)

دو تن سردار

این دو تن سردار نامی که بین راه ضمیمه شده و هم آهنگ با حسین علیه السلام شدند و در کوی شهیدان خوابیدند دو نفر پسر عمویند، دو نفر بزرگ مردند که در بین راه، امام علیه السلام به آنان برخورد و به همراه خود برد:

١ - زهیر

٢ - سلمان

ص: ٣٠٠

١- (١) صحیفه سجادیه: دعای ٢٧، دعاؤه لاهل الثغور.

سردار ستون راست در لشکر حسین علیه السلام، شخصیت او را در این ترجمه از هر جهت در نظر بگیرید، زُهیر است؟

زهیر مردی است به تمام معنی الکلمه، در میان قبیله خود از شرفا، در کوفه میان آنان فرود آمده، شجاعی است که در کارزارهای اسلامی (مغازی) برای خود ایستگاه های نامی و موطن های دیدنی دارد.

در آغاز طرفدار خون عثمان بود، در سال شصت که به حج رفت و با کسان خانواده به انجام حج پرداخت به قصد کوفه بازگشت، در راه با حسین علیه السلام موافق گردید، خدای او را هدایت کرده برگشت و علوی (طرفداری آل علی علیه السلام) شد.

طبری (۱) به وسیله ابی مخنف از یک عده فراری ها به توسط سیدی روایت کرده، می گوید: «در زمان حجاج بن یوسف، ما در سرای حارث بن ابی ربیع که در خرما فروشان است و بعد از زهیر بن القین به بنی عمرو بن یشکر از بجیله واگذار بود، حکومت به آنان اقطاع کرده بود، جماعتی انجمن کرده بودیم، چون اهل شام در آن خانه داخل نمی شدند، ما در آن خانه پنهان بودیم، من به آن فراری و فراریان گفتم داستان خود را که به همراه حسین علیه السلام آمدید بازگوئید:

این شخص فراری گفت و آنان گفتند: ما با زهیر بودیم، هنگامی که از مکه بیرون آمد و روی به کوفه می آمدیم، با قافله امام علیه السلام همدوش پیش می آمدیم. بیشتر از همه چیز از این بدمان می آمد که ما و کاروان امام علیه السلام با هم راه بیافتیم

ص: ۳۰۱

که مبادا با یکدیگر در یک منزل پیاده شویم. بنابراین وقتی که حسین علیه السلام به راه می افتاد زهیر عقب می ماند و هرگاه حسین علیه السلام فرود می آمد، زهیر پیش می رفت؛ تا یک روز که در یک منزلی (۱) با هم پیاده شدیم در این منزل چاره نبود، جز آنکه با امام علیه السلام با هم فرود آئیم و لکن حسین علیه السلام در یک جانب پیاده شد و ما در جانب دیگر، پس از درنگی در بین آنکه ما از توشه و غذای سفری که همراه داشتیم می خوردیم، به ناگهان نماینده و فرستاده حسین علیه السلام رو به سوی ما آمده سلام کرد و داخل شد و پیام او را ابلاغ کرد: ای زهیر! حسین بن علی علیه السلام مرا پیش تو برانگیخته و تو را به حضور خواسته.

برانگیخته (مبعوث) آن کسی است که خود بزرگ است نه بسان پیشخدمت و غلام که معمولاً برای فرمان فرستاده می شود، در موقع لزوم کسانی را که وزینند و حق آنان آن اندازه فرمانبری نیست که به دنبال هر فرمانی فرستاده شوند برانگیخته می کنند.

ص: ۳۰۲

۱- (۱) این منزل زرود است. شاید زهیر از سال پیش به زرود برگشته و در اینجا می بوده و این هنگام با کاروان امام علیه السلام به راه افتاده و شاید از جهت اهمیت قضایای عراق در موقع. با شتاب از عقب امام بعد از انجام حج دو منزل یکی می آمد. ولی به هر حال امام به سرعت سیر می کرده از شتاب امام علیه السلام که در راه دو منزل یکی می آمده است و از اینکه وی در ترویج بیرون آمده و حاجیان تا روز ۱۳ گرفتار اعمالند؛ این روایت مستبعد می نماید که به واسطه اهمیت حرکت حسین علیه السلام به سمت عراق بسیاری از اهل عراق که در مکه بودند شتاب داشتند که خود را از عقب برسانند و ببینند قضیه به کجا می انجامد. و طبری در روایت دیگری گوید: و ذکر کرده اند که: زهیر بن قین؛ حسین علیه السلام را در حالی که حاج بود ملاقات کرد و به همراه او آمده، و ظاهر این عبارت این است که در مکه ملاقات رخ داده است.

می گوید: لقمه به دست، همه از حرکت ایستادیم. گویی دست ما خشک شده، هر کس هر چه در دست داشت انداخت، بهت زده و بی حرکت ماندیم، تو گویی پرنده بر سر ما نشسته است.

(ابومخنف) می گوید: دلهم دختر عمرو (زن زهیر) این حدیث و پیش آمد را پس از قضیه کربلا- برای من بازگو می کرد. گفت: من گفتمش پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله مبعوث پیش تو می فرستد که دیداری از او بکنی، تو با این حال پیش نمی روی؟ سبحان الله! اگر بروی و سخنش را بشنوی و برگردی چه خواهد شد.

یعنی تو خود می باید پیش از اینکه او بفرستد به دیدار او، بشتابی.

راوی گفت: پس زهیر نزد امام علیه السلام رفت و درنگی نشد که برگشته آمد، گویی خبری با نوید آورده، با رخی روشن مانند آفتاب از پیش شاه برگشته می خواهد بشارتی بدهد، این بشارت لایق مزدگانی است، نخست فرمان داد که سراپرده اش را از زمین کنند، خیمه را خوابانند و اثاثیه و بنه او را رو به خرگاه حسین علیه السلام بردند، بعد به من گفت: تو طلاق، خود را به قبیله ات برسان؛ زیرا من دوست ندارم که از من جز خیر به تو برسد.

اذا ترک الانسان اهلا ورائه و یمم کافوراً فما یتعرب

«ابوطیب»

بعد به یاران و همراهانش گفت: از شماها، هر آنکس دوست دارد به دنبال من بیاید، بیاید، وگرنه این آخرین دیدار است، می خواهم حدیثی را برای شما

ص: ۳۰۳

۱- (۱) بلنجر به وزن سمندر، شهرستانی است در ولایت خزر پشت باب الایوباب، به سال ۳۲ در زمان عثمان به دست عبدالرحمن ابن ربیع باهلی و سلمان فارسی فتح شد. (بلاذری گوید) سلمان ابن ربیع آن را فتح کرد و از آن گذر کرد، خاقان چین در آن طرف بلنجر با سپاه خود از او جلوگیری کرد، وی با چهار هزار یاران خود شهید شد، در آغاز ترکها از آنان بسی بیم برداشته بودند و می گفتند: اینان ملائکه اند، اسلحه در آنان کارگر نیست، تا اتفاق افتاد که ترکی در میان بیشه نیزاری یا جلگه پردرختی پنهان شد و به یک تن عرب مسلمان تیر انداخت. تیر کارگر شد و وی را کشت، او برگشته در میان قبیله خویش صدا کشید که اینان نیز می میرند. چنانکه شما؛ برای چه از آنان می ترسید. پس جرأت کردند و با آنان پیکار کردند تا عبدالرحمن شهید شد، و سلمان بن ربیع پرچم را برگرفت و همواره جنگ کرد تا توانست برادرش عبدالرحمن را در نواحی بلنجر دفن کرد و با بقیه جنگجویان مسلمین که سلمان فارسی و ابوهریره نیز در میان آنان بودند از راه گیلان برگشتند و گفتار زهیر، که سلمان به ما گفت: می توان تصور کرد که سلمان باهلی باشد که رئیس لشکر بود، و شاید سلمان فارسی باشد؛ زیرا به گفته طبری در تاریخ و ابن اثیر در کامل، وی نیز در میان این لشکر بوده، یکی از شعرای باهلی عبدالرحمن ابن جمانه باهلی گفته: و ان لنا قبرین قبر بلنجر و قبراً بارض الصّین یا لک من قبرهَذَا الَّذی بالصّین عمّت فتوحه و هذا الَّذی یسقی به سُبُل القطر منظورش از این دو کشته و دو قبر که از افتخارات خود می شمارد، یکی قبر همین سلمان باهلی است و دیگری قبر قتیبه بن مسلم است که در چین آرامگاه دارد. در این شعر اشاره دارد به قضیه معروف که راجع به تابوت سلمان در ترکستان رخ داد. گویند: سپاه ترک، جنگجویان عبدالرحمن یا سلمان باهلی را کشتند، ولی هر شب در آرامگاه آنان نوری می دیدند، به این واسطه بدن سلمان را برداشته در میان تابوتی گذاشتند و در سال قحط به وسیله آن استسقا می نمودند.

فیروزی به ما داد، غنیمت هایی به ما رسید، پس سلمان به ما گفت: آیا خرم و شاد مانید به این فیروزی که خدا داده و غنیمت هایی که به شما رسیده؟

گفتیم: آری. او به ما گفت: این شادی به جا. ولی آنگاه که جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله را درک کردید سزد، برای اینکه به آنان همراهی کرده آنها را مدد دهید، بیشتر از این غنیمت که به شما رسیده شاد و خرم باشید. از آن شاد باشید که به همراه آنان و به یاری ایشان جنگ می کنید، بنابراین من با شما وداع می کنم، همه شما را به خدا سپردم (یعنی شما اینک تکلیف خود دانید لکن من...)

می گوید: بعد از این پیوستگی به خدایم سوگند! همواره سردسته و اول آن انصابه بود تا به همراهش کشته شد و شدند. [\(۱\)](#)

قَوَاصِدُ كَافُورٍ تَوَارِكُ غَيْرِهِ

و من قصد البحر استقل السواقیا

و جائت بنا انسان عین زمانه

و خلت بیاضا خلفها و مأقیاً [\(۲\)](#)

«ابوطیب»

آری، اول بود در هر کاری. در سخنوری، در فرزاندگی در تسلیت و دلداری دادن، در جنگجوئی و بهادری، در صلح اندیشی، در رأی و شورا، در پرچم داری، در فرمان جنگ و سرلشگری، نه تنها در جنگ فرمانده

ص: ۳۰۵

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۹۹/۴؛ اعیان الشیعه: ۵۹۵/۱؛ روضه الواعظین: ۱۷۸.

۲- (۲) الکنی و الالقاب: ۱۴۱/۳؛ اعیان الشیعه: ۵۲۶/۲؛ سیر اعلام النبلاء: ۱۹۱/۱۶.

ستون راست لشکر در هنگامه کربلا بود، بلکه در مراحل ادب و حسن منطقی نیز او را خداوند سخن باید گفت. از جمله سه سخنرانی او که در زیر به آن برمی خورید معلوم می شد: مقتضیات مقام همیشه در خاطر او حاضر و سخن رسا در آستینش بوده، توانایی قریحه و سنجیه صالحه اش هر گفتار بهنجار را در موقع خود در خور آن مقام ادا می کرد، وی در سخنرانی مانند موسیقاری بود که قدرت و سرعت او بیش از مقتضیات مقام باشد، و مقتضیات را عاجز کند، برابر دشمن بسان پیغمبر نیکخواه، و برای همراهان بسان امیر لشکر توانا، و برابر مهین سرور آئین بسان فداکار شیدا می بود، در سخنرانی از عهده همه این مقتضیات برمی آمد، به مناسب این مقامات گوناگون سخن می راند، در برابر شورش روحیه یک تن بزرگ را نشان می داد که هیچ حادثه ای از حوادث بزرگ او را هراسان نمی کند، بلکه اشباع هم نمی کند، فوران روحیه او بیش از هر حادثه ای است. آری، حوادث او را کوچک نمی کرد، ولی به عکس او با زبان گویای خود، همه گونه مواقع را اشباع می کند، از کثرت و قدرت دشمن نمی هراسد، به نهیب خود موقعیت نظامی خود را حفظ و به حفظ موقعیت خود فزونی بر نیروی دشمن می کند. دشمن را کوچک می کند خود را بزرگ می نمایاند، و دشمن را تحقیر می کند، از جنگجویی کسری ندارد، ولی در عین حال از مصلحت اندیشی برای فرقه ای از مسلمین که در آن پیش آمد حیات اسلام و آبروی آن را در معرض خطر انداخته اند فروگذار نمی کند، گویی تنها یک نفر پیامبر مصلحت اندیشی است که با نیروی عقل بر هیاهوی اراذل و اوباش

چیرگی خواهد، در عین حال در موقع سخنرانی گویی یک نفر شاعری است که به سر فرصت نشسته و میدان جنگ را فراموش کرده، اینک با هندسه قریحه فروزان خود، جملات سخن را یک یک پر از معنی می کند و به ترتیب می چیند. الفاظ را کوتاه می گیرد چنانکه گویی فرصت اندک است و وی برای ادای پیامی به سوی جهان آمده، پیام خود را می رساند و می رود. دو قطعه سخنرانی در برابر امام علیه السلام دارد که به اخلاص و صمیمت در تسلیت خاطر او گفته، و دو خطابه دفاعیه در برابر لشکر دارد، که عصر تاسوعا و بامداد عاشورا روبروی لشکر ایستاده و آنها را از آینده ننگین اقدامشان با خیر و تهدید می کند. آن دو در وادی ادب با اختصار و کوتاهی، و این دو در اصرار بر رهبری قابل ملاحظه اند، منتظر باشید که هر یک را به دقت بنگرید.

نخستین نطق زهیر در ذی حُسم

در افتتاح پاسخ برای خطبه (۱) شورآمیز امام علیه السلام ابومخنف می گوید: وقتی که حرّ ابن یزید ریاحی با حسین علیه السلام درباره خط راه و مسیر او به جلوگیری برخواست، جلو راه آمده به خیال آنکه امام علیه السلام را آنجا که خود می خواست پیاده کند. امام علیه السلام از او نپذیرفت، بعد از دلتنگی هایی کار به آنجا انجامید که او نیز راه امام علیه السلام را گرفته و با نظر پاسبانی و مراقبت پیش می آمد. تا وقتی که

ص: ۳۰۷

۱- (۱) خطابه سه گونه است: یا برای تحبیب است یا برای تنفیر یا برای شور و خطبه امام که ذکر خواهد شد، به ظاهر برای تنفیر از دنیای دون و تحبیب به جوار یزدان پاک است، ولی بعد از دقت معلوم می شود که برای شوری در جنگ آینده و برای استمزاج از همقطاران و یاران بوده است.

امام علیه السلام به ذی حُسم رسید. «کوهی است در دست چپ کسی که از حجاز به عراق می آید» کاروان امام در دامنه آن کوه بار انداخت، در آن فرصت اندک امام علیه السلام در آن سرمنزله درنگ کرد، و برای یاران و همراهان خویش در آنجا خطبه ای خواند و گفته اند که: این خطبه را در هنگام پیاده شدن در کربلاگفت: به هر حال آن خطبه ای است که در آن می فرمود، اما بعد، پیش آمد کار این است که پیش آمده و می بینید دنیا خود را به ناشناسایی زده، و این ناشناسایی خود را ادامه خواهد داد، از عمر ما نیز چیز زیادی نمانده، پیمانمانه نزدیک است پر شود، از معیشت دنیا هم چیز صحیحی به دست نیست، از دنیا معیشت با خفتی و خستی و چراگاه پر وزر و وبالی باقی مانده، نمی ارزد که انسان برای آن، تن به خواری دهد، آیا نمی بینید که به حق عمل نمی شوید، و از باطل جلوگیری نمی توان کرد. بنابراین، مؤمن چون خود را به حق می داند، باید به مرگ که وسیله دیدار خدا است رغبت داشته باشد، من خود، مرگ را سعادت می دانم و بس، زندگانی با این ستمگران را خستگی و فرسودگی می دانم و بس. (۱)

این تفسیر مضمون آن خطبه و خلاصه ای از خود خطبه بود و از این تفسیر زندگانی دنیا و تحبیب به جوار خدا، مطلب دیگری در پس پرده استنباط می شود و البته همراهان هم استنباط کرده اند، استفاده می شود که این خطبه برای استمزاج رأی همراهان است در باب صلح و جنگ، و در این سخن پیشنهاد جنگ است، اگرچه به طور روشن، این مطلب را

ص: ۳۰۸

۱- (۱) مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۸۶؛ بحار الأنوار: ۱۹۲/۴۴، باب ۲۶.

نمی بینید، ولی بعد از دقت و بررسی از پرده سخن بیرون می آید، به هر حال برای کشف منویات امام علیه السلام این سخن کافی بود، همقطاران آنچه می باید بشنوند، شنیدند و آنچه لازم به گفتن نیست فهمیدند، فهمیدند که گوینده از فرط بزرگی به آنان روشن نمی گوید که رأی شما چیست؟ آیا با من حاضرید و به دنبال من تا هر جا خواهید آمد؟ ولی ناگفته می خواهد، همراهان خود آخرین درجه همراهی خود را بگویند، بنابراین هر کدام نیت حسنه ای دارند، اکنون می باید اراده و تصمیم خود را بگویند، فداکاری و جان نثاری خود را به عرض برسانند و آیا به چه صورت بگویند؟ و آیا روی این زمینه که امام علیه السلام معرفی کرد و فرمود: دنیا به ناشناسائی خود خواهد ادامه داد، و به کام انسان نخواهد شد، از عمر هم هر چه می باید گذشته، از معیشت و زندگانی هم جز پیشیزی پست باقی نمانده است.

چراگاهی است زهر آگین، به اندازه ای که نمی ارزد برای آن تن به خواری دهد، برای امام علیه السلام خستگی آور است به پایه ای که مرگ سعادت است، چه پاسخ باید داد؟

معلوم است تکلیف جواب روی این زمینه آسان است و مشکل، همه همراهان از گوینده نخستین خود منتظر پاسخ اند، جواب او را سرمشق خود قرار خواهند داد و اگر نقصی در جواب او باشد آنان جبران خواهند کرد، ولی مهین گوینده اول (زهیر) به قدری در جواب رشادت کرد و با تناسب و اختصار قدردانی بروز داد که مافوق نداشت، وی فرصت وقت را در جواب از دیگران نگرفت و بر آنان تنگ نکرد:

نخست با همراهان مراعات ادب کرده برای جلو افتادن از آنان اجازه خواست، و بعد با چند جمله مختصر هر که هر چه بخواهد ابراز داشت. در عین اختصار تفانی و فداکاری و انکار ذات و لذات را در برابر حقیقت، به اعلا‌ی درجه اظهار کرد، در ضمن حریت از حب مال و جان، دلبستگی خود را به حق و آیت حق به نهایت درجه نشان داد، گوینده نخستین فهمید که مقصود امام علیه السلام از این عرض نیت خود و پیشنهاد مرگ برای خود و همراهان. استمراج است که مذاق آنان را به دست آورد. بنابراین مذاق خود را گفت:

ابومخنف می گوید: پس از ختم سخن امام علیه السلام، زهیر با همت بلند برپا خاست و رو به همراهان خود کرد و گفت: آیا شما تکلم می کنید یا من بکنم؟ شما حرف می زنید یا من بزنم؟ شما به پاسخ سخن می گوئید یا من بگویم؟ آنان گفتند: خیر، تو سخن بگو.

پس در خطابه جوابیه، راه بسیار صحیحی رفت که عقده دل پر جوش دیگران شکفته شد و زبان به دهان بعضی گذاشته شد، و امام علیه السلام را به همان اندازه که توقع داشت، بلکه با بهترین نقشه و فرضیه ای که می شود اجابت کرد اجابت کرده و جواب عرض کرد. و چون با منطق قیمتی گرانبهای خود افتتاح رشادت نمود و برای یاران موقعیت معلمی داشت، از امام علیه السلام احسن گرفت که دعایش کرده سپس فرمود «خیراً» خیر بینی. (۱)

ص: ۳۱۰

۱- (۱) فقام زهیر فقال لاصحابه: اتكلمون ام اتكلم. قالوا. بل تكلم. فحمد الله و اثني عليه

پس از اجازه خواستن از همقطاران و اجازه دادن آن هم آهنگان، حمد و ثنای سبحان را کرده، سپس گفت:

ای برگزیده ما، فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله، مقاله و گفته ات را درست شنیدیم یعنی فهمیدیم، خدایت در این پیش آمد تاریک، راهی بنماید و دری به رویت بگشاید، خدا رهبرت باد، به ذات خدا سوگند! اگر ممکن بود که دنیا برای ما باقی بماند و ما در این دنیا به حکم خلود جاوید باشیم، و جدایی از چنین دنیائی فقط و فقط به یاری و مواسات تو رخ می داد، البته ما نهضت (۱) به همراه تو را، بر اقامت در چنین دنیا برمی گزیدیم. «یعنی تا چه رسد به اکنون و دنیای حاضر که خود به خود منقطع است.»

غم عشقت ز گنج رایگان به وصال تو ز عمر جاودان به

کفی از خاک کویت در حقیقت خدا دونه که از کون و مکان به (۲)

پس حسین علیه السلام دعایش کرد که (خیراً) یعنی خیر بینی، ای مرد با فتوت.

ص: ۳۱۱

۱- (۱) باید از جهات عدیده نهضت را با شورش و آشوب فرق گذاشت. هم از جهت اشخاصی که به آن قیام می کنند، هم از جهت مبدأ آنان، هم از جهت غایت منظور.

۲- (۲) باباطاهر همدانی.

این دعای امام بر این جواب افتتاحیه و افتتاح جواب همسفران، به منزلهٔ این است که فرموده باشد: زنده باد، و این شکرانه و زنده باد بسی به موقع بود چرا؟ برای اینکه در برابر آن پیشنهادش که فرمود: رغبت به مرگ برای مؤمن و برای ما بجا است که بخواهیم بیعت نکنیم و اگر جنگیدند بجنگیم، پس با این حال، آیا شما مایلید که به همراه من باشید و نهضت کنید. این مرد فرزانه برخاست و بالا-تر و برتر از آن پایه، در راه او ایستادگی کرد. امام علیه السلام روی آن پایه که از عمر و از پیمان آن چیزی باقی نمانده و از معیشتش اندکی آن هم زهر آگین و پر وزر و وبال بیش نیست، به آنان پیشنهاد اقدام کرد. و این راد مرد در پاسخ گفت: تو ارزش داری که برای نهضت با تو از دنیا، دنیا عمر اگر فراهم بود بگذریم، استمزاج فرمودی و رأی و مذاق ما را خواستی. رأی و مذاق ما این است که نمی گوییم مرگ خوب است یا زندگی؛ تنها می گوییم با تو بودن خوب است، زندگی و حقیقت عمر همان است که تو گفتی، عمر کوتاه و اندک است.

اگر با این ستمکاران بخواهیم در این عمر اندک بسازیم و شریک ظلم باشیم، می توان اندکی چرید ولی آن اندک هم زهر آگین و پر از وزر و وبال و اگر بخواهیم نسازیم و کنار بکشیم این زندگی با گمنامی به پایان می رسد و با تو سری خوردن می گذرد.

پس بالحقیقه: برای دیدار خدا از چنین متاع غیرقابلی گذشته ایم. تو مبارزی که چیزهای قابل برای تو فدا کنیم و به راه تو بگذریم.

لَعَلَّ الَّذِي خَوْفَتْنَا فِي اِمَامِنَا يُصَادَفُهُ فِي اَهْلِهِ الْمُتَخَوِّفِ

نحن بنوالموتی فمابالنا نعا ف ما لابد من شربه

تبخل ایدینا باروا حنا علی زمان و هی من کسبه

فهذه الارواح من جوّه و هذه الاجسام من تُزبه(۱)

زهی فتوت که عمر و جان را جلو پای پیشوا و برگزیده خود می اندازد و می گوید: ناقابل است. با شیفتگی و دلباختگی اظهار آخرین درجه دلدادگی و شیدایی را می دارد، اما به نام نهضت و به اسم حرکت و سربلندی که حماسه را می افزایش دهد و رغبت ملوکی و شور سروری می دهد و سر را از شور شاهانه پر از جنب و جوش می کند، نه به مانند هوس شاعرانه که برای خط و خالی همه چیز را از دست می دهد.

در سالهای ۱۳۴۰-۱۳۵۰ در هنگام تحصیل در زاویه قم شبی، قریحه خاموش من گویا شد. آن شب تاریک از اثر مطالعه این کلمات درخشنده بسان آسمان پرستاره ای بود، در عین حال اشکم می ریخت و بسان جو بارش ابری پر ریزش در چشم و دیده من بود از اثر حرارت و گرمی این سخنوران و این سخنان بسی متأثر شدم. سرم داغ شد، دلم به جوش آمد. به ویژه از سخنان زهیر و به یاد آوردن طلاق زنش و شور حماسه بی پایان و بی تابی او در جواب: با آنکه هیچگاه سابقه به شعر و شاعری نداشتم، از اثر گویایی آنان من هم گویا و با زهیر هم زبان شدم و این چند شعر را که فی البدیهه گفتم ترانه ساختم. سخنان زهیر را تکرار می کردم و هر نوبت در بدرقه آن، سرشک روان و اشک می فرستادم و

ص: ۳۱۳

۱- (۱) اعیان الشیعه: ۵۳۸/۲ (المتنبی)؛ یتیمه الدهر: ۱۵۶/۱.

می گفتم.

ما به تو دل بستگان نه نفس پرستیم

بنده شاهیم و دلخوشیم که هستیم

خار ملامت به پای دل بخلیدیم

تیر بلای تو تا به سینه شکستیم

طایر قدسیم و ز آشیانه رمیده

کوی تو را آشیانه دیده نشستیم

عارف و عامی فکار فکر پریشند

ما به غم تو ز دام غم هله رستیم

« خلیل صیمری کمره عفی الله عنه »

زهیر رأی می دهد به جنگ با حرّ.

ابومخنف می گوید: «وقتی حرّ ریاحی در کربلا- برای پیاده کردن و فرود آوردن بر امام علیه السلام تنگ گرفت، در صدد توقیف و نگاه داشتن او افتاد و امر ابن زیاد برایش آمده بود که حسین علیه السلام را در سرزمین بی آب و سبزه و بی قوت فرود آور. جایی که قریه و ده و دیوار نباشد که بتوان سنگر کرد، حسین علیه السلام به حرّ فرمود: ما را بگذار که در این قریه پیاده شویم. یعنی «نینوا» یا این قریه دیگر یعنی (غاضریه) یا این قریه یعنی (شُفیه) حر نپذیرفت و گفت: نه، به خدا قسم! این کار در قوه و استطاعت من نیست، این مرد را برانگیخته و برای تفتیش و دیده بانی بر من گماشته اند.

در این پیش آمد، زهیر به امامش علیه السلام پیشنهاد داده گفت: ای پسر رسول خدا! کارزار با این مردم بر ما آسان تر است از جنگ با کسانی که بعداً خواهند آمد،

به جانم قسم! بعد از اینها عده ای به سر ما می ریزند و به هوای ما و به سراغ ما خواهند آمد که برابری با آنان برای ما میسور نیست، زعیمش فرمود: من نمی خواهم چنین شناخته شوم که من به جنگ ابتدا کنم. (۱)

باز زهیر عرض کرد: پس ما را به این قریه حرکت بده که دارای برج و بارو است و مانند دژ محفوظ است و به علاوه بر لب فرات است که به آب دسترسی داریم و اگر جلوگیری کردند اقدام به جنگ می کنیم؛ زیرا جنگ با اینان بر ما سهل تر است از جنگ آنان که بعد از این خواهند آمد، حسین علیه السلام فرمود: کدام قریه؟ عرض کرد: آن قریه عقر (نام آن قریه بوده) امام علیه السلام فرمود:

«اعوذُ بالله مِنَ الْعَقْرِ» پس در همان مکان که کربلا باشد پیاده شد. (۲)

زهیر و حبیب عصر نهم برابر لشکر به نطقشان، دشمن را از شورش و ستیزه باز می دارند

ابومخنف می گوید: «هنگامی که عمر سعد دل بر جنگ یک جهت کرد شمر بن ذوالجوشن (لعین) به لشکرش فریاد زد که: سواران خدایی سوار شوید مژده

ص: ۳۱۵

۱- (۱) از اینجا معلوم می شود امام علیه السلام از اقدامی که به ظاهر به صورت آشوب طلبی و شورش و خروج باشد پرهیز می کرده است. معلوم است نمونه آشوب طلبی حمله ابتدائی است. امام علیه السلام نهضت خود را متکی به رغبت مردم و دعوت توده می فرمود که نشانه آن مصلحت جویی و خیرخواهی و قیام برای اصلاح است و برای این مدعا می باید گذشته از استحقاق خود، سبب قیام خود را تقاضای مردم و دعوت توده و رغبت آنان معرفی کند به طوری که اگر آنان از دعوت خود برگردند من نیز بر می گردم.

۲- (۲) مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۹۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۶۳.

بهشت دارید. در این حال حسین علیه السلام در پیشگاه سراپرده اش نشسته، به شمشیرش تکیه زده و از پینکی سرش را بالای زانوها گذارده و به طور (احتباء) عبا را به خود پیچیده و زانوها را در بغل گرفته، در این حال شمشیرش بر کمر است. لشگر که جنیدند از هیاهوی آنان، خواهرش زینب نزدیک آمده می گفت: ای برادر! دشمن نزدیک آمد (و این پیش آمد روز پنجشنبه نهم محرم بعد از عصر است)

البته در آن لشکرکشی عصرانه، که آفتاب رو به رفتن و وداع، ظلمت شب رو به آمدن بود، صدای هیاهوی دشمن خونخوار برای زینب علیها السلام و هر کسی که در دیار غربی دستش از آسمان و زمین بریده، وحشت افزا خواهد بود.

و عباس نیز پیش آمد که برادرم، این مردم خود را به تو رساندند. حسین علیه السلام از جا بلند شد فرمود: عباس! سوار شو (جانم به فدایت ای برادر) و نزدشان برو. سبب پیش آمدنشان را پرس، پس عباس به سرداری ۲۰ تن از همراهان سوار شد که از جمله آنها حبیب بن مظاهر و از جمله زهیر است. جلوی لشکر آمدند، آنگاه عباس از سبب اقدام پرسید، گفتند: فرمان امیر آمده به سرفرود آوردن، یا جنگ کردن و کشته به خاک افتادن. عباس فرمود: پس شتاب نکنید تا من نزد ابی عبدالله علیه السلام برگردم و سخنان شما را بگویم. بنابراین لشگر ایستاده گفتند: ملاقاتش کن و اطلاع بده بعد بیا و ما را ملاقات کن و گفته اش را به ما بازگو، عباس علیه السلام برگشته و رفت به هوای اینکه باز گردد و یاران و همراهانش برابر لشگر ایستادند، در این موقع حبیب به زهیر پیشنهاد کرده گفت: با این مردم

سخنی بگو اگر بخواهی تو؛ و اگر تو نمی خواهی من گفتگو کنم؟ زهیر گفت: تو چون آغاز کرده ای پس تو بگو، پس حیب شروع به سخن کرده گفت: ای قوم!... تا آنجا که گفت: ای قوم! مبادا خون بندگان خوب خدا و پارسایان این شهر شما که در سحرگاهان کارشان به اجتهاد و کوشش است و همی به ذکر خدایند به گردنتان باشد. اینجا عزرة بن قیس کلامش را قطع کرده و گفت: ای حیب! تو هر چه می توانی خودستایی و تزکیه نفس می کنی. زهیر در برابر آن بی ادبی به پاسخ عزرة گفت: خدایش او را تزکیه کرده و هدایت نموده بدون شک، بدون شبهه. ای عزرة! از خدا بترس و از غضب خدا پرهیز، این را بدان که من از ناصحان تو هستم. حقیقت را بی لفافه، چون خیرخواه توام به تو می گویم. ای عزرة! تو را به خدا مبادا از آنان باشی که بر کشتن نفوس پاک بی گناه معین شوی و یار کجروان و یاور گمراهان باشی.

مکن کاری که بر پا سنگت آیو جهان با این فراخی تنگت آیو

چو فردا نومه خونون نومه خونند تورا از نومه خوندن ننگت آیو(۱)

عزرة گفت: ای زهیر! تو پیش از این (به عقیده ما) از شیعیان این خانواده نبودی تو طرفدار عثمان بودی و بس.

زهیر گفت: از این ایستگاهم آیا پی نمی بری که من از ایشانم، اکنون که این مذاکره شد. آگاه باش به خدا قسم! من هرگز نامه و نوشته ای برای او به سوی او ننگاشتم، هرگز فرستاده نزد او نفرستاده ام. هرگز به یاری کردنش وعده ای ندادم،

ص: ۳۱۷

ولیکن من و او را، فقط راه به هم پیوست و وقتی دیدمش، به واسطه او به یاد پیغمبر خدا افتادم، و آن مکان و منزلتی که پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله دارد به خاطر آوردم و شناسا و بینا بودم که از دشمنانش و از حزب شما (که نامه فرستاده و دعوتش کرده اید) چه بر سرش خواهد آمد. از این رو تصمیم من این شد که یاریش کنم و در حزیش داخل باشم، جانم را فدای جانش قرار دهم تا حقوق خدا و رسولش صلی الله علیه و آله را که شما ضایع گذاشته، ترضیع کردید حفظ کنم. راوی می گوید: صحبت که به اینجا رسید عباس برگشته و رو به ما آمد و از آنان مهلت یک شبه خواست. لشکر در این باره با هم گفتگو کردند، بعد رضا داده و برگشتند.»(۱)

زهیر در انجمن درخشنده شب عاشورا

«شب مردان خدا روز جهان افروز است»

ابومخنف از ضحاک بن عبدالله مشرقی روایت کرده گفت: «وقتی که شب دهم شد، در آن شب خطر خیز حسین علیه السلام با یاران و اهل بیت خویش باز تجدید

ص: ۳۱۸

۱- (۱) فقال له زُهیر، انّ الله قد زكّاه و هداها فاتق الله يا عَزْرَةُ، فاني لك من الناصحين انشدك الله يا عَزْرَةُ ان تكون ممن يُعِينُ الضَّالِّمَ على قتل النُّفوس الزَّكِيَّة، فقال عَزْرَةُ: يا زُهير ما كنت عندنا من شيعة هذا البيت، انما كنت عثمانياً، قال افلا تَسِدُّ بِمَوْقِفِي هذا على انى منهم اما و الله، ما كَتَبْتُ اليه كتابا قط، و لا ارسلت اليه رسولا قط و لا وعدته نصرتي قط، ولكنَّ الطَّرِيقَ جَمَعَ بيني و بينه، فلمَّا رأيتَه ذَكَرْتُ به رسول الله صلى الله عليه و آله و مكانه منه و عَرَفْتُ ما يقدم عليه من عدوّه و حزبكم، فرأيتُ ان انصره و ان اكون في حزبه و ان اجعل نفسي دون نفسه، حفظاً لما ضَيَّعْتُم من حقّ الله و حقّ رسوله. «مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: ۱۰۵؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۱۶۳؛ اعيان الشيعة: ۷۱/۷»

مذاکره کرده، آن خطبه شگفت انگیز را خوانده به آنان اجازه رفتن داد.

گر چه معنای آن دور باش و آن انکار و گفتار بسی مشکل است و بر هر یک از اصحاب و اهل بیتش شنیدن فقرات خطبه سنگین و گران آمده و مستمعان آن خطبه هیچ یک انتظار شنیدن آن را نداشتند. ولی هر کلمه آن به شگفت آنان می افزود، آنان را به فکر می انداخت که جمله بعد و کلمه بعد چه خواهد بود؟ برای شنیدن کلمه بعد و فهمیدن مقصود اصلی امام علیه السلام تشنه تر می شدند ولیکن حاضر نبودند به واسطه حمیت و غیرت و از خود گذشتگی که در خود سراغ داشتند، آن سخنان را تحمل کنند، از گوش خودشان بار نمی داشتند که آن سخنان را بشنوند و آن خطبه به گوششان بخورد، به ویژه پایان سخن، گرچه از علو همت و ابای نفس آن امام بزرگوار این دور باش مستبعد نبود، که مبادا احساس شود کسان و بستگانش منتهی در وقت تنگ بر آن یگانه دارند که او را تنها نگذاشته، بروند.

باری امام علیه السلام به سخن شروع نموده فرمود: این سخنان که می خواهم بگویم از بدی شما و بی مهری و یا بی وفایی شما نیست؛ از آن نیست که بوی بی وفایی از شما احساس شده باشد، حاشا، بلکه بهتر از شما در وادی وفا سراغ ندارم، و نیکوتر از شما ندیده ام، ولی چون این مردم مرا می جویند و بس، و اگر مرا بیابند با دیگری کاری ندارند، بنابراین شما بروید، جان خود را از این مهلکه برهانید، وسایل فراهم شده، هان! این شب است، تاریکی همه را فرا گرفته است، به تاریکی تا صبح نشده می توانید به هر جا برسید، شب، کار مرکب زیر پا را می کند، می تواند انسان را به جایی برساند، در تاریکی خود انسان را از وادی خطرناک برهاند،

شما بروید ولی هر مردی از شما، دست یک تن از جوانان خانواده مرا بگیرد و در این سیاهی شب پراکنده شوید.

خطبه مبارکه این مضمون را می‌پروراند، ولی آیا مراد از این سخن امر و فرمان بود یا رفع تکلیف، یا هیچ یک از اینها نبود، زیرا نه این فرمان واجب‌الاطاعه بود و نه هم تکلیف مرتفع می‌شد، شاید واگذاری به تکلیف خود و اختیار خودشان بود که مبادا به رو در مانده باشند یا حضرت وی را در فداکاری نیازمند به مساعدت خود ببینند، با آنکه حسین علیه السلام حجتش در تنهایی روشن‌تر می‌بود؛ زیرا معلوم بود و معلوم می‌شد که آمدن به کوفه از روی دعوت و رغبت توده بوده که تهیه و تدارک کافی با خود برنداشته، به علاوه حسین علیه السلام و جمیع ابطال در سعادت و راه رسیدن به آن نیازمند به کسی جز ذات خویش نیستند، در نفس خود به خود از ضروریاتی که خدا برای درک سعادت موهبت فرموده نصیب وافر دارند، اختلاف و تفاوتی که چنین رجال با مردم دیگر دارند این است که: برای انجام وظیفه از مصادر خارجی و اعتماد و تکیه به آنها و تشویق و ترغیب و تحریک دیگران استقلال خاصی دارند، و حقاً از دست دادن ثروت یا رفتن پسر و برادر و همراهان، آنان را کمتر مرعوب می‌کند، از تنهایی هراسی ندارند، شیون و ناله شان کمتر است؛ پیش آنها آسان است که با کمال آرامش و شکیبایی و بردباری سخت‌ترین پیش آمدها را تحمل کنند، شیوه پیامبرزادگان است. آنان از همه چیز حتی از فتح و پیروزی و دولت، به حق و حقیقت اکتفا می‌کنند، و اعتماد به خدای خود و به نفس خود و به کفیل خلقت

می کنند، برای بهره برداری از عمر در نظر آنان همین بس است که انسان حقیقت را احراز کند و همین که از احراز او فارغ شد بمیرد و نماند. بعد از احراز فضیلت، پیش آنان غوغا و تنهایی هر دو یکسان است و آیا انسان از زندگانی چه ثمره ای جز احراز حقیقت باید بخواهد؟ و اگر آن را داشت دیگر چه نیازی به یار و یاور و یا درازی عمر دارد؟

بنابراین اگر مرگ در ذائقه همراهان تلخ است آنان به نامرادی نرسند، از این رو امام علیه السلام می گوید: نامرادی من یا مراد، هر چه باشد پیش آمده، هر کس این پیش آمد را نامرادی خود می بیند برود، من حاضریم به کشته شدن خود و به سلامت رفتن کسان و خویشان و یاران و نزدیکانم.

پس از این بیان پیش از همه عباس ابوالفضل علیه السلام به جواب برخواست و باقی کسان خانواده اش به دنبال وی، هر یک به نوبه خود پاسخ گفتند؛ و بعد از آن اهل بیت مسلم بن عوسجه جواب گفت، و بعد از او سعید ابن عبدالله پاسخ مساعدی داد:

هر یک دوست دارند که هم خودشان بگویند و هم جواب سایرین و سخن ناطقان آن انجمن را بشنوند، دوست دارند بشنوند اما جوابی لایق این مجلس و این خطیب و این مقام، از صدق، از وفا، از فداکاری، همی دوست می دارند سخن بشنوند و بگویند، هر یک بهتر از دیگری گفت و نیکوتر از گفته خود هم در میدان عمل انجام داد.

نوبت به زهیر رسید آن «مهین سخنور و رشید» برپا ایستاد، جوابی خلاصه کرده ادا کرد، مفاد سخنش این بود: که من مایلیم، اگر به کشته شدن من مرگ از تو و از این جوانان خاندانت بگردد، هزاران بار کشته شوم.

گفت: «به خداوند سوگند! برای اینکه کشته شدن از تو و این جوانان خانواده ات بگردد حاضرم، بلکه دوست دارم کشته شوم، و بعد از قبر برخیزم و باز کشته شوم تا هزاران بار و بیشتر که مگر خدای به کشته شدن من، کشته شدن را از جان تو و جان این جوانان اهل بیت تو دفع کند.»^(۱)

انصاف را به این رشادت و موقع شناسی می باید تهنیت گفت و به این سخن و سخنور می باید درود فرستاد، در زیارت قائمیه، به مقام سخنوری زهیر در این مقام نظر انداخته و به چنین سخن پردازی، او را ستوده و سلام گفته، گرچه مضمون آن سخن که در زیارت ذکر شده با این سخن که از تاریخ ذکر کردیم تفاوتی دارد.

مضمون جواب در زیارت ناحیه این است: درود و تحیت بر زهیر ابن قین بجیلی که به حسین علیه السلام در موقعی که وی را به انصراف و برگشتن اذن داد گفت: نه به خدا! اینکار هرگز نخواهد شد، آیا من پسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در دست دشمن ترک کنم و خود نجات یابم، خدایم این روز را ننمایاند.

من به جای درود و تحیت بر این سخن سرایی، این شعر را به بدرقه سخنش گفته ام، اگر لایق افتد و در نظر آید، زهی دولت:

ص: ۳۲۲

۱- (۱) ثُمَّ قَامَ زَهِيرٌ فَقَالَ، وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ اَنِّي قُتِلْتُ ثُمَّ تُشِرْتُ ثُمَّ قُتِلْتُ حَتَّى اَقْتُلَ كَذَا الْفِ مَرَّةً، وَاِنَّ اللّٰهَ يَدْفَعُ بِذَلِكَ الْقَتْلَ عَن نَفْسِكَ وِعَن اَنْفُسِ هٰؤُلَاءِ الْفَتِيَّةِ مِنْ اَهْلِ بَيْتِكَ. «ارشاد مفید: ۹۲/۲؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۱۶۴؛ بحار الأنوار: ۳۹۳/۴، باب ۳۰»

عدوی حسن تو دنیا پرستد ای ملک حسن

چسان تو را نپرستیم اگر خدای پرستیم

رقیب دور تو هشیار و چشم مست تو بیدار

چگونه ترک تو گوئیم ما که مست الستیم

چرا نه خاک رهنم از ستم ستور شود دوست

که از پس دو سه روزی غبار تیره پستیم

« خلیل صیمری کمره عفی الله عنه »

ص: ۳۲۳

زهیر با پرچم راست در میدان جنگ

سیره نویسان گفته اند: وقتی حسین علیه السلام یاران و همراهان را صف آرایی کرده، و برای جنگ آماده شد، عده و شمارشان به حدود هفتاد نفر می رسید، زُهِیر را بر ستون راست امیر کرده پرچم آن را داد، حبیب را فرمانده ستون چپ کرده و پرچم آن را داد، خودش در قلب لشکر ایستاده بیرق بزرگ را به برادرش عباس علیه السلام داد.

زهیر و خطابه دفاعیه در آن هنگامه پرهیاهو

قبلاً بگوییم: موقعیت خطیب و خطابه در سخنرانی تفاوت می کند، بعضی موقعیت ها برای خطابه منافی است و کار سخنرانی را بر خطیب مشکل می دارد، از این رو برای خطابه اطاق های صدا رسان می سازند که هر گاه سطح دیوار یا سقف که صدا به آن می خورد و از آنجا به قاعده انعکاس برمی گردد نزدیک با صاحب آواز باشد، آوازی که از او برمی گردد، به صوت اصلی ضمیمه و متحد می شود، و او را قوت می دهد، و سخن بهتر شنیده می شود این آواز برگشته را (واتاب) و به عربی (دوی) می نامند و از مثال هائی که برای آن می زنند آن است که: کسی که در میان خانه گفتگو می کند صوت او شدیدتر و سخن و گفتار او واضح تر است از آنکه در بیرون گفتگو کند؛ زیرا دیوارهای خانه آواز او را به او برمی گرداند و در هنگام خوردن منعکس می کند و به آوازی که می باید در گوش شنونده داخل شود ضمیمه می کند و بعد از اتحاد آن قوت می دهد. نهایت در صورتی که فاصله بین آواز و سطح انعکاس بیش از ۱۱۳ متر نباشد و گرنه واتاب صدا جدا و ممتاز خواهد شد و آن کلمه

دو مرتبه یا بیشتر به گوش شنونده خواهد برگشت. و نیز کسی که در خانه تھی راه برود برای صدای پای او و اگر در حمام سخن بگوید برای سخن او از جهت این و اتاب آواز او رساتر و صدای او شدیدتر خواهد بود و نیز کسی که گوش خود را به دهانه بوق بگذارد و اتاب آوازه را خواهد شنید؛ زیرا بوق آوازه‌های متفرقه ای را که در هوا پراکنده است جمع آوری می کند و آنها را منعکس می دارد، و نیز در داخل خانه های مفروش که از ساکنان و از اثاثیه پر است چون سطح قابل و اتاب ندارد، آواز برای نداشتن و اتاب و عدم تقویت آن، ضعیف خواهد بود، خلاصه سخن آنکه: اطاقهایی می سازند که در برگشتن آواز به گوینده کمک کند، و هر چه اطراف مجمع بیشتر باز باشد کار خطابه مشکل تر است و جمع آوری انجمن سخت خواهد بود تا برسد به بیابان که اطراف مجمع از شش جهت باز است، اینطور انجام که در آن هامون برای سخنرانی زهیر فراهم بود به کلی با خطابه منافات داشت؛ زیرا هر گاه بیابان بی پایان در جلو، اطراف مجمع به کلی باز باشد صدای خطیب پرتاب می شود به چند جهت، ضعف پیدا می کند به شنوند نمی رسد، بالاخره خطیب عاجز می شود.

باز از منافیات خطابه هر تق تقی است که با صدای خطیب آمیخته شود و شنونده و گوینده را از جمعیت خاطر بیاندازد، اینگونه منافی نیز خطابه را مشکل می کند و تق تق انبوه لشکر به کلی با خطابه منافات دارد؛ زیرا صدای مردان و اسبان و لجام و پس و پیش رفتن قدم ها با هم آمیخته جنجالی فراهم می کند، و نیز از منافیات خطابه این است که:

شنونده با نظر بدبینی به سخن گوش دهد، حسن استماع به گوینده کمک می کند و به عکس سوء نظر و ردّ عقیده گوینده دست و پای خطیب را گم می کند، به ویژه مداخله اراذل و اوباش که محفل را به هوچی گری مشوش کنند و راه خطیب را در هم و بر هم کنند.

این منافیات خطابه تماما در بامداد عاشورا برای سخنرانی زهیر فراهم بود و با این حال از قدرت نفس خطیب و قوت بیان زهیر جبهه جنگ و آن هنگامه پرهیاهو در آن بیابان پرلشگر و جبهه مجلس خطابه را به خود گرفت، در برابر این ناطق نیرومند جبهه جنگ با آن جوّ غوغا و ضوضا(۱) از هیاهو افتاد.

زهیر پشت زین اسب را مانند کرسی خطابه خود قرار داده، اسب آرام است، تو گویی برای این کار او را ساخته اند. خطیب از قلت خود و کثرت دشمن خود را نباخته و هراسان نیست.

استیلاي روح پرنیروی او، بر جمله آن حمله، آن خطه دفاع شگفت را بر او آسان کرد، دفاع زهیر خط سیر بس شگفت آوری داشت، خط سیرش این بود که با بیان توانا.

(أ) نخست به صلاح اندیشی کوشیده، خود را به خیرخواهی و صلاح اندیشی معرفی می کند، دیگر برای آنکه مردم از مغلظه بیرون آیند، متقلب را یعنی زیاد و عبیدالله زیاد را پیش می کشد و چنانکه شرط تنفیر است، بدی های آن را یک به یک هویدا و آشکارا کرده

ص: ۳۲۶

۱- (۱) ضوضا: شور و غوغا، هیاهو، بانگ.

می نمایاند و به این بهانه راه پیدا می کند که مردم را به همقدمی خود و پیوستن به امام خویش و برگشتن به روی عبیدالله دعوت می کند، این دعوت به خیر از طرف زهیر در طلیعه جنگ با آن مهلت گرفتن دیشب که لشکر انتظار داشتند و گمان کردند که حسین علیه السلام از نیت خود می گذرد و به بیعت تن در می دهد، ابراز وجودی است با نهایت مقاومت و قدرت و آگهی از استحکام رأی خود و زعیمش و سستی ناپذیری از عزم آهنین فرمانده بزرگش حسین علیه السلام و دیگر زهیر بعد از فرود آوردن سخن از این مقام و گذشتن از این خیال و این آرزوی بلند محضاً به دفاع می پردازد و مردم را معقولانه به خودداری از اینکار بدفرجام می خواند و دیگر، بعد از جنجال اراذل و اوباش سفارش رویه می کند که در کار بزرگ تأمل زیاد و فکر بسیار لازم است، و در خاتمه سخن، پایان آن اقدام ننگین و عمل زشت و پر وخامت و خجلت آور را به آنان خاطر نشان می کند.

ما نص آن خطابه را در زیر ذکر می کنیم خواهید دید که در فکر آرام شما انقلاب و تلاطمی ایجاد می کند، و به همین قیاس تصدیق می کنید که توانست آن تراکم و غوغا را موقتاً تحت تأثیر خود گیرد.

نص خطابه

ابومخنف از علی پسر حنظله بن اسعد شبامی روایت کرده:

خود حنظله از شهدای کربلا و این پسرش علی از مورخان است.

که او از کثیر بن عبدالله شعبی بجلی روایت می کند (او خود قاتل زهیر است)

۱- (۱) قال لَمَّا زَحَفْنَا قِبَلَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ خَرَجَ إِلَيْنَا زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ، عَلَى فَرَسٍ لَهُ ذَنُوبٌ، وَهُوَ شَاكٍ فِي السَّلَاحِ فَقَالَ: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، نَذَارِ لَكُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ نَذَارًا، إِنَّ حَقًّا عَلَى الْمُسْلِمِ نَصِيحَةُ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ، وَنَحْنُ حَتَّى الْآنَ أَخُوهُ وَعَلَى دِينٍ وَاحِدٍ وَمَلَّةٍ وَاحِدَةٍ مَا لَمْ يَفْعَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ السَّيْفَ، فَإِذَا وَقَعَ السَّيْفُ انْقَطَعَتِ الْعَصْمَةُ وَكُنَّا أُمَّةً وَكُنْتُمْ أُمَّةً إِنَّ اللَّهَ قَدْ ابْتَلَانَا وَإِيَّاكُمْ بِذَرِيَّةِ نَبِيِّهِ لِيُنْظَرَ مَا نَحْنُ وَانْتُمْ عَامِلُونَ، أَنَا نَدْعُوكُمْ إِلَى نَصْرِهِمْ وَخِذْلَانِ الطَّاعِيَةِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ فَأَنْتُمْ لَا تَدْرِكُونَ مِنْهُمَا إِلَّا السُّوءَ عَمْرٍ سُلْطَانِهِمَا كُلَّهُ، أَنَّهُمَا يَسْمِلَانِ أَعْيُنَكُمْ وَيَقْطَعَانِ أَيْدِيَكُمْ وَارْجُلَكُمْ وَيُمَثِّلَانِ بِكُمْ وَيَرْفَعَانَكُمْ عَلَى جُدُوعِ النَّخْلِ وَيَقْتُلَانِ أَمْثَلَكُمْ وَقُرَائِكُمْ أَمْثَالَ حَجْرِ بْنِ عَدِيِّ وَأَصْحَابِهِ وَهَانِي بْنِ عُرْوَةَ وَأَشْبَاهَهُ. قَالَ: فَسَبَّوهُ وَاثْنَوْا عَلَى عُبَيْدِ اللَّهِ وَآبِيهِ وَقَالُوا وَاللَّهِ لَا نَبْرُحُ حَتَّى نَقْتُلَ صَاحِبَكُمْ وَمَنْ مَعَهُ أَوْ نَبْعَثُ بِهِ وَبِأَصْحَابِهِ إِلَى الْأَمِيرِ فَقَالَ لَهُمْ زُهَيْرٌ عِبَادَ اللَّهِ أَنْ وَلَدَ فَاطِمَةَ سَلَامَ اللَّهُ عَلَيْهَا أَحَقُّ بِالْوُدِّ وَالنَّصْرِ مِنْ ابْنِ سُدَيْمِيَّةٍ فَإِنْ لَمْ تَنْصُرُوهُمْ فَاعِيدُكُمْ بِاللَّهِ أَنْ تَقْتُلُوهُمْ فَخَلُّوا بَيْنَ هَذَا الرَّجُلِ وَبَيْنَ يَزِيدَ فَلَعَمْرِي أَنَّهُ لَيَرْضَى مِنْ طَاعَتِكُمْ بِدُونِ قَتْلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ. قَالَ فَرَمَاهُ شَمْرٌ (لَعِينُ) بِسَهْمٍ وَقَالَ لَهُ: أَشَكْتُ أَشَكَّتَ اللَّهُ نَامَتَكَ فَقَدْ ابْرُمْتَنَا بِكَثْرَةِ كَلَامِكَ فَقَالَ زُهَيْرٌ: يَا بَنَ الْبَوَالِ عَلَى عَقْبِيهِ؛ مَا إِيَّاكَ إِخَاطِبُ، أَنَّمَا أَنْتَ بِهَيْمَةً وَاللَّهِ مَا أَظُنُّكَ تُحْكِمُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ آيَتَيْنِ، فَأَبْشُرْ بِالْخَزَى يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَالْعَذَابِ الْإِلِيمِ، فَقَالَ لَهُ شَمْرٌ (لَعِينُ) إِنْ اللَّهُ قَاتِلُكَ وَصَاحِبُكَ عَنْ سَاعَةٍ قَالَ زُهَيْرٌ: أَفَبِالْمَوْتِ تُخَوِّفُنِي، وَاللَّهِ لَلْمَوْتِ مَعَهُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْخُلْدِ مَعَكُمْ، قَالَ: ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى النَّاسِ رَافِعًا صَوْتَهُ وَصَاحَ بِهِمْ، عِبَادَ اللَّهِ لَا يُغَرِّنْكُمْ عَنْ دِينِكُمْ هَذَا الْجَلْفُ الْجَافِي وَأَشْبَاهَهُ فَوَاللَّهِ لَا يَنْالُ شَفَاعَتُهُ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَوْمًا هَرَّاقُو دِمَاءَ ذَرِيَّتِهِ وَأَهْلَ بَيْتِهِ وَقَتَلُوا مَنْ نَصَرَ رَهْمَ وَذَبَّ عَنْ حَرِيمِهِمْ، فَناداهُ رَجُلٌ مِنْ خَلْفِهِ يَا زُهَيْرُ! إِنَّ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

جنبش آوردیم، زهیر به سوی ما بیرون آمد، سوار بر اسب مخصوصی که داشت، اسبش با یال فراوان و دم بلند، خودش غرق اسلحه، به سخن ایستاد.

زهیر در جبهه جنگ یا مجلس سخنرانی

گفت: ای اهل کوفه! زنهار از عذاب خدا بر شما، زنهار، راستی به گردن مسلمان واجب است که برادر مسلمان خود را نصیحت کند،

هر حرفی که خیر اوست بی پیرایه و بی خوش آیند بگوید و از او نپوشد.

ماها تا کنون برادریم، بر یک دینیم و بر یک ملتیم، مادامی که بین ما و شما شمشیر نیامده، ولی هنگامی که شمشیر به روی هم کشیدیم، رشته عصمت بریده خواهد گشت، ما یک امت خواهیم شد، شما یک امت،

یعنی به ناچار یک دسته از این دین یگانه و ملت یگانه بیرون رفته و هر کدام کافر شده، سایه خدا پاسبان خود او نخواهد بود، رشته برادری دیگر گسیخته و برای حفظ خون ما نایستاده است.

راستی، خدای ما را و شما را به ذریه پیامبرش در معرض آزمایش درآورده تا

امتحان کند و ببیند که ما و شما چکار خواهیم کرد،

بنابراین دست از آستین برآرید و خطه ای که من می گویم سیر کنید.

ما شما را دعوت می کنیم به یاری ذریهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله که آنان یاری نموده و این یاغی طاغی، عبیدالله پسر زیاد را واگذارید که برای آنکه از طرف او و پدرش «به سراسر روزگار جهاننداری آنان» جز بدی و بدرفتاری به شما عائد نشده و نمی شود، آنانند که چشمهای شما را به میل سرخ از گودی چشم بیرون کرده و می کنند، آنانند که دست ها و پاهای شما را قطع کرده و می کنند، آنانند که شما را به مثله گوش و دماغ می برند، آنانند که بر فراز دار، شما را کشیده به شاخه های بلند خرما آویزان می کنند، آنانند که خوبانتان که باید سرمشق توده باشند و قُرّاء قرآنتان را که نگهداران قرآند می کشند، مانند حجر ابن عدی و اصحابش و هانی ابن عروه و اشباهش.

گویی این شعر را در این مورد گفته اند:

لَعْمَرَى لَقَدْ هَانَتْ عَلَى اللَّهِ أُمَّةٌ يُدَبِّرُ سَيْفٌ أَمْرَهَا وَ لَقَيْطٌ

آری، هر امتی که قوهٔ شمشیر و بیم تازیانه آنها را اداره کند، آن هم از دست یک بچه سر راهی که پدری برای او نیست نزد خدا خوار است، واقعاً برای خواری و بی ارجمی امتی بهتر از این چه گواه که شمشیر آنها را اداره کند.

چون سخن به اینجا رسید لشگر، دشنامش دادند و بر عبیدالله و پدرش «فرزند بی پدری» ثناخوانی کرده گفتند: ما دست بر نمی داریم تا صحبت را با همه همراهانش بکشیم، یا او را با همه همراهانش پیش امیر بفرستیم.

لکن زهیر با کمال حلم همچون انبیای دلسوز با طرز نیکخواهی و خیراندیشی خالی از آثار هیجان و عصمت به سخن شروع کرده، گویی از مقاومت و جسارت آنان خسته نشده، آری، او اینکه در دفاع خود به کار بزرگی برخاسته، برای نجات امت و حفظ خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله می کشد.

از این رو ثانیاً به سخن شروع کرده و گفت:

ای بندگان خدا! اولاد فاطمه علیها السلام به مودت و دوستی و یاری از پسر شُمیه «زنی که خاندان او به گردن ما حقی ندارند، و خاندانی که مادران آنها نام نیکی برای اعقاب ما به ارث نمی گذارند» سزاوارترند.

اگر یاریشان نمی کنید، پناه بر خدا از اینکه به کشتن شان حاضر باشید، پس راه باز کنید و کار این مرد مهین را با یزید به خودشان واگذارید؛ زیرا قسم می خورم که او از شما بدون کشتن حسین علیه السلام هم راضی می شود.

مداخلهٔ اراذل و اوباش

سخن که به این پایه محکم رسید، جز مداخله اراذل و اوباش کار را آشفته نمی کند، از این رو شمر (لعین) مداخله کرد و هیمنت این سخن استوار را از خاطره سپاه جنگجو در هم شکست.

راوی می گوید: شمر بن ذوالجوشن، تیری به طرف رها کرد و گفت: ساکت شو، خدا نفست را بگیرد ما را به پرگویی خویش خسته کردی.

زهیر برای آنکه مبادا پیش افتادگی او خاطرها را از اثر سخن منصرف کند و باز به اشتباه مردم بیافزاید، خود را مجبور دید که قدر او را پیش

خاطرهای معلوم کند و مردم را بیابانها که اشتباه نخستین شما این است که مثل او را در اینگونه مخاطرات عمومی که به زیان و جاهت و آبروی یک ملت ختم می شود مداخله دهید، زهیر کوشش کرد که بلکه مردم را از اشتباه بیرون آورد و اصرار کرد که مصالح یک ملت بلکه حیات و ممت یک امت را تا ابد، نباید به قطع و فصل هر کس و ناکس واگذار کرد.

بنابراین سخن خود را گرداند و در پاسخ شمر گفت: ای کزّه شتر که تا چشم باز کرده ای پدری برای خود جز آن چهارپا که به عقب می شاشد ندیده ای، با تو من گفتگویی ندارم، تو بیش از یک حیوان زبان بسته ای نیستی، به خدای سوگند! گمان نمی کنم که از کتاب خدا دو آیه را درست و پابرجا بدانی و یا بخوانی، بشارت و نویدت بدهم به رسوائی روز رستاخیز و شکنجه های دردناکش.

شمر (لعین) باز گفت: خدا تو را و صاحب را بعد از یک ساعت دیگر خواهد کشت.

زهیرش فرمود: آیا از مرگ می ترسانی؟ به خدایم سوگند: مردن به همراه او و در رکاب وی را، گواراتر و محبوب تر دارم از زندگانی جاوید به همراه شما.

راوی می گوید: بعد از آن رو به مردم کرده با صدای رسا داد زد که ای بندگان خدا! شما را از دینتان این دیوانه وش گستاخ و همراهانش گول نزنند؛ زیرا والله به شفاعت محمد صلی الله علیه و آله نخواهند رسید، آن مردمی که خون ذریه و اهل بیتش را بریزند، و حاضر باشند به کشتن آن کس که یاریش می کند، و از حرم و حریمش دفاع می نمایند.

زهیر و احضار امام و تصدیق تبلیغات او که به منزله صحت ملوکانه است

راوی می گوید: «پس از اینکه سخن به اینجا رسید، کسی از پشت سر صدایش زد که ای زهیر! حضرت ابو عبدالله علیه السلام می گوید: البته برگرد رو به ما بیا، دعوت و سخن تو کم و کسری نداشت، اگر مؤمن آل فرعون، قوم خود را نصیحت نمود و دعوت خود را ابلاغ کرد، به جانم سوگند! تو هم به این قوم نصیحت کردی و ابلاغ نمودی و رساندی. اگر نصیحت و ابلاغ نفعی داشت.» (۱)

پس از این پیام و احضار زهیر برگشت، و رو به آنها رفت.

زهیر به فریاد امام علیه السلام رسید و سنگر خود را خالی نمود

(ابومخنف) از حمید ابن مسلم روایت کرده که گفت: «شمر ابن ذی الجوشن (لعنة الله عليه) فرمانده ستون چپ با لشکرش حمله کردند و به اندازه ای پیش آمدند که نزدیک سراپرده امام علیه السلام رسیدند، شمر نیزه به خیمه زد و گفت: برای من آتش بیاورید تا این خانه را بر سر اهل خانه اش آتش بزنم.

زنها از هراس و وحشت فریاد کشیدند و از ترس و لوله لشکر از میان سراپرده بیرون آمدند، خود امام علیه السلام فریاد زد: پسر ذی الجوشن! تو آتش می طلبی که خانه مرا بر سر اهل بیتم آتش بزنی؟ خدا تو را به آتش بسوزاند، زهیر هم برای استقبال دشمن با همراهان حمله کردند به سرداری ده تن از یاران خویش تاخت آوردند، آن غیرتمند چنان بر سر شمر و همراهانش تاخت که آن دشمن و آن گروه انبوه را از گرد خیمه ها دور کرده و در هم شکافتند، شمشان را از خیمه گیان

ص: ۳۴۴

۱- (۱) مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۲۰؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۶۴؛ تاریخ الطبری: ۳۲۴/۴.

بازداشتند، ولی جنگ در گرفت و زهیر شخصاً ابا عزه ضیابی را که از اصحاب شمر و از خویشاوندان او بود کشت و همراهان زهیر، باقی را دنبال و تعقیب کردند و لکن ثانیاً مردم به دور آنها برگشتند و آنان را در میان گرفتند، شماره دشمن افزوده شد و بر آنان چیره شدند و بیشتر از آن ده نفر را کشتند، ولی زهیر سالم ماند.»(۱)

و تَبَّتْ رُكْنًا مِنْهُ لَمَّا يُهَدَّمُ لَهُ فِي الْعَادِي حَمَلَةً يَعْرِفُونَهَا

و اکبر منها حمله فی التَّكْرُم

به پشتیبانی حر می جنگد

ابومخنف گفته: «بعد از کشته شدن حبیب که برای مهلت گرفتن نماز پیش آمده بود، جنگ حرارت سختی به خود گرفت، زهیر به پشتیبانی و همراهی حر در این موقع نبرد سختی کرد چنان شد که هر گاه یکیشان می تاخت و در دریای لشکر غوطه می خورد و با دشمن در می آویخت، آن دیگر می تاخت و او را خلاص می کرد. یک ساعت به اینطور جنگ کردند تا آنکه حر کشته شد.

سپس حسین علیه السلام نماز خواند و هنگامی که از نماز خوف فارغ شدند زهیر پیش آمده به جنگ پرداخت. جنگی می کرد که مانند آن دیده و مثل آن شنیده نشده، به آن قوم حمله می کرد و می گفت:

أَنَا زَهِيرٌ وَأَنَا ابْنُ الْقَيْنِ أَذُودُهُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ حُسَيْنٍ

منم زهیر و منم پسر قین، با دم شمشیر همی شما را از حسین برکنار می کنم.

ص: ۳۴۵

۱- (۱) ابصار العين فی انصار الحسين: ۱۶۵؛ تاریخ الطبری: ۳۳۴/۴؛ مقتل الحسين علیه السلام، ابومخنف: ۱۴۱.

بعد از آن کارزار سخت بازگشته، و روبروی امام علیه السلام ایستاد، به اظهار احساسات و عرض فدویت پرداخت، تو گویی دلداری به او می داد و می گفت:

أقدم هديت هادياً مهدياً اليوم القى جدك النّيا

و حسناً و المرتضى علياً وذا الجناحين الشهيد الكميا(۱)

۱ - جان من به فدای تو ای رهبرم، مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله امروز است که با جدت ملاقات می کنم.

۲ - و با حسین مجتبی و با علی مرتضی و با جعفر طیار علیه السلام آن شهید زنده و پاینده، دیدار تازه کنم.

گویا به این سخن حسین علیه السلام را وداع می کند:

من می گویم در وداع آخرین، ملاقات نیاکان او را، از آن نظر می گوید که قصد برگشتن ندارد، تو گویی به خود دلداری می دهد که اینک که به دیدار حسین علیه السلام دیگر باز نمی گردد، و گردنه مرگ فاصله خواهد شد، به دیدار نیاکان بزرگ او سعادت مند خواهد شد، و شاید هم اشاره دارد به آنکه بعد از دیدار، آثار انجمن ما کسری ندارد جز تو، من از آنان بهره مندم و دیده به دنبال تو دارم،

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم

بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم

وداع کرده و به جنگ برگشت و به کارزار پرداخت.

ص: ۳۴۶

۱- (۱) مقتل الحسين عليه السلام، ابو مخنف: ۱۴۷-۱۴۸.

طبری گوید: «دوش به دوش امام علیه السلام جنگ می کرد تا عاقبت دو بد کیش، کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس بر او تاخت آورده، او را کشتند.»^(۱)

ساروی در مناقب می گوید: «هنگامی که به زمین افتاد حسین علیه السلام بر سر او آمد، بالای سرش ایستاد و گفت: خدا تو را در نکند، «یعنی از ما» و کشندگان را لعنت کند، آنچنانی که آنان را مسخ کند مانند دور افتادگانی که خدا به صورت میمون و خوک مسخ کرده است.»^(۲)

گویی سخن امام علیه السلام که فرمود: خدا تو را دور نکند استقبال از آن تقاضای آخرین این شهید بود و این سخن به منزله این است که بفرماید:

علی الصباح قیامت که سر ز خاک برآریم

به جستجوی تو خیزم به گفتگوی تو باشم

پیامی از کوی سالاری

زهیر شهید شد، یک تن دیگر هم از یاران کم و از پیش چشم ناپدید شد، ولی از جلوی چشم حقیقت یکصد بلکه یکهزار تن کم شد، در ترجمه اش باز برگردیم تا بنگریم که در پیراهن او برای هر خدمتی، هر حمله ای، هر نطقی، هر تسلیتی، گویی یک تن نیرومند بود؛ ما او را به سخن رودکی که درباره شهید دیگری گفته بدرقه می کنیم:

ص: ۳۴۷

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳۳۶/۴.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۰۲/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۶۶.

کاروان شهید رفت از پیش آن مارفته گیر و می اندیش

از شمار دو چشم یکتن کم وز شمار خرد هزاران بیش

از پرچمی که حسین علیه السلام به دستش داد تو گویی عرفای حق کلمه بقای بعد از فنا را آموخته اند، این نوازش امام در این پرچم دادن و نوازشی که نسیم از آن پرچم می کرد تصدیق حکمای مدینه فاضله است که گفته اند: اگر قوای نفسانی به حکومت قوای عالیه تن در دهند و نیز طبقات شهر سرمایه دار کارگر، ثروتمند، اشرافی برای فضلا تواضع کنند و به حکومت آنان تسلیم شوند حظوظ و بهره خود آنها نیز تأمین خواهد بود و به علاوه بقای آنها دچار خطر تلاشی و تنازع بقا نخواهد شد، زهیر تا تواضع کرد و حسینی شد، در دولت علوی و در تاریخ پرچم دار شد، و تا در دامنه کوه ذی حسم به سخنرانی ایستاد، آن کوه را نامی کرد، و به پایه قله هیمالیا و جبال آلپ و کوه دماوند آن کوه کوچک را برافراشت و آن مکان را برای سربلندی نامزد کرد و همچون کوه طور که نورستان موسی بود، کوه ذی حسم را در تاریخ مکان نورافشانی قرار داد، کوه را سربلند کرد، آری به همت مردان بزرگ، مکانها، شهرستان ها، مدرسه ها سربلند خواهند شد، همت مردان بلند اگر موقع شناس باشند از

ص: ۳۴۸

بلندی کوهساران عقب نمی ماند، به شرط آنکه در موقع شناسی بدانند که نهضت با امام علیه السلام از دنیا دنیا عمر برتر و بهتر و پاینده تر است، بنگرید برای کوهساران هزاران خطر رخ می دهد و عوامل فنا، سیل، طوفان، بارش، باد، زلزله آنها را از هم فرو می ریزد، و در دامنه کوهساران دولتهایی برپا شده و بگذشته اند و جای پایی از آنان در آن کوهساران باقی نیست، ولی اثر سخنان این سخنور در کوه ذی حسم هنوز باقی است، کوهساران با ارتفاع قلعه خود یا محو شده و اثری از آنان در برابر چشم نمایان نیست و یا با بودن خود به اندکی دوری نظاره گان، در برابر چشم کوچک می شود، ولی کوه ذی حسم برای همواره در دامنه خود زهیری ایستاده دارد که می گوید: برای نهضت در راه سعادت و صلاح ملک و میهن و ملت از دنیا دنیا عمر بگذرد، این را بنه و آن را برگزین که نیکو گزیده ای داری؛ تو از این کوه پاینده تر و سربلندتر خواهی زیست، اگر در زندگانی دوم یعنی به صفحه تاریخ وارد بشوی پرچم برای ابد در اهتزاز است، هرگز نخواهید خوابید و برای همیشه پرچم داری تو در خاطرها زنده است، در خیال هر صاحبدلی صورت نورانی از رشادت تو هست که این صورت نورانی پرچم تو را به دست فرا دارد، و روزگاران به مرور و کرور خود این پرچم را نمی خوابانند، هر موقع تو

اخلاصی شایان و رأی و عرفان و مبانی خیرخواهی و عمر آن را فراهم دیدی از فداکاری کوتاهی مکن که نخواهی باخت و به عذر اینکه حسینی حاضر نیست که من برای او فداکاری کنم مگریز، اگر حسین علیه السلام نیست مقصد او هست، هر موقع تو این مبانی را که ذکر کردیم دیدی، به قوت آن را بگیر که از اثر محکم گرفتن، به همین پایه خواهی رسید، از انبوه دشمن در راه حق مترس که آن سپاه که همراه تو و پشتیبان تو است گرچه ناپیداست، ولی بالحقیقه: بیش از دشمن است و به حمایت تو نظر دارد، از تو فداکاری و از خودگذشتگی، و به قوت دل و قوت بدن آن را گرفتن و نگهداری کردن، و از خدای تتمیم عمل (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) سوره ۲ آیه ۶۳، باز آیه ۸۸؛ در تفسیر این جمله از امام اسلام جعفر ابن محمد علیه السلام پرسیدند که: این قوت که خدای فرموده آئین مرا به قوت بگیرید چیست؟ آیا مقصود قوت دل است یا قوت بدن، به پاسخ فرمود: هم قوت دل ها و هم قوت بدن ها یعنی به هر دو، از دل به شوق، به عشق، به جرأت، به جسارت، به خوشی، به خرمی، و از بدن به زبان، به دست، به پا، به مال، اگر بدن از تحریکات و امانده از آن است که دل نتوانسته قوه خود را به یک جهت متوجه کند چون قوه او تقسیم شده، نیم آن صرف تعلقات دیگری است که دل از آنها آبستن

است، دنیا و تعلقات آن در خانه دل منزل دارد و چنانکه زن آبستن از حرکت عاجز است، دل تا این زن در خانه است از حرکت دادن هر عضوی عاجز است، زبان برای حرکت از همه اعضا رام تر است، ولی گاهی که دل به تعلقاتی وابسته است، آن از سخن پردازی عاجز و از خدمتگزاری لال و بسته است، و گرنه کار زبان کم نیست، نیروی سخن کمتر از دست و بازو نیست، زبان می تواند دلداری به افسردگان دهد، فداکاری به همکاران بیاموزد، دورافتادگان را به تهدیدات خود تبلیغ کند، به آرامی بگوید یا به زبری، گاهی به نرمی، گاهی به درشتی؛ تو دل را از معنویات پر کن و زبان را به حال خود واگذار که زبان مرغ و ماهی می داند، دست معطل اخلاص دل است و گرنه وی برای برافراشتن پرچم ارادت کیشی و شکافتن دل دشمن آماده است؛ چنانکه ماکیان در حفظ جوجه ها از شر درندگان بال و پر خود را با منقار و دست، چنگال می کند و عاجز نیست، پا از هر اقدامی و ایستادگی و پاسبانی عاجز نیست؛ و حاضر است به منزله امنیه آئین و پاسبان دین باشد؛ اما اگر تو بخواهی و دل فرمان دهد؛ پس پیام زهیر این است که همه اعضا را، راه به جهان بقا باز است؛ بال و پر نیست...

«ورنه دیری است که بگشوده قفس را صیاد»

خلاصه اینکه مجاهدان و اهل کوشش هر زمانی؛ و تمثال بی همال(۱) آنان تا ابد در دولت علیا و در مملکت قلوب، پرچم دار افواجی از فضلالی بشر خواهند شد، تن آنان نخواهد پوشیده ماند یا در کفن پوشیده شد؛ درباره تن زهیر و کفن کردن آن (سبط ابن جوزی در تذکره) روایت کرده که: بعد از قضیه کربلا وقتی که زهیر به همراه حسین علیه السلام کشته شد، زنش در کوفه از راه وفاداری کفنی به غلامش داد که ببر در کربلا و به تن آقایت بیوشان، غلام آمد و نیوشاند و برگشت. به خود گفت: مولای خود را کفن کنم و حسین علیه السلام را واگذارم، و نیز حسین علیه السلام سردار زهیر وقتی که به کربلا پیاده شد به زهیر سخنی از سر خود در میان آورد؛(۲) نخست پیش آمدهایی که در آن سرزمین انتظار می داشت به زهیر فرمود، و بعد راجع به سر مقدس خودش که به طور هدیه به شام خواهند برد و برنده آن به جایزه نخواهد رسید، نیز سخنی فرمود؛ فرمود:

ص: ۳۵۲

۱- (۱) همال: قرین، نظیر، همتا.

۲- (۲) ابوجعفر الطبری محمد بن جریر در کتاب دلائل الامامه از ابو عبدالله بن محمد بلوی، او از عماره بن زید او از ابراهیم بن سعید بازگو کرده، گوید: خبرم داد که خود با زهیر بن قین بودم هنگامی که مصاحب و هم آهنگ حسین علیه السلام شد و حسین علیه السلام به او فرمود: ای زهیر! آگاه باش که این جایگاه مشهد من است، زجر بن قیس از تن من این را (یعنی سر را) خواهد حمل کرد و به یزید رسانید به امید بخشش او؛ ولی چیزی به او نخواهد داد.

ای زهیر! آگاه باش که: این جایگاه مشهد من است، و زجر بن قیس از جسد من این را یعنی سر را خواهد حمل کرد و به یزید رسانید به امید بخشش او، ولی به او چیزی نخواهد داد، منظور این بود که: با آنکه ناکسان تا این اندازه مرا بی قدر و بی ارج خواهند نمود؛ من سر از این راه نخواهم برتافت، از حسین سر و از زهیر تن باید پوشیده نماند، تا رمزی باشد از اینکه: مردان کوشش در دنیا پوشیده و مستور نخواهند ماند.

ص: ۳۵۳

کز - (۲) سلمان ابن مضارب ابن قیس انمارى بجلی

سلمان پسر عموی بلاواسطه زهیر است، زیرا قین که پدر زهیر باشد برادر مضارب است و پدر هر دو قیس است.

سلمان هم بین راه به امام علیه السلام پیوست

سلمان در سال ۶۰ به همراه پسر عمویش به حج بیت الله رفته بود، وقتی که پسر عمویش زهیر در بین راه به حضرت حسین علیه السلام پیوست و بار و بنه اش به خرگاه امام علیه السلام ضمیمه شد، او هم به امام علیه السلام مایل شده و در سراپرده او جا گرفت.

«صاحب حدائق گوید»: سلمان در ضمن شهدا بعد از ظهر کشته شد، گویا پیش از زهیر شهید شده باشد. (۱)

پیامی به نیکنامی

پیام این شهید را هم نفسی او با سالار کاروان و همقطاری او با کاروان شهیدان به طور واضح و

ص: ۳۵۴

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۶۹؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۰۲/۴.

آشکارا می گوید.

می گوید: متی ما تلق من تهوی، دع الدنيا و اهلها.

برای تخفیف رنج های مجاهدت و سبک کردن زحمات جهاد با نفس در جرگه ابرار در آی، تا نای کاروان تو را سرمست کند و طبیعت و غرایز پست از مزاحمت خود بکاهد: «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها»

هر که او از هم نوایی شد جدا

بینوا شد گر چه دارد صد نوا

پیغمبر صلی الله علیه و آله نخست کوشید تا برادر تهیه کرد، و سپس به کارهای دیگر قیام کرد، باز می بینیم واحد نخستین حیاتی (یاخته) اول که شروع به حرکات حیاتی می کند خود را دو برابر می کند.

ص: ۳۵۵

كان من دعائه عليه السلام لاهل الثغور

اللهمَّ و اَيِّمًا غاز غزاهم «الى» و اُثْرُ له حُسْنِ النِّيَّةِ و تَوَلَّه بِالْعَافِيَةِ و اَصِيحْبُهُ السَّلَامَةَ و اَعْفِه من الْجُبْنِ و اَلْهَمَّهُ الْجُرْئَةَ و اَرْزُقْهُ الشَّدَّةَ و اَيِّدُهُ بِالنُّصِيْرَةَ و عَلِّمَهُ السِّيْرَ و السُّنَنَ و سَيِّدُدْهُ فِى الْحَكْمِ و اَعَزِّلْ عَنْهُ الرِّيَا و خَلِّصْهُ مِنَ السُّمْعِيَةِ و اَجْعَلْ فِكْرَهُ و ذِكْرَهُ و ظَعْنَهُ و اِقَامَتَهُ فِىكَ و لَكَ فَاذَا صَافَّ عَدُوَّكَ و عَدُوَّهُ فَقَلِّلْهُمْ فِى عَيْنِهِ. (١)

استقبال کنندگانی که از کوفه پیاپی به کاروان امام علیه السلام می رسند

اینان از خانه و از کاشانه خود بیرون آمده و از هستی خود گذشته رو به امام علیه السلام می روند و چشم به سوی او دارند، در صورتی که امام آنان نیز به سوی آنان می آید و چشم به سمت آنان و ناحیه آنان دارد، تو گویی منتظر است که مخلصان به استقبال او، او را خوشنود کنند، و او نیز آنان را نوازش کند، اینان یکان یکان یا دسته دسته تا پیش از پیاده شدن به کربلا رسیدند، و به طور روشن

ص: ۳۵۶

۱- (۱) صحیفه سجادیه: دعای ۲۷، دعاءه لأهل الثغور.

معلوم نیست کدام یک پیش آمده و کدام یک از پس، ولی ما تا اندازه ای که به تتبع یافته ایم مراعات ترتیب را می کنیم، هر کدام زودتر رسیده اند یعنی راه بیشتر آمده اند، به پاس خدمات آنان، آنان را زودتر یاد می کنیم، به نظر ما مقدم ابوشعثاء و بعد از آن حباب و بعد از آن جندب و بعد از آن نافع و ابوشامه و بعد از آن، هفت تن شهید در عُذیب الحجانات رسیدند؛

در صف رندان حدیث پیش وپسی نیست

بیشتر آن کو به صدق پیشتر آمد

یزید بن زیاد بن مهاصر ابوشعثاء کندی بهدلی

ابوشعثاء از رجال، و از مردان نامی، از طبقه اشراف و جنگجو و بهادر و بی باک است.

البته مانند اوایی که به استقبال برسد، حسین علیه السلام و همراهان را نور امید فروزان تر خواهد شد.

ابصار می گوید: از کوفه روی به حسین علیه السلام بیرون آمده و پیش از آنکه حُرّ به حضرت او برسد رسید.

ابوشعثاء در نكوهش بد کنش

ابومخنف می گوید: نامه ای از ابن زیاد برای حُرّ آمد که بر حسین تنگ بگیر، آورنده نامه پیک مرگی بود، نام وی مالک ابن نسر کندی بُدّی است، حُرّ با سپاه خود به نظر مراقبت همراه حسین علیه السلام راه را می پیمود، از قصر بنی مقاتل سحرگاهان حرکت کرده بودند، قدری از روز برآمده بود به نزدیک کربلا رسیده بودند، کاروان حسین علیه السلام هم تند می رفت که ناگهان از طرف کوفه پیک

مرگ رسید،^(۱) سواری هویدا شد، کمان خود را به پشت انداخته، بر اسب نجیب عربی سوار خود را رساند و بر حسین علیه السلام سلام نکرد و به حرّ سلام کرده، نامه ابن زیاد را داد، حرّ او را با نامه همراه برداشته برای ابلاغ مأموریت خود نزد حسین علیه السلام آورد و حکم را ابلاغ نمود؛ امام علیه السلام فرمود: در این دهستان؛ بگذار در این ده یا آن ده، یا آن ده دیگر پیاده شویم نپذیرفت.

این نامه دماغ را افسرده می کرد و برخلاف انتظار همراهان امام علیه السلام بود، و البته بعد از رسیدن آن یا به وسیله مذاکرات فیما بین که امام علیه السلام با حرّ داشتند یا به وسیله نقل از یکدیگر، همگی مضمون آن را فهمیده بودند و افسردگی در همه سرایت کرده و نور امل همگی خاموش شده بود، از جمله جناب ابوشعثاء که عاقبت کار را درست دریافت و فهمید که دنباله این دستور بسیار تاریک است، کنیه داشتن وی شهادت می دهد که از طبقه اشراف عرب است و از مردانی بوده که از اوضاع زمانه و طرز تصمیمات حکومت وقت مستحضر بوده، چون مردان طبقه علیا بیشتر محیط به اوضاع هستند و بهتر می توانند منویات سوء سران بدکنش را دریابند.

ص: ۳۵۸

۱- (۱) کاروان شهدا نیمه شبی از قصر بنی مقاتل حرکت کردند. هنگام سحر در بین راه، خواب اندکی به چشم حسین علیه السلام آمد، در خواب دید سواری از جلوی چشمش گذشت که گفت: اینان می روند ولی مرگ آنان را می برد. روز بالا آمد کاروان همی می رفت، به کربلا رسیدند، پیک مرگ یعنی مالک بن نسر آمد و آن خواب تعبیر شد.

هنگامی که نامه من رسید کار را بر حسین علیه السلام تنگ بگیر و او را پیاده مکن مگر در بیابان خشک که نه پناهگاه و حصار و نه آب داشته باشد. به فرستاده ام امر داده ام که از تو جدا نشود تا ببیند که کار را انجام داده ای.

در این بین با آن وضع افسردگی که مهیای پیاده شدن بودند و یا پیاده شده بودند، در عرض راه مالک بن نسر کندی به جانب ابوشعثاء برخورد کرده جلوی نظر وی آمد، ابوشعثاء به او فرمود: آیا تو مالک ابن نسری؟ گفت: آری! گفتش: خدا مرگت دهد، «ثکلتک امک» این چه خبر بود که آوردی؟ گفت: چه آوردمی؟! امام را اطاعت کرده و بیعتم وفا کردم. «این سخن تعریضی داشت، یعنی تو از بیعت خود تخلف کرده ای» ابوشعثاء فرمود: پروردگارت را معصیت کرده و امامت را در تباهی نفست اطاعت کردی و به دست خود ننگ و نیز آتش برای خود اندوختی، آیا گفته خدای سبحان را نشنیدی؟ (وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصِرُونَ) ۱ ترجمه آیه: از پیشوایانشان یک دسته قرار داده ایم که آنان را به سوی آتش همی دعوت کنند و روز رستاخیر یاری نخواهند شد، آن ناکس در جواب سخنان، بسی زشت و ناپسند گفت: هر دو بهم بد گفتند و از هم گذشتند.

علامه معاصر سید محسن عاملی از کامل ابن اثیر تبعیت نموده و ابوشعثاء را از کسانی دانسته که از لشگر عمر سعد جدا شده و به امام علیه السلام پیوستند. ولی از

اینجا معلوم می شود که پیش از ورود ابن سعد به کربلا به امام پیوسته بود و شاید که در سان نخيله با ابن سعد بوده، ولی خود را به شتاب به امام علیه السلام رسانده باشد، اگر چه این هم مستبعد است و نیز علامه معاصر می گوید: وی اول شهید است، با آنکه چنانکه طبری تشخیص داده، مسلم بن عوسجه شهید نخستین است.

شیوه کارزار

ابوشعنا زمانی سواره می جنگد و زمانی پیاده تیراندازی می کند. امام علیه السلام به دست او دعا می کند.

ابومخنف می گوید: ابوشعنا سواره جنگ کرد، وقتی که اسبش از زیادی تیر و زخم کاری افتاد پیاده شد، به سر زانو نشست، پیش روی امام علیه السلام کمان به تیراندازی کشید، وی کماندار قابل بود، یکصد چوبه تیر انداخت که پنج عددش به خطا رفت و به زمین افتاد، هر وقت صدای پرش تیر بلند می شد، آن مرد پر جوش را نیز صدا به رجز بر می خواست:

۱ - انا ابن بَهْدَلَه فُزَّان العرَجَلَه

۱)

- من پسری از قبیله بَهْدَلَه ام که در سپاه پیاده و در تیپ سوار یکه سوارانند) و امامش علیه السلام که بالای سرش ایستاده بود، دعایش می کرد و همی گفت:

«اللهم سَدِّد رَمِيَّتَه واجعل ثوابه الجَنَّة» (۱) حسین علیه السلام گویی با موسیقی رزم او هم نفسی می کرد، از خدا می خواست که بار خدایا! دستش را محکم دار که این تیرها را

ص: ۳۶۰

محکم بزند، دستش را ملرزان، تیرش را به نشانه برسان، و ثوابش را بهشت قرار بده.

همچنان تیر می انداخت تا وقتی که تیرش تمام شده و تیراندازیش به پایان رسید، برپا خاست و از روی شعف همی گفت: خوشم که جز پنج عددش به زمین نیفتاد، سپس دست به شمشیر زده و با شمشیر به آن گروه حمله کرده و همی گفت:

۱ - اَنَا يَزِيدُ وَ اَبِي مَهَاصِرُ كَانَتِي لَيْثٌ بَغِيلٌ حَاذِرٌ

۲ - يَا رَبِّ اِنِّي لِلْحَسَنِ نَاصِرٌ وَ لَابْنَ سَعْدٍ تَارِكٌ وَ هَاجِرٌ

۱ - منم یزید و پدرم مهاصر، چون شیری قوی پنجه ام در بیشه خود با اینکه در بحبوحه دشمنم، بیدار پیش آمدم.

۲ - بار خدایا! من برای حسین علیه السلام یاورم و از ابن سعد کناره گیر و دوری جو هستم.

پس همواره حمله بعد از حمله می آورد و نبرد می کرد تا کشته شد. «رضوان الله علیه»

کمیت بن زید درباره او گوید:

۱ - وَ مَالُ ابُو الشَّعْثَا اشَعَثَ دَامِيَا وَ اِنْ اَبَا حَجَلٍ قَتِيلٌ مُرْمَلٌ (۱)

۱ - ابوشعثاء از پشت زین به روی زمین کج شد و غبار آلوده با خون روان به

ص: ۳۶۱

۱- (۱) در بعضی نسخه ها «محجل» آمده است.

خاک افتاد و ابو حجل «مسلم بن عوسجه» کشته شده و به خون آغشته افتاده است.^(۱)

پیامی از این گوی

به افسران ارشد بگویید: خدمات نفرات خود را به نظر نیک بینی در نظر آرید و به وسیله تقدیر نامه ها آنان را تشویق کنید، بلکه هر دم نفسی به نفس آنان برسانید که هماهنگی شما را احساس کنند، هم آهنگی شما دست آنان را محکم تر می دارد، دل آنها را قوی تر می نماید. ابوشعثا که به سان شیر می جنگید، از آن بود که خود را دست تنها نمی نگریست به همراه صدای تیر خود صدای سالار خود را هم می شنود، گویند: نادرشاه در جنگ با افغان چشمش به یک تن از جنگجویان خود افتاد که نیکو پیکار می کرد، او را به عقب صف طلبید، نامش را پرسید و گفت: عجب دارم که در سپاه ایران همچون تویی می بود و سپاه ایران از افغان ها شکست خورد؟ گفت: آری، من بودم ولی تو نبود، پشت گرمی به تو نبود، هله، سروران من! اگر نفرات شما در نیروی دل هر کدام شیری باشند باز به پشت گرمی شما محتاجند تا خود را در بیشه خود بنگرند و دست تنها خود را نبینند. گوی این شهید به

ص: ۳۶۲

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۲؛ بحار الأنوار: ۳۱/۴۵، بقیة الباب ۳۷.

علمای بزرگ پیامی می دهد که امام علیه السلام شما یک تن جنگجو را با تیراندازی او چنان تحت نظر مراقبت داشت که با صد چوبه تیرش صد احسنت و دعا به بدرقه فرستاد، شما برای تشویق طلاب کار کن، به فکری باشید، از تشویق نامه های شما جهان اهل آئین باید دریابند که هر تن از حوزه شما چه کار برجسته ای کرده. من از افسردگی های خود در حوزه تحصیل آگاهم که بی نشاطی اهل علم خاک آنان را به باد فنا می دهد، این کوی به هر سر و سرداری می گوید که: اگر بخواهی کارگران تو حوزه دیگران را ترک گویند و با رنج و اندوه تو بسازند و حمایت از تو بکشند، خدمات آنان را منظور دارید، به حسین علیه السلام بنگرید که: معاویه پولی برای وی تقدیم کرد، آن را به فوری برداشت و به سراغ یتیم های جنگ صفین و بیوه زنان آنها برد.

الحسين عليه السلام مصباح الهدى و سفينة النجاة. (١)

«محمد رسول خدا صلى الله عليه و آله»

کتاب - (٢) حباب بن عامر بن کعب بن تيم الله بن ثعلبه تيمی

حباب در کوفه و از شیعه بود؛ از کسانی است که با مسلم بیعت کرده وقتی که مردم مسلم را تنها گذاشتند، وی از چنگال دشمن جسته و نزد قبيله خویش پنهان گردیده بود، تا وقتی که آمدن حسین علیه السلام را شنید بیرون آمده، پنهانی رو به جانب حسین علیه السلام رفت، در راه به موكب امام علیه السلام برخورد، ملازم حضرت او شد، تا پیش چشم امام علیه السلام کشته شد، ساروی گفته که: در حمله اولی شهید گشته است. (٢)

پیام

حیبا! هر عقب افتادگی یک جانفشانی طاق فرسائی از دنبال به تلافی خواهد. آنکه از مسلم بن عقیل در

ص: ٣٦٤

١- (١) مدینه المعجز، سیدهاشم بحرانی: ٥٢/٤.

٢- (٢) مستدرکات علم رجال الحدیث، نمازی: ٢٨٩/٢.

شهادت عقب بماند باید در جبهه جنگ پیش بایستد. آنکه در موقعی پنهان شود، باید در حمله اول برابر سر نیزه رود تا تلافی کند و تازه تلافی نخواهد شد. چه آنکه اگر گناه آمرزیده شود، کامیابی دولت از دست رفته. جانا! از کار امروز به فردا مگرین که اگر امروز از رنجی آسوده باشی فردا به چندین برابر گرفتاری.

امام جهان علی علیه السلام به یکی از حکام خود نگاشت:

لَا تُؤَخِّرْ عَمَلِ الْيَوْمِ لَعَدِ فَتَدَالِ عَلَيْكَ الْأَعْمَالُ (۱) و أَنَّ لِلنَّاسِ نَبْوَةَ عَنْ سُلْطَانِهِمْ أَوْ نَفْرَةَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ تَدْرِكَنِي وَ أَيْتَاكُمْ ضِعَائِنِ
محمولة. (۲)

ص: ۳۶۵

۱- (۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۹۲/۱۲.

۲- (۲) کنز العمال: ۷۷۸/۵، حدیث ۱۴۳۶۰.

(۱)

جندب از وجوه شیعه است. پیش از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده، از کوفه بیرون شده و به جانب حسین علیه السلام رفت. در راه به موکب آن حضرت برخورد، پیش از رسیدن حُرّ به کاروان امام علیه السلام گویند در حاجر بطن الرّمه برخورد، پس به همراه او تا کربلا آمد در حمله اولی شهید شد.

ارباب سیر گفته اند: این رادمرد، کارزار کرد و در اول جنگ کشته شد.

صاحب حدائق گفته: خود با پسرش حجیر بن جندب در اول جنگ کشته شده است.

سماوی گوید: هنوز صحت اینکه پسرش همراه او کشته شده باشد پیش من معلوم نیست، در قائمیات هم نامی از پسرش برده نشده، (۲) از این راه او را با پدرش در ترجمه نیاوردیم، ولی در زیارت قائمیات درباره خود وی آمده:

«السلام علی جندب بن حجیر الکندی» .

ص: ۳۶۶

۱- (۱) این عساکر در تاریخ خود گوید: وی جندب بن حجیر بن جندب بن زهیر بن حارث بن کبیر بن چشم بن حجیر کندی خولانی کوفی است، گفته اند: برای وی شرف صحابگی بود، او از اهل کوفه است و به همراه امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین حاضر بود و فرماندهی کنده و ازد را داشت، و علامه در ایضاح الاشتباه گوید: جندب با ضم جیم و سکون نون و فتح دال مهمله و باء موحده تحتانی است.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۴.

شامی چند در طلب به صبح بردند، گامی چند از خود بیرون نهادند. کار بدانجا رسید که سلامی از جهان می شنوند و شما کلامی چند از خبرشان می شنوید، چون جندب در حاجر بطن الرمه به کاروان امام علیه السلام رسیده، پس وقتی از کوفه بیرون آمده بوده که مسلم بوده، جندب خبری از حرکت کردن قافله امام علیه السلام از مکه نداشته، پیش از انقلاب از خانه بیرون آمده، این رشادت عقلی و رشد معنوی نمونه تربیت دولت علی علیه السلام است که دنیا مانند آن یاد ندارد. دولتی دارای آنقدر رجال رشید باشد، از اصبع بن نباته پرسیدند: که شما شرطه الخمیس امیرالمؤمنین علیه السلام (پادگان مخصوص) چند تن بودید؟ گفت: شش هزار تن که سوگند خورده بودیم تا کار معاویه را خاتمه ندهیم شمشیر به زمین ننهیم. علی علیه السلام در برابر برای ما بهشت را شرط کرده بود. اینان در دولتی که مرتع دنیا نبود و مطمع آمال و آرز نبود، به یاری علی علیه السلام برخواسته بودند. هم نفسی با علی علیه السلام بسیار سنگین بود، معهدا در محیط کوفه شش هزار مرد رشید بود که با او هماهنگ بودند و به استقبال پسرش می آمدند؛ باور ندارم که هیچ دولتی در حوزه خود شش هزار تن کارگر با اخلاص بی نظیر داشته. اینان

میراث جهاننداری با اخلاصی بود که علی علیه السلام کرد، به جهانداران پیام می دهند که این چنین میراث برای اولیای عهد خود بگذارید که تاراج پذیر نباشد، نیکوترین میراث ها آن است که دزدبر نباشد و به یغما و غارت نتوانش برد.

ص: ۳۶۸

كان من دعائه عليه السلام لأهل الثغور

اللهم اسلك بي الطريقه المثلى و اجعلنى على ملىتك اموث و احيى، اللهم صل على محمّد و آل محمّد و متّعنى بالاقتصاد و اجعلنى من اهل السّداد و من ادله الرّشاد و من صالح العباد و ارزقنى فوز المعاد و سلامه المرّصاد. (۱)

ل - (۴) نافع بن هلال جملى

(۲)

نافع، آقا، از اشراف، سردار، شجاع، قارى، نویسنده، از جمله حدیث، از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، به همراه او در جنگهای سه گانه اش در عراق حاضر بود. (۳)

ص: ۳۶۹

۱- (۱) صحیفه سجادیه: دعای ۲۷، دعائه لأهل الثغور.

۲- (۲) در رجال ابوعلی است نافع بن هلال جملى (سین) (خج) عزالدین جزری در اسد الغابه گوید: این بزرگزاده نجیب، نافع بن هلال بن نافع بن جمل بن سعد العشیره بن مذحج مذحجی جملى است.

۳- (۳) مستدرکات علم رجال: ۵۸/۸، شماره ۱۵۵۰۳؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۴۷.

از کوفه رو به حسین علیه السلام بیرون آمده در راه ملاقاتش کرد. این پیش آمد پیش از کشته شدن مسلم بن عقیل بود. سفارش کرده بود که اسبش را که نام «کامل» داشت به دنبال بیاورند. غلام وی این اسب را از عقب وی به همراه عمرو بن خالد و همراهانش که خواهیم نام برد آورد، نافع چندین فرسخ پیاده به استقبال آمده تا به امام علیه السلام رسید و به همراه او برگشته تا به کربلا آمد. (۱)

سرداری که مرگ به همراهی او بر امام علیه السلام گوارا است

ابن شهر آشوب می گوید: وقتی که حرّ کار را بر حسین علیه السلام تنگ گرفت، آن حضرت اصحابش را خواسته و به خطابه ای خطبه کرد، آن خطبه ای است که در آن فرمود: اما بعد، پیش آمد کار این شد که می بینید. با آنکه باور شدنی نبود، دنیا خود را به ناشناسایی زده، رو گرداند و این روش ناستوده خود، ادامه خواهد داد، از عمر ما هم چیزی باقی نمانده، زندگانی جز پیشیزی نمی ماند یا جز چراگاهی پر وزر و وبال و زهر آگین نیست، آیا نمی بینید حق را، که به آن عمل نمی شود، و باطل را که از آن جلوگیری نمی شود، پس مؤمن باید به دیدار خدا رغبت داشته باشد، من خود مرگ را سعادت می دانم و بس، و زندگی با ستمگران را خستگی می دانم و بس.

این نطق که حاکی از تصمیم حسین علیه السلام بود و استمزاج از همراهان می نمود، اندکی بوی افسردگی از آن می آمد، همراهان در جواب علاوه

ص: ۳۷۰

بر آنکه مذاق خود را در فداکاری و قدردانی از وجود او عرض کردند، کوشیدند که آن افسردگی و ملالی را که به خاطر امام است جبران کنند، در جواب جان خود را تقدیم کردند و خواستند به قیافه شیرین آن را تقدیم کرده باشند که بر سردارشان منتی و سنگینی نباشد، کوشیدند بلکه در آن گیر و دار خاطر او را شاد و از آن افسردگی منصرف کنند، جواب همراهان انصافاً هر یک از عمر شیرین تر بود، پیش از همه زهیر برابر حضرت او به پا ایستاد و گفت: آنچه می باید بگوید، و در ترجمه اش گذشت، پس از او نافع قیام کرد، نافع برای نطق آن سخنوران بیت القصیدی از خود انشا کرد، نطقی کرد که در موقع شناسی و رسایی پهلوی به پهلوی تحدی می زند، نطقی که خطیبی با فرصت سالیانه نمی تواند صورت آن را بسازد یا شاعری به آستانه معنی و معنویت آن اندیشه خود را برساند. ارزش این نطق از وجهه اخلاص کمتر از وجهه انشائش نیست، و از این هر دو وجهه گذشته برای دلداری و رفع افسردگی خاطر امام علیه السلام کمتر از شکست دشمن نیست، برای امام علیه السلام فاتحیت کوفه در آن روز لذتش بیش از احساسات این اخلاصمندان فداکار نیست که به سردارشان می گویند، ما را ببر و بفروش و جز جان که نثاروار می افشانند به صد زبان می گویند، ارزش تو بیش از این جان است و اکنون آن صد زبان جمله یک زبان شده و به لحن محبت و لهجه حماسه، نافع آن را ترجمه می کند آن سردار شجاع، بزرگ زاده، قرآنی، نویسنده، ادیب، آن احساسات را بیان می کند و در ترجمه آن سخنی می پردازد که شعاعی مانند برق از او می جهد. تیرگی ها و کدورت هایی

را که در آن هامون هولناک (کربلا) زندگی همراهان را احاطه نموده از بین می برد، راه و روش بزرگان جهان و خط سیر آزادمردان را می نمایاند و می گوید، باید این راه را بی دغدغه پیش گرفت و رفت، من در این نطق بالبدیهه گوینده بی نظیری می بینم، آیا در این مورد و مقام از گفته او بهتر می توان گفت؟ حاشا و کلا! آری، چون معنی و معنویت در بنیان آن شخص شریف کامل بود، در ابراز و پرداخت سخن او را در درجه اول قرار می داد، برای تسلیت دل سردار از ناحیه یک تن فداکار تنها این گونه گفتار می باید که کدورتها را از خاطر محو کند و اطمینان بدهد، و در عین آنکه رشادت و شجاعت به درجه خلافت در آن یافت شود لطافت نیز از آن قطره قطره بچکد و مهر و عاطفه در آن موج زند، آری همین نطق بود که نافع کرد بهتر از آن، از هر سخنوری هر کس سراغ دارد بیاورد.

نافع تشخیص داد که برای رفع افسردگی امام علیه السلام که از آغاز خطبه اش فهمیده می شد که از ناپایداری دنیا آغاز سخن فرمود: می باید بزرگانی را که دنیا با آنها ناسازگار بوده ابتدا در پاسخ خود از نظر امام علیه السلام بگذرانند و تذکر دهد که شخصیت های بزرگ همگی اینگونه گرفتاری ها داشته اند. باید به امام علیه السلام تذکر بدهد که این گونه خطرها لازمه شخصیت تو است، نافع تشخیص نیکی داد که تذکر پیشینیان و بزرگان نیاکان، دلداری هر افسرده ای خواهد بود، به ویژه پیشینیانی که نیاکان پاک والا- گهر حسین علیه السلام باشند. از این راه در برابر هجوم دنیا و ناسازگاری های دنیا، به این تسلیت شروع کرد و روشن کرد که همه

بزرگان با کمی یار و یاور و اندک بودن همنفس و هم آهنگ راه خود را گرفتند و رفتند، نافع این دلداری حکیمانه را نیز به زبان ادب ادا کرد که گفت: تو خود آگاهی.

نافع تشخیص داد که در درجه دوم باید از نظر امام بگذرانند که کسانی ضرر کرده اند که با تو پایداری نکرده اند. اینگونه سخن به حس اعتماد می افزاید و به حسن اعتقاد دلالت می کند و برای تعبیر از این مدعا بهتر از آن جمله که نافع گفت نمی توان گفت، نافع تشخیص داد، که در درجه سوم ترانه ای و نغمه ای از نغمات جذبه با موسیقی مخصوصی برای عرض فداکاری در آن انجمن بگوید و اختیار موت و حیات خود و همراهان را به امام علیه السلام واگذارد تا دغدغه در خاطر فرماندهش نباشد. و به هر طرف بخواهد تصمیم بگیرد بی ملاحظه بتواند، در این موضوع نافع سخنی گفت که هر انسانی را سرمست می کند و راهروان را از خستگی بیرون می آورد و رهگذران کوی شهیدان را به آسمان می برد، در درجه چهارم برای تشویق و جرأت دادن بر غوطه وری در دریای مرگ سخنی گفت که یاران و سردار آنان را به روی مرگ چیره کرد و طلسم هولناک مرگ را در هم شکست. همان طلسمی که هیچ دوا و درمانی ندارد و در پایان گفت: ما برای آزمایش حاضریم و پای تو به اتمام دنیا می جنگیم و با سرخ روئی امتحان می دهیم، و انصافاً این چنین سخن، آن چنان فداکاری و جان نثاری و سرخ روئی لازم داشت که او کرد.

نافع به پاسخ ایستاده به سخن شروع کرده، گفت (۱): ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله تو خود آگاهی و می دانی که جد تو رسول خدا صلی الله علیه و آله مقدورش نشد شهد محبتش را به این مردم بنوشاند و به آن پایه که دوست داشت به امر و فرمان او برگشت کنند، تحقیقاً کسانی از این مردم دو دل و دورو بودند که به یاری وعده اش می دادند، و در دل خیال غدر و مکر می داشتند، پیش رو می آمدند با سخنانی و قیافه ای شیرین تر از عسل و در عقب سر به رفتاری می پرداختند تلخ تر از حنظل، تا اینکه خدای او را از میان ما برای خویش برگرفت و برد، و باز میدانی و آگاهی که پدر تو علی علیه السلام «که ما در رکابش بودیم» تا بود در گرفتاری هایی به مانند این، گرفتار بود، به همان تفصیل که مردمانی جداً به یاریش برخاسته، به اتفاق،

ص: ۳۷۴

۱- (۱) ثم قام نافع فقال يا بن رسول الله: انت تعلم ان جدك رسول الله صلى الله عليه و آله لم يقدر ان يشرب الناس مَحَبَّتَهُ و لا ان يرجعوا الي امره ما احب و قد كان منهم منافقون يعدونه بالنصر و يضمرون له الغدر، يلقونه باحلى من العسل و يخلفونه بأمر من الحنظل حتى قبضه الله اليه، و ان اباك علياً قد كان في مثل ذلك، فقوم قد اجمعوا على نصيره و قاتلوا معه التناكثين و القاسطين و المارقين، و قوم خالفوه حتى اتاه اجله و مضى الى رحمة الله و رضوانه و انت اليوم عندنا في مثل تلك الحالة، فمن نكث عهده و خلع نبيته فلن يضر الا نفسه و الله مغبين عنه فسرينا راشداً معافى، مشرقاً ان شئت و ان شئت مغرباً فوالله ما اشفقنا من قدير الله و لا كرهنا لقاء ربنا، فانا على نيابتنا و بصائرنا نوالى من والاك و نعداى من عاداك، ثم قام برير، فقال: ما تقدم في ترجمته. «ابصار العين في انصار الحسين: ۱۴۷؛ بحار الأنوار: ۳۸۲/۴۴، باب ۳۷»

یک دل و یک جهت شدند، و به همراهش با پیمان شکنان جمل «ناکثین» و کجروان صفین «قاسطین» و از دین بیرون شدگان نهروان «مارقین» جنگیدند(1) و مردم دیگری خلاف ورزیدند تا اینکه اجل به سراغش آمد و به سوی رحمت و رضوان خدا رفت، و تو امروز نزد ما به چنان وضع گرفتاری، لکن هر کس پیمان خود را شکست و نیت و اراده را (که لباس مردانگی است) از خود دور کرده و از قامت خود کنده است، با جان خود دشمنی کرده، و جز به نفس خود ضرر نمی زند و خدا ما را از او بی نیاز می کند، تو (با چنین کس، کاری نداری و به مانند او نیازمند نیستی) اینک ما را بردار، و با رشد و سربلندی، بی دردسر و منت، بی سنگینی و زحمت ببر، اگر خواستی به مشرق، و اگر هم خواستی به مغرب.

زیرا به خداوندی خدا، ما از مقدرات خدا هر اسی نداریم و از دیدار خدا روگردان نیستیم «بد نکرده ایم که روی دیدار نداشته باشیم» بنابراین بر سر نیات خود ایستاده و به پای بینش خود استواریم. طرح دوستی می ریزیم با هر که با تو سر دوستی داشته باشد، دشمنی می کنیم با هر که با تو دشمنی کند. یعنی هر چه باشد هر که باشد، گو دشتی پر از سپاه باشد.

ص: ۳۷۵

۱- (۱) زهی ادب که خدمتگزاران علی علیه السلام را برشمرد با آنکه خود از آنان بود اشاره ای به خود نکرد و سخن خود را آمیخته به خودستایی و منت نفرمود، همینقدر به طور کلی و سربسته گفت: گروهی بر یاریش تصمیم گرفتند و به اتفاق تصمیم خود را عملی کردند، ولی جمعیت آن انجمن همه می دانستند که خود او یکی از آنان بوده است.

طبری می گوید: در (طفّ) کنار فرات از حسین علیه السلام آب جلوگیری شد. امام علیه السلام؛ عباس علیه السلام را خواست برای آب، او را به سرداری ۳۰ نفر سواره و ۲۰ نفر پیاده روانه فرات داشت و ۲۰ عدد مشک همراه آنان کرد. آنها شبانه آمدند تا نزدیک به آب رسیدند، نافع ابن هلال پیشاپیش پرچم را می کشید، عمرو ابن حجاج زبیدی که از آن طرف با لشکرش پاسبان آب بود، آمدن نفراتی را از فوج حق، حس کرد گفت: کیست؟ نافع در جواب گفت: از قبیله ات، از پسر عموهایت، گفت: تو کیستی؟ گفت: نافع ابن هلال! گفت: برای چه آمده ای؟ گفت: آمده ایم از این آب که ما را از آن بازداشته اید بنوشیم. گفت: بنوش گوارا، گفت: نه به خدا من قطره ای از آن را نخواهم آشامید، با این وضع که حسین علیه السلام تشنه باشد، این کسانی که می بینی از اصحاب حسین علیه السلام اند، سخن که به اینجا رسید، سواران از پشت تپه ها پدیدار شده فرا رسیدند، چون عمرو ابن حجاج آن را دید گفت: راهی برای نوشیدن اینان نیست، ما در این مکان گمارده شده ایم که آب را باز گیریم.

همراهان نافع نزدیک رسیدند، نافع گفت: مشک های خود را پر کنید، آنان پیاده شدند، مشک های خود را پر کردند و خواستند که برگردند، عمرو ابن حجاج و لشکرش به جنبش درآمدند، به روی آنها شوریدند، لکن عباس ابن علی علیه السلام و نافع ابن هلال حمله کرده، همراهان خود را از آنها باز گرفتند و به خیمه و خرگاه خویش بازگشتند، در صورتی که از دشمن مردانی کشته بودند، از اصحاب عمرو ابن حجاج مردی از (صُدا) طعن نیزه خورد «نافع او را زده بود»

گمان می شد باکی بر او نیست، ولی آن زخم بعد ناسور کرد و آن زخمی مرد. (۱)

شیوه کارزار

ابوجعفر طبری می گوید: هنگامی که عمرو ابن قرظه انصاری شهید شد، برادرش علی ابن قرظه که به همراه عمر سعد بود، آمد که خونخواهی کند، به روی حسین علیه السلام داد کشید که برادرم را تو فریفته و به کشتنش دادی «در ترجمه عمرو شهید خواهد آمد» و سپس به امام علیه السلام حمله کرد و گفت: خدا مرا بکشد، اگر تو را نکشم، نافع ابن هلال پیشواز او رفته و به او حمله کرد: با شمشیر ضربتی به او زد که از اسب افتاد، همراهانش او را گرفتند و در بردند، بعدها معالجه شد و بهبودی یافت، بعد از آن دسته سواری که علی علیه السلام را از دست نافع رها نیندند، به جولان و تاخت و تاز در آمده حمله کردند، نافع رشید آنان را از همراهان خود عقب زد و جمعیت آنها را پراکنده کرد، از جلو چشم و دیده اصحاب خود برداشت، یحیی پسر هانی ابن عروه مرادی حدیث این رزم آزمایی نافع را با آن دلاوری بازگو کرده می گوید: در آن هنگام که سوارها بعد از ضربتی که نافع به علی علیه السلام زد، به تاخت و تاز درآمدند، نافع به آن تیپ سوار حمله کرده بنا کرد شمشیر زدن، پیش می رفت و می شکافت و همی گفت:

ان تُنْكَرُونِي فَأَنَا بن الْجُمَلِي دینی علی دین حسین ابن علی

اگر نمی شناسیدم پس منم پسران جملی (۲) که دینم دین حسین ابن علی علیه السلام است.

ص: ۳۷۷

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳/۳۱۲؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۴۸.

۲- (۲) در زبان ها و در پاره ای کتاب ها به جای جملی، بجلی گفته می شود ولی غلط واضحی است

مزاحم بن حریث در آن کزوفر جوابش داد که: دین من دین فلان است، نافع گفت: تو بر دین شیطانی، بعد با شمشیر به او حمله کرد، او خواست فرار کند و گریخت، اما شمشیر پیشی گرفته و مزاحم کشته شد، پس عمرو بن حجاج فریاد زد: آیا می دانید با چه کسی جنگ می کنید؟ زنه‌ار احدی از شما به مبارزه با آنان بیرون نرود.

باز شیوه کارزار

ابومخنف گفته که: «نافع از پیش بر فواق چوبه تیرهایش (جائی که به زه کمان می گذارند) نام خود را کنده بود، پس شروع به تیراندازی کرده کمان را کشید، پیکان های تیر را به زهر آب داده بود تیر می انداخت و همی گفت:

۱ - ارمی بها مُعَلَمَةٌ افواقها مسمومَةٌ تجری بها اخفاقها

۲ - لَيْمَلَانْ ارضهار شاقها و النَّفْس لا ينفعها اشفاقها

۱ - تیراندازی می کنم به این تیرهای نشاندار زهرآلود که کشتگان مانند

خودش پیاپی جریان دارد.

۲- این سرزمین را از این تیرهای دلشکاف پر می کنم، نفس از کناره جوئی و بیم نفعی نمی برد.

علاوه از عده ای مجروح کرده بود، ۱۲ تن از مردان عمر سعد کشته به زمین انداخت، آنگاه که تیرها به آخر رسید شمشیر از میان برآورده بر آنان حمله کرد و همی خواند:

أَنَا الْهُزْبُ الْجَمَلِي أَنَا عَلِي دِينَ عَلِي

منم آن شیر جملی، منم بر دین علی علیه السلام لکن لشکر به قصد جان او از جا جستند، بر سرش ریختند، به دورش چرخیدند، سنگ اندازها سنگباران و تیراندازها تیربارانش کردند، تا آنکه دو بازوی او را شکستند، پس از آن، او را دستگیر کرده اسیر گرفتند.

نافع با دست شکسته اما به سرخ روئی با دشمن روبرو می شود

شمر ابن ذی الجوشن او را نگاهداشت و با همراهان خویش که با وی بودند او را خواهی نخواهی بردند، و تا نزد عمر سعد آوردند، عمر سعد به او گفت: ای نافع! خدایت به فریاد رسد، چه وادارت کرده که با خود چنین کردی؟ به چه خیال و برای چه؟ این وضع به روزگار خویشتن آوردی، نافع با رشادت گفت: پروردگار می داند که چه مراد و مقصودی داشتم، مرد دیگری از همراهان عمر سعد چون نگاه کرد به خونهایی که سیل آسا بر صورت و موی نافع روان بود به طور دلسوزی گفت: آیا خودت نمی بینی که چه به سرت آمده؟ نافع آن مرد رشید، گویی عجز نمی فهمید و رقت دشمن را به خود نمی خرید، غیرتمندانه به

پاسخ او گفت: به خدایم قسم! کوشش خودم را کرده ام، ۱۲ مرد از شما کشته ام به جز آنان که زخمی کرده ام، خود را در کوشش ملامت نمی کنم. اگر بازو و دست برایم باقی مانده بود، اسیرم نمی گرفتند (۱). شمر به ابن سعد گفت: «اصلحك الله» او را بکش، عمر گفت: تو او را آورده ای، اگر می خواهی تو بکش.

نافع چون در کوفه از اشراف برجسته بود البته عمر سعد نمی خواست خونی او باشد.

شمر شمشیر از غلاف کشید نافع به او گفت: هان به خدا قسم! اگر تو از مسلمانان بودی، البته بر تو بزرگ می آمد که نزد خدا خونی ما باشی، حمد خدای را که مرگ ما را به دست اشرار خلقش قرار داد، سپس نافع کشته شد، شمر (لعین) او را کشت. (۲)

پیامی از کوی نیکنامی

بهترین پیام را از این شهید بزرگوار می باید اندوخته کرد، سرخ روئی را در بر دشمن از او باید آموخت،

ص: ۳۸۳

۱- (۱) برای سرخ روئی در برابر دشمن قضیه نافع در پایان شهادت شبیه است به قضیه بابک خرمی، وقتی بابک را در حضور خلیفه آورده و اعضا و دست و پای او را یکان یکان، یکی بعد از دیگری می بریدند، او خون اعضای خود را به سر و رو می مالید به عذر اینکه در دم مردنم؛ دشمن سرخ رویم بینند و مبادا به واسطه رفتن خون زیاد از تنم که اسباب زردی بشره و رخساره است نامردان مرا زردرو بینند.

۲- (۲) مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۱۵۰-۱۵۱؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۴۸؛ تاریخ الطبری: ۳/۳۲۴.

کمر بستن برای هر گونه خدمت را از او باید آموخت، قدم به قدم باید به یاد او همچون نی آواز داد، چه خوش گفته اند:

بر شهیدان کوی عشقش به سرخ روئی علم نگردهد، کسی که هر دم به ناله نی چون بهر قدم کمر نبندد - آری وقتی می توانیم به دشمن صدمه و یا به دوست نفعی برسانیم که سرتاپا بیداری و حماسه و جوش و خروش و احتیاط کاری و وفا و صفا و انضباط کامل و کوشش باشیم و گرنه:

«کو زهر بهر دشمن و کوه مهره بهر دوست»

اینچنین کس می تواند از سخنوری به سخنوران آینده همیشه مایه و مدد بدهد؛ اینچنین دلاور می تواند به پاسبانان و لشکر فداکاری در راه میهن اسلام و قرآن بیاموزد، تاریخ مردانی را باید خواند که به انسان بیاموزد که حق هر شخص شخیص و هر مقام را چه سان ادا کنی، آن حقیقتی که به تو رسیده باید پیام آن را به جهانیان و هواداران و زنده و مرده آنان برسانی، بیاموزد که برای تسلیت خاطر یک تن بزرگ که با مرگ شرافتمندانه روبرو شده باشد و تنها به یک کس مانده باشد، باید گفت: جمله بزرگان چون تو گرفتار بوده اند، مبادا خود را ببازی؛ آری بهتر از سخن پردازی نافع برای این مقام نمی توان تصور کرد، تو گویی می گفت:

قل للذي بصروف الدهر عيرنا
هل حارب الدهر الا من له خطر
و في السماء نجوم لاعداد لها
و ليس يكسف الا الشمس والقمر
اما ترى البحر تطفو فؤقه الجيف
و تستقر بأقصى قعره الدرر(۱)

آری، برای اینچنین مواقع بهتر از این تسلیتی نیست که گذشتگانی را بس بزرگ انتخاب کنیم و از نظر بگذرانیم و بنمایانیم که آنان نیز به نوبت خود، گرفتار بودند، و با پشت کار مخصوص خود از راه خود برنگشته بهتر از این جمله «ان جدك و اباك» نمی توان تصور کرد. چه آنکه بزرگی از این نیاکان پاک حسین علیه السلام (محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام) بزرگتر نیست و زندگانی هر یک از این دو تن بیشتر از همه شهدای فضیلت، پر از رنج و شکنج می بود؛ و در عین حال شاهکار استقامت و پایداری هم بود؛ و باز بهتر از این جمله «فمن نكث عهده و خلع نيته»

برای تکوین حس اعتماد به نفس، نمی توان گفت: نافع انسان را از وهله اتکا و اتکال به دیگران بیرون می آورد. انسان در آغاز، طفل است به طفیل دیگران

ص: ۳۸۵

زنده و برپا است، ولی اندک اندک باید صاحب اراده شود تا به پایه ای برسد که در صلاح با هر مشکلی روبرو شود اراده و روحیه راه خود را به هیچ وجه از دست ندهد، و باز بهتر از این جمله «سربنا راشداً» برای اطاعت نمی توان تصور کرد، در جنگ های پیامبر خدا نظیر این سخن را برای افتتاح جنگ بدر در بیابان بدر، مقداد برابر پیامبر ایستاد و گفت: و بعد از مقداد، سعد ابن معاذ برخاست و گفت: یا رسول الله! ما اینک که تو را شناخته ایم، مال و جان خود را از خود نمی دانیم، از مال ما هر چه می خواهی بگیر و هر چه می خواهی بده و آنچه برگیری نزد ما محبوب تر است از آنچه بدهی، دست ما را بگیر و به دریا انداز. (۱) اولیای تربیت برای اطاعت ثابت می باید

ص: ۳۸۶

۱- (۱) هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با صحابه ارجمند خود برای جنگ از مدینه بیرون آمدند و در (ماء صفراء) پیاده شدند، خواست که یاران خود را آزمایش کند؛ زیرا وعده داده بودند که در خانه خویش او را حمایت کنند و اینک در بیابان و بیرون از خانه اند، بنابراین آنان را از آمدن سپاه قریش خبر داد. اصحاب از این برابری هراسان شدند و سخت ترسیدند، چون به خیال جنگ از مدینه نیامده بودند، تنها به قصد کاروان قریش که به قصاص مالهای تاراج شده خود که در مکه از آنان گرفته بودند آمده بودند، پیامبر فرمود: به شورا رأی به من بدهید؛ ابوبکر برخاست و گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! این قریش است با آن تکبر و باد دماغ خود، از آن روزی که عزت و ارجمندی به خود دیده خواری ندیده و ما به تهیه جنگ بیرون نیامده ایم، پیامبر فرمود: تو بنشین، وی نشست باز فرمود: به

زمینه ایمان نفرات را به خود محکم کنند و گرنه اطاعت قهری و کورکورانه پاینده نخواهد بود، و باز برای شکستن طلسم مرگ بهتر از این جمله «فَأَنَا مَا كَرِهْنَا لِقَاءَ رَبِّنَا وَ مَا أَشْفَقْنَا مِنْ قَدَرِهِ» نمی توان گفت: طلسم مرگ افسون پذیر نیست، برای شکستن این طلسم هیچ وسیله و درمان؛ هیچ فلسفه و برهان

ص: ۳۸۷

جز عرفان و ایمان کارگر نیست، ترسیدن مردم ز مرگ دردی است که او را به جز از درد دین دوا نیست، درمانی نیکوتر از امیدواری به مبدأ خیر و حسن ظن به مقدرات الهی و حسن اطمینان به پذیرایی خداوندگاری در روز قیامت به واسطه حسن سلوک عمرانه نیست؛ که بهترین شکننده هراس از مرگ است، نافع چه خوش درمان کرد که گفت: مرگ فنا نیست، دیدار خدا است که نام آن را مرگ نامیده اند، نافع گفت: بالاخره معیار فداکاری و اطاعت، ادعای آئین نیست، میزان این است که پای دشمنی و دوستی با نیت و بصیرت ایستادگی شود؛ به اینجا که ختم سخن است سخن را ختم کنیم. سرخ روئی را با وثیقه آنکه عمری جدیت و اخلاص باشد، نافع به وسیله دشمن و دوست برای ما همی به پیام می فرستد. (۱)

ص: ۳۸۸

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۸۲/۴۴، باب ۳۷؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۴۸.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و اجعل اوسع رزقک علیّ اذا کبرت و اقوی قوتک فی اذا نصبت و لا تبتلینی بالکسل عن عبادتک و لا العمی عن سبیلک و لا بالتعزّض لخلایف محبتک و لا مجامعہ من تفرّق عنک و لامفارقة من اجتمع الیک. (۱)

لا - (۵) ابو ثمامه صائدی

از استقبال کنندگان یکی عمرو بن کعب ابو ثمامه صائدی همدانی است. (۲)

ص: ۳۸۹

۱- (۱) صحیفه سجادیه: دعای ۲۰، من کان دعائه فی مکارم الأخلاق.

۲- (۲) محقق استرآبادی در رجال خود گوید: عمرو ابن عبدالله صائدی، کنیه او ابو ثمامه است. از اصحاب حسین علیه السلام است با او در کربلا کشته شد، ابن عساکر گوید: وی عمرو بن عبدالله بن سعد بن حنظلّه بن دارم بن عبدالله بن کعب بن صائد بن شرحبیل بن عمرو بن جشم بن حاشد بن جشم بن حیزون بن عوف بن همدان، ابو ثمامه همدانی صائدی است. عسقلانی در اصابه گوید: وی عمرو بن عبدالله بن کعب بن صائد بن شرحبیل بن شرحبیل بن عمرو بن جشم بن حاشد بن جشم بن حیزون بن عوف بن همدان - ابو ثمامه همدانی صائدی.

ابو ثمامه تابعی، از سواران عرب، از سران با آبروی شیعه است. از آن اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است که به همراه وی در لشکرکشی هایی که علی علیه السلام خود حضور داشته «جمل و صفین و نهروان» می بود، نصر ابن مزاحم منقری گوید: وی به همراه امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین حاضر بود، سپس بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام در اصحاب امام حسن علیه السلام وارد بود، تا حسن علیه السلام وفات کرد، سپس او در کوفه باقی ماند تا مرگ معاویه رسید از ۴۰ تا ۶۰.

طبری گوید: بعد از مرگ معاویه وی با جماعتی از شیعه اجتماع فراهم نمود و در خانه سلیمان بن سرد نامه به حسین علیه السلام نوشت و به مکه فرستاد، با حسین علیه السلام مکاتبات داشت.

ارشاد مفید گوید: وقتی که مسلم ابن عقیل رو به کوفه آمد به همراه او ابو ثمامه قیام کرده، به امر مسلم، به کارهایی پرداخت، اموالی که برای بسیج لشکر به عنوان خیریه گردآوری می شد به امر مسلم، او از شیعیان تحویل می گرفت، با آن اسلحه خریداری می کرد، چون او در این کار بینا بود.

جزری گوید: وقتی که عبیدالله زیاد داخل کوفه شد، در آن نهضتی که شیعه بر علیه ابن زیاد کردند، مسلم ابن عقیل، ابو ثمامه را در جمله سرکردها به سرکردگی یک ربع از ارباع کوفه (۱) به سمت ابن زیاد روانه کرد، پرچمی به نام وی برای

ص: ۳۹۰

۱- (۱) لشکر کوفه چهاربخش بوده و برای جنگهای سرحدی، هر چهار سال نوبت به یک بخش می رسید، ولی بعدها شش یا هشت بخش شده بود و لشکر بصره پنج بخش بود، و البته در این موقع هر چهار بخش به خدمت تحت السلاح حاضر شده بودند.

او به فرماندهی ربع تمیم و همدان بست، عبدالله را در قصرش محاصره کردند و هنگامه ای شد، ابو ثمامه در جانفشانی پایدار بود، مردم از پیرامون مسلم پراکنده شدند و او را دست تنها گذاشتند، ابو ثمامه به ناچار نزد قبیله خویش پنهان شد، این زیاد در جستجوی او به شدت اصرار ورزید، به ناچار از کوفه به سوی حسین علیه السلام بیرون شد و نافع ابن هلال جملی به همراه وی بود، در بین راه با حسین علیه السلام ملاقات کردند و به همراهش به کربلا آمدند، ما چون دیدیم اسب نافع را که از عقب سر آوردند، آورنده اش دچار کشمکش حرّ ریاحی شد، تشخیص دادیم که خود نافع و به ناچار ابو ثمامه نیز پیش از رسیدن حرّ رسیده بودند.

ابو ثمامه و غمخواری و کشمکش

طبری گوید: «هنگامی که عمر سعد نیز با سپاه خود به کربلا فرود آمد، در آغاز هیچ کس از سران سپاه و رؤسای قبائل که نامه به حسین علیه السلام یا نام نگاشته بودند حاضر نشد که از جانب عمر سعد بیاید و از حسین پرسد برای چه آمدی؟ آغاز عزرة بن قیس را در نظر گرفتند که بفرستند او شرمش آمد و گفت: من خود به او نامه نوشته ام. کثیر بن عبدالله شعبی داوطلبانه برخاست که مرا برای پیام انتخاب کنید. وی مرد بی باک خونریزی بود، روگردان از چیزی نبود، عمر به او گفت: پس برو پیش حسین علیه السلام و از او پرس که چه او را وادار کرده که به این سرزمین آمده؟ گفت: از او می پرسم و اگر هم بخواهی او را به غافلگیری می کشم! گفت: نمی خواهم که بی خبرش بکشی فقط و فقط می خواهم که از او

پرسشی کنی. آن مردک رو به راه کرده و به سمت حسین علیه السلام روانه شد.»(۱)

ابو ثمامه صائدی وقتی که او را دید به حسین علیه السلام عرض کرده گفت: «خدا کارساز تو باشد ابا عبدالله، همانا شریکترین اهل زمین است که آمده، از مردان روی زمین جری تر، بی باک تر، خون ریزتر است، سپس خود بلند شده به جلو او رفت و به او فرمود: شمشیرت را زمین بگذار و نزدیک بیا.

او گفت: نه به خدا سوگند هرگز، و احترامات دیگری جا ندارد و در بین نیست، من فقط پیام آورم؛ اگر از من می شنوید پیامم را به شما می رسانم و اگر شما به این وضع حاضر نیستید، من هم منصور می شوم و برمی گردم.

ابو ثمامه گفت: پس من قبضه شمشیر تو را می گیرم؛ بعد درباره کاری که داری گفتگو کن؛ او گفت: نه به خدا، به شمشیر من نباید دست برسانی، باز ابو ثمامه گفت: پس خبر را به من بگو و مرا آگاه کن که برای چه آمده ای؟ تا من از جانب تو ابلاغ کنم؛ من نخواهم گذاشت که تو نزدیک حسین علیه السلام بیایی؛ زیرا تو فاجری.

راوی گفت: پس به هم بد گفتند و کثیر ابن عبدالله، رو به عمر سعد برگشته و پیش آمد را به او خبر داد. عمر بعد از او قره بن قیس تمیمی حنظلی را به جای او فرستاد و با حسین علیه السلام گفتگو کرد؛ وی آدم آرامی بود و با حیب گفتگویی دارد که خواهد آمد.»(۲)

ص: ۳۹۲

-
- ۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۱۹؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۴۶/۲؛ تاریخ الطبری: ۳/۳۱۱.
 - ۲- (۲) قال للحسین علیه السلام اصلحك الله ابا عبدالله، قد جائك شرُّ اهل الارض و اجرأهم علی

ابومخنف، روایت کرده: در هنگامه‌ عاشرورا ابو ثمامه وقتی که دید قرص آفتاب روز عاشرورا از نصف النهار گذشته و هنوز جنگ سرپا است؛ به حسین علیه السلام پیشنهاد نماز داده، عرض کرد: «ای ابی عبدالله! جانم به فدای جانت، من می بینم اینان نزدیک به تو شده اند، ولی نه به خدایم سوگند تو کشته نخواهی شد، تا اینکه من جلوی تو کشته شوم، إن شاء الله! ولی دوست می دارم پروردگارم را که دیدار می کنم این نماز را که وقتش بسی نزدیک شده خوانده باشم.

به فداکاران حسین علیه السلام بنگرید که در دم مرگ، نماز بین دو لب آنان است

پس حسین علیه السلام سر خویش را به آسمان بلند کرده و به آفتاب نظری کرد فرمود: از نماز یاد کردی و یاد آوردی؟ خدا تو را از نماز گزاران و از یادآوران و یادداران قرار دهد، آری اکنون اول وقت آن است، بعد فرمود: از اینان بخواهید که از ما دست بردارند تا نماز بگذاریم، پس از آن خواهش کردند و مهلت نماز خواستند، حصین بن تمیم بی ادبی کرد و گفت: نماز از شما قبول نخواهد شد، یاران حسین علیه السلام این بی ادبی را پاسخ سخت دادند، بر سر این گفتگو جنگ سختی شد

که حبیب شهید گشت، بلکه حرّ ریاحی هم شهید شد و بعد نماز را گزاردند. اما به نوبت که نیم آنان نماز می خواندند و
نیمی به جنگ پرداختند»^(۱)

اظهار احساسات و شیوه کارزار

ابومخنف گفته: «ابو ثمامه برای اجازه جنگ بعد از اینکه نماز را گزارده بود به امام عرض کرد: اباعبدالله هان! بر آن سرم که خود را به همراهانم از دنبال برسانم، از آن اندیشناکم که مبادا عقب بمانم و تو را از اهل بیت جدا و تنها دیده و یا شهید بنگرم. حسین علیه السلام به او فرمود: پیش برو ما نیز به دنبال بعد از یک ساعت خود را خواهیم رساند، ابو ثمامه پیش آمده جنگ همی کرد تا آنکه غرق جراحت شد و جراحت او را از پا درآورد، قیس بن عبدالله که پسر عموی اوست او را کشت، وی از پیش دشمنی با او داشت، شهادت او بعد از کشته شدن حرّ ریاحی بود»^(۲)

ص: ۳۹۴

۱- (۱) قال للحسین علیه السلام یا اباعبدالله نفسی لنفسک الفداء. انی اری هؤلاء قد اقتربوا منک؛ و لا والله لا تُقتل حتى اُقتل دونک ان شاء الله و احب ان القی الله ربی و قد صلیت هذه الصلوة التي دنا وقتها، فرجع الحسين راسه ثم قال: ذكرت الصلوة، جعلك الله من المصليين الذاکرين؛ نعم هذا اول وقتها ثم قال: سلوهم ان يكفوا عنا حتى نصلی. «بحار الأنوار: ۲۱/۴۵، بقیة الباب ۳۷؛ مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: ۱۴۲»

۲- (۲) قال للحسین علیه السلام و قد صلی یا ابا عبدالله انی قد هممت ان الحق باصحابی و کرهت ان اتخلف و اراک وحيداً من اهلك قتيلا، فقال الحسين عليه السلام: تقدم؛ فانا لاحقون بك عن ساعة. «بحار الأنوار: ۲۳/۴۵، بقیة الباب ۳۷؛ ابصار العين فی انصار الحسين: ۱۲۱»

این خداوندگاران فضیلت، به رفتارشان و گفتارشان معنویات اسلام را مجسم می‌دارند و به سان سروشی آسمانی، حقایق اسلام را به جهان ما فرود می‌آورند؛ و ما را از شکوه وحی و عظمت سروش آسمانی که در مرتبه اول مغزها را به جوش آورده و دلها را از عظمت فرا گرفته بود، خبردار می‌کند، کردار اینان برای همکیشان در آماده کردن آنان برای توجه به خدای کائنات از سروشی کمتر نیست، انضباط اسلامی را در این افراد خردمند آئین شناس، به طور کامل توان دید، به ویژه این شهید خوشنام که رفتار وی در انضباط کامل و مراعات وقت، و نباختن خود به واسطه اغتشاش، و از دست ندادن حکومت بر نفس، و اهتمام به وظیفه به منزله سروش آسمانی است، آری اینان به آسمان نظر داشتند و با ملکوت مراوده همی کردند، انصافاً باید اینان را پسران ملکوت دانست که برای تربیت هم کیشانشان، خدای آنان را همچون شهاب روشن به زمین فرستاده، ابوتمامه و نماز آن هنگامه اش، مغز انسان را به یک نکته متوجه می‌کند که نقطه حساس هر خطر و خطیر، و هر برد و باختی است. می‌گوید: فواصل عمر و مفاصل اوقات را نباید بازی، در بجویحه کار و خدمت به خلق، در حال

دفاع از میهن اسلام، و هنگامه جنگ خانمان سوز، نظر به آسمان و حکم وقت داشته باش؛ وقت شناسی این است که بدانی، چشم ستاره که از افق برمی آید به منزله پاسبان است و دیده خورشید و ماه با اشعه خود به تو نگران، آری نماز ما را انوار و اطوار آسمان به ما می آموزند، آسمان در مواقع نماز، گاهی به مانند طور و نورستان موسی از نور خود ما را بانگ می دهد و ما را به نماز وامی دارد، و گاهی از رنگ تاریک و تیره خود ما را به هراس می اندازد؛ گاهی به نام زمزمه خواب، ما و هر جنبه ای را، بی اختیار معزول می کند و از منصب دارایی و مال و منال برکنار می دارد، و گاهی از افق سپیده صبحش بشارت تجدید می دهد، و بالاخره در پنج موقع رنگهای پنجگانه ای نمایش می دهد؛ و در این نمایش آگاهی می دهد که تغییر اساسی جهان، نشانه خداوندگاری خداوند و فرمانده عیان و نهان و نشانه بندگی دیگران است، و می فهماند که در این انقلاب اساسی کلی فرمان حاضر باش و حکم توجه و تواضع به سکان جاری است، هر که این پیام پنج وقت آسمانی را بهتر بشنود به جهان و سر جهان آشنا تر است، نماز به واسطه فواصل وقت نیست، به واسطه این مفاصل وقت است.

دانشمندان می دانند که به طول جغرافیائی موقع هر نماز ما، وقت نماز دیگری است برای دیگران؛ پس از

اینجا می توان فهمید که وظیفه نماز مخصوصی مانند مغرب از خاصیت تیرگی روی گیتی و روسیاهی اوست که روسیاهی لازمه امکان است، و در این وقت که فرمان عزل کارگران می رسد جهان خود را می بازد و امکان خود را اعلان و قیمومت یزدان را آگاهی می دهد؛ به این سبب باید متوجه نماز و عرض وظیفه بود، و باز دانشمندان آگاهند که فاصله بین دو نماز مثلاً مغرب و صبح به واسطه اختلاف عرض جغرافیائی یکسان نیست، پس از اینجا می توان فهمید که: نماز مربوط به اندازه فاصله های اوقات نیست، در نتیجه نماز طرز پیشواز رفتن و پذیرفتن و استقبال کردن تجلیات نوازش آمیز، و نوازش های پیایی نگهدارنده آسمان و زمین است که در این موقع بسی محسوس و آشکار است، گاهی به نشاطهای دمام از تنگنای موحش جهان به گلستان بالا رهبری می کند، بلکه از رنج فراوان و بار گران، و جنگ و پیکار و مشاغل و کار درمانده شده، انسان را برهاند، و مانند گل خندان به آسمان و ستارگان و انوار اطوار آن رو آرد تا اگر غم و اندوهی این انسان ضعیف و ناتوان را فراگرفته و در خون جگر نشسته باشد، اندکی از آن اندوه های فراوان بکاهد و امیدواری به مرور زمان و نویدهای صبحگاهان و پیچ و خم دوران بدهد، زنگهای آسمان به هر اندوهگین می گوید که: بگذرد

اینهم، و به هر زندانی می گوید که: من به مرور خود هر صبح و شام از مدت حبس تو کم می کنم و دلداری می دهم که اختیار زندان و زندانبان به دست دیگری است؛ هر چه را کسی در دست داشته باشد، جهانبان عالم اختیار گرداندن زمان را به دست خود گرفته و اختیار تغییر دادن هر اساسی از روی نمونه شبان و روزان و بامدادان و شامگاهان و روزگاران را به دست خود دارد و به دست کس نداده، به فضل او امیدوار باش و به آسمان همیشه نظری داشته باش. تو از این پیام پرمغز هر چه می خواهی بخوان.

مگر می کرد درویشی نگاهی به این دریای پر درّ الهی

کواکب دیدچون شمع شب افروز که شب از روی آنهاگشته چون روز

تو گویی اختران استاده اندی زبان با خاکیان بگشاده اندی

که هان ای غافلان بیدار باشید در این درگه دمی هشیار باشید

تو خوش خسی و ما اندر ره او همی پوئیم راه درکه او

رُخ درویش مسکین ز این نظاره ز اشک دُر فشان شد پرستاره

که یارب بام زندانت چنین است تو گویی خود نگارستان چنین است

ندانم بام ایوانت چه سان است؟ که زندان بام تو چون بوستان است

اللهم وَايُّمَا مَسْلَمَ اِهْمَمَّهُ امْرُؤُ الْاِسْلَامِ وَاهْلُهُ وَاخْرَجْتَهُ تَحْزُبُ اَهْلَ الشَّرْكِ عَلَيْهِمْ فَنَوَى غَزْوًا اَوْ هَمَّ بِجِهَادٍ فَقَعِدْ بِهِ ضَعْفٌ اَوْ اِبْطَاطٌ بِهِ فَاقْتُلْهُ اَوْ اَخْرَجْهُ عَنْهُ حَادِثٌ اَوْ عَرَضٌ لَهْ دُونَ اِرَادَتِهِ مَانِعٌ عَارِضٌ فَارْزُقْ اِسْمَهُ فِي الْعَابِدِيْنَ وَاوْجِبْ لَهُ ثَوَابَ الْمَجَاهِدِيْنَ وَاَجْعَلْهُ فِي نِظَامِ الشُّهَدَاءِ وَاَصَالِحِيْنَ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَّرَسُولِكَ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ.

«فَاِذَا صَافَّ عَدُوُّكَ وَاَعْدُوَّهُ، فَقَلِّلْهُمْ فِي عَيْنِهِ وَاَصْعِرْ شَأْنَهُمْ فِي قَلْبِهِ وَاِدِلْ لَهُ مِنْهُمْ وَاَلْتَدِلْ لَهُمْ مِنْهُ.» (۱)

آن عده ای که بعد از برخورد امام علیه السلام به دشمن و پیش از پیاده شدن به کربلا رسیدند، ۹ نفرند. اینان بعد از رسیدن دشمن به حسین علیه السلام و مراقبت هزاران چشم و پاسبانی حرّ خود را به آستان حسین کشاندند و به آرزو رساندند، از منزل

ص: ۳۹۹

«شراف» که بر خوردگاه دو سپاه بود تا به کربلا سرگردانی هایی در بین بود، هم برای امام و هم برای این شوقمندان ارجمند، حسین علیه السلام بی اختیار بین جنوب کوفه «شراف» که از آنجا به لشکر برخورد و همی خواست برگردد و دشمنش مانع شد، و بین غرب شمالی کوفه و شمال غربی آن که جایگاه کربلا است سرگردان بود، نمی دانست دشمن او را به کجا می کشاند، به خط مستقیم نمی آمد ظاهراً به خط منحنی و قوسی از جنوب کوفه و سرمنزل تلاقی دو لشکر تا کربلا بی اختیار بوده، گاهی به حرّ می فرمود: مادرت به عزایت بنشیند. از جان ما چه می خواهی؟ این ارجمندان نیز از کوفه بیرون آمده و در عُذیب الهجانان رسیدند. در این مسافت چهل فرسخ به واسطه سرگردانی و تقيه، شاید بیشتر از پنجاه تا شصت فرسخ راه پیموده باشند؛ زیرا با پیچ و خم های بیابان و تپه و ماهوری که در راه بود، گاهی از آبادانی بریده و گاه گاهی به نخلستان ها و ده هایی گذر می کردند و با این وضع سراغ موکب امام علیه السلام می آمدند به واسطه ترس از دشمن و جلوگیری گماشتگان راه، از شاهراه نمی آمدند. عاشقانه راه را با پیچ و خم و چین و شکنجش شبانه می پیمودند، معلوم نبود که چقدر راه آمده اند، راه را نمی دانستند؛ دلیل راه به همراه برداشته بودند، با راهنمای خود چنان خود را رساندند که دشمن آنها را ندید، با آنکه جبهه کوفه از جنوب شرقی تا غرب شمالی تماماً گرفته شده بود، نخست هفت تن از آنان را که زودتر رسیدند ترجمه می کنیم بدین ترتیب:

۱ - عمرو بن خالد ۲ - سعد، غلامش ۳ - مجمع بن عبدالله ۴ - پسرش، عائد

۵ - جناده ابن حرث ۶ - واضح ترک ۷ - طرّماح بن عدی.

ابو خالد، عمرو صیداوی در کوفه از اشراف و اهل بیت را مخلص خالص است. (۱)

این ارجمند همراه مسلم ابن عقیل قیام کرد، تا آن زمان که اهل کوفه به مسلم خیانت کردند، وی به جز پنهان شدن در وسیع خود چاره ندید، تا خبر کشته شدن قیس ابن مسهر صیداوی را شنید؛ و شنید که او خبر داده که کاروان حسین علیه السلام تا حاجر بطن الرّمه یک ثلث راه را از ۴۰۰ فرسخ آمده، از کوی به هوای امام علیه السلام بیرون آمد و غلامش سعد و مُجمع عائذی و پسر او و جناده سلمانی، نیز به همراه او می آمدند و غلام نافع هم از اینان تبعیت می کرد و می خواست اسب نافع را که (کامل) نامیده می شد، به دنبال نافع بیاورد، اسب را به جنیت (۲) می کشیدند، برای خود دلیل راهی لازم داشتند، طرمّاح بن عدی طائی را دلیل راه گرفتند؛ این مرد به کوفه آمده بود که برای اهل و کسانش قوت و غذا تهیه کند و برود، طرمّاح آنان را از بیراهه سیر می داد و از ترس و بیم شبانه راه می آمدند، در اوقات سیر آنها را تند راه می برد؛ زیرا می دانستند که همه راهها گرفته است و دیده بان دارد. همواره شبانه می آمدند تا آنگاه که نزدیک شد به اردوگاه حسین علیه السلام برسند. هنگام سحر بود، در این نابهنگام شور راهبر افزون شده، برای آنکه از خستگی آن سیر

ص: ۴۰۱

۱- (۱) عسقلانی در اصابه گوید: وی عمر و بن خالد بن حکیم بن حزام اسدی صیداوی است.

۲- (۲) جنیت: یدک، اسب کتل، جنیب هم می گویند.

عنیف بکاهد، صدای به حُدی (۱) بلند کرد آنها را به صدای، حدی سرگرم همی کرد، می خواند: همقطاران من، سواران ارجمند، ملول نشوید، خستگی به شما اثر نکند؛ رسیدیم؛ دامن همت به کمر زده راه بیاید، بلکه پیش از اینکه آفتاب طلوع کند به جایی برسیم، او این مقصد را به زبان دیگری می گفت: صورتاً به مرکب ها خطاب می کرد؛ و می گفت: اگر شما خسته اید سواران گرامی هم مسافرنده؛ راه آمده اند؛ بشتابید؛ بار ما را تا به منزل برسانید؛ و بخواید شما بر در خیمه و سراپرده بزرگ زاده ای؛ بلند قدری؛ آزاد مردی؛ دریا دلی؛ خواهید خفت، او را خدای برای امر خیری آورده؛ شما ما را به آنجا که رسانیدید در آن دیار بمانید که آنجا جای آسایشگاه و پناهگاه همیشگی است.

پایم چه سوده شد به رخت بعد از آن چو گوی

غلطم به خاک و خون ز پی جستجوی تو

۱ - یا ناقتی لاتذعری لِرَجْرِي وَ شَمْرِي قَبْلَ طُلُوعِ الْفَجْرِ

۲ - بخیر رُكْبَانٍ وَ خَيْرِ سَفَرٍ حَتَّى تَحْلِيَ بَكْرِيمِ النَّجْرِ

۳ - الماجد الحُرِّ رَحِيبِ الصِّدْرِ اتى به الله لِيخبر امر

۴ - ثَمَّة ابقاء بقاء الدهر (۲).....

۱ - ای ناقه من از خستگی و راه دراز و تازیانۀ من، آزرده آشفته و پریشان مباش، دامن همت به کمر زن، بشتاب که پیش از طلوع صبح کاری از پیش برده

ص: ۴۰۲

۱- (۱) حُدی: سرود و آوازی که ساربانان عرب خوانند تا شتران تیزتر روند.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۱۳؛ بحار الأنوار: ۲۳۷/۴۵، باب ۴۱.

۲ - سواران گرامی و مسافران خود را؛ در بارگاه بزرگ زاده ای، بزرگ منش، آزاد، دریادل، فرود آر.

۳ - برای امر خیری خدای او را آورده، سپس آنجا که دیار آرامش و ایمنی است جای ماندن است.

می آمدند تا در عُذیب الهجانات که چهار میل از قادسیه می گذرد، در بالای کوفه و سرحد زمین سواد است، خود را به حسین علیه السلام و اردوگاه او رساندند. سلام کردند و زمزمه حُدی را برای امام علیه السلام تکرار کردند تا رسیدند به این مصراع اخیر که: خدای او را برای کار خیری آورده، امام علیه السلام فرمود: هان! من امیدوارم که آنچه او برای ما خواسته است خیر باشد چه کشتن باشد و چه ظفر.

امام علیه السلام به حمایت اینان با حُرّ در کشمکش است

ابومخنف می گوید: وقتی حُرّ این ارجمندان را دید، برای جلوگیری از امدادیان امام، به امام علیه السلام پیشنهاد داد و گفت: این چند تن از کوفه هستند، از آنانی نیستند که به همراه تو آمده باشند، من می باید آنان را حبس کنم یا به کوفه برگردانم؛ امام علیه السلام در جواب فرمود: من از آنان دفاع خواهم کرد؛ زیرا اینها یاران و یاوران منند؛ تو پیش تر قول به من داده بودی که به هیچ گونه تا نوشته ابن زیاد برایت نیاید، متعرض من نشوی. حُرّ گفت: بلی، لکن اینان به همراه تو نیامده اند. فرمود: اینان یاران منند و به منزله آنانند که به همراه من آمده اند، پس اگر بر همان قراری که بین من و تو بود به تمام و کمال، حاضر هستی که هستی و گرنه به

طور حتم وارد جنگ می شویم؟ پس حرّ ریاحی، به ناچار از آن دست کشید. (۱)

شیوه کارزار

ابومخنف می گوید: روز عاشورا هنگامی که جنگ بین حسین علیه السلام و بین اهل کوفه به نهایت گرمی رسید و دو دسته چنان به هم در آویختند که گویی به هم پیوند شده اند، این چند تن همراهان در آغاز جنگ، سخت تاخت کرده به دشمن حمله بردند، دست به شمشیر همی پیش می رفتند و می شکافتند تا به دریای لشکر فرو رفتند و در انبوه لشکر متوغل (۲) شدند، سپاه دشمن سربرگرداندند و به دورشان پیچیدند و در صدد برآمدند که آنان را حیازت کنند، یعنی از دست اردو و قوی و نیروی خویشتن آنها را بگیرند و خط ارتباط آنان را از یاران خود قطع کنند و این کار را کردند، حسین علیه السلام نگاهی به این وضع کرد، همین که چنین دید؛ عباس علیه السلام را برای فریاد رسی این ارجمندان صدا زد و نام برد. عباس علیه السلام از جبهه جنگ و از سنگر خود به سمت آنان پیش آمده، رو به آنها همی تاخت و به تنهایی در آن مردم حمله کرده، همی می شکافت و همی شمشیر به کار برده پیش می آمد، تا به آنها رسیده، آنان را از آن ورطه دستگیری کرد. آنان هم باز آمدند، اما همه زخم برداشته، مجروح و خون آلود، در آمدن بودند، که در اثنای راه در صورتی که عباس علیه السلام از عقب سرشان آنها را می آورد، دیدند که باز مردم از همه طرف نزدیک می آیند که راه بر آنان ببرند، پس آنان خود را از چنگال

ص: ۴۰۴

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳/۳۳۰؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۱۵؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۸۷.

۲- (۲) متوغل: نیک مشغول شونده در کاری، دور رونده در شهرها.

عباس علیه السلام بیرون بردند و بار دیگر بر آن مردم حمله کردند، همه دست به شمشیر یکدل و یکدست و یکنواخت با آن همه جراحاتها که در بدن داشتند به دشمن تاختند، و جنگ سختی کردند تا همگی در یک جایگاه و یک مکان کشته شدند. از عمرو ابن خالد و جناده ارجوزه ای در جنگ این هفت تن ذکر کرده اند که ما آن را در بخش چهارم کتاب خواهیم آورد. پس عباس علیه السلام به ناچار واگذارشان کرده، نزد امام علیه السلام مراجعت کرد، و از این پیش آمد خبر داد؛ امام علیه السلام از روی دلسوزی و رحمت برای آنان طلب رحمت همی کرد مکرر گفت:

«یرحمهم الله» همی این جمله را تکرار می کرد. (۱)

ص: ۴۰۵

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳۳۰/۳؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۱۵؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۸۷.

سعد ابن عبدالله؛ آقائی است دارای شرافت نفس و همت بلند، هنگامی که عمرو ابن خالد در کوفه کشته شدن قیس ابن مسهر، نماینده حسین علیه السلام را شنید و شنید که او خبر داده که حسین علیه السلام تا حاجر رسیده؛ این ارجمند از مولای خود عمرو صیداوی تبعیت کرده و به جانب حسین علیه السلام رهسپار شد، و نیز در جنگ جلوی روی امام علیه السلام با آقای خود همراهی کرد تا به شهادت رسید؛ خبرش همان بود که ذکر کردیم؛ چه سان آمدند و چه سان در کربلا کشته شدند نیازی نیست که از سرآغاز کنیم. (۱)

محقق استرآبادی در رجال خود گوید: سعد بن عبدالله کوفی مولی عمرو ابن خالد اسدی صیداوی از اصحاب حسین علیه السلام است. با او در کربلا کشته شد، ابوعلی نیز در رجال خود چنین گوید.

ص: ۴۰۶

این بلند نسب، مجمع ابن عبدالله ابن مجمع ابن مالک ابن ایاس ابن عبد منات ابن عبدالله ابن سعد العشیره المذحجی العائدی، پدرش عبدالله ابن مجمع عائدی، صحابی است و خودش تابعی است.

مجمع و پسرش که بعد ذکر خواهد شد، هر دو تن هنگامی که در کوفه کشته شدن قیس ابن مسهر، فرستاده حسین علیه السلام را شنیدند و شنیدند که او خبر داده که حسین علیه السلام تا حاجر بطن الرّمه آمده، به همراه عمرو ابن خالد صیداوی و سعد غلامش که به همراهش بود و جناده بن حارث سلمانی به جانب حسین علیه السلام آمدند.

ابومخنف گفته: هنگامی که حرّ از مجمع و پسرش و عمرو و جناده، ممانعت کرد و امام علیه السلام بعد از کشمکش آنان را از او گرفت و از آنان دفاع کرد؛ از آنان حال مردم کوفه را پرسش کرد و خبردار شد.

ص: ۴۰۷

۱- (۱) ابن کلبی گوید: پدرش عبدالله بن مجمع عائدی از صحابه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله است. رسول خدا را درک کرده و خودش تابعی و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است، در صفین نامی دارد. عسقلانی در اصابه گوید: وی مجمع ابن عبدالله ابن مجمع ابن مالک ابن ایاس ابن عبد منات ابن سعد العشیره مذحجی عائدی است، با حسین ابن علی علیه السلام در کربلا کشته شد، او و پدرش را اهل انساب و طبقات ذکر کرده اند.

امام؛ خبر مردم چیست؟ پشت سر چه سان است؟ به من خبر دهید، مجمع ابن عبدالله که یکی از آن چهار تنی بود که خود را به حسین علیه السلام رسانیدند، خبر کوفه و وضع ناپسند اهالی کوفه را بدین قرار شرح داده گفت (۱):

اما اشراف مردم رشوه آنان سترگ و غراره و جواله (۲) آنان پر شد، برای آنکه به این رشوه های گران از آنان دلجویی نموده باشند و دوستی و و داد آنان را رو به خود کرده باشند، که مشفقانه و با دلسوزی از روی صمیمیت بکوشند، بنابراین همگی آنان برای برابری تو و کینه جوئی و ظلم و عدوان پشتیبان هم و یکدل و یکدستند، و اما مردم پایین تر، دل آنان هواخواه تو است ولیکن دست نه، شمشیرشان فردا به جان تو کشیده خواهد شد.

امام علیه السلام باز پرسیدش: آیا از فرستاده من که به سوی شما فرستاده ام خبری دارید؟ مجمع گفت: او کی بود؟ فرمود: قیس ابن مسهر صیدوای. گفت: حصین ابن تمیم او را گرفت.

ص: ۴۰۸

۱- (۱) فقال: اما اشرف الناس عظمتم رشوتهم و ملأت غرائرهم يشتمال بذلك وُدْهم و تُستخلص به نصيحتهم؛ فهم البّ واحد عليك و اما ساير الناس بعد؛ فان افندتهم تهوى اليك و سُيوفهم غداً مشهوره عليك. «ابصار العين في انصار الحسين: ۱۴۵»

۲- (۲) غراره و جواله: غافل شدن، غفلت ورزیدن، جوالی که آن را مانند دام از ریسمان بافته باشند و پشم و کاه و سرگین و مانند آن در وی کنند و از جایی به جایی برند.

اهل سیر و مقاتل گفته اند: که مجمع با عمرو ابن خالد و همراهانش روز عاشورا در یک مکان کشته شدند، چنانچه در ترجمه عمرو گفته شد.

له (۴) عائذ بن مجمع عائذی

این جوان عائذ ابن مجمع به همراه پدرش از کوفه به سمت حسین بیرون آمد تا در بین راه وی را ملاقات کرد، حرّ ریاحی از آنان و همراهانش ممانعت کرد و امام علیه السلام هم چنانکه پیش گفته شد دفاع کرد.

اهل سیر گفته اند که: اینان چهارتن بودند از این قرار: عمرو ابن خالد و جناد، و مجمع و پسرش، گویی دو تن غلام را که واضح و سعد باشد در شمار نیاورده اند، و گرنه اینان با دلیل راهشان هفت تن هستند.

صاحب حدائق گفته است که: عائذ در حمله اولی کشته شد و دیگران گفته اند که: به همراه پدرش در یکجا کشته شدند، چنانکه گذشت و این قضیه پیش از حمله اولی در آغاز جنگ بود. (۱)

ص: ۴۰۹

جناده از مشاهیر شیعه و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، در کتاب صفین نصر ابن مزاحم گوید: جناده ابن حرث روز صفین پیش روی امیرالمؤمنین علیه السلام جنگ می کرد، جناده نخست با مسلم ابن عقیل خروج کرده و هنگامی که خذلان مردم کوفه را دید؛ به ناچار نزد خویشان خود پنهان شد تا هنگامی که آمدن حسین علیه السلام را شنید به همراه عمرو ابن خالد صیداوی و جماعت مذکور به سمت حسین علیه السلام بیرون آمد و حرّ ریاحی به جلوگیری آنان برخاست و بعد از آن حسین علیه السلام با کشمکش آنان را باز پس گرفت، تا وقتی که هنگامه روز طفّ پیش آمد، خود پیش آمدند و در صفوف اهل کوفه فرو رفتند، تا لشکر بدانها احاطه کرد تا آنکه عباس ابوالفضل علیه السلام برای رها کردن و باز آوردن آنان مأمور

ص: ۴۱۰

۱- (۱) ابوعلی در رجال خود گوید: جناده ابن الحرث سلمانی ازادی از اصحاب حسین ابن علی علیه السلام است. به همراهی او در کربلا کشته شد، ابن عساکر در تاریخ خود گوید: وی جناده بن حرث بن عوف بن امیه بن قلع بن عباد بن حذیفه بن فقیم بن عدی بن زید بن عامر بن ثعلبه بن حارث بن حرث مذحجی مرادی سلمانی کوفی، برای وی ادراک و صحبت هست یعنی از صحابه رسول خدا است؛ ابن مسعود گوید: رسول خدا به جناده ابن حرث نامه ای نوشت بدین صورت: این نامه ای است از محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر خدا به جناده و قبیله وی و هر که از وی تبعیت نماید. درباره برپاداشتن نماز و رساندن زکات و هر کس خدا و پیامبرش را اطاعت کند ذمه خداوند و ذمه محمد صلی الله علیه و آله برای وی خواهد بود (جناده را بعضی جبار و حیان تصحیف کرده اند ولکن در کتاب «ایضاح الاشتباه» علامه چنین ضبط شده و سلمانی منسوب است به سلمان که بطنی از مراد و مراد بطنی است از مذحج، اهل نسب چنین ذکر کرده اند و صاحب نهایه الارب فی انساب العرب نیز چنین گفته).

شد و خود را از میان لشکر بیرون برد تا به آنان رسید و آنها را مستخلص کرد، ولیکن آنان نپذیرفتند که سالم برگردند و دشمن را ببینند، و در یک بقعه و یک مکان کشته شدند، اما بعد از آنکه مانند شیران پر یال و کویال جنگ کردند؛ جناده می جنگید و رجز می خواند. (۱)

أَنَا جُنَادٌ وَأَنَا ابْنُ الْحَارِثِ لَسْتُ بِخَوَارٍ وَلَا بِنَاكِثٍ

تمه این ارجوزه با وضع جنگ این ارجمندان در جلد دوم در بخش چهارم خواهد آمد.

لز (۶) واضح ترک، مولی حرث مدحجی سلمانی

این واضح؛ غلامی است ترکی نژاد، شجاع، قاری، و از حرث سلمانی، پدر جناده بود و به همراهی جناده ابن حرث به کربلا آمد. (صاحب الحدائق الوردیه چنین ذکر کرده است) (۲)

ابصار می گوید: آنچه من گمان می کنم این است که این واضح همان است که ارباب مقاتل ذکر کرده اند که: روز عاشورا به مبارزه به سمت دشمن بیرون آمد و پای پیاده به جنگ شروع کرد، دست به شمشیر همی می زد و همی گفت:

البحر من ضربی وطعنی یصطلی والجؤ من عثیر نعی یمتلی

إذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشؤ قلب الحاسد المبجلی (۳)

ص: ۴۱۱

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۴۴.

۲- (۲) الحدائق الوردیه: ۱۲۲.

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۴۵؛ اعیان الشیعه: ۳۰۳/۳.

۱ - دریا از آتش شمشیر من و سر نیزه من گرم و فروزان خواهد شد و فضا از غبار من آکنده و پُر خواهد شد.

۲ - هر گاه تیغ در کف دست من عریان و آشکارا شود، قلب حسود هر چند بزرگش بدانند خواهد شکافت.

گفته اند: وقتی به زمین افتاد استغاثه کرد که بیا، یعنی امام علیه السلام را برای فریاد رسی صدا کرد.

ای آرزوی جان نظری کن به حال من

زان پیشتر که جان دهم از آرزوی تو

دیگران در آن هنگامه پر اغتشاش سختی حال حسین علیه السلام را ملاحظه می کردند و او را صدا نمی زدند و به فراق او در دم جان دادن می ساختند، ولی این ساده لوح ارادتمند، صدا زد.

حسین علیه السلام خود را مانند شاهباز به بالای سرش رسانید و در آغوشش کشید و دست به گردنش کرد، او جان می داد و همی گفت: کی مثل من است؟ که پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله صورتش را به رخسارم نهاده باشد و جان داد. (۱)

لح (۷) طرمّاح بن عدی - دلیل راه

طرمّاح بر وزن سنمار، اسم مردی است، طائی پسر عدی نامی، نه عدی ابن حاتم طائی. (۲)

ص: ۴۱۲

۱- (۱) اعیان الشیعه: ۳/۳۰۳؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۴۵.

۲- (۲) عدی ابن حاتم طائی پسرهایش طرفات، طرفه، طریف و مطرف، هر سه تن در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام و به همراه وی کشته شدند و عدی که از اشراف کوفه بلکه عرب شمرده

ابصار می گوید: این هفت تن وقتی به حضور امام رسیدند و بین امام و مُجمع مذاکراتی شد و خبر قیس ابن مسهر به امام علیه السلام گفته شد؛ و امام اشک برایش ریخت و درباره اش دعا کرد، طرمّاح نزدیک شد و برای پیشنهادی به سخن آمده گفت: به خدا سوگند! عده ای را که به همراه تو هستند من زیاد نمی بینم و اگر جز این دشمن و این عده که ملازمان می بینم به جنگ تو نیایند همین لشکر بس است و من به به یک روز پیش از بیرون آمدن از کوفه پشت کوفه را بازدیدم، دیدم در آن دشت پهناور به اندازه ای انبوه مردم فزون است که هنوز این دو دیده من در روی صحنه یک میدان پیش از آن ندیده، راجع به آنها پرسش کردم؛ گفته شد: اجتماع کرده اند که سان بدهند و بعد به سوی حسین علیه السلام بروند، بنابراین تو را به خدای قسم می دهم اگر می توانی که یک وجب رو به آنان پیش نروی، بکن و اگر بخواهی که در شهری پیاده شوی که به واسطه آن خدای از هجومت نگهدارد، تا بعد به سر فرصت تکلیف برایت روشن شود و رأی خود را ببینی که چه می باید کرد؛ من پیشنهاد می کنم که این خط را در نظر آر که من تو

را در (اجاء) کوهستان خودمان پیاده کنم؛ زیرا آنجا کوهستانی است منیع که به خدایت سوگند! ما خود را به وسیله آن کوهستان از شاهان غسان، و حمیر، و نعمان ابن منذر و از خطر احمر و اصفر، در پناه آنها نگه می داشته ایم و بدین سان به خدایم سوگند! هیچ نشده که زبونی و خاری کشیده و دیده باشیم. من هم به همراهت هستم این خط سیر را پیش گیر و با تو می آیم تا تو را در آنجا پیاده کنم، سپس نماینده می فرستی نزد مردانی از طایفه طی که در (اجاء و سلمی) هستند به خدا سوگند! به ده روز نمی گذرد که قبیله طی پیاده و سواره به سوی تو خواهند آمد و پیرامون تو را خواهند گرفت؛ بعد در بین ما هر چه خواهی اقامت کن؛ و اگر دشمنی برایت پیش آید که قصد سوئی به تو داشته باشد، من عهده دارم که بیست هزار نفر از طی فراهم کنم که پیش روی تو شمشیر زنند و دست کسی به تو نخواهد رسید تا یک مژگان در آنها زنده باشم که به هم بخورد.

پاسخ امام علیه السلام را با مفاوضات زندان سقراط در نظر بگیرید.

امام علیه السلام در پاسخ به طرماح فرمود: خدای به تو و قبیله ات جزای خیر بدهد، مطلب این است که بین ما و این مردم قول و وعده و سخنی است که با وجود آن قادر بر برگشت نیستم و نمی دانم هم که عاقبت بین ما و آنان به چه صورت کار خاتمه می یابد.

البته برای امام علیه السلام گریختن و چیزی که به صورت نمایش گریختن باشد صحیح نیست، به ویژه در جایی که مقصد او مقدس و نیز احتمال می دهد که کوفیان به حمایت غرقگاه او و حریم او بکوشند و اگر هم نکوشند

شاید به مذاکرات معقولانه که صلاح و خیر خلق در آن باشد خاتمه یابد. در اینجا به زندان سقراط مراجعه شود.

وداع طرمّاح

ابومخنف می گوید: جمیل ابن مرثد گفت که: طرمّاح این حدیث را خود برای من گفت، می گوید: من با حسین علیه السلام وداع کردم و گفتم: خدای شرّ جن و انس را از تو برگرداند، من برای خانواده ام آذوقه و قوتی را از کوفه می برم بنابراین ناچارم خود را به آنان برسانم که این بار را در آنجا بگذارم. سپس ان شاءالله برمی گردم و به قصد یاری تو می آیم، و اگر خودم را به تو رسانم به خدا سوگند از یاوران و یاران تو خواهم بود.

آخرین سخن امام علیه السلام

حسین علیه السلام فرمود: اگر این کاره هستی پس شتاب کن، خدا رحمتت کند.

پایان کار او

می گوید: من از این سخن دانستم که به مرد و مدد نیاز دارد، که به طور آشفتگی از من خواستگار تعجیل است؛ می گوید: وقتی به خانه ام رسیدم آنچه را وسایل لازم داشتند نزدشان گزاردم و وصیت خود را کردم، کسان من بدگمان شدند، بین کسان من گفتگو برخاست. گفتند: تو این نوبت ساخت و سازی می کنی که پیش از امروز هرگز اینگونه نمی ساختی، من آنها را از منویات خود خبر کردم و به راه افتادم و از راه (بنی ثعل) آمدم تا وقتی که نزدیک عذیب الهجانان رسیدم (سماعه ابن بدر) جلو آمده، خبر شهید شدن حسین علیه السلام را به من داد، من

محدث قمی معاصر گوید: قضیه ساربان و شب یازدهم را از این طرماع روایت کرده اند و چون معلوم شد که وی برگشت و به کربلا نیامد، حتماً آن قضیه دروغ است.

حکیم گوید: این قضیه دروغ باشد، ولی قضیه دیگر از طرماع راست است که مانند شاگردان سقراط به ویژه (اقربطون) طرماع پیشنهاد رفتن از آن سرزمین را به حسین علیه السلام کرد و امام نیز پیام فضیلت را به گوش او نزدیک همراهان گفت، و راه استقامت و بلندی همت و ارجمندی را نشان داد، از صلاح اندیشی فروگذار نکرد و خواست که توده امت او را به رشد عقلانی خود، خواهان باشند، مسلمین به حال اختیار عدل جو باشند، و او یا هیچ کس مجبور نباشد بی آذرمی بنی امیه را به صورت آشوب طلبی آشکارا کند، یعنی کار منکری را به کار ناستوده دیگری جلوگیری کنند، امام علیه السلام از این سرپیچی و نپذیرفتن پیشنهاد طرماع و پایداری، این درس را به ما آموخت که صلاح اندیشان نیکخواه نباید هیچگاه برای رفع باطلی به کار ناروایی چنگ زنند و برای رد باطل، باطل دیگری را دست آویز کنند.

ص: ۴۱۶

جان ز هجر عرش اندر فاقه ای تن زهجر خاربن چون ناچه ای
ایندو همره یکدیگر را راهزن گمره آن جان کاو فروماند زتن
همچون مجنونند و ان ناچه اش یقین می کشد این پیش وان وا پس زکین
میل ناچه جانب کره دوان میل مجنون ج» انب لیلی روان
گفت ای ناچه چه هردو عاشقیم ما دو ضد بس همره نالایقیم
تا تو با من باشی ای مرده وطن بس ز لیلی دور ماندی جان من
این بگفت و از شتر خود را فکند گفت سوزیدم ز غم تا چند چند
آنچنان افکند خود را سوی پست کاندر آن صحرا یکی پایش شکست
پای من گر نیست گفتا گو شوم در خم چو گانش غلطان می روم
بس کند نفرین حکیم خوش دهن بر سواری کاو فرو نامد ز تن
عشق مولی کی کم از لیلی بود گوی کشتن در رهش اولی بود

لط - (۱) مسلم ابن کثیر اعرج ازدی از دشنوه کوفی

جناب مسلم تابعی یعنی معلومات قرآن و حدیث را از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله اخذ کرده کوفی است، با امیرالمؤمنین علیه السلام مصاحبت کرده، پای مبارکش در بعضی از جنگ های علی علیه السلام صدمه دیده است. (۱)

ص: ۴۱۷

۱- (۱) محقق استرآبادی در رجال خود گوید: مسلم ابن کثیر ازدی اعرج از اصحاب حسین ابن علی است که در کربلا به همراه او کشته شد - ابوعلی نیز در رجال خود چنین گوید عسقلانی در اصابه گوید: وی مسلم ابن کثیر ابن قلیب صدفی ازدی است، از دشنوه کوفی است، وی از صحابه ادراکی است، ابن یونس او را ذکر کرده، و گفته که او در فتح مصر حاضر بود. احمد ابن داود دینوری در کتاب اخبار الطوال گوید: مسلم ابن کثیر را پای در جنگ جمل صدمه دید، عمر ابن ضبه تمیمی تیری به ساق پایش زد و زخمی کرد.

اهل سیر گفته اند: «که این مرد نازنین از کوفه به قصد حسین علیه السلام بیرون آمد و به امام علیه السلام در نزدیکی پیاده شدن وی به کربلا رسید، ساروی می گوید: که این مرد فداکار در حمله اولی کشته شد.»^(۱)

م - (۲) رافع ابن عبدالله، مولی مسلم ازدی

«رافع به همراه مولای خودش مسلم اعرج که پیش ذکر شد؛ از کوفه بیرون آمد «آزاد بنده ای که رود در رکاب تو» و به جنگ حاضر شد، بعد از مسلم نامور به مبارزه به میدان رفت و بعد از نماز ظهر شهید شد.»^(۲)

پیامی سراسر حکمت و نیکنامی

گفته شد که: این عده با پای لنگ و با دلیل، راه را آمدند ولی اگر به دقت بنگرید: رهبر اینان همان بود که با خودشان بود، آن شوق و اراده که توانست گریبان آنان را از دست خویش و بیگانه و دلسوزی و سرزنش باز بگیرد و توانست بیم و امید را یک سو نهد، و توانست بیابان بیماید، بیش و پیش از هر رهنما رهبر انسان است.

«عشق در هر دل که باشد رهبری در کار نیست»

بنگرید که این هفت تن از اصرار خود چه پیامی می دهند دشمن از آنان جلوگیری کرد، طوفان حوادث کوفه، آنان را پیچاند، راه بسته افق را بر آنان تاریک داشت؛ ولی جدیت و پشت کار و داشتن هدف آنان را از هر پیچ و خم و چین و شکنجی گذراند و به رهروان کاروان حسینی رساند؛

ص: ۴۱۸

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۵؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۱۳/۴.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۵.

آنان از آرامگاه خود همین فضایل عملی خود را به رهروان کوی شهیدان پیام می دهند؛ پیام می دهند که حرّ ریاحی از پیوستن ما به جمعیت امام علیه السلام جلوگیری کرد، ولی او غفلت کرد از اینکه کسی که از خانه گذشته و علاقه های کسان خانمان و محبت جان پاپیچ او نشده، این جلوگیری تصنعی در او تأثیری نخواهد داشت، باز پیام می دهند که از نوازش حسین علیه السلام و تعصب کشیدنش و حاضر شدنش تا پای جنگ، اطمینان داشته باشید که عطیات لاهوت همواره به مقدار رغبات ناسوت است، آن کس که رغبتش به حق و حقیقت به آن اندازه شد که غبار و ارزندگی خود را از هم پاشاند، و از پیرامون هسته مرکزی نور پراکنده نشد، و خود را مانند ذره به دامن او انداخت، از کانون حقیقت نیز به او توجه خواهد شد و کانون حقیقت هر چند بزرگتر از هر شخصیتی است، ولی جایی که کسی شخصیت خود را ندید و به سمت او بی سر و پا روان شد. می توان باور کرد که کانون حقیقت هم خود را به او نزدیکتر خواهد آورد. در علم طبیعی ثابت شده که کره زمین و هر کره، ذرات پراکنده خود را به طرف خود می کشد، و از این رو هر سنگ از بالا به سمت مرکز فرود می آید، ولی به قانون جاذبه عمومی به نسبت مستقیم حجم آن سنگ با کره زمین و به نسبت معکوس بعد فی ما بین هر دو همدیگر را می کشند، یعنی آن سنگ هم تمام کره زمین را به طرف خود تکان می دهد، باز دیده آید به اندازه ای که طفل خود را به پدر و بزرگتر خود وابسته می دارد، آنان نیز به طرف او رایگان خواهند بود، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل، و به تمام خدمات خود

مطمئن باش؛ جدیت، شور، حرکت، توجه، دعا؛ همه‌هه هرچه از تو توجه زاید به همان پایه بر مبلغ قرب تو می افزاید و به نسبت خدای به طرف تو می آید، اگر تو به پای لنگ لنگان می روی او تعالی شانه،

با قدمهای جبار پیش می آید.

و صلی الله علی محمد و آله

جانا به شکرانه این که پیام شهیدان را که نامه اش را خود با خون نگاشتند، تو به آسانی در این اوراق می خوانی در آن تأمل کن و مکرر در مکرر آن پیامها را بخوان، باشد که فروزانت نمایند و به کوی شهیدان گذرت دهند و در آن هنگامه فروزان مرا یادی کنی که من هم به دست اخلاص، این نامه را از دست شهیدان گرفته به تو تقدیم می کنم. امید به دیده اخلاص بنگری و به گوش ارادت در نویسی.

تهران ۲ شوال ۱ آبان ۱۳۲۰ پایان جلد اول

(خلیل صیمری کمره عفی الله عنه)

ص: ۴۲۰

ما لازم دیدیم در طبع دوم، جبهه مخالف یعنی دشمن را نیز از حیث کثرت و قدرت تعیین کنیم، بنابراین محتاج شدیم شهر کوفه را که مرکز جنبش سپاه دشمن بود با وضع آن، از همه حیث رسیدگی کنیم، از این رهگذر یک جزوه بر کتاب افزودیم و آن این است:

حدود کوفه

«اقتباس از کتاب تاریخ کوفه براقی»

کوفه بسیار وسیع و بزرگ بود. «قراء و جَبَّانه های آن» تا «فرات اصلی» (یعنی عمود فرات) و قریه های «عذار» می رسید که بالغ بر شانزده میل و دو ثلث میل باشد.

یاقوت در معجم گوید: ذکر کرده اند که: در کوفه پنجاه هزار خانه (عمارت) مسکونی برای اعراب ربیعیه و مضر و بیست و چهار هزار خانه برای سایر عرب و شش هزار خانه برای عرب یمن می بود. و گوید: مسافت بین کوفه و مدینه بیست مرحله است.

تعدیل عشائر و قبائل

طبری گوید: گفته اند که: عشائر بر یکدیگر فزونی بی حدی یافتند، سعد درباره

ص: ۴۲۱

تعدیل آنان به عمر نوشت او نوشت که آنها را تعدیل کند وی نیز به علمای انساب عربی و خردمندان و عقلا، از جمله سعید بن نمران و مشعله بن نعیم متوسل شد، آنان قبائل را تقسیم نموده به هفت قسم متساوی تعدیل نموده هریک را به نام «سبع» می نامیدند.

۱ - کنانه و حلفای آن از احابیش و غیر آن و جدیله که بنی عمرو بن قیس عیلان باشد؛ یک سبع

۲ - قضاعه که از جمله آنها در آن روزگار غسان بن شبام باشد و بجیله و خثعم و کنده و حضر موت و ازد؛ سبع دیگر

۳ - مذحج و حمیر و همدان و حلفای آنان؛ سبع دیگر

۴ - تمیم و سائر رباب و هوازن؛ سبع دیگر

۵ - اسد و غطفان و محارب و نمر و ضبیعه و تغلب؛ سبع دیگر

۶ - ایاد و عک و عبد القیس و اهل هجر و حمراء؛ سبع دیگر

پس همواره در زمان عمر و عثمان و علی علیه السلام و امارت معاویه بر این تقسیم بود تا در زمان زیاد بن ابیه که آنها را ارباع نموده، تقسیم را چهارگانه قرار داد. (۱)

تجدید عرافه (شناسایی مردم)

ارزاق آنها را به وسیله کدخدایان می رسانیدند. طبری گوید: هر عرافه ای را مبلغ یکصد هزار درهم می دادند. و هر عرافه ای را از قادسیه به خصوص را (ظاهراً مقصود مجاهدانی است که در قادسیه حضور داشته اند) چهل و سه مرد و

ص: ۴۲۲

۱- (۱) تاریخ الکوفه: ۱۵۹؛ تاریخ الطبری: ۱۵۱/۳-۱۵۲.

چهل و سه زن با پنجاه نفر عیال، بهره شان صد هزار درهم بود. و هر عرافه ای از اهل ایام (ظاهراً ایام عرب). کنایه از ایام جنگهای آنان بوده) (مانند یوم قادسیه و یوم جلولاء و یوم نهاوند. و ممکن است مانند روز مزد دوره ما بوده) بیست مرد را بر سه هزار. و بیست زن که هر کدام عیال وار باشند، بر یکصد هزار درهم.

و هر عرافه ای از رادفه نخستین شصت مرد و شصت زن و چهل نفر عیال از آنان که رجال آنان ملحق شده بودند، بر هزار و پانصد، بر یکصد هزار درهم و به همین قیاس.

راجع به توضیح معنی رادفه از طبری کلمه ای خواهد آمد و همچنین راجع به این ارقام که در این حساب هست، اینها اصطلاحات لشکر نویسی بوده است.

عطیه بن حارث گوید: من صد عریف را درک کردم و اهل بصره نیز بر این منوال بودند.

عطایا به امرای اسبوع و صاحبان پرچم واگذار می شد و صاحبان پرچم به ایادی عرب می داده و آنان به عرفا (کدخدایان) و نقبا و امنا می دادند و آنان به کسان و نفرات در خانه هایشان رد می کردند.^(۱)

حمراء در کوفه

بلاذری گوید: از همراهان رستم فرخ زاد در قادسیه، چهار هزار نفر که به نام

ص: ۴۲۳

(سپاه شاهنشاه) نامیده می شدند از سپاه اسلام خواستند که خود تسلیم شوند به شرط آنکه هر جا خودشان بیسندند فرود آیند و با هر کس خود بخواهند حلیف و هم پیمان شوند و در دیوان عطای عسکری اسلامی برای آنان نیز مقرری مقرر شود.

مسئول آنها از هر جهت پذیرفته شد، برای حلیف خود زهره بن حویه سعدی را از تمیم انتخاب کردند و سعد وقاص آنها را به جایی که خود اختیار کردند، منزل داد و مقرری آنها را هزار هزار قرار داد. آنان یک تن نقیب و سرپرست از خود داشتند که نام او دیلم بود. از این رو آنان را حمراء دیلم می نامیدند.

اسب های یدکی و فوق العاده

طبری گوید: (۱) «در زمان عمر در کوفه به طور فوق العاده چهارهزار اسب در اصطبل دولتی اسلامی همواره بود - تا ذخیره ای باشد برای پیش آمد حادثه (اگر پیش آید) در زمستان آنها را به قبله قصر کوفه و دست چپ آن منتقل می کردند و از این جهت آن مکان را تا امروز (آری) می نامند و در بهاران رمه آنها را در اراضی میان فرات و خانه های کوفه که پهلوی اصطبل (عاقول) واقع می بود می بردند و عجمان بدین ملاحظه آن جا را (آخورشاهجان) یعنی علف چران امراء می نامیدند.

قیم بر این اسبان «سلمان بن ربیعہ باهلی» بود، چند تن از کوفه زبردست او بودند، وی در مسابقه های اسب دوانی اسبهای «پیشرو» را به طور صحیح تربیت می کرد و هر سالی اسبان را «به مسابقه و دو» می برد و در بصره نیز مانند آن و به

ص: ۴۲۴

مقدار آن مهیا بود و قیم بر آنها (جزء بن معاویه) بود و در هر شهری از شهرهای هشت گانه اسلامی ساخلوئی (۱) همچنین فراخور آن به نسبت موجود می بود که اگر حادثه ای پیش می آمد مردمانی به چابکی سوار شده، برای پیش دستی می رفتند تا اینکه مردم استعداد و تهیه خود را ببینند.

از جمله در سال ۱۷ هجری - قعقاع بن عمرو با چهار هزار نفر از کوفه استفاده از این اسبان کرده با شتاب خود را به حمص رسانیدند، فرمانی از مدینه برای سعد آمد که مردم را به همراهی قعقاع بن عمرو به جانب حمص حرکت بده، باید همان روزی که نامه من به تو می رسد آنها را روانه کنی؛ زیرا ابوعبیده در محاصره واقع شده و سفارش کن که جدیت و تأکید به خرج دهند. قعقاع به سرکردگی چهارهزار نفر همان روزی که نامه رسید به جانب حمص حرکت کرد، همین که وارد حمص شد، سپاه دشمن سه روز قبل شکست خورده بود. خبر فتح را با خبر ورود امدادی به مدینه نوشتند، دستور آمد که امدادیان را شرکت دهید. و تشکری از اهل کوفه کرده بود که خدا آنها را جزای خیر دهد، آنان هم حوزه خود را از عهده برمی آیند و هم سایر شهرها را مدد می دهند.»

سرعت سوق الجیشی است که آن خبر و آن بسیج با هم پیوسته باشند.

طبری در روایت گوید: «امدادیان کوفه چهارهزار نفر بر قاطرها سوار بوده اسبان را به یدک و جنیت می کشیدند.

این خبر بیشتر دلالت بر تکمیل تجهیزات می کند، گرچه بنا بر این روایت،

ص: ۴۲۵

۱- (۱) ساخلوئی: گروهی از سربازان که در مکانی اقامت کنند و به حفظ آن مأمورند؛ پادگان.

حرکت آنها فردای آن روز بود که نامه از مدینه رسیده بود.»

طبری گوید: «حکومت اسلام در هر شهری به قدر کفایت آن، خیل و اسب از فضول اموال مسلمین خریده بود و آنها را ذخیره حوادث کرده بود، در خصوص کوفه از این نوع چهارهزار اسب حاضر بود.»

کتاب البلدان - ابن فقیه احمد بن محمد معروف به ابن فقیه ابوبکر (طبع لیدن ص ۱۶۳) گوید: عده اهل کوفه هشتاد هزار و جنگجویان آنجا چهل هزار بودند «زیاد همیشه می گفت: اهل کوفه را خواربار بیشتر و اهل بصره را دراهم.»

مجله «الاعتدال» گوید

محلله های کوفه به نام قبایل معروف بود. در کوفه از آغاز کوچه بندی شوارع نبود، بلکه مجتمعی بود آمیخته و درهم و بر هم از هفت جمعیت انبوه فراهم آمده بود، هر مجموعه ای از چند عشیره که در سمتی فرود آمده بودند. کوفه مخیمی عظیم و یا دشتی پر از خیمه بود، عرب در آغاز فرود آمدن به عراق در دامنه لب آب بلاد ریف (۱) و سواد شاطی فرات فرود می آمدند و به شکل هندسی از قرار دو خیمه دو خیمه شهری پر از جمعیت انبوه برپا بود و همین که نهر طغیان می کرد؛ از لب آب بر بلندی می آمد و التجای به دو خیمه سار کبیر خود (کوفه و بصره) می بردند. کوفه ابتدا، مدینه ای بود از کوخ، در عهد مغیره دیوارهای آن از خشت شد؛ ولی مستور از خیمه و چادر، در عهد زیاد با آجر ساختمان های محکم یافت، این پهن دشت وسیع از هفت فوج پوشیده شده، و بر حسب حوائج

ص: ۴۲۶

عسکری تقسیم بندی شده بود؛ اینک تقسیمات هفت گانه کوفه از این قرار است.

نخست: کنانه و هم سوگندان و هم پیمانان آن و جدیله این قبایل از زمان سعد تا عهد اموی معتمد و کار گزار حکومت وقت بودند، به اهل «عالیه» معروفند، عددشان افزون از همه بود؛ ولی به تدریج ناچیز شدند و ظاهراً قریش هم از این طبقه بوده است.

قسم دوم: قضاعه و بجیله و غسان و خثعم و کنده و حضرموت و ازد.

سوم: مدحج و حمیر و همدان. این قسم در حوادث کوفه دور بزرگی بازی کردند و مواقف برجسته ای داشته اند.

چهارم: تمیم و رباب.

پنجم: بنو اسد و محارب و نمر از بنی بکر و تغلب. اکثریت اینان از ربیعه است.

ششم: ایاد و بنو عبدقیس و اهل حجر و حمر (حمر عجمانی بودند از ایران) دو صنف اول از این قسم بقایای قبایلی بودند که از سابق در این سرزمین اقامت داشتند، اما بنی عبدالقیس از بحرین تحت سرپرستی زهره بن حویه به اینجا فرود آمدند - و حمر نیز حلفای زهره بودند و با او و به همراه او فرود آمدند. اینان ایرانی بوده شماره آنان چهارهزار، همه سپاهی و فارسی بودند و به نام «جندشاهنشاه» نامیده می شدند.

(بلاذری چنین ذکر کرده): روز قادسیه امان خواستند و بدان شرط تحت حمایت رفتند که هر جا را محبوب داشته فرود آیند و با هر که خواستند هم پیمان باشند و در عطا برای آنان مقرری فرض گردد.

ص: ۴۲۷

آنچه خواستند به آنها عطا شد، برای آنها بازرسی (نقیبی) بود که به آن دیلم گفته می شد. اینان را «حمراء دیلم» می نامیدند و همین که دوران «زیاد» شد آنان را در شام و بصره و کوفه پراکنده کرد. این قسم ششم در دوره ثقفی یعنی ترتیبی کوفه و بصره، داخل و دخیل هستند.

هفتم: مملوم بود، یعنی مجتمع انبوه کثیری بود که از جمله توده های زیادی فراهم آمده بود. نمایان تر آنها «طی» بود.

ص: ۴۲۸

علی علیه السلام طرز را تغییر داد

تشکیل این تجمعات را همین که علی علیه السلام به سرپرستی و فرماندهی سپاه کوفه رسید و کار به او واگذار شد، عوض کرد و تشکیلات کوفه از این قرار شد.

نخست: همدان و حمیر و «حمر» به نظر من محبت علی علیه السلام به ایرانیان و عموم ضعفا و باز به اهل فضیلت و معنویت مانند همدان و حمیر از اینجا معلوم می شود، طبقه زیرین را به فوق آورد.

دوم: مذحج و اشعر و طی. و پرچم این قسم را نصر بن مزاحم حمل می کرد.

سوم: قیس و عبس و ذبیان و عبدالقیس

چهارم: کنده و حضرموت و قضاعه و مهره

پنجم: ازد و بجیله و خثعم و انصار

ششم: بکر و تغلب و بقیه ربیعہ

هفتم: قریش و کنانه و اسد و تمیم و ضبه و رباب

زیر و رو کردن این طبقات از طرفی، کشف از قدرت نفسی امیرالمؤمنین علیه السلام و نیز از طرفی دیگر کشف از خراب شدن نفسیات این طبقه آخر

می کند که اهل عالیه و کارگزاران حکومت سابق بوده اند.

و همین که شهر شدن کوفه صورت عمل گرفت، شاه کوچه های باز «خیابانها» در آن شهر شکافته شد و عرض کوچه های بزرگ پنجاه ذراع بود، این شاه کوچه ها هنگام شب به وسیله مشعلها روشن می بود، از این شاه کوچه ها آنچه که به نام «سُکّه» به ما رسیده. سُکّه برید و سکه علاء و سکه بنی محرز و سکه شبث و سکه عمیره و سُکّه دار الرومیین است که نزدیک قصر اماره بود و بسیاری غیر آنها که به اسم سران و تجار شناخته می شده؛ از قبیل «سُکّه عتتره حجام». و اهم سُکّه های کوفه (سُکّه برید) بوده و مکان آن بین جسر که واقع در جانب جنوب شرقی است و بین قصر و کناسه واقع می بوده. و موقع قصر در جانب جنوب شرقی مسجد جامع بوده. اما مکان کناسه در شمال شرقی بین مسجد کوفه و مسجد سهله بوده و ارباع کوفه به پانزده خیابان منقسم می بود.

۱ - خیابان های ربع اول که در شمال مسجد جامع واقع می شد، محله های سلیم و ثقیف و همدان و بجیله و تیم اللاء و تغلب می بود.

۲ - و خیابانهای ربع دوم که در سمت قبله و جنوب بود، محله های بنی اسد و نخع و کنده وارد می بود.

۳ - خیابانهای ربع سومین که شرقی مسجد جامع می بود، محله های انصار و مزینه و تمیم و محارب و اسد و عامر می بود.

۴ - و خیابانهای ربع چهارم که در غربی جامع واقع می شد، محله های بجیله غطفان و بجیله قیس و جدیله و جهینه و غیر آن از چندین عشایر دیگر می بود.

برای کوفه باروئی نبود، فقط در ناحیه شمال شرقی. موضع خندق معروفی بود،

و مسنانه جابر (یعنی سد سیل گردان) در محله مزینه بود، و در جانب جنوب شرقی نهر بنی سلیم بود، از این نهر ساقیه هایی شکافته و حمام هائی آب می گرفت، منصور مردم را به حفر خندقی مجبور کرد که محیط بر کوفه بود از فرات آب می گرفت و عبور از آن به توسط قنطره هایی بود که درها بر آنها بود و بسته می شد و باز می شد و قایق ها در این خندق کار می کرد؛ برای تسهیل تجارت جریان می داشت و در خلال قرن اول در کوفه چاهی برای آب برداشتن نبود، فقط پاره قناتها می بود و بیشتر اعتماد مردم در آب بر سقاها می بود که آب از شریعه می کشیدند و بعدها بئر علی معروف شد و مردم از آن آب کشیدند و ابن هبیره، قنطره کوفه را احداث کرده و شاید قنطره کوفه همین جایی است که امروز نزد عامه به نام «کنیدره» معروف است و موقع آن در جنوب شرقی از مسجد جامع بوده است.

سپس خالد قسری، قنطره کوفه را اصلاح کرد و بعد هم چندین مرتبه اصلاح شده و گویند: این قنطره پیش از اسلام می بود و ساقط شد و در مکان آن این جسر بنا شد سپس «زیاد و بعد ابن هبیره و بعد خالد قسری و بعد یزید بن عمر» هر کدام به نوبه خود آن را اصلاح کرد و بعد از بنی امیه هم چندین دفعه اصلاح شد.

از مکان های برجسته تاریخی کوفه که در وضع هندسی آن به نام است، جبانه ها و صحاری آنجاست. چنان معمول بوده که در هر خطه و در وسط هر محله قطعه وسیع پر دامنه را باز می گذاشتند و امروز هم در شهرهای عربی مانند یشرب و نجف و کوفه و زبیر و شطره المنتفق مانند آن را می بینی و آن را به نام «صفا و صفاوه و فضوه و مناخه» می نامند و بر هر قطعه از این قطعات وسیع آن

محلّه که مردگان را دفن می کردند، نام «جبانه» اطلاق می کردند و بر باقی نام «صحراء» استعمال می کردند، آن جا به خصوص جای اجتماع عمومی و احتفالات عامه بود.

جبانه ها

۱ - اهم آنها جبانه «ثویه» است که از ثقیف و قریش بود و در شعر متنبی زیاد ذکر شده و موقع آن بین نجف و کوفه، همانجایی است که نزد مردم معروف است به «کمیل» و قبر کمیل بن زیاد تابعی است. (که مدفون در ثویه است)

۲ - و نزدیک به ثویه بسیطه است، آنجا همان محلّه جدید الاحداثی است از نجف که معروف است به محلّه «غازی» و متنبی درباره آن گوید:

بسیطه مهلا سقیت القطارا ترکت عیون عبیدی حیارا

۳ - جبانه سیبع، این جا همان محلّه ای است که در شعر متنبی است:

۴ - جبانة عرزم فراری که از آن قیس است.

۵ - جبانه بشر خثعمی از عشیره طی

۶ - جبانة مخنف از ازد.

۷ - جبانة سالم از بنی عامر قیس

۸ - جبانة مراد از مذحج.

۹ - جبانة کنده از کنده و ربیعه و محلّه کنده در شعر متنبی ذکر شده است.

۱۰ - جبانه صعیدین از بنی اسدی که خود از قیس اند.

۱۱ - جبانه عثیر اسدی که نخست از عبس بود و سپس برگشته از عشیره سکون شد. محلّه سکون در شعر متنبی ذکر شده است.

۱۲ - جبانه رهط زعیم همدان. این جایگاه معروف و مشهور عامه بوده. اجتماعات عامه در آنجا می شده. در اینجا حجاج کاخ خود را بنا کرد.

اما جبانه میمون و جبانه یشکر و جبانه یعقوب و جبانه بنی عامر هنوز درست شناخته نشده، مستشرق ماسنیون چنین گفته است.

صحاری

۱ - صحرای عبدالقیس و صحرای عثیر و صحرای شبت و صحرای ام سلمه و صحرای سالم و صحرای بردخت منسوب به شاعر ضبی «بردخت» و صحرای عورم و صحرای بنی فرار و صحرای الیر بود.

اقطاع - یاطیول

در کوفه دو صنف از اقطاع بوده، یکی اقطاعی مربوط بر حبه هایی که در وسط خود خانه هایی در برداشت، دیگر اقطاعی که متعلق به اراضی زراعتی می بود.

یعنی یک نوع برای سکنی و نوعی دیگر برای کشت و کار بود، اما اقطاع سکنی بدین قرار بوده که در جنب رحبه هایی که نام صحرا بر آن اطلاق می شده، خانه هایی و ساختمان هایی بوده که در وسط صحنه های وسیع و ساختهای پهناوری واقع بوده. برای عده ای از مردان نامی تخصیص داده شده بود و همی بر نظام اقطاعی برقرار می بوده فقط از آنها نوزده دار از آن صحابی بوده و در عهد بنی امیه نیز به جماعتی خانه هایی از این قبیل اختصاص داده شد.

اما اقطاع یا توزیع اراضی کشتزار بین فاتحین، اراضی کوفه و عموم سواد از مواقع مفتوح عنوة بود، اراضی آن خراجی حساب می شد و بر سه نوع بود:

۱- اراضی معموری که از عرب حیره صاحب داشت و بر اثر حوادث، فتح آنان به کنار رفته بودند.

این اراضی به مساحت خود معلوم و به نام صاحبانش مسجل بود، نظیر آنچه امروز آنرا «لزمه» می نامند.

۲- اراضی که به وضع جباهه ساسانیان باز نهاده بود، چنانچه نظیر آن را امروز امیریه می نامند.

۳- اراضی که ملک ساسانی ها بوده، نظیر آنچه امروز آن را طاپو می نامند.

همه این انواع به زعما و رجال نامی قریه به قریه، به عنوان اقطاع اعطا شد و ظاهر این است که: ابتدای آغاز اقطاع نه از عهد عثمان بوده گرچه چنین معروف شده بلکه می نماید که: بیشتر از آن هم بوده؛ زیرا ابو عبیده پهلوان بطل «قس ناطف» برای پسرش مختار نزدیک بابل طسوجی بجا گذارد که اقطاع او باشد و ابو عبیده عهد عثمان را درک نکرده است.

طبری ذکر کرده که: این اقطاع همین که دامنه اش وسیع شد و به ارض ملطاط که بین حیره و کوفه واقع است رسید، مسبب نزاعی بین اشراف کوفه شد و در عهد متنبی کوفه به نهایت عمران خود رسید. مساحت معموره آن شانزده میل و دو ثلث میل بود، در کوفه پنجاه هزار خانه برای ربیعه و مضر و ۲۴۰۰۰ خانه برای دیگران از عرب و ۶۰۰۰ خانه برای اهل یمن بود (به نظر می آید در شماره

رقم آخر سقطی واقع شده؛ زیرا جای دیگر شماره یمن را ۳۶۰۰۰ ضبط کرده و در جای دیگر آمده که عرب یمن اکثر اهل کوفه بوده)

این وضع کوفه به سال ۳۱۴ هجری است؛ به حسب آنچه بشر بن عبدالوهاب قرشی ذکر کرده است.

یعقوبی و گفتار او

احمد بن ابی یعقوب بن واضح نویسنده معروف یعقوبی در کتاب بلدان طبع لیدن گوید: عمر بن خطاب به سعد بن وقاص همین که عراق فتح شد نوشته، امر داد که: در جای کوفه فرود آید و مردم را امر دهد که آن را خطکشی نمایند.

پس هر قبیله ای با رئیس خود خطه را خواست، بنابر این عمر به اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله اقطاع (۱) کرد. از این رهگذر، عبس به جانب مسجد جایگزین شد و بعدها قومی از آنان منتقل به اقصای کوفه شدند.

سلمان بن ربیع باهلی و مسیب بن نجبه فزاری و مردمانی از قیس برابر خانه ابن مسعود را گزیدند.

عبدالله بن مسعود و طلحه بن عبیدالله و عمرو بن حرث خانه های پیرامون مسجد را (خطه) خود ساختند. عمر به جبیر بن مطعم اقطاع کرد و او در آن خانه ای بنا نهاد و سپس آن را به موسی بن طلحه فروخت و در نزد خانه سلمان بن ربیع به قیس بن سعد اقطاع کرد، بین آن دو راهی جاده بود و سعد وقاص برای

ص: ۴۳۵

۱- (۱) اقطاع: چیزی را از خود بریدن و به کسی دادن، بخشیدن ملک یا قطعه زمینی به کسی که از درآمد آن زندگانی گذرانند.

خود خانه ای را که بعدها به نام خانه عمر سعد معروف شد به اقطاع خواست و به خالد بن عرفطه و خباب بن ارت و عمرو بن حرث بن ابی ضرار و عماره بن رویه تمیمی به اقطاع داد و به ابو مسعود عقبه بن عمر انصاری به اقطاع داد و بنی شمع بن فزاره را اقطاعی در پهلوی جهینه داد.

و به هاشم بن عتبۀ بن ابی وقاص شهار سوچ (چهارسوی) خنیس را اقطاع کرد و به شریح بن حارث طائی اقطاع داد، عمر با سامه بن زید خانه را بین مسجد تا خانه عمرو بن حارث بن ابی ضرار به اقطاع داد و به ابوموسی اشعری نصف آری را اقطاع کرد، آنجا فضائی بود که خیل مسلمین در آنجا می بود. و به عمرو بن میمون آوی رحبه را که به نام علی بن ابی طالب علیه السلام معروف است اقطاع کرد، و به ابوجبیره انصاری که دفتر ارتش را داشت، اقطاعی داد و به علی بن حاتم (ظاهراً به عدی بن حاتم باشد) و سایر طی ناحیه جبانه بشر را اقطاع کرد. به زبیر بن عوام اقطاعی داد.

و به جریر بن عبدالله بجیلی و سایر بجیله، قطعه بزرگ و اسعی اقطاع کرد و با شعث بن قیس کندی و کنده از ناحیه جهینه تانبی اود اقطاع کرد و قومی از ازد جدیداً آمدند و فرجه ای را بین بجیله و کنده یافتند و در آنجا منزل کردند.

و قبیله همدان در کوفه پراکنده شدند و تمیم و بکر و اسد آمدند و در اطراف منزل کردند و به ابو عبدالله جدلی در بجیله اقطاعی داد. جریر بن عبدالله گفت: این مرد همواره در میان ما است و از ما نیست. از این رهگذر عمر به او گفت: به هر جا که برای تو بهتر است منتقل شو، او به بصره منتقل شد و عموم احمس از جریر بن عبدالله گذشته به جبانه ای منتقل شدند - اساساً خطط تغییر یافته و به

نام مردمانی که بعد از این، آنجا را خریدند و بنا نهادند معروف شد.

برای هر قبيله جبانه ای بود که به نام آنها و رؤسای آنها معروف بود. از جمله جبانه عرزم و جبانه کنده و جبانه کنده و جبانه صائدین و صحرای اثیر و صحرای بنی یشکر و صحرای بنی عامر است.

عمر بن خطاب به سعد نوشت که: کوچه های بزرگ کوفه را (۵۰) ذراع تمام و همه را مساوی بسازد. بازار (سوق) را از قصر و مسجد تا خانه ولید تا قلائین تا خانه های ثقیف و اشجع قرار داد و بر آنها سایبانها که آنها را می پوشانیده قرار داد، تا ایام خالد بن عبدالله قسری که وی بازارها را بنا نهاد، ساختمان کرد و برای اهل هر صنفی از فروشندگان (سرائی و طاقی) تخصیص داد و بهره برداشت آن را به چند اختصاص داده و به طور معمول ده هزار جنگجو در آنجا منزل می کرد.

ص: ۴۳۷

سنجیدن گنجایش بازار را به مقاتله و جنگجویان نشان آن است که پیشه ور و پيله ور در این جمعیت نبوده و متصدیان کارهای پيله وری، همان نظامیان جنگجو بوده که برای مواقع غیرجنگ این کارها را به عهده داشته، آن هم نه به طور پیشه و پيله وری، بلکه به طور سرگرمی موقت و به قدر رفع حاجت.

ساختمان کوفه

طبری گوید: همین که تصمیم گرفتند بنیان کوفه را بگذارند، سعد کس نزد «ابوهیاج بن مالک اسدی» فرستاد و او را از نوشته عمر راجع به طرق و جاده ها و کوچه ها و به خیابانها مطلع کرد که امر کرده خیابان ها را (۴۰ ذراع) و خیابان های پس از آن را (۳۰ ذراع) و به خیابان های بین بین را (۲۰ ذراع) و کوچه ها را (۷ ذراع) قرار دهند و از آن کمتر نباشد و در قطایع (۶۰ ذراع) باشد، مگر آنچه به بنی ضبه می رسد.

پس اهل رأی برای مساحت و تقدیر اجتماع کرده و همین که رأیشان بر چیزی پابرجا می شد، ابوهیاج تقسیم را در آن معمول می داشت همین که عزم به بنا نهادند؛ اولین چیزی که در کوفه بنا گشته و خط کشی شد مسجد بود، آن را

در بازار در موضع اصحاب صابون و خرما فروشان قرار دادند، آن را خطکشی کردند بدین قرار که یک تن کماندار قابل در وسط ایستاد، سخت کمان کشید از راست تیری پرتاب نمود و امر نمود که هر کس بخواهد ساختمان کند از ماورای موقع تیر و محل سقوط آن بسازد و از جلوی رو و از پشت سر نیز تیر انداخت و امر داد که هر کس بنا بخواهد، باید از ماورای محل سقوط آن دو تیر بسازد و برای مسجد مربعی به قدر تیر پرتابی از هرسو و همه سو وا گذاردند. در مقدم و پیشخان آن سایبانی ساختند بدون آنکه برای آن مجنبات و مواخیر باشد (ظاهراً وصف ستونهای سایبان است که نه سر ستون داشته و نه ته ستون).

این مربع برای اجتماع مردم تخصیص داده شد که همدیگر را مزاحم نباشند، مسجدها همگی آن روز چنین بود جز مسجدالحرام، قرار بود که مساجد دیگر را برای تعظیم آن شبیه به آن سازند، سایبان آن دویست ذراع بود و بر ستون های سنگ خارا برپا بود که از خسروان «اکاسره» به جا مانده بود.

ارتفاع قبه و آسمانه آن مانند آسمانه های کلیساهای رومی بود و بر فلکة صحنه آن از بیرون نشان خندقی نهادند تا کسی در بنیان ساختمان فرایش نیاید و سرایی برای سعد در خیال آن بنا نهادند، بین آن دو طریقی منقب بود.

راه به قدر (۲۰۰ ذراع) بود و در داخل آن بیوت اموال را قرار داد، امروز جای همان قصر کوفه است. بنای آن را روزبه از آجر بنیان، اکاسره که در حیره مانده بود نهاد. و در ودعه صحن یعنی در پیشگاه صحنه یا در حظیره صحنه - پنج خیابان راه دادند و در قبله آن چهار خیابان و در شرقی آن سه خیابان و در غربی آن نیز ۳ خیابان؛ و آنها را نشان گذاشتند.

۱ - سلیم و ثقیف را در ودعه صحن از ماورای صحن منزل دادند، با دو جاده یعنی راهرو، و همدان را بر یک جاده یعنی راهروی دیگر و بجیله را و تیم اللات را به تمام با تغلب بر جاده دیگر.

۲ - و در قبله، صحن بنی اسد را بر جاده ای و بین بنی اسد و نخع جاده ای و بین نخع و کنده جاده ای و بین کنده و ازد جاده ای کشیده شد.

۳ - و در شرقی صحن نصارا و مزینه بر جاده ای و تمیم و محارب بر جاده ای و اسد و عامر بر جاده ای.

۴ - و در غربی صحن بجاله و بجیله بر جاده ای و جدیله با اخلاطی از مردم بر جاده ای و جهینه با اخلاطی دیگر از مردم بر جاده ای، اینان دسته هایی بودند که پیرامون صحن و در پهلو و پشت آن واقع می شدند و سایر مردم در میانه اینها و از ماوراء منزل گرفتند، سهم ها قسمت شد، اینها خیابان های عمده بود و خیابان هایی غیر از اینها به محاذی اینها شروع شد که با اینها پیوسته می شد و باز خیابان های دیگری که در پی آنها و دنباله آنها باز می شد و گشادگی آنها در ذرع و مساحت کمتر از اینها بود.

محلله ها در مابین این خیابان ها و پشت اینها واقع می شد و راهروها و جاده ها را عموماً به پشت صحن قرار دادند.

اعشار از اهل ایام و قوادس در محلله منزل کردند و اماکنی را برای سرحد داران «اهل ثغور» و اهل موصل غرق نمودند تا آنان خود را به موقع برسانند و همین که روادفی برای ساکنان محلله ها آمد «یعنی مهاجرانی از قبیله به قبیله خود پیوست» و واردان تازه در ردیف آنها قرار گرفتند و نوبه به نوبه بر آنها

افزوده شد به واسطه رادفه نخستین و رادفه در درجه بعد جمعیت زیاد فرا آمد، مردم محله ها را تنگ گرفتند، پس هر کس رادفه او خیلی زیاد بود، محله خود را ترک می گفت و خود کوچ می کرد و به آنها می پیوست.

و هر کس رادفه او اندک بود، آنها را (یعنی واردان تازه را) در منزل همسایگان خود جا می داد، همسایگانی که کوچ کرده بودند و به رادفه خود پیوسته بودند.

البته این ترتیب در صورتی بود که رادفشان اندک و کوچ کرده ها همسایه ها بودند و گرنه برخویشتن تضییق می کردند و به رادفه خود جا می دادند.

صحنه وسط در تمام دوره عمر به حال خود بود، قبائل به هیچ وجه در آن طمعی نمی داشتند و در آن صحنه وسیع جز مسجد و قصر و اسواق نبود. اسواق نیز نه ساختمان داشت و نه نشانه.

عمر گفته بود: بازار هم باید به روش مسجد باشد، هر کس هر روز به هر مکانی سبقت گرفت، آنجا به او حق اختصاص دارد تا مادامی که از آنجا برخیزد و به خانه رود یا از خرید و فروش خود فارغ شود.

و مناخی (یعنی باراندازی) تهیه کرده بودند. برای هرگونه وارد (رادف) که تازه وارد می شد که موقتاً در آنجا فرود آید تا ابو هیاج اسدی بیاید و به کارهای آنها رسیدگی کند و جایی را که دوست دارند به آنها اقطاع نماید. همه واردان در این مناخ مساوی بودند، سعد در همان قطعه ای که به نام قصر خط کشیدند قصری برابر محراب امروزی مسجد ساختمان کرد و آن را با بنیان رفیع و گچکاری بساخت و بیت المال تخصیص داد و خود در ناحیه آن منزل کرد.

سپس پس از مدتی نقبی به آن زدند و از اموال بیت المال بردند، سعد قضیه را به مدینه نوشت و مکان «دار و بیوت اموال» را و وضع آن را با صحنه بازش از طرف پیشخان دار توصیف کرد.

از مدینه دستور آمد که مسجد را منتقل کن و جای آن را به جنب «دار» قرار بده و دار را قبله آن قرار ده؛ چه که مسجد شبان و روزان پر است از جمعیت و مردم خود پاسبان مال خود خواهند بود، بنابراین مسجد را منتقل کردند و بنیان آن را به هم زدند و به آنجا آوردند.

دهقانی از اهل همدان که به نام «روزبه بن بوذرجمهر» بود قول داد که من آن را بنا می کنم و برای تو هم قصری می سازم و آنها را با هم وصل می کنم تا ساختمان یکی باشد. بنابراین قصر کوفه را به همان خطه که دارد خطکشی کرده، سپس با پاره آجرهای کاخی که از کسری در ضوایحی حیره بود و ویران شده بود بنا نهاد و وافی نبود و مسجد را برابر بیت المال قصر، از قبله به طرف دست راست تا منتهای قصر کشیدند، سپس مسجد توسعه داده شد و از سمت یمین تا آخرهای رجه علی بن ابی طالب علیه السلام کشیده شد به طوری که رجه، قبله مسجد شد.

باز در نوبه دیگر به مسجد توسعه داده شد تا حدی که قبله مسجد به سوی رجه یمین قصر واقع شد و بنیان آن بر ستون هایی از سنگ خارا بود که از کسری و کنائس او باقی مانده بود - بدون مجنبات - و همواره بر این وضع بود تا زمان معاویه بن ابوسفیان که باز بنا شد و به دست زیاد به این وضع ساخته شد.

همین که زیاد، خواست ساختمان کند دو تن بنا از بناهای جاهلی را خواست و موضع مسجد و قدر آن و ارتفاع آسمانه را برای آنها وصف کرد و گفت: دلم

چیزی را می خواهد که نمی توانم بگویم. بنائی که از معماران کسری بود گفت: این حد ارتفاع جز با ستون هایی که از سنگ های جبال اهواز تراشیده شود نخواهد شد، باید تراشیده و سپس سوراخ شده میان آن را از سرب و از میخ های آهنین پر نمایند در ارتفاع آن را تا (۳۰ ذراع) بر آرند و سپس به سقف ببوشانند و برای آن مجنبات و مواخیر قرار دهند، تا آن را نیکو پایدار دارد.

قصر سعد

باب قصر بسته شد. بازارها در موقع خود و در جلوی روی قصر بود، غوغای مردم بازار، سعد را از گفت و شنود باز می داشت، همین که ساختمان کرد مردم سخنی به او نسبت دادند که او نگفته بود، گفتند: وی گفته این صدای منحوس را از گوش من بیندازید.

این سخن در مدینه به عمر رسید، شنید که مردم قصر را به نام قصر سعد می نامند. محمد بن مسلمه را به کوفه روانه کرده گفت: مستقیماً به قصر می روی و در را می سوزانی و سپس بدون توقف عودت می کنی. حرکت کرد تا به کوفه آمد. هیزم خرید و به باب قصر آورد و در را آتش زد. خبر به سعد رسید گفت: هر کس هست او را به خصوص برای این کار فرستاده اند و کس فرستاد که بنگرد کیست؟ یافت که وی محمد بن مسلمه است. کس نزد او فرستاد و او را دعوت کرد که فرود آید، او ابا کرد. سعد از قصر بیرون آمد از او تقاضای دخول و نزول کرد، باز ابا کرد، نفقه مخارج به او عرضه کرد نگرفت و نامه عمر را به او داد. به من رسیده که قصری بنا کرده ای در به روی مردم بسته، گویی در آن متحصنی و به نام قصر سعد نامیده می شود و بین خود و مردم دربان گذاشته ای، آن قصر

قصر تو نیست ولیکن قصر خبال است جایی از قصر به پهلوی بیت المال منزل کن و آن را به روی هر که می خواهی ببند و بر قصر درباری مگذار که مردم را از دخول مانع شود و خلاق را از حقوق آنها به کنار مکن تا مجبور شوند موافقت با مجلس تو و دخول و خروج تو کنند و ببینند تو کی از منزل خارج می شوی؟

سعد برای او سوگند یاد کرد که من چنین نگفته ام.

گویند: محمد بن مسلمه فوری مراجعت کرد تا همین که نزدیک مدینه رسید زاد و توشه اش تمام شده، با پوست درخت خود را رسانید خسته و مانده شده بود، پس از ورود تمام خبر را بازگو کرد.

عمر گفت، چرا عذر سعد را قبول نکردی، گفت: چنین می خواستی خوب بود به من نوشته بودی یا اذن داده بودی!

عمر گفت: کامل ترین رجال رأی کسی است که هر گاه از سالار خود عهد معهودی در دست ندارد با ملاحظه و حزم عمل نماید یا بگوید و شکنجه نکنند. محمد بن مسلمه او را به سوگند سعد و گفتار سعد آگاه کرد، او سعد را تصدیق کرد یا گفت: او راستگوتر است از آنکه به او ادعا نموده و به من رسانیده.

طبری از عطاء ابی محمد مولای اسحق بن طلحه بازگو کرده گوید: «من پیش در مسجد اعظم کوفه می نشستم. (یعنی پیش از آنکه زیاد آن را ساختمان کند) برای آن نه مجنبات بود و نه مواخیر، از میان مسجد دیر هند و باب جسر را می دیدم. (۱)

ص: ۴۴۴

۱- (۱) تاریخ الکوفه: ۱۵۹.

ابن شبرمه از شعبی گوید: پیش. مرد در مسجد می نشست و باب جسر را از آنجا می دید.

روزبه بن بوذرجمهر بن ساسان همدانی بود و از طرف ایران به سرحدی از بندرها یا دربندهای روم گماشته بود، اسلحه زیادی به رومی ها داد و به خاک روم داخل کرد، کسراها از او بیم برداشتند، او هم به روم گریخت و ایمن نبود تا سعد بن مالک به دیار عراق وارد شدند و او قصر و مسجد را برای او ساخت. سپس او را نزد عمر با نامه ای فرستاد و شرح حالش را نیز نوشت، او اسلام آورد و عمر برای او عطایی مقرر کرد و او را با اکریای او نزد سعد بازفرستاد، اکریا در آن روزگار عبید بودند. آمدند تا به مکانی رسیدند که آنجا را قبر عبادی می نامند، مرد، قبر او را کردند و انتظار کشیدند تا راهگذران از راه بگذرند و گواه به مرگ او بگیرند تا قومی از اعراب گذر کردند، گودی را لب راه کنده دیدند و گواه شدند، آنجا معروف شد به قبر عبادی و گویند: قبر عبادی به جایگاه اکریاء گفته می شده است.»^(۱)

حوزه کوفه و سرحدات جنگی آن

طبری گوید: «کوفه و سواد آن و فروج آن از این قرار بود: حلوان و موصل و ماسبدان و قرقیسیاء، از چهارطرف، سرحدات و ثغور کوفه بوده، اینها هر کدام ساخلوی لشکر گاهی بودند.

گوید: عمر آنها را نهی کرد که به ماورای این سرحدات بپردازند و اذن به

ص: ۴۴۵

بیرون تاختن از این حدود نمی داد و تا سه سال و نصفی، سعد گذشته از آنچه در مدائن بود حاکم در کوفه بود، حوزه حکومتی سعد و عمال او همان مابین کوفه و حلوان و موصل و ماسبذان و قرقیساء بود.»

تمرکز در کوفه به انتخاب سلمان و حذیفه

طبری گوید: «عمر به سعد نوشت مرا خبر ده رنگ و روی عرب و گوشت و پوست عرب را چه تغییر داده، آنها را لاغر نموده؟ در جواب نوشت: آب و هوای مدائن (تیسفون) و دجله، عرب را از هم ریخته رنگ آنها را برده. عمر نوشت: آب و هوای بلدانی با طبیعت عرب سازگار است که با طبیعت شتر هم سازگار باشد.»

سلمان را با حذیفه که رائد ارتش هستند به رائدی بفرست تا سرمنزلی را که هم بڑی باشد و هم بحری و بین من و بین شما دریایی و جبری فاصله نباشد انتخاب کنند.

گوید: (هریک از شئون لشکری به مردی واگذار بود) سعد حذیفه و سلمان را برانگیخت، سلمان از غرب فراتر گرفته به قصد انبار همی می پیمود و همه را زیر پا زده نمی پسندید تا به کوفه رسید و حذیفه بیرون آمده، جانب شرقی فرات را زیر پا می زد، جایی را نپسندید تا به کوفه رسید و کوفه توده ای بود از حصباء.

هر تپه رمل حمراء را سهله و هر حصباء و رمل مخلوطی را کوفه گویند. هر دو تن رائد به آنجا رسیدند. در آنجا سه دیر بود (دیر حرقه و دیر ام عمر و دیر سلسله) و در خلال و وسط آنها چندی خصاص (یعنی خانه هائی از نی یا پوشیده به چوب) بود، آن بقعه را پسندیدند، پیاده شدند و دو رکعت نماز خواندند و

هر کدام این دعا را خواندند:

«اللهم رب السماء و ما اظلت و رب الارض و ما اقلت و الريح و ما ذرت و النجوم و ما هوت و البحار و ما جرت و الشياطين و ما اضلت و الخصاص و ما اجنت، بارك لنا في هذه الكوفة و اجعله منزل ثبات.»^(۱)

و به سعد خیر را نوشتند.

عمار و کوفه

طبری باز گو کرده گوید: «همین که مردم (یعنی فرس) روز جلولاء شکست خوردند، و سعد عرب را مراجعت داد، بودند تا همین که عمار وارد شد مردم را به سوی مدائن حرکت داد. مدائن را سازگار نیافتند، عمار فرمود: آیا به شتر سازگار است یا نه؟ گفتند: نه، پشه دارد، گفت: عمر می گوید: به طبیعت عرب زمینی سازگار نیست مگر سرزمینی که با طبیعت اشتران سازگار باشد. گوید: پس عمار مردم را کوچ به کوفه داد.

نیز طبری گوید: هنگامی که مسلمین مدائن را بد آب و هوا یافتند و از پس آنکه به آنجا منزل کردند و غبار و ذباب آنها را اذیت کرد و به سعد نامه ای نوشت که: رواد خود را برانگیزد و سرمنزلی را انتخاب کنند که هم بری باشد و هم بحری؛ زیرا برای عرب از بلدان صلاحیت ندارد مگر آنچه با شتران و گوسفندان صالح باشد، وی از کسانی که نزد او بودند مسئلت کرده، جایی که این صفت داشته باشد خواست، کسانی از سران عرب که عراق را دیده بودند، او را در

ص: ۴۴۷

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۱۴۶/۳؛ تاریخ الکوفه: ۱۴۲.

مشورت (بلسان) معرفی کردند. ظهر کوفه را لسان گویند که ما بین النهرین باشد تا عین بنی الحداء. عرب می گوید: بر لسان، خود را بیرون داده، به صورت ریف درآمده. پس آنچه از آن به جانب فرات واقع است آن را ملطاط گویند و آنچه به سمت گل و لجن دریاچه ملح واقع است آن را نجاف گویند. پس به سعد نوشته دستور همانجا را داد.»

گزارش سلمان و حذیفه

طبری از پنج تن روات، خود بازگو کرده که گویند: «همین که سلمان و حذیفه برگشتند و قضایا را راجع به کوفه به سعد گفتند و نامه عمر هم راجع به گزارشی که این دو تن داده اند از مدینه رسید، سعد به قعقاع ابن عمرو نوشت که برای جانشین خود در جلولاء قباذ را با کسانی دیگر از حمراء که به همراه او هستند بگذار و خود بیا، او نیز چنین کرد خود آمد و با سپاه خود بر سعد وارد شد.»

سعد به عبدالله بن معتم نیز نوشت که برای جانشین خود در موصل مسلم بن عبدالله را بگذار (گوید: وی در روز قادسیه اسیر شده بود) وی را با اساوره ای که اسلام را پذیرفته اند و کسانی از آنان که با شما هستند به آنجا گمارده و خود بیا. او نیز با سپاه خود وارد شد، از آن پس در محرم سال (۱۷) سعد مردم را از مدائن کوچانیده به کوفه منزل داده، لشکرگاه ساخت.

و بین واقعه مدائن و نزول به کوفه یک سال و دو ماه بود و بین قیام عمر به خلافت و تخطیط کوفه سه سال و هشت ماه بود، خطه بندی کوفه در سال چهار

از فرمانروائی عمر در محرم سال ۱۷ تاریخ بود، در محرم این سال پیش از آنکه کوچ کنند عطایای مرسوم خود را در مدائن گرفتند و در بَهْرَسیر (۱) در محرم سال ۱۶.

و اهل بصره پس از آنکه سه مرتبه قبل از آن، در آنجا نزول کرده بودند و هر سه دفعه هم باز کوچ کرده بودند، مجدداً در منزلگاه بصره کنونی قرار گرفتند و در ماه واحد به این استقراری که تا امروز هم هستند بقیه استقرار یافتند.

گویند: به سعد در کوفه و به عتبه بن غزوان در بصره نوشت که مردم را در هنگام ربیع در سرزمین های خوش آب و هوا به تربیع ببرد و امر داد که کمک خرج آنها را در بهاران از هر سال و عطایای آنها را در محرم هر سال و فنی آنها را هنگام طلوع شعری که هنگام رسیدن غلات باشد هر سال بدهد.

پیش از نزول به کوفه دو عطاء گرفتند.

عرافه و حریق

طبری از روایت پنجگانه خود بازگو نموده گوید: همین که اهل کوفه به کوفه فرود آمدند و اهل بصره در سرمنزله خود قرار گرفتند.

مردم خود را شناساندند (عرافه برای خود قرار دادند) نشاط رفته به تنشان باز آمد، سپس اهل کوفه اجازه خواستند با قصب ساختمان کنند (معلوم می شود تا کنون در چادر و خیمه بوده اند) و اهل بصره نیز اجازه خواستند عمر گفت: عکرش شما را برای حرب چابک تر می دارد و پایچی کمتر دارد، شما را با نشاط

ص: ۴۴۹

۱- (۱) بَهْرَسیر: یکی از شهرهای عراق در غرب دجله می باشد.

و تر و تازه و چست و چالا-ک نگه می دارد. و جنگی به چابکی نیاز دارد و من دوست ندارم با شما مخالفت کنم. قصه چیست؟

گفتند: عکرش همین که کاملاً آب بخورد و برسد قصب گردد.

گفت: پس به کارت‌ان پردازید.

پس بنابراین اهل این دو شهر با قصب ساختمان کردند. سپس حریق در کوفه و نیز بصره واقع شد، حریق کوفه شدیدتر بود.

هشتاد عریش (کوخ) «در شوال» سوخته شد و در آن قصبه ای باقی نماند. مردم همواره آن را باز می گفتند. سعد چند نفر را از آنان به مدینه فرستاد که اجازه ساختمان با خشت بخواهند، رفتند و خبر حریق را و آنچه صدمه رسیده باز گفتند، چیزی را فروگذار نمی کردند که به او نمی رساندند. او گفت: بکنید و در ساختمان زیاد روی مکنید. سنت را ملازم باشید تا دولت ملازم شما باشد.

نمایندگان مردم به کوفه بازگشتند و اجازه را رساندند، عمر به بصره به عتبه بن غزوان نوشت، به نمایندگان دستور داد که بسازند، ولی بنیان را فوق قدر آن بالا نبرند. پرسیدند قدر چیست؟ گفت: چیزی که شما را به اسراف نزدیک نکند و از میانه روی بیرون نبرد.»^(۱)

کوفه مرکز بخش قوی است

در کتاب «حماه الاسلام» جزو اول (ص ۹۹) گوید: مدائن تا زمانی کرسی و مرکز ایالتی و حکومتی عراق بود، تا عمر در رخسار عرب تغییری و در بدنشان

ص: ۴۵۰

ضعفی دید، به سعد امر داد که سرزمینی را برای منزل دادن سپاه عرب بجوید او نیز کوفه را انتخاب کرد و خط کشی نمود و خانه ها با خشت بنا نهاده شد و راهرو و خیابان های عمده را (۴۰ ذراع) و بین بین را (۳۰ ذراع) و کوچه ها را هفت ذراع قرار داد و مسجد آن را تأسیس نمود و کوفه، عاصمه حکمرانی عراق شد و ایالت های فرس: باب، آذربایگان، همدان، ری، اصفهان، ماه «ظاهراً کرمانشاه است»، موصل. و قرقیسیاء همه تابع آنجا بوده، کوفه مرجع همه این بلاد بود. این بلاد همه در سمت شمالی آن است.

نصرانی در کوفه

طبری گوید: «چهارتن نصرانی عرب، نماینده از بنی تغلب نصرانی کیش، به همراه نمایندگان که بشارت فتح جولاء و حلوان و تکریت و حصنین را به مدینه آورده بودند به مدینه وارد شدند که برای بنی تغلب قوم خود «اعراب منتصره» معاهده ای ببندند، عمر گفت: معاهده با آنها می بندیم که هر کس از آنها اسلام آورد آنچه به سود مسلمین است به سود او و آنچه برعهده مسلمین است برعهده او باشد - و هر کس اسلام را نپذیرد جزیه بدهد و اجبار فقط بر اعراب ساکن جزیره است. (یعنی که اسلام آرند و گرنه شما نه).

آنها گفتند: در اینصورت می گریزند (یعنی بنی تغلب) و از عرب منقطع شده عجم گردند، پس نیکو آن است که به مدارا کاری جمیل بکنی و صدقه از آنها بگیری. گفت: جز جزیه نه.

گفتند: پس جزیه آنها را مثل صدقه مسلمانان قرار داده، این کار را قبول کرد به شرط آن که نوزادان را نصرانی نکنند، این تغلبی ها نیز با دیگر کسان از

«یادی ها و از نمری ها» به مدائن مهاجرت کرده و از آنجا به کوفه کوچ کردند.

و هرکس از آنان در بلاد خود اقامت گزید با ایشان نیز همین معامله می شد که در معاهده ملتزم بودند، چه مسلمانان و چه متنصرشان.

نیز طبری از ابوسیف تغلبی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله خود با وفد بنی تغلب این معاهده را کرده بود که نوزادان را مسیحی نکنند و این معاهده فقط برای نمایندگانشان و آنانی که نمایندگان برای خود قرار داده اند، بود نه برای دیگران.

تا همین که زمان عمر شد، مسلمانان ایشان پیشنهاد کردند که آنها را رمیده مکنید (یعنی به گرفتن خراج) که بگریزند، ولی صدقه ای را که از اموالشان می گیرید مضاعف کنید تا برابر و مساوی با جزیه درآید، چه که از ذکر نام جزیه خشمگین شده می روند؛ به شرط آنکه موالید را که پدران آنها اسلام نیاورده، مسیحی نکنند.

نمایندگانشان به مدینه رفتند و لید بن عقبه که حکمران عرب جزیره بود رؤسای نصاری و زعمای دینی آنها را نزد عمر فرستاد؛ عمر به آنها گفت: جزیه بدهید. به عمر گفتند: ما را به مأمّن مان برگردان، به خدا اگر بر ما جزیه بگذاری، داخل خاک روم خواهیم شد، چه به خدا ما را بین عرب رسوا نموده ای. عمر گفت: شما خود با امت خود خلاف ورزیده، خویشان را رسوا کرده اید و جزو دسته اعراب اطراف «صاحیه» شده اید که کنار رفته خلاف کرده اند و رسوا شده اند، به خدا سوگند! باید جزیه را پردازید، با کمال خواری و بی مقصداری، همانند خاکروبه و اگر به روم بگریزید، خواهیم نوشت و شما را خواست و سپس شما را اسیر می کنم.

ص: ۴۵۲

گفتند: پس از ما چیزی بگیر و نام آن را جزیه مگذار.

گفت: ما آن را جزیه می نامیم، شما آن را هرچه می خواهید بنامید.

علی علیه السلام و دادرسی

علی بن ابی طالب علیه السلام به عمر فرمود: مگر نه سعد بن وقاص صدقه را بر آنان مضاعف کرده؟

گفت: چرا! قول علی را گوش داد و قبول کرد و به جای جزیه صدقه برایشان رضا داد، بدان قرار برگشتند؛ همواره در بنی تغلب عز و امتناع می بود و همیشه با ولید بن عقبه نزاع داشتند تا ولید قصد سوئی درباره آنها کرد و در شعر خود تلویحی کرده گفت:

اذا ما عصبت الرأس منی بمشوذ فغیک منی تغلب ابنه وائل

این شعر از زبان او به عمر رسید، وی ترسید که مبادا ولید را به کاری وادار کنند و صبر ولید تمام شود و بر آنها بتازد، او را عزل کرده فرات بن حیان و هندوبن عمر جملی را بر آنها گمارد، ولید بیرون رفت و شترهایی داشت آنها را به ودیعه نزد حریث بن نعمان، یک تن از کنانه بن تیم از بنی تغلب گذارد، صد شتر بود، او بعد از آنکه ولید خارج شد به آنها خیانت کرد و آنها را خورد.»(۱)

موقعیت جغرافیایی و محصول

حمدالله مستوفی، متوفی در (۷۰۵) در نزهه القلوب گوید: اما بلاد کوفه پایتخت و مدفن امیرالمؤمنین علیه السلام است، از اقلیم سوم است، طول آن از جزائر

ص: ۴۵۳

خالدات ۹۹ درجه و ۳۲ دقیقه و عرض آن از خط استوا (۶۱ درجه) شمالی است.

و قدر طول و عرض آن به حسب (تجلیس: عط لب. لا. ل)

سپس گوید: هوشنک در قدیم زمان آن را ساخت و خراب شد و سعد بن مالک آن را مجدداً معمور ساخت، از بلاد اسلام است و طالع عمران آن برج دلو بوده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام در پهلوی آن قریه هایی احداث کرد، منصور دوانیقی بنای آن را تتمیم کرد و ساختمانی برای دارالاماره آن بنا کرد، فلکه آن دارالاماره (۱۸۰۰۰) گام بود هوای با دمای آن گرمتر از هوای بغداد بود و بیشتر هوای شمالی و آب آن از نهر «تاجیه» است، که از فرات خارج می شود. (قنات های آنجا همه از فرات آب می گیرد) نخل بسیار دارد و مواشی آن نیکوتر و فربه تر از بقیه اماکن است - تا - گوید: کوفه سوم قرای هفتگانه است، برای آن توابع عظیم و ولایات بسیاری است.

و عوائد حکام آن از اموال و مقررات معروفه ای است، دیار عراق عرب و بساتین آن خراج بسیار می دهد، پاره ای مقرری معروفی است که از زمان قدیم بوده و پاره ای حادث شده. معمول بوده از زراعت شتوی و صیفی، ثلثی برای دیوان و ثلثی برای صاحب زراعت و ثلثی برای بذل مصارف و بذر بوده باشد.

از سمت طرف قبله به فاصله دو فرسخ از کوفه مشهد امیرالمؤمنین علیه السلام است و به نام مشهد غروی نامیده می شود. امیرالمؤمنین علیه السلام، هنگامی که مرادی ملعون، در مسجد کوفه ضربتش زد، وصیت کرد که جسد شریفش بعد از وفات به شتری حمل شود و فرمود: همین که مرا به پشت شتر نهادید، آن را بگذارید سر خود

برود هر جا بعیر بایستد، مرا آنجا دفن کنید. این کار را کردند و بعیر در همین جای آرامگاهش (مشهد کنونی) خوابید. گوید: کوفه به حسب این زمان خرابه است. (از دست اعراب خفاجه) و اغلب اهالی آن شیعه اثنا عشری و زبانشان عربی است. امیرالمؤمنین در کوفه چاهی حفر کرد که آب شیرین داد، چاهای دیگر آن را، آب شور و تلخ است.

(اصطخری) در کتاب المسالک و الممالک گوید: و اما کوفه شهری است در بزرگی نزدیک به بصره، هوایش صحتی تر و آبش گواراتر از بصره است، این شهر بر کنار فرات و ساختمان آن مثل ساختمان بصره است، سعد بن وقاص شهرش ساخت و آنجا نیز خططی است برای قبائل عرب، جز آنکه این بلد، بلدخرابی است به خلاف بصره؛ زیرا مزارع کوفه و ضیاع و عقار آن از دوره جاهلی است، ولی از بصره مستحدث و احیای موات است که در اثر اسلام شده، و قادیسیه و حیره و خورنق همه در سمت مغرب و در بادیه است و سمت مشرق آن را نخل ها و نخلستان ها و نهرها و کشتزارها، گرفته بین آنها و کوفه کمتر از یک مرحله است و حیره شهری است جاهلی، خوش خاک، با بناها و سنگ فرش بزرگ، جز آن که از هنگامی که کوفه معمور شد، آنجا از اهل و سکنه خالی افتاده، هوای آنجا و خاکش از کوفه صحتی تر است، بین آنجا و بین کوفه حدود یک فرسخ است.

یعقوبی احمد بن ابی یعقوب بن واضح - نویسنده، در کتاب البلدان گوید: کوفه، مدینه کبرای عراق و مصر اعظم و قبه الاسلام و دار هجرت مسلمین است، آنجا اولین شهری است که مسلمین آن را در عراق خطکشی کردند، در سال ۱۴ ه -

کوفه خطه عرب و بر عمود فرات و شرب اهالی از آنجا است، از اطیب بلدان و وسیع ترین و پرغذاترین و گشاده ترین بلاد است، خراج آن داخل خراج طسوج عراق است و طسوج های آن که بدان منسوب است، طسوج جبه طسوج بداء و فرات بادقلا و سالحین و نهر یوسف می باشد.

حیره بر سر سه میلی کوفه و بر کنار نجاف است و نجاف ساحل دریای شور (ملح) است. (۱)

حالت اقتصادی و اثر مال در کوفه

تأثیر عمل مالی به طور قوی متقن ابتدا در حیره، و سپس در کوفه، سپس در مدائن، و سپس در بغداد ظهور کرد.

حیره محطه کبرای تجارتی بین بلاد فرس و هند و بین سوریه و بلاد روم و یونان بود. جنبش اقتصادی در آن شدت یافته، مال سرشار در آنجا ریخت تا کار بدانجا رسید که اهالی حیره از زیادی تمکن، معامله را بلا واسطه با وزنه های طلا می کردند. اوس بن قلام زمینی را به ایوب بن محروف برای ساختمان فروخت به سیصد وقیه طلا و دویست وقیه هم صرف ساختمان آن کرد.

از عبادین «نصارای حیره» بسیاری صیرفی و تاجر بودند و همین که نوبت کوفه رسید در آن به گفته بلاذری مدینه الرزق - یا دار الرزق تأسیس شد؛ مسلمین در نهضت خود آن را در کوفه و مانند آن را در بصره و فسطاط برپا کردند، در این مدینه ابتدا امتعه جنگجویان جمع آوری می شد، سپس کار بالا

ص: ۴۵۶

گرفت و مؤسسه زد و خورد اقتصادی شد، این مؤسسه در اثنای فتن، دور بزرگی را گذرانیده، محور امور شده، امور را به بازی گرفت. موقع این «دار» قریب به شارع یهود بین جسر در شرقی کوفه و بین محلی که به یونس نبی معروف است واقع بوده، و مقام یونس نبی امروز در قصبه کوفه معروف است. در وسط عماراتی از شمال غربی جامع بر لب نهر است و بنابراین موقع دارالرزق - یا - مدینه الرزق در محل بازاری است که معروف است به بازار «آل شمس» یا قریب به آن است.

بازار کوفه سابقاً جزو توابع قصر اماره منتظم می بود و موقع آن در شرق مسجد جامع و به پهلوی آن بود تا دار ولید بن عقبه از سمتی و تا حد مساکن ثقیف و اشجع از سمتی دیگر بود - و موقع کنون آن مابین شرقی مسجد جامع تا حدود نزدیک مسجد سهیل «سهله» است؛ زیرا این اسواق به کناسه اتصال داشته و کناسه چنانکه خواهیم شناخت، در این مکان بوده، این اسواق به حصیر پوشیده بوده و در روزگار خالد بن عبدالله قسری، بُن آن با سنگ بسته شد در این اسواق «محکمه قضا» بود و محتسب در آن می نشست، در این اسواق صیارفه و تجار عمده می نشستند و دکانهای عبید و محل گروگان حیوانات کارگر که در کناسه گردآوری می شد نیز در آنجا بود.

صرافی در کوفه عمده و سود بخش بود. از این راه استفاده می شد؛ زیرا که به حکومت ها و احداث نوباوه با داد و ستدهای سودبخش مایه می داد. تجار سلف و صرافها از این رهگذر با این کارشان نواحی بلد را مالک می شدند. از این رهگذر صیرافی «ابن مقرن» در سال (۱۴۵ ه -) برای منصور متعهد شد که با آسایش و اطمینان به کوفه هجرت کند.

کوفه، عمل صرافى را به طور متقنى چون بانک هاى امروزي تنظيم کرده بود.

صرافى هاى يهود در بغداد امروز در کار خود مديون کوفه هستند؛ زيرا کوفه با عمل صرافى خود، به مباشرت نزديک، مدائن را اداره مى کرد.

در مدائن اقليت مسيحي در فن صرافى متفوق بود تا به حدى که يگانه واسطه مابين نقره فرس و طلاى روم بود.

بزرگترين محله هاى صرافى در کوفه از مسيحيان بود که سابقاً در حيره بودند.

و در قرن دهم ميلادى، جماعتى از يهود بغداد، فن صرافى را آموختند و آن را از مدائن گرفتند.

کناسه کوفه

کناسه در ابتدا به نام کناسه اسد ناميده مى شد، سپس محله اى يا بگو بازاری يا بگو محطه تجارتي «محطه کبرى» براى عرب شد. کناسه در کوفه مانند «مرید» در بصره است و موقع آن در مدخل غربى کوفه بوده، در اين محل مشاغل تجارتي با بلاد عربى تمرکز داشت، موضعى بود براى باربرى، چه بارها در آن فرود مى آمد و از آن بار مى شد، و صادر و وارد آن بي حد بود.

در يک ناحيه از نواحى کناسه بازارهاى «براذين» بود و در آنجا معاملات چهارپايان از قبيل قاطر و حمار و ابل خريد و فروش مى شد و بردگان در آنجا فروش مى رفت.

در کناسه محلى براى دار زدن بوده و جثمان زید شهيد در آن چهار سال به دار آويخته بود.

مستشرق گوید: بايد مواقع امروز کناسه بين مسجد سهله و مسجد کوفه باشد،

چه که ساختمانی بین مسجد سهیل «سهله» و نزدیک به آن و بین مسجد کوفه هست که مردم بدانجا متوجه اند و به اسم «زید بن علی» معروف است و معتقدند آنجا بوده که جسد به دار آویخته شده.

«براقی» گوید: این سخن از مستشرق بسیار غریب است؛ زیرا ما بنائی بین مسجد کوفه و سهله که مردم بدان متوجه بوده و به نام «زید بن علی» باشد یاد نداریم تا معتقد شویم که محل دار آویختن «زید» باشد، بنائی که در آن حدود هست، مسجد زید بن صوحان، یار دمساز امیرالمؤمنین علیه السلام است، در آنجا مردم می روند و وظایف شرعی که دارند به جا می آورند.

«یاقوت حموی» در معجم بیش از این نمی گوید که کناسه (باضم) یوسف بن عمر ثقفی در آن محل زید بن علی علیه السلام را کشته به دار آویخت.

در کتاب زید شهید ص ۱۵۳، علامه سید عبدالرزق گوید: کناسه با معرفتیش مجهول است، ما از قرائن چیزی به دست نیاورده ایم، جز آنچه در کتاب «فلک النجاه» علامه سید مهدی قزوینی گوید: مشهد معروف به نام زید که به زیارتش می روند و تبرک می جویند همان محل دار و احراق است.

سید با سعه علم و اطلاع آن را ارسال مسلم گرفته و به قرائن هم باید همین مشهد که در شرقی ذی الکفل است، در محل کناسه واقع باشد. و این موضع نزدیک است به نخيله که در کلام ابن نما، عباسیه و امروز عباسیات نامیده می شود. نخيله باب کوفه به خارج و به سوی شام و مدائن و کربلا بوده و چون منظورشان از آویختن به دار ارباب و تهدید مردم بوده، به قاعده باید در محل اجتماعات انبوه و آمد و رفت عموم مردم باشد تا قوه و شدت سلطان را نیکو

ممثل دارد.

از این میدان، مجتمع عظیم لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام سان داده به صفین رفت و حسن بن علی علیه السلام نیز هنگامی که به سوی معاویه رفت و ابن زیاد نیز هنگامی که لشکرها را بسیج کرده به جنگ حسین علیه السلام روانه داشت، از اینجا بوده است.

بنابراین مناسب می آید، که صلب در موضع عمومی یا نزدیک آن باشد تا غرض منظور از ارباب و ارائه غلبه وقوه حکومت نیک تأمین شود و این اعتبار سخن سید را تأیید می کند و تحدید موضعی که قبل از نبش و اخراج در آنجا دفن بوده، به عهده تاریخ باقی ماند.

کوفه در تاریخ

هنوز تاریخ کوفه و موقعیت آن در پرده نهفته ای است و چون کوفه از امهات شهرهای عراق بوده است و جمع کثیری از صحابه و تابعین و تابعین تابعین و علما و صلحا و امرا و ولات و شعرا و دیگران در آن وارد شده و نیز مشاهده و آثار بزرگان در آن موجود است، باید جغرافیا دانان و مورخان موقعیت آن را اهمیت دهند.

ابن حوقل گوید: شهر کوفه بر کنار فرات، در بزرگی نزدیک به شهر بصره است. آب و هوای آن صحت و گواراتر است، بنای آن همانند بنای بصره و جمیع آن خطه و خطط برای قبائل عرب بوده، جز آنکه خرابه است به خلاف بصره؛ زیرا دهات و مزرعه های کوفه نهایت قدیمی است و ضیاع بصره به احیای موات در اسلام برپا شده.

ابن الوردی، سراج الدین عمر، در کتاب «خریده العجایب» گوید: کوفه

ص: ۴۶۰

شهرستانی علوی است. علی بن ابی طالب علیه السلام آن را شهر و شهر پایتخت کرد، بزرگ و نیکو و بر لب فرات است، بنای آن نیکو و دارای بار و نخلستان های بسیار و میوه های پاکیزه است. این شهر به هیئت بنای بصره و بر شش میلی آن است.

شاید سقط عبارتی در اینجا باشد. و شش صد میل بوده. (زیرا اشتباه است و بین کوفه و بصره یکصد فرسخ فاصله است. واسط بین و در پنجاه فرسخی واقع شده.)

بلاذری - در فتوح البلدان گوید: (۱) عمر بن خطاب به سعد وقاص نوشت و امر داد که برای مسلمین (جنگجویان عرب) سرمنزلی اتخاذ کند که دار هجرت آنها و قیروانشان یعنی لشکر گاه و ستاد ارتشی برای آنها باشد. دستور داد که این سرمنزلی در جایی واقع باشد که بین عمر و بین آنان دریایی فاصله نباشد. سعد ابتداء به جای انبار آمد تا حراست آنجا را منزل اتخاذ کند، ولی پشه در آن سرزمین زیاد بر مردم زور آور شد. پس به موضع دیگری منتقل شد، آنجا هم صلاحیت نداشت. به جای کوفه منتقل شد، آنجا را خطکشی کرد و خطه بندی نمود و منازل آنجا را منزل به منزل به مردم (لشکر) اقطاع کرد و قبائل را یکان یکان در سرمنزلی هایشان فرود آورد و مسجد آنجا را بنا گذاشت و این کارها به سال (۱۷ هـ -) شد و گوید: ساختمان مسجد و دارالاماره در مقام عالی و حوالی آن شد و برای نزار و اهل یمن دو سهم بدین قرار قرعه کشیدند که قرعه اول به نام هر طایفه درآمد جانب یسار که نیکوترین دو جنبه است از آن او باشد. سهم اهل

ص: ۴۶۱

یمن ابتدا در آمد، پس بنابراین خطط آنها در جانب شرقی شد و خطط نزار در جانب غربی از ماورای آن علامات شد و ماورای آن را برای بنای مسجد و دارالاماره واگذار کردند؛ سپس مغیره بن شعبه آن را توسعه داده و زیاد آن را ساختمان کرد و دارالاماره را بنیاد نهاد، زیاد همی گفت: من برای اسطوانه های مسجد کوفه هر اسطوانه ای یکصد و هیجده. صرف کردم و عمر و بن حریش مخزومی در آن بنائی نهاد. زیاد او را برای هنگامی که خود به بصره حرکت می کرد خلیفه می نمود. سپس عمال در آن بنا نهادند و رحبه ها و ساحت ها را مضیق کردند.

گوید: و از شعبی روایت شده که ما یعنی قبیله یمن در کوفه (۱۲ هزار) بودیم و نزار (۸ هزار) بودند؛ مگر نمی بینی که ما در کوفه اکثریت را داریم و سهم ما در قرعه کشی جانب ناحیه شرقی شد و از این رهگذر خطط ما همین جا شد که اکنون هست.

باز گوید: سبب القای ریگ در کف مسجد کوفه و مسجد بصره آن شد که مردم نماز می گزاردند و همین که دست خود را برمی داشتند چون خاک آلود شده بود برای نظافت می تکانیدند، زیاد می گفت، من خوف آن دارم که به مرور زمان مردم گمان برند که تکانیدن دستها سنتی است در نماز، پس بر مسجد افزوده، آن را توسعه داد و امر داد که ریگ جمع آوری شده را در کف مسجد بریزند، موکلان جمع ریگ، مردم را به فشار گرفته، ریگ های مخصوصی را بر مردم تحمیل می کردند، صنفهای ممتازی را خود برچیده، انتخاب کرده، از مردم مطالبه شبیه آن را می کردند. مالی از این رهگذر به دست آوردند از اینجا گویند:

(زهی حکمروائی اگر چه بر سنگ ریزه باشد.) (حبذا الاماره و لوعلى الحجارة)

گوید: زیاد در مسجد کوفه، مقصوره اتخاذ کرد و سپس خالد بن عبدالله قسری هم آن را تجدید کرد گوید: مسلمین در مدائن اقامت نموده و آن را به خطه هایی بین خود تقسیم کردند و مساجد در آن بنا کردند، سپس مسلمین وخامت آب و هوای آنجا را یافتند و هوای آن را وبایی دیدند و سعد بن مالک به عمر نوشت. عمر دستور داد که آنها را به سرزمین غریب منزل ده، راندان کویفه ابن عمرو وی را نظر گرفته انتخاب کردند، دیدند آنجا را آب از هر سو احاطه دارد، از آنجا خارج شدند تا به جایگاه کنونی کوفه برخوردند و به پشت کوفه که به نام «خد عذراء» نامیده می شد و از گیاه ها (خزومی و اقحران و شیخ و قيصوم و شقائق) را می رویند رسیده آنجا را خطه کشیدند، شیخی از کوفیان می گفت: مابین کوفه و خیره به نام ملطاط نامیده می شد.

گوید: جای خانه عبدالملک بن عمیر لخمی، مخصوص مهمانان بوده؛ چه عمر امر کرده بود برای واردان اطراف آفاق، دار ضیافتی اتخاذ شود از این رو واردان در آنجا پذیرائی می شدند.

و گوید: سعد برای قصر خود دربان گذاشت و دری چوبین ساخت و بر قصر خود خصی از قصب ریخت. ابن خطاب، محمد بن مسلمه انصاری را برانگیخت تا در را باخص سوزانید و سعد را در مسجد برپا داشت و سعد جز کلمه خیر چیزی نگفت.

ص: ۴۶۳

گوید: دار رومین جای مزبله برای اهل کوفه بود، خار و خاشاک و خاکروبه در آن می افکندند تا عنبسۀ بن سعد بن عاص آن را به اقطاع از یزید بن عبدالملک خواست و خاشاک آن را به یکصد و پنجاه هزار درهم بیرون کرد.

منازل بین کوفه تا مکه و بصره و دمشق

«ابن رسته» در کتاب «اعلاق نفیسه» طرقتی را که مسافران از کوفه تا مکه و تا بصره رفته و پیموده اند ذکر کرده در (ص ۱۷۵-۱۷۶) گوید: از کوفه تا قادسیه (۱۵) میل و از قادسیه تا عذیب (۶ میل) «عذیب دوتاست، عذیب قادسیه و عذیب هجانان» این جایگاه ساخلوی فرس برای طریق بادیه بوده و بین عذیب و قادسیه از دو جانب، دو دیواره از نخیل «حائط» متصل بوده، گوید: همین که مسافر از آن خارج شد وارد بیابان می شود.

و از قادسیه تا مغیثه (۳۰ میل) است، اینجا منزلی است که برکه ای از آب بارش دارد متعشی (میان منزل به سر ۱۵ میلی آن در وادی السباع است).

و از مغیثه تا قرعاء ۳۲ میل است و از قرعاء تا واقصه ۲۴ میل است، اینجا منزلی است پر جمعیت، دارای خانه ها و قصرها، آب اینجا از برکه ها و چاهها است، و از واقصه تا عقبه ۳۹ میل و از عقبه تا قاع ۲۴ میل است و از قاع تا زبله ۲۵ میل است. اینجا قریه ای است عظیم دارای بازارها - و از زبله تا شقوق ۱۲ میل است و از شقوق تا بطن که قبر عبادی (۱) در آنجا است ۳۹ میل است و از بطن تا

ص: ۴۶۴

۱- (۱) مرا گمان این است که عبادی سرهنگی است از فرس که به واسطه نزدیکی با یعقوبیه نصاری به آیین آنها گرویده بود و چون یعقوبیه عیسی را عبد می دانند، از این رهگذر او و آنها را عبادی

ثعلبیه ۳۹ میل است. اینجا شهری است دارای برج و بارو و چندین حمام و چندین بازار. اینجا ثلث راه است تا به مکه، در اینجا مسجدها و نیز مسجد جامع و منبر هست و آب اینجا از برکه ها است و از ثعلبیه تا خزیمه ۳۲ میل است، این منزل سابقاً زرود نامیده می شده و از خزیمه تا اجفر ۴۲ میل است و از اجفر تا فید (۳۱ میل است).

و اما راه از کوفه تا بصره: ابن رسته در کتاب «اعلاق نفیسه» ص ۱۸۰ گوید: و از کوفه تا قرعاء؛ و در آنجا مسجدی است به نام سعد و از آنجا تا مارق و از آنجا تا قلع، سپس تا سلمستان سپس تا اقر - سپس تا اخادید سپس تا عین صید سپس تا عین جمل سپس تا بصره. این طریق بین کوفه و بصره، راهی بوده که عمال ایام بنی امیه می پیموده اند و مسافت این طریق ۸۵ فرسخ است. ابن هشام کلبی از پدرش چنین گفته است.

ابن بلال ابن ابی برده ذکر کرده که: من این مسافت را از بصره تا کوفه در ایام خالد بن عبدالله در یک شب و روز پیمودم.

و اما طریق از کوفه تا دمشق، ابن خردادبه در کتاب المسالک و الممالک ص ۹۹ گوید: از حیره تا ققطانیه سپس تا بقعه سپس تا ابیض، ناحوشی، تا جمع تا خطیر، تا جبه، تا قلوبی الرواری سپس تا ساعده و بقیعه، پس اعناک، پس اذرعان، پس منزل، پس دمشق است.

ص: ۴۶۵

یعقوبی در کتاب بلدان در ذکر منازل از کوفه به مدینه و به مکه گوید: کسی که بخواهد از کوفه به حجاز برود؛ رو به سمت قبله بیرون می رود به منازل معمور و آبشخورهای آبادان می گذرد که در آنها قصرهایی از خلفای بنی هاشم است. نخستین منزل قادیسیه، سپس مغیثه، سپس قرعاء، سپس واقصه، سپس عقبه، سپس قاع، سپس زباله، سپس شقوق، سپس بطن.

این چهار منزل دیار بنی اسد است. سپس ثعلبیه و آن شهری است. دارای برج و بارو و زرود و اجفر که منازل طی است، سپس مدینه فید و آن مدینه ای است که عمال طریق مکه در آن فرود می آیند و اهل آن از قبیله طی است.

و این شهر در دامن سفح جبل آنها است که معروف به سلمی است، و توز - و آن نیز از منازل قبیله طی است - و سمیراء و حاجز و اهل آن دو قیس و اکثرشان بنوعبس است، و نقره و معدن نقره و اهل این دو منزل مخلوطی از قیس و دیگران است و از آنجا هر که قصد مدینه رسول الله دارد، به بطن نخله عطف عنان می کند و هر کس قصد مکه دارد. منزل پس از آن مغیث ماوان است که دیار بنی محارب است، سپس ربذه و بعد از آن سلبله و بعد از آن عمق و سپس معدن بنی سلیم و سپس افیعیه، سپس مسلح، سپس غمره است و از آنجا عمل حج شروع می شود، سپس ذات عرق و سپس بستان ابن عامر و سپس مکه است.

اصطخری در مسالک و ممالک گوید: از کوفه تا مدینه قریب به بیست مرحله است (و مرحله مسافتی است که مسافر در یک روز قطع می کند و به هشت فرسخ تقدیر می شده).

و از مدینه تا مکه حدود ده مرحله است. و طریق جاده از کوفه تا مکه مستقیماً به قدر سه مرحله کوتاه تر از این است، همین که به معدن نقره می رسد از مدینه عدول می کند تا بر معدن بنی سلیم سر در می آورد تا به ذات عرق می رسد و سپس به مکه منتهی می شود.

اما راه بصره تا مدینه قریب ۱۸ مرحله است و با طریق کوفه در حدود معدن النقره به هم می رسند.

کوفه تحت السلاح است

کوفه ای که حتی بازاریانش دوازده هزار عسکری است. کوفه ای که چهارهزار اسب فوق العاده برای بسیج سپاه می داشته، کوفه ای که دشت خیمه ساران جنود و بنگاه سپاهی است. کوفه ای که مانند دیگ پر جوشی سال های آغاز تأسیس و اوائل دور نوباوگی آن است، تحت السلاح درآمد. و به سوی حسین علیه السلام بسیج شد، مدارک ما را بنگرید:

مدارک ما و مصادر نخستین

ابو حنیفه احمد بن داود الدینوری که وفاتش در سال ۲۸۱ هجری است و خود از تلامیذ ابن اسکیت که معاصر با متوکل عباسی است می باشد، در کتاب «اخبار الطوال» گوید: «عمر بن سعد راجع به نپذیرفتن امام علیه السلام به ابن زیاد نوشت و همین که نامه رسید ابن زیاد غضب کرد.

با جمیع اصحاب خود (برای بسیج کوفه و تحریک عموم) خود از شهر خارج شده به نخلیه درآمد، سپس حصین بن نمیر و حجار بن ابجر و شبت بن ربیع و شمر بن ذی الجوشن را روانه کرد تا ابن سعد را در کار معین و معاون باشند، اما

شمر بی درنگ روانه شد، ولی شبث خود را مریض معرفی کرد، ابن زیاد به او گفت: آیا تمارض می کنی؟ اگر در طاعت مائی، پس به جنگ دشمن ما برو. همین که شبث این را شنید اقدام نموده حرکت کرد، و حارث بن رویم را نیز روانه نمود.

و گویند که: ابن زیاد همین که یک تن از رجال را با سرپرستی جمعی انبوه به قتال حسین علیه السلام روانه می کرد و چون به کربلا می رسیدند جز اندکی از آنان باقی نمی ماند، چه قتال با حسین را بس مکروه می داشتند، خود به خود سر می خوردند و عقب می کشیدند، از این رهگذر ابن زیاد مجبور شد سوید بن عبدالرحمن منقری را به سر کردگی خیل سواری به کوفه باز گردانید و امر داد که در محله ها طواف بزند، هر کس را یافت که تخلف کرده نزدش آورند. هنگام طواف زدن در قبایل کوفه ناگهان مردی را دید که از اهل شام و برای گرفتن میراثی به کوفه آمده بود، او را نزد ابن زیاد فرستاد، او هم امر داد گردنش را زدند، مردم همین که او را دیدند حرکت کردند. انتهی. (۱)

مرعبات منحصر به این نبوده، جنازه میثم تمار و ده تن یاران او شاید هنوز بر سر دار بوده. دارهای آن زمان تا چند روز سرپا می بود، جسد زید شهید چهارسال بر دار بود و بین صلب میثم تمار و ده نفر همسنگهای او با آمدن حسین علیه السلام به عراق فقط ده روز فاصله بوده، عیبداالله چون مترصد آمدن حسین علیه السلام و انقلاب اوضاع عراق بود، به هر بهانه ای می شد دارها بر سر پا می کرد و به وسیله دار

ص: ۴۶۸

تقلیل مزاحم از خود می کرد، چه هم اشخاص نافذ را نابود می کرد و هم زهر چشم از باقی شیعه می گرفت.

سران یاران مسلم بن عقیل مانند (عباس بن جعدہ جدلی^(۱)) و عبیدالله بن

عمرو بن عبدالعزیز بن کندی^(۲) و عبیدالله بن عبدالله بن حارث بن نوفل بن عمرو بن

ص: ۴۶۹

۱- (۱) عباس بن جعدہ جدلی از شیعیانی بود که در کوفه با مسلم بن عقیل بیعت کرده بود و برای اهل بیت مخلص الولاء بود و از مردم برای حسین علیه السلام بیعت می گرفت. عبدالله بن خازم گوید: همین که هانی را گرفتند من (به خدا) رسول ابن عقیل بودم که به قصر رفتم تا مراقب پیش آمد هانی باشم که به کجا می انجامد، همین که هانی را زدند و حبس کردند من سوار بر اسبم شدم و نخستین کسی بودم که در خانه به مسلم وارد شدم و خبر را ابلاغ کردم، مسلم به من امر کرد که در میان اصحابش ندا در دهم پس اجتماع نمودند و مسلم برای عباس بن جعدہ جدلی پرچمی به فرماندهی ربع مدینه بست و سپس به جانب قصر حرکت کرد و همین که آمدن مسلم به ابن زیاد رسید، در قصر متحصن شد و درها را بست و همین که مردم مسلم را وا گذاشتند و عباس بن جعدہ را محمد بن اشعث دستگیر کرده به ابن زیاد تسلیم کرد، او هم وی را حبس کرد و همین که مسلم کشته شد، ابن زیاد او را احضار کرد و گفت: تو عباس بن جعدہ هستی که ابن عقیل پرچمی برای تو به سرکردگی ربع مدینه بسته بود؟ گفت: بلی. ابن زیاد گفت: بیریدش و گردنش را بزیند، او را بردند و گردن بزندند. ()

۲- (۲) عبیدالله بن عمرو بن عبدالعزیز کندی، یکه سواری بود شجاع و از شیعیان کوفه است و با امیرالمؤمنین علیه السلام تمام مشاهدش را حاضر بوده، وی از کسانی بود که با مسلم بیعت کرده و به همراه مسلم بن عوسجه دو نفری از مردم برای حسین علیه السلام بیعت می گرفتند. همین که مسلم بن عقیل اجتماع مردم را دید برای مسلم بن عوسجه پرچمی به فرماندهی مذحج و اسد بست و برای عبیدالله بن عمرو بن عبدالعزیز کندی پرچمی دیگر به نام ربع کنده بست و همین که مردم مسلم را وا گذاردند، حصین بن نمیر تمیمی او را دستگیر کرد و به عبیدالله بن زیاد تسلیم

حارث بن ربیعہ بن ہلال بن انس بن سعد ہمدانی (۱) کہ ہریک پرچی برای یاری مسلم بن عقیل برافراشته بودند، ہریک بر چوبہ دار یا زیردست جلاحد بودند و عمداً آنها را برای تہدید و ارباب خلق، در محلہ خویشان و قبیلہ خودشان بہ خون می کشیدند. عبدالاعلی بن یزید کلبی علیمی از بنی علیم (۲) و عمارہ بن صلخب

ص: ۴۷۰

۱- (۱) عبیداللہ بن حارث بن نوفل بن عمرو بن حارث بن ربیعہ بن ہلال بن انس بن سعد ہمدانی، درک صحبت پیامبر را کردہ و با امام علیہ السلام در صفین حضور داشتہ و در کوفہ برای حسین علیہ السلام از مردم بیعت می گرفت و ہمین کہ مسلم نہضت کرد، وی با پرچی حمراء با او بیرون آمد و خود نیز لباس حمراء پوشیدہ بود، بیدق را بر در سرای عمرو ابن حریث فرو کوبید و گفت: من خارج شدہ ام کہ عمرو را مانع شوم؛ زیرا ابن اشعث و قعقاع بن شور ذہلی و شبت بن ربعی در آن شامگاہی کہ مسلم بہ سوی قصر ابن زیاد حرکت کرد با مسلم و اصحابش قتال شدیدی کردند و یاران مسلم سخت جنگیدند و ہمین کہ مردم مسلم را واگذارند، عبیداللہ زیاد امر داد کہ عبیداللہ بن حارث را باز جویند، کثیر بن شہاب او را دستگیر و بہ ابن زیاد تسلیم کرد، وی او را نیز با محبوسان دیگر حبس کرد و ہمین کہ مسلم کشتہ شد عبیداللہ احضارش کرد و پرسید: تو کیستی؟ جواب نداد. گفت: تو هستی کہ با رایت حمراء بیرون آمدی و آن را بر در سرای عمرو بن حریث فرونشاندی و با مسلم بیعت کردی و برای حسین علیہ السلام بیعت می گرفتی؟ باز ساکت ماند. ابن زیاد گفت: او را روانہ کنید و در میان قوم و قبیلہ اش گردن بزنید، او را بردند و گردن زدند.

۲- (۲) عبدالاعلی بن یزید کلبی علیمی از بنی علیم بود. شہسوار، شجاع، قاری از شیعیان و کوفی بود. او بہ ہمراہ حبیب بن مظاہر اسدی از اہل کوفہ برای حسین علیہ السلام بیعت می گرفت، سپس بہ ہمراہ مسلم با کسانی کہ خروج کردند خروج کرد و ہمین کہ مردم مسلم را مخدول نمودند، کثیر بن شہاب او

ازدی(۱)، هر دو تن از شجاعان نامی شیعه و با مسلم بن عقیل بوده مقبوض شدند و از زندان، با دست بسته زیر تیغ جلاد رفتند. و دو یا سه روز بعد از شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه، میثم تمار گرفته شد نزد عیدالله زیادش آوردند.

و گفتند: این شخص نزد علی بن ابی طالب امتیازی بیش از سایر مردم داشت. عیدالله گفت: چه می گوئید، این عجمی! گفتند: آری، عیدالله از میثم به نظر تحقیر آمیز پرسید: آیا خدای تو کجاست؟ میثم فرمود: در کمین گاه ظلمه است که یکی از آنان تو هستی. گفت: تو با عجمی بودنت آنچه می خواهی می گویی؛

ص: ۴۷۱

۱- (۱) عماره بن صلخب ازدی یکه سوار و شجاع از شیعه علی بود و با مسلم بن عقیل بیعت کرد، وی همی از اهل کوفه برای حسین بیعت می گرفت، با مسلم برای نصرت او بیرون آمد و همین که مردم مسلم را دست تنها گذاشتند محمد بن اشعث با جمعیت تحت السلاح بیرون آمد و آمد تا نزدیک خانه های بنی عماره ایستاد، عماره بن صلخب مسلح بیرون آمد، مقبوض شد و او را نزد ابن زیادش فرستادند، او را حبس کرد تا همین که مسلم شهید شد، ابن زیاد او را احضارش کرده پرسید: از کدام قبیله ای؟ گفت: از ازد، گفت: او را به قبیله اش ببرید و گردن بزنید، او را به قبیله ازد بردند و بین اجتماع قبیله گردن زدند.

بگو بینم صاحبیت چه خبر داده که من با تو می کنم؟ فرمود: خبر داده به من که تو مرا در ضمن ده نفر به دار می زنی و چوبه دار من از آن ده نفر دیگر کوتاه تر و به مطهره نزدیکتر است. گفت: من خلاف آن را خواهم کرد. فرمود: چگونه خلاف آن را می کنی؟ به خدا سوگند! مگر نه آنکه خبری که او به من داده از پیغمبر صلی الله علیه و آله و پیغمبر از جبرئیل و او از خدای گفته. هان! من آن موضع را که در آن به دار خواهم رفت می شناسم و من اولین کسی هستم از خلق خدا، که لجام به دهنم خواهد خورد.

از این رهگذر، عبیدالله او را حبس کرد و مختار بن ابوعبیده ثقفی را نیز با او حبس کرد. میثم به مختار گفت: تو از دست آنها می جهی و به خونخواهی حسین علیه السلام خروج خواهی کرد و این کس که می خواهد تو را بکشد می کشی.

همین که عبیدالله بن زیاد خواست مختار را بکشد بریدی از یزید رسید، امر داده بود که مختار را رها کنند، لذا مختار را رها کرده امر داد که میثم تمار را به دار بزنند، همین که بالای خشبه دار در باب خانه عمرو بن حریث بر شد؛ عمرو بن حریث گفت: به خدا سوگند! این مرد همواره به من می گفت که من همسایه تو خواهم بود.

میثم بنا کرد برای مردم فضایل علی علیه السلام و بنی هاشم را حدیث کردن، به ابن زیاد گفتند: این عبد شما را رسوا کرد. گفت: لجام به دهن او بزنید. تا همین که روز سوم از صلب شد، با حربه طعنه ای به او زدند. میثم تکبیری گفت، سپس در آخر روز دهان و دماغ او خون شکافت و این حادثه در عراق به سه روز قبل از مقدم حسین به عراق بود.

و رشید هجری را که یک تن از ممتازان اصحاب علی علیه السلام بود، به روایت مفید، زیاد کشت، ولی به روایت «شیخ کشی» عبدالله زیاد کشت. بنا به این روایت، ابوحیان بجلی بازگو کرده: «که از «قنوا» دختر رشید هجری پرسیدم که مرا خبر ده از پدرت چه شنیدی؟ گفت: از پدرم شنیدم که امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خبر داد و گفت: ای رشید! صبر و شکیبایی تو چون است؟ هنگامی که دعای آل امیه به سراغ تو بفرستد و دست ها و پاها و زبان تو را قطع کند. گفتم: یا امیرالمؤمنین! آیا پایان آن بهشت است؟ فرمود: ای رشید! تو با منی در دنیا و آخرت.

دختر گوید: به خدا سوگند! زمانه گذشت و عبدالله بن زیاد، دعای بنی امیه او را طلبید و از او خواست که از امیرالمؤمنین علیه السلام تبری کند؛ از تبری ابا کرد. دعای گفت: به چگونه مرگی خبرت داده که می میری؟ گفت: حبیب من خبرم داده که تو مرا به براءت از او می خوانی و من براءت نمی جویم، پس دستها و پاها و زبان مرا می بری. گفت: به خدا گفته او را تکذیب می کنم، بعد گفت: او را به جلاد سپارید دو دست و دو پای او را قطع کردند و زبان او را گذاشتند. دختر گوید من اعضای بریده (اطراف دستها و پاها) را از زمین برچیدم و از پدر پرسیده گفتم: ای پدر! درد سختی در این صدمه می یابی؟ گفت: نه، ای دختر! بلکه مانند ازدحام بین مردم یعنی فشاری که می آورند. گوید: همین که او را به دوش برده و از قصر بیرون آوردیم، مردم پیرامون او اجتماع کردند. فرمود: برای من صحیفه و دواتی بیاورید تا برای شما از آنچه تا قیامت پیش آید بنویسم. پس حجام فرستادند تا زبان او را قطع کرد و در شبش مرد. (رضی الله عنه)

قضایای براءت از امیرالمؤمنین بیشتر از زیاد بوده و ممکن است عییدالله هم برای ارباب کسانی را که در قضیه مسلم جرمی برایشان سراغ نداشته، به عنوان براءت از علی مواخذه می نموده. «این تشدیدها فوق تقاضاهای حکومت نظامی عرفی است.»

باز کشی از فضیل بن زبیر روایت کرده گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام روزی به بستانی از نخلستان برنی بیرون رفت، اصحاب با او بودند زیر درخت خرمایی نشست و امر فرمود: نخله ای را چیدند، خرمای تازه از آن برگرفتند و پیش روی آنان نهادند، رشید گفت: چه خرمای پاکیزه ای است یا امیرالمؤمنین علیه السلام!

فرمود: ای رشید! هشدار که بر آن به دار می روی.

رشید گوید: من بامداد و شام نزد آن درخت آمد و رفت می کردم و آن را آب می دادم، تا امیرالمؤمنین علیه السلام درگذشت. تا روزی آمدم و دیدم سعف آن را بریده اند، با خود گفتم: اجل من نزدیک شده. سپس روزی آمدم، عریف آمد و گفت: امیر را اجابت کن. من آمدم همین که داخل قصر شدم دیدم آن درخت افتاده سپس روز دیگر آمدم دیدم نصف دیگر را برای ذرنوق (لوله آب یا چوب چرخ چاه) ساخته اند، گفتم: خلیل من به من دروغ نگفته. تا آنکه عریف مجدداً آمد که امیر را اجابت کن، همین که رفتم و داخل قصر شدم، دیدم چوبه افتاده است و ذرنوق در آن است، آمدم و تیپائی به ذرنوق زدم و گفتم: مرا برای تو غذایم دادند و تو را برای من رویانیدند.

سپس بر عییدالله زیاد داخل کردند. گفت: از دروغهای صاحب بگو، گفتم. به خدا من دروغ پرداز نیستم و او هم دروغ نگفته، او علیه السلام به من خبر داده که تو

دستها و پاها و لسان مرا می بری.

گفت: اینجاست که او را تکذیب کنم، دستها و پاهای او را قطع کنید، او را بیرون ببرید همین که او را به سوی اهل او حمل کردند شروع کرد مردم را به امور عظام (حوادث کبار) خبر دادن و همی گفت: از من سؤال کنید ای مردم! زیرا این قوم باز از من طلبی دارند که آن را وصول نکرده اند.

مردی بر ابن زیاد وارد شده و گفت: چه کردی؟ دست و پای او را قطع کردی و وی دارد همی به امور و حوادث کبار مردم را حدیث می کند.

گفت: او را باز آورید، با آنکه نعش او را تا در سرای وی برده بودند، پس امر کرد به قطع دستها و پاها و زبان او و امر به صلب او داد.

این خونریزی و سببیت که نعش ها از قصر با دست و پای بریده بیرون می بردند تشدیداتی بود که نفس ها را گرفته باشند و برای آمدن حسین علیه السلام خطری به آنها متوجه نشود، بلکه با همه اینها باز کوفه مانند کشتی روی آب متلاطم بود.

شما گزارشی را که طرماح بن عدی راجع به کثرت سپاه که در سان پشت کوفه دیده و اطلاع آن را به امام علیه السلام داد بنگرید و به خبری که مجمع بن عبدالله عائدی از وضع رشوه اشراف و استخدام توده بر علیه امام داد نیز مراجعه ثانوی نمائید و به تحریکات شدید ابن زیاد و به نخيله آمدنش برای حرکت دادن قشون دقت کنید و از طرفی دیگر صلاحیت کوفه را برای سوق جیش بنگرید و ۴۰۰۰ اسب های یدکی را به یاد آرید و تهدیداتی که در نهضت مسلم به وسیله پرچمهای سرخ و سفیدی که در هر ناحیه محله های کوفه برپا شده بود و حکومت آل

امیه را تهدید می کرد به نظر آرید، از همه اینها وضع کوفه و جبهه مخالف را نیکو می فهمید و سوء نظر نویسندگان مصری از قبیل شیخ محمد خضری در «تاریخ محاضرات امم» و ارزش معلومات تاریخی آنان را می یابید.

یکی از اینان می گوید: سپاه کوفه چهارصد نفر بودند که هشتاد هزار نفر آنان به دست یاران حسین علیه السلام کشته شد. اینان غفلت کرده اند که: کوفه الجند تاب سوق جیش بیش از این داشته و حکومت نوباوگان امیه هم غیر مرضی اهالی بود و با اقدام و نهضت حسین علیه السلام محبوب معظم ملت دنیای امیه متزلزل بود، خاصه در کوفه که از زمان تسلیم به معاویه این شهر پرشور همی می نشست و بر می خاست، آتشی از بغض با آل امیه در سراسر قلوب سکنه شانزده میل مسافت «شهر کوفه» همی مانند دیگ آن را به جوش می داشت.

بنابراین ابن زیاد قهار از برای یزید جوان، با هزاران مطامع در آینده برای تأمین حاضر و آینده خود از هیچ اقدامی فروگذار نکرده، سپاه کوفه را حرکت داد.

سران کوفه و سپاه کوفه که در نصوص صحیح آمده

ابن زیاد بالغ بر (۳۵۰۰۰۰) تن را تجهیز نموده، بسیج کرد.

۱ - حربن یزید ریاحی از قادسیه با ۱۰۰۰ سوار

۲ - کعب بن طلحه با (۳۰۰۰) سوار

۳ - عمر سعد با ۴۰۰۰ جنگجو

۴ - شمر بن ذی الجوشن سلولی با ۴۰۰۰ سوار پیاده از اهل شام (و ظاهراً کلمه شام، شام است که قبیله ایست در کوفه)

۵ - یزید بن رکاب کلبی با ۲۰۰۰ جنگجو.

۶ - حصین بن نمیر تمیمی با ۴۰۰۰ جنگجو. (ظاهراً حصین بن تمیم تمیمی است).

۷ - مضایر بن رهینه مازنی با (۳۰۰۰) جنگجو

۸ - نصر بن حرشه با (۲۰۰۰) مقاتل

۹ - شبت بن ربیع با (۱۰۰۰) جنگجو

۱۰ - حجار بن ابجر با (۱۰۰۰) مقاتل

مناقب این شهر آشوب پس از این احصائیه گوید: و جمیع اصحاب هشتاد و دو تن بودند که عده ای از آنان سوار بودند، ۳۲ نفرشان سوار بود و از تجهیزات اسلحه کامل نبودند، چه جز شمشیر و نیزه در دستشان نبود. (من می گویم کمان هم داشته اند)

ص: ۴۷۸

علا «هبه الدین» گوید: (۱) ابن زیاد پس از آنکه توانست جنبش حسینی را در حوزه داخلی کوفه متوقف کند و به قوه وعده و تهدید و زندان و تبعید و درندگی و هتاک و اعمال مخوفات و تقدیم موظفات و استعمال آهن تیز و پرداخت نقدینه عمده و به شیز (۲) و ممزوج کردن رعبات ضرب با سکه و ضرب داخله را به سود خود تأمین کرد. (۳) و حتی از قلوب هم هوای خیر و شورش برای آن بیرون رفت، هواخواهان حقیقت را از خون گرمی انداخت؛ به اندازه ای که از داخله کوفه اطمینان حاصل کرده و کاملاً خاطرش تأمین یافت.

متوجه به خارج کوفه شد و همین که خبر گرفت که حسین از ذات عرق گذشته و وارد خاک عراق شده، با تمام وسایل فعالیت خود را متوجه به دروازه عراق یعنی «شهر قادسیه» نموده و آنجا را تمرکز قوا داده و به ضد حسین علیه السلام سنگر بندی نمود و به استحکامات پرداخت.

نیروی را تحت فرمان حصین بن تمیم «رئیس نظمیة عبیدالله در کوفه» در قادسیه و اطراف آن پخش کرده، جاده ها را سانسور کرد و راه آمد و رفت را بر

ص: ۴۷۹

۱- (۱) معالی علامه شهرستانی (هبه الدین) دام ظلّه به نام نهضت الحسین کتابی دارد بسی گرانها در «ص ۷۱-۷۷» جبهه مقابل را با اختصارش نیکو بیان فرموده. این کتاب با اختصارش در این موضوع بی نظیر است، همچنانکه وجود ایشان و آثار دیگرشان.

۲- (۲) شیز: آبنوس.

۳- (۳) به جلد سوم (ص ۳-۴) رجوع نماید.

واردان و عابران حجاز قطع کرده، برای تأمین شورش ضوای «حوزه های اطراف» تمام نواحی را حکومت نظامی کرد. و موصلات بین کوفه و شام یعنی خطوط ارتباطی خود را با مرکز خود «شام و سرحدات شام» که تسلیم قوای بنی امیه است محفوظ داشته و رابطه را توسعه داد.

فرمان داد که خطوط طرق بین شهر قادسیه تا واقصه و تا بصره گرفته شود و نگذارند کسی داخل زنجیر گردد و نه خارج، و ناحیه قادسیه را نظامی کرده، حوزه کوفه را به خط نظامی به شکل قوسی محصور کرد، دایره این کمر بند از جذعان «خفان» شروع شد تا به قططانیه از ناحیه شمال ختم می شد.

حصین با سپاه خود در آنجا وارد شده آنجا را حصار نظامی قرار داد؛ سپس بخشهایی از قشون خود را به سوی منازل بین راه حجاز و چاهها و برکه ها و چشمه های «بر» به هر سو بخش کرد، چه آنکه کاروانها هر چند بخواهند از راههای متعارف مسیر را منحرف کنند؛ ناچارند بر چاهها و برکه ها و چشمه ها فرود آیند تا رفع خستگی کنند و مرکب ها را آب دهند.

و از جمله دسته های سپاهی که به حراست «بر» فرستاده بوده، حربن یزید ریاحی بود که با کاروان حسین علیه السلام بعد از وصول به شراف و حرکت از آن ملاقات کردند.

و معلوم شد که این سرنیزه ها طلیعه حوزه مسلحی است و فرماندهی کل اموی آن را برای حفاظت صحرا (بر) فرستاده که هر جا به حسین برسند، راه را بر او ببندند و دست از او برندارند تا او را به نزدیکترین مرکز حکومتی تحویل دهند، تا همین که اطمینان به مسالمت و مبیعت او حاصل شد او را بر این زیاد وارد نمایند.

کوفه به دهاء ابن زیاد، خاضع سیاست شوم اموی شد و تمام رؤسای قبائل و شیوخ سر تسلیم فرود آوردند و مشکلات آن کاملاً ناخواه تسهیل و آسان شد ولی ابن زیاد با این وصف هنوز آسوده خاطر نبود، بلکه چون پایه تأثیر دعوت حسین علیه السلام را در عراق و در چشم و گوش و هوش مردم را می دانست و سابقه نیک او علیه السلام را آگاه بود و هواداران و طرفداران جدی او را با محبوبیت بی حد او می دانست، آرام از او بریده بود، عبیدالله حالت روحی عراق را به تجربه بررسی کرده بود و سرعت انقلاب روحیه مردم آنجا را مکرر دیده و می دانست که اولیای امور نباید به آرامش یا جنبش آنها مغرور شود.

پیش خود تجویز می کرد که توان حسین علیه السلام با سپاهی وارد شود که نیروی آنها نتواند برابر آن بایستد.

یا در شهر قادسیه تمرکز یابد و اعراب بادیه شام و اطراف فرات از عشایری که بین کوفه تا بصره هست پیرامون او را بگیرند.

یا از نزدیک شدنش صدا به صدا پیچد، چنانکه انعکاس آن شورش در احساسات و نفسیات مردم برانگیزد و توده بر ابن زیاد بشورند و رؤسای قبایل مردم را از میان زندان ها بیرون بیاورند، شامگاه تیر او را فرا گیرد و به ناچار یا کشته و یا دستگیر گردد.

و به هر حال آنچه با دست خود بنا کرده، بر سر او ویران شود و مسامحه و غفلت جز زیان برای او نخواهد داشت؛ بنابراین ابن زیاد به تمام قوه خود متوجه تأمین خارج و داخل شد و بعد از امنیت داخل به تأمین خارج و حدود سرحدی

مشغول شد و کوشید که کوفیان را یک دست کند و برانگیزد و از این رهگذر بود که قادسیه را برای قبل از ورود حسین علیه السلام مرکز قوای ساخلوی خود کرد و همچنین جمیع نقاط سرحدی را که بر سر راه راهروان و کاروان و رهگذران حجاز است. درنگی نشد که نامه حر ریاحی و بشارت های پیاپی رسید بر اینکه حسین وارد شده و با عده اندک و خواص خاندان خود که همراه اویند، از سرحدات کوفه به طرف شمال غربی به مسافت دوری پرت شده و دیگر برای او ممکن نیست که به نواحی کوفه هم دست یابد؛ تا چه رسد به خط بین کوفه و بصره و قرای آن.

دیگر اطمینان یافت که سپاه ریاحی به طور کامل مراقبت از او دارد و جمعیت ریاحی تنها برای بازداشت یا رد او کافی است.

این وقت ابن زیاد شبش را آسوده خوابید و تمام پیش آمدها را به هیئت مرکزی شام برای یزید گزارش داد و حسن خدمت و فعالیت فوق حد خود را بر ارباب های خویش مسجل کرد و از شدت هراس، همین که بیدار شد که مبادا حر ریاحی خود نیز مجذوب حسین علیه السلام شود؛ زیرا جاذبه حسین علیه السلام قلوب را به هدایت و سخن خود آرام نخواهد گذاشت، دور نمی نمود که سپاه حر و خود حر مودت آشکار اعلان بکند و خبر سرپیچی حر به سرکردگان دیگر سرایت کند و کار و مرتبه از دست به در رود یا مبادا حسین علیه السلام شهر انبار را مرکز قرار دهد و راه فشار اقتصادی خواربار را بر کوفه و بر ابن زیاد به دست آرد و ابن زیاد دیگر نتواند از جهت موقعیت جغرافی و پیچ و خم نهر فرات و رشته عشایری که در اطراف فرات هست و نزدیکی انبار به شهرهای مدائن کسری، مجدداً او را

محاصره کند.

و معلوم بود که سبط رسول صلی الله علیه و آله هر جا منزل گزینند و به نشر دعوت خیر خود بپردازد، چه عراق باشد و چه ایران، البته به حسن قبول خواهد بر خورد و هوادارانی ایجاد خواهد کرد، پس از جا جست، ثانیاً به وعده های فریبنده و مجدداً به بخش کردن اموال میان قبایل و شیوخ پرداخت تا بدان وسیله از این قبایل سپاهی تألیف کند.

فرماندهی ابن سعد و امیر لشکری او

بیم ابن زیاد از سرایت دعوت حسین علیه السلام به ماورای فرات و حدود عجم کوتاه تر و کمتر از ترس ورود کوفه اش نبود؛ زیرا این دو قطر (عراق و ایران) با یکدیگر، همواره رشته متواصل و مصلحت متبادل داشت و از این رهگذر، اعزام پسر سعد وقاص که سردار جنگ قادسیه با عجم بود و انتخاب او به حکومت ری و نامزد کردن او یک فصل از فصول این واقعه حزن انگیز بود؛ زیرا ولایات ایران خاضع برای حکومت ابن زیاد نمی شد، با این وصف که حسین با اسلام به آن سمت متوجه شود و با دعوت سودمند و حجت رسا و غائله ای از خون پاک پیامبر صلی الله علیه و آله به ایران رود و به ملاحظه خویشاوندی که با خاندان سلطنتی سابق ایران دارد، عوامل قویه ای دعوت حسین را در بلاد کسری تنفیذ می کند. والی عراقین به خیال خود راهی برای جلوگیری از این اندیشه ها نداشت، جز آنکه عمر سعد را برای ولایت ری نامزد کند؛ زیرا پدرش سعد وقاص از قائدان جیش فاتح عجم بود، آنان از شهرت او مرعوب بوده و ری هم برای پسری نامجو و آوازه خواه مرغوب می بود؛ زیرا ولایت ری پر منفعت و پر آوازه بود و معلوم

ص: ۴۸۳

است حکومت ری آن روز پیوستگی شدیدی با تعطیل تحریک حسین علیه السلام داشت تا برای والی آزادی اداره و اراده فراهم آید. آری، ابن زیاد عمر را بهترین مردی برای این مأموریت یافت چه برای اخضاع و چه برای اقناع باشد؛ زیرا آن روز مساس او با حسین علیه السلام از جهت خویشاوندی بیش از همه بود و رائج شرف قریش و نسبت به حرم مکه و مدینه نیز داشت، او را به خدعه و تطمیع به جنگ روانه کرد. آری، بیشتر عقلها گشته نگاه افعی طمع است.

در پایان سفارش می کنیم که به جلد سوم رجوع نمایید.

و به دشمنی اهل عالیه و قریش با علی علیه السلام و سابقه رنجیدگی شمر و خوارج و دیگران، به نظر عبرت بنگرید.

{- پایان -}

ص: ۴۸۴

سرشناسه: کمره ای، خلیل، ۱۲۷۸ - ۱۳۶۳.

عنوان و نام پدید آور: عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن / تالیف خلیل کمره ای.

مشخصات نشر: قم: دارالعرفان، ۱۳۸۹ -

مشخصات ظاهری: ۸ ج.

شابک: دوره ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۶-۳ : ؛ ۵۰۰۰۰۰ ریال : ج. ۱ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۷-۰ ؛ ج. ۲ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۸-۷ ؛ ج. ۳ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۹-۴ ؛ ج. ۴ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۰-۰ ؛ ج. ۵ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۱-۷ ؛ ج. ۶ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۲-۴ ؛ ج. ۷ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۳-۱ ؛ ج. ۸ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۷-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: ج. ۸ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فیا).

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق -- فلسفه

موضوع: عاشورا

رده بندی کنگره: ۵/۴۱BP/ک ۹۸۴ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۶۷۳۴۴

ص: ۱

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

تالیف خلیل کمره ای.

ص: ۳

سرشناسه: کمره ای، خلیل ۱۲۷۸-۱۳۶۳.

عنوان و نام پدیدآور: عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن/تالیف خلیل کمره ای.

ویرایش و تحقیق: محسن فیض پور، ۱۳۵۳.

مشخصات نشر: قم دارالعرفان، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری: ۷ ج.

شابک: ۵۰۰۰۰۰ ریال دوره: ۳-۷۶-۲۹۳۹-۹۶۴-۹۷۸؛ ج. ۲: ۷-۷۸-۲۹۳۹-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: حسین بت علی علیه السلام، امام سوم، ۴-۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق. -- فلسفه

موضوع: عاشورا.

رده بندی کنگره: ۱۳۸۹ ع ۹ ک / ۴۱/۵ BP

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴

کتابشناسی ملی: ۲۱۶۷۳۳۴

ص: ۴

هدیه به تمام ناطقان صادق اللهجه و مبلغان صحیح العمل که با تجزیه و تحلیل افکار، عقاید، گفتار و رفتار شهدا برای بیداری و هوشیاری جامعه جهانی می کوشند.

هدیه به آنان که مردم را با نور مشعل شهدا به سوی ولایت اهل بیت علیهم السلام و از آنجا به آمال اهل بیت علیهم السلام به سرمنزل مقصود و مقصد اعلی هدایت می کنند.

العبد حاج میرزا خلیل کمره ای عفی عنه

(ما - ۱) انس بن حرث ۲۲

شیوه کارزار ۲۴

پیام من ای رهگذر! ۲۶

(مب - ۲) حیب بن مظاهر ۴۳

حیب در کوفه پایتخت دولت علی علیه السلام ۴۴

حیب از آتیه درخشان باخبر است ۴۴

حیب و سخترانی وی برابر مسلم بن عقیل ۴۶

کارگری حیب در کوفه و در پیچ و خم راه کربلا ۴۶

دیر آمده، ولی به دوندگی تلافی می کند ۴۷

تأثیر سخن و حرکت بنی اسد ۴۹

حیب به هر راهی تلاش می زند، اکنون به راهنمایی دیگرش بنگرید ۵۰

حیب چرا این همه تلاش می زند؟ ۵۱

حیب و سخترانی برابر سپاه و دفاع ۵۲

حیب خندان و گریان است! ۵۳

حیب در جبهه جنگ و حمایت از سخترانی امام علیه السلام ۵۴

حیب در سپاه امام علیه السلام خداوند پرچمی است ۵۴

حیب هنگامی که بالای نعش مسلم بن عوسجه می آید افسرده است ۵۵

حیب در سر نماز جنگ می کند تا کشته شود ۵۶

حسین علیه السلام در اندوه آن سرور و دشمن به دور آن سر ۵۷

پیامی از کوی حیب ۶۰

(مج - ۳) مسلم بن عوسجه سعدی اسدی ۷۳

مسلم و مراسله با حسین علیه السلام ۷۴

از حرص خدمت، اجنبی را پذیرفت ۷۵

جهاندار با فقد نمونه شر گرفتار خطر است ۷۶

بیچارگی و پنهانی ۷۷

شب عاشورا، سخنرانی مسلم و نباختن بخت ۷۷

نص سخنانش یا پرتوی از آن شب ۸۳

خندق آتش و مسلم و شمر و امام علیه السلام ۸۸

شتاب امروز برای تلافی عقب افتادگی دیروز ۸۹

مسلم را میان غبار بجوئید، به پاره اخگری برمی خورید که بر او خاکستر و غبار نیست ۹۰

اگر بخواهی مرا زنده کنی جلوی او بمیر ۹۴

برای ما جان می دهد دشمن به شادی ما به شیون ۹۴

پیامی از ثابتات الهیه ۹۶

(مد - ۴) جبله بن علی شیبانی ۱۱۷

سابقه اش ۱۱۷

پیامی ۱۱۸

(مه - ۵) زیاد بن عریب، ابو عمره همدانی صائدی ۱۲۱

به کربلا آمد ۱۲۲

شیوه کارزار ۱۲۲

پیامی به شنوندگان ۱۲۳

(مو - ۶) حنظله بن اسعد شبامی ۱۲۷

ص: ۸

حفظه در کربلا ۱۲۸

سخنان آتشین او ۱۲۹

حفظه دلسوزیش برای امام علیه السلام و بی پروایش از دشمن، سخت در امام علیه السلام تأثیر می کند ۱۳۰

پیامی از پروانه ای ۱۳۲

(مز - ۷) حبشی بن قیس بن سلمه، نهمی همدانی ۱۵۳

کی به کربلا آمد؟ ۱۵۴

پیامی به نیکنامی ۱۵۴

(مح - ۸) عمار بن ابی سلامه، دالانی همدانی ۱۵۵

عمار در کاخ ابد و پیام به معماران دیگر ۱۵۷

(ن - ۹) سیف بن حرث بن سریع بن جابر همدانی جابری ۱۵۹

(نا - ۱۰) مالک بن عبد الله بن سریع بن جابر همدانی جابری ۱۵۹

دو قطره اشک پر بها ۱۶۰

پیام دو تن جوانمرد ۱۶۲

(لب - ۱۱) شیب مولای حرث بن سریع همدانی جابری ۱۶۷

پیامی از گمنامی ۱۶۸

(نج - ۱۲) شوار بن منعم ۱۷۳

پیام یک تن اسیر ۱۷۴

(ند - ۱۳) عمرو بن عبد الله جندعی ۱۸۳

سه تن از اصحاب حسین علیه السلام در آخرین مرحله ۱۸۴

پیام یک تن عقب افتاده از کاروان ۱۸۶

(نو - ۱۴) عمرو بن قرظہ انصاری خزرجی ۱۹۳

پیامی از این سالار گرامی ۱۹۹

(نو - ۱۵) نعیم بن عجلان انصاری خزرجی ۲۱۴

نعیم از کوفه می آید ۲۲۰

ص: ۹

پیامی به ارباب نعمت ۲۲۰

(نح - ۱۶) بشر بن عمرو حضرمی ۲۳۱

این مرد نازنین که پیک برایش آمده، بشر است ۲۳۳

بشر در عین گذشت از پسر، در راه خدا به فرزند اظهار دلبستگی می نماید ۲۳۳

حسین علیه السلام در نوازش یک تن از یاران ۲۳۶

نص جوابش به امام علیه السلام با بشارتی از کوی شهیدان ۲۴۱

امام علیه السلام محمد بن بشر را به سراغ اسیری در ری و مازندران با پنج طاقه بُرد یمنی روانه می کند ۲۴۷

اما خود بشر تا کی با امام علیه السلام هست؟ ۲۴۸

پیامی از کوی بشر یا نوید و بشارت ۲۴۸

(نظ - ۱۷) عبد الله بن عروه بن حراق غفاری ۲۵۷

(س - ۱۸) عبد الرحمن بن عروه بن حراق غفاری ۲۵۷

با امام علیه السلام برادری می کنند و به کربلا می آیند ۲۵۸

شیوه کارزار ۲۵۸

امام علیه السلام و استقبال از تقاضای برادرانه ۲۶۰

یک تنند یا دو؟ ۲۶۰

شیوه کارزار ۲۶۰

پیام دو تن به یک زبان ۲۶۲

(سا - ۱۹) عبد الله عمیر کلبی ۲۷۳

شیوه کارزار ۲۷۵

جنگ دیگرش ۲۷۷

کشته او در غبار دیگری پوشیده شد، زن او رفت که غبار از خونش پاک کند، خود در خون غلطید ۲۸۹

باید بی گناهی کشت ۲۹۳

پیامی از رزم دو تن مرد و زن یا مختصری از سوره احسن القصص ۲۹۵

(س - ۲۰) سالم بن عمرو ۳۱۳

پیامی از ارکان تنومند ۳۱۴

(سأ - ۲۲) قاسط بن عبد الله بن زهیر بن حرث تغلبی ۳۲۷

(سب - ۲۳) کردوس بن زهیر بن حرث تغلبی ۳۲۷

(سج - ۲۴) مقسط بن زهیر بن حرث تغلبی ۳۲۷

پیامی در استحکام اخوت ۳۲۹

(سد - ۲۵) کنانه بن عتیق تغلبی ۳۴۳

پیامی به قهرمانان شجاعت ۳۴۴

(سه - ۲۶) امیه بن سعد طائی ۳۴۷

کی به کربلا آمد؟ ۳۴۷

پیامی از مبدأ به معاد ۳۴۸

(سو - ۲۷) حجاج بن بدر سعدی ۳۵۲

صورت آن نامه ۳۵۹

(سز - ۲۸) قعنب بن عمر نمری ۳۶۱

پیامی از مهبط ملک یا آیین سخن و سخنوری ۳۶۱

ص: ۱۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَثْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَأَحْمَدَهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ أَللَّهُمَّ إِنِّي أُحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَفَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ وَجَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعاً وَأَبْصَاراً وَأَفْنَدَةً فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ...

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَضْيَحاً أَوْفَى وَلَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتِ أَبِيٍّ وَلَا أُؤْصَلُ وَلَا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمُ اللَّهُ عَنِّي أَفْضَلَ الْجَزَاءِ. (١)

(قطعه ای از خطبه شب عاشورا) «یا پرتوی از أشعه «حسین شهید» ارواحنا فداه»

ص: ۱۳

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۹۲/۴۴، باب ۳۷

سالار شهیدان شب عاشورا که در آخرین فصل زندگانی گذرا (دنیا) است در انجمن شهدا چه خوش فرمود: خطابه خود را در انجمن یاران به لطف شروع کرد؟! گویی برای افتتاح فصل اول از زندگانی ابدی و به شکرانه آن به یاران نیز کلید سعادت می دهد، مردان حقیقت را همه وقت مقالید فوز در دست است، خود به آن سرخوشند، اگر چه در لجه خون غرق باشند؛ بنگرید برای ابراز آخرین تصمیم خود در آن پیش آمد تاریک از چه مطلع پرشکوهی به سخن شروع می کند!

خدا را به نیکوترین ثنا، هماره ثنا خوانم و او را در برابر پیش آمدهای خوش و ناخوش همیشه می ستایم.

ایزدا! تو را در برابر اینکه به نبوت، ما را گرامی داشته ای، و قرآن را به ما تعلیم داده ای و به رموز آیین ما را آشنا کرده ای می ستایم.

مهیمن! در برابر اینکه برای ما گوش شنوا و چشم بینا و دل دانا قرار داده ای تو را حمد می کنم، ای ولی نعمت ما! پس لطف خود را اتمام نما و ما را در برابر این دولتهای به نهایت سرشار، از شکر گزاران قرار بده.

اما بعد، یاران من! من اصحابی را از اصحاب گزیده خود به وفاداری و نیکی کامل تر نمی دانم؛ خاندان من!! خانواده ای را نیکو کارتر و یگانه تر و برتر از خاندان خودم سراغ ندارم.

خدایم شما یاران گزیده و خاندان یگانه را به نیکوترین پاداش خیر از جانب من جزایتان دهد.

وَمِمَّا شَجَانِي أَنِّي كُنْتُ نَائِمًا أَعْلَىٰ مِنْ بَرْدِ بَطِيْبِ النَّسْمِ

الى ان دَعَتْ وَرَقَاءُ مِنْ فَوْقِ اِيكِهِ تَفَرَّدَ مَبْكَاهَا بِحُسْنِ التَّرْنَمِ

فَلَوْ قَبَلَ مَبْكَاهَا بَكَيْتُ صُبَابَهُ بِسُعْدَى شَفِيَتْ النَّفْسَ قَبْلَ التَّنْدَمِ

وَلَكِنْ بَكَتْ قَبْلِي فَهَيْجَ لِي الْبُكَاءُ بَكَيْتُ وَقُلْتُ الْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ (۱)

کبوتر طوق دار (حماسه مطوقه) تا توانست از شاخساران نالید که بیدار باشید و هشیار - سپس خود در چنبر دام و تله آمد که از نزدیک به همقطاران راه خلاص بیاموزد؛ به کبوتران در میان تله درس اجتماع و تعاون آموخت باشد که به یک پرش دام و میخ های آن را از زمین برکنند.

افسوس که ما بعد از نالیدن و به خون غلطیدن به هوش آمدیم، اکنون صیاد ستمگر هر چه بخواهد با ما می کند.

ص: ۱۵

إِنَّهُمْ فِيهِ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى وَ رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا... وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا ۱

در بخش سومین به سوی نیکوترین سرمنزلهای می رویم به سرمنزل جوانمردانی می رویم که از راه نزدیک بدین کوی آمدند، از کوفه و پیرامون آن شهرستان به کربلا آمدند و وقتی رسیدند که امام علیه السلام مهمان گرامیشان به دیار آنها وارد شده بود.

مسافت راهشان بیش از دوازده فرسنگ راه نبود، ولی این راه کوتاه و نزدیک، در نظر دوراندیش بسی دراز است از پیچ و خم حب خانمان و مال و منال و از چین و شکن رعب و هراس دشمن بد کنش، گذر کردند که در حقیقت از تپه و ماهور هامون و نشیب و فراز بیابان کارش درازتر و مسافتش پر اندازه تر است. و آنان که از بصره آمدند علاوه بر این گردنه های حیات و حب مال و منال - و سنگلاخ رعب و هراس - تشنگی و خستگی دوری راه بین بصره و کربلا را هم داشتند که صد فرسنگ و بیش است.

رجالی از دوران گذشته به نام (اصحاب کهف) تنها چند مرحله از مراحل

بی شمار راه پر خار این جوانمردان را رفتند که از نباهت (۱) شروع شد و به اعتزال و کناره گیری و پناهندگی به کهف و کوهستان ختم گردید ادیان آسمانی به قدردانی آنان زبان گشوده اند و امم، مسلمین، نصارای تواریخ دنیا دیده به سوی آنان دوختند و به سراغ آنان و به هوای کوهستانشان رفتند، از اینها گذشته خدای قرآن در این مصحف ابد (قرآن) به صورت تعظیم و تقدیر آنان را یاد فرمود و تلاوت قرآن را بر مسلمین الزام کرد که زبان خدا هیچ زمانی از یاد آنان خاموش نباشد، اگر در یک امت خاموش باشد در امت دیگر نباشد و اعتزال و قیام آن را به نام فتوت و جوانمردی یاد فرموده و قبول کرد.

حق سبحانه حق آنها را ادا کرد؛ زیرا کناره گیری آنان در دوره سختی رعب انجام گرفت. آنان ترس و لرزان سخنی از مقصد خود می گفتند، پنهانی از شهر بیرون می آمدند و به کوهستان می رفتند. کار آنان به نهایت بزرگ بود ولی تنها در حدود دایره جنگ صامت یعنی جهاد با نفس بود، با رعب دشمن و حب دوست مبارزه ها کردند تا آن کار انجام گرفت، این بادیه بسی سهمگین است ولی شهیدان این کوی، این مرحله پر طول و عرض را توأم کردند به مرحله پر جزر و مدی از جنگ و رزم و آتش که بین کوفه تا دامنه دشت کربلا دریای متلاطمش می غرید و می خروشید.

در این بخش عده ای را می بینید که در این دریای پرطوفان شناوری می کردند.

آن عده ای که بعد از ورود امام علیه السلام به کربلا تا عصر عاشورا آمدند سه

ص: ۱۷

۱- (۱) نباهت: آگاهی، هوشیاری، زیرکی.

طبقه اند:

نخست آنان که: مستقیماً از کوفه به کوی شهیدان روان شدند.

دیگر: آنان که از لشکر عمر سعد تا پیش از جنگ به امام علیه السلام ملحق شدند.

سومین: آنان که از بامداد عاشورا تا عصر عاشورا آمدند.

اسامی طبقه نخستین:

۱ - انس بن حرث کاهلی اسدی

۲ - حیب بن مظاهر اسدی

۳ - مسلم بن عوسجه سعدی اسدی

۴ - جبلة بن علی شیبانی

۵ - زیاد بن عرب حنظلی

۶ - حنظله بن اسعد شبامی

۷ - حبشی بن قیس نهمی

۸ - عمار دالانی

۹ - سیف بن حرث بن سریع

۱۰ - مالک بن عبد الله بن سریع

۱۱ - شیب مولی حرث

۱۲ - سوار بن منعم بن حارث

۱۳ - عمرو بن عبد الله همدانی

۱۴ - عمرو بن قرظه انصاری

۱۵ - نعیم بن عجلان

۱۶ - بشر بن عمرو

۱۷ - عبد الله بن عروه و برادرش

۱۸ - عبد الرحمن بن عروه

۱۹ - عبد الله بن عمير کلبی

۲۰ - سالم بن عمرو

۲۱ - جابر بن حجاج

۲۲ - قاسط بن زهیر و برادرش

۲۳ - کردوس بن زهیر و برادرش

۲۴ - مقسط بن زهیر

۲۵ - کنانه بن عتیق

۲۶ - امیه بن سعد طائی

۲۷ - حجاج بن بدر سعدی

۲۸ - قعنب بن عمرو نمری

ص: ۱۹

يا سعدُ دَعُ عَنْكَ دَعْوَى الْحُبِّ نَاحِيَهُ وَ خَلَّنِي وَ سَأَلِ الْارْسَمَ الدَّثْرَ

سَلْ كَرِبْلَاكُمْ حَوْتَ مِنْهُمْ هَلَالَ دُجَى كَأَنَّهَا فَلَكَ لِلْاَنْجَمِ الزَّهْرَ

لِلَّهِ مِنْ فِى فِىا فِى كَرِبْلَاءِ ثَوَوَا وَ عِنْدَهُمْ عِلْمٌ مَا يَجْرِى مِنَ الْقَدْرِ

قَدْ غَيْرَ الطَّعْنَ مِنْهُمْ كُلَّ جَارِحَةٍ سَوَى الْمَكَارِمِ فِى اَمْنٍ مِنَ الْغَيْرِ

جَارِ الزَّمَانِ عَلَيْهِمْ غَيْرَ مُكْتَرَثٍ وَ اِى حُرِّ عَلَيْهِ الدَّهْرُ لَمْ يَجْرَ

اَمَا تَرَى الدَّهْرَ قَدْ دَارَتْ دَوَائِرُهُ عَلَى الْكِرَامِ فَلَمْ تُبْقَ وَ لَمْ تَنْدِرْ (اَذْرَى) (١)

ص: ٢١

١- (١) ديوان الازرى الكبير: ٢٩٦.

(ما - ۱) انس بن حرث**اشاره****(۱)**

وی انس بن حرث بن نبیه بن کاهلی بن عمرو بن صعّب بن اسد بن خزیمه - اسدی کاهلی است.

انس صحابی ارجمند بلند پایه ای است. از کسانی است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دیده و از او حدیث شنیده، از جمله آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده و آن را همی حدیث کرده، همین است که جم غفیر و گروه انبوهی از عامه (۲) [ص: ۲۲](#)

۱- (۱) نام وی را در پاره ای کتب به تصحیف مالک بن انس نوشته اند، علامه در خلاصه گوید: انس بن حرث بن نبیه کاهلی با حسین بن علی علیه السلام در کربلا کشته شد. ابوعلی در رجال خود گوید: انس بن حرث کاهلی روز طف به همراه حسین علیه السلام کشته شد. عسقلانی در اصابه گوید: انس بن حرث... اسدی کاهلی شماره او در کوفین است. (صحابه به واسطه جهاد اسلامی و نشر دین متفرق شده و به نواحی مختلف پراکنده شده بودند. بنابراین هر کدام به همان ناحیه معروفند که آنجا اقامت گزیدند.) یعنی از صحابه کوفه نشین است، ابن عساکر در تاریخ کبیر خود گوید انس بن حرث بن نبیه کاهلی، صحابی بزرگی بود از کسانی است که پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده و حدیث از او شنیده، عبد الرحمن سلمی او را در عدد اصحاب (صفه) شمرده و روایت از او کرده، - جزری در (اسدالغابه) گوید: حرث بن نبیه پدر انس از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز از اصحاب (صفه) است.

۲- (۲) عسقلانی در اصابه گوید: سعید بن عبدالملک حرانی از عطاء بن مسلم او از اشعث بن سحیم او از پدرش او از انس بن حرث باز گو کرده که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: **إِنَّ ابْنَ هَذَا (یعنی الحسین علیه السلام) يُقْتَلُ بِأَرْضٍ يُقَالُ لَهَا كَرْبَلَاءُ فَمَنْ شَهِدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَلْيَنْصُرْهُ.** یحیی بن سعید شامی حاتمی که از مشایخ علامه است در کتاب (درّ النظیم) از اشعث بن عثمان -

و خاصه (۱) از او روایت کرده اند که او گفت:

خودم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: در حالتی که حسین بن علی علیه السلام در کنارش نشسته بود، که این پسر من به سرزمینی از زمین های عراق کشته می شود، هان! هر کس در آن موقع حضور داشته باشد یاریش کند. (۲)

این امر را جزری در (اسد الغابه) و ابن حجر در (اصابه) و دیگران ذکر کرده اند. (۳)

وی هنگامی که حسین علیه السلام را در عراق دید، آمد، حاضر قضیه شد، او را یاری کرد و به همراهش کشته شد.

اهمیت قضیه این صحابی کبیر (انس) بنا به گفته جزری و ارباب سیر، در آن است که وی مقارن فرود آمدن حسین علیه السلام به کربلا وارد شد و در میان آنان که

ص: ۲۳

۱- (۱) جعفر بن نما در (مشیر) از اشعث بن ابی سحیم او از پدرش او از انس بن حرث روایت می کند که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می گفت: إِنَّ ابْنِي هَذَا (و اشار الی الحسین) يُقْتَلُ بِأَرْضِ الْعِرَاقِ فَمَنْ أَدْرَكَ مِنْكُمْ فَلْيَنْصُرْهُ. و در ذیل هر سه روایت ذکر شده که انس بنابراین حاضر شد و به همراه حسین علیه السلام در کربلا کشته شد.

۲- (۲) مشیر الاحزان: ۱۷، مولد الحسین؛ بحار الأنوار: ۲۴۷/۴۴، باب ۳.

۳- (۳) اسد الغابه: ۱۳۱/۱ و ۳۴۹؛ الإصابه: ۲۷۱/۱.

سعادت آنان را فرا گرفته، شبانه با حضرت وی ملاقات کرد.

آری، رهروان کوی حقیقت هنگام و نابهنگام ندارند، همین که سراغی از مقصد گرفتند چون اختران شبگرد رو به کوی مقصود روانند. رسول خدا صلی الله علیه و آله شهیدان این کوی را، شبروان یا ستارگان آسمان دانست که فرمود:

وَ هُوَ يَوْمَئِذٍ فِي عُضْبِهِ كَأَنَّهُمْ نُجُومُ السَّمَاءِ (۱) در اعمال حج رمزی از این رشادت هست: حاجیان در اعمال خود موظفند که از عرفات به مشعر، شب هنگام پیش از خواندن نماز مغرب کوچ کنند تا بیاموزند که برای همیشه فاصله ای نباید بین معرفت که وقوف عرفات رمزی از آن است با حرکت باشد، حتی شب تار و حتی فریضه نماز.

شیوه کارزار

ابومخنف و اهل سیر روایت کرده اند که: «در هنگامه عاشورا وقتی که نوبت کارزار به این صحابی کبیر (انس) رسید از حضرت اباعبد الله برای جنگ اجازه خواست، امام اذنش داد، با آنکه این بزرگوار پیری کهن سال بود و با پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ اولین و در جنگ آخرین او (بدر و حنین) حاضر بود، به مبارزه بیرون آمد. برای کهنسالی ابروان خود را با دستمالی که خواست به پیشانی می بست و از جلوی دیدگان برمی افراشت و میان کمر را با عمامه ای می بست و در همین حال حسین علیه السلام به او نگاه می کرد و گریه می کرد.

ص: ۲۴

۱- (۱) کامل الزیارات: ۶۸، باب ۲۲؛ بحار الأنوار: ۲۶۴/۴۴، باب ۳۱، حدیث ۲۲.

اوخ؛ از این نگاه، حبذا از این اشک

عشق را طی لسانی است که صد ساله سخن یار با یار یک چشم زدن می گوید

و با گریه می فرمود: خدای از تو و سعی و کوشش تو تشکر کند ای پیر بزرگ. [\(۱\)](#)

پس به مبارزه بیرون آمد و به لشکر حمله می برد و می گفت:

۱ - قد علمت مالکها والدودان والخذقیون و قیس عیلان

۲ - بان قومى آفه الاقران لَدی الوغى و ساده الفُرسان [\(۲\)](#)

ترجمه:

۱ - قبائل عرب از کاهل و دودان [\(۳\)](#) و خندف و قیس عیلان همگی آگاهند و می دانند که مردان قبیله من در آن هنگام نبرد آفت همسران و سران سوارانند و همی جنگ می کرد و حمله پشت حمله می برد، با شیر اوژنی [\(۴\)](#) هیجده تن پیاده افکند، گذشته از زخمی ها.

و به گفته مناقب، چهارده تن مرد کشت بعد شهید شد، در قائمات آمده:

ص: ۲۵

۱- (۱) شکر الله لك، او سعیک یا شیخ. «اعیان الشیعه: ۵۰۰/۳؛ ابصار العین: ۹۹-۱۰۰»

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۴/۴۵، بقیه الباب ۳۷؛ العوالم: ۲۶۸؛ اعیان الشیعه: ۵۰۰/۳.

۳- (۳) کاهل و دودان که در شعر مذکور است هر دو تیره ای هستند از اسد بن خزیمه و دودان با دال مهمله مضمومه و واو، و نیز دال مهمله و الف و نون.

۴- (۴) اوژن: اسم در ترکیب به معنی (اوژنده) به معنی افکننده و اندازه آید: خنجر اوژن، شیر اوژن.

السَّلَامُ عَلَيَّ أَنَسِ بْنِ كَاهِلِ الْأَسَدِيِّ، وَدِرْبَارَهُ وَي وَحَبِيبِ بْنِ مَظْهَرِ الْأَسَدِيِّ كَمَيْتِ بْنِ زَيْدِ الْأَسَدِيِّ كَمَا هَرَسَهُ افْتِخَارُ قَبِيلِهِ بَنِي الْأَسَدِ
بُودَنْدَ كُفْتَه:

سوی عُصْبَه فِیْهَا حَبِیبٌ مَعْفَرٌ قَضَى نَجْبَه وَ الْكَاهِلِی مَرْمَلٌ (۱)

ترجمه:

گذشته از غیرتمندانی فداکار که در میان آنان حبیب محبوب به خاک آلوده مرگ را گذرانند و کاهلی به خون خود غلطان افتاده است.

شاید شهیدی را که (شرح دیوان ابی فراس) به نام جابر بن عروه غفاری ذکر کرده؛ همین شخص شریف باشد؛ زیرا او می گوید: سپس جابر بن عروه غفاری به مبارزه آمد. وی شیخی کبیر و با رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ بدر و احد حاضر بوده، با عمامه ای کمرش را همی بست و با دستمالی ابروان خود را به پیشانی می بست تا از جلوی دیدگان بلند شود. در همین حال امام علیه السلام به او نظاره می کرد و می گفت: «خدایت تشکر از این کوشش کند تا پایان».

پیام من ای رهگذر!

انس و مانندگان وی از شهیدان کهنسال از حضور خود به کربلا در آن میدان خون با فرسودگی پیری نظر مخصوصی داشتند؛ نظر داشتند که نه به زور بازو (تنها) بلکه به اهمیت مقام خود و اعتبار شخصی خویش از حق یاری نموده باشند.

ص: ۲۶

این پیران سالخورده که به واسطه فزونی سن از نیرو ناتوان و فرسوده شده بودند، در جامعه اسلامی آن روز به واسطه عنوان (صحابگی) بسی اهمیت داشتند، عموماً به نسبت طول عمر و پیری صحابه، بر اهمیت و اعتبار آنان هر چه پیش می رفت می افزود. اینان که باقی ماندگان حوزه نبوت بودند پیامی از این فداکاری خویش به خداوندان نفوذ کلمت و اولیای امر امت می دهند که هان! آگاهید بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله هر چه زمان می گذشت بر اعتبار صحابه می افزود و تا آخر سده اول که به نسبت مرور زمان از عده باقیمانندگان صحابه به تدریج کاسته شده بود، بر اهمیت آنان در جامعه اسلامی به طور روز افزون اضافه شده بود. به اندازه ای که در هر دهه بلکه هر سال، عده رفتگان صحابه و عده باقیمانندگان آنان به حساب بود و نام آنها از زن و مرد در خاطرها سپرده می شد و عده هر صقع (۱) و هر ناحیه بلکه هر شخصی در هر شهری مشخص و معلوم بود و آخرین شخصی از آنان که در شهری می مرد، فوت او را از حوادث آن سال می شمردند و آخر اضافی و آخر مطلق را تعیین نمودند که فلان آخرین صحابی بود که در مصر یا افریقیه یا شام یا عراق از دنیا گذشت و بدین سان

ص: ۲۷

۱- (۱) صقع: ناحیه، کرانه، گوشه زمین.

گویند: (بُهْمَان) آخرین صحابی به قول مطلق بود که بعد از او روی زمین از صحابی خالی شد، این ضبط دقیق نشان اهمیت آنان است و بعدها نیز در دورهٔ تابعین بیش از این بر قدر صحابه و اهمیت صحابگی افزوده شده به اندازه ای که در مقام ضبط نام آنان برآمده و برای آن طبقاتی قائل شدند، مثل اینکه آنان را که به علاوه از درک صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسوم آیین، از او فرا گرفته و در جنگ هایش حاضر بوده طبقه ای گرفتند و آن را که فقط رسوم آیین یاد گرفته و در جنگهایش حاضر نبوده طبقهٔ دیگر و آنان را که در جنگها حاضر ولی حدیثی نیاموخته طبقه ای شمردند و گذشته از این طبقات آنان که در صغر سن پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده و سن آنان برای درک حدیث یا اقدام به جهاد سازگار نبوده طبقه جداگانه ای شمردند، اشخاص صحابه را معلوم کردند که در چه طبقه ای واقع بودند، این ضبط و رسیدگی شاهد اهمیت شأن آنان نزد جامعهٔ اسلامی می بود و اهمیت پیغمبر صلی الله علیه و آله که به خاطر مسلمین همی افزوده می شد اهمیت آنان را افزوده می کرد، اطفالی که در جنگها حاضر بودند همچون فضیل بن خدیج، و سمره بن جندب؛ در جنگ احد و قضیهٔ کشتی گرفتیشان در سان سپاه و دیگر اطفال به نام و نشان مضبوط بود و برای هر کدام از طبقات در کتابهای مربوط به این فن ترجمه

جداگانه و تاریخچه مخصوصی و برای خدمات او و اقدامات نیکش یادداشتی مضبوط می بود، برای احادیث و امتیازات وی در کتاب طبقات باب مخصوص و در دیوان دولتی اسلامی عنوان خاصی می بود که از روی آن امتیاز، رواتب و مقرری سالیانه برای خود و وراثت مرتب بود.

در دیوان خلیفه دوم مهاجرین و انصار که دارای سابقه های بیشتری بودند به اندازه بیشتری موظف بودند، اصولاً رواتب از آنجا شروع شد، گواه اعتبار صحابه همین بس که در احصائیه عدد صحابه سخن ها رانند و از هشت تا دوازده هزار عدد را رسانند.

صدوق در خصال خود به حدیثی از امام جعفر صادق علیه السلام دوازده هزار دانسته و شهید در درایه به یکصد هزار و اندی گفته و محمد بن سعد تلمیذ واقدی معاصر مأمون از علمای سده دوم کتاب طبقات را برای ضبط صحابه و طبقات آنان و تابعین و حالات آنان ساخته، عزالدین جزری کتاب معظم خود (اسدالغابه) را در تاریخچه صحابه نگاشت و همچنین ابن عقده.

ابن عبدالبر اندلسی کتابی به نام استیعاب در احوال اصحاب به جا گذاشت.

ابن حجر عسقلانی کتاب «اصابه» را به نام نامی صحابه اختصاص داد، این مقدار تألیف در این موضوع

کاشف از اهمیت شأن صحابگی است که در جامعه اسلامی پیش آمده بود؛ شنیده اید هر گاه در شهری یک تن از آنان داد می کشید که ای مردم! من صحابی رسول خدایم، مردم به سوی او می شتافتند و برای اخذ حدیث و آموختن رسوم آیین، پیرامون وی را می گرفتند، این صحابه اسناد معتبر دین پیامبر صلی الله علیه و آله بودند و خود آگاهید که در آن روزگاران پرچم نام دین از همه پرچم ها برتر بود، مسلمانان شنیده بودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: اصحاب من همچون ستارگانند، شما به هر کدام اقتدا کنید هدایت یافته اید، از اینجا اصل اقتدا و تقلید تأسیس شد و به صورت مراجعات روحانیت پیش آمد، مراجعات به صحابه، پایه مقام روحانیت کنونی بوده که به مرور زمان به صورت کنونی، مراجعه به مراجع تقلید در آمده، منظور از این توضیح فهمیدن پایه اعتبار و اهمیتی است که در آن روزگاران صحابه داشته اند و صحابگی داشت، هر لشگری که چند تن از صحابه در میان آنان به غزوه ای می رفتند مانند چراغ درخشان، در انظار دوست و دشمن نمایان بود. جنگجویان همی از همدیگر سراغ می گرفتند که در این سپاه چند تن از صحابه هستند، اعتماد و پشت گرمی لشگر به آنان، به درجه ای بود که هر گاه دو لشگر از مسلمین با یکدیگر برابر می شدند اعتبار از آن لشگری بود که

عدد صحابه در آن زیادتر بود و آنکه از عده ای صحابه به همراهش برخاسته بودند، وزن او افزون و دعوت او بر حق شمرده می شد، انس و مانندگان او تا سال ۶۱ هجری شش دهه از عقود سده اول را گذرانیده و از دوره نبوت بسی دورتر رفته و بیش از پیش بر اعتبارشان در نظر مسلمین افزوده شده بود و از آمدن انس آن صحابی کبیر و حبیب و مسلم بن عوسجه و عبد الرحمن بن عبد ربه و... به کوی شهیدان همی اهمیت بر اهمیت حسین علیه السلام می افزود، گرچه حسین علیه السلام خود میزان حق بود و وزن حقیقی سپاهش به خود او بود، ولی به ملاحظه آنکه او را رقیب می شمردند و به ملاحظه نظری که جامعه آن روز به اصحاب محمد صلی الله علیه و آله داشتند، به آمدن آنان اهمیت و اعتبارش می افزود؛ هر چه بر عده حسین علیه السلام از صحابه می افزود به ویژه صحابیان عراق مانند انس، حبیب، مسلم بر معنویت نهضت حسین علیه السلام افزوده می شد و اقدام او بیشتر به حق معرفی می شد و دعوت او قوی تر می گشت، در سپاه دشمن هیچ از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود، ولی در عده اندک حسین علیه السلام چندین صحابی کبار بودند؛ مانند عبد الرحمن بن عبد ربه که از حجاز به همراه آمده بود و صحابیان عراق که همی بار سفر بسته و زی حسین علیه السلام راه می پیمودند و پیاده یا سواره شبانه به کوی فداکاری

می پوئیدند و در اولین زمان امکان بهنگام و ناهنگام با شتاب خود را به آستان وی می رساندند، شگفتا! با این اعتبارات مذهبی و سندهای کیش و آیین، دشمن موقعیت او را ملاحظه نکرد، این بزرگان تا آخرین نفس خود کوشیدند که به طرز اقدام خویشان و فداکردن تعین و شخصیت خویش، آن هم با وضع شتاب زدگی که کاشف از اهمیت قضیه است هر چه بیشتر اهمیت امر حسین علیه السلام را بفهمانند، خود را موظف می دیدند که برای آگهی دادن به خطورات موقع، به محض ورود حسین علیه السلام به خاک عراق بیایند و هماندم که پای او به خاک عراق آشنا شد، هروله کنان خود را به سرزمین قدمگاه او برسانند، پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آنها فرموده بود: اصحاب من ستارگانند، آنان اخترانی فروزان بودند که به هر خاکی وارد می شدند معلوم می شد آن عرصه مورد نظر خدا است، اینان به آمدن با شتاب آن هم با تعین مقام، آن هم با فرسودگی پیری اهمیت مقدم حسین را آگهی می دادند آشکارا داد می زدند که اهمیت موقع است که پیران سالخورده متعین را با فرسودگی به میدان آورده و گرنه پیران به واسطه عمر از هوا و هوس و هیاهو و شور سر و جوش جوانی افتاده اند و شور سر آنان به متانت و پختگی تبدیل شده، پیران کهن سال متشخص که به تعین مقام محفوفند، همواره در خانه آرمیده اند،

از خانه بیرون نمی آیند مگر در مواقع استثنائی، چنانکه در هند علمای متعین قدم بر زمین نمی نهند، اینگونه شخصیت ها تا اهمیت و خطورات امر، سترگ نباشد به دشت پرغوغا نمی آیند تا چه رسد به آنکه به دشت کربلا آیند و برای رفتن به آن دشت خونین منتظر اولین فرصت باشند و برای ملاقات کاروان سالار شهیدان نگذارند شب تا به روز بکشد، معلوم است اهمیت دادن اینگونه پیران پخته از خطورات امر است، نه از شور سر و جوش جوانی و شتاب زدگی، اینان با وجود پختگی مخصوص به پیران سالخورده از شتاب خود چنان اشعار می داشتند که تعجیل واجب و توقف حرام است.

یک ساعت توقف در این کار برابر یک ساعت مرگ است. این شعار، شعار حق مطلق است که حمایت کشان آن پای هیچگونه مانع نباید بایستند و نمی ایستند شب تا برای داخل شدن در سان و رساندن خود به موقع سان راه را می پیمایند که در اولین ساعت صبح (سپیده) و اولین بامداد زندگانی به اعلان شعار آن به پا برخیزند وظائف دیگر را تأخیر می اندازند؛ توقف در راه آن را هم عنان با مرگ می دانند.

رهروان کعبه را دیده اند که برای رساندن خویش به مشعر که محل اعلان شعار حق شناسی است، حرکت از عرفات را به عذر شب تأخیر نمی اندازند که شب

بگذرد تا کاروان راه افتد، خیر! هر مقصدی که به سان کعبه حق مطلق شناخته شود، باید برای تسریع در آن خواب را از چشم قدغن کرد، موانع طبیعی را مانع ندانست، ولی چون در دنیا هیچ یک از امور، چه راست آن و چه دروغین، حق مطلق نیست از این جهت سکون بر انسان حرام نشده و خواب و راحت و توقف تجویز شده؛ زیرا امور به صلاح و فساد آمیخته یا صلاح و فساد اضافی و نسبی است و اگر از امور اختیاری و اغراض زندگانی چیزی به سان کعبه حق مطلق باشد و حق مطلق شناخته شود آن را نیز مانند کعبه و به حکم مشعر باید گرفت و به شتاب شعار آن را اعلان کرد و در جرگه حمایت کشان آن، خود را از سان گذرانند؛ موانع طبیعی و وظائف مقرره دیگر را دیگر مانع از تسریع در آن ندانست در آنجا هم توقف یک ساعت، برابر یک ساعت مرگ است، انسان هر گاه از زندگانی متعارف که اموری است مختلط و اضافی منتقل شود به تجدید حیات که به نام (حج) حق مطلق را خواهان باشد، باید توقف را اگر چه به خواب باشد نیند؛ آگاهید که حاجیان مسافت بین عرفات و مشعر را باید شبانه طی کنند و برای ادای وظیفه مشعر که بالحقیقه یک نوع سان دادن است خود را شبانه به مشعر رسانده باشد: مشعر مکان شعار است، و شعار الهی که لباس احرام است به منزله سایر

شعارها و همچون نشان های عموم دول، لباس نظام خداوندی است، نظامیان بعد از پوشیدن لباس نظام باید عموماً سان بدهند و خود را با لباس از سان بگذرانند یعنی با لباس خود را معرفی کنند و برای هر سان موقع مخصوصی است.

برای سپاهیان خدا که حمایت کنان خانه خدایند موقع این سان سپیده صبح مشعر است که مکان آن عرصه شعار و زمان آن هنگام سان عمومی زنده ها است، حاجیان از عرفات تا این عرصه برای سان و نمایش شعار خویش باید این مسافت طولانی (دو فرسخ) را شب هنگام آمده باشند، باید برای درک سپیده صبح مشعر بعد از ختم روز عرفات بی توقف حرکت نموده باشند، گویی توقف آنان به اندازه ای ممنوع است که هر آن آن، یک آن مرگ است که باید از آن گریزان بود، موانع طبیعی را هر چه باشد مانع ندانست؛ حتی هنگامه شب را که مانع طبیعی هر حرکتی است برای رهسپاران کوی کعبه مانع نشمرد، بلکه موانع دیگر مانند وظائف وقت را همچون نماز مغرب مانع از تسریع آن ندانست.

نماز را که اهم فرائض است می باید عقب انداخت و کوچک کرد و گویی سر حیات و ممات در این جنبش و آرامش است و چنانکه کاروان حیات آنی وقفه در راه خود ندارد، در این راه نیز آنی نیز اگر چه

برای نماز باشد نیست، باید برای موقع سان عمومی زندگان که مطلع آن سپیده صبح است، خود را به لباس سان معرفی نمود و چنان شتاب کرد که جهانیان در متحرک وقفه نینند و جز جنبش احساس نکنند، باید با کاروان وجود هم نوا گفت:

موجیم که آسودگی ما عدم ما است ما زنده به آنیم که آرام نگیریم(۱)

توقف هر چه بوده فقط در بقعه عرفان برای احراز حقیقت و اطمینان به اهمیت آن جایز بوده، یا بگو لازم، ولی بعد از عرفان کعبه و سمت آن برای حرکت به سوی آن تسریع لازم است که در سپیده نخستین از عمر نوین در عرصه سان با لباس خدمتگزاری حاضر بود؛ باید بین عرفان و اقدام پیوند داد و ختم روز عرفان و وقفه آن را متصل کرد به آغاز حرکت و چیزی را نگذاشت فاصله شود.

می دانید که حج مشق اعمال عمرانه است بهترین مصرف حقیقی آن، همین مورد بود که این صحابی عالی قدر کرد، این مهین صحابی که مرجع روحانی آیین بود برای آنکه به کردار خود پیامی به مقامهای ارجمند مراجع تقلید دهد و روحانیان را به وظیفه آنی آنان بیاگاهاند، با پیری و فرسودگی و تعیین به پای

ص: ۳۶

خود آمد و برای آنکه به وجوب تسریع در اینگونه وظیفه اشعاری داشته باشد که به پایه قضایای حیاتی بدان اهمیت دهند و اعتنا فرمایند، همانگاه که پای حسین علیه السلام به خاک عراق آشنا شد خود را رسانید تا بگوید ای زعمای ارجمند آیین، هر جا پیامبری قدم نهاده یا از خون شهید قطره ای در آن چکیده که به نام آن مسجدی ساخته اند حق مطلق بدانید و خود را به آن برسانید و شبانه این راه را بیمائید و تعین و اعتبار را صرف آن کنید، یک روز را در سال برای تشریف مساجد تعیین نمائید و تعظیم مخصوصی برای آن قائل شوید، اشخاص روحانی محبوب شخصاً با تعین خود کوچکی کنند و در آن روز به جاروب کشی مساجد اقدام فرمایند، تا مردم به مأمّن اخلاقی خود که مسجد است رو آرند و از فساد اخلاق که خطر حیاتی دارد ملت اسلام را برهانند.

و بدانید که: برای حیات شما و حیات معنوی ملت این قضیه حق مطلق است و بدانید که: تعظیم شعائر بی صرف کردن تعین از اشخاص محبوب روحانی صورت پذیر نخواهد بود و برای این کار اکتفا کردن به پیش نماز هر مسجدی کافی نیست، باید بزرگترین اشخاص به آخرین درجه تواضع خود مردم را دعوت کنند، و همچون رسول خدا صلی الله علیه و آله که خود شخصاً برای بنیان مسجد از کوه سنگ می کشید، امروز عظمای

عصر گرد و غبار مسجد را به چشم بکشند تا سعد معاذ و رؤسای قبائل اوس و خزرج نیز بکنند، اینجا جایگاه حق مطلق و آرامگاه قطره ای از خون شهیدان است؛ جای شبهه نیست که مسجد مأمن اخلاقی و وادی ایمن عمومی است و احترام و بهای اخلاق را متخصصان آن می دانند، چنانکه مثل است: احترام امام زاده را متولی باید بدارد، اگر چه حسین علیه السلام در عصر ما نیست، خون او در جایگاه هر مسجدی است. مساجد کانون حق مطلق و جایگاه قطره های خون شهیدان است. معلوم است تا خونی ریخته نشده، حقی شناخته نشده و مسجدی ساخته نگردیده است.

و نیز در مساجد، قرآن هایی اوراق شده ریخته و انباشته شده در صورتی که پای هر حرفی از آن خون چندین شهید ریخته شده و چنانکه در آن زمان به اقدام اصحاب محمد صلی الله علیه و آله از قرآن تعظیم حقیقی شد، باید در این زمان به احترام مراجع تقلید بشود.

باید چنان قرآن را احترام کرد که مردم به آموختن آن از نو شروع کنند، در قرطبه شصت هزار زن حافظ قرآن بود، البته در دامن این زنان جوانان و مردان قرآنی به عمل می آمد که کارگزاران جهان می شدند و نیز از اقسام حق مطلق بیماری‌داری است، در بیمارستان ها برای پاره ای خدمات به وجود روحانیان نیازمندند، تسلیت های آیین برای تخفیف درد بیماران

کمک کار است و پاره ای از حوائج مریض ها از قبیل پیام به کسان و ارسال نامه به دوستانشان از عهده روحانیان برمی آید.

اینها همه حق مطلق است و شعائر دیگری نیز از قبیل اینها می توان جست که مانند قضایای حیاتی حائز اهمیت باشند:

نقطه عیش نمودم به تو هان سهو مکن ورنه چون بنگری از دائره بیرون باشی (۱)

انس در پیام خود گوید: ای زعمای عصر؛ اسرار کار مرا در نظر آرید و فریضه مشعر را اعتنا فرمائید (چنانکه در کتاب اسرار حج به آن اشاره شده و پیشنهادهایی در آخر آن کتاب برای تعظیم شعائر نامبری شده) و برای تعیین خویش مصرفی بهتری از این آیا هست؟ که روزی را در سالی از باب تشریف به جاروب کشی مساجد (مأمن های اخلاقی و وادی های ایمن عمومی) اختصاص دهید.

انس پیام می دهد که از ما پیران کهن سال جهاد با بازو ساخته نیست، ولی جهاد دیگری برمی آید، حفظ اهمیت مسجد که مرکز پخش امواج آواز خدا است به نفوذ کلمه نیازمند است مگر از باب تشریف روزی را نامزد کنید و در تمام حوزه های اسلامی اشخاص

ص: ۳۹

درجه اول به مباشرت، جاروب دست گیرید و برای تأمین اخلاق و تعمیر کانون آن و مرکزیت دادن آیین و انجمن های آن به این کار ساده از عموم دعوت به خیر نمائید، باشد که خون شهیدان را حفظ نموده باشید، حفظ خون شهیدان از همان اغراض صحیحی است که امل و آرزوی خیرخواهان و کعبه پویندگان است.

انس بن حرث و سایر صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله که جذر مجذور شماینند با پیری و فرسودگی و سالخوردگی به سوی آن شبانه آن هم با شتاب می آمدند و دستمال برای بلند کردن ابروان از روی دیدگان به پیشانی می بستند، شما نیز ای آموختگان پیامبر صلی الله علیه و آله ابروان خود را از جلو دیده گاهی عقب زنید تا مفسدان اخلاق را ببینید، تمام نیکانی که در پیرامون شماینند، نیکانند ولی ابروان شماینند و اگر از بدکاران هم باشند تا نزد شما آیند موقتاً شبلی و بایزید شوند؛ شما هم موقتاً مسیح و ش(۱) به محله بدنامان مانند کمرکچی و زن نامی آنچنان که طیب گاهی به سراغ بیمار می رود بروید و بدانید با پیچیدگی به این ابروان

ص: ۴۰

۱- (۱) در مجمع البحرین در کلمه (ومس) گوید: خرج عیسی علیه السلام مِنْ بَيْتِ مُومِسِهِ فَقِيلَ لَهُ مَا أَنْتَ وَ هَذَا فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الطَّبِيبُ قَدْ يَأْتِي الْمَرْضَى. «شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۱۸۳/۷»

و حجاب های تعین فسادهای اخلاقی توده و کانون های آتشین آن را نمی توانید ببینید و از انجمن های اخلاقی شکن و آیین ویران کن نخواهید خبر داشت؛ پس چگونه ممکن است به درمان آنها بکوشید یا در فکر آن باشید، همیشه فکر زاده دیدنی ها است؛ این شهیدان سالخورده رشیدانه همچون جوانان برمی خاستند و با عمامه کمر می بستند و با شور و نوا رجز می خواندند و حسین شهید؛ کاروان سالار رهروان این کوی به آنان نظر داشت، از آنان تشکر می نمود و بر آنان دعا می کرد (ای دعایش پشتیبان شما) بدانید:

بر شهیدان کوی عشقش به سرخ روئی علم نگردد کسی که هر دم به ناله نی چون بهر قد کمر نبندد.

اگر احترام خون شهید حق مطلق نباشد و پرستاری بیمارها و جمع آوری مصحف ها، و... حق مطلق نباشد پس حق مطلق کجا و کدام است؟ و از آن بگذریم چه چیزی شایسته احترام است.

انس بن حرث همان صحابی نورانی گویی برای پیغام بر فراز بلندی برآمده و از جانب مهین مربی خود (محمد) به این پیام ندا می دهد که هان! من شبانه آمدم، هان! من در اول ازمنه امکان آمدم، هان! من از جانب محمد صلی الله علیه و آله سفارشی داشتم که: هر کس توانست خون حسین علیه السلام را احترام کند؛ و اینک من در خاک کربلا خفته ام که پیام دهم ای رهگذر از ما

به محمدی های هم کیش ما بگو ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به دودمان محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم.

در این مکتب شما هم حقائق بیاموزید و پیش ادیب عشق، عشق و شور بیاندوزید تا شما زعمای عصر زعمای دهر شوید و پس از مرگتان بسان انس و دیگر شهیدان جای پای شما را مسجد بسازند و برای هم آهنگی با پیامبر علیه السلام و شنیدن رازهای درون نهاد مقدسش رابطه فیما بین را حفظ فرمائید و دریچه های آن را هیچگاه مسدود نکنید و با او در این مزرعه کار بکنید.

ملت اسلام ضیعتی است مبارک کشت و درختش ز مؤمن است و مسلمان

برزگری کن در این زمین و مترس ایچ(۱) از شغب و گفتگو و غلغل خصمان

گرش بورزی به جای هیزم و گندم عود قماری بری و لؤلؤ عمان

ور متغافل شوی ز کشت ببرند بیخ درختان و ساق کشتت کرمان(۲).

ص: ۴۲

۱- (۱) ایچ: هیچ، ناچیز، معدوم.

۲- (۲) ناصر خسرو.

وكم ذاقا؟ و این اولئك و الله الاقلون عددا و الاعظمون قدرا يحفظ الله بهم حُجَجَهُ وَ بَيِّنَاتِهِ حَتَّى يودعوها نظراً لهم وَ يزرعوها في قلوب اشباههم هَجَمَ بِهِم العِلْمَ على حقيقه البصيره و باشروا رُوحَ اليقين و استلانوا ما استوعَرَهُ المترفون و انسُوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقه بالمحل الاعلى. (۱)

(مب - ۲) حبيب بن مظاهر

اشاره

(۲)

وی ابوالقاسم حبيب بن مظهر بن رثاب بن اشتر بن جخوان بن فقعیس بن طریف بن عمرو بن قیس بن حرث بن ثعلبه بن دودان بن اسد بن خزیمه اسدی فقعیسی است. (پدر به پدر نامی است).

حبيب صحابی است پیغمبر صلی الله علیه و آله را درک کرده، ابن کلبی او را ذکر کرده و

ص: ۴۳

۱- (۱) نهج البلاغه: حکمت ۱۴۷؛ بحار الأنوار: ۷۵/۷۵، باب ۱۶، حدیث ۴۶.

۲- (۲) علامه در خلاصه و ابوعلی در رجال خود گویند: (تعبیر از علامه است که مناسب تر و زیباتر است) وی حبيب بن مظهر، بضم میم و فتح ظاء مشاله با تشدید هاء و راء آخر به وزن معظم و محمد و مظاهر نیز گفته شده، مشکور است با حسین علیه السلام در کربلا کشته شد.

پسر عموی ربیعہ بن خوط بن رثاب ابا ثور است که شاعر هنرور و سوار نامی است. (۱)

حبیب در کوفه پایتخت دولت علی علیه السلام

اهل سیر گفته اند: حبیب در کوفه نزول کرده منزل گزید. «جزء رزمجویان و مجاهدین اسلام است که در سر حد عجم به کوفه که لشکرگاه شرقی عرب وارد شدند و برای جهاد و آمادگی در راه آن آنجا را منزل گزیدند.»

حبیب با امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ هایش عموماً همراه بود از مخصوصان علی علیه السلام و از حاملان علوم وی بود.

حبیب از آتیه درخشان باخبر است

«کشی» از فضیل بن زبیر (۲) روایت می کند که: میثم تمار بر اسب خود سوار بود

ص: ۴۴

۱- (۱) عسقلانی در اصابه و عزالدین جزری در اسد الغابه بعد از ذکر نسب حبیب گویند: (تعبیر از عسقلانی است) وی از صحابه است برای او ادراک پیامبر صلی الله علیه و آله دست داده، عمر کرد تا با حسین علیه السلام روز طف کشته شد با پسر عمش ربیعہ بن خوط بن رثاب ابا ثور که شاعر و سوار نامی است. (اینکه گوید خوط شهید شد، از شگفتی ها است که اصابه از ابن کلبی ذکر کرده) و نیز از مرزبانی نقل شده که: ربیعہ بن خوط بن رثاب حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله را درک کرد و در روز (ذیقار) نیز حاضر بود سپس در کوفه منزل گرفت، در آنجا همی بود تا حسین علیه السلام از مکه به عراق آمد و در کربلا پیاده شد، ربیعہ بن خوط از کوفه بیرون آمد و به همراه پسر عمش حبیب نزد امام علیه السلام آمدند و حبیب با او می بود تا روز عاشورا با کشتگان دیگر از یاران حسین که در حمله اول شهید شدند، جلوی روی امام علیه السلام به خاک افتاد.

۲- (۲) در رجال کشی از جبرئیل بن احمد روایت می کند: وی از محمد بن عبد بن مهران و وی از احمد بن نظر و وی از عبد الله بن یزید اسدی و وی از فضیل بن زبیر باز گو می کند.

و می گذشت از پیشگاه مجلس بنی اسد عبور نمود، حبیب بن مظاهر هم سواره رو به او جلو می آمد تا نزدیک مجلس بنی اسد به همدیگر برخوردند و با یکدیگر به گفتگو پرداختند تا سر و گردن دو اسب از هم درگذشت، سپس حبیب گفت: «پیش آمد میثم را باز گفت»

درست گویا می بینم بزرگمردی که موی جلوی سرش ریخته، قدری شکمش پیش آمده است و در نزدیکی دار الرزق خربزه می فروشد، می بینمش که در راه محبت خاندان پیغمبرش صلی الله علیه و آله به دار آویخته شده و شکمش را بر فراز چوبه دار شکافته اند.

میثم در برابر گفت: من هم مردی را می شناسم سرخ پوست برای وی دو گیسوان است «صفیرتان» برای یاری دختر پیامبرش نهضت نموده کشته می شود و سرش در کوفه جولان داده خواهد شد. سپس از یکدیگر جدا شدند، اهل مجلس گفتند: دروغگوتر از این دو تن ندیده ایم.

راوی گوید: هنوز مجلس متفرق نشده بود که رشید هجری بدان سو آمده و مطالبه آن دو را کرد، گفتند: از هم جدا شدند و ما شنیدیم چنان و چنین گفتند، رشید گفت: خدا میثم را رحمت کند که فراموش کرده که آن کس که سرش را می آورد در عطای وی صد درهم افزوده خواهد شد.

سپس وی هم از آن کوی گذر کرد مردم گفتند: این به خدا سوگند دروغگوترشان بود، راوی گوید: روزها و شبها نگذشت که میثم را دیدیم بر در سرای عمرو بن حریث به دار آویخته و سر حبیب هم به کوفه آمد، به همراه

حسین علیه السلام کشته شده بود و دیدیم تمام آنچه را که گفته بودند. (۱)

حیب و سخنرانی وی برابر مسلم بن عقیل

اهل سیر ذکر کرده اند: «حیب از کسانی بود که با حسین علیه السلام مکاتبه و مراسله داشت.

گفته اند: هنگامی که مسلم بن عقیل وارد کوفه شد و در خانه مختار منزل گرفت، جماعت شیعه بنای آمد و رفت نزد او گذاشتند در میان آنها گروهی از خطبا به سخن برخاستند، نخست عابس شاکری بر همه مقدم شد و آن خطبه آتشین شورانگیز را که در ترجمه اش گذشت خواند، پس از او حیب برپا ایستاده رو به عابس کرد و گفت:

خدا تو را رحمت کند که آنچه به عهده خود داشتی با گفتاری بسی مختصر انجام دادی، من هم به خدایی که جز او خدا نیست بر آن سرم که تو هستی، استوارم بر آنچه تو استوار هستی. (۲)

کارگری حیب در کوفه و در پیج و خم راه کربلا

گفته اند: حیب بن مظهر و مسلم بن عوسجه در کوفه برای حسین علیه السلام همی بیعت می گرفتند تا زمانی که عید الله زیاد داخل کوفه شد و اهل کوفه مسلم را

ص: ۴۶

۱- (۱) رجال الکشی: ۷۸؛ بحار الأنوار: ۹۲/۴۵، بقیه الباب ۳۷، حدیث ۳۳.

۲- (۲) فقام حیب و قال لعابس: رحمک الله قد قَضَيْتَ ما فی نفسک بواجز من القول و انا (ولله الذی لا اله الا هو) لعلی مثل ما انت علیه. «ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۱-۱۰۲؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۴۴، پاورقی»

وا گذاشتند و یاوران او فرار کردند، عشائر و قبیله؛ آن دو تن را پنهان کردند و از بیرون آمدنشان جلوگیری نمودند تا وقتی که حسین علیه السلام به کربلا وارد شد. حبیب و مسلم از کوفه رو به سوی وی بیرون آمدند اما در پنهانی شبانه راه می آمدند و روز را در جایی پنهان می شدند تا به او رسیدند.

گویند در شب هفتم یا هشتم محرم رسیدند.

در صف رندان نشاط پیش و پسی نیست پیشتر آن کو به صدق بیشتر آمد(۱)

دیر آمده، ولی به دوندگی تلافی می کند

محمد بن ابی طالب روایت می کند: «حبیب وقتی به حسین علیه السلام رسید و اندکی یاوران و فراوانی جمعیت دشمن جنگجویان را دید به حسین علیه السلام عرض کرد: در این نزدیکی قبیله ای از بنی اسد هستند، اگر اذن بدهی من به سراغ آنها می روم و آنها را به یاری تو دعوت می کنم، بلکه خدا آنها را هدایت کند و به واسطه آنها این پیش آمد را از تو بگرداند.

امام علیه السلام اذنش داد، حبیب به سوی آنها رفت تا آنها را دیدار کرد، پس در مجلس آنها نشست و آنها را موعظه کرد و در سخنان خود گفت: ای بنی اسد! من به سراغ شما آمده ام و نیکوترین چیزی را که راند هر قوم برای قوم خود می آورد آورده ام.

این حسین علیه السلام است، فرزند امیرالمؤمنین پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله، با

ص: ۴۷

یک عده اندکی از مؤمنان غیرتمند با تعصب، پشت منزل شما یا در وسط شما یا بین انبوه شما پیاده شده است و اعدا و دشمنانش در پیرامون او می چرخند که او را بکشند، من آمده ام پیش شما که او را از شرّ اشرار نگهدارید.

درباره او حرمت پیغمبر خدا را حفظ کنید؛ زیرا به خدا سوگند! اگر از او نصرت و یاری کنید، قطعاً خدا شرف دنیا و آخرت به شما عطا می کند؛ من شما را به خصوص به این سرفرازی و مکرمت از آن رو گرامی داشتم و از آن رو تخصیص دادم که تیره و تبار من هستید، پسران پدر من هستید، و از جهت خویشاوندی نزدیکترین مردم به من هستید.»^(۱)

امروز باید ار کرمی می کند سحاب فردا که تشنه مرده بود لای گور بخیز^(۲)

ص: ۴۸

۱- (۱) فقال فی کلامه: یا بنی اسد! قد جئتکم بخیر ما اتی به رائد قومه هذا الحسین بن علی امیر المؤمنین علیه السلام و این فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله قد نزلَ بین ظهرانیکم فی عصابه من المؤمنین و قد اطافت به اعدائه لیقتلوه فاتیتکم لتمنعوه و تحفظوا حرمه رسول الله فیهِ، فوالله لئن نصیَ رُتموه لیعطینکم الله شرف الدنیا و الآخرة و قد خصصتکم بهذه المکرمة لانکم قومی و بنو ابی، و اقرب الناس منی رحماً. فقام عبد الله بن بشیر الاسدی و قال: شکر الله سعیک یا ابا القاسم. فوالله لجتنا بمکرّمه یتأثر بها المرء الاحبّ و الاحب، اما انا فاؤلّ من اجاب و اجاب جماعه بنحو جوابه فنهّدوا مع حبيب. «ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۲؛ اعیان الشیعه: ۵۵۴/۴»

۲- (۲) سعدی شیرازی.

«عبد الله بن بشیر اسدی پس از این نطق به پا برخاست و گفت: ای حبیب! خدمت تو و سعی و کوشش تو را خدا توفیق شکرگزاری دهد که به خدا سوگند! برای ما کرامتی آورده ای که مرد، عزیزان خود را برای رساندن به آن برمی گزیند و با أَحَبِّ فَلَاحِبِّ و به عزیز و عزیزترش آن را تخصیص می دهد، اما من اولین کسی هستم که می پذیرم.

گروهی مثل جواب او را پاسخ گفتند و به همراه وی برخاستند ولیکن مردی از خود آنها، خود را بیرون کشیده ابن سعد را خبردار کرد، او هم ارزق را (شبامی است از بنی شبام) به سرکردگی پانصد سوار فرستاد و شبانه در عرض راه به آنان رسیده از آنان ممانعت نمود، آنها دست برنداشتند، پس با آنان به جنگ پرداختند. وقتی که دانستند طاقت آن حمله را ندارند به ناچار در همان تاریکی شب مراجعت کردند و از منزلگاه خویشتن به دفاع پرداختند.»^(۱)

ص: ۴۹

۱- (۱) تا بدانی که کار حبیب بی اثر نماند، بنگر که بعد از فاصله ای این ندا صدائی باز آورد. ارشاد گوید: وقتی پسر سعد با سرها و اسیرها از کربلا کوچ کرد و آن بدنهای پاک را وا گذاشت. قومی از بنی اسد که در غاضریه منزل گزیده بودند، آهنگ دفن آنان را کرده به سوی حسین علیه السلام و یارانش آمدند، نماز بر آنان خواندند و آنان را دفن کردند، ابونعیم در کتاب (حلیه الاولیاء) گوید: بنی اسد حبیب را نزد سر مقدس حسین علیه السلام همانجا که آرامگاه کنونی وی است دفن کردند، به شأن او را بسی اعتنا کردند؛ زیرا وی از تیره خودشان و رئیس ایشان می بود. آری نیکبخت! هیچ دعوتی بی اثر نیست، دیر یا زود اثر آن به صاحبش برمی گردد و اگر تو در زندگی اثر آن را نبینی بعد از رفتن تو او به سان زاده صالح به جای تو خواهد آمد و همچنین کار بد تو فعل تو که زاید از جان و تنتهمچو فرزندت بگیرد دامن «مولوی»

حبيب برگشت، به خدمت امام عليه السلام پيش آمد را خير آورد. حسين عليه السلام فرمود: **وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ (۱)(۲)**

حبيب به هر راهی تلاش می زند، اکنون به راهنمایی دیگرش بنگرید

طبری ذکر کرده که: «ابن سعد وقتی در کربلا پیاده شد و کثیر بن عبد الله شعبی آن مردک بی باک را به رسالت پيش امام عليه السلام فرستاد و ابو ثمامه او را شناخته و برگردانید.

قره بن قيس حنظلی را بعد از او فرستاد، وقتی امام عليه السلام وی را دید که می آید، فرمود: آیا این مرد را می شناسید؟

حبيب گفت: آری! این شخص مردی است تمیمی، حنظله مادرش از قبیله ما است، پسر خواهر ما است، من او را پیشتر از این به حسن عقیده می شناختم، اینطورش نمی دیدم که به این مشهد حاضر شود. می گوید: پس آمد و بر حضرت عليه السلام او سلام کرد و رسالت عمر را ابلاغ نمود، حسين عليه السلام وی را پاسخ داد که اهل شهر شما به من نوشته، بعد حبيب به او گفت: **(۳) ای قره! خدایت**

ص: ۵۰

۱- (۱) انسان (۷۶): ۲۹.

۲- (۲) ابصار العين فی انصار الحسين: ۱۰۲؛ بحار الأنوار: ۳۸۶/۴۴، باب ۳۷.

۳- (۳) قال ويحك، يا قره! اين ترجع؟ الى القوم الظالمين؟ أنصر هذا الرجل الذي بآبائه أيديك الله بالكرامة و ايانا معك.

رحمت کند کجا مراجعت می کنی؟ پیش قوم ظالمین؟ این مرد را یاری کن که به پدران او خدا ما را و تو را به کرامت رسانیده، تأیید کرد.

نقطه عیش نمودم به تو هان سهو مکن ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی (۱)

قرّه گفت: پیش صاحبم مراجعت می کنم که جوابش را ابلاغ نمایم، بعد در این باب فکری می کنم. (۲)

من می گویم: قره یک وقت نگریست که از دایره شهیدان بیرون بود و به نعش آن کشتگان نظاره می کرد، عصر عاشورا یا روز یازدهم محرم کبوتران حرم را دید که بالای آن پیکرهای پاک به آهنگ پرشوری نغمه می سرایند و زینب در آن میان می گوید: یا جدّاه صلی علیک ملیک السماء. (۳)

قضیه جگر خراش زنان اسیر بالای نعش شهیدان از این قره بن قیس مذکور است.

حبیب چرا این همه تلاش می زند؟

شیخ کشی می گوید: «حبیب از آن هفتاد تن مردانی بود که حسین علیه السلام را یاری کردند، با آنکه به کوه کوه آهن برخوردند و به استقبال سرنیزه ها و شمشیرها به

ص: ۵۱

۱- (۱) حافظ شیرازی.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۳۱۱/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۳.

۳- (۳) حدیث نغمه سرائی اسیران بر سر نعش شهیدان به خصوص زینب علیها السلام از این قرّه روایت شده است.

سینه و صورت رفتند و بر آنان پیشنهاد امان و مال و منال می شد، زیر بار نمی رفتند و می گفتند: عذری برای ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست، اگر حسین علیه السلام او کشته شود و هنوز از ما مژگانی به هم بخورد؛ تا در پیرامون وی تمام کشته شدند.»(۱)

حبیب و سخترانی برابر سپاه و دفاع

طبری ذکر کرده: «عصر نهم وقتی لشکر پیش آمده و به صدد جنگ با حسین علیه السلام از جا جنبش کردند و عباس به امام علیه السلام گفت: ای برادر! دشمن خود را رساند.

امام علیه السلام فرمود: برو نزدشان پرس چه تازگی پیش آمده؟ عباس علیه السلام سوار شد و در این هنگام جماعتی از اصحاب هم که حبیب و زهیر در میانشان بودند به دنبال وی سوار شدند و جلو آمدند.

عباس از لشکر پرسید: گفتند: امر امیر آمده یا تسلیم به حکم او یا جنگ.

عباس علیه السلام فرمود: عجله نکنید تا خبر را به ابو عبد الله علیه السلام برسانم بعد شما را دیدار کنم، پس به سوی حسین علیه السلام برگشت، همراهان برابر اردوی دشمن ایستادند، حبیب به زهیر گفت: با این مردم سخنی بگو اگر مایل باشی، و اگر هم صلاح بدانی من بگویم؟ زهیر فرمود: تو سخن را آغاز کرده ای پس خودت نیز به انجام رسان تو بگو، پس حبیب رو به آن مردم کرده گفت:

معاشر الناس! یعنی ای گروه معاشرت کرده! به وظیفه آشنا، هان، واقعاً به خدا

ص: ۵۲

۱- (۱) رجال الکشی: ۷۹؛ بحار الأنوار: ۹۳/۴۵، بقیه الباب ۳۷، حدیث ۳۳.

سوگند! بد مردمی هستند، فردا پیش خدا مردمی که بر خدا وارد شوند و کشته باشند ذریهٔ پیامبر و عترتش و خانواده اش و عباد و زهاد اهل این شهر را که از سحر گاهان همی به اجتهاد و کوشش برپا می ایستند و خدا را بسیار ذکر می گویند.»(۱)

سخن که بدینجا رسید عزره بن قیس «یکی از سران دشمن است» گفت: ای حبیب! تو تا می توانی تزکیهٔ نفس و خودستائی می کنی لیکن زهیر جوابی داد که در ترجمهٔ زهیر در جلد اول گذشت.

حبیب خندان و گریان است!

شیخ کشی از کتاب مفاخره بصره و کوفه ذکر کرده که: حبیب بن مظاهر اسدی خندان بیرون آمد؛ همی می خندید، بریر بن خضیر سیدالقرآء به او گفت: ای برادر! این ساعت ساعت خنده نیست، گفت: پس چه موقعی از این موقع برای شادمانی سزاوارتر است؟ به خدا سوگند! این پیش آمد چیزی نیست مگر اینکه این از خدا بی خبرها با شمشیرهای خود بر ما بتازند و ما با حورالعین دست به گردن کنیم.(۲)

ص: ۵۳

-
- ۱- (۱) فقال معاشر القوم، أنه و الله لبئس القوم عند الله غداً قوم يقدمون على الله و قد قتلوا ذريه نبيه، و عترته و اهل بيته و عباده اهل هذا المصر المجهدين بالاسحار و الذاکرين الله كثيراً. «ابصار العين في انصار الحسين: ۱۰۳؛ تاریخ الطبری: ۴/۳۱۶»
- ۲- (۲) رجال الکشی: ۷۹؛ بحار الأنوار: ۹۳/۴۵، بقیه الباب ۳۷، حدیث ۳۳.

حیب در جبه جنگ و حمایت از سخنرانی امام علیه السلام

ابومخنف گوید: «هنگامی که حسین علیه السلام در بامداد عاشورا موعظه می کرد و به کار نابخردانه ایشان اشاره می فرمود؛ و در آن جمله فرمود: «نسب مرا در نظر بگیرید و بعد بنگرید که آیا کشتن من به صلاح شما است.»

شمر سخن وی را قطع کرده گفت: پسر ذی الجوشن از خدا پرستی برکنار است، اگر بفهمد که تو چه می گویی...

حیب گفت: اما من گواهی می دهم که تو هفتاد مرتبه از خدا پرستی برکناری و راستی نمی فهمی که او چه می گوید؛ خدا دل تو را مهر نهاده.»^(۱)

سپس امام علیه السلام به سر سخن برگشت تا پایان.

حیب در سپاه امام علیه السلام خداوند پرچمی است

طبری و دیگران همی گفته اند: «حیب در سپاه حسین علیه السلام سردار ستون چپ بود و زهیر سردار ستون راست، و گفته اند: حیب زود از جا بلند می شد برای جنگ و دعوت مبارز را آسان و سبک می پذیرفت.

سالم غلام زیاد و یسار غلام عبید الله در آغاز جنگ مبارز طلب کردند و یسار با «سرپر باد» پیشاپیش سالم می آمد گفتند: باید حیب یا زهیر یا بُریر بیاید، حیب و بریر به تندی و به سبکی به جانب او بلند شدند ولی امام علیه السلام آن دو تن را

ص: ۵۴

۱- (۱) فقال حیب: اشهد أنّک تعبد الله علی سبعین حرفاً و أنّک لا تدری ما یقول طبع الله علی قلبک. «ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۴؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۹۸/۲؛ تاریخ الطبری: ۳۲۳/۴»

نشانید، عبد الله بن عمیر بلند شد، امام علیه السلام اذنش داد.

حبیب هنگامی که بالای نعش مسلم بن عوسجه می آید افسرده است

گفته اند: وقتی مسلم بن عوسجه به زمین افتاد امام علیه السلام پیاده به بالین سرش آمد و حبیب به همراهش بود.

حبیب به آن افتاده نیم رمق گفت: ای مسلم! بر من سخت است به خاک افتادنت، لیکن مژده ات با به بهشت.

مسلم با صدای ضعیف ناتوانی گفت: خدا تو را مژده به خیر بدهد.

باز حبیب گفت: اگر من علم نداشتم که به دنبال هستم و همین ساعت خود را به تو می رسانم، خیلی دوست داشتم وصیت کنی و هر چه اندیشناک آنی به من بگویی تا من درباره آن حفظ حرمت تو را بکنم که تو از جهت چه از جهت دین و چه از جهت خویشاوندی لایق آنی.

مسلم گفت: بلی، با این وصف باز وصیت دارم، وصیت می کنم به این شخص حاضر (و با دو دست اشاره به حسین علیه السلام کرد) خدایت رحمت کند، می خواهم که جلوی او بمیری.

حبیب گفت: خواهم کرد، قسم به خانه خدا و پروردگار کعبه. ^(۱)

ص: ۵۵

۱- (۱) فقال حبیب: عزَّ علیَّ مصرعُک، یا مسلم ابشر بالجنَّة فقال له مسلم قولاً ضعیفاً: بَشْرک الله بخیر، فقال حبیب: لو لا انی اعلم فی اثرک لاحق بک من ساعتی هذه: لأحْبَبْتُ ان توصی الیَّ بکلِّ ما اھمَّک، حتی احفظک فی کلِّ ذلک بما انت له اهل من القرابه و الدین فقال: بلی، أو ما بیده الی الحسنین و قال اوصیک أن تقتل دونہ، فقال أفعَل و رب الکعبه. «ابصارالعین فی انصار الحسنین: ۱۰۴؛ اللہوف: ۱۶۲؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۱۰۳/۲؛ تاریخ الطبری: ۳۳۱/۴»

گفته اند: آن هنگامی که حسین علیه السلام از آنان برای ادای نماز مهلت طلبید.

حسین بن تمیم به حضرت او علیه السلام جواب گفت که این نماز از تو قبول نمی شود.

حیب در پاسخ آن بی ادبی گفت: آیا نماز از آل پیامبر خدا صلی الله علیه و آله (به گمان تو) قبول نمی شود و از تو قبول می شود؟ ای شراب خوار یا ای خری یا ای مکار! حسین بن تمیم برآشفته و حمله کرد، حیب هم به او حمله نمود، ضربت شمشیر حیب به رخسار اسب حسین آمد، اسب او را از جا کند از اسب افتاد، همراهانش او را برداشتند و از چنگال حیب او را بیرون برده نجاتش دادند و حیب بنا کرد به حمله آوردن که او را از دست آنان بریاید، حمله می برد و می گفت:

اقسم لو کنا لکم اعداداً او شطركم ولیتم اکتادا

یا شرّ قوم حساباً و اداً(۱)

ترجمه قسم می خورم که اگر با عده شما یک میزان بودیم یا به قدر یک حصه هم از شما بودیم شما روگردان بودید و میان دو شانه خویش را جلوی شمشیر می دادید، ای قومی که نام و نیروتان شرارت است؛ سپس نیز با آن مردم به پیکار و نبرد پرداخت و به حمله شروع کرده شمشیر می زد و می گفت:

۱ - انا حیب و ابی مظهر فارس هیجاء و حرب تُسَعَزُ

۲ - انتم اعداء عده و اکثر و نحن او فی منکم و اصبر

ص: ۵۶

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۶/۴۵؛ باب ۳۷؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۵.

۳- و نحن اعلى حجه واطهر حقاً واتقى منكم و اَعْدَرُ(۱)

ترجمه:

۱- منم حبيب و پدرم مُظَهَّر، سوار میدان پر شورش و جنگ پر آتش.

۲- شما به شماره بیشتریید لیکن ما باوفاتریم و از شما بردبارتریم.

۳- ما دارای حجت برتر و نمایان تریم، از شما با تقواتر و معذورتریم.

این رجز را همی می خواند و از دستش صدای چکاچکک شمشیر و از حنجره اش نعره دلآوری طنین انداز می بود تا کشتار فراوانی از آن مردم کرد، لیکن بدیل بن صریم عقیقانی تمیمی حمله به او کرده، شمشیری به سرش فرود آورد و دیگری از بنی تمیم به او حمله آورد با سر نیزه از کارش انداخت؛ حبيب افتاد، رفت که باز بلند شود، حصین بن تمیم تلافی کرد شمشیر به تارک سرش زد که باز افتاد و آن مرد تمیمی از اسب به زیر آمد، خود را بر سرش رساند و به شتاب سرش را از تن جدا کرد.

حسین علیه السلام در اندوه آن سرور و دشمن به دور آن سر

ابومخنف روایت کرده: «حبيب که کشته شد، حسین علیه السلام سخت تکان خورد و گفت: (۲) نزد خدا احتساب می کنم خود و حامیان اصحابم را» از قرار این اظهار

ص: ۵۷

۱- (۱) ابصار العين فی انصار الحسين: ۱۰۵.

۲- (۲) عندالله احتسب نفسی و حماه اصحابی و وجد فی المقاتل انه عليه السلام ايضاً قال الله درّك يا حبيب لقد كنت فاضلا تختم القرآن في ليله واحده، يعنى خدای راست که بر تو همی رحمت پیاپی فرستد همانا فاضل بودی یک شبه قرآن را ختم می نمودی. «ابصار العين فی انصار الحسين: ۱۰۶؛ تاریخ الطبری: ۳۳۶/۴؛ بحار الأنوار: ۲۷/۴۵»

به رفتن وی خود را نیز رفته دانست و تسلیت از دست رفته ها را به خود تذکر داد که جان خود و یاران با حمیت را که پشت و پناه سپاهند به پیشگاه خدا تقدیم و در حساب می کنم، از این سخن عظمت پیشامد و خطورات موقع را احساس توان کرد، به هر حال دو شمشیر دار با یک نیزه دار حیب را افکندند ولی سر او باز بلند شد، قاتل سر را برید.»

حصین بن تمیم به او گفت: چون من هم در کشتنش با تو شرکت داشته ام، پس سر را به من بده که به یال اسبم آویزان کنم که مردم آن را ببینند و بدانند که من شریک تو بوده ام، بعد از من بگیر و تو نزد عبید الله ببر؛ من نیاز به جایزه ندارم و هر چه در برابر کشتن وی به تو می دهد من به آن نظری ندارم.

آن مرد قبول نکرد کشمکش پیش آمد.

آن سری که دشمن به کشته او می نازد، البته درست به فقد او خود را رفته می داند.

بنازم سر این سروران که کشته شان هم باعث سربلندی است، بهتر ز کدوئی نباشد آن سر، که او فضل و هنر را مقرر نباشد.

قبیله هر دو میان افتادند و به مطابق تقاضای «حصین» اصلاحشان دادند، بنابراین سر حیب را به حصین رد کرد و او آن سر مکرم را با گیسوانش به گردن اسب خود معلق کرد «گفتیم که این سر دو ضفیره (طزه گیسوان) داشت» در میان لشکر گرداند و سپس او را پس داد، قاتل آن را گرفت او نیز با دو گیسویش به یال اسب خود آویزان کرد و به کوفه آورد.

با آنکه در کوفه به هر تار مویش دلی آویزان بود.

هنگامی که رو به قصر دارالاماره آن را برای عیید الله می آورد، پسر حبیب (قاسم) که آن روز سنش نزدیک به بلوغ بود چشمش به سر پدر افتاد، او نیز به همراه سوار به راه افتاد.

هر گاه داخل قصر می شد او هم داخل می شد و هر گاه بیرون می آمد از او جدا نمی شد، تا سوار به او شک برده گفت: پسرک چه کار داری که به دنبال من همی می آیی؟

گفت: نه چیزی نیست! گفت: آری، مرا خبر ده، گفت: راستش این است که این سر، سر پدر من است.

من نه به اختیار خود، می روم از قفای وی آن دو کمند عنبرین، می کشدم کشان کشان(۱)

آیا به منش می دهی تا دفنش کنم؟ گفت: امیر رضایت نمی دهد که دفن شود و من هم امید دارم که امیر جایزه خوبی برای کشتن وی به من بدهد.

قاسم گفت: لیکن خدا بر این، جز بدترین پاداش ها به تو نمی دهد. هان! به خدا قسم، بهتر از خودت را کشته ای و به گریه افتاد، سپس از او جدا شد.

بخواهت که بینم کدام جرئت و یاری روم که بی تو نشینم کدام صبر و تحمل

قاسم درنگ کرد تا بالغ شد، برای خود کاری پیش نگرفت و در پی اندیشه ای نبود، مگر در خیال قاتل پدر که بلکه به غافلگیری او را دریابد و به خون پدر

ص: ۵۹

۱- (۱) شیخ کمال خجندی.

بکشد، تا زمان حکومت مصعب بن زبیر، در روزگاری که وی با عبدالملک مروان و سپاه شام در باجمیراء (۱) می جنگید، قاسم داخل لشکر مصعب شد، ناگاه قاتل پدر را در سراپرده ای دید، او را دنبال کرد و آمد و رفت نمود، مترصد غفلتی از او بود، تا وقتی که او به خواب نصف النهار رفته بود بر او داخل شد و به شمشیر او را زد و ریز ریزش کرد، بدنش سرد شد. (۲)

پیامی از کوی حبیب

از زبان حبیب خبری از غیب شنیدید و نیز از او دوندگی و فداکاری بس عجیبی دیدید و ملاحظه کردید که این صحابی ارجمند برای یاری حق بسیار دوندگی کرد، در شهرستان کوفه و در آن پهن دشت با وقار مخصوص به هر برزن رفت و به هر کوچه دوید.

آیا کدام یک از این دو عجیب تر و رشیدتر است؟ غیب دانی، یا فداکاری؟

و آیا بین این دو ارتباطی وجود دارد یا نه؟ خبر دادن از غیب و آگهی از آینده بسی مشکل است، از مدعیان بی حقیقت که بگذرد به مصداق راستین آگاه از غیب، کم برمی خورید از جوکیان هند و ریاضت کشان سخنانی شنیده اید، ولی هیچکدام از آینده به طور

ص: ۶۰

۱- (۱) موضعی است از موصل نرسیده به تکریت، در جنگ هائی که مصعب با عبدالملک داشت لشکرگاه وی بود.

۲- (۲) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۷۱/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۶؛ تاریخ الطبری: ۳۳۵/۴.

صریح نخواهند گفت، و گرنه آتیۀ آشفته خود را می دیدند، مدعی بی حقیقت به اندازه ای در هر برزن فراوان بوده که سبب شده عده ای اصلاً منکر آگهی از غیب شده اند؛ ولی تو هلاً که منکر نشوی، اگر چه به طور کلی نباشد که مختص به ذات اقدس الهی است که شعاع روان آدمیت هنگام تجرد از آلایش و فراغت از غوغای خودپرستی کارها می کند و از خدا مددها می گیرد، مردمانِ راست روش خوابهای راست راجع به آینده بسی می بینند.

انسان به شرط آنکه شیوه اش در بیداری صدق مطلق شد خواب وی صدق مطلق خواهد بود.

به پیش بینی فکری بنگرید تا به وجود اشعه غیب نما در روان آدمیت اطمینان یابید؛ پیش بینی فکری که در بیداری و به طور متعارف خدای کمابیش به همه کس از آن بهره ای داده، یک نوع پرتوی از اشعه غیب نما است نه تنها رشید هجری بلکه همه کس می یابد که: سر یک تن فداکار را مانند حییب دشمن زیاد ارزش می دهد. و نه تنها میثم، بلکه هر کس از اوضاع آشفته عراق آگاه می بود و از فشار کارگران بنی امیه و گرفتاری شیعه حق در ایام معاویه و جهاننداری پسر زیاد و خود زیاد و از نهضت و عزیمت مردان با عزم و طرفداران حق و شدت فداکاری ایشان اطلاع می داشت و از اراده تزلزل ناپذیر خصیصین پیروان

ص: ۶۱

خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله گمان برمی بود به پیش بینی تا حدی و به مددهای انوار الهی تا آخرین حد آگاه می شد که آتیۀ همقطاران میثم و حبیب به گردن زدن و شکم پاره شدن و سر به هدیه بردن خواهد کشید. و گذشته از پیش بینی روان، هر کس گرفتار انقلاب و آشفتگی شد یا بتابید همم اولیای خدا روح او از تن و عادات و مأنوسات آن رخ برتافت، آیندگان به او نیم رخ می نمایند، کشتی نشینان که دچار طوفان و از جهت کشتی خود گرفتار انقلاب فکری باشند، مقدرات آتیۀ خود را در بیداری تا حدی و در هنگام خلسه و خواب تا حد بیشتری خواهند دید، به ویژه اگر خطری در پیش رو مقدر شده باشد و نیز انقلابات جنگی را در خواب یا خلسه می نمایند و پایان جنگ را خواه فیروزی باشد خواه شکست، به واسطۀ مزعجات به رؤسا خیر می دهند، گویی مزعجاتی می رسد و در پی آن پیام آورانی خیر آینده را می آورند.

و نیز سفرهای مهمی که وضع خانواده یا مسافر را به هم می زند پیش از وقوع، روان را اشعۀ تازه ای می دهد که سفر و آتیۀ مسافر یا دیگران را می نمایند.

کشتی شیعه در بیست سال حکومت معاویه در تلاطم بود و اگر گاه گاهی نبود یا در ظاهر هویدا نبود، در فکر زعما و پیشگاه خیال آنان همواره می بود و

رؤسای شیعه مانند حیب از آن تشویش و انقلاب بهره‌ کاملی داشتند و به پیش بینی هم شده، می توانستند همه چیز را ببینند. نهایت آنکه در پیش بینی فکری پرتو روان از مبادی کون و علل حوادث و ارتباطات سلسله علل و معلول به آثار به طور مبهم و سربسته فقط راه می دهد و نام و نشان حوادث را آشکار نمی نماید، ولی هر گاه مدد غیبی به اشعه فکر کمک کرد و انوار الهی به این ناحیه تأیید نام و نشان را نیز به طور روشن خواهد گفت، مسیح گفت: **وَ أُتْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخُرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ ۱**

فیض روح القدس اگر باز مدد فرماید، دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد.

آری، مشکلات انسان فقط در آلودگی های خود اوست و هر چه اشکال هست در تحصیل تجرد و بی آلاشی است، منظور از تجرد در اینجا، آن نیست که فلاسفه درباره ذات نفس ناطقه گویند، بلکه تجرد همت و پاکی اراده است که از رأی (خودگزینی) به کنار رود تا محرم خدا شود، آنچه انسان خود پنداشته و به آن همت گذاشته پرده او است. معلم دوم (فارابی) گفته: تو در پرده ای هستی از پوشش خود تا چه رسد به

حیب می گوید: تو در پرده هستی از آنچه در هم آن هستی، حیب می گوید: راه این مجرد محضاً فداکاری است و منظور از فداکاری احترام اراده خدا است که نیاز به از خود گذشتن دارد، اندک آن اندک و زیاد آن زیاد.

از صدق فداکاری چیزها برخاسته می شود که اهل جهان از آن بی خبرند، خدای در هر کس رؤیه تضحیه و روح فداکاری ببیند، راههایی پیاپی بر او باز می کند و اراده خود را در هر پیش آمد بر او روشن می دارد. تو آگاهی که از اراده او تا ذات مقدس او فاصله زیاد نیست و به ملازمه ای که بین اراده و ذات اقدس است، از نعمت قرب پر بهجت او را خرسند می دارد و به وظائف پیش پایش می آگاهاند، راه خدا اراده او است که در تمام اقطار جهان پخش است و در تمام حالات انسان و برای هر پیش آمد یا به نفی یا به اثبات پیش پای رهروان است، چنانکه ذات اقدس او محیط است، اراده او که کرسی فرمانفرمائی است در همه جا با هر وضع و به هر حال هست و از هر وضع که شخص انسان گرفتار آن است و اراده وی با آن امر اصطکاک دارد، این راه آغاز می شود و مستقیماً از همان وضع و همان شخص به جوار خدا می رسد، انسان با هر وضعی روبرو است، از همانجا مستقیماً راهی از نو به خدا

شروع می شود، چون هر امری و اصطکاک با آن به نحوی برخورد با اراده خدا دارد و به نفی آن یا اثبات آن اراده خدا احترام و احراز می شود و احترام اراده خدا راه مستقیم به سوی خدا است و پوئیدن راه خدا که آثار قرب به خدا و آگهی از غیب را دارد همانا به اصرار در فداکاری و به رام کردن عضلات برای تمکن از اجرای منویات الهی و به مبارزه کردن به امیول و عواطف است که برای هم آهنگی با مقصد خدایی رام و رایگان باشند و بگذارند دولت خدایی تخت و بارگاهی در حوزه آنها (بهر حالند) بزند؛ رفتار و سلوک شخص هر گاه چنین شد که با هر چه پیش آمد و با کاری که روبرو است می کوشد که محبوب خدا را انتخاب کند، خداپرستی از او و حکومت از دولت خدایی در او آغاز و از این احترام اراده خدا که یک نوع از خود گذشتگی و فداکاری است، این راه باز شده و همی رو به تکمیل می رود، تا به جایی که رابطه خود را با خدا در تمام عمر (از جوانی تا پیری به هر دیار و شهرستان و دهکده و بیابان، و با هر گونه وضعی که روبرو می شود) یکسان نگه می دارد و مرکز وجود او پایتخت مستحکمی از خدا می شود که در این سر حد به ثابتهات الهی نزدیک، احترام اراده یزدان همیشه روبروی انسان می چرخد، چه آنکه در هر حال اراده ای هست و احترام آن نیاز

به خودگذشتی دارد؛ و گرنه هر گاه کسی تمنا کند که کاش گوشه‌ عزلتی فراهم می شد که به عبادت خدا بپردازد، یا انتظار بدارد که بعد از تأمین آتیه و فراغت مطلق راه خدا را پیش بگیرد، از راه خدا آنقدر دور است، که از فداکاری دور است آن تمنا ضد فداکاری است و این راه، راه راست به خدا نیست، راهی است بعد از طی راه خود پرستی، شگفتا! که انسان به اندازه ای در اشتباه است که راه خدا را در کوچه ای می جوید، پس از کوچه خود پرستی. دریغا! از این گمراهی، مثلاً راه او را در امکانه‌ دوردستی می داند که اینک فراهم نیست، برای آنکه راه خود پرستی و نفع خود را ابتدا تأمین کند، راه خدا را به گوشه‌ عزلت موقوف می دارد و برای آنکه به خود پرستی او لطمه ای نخورد کار خدایی را به جایی حواله می کند که قابل وصول نیست، به تمنای فراغت مطلق است یا به تمنای گذشته ها، مثلاً می گوید: اگر صفین بود و امام علیه السلام حاضر بود من در رکاب او جان فشانی می کردم با آنکه مبارزه کردن با دشمن کهنه پوسیده، راه به خدا نیست، چون اصطکاک با منافع و مزاحمت با اراده ندارد و چیزی که اصطکاک به فداکاری نکند راه خدا نیست؛ و همچنین اگر کسی عبادت را برای امید به تأمین آتیه و به قصد حفظ آسایش نفسی کند و استخدام عالی برای دانی نماید به کوچه خود پرستی

نزدیکتر است تا خداپرستی:

خود بین خدای بیند اگر بیند اعمی سهیل را و ثریا را(۱)

انسان تا روی به خویش است، به صورت جهنم افتاده برای آنکه از خودپرستی جز دود و خاکستر برنخواهد خواست و اگر از خود روگرداند و یکسره به اراده خدا و احترام آن پردازد، چه فرق می کند فداکاری در زمان پیش یا روزگار کنونی و چه تفاوت می کند که به نماز بایستد یا به جهاد پردازد، هر کدام را با خودگذشتی بکنند، راه خداپرستی رفته است، معیار فداکاری است و معیار فداکاری احترام اراده او است، این مقصد گاهی به ذکر است و گاهی به اغماض از کارها، گاهی به کشتن و گاهی به خود کشته شدن گاهی به اقدام و کار است و گاهی به ترک و کنار، بالاخره به هر چه مبارزه ای بین میل خود و اراده خدا تشکیل دهد، از آنجا راه راست به خدا را باید سراغ گرفت و این مطلب برای هر کس به وضعی خواهد بود، یعنی به حسب پیش آمد او خواهد بود و باقی امکانه و ازمنه و سایر افعال و احوال، اگر راه خدا معرفی شده برای او بالقوه است.

ص: ۶۷

۱- (۱) صفا اصفهانی.

«إِنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ إِلَّا أَنْ يَحْجَبَهُمُ الْأَمَالُ دُونَكَ»؛ (۱)

راهرو خدا آن کسی است که در ناحیه دل یک نقطه را همیشه روشن بدارد، یعنی در هر پیش آمدی که با آن روبرو شده در حول و حوش اراده خدا و در راه حفظ آن زد و خورد کند؛ به احترام عقیده توحید با تمام نیرو به روشن داشتن ناحیه دل برای پابندی به یاد خدا و حاکم کردن آن بکوشد، به یگانه شناسی استمرار دهد و تکیه گاهی همیشگی برای خود داشته باشد که ضامن ابقای رابطه وی با خدای متعال باشد و به واسطه آن داخله نفس او ایمن از غوغا و شورش باشد (این پایه را ایمان می نامیم)، چنانکه هر ملکه نفسانی ضامن بقای خود و ضامن بقای فعالیت و استمرار عمل خویش است و بسان غریزه قوه تولید مثل برای موقع و غیر موقع به همراه خود دارد و بسان خاصیت جسم زنده در رفو کردن زخم خود، نیروی جبران هر نقصی که در فعالیت او رخ دهد دارد، ایمان هم بقای خود را ضامن و فعالیت خود را برای موقع سازگار و ناسازگار باقی می دارد، وی از جسم زنده (در مرمت کردن ناتوانی خویش) قوی تر است، جسم

ص: ۶۸

۱- (۱) إقبال الأعمال: ۶۷.

زنده به خاصیت خود بدل ما به تحلل می گردد و زخم خود را به تراوش مخصوص رفو می کند و به واسطه نیروی حیاتی همی به زیست خویشتن مایه و مدد می رساند، جان پاک هم به پرتو نور توحید و بیدار داشتن اندیشه روشن. بیایی به حفظ این یک نقطه؛ مایه و مدد می دهد و در اثر روشن نگهداشتن آن همیشه آتش جنگ های امیول و رغبت های غیر فاضله را می نشاند و در مملکت داخلی تاج و تخت را تسلیم پیوستگان خدا می دارد و فرمان های خدا را بر عواطف و به دنبال عواطف بر عضلات اجراء می کند، و کم کم عواطف و عضلات و اعضا به اجراء منویات الهی رام و رایگان و آزمون خواهند بود، بعد از تأمین داخل به خارج نیز نور پاشی می کند و برای تیرگی های توده اینگونه مردان به منزله چراغ خدایی خواهند بود که از تیرگی های ملوک الطوائفی و طوفان هرج و مرج آنها را یعنی توده امت خود را می رهانند، در این موقع خدا برای رهبری توده مدد می کند و نور ثابتی این مردان پابرجا را با ثابتات الهیه پیوند می دهد، مملکت داخلی نفسانی، آنان را از تیرگی ملوک الطوائفی حفظ، و به تبع محیط پیروان را هم (کم یا زیاد) از طوفان و گرد و باد حفظ می کند و امواج انوار فعال او با طوفان انحراف های توده مبارزه می کند، خدای آنان آنها را خلیفه خود معرفی

می کند و نام و نشان کوی خود را به اشاره و دلالت آنها مرهون می داند، گویی شعاع نور خدا در آنجا منزل گزیده و روابط را روشن و راه را نزدیک کرده، اینان چراغ نورانی یک ملت خواهند بود و در میان جامعه خود به مبارزاتی که می کنند دمام نور خدا را فروزان تر می کنند و در شهرستان خویش احساسات اهالی را برای حمایت حریم اراده یزدان بیدار می دارند، وجود اینان در میان توده به منزله نبض حیات است که به فاصله هائی پیاپی غفلت را به ذکر تبدیل می نمایند.

حیب به شورشیان پیام می دهد که خودسری مکنید و هر چه می کنید به برانداختن این زمره زنده دلان اصرار موزید. اینانند که خدا را یعنی خیر مطلق و احترام اراده وی را به یاد جامعه خود همی آورند و مانند چراغ فروزان نوبه به نوبه درخشندگی خود و محیط خود را تجدید می کنند و تا آنان زنده اند در شبستان آن شهرستان ستارگان چشمک می زنند.

حیب می گوید: به احترام آنان بکوشید که انوار ثابتی از این ثبات الهیه تا جهان بالا شما را رهبری می کند، اینان به اطمینان و ثبات خویشتن لنگر قرارند برای مدینه فاضله، از اضطراب روح اجتماع (به واسطه تعدی فقر و غنی و طبقات ثروتمند و کارگر) همی جلوگیری می کنند، و به نور خود تاریکی هر طوفان

انقلاب خیز را به روشنی تبدیل می نمایند.

حبیب آن چراغ شب افروز شهرستان مرکزی آن عصر، گویی با پرچمی که سالار محبوبش به دستش داده پیامی برای توده می دهد که: هان! مبارزه با اولیای دین در هر شهرستانی به ویرانی آن شهرستان می کشد و به تخلف از اراده خدا می انجامد به خود سری و قلق و وحشت منتهی می شود و حرمت و حریمی منظور نخواهد ماند و بالاخره به ویرانی خواهد انجامید و پیامی هم برای روشنی بخشان هر کوی می دهد که هان ای روشنان! شما برای روشن نگهداشتن خاطره خدایی بکوشید و بیش از مردم و پیش از مردم برای تنظیم طبقات در تحت حکومت الهی یعنی تقدم افاضل که محبوب نخستین خداست دوندگی کنید که دوندگی در آن خداپرستی است، فداکاری در آن پای اراده خداست به توای روشن دهنده هر شهر و دهکده می سپارم که به هر دوندگی اقدام کرده ای بر آن اصرار بورز که محبوب و معظم شوی و پرچم حبیب را برافراشته داری، حبیب! به محبوبیت شهر خویشتن بکوش، مدینه پر از انبوه خلایق است در پیکر بزرگ آن، هوشی گذارده شده است، اشخاص نورانی هوش این تنند، باید آنان به محبوبیت شهرستان خویش و آرایش جمال و زیبایی معنوی آن نظر داشته باشند؛ زیرا همیشه هوش تن را آرایش می هد و

ص: ۷۱

مشاطگی می کند، پایان پیام را به پایان پیام راز کمیل به پایان می رسانیم. ای کمیل! ای رازدار من! سخن آخر را بشنو و برگرد:

«اولئك خلفاء الله في ارضه و الدعاه الى دينه؛ آه آه شوقاً الى رؤيتهم»^(۱)

ص: ۷۲

۱- (۱) نهج البلاغه: حکمت ۱۴۷.

چنین خواندم که در دریای اعظم به گردابی درافتادند با هم
چو ملاح آمدش تا دست گیرد مبادا کاندر آن حالت بمیرد
همی گفت از میان موج و تشویر مرا بگذر و دست یار من گیر
دراین گفتن جهان بر وی برآشفت شنیدندش که جان می داد و می گفت
حدیث عشق از آن بطلال می نوش که درسختی کند یاری فراموش
چنین کردند یاران زندگانی ز کار افتاده بشنو تا بدانی
که سعدی راه و رسم عشقبازی چنان داند که در بغداد تازی
دلارامی که داری دل در او بند دگرچشم از همه عالم فروبند
اگر مجنون و لیلی زنده گشتی حدیث عشق از این دفتر نوشتی (۱)

(مجم - ۳) مسلم بن عوسجه سعدی اسدی

اشاره

(۲)

ص: ۷۳

۱- (۱) سعدی شیرازی.

۲- (۲) ابن عبدالبر در استیعاب و ابن حجر در اصابه گوید: وی مسلم بن عوسجه بن سعد بن ثعلبه بن دردان بن اسد بن خزیمه ابو حجل سعدی اسدی است، مردی است شرافتمند، مهین، پربخشش و ریش، عابد، قاری، پارسا، به همراهی حسین علیه السلام در طف -

مسلم رادمردی بود از اشراف، سردار، اهل عبادت، پارسا، محمد بن سعد در طبقات گوید: مسلم صحابی بود، پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را دیدار کرده، شعبی از او روایت دارد؛ وی سوار نامی بی مانند و شجاع بود. این نام آور در مغازی و فتوحات اسلامی برای خود ذکر و نامی دارد، درباره وی گفتاری از شبث بن ربعی خواهد آمد.

مسلم و مراسله با حسین علیه السلام

اهل سیر گفته اند: «وی از کسانی است که از کوفه برای حسین علیه السلام مراسله فرستاد و با امام علیه السلام وفا کرد و او هم از کسانی است که برای حضرت وی هنگامی که مسلم بن عقیل به کوفه آمد بیعت می گرفت، یک بیرق در فرمان او بود.»^(۱)

گفته اند: هنگامی که عیید الله داخل کوفه شد و مسلم بن عقیل ورود او را شنید به جنگ او برخاست، و برای هر یک از چهار دسته کوفه، یک نفر سردار (فرمانده) معین کرد و برای سرداران خود بیرق هایی معین نمود:

۱ - مسلم بن عوسجه را امیر رُبع مذحج و اسد کرد.

۲ - ابو ثمامه را بر رُبع تمیم و همدان

۳ - عبد الله بن عمر بن عزیز^(۲) را بر ربع کنده و ربیع

ص: ۷۴

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۸.

۲- (۲) به گفته حدائق، وی سواری بود شجاع از شیعیان کوفه و در همه جنگ های علی علیه السلام حضور -

۴ - عباس بن جعهه جدلی (۱) را بر اهل مدینه فرمانده کرد.

این چهار تن سالار را هر کدام فرمانده یک بیرق کرد.

همه با سپاهیان خود از جا کردند و به سوی عید الله پیش آمدند، تا او را در قصر دارالاماره محاصره کردند، تا اینکه ابن زیاد مردم را وادار کرد که مسلم بن عقیل را تنها گذاشته، پراکنده شوند.

از حرص خدمت، اجنبی را پذیرفت

می گوید: «مسلم بن عقیل از خانه مختار که در آن پیاده شده بود، بیرون آمد و رفت به منزل هانی که شریک بن اعور (۲) در آنجا نزول کرده بود (و تفصیل آن خواهد آمد)؛ عید الله زیاد در صدد برآمد که جایگاه و موضع مسلم را بداند، معقل غلامش را برای این کار گمارد و سه هزار درهم به او داد که به وسیله آن

ص: ۷۵

۱- (۱) وی به گفته ابو جعفر، هنگام خذلان مسلم بن عقیل گرفتار محمد بن اشعث شد، او به ابن زیادش تسلیم کرد، وی هم زندانش نمود و چون مسلم شهید شد او را احضار کرد و گردن زد.

۲- (۲) مهمان پسر زیاد بود در بصره، از خراسان معزول شده و نزد او وارد شده بود، از بصره به همراه او به کوفه آمد و در بین راه بیمار شد و چون شیعه بود و مایل بود که حسین علیه السلام زودتر به کوفه برسد، بیماری خود را سخت وانمود می کرد که بلکه عید الله به هوای وی بماند، ولی عید الله بر سر او نایستاد و پیش آمد، وی از عقب آمد، ولی به منزل هانی وارد شد، به آن بیماری مرد. (وی غیر حارث اعور است که حار همدان من یمت درباره او آمده است.)

راهی به مسلم بن عقیل بیابد، غلام قبول کرده و داخل مسجد جامع شد، نزد مسلم بن عوسجه آمد، وی را دید که در پهلوی ستونی نماز می خواند، منتظر او ماند تا از کار نماز فارغ شد، سپس نزد مسلم آمد، سلام کرد و گفت: ای بنده گزیده، من مردی هستم از اهل شام، غلام ذی الکلاع، راستش این است که: خدا بر من منت نهاده به محبت اهل بیت و محبت هر که به آنها محبت دارد، از این رو سه هزار درهم دارم و خیال دارم آن را برسانم به دست مردی از آنان که به کوفه آمده و برای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله بیعت می گیرد، بر آن سرم که او را ملاقات کنم ولی کسی مرا به او راهنمایی نکرد، قدری پیش در مسجد نشسته بودم از چند نفر شنیدم که تو را نشان دادند و گفتند: این مرد کسی است که وی را علم و آگاهی به اهل بیت هست، بنابراین من نزد تو آمدم که این مال را از من تحویل بگیری و مرا راهنمایی کنی بر سالار و صاحب خود که با او بیعت کنم، اگر هم بخواهی پیش از ملاقات او از من بیعت بگیر.» (۱)

جهاندار با فقد نمون شر گرفتار خطر است

مسلم بن عوسجه به او گفت: حمد خدا را که مرا ملاقات کردی، من از این جهت مسروم که تو به آنچه آرزو داری نائل خواهی شد و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله را خدا به تو یاری خواهد داد، ولی خرم نیستم که تو مرا به این کار شناختی، با این وضع که هنوز این کار نموی به سزا نکرده، از بیم این خدا شناس و سطوت او هراسانم.

ص: ۷۶

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۴۲/۴۴، باب ۳۷؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۴۳/۲؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۸.

پس در همانجا از او بیعت گرفت و او را پیش از آنکه از آنجا بیرون برود قسمهای سخت داد که صمیمیت به خرج بدهد و کتمان کند. او هم وعده های رضایت بخش داد آنقدر که او را راضی کرد، بعد مسلم به او گفت: تو چند روزی نزد من آمد و رفت کن تا برای اجازه بخواهم، بنابراین او پیش مسلم آمد و شد می کرد تا اذن گرفت و نزد مسلم بن عقیل داخل شد و عبید الله زیاد را بر مکان او راهنمایی کرد. (این پیش آمد بعد از مردن شریک بود)

رفتم که خار از پا کشم، محمل نهران شد از نظر یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد

بیچارگی و پنهانی

گفته اند: «مسلم بن عوسجه بعد از آنکه مسلم بن عقیل و هانی بن عروه دستگیر شده و کشته گشتند بیچاره شد، و مدتی پنهان گشت، سپس با زن و بچه اش به سوی حسین علیه السلام فرار کرد و در کربلا به کوی او رسید و جان را فدیة او کرد.»^(۱)

شب عاشورا، سخنرانی مسلم و نباختن بخت

ابومخنف از ضحاک بن عبد الله بن قیس همدانی بازگو می کند که: «شب عاشورا حسین علیه السلام خطبه ای برای یاران خویش خطاب کرد و در آن خطابه طوفان زار فرمود:

«این مردم فقط در جستجوی منند، اگر مرا ببینند از جستجوی دیگران دست

ص: ۷۷

برمی دارند؛ و این شب است که شما را فرو گرفته، کار مرکب زیر پا می کند، انسان را تا سپیده دم به جایی می رساند بنابراین شما بروید و سپس گفت: هر مردی از شما دست یک مرد از اهل بیت را بگیرد.» (۱)

سخنی است شگفت، موقعی است عجیب، انجمنی است از راد مردان جهان، مردانی که هر چه کار سخت می شود آنان سخت تر می شوند، هر چه روزگار تیره می شود آنان درخشان تر می شوند و با این درخشندگی جواب به امام علیه السلام می دهند، فروغ پاسخ ایشان نه تنها تیرگی را در شب عاشورا برداشت، بلکه آن شب را برای همیشه روشن ساخت.

مردان یگانه، در اشتداد کار رو به یگانگی می روند و در تیرگی آن فروزان تر می شوند، خورد و کلان آن انجمن از این خطبه امام علیه السلام جوش در سینه شان لبریز و حرارت آنان بیشتر شد، و مسلم به اندازه ای فروزان گردید که روشنی وی به همراهانش می تابید و حرارت او بر هر سنگ و کلوخی می دمید، مسلم بن عوسجه در ادای پاسخ پس از اهل بیت بر همه پیشی گرفت. و شاید مقدم داشتن اهل بیت از راه تأدب بوده، یا حرارت آنها آنها را بی تاب داشته مقدم کرده بود، و گرنه بر آنان نیز پیشی می گرفت، به هر حال مسلم با بی تابی چنانکه می نماید بر همه پیشی گرفت و اصحاب همگی به مسلم حق تقدم می دادند که از او به واسطه پیری و کارآگهی او وظیفه خود را بیاموزند.

ص: ۷۸

۱- (۱) مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: ۱۰۸-۱۰۹؛ اللهوف: ۵۵؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۳۱؛ الأمالي، شيخ صدوق: ۲۲۰.

جملگی شاید انتظار، بلکه تمنا داشتند که اینگونه پیران صحابه و سران اسلام برای اینگونه مواقع پیش افتند و به آنها آنچه باید بیاموزند. چون جهان اسلام هر چیز را از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله آموخته بود، ولی مسلم بی تابی از آن می کند که می بیند جای درنگ نیست، چه که می بیند دعوت او، همراهان او، امام علیه السلام را به کوفه آورده و اصرار آنان امام علیه السلام را گرفتار و فرزند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را به این روز رسانیده، اینک مبدا سستی در جواب و خونسردی اندکی همراهان را سست کند و مبدا مانند قضیه مسلم بن عقیل بشود که پس از جوشش های زیاد به پیرامونش، مردم کوفه تنهایش گذاشتند، تا وی رفت و همراهان زنده ماندند. مانده اند اما با یک جهان افسردگی و پژمردگی، زنده اند اما با کمال آزر و یک دنیا شرمندگی، زمانه فرصت نداد که عذر این زنده ماندن را از مسلم شهید بخواهند.

ما عذر آنکه بی تو چرا زنده مانده ایم خواهیم از تو خواست اگر مرگ امان دهد

مسلم خواست به علاوه از ادای حق خود به هم نوایان سخنی بیاموزد، راه باز کند، مسلم در بین راه نبوده که انجمن ذی حسم را ببیند و بنگرد که یاران در پاسخ امام علیه السلام چه کردند و چه گفتند، ولی باز حق دارد که از قضیه کوفه هراسان باشد. مسلم به مانند زهیر ناطق نخستین در انجمن پیش مراعات آداب انجمن را نکرد، زهیر که در انجمن پیش از کربلا- پیشرو کاروان شهیدان شد، از همراهان اجازه پیش آهنگی در جواب گرفت و مسلم نگرفت، گویا مسلم حق داشت، بی هر ملاحظه

پیشی گرفت، چون دیر رسیده بود و این هنگام کارد به استخوان رسیده بود. مسلم در کربلا هنگامی که کار بالا گرفته بود آمد، وقتی آمد که مهین سالار محبوبش را گرفتار خطر دید. در این بحران می خواست دست و پا بزند، مبادا یاران برگردند، بود که به ماندن آنان خطر برگردد و اگر نگردد، وی و آنان نیز با محبوب معظمشان بروند و گرفتار خطر زنده ماندن بی یار نشوند.

مسلم همیشه می خواست که عذر زنده ماندن یاران پس از مسلم بن عقیل را از امام علیه السلام بخواهد، ولی زمانه کج رفتار به این اندازه هم فرصت نداد که در این باره خاطر امام علیه السلام را از دلتنگی بیرون آورد، ولی از آن بابت همی در جوش و خروش می بود و هنوز آن نگذشته اینکه به گوش خود از امام علیه السلام این سخن غم انگیز آتش خیز را (با هر چه شدت) می شنود، البته با آن دل پر جوش و آتش خاموشی ناپذیر بر این بی تابی ملامت ندارد، گذشته از آنکه آن انجمن پیشین انجمنی بود با آرامش و سخنانی امام علیه السلام در آنجا شبیه به رأی خواستن و به رأی گرفتن بود، ولی در اینجا آتشی دیگر شعله زد. از آغاز در این انجمن طوفان را از گریبان سخن؛ شراره حماسه و شعله غیرت سر زد، از دنباله سخن امام علیه السلام و از جواب برادران و جوانانش پیایی آتش بر آتش افزود و به علاوه، از همان ساعت عصر و هنگامه پسین و پیشنهاد دشمن و شتاب و خیرگی او در عصر که به تاخت و تاز پرداخت؛ یاران خود به جوش آمده بودند، می خواستند با یک اشاره امام علیه السلام صد خون بریزند. اکنون حرارت این خطبه بر آن افزود و بر آن آتش دامنی زده شد، مسلم بی قرار

گشته طومار آداب را در هم پیچید، یا رسم ادب را برای فرصت دیگر گذاشت؛ یا بگو ادب این انجمن همین بود «الصبر محمود الا عنک» و با کمال انکار به طور استفهام گفت: آقا تو می گویی ما برویم، مگر از آتش ما خبر نداری؟

ای جان خردمندان گوی خم چو گانت بیرون نرود گویی کافتاد به میدانت

خواهم که شوم خاک کوی تو که تا روزی برخیزم و بنشینم چون گرد به دامانت(۱)

مسلم؛ در این انجمن، نخستین گوینده بعد از اهل بیت است، از جوش و خروش سنگها را به فغان می آورد.

این مهین مربی سخنور می گوید: اگر دشمن از هر سو درآید، ما نیز از هر اسلحه استفاده می کنیم، این مهین جنگ آور در سخن خود رسم ارادت را می آموزد که می گوید: دشمن اگر دور ما را دایره وار بگیرد ما از او سینه و دل می شکافیم، اگر اسلحه جگر شکاف نباشد سنگ خارا هست؛ اگر چنین نکنیم در انجمن آزادگان چه عذری داریم؟؛ هیچ کاری ما را پریشان و پراکنده نمی کند مگر آن وقت که به آرزو برسیم و جلوی پای تو بمیریم، تا آزادگان که به کوی تو آیند از ما نیز گرد و غباری ببینند، تو می گویی برویم؟ چگونه برویم؟

مسلم می گوید: ای پرتو نور خدا! آتش و حرارت ما به اندازه ای است

ص: ۸۱

که سنگ را از هامون به جای اسلحه به کار می برد، ما از اسلحه بی نیازیم؛ ما از آتش تو چنانیم که فردا در میدان جنگ سنگ از دست ما به فغان خواهد آمد و حال رقت آور تو چنان است که ما را چنین برافروخته کجا برویم؟ و این آتش دل را جز به جان دشمن به کجا خاموش کنیم؟

جان در تب و دل در تف از آتش هجرانت دامن مزن آتش را دست من و دامانت

پروانه به وصل شمع می سوزد و می سازد می سوزم و می سازم من با غم حرمانت

این آتش در نهاد هر کس می بود به شتابش وامی داشت و هر کس کار آگاه می بود از این شتاب و از آن جواب که خواهد آمد می فهمید که: مسلم شتاب دیگری هم برای فردا در نظر دارد؛ این پیشروی، پیشروی دیگری فردا به دنبال می آورد؛ پیداست که این گوینده در پوست خویشتن نمی گنجد و شتابش او را نخستین شکار دشمن خواهد کرد، فردا که چنگال دشمن به او و چنگال او به دشمن بند شود، خود را به آخرین تلاش و اولین سر نیزه راحت می کند، نظیر این پیشروی را در تاریخ توأیین در انجمن خونخواهان امام علیه السلام که سلیمان بن صرد سردارشان سخنرانی می کرد، از یک تن فداکار غیور می بینید، سلیمان در سخنرانی خود گفت: هان! ای حضرات بنی اسرائیل برای توبه مأمور شدند که: به دست خود، خود را بکشند، خویشاوندان شمشیر کشیدند و مجرمان به اختیار خود گردن نهادند تا دوازده هزار تن از آنان کشته شد و توبه

آنان پذیرفته گشت، هَلّا! اگر شما برای توبه به خودکشی مأمور می شدید چکار می کردید؟

خالد بن سعد بن نفیل که خود و برادرش دو تن از سران خونخواهان امام علیه السلام هستند گفت: این توبه ای بود که خدای برای امم دیگری قرار داد، به خدا اگر توبه ما هم این بود، من اولین کسی بودم که خودکشی می کردم، ولی اینک مالم را در این راه دادم تا گاه جنگ فرار رسد.

سلیمان به همنشینان خود آهسته گفت: «هان! بدانید این برادر گرامی در هنگام جنگ فردا اولین شکار دشمن است.»

باری شتابزدگی مسلم بن عوسجه را خدا دوست می داشت، یاران هم، آن را سخن خود از حنجره مسلم می دانستند، اینک نص سخنانش را می آوریم تا ببینید این سالار سخن با آن همه آتش، طبق آرزوی آن انجمن سخن می گوید و چنانکه مقتضی آن عرصه است دم از مهر و بهادری می زند.

نص سخنانش یا پرتوی از آن شب

راوی گوید: «کسان امام علیه السلام آنچه باید به پاسخ امام علیه السلام بگویند گفتند؛ عباس سر سخن را برداشت، و بعد از کسان خانوادگی مسلم بن عوسجه بلند شد، سرپا ایستاد و گفت: آیا ما دست از تو برمی داریم و در این وقت که این دشمن هنگفت به این وضع به تو احاطه کرده، یعنی مانند نگین انگشتر تو را فرا گرفته، پیرامون تو را رها می کنیم. با آنکه نزد خدا عذری برای ادای حق تو فراهم نکرده ایم.

هان! به خدا از این سرزمین نمی روم تا سر نیزه ام را در سینه دشمن بشکنم و به شمشیر خود تا قبضه آن در دستم است دل دشمن را بشکافم و از تو مفارقت

نمی‌کنم؛ و اگر سلاح جنگی به همراهم نباشد که با آن بجنگم آنها را با سنگ می‌زنم و پروانه وار جلوی تو را دارم تا به همراه تو و پیش پای تو بمیرم.»^(۱)

و بعد از مسلم اصحاب و یاران به روش او سخن راندند:

به این سخن گرانمایه بنگرید، ببینید آیا مهر است و دلداری یا جنگ است و بهادری؟

مسلم بن عوسجه به استادی در سخن؛ شیوه کارزار، فردا را در ضمن اظهار فدویت به فداکاران نمایش می‌دهد. در ضمن اظهار مهر اشعار می‌دارد که باید فردا از هر اسلحه‌ای استفاده کرد، باید منتظر اسلحه نبود، می‌گوید، شیوه کارزار فردا این است که: باید هر چه را دم دست است اسلحه نمود و از آن برای دفاع استفاده نمود، رضا و خرسندی خدا را و گرنه عذر صحیحی را نزدش تأمین کرد. باید از جوش و خروش شما همقطاران سنگها به فغان آیند، به همراهان آگهی می‌دهد که باید به هر قوه و نیرو و به هر اسلحه و به هر پاره سنگ دسترس شد، او را سپر حفظ وجود اقدس سالار خود قرار داد، باید پروانه وار دور امام علیه السلام گشت، مسلم در سخن خویش از سنگ و کلوخ سخن راند که اگر

ص: ۸۴

۱- (۱) ثُمَّ قَامَ مُسْلِمُ بْنُ عَوْسَجَةَ، فَقَالَ: أَنْحُنُ نَخْلِي عُنْكَ، وَ لَمْ نَعِذِرْ إِلَى اللَّهِ فِي إِدَاءِ حَقِّكَ أَمْ وَاللَّهِ لَا مَأْبُرُحُ حَتَّى أَكْسِرَ فِي صَدُورِهِمْ رُمْحِي وَأَضْرِبَهُمْ بِسَيْفِي مَا ثَبَتَ قَائِمَهُ بِيَدِي وَ لَا أَفَارُقُكَ وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ مَعِيَ سِلَاحٌ أَقَاتَلُهُمْ بِهِ لَقَذَفْتُهُمْ بِالْحِجَارَةِ دُونَكَ حَتَّى أَمُوتَ مَعَكَ وَ فِي اللَّهْوَفِ، أَنْحُنُ نَخْلِي عُنْكَ وَ نَنْصَرِفُ وَ قَدْ أَحَاطَ بِكَ هَذَا الْعَدُوُّ لَا يِرَانِي اللَّهُ أَبَدًا وَ أَنَا أَفْعَلُ ذَلِكَ.

«تاریخ الطبری: ۳۱۸/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۹؛ اللهوف: ۹۲؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۹۲/۲»

اسلحه نباشد سنگ و کلوخ هست، در این سخن نظر او به خدمتگزاری بود ولی در ضمن هم فهمیده شد که مرد جنگجو از هر گونه اسلحه در موقع خود استفاده می کند و هر وقت از حماسه یکپارچه آتش شد، سنگ و کلوخ را نیز استعمال می کند، و این در وقتی است که شعله غیرت او به هر چه می رسد آن را وسیله دفاع قرار می دهد و در این موقع همه چیز به دست او آلت و ابزار دفاع می شود.

زهی سخنور که در مقام ابراز مهر و دوستی شیوه بهادری را می آموزد و در عین آنکه از جنگجویی و رزم آوری سخن می راند، دلبستگی پروانه را که بی پروا می چرخد و از حریم دلدار بسی دور نمی رود، مشق می کند، مهر و کینی است به هم آمیخته، معلوم نشد که مهرش بیشتر است یا قهرش، و این سخن را باید در باب تشبیب و تغزل ذکر کرد یا در باب حماسه.

من اینقدر می دانم که مهر اگر مهر حقیقی باشد که از دل باشد نه از طراوات، زبان شاعرانه با قهر و کین توأم است؛ ماکیان در حفظ جوجگان خود مهر و عاطفه حقیقی دارد نه شاعرانه، از بال و پر خود برای دفاع اسلحه می سازد، منقار خود را به جای گرز به کار می برد؛ آواز خود را درشت می کند و به جای نعره به کار می برد، از کاکل گردن یال و کوپالی نمایش می دهد، بال و پر خود را افزاشته می دارد و خود با یک نوع شیر اوژنی می فهماند که اطفال وی در پناه شیری هستند.

مسلم شبیه این وضعیت را نشان می دهد، به همراهان آن انجمن و به امام علیه السلام و سالار خود عرضه می دارد که ما هر چند ضعیف و اندکیم؛

از آن پرنده ضعیف ناتوان تر نیستیم، چون مهر ما صادق است، پروانه وار در پیرامون تو می چرخیم و بی پروا بر دشمن می تازیم، مسلم قدرت ارادت را نشان می دهد و معلوم می کند این معنویت هر جا بار اندازد پرنده ضعیف را شیر اوژن می کند و پیر را حرارت جوانی می دهد و عده اندک را دلاور می کند و انجمن آنان را منور می سازد، چنانکه به اشعه خود تیرگی اوضاع و تاریکی شب را روشن می دارند، چنان سرگرم دلدادگی خویششان می سازد که هموم دیگر جهان را فراموش می کنند، ولی در عین حال با این دلدادگی و سرگرمی همه به همدیگر سبک دفاع فردا را با طرز حمله به بدخواه می آموزند.

این سخن تا این زمان به همکیشان و محرمان حرارت می دهد و سنگدلان را به وادی ارادت نزدیک می کند، در تابلوهای جنگی باید وضعیت او را برابر دیدگان مدافعان میهن اسلام و نظامیان غیور نهاد و باید آن پاره سنگ هایی را که مسلم اشاره داشت، بالای آرامگاهش نصب کرد و بر آن این پیام را از کوی شهیدان نگاشت که: ای رهگذر از ما به محمدی های همکیش ما بگو، ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به دودمان محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم.

ای که بر آرامگاه «مسلم» می گذری بایست و بگو: ای مسلم، درود و تحیت بر روان پر شورت که از شتاب به موقع و تهییج به فداکاری، حرارت جوانی به تن پیر می دهد، حبذا گفتارت، آزادگان و آنان که خود در بدن دارند و از اخلاص دل، نهادی آکنده دارند، و بر این صدقت آفرین و درود سرشار دارند، که جنگ فردا را نمایش می دهد و از

روزنه سخن، سخنور به خون آغشته ای را پیش از هر کس در بامداد فردا می نمایاند.

در زیارت قائمیه (۱) بر این قیام و بر این سخن و بر پایان فداکاری وی که راه پرسنگلاخ را رفت و رأی خود را تبدیل نداد، درود و تحیت فرستاده است.

گوید: درود بر مسلم بن عوسجه اسدی باد که به حسین علیه السلام در موقعی که اذنش به انصراف داد گفت: «آیا ما از تو کناره بگیریم از ادای حق تو نزد خدا چه عذری آوریم؟ نه به خدا تا در سینه دشمن این نیزه ام را بشکنم و به شمشیرم تا ریز ریز شود، بر سر و مغز دشمن بزنم، مفارقت از تو نکنم و اگر به همراهم اسلحه ای نباشد که با آنان نبرد کنم به سنگشان می زنم و از تو جدا نمی شوم تا با تو بمیرم.»

بر روانت درود باد که تو اولین کسی بودی که جان دادی و خود را به

ص: ۸۷

۱- (۱) السّلام علی مسلم بن عوسجه الاسدی القائل للحسین و قد اذن له فی الانصراف: انحن نخلی عنک؟ و بم نعتذر عندالله من اداء حقک لا و الله حتی اکسیر فی صدورهم رُمحی هذا و اضربهم بسیفی ما ثبت قائمه فی یدی و لا افارقک و لو لم یکن معی سلاح اقاتلهم به لقتلهم بالحجاره و لم افارقک حتی اموت معک، و کنت اول من شری نفسه و اول شهید (من شهداء الله) شهد الله و قضی نجه ففرت و رب الکعبه شکر الله استقامک و مواساتک امامک اذ مشی الیک و انت صریح فقال: رحمک الله یا مسلم! و قرء علیه السلام فمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَجْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا يَدُلُّوا تَبْدِيلاً. «إقبال الأعمال: ۵۷۵؛ المزار:

۴۹۱»

خدا فروختی، نخستین شهیدی بودی که خدایش گواه بود، مرگ را به قیافهٔ پیش بازی و نوبهٔ خطر خود را بسان پرداختن دین گذراندی تا کامیاب شدی، (به پروردگار کعبه سوگند) خدایت به شکرانهٔ پیش روی و جان نثاری به امام علیه السلام بنوازد که تو به خاک افتاده بودی و امامت پیاده به سرت آمد و به امضای وفاداریت از قرآن آیهٔ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ ۙ را خواند و اشعار فرمود: تو را که نوبهٔ خود را گذراندی و ما را که در انتظاریم و خواهیم گذراند، خدا به پایداری در نظر آورده و ستوده که فرموده گذشته و آینده شان جام پر از زهر را خوردند و سخن خود را تبدیل نکردند.

خندق آتش و مسلم و شمر و امام علیه السلام

مفید گوید: «بامداد عاشورا هنگامی که در خندق نی‌ها را آتش زدند (خندق پشت خیمه‌ها بوده) شمر سواره به تاخت گذر کرد و داد زد که ای حسین! شتاب کردی به آتش پیش از روز قیامت؟

امام علیه السلام در جواب فرمود: ای زادهٔ بُرچران، تو شایسته تری که آن آتش، در تو بگیرد!

مسلم بن عوسجه در صدد برآمد که با تیرش بزند، لیکن امام علیه السلام او را از این اقدام منع کرد.

مسلم عرض کرد: این فاسق از دشمنان خدا است و از عظمای جباران

است،

ص: ۸۸

خدا ساخته که اکنون دست به او می رسد.

باز امام علیه السلام فرمود: تیر میانداز که من خوش ندارم و رو گردانم از آن که ابتدا شروع به جنگ کنم.»(۱)

شتاب امروز برای تلافی عقب افتادگی دیروز

ابومخنف گوید: «بعد از جنگ های مختصر تن به تن، آتش جنگ درگرفت، ستون راست سپاه پسر سعد به فرماندهی عمرو بن حجاج حمله کرد «عمرو بن حجاج سردار ستون راست بود» (جنگ در جانب فرات واقع شد) و هر دو لشکر ساعتی در اضطراب بودند.

مسلم بن عوسجه در این جبهه بود «گفته اند: وی در میسر بود و زهیر فرمانده میسر بود، گرچه خالی از اشتباه نیست» و چنان به سختی می جنگید که مانند آن شنیده نشده بود، مسلم جنگ کرد و همگی کوشیدند؛ آری، اگر چابکی نمی کردند و تلاش بیش از جان نمی زدند، آن حمله قوی را نمی توانستند عقب بزنند؛ و زدند، آری، عقب زدند اما تلف پرخسارتی دادند که مسلم بن عوسجه باشد.

مسلم در آن هنگامه جنگ می کرد و رجز می خواند و با بهادری تیغ کشیده به دست راستش بالا و زیر می رفت.

۱ - ان تسئلوا عنی فانی ذو لبد و ان بیتی فی ذری بنی اسد

ص: ۸۹

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳۲۲/۴؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۹۶/۲؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۹.

۱ - اگر از من بپرسید نه من مسلمم، بلکه مسلم شیر اوژنم، شیری جنگجوییم، خانواده ام در طبقهٔ اعلیٰ بنی اسد (یعنی پسران شیر) می باشد.

۲ - آن کس که ستمگر من است، از راه رُشد بر کنار است و به آیین خدای جبار، کافر است.

پشت هم شمشیر می زد تا مسلم بن عبد الله ضبابی و عبد الرحمن بن ابی خشکاره بجلی هر دو عنان اسب به سوی او برتافتند و بر او تاختند، در کشتنش شرکت کردند و او اولین شهید از لشکر حسین علیه السلام است.

مسلم را میان غبار بجوئید، به پار اخگری برمی خورید که بر او خاکستر و غبار نیست

لشکر را از سنگرهای خود عقب زدند، اما برای سختی کارزار غبار عظیمی پیدا شد، وقتی غبار از هم بازگشت، ناگهان همه دیدند که مسلم بن عوسجه افتاده است.

سر در رخت نهاده ام ای یار پاگذار از پا درآمدم ز غم ای دوست دستگیر

حسین علیه السلام با پای پیاده بلافاصله بالای سرش روان شد، روبروی مسلم رسید، در مسلم نیم جانی دید، فرمود: به رحمت خدا اندر باشی ای مسلم، (ای همقطار ما، نیکو آیه ای دربارهٔ تو به زبان امام علیه السلام آمده است) امام علیه السلام این آیه را خواند و

ص: ۹۰

سپس به او نزدیک شد:

فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا

ترجمه:

یک عده وظیفه سنگین خود را انجام دادند و یک عده (که مائیم) انتظار دارند که هر دو گانه رأی خود را تبدیل ندادند. (۱)

قد غير الطَّغْنُ منهم كلَّ جارحه الا المكارم في امن من الغير (۲)

«حبيب هم خود را نزدیکش رسانده و گفت: ای مسلم! بسی سنگین است بر من به خاک و خون افتادنت؛ مژدگانیت به بهشت باد.

مسلم در بستر خون خوابیده به صدای ضعیف و نحیف جواب داد (متشکرم) خدا به تو بشارت خیر دهد. (۳)

حبيب باز گفت: اگر اينطور نبود که: من می دانم که من هم به دنبال تو همین ساعت می آیم و از عقب خود را به تو می رسانم، دوست داشتم که به من وصیت کنی درباره هر کاری که در اندیشه آنی «یعنی در دل به فکر آنی» تا من به انجام آن پاس خاطر تو را داشته باشم؛ زیرا به واسطه خویشاوندی و به واسطه دینداری، اهلیت آن داری که پاس خاطر تو را داشته باشند ولیکن بقای من اندک است و

ص: ۹۱

۱- (۱) اللهوف: ۶۴؛ مثير الاحزان: ۷۴؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۱۱۰.

۲- (۲) کاظم الأزرى (ديوان الازرى الكبير).

۳- (۳) فقال مسلم قولاً ضعيفاً، بشرک الله بخير. «الإرشاد: ۱۰۳/۲»

«مسلم با نیم رمق که داشت مطلب بسی مهمی را از تذکر نام وصیت یادآور شد که از بس اهمیتش می گذاشت احتیاط را لازم دید که به خود و به هر نیم رمقی هم آن را سفارش کند. گفت: با این وصف باز وصیتی دارم، (۲) جای حیرت است که چه کاری آنقدر اهمیت دارد؟ که پیری زیر شمشیر از یاد آن بیرون نمی رود و به بازماندگان آنی خود، آن را وصیت می کند و با دو دست آن را دارد و چون دست خود را از آن کوتاه می بیند به آن اشاره می کند و برای اینکه مبادا به دلالت اشاره سهل انگاری شود به هر دو دست اشاره می دارد؛ حبیبا! به اینگونه مقصد مهم باید اهمیت داد که مهم یک تن شهید صادقی است آن هم در دم آخر، باید دو چشم به اشاره او دوخت و دو گوش به لب او داشت و چون او افتاده و آوای او جوهر ندارد، باید سرتا پا گوش و هوش بود که مبادا از دست در رود، بین مسلم از ترس آنکه مبادا از دست در رود، دو دستی آن را ارائه می دهد؛ این فرصت تنگ است و عرصه عرصه جنگ است، پیر راه از گردنه بین دو جهان گذشته در سر پیچ است و اکنون از نظر غائب می شود، همان نیم قدم به آن سو گذاشته و در این سوی گردنه بیش از نیم نفسی از او نمی رسد و این نیم نفس را برای ادای پیامی مهم بدینجا مانده و برای آن پیام مهم است که نیمرخ را از جهان

ص: ۹۲

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳۳۱/۴؛ اللهوف: ۶۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۰۴.

۲- (۲) فقال له: بلی اَوْصِيكَ بهذا رَحِمَكَ اللهُ (و اومی بیدیه الی الحسین علیه السلام) ان تَمُوت دونه.

بالا به جهان شما دارد، هر گاه مطمئن شد که این سخن به شما رسیده، خواهد یکسره رخت بریست و بدرود جهان گفت.»

ص: ۹۳

اگر بخواهی مرا زنده کنی جلوی او بمیر

مسلم به نیم رمق گفت: با این وصف باز هم وصیت دارم؛ این شخص را (و دو دستی به سوی حسین علیه السلام اشاره کرد) که بالای سرم ایستاده به تو سفارش می کنم (خدایت رحمت کند) سفارش دارم که پیش او بمیری.

حیب گفت: می کنم به خانه خدا و خدای خانه سوگند.

چنین خواندم که در دریای اعظم به گردابی در افتادند با هم

چو ملاح آمدش تا دست گیرد مبادا کاندرا آن حالت بمیرد

همی گفت از میان موج و تشویر مرا بگذار و دست یار من گیر (۱)

برای ما جان می دهد دشمن به شادی ما به شیون

راوی گفت: «مسلم بن عوسجه برابر روی همه جان داد، صیحه کنیزش بلند شد که: «واسیداه، یابن عوسجته» ای آقای من، ای آقازاده من؛ در اثر آن شیون، لشگر عمر سعد به یکدیگر بشارت می دادند که: «مژده باد مسلم بن عوسجه کشته شد.» (۲)

«شَبَث بن ربعی» به آنان گفت: خدا مرگتان بدهد، مادرتان به شیون شما بنشیند، خویشان را به دست خودتان می کشید و خود را ذلیل دیگران می کنید.

آیا خرمید که مانند مسلم بن عوسجه کشته شود؟ هلا بدانید به حق آن کسی که من به او اسلام آورده ام، برای مسلم میان مسلمین موقف های بسی گرامی من

ص: ۹۴

۱- (۱) سعدی شیرازی.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۳۳۲/۴.

من در روز سلق آذربایجان^(۱) در آن جبهه جنگ با کفار دیدم که این مرد

ص: ۹۵

۱- (۱) سلق به وزن شفق هر دشت پهن و زمین باز و بیابان پهناور است. آذربایجان ناحیه معروفی است، (به سال ۲۰ هجری) حذیفه بن یمان آن را فتح نمود و به گفته پاره ای تاریخ نگاران بعد از فتح نهاوند بود. احمد بن داود دینوری در کتاب اخبار الطوال و یاقوت حموی در معجم البلدان خود گویند: با حذیفه بسیاری از سپاه کوفه همراه بود که از جمله مسلم بن عوسجه و از جمله شبث بن ربعی بودند، چون جبهه جنگجویان کوفه در سر حد (ری و آذربایجان) بود، ده هزار جنگجو از اهل کوفه در این دو سر حد می بود، شش هزار در سر حد آذربایجان و چهار هزار در سر حد ری. کوفه در آن روز گاران چهل هزار جنگجو داشت، در هر سال ده هزار از آنان بدین میدانها گمارده می شدند که بنابراین هر مردی در چهار سال یک دفعه نوبت به او می رسید. طبری و دینوری گویند: این ناحیه در آغاز در روزگار خلیفه دوم فتح شد، خلیفه، مغیره بن شعبه ثقفی را والی کوفه کرد و فرستاد و به همراه وی خطی برای حذیفه بن یمان به نام والی گری آذربایجان روانه داشت، حذیفه در نهاوند بود که این خط به او رسید، با سپاه انبوهی از آنجا به سمت آذربایجان روانه شد تا به اردبیل رسید که در آن روزگار شهرستان مرکزی آذربایجان بود، و مرزبان آنجا برای جنگ با مسلمین جنگجویان را از اهل باجروان، میمند، نذ، سرواو، شیز، میانج و دیگر بلاد جمع آوری کرده با مسلمین چند روز به سختی جنگید، سپس مرزبان با حذیفه به مبلغ ۸۰۰۰/۰۰۰ (هشت میلیون) وزن درهم برای جمیع آذربایجان صلح کرد، به شرط آنکه حذیفه احدی از آنان را نکشد و اسیر نکند و هیچ آتشکده (خانه آتش) را ویران ننماید و به کردهای بلاد شیجان، سیلان و میان دووان تعرضی نکند و اهل شیز (در قدیم شهرستانی بود در آذربایجان در جنوب شرقی دریاچه ارومیه) را به خصوص از جنش ها (جای نزدیک، مکان جنبش یا آرزو) و از اظهار آنچه در آن مواقع اظهار می دارند ممانعت نکند. حذیفه بعد از آن با اهل موقان و گیلان جنگ کرد و به آنها تلفات وارد آوردند و با آنها نیز به -

بهدار شش تن کافر ماجراجو را پیش از آنکه سوارهای مسلمین تمامی سر صف آمده باشند کشته بود، آیا مانند اوئی از شما کشته می شود و شما خوشحالی می کنید؟» (۱)

کمیت بن زید اسدی دربارهٔ مسلم گوید: «وَأَنَّ ابَّاحِجَلَ قَتِيلٌ مُّجَحَلٌ» (۲)

پیامی از ثابتات الهیه

مسلم بن عوسجه که در گرداب دریای اعظم با یار خود غرق بود و به ملاح می گفت: (مرا بگذار و دست

ص: ۹۶

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۱۰؛ بحار الأنوار: ۲۰/۴۵، بقیه الباب ۳۷؛ العوالم، الامام حسین علیه السلام: ۲۶۳.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۱۱.

یار من گیر) همی گوید: در جهان پر حوادث که به امواج متلاطمی گرفتاریم؛ در سر دو راهه حیرت انگیزی هستیم، یک راه به دولت خدا است و دیگری به وادی فنا. دو راه شگفت انگیز برای این دو سفر بزرگ در پیش است، تو راه مرا بگیر و بیا، این دو راه یکی خطیر و دیگری خطری است، این دو راه غیر از جاده های کوتاهی است که برای مقصدهای کوچک دیده اید، از این دو یکی سفری است به سوی خدا و به سوی خیر مطلق که باید با پا و سر آن را رفت و به تمام عمر مبارک آن را پیمود و به شوق بی منتهی آن را جست، اشتیاق بی پایانی جز اشتیاق های موقتی که برای کمالات محدود اندوخته اید، لازم است و آن دیگر نقطه مقابل آن است که باید از آن گریزان بود، امواج فزاینده آن هر ناحیه انسان را بگیرد می برد، ما در دریای پرطوفانی از امواج غرایز و اشواق و موانع هستیم؛ اطواری برای رهرو عمر در پیش است، در هر طوری به چیزی رغبت دارد، چه که برای کمالی رغبتی گمارده شده و به غریزه یا اراده اشتیاقی در کار است و آن اشتیاق را چه موقت و چه دائم جاده برای رهرو آن کمال قرار داده اند، برای کمالات ثابت تر چون اولاد، علم، اخلاق، آوازه، نام، اشتیاقی فزونتر و جنبشی پایه دارتر و برای تحریک جوینده اش، مأموران بیشتری قرار داده اند؛ و برای کمالات مطلق و

ثابتات الهیات اشتیاقی بی نهایت از دل و جنبشی عمرانه از انسان باید؛ و گرنه هر یک از آن امواج کشتی ما را به طرف دیگر می برد، مسلم به عملیات مستمر انقطاع ناپذیر خود پیام می دهد که برای پیوستن به این ساحل نجات که قرارگاه ثبات و دولت ثابتات است و برای فرار از تلاطم حادثه های طوفان خیز باید یکپارچه جنبش بود و یک قطعه حرکت و یک جهان هشیاری و یک دنیا بیداری، مسیح علیه السلام در درسی به حواریین می فرمود: زندگی در شهرستان به مانند اسفنج است گناهان را می مکد و به درون می آورد.

حواریین پرسیدند: پس در شهر چگونه باید زندگانی کرد؟ فرمود: مانند سپاهی دلیر که بر در قلعه ای به پاسبانی آن قلعه کمر بسته و دشمن از هر سو پیرامون قلعه را دارد؛ جویای رخنه ای به درون است و از داخله آن دژ و دژنشینان نیز اطمینانی نیست که هر دم شورش می کنند و با دشمن بیرونی همدست می شوند، یا ناخدایی که دریا از بیرون و کشتی نشینان از داخل، در صدد کشتی ویند؛ این ناخدا و این پاسبان باید خواب نداشته باشند؛ یک چشم به بیرون و یک چشم به درون داشته، یک گوش به صداهای شورشیان داخلی و دیگری به هیاهوی غوغائیان خارجی داشته باشد، این سپاهی اگر از آشوب کلی و جزئی به کلی آسوده و مطمئن شود، برای او جایز است که بر تخت

بنشینند و به راحت در دژ، خداوندگاری کند و اگر آشوب، رخنه در دژ کرد، نه دژ باقی می ماند نه او، او خود به حالت حاضر بین این فنا و آن بقا است، حالت حاضر او حالت بیداری و هوشیاری و پاسداری است و حفظ حالت حاضر برای او لازم که یک قدم فرار از ویرانی است، و فاتحیت در هر مبارزه ای با داخلیان و خارجیان نیز واجب که یک قدم به سوی استقرار است.

او اگر یک قدم بی جا بگذارد فتنه ای تحریک می شود و برای خاموش کردن آن فتنه، صد قدم از ایمنی دور می گردد و اگر یک قدم دیر بجنبد صد رخنه رخ می دهد.

هر زمانی صد بصر می بایست هر بصر را صد نظر می بایست(۱)

مسلم در دم آخر و در هر نفس، سفارش به آن دارد که یک لحظه نباید پاسبان غافل بنشینند، پاسبانی است و هوشیاری پاسبانی است و بیداری.

مسلم می گوید: به پیری بنگرید که میان خون تپیده با صدای ضعیف، دمی را که در حال احتضار فرصت دارد صرف پاس آن می کند، آن پیر با نیم رمق در میان گرد و غبار با حرارتی تمام به دو دست اشاره می دارد

ص: ۹۹

و دیگران را به تکلیف هدایت می کند، آخرین حد هوشیاری پاسبان را نشان می دهد و آخرین حرارت خود را صرف تأمین روابط خود با این دولت الهی می کند.

مسلم می گوید: سرباز مدینه فاضله و شهرستان معدلت و فضیلت باید دل پرشورش نگذارد، قلبش در دم مردن از ضربان بیافتد، چنانکه گویی قلب او بعد از مردن همی می زند و حرارت می دهد و خدا مردمان خاص را به زیارت او امر می کند که بلکه به جوش آیند و خاموشان بلکه به خروش آیند.

مسلم می گوید: به آرامگاه سرباز گمنام از آن می روند که از حرارت وی و ضربان قلب او حرارتی بگیرند،^(۱) حبیب بر سر کشته او می آید که پیام او را بشنود و به جهان بگوید: که هله ای فداکاران بدانید که سلطان جهان هم به دیدن اینگونه سرباز پر جوش می آید، و حسین علیه السلام سلطان دو دنیا را اگر فرصت دهند در آرامگاه مسلم بن عوسجه می ایستد، و از این پایداری او انگشت به دندان گرفته، گویی جهان را برای شرکت در حیرت می طلبد و از آمدن بر سرش گویی به آرامگاهش اشاره می کند که باید جهانیان به اینجا

ص: ۱۰۰

۱- (۱) من شنیده ام که در آرامگاه سرباز گمنام رمزی از این معنی هست، در نقطه قلبش چراغی به فواصل نبض و قرعات قلب چشمک می زند.

بیایند و از قلب پرنور و دل پر جوش این سرباز که در این آرامگاه خفته است. وسایل استقرار پرچم خود و روابط حسنه با پایتخت خدایی را بنگرند، هشدار که دشمن و دوست، زن و مرد بر سر کشته او می آیند.

شبث بن ربیع می گوید: به ملتی باید گریست که از چنین سربازان فداکار محروم می شود.

کنیز مسلم بن عوسجه در صحرای پر از جمعیت و هامون پر از غوغا صدا کشیده و آه و فغانش با سکوت امام علیه السلام به امضا رسید که زنان قبیله باید نام اینچنین زنده دلان را زنده کنند.

زنان ایران از این رو هنوز برای این شهیدان خویش نوحه می سرایند، بود که ما در همگی، یعنی میهن اسلام چنین فرزندان بیارند، بانوان کوفه در انجمن های سوگواری به یاد این فداکاران می گریستند که در خاطر پسرهای خویشان نام آنان را جایگیر کنند و از خاطرات انباشته شان لبریز نمایند که در نسل و در عمل تراوش کند.

مسلم می گوید: قربانگاه من زیارتگاه امام جهان حسین علیه السلام بود، گویا امام علیه السلام به سراغ دل پر جوش من آمده بود که مانند جرقه آتش می درخشید.

از آن به دیر مغانم عزیز می دارند که آتشی که نمیرد درون سینه ماست

گویی قرعات قلب من به حروف نور بر جبهه همی

نوشت که فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا و این نوشته را امام علیه السلام می خواند و ترجمه می کرد؛ امام علیه السلام به نبض من نظر داشت و هر دم می گفت: به جای «زوّاران» همواره رحمت یزدان به زیارتگاه تو بیاید.

مسلم می گوید: این همه احترام از برکت کوی حق و کوشش من بود، من می گویم: آری، از عظمت دولت است که نشانهٔ سربازان آن محترم است، ولی کوی حق بر عده ای گم است، این دولت مجلل ترین دولت ها است، ولی کوشش جوینده اش پریچ و خم است، برای خدمتگزاران آن مجلل ترین بهجت ها است؛ ولی طرز خدمتگزاری به آن ناپیدا است؛ هر چه کارگزاران آن به خدمت بیشتر می کوشند، به شکوه آنان افزوده است، ولی ناهلی اهل سلوک برای مردم شکوکی بیش نیافزوده، هر افت و خیزی در این راه در آغوش کامیابی است، ولی کسانی به راه دانی برخاستند که بهرهٔ پویندگان ناکامی درآمد، ولی به هر حال برابر بها و ارجمندی آن هر اندازه پوئیدن و پائیدن کم است.

مسلم برای جهاد از عربستان به کوفه و از کوفه به آذربایجان و از آنجا باز به شهرستان کوفه و انجمن های آن و از آنجا به کربلا و بیابان در تکاپو بود، گاهی شب هنگام و گاهی روز رهسپار آن

می بود، به سر می دوید، به زبان دعوت و تبلیغ برای آن می نمود، دم احتضار را به سفارش و تأکید آن را می گذراند و برای آنکه ضعف صوت و نارسایی آواز خود را جبران کند، به دو دست به سمت آن اشاره می کرد و نشانی راه آن و کوی آن را می داد، دیگران نشانه های دیگری از این کوی داده اند، ولی این نشانی که مسلم داده از نشانه های آنها با کوی حق دمسازتر و سازگارتر است، دیگران نشانی کوی حق را هزاران گفته اند و نامها برای آن نهاده اند و کتابهای خود را به نام «سفر از خلق به حق» و به نام «در خود فرو رفتن» و به نام «محو تعین و رفع حجب» آغاز کرده اند.

(چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند)

اما مسلم، شهید نخستین، پیشرو کاروان شهیدان نشانی حقیقی را به یک جمله گفت. اما آن یک جمله را با آه پرشور در بستر خون در دم احتضار با توجه کاملی گفت: از بس توجه به راهنمایی این کوی و نشانه های آن داشت، اشاره دست را به آواز بی رمق خود هم ضمیمه کرد و دو دستی نشانی آن کوی را نمایاند که مبادا سهل انگاری شود و برای اینکه هر چه بیشتر آن را هویداتر نموده باشد گفت: (فداکاری است) و راست گفت و رفت.

هیاهوی میدان و گرد و غبارش در آن روز نگذاشت این کلمه درخشان، روشنی خود را نشان دهد و

چنانکه هست بتابد، ولی این قدر فهمیده شد که این کلمه و معنی آن از مجهود عمرانۀ یک تن شهید رشید آگهی می دهد که برای آن به خون آغشته و پای آن افتاده است.

مسلم بن عوسجه از جوانی تا پیری این راه را رفته و به صورت جنگ در جهاد آذربایجان و به صورت دعوت در انجمن شهرستان کوفه و به تکاپو در راه کربلا و در دشت خون و به اشاره و دلالت در میان بستر خون و به راهنمایی با دست و بازو همی در تکاپو بوده، ولی البته راه و رسم منزلها را نیکوتر از اهل «دیر و کنشت» می داند.

این مرد خدا یکپارچۀ اشتیاق و جنبش و یک عمر در تلاش و کوشش بوده و سر تا پا هوشیاری و بیداری بود.

بنابراین نشانه این کوی را از عارف گوشه نشین بهتر می داند و نیکوتر ارائه می دهد.

سقراط و مسلم، این دو خردمند نورانی یا دو تن پیر فداکار، گویی با شبخ نورانی هر دو «سر دو راهه» حیرت انگیز خطر خیزی برای همیشه ایستاده اند و همی گویند: یک قدم از این کوتاه آمدن روان نیست و یک قدم به سوی خلاف جایز نه.

این سقراط است که کوشش می کند تا دست جوانها را بگیرد و از راه پریچ و خم خلاف آنها را رو به راه توحید و معدلت بیاورد؛ کاسۀ زهر به دست گرفته و

همی اشاره می کند که غفلت نکنید، با بی باکی مخصوصی از جان می گذرد و در راه حقیقت جانفشانی می کند و در عین حال از پرت شدن به پرتگاه خلاف حقیقت هراسان است، این مسلم بن عوسجه که از کوشش و تلاش بعد از تمام شدن اسلحه به سنگ و کلوخ دست می زند و با زن و بچه می آید، و آنچه را خود نتوانسته انجام دهد در دم احتضار به دیگران سفارش و وصیت می کند.

این دو تن پیر خرد با قیافه جد و شبیح نورانی برای همیشه در سر دو راهه خطر خیز حیرت انگیز ایستاده اند و به آیندگان که از دنبال همی رسند می گویند:

این راه، راه قرب به آستانه دولت خدا و بهره مندی از خیر مطلق است و آن راه، راه دوری از خیر و سفر به دیار پراکندگی و رو به گمگشتگی است، این دو راه را به نشان بشناسید، چنانکه دو تن هر گاه در فصل گرما به دو جهت مخالف حرکت کنند؛ یکی به طرف کوهپایه و دیگری رو به کویر، بعد از جدا شدن از نقطه وسط هر چه دورتر می شوند، آثار پیش رو را بیشتر می بینند و نشانه های سمت سمت مقصد را نیکوتر می یابند. بهره مندتر و یا آسیب رسیده تر خواهند بود، آثاری از نسیم و هوای لطیف همی می وزد که از آن کوی خبر می آورد یا گرما و کثافت

به استقبال می آید که همی خفقان می آورد، نزدیک شدن به هر منطقه ای آثار آن منطقه را کمابیش به انسان می رساند.

بنابراین حمای ذو الجلال و پیشگاه دولت (عزیز حمید) با رهروان کوشش آیا چه می کند؟ معلوم است او از آن بهجت های پرشکوه که دارد به استقبال می فرستد، بهجت هایی که از آن کوی خبر می دهد، فراخور حرم اوست.

(ذات مقدس او مجلل ترین بهجت مندان است) و نفحات بهجت های او نسیم های جوار دربار الهی است، منطقه ای که حیات آن موت ندارد، عزت آن خواری، بقای آن فنا، علم آن جهل ندارد و یکسره حیات اندر حیات است، می باید آثار بهجت همچون نسیم از آن بوزد و از وزیدن آن فرح زاید و انبساط رخ دهد و قدرت فزاید و از کوهپایه کم اثرتر نباشد، بنابراین به این میزان باید سنجش کرد و نشانی هایی را که مسلم بن عوسجه شهید نخستین از این راه می دهد با نشانی هایی که اهل «دیر و خانقاه» می دهند، مقایسه کرده دید که آثار هدایت در کدام بیشتر است.

این شهید از راه فداکاری رفته و به راهروان آینده نیز توصیه نموده که از این راه برای آزمایش بیایید.

اینک در انجمنی که هستی به یک تن از همنشینان خود هر که باشد نظر افکن و یک قدم به فداکاری به

سوی او نزدیکتر شو و در راه او نفعی را اراده کن، بلافاصله در این اولین قدم رو به فداکاری به نشان های کعبه کوی، باری برمی خوری و فوری از نفس خود احساس مسرتی می کنی و برای آنکه خیر خلق را خواسته ای؛ چون افاده غیر از جنس کمالات الهی است، خود را به افق اعلی نزدیکتر می بینی و در اثر این کمال خدایی، سایه ثابتی از خیر برای خود می نگری او را ساخته خود می دانی و (ساخته هر کس به طور ثبات از خود اوست)، آن بیگانه اکنون برادری است که در محبت تو تابع عرضی و غرضی نیست، معین نوائب تو و یار و غمگسارت خواهد بود و به هر حال تا آن خیال در اندیشه ات هست، گویی نسیم مسرت بخشی از آن انگیخته می شود و دماغ تو از آن (یعنی از خود تو) در عطر آغشته است و به واسطه حسن قیافه خودت و اقبال و خیال پاکت، از او نیز به حسن قیافه ای برمی خوری و پیش از انجام دادن نیت از «وجنات» او سرور و بهجتی به استقبال اراده شریفه تو می شتابد، گویی او ناگفته عزم تو را که از جنس حب و شناسائی است و از کوی باری است شناخته، او و هر کس آشنای با خدا است و آشنا آشنا را می شناسد، کوی باری خیلی آشناتر از کوی های دیگر است با هر کس، این اولین قدم در این راه و برترین آثار و اولین بهرمندی و کامیابی است.

من از همنشینی به واسطهٔ پرگویی که در عین بی سوادى داشت، خسته و فرارى بودم، روزى دنبال كارش فرستاده بودم، نیت خیرى دربارهٔ او کردم، دیدم حالت قلبى من فوری دگرگون گشت و از انزجار و ملامت به انس و مودت تبدیل شده، می دیدم تا شاهد آن خیال جلوی چشم من آمد و رفت می کند، خستگی بر من رخ نمی دهد، آیا این نیک بینی و حب از کجا آمده؟ پر واضح است که از کوی باری آمده است! و لذا در سایهٔ آن سیادت بر نفس خویش و اطمینان به برادر، راه خدا و احراز معاون برای موقعی که نیاز به تفانی یاران هست، هر کدام به نوبهٔ خود خواهد آمد، اثری از کوی باری آمده و همهٔ این فرشتگان سعادت را به همراه آورده که هر کدام یک ناحیه را معمور می دارند، تا دولتی شبیه دولت خدایی تشکیل یا روابطی با او بدهند، دولت خدا طبعاً به بقا نوید می دهد، چون بقا خاصهٔ ذات اقدس او و دولت او است.

در همین قدم بایستیم و بنگریم، آن کس که به راه خلاف رفته چه احساس کرده؛ به قاعده تقابل می باید از سمت مقابل تهدید به فنا، به دست آورده باشد.

او را فرض کن یک قدم از وسط دورتر رفته و به اهمال امر خلق یا به حسادت گرفتار است؛ اگر به اهمال امر خلق اندر است و به نظر محبت به آنها

نمی‌نگرد، به سوء تحمل گرفتار خواهد بود و از آن به زود رنجی و خستگی و تضجر از مردم وارد و در دنبال آن به ناراحتی همیشگی و قلق دائمی گرفتار است و اگر راه حسادت رفته باشد، در قدم اول افواج اندوه به مانند راهزنان یغماگری که وارد راه شده یا قبائل وحشی تاراج گر که به شهر ریخته، از آتش اندوه و غصه و احتراق و سوزش دود و خاکستری برپا خواهد ساخت و هر چه پیش می‌رود پیایی تفرقه و تباغض و رقابت و قطع رحم خواهد وارد شد، برای ویران کردن کشور دزدان و بیگانگان فوج فوج با هر بیدادگری و هر شدتی پیاده خواهند شد و از تاراج و یغما فروگذار نخواهند کرد و برای آنکه دستشان به ویرانی باز و در کار خود آزاد باشند، پاسبان الهی را که بسان سپاهی در کشور زیست می‌کنند مجبور به جلای وطن می‌کنند.

آن خیرخواهی مانند سفارت، دو دولت را به هم ارتباط داده، نسیمی از «نجد» آورد که به هر سو وزید و جدی افزود، نشاط و حرکتی داد، به عزت و ارجمندی نوید داد و به ثبات و بقا پیوند نمود و در این ارتباط با دولت ثبات، فرشتگان نیکبختی به استقبال همی آمدند و تاجور آن فضیلت را به الهیاتی آشنا کردند که همگی زندگی ده، بقا بخش، عمران آموز بوده و از نقشه دولت خدایی او را آگاه نموده،

روحیه او را فراخور آن «دولت ابد مدت» ساختند، از تصرف هر کدام عمرانی نو و تجدید حیاتی می شد که بالحقیه تجدید آشنایی با خدا بود.

آن چنگ زدن به دامان ثابتات جهان سبب تأمین بقا شد، ولی آن خودخواهی در مقابل راهی باز کرد و انسان را از طریقی پرسنگلاخ برد که به مثابه تپه و ماهور پشت همش اندوه ها و تهمت ها است و در پی آنها فساد، خیانت، کشتار، خواری، یکی پس از دیگری مانند گردنه های پشت هم، نمایان می شود و همیشه مقصد که راحتی نفس و خودخواهی باشد دور، و فقط از پشت چندین تپه و ماهور نادیدنی رخ می نماید.

این راه خلاف بسی سحرآسا و سراب وار است، به طلسمی ماند که به عمر هیچ سفری با مسافت اندکش طی نخواهد شد، همانا چنانکه راه خیر مطلق تمام شدنی نیست، سفر تشنه در بیابان سراب نیز غیر منقطع است، هر چه مسافر در امتداد مسافت پیش رود مسافت به حال خود باقی است، چون به همان نسبت که او پیش می رود مقصد عقب می رود، پس مسافر هر چه رفته از امتداد فاصله فیما بین هیچ نکاسته، گویی راهرو یک قدم از مبدأ دورتر نرفته و در این جاده طلسم آسا هیچ به غایت نزدیکتر نگردیده، چون فاصله ای که در این راه فریننده بین راهرو و مقصد است، تابع امتداد خط شعاعی بینش با نقطه انعکاس

(واتاب است) تابع منظر و موقع دیدگان ناظر است و از آثار چشم انداز شخص است و این چشم انداز به انتقال مسافر جای خود را تغییر می دهد، یعنی هر چه مسافر پیش آید نقطه مقصد عقب می رود و در پیش و پس رفتن همیشه موازنه خویش را به یک نسبت محفوظ می دارد؛ بنابراین از زیر قوس قزح نمی توان گذشت و به سراب نمی توان رسید؛ زیرا تا شرایط منظر و ناظر در آن مسافت هست، فاصله هم در بین هست و وقتی فاصله از بین می رود که شرایط برداشته شود، ولی در این صورت مقصد هم از نظر پنهان شده است، این مقصد طلسم آسا را در عوالم محسوس گویی رمزی قرار داده اند از سرگشتگی که در خودپرستی و در کینه توزی و کفرورزی است که هر چه سرمایه در این سه مقصد صرف شود، صد در صد از دست دادن مایه است، بدون بهره گیری و بدون وصول به مقصد.

مسلم در رجزش می خواند:

فمن بَعَانِي حَائِدٌ عَنِ الرَّشْدِ وَ كَافِرٌ بِدِينِ جِبَارِ صَمَدٍ (۱)

پیام می داد: ارمغان آن راه که من رفتم عزت و نوازش

ص: ۱۱۱

بود و درد سر این راه خواری و آتش؛ و هر قدم رو به هر یک از این دو ناحیه از کانون اصلی آثاری است که راهرو را فرا می گرفت، آنکه کانون اصلی آن دولت علیای اله بود، راه آن نوید ثبات همی آورد که خاصه دولت الهی است و اطمینان به بقا می داد و استقرار نظم پایتخت دل و استحکام رشته برادری و نیروی تعاون همراه داشت و در هر یک از این ثابتات ابدی وصول پیاپی می رسد، چه خدا و پرتو نور او قدم به قدم به استقبال هر راهروی در هر جا هست می رسد.

چنانکه در راه خلاف، تجزیه داخلی و منازعه وجدان با میل کارگر، و تفکیک آن به آن که پیاپی می رسند، مانع از رسیدن به آرزوی خود بین و راحت نفس او خواهند بود، بنگرید او به خدا همیشه می رسد و این به خود هرگز نمی رسد. نعمت نظم پایتخت دل هر گاه به حدی رسید که اعضا در پای دوستی و دشمنی ایستاد و عواطف و غرایز با اراده هممنفسی کرد، دولت ثابتی دست خواهد داد که فرشتگان همی بر آن فرود آیند: إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۱؛ فرشتگان همی گویند:

دولت شما از تجزیه داخلی ایمن و از تفکیک دمام و از منازعه اعمال با وجدان و وجدان با اعمال آسوده است، و خدا همی خواهد که وجود شما را به منزله (باغ نمونه) قرار دهد و از وجود شما رشته های برادری با هم آهنگان پیوسته بدارد که حوزه ای از نموده شما برای جهان و جهانیان در دسترس باشد، تا از روی آن در پیکر امت که بسی بزرگ است دولت ثابت و الهی برقرار کنند که از انحلال و هبوط ایمن و آسوده باشد، و (به عکس) در خودپرستی همه ویرانی و انحلال است و ارتباط با خدا مقطوع و فصل مشترک این دو راه همان مفصل «خودخواهی و فداکاری» است؛ یعنی خلق را به سود خود خواستن، یا برای همنفسی با امام علیه السلام کاروان سالار فداکاران و خیرخواهان خیر خلق را برگزیدن.

شهید نخستین با نیم نفس در دم احتضار توصیه به همین معنی داشت که: ای همقطاران! من از جهان یک کلمه فهمیدم و در دم آخر آن را به شما می گویم، ساعتی که جان بین لب و گلو است، ساعت توبه از بیهودگی ها، ساعت صدق و راستی، ساعت بازیافت از کار ثواب.

در چنین ساعتی من به تمام جد به شما می گویم: در راه خیر خلاق فداکاری کنید که دولت خیر مطلق و پرتو نور اعظم شما را فرا گیرد و به کاروان سالار

خیرخواهان امام علیه السلام مدد دهید که ستون خیمه بارگاه عدل برپا شود و شما را به واسطه این دولت ثابت به جهان بالا و جوار خدا منتقل کنند و دولت شما هیچگاه هبوط نکند، بلکه همی رو به علو و برتری رود.

من می گویم: با تصدیق به اینکه مسلم بن عوسجه در مکتب نیکبختی از امام علیه السلام تصدیق گرفت و امام علیه السلام به تلاوت آیه مبارکه *فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا* در بدرقه او امضا کرد که با شهیدان گذشته همچون حمزه و جعفر طیار و... شهیدان آینده همچون خودش علیه السلام همقطار است و تصدیق کرد که آنچه در او بود ثابت می بود و چون از جهان تغیر بیرون رفته و به گفته سقراط به جهان لایتغیر وارد شده بود، امام علیه السلام عدم تبدیل او را به پایه اعلا امضا نمود.

قد غَيْرَ الطَّعْنِ مِنْهُمْ كُلِّ جَارِحِهِ إِلَّا الْمَكَارِمَ فِي أَمِنٍ مِنَ الْغَيْرِ (۱)

و حق داد که در ثابتهای غیر قابل زوال و فنا، نام او را وارد کنند، ولی با این حال به واسطه فقد نمونه شر و بی اطلاعی از لوازم جهاننداری از دشمن بدخواه و جاسوس او غفلت نمود (او همه کس را چون خود عادل

ص: ۱۱۴

می دانست) و در آن موقع آشفته به جاسوسی و اهمیت آن اعتنایی ننمود، از این جهت سبب برهم خوردن نقشه مسلم بن عقیل و مافوق او شد و خود و مافوق را گرفتار هبوط کرد، آری هبوط انسان از دو راه است (۱) یکی از بدی حال خود شخص که این پاکان از آن برکنارند، دیگری بدی اوضاع محیط، به ویژه اگر توأم شود با نقصان جهات اجتماعی و غفلت از آن، نگهداران آیین که جهانداران حقیقی اند، باید از جهات هبوط فردی و هبوط اجتماعی هر دو آگاه باشند، تا حوزه ایمان را بتوانند نگهداری نمایند.

زعمای دین در این زمان از مسلم بن عوسجه این پیام را در می نیوشند که همچنان که از اسباب هبوط فردی و گناهان ارادی باید انسان برحذر باشد.

همچنان به تلافی جهات اجتماعی نیز باید بکوشد و گرنه حوزه آیین متلاشی خواهد بود و یک تن مؤمن آن قدر قوی نیست که بتواند با نیروی عوامل محیط که دائم التأثيرند برابری کند.

مکن تغافل از این بیشتر که می ترسم گمان کنند که این بنده بی خداوند است

ص: ۱۱۵

۱- (۱) در قرآن مجید سوره ۲ هبوط آدم ابوالبشر را دو مرتبه امر نموده، شاید به همین جهت باشد.

اللهم صل على محمد و آل محمد و متعنى بهدى صالح لا- اسئبدل به و طريقه حق لا- ازيع عنها و نيه رشد لا- اشك فيها و عمري ما كان عمري بجدله في طاعتك فاذا كان عمري مرتعا للشيطان فاقبضني اليك قبل ان يسبق مقتك الي او يستحکم غضبك علي. (۱)

(مد - ۴) جبله بن علي شيباني

اشاره

(۲)

جبله شجاعی بود از اهل کوفه

سابقه اش

در صفین حضور داشته؛ طبرانی و ابونعیم و دیگران از (مطین) به سند خود به «عبید الله بن ابی رافع» (وی کاتب امیرالمؤمنین علیه السلام بود) ذکر کرده اند که جبله بن علی شیبانی، از جمله کسانی است که به همراه امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین حضور

ص: ۱۱۷

۱- (۱) صحیفه سجاده: دعای ۲۰.

۲- (۲) جبله بن علی بن سوید بن عمرو بن عرفطه بن ناقد بن تیم بن سعد بن کعب بن عمرو بن ربیعہ شیبانی، در زیارت قائمیه نامی و سلامی دارد.

داشت.

جمله ارباب سیر و تراجم گویند: «جبله بن علی از شجاعان کوفه بود، نخست به همراه مسلم بن عقیل قیام کرد؛ تا وقتی که مسلم دست تنها مانده کشته شد، به ناچار گریخت و نزد قبیله خویش پنهان شد.

سپس هنگامی که حسین علیه السلام به کربلا آمد، وی در ایام آرامش دو لشکر (هدنه) به سوی حسین علیه السلام آمد و به حضرت او پیوست.

حدائق الوردیه (۱) گوید: در هنگامه طف وقتی که آتش جنگ فروزان شد جبله بن علی برابر روی امام علیه السلام به جنگ پیش رفت و به مبارزه پیکار کرد تا کشته شد.

ساروی گوید: از کشتگان وقعه طف در حمله اولی، جبله بن علی شیبانی است. (۲)

پیامی

اگر به یادگار این شهید جز شهادت چیزی دست نیامده نه نطقی، نه اقدام برجسته ای.

معلوم است از جلالت قدرش نمی کاهد، قدر او و گروه دیگر که نطقی ابراز نداشته اند و در حمله اولی پیش جنگ بوده اند، در این است که: مانند عضو بدن

ص: ۱۱۸

۱- (۱) حدائق الوردیه: ۱۲۲.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۱۵.

بودند که برای اعضای دیگر به فداکاری اقدام می‌کند و «منتی» بر آنها اظهار نمی‌دارد، مانند دست که هنگام خطر جلوی چشم می‌آید و منتی بر او نمی‌گذارد، و پا که برای چشم می‌رود و رنج می‌کشد ولی ابرازی جز به همان عمل نمی‌کند.

بیرون آمدن از کوفه در آن بُحران رشادتی بوده است و آمدن آن راه از جهت خطر و رنج کم اشکال نبوده، تنها همان محافظت عقیده کردن و در برابر رأی عموم و هیاهوی عوامل خود را نباختن نهایت رشادت است و به علاوه فداکاری آخرین سنگر است در دولت فضیلت و حقیقت. «كُلُّ الصَّيْدِ فِي جُوفِ الْفَرَاءِ»

اللهم انصر جيوش المسلمين و سراياهم و مرابطيهم حيث كانوا من مشارق الارض و مغاربها انك على كل شيء قدير. (۱)

«خطبه جمعه امير المؤمنين عليه السلام»

(مه - ۵) زياد بن عريب، ابو عمره همداني صائدي

اشاره

(۲)

ابو عمره از صحابه ادراكي، شجاع، پارسا، معروف به عبادت بود، عريب پدرش صحابي بوده است، جمله اي از صاحبان طبقات و تراجم مانند جزري در اسد الغابه و ابن حجر در اصابه و ابن عبدالبر در استيعاب او را ذکر کرده اند.

و اين پسر ابو عمره به واسطه صغر سن از زمان پيغمبر صلي الله عليه و آله جز از ديدن رسول خدا صلي الله عليه و آله بهره اش نبود.

ص: ۱۲۱

۱- (۱) مصباح المتهدجد: ۳۸۳.

۲- (۲) عسقلاني در اصابه گوید: وي زياد بن عريب بن حنظله بن دارم بن عبد الله بن كعب الصائدي بن شرحبيل بن عمرو بن جشم بن حاشد بن جشم بن حيزون بن عوف بن همدان، همداني صائدي است. بنو صائدي تيره اي از همدانند.

صاحب اصابه گوید: «ابوعمره در روز طفّ حاضر بود و به همراه حسین علیه السلام کشته شد.» (۱)

شیوه کارزار

شیخ ابن نما گوید: «مهران کاهلی مولای آل کاهل می گوید: من در کربلا شاهد و حاضر و ناظر بودم و در آن جنگ و قتال هنگامی که کز و فرّ سخت بود، مردی را جنگجو دیدم که هر چه تمامتر به سختی نبرد می کرد؛ بر هیچ قومی حمله نمی برد مگر آنکه آنها را از هم می پاشید و بعد پیش حسین علیه السلام برمی گشت و به حضرت او می گفت:

ابشر هدايت الرّشد يابن احمدا في جَنَّة الفردوس تعلوا صعداً

یعنی دلتنگ مباش ای پسر پیغمبر، مزدگانی بده ای فرزند احمد، رهنمون رُشد باشی که هر چه این راه را پیش می روی به بهشت فردوس برین بالا می روی.

من می گویم گویا به این اظهار احساسات امام علیه السلام را دلداری می داد.

من از آنها پرسیدم: که این مرد رزمی کیست؟

گفتند: ابوعمره حنظلی است و گفته اند: خثعمی، لیکن عامر بن نهشل از بنی تیم اللات بن ثعلبه در بین راه در اثنای آن کز و فرّ خود را به او رسانید و او را شهید کرد و سرش را از تن جدا نمود.

ص: ۱۲۲

۱- (۱) ابصار العين فی انصار الحسين: ۱۳۴؛ الاصابه: ۱۱۵/۵؛ تاج العروس: ۷۳/۵.

راوی گفت: ابوعمره مرد شب زنده دار و نمازگزاری بود.»(۱)

پیامی به شنوندگان

پیام این شهید از گوش و دیده به دل دشمن وارد شده، از زبان او سرزده به شنونده می رسد و به شنونده می گوید: که هر اثر از تو بروز کند، جهان ضامن حفظ آن است.

لوح خاطر دشمن و دوست، متون کتب و تواریخ، دل رنج دیدگان و رنجبران، همگی بایگانی اعمال مایند، اگر کوه صدای تو را بشنود پس می دهد؛ اگر دل سخت دشمن از دیده بنگرد که تو به درمانده ای دلداری می دهی یا از ستم رسیده دشمن را دفع می کنی، خواهند خبر تو را به جهان رسانید.

علی علیه السلام گویی این دفتر بایگانی را می دید که باز شده و رقیب هایش که از پس او به دنیا آمده اند سخت آنها را تحت دقت گذارده اند که موضع مؤاخذه ای بر او بگیرند و به مسئولیتی بر علی راه یابند، آنان از مطالعه هر رقمی قیافه مخصوصی به خود می دهند، و علی علیه السلام از قیافه آنان متأثر می شود، در دنبال سخنان خود به عقیل، می گوید:

«به خدا سوگند! اگر روز رستاخیزی نبود و مکافات

ص: ۱۲۳

۱- (۱) مشیر الاحزان: ۴۲؛ بحار الأنوار: ۳۰/۴۵؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۳۵.

خدایی از امم ساقط می شد و مردگان در خوابگاه خود با استخوانهای پوسیده به حال خویش واگذار می شدند، باز من شرمم می آمد از رقیب هایی که بعد در کنار من می نگرند و در دفتر افتضاحاتی که نسخه از روی نسخه نوشته خواهد شد رسیدگی خواهند کرد و در موقع کشف لغزشی از من؛ به نگاه خشم آلود به سوی من نظر خواهند انداخت، بنابراین صبر می کنم بر این روزگار که با پیچ و خمش همواره در گذر است، چنان که شب با خواب های آشفته اش می گذرد و در سپیده صبح همه صورتهای مودیه اش از خاطر خواب آلود انسان می گریزد با آنکه چقدر فرق است بین آن کسی که در بهشت خود خیمه زده و غرق نعمت است و گناه.

کاری که در جهنم صحیح و فریاد دارد، تا آنجا که می فرماید: مگر نفوس حتی در برابر وزن یک دانه خردل مسئول نیستند؛ تا آنجا که می فرماید: بار خدایا! من از آن گریزانم (یعنی از رشوه) همچنان که کره اسب از داغ می گریزد من به او سیهی را نشان می دهم او به من ماه را نشان می دهد (یعنی من که ریزترین ستاره ای را که به چشم دیده می شود می بینم و می نمایانم و دفتر بایگانی اعمال را مو به مو می نگرم، لاجرم از قرص ماه غافل نیستم.) من که از یک تار کرک که از کره شتر فرو افتاده امتناع می ورزم، آیا

شتری را که در خوابگاه خویش بسته است ببلعم؟ آیا کژدم هایی را که به جنب و جوش افتاده اند از آشیانه شان التقاط کرده برگیرم؟ و مارهای کشنده را در خوابگاه خود ببندم؟؟!!» (۱)

ص: ۱۲۵

۱- (۱) و الله لو سقطت المكافات عن الامم و تركت في مضاجعها باليات في الرّمم لاسي تحييت من مَقْتِ رقيب يكشف عن فاضحات من الاوزار تُسَخُّ؛ فَضَبْرًا عَلَى دُنْيَا تَمُرُّ بِأَوَانِهَا كَلِيلُهُ بِاحْلَامِهَا تَنْسَلِخُ كَمِ بَيْنِ نَفْسٍ فِي خِيَامِهَا نَاعِمَةٌ وَ بَيْنِ اِثِمٍ فِي جَهِيمٍ يَصِيطُ رُخً اِلَى... اَلْيَسْتِ النّفوسِ عَن مِثْقَالِ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ مَسْئُولُهُ، اِلَى... اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ نَفَرْتُ عَنْهَا نَفَارَ الْمُهْرَةِ مِّنْ كِيْهَا، اَرِيْهِ السُّهْيَ وَيُرِيْنِي الْقَمْرَ؟ اَمْتَنُ مِّنْ وَبْرِهِ مِّنْ قَلْوَصِهَا سَاقِطُهُ؟ وَ اَبْتَلُغُ اِبْلًا فِي مَبْرَكِهَا رَابِطُهُ؟ اَدْيِيْبَ الْعُقَارِبِ مِّنْ وَكْرِهَا اَلْتَقِطُ اَمْ قَوَاتِلَ الرُّقَشِ فِي مِيْتِي اِرْتَبُطُ؟ «الامالى، شيخ صدوق: ۴۲۲»

سید اهل نشاط و مراقبت (ابن طاووس) چه می گوید؟

و لولا- امثال امر السنه و الكتاب في لبس شعار الجزع و المصاب لأجل ما طمس من اعلم الهدايه و اسس من اركان الغوايه و تأسفاً على ما فاتنا من السعاده و تلهنفا على امثال تلك الشهاده و الا- لكننا قد لبسنا لتلك النعمه الكبرى اثار المسره و البشري. (۱).

«دیباچه لهوف ابن طاووس»

(مو - ۶) حنظله بن اسعد شبامی

اشاره

(۲)

ص: ۱۲۷

۱- (۱) اللهوف: ۴، المقدمه.

۲- (۲) محقق استرآبادی در رجال خود گوید: حنظله بن اسعد شبامی از اصحاب حسین بن علی علیه السلام است، با او در کربلا کشته شد. شهاب الدین عبد الله بن یاقوت حموی بغدادی در کتاب خود از ابن کلبی ذکر کرده گوید: وی حنظله بن اسعد بن چشم بن عبد الله بن راشد بن چشم بن حیزون بن نوف ابن همدان، همدانی شبامی است، بنوشبام تیره ای از همدانند، و شبام نام کویی است که حنظله در آن سکنی گزیده، به همراه حسین علیه السلام در طف کشته شد، و شبام به کسر شین در اصل چوبی است که به دهان بزغاله می نهند که شیر نخورد، در کوفه طایفه ای از شبام هست.

این مرد بزرگ، از وجوه شیعه، خداوند زبان، صاحب فصاحت، دارای شجاعت، معلم قرائت بود.

برای او پسری است به نام علی که در تاریخ و تاریخ نگاری نامی دارد.

حنظله در کربلا

ابومخنف گوید: «همین که حسین علیه السلام وارد اطراف فرات شده و در کربلا پیاده گردید، حنظله بن اسعد آمد و به شرف خدمت امام علیه السلام رسید.

این مرد ستوده از بس شایسته و لایق بود، امام علیه السلام او را برای پیغام و رسالت و برای مکاتبات فیما بین در آن چند روز آرامش (هَدَنَه) پیش عمر سعد می فرستاد. (۱)

هنگامی که روز عاشورا کار بالا گرفت و از اثر جنگ های خونین گویند: بیش از دو تن از یاران امام علیه السلام زنده نبودند «سويد بن عمرو خثعمی، و بشر بن عمرو حضرمی» و لشکر دشمن نزدیک خیمه گاه رسیده بود و جنگ در پیرامون خرگاه امام علیه السلام بود، حنظله بعد از جنگهای خونین تمام روز در پیش روی امام علیه السلام ایستاد که از تیر و سر نیزه و شمشیر دشمن، امام علیه السلام را حفظ کند و در آن غوغای مرگبار داد می زد و به سخنان مؤمن آل فرعون لشکر را تذکر می داد و آن سخنان پیامبرانه را در آن هنگامه آتشین بر زبان می راند، چونان پیامبری به خون آغشته، اندازات خیرخواهانه را به آواز رسا ادای و تبلیغ می کرد.

رو به لشکر روان شده پیش روی امام علیه السلام قدم پیش گذاشت و لشکر را صدا زد:

ص: ۱۲۸

۱- (۱) مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: ۱۵۲-۱۵۳؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۱۳۰.

ابومخنف گوید: حنظله هنگامی جلوی امام علیه السلام برای اذن رفت که دو تن برادران جابری به نام: سیف و مالک، با امام علیه السلام وداع می کردند و به حال امام علیه السلام گریان بودند.

ارشاد مفید گوید: شوذب و عابس بعد از حنظله شهید شدند.»

سخنان آتشین او

حنظله جلوی امام علیه السلام آمده اذن از او خواست و رو به لشکر رفته فریاد کرد:

«ای مردم من! من ترس دارم بر شما مانند روزهای تلخ حزب های «بد» را، مانند اسلوب قوم نوح، عاد، ثمود، و دسته هایی که بعد از آنان بودند.

خدا چنان نیست که به بندگان ظلم روا دارد.

این جهان کو هست و فعل ما ندا سوی ما آید همی از ما صدا

ای مردم من! من به علاوه از این روزهای تلخ بر شما از عذاب رستاخیز ترس دارم، آن روز «بد» که از عهده عذاب برنیاید و از سختی عذاب رو به گریز دارید و گریزگاهی برای شما نیست که شما را از دست خدا نگهدارد!

هر کس گمراهی او را خدای امضا کند برای او راهنمایی نیست.

ای مردم من! مکشید حسین علیه السلام را که خدا شما را به عذابی دردناک نابود خواهد کرد، البته دست خالی خواهد بود و کامیاب نخواهد شد آن کس که در پی دروغ برود و آن را بسازد و تعقیب کند.»^(۱)

ص: ۱۲۹

۱- (۱) یا قوم! انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد، یا قوم انی اخاف علیکم عذاب یوم التناد یوم تُولُون -

حفظه دل‌سوزیش برای امام علیه السلام و بی‌پروایش از دشمن، سخت در امام علیه السلام تأثیر می‌کند

حفظه پروانه بود و از دشمنش پروا نبود، حفظه چون بی‌پروا رو به سرنیزه می‌رفت کشته شدنی بود، ولی از بس در بند امام علیه السلام بود، سخن از کشته شدن امام علیه السلام می‌گفت نه از کشته شدن خود، امام علیه السلام آن پروانه را نواخت که آن کس که در دم کشته شدن، از کشته شدن خود نالان نباشد و از یاد کشته شدن من در فغان باشد، کشتن او کشتن من است، حرمت او حرمت من است، قصد جان او قصد جان من است.

امام علیه السلام در پیرامون دفاع او سخنان شگفت‌انگیزی فرمود:

امام علیه السلام آن پروانه را نواخت، و به سخنش جواب گفت، تو گویی امام علیه السلام ناظر به حال او بود و با صد افسوس دریغ می‌خورد که چرا اینچنین جوانمردان خونشان به زمین بریزد.

امام علیه السلام فرمود: «ای پسر اسعد! خدایت رحمت کند، اینان همان هنگام مستوجب عذاب شدند که دعوت تو را نپذیرفتند، همین که حق را نپذیرفتند و از جا برخاستند که خون تو و همراهان تو را مباح شمردند، همانگاه مستوجب عذاب شدند، تا چه رسد به کنون که برادران صالح تو را کشته اند.» (۱)

ص: ۱۳۰

۱- (۱) فقال له الحسين عليه السلام يابن اسعد: رحمك الله انهم قد استوجبوا والعذاب حين ردوا -

حنظله دریافت که امام علیه السلام تا چه پایه نظر به یاران خود دارد، فهمید که آنان در نظر امام علیه السلام آنقدر محترمند که بی حرمتی به آنان گناه کبیره و قاصد سوء به آنان مجرم است. فهمید که بعد از کشته شدن یاران صرف نظر کردن دشمن از کشتن امام علیه السلام به حال آن دورافتادگان ثمری ندارد و خون یاران امام علیه السلام خون امام علیه السلام است.

حنظله گفت: راست گفتی، ای پسر پیامبر صلی الله علیه و آله فدایت گردم، تو آگاه تری و به این مقام ارجمند شایسته تری «یعنی قاصد سوء به تو مستوجب عذاب باشد.»

بنابراین آیا به سوی خدا نرویم؟ و خود را به برادران صالح خود نرسانیم؟

امام علیه السلام فرمود: آری، به سوی نشأه ای که از دنیا و آنچه در او است نیک تر و بهتر و به ملک بی زوال و پادشاهی فناپذیری که کهنگی و فرسودگی در آن نیست.

حنظله گفت: پس السلام علیک یا ابا عبد الله، صلی الله علیک و علی اهل بیتک.

خدای بر تو و خاندانت صلوات و درود آورد و بین ما و تو را در بهشتش شناسایی دهد و ما را با هم گرد آورد.

حسین علیه السلام فرمود: آمین، آمین. (۱)

ص: ۱۳۱

۱- (۱) قال: صَدَقْتُ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! جُعِلْتُ فِدَاكَ، أَنْتَ أَعْلَمُ وَأَحَقُّ بِذَلِكَ أَفَلَا نَرُوحُ إِلَى رَبِّنَا وَنَلْحَقُ بِأَخْوَانِنَا الصَّالِحِينَ... قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَلَى رَحِمَ إِلَى مَا هُوَ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا وَ إِلَى -

«سپس حنظله با شمشیر کشیده رو به آن مردم قدم پیش گذاشت و تیغ بر آنان آخت، می زد و می شکافت و پیش می آمد، تا به دور او پیچیدند و او را در حومهٔ حرب «حوزهٔ جنگ» کشتند.

ارشاد گوید: سپس حنظله بن اسعد شبامی پیش روی حسین پیش رفت و داد زد: ای اهل کوفه! ای مردم من! مکشید حسین را که خدا شما را به عذابی نابود خواهد کرد، و ناکام خواهد شد آنکه دروغی را تعقیب نماید؛ سپس جنگ کرد تا کشته شد.» (۱) (رضوان الله علیه)

پیامی از پروانه ای

وحدت مرام اگر منتهی شود به از خود گذشتگی، به اتحادی از روان و نام و نشان نوید می دهد که در دنیا و عقبی یک سرانجام و فرجام خواهد داشت و در معاد به میعاد و وعده می دهد که در بزم انس تخت ها برابر هم بزنند و در فراز آنها برابر هم بنشینند.

قرآن مجید از تکرار علی سُرِّرٍ مُّتَقَابِلِینَ خودداری نفرموده، آری از وحدت مرام کارها خواهد

ص: ۱۳۲

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۳۱؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۱۰۵/۲؛ اللهوف: ۱۶۴؛ تاریخ الطبری: ۳/۳۲۹؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۷۲/۴.

برخواست. وحدت مرام که در این عده نجبا جلوه گر شد، حنظله را با امام علیه السلام و امام علیه السلام را با وی اتحاد شکفت انگیزی داد که دیوانگان آن را دستاویز کردند و گفتند: حسین علیه السلام در کربلا کشته نگشته و شبه او به حنظله بن اسعد افتاد که به جای امام علیه السلام کشته شد و خودش مانند مسیح به آسمان بر شد. (۱) گرچه

ص: ۱۳۳

۱- (۱) بحار الأنوار، از عیون الأخبار، از تمیم قرشی از پدرش از احمد بن علی انصاری از هروی روایت می کند که به امام رضا علیه السلام گفتم: در سواد کوفه مردمانی هستند که معتقدند برای پیغمبر صلی الله علیه و آله در نماز سهوی پیش نیامده، جواب داد.... گفتم: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان آن گروهی هستند که معتقدند حسین علیه السلام شهید نگشته و شبه او به حنظله بن اسعد شبامی افتاده و خود امام علیه السلام به آسمان برده شده، چنانکه عیسی بن مریم به آسمان بر شد و به این آیه احتجاج می کنند: لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً جواب داد: که دروغ گفتند؛ غضب و لعنت خدا بر آنان باد؛ کافر شدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله را در اخباری که داد که حسین علیه السلام کشته می شود تکذیب کردند، به خدا سوگند، حسین علیه السلام کشته گشت و آن کس که از حسین علیه السلام بهتر بود نیز کشته گشت، یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن علیه السلام. «عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۲/۲۰۴؛ بحار الأنوار: ۲۷۲/۴۴، باب ۳۳، حدیث ۴» و نیز از احتجاج، از اسحاق بن یعقوب روایت می کند: که توقیعی به خط مولایمان (صاحب الزمان) به دست محمد بن عثمان عمروی^۷ رسید که در ضمن آن نوشته بود: امام کسی که عقیده اش این باشد که حسین علیه السلام شهید نگشته، پس کفر است و تکذیب و گمراهی. «الاحتجاج: ۲/۴۶۹-۴۷۰» و نیز از (علل الشرایع) از عبد الله بن فضل هاشمی روایت می کند که: به امام جعفر صادق علیه السلام -

غُلاه این نتیجه را به غلط گرفتند ولیکن اتحادی از وحدت مرام برمی خیزد. شگفت انگیز بعضی راه مبالغه در آن پیموده اند و گفته اند:

متحد جانهای شیران خدا است همچو آن یک نور خورشید سماء

صد بود نسبت به صحن خانه ها چون نمازخانه ها را قاعده

مؤمنان باشند و نفس واحده (۱)

اما خالی از اغراق و مبالغه، مشاهده شد که تیغ جهان جنیید که حنظله را از امام علیه السلام یا امام علیه السلام را از وی

ص: ۱۳۴

۱- (۱) کشکول شیخ بهایی.

جدا کند و نشد، و بالاخره هر دو در یک کوی خوابیدند و مردم به یک نام و نشان به سراغ آنان می روند و در جهان آینده که از خواب گران این جهان برخیزیم خواهیم دید در بهشتی که از دنیا و آنچه در آن است نیکوتر است، هم بزمند و در پادشاهی بی زوال که هیچ کهنگی و فرسودگی در آن نیست، بر تخت های برابر هم می نشینند و چنانکه حنظله در پایان تمنا داشت، پیوستگی آنان در بهشت افزون تر از این جهان باشد. من مطمئنم دعائی که آمین امام علیه السلام پشتیبانش باشد به هدف نزدیک است، حنظله از وداع مجبور بود؛ ولی چون نمی توانست دیده از رخسار امام علیه السلام برگیرد با دل پر سوز ملاقات در میعادگاه، دیگری را تمنا می داشت، امام علیه السلام هم با دل پرمهر به دعایش آمین می گفت. و لامحاله جائی که جنگ و کین این جهان نتوانست آنان را از هم جدا کند، تنعم آن جهان نیز نخواهد کرد و وقتی که در سختی، همدیگر را فراموش نمی کردند البته در خوش هم نخواهند کرد؛ آگاهید که خوشی بیشتر موجب جوشش است؛ گر چه آن مهر فروزان خوش و ناخوشی نمی فهمد، رشته آشنائی حنظله را با امام علیه السلام هیچ جهانی نمی تواند برید.

ز راه نسبت هر روح با روح دری از آشنایی هست مفتوح

میان آن دل کاین در اندر بود باز بود در راه دائم قاصد راز

اگر عالم همه گردند همدست گمان آن مبر کاین در توان بست (۱)

انس حنظله و سایر شهیدان کوی حسین علیه السلام در آن جهان و نورستان جنان بسی برتر از تصور ماها است، همیشه نتیجه از مقدمات کامل تر است، میوه نیشکر از خود نیشکر شیرین تر است، چنانکه میوه حنظل نیز از حنظل تلخ تر است، معاد پایان حرکات است و راه این پایان خطری ندارد (ره عشقبازان خطری ندارد) به شرط آنکه با وجود وحدت مرام، هدف، مقصد الهی و حقیقت اساسی باشد، وحدت مرام این عده نجبا و از خود گذشتگی حقیقیشان در راه یک مقصد خدایی به روی خلق دری از حقیقت باز کرده به شعرا و ترانه شمع و پروانه شان آبرو داد و به گفتار حکما درباره معاد نفوس اعتبار بخشود.

به روی خلق دری از سعادت باز می کند که از فداکاری در پیشگاه اولیاء و فرمانبری از عظما و زعما به آنان و جهان آنان می پیوندند.

حکما گویند: نفس از مجاورت با بدن و ارتباط شدید با آن خود را عین بدن می داند و همت می گمارد که

ص: ۱۳۶

فناى او را فناى خود بدانند و شديداً از آن جلوگيرى كند و همواره اين حالت براى نفوس از مجاورت و ارتباط شديد رخ مى دهد؛ از مجاورت با اندوهگين خود را اندوهگين و از ارتباط با شادمان خود را شادمان مى بيند.

پس در جهان در موقع معاد روحانى نفوس كه ارتباطشان با جهان نور شديدتر است و انوار قواهر اعلى و ادنى از هر ناحيه به آنها محيط خواهد بود و آنها خود را در ميان آن نورستان پربهجت و فعاليت مى يابند و با آن انوار قاهره دست به گردن و هم آغوش اند، اين حالت اتحاد شديدتر است، و آنچه در آنان هست نفوس آنان را در خود مى بينند و به آن مبتهيج و خرمند.

آيا نفس انسان از فناء در آنها چه بقائى احراز؟ و از سريرهائى فعاليت آنان چه سريرهائى متقابلى در برابر خواهد زد؟ خدا آگاه است، از پرتو اشعه آن جهان نورستان كه همى از شش جهت مترامى و پياپى الى غيرالنهايه مى رسد و در نفس، جهان هاى، و جهان هاى مى آورد آيا چه بهجت و سرور مى زايد، خدا دانا است.

در هندسه گويند: دو آينه متقابل صور خود را در يكديگر مكرر در مكرر مى اندازند، نورستان عقول به آيينه خانه اى ماند كه آيينه هاى بى شمار در آن

و همگی متقابل و در هر یک از آنان به تجلیات بی شمار از همه می آید و از آن یک در همه، فرقی که با عکس آینه دارند آن است که اشعه آینه زنده نیستند، ولی تجلیات آن محیط همگی زنده اند، همچنین از تفانی در جنب عقول صاعده در قوس صعوده، اتحادی رخ می دهد که آنچه در آنان هست انسان در خود می بیند، از جوار قهرمانان انسان در خود قدرتی باور می کند، از یادآوری شجاعان و خواندن شاهنامه از القائات هر روش، از همنشینی با هر هنروری، انسان در خود توانایی مخصوص آنان را کمابیش اگر چه آنی باشد می بیند از مطالعه هر ادبی و هر رفتار پسندیده یا گفتار موزون یا نقش ارزشمندی نفس بهره کافی می گیرد، چنانچه از دیدن هر رنگی تا چند ثانیه آن رنگ در شبکیه چشم خواهد بود، به طوری که هر گاه چشم را به هم گذاری باز آن صفحه رنگین را در جلوی دیده خود می نگری، همچنین دیده بصیرت که به رخ امام علیه السلام یا به رخسار انوار نبوت یا به جبهه عقول فعاله گشوده شود تا اندازه ای محو آنان خواهد شد و آنچه در آنان هست چه انوار و برکات و چه زحمت و صدمات را در خود خواهد یافت و سپس در معاد که هنگام دولت آنان است در مقام فعالیت، خود را هم سنگ آنان خواهد دید. شطحیات عرفا و زیادروی در ادعا، از اثر

این حالت نفس است.

این تفانی نفوس و عملیات عشق در هر جهانی نامی و نمایشی دارد گاهی «حسّ تقلید است و گاهی فرمان بری عظما و گاهی ارادت عشق نما و با این نمایش ها خود سّری است پنهان، و رازی است از خدای جهان در روح و روان انسان».

گویی خدا خواسته که از دلدادگی به مظاهر زیبای طبیعت و از حسّ تقلید و از فرمانبری از قهرمانان انسان را به محاسن اساسی بکشاند و می خواهد وی از راه ظواهر کون رخنه به سرّ اصلی وجود نماید و با افلاک انوار خرد که محور گردش جهانند آشنا شود و به عبودیت حق از سایه های موقت نیمرخ که آغاز در منظر است رو بتابد و توجه به هدف اساسی وجود نماید و به تکرار عبادت بهره از دولت الهی یابد.

آن حالت شیوائی نفس شالوده ای است که خدا برای این مقصد بلند پایه ریخته و حسّ تقلید امری است اساسی به شرط اینکه این موهبت به سمت هدف اساسی و مقصد ایجاد متوجه شود و نیز زعما این موهبت را در نفرات به راه تربیت بگمارند و تعیین هدف را به خدا واگذارند.

پیام حنظله به زعما این است که: وحدت مرام در نفوس کارها می کند و راه عشق و تفانی که از وحدت مرام شروع می شود به ارادت و اتحاد روان می انجامد،

ص: ۱۳۹

ولی چون این موهبت در اتباع شالوده ای است که خدا برای مقصدی بلند پایه در زمینه نفوس ریخته، از این موهبت نباید سوء استفاده کرد و در این امور اساسی نباید راه را به غلط رفت و این حالت شیوایی نفس و موهبت اتباع را نباید صرف خودپرستی خویش نمود و این زمینه حاصلخیز را صرف بیهوده کرد؛ بلکه باید حس تقلید را صرف رشد الهی افراد کرد، این حس خداداد را راهی از روان آنان به خود و اخلاص به حقیقت ابدیه را، راهی از خود به خدا دانست تا بضاعت نفوس در راه تربیت خود آنها صرف شده و تعیین هدف از خدا شده باشد.

اما حقیقت حسین علیه السلام به شیوه شیوای اتحاد و وحدت نفرات خود را می نواخت و از آن فروگذار نمی کرد، ولی در عین حال خدا را برای آنان و برای خود هدف قرار می داد و یک مقصد برتر را هدف یگانه می شمرد، نخست برای تفادی و نوازش نفرات نقشه کامل و صحیحی به دست داد، و دیگر برای چشم پوشیدن از خود و دیگران در جستن راه هدف؛ هدف اساسی ایجاد را تعیین فرمود، اما نخست بنگرید که: در سرگذشت فداکاری این شهید و در شدت کارزار امام علیه السلام چه وحدت و اتحادی را مراعات می فرمود و به همان گرمی که در موقع خوشی دم از اتحاد می زد در این موقع ناخوش نیز آنان را به وحدت می نواخت،

پیش از این روز سخت در دو مورد، یکی در نامه ای و دیگر در خطبه ای، با دوستانش به این نوای وحدت آنان را صدا زده فرا خواند:

اما آن نامه: هنگامی که به کربلا پیاده شد به دوستان در کوفه، از قبیل: حیب و سلیمان بن سرد و مسیب و عبد الله وال نامه ای نگاشت (۱) یک قطعه از آن این است: که من آمده ام شما هم بیاید...

نفسی مع انفسکم و اهلی مع اهلیکم (۲).

یعنی اینک که کار بدین منوال است، بیاید که در خوشی و ناخوشی با یکدیگر باشیم، اگر زنده ماندیم با هم؛ و اگر کشته گشتیم نیز با هم باشیم، من حاضرم که زن و بچه ام که عزیزترین خانواده نبوت است، با زن و بچه همگی در ناگواری ها شریک باشند و بالحقیه یکی باشیم و عین این مضمون را در موقع دیگر به طور خطابه به جمعیت دیگرشان خطابه کرد.

در منزل (بیضه) چند منزل پیش از پیاده شدن به کربلا برای لشکر «حرّ و همراهان خود» خطبه ای خواند و در آن خطبه رو به اهل کوفه کرد که ای اهل کوفه!

ص: ۱۴۱

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۸۹/۴.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۳۸۱/۴۴، باب ۳۷.

هان، به شما می گویم: شما نوشتید و من آمدم، اینک اگر بر سر سخن خویشان هستید که من هم به راه شما مضایقه از هیچ چیز خود ندارم.

نفسی مع انفسکم و اهلی مع اهلیکم

در هر پیش آمد، جان من با جان شما، خود من با خود شما و کسان من با کسان شما همدوش خواهند بود.

در غوغای جنگ هم امام علیه السلام آن اتحاد را فراموش نفرمود و به حنظله فرمود: ای پسر اسعد! نه سخن من، سخن تو را رد کردند؛ گوئیا به حنظله این پیام را می فرمود که به جهان برسد و حنظله آن پیام را در می نویسد که به جهانیان برساند.

بنگرید: آن آتش حرب جهنمی نتوانست از اتحاد اینان بکاهد، گوته نویسنده نامی آلمان در کتاب (فوست) رمزی از این سرگذشت را بیان کرده است.

حنظله با محبوبش از میان آتش داد می زد: که ساکنان این کوی را اگر شمشیر عالم از جا بجنبد رشته محبت نگسلد، تیغ های برانی که از بامداد تا کنون در کار بوده نتوانسته است رشته محبت آنان را قطع کند یا از اتحاد آنان بکاهد، در آن موقف سهمگین و وضع آشفته این هر دو تن بیش از اندازه به یکدیگر نظر دارند.

آن یک تن به محافظت سالار خود با کمال بی پروایی از سر نیزه و تیغ تیز که به او متوجه است به آن دگر

متوجه است و پروانه وار به دور او می چرخد، رو به دشمن می دود و دست ها را از یکدیگر باز می کند که تیرها او را بگیرند و به حسین علیه السلام نرسند و همی داد می زند که: مرا بکشید و به او علیه السلام صدمه رسانید، این پروانه گویی از سوختن بال و پر خویش هیچ پروا ندارد.

امام علیه السلام از روی وحدت و یگانگی در آن هنگامه دعوت خود را از او می دانست و آمد و رفتی را که او برای اصلاح فیما بین نزد دشمن کرده بود، از خویشتن می دانست و سخن امام علیه السلام را که به سفارت برده بود به زبان هم نفسی از خود او می شمرد، چنانکه فرمود: ای پسر اسعد! همانگاه که بدخواه، دعوت تو را نپذیرفت مستوجب آتش شد تا چه رسد به کنون که برادرانت را کشته اند.

حنظله به محافظت وجود اقدس امام علیه السلام تلاش چنان می کرد، و امام علیه السلام به محافظت احترام حنظله می فرمود: دعوت تو.

تو خود آگاهی که تکیه این سخن به نکته های معنوی است تا نظر مهری به طرف نباشد و وحدت مرام و ناموس تکافل کاملاً منظور نباشد و گوینده و شنونده را اتحادی نداده باشد سخن را به این طراوت نمی گویند.

طراوت سخن از طراوت روح است، اگر طراوت روح

و روان و نشاط و وجدان به زبان مدد نمی کرد، آن هنگامه پرسوز، می دانی برای زبان آوری نمی گذاشت به ویژه با این آهنگ و با این دم.

شعرا از شمع و پروانه سخن ها رانده اند، قصه شمع و پروانه ترانه آنها است، اما در موقع سوز و گداز خود سخن را فراموش می کنند، شعرا از مصالح سخن کاخ ها می سازند، اما هر گاه در را بزنی خودشان را در آن کاخ نمی جویی، و به هر حال قواعد بلاغت و استاد مجازی به پایه معنویت این مهر و عطوفت نمی رسد.

این سخن از این سخنور در این هنگامه به شعرا پیام است که چسان سخن بسرایید شعرا سخنی بگویند که در آن حقیقت و معنویت کم از سخن نباشد، و به زعمای پیامی است که در راه وحدت بکوشند ولی به قصد هدف حقیقت.

باید سخن، و معنی آن و مرام و مرمی آن، همه فدای حقیقت علیا باشد، باید از سخن به معنی و از معنی به مرام و از مرام به هدف و از هدف به سوی هدف اصلی و حقیقت الهی نظر داشت، پله به پله قدم برداشت و به دنبال امام علیه السلام رفت.

چنانکه کشتی نشینان دیده را به ناخدا و ناخدا را دیده به قطب نما و قطب نما را توجه به سمت است، خلائق و امام و مرام، همگی به سمت هدف اساسی باشد؛ باید از حسین علیه السلام کاروان سالار شهیدان و

سفینه نجات ناخدایی آموخت، و آنچه او علیه السلام در آستانه بارگاه خداوند جهان گفت، همواره در نظر داشت.

در عرفات، در روز عرفه در آستان حقیقت آنچه خود شناخته بود و جهان باید بشناسد اعتراف می فرماید نخست از ابتدای سیر قافله وجود تا نوبت خود و از گذرگاه های خویش از بندرها و از پاسبانی های ناپیدا تا آخرین سرحد اقلیم وجود که آمده بود گزارش داده می گوید:

ابْتَدَأْتَنِي بِنِعْمَتِكَ قَبْلَ أَنْ أَكُونَ شَيْئاً مَذْكُوراً، خَلَقْتَنِي مِنَ التُّرَابِ ثُمَّ اسْتَيْكَنْتَنِي الْأَصْلَابَ امْتِناً لِرَيْبِ الْمُنُونِ وَ اخْتِلَافِ الدُّهُورِ وَ السَّنِينِ ...

فَأَبْتَدَعْتَ خَلْقِي مِنْ مَنْى يُمْنِي وَ اسْتَيْكَنْتَنِي فِي ظُلُمَاتِ ثَلَاثِ بَيْنِ لَحْمٍ وَ دَمٍ وَ جِلْدٍ، لَمْ تَشْهَدْنِي خَلْقِي وَ لَمْ تَجْعَلْ لِي شَيْئاً مِنْ أَمْرِي ثُمَّ أَخْرَجْتَنِي لِلَّذِي سَبَقَ لِي مِنَ الْهُدَى إِلَى الدُّنْيَا تَاماً سَوِيّاً وَ حَفَظْتَنِي فِي الْمَهْدِ طِفْلاً صَبِيّاً وَ رَزَقْتَنِي مِنَ الْغَدَاءِ لَبناً مَرِيّاً وَ عَطَفْتَ عَلَيَّ قُلُوبَ الْحَوَاضِنِ وَ كَفَّلْتَنِي الْأُمّهَاتِ وَ كَلَأْتَنِي مِنْ طَوَارِقِ الْجَانِّ وَ سَلَّمْتَنِي مِنَ الزِّيَادَةِ وَ النُّقْصَانِ حَتَّى إِذَا اسْتَهْلَلْتُ نَاطِقاً بِالْكَلامِ وَ اْتَمَمْتَ عَلَيَّ سَوَابِغَ الْأَنْعَامِ وَ رَبَّيْتَنِي زَائداً فِي كُلِّ

ص: ۱۴۵

عام حَتَّى إِذَا اكْتَمَلَتْ فَطْرَتِي وَاعْتَدِلْتَ مَرَّتِي أَوْجِبْتَ عَلَيَّ حِجَّتَكَ بَانَ الْهَمَّتِي مَعْرِفَتَكَ وَرَوَّعْتَنِي بِعَجَائِبِ حِكْمَتِكَ وَانْقَطَعْتَنِي لِمَا ذَرَأْتَ فِي سَمَائِكَ وَارْضِكَ مِنْ بَدَائِعِ خَلْقِكَ وَتَبَهَّنْتِي لِشُكْرِكَ وَذَكَرَكَ وَأَوْجِبْتَ عَلَيَّ طَاعَتَكَ وَعِبَادَتَكَ وَفَهَّمْتَنِي مَا جَاءَتْ بِهِ رُسُلُكَ وَيَسَّرْتَ لِي تَقَبُلَ مَرْضَاتِكَ...

ثُمَّ إِذْ خَلَقْتَنِي مِنْ حُزِّ الثَّرَى لَمْ تَرْضَ لِي بِنِعْمِهِ دُونَ الْآخَرَى وَرَزَقْتَنِي مِنْ أَنْوَاعِ الْمَعَاشِ وَصُنُوفِ الرِّيَاشِ...

حَتَّى إِذَا اتَّمَمْتِ عَلَيَّ جَمِيعَ النِّعَمِ وَصَيَّرْتِ عَنِّي كُلَّ النِّقَمِ، زَلَلْتَنِي إِلَى مَا يَقْرَبُنِي إِلَيْكَ وَوَفَّقْتَنِي لِمَا يُزِلُّنِي لَدَيْكَ... ثُمَّ مَا صَرَفْتَ وَدَرَأْتَ عَنِّي، اللَّهُمَّ مِنَ الضُّرِّ وَالضَّرَاءِ أَكْثَرَ مِمَّا ظَهَرَ لِي مِنَ الْعَافِيَةِ وَالسَّرَاءِ... (١)

بعد از این مراحل برای گواهی از موهبت های حاضره در روح و پیکر تا حدی بنیان روح و بدن انسان را تشریح می کند و در روان از معنویات، ایمان را گواه آورده عزیمت تصمیم، توحید صریح، نهاد پر اسرار را

ص: ۱۴۶

متذکر می شود و به ودایع پیکر می پردازد و از رشته های مجرای نور دیدگان که در هر ثانیه امواج آن هزاران هزار است شروع می فرماید و سر رشته را می کشد و گواه های خود را پیاپی می آورد، از قبیل رشته های مجرای نور دیدن، خطوط چین و شکن صفحه پیشانی، شکافهای راهروهای نفس که (۱۸۰ میلیون حجره و راه و دهلیز ریه باشد) نرمه های لوله های دماغ، پیچ و واپیچ سوراخ های گوش، محتویات درون دهان و دو لب که دو لنگه در بچه آن است، حرکات تلفظات و ایجاد صوت، پیوندگاه فک اعلی و اسفل، رستگاه دندان و خود دندان ها، گذرگاه سهل آب و نان؛ بار سنگین مغز و سریر آن، رسایی طنابهای گردن که از تن بیرون آمده، مشتملات صندوقچه سینه؛ طنابهای چپ و راست رگهای قلب، آویختگی پرده دل، پاره های حواشی جگر که کارخانه های گوناگون در آن هست، اندوخته های زیرین استخوان سینه، جایگاه مفصل و بند و پیوند اندام ها، اعضای کار و فرمان قبض و بسط، انگشتان و سرانگشتان و سیم های دائم کار آن، گوشت و ماهیچه ها، خون و دوران، مو، بشره، عصب و جهازات آن، قلمه ها استخوان ها، مغز استخوان، لوله عروق، جمیع جوارح، نسوج و نمو دمام در روزگار شیر خوارگی سنگینی بدن که زمین بار آن را می کشد،

خواب رفتن، از خواب بیدار شدن، آرامش، حرکات خم شدن و سر به زمین نهادن را یکان یکان بر مذکورات پیش می‌افزاید؛ بعد اقرار می‌دارد که:

ما نتوانیم حق حمد تو گفتن با همه کروبیان عالم بالا(۱)

و سپس به تمنا و دعا می‌پردازد و سرانجامی را که لایق این تهیه و پیش اندوختگی تمنا می‌کند.

شما خوانندگان گرامی تا دعای عرفه را پیش رو نگذارید به هدف سخن آشنا نمی‌شوید.

نزدیک به هدف:

الهی انَّ اختلاف تدبیرک و سیرَعَه طَواءِ مقادیرک مَنعاً عِبَادک العارفين بِک عَنِ السُّکونِ الی عطاء و الیاسِ مِنک فی بلاء...
الهی ما اقربک منی و ما ابعدنی منک و ما ارفک بی فما الذی یحجُبنی عنک... الی عَلِمْتُ باختلاف الآثار و تنقُّلات الأطوار
انَّ مُرادک منی ان تَتعرَّف الی فی کلِّ شئی حَتّی لا اجهلک فی شئی... الی انک تَعَلَّم اُنّی و ان لم تَدُم الطاعه منی فعلا جزماً
فقد دامت مَحَبَّه و عَزْماً... الی تَرُدُّدی فی الآثار یوجبُ بَعْدَ

ص: ۱۴۸

۱- (۱) سعدی شیرازی.

المَزار... الهى اموتَ بالرجوع الى الآثار فأرجعنى اليك بكسوة الانوار وهدايه الإسيتبصار حتى أرجع اليك منها كما دخلت اليك منها مصون السر عن النظر اليها و مرفوع الهمة عن الاعتماد عليها... الهى هذا ذلى ظاهر بين يديك، منك اطلب الوصول اليك و بك استدل عليك فأهدني بنورك اليك و اقمني بصدق العبودية بين يديك، الهى علمني من علمك المخزون و صني بسترك المصون؛ الهى حققى بحقائق اهل القرب و اسلمك بي مسلك اهل الجذب الهى اغنني بتدبيرك عن تدبيرى و باختيارك عن اختياري و اوقفني عن مراكز اضطرارى... الهى ان القضاء و القدر يميني و ان الهوى بوثائق الشهوة اسيرني، فكن انت النصير لى حتى تنصيرني و تبصيرني و اغنني بفضلك حتى اسيتغنى بك عن طلبى، انت الذى اشرفت الانوار فى قلوب اوليائك حتى عرفوك و وحدوك و انت الذى ازلت الاغيار عن قلوب اجبائك حتى لم يحبوا سواك و لم يلجئوا الى غيرك؛ انت المونس لهم حيث اوحشتهم العوالم و انت الذى هديتهم حيث اسيتبان لهم المعالم... ماذا وجد من فقدك و ما الذى فقد من وجدك

لَقَدْ خَابَ مِنْ رِضَىٰ دُونِكَ بَدَلًا و لَقَدْ خَسِرَ مَنْ بَغَىٰ عَنْكَ مُتَحَوِّلاً كَيْفَ يَرْجَىٰ سِوَاكَ و انت مَا قَطَعْتَ الْإِحْسَانَ... يَا مَنْ أذَاقَ
أَحْيَاءَهُ حَلَاوَهُ الْمُؤَانَسَةِ فَقَامُوا بَيْنَ يَدَيْهِ مُتَمَلِّقِينَ و يَا مَنْ الْبَسَ أَوْلِيَاءَهُ مَلَابِسَ هَيْبَتِهِ فَقَامُوا بَيْنَ يَدَيْهِ مُسْتَغْفِرِينَ؛ أَلْهَىٰ أَطْلُبُنِي
بِرَحْمَتِكَ حَتَّىٰ اصْتَبَلَ إِلَيْكَ و اجِدُنِي بِمَنِّيكَ حَتَّىٰ أَقْبَلَ إِلَيْكَ... أَلْهَىٰ أَنْ رَجَائِي لَا يَنْقَطِعُ عَنْكَ و أَنْ عَصِيَّتُكَ كَمَا أَنَّ خَوْفِي
لَا يُزِيلُنِي و أَنْ أَطْعَمْتَنِي فَقَدْ دَفَعْتَنِي الْعَوَالِمَ إِلَيْكَ... تَعَرَّفْتُ لِكُلِّ شَيْءٍ فَمَا جَهَلْتُكَ شَيْءٌ و انت تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ فَزَأَيْتُكَ
ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ... يَا مَنْ اسْتَوَىٰ بِرَحْمَاتِهِ فَصَارَ الْعَرْشُ غَيْبًا فِي ذَاتِهِ، مَحَقَّتْ الْآثَارُ بِالْآثَارِ و مَحَوَّتْ الْأَغْيَارُ بِمُحِيطَاتِ أَفلاكِ
الانوار. (۱)

آن حالت شیوای نفس از یک طرف، و این اسناد معتبره از طرف دیگر، گواهی می دهد که هر زخمی که به تن امام علیه السلام می رسیده به بدن حنظله وارد می شده و به عکس هم، هر زخمی که به آنان می رسیده به امام علیه السلام هم می رسیده، به عدد شهیدان کوش که کشته شدند حسین علیه السلام کشته شد.

دیوانگان و بیگانگان که به غلو رفتند، مطلب را واژگون دیدند و نتیجه اتحاد را اینطور تصور کردند که حسین علیه السلام کشته نشد، با آنکه نتیجه اتحاد آن است که هر شخص از شهدا به عدد همگی کشته شده باشد.

ص: ۱۵۰

انگشت به لب گرفت انگشت کاتش چه وجیه و من چنین زشت

خندید و جواب دادش آتش آورد ورا به رقص و رامش

خواهی بشوی اگر چه من نور نزدیک به من شو و ز خود دور

انگشت ز لب بدیده آورد پس مغبچه اش (۱) به معبد آورد

«سید علیرضا ریحان (آینه دانشوران)»

(مز - ۷) حبشی بن قیس بن سلمه، نهمی همدانی

اشاره

(۲)

سلمه جدّ این شهید صحابی است، شرف صحابگی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را داشت، جماعتی از اهل طبقات او را ذکر کرده اند و گفته اند که: در صفین با امیرالمؤمنین علیه السلام بود (۳) و قیس پدرش تنها رؤیت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را درک کرده

ص: ۱۵۲

۱- (۱) مغبچه: بچه آتش پوست؛ پسرکی که در میکرده ها خدمت کند.

۲- (۲) بنونهم بطنی، یعنی تیره ای از همدانند.

۳- (۳) ابن حجر عسقلانی در اصابه گوید: وی حبشه بن قیس بن سلمه بن طریف بن ابان بن سلمه بن حارثه بن نهم همدانی نهمی است و هم او گوید: جدش صحابی است و به همراه امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین حضور داشته است.

و خود این شهید از کسانی است که در قضیهٔ طفّ بوده است.

کی به کربلا آمد؟

وی جزء کسانی است که در ایام صلح موقت و آرامش به کربلا آمدند،

ابن حجر گفته: و به همراه حسین علیه السلام کشته شد و گوید: وی بعد از آمدن به کربلا و ضمیمه شدن به اردوی حسین علیه السلام ملازم امام علیه السلام بود تا هنگامهٔ روز عاشورا شد و آتش جنگ در گرفت، حبشی برابر روی حسین علیه السلام پیش رفت و به جهاد پرداخت و در حملهٔ اولی که عده ای از یاران کشته شده بودند شهید شد. (۱)

پیامی به نیکنامی

این شهید جز یک کلمه پیام ندارد و آن کلمه کلمهٔ (اطاعت) است که به جای هر عمل دیگر، ضامن سعادت است. می توان برای نیل به هر مقامی به همین کلمه یگانه اکتفا کرد:

«انَّ اللهَ خَلَقَ الْجَنَّةَ لِمَن اطاعه و لو كان عبداً حبشياً» (۲)

امام سجاد علیه السلام

ص: ۱۵۳

۱- (۱) اعیان الشیعه: ۳۸۶/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۳۴.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۵۱/۴.

وَأَنَّى لِمَنْ قَوْمٌ لَا تَأْخُذُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ سِيَمَاهُمْ سِيَمَا الصَّادِقِينَ وَكَلَامُهُمْ كَلَامُ الْإِبْرَارِ عَمَّارُ اللَّيْلِ وَمَنَارُ النَّهَارِ، مُتَمَسِّكُونَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ يُحْيُونَ سَيِّئَاتِ اللَّهِ وَسَيِّئَاتِ رَسُولِهِ لَا يَسْتَكْبِرُونَ وَلَا يَغْلُونَ وَلَا يَغْلُونَ وَلَا يَفْسُدُونَ، قُلُوبُهُمْ فِي الْجَنَانِ وَاجْسَادُهُمْ فِي الْعَمَلِ. (۱)

(مخ - ۸) عمار بن ابی سلامه، دالانی همدانی

اشاره

(۲)

پدر ابوسلامه صحابی است.

ص: ۱۵۴

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۲۳۴ (قاصعه).

۲- (۲) در قائمیات سلامی دارد، ولی در لفظ عمار نسخه بدل ابوعمار است، عسقلانی در اصابه گوید: وی عماره بن ابی سلامه بن عبد الله بن عمران بن رأس بن دالانی همدانی دالانی است، بنی دالان تیره ای از همدانند. از رجال ابوعلی نقل کرده اند که گوید: عماره بن ابی سلامه دالانی همدانی از اصحاب حسین علیه السلام است. با او در کربلا کشته شد، ولی در نسخه ای که در دسترس مؤلف است کسی به این عنوان نیست و شاید عمرو بن ابی سلمه بن ام سلمه ربیب رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد که از صحابه است، یا عمرو بن ثمامه باشد که به نشانه (جخ) گوید (سین).

ابن کلبی و عسقلانی گفته اند: «رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک کرده و این هر دو با طبری گفته اند که: نیز از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است، به همراه او علیه السلام در جنگ های سه گانه اش «جمل، صفین، نهروان» حضور داشتند.

و درباره عماره بن ابی سلامه دالانی، کامل ابن اثیر گوید: وی از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از مجاهدان پیش روی او علیه السلام در حروب سه گانه اش بوده است.

هم او بود که در جنگ جمل هنگامی که علی علیه السلام رو به بصره می رفت از حضرت او علیه السلام پرسشی کرد.

هنگامی که بسیج جنگ شد و امیرالمؤمنین علیه السلام از ذیقار به سوی بصره حرکت کرد وی پرسید: که یا امیرالمؤمنین! وقتی بر اینان وارد شوی «یعنی بر طلحه و زبیر و عایشه» چه خواهی ساخت؟

علی علیه السلام فرمود: آنها را دعوت می کنم به خدا و به طاعت او، اگر نپذیرفتند با آنان جنگ می کنم.

وی گفت: پس در این صورت آنها هرگز غلبه نخواهند کرد و بر داعی حق چیره نخواهند شد، این را در جمله سخنان خود گفت.

در اصابه ابن حجر گوید: عماره بن ابی سلامه دالانی در طفّ به نزد حسین علیه السلام آمد و نبرد کرد تا پیش رویش کشته شد، ابن کلبی همینطور ذکر کرده است.

حمید بن احمد در حدایق از ساروی گوید: عماره بن ابی سلامه دالانی در

حمله اول که جمعی از اصحاب حسین علیه السلام کشته شدند، شهید شد.»(۱)

عمار در کاخ ابد و پیام به معماران دیگر

عمار از مبانی جنگ جمل و مشاهده پایه کارهای علی علیه السلام دریافت که در دنیا کاخ فناپذیری هم هست، بنایی که معمارش طراز حق را همواره در نظر داشته باشد ویرانی ندارد، دیواری که مایل نباشد نمی افتد. هر چه از مائل به عمودی برود و طراز گیری وی به دقت بشود استحکام آن بیشتر و دوام آن زیادتر خواهد بود، تا جایی که اگر عدل از هر جهت در آن ملاحظه شود مثلاً در زمین غضب هم نباشد که دلی از آن مایل شود و به خرابی آن مائل گردد بقای ابدی آن امید می رود؛ اگر فنایی رخ می دهد به واسطه انحراف خود بنا است یا تمایلاتی که از باد و باران و رخنه جانوران و امثال آنان پیش می آید، عمارتی که از ویرانی به کلی برکنار و همواره سلامت است «حق است و دعوت به حق» که هرگز باد و بارش و عوامل تعریه رخنه به آن نمی کنند و مرور زمان و تغییر اوضاع به ویرانی آن نمی کوشند.

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را

ص: ۱۵۶

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۳۳-۱۳۴؛ الاصابه: ۱۰۷/۵.

عمار فهمید که معمار می تواند سلامت عمارت را تضمین کند به شرط آنکه: آنچه دیگران برای مرمت مایه می گذارند و برای جبران ریزش و تلافی ویرانی به کار می برند از آغاز صرف استقامت بنا کنند.

موسی علیه السلام برای فرعون ضامن شباب ابدی و حیات ابدی و صحت ابدی و شاهی ابدی شد، و لذا عمار تمام کوشش و کوشش خود را در اینجا یعنی در استقامت مبنا صرف کرد، با علی علیه السلام این سخن را گفت و با حسین ابن علی علیه السلام در تکمیل آن به عمل پرداخت، وی آن بقایی را که می جست در کوی حق یافت،

جائی که خورده بود می آنجا نهاد سر

ما الحُبُّ إِلَّا لِلْحَبِيبِ الْأَوَّلِ الْأَوَّلِ (۱)

ص: ۱۵۷

فَإِنْ كَانَ لَا بُدَّ لِلْعَصِيْبَةِ فَلْيَكُنْ تَعَصُّبُكُمْ لِمَكَارِمِ الْخِصَالِ وَ مَحَامِدِ الْأَفْعَالِ وَ مَحَاسِنِ الْأُمُورِ الَّتِي تَفَاضَلَتْ فِيهَا الْمُجْدَاءُ وَ النُّجْدَاءُ مِنْ يُبُوتَاتِ الْعَرَبِ وَ يَعَاسِبِ الْقَبَائِلِ بِالْإِخْلَاقِ الرَّغِيْبَةِ وَ الْإِحْلَامِ الْعَظِيمَةِ وَ الْإِخْطَارِ الْجَلِيلِ وَ الْآثَارِ الْمَحْمُودَةِ فَتَعَصَّبُوا لِخِلَالِ الْحَمْدِ مِنَ الْحِفْظِ لِلْجَوَارِ وَ الْوَفَاءِ بِالذَّمَامِ وَ الطَّاعَةِ لِلْبِرِّ وَ الْمَعْصِيَةِ لِلْكَبِيرِ وَ الْآخِذِ بِالْأَفْضَلِ وَ الْكَفِّ عَنِ الْبَغْيِ وَ الْإِعْظَامِ لِلْقَتْلِ وَ الْإِنْصَافِ لِلْخَلْقِ وَ اجْتِنَابِ الْفِسَادِ فِي الْأَرْضِ. (١)

دو تن برادر

(ن - ٩) سيف بن حرث بن سريع بن جابر همدانی جابری

و برادرش

(نا - ١٠) مالک بن عبد الله بن سریع بن جابر همدانی جابری

اشاره

این دو تن از طرف مادر برادر بودند و از یک پستان شیر خورده اند، ولی از

ص: ١٥٨

١- (١) نهج البلاغه: ٢٣٤ (قاصعه).

طرف پدر پسر عمو بودند، این دو تن در موقع آمدن، شیب مولای خویش را نیز با خود آوردند، همگی در کربلا پیاده شده و منضم به خیل فداکاران حسین علیه السلام گردیدند.

دو قطره اشک پریها

گفته اند: «وقتی که حسین علیه السلام را در روز عاشورا با آن حال دیدند، هر دو تن گریه کنان پیش آمدند و اجازه جنگ خواستند.

این وقتی بوده که لشکر دشمن به خرگاه امام علیه السلام رسیده بودند، امام علیه السلام آستانهٔ ابدیت را برای آنان تفسیری می کند که گوئیا شب زفافی است با صبح پادشاهی.

امام علیه السلام به آنها فرمود: ای پسران برادرانم! گریه شما برای چه؟ به حق خدا، من امید دارم که شما پس از یک ساعت دیگر چشم روشن باشید.

«هر چه خواهد دلت همان بینی»

گفتند: خدایمان به قربانت کند، نه (به حق خدا) نه بر جان خود گریه داریم ولیکن بر تو می گرییم، می بینیم که دشمن تو را فرا گرفته و ما به بیشتر از جان دسترس نداریم که از تو دفاع کنیم.

اشک را به بدرقهٔ جان نثار کردند تا آگهی دهند که در این کوی هر چه بیفشانی کم است و نیز اطلاع دهند بذل خون دل در این راه اندک است، پس اشک را در این کوی بریز و سخن را نیز به عذرخواهی روانه کن که عذر قصور را بخواهد.

امام علیه السلام فرمود: ای فرزندان برادرانم! از خدای می خواهم که به این دلسوزی

شما برای من و مواسات شما با من به نیکوترین جزایی که به پرهیزکاران می دهد پاداشتان دهد.»^(۱)

برای این خدمت فوق العاده امام علیه السلام دست به دعا است که خدا نعمتی فوق قره العین بدهد، قره العین را در آغاز امام علیه السلام خود اطمینان داد، ولی دید پیش این خدمت و این حُسن نیت آن کم است، چه این نیت از وادی دل است که جهان غیر محدودی است پس نیکوترین جزا برای آنان از خدا خواست.

ابومخنف گوید: «این دو قره العین را در این حیص و بیص بودند که شهید دیگری «حنظله بن اسعد شبامی» پیش رفت و موعظه کرد و جنگ نمود و کشته گشت «چنانکه گذشت»

پس از او این دو تن رو به لشکر رفتند لیکن به شتاب مخصوصی هر کدام در آن صدد بودند که از آن دگر پیش بیافتند، می رفتند و می دویدند و برگشته نگاهی به سوی امام علیه السلام می کردند و به وداع می گفتند:

«السَّلامُ علیک یا بن رسول الله»

ص: ۱۶۰

۱- (۱) جاء الفتيان الجابريان و هما يبكيان فقال لهما الحسين عليه السلام اي بني اخوي: ما يبكيكما؟ فَوَ اللهُ اَنِّي لَأَرْجُو اَنْ تَكُونَا بعد ساعهٍ قريرى العین، فقالا: لا، والله ما على انفسنا نبكى ولكى نبكى عليك نراك قد احيط بك و لا نقدر على ان نمنعك باكثر من انفسنا، فقال الحسين عليه السلام: جزا كما الله يا ابني اخوي عن وَّخِيْدِ كَمَا مِنْ ذَلِكْ و مواساتكما اَيای احسن جزاء المَّتَّقِينَ. «معالم الفتن: ۲۹۱/۲؛ ابصار العین فی انصار الحسين: ۱۳۲، مقتل الحسين، ابومخنف: ۱۵۱، تاریخ الطبری: ۳۳۷/۴»

و حضرت او علیه السلام جواب می داد که:

«و علیکمما السَّلام و رحمه الله و برکاته».

بعد هر دو به جنگ و نبرد پرداختند، پشت به پشت هم داده یکدیگر را

حمایت می کردند و به گوش خود فغان و شیون و صدای گریه زنان و اطفال اهل حرم را می شنیدند؛ زیرا لشکر دشمن نزدیک مخیم رسیده بودند؛ پیکار کردند تا هر دو کشته شدند، در قائمیات هر دو تن سلامی دارند.»^(۱)

پیام دو تن جوانمرد

من از مسابقه این دو تن جوانمرد پشتیبانی یافته ام که به فلسفه ملولان حمله آرام، دیدید که امام علیه السلام این دو تن گریان را دو قره العین خواند و قریر العین دید، یعنی به مرگ چشمشان به چیزهای دیگری دیدنی روشن خواهد شد.

و امام دیگری علیه السلام^(۲) به بالین بیماری از دوستان رفت و به او دلداری داد که: آیا کسی دیده اید که پیراهن چرکین را از او بکنند و پیرهن نوینی به او بپوشانند و او دلتنگ شود، مرگ جز این نیست که تن فرسوده را که پیراهن کهنه است از انسان می گیرد و تن نوینی به آن می دهد. ما امتحان کرده ایم جایی که از دل پرشور و عاطفه بجوشد و از عشق به فضیلت چشم اشک

ص: ۱۶۱

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۳۳؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۵۳.

۲- (۲) امام زین العابدین علیه السلام است، در کتاب اعتقادات صدوق^۲، در باب عقیده شیعه به موت.

بریزد تلخی مرگ در خلال آن جوش و خروش و در میان آن فغان و اشک ناپیدا و گم خواهد شد، به یاد فضیلت و به سوز دل هراس مرگ را از دل می توان بیرون کرد.

خیام ندانسته که قیافه مرگ در حوزه عقل و در منطقه اراده، بد و عبوس نیست و صورت عکس نمی اندازد و اگر هم در آن دو قطر عکس بیاندازد عکس بد نمی اندازد و فقط در محوطه عواطف خودپرستی آن هم گاهی که خیال به انگیزش پردازد به تمام چهره یا نیمرخ این بدقیافه (مرگ) عکسی می اندازد، برای آنکه او عکس بد نیندازد و رخسار مهیب عبوس او در انسان نیافتد، باید کوشید که اشتباه نکرد، مرگ از دریچه اشتباه رخنه می کند و از اشتباه سوء استفاده کرده در حوزه گمان و خیال تصورش تمرکز می کند و به عواطف فرمان می دهد که همگی پیرامون او برانگیزند و در اطاق سیماب وشی عکس خود را همی مهیب تر و رخسار خویش را همی هولناک تر نشان می دهد و انسان به اشتباه دیگری به علاج او از راه تغافل می کوشد، می خواهد به وسیله می خوارگی چشم و دیده به هم نهد که بیهوش باشد بلکه منظره آن اطاق پر دود را نبیند.

خیام (منظور رباعیات است) عمر خود را به این دو اشتباه سراسر تیره کرد.

با آنکه علاج افسردگی این است که: یا شور دل را به سوی فضیلت افزایش یا اندیشه فضیلت را راه دهد که در دل که (مرکز عواطف است) راه یابد و آنقدر انگیزش از عواطف کند که جائی و محلی برای خیال مرگ نباشد، بالحقیه مرگ از راه افسردگی و یک نوع بیکاری و یک اندازه بی شوری فرصت پیدا می کند که خیال بد سهمگین خود را در فکر خیام وارد می کند و بعد ریشه خود را از تکرار اندیشه همی مستحکم تر می کند، تا جائی که جایگیر همه چیز دیگر می شود و روی زیبای زندگی و این جهان و آن جهان را تیره می کند، به جان عزیز سوگند! اگر خیام گرفتار آفات بیکاری و کابوس این خیال نمی شد، فراخنای جهان بر او تنگ نمی نمود و اگر محیط برای فضیلت خیام منش کاری تهیه می کرد و آنان را از چُرت بیکاری بیرون می آورد، هیچ گاه نوبت ناله و فغان از ترس مرگ نمی داشتند (باز سوگند) که برای فضیلت، بعد از دور فکر باید کار تهیه کرد و آنها را به نشاط کار از افسردگی بیرون آورد، زیرا در منطقه کار صورت مرگ نیست یا اگر هست خوش نما است و نیز در (منطقه فکر) صورت مرگ بدنما نیست و باز در حدود مملکت اراده طعم او تلخ نیست، فقط جایی که کار واگذار به عواطف باشد و سلطنت در حوزه آن، مفوض به خیال باشد، و فکر و اراده از کار

معزول باشد هر چه بخواهی اندیشه مرگ به سراغ انسان می آید و هر چه اصرار بورزی که رخسار مرگ را عبوس نبینی باز خواهی دید، هر چه بخواهی به دفاع از او اصرار کنی، رخسار او عبوس تر و قیافه بدش جاگیرتر می شود.

شور اهل عرفان نیکو علاجی برای تعدیل افسردگی و ملولی فلسفه می بود، اگر خود گرفتار زیاد روی نمی شد و دستاویز جُهاال و طبقه ضد علم نمی گردید.

پیام این دو جوانمرد این است که دفتری از کار ما و رفتار و کردار ما تهیه کنید که در آن دفتر و به وسیله آن به جای گوشه عزلت خیام، میدان نبرد ما را ببینید و در اثنای جنگ نوای سالار کاروان را برای سرگرمی بشنوید و در آینه اشک رخسار فردوس و تاجوران آن را بنگرید و در میان گرد و غبار، بزم انس و غمخواری بچینید و دفتر ملولان را در هم نوردید.

ملولان همه رفتند در خانه ببندید بر آن عقل ملولانه همه جمع بخندید

به معراج برآید چو از آل رسولید رخ ماه ببوسید چه بر بام بلندید

تن تازه ببوشید چه این کهنه فکندید(۱)

من از کار این پاکان و دفتر این رادمردان برای جوانان

ص: ۱۶۴

بسی سرخوشم که یاد دفتر ملولان خیام نما را از بین می برد و به جای می خوارگی و شراب که آنان به علاج غصه های مرگ می کوشند و می نوشند، شربت نشاط جوان مردی را بنوشند و سخن خود را با موسیقی وقار و کار درنوشند و به دنبال شهیدان این کوی بروند.

نونهالان بدانند که ما برای سرفرازی دنیا بسی کار و اندکی عمر داریم و بعد از آن از سرفرازی دنیا تا همسری با شهدا و علما و انبیا علیهم السلام، بیشتر از آن کار و کمتر از آن فرصت داریم.

کارلیل می گوید:

وَ لَيْسَ مَنْ اَمَّيَّهَ اَحْقَرُ الِادَمِيِّينَ اَنْ يَأْكَلَ الحَلْوَى حَتَّى اَنْ الْجُنْدَى الْجِلْفَ الَّذِي يَبِيْعُ يَمِيْنَهُ بِثَمَنِ بَخْسٍ يَقُوْلُ (و حَقُّ شَرْفِي)
فَلْيَعْمَدِ اَيْكُمْ اِلَى اِثْلِدِ اِنْسَانٍ فَلْيُرِيْهِ سَبِيْلَ الْمَكْرُمَاتِ فَاِذَا يَتَأَجَّحُ قَلْبُهُ نَارًا.

ص: ۱۶۵

وَأَنَّ اللَّهَ سَبَّحَانَهُ قَدْ اٰمَنَ عَلٰى جَمَاعِهِ هَذِهِ الْاُمَّةَ فَيَمَّا عَقَدَ بَيْنَهُمْ مِنْ حَبْلِ هَذِهِ الْاَلْفَةِ الَّتِي يَنْتَقِلُونَ فِي ظِلِّهَا وَيَاوُونَ اِلَى كَنْفِهَا بِنِعْمِهِ لَا يَعْرِفُ اَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَهَا قِيَمَةً لِاَنَّهَا اَرْحٰجٌ مِنْ كُلِّ ثَمَرٍ وَ اَجَلٌ مِنْ كُلِّ خَطَرٍ. (۱)

(لب - ۱۱) شیب مولای حرث بن سریع همدانی جابری

اشاره

(۲)

شیب بهادری است شجاع، به همراه پسران سریع (سیف و مالک) به کربلا آمد.

به گفته ابن کلبی، شیب بن عبد الله صحابی بود، شرف صحابگی و صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک کرده بود و به همراه علی بن ابی طالب علیه السلام تمام جنگها

ص: ۱۶۶

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۲۳۴ (قاصعه).

۲- (۲) محقق استرآبادی در رجال خود گوید: شیب بن عبد الله مولی حرث بن سریع همدانی جابری از اصحاب حسین علیه السلام است با او در کربلا کشته شد. عسقلانی در اصابه گوید: وی شیب بن عبد الله بن شکل بن حی بن جدیه (به فتح جیم و سکون دال و یاء تحتانیه است) مولای حرث بن سریع همدانی جابری، و بنوجابر تیره ای از همدانند.

را که او علیه السلام حضور داشته بود، شماره او در کوفین است.

ابن شهر آشوب گوید: «شیب بن عبد الله در حمله اول که جمله ای از اصحاب حسین علیه السلام کشته شدند پیش از ظهر روز عاشورا شهید شد.»^(۱)

پیامی از گمنامی

شیب در پیام خود گوید: بهره برداری نه تنها از ثروت مادی خیزد و فوز و کامیابی نه مخصوص رجال فوق العاده است، ثروتهای اخلاقی هم بهره ها به انسان می دهد، ثروت هایی که از راه اخلاق، وفا، صفا، اخلاص، صمیمیت، تحمل برای پسر آدم در دسترس است برای کمال او کافی است و قیام به وظیفه نیز برای فوز و کامیابی وافی است. شباب و جوانی سرمایه ای است، صحت و تندرستی ثروتی است، امنیت و آسایش دارایی است، بهره گیری از آنها به وسیله اخلاق و تحمل وظیفه برای هر انسان مقدر و مواریث آنان که افعال حکیمانه و عوائد خدایسندانه باشد ثابت تر است از مواریث شهرت و نامی که از عقل فوق العاده و عبقریت برمی خیزد؛ انسان اگر چه مولی و بنده باشد و به برجستگی نام آوران نرسیده باشد، هر گاه تمتع از موهبت های خدادادش برای

ص: ۱۶۷

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۷۷/۴-۷۸؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۳۳؛ مستدرکات علم رجال الحدیث: ۱۹۹/۴.

خودش باشد و بهره برداری از مسامع و ابصار و قوایش به خودش برگردد کامیاب خواهد بود؛ زیرا هر کس را خدایش به قدر کفایت از موهبت هائی که برای حیات و سعادت ضرورت دارد دارنده کرده، بی سعادتى اكثر از آن بر مى خیزد که جهازات مسامع و مناظر و قوا از انسان است، ولی این قوا استخدام دیگران می شود و بهره برداری از آنها نصیب دیگران می گردد.

در دعای همیشگی رسول الله صلی الله علیه و آله است که:

اللهمّ متعنا باسماعنا و ابصارنا و قوتنا ما احییتنا (۱)

هر کس با هر درجه از قوا که باشد دو چیز را باید در نظر بگیرد، یکی وظیفه که تحمل کند، دیگری مقصد که هدف بلندی داشته باشد؛ زیرا هر کس با هر وضعی که روبرو است و در هر محیطی که هست تکلیفی دارد و لازم نیست که او خود از ابتدا نامی باشد یا فوق العادگی داشته باشد؛ بلکه لازم نیست که کار در ردیف کارهای خارق العاده باشد، همین که در کارهای پیشرو از تحمل وظیفه نگریخت و کارهای پیش پرا با دلگرمی و امانت به پایان رسانید از کرامت اخلاقی بهره مند می گردد و به برکت آن به

ص: ۱۶۸

بالاترین مقام خود را می‌رساند.

می‌دانید که برای سواد اعظم مردم کارهای معمولی بسیار است، ولی موقع برای کارهای نمایان کمتر اتفاق می‌افتد که فوق العادگی داشته باشد.

واضح است که در میدان حیات؛ جلو برای همه باز نیست که فوق العادگی نشان دهند و از این جهت است که عظما اندکند، ولی همه می‌توانند خود را به کرامت اخلاقی برسانند و از آنجا به بالاترین مقام برآیند.

هر مردی قادر بر آن هست که نهایت جدیت را در راه اداء کردن ذمه خود بذل کند.

هر مردی قادر است که به سعی خود به قدر استطاعت حیات خود را سودمند و سودبخش بگرداند.

هر مردی قادر است که راست و درست و امین و مخلص باشد، حتی در کارهای بسی کوچک، خلاصه قادر است قیام کند به واجباتی که خدا برای او اختیار کرده و در ضمن قیام به واجب اگر چه در کارهای عادی رائج و معمولی باشد، هم حیات سعادت آمیز و اخلاق فاضله تأمین و هم آمادگی برای کارهای نمایان مهیا می‌شود، آماده می‌شود برای عظمت، آماده می‌شود برای پذیرایی موقع های فوق العاده، می‌دانید ثروت اتفاقی نادراً اتفاق می‌افتد، نباید کسی به انتظار آن اتفاق بماند بلکه باید راههای متعارف که صد در صد

خلائق از آنها می روند و می رسند رفت و راه متعارف آن اکتساب است و تدریج افزایش بر افزایش، همچنین عظمت از مهیایی و آمادگی که آن هم به تدریج و از انجام وظایف عادی حاصل می شود فراهم می گردد.

همان باهت و بیداری که برای کارهای عادی و مقتضیات زندگانی و لوازم حیات معمولی مساعد است، برای وظیفه ای که آدمی در اعظم مواقع به گردن می گیرد نیز معاون است، چیزی که هست مواقع عظمی نادر است ولی اعمال عادی همیشگی است و انسان را در احاطه خود دارد، من سفارش به دوستان نمی کنم که کارهای فوق العاده بکنید، سفارش می کنم که کارهای دم دست را نیکو انجام دهید که شما را برای مواقع خطیر؛ بزرگ کرده اند، و اگر موقع خطیر پیش نیاید برای زندگی عادی و محیط آن شما را مطاع می گرداند.

شیب از میان کوفه یعنی هیجده هزار شیعه و بالغ بر چهل هزار صنادید کوفه برخاسته و آنها را به ننگ و پستی خود گذاشته آمده و در کوی شهیدان آرمیده که ما را بیاباگاهاند که یک تن مولا چه راهی باید برود که برتر از صنادید آید.

فَارْعَوْا عِبَادَ اللَّهِ مَا بَرَعَيْتَهُ يَفُوزَ فَائِزُكُمْ وَبِاضَاعَتِهِ يَخْسِرُ مُبْطِلُكُمْ وَبَادِرُوا آجَالَكُمْ وَكَانَ قَدْ نَزَلَ بِكُمْ الْمَخُوفُ فَلَا رَجْعَةَ تُنَالُونَ وَلَا عَثْرَةَ تُقَالُونَ (الی) الزُّمُوا الْأَرْضَ وَاصْبِرُوا عَلَى الْبَلَاءِ (الی) فَإِنَّهُ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ عَلَى فِرَاشِهِ وَهُوَ عَلَى مَعْرِفَةِ حَقِّ رَبِّهِ وَحَقِّ رَسُولِهِ وَاهْلِ بَيْتِهِ مَاتَ شَهِيداً وَوَقَعَ اجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَاسْتَوْجِبَ ثَوَابَ مَا نَوَى مِنْ صَالِحِ عَمَلِهِ وَقَامَتِ النَّيَّةُ مَقَامَ اضْلَاتِهِ لِسَيْفِهِ. (۱)

(نجم - ۱۲) سوار بن منعم

اشاره

سوار از اشخاصی است که در ایام (همدنه) صلح موقت و آرامش دو لشکر، از کوفه به سوی حسین علیه السلام آمد و با او باقی ماند تا هنگامه عاشورا پیش آمد، هنگامی که آتش جنگ در گرفت، در حمله اولی نبرد و پیکار کرد تا زخم‌دار شد و به خاک افتاد. (۲)

ص: ۱۷۲

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۲۳۲.

۲- (۲) محقق استرآبادی در رجال خود گوید: سوار بن منعم بن حابس بن ابی عمیر ابن نهم همدانی نهمی از اصحاب حسین بن علی علیه السلام است، به همراه او در کربلا کشته شد. -

در حدائق می گوید: «سوار جنگ کرد تا وقتی که به خاک افتاد او را اسیر آوردند نزد عمر سعد، عمر خواست او را بکشد قبیله اش و پسر عموهایش درباره او شفاعت کردند، بنابراین نزد آنها زخم دار و مجروح می بود تا در سر شش ماه وفات کرد.»^(۱)

ولیکن بعضی از مورخان روایت کرده اند که: همین طور که اسیر شد، اسیر ماند تا وفات کرد و شفاعت خویشانش تنها راجع به نکشتن بود.

قائمیات نیز به این معنی گواه می دهد؛ زیرا که در این زیارت آمده:

«السلامُ عَلَى الْجَرِيحِ الْمَأْسُورِ سِوَارِ بْنِ أَبِي عُمَيْرِ النَّهْمِيِّ»^(۲).

ترجمه:

سلام و درود بر روان پاک زخمی اسیر (سوار بن ابی عمیر) باد، چنانکه می نگرید، او را به اسیری نام برده و جهت اسیری او را در نظر گرفته است.

پیام یک تن اسیر

پیام او این است که پراکندگی اوضاع نگذاشت که من در آرامگاه شهیدان بخوابم ولی شما مرا از نظر دور مدارید که پراکندگی در مکان و زمان تغییر حقیقت

ص: ۱۷۳

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۳۵-۱۳۶؛ الحدائق الوردیه: ۱۲۲.

۲- (۲) إقبال الأعمال: ۵۷۶ (زیارت ناحیه مقدسه)؛ معجم رجال الحدیث: ۳۳۶/۹ در بعضی نسخ «الفهمی» آمده است.

نمی دهد.

در کلام حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه اشاره به این است که: زخمی بستری که زخم از کربلا برداشته است آرامگاه او در کربلا است.

گو اینکه اکنون در خانه دشمن در زندان باشد ما به مبدأش می نگریم، هر کس بر سر هر مبدأ کشته شد آرامگاه او همانجا است.

آن خلیفه زادگان مقبلش زاده از عنصر جان و دلش

گر ز بغداد و هری یا از ری اند بی مزاج آب و گل نسل وی اند (۱)

جایگاه رجال در نظر من آرا و اهوای آنان است، نه منزل و مأوای آنان، انسان در منزلگاه رأی خود منزل دارد و در محله رأی و مکان رأی رفت و آمد می کند با آنکه سوای آن محله هزاران کوی دیگر هست که می تواند انسان را جا بدهد، ولی چون رأی در آن سو نیست، انسان هم در آن سو نیست؛ رأی انسان به سوی مشرق باشد انسان بدان سو می رود، اگر به سوی مغرب باشد بدان سو می رود و به همراه خود تمام محمولات سبک و سنگین را بدان سو می کشد، رأی انسان را هر جا جستی، انسان را در آنجا جسته ای؛ هر گاه او به

ص: ۱۷۴

سوی خدا و رو به بالا- باشد تمام ملا-بس و مساکن با پاکی مخصوص رو به ارتفاع به سوی بالا پیش می رود، و مطاعم و مشارب طعم طهارت و تعالی می چشند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود

: «أَبَيْتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي»^(۱) یعنی من شب را پیش پروردگارم تا صبح بودم به من می خورانید و می آشامانید.

رسول الله صلی الله علیه و آله تعیین فرمود که در کجا بوده که یک شب پیش پروردگار به سر برده و پروردگار خود ساقی بوده و سفره می گسترانیده، ولی آنقدر معلوم است که نور رأی هر گاه ربوبی باشد و در آستان پروردگار بود، همه مدارک را آن سو فرا می کشد و مشاعر را جملگی به بالا می برد و گذشته از مشاعر پرتوی به جهازات بدن و پآیین تر از آن به لباس و مسکن و خوردنی ها و آشامیدنی ها می افکند و آنها را نیز به بالا فرا می برد.

این خورد گردد پلیدی زو جدا آن خورد گردد همه نور خدا

این خورد زاید همه بخل و حسد وان خورد زاید همه نور احد

هر دو نی خوردند از یک آب خور این یکی خالی و آن پر از شکر

ص: ۱۷۵

هر دو گون زنبور خوردند از محل لیک شد ز آن نیش و زین دیگر عسل

هر دو گون آهو گیا خوردند و آب آن یکی سرگین شد و آن مشک ناب(۱)

آرامگاه سوار اسیر که معلوم نیست که در کجای کوفه است، به ما می گوید: قبر من با آنکه از شهیدان این کوی برکنار است مورد سلام حضرت حجت علیه السلام است، تا بدانید که: برای شما ممکن است بدون آنکه به آسمان بروید و به معراج درآید، بلکه در خانه خویشتن باشید و با پروردگار باشید، او ساقی باشد و سفره بگستراند، به انوار قلوب آسمانی را فرود آورد و سفره بچیند و به وسیله خیال پاک و از مجرای طهارت لقمه، غذا را از حالی به حالی و از جهانی به جهانی بگرداند، چنانکه خیال پاک لقمه را در بیرون از حالی به حالی می گرداند همچنان در داخل بدن درست او را از جهانی به جهانی می گرداند.

هر خیالی تو گویی به سرپنجه خود گریبان، یک جزو از ماده را می گیرد و آن را زیر و بالا می کند.

خیال وادارت می کند که دست به سوی رف دراز کنی که ظرفی را از بالای آن برگیری، هر گاه قامت رسا نیست، نگاهی به اطراف خانه در پیرامون خود

ص: ۱۷۶

می کنی، هر چه را بتوان زیر پا گذاشت زیر پا می گذاری و گاهی برای زیر پا چندین چیز را روی هم می چینی تا به بالا بر آیی، در این کار تو مختصر بالا رفته ای امام به دنبال خیال و به تبع تو سایر چیزهای پراکنده جای خود را عوض کرده و به ترتیبی روی یکدیگر چیده شده تا نردبان تو گشته است، پس هویدا است که خیال به سرپنجه خود از نهانخانه غیب دستی زی بدن و به سوی بیرون دارد و با انگشتان نادیدنیش همگی را منقلب می کند، در انسان ربانی همتی در تارک سر و رأی و علم و نظری در روح و روان است که به بالا همی نظر دارد و مادامی که او رو به بالا می رود و به آن صدد کار می کند، مدیران داخلی و سران لشکر آن اسپهد و جهازات و سایر ظروف هم رو به این سمتند، تا او به کار باقی است آنها نیز باقی اند. هر گاه او بایستد آنان نیز از آن سوی می ایستند.

در زیارت شهیدان این کوی آمده

:السلام علیکم ایها الربانیون، آنان در آستانه ربوبیتند، در آن آستانی هستند که رأی خود را آنجا فرستادند.

من در محاکمه بین قدیسین و این کلمه لاهوتی آنان که اصل آدم از جهان بالا است از بهشت فرود آمده و هوای آنجا را همی دارد، با مادیین و کلمه هبوط آمیز

ص: ۱۷۷

شیلی شمیل که ما انسان را و اصل آن را در زمین جستجو کردیم و یافتیم و آنان در آسمان جستجو کردند و نیافتند.

تأملها کردم دیدم کلمه الهیین رمزی است اسرار آمیز که تصدیق به ظاهرش باید از راه مبادی مقدسه دین باشد و سخن مادیین به افکار پست نزدیک است که گویند انسان از موادی است ملاس و اقلیم و اطوار تغذیه و تعلیم و جمله مؤثرات محیط بر مشاعر او اثری می گذارند که روحیه او را می سازند، گویی انسان به گردبادی ماند که از تفاعل مجموع به دست آمده نه روحی است که دارای هویت مستقل باشد، بالاخره در محاکمه بین آن دو نزدیک بود عاجز شوم، تا راهی برای فصل قضا از اینجا یافتم که انسان را نباید در آسمان جست و نباید در زمین؛ بلکه باید در کوی آرا جستجو کرد و یافت.

ممکن است مدفن تنی در دیاری برتر از زمین باشد یعنی در آستان عرش باشد، آیا عرش پروردگار کجا است در درون هر هسته ای عرش از پروردگار هست، در تشکیل هر خانواده ای و در عقد هر زن و شوهری عرشی از پروردگار هست، در اساس تشکیل هر مجتمع عدالتی عرشی از خدای هست، فرشتگان در پیرامون آن عرش طواف می کنند و برای انجام فرامین

غیبی آماده اند، مادامی که آن عرش نلرزد، آنها پرچم دولت را فرو می آورند و در آن دیار می دارند، پس اگر فرشتگان توانستند در افق عقیده تختی زدند و از افق عقیده به افق افکار و آرا و از آنجا به افق اراده پرچم الهی را فرود آورند و باز توانستند از افق اراده هم فروتر آوردند و در اقلیم ماده هم تخت خدایی را زدند، آن تن آرامگاهش در ظلّ عرش الهی است و برتر از این، اگر تربیت طفل در گهواره نبوت شد که به عکس فلسفه ایمان را از طبیعت به سوی قلب می برد و مقررات الهی از آغاز داخل در بنیۀ اعصاب او شد و ایمان مخالط با خون و گوشت و پوست او گردید، بدن او حیاً و میتاً در آستانۀ عرش آرامگاهی دارد.

سالار شهیدان این کوی را برای محافظت بر مقررات حق و عدل تن لگد کوب شد، پس شگفتی نیست اگر محرمان راز خبر دادند که بدنش بعد از کشته شدن به آستانۀ عرش رفت، یعنی در جلاباب نور پوشیده و به هوای تبعیت روح و روان از وضع تکوین منقلب گردید ولیکن بعد از نوازش دربار به حال طبیعت برگشت که به هم زبانی خاکیان نزدیک باشد و در سر راه هر رهگذری باشد و به او پیغامی به اهل آیین دهد که:

ای رهگذر! از ما به محمدی های همکیش ما بگو: ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به دودمان محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم.

ص: ۱۸۰

آخرین شهید در قائمیات و نمایشی از صفات و روحی همگی

السَّلَامُ عَلَى الْجَرِيحِ الْمُزْتَتِّ مَعَهُ عَمْرُو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْجَنْدَعِيِّ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا خَيْرَ أَنْصَارِ السَّلَامِ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فِينَعْمَ عُقْبَى الدَّارِ بَوَّأَكُمُ اللَّهُ مُبَوَّءَ الْأَبْرَارِ أَشْهَدُ لَقَدْ كَشَفَ اللَّهُ لَكُمْ الْغَطَاءَ وَ مَهَّدَ لَكُمْ الْوُطَاءَ وَ اجْزَلَ لَكُمْ الْعَطَاءَ وَ كَتَبَ عَنِ الْحَقِّ غَيْرَ بَطَاءٍ وَ انْتَمَ لَنَا فَرَطٌ وَ نَحْنُ لَكُمْ خُلَطَاءٌ فِي دَارِ الْبَقَاءِ وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ. (۱) «اقبال ابن طاووس»

(ند - ۱۳) عمرو بن عبد الله جندعی

اشاره

(۲)

عمرو بن عبد الله جندعی از اشخاصی است که از کوفه به سوی حسین علیه السلام

ص: ۱۸۲

-
- ۱- (۱) المزار، محمد بن المشهدی: ۴۹۵، جامع احادیث الشیعه: ۴۹۹/۱۲؛ بحار الأنوار: ۲۷۲/۹۸، باب ۱۹.
 - ۲- (۲) محقق استرآبادی در رجال خود گوید: عمرو بن عبد الله جندعی همدانی از اصحاب حسین بن علی علیه السلام است و بنو جندع تیره ای از همدانند.

آمد، در ایام صلح و آرامش موقت (مهاده) با کسانی که در طفّ فرات به امام علیه السلام پیوستند به حضرت او علیه السلام پیوست و با او بود تا هنگامه روز عاشورا. (۱)

سه تن از اصحاب حسین علیه السلام در آخرین مرحله

حدائق الوردیه از ضحاک بن عمرو بن قیس بن عبد الله مستوفی روایت کرده (۲)

ص: ۱۸۳

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۳۶.

۲- (۲) ضحاک یکی از منابع موثق قضایای تاریخی کربلا است، نیکو می دانم ترجمه او را در اینجا ذکر کنم که برای فهم استواری عهد، صراحت لهجه، جرأت و جسارت نمونه ای است و نیز برای اطمینان به وثاقت تاریخ کربلا لازم است؛ (علمای سیر) از جمله طبری از ابومخنف و از عبد الله بن عاصم روایت کرده گوید: ضحاک بن قیس همدانی مشرقی با مالک بن نسر ارحبی در قصر بنی مقاتل در ایام (هدنه) نزد حسین علیه السلام آمدند به قصد آنکه سلامی بدهند، حسین علیه السلام آنان را به یاری خود دعوت فرمود، مالک بن نسر به اظهار اینکه وام دار و صاحب عیال است اعتذار خواست، ولی ضحاک وی علیه السلام را اجابت کرد اما به این شرط که: اگر دید نصرت او برای امام علیه السلام فائده ای ندارد از بیعت امام علیه السلام آزاد باشد؛ حسین علیه السلام هم رضایت داد، ضحاک می گوید: روز عاشورا هنگامی که اصحاب امام علیه السلام همگی به خاک خوابیدند و با او غیر سوید و بشر حضرمی باقی نمانده بود، نزد امام علیه السلام آمدم و گفتم: یابن رسول الله! فدایت گردم، تو خود آگاهی که بین من و تو شرط و قرار چه بود؟ فرمود: بلی راست می گوئی؛ اما نجات برای تو چگونه تواند بود؟ اگر بر آن توانایی داری از بیعت من به حلی. ضحاک می گوید: آمدم به سراغ اسبم، من وقتی که دیدم اسبهای یاران ما همگی از پا درآمده و در می آید، اسبم را آوردم و در فسطاطی که از یاران میان خیمه های مسکونی (بیوتات) بود داخل کردم. گوید: عدد بیوتات یکصد و سی و شش تا بود، هفتاد تای از آن، از حسین علیه السلام بود و باقی مال اصحابش، اسب را پنهان کردم و برگشتم پای پیاده به همراه امام علیه السلام کارزار کردم و آن روز در جلوی حضرت او علیه السلام دو مرد کشتم و دست مرد دیگری را قطع کردم، حسین علیه السلام چندین بار -

که: «عمرو جندعی در ایام هدنه از کوفه به سوی حسین علیه السلام آمد و در روز عاشورا آخرین کسی که از اصحاب امام علیه السلام با او باقی بود، سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی و بشیر بن عمرو حضرمی و عمرو بن عبد الله جندعی بود.»^(۱)

عمرو بن عبد الله به همراه امام علیه السلام جنگ کرد تا هنگامی که لشکر دشمن به خیمه گاه احاطه کردند، عمرو برای کارزار پیش رفت، دلیرانه نبرد می کرد تا غرق جراحات شد با تن پر از زخم به خاک افتاد، ضربتی به سرش آمده بود که کارش را ساخت، از آن ضربت مدهوش به زمین افتاد^(۲) لیکن خویشان و بنی اعمام او، او را به دوش گرفتند و از میدان بیرون بردند، گفته اند: و ارْتُتَّ بالجراحات.

در حدائق گوید: وی تا یکسال نزد خویشانش در بستر افتاده بیمار بود تا در سر سال وفات کرد.

پیام یک تن عقب افتاده از کاروان

عمرو جندعی آخرین شهیدی بود که از یاران در دم آخر به همراه امام علیه السلام بود، عمرو شهید کوشید که پیش از اهل بیت و پیش از امام علیه السلام کشته شود و بدان کوی آمده بود که با حسین علیه السلام باشد و با هم بروند، ولی بخت همراهی نکرد و کاروان به عقب افتاد، تن مرتث^(۳) او را به کوفه بردند، اما باکی نیست چون به

ص: ۱۸۶

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۶۹.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۳۶.

۳- (۳) مرتث: افتاده و سست.

تن زخم دار مدهوش باز از عقب آنان رفت، نالان به آنها رسید، دست تقدیر او را به یک سال عقب انداخت که در این یک سال از اثر ناله، کاروانی دیگر از پی شهیدان روانه کند و خود بعد یک سال به کاروان نیکبختان پیوندد.

آری، به هر ناله ای که از بستر بیماری وی برمی خواست دلی از آل همدان جریحه دار می گشت، از هر زخمی که دهان می گشود خاطراتی بر قلب های جریحه دار وارد می شد، تجدید غم به دنبال می آورد و حس انتقام را تحریک می کرد، تحریکات در آل همدان و نخع و کهلان به اندازه ای مؤثر شده بود که بعد از رفتن یزید و اضطراب محور خلافت و انقلاب عراقین که در کوفه انجمن شورائی برای انتخاب حاکم موقت برپا گردید، از انتخاب عمر سعد زمزمه ای شد زنان آل همدان که سوگوار کربلا بودند، هنگامی که این خبر را شنیدند به مسجد جامع ریختند و شیون کنان پیرامون منبر را گرفتند، همی مویه می کردند که پسر سعد را همین بس نبود که پسر پیغمبر ما را کشته که اکنون باید امیر ما هم بشود، مردان آل همدان هم به تعصب زنان و بانوان خود شورش کرده با شمشیر کشیده به مسجد ریختند و پیرامون بانوان را گرفتند و سوگند ادا کردند که تا زنده اند نگذارند قاتل پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله قدم بر فراز منبر بنهد، از اجتماع زن و

مرد آن روز هنگامه ای شد مردم به یاد شهدا سخت بگریستند، معلوم است بیماری که یک سال تمام در میان قبیله ای بنالد و جان بدهد خواهد توانست قبیله را به دنبال ناله خود ببرد و به سوی هدف خود بکشانند.

پیام این کوی این است که اراده ثابت با تن رنجور از یک تن فداکار تن را افتان و خیزان و بعد از آن قبیله را به دنبال خود و به سمت مقصد می کشد و در محل خدمت خود، فعالیتی بروز می دهد.

دو تن برادر از جنگ احد زخم برداشته بودند، یکیشان با تن زخم دار در بستر خوابیده بود، خبر شدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله مأمور جنگ دیگری به نام (حمراء الاسد) گردیده و با تن زخم دار برای جنگ رفته و به همراه خود جز زخمی های احد، از یاران نبرده، آن یکی که حالش بهتر بود آمد به بالین برادر بستری که برخیز، به دنبال پیغمبر صلی الله علیه و آله برویم، او از زخم و ناتوانی خود شکایت کرد، وی گفت: برخیز در گردنه های بین راه من تو را به دوش می برم، برخاستند و دومی در پیچ و خم گردنه های راه، یک گردنه را به پای خود می آمد و گردنه دیگر را اولی به دوشش می گرفت تا بعد از یک فرسخ خود را به اردوی پیغمبر صلی الله علیه و آله رساندند.

پیام کوی این شهید می گوید: مردان قبیله ام تن مرا از

کربلا بردند که آنان مرا به خود ملحق کنند، ولی من با تن رنجور و اندوه بی پایان به دنبال اراده خود به کوی شهیدان رفتم و بالاخره آنان را هم به دنبال به کوی شهیدان بردم، آری آن اراده ای که گریبان مرا در آغاز از دست علائق خویش و بیگانه و دلسوزی خویشان و نکوهش بد کنشان باز گرفت و به حدی در راه وفا پافشاری کرد که خویشان غمخوار نتوانستند جز تنی را از من از میدان کربلا- به در ببرند، آن هم در موقعی که من مدهوش بودم می تواند در موقع رنجوری هم کار خود را انجام دهد و قبیله ای را تحریک کند.

خواننده این کتاب حدس می زند که خویشانی که تن از دست رفته و از کار افتاده این شهید را از غوغا به در برده اند، قبلاً برای بازداشتن او از این مقصد بسی به او پیچیده و به نام خیراندیشی پاپیچ راه او شده اند و نتوانسته اند او را از راه باز دارند، در میدان کربلا هم از دور مواظب او بوده و به هوای او می کوشیده اند تا همین که مدهوش شده توانسته اند او را به دوش بیرون برده اند، من مستبعد می دانم که بی سابقه و اتفاقاً به او برخورد داشته باشند و او را مدهوش یافته به درش برده باشند، این مقدمه فرضیه نیروی شوق را به گوش رهگذر می کشد که شوقی که با هزاران پاپیچ از کار باز نماند و اراده ای که راهی را پیش گیرد و از آن راه

نتوان برگرداند و جز در موقع بیهوشی غمخواران نتوانند تنش را از دست او بگیرند و از سمت هدف بگردانند، به کوی او باید گذر کرد که نسیمی از این کوی به هر کس بخورد او را به نیکبختان ملحق خواهد کرد.

فصل آخر کتاب شهیدان را این شهید در کوفه آن هم در بستر بیماری تشکیل داد، یعنی همین که بستر او را از خانه ها برچیدند، دنباله قافله شهیدان تمام شد و چون با وجود فاصله مدت یک سال و فاصله مسافت کوفه و کربلا باز او را در قائمیات در سیاهه شهیدان کوی حسین علیه السلام ریز داده از اینجا معلوم می شود به روی ما کتاب سعادت همچنان باز است و تازه ما در فاتحه فصل تازه ای هستیم یعنی هر چه عقب باشیم باز هر گاه آثاری از آن کوی به همراه داشته باشیم با آنان هستیم؛ خاتمه فصل کتاب آنان از نو فاتحه فصل نخستین سعادت است و تن (مرتث) او این سرش را می رساند.

قاموس گوید: (ارتث) از معرکه بدن رثیت یعنی زخم دار پر جراحات او را با نیم رمقی به در بردند، بنگرید با اینکه او را بردند و با آنکه معنی کلمه (ارتثا) این است، باز در زیارت قائمیه او را خطاب می کند که (معه) یعنی هر زخمی دهان می گشود، وردش این بود که با حسین علیه السلام و به همراه او علیه السلام

بود و خود او می گوید: گر چه مرا به کوفه باز آوردند و از همراهان آن کوی جدا کردند، ولی باز در کوی شهیدانم گویی قبر من در کوفه نیست در جایی است که دل من است، در آنجا است که از آنجا این زخم های گلگون را آورده ام، هر زخمی اثری است که از کوی شهیدان به همراه دارم، ارمغانی که از کوی شهیدان آورده ام با خود و به همراه خود خواهم برد، این شهید را با تن خسته زنده بردند و ضحاک بن قیس هم زنده از کربلا رفت؛ او زبان نداشت که حال خود را بگوید، ولی ضحاک زبانی داشت که شرح ماجرای خود و سایر شهدا را می داد، این شهید صریح مدهوش بود، نه زبانی که محافل را پر کند و نه زمانی که از گزارش شرح حال متون تواریخ را فقط بسترش به ترجمه حالش برخاست (گرسنه را ناله بیش باشدش تأثیر)

تأثیر ناله او بیش از این است که از یاد برود، پس حاشا که از یاد اولیای خدا برود، آن کس که از یاد می رود که خود برود، ضحاک خود رفت؛ نامش از نامه شهیدان و یادش از خاطر قائم به خونخواهی آنان نیز رفت، او هر چند خودش خبر خود را می داد فراموش بود، ولی این شهید که بستر و خاک گزارش او را ترجمه می کرد در یادها هست و پیامش به وسیله زیارت قائمیه به همه دوستان می رسد، پیام او

این است که هر کس خود زلفت و گر چه تن او را به زور برده باشند باز در کوی شهیدان است و هر که به دنبال آید نام او در نامهٔ نیکبختان و خاتمهٔ نام‌ها است.

ص: ۱۹۲

فَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ إِنَّ الْقَتْلَ لَيُدْوَرُ عَلَى الْآبَاءِ وَالْأَبْنَاءِ وَالْإِخْوَانَ وَالْقَرَابَاتِ فَلَا نَزْدَادُ عَلَى كُلِّ مَصِيبِهِ وَ شَدَّهُ إِلَّا إِيمَانًا وَ مُضِيًّا عَلَى الْحَقِّ وَ تَسْلِيمًا لِلْأَمْرِ وَ صَبْرًا عَلَى مُضَضِّ الْجِرَاحِ. (۱)

(نو - ۱۴) عمرو بن قرظہ انصاری خزرجی

اشاره

(۲)

عمرو شخصیتش بزرگ و شخصش نامی بود، پدرش قرظہ بن کعب، ملک ری را به سال (۳۴ هـ) بنا به قولی به همراه ابوموسی فتح کرد.

ص: ۱۹۳

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۱۲۱.

۲- (۲) قرظہ بن کعب بن عمر بن عائذ بن زید بن منات بن مالک بن ثعلبه بن کعب بن خزرج انصاری، ابن کلبی و دیگری چنین ضبط کرده اند. ولی عسقلانی در اصابه و جزری در اسدالغابه و ابن عبدالبر در استیعاب گویند: وی عمرو بن قرظہ بن کعب بن ثعلبه بن عمرو بن کعب بن اطنانه؛ انصاری خزرجی است، قرظہ با حرکات ثلاث در قاف و راء و ظاء معجمه.

قرظه از صحابه روات است (۱) و از اصحاب امیرالمؤمنین است که با او از مدینه هجرت کرده؛ در کوفه منزل گزید و به همراه علی علیه السلام در جنگهایش جهاد کرد (۲) امیرالمؤمنین علیه السلام او را در عین التمر (۳) به جمع خراج منصوب کرد، نیز از طرف حضرت او علیه السلام والی ایالت فارس بود (۴)، در سنه پنجاه و یک وفات کرد، (۵) اولین کسی است که در کوفه درباره او نوحه گری شد، اولاد بسیاری به جا گذاشت که مشهورترین آنان این عمرو (شهید) است و دیگر علی (شقی). (۶)

ص: ۱۹۴

- ۱- (۱) بخاری گوید: وی از صحابه روات بود، برای وی شرف صحابگی بود. «التاریخ الکبیر، بخاری: ۱۹۳/۷»
- ۲- (۲) کشی در رجال خود در احوال قرظه گوید: روزی که علی علیه السلام به سمت صفین حرکت کرد پرچم انصار را به قرظه بن کعب بن ثعلبه انصاری صحابی داد.
- ۳- (۳) عین التمر شهرستانی است در مغرب فرات، دارای قراء و مزارعی زیاد در زمانی که سپاهی از معاویه به سرکردگی نعمان بن بشیر بر آنجا تاخت، قرظه مأمور خراج آنجا بود؛ ابن ابی الحدید در ذیل خطبه ۴۱ این قضیه را ذکر کرده است.
- ۴- (۴) محمد بن سعد در طبقات گوید: قرظه در جنگ احد و جنگ های بعد از آن با پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر بوده و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در کوفه فرود آمد. «طبقات: ۱۷/۶» در اصابه از بغوی بازگو کرده گوید: قرظه در کوفه مسکن گزید و خانه بنا کرد، ابو عمرو کنیه داشت، با علی علیه السلام در جنگ های سه گانه اش حاضر بود، علی علیه السلام او را والی فارس کرد، نصر بن مزاحم منقری گوید: در صفین از امرای علی علیه السلام بود. «الاصابه: ۳۲۹/۵»
- ۵- (۵) صحیح مسلم از طریق علی بن ربیع روایت کرده که، اولین کسی که در کوفه بر او نوحه گری شد، قرظه بن کعب بود، قرظه اولادی به جا گذاشت که مشهورترین آنان همان عمرو است و علی.
- ۶- (۶) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۵۵.

عمرو بن قرظہ در ایام مہادنے کہ ہنوز کار ستیزہ بالا نگرہتہ بود پیش از

جلوگیری آب(۱) از کوفہ آمدہ خود را بہ حضرت اباعبد اللہ علیہ السلام رسانید، نمایندہ امام علیہ السلام بود، در مذاکراتش با عمر سعد از لیاقت و شایستگی چنان بود کہ حضرت او علیہ السلام، او را از طرف خود برای مکالماتی کہ ردّ و بدل می شد نزد عمر سعد می فرستاد، پیش از آمدن شمر ذی الجوشن می رفت و جواب می آورد تا بہ واسطہ وصول شمر آمد و رفت بین آنها قطع شد.

طبری از طریق ابوجناب از ہانی بن ثبیت حضرمی کہ خود در کربلا حاضر بودہ بازگو کردہ گوید:

«حسین علیہ السلام عمرو بن قرظہ را پیش عمر سعد مبعوث کرد کہ امشب مرا بین دو لشکر ملاقات کن، عمر سعد با بیست سوار آمد و امام علیہ السلام ہم تقریباً با بیست سوار بود، وقتی ملاقات کردند، حضرت علیہ السلام امر بہ اصحابش داد کنارہ گرفتند، عمر ہم بہ ہمراہان خویش چنین امر را کرد.

می گوید: ما چنان کنار کشیدیم کہ نہ سخن آنان را شنیدیم و نہ ہمہمہ آنان را. آنها گفتگو کردند، طول دادند بہ اندازہ ای کہ پارہ ای از شب رفت، سپس ہر دو با ہمراہان خود بہ لشکرگاہ خویش باز گشتند، مردم روی اندیشہ خود گفتند کہ حسین علیہ السلام بہ عمر سعد گفت: بیا با من نزد یزید برویم و ہر دو لشکر را بہ حال خود واگذاریم. عمر سعد گفت: در این صورت خانہ من ویران خواهد شد، فرمود: من برایت می سازم، گفت: مزرعہ ام گرفتہ خواهد شد. فرمود: در این

ص: ۱۹۵

۱- (۱) حدائق گوید: روز ششم محرم رسید.

صورت من بهتر از آن از مالم که به حجاز است به تو خواهم داد، عمر سعد باز قیافه ای به کراهت نشان داد.»(۱)

گوید: مرد این شایعات را بی آنکه سخنان آنان را شنیده باشند، یا علم و اطلاعی از آن یافته باشند باز گو می کردند و شیوع می دادند، عمرو بن قرظه می بود تا روز دهم محرم پیش آمد و آن رستاخیز برپا شد، از امام علیه السلام برای جنگ استیدان کرد، بعد به مبارزه بیرون شد از لشکرگاه خود بیرون آمد و رجز می خواند:

۱ - قد علمت کتائب الانصار انی ساحمی حوزة الذمار

۲ - فعل غلام غیر نکس، شار دون حسین مهجتی و داری(۲)

چون والی زاده فارس بود، جمله لشکر به شخصیت او معترف و از او و پدرش والی ایالت فارس اطلاع داشتند، همین بس که کوفه در ماتم پدر او یکپارچه شیون شده بود و چون در خاطر داشت که در رفت و آمدها و مذاکرات خلوتی عمر سعد گفت: ابن زیاد خانه ام را خراب کند از این جهت در رجزش نام از خانه برد و از (مهجه) و خون دل سخن گفت، و چون از دودمان انصار بود و انصار متعهد شده بودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و آل او را به ایواء و منعه و نصرت نگهداری کنند و این عهده را به مرحله عمل هم آوردند، وی نامی از انصار و کتیبه های حمایت کش و متعهد آنان برد و گوش جهانیان را پر از این صدا کرد.

ص: ۱۹۶

۱- (۱) مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: ۹۹؛ تاریخ الطبری: ۳۱۲/۴.

۲- (۲) ابصار العين فی انصار الحسين: ۱۵۶، مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: ۱۳۰، پاورقی؛ تاریخ الطبری: ۳۳۰/۴؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۵۳/۳.

۱ - کتبه های افواج انصار از اوس و خزرج می دانند و آگاهند که من حمایت کش حوزهٔ تعهد خویشم (چنانکه معمول انصار در نگهداری پیغمبر صلی الله علیه و آله بود).

۲ - مانند رفتار یک تن جوان رشید و اثرگون نشده، برای نگهداری حسین علیه السلام و در راه حسین علیه السلام خانه ام را می فروشم و خون حجرهٔ قلبم را بذل می کنم.

شیخ ابن نما می گوید: در این رجز که گفت: (دون حسین مهجتی و داری) گوشه به پسر سعد ناجوانمرد زد؛ زیرا آن هنگام که حسین علیه السلام به او تکلیف کرد که برگرد، به همراه من باش، گفت: از خانه ام ترس دارم، فرمود: من به جای مالت از مال حجازم به تو عوض می دهم، باز او کراهت ابراز داشت.

بعد از این رجز به جنگ پرداخت، یک ساعت جنگ کرد، پس برگشت ایستاد جلوی روی حسین علیه السلام که او را از دشمن حفظ کند.

ابن طاووس گوید: در آغاز کارزار در ادای خدمت به پادشاه آسمان مبالغه کرد و بین سداد و جهاد جمع کرد، سپس برگشت پیش روی امام علیه السلام.

ابن نما گوید: «همی تیرها را که می آمد به پیشانی و به سینه می گرفت، از این رو نگذاشت که صدمه یا خدشه ای به حسین علیه السلام وارد شود، تا آخر که جراحت زیاد دید و بدنش سوراخ سوراخ شد، نگاهی به روی امام علیه السلام کرد.

آوخ از این نگاه و زهی جوانمردی و وفا

و گفت: (۱) ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! آیا وفا کردم؟

امام علیه السلام فرمود: آری، تو پیش از من به سوی بهشت می روی، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله را سلام برسان!!

یعنی چون به بهشت پیش از من داخل می شوی پیغمبر صلی الله علیه و آله را پیش از من دیدار می کنی.

و آگاهی بده که من حتماً به دنبال تو می آیم.» (۲)

«سپس عمرو بن قرظله به رو بر زمین افتاد (رضوان الله علیه) اما علی برادرش به همراه عمر سعد بود و کار نابهنجاری کرد.

محتمل است دست سیاست او را به این کار وادار کرده باشد؛ زیرا میدان داری آن انصاری زاده باوفای پر از تهییج بود و به یادآوری دوران پیغمبر صلی الله علیه و آله و اقدامات انصار تحریکات بی اندازه داشت، بنابراین بازیگران آن روز برای شکستن تأثیرات او؛ این برادر را به نقیض کارهای او وادار کردند و تذکر به لشکر دادند که مقتضیات آن اقدامات گذشته و مبادی و اصول دیگری الآن به کار آمده است.

علی شقی وقتی که برادرش «عمرو» شهید شد، از وسط صف خود را بیرون کشید و میان میدان رسید، آشکارا داد زد: ای حسین، ای کذاب بن کذاب! برادرم

ص: ۱۹۸

۱- (۱) و قال: اوفیتُ یابن رسول الله صلی الله علیه و آله! فقال صلی الله علیه و آله: نعم، انت أمامی فی الجنة، فابلیغ رسول الله عنی السلام و اعلمه انی علی اثر...!

۲- (۲) مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۳۱، پاورقی؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۵۶؛ مثير الاحزان: ۴۵؛ اللهوف: ۶۴.

را گول زدی و به کشتن دادی؟

حضرت او علیه السلام در جواب فرمود: من برادرت را گول نزد، لیکن خدا او را هدایت کرد و تو را گمراه!

علی گفت: خدا مرا بکشد، اگر تو را نکشم مگر پیش از آن بمیرم.

پس به سوی حضرت علیه السلام حمله کرد، نافع بن هلال جلو آمده با سر نیزه او را به زمین انداخت، همراهان او به نافع حمله کردند و علی را از آن ورطه به در بردند؛ بعد مداوا شد و بهبودی یافت. (۱)

شیخ سماوی به شگفت است که در کتب حضرات برای علی ترجمه و روایت و مدح دیده می شود، ولی برای عمرو شهید نامی نیست. (۲)

من گمان دارم که برادران (جماعت) ما نه از بدخواهی چنین کرده باشند، بلکه یافته اند که دست سیاست، علی را به آن کار ناهنجار وادار کرده بود؛ یا علی بعد از قضیه کربلا توبه کرده و به حسن ظاهر و صلاح خود کوشیده و به هر حال:

وَلِكُلِّ غُرَّةٍ مَعِشِرٍ مِّنْ قَوْمِهِ دَعْرٌ يَهْجُنُ رَأْيَهُ وَيَعِيبُ

پیامی از این سالار گرامی

این صحابی زاده گرامی، پیام خود را ذکری و یاد مدینه در دوران طلائیش در ۶۰ سال پیش قرار داد و از دوره ای که مهاجر و انصار در مدینه یثرب مدینه

ص: ۱۹۹

۱- (۱) مقتل الحسين عليه السلام، ابو مخنف: ۱۳۱؛ تاریخ الطبری: ۴/۳۳۰؛ قاموس الرجال: ۳۳۹.

۲- (۲) ابصار العين فی انصار الحسين: ۱۵۶.

نوینی تشکیل دادند یادآوری کرده پیامی داد و از معاهده ای که در آغاز، انصار یعنی هفتاد و سه تن مرد و دو تن زن، نمایندگان مدینه در مکه با پیغمبر صلی الله علیه و آله کردند و برای ترویج آیین، پیغمبر صلی الله علیه و آله را با تعهداتی از مکه به مدینه آوردند و به تعهدات خود عمل کردند، تا مثل اعلی برای جهان و سرمشق برای آیندگان گذاردند، آوائی در گوش اسلامیان فرو خواند.

و از نغمه اتحادی که در شعب مکه بین عنصر وحی و الهام (محمد صلی الله علیه و آله) و بین مردان اولی اسلام برخاست، صفیری زد؛ در نیم شبی پیغمبر اقدس صلی الله علیه و آله خون خود را با آنها روی هم ریخت و یک خون در تن همگی جریان یافت و کلمه متحده (الدم الدم الهدم الهدم) بر زبان نبی صلی الله علیه و آله وحی آسا گذشت. (۱)

ص: ۲۰۰

۱- (۱) هفتاد و سه مرد و دو زن از انصار در موسم حج از یثرب به مکه آمدند، در خفیه و پنهان از قریش در عقبه منی شبانه گرد آمدند، بعد از انتظار کمی محبوبشان محمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به همراه عباس عمویش وارد شد، در این وقت که وحی مکه با نیروی مدینه یکی می شد و رجال آن به صدد انعقاد بیعت عقبه بودند، علی علیه السلام و حمزه در دهنه عقبه کشیک می دادند، عباس به سخن آمد که ای مردمان یثرب! بدانید محمد پسر برادر من صلی الله علیه و آله در میان بنی هاشم، قبیله خود از هر جهت محفوظ است. اگر شما نتوانید از عهده نگهداری او برآید از این کار بگذرید، اسعد بن زراره گفت: یا رسول الله! به دست دراز کن و از ما بیعت بگیر، عباس گفت: ای مردم! شما به کار بزرگی اقدام می کنید باید خود را آماده کنید که با عرب و عجم و روم و فرس بجنگید، اسعد بن زراره باز گفت: یا -

اکنون گویی همان صدای محمد صلی الله علیه و آله و آهنگ صوت در ۷۲ تن پیش قدمان تأسیس اسلام با نوای این شهید جوان به هم آمیخته است و می گوید: در سرزمین کربلا در این هامون خشک هم می توان مدینه را ساخت، مدینه اولین مهبط فردوس آسمانی شد که واحد نخستین برای شهرستان های بی شمار اسلامی باشد و از روی او همه جا مجتمع بسازند. خدای قرآن نقشه مدینه را برداشت و در قرآن که سجل ابد است گذاشت و آب و گل مدینه را تحت نظر قرار داد و چنانکه متخصصان فنی شیمیائی به مواد و مصالح رسیدگی می کنند و آنچه را در ساختمان بناهایی محکم به کار می رود، سخت در تحت دقت می گذارند، خدای آگاه خصائص حوزه اولیه مدینه و

ص: ۲۰۱

روحیه آنان را بازرسی فرموده، نتیجه بازرسی را بیرون نویس کرده و هفت رقم امتیازات آنان بوده که سه آن را در یک ستون و چهار دیگر را در ستون دیگر درج فرموده و بدین قرار تمام شرائط تشکیل مدینه فاضله را تقریر فرمود.

شخصیت هایی را با سه گونه خصائص از بیرون به مدینه آورد و شخصیت های ممتازی را نیز از مدینه که دارای چهار گونه خصائص دیگر بود برگزید و از این فعل و انفعال، برای تکوین مولود جدیدی که روان زیست کردن به آخرین درجه فعالیت در آن بود اتحاد و یگانگی پدید آورد، تا آن مولود رشید به دنیا آمد و نامش را اسلام گذاردند.

پیام این جوانمرد شهید این است که: ای مردان رشید آینده اسلام، آن خصائص را که بین شهرستان شما با فردوس اعلی رابطه اش محفوظ باشد از دست ندهید، این خصائص بود که آن تشکیلات داده شد و خصائص امم دیگر محکوم به تبعیت آنان گردید و آداب و رسوم نژادهای دیگر هضم در آن شد. (۱)

ص: ۲۰۲

۱- (۱) در سوره حشر که خدا خار و خسک را از ساحت مدینه پاک کرد و یهودی ها را از پیرامون حوزه مدینه تبعید نمود، چون املاک آنها را واگذار به عناصر پاک قابل زیست می فرماید: به تشریح مبانی معنوی خود مدینه می پردازد که معلوم باشد آنان استحقاق بقا دارند و املاک دیگران باید تملیک آنان شود، به ویژه املاک یهود که پیکرشان مواد صالح بقا را به کلی فاقد است و -

ای آیندگان! شما مهاجر و انصار را به آن خصائصی که خدا پسندیده شناسید، خصائص مهاجرین و رجالی که از بیرون به مدینه آورد از این قرار بود:

۱ - نخست تن به مهاجرت دادند در راه مبدأ مقدس صرف نظر کلی از یار و دیار کردند، از خانه و لانه برای خاطر مبدأ خود که آیین باشد گذشتند. (۱)

۲ - با آن حال چشم از مال مردم بسته بودند و در پی جویایی رزق از خدا و به جستجوی راه رضوان ملک اکبر بودند. (۲)

۳ - به یاری خدا برخاسته و به نصرت رسول خدا صلی الله علیه و آله کمر بسته بودند، امتیازات رجال مدینه که به استقبال این مردان بغل گشودند از این قرار بود. (۳)

۴ - نخست خانه را آب و جاروب کردند و ایمان دل مهیا کردند که دو خانه پیشاپیش برای پذیرایی واردان

ص: ۲۰۳

۱- (۱) لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ «حشر (۵۹): ۸»

۲- (۲) يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا «حشر (۵۹): ۸»

۳- (۳) وَ يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أَوْلِيكَ هُمُ الصَّادِقُونَ «حشر (۵۹): ۸»

این آیین مهیا باشد. (۱)

۵- دیگر محبت می ورزیدند با این واردان مهاجرین و آنان که به سوی اینان می آیند. (۲)

۶- و بی نظر شدند مطلقاً به آنچه خدا به واردان بدهد و خود را بی حاجت از آن دیدند. (۳)

۷- لقمه را از دهان خود می گرفتند در حال تنگدستی و به هم کیشان می خوراندند و آنان را بر خویشتن مقدم می داشتند. (۴)

عمرو بن قرظہ روح مدینہ در پیکرش بود و خون آن رجال در عروقتش می گشت، نبضش به همان آرزو و آمال می زد و خاطرات آن دورہ طلائی در پیش نظرش جلوه گری می کرد و تحریک می نمود که در این کوی باید مدینہ را مجدداً ساخت و از هفتاد و دو تن شهیدان این کوی، هشتاد نفر مؤسسان اول را مکرر کرده، دعوت آنان را باز آغاز کرد؛ خلاصہ آنکه: مدینہ را با همان معنویت باید مکرر نمود، چه آنکه مصالح و مواد مدینہ در هر جا به دست آید، در آنجا

ص: ۲۰۴

۱- (۱) وَالَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ «حشر (۵۹): ۹»

۲- (۲) يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ «حشر (۵۹): ۹»

۳- (۳) وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا «حشر (۵۹): ۹»

۴- (۴) وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ «حشر (۵۹): ۹»

می توان مدینه ای ساخت گرچه در بیرون منطقه حجاز باشد، عمران جهان و اصلاح انسان موقوف به آن است که خلق در مدینه ای گرد آیند که از مصالح مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را ساختمان کرده باشند، آگاهید که مصالح بنیان هر شهر یعنی مایه تشکیلات و اجتماعات و طرز حکومت آن، رجال آن است که نه خشت و گل؛ بلکه رجال هم نیست؛ زیرا رجال به گذشتنی اند، مردان مدینه رسول صلی الله علیه و آله بر اسباب خود نشستند و رفتند، اما تشکیلات و نظاماتی که از مصالح اخلاق و بنیان روحیه آنان بر پا بود ثابت و پایدار می بود و قابل تکرار و تجدد بود و به قدری قابلیت تکرار داشت که در هر اقلیمی از آن عناصر می شود مدینه ای از نو ساخت.

خدای قرآن در نقشه برداری مدینه پیغمبر صلی الله علیه و آله به حقائق اخلاقی مردان آن پرداخت، نه به نام اشخاص که رمزی باشد از اینکه مدینه قرآن مدرسه سیاری است و مؤسسه قابل تکرار؛ در هر سرزمین این مصالح به دست آمد مدینه را در آنجا بسازید، خدای مهربان برای سر بزرگی، مدینه را در زمان خلافت علی علیه السلام به کوفه منتقل کرد(۱) و بعد از بیست سال از آنجا به

ص: ۲۰۵

۱- (۱) هنگامی که علی علیه السلام با نهصد تن از مهاجر و انصار از مدینه به سمت بصره حرکت می کرد می فرمود: قد قلعت دار الهجرة باهلها.

کربلا نقل داد. از منطقه ای به منطقه دیگرش آورد و از نامی به نام دیگرش تحویل داد و از میان شهر به بیابان تجدیدش کرد و نام آن را (کوی شهیدان) گذاشت و بشر را به دورش گرد آورد تا او را از جمود و تصلب برهاند و برای تطور هوشیارش دارد؛ زیرا در نردبان ارتقا باید به همان نسبت که ثبات و دلبستگی به وضعی دارند صلاحیت انتقال و تطور هم داشته باشند و موازنه بین ثبات و تطور محفوظ باشد؛ هر گاه موازنه محفوظ نباشد بشر یا به ثبات می کوشد و تقلید و جمود و تصلب پیایی هر کدام بعد از دیگری بر او زور آور می شود و مانند گچی که به کار برود و هوا بخورد، حالت تحجر به خود می گیرد و از مماشات با سیر اطوار طبیعت عاجز می شود و از ادامه زندگی محروم می گردد. (۱)

و یا به تطوّر عجله می کند و قبل از نضج به سراسیمگی وضع خود را به هم می زند و خود را به نشیب و فراز می اندازد، تا سر و دستش بشکند و مغزش از هم بپاشد؛ بنابراین برای حفظ مسلمین از این دو خطر بزرگ شصت سال بعد از دوران مدینه در

ص: ۲۰۶

۱- (۱) گویند: از ملا نصرالدین پرسیدند: چندم ماه است؟ گفت: پنجم، بعد از یک هفته دیگر باز از او پرسیدند: اینک چندم ماه است؟ گفت: پنجم است، گفتند: ملا تو هفته پیش گفتی پنجم، گفت: مرد باید حرفش یکی باشد، مردی که به یک هفته سخنش بگردد مرد نیست.

بیابانی همان حوزه را باز تشکیل داده و پایان فتح و ظفر، او را تبدیل کرد به شهید شدن تا مسلمین بیاموزند که با حفظ کلیات اساسی و مطالب جوهری، مدینه به کربلا منتقل می شود.

هلا ای آیندگان! شما هم در زمان خود آن را به جای دیگر انتقال دهید و نظر شما محدود به یک طرز و یک محل نباشد و دیده به یک مکان و یک رنگ مدوزید و تاریخ عقب سر را بنگرید بلکه از تاریخ، دیده ای به جلو باز کنید و به مدینه تکرار پذیر رفت و آمد کنید.

علی علیه السلام می فرمود:

«دارالهیجره قد قلعت باهلها»^(۱) مدینه دار هجرت با اهلش به همراه من از جا کنده شد، می خواست مدینه را در کوفه تجدید نماید ولی مسلمین به ثبات بیش از آنقدر که لازم است گرفتار بودند و نسبت تطورشان موازنه به اثباتشان نداشت، از این جهت در اواخر عمر خود مشهود او شد که سپاه او در کوفه نتوانستند محاکاتی از حوزه مدینه بنمایند تا در خطابه ای که آنها را تهییج می کرد که از مثل اعلی نباید عقب بمانید، صریحاً جواب منفی شنید و غلبه تحجر بر تطور آشکارا شد و حقاً برای قانندی

ص: ۲۰۷

۱- (۱) نهج البلاغه: نامه ۱؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۵۱/۳.

همچون امیرالمؤمنین علیه السلام آن جواب ناشایسته بود.

در آن خطابه می فرمود:

نص خطابه:

در مدینه آن روزی که با رسول الله صلی الله علیه و آله معاهده بستند که او را با کسانی از مهاجرین که به همراه او هستند از شمشیر دنیا نگهدارند تا رسالت خدا را تبلیغ کند، بیش از دو قبیله نبود که زاد و بومشان قدمت نداشت، و شماره شان از سایر عرب افزون نبود (اوس و خزرج)؛ هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و آل او را مأوی دادند و خدا و دین خدا را نصرت کردند و پیمان با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بستند بر یاری او یکدل شدند به مشکلاتی برخوردند که کس ندیده، نخست عرب به تمامه به یک کمان تیر به سوی آنها گشاد، دیگر آنکه قبایل یهود بر علیه آنان هم سوگند شدند و دیگر قبائل، قبیله پس از قبیله، آنان را به غزوه گرفتند، آنان نیز همین که کار را چنین دیدند در برابر هر یک از این مشکلات تصمیماتی گرفتند.

نخست از برای دین تجرد کردند:

از همه چیز بیرون آمدند و از کارهای دیگر دست کشیدند.

دیگر آنکه: مابین خود و عرب هر رشته داشتند و بین خود و یهود هر پیمان بسته بودند بریدند و برابر اهل نجد و یمامه و اهل مکه و تهامه و اهل کوهستان و

ص: ۲۰۸

جلگه پرچم دین را برافراشتند.

دیگر آنکه: در زیر پلاس زد و خورد همی صبر ورزیدند تا عرب برای محمد صلی الله علیه و آله سر فرود آورد و محمد صلی الله علیه و آله پیش از آنکه دیده از این جهان بر بندد چشمش روش نشد و قره العین خود را در آن دید.

اینک شما یاران من در این شهر و شمارتان در میان مردم دیگر، به نسبت بیش از آن دو قبیله است در میان عرب آن روز.

در این اثنا، مردی ناهنجار، دراز قد، گندم گون بلند شد و گفت: نه تو مثل محمد صلی الله علیه و آله و نه ما مثل آنانیم که ذکر کردی؛ ما را تکلیف بیش از طاقت تحمیل مکن.

فرمود: ای مرد درست استماع کن تا بتوانی درست جواب بدهی، خدایتان مرگ بدهد که جز اندوه بر اندوه نمی افزایید، آیا منظور من این بود که من مثل محمد صلی الله علیه و آله یا شما مثل انصار اوئید؟ من مثلی زدم و امیدوار بودم که تأسی به آنان کنید.

بنگرید: بشر به واسطه عدم موازنه بین ثبات و تطور و اصرار بر ثبات و تقلید تاجر آسا، چون معتقد است قائد به پایه محمد صلی الله علیه و آله نیست، با آنکه مثل علی علیه السلام توانا است از وظیفه و رشد کوتاه می آید و خود را هم معذور می داند، گاهی مسلمین داد می زدند که (یا اهل

الاسلام قد غیرت سنه عمر(۱) بلکه در همین خطبه مردی از آن مفاوضه متأسف شد، به اظهار اسف برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام چقدر ما محتاج به اصحاب نهروان بودیم اگر زنده بودند.

از این سخن انجمن مسجد از هر ناحیه به سخن آمد، پس مردی برخاست و به آواز بلند داد زد که: اثر فقد (اشتر مالک) امروز بر مردم عراق آشکارا شد. اگر اشتر زنده بود هر کس می دانست چه بگوید، با او سخن کم بود. علی علیه السلام به خشم آمده فرود آمد و فرمود: ای مردم! آیا حق من بر شما بیشتر است یا حق اشتر؟ آیا اشتر حقی جز حق برادری بر شما داشت؟ با آنکه من حق امیری بر شما دارم.

بنگرید: مردم همیشه به عقب نگاه می کنند و به عذر نبودن اشخاص پیش و به صرف عدم مطابقت وضع حاضر با اوضاع گذشته از حرکت باز می مانند.

این شهید می گوید: رشید آن مردی است که با دوری صدها فرسخ از مدینه و مرور ده ها سال از آن دوره و برکنار بودن از آن رجال و تنها بودن خود را تنها نبیند و هم آهنگان خود را برای تجدید مدینه پرشکوهی مجلل تر از آن مدینه در هامون کربلا علم سازد و

ص: ۲۱۰

گوید:

ای رهگذر از ما به محمدی های همکیش ما بگو: ما در این خاک خفته ایم که به قران و به دودمان محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم.

ص: ۲۱۱

فاطمه بنت الرسول صلى الله عليه وآله تخاطب معشر الفتيه واعضاد المله و حضنه الاسلام و تعلق تهاونهم بحقها فتقول عليها السلام

أَلَا قَدْ أَرَىٰ أَنْ قَدْ أَخْلَدْتُمْ إِلَى الْخَفْضِ وَابْعَدْتُمْ مِنْهُ حَقُّ بِالْبَسْطِ وَالْقَبْضِ وَخَلَوْتُمْ بِالِدَّعَىٰ وَنَجَوْتُمْ مِنَ الضِّيقِ بِالسَّعَىٰ فَمَجَّجْتُمْ مَا وَعَيْتُمْ وَدَسَّيْتُمْ الَّذِي تَسَيَّوْغْتُمْ - وَ قَبْلَ ذَا - أَيُّهَا بَنِي قَيْلِهِ ءَأَهَضْتُمْ تُرَاثَ أَبِي وَ أَنْتُمْ بِمِرَائِي مَنَىٰ وَ مَسْمَعٍ وَ مَسْمَعٍ وَ مَجْمَعٍ تَلْبَسُكُمْ الدَّعْوَىٰ وَ تَشْمَلُكُمْ الْجَنْدَىٰ وَ أَنْتُمْ ذَوُو الْعَدَدِ وَ الْعَدَىٰ وَ الْإِدَاةَ وَ الْقَوَّةَ وَ عِنْدَكُمْ السَّلَاحَ وَ الْجُنَّةَ وَ أَنْتُمْ مَوْصُوفُونَ بِالْكَفَاحِ مَعْرُوفُونَ بِالْخَيْرِ وَ الصَّلَاحِ وَ النُّخْبَةِ الَّتِي انْتَخَبْتُمْ وَ الْخَيْرِ الَّتِي اخْتِيرْتُمْ، قَاتَلْتُمُ الْعَرَبَ وَ تَحَمَّلْتُمُ الْكَيْدَ وَ التَّعَبَ وَ نَاطَحْتُمُ الْأُمَمَ وَ كَافَحْتُمُ الْبَهْمَ، فَلَا نَبْرَحَ أَوْ تَبْرَحُونَ، نَأْمُرُكُمْ فَتَأْتَمُرُونَ حَتَّىٰ إِذَا دَارَتْ بِنَا رَحَى الْإِسْلَامِ وَ دَرَّ حَلْبُ الْإِيَّامِ وَ خَضَعَتْ نَعْرَهُ الشَّرْكَ وَ سَكَنْتْ فُورَهُ الْإِفْكَ وَ خَمَدَتْ نِيرَانَ الْكُفْرِ وَ هَدَأَتْ دَعْوَةَ الْهَرَجِ وَ اسْتَوْسَقَ نِظَامُ

ص: ٢١٣

(نو - ۱۵) نعیم بن عجلان انصاری خزرجی

اشاره

(۲)

نعیم و نعمان و نصر، سه برادر از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بودند، برای ایشان در صفین موافقی گزیده می بود که سبب آوازه و نام بود.

ایشان شجاع و شاعر بودند، نعیم از شهدای این کوی است و نعمان و نصر هم از گزیدگانند. (۳)

نصر بن مزاحم منقری کوفی در کتاب صفین گوید: نصر بن عجلان انصاری علی علیه السلام را در صفین به ابیاتی مدح کرده، گوید:

۱ - قَدْ كُنْتُ عَنْ صَفِّينَ فِيمَا قَدْ خَلَا وَ جُنُودِ صَفِّينَ لَعْمَرِي غَافِلًا

۲ - قَدْ كُنْتُ حَقًّا لَا أَحَازِرُ فِتْنَتَهُ وَ لَقَدْ أَكُونُ بِذَاكَ حَقًّا جَاهِلًا

۳ - فَرَأَيْتَ فِي جُمْهُورِ ذَلِكَ مُعْظَمًا وَ لَقَيْتُ مِنْ لَهَوَاتِ (۴) ذَاكَ عِيَاظِلًا (۵)

۴ - كَيْفَ التَّفَرُّقُ وَ الْوَصِي اِمَامِنَا لَا كَيْفَ الْآ حِيرَةٌ وَ تَخَاذُلًا

۵ - لَا تَغْتَبِنَّ عَقُولَكُمْ لَا خَيْرَ فِي مَنْ لَمْ يَكُنْ عِنْدَ الْبَلَابِلِ (۶) عَاقِلًا

ص: ۲۱۴

۱- (۱) الاحتجاج: ۱۰۳/۱-۱۰۴؛ بحار الأنوار: ۲۲۸/۲۹-۲۲۹.

۲- (۲) عسقلانی در اصابه گوید: وی نعیم بن عجلان بن نعمان بن عامر بن زریق انصاری زرقی خزرجی است.

۳- (۳) ابصار العين فی انصار الحسين: ۱۵۸.

۴- (۴) جمع لهاه - گلوگاه و زبان کوچک.

۵- (۵) عیطل - گردن دراز که با حسن اندام توأم باشد و نیز هر چه گردن آن دراز افتد.

۶- (۶) بلبله - اختلاط الاسنه و تفریق الآراء.

ترجمه:

۱ - من در گذشته (به حیاتم سوگند) به صفین و سپاه صفین و پیش آمد این قضیه گماندار نبودم.

۲ - من حقاً از فتنه ای هراس نداشتم و می توان به من حق داد که بی گمان و غافل از فتنه باشم.

۳ - لیکن در انبوه این فتن چیزهای بزرگی دیدم و از گلوگاه اژدهای فتنه به گردن بلند طویل برخوردم.

۴ - تفرقه چه جا داشت و چگونه آمد؟ با آنکه وصی جلوی دیده ما است، سؤال و جوابی ندارد، منشأی برای آن، جز حیرت و واگذاری حق نیست.

۵ - زنهار مبادا خرد از مغز شما روی نهفته دارد که خیری در آن کس نیست که هنگام به هم ریختن سرنیزه ها و تفرقه آرا، خردمند نباشد.

۶ - و معاویه را که گمراه و گم رأی است واگذارید و به پیروی آیین وصی بیایید که همین زودی ها صدق آن را خواهید یافت.

و اما نعمان بن عجلان برادر نعیم و نضر، ارباب سیر گویند: لسان انصار بود، شاعرشان شمرده می شد، گوینده اشعار زیر، اوست که به خدمات انصار و فداکاریشان افتخار می کند و به جدیت خود و قبیله اش قریش را تهدید می کند:

ص: ۲۱۵

۱ - فَقُلْ لِقُرَيْشٍ نَحْنُ اصْحَابُ مَكَّةَ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ وَ الْفَوَارِسُ فِي بَدْرِ

۲ - نَصَرْنَا وَ آوَيْنَا النَّبِيَّ وَ لَمْ نَخَفْ صُرُوفَ اللَّيَالِي وَ الْعَظِيمَ مِنَ الْأَمْرِ

۳ - وَقُلْنَا لِقَوْمٍ هَاجِرُوا مَرْحَبًا بِكُمْ وَ أَهْلًا وَ سَهْلًا قَدِ امْتَنَّتُمْ مِنَ الْفَقْرِ

۴ - نَقَاسُمُكُمْ أَمْوَالَنَا وَ دِيَارِنَا كَقِسْمِهِ إِسَارِ الْجُرُورِ عَلَيَّ الشُّطْرِ (۱)

ظاهراً مقصود او از قریش که مخاطب کرده و تهدید نموده معاویه و حزب اموی است که علی علیه السلام همیشه از او و از آنان به نام قریش شکایت می کرده و مستبعد است که مقصود کفار قریش باشد، چه آنکه در تهدیدات خود به جنگ (حنین) اشاره می کند و معلوم است که از جنگ حنین به بعد تا زمان معاویه، با قریش بوده، پیش از جنگ حنین بود، و از اینکه وی (خوله دختر ابن قیس) را که زوجه حضرت حمزه سیدالشهداء علیه السلام باشد بعد از کشته شدن حمزه تزویج کرده، تأیید می شود که وی در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و صحابی می باشد و از مباحثش به آنکه ما اصحاب مکه ایم؛ معلوم می شود که شخصاً در بیعت عقبه بوده و این افتخارات روی اتحاد و یگانگی قومیت است و از

ص: ۲۱۶

۱- (۱) الاستیعاب: ۱۵۰/۴؛ اسدالغابه: ۲۶/۵؛ الاصابه: ۳۵۱/۶؛ معجم رجال الحدیث: ۱۸۲/۲۰.

اینکه وی جزو گواه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام بود در قضیه رحبه کوفه، محقق می‌شود که صحابی است به جلد اول رجوع شود.

اما راجع به نعیم برادر شهیدش، درست در دست نیست که صحابی رسول خدا علیه السلام بوده یا نه، ولی خون انصار در تن و خوی آنان در نهاد او بوده که به حمایت ذمه و تعهدات آنان برآمد، در کوی شهیدان آریم.

ترجمه:

۱ - به قریش بگو: ما همان اصحاب مکه ایم که بیعت و وحدت اسلامی را در مکه علی رغم شما بر پا داشتیم، ما اصحاب روز جنگ (حنین) و سواران روز «بدر» ایم.

۲ - پیامبر را نصرت کرده و مأوا دادیم و خوفی از گردش اختر شبگرد و پیش آمدهای بزرگ ننمودیم.

۳ - در پذیرایی مهاجرین بغل گشودیم و آنها را با آغوش باز وارد کردیم و با روی گشاده خوش آمد گفتیم و از فقر تأمین به آنها دادیم.

۴ - اموال و خانه مان را بسان شتر قربانی که پاره پاره می‌شود به قسمت میان نهادیم و پیش کش کردیم.

البته اینگونه حماسه سرایی، افکار معاویه را پریشان می‌کرد، چه آنکه تجدید یادی از خاطرات دوران کفر او می‌نمود و نیز یاران علی علیه السلام را به جانفشانی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله تذکر می‌داد و تثبیت می‌کرد.

ابن سکن و ابن منده از طریق یزید بن هارون از عیسی بن میمون، از محمد بن کعب، از نعمان بن عجلان انصاری این حدیث را روایت کرده اند که: «رسول

ص: ۲۱۷

الله صلی الله علیه و آله بر من داخل شد در حالی که من تن داشتم، فرمود: حال خود را چگونه و خود را به چه حال می بینی ای نعمان؟ گوید: عرض کردم: می یابم که تب می کنم! فرمود:

اللَّهُمَّ شَفَاءً عاجلاً؛ بار خدایا! شفای عاجلی.» (۱)

مبّرد در کامل ذکر کرده که: «علی بن ابی طالب علیه السلام نعمان را بر بحرین به حکومت برگماشت او شروع به بخشش و ریزش کرد، هر کس از بنی زُرَیق نزدش می آمد به او عطا می داد.» (۲)

نصر بن مزاحم منقری کوفی در کتاب خود گوید: نعمان بن عجلان انصاری برای هنگامه صفین شعری گفت به جنگجویی خود در راه علی علیه السلام و بی باکی در راه حق تذکری داد، گفت:

۱ - سائل بصفین عنا عند وَقَعَتْنَا و كَيْفَ كُنَّا غَدَاةَ الْمَجْدِ نَبْتَدِرُ

۲ - واسئل غداه لقينا الأزد قاطبة يوم البصيره لما استجمعت مضر

۳ - لولا الاله و عفو من ابى حسن عنهم و ما زال عنه العفو ينتظر

۴ - لولا الاله و قوم قد عرفتهم فيهم عفاف و ما يأتي به القدر

۵ - لما تداعت لهم بالمضر داعية الا الكلاب و الا الشاه و الحمر

۶ - كم مفعص قد تركناه بمقفره تعوى السباع لديه و هو منعفر

ص: ۲۱۸

۱- (۱) اسد الغابه: ۲۶/۵؛ الاصابه: ۳۵۱/۶.

۲- (۲) الاصابه: ۳۵۲/۶؛ معجم رجال الحديث: ۱۸۳/۲۰؛ اعيان الشيعة: ۲۲۵/۱۰.

ترجمه:

۱- راجع به ما از یکدیگر پرسش کن، از روز صفین، از هنگامه کارزار ما که چسان؟ برای بامدادان مجد شتابان و پیش قدم بودیم؟

۲- و پرسش کن از روز جمل از بامدادی که با قبيله ازد قاطبه روبرو شدیم، در هنگامه هولناک بصره، در آن روز تیره که مضر خود را جمع آوری کرده بود.

۳- اگر به ملاحظه خدا و عفو ابوالحسن علیه السلام نبود که همیشه عفو از او انتظار می رود.

۴- اگر ملاحظه خدا و ملاحظه قومی که عفت در آنان است و می شناسی و پیش آمد مقدرات نبود.

۵- در آن شهر (یعنی بصره) صاحب نفسی که بانگی بردارد به غیر از سگها و گوسفندها و گاو و خرها باقی نمی ماند.

۶- بسیار اجل رسیده از آنان که در بیابان خشک او را گذاشتیم و درندگان در پیرامون وی به عوعوند و او به خون و خاک آلوده، تو او را نمی بینی.

۷- و بر او گریه و مویه به آشکارا نمی شود، تا روز قیامت تا نفخ صور بدمد...

باری نعمان و نضر گزیدگانی بودند در خلافت حسن بن علی علیه السلام مردند و برادر گزیده شان (نعیم) برای کار پربهایی باقی ماند.

ص: ۲۱۹

نعیم از کوفه می آید

«نعیم در کوفه ماند تا هنگامی که حسین علیه السلام به سمت عراق حرکت کرد وی از کوفه به سوی او بیرون آمد و از یاران جان نثار او گردید و بود تا وقتی که روز عاشورا پیش آمد، به قتال پیش رفت و کارزار کرد تا در حمله اولی کشته شد، وی با جماعتی از گزیدگان در این حمله که یک ساعت قبل از ظهر بوده است شهید گشت.» (۱) (رضوان الله علیه)

(آن همه گفتار بود و این همه کردار)

پیامی به ارباب نعمت

این کوی به ارباب نعمت پیام می دهد که کردار مشکل تر از گفتار است، گرچه گفتار سنجیده هم از اقسام کار است و ادامه هر یک از آن دو مشکل تر از خود او است، اما صبر تلخ است ولی میوه شیرین دارد.

فعالیت در کردار و گفتار، درختی است بارور که نعمت از شاخه های آن فرو می ریزد، ولی کسی از دولت آن همیشه برخوردار است که نعمت، او را سست نکند؛ زیرا نعمت بعد از تولد از فعالیت، عوارضی از قبیل رخاوت، آسایش و علل دیگر به همراه دارد که مضاد با فعالیتند.

مسلمین صدر اول از اثر فعالیت توانستند بساط نعمت

ص: ۲۲۰

را بگسترانند، ولی گرفتار عوارض نعمت شدند و نتوانستند از آن بهره بگیرند جز عده معدودی، ناموس منظمی است که از عصیبت فعالیت و از فعالیت دولت زاید، و از دولت تنعم و از تنعم آسایش و از آسایش رخاوت عزیمت و از رخاوت عزائم ضعف اراده و از ضعف اراده انحطاط و از انحطاط فنا خیزد.

گویی حیای اجتماعی و ادبی هم مانند حیات طبیعی دور جوانی و دور پیری به دنبال هم دارد که حلقات آن سلسله وار به هم پیوسته اند و قوس نزول آن دست به کمر قوس صعود زده و در پی آن می آید، همه دانسته اند که متنعمان دول، چه اسلامی و چه قبل از اسلام، ساسانی ها، رومانی ها، بنی اسرائیل و در دول اسلامی خلافت اموی، عباسی، فاطمی، شرقی، غربی، از مرتفع ترین قله های مکننت سرازیر شدند و از آسایش بی کران رو به انحطاط نهادند؛ همان اممی که به واسطه عصیبت نژادی یا قبیلگی یا وطنی فعالیت هایی معجز آسا می داشتند و کوه را از جا می کنند، زوال آنها علتی جز عوارض نعمت نداشت، اتصال و تعاقب این حلقه ها چنان پیوسته است که فریبنده فکر است، نظام فکر را به هم می زند، حتی نظامی گوید:

ز هر جا آتش آنجا دود خیزد زیان آنجا است کانجا سود خیزد

جهان چون گربه ماند بی کم و بیش که خود زاید، خورد خود، زاده خویش

ولی این حیرت از آنجا است که به گیتی نیک ننگریسته اند، باید گیتی را به نظر الهیین نگریست و باید دانست که فعالیت دو چیز به همراه خود می آورد، یکی در نهاد و نهان و دیگری در بیرون و آشکار و عیان و آن امر نهانی را به شیوه همه امور قیم و نگهبان بضاعت بیرون می کند نخست، اثر در نهاد می کند و سجه را در آن جهان نهان تولید می کند و به همراه آن تأثیری دیگر در بیرون می کند که نعمت را بر و ثمر می دهد، این دو (یعنی سجه در درون و نعمت در بیرون) زاده فعالیتند، ولی یکی را که پر بهاتر است در نهاد پنهان می کند که دسترس دزد و غارتگر نباشد و دیگری را که نعمت است در بیرون می چیند و چون همیشه صورت تابع معنی و پیکر قائم به روان است، بقای نعمت و تأمین آتیه آن را به سجه حواله می کند و اگر در تولد این دو مولود قابله بداند و آگاه باشد که سجه را قیم و ش(۱) و نیکو عمل آورد، چنانکه از عهده قیمومت برآید، او خود همواره و برای همیشه از عوارض سوء، نعمت جلوگیری می کند و سایه آسا نعمت را در زیر بال

ص: ۲۲۲

۱- (۱) قیم و ش: مانند قیم و متوالی امر.

خود می آورد و تا نعمت در سایه سجیه و بسان زاده او باشد، شخص حکمفرما بر محیط بیرون است و دولت محکوم شخصیت، و در تصرف او است؛ ولی هر گاه سجیه نباشد یا صالح برای قیومت نباشد شخصیت حکمفرما بر مال و ثروت نیست، بلکه محیطی که او را در بر گرفته بر او حکمفرما است و او در تصرف محیط خواهد بود و از تصرفات محیط نعمت، اندک اندک خلل در بنیان فعالیت رخ می دهد و قوه فعاله را چه آیین باشد و چه عصیت از پا در می آورد.

نیروی دین مصطفی صلی الله علیه و آله و فعالیت انصار او، تا هنگامی بود که به نعمت و عوارض آن برنخورده بود. این نیرو بسیار قوی و شدید بود، از تحمل هیچ زحمتی خسته نمی شد. کارهای محیر العقول کرد، در ظرف مدت کم، جزیره پهناور عربستان را از عناصر فاسده به کلی پاک کرد، با قبائل بی حدمر، عرب قتال کرد، با امم ناهنجار زیر و درشت شاخ به شاخ زد، با دیوهای هولناک و اژدرهای دمان سرپنجه زد تحمل هر گونه رنج و تعب کرد و کرد، مصطفی صلی الله علیه و آله پیاپی فرمان می داد و آنها همی اجرا می کردند، دست برنداشتند تا آسیای اسلام به چرخیدن افتاد، پستان روزگار به شیر آمد؛ عربده شرک آرام گرفت. دیگ بی حقیقتان از جوش افتاد، آتش کفر در آتشکده ها خاموش شد. دعوت هرج و مرج ساکن گردید. روی تلی از خاکستر

فردوسی از بهشت برین به نام (مدنیت اسلام) فرود آمد، نظام عادلانه ای که فلاسفه در خواب نمی دید پابرجا شد؛ این همه از اثر فعالیت قوه پرشکوهش بود، قوه ای که آتش آتشکده و باد دماغ عرب، هوای جهانداری جهانداران؛ خاک وطن کشورداران، دیو و دد و زیر و درشت آن را از کار نیانداخت و با او مقاومت نتوانست تا آن قوه، آثار حیاتی گرانبهایی از خود در مدت کمی به خلایق داد هنگامی که به نعمت و حکومت رسید، عوارض نعمت او را در میان گرفت. به آسایش تن داد، آفتابش کم نور شد، نورش کم حرارت، شروع به ارتداد کرد، حیرت زده شد، دیگر نتوانست لقمه را فرود ببرد و آنچه خوشگوارش بود نتوانست گوارا بنوشد.

فاطمه زهرا، دختر نبوت، مادر حکمت علیها السلام انصار را به این درس حکمت اعلی و انحطاط اجتماعی تذکر داد و آنها را از دور انحطاط بیم داد که فرمود:

«الَا قَدْ أَرَى أَنْ قَدْ أَحْلَمْتُمْ إِلَى الْخَفْضِ وَ ابْعَيْدْتُمْ مِنْ هُوَ أَحَقُّ بِالْبَسِيطِ وَ الْقَبْضِ وَ خَلَوْتُمْ بِالِدَّعَةِ وَ نَجَوْتُمْ مِنَ الضَّنِيقِ بِالسَّعَةِ
فَمَجَّجْتُمْ مَا وَعَيْتُمْ وَ دَسَعْتُمْ الَّذِي تَسَوَّعْتُمْ» (۱)

ص: ۲۲۴

پیغمبر که به هر دو مولود نظر داشت و به ترتیب سجیه و روحیه بیشتر از تنظیم دولت و تقسیم نعمت می کوشید، همیشه به صحابه خود می فرمود: من از چیزی که بر شما ترس دارم همان دنیای پر زر و زیوری است که در اثر فتوحات، درش به روی شما گشاده می شود.

صدق گفت و تیر هم به نشان خورد؛ سجیه مسلمین نضج^(۱) نگرفته بود که بتواند نعمت را برای خود نگه دارد، نعمت فتوحات از اندازه بیرون شد و آسایش زور آور گشت و مملکت پر عوائد؛ مسلمین را از پا تا سینه به خود فرود برد، همم و فعالیت صدر اول از صدر فرود آمد، زمام شخصیت را به دست مؤثرات محیط سپرد، آن قوه مهیب تناور را از کار انداخت، جز تربیت شدگان مصطفی صلی الله علیه و آله صاحبان سجایای علیا مانند نعیم و برادرانش نتوانستند تا آخرین نفس با دودمان مصطفی صلی الله علیه و آله هم آهنگ باشند و از دولت آیین با حسین علیه السلام خاتمه اصحاب کساء بهره مند گردند و برای حفظ قرآن با اهل ارتداد افتان و خیزان این گونه مبارزه کنند.

متنعمان زیادند، ولی دارندگان نعمت کم و اندکند. نعیم شهید این کوی در پیام خود به ارباب نعمت گوید

ص: ۲۲۵

۱- (۱) نضج: پختگی و رسیدگی، پختن و رسیدن و قابل خوردن شدن میوه یا غیره.

که: پابندی برای نعمت خود بجوئید، آن را پابند بزنید، از امتحاناتی که جهانیان تا کنون داده اند، به دست آمده: آن کسی متنعم است که سجایای صالحه اش همیشه به یک حال قیومت می کند و از نهانخانه دل امور بیرون را موزون می دارد و نعمت و ملک را در تصرف خود همی دارد، نه خود را به تصرف آنها، نعمت و بقای آن سایه آسا به دنبال سجه اوست و تا سجه ثابت و ابدی نباشد، نعمت ابدی نخواهد بود؛ زیرا هر چیز سایه سجه و زاده او باشد باقی است و گرنه زائل، از این جهت در آیه الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رحمت به صیغه رحیم تکرار شده تا اشعار داشته باشد که لطف بی چون به حکم اینکه صادر از سجه است، بی چند و چون است و چون بنیان آن، سجه الهیه است پس بی زوال است. (۱)

بنگر که: از لطف بی چویش برای فعالیت که به منزله مادر است دو گونه و دو رشته موالید مقرر کرده، یعنی همدوش نعمت که از او می زاید و در برون است بسان توأمان سجه هم از این مادر یعنی فعالیت

ص: ۲۲۶

۱- (۱) گفته اند: صفت مشبهه دلالت بر ثبات می کند و وزن کریم، حلیم، رحیم، نعیم، اوزان صفات سجایا است، بعضی نکته تکرار را تعدد رحمت رحمانی و رحمت رحیمی می دانند و بعضی گفته اند: برای اشعار به وصول رحمت است به متعلقات که از کلمه (كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا) استفاده می شود، ولی نکته اصلی همین است که ما گفتیم.

می زاید و در درون است که نگهبان نعمای بیرون باشد.

نگهبان همیشه باید در سنگری پنهان و محفوظ باشد اگر در تربیت موالید ما توانا باشیم خدا رشته دولت را نخواهد برید، حقیقت چنان نیست که ظاهر فریبنده حیات ادبی گوید:

جهان چون گربه ماند بی کم و بیش که خود زاید، خورد خود، زاده خویش

بلکه در حیات ادبی چنانکه از فعالیت نعمت زاید سحیه هم می زاید، از این مادر که کار و کردار و جدیت و اقدام باشد دو مولود می زاید که یکی از آنها نعمت است، هر گاه قابله ای در کار نباشد یا توجه او تنها به نعمت (که یکی از توأمین است) معطوف شود آن مولود دیگر که عادت، سحیه باشد از بی توجهی می میرد یا از کار می ماند. دیده آید از دو دست هر کدام را از کار عاطل بگذارند لاغر و ترسو می شود و بیکاره بار می آید، به لطف ایزد بنگر مولود فناپذیر را توأم می فرماید به مولودی دیگر فناپذیر تا اگر هر دو شیر خوردند و بر پا شدند آن یک نگه دارند، این یک باشد اگر آسایش از افنای امم کوتاه نیامده، لطف او هم از نوازش زندگان کوتاه نیامده که در تولید و توالد زمام امر فناپذیرها را به دست معنویات فناپذیر داده:

ص: ۲۲۷

خبر شنیدم که لطف ایزد به روی جوینده در نبندد

دری که بگشود بر اهل عرفان زروی حکمت دیگر نبندد

روی کاروان حیات رو به فنا نیست.

اشتباه است که در حیات طبیعی هم دور جوانی و دور پیری را منتهی به نابود شدن می پندارند و فنا و مرگ را نهایت و پایان مسیر قافله زندگی می دانند؛ زیرا بعد از مرور عمر طبیعی روانی و جانی مجهز و صالح بقا یافته ایم که هر یک از ادوار عمر یک ناحیه ای او را ساخته است، از دور بلوغ استقامت عضلات زائیده، ولی عرفان پروردگار هم زائیده از دور کهولت نیز چنانچه ازدواج پیش آمده تجسم محبت هم پیش آمده، با هر یک از این امور طبیعی هر یک از آن امور الهی هم به دست آمده و بعد از این دو دور در دوره اواخر کهولت هم تلاش معاش اولاد آمده و هم قوت اراده و استحکام اندیشه و رأی و در پایان عمر که شهوت از کار افتاده، محبت آلوده، به شهوت جنسی تبدیل شده، به محبت بی آلایش اولاد، در این وقت که در بیرون، آثاری برای جهان به یادگار می گذارد، آثار فناپذیری هم به همراه خود می برد، عرفانی آمیخته به محبت و محبتی همدوش اراده و عزیمت و خالی از هر گونه غبار و کدورت، خلاصه آنکه: حیات طبیعی و حیات ادبی هر دو رو به فنا

ص: ۲۲۸

نیستند، نهایت آنکه بقای موالد فناپذیر را خدا به موالد ثابتات محول فرموده، گویی لطف او عهده دار بوده که هر چه را داد، سبب بقای او را هم بدهد و خواسته است در سایه انعام بی زوال او ما نعیم و متنعم باشیم به شرط آنکه مانند خاندان نعیم شهید و نعمان حکومت بحرین و ادوار انقلابی اسلامی، نتواند عوائد روحی ما را خلل رساند.

خاندان (عجلان) انصاری به سجه ثابتی بهره مند بودند که دوره های پرامتحان عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و دوره های پرفتنه ارتداد و دوره ای جمل و صفین آنها را از کار نیانداخت و به واسطه حکومت خانواده خود در بحرین و حکومت معاویه از روحیه خود نکاستند و به زبان و قدم همعنان با علی علیه السلام و فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله سبط شهید گواهی و فدایی دادند، آخرین نفرشان با آخرین کسی از هداه و دعاه هممنفسی کرد باید به این خانواده و به این تربیت و اقدام، درود و تحیت فرستاد، در زیارت قائمیه آمده:

السلام علی نعیم بن العجلان الأنصاری،^(۱) نعیم در نعیم بهشت آرمیده و از کوی کربلا به ارباب نعمت همی گوید:

ص: ۲۲۹

۱- (۱) إقبال الأعمال: ۷۸/۳؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام: ۳۳۸.

ای رهگذر از ما به دیگران بگوئید: ما در این تربت خوابیدیم که به قرآن و به دودمان محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم.

ص: ۲۳۰

به پیکی که در کربلا به کوی بشر می آید بگوئید:

با خبر بهتری باز گردد.

ما مسّه الخطب الا مس مختبر فما رأى منه الا اشرف الخبر

و واحد العصر اذ نابته نائبه من النوائب كانت عبره العبر

این الاولی؟ کان اشراق الزمان بهم اشراق ناحیه الآکام بالزهر(۱)

(نح - ۱۶) بشر بن عمرو حضرمی

اشاره

(۲)

بشر، پایدار، با بصیرت، باوفا، یگانه؛ از حضرموت یمن است، عداد او در کنده

ص: ۲۳۱

۱- (۱) دیوان الازری الکبیر: ۲۹۸.

۲- (۲) ابن عبدالبر در استیعاب گوید: وی بشر بن عمرو بن احدوث حضرمی کنندی است، بشر از حضرموت و عداد او در کنده است؛ تابعی بود، اولادی داشت معروف در مغازی و حروب نامی. طبری وی را بشیر به صیغۀ تصغیر دانسته، ولی بشارت کوی او اثبات کرد که: تصغیر در مورد تفخیم است.

است، تابعی است، برای وی اولاد زیادی بوده که در مغازی و فتوحات اسلام معروفند. (۱)

بشر به کربلا می آید، ولی پیکی در پی او به کوی او می آید و با خبری باز می گردد که از جهان فضیلت بشارتی به جهانیان برساند.

حدائق گوید: بشر از آنان است که در ایام صلح موقت، آرامش (مهادنه) به سوی حسین علیه السلام آمدند بشر بود و عظمت بر عظمت می افزود، تا هنگامه عاشورا پیش آمد و کشته شد. (۲)

شب عاشورا برای بشر در آن هنگامه تاریک و تیره روزگار تیرگی دیگری آورد و گویی جهان می کوشید که بر تیرگی اوضاع بیفزاید، ولی شعاع دیگری در کار بود که پرتو بر پرتو می افزاد و شخصیت بشر را به تابش خود نمایان تر می کرد.

ارشاد و دیگران در تعقیب مذاکرات شب عاشورا گویند: «در این وقت پیکی از کوفه رسید و داخل اردوی حسین علیه السلام شد، آمد پیش مردی از اصحاب حسین علیه السلام و گفت: از فلان پسر خبر رسیده که سپاه دیلم او را اسیر کرده اند، بیا به همراه من برگرد، تا در تهیه کردن فدیة برای او سعی کنیم.

گفت: که چه؟ یعنی پسر را از بند رها کنم که بعد چه کنم؟

زنده ماندن خود و اجتماع اولاد برای آن است که همچو روزی بر پسر

ص: ۲۳۲

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۳؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۵۶، پاورقی.

۲- (۲) الحدائق الوردیه: ۱۲۲؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۳؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۵۶، پاورقی.

پیغمبر صلی الله علیه و آله نینم یا برای خود بینم.

نه نه، بگذار او باشد، یعنی او در سر حد از دست برود و در اسیری بمیرد و من در اینجا کشته شود، هم او و هم خودم را در حساب خدا می گذاریم!»^(۱)

این مرد نازنین که پیک برایش آمده، بشر است

سید داودی گوید: وقتی شب عاشورا رسید، حسین علیه السلام اصحاب خود را جمع کرد و در انجمن آنان به سخن ایستاد، ثنای خدا را نمود، پس رو به یاران کرد و فرمود: اما بعد: من اصحابی را شایسته تر از شما نمی دانم، تا اینجا که راوی گوید: به بشر بن عمرو حضرمی در این حال که از سوز محترق بود؛ گوینده ای گفت که: پسر «عمر» در ثغور ری اسیر شده است.

بشر در عین گذشت از پسر، در راه خدا به فرزند اظهار دل بستگی می نماید

بشر گفت: «نزد خدا او را و نفس خویش را احتساب می کنم که هر دو صرف راه خدا شدیم، من دوست نداشتم که او اسیر باشد و من بعد از او باقی بمانم.»^(۲)

(یعنی خوش پیش آمده که اسیری او با مردن من نزدیک است، و من نمی مانم)

ص: ۲۳۳

۱- (۱) فقال له: انّ خبر ابنک (فلان) وافى انّ الدّیلم اسروه فتصرف معى حتى نسعى فى فدائه فقال: حتى اصنع ماذا؟ عندالله احتسبه و نفسى. «مقاتل الطالبین: ۷۸؛ اللهوف: ۵۷»

۲- (۲) عندالله احتسبه و نفسى ما كنت احب ان یوسر و انا ابقى بعده. «ابصار العین فى انصار الحسین: ۱۷۴؛ العوالم: ۲۴۴؛ موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۴۸۸»

که داغ و فراق او را بینم).

کاش این سخن پر سوز و گداز به گوش حسین علیه السلام غمخوار دلسوختگان نرسیده بود، ولی چه باید کرد؟ راز محبت پوشیده نخواهد ماند، سوز فراق فرزند که از کوفه به دامنه دشت کربلا رسید، به سمع مبارک امام علیه السلام هم می رسید، این حسینی است که ناظر حال دلسوختگان بود، سوز قلب مادر و کسان این فرزند اسیر را احساس می فرمود، متوجه بود که خاندان بشر در کوفه از این خبر ناگوار به چه آشفتگی گرفتار شده اند.

حسین علیه السلام از مکه برای فریاد رسی دوستانش حرکت کرده، رنج و شکنج آنها او را بی قرار داشته که به کوفه آمده، حسین علیه السلام یکپارچه عاطفه است. هنگام پیاده شدن به کربلا به شیعیان کوفه اش نوشت شما بیاید که من هم آمده ام:

نفسی مع انفسکم اهلی مع اهلیکم (۱)

این حسین، حسین مجد و بزرگواری است که بخشش های دیگران و بیگانگان را (اگر می پذیرفت) برمی داشت و به سراغ بیوه زنان جنگ صفین می رفت، امام مجد علیه السلام می بیند که بشر به هوای او آمده، البته از عواطف او بدرقه می کند بلکه برای بدرقه عواطف خاندان بشر و زن او که مادر این فرزند باشد بی تاب است.

ص: ۲۳۴

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳۰۵/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۸۶؛ تحف العقول: ۵۰۵، پاورقی؛ معالم المدرستین: ۷۲؛ موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۴۳۸.

همه کس از این قضیه در می یابد که گرفتاری هر یک از برجستگان شهدا از جهت تعلقات زن و فرزند چقدر بوده، بنگرید زن و کسان بشر که از خود او گذشته اند و گذاشته اند، به کربلا آمده متوجه خبرهای سر حد «ری» بوده اند و دیده به دنبال فرزند عزیز خود داشته اند و به محض اینکه خبر «بد» به ایشان رسیده، پیکی تهیه کرده و به دنبال «پدر» روانه کرده اند که او را باز آرند به گمان من این پیک از کسان خود بشر و از قبيله خود یا زنش بوده که علاقه مند به استخلاص (عمرو) آن فرزند اسیر شده بود.

به هر حال این خبر از چیزهای دیگر و ناملائم های پر خطر خبر می داد و این پیک که از اسیری یک تن خبر می داد، بالحقیقه از اسیران محبتی خبر می داد که در کنج کوفه به انتظار شهیدان کوی حسین علیه السلام که سفر کردگان آنان بوده اند نشسته بودند و برای پاره های جگرهاشان، دیده خونین به راه کربلا داشتند. واضح است، پسر حبیب بن مظاهر که در هنگام آوردن سرها و اسیرها به کوفه دنبال سر قاتل می رفت، از آغاز دیده به دنبال پدر می داشته؛ زنان آل همدان همگی در کنج خانه در کوفه نشسته و چشم به راه شهدای آل همدان، مانند عابس، بریر، حنظله و... دوخته بودند و به نظر من قلب حساس امام علیه السلام از همه آنان آگاه و از عواطف و جوش خاطرشان در تأثر بود و بر تأثرات و آتش دل و آه درویش هر یک کوهی از اندوه می افزود، به خصوص چنین پیکی که از شتاب اینکه شبانه آمده بود، در کربلا دل پاکان آن شب آب شده، روی هم ریخته و از اتصال قطره های آن دریای پرموجی از عواطف در جوش

بود و فردا از خون آنان که روی هم می ریخت دریای خروشان پدید می آمد، موجی به این شور و نوا که ناله اش از ناف کوفه به سوی بشر می آمده و به سمع امام می رسیده نبود؛ اگر چه امام علیه السلام در طوفانی بود که نباید علی القاعده به ناحیه دیگران بنگرد ولی امام است، با هر دلی هست بنگرید چه توجهی به سوی بشر و خاندان کوفه اش می کند.

حسین علیه السلام در نوازش یک تن از یاران

ارشاد گوید: آن گفتار به سمع امام علیه السلام رسید به او فرمود: تو برگرد و برو، از جهت بیعت من آسوده خاطر باش؛ از گردنت بیعت برداشتم و من به قدر فدیۀ پسر ت برایت رهایی و آزادی او به تو می بخشم.

سید گوید: حسین علیه السلام به او فرمود: خدایت رحمت فرستد، تو از بیعت من آزادی، پس برو و برای رهایی پسر ت بکوش. (۱)

بشر جواب امام علیه السلام را باید چه بگوید؟ باید جوابی بگوید که بتوان آن را در هر مجمعی گفت: بتوان صدای آن را در مجلسی بلند کرد، بشر اکنون در برابر امام علیه السلام و روبرو با امام است، سخنی که با دیگران توان گفت غیر از سخنی است که با شاهان توان گفت، معلوم است با هر کسی سخنی باید، انسان غیر از آن سخنان که با کسان دارد سخنی با

ص: ۲۳۶

۱- (۱) فقال له الحسين صلى الله عليه وآله: انصرف و انت في حل من بيعتي و انا اعطيك فداء ابنك. فسمع الحسين صلى الله عليه وآله مقالته فقال: رحمك الله انت في حل من بيعتي فاذهب و اعمل في فكاك ابنك. «اللهم: ۵۷؛ مقتل الحسين عليه السلام، ابو مخنف: ۱۵۶، پاورقی؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۱۷۴»

محرمان دارد و غیر از سخنی که با محرمان دارد سخنی با یار مهربان دارد، از اینها گذشته غیر از سخنانی که با دیگران دارد سخنی با خویشان دارد که کسی جز خودش محرم آن نیست.

جوابی که اکنون بشر باید بدهد از مشکل ترین پاسخ ها است، برابر با کسی است که شاهان لایق روبرو شدن با او نیستند، باید جواب شاهانه داد و در عین حال از حدود صدق بیرون نرفت، چون روبرو با کسی است که آگاه از حال او و مطلع از سوز درون اوست، روبرو با کسی است که علاوه بر مکرمت های بی اندازه اش، تازه مکرمتی ابراز کرده که دریا از روی آن خجل است.

امام علیه السلام در این گوشه صحرای هول خیز، هر گوشه دامنش به دست دشمنی است و هر گوشه دلش گرفتار دلبندی است و معهدا از بزرگواری در فکر اوست که طفل او را آزاد کند و دل زن و فرزند او را شاد نماید و در پذیرایی مهمانش و بالحقیقه میزباننش حاضر است آنچه از حجاز آورده بدهد و در راه آزاد کردن اسیری؛ هم نوائی با مادر فراق دیده اش بکند و به همقدمی با پدر پیرش گامی بردارد، در عین آنکه زن و فرزند خودش گرفتار صحرائی هولناک و دشمنی خونریز است.

امام علیه السلام اصرار داد برای استخلاص نوباوگان اسلام که در سرحدات و ثغور برای جهاد به جنگ رفته و به چنگ دشمن افتاده اند کس بفرستد و فرستاده گسیل دارد در صورتی که نوباوگان خاندان خودش در ناف بلاد دشمن گرفتارند، گرفتار چنگال بی رحم ترین مردمند، این بزرگواری حسین علیه السلام به پایه ای است که چیزی با آن برابری نمی کند،
جوابی که

لایق این مکرمت باشد و برابری با این نوازش بکند، کو و کجا؟ اگر از گوینده ای سراغ آن را دارید با مژدگانی خبر بدهید بشارت آن را بیاورید.

انصاف را جز از کوی این شهید که اکنون با حسین علیه السلام روبرو است نتوان آن را یافت، فقط از کوی بشر بشارت آن می رسد و سر آنکه بشر توانست جواب لایقی داد، آن بود که بشر در صندوق سینه اش دل داشت؟ نفاقی به سراغ او نیامده بود تا او را تجزیه نموده باشد و اراده اش از هم آهنگی با دل جدا شده باشد، یا دست و زبانش جز پیغام دل را بدهد، گمان مکن که هر کسی دل دارد، آن کسان که سیاستمدارند و راه نفاق را رفته اند، اگر دست میان پوست آنان ببری دل آنها را کوچکترین اعضای آنان می یابی، همه چیز در میان پوست آنان هست و دل نیست.

بشر خوب تشخیص داد که در این هنگامه باریک باید دل را گرفت و روی دست گذاشت که گواه سخن با زبان همعنان باشد، باید پاسخ را به دل واگذار کرد که او را با جوشش عاطفه اش می توان نزد هر صاحبدلی نهاد برای برابر با امام علیه السلام، در این هنگام به ساخت و ساز زبان، نتوان جوابی شایسته پرداخت، آنچه سخن سازان (شعرا) گویند، گر چه مؤدبانه باشد، شاید نتوان برابر امام علیه السلام گذاشت، سخن سازان دل ندارند و سخن این مقام را باید دل بگوید اما دل پر سوز، دیگران از شهدا خطابی را از امام علیه السلام عموماً شنیدند، سخن امام علیه السلام به اشخاص آنان شخص به شخص نبود، ولی بشر اکنون شخصاً با امام روبرو است. بشر هم اگر دل پراخلاص اختیار از دستش نگرفته بود از جواب برازنده

بیچاره می ماند؛ ولی خوشبختانه اختیار را به دل واگذار کرد چه که از او مطمئن بود که انباشته از ارادت است، جواب را به او واگذار کرد که او آنچه صریح منویات او است آزادانه بیرون بریزد.

الهی سینه ای ده آتش افروز در آن سینه دلی و آن دل همه سوز

هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست دل افسرده غیر از آب و گل نیست (۱)

و انصاف را، سخنی از محبت و عاطفه گفت که نشان دار بود، خودش داد می زد که سخن اهل دل است، سخن کسی است که از عشق پاک در نالش و در سوزش است و فراق یار از همه چیز بر او سنگین است؛ سخن دل بی تاب است که اختیار از صاحب می گیرد و از کوی یار، به هیچ بهانه نمی رود که مبادا دچار سراغ گرفتن خبر یار از رهروان راه بشود، تصور می کند که اگر از کوی دوست جدا بشود آنقدر دل تاب ندارد که سر راه بنشیند و از رهگذر پیاده یا شتر سوار که از سمت کربلا می آید، سراغ خبر کاروان دوست را بگیرد دل از اینقدر ناتوان است تا چه رسد به آنکه خبر ناگوار تلخی بشنود، خصوص آنکه از صد نفر رهگذر یک نفرش ممکن است آگاه باشد و از صد نفر آگاه، یک تن از سپاه باشد و از هزاران نفر یک تن است که خیرخواه و راستگو باشد.

بشر می گوید: اگر من از این کوی بروم و سر راه بنشینم و قانع باشم که

ص: ۲۳۹

از رهگذران آینده و رونده خبر بگیرم در سرتاسر بلاد، کی و کجا؟ به دوستی دست می یابم که خیرخواه باشد و دل پرسوز مرا بداند و دوست صمیمی شما باشد که از روی دلسوزی خبرهای نیک و بد را بدهد، اگر بروم باید صدها دشمن را پذیرایی کنم که بلکه دوستی در آن میان بیابم.

راه صد دشمنم از بهر تو می باید داد تا یکی دوست ببینم که بگوید خبرت(۱).

بشر امیدوار نیست که کسی مانند خودش بشارت از کوی حقیقت بدهد، بشر برای این بی تابی دل، در آستین گواه صادقی داشت، از او تقاضا می نمود که تو برخیز و گواهی بده، گواه او همان کس بود که از او استفهام می کرد، بشر از امام علیه السلام، خود استفهام می کرد؛ از خود او پرسید که آیا من می توانم بروم؟ خود تو بگو: که دل تو حال دل مرا بهتر از همه کس می داند، آنچه من بخواهم از دل خود اظهار دارم از دل تو می پرسم، از دل پرمهری که به فکر فرزند و زن و زن و فرزند من است.

ز راه نسبت هر روح با روح دری از آشنایی هست مفتوح

اگر عالم همه گردند همدست گمان آن مبر کاین در توان بست

میان آن دو دل کاین در بود باز بود در راه دائم قاصد راز(۲)

ص: ۲۴۰

۱- (۱) سعدی شیرازی.

۲- (۲) وحشی بافقی.

بشر گفت: هیهات که من از تو مفارقت کنم؛ از تو مفارقت کنم و بعد خبر تو را از شتر سواران و قافله هایی که عبور می کنند بگیرم؛ این به خدا هرگز شدنی نیست، و از آن گذشته از تو جدا نخواهم شد. (۱)

سید در لهوف جواب را به طوری ذکر کرده که پرسوزتر است، و در آن جواب گویی بشر در پاسخ از عقل و خرد هم استمداد کرده، با روی باز گفت:

در این صورت درندگان صحرا مرا زنده زنده بخورند اگر من از تو مفارقت بکنم و سپس از آیندگان و روندگان و شترسواران و قافله هایی که عبور می کنند خبر از تو بگیرم، و تو را با این یاران اندک دستخوش بی کس بگذارم (یعنی که بی کسی هر چه خواهد بر سر تو آرد) این نخواهد شد هرگز، یا اباعبد الله. (۲)

بنگرید: درختم سخن خود گفت یا اباعبد الله، گویی التماس می کند که یا اباعبد الله به فریادم برس، مرا از این لیاقت میانداز که از کوی شهیدان تو ساقط گردم، بگذار مفتخر باشم که بشارت وفا؛ فداکاری، غیرت، خرد را به همکیشان محبوبم برسانم.

آن جنگجویی که از میدان پرافتخاری چنین سر بیچد، لایق او همین است که درندگان او را بخورند که نه ثوابی در ریختن خون او باشد و

ص: ۲۴۱

۱- (۱) فقال: هیهات ان افارقتك ثم اسئل الركبان عن خبرك لایکن و الله هذا ابدأ و لا افارقتك.

۲- (۲) فقال: اكلتني اذن السباع حياً ان انا فارقتك و اسئل عنك الركبان و اخذ لك مع قلّه الاعوان، لا یكون هذا ابدأ یا ابا عبد الله. «اللهوف: ۵۷؛ إقبال الأعمال: ۷۷/۳؛ العوالم: ۳۳۸؛ بحار الأنوار: ۷۰/۴۵»

نه انتقامی در پس داشته باشد، نه تنی یا خونی از او به زمین در جا بماند که کسان او بر سر قبرش آیند یا سراغ از قطعات تنش بگیرند - حاشا - خورده درندگان از همه کس ناچیزتر می شود، چه که درندگان از پوست او هم نمی گذرند، خون او را از روی زمین با زبان پاک می کنند که نشانه معصومی درنده خورنده باشد و معلوم کند که او بی گناه است، چه که خونی هم از کشته اش به زمین نمانده که سراغ قاتل را توان گرفت، مأكول هر چه باشد آکل چون کار خود را به حکم فطرت انجام می دهد بی گناه است و شاهد آنکه به حکم فطرت انجام می دهد آنکه از مأكول خود چیزی باقی نمی گذارد، خونی که خون بها برای او نباشد، بس بی ارزش است و قابل قیام برای انتقام هم نیست، بی احترامی که درنده به تن و لاشه مأكول خود می کند و آن را برای دریدن به خاک می کشد لایق او است، انسان زنده خدایش قهرمان زمین آفریده و جهازات خداوندگاری بز و بحر را به او داده، از توانایی خداداد در آن منطقه که وی پا می گذارد درندگان فرار می کنند و جنگلها از بین برداشته می شود، بلکه انسان، اسب تازی می کند و به شکار شیر و ببر و پلنگ می رود که از دورادور بوی انسان و نشانه خداوندگار خاک و جهان هویدا باشد، این چنین نایب خداوندگار را اگر خدای ببیند که نتواند درندگان را از دور پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله براند و از نمایندگان خدا نتواند دفاع کند، اگر او را به دست ننگ بدهد و به گرگ و پلنگ بسپارد که بی رحمانه با سرپنجه تیز درنده خود او را بدرانند، به عدالت خیانت نکرده آری، میدان های پر خون قبائلی عرب، که عادت عرب را

به جنگ و رزم عهده دار بوده در ننگ خواهد رفت، اگر بشنود تعلیم شدگان او را گرگ خورده، جنگجویی که عرب بود می کوشید که هر روزی اولاد خود را برای افتخار تازه ای آماده کند و چه افتخاری برای بشر بهتر از این مهیا می شد که به شهیدان «احد و بدر» و به رزمجویان «یرموک و قادسیه» مباحثات کند و بگوید که ما با عده اندک که وضع تجهیزمان به اسلوب تجهیزات جنگی نبود، جنگ سختی کردیم و در صحرای بی آبی از مهمان خویش چنان پذیرایی کردیم که برای افتخار باید نمایندگان به بازرسی از جهان آیند که هر ناحیه این هنگامه پرغوغا را در تحت دقت بنهند و خیرش را تنظیم نمایند و در مدرسه های آموزش و پرورش در دسترس دانش آموزان بگذارند.

ما به کربلا آمده ایم که آن لقب افتخاری را از علی علیه السلام بگیریم که در صفین به «ابی ایوب» داد، آن شعری را که علی علیه السلام درباره ضرب دست او گفت ما با نوک قلم شمشیر بر فراز دانشگاه جنگ بنگاریم:

وَ عَلَّمْنَا الضَّرْبَ آبَائُنَا وَ نَحْنُ نَعْلَمُ اَيْضاً بِنِينَا(۱)

گوئی بشر می گوید: ما پدران، پسر را می خواهیم که مشق جنگش بیاموزیم تا برای اینگونه افتخارات و اینگونه روزهای پر افتخار به میدانش بفرستیم. ما خود پسران چنین پدران بوده ایم. اگر پسر من اسیر است دلخوشم که به نام سر حد داری بلاد اسلام گرفتار شده، ما و مادر آن فرزند به او از این جهت علاقه مندیم که جنگجوی سر حد آیین

ص: ۲۴۳

۱- (۱) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۲۱۴/۵؛ اعیان الشیعه: ۴۸۹/۱.

ما معتقدیم که بایدش از حبس رها کرد که از وجود او سر حدی مأون باشد، تو که خود هسته مرکزی آیینی، پس چگونه دست از تو بداریم و به سراغ سرحدی برویم، اراده ما چنین سست نیست که دنبال محبت هر چه باشد برویم، گر چه محبت من به فرزندم آن بود که به عرض رسیده که من گفته ام: «دوست نداشتم او اسیر شود و من زنده بمانم.» ولی ما فرزندان را که به این محبت بزرگ کرده ایم و مادران آنان در اسیری آنان چنان بی تابند که به دشت کربلا کسی به سراغ من می فرستند، محضاً برای بزرگی و بزرگ منشی آنان، آنان را دوست داریم و کجا آن بزرگواری و این بزرگواری؟ اگر ما در تشخیص بی بصیرت بودیم یا از اراده ضعیف بودیم یا از عهد سست پیمان بودیم، هرگز به اینجا نمی آمدیم، کسانی که از کوفه آن شهر پرمحاصره و مخاطره توانسته اند خود را به این کوی تو آورند؛ سلاسل محبت را بگسلیده اند تا توانسته اند بیایند، اگر از این دشت باز گردم و نور بصیرت خود را کور کنم، یا به اراده خود فتور آرم یا از افتخار و زمینه آن دور مانم؛ بایدم درندگان بخورند که چیزی ارزش ندارم، اباعبد الله مرا به این پستی مخواه، مرا از این کوی مردان؛ بگذار خبر مرا هم برای اهل و عیالم ببرند که این خبر خسارت آنها را تلافی کند و مرهمی به زخم درون آنان بنهد، گویی این پیک که اکنون به صحرای مرگ ما آمده فرشته ای است که خدای برای امتحان ما فرستاده و برای آنکه دل ما را بسوزاند باشد که بوی دل سوخته ما که خدا را خشنود می دارد بیشتر برخیزد، در

این هنگامه پیغامی آورده که از آهن داغ سوزنده تر است، گویی مردمان کوفه به ما رشک می برند که در کوی توایم، از این جهت به جای نوازش به سوزش ما می افزایند، ولی هر چه می خواهند بکنند. (۱)

ای فرشته نوازش اگر می خواهی بدانی که از دل سوخته ما چه بوی عطری برمی خیزد آتش را بیشتر کن و داغ را بیشتر بر آتش بنه.

(تا بر آتش ننهی، بوی نیاید ز عبیر)

از سخنان عطرآمیز و مشکبیز بشر، امام علیه السلام بشارت هایی شنید، از درون مردان کوی خود خبرهایی دید که قابل نشر به جهان است، حیف دید که چنین مردانی از کوی او بروند، باید اینان به دور او باشند و به همراه او به خاک روند که هر کس به سراغ حسین علیه السلام آید، مشامش از عطر و عبیر این مردان راه معطر شود.

دید اینان لایقند که پیرامون امام علیه السلام بخوابند، دید دوست دارد که برای

ص: ۲۴۵

۱- (۱) در زیارت قائمیه به این پاسخ بشر نظر انداخته و دیده که دماغ را معطر می کند، درود و تحیت بر سخنرانیش فرموده، گوید: السلام علی بشر بن عمرو الخضر می شکر الله قولک للحسین ۷ و قد اذن لک فی الانصراف، اکلتنی اذن السباع حیاً ان فارقتک و اسئل عنک الרכبان و اخذ لک مع قله الاعوان لا یكون هذا ابداً. «إقبال الأعمال: ۷۷/۳؛ المزار: ۴۹۳» من برای بدرقه، تقدیری نیکوتر از این شعر نمی دانم: و اذا اراد الله نشر فضیله طویت اتاح لها لسان حسودلو لا اشتعال النار فیما جاورتما کان یعرف طیب عرف العود «اعیان الشیعه: ۴/۴۱۵؛ الکنی و الألقاب: ۱/۴۱۱؛ کشف الخفاء: ۱/۳۶۰»

همیشه خود در وسط آنان باشد و آنان برای هموار به پیرامون او باشند که حلقهٔ اهل صفا دایره ای تمام باشد.

امام علیه السلام بنابراین او را اجازه ماندن داد، ولی از یاد اهل و عیال او که پیکر فرستاده اند بیرون نرفت و از یاد فرزند اسیرش که اسیر زندان سرحدات است، فارغ نشست، خواست برای نوازش اهل و عیال او از خود چیزی فرستاده باشد، ولی پارچه ای باشد که رشتهٔ محبت را محکم تر کند و آنها برای فرزند اسیرشان در زندان بفرستند و او را شاد خاطر کنند، پارچه های بُردی که در ظاهر او را از زندان دشمن و از خطر مرگ برهانند و در حقیقت از مرگ ابد رهایی بخشد و حیات ابد بدهد و از یاد خود و شهیدان در خاطر عاطف؛ آن اسیر انگیزش محبتی باشد؛ در زندان به او خبر دهند که امام علیه السلام برای رهایی تو چند پارچه قیمتی فرستاده اما در وقتی فرستاده که امید زندگی فردا را به خود نداشته، در وقتی فرستاده که ابرهای تیره و تاری، او و عزیزان او را فرا گرفته و تهدید به خطر می کردند، در وقتی که شبانه با پدرت (بشر) روبرو بود و گفتگو از تو می کرد و هر دو به فکر تو بودند، او و پدر با وفایت بیش از امشب و فردا تا عصری زنده نیستند، عزیزا! اگر پارچه هایی که به تو می رسد ارزش حقیقی آن را بدانی که در بازار معرفت چه قیمتی دارد به هیچ بها، آن را از دست نخواهی داد، اگر اسرار این پارچه ها را به حروفی می نوشتند، تو از خواندن چند سطر آن در زندان به حال آنها منقلب می شدی، خصوص سطری که پدرت نوشته:

فرزند نامی من، من از محبت تو کسری نداشتم، به اندازه ای دل من از

محبت تو انباشته بود که زندگی را بعد از اسیری تو آنی نمی خواستم، ولی دلم پایبند مهمان عزیز بود و مغناطیس محبت او توأم شده بود به حالت مظلومیت رقت آوری، خاندان او به وضع اسف آوری گرفتار بودند، فرزند من! اگر من به سراغ تو می آمدم و به خذلان او حاضر می شدم، تو خود مرا ملامت می کردی که چرا چنان عزیزی را با چنان عزیزان دستخوش بی کسی گذاشتی که بی کسی هر چه بخواهد به سر او و عزیزانش بیاورد. باری عزیزا! اگر بدانی که این پارچه ها در سرّ سرّ چه محبتی را در بردارند، زندان بر تو گوارا و فراخ خواهد بود، عزیزا! زندان آن نیست که تو در آنی، این است که به این دشت پنهاور من برای بی گناهان معصوم می بینم. عزیزا! این پارچه ها را امام علیه السلام در ذیل امضای سخنان من می فرستد.

در خاتمه برادرت را محمد اکنون از کربلا می فرستیم، او پیغام ما را و تفصیل ماجرا را به تو خواهد گفت...!

امام علیه السلام محمد بن بشر را به سراغ اسیری در ری و مازندران با پنج طاقه بُرد یمنی روانه می کند

سید گوید: امام علیه السلام به بشر فرمود: پس این پارچه های یمنی را از من به پسر (محمد) بده. گوید: این پسر به همراهش بود که مگر درباره فکاک برادرش، یا فدیة برادرش کمکی باشد. و امام علیه السلام پنج پارچه داد که قیمت آن

اما خود بشر تا کی با امام علیه السلام هست ؟

ساروی ذکر کرده که در حمله اولی کشته شد. (۲)

ولی طبری از عبد الله عاصم از ضحاک بن عبد الله حدیث کرده، گوید: «وقتی دیدم اصحاب حسین علیه السلام همگی به خاک افتاده اند و دشمن به خود و اهل بیتش راه یافته و با او به غیر از سوید بن عمرو بن ابی المطاع و بشیر ابن عمرو حضرمی باقی نمانده نزد امام علیه السلام آمدم و عذر خواستم و فرار کردم.

گوید: بشر هم برای جنگ پیش رفت و شهید شد.» (۳) (رضوان الله علیه)

پیامی از کوی بشر یا نوید و بشارت

آرامگاه شهیدان را باید زیارت کرد که از آتش سوزان انقلاب و جنگ نیک بیرون آمده اند و هر ناحیه و هر عضو از اعضای آنان سوخته شده ولی بر نواحی عظمت خیز و فضیلت زا خاکستری هم ننشسته، بلکه درخشنده ترش نموده است، عظمت مرد از سه ناحیه است که عظمت را در خود برای خود و فضیلت را در زیارتگاه خود برای زائران تأمین می دارد:

ص: ۲۴۸

۱- (۱) تاریخ مدینه دمشق: ۱۸۲/۱۴؛ تهذیب الکمال: ۴۰۷/۶؛ اعیان الشیعه: ۶۰۱/۱؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۴.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۱۳/۴.

۳- (۳) مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۱۵۵؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۶۹؛ تاریخ الطبری: ۳۳۹/۴.

هر یک از این نواحی جهانی است که در گوشه ای از وجود یک تن مرد با عظمت گرد آمده، عاطفه با جهان خود از دل، و بصیرت با جهان مخصوص از مغز، اراده با جهان خاص به خود از روحیه طلوع می نماید.

این شهید که به زیارتگاه اوئیم، دل داشت و دل او یک عالم محبت بود، دیدید که حب فرزندش به پایه ای بود که گفت: دوست نداشتم فرزندم اسیر شود و من باقی بمانم. و دیدید که در هنگام پاسخ به امام علیه السلام و عذر از نرفتن از کوی شهیدان می گفت: من از تحمل دور شدن و خبر گرفتن از آینده و رونده عاجزم و این مطلب بالنسبه به حال من تصور شدنی نیست.

(این سخنان از دل و جوشش عواطف برمی خیزد.)

باز بنگرید: این شهید که در آرامگاه اوئیم، بصیرت نافذه اش به اندازه ای کارگر بود که دور شدن از میدان پرافتخار را سقوط خود می دانست و برکنار شدن از کوی شهیدان را مساوق بی ارزشی می شمرد و باز به اراده خلل ناپذیرش بنگرید که به دور افتادگان از کوی شهیدان اگر چه برای حفظ جان یا نجات عزیزان باشد به طور خشم نظر می افکند و حکم مبرم صادر می کند که باید او را به درندگان خورانید، ابرام

حکم از شؤون اراده و قوه غضب است که منزع شجاعت و عهده دار ابرام حکم و انجام فرمان است و در هنگام توافق بین محبت و حکمت و هم آهنگی آنان، اراده قوه منفذۀ هر دو است، ولی در هنگام معارضه حکمت با محبت این قوه منفذۀ طرفدار تنفیذ حکمت است و تعادل و هم آهنگی این سه گونه قوا که بنیۀ مردان یگانه را تشکیل می دهد، نغمۀ موزونی از روح و روان به همراه دارد که آن را نغمۀ (عدالت) می نامند و نقص در هر یک از این جهات مانند نقص در خلقت اعضا است، روح کامل باید محبتش جهانی باشد. دلی که علیل نباشد هواخواه هر موضوع جمیل زیبایی است. مشاعر حساس طفل انسان به همدستی هم، موضوعات جمیل را تفحص می کنند و صورت می گیرند و از برابر دل، سان داده به انگیزش دل می کوشند، تا دل را هواخواه هر نیک و زیبا کنند و در این هنگام برای اینکه ظاهر فریبندۀ موضوعات انسان را به اشتباه نیاندازد، بصیرت به قضاوت بر می خیزد و اراده نیز پهلو به پهلو او برای اجرای قضا و حکم میرم او همعنان می شود، در داخله انسان هر یک از این سه، جهانی جداگانه دارند که انگیزش جهان آن و اسباب توسعه و ازدیاد آن زیاد و موانع و علل آن هم یک دنیا است، معلوم است دنیا که هر روز خود را تجدید می کند و در فصول و مفاصل خود

جهان های نوینی ابراز می دارد، از تمام اطوار خود نمونه می فرستد که انگیزش محبت کند و انسان را صاحب بدل کند که خیر و زیبا را بیسندد و بطلبد، دنیا خود را نزدیک می آورد، احتیاجات هم انسان را حرکت می دهد و پیش می برد، تا از مقابله تابلوهای زیبای عالم و آثار آن در مشاعر حساس انسان، عواطف او را تحریک و محبت او را برانگیزانند و جرم تن انسان را تبدیل کنند به اشعه گرم محبت و انس که اوائل راه بهشت و مقدمه تحول وجود جرمانی او است به عوالم لطیف روحانی؛ و چون در این اقتصاد باید حداکثر سود را از سرمایه گرفت در این مرحله نباید کوتاه آمد؛ زیرا هر گاه تولید کم شود و در هواخواهی تمام زیباهای جمیل کوتاهی آید، عیش او ناقص و بهشت او مکدر است و از آن طرف اگر محبت او صرف زیبایی های فریبده شود یا زیبایی های موقت را اشتباه کند، به خیر دائم یا دنبال خیر دائم نرود، باز فقری آمیخته به حسرت و آتش و نکبت و وبال خواهد داشت و بالحقیقه تولیدی است با نبودن مصرف که نتیجه آن ضایع شدن سرمایه و کساد و فساد آن به صرف در زیادروی شهوت است؛ بنابراین بصیرت و خرد را بر آن گماشته اند که زیبا و جمیل را بازرسی کند و هر چه را خیر دید برگزیند و گرنه نه؛ و بصیرت را دارای یک جهان هوش فرمود که اقسام

خیر را از یکدیگر جدا کند و آنچه هم در ذات خود هم برای نتایج خیر است با آنچه در ذرات خیر است و در نتایج نه و آنچه برای نتایج خیر است و در ذات خویشتن نه، هر کدام را به اندازه شایسته اش محبت دهد و اگر بصیرت کم آید و برابری نکند با انگیزه های محبت، محبت تبدیل می شود به شهوت و افراط آن عقوبت افزا می شود، پس برابر یک جهان مهر و یک جهان عقل باید که با یکدیگر تکافو کنند و در پهلوی این دو، جهان اراده را گذاشته اند که باید او هم در تنفیذ حکم توانا و در خوش و ناخوش و در رغبت و نفرت همواره حکم بصیرت را پیش ببرد و اگر اراده نقصانی داشته باشد و از برابری با آن دو کارگر کوتاه آید، تلف بیشتری و خسارت افزون تری وارد می آورد و خیانت به عقیده و نفاق و تجزیه داخل پیش می آید و حرمان و اندوه و اسف و دود و آه بی پایان برمی خیزد؛ شیعیان کوفه بصیرت داشتند، اما از جهت فتور اراده دچار شرمندگی چاره ناپذیری شدند.

پیامبران که میزان خلق و خُلق و روح و روان او تمایلات و حرکاتند، چون در هر سه جهان تکمیلند، وجود آنان موزون و نغمه عدالت از بنیان آنان متوازن است، پیغمبر اسلام که میزان الاعمال انسان است، اولاد را بسی دوست می داشت، در محبت آن بی تاب

بود.

برای خنداندن اطفال خود را مهیا می کرد و می فرمود:

«من لا یرحم لا یرحم»^(۱).

برای فرزندانش حسین و ابراهیم می خندید و می گرئید و در فوت ابراهیم می فرمود:

«یحزن القلب و تدمع العین و لانتقول ما یسخط الرب»^(۲).

دختر زید بن حارثه را می نواخت و به یاد پدرش اشک می ریخت، زنها را دوست می داشت، می فرمود:

«قال احسنکم خلقاً و الینکم کنفاً و ابرکم بقرابته»^(۳) و محبت بی حد او چون به هماهنگی بصیرت و تکافوی اراده موزون بود، محبوب بود و از نزدیک شدن به او و حب پاک او و به بصیرت و همچنین به اراده او، بهجت بیننده می افزود.

همچنین شهیدان این کوی از محبت کسری نداشتند، بلکه در درجه آخر و به شدت محبت آراسته بودند و چون توافق و هماهنگی بین محبتشان با اراده و بصیرتشان صورت وجود داشت، زنده و مرده شان

ص: ۲۵۳

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۵۵/۳؛ الامالی، سیدمرتضی: ۱۶۹/۲.

۲- (۲) الاحتجاج: ۲۱۵/۱، به صورت روایت ذکر شده؛ من لایحضره الفقیه: ۱۷۷/۱.

۳- (۳) الکافی: ۲۴۰/۲، باب المؤمن و علاماته، حدیث ۳۵.

معطر بود، این کشتگانند که از کشته شان بوی خون و از سوخته شان بوی دود نیاید؛ به رهگذر کویشان عطر می دهند و آهسته به گوش او می دمند که:

«كُنْ كَالصَّنَدَلِ يُتَعَطَّرُ مِنْهُ حَتَّى الْفَاسِ».

بشر پیکی باز گرداند و از کربلا و کوی یاران بالحقیقه پیامی به جهان فرستاد که در هر رهگذر و به هر کس بگوید: برو مثل صندل باش که هر چه از تو بسابند عطر تو بیشتر و بوی مشک از تو بلندتر گردد، از تعادل اراده و محبت و وحدت آن دودم آتش بر گردد و هر چه فشار امتحان شدیدتر و تراکم داغ و فراق و سوز و احتراق زور آور شود، عقبه همت عبیر آسا، پاشیده تر گردد.

بشر در شب تیره عاشورا بلاها از اطراف خود به سراغش می آمدند، یا پیکی از خود می فرستادند، ولی هر کدام دامن خود را از خبر خوش پر کرده و به بشارت به سوی جهانیان و زندانیان برمی گشتند و در فردای عاشورا، آن روز خونین هر چه روز برمی آمد و کار رزم و آتش بالا- می گرفت از پایداری خود معنویت خود را آشکارتر و نهاد پاک خویش را هویداتر می کرد و بر جهان ارادت و محبت توسعه می داد تا پایان کارزار که اشعه جان و روانش چشم دوربین آفتاب را پر کرد و فرا گرفت، آفتاب که تنش را می سوزانید بوی عطر ایمان و مردانگی وی را به

همراه اشعه خود به اطراف جهان پراکنده می کرد و برای هر کس که نصیبت نبوده که خود به آرامگاه وی به زیارت آید آفتاب عهده دار بود که به منطقه تابش خویش، خود حامل پیام باشد، هر یک از اشعه آفتاب یک مخبری شد که در منطقه حکومتش خبر او و سخن وی را برساند و بگوید: هله، عشاق فضیلت بدانند که بشر تنها از شخص خود دلی پر عاطفه داشت، که چون دل طفل ساده و بصیرتی نافذ داشت، که چون فیلسوف عاقل و اراده قوی ثابتی داشت که چون اراده سلحشور از خطر بی باک بود و از توافق این سه ناحیه نغمه روان او موزون و آهنگ مرام او متوازن.

بشر در این کوی ماند که این پیام ها را به جهان بدهد و بگوید: آن کس که بتواند از توازن قوا خبری به جهانیان برساند، چرا از این کوی بگریزد و خود را از سقوط به حدی رساند که از یک خط سیر محدودی به یک سمت رود که خیر کاروان شهیدان را از آینده و رونده بگیرد.

بينا يرى الانسان فيها مخبرا حتى يرى خبيراً من الأخبار

الغيش نوم و المنيه يقظة و المرء بينهما خيال ساری

وَلَدُّ الْمَعْرَى بَعْضَهُ فَإِذَا مَضَى بَعْضُ الْفَتَى فَالْكُلُّ فِي الْآثَارِ (١)

ص: ٢٥٦

١- (١) نهج السعادة: ٧٢/٤؛ الكنى و الالقباب: ٤٨/١-٤٩.

در حمراء الاسد دو تن از پیروان پیامبر صلی الله علیه و آله

از زخم های احد افتان و خیزان به اردو می رسند.

إِنَّ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ مِنْ بَنِي عَبْدِ الْأَسْهَلِ كَانَ شَهِدًا أَحَدًا قَالَ: شَهِدْتُ أَنَا وَ أَخِي لِي فَرَجَعْنَا جَرِيحِينَ، فَلَمَّا أَدْنَى مُؤَدُّنُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِالْخُرُوجِ فِي طَلَبِ الْعِيدِ قُلْنَا: لَا تَفُوتْنَا غَزْوَهُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَاللَّهِ مَا لَنَا دَابَّةٌ نَزَكِبَهَا وَ مَا مِنَّا إِلَّا جَرِيحٌ ثَقِيلٌ فَخَرَجْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ كُنْتُ أَيْسَرَ جُرْحًا مِنْ أَخِي فَكُنْتُ إِذَا غَلَبَ حَمَلْتُهُ عَقَبَهُ وَ مَشَى عَقَبَهُ حَتَّى بَلَغْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ حَمْرَاءَ الْأَسَدِ. (۱)

(نط - ۱۷) عبد الله بن عروه بن حراق غفاری

و برادرش

(س - ۱۸) عبد الرحمن بن عروه بن حراق غفاری

اشاره

(۲)

ص: ۲۵۷

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۹/۲۰، باب ۱۲؛ تاریخ الطبری: ۲/۲۱۲؛ تفسیر مجمع البیان: ۲/۴۴۷.

۲- (۲) در رجال ابوعلی به نشانه (جخ) گوید: عبد الرحمن بن عذره، (سین) و طبری در شهادت این دو جوانمرد گوید: ابن عزره غفاریان.

عبد الله و عبد الرحمن غفاری دو برادرند؛ این دو برادر از اشراف کوفه، از شجاعان آنان، و از صاحبان موالاتند.

حدائق الوردیه در ترجمه این دو تن پس از معرفی ایشان گوید: جدشان (حُرّاق) از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است، از کسانی است که به همراه حضرت او علیه السلام در جنگهای سه گانه اش جهاد کرد.

با امام علیه السلام برادری می کنند و به کربلا می آیند

سماوی در ابصار می گوید: عبد الله و عبدالرحمن به طفّ فرات خدمت امام علیه السلام آمدند. (۱)

شیوه کارزار

طبری گوید: «اصحاب حسین علیه السلام وقتی که دیدند دشمن بر آنان چیره شده و قادر نیستند جان او و جان خود را از آن حمله محفوظ نگهدارند، به رغبت بی اندازه به (تنافس) بدانسان که خریداران بسر چیز نفیس بریزند، می کوشیدند که جلوی رویش کشته شوند، عبد الله و عبد الرحمن پسران عروه غفاری، این دو برادر رزم آور از این رو پیش آمدند و عرض کردند: یا ابا عبد الله! علیک السلام، دشمن کار را از دست ما گرفت، نزدیک به تو شد، ما دوست داریم که پیش روی تو کشته شده باشیم و تا زنده ایم این حمله را از تو ممانعت و جلوگیری کنیم و

ص: ۲۵۸

یا در قلب بوده اند یا در این هنگام وضع تشکیلات لشکری امام علیه السلام به هم خورده بود و ظاهراً بعد از حبیب وضع صف و میمنه و میسره به هم خورده بوده و تمام پیرامون امام علیه السلام بوده اند و نظرشان به حفظ وجود اقدس او بوده، با یک دیده به او می نگریسته و با دیده دیگری به دشمن، و همه یک دست بوده اند که سنگری برای بنیۀ مقدس امام علیه السلام در پیش دشمن و در جلوی شمشیر و سر نیزه بسازند و کوشش آنان این بود که این نفس آخر را به یاد محافظت و حمایت باشند و اینک که چاره از دست رفته، اقلأ کشته شان پیش روی امام علیه السلام به خاک بیافتد، نشان در جلوی نظر امام علیه السلام از حس و حرکت و از جنبش و نبض بماند، تا از خود مطمئن باشند که کوتاهی نکرده اند و گواهی و امضا از نماینده خدا (عین الله الناظره) بر اختتام فصل اخلاص خود داشته باشند و در عین حال از کشته خویش مانعی پیش پای دشمن و از تن خود در جلوی سم اسب او سنگری و گرنه سنگی فراهم نموده باشند و اگر این هم به دست نیامد، تا زنده اند به فراخور حال بیچارگی دفاع از امام علیه السلام ستمدیده کرده اند. انصاف را اقدام رشیدانه ای چنان، که از نیتی چنین برخیزد زخم درون سینه حسین علیه السلام را مرهم می گذارد و به یاد تحسین و تقدیر می اندازد

ص: ۲۵۹

۱- (۱) فقالات: یا ابا عبد الله! عليك السلام حازنا العدو اليك فاحببنا ان نقتل بين يديك، نمنعك و ندفع عنك. «تاريخ الطبری: ۳۳۷/۴؛ مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: ۱۵۱»

که به برادری و اخوت، آن دو تن را بپذیرد و پهلوی خود بخواند و از وجود آن دو با خود سه برادر تشکیل دهد؛ والحق آن عشق ورزی با آن لطافت و رقت مهمان نوازش را می خواست که امام علیه السلام فرمود.

امام علیه السلام و استقبال از تقاضای برادرانه

حسین علیه السلام فرمود: «ترحیب می گویم، به آغوش باز می پذیرم، پس هر دو تن نزدیک من بایستید، هر دو تن آمدند نزدیک امام علیه السلام ایستادند و به جنگ پرداختند. (۱)

یک تنند یا دو؟

یک روح نظامی از دو حنجره، نعره کارزار می کشید، یک روان از دو زبان رجز می خواند؛ یک روحیه و یک خوی از دو دست و شمشیر دلاوری می کرد.

شیوه کارزار

یک تن رجز می خواند و می جنگید، آن دگر تتمه رجز را می خواند و می گفتند.

یکی می گفت:

۱ - قَدْ عَلِمْتُ حَقًّا بَنُو غِفَارٍ (دیگری می گفت) وَ حَنَدَفُ بَعْدَ بَنِي نَزَارٍ

۲ - لَنْضْرِبَنَّ مَعْشَرَ الْفُجَارِ (دیگری می گفت) بِكُلِّ عَضْبٍ صَارِمٍ بَتَارٍ

ص: ۲۶۰

۱- (۱) فقال الامام صلى الله عليه و آله: مرحباً بكما اذنوا مني فدنوا منه فجعلا يقتلان قريباً منه.

۳ - یا قَوْمِ ذُو دُؤَا عَنْ بَنِي الْأَطْهَارِ (دیگری می گفت) بِالْمُشْرِفِي وَالْقَنَا الْخَطَّارِ

(۱)

ترجمه:

۱ - بنی غفار درست شناخته و دانسته اند و قبیله خندف و پس از آن «بنی نزار» هم آگاهند.

۲ - الحق ما، بزه کاران را با دم تیغ و شمشیر بران می زنیم.

۳ - ای مردان کاری، دشمن را از پیرامون اولاد اطهار دور کنید با سر نیزه لرزان و شمشیر بران.

پس مستمراً جنگ کردند تا هر دو تن کشته شدند.

از عوالم ذکر شده که گوید: سپس عبد الله و عبد الرحمن دو تن غفاری نزد او علیه السلام آمدند و گفتند: ای اباعبد الله (السلام علیک) ما آمده ایم که پیش روی تو کشته شویم و از تو دفاع کنیم.

امام علیه السلام گفت: مرحبا به شما، با من نزدیک باشید، آنها نزدیک آمدند، گوید: و گریه می کردند.

سپس دنبال ذکر گریه قضایای فقیان جابریان را به نام این دو تن غفاری ذکر کرده، و ظاهراً اشتباهی برای عوالم رخ داده و منشأ اشتباه تشابه قضایای این قربانیان حق است.

طبری پس از ترجمه غفاری ها گوید: «و جاء الفتيان الجابريان»

ساروی گفته: عبد الله در حمله اولی و عبد الرحمن به مبارزه شهید شد.

ص: ۲۶۱

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳۳۷/۴؛ معالم المدرستین: ۱۱۵.

دیگران گفته اند: هر دو تن به مبارزه کشته شدند، ظاهراً ارجوزه هم همین است. (۱)

پیام دو تن به یک زبان

از اموری که در جهان امروز به پایه مسائل ریاضی ثابت و محقق است و بدون استدلال معلوم همه است، حاجت به تعاون و همدستی است.

این قدر مسلم است، ولی تا چه اندازه و به چه معنی؟ هم نفسی این دو تن شهید در تمام مراحل حتی در سخن و حماسه حدی را معلوم می دارد که آن را سر حد حقیقی برای تحدید تعاون باید دانست و گذارد.

این دو تن می گویند: به این اندازه تعاون لازم است که حتی سخن و قصیده ای که از یک تن شروع می شود، دیگری باید آن را تمام کند و به نظر تتمم و به منظور تعاون، عمل نافع خود را به جا آورد و به قدر وسعت دائره عمل، دائره نظر هم وسعت داشته باشد، به قدری که عمل سرایت دارد و برکت می رساند نظر و اندیشه هم بزرگ باشد و خود را در تتمیم کار مردم سامان خویش به منزله آنان و نایب آنان داند؛ کار کار آنان باشد که از بنیه من و تو و انسان دیگری صادر شده است.

دیگران به صور گوناگون این حقیقت عالی را تصور

ص: ۲۶۲

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۶؛ تاریخ الطبری: ۳۳۷/۴؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام: ۲۷۳.

کرده اند، حکما کنجکاوی را عمیق تر کرده گفته اند: در پیراهن امکان جز ازدواج و ترکیب نیست، چنانکه هسته های دو لپه به هم لحیم و در آغوش همدیگر درآمده و در یک قشر جا گرفته و یک پیراهن پوشیده اند، همچنین هر ممکن زوج ترکیبی است و نکاحی در جمیع ذراری ساری است، از ادبا یک تن به شاگردان خود املا می کرد که: کوری شلی را دید که به واسطه فقدان پای از پا درآمده و در گرداب فاقه مستغرق گشته، بدو گفت: مرا چشم نیست و تو را پای نه و بدین واسطه هر دو از کسب و کار محرومیم، چه شود که از در مهر در آیی و پا بر دوش من نهی؟

یکی چشم و آن دیگری پا شویم به هر جا که باید بدانجا شویم

یک آئیم ما هر دو تن ز آن سپس به هر کار ما را بود دست رس

حکیمانه گفت و پذیرفت لنگ رهندند آن هر دو از قید ننگ

به گیتی اگر بنگری فی المثل همه خلق در حکم کورند و شل

«أینَ الإنسانُ» گوید: در دماغ افراد انسان همه گونه معدنی است، اما به اندازه ای که فراخور حاجت مجتمع انسانی باشد اندازه گیری شده، دماغ صنعت و

کار را آفریدگار افزون و از دماغ فکر و علم خلق فرموده، چون نیاز مجتمع به فزونی آن و کمی این حکم می کرد، یک مفکر می تواند چنین کارگر را به کار وا دارد.

معدن طلا کم است و از آهن زیاد و به پایه کمی و زیادی آن دو، ضرورات حیاتی بیشتر به آهن است و کمتر به طلا نیاز به آهن فزون از حساب است، موارد برخورد به آتش، موارد خاک ورزی، کشاورزی، کارخانجات ابزار آنها آهن است، ابزار کتابت، دوخت و دوز آهن است، اسلحه جنگ؛ ابزار درویدن و صدها موارد دیگر از آهن است.

آهن که معدن آن زیاد و خودش در دسترس است، برای همه این موارد ضرور است و طلا که اندک است حاجت به آن نیز به همین قیاس در کارگاه آفرینش اندک است، کم و زیادی هر فلز را بسته به ازدیاد حاجت به آن و به مصرف آن قرار داده و آنچه مصرف آن کم است افزایش موالید آن عبث است.

بنابراین باید دماغ افراد را به طور آزاد در دسترس تربیت گذاشت و هر چه را به سرشت و طبع خود خواهانند در آنان تکمیل نمود که آنچه را طبیعت زیاد و کم بار آورد به همان نسبت برای صلاح و اصلاح حال بشر لازم است؛ مثلاً پیغمبر برای بشر یکی کافی است؛ باید همان اندازه که نیاز طبیعت

است اسلحه ساخت و پرداخت و کم و زیادی گرچه در بازار معمول موجب عزت بعضی و منشأ ارج و بهای آن است ولی در نظر لزوم و در تشکیل و تألیف جامعه موزون متناسب، به یک نسق ضرورند و چنانکه یک تن در سرتاپای خود مستغرق عوائد مجموع است، دست های دور دست در پی هم درآمده، قماش ها را وصله به وصله و پارچه به پارچه از دست خیاط و سوزنی و چرخ ساز و چرخ کار گذرانده، و هر دستی به نوبه خود از جاهای بسی دور دراز شده، تا به قامت یک تن او جامه آراسته و همچنین در تهیه مسکن و مأوا و میوه و غذا و تجهیز و وسایل علم و آگاهی همی کوشیده اند، تا همه چیز را در دسترس همگی گذاشته اند و یک تن بالحقیقه با دست رنج یکصد هزاران می زید و صدها دیگران شانه و زانو زیر بار او نگاه داشته و زیر دست او را گرفته اند، تا چند گامی رو به سرمنزل مقصود پیش رفته، خلاصه آنکه همه با او متحد شده اند که او توانسته بهره مند از کار همگی شود او هم باید همت نموده با آنان متحد شود که بتوانند کار خود را تمام نمایند و منظور از اتحاد آن نیست که همگی یک فلز باشند و یک کار پیش گیرند؛ زیرا فلز قشونی و دل آهنین او برای جنگ سازگار و فلز قلب مادر برای پرورش طفل ضرور و این هر دو غیر از فلز مفکر عالمند و اینها مجموعاً غیر

از فلز کشاورزی و درزی است، بلکه وحدت مطلوبه، عبارت از تشریک مساعی است، کاری را برگزیند که آنچه را مجتمع از نقصان آن لنگ است تلافی نماید و به منظور نفع مجتمع بکوشد، در این صورت هر چه عمل بیشتر در پیکر کلان مجتمع؛ مفید باشد و از دایره کوچک به دایره بزرگ و از بزرگ به بزرگتر در مجتمع انسانی پیش رود آن کار بزرگتر و صاحب آن معظم تر است. تا کار به جایی برسد که از نتیجه کار او عموم بشر بهره مند باشد و در عین حال نیتی فراخور آن عمل مفید در نهاد داشته و تا آنجا که عمل و اثرش رسیده، نیت و همت او نیز رسیده باشد.

بی بهرگی انسان غالب از قصور است، نه قصور عمل همه کس، کار می کند ولی همه کس به منظور این تبادل کار نمی کند و گرنه اغلب اعمال هر کس به سود دیگران است، و خود عمل و معظم آثار آن عائد دیگران و صرف راه آنان می شود، اغلب خود مردم به بیشتر از نیم اعمال خود بهره مند نیستند و نیم باقی خواهی نخواهی از دست آنان بیرون و صرف دیگران است.

بنایان، جز اندکی دست مزد از کار ساختمان ها که هزاران کس از آنها متمتع است؛ بهره مند نمی گردند، ولی اثر کار آنها عائد خلقی بی شمار از جهانیان می شود، خود در هنگام کار، گویی از انتفاع دیگران و

دیگران در غفلتند و به منظور خیراندیشی آنان کار را نمی پردازند و چنانکه برکت کار توسعه دارد نظرشان توسعه ندارد ممکن است کار (فورد) به محیط جهان برسد، ولی همت نه، این اثر جهان گیر از (فورد) هر گاه با غفلت از اثر نیک و بدش باشد یا از غفلت گذشته به صدد خالی کردن جیب و دامن و غارت مال دیگران باشد یا اندیشه خیر باشد، ولی اندیشه اش رسا نباشد یا به اندازه نفوذ اثر رسا نباشد از ثواب نفع خلق و خیرسانی به آنان دور و شخص عامل از عظمت شخصیت مهجور خواهد بود. باید به همراه اثر جلیل اندیشه جلیل جمیلی در نهاد روان باشد و پشتیبان یک اثر با عظمت باید منویات تابنده ای باشد با عظمتی بیشتر، شاید عمده تفاوت انبیا علیهم السلام با سایر خلق همین نکته اساسی باشد و گرنه در مدت عمر و در جوارح کارگر و در اوقات موزوعه بر خواب و خوراک، ارقام دو دسته فرق زیادی نمی کند و با این حال عظمت آنان قابل قیاس با عظمت دیگران نیست. منشأ آن عظمت غیر محدود به ناچار توسعه خیر اندیشی آنان است که از وسعت، جهانی را فرا می گیرد و به جهانیان می رسد و گرچه عمل نرسد و در اینجا است که همت دیگران از همت آنان کوتاه می آید اگر چه عمرشان کوتاه تر نیست و آنان که با انبیا همقدمی کردند و به مقصد انبیا و به منظور آنان که نجات

تمام اهمیت تعاون، از نظر داشتن به اتحاد است و اتحاد موقوف به نظر داشتن به متمیم وجود و حظوظ آفریدگان است، اگر چه عمل اندک باشد، در نهج البلاغه در حقوق والی به رعیت و حقوق رعیت به والی می فرماید:

«وَلَيْسَ امْرُؤٌ وَ اِنْ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنَزِلَتُهُ وَ تَقَدَّمَتْ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ بِفَوْقِ اَنْ يُعَانَ عَلٰى مَا حَمَلَهُ اللهُ مِنْ حَقِّهِ وَ لَا امْرُؤٌ وَ اِنْ صَغُرَتْهُ النَّفْسُ وَ اِقْتَحَمَهُ الْعُيُونُ بِدُونِ اَنْ يُعَيَّنَ عَلٰى ذٰلِكَ اَوْ يُعَانَ عَلَيْهِ.» (۱)

اگر کار خود را متمیم کار دیگران و به منظور متمیم عمل آنان قرار دهد هر چه باشد بزرگ است؛ و اگر بزرگ هم نباشد کار بزرگ و اثر بزرگ تولید می کند، به تالیفی که آفریدگار در ترکیب نر و ماده و در طبیعت آنان به کار برده بنگر که: هر کدام بعد از ازدواج و در هنگام عمل اتحاد، چون متمیم تقاضای دیگری را می دارد، مولود جدید بشر را پدید می آورند.

پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله که در بنیان کاخ تربیت اخلاقی آخرین خشت و خشت آخرین می بود، کار خود را متمم کار پیامبران پیشین می دانست، چون به نظر اتحاد به آنان می نگریست، از این جهت بزرگ جهان

ص: ۲۶۹

بود، چه مانع دارد که در جامعه اسلامی برای نیابت از (اولوالامر) هیئتی مرکب از متخصصان در هر جهت تشکیل دهند و همه به یکدیگر به نظر متمیم و اتحاد نظر کنند.

عالم مجتهد، با دکتر طب، با عالم اقتصاد؛ با عالم به علم اجتماع، با زعیم سیاسی مجمعی داشته باشند.

و هیچ کدام خود و جامعه را مستغنی از دیگری ندانند و به آرای متبادل وظیفه یومیه مسلمین را که رساله عملیه باشد بنویسند و کار (وضع رساله را) تنها به عهده مجتهد آیین نگذارند که از جهت اسلوب یا از جهت انشاء یا از جهت ترجمه یا از توجه به موضوعات مورد حاجت و غفلت از ابتلائات، نقصی در رساله رخ دهد و باب اعتراض شروع شود اینان به او کمک کنند و او هم اینان را بپذیرد.

این دو تن شهید همین که در برادری و برابری کار را به آخرین حد رساندند، هر دو تن به سوی سومین خود که اشرف خلائق بود رفتند. امام علیه السلام آنان را پذیرفت، نزدیک خود طلبید، به حمایت خود پسندید، خود را سوم آنان قرار داد؛ این کار معقول محبوب، پیامی به اولیای امور می دهد که به جهان بزرگتری وارد شوید و متمیم عمل همکاران را بخواهید، نه امتیاز و تفوق خود را، گذشتگان هر چه کوتاه بوده اند در پلکان ارتقا، اولین پله بوده، کار از آنان شروع شده

و بالا آمده، (شک نخستین، پایه فکر بوده) آنها بیشتر از این نتوانستند برآیند، تو بر آنان رحم آر و در فکر یا در عمل که برتر از آنان آمده ای خود را جزء متمم آنان و آنان را جزء یا جذر متمم خویشان گیر؛ زیرا بالحقیقه هم همین است، هر چه باشد تو نیم قصیده آنان را تمام می کنی، پس مغفرت برای آنها بطلب، غفاریان راه مغفرت را رفتند که به تمام معنی برادری کردند و با امام خلق علیه السلام در نیت خیر برای نجات خلق (از آینده و حاضر) همدردی و برابری کردند و با یکدیگر در پیمودن راه پرپیچ و خم این وادی به مانند ستاره دو پیکر در یک پیراهن و یک نام، تمام بام گردون را طی کردند و در ابراز منویات به یک کلام سخن پرداختند.

ص: ۲۷۱

أشدُّ و ليس لها إلا الوغى اجمَّ و لا مخالِبُ غير البيض و السمر
صالوا و لولا قضاء الله يمسكهم لم يتركوا من بنى سُفْيَان من اثر
ماؤ مَصَّتْ في الوغى منهم بروق ظبي الا وفاض سحاب الهام بالمطر
يسطو بمثل هلال كل بدر دجى في جُح ليل من الهيجاء معتكر (١)

(سا - ١٩) عبد الله عمير كلبى

اشاره

(٢)

ابصار سماوى گوید: عبد الله عمير بطلی است، شجاع، از اشراف.

طبرى، از ابو مخنف او از ابو جناب حديث کرده گوید: «از قبيله ما مردى بود

ص: ٢٧٣

١- (١) ديوان الأزرى الكبير: ٢٩٧.

٢- (٢) ابن حجر عسقلانى در اصابه گوید: وى عبد الله بن عمير بن عباس بن عبد قيس ابن عليم جناب ابو وهب كلبى عليمى است به وزن تصغير در عليم.

به نام عبد الله عمیر در کوفه نزول کرده بود، نزد (بئر الجعد) از همدان خانه برای خویشتن اتخاذ فرموده، در آن خانه با زوجه اش (امّ وهب) دختر (عبد) که از قبیله (بنی النمرین قاسط) است، منزل گزیده بود. (۱)

ابومخنف گوید: «این مرد بهادر سپاه کوفه را در نخيله دید سان می دهند که به جانب حسین علیه السلام بتازند، از آن ها و کار آن ها سؤال کرد، به او گفته شد که می خواهند بر حسین، فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بتازند او با خود گفت (۲): به خدای عمری بود که من بر جهاد اهل شرک حریص بودم و امیدوارم که جهاد با این مردم حق کش که می خواهند با پسر دختر پیامبرشان صلی الله علیه و آله بجنگند، ثوابش نزد خدا کمتر نباشد از ثوابی که خدا در جهاد مشرکان به من می دهد.

گوید: پس نزد زنش داخل شد و به او آنچه شنیده بود خبر داد و او را به آنچه اراده داشت آگهی داد.

زن به او گفت (۳): زهی بخت، خوش به نشان زده ای، خدایت تو را به اینگونه کارهای رشیدانه برساند، این کار را بکن و مرا نیز به همراهت ببر، می گوید: این زن را شبانه برداشت و بیرون آمد و خود را به حسین علیه السلام رسانید و به پای

ص: ۲۷۴

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۹.

۲- (۲) فقال: و الله لقد كنت على جهاد اهل الشرك حريصاً و انى لأرجو الا يكون جهاد هؤلاء الذين يغزون ابن بنت نبيهم ايسر ثواباً عند الله من ثوابه اياى فى جهاد المشركين.

۳- (۳) فقالت: اصبت، اصاب الله بك ارشد امورك، افعل و اخرجنى معك.

شیوه کارزار

ابومخنف گوید: «روز عاشورا عمر سعد نزدیک آمد و خود، جنگ را افتتاح کرد، خودش تیر انداخت و مردم از پس او تیر انداختند، پس از تیرباران یسار غلام زیاد و سالم غلام عبید الله به میدان آمدند. مبارز خواستند و گفتند: کیست به مبارزه آید؟ کسی از شما به نبرد بیاید حبیب و بریر از جا پریدند، لیکن حضرت علیه السلام فرمودشان شما بنشینید. عبد الله بن عمیر سرپا بلند شد و گفت(۲): ابا عبد الله! مشمول رحمت خدا باشی، اذن به من رسیده که به سوی آنها بیرون آیم.

امام علیه السلام دید او مردی است بلندبالا، گندم گون، بازوها سطر و محکم، بین دو شانه اش فراخ باز.

فرمود: من گمان می برم قتال اقران باشد(۳) (یعنی کشنده سرکشان) بیرون برو، اگر می خواهی، پس یک تنه بیرون آمد، برابر آن دو ایستاد، آن ها گفتند: تو کیستی؟ نسبت خود را با آنها گفت: آن ها گفتند: نمی شناسیمت، باید زهیر بن قیس

ص: ۲۷۵

۱- (۱) معالم المدرستین: ۱۰۳/۳؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۲۳؛ تاریخ الطبری: ۳۲۶/۴.

۲- (۲) فقال: ابا عبد الله رحمك الله ائذن لي فالأخرج اليهما، فرأى حسين ۷ رجلا آدم طويلا، شديدالساعدین، بعید ما بین المنکبین، فقال حسين ۷ انی لا حسبه للاقران قتالا اخرج ان شئت.

۳- (۳) موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۵۲۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۰.

یا حبیب بن مظاهر یا بریر بن خضیر برای ما بیرون بیایند. (یسار(۱) در این حال در جلوی سالم بود و خود را پیش می انداخت، مهبای زد و خورد بود) عبد الله به یسار نهیب زد که زنا زاده آیا از چون توئی رواست که از مبارزه کسی سر باز زند، مگر جز این هست که هر کس از آحاد مردم به مبارزه تو بیرون بیاید از تو بهتر است. (۲)

سپس با شمشیر به او حمله کرد، زدش تا ریزش شد، هنگامی که عبد الله خود را مشغول یسار کرده و همی شمشیرش می زد، ناگهان سالم از عقب سر «یسار» رسید حمله کرد؛ اصحاب ابوعبد الله بانک زدند که هشدار که آن غلام دیگر خود را رساند، لیکن آن نامور به خطر او اعتنا نکرد تا فرا رسید، آن غلام به پیش دستی ضربتی انداخت؛ عبد الله دست چپ را جلوی شمشیر گرفت، شمشیر فرود آمد و انگشتهای او را پراند، عبد الله بعد از این ضربتی که خورد به سوی او برگشت و شمشیر به او زد تا او را نیز کشت و پس رو به حسین علیه السلام برگشت با سرافرازی رجز می خواند و اظهار احساسات می کرد و از اینکه هر دو را جمعاً کشته، به امام علیه السلام و به بانوی خود (امّ و هب) دلداری می داد، می خواند:

۱ - اَنْ تُنْكَرُونِي فَأَنَا بِنِ كَلْبٍ حَسْبِي بَيْتِي فِي عُلَمِ حَسْبِي

ص: ۲۷۶

۱- (۱) و یسار مستتلاً امام سالم.

۲- (۲) فقال له الكلبي: يا بن الزانية و بك رغبة عن مبارزه احد من الناس ويخرج اليك احد من الناس الا و هو خير.

۲ - انی امرءٌ ذو مَرَّةٍ وَ عَصَبٍ وَ لَسْتُ بِالْخَوَّارِ عِنْدَ الْحَرْبِ

۳ - انی زَعِيمٌ لَكَ امٌّ وَ هَبِّ بِالطَّعْنِ فِيهِمْ مُقَدِّمًا وَ الضَّرْبِ

فَعَلَ غُلَامٌ مُؤْمِنٌ بِالرَّبِّ» (۱)

ترجمه:

۱ - اگر اصرار دارید که مرا شناسید من بزرگ زاده ام، خود آن خانواده بزرگم (علیم) برای خانواده گیم بس است.

۲ - من خود به خویشتن مردیم، توانا به مقصود صاحب غیرت، خداوند نیرو؛ و در هنگامه رزم پر بی صدا نیستم.

۳ - ای بانویم (ام و هب) من سالار توام، آنطور که بخواهی عهده دار نیزه در تن این بدخواهانم با پیشروی و شمشیر زدن چونان رفتار یک تن پسر که مؤمن به پروردگار است.

جنگ دیگرش

ابو مخنف می گوید: «ام و هب (زنش) عمود خیمه ای را برگرفت رو به شوهرش می آمد و می گفت: پدر و مادرم به فدایت! جنگ کن، پیش روی ذریه پاک سرشت محمد صلی الله علیه و آله، آن غیرتمند آمد رو به جانب زن که او را پیش زنان به خیمه زن ها برگرداند؛ لیکن آن زن پرشفقت دامنش را گرفته و لباسش را می کشاند و می گفت: هرگز تو را رها نمی کنم، مگر اینکه همراه تو بمیرم.» (۲)

ص: ۲۷۷

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۱۰۱/۲؛ تاریخ الطبری: ۳۲۶/۴-۳۲۷؛ مشیر الاحزان: ۴۲.

۲- (۲) اقبلت نحو زوجها تقول له، فداك ابي و امي قاتل دون الطيبين ذريته محمد صلی الله علیه و آله... فاختذت تجاذب ثوبه ثم قالت اني لن ادعيك دون ان اموت معك. «العوامل، الامام الحسين عليه السلام: ۲۶۰؛ بحار الأنوار: ۱۷/۴۵؛ تاریخ الطبری: ۳۲۷/۴؛ الكامل فی التاريخ، ابن اثیر: ۶۵/۴؛ ابصار العين فی انصار الحسين: ۱۸۰؛ اللهوف: ۶۳»

بنگرید: جمال مردانگی هرگاه به وفا جلوه گر شد و روان مردان به استقامت و حمایت جلوه گری کرد، چه ها می کند؟ زن پردگی را از پرده بیرون می کشد، زنان نجیب به علاوه از سراپرده شرافت قومیت در پرده دیگریند از عفاف و هرچه قدر حب بر آنها زور آور شود مقدورشان نیست که با محبوب در میان میدان دست به دامن شوند مگر اینکه آفریدگار، محبت و انس و عاطفه را در درون و جمال طلعت را با لوازم آن در بیرون در جنس زنان از آن رو قرار داده که پله اولین تکون باشد و تکوین اجتماع را از محبت شروع فرموده باشد و سپس جمال برتری را به نام فضیلت حمایت و غیرت و حس تقدم و شرف در مظهر باشکوهی قرار داده و آن را مرد آفریده و آن را پله دومین ارتقای بشر به عالم بالا کرده، البته برای انتقال نسل بشر از وادی عدم به جهان جنبش، در آغاز منشأ لازم است که لایق تهیه و تکوین باشد و محبت اصل جنبشها است، از این جهت پایه تکوین و پله اولین را از این مظهر زیبا شروع کرده و ظواهر آن را گیرنده قرار داده که مردان را با همه جلال و شکوه فرود آورد تا در کار ایجاد رخنه ای رخ ندهد و برای صعود بشر به پله دومین بعد از دور تولید و توالد، مردان و زنان را شیفته مظهر باشکوه فضیلت و ظواهر آن قرار داده که بشر بعد از

انگیزش تکوین وقفه نکند، زهی حکمت که مرد و زن را که دو مظهر ممتازند پهلوی هم آفریده و هر مظهري را بسان چشمه ای پر ریزش از معنویات قرار داده که از اتصال به هم دریایی از عواطف انس و محبت که با غیرت و شرافت و حمایت آمیخته، تشکیل می دهند که گوهر تکوین و سپس بقا را بیرون می دهد، امواج این دریا که بی چند و بی چون است، از نظر ایزد و از حساب و نظم بیرون نیست.

قطره ای کز جویباری می رود از پی انجام کاری می رود(۱)

امواج این دو دریای (پر جذر و مد) باید به نسبت معینی از اکثریت و اقلیت اختلاط یابد، باید در آغاز، به حد اکثریت از حب جمال و اقلیت از حب فضایل، و در پایان به عکس؛ این یعنی به حد اکثریت از فضایل و اقلیت از حب جمال باشد و به علاوه از آنکه در دوران عمر نسبت مخصوص منظور است، در سرشت بنیه زن و مرد هم هر دو گونه عنصر به نسبت مخصوصی هست، در بنیه زنان از عنصر عاطفه به حد اکثریت و عنصر پاسبانی و غیرت و حمایت به حد اقلیت و در مردان به عکس این است؛ مردان و زنان باید با نظم فطرت با یکدیگر آمیزش کنند و از آمیزش تشویش آمیز این دو دریای متلاطم برحذر باشند و از افراط و تفریط جنون آمیزی که گاهی جهانیان گرفتار جنون مردانگی شده و به خواری زنان می کوشیدند و گاهی گرفتار جنون عشق شده، از فضایل بلکه از هستی ساقط می شدند برهند؛ و کشتی خود را از گرداب خطر

ص: ۲۷۹

خیز بگذرانند، باید مطابق نظم فطرت گاهی دریای محبت امواج خود را چیره سازد که مردان را فرا گیرد و گاهی دریای فضیلت به جزر و مد خود بیافزاید و از امواج خروشان خود مرد و زن را از سرگرمی هوسهای دوره جوانی بترساند و برهاند و زنان را به دنبال فضیلت و به جهان مردان وارد نماید و به فضایل علیا بکشاند و از عواطف نفسانی سفلی به جهان مکرمت و بقا برساند؛ زیرا آن عواطف سفلی برای التیام و وحدت و سپس انگیزش و تکوین لازم بود، ولی برای احراز بقا، باید در طبقه علیا درآیند و چون بقا پس از تکوین است، وسایل آن نیز پس از آن به دست می آید و هنگامی که دور آن سپری شود دوران این می رسد، فعالیت وسایل هر کدام و اسباب آن در موقع هنگام به جا و ضرور و در نابهنگام بیهوده است؛ آفریدگار به هر کدام در موقع خود اعتنا فرموده و به پله فرودین که مرحله اول حیات و مملو است از عشق و عواطف چنان نظر فرموده که به پله زیرین؛ زیرا نسبت قیومیت و قیومیت حضرتش به همه آفریدگان و همه مراتب یکسان است، گرچه بین مراتب هریک خود با دیگری تفاوت است، از این جهت مردان را که شاهان فضیلتند مجبور می کند که با جهانداریشان در جهان غیرمحدود عظمت و در ممالک پهناور فضیلت خود، سر فرود آرند و به جاذبه محبت جنسی به سمت زنان روند تا در ساختمان پله فرودین رخنه ای رخ ندهد که بر زبر آن پله برترین بنا شود، رجال را اگرچه از انبیا باشند در تحت تأثیر قوه مجهولی گذارده که آنها را از مرتفع ترین قله افکار عالیله خواهی نخواهی در تحت فرمان جهازات خودکار فرود

آورد، و مجذوب جهان محبت و انس و ظاهره عشق شوند و به میل دل فرود آیند. آری، فرود آیند که ثانیاً بالا روند یعنی در ظاهر، فرزندان ناتوان را از خاک برگیرند و در باطن به پدری و فرزند داری برسند در ظاهر از بستر عدم مولداتی را به پا دارند و در حقیقت خود خداوند گاری آموزند، هم در ظاهر جهان به عده جهانیان بیفزایند و هم در باطن خود، به کیفیت جهانیانی آشنا شوند و در عین انجذاب آنان، جنس زنان را هم پهلو به پهلو مردان قرار داده که مقاصد آنان را به واسطه نمونه ای که در خود از فضایل علیا دارند دریابند؛ زیرا به نسبت معین (چند درصد) از عنصر مردانگی در آب و گل زنان آمیخته هر دو را از یک گل سرشته اند و لذا از زنان هم در مواقعی در صف فضیلت علیا قرار می گیرند و هنگامی که از تکوین اولاد که دور نخستین خدمتگزاری آنان است گذشتند؛ در پله برتر از آن بر می آیند و هنگامی که مردان خود را به جلوه جمال معنوی و حمایت حرم و حریم و غیرت و نگهداری از ناتوان دیدند، آنان نیز به افق همت وارد می شوند و به پا می ایستند که استوانه خیمه عظمت را بر سر طبقات انام باز دارند و اولاد بشر را در سطح بام فضیلت نگه دارند و سایبانی برای بلا دیدگان و بیماران فضیلت بزنند و این هنگام وقتی خواهد بود که جمال روان در جلوه گری بر جمال انس چیره آید که زنان نیز در چشمه خورشید فضیلت بنگرند و در آن خیره شوند و خود و جهان خود را فراموش کنند گوینده ای گوید: اگر خدا مقرر کرده بود که زنان سرپرست مردان و تاج سر و نقطه هدف باشند گل آن ها را از مغز دماغ بر می داشت و

اگر درباره آنها اراده کرده بود که بنده مردان باشند، گل آنان را از خاک قدم آنها برمی داشت و چون نظر داشت که هم رأی و همراه و جفت و هم شأنشان آنها باشند، گل آنها را از پهلوی مرد گرفت.

من می گویم: هر دو را پهلوی هم داشته و باز داشته و سرشان را رو به آسمان برافراشته که هر دو با هم تعاون کنند، ولی هدف را بالاتر از یکدیگر بنگرند در دوران ازدواج و امتزاج، تعاون نمایند که از عهده برآیند و در آن کار قوی باشند و هنگام ازدواج و بعد از آن تا مدت اندکی از کوچه جاذبه جنسی از مرحله محبت جسمی بگذرند و وارد مرحله حس تعاون شوند، گویی عشق و شهوت جنسی دهلیزی است برای ساحت تعاون و لذا زن و شوهر بعد از سالیان اول ازدواج که برای جمال سر فرود می آورده اند، نظرشان از جمال یکدیگر منصرف به اخلاق و سلوک می شود و ملامح جمال، چیز عادی خواهد درآمد و از دوران تولید برای خود و اولاد بهره عمده ای تحصیل می کنند، یعنی برای آنها تکوین حیات و برای خود تکوین و تکمیل روحیه خداوندگاری، و بعد از این دور تولید هر دو سر به بالا دارند و به سمت بالا متوجه اند، طبیعت، آنها را چنان که باید به ترتیب بالا برده، نخست در تعمیر پله اولین و سپس به مرمت پله دومین و در پایان، آنها را به افق اعلی سوق داده و اگر روش زن و مرد و آمیزش آنان از این حدود بگذرد و غیر از این باشد، خود، طبیعت را از مجرای صحیح فطرت منحرف کرده اند و محیط و تلقینات سوء به انحراف آنها مدد کرده، نوازندگان بیش از اندازه آنها را سرگرم نموده و شعرا که از خطر تلقین سوء و تأثیر عقیده

کج باکی ندارند و از زیاده روی در اغراق باز نمی ایستند، نوای عشق زنان را بر همت بلند مردان ترجیح داده اند، گفته اند:

به هوای مصر یوسف کف پای بر وطن زد دم واپسین زلیخا به همین ترانه تن زد

که به جذبه محبت پسر از پدر بریدم (۱)

شاعر آتش را تندتر کرده گوید:

حتذا جاذبه عشق زلیخا که نهشت پسر از چه به دعای پدر آید بیرون

با آنکه زلیخا در پی یوسف می رفت، این گوینده همت یوسف و نزاهت و عفت او را با بلندی کاخ فضیلت چیزی نشمارده و اهمیت آن را در تربیت از نظر فرو هشته و آن هم زلیخا را در دور نخستین دیده نه در دور آخر، با آنکه بلقیس به آستان بوسی سلیمان می آمد، گوینده انحراف خود و دیگران را سپر کرده گوید:

ای سلیمان نگران باش که بلقیس آمد

آری، ما قبول داریم که در افراد به طور ندرت عشق جنونی رخ داده و آنها از شدت استغراق در حب کارشان به جنون کشیده، ولی حتماً این شاهکاری های عشق در افراد غیر منظم بوده با افسانه آنها ساخته، گویندگان بی نظم می بوده.

قیس عامری و مانندگان او بسان شش انگشت خارج از نظم و بی قاعده از

ص: ۲۸۳

دست طبیعت جسته و از فلتنه های طبیعت بوده و همچنین بی اعتنایی به زن که از روی جنون مردانگی برای بعضی مردها رخ داده، از بی نظمی رجالی بوده؛ همچون ابومسلم خراسانی که می گفت: نزدیکی به زن جنونی است و مرا جنون یک بار در عمر کافی است.

گویند «بانوی» به یکی از «صدور» پیام فرستاد که اگر از فکرهای سیاسی قدری بکاهی، من به همسری با تو حاضریم او در جواب گفت: من از بس در افکار سیاسی غوطه ورم عنین شده ام، بعضی از اهل تجرید زن نمی گیرند و پاره از حکما نیز به واسطه انحراف اصلا نگرفتند، ولی راه حکیمانانه همان راهی است که طبیعت می رود، راه حکیمانانه همانست که انبیا رفته اند، کم شنیده اید که پیامبری زن نگرفته باشد (مگر عیسی علیه السلام) و هیچ نشده که در راه عشق آن، خود را باخته باشد، راه صحیح آمیزش و زبان راستین فطرت همان منطق و لهجه ای است که از این بانو در کوی شهیدان میان میدان گویا شد، این بانو به گفتار و کردارش، اسرار و اطوار منظم طبیعت را با نظم حقیقی خود ترجمه کرد و میل به علو فضیلت را سر آرزوها دانست و چنانکه در هر بدن سر آشکار است او این آرزو را آشکارا گفت و به سربلندی ادا کرد، ولی محبت به شوهر را در میان سخن و محاذی به امکان دل جا داد، چه دل در میان هر تن است، لذا مطلب دل را در پرتو انوار آن گنجانید و به روشنایی آن در نظر آورد، چه که عواطف دل باید در تحت انوار فکر و مغز منظم باشد، دل را در میان می دید، آن هم به رنگ و روی آمیخته از دو گونه عاطفه، نخست عاطفه شریف ملکوتی به ملکات شوهر و

دیگری بشری به شوهر، آری، دو محبت به او می دید. یکی عاطفه علیا به آنکه اینک در گریبان او مردانگی بسی جمیلی به تازگی دیده است و تا کنون شوهرش را به این جلوه نیکو ندیده بود، اینک که دید از وفا و حمایت حریم برای کشتن دشمن و بریدن دست خیانت کاری که بخواهد به سراپرده محبوبش دراز شود، انگشتان خود را به بریدن می دهد و با خون هر سر انگشت طومار وفا را امضا می کند و تعهد خود را به سر انگشتان خود اعتبار می دهد، شوهر را بزرگتر از آنکه می دیده دید؛ از بس بی تاب جمال همت و مردانگی او گردید، خواست با او هم آهنگی کند و به او پیوندد، لذا او هم عمود خیمه برگرفت و پس از این عاطفه علیا از عاطفه زناشوئی و اتحاد آغاز و انجام دم زد.

به شوهر می گفت: من باید با تو بمیرم. در این گفتارش عاطفه زناشوئی به طور نیمرخ جلوه می کرد و این راز را مانند آن دو آشکارا به میان نمی نهاد می گفت: باید با هم باشیم ولی از راه مرگ؛ رمز از اینکه اتحاد زناشوئی مطلوبی است پایین تر از آن دو و باید در پرتو آن دو باشد و پوشیده تر به میان آید.

قامت انسان را خدای بدین سان آفریده که مغز را بر سر نهاده و دل را در میان و جهاز تناسل را در پایان، تا رمزی باشد از آن که کار آن مقصد نهایی ایجاد نیست و نباید مقصد نهایی شما هم باشد، بلکه دل نیز با آنکه پای او در میان است، در وسط و میان است نه آنکه مقصد همان است؛ ببینید این بانوی با عفت، همسری را به چه صورت و از روی چه حقیقت و حکمت می دید می گفت: ارزش تو اکنون بیشتر بر من معلوم

شد، اکنون که جمال حقیقت و حمایت تو را دیدم و دیدم تو همان آرزوهای «بلند منی» که تا حال به صورت شوهری، تو را می دیدم و اکنون از این زد و خورد، آرزوهای زناشویی از من فراموش گردید، آرزوهایی دیگر از قبیل حمیت، حمایت، خداوندگاری در دل نهفته بود، چون تو را در زد و خورد دید در من بیدار شد و سر برداشت و می بینم در این آرمانها نیز من ناقصم و تو کاملی؛ تو نماینده آمل منی و ممثل آیین وفا و ملجأ غیرت و دین و محبوب فریقین هستی، پس ملامتی ندارم که خواهان باشم که در جهان جاوید هم زیر سایه تو باشم، باید دست تو را ببوسم که برای تعبیر از آمل من آشکارا به میدان آمدی، و سجل حال نیکبختی را با نوک شمشیر به خون تسجیل کردی و برای من نگاشتی که چه بایدم کرد و برای تفسیر مبهمات راه سلوک با سر انگشتان افتاده ات اشاره کردی که بیا، من هم آمده ام، آمده ام که با هم برویم و به آیندگان نشان دهیم که هان! ما زنان و مردان به منظور این نهایت به دنیا آمده ایم، شما آیندگان مرام مرد و زن را در افق دیگری بنگرید، کوی شهیدان دریچه ای است رو به جهان جاوید، این کوی می نمایاند که مرد و زن به سمت فضیلت می روند، ذرات موالید بدان سوی رهسپارند، همه نظر دارند که از جمال و انس و محبت توشه بگیرند و در سایه عظمت و فضیلت زیست نموده و در جهانی بهتر از این جهان ایست کنند و هر زنده دستش از این مقصد کوتاه شود، باید لرزان و هراسان دست به دامان کسان شود.

این بانو، شوهر را نزدیک شهادت و مشرف به رفتن دید دست به دامن

او شد، باشد که به دامن بقا دستی برساند و حاضر شد به قدری که لایق حب حیات جاوید است التماس کند، که مرا نیز آمل است:

۱ - نخست آنکه از مقصد باز مگرد و سر از راه فداکاری برمتاب.

۲ - دیگر آنکه من با بازوی ناتوان، زیر بازوی تو را می گیرم و به همراه تو نبرد می کنم.

۳ - دیگر آنکه به امید آن شرکت می کنم که مرا همراه ببری.

شگفتا! از حب فضیلت که امروز چه ها بکند.

حب فضیلت است که آن ملکه عفت را به میدان می آورد.

آوخ، از این حب که آن بانوی بلند همت را با سر تکبر به التماس وا می دارد که من نه تنها از مبدأ حرکت به سوی این کوی با تو بوده و به این هوا آمده ام، از آغاز خدمت به خانه تو هم آهنگ تو بودم، تو مرا زن و زن را به صورتی جدا از خود می دیدی، نی نی زنان نیز در سرّ سرّ از سرشت می دانند از این جهت پسر می زاینند، پسران راز دل مادرانند و معلوم می کنند که زیر پرده جمال، جلالی است و در تن هر زن از انسان، روانی است.

افسوس زبانی نیست که از امواج عواطف و احساسات مشاعر درون ما زنان حکایتی کند، همچنانکه نقاشی نیست که جمال مردانگی شوهر را که اینک من می نگرم بنگرد و از آن نقاشی بردارد.

آری، جز صفحه میدان و آفتابی شدن آن پردگی، زبانی به ترجمه این داستان پرشور در کار نبود، زبان خودش که توأم با عفت مخصوصی به دنیا آمده بود، برای ترجمه و تعبیر کافی نبود، بلکه می کوشید که در

عین ابرازش پنهان کند و آنچه آفتابی شده نهفته دارد، ولی چه کند که اختیار از دست رفته بود و به میدان آمده بود؛ آن میدانش به جای صد زبان برای ترجمه می کوشید و گرچه خود در برابر خلق به پوشیدن.

ز دل مهر رخ تو رفتنی نی غم عشقت به هر کس گفتنی نی

ولیکن سوزش مهر و محبت میان مردمان بنهفتنی نی

طبری گوید: «زن چنین می گفت و مرد برای برگرداندنش چنان، دست چپش از مفصل انگشتان قطع شده بود و دست راستش از خون به قائمه شمشیر چسبیده بود،^(۱) به واسطه بی دستی از عهده بر نمی آمد که آن بانو را برگرداند تا خود امام علیه السلام آن زن را صدا زده و فرمود: برگرد ای بانو، پاداش خیر باد شما خانواده را از جانب اهل بیت، ای بانو خدایت رحمت کناد، برگرد پیش زنان با آنها بنشین؛ نبرد به عهده زنها نیست.»^(۲)

ابصار گوید: «امام علیه السلام خود به سراغ او آمد و فرمود: آن زن آشفته به خیمه زنان دیگر برگشت.»^(۳)

ص: ۲۸۸

۱- (۱) و ان یمینه سدکت علی السیف.

۲- (۲) فناداها الحسین علیه السلام فقال: جُزیتم من اهل خیراً ازجعی رحمک الله الی النساء فاجلسی معهن، فانه لیس علی النساء قتالاً فانصرفت الیهن. «تاریخ الطبری: ۳۲۷/۴؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام: ۲۶۰؛ اللهوف: ۶۳»

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۰.

امام علیه السلام نوازش فرمود، او هم ادب کرد، اما از عمرش یک ساعت بیشتر نمانده بود، و هر کس بالاخره به آرزوی خود می رسد.

بهترین تاکتیک یا شیوه کارزار

ابوجعفر طبری گوید: «عمرو بن حجاج زبیدی که فرمانده بر ستون راست بود حمله کرد، یاران امام علیه السلام در برابر آنها ایستادگی کردند، با آن حمله سر جای خود ماندند و بر فراز زانو نشستند و نیزه ها را جلوی آنها سر دادند، لذا سواران دشمن نتوانستند جلو بیایند، بلکه یاران امام علیه السلام آنها را تعقیب نمودند ولی مسلم بن عوسجه را تلف دادند.

بعد لشکر ستون چپ به سرداری شمر بن ذی الجوشن حمله برده و باز یاران امام علیه السلام سر جای خود و سنگر خود ماندند و با سرنیزه آنها و حمله آنها را عقب زدند، این شهید بی انگشت، در این موقع به سختی جنگ می کرد در میسر بود، این شیر اوژن به کردار مانند شیر می جنگید و به علاوه از آن کشتار آغاز جنگ از لشکر دشمن مردانی را کشت، لیکن در آخر. هانی بن ثابت حضرمی و بکیر بن حی تمیمی (از تیم الله بن ثعلبه) به او حمله برده، او را کشتند.»^(۱)

کشته او در غبار دیگری پوشیده شد، زن او رفت که غبار از خونش پاک کند، خود در خون غلطید

طبری گوید: «پس لشکر کوفه از همه سو حمله کردند، لشکر راست به سرکردگی عمرو بن حجاج، لشکر چپ به سرکردگی شمر، سواره به سرکردگی

ص: ۲۸۹

۱- (۱) معالم المدرستین: ۱۰۶/۳؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۳۸.

عززه بن قیس، پیاده به سرکردگی حصین بن تمیم، تمام لشکر پیرامون اصحاب را گرفتند، اصحاب نیز همگی به دفاع پرداختند؛ سخت کارزار کردند و رزمی کردند بسیار هولناک و سخت، ولی بیشترشان به زمین افتادند، قلت و اندکی بر آنان هویدا شد، وقتی غوغا فرو نشست و گرد و غبار شکافت، زن عبد الله را دیدند که به سر نعش شوهرش می رفت.

گویا آن زن بعد از داغ شوهر در پی فرصت بوده و جنگهای پیاپی و منظره های خونین هم بر آتش او افزوده در این شورش که کسی مواظب او نبوده، مجالی پیدا کرده و میان گرد و غبار خود را به بالین شوهر رسانیده است.

زن او رفت که غبار و خون از روی شوهر بزداید، خود در خون رفت باری آن بانو هنگامی که به کشته رسید، پهلوی سرش نشست خاک و خون را از صورت آن کشته پاک می کرد و می گفت: بهشت بر تو گوارا باد؛ از آن خدا که به بهشت روزیت کرد من نیز مسئلت می کنم که مرا هم صحبتت کند.»(۱)

عجیب نغمه ای است، خوش آهنگی، صدای شیون نوای زمزمه، حال رقت آور، آهنگ مظلومیت او از آینده تازه ای به او خبر می داد، حب

ص: ۲۹۰

۱- (۱) و خرجت امرأه الکلبی تمشی الی زوجها حتی جلست عند راسه تمسح عنه التراب و تقول: هنیئاً لک الجنة - قالوا - و تقول ایضاً - اسئل الله الذی رزقک الجنة ان یصحبنی معک. «تاریخ الطبری: ۳۳۳/۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۶۹/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۱۴۱؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۱»

ذات و لذات فراموش او شده، غریزه حب حیات او تبدیل گردیده، خون به سر متوجه شده، آشیانه دل ویران شده و غرایز یک به یک، یکی پس از دیگری از آشیان پریده احساس به خطر، بیم از دشمن به خاطر راه ندارد و به عکس دل، سر از شور سروری و همسری پر است، افکار علیا به امواج خود نزدیک است از سر لبریز شود و تا دیک جمعیه سر شکاف نشود معلوم نمی شود در تن زن چه خونی است، خون مردان است که در زیر پرده جنسیت پوشیده است و به نام زن او را نامیده و کم و کوچکش می بینند، با آنکه هرگاه مردان در آتش می سوزند، زنان بی پروا رو به آتش می روند و به دنبال مردان، گیسوان خود را می سوزانند و اگر جاذبه عواطف سفلی آنها را به کنار بکشد، باز تجدید همت نموده و با گیسوان سوخته در دل آتش می روند.

گویی کتاب عذرای قریش پایان سوختن «اسماء را» در سر نعش محمدبن ابی بکر شهید، از این بانو آموخته یا از آن حقیقت ثابت نموده که گفتیم: مردان در آغاز به سوی زنان می روند ولی در انجام زنان به سوی آنان و به سمت هدفشان می روند و به کلی از جهان خود می گذرند و دل و امیال دل، فراموششان می شود با سر پرشوری بر می خیزند که با مردان همسری کنند، اولاد خود را به نکوهش و سرزنش تحریک می کنند که مردانه به کار پردازند و سر فرازی تهیه کنند، خود به سر کوی شهیدان می روند و غبطه به مردان می خورند.

این بانوی بال و پر سوخته را بنگر که بعد از نشستن غبار که دید نفرات اردوی خودشان خسته اند و برگشته به فکر نگهداری سنگر خویشتن اند

و مزاحم با او نیستند، با بال و پر سوخته دو مرتبه خود را درون آتش انداخت و سمندر وار این (مرغ ققنس) می نالید که اگر تو رفتی و دستم از دامن تو کوتاه شده، پس از (خدا) می خواهم که همیشه دامنش در دست است و چون رشته لطفش پیوسته است، می تواند بین هر دو گسسته را هم پیوست دهد، اگرچه بین آن دو جهانی فاصله باشد؛ لطف ایزد بر در است اگر ببیند که کس او را می خواند و افتاده ای به فریاد خواهی او نظر دارد، از در بسته به در می آید، من اینک که می بینم عمر تو سر آمده و از وفای تو چیزی کم نیامده، از لطف بی چون می خواهم که فاصله را بین من و تو کم کند، و مرا به جهان تو برساند، خدای یزدان شور سر مرا می داند من هم بر درش می نشینم تا کامم را روا کند.

در محل ریزش خون شهید، دری از لطف ایزد باز است که از آن در، خواستاران را محروم بر نمی گردانند، جایی که یک قطره خون شهید چنین است، من که بر بالین سرت هزاران قطره خون می بینم، به جای سرت که پیش پای سالار ما انداختند، خونها روی هم می جوشد و از پایین پایت که بریدند تا از رفتار باز ماند، دری به بهشت باز است و از انگشتان خونین و زخم های تن نازنینت دلجویی هایی خدای ودود دارد، پس خدایم مرا که دیگر دل ماندن در دنیا را ندارم و سر همسری تو را دارم، به تو خواهد رسانید.

سری دارم ز سودای تو پرشور دلی در سینه ام چون مرده در گور

همی خواهیم به بالینت نشینم که باشم تا قیامت با تو محشور

باید بی گناهی گشت

شمر به غلامش «رستم» گفت: برو و سر این زن را به عمودی بزن.

می خواست مردم بفهمند باکی به این منظره های دل گداز نیست، اقدام شمر و غلامش باعث بی اعتنایی و بی باکی لشکر می شد؛ چنانکه صدای شیون، نوای زمزمه، حال رقت آور، آهنگ مظلومیت او باعث انقلاب دلها و هیجان هر سنگدل می گشت.

غلام آمد و عمودی به سر زن زد که فرق سر را شکافت و مغزش را پریشان کرد، در آن جایگاه مرد. (۱)

سر آن بانوی نجیب هم لایق سربلندی بود.

سماواتی گوید: سه سر از اصحاب در قضیه (طف) پرتاب شد، پیش پای حسین علیه السلام:

۱ - سر عبد الله بن عمیر که به جانب حسین علیه السلام پرتاب شد و مادرش او را برگرفت.

۲ - سر عمر بن جناده.

۳ - سر عابس شاکری. (۲)

ص: ۲۹۳

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳۳۴/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۱؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۴۱.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۲۷.

باز می گوید: اعضای سه تن از عزیزان حسین علیه السلام و انصار او در حال کشته شدن قطعه قطعه شد:

۱ - عباس بن علی علیه السلام که دست راستش قطع شد، بعد دست چپش، بعد سرش.

۲ - علی بن الحسین علیه السلام که سر مبارکش شکافت، بعد با شمشیرها او را پاره پاره کردند.

۳ - عبد الله بن عمیر که دستش در منزله «یسار و سالم» افتاد، بعد ساق پایش و بعد هم سرش بریده شد، به جانب حسین علیه السلام پرتاب گشت. (۱)

باز گوید: به همراه حسین علیه السلام در روز طفّ یک زن کشته شد و آن بانو امّ وهب نمری قاسطی زوجه عبد الله عمیر بود، برای آن که بر سر نعش شوهرش ایستاد، شوهر او کشته افتاده بود، آن بانو گفت: مسئلت دارم از آن خدایی که بهشت را روزی تو کرد که مرا هم صحبت کند، رستم غلام شمر او را کشت. (۲)

باز گوید: روز طف از خیمه گاه حسین علیه السلام پنج زن نمایان شدند، یکی جاریه مسلم بن عوسجه بود که هنگامی که مسلم به زمین افتاد، آن جاریه آمد و صیحه می زد که ای آقای، ای آقازاده ام.

دوم: مادر این شهید (عبد الله) که به همراه پسرش بیرون آمد و او را تشجیع می کرد و بعد از کشته شدن عبد الله نیز آمد که سوگواری کند و هم به جنگ پردازد.

ص: ۲۹۴

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۲۶.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۲۷.

سوم: ام و هب زن عبد الله بن عمیر بود، بیرون آمد که به همراهش جنگ کند و بعد از کشته شدن شوهرش نیز آمد و کشته گشت.

چهارم: مادر عمر بن جناده که بعد از کشته شدن زاده اش آمد که جنگ کند.

پنجم: زینب کبری که بعد از کشته شدن علی بن الحسین علیه السلام آمد، در حالی که صیحه و فریاد می کشید که (یا حبیبیا یابن اخی) آمد، تا خود را روی نعش انداخت و امام علیه السلام آمد و بازش گرداند. (۱)

و باز سماوی گوید: زنه‌ای انصار حسین علیه السلام غیر از بانوان فاطمی نژاد و زنان آل ابوطالب علیه السلام در کوفه ماندند؛ زیرا که هنگام رسیدن به کوفه خویشاوندان آنان درباره آنان از هر قبیله نزد ابن زیاد شفاعت کردند و آنها را از میان اسیران جدا کردند و بانوان آل ابی طالب علیه السلام و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله تا شام رفتند. (۲)

پیامی از رزم دو تن مرد و زن یا مختصری از سوره احسن القصص

عشق و عفت هر گاه با یکدیگر جمع شوند بهای آدم را به پایه حقیقی بالا می برند و زن و مرد را هر دو در کوی شهیدان می خوابانند:

«مَنْ عَشَقَ فَعَفَّ ثُمَّ مَاتَ مَاتَ شَهِيداً.» (۳)

به امضای پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله است که در هر تنی این دو خصلت با هم اجتماع داشته باشند و شخص عمری با

ص: ۲۹۵

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۲۸.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۲۸.

۳- (۳) کنز العمال: ۳/۳۷۲، حدیث ۶۹۹۹؛ میزان الحکمه: ۳/۱۹۸۸.

آنها بگذرانند تا بمیرد شهید مرده است، ولی اشکالی که هست در دو جا است، یکی در طرز اجتماع و تصویر چگونگی این گردآوری است و دیگری در عملی کردن آن است گویند: زنجیر و سلسله نمی توانند جلوی عشق را نگه دارند، عشق آدمی سوز دل و شور سر به همراه دارد، سوز درون با پرده داری و ضبط نفس نمی سازد، تمام محاسن محبوب از مشاعر بیننده به داخل سر می کشند و تمام مشاعر برای تحریک اشتیاق همدستی می کنند و اشتیاق هم دل را به جنبش وادار می نماید، دل آدمی از این رو پر بها است که اشتیاق او را حرکت می دهد و اشتیاق های او آمیخته به سوز درون است.

دل عاشق مثال چوب تر بی سری سوجه سری خونابه ریجه(۱)

دل بی حال باید زیر پرتو عفت و در حدود انسانیت بماند و هیچ جوششی از آن بی اجازه سلطان فضیلت از سرحد خویش پای بیرون نهد، این است که در تصویر آن اشکال و در تحصیل آن اشکال بیشتری است؛ راه تصویر و تحصیل آن را این شهید و بانویش آسان نشان دادند و گفتند: بهترین تصویر آن این است که مرد سپهد فضیلت و آفریننده عفت و عبد الله مطلق باشد و

ص: ۲۹۶

زن دل خود را به او بدهد، به این نضد و ترتیب اتحادی تصور می شود که مانند اتحاد شیمیایی مولد کمال ثالثی می شود، این تطریز ایجاب می کند که هر سافل رو به عالی برود و هر عالی پرتو به سافل بیافکند، این طرح ریزی مطابق قوانین فطرت و ایجاد است، دو عنصر آب تا یکی نشوند، تولید طبیعت ثالثی نمی شود، کمال منظور از خلقت انسان که ولید وجود و مولود تحولات انسان است و همچنین اولاد، از پرده اتحاد زن و مرد بیرون آیند، بهترین طراحی در اعمال صناعی همان است که مطابق نقشه ایجاد و فطرت باشد، طراحی صحیح، راه عمل را سهل و عملی شدن آن را آسان می نماید، تصویر صحیح تحصیل صحیح را به همراه می دارد، خدایی که عمر و عمران داده، برای مولدات و مولدات عمران نیز راه تصویر صحیح و تحصیل صحیح باز گذاشته است.

گوئی عبد الله، زاده عمیر، با شوهر ام وهب سه «اسمند» که خدای برای حل رمزی به کوی شهیدان فرستاده، آری، حل رمزی بس مشکل، رمزی که هنوز بین دو جنس مشابه متشابه است.

حکمای قدیم و فلاسفه جدید برای حل عقده (زن در جامعه) در کشاکشند، آری، خدای این عقده را خواسته، طبیعت زن را از مرد آفریده و اعجازی در آفرینش و زندگی و زندگانی و معیشت آنان فرموده:

که یکی را دو کرده و دو تن را باز یکی کرده که رو به هدف و سرمنزله مقصودشان که بیرون از هر دو و برتر از هر دو باشد با تعاون بروند، از اتحاد اثنین و آمیزش آنان گره در کار افتاده که چگونه با هم بروند و رو به هم نروند؛ حقاً تلک معجزه المعجزات چسان و چگونه خود را در دیگری نوازند و در عین حال، یک آیند و به هم بگرایند و رو به هدف آرند به قول گوینده ای:

هرچه کرد آن دو زلف فره کرد کارم اندر گره در گره کرد

الا یا ایها الساقی ادر کأساً و ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها(۱)

برای باز کردن این گره بهترین وسیله، همان نوامیس خلقت است، در نوامیس خلقت باید عشق در میان باشد اما فقط در میان باشد نه آنکه سر بکشد و سر در آرد بلکه باید سرّی باشد و در زیر سر باشد، سر عضو بالای تن است، محصولش رأی نیک و همت زیبا است، پس باید از گریبان انسان تنها رأی نیک سر بکشد و به نظر آید و در منظر انسان نخست صورت و سر جلوه گری نماید که مرکز فکر و عقل و اراده است و سپس آنچه زیر سردارد رخ بنماید و به وسیله

ص: ۲۹۸

انس؛ اشتیاق های دل که سرّ دل است، از میان پرده ای پس از سر و صورت نمایان گردد تصویر اجتماع عشق و عفت به آن است که زن و مرد هر دو وجهه همت و اختیار حیات را به همت مردانه واگذار کنند که آنها به حسب ساختمان برای میل به علو بهتر مهیایند، یعنی به واسطه خلو از شهوت جنسی و مشاغل آن، اگرچه گاه به گاه باشد، صعود برای آنها آسان تر است، آنان به واسطه خلو گاه به گاه از ثقل امیال و عملیات تناسلی و تعطیل طبیعی جهازات تناسلیشان، فکرشان بیشتر مصروف جهان همت خواهد بود و به نسبت کمتر مصروف عالم شهوت یعنی تناسلی را که باید بین قسمتهای حیاتی باشد بهتر می توانند منظور دارند چه این تناسب برای مردم روشن نیست، ولی شما آگاهید که اعضای رئیسه در بدن سه اند که برای حفظ حیات زنده در کارند که قلب و دماغ و کبد باشد یعنی جهاز حیات و جهاز فکر و جهاز غذایند، این سه جهاز به ضمیمه چهارم، جهاز تناسل عهده دار حفظ شخص و حفظ نوع هستند، و البته اجتماع چهاردسته کارگر فعال با چهار دستگاه جهازات باید با تناسب مخصوص و تألیف موزونی باشد و اجمالاً از این وضع به طور روشن به دست می آید که: فکر زن و مرد و کوشش آنان باید سه ربع صرف آن سه قسمت و یک ربع صرف این قسمت باشد، یعنی پای عشق جنسی

به نسبت (۴ و ۱) در کار است، زن نمی تواند این نسبت را محفوظ بدارد؛ زیرا خدا او را چنان آفریده که همیشه آماده است برای عمل تلقیح، کار آمدی او را برای تناسل به حسب امیال قلبی او موکول نکرده و عمل تولید و پیشرفت آن را موکول به دو اراده نفرموده که توافق آن دو پیشرفت را دچار زحمت کند و با این حال قلب او را نیز بیشتر از مرد مملو از آمال جنسی و امیال نفسانی فرموده که کار تناسل و جنبه تجاذب تناسلی به مرکز ثقلی وابسته باشد، پس کار نسبت گیری و میزان سنجی را به عهده او نگذارده، بلکه او را با فعالیت مخصوصش در کار تولید گمارده و برای آنکه خللی در تولید که کار بغرنج پرزحمتی است رخ ندهد، او را به مانند جهازات خود کار بی اختیار به عمل خود نموده، پس گناهی بر او نیست اگر نظم و تعدیل که کار خدایی است از او نیاید، ولی برای جبران این ثقل و تعدیل تمایلات او به جهان پایین، مردان را طوری آفریده که وجه همتشان به اداره محیط متوجه است؛ یعنی از ثقل تسافتد(۱) نهاد آنها را گاه گاهی خالی نموده و آنان را چنان آفریده که گاهی کار تناسل، از آنان برآید و گاهی برنیاید و چنانکه جهاز عضو او را

ص: ۳۰۰

۱- (۱) تسافتد: برجهیدن ددان به روی یکدیگر.

گاهی خالی از عمل نموده، میول او را نیز به مطابقت آن بین قرار داده که در هنگام خلو از کار تناسلی، از فکر آن نیز فارغ باشد و یک دل و یک جهت به سمت محیط فضایل، یعنی رو به بالا حرکت نماید و بتواند از نقطه مرکز خودپرستی و خودبینی برهد و به محیط اوسع برسد که هر حق و هر عدل و هر نظم را خواستار باشد حتی نظم و تألیف این چهار قوه فعال و الفت شیماوی آنها را که موجب الفت زن و مرد باشد و بالحقیه خدا را که عبارت اخیری این محیط است بخواهد؛ زیرا کلمه خدا تعبیر جامعی است از هر حق و هر عدل و هر نظم، و مرد که به همت والای خود خویشتن را در آن فانی کرد، یا در راه جستجوی آن نفسانی نمود «بنده مطلق» و «عبد الله» (به تمام معنی کلمه) خواهد بود و چون از این معانی (عبد الله مطلق) نظم و عمران برمی آید؛ خداوند سبحان قیومت زن را به مردان داده و فرمود: **الرَّجَالُ قَوَّامُونَ** ۱. و پیامبر صلی الله علیه و آله رمزی از این حقیقت بیان کرد: که اگر سجده برای غیرخدا جایز بود، زنان را امر می دادیم که به مردان سجده کنند.

زنی که موهبت نظم و تألیف را خدا به او نموده

باشد، اراده و کوشش خود را به شوهر خود هبه می نماید و بالحقیقه: خود موهبتی برای شوهر خواهد بود، و اگر زن از خود، دل و اراده و کوشش را به شوی ببخشد، او و شوهر او، هر دو به موهبت های اساسی ایجاد می رسند، زن در تولد ثانوی انسان مؤثر، بلکه مادر محسوب است.

ام و هب رمزی بود از این روش، چه که در آغاز به شوهر خود، حق داد که رو به کوی شهیدان کند، و خود را به دنبال اراده او خواست که گفت: مرا نیز به همراه خود ببر.

«أَفْعَلُ وَ أَخْرَجَنِي مَعَكَ» از خانه به این هوا آمد و از خیمه نیز به میدان رفت که ای یوسف من! راه همان است که رفتی بنام شوهر گرامی، بکوش، در پای پاکی و پاکان جان فشانی کن که مردی است و جانفشانی، زندگی است و پاکی «قَاتِلَ دُونَ الطَّيِّبِينَ ذُرِّيَّةَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ» کسی که در راه پاک سرشتان قربانی نشود گوهر سرشت او کی به پاکان می پیوندد و در میان گفت: من نیز می آیم مرا نیز به این سر منزل مقصود باید ببری. و در پایان هم بر سر نعش او نشست و غبار از بدن او می زدود و بالحقیقه: مانند آن گوهر؛ بی غبار هم باید بر سر او ماند و ماند تا جان فشاند حیاً و میتاً، زیر بال او نهان شد، در افتتاح سخن و

اختتام حسن، پایان را به فعالیت شوهر خواست، انصاف را راه حل آن عقده، مشکل همان بود که او رفت و حقاً انجام آن تصویر به تأثیر و فعالیت مردان بسته است، یعنی نهفتن عشق در پرده عفاف باید از تأثیر مردانگی مردان باشد، باید نیروی نظم و اعتدال آنان از عهده خداوندگاری برآید و حفظ نسبت ۴ و ۱ یک در چهار را خود بکنند و عملاً به زیردستان هم بیاموزند و نصیب هر ربع یک انسان را استیفا نموده، زنان را نیز سرگرم آن کنند که به همکاری با همدیگر یک ربع فکر و کوشش را در پای همت بلند و فکر رسا صرف نمایند که توجه به خدا باشد و محصول جهاز فکری یعنی دماغ است و یک ربع را صرف آسایش حیاتی و ترویج خاطر و رفع خستگی نمایند که کمکی به تجدید حیات شود و بر محصول جهاز حیاتی که قلب است بیافزاید - و یک ربع را صرف تأمین معیشت نمایند که کار عضو رئیسی دیگر یعنی (کبد) که جهاز غذا است لنگ نماند، همین که همه جهازات و اعضای رئیسه به کار خود پرداخته و اوقات را مستغرق نمودند، ربع مخصوص به جهاز تناسلی که عضو دیگر رئیسی است و فعال در بقای نوع است، در زیر پرده نظم خواهد درآمد که ظل خداوند جهان است و پنهان و مستور خواهد زیست و این نقشه متین که مطابق با ریاست اعضا و کلیات

جهازات است، نیز مطابق درجات قامت انسان است، زیرا اعضای رئیسه سه گانه در قامت تن فوق عضو تناسلی آفریده شده، کبد و قلب بر زبر جهاز تناسلی است تا چه رسد به مغز که فوق همه است و این نضد و ترتیب حکایت می کند از اسرار طبیعت و نظم و ترتیب اطوار خلقت و نیز جهاز تناسلی را که در دنباله همه نهاده پوشیده و مستورش داشته و به علاوه در آغاز عمر و در ثلث آخر عمر از این جهاز، کار نخواسته، با آنکه آن جهازات دیگر شدیداً مشغول کارند، در آغاز عمر جهاز تغذیه و جهاز حیات به شدت و جهاز فکر به کندی و به نسبت کمتر - و در خاتمه عمر این دو به کندی و ضعف و آن یک به شدت و در وسط عمر یعنی در بین اول و آخر جهاز تناسلی در کار است - آن هم، با اشتغال رقیبان و همسایگان به طوری که کارخانه آن سه آنی از کار خود تعطیل ندارند، ولی جهاز تناسلی در همان اثنا نیز گاهی از کار باز می ماند به خصوص در مرد که ابزار او (یاسیف) نیست که بتوان همیشه به یک نسق از او کار کشید، پس از این نقشه هایی که طبیعت به دست داده و فطرت و حکم داوری ربوبیت را در منظر نهاده، باید اطمینان کرد که این تقسیم مرضی خدا و حکم محکم جهان الوهیت است و برای اجرای این حکم مردی محکم و عزمی مستحکم باید تا

خداوندگاری کند، یعنی تابع نظم مطلق باشد که صورت رأی خدا است و با عزم و همت خود را به خدا ببیوندد و از خدا جدا نشود. واضح است نظام مطلق عرش خدا است. خدا در آنجا است، نه تنها دماغ به فکر خدا است، هرگاه جهاز غذا هم در تحت نظم به کار خود پردازد شخص در عبادت خدا است «الکأدُّ علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله»^(۱) این سخنان همه منطقی است، ولی مردی گو که منطق خود را گم نکند، به هیچ بیم و هراس خدا را از دست ندهد، اگر سپاه انبوهی را دید که بر علیه (قائم بر حق) سان می دهد، هراس او را نگیرد و خود را نبازد.

(عبد الله ابو وهب) در پشت کوفه سپاهی را دید که سان می دهند و در صدد جنگ با حسین علیه السلام اند، نه از کثرت آنها ترسید و نه از مهابت و شوکت آنها هراسید، از آرزوی خود که جهاد با مشرکان باشد یاد آورد،^(۲) و پرده مغالطه او را در اشتباه نیانداخت که اینان مسلمند و غیر از آرزوی منند، بلکه با رشادت فکر از استنباط عاجز نشد و از مقاومت با نفس، و مانده نگردید و نفس نتوانست به گوش او بگوید در

ص: ۳۰۵

۱- (۱) الکافی: ۸۸/۵، باب من کد علی عیاله، حدیث ۱.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۹.

این هنگام در ترک نصرت امام علیه السلام مجرم معلوم نیست، گناهی است که مجرم شناخته نمی شود، تو که اکنون بازپرس بالای سر نداری و صد عذر می توانی بیاری، از قبیل خبر نداشتنم، نشنیدم، از نصرت مأیوس بودم.

او به خانه آمد و محبت خاندان و سامان با وجود این که بسیار نیرومند است نتوانست او را از اسب همت پایین آرد یا مجذوب کند و در فکر و اراده او رخنه اندازد؛ به لهجه نرم ولی با نیروی قوی خلل ناپذیر اراده حتمی خود را به بانوی خویش اطلاع داد؛ و هنگامی که زن از او تقاضا کرد که او را به همراه ببرد، از بار سنگین حمل عیال در میدان پرجنجال شانه خالی نکرد، اراده چنانش به بالا می کشید که هر ثقل دیگر را نیز به همراه خود صعود می داد، سپس در آغاز جنگ که هنوز سرها گرم نشده و خون ها از زد و خورد به جوش نیامده و دستها با بی باکی از آستین بیرون نشده بود، او قد علم کرد رشیدانه به پا خاست، حسین علیه السلام مرد رشیدی دید و انصافاً چنانکه به چشم حسین علیه السلام رشید آمد، رشید بود، نه بزم او را زمین گیر می کرد و نه رزم؛ بلند قامت، بلند همت بود، در پیش قدمی احتیاج به سابقه تحریکات نداشت، آگاهید آنکه دیگر آن را سرگرم کند و خود در سرگرمی به دیگری نیاز نداشته باشد، خود پیش افتد، و نیازی به

پیش افتادگی دیگران نداشته باشد، دارای حس شریفی است که منبع احساسات گرامی دیگری است، این حس مانع از سرافکنندگی است، این حس از گریبان هر کس سر بکشد خویش و تبار و زعیماً و قائد را نیز سربلند می کند، بلکه اهل ملت و کیش و جماعت حزب و هم لباس را از سرافکنندگی بیرون می آورد.

حسین علیه السلام چون خداوند این حس است، از برخاستن او مجدداً به نگاه خریدار نگاهی به او فرمود، به رشادت جسمش نگریست، دید با رشادت حسش مطابقت می کند. به جاذبه سنخیت که بین او و خود دید جدا گفت، فرمود:

«أَحْسَبُهُ لِلْأَقْرَانِ قِتَالًا» (۱) یعنی کشنده همسران است، این همت والا بر هر رقیبی و هر دشمنی تفوق می جوید و جز به آستان حقیقت سر فرود نمی آورد، پس ما را سرافکننده نمی گذارد همچنان که نگذاشت، دیدگان به دنبال این سرند، دو لشکر را توجه به سمت او معطوف باید، آسان چون برافراشته تر از هر خیمه ای است، همگی چشم به او دوخته اند، بانویش که صد احسنت در دل به او گفته، دیده به راه او دارد که به چه حالت از میدان بر می گردد، برگشت و به افتخار آنکه کاری را خاتمه

ص: ۳۰۷

۱- (۱) معالم المدرستین: ۱۰۳؛ موسوعه کلمات الامام الحسین: ۵۲۴.

داده به بانو دلداری می داد که من زعیم توام، یعنی آن زعیمی که در تحت سرپرستی او، نوامیس خدا نظم را ادامه می دهند و به فعالیت آنها نسب تألیفی بین عناصر اجتماعی و کیان امت استوار گردیده، موزون می شود، نسبی که مؤدی به وحدت می شود و از وحدت و اتحاد موالید مبارکی پدید می گردد، تولد ثانوی انسان در جهان فضیلت به دست می آید، آن دو پیکر بهشتی یعنی زن و مرد را چون دو عنصر مختلف آب الفتی می دهد که مولد موجود دیگری از بین دو گردد و تولید دو مولود جدید شود که یکی علوی روحانی و دیگری اولاد جسدانی است، یکی همان هدف وجود کائن بشری است که «جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء» است و دیگری اولاد که وسیله تجدید بقا است، همه وقت ولید تازه از اتحاد پدید آید، اگر الفت صحیح مقدر و مقدر شود اتحاد حتمی است و از اتحاد ولید و زاده جدید پدید آید، هرچه به دست نیامده از عدم قدرت بر تألیف صحیح است، پیش از آنکه زن از مرد پدید آید او یگانه بوده، باید انجام هم چون آغاز به مبدأ خود معاد کنند و یکی گردند تا تکوین میسر گردد.

زهی قدرت که خدا به مردان داده که زعامت کنند و سرپرست خاندانها باشند و نظم خدایی و نسب تألیفی

اعضای رئیسه را موزون بسازند و از حفظ آن نظام والا عشق را در پرده عفت بدارند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که مترجم رموز فطرت است فرمود: هر گاه بخواهید زنان شما در عفت باشند، مردان شما باید عفت بورزند.

قرآن در سوره عشق و عفت (احسن القصص) سوره یوسف، یوسف را به همت عفت و مردانگی نام برده است که تمام قوا را از مراکز اعضای رئیسه برانگیخته و آن ها را به بدرقه قوه رئیسه ذکاء و هوش و به مشایعت مرکز این قوه که مغز دماغ باشد واداشته است، و آن هم همه قوای را به دنبال انداخته و به درگاه خدا بالا برده، خدا به او می بالد که در مجلس بزم، زلیخا را به دنبال خود کشانیده و به وادی فضیلت و آشنائی با خدا رسانیده است، یوسف را که از فکر غرایز جنسی خالی بوده به نیکنامی پیش داشته و زلیخا را بدون آنکه نامی از او برد به دنبال او دوانیده، گویی (قرآن) که کتاب اصول فضیلت است، دستور می دهد که: در مثل قرآن که دفتر آگاهی است، سخن از فضایل دیگر است و بهره ای از سخن بیش از این نصیب (عشق و عفت) نیست.

این یوسف فضیلت و شهامت که در میدان رزم بانوی مکرمت را به دنبال آورده در زیارت قائمیه سلامی

دارد: (السلام علی عبد الله بن عمیر الکلبی) (۱) و بانویش که صد مانند زلیخا مات اوست نام ندارد با آنکه او به دنبال خیال شوهر آمده و به فکر مکرمات که تاج سر است، با تاج سر خود یعنی شوهر خود به کوی شهیدان آمده، خود آن بانو هم چیزی نمی خواست مگر آنکه زیر سایه شوهر باشد و فدیة او شود بنگرید، نام این بانو را در زیارت نامها پنهان کرده اند که در کوی شهیدان جز ذکر مردانگی نباشد و جز نمایش مردان نامی برده نشود.

ملتی را که سعی و کوشش بیش از آن نیست (۴ و ۱) یک در چهار متوجه عشق و امیال جنسی باشد، باید سفله و منحط شمرد؛ امتی که مدفن افکارشان یعنی کتابخانه هایشان که ترجمان احساسات آنها است و مظهر فکر آنها و عکاسخانه دماغ و مغز است، پر از افسانه عشق ورزی باشد و سخن سرایان آنان (شعراء) کوشیده باشند، به دیوان لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد و مانند آنان عشق را از پرده عفت بیرون آرند و به فطرت طبیعت ننگرند که عشق را در پرده عفت پیچیده است، باید کورشان انگاشت و به گورشان کرد و بر لوحه قبرشان جز یک کلمه (موت) ننگاشت.

ص: ۳۱۰

آیا به طبیعت نمی نگرند که در هنگام تولد مولود جدید، نخست سر جنین را نمایان می کند و در خاتمه عمر در هنگام پیری که دور پختگی است آب و رنگ، جمال و زیبایی را از گونه و رخسار زن و مرد هر دو باز می گیرد که به فراخور تبدلات دور جوانی، حب جمال هم به حب خیر تبدیل یابد و رخسار پیر آگهی دهد که خاتمه کار بشر نمایشی است از تحول میل به جمال، به رشد و نیکی و انتقال آن به رغبت بر خیر و در میدان عمر بین فاتحه و خاتمه که میدان جهاد است، جهاد از دوش زنان برداشته شده است که زن زیر پرده فکر و غیرت و اراده مردان زیست کند و حب جنسی در افتتاح و در وسط و در اختتام، زیر انوار فکر و نظام عادلانه اش پوشیده باشد.

دوستان! نهفته و نگفته نماند که من از شعرهای شرم آور شاعر زبان فارسی خود^(۱) و از لوحه سر قبرش همیشه در خجلتی بودم و هروقت او را در پهلوی نویسنده عربی^(۲) می گذاردم که در کتاب افسانه های خود خصوص افسانه حجاج بن یوسف که یکی از حلقات اوست، با نزاکت مخصوصی عشق (جمیل و بشینه) را نمایش داده، غرق عرق می شدم تا این دوره

ص: ۳۱۱

۱- (۱) ایرج.

۲- (۲) جرجی زیدان.

که بانوئی از ایرانیان دیوان حکمتی برای پسران ادب آورد و رقم نفی و محو بر مردان جلف و گویندگان بی نظم کشید از خجالت بیرون آمدم، این بانو در دیوان خود یک سر مو از نزاکت پا بیرون نهاده و به عکس شعرائی که با نوک زبان و نیش قلم می کوشند که پرده از عشق برگیرند و از پرده عفت بیرونش آرند، این بانو تسجیل کرده است که آنان را که در نمایشگاهی پایین تر از حدود مردانگی اند، در گودال مردگان بیاندازید و بر لوح قبرشان هیچ کلمه ای جز کلمه (موت) ننویسید. آرامگاه آنان کوی شهیدان نیست که ساکنان آن سروش پیامبری صلی الله علیه و آله را به سان هاتفی برای همیشه بسرایند و به سان بزم (قرآن) که برای یوسف و زلیخا رخ داد و رزم میدان که برای عبد الله و ام وهب پیش آمد به آیندگان بیاموزد که وقت هنر و سرفرازی است، غافل منشین؛ نه وقت بازی است. و بگوید: ای رهگذر از ما به محمدی های همکیش ما بگو که ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به دودمان محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم.

ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی کژی زاید و کاستی

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَيْدِ الْمُؤْمِنِ بِرُوحٍ مِنْهُ تَحْضُرُهُ فِي كُلِّ وَقْتٍ يُحْسِنُ فِيهِ وَيَتَّقِي وَتَغِيبُ عَنْهُ فِي كُلِّ وَقْتٍ يُذْنِبُ فِيهِ وَ يَعْتَدِي، فَهِيَ مَعَهُ تَهْتَرُ سِرُّوراً عِنْدَ إِحْسَانِهِ وَ تَسِيخُ فِي الثَّرَى عِنْدَ أَسَائِئِهِ، فَتَعَاهَدُوا عِبَادَ اللَّهِ نَعْمَهُ بِاصْلَاحِ أَنْفُسِكُمْ تَزِدَادُوا يَقِيناً وَ تَرْبَحُوا نَفْساً ثَمِيناً - رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً هَمَّ بِخَيْرٍ فَعَلِمَهُ أَوْ هَمَّ بِشَرٍّ فَارْتَدَعَ عَنْهُ، ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَحْنُ نُؤَيِّدُ الرُّوحَ بِالطَّاعَةِ لِلَّهِ وَ الْعَمَلِ لَهُ. (۱)

«موسی بن جعفر علیه السلام در ذیل آیه وَ أَيْدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ ۲ در شرح حزب خدا»

(س - ۲۰) سالم بن عمرو مولی بنی المدینه کلبی

اشاره

(۲)

ص: ۳۱۳

-
- ۱- (۱) الکافی: ۲/۲۶۸، باب الروح الذی أید به، حدیث ۱؛ بحار الأنوار: ۱۹۴/۶۶، باب ۳۳، حدیث ۱۰.
 - ۲- (۳) عسقلانی در اصحابه گوید: وی سالم بن عمرو بن عبد الله بن ثابت بن نعمان امیه بن امرء القیس بن ثعلبه مولی بنی المدینه کلبی است.

«سالم» در زیارت قائمیه ذکری و سلامی دارد(۱) مولای بنی‌المدینه است که بطنی از قبیله کلب باشد کوفی و از شیعه است.(۲)

اهل سیر گویند: «سالم، سوار نامداری بود در آغاز به همراه مسلم بن عقیل برخاست و هنگامی که مردم مسلم را تنها گذاشتند؛ کثیر بن شهاب تمیمی سالم را با جماعتی دیگر از شیعه دستگیر کرد و می‌خواست که وی را با همراهانش به عبید الله زیاد تسلیم کند، او از چنگ آنان گریخت و نزد قبیله خود پنهان شد تا در ایام مهادنه (صلح موقت) شنید که امام علیه السلام به کربلا پیاده شد، از کوفه به سوی حسین علیه السلام بیرون آمد و منضم به اصحاب او از کلبیین شد.

حدائق الوردیه می‌گوید: و همواره با حضرت او علیه السلام می‌بود تا کشته شد، ساروی گوید: در حمله اولی با دیگر از اصحاب که کشته شدند شهید گشت.»(۳)

برای او در زیارت قائمیه ذکر و نام و سلام هست.(۴)

پیامی از ارکان تنومند

زنجیر و زندان دشمن برای همت شخصی که ارکان خودش در داخله تندرست و سالم باشد، تأثیری ندارد

ص: ۳۱۴

۱- (۱) قال علیه السلام: السلام علی سالم مولی بنی‌المدینه الکلبی.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۲.

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۲-۱۸۳؛ الحدائق الوردیه: ۱۲۱؛ مستدرکات علم رجال الحدیث: ۹/۴.

۴- (۴) بحار الأنوار: ۲۷۳/۹۸.

و اگر داشته باشد به اندازه ای نیست که او را درمانده کند، او مانند مردمانی نیست که اگر پایش به سنگی برخورد برگردد، یا اگر خون از انگشتش آمد از ضعف به زمین بنشیند، یا اگر جسمی دید اراده اش متزلزل شود، یا اگر خطری از او گذشت و لطمه ای یا طپانچه ای خورد یا نهیبی به او رسید نیرویش برود و دو مرتبه باز برنخیزد، آنکه ارکانش سالم باشد، از اینگونه تحمیلات، اعضایش خسته و وامانده نمی گردد و از زیر صدمه و فشار و از زیر بار آن مجدداً برمی خیزد و بالاخره نجات می یابد ولی کسانی که به واسطه ضعف نسل یا علل اعتیادات سوء به سست نهادی و یا استرخای عصب گرفتارند، زود اراده را از دست می دهند و آنکه به اعتیادات مضر عضلات او تاب تحمل حوادث گیتی ندارد، در راه فرو می ماند و چون هیچ راهی خالی از حوادث نیست، همه کس در بند حوادث می افتد، ولی نجات از آن برای کسی تصور می شود که بندی بر اعصاب و عضلاتش از داخل نباشد، ولی کسی که به واسطه اعتیادات مضر اعصاب و عضلاتش خسته است و خود به خود در بند است و غیر از سلسله حوادث بیرون، زنجیرهای نادیدنی دیگری قبلاً از سست نهادی یا ناتوانی روان یا بیماری و نقاهت ایمان یا خستگی و نقاهت ابدان به دست و پای او است، به محض آنکه به حوادث برخورد کند،

کند و بندش سنگین می شود، سنگین است و سنگین تر می شود و بالاخره نجات او از قید حوادث دور است.

هر تن از گرفتاران به اعتیادات مضر مانند این شهید رشید (سالم) گرفتار حبس عبید الله می شد توانایی تجدید عزیمت برای او بعد از حبس نمی ماند، بلکه بعد از غوغای کوفه و قضیه زد و خوردهای هولناکی که بین یاران مسلم بن عقیل و سیاه ابن زیاد رخ داد، همین که از معرکه می جست دیگر از نفس می افتاد و به گوشه ای می خزید و دلش مانند گنجشک می تپید و از ناتوانی و خستگی عصب دیگر، هوس بیرون آمدن از خلوتخانه نمی کرد، البته معلولان از اینگونه رشادتها عقب مانده اند، ولی عقب ماندگی منحصر به معلولان نبوده و نیست.

بسیاری از مردمان کوفه زنجیر و زندان ندیدند و اگر هم دیدند بیرون آمدند، ولی تجدید عزیمت نکردند و گرفتار فتور عزیمت بودند و با آنکه اعتیاد سوئی نداشتند به سست نهادی در کند و زنجیر بودند، از اینجا استنباط می شود که ارکان دیگری برای انسان هست که آن هم گاهی گرفتار اختلال می شود و روحی که باید جنبش و تحریک بدهد علاوه بر روح تن است، گاهی او به ضعف و استرخای مخاوف و هراس مبتلا می گردد و به واسطه ترس و بیم رخنه می بیند و نیروی مقاومت و قوه استقامت از او می رود،

خصوصاً اگر وسایل تحمس و تحمیس یعنی وسایل جوش و خروش و غیرت و غلبه نداشته و یا بعلاوه از نداشتن این وسایل به واسطه موسیقی و اعتیاد به نغمه طبل و طنبور، به آفت سست نهادی که موسیقی نواز به آن مبتلا است گرفتار باشد که در موقع هر عمل ضروری به محض آنکه صدایی بشنود قوت استقامت اراده و برخاستن برای رفع حاجت از او سلب است و خوی سست نهادی و ضعف اراده و از دست دادن خود برای هر آوازی به او زور آور است چنانکه در هنگام مسموم شدن بدن به زغال یا الکل یا اعتیاد به افیون یا شیر، روح بدن از نگهداشتن خویش و حفظ نسوج تن عاجز است و از جذب غذا و نضح - و توزیع آن در مانده است و به تصلب شریان و فشار دم مبتلا است، همچنین مبتلایان به موسیقی و چیزهای دیگری که مانند آن تحمس و جوش و خروش را زائل می کنند، از حفظ اراده عاجزند و روح قوه را فاقدند، اختلال «روح قوه» غیر از اختلال «روح تن» است و علل این اختلال هم غیر از علل آن اختلال است، خود «روح قوه» هم غیر از روح تن است و غیر از این دو روح، سه روح دیگر در کار است که از اجتماع آنها در شخص ارکان تنومند این گونه اشخاص سالم از عهده هر افت و خیز برمی آیند و بالحقیقه: ارکان تنومند که پیام می دهند پس از هر افتادن باز برخیزید، عبارت از

این پنج روحند که اگر سالم باشند و اختلالی در آنها نباشد از افتادن و سقوط در مانده نمی شوند و باز بر می خیزند و می کوشند تا بالاخره یا فاتح شوند یا در کوی شهیدان بیارامند و این پنج روح از این قرارند:

۱- روح تن - که نضج و توزیع غذا را به عهده دارد و نشاط اعضا را به وسیله جذب غذا می دارد.

۲- روح شهوت که اشتها و مبدأ ادراکی تخیلی را برای غذاهای ملائم و مناسب تحریک می کند و در مریض بستری که سده ای (۱) در مجاری غذا دارد این اشتها اختلال می یابد، گاهی بیمار چندین روز در بستر خوابیده و به اشتها نمی آید و ادراک میل نمی کند، همچنین عین دغدغه و میل شهوت جنسی نمی کند و این روح اشتها، غیر از روح تن است که او تنها مانند گیاهان غذا را جذب می کند اما احساس به اشتها ندارد و این روح احساس به اشتها می کند.

۳- روح قوت است که مقاومت می دهد و او می دارد به چیرگی بر دشمن، وسایل تکوین آن غیر از وسایل تکوین اشتها است، وسایل تکوین آن، تحمیسات و تشجیعاتی است که غیرت را فزاید و علل اختلال آن هم غیر از علل اختلال آن دو است، موسیقی شدید که انسان را بی اراده می کند، خمول ها و انظلام ها و

ص: ۳۱۸

۱- (۱) سده: چیزی که در روده گیر کند و مانع خروج مدفوعات شود.

محیطهای بی شور و تربیت های اغراق آمیز تصوف، راجع به بی ارادگی و نفس کشی فلجهایی در این روح می آورند که از مقاومت او می کاهند به حدی که مقدور او نیست که در هیچ میدان جنگی برای دفاع از حرم و حریم قیام کند.

۴- روح ایمان، که تحریکات این محرکات سابق الذکر را متوجه به سمت مقصد معینی می نماید و تولید آن از مبادی عبرت و فکرت است، تحولات بزرگ جهان که قادر بر تحول فکر باشد، گویندگان توانا که منطقتشان برای استبصار کافی باشد.

معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات اولیا که در منظر باشند و سنگ های حوادث که انسان را به غیب ملجأ کند، همه اینها مبدأ زایش و افزایش روح ایمان است و این روح به منزله مهندس برق و مهندس بخار است که بخارهای پراکنده را نمی گذارد باد به هر طرف ببرد، آنها را در لوله های مخصوصی می دواند و میل آنها را متوجه به سمت مقصد معین می کند و خود مهندسی است که از قلب به بدرقه آنها در اعصاب می رود که به راه مخصوصشان ببرد و تحریکات آنها را در تحت نظر خود می گیرد، روح قوه و مقاومت های او را و همچنین روح شهوت و تمایلات او را به نظامات خود محدود می کند، هر جا باید حرکت روح قوه را تند کند و صرف آتش خشم کند و شور بدهد، به منزله

مهندس برق همان جا را نقطه فروزان می کند و گرنه، نه.

و این روح هر گاه اختلالی یافت و از جهت نقص گویندگان، آسیب به استبصار و به او رسید، یا مبادی اعتبار و فکرت کم شد، یا بیننده حوادث انقلاب آمیزی از جهان ندید که به گرداننده نهانی متوجه شود، یا سرگرمی او به دنیا و افتتان او به مردم و خلل مجامع تثبت و استبصار مانع افروختن این روح مکرم شد، تحریکات محرکات سابق بی نظم می شود، و به علاوه به واسطه هر دم رائی به تقلید مردم دل می دهد.

قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ ۱

اگر صحیح و سالم باشد و ارکان زیردستان او نیز صحیح و سالم باشند، فتور و خستگی ها را از خود می زداید و همت می کند که بعد از افتادن باز برخیزد و به راه مقصود برود و اگر اشتبهاً راه مقصود را از دست داد و به نام گناه فلج و اختلاجی به او رسید باز برمی گردد، در موقع ارتکاب گناه برق او از جریان می افتد، ولی بعد به حال خود برمی گردد و به مانند سگته ای که به سیم برق بر بخورد و باز به حال خود برگردد، او نیز گرفتار اینطور حوادث می شود.

ص: ۳۲۰

امام صادق علیه السلام فرمود: زناکار که در کار زنا است، روح ایمان با او نیست،^(۱) اما تا او در روی سینه زن هست، ولی بعد برمی گردد.

۵- روح قدس است - که از مبداهای مخصوصی تابش می یابد و به واسطه علل و عوارض مخصوصی غروب می نماید، از عمق وجودی انواری در گریبان انسان سر می کشد، گاهی در سیم عصب این پنج نور می دمند. نخست روی سطح عصب را روح بدن می پوشد و روی آن را روح شهوت می گیرد و روی آن را روح قوت و روی آن را روح ایمان و روی آن را روح قدس، این روح قدس از میان محیط نیکان و نیکی که اطراف انسان را فرا گرفته باشد، به سان برق به داخل اعصاب انسان می جهد و گاهی بیشتر از آن قدری است که اعصاب به خود گرفته اند، گویی زیاد می آید و در رخسار اهل ایمان از بشاشت، به طور خفیف نمایان می شود و گاهی به طور آشکارا از چشمان یا از پیشانی یا از مواضع وضو می تابد و این روح که بر زبر یا زیر چهار نور دیگر طلوع می کند و به نام «روح قدس» است، از دمیدن خود آن «چهار» را تأیید می کند که تحریک می پذیرند و هر زنجیری را پاره می کنند به این معنی که از لغزش هایی که روح ایمان

ص: ۳۲۱

را از کار می انداخت جلوگیری می کند و روح ایمان را مجبور می کند به بودن و فعالیت و پیاپی تحریک می کند و تحریکات خود را شدیدتر می سازد تا در مثل میدان (بدر) کار را به آخر می رساند و در «احد» می افتد و برمی خیزد و بعد از هفده مرتبه افتادن و برخاستن باز نمی گریزد و در جنگ احزاب واحد پیشقدم می شود و از جنگ (حنین) رخ نمی تابد و به مانند شهیدان این کوی خصوص سالم و همراهانش بعد از چندین وهله خطر در کوفه از قبیل حبس و دستگیری باز به کار برمی خیزد، یعنی سراپا سالم است، نه به روح ایمان او فتوری رخ داده، نه به روح قوه او و نه به روح بدن او.

روح قدس به مانند برقی که از میان هوا و ابر به زمین و اعماق آن می جهد و زمین به وسیله درختان و سر نیزها و جنگلها و میله های برق گیر و قامت انسان و نوک گوش اسب ها و... و دائماً از هوا آن را می گیرد و می بلعد و فرو می کشد، همچنین از کارهای نیک و از محیط نیکان که نیکی در آن دست به دست داده، مغز و اعصاب انسان برای تأیید روح ایمان، نوری را فرا می کشد که او را هرچه بخواهی مقدس و پاک از آلائش ها می دارد.

یک تن از اصحاب امام صادق علیه السلام به او عرض کرد: ما در مجلس شما که هستیم، به روح دیگر و نشاط

دیگری هستیم و وقتی بیرون می رویم آن حال و نشاط از ما زائل می شود.

فرمود: اگر به آن حال ادامه می دادید به آسمان طیران می کردید. (۱)

گاهی کارهای نیک انسان زیاد است و نیکان در محیط انسان زیادند، در اینصورت این روح مقدس و نور متلائی افزون از اعصاب نیکوکار می آید و به بیرون متوجه می شود و حال برق خفیفی را دارد که گاهی از زمین زیاد می آید و در هوای نمناک بارش زده که قوه تولید برقی زیاد است، بر نوک شاخسارها به طور خفیف نمایان می شود و گاهی هم بر سر «نیزه ها» و گاهی بر سر گوش های «اسبان» و گاهی در «پر کاهی» که بر زمین نمناک است، از هر دو گوشه یا یک گوشه اش بیرون می تابد و به منزله چراغ بسیار کوچکی روشنی می دهد، این نقطه های روشن از برقی که زمین بلعیده افزون بوده و هرگاه زمین خشک شود آن نیز به زمین فرو می رود، روح قدس هم هرگاه پیرامون انسان، نیکی و نیکوکاری کم شود به زمین فرو می رود.

سالم شهید این کوی به محیط ما که مردمانش از همه این پنج روح عاری شده اند، می گوید: شما تا به پایه من

ص: ۳۲۳

به تجدید عزیمت قادر نباشید ارکان شما تنومند نیست، در محیط ناسالمی که به جای مؤیدات غیبی و به عوض آن که روحی به تأیید روح و نوری بالایی نوری آمده باشد، بیماری بالایی بیماری آمده و هوای مسمومی به میان هوای مسمومی داخل گردیده و برای هر یک از این انوار مانع از جریان پدید آمده اند، روح قدس به واسطه نبودن نیک‌هایی تحریک‌زا - و روح ایمان به واسطه نقص‌گویی‌گان و خلل مجامع تثبت و استبصار و روح قوت به واسطه نداشتن وسایل تحمیس و زوال آنها و روح شهوت و روح بدن به واسطه اعتیادهای سوء و مسموم شدن به الکل و اعتیاد به افیون و شیریه همه بدرود کرده و به عمق زمین، یا عمق عالم وجود که معدن و مخزن آنها است فرو رفته اند و سست نهادی و ضعف بدن را فرو گرفته و بند و پابندهای ناپیدا به جای زنجیر و سلسله از داخل به دست و پای آنان زده شده، مردم چنین محیط مگر درس حال ما را بخوانند و معیار یک تن سالم و ارکان نیرومند را بفهمند و پایه فعالیت آن را بنگرند، تا بلکه از خواب‌گران برخیزند، پیام این تن سالم پر جنب و جوش را در نیوشید و برای سلامت از بیماری‌ها و آفت‌های روح و تن رسیدگی کنید که در صد چند از شما به اختلال جهازات بدنی گرفتارید و صد چند به اختلال قوای محرکه روح قوه - و صد چند

به اختلال روح ایمان و صد چند به فقد روح قدس -

مسیح علیه السلام در شهری آگهی داد که بامدادان از آنجا کوچ می کند، مردم بیماران خود را صبحگاهان بیاورند تا به دم مسیحائی خویش آنها را شفا دهد و برای آنها از خدا شفا طلبد، بامدادان که به سرکشی بیماران آمد، آنها را ده تن یافت، به طور تعجب گفت: آیا تمام این بیماران این قریه فقط همین ده تن اند؟ گفتند: آری، فرمود: کاش به قدر این ده تن تندرست در آنان بود.

ص: ۳۲۵

امیرالمؤمنین علیه السلام از فراق برادر گذشته اش در ناله است و برادرانی را به برادری تربیت می کند.

كَانَ لِي فِيمَا مَضَى أَخٌ فِي اللَّهِ وَ كَانَ يُعْظِمُهُ فِي عَيْنِي صِغَرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ... وَ كَانَ ضَعِيفًا مُسْتَضْعَفًا فَإِنْ جَاءَ الْجِدُّ فَهُوَ لَيْثٌ غَادٍ وَ صِلٌّ وَادٍ... وَ كَانَ لَا يَلُومُ أَحَدًا عَلَيَّ مَا يَجِدُ الْعُدْرَةَ فِي مِثْلِهِ حَتَّى يَسْمَعَ اعْتِذَارَهُ... وَ كَانَ إِذَا بَدَّهَهُ أَمْرَانِ نَظَرَ إِلَيْهِمَا اقْتِرَابَ إِلَى الْهُوَى فَيُخَالِفُهُ فَعَلَيْكُمْ بِهَذِهِ الْخَلَائِقِ فَالزَّمُوها وَ تَنَافَسُوا فِيهَا. (١)

سه تن برادر تغلبی

(سأ - ٢٢) قاسط بن عبد الله بن زهير بن حرث تغلبی و برادرش

(سب - ٢٣) كردوس بن زهير بن حرث تغلبی و برادر دیگرش

(سج - ٢٤) مقسط بن زهير بن حرث تغلبی

اشاره

این سه برادر فرزندان عبد الله بن زهير بن حرث تغلبی؛ هر سه تن از اصحاب

ص: ٣٢٧

١- (١) نهج البلاغه: حکمت ٢٨٩.

امیرالمؤمنین علیه السلام اند(۱). از آنانند که پیشروی او در جنگهای سه گانه اش که خود حضور داشته جهاد کرده بودند، پس از علی علیه السلام با حسن علیه السلام مصاحبت کردند و بعد در کوفه باقی ماندند، در جنگها ذکر و نام و آوازه دارند به خصوص در صفین، وقتی که حسین علیه السلام وارد کربلا شد، این سه برادر از کوفه به سوی امام علیه السلام بیرون شده و در شب هنگام (گویند: شب عاشورا) به او علیه السلام رسیدند. در پیشگاه حضرت او علیه السلام شبی را صبح کردند و همین که بامداد شد و جنگ به شدت برپا گشت، برابر دیدگان او جهاد و کوشش کردند تا در حمله اولی با دیگر از اصحاب شهید شدند.(۲)

ساروی گوید: قاسطبن زهیر تغلبی و کردوس بن زهیر برادرش هر دو پیش روی حسین علیه السلام کشته شدند.(۳)

شاید معنی اینکه گویند: پیش روی امام علیه السلام کشته شدند، آن است که در قلب

ص: ۳۲۸

۱- (۱) ابوعلی در رجال خود گوید: قاسط بن عبد الله بن زهیر بن حرث تغلبی از اصحاب امیرالمؤمنین است - محقق استرآبادی در رجال خود گوید: کردوس بن عبد الله بن زهیر تغلبی از اصحاب علی بن ابی طالب علیه السلام است. نصر بن مزاحم منقری کوفی در کتاب صفین گوید: علی علیه السلام هنگامی که برای قبائل پرچم بست و به اشخاص متعین از هر قبیله داد، همان ها را رئیس و فرمانده آنان قرار داد، بر قریش و اسد و کنانه عبد الله بن عباس را قرار داد و بر کنده حجر بن عدی کندی را و بر قبیله بکر بصره حصین بن منذر را و بر تمیم بصره احنف بن قیس و قاسط بن عبد الله بن زهیر بن حرث تغلبی را و بر حنظله بصره، اعین بن ضبیع و کردوس بن عبد الله بن زهیر تغلبی را مقرر فرمود.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۰۰؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۶۷/۴.

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۰۰؛ معجم رجال الحدیث: ۹/۱۵.

پیامی در استحکام اخوت

این سه تن شهید برای برادری جامعه اسلامی به هشیاران همی گویند: بر برادری و اخوت فطری، اخوت و برادری تربیتی را بیافزائید تا از عهده اینگونه وفا برآئید و در هنگام سخت هم به سان زمان سهل، با یکدیگر توأم باشید و هیچ حد از شدت، شما را از همدیگر نبرد، پا به پای همدیگر تا آخرین مراحل پبائید، اگر تربیت به استحکام روابط برادری نکوشد برادری فطری کافی نیست که تا آخرین مراحل همنفسی و همدستی را تکافل نماید.

گرچه برادری فطری نیکو پیوندی است، ولی جدائی دو پسر آدم ابوالبشر(۱) از همدیگر و عقب ماندن یکی از آنان از وادی فضایل و از برادر دیگر به حدی که فقد تکیه گاه معنوی او را به ضعف و بی تابی وا داشت و دیگری به واسطه اتکای به حقیقت و فضیلت، به شجاعت و بردباری گرائید؛ آن یک به خشونت و درندگی افتاد و آن دگر به حلم و مروّت سر بر افراخت و در پایان آن یک گناه قتل عالمی به گردن گرفت و دیگری شهید راه خدا شد، گواهی می دهد

ص: ۳۲۹

که تا پیوند طبیعی منضم به پیوند تربیتی نشود، وحدت آمال و وفای از آنها انتظار نمی رود.

امیرالمؤمنین علیه السلام در تربیت برادری این سه تن، بهترین راه را به زعما آموخت، نیکویی راه و روش تربیت از نتیجه مکشوف می گردد. برادری این سه تن و هم قدمی آنان تا نفس آخرین به وفا هویدا می کرد که به واسطه حوادث از همدیگر جدا نمی شدند و چونان سه شاخه ای که از یک اصل و تنه روئیده باشند، باد هر کدام را تکان می داد دیگری هم تکان می خورد و اگر می توانست صدمه باد و طوفان را هم به تن خود می خرید که صدمه برادر دیگرش را تخفیف دهد و آسیب را از مهین سالار و بالحقیقه از برادر بزرگترشان بگرداند، همچون برادری دو تن مؤسس اسلام اخ الرسول علیه السلام با خود رسول صلی الله علیه و آله که می فرمود:

«أنا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالصَّنَوِ (۱) وَ الذَّرَاعِ مِنَ الْعَضِدِ» (۲)، و اینگونه برادری از هر نعمتی ارجمندتر است.

نهج البلاغه گوید

: «و ان الله سُبحانه قد امتنَّ علی جماعه هذه الأُمَّه فیما عَقَدَ بینهم من حَبْلِ هذه

ص: ۳۳۰

۱- (۱) در بعضی نسخ «کالضوء من الضوء» آمده است.

۲- (۲) نهج البلاغه: نامه ۴۵.

الْأَلْفَةِ الَّتِي يَنْتَقِلُونَ فِي ظِلِّهَا وَيَأْوُونَ إِلَيْهَا كُنْفَهَا بِنِعْمَةٍ لَا يَعْرِفُ أَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَهَا قِيمَةً لِأَنَّهَا أَرْجَحُ مِنْ كُلِّ ثَمَنٍ وَاجَلٌّ مِنْ كُلِّ خَطَرٍ» (۱) در قیمت و بهای آن هر چه می خواهی بگو - ولی سخن در پیدایش و تکوین آن است و اینقدر معلوم است که مبدأ تکوین آن باید یکی و یگانه باشد و فرق اسلامی که وحدت مبدأ خود را از دست داده اند به این دولت عظمی دست ندارند، بلکه فرق هر مذهب مانند شیعه با تنوعات اصنافی و مسلکی و تربیتی که مبدأ تکوین روحیه آنان متفرق است از این وحدت آمال برکنارند، باید کتابی که فکر می دهد یکی باشد و آن مبدأ فکری که ایمان به آنها تلقین می کند به امید دیگری در مؤسس توأم باشد، یعنی با عاطفه و رحمت مزدوج باشد تا هر توجه که از مبدأ فاعلی زائیده شود در رحم عواطف و رحمت؛ پروریده گردد و روشنائی عرفان با مولدات مهر و نوازش، روحیه ای به جمعیت بدهد که عواطف را با معرفت در نهاد سرشت مستحکم گردد و همواره توأم باشند و پرچم وفا را برپا دارند، به این سه تن بنگرید: گویی پرچم را از دست امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین گرفته و تاکنون آن

ص: ۳۳۱

را نگهداری می کنند.

باید برای این گونه برداری مبدأ تولید روحیه، مانند بذور دو لپه باشد که تعاضدی بین روشنائی فکر با نوازش داشته باشد، آن هم نوازشی که با ریزش فکر توأم باشد و این مبدأ تولید دو گانه الفتی و اتحادی نظیر الفت شیماوی با هم داشته تا اخوتی بدهند که در هر جهانی ثابت باشد، از این سه تن برادر وفایی دیده شد که گویی هریک با دو دیگر و آن دو هم نیز با آن یک و با حسین علیه السلام و هر ۴ تن با علی علیه السلام متحدند و در زندگی و مرگ یگانه اند، پرچمی را که از دوران سپری شده داشته تا کنون نگه داشته اند.

این اندازه وفا از آن است که فکری که به آنان داده شده در آنان با عواطف توأم شده و در روحیه آنان وحدت آمال ایجاد کرده است، تا فکر با عواطف آمیختگی نداشته باشد، اینگونه تخم وفا از مزرع وجود سبز نمی شود، استحکام ترکیب بین فکر و عواطف در آنان چنان قوت داشت که تاییده آنها را حوادث و اتاب نمی کرد و تا وحدت آمال در روحیه آنان به تاییدگی خود هست آنان نیز با هم هستند، مبدأ ایجاد این اتحاد بین فکر و تمایل که چنین الفت به آنها داده و آن دو را به هم آویخته و آمیخته داشته فکر تنها نیست؛ فلاسفه که فکر به جهان می دادند کمتر توانستند کسی را با خود برادر نمایند، ناطقان

ص: ۳۳۲

زبردست در انجمن های دینی با آنکه هر فکر رشیدی به خلائق می دادند از ایجاد اخوت عاجز بودند - در فلاسفه، و علمای مراجع آیین، و مشایخ طریقت و مجامع مدرسان، و انجمن های ناطقان بنگرید: هر کدام بین این دو امر روحانی در خود بیشتر ازدواج داده یعنی هم فکر می داده و هم به ملاحظت راه دلها را به همدیگر باز می کرده اند، وحدت آمال بین مستفیدان و اقتران بین اراده و فکر خلائق بیشتر پدید آورده اند، ولی ناطقان انجمن ها که فکر می دادند ولی بذل و ایثار را با هوشیاری همدوش نمی کردند، از زعامت و همدستی و فداکاری خلائق بی بهره بودند و بعضی انجمن ها بذل و ایثار داشت، ولی چون فکر و روشنایی به مردم نمی داد چند قدمی پیش پیش نمی رفت، جمعیت به ساخت و ساز و به صرف صیغه اخوت هم آهنگ نمی کردند، به محض مواضعه و قرارداد اخوت موجود نمی شود، باید به علاوه از وضع و مواضعه «فکری» به جمعیت داده شود که پای آن قدم بردارند و آن را هدف سازند و بین مبدأ تا هدف هم روشن باشد و برای آنکه جمعیت تا هدف بروند و از راه نایستند باید هم ایمان در آنان تکوین شود و هم تعاون، ایمان از توأم بودن گفتار با کردار در مؤسس و از توافق و ازدواج فکر با عمل تکوین می گردد، اما تعاون که ایمان اجتماعی است به محض این تضمین نمی شود

اخوتی که هر کدام از طرفداران یک مرام و آحاد نسبت به دیگران به سان دو شق مغز در «بدن» هر نیمه به تکمیل کار آن دگر برخیزد و از تعاضد آنها یک بدن فراهم آمده هر کار را انجام داده تکمیل کند، به ایمان فردی و مبدأ آن تکوین نخواهد شد، مبدأ ایمان فردی که اجتماع «فکر و عمل» در مؤسس باشد، در فعالیت کار شگرفی انجام می دهد و در مشاعر دیگران تصرف کرده و فکر آنها را با رأی و و رأی را با اراده و اراده را با عواطف ازدواج می دهد و در نتیجه برای همیشه ایمان تولید می کند، ولی کار تکوین اخوت بالا-تر و مشکل تر از این است و به منشأ برتر از ازدواج گفتار و کردار نیاز دارد، در پیدایش اخوت اسلام که بنگرید می بینید: سبب ایجاد آن ازدواج دو امر معنوی بود که هر کدام معاضد آن دگر بوده و هیچکدام بدون آن دگر کارگر نبود، یکی قرآن که از بالا- نور می داد و دیگری مهر و ملاطفت بود که هر کدام را به دل دیگر راه می داد، تابش پیایی که از پرتوهای فروغ قرآن مجید می رسید، به آنها روشنایی فکر می داد و آغوش بازی که انصار اهل مدینه نسبت به پیغمبر و واردین و مهاجرین داشتند به آنها دل گرمی می داد، بین مهاجر و انصار برای ایجاد اخوت التزام سه شرط بود: ایواء و منعه - و ایراث.

یک تن از انصار که گویا سعد بن ربیع باشد بعد از

التزام ماوی دادن و حمایت کشیدن و شریک میراث نمودن، دست برادر جدیدش عبد الرحمن بن عوف را گرفته، برد، انبارهای خرما و سایر دارایی خود را به او ارائه داده گفت: در نظر دارم برای تو تنصیف کنم حتی آنکه از «دو زن» یکی را طلاق گویم تا تو در حباله نکاح درآوری.

بلی شرط برادری همین است، گرچه او نپذیرفت و گفت: خدا برکت در مال و عیال به تو بدهد، فقط سرمایه ای به قرض به من بده، ولی آغوش باز او و این دو نیروی معنوی که در مؤسس و مؤسسان اسلام بود، در تکوین اخوت چه کرد، و چه وحدت آمالی داد؟

اخوت اسلامی نوزادی بود: پدرش نور، مادرش رحمت، پیغمبر صلی الله علیه و آله که می فرمود:

«المؤمنون اخوه ابوهم النور، و امهم الرحمه»؛ نظرش به همین بود که مبدأ تکوین روحیه شان مانند بذر دو لپه بین روشنائی فکر و نوازش و ریزش تعاضدی داشت.

شخص مؤسس و تشکیل دهنده جماعت باید برای تولید این روحیه در خود یک چنین مزدوج نهفته داشته باشد.

امیرالمؤمنین علیه السلام از آن به کوی شهیدان ارمغان می فرستاد که در هنگام دولت خویش از تعاضد این دو سر روحانی و از تربیتی که در تحت نظر خودش

انجام می گرفت مقصد مشترکی ایجاد می کرد و از معارف بی پایان خود که نهج البلاغه، اندکی از آن است به یاران فکر می داد و در عین حال در صفین و جمل نیز به یاران پرچم می داد و نوازش می نمود و مهر و عطوفت می رساند تا مانند کردوس بن زهیر را با خود و اولاد اطهار، وحدت آمال می داد و برادر جانی می کرد و مانند قاسطن زهیر را به برادری پایدار برپا می داشت.

از عرفان - این مبدأ فاعلی - آنان را به عقیده نورانی آشنا کرده، در خاطر آنان توجه زائیده و سپس آن خاطره را در دامن دایه عواطف و رحمت پروریده تا چنین روح مکرم به بار آورده که پیش از حسین علیه السلام در کوی شهیدان خوابید، از عواطف ابوالائمہ امیرالمؤمنین علیه السلام که به آنها پرچم داد غافل مباشید، و از وفای آنان (وفای آن خصلت تابان و زاده فضیلت و پرورده رحمت) فراموش ننمایید که گویی پرچم را تا این موقع بعد از ۲۰ سال نگهداری نموده است، در آرامگاه آنان که بروید و خون آنان را تجزیه کنید در آن خون، یک روحیه ای می یابید که اثر ثابت وراثتی عواطف و معرفت، تار و پود آن است از عواطف و معرفت، به وراثت خوئی در این سه تن دارد، خفتگان آن آرامگاه آگهی از ازدواج دو خصلت برجسته در مؤسس می دهند و ما را از تعاون آن دو معنویت، خبر

می کنند و می گویند: این مهر و وفا از آن روشنایی عرفان و نوازش به ارث در ما مانده که توانستیم در روز سختی نیز برادری خود را محفوظ داریم.

ای رهگذر! از ما به محمدی های همکیش ما بگو ما در این خاک خفتیم که به قرآن و به خاندان محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم، منشأ فتوحات اسلام نیز همین بود، از جانب سرسلسله دو مبدأ یعنی القاء معارف با نوازش توأم بود که یاران اسلام وفا را که نمایش امتزاج و اتحاد فکر با دل بود در جهان نمایش دادند، این کوی که نوازش و معارف علی علیه السلام را توأمان با هم داشته، سه برادر را در آرامگاه شهیدان با هم آورده، به مفکران پیام می دهد که سرپیش نرفتن افکار شما آن است که فکر را تنها و تنها به جمعیت می دهید، با آنکه باید نوازش و بذل هم در کار باشد تا فکر دماغ را روشن دارد و در معاضدت آن مهر نیز دل را از آنان هماهنگ فکر کند، باید این دو قوه در شما مقترن و مزدوج باشد تا به مانند دو عنصر آب با الفت شیمایی یا دو سیم مثبت و منفی برق، معجزه آسا سریعاً در دیگران دل و فکر با هم قرین کردند و در نتیجه به وحدت آمال، مردم همه با یکدیگر و با شما یکی گردند، به خدمتگزاران نیز پیام می دهد که تنها بذل خدمت، بدون توجه دادن افکار مانند راهرو بی چشم است، بنگرید: خدمتگزاری

برای همه از دست بشر فعال تر نیست، به همه خدمت می کند و در همه نعمت ها و موهبتات دستی در کار دارد، ولی چون مردم در غفلتند و او زبانی ندارد که مردم را توجه به خدمات خود دهد، مردم نعمت را از او به دست می آورند، ولی او را می بُرنند - به وسیله او از مزارع زراعت برمی دارند و از معادن، فلزات و ابزار می گیرند و از کارخانه ها ملباس می پوشند - و از آب و گل بنا می نهند و در سایه آن می نشینند و از پشت گوسفند و کرک شتر فرش و قالی می گیرند، مواد اولیه را از او می گیرند و سپس به کمک او به صناعات آنها را ساخته و آماده می کنند و هر کدام را برای یک گونه کارگشائی می گیرند، ولی در مکافات او اهمال می نمایند و به جای محبویت مطلق، این خدمتگزار مطلق را بی رمق می خواهند - به هر کس در هر گوشه ای بنگرید می بینید دست یک ربع از بشر به همدستی برخاسته تا جامه به تن او آراسته و دست یک ربع دیگر تا غذا به گلوی او رسانده و دست ربعی دیگر تا مسکن و مأوا به او داده و دست ربعی دیگر تا به تربیت او کوشیده و فکر به او بخشیده، بنابراین او می باید محبوب تر از بشر نداشته باشد، مگر آفریننده او لیکن شما به سرمایه داران بنگرید که نظری که به مال و میراث دارند به یتیم و به مسکین، خلاصه به جنس انسان ندارند، یتیم و مسکین را که دو فرد

انسانند و مزایای انسانیت را عریان از نعمت مولدات دارند، قرآن مجید(۱) برابر مال و میراث و محبوبیت آن قرار داده که آشکارا شود، نظر انسان ساقط است که بذر زنده را در پهلوی اثاث و متاع بی جان و مرده می گذارد آن را به زمین می نهد و این را برمی گزیند و خدا در آیه(۲) دلیلی برای بی قیمتی انسان ذکر می کند که معیار سنجش گرامی بودن و خوار بودن خود را وضع امور نفسانی خود نمی داند، بلکه گرامی بودن و خواری در نزد پروردگار را به رفاهیت و افزایش نعمت می سنجد، در صورتی که بی قیمتی او از همین است که نظر او ارج ندارد، باری زبان حال این سه برادر شهید می گوید که: از دایره المعارف علی علیه السلام و زبان گویای او ما هم فکر با حسین علیه السلام شدیم و هم قدم او به کوی شهیدان آمدیم و اگر اهل جهان چنانکه خدمتشان به همدگر می رسد فکرشان نیز به این معنی می رسد و این فکر رسا در همه ایجاد می گردید، همگی برادر می شدند، یعنی اگر ارتفاع فکر همه، در این سطح مشترک می آمد که می فهمیدند قیمت و بهای انسان به تنهایی افزون از بهای مال و اندوخته است همگی قدر همدگر را می دانستند و

ص: ۳۳۹

۱- (۱) سورة فجر (۸۹): ۱۶.

۲- (۲) سورة فجر (۸۹): ۱۷.

اخوت اسلامی به دائره اخوت بشری تبدیل می یافت و ظلم از بین می رفت.

حکیمی، کودکانی را دید که در کویی خاکبازی می کنند گفت: اینان حکمای آینده و فلاسفه و مهندسان و مفکران شماینند که حالا با خاک بازی می کنند.

دکتری از ابرار، اطفال راهی را برگرفته بود و بزرگ نموده، به جای ثروت و مال به آنان انس می ورزید و می گفت: از کجا یک تن از اینان مثل نادرشاه نگردهد، او نیز در طفولیت چنین مولودی بوده، یعنی مولود طبیعی او به اقترا ن تعاون، توانایی آن دارد که ارشد موجودات گردد؛ اقترا ن های برکت زا گواهی می دهد که سزای ربوبی در تعاون هست، از قبیل اقترا ن تربیت صحیح با طبیعت فطرت هر امر فطری به انضمام تربیت صحیح، رشید می شود، حتی برادری فطری که آن نیز با اخوت تربیتی راه صحیح می رود، مرد و زن به ازدواج تشکیل خاندان می دهند، واحد نخستین حیاتی، با تکرر، به شکل حیات علیا می رسد، بذر دو لپه به تعاون نهال از خود بیرون می دهند، دو شق مغز سر و دو نیم تن به اتحاد یک بدن را تشکیل داده و کارها را صورت صحیح می دهند، توجه دادن فکرها به هدف و بذل و ایثار به ازدواج هم، مولود جدیدی

ص: ۳۴۰

آن هم مزدوج از فکر مغز و جان دل در دیگران می پروراند که برادرانه یک مسلک را می پیمایند؛ می توان کلیه مقاصد قرآن را در دو کلمه مختصر کرد - یکی توجه به هدف وجود (توحید) که فکری است و اعتقادی، دویم: بذل و ایثار و انتظامات اقتصادی که بالحقیقه تزییع نکردن حقوق انسانیت دیگران است، یا بهتر بگوییم انسانیت را در حد خود دوست داشتن و ارج و بها دادن به آن بیش از مولدات دست او؛ که مایه برادری است و منشأ حب مبدأ ایجاد اوهم هست؛ موهبت ها را خدا از مزارع و ملبس و مساکن و نقود به وسیله سرپنجه دست به انسان می دهد، تا انسان بداند که موهبت عظمی به او، همان دست بشر است و سایر موهبت های خدایی پس از موهبت دست و به وسیله او به همه می رسد، خدا خواسته انسان را به محبوبیت بشر هوشیار کند که نعمت های دیگر، مواد اولیه، مصنوعات قیمتی، امتعه ضروری را از مخازن غیب با واسطه دست بشر بیرون نهاده، شهدای راه انسانیت در آستان این مقصد الهی رفتند که محبوبند و با این فکر مقدس و راز تعاون هم آواز بوده و به جهانیان می گویند که: اگر به این سرّ ربوبی آشنا شوید و اخوت اسلامی را درک کنید مولودهای بس مبارکی از تعاون و اخوت خواهید دید.

روش دولت علی علیه السلام که منازعه با بنی امیه داشت یکی از جهات آن همین بود که علی علیه السلام قدر و بهای آدم، عجم، عرب، موالی را برتر از مال داشت، دست بشر را احترام می کرد، لذا به او اعتراض می کردند.

ص: ۳۴۲

افْعَلُوا الْخَيْرَ وَلَا تَحْقَرُوا مِنْهُ شَيْئاً فَإِنَّ صَغِيرَهُ كَبِيرٌ وَقَلِيلُهُ كَثِيرٌ وَلَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ أَنْ أَحَدًا أَوْلَى بِالْخَيْرِ مِنِّي فَيَكُونُ وَاللَّهِ كَذَلِكَ إِنَّ لِلْخَيْرِ وَالشَّرِّ أَهْلًا فَمَهْمَا تَرَكْتُمُوهُ مِنْهُمَا كَفَا كُفُوهُ أَهْلَهُ. (۱)

(سد - ۲۵) کنانه بن عتیق تغلبی

اشاره

(۲)

کنانه از ابطال کوفه و از عباد و قرای آن شهر بود.

در طف در (ایام مهاندن) به سوی حسین علیه السلام آمد و جلوی روی امام علیه السلام جهاد کرده، شهید گشت.

ص: ۳۴۳

۱- (۱) نهج البلاغه: حکمت ۴۲۲.

۲- (۲) ابوعلی در رجال خود گوید: کنانه بن عتیق تغلبی از اصحاب حسین بن علی علیه السلام است، (جسخ) با او در کربلا کشته شد - عسقلانی در اصابه گید: وی کنانه بن عتیق بن معاویه بن صامت بن قیس تغلبی کوفی - او و پدرش عتیق (با تاء منقوط وقاف) «فارس رسول خدا صلی الله علیه و آله» در احد حضور داشتند - ابن منده او را در تاریخ خود ذکر کرده علامه در رجال خود گوید: کنانه بن عتیق بن معاویه بن صامت فارس رسول خدا صلی الله علیه و آله.

حدائق از احمد بن محمد سروری گوید: کنانه بن عتیق در حمله اولی با شهدای حمله اولی کشته شد. (۱)

مناقب گوید: از کشتگان حمله اولی کنانه بن عتیق بود. (۲)

دیگران گفته اند: بین حمله اولی و ظهر شهید شد، در زیارت قائمیه نامی و سلامی دارد. (۳)

پیامی به قهرمانان شجاعت

کوی این شهید که خود از ابطال کوفه و پدرش فارس رسول خدا صلی الله علیه و آله بود به مردان با شهامت گوید: شجاعت که یکی از عناصر اساسی روح و روان است، باید به پایه تیر ترکشی باشد برای نبوت، چنان تمحض به اجرای فرمان حکمت داشته، تخصص به او یابد که مانند این ابطال پدر فارس رسول خدا صلی الله علیه و آله یابد - و پسر از قربانیانی باشد که سالار شهیدان حسین علیه السلام از بقایای دولت علی علیه السلام در کنانه داشته و در کوشش مانند ستاره درخشیدن گرفتند - اینان گویند هرگاه قهرمانان شجاعت در فرمان فضیلت بوده و به سان تیر برای حکمت و هدایت در ترکش ذخیره باشند، از

ص: ۳۴۴

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۹.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۱۳/۴.

۳- (۳) معجم رجال الحدیث: ۱۳۳/۱۵؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۹.

تأثیر غرایز پست خود آزادند و سبب عتق و آزادی کلی می شوند و گرنه وبال بزرگی برای جامعه خواهند بود.

در جنگهای پرغوغای داخله نفس و در جنگ های جهان خارج هرگاه قوای حماسه به طور کلی هم آهنگ با انوار هدایت شده این کار مشکل میسور گردد، بسیاری از مشکلات میسر خواهد گشت، چه قوای عقلی تقویت گشته فاتح شوند و چه شکست خورده کشته گردند، راه حقیقت متمیز و طریق نجات روشن است، چه در هنگام منازعه که شهوت با فرهنگ خرد دمساز نیاید و عقل از مشتیهاتی که تنها شهوت خواهان آنها است کنار بکشد، شجاعت در نفس و قهرمانان شجاعت در خارج به نام غیرت برخاسته و به حمایت خرد و آیین در پهلوی آنها و حزب آنها قرار می گیرند و برای اینکه مثل آیین عدالت باشند و به تنظیم مدینه فاضله پردازند و به ارتش دستور وظیفه دهند، در کوی آنان به خاک می خوابند که به امت عادل محمدی بگویند: ای رهگذر! از ما به محمدی های همکیش ما بگو: ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به دودمان محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم.

ص: ۳۴۵

ما كان الله ليُفتح على عبدٍ باب الشُّكر و يغلق عنه باب الزيادة و لا ليُفتح على عبدٍ باب الدُّعاء و يغلق عنه باب الإِجابَه و لا ليُفتح لِعَبْدٍ باب التُّوبه و يغلق عنه باب المغفره. (١)

(سه - ٢٦) امیه بن سعد طائی

اشاره

(٢)

امیه بن سعد، سواری نامی، شجاع؛ از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ تابعی است؛ در کوفه نزول کرده؛ برای وی در مغازی و حروب به خصوص در روز صفین نامی هست.

کی به کربلا آمد؟

هنگامی که قدم حسین علیه السلام را به کربلا شنید، در ایام مهاده با کسان دیگری که به کوی شهیدان آمدند؛ از کوفه خارج شده به سوی امام علیه السلام آمد، گویند: در

ص: ٣٤٧

١- (١) نهج البلاغه: حکمت ٤٣٥.

٢- (٢) عسقلانی در اصابه گوید: وی امیه بن سعد بن زید طائی است.

شب هشتم از محرم رسید؛ ملازم امام علیه السلام بود تا روز عاشورا، هنگامی که آتش جنگ برافروخت در جلوی روی امام علیه السلام به جنگ پیش رفت تا کشته شد.

حدائق گوید: در حمله اولی در اول جنگ با کسانی دیگر از اصحاب حسین علیه السلام شهید گشت. (۱)

پیامی از مبدأ به معاد

نیکبختان این کوی که زادگان سعادت بودند غالباً در ابتدا تربیت را از دولت علی علیه السلام گرفته بودند که در آخر در تربت شهیدان آرمیدند،

شود بلبل نخست از بوی گل مست ز گل دیدن به گل چیدن برد دست

مدار ستارگان را بنگرید که در آن مدار مطلع و مغیب آنها که دو نقطه اول و آخرند، محاذی یکدگرند، مدارات آفتاب که (۳۶۰) اند (۹۰) در شمال خط استوا و (۹۰) در جنوب است همه جا؛ چه در آفاق مستقیمه و چه در آفاق مایله و چه در آفاق حمائلی بُعد و انحراف هر مدار در آغاز و انجام در مشرق و مغرب مساوی است، اگر مداری اصلاً بعد سمت ندارد در هیچکدام یک از مشرق و مغرب یعنی مبدأ و منتهی ندارد و اگر در جنوب معدل النهار یا در شمال آن بعد داشته باشد در مطلع و مغیب به یک

ص: ۳۴۸

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۸؛ الحدائق الوردیه: ۱۲۲؛ اعیان الشیعه: ۴۹۸/۳.

اندازه بعد سمت دارد - خلاصه آنکه ستاره از هر نقطه افق که طلوع می کند برابر همان نقطه از مغرب را در نظر گرفته، در همان جا غروب می کند، این ستارگان کوی حسین علیه السلام که غروب گاهی چنین بافر و بهی گرفتند، مبدأ حرکت را از دولت علی علیه السلام ابوالائمه گرفتند و به مانند نظامیان که در یک خط می روند و به سوی هدف می دوند، اینان از انسان اعلی راه و روش آموختند، اختروار در آسمانی به محاذات آسمان بالا برآمدند و بر فراز قبه فلک همت رفتند تا در رکاب سبط والا به زمین فرود آمدند، ولی چنانکه ستارگان به نظر می آید به زمین فرو می روند با آنکه به زمین نمی روند و بلندی و ارتفاع آنها از زمین در موقع سقوط و موضع آن عیناً به قدر بلندی و ارتفاع در سایر بقاع است، اینان هم فقط برای این که دم نظر ما باشند در زمین کربلا- فرود آمدند و گرنه مدفن آنان در جهان ماوراء است، با امام علیه السلام در یکجا غروب کردند که در افق دیگر با هم طلوع نمایند آری، در جهانی دیگر زیبا طلوع کرده می درخشند، مقدرات آخر هر کس، غالباً همان است که از آن شروع می کند، معاد و مبدأ هر کار بلکه هر کس یکی است، آن کس طیب می شود که در مدرسه طب وارد شده باشد، گزاف در کار عالم نیست. در جهان، نظامی متبع است که سعادت پایان، زاده مقدمات متناسب آن

است، آیا هیچ شاگرد بنایی از گریبان طب و شیمی سر در آورده؟ هیچ یک از تربیت شدگان معاویه کار بزرگی در اسلام کرده اند؟

از این پیام متین، از این زاده سعادت (امیه) تو سر رشته سعادت را بجو، و این رشته را محکم بگیر، پایه کار خود را محکم بردار، خاتمه نیک را به خدا واگذار. با سهل انگاری در مبدأ، انتظار خاتمه نیک از غفلت است. متصور نیست که ستاره ای از مدار جنوبی معدل برآید و در نقطه شمالی معدل فرود آید، یا راهروی به سمت ترکستان به راه افتد و در کعبه پیاده شود، آن را که در قمارخانه رود چاره ای نیست جز آنکه لیلاج (۱) شود.

یکی میل است با هر ذره رقاص کشد هر ذره را تا مقصد خاص

غرض کاین میل چون گردد قوی پی شود عشق و در آید در رگ و پی (۲)

شود بلبل نخست از بوی گل مست ز گل دیدن به گل چیدن برد دست

ص: ۳۵۰

۱- (۱) لیلاج یا لجلاج: کند زبان، کسی که سخن روان و درست نتواند بگوید.

۲- (۲) وحشی بافقی.

قال عليه السلام يعنى مِمَّنْ تَرَضُونَ دِينَهُ وَ أَمَانَتَهُ وَ صِلَاحَهُ وَ عَفَّتَهُ وَ تَيَقَّظَهُ فِيمَا يَشْهَدُ بِهِ، وَ تَحْصِيلَهُ وَ تَمْيِيزَهُ، فَمَا كَلَّ صَالِحٍ مُمَيَّزٍ وَ لَا مُحْصَلٍ وَ لَا كَلَّ مُحْصَلٍ مُمَيَّزٍ، صَالِحٍ وَ أَنَّ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ لَمَنْ هُوَ أَهْلٌ لَصَالِحِهِ وَ عَفَّتَهُ لَوْ شَهِدَ لَمْ يُقْبَلْ شَهَادَتُهُ لِقَلَّةِ تَمْيِيزِهِ فَإِذَا كَانَ صَالِحًا عَفِيْفًا مُمَيَّزًا مُحْصَلًا مُجَانِبًا لِلْمَعْصِيَةِ وَ الْهَوَى وَ الْمَيْلِ وَ التَّحَامُلِ فَذَلِكَ الرَّجُلُ الْفَاضِلُ، فِيهِ فَتَمَسَّكُوا وَ بِهْدَاةٍ فَاقْتَدُوا وَ إِنْ انْقَطَعَ عَنْكُمْ الْمَطْرُ فَاسْتَمَطَرُوا بِهِ وَ إِنْ ائْتَمَعَ نَبَاتٌ فَاسْتَخْرَجُوا بِهِ النَّبَاتَ وَ إِنْ تَعَدَّرَ عَلَيْكُمْ الرِّزْقُ فَاسْتَدِرُّوا بِهِ الرِّزْقَ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ لَا يَخِيْبُ طَلْبَهُ وَ لَا تَرُدُّ مَسْئَلَتَهُ. (١)

«امام رضا عليه السلام»

ص: ٣٥١

حجاج بصراوی، و از بنی سعد تمیم بود.

بنی سعد آنانند که در پاسخ یزید بن مسعود نهشلی که به یاری حسین علیه السلام دعوتشان نمود، استمهال و تعلل کردند.

حجاج از بصره به سوی حسین علیه السلام روانه شد و نامه ای را که یزید بن مسعود نهشلی (۲) به پاسخ امام علیه السلام نگاشته بود آورد، با امام علیه السلام باقی ماند و جلوی روی او علیه السلام کشته شد. (۳)

ص: ۳۵۲

۱- (۱) در زیارت قائمیه، وی را حجاج بن زید سعدی دانسته؛ فرماید: «السلام علی الحجاج بن زید السعدی» عسقلانی در اصابه گوید: وی حجاج بن زید بن جبلة بن مرداس بن بون بن عبد قیس بن مسلمه بن عامر بن عبید سعدی بصراوی است. تمیمی و یکی از صحابه است، والدش زید بن جبلة از اشراف اسلام است، ابوالفرج اصفهانی از علاء بن فضل بازگو کرده که عمرو بن اھیم بر احنف بن قیس و حجاج بن زید و حارث بن بدر گذر کرده سلام کرد، جواب گفتند: متفکرانه ایستاد، گفتند: چیست؟ گفت: در روی زمین نجیب تر از پدران شما نبود، چگونه امثال شما را از مادراتان به جا گذاردند؟ آنها خندیدند. ابن عساکر در تاریخ خود ذکر کرده که وی بر معاویه ورود نمود، گفتار زیادی بین آنها جاری شد که از آن معلوم می شود که وی در صفین با علی بن ابی طالب علیه السلام حضور داشته.

۲- (۲) این نامه نامه ای است عجیب، نمونه ای است از ادب عربی غیر مخضرمی، بلکه شاهکاری ادبی است از صدر اول - به نظر من آنچه در این کتاب از شهدا نطقی یا مقالی یا خطبه ای یا نامه ای ضبط شده، تمام سند پربهائیت برای عربیت و خصوص این نامه و نیز خطابه ای که مقدمه از این شیعه رشید می بینید سند اخلاص و شہامت و منطق آدمیت و روش انسانیت و اسلامیت او است.

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۱۲.

طبری از صعقب بن زهیر از ابی عثمان نهدی باز گو کرده که حسین علیه السلام نامه ای با (سلیمان بن رزین) به یک نسخه برای رؤسای احماس بصره و برای اشراف آن نگاشت.

(ابن طاووس) سید داودی نیز این نامه را تأیید می کند^(۱) و می گوید: امام علیه السلام

نامه ای به بصره به منذر بن جارود عبدی؛ و یزید بن مسعود نهشلی؛ و احنف بن قیس، و دیگر از رؤسای احماس بصره و اشراف آن نگاشت، احنف جوابی به امام علیه السلام نوشت و به صبر و امید اشاره کرده بود، اما منذر فرستاده حضرت او را پیش عبد الله برد و او وی را کشت، اما یزید بن مسعود

به کار پرداخت و به زبان و منطق که چون بال فرشته است و مثل اثر مرکب نور است قبائلی را از خود و جهانی را در آینده مهبط ملائک کرد.

یزید بن مسعود اقوام خود را از بنی تمیم؛ بنی حنظله؛ بنی سعد؛ بنی عامر را جمع آوری کرد.

در میان ایشان به خطابه ایستاد، شما در این ترجمه خطابه شگفتی که جامع جمیع شرایط خطابه است، از تنفیر و تحیب و شورا می بینید، از حسن مطلع و حسن اختتام آن غافل مباشید، از یک تن عرب اسلامی که خون زنده اسلام در تن و منطق زنده ادب در زبان دارد، منتظر سخن و سخنرانی باشید.

ص: ۳۵۳

۱- (۱) العوالم، الامام الحسين: ۱۸۷؛ مثير الاحزان: ۱۷.

۱- (۱) فَخَطَبَهُمْ فَقَالَ: يَا بَنِي تَمِيمٍ! كَيْفَ تَرَوْنَ مَوْضِعِي فِيكُمْ، وَحَسَبِي مِنْكُمْ، فَقَالُوا: بَخٍ بَخٍ: أَنْتَ وَاللَّهِ فَقَرَهُ الظَّهْرَ، وَرَأْسُ الْفَخْرِ، حَلَلْتَ فِي الشَّرَفِ وَسَطًا، وَتَقَدَّمْتَ فِيهِ فَرَطًا، قَالَ: فَأَنَّى قَدْ جَمَعْتُمْكُمْ لِأَمْرٍ أَرِيدُ أَنْ أَشَاوِرَكُمْ فِيهِ؛ وَاسْتَعِينُ بِكُمْ عَلَيْهِ. فَقَالُوا: أَنَا وَاللَّهِ نَمُنْحُكَ النَّصِيحَةَ، وَنَجْهَدُ لَكَ الرَّأْيَ، فَقُلْ حَتَّى نَسْمَعَ، فَقَالَ: إِنَّ مَعَاوِيَةَ قَدْ مَاتَ: فَأَهْوِنُ بِهِ وَاللَّهِ هَالِكًا وَمَفْقُودًا، أَلَا وَأَنَّهُ قَدْ انْكَسَرَ بَابُ الْجُورِ وَالْإِثْمِ، وَتَضَعَصَعَتْ أَرْكَانُ الظُّلْمِ وَقَدْ كَانَ أَحَدُثَ بَيْعَةٍ؟ عَقَدَ بِهَا امْرَأً ظَنَّ أَنَّهُ قَدْ أَحْكَمَهُ، وَهِيَ هَاتِ الَّذِي أَرَادَ؛ اجْتَهَيْدَ وَاللَّهِ فَفَشَلَ وَشَاوَرَ فَخَذَلَ: وَقَدْ قَامَ يَزِيدُ شَارِبُ الخُمُورِ وَرَأْسُ الْفُجُورِ يَدْعِي الْخِلَافَةَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ وَيَتَأَمَّرُ عَلَيْهِمْ بِغَيْرِ رِضَى مِنْهُمْ، مَعَ قِصْرِ حِلْمٍ؛ وَقَلِّهِ عِلْمٌ، لَا يَعْرِفُ مِنَ الْحَقِّ مَوْطِئَ قَدَمَيْهِ، فَأُقْسِمُ بِاللَّهِ قَسَمًا مَبْرُورًا لِحِجَابِهِ عَلَى الدِّينِ أَفْضَلَ مِنْ جِهَادِ الْمُشْرِكِينَ، وَهَذَا الْحَسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، وَابْنُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، ذُو الشَّرَفِ الْأَصِيلِ، وَالرَّأْيِ الْأَثِيلِ، لَهُ فَضْلٌ لَا يُوصَفُ، وَعِلْمٌ لَا يُنْزَفُ هُوَ أَوْلَى بِهَذَا الْأَمْرِ، لِسَابِقَتِهِ وَسُنَّهِ، وَقِدَمِهِ وَقَرَابَتِهِ، يَعْطِفُ عَلَى الصَّغِيرِ وَيَحْنُو عَلَى الْكَبِيرِ فَأَكْرَمَ بِهِ رَاعِي رَعِيَّتِهِ، وَآمَامَ قَوْمٍ، وَحَبِيبٌ لِلَّهِ بِهِ الْحِجَّةُ، وَبَلَّغَتْ بِهِ الْمَوْعِظَةَ، فَلَا تَعَشُوا عَنْ نُورِ الْحَقِّ، وَلَا تَسْكُتُوا فِي وَهْدِ الْبَاطِلِ، فَقَدْ كَانَ صَخْرُ بْنُ قَيْسٍ (يَعْنِي الْأَحْنَفَ) أَنْزَلَ بِكُمْ يَوْمَ الْجَمَلِ فَاعْسَلُوا بِخُرُوجِكُمْ إِلَى ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَنَصْرَتِهِ، وَاللَّهِ لَا يُقْضِي أَحَدٌ عَنْ نَصْرَتِهِ إِلَّا أَوْرَثَهُ اللَّهُ الدُّلَّ فِي وُلْدِهِ وَالْقَلَّةَ فِي عَشِيرَتِهِ، وَهَا أَنَا ذَا، قَدْ لَبِسْتُ لِلْحَرْبِ لَامَتَهَا وَادَّرَعْتُ لَهَا بَدْرِعَهَا، مَنْ لَمْ يُقْتَلْ يَمُتْ وَمَنْ يَهْرَبْ لَمْ يُفْتْ، فَأَحْسِنُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ رَدَّ الْجَوَابِ، فَقَالَتْ بَنُو حَنْظَلَةَ: يَا أَبَا خَالِدٍ! نَحْنُ نَبْلُ كِنَانَتِكَ وَفُؤَسَانُ عَشِيرَتِكَ، أَنْ رَمَيْتَ بِنَا أَصَبْتَ وَأَنْ غَزَوْتَ بِنَا فَتَنَحْتَ، لَا تَخَوْضُ وَاللَّهِ غَمْرَةً إِلَّا خُضْنَاهَا وَلَا تَلْقَى وَاللَّهِ شِدَّةً إِلَّا لَقَبْنَاهَا، نَنْصُرُكَ بِأَسْيَافِنَا وَنَقِيكَ بِأَيْدِينَا إِذَا شِئْتُمْ. وَقَالَتْ بَنُو سَعْدٍ، أَبَا خَالِدٍ إِنَّ ابْنِغْضَ الْأَشْيَاءِ الْبَيْنَا خِلَافَكَ، وَالْخُرُوجُ مِنْ رَايِكَ وَقَدْ كَانَ -

گفتند: به، به، زهی بر تو که تو (به خدا) مهره پشتی و بر سر تاج افتخاری، به شرافت در میان ما نقطه مرکزی، در قبیله سالار و پیشقدمی، تو نماینده آمال مائی.

گفت: پس بنا بر این راستش این است، من شما را برای امری بزرگ جمع آوری کرده ام، می خواهم با شما مشورت کنم و از شما در آن کار یاری و مدد بجویم، گفتند: ما از صمیمیت خودداری نمی کنیم بگو تا بشنویم. گفت: آگاهید که معاویه مرد. ابن فقیه هلاکت رسیده را (به خدا) باید بسیار خوار و بی ارج - شمرد - هین دروازه جور و گناه ویران شده شکست برداشت و ارکان ظلم و ستون های ستم متزلزل و لرزان شد.

آن مردک، راستی را: بیعت نوظهوری احداث کرد، امری را به واسطه آن بدعت تازه به عهده مردم نهاد، کاری را به هم بست و به گمان خود آن را استوار و محکم کرد، هیئات، این که او اراده کرده شدنی نیست، کوشش کرد (به خدا) لیکن به آرزو نرسید، آن کار را به صورت شورا و صوابدید نمایش داد، در عین

آنکه باعث خذلان شد؛ این یزید است؛ شراب خوار میگسار مست، سردسته گناهها، که به جور ادعای خلافت بر مسلمانان می کند، می خواهد بر آنان بی رضایت آنها فرمانروایی کند، با آن حوصله کوتاه، با آن علم اندک آن قدر در شناسایی حق کور است که از حق جای پای آن را هم نمی داند، از این رو من قسم می خورم به خدا قسمی مبرور (یعنی راست) که جهاد با او در راه دین افضل است از جهاد با مشرکان،

افسری کان نه دین نهد بر سر خواهش افسر شمار خواه افسار

بر خود آن را که پادشاهی نیست بر گیاهیش تو پادشا م شمار

ای هواهای تو خدا انگیز وی خدایان تو خدا آزار(۱)

و اینک حسین علیه السلام است فرزند علی امیرالمؤمنین؛ پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله دارای شرفی اصیل؛ رأی استوار؛ او را فضلی عظیم است که به توصیف نمی گنجد، و علمی شگرف است که تک آن در نمی آید، او به این امر (یعنی خلافت) اولی است از جهت سن و سابقه و دنیا دیدگی، و خویشاوندی که در او جمع است، بر کوچک دلسوز و بر بزرگ مهربان است.

بنابراین گرامی داردش که نیکو چوپانی است برای رعیت، وی آن پیشوای قوم است که حجه خدا به وجود او تمام و لازم، و موعظه به او رسا خواهد بود؛ پس از نور حق کوری تا کی؟ و درنگ در گودال باطل تا چند؟ دیگر از نور حق کور ممانند و افتان و خیزان در گودال باطل سرگردان مگردید، صخر بن قیس

ص: ۳۵۶

(احنف) در روز جمل، به واسطه تناقل و عقب کشیدن و آن روش بی شور، شرف و سربلندی شما را از بین برد؛ بیایید به وسیله رفتن به سوی پسر پیامبران صلی الله علیه و آله و نصرت او، آن لکه ننگ را از دامن خود بشوید - به حق خدا؛ احدی از نصرت او کوتاهی نمی کند، مگر آنکه خدا در اولاد و ذریه او ذلت و خواری به میراث خواهد گذاشت و در عشیره و قبیله اش قلت خواهد داد؛ هان! این منم که برای جنگ آماده ام، اسلحه آن را پوشیده و زره در بر کرده ام، هرکس کشته شود می میرد و هرکس بگریزد جان در نمی برد، اینک جواب مرا درست بدهید خدای رحمتتان کناد.

پاسخهای نیکو و مؤدبی از قبیله به رئیس می رسد.

بنوحظله به سخن آمده گفتند: ای اباخالد! ما تیر ترکش توایم و سواران عشیره تو، اگر ما را به هدفی روانه کنی نشان را خواهی زد و اگر به اتفاق ما به جنگ پردازای فتح خواهی کرد، تو در هر ورطه فرو روی ما هم در آن ورطه خوض می کنیم و هر سختی را که تو رو به رو شوی، ما هم رو به رو می شویم، ما شمشیرها به نصرتت می کشیم؛ و با بدن هایمان از خطرها حفظت می کنیم.

بنوسعد جوابی آمیخته به تعلل می گویند:

بنوسعد پس از آنها به سخن آمده گفتند: ای اباخالد! مبعوض ترین کارها نزد ما مخالفت ورزیدن با تو و بیرون رفتن از رأی تو است و صخرابن قیس (یعنی احنف) هم که ما را به ترک قتال امر داد، در آخرهم فرمان او را محمود و ستوده دیدیم و عزت ما، در ما باقی ماند، پس ما را مهلت بده که مراجعه به مشورت کنیم و بعد رأی خود را نزد تو آوریم.

ص: ۳۵۷

بنوعامر پاسخ مساعد می دهند:

سپس بنوعامر تکلم کردند و گفتند: ای ابوخالد! ما نواده های پدرت و هم قسم و هم پیمان های خودت هستیم، البته خوشنود نخواهیم زیست، اگر تو در غضب باشی و به وطن نمی مانیم اگر تو کوچ کنی، ما را بخوان تا اجابت کنیم؛ فرمان بده تا اطاعت نماییم؛ امر واگذار به تو است هرگاه بخواهی امر کن.

در نسخه ای هست: امر از تو، اطاعت از ما.

بعد از این جوابها خطیب والا (یزید بن مسعود) نگاهی به بنی سعد کرده گفت: ای بنی سعد! اگر این کار را بکنید (یعنی کناره گیری)؛ دیگر هرگز خدا شمشیر از جانتان برنخواهد داشت و همیشه تیغ خودتان در میاتتان خواهد بود. (۱)

پس از آن، نامه ای برای حسین علیه السلام نگاشت،

بال دیگری از ملک قلم است، در سخن و خطابه و در قلم و نامه به ویژه در این خطابه گذشته و نامه ای که اینک از نظر می گذرد، رموزی از مقصد ملائک هست.

بعضی از ارباب مقاتل گویند: این مراسله را به همراه حجاج بن بدر سعدی به کوی حسین علیه السلام فرستاد.

این نامه که در پاسخ امام نوشته، در عین حال که اختصار و بلاغتی سرشار دارد، نمونه خوبی است از ادب آن.

ص: ۳۵۸

۱- (۱) اللهوف: ۲۶-۲۸؛ موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۳۸۴-۳۸۵؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۱۲.

اما بعد: نامه تو به من رسید، آن امری که به من پیشنهاد فرموده و مرا به آن خوانده ای فهمیدم، آن امر بالحقیقه بخت و دولتی است که من برای خود به چنگ آرم و کامیابی از نصیبی است که به وسیله نصرت و یاری تو بدان برسم؛ روی زمین را خدا از عاملی برای خیر و دلیلی کافی برای نجات خالی نمی گذارد، و شما حجت خدایید بر خلقش و امانت اوید در زمینش؛ آن شاخسارید که از درخت زیتونه احمدیه برآمده، او اصل و تنه و شما شاخه آنید، پس به فال نیک و بخت همایون وارد شو به کار که من بنی تمیم را برای تو رام کرده و آنها را برای طاعت تو آماده کرده ام، چنانکه همگی از پی یکدیگر؛ در فرمان؛ شتابان ترند از شترانی که چهار روز تشنگی کشیده، برای روز پنجم رو به آب می آورند.

بنی سعد را هم برای تو رام کرده و شست و شویی از زنگار دل آنها کردم، به آبی چون باران تند که از ابر بهاری بریزد در حینی که برق از آن ابر، رخ، به

ص: ۳۵۹

۱- (۱) و کتب الی الحسین علیه السلام مع الحجاج زید السعدی (بسم الله الرحمن الرحیم) اما بعد: فقد وصل الی کتابک، و فهمت ما ندبنتی الیه و دعوتنی له من الأخذ بحظی من طاعتک و الفوز بنصیبی من نصیرتک و ان الله لم یخل الأرض قط من عامل علیها بخیر او دلیل علی سبیل نجاه و انتم حجه الله علی خلقه و ودیعتہ فی ارضه، تفرغتم من زیتونه احمیدیه هو اضیلمها و انتم فرغها فاقدم سیدت باسید طائر فقد ذللت لک اغناق بنی تمیم و ترکتمهم اشد تتابعاً فی طاعتک من الابل الظماء لورود الماء یوم خمسها و قد ذللت لک بنی سید و غسلت درن قلوبها (و فی نسخه درن صُدورها) بماء سحابه مزن حین اشتهل برقها فلمع.

خنده نماید و پس از آن بدرخشد.

این نامه را به همراه حجاج ارسال داشت و حجاج خود برای روانه شدن به آن راه با (قعب عمر نمری) مهیا و آماده بود و در این هنگام جماعتی از عبدین روانه کوی حسین علیه السلام شده بودند و در طف به پیشگاه امام علیه السلام رسیدند. (۱)

ذخیره گوید: آنان هفت تن بودند که در کربلا نزد امام علیه السلام آمدند.

سید گوید: وقتی که امام علیه السلام نامه را قرائت کرد؛ فرمود: «ما لک» زهی به همت تو؛ خدا تو را از هر هراس ایمن کند و عزت بدهد و در روز عطش اکبر سیراب کند. (۲)

حجاج به همراه حسین علیه السلام باقی ماند تا جلوی روی امام علیه السلام کشته شد.

حدائق گوید: بعد از ظهر به مبارزه شهید شد - دیگران گفته اند: در حمله اولی پیش از ظهر کشته گشت. (۳)

ص: ۳۶۰

۱- (۱) اللهوف: ۲۸-۲۹؛ مثير الاحزان: ۱۸؛ بحار الأنوار: ۳۳۹/۴۴؛ العوالم، الامام الحسين عليه السلام: ۱۸۸؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۲۱۳.

۲- (۲) فَلَمَّا قَرَأَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْكِتَابَ قَالَ: مَا لَكَ أَمْنَكَ اللَّهُ مِنَ الْخَوْفِ وَاعْزَاكَ وَارْوَكَ يَوْمَ الْعَطَشِ الْأَكْبَرِ. «حياه الامام الحسين عليه السلام: ۳۲۷/۲»

۳- (۳) ابصار العين في انصار الحسين: ۲۱۴؛ الحدائق الوردية: ۱۲۲.

قعنب از رجال و بصراوی است؛ در زیارت قائمیه با سلام نام برده شده. (۱)

حدائق گوید: قعنب مردی از شیعیان بصره بود، همین که حجاج بن بدر تیمی سعدی نامه مسعود بن عمرو نهشلی را برای حسین علیه السلام آورد، قعنب به همراه او نزد حسین علیه السلام آمد و تا روز طف نزد امام علیه السلام باقی ماند، هنگامی که آتش جنگ در گرفت پیش روی امام علیه السلام پیش رفته، نبرد کرد تا در حمله اولی با دیگر شهیدان کشته گشت. (۲)

پیامی از مهبط ملک یا آیین سخن و سخنوری

به همراه این دو تن شهید نامه ای به کوی شهیدان آمد که به حسین علیه السلام در بحبوحه آزرده گی نشاطی داد، و در ترجمه شان خطابه ای گوشزد شد که هواخواهی از دولت عدالت و نسیم تخلص از نکبات ستم از آن بر

ص: ۳۶۱

۱- (۱) إقبال الأعمال: ۷۸/۳.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۱۵؛ الحدائق الوردیه: ۱۲۲.

می خاست و هر انسان را به مردانگی و برازندگی آشنا می نمود.

از سخن، این نوع آثار حمیده برمی خیزد و با آنکه لطف سخن بیش از لطافت حریر و پرنیان است خود در تأثیر، مرد آفرین است، با آنکه تار و پود او را باد از لطافت می برد، باز شدتی و قوتی به مردان می دهد که کوهها را از جا می کنند، سخن در هودج خود که از نسج نسیم و جنس امواج است، موجوداتی نهفته دارد که فاعل و کارگر بلکه فعال و کارآفرینند این موجوداتی که نهفته در سخند تا از صماخ(۱) گوش عبور ننموده اند، خود را در حریر نسیم چنان پیچیده دارند که ضعیف و ناتوان به نظر می آیند، بلکه هیچ به نظر نمی آیند، اما بعد از عبور از این معبر اسرارآمیز (صماخ گوش) در مشاعر انسان پخش می شوند و در هر دژی از این مملکت بی در، غوغا و هیاهویی به پا می کنند و روح که افسرده در بن تن افتاده و خمود، به گوشه ای آرمیده خود را با قوا و غرایز (با عجله هرچه تمام تر) برای استقبال تازه واردها آماده می کند و بعد از (برخورد و اندکی زد و خورد و تأمل نهایی) هردو سپاه تسلیم یک حکم می شوند و افراد خود را سان داده برای قیام به هرکاری برمی خیزند.

ص: ۳۶۲

۱- (۱) صماخ گوش: داخل گوش.

این خطابه که ترجمه شد شاید در حرکت دادن این دو تن شهید رشید (صاحبان ترجمه) بی تأثیر نبوده، زهی قوت نیروی تبلیغات که از تأثیر خود دو تن یا هفت تن را به میدان کربلا می فرستد، وصفی بر صفوف شهیدان می افزاید، دو تن را بر می انگیزاند که از انبوه دشمنان نمی هراسند و از راه دوربین بصره و کربلا (۱۱۶ فرسخ) و فشار زور جباران که دارها در بصره و کوفه بر سر پا نموده اند بیم ندارند و باشد که این خطابه و تبلیغ از کوی کربلا به سوی جهان و جهانیان برود و این نامه با خون شهیدان به دست آیندگان افتد و کارها بکند، عجب مدارید که این خطیب مبلغ در سخنرانی خود زبان از فرشته آموخته باشد و شهیدان در کار خود مؤید به ملک باشند - کار و کرداری که از استقامت برخیزد و میل قرب به خدا را بیافزاید از فرود آمدن ملک به سر منزل آگهی می دهد.

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا ۗ وَ سَخَنَ وَ كَفْتَارِي كِه قَلُوب رَا بَا خِدا رَايْگَان كِنْد هَم دَم وَ هَم نُوا بَا مَلَائِكِه اسْت.

زندگی سخن با زندگی ملک همسان است، سخن به مشرق و مغرب می رود بی آنکه پایش فرسوده شود، در عین آنکه در یک ناحیه لباس سفر را که نسج نسیم است از تن خود کنده و در مشاعر لباس نور به تن پوشیده، در ناحیه دیگری در سفر است و به شتاب باد از اقلیمی به اقلیم دیگر رهسپار است. مرور زمان و گذشت دوران او را پیر و کهنه نمی کند، برای دوران آینده به همان طراوت جوانی زیست می کند. این سخن که از دهان یک تن از یاران حسین علیه السلام به یاری حق برخاست مانند شهدا نیست که کشته شود، زنده ای است که هیچ گاه خونش ریخته نمی شود، عمرش محدود نیست، این خطابه به گوش هوش احرار می گوید: صدور احرار مدفن اسرار نیست، خلوت خانه ای است زنده برای فرشته مهوشی، غوغا طلبی شورانگیزی که قرار نخواهد گرفت در آن جایگاه از جا برمی خیزد و بر از پردازی اسرار و رموز عدالت و ولایت الهی را با اهل دل می گوید و شوری بر می انگیزد از شور دل افواجی را هواخواه عدالت مطلق و هوادار کشتگان راه عدالت می نماید.

سخن از هر دری در می آید، به هر خانه ای که بخواهد وارد می شود، درب آهنین و سنگین به روی او نمی ایستد، هر جا خاطر زنده ای او را متوجه شود او بار می اندازد، در طرفه العین به نواحی مختلف پخش

می شود و همیشه با دل‌های زنده و زنده دلان دست در آغوش است و از خاطرهای زنده دیدن می کند و آنها را مشتاق خود می نماید، خاطرهای پاک پای او را بوسه می زنند، تا قدم بر صحنه مملکت دل می نهد، ساکنان کوی دل زمام امور را به دست او می دهند و او هم تا همه را نورانی و ملکوتی نکند و لباس انتظام و نور شوق ندهد و به فعالیت و اندازد از خانه دل بیرون نمی آید، این سخن که از صحنه کربلا از کوی شهیدان به جهان پخش می شود با آیندگان و نوزادان انسان توجه دارد، همین که آنها به بلوغ رسیدند و سخن توانست در آنها راه یابد برای سعادت آنان دست به کار می زند، مانند فرشتگانی که منتظرند رخنه ای در خاک یابند تا او را حیات دهند؛ این حریرپوش در هر تن خاکی راه یابد از هودج حریر برآمده لباس نور می پوشد و به تنویر او می کوشد، چنان که نور به تمام جهات متقابل در پرواز است، هودج نشینان این سخن در شعور ارباب شعور به شش جهت روشنایی می دهند و به هر سو پر و بال می گشایند و غرایز و مشاعر نارسا را زیر بال خود می گیرند.

این سخن پروین نه از روی هواست هرکجا نوری است آن نور خداست

ملک اگر بخواهد وسیله ای را در زمین استخدام کند بهتر از سخن نیست؛ زیرا که تناسب راکب و مرکوب

شرط راه مقصود است؛ اگر ملک مقصودی در زمین داشته و نظری به جهانیان و نفوس ناطقه انسان دارد باید از سخن که سیار، تندپای، متنفزی است نگذرد، باید به رشته های او درآید و خطوط ارتباطیه او را تا آخرین عمقی که از دلها در نفوذ خود دارد تحت نظر قرار داده تصرف نماید و بالاخره اگر بخواهد فعال در مجامع باشد باید الامام و اعتنای به مجاری مخابرات نفس ناطقه بکند و از این مجاری امور که خدا در دسترس نفس ناطقه گذاشته به سهل و آسانی استفاده کند و تا هر جا رشته فعل دولت نفس کشیده شده، برای فعالیت خود مورد استفاده قرار دهد و نفس ناطقه را که بندری است معمور بین جهان آلهیت و جهان محسوس، فکرش به طرف بالا، نطقش به طرف زیر پخش است؛ فرودگاه خود قرار داده با فکرش از یک طرف و با نطقش از طرف دیگر مساعدت کند تا آنها را به هر جا که به تنهایی نمی توانند برسند برساند و مرمت راههای توجه عقل او را خود به عهده بگیرد و عقل نظری او هرچه را توانست از صورت نظم کون دریابد یا عقل عملی نتوانست نظم وجود را در عمل محاکات کند او دستگیری نموده او را توانا کند و هرچه را نطق نتواند ابلاغ نماید به او بیاموزد و اگر او خود توانا است، او را مبلغ خود شمرده و نظر به نطق او داشته باشد.

این دو تن شهید، در ترجمه خود آن خطابه و به همراه خود آن نامه را آوردند که بگویند: اگر هودجی برای فرشته سعادت باشد همانا سخن است و اگر محملی بتواند این فرشته نیک پی را از بالا، سرمنزلی فرود آورد همان قلم است، تبلیغات قلم و سخن فرشته و ش بر انسان وارد می شوند، هرگاه انشای نامه ای یا القای مقاله ای مبدأ تشکیل دولت اعلی آلهی گردید، نشانه های نزول ملک و نمونه های عنایت عقل فعال را می باید از آن دو جست؛ چنان که قله های کوهساران مرتفع، مطرح اشعه نور خورشید است. نفس ناطقه که عقل بالقوه است مهبط اول و اولین مهبط اشعه عقل فعال است، فرشتگان نطق ناطقان را استخدام می نمایند و آن را وسیله عبور قرار می دهند که از جهان نهران به در آیند و به مشاعر و مسامع نو آموزان سرکشیده، بال و پر بکشایند و به اهتزاز امواج عرفان، سخن تقدیس بیاموزند و روابط حسنه «باخیر اعظم» تعلیم کنند، هر هودجی از سخن بر انسان وارد گردید و آرای خدا پسندی در مسامع و مشاعر و جهان فکر به رهروان فکر داد، حتماً آن هودج محمل ملائکه بوده، نهایت آنکه آنها در جمل و عبارات به لباس سفر بوده اند و از این رو به نظر کوچک می آمده اند، ولی هنگامی که در داخله انسان وارد شدند و محیط را محیط مشاعر دیدند، چنانکه ماهی در آب

حیات را از سر می گیرد؛ آنان نیز لباس سفر را از تن بیرون کرده و شعور محیط را متناسب با فعالیت خود دیده، برای زندگی دادن به اهل منزل به کار پرداخته همگی را حرکت می دهند، جای پای ملک باید سبزه و زنده شود و به عکس دیگران که بر سر هر چیز پا نهند آن را خسته و فرسوده می کنند، نور به جای پای خود توانایی و نشاط و خرمی می دهد و آن را از جا برمی انگیزد یا بر سر هر چیز نهاد او سنگینی را احساس نمی کند - قرآن مجید که ظاهرش پرده ای از سخن است چون محمل ملک بوده، به جهان این همه سبزی و خرمی داده است.

از این مقاله ای که در بصره برای یاری امام علیه السلام در انجمن اسلامی خوانده شد مگذرید و از آن نامه ای که به کربلا آمد غافل مباشید که به نظر من در آن میان، زبان ملک در کار است - از جملات آغازش من منطق ملانکه را می شنوم، یعنی جملاتی که فرمان زهوق(۱) به باطل داد و بافته های معاویه را وانمود و معلوم کرد که بافته مرد باطل هر چند قهرمان هم باشد باطل است، عقد و بیعت معاویه و پیمان نوظهورش نوزادی بود که تا زاد گودال قبرش نیز در همان حال کنده شد، ولیعهدی یزید با خودش رفتنی

ص: ۳۶۸

۱- (۱) زهوق: نابودن شدن، هلاک شدن.

است، و رأیی که در مؤسس چنین سست باشد پایمال شدنی است، حکومت تحمیلی بر خاطرهای مسلمین چونان لباس بزرگها بر تن کودک است؛ که موقتاً کودکی هوس می کند، ولی عدم تناسب و گشادگی آستین و تنه، او را ناراحت و مجبور به خلع می کند، عدم تناسب آن رأی هم با آرای عمومی اسلامی و افکاری که هنوز نضج خود را از دست نداده اند سبب طبیعی است که پایدار نماند.

و باز آن جمله ای که منافیات مقام را برای گزیده او گوشزد کرد پر از حکمت است؛ گفت: کوتاهی حلم؛ اندک بودن علم، بی خبری از حق و حقوق رعیت که هر یک جدا جدا منافی مقامند؛ در یزید و به علاوه می گساری و فجور که طغیان شهوات است و حقوق رعیت را پایمال می کند، همین که در یک تن باشند باید دست او را بست که تعدی او اسباب زحمت خلانق است، به جای شرائط انتخاب والی و ممیزات شخص اول، این همه منافیات در یک تن یزید که سردسته فجور است گردآمده؛ هشدارید که از این جملات پر معنی خطبای الهی بر می خیزند که کم از ملائکه نیستند، سنائی گوید:

ای هواهای تو خدا انگیز وی خدایان تو خدا آزار

من نشانه های پای جبرائیل را در جمله دیگرش می نگرم که گفت: ما به شخصیتی عظیم و مقدس

دسترس داریم (حسین ابن علی علیه السلام) که سراپا بزرگواری و مجد و یک دنیا پختگی و رأی و یک جهان سابقه نیک و امتحان است، مجتمعی است از شرائط رعیت پروری، بر بزرگ ها با عطفوت؛ به کوچک ها نوازش کن؛ چوپانی خلائق کمتر از چوپانی گوسفندان نیست، پیشوای قومی که آیین اسلام، دینشان باشد باید مثل حسین باشد که بسی بیش از مقاصد قومیت را بداند باید حجت خدا به او تمام و سخن و مرامش رسا؛ او یک سر به مقصد عالی بلند ایجاد متوجه باشد.

ابن عباس می گوید: در مکه دست جبرائیل در دست حسین علیه السلام بود و همی گفت:

«هَلُمُّوا الی بیع الله» (۱)

واضح است پرچم هر حقی، امام عادل است. برای نظامات الهی اگر دولتی است پرچم آن را جبرائیل می داند و نشان می دهد و بشر را می آگاهاند.

در سخن این سخنور کسری نمانده بود، به جز آنکه در راه این حقائق راهنه و در پای این نظامنامه جامعه بشری، مردانگی و ایستادگی بشود و برای حفظ پرچم حق تا پای مرگ بر سر آن بایستند، از جملات اواخر مقاله اش دم اسرافیلی و نشانه های حیات ابدی نمودار

ص: ۳۷۰

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۵۲/۴، بحار الأنوار: ۱۸۵/۴۴، باب ۲۵.

بود؛ حیات اراده را نفخ کرد و گفت: هان! هر کس کشته نشود می میرد، عمری که چنین است پس چرا پای این مقصد سامی به پایان نرسد، کسی که مقصدش سامی و عالی و الهی نباشد یا پای آن جانفشانی نکند جانش با خواری قرین است.

بعد از این تحریکات شدید آن شدید القوی (یزید بن مسعود نهشلی) خود را برافراشت و گفت: من که شاخص این دعوت، خود لباس جنگ به تن کرده و زره پوشیده ام، و از شما منتظر جواب مردانه ام.

آیا در این پایان و حسن اختتام که جهاد را پیشنهاد نموده و از خطر کشته شدن نترسید، اسرافیل با نیمرخ جلوه گر نشده که به حیات دیگر تسلیت و اطمینان و امیدواری و افراد را بر نشاط و جنبش و وقار افراشته دارد.

در هر سرمنزلی یا میان هر خانواده ای که این فرماندهان خیر و صلاح وارد گردند چه از آسمان فرود آیند و چه از هودج سخن به در آیند، مردم را از شب کوری و بی نوری نجات می دهند و از گودال باطل بیرون می آورند، نقصان مردم غالباً به سبب یکی از این دو آفت است یا بی نوری و بی بصری که از تشخیص نظامات الهی در جامعه بشری کورند، یا گرفتاری به گودال باطل که از جهت خوی گرفتن به آن. توانایی بیرون آمدن از آن را ندارند، جبران این دو آسیب

منوط است به فعالیت جبرائیل که چراغ علم و اسرافیل که سلطان حیات و حرکت است و این هر دو فعالیت در این مقاله پرشور و خطابه این سخنور بود، چه بهتر آنکه نامه ای از او به کربلا آید که این سخنان از کوی شهیدان که محل نشر انوار است (۱) به جهات جهان پخش شود و به دست هر زنده دلی برسد، باشد که اسلامیان مراوده با عقل فعال را از سر گیرند، عقل فعال یا ملک از همین گونه سخنان در دل وارد می شود، مهبط اولین برای طبقه علیای ملائک همانا خود نفس ناطقه است و در رتبه ثانی که از آن کانون فروتر آمده به جهان و جهانیان بخش می شود و چنانکه فرودگاه خود آن جانان، جان انسان است که الطف از پرنیان است، بال آنان هم از جنس شعاع حماسه و موج اینگونه هیجان است.

محمل و محمل نشین هر دو از لطافت چنانند که به حس در نمی آیند و در عین حال، به نهایت؛ در جهان فعالند؛ لطافت حریر را به این می سنجد که آن را بین دو انگشت فشار می دهند، لطافت ابر و بخار به

ص: ۳۷۲

۱- (۱) چنانکه بؤره عدسه که آن را حفره النار گویند، مجتمع خطوط اشعه است، برای صوت هم مجتمعی است و چنانکه هر اثری که در نور گذرنده از عدسه هست؛ مجتمع آن در (بؤره عدسه) بیش از آن هست؛ همچنین در مجتمع صوت هم که غلظه خیز است هر خبری هست، و به این منظور است که حقایق را باید در کوی شهیدان جست.

اندازه ای است که برای سنجش نتوان آن را بین دو انگشت نهاده فشار داد، بلکه باید آن را با دو چشم سنجید و لطافت نور که بیش از آن است به محاصره دیدگان هم سنجیدنی نیست، لطافت جان انسان از اینها بالاتر و لطافت فرشتگان از همه برتر است و از این جهت است که از نظر پنهانند.

تفاوت در مراتب لطافت همدوش با تفاوت در فعالیت است، هر آنچه لطیف تر باشد فعال تر خواهد بود و آنکه از نظر پنهان است فعالیت او بیشتر است به اندازه ای که آنچه در سنجش لطافت چنان است که محصور در محوطه ما نیست و منفعل از ما نیست، ما به اندازه تأثر خویشتن از او، فعالیت و لطافت او را میزان گیری می کنیم، گرماسنج میزانی است که او از گرما متأثر می شود، بخار در دیگ فعالیت می کند و به وسیله آن تحریکاتی در کارخانجات و چرخ های سنگین وزن آنها می آورد که می چرخند. ما قوه او را از تأثیر اینها می سنجیم. نور و حرارت که بامدادان به همراه خورشید سر از مشرق برمی کشند و جنس لطیفند که جهان را در تمام اقطار شرق و غرب و بالا و زیر به حرکت در می آورند، منظومه شمسی را اداره می کنند. خورشید (عروس جهان) که با چادر آتشین سر از مشرق درمی آورد نخست پرتو می افکند، اقطار هوا را می شکافد و فرود می آید، هر ناحیه از هوا را

که رخنه نمود سبک تر و لطیف تر از هوای مجاور می نماید و در اثر آن به تحریکات شروع می کند، آنچه را خفیف و سبک وزن نمود فرمان حرکت می دهد. آنها طبق فرمان او به بالا می جهند، هوای اطراف برای جای گیری آنها می شتابند و از نتیجه آن بادهای وزیدن می گیرد، کشتی ها، دریاها، بخارها، گازها، نباتات به حرکت برمی آیند، حرارت لطیف و نور و طیف تا هر جا از طبقات موج هوا و مسالک و جلگه ها و اقیانوس های ژرف و دریاها بروند فعالیت می کنند، کانون جهان بشریت دل بی آرام انسان است که باید عشق و شور و حرارت و نور بدهد، باید در پرده از پردگیان مهوشی سخن فرا بگیرد که آن را به جهانیان برساند، ملک که پنهان از نظر است، لطیف تر از نسیم رهگذر است، سبک خرامتر از نسیمی است که بر چمن می گذرد. سنگینی پا ندارد و جای پای او را کسی احساس نمی کند، تا انسان رفته خبر شود که رهروی با موج سخن هست و به پی جویی او برخاسته، او به آرامی در میان نسیم از پرده سخن بیرون آمده از گوش به هوش سر می کشد؛ گاهی دل هشیار نمی بیند، ولی در هر سرمزلی که دل هشیاری سراغ دارد فرود می آید و به هر جا فرود آمد در مشاعر و مسامع اهل آن منزل تأثیر نیکی می کند، آن فرستاده خدایی در بن گوش هوش برای تنفیر از باطل و تحیب حق به سخن

ایستاده به معرفی قیام می کند، هر چه ملک بیشتر پرتو به نفوس زمینی بدهد تنفر از باطل مستحکم تر و هر چه عقل فعال عنایت را بیشتر نماید، نفس به دولت مثلی شیفته تر می گردد.

مبدأ دولت الهی (مدینه فاضله) همین است که ملک آمد و رفت را مکرر کند تا آشنایی و شناسایی زیادتر شده در ساحت دل از آب و گل خود شخصی ملکوتی نورانی فعال برپا دارد که برای همیشه نماینده ملک باشد. برابر همه مزاحمت ایستادگی کند، از بنیان کوهها بلکه از بنیان جهان نیز استوارتر باشد و همواره در برابر باطل عرض اندام کند تا از نفوذ او جلوگیری نماید. این ملکه ملکوتی همان نهفته ای است که خود را در لباس حریری (نسج نسیم) پیچیده بود و تا در نهانخانه دل درنیامده بود کارکنان خود را مستور داشته بود. اگر این اشخاص ملکوتی در هودج سخن نهفته نبودند، پس چگونه بارز گردیدند؟ و اگر این نهفته ها از فرشته سعادت زبان نیاموخته اند پس چسان این ملکوتیت را انجام می دهند؟ گویند ملک جز بر پیامبران صلی الله علیه و آله نازل نمی شود با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

ص: ۳۷۵

نفس ناطقه بین جهان الهیت و جهان محسوس بندرگاهی است معمور که در آن و به خصوص در مورد خطبا و مبلغان ملائکه آهسته و آرام المامی یعنی اعتنایی می کنند که از اثر آن تحریکات شروع می شود و نفس ناطقه سرشار به کار می پردازد، فکر را به تکاپو در تحت سرپرستی عقل نظری به اطراف وجود می جهانند و پس از درک صورت نظامنامه الهی در کون مجدداً به کار پرداخته، در تحت سرپرستی عقل عملی به تشکیل دولت الهی می پردازد، به نطق می ایستد که در جامعه بشری هم فراخور اراده الهی نظامنامه ای تنظیم نماید، پس کارهای پر بها می کند، نطق های آتشین می نماید، معرفی از حق می کند، تحبیب و جبهه او را انجام می دهد، این کارها بسی پر بها است. ادراک صورت خیر اعظم که به فکر و عقل نظری نموده و تشبه به او که در فکر و عقل عملی می کند و نطق هایی که برای دیگران این راه را آسان می کند، همه اینها مجاری کار ملکند. دست جبرائیل در میان دست حسین علیه السلام بود که می گفت:

ص: ۳۷۶

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۸۹/۷۰، باب ۱۴۵، و در روایت دیگر به این مضمون در الکافی: ۳۳۰/۲، باب القسوه، حدیث ۲؛ بحار الأنوار: ۳۹/۶۷، باب ۴۴ آمده است.

«هَلُّمُوا إِلَى بَيْعَةِ اللَّهِ»؛ حسین علیه السلام به همان تحریکات به بصره نامه نگاشت که یزید بن مسعود را به آن سخن پر حرارت وا داشت.

آن نامه بال ملک بود یا نسیمی از بال ملک که به کوی شهیدان وزید، به جهتی برای خسته دلان آورد، صورت انسان را که محل پخش افکار و انوار است نباید از میدان جولان ملک به کنار انگاشت و نطق را در (حد انسان) تأویل به فکر کرد، گویند معنی «الانسان حیوان ناطق» آن است که م فکر است. آری، نفس ناطقه را، فکر، خود نخستین فرودگاه فرشتگان بالا است، اما صوت انسان وسیله پخش فکر است و مجاری آن که امواج را پخش می کند راه و رشته نفوذ ملک است، ملک محمل ها از انشا، سخن می گیرد و هودجها، از بال و پر قلم می سازد که گفته خدا را به جهان و جهانیان می فرستد و در طرفه العین به چپ و راست و جنوب و شمال، آنها را می رساند.

طفلی پرسید که ملک موت وقتی که در مشرق هست آیا در عین حال در مغرب هم هست؟ چسان یک تن در دو مکان تواند بود؟ پرتو آفتاب در میان حجره تابیده بود گفتم: فکر تو خود آیتی است روشن، ولی به مثل، چنانکه آفتاب در حجره ما تابیده و در عین حال در تمام حجرات شهر و تمام سکنه روی زمین بلکه

در عوالم دیگر نیز هست، با آنکه قرص آفتاب در مرکز واحد است، همچنان ملک موت و نیز ملک حیات؛ افکار شما آیندگان هم اگر از روی سجایای صالحه برخیزد، برای پرتو ملائکه آسمان با افکار ناطقان کربلا همعنان است، چه آنکه صحنه تابش انوار آن مهوشان، جان و روان هر انسان است، هر نطقی، هر نامه ای از شما به مقصد خیر جهان باشد، ملائک اطراف آن را می گیرند (دست خداوندگار باغ دراز است) تا هر جا زندگی و هوش ساری است از زیر ثری تا ثریا، از عمق ارحام تا روی زمین تا تک دریای ژرف، املاک کارفرمای حیات و رزق و علم یعنی اسرافیل و میکائیل و جبرائیل همگی پرتو می افکنند، با آنکه پرتو آنها لطیف تر از نسیم و حریر است و با آنکه خود در جهان خود استوارند، با بال و پری نازکتر از بال و پر پرندگان و برتر از نسیم هوا و موج نور می توانند در میان سخنان ما باشند و چنانکه از ظواهر هر هودجی می توان فهمید که هودج نشینان آن، از چه طبقه اند، از درباریانند یا از دیگران، از ظواهر قرآن هم مثلاً توان فهمید که در هودج این سخن کیانند.

تو از این دو تن شهید که با نامه ای به کوی شهیدان آمدند و هودجی از پرنیان سخن برای تبلیغ همیشگی در آنجا فرود آوردند که با خوابیدن خویشتن، آن

پردگیان هیچگاه از تبلیغات باز نمی مانند و از کار نمی افتند و اقدام آنان مستمر و برقرار است، به گوش خود بشنو و به هوش درنیوش که می گویند: جانا تو هم برخیز و سخنی بگو و بخواب که سخن تو با نامه ما هر چند ما و تو خفته باشیم، بیدار و در کار خواهد بود.

گاهی مردی از گریبان تن بیرون می دهند که سلحشور و جنگی است برای دفاع، شمشیر به دست او می دهند و گاهی ملکی برمی انگیزند که به داد تیره بختان می رسد، قرآن مجید که در دست ها و زبانها می چرخد کارهایی دارد که کامها را شیرین می کند؛ و هر بامداد مانند مهوش، هر هفت جلوه خود را می نمایاند.

حریفی نغمه او را دید گفت:

إِنَّ لَهُ لَحَلَاوَةً وَ إِنَّ عَلَيْهِ لَطَلَاوَةٌ وَ إِنَّ أَعْلَاهُ لَمُثْمَرٌ وَ إِنَّ أَسْفَلَهُ لَمُعْدِقٌ وَ أَنَّهُ يَغْلُو وَ لَا يُعْلَى عَلَيْهِ. (۱)

باز گفت:

ما هذا قَوْلُ الْبَشَرِ، إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَى.

ترجمه:

برای وی وه چه حلاوتی است؟ و بر او چه آب و رنگی است؟ باغستان های او در پایین، نهرها جاری دارد و بر شاخ، میوه ها، یعنی باغ ها، کاخ ها، دولت ها،

ص: ۳۷۹

خواهد داد که اسفل و اعلی آن همدگر را نگهدار است، همیشه برتری جوید و هیچ چیز بر او برتر نشود.

این گفتار بشر نیست، سحری است که داستان شود به زبان ها و زمان ها و انجمن ها روایت شود و زبان زد گردد.

از الف تا یا است در قوه مداد کاتبی کو تا نویسد صاد و ضاد

سیف و سکین و سنان و سلسله خفته در آهن چون در هامون گنه

«پایان جلد دوم»

آرزومندانی که تمنای تشریک مساعی با شهیدان این کوی دارند و آن را جزو آرزوهای ایمانی خود می دانند، سعی در مقصد مشترک را از این کتاب و از پیام خفتگان آن کوی بیاموزند.

«یا لیتنا کنا معکم فنُفُوزَ فَوْزاً عَظِیماً»

ص: ۳۸۰

سرشناسه: کمره ای، خلیل، ۱۲۷۸ - ۱۳۶۳.

عنوان و نام پدیدآور: عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن / تالیف خلیل کمره ای.

مشخصات نشر: قم: دارالعرفان، ۱۳۸۹ -

مشخصات ظاهری: ۸ ج.

شابک: دوره ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۶-۳ : ؛ ۵۰۰۰۰۰ ریال : ج. ۱ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۷-۰ ؛ ج. ۲ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۸-۷ ؛

ج. ۳ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۹-۴ ؛ ج. ۴ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۰-۰ ؛ ج. ۵ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۱-۷ ؛ ج. ۶ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-

۸۲-۴ ؛ ج. ۷ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۳-۱ ؛ ج. ۸ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۷-۹ ؛

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: ج. ۸ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فیپا).

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ق -- فلسفه

موضوع: عاشورا

رده بندی کنگره: ۵/۴۱BP/ک ۹۸۴ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۶۷۳۴۴

ص: ۱

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

تالیف خلیل کمره ای.

ص: ۳

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

مؤلف: آیت الله حاج میرزا خلیل کمره ای

ویرایش و تحقیق: واحد تحقیقات دارالعرفان الشیعی با نظارت هیئت علمی

سرگروه پژوهشی: محسن فیض پور

زیر نظر: استاد حسین انصاریان

ناشر: دارالعرفان

لیتوگرافی و چاپ: نگین

نوبت چاپ: اول / زمستان ۱۳۸۹

شمارگان: ۲۰۰۰ دوره قیمت دوره: ۵۰۰/۰۰۰ ریال

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۶-۳

شابک ج / ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۹-۴:۳

مرکز نشر: قم - خیابان شهید فاطمی (دور شهر) کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷

تلفن: ۷۷۳۵۳۵۷-۷۷۳۶۳۹۰ (۰۲۵۱) نماپر: ۷۸۳۰۵۷۰ (۰۲۵۱)

www. Erfan.ir www. ansarian.ir

Email: [info@ Erfan.ir](mailto:info@Erfan.ir)

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است

اهدای کتاب

هدیه به تمام ناطقان صادق اللهجه

و مبلغان صحیح العمل که با تجزیه و تحلیل

افکار، عقاید، گفتار و رفتار شهدا

برای بیداری و هوشیاری جامعه جهانی می کوشند.

هدیه به آنان که مردم را با نور مشعل شهدا

به سوی ولایت اهل بیت علیهم السلام

و از آنجا به آمال اهل بیت علیهم السلام

به سر منزل مقصود و مقصد اعلی هدایت می کنند.

العبد

حاج میرزا خلیل کمره ای

عفی عنه

ص: ۵

طبقه ای که از لشکر عمر سعد آمدند ۱۹

(سح - ۱) نعمان بن عمرو راسبی ۲۶

(سط - ۲) حلاس بن عمرو راسبی ۲۶

پیام راهروان به درماندگان ۲۸

(ع - ۳) مسعود بن حجاج تیمی تیم اللاه بن ثعلبه ۲۹

(عا - ۴) عبدالرحمن بن مسعود تیمی تیم اللاه بن ثعلبه ۲۹

پیامی از رستگاران به گرفتاران ۳۰

(عب - ۵) ضرغامه بن مالک تغلبی ۳۳

پیامی که به افت و خیز برخیز ۳۴

(عج - ۶) جوین بن مالک تیمی ۳۵

پیامی به درماندگان ۳۶

(عد - ۷) عمرو بن ضبیعه تیمی ۳۹

پیامی ۴۰

(عه - ۸) زهیر بن سلیم ازدی ۴۱

پیامی به وجدان زنده ۴۶

(عو - ۹) قاسم بن حبیب ازدی ۴۷

پیامی به دلیل کاروان ۴۸

(عز - ۱۰) الحارث بن امرء القیس کندی ۴۹

پیامی از دهقان سالخورده ۵۰

(عج - ۱۱) عبدالله بن بشر خثعمی ۵۲

پیام مردان بشارت است ۵۴

(عط - ۱۲) موقّع بن ثمامه اسدی صیداوی ۵۶

پیامی از زندان ۵۸

(ف - ۱۳) جابر بن حجاج تیمی ۶۳

پیامی مگر این پنج روزه دریابی ۶۴

طبقه ای که از بامداد تا عصر عاشورا به کوی شهدا آمدند ۶۷

(فا - ۱) بکر بن حنی بن تیم اللّاه بن ثعلبه تمیمی ۶۹

پیامی به یقظان از ابکار بامدادان ۷۰

(فب - ۲) حرّ بن یزید ریاحی ۷۵

نخستین سخنی که حرّ می شنود ۸۱

حرّ و ادب ۸۱

آخرین سخن وارد گرامی ۸۲

انکار حرّ و کشف راز ۸۳

آغاز ستیزه ۸۴

به روی هم سرخ شدند ۸۵

راه محبس ۸۶

حرّ پیامی از پیامبر صلی الله علیه و آله می شنود و اصرار امام علیه السلام را بر بیدار کردن خلق می بیند ۸۶

تأثیر سخن در حرّ و فکر تخلص ۸۸

جوابی برتر از طوق فکر می شنود ۸۹

حرّ و آزادگان اسلوب حمایت را از امام علیه السلام مشاهده می کنند ۹۱

پیک مرگ ۹۳

تضییقات حر بر نفس مقدس ۹۴

ص: ۸

تقاضای راه به دهات ۹۵

از میان تاریکی و فشار، در دیگری باز شد ۹۷

حر کار خود را کرد ۹۸

هر دو، برابر هم پیاده شدند ۱۰۱

روز عاشورا؛ تنظیم فرماندهان و ترفیع مقام حر ۱۰۴

حر از سخت دلی عمر سعد دو دل می شود ۱۰۴

حر راه خود را پیش گرفت ۱۰۹

حر در آستان حسین علیه السلام ۱۱۳

سخن ناصح مشفق ۱۱۶

حر در خطابه آتشین ۱۱۶

نص سخن ۱۳۹

حر در آغوش جنگ ۱۴۱

سواره بود، پیاده شد ۱۴۲

حر پس از تقاضای نماز ۱۴۳

جنگ حر با یاد شرافت عرب ۱۴۴

آیین شجاعت و پیامی از یک تن فرمانده آزاده اسلام با امضای (انت حُرّ فی الدنيا) ۱۴۶

(فج - ۳) سعد بن حرث انصاری ۲۲۰

(فد - ۴) ابوالحتوف بن حرث انصاری عجلانی ۲۲۰

پیامی به مبلغان اسلامی در عصر نکبت ۲۲۱

(فه - ۵) هفهاف بن مهند راسبی بصرای ۲۲۷

پیامی از فرمانده غایب به اسلامیان ۲۲۹

(فو - ۶) زنی از آل بکر بن وائل ۲۳۸

پیامی به بانوان ۲۴۰

گزارش حال آخرین کشته، گزارش حال قتل فردی یکتا ۲۴۵

(فز) سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی انماری ۲۴۷

ص: ۹

سوید چگونه می جنگد؟ ۲۴۹

مدهوش و افاقه ۲۵۰

پیامی به خفته روزگار که برخیز ۲۵۲

پیوستگانی که از آغاز تا انجام به همراه بودند ۲۵۵

نخست: غلامها یا ریزه های طلا ۲۵۵

(فح - ۱) نصر بن ابی نیزر مولی علی علیه السلام ۲۶۱

ابونیزر در کشتزار یا نخلستان ۲۶۲

علی در حفر قنات ۲۶۴

وقفنامه یا تحبیس ۲۶۵

فرزندش نصر است ۲۶۸

شیوه کارزار ۲۶۸

پیامی از علی به شاهزادگان ۲۶۹

(فظ - ۲) سعد بن حرث خزاعی مولای علی علیه السلام ۲۷۱

سعد و پاسبانی ۲۷۲

علی به زبان سعد سخترانی می کند ۲۷۲

سعد تا کجا سخن را تعقیب می کند؟ ۲۷۴

پیامی از کوکب سعد ۲۷۴

(فی - ۳) منجیح بن سهم مولی حسن و حسین و علی بن الحسین علیه السلام ۲۷۶

شیوه کارزار ۲۷۷

پیامی و نشانی از راه کامیابی ۲۷۸

(ص - ۴) قارب بن عبدالله مولى حسين عليه السلام ۲۷۹

همسفرى ۲۸۰

پيامى با كتاب؛ چرا از مرگ بترسم؟ ۲۸۰

(صا - ۵) اسلم بن عمرو غلام حسين عليه السلام ۲۸۴

همسفرى ۲۸۴

ص: ۱۰

شیوه کارزار ۲۸۵

بالین کشته و یک دنیا بزرگواری ۲۸۶

پیام «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» و رابطه نویسنده غیر مباشر با قلم ۲۸۷

(ص ۶ - سلیمان بن رزین مولای حسین علیه السلام ۲۸۹)

سلیمان در راه بصره ۲۹۱

نامه ۲۹۲

سلیمان در دهان مرگ ۲۹۲

پیامی به مبلغان ۲۹۳

(ص ۷ - حرث مولای حمزه سیدالشهدا ۲۹۵)

همسفری از آغاز ۲۹۶

پیامی از دربان باب السلام ۲۹۶

(ص ۸ - جون بن حوی مولای ابی ذر غفاری یا غلام سیاه ۲۹۷)

همسفری از آغاز ۲۹۸

شب عاشورا در خزینه اسلحه ۲۹۸

آیا جون جای دیگر هم این رجز را شنید؟ ۳۰۶

در آغاز جنگ ۳۰۸

همت بلند یا درک شرف شمشیر ۳۰۹

حسین و اسلام به بردگی چه نظر دارند؟ ۳۰۹

در قلّه فضیلت ۳۱۰

کار خواجه منش و نص سخن ۳۱۳

نعره سرفرازی ۳۱۷

حسین به احترام بر بالینش ۳۱۸

تغییر ماهیت همین جا شد ۳۱۸

بوی خوش او در مشام بنی اسد است ۳۱۹

پیامی به خواجهگان ۳۱۹

ص: ۱۱

ایستگاه شهدای اهل بیت علیهم السلام ۳۳۱

دو مصدر انبعاث ۳۳۳

مدرسه ای ۳۴۰

مصدر دومین برای انبعاث ۳۴۷

اهل بیت برای جهان بزرگتر ۳۶۴

در پرتو عصمت ۳۶۹

از مبدأ ۳۷۲

نقصان در همگی ۳۷۹

بیت المعمور ۳۸۱

جدول دول اسلامی از آغاز ظهور اسلام تا کنون ۳۸۳

مدینه اسلام و خانه اول ۳۹۰

به خانه بالانظری ۳۹۲

سوره والنجم ۳۹۹

عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى ۴۰۴

فَأَسْتَوَى ۴۰۴

وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى ۴۰۵

فدنی ۴۰۵

فتدلی ۴۰۶

فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى ۴۰۷

فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ ۴۰۷

وَلَقَدْ رَأَوْا نَزْلَةَ أَخْرَىٰ ۙ ۴۰۸

إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ ۙ ۴۰۹

رَهْ أَوْرَدَ آسْمَانِي ۙ ۴۱۰

دفع اشکالی ۴۳۵

مدن منحطه شهرستان های واژگون کدامند؟ ۴۴۰

افتتاح تعلیم ما آخرین نظر فیلسوف است ۴۴۲

ص: ۱۲

شهر واژگون شدنی ۴۴۶

کوفه در واژگونی ۴۴۷

ص: ۱۳

أَثْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَ أَحْمَدَهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ أَللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالتُّبُوهُ وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَ فَهَّمْتَنَا فِي الدِّينِ وَ جَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعاً وَ أَبْصَاراً وَ أُنْفُوداً فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ...

أَمَّا بَعْدَ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصِيحَاباً أَوْفَى وَ لَأَخِيراً مِنْ أَصْحَابِي وَ لَا أَهْلَ بَيْتِ أَبْرَّ وَ لَا أَوْصَلَ وَ لَا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمْ اللَّهُ عَنِّي أَفْضَلَ الْجَزَاءِ الْإِلا- وَ أَنِّي وَ أَظُنُّ يَوْمَنَا مِنْ هَؤُلَاءِ الْأَعْيَادِ غَدَاً وَ أَنِّي قَدْ رَأَيْتُ لَكُمْ فَانْطَلِقُوا جَمِيعاً فِي حَلِّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِنِّي ذِمَامٌ هَذَا لَيْلٌ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلاً. (١)

(قطعه ای از خطبه شب عاشورا)

«یا پرتوی از أشعه «حسین شهید» ارواحنا فداه»

ص: ١٥

١- (١) الإرشاد، شیخ مفید: ٩١/٢؛ تاریخ الطبری: ٣١٧/٤؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ١٠٧.

پیشقدم در کوی فداکاری یک است، هر چند در میان جمع باشد. تکیه او به جمع و اجتماع نیست، سر حد فداکاری همین بند است، از جبهه سخن و اشعه آن می بینید که سالار شهیدان خطرهای شب تصمیم را با روی خندان و زبان شکرگزاری از خود دفع می کند و در سخنرانی خود می گوید: مرا که در سایه چتر قرآن هستم و هر کس را که به سایه آیین یزدان است هفتاد و دو تن بودن و یک تن بودن فرقی نمی کند. (از خود گذشته را به مدد احتیاج نیست)

«به هوش باشید امام علیه السلام خطبه می خواند.»

ثنا می خوانم بر خدا به نیکوترین ثناها و ستایش می کنم او را بر خوشی ها و ناخوشی ها، بار خدایا! تو را حمد می کنم که به نبوت ما را گرامی داشتی و قرآن را به ما تعلیم دادی و به رموز آیین ما را آشنا کردی و گوش های شنوا و چشم های بینا و دل های دانا برای ما قرار دادی، پس ما را از شکرگزاران قرار بده، اما بعد: من یارانی را با وفاتر و گزیده تر از یاران خود نمی دانم و خاندانی را از خویش و تبار خودم خدمتگزارتر و پیوندجو تر و برازنده تر نمی شناسم. خدایم شما را از طرف من جمیعاً جزای خیر دهاد. هان! ای یاران من! من گمان می دارم از این دشمنان روز ما فردا فرارسیده، هلا! من برای شما معتقد شده ام که راهتان باز باشد، تمام بروید از پیمان من به حلّ و آسوده باشید، ذمّه پیمانی نسبت به من به عهده شما نباشد. این شب است،

ص: ۱۶

تاریکی آن شما را فرا گرفته از پشت و گرده آن کار بکشید. شب کار مرکب زیر پا را می کند.

خطبه را باید اینان بخوانند که باید خطبه به نامشان خواند، خطه مردانگی و عظمت را باید اینان بروند، خطه آنان را این کتاب روشن می کند و راه و روش آنان را می آموزد، بخوانید تا به عظمت راه یابید.

فَلَوْ لَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّتِهِ يَسْتَهْزِئُونَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ (۱)

راهی که مردان با عظمت رفته اند به آسانی نمی توان، رفت مگر آنچه آنان می دیدند راهروان دیگر هم بینند، از دولت توحید خود را همواره و هر جا در آغوش لطف ایزد بینند و به آیین نبوت هماره خود را به تاج و کمر در خلعت نگرند و به بصیرت هدایت کاملاً به چشم و گوش و دل خود را بینا و شنوا و دانای به قرآن بیابند، تا همه وقت حتی در حال تنهایی هم خود را غرق جلال و شکوهی دیده و هراس و شکوه ای از تنهایی نداشته باشند، بلکه از توجه به این معانی و معالی، عز و شکوهی برای خویشتن محرز بدارند. سالار فداکاران برای اینکه این راه را افتتاح کند، افتتاح تصمیم خود را به چهار قطعه درخشنده کرد.

۱ - اکرمتنا بالنبوه ۲ - علمتنا القرآن ۳ - فقهتنا فی الدین ۴ - جعلت لنا اسماعاً و ابصاراً و افئده فاجعلنا من الشاکرین. (۲)

ص: ۱۷

۱- (۱) هود (۱۱): ۱۱۶.

۲- (۲) الإرشاد، شیخ مفید: ۹۱/۲.

گفتگوی امام با انجمن اصحاب و یاران در شب تاریک، تصمیم همه از تصمیم افتتاح، این راه به راهروان بود.

که ما رفتیم جای قدم ما پیداست، این خط جاده ها که به صحرا نوشته اند - یاران رفته با قلم پا نوشته اند.

اگر بخواهید از سرحد فداکاری نیکو بگذرید و از گردنه مرگ به سرفرازی بگذرید، مشاعر را حساس کنید که همواره مرا با آنچه من می بینم ببینید و چتری که بسان سایبان بر سر کاروانیان من بود و به دیده نمی آمد، بر سر دارید.

تا نبیند کودکی که سیب هست کی پیاز گنده را بدهد ز دست

ص: ۱۸

و من کلام له عليه السلام لابي ذر لما خرج الى الرَبْدَه

يَا أَبَا ذَرٍّ إِنَّكَ غَضِبْتَ لِلَّهِ فَارْجُ مِنْ غَضَبَتِّ لَهُ إِنَّ الْقَوْمَ خَافُوكَ عَلَى دُنْيَاهُمْ وَ خِفْتَهُمْ عَلَى دِينِكَ فَاتْرُكْ فِي أَيْدِيهِمْ مَا خَافُوكَ عَلَيْهِ وَ اهْرُبْ مِنْهُمْ بِمَا خِفْتَهُمْ عَلَيْهِ فَمَا أَحْوَجَهُمْ إِلَى مَا مَنَعْتَهُمْ وَ مَا أَغْنَاكَ عَمَّا مَنَعُوكَ وَ سَتَعَلَّمَنَّ مِنَ الرَّابِحِ غَدًا وَ الْأَكْثَرُ حُسْدًا وَ لَوْ أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ كَانَتَا عَلَى عَبِيدٍ رَتَقًا ثُمَّ اتَّقَى اللَّهُ لَجَعَلَ اللَّهُ لَهُ مِنْهُمَا مَخْرَجًا لَا يُؤْنِسُ نِكَكَ إِلَّا الْحَقُّ وَ لَا يُوحِشُ نِكَكَ إِلَّا الْبَاطِلُ. (۱)

طبقه ای که از لشکر عمر سعد آمدند

در این بخش دسته ای از برجستگان را می بینید که نهفته به کوی شهیدان می آیند؛ با آسفتگی اوضاع و شوریدگی حال، خود را از لشکر عمر سعد بیرون کشیده به آستان معدلت می رسانند و اشاره به ما می کنند که شما تیره بختان هم از این راه بیاید؛ از زیر هزاران خروار آوار بیرون آمدند و از روزنه ای که در

ص: ۱۹

اعماق ظلمت راه داشت، سررشته نور را گرفتند و در پی آن برآمدند تا از تنگنای ظلمت رهیدند و در محیط نور وارد شدند، سپس شتابان تلاش کردند تا پیش مرگ شهدا شدند، گریختگان از ظلمت بیشتر قدر نور را می دانند، عقب ماندگی چنان آنها را ترسانده بود که به پیش قدمی زود در بستر شهدا آرמידند.

نیک تمیز دادند که اقامت در جهان مختلط (دنیا) به پرتگاه اشتباه نزدیک است؛ هر چه زودتر از تنگنای این جهان «دار اشتباه» خود را به فراخنای جهان بالا رسانند، تکلیف را برای دیگران و کار را برای خود روشن کردند.

همه اینان از شیعیان حق بودند که دچار اشتباهی گردیده بودند، ولی از اشتباه نیک بیرون آمدند و نیکو دیگران را از اشتباه بیرون آوردند و فهماندند که هر ثانیه ای ممکن است از پشت پرده ابهام طبقه ای در ظهور آیند.

اشتباه اینان نه در آن بود که حسین علیه السلام را نمی شناختند یا نمی دانستند که او (و تنها او) قائم بر حق است و تیپ مخاصم و حزب اموی بهره ای از حق ندارند، اشتباه اینان در امور جوهری نبود در اساس آیین و آیین اساسی دین روشن بودند، فقط گمان می کردند امام علیه السلام مجبور به صلح با بنی امیه است، نظیر برادر مهینش امام مجتبی علیه السلام، حتی عده ای از اینان این اشتباه را هم نداشتند، آمدن در آن سپاه را وسیله رسیدن به امام علیه السلام قرار داده بودند. (۱) مردان صاحب شخصیتی از آنان

ص: ۲۰

۱- (۱) طبری به طریق خود از ابوداک بازگو کرده که گوید: هنگامی که عیدالله در دارالاماره فرود آمد، مردم را برای نماز جامعه بانگ زدند، مردم اجتماع کردند. گوید: عیدالله بیرون آمد و خطابه تهدیدآمیزی خواند، در آن خطابه گفت: امیرالمؤمنین یزید (خدا در اصلاح کارش باشد) مرا به ایالت شهر شما و سرحدات شما - یعنی کشوری و لشکری گمارده و امر داده به ستمدیدگان

مانند دو برادر ازدی - نعمان و حلاس - و پدر و پسر مسعود و پسرش

ص: ۲۱

عبدالرحمن - و ضرغامه و چند تن دیگر از کوفه تا کربلا به لباس دشمن درآمدند که بدان وسیله خود را به کوی شهیدان برسانند؛ اگر به این لباس در نمی آمدند تخلصی از گرفت و گیر دشمن بدگنش نداشتند، مراقبت دشمن سخت بود، راهها همه بسته بود؛ حتی کوچه راه ها بر اشخاص متشخص مسدود بود، این جوانمردان در میان سلسله ای از استحکامات گیر افتاده بودند که زنجیروار آنها را در وسط حلقه خود محدود نموده بود، در یک دایره ای محصور بودند که از هر سو در برخ آنها بسته بود، روزنه ای نبود که بتوانند خود را از آن بیرون کشیده به محبوب معظمشان حسین علیه السلام برسانند، مگر آنکه حيله ای کنند و از راه بیچارگی در زمره دشمنان و به لباس آنان در آیند تا بلکه خود را به صحنه باز و فراخی بکشانند و از آنجا اسب همت بتازند و به نجای امت بیوندند، درست تشخیص دادند که اگر نزدیک بشوند دیگر به هر وسیله باشد اگر چه «شبان» خود را به در خواهند برد، چند نفر دیگرشان که از آغاز ضمیمه شدن به دشمن را بدین قصد نکرده بودند؛ به ظاهر جزو دشمن بودند اما به انتظار آن بودند که تبادل آراء و مبادله سخن کار را درز گیرد و طرفین را دژم (۱) نگذارند، اینان وسیله پیوستنشان به حزب حق ضعیف بود، فقط رشته باریکی ولی حساس از نزع عدالت جوئی در سرشت آنان می بود، سر این رشته را گرفتند و رفتند تا به سررشته دولت سعادت رسیدند، مادام که ناروایی دشمن بد اندیش از حد نگذشته بود و آنان روزنه امیدی به سوی صلح و مصالحه می دیدند در زیر پرچم دشمن

ص: ۲۲

۱- (۱) دژم: افسرده، غمگین، اندوهناک، خشمگین، غضبناک.

بودند، ولی همین که ناروایی مخالفان بر طبل ستم نوای دیگر نواخت و به اتکای قوه به اعمال زور پرداخت، دیدن این نغمه با تازی که از عدل در سرشت آنان هست سازگار نیست به فریاد آمدند. بنازم نزعۀ عدلی را که صاحبان آن به لگد کوب شدن خودشان حاضر و به تضييع آن حاضر نیستند؛ از تضييع عدالت می هراسند و از مهابت دشمن؛ چنگال خونین، بازوی آهنین او نمی ترسند؛ طلیعۀ قدرت دشمن هر دم بر خونخواری و نمایش دادن شکوه خود می افزود، شدیدترین مُرعبات یعنی اسلحۀ بَران دشمن در منظر بود، لشکرکشی او با هیاهوی عربده اش که دل شیر را می شکافت زیر گوش بود، دارهای کوفه که هنوز تن میثم و ده تن یارانش، وهانی بن عروه و اشباهش بر فراز آن جلوه گر می بود از تیغ برنده خونریزتر به نظر می آمد؛ از این درندگی نو به نو، می باید اگر عقیده و رأی آنان از ابتدا هم یک طرفی بود سست شود و به واسطۀ تماس با سرپنجه این درندۀ قوی، آن عقیده و رأی فراموش شود تا چه رسد به آنکه تازه نهضت نماید و به تجدید همت بکوشد که برای برابری با او از در ستیزه درآید و برخیزد و خود را در صف مقابل آرد و در هنگام زد و خورد درست برابری کند، اینان که دیر آمده اند هیچگونه کسری از آنان که زود رسیده اند ندارند. اگرچه آنان که قدم به قدم به همراه امام آمده راهشان دور و رنجشان بیشتر بوده؛ اما در برابر، با دم مسیحایی امام علیه السلام تقویت شده بودند.

ولی اینان قوت دشمن خونخوار را با دیباچۀ خونریزی دیده بودند، دچار مرعبات نو به نو و شکوه بی پروایی از خون بوده اند.

اگر آنان راه دور و دراز پیموده بودند اینان از تضييق و سخت گیری دشمن

میان دایره‌هایی که سلسله وار محیط بر هم بوده محدود و گرفتار بودند، سیاهی لشکر جرّار را پیش دیده می‌دیدند، عربده‌های جگر شکاف را از نزدیک می‌شنیدند، در صحنه‌افق تیرگی پشت هم را می‌نگریستند و جز روی زیبای عدالت را در جنبه‌دولتخواهی امام علیه السلام نمی‌دیدند.

اگر حق شناس باشیم رسیدگی به تذکره‌این رجال از حق شناسی است و شناساندن اشخاص این طبقه و طبقات دیگر از وظایف قدردانی است، این عمل در پیر و برنای ما خالی از تأثیر نیست، سبب نشاط و انتعاش در همت جوانان - یا - مورث انفعال پیر و برنای ما که کسر آورده ایم خواهد شد، آن نشاط و این انفعال منشأ ثواب خواهد بود. آری، اگر جا دارد که مردم به رفتار بلند همتان محبت بورزند شرط مردمی این است که در مورد اینان عشق ورزی کنند، معشوقی برای آدمی بهتر و زیباتر از همم و آداب و شمایل اخلاقی انسان نیست.

زهی سعادت این طبقه که در جنگ پیش قدم شدند، چون آخر آمدند به تلافی آن اول کشته شدند.

نفرات آنها

اشاره

«

(سح) ۱ - نعمان بن عمرو ازدی راسبی و برادرش

(سط) ۲ - حلاس بن عمرو ازدی راسبی

(ع) ۳ - مسعود بن حجاج تیمی تیم الله بن ثعلبه و پسرش

(عا) ۴ - عبدالرحمن بن مسعود - تیمی تیم الاله بن ثعلبه

(عب) ۵ - ضرغامه بن مالک تغلبی

(عج) ۶ - جُوین بن مالک بن قیس بن ثعلبه تیمی و مولی او

(عد) ۷ - عمرو بن ضبیعه بن قیس بن ثعلبه

(عه) ۸ - زهیر بن سلیم ازدی

(عو) ۹ - قاسم بن حبیب بن ابی بشیر

(عز) ۱۰ - حارث بن امرء القیس کندی

(عح) ۱۱ - عبدالله بن بشر خثعمی

(عط) ۱۲ - موقع بن ثمامه اسدی

(ف) ۱۳ - جابر بن حجاج تیمی تیم الاله بن ثعلبه

گفت سازنده سبب را آن نفس ای خدا تو رحمتی کن بر عسس

نا شناسا تو سببها کرده ای از در دوزخ بهشتم برده ای

بهر آن کردی سبب این کار را تا ندارم خوار من یک خار را

در شکست پای بخشد حق پری هم ز قعر چاه بگشاید دری

بر همه زهر و بر او تریاق بود آن عوان پیوند آن مشتاق بود

پس بد مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشد این را هم بدان

«مثنوی»

(سج - ۱) نعمان بن عمرو راسبی

(۱)

(برادرش)

(سط - ۲) حلاس بن عمرو راسبی

اشاره

نعمان و حلاس پسران عمرو راسبی، از اهل کوفه و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و با او در جنگ صفین حضور داشتند؛ حلاس رئیس شرطه علی علیه السلام بود در کوفه. (۲)

صاحب حدائق الوردیه گوید: این دو برادر نخست به همراه عمر سعد از کوفه بیرون آمدند تا به کربلا رسیدند، همین که عمر سعد شروط مصالحه را رد کرد (۳)

ص: ۲۶

۱- (۱) محمد سماواتی گوید: نعمان و حلاس پسران عمرو راسبی اند. و از اهل کوفه، ابوجعفر طبری گوید: برای این دو تن در مغازی و حروب ذکری و نامی هست، منسوبند به راسب که تیره ای از ازد.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۶.

۳- (۳) شروط مصالحه از این قرار بود - عمر سعد صورت قرارداد را برای ابن زیاد چنین نوشت: خدا آتش جنگ را خاموش ساخت، سخن را یکی کرد، امر این امت را اصلاح نمود، این حسین

به جانب حسین علیه السلام آمدند، از جمله کسانی بودند که (شبانه) آمدند و از دور امام علیه السلام دور نرفتند تا برابر چشمش کشته شدند.^(۱)

ساروی گوید: حمله اولی کشته شدند^(۲)؛ گویند: شب هشتم محرم از جمله کسانی که نزد امام علیه السلام آمدند این دو برادر بودند، منضم به او علیه السلام شدند و همواره با او بودند تا روز دهم، همین که آتش جنگ برافروخت، حلاس پیش روی حسین علیه السلام به نبرد آمد، جهاد کرد تا در حمله اولی با کشتگان دیگر از اصحاب حسین علیه السلام شهید شد و برادرش نعمان به مبارزه مابین حمله اولی و ظهر در حومه کارزار بعد از آنکه اسبش را از پا درآوردند شهید گشت.^(۳) (رضوان الله علیه)

ص: ۲۷

۱- (۱) الحدائق الوردیه: ۱۲۲.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۱۳/۴.

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۷.

این دو تن به ما درماندگان گویند: بسا کسان چون ما آلوده اند، چاره آنها این است که راه خلاصی را که ما آلودگان پیموده ایم بپویند هر چند مرضی و دلخواه ما نبود که آلوده شویم، اما در این آلوده شدن و بیرون آمدن از آن به شما خدمت بزرگی نموده ایم، آمده ایم که تعلیم جدیت به شما نمائیم، راه نمایان هدایت پاکانند، اما پاکان کمند که شما از آنان راه و روش بیاموزید، بیشتر شما مثل مائید، بنگرید ما که چون شما بوده ایم چسان رهیده ایم، راه به روی پاکان ناآلوده همیشه باز است اما؛ ما دورافتادگان باید مثل یوسف که به چاه افتاده بود به رسانی دست بزنیم و از چاه برآئیم؛ راه این است که هر رشته و نخ در تار و پود خویشتن بیابیم که آفت ندیده باشد از قبیل وفا، صدق، حب عدل، جود، جدیت، آن رشته را بگیریم و در پی آن رشته برآئیم تا به کاروان نزدیک شویم.

اشاره

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعْتَذِرُ إِلَيْكَ مِنْ مَظْلُومٍ ظَلِمَ بِحَضْرَتِي فَلَمْ أَنْصُرْهُ، وَ مِنْ مَعْرُوفٍ أَسَدَيْ إِلَى فَلَمْ أَشْكُرْهُ، وَ مِنْ مُسِيءٍ أَعْتَدَرَ إِلَيَّ فَلَمْ أَعِذِرْهُ، مِنْ حَقِّ ذِي حَقٍّ لَزِمَنِي لِمُؤْمِنٍ فَلَمْ أُوفِّهِ،... أَعْتَذِرُ إِلَيْكَ مِنْهُنَّ وَ مِنْ نَظَائِرِهِنَّ أَعْتَدَارَ نَدَامَهُ يَكُونُ وَاعِظًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنْ أَشْبَاهِهِنَّ. وَ اجْعَلْ نَدَامَتِي عَلَى مَا وَقَعْتُ فِيهِ مِنَ الزَّلَّاتِ وَ عَزْمِي عَلَى تَرْكِ مَا يَعْرِضُ لِي مِنَ السَّيِّئَاتِ، تَوْبَةً تُوجِبُ لِي مَحَبَّتَكَ، يَا مُجِبَّ التَّوَابِينَ. (۱)

(ع - ۳) مسعود بن حجاج تیمی تیم الالاه بن ثعلبه

(۲)

(و پسرش)

(عا - ۴) عبدالرحمن بن مسعود تیمی تیم الالاه بن ثعلبه

مسعود و پسرش از شیعه اند و از معروفین، برای مسعود در مغازی و فتوحات ذکر و نامی هست خود و پسرش شجاع و مشهور بوده اند. (۳)

ص: ۲۹

۱- (۱) صحیفه سجادیه: ۱۶۷، دعای ۳۸؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۳.

۲- (۲) ابوعلی در رجال خود گوید: مسعود بن حجاج تیمی از اصحاب حسین بن علی علیه السلام با او به کربلا کشته شد، محقق استرآبادی در رجال خود گوید: عبدالرحمن بن مسعود بن حجاج تیمی از اصحاب حسین بن علی است با او در کربلا کشته شد.

۳- (۳) مستدرکات علم رجال الحدیث: ۴/۴۲۱، باب العین.

حدائق الوردیه گوید: مسعود بن حجاج تیمی و پسرش عبدالرحمن بن مسعود تیمی از کوفه با ابن سعد از کوفه بیرون آمدند تا به کربلا رسیدند، همین که در ایام مهاده (۱) فرصتی به دست آوردند به سوی حسین علیه السلام آمدند. (۲)

ذخیره گوید: روز هفتم آمدند؛ حدائق گوید: سلام به حضرت او علیه السلام کرده و نزد او علیه السلام باقی ماندند و وقتی که جنگ برپا شد، جلوی روی حسین علیه السلام پیش رفتند و در حمله اولی کشته شدند. (۳) احمد بن محمد سروی چنین ذکر کرده - و نیز در مناقب آمده که از کشتگان روز طف در حمله اولی مسعود بن حجاج تیمی و پسرش عبدالرحمن ابن مسعود تیمی هستند (۴) - در زیارت قائمیه خود و پسرش سلامی و نامی دارند: «السلام علی مسعود بن حجاج و ابنه عبدالرحمن بن مسعود» (۵)

پیامی از رستگاران به گرفتاران

به آنان که گرفتار عصر نامساعدند و می گویند ما در مخمصه محیط هستیم، نمی توانیم دینداری نمائیم یا به دین یاری کنیم، از هر سو در فشار احاطه مزاحم و

ص: ۳۰

۱- (۱) مهاده: آشتی با یکدیگر، صلح.

۲- (۲) الفصول المهمه: ۲ / پاورقی ۸۲۳.

۳- (۳) معجم رجال الحدیث: ۱۵۷/۱۹.

۴- (۴) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۱۳/۴.

۵- (۵) اقبال الاعمال: ۷۹/۳.

مضاده هستیم، در میان جمعی ناملائم واقع شده ایم که هم نفس و هم قطار ما نیستند. صدای بانگ گلبانگ محمدی در کوی ما بلند نتواند بود. بخت مسعود و زاده او پیام می دهند که به هر وضع باشید سخت تر از ما در فشار نیستید، وضع کوفه به ما اجازه نمی داد که سر از کوچه بیرون کنیم. همقطاران ما از بس رخ نهفته بودند ما را به اشکالاتی غیرقابل حل گرفتار کرده بودند، مقدور ما نبود با دشمن در خط مقابل باشیم، راه ناهموار و پرسنگلاخ شده بود اما چون راه جو بودیم، برای ما به کوی شهیدان راهی در لباس دشمن فراهم گردید.

ابراهیم علیه السلام به بتخانه درآمد اما بیرون شد و باز به آنها آلوده نبود، اگر جرمی کرد که به بهانه شفا خواستن در بتخانه ماند و سبب اشتباه و توهم دیگران شد، ابراز جرأت و جسارتی هم نمود که بتها را شکست و به لباس همدردی از آنان سراغ گرفت که مسئولیت متوجه شما بتها است که از خود دفاع نمی کنید، یعنی مسئولیت در همه جا متوجه خود توده است، زاده زیاد را آنقدر زیاد پیرایه می بندند که خود مجبورند تواضع کنند، مسعود و پسر او گویند: ای گرفتاران! اگر خدای ببیند که ما و شما از راه ناچاری به لباس دشمن درآمده ایم البته خدایی می کند، راهی

باز می کند، توفیقی می دهد تا که بالاخره از سنگلاخ بگذریم، اما به شرط آنکه هر وقت به صحرای باز رسیدیم از صف دشمن کنار بکشیم.

ص: ۳۲

در جبهه جنگ احد رسول اسلام علیه السلام

برای سپاه خود به خطبه ایستاد

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ قُدِفَ فِي قَلْبِي أَنَّ مَنْ كَانَ عَلَى حَرَامٍ فَرَغِبَ عَنْهُ ائْتِغَاءَ مَا عِنْدَ اللَّهِ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ ذَنْبَهُ وَ مَنْ أَحْسَنَ مِنْ مُسْلِمٍ أَوْ كَافِرٍ وَقَعَ
أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ فِي عَاجِلٍ دُنْيَا أَوْ آجِلٍ آخِرَتِهِ. (۱)

«محمد رسول الله صلى الله عليه و آله»

(ع ب - ۵) ضرغامه بن مالک تغلبی

(۲)

ضرغام مانند نامش ضرغامی بود و از شیعه کوفه بود؛ از کسانی بود که با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند. همین که مسلم مخدول شد و او را تنها گذاشتند، ضرغام از کوفه جزء کسانی که با عمر سعد آمده بودند بیرون آمد، در کربلا عنان به سوی حسین علیه السلام برگرداند.

گویی لباس دشمن را عاریت کرده بود که به وسیله آن به دوست برسد.

به حسین علیه السلام پیوست و به همراه او قتال کرد، بعد از نماز ظهر جلوی دیدگان امام علیه السلام مبارزه کرد تا کشته شد، (۳) در زیارت قائمیه به او سلامی داده، گوید:

ص: ۳۳

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۲۳۲/۱۴؛ بحار الأنوار: ۱۲۶/۲۰، باب ۱۲؛ غزوه احد.

۲- (۲) ابوعلی در رجال خود گوید: ضرغامه بن مالک تغلبی از اصحاب حسین بن علی علیه السلام است، با او در کربلا کشته شد. «معجم الرجال الحدیث: ۱۶۰/۱۰»

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۹؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۱۳/۴.

پیامی که به افت و خیز برخیز

این شیر اوژن گوید: آن کس که نیفتد اندک است، ولی پدر ما ابوالبشر پس از سقوط برخاست تا به فرزندان خود بگوید: که به سقوط و افتادن از کار باز نایستید، تا نبض می زند، حب فضیلت را در دل بدارید و افتان و خیزان به سوی خیر برگردید، شیر آن نیست که حمله های سخت آرد؛ آن است که پس از سقوطها برخیزد و بکوشد.

ص: ۳۴

خطابه رسول خدا علیه السلام در جبهه جنگ احد

أَيُّهَا النَّاسُ أَوْصِيكُمْ بِمَا أَوْصَانِي بِهِ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ مِنَ الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ وَالتَّوَاهِي عَنْ مَعْصِيَتِهِ. ثُمَّ أَنْتُمْ الْيَوْمَ بِمَنْزِلِ اجْرٍ وَ ذِكْرِ لِمَنْ ذَكَرَ الَّذِي عَلَيْهِ ثُمَّ وَطَنَ نَفْسَهُ عَلَى الصَّبْرِ وَ الْيَقِينِ وَ الْحِدِّ وَ النَّشَاطِ فَإِنَّ جِهَادَ الْعَدُوِّ شَدِيدٌ كَرِيهُ قَلِيلٌ مَنْ يَصْبِرْ عَلَيْهِ إِلَّا مَنْ عَزَمَ لَهُ عَلَى رُشْدِهِ. (۱)

«محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله»

(عج - ۶) جوین بن مالک تیمی

(۲)

جوین در میان بنی تمیم در کوفه فرود آمده بود و بعد به همراه آنها از کوفه برای جنگ با حسین علیه السلام بیرون شد.

وی از جماعت شیعه بود؛ جوین همین که دید شروط مصالحه را (۳) ابن زیاد رد کرد با عشیره خویش از عمر سعد سر پیچید. (۴)

ارباب مقاتل گویند: جواب ابن زیاد راجع به شروط مصالحه چنین بود،

ص: ۳۵

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۲۶/۲۰، باب ۱۲، غزوه احد؛ شرح نهج البلاغه: ۲۳۲/۱۴.

۲- (۲) محقق استرآبادی در رجال خود گوید: جوین بن مالک تیمی از اصحاب حسین بن علی است با او در کربلا کشته شد. «معجم رجال الحديث: ۱۵۰/۵» ابن عساکر در تاریخ خود گوید: وی جوین ابن مالک بن قیس بن ثعلبه تیمی، برای او در مغازی و حروب ذکری هست، نام او و نسب او را تصحیف کرده اند و سیف نمری گفته اند.

۳- (۳) در بخش چهارم خواهد آمد.

۴- (۴) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۴؛ اعیان الشیعه: ۲۹۹/۴.

اما بعد: من تو را نفرستاده ام نزد حسین علیه السلام که از او دفاع کنی. تا اینکه گوید: پس در نظر گیر که اگر حسین علیه السلام و اصحابش بر حکم من فرود آمدند و سر تسلیم فرود آوردند، آنها را روی ستم و سلامت روانه دار نزد من و اگر امتناع کردند پس لشکر بر آنها بکش و بکش. (۱)

جوین که ناروایی را به این حد دید، شبانه با کسانی دیگر بار و بنه خود را بستند و کوچ کردند و به طرف حسین علیه السلام آمدند.

ذخیره گوید: عده آنها هفت تن بودند از بنی تمیم، ترجمه پاره ای از آنان گذشت و ترجمه دیگران هم خواهد آمد، جلوی روی امام علیه السلام کشته شد.

حدائق از سروی بازگو کرده گوید: جوین بن مالک بن قیس در حمله اولی با کسانی دیگر از اصحاب حسین علیه السلام شهید شد. (۲) در قائمیات سلامی دارد. (۳)

پیامی به درماندگان

جوین و یاران که از محیط سفلگان برآمدند، به ما آموختند که اگر با دشمن فرسخ ها رفتید و فقط یک قدم باقی مانده، در آن یک قدم هر گاه از راه خلاف برگردید ممکن است در صعود به اشخاص درجه اول برسید، گرچه درماندگی هایی از همقطاری با اشرار برای راهرو پیش می آید. سرعت حرکت مکتسبه

ص: ۳۶

۱- (۱) موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۴۷۱؛ تاریخ الطبری: ۳۱۴/۴.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۴؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۱۳/۴.

۳- (۳) المزار: ۴۹۴؛ اقبال الاعمال: ۷۸/۳.

فرصت برای برگشتن نمی دهد. جذبه محیط سفله گان در همقدمی با آنان هر قدم افزون می گردد، خوف مخالفت با آنان مانند لجه گرداب، انسان را فرو می گیرد، مساعدت نیمراه با آنان به قدرت و جرأت آنان می افزاید و راه و روزنه فرار را بر انسان می بندد، پس زنهار به غرور نجات در آخر کار یک قدم با آنان مرو ولی هر گاه گرفتار شدی باید یأس به خود راه ندهی و به خود نوید دهی که از آخرین درجه سقوط می توانی خود را برآری و مورد اسلام و تحیت قائم بر حق شوی.

در قائمیات به این بازگشتگان سلام می دهد: «السلام علی جوین ابن مالک التیمی»^(۱)، هنگامی که سقوط تو از حد گذشت، شبی بر کنار رو و شبانه در فکر کار خود و خدا باش، و به هر حقیقتی در وجدان اعتراف داری بگرای و به هر خدمتی در وجدان متمایل گردی بچسب، از هر شر که تنفر نمودی برگرد و به هر ادراکی که برای تو روشن گردیده رو آر؛ هر نبضی از فضیلت در تو باقی مانده بزن و در این راه چنان جدی باش که این راهروان شبانه (همین شهیدان) بودند مثل اینان به شمایل و هم انسانی

ص: ۳۷

خواهی رسید، اینان که شبهای آخر آمدند در روز عاشورا در ساعت اول کشته شدند، پیشقدمی آنان نمونه جدیت انسان است.

ص: ۲۸

جبهه جنگ احد و خطیب الهی صلی الله علیه و آله

أَنَّهُ قَدْ نَفَثَ الرُّوحَ الْأَمِينُ فِي رُوعِي أَنَّهُ لَنْ تَمُوتَ نَفْسٌ حَتَّى تَسْتَوْفِي أَقْصَى رِزْقِهَا لَا يَنْقُصُ مِنْهُ شَيْءٌ وَأَنْ ابْطَأَ عَنْهُ فَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ
وَاجْمَلُوا فِي طَلَبِ الرِّزْقِ وَلَا يَحْمِلَنَّكُمْ اسْتِبْطَائُهُ عَلَى أَنْ تَطْلُبُوهُ بِمَعْصِيَةِ رَبِّكُمْ فَإِنَّهُ لَا يَقْدَرُ عَلَى مَا عِنْدَهُ إِلَّا بِطَاعَتِهِ. (۱)

«محمد رسول الله صلی الله علیه و آله»

(عد - علیه السلام) عمرو بن ضبیعه تمیمی

(۲)

عمرو سواری بود پر دل، بهادر؛ ابومخنف گوید: فضیل بن خدیج کندی برای من بازگو کرده گفت: عمرو بن ضبیعه بن قیس از کسانی بود که از کوفه به همراه عمر سعد به جنگ حسین علیه السلام رفته بودند و همین که شروط (پیشنهادهای) امام علیه السلام را رد کردند، رو به حسین علیه السلام شد.

یاران دیگر در حلقه یاوران او داخل شد؛ سپس پیش روی امام علیه السلام کارزار نمود تا در حمله اولی با یاران دیگری که کشته شدند شهید گشت. (۳) در زیارت

ص: ۳۹

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۲۶/۲-۱۲۷، باب ۱۲، غزوه احد؛ شرح نهج البلاغه: ۲۳۳/۱۴.

۲- (۲) محقق استرآبادی در رجال خود گوید: عمرو بن ضبیعه ضبعی از اصحاب حسین بن علی علیه السلام است، با او در طف کشته شد. عسقلانی در اصابه گوید: وی عمرو بن ضبیعه بن قیس بن ثعلبه ضبعی تمیمی است، برای او در مغازی و حروب ذکری است، وی سواری نامی، شجاع بود، برای او ادراکی از رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۴.

پیامی

این نیکبختان استفادهٔ سروش آسمانی از عربده بداندیش نمودند و اجری که همی پیاپی بر انسانی هی می زنند، همان نوائبند، اگر استفادهٔ از آنها به موقع خود از دست نرود، خود مواهبی اند برای نیکبختان.

ان النوائب حیه رقطاع فی انیابها السلم الزعاف الساری
لکن فی فیها جواهر اخفیت تزهو علی التیجان یوم فخر
فتتبع نوب الحوادث خلفه فالصیف یتلوه الشتاء العاری
و الثلج عض بنابه و الراح تزجرنا ببطش الصر والاعصار
عریة عن الملق الذمیم وانما آیات وعظ فصلت للمقاری
فأظلم مرتعداً و تنذرنی فما ذاکم سوی التعلیم و التذکار

ص: ۴۰

در میان سرنیزه و شمشیر، رسول خدا صلی الله علیه و آله

به جنگجویان خود در احد می فرماید:

قَدْ بَيَّنَّ لَكُمْ الْحَلَالَ وَالْحَرَامَ غَيْرُ أَنْ بَيْنَهَا شُبُهًا مِنَ الْأَمْرِ لَمْ يَعْلَمَهَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ إِلَّا مَنْ عَصِمَ فَمَنْ تَرَكَهَا حَفِظَ عِزَّهُ وَ دِينَهُ وَ مَنْ وَقَعَ فِيهَا كَانَ كَالرَّاعِي إِلَى جَنْبِ الْحِمَى أَوْشَكَ أَنْ يَقَعَ فِيهِ وَ لَيْسَ مَلَكٌ إِلَّا وَ لَهُ حِمَى الْإِلا وَ إِنَّ حِمَى اللَّهِ مَحَارِمُهُ. (۱)

«صاعد (۲) اسلام صلی الله علیه و آله»

(عه - ۸) زهیر بن سلیم ازدی

(۳)

زهیر از سران سپاه اسلام بوده است، خود و خانواده اش از یاران علی علیه السلام بوده اند.

در مغازی و فتوحات اسلامی از زهیر شاهکارهایی برجسته و دلاوری هایی نمایان به یاد تاریخ است.

«دینوری» در اخبار الطوال در دنبال جنگ قادسیه گوید: پس از شکست قادسیه و کشته شدن رستم فرخ زاد، همین که شکست خوردگان عجم به دیر کعب رسیدند آنجا فرود آمدند، سرکرده عجم (نخارجان) که به سرکردگی

ص: ۴۱

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۲۷/۲۰، باب ۱۲، غزوه احد؛ شرح نهج البلاغه: ۲۳۳/۱۴.

۲- (۲) صاعد: آنکه در میان مردم قضاوت کند؛ «صبح صاعد»: روز روشن؛ «جبل صاعد»: کوه بلند.

۳- (۳) عسقلانی در اصابه گوید: وی زهیر بن سلیم بن عمرو ازدی، در قائمیات آمده، السلام علی زهیر بن سلیم بن عمرو الازدی. «اقبال الاعمال: ۷۹/۳»

سپاهی از نو اعزام شده بود در اینجا با آنها ملاقات کرده، فراریان را نگه می داشت؛ یزدگرد وی را برای امداد رستم روانه کرده بود، وی در دیر کعب اقامت کرده و لشکر خود را تعبیه کرده، گردانها را جا داده موقوف گرفتند؛ تا عرب «سپاه اسلام» خود را رسانید، نخارجان به مبارزه آمده داد می کشید: مرد و مرد. گوید: زهیر بن سلیم ازدی برادر مخنف بن سلیم ازدی برابر او بیرون آمد؛ نخارجان، تنومند، فربه، درشت بود، زهیر مردی چهارشانه دارای بازوان محکم بود، نخارجان از بالای مرکب خود را بر زبر او پرانده با یکدیگر دست به گریبان شدند، نخارجان او را افکند، بر سینه او نشست، خنجر کشید که سر او را ببرد، انگشت ابهام نخارجان در دهان زهیر افتاد، زهیر انگشت ابهام را جویده تا نخارجان سست شد؛ زهیر به رو آمد، خنجر نخارجان را از وی گرفته دست در زیر زره او برده شکم او را درید، اسب نخارجان را چون آزموده بود همی بر جا بود. زهیر بر آن سوار شده دو بازوبندهای او (سوارین) که شاید نشان افسری یا نشان جدیت بوده و قبا و کمربند و زره او را برگرفت، نزد سردار اسلامی خود (سعد وقاص) آورد، وی نیز آنها را به خود او واگذارد، و به او امر داد که خود را به لباس و زی او بیاراید و به حضورش برود.

گوید: زهیر بن سلیم اولین عربی بود که بازوبند افسری بست و سپس در اثر کشتن سردار دشمن و حمله های پیاپی سپاه اسلام، عجم مجدداً شکست خورد، قیس بن هبیره بر «جیلوس» که فرمانده عده فدائیان از جان گذشته بود حمله

برده، او را کشت. مسلمانان نیز از هر سو حمله برده سد سپاه را از بین برداشتند.^(۱)

اما مخنف بن سلیم ازدی برادر زهیر در دولت حقه امیرالمؤمنین علیه السلام جزو سرداران ساخلوی امیرالمؤمنین علیه السلام بود، در حمله ای که نعمان بن بشیر به سرکردگی دو هزار اموی به شهرستان (عین التمر) کرد نامی دارد؛ مالک بن کعب ارحبی از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام در این مرز نگهبان لشکری این شهرستان بود و در موقع این حمله از عده هزار نفری وی، جز حدود یکصد تن در نزد او حضور نداشتند.

نعمان بن بشیر به سرکردگی دو هزار نفر غارتگران شام به ناگهانی بر سر مالک بن کعب ریختند، مالک خود را با زبردستی برای جلوگیری مهیا کرده، به عده یکصد تن خود گفت: در داخل قریه به جنگ پردازید، دیوارها را پشت سر قرار دهید و بدانید که خدا ده را بر صد، صد را بر هزار، اندک را بر بسیار؛ نصرت می دهد، سپس زبردستی کرده کس به دادخواهی به کوفه به حضور امیرالمؤمنین اعزام کرد، و نیز به حوزه های نزدیک که از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام در دسترس بود، مانند قرظه ابن کعب که مأمور کشوری بود، و مخنف بن سلیم ازدی کس به دادرسی فرستاد، به عبدالله بن حوزه ازدی گفت: بشتاب و از آنان یاری بخواه و آنها را از حال ما خبردار کن و بگو هر قدر در استطاعت دارند به ما یاری دهند.

وی گوید: من اسب تازان رفتم و سردار خود را به حالی گذاشتم که با دشمن،

ص: ۴۳

یکدیگر را تیرباران می کردند؛ به قرظه گذر کردم. او به عذر اینکه کشوری هستم و کس زیر فرمان ندارم کاری نکرد؛ ولی مخنف ابن سلیم پسر رشید خود عبدالرحمن را، با پنجاه تن شهسوار به همراه من فرستاد، وقتی ما خود را رساندیم که فرمانده ما مالک با یاران دست از جان شسته؛ غلاف شمشیرها را شکسته بودند، هنگام عصری که خود را برای مرگ مهیا کرده بودند ما رسیدیم؛ اگر ما دیر کرده بودیم حتماً کسی از آنان زنده نمی ماند؛ از آن طرف نماینده مالک خود را به امیرالمؤمنین علیه السلام رسانید. گزارش نامه را از طرف مالک تقدیم کرد.

«شرح این نامه را، با شرح اقدامات امیرالمؤمنین علیه السلام و ابلاغیه آتشین او، و سردی مردم، و احضار ثانوی از سران عرب برای اعزام، و سستی دوباره آنان، و خطبه نکوهش امام مجدداً و افسرده به خانه برگشتن او، و قیام عدی پسر حاتم طائی با طائفه طی به نصرت، و افزودن امام بودجه علاوه برای داوطلبان، را جملگی در کتاب نهج البلاغه و جنگ که تألیف دیگری است از مؤلف و یک جزو از دائرة المعارف علوی است. بخوانید...»

امدادیان مخنف بن سلیم خود را رساندند، چنان نمایشی از خود دادند که سپاه شام آن هنگام عقب نشینی کرده، گمان کردند امدادی به دنبال امدادی می رسد، شبانه میدان را خالی کردند. فردا صبح نامه فاتحانه یک صد و پنجاه نفر سرباز جسور در برابر دو هزار دشمن به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید. در آن نامه تشکر شایانی از مخنف بن سلیم نموده بود که اولاد خود را به یاری فرستاد و آنان نیز جوانمردانه جانفشانی کردند تا خدا فتح و ظفر داد؛ در پایان نوشته بود حمد خدا

را و سلام به پیشگاه امیرالمؤمنین علیه السلام باد. (۱)

امیرالمؤمنین علیه السلام نامه را عیناً بر اهل کوفه خوانده و فرمود: به لطف خدا و به نکوهیدگی بیشتر شما...

زهیر از کسانی است که در شب عاشورا به سوی حسین علیه السلام آمدند، وی هنگامی که دید آن قوم بر قتال او علیه السلام تصمیم دارند از لشکر بدخواه بیرون آمد و منضم به اصحاب حضرت او علیه السلام از ازدیها که با امام علیه السلام بودند گشت و در حمله اولی شهید گشت. (۲) حدائق چنین گفته و گوید: نام وی در قصیده ای که فضل بن عباس بن ربیع بن حرث بن عبدالمطلب گفته و بر بنی امیه کردار زشت آنها را می شمرد هست، در آن قصیده می گوید:

ارجعوا عامراً وردوا زهیراً ثم عثمان فارجعوا غارمینا

وارجعوا الحروابن قیس وقوماً قتلوا حین جاوروا صفینا

این عمرو و این بشر و قتلی منهم بالعری ما یدفنوننا (۳)

مقصودش از عامر عبدی است، و از زهیر همین شخص است، و از عثمان برادر امام علیه السلام، و از عمرو صیداوی، و از بشر، حضرمی است.

ص: ۴۵

۱- (۱) قاموس الرجال: ۲۰/۱۰؛ شرح نهج البلاغه: ۳۰۴/۲؛ الغارات: ۴۴۹/۲.

۲- (۲) معالم المدرستین: ۹۴/۳؛ تاریخ الطبری: ۳۲۰/۴؛ اعیان الشیعه: ۷۰/۷؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۷۷؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۶.

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۶؛ اعیان الشیعه: ۷۰/۷؛ الکنی و الالقاب: ۲۳۳/۱.

این درخشندگان نماینده وجدان زنده پاکند. به ما آگهی می دهند که به یک حرکت معقولانه از زیر بارها و خروارها آوار توان در آمد، و به حسین علیه السلام نوید می دادند که وجدان در هر دلی به حرکت معقولانه تو آرزومند است دل خوش دار.

قضیه زهیر بن سلیم در دیر کعب پیام می دهد که در هیچ حالی نباید از ظفر به مراد مایوس بود، با تلاش و روح امید ممکن است از چنگال دشمن رهید به کار کوچکی، با انگشتی در انقلاب وضع دو لشکر کاری کرد. کار او در کربلا اشاره می دارد که در دنیا که میدان مبارزه است اگر با روح امیدواری وارد کار شوی یا بازوبند دشمن یا لباس خونین شهیدان را در عوض داری هر کدام باشد درخشنده است، روح امید را در میدان مبارزه وجود و حیات فعالیت را باید از ما آموخت، سلام حضرت حجت عجل الله فرجه مانند شکوفه ای است از کار ما.

سخنرانی رسول خدا صلی الله علیه و آله در جبهه احد

به این قطعه به پایان رسید.

وَ الْمُؤْمِنِينَ كَالرَّاسِ مِنَ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى تَدَاعَى عَلَيْهِ سَائِرُ جَسَدِهِ بِالسَّهَرِ وَ الْحُمَى وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ. (۱)

«پیامبر اسلام»

(عو - صلی الله علیه و آله) قاسم بن حبيب ازدی

(۲)

قاسم بن حبيب ازدی سواری معروف، بهادری نامی؛ شجاعی نامور؛ از شیعیان کوفه بود، حدائق بعد از این ترجمه گوید:

نخست با عمر سعد از کوفه بیرون آمد و همین که به کربلا رسید کج کرد (در ایام مهاده) به طرف حسین علیه السلام رفت و همواره با او بود تا روز طفّ که آتش جنگ برافروخت و لشکر پسر سعد بر سپاه امام علیه السلام حمله ور شد. قاسم جلوی دیدگان حسین علیه السلام به نبرد پرداخت و در حمله اولی با کشتگان دیگر کشته شد. (۳)

ص: ۴۷

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۲۷/۲۰، باب ۱۲، غزوه احد؛ شرح نهج البلاغه: ۲۳۳/۱۴.

۲- (۲) محقق استرآبادی در رجال خود گوید: قاسم بن حبيب بن ابی بشر ازدی از اصحاب حسین علیه السلام است. با او در کربلا کشته شد، و در زیارت ناحیه است: السلام علی قاسم بن حبيب ازدی. «اقبال الاعمال: ۷۹/۳»

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۸۶.

اینان ستارگانی اند که از پس ابر درآمدند و سپیده ای هستند که در پایان شب تاریک بردمیدند. اینان خبر می دادند که در پس این تیره شب و در میان این سپاه بسا همچو ما هست، ولی اکنون دل آنها بیمار است. پس از برخاستن ما برای یاری حق آن وجدان ها، دوران نقاهت خود را گذرانیده در پی ما برمی خیزند.

جانا! تو هم در هر زمان و مکان هستی، به یاری حق برخیز و منتظر باش که حاضران، حال، هممنفس با تو شدند، تو که پیش افتنی نسیمی از سیر سریع تو بر آنان می وزد و سپیده ای بر آنان می دمدم. به روشنی آن برمی خیزند و به هوای کاروان می دونند.

جبهه جنگ بدر و سخنرانی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در آن هامون:

أَمَّا بَعْدَ فَمَآئِي أَحْتَكُمُ عَلَى مَا حَتَّكُمُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَانْهَاكُمُ عَمَّا نَهَىكُمُ اللَّهُ عَنْهُ فَإِنَّ اللَّهَ (عَظِيمُ شَأْنِهِ) يَأْمُرُ بِالْحَقِّ وَ يُحِبُّ الصِّدْقَ وَ يُعْطِي عَلَى الْخَيْرِ أَهْلَهُ أَعْلَى مَنَازِلِهِمْ عِنْدَهُ بِهِ يُذَكَّرُونَ وَ بِهِ يَتَفَاضُونَ. (۱)

«ابن الفلوات (۲) صلی الله علیه و آله»

عز - (۱۰) الحارث بن امرء القیس کندی

(۳)

سماواتی گوید: حرث از شجاعان و از عباد است و برای خود ذکری و نامی در

ص: ۴۹

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۳۳/۱۹، باب ۱۰، غزوه بدر؛ شرح نهج البلاغه: ۱۲۰/۱۴، الفصل الثالث.

۲- (۲) دشت بی آب و گیاه یا بیابان بی آب و یا صحرای وسیع و فراخ، پیامبر گرامی اسلام را بدانجهت که فرزند بیابان است ابن الفلوات می گفتند.

۳- (۳) در اصابه گوید: وی حرث بن امرء القیس بن عابس بن منذر بن امرء القیس ابن عمرو بن معاویه، الاکرمین، کندی است، اما پدرش امرء القیس (الاصابه: ۲۶۳/۱)، در کتاب (الفتوح) سیف بن عمرو از مرزبانی بازگو کرده گوید: وی از کسانی بود که در محاصره (مجبور) حضور داشت. همین که مرتدین را بیرون آوردند که بکشند، وی بر عم خود آویخت که او را بکشد، عم او گفت: ای وای! آیا مرا که عموی تو هستم می کشی، گفت: تو عموی منی و خدا پروردگار من است، پس او را کشت، ابن سکن گوید: وی بر اسلام خود ثابت ماند و بر اشعث بن قیس اعتراض داشت که مرتد گردیده بود، ابن اسحاق از وی شعری که بر قوم خویش تعریض دارد، درباره عدم ثبات بر اسلام روایت کرده: قف بالدیار وقوف حابس و تأن انه غیر آیسلیت بهن العاصفات الرائحات من الروامس «اعیان الشیعه: ۴۷۴/۳؛ الاصابه: ۲۶۳/۱؛ الاستیعاب: ۱۰۴/۱»

هنگام بیرون آمدن از کوفه به کربلا در لشکر عمر سعد بود و همین که شروط و قرارها را از امام علیه السلام قبول نکردند و رد کردند، به جانب امام علیه السلام روان شده و به نزد امام علیه السلام آمده سلام کرد و منضم به کندین از اصحاب او علیه السلام شد که چهارتن بودند؛ و همواره بود تا هنگامی که نائره جنگ برافروخت، در جلوی حسین علیه السلام با دیگران پیش رفت و در حمله اولی با کشتگان از انصار شهید گشت. (۱)

پیامی از دهقان سالخورده

حرث، پیام پدر پیر کشاورز را به ما یادآوری می کند:

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور دیدگان به جز از کشته ندروی

حرث از بنیه پدر میراث صمیمیت گرفته بود از سجایای او و اقدامات بارز او نیز میراث کافی برده بود. وراثت خون این مواریث را از پدران به آنها داده، وراثت اعمال نیز باید از آنان به مواریثی مشابه آن بدهد، ولی هیچ حبه بی کشت و کار بر و ثمر نمی دهد. ایمان از منبع بیش از دانه نیست، فداکاری شهیدان نیز بذری بیش نیست به آبیاری آن دانه و شیار زدن زمین، کشت زار دانه سرشکاف می شود، و گرنه اگر در هر

ص: ۵۰

دانه ای از این بذر خزانه ها هم موجود باشد، باز تا مبلغان صمیمی به کشت کردن آن مطابق اسلوب زراعتی جدید نیکو کشت نکنند، امید بهره برداری از خرمن ایمان نداشته باشند.

«فان الله يعطى على الخير اهله اعلى منازلهم عنده به يذكرون و به يتفاضلون»^(۱). (ابن الفلوات)

ص: ۵۱

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۳۳/۱۹، باب ۱۰، غزوه بدر؛ شرح نهج البلاغه: ۱۲۰/۱۴، الفصل الثالث.

هنگامی که جنگجویان بدر در دهان مرگند از فرمانده خدایی چه می شنوند؟

وَ أَنْكُمْ قَدْ اضْرَبْتُمْ بِمَنْزِلٍ مِنَ الْحَقِّ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ فِيهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا مَا ابْتَغَىٰ وَجْهَهُ وَ أَنَّ الصَّبْرَ فِي مَوَاطِنِ الْبَأْسِ مِمَّا يُفَرِّجُ اللَّهُ بِهِ الْهَمَّ وَ يُنَجِّي بِهِ مِنَ الْعَمِّ تُدْرِكُونَ بِهِ النَّجَاهَ فِي الْآخِرَةِ، فَيُكْرِمُ نَبِيَّ اللَّهِ يُحَذِّرُكُمْ وَ يَأْمُرُكُمْ فَاسْتَحْيُوا الْيَوْمَ إِنَّ يَطَّلِعَ اللَّهُ عَلَىٰ شَيْءٍ مِنْ أَمْرِكُمْ يَمَقِّتُكُمْ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ تَعَالَىٰ يَقُولُ لَمَقَّتْ لِّلَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَّقَاتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ. (۱)

«رسول مدنی صلی الله علیه و آله»

(عج - ۱۱) عبدالله بن بشر خثعمی

(۲)

عبدالله بن بشر از مشهورترین دلیران نامور، و جنگجویان بهادر و حمایت کشان حقایق است.

برای خود و پدرش در مغازی در حروب ذکر و نامی هست، محمد ابن هشام بن سائب کلبی گوید: بشر بن ربیع خثعمی، خطه ای را در کوفه به خود اختصاص داد. وی همان است که در کوفه صاحب خطه ای است که به نام «جبانه بشر» نامیده می شود. (۳)

جبانه به معنی گورستان نیز آمده، ولی اینجا مراد خطه است.

ص: ۵۲

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۳۳/۱۹، باب ۱۰، غزوه بدر؛ شرح نهج البلاغه: ۱۲۰/۱۴، الفصل الثالث.

۲- (۲) عسقلانی در اصابه گوید: وی عبدالله بن بشر بن ربیع بن عمرو بن مناه بن قمیر بن عامر بن رائسه بن مالک بن واهب بن جلیحه بن کلب بن ربیع بن عفرس بن خلف بن اقبل بن انمار، انماری خثعمی است. «الاصابه: ۴۶۶/۱»

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۰.

و در جنگ قادسیه حضور داشته و در فتح قادسیه قصیده ای گفته که این شعر از آن است:

انخت بباب القادسیه ناقتی (۱) و سعد بن وقاص علی امیر (۲)

ص: ۵۳

۱- (۱) در فتح قادسیه گوید: و بعد از آن مصراع این است: ۱- تذکر هداک الله وقع سیوفنا بباب قدیس و المکر ضریر ۲ - عشیه ودا القوم لوان بعضهم یعار جناحی طائر فیطیر ۳ - اذا برزت منهم الینا کتیه اتونا باخری کالجبال تمور ۴ - فصاربتهم حتی تفرق جمعهم و طاعت انی بالطعان مهیر «الاصابه: ۴۶۷/۱؛ تاج العروس: ۴۰۹/۸» تذکری از وضع آن جنگ خونین می دهد: ۱- از وضع آن جنگ خونین به یاد آر که دم دروازه قدیس شمشیرها به هم ریخت و از شدت تیرباران، مرد حمله ور نابینا می شد. ۲- شامگان که مردم دوست داشتند بال در آرند و پرنند. ۳- هرگاه گروهانی از آنان به ما حمله ور می شد در پی آن گروهان دیگری مانند کوه کوه به موج بود. ۴- تیغ در آنان آختیم تا جمعیت آنان را پراکنده کنیم و ما کارآزمودگان نیزه به کار بردیم، مداینی گوید: قادسیه قدیس نامیده می شد، و مطلع قصیده این است: الم خیال من امیمه موهنا و قد جعلت اولی النجور تغورو نحن بصحراء العذیب و دوننا حجازیه ان المحل شطیرفزارت غریباً نازحاً جل ماله جواد و مفتوق الغرار طریر «فتوح البلدان: ۳۲۱/۲؛ الوافی بالوفیات: ۹۲/۱۰؛ معجم البلدان: ۲۹۲/۴»

۲- (۲) الاصابه: ۴۶۷/۱.

منظورش افتخار و مباحات است به آنکه: اینک عرب در تحت فرماندهی فرماندهان خود شتر خویشتن را در پشت دروازه قادسیه خوابانید؛ ملک عجم را فتح کرد، در پایتخت آنها قدم نهاد. (اشعار در آن روز زیاد گفته شد).^(۱)

حدائق گوید: این پسرش عبدالله از کسانی است که با لشکر عمر سعد از کوفه بیرون آمده به کربلا وارد شد، بعداً از عمر سعد برگشت و در میان کسانی که از لشکر عمر به جانب حسین علیه السلام بیرون آمدند در ایام صلح موقت (مهادنه) به حسین علیه السلام پیوست. همین که نائره جنگ افروخته شد، پیش روی امام علیه السلام برای پیکار قدم پیش گذاشت و در حمله اولی پیش از ظهر با کشتگان دیگر شهید گشت.^(۲) در زیارت قائمیه سلامی دارد.

پیام مردان بشارت است

نیکبختان از گردنه های سخت با هر سختی می گذرند، با دلاوری به آن سو سری می کشند، تا از آنجا بشارت می دهند و شوربختان بعد از احراز بشارت هم باز به جا هستند و حتی از نغمه ای که با شور و نوا از کاروان شهیدان بلند است شوری نمی گیرند. نوازش ها با زواجر همی با تلاطم می رسند، حق و باطل همواره در زد و خورد است، نوای بشارت برای همیشه از این

کتاب به گوش اهل دل یعنی مردان دلیر می رسد تا که

ص: ۵۴

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۰.

۲- (۲) الحدائق الوردیه: ۱۲۲؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۰.

مقبل باشد و مقبول افتد.

پند مردان به گوش دل بشنوره چنین است مرد باش و برو

نشانی گذشتن از گردنه و دیدن شهرستان و اطمینان به وصول، فروریختن ته سفره بر واماندگان بین راه و سوا کردن از پا افتادگان است. فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ * وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ * فَكُّ رَقَبَةٍ * أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْئَلَةٍ * يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ * أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ (۱)

ص: ۵۵

۱- (۱) بلد (۹۰): ۱۱-۱۶.

رسول مکی صلی الله علیه و آله به بدریان تذکر می دهد

که توقع نوازش پس از ابتلا است:

انظروا الی الذی امرکم به من کتابه و اریکم من آیاته و ما اعزکم به بعد الذله فاستمسکوا به یرض ربکم عنکم و ابلوا ربکم فی هذه المواطن امرأ تشی توجبوا به الذی وعیدکم من رحمته و مغفرته فان وعده حق و قوله صدق و عقابه شدید و انما انا و انتم لله الحی القیوم؛ الیه الجأنا ظهوزنا و به اعتصمنا و علیه توکلنا و الیه المصیر یغفر الله لی و للمسلمین. (۱)

«میدان بدر»

(عط - ۱۲) موقع بن ثمامه اسدی صیداوی

(۲)

موقع، از تابعین؛ از کسانی است که در لشکر عمر سعد بود. در طف فرات نزد حسین علیه السلام آمد، هنگامی که شروط را در کردند، وی شبانه از لشکر عمر سعد با کسانی که خویشان را در بردند، خود را خلاص کرد. (۳)

ابومخنف گوید: موقع در جنگ عاشورا بیهوش به زمین خورد، خویشان وی،

ص: ۵۶

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۳۴/۱۹، باب ۱۰، غزوه بدر؛ شرح نهج البلاغه: ۱۲۱/۱۴، الفصل الثالث.

۲- (۲) عسقلانی در اصابه گوید: وی موقع بن ثمامه بن اثال بن نعمان بن سلمه بن عتیبه ابن ثعلبه بن یربوع بن ثعلبه بن ثمامه از تابعین است. گوید: ابن کلبی گفته: کنیه او ابوموسی است. اسدی، صیداوی است. گویند: موقع به وزن معظم در لغت مبتلا به محنت است.

۳- (۳) مستدرکات علم رجال الحدیث: ۳۷/۸؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۱۷.

او را از چنگال قاتل به در برده و از آن ورطه نجات دادند، به کوفه برده پنهانش کردند. به ابن زیاد خبرش رسید، جلاد فرستاد که بکشندش، لیکن به شفاعت جمعی از بنی اسد از کشتنش درگذشت، ولیکن به زنجیرش کشیده دست و گردن او را به آهن بست و به زاره تبعیدش نمود. (۱)

زاره موضعی است در عمان، تبعیدگاه زیاد و عبیدالله بود.

همواره از جراحات ها و زخم هایی که داشت مریض بود و تا یکسال در زاره به همین حال زیر زنجیر با بدن پر از زخم می بود و بعد از یک سال مرد.

طبری و جزری گویند: وی در روز جنگ (عاشورا) تیرهای خود را از ترکش برآورده و جلوی خود به زمین ریخته بود، به سر زانو نشسته جنگ می کرد تا تیرهایش تمام شد و زخم زیادی برداشت، از خود دفاع می کرد تا از زیادی زخم از پا درآمد. چند تن از قبیله اش خود را به او رسانیده گفتند: تو ایمن هستی، با ما بیا؛ او را با خود بردند و مخفی کرده، هنگامی که عمر سعد، آنها را نزد پسر زیاد آورد، ابن زیاد او را به زاره تبعید کرد. (۲)

بین این دو نقل تنافی نیست، ممکن است در آخر کار که از جنگ و زخم بیهوش شده بوده و او را از ورطه به در برده اند، وعده تأمین می داده اند.

و به گفته (دینوری) ابن زیاد او را به ریزه تبعید کرد و در آنجا بود تا یزید

ص: ۵۷

۱- (۱) مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۲۰۲.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۳۴۷/۴؛ تاریخ الطبری: ۳۴۷/۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۸۰/۴.

هلاک شد و عیدالله به واسطه شورش عراقین به شام گریخت، موقع به کوفه برگشت. (۱)

من می گویم: تعدد تبعیدگاه مستبعد نیست، چنانکه کار سیاستمداری اقتضاء می کند که جهت و سمت زندان بر مردم آشکارا نباشد و هر کسی در آن زمینه حدسی بزند و نیز کشته شدن به زخم های آن کارزار، بعد از آمدن به کوفه هم دور نیست.

کمیت بن اسدی گوید: «و انَّ اباموسی اسیرٌ مُکَبَّلٌ». (۲)

پیامی از زندان

موقع اطمینان دارد که گرچه او را از کوی شهیدان به زندان می برند، حشر او را باز با شهیدان آوی می کنند. تمایلات انسان، حشر او را یک جهت می دارد، حشر انسان همیشه با مقصدی است که به بال همت هوای پرواز به سوی آن دارد، پر همت، انسان را تا آشیان مقصد می برد،

پر انسان، همت است ای مردان

هوای دل، عموم حرکات را با خود سازگان و رو به جانب مقصد منظور تنظیم و تشکیلات سایر امور را فراخور خود و سازگار با هدف خود می سازد و پس از آن دیر یا زود خود را با هدف می رساند. فاصله

ص: ۵۸

۱- (۱) قاموس الرجال: ۳۳/۱۰.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۱۷.

زمان و حیلولة مکان مانع از آن نیست و اگر بدن را با قوه فشار زنجیر بکشند، باز هر وقت قسر و فشار و عارضی برداشته شد به هوای دل باز می گردد. اگر اعتبار به تن بود، هیچگاه حاضر نبود که خود را در میدان معرکه ببیند. به زخم خوردن خود مایل نیست، بلکه گریزان است.

هوی نافتی خلفی و قدّ امی الهوی و انی و ایاها لمختلفان

سقراط در بستر، زهر پا را برداشت و روی پا گذاشت، اشاره به همان پا که زهرش از کار انداخت بود کرده به شاگردش گفت: اگر ما از این پا خواسته بودیم که در فرار بار ما را بکشد اکنون کجا بودیم و چند فرسنگ رفته بودیم؟ به پاسخ گفت: فلان مقدار، سقراط گفت: پس چرا از کاری چنین بی بهره ماند؟ گفت: چون ما نخواستیم. گفت: پس تن مأمور است و ما آمر و هیچگاه آمر با مأمور یک تن نخواهد بود.

در نهج البلاغه (خطبه ۱۳) بخشی از گفتار وی علیه السلام این است: هنگامی که از جمل، مظفرانه فارغ شد یک تن از اصحاب گفت: من دوست داشتم که بردارم (فلان) در این جنگ حاضر بود و فتح خداداد و فیروزی ما را می دید. علی علیه السلام فرمود: از تو می پرسم، آیا میل دلش با ما بود؟

ص: ۵۹

گفت: آری، فرمود: پس با ما بوده، بلکه کسانی دیگر که اکنون در پشت پدر و ارحام مادرانند و پس از این از مغز زمین و زمان سرازیر خواهند شد و ایمان به آنان تقویت خواهد شد، با ما در این جنگ شریک بوده اند.

محبوس جزیره سنت هلن شش سال در آن دیار به یاد غربت خود متأثر بود. در وصیت نامه خویش به یاد وطن نامی از نهر (سن) می برد و می گوید: جنازه مرا در کنار آن، پهلوی هموطنانم دفن کنید، او مرد، بعد از سالیان دراز بالاخره استخوان های وی را به میهنش بردند، جایی که بدن را منتقل به جای دلخواه می کنند. عجب نیست همت و روان را به دلخواه خود برسانند، محبوسی که به قوه فشار او را از کوی شهیدان باز آرند و به قوه زنجیر از کاروان کربلا باز گیرند و از کربلا بیرون بکشند، در جهان دیگر حال او و حشر او دگرگون نخواهد بود، حال او به ما می گوید که: به نیروی زور است که مرا از کوی یار و آرامگاه دل می کشانند. کسی که با زنجیر او را از جایگاه دلخواه ببرند حتی صدای دانه های زنجیر او می گوید:

مبیردم که در این کوی مرا کاری هست آخر این قافله را قافله سالاری هست

از بسترش آه و ناله بیماری به مانند مرغ شباهنگ، خود و پرستاران را به یاد جانفشانی فداکارانی

می اندازد. دانه های زنجیرش بسان آوای بال فرشتگان، هر یک زمزمه یکی از مرغان آن کوی را باز از سر می گیرد، قدسیان به حال او رحم آرند و الفت او را با آنان در جهان آینده فراهم سازند. ناله دردمندانه او از صدای زنجیر او دامن گیرتر است و از شب زنده داری و آه شبانگاه با تأثیرتر، گویی از خاک زندان وی این زمزمه همی بلند است که: ای رهگذر! از ما به عقب ماندگان کاروان بگو، ما در این کوی خفته ایم که به خاندان محمد صلی الله علیه و سلم و قرآن او وفادار باشیم.

و به پاسخ جویندگان که می پرسند، چرا موقع از کربلا به کنار است؟ بگوئید: در پیشگاه حقیقت یکسان است که در کربلا باشی یا در راه آن، اگر هدف و مرام را گم نکنی. ابو ایوب انصاری در محاصره چهارساله قسطنطنیه شرکت کرد. همین که مرگش فرا رسید، به سران سپاه اسلام وصیت کرد که فردا جنازه مرا بر شتر گذارید و رو به پشت دیوار شهر قسطنطنیه تا آنجا که توانستید پیش ببرید و همین که به مانع برخوردید فرود آرید و در زیر پای خود دفن کنید.

گویا از اینکه تمنا نکرد جنازه او را به مدینه حمل نمایند و در جوار پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم دفن کنند، خواست به فرزندان اسلام بیاموزد که هر گاه در پی فرمان الهی رفته باشید، هر جا به خاک روید؛ در پهلوی

پیغمبر صلی الله علیه و سلم و در برابر دیدگان حق هستید. او خواست در جبهه خط پیشرفت کرده باشد، اگر به زنده نشد به مرده.

او چون به این نظر پاک در آن خاک آرمید، آرامگاهش پیوسته نورباران می شد تا به جایی که اهالی قسطنطنیه نصرانی دریافتند که در این خاک، شهید حقیقت نهفته است. به زیارت او می رفتند، مزارش را بوسه می دادند، تبرک می جستند، نذورات برده، نیاز می خواستند.

خدا را، از این واقعه، مقصد را دریابید:

موسی شنیدی و شجر و وادی و آن آتش و تکلم و اصغا را

از سوز سینه دل انسان بین نار و درخت سینه سینا را

انسان نه چند صورت بی معنی انبان بلغم و دم و صفرا را

دل مرکب خدای بود زین کن آن رهنورد بادیه پیما را(۱)

ص: ۶۲

وَ اجْعَلْ لَنَا مِنْ صَالِحِ الْأَعْمَالِ عَمَلًا نَسْتَبِطِي مَعَهُ الْمَصِيرَ إِلَيْكَ، وَ نَحْرِصُ لَهُ عَلَى وَشِكِّ اللَّحُوقِ بِكَ حَتَّى يَكُونَ الْمَوْتُ مَأْنَسًا لَنَا
الَّذِي نَأْتِسُّ بِهِ، وَ مَا لَفْنَا الَّذِي نَسْتَتَاقُ إِلَيْهِ، وَ حَامَمْنَا الَّتِي نُحِبُّ الدُّنْيَا مِنْهَا. فَإِذَا أُوْرِدْتَهُ عَلَيْنَا وَ أَنْزَلْتَهُ بِنَا فَأَسْبِغْ عَلَيْنَا بِهِ زَائِرًا وَ آتِسِّبْنَا بِهِ
قَادِمًا، وَ لَا تُشَقِّنَا بِضِيَاْفَتِهِ، وَ لَا تُخْزِنَا بِزِيَارَتِهِ. (۱)

(ف - ۱۳) جابر بن حجاج تيمي

(۲)

«از تيم الله بن ثعلبه»

جابر، سوار کاری شجاع بود و کوفی بود، حدائق گوید: وی از کسانی بود که بیعت و تبعیت از مسلم بن عقیل کردند تا هنگامی که مردم مسلم را واگذار نمودند و مسلم گرفتار شد. وی نزد قبیله خویش پنهان گردید و همین که مقدم حسین علیه السلام را به کربلا شنید، از کوفه به همراه عمر سعد بیرون آمد تا وقتی که برای خود در ایام مهاده (صلح و آرامش موقت) فرصتی دید به سوی حسین علیه السلام آمد و سلام کرده، نزد او باقی ماند تا هنگامه طف. همین که آتش جنگ در گرفت، پیش آمد و جلو روی امام علیه السلام به نبرد پرداخت و جنگ کرد تا کشته شد.

ص: ۶۳

۱- (۱) صحیفه سجادیه: دعای ۴۰.

۲- (۲) ذهبی در تجرید گوید: وی جابر بن حجاج بن عبدالله بن رثاب بن نعمان بن سنان بن عیید بن عدی مولى عامر بن نهشل تبعی از تيم الله بن ثعلبه است.

شهادت وی پیش از ظهر در حمله اولی با گروهی از اصحاب حسین علیه السلام بود. (۱).

پیامی مگر این پنج روزه دریابی

برای جبران فرار و کنار باید به کاری پرداخت که در دیدگان اهل حق با فرار و کنار برابری کند و خدمت با وحشت سابق تکافؤ کند و به جای هر قدم پس رفتن باید چندین قدم پیش رفت تا به حسن ختام رسید.

جنین هنگامی که نواقص خود را جبران نمود انتقال از قرار رحم، طبیعی اوست: میوه هر هنگام رسید، جدا شدن از شاخ طبیعی اوست، مرگ که مقدمه دیدار خداست برای آدم، هنگام تولد ثانوی و به منزله افتادن میوه از شاخ است؛ هجرت از رحم جنین را به دیدار جهان نوین و پدر و مادر علاقه مندان می رساند، مرگ نیز آدمی را به دیدار خدای مهربان و دوستان می رساند، اگر آدمی رسیده شده باشد و نواقص خود را جبران شده ببیند، تمنای مرگ برای او طبیعی خواهد بود. شایستگی برای لحوق به نشأه بزرگ آن جهان از اعمال صالحه به دست می آید، صحیفه سجادیه کار و کرداری از تمنا دارد که از اثر آن، مسیر به سوی خدا

ص: ۶۴

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۳؛ الحدائق الوردیه: ۱۲۲؛ مستدرکات علم رجال الحدیث: ۹۷/۲؛ اعیان الشیعه: ۵۶/۴.

را خواهان باشد، به وجهی که هر چه زود آید دیرش پندارد، حریص به آن باشد چنانکه از اثر انتظار پیوستن به دربار الهی، مرگ با تلخی هایش گوارا گردد و به مانند کابین بستن عروس مورد انس و اشتیاق گردد و به منزله رسیدن به غرفگاه خویشاوندان باشد که نزدیک شدن به آن را دوست دارد. هر چه به دیوار خانه محبوب نزدیکتر گردد شوق افزون گردد، مگر این پنج روزه دریابی.

طبقه ای که از بامداد تا عصر عاشورا به گوی شهدا آمدند

این طبقه عقب افتاده به آن برهه اندک و فرصت کم کاری را انجام دادند که انجام آن با عمری مشکل است، این عده برجسته آنقدر دیر رسیدند که افق اقبالشان در شرف تاریک شدن بود. تشخیص دادند که بعد از سقوط قرص آفتاب، افق همی تاریک و تاریک تر خواهد شد و اگر در این آخرین نفس روی آفتاب از آنها فوت شود، تیره بخت ابد خواهند بود، لذا از ترس آنکه مبدا بخت هم خیانت کند و آفتاب پیش از رسیدن آنها سقوط کند، این مردان خجسته با بخت بد مبارزه کردند و از بخت جلو افتادند تا با آفتاب با هم غروب کردند، به امید آنکه در افق عالم دیگر با هم طلوع کنند.

بشر مدت عمرش هر چه بوده، راه تکمیل و ارتقا پیموده است، خالی از سکون و وقفه بوده؛ از نشو و ارتقا. آنی نایستاده مسافتی که از دور همجیت (۱) رو به تکامل طی کرده، به سوی حق بوده و هنوز بشر خود را به آخرین هدف

ص: ۶۷

۱- (۱) همجیت: مردم فرودست و پست.

نرسانده که از همه چیز خود برای فدای حق بگذرد. آیا چقدر زمان گذشته؟ خدا داناست! و آیا چه اندازه تحولات برای طرز دول و تشکیلات گوناگون آن شده؟ تا برای حق قانونی باشد کس آگاه نیست؛ ولی بهر حامل تکامل رو به سمت عدالت رفته و می رود تا مگر سایر آرزوها را مردم قربان حق کنند. این بزرگان از این سر سلسله را تا آن سر به یک نیمروز رفتند. چنانکه به اطمینان می گوئید دو بعلاوه دو = چهار (۴ = ۲ + ۲)؛ به اطمینان می گوئیم یک روز این ستارگان سریع السیر مساوی است با کل عمر بشر.

بنازم این همت والا را که برق آن جهنده و سیاره آن سریع است. مرحبا به آن همت علیا و واخجلتا از عقب ماندن ما، و آوخ، اگر اینان را مقیاس برای سنجش ما همشکلان قرار دهند؛

آه، اگر از پی امروز بود فردایی

«نام این مردان»

اشاره

(فا - ۱) بکر بن حی بن تیمم الاله بن ثعلبه

(فب - ۲) حرّ بن یزید ریاحی یربوعی

(فج - ۳) سعد بن حرث انصاری

برادرش

(فد - ۴) ابوالحتوف بن حرث انصاری

(فه - ۵) هفهاف بن مُهَنَّد راسبی بصراوی

(فو - ۶) زنی از آل بکر بن وائل.

ص: ۶۸

الاحْرُ يُدْعُ هَذِهِ اللَّمَازَةَ (۱) لِأَهْلِهَا أَنَّهُ لَيْسَ لَأَنْفُسِكُمْ تَمَنُّ إِلَّا الْجَنَّةَ فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا. (۲)

(فا - ۱) بکر بن حی بن تیم اللّاه بن ثعلبه تمیمی

اشاره

(۳)

بکر، سواری بود نامی، شجاع، برای وی ادراکی از رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده، بکر از کسانی است که با عمر سعد به جنگ حسین علیه السلام بیرون آمده بودند؛ همین که روز طف جنگ به پا خاست و پیکار در کار آمد، به طرف امام علیه السلام برگشت، در برابر با ابن سعد پافشاری کرد تا جلوی امام علیه السلام بعد از حمله اولی شهید گشت. (۴) حدائق و دیگران نام او را ذکر کرده اند. (۵)

ص: ۶۹

۱- (۱) اللماظه بالضم، بقیسه الطعام فی الفم، یرید بها الدنیا ای لایوجد حر یترک هذا الشیء الدنیئی لاهله.

۲- (۲) نهج البلاغه: حکمت ۴۵۶.

۳- (۳) عسقلانی در اصابه گوید: وی بکر بن حی بن علی بن تیم اللّاه بن ثعلبه بن شهاب بن لام تیمی از بنی تیم اللّاه بن ثعلبه است. برای خود او ادراک رسول خدا صلی الله علیه و آله حاصل است و برای پسرش (مسعود) در کوفه ذکر در زمان حجاج بن یوسف هست، گوید: وی سواری شجاع بود، ابن کلبی او را ذکر کرده.

۴- (۴) اعیان الشیعه: ۵۹۲/۳؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۴؛ مستدرکات علم رجال الحدیث: ۵۱/۲.

۵- (۵) الحدائق الوردیه: ۱۲۲.

بکر در پیام خود گوید: پس از دوران تیره بختی و ظلمات شب تاری من، از یک سپیده صبح رو به دولت آوردم، کار من به اصلاح رفت. بامداد هر روز را قطعه ای است که آن را ابکار گویند. صحنه طبیعت به واسطه نور نوین، تازه نقاب از چهره برمی دارد، آن هنگام که هنوز دست نخورده است. لطافت مخصوصی دارد؛ حس انسان را بیشتر از ساعات دیگر بیدار می کند، اگر روح را حیات و نبعانی باشد، از آن هنگام بر و ثمر تازه و نیکویی می چیند، تو هر صبحگاه را آغاز بخت نو بدان و از سابقه کار مرنج و مأیوس مباش. در دولت را در یک صبحگاهی به روی انسان باز می کنند، ممکن است همان صبح، همین امروز نو باشد، هلا! تو مهیا باش که با خاطر تازه ای با جهان روبرو شوی، حکما که معتقدند: این گیتی جهان پراسراری است، گویند: (حی بن یقظانی) برای روبرو شدن با این جهان پرغلغله لازم است و این دو کلمه را (حی - یقظان) برای معرفی آن شخصیتی برمی گزینند که جز معنی این دو واژه از مشخصات در پیراهن او نباشد و حیات او مقرون باشد به یقظه؛ چنانکه گویی زاده هوشیاری باشد؛ می خواهند اشعار داشته باشند که اگر کسی روح او آلوده عادات و

مأنوسات نباشد و جز یقطه و بیداری در کیان روح او در کار نباشد، از این سترگ جهان بهره های بزرگ برمی گیرد، چنانکه یکپارچه حیات خواهد شد. این انسان، انسان حکما است، اما انبیاء علیهم السلام زبان آنها زبان خود جهان است.

جهان خود گوید: من همیشه نو، تازه ام، هر وقتم را بررسی برهی، عروس گیتی برای شب زنده داران چهره ای دارد که از پشت پرده تاریکی آن را با ستارگان نشان می دهد و سخنان نغمه پر مغز را از زبان مرغ شباهنگ و از چشمک ستارگان نهفته می گوید.

يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ * قُمْ اللَّيْلَ ۱ ... إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا * إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً (۱)؛ هر صبحگاهی مشاطه عالم، دوشیزه بکری از خود برای خواستگاران در جلوی نظر نهاده و هر شامگاهی که بیند خاطر انسان خسته شده و از دیدن مکررات به جان آمده، او را به خواب می کند و بامدادان او را پس از رفع خستگی برمی انگیزاند، او را با نفس تازه و جهان را با زیبایی بی اندازه با همدگر

روبرو می کند و منظر در و دشت و کوه و صحرا را به

ص: ۷۱

واسطه نسیم ملایم؛ آرامش شبانه، شبنم سحرگاهی، نفس صبح، نمایش باشکوهی می دهد و چون تقابل اضداد بیشتر موجب هوشیاری حس است، انسان را در سر مفصل ظلمت و نور و در پی تاری شب دیجور را کدی به سپیده صبح پرامواج، با هوشیاری مخصوص برابر می کند.

این همه طنازی برای آن است که به انسان بفهماند هم اصل جهان حی را یقظان و یقظان را حی و زنده می دارد و هم اطوار جهان. هر روز که سر از خواب بر می داری می توانی میوه دست نخورده ای از جهان بچینی، تو از بستر خواب با قوه نوینی برخاسته ای، با سابقه های تیره بختی نظر نداشته باش؛

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

گفتم ای بخت بخشیدی و خورشید دمید گفت با این همه از سابقه، نومید مشو

گر روی پاک و مجرد چون مسیحا بفلک از فروغ تو به خورشید رسد صد پرتو

جهان خود و اطوارش به ترجمه مقصد خود می پردازد، می گوید: تو به کردار بکر بن حی مهیا باش که با خاطر تازه ای به رخ جهان بنگری، سابقه بد تو تاریک تر از شب و صبح عاشورای او نیست، وی صبح

تیره آن روز را اول خواستگاری خود از دوشیزه

سعادت قرار داد و برای کابین آن جز خواستگاری به کف نداشت و به کامرانی دو جهان کامیاب شد.

صبحی از صبح عاشورا خونریزتر و مبهم تر نبود، ولی زاده آن حی که قدر نفس را می دانست قدر وقت را دانست، با آلودگی ها خود را نباخت، از روز جنگ که روز هراس است و همه کس خود را می بازد او استفاده کرد تا او هم با جهان بگرهم صدا بگوید: جانا، جهان و اطوار زیبای آن با طنازی همه وقت گوید: من عروسی هستم شوخ و بدپسند، با آن کس کابین می بندم که حی و زاده یقظان باشد و هر سپیده صبح جهان در هر روز گوید: من دوشیزه تازه هستم، آن کس از من بهره برمی گیرد که هر صبحگاهان، بکر بوده و زاده حی باشد با همت نوین و حیات تازه با من رخ به رخ شود و پیش از همه کس به کوی و بام و برزن و در و دشت آید و هم نفس با اشعه اولین آفتاب پرده از رخسار مناظر کوه و در و دشت و کوچه و دیوار برگیرد، با نظر تیز چنانکه طفل به جهان دست نخورده می نگرد، وی به اطوار جهان بنگرد به ویژه طور صبحگاهان؛

در آن ساعت که باشد نشو جانها گل تسبیح روید بر زبانها

زبان هر که او باشد تنومند شود گویا به تسبیح خداوند

ص: ۷۳

اگر مرغ زبان تسبیح خوان است چه خواند آنکه او خود بی زبانست

در آن حضرت که آن تسبیح خوانند زبان بی زبانان نیز دانند

بکر می گوید: برای زنده شدن منتظر مباش که پیش آمد تو عیناً مثل پیش آمد من باشد، اقدام خود را به عقب میانداز که مثل روز عاشورا برای تو فراهم شود.

آن روز بکر بود و دیگر نخواهد مکرر شد، تو فکر روز خود باش. هر روز بکر است و هر عصر و زمانی مقتضیاتی به نوبه خود برای خدمتگزاری به آیین دارد، و اسلحه ای به میدان می آورد که آن هم بکر است؛ حاجیان در منی سنگریزه های بکری باید برای رمی جمره تهیه نمایند. جانا! هس دار که تو در چه وقتی؟ بنگر که نفس صبح عاشورا چسان بر من تابید؟

ص: ۷۴

دعائه عليه السلام في الصلوه على آدم

اللَّهُمَّ وَآدَمُ يَدِيعُ فَطَرَتِكَ وَ أَوَّلُ مُعْتَرِفٍ مِنَ الطَّيِّبِ بِرُبُوبِيَّتِكَ وَ بِكُرِّ حُجَّتِكَ عَلَى عِبَادِكَ وَ الدَّلِيلُ عَلَى الاستجاره بعفوك مِنْ عِقَابِكَ وَ النَّاهِجُ سُبُلَ تَوْبَتِكَ وَ الْمُتَوَسِّلُ بَيْنَ الْخَلْقِ وَ بَيْنَ مَعْرِفَتِكَ وَ الَّذِي لَقِيْتَهُ مَا رَضِيْتَهُ عَنْهُ بِمَنِّكَ عَلَيْهِ وَ رَحْمَتِكَ لَهُ وَ الْمُنْيَبُ الَّذِي لَمْ يُصِرَّ عَلَى مَعْصِيَتِكَ وَ سَابِقُ الْمُتَدَلِّينَ بِحَلْقِ رَأْسِهِ فِي حَرَمِكَ وَ الْمُتَوَسِّلُ بَعْدَ الْمَعْصِيَةِ بِالطَّاعَةِ إِلَى عَفْوِكَ وَ أَبُو الْأَنْبِيَاءِ الَّذِينَ أُوذُوا فِي جَنبِكَ وَ أَكْثَرُ سُكَّانِ الْأَرْضِ سَعِيًّا فِي طَاعَتِكَ فَصَلِّ عَلَيْهِ أَنْتَ يَا رَحْمَانُ وَ مَلَائِكَتُكَ وَ سُكَّانُ سَمَاوَاتِكَ وَ أَرْضِكَ كَمَا عَظَّمَ حُرْمَاتِكَ وَ دَلَّنَا عَلَى سَبِيلِ مَرْضَاتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ. (١)

(فب - ٢) حر بن يزيد رياحی

اشاره

(٢)

این آزاد مرد، حر بن یزید؛ تمیمی یربوعی؛ ریاحی است.

ص: ٧٥

١- (١) بحار الأنوار: ٢٩٢/٩٧، باب ٤؛ (این دعا مروی از حضرت زین العابدین علیه السلام می باشد و در بعضی از نسخ صحیفه است.)

٢- (٢) عزالدین در اسد الغابه گوید: وی حر بن یزید بن ناجیه بن قعنب بن عتاب بن هرمی بن ریاح بن یربوع بن حنظله بن مالک زید بن مناه بن تمیم تمیمی یربوعی ریاحی و گفته اند که: حر بن یزید بن ناجیه بن سعد از بنی ریاح بن یربوع از بنی تمیم است از این رو به او تمیمی و ریاحی و یربوعی گویند. «رجال الطوسی: ١٠٠»

حرّ خود و اجدادش در میان قبیله خویش هم در جاهلیت و هم در اسلام از اشراف بودند، جدّ او عتاب ردیف نعمان بن منذر بوده است.

پس از نعمان در هر انجمن و هر موکب مقدم بر شاهان عرب و از حیث مقام پس از او شخص اول بود و نیز ردیف جلیس دست راست سلطان است که پس از وی می آشامد و در جنگ خلیفه او است.

عتاب دو پسر از خود به جا گذاشت (قیس و قعب) پس از او قیس که عموی حرّ می شود، در ردیف نعمان درآمد؛ شیانی ها در سر این کار با او ستیزه و کشمکش کردند و بدان سبب جنگ (یوم الطخفه) بر پا شد. (۱)

ص: ۷۶

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۰۳؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: پاورقی ۱۳۲. کتاب «سبائک الذهب فی معرفه قبائل و انساب و تاریخ عرب» گوید: یکی از ایام عرب یوم طخفه است، سبب آن این شد که: ردافت که به منزله وزارت است (زیرا ردیف در دست راست ملک می نشست) از آن بنی یربوع بنی تمیم می بود، آن را کوچک از بزرگ به ارث می بردند تا در روزگار نعمان، حاجب بن زراره دارمی تمیمی از او خواستار شد که ردافت را به حرث از بنی مجاشع تمیمی بدهد. نعمان خواهش آنها را به بنی یربوع گفت و از آنها خواست که اجابت کنند. آنان سر باز زدند، منزلگاه آنان در اسفل طخفه بود. گوید: طخفه به کسر و به فتح کوهی است سرخ طولانی، برابر آن چاه ها و آبشخوری است، بنی یربوع در دامنه این کوه بر قابوس بن منذر بن ماء السماء ظفر یافتند، همین که بنی یربوع امتناع کردند، نعمان سپاه انبوهی از لشکر خود به سرداری دو تن برادر خود (قابوس و حسان پسران منذر) به سرکوبی آنها روانه کرد. قابوس را بر فرماندهی لشکر و حسان را بر مقدمه قرار داد و اقوامی از بنی تمیم و دیگران نیز با آنها بودند همراهی کردند. لشکر رو به طخفه رهسپار شد تا با یربوع ملاقات کردند و جنگ در گرفت. یربوع سخت پایداری کردند تا قابوس و همراهان او شکست خوردند، ابوعمیره اسب قابوس را زد و پی کرد و خود او

حرّ پس عم «اخص» همان صحابی شاعر است که زید بن عمرو ابن قیس بن عتاب باشد. (۱)

حرّ در کوفه رئیس بود، ابن زیاد او را در نظر گرفته، برای گرفتن راه بر حسین علیه السلام برگزید، پس او با هزار سوار از کوفه بیرون آمد. (۲)

فرمانده هزار نفر را شخصیتی باید که قوه معادل هزار برابر قوه فردی را در خود مجتمع و در زیر فرمان بدارد، چنین فرماندهی فرد نیست، خود به تنهایی جماعت است.

ص: ۷۷

-
- ۱- (۱) ابن حجر عسقلانی در اصابه او را از مرزبانی ذکر کرده و گوید: وی مخضرم بوده و اشعاری برایش در رثای دو تن از بنی تمیم که در هنگامه مقتل عثمان کشته شدند ذکر کرده: لتبک النساء المرضعات بسحره و کیعاً و مسعوداً قتیلاً الحناتمکلا اخوینا کان فرعا دعامه و لا بد للیت انقاض الدعائم «الاصابه: ۵۳۳/۲-۵۳۴؛ تاج العروس: ۵/۱۴»
- ۲- (۲) الإرشاد، شیخ مفید: ۷۷/۲؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام: ۲۲۶؛ تاریخ الطبری: ۳۰۲/۴.

در علم الاجتماع مبحثی منعقد است به نام «تحول روح فرد در جماعت» فردی که در ضمن اجتماع درآید، روحیه او متحول به روح اجتماع یعنی روحیه تازه می گردد و به حرکت جامعه متحرک خواهد شد، مگر شخصی که روح او قوی و شخصیتش فائق بر جماعت باشد. حر فرمانده هزار نفر و شخصیتی برای خود می بیند که قوه هزار برابر قوه خود را زیر فرمان خود و بالحقیقه در حیطة خود جمع دیده، او البته در پیش خیال خود به حال فردی باقی نیست. خیال او چندین برابر یک فرد است، خود را در فکر خود جماعت می بیند، خیال او یک جمع نهفته ای است، در قیمت اقدامات او و در تسلطش بر خیال یا تسلط خیال بر او باید همواره این وضعیت اجتماعی را در نظر گرفت.

حر را به هر حال به نظر دیگری بنگرید، چه او به روح اجتماع آراسته شده باشد و چه خود از بزرگی، روح جماعت را در ضمن فکر خود گرفته باشد. ترجمه او مثل ترجمه حال یک فرد نیست، هر چه را در این ترجمه می بینید به علاوه از جنبه فردی متوجه جنبه اجتماعی آن هم باشید؛ اگر برابر امام و بر رخ او می ایستد، اجتماع هزار نفر را در نظر بگیرید و اگر به حمایت امام علیه السلام با دشمن سخنی دارد، مجتمع هزاران تن شیعه است که در یک تن گرد آمده.

(شیخ ابن نما) روایت کرده که: «حرّ همین که از طرف ابن زیاد به سوی حسین علیه السلام روانه شد و از قصر بیرون آمد، ندایی از عقب سر شنید که بشارت بادت ای حرّ به بهشت، گوید: پس نگاهی به عقب سر کرده احدی را ندید. با خود گفت: به خدا این بشارت نیست، در صورتی که به سوی جنگ با

حسین علیه السلام روانه ام، پیش نفس خود خیال بهشت را نمی کرد؛ تا وقتی که به طرف حسین علیه السلام برگشت این خبر را به حضرت وی باز گفت. امام علیه السلام فرمود: «اصبت اجراً و خیراً»، اجر و خیر را نیک تشخیص دادی و خود را به آن خوش رساندی.»^(۱)

ابومخنف از ابوجناب او از عدی بن حرمله، او از دو تن از بنی اسد (عبدالله بن سلیم و مذری بن مشمعل اسدی) روایت می کند گفتند: «ما پس از پیوستن به کاروان حسین علیه السلام با حسین و کاروان او هم عنان، شده با هم راه می پیمودیم تا آنکه در شُراف پیاده شد. جوانان خود را سحرگاهی به برداشتن و اندوختن آب زیاد امر داد. سپس صبحگاهان از آنجا به راه افتادند و اول روز را به طور (رسیم) «که اثر پای ستوران به واسطه شدت حرکت بر جای می ماند» راه آمدند تا همین که روز نصف شد، مردی از آنان تکبیر گفت، حسین علیه السلام هم گفت: الله اکبر، و از او پرسید: برای چه تکبیر گفتی؟ گفت: نخلستان دیدم؛ می گوید: ما دو تن گفتیم در این مکان هرگز نخلی ندیده ایم، امام علیه السلام فرمود: پس به عقیده شما او چه دیده؟ گفتیم: سر و گردن اسبهای سواران اکتشافی دیده، فرمود: من هم «به خدا» همین را می بینم؛ بعد حسین علیه السلام فرمود: آیا برای ما پناهگاهی نیست؟ که آن را در پشت سر خویش قرار دهیم که از یک رو با این مردم روبرو شویم؟ گفتیم: چرا این ذی حُسم است (کوهی است در دست چپ کسی که از حجاز به عراق آید) رو به آنجا کج می کنی، اگر پیش از این مردم به آنجا برسی، آنجا همانطور

ص: ۷۹

۱- (۱) مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۳۲، پاورقی؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۰۳؛ مثير الاحزان: ۴۴.

است که می خواهی؛ پس امام علیه السلام راه را به طرف دست چپ پیش گرفت. گوید: ما هم به همراهش روان شدیم؛ درنگی نشد که دیدیم سر و گردن اسب و سوار طلوع کرد، به طوری که ما آن را خوب تشخیص دادیم و از آنها منحرف شدیم، آنها نیز همین که دیدند ما از راه عدول کرده ایم به سوی ما منحرف شدند، چنان به شتاب می آمدند که سر نیزه هاشان گویی انبوه زنبور؛ پرچم هاشان گویی بال پرنده بود؛ لیکن ما به ذی حُسم پیشی گرفتیم، سراپرده و خیمه و خرگاه حسین علیه السلام زده شد و آن مردم آمدند، معلوم شد حرّ است با هزار سوار، با افواج خود در آن گرمای ظهر برابر حسین علیه السلام ایستاد، امام علیه السلام خود و اصحاب عمامه بسته، شمشیرها به خود آویخته، بر در خرگاه برپا ایستاده بودند؛ حسین علیه السلام به جوانانش فرمان داد، مردم را آب بدهید؛ و دم دهان اسب ها آب بدارید و نگهدارید که اندک اندک بنوشند تا سیراب شوند، همین که آب دادند و اسبان را سیراب کردند و فارغ شدند، هنگام نماز رسید، حسین علیه السلام به حجاج بن مسروق که همراه او بود، امر داد که اذان بگوید. اذان را گفت و پیش از آنکه اقامه را بگوید امام علیه السلام با ازار و عبا و نعلین از میان پرده خیمه بیرون آمد (بنابر ظاهر از لباس سفر بیرون آمده بوده) وقت اقامه رسید، بین اذان و اقامه امام علیه السلام به نطق ایستاد، آن نطقی را کرد که طلیعة استیناس و استخبار از آن مردم بود، حمد خدا را کرد و ثنا خواند.»(۱)

ص: ۸۰

و بعد فرمود: (۱) «ایها الناس! تقدیم معذرتی است: من، اکنون معذرت خود را در پیشگاه خدا و پیش شما تقدیم کنم؛ من به سوی شما و به سر زمین شما نیامدم مگر پس از آنکه نوشته ها و مراسلات شما برای من آمد که بر ما وارد شو؛ زیرا بر سر ما سایه امامی نیست، امیدواریم خدا به واسطه تو ما را به راه حق و هدایت جمع آورد. پس اگر بر سر سخن خود و بر آن قصد باقی هستی باز هم به من اطمینان بدهید و با من معاهده کنید و پیمان و میثاق ببندید که اسباب اطمینان من باشد؛ اگر نمی کنید و از ورود من و آمدنم کراهت دارید و ناخرسندید، من هم منصرف می شوم و از شما می گذرم، به آن مکان که از آنجا به سوی شما آمده ام باز می گردم.

حرّ و ادب

مردم در جواب ساکت ماندند، پس به مؤذن فرمود: اقامه بگو، اقامه را گفت، حسین علیه السلام خود به حرّ فرمود: نمازت را آیا به همراه اصحاب خود خواهی خواند؟ حرّ گفت: نه، بلکه نماز را با تو می خوانم؛

این ادب از یک تن فرمانده نیرو می نماید که قوه اراده او، حیثیت افراد را در حیطه خود داشته، به هر حال با هزار گونه ملاحظات و حیثیات مبارزه می باید تا خود و هزار نفر را به اینگونه تواضع توان واداشت، این

ص: ۸۱

۱- (۱) در اینجا چون نظر مستقیم به ترجمه حرّ است نه امام علیه السلام؛ لازم نیست ما متن سخن امام علیه السلام را به عربی ضبط کنیم تا در محل خود این شاء الله بیاید.

ادب بارقه ای است از توفیق، منشأ توفیق نیز خواهد شد. چیرگی بر نفس توانایی هایی تازه به تازه به او خواهد داد و به اندازه ای او را نیرومند می دارد که هنگامی که در بحران انقلاب است و سی هزار برابر قوه خود را بر زبر خود و در مافوق خود می بیند توانا باشد، حیثیت خود را نبازد و به توانایی اراده چیره بر قوای خارج و ثقل و فشار آنها گردد.

گویی در وجود حرّ دو حوزه یکی از قدرت و ادب و دیگری از توانایی قوه فراهم است که هر یک جامع جهان خود و هر یک به تنهایی صاحب خود را مجتمع و خداوندگار آن جهان می کند و از اجتماع مجموع؛ محیطی قهار و زورمند به نظر می آید.

پس امام علیه السلام نماز را به هر دو لشکر امامت کرده خواند و داخل سراپرده اش شد، اصحاب پیشش جمع آمدند، حرّ نیز داخل خیمه ای شد که برایش برپا شده بود؛ اصحاب مخصوصش بر او گرد آمدند و باقی لشکر به محل صف خود معاودت نموده، هر کدام عنان مرکب خود را به دست گرفته؛ در سایه آن نشستند تا هنگام عصر شد، امام علیه السلام برای آنکه تا از نماز عصر فارغ می شوند آماده حرکت باشند فرمان داد برای رحیل مهیا باشند، سپس منادی به نماز عصر صدا بلند کرد؛ نماز عصر را نیز امام علیه السلام بر فریقین امامت کرد و بعد از نماز کنار کشیده، رو به جانب مردم کرد و به نطق ایستاد.

آخرین سخن وارد گرامی

حمد خدا را کرد و ثنا خواند و فرمود: ایها الناس! شما اگر خدا ترس باشید و حق را برای خداوند حق بشناسید، خدا از شما بهتر خشنود خواهد بود؛ ما که

اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله هستیم، به ولایت این امر اولی می باشیم از مردم دیگر که ادعا می کنند آنچه را حق ندارند و در میان شما به گناه و به جور و تعدی رفتار می کنند، لیکن معهذا اگر حاضر نیستید جز به کراهت و بی میلی از ما و به جهالت حق ما و رأیتان، اکنون غیر از آن است که فرستادگان شما به من رساندند و نامه ها و مراسلات شما برای من آمد، من منصرف می شوم و از پیش شما برمی گردم.»(۱)

انکار حرّ و کشف راز

«حرّ گفت: (۲) به خدا ما نمی دانیم این مراسلات که ذکر می کنی چیست؟!»

حسین علیه السلام فرمود: ای عقبه بن سمرعان، آن خورجین را که نامه ها و مراسلاتشان میان آن است بیرون آر، او رفت و خورجین را بیرون آورد، مملوّ بود از صحف (نامه ها) و آنها را از خورجین جلوی رویشان پراکنده کرد.

حرّ عرض کرد: (۳) ما از آنها نیستیم که مراسله به تو نوشته اند، ما امر داریم که همین که تو را ملاقات کردیم از تو مفارقت نکنیم تا تو را به کوفه برده؛ نزد عبیدالله وارد کنیم.

ص: ۸۳

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۷۸/۲-۷۹؛ تاریخ الطبری: ۳۰۳/۴؛ اعیان الشیعه: ۶۱۲/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۸۳.

۲- (۲) فقال له الحرّ: ما ندری ما هذه الكتب التي تذكر؟!.

۳- (۳) فقال الحرّ: فإنا لسنا من هؤلاء الذين كتبوا اليك وقد امرنا إذا نحن لقيناك أن لا نفارقك حتى نُقدمك على عبیدالله بن زياد (لعنه الله عليه).

امام علیه السلام فرمود: «مرگ نزدیکتر است به تو از این آرزو.» و بعد از آن رو به اصحاب کرده فرمود: سوار شوید، آنها سوار شدند، و منتظر ماندند تا زن ها نیز سوار شدند، فرمود: برگردانید، رفتند که برگردند، سپاه حَرّ جلو آمده مانع از انصراف گردیدند.

آغاز ستیزه

حسین علیه السلام به حَرّ گفت: مادرت به عزایت بنشیند، چه می خواهی؟

حَرّ گفت: هان! به خدا اگر دیگری از عرب این کلمه را به من می گفت و او در چنین گرفتاری بود که تو هستی، من واگذار نمی کردم و مادرش را به شیون و فرزند مردگی نام می بردم. (۱)

معلوم می شود این کلمه که ظاهرش در نفرین به فرزند است، اشعاری به نقص مادر دارد از جهت آنکه مادر به واسطه نقص خود نتوانسته فرزند برومند آرد، لذا سزاوار شیون بر او است نه سزاوار چشم روشنی، یعنی همچون مادری که فرزند غیر قابل زیست آرد مباد و این ادب حَرّ در حضور هزار نفر قوای مسلح و به علاوه با اریحیه (۲) فرماندهی او و اتکای به کوفه و ماورای کوفه و شرف بیت او یک دنیا تماشا دارد.

ص: ۸۴

۱- (۱) قال: اما والله لو غَيْرُكَ مِنَ الْعَرَبِ يَقُولُهَا لِي وَهُوَ عَلَيَّ مِثْلِ تِلْمَكِ الْحَالَةَ الَّتِي أَنْتَ عَلَيْهَا مَا تَرَكْتُ ذِكْرَ امِّهِ بِالثَّكْلِ أَنْ أَقُولَهَا كَائِنًا مَا كَانَ وَلَكِنْ وَاللَّهِ مَالِي إِلَى ذِكْرِ امِّكَ مِنْ سَبِيلٍ إِلَّا بِأَحْسَنِ مَا يَقْدَرُ عَلَيْهِ.

۲- (۲) اریحیه: بخشندگی، مرادنگی، هر نوع خوی پسندیده در آدمی.

و حتماً به او پاسخ می دادم هر چه بادا باد؛ ولیکن به خدا من حق ندارم که مادر تو را ذکر کنم مگر به نیکوترین وجه که مقدور باشد.

حسین علیه السلام فرمود: پس چه می خواهی؟

گفت: می خواهم تو را بی مضایقه نزد عیب‌الله روانه کنم. (۱)

امام علیه السلام فرمود: اگر مقصود این است تو را، من تبعیت نمی کنم.

به روی هم سرخ شدند

حزّ گفت: در این صورت من هم تو را واگذار نمی کنم. (۲) تا این گفتار را سه بار بین هم ردّ و بدل کردند، همین که سخن بینشان زیاد شد، حزّ گفت: راستش این است که من امر ندارم به جنگ با تو، فقط مأمورم که از تو مفارقت نکنم تا تو را وارد کوفه کنم؛ هین! اگر تو حاضر به آن نیستی و ابا داری، پس راهی را پیش گیر که به کوفه داخل نکند، ولی به مدینه هم باز نگرده که انصاف و میانه ای بین من و تو باشد تا من به عیب‌الله بنویسم و تو نیز اگر بخواهی به یزید بنویسی یا به ابن زیاد، من امیدوارم که کار طوری پیش آید که خدا در آن عافیت به من ارزانی کند تا در گرفتاری تو، من به چیزی مبتلا نشوم. (۳)

ص: ۸۵

۱- (۱) قال: اريد ان اطلق بك الى عبيدالله بن زياد.

۲- (۲) فقال: اذا والله لا ادعك.

۳- (۳) مقتل الحسين عليه السلام، ابو مخنف: ۸۴-۸۵؛ تاريخ الطبري: ۳۰۴/۴؛ الإرشاد، شيخ مفيد: ۸۰/۲؛ بحار الأنوار: ۳۷۷/۴۴.

راوی می گوید: پس از آن، از جادهٔ عذیب و قادسیه منصرف شده و رو به دست چپ آوردند.

مسافت تا عذیب سی و هشت میل بود، در دست چپ جز بیابان و تپه و ماهور که آفتاب بر آنها غروب می کند هیچ نیست. بنابراین، راه رو به خطر می رفت.

کاروان حجاز به راه افتاد، اردوی حرّ نیز همعنان او، راه می پیمود، می آمدند تا در سرمنزل (بیضه) مجدداً امام علیه السلام بر اصحاب خود و اصحاب حرّ خطبه ای خواند.

حرّ پیامی از پیامبر صلی الله علیه و آله می شنود و اصرار امام علیه السلام

را بر بیدار کردن خلق می بیند

طبری می گوید: «ابومخنف از عقبه بن ابی عیزار بازگو کرده گوید: حسین علیه السلام در (بیضه) بر اصحاب خود و اصحاب حرّ خطبه ای خواند آنها را مخاطب کرده، حمد خدا را کرد و ثنا خواند و بعد فرمود: ایها الناس، رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: هر کس سلطانی را دید که به جای جهانداری، جورپرور است، حریم خدای دادار را هتک می کند. پیمان خدای را می شکند با روش رسول خدا صلی الله علیه و آله خلاف می ورزد؛ در میان بندگان خدا به گناه و تعدی رفتار می نماید و با این وصف او را تغییر ندهد، در تغییر و تعییر او نه به گفتار و نه به کردار بکوشد؛ بر خدا لازم است

که وی را هم در آن مگاک (۱) داخل کند که او را داخل می کند و هان این مردمند که از طاعت شیطان آنی جدا نشدند؛ طاعت رحمان را ترک گفتند، فساد را آشکارا کردند، کار حدود را به تعطیل کشاندند؛ حقوق را به خود اختصاص دادند، محرمات را حلال دانستند، محلات را حرام شمردند؛ و من شایسته ترین کسی هستم که باید در تغییر وضع بکوشم. شما هم مراسله ها برای من فرستادید، و نمایندگان اعزام کردید که مرا واگذار نمی کنید و دست تنهائیم نمی گذارید. تبعیت خود را آگهی دادید، پس اینک اگر به بیعت خویشتن تمامیت بدهید زُشد خود را یافته اید؛ چه من حسینم؛ فرزند علی؛ زاده فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و جان من با جان شما یکی و اهل من با اهل شما یکی خواهد بود و شما را شاید و باید که از من پیروی کنید؛ اگر نمی کنید و عهد خود را شکسته اید و بیعت مرا از گردن برداشته اید (و این از شما تازگی ندارد، برای شما ناشناس نیست. این کار را با پدرم کردید، با برادرم کردید؛ با پسرعمویم مسلم کردید) «گول خورده، آن کسی است که مغرور شما شود.»

پس بخت خود را گم کرده اید و بهره خود را ضایع نموده و از دست داده اید. هر که پیمان بشکند بداند که خود زیان کرده و تنها به زیان خود کوشیده، مرا هم البته و حتماً خدا از شما بی نیاز می کند. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته، سپس سوار شد و حرّ نیز به همراه می آمد.» (۲)

ص: ۸۷

۱- (۱) مگاک: سوراخ، غار، جای فرو رفته و گود، گودال.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۳۰۴/۴-۳۰۵؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۴/۴۸؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۸۵.

گویا حرّ از خطبه شُراف و از این خطبه بیضه چنانکه اصرار امام علیه السلام را بر مسلک فهمید، اندکی هم هوشیار شد و برای تخلص خود به فکر چاره جویی کار برآمده و نظرش رسید که بلکه امام علیه السلام را از اصرار خود باز دارد. حرّ ظاهراً تخلص را منحصر به همین می دانست که در دلسوزی خود به عرض رسانید.

دلسوزی

اربلی گوید: «پس از شب و روزی که رفتند، مجدداً اردوی حرّ طلوع کرد.

از اینجا معلوم می شود حر از دور به مراقبت امام علیه السلام می آمده و اینکه به صدد دلسوزی است که به صلاح اندیشی باز آمده است. زیرا نظر به اطلاعاتی که خود داشته، ناروایی بنی امیه را چاره ناپذیر می دیده و از اینگونه اصرار نیز که از صراحت لهجه امام علیه السلام شنیده، باب سازش را به کلی منسدّ و آتیه را بر خودش تاریک می دید. این است که فکرش در چاره جویی به اینجا رسیده که به امام علیه السلام تذکری دهد، بلکه تخلصی نیابد و جز از این روزنه نور امید ندید.

حرّ خود را نزدیک آورد و گفت: (۱) یا ابا عبدالله! خدا را درباره نفس عزیزت در نظر آر، برای آنکه من هویدا می بینم که اگر به جنگ پردازی، با تو می جنگند و اگر با تو جنگ شود تو کشته خواهی شد. بنابر آنچه من می بینم.

ص: ۸۸

۱- (۱) و اقبل الحرّ یسایره و هو یقول له: یا حسین؛ اذکرک الله فی نفسک فانی اشهد لئن قاتلت لتقاتلن و لئن قوتلت لتهلکن فیما اری.

یعنی بین خدا راضی هست که نفست را به کشتن بدهی؟

جوابی برتر از طوق فکر می شود

حسین علیه السلام فرمود: آیا مرا به مرگ می ترسانی؟ آیا امر به قدری در نظر شما بزرگ است که حاضرید مرا بکشید؟ من نمی دانم به تو چه بگویم!؟

ولیکن من سربسته به تو آن سخنی را می گویم که پیش از این یک تن از انصار از طایفه اوس به پسر عمویش گفت: در هنگامی که بین راه به او برخورد و آن انصاری نازنین به هوای نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و یاران به احد می رفت، گفتش: کجا می روی؟ کشته می شوی، او گفت:

۱ - سَامُضِي فَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌّ عَلَيَّ الْفَتَى إِذَا مَا نَوَى حَقًّا وَ جَاهِدَ مُعْرِمًا

۲ - وَ آسَى الرَّجَالَ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ وَ فَارَقَ مَثُورًا وَ بَاعَدَ مُجْرِمًا

۳ - فَإِنْ عَشْتُ لَمْ أَنْدَمْ وَ إِنْ مِتَّ لَمْ أَلَمْ كَفَى بِكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَ تُرَعَمًا (۱)

ترجمه:

«اگر کشت خواهد تو را روزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار»

۱ - من به دنبال این نیت خود حتماً خواهم رفت و مرگ بر جوانمرد ننگ

ص: ۸۹

۱ - (۱) مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: ۸۷؛ اعيان الشيعة: ۵۹۶/۱؛ الكامل في التاريخ، ابن اثير: ۴۸/۴؛ تاريخ الطبری:

نیست، مرگی که در راه حق و نیت خیر برسد، مرگی که به مجاهد دلباخته در راه مسلمانی، آن هم هنگام جهاد و کوشش برسد.

۲- مرگی که در راه مواسات با رجال صالح باشد، مرگی که در راه مفارقت از تبهکار و برکناری از بزهکار برسد.

۳- پس اگر زنده ماندم دیگر ندامت نبینم و اگر مردم سرزنش ندارم، ولی تو بمان «تو برای خواری و خواری برای تو» که برای تو کفایت می کند که زنده بمانی با دماغی به خاک مالیده.

حر دید زهی شهامت؛ دید خود با همه سرداری به این پایه نمی رسد، دید خود با فرماندهی، در آستان مرگ زبون است؛ از این حماسه غیرت زا، دماغ حر تازه شد، در حس نهفته و عقل نهان او ذخیره های سرشاری از عبقریت، اندوخته شد که اکنون به واسطه مغلوب بودن برای مقام و مقهور بودن از عوامل بی شمار هشیار آن نیست، هشیار نیست که ترس از مرگ است که او را از رجال صلحای سربلند مانند مهاجر و انصار و رجال اشراف مانند اجدادش باز داشته و به فرمانگذاری عبیدالله یک تن بی بیخ و بن کشانده است؛ در عقل نهفته اش رازی نهفته شد که بعد از هشیاری سر به سلطنت نیز برای پا گذاشتن روی حق فرود نمی آورد. بگذار این کلمات آتشین در سرّ سویدایش هر گرمی را ایجاد کند و فقط قشعریه (۱) و لرزشی از خود به جای منطق واضح احداث نماید. روزی فرا

ص: ۹۰

۱- (۱) قشعریه: لرز، لرزه، تغییر حالت پوست بدن و جمع شدن آن در اثر سرما یا علت دیگر، راست شدن مو در بدن.

خواهد رسید که منطق خود را به او آشکارا کند و آدمیت را از میان آب و گل پدید آرد و رخسار زیبای عقل و آزادگی را از میان آب و گل پدید آرد و رخسار زیبای عقل و آزادگی را هویدا نماید. آن روز آزاد مرد از این بذری که در خاطرش کشته شد، بهره‌ها برمی‌گیرد و از نهایت امتنان دست باغبان را می‌بوسد که تخم شرف و آزادگی در او بار آورد؛ اینک بگذار به کنار رود.

«همین که حرّ این را شنید کناره کشید و با همراهان خود از یک ناحیه راه می‌پیمود و حسین علیه السلام با یاران خود از ناحیه دیگر تا در آخر به عُذیب الهجانات رسیدند.

اینک سی و هشت میل یا فزونتر با هم راه آمدند.

که ناگهان همگی متوجه شده، چهارتن را مشاهده کردند که از کوفه رو آورده، بر شتران کوه پیکر خود برنشسته اسبی را به یدک (جنیبت^(۱)) می‌کشیدند.

این اسب از نافع بن هلال جملی است و این چهارتن بالحقیقه هفت تنند و از یاران حسینند که به استقبال کاروان امام آمده اند.

و به همراهشان، دلیل راهشان (طرمّاح بن عدی) است از دور هویدا شدند؛ به سوی حسین آمدند و بر او سلام کردند.

حرّ و آزادگان اسلوب حمایت را از امام علیه السلام مشاهده می‌کنند

پس حرّ پیش آمده گفت: این چند نفری که اکنون آمدند از اهل کوفه اند، از

ص: ۹۱

۱- (۱) جنیبت: اسب یا شتری که صاحبش همراه خود آن را می‌کشد، یدک.

آنان نیستند که به همراه تو آمده باشند، من آنها را حبس می‌کنم یا برمی‌گردانم.

حسین علیه السلام فرمود: من همانطور که از خود دفاع می‌کنم، از آنان نیز دفاع می‌کنم. (از هر چه خودم را محافظت می‌کنم اینها را هم محافظت می‌کنم) اینها انصار من و اعوان منند؛ تو پیش با من معاهده کردی که متعرض من نشوی تا جواب عیدالله برایت بیاید؟

حزّ گفت: آری، لیکن اینها به همراه تو نیامده اند!

فرمود: اینان اصحاب من و به منزله کسانی اند که به همراه آمده اند، پس اگر بر همان قرار و معاهده ای که بین من و تو بوده باقی هستی که بسیار خوب و گرنه قطعاً به جنگ می‌پردازم.

می‌گوید: پس حزّ از آنان دست برداشت. [\(۱\)](#)

«بعد از آن کاروان امام علیه السلام و اردوی حزّ از عذیب الهجانات حرکت کردند و به قصر بنی مقاتل وارد شدند، شب در آنجا ماندند، بعد از نیمه شب حرکت کردند. امام علیه السلام می‌خواست خط سیر خود را به مدینه برگرداند، به چپ گشت حزّ آنها را برمی‌گرداند، حضرت او علیه السلام نظر داشت که جمعیت خود را متفرق کند، در اینجا سخت زد و خورد پیش آمد، همین که سپیده صبح طلوع کرد، امام علیه السلام برای نماز پیاده شد، نماز را خوانده به عجله سوار شد و باز به راه افتاد. در آن پگاه مجدداً راه را به دست چپ پیچید، حزّ پیش آمده امام علیه السلام و اصحاب را برمی‌گرداند. هر وقت آنها را زیاد به سمت کوفه متوجه می‌کرد، آنها از تحکم

ص: ۹۲

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳۰۵/۴-۳۰۶؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۴۹/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۸۸.

حرّ و فشار او سرباز زده سرپیچی می کردند و مسیر خود را ادامه می دادند. به همین طور راه را پیش می آمدند تا به نینوا رسیدند؛ در اینجا فرمان پیاده کردن برای حرّ آمد.

پیک مرگ

ناگهان سواری نمودار شد، اسب عربی نجیبی به زیر پا داشت، اسلحه تمام پوشیده، کمانش را به پشت سر انداخته بود از کوفه می آمد، پس همه به انتظار او ایستادند تا سوار به آنها رسید و بر حر و همراهان سلام کرد. ولی به امام علیه السلام سلام نکرد و گذشت: این مرد همان مالک بن نسر کنندی بُدی است، نامه ای از جانب عیدالله به حر داد.

نامه این بود: به محض آنکه این نوشته و فرستاده ام به تو رسید بر حسین علیه السلام سخت بگیر و او را پیاده مکن، مگر در بیابان خشک و لُخت، جایی که قلعه و بارو نباشد، در زمینی که آب نداشته باشد و من به فرستاده ام امر کرده ام که ملازم تو باشد و از تو جدا نشود، مگر هنگامی که خبر انفاذ و اجرای فرمان را برای من بیاورد. والسلام.

حرّ همین که نامه را خواند، خدمت حضرت علیه السلام آورد و فرستاده را نیز همراه خود داشت و حکم را ابلاغ کرد و گفت: این نوشته امیر است، امر کرده که من بر شما تنگ بگیرم و در همانجا که این نوشته اش به من برسد شما را فرود آرم، این هم گماشته و فرستاده او است که امر داده از من جدا نشود تا رأی

و امر او را انجام دهم.»(۱)

ص: ۹۳

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۳/۳۴۶؛ روضه الواعظین: ۱۸۰؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۹۳.

این سخت گیری، برای امام علیه السلام تحدید اراده بود. تحدید حریت او بود، سلب مصونیت از او و از عزیزان و از حریم و حرم او می نمود، امام علیه السلام در تحت فشار فکری و فشار دشمن و خستگی راه و گرد و غبار آن، آیا پیاده شود؟! آیا حرّیت نفس زیر بار می رود که به حکم دشمن و بر طبق دلخواه او که البته به صلاح دشمن است و به صلاح خود او نیست پیاده شود؟ این پیاده شدن، پیاده کردن است نه پیاده شدن؛ معلوم است مطابق آخرین صلاح دشمن و قوت تحکم او است و مساوق با ضعف جانب امام و استضعاف او است، این پیاده شدن چون به حکم دشمن است، لابد دشمن تمام صلاح بینی خود و بیچارگی او را دیده که او را پیاده می کند. مانند آن است که حضرت او علیه السلام را از آسمان به زمین فرود می آورد. حرکت خود را می بیند که دیگر خاتمه پیدا می کند، آخرین سواری است که به اطراف آفاق ممکن است و به دنبال خاتمه حرکت، خاتمه حیات است. دیگر از خطوط حیات و لوازم حفظ حیات، دست او به یک معنی کوتاه خواهد شد. دید و بازدید هواخواهان خاتمه پیدا خواهد کرد، باز بودن دست برای تصریف و تصرف در امور برای حفظ مصالح خاتمه پیدا خواهد یافت. (ناپلئون وقتی از کشتی چشمش به جزیره سنت هلن افتاد و دید که یک تخته آتش فشان است، گفت: این

سرزمین بوی مرگ می دهد، پسران پیت خوب می دانند که ما را کجا پیاده کنند.)

امام علیه السلام فرمود: «(ای دشمن زورمند) ما را بگذار که در این قریه پیاده شویم (یعنی نینوا) یا این قریه (یعنی غاضریه) یا این قریه (یعنی شُفیه)

بر حسین ستم ناپذیر (اباه الضیم) نه آنقدر سنگین است که بتوان گفت: از دشمن بخواهد که پنج قدم آنطرف تر او را پیاده کنند یعنی دفن کنند، کسی که با همت بلندی تا پای مرگ ایستاده و در راه حق از تمام حیثیات حیاتی چشم می پوشد، بعد از این پس و پیش بودن فرودگاه جز تغییر مدفن او نیست و اثری دیگر ندارد. او چگونه بر چنین همتی تواند تحمیل کرد که برای پس از مرگ خویش از دشمن تقاضایی بکند، ولی برای ملاحظه حال زن و بچه و اطفال و اصحاب نه برای جان خویشتن مجبور است که به حر تقاضا بدهد؛ اگر چه حرّ نپذیرفت و بر ملالت خاطر حضرت او علیه السلام افزود و خطر را چنانکه بود نشان داد. نشان داد که تاریکی پشت تاریکی است، نیروی هولناکی در پی این هزار است.

حرّ گفت: نه، به خدا در وسع من نیست (۱) این شخص مردی است که برای بازرسی بر من گمارده شده است. (۲)

قدری که ممکن است حسین علیه السلام بکوشد که جلو باز شود، همان آخرین تقاضایی است که از حر می کند و آن سردار خود باخته (حر)، راه برای آخرین تقاضای آن آخرین فرد دودمان پیامبر صلی الله علیه و آله نمی دهد، حسین علیه السلام

ص: ۹۵

۱- (۱) فقال: لا والله، لا استطيع ذلك هذا رجل قد بعث علي عينا.

۲- (۲) تاريخ الطبري: ۳۰۸/۴؛ الكامل في التاريخ، ابن اثير: ۵۱/۴؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۲۰۶.

باقیمانده و خاتمه پنج نفر مؤسس قدس اسلام است. خاتمه حیات او به سعادت اسلامیان خاتمه می دهد، امان از روی زمین می رود، و چیزی که حیات او را خاتمه می دهد همین ابرام و اصرار بر پیاده کردن و خاتمه دادن به سواری او است و همین پذیرفتن آخرین تقاضای او، البته اگر حر می دانست که چه حبسی را بر آن نفس قدسی تحمیل می کند از آن بیزار می شد.

البته حبس، حبس اراده است نه حبس مکان، فضای باز بیابان در نظر آن محبوس عزیز و اسیر گرامی مانند حصاری سخت و محکم است، عزت نفس مساعد نیست که به حکم دشمن از اسب فرود آید، گرچه فشار قوه معادل هزار نفر، کم نیست.

انسان در موقع ارغام که فکر و اراده اش از او سلب شود و ناگهان اختیارش برود، به طوری که هیچ کارش ارادی نباشد، در حرکاتش فتوری رخ می دهد و وقفه ای در او احساس می گردد، به حدی که گاهی نمی تواند سوار شود، بلکه نمی تواند اگر سوار است پیاده شود یا از نردبانی به زیر آید، چیزی که هست. آن انسان کامل نه مانند بشر عادی است که آن زخم از کارش بیندازد و از دماغ سوختگی که به واسطه تحدید اراده و تحدید حریت و سلب مصونیت پیش آمده از کار بیفتد و نتواند پیاده شود؛ لیکن هر چه باشد این زخم کاری که به اراده او، و به

حریت او و به مصونیت او وارد گردید تأثیری در لهجه و در زبان و ابرازش دارد؛ لذا اسب را نگهداشته، در پیاده شدن توقف دارد. آری، بزرگی نفس نه آنقدر است که از دشمن به آسانی فشار پذیرد، بزرگان

همراهانش تعلق حضرت را درمی یابند.

زهیر پیش می آید و برای رفع غصه حضرت او علیه السلام اذن جنگ می خواهد: که افسرده باشید، فرمان جنگ بدهید هنوز ما دست بسته نیستیم، این پیشنهاد اندکی به رفع فشار فکری کمک می کند، مرگ با همراهانی چنین غصه ندارد ولی صلاح را به جنگ نمی داند.

او پیشنهاد جنگ را باز به نام دیگر می کند که جنگ کنیم تا راه بشکافیم و خود را به سنگر برسانیم و سنگر را معرفی می کند، باز امام علیه السلام را از اسم آن ده که «عقر» باشد دل می رمد و جنگ را به هر حال، گرچه برای بهانه پناهگاه باشد امضا نمی کند. چه حرف و سند دست دشمنان نباید داد، و باز اندکی تأمل می کند و در آن هنگام ننگ، نام زمین را می پرسد، می گویند: کربلا است.

از میان تاریکی و فشار، در دیگری باز شد

گذشته و آینده در این موقع ها مانند طومار به عجله از نظر انسان می گذرد و اگر کسی به خصوص در پیراهن خود باشد همه را مطالعه می کند، در طومارهایی که در خیال حضرت او علیه السلام پیچیده می شد و در می گذشت حدیث ام سلمه را (۱) یاد آورد.

ص: ۹۷

۱- (۱) فی تذکره السبط، ثم قال الحسين عليه السلام ما يقال لهذه الارض؟ فقالوا: كربلاء و يقال له: ارض نينوى «قریه بها» فبکی علیه السلام فقال كرب و بلاء، اخبرتنی ام سلمه قالت: کان جبرئیل عند رسول الله صلی الله علیه و آله و انت معی، فبکیت، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: دع ابني، فترکتک فاخذک و وضعک فی حجره، فقال جبرئیل علیه السلام اتحبه؟ قال: نعم. قال: فان امتک ستقتله ثم قال: و

درب تفریح باز شد از میان تاریکی های گوناگون فشار که موجب ابهام وظیفه بود، باب نجات دو لنگه گشوده شد، حدیث ام سلمه را بازگو کرد و اشک به دور چشم های نازنین مخلوط با یاد عزیزش نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله گشت، پا از رکاب خالی کرد که باقضاء نباید مبارزه کرد و رو به یاران کرد و آن کلمه شکایت آمیز را گفت که در بخش چهارم بیاید. **إن شاء الله.**

و باز اسم زمین را پرسید؛

امام علیه السلام: آیا این زمین کربلا است؟

بلی، یابن رسول الله صلی الله علیه و آله.

حر کار خود را کرد

امام علیه السلام فرمود: «اینجا است که من برای ابد پیاده می شوم و برای همیشه رکابم خالی می شود، چیزهای دیگری هم بر سر ما خواهد آمد، سرنوشت های

دیگری هم داریم، مقدرات ما به آخر رسید و به پایان عمر به سرانجام پیوست.»^(۱)

ص: ۹۸

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۴۷/۳؛ بحار الأنوار: ۳۸۳/۴۴؛ فی نزوله علیه السلام بکربلاء؛ العوالم، الامام الحسين عليه السلام: ۲۳۴.

گفت نطقم چون شتر زین پس بخت نیستش با هیچ کس تا حشر گفت

همچو اشتر ناطقه اینجا بخت

به علاوه از آن سروش غیبی که حدیث ام سلمه و حدیث دیگری را نیز که شفاهاً خود از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بود، به خاطرش آورد از مطالعه زمینه کار و نبودن قوه کافی برای دفاع و استیلاي دشمن زورمند و بی آبرویی کارکنان آن و قانع نبودن به هیچ حد و اندازه و ابقا نکردن بر شرف و حیثیت او و تحمیلات غیرقابل تحمل آنها و طبیعت حق پرستی خود آشکار دید که هیچ راه سازگاری و محافظت هویدا نیست؛ بالنتیجه جان او و عزیزان او مصون نیست و حرمت و حریم او مصون نخواهد ماند بنابراین حر؛ آری حر کار خود را کرد!!

معلوم بود از آن وقت که حر برخورده و او را تحت نظر گرفته و قضیه را به مرکز خویشتن ابلاغ کرده و در حدود پنجاه فرسنگ راه او را پیچانیده، در این فرصت کافی، در این پیچ و خم دشمن بدکنش، هر نقشه ای داشته تکمیل کرده و اینک نقشه کامل خود را در مجرای عمل قرار داده و البته قضیه را به صلاح خود خاتمه داده و می دهد و به ناچار در این تحکم تازه برای پیاده کردنش، موقع را برای انجام منویات خود مناسب دیده و تشخیص داده که همین نقطه و مکان مفصلی نازکی است که او با کارد خونریز خود آن را به آسان از هم جدا خواهد کرد. و تشخیص داده که در این بیابان هیچ مانعی و هیچ دستی جلوی دست او نخواهد آمد که او را از نیت سوء خود باز دارد. پس حتماً او نیت سوء

خود را چنانکه می خواهد می تواند انجام دهد، تمام کارهای آینده، هر چه باشد، همه زائیده همین کار است، یعنی (به میل خود پیاده کردن) هر چه پیش آید و آمد، همان اجرای نیاتی است که بعد همی از پرده رخ می نماید.

بینش بینا، از آن زمینه همه آثار و مقتضیات آن را پیشاپیش می دید، هر کس از نیت طرفین مستحضر بود می توانست سختی موقت حسین را دریابد، حسین علیه السلام خود بهتر از هر کس عزت نفس خود و پایه بلند آن را می دانست و از طرف مقابل خود وقاحت و گرسنگی نابجا و کینه های انباشته را مستحضر بود و وظیفه مقدسه و تکلیف حتمی الهی خود را با حدود و قیود و به اندازه آن می دانست و می دانست که وظیفه اش اجازه نمی دهد تن به خواری دهد، یا به سکوت از امر به معروف و نهی از منکر بگذراند و باز در برابر؛ می دانست که دشمن نمی خواهد حتی سایه او را در بیداری یا شبح او را در خواب هم ببیند، که مبادا مانع از انجام آرزوهای بچگانه اش یا تعدیات خودسرانه اش گردد، در نتیجه التیامی متصور نیست و راه خلاصی نخواهد بود و از طرفی اینک که دشمن در پیاده کردن بر او سخت گرفته شتاب می ورزد، ناچار اوضاع را با پیشرفت خود موافق کرده.

هر چه در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند(۱)

و از ناحیه میزبانان نیز اثری هویدا نشد، اگر پیام او و جز ورود او را

ص: ۱۰۰

به آنان رسانیده باشند و با این وصف به استقبال نیامده اند، به ناچار باید از اراده خود منصرف شده باشند و اگر پیغام را نرسانده اند پس راه رساندن نداشته اند. بنابراین راه ها چنان بر آنان بسته است که خبر ما نمی تواند در حلقه محاصره آنها وارد شود، پس آنها چگونه می توانند از حلقه محاصره بیرون آیند؛ به هر حال اکنون با نبودن قوه مدافع به حد کافی و استیلائی دشمن زورمند و بی آبرویی کارکنان آن و قانع نبودن به هیچ حد و اندازه و ابقا نکردن بر حیثیت او، و تحمیلات غیرقابل تحمل آنها و طبیعت حق پرستی خویشتن، نتیجه آن خواهد شد که هیچ حقی از حقوق او مصون نخواهد ماند و هیچ راه سازگاری هویدا نیست؛ از روی این مقدمات، گذشته از موازین دیگر همین که قرار پیاده شدن را امضا کرد از لوازم حتمیه آن نیز آگهی داد، زمینه عزیمت خود را با زمینه ناروایی دشمن، زورمندی او را با ضعف جانب خود دیده از آتیه کار با آن دشمن، پیش گوئی کرد و به این چند کلمه عزیمت خود و فضیلت و عزت نفس را با حد ناروایی دشمن زورمند افشا کرد که فرمود: اینجا خوابگاه شتران ما است و ریزشگاه خون ما است، یعنی اینک حرّ به ظاهر ما را پیاده می کند اما من چنین می بینم که کار خود را کرد و کار ما را خاتمه دارد، مقدرات ما به آخر رسید.

هر دو، برابر هم پیاده شدند

حرّ ریاحی با هزار سوار و روبروی حضرت او علیه السلام فرود آمد و اسیر خود را در نظر گرفت.

زاده مصطفی علیه السلام هم پیاده شد «روز پنج شنبه، دو محرم از سال (۶۱ هـ -)» (۱) همین که امام علیه السلام فرود آمد نامه ای به کوفه نوشت، و سپس یاران را طلبد و در انجمن آن همرازان خطاب به ای فرمود و بعد در خیمه اولاد و برادران به هم نوایی آنان دعایی خواند. (۲)

این هر سه قسمت کاشف است که از سخت گیری حر ریاحی فشاری بر نفس قدسی او احساس شده!

اما نامه، «مناقب» گوید: دوات با کاغذ سفید خواست و اول ورود خود را چنانکه رسم بزرگی است به اسم میزبانان کوفه و هواخواهان دست کوتاه خود اخبار فرمود:

و گرچه اطمینان نباشد به رسیدن نامه ولی برای رفع اندوه یا تکلیف دل می خواهد با محرم های عقیده خود که شیعیان خالص باشند با محرم های خیالی که میزبانان باشند غافل از حال همدیگر نباشند، شرح نامه در بخش مختص خواهد آمد.

و نامه ای هم به محمد حنفیه نگاشت:

از آن نامه هم معلوم می شود که امام علیه السلام خود را در عتبه ابدیت و در آستان مرگ می دیده، آن نامه نیز در بخش مختص بیاید. (۳)

ص: ۱۰۲

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۴۷/۳.

۲- (۲) اعیان الشیعه: ۵۹۷/۱-۵۹۸؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام: ۲۳۱؛ بحار الأنوار: ۳۸۱/۴۴، باب ۳۷.

۳- (۳) المناقب، ابن شهر آشوب: ۸۸/۴-۸۹؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام: ۲۳۴؛ موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۴۴۲.

و بعد از آن اصحاب را جمع آورد و آن خطبه حزن آور(۱) را خواند و تسلیم به قضا را تا پای مرگ آگهی داد، تصمیم مردان خود را خواست،(۲) به حسب مضمون آن خطبه، پیش آمد ناگوار و آینده تلخ را از یک طرف و زندگی ملال آور از طرف دیگری به آنان تذکر داد، و زیبایی مرگ را در راه خدا با زشتی دنیا و کجروی آن خاطر نشان کرد و آنان به دلداری او علیه السلام جواب هایی بس خداپسند گفتند؛ و پاسخ هر یک در ترجمه نام او گذشت.

بعد در خیمه دیگری از حرمسرا، اولاد و برادران و اهل بیت رنج کشیده خود را جمع آوری کرده و نظری به آنها نمود و گریست و به شکایت از کجروان عصر، عرض حال را به خدا کرد، آن دعا نیز در بخش مختص بیاید.

آن گریه و آن دعا که التجای به قوه مقتدر عزیز منتقم است و نطق اصحاب قدری تأثرات را سبک کرد. منظور ما از ذکر این قطعات که بخشی از حیات امام علیه السلام و جریان کار او علیه السلام است، فهماندن اهمیت صدمه کار حر و سختی فشار او بر حیات خاندان پیامبر و نشان دادن اندازه تأثیری است که بر خاطر امام علیه السلام از سختگیری حر وارد شد. حر فرمانده هزار سوار بود، یعنی به هزار برابر قوه خود بر هدم اساس اسلام کوشید، واضح است قوه انسان به تنهایی غیر از قوه مجتمع است، به

ص: ۱۰۳

۱- (۱) کشف الغمه گوید: این خطبه را برای اصحاب بعد از آمدن لشکر عمر سعد که فردای آن روز باشد خواند. «کشف الغمه: ۳۲/۲»

۲- (۲) العوالم، الامام الحسين عليه السلام: ۲۳۲.

نسبت ازدیاد عدد اجتماع قوهٔ مجتمع افزون از قوه فرد است، حر مرکز آن قوه هولناک بود.

روز عاشورا؛ تنظیم فرماندهان و ترفیع مقام حر

ابومخنف گوید: «همین که آن چند لشکر بیکران در کربلا پیاده شد، پس از اجتماع، عمر سعد برای جنگ با حسین علیه السلام فرماندهان را چنین تنظیم کرد:

عبدالله بن زهیر بن سلیم ازدی را امیر بر ربع مدینه و عبدالرحمن ابن سُبره جعفی را بر ربع مذحج و اسد و قیس بن اشعث را بر ربع کنده و ربیع و حرّ بن یزید ریاحی را بر ربع تمیم و همدان، فرمانده قرار داد.

بر لشکر راست عمرو بن حجاج را؛ بر لشکر چپ شمر بن ذی الجوشن را، بر سوارها عزره بن قیس را، بر پیاده ها شبث بن ربعی را امیر کرد و رایت را به غلامش درید (طبری گوید: زُوید) سپرد و همه اینها به جنگ با حسین علیه السلام اقدام کردند، مگر حرّ که به جانب حسین علیه السلام عدول کرد و به همراهش شهید شد.»^(۱)

حر از سخت دلی عمر سعد دو دل می شود

ابومخنف می گوید: «بعد از این تنظیم و ترتیب همین که حر دید عمر سعد همه لشکرها را از جا جنبش داد به سخن درآمد:

پر واضح است حوادث بزرگ تازیانه های همنند، در آن موقع که لشکر از آرامگاه به جنبش افتاده و از راحتگاه به جبههٔ جنگ حاضر می شوند و سوار و پیاده را پس و پیش می کنند معلوم است چه جنجالی برپا

ص: ۱۰۴

۱- (۱) مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: ۱۷۷؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۶۰؛ تاريخ الطبري: ۳۲۰/۴.

می شود، حس انسان به فریاد می آید.

حرّ پس از دیدار این وضع به عمر گفت: (۱) کار امیر به صلاح باشد، آیا تو تصمیم به جنگ با این مرد داری؟؟ عمر گفت: آری «به خدا» جنگی که آسانترین صورش آن است که سرها بیافتند، دست ها بریده شود،

طرز جواب عمر مانند تهییجی است، فرماندهان همین که افسران خود را آتشین خواهند. دم از تشدد می زنند.

گرچه در مزاج حر به عکس تأثیر کرد، شعور حر را خبردار کرد، سرآغاز طلوع پشیمانی شد، ندای فطرت به گوش می رسید و جرقه هایی می جهید، حر را وادار کرد که به زبان ملایم محاکمه ای از فرمانده کرد تا تکلیف خود را یکسره بیند و تصمیم قطعی خود را بگیرد.

حرّ گفت: (۲) آیا به هیچ یک از این پیشنهادهایی که به شما کرده، رضایت نمی دهید و خرسند نیستید؟؟

این اعتراض متین به جا که لحن فرمانگذاری از حکومت را به لحن محاکمه تبدیل کرد، عمر را به فکر آستان عدالت انداخت، در پیشگاه این فکر عمر پیچیده بود، لذا مستشعر بیچارگی خود شد؛ کلمه تیره بختی را اعتراف کرد، خواست براءت خود را برساند و جنایت را به

ص: ۱۰۵

۱- (۱) اضلَحَكَ اللهُ اَمْقَاتِلُ اَنْتَ هَذَا الرَّجُلُ، فَقَالَ اَيَ وَاللهِ قِتَالًا اَيْسَرُهُ اَنْ تُسْقَطَ الرَّؤُوسُ وَ تَطْيَحَ الْاَيْدِي.

۲- (۲) فَقَالَ: اَفَمَا لَكَ فِي وَاِحِدِهِ مِنْ الْخِصَالِ الَّتِي عَرَضَ عَلَيْكُمْ رَضِّي؟ فَقَالَ عمر بن سعد: اَمَا وَاللهِ لَوْ كَانَ الْاَمْرُ اِلَيَّ لَفَعَلْتُ وَ لَكِنْ اَمِيرُكَ عُبَيْدُاللهِ قَدْ اَبَى ذَلِك.

عهده غیر بگذارد، دم از تحمیل زد.

عمر گفت: همانا به خدا اگر کار به من واگذار بود می کردم ولیکن امیر تو ابا دارد! (۱)

ندای فطرت به حر گفت: آزادگان، کارگر غیر نیستند، همیشه کار آنها به خود آنها واگذار است. آلت استعمال دیگری نخواهند شد، ای حر، ای آزادمرد، بنگر اینک فرمانده خود اعتراف می کند که کاری است بد که به دست او از مبدأ دیگری انجام می گیرد و گرنه خود او معترف است که کار، کار تحمیلی است، طبیعت حر از آن برکنار است.

حرّ بر گشت، در میان مردم در ایستگاهی ایستاد،

یعنی ایستگاهی که تقاضای اقدامی عجالتاً ندارد، چنانکه انتظار می رفت بر سر نفرات خود به فرمانفرمایی نرفت، برای آنکه مبادا، مقام، بر او حکومت کند و بر حکومت نفس او خللی بیاورد، تا در آن فرصت اندک علاجی بیاندیشد و به پشیمانی خود و به بیچارگی نفس چاره ای کند.

قره بن قیس ریاحی با او بود، حر به او گفت: ای قره! اسبت را امروز آب داده ای؟ (۲)

این سخن بهانه بود که بگوید برو آب بده، کنار برو، در اینگونه

ص: ۱۰۶

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۹۹/۲؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۶۴/۴؛ اعیان الشیعه: ۶۰۳/۱؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۰۷.

۲- (۲) فقال: یا قره هل سقیّت فرسک الیوم، قال: لا، قال: اما تُرید ان تَشقیه.

پیچیدگی‌ها هر چه اسباب تشویش فکر است مزاحم است، نهایت آنکه مرد اراده هر چه جز استقلال اراده باشد کنار می‌نهد و مرد سست بنیاد دیگری را شرکت می‌دهد که بلکه برای راه خطای خود شریک رأی بیابد که بعد گناه را به گردن غیر بنهد، و استراحت وجدان بیابد، ولی مردان مرد به اقتضای موقت و صورت امتناع نمی‌یابند، بنابراین نزدیک بودن یک نفر هم اسباب تشویش فکر است، هر اندازه او محرم هم باشد آزاد مرد دوست نمی‌دارد، راز دل را با او به میان نهد که مبادا رأی او دچار تشویش شود و به بیچارگی او علاوه شود، مثل آنکه سبب اعلام و گزارش خیر به مافوق فراهم شود. بنابراین مایل است کسانی را که نزدیکند از پیرامون خود بپراکند، می‌خواهد به قره بن قیس بگوید: کنار برو، بهانه‌ای نیست، به نظرش آمد بگوید: برو اسبت را آب بده، ولی به زبان استفهام که آیا آب داده‌ای؟

قره بن قیس گفت: نه.

گفت: آیا نمی‌خواهی که آب بدهی؟

قره می‌گوید: من ظنین شدم، گمان بردم که می‌خواهد من عقب بروم او کاری

بکند، «به خدا» گمان من فقط بر آن رفت که خیال دارد کنار بکشد که حاضر جنگ نباشد و کراهت دارد که من در آن هنگام به آن کار بینمش، مبادا مطلب را به مقامات بالاتر اطلاع دهم.

گفتم: من برای آب دادن اسب می‌روم، قره می‌گوید: من از آن مکان که حَرّ در آنجا بود کناره گرفتم و به خدا گر مطلعم کرده بود بر آنچه اراده داشت، من به

او برکنار رفت و حر به راه خود رفت، راهی را پیش گرفت که لشکرش محرم آن نیستند، او اکنون اندیشه ای دارد که زن و فرزندش نیز هم رازدار آن اندیشه نیستند، دنبال راهی می رود که اگر لشکرش بفهمند صد دیوار جلو مقصود او می کشند. باید وقتی پرده از روی مقصود بردارد که به آستان مقصد رسیده باشد، اگر پیش از کشف قضیه کاری بکند کرده است و گرنه به هزار مانع ممکن است برخورد، وی با هزار برابر قوه خود بر امام علیه السلام حبس را تحمیل کرده بود. اینک باید برای رهایی خود از هزار برابر آن قوه بیاندیشد، هزاران قوه به کار برد، هزاران تدبیر بکند، هزاران گذشت بنماید تا بلکه مضری به دست آید ولو آلت دست بیگانه شد و شد تا چرخ های بزرگ به گردش افتاد. اینک چرخ های بزرگ در هر ثانیه به سرعت چندین برابر می چرخد، نیروی

او بی حد شد و فشار می دهد، سنگینی فشار بر حر نه چنان است که بر شبروان کوی امام که شبانه از لشکر عمر سعد به لشکر امام پیوستند می بود. آنان زود رهیدند، دشمن را شبگیر کردند، اما حر باقی مانده تا گرفتار شوکت قوای دشمن «فُرس ماژور» شده، چگونه از این معدن آهن تیز، تنور آتش آتش فشانی اسلحه برهد.

ص: ۱۰۸

می گوید: «پس از دور شدن رقیب، حر بنا کرد اندک اندک رو به سوی حسین علیه السلام آمدن و مانند خورشید سر از مکمن افراشتن:

نظر دارد که هر چه بتواند خود را از لشکر و حوزه قدرت آنها آرام آرام بیرون بکشد و قدم به قدم از میدان نفوذ آنها دورتر دارد، چنان نمایش می داد که خود ستونی از لشکر است که پیش می رود.

مهاجر بن اوس ریاحی به وی گفت: چه خیال داری؟ ای پسر ریاحی! آیا خیال حمله داری؟

استفسار از اینکه آیا قصد حمله دارد؟ می فهماند که حر برای نکته ای به زی و وضع حمله وری بوده، بعد هم خواهیم دید، همین که نزدیک سپاه امام علیه السلام رسید، سپر را واژگون کرد، معلوم می شود تا آن وقت به هیئت حمله وری بوده. باری جواب نداد؛ به سکوت گذراند، چه بگوید: هر چه بگوید به هر کلمه یک قدم عقب مانده، به علاوه شاید ابراز راز دل، پرده ای بشود بر پیش روی مقصود؛ ایمن از جاذبه رقابت سایر افراد قبیله خود حتی از قره بن قیس ریاحی و مهاجر ابن اوس ریاحی نیست؛

چشم اختر شبگرد اگر فتنه انگیزد و برای پرده برداری از راز او غمازی کند یا حریفی به نام دلسوزی او را بغل بگیرد و نگذارد برود؛ به نام آنکه مبادا خود را به آغوش مرگ بیاندازد و خود را به مقصود برساند، یا برای خوش آیند امرا و برای ابراز حسن خدمت او را به تبر بزند، او چه کند، او مرگ را برای خود راحتی می داند، اما مرگی پس از ساعتی دیگر که خود را در ساحت حریم محبوب برساند و آنچه می خواهد

عذرها از یار گرامی بخواهد. جاذبه کوی مقصود نیز از آن طرف سخت می کشد، بیچارگی خود را بین زمین و آسمان می بیند.

در پاسخ مهاجر لرزی گرفتش شدید، بدنش از لرز مرتعش بود،

ندامت از گذشته، امید آینده، خوف و رجا، در اعصاب کورانی آورده، جزر و مدی از زیر جمجمه تا نهایت عصب در جریان است.

مهاجر باز گفت: ای ریاحی! کار تو شبهه ناک است، هرگز در هیچ موقفی مانند آنچه الان از تو می بینم ندیده ام. اگر گفته می شد شجاع ترین مردم کوفه کیست؟ من از تو نمی گذشتم، پس این چیست که از تو می بینم؟!

جواب نخواهید، ملامتش مکنید، ندای فطرت و وجدان است.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست؟ که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

گفت: راستش این است که من خود را مخیر می بینم بین جنت و نار (بهشت و دوزخ)،

اهل دل آگاهند که صددار شوری در یک لحظه در دل تشکیل می شود و گویندگانی از هر گوشه دل برمی خیزند و سخن مناسب خود را

می گویند، آن وقت قهرمان می خواهد که حکم قطعی صادر کند و در راه اجرا بگذارد و در اجرا هم چنان حکیمانه برود که پیش از هشیار کردن موانع، خود را از آنها گذرانده باشد؛ ابراهیم بت شکن تنها سربازی است که یک تنه به دشمن تاخته چونان که پس از درهم شکستن هدف دشمن، دشمن از نیتش آگاه شد. حر برای فصل و قضا، راه دو طرف را روشن می دید، چیزی جز عملی کردن و عمل کردن به عهده

باقی ندارد و انصاف را او هم برای انجام عمل از قوت اراده کسری نداشت. عزیمت او فقط بال و پری می خواست برای سمنش تا بتواند او را از تیررس صیادان تیرانداز آن دشت بگذراند.

اسرب القطا هل من يعير جناحه لعلی الی من قد هويت اطير

اکنون چنانکه چند قدم از حومه نفوذ دشمن گذشته، از میدان جاذبه دنیا هم رد شده لذت ترفیع مقام، حب ریاست، شرف رقابت، همه عقب مانده اند. اینک اگر اندکی توسن زیر پایش مدد کند، از حلقه آفات هم به در می آید، گذشته از آنکه به یادش آمد که این راه آفت ندارد. همین که مجاهد از خانه بیرون آمد اگر چه مرگ در بین راه به او برخورد و پیش از رسیدن به مقصد او را در رباید، لطف ایزد به استقبال می رسد و او را از چنگال مرگ می رباید، بالاخره خدا او را از دست مرگ می گیرد نه آنکه مرگ او را از دست خدا بگیرد و هر کس خدا را برگزیند و خدا او را باز گیرد بهشت است، آن آزاد اکنون از سه مرحله گذشته که هر یک طلسمی است از حومه استخدام و نفوذ دشمن، از جاذبه دنیا، از حلقه آفات، اینک جاذبه حق و حقیقت قوی شده، اگر او را ریز ریز کنند نمی توانند از مینوی حقیقت و بهشت ابد منصرف کنند؛ پس از آنکه در جواب به مهاجر بن اوس گفت: که خود را بین بهشت و آتش، آری جنت و نار، مخیر می بیند به سخن ادامه داده گفت:

و به خدا سوگند! چیزی را بر مینوی بهشت اختیار نمی کنم و بر نمی گزینم اگر

چه قطعه قطعه شوم، اگر چه سوخته شوم. (۱)

چاه است و راه و دیده بینا و آفتاب

تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش

گویی خیال آمد که مبادا مهاجر مداخله در رأی من بخواهد و بگوید: ای ریاحی! در این طرف کشته شدن هست، خود جواب گفت: اگر چه کشته و قطعه قطعه شوم، باز گفت: اگر چه سوخته شوم، آری، شعله هیچ آتشی به اندازه شعله درون سینه پرسوز من نیست، این آتش مرا می سوزاند تا خاکسترم را از کجا سراغ بگیرند.

بعد تازیانه به اسب زد، سمند بادپا، رو به سپاه حسین علیه السلام پرواز کرد. همین که نزدیک آنها رسید، سپر را واژگون کرد، همراهان حسین علیه السلام گفتند: این سوار هر که هست ایمنی می طلبد. (۲)

البته همراهان امام علیه السلام مراقب میدان بوده اند که هر کس با سوء قصدی پیش بیاید، آنها با تیر خدنگ چشمش را بیرون آرند، از دور نمای حر تا نشناخته بودنش، همین قدر فهمیدند که به سرصلح آمده و به هیئت و زی ایمنی طلبان می آید، گویی می گوید: امانم بدهید تا خود را برسانم و حقیقت را بگویم.

ابن طاوس گوید: «بسان آن کس که روی به وادی ایمن برود می رفت و می نالید و می بالید.

ص: ۱۱۲

۱- (۱) قال: اَنِّي وَاللَّهِ اَخِيْرُ نَفْسِي بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ فَوَ اللّٰهَ لَا اَخْتَارُ عَلَي الْجَنَّةِ شَيْئًا وَ لَوْ قُطِعْتُ وَ حُرِّقْتُ؟

۲- (۲) الإرشاد، شیخ مفید: ۹۹/۲-۱۰۰؛ تاریخ الطبری: ۳۲۵/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۲۱.

ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس موسی اینجا به امید قیسی می آید

قصه حسین علیه السلام داشت، و دست به تارک سر نهاده و می گفت: بار خدایا! به سوی تو انا به دارم، دست توبه بر سر من بگذار که من دل اولیای تو و اولاد دختر پیغمبر تو را صلی الله علیه و آله آزردهم.» (۱)

حر در آستان حسین علیه السلام

طبری گوید: «همین که نزدیک تر شد و شناختندش، بر حسین علیه السلام سلام کرد.

دیده اید که عرب ها از فاصله بسی دور سلام می پرانند با تمديد صوت مخصوصی همین که صدا رس شدند، اعلان سلام و سلامت جویی خود را می کنند، حر مانند آزادگان خجل پیش از ورود در ساحت حریم، معرفی خود و اعتراف به سابقه خویش را لازم دید.

و گفت: خدا مرا به قربانت کند؛ ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله! من آن همراهت هستم که تو را حبس کرده از مراجعت مانعت شدم، در راه پا به پای تو آمدم تا

ص: ۱۱۳

۱- (۱) «یده علی رأسه و هو یقول: اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَنْتَ قَتَبْتَ عَلِيَّ فَقَدْ ارْتَعَيْتَ قُلُوبَ أَوْلِيَاءِكَ وَ أَوْلَادَ بِنْتِ نَبِيِّكَ. فَلَمَّا دَنَى مِنَ الْحُسَيْنِ وَ اضْجَبَ قَلْبَهُ تَرَسَهُ وَ سَلَّمَ عَلَيْهِمْ»، طبری و در روایت ابن طاووس گوید: حر از پس اعتذارش گفت: «فَإِذَا كُنْتُ أَوَّلَ مَنْ خَرَجَ عَلَيْكَ فَأَذْنُ لِي أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ قَتِيلٍ بَيْنَ يَدَيْكَ لَعَلِّي أَكُونَ مِمَّنْ يُصَافِحُ خِدْمَكَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله غَدًا فِي الْقِيَمَةِ». ابن طاووس گوید: مقصود او اولین کشته از حالا به بعد است؛ زیرا جماعتی پیش از او کشته شده بودند، چنانکه وارد شده. «اللّهوف: ۶۲؛ الامالی، شیخ صدوق: ۲۲۳»

خود را به پناهگاهی نرسانی و بعد به تو سخت گرفتم تا پیاده ات کردم و در این مکان هم به تو ننگ گرفتم؛ اما به حق خدایی که جز او خدا نیست، گمان نمی کردم که این مردم سخن و پیشنهادهای تو را رد کنند و کار را با مثل تویی به این پایه برسانند.

من در بدو امر با خود گفتم: باکی نیست که من با این مردم در یکپاره از اقدامشان سازش کنم تا گمان نکنند من از اطاعتشان بیرون رفته ام ولیکن آنها خود البته این پیشنهادهای را که به آنها می شود از حسین علیه السلام قبول خواهند کرد؛ و به خدا اگر گمان به آنها می بردم که از تو قبول نمی کنند مرتکب این کارها درباره تو نمی شدم و اکنون به راستی آمده ام پیش خودت، توبه کار و فداکار.

نزد خدا از آن کارها توبه نمایم و جانم را هم با تو به میان بگذارم.

تا پیش رویت بمیرم، حالیا آیا این کار را برای من توبه می بینید؟

امام: آری، خدا توبه پذیر است؛ توبه ات را می پذیرد و می آمرزدت، نامت چیست؟ گفت: من حرّ بن یزیدم؛ امام علیه السلام فرمود: تو همان حرّی چنانکه مادرت نامت نهاده، تو حرّی در دنیا و آخرت اینکه پیاده شو،

جمله اخیر را در مقام خوش آمدی، یا بفرما ایراد فرمود بالاخره یک نوع پذیرایی است. (۱)

ص: ۱۱۴

۱- (۱) و قال جعلني الله فداك، يا بن رسول الله صلى الله عليه و آله انا صاحبك الذي حبستك عن الرجوع و سائرتك في الطريق و جمعجت بك في هذا المكان و الله الذي لا اله الا هو ما ظننت ان القوم يردون عليك ما عرضت عليهم ابداً و يبلغون منك هذه المنزله، فقلت في نفسي

حرّ گفت: من سوار باشم برای تو لازم تر و سودمندتر تا پیاده شوم؛

یعنی اکنون من باید به فکر تو باشم.

بر زیر این توسن ساعتی با اینها جنگ می کنم و کارم به پیاده شدن خواهد کشید.

اما زمانی که دیگر نبض و نفس نداشته باشم.

امام علیه السلام فرمود: پس چنان کن که به نظرت می رسد. [\(۱\)](#)

حرّ از پس این سرفرازی برای منقلب کردن سپاه برگشت، برابر سپاه اسب

تاخت و تا جلوی همراهان سابق و اصحاب عمر سعد خود را پیش آورد و بعد به سخن آمد. [\(۲\)](#)

ص: ۱۱۵

۱- (۱) قال: انا لك فارساً خيراً مني راجلاً؛ اقاتلهم على فرسي ساعه و الى النزول ما يصير آخر امرى. «تاریخ الطبری: ۳۲۵/۴؛

مقتل الحسين عليه السلام، ابو مخنف: ۱۲۲»

۲- (۲) فاستقدم امام اصحابه، ثم قال، ايها القوم؛ الا تقبلون من حسين عليه السلام خصله من هذه الخصال التي عرض عليكم،

فيعافىكم الله من حربته و قتاله.

گفت: ای قوم!

که به کارهای مردانه باید قیام کنید.

آیا قبول نمی کنید از حسین علیه السلام هیچ یک از این چند خصلی را که به شما پیشنهاد کرده است تا خدا شما را از تبعات جنگ با او عافیت دهد؟

کلمه خصال در اینجا به معنی پیشنهاد است.

گفتند: (۱) با امیر «عمر سعد» گفتگو کن، پس حراً مجدداً با عمر گفتگو را از سر گرفت و مر آن گفتار خود را که پیش به او گفته بود، باز گفت. عمر در جواب گفت: من به این کار حرص زدم و اصرار خود را کردم و اگر به آن راهی یافته بودم، کرده بودم!! (۲)

حر در خطابه آتشین

شما می دانید در میان سرنیزه و قوه غیر قابل مقاومت مهلت سخن و سخنرانی نیست، مخالف این سپاه از هر طرف بغلتند سر نیزه ای به پهلوی او فرو می رود، ولی حر یک تن شهسواری است که مرعوب از اظهار شوکت قوا نیست، خود، فرمانده این سپاهی بوده که اکنون برای ارباب حسین خود را در مظهر قوت و شوکت می نماید.

همان فرماندهی که واجد شرایط نظامی عرب و در سطح اعلی از نظام

ص: ۱۱۶

۱- (۱) فکلمه الحر بمثل ما کلمه به قبل و بمثل ما کلم به اصحابه.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۳۲۵/۴-۳۲۶؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۲۲.

سلحشوری است، او به تمام معنی یک تن نظامی اسلامی است؛ در ظاهر گویی یکپارچه فلز آهن است که جرأت می کند برابر سرنیزه های افراشته و اسلحه ای که در مظهر قوه نظامی نهاده اند جسورانه بایستد. اراده خود را با صلابت و خشونت روح که خاصیت نظامی است تحکیم کند و در باطن با یک انقلاب درونی در آغوش است. همین که لب به سخن می گشاید یک دریا عاطفه از سر صمیم او نمایان شده موج می زند.

شرط نظامی اسلام همین است؛ مانند کوهساران که همه جا سنگ خارا است و در کمر و دامن آنها سرچشمه روانی می جوشد و می نماید که سر دل کوه و سنگ خارا هم آب روان است، نیروی آهنین سپاه اسلام هم باید در زیر آهن حامل سرچشمه مهر بوده، قاصد خدمت به جهان باشد، سپاهی هر چند باید دارای دل فولادین باشد، اما در دل جز مهر به جهان و عشق به خیر و خدمت نباید داشته باشد. این سخنور یک تن نظامی است که ظاهر پر صلابت او با باطن پر رحمت او هر کدام جداگانه می خواهد بر ارباب افواج دشمن غالب گردد. ظاهر او چون سلحشوران، به صلابت تا آخرین حد آراسته است.

نیروی توحید خود لازم دارند که از هیچ شوکتی نترسند، از مقابله هر نیرویی رو گردان نباشند، از رستم قادسیه و هامان ارمن و نظام روم و سپاه یرموک پروا نمایند، برابر شاهان سخنان حق را بگویند. این ظاهره قساوت که حد اعلی قوت اراده فرماندهی است در او توأم شده با نبعانی از عواطف که چشمه ساران را خجل می کند - نبعان عجیبی که از برخورد به حوزه تشنگان و سر چشمه نبوت صد چندان شده بود -

عواطف در او اساساً به حسب خلقت سرشار بود، ولی نه چندان که شباهت به رحمت نبوت داشته باشد، اینک که از سرچشمه معنویات منع می گیرد، به قدری سرشار شده که همه جویباران وجود را فرا می گیرد. غریزه اکرام مهمان، غریزه واگذار نمودن پناهنده که به سرمنزل انسان می آید، غریزه ایستادگی در پای وعده نصرت، غریزه التزام به دفاع از مهمان موعود، غریزه ترحم بر تشنگان، رویه با دوستان، مروت با دشمنان، مدارا از او اکتساب کرده است.

این غرایز و عواطف پر ارج و بها همه رشته ها و روابطی هستند با کمالات انسانی که روحیه عربی تا اندازه واجد آن بوده، به واسطه آن زمینه پذیرفتن نبوت داشت، قابل تشریف نظامات آسمانی شد.

از همین رشته های غرایز طبیعی مخبوء (۱) است که روابط مخلوق با خالق شروع می شود. اگر این رشته غرایز توأم شود با نظامات مقدس آسمانی، عرب باید در هر یک از اینها برای سایر ملل مشرق و مغرب نماینده پیامبر باشد چه که جمعیت عرب در پیرامون پیامبر آسمانی به منزله دست و پای اویند و او خود با خانواده در وسط به منزله هسته مرکزی حقیقت بوده، آن غرایز پرارج و پریمنت همه در عرب موجود و در حر تکمیل بود و از برکات نبوت و ذات اقدس رسالت آنقدر سرشار گشت که عرب لایق شد عنوان دیگرش، سپاه مسلمین یا نایب مناب نبوت اسلامی گردد.

ص: ۱۱۸

حرّ که در این غرایز به واسطهٔ قدس نهاد و شرافت خانواده به حد اعلی بود، در سطحی بلندتر از سطح وجود توده عرب قرار داشت. از توبه و سرخوش بودن، از اتکای به حقیقت محض، قوی تر شده از اتصال به حوزهٔ حسین «ینبوع تقوا» نبعان نوینی در خود دید، اتکای به حقیقت او را فوق تصور قوی و نیرومند نمود؛ چه اتکای به حقیقت هر گوینده را قوی تر می کند، گوینده هر چند قوهٔ بهادری داشته باشد هنگام اتکای به حقیقت قوت او صد چندان فزون گردد.

در این سطح بلند رشادت غرایز عاطفی او با مقدسات عواطف نیز که از سرچشمهٔ فوق می رسد نزدیک شده، جوشش عواطف او در این وقت شبیه به جوشش عواطف انبیا بود که جهان را فرا می گیرد. آری، غرایزی که عهده دار روابط حسنه بین بشر است همین که با مقدسات آسمانی هم آهنگ شد و در حد متقارب به نبوت درآمد می تواند شخص را نمایندهٔ آمال محمد صلی الله علیه و آله نموده و معرف نظام و نظامی اسلام در صدر اول گرداند، برای سایر اهالی جهان در شرق و غرب به منزلهٔ پیامبر و در درجهٔ دوم پیامبر دومین جهان گرداند، بلکه محمد در پیکر امت در مظهر اعظم بود؛ یعنی مجموع عرب که محمد در وسط و باقی در پیرامون او و قائم به دعوت او بود، یک شخص تنومند بود که باید گفت محمدی بود، در مظهر اعظم خود جلوه گر شده که بدین وسیله راز الهی را بلند بگوید.

سپاهی که حامل رأی و روح محمد صلی الله علیه و آله به سوی جهان باید چه سپاه عرب باشد و چه غیر عرب، باید آمیختگی اسلحه او با مهر سرشار به

اندازه ای باشد که مردم در جنب انگیزش مهر و ذره پروری او قوه و اعمال قوه را چیزی نبینند، بهادری را چنان با عاطفه مزدوج نموده باشد که نمایش دل یک تن مادر و قهر یک تن پدر را بدهد که گویی دو تن متحد شده اند. پدر که مظهر مهابت است با مادر که مظهر محبت است از اتحاد خود مجموعاً یک تن شخص بزرگتر را که جامع دو جهت است فراهم آورده، آن شخص واحد که مکبر انسان است همانا روح بزرگ محمد است در تن امت اسلام که پیکر سترگی است، اگر بخواهد حامل روح اعظم باشد. تن آن به فراخور روح آن تنومند باید.

پیکر امت اسلام که آن روزگاران جامعه عرب بود با تنومندی خود توانایی داشت که حامل روح محمد به جهان و مبلغ پیام و مرام او به سوی جهانیان باشد. باید این شخص مکبر که خدا خواسته بلندگوی محمد به جهان و برای جهان و جهانیان باشد و بزرگ جهان گردد، روابط اجتماع را که به وسیله غرایز و رشته های آن محکم می گردد کاملاً نگه دارد، پدری به جهانیان نماید. مادوی به مردم یعنی به اطفال زمین نماید هر جا افتاده ای را دید، به تشنه ای رسید بالای سر او بایستد، آب به او برساند، نماز استسقا بخواند، به آبروی خود بارش از آسمان بگیرد، آب فرود آرد(۱) و به آب و نان اهل عالم کاری نداشته باشد، به

ص: ۱۲۰

۱- (۱) خدیجه ام المؤمنین دلداری پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله می داد که خدا تو را هرگز واگذار نخواهد کرد. چنین می گفت: کَلِمًا لَا يَخْذُلُكَ اللَّهُ. فَإِنَّكَ تَقْرَى الضَّيْفَ وَ تَصِلُ الرَّحْمَ وَ تَحْمِلُ الكَلَّ وَ تُكْسِبُ المَعْدَمَ وَ تُعِينُ عَلَى نَوَائِبِ الحَقِّ - ای الدهر. «المناقب، ابن شهر آشوب: ۴۴/۱؛ بحار الأنوار: ۱۹۵/۱۸، باب ۱»

جهان بفهماند که من درکشورگیری خود به آب و نان کاری ندارم. من ایمان از شما می خواهم، دادن آب و نان را در گرو ایمان نمی گذارم، من به سان دجله و فراتم که دو سرچشمه طبیعتند و با لرزش امواج پیایی خود، منطق رحمت را به زندگان می رسانند.

منابع طبیعت هم منطقی دارند، منطقشان این است که آب به هر تشنه ای باید داد، اگرچه هم عقیده نباشید. گویند به دلیل آنکه جریان طبیعی ما به هر سو و به سوی هر کس می رود، اگرچه مسلمان نباشد، ما از آن همه ایم. مهمانخانه خدای همه ایم، آب می گوید جریان تدافعی من رشته رابطنی است متصل بین منبع حیات با احیای دیگر، این رابطه با افتادگان بیشتر است و هر زمین گودتر است به همان نسبت رابطه آب با آن بیشتر است، این رابطه باید هر چه محکم تر گردد.

نهرهای عظیم که از سرچشمه تا دریا، راه دور و دراز می پیمایند هر جا می روند پیامی هستند از مبدأ وجود به ذرات خاک، آنجا که خبردار باشید خدای شما حیات بخش است، فیضان دارد، شما برخیزید حیات از او بگیرید، پیام ما را بپذیرید و رشته خود را با او محکم تر کنید.

اسلام که به جنگجویان خود دستور می داد آب را به روی دشمن میندید می گوید: من این منابع رحمت های عمومی را به حال خود می گذارم، من با منبع ایمان و نبعان دل و جان کار دارم، می خواهم نبعان غرایز وجدان

نیز دوش به دوش ینابیع و سرچشمه ها بیاید و جریان آنها نیز بر منابع طبیعت افزوده گردد تا آب به همه برسد و آدمیان ناروایی نکنند، از ستم جمعی نارواست که آب و معادن طبیعی و مراتع عمومی به بعضی می رسد و به بعضی نمی رسد. باید آن ستم و بغی و عدوان از بین برود تا آب به همگی برسد. برعکس کشورگیران جهان که می خواهند منابع رحمت را به حیازت درآورند، به خود اختصاص دهند، زمام حیات و زیست موالیذ را خود به دست گیرند، دست غیب از گریبان انبیا و سپاه آنها بیرون آمده تا آن منابع را از ظالم بگیرد و به حال طبیعی خود باز آرد و به همه برساند و چونان که آب خود بالطبع به همه جا روان است و همه را می رسد و به قدر کفایت همه خلق شده، این جریان را نشانه و نمونه اراده یزدان و مراد او از آب و نان بدانند. مردم نیز مردمی کنند، لطف خود را جریان دهند و با آن یک صدا سازند تا بسان آب و به همنفسی آن به همه جا برود، جلو آن را نگیرند که به خود اختصاص دهند تا از چشم تنگی آن را نیز به رنگ خود درآورند.

به تفسیر اراده ایزد و به جریان امر بر طبق این ترجمه چون ستمگران حاضر نیستند، انبیا مجبور شده اند اعمال نیرو نموده، اسلحه به کار برند اعمال قوه نمایند، انبیا می کوشند که به جای خیال بغی و عدوان اندیشه خیر و احسان را عمومی کنند، نبعان دل و روان را نیز به لطافت منابع عمومی و ینابیع طبیعی درآورند، دل را به همراه ینوع روان نمایند که خیرات عمومی را همه برای همه بخواهند، چنانکه زمین «مادر همه» منابع طبیعی را به قدر کفایت انام تهیه کرده و هر سرزمینی جداگانه به

قدر کفایت اهل آن اقلیم و تمام اولاد خود که موالید بشری باشد خود از آب، هوا؛ نور فیضان دارد، پستان زمین انتظار دارد که اولاد او همین که از فیضان او پیام او را شنیدند عواطف آنان نیز به فیضان آمده و از فیضان خود هر سدّ و هر حدّ بی منطقی را که تطابق با منطق طبیعت صادق ندارد و حسن تفاهم بین آنها نیست از بین بردارند، اختصاص جز روی امتیاز عمل منطقی صحیحی ندارد. هر کس عملی در زمینی کرد که آن را زنده نمود، هر کس آبی را به حفاری و نقب جریان داد، البته نتیجه عمل او که کشته دست خود اوست اختصاص به او دارد، اینگونه منطق حسن تفاهم با مجرای طبیعت دارد و اما منابع عمومی، به عرق جبین کس نیامده، خود آمده تا هیچکس آن را از خود تنها نداند، مقاصد الهی در ماده آن چنان است که آن خود به جهان می رسد.

دستوری که آب را به روی قلعه دشمن نبندند، همانا تطبیق دادن نیروست به مقصد ایجاد که از خود جریان نظام وجود معلوم می شود.

در اقتصادیات و مادیات هر جا مقاصد الهی صریح است لهجه تعبیر آن باید روشن باشد، یعنی محتاج به استدلال نباشد و چنان در دست و دهان خلق افتد که نفوس قبل از فکر به آن اعتراف کنند، چون مطالبی که درک آن نیاز به فکر دارد قبل از مدرسه فکر، نفوس به آن خاضع نیستند و قضایای راجع به آن نزد اکثریت گنگ است و روشن نیست و قضایایی از این قبیل که: آب را نباید از تشنه بازداشت، مهمان را باید گرامی داشت، و عده نصرت شده را باید یاری داد، مدارا لازم و احتکار حرام است، غریزه وار در خاطرها نهاده است که عالم و امی بومی و

بدوی، زود آن را دریابند، خدا نفوس عموم را به آنها زودتر از رفتن به مدرسه فکر آگاهانیده و به اعتراف واداشته و شنندگان را برای تثبیت و اثبات آنها خاضع نموده، قضایای آنها را قضایای محموده و پسندیده قرار داده، قلوب را در پسند آنها اتفاق داده قضایای مشهوره محموده را بدون سمه استدلال مقبول عموم قرار داده، منطق این قضایا را غیر از منطق فلسفه و قبل از منطق فلسفه در نهاد نهاد؛ زیرا قضایای مشهوره محموده غالباً در موارد اخلاقی و برای معالجه ابتلائات عمومی است، بسان معالجاتی که طبیعت بدن قبل از طیب خود به خود می کند که اگر موقوف به تشخیص طیب و مدرسه طب و دوره طب می گردید خلق اکثر می مردند.

این قضایای اخلاقی را نیز به طبیعت نزدیکتر کرده و محتاج به فکر فلسفی نکرده و بسان حوائج طبیعی جوع و عطش، منطقی خاص برای آنها قرار داده است. آیا مادران به منطق استدلال، پستان به دهان کودکان می نهند؟ واقعاً اگر شیر دادن را موکول به مدرسه فلسفه علیا یا مدرسه قابلیت یا مدرسه طب و طبیعت می کردند قیمت حقیقی عاطفه و بی ارجی این مدرسه ها آشکار می شد؛ زیرا احدی زنده نمی زیست، و هر چند اینگونه قضایای محموده مشهوره را در منطق فلسفه کم اعتبارتر از قضایای برهانی می شمردند، ولی حیات اکثریت خلق و جنبه اکثریت حیات به این قضایای اخلاقی اداره شده و می شود. با وصف آنکه هنوز به قضایای فلسفیه راه نیافته اند؛ هر قضیه اخلاقی که اثر وجودی می دهد حقیقت آن و حقیقت آن ثابت است. مثلاً به واسطه غریزه اکرام میهمان

که قضیه آن مورد اعتقاد عموم نفوس است و آن را محموده می‌شمرند دو نیم خلاق استفاده می‌برند به رابطه این قضیه نیم خلاق که مهمانند و نیم دیگر که میزبانند روی اطمینان به رشته آن به منزل یکدیگر می‌روند و می‌رسند، اطمینان به رشته اش از یک طرف باعث انگیزش دل مدعوین شده که از جا برمی‌خیزند و به سوی میزبان می‌روند و نیز اطمینان میزبان را به تهیه و تدارک وامی‌دارد، چون رشته اش اطمینان بخش است نه در تحریک کوتاهی می‌شود و نه در حرکت سستی می‌کنند و چون غرایز را برای ضمانت خود ضامن می‌دهند، خسارتی هم به طرفین وارد نمی‌گردد. ضمانت این غرایز گرچه از جنس محاسبات ریاضی و هندسه نیست، ولی صیانت آن که به ضمانت غرایز است محکم تر از قضایای هندسه است.

خلق قبل از تطبیق آن با هندسه به آن اقدام می‌کنند بلکه این هم هندسه‌ای است، هندسه حیات بشر و هندسه‌امی که حیات بشر روی آن اداره می‌شود، ریشه دارتر است از هندسه آب و گل. حب ازدواج در دوشیزگان، غریزه حب خانه داری در آنان، غریزه تربیت اولاد که هندسه‌های ایجادند از فنون ریاضی در حیات بشر کارگرتر هستند باید، آنها را هر چه بیشتر محکم تر کرد، وای به آنان که این غرایز را می‌کشند و آن فنون را زنده می‌کنند.

انبیاء که شاگردان حقند، دست حق را بهتر در طرح ریزی شالده حیات می‌بینند.

مدرسه ریاضیات هنوز به دنیا نیامده بود که اینگونه استادان و بنایان و مهندسان حیات بشری در کار بودند و در آخر هم آن فنون و مدارس خواهد رفت و کار این مهندسان عالی مقام ادامه خواهد داشت، کار غرایز بالحقیقه از فرشتگانی است که تأثیر آنها عمیق و عریق و ریشه دارتر از اصول هندسی است.

محمد صلی الله علیه و آله که روح نظامات آسمانی برای زمین بود به ترجمه همین پیام های ربانی برخاست تا فیض رحمت را در این خاکدان روان کند، مهر و عاطفه را که سرچشمه های پر جوشش است و رشته های وصل با خداست تأکید نماید. (۲)

در سپاهیان اسلام روح ربانیت را دمید که

ص: ۱۲۶

۱- (۱) الکافی: ۵/۵۰۷، باب حق الزوج، حدیث ۴.

۲- (۲) پرگار و ابزاری را که باید بشر برای ترسیم نظامنامه حیات از ماده غرایز اولیه به کار برد، افسوس که به کار نمی برد و بی پرگار هیچ شکل هندسی را به طور صحیح نمی توان کشید. آن کسان که می گویند: کار این جهان از اولین حد طبیعت تا آخرین سر حد ریاضیات نظامنامه آن روشن است، ولی از این سرحد به بالا یعنی از نظامات بشری تا فلسفه علیا ناحیه تاریکی است، و همواره معرض تغییر و هرج و مرج است، غفلت از آن کرده اند که اگر پرگار و ابزار را شخص مهندس در ترسیم به کار نبرد، شکل هندسیه هم صورت ریاضی به خود نمی گیرد. غرایز که ماده حیاتند بسان مصالح بنیان اجتماع اند، نقض خود غرایز یا به کار بردن آنها بی پرگار مخصوص و ابزار خاص به آن سبب است که هرج و مرج می آید. آیین ها و دول عالم هر چه در نقض این غرایز بکوشند و

اقتصادیات را از انحصار در حوزه ای در آورند و با اعمال اسلحه ستمگران را که از ظلم و بغی و عدوان سدی پیش راه نیکخواهی نفوس از یک طرف و پیش راه منابع از طرفی دیگر کشیده اند از بین بردارند، خون ستمگران را بریزند، دست آنها را ببرند، تا موانع و مزاحمت مقاصد الهی را از بین بردارند و در نسل پاکی نفوس خیری بار آرند که مجتمعات آنها منافیات مقاصد رب کائنات را نداشته به تکثیر نسل بیفزایند و برهان نو به نو به خلاقیت حق ادامه شود، یعنی از باغ وجود با حد اکثر از حیثیت کمیت و انفع از حیثیت کیفیت خلاق پدید آیند و عواطف با نبعانی از سرچشمه دل بجوشد که اقتصادیات را هم به فشار خود و به تدافع پی در پی ساری و جاری کنند. چشمه ساران اگر آبهای را کدشان به یکدیگر راه یابند، آب آنها لطافتی تازه به خود می گیرد و

به واسطه جریان هر یک در دیگری خود نیز از گنبدیدگی وامی رهند، تحصیل این نتایج برجسته موکول به قوه بهادری نظامیانی است که خود غرق زره و آهن بوده ولی روان آنها غرقه رحمت و بزرگ منشی و شرافت باشد.

یکی از نویسندگان بیگانه در باب امپراطوری اسلام در کتاب خود می نویسد: احکام و قوانین اجتماعی و مملکتی در این امپراطوری از قرآن و تفاسیر قرآن مأخوذ بوده تا گوید: اعراب از نظر علمی در درجه اول قرار گرفته، مسلمین اندلس را از نظر علمی و مالی به کلی منقلب کرده و آن را تاج سر اروپا درست کرده بودند و این تغییر و انقلاب نه در مسائل علمی و مالی تنها، بلکه در اخلاق نیز بوده. آنها یکی از خصائل ذی قیمت و عالی شأن انسانی را به دنیا آموختند یا کوشش داشتند که بیاموزند که مروت و انصاف یا تساهل و مدارای مذهبی نسبت به ادیان مخالف بوده باشد، سلوک آنان با اقوام مغلوبه تا اینقدر نرم و ملایم بوده که کلیسا و اساقفه زیر سایه آنها محترم می زیستند تا گوید علاوه بر تساهل مذهبی سلوک بهادرانه و جوانمردی آنها هم به درجه کمال بوده و آن اصول سپاهیگری از قبیل نظر داشتن به عاجز و ضعیف، شفقت و مهربانی با طرف مغلوب، ثبات و پایداری در عهد و پیمان و غیره که ملل نصاری بعداً آموخته و در دماغ آنان صفات مذکوره، رنگ مذهبی به خود گرفته و کاملاً به آن علاقمند بودند تمام اینها به وسیله اعراب اسلام در اروپا شایع گردید.

برای سپاهی تا وقتی که این ده صفت یعنی: نیکی، شجاعت، خوش

اخلاقی، سخنوری، فصاحت، قوت جسمانی، شهنسوارى، نيزه بازى، شمشير زنى، تيراندازى جمع نبود، لقب «فتى» جوانمردى به او داده نمى شد و حق نداشت خود را جوانمرد نامد.

تاريخ اندلس پر است از قصص و حكاياتى كه از مطالعه آنها مى توان فهميد: اين خصائص و صفات در عرب ساكن آنجا تا چه درجه اشاعت داشته است.

مثلاً والى اسلامى در قرطبه به سال ۱۱۳۹ طليطله را محاصره كرد، سلطان آنجا كه زنى از شاهزادگان نصارى بود به نام (برنثر) و گرفتار محاصره و مضيقه بود، پيكى نزد والى مزبور فرستاده پيغام داد كه حمله بردن به زن خلاف آيين جوانمردى است.

سپهسالار اسلام فوراً دست از محاصره كشيده لشكرش را مرخص كرد و فقط ملاقات شاهزاده طليطله را درخواست نمود. تا گويد: و بالاخره اصول مزبوره سپاهيگرى پيش نصارى اندلس هم رواج يافته ولى خيلى به تدريج ديگرى (۱) از بيگانگان در كتاب تاريخ عمومى خود نظام فروسيت را در شواليه هاى فرانسه و نبلاء ستوده و گويد: اروپا آن را از مردم جنوبى فرانسه و آنها از عرب مغرب زمين فرا گرفتند.

گويد: فروسيت يعنى شهنسوارى نظامى عسگرى بوده است كه اعضا و

ص: ۱۳۰

۱- (۱) فيليپ فان نس مير آمريكايى، در بخش آينده سرگذشت اقطاع و فروسيت در تاريخ اروپا را خواهيدديد، حدّ فروسيت، تمرين فارس، مشهد فروسيت، نمايش مبارزه، تأخر فروسيت، محاسن فروسيت؛ هر يك را در چند سطر خواهيد خواند.

نفرات آن را فرسان لقب می دادند. آنان با قسم متعهد می شدند که کار خود را حمایت از مقدسات قرار دهند و یکسره در دفاع از ضعیف و مظلوم باشند گوید: هسته جرثومه این نظام فروسیت در اروپا ظاهراً همان فرسانی بودند که شارل مارتل برای جلوگیری از غزوات مسلمین در اکباتانیا بعد از معرکه توروس تنظیم کرد. در این جنگ ها علی القاعده فرنگ از عرب مغرب آموخته به اسب و جنگ بر بالای اسب شدیداً اعتناء کردند و این نظام عسکری برای اروپا جدید بود، سواران زره پوش در پشت سر پیاده نظام واقع می شد، تعمیم یافت؛ تمام اروپا را فرا گرفت، منشأ آن جنوب فرانسه شد در آغاز، اتصال زیادی به نبلای (۱) صاحبان اقطاع داشت و کم کم از او جدا شده و محضاً جنبه قدس به خود گرفت؛ اقطاع ایالات که تیول (۲) اشراف بود آنها را وظیفه دار می کرد که بر پشت اسب این خدمت عسکری را انجام دهند و از این رو اندک اندک جنگ بر پشت اسب قاعده اصلی شد و تا قرونی دوام داشت، سپس این نظام حربی متحول شد و تدریجاً از صورتی به صورت دیگر درآمد و حق این خدمت و فروسیت برای هر نجیب مهذب ثابت گشت و از نظام اقطاعی نبلا و اشراف جدا شده و از وابستگی به اراضی تفکیک گردید، بسیاری از فرسان متأخران بودند که ابنا و اولاد نبلا

ص: ۱۳۱

۱- (۱) نبلا: فضل و بزرگی، صاحب فضل، فاضل.

۲- (۲) تیول: ملک و آب و زمینی که در قدیم از اطراف پادشاه به کسی واگذار می شد که از درآمد آن زندگانی کند.

نبودند، در این اثنا روح دینی در این طبقه دمیده شد و فروسیت یک نوع اخاء و برادری دینی شده و تا اندازه ای مشابهت با نظام کهنوتی (۱) یعنی: تمحض در خدمت به مقدسات داشت.

تهذیب فروسیت را در اولاد، از سن هفت شروع می کردند و آن نوباوه را غلام می نامیدند و به سن چهارده او را تابع می نامیدند، در تربیت غلام ها نبیل خود و فرسان او، آنها را برای جنگ و بهادری تمرین می دادند و سیدات، واجبات دینی و آداب فروسیت را تعلیم می دادند و تا به درجه تابع ترفیع نمی یافت فرائض خود را در داخل قلعه می آموخت و همین که تابع می شد باید به همراه فارس خود به بیرون قدم بگذارد و در میدان جنگ اسلحه فارس را حمل نماید، و در موقع ضرورت نورد کند و همین که به سن بیست و یک می رسید فارس می شد و او را با تشریفات مخصوص و شعائر و آداب مؤثری در رتبه فروسیت داخل می کردند، ابتداء شخص نامزد شده روزه کاملی طولانی می گرفت و شبانگاهی به نماز بیداری می کشید، سپس برای اصغای موعظه ای که متضمن واجبات فروسیتش بود حاضر در مشهد مباحه که انجمنی بود می شد، زانو برابر نبیل به زمین می زد و نذر می کرد که از مقدسات دین و از بانوان حرم حمایت کند و هر کس را که در تنگنا است فریادری کند و همواره امین بوده به همقطاران فرسان نیکخواه باشد. پس از سوگند، اسحله به او عطا و شمشیر به او حمایل می شد و نبیل با شمشیر

ص: ۱۳۲

۱- (۱) کهنوتی: شغل و کار کاهن، مقام کاهن.

شانۀ او را مصافحه می کرد و به او تلقین می نمود می گفت: به نام خدا و قدیس... و قدیس... تو را لقب بطل، بهادر دادم، شجاع، پیشرو، امین باش.

این نظام و این معنی از عرب به اروپا و به قرون وسطی راه یافت و از بطن حجاز به سایر عرب رسیده بود، منشأ اول این امتیاز بشری همان اسلام بود، آری حلف الفضول پیش از اسلام بود. پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود: اگر الان می بود من در آن داخل می شدم، منشیء آن همان چند تن فضل نام بودند که در ریگزار حجاز در مکه متعاهد شدند و قسم یاد نمودند که در حوزه مکه، ظالم قرار نگیرد و بر این عهد میثاق بستند که همسایگان و عموم عابران از آزار به سلامت باشند.

إِنَّ الْفُضُولَ تَحَالَفُوا وَتَعَاقدُوا إِنْ لَا يَقَرَّ بِبَطْنِ مَكَّةِ ظَالِمٌ

امر علیه تعاهدوا و توائفوا فالجار و المعتر فيهم سالم (۱)

حر ریاحی را در جبهۀ جنگ بنگرید که به خطابه ایستاده، به نمایندگی احرار از همه این نظامات محبوبه تذکر می دهد. ظاهر او نظامی است ولی نماینده محمد صلی الله علیه و آله در نظام عرب و رب النوع عاطفه است، همه مکررات سپاه عرب را در میدانهای پرافتخار تنها در داخل پیرهن خویش با قوه هزاران برابر خود مجتمع نموده اجتماع قوا او را مهیمن بر سپاه قرار داده به آنها نهیب می زند، این سپهد بی سپاه سلحشوری خود را فقط در جنب عواطف درونی و لبریز و در پهلوی رسالت از این نظامات محبوب خود گم کرده، نظاماتی که در حلف

ص: ۱۳۳

مکه و جاهلیت آن، و در قرون وسطی و ظلمت آن بهترین چراغ بود، نظاماتی که زبان عرب باید گویای آن بوده با زبان طبیعت هم آهنگ باشد تا رسالت محمد صلی الله علیه و آله را ترجمه و تبلیغ نماید. دلاوری و حماسه پای آن مردانگی است، هر چند کار برازنده اش سرآمد حماسه ها بود، پای بر زبر یکصد الی هزار کلاه خود جنگجویان عربی نهاده آنها را پامال نموده تا آمده و به نظر بی باکی تپشانی به ارکان حرب آنها زده و به ترفیع رتبه و نشان و منصب نگاهی نیافکنده تا آنها را انداخته؛ این حماسه سرآمد حماسه ها است که در یک تن مهیمن بطل حریت جلوه گر شده و در کردار و رفتار او پدید آید، ولی با وجود این کار برازنده اش زبانش بیش از همه چیز جالب توجه است که راز آفریدگار را در حسن روابط و رشته های غرایز و عادات نیکوکاران در ضمن لحن تنقید از دشمن بیان می کند. حسناتی را که باید عرب مجتمع آن باشد؛ خصوص از آن وقت که نبوت آسمانی از دریچه آسمانشان بر آنها پرتو افکنده و نسمة هر ذی نفسی را روحی تازه داده، عرب باید آنچه از روح محمد صلی الله علیه و آله بهره مند شده، خلیفه او شده به جهان برساند تا در سایه شجره طوبی و در مملکت اتوبی مقصد نهایی وجود را به بشر بنماید و معلوم دارد که مدینه فاضله اسلام فوق نظام شوالیه و نبلا و فرسان قرون وسطی و فوق حلف الفضول مکیان و فوق منطق هر منبع رحمت و هر ینوع طبیعت است، شیواتر از دیبای تار و بود غرایز اولیه است، نتایج هر نظام و هر عدل و هر فطرت است؛ کمال نهایی غرایز است که البته از خود آنها زیباتر است، صورتهای هر گونه نقاشی به رنگ و روغن

آخرین از خواب برمی خیزد، ثمر هر شاخه شیرین از خود آن شیرین تر است.

حرّ در تحت عنوان نکوهش و سرکوبی سران سپاه مدلل می کند که کار ناهنجار امروز شما با هیچ یک از آن نظامات محبوب جور نمی آید، تا چه رسد به خلافت از رسالت محمدی صلی الله علیه و آله. طلوع این نظامات از عرب شد و تکمیل رشد آن نیز به تربیت در دامن نبوت عربی محول شد، این نظامات چه از گریبان انسان سر زده باشد و چه از مجرای فطرت و منابع عمومی طبیعت از دور حجری شروع شده باشد یا از ظلمتکده دور جاهلیت یا وحشیگری قرون وسطی یا از بیابان و صحرا مادر طفل نوزاد آن سربلند است که چنین طفلی زاده با آنکه نوزاد آن تا مرحله کمال آخر که نظام اسلام و رشد آن است، مراحلی دارد، هر گونه مادری از انتساب شما سرافکننده است، افعال و آثار شما که طفلی است مشوّه الخلقه زاده قوه اجتماعی شما است. به کدام جامعه این طفل را می سپارید که بزرگش کند، یک یک از کارهای شما را اگر به نکوهیدگی به جامعه ای نسبت دهند گریزی است که بر مغز و هوش آنها وارد شده که تا ابد مغزشان پریشان است از تذلل و تملق و خودباختگی، چنین کاری از دست انسان نمی تواند بر آید.

چو تو خود کنی اختر خویش را بد

مدار از فلک چشم نیک اخترى را(۱)

ص: ۱۳۵

شما نکوهیده اید از کار خودتان نه از اجبار، نه از چرخ، دعوت را خود کرده اید، واگذاری هم از خودتان است، مبتدا را چسان شروع کردید؟ و خبر اینکه چسان به دنبال است؟! وعده آن جانفشانی که خود پیش مرگ او شوید چه تناسب دارد با این تاخت و تاز و محاصره و کشتن، درآمد کار از خود شما شد بدرقه بد نیز از خود شما، به دست شما احترام مقرراتی نقض می شود که معمول و متداول هر بشر و رشته مواصلات فطرت است. شما که انحطاط را تا به اینجا رسانیده اید چگونه نماینده قدس اسلام یا خوی عرب خواهید بود.

کدام زاده بشر، دعوت از عزیزانی از خانواده محبوبی کرده و همین که میهمان محبوب به سرمنزل آنها آمده است اینگونه سرافکنندگی از خود بروز داده است.

شما مخالف رابطه نظام وجود، مخالف عادات عرب، مخالف شرافت قومیت، کاری می کنید که نقصان اعضاء نقصان قوا، نقصان مشاعر بدتر از این شرمساری بار نمی آورد.

عربیت سرافکننده است اگر شما را زاده و پروریده خویشتن محسوب دارد، جامعه از تحویل دادن شما به جهان در ننگ است.

در تاخت و تازتان بنگرید، از کنار بلاد شما آمده بگذرد و هنوز به سرزمین شما نیامده شما تاخته اید که خود را به او برساند، نگذارید جان به در برد. به او در آویخته با شدیدتر از زنجیر نگهش داشته اید، بیخ گلوی او را گرفته در بندها را به روی او بسته اید که مبادا به بلاد وسیع و زمین پهناور رو آورد ویران باد خانه شما! بلاد خدا آنقدر وسیع است

که هرگز جا بر کسی تنگ نیست. دور باد کلبه شما!! هیچ پذیرایی از کاشانه ویرانه شما در انتظار نیست، گم باد کلبه شما!! از پذیرایی خانه خراب شما صرف نظر، بگذارید به دیار دیگر برگردد. ما توقع نداریم که پذیرایی کنید. نی نی نکنید. شما بمانید و خانه تان ویرانه تان!! این خرابه ها به این جغدها مبارکباد. مردمان دیار دیگر نمی گویم پذیرایی می کنند، می گویم جا تنگ نیست بلاد خدا عریض و طویل است، دیاری که در آنجا ایمنی برای او درباره جان و جوانانش باشد یافت می شود. اگر چه هیچ چیز دیگر نباشد با آنکه قطعاً مردم هر سرزمین جان قربان مقدمش می کنند، بکنند یا نکنند؛ فرض می کنیم نکنند، همین که ایمن بر نفس عزیز خود و بر جان جوانان محبوب خویش در آنجا می تواند باشد کافی است. امروز میان این حلقه محاصره شما کارش به اسیری ماند که به زنجیر درآمده راه جنیدن ندارد، در بندها را چنان گرفته اید که گلوگاه در فشار آید و راه نفس کشیدن نیست، به اسیران از دادن آب مضایقه نیست، گیرم شما به مأموریت زندان جهان انتخاب شده بودید.

«ای امت وسط عادل که باید عدالت دیگران به امضا و تصدیق شما باشد» به کدام آیین از دادن آب به کسانی که در زنجیرند خودداری باید کرد.

به دست شما چه رحمت هایی به روی اهل عالم بسته می شود، آب آسمان که بر سر همه می ریزد، شاه نهرهای طبیعی، سبزه زارهای صحنه طبیعت که منابع رزق حیوانات علیا و قبایل گوناگون است، هیزم صحرا و سوخت هامون و جنگل که جنبه عمومیت آن را خدا خود به دستی که

مجری آنهاست تضمین نموده و نیز بطون اودیه که مربوط به شخص شخص نیست، اینک به دست شما به روی عالم بسته می شود.

اینان نك(۱): از عطش بیهوش به خاک افتاده اند، اینان گرچه هر چه می خواهند تنها همان دفاع است و بس، اما اگر قوه مقتدری به دست پیامبری یا نیکخواهی بود و مبارزه خونینی با اقدام شما شروع می کرد، تازه عمل او را می باید تبریر(۲) کرد. گذشته از سابقه هر نیک و بد بر حسین و هر کس خلیفه محمد صلی الله علیه و آله شود، ابدای جنگ با شما و داوطلب شدن برای نبرد با شما در این موقع لازم و متحتم می بود، تا معلوم گردد که قوه ویران کن بنیان اسلام و هدام آدمیت مساسی با روح اسلام ندارد.

عملیات شما در دورترین نقطه های دنیا اگر چنین می شد انعکاسش حوزه نبوت را ناراضی و خشمگین می کرد تا چه رسد به آنکه شما با بقایای حوزه نبوت، مستقیماً این کار را می کنید.

آب رحمت اگر جهان را فرا گیرد به شما نخواهد رسید، اهل عدوان همانقدر از تشنگی روز عطش اکبر می چشند که رحمت را از دیگران باز گرفته اند.

نك، این گناه بزرگ یک تحول بزرگ به تلافی می خواهد بدون تعلل، بدون تأخیر، حتی روز، حتی ساعتی کار را به توبه تحول دهید. هشدارید! هشدارید! آنی درنگ در لب این چاه و یل به پرتگاهی سقوط

ص: ۱۳۸

۱- (۱) نك: اینک.

۲- (۲) تبریر: هلاک کردن، شکستن.

می آرد که اعقاب ما هم روی نجات را دیگر نخواهند دید.

خلاصه سخن آن مدافع بهادر را در نص سخنش بخوانید، روح توانایی را در یک تن مهیمن بنگرید که چگونه تلاش می کند که از چنبر دیو بدخو، دیگران را بسان خود بیرون آرد، بالحقیقه: او فقط یک تن نیست. نماینده هزاران پیروان حسین است که زبان آنها اکنون نگشوده.

هان! بگذارید حرّ سخن بگوید که روح رأفت را مردم کوفه از نظامی تمام عیار اسلامی ببینند و راه نردبان توبه را از راهروی یاد گیرند که برای پیام به جمع انبوه اسلامیان گویی همیشه ایستاده و می گوید:

ای رهگذر! از ما به محمدیان هم کیش ما بگو، ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به خانمان محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم، چرا از تار غیرت صدایی بر نمی خیزد، نه درمان دلی، نه درد دینی!!

پس حر برای سخن رو را به مردم برگردانید و با شکوهی که یک تن نماینده حق دارد و قدرتی که مرد حقیقت به خود می بیند، برای آن خطابه دفاعیه مر آنها را خطاب کرده است.

نص سخن

گفت: (۱) «ای اهل کوفه! مادری که مثل شما فرزندان یزاد، رود، رودش بهتر،

ص: ۱۳۹

۱- (۱) فالتفت الحر الى القوم وقال: يا اهل الكوفه! لأمّكم الهبل و العبر اذ دعوتم هذا العبد الصالح ابن رسول الله صلى الله عليه و آله حتى اذا اتاكم اسلمتموه و زعمتم أنّكم قاتلوا انفسكم دونه ثم عدوتم عليه لتقتلوه امسّ كنتم بنفسه و أخذتم بكظمه و أحطتم من كل جانب فمنعتموه التوجه الى بلاد الله العريضة حتى يأمن و يأمن اهل بيته فأصبح في أيديكم كالأسير لا يملك

اشک عزایش به سزاتر، او را دعوت کرده اید تا همین که بر شما وارد شده، نک او را وا گذاشته اید، خیال داشتید (به گمان خود) که خود را در راهش به کشتن دهید و اینک بر او تاخته اید که بکشیدش، خودش را گرفته محکم نگهداشته اید و راه دربندها را بر او بسته اید، دورش را از هر سو فرا گرفته مانع شده اید که به بلاد عریض وسیع خدا رو آرد، تا بلکه به پناهگاهی خود را برساند که به جان خود ایمن و به جان اهل بیتش ایمن شود، تا کارش امروز به اینجا رسیده که در دست شما مثل اسیر به هیچ وجه مالک نفع خود نیست. و هیچ ضرری را از خود نمی تواند دفع کند. و خودش، زانانش، بچه هایش، اصحاب و همراهانش را از آب این فرات روان جلوگیری کرده اید، فراتی که از آب آن، یهودی، نصرانی، می نوشند خنزیرهای سواد و سگهای آن در آن می غلتند.

سواد یعنی سرزمین سبزه زار که سبزه چنان آن را فرا گرفته که از دور میل به سیاهی می زند و مراد جلگه اطراف فرات و ارض عراق است.

هان! اینانند که عطش هوش از سر آنها برده، از عطش افتاده و غش کرده اند. بسیار بد رفتار کردید با محمد صلی الله علیه و آله درباره ذریه اش. خدا روز تشنگی موعود سیرابتان نکند، اگر به توبه نپردازید و از این کاری که به آن اصرار دارید دست

برندارید. از همین امروزتان!! از همین ساعتان!!

از لشکر عمر کمانداران پیاده شان (رجاله) به او حمله کردند و تیر به رویش انداختند. او هم برگشته، باز آمد تا در جلوی حسین علیه السلام ایستاد.»^(۱)

موقعیت حرّ و آتش درون او و خطابه آتش فشان او می توانست کارها بکند و جهانی را منقلب کند خود انقلاب او نمونه ای بود از پشیمانی آینده دیگران، ولی اراذل و اوباش و پیش افتادگی آنها کار را آشفته می کند و کرد، کارهای فکر را درهم و برهم نمود.

حر در آغوش جنگ

بهادری بنگر که در پای آن سخن کار به چه جنگ خونینی می کشد!!

ابومخنف گوید: «یزید بن سفیان شَقْرِي (از بنی حرث بن تمیم است) در پیش آمد. حرّ گفته بود: به خدا سوگند! اگر حر را در آن وقت که بیرون رفت دیده بودم سر نیزه به بدرقه اش می فرستادم.

راوی گفت: در غوغای جنگ در بین آنکه مردم جولان می کردند، جنگ می کرده همدگر را می کشتند، حرّ بن یزید همی بر مردم حمله می کرد، می شکافت، پیش می رفت و به شعر عنتره تمثیل می کرد که:

مازلت ارمیهم بثغره نحره ولبانه حتی تسربل بالدم^(۲)

ترجمه: همواره اسب پیلتن را در دریای دشمن تاخته و با سینه و گلوگاه در

ص: ۱۴۱

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۱۰۰/۲؛ تاریخ الطبری: ۳۲۶/۴.

۲- (۲) مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: ۱۳۱؛ تاریخ الطبری: ۳۳۰/۴.

میان سرنیزه شنا می دادم تا پیرهن خون به جای خفتان(۱) و گستوان(۲) پوشید.

اسبش ضربت سخت به دو گوش و ابروان خورده بود، خونها از سینه اسب سیل آسا سرازیر بود. حصین بن تمیم تمیمی به یزید بن سفیان گفت: این همان حَرّ است که تمنا و آرزو داشتی. او گفت: آری، و به سوی حَرّ بیرون رفت و گفت: آیا میل داری به مبارزه، ای حَرّ؟ حَرّ گفت: بلی جداً خواهانم؛ حَرّ هم یکسره به او روبرو شد. حصین بن تمیم می گوید: من ناظر قضیه بودم و نگاه به او می کردم که به خدا گوئیا مثل اینکه جان او در قبضه دست حر بود، فقط بیرون رفتن او را دیدم و درنگی نکرد که حَرّ او را کشت.»(۳)

سواره بود، پیاده شد

«ابوجعفر از نمیر بن وعله او از ایوب بن مشرح حیوانی روایت کرده، گوید: که وی می گفت: حر بر فراز سمند جولانی کرد، من اسبش را از پا در آوردم، تیری به او انداختم و به درون دل اسب فرو کردم. اسب درنگی نکرد که به رعد و لرزش افتاد لرزید، بی قرار شد، به سر افتاد، پس حر از سر زین به زمین برجست، گفتی شیری است شمشیر در دستش و همی گوید:

إِنْ تَعْقِرُوا بِي فَأَنَا بِنَ الْحُرِّ اشْجَعُ مِنْ ذِي لَبَدٍ هُزْبِرٍ

ترجمه: اگر از اسب افتاده ام از نسب نیفتاده ام، اگر اسبم را به زخم از پا

ص: ۱۴۲

۱- (۱) خفتان: جامه جنگ، نوعی جامه که در قدیم هنگام جنگ بر تن می کردند.

۲- (۲) گستوان: پشت و پهلو، بر پشت آن.

۳- (۳) ابصار العين فی انصار الحسين: ۲۰۹؛ تاریخ الطبری: ۳۳۰/۴.

در آورید، من به پدر جوانمردم می نگرم، مردانگی ما به خونی است که از پدران در تن ماست، مردانگی ما به خود ماست نه به مرکب زیر پا است.

می گوید: پس ندیدم هرگز کسی مانند او برد و بشکافد. ^(۱)

حر پس از تقاضای نماز

«ابومخنف» از محمد بن قیس بازگو کرده گوید: «همین که حبیب کشته شد حر پیاده به جنگ پرداخت و همی گفت:

۱ - آلیتُ لا اُقْتلُ حَتّٰی اُقْتَلَ وَ لَنْ اِصَابَ الْيَوْمَ اِلَّا مُقْبِلًا

۲ - اضْرِبْهُمْ بِالسَّيْفِ ضَرْبًا مُفْصِلًا لَا نَاكِلاً فِيْهِمْ وَ لَا مُهْلِلًا

ترجمه:

۱ - بر آن سرم که کشته نشوم تا کشتار نکنم و امروز صدمه نخورم، مگر از جانب جلو (یعنی به هیچ وجه رو گردان نباشم)

۲ - شمشیری می زنم که بند از بند را جدا کنم. این مردم را سزاوار کشتن می دانم، نه از ریختن خونشان نکولی دارم و نه هراسی و بیمی می فهمم. ^(۲)

معلوم است کشته شدن حبیب جوشی بر سرها افزوده بود و چون بر سر نماز و مهلت خواستن برای ادای فریضه شده بود، بر غیرت این غیرتمندان دین و تعصب از آیین بیشتر از پیش هیجان آورد، بر اثر گفتگوی نماز و استمهال، حصین بن تمیم حمله کرده بود، لذا این مردان رشید برای دفاع

ص: ۱۴۳

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۱۰؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۱۰۴/۲؛ تاریخ الطبری: ۳۳۳/۴.

۲- (۲) مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۴۷؛ تاریخ الطبری: ۳۳۶/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۱۰.

از دین و حمایت از شرف نماز، بسی به شدت نبرد می کردند.

جنگ حر با یاد شرافت عرب

و باز در میانشان شمشیر می زد و می گفت:

۱ - اَنَا الْحُرُّ وَمَأْوَى الضَّيْفِ اضْرِبْ فِي اغْرَاضِكُمْ بِالسَّيْفِ

۲ - عَنْ خَيْرِ مَنْ حَلَّ بِأَرْضِ الْخَيْفِ (۱)

ترجمه:

۱ - منم حرّ، منم آن آزاد که مأوای مهمان بوده، تا بوده بارانداز مهمان بوده ام، مهمانداری کرده ام، رسم مهمانداری و پذیرایی را می دانم، پاس مهمان را همچون من می داند، خصوص این مهمان عزیز، این مهمانی که در مکه و منی در بین مهمانان خدا گرامی ترین مهمان است، این چنین مهمان بر هر که وارد شود، دفاع از او بر صاحب خانه لازم است. پس شمشیرم به هر کس بخورد باکی ندارم، آنچه شما محافظت می کنید من به دم شمشیر می دهم.

۲ - برای جلوگیری از شما و دفاع از جان این مهمان عزیز که در هر دیاری مکرم است با لشکر انبوهی می جنگم، من آن مهماندارم که در راه پاس احترام مهمانم شمشیر می زنم، در راه نگهداری مهمانم از یک دنیا شمشیر و سر نیزه باکی ندارم.

گویا این حماسه و رجز در اثر تذکری بوده که از دعوت ها و نامه های اهل کوفه به خاطر آورده، در بین راه اوراق دعوتی را امام علیه السلام از میان

ص: ۱۴۴

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳/۳۲۷، المناقب، ابن شهر آشوب: ۳/۲۵۰.

خورجین بیرون آورده به او اراده داد، یاد آنها حرّ آزاد را آتش زده است و در بامداد امروز نیز در خطبه دفاعیه، امام سخنش به اینجا رسید که فرمود: ای اهل کوفه! شما به من نوشتید که بیا؟!

همین که آنها گفتند ما نکردیم، همانگاه حرّ از کذب آنها برآشفته و به تعریض گفت: آری، یابن رسول الله، ما به تو نوشته بودیم، ما تو را به این سرزمین آوردیم. به خدا چیزی را بر بهشت مقدم نمی دارم، خدا باطل را دور کند.

همان زمزمه ها مقدمات وثبه (۱) بود، حرّ آن وقت جزء افسران کوفه به شمار می رفت.

و سپس حرّ با همراهی زهیر به جنگ پرداخته، جنگ سختی کردند طرز جنگشان چنین بود که: هر گاه یکی از آنها حمله می کرد و میان لشکر فرو می رفت آن دیگر حمله می کرد تا او را از مخمصه خلاص و مستخلص می کرد. «در این حال هر دو پیاده بودند» یک ساعت در کار این پیکار بودند. بعد رجاله به حرّ حمله بردند و او را کشتند. (۲)

همین که به زمین افتاد در همان حال یاران حسین او را از زمین برداشته در پیشگاه امام زمین گذاشتند. امام همی به رخسار او دست می کشید، غبار از چهره اش می زدود، خون از تن حرّ می جست، حسین علیه السلام بالین سرش ایستاده می گفت: ای حرّ! تو را باید آزاد مرد نامید، چنانکه مادرت نامت نهاده، آزادی در

ص: ۱۴۵

۱- (۱) وثبه: دلیری، جرأت، یکبار جستن.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۳۳۶/۴.

دنیا، نیکبختی در آخرت. (۱)

از یاران حسین «گویند علی بن الحسین» به ذکر خیر او سرود:

لِنِعْمِ الْحَرِّ حُرِّ بَنِي رِيَّاحٍ صَبُورٌ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ (۲)

درباره حر و سعید حنفی، عیب‌الله بن عمر کندی بدی گوید:

سعید بن عبدالله لَا تُنْسِيَنَّهٗ وَلَا الْحُرَّ إِذَا وَاسَى زَهِيْرًا عَلَيَّ قَشْرٍ (۳)

مبادا سعید بن عبدالله را فراموش کنی و نه حرّ ریاحی را که مواسات با زهیر داشت، با زهیر با هر خستگی همکاری داشت.

آیین شجاعت و پیامی از یک تن

فرمانده آزاده اسلام با امضای (انت حرّ فی الدنیا)

شما آزادگان! ای کسانی که به تربیت نظام نظر و علاقه دارید، روحیه نظامی اسلام - هدف نظام اسلام - آزادی روح آزادگان را در این کوی بنگرید، سالار شهیدان بر سر نعش حر، از خون های تنش منظری می بیند. آوخ! چه منظری! خون بیرون می جهد تا از

امام عذرخواهی کند یا در صفحه خاک نامه ای

ص: ۱۴۶

۱- (۱) يقول عليه السلام: انت الحرّ كما سمّتك امك. حرّ في الدنيا و سعید في الاخره. «اعيان الشيعة: ۶۱۴/۴»

۲- (۲) الإرشاد، شيخ مفيد: ۱۰۰/۲.

۳- (۳) ابصار العين في انصار الحسين: ۲۱۰؛ مقتل الحسين عليه السلام، ابو مخنف: ۱۴۹، پاورقی؛ مثير الاحزان: ۴۵.

بنگارد و شرح حال آزادگی را با امضای امام به جهان برساند؟

سالار این کوی در بالای کشته این شهید، سخنی دارد شنیدنی تا نگوید از جا بر نمی خیزد(۱) گویی باید امام دفتر مردان خود را امضا کند و برای تربیت بگذارد.

نشستی بر سر نعش شهیدان آه از آن ساعت

که برخیزی و همراهت هزاران کشته برخیزد

می گوید: خونی که از پیکر آزاد روان است خبرها می دهد!! از بقعه آزاد خبرها برمی خیزد! آیا چه تازه از خبر این کشته عجیب تر!

با پیکر چاک چاک این دلاور می گوید: خونی که از

تن من می جهد خبر از رازهایی می دهد که اشعه انوار

ص: ۱۴۷

۱- (۱) فلما صرع. وقف علیه الحسین علیه السلام و قال له: انت الحرّ كما سمّتك امّك. حرّ في الدنيا و سعید في الآخرة. «اعیان الشیعه: ۶۱۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۱۰» امام زین العابدین علیه السلام در تعقیب این کلام، سخن پدر را بعدها دنبال کرده فرمود: لَنَعَمَ الْحُرُّ حُرٌّ بَنِي رِيَّاحٍ صَبُورٌ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرَّمَا حِفْيَارِبِّ اضِيفَهُ فِي الْجَنَانِ وَ زَوْجُهُ مَعَ الْحَوْرِ الْمَلَّاحِ «الإرشاد، شیخ مفید: ۱۰۰/۲؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام: ۲۵۸» هر چند گویند: امام شهید «ارواحنا فداه» خود سروده، ما در بخش چهارم سخنی در این باره می گوئیم. و به هر حال پذیرایی این چنین آزادگان را همه کس مهیا و هر خاطری آرزومند است. جا دارد که حسین بفرماید خدایا، حرّ مهمان من بود تو از او پذیرایی کن.

حسین در چندین مرحله در خاطر من جای داده، خیر از سر دلیری می دهد، خیر از روح آزادگی می هد، خیر اقامتگاه روح آزادگی را از بن (۱) این تن بگیرد. آزادی از

ص: ۱۴۸

۱- (۱) کلمه بن که به معنی پایه دیوار ساختمان است، در پایه هر ساختمان استعمال می شود، مانند بن دندان، خون آباء، اصل نژاد، که می گویند بی بیخ و بن و گاهی استعمال می شود در هر امر بدی که در پای آن ایستادگی بشود. بنابراین هر معنی چه آزادی خواهی و چه غیر آن هرگاه مبدئی از ریشه تربیت خانوادگی داشته باشد که اعصاب از آغاز متأثر به آن بوده، البته صورت جد به خود خواهد گرفت تا پای خون در آن ایستادگی می شود، عارضی و تقلیدی نیست که به آسانی زوال پذیرد گواهی امام را بر سر نعش حر به حریت و آزادگی مادری او هر چند به سرشت و خوی مادرزادی یا به معنی خوی طبیعی تفسیر کنیم، باز اشعار دارد به آنکه سعادت و نکبت عمرانه سرچشمه از دامن مادر و تربیت بیت می گیرد. حقاً اگر پدر و مادر بخواهند فرزندانشان اسیر نباشند و آزاد منش بار آیند، باید آنها را از تاریکی ها نترسانند و به القای نام جن و غول و دیو شاخدار، اعصاب و دماغ طفل خود را متأثر نکنند که بعدها هیولای مهیب مخوفی برای همیشه اعصاب آنها را فشار دهد، همین که قیافه بدی در نسوج اعصاب به یادگار ماند، نمی توانند مقدرتی از خود بروز دهند. نامگذاری طفل، افسانه هایی که به گوش طفل می خورد، تأثیری در ترفیع همت و هوس بلند پروازی و در شکستن بال همت و سرافکندگی طفل دارد، هر چند به طور ضعیف و خفیف باشد، امر اسلام به انتخاب نام نیکو برای اولاد از آن است که نام القای مستمری است به گوش از دوست و دشمن، گاهی سبب احساس نفس به ترفیع قدر خویش و به سرفرازی است و گاهی در اعصاب فشاری می آورد. امام علیه السلام در سر نعش حر در آن جمله کوتاه آشکار کرد که باید مادر و سحیه مادر این سر ناگفتنی را در خون اولاد خود بنهد تا مقدرت به او بدهد که در آینده مرد آینده گردد. فکر و بدن هر دو در آغاز خردند و در آینده بزرگ، نام طفل و القائات اولی در خاطر طفل هر چند در آن هنگام خرد است، ولی به تناسب بزرگی می شود و کار بزرگی می کند. پدر و مادر نباید به تمنیات خود بر عقل طفل تحمیلاتی بکنند که حریت عقل او را تحدید کنند، در خون حر

سلاسل را در من بنگرید من در آغاز جبهه دشمن بودم، نمای اول برابر نظارگیان و رقیبان شدم. همین که من شمشیر به خود آویختم و از کوفه بیرون آمدم، سپاه کوفه در پی من قدمی در این راه نهادند.

من پیشوای سپاه بودم، چشم‌ها به پرچم من بود، دلها از من جرأت می‌افزود، سربازان خود مستقیم و افراد دیگران غیر مستقیم متوجه اشاره پیشروی من بودند، من با شخصیت فرماندهی در جبهه جمعیت دیده می‌شدم. هوس اینگونه اعتبارات مانع راه حق می‌شود، تا چه رسد به موجودی آن.

من آیا به آزادی روح، آزادی دل و فکر آزاد رهیدم یا القائنات امام نفخ اسرافیلی بود و مرا فکر و رشادت

داد؟ دل آزاد من از اقتدار و ترفیع رتبه و لذت فرمانروائی فریب بر نمی داشت، اما در بحبوحه ملذّات مسرت انگیز تلقینات رشادت بخش خطب و اقدامات امام هم بسی قوی بود. در درون من انقلابی برپا کرد. آیا او به داد من رسید؟ مرا از جهانی به جهانی برد یا دل آزاد به فریاد من رسید؟ اگر این کار را دل آزاد کرد، مرحبا به دل آزاد، اگر کار فکر آزاد بود، مرحبا به فکر آزاد. و اگر از روح توانا بود به آن مرحبا، اگر از ایمان برخاست زهی قوت ایمان.

یارانی که از لشکر عمر سعد به آستان شهیدان پیوستند قبل از هنگامه لشکرکشی رفته بودند، هنوز سرنیزه از هر سو چشم را نشان نکرده بود، بیشه زار اسلحه بَران انسان را فرا نگرفته بود، بسیج سپاه را با آن وضع مرعب ندیده بودند، این شرننگ (۱) را و شهد ملذات ترفیع رتبه، لذت مرحبا شنیدن، کامیابی از اقتدار و فرمانروائی را نچشیده بودند، این شهد و شرننگ هر کدام جداگانه قدرت دشمن را در فکر انسان نفوذ می دهد.

این مؤثرات محلل روحیه اند، شخصیت فکری آدمی را از استقلال می اندازند. از میان همه این عوامل مؤثره تنها احتیاط و میانه روی و مردم داری، مرا از آغاز

ص: ۱۵۰

۱- (۱) شرننگ: سم، زهر، هر چیز تلخ.

چندان به اشتباه پیش برد که تا به سر راه شهیدان آمدم، سر راه بگرفتم. در بامداد آن روز خونین مؤثرات تازه بر عوامل پیش علاوه شد، از قبیل عربده جنگجویان، قیافه خشمگین جنگ، دندان های خونریز پلنگان درنده که در هر زاویه این سپاه خوابیده و گلوگاه گشاده با لب هایی که از خشم بر زبر دندان های خونریز می جنبید و با چشم هایی که شراره اش چون سوزن بر دل بیننده فرو می نشست. این عوامل چگونه نتوانست اراده ام را ضعیف سازد. حیثیت و شخصیتم را خرد نماید، روحیه ام را تحلیل کند و من با این وصف چرا آمدم؟ چسان آمدم؟ همت امام به من گفت: «سامضی فما بالموت عار» یعنی چرا در اشتباهی؟ مرگ ننگی ندارد.

در خون من و هر نظامی اصیل سرشتی از حریت فطرت و گریز از ننگ بود تا برای همیشه خواری پذیر نباشم، حس فشار ناپذیری از آزادی خواهی در گریبان وجودم همیشه بود، دلاورانه امام فرمود که: «الْمَوْتُ وَالْأَذْلُ الْإِسْتِعْبَادُ» باید از ننگ گریزان بود امام فرمود: از ننگ نه از مرگ. (۱)

ص: ۱۵۱

۱- (۱) در طبیعت بشر فرار از ننگ برابر فرار از مرگ است، در خاطر اشراف، گریز از ننگ مؤثرتر از هر گونه عاملی است. در این باره مطلق انسان از اشرافند، شرافت دوستند. در زمان ما (۱۳۶۲ هـ -) در شهر ما - تهران - کلمه ای در میان بانوان القاء شد که از چوب قانون بیشتر مؤثر بود به

به ویژه مرگ شرافتمندانه راست است که اگر از آسمان و زمین مرگ بیارد، نباید لکه ننگی به دامن شرافت نظامی بیافتد یا روح آزاد او از کار بیافتد اما مرگ در این راه ننگی ندارد.

از آنگاه که امام حقیقت شناس هشیارم کرده و بسان سروشی به گوشم گفت: كَفَى بِكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَ تُرَعَمَا. (۱) گفت: باش که دیگر آزاد نخواهی زیست، این راه و روش رو به بندگی است، من که امام شمایم برای فرار از ننگ این زندگی در پیکارم و ننگی برای خود نمی بینم؛ زیرا ننگی در مرگ و کشته شدن نیست، تو و امت تو از این پس رو به بندگی و زندگی پر از ننگ می روید، این سخن در گوش من سخت صدا کرد و طنین افکند، سخن امام رمز آگاهی بود، در عقل بیدار من کار می کرد و مرا درست آگاه نمود.

ص: ۱۵۲

۱- (۱) الامالی، شیخ صدوق: ۲۱۹؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۸۱/۲.

تشخیص دادم نفوذ آل معاویه در بیرون و رخنه او در درون، ما را تا به اینجا کشانیده که این کار ناهنجار را به دست ما داده و البته از این پس که میدانش از حریف خالی شد، مقتدرتر می شود و همدوش با نفوذ رخنه، خود را در درون دمام عمیق تر می کند تا کاری به سر اسلامیان می آورد که شیطان با آدم نکرد. (۱)

ص: ۱۵۳

۱- (۱) محیط به طور کلی بسیار مقتدر است و مقتدرتر از همه انواع آن، محیط، دربار شاهان است که القآت پیاپی و شکوه مظهر، نفسیات درباریان را تبدیل می کند. در تنویم مغناطیسی ذات شخص تحلیل رفته فراموش می شود، نام عوض می شود. نفسیت ثانوی می آید، نفوذ آل معاویه و آل زیاد اگر این کار را با اسلامیان نکرده بود چگونه کارهای (نرن) وحشی از آنها سر می زد. سلوک معاویه با مصریان در اخضاع نفوس، نمونه از محیط سوء و سلطان سوء است. برای نمونه واقعه ای را که صحت آن معلوم است در زیر ذکر می کنیم: طبری از سلیمان بازگو کرده گوید: نزد عبدالله بن فلیح این حدیث را خواندم که عمرو عاص با همراهان خود از اهالی مصر به شام ورود کردند. عمرو عاص به همراهان سپرده گفت: زمانی که بر پسر هند «معاویه» وارد شدید، در نظر بگیرید بر او سلام به نام خلافت ندهید که در دیده او بزرگ آید، هر چه بتوانید در تحقیر او بکوشید. معاویه نیز به پرده دار خود گفت: به گمانم پسر نابغه اهمیت مرا در نظر این قوم کوچک کرده، من پسر نابغه را می شناسم، شما واردان مصر را ابتداء برای ورود تواضع بیاموزید و مؤدب کنید و تا می توانید آنها را زیر و زبر نمائید، به وجهی که هنگام ورود بر من از هر یک، نیم جانی مانده باشد، چنین کردند. در اثر آن چه شد؟! گوید: نخستین مردی از مصریان که او را «ابن الخياط» می نامیدند بر معاویه داخل شد، چون زهر چشمی از او گرفته بود به محضی که چشمش به معاویه افتاد گفت: السلام عليك يا رسول الله، و بقیه آن قوم نیز پیاپی آمده همین طور سلام دادند. چون بیرون رفتند عمرو عاص به آنها گفت: خدایتان

هشیار شدم که دشمن اگر ترفیع رتبه می دهد، مرجا به گوش انسان می گوید، شهدی است می چشاند که انسان را سرمست کند تا به زیان جان خود و بهتر از جان خود بکوشد. دشمن ما را استخدام کرده در هدم قرآن و هتک بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله پس از فیروزی به نسبت یک بر صد قوی تر شده، ما را محض آلت می کند، با سلب اراده در هر کار نابرازنده به کار می برد، امروز آبی را چون سرچشمه فرات بر رخ نجیب ترین خاندان عرب می بندد، فردا به قوه ما نظامیان حطوط و حقوق همه رعایا را هضم می کند. او که در جنب آروزی خویشتن از هیچ چیز پروا ندارد، هیچگونه مسئولیتی در برابر هیچ قوه قضائی برای خود قائل نیست، ما را در هر روشی که هدام قرآن باشد استعمال می کند و در ضمن نوازشی هم از ما نظامیان می کند، البته این شهد شیرین مر آزادگان را قانع نمی کند که اینها دوست شناخته شوند و حسین

دشمن، تشخیص دشمن و دوست حقیقی کار آسانی نیست، ولی نشانی روشنی برای آن داریم. ما در تشخیص دوست و دشمن به شهد و شرنک نمی‌نگریم، معیار را ترفیع رتبه و مرجعاً گفتن نمی‌گیریم، در نظر ما نظامیان هشیار اسلام روشن است: دادن اقتدار عاریتی، نام امیری و وزیری موقت برای کشتن احساسات به کار می‌رود، شیرین کردن کام برای گرفتن احساسات طفل خوب است.

مردان در تشخیص دوست و دشمن فقط به دو نشان می‌نگرند: ۱ - قرآن ۲ - خاندان محمد صلی الله علیه و آله. مسجل کردن این دو اساس با وظیفه سپاهی اسلام ارتباط دارد و کار ما با روح مؤسس آیین که به منزله مغز و دماغ این سپاه است رابطه دارد. این سپاه «سپاه کوفه» با اسلحه آهن به قطع این رابطه می‌کوشد، ارتباط خود را با مغز نبوت و نظامات مافوق متزلزل می‌کند، آن ندای آسمانی از جملات: «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا... الا وَاِنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ قَدْ اسْتَأْثَرُوا بِالْفِئَةِ وَاَحْلَوْا مَا حَرَّمَ اللهُ» (۱) هنوز در بقعه فکر من طنین انداز بود که ناهنجاری کار سپاه کوفه مرا متزلزل کرد،

خاکستر غفلت از خاطر من زدوده شد، افکاری اسرار

ص: ۱۵۷

۱- (۱) تحف العقول: ۵۰۵، پاورقی؛ العوالم، الامام الحسين عليه السلام: ۲۳۲.

وش در ضمیرم مدفون بود، آن اسرار ضمیر را از خطابهٔ مجلل حسین علیه السلام نیز سر شکاف دیدم؛ یا اگر خود را گم نکنم من آن افکار را از حسین دارا شدم اما گویی خاکی بر سر آنها ریخته بود. این تصادمات قیامتی بود که آنها را در خاطر برانگیخت تا به مؤاخذه برسند که آیا چه دولتی دوست با ما است؟ دولتی که تاج دیهیم (۱) را تابع فضیلت و تقوا می داند، سایهٔ لیاقت و شایستگی می شمرد، همه طبقات در حد خود بهره می برند، افراد چون آلت بی اراده در راه منظور شهوانی فدا نمی شوند، هضم حقوق نمی کنند. نشان های شجرهٔ طوبی و مملکت اتوبی (۲) در آن یافت می شود. آری چنین دولتی دوست همه و همه باید با او دوست باشند. ما دست کم باید با نقطهٔ مقابل آن دوست نبوده، رابطه نداشته باشیم. ما با دولتی که تاج و دیهیم را برای نقطهٔ مقابل فضیلت قرار دهد و شاخص فضیلت را دست بسته برابر تخت متعدی جنایتکار بدارد، دوست نبوده رابطه نداریم.

پای در سلسله سجاد و به سر تاج یزید خاک عالم به سر افسر و دیهیم و قصور (۳)

ص: ۱۵۸

۱- (۱) دیهیم: نواری مخصوص که گرد تاج پادشاه ایران می شد؛ تاج پادشاهی.

۲- (۲) اتوبی: شهر آرمانی، مدینهٔ فاضله.

۳- (۳) میرزا محمدتقی حجه الاسلام (نیر).

چه چنین دولتی با هیچ حقی مساس ندارد، حتی حقی که طبیعت از جنبه الهی آگهی می دهد.

منابع ثروت با نبوت مرموزی که خود از طرف اراده یزدان پاک دارند عمومی بودن خویش را خود آگهی می دهند. نور، حرارت، آب که ساری و جاری اند، پیغام لطف ایزد را با جریان خود به زندگان می رسانند. خود گویند: ما باید در تقسیم عموم باشیم و خبر به عالمیان برسانیم که ایزد دانا به هر ذره ای که در دسترس آب جاری و نور ساری است نظر دارد و حیات می بخشاید، قطعات زنده آن خطبه که خود مهندس دولت الهی بود و اسرافیل دهر علیه السلام می سرودش، این نبوت مرموز طبیعت را هم آهنگ نبوت انبیا می دانست.

می فرمود: نبوت باید قوه خود را روی این قوه بگذارد به توسعه منابع رزق و تکوین بکوشد. به وسیله نیروی انتظام نور حیات را بیشتر از پیش پخش کند. انبیاء که گماشتگان خدایند ترغیبشان به ایجاد رابطه های بین بین (سراسر) مبادی تکوین و مجاری ادامه حیاتند، ترغیب به زواج و تکثیر نسل معلوم می کند کارکنان خدایی نظر استفاده به ماده جهان دارند، هر چه بیشتر بهتر. از نظر خوبی که به ازدیاد نفوس و به اصلاح نژاد می دهند برمی آید که مطلوب موجد گیتی از هر ماده، هر زمین، هر نطفه، هر مزرعه، استفاده به حد

اکثریت و حد اکثریت استفاده است، گویی انبیا مقاصد طبیعت و قابلیت او را ترجمه می کنند.

مقال طبیعت چون اراده ذات کبریایی این است که بسیط زمین باید مملو از عمران و بلاد مغمور از احسان باشند.

این آب فرات که از فیضان مرسل خود تمام این سرزمین را سبز و خرم و شاداب نموده، نماینده مقصد و مقصود آفریدگار است که در سایه تعمیم حیوانات، راحتی خزندگان و پرندگان را در کنار جویباران خود به آغوش گرفته تا خوش بگنوند. جوشش منابع آب و ینبوع لطف ایزدی در پی یکدیگر می رسند تا با لطف و نوازش، رابطه با هر جویبار و هر مزرعه و هر ذره ای داشته باشند.

قطره ای کز جویباری می رود از پی انجام کاری می رود(۱)

جوشیدن چشمه ساران در کوهساران و سرازیری آنها در جویباران از اینکه پیاپی تدافع می کنند موج

می زنند، روی هم می غلتند، پیش می رانند که خود را به هم برسانند و به همگی برسانند. قطعاً با نظامات قاهره آسمانی و اراده سبحانی رابطه دارد، هر چند ستمگران این را انکار دارند، دست ستمگران می کوشد

ص: ۱۶۰

که این رابطه ها را قطع کند.

الا و ان هؤلء القوم قد استأثروا بالفىء - الى آخره

اسلحه نظام برای آن است که دست ستمگران را ببرد تا زندگان به آزادی موهومی برگردند. استعمال اسلحه را باید تصدیق عمومی امضا کند، محکمه عمومی حکم آن را تسجیل کند، حرمان از حقوق اجتماعی را محکمه عموم لازم است. خدا در نفوس بشر یک تصدیق عمومی برابر جوشش منابع عمومی گذارده. به منزله تابلویی در خاطرها رخ به رخ بیرون نهاده، که زمین مسکن همه نهرهای بزرگ دریاهای آزاد از همه است، این اعتراف عمومی سرآغازی است برای قضایای قانونی راجع به تعمیم و تخصیص منابع ثروت و استفاده. این حس اذعان را خدا در همه نفوس پخش کرده که پایه ای باشد برای قانون گذاری، حکم یقینی نفوس در آن باره با منبع نظامات که مافوق هوس هاست قطعاً رابطه دارد. فکر اشتراک منابع عمومی چون مورد اعتراف عموم است با خدای عموم رابطه دارد، خاطر نورانی بشر را با خدا رابطه هائی است جز اینکه در ستمگران این رابطه ها تیره و تاریک است:

«مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا يَعْمَلُ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَ

ص: ۱۶۱

در صورتی که جهان با نوامیس ثابتی از هر سو می کوشد که استحقاق بدهد، ستمگران به استخدام اسلحه ما نظامیان می کوشند که حقوق را هم باز گیرند، البته تا سلب اراده از ما نظامیان نکنند و ما را استعباد نمایند به مبارزه با نوامیس جهان وانمی دارند، مرد اگر دولتخواه عدالت نباشد، دست کم باید کم طبیعت را به طبیعت وابگذارد کدخدایی برای جابر نکند. مواهب خداداد طبیعی، نور، آب، حرارت خود عاجز از بسط و انبساط نیستند.

اگر سفره طبیعت را مرد برچیند و برای ستمگری بگسترد افرادی که عزاده شان لنگ است، او را از پیشرفت باز می دارند و با عقب ماندن جهانی؛ پیشرفت مقذور ستمگری نخواهد شد، نوامیس جهان که به تسویه حقوق و حظوظ می کوشند او را و روش او را به پرتگاه سوق می دهند. نیروی نظام برای پاسبانی و نگهبانی حقوق است، باید با توانایی خود مقاومت در برابر ستمگران کند و در نگهبانی نیت خیر به قوه آهن بکوشد تا امام جهان باشد. «وَ اَنَا اَحَقُّ مِنْ عَمْرِ فَاَنَا حَسِيْنُ بَنُ عَلِي بِن فاطمه بنت رسول الله - الی قوله - نفسی مع انفسکم و اهلی

مع اهلیکم»^(۱) این سخنان در خون من آمیخته و با خون از تن من بیرون می‌جهد که راز حسین را با احرار بگوید. شاید بی‌بصران گمان کنند سخنان امام‌الاولا در گوش من به هر رفت و ارتباط بین تعلیمات رشیده او با فداکاری من نیست، بی‌بصران همه چیز عالم را صدقه می‌پندارند.

آن بذری که در نهاد من کشته شد و من به خون دل آن را نهالی کردم همین سخنان بود. اگر بخواهید در خاطر احرار نهالی بار آرید، سخنان این مکتب را مکرر در مکرر بخوانید. امام در تشخیص آرای سدیدیه که به قوه آهن باید نگهداری شود، مرا مدد کرده فرمود:

سأمضی فمابالموت عارٌ علی الفتی اذا ما نوى خیراً و جاهد مسلماً

و واسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مثوراً و خالف مُجرماً^(۲)

آیین شجاعت این است که آرای سدیدیه اتخاذ شود در اینکه از چه باید ترسید؟ و از چه نباید! و پس از تشخیص با عزم آهنین پای آنها ایستادگی کرده با

ص: ۱۶۳

۱- (۱) تحف العقول: ۵۰۵، پاورقی؛ تاریخ الطبری: ۳۰۴/۴.

۲- (۲) کامل الزیارات: ۱۹۴؛ الامالی، شیخ صدوق: ۲۱۹؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۸۱/۲.

دنیائی برابری کرد.

امام والا مراقب کرد که بهادری بدون این تشخیص و در راهی جز آن فداکاری نبوده، نوعی تهوّر و خویشتن رایگان دادن است، دلبری آن است که در حمایت آرای صحیح و سدید به اراده فولادین چون کوه آهن ایستادگی نمود، یک تنه از جهانی سپاه نهراسید و از تحمل رنج و شکنج جزع و بی تابی ننمود. آرائی که از امام شهید فرا گرفتم بدین قرار بود: حیاتی که در پای نیت خیر، در راه غرام به جهاد و سربلندی، در راه مواسات با رجال اعظام و صدور جهان، در راه مخالفت با تبهکاران و کناره گیری از بزهکاران فدا گردد، ننگ نبوده بل آدمی را از ننگ می رهاند.

کسانی به ننگ اندرند که به حیات بیش از فضایل دل بستگی داشته باشند، کالبدهایی چنین دون، به حیات گرچه چون پارکین ننگین و چرکین باشد دل می دهند؛ به خواری رضا می دهند، بارها به دوششان گذاشته می شود و می کشند، اف بر تو ای حیات ننگین و تفو بر تو ای خواهنده او!

روحیه پاک نظامی مرگ را استقبال می کند که روی این ناملایمات را نبیند. مرگ ترسی ندارد و ننگی نیز نه، اما آنچنان حیات یعنی زندگی با بندگی و بردگی پر از ننگ را کننده از هراس است، سباع را دیده اند چون در حبس شدند و آزادی شان سلب گشت، قوه

ص: ۱۶۴

تولیدشان ضعیف شده، زادهٔ جدید و مولود رشید نمی دهند. مرغ صحرا را همین که در قفس می کنند و حس می کنند که آزادی را از او گرفته اند، نغمهٔ خوش را فراموش و اغلب به سکوت و خاموشی حزن آمیزی به سر می برد، «همت» آن مرغ بلند پرواز در اسارت ماکینانی می شود. تحمیلات ارغام آمیز لطمه غیرقابل جبرانی وارد می کند، سبب ضعف نسل شده، سرشت بندگی و مردگی به نژاد می دهد. مللی که مورد تاخت و تاز بیگانگان و تطاول این و آن بوده اعقابشان نیز از قدرت ابداع عاجز و از تطور و ابتکار دست کوتاهند. گویی خاک مرده بر سر آنها ریخته شده، پاییخته گردیده. رشتهٔ ذلتشان کشیده تر است از عمر این سخن:

«كَفَى بَكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَ تُرْعَمَا» (۱)

دولتی که مقهور دیگری می شود به همان اندازه که آزادی را در بیرون از دست می دهند، بر حس بندگی خود در درون می افزاید و همانقدر که در تجدید حیات و تحصیل استقلال سست می جنبد از حقوق حیاتی خود محروم می ماند تا به جایی که حیات او به ممات منجر شود.

مرگی که نکبت ها و ننگ ها را از صحنهٔ حیات آدمی

ص: ۱۶۵

۱- (۱) الامالی، شیخ صدوق: ۲۱۹؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۸۱/۲؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام: ۶۷.

بزدايد، مرگي که به پای جان نثاری و همسری با انبیا باشد، مرگي که در راه مواسات با عظمای مصلحان پیش آید، مرگي که در طریق نجات عالم و خلاصی امم باشد، مرگي که برای پراکندن خلق از پیرامون تبهکاری بیاید، مردن نبوده، منت و احسانی است بر دوش انسان و آرزوی آزادگانی است، چنین مرگي که پس از خفتن انسانی هزاران مولود رشید بزاید و هر کدام جداگانه ضامن حیات ثانوی انسان باشد و دور ثانی را درخشنده تر از دور اولش بنماید استقبال کردنی است، اگر بخت یاری نماید و مرگي چنین نصیب گردد؛ زهی دولت و سعادت!

اگر کشت خواهد تو را روزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار

امام آزادگان علیه السلام این سخنان به من گفت، رأی سدید و آرای صحیح آموخت و از پافشاری خویشتن قوت اراده به من داد که این آرای سدید را با دل - یا - اراده فولادین و بازو - یا - تن روئین، تحکیم کنم.

نمایند که: آهن بر انسان می پوشند تا به قوه لایتناهی با مزاحمت مبارزه کند و رابطه خود را با این آرای سدید محفوظ نگهدارد و به وسیله آن با نظامات محیط پیوسته دارد، همان نظاماتی که هندسه محمدی است برای امت اسلام، همان هندسه ای که مهندس آن را به لباس حسین علیه السلام در خطبه بین راه در سر منزل

بیضه آن سرمنزل درخشنده می نگرید، همان نظاماتی که خطه آن را خون حسین پرگار بود و می فرمود:

«فَأَنَا أَحَقُّ مَنْ عَيَّرَ»

حریت وجدان به من می گفت: به بندگی تن در می دهی، پس نخست رابطه ات را با همه مبادی قطع کن، سپس این کار را تعقیب بکن، نیرویی با محمد صلی الله علیه و آله رابطه دارد که طاهرش اسلحه آهن ولی از مغز این اسلحه همان جوشش رحمتی آید که در جوشیدن چشمه ساران منظور است و در پخش نور و باران و سبزه زاران و سوخت به بیابان منظور است، همان جوشش رحمتی که از فیضان روح عمومی خیرات خیزد، همان خیراتی که از کلمه مختصر امام علیه السلام «اذا ما نوى خيراً» می جوشد و انگیزش آن از جوشش رحمت و دلسوزی به ناتوان است.

تحکیم این روابط با بازوی روئین و اراده سستی ناپذیر لازم است و اگر بازوی آدمی خود از عهده بر نیاید، باید آهن بر خود بپوشد تا جبران کند. ولی باید دانست به قدری که قوه سر نیزه و اعمال قدرت برای این آرای سدید لازم است و مقاومت با عوامل مسرت و مشقت خیز برای استحکام آنها نیکو و به موقع و خطیر است، اعمال نیروی نظامی در غیر راه آن، مضر و بی موقع و خطرناک است. شجاعت که عنصر

ص: ۱۶۷

لشکری را تشکیل می دهد، برای حفظ اراده یزدانی و استحکام روابط انسان با عنایت لایتناهی است، عنایت خدای یزدان و اراده رحمت او از منابع پرجوشش زمین زیر پا و از دریچه فکر انسان و هم از وحی آسمان بر انسان فرو می ریزد. خدای نهمان وحی خود را به توسط این ظاهرات وجود از همه طرف می فرستد. (۱) نیروی اسلام به عهده دارد که همه را با هم پیوسته دارد و خود را با آنها پیوسته نماید. این قوه باید دارای فکری بس بزرگ باشد، ادراکش رشید بوده به بالای جهان برسد، حامل پیغام خدا به زمین باشد، فکر او باید فکر عموم باشد. قوه ای که این کار بزرگ را به عهده دارد باید آهنین و روئین باشد، حیات را در پای این نیت والا به چیزی نشمرد، از ملذات مسرت بخش در پای آن باز نگردد، اراده او از مقاومت با جهانی سر نیزه و شمشیر نایستد، از غوغا و هیاهو و جنجال او را رعب نگیرد و تمام مبانی شجاعت را از قوه عضله و روحیه و رأی سدید به کار برد.

ص: ۱۶۸

۱- (۱) خطبه بیضه و پیام پیامبر صلی الله علیه و آله مشتمل همین مضامین بود، فرمود: «ان هؤلاء القوم قد استأثروا بالفیء... و انا احق من غیر» «تحف العقول: ۵۰۵، پاورقی؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام: ۲۳۲؛ تاریخ الطبری: ۳۰۲/۴» ما بزرگی امام را در سعه نظرش می نگریم که وسعت معنایش جهان را فرا می گیرد، نه در پیکر مقدسش که در چند وجب جا می گنجد.

خلاصه باید پیکر روح محمد باشد و شجاعت مقدسی در بنیه داشته باشد که بتواند حامل فیضان روح محمد صلی الله علیه و آله به جهان باشد.^(۱)

ص: ۱۶۹

۱- (۱) از مضمون خطبه ای که حر در پرتو آن واقع شد غفلت می کنید که خلاصه پیام پیامبر صلی الله علیه و آله و شرح روحیه حسین علیه السلام و اشعه رخسار معنوی او و شارح مقصد بلند اوست. اشعه آن که صدای آسمانی بود در صفحه ادراک آن سردار بلند همت منعکس شد، که آن صدا را در میدان کربلا بلند کرد و به نام خطبه حر در جهه جنگ کربلا دیدید - پیکر روح محمد همان حسین است که راز دل پیامبر را بازگو می کند. نویسنده بی فکری در کتابی که به نام الحسین از مصر منتشر کرده یک باب کتاب را به احادیثی تخصیص داده که حسین علیه السلام از جدش روایت کرده و در آن باب جز یکی دو حدیث نیاورده، آن حدیث هم همین کلمه مختصری است که هر کس را مصیبتی رسید، هر گاه متذکر آن گردد و بگوید: «انا لله و انا الیه راجعون» خدا ثواب آن مصیبت را مجدداً به او می دهد. سپس خود اجتهادی در باب عزاداری امام علیه السلام کرده گوید: ما هم باید در عزاداری حضرت او به همین حدیث عمل کنیم و فقط بگوییم: «انا لله و انا الیه راجعون». این مردگان، گویا پیغام حسین را از زبان پیغمبر در این خطبه نشنیده اند، با آنکه از آرامگاه قبر، حسین با تن خسته و کوبیده همی گوید: باید در تحت لوای اسم من شما جهانی را پرغوغا کنید تا ستمگر را بلرزانید و کاخش را ویران کنید و سازمان آن را به انقلاب اصلاحی تغییر دهید برای همیشه من پیشوای تغییر دهندگانم - لکم فی اسوه حسنه - «صحیح مسلم: ۱۶۹/۲؛ کنز العمال: ۵۴۰/۷، حدیث ۲۰۱۵۸» به دنبال نام من بیایید و جهان را بر ستمگران تاریک کنید، اگر کشته شدید، دست کم بدنامی آنان در کشتن ابرار آنها را بلرزاند، به نظر من صدای انبیاء که عالم را لرزانیده و می لرزاند از نای این خطبه بلند است، بلندگوی کوی شهیدان به نظر من همین خطبه است، من صاحب نظران را به تفکر در این قطعات نورانی و جمله های آتشین آن دعوت می کنم، تا اندازه ای که معتقدم آواز محمد صلی الله علیه و آله

سپاه ما در میدان های بزرگ دنیا می بالیدند که برخاسته اند تا ستمدیدگان را آزاد کنند و ذلیلان را به عز اسلام آشنا سازند.

«أَنَا بُعِثْنَا لِنُخْرِجَ الْأُمَّمَ مِنْ ذَلِّ الْأَدْيَانِ إِلَى عِزِّ الْإِسْلَامِ»

من حر را می ستایم که برای نمایندگی این قوه والا- و این نظام محبوب یک تنه با جهانی سپاه و اسلحه و سر نیزه مرگ بار برابری می کند و نمی هراسد، گویی آهن روی آهن پوشیده از درون دل تا برون تن روئین است. پیش افسری بوده برای پیشوایی نیروی هولناکی که با آن قوه هدامه در هدم نظام اسلام بکوشد و در این کار بیش از هزار برابر قوه فردی خود فرماندهی می کرده، اینک مستشعر به خطای خود شده، زبونی را برای خود و خطری را برای امت اسلام احساس فرموده یک تنه به پرخاش آمده از تنهایی خود وحشت نمی کند. گویی حامل همان روح بزرگ و ادراک بزرگ است و خود جسم بزرگی است - یا - واحد مصغری است از آن جسم کل.

به فرماندهان امروز اسلام می گوید: نظامی را

ص: ۱۷۰

وظیفه ای هست که رابطه دارد با مغز دماغ نبوت و تشریح. رابطه دارد با قلب پر عطوفت سرشار، رابطه دارد با فیضان نهرهای جاری، رابطه دارد با افکار تابانی که در سرمزل درخشنده «بیضه» در آن خطابه حر می شنید و می نیوشید، رابطه دارد با شرف روح نظامی، آن روح نظامی که عمل خود را همواره با مقصود نهایی از اعمال قوه و پوشیدن لباس نظام و استعمال آهن و آتش تطبیق می دهد و معلوم می دارد که رساندن خیر به سایر جهانیان است و گرنه چرا آهن، چرا آتش!!؟

گوید: ای افسران ارشد که منتظر پیغام منید، هر تشکیلاتی که به قوه شما افسران این منظور را بر رعایا و جهانیان تاریک کند و رابطه ها را قطع کند، شرف نظامی شما را لکه دار کرده، در این صورت شما و مردم شما رو به زبونی می روید، اگر چه در ظاهر نشان افسری به شما بدهند، سردوشی ببخشند.

از قطع این رابطه ها رخنه ها در حیات انسان وارد می کنند که شیطان به آدم وارد نکرد. شیطان و آدم را بخوانید، معصیت آدم ابوالبشر فقط بی نظمی بود در داخل نفس، راجع به انضباط فردی و راجع به حقوق بین خود و خدا فقط جنبه نفسانی داشت، به تحریک خفیفی از مداخله دشمنی ضعیف و غیر محسوس مخفی انجام گرفت. کسی در جهان نبود که معصیت

آدم تأثیری در او داشته باشد، ولی در جهان پر جمعیت که هر تن در مختصر اقدام و پس و پیش رفتن تأثیری در روابط دیگران دارد، روابط خود را با آنها و روابط آنها را با یکدیگر و با خدا و با نظامات آسمانی تیره می کند یا روشن می کند، زنجیر به پای مستمندان در بیرون و در خیال آنها می نهد، پا بر می گیرد، با انبیاء و مصلحان مواسات را تضمین می کند، مفارقت با مجرمان می آرد، یا حوزه آنها را سرد و اینها را گرم می کند، در میان این جمعیت انبوه.

یک تن با نشان افسری و لباس فعالیت در تمام افراد خود تأثیر دارد و نیز در ترغیب و پشت گرمی و اطمینان نفوس دیگران که چشمشان به افسر و افتخارات آن می افتد، بی نهایت تأثیر دارد.

آب را دیده اید که از تأثیر نسیم جوشن به تن می پوشد، هر بیننده ای از دیدار رخسار نیکان و بدان اینچنین تحریک می شود و از دیدار دلیران حتی از استماع داستان دلیران زره بر تن می پوشد، اگر در مظهر بیرون پوشیده، در سر روان و در گریبان می پوشد.

هر کس به عدد رشته هایی که از یک نفس و نفوس به او بسته و وابسته است و از حرکت آنها به تکان می آیند مسئولیت، کمترین تأثیر در نفوس که اختلالی در انضباط داخلی آنها ایجاد کند، یا بی نظمی در امور

معیشت آنها احداث نماید، او را به سیئه آدم ابوالبشر و هبوط از بهشت مبتلا می کند و امت را در پرتگاه عمیقی می افکند، سران عالم هر روزی و بالاخص امروز به تکان دادن این رشته ها در هر آنی، در هر زاویه ای صدها آدم ابوالبشر را با خود هبوط می دهند و از بهشت سعادت به درکات شقاوت می افکنند و سلب اختیارات و آزادی از افراد می کنند و به همان نسبت بر اختیارات مافوق و نفوذ او می افزایند.

علمای آیین نیز در رتبه خود تاجشم ها بدان هاست و آنها را با نشان های بارز برجسته در جبهه روحانیت می نگرند، در هر آن برای بی نظمی یا نظمی که در نفوس دیگران ایجاد می کنند بر انضباط نفوس با بی انضباطی آنها می افزایند، هبوط از بهشت را و گاهی موجبات بهشت را تکرار می کنند، هر نفی و اثبات یک تن صاحب منصب در سعادت و نیک بختی یک امتی یا افواجی یا دست کم یک نفسی بی تأثیر نیست. چشم هائی که از دور و نزدیک به نشانه های افسری دوخته مثلاً: نفوس کوفیان که پرچمی را می نگریستند که اول بلا اول حرکت کرد، تحریکی در خاطر آنها داخل شده به مسابقت تشویق می شدند،

خواه ناخواه به تأثیرات عمیقی که این پرچم در فرد فرد نموده، در تقویت دولتی و ضعیف کردن دولتی کمک شده بود. کمترین اثرش آنکه رخنه ای در

روحیه جمعیت شده، رشته های قلبی با آل محمد ضعیف شده، با آل امیه تقویت شده، اشتباه محکم تر و یقین سست تر گردیده، و رخنه در انضباط داخلی نفسانی مردم، موجب بی نظمی در امور بیرون گشته، همچنانکه اختلال امور معیشت و ظواهر بیرونی رخنه به انضباط داخلی نفسانی می آورد، گاهی حلقه امور چنان به هم پیوسته است که تا سر حلقه را فرمانده تکان می دهد، زنجیروار همه معاش و معاد مردم تکان می خورد.

افسران عالی که اکثر دیدگان توده، به آنها و به تماشای آنها است، گویی قدم بر زمین نمی گذارند، هر اقدام و متارکه که آنها قدمی است بر زبر، یک دریا شعور و هوش توده که در تمایلات و عواطف و انحرافات آنها مؤثر است، خاطرها از اثر آن به موج آمده و موج ها متلاطم شده، در فرمانبران خود جزر و مدی ایجاد می کنند. عواطف دیگران هم سیلاب وار به عقب آن روان می شوند. بنابراین آنان و شاهان در ثواب و گناه امت خود و امم دیگر تأثیر دارند.

نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله به امپراطوری روم «هراکلبوس» این بود:

«أَسْلِمُ تُسَلِّمَ وَاِسْلَمُ يُؤْتِكُ اللهُ الْجَزَكَ

ص: ۱۷۴

مَرَّتَيْنِ وَوَإِنْ تَوَلَّيْتَ أَئِمَّةَ الْإِسْلَامِ يَعْنِي الْإِكْبَارِ (۱) وخطابه پسرش، پسر ارشدش هم این بود که «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحَرَمِ اللَّهِ نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ مُخَالَفًا لِسُنَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَعْمَلُ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يَدْخُلَهُ مَدْخَلُهُ...» (۲)

وضع نظام دنیای امروز می کوشد که اراده را در افراد بکشد و استقلال رأی را به نام «دیسپلین» محو می کنند که در جنب مافوق بی اراده و بی بصیرت و ترسو؛ و بالنسبه به رعیت خشن و زبر و اهل تحکم بار آیند. ولی به نظر آزادگان باید نظام را به وضعی قرار دهند که از بصیرت نظامی نگاهد، بلکه بر بصیرت او بیافزاید و به واسطه تعلیمی از مبادی قرآن به عقیده ما و از مبادی فلسفه اعلی در نظر افلاطون و مدینه فاضله به مافوق مطلق آشنا شوند و برای حفظ روابط، آرای سدید اتخاذ کنند، آن آرای سدید را مافوق خود بشناسند تا در جنب آنها با هر قوه روبرو شوند، مقاومت بکنند به واسطه همان مبادی علمی عالی بالنسبه به عموم، خشونت آنها تعدیل شده تحکم

ص: ۱۷۵

۱- (۱) مسند احمد بن حنبل: ۲۶۳/۱؛ صحیح البخاری: ۴/۴.

۲- (۲) مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۸۵؛ تحف العقول: ۵۰۵ (پاورقی)؛ بحار الأنوار: ۳۸۲/۴۴، باب ۳۷.

آنها تبدیل به پختگی گردد و صلابت سلحشوری بالنسبه به رعیت مبدأ و سرچشمه رحمت گردد، از فعالیت آنها کارهای یک تن حر آزاد دیده شود، چون فعال ترین طبقات در سعادت و شقاوت مردم، نظام و مدرسه نظام است. باید افسران متخرجین آنجا آزادگان و نجیب زادگان باشند که مردم از شرارت آنها زیان نینند و آنها از قوه و قدرت خود سوء استفاده نکنند. قوه نظام اگر مؤدب باشد؛ زهی دولت و گرنه به زیان جامعه خود ختم می شود.

حریت نظام - ساختمان روحی نظام - قوه نظام امروز باید بیش از اینها مورد دقت قرار گیرد. امروز اصرار به تربیت کورکورانه دارند، کشتن اراده را رکن تربیت نظام می دانند، تمنا دارند این قوه را آلت شهوات ظالمانه خود کنند و کورکورانه به مقصد خود روان دارند، ورنه اگر هدف آنها مانند مقصد انبیاء آزادی جهان باشد، این مقصد با تربیت بنده و روح بندگی و استعباد انجام نمی گیرد.

انبیا و زادگان انبیاء علیهم السلام که نظر عالی در استعمال آهن و اعمال نیرو دارند البته در هر سرمنزلی آنها را به مبادی خود آگاه می کنند و برای آنکه رسید بار آیند آنها را آزاد می گذارند در این خبطه که حر در پرتو آن واقع شده بود امام بعد از ذکر مبادی خود

تذکر داد که «أَصَبْتُمْ رُشْدَكُمْ» (۱) ملت رشید باید در سایه تعلیم رشید بار آید نه تحمیل رشید، انبیاء باید حریت به جنگجویان خود بدهند و قید بندگی را از فکر آنها بردارند. ابتدا آگاهشان کنند، سپس در پرچمشان بنویسند «الْمَوْتُ وَ لَا ذُلَّ الاستعباد» رئیس و مافوق آنها را همان علم و آگاهی به روابط قرار دهند و اعتقاد به سود و زیان خلق را معدل آنها و ایمان به آرای سدید که باید در هر حال نگهداری شود، قوت استحکام آنها قرار دهند.

راز امام به گوش من می گفت: کسی که در جمعیتی سرو سرور شد، باید بصیرتش کافی به درک انحطاط و ارتقای همه جمعیت بوده و رشادتش وافی به تأمین شرافت آن جماعت و خودش باشد، پس قوتی را ما شجاعت می نامیم که آرای متین اساسی را درباره هراسیدنی ها و ناهراسیدنی ها محفوظ نگهدارد و چنان به آنها تشبث داشته باشد که به هر حال آن آراء را پیش برد حتی تا پای ویرانی کاخ تن (کشته شدن) و این چنین قوه هر گاه در نفسی نشو نماید که تهذیب اساسی نداشته باشد، آن را شجاعت غیرقانونی می نامیم. یعنی زورمندی، تهور، استبداد، فرقی که او با شجاع

ص: ۱۷۷

عدالت پیشه دارد آن است که: شجاع قانونی هر گاه ببیند که خود خطا کرده تن به قصاص درمی دهد و در هنگام قصاص آرامش روح او به قیاس کرامت اخلاقی او زیاد است، تبعات اعمال خود را خود تحمل می کند، مکافات کردار خویش را با گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما و با اعتقاد به آنکه به جزای عادلانه خود می رسد، بر خود هموار می کند. غضب او را وادار نمی کند که در برابر آن کس که او را به مکافات شکنجه می دهد قیام کند، در عین آنکه همین که ببیند به ظلم و عدوان ستمی به او می رسد، اخگر خشمش برای انتقام فروزان شده، خود را در برابر آیین عدالت سان می دهد و سخت ترین گرسنگی و سرما و مانند آن را در راه جهاد متحمل می شود که «یا فیروزی یا مرگ»^(۱)

حر آن شجاع مؤدب گوید: راز امام به گوش من می گفت: باز مکرر بگویم کسی که در جمعیتی سرو سرور شد باید بصیرتش وافی به درک انحطاط و ارتقای آن جمعیت بوده، رشادتش کافی به تأمین

ص: ۱۷۸

۱- (۱) هر گاه بضاعت نفوس، پاسبانی به این متانت نداشته باشد، بدان ماند که اندوخته های هنگفتی از زر و جواهرات در خانه بی در و صندوق سرگشاده و مملکت بی سپاه نهاده باشد، راهزنان هر گاه و بی گاه بخواهند بتوانند آنها را برد و بالحقیه: صاحب آن را دارای ثروتی نباید گفت، تکوین این شجاعت بسی مشکل است. (رجوع کنید به دیباچه جلد اول)

شرافت آن جماعت و خودش باشد، چرا هشیار نیستی؟ «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعَدْوَانِ فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ»

گوید: چون وظیفه یک تن فرماندهی شجاع مؤدب را دانستم و روابط خود را با جهان و بد اختران فهمیدم و از طرفی آزادگی را از دست نداده بودم، به تلافی کوشیدم برای تلافی اقداماتم موظف بودم به قدر سرایت عمل سوء از عمل نیکم تأثیر بگیرم و تطوری در تمام اطوار خود و قوه تطوری در تابعین و شناسایان و نزدیکان(۱) و دوران بدهم تا هر جا دسترس بود

ص: ۱۷۹

۱- (۱) برای حر پاره ای کتب، پسری به نام «بکیر» و غلامی ضبط کرده اند - از کتاب جوهر الثمین تألیف شیخ حسین بن علی بغدادی که در تاریخ ۱۰۱۹ تألیف شده، روایت شده از امام صادق ابو عبدالله علیه السلام روایت کرده که فرمود: همین که حر بن یزید جواب مهاجر بن اوس را داد، به توسن نهیب داد و به هر دو پا مهمیز به اسب زد و اشاره به پسرش «بکیر» کرد که در پی من باش - تا آنجا که امام فرمود: خدا توبه تو را می پذیرد - گوید: امام فرمود: این پسر کیست؟ گفت: زاده من است. فرمود: خدای جزای خیر از من به شما بدهد - تا بعد از خطابه دفاعیه حر - گوید: پدر با وضع دلاوری به پسر، فرمان حمله داده گفت: حمله کن بر این قوم «بارک الله فیک» که من نیز در پی توأم، پسر رشیدش پس از آنکه دست و پای امام را بوسیده، تودیع نمود، حمله کرد. پدرش از او تشکر و از خدا شکرگزاری می نمود که ما را از میان قوم ظالمان برآورده تطهیر کرد. پسر در حمله خود کشتاری کرد و سپس پیش پدر مراجعت کرده، آب طلبید. پدر گفت: صبر و شکیبایی آر، برگرد. وی مجدداً فرمان حمله گرفت، حمله کرد تا شهید افتاد، حر به کشته او نظر کرده می گفت: خدا را حمد که بر تو منت نهاده، شهید پیش روی امام خود شدی و در کوی شهیدان آرمیدی.

انقلابی برپا کردم به شتاب و هیاهو به رئیس و مافوق پرخاش کردم به تبلیغات و تحریکات همقطاران را هشیار کردم و به نکوهش و سرزنش از ترغیبات عملی قبل جبران کردم در راه اصلاح خرابی های نفوس با عجله غلغله و انقلابی در افکار و اطوار و مشاعر و میول سپاهیان انداختم، کوشیدم که آن دریای شگرف

ص: ۱۸۰

را بلرزانم تا جماعت مردم در تطور هم همانقدر پیش روند که در تدحور فرو رفته بودند، سبب هبوط خود و آن جماعات که سررشته قلوب آنها به دست من بود، من شده بودم. سرحلقه آنها را من جنبانیده بودم، همیشه هبوط هر فرد موجب هبوط جماعت محیط او و جماعت آیندگان بعد از او خواهد گردید، به صاحب منصبان ارشد بگوئید: جنایات هر گاه اجتماعی شد به تلافی آن خدمتی باید که آن هم جنبه اجتماعی داشته باشد، واقعاً اگر توبه این کار را عزلت و گوشه نشینی قرار می داد چه می شد؟ زیرا که به اعمال فردی و ورع انفرادی خرابی های اجتماعی جبران نخواهد شد.

کتاب حر پیام به کسانی است که اعمال اجتماعی در دست آنها است و در رأس جامعه هستند به آنان می گوید: ای زعما! ای امرای لشکر! ای نواب! ای شما که هبوط جماعات مسبب از هبوط شما است، بدون یک شجاعت ادبی، بدون یک انقلاب کلی حال شما تغییر پذیر نخواهد بود، بدون توبه اجتماعی شما - قلوبی که با شما رابطه دارد اصلاح نخواهد شد.

مگوئید حسین علیه السلام در حال حاضر نیست که ملجأ باشد، حسین علیه السلام همان جبهه ای بود که در آنجا قرآن و خاندان محمد صلی الله علیه و آله بود. اکنون هم همان جبهه حسین است، حسین همان است که در آن سخنان عالی

مدفون است و توبهٔ اجتماعی آن است که تمام قوای خود را در راه زنده کردن این دو بگمارید. پناهگاهی بهتر از این نیست، در جبههٔ خلاف هم جز کارهایی که عمر سعد می کرد نبود، کار آن جبهه همین بود که آب را بر روی پائین دست ها و زیردست ها ببندند. منابع خیرات عمومی را انحصار به طبقات علیا دهند. صفایای معیشت برای دسته ای رایگان، ولی دسته دیگری را از حیات معمولی هم محروم گردانند. حریت را از افراد بردارند و یوغ بندگی به گردن آنها بگذارند.

مرد حر آزاد در اینگونه جاها کارها دارد! گفتارها دارد! او می گوید: تا وضع یک تن از طبقات ضعیف یا اکثریت ضعیف در فشار است، وضع جبههٔ خلاف قرآن روشن و وضع جبههٔ دولت قرآن در انتظار است تا سرّ حریت در نهاد شما موجود باشد، می توانید از زیر لگد و فشار بیگانگان هر چند شدید باشد و قوی باشند به درآید، البته ما زادگان آدمیم و می توانیم تطور داشته باشیم و ابتکار تازه بنماییم، هر چند حریت در امتی از بین رفته باشد، باز عشق حریت در آنها هست و ابتکار زادهٔ فکر حر است.

حر می گوید: ای خوانندهٔ گرامی! من نمی دانم تو در چه وضعی؟ و در چه جمعیتی حکمروا هستی؟ آیا وضع تو هم مثل حر است؟ و به مشکلات من

گرفتاری؟ ولی می دانم با هر گونه خطری مواجه و به هر گونه ناملایماتی محاط هستی، اگر حر و آزاد مردی و آبستن به مطامع ناروا نیستی، نور ابتکار را به همراه داری و می توانی نقشه ای را ابتکار کنی - اگر نقشه تو نباشد ابتکار همراه تو هست و می گوید: خود چه باید بکنی - آدمی از قوه تصور خود همواره در اولین سر حد از ابتکار است، به فراخور عصر خود هر کس می تواند مبتکر سرآغاز فصل نوین و تدبیر نوین در ترویج آیین رستگاری و دین خدا باشد، آدم سلسله وجودی است که هر فرد آن سرآغاز سلسله ای است، از نو می تواند با ابتکار وضعی سلسله خود را شروع کند. اگر آزاد باشد حتماً به تصور قادر است و ابتکار راه نجات مقدور اوست. اگر نام آدم را از من بپرسند من می گویم: خداوند تصور نه نطق - اگر از فلاسفه، حد انسان را بخواهند گویند: حیوان ناطق - اما اگر از من معرفی انسان را به کلمه جامع مانع بجویند یکی از این دو لفظ را (متطور - مبتکر) می گویم، مگر انسانی که آزادی او به استبعاد متبدل شده باشد. لازمه استبعاد عجز از تصور، عدم فرار از نکبت، بیچاره شدن از ابتکار است، بنده که طلسم اراده غیر بر او مسلط است، تصور خود را محال می پندارد و اگر کسی بنده غیر نیست و معهداً عاجز است، بنده محیط است، محیط او را تحت قید کشیده اگر مزاحمت محیط هم

نیست و معه‌ذا ابتکار ندارد به ناچار دچار تقلید است، تلقینات پیشین سلطنتش قوی بوده و بیرون آمدن از حدود بقعه آن را خیال نمی‌کند اگر تلقینات پیشین هم در کار نیست و معه‌ذا نور ابتکار در او خاموش است به ناچار سایه عادات سابقه اعمال او را گرفته، آثار نیات و ملکات بد، اعصاب و افکار او را تخدیر نموده و اگر اینها هم در کار نباشد و با وجود این از ابتکار بازمانده باشد به دست سرعت سیر مکتسبه یا توهم ننگ گرفتار است، خجالت می‌کشد از کاری که کرده باز گردد، رودرماندگی او را زنجیر کرده می‌برد و او را از تطور و حس به تطور باز داشته است و گرنه محال است انسانی آزاد مطلق باشد، کردار بد؛ آثار ملکات بد، افکار ناروا، سابقه عمل سوء، سایه عادات، عقاید کج محیط سوء؛ سرعت سیر مکتسبه؛ توهم ننگ بر او مسلط نباشد و معه‌ذا از ابتکار عاجز باشد، بلکه آدمی پس از همه اینها و تسلط همه این عوامل گوناگون، باز با اندکی دوری از ظروف تأثیر اینها، به آزادی خود برمی‌گردد و از تطور، راه مقاومت تازه ای به روی خود باز می‌کند، و با هجوم همه این عوامل زندان، به آن ملک خویشتن اقتداری دارد که از عهده بر می‌آید بر گردد و میول و غرایز و جهازات را هم آهنگ خود کند. این عوامل به اضافه یک دسته عوامل مرگبار مهیب، محیط بر حر ریاحی بود و باز

او آن اقتدار عجیب را بروز داد، این اثر اقتدار نفسانی است و کار این اقتدار امر مختصری نیست، اگر دشمن این قوه را از کار نیندازد، بیمی از آن نیست که خرمن انسانی به باد فنا برود. اگر این اقتدار نفسانی به حال خود باقی باشد به آنی که از آن استفاده کند تمام این مؤثرات را با طول فعالیتشان جواب می گوید.

خطری که هست از اینجا است که: انسان به واسطه استرسال و نسیان خود را به تصرف محیط سوء می دهد و محیط سوء او را اندک اندک تسلیم بیگانگان می کند. آنان نیز وی را رو به هبوط می برند و به تدریج دشمن نفوذ خود را عمیق تر می کند تا در حیات داخلی نقطه زنده اریحیت و قوه حس سرفرازی را از داخل می گیرند و همین که دشمن این قوه را بی کار کرد، کار آدمی به بندگی و استعباد می رسد، اریحیت او رفته، تطور او مطلقاً مشکل می شود، دشمن وسایل اقتدار بیرون را هم می گیرد، او را به حبس منابع عمومی و بیچارگی مطلق می کشد تا به ناچار بنده گردد؛ مرغ همت آن بلند پرواز ماکیان اهلی می شود، زاده جدید و مولود رشید نمی دهد.

حر به هر یک از افسران بزرگ اسلامی؛ صاحب منصبان و زعمای ایمان همی خطاب دارد که شما و امت در گلوگاه مرگید، چرا از مرگ می ترسید؟ مگر ننگی از استعباد و کشتن حس سرفرازی و مرگی از

گرفتن منابع عمومی بدتر هست، فداکاری و کشته شدن اگر مرگ است، بندگی به این وضع مرگ ها است،

فرصتی دادن که ز لب تا به دهان اینهمه نیست

یک شجاعت ادبی می خواهد که گریبان خود را از دست این مؤثرات برهانید؛ خجالت و رو درماندگی و سرعت سیر مکتسبه را کنار نهد، مگر شما را به تنویم مغناطیسی خوابانده اند؟ که ذات خود را فراموش کرده و نام خود را عوض کرده اید، شغل و کار و قدرت را برخلاف تعبیر می کنید. اعصاب در تحت اختیار نفس دیگری درآمده «خواب هیپنوتیزم اعصاب را در تحت اختیار نفس تازه در می آورد.»

هله ای بخت مردد! شما انقلابی به پا کنید تا بتوانید وضع بد را منقلب کنید، خود را منقلب کنید تا ارزش قوه نظامی، نظامی مؤدب را بیابید و لایق باشید وظیفه یک تن فرمانده محمدی صلی الله علیه و آله را انجام دهید و در خور آن باشید که از ابر رحمت سیراب شوید، تا روح بندگی و رویه بندگی در کار است، منابع عمومی به دست بیگانگان است، امت ضعیف، شما را دست از منابع حیاتی کوتاه است و تا از فقد قدرت شما و عدم ابتکار شما حال مجتمع اسلامی بدین سان است، عذاب خدا بر شما حتمی است.

قدرت یک تن نظامی مؤدب، یک تن فرمانده شجاع

ص: ۱۸۶

این است که هواهای شرارت آمیز؛ منفعت های سفلگی خیز را هر ساعت بخواهد بتواند از خود بریزد. این فرمانده غضوب معرفی می کند که یک تن سرباز اسلامی باید مهیمن بر نفس خویشتن و بر هوی و هوس و بر عموم حیثیات باشد، حکومت او بر نفس بتواند مطامع نفسانی و ترفیعات اعتباری را در هم خرد کند؛ اراده او قاهر بر ملاحظاتی باشد، با اراده قوی بتواند نفع بی شرفی را دور بریزد، مالک بر خویشتن بوده نفس را از شرارت باز گیرد و به همان نسبت آزاد بوده، از بندگی دیگران سرباز زند، دشمن به هر اندازه در داخله نفس، آزادی انسان را به هم زند، به همان اندازه دائره تصرف انسان را در مرز سرحدی ملک او محدود می کند و به عکس هم چنین است، هر گاه بیرون را بر آدم بشوراند رخنه در انضباط داخلی نموده داخله نفس را مشوش می نماید. هر گاه شما را به سهل انگاری در حدی از حدود نظامنامه الهی در بیرون وادارد، البته تشویشی در خاطر شما احداث می کند و از مشوش کردن نفس در سرحدات داخله رخنه نموده، خود نفس را برای سلب باقی اختیارات استخدام می کند و هر اندازه در داخل، روحیه شما را به بندگی نزدیک تر کند، در بیرون هم فراخنای متصرفی را به مضیقه تبدیل می نماید. گناه آدم ابوالبشر که جنبه فردی داشت و فقط بی نظمی در

انضباط نفس بود، آدم را از جهانی به جهانی منتقل کرد، از بهشت به زمین آورد چندین نواحی را از قبیل محبوبیت، مسجودیت، علم و... از او گرفت. شیطان خود ضعیف بود، تصرفش در آدم نیز ضعیف بود، وسایل دستاویزش نیز ضعیف بود، اساساً شیطان به همان قدر که پنهان و نادیدنی است ضعیف است، قدرت او و علم او هم ضعیف است و به همین نسبت هم کم نفوذ است، به همان نسبت که یک تن آدم عادی در جامعه ای کم نفوذتر از یک فرمانده کل قواست، به نسبت بیشتری شیطان خود به خود ضعیف تر از آن آدم عادی است. مثلاً قوای آدم عادی را اگر تنزل بدهید به اندازه ای که علمش از زیادی ضعف نادیدنی، قدرتش نادیدنی، تدبیرش نادیدنی گردد. آن علم و قدرت و تدبیر در آن نقطه اجتماع و حالت غیرمرئی بودن همان شیطان است. نخ های ضعیفی را فرض کنید که هر چه رو به سر رشته می روند ضعیف تر می شوند، تا در آخرین نقطه سر رشته های آن، نقطه لایری یا گره لاغری تشکیل می دهند. آن گره لاغر، آن نقطه ضعیف به مثل سرفساد و شیطان آدم است. اینچنین دشمن ضعیف چه تأثیری می توانست در آدم بکند، جز گناه صغیره بلکه صغیره هم نه، ترک اولی و بس. ولی دلخوش نباید بود که او خود ضعیف است، «انگل ها» را دیده اید که تخم و بذر

نمایان ندارد ولی همین که به درخت آویخت، اندک اندک نمایان تر شده، قوی تر و مؤثرتر خواهد گردید. شیطان نیز همین که به آدم آویخت و وجود محسوس به خود گرفت، جنبه عملی و وجود نمایان می باید و سپس به کثرت اولاد آدم و آمیختگی روابط، رشته هائی به دست او می آید و همین که رشته ها به یکدیگر دست انداختند، شیطان دست آویز قوی می باید و از رابطه های زیادی که بالضروره بین افراد موجود می شود. راه دسترسی او زیادتر و قوی تر می شود هر رابطه ای دستاویزی است به حدی که فردی گاهی تأثیر عمیقی در روابط عموم می نماید و برجستگان یک جامعه به نسبت مضاعف جامعه را تحت تأثیر می گیرند و رخنه هایی در جامعه باز می کنند که آسان آسان به هم نمی آید و اعقاب و آیندگان هم از تأثیر خرابی آنها ایمن نمی مانند. گذشته از خرابی دیگران که خود به نسبت مضاعفی در تحکیم خطر می کوشند و شیطان نیز نافذتر می گردد و عوامل دیگری هم به علاوه از رخنه شیطنت از دوران سلف به خلف منتقل شده؛ آثار وراثت، تقلید سوء، تلقینات بی حقیقت، رقابت قبایل و امم، خونریزی های پیشین، بدآموزی های واگیر، سابقه های کینه، مزاحمت های تنگنای دنیا، فکر تأمین آتیه، تهوسات امیال غرایز پست، که همه زنجیروار به هم پیوسته و اتصال به سر رشته فساد

«شیطان» دارند. اینها همه به مرور زمان مضاعف شده، دستاویزهای شیطان گردیده اند، سر از این زنجیرها برتافتن و گسستن این سلسله ها مشکل است.

وین محالی است که تعبیر به مشکل برود

مسیح در درسی می فرمود: مدینه و زندگانی در آن به مثابه ابری «یعنی اسفنج که جسم متخلخلی است و در حمام ها استعمال می کنند» است که گناه را به خود می کشد، ظاهر او آلوده نیست، ولی داخل او پر است از چرک و آب کثیف.

حواریون گفتند: پس در شهر چسان باید زندگی کرد؟ فرمود: چونان سپاه دلیری که بر در قلعه به پاسبانی آن قلعه کمر بسته و دشمن از هر سو پیرامون قلعه را دارد، جویای رخنه به درون است و از داخله آن دژ نیز اطمینانی نیست. دژنشینان هر دم شورش می کنند و با دشمن بیرونی همدست می شوند. آن جنودی مسلح به دو گونه مهاجم محاط است و به دفاع مکلف، برای او خواب جایز نیست. این پاسبان باید خواب نداشته باشد، یک چشم به بیرون، یک چشم به درون داشته، یک گوش به صداهای شورشیان داخلی و دیگری به هیاهوی غوغائیان خارجی داشته باشد، او اگر یک قدم بی جا بگذارد فتنه ای تحریک می شود و خاموش کردن آن فتنه، او را صد قدم از ایمنی دور می کند و اگر یک قدم دیر بجنبد صد رخنه رخ می دهد.

ص: ۱۹۰

مختصر کلام، نفوذ بیگانه کمش کم، زیادش زیاد، در امور نفسانی فردی یا جماعتی نسبت مستقیمی با پریشانی امور خارج دارد، آدم که بیش از نمونه ضعیفی از گناه «ترک اولی» نداشت، برای تلافی آن بی قرار بود. فقط آفت اندکی در داخله نفس رخنه کرده بود، ولی آگاهش کردند که همین آفت اندک کم کم همه هستی تو را به باد فنا می دهد، به گناه اندک ابوالبشر آن درجه شکنج عریانی و سقوط از نظر و هبوط از معالی را به او چشانند و بیش از استحقاق به او نمایانند تا آدم بداند که با بی نظمی هیچ خواجگی در آدم نمی ماند. عمداً آدم را از همه چیز عریان نموده و جز یک نقطه که در اصلاح کارها حتمی است برای او باقی نگذاردند که به آن چیزها مطمئن نباشد و از آن یک نقطه «توبه» غافل نباشد.

گویا به غیر این وسیله یعنی برهنه کردن او و گرفتن سایر مزایا، هوشیار به اهمیت این یک نقطه و بی تأثیری سایر امور نمی گردید. در هنگام اصلاح ماشینی که یک قسمت او خراب شده باشد، قطعات

ص: ۱۹۱

دیگر را نیز با پیچ های آنها از هم می گسلند و به کنار می افکنند، به عضوی که آفت می رسد و درد می گیرد تمام اعضا متوجه می شوند و تا هنگامی که آن عضو درد می کند آنها از کار خود بی کار می شوند، او مقصد عمده می شود و دیگر اعضا در قبض و بسط خود، تابع اجازه او می شوند. یک تن که در دودمان مریض شود تا سختی حال او دیگران را به خود متوجه می کند، دیگران اعتبار خود را تابع نیکی و بدی حال او می دانند. همچنین یک تن از اعضای خانواده گناهکار هم باید سایر اعتبارات خود را از نظر دور افکند و چنان فرض کند که نه مال دارد و نه علم و نه اعتبار و سایر جهات را بر خود تاریک کند. در تاریکی بنشیند که چشمش به آنها مشغول نباشد، فقط نقطه سیاه گناه را بنگرد. امت گناهکار نیز به جهات دیگری که واجد است مغرور نباشد؛ دول نیز توجه خود را به هر نقطه ای می کنند که معرض ویرانی است، به مرزی که معرض تعدی است.

آدم از هبوط به زمین، خود را به وضعی دید که از وحشت خود را باخت، از خرمن خرمن هستی فقط یک جبهه برای او باقی مانده بود. آنچه در بهشت داشت گذاشت. هبوط از بهشت از هر جهت و از همه جهت بود، نه تنها لباس بهشتی را از تن او باز گرفتند، به همین نسبت همه چیز را گرفتند فقط

تطور یعنی قابلیت تطور - از طوری به طور دیگر گردیدن - را برای او گذاشتند.

۱ - علوم علم الاسماء، یا از یاد او رفت، یا اقلًا کاری نکرد که در بهشتش باقی گذارند.

۲ - مقرب حضرت بودن نیز کاری نکرد که او را به مقام خود بازدارند.

۳ - مسجود ملائک بودن و همنشینی آنها نیز کاری نکرد که دولت را باز دارد، بلکه سجده تبدیل شد به کناره گیری و بی اعتنائی.

۴ - لباس بهشتی، شکوه مظاهر، حیثیت او را ابقا نکرد بلکه لباس را از تن او کردند.

۵ - قامت موزون؛ تناسب اندام؛ اعتدال مزاج نتوانست پایه دولت را نگهدارد، نتوانست عدم توازن روحی را اصلاح نماید، جوانان زیبا و خوش قد و قامت زیادند که به اخلاق بد گرفتارند و دولت پدر را از دست می دهند.

حر می گوید: از گرفتن همه موهوبات آدم و ابقای قابلیت تطور، من فهمیدم که با وجود گناه باید به تطور کوشید که توبه علاجی از آن گناه بکند، هیچ یک از مواهب دیگر، کار را اصلاح نمی کند، در ابوالبشر آن تجرید شدید آن اهباط و اعمال انحطاط آمیز برای این بود که بفهمانند آنچه غیر از توبه در آدم هست همگی لباس انسان و پوشش بیرونی اوست

و سرّ ذات آدمی نیست، سرّ ذات انسان همان قابلیت تطور اوست - آنچه دیگران در تحدیدات آدم گویند کاملاً درست نیست و گرچه از وجهه صحیح باشد.

۱ - نطق را که در حد انسان گفته اند: بیان و تفکر را که در تصویر انسان نهاده اند نمی توان آنها را صرفاً حقیقت آدمی دانست، با آنکه در حد انسان هستند سرّ ذات انسان نیستند.

۲ - ثروت زی و لباس و قامت و اتزان(۱) قوا و اعضاء که در حدود آدم دیده می شود، آنها نیز در حدود انسان هست و نیست.

۳ - جهت جامعیت بین صورت حق و خلق را که امتیاز آدم شمرده اند(۲) تا درجه این هم درست هست و

ص: ۱۹۴

۱- (۱) اتزان: وزین بودن، همسنگ شدن.

۲- (۲) اشاره به شیخ اکبر محیی الدین عربی و فص آدمی کتاب فصوص اوست. به نظر ما اگر شیخ در فص آدمی ذکری از توبه آدم می کرد و آدم آسمانی و جهان لاهوت و صورت علم را کنار می گذاشت و آدم های معمولی را هدایت نموده، آدم زمینی را در نظر می گرفت. مردم بهتر فص حقیقی آدمیت «توبه» را می یافتند - و نه تنها ما توبه را حقیقت فص آدمی و نقش نگین آن گرفته ایم، صحیفه سجاده نیز در فص آدمی، خود در تحت عنوان «دعائه علیه السلام لآدم ابی البشر» «بحار الأنوار: ۲۹۲/۹۷، باب ۴ (این دعا مروی از حضرت زین العابدین علیه السلام می باشد و در بعضی از نسخ صحیفه است.)» آدم زمینی را با فصل توبه او والد اکبر دانسته - فرماید: و آدم آن شاهکار آفرینش تو؛ و اولین معترف از آب و گل به ربوبیت تو، بکر حجت بر بندگانت و راهنمای پناهندگی از عقابت به

نیست.

هیچ یک از اینها اصل آدمیت نیستند، فقط نمایش های سرّ ذات انسانند، همگی به تاراج می روند و فص جامع ذات انسان به حال خود باقی است، این نهایت خوشبختی انسان است که یک حبه تنها «قابلیت تطور» از هستی او بماند و از آن یکدانه تمام آنچه از خرمنش به باد فنا رفته باز آید، آن حبه مبارک، آن شاهکار عجیب، همان حس به توبه، عمل توبه - تطور است.

توبه تطوری است از جنبه ای به جنبه ای، از پهلویی به پهلویی، بازگشتی است از جنبه خلاف به سوی حق و به جهان حقیقت، توبه و تطور از خرمن هستی، آدم یک حبه بیش نبود ولی قدرت بی منتهایی در این نقطه نهفته بود. آدم به وسیله آن و به اقتدار آن کارها کرد.

ص: ۱۹۷

۱ - علمی را که از دست داده بود اعاده داد، با این فرق که معارف نوین او از تلقی کلمات شروع شد و به مانند اطفال که به تدریج سخن می آموزند، آدم به تلقی کلمات شروع کرد و معارف را از این سرآغاز بازگردانید.

۲ - قرب جوار دربار الهی را که منشأ مقدرت بود، از اثر توبه و محبوبیت توبه کاران بازگردانید. اقتدار محبوبیت را یافت که از همه اقتدارها برتر است.

۳ - ملک بهشت را نیز به وسیله همین مقدرت باز گردانید، با این فرق که ملک او در آغاز ملک بود و اینک تملک و تدریجی است. سخن کوتاه هر چه را به علم بسیط سابقاً داشت اینک به علم مرکب باز یافت.

پدر همه چیز را از برکت توبه و تطور باز پس گرفت و از دنیا رفت، ترکه او فقط برای اولاد ماند به میراث. نمی توانست تمام دارایی علمی و خلقی و وهبی خود را برای اولاد بگذارد او نیز به جای همه اینها، تنها همین فص نهفته «قابلیت تطور و حس توبه» را برای اولاد خود به میراث گذاشت بدان امید که موارث را به وسیله آن یکی پس از دیگری باز خواهند گرفت و حقاً زاده آدم اگر حریت خود را از دست نداده باشد؛ می تواند به واسطه اقتدار آن در دنیا و عقبی بر تن و روان خود پرند و پرنیان و صفات و

سجایای انسان بیاراید، لباس بهشتی ها را بدانسان که دانی به خود بگیری.

حر در کوی شهیدان گوید: من سر خط پدر ابوالبشر را چنین قرائت کردم، راز دل پدر را فهمیدم، فهمیدم هر که را این حبه پر برکت «دانه آزادی» در ملک باشد، هر چند از خرمن هستی او چیزی باقی نمانده باشد، به شرط آنکه از این بقعه مبارک استفاده کند و اقتدار بر تحول را در مجرای عمل بگذارد، دارای موهبت های بی پایان خواهد شد و خداوند هستی شگرف بی کران خواهد بود.

گرفتن همه چیز و باقی گذاردن توبه و تطور رمزی است از آنکه اولاد آدم تا از خطه آزادی در تطور و آزادی در تغییر وضع بیرون نرفته باشند از ذنوب ظلمت خیز و ریختن بال و پر بر آنها باکی نیست و نباید از آنها مأیوس بود، تا این حبه مبارک بهشتی برای زرع نوین به همراه است نباید افسوس خورد که از ملک پدر جدا شده ایم. به همین حبه مبارک بهشتی، بهشت مجدد احداث می گردد، در نهایت بدبختی به همین که از تطور استفاده کرده خود را تغییر دهد، یکسره کتاب سجل خود را عوض می کند چون تغییر وضع را به دست خود او داده اند و نام آن را توبه و تطور نهاده اند با هجوم همه گونه آفات و یغما و تاراج تا قدرت بر تطور دارد، سرمایه ای دارد و

ص: ۱۹۹

سوابق سوء غرایزی است، سرشت حیوانی تحمیلات دربارها، هیچ کدام قدرت بر تطور را از او نمی گیرند و با وجود آن حیات ارت پد و تجدید تملک بهشت مانعی ندارد. عمده اقتدار آدمی قابلیت تطور او است و به واسطه آن خود را بعد از گم شدن باز می یابد و بعد از نابود شدن بود می کند. آدمی به واسطه توبه که یک نوع تطوری است قدرتی، حتی برای باز آوردن روحیه دارد.

آدم بعد از هبوط به زمین خود را باخت و همین که به تحول و امکان تطوّر هشیار شد، به تملک خویشتن امیدوار گشت، به ایجاد خویشتن پرداخت. عجب مدارید که ایجاد خویشتن را نسبت به آدم دادیم؛ زیرا مجموع عقیده و رأی و عزیمت و اراده روح و روان انسان را تشکیل می دهد و همین ها خود انسان است و اینها همگی خود و تغییرشان به قبضه قدرت انسان است، از اثر تغییر خویش خود را به اخلاق دیگر موجود می کند و آزادی در تغییر ذات و لوازم ذات از اثر این حس شریف است، یعنی حس به توبه و تطور که نقطه لایری و سر پنهان و سرشت ذات انسان است. خدا هنگام سرشت گل آدم، این سر پنهان را در گل آدم نهفته بود و به مانند آنکه خدیوی نهفته از انظار، انگشتر خاص خود را به همراه ملک زاده نماید، دست غیب آمد و در خمیر آدم چیز مرموزی نهاد.

ملائکه در هنگام اخراج از بهشت به گمان خود او را عریان کردند، همه چیز را از او گرفتند، ولی از آن سر پنهان که به همراه داشت در غفلت بودند. آدم هنگام خروج دید که از آن خرمن خرمن هستی جز آن شیء مرموز چیزی به همراه او باقی نمانده، سروشی تو گویی به گوشش گفت: «این سر مرموز به داد تو می رسد، این راز داشته باش اگر خود را هم گرم کردی آن را گم مکن که به آن خود را مجدد خواهی یافت.» آن چیز مرموز بسی بی نشان است.

البته قدرت بر تطور نقش مخصوص نشان داری ندارد، تطور قدرتی است که برای مقاومت با هجمات حوادث گوناگون، گذاشته شده که در برابر هر گونه فشاری راهی به کوچه آزادی باز کند و برای برابری با هر گونه عوامل تعریه ابتکاری کند و توبه لازم را اختراع نماید. البته باید نقش مخصوصی نداشته باشد، محدود به تعیین خاصی نباشد، عایق هر گونه که باشد و پیش آید آزادی او را نابود نکرده و محدود ننماید و قدرت او را از بین نبرد؛ تا راه تازه ای را به روی شخص باز کند، باید نقش آن به خط مبهمی بنویشته باشد. قیمت آن در ابهام آن است، به واسطه ابهامش در تمام سلسله حوادث نیازی به علاج دیگری غیر از آن نباشد و نیافتد.

آدم سلسله وجودی است که هر فرد از نو مورد هجوم

حوادثی است نو به نو، که غیر مشابه با ابتلائات گذشتگان است. باید برای مقاومت با آنها ابتکارات نوین نماید و همانطور که حوادث به مرور زمان تغییر می پذیرد، انسان هم از اثر قوه تطور خود برای مقاومت با آنها همواره در ابتکارات تازه ای است. گناه و ابتلائات چون یکسان نیست، تطور و قابلیت تحول نیز محدود به نقشی مخصوص نبوده، خطه روشن یکنواختی ندارد، قابل معلوم شدن و معلوم کردن برای غیر ذات کبریائی نیست. در آفرینش آدم همین که ملائکه مصلحت ایجاد آدم خونریز و فتنه خیز را پرسیدند جواب آمد: إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۱)

گناه امم همگی بسان گناه آدم نبود، بلکه امت موسی مبتلا به ذلت عبودیت فرعونیان مصر و رعب از جنگجویان شاهان ارض فلسطین بودند. تطور و توبه آنها همان بود که از ذل زبونی برهند و به قدرت استقلال باز آیند، ید بیضای موسوی آنها را دستگیری کرد و به وسیله ید بیضا دست آنها را به آنها نشان داد، به آنها ارائه داد که اگر از خواب هیپنوتیزم که کابوس وار بر روی اعصاب و اعضای شما تسلط یافته و به شما القا کرده که شما را دست نیست تا برابر دشمن

ص: ۲۰۲

به درآید برخیزید و دست از آستین به در آرید، زبونی را از خود دور کنید و از آن ذلت که بسان خوی بر آنان چیره شده به درآید.

موسی به ارائه ید بیضاء و به نفیر حماسه خیز شیپور و دمیدن «انتم شعب الله» همم را بیدار کرد، به سرفرازی آشنا کرد، توبه اجتماعی آموخت. این شور حماسه خیز، این تشویقات و القانات در مدت طولانی بر آنها مسلط بود تا عکس العملی پیدا کرد و کار آنها به تجبر و بی رحمی کشید، گناه تازه ای در اجتماع رخ داد. دم مسیحایی برای تحول دادن آنها لازم بود بر آنان دید تا نرمشان کند که در مستمندان نیز خدای را بنگرند و سپس تواضع مسیحائی از یک طرف و خوارق عجیب آن از طرفی دیگر حیرتی بر جهان آورد.

در هنگام فجر اسلام حیرت بر جهان زور آور شده بود و پراکندگی نیز تار و پود جهان را به باد می داد، طور اخیر عالم پیش آمد، به هدایت نور خاتم صلی الله علیه و آله بشر به حقایق آشنا شد و از حیرت بیرون آمد و برای آنکه تاج افتخاری برای همیشه به سر داشته باشد وحدتی یافت و اطاعت اولوالامری آموخت، ولی از آنجا که گناهان تازه به تازه و نو به نو رخ می نماید و بشر فصل ذاتی خود را به برهه پس از برهه از دست می دهد، اطاعت اولوالامر به وضع حزن آوری کشید.

تجبر بر امت اسلام زور آور شد، اطاعت کلمه ای شد که امرای سوء از آن سوء استفاده کردند، سپاه را به آن رام کرده آن را مانند اسلحه به کار می بردند. نیروی اسلام اطاعت می کرد اما نه از اولوالامر بلکه از هر کس خود را به لباس می آراست هر چند صورت محضی باشد بر ضد حقیقت بایستد، این وضع جگر خراش از لشکری گرفته تا رعایا تعمیم یافت و مفهوم حقیقی خود را از دست داده منقلب به اخضاع شد، به سرپنجه اخضاع عبقریت را از رعایای اسلام گرفت و آن را به زبونی و انحطاط تبدیل کرد. سپاه اسلام که باید قوای ایمان باشد، به انحطاطی رسیده بود که به هر پرتگاهی او را پرتاب می کردند سرازیر می شد، خواجهگان عالم بندگان اشراف شدند، تکیه به حکم ناروا دادند.

عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَأَنْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ (۱)

توبه این امت بود که از اتکای به حکم ناروا باز گردند. تا به جای صورت اسلام به حقایق مقررات اسلامی کامیاب گردند و به جای صنم پرستی در سایه طوبی در آیند، به مردم مملکت اتوبی شبیه شوند، برای تعلیم این توبه و تطور نور خدا از مشعل حجاز تایید.

ص: ۲۰۴

امام - واحد عصر، فرد ابتکار - به قدرت خداداد از جا برخاست تا عبقریت رعایای اسلام و نیروی اسلام را به آنها مجدداً باز دهد، و کوشید تا کشته شد. نور ابتکار و تطور خاموش شد، حریت و آزادگی به تحجر رو آورد، حر ریاحی هم در خاموش کردن این نور به شرکت واداشته شد. می باید گناه او بی علاج باشد، سرمایه ابدی را برای نفوس تضییع کرده بود، به کشتن امام نور توبه و ابتکار را خفه کرده بود، ولی توبه خود او نیز انقلابی بود و ابتکاری بود، از سنخ تطور و ابراز مقدرت. به حرکت دفعی شدید خود چراغ هائی را در خاطرها روشن کرد و همی در آینده هم روشن می کند. آن آزاد مرد پای سخن امام ایستادگی کرده و می کند. سخن امام همین بود که تکیه به حکم ناروا پرتگاهی را مانند که عبور کاروان از حوالی گودال شکست خورده اش حتماً کاروان را به پرتگاه می افکند. مکنید! با هر قوه ای خود را کنار بکشید، هر چه از شما بماند بازیافتی است اگر تن و روان نماند دست کم ایمان بماند. اگر دشمن یک ناحیه را اندکی آفت زده کرد، شما هر گاه به درمان آن نقطه خرابی نکوشید، دارایی های دیگر را نیز از خود ندانید، گناهکار، هستی های دیگر خود را نباید ببیند، باید فقط همان نقطه سیاه را ببیند و بس؛ اگر فداکاری در پای فضیلت و ایمان نکنید و با تمام نیرو

تا آخرین نفس با دشمن مبارزه نکنید، دشمن از کشتن مبادی فضیلت در شما رخنه به حیات مادی شما نیز هم می کند و به منابع حیات مادی هم دست می اندازد. شما را رو به بندگی می برد، از حیات عمومی هم محروم می سازد، کار معاویه با مصریان در آن روز و با آل پیامبر در امروز همان زخمه تازی است که آخرین نغمه آن این جمله است: «انتم خول یزید» دشمن تعدیات خود را به تدریج از ایمان که تاج سر روح و روان است تا به آخرین رمق حیاتی شما می کشاند، آخرین رمق حیاتی همان است که به طفیل منابع عمومی اداره می شود، آن را هم از شما مضایقه می کنند تا به بندگی تن در دهید. پست ترین طبقات حیات، حیاتی است که محضاً به تبع منابع عمومی اداره می شود و فوق آن مدارجی است عالی و اعلا. فشار جبار و بیگانه همجوار اگر روح آزادگی و اریحیت را در شما کشت، هیچ یک از مدارج حیات را برای شما باقی نمی گذارد؛ با آنکه شما افسران اسلام که تربیت دینی و رشادت ذاتی را با غیرت غرایز مادری با همدگر جمع دارید باید قانع به حیات طبیعی نباشید. شما می باید تاجوران فضیلت و عدل باشید، کسی بهره مند از حیات است که وجود او فریاد می زند: «الموت و لا ذل الاستعباد» نزد ما مرگ

سخن امام همین بود که در خطبه بین راه فرمود، همان بود که در نقل اشعار، آن انصاری نازنین فرمود، همان بود که در کوی نیکنمایی کربلا فرمود، اگر این صدا را دشمن از بام شما ضعیف بشنود هیچ حدی از حیات را برای شما باقی نمی گذارد. سخن سالار شهیدان اینها بود، حر با آزادگی پای اینها ایستادگی کرد و بعد از وفات هم در آرامگاهش نشسته تا به ما ایستادگی بیاموزد.

حر در آن روز انقلابی در دلها افکند، انقلاب حرّ کارها بکند. حر خوش بازگشت، اقبال هم به او روی آورد، چراغ توبه و تطور رد خاطرها روشن گردید، در توبه خود آرام ننشست در گوشه ای نخزید. انقلابی تا آنجا که نفسش می رسید برانگیخت، قولاً و عملاً به همگی آموخت که شما نظامیان رشید آینده در هر مملکت اسلامی که هستید. در حوزه های ایرانی، عربی، ترکی نباید در مقابل تحمیلات سنگین خاضع شوید و آزادگی خود را از دست بدهید، حر پای سخن امام جانفشانی کرد. حسین، امام آزادی گفت: معیشت با مذلت از حیات پست هم پست تر است. جوانمردی که مادرش با شیر خود سحیة صحیحی و خون پاکی از آزادگی به او داده بر سر این راه کشته می شود. مادران باید این سرّ بنهفته را در نهاد مردان به ودیعت بنهند و مدیران دانشگاه و پدران نباید حریت عقل را در اولاد

خود بکشند. وَإِنْ جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا (۱)

حر به ما و به زعمای ایمان می گوید: اکنون که با گناه عریان و برهنه تان کرده اند، نباید خود را به دست خواب یا چیزهائی که از خواب بدتر است بدهید، باید به عجله تمام تر و به مدد وجدان پاک از این خواب تنویم مغناطیسی برخیزید، از برهنگی و عریانی و از خروج از حدود عزت و حریم قرب ترس داشته باشید و بالاخره آزادمنشی خود را اعلان دهید. از قابلیت تطور دری به روی توبه باز کنید و با گناهکاری به خلعت ها و موهبت های خداداد دیگر متکی نباشید. آنها برای شما نخواهد ماند، مقاومت با عوامل سوء را شروع کنید. از قضیه پدر پیر آدم هشیار شوید، عمداً خود را از چیزهای دیگر هم عریان فرض کنید و جز یک دریچه که توبه باشد به روی خود باز مدانید. آیا حس نمی کنید که مطابقه با نظامات آسمانی و مسجود ملایک شدن نمی گذارد که کشته شما پوسیده شود؟ مرور زمان و انقلاب جهان، کشتگان راه حقیقت را خاک نمی کند، بلکه همی آنها را برومندتر و نیرومندتر می نماید. به تمام وجدان

ص: ۲۰۸

۱- (۱) عنکبوت (۲۹): ۸.

زنده شوید، به یک حرکت انقلابی معقولانه می توانید از طوری به طور دیگر درآیید و خود را به جهان دیگر برسانید.

چنانکه جهان پدیده دیگر به شما بنگرد. به هر حالی کنون هستید، در سر مفصل دو راهی هستید که یا از مضیقه به فراخنا از خواری به ارجمندی می روید، یا از سر حد آزادی رو به بندگی و بردگی و مرگ دارید. هر چه دیر بجنید نفوذ دشمن در شما محسوس تر و از آزادی شما کاسته گردد، از استقلال روحی محروم تر گردید و از تضییقات بیرونی در چنبر فشار دیگر روید.

سید آزادگان امیرمؤمنان علیه السلام گاهی به فغان، گاهی دلیرانه می گفت:

«يُمْكِنُ عَدْوَهُ مِنْ نَفْسِهِ يَعْرِقُ لَحْمَهُ وَيَهْشِمُ عَظْمَهُ وَ يَفْرِى جِلْدَهُ لِعَظِيمِ عَجْزِهِ ضَعِيفٌ مَا ضُمَّتْ عَلَيْهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ اَنْتَ فَاكِنٌ ذَاكُ اِنْ شِئْتَ، فَا مَا اَنَا فَوَاللَّهِ دُونَ اَنْ اَعْطَى ذَلِكُ ضَرْبٌ بِالمَشْرِفِيهِ»^(۱)

ترجمه: هر کسی دشمن را تمکین دهد که استخوان او را در هم خورد کند و پوستش را بکند، عضوی از او ضعیف بوده که میان صندوق سینه اش نهاده اند. تو پس

ص: ۲۰۹

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۳۴.

آن باش و اما من پیش از آن که کار به اینجا بکشد شمشیر هندی را خسته می کنم، شرف شمشیر را حفظ می کنم.

دل داشته باشید خود را منقلب کنید تا ارزش قوه نظامی را بیابید، انقلاب شما کارها می کند!

آزادگانی که به جمعیت دشمن خود را نباخته و از کثرت مقهور نشده، گول نخورده، از تشخیص عاجز نبوده و برای عملی کردن تشخیص خود ترسو و عاجز نباشند، پیشرو بشر خواهند شد، در هر فرصتی شده در تهیج نهاد و تغییر افراد کار خود را می کنند، دور را تحول می دهند، فکر را عوض می کنند، ملائک را به سجده می آورند، از پیشروی اینان بشر از دور حجری تا دوره آهن و برق پیش رفته و از وحشیت تا دور عدالت هم خواهد رفت.

به همان دو حبه ای که آدم از بهشت آورد (تطور و ابتکار) روی زمین را سبز می کنند، دیگران اگر موانعی برایشان باشد از قبیل ترس، خودباختگی، آشفتگی فکر، پریشانی نظم که فرصتی به آنها ندهد تا از پی این هوشمندان برخیزند، ناچار پس از به خود آمدن بخواهند خواست. زادگان اینان از هر نژادی باشند و هر چه باشند دیر یا زود برخیزند. شیعیان بلا دیده کوفه از فشار و اختناق دشمن مقتدر سرپوشی بر همم و سدی بر افکارشان نهاده بود و وهم و خیال هم آن

را صد چندان مضاعف نشان داده بود. غرایز سفلی نیز راهی برای منادی فضیلت در مملکت دل نگذاشته بود، در آن چهار دیوار محاصره بانگی به دوستان نمی رسید، کار حر آن شخصیت عجیب، آن زاده آدم، مخزن قوهٔ تطور، همان کار انقلاب خیز، سبب سرشکاف شدن فکرها، آزاد شدن همم از حب حیات دانی، سرکوبی غرایز سفلی شد. در مغز شیعیان کوفه هشیاری داد، نهیبی زد! که گله وار از حوالی گودال شکست خورده مروید که منتهی به پرتگاه عمیقی می شود، دور روید که اگر فرو افتید خود را با همه چیز تسلیم به فنا کرده اید.

چه است و راه و دیدهٔ بینا و آفتاب تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش

فکر در شیعیان به هوش آمد، غرایز علیا نیز به پشتیبانی برخاست، صدای حر ریاحی را از کوی شهیدان به نیک شنیدند و شنیدند که گاهی بلند و گاهی به آرامی می گوید: توبهٔ انقلابی من؛ من پاکبخته را جزو نیکبختان کرد و آن نگین مرموز که به همراه من بود، به همراه هر حر آزاد هست، همان خط تطور بود که مرا از میان لشکر تیره بخت به در آورد و به کوی شهیدان آورد؛ همان که برای پدرم آدم دولت رفته را باز آورد. ما خفتگان این کوی، حدود حقیقت را به شما باز نمودیم، حدود وظیفه

ص: ۲۱۱

نظامی را نیز تعلیم کردیم، روابط شما را با جهانیان باز گفتیم، تا شما نیز آزاد شوید. ما بدان امید در این کوی خوابیده ایم که شما خود باختگان مسلمین در برابر بیگانگان درس آزادگی از ما بگیرید و در کوی نیکنامی با امضای «أَنْتَ حُرٌّ كَمَا سَمِيتَ فِي الدُّنْيَا»^(۱) بخوابید تا دیگران که به دیار ما بگذرند این نغمه را از خاک کوی شهیدان بشنوند که همی به گوش آید: «ای رهگذر! از ما به محمدی های همکیش ما بگو ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به خاندان محمد وفادار باشیم، ما مردگان نئیم، ما زندگان ابدیم بدان امید با شما سخن داریم که سخنوران شما تا به داستان ما سخن می سرایند در شرح راز ما همین دو کلمه - آزادی، تطور - بسرایند. در تشریح فصل آدمیت غیر از این دو کلمه نیاوردند، و به اولاد نونهای اسلامی و به خود و اولاد خود بفهمانند که آدمی شریف است تا تطور و ابتکار در کارش باشد، شرف نظامی باید مانند شرف ما کهنگی نیابد.»

حر می گوید: غلغلۀ شما زندگان نباید از صوت عمیق ما افتادگان کمتر باشد، هان! ای افسران با شرف، رتبه های ما و برتر از ما از همان منبع لیاقتی برخاسته

ص: ۲۱۲

۱- (۱) روضه الواعظین: ۱/۱۸۶؛ الامالی، شیخ صدوق: ۱۶۰، مجلس ۳۰.

که با شما نیز هست، آن قابلیت در اختیار شماست، هر چند محاط به دشمن باشید و مرگ از هر سو بیارد در اختیار شماست، نه در اختیار دشمن. از فشار مترسید، هر چند در محاصره چهار دیواری از آهن و فولاد باشید و زمین و زمان با شما بجنگد، فشار بد نیست. فشار نور برق را به جهش درمی آورد، فشار قوه را آتشین می کند. «السَّعَادَةُ بِنْتُ الْمَصَائِبِ» هر قومی در هر حدی از پستی باشند، در موقع فشار تحریک می شوند سرّی است که خدا برای نجات در امم نهاده که در موقع مزاحمت به هیجان می آیند، روباه آنها شیر می شود. و از اثر آن دولت به آنها برمی گردد، اقبال به فرمان آنها می شود، به تطور و توبه محبوب خدا می گردند، خانه آنها سامان می گیرد، آن قوی ای که سامانی برای آنها باز می آورد، همان توبه و تطور است. خدای دادار از دستگیری خود دست نگهداشته به تطور شما نگاه می کند و منتظر اقبال شماست. ای اقبال با شما برگردید! هر چند پیشوای فساد هم بوده اید، راه بر خدا تنگ نیست، به سر صبر، تو را او به سر صدر نشانند. انصاف را تا مردم جهان امروز اسلام. به کوی شهیدان نگذرند نتوانند از دنیا امضاء بگیرند که ما آزادیم. لقب پر افتخار آزادگی را به کشته غرقه به خون می توان داد. (حسین هم به کشته حر ریاحی داد) و به زندگان بی خبر از فداکاری

هله ای شنونده گرامی! حر از کوی آزادگی پیامها داد! خبرها فرستاد! امام هم بر بالین کشته اش، خطی خونین که او می نوشت امضا می کرد. این خطها را قبلاً امام، خود در خون او نوشته بود، با قلم سخن برای اشخاصی که از کوی آزادگی گذر دارند پیغام فرستاد که در قدرت آدمی است که از زیر لگد و فشارهای بیگانگان به در آید. هر چند فشار قوی باشد و بیگانگان قوی باشند از زیر بار سنگین گناه برخیزد. هر چند به سنگینی کوه باشد و به یک حرکت، خود را از طوری به طوری دیگر آرد که از فشار آزاد گردد و تحمیل نپذیرد. گوید: «کار من هبوط آدم را تجدید کرد، ولی رجوع من راز دل مرا و حدود حقیقی آدمیت را باز گو کرد. فص آدمی را در پیام من بخوانید و بس.»

کارهای آدم در اولاد او که از او ریشه دارند تکرار می شود، بدانسان که در دانه های گندم قوا و خصائص دانه نخستین آنها تکرار می شود، آدمیزاد بی گناه نمی ماند، مگر استثنا ولی از اصلاح خود مأیوس نبایدش بود، گناه برای هر کسی به نوبه خود تجدید می شود، ولی غافل مباشید که قوه ای در آدمی هست که جبران می کند. ولی خطبای اسلامی نیز بدانند که فعلیت هر قوه به فعالیت مربی وابسته است، چیزی

که هست روح مربی به نهان و نهفته آمیخته است، با فعالیتی که از شنوندگان قابل در تأثیر خود بروز می کند، گویند: افلاطون افلاطون بود؛ اما اگر به استادی مانند سقراط برنخورده بود و در زمان او به دنیا نیامده بود، آیا به این بزرگی بود؟ پیری از یونان سیفالیس به سقراط گفت: من نیز سخن پهلوان آتن تیموکلیم را می گویم، به او گفتند: شهرت تو مستند به کفایت شخصی تو نبوده، مستند به جنبه نژادی تو است. گفت: من تصدیق دارم که اگر آتنی نبودم به این آوازه نبودم، ولی تو هم اگر آتنی می شدی تیموکلیم نمی شدی. هر چند حر برآزنده بود اما در پرتوی واقع شد.

شما ای مریدان اسلام! کاری کنید که حسین و تنها حسین سخنگوی مجامع گردد، از قابلیت و ناقابلیت مردم سخن مرانید، احرار در میان مردم زیادند، اما تا سایبان سخن بر سر آنها سایه نیافکنند برومند نخواهند شد و تا سر و سروری مانند حسین برای مردم هست به سقراط محتاج نیست.

حسین سرآمد تغییر دهندگان اوضاع ظلم است «وَ اَنَا اَحَقُّ مِنْ عَتِيْر» حسین بهتر از همه کس معرفی می کند که ظالم کیست، «من رأی سلطناً...» حسین به هر قائم بر حق می گوید: «نفسی مع انفسکم و اهلی مع

اهلیکم» و به هر زنده دلی می گوید: «لَکُمْ فِی اسْوَه حَسَنَه» به کوشش کنندگان در تغییر ظلم می گوید: «أَصَبْتُمْ رُشْدَکُمْ» (۱)

سخن کوتاه؛ دوره نهضت حسین را با جمله القائنات و تعلیمات پر شورش به گوش احرار زنده کنید و به سخن روشن و قلم پاک خود، حسین را با مردم نزدیک کنید تا مراحل چند به همراه فکر آنها پا به پا بیاید و رشادت را از قوه به فعلیت آورد و از نهاد پنهان روان، تا پیکر بیرون بر آنان زره بر زره و آهن بر آهن بپوشد.

در مراحل که حر به همراه امام دوشادوش می آمد و در ظاهر ارتباطی در بین نبود یک سایبان نادیدنی از حُطَب و مقالات و جدّیت و اقدامات امام مانند چتری از بال ملائک با فکر حر و به همراه او و بر سر او بود. فداکاری او از باب صدقه و انفاق نبود و از قابلیت و صلاح او به تنهایی هم نبود، برخوردهای او را با پایان فداکاری او قطعاتی غیر مرتبط به هم بدانید، هر سابقی به لاحق و لاحق به سابق مانند سلسله و زنجیر پیوسته است و همیشه حرکات بدن تابع حرکات روح و حرکات روح تابع تحریکات است، شما محرکی

ص: ۲۱۶

۱- (۱) الامالی، شیخ طوسی: ۱۸۴؛ بحار الأنوار: ۴۳۰/۳۲، باب ۱۱.

برای جنبش دادن عالم از حسین و از منطق های آتش فشان او و اصحابش نخواهید یافت، سردار آتن تیموستکلیس معروف و شهید یونان سقراط فیلسوف هر چند بزرگ بودند اما در فکر و رشادت، آنها و همه شهدا کوچکتر از خفتگان کوی حسین، سالار شهیدانند و تمام فداکاری های اخلاقی از مقالات امام مستفاد می شود. شما اینها را به گوش احرار القا کنید و بگذارید و بگذرید. طوفان های انقلاب خواهد آمد، خیالات را ویران می کند و افکار پست را زیر و زبر می نماید، آن روز آنها را با حسین آشنا می کنند.

آزادگان همه ولید و زاده آزادگی اویند، گرچه در آغاز او یک واحد بود، ولی در مال هزاران هزار خواهد بود. حر این راز را شنید که به کوی شهیدان رفت، مطمئن باش در این دوره نهضت از بذری که او افشاند تنها در قطعه کوفه هزاران آدم چون حر برخاست که آدم وش استفاده از بقعه آزادی کردند. توبه کارانی پس از دور اول برخاستند، چندین هزاران تن حرکت کردند؛ شبی که چهار هزار تن از آنان به کوی شهیدان رسیدند، شبی بود پر ستاره از اشک چشم که بر خاک شهیدان می ریخت، اینان سوخته دلانی از شیعیان بلا دیده بودند که به سرداری سلیمان بن صرد خزاعی پس از سه سال دست از جان شسته و تصمیم مرگ گرفته به قصد خونخواهی امام

شهید، با لباس فداکاری به جنگ پسر زیاد به حوالی موصل به عین الوردی می رفتند. به دیار کوی شهیدان شبی پس از کوچیدن از کوفه گذر کردند، زمزمه توبه درای کاروانشان بود، تو گفتی به بدرقه حر از عقب آمده و در خاک آرامگاه حرّ آب از دیدگان می پاشیدید. ناله شبانه شان تا صبح حرکت همی گفت: «ای حر! ما و تو میزبانان حسین بودیم اما تو حقیقی و ما مجازی، تو راست و ما دروغ، تو اول و ما ثانی، تو پیشقدم و ما از پی روان، تو رفتی و ما از پی آمدیم، نک ما می رویم تا کی از عقب ما آید و کی آید؟

به سال نکشید که پس از آنها به همراه سردار «مختار» هزاران هزار کوفیان تحریک شده، دشمن بد کنش را از بین برداشتند، و هر چه زمان پیش رفت دایره توبه و برگشت جهان به سمت حسین وسیع تر گردید تا امروز که جهان؛ جهانیان را، خصوص مسلمین را، به کوی شهادت نزدیک می کند و به سوی حسین سالار شهیدان برمی گرداند، حتی جماعت برادران اهل سنت ما، اندک اندک هشیار شده که مسلمین را باید که امروز فداکاری کنند و به بدرقه کاروان گذشتگان شهدا روان شوند به آرامگاه شهیدان آمده، تربت شهیدان را ببینند. برای مسلمین روزی فرا می رسد که همه به توبه و قابلیت تطور آگاه شوند. ببینند که پاکباخته ای به واسطه همین نگین مرموز

دارای آن همه اعتبار شد، خود باختگان مسلمین از آدم ثانی درس آزادگی بگیرند و با امضای «انت حر فی الدنيا و سعید فی الاخره» در کوی نیکنامان و شهیدان بمیرند یا در آن دیار بگذرند و از تربت شهیدان بشنوند که همی گوید:

«ای رهگذر! از ما به محمدی های همکیش ما بگو، ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به خاندان محمد وفادار باشیم.»

ص: ۲۱۹

(موسی است در طور سینا؛ یا حسین در عرفات؟)

الهی انَّ اختلافَ تَدْبیرِکَ و سُرْعَةَ طَوَاءِ مَقادیرِکَ قَدْ مَنَعَا عِبَادَکَ العارِفینَ بِکَ عَنِ الشُّکونِ الی عطاءِ او الیأسِ مِنْکَ فی
بلاء. (۱)

«سبط شهید روحی فداه»

(فج - ۳) سعد بن حرث انصاری

(وبرادرش)

(فد - ۴) ابوالحتوف بن حرث انصاری عجلانی

اشاره

این دو نفر از اهل کوفه و هر دو برادر از محکمیه بودند.

قائل بودند به جمله «لاحکم الا لله» این جمله شعار ندای خوارج بود، بنابراین سابقه دشمنی با علی علیه السلام داشته اند؛ چه که از خوارج بوده اند.

به همراه عمر سعد برای جنگ با حسین علیه السلام آمده بودند، (۲) صاحب حدائق الوردیه می گوید: «همین که روز عاشورا شد و در آن هنگامه خونین اصحاب کشته شدند و صدای حسین علیه السلام بلند شد که صدا می زد: «ألا ناصرٌ یَنْصُرُنَا اَما مِنْ ذابَّ یَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسولِ اللَّهِ» (۳)

ترجمه: آیا یآوری نیست که ما را یاری کند؟ آیا مدافعی نیست که از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند.

ص: ۲۲۰

۱- (۱) موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۹۵۸.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۵۹.

۳- (۳) اللهوف: ۶۱؛ کتاب الفتوح: ۱۰۱/۵.

گوید: این هنگام بعد از نماز ظهر بود و از یاران کسی جز دو تن یکی سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی و دیگری بشیر بن عمرو حضرمی به همراه او باقی نبود. و همین زنان و اطفال صدای حسین علیه السلام را شنیدند، صدا به گریه بلند کردند. سعد و برادرش ابوالحتوف چون این ندای دلخراش را با آن صرخه و شیون از عیالش شنیدند، عنان به طرف حسین علیه السلام برگرداندند، اینان در حومه نبرد بودند و با شمشیری که در دستشان بود به دشمنان او حمله کردند و به جنگ پرداختند. نزدیک امام علیه السلام همی نبرد می کردند، تا جماعتی را کشتند و در آخر هر دو مجروح شده زخم فراوان برداشتند، سپس هر دو در یک جایگاه با هم کشته شدند.»(۱)

پیامی به مبلغان اسلامی در عصر نکبت

در این ترجمه حیرت آور باید پیام روح امیدواری را شنید، روح امید به نور خود سری می کشد و از پشت پرده غیب انتظار خبرهای تازه به تازه دارد. نویدهای غیر مترقبه برای انبیاء علیهم السلام می آورد - در حقیقت او نبی انبیاء علیهم السلام است - به واسطه خاصیت نور امید هر دم انبیاء به کشف تازه ای از پشت پرده های غیب امید می دارند، از دمیدن روح تازه یأس ندارند. حتی در دم آخر و نفس نزدیک به جرم با مجرم حساب جرم

ص: ۲۲۱

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۵۹؛ الحدائق الوردیه: ۱۲۲؛ الکنی و الالقاب: ۴۵/۱؛ اعیان الشیعه: ۳۱۹/۲.

نمی‌کنند و تا عمل جرم به طور جزم انجام نگیرد، انتظار عنایت تازه‌ای به جا می‌دانند، چه عنایات مخصوص الهی مستور از همه است.

یعقوب پیغمبر علیه السلام فراق عجیبی کشید، سالیان درازی که چشم سفید می‌شد می‌گذشت و از یوسفش نشانی، بوئی، اثری، خبری نیامد، بلکه خبر خلاف آمد و مرور زمان با سکوت طویل خود آن را امضا می‌کرد. معذکک علیرغم زمزمه‌گرگ خوردگی، امیدواری به حیات و به بازگشت عزیزش داشت و گمگشته خود را از روح الهی می‌طلبید.

انقلاب روحی این دو نفر جنگجو را (سعد و ابوالحتوف) در پاسخ روح امیدواری به حسین «ارواحنا فداه» جواب دادند که امید خود را به هدایت خلق به موقع بدانند و معلوم شود که از دم شمشیر خونریز دشمن نیز ممکن است نور هدایت مخفیانه بجهد.

این ترجمه در انقلاب این دو نفر، غریب‌ترین نادره وجود را از این طرف و بلندترین روح امیدواری را در بنیه حسین «ارواحنا فداه» از آن طرف در پیش نظر مبلغان اسلامی می‌نهد و به نما می‌گذارد. [فَلْتَهُ \(۱\)](#) تحول، فلتَهُ طبیعت هر چه بود پس از استحکام دشمنی و خارجی بودن بیست ساله و پافشاری در خلاف ستیزه

ص: ۲۲۲

تا دم آخر چون یوسفی از پشت پرده های نهانخانه غیب به در آمدند.

سری است که خدا در نهاد ذات بشر نهاده و مستورش داشته. همان مجهول بودن این سر است که امیدواری به مبلغان حق می دهد و می گوید: به هیچ حال از تبلیغ و تأثیر آن مأیوس مباشید، سر ذوات بر همه مأموران هدایت مستور است، هر آنی تحوّل رخ می دهد از پشت پرده ابهام طبقه ای از نو به ظهور می آیند.

«الهی انّ اختلاف تدبیرک و سیرعه طوآء مقادیرک قد منعا عبادک العارفين بک عن السکون الی عطاء او الیأس منك فی بلاء» (۱)

بدن که سایه ای است از روح، حجابی است بر فکر که رخسار آن را پوشیده و فکر خود حجابی است که غریزه عقل را در پشت خود نهفته و غریزه عقل نیز حجابی است بر روان که چهره آن را پوشیده داشته و نهفته تر از همه نهفته ها، سری است در ذات انسان که در پشت پرده روان نهفته است. هیچ قوه علمیه به آنجا نافذ نیست و به کشف آن قادر نه. این نهفته های پشت پرده هر یک به قوه ای مکشوف می گردند، نهفته نخستین را که فکر است قوه هوش

ص: ۲۲۳

۱- (۱) موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۹۵۸؛ بحار الأنوار: ۲۲۵/۹۵، الباب الثانی.

می باید. مردم هشیار فکر را قرائت می کنند؛ از پشت پرده قیافه و لهجه و خط. فکر را می خوانند و عقل پنهان را نور فراست و ایمان که قوه ای است فوق کاشف اول در می باید و مقام روح و روان را نور نبوت که بالاتر و برتر و نافذتر از همه است، تواند یافت؛ ولی از سرّ روان کس را خبری نیست. آنجا شعاع مخصوص ربوبی است و آن ناحیه ارتباط ذات موجود است با مقام کبریائی غیب الغیوب. در آنجا هیچ واسطه ای بین لطف ایزد با خلق او نیست. هر کس خود رابطه مخصوص با پروردگار خود دارد. این رابطه را با کس مکشوف نکرده تا وجوب تبلیغ و حکم آن همیشه ثابت و تأثیر آن همواره مترقب باشد. در هر حالی به امیدواری های تازه به تازه می نوازد. به رشد و هدایت مردم تحریض می کند، اسباب قلب و تحول را از بین اسباب مستور داشته.

تا ندارم خوار من یک خار را

بلندی پایه خداشناسی وابسته به توکل و امید و انتظار و روح امید است، هر چند خداشناسی عمیق تر باشد، روح امید را پایه ارتفاع بلندتر خواهد بود و هر چه روح امیدواری ارتفاعش بلندتر باشد، بیشتر به عمق وجود سر می کشد و انتظار خیرها دارد و خبرهای تازه می گیرد، مرتفع ترین روح تا به عمیق ترین اسرار وجودی سری می کشد اسرار نو به نو می بیند، خبرهای

تازه به تازه به او می رسد.

هله! ای مبلغان اسلام! روح امید را از شما نگیرند سختی اوضاع مأیوستان نکند. اوضاع زمان شما از اوضاع اول بعثت سخت تر نبوده و نیست.

گویند: شیخ محمد عبده در محضری گفت: من از اصلاح حال امت اسلامی مأیوسم. بانویی از حضار که از بیگانگان بود گفت: عجب دارم که این کلمه شوم «یأس» از دهان شیخ بیرون جست. شیخ هشیار شد، فوری استغفار کرد و تصدیق کرد: که حق می گویی.

حسین را جز از جدش صلی الله علیه و سلم از همه هداه، از همه انبیا، روح امیدواری بلندتر بود، شاهی بازی بود تا به مرتفع ترین قله های امکان پرواز و به عمیق ترین اسرار وجود نظر داشت. پیام امیدواری را از زبان حسین «ارواحنا فداه» بشنوید که به شما روح بدهد. روح فدای تو باد «یا حسین» که در هر وادی تو را باید صدا زد، تو مبلغان را تشویق می کنی، تو معیار پافشاری را با نیک بینی می آموزی، ما را به شیخ مصر و رئیس مصر کاری نیست. فداکاری را تو کردی و دیگران از تو آموختند، از زبان تو باید اسرار خدا را شنید، بلند پایگی روح تو حتی از انبیای دیگر هم برتر بود.

در کوی تو نسیم نوید و انتظار خیر حتی از دم شمشیر خونریز هم می وزد. اقدام تو در آغاز، در آن عصر تاریک موحش و به کوفه رو آوردنت با پیش آمدهای

ص: ۲۲۵

مراحل بین راهت و تذکر «الامر ينزل من السماء... و کلّ يوم هو في شأن فان نزل القضاء فالحمد لله... و ان حال القضاء دون الرجاء» (۱)

و برخورد به سدّهای بسته و گفتگوهای مهرآمیز یا شورانگیزت، هر کدام در مرحله ای و به نحوی اطواری بود که از انوار امید می تابید. و دعای عرفات را جلوه می داد که می گفتی:

«الهی انّ اختلاف تدبیرک و سرّعه طوآء مقادیرک قدّ منعا عبادک العارفين بک عن الشکون الی عطاء او الیأس منک فی بلاء» (۲)

و در آخر هم که چشم از جهان بربستی، بدان امید بودی که تربت شهیدان کویت، زنده دلان را هشیار کند، به تربت شهیدان کویت بگذرند تا نسیم حیات بر آنان بوزد، از آنجا زنده شوند و به تبلیغ قیام کنند و از خلق روگردان نباشند.

بارخدایا! یأس را از دل ما و دعاه و هداه بردار.

الهی انّ اختلاف تدبیرک و سرّعه طوآء مقادیرک قدّ منعا عبادک العارفين بک عن الشکون الی عطاء او الیأس منک فی بلاء.

ص: ۲۲۶

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۶۶/۲؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۹۵/۴.

۲- (۲) موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۹۵۸.

(مقال حماسی یک تن از جنگجویان مسلمین در احد)

یا قوم! ان کان محمد صلی الله علیه و آله قد قُتِلَ فَاِنَّ رَبَّ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله لَمْ یُقْتَلْ؛ فما تَصْنَعُونَ بالحیاه بعده؟ ففاتلوا علی ما قاتل علیه رسول الله. فموتوا علی ما مات علیه.

(محمد ما همان است که مبدأ ماست نه آن است که می میرد. محمد صلی الله علیه و آله نمی میرد او در هر عقیده اینک وجود مکرر یافته)

ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ اِنِي اعْتَذِرُ اليك مِمَّا يَقُول هؤُلاءِ ثُمَّ قَامَ وَجَالِدًا بِسَيْفِهِ حَتَّى قُتِلَ. (۱)

«شهید احد - نصر بن انس»

فہ - ۵) ہفہاف بن مہند راسبی بصرای

اشارہ

(۲)

ہفہاف مردی بطل شہسوار، شجاع بصرای، از شیعه و از مخلصان است. در ولایت بی آرایش است، در مغازی و جنگ ہا ذکر و نامی دارد، از اصحاب امیرالمؤمنین علیہ السلام بود و با او در جنگہای سہ گانہ اش (جمل، صفین، نہروان) ہمراہ بود. علی علیہ السلام در جنگ صفین وی را بر ازد بصرہ فرماندہی دادہ بود، ملازم حضرت او علیہ السلام بود تا علی علیہ السلام شہید شد. از آن پس منضم بہ یاران حسن علیہ السلام شد و سپس بہ حسین علیہ السلام پیوست، تا ہمین کہ در بصرہ خبر بہ او رسید کہ حسین علیہ السلام از مکہ بیرون آمدہ بہ سمت عراق متوجہ است، از بصرہ (موطن

ص: ۲۲۷

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۶/۲۰، باب ۱۲، غزوه احد؛ مجموعہ ورام: ۲۶۹/۲.

۲- (۲) تنقیح المقال، رجال مامقانی گوید: ہفہاف بن مہند راسبی بصرای، اہل سیر او را ذکر کردہ اند.

خود) حرکت کرده، راه می آمد تا در پایان عاشورا، پس از خاتمه جنگ به کربلا و به لشکر رسید. در میان لشکر عمر سعد داخل شد و از مردم پرسید: «مالِ خَبْرُ؟ وَ اَيْنَ الْحُسَيْنِ؟»

تازه چیست؟ چه خبر است؟ حسین کجا است؟ گفتند: آیا تو کیستی؟

گفت: من هفهامم. برای نصرت و یاری حسین آمده ام. گفتند: آیا هجوم مردم را به خیمه گاه حسین نمی بینی؟! و دختران پیامبر را نمی نگری که یغماگران لباس آنها را می ربایند.

جنگجویان از انتشار خبر کشته شدن فرمانده چه حالی دارند؟ نظامیان بعد از کشته شدن فرماندهی چه آشفتگی حس می کنند؟

گویند: همین که این خبر جانگداز را شنید و آگهی از کشته شدن امام علیه السلام و تاراج خرگاهش یافت. شمشیر از غلام کشیده، بسان شیری که در بیشه باشد (۱) احساس نکند که در بحبوحه دشمن است به لشکر حمله برده، شمشیر بر آن مردم نواخت. هر که را نزدش بود یا نزدیک می آمد پیاپی بر زمین می افکند، تا از آنها جمع کثیری کشت و بدنش از زخم فراوان آغشته به خون شد. سپس گروهی بر او حمله برده، دورش را گرفتند، شهیدش ساختند. (۲)

ص: ۲۲۸

۱- (۱) انتضی سَیْفُهُ کَلِیْثُ الْعُرین.

۲- (۲) مستدرکات علم رجال الحدیث: ۱۶۲/۸، شماره ۱۵۹۴۴ (هفهام بن مهند الراسبی البصری).

این کشته مبدئی (۱) در کوی شهیدان آمد تا به ما بگوید: فقد فرمانده تشویش می آورد اما نه برای شخص مبدئی، مبدئی باشید تا از فقد فرمانده پریشان نشوید و تشویشی که از کشته شدن فرمانده رخ می دهد در نظامیان شما راه نیابد، مردان مبدئی چیره بر زمان و مقتضیات آنند.

همین نکته روشن می کند که: چگونه بود که مردان اوائل اسلام بر مقتضیان زمان چیره شدند و با سپاه اندک فاتح جهان گشتند، اسلام در آغاز سپاهیان داشت که فرمانده مستمری از جنس عقیده به مبدأ خود بر سر داشتند، ولی عالم امروز اسلام با کثرت نفرات و فزونی وسایل از آن سپاهیان تهی دست است و عده اندک که فرمانده داخلی بر سر دارند مؤثرترند، از توده های انبوه بی مبدأ. مبدأ داخلی ایمانی در افزودن شور سر و قطع موانع از شمشیر هندی برنده تر و از اسلحه کامل و تجهیزات کارگشایتر است؛ نظامی که مبدأ او صاحب منصب او باشد، بسی فرق ها دارد با نظامی که مبدأ او منفصل از او و در

ص: ۲۲۹

۱- (۱) کلمه مبدئی جامع تر از کلمه «باپرنسیپ» و مقدس تر از آن است. زیرا اشعاری به انضباط و نظمی دارد که از عقیده مقدسی برخاسته باشد.

فرمانده باشد، به نظر من قیمت تن خسته نیم جانی از یک تن مبدئی محتضر. بیش از یک امت سالم بی مبدأ است، بستر مرگ او مؤثرتر و آرامگاه خاموشش زنده تر و یابنده تر است.

در جنگ احد صدا برخاست که محمد صلی الله علیه و آله کشته شد، کار مسلمین جنگجو زار شد، آب از سر گذشت. فراریان مسلمین پهلوی سنگی به همراه عمر نشسته بودند که ناگهان نصر بن انس آن جنگجوی رشید اسلامی با اندام خونین و با شمشیر برهنه رسیده گفت: چرا نشسته اید، گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شده. گفت: ای مردم! اگر محمد صلی الله علیه و آله کشته شده پروردگار محمد کشته نشده. از آن گذشته شما به زندگی بعد از محمد صلی الله علیه و آله چه علاقه دارید؟ و به زیست پس از او چه می سازید؟ شما هم بر سر آنچه رسول خدا می جنگید بجنگید و بر آن راه که او می رفت بروید. یعنی: محمد ما همان مبدأ ماست؛ نه آن است که می میرد. محمد صلی الله علیه و آله به کشته شدن خود و کشته شدن ما نمی میرد، مبدئی است که پس از رفتن ما نیز در وجود دیگران و عقیده مندان همی تکرار وجود می باید. ما سپاه آن مبدأ تکرار پذیریم. سپس گفت: بار خدایا! من اعتذار می جویم از آنچه اینان می گویند و برخاست و با شمشیر زد و خورد کرد تا شهید شد.

پس از انتشار خبر کشته شدن پیغمبر صلی الله علیه و آله در احد،

مسلمین از نبودن فرمانده الهی، خود را باختند. مالک نامی از جنگجویان اسلامی که خود را سخت باخته بود بر دو تن از شهیدان احد در حال احتضار گذر کرد، در آنان ابتدا منظر خونین دهشتناکی دید، ولی همین که لب به سخن گشودند قوت اراده و روح ایمان و دل فرحناکی دید که در مظهر آن گویی محمد صلی الله علیه و آله ایستاده و با چهره انتظار لبخندی به او می زند. این دو تن شهید خارجه بن زید و سعد بن ربیع بودند که اولی سیزده زخم و دومی دوازده زخم کاری به جانگاہ خورده بودند. زخم ها تماماً به وضع حیاتی رسیده یعنی بر پرده دل وارد شده، احشا را دریده بود، دل آنها را تو گفתי بیرون آورده اند، ولی باز هر دو پر دل اند.

مالک بن دحشم به خارجه بن زید گذر کرده گفت: آیا آگاهی که محمد کشته شده؟ خارجه گفت: «إِنَّ كَانُ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قُتِلَ فَأَلَهُ مُحَمَّدٌ حَى لَایموت و أَنَّ مُحَمَّدًا قَدْ بَلَغَ فَأَذْهَبَ انت و قاتل عن دینک.»^(۱)

اگر محمد کشته شده، خدای محمد زنده است او نمی میرد. محمد همانا تبلیغ کرد تو برو و حمایت از دین خویش کن یعنی نظامی مبدئی برای همیشه زنده است.

ص: ۲۳۱

۱- (۱) مجموعه ورام: ۲/۲۷۰؛ شرح نهج البلاغه: ۴/۲۷۶.

مالک از او گذشته به سعد بن ربیع گذر کرد که در خون می غلتید به اونیز گفت: آیا مطلع شده ای که محمد کشته شده؟

سعد گفت: اشهد ان محمداً قد بلغ رساله ربه فقاتل عن دينك فان الله حي لا يموت. (۱)

من شهادت می دهم که محمد صلی الله علیه و آله رسالت پروردگار خود را تبلیغ کرد. تو برو و حمایت از آیین خود کن چه که خدا زنده ای است که نمی میرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به دنباله موت زندگی است که از سرآغاز می شود صد هزاران زبان برمی خیزد که امید او را زنده کند. به دنبال موت ما مردانی برمی خیزند، یعنی نظامیان ما انصار، از انتشار مرگ رئیس، خود را نمی بازند. هان تو ای پسر دخشم! از بدن پاره پاره ما وظیفه مردان مبدئی با - پرنسیب - را یاد گیر و فرق نظامی را که حی لایموت در آستینش می دمد به آن دیگر که مبدأ حیاتش منفصل از خودش باشد بنگر!

هفهاف، این سردار شهید روی حسین را ندید که به رو درماندگی مأخوذ شود، و به بازماندگان آل محمد صلی الله علیه و آله نیز خود را نشان نداد که نمایشی از فدویت و خدمت خود دهد؛ زیرا چشم بینای دیگری

ص: ۲۳۲

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۲۷۶/۱۴؛ بحار الأنوار: ۱۳۶/۲۰، باب ۱۲.

را در عمق افق و بر زبر آستان آسمان می دید که با وجود آن دیدبان دیگری لازم نداشت.

فرمانده قبض و بسط و صلح و خشم او همان چشم بینا و ستاره ناپیدا بود، همین چشم بود که فرمانده محمد صلی الله علیه و آله از نخست و در روزگار حاضر (یعنی عاشورا) فرمانده حسین است؛ قائد بن بشر غیر از این چشم غایب، فرماندهی بر سر ندارند و شدت نفوذ آن در مزاج آنها بیش از نفوذ هر امیر لشکری در نفرات زیر دست است.

وہ! که این چشم مستور از هیچ حالت سرباز خود غفلت ندارد، سرباز به هر نقطه می ایستد، به هر سمتی می رود، به هر پهلو می غلتد وی نگاهی به او دارد؛ حضور و غیاب ندارد، افراد را در همه حال یکسان می نگرد، موت و حیات کسی در طرز دیدبانی او تأثیری ندارد، به واردان هر شهری مکه باشد یا بصره یا کوفه، به رهگذران هر کوئی و دشتی، کربلا باشد یا میکده، این چشم تیزبین از بالا نظری دارد. اهالی هر شهر و هر ملتی که این چشم را ببینند روی نکبت و فساد را نمی بینند و تا به این دیدگان پاک می نگرند معصوم و پاک می زیند. مکیان این چشم را می بینند که مکه حرم خدا است، اهالی مکه در فوت رسول الله سخت خود را باختند، نزدیک بود خود را به لوٹ هرج و مرج و انحطاط بیالایند، تا بانگ هشیار باش!

از یک تن بیدار شنیدند و همین که مجدداً این چشم را دیدند، به وقار عصمت خود برگشتند. مکیان تازه مسلمان بودند، قوه ارتجاعشان هنوز از کار نیفتاده بود.

در رحلت محمدی صلی الله علیه و آله انقلابی برایشان رخ داد، هوای برگشت به فکر پدری و مادری بالا- گرفت، ناگهان صدای خطیب را شنیدند که می گوید: مردم! به سوی من بیاید! مسجد الحرام مانند دریای متلاطم از مردم موج می زد، مردم به سوی او شتافتند، وی با دو لب «اعلم خود» افتتاح سخن کرده، پس از تذکری از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: ای مردم هر کس محمد را می پرستیده هم اکنون محمد صلی الله علیه و آله مرد و هر کس خدا را می پرستیده خدا زنده است، نمی میرد. آیا خود آگاه نیستید که خدا خود به محمد فرمود:

إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (۱) و نیز فرموده: وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ (۲)

آیات دیگری تلاوت نموده و گفت: ای مردم! من یقین دارم که این آیین به قدر آفتاب و ماه در طلوع و غروبشان امتداد خواهد یافت. ای اهل مکه! شما چون

ص: ۲۳۴

۱- (۱) زمر (۳۹): ۳۰.

۲- (۲) آل عمران (۳): ۱۴۴.

آخرین جمعیت عقب مانده در قبول دین اسلام بودید اولین جمعیت در هنگامه ارتداد می باشید.

«به خدا» چنانکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تذکر می داد، این آیین راه تمام گرفته و پیش می رود، من خود او را دیدم که به تنهایی بود و در همین مقامی که من اکنون ایستاده ام ایستاده بود و می گفت: «قولوا لا اله الا الله» این کلمه را بگوئید تا عرب یکسره برای شما خاضع شود و عجم جزیه پردازد و خزانه های کسری و قیصر، به خدا سوگند در راه خدا انفاق شود و آن روز (مقصود او سالهای اوائل بعثت است) ما اهل مکه نیمی از مستهزئین و نیمی از مصدقین بودیم. شما خود دیدید که شد باقی نیز به خدا خواهد شد. هان! به خدا توکل کنید. چه دین خدا قائم و کلمه او تمام خواهد شد و خدا ناصر کسی است که او را نصرت و آیین او را تقویت نماید.

از کوی این شهید «هفهاف» باید شرایط رؤیت این ستاره ابدی الظهور را باز جست، چونانکه از علم مناظر و مرآا، شرایط رؤیت کوکب را توان یافت و نیز تفسیر مقالات شهدای اسلام را هم از کوی این شهید باید جست. تفسیر سخنان نمایندگان اسلام در برابر شاهان با شوکت را مانند عباد بن صامت در برابر مقومش پادشاه مصر، و زهره در برابر رستم،

سپهد عجم از عمل رشید این شهید باید خواست. فداکاری این شهید، آن مقالات را عملاً تثبیت کرد و به جرأت بی نظیری با خون امضا کرد، چیزی که هست او به جای گفتار به کردار پرداخت. اگر کار او زباندار بود و او به ترجمه مبداء و روحیه خویشتن می پرداخت، مقاصد یک تن مبدئی را بهتر از گویندگان مکه و روشن تر از شهیدان احد گفت، می گفت: روش شخص مبدئی همه رشادت است و صراحت. او ترسو و بزدل نیست، هر جا باشد و هر جا برود معتمد او در نظر او است و تکیه گاه او در پشت سر او است. محاط به مبداء خویشتن است و در غربت هم گویی در وطن و خانه و حوزه حزب خویشتن است. همه جا به همان جرأت و جسارتی است که شیر در بیشه خویش هست، در تاریخ این شهید آمده که پس از شنیدن خبر فوت سردار «انتضی سیفه کلیث العرین» یعنی با آنکه حسین علیه السلام سالار سرش بر سرش نبود و تکیه گاهی نداشت مانند شیران؛ دلیر و جسور بود. آن هم مانند شیری که در بیشه خود باشد، تو گفستی حوزه دشمن حوزه حزب او است، نرفت در خیمه گاه نزد بازماندگان نبوت صلی الله علیه و آله و به امام وقت علیه السلام آمدن خود را اطلاع نداد و خدمات خود را ارائه نمود و با آنکه برای او ممکن بود تخفی

کند؛ زیرا او به رهگذری می نمود رودربایستی در کارش نیامده بود، ولی می خواست به آن نیتی که از بصره بیرون آمده بود وفا کند و بفهماند که جز شجاع دلاور میدئی نیست و جز میدئی وفادارانی و بقعه اش رصدخانه ای باشد برای آن کوکب ابدی الظهور که اشعه اش می گوید: به ما بنگر نه به محمد، که زیر خاک است.

ای رهگذر! از ما به محمدیان همکیش ما بگو: ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به خاندان محمد وفا کنیم.

پیامبر صلی الله علیه و آله به زن فرمود: ان لله عمالاً و هذه من عماله.

مردی رفتار زن خویش را برای پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: «هر گاه از بیرون به خانه وارد می شوم به استقبال من می آید و هر گاه از خانه به بیرون می روم به مشایعت من می آید. هر گاه مرا اندوهگین می بیند دلداری به من می دهد که: اگر برای رزق اندوهناکی؛ خدا تأمین داده و اگر برای دین اندوهناکی؛ افسردگی آنجا نیکو است، خدا افزون کند.»

پیامبر صلی الله علیه و آله خندان شد و فرمود: سلام مرا به آن زن برسان و بگو: ان لله عمالاً و هذه من عماله، لها نصف اجر الشهيد. (۱)

«محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله»

ص: ۲۳۷

۱- (۱) من لایحضره الفقیه: ۳/۳۸۹، باب ما یستحب و یحمد من اخلاق النساء، حدیث ۴۳۶۹؛ وسائل الشیعه: ۲۰/۳۲، باب ۶، حدیث ۲۴۹۵۴.

۱- (۱) نفس المهموم محدث قمی و ابن طاوس (ره) ما این زن را جزو یاران این کوی آوردیم نه از آن نظر که از کشتگان باشد؛ زیرا وی کشته نشده، بلکه به ملاحظه آنکه در آن هامون هولناک برای نصرت خاندان محمد صلی الله علیه و آله و مقصد قرآن (که هر دو هدف این کتاب است) آوایی بلند کرد و گرچه صدای او در گلو گیر کرد و به واسطه اختناق مجبور به احتباس در درون شد، ولی چون دوی این صدا در ظرف درون یعنی سینه او و سینه همه شیعیان همی طنین داشت، بالاخره در موقع به جهان بیرون برگشت و منظور ما نیز از هفتاد و دو تن، نه تنها کشتگانند، بلکه جمله یاران این کویند که به پاسخ «انّی تارک فیکم الثقلین» «عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۶۸/۱؛ کمال الدین: ۶۴» جواب مثبت دادند و نوای نصرت از خفته و بیدارشان همی بلند است، بالحقیه از فداکاری حسین علیه السلام برای هر کاروانی جرسی است که او را به راه می اندازد، باید نگذشت که این جرس از صدا بیفتد. مصلحان اجتماعی هر کدام نقطه شروع به اصلاح جامعه ای را از چیزی گفته اند، عده ای تشخیص دادند که باید از اصلاح معارف و پاره ای از اصلاح امر اقتصاد و پاره ای از اصلاح زن که سرچشمه موالید بشر است و دامن او به جهان جهانی نوباوه بر و ثمر می دهد و به زمزمه افکارش گهواره بشر می جنبد و گوش بشر می شکفتد. فداکاریت بنازم! ای حسین اسلام!! که کتاب تو از همه این جهات چهارگانه باب جدیت را باز می کند و از نقطه حساس مؤثری جلد دوم حیات تو افتتاح می شود و مبدأ شروع به احیای امر تو از زن می شود. معلوم است خاتمه جنگ عاشورا خاتمه حیات اول حسین اسلام بود و از آن پس حیات ثانوی او شروع می شود که سراسر غلغله ای است از حرکات رد الفعل و طلوع سرسلسله اش از ضعیف ترین فرد شده و از حنجره زنی؛ آری، زنی که یکپارچه مهر است و دل. صدای خونخواهی تو و زنده کردن رأی تو برخاست، ما منتظریم از آن سه جهت دیگر هم سرسلسله ها برخیزند و آن سلسله را که تو جنباندی تعقیب کنند و نگذارند مقاصدی که در خطبه بین راه در سرمنزله بیضه برای شروع به

«حمید بن مسلم از هنگامهٔ عصر عاشورا باز گوید که: زنی را از آل بکر بن وائل دیدم. «این زن به همراه شوهرش با اصحاب عمر بن سعد بود» همین که دید لشکر بی مهابا به سراپردهٔ زنان اهل بیت ریختند و روپوش بانوان را تاراج می کنند، هستی حرمسرا را به یغما و غارت می برند، شمشیری برگرفت و به قصد حمایت اهل حرم، رو به سراپردهٔ بانوان اهل بیت می دوید و داد می کشید و می گفت: ای آل بکر بن وائل! آیا دختران پیغمبر و یغما و غارت؟ خدایا! تو حکم

کن، ای خونخواهان پیغمبر صلی الله علیه و آله کجائید؟ گوید: پس شوهرش آمده، او را گرفت و به منزلگاهش برگردانید.» (۱)

پیامی به بانوان

در خاتمه کتاب شهدا نیک نظر کنید که آغاز حیات ثانوی امام علیه السلام است، در حیات ثانوی امام که سراسر غلغله و تحریک است، سر سلسله را از احساسات شروع نموده. آن کاری برومند است که در دوران نقاهت عقول - زمان بنی امیه - اثر به خود را در احساسات بگذارد، این تعلیم با بشر پا به پا خواهد آمد. پس از افتادن مردان شهدا به زنان می گوید: ما مردانه کوشیدیم و کشته افتادیم اینک کار از شما بانوان است، صدایی که در بدرقه شهیدان برخیزد این صدا هر چند ضعیف و نحیف باشد چون از عمق احساسات است همان صیحه عمیقی است که بعدها از عمق دل عالم برخواهد خاست و طبقه ستمگران را خواهد برانداخت. به آن منگرید که در آن میدان از حلقوم زنی که ضعیف می نمود بلند شد، ناله ای که از درون دل خسته برخیزد، فریادی است که غوغاها برپا خواهد کرد، همین از قدرت آن کافی است که در میان آهن و سرنیزه، آن هم از سپاهی به مانند کوه

ص: ۲۴۰

برخاست، صیحه ای که در کوه برکشی غیر از صیحه ای است که در وادی برآید و به هدر رود. آن صیحه از کوه برمی گردد، پا به گنبد گردنده فلک بر می شود و می چرخد و به زمین برمی گردد. کار این گنبد گردون همین است که هر صدا، هر دعا، هر آواز را بگیرد و به همراه خود بچرخاند تا برگرداند و به گوش صاحب صدا و دیگران برساند. صدائی که در سینه بانویی از اختناق محتبس شود با شیر پستان در درون سینه سرشته گردد و در بنیه طفل وارد شود و به تدریج به همراه کودک بزرگ شود و نعره ای خواهد شد، اما هنگامی که کودک مرد شده توانا گردیده و بالاخره بانوی که گفت: «یا لثارات محمد» و خاموش شد، آواز او خاموش نشده با آواز نبوت قرین و همدوش پیش می رود، هر جا آواز نبوت می رود این صدا هم می رود تا به گوش اهالی آنجا بگوید که: این پیغمبر محبوب و نبوت مقبول شما به کشتن حسین مقتول گردیده و به سکوت از تاریخ آل محمد خون او هدر می رود. صدای این بانو آرام نگرفت، او را شوهرش خاموش کرد. اما از زنان کوفه یعنی آل نخع و همدان بلند شد، بانوان کهلان به پیرامون منبر کوفه مویه کردند و کوفه را پر از غلغله کردند و اندک و اندک در مجامع سوگواری و مجالس زنانه همی زنده تر شد و نعره کشید که آنکه کشته شده عضوی

از تن زنده ما است و تا مسلمین زنده اند البته بر عضوی که از آنان بریده شود ناله و فغان خواهند داشت.

گویی حالی که شوهر صدای او را خاموش کرد، دوی (۱) آن داخل ظرف ذهن شد و طنین آن در دیوارهای داخلی همی امواج متعکس می کرد که: ما باید به محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم.

ای بانوان ایرانی اسلامی! شما بانوانی را نظر افکنید که در حمایت از محمد صلی الله علیه و آله و دفاع از او همسر پیامبرانند. ام عماره زنی بود در احد که در آن موقع هولناک به دور پیغمبر صلی الله علیه و آله می گشت و دفاع از او می کرد، شوهرش عاصم با دو پسرش نیز در جبهه جنگ بودند، پیغمبر دعا کرد که خدا به خاندان تو برکت بدهد، عرض کرد: یا رسول الله! دعای بهتری برای من بکن. پیغمبر صلی الله علیه و آله دعا کرد که در بهشت و شوهرت همنشین من باشید. گفت: الان گوارا شد. (۲)

شما بانوان! آری شما، شما مردان را صدا زنید که خونخواهان محمد صلی الله علیه و آله کجایند؟ نیمتاج بانویی است از ایرانیان که برای یاری اسلام و حمایت از نوامیس

ص: ۲۴۲

۱- (۱) دوی: شنیده شدن صدا.

۲- (۲) امتاع الاسماع: ۱۶۲/۱-۱۶۳؛ بحار الأنوار: ۱۳۴/۲۰، باب ۱۲، غزوه احد؛ الطبقات الکبری: ۴۱۵/۸.

محمدی صلی الله علیه و آله گوید: به اطفالتان در گهواره بیاموزید و گر آموختن ممکن نیست زمزمه کنید که:

در آندلس نماز جماعت شود به پا جایی که قادسیه به خون ها وضو کنند

بس کارها به قبضه شمشیر بسته است مردان همیشه تکیه خود را بدو کنند

خیرات حسان اسلامی را در کتابش بخوانید. زنان اندلس را که شصت هزار آنان حافظ قرآن بودند در نظر آرید.

سوده همدانیه را بنگرید که: به رخ معاویه ستمگر ایستاد در حالی که می خواهد چادر از سرش یا سرش را از تن بگیرد، او رو به قبر امیرالمؤمنین علیه السلام می کند که آرامگاه روح عدالت است، بانگ می زند تا بدن او را از تک قبر بلرزاند و کاخی را چنان بر سر معاویه فرود آورد که چشم معاویه تاریک شود. (۱) سخن کوتاه بانوان اسلام! به شما بگویم: آن صدا که مردان قوی برداشتند آرام شد، همین که شهید شدند بعد از کشته شدنشان حنجره نازک زنان، آن را بلند کرد و هنوز دوی آن برپاست. کار شما مهم است، خود را عبث ضعیف مشمرید و خویش را مختصر مبینید.

ص: ۲۴۳

۱- (۱) تاریخ مدینه دمشق: ۲۲۴/۶۹؛ اعیان الشیعه: ۳۲۴/۷؛ کشف الغمه: ۱۷۳/۱.

اشاره

ما در تراجم شهدا، مواقع پیوستشان را به کاروان امام علیه السلام در نظر گرفتیم و از این نقطه نظر هر چند تنشان را در بابی ذکر کردیم و چون درباره این شهید هر چه فحص کردیم به دست نیاوردیم که در چه موقع به امام علیه السلام پیوسته، او را در ضمن ابواب سابق نیاوردیم و لازم دانستیم بابی را جداگانه به او اختصاص دهیم.

در کتب اصول حدیث معمول بوده بابی را به نام «باب النوادر» در خاتمه می آوردند و احادیثی را که مندرج در تحت عناوین کتاب نبود در آن می گنجانیدند.

در ترجمه این شهید رشید نیز که به دقت بنگرید، او را شایسته می بینید که از بزرگواری و خاتمه عجیب باب جداگانه به او اختصاص یابد؛ زیرا اعجوبه اعجاز را در فداکاری داشت! گویا در امم همواره افرادی هستند که فردند و حساب جداگانه باید برای آنها باز کرد و آن مردمان فرد گرچه تک هستند ولی پیشرو

هستند. «سیروا فقد سبق المفردون»^(۱) سوید پیشرو است با آنکه آخرین قتیل است.

درباره قُیس بن ساعده ایادی حکیم عرب روایت شده که: خدا این گزیده را در قیامت به تنهایی، یک امت محشور می کند.^(۲)

ضرری نمی رساند اگر ما هنگام پیوستن این شهید را نشناخته باشیم. مبدأ توالدی توأمان در اینجا تنها معیت روحی است، حتی قومیت و نژادی هم در اینجا ضرور نیست، سوید این شهید فرد از اشراف عرب است، ولی اگر مبدأ نژادی او هم مانند مبدأ لحوق او مجهول بود مانعی نبود.

رسول خدا در فتح مکه به خطبه ایستاد و در آن خطبه از جمله فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ أَنْكُمْ مِنْ آدَمَ وَ آدَمُ مِنْ طِينِ الْإِلَهِ وَ إِنَّ خَيْرَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَ أَكْرَمَكُمْ عَلَيْهِ الْيَوْمَ اتَّقَاكُمْ لَهُ وَ اطَّوَعَكُمْ لَهُ. الْإِلَهِ وَ إِنَّ الْعَرَبِيَّةَ لَيْسَتْ بِأَبِ وَ الْوَالِدِ وَلَكِنَّهَا لِسَانٌ نَاطِقٌ فَمَنْ طَعَنَ بَيْنَكُمْ وَ عَلِمَ أَنَّهُ يُبَلِّغُهُ رِضْوَانَ اللَّهِ حَسْبَهُ.^(۳)

«محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله»

ص: ۲۴۶

۱- (۱) شرح الاسماء الحسنی: ۱۰۵/۱.

۲- (۲) الغارات: ۵۴۷/۲، پاورقی؛ بحار الأنوار: ۲۴۰/۴۴، پاورقی.

۳- (۳) بحار الأنوار: ۱۳۸/۲۱، باب ۲۶، حدیث ۳۲؛ الزهد: ۵۶، باب ۱۰، حدیث ۱۵۰.

زنده کدام است بر هوشیار آنکه بمیرد سر کوی یار

علوُّ فی الحیاة و فی الممات لَحَقَّ تِلْكَ اَحَدی المعجزات

أَيُّهَا النَّاسُ خُذُوا عَنْ خَوَاتِمِ النَّبِيِّينَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّهُ يَمُوتُ مَنْ مَيَاتَ مَنْنَا وَ لَيْسَ بِمَيِّتٍ وَ يَبْلَى مَنْ بَلَى مَنْنَا وَ لَيْسَ بِبَالٍ -
فاین یتاه بکم بل کیف تعمهون و بینکم عتره نبیکم صلی الله علیه و آله و هم از مه الحق و اعلام الدین و السنه الصدق فانزلوهم
باحسن منازل القرآن - أَلَمْ أَعْمَلْ فِیْكُمْ بِالثَّقَلِ الْأَكْبَرِ وَ أَتْرُكُ فِیْكُمْ الثَّقَلَ الْأَضْعَفَ. (۱)

(ف) سوید بن عمرو بن ابی المطاع خنعمی انماری

(۲)

سوید شیخ، از اشراف، عابد، بسیار نماز گزار، شجاع، تجربه دار و جنگ آزموده است.

سوید از صبح تا تنهایی امام علیه السلام می جنگد! (۳)

معلوم ما نشد که کی و کجا به امام پیوسته ولی از یارانی است که از بامداد تا دم آخر جنگ می جنگد و به کشته شدن او
جنگ خاتمه می یابد.

ابومخنف طبری از عبدالله بن عاصم از ضحاک بن قیس مشرقی بازگو کرده،

ص: ۲۴۷

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۸۶.

۲- (۲) ابن طاووس و طبری: کان سوید شیخاً، شریفاً، عابداً، کثیر الصلوه، کان شجاعاً مجرباً فی الحروب.

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۶۹؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۵۶، پاورقی.

گوید: «همین که دیدم به یاران حسین علیه السلام آنچه باید برسد رسیده و دشمن از زحمت محامی و مزاحمت او فارغ شده، به خود او و جوانان خانواده او راه یافته و به همراه او غیر از سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی و بشیر بن عمرو باقی نمانده از حسین اذن گرفتیم و رفتیم.» (۱)

شرح حال ضحاک را در جلد دوم کتاب بخوانید و برابر گریز شگفت انگیز او پایداری محیر العقولی از سوید آن سید شریف تا هنگام تنهایی امام و تا بعد از آن هم یعنی تا هنگام کشته شدن امام و پس از آن نیز بنگرید که بر جریده وقایع نگاری ضحاک بن عبدالله بن قیس یک سطر درخشان بیفزایید، بیشتر وقایع کربلا را همین ضحاک بن قیس بازگو کرده، ولی سطر آخر را که محل امضاء و مشهد اعتبار است و به امضای ابن سوید امضا می شود نخوانده. شما اگر تمام وقایع آن روز خونین را در صفحه خاک یا از تقریر ضحاک خوانده باشید، ولی از محل امضا آگاه نباشید چنان است که نامه را بی امضا یا نامه بی امضایی خوانده باشید. ضحاک در کوی وفا تا آخر نماند که صحیفه و جریده وقایع نگاری خود را به امضای ذیل اعتبار دهد و به درج کلمه آخر قیمت دهد و بنگرد که این نامه به چه امضا شد و این چکامه فداکاری یاران به چه مقطع رسید و از چه کاری حسن مقطع یافت.

ارباب خرد امضاء نامه را هر چند ریز باشد بسی به دقت می نگرند، بلکه اصرار دارند که آن را و به خصوص همان را بنگرند و اگر خط

ص: ۲۴۸

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳۳۹/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۶۹.

آن مشوش یا مهرش منقش یا کلمه اش مبهم و یا حروفش به هم باشد اصرار می ورزند که نهفته را آشکار و رمز خفته را بیدار کنند. من نامه را هر چند به حجم کتابی باشد برابر نمی دانم با آن کلمه امضای آن، هر چند آن را ریز بینم و مختصرش بنگرم گویی پس از شهادت امام علیه السلام که کار خاتمه یافت خفته ای را از خود شهدا از خواب مرگ برانگیختند که برخیز کار تمام شده، کارنامه همراهان شهید شده را امضا کن. زیرا تا کار خاتمه نیابد امضا محل ندارد و سوید را پیرمردترین قبیله و محرم ترین خاندان و دنیا دیده ترین اشخاص دانسته بودند. به موقع بود که کار امضا را به او محول نموده، امر خاتم را به او واگذارند.

او نیز پس از مردن نیک برخاست و از منظر مرموز خفتگان در خون که منبع الهام الهی بود اسرار آن دشت را باز شنید و خفتگان آن کوی را دید که همه به دور سالارشان و سالار در میان ایشان آرمیده اند. به ظاهر سکوت عمیقی بر پیکرشان حکمفرما است، ولی از الهام رموز خون غوغایی است. جابها که در دریا فرو رفته اند از دل آن دریای پر جوش می گویند:

هر دشتی که لاله زاری بوده آن لاله ز خون شهریاری بوده

سوید چگونه می جنگد؟

ارباب سیر گفته اند: این دو تن همی با امام علیه السلام بودند، بشر حضرمی کشته شد.

پس از آن سوید به تنهایی به نبرد پرداخت. پیش رفته بسان شیر غرمان^(۱) کارزار کرد و بر پیش آمد، سخت شکیبائی کرد تا در آخر غرق زخم و غرقه جراحات شد، میان کشتگان بروی در افتاد.

مدهوش و افاقه

ابومخنف طبری گوید: «زهیر بن عبدالرحمن خثعمی گفت که: سوید بن عمرو بن ابی المطاع به خاک افتاده مدهوش بود، توانش ناتوان شده بود، بین کشتگان ناتوان افتاده بود، مردم کشته اش پنداشتند، جنبشی نداشت، در آن غش می بود تا آنگاه که امام کشته شد و هیاهویی برخاست، لشکر صدا بلند کرد که حسین کشته شد، لشکر به یکدیگر بشارت می دادند و تکبیر می گفتند و عیالات حسین علیه السلام فغان و فریاد برداشته بودند.

ندائی است!! «ای خفته! برخیز»

نام لیلی به سر تربت مجنون مبرید بگذارید که بیچاره قراری گیرد

گوید: از زیادی هیاهوی بشارت ها و تکبیرها به هوش آمد، او را حالت افاقه دست داده در خود توانایی دید. از حال بازجوئی کرد، شمشیرش را گرفته بودند، خنجری با خود داشت، این خنجر را از پیش در میان چکمه نهفته بود، خنجر را برآورد.»^(۲)

نایب رئیسی باید که در حال فقد امام و رئیس محبوب بالای سر و

ص: ۲۵۰

۱- (۱) غرمان: خشمناک، غضبناک.

۲- (۲) مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۵۶، پاورقی؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۰.

خاموشی پیکرهای چاک چاک همقطاران، طومار اوراق صدق و اخلاص را امضا کند و به بالین همقطاران نظر افکند. سوید به حال آرامش آنها در بستر خون غبطه خورد یا به تنهایی در آن هامون تاب نیاورد یا بین دو عالم مات بود، در حس مشترک و خیال هنوز شبح اشخاص جنگجو و همقطاران حاضر ولی اشباح در هم می شکند، در لابلای خونشان به صورت حبابی در دل دریا در تلاطم است و برابر دیدگان گویی زنده اند و جنبه و در صحنه هامون و دشت نیز از بقایای گرد و غبار کاروان رفتگان هنوز اثری محسوس است و معلوم می کند کاروانیان جز متاع اخلاص چیزی به همراه نداشته اند. از ریخت و پاش کاروان، اخلاص محض هویدا است، نمونه آنها همین شخص واحد باقی مانده، ببینید رنگ زرد مجدداً گلگون می گردد، خون در قلب جوش می زند، موج غیرت به حرکت می آید، آن مرد کهن سال نیم رمق، نفس های عمیق حال احتضارش فوراً تبدیل می شود به نفس های تند و شدید، نبض همت برمی گردد. در ساعت پیش از مدهوشی یارانی را کشته می دید اما شهریارانی از دودمان محمد صلی الله علیه و آله را بر سرپا که سایه آنها از سروری چتری بر سر کشتگان خود دارد، اما اینک چنان به نظر می رسد که یا کشتی به ساحل رسیده و ناخدا نیز فرود آمده و یا ناخدا و کشتی نشینان همه در لجه دریا فرو رفته اند و اندک اندک رخسار آنها را لجه خون فرو می گیرد تا از نظر غایب شوند و از کوس و فغان امواج دریا صدایی بلند است که هان ای شنونده! اگر زنده ای چرا آرامی؟

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم موجیم که آسایش ما در عدم ماست

زهیر خثعمی گوید: «خنجر را کشید و با آن دشنه باز به جنگ پرداخت، ساعتی با آنها کارزار کرد، تا آن مردم از اطراف گرد آمده و بر سر او برگشتند و عروه بن بکار(۱) تغلبی و زید بن ورقاء جهنی(۲) او را کشتند.»(۳)

پیامی به خفته روزگار که برخیز

تمثال خیال سوید همی از تربت خاطر به نیم خیز برمی خیزد و به پا ایستاده که ما نمی میریم، ما با شما سخنی داریم به هوش باشید، ای خفته روزگار برخیز، او همی گوید.

همه کس از عهده تأثیر پیام ما برمی آید. هیچکس از من پیر خسته ناتوان تر نیست، به پای خیزید و پیامی برسانید، شما از ما به راهروان کوی شهیدان و آنان نیز به جهانیان برسانند که در بنیۀ هر انسان همتی نهفته است. تنهایی، زخم کاری، ضعف پیری مانع نیست که اگر شده لنگان لنگان هم از عقب کاروان برود، بکوشید تا به این همت برسید که اگر به آن رسیدید

ص: ۲۵۲

۱- (۱) در نسخه طبری: بطار.

۲- (۲) در نسخه طبری: جنبی.

۳- (۳) مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: پاورقی ۱۵۶؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۰؛ تاریخ الطبری: ۳۴۶/۴.

به آنان نیز رسیده اید و در غیاب و حضور امام علیه السلام و فرمانده رشته را گرفته، کار را دنبال خواهید کرد و یک نفس از وقت را، حتی نفس آخرین که نبض در اضطراب است آرام نخواهید بود.

سوید گوید: این چنین مردان کوشش که میدان کوشش و بستر آرامش برای آنان یکسان است و بیماری و زخم کاری، آنها را از مقصد اغفال نمی کند، در سویدای دل دیگران آرامگاهی دارند و برای ترجمه سر سویدای خود دیگران را بی قرار می دارند، تحریکات آنها خاتمه نخواهد یافت، هر چند حرکات آنها خاتمه یافته باشد.

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی در سینه های مردم دانا مزار ماست

هنر این شهید، پیرمرد، نیم جان، را در تابلویی که یکی از بیگانگان برای ذکرای یاد عظمای پر کرده بنگرید، گوید: گاهی که حیات قومیت قومی خواهد به نهضت پردازد همانگاهی است که این بزرگان از خوابگاهی که در سینه احرار دارند برخیزند و با شبیح نورانی در خاطر مردان به پا ایستاده، پیاپی فرمان دهند و زندگان قوم آنان را میان خود ایستاده بنگرند تا مراقب کارهای شرافتمندانه آنها باشند، تو گویی این عظمای خود را به دست می گیرند و هم کیشان خود را به کار نیک تحسین می کنند. کیش

و امتی که در هوش خود، شعور متجدد نو به نوبه از این ارجمندان راه دهد و مراقبی از اینان به بالای سر خود بیند هرگز ضایع و بی ارج نخواهد ماند، اینان زنده و مرده شان تو گویی مصلح زمین و مجدد آیین اند.

پسران آنان سزد که به رفتار این پدران و نیاکان گذشته خود بنگرند و کار آنان را از سر گیرند و به دنبال آنان قدم بردارند.

برای هر کس که در بنیة او روانی و خونی باشد شبح اینان به منزله یک تن سپهد است که به استمرار همی روحیه می دهد و خود درمانده نخواهد شد. هر مرد پشت کاری را سستی فرا می گیرد، جز این شبح خیال و ش را که هیچ سستی او را نمی گیرد. اینان همواره از سویدای دل خاطره ای می انگیزند و هر وقت آن خاطره از بین رفت مجدداً از مخزن سویدای دل خاطره دیگری برمی انگیزند تا تلمیذ را تکمیل کنند.

«یا کُمیل هلک خزائن الاموال وَ هُم اَحیاء و العلماء باقون ما بقی الدَّهر اعیانُهُم مفقوده و امثالهم فی القلوب موجوده...»^(۱)

و امثالهم فی بلدهم حات لاینی و مَسَجَع لایکلُ لَمَنْ له رُوْحٌ تَدْفَعُهُ الی انْ یَحْدُوا حدوهم.

ص: ۲۵۴

۱- (۱) نهج البلاغه: حکمت ۱۴۷.

وَلَيْسَ امْرُؤٌ وَ إِنِّ عَظُمْتُ فِي الْحَقِّ مَنَزَلَتُهُ وَ تَقَدَّمْتُ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ بِفَوْقِ أَنْ يُعَيَّنَ عَلَيَّ مَا حَمَلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ وَ لَمَّا امْرُؤٌ وَ إِنِّ صَغَرْتُهُ النَّفْسُ وَ اقْتَحَمْتُهُ الْعُيُونُ بِدُونِ أَنْ يُعَيَّنَ عَلَيَّ ذَلِكَ أَوْ يُعَانَ عَلَيَّ. (۱)

پیوستگانی که از آغاز تا انجام به همراه بودند

نخست: غلامها یا ریزه های طلا

به حمدالله فارغ شدیم از آنهایی که رسیدند، اینک کسانی را باید ببینید که با امام بودند در مرحله اول به غلام ها برمی خورید. چه غلام ها!!

فئات هر سفره و ریزه های هر توده، همان سفره و همان توده است به نسبت مصغر، آثار و مقتضیات همان سفره و احکام و احوال همان توده نیز بر آنها جاری است، ریزه طلا، طلا است.

در دولت عدالت طبقات عموماً بهره مندند و هر کدام از طبقات و افراد آنها

ص: ۲۵۵

به حد خود، به نسبت، افزایش قیمت می یابند، گذشته از طبقات عالی طبقات دیگر نیز از قبیل اشراف و سرمایه دارها و زیردستان پیوستگی نسبی با اداره حکومت دارند، حکم او را اجرا می کنند و تا حکم او را اجرا می کنند، از خود او و از جنس اویند و نام های جداگانه ندارند؛ این نام ها یعنی اشرافی و سرمایه داری و... پس از انفصال از آن حکومت و متشکل شدن به شکل مخصوص بر آنها تطبیق می کند و گرنه مادامی که ارتباط محفوظ است و منجذب به آن کانون حقیقت هستند؛ نام دیگری ندارند.

فتات و براده های آهن نیز مجذوب مغناطیس می شوند، نوک اعصاب انگشتان با آنکه در محیط بیرون گذاشته شده و آخرین سر حد به خارج هستند از جنس دماغ و مغزند و محکوم به همان حکمند. یک حکم از مغز جاری و یک کار از منبع ذرات محیط و ذرات مرکز برمی آید، همگی از یک زمره اند، از تیره اعضای اراده و هوشند (برابر اعصاب خود کار بیهوش) نهایت چیزی که هست دوری و نزدیکی نسبت به محیط و مرکز برای آن است که کار منظم شود، ضرور نیست که هیئت حاکمه، دماغ برای هر ادراک جزئی شخصاً به مباشرت، کار انگشتان را بکند، نماینده ای از او که در نوک انگشت قرار می گیرد کافی است.

کوچک ساختن ذرات برای ایفاد به نواحی پرمزاحمت و تنگناهای محدود است، ذرات تجزیه شده از هر عنصر بهتر در کالبد کائنی از مولدات نفوذ می کند.

ریز و درشت و بلند و کوتاه بشر برای تعادلی منظور شده و کار از همه برمی آید. کره خاک، معدن آهن، معدن نمک کارهای بزرگ به عهده دارند، ولی ذرات محلول شده عناصر، جزو بنیه روئیدنی ها می شود نه کره خاک، نه معدن

آهن، آری، سنگ های کوه پیکر نمی تواند به جای ذرات محلول سیلیس جزو بنیه بدن زنده گردد، بلکه برای این گونه کارها هر قدر ریزتر گردد بهتر رخنه در غیر می کند.

بنابراین هر گاه جوهر ایمان و اخلاص را نوکرها و غلام ها به حد کافی داشته باشند، بهتر و بیشتر نور آنها در داخل خلق راه نفوذ دارد؛ زیرا تشریفات ملاقاتی مانع از آنها نمی شود به عبارت دیگر تشریفات با همنشین خود ندارند، دنبال هر کار می روند با همه کس می نشینند با خلق دانی و متوسط محشورند.

به نظر ما غلامانی که علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام آزاد کرد و همچنین آزاد شدگان علی بن ابی طالب علیه السلام ابوالائمه که بالغ بر هزار بودند، حامل همان نور بودند که از منبع گرفته بودند.

ما نیکو می دانیم کتابی به نام انوار الائمه اسلام نوشته شود که مکتب تربیت علی بن الحسین علیه السلام و نفوذ نور آن و وسعت دایره و بلندی شعاع آن را در غلام ها و آزادشدگان یعنی در صورت مصغرش روشن کند.

و برای صحیفه سجاده که مجتمع طیف انوار آسمانی است، صورت مکبری برای کبرای قوم بسازند که عالی و دانی همدگر را نگهدار باشند، چنانکه مغز و دماغ تعاون مشترکی با اعصاب نوک اعضا دارند.

واضح است آنچه بر عهده حکام است بر عهده لشکری نیست و از هیچکدام بر عهده بازاری نیست، تکالیف گوناگون لیاقت های گوناگون می خواهد. لیاقت ها، چون در آغاز مدفون در نهاد افرادند. حکیم الهی افلاطون اعظم عظمای حکمای اجناس بشر را در زیر پرده به عناصر مختلف تشبیه کرده حکام و معاونان حکام

را عنصر طلائی جامعه و سپاهی جنگجو را عنصر آهن و بقیه را به همین قیاس: «الناس معادن كمعادن الذهب و الفضة» (۱)، شهدای ما بدین نظر، همگی عنصر ذهبی جامعه اند. از اولین شخص آنها که از بلندی نزدیک به مقام امامت است و به منزله معاونی است برای ائمه که حکام مدینه فاضله اند مانند علی بن الحسین الشهید، که مرکز آمال امام و بدین معنی اولین قاتل شهدا است و حیثیت و شخصیت او با شخصیت پر عظمت امام به منزله منتظر رتبه است (اگر این تعبیر صحیح باشد) با غلام ترک سلام الله علیه که حسین او را در حال احتضار بغل می گیرد که رنجیده خاطر نباشد و خود را پست نبیند و بوی خود و خون خود را از جنس دیگر نپندارد (۲) همه عنصر طلائی اند، نهایت با حفظ نسبت.

گفتیم: ریزه های طلا هم طلا هستند.

همه به واسطه وجهه همت ممتازند و به صلاحیت آن هستند که در درجه دوم از امام و به منزله معاون حکام و حاکم جهان باشند.

از مقام فکر بلند عابس گرفته که گوید: «ولكنی اخبِرک بما انا مؤطّن به نفسی و الله لا ضربنّ بسیفی دونکم» تا آنجا که فرماید: «ولا اریذُ بذلک سوی ما عندالله» (۳) تا آن غلامی که با عقیده پاکی معترف است که چون در رخا و آسایش مرا در غذا شرکت داده است، باید در زمان شدت و سختی هم خون من

ص: ۲۵۸

۱- (۱) الکافی: ۱۷۷/۸؛ حدیث ۱۹۷.

۲- (۲) اعیان الشیعه: ۳۰۳/۳.

۳- (۳) کتاب الفتوح: ۳۴/۵؛ تاریخ الطبری: ۲۶۴/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۲۰.

جزو خون شهدای کوی او گردد و بوی بد من در زمره آنان آید. همه برای مقصد بلند «عدالت» کار گذارند، نهایت هر کدام در دایره نفوذ خود، پس باید در جزیره ابرار بدن آنان را دفن کرد. باید چنانکه از اولین سرمنزل «مدینه» تا مراحل بین راه «مکه» و تا مراحل آخرین همدم و همنفس با حاکم مطلق بودند، در مراسم تشییع و مشایعت و در رسوم ذکریات بعد از موت نیز هم درجه با آنان باشند. از این رهگذر قائمیات به آنان سلامی دارد.

حسین اسلام علیه السلام هم در تشییع هم آنان احساسات عجیبی بروز داد، نمایندگی خود از خدای پاک و از نظامات آسمانی که متروکات پیامبر اسلام «جدش صلی الله علیه و آله» بود، عملاً هویدا کرد، معلوم کرد که در نظر حاکم عادل عرب «لأَفْضَلِ لِعَرَبِي عَلِيٍّ وَعَجْمِي وَلَا عَجْمِي عَلِيٌّ عَرَبِيٌّ إِلَّا بِالْتَّقْوَى»^(۱)

از تحقیراتی که دول عربی از موالی و حمراء و ابناء می کردند و مضاد با مبادی، آیین جدید جدش بود تحقیر کرد.

ما به نوشتن تذکره آنان و اهتمام به نام نامی آنان، احترامی از آنها و از دولت متبوعه آنان می نمائیم و ابنای وطن خود را به تجدید روابط با اینچنین دولت بهیه ای سفارش می کنیم که از ذهب آسمانی گریبان و جیب پر کنند. گریبان هر کس انباشته از آن چیزی است که بالنسبه به او، نفسش حالت قبول و صفت قبول داشته از این جهت است که نفس بالنسبه به آنچه پذیرائی آن را داشته بارور است و آنچه نداشته همان است که بالنسبه به او حال و صفت پذیرائی نداشته و

ص: ۲۵۹

در سجده به پروردگار چون نفس در جنب کمالات ذات اقدس کبریائی حالت استقلال را از دست می دهد، انوار الهی را می گیرد، بنابراین خاطری که از انوار ولایت اشباع شود و از دور طفولیت تا آخرین مراحل عمر از در چشم و گوش و تمام مشاعرش شخصیت عظیم امام درآید، نهاد او شخصیت ثانوی ولی او خواهد بود. بنابراین غلام ها را نباید ما ریزه های طلا از عنصر طلائی بدانیم، بلکه آنها بزرگ و تمام نمای فکر و عمل امام اند و حقاً از جوار انسان کامل دولتی در گریبان انسان می آید که با دولت ذاتی ذات مقدّس مژبی تطابق دارد؛ چنانکه هر سایه با شاخص تطابق دارد، فرقی که دارد آن بالعرض است و این بالذات، آن ثانوی و این ابتداء، اما سوی استفاده از این مراحل ما را به رؤسای طریقت و اتباع بدبین کرده است.

نام این پیوستگان از این قرار است:

۱ - نخست - نصر مولای علی علیه السلام

۲ - دوم - سعد مولای علی علیه السلام

۳ - سوم - منجیح مولای حسن علیه السلام

۴ - چهارم - قارب مولای حسین علیه السلام

۵ - پنجم - اسلم مولای حسین علیه السلام

۶ - ششم - سلیمان مولای حسین علیه السلام

۷ - هفتم - حرث مولای حمزه علیه السلام

۸ - هشتم - جون مولای ابی ذر علیه السلام

ص: ۲۶۰

۱- (۱) عسقلانی در اصابه در باب کنی گوید: ابی نیزر از اولاد و نواد نجاشی است. «معجم البلدان: ۱۷۵/۴؛ الاصابه: ۳۴۳/۷» خود آمد و اسلام اختیار کرد و با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می بود. در بیوت او - یا - در مؤنه او می زیست. ذهبی نیز در تجرید چنین گفته. و ابوالعباس مبرّد در کتاب کامل گوید: ابومحلم محمد بن هشام در اسناد خود گوید که: ابونیزر از فرزندان پادشاهان عجم است. مبرّد خود گوید: و نزد من بعدها به صحت پیوست که وی از اولاد نجاشی است، از دوران کودکی رغبت به اسلام داشت، خود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و اسلام اختیار کرد. در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و در تحت تربیت حضرتش می زیست و همین که پیامبر خدا وفات یافت به فاطمه و فرزندانش پیوست. یونس از محمد بن اسحاق بن یسار روایت کرده که: ابونیزری که «عین ابونیزر» منسوب به اوست، مولای علی علیه السلام و پسر صلبی نجاشی پادشاه حبشه بود. همان نجاشی که مسلمین را در هجرت پذیرائی کرده بود، علی علیه السلام وی را نزد تاجر برده فروشی در مکه یافت. به مکافات خدمات پدرش به مسلمین وی را از او خریده آزاد کرد. و ذکر کرده اند که: در حبشه بعد از موت پدرش هرج و مرجی رخ داد و مجبور شدند نمایندگانی از خود به مدینه نزد ابی نیزر فرستادند و در آن وقت ابونیزر با علی علیه السلام بود. او را خواستند که بر خود پادشاهی دهند و تاج نهند و اختلافی درباره او نکنند. وی پذیرفت و گفت: من آن نیم که بعد از آنکه خدا منت به اسلام بر من نهاده، طالب ملک شاهی باشم. «معجم البلدان: ۱۷۵/۴؛ شرح احقاق الحق: ۳۰۳/۳۲، پاورقی» گوید: و ابونیزر شخصاً بسی بلند قامت و بسی خوش صورت بود. گوید: رنگ او رنگ حبشی نبود، هر گاه او را می دیدی می گفتمی: مگر مرد عربی است.

نصر، یکه سوار وفادار، خود و پدرش از یادگارهای تربیت علی اند. ابونیزر پدرش از شاهزادگان است، گویند: از شاهزادگان «عجم» بود،^(۱) در کودکی به سایه تربیت رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد تا برومند شد و فرزند برومندی همچون نصر شهید داد. پیغمبر صلی الله علیه و آله به تربیت او عنایت داشت.

کامل مبرّد گوید: «نزد من به صحت پیوسته که ابونیزر از اولاد نجاشی است. خود از کودکی راغب به اسلام بود، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و اسلام اختیار کرد و با رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه حضرت او در تربیت او می زیست تا همین که پیغمبر صلی الله علیه و آله از جهان در گذشت، به فاطمه و فرزندان پیوست.»^(۲)

ابونیزر در کشتزار یا نخلستان

پرتو انوار ولایت به او و عموم شاهزادگان هشیاری می دهد! و همت شاهانه او را به فوق قله کوهساران فرا می برد.

ص: ۲۶۲

۱- (۱) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۲۰۷/۳؛ الکنی و الالقاب: ۱۳۸/۳.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۷؛ اعیان الشیعه: ۴۵۰/۲؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۲۰۷/۳؛ معجم البلدان: ۱۷۵/۴.

علی علیه السلام این ملک زاده ابونیزر را بعد از پیوستن به او از گماشتگان مخصوص خویش نموده، به کار نخلستان گمارده بود. در نخلستان ها عامل علی علیه السلام بود برای او علیه السلام کار می کرد.

وی صاحب همان حدیث مشهوری است که آن را در باب استخراج چشمه و وقف آن از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می کنند و مختصر آن حدیث چنانکه ابوالعباس میرّد در کامل نقل می کند این است:

ابونیزر گوید: «در اوقاتی که من سرپرست دو مزرعه «عین ابی نیزر و عین بُغیغَه»^(۱) بودم روزی امیرالمؤمنین علیه السلام به سرکشی مزرعه نزد من آمد، همین که وارد شد به من گفت: غذای خوردنی نزد شما هست؟ گفتم: غذائی هست، اما من آن را پسند امیرالمؤمنین علیه السلام نمی دانم و برای امیرالمؤمنین علیه السلام نمی پسندم. کدوئی است از خود مزرعه با روغن بد یا با پیه بریان شده و ساخته شده. فرمود: برای من همان را بیار. غذا حاضر شد. امیرالمؤمنین علیه السلام برای شستن دست برخاست، بر سر کرتوی آب «ربیع» آمد، دست مبارک را شست و از آن غذا خورد و باز سر جدول - آب کرتو «ربیع» برگشت، دستها را با یک ریگ نرم شستشو داد تا به نهایت پاک و پاکیزه کرد و سپس با دو کف بهم آورده پنج مشت از آب جدول

ص: ۲۶۳

۱- (۱) بغیغَه - قاموس گوید: بغیغ به وزن قنْفَذ چاهی که طناب نخورد و بغیغ برای تصغیر آن و با هاء، مزرعه یا چشمه ای در مدینه پر جوشش و پرنخل از آل رسول الله صلی الله علیه و آله است. گویند: مأمون عباسی آن را غصب کرده از آنان باز گرفت. باری این ماده دلالت بر هیجان و جوشش و آواز آب و آوای کبوتر دارد؛ و نیز بر وزن صیقل نام شخص است.

نوشید و فرمود: ای ابانیزر، کفهای دست نظیف ترین اوانی است. سپس با رطوبت آن آب، دستی بالای شکم مبارک کشیده و فرمود: آن کس که شکم او را به آتش برد، خدایش دور دارد.»^(۱)

یعنی از نظر و از رحمت، آن دون همتی که به بلند همتان با کارهای پرافتخارشان نظر نیاندازد و پست همتی و شکم پرستی خود را به گودال آتش اندازد، البته شایسته‌تر جز آن نیست که خدا او را دور اندازد.

شکمی که به مختصر کدوئی سیر گردد نباید به بهانه آن، آنقدر پرداخت که انسان را به آتش افکند.

همت ابن یمین، شاعر ایرانی خراسانی در اشعار معروفش گویی از این سرچشمه و مزرعه آبخوری داشته و سقراط نیز که روز مرگ از صرف غذا صرف نظر کرد، همین رموز را می گفت.

علی در حفر قنات

گوید: سپس خود کلنگ را «معول»^(۲) برگرفت و به سرچشمه سرازیر شد، همی کلنگ می زد، آب دیر کرد، پس از قنات بیرون آمد، پیشانیش از عرق ریزش می کرد، با انگشتان عرق را از پیشانی فرو ریخت و باز معول را برگرفت و به کار بازگشت متصل کلنگ می زد و در شدت کار همه‌مه‌ای داشت «سخنی آهسته می گفت» ناگاه آب جوش زده سرشکاف شد و به مانند رگ گردن شتر جستن کرد، فواره زد به قوه به بالا می جست و سر فرود می آورد.

ص: ۲۶۴

۱- (۱) معجم البلدان: ۱۷۶/۴؛ اعیان الشیعه: ۴۳۴/۱؛ الکنی و الالقاب: ۱۳۸/۳.

۲- (۲) معول: کلنگ.

می فهمانید که برای اجابت کارگر عناصر بشتابند، آب شتاب دارد و با این وصف در پایان خجل و سرافکننده است.

علی علیه السلام کارگر محترم، به شتاب از سرچشمه بیرون آمد و می گفت: خدا را شاهد می گیرم که این آب، این سرچشمه، صدقه است.

وقفنامه یا تحبیس

گوید: «پس سخن خود را ادامه داده فرمود: دوات و طوماری به من برسانید، ابونیزر گوید: من تعجیل کرده دوات و طومار آوردم. امام نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم - این سند وقفنامه راجع به چیزی است که بنده خدا علی امیرالمؤمنین علیه السلام به صدقه می دهد.

این دو مزرعه را که معروفند به عین ابی نیزر و بغیغه، علی علیه السلام بر بینوایان اهل مدینه و رهگذران در مانده صدقه می دهد، به قصد آنکه خدا در روز رستاخیز از رخسارش حرارت و سوز آتش را باز گیرد، فروش نمی روند، بخشیده نمی شوند تا خدای وارث آسمان و زمین، آنها را ارث ببرد که او نیکوترین وارثان است، مگر آنکه حسن و حسین علیهما السلام نیازمند به آنها گردند که در این صورت آنها ملک طلق آنان خواهد بود و برای احدی غیر آنان حقی در بین نیست.»^(۱)

ص: ۲۶۵

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۷؛ الکنی و الالقاب: ۱۳۸/۳-۱۳۹؛ معجم البلدان: ۱۷۶/۴؛ اعیان الشیعه: ۴۳۴/۱. حوادثی در پیرامون این املا-ک رخ داد که در مقتل امام بی تأثیر نبوده، ما ذکر آنها را مناسب می دانیم. از جمله مبرّد در آخر همان خبر وقف حبس گوید: حسین علیه السلام بعد از وفات برادرش، امام

این سند محبتی است که علی علیه السلام تنظیم کرد، این سند را از دست مدهید و حدیث آن از ابونیزر نصرت و تقویتی است از حقیقت و نیکخواهی که کار علی بود، کار علی دلجویی از بینوا است تا از این مزرعه چه بروید؟ و شکوفه آن به چه رناک (۱) برآید؟ و در پی آن چه حبه و دانه در خاطرهای پاک پیوردد؟ البته مزرعی که با همت شاهانه و زحمت رنجبرانه کشتی دهد، سراسر به سود مستفیدان بهره می دهد و بر شاخساران آن فرشتگان همچون پرندگان می نشینند و چون بلبلان شوریده بر برگ گل آن گلشن آیات و سُورِی برای عزیمت می خوانند: إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا (۲)

ص: ۲۶۷

۱- (۱) رناک: به سختی، به رنج، دردناکی.

۲- (۲) فصلت (۴۱): ۳۰.

و آیا طفلانی که پدران به خاطر آنان افسانه از حقیقت بسپارند و آنان را توانا و گویا کنند، چه کاری پیشه می کنند، البته با توانایی بی حدی به نصرت حق برمی خیزند و از تطاول زورگویان تا بتوانند جلوگیری می کنند.

فرزندش نصر است

نصر بن ابی نیزر که از شهدا است بعد از علی و حسن علیهما السلام به حسین علیه السلام پیوست و همی با او بود.

حدائق الوردیه گوید: به همراه حسین علیه السلام از مدینه تا مکه آمد و سپس با او به سوی کربلا رهسپار شد و در کربلا کشته شد. (۱)

شیوه کارزار

وی در روز عاشورا بر اسب سوار بود و خود یکه سوار و شجاع بود. حدائق گوید: این جنگجو جنگ کرد تا اسبش زخم کاری برداشته از پا درآمد، بعد خودش پیاده کارزار می کرد. (۲)

در بخش جنگ «یک شب و روز عاشورا» که قسمتی از این کتاب است؛ خواهد آمد که سواران سپاه امام علیه السلام در برابر حمله عمومی لشکر کوفه به حمله متقابل پرداختند و لشکر را به ستوه آوردند. به هر سو حمله می آوردند، لشکر را از هم می پاشیدند تا فرمانده سوار عزره بن قیس

ص: ۲۶۸

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۹۰/۳؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۸؛ الحدائق الوردیه: ۱۲۰.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۸.

امدادی از فرمانده کل، عمر سعد خواست. نصر بزرگوار جزو این تیپ سواران حمله ور و بازوی سپاه مدافع بود. امام را رو سفید کردند، لشکر را همی از جلو نظرش بیراکنندند، تا عمر سعد پانصد کماندار در جبهه فرستاد و اسبها از بارش تیر از پا درآمدند و سواران پیاده شدند.

نصر در حمله اولی با چند تن دیگر از یاران حسین کشته شد. (۱) (رضوان الله علیه)

پیامی از علی به شاهزادگان

در این کوی علی علیه السلام به شاهزادگان ایران و سایر ممالک اسلامی همی گوید: خود را در مرز رنجبران بدارید تا مملکت ابدی به دست آرید، شکوه و شوکت پادشاهی زمانه با شکوفه ای بیش ندانید، اگر در بن این شکوفه ها حبه و دانه در نهانخانه قلوب یا شاخه های درخت منعقد نگردهد، شکوفه دیری نمی پاید که می ریزد و می رود، شما به آن دلخوش مباشید. قرآن به انسان می فرماید: باغبان را به شکوفه زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا (۲) آن وقت دل بستگی باید که میوه و حبه را در پی آن سراغ بگیرد، شکوفه چون آن راز نهان دل شجر را سرشکاف می کند از آمال نویدی می دهد نه آنکه خود آن عین آمال است.

نصر، که در غیاب علی علیه السلام یاری از دولت او می کرد

ص: ۲۶۹

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۸.

۲- (۲) طه (۲۰): ۱۳۱.

اثبات می کرد که: «الرحمه فوق العدل.» دولتخواهان پس از مرگ از رحمت برمی خیزند، میوه پس از شکوفه است.

آب آن سرچشمه که علی به فقرا واگذار در هر دلی می نشیند؛ و با آنکه کم شکوفه ای از شکوفه های درختانش ماند که باد و طوفان حوادث آن را نریخته باشد، معهذرا در بن شکوفه بی نهایت میوه هایی برآورد؛ دولت خواهانی در پی بیرون داد.

سلطانی که خود با رنج رنجبران همدردی و همقدمی کند و آبی برای آبیاری ظاهر نماید، دولت محبتش بیش از خودش می باید شاهزادگان و احرار رعیت او خواهند شد.

شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان آسان آرد به چنگ مملکت آسان

وحشی چیزی است ملک و دانم از آن این کاو نشود هیچگونه بسته به انسان

بندش عدل است و چون به عدل بیندیش انسی گیرد همه دیگر شودش سان

ص: ۲۷۰

(فی عقیدتی)

أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ أَوَّلَ عَرَبِيٍّ لَزِمَ الرُّوحَ الْكَلْبِيَّ وَجَاوَزَهَا وَسَامَرَهَا.

نهانی صحبت جانها به جانها عجب قفلی است محکم بر دهانها

و هو أَوَّلَ عَرَبِيٍّ تَنَاوَلَتْ شَفْتَاهُ صَدَىٰ أَغَانِيهَا فَرَدَّدَهُ عَلِيٌّ مَسْمَعٍ قَوْمٍ لَمْ يَسْمَعُوا مِثْلَهَا مِنْ ذِي قَبْلِ فَتَاهُوا بَيْنَ مَنَاهِجِ بِلَاغَتِهِ وَظُلُمَاتِ مَاضِيهِمْ. (۱)

«جبران خلیل جبران»

(فط - ۲) سعد بن حرث خزاعی مولای علی علیه السلام

اشاره

(۲)

سعد، مولای علی و خزاعی است، برای وی ادراکی از رسول خدا صلی الله علیه و آله هست،

ص: ۲۷۱

۱- (۱) مدینه النجف، محمد علی جعفر التیمی: ۲۳.

۲- (۲) ذخیره گوید: وی سعد بن حرث بن ساریه بن مرّه بن عمران بن ریاح بن سالم بن غاضره بن حبشه بن کنجب خزاعی است، مولای علی است، برای وی ادراک رسول الله حاصل بود، و در کوفه بر شرطه علی بود، او را والی آذربایجان کرد، ابن کلبی او را ذکر کرده، مامقانی گوید: سعد مولای او، شیخ در رجال خود، او را در باب اصحاب علی علیه السلام شمرده. ظاهراً ضمیر مولا اشاره به امیرالمؤمنین است و صریح علامه همین است؛ زیرا در آخر قسم اول از خلاصه جمعی را از خواص امیرالمؤمنین شمرده که از آن جمله سعد است. پس اینکه رجال کبیر گوید: «ل» که علامت اصحاب رسول است درست نیست. و مامقانی گوید: من درباره این مرد جز به اینکه منادی امیرالمؤمنین بوده، برای هر چه علی می خواسته و نیز خطبه ای را راجع به جهاد به او محول فرمود، به چیزی برنخورده ام. گوید: و از واگذاری خطبه به او، حسن حال او استفاده می شود. من شأن او را برتر از آنچه وی فرموده می دانم.

در کوفه بر شرطه علی فرماندهی داشت، علی علیه السلام او را والی آذربایجان کرد، وجیه و معتمد او بود. (۱)

سعد و پاسبانی

ابراهیم ثقفی در کتاب غارات گوید: «و از کسانی که از علی مفارقت کردند و به معاویه پیوستند، یزید بن حجیه تیمی بود، امیرالمؤمنین وی را عامل به ری قرار داده بود و خراجی که وی دریافت کرد فراوان بود، همه را اختلاس و برای خود پنهان نمود. علی علیه السلام او را حبس کرد و سعد مولای خود را بر او گماشت، یزید تدبیری کرده، همین که سعد به خواب بود، مرکبهای سواری خویش را نزدیک خوانده سوار شده و به معاویه ملحق گشت.» (۲)

آنان که به دنبال نعمت رفتند و دست از خدمت کشیدند زیادند؛ ولی سعد همان ایاز محمود است که گفت: از خدمت به نعمت نپرداختم.

علی به زبان سعد سخنرانی می کند

سعد برای قرائت خطبه انبار انتخاب می شود:

محمد بن ابراهیم ثقفی گوید: «تاراج گران شام، شهرستان انبار را از نزدیک کوفه غارت کردند. علی به فراز منبر رفت و فرمود: ای مردم! غارتگران به حمله ناگهانی انبار را غافلگیر کرده و در شیخون، برادر شما حسان بکری (والی علی

ص: ۲۷۲

۱- (۱) مستدرکات علم الرجال الحدیث: ۲۷/۴، باب السین؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۷، پاورقی؛ اعیان الشیعه: ۲۲۱/۷.

۲- (۲) الغارات: ۳۶۰/۲؛ بحار الأنوار: ۲۹۰/۳۴، باب ۳۴.

بوده) را کشته اند. شما کاری کنید که طمع عراق از دماغ شامیان بیرون رود.

کوفیان جنبشی نکردند. امام به زیر آمد و پیاده و خشم آلوده به راه نخيله به راه افتاد، تا در نخيله، سران کوفه او را متقاعد کردند که خود کار را تعقیب کنند و سعید بن قیس همدانی با هشت هزار تن به تعقیب سپاه شام رفتند و علی علیه السلام را پزمرده به منزل برگرداندند. علی علیه السلام بین انتظار و افسردگی بود تا سعید بن قیس از ادراک دشمن مأیوس شده برگشت. همین که وارد شد علی علیه السلام بیمار و ناتوان بود، توانایی سخنرانی نداشت با این وصف مردم را برای استماع سخن خواندند. در مسجد ازدحامی شد، علی علیه السلام همین سعد مولای گرامیش را پیش خواند و رونوشت خطابه را به او رد کرد و او را امر داد که به گوش مردم قرائت کند.

البته چنین کار به شخص معتمد موجه محول می شود.

و خودش با همراهانی از خاندانش در سیده مسجد بنشستند، فرزندانش حسن و حسین و نیز عبدالله بن جعفر به پیرامونش بودند، پس سعد به پای ایستاده رو به مردم کرد و به سخن پرداخت و خطبه را خواند؛ سرآغاز خطبه این بود: «اما بعد، فان الجهاد باب من ابواب الجنة»^(۱).

سعد مخصوصاً جایی ایستاده بود که علی صدای او و جواب مردم را بشنود.^(۲)

در کتاب نهج البلاغه و جنگ ما، شرح این خطبه و تفصیل ماجرا را باز

ص: ۲۷۳

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۲۷.

۲- (۲) شرح نهج البلاغه: ۸۸/۲؛ الغارات: ۳۲۴/۲-۳۲۵.

سعد تا کجا سخن را تعقیب می کند؟

سماواتی گوید: سعد پس از امیرالمؤمنین علیه السلام به پسر بزرگش حسن علیه السلام ضمیمه بود و بعد از او به حسین علیه السلام پیوست و با حسین بود و با او از مدینه خارج شده به همراه او تا مکه و از آنجا به کوفه آمد و در کربلا کشته شد. (۱)

ابن شهر آشوب و مورخان دیگر او را ذکر کرده اند.

حدائق گوید: همین که روز عاشورا شد و آتش جنگ برافروخت در پیش روی امام برای رزم پیش رفت و نبرد کرد و کشته شد. (۲)

مناقب گوید: با دیگران از شهدا که در حمله اولی کشته شدند، شهید شد. (۳)

پیامی از کوب سعد

سعد می گوید: هر روحی که سخنان علی علیه السلام از آن طلوع کند او در افق خود کوب ابدی الظهوری دارد، اگر مردم درمانند و تاریکی سراسر عالم را فرا گیرد و خلق به تاریکی به سر برند و اگر کشتی های دریانورد به تاریکی گرفتار گردند او به ستاره درخشانی می نگرد و نشانی کوی دولت را می یابد.

سعد می گوید: ما خط سمتی کوب را گم نکردیم،

ص: ۲۷۴

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۷.

۲- (۲) مستدرکات علم رجال الحدیث: ۲۷/۴.

۳- (۳) المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۶۰/۳.

چشم از او برنداشتیم، او قطب نمای ما بود تا ما را به کوی شهیدان رسانید. ما هم جهت نمای شمائیم، مردم را دیده گان به ناخدا و ناخدا را دیده به قطب نما و قطب نما را دیده به جهت است. دولت علی علیه السلام کشتی ما و حسین علیه السلام ناخدای ما و هدف خدای ما بود. ما دیدگان برنداشتیم تا رسیدیم، صوت نور از این خطبه بس درخشان ما را صدا می زد که به من نگاه کنید، آن صدا ما را به صاحب صوت رسانید، آواز علی بود که در من منعکس می شد تا به حقیقت من صدای واتابی را از نغمه های روح کلی می گرفتم. علی با دو لب پر از حکمت، این آوازه را از او گرفته بود و به جهان و به سمع جهانیان پس می داد، هر که بخواهد آوازه ها و واتاب آنها را بشنود به کوی ما آید و از قبر ما بشنود. ای رهگذر! از ما به محمدی های همکیش ما بگو: ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و خاندان محمد وفادار باشیم.

(قاله عليه السلام في صفة)

إصبر على تعب الإدلاج و الشَّهر و بالزَّواح على الحاجات و البُكر

لا تَضْجِرَنَّ وَ لا يُعْجِزَكَ مطلبها فالنُّجْح يُتْلَفُ بين العجز و الضَّجْر

أنتي وَجَدْتُ وَ في الأيام تجربهُ للصبْر عاقبه محموده الاثر(۱)

(فی - ۳) منجیح بن سهم مولی حسن و حسین و علی بن الحسین علیه السلام

اشاره

(۲)

منجیح از موالی محبوب حسین علیه السلام و از غلامان حضرت مجتبی است، در زیارت قائمیه(۳) سلامی دارد.

ص: ۲۷۶

۱- (۱) بحار الأنوار: ۴۱۱/۳۴، باب ۲۶؛ دیوان امام علی علیه السلام: ۱۸۵.

۲- (۲) محقق استرآبادی در رجال خود گوید: منجیح بن سهم مولای حسین بن علی است، به همراه او در طف کشته شد. «معجم الرجال الحدیث: ۳۵۵/۱۹؛ مستدرکات علم الرجال الحدیث: ۴۹۵/۷» ابوعلی نیز گوید: مولای حسین است با او کشته شد. سین - د - ابن اثیر و حدائق نیز او را ذکر کرده اند، ولی ابن اثیر به نام مولای حسین و حدائق به نام مولای حسن و اولاد حسن ۸ و ممکن است سهم پدرش غلام بوده و از حسن علیه السلام بوده، چنانکه مادرش «حسینه» مولاة حسین بوده است، بنابراین: این فرزند منجیح از هر دو امام بوده و به امام سجاد جداگانه و به اولاد امام مجتبی علیه السلام جداگانه خدمت می کرده.

۳- (۳) الاقبال: ۷۱۴؛ بحار الأنوار: ۲۶۹/۹۸، باب ۱۹.

حدائق گوید: از مدینه به همراه آقازادگان خود (اولاد حضرت مجتبی علیه السلام و در سایه مصاحبت با حسین) بیرون آمده بود، تیرش به نشان سعادت رسید به شهادت فایز شد. (۱)

و ذخیره از ربیع الابرار زمخشری بازگو کرده گوید: مادرش «حسینیه» کنیزکی بود از حسین بن علی علیهما السلام. او علیه السلام وی را از نوفل بن حارث بن عبدالمطلب خریده بود. پدرش سهم او را تزویج کرد، منجیح را خدا به وی داد (۲) گوید: وی یعنی منجیح بنابراین مولای حسین است و مادرش همواره در منزل علی بن حسین زین العابدین علیه السلام خدمت می کرد؛ هنگامی که حسین سالار اهل بیت از مدینه به سوی عراق رهسپار شد، کنیزک نیکوکار به همراه امام و فرزندش منجیح با امام گرامی بود تا به کربلا رسیدند.

شیوه کارزار

گوید: همین که دو لشکر در کربلا به پیکار پرداختند و مبارزه به کار آمد جوانمردانه با دشمن کارزار کرد مانند ابطال رزم می نمود. وی از فدائینی است که حسین اول قتال داد، حسان بن بکر حنظلی عنان به سوی او تافت و او را کشت. (۳)

ص: ۲۷۷

-
- ۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۶؛ الحدائق الوردیه: ۱۲۱.
 - ۲- (۲) قاموس الرجال: ۲۳۹/۱۰؛ انصار الحسین علیه السلام: ۱۰۹.
 - ۳- (۳) حدائق الوردیه: ۱۲۱؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۶.

این کامیاب «منجیح» گوید: راه کامیابی دوام خدمت است.

کسی روی بر روی جانان نشیند که چون زلف عمری پریشان نشیند

از نشیب و فراز منزجر مشو با سوز و گداز بساز تا آخر اگر غلامی باشی به همنشینی شاهی کامیاب گردی. همه کس می تواند در کوی آزادگان گذر کند و به شهیدان پیوندد، مورد سلام و احترام بقیه الله گردد و غالباً تلف شدن نصح و کامیابی در اثر بی صبری و منزجر شدن و گریختن از مبارزه حیاتی است، حیات صورتی است از مبارزه، زندگانی سراسر مبارزه است، هر چه قوی باشی و رخنه به خود راه ندهی، بیشتر بقا داری، سنگ حوادث اگر چه تو را آزرده کند از کامیابی باز نمی گیرد؛ مادامی که مثل تیر به طرف هدف روان باشی و روگردان نباشی، کامیابی برای کسی است که عجز نفهمد، زاده تصمیمی است که مانند سهم به نشان روانه باشد، اینگونه رجال اعضای حسین یا دربان حسین اند، یعنی در هر زمان باشند و به هر نحو کشته شوند، در دفتری نام آنان را می جوئی که سر آن دفتر نام حسین است.

ومن وصيّه له عليه السلام لما ضربته ابن مُلجِم

مَا فَجَّأَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدُ كَرِهَتُهُ وَ لَا طَالِعَ أَنْكَرَتُهُ وَ مَا كُنْتُ إِلَّا كَقَارِبٍ وَرَدَّ (۱) وَ طَالِبٍ وَجَدَ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ (۲)

(ص - ۴) قارب بن عبدالله مولى حسين عليه السلام

اشاره

(۳)

قارب خود مولای حسین علیه السلام و پدرش عبدالله اریقط دلیل راه پیغمبر صلی الله علیه و آله در مهاجرت از مکه به مدینه بود. ذکر پدر او در آثار و سیر آمده.

ابوجعفر طبری و دیگر مورخان گویند: عبدالله بن اریقط دثلی همین که پیامبر صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه هجرت کرد دلیل راه بود و سپس برگشت و خبر وصول پیامبر گرامی را به مکه باز آورد و به عبدالله پسر ابوبکر وصول پدر را به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه اطلاع داد، عبدالله نیز عیالات ابوبکر را به همراهی طلحه بن عبدالله حرکت داد تا وارد مدینه شدند. (۴)

مادر قارب «فکیهه» نام دارد. جاریه حسین بن علی علیه السلام بود (۵) و در خانه رباب

ص: ۲۷۹

۱- (۱) القارب طالب الماء ليلا كما قال الخليل و لا يقال لطالبه نهاراً. «الصحاح، الجوهري: ۱۹۹/۱»

۲- (۲) نهج البلاغه: نامه ۲۳.

۳- (۳) عسقلانی در اصابه گوید: قارب بن عبدالله بن اریقط. لثی دثلی است. اریقط به صیغه تصغیر و قاف و طاء است و پاره اریقد با دال بدل طاء مهملتین دانسته اند. «الاصابه: ۵/۴»

۴- (۴) تاریخ الطبری: ۱۱۸/۲؛ بحار الأنوار: ۱۲۹/۱۹، باب ۷.

۵- (۵) ابصار العين فی انصار الحسين: ۹۶.

زوجه امام عليه السلام دختر امرء القیس خدمت می کرد، اهل سیر او را ذکر کرده اند. (۱)

امام علیه السلام مادر قارب را به عبدالله اریقط تزویج کرد و قارب از او متولد شد، بنابراین مولای حسین علیه السلام است.

همسفری

قارب با امام علیه السلام از مدینه بیرون آمد تا مکه و سپس تا کربلا به همراه بود. گوید: مادرش نیز به همراهش بود. و همین که روز عاشورا شد و آتش جنگ برافروخت به جنگ پیشقدمی کرد و کشته شد.

شهادت وی یک ساعت پیش از ظهر در حمله اولی بود. (۲) در قائمیات سلامی دارد. «السلام علی قارب مولی الحسین علیه السلام» (۳)

پیامی با کتاب؛ چرا از مرگ ترسم؟

آیا همسفری با قارب شما را به کجا می کشد؟!

گاهی که غلامی مولای خود را به جستجوی آب می بیند آیا حس جویائی و جستجو و بازجوئی او را دیده اید که شدید می شود؟ مطلقاً کسی که تابع بزرگی است و می بیند که متبوع محبوبش تشنه مقصد و مقصودی است که حتی شبانگه و در تاریکی هم در پی او و پویا به سوی اوست. قهراً حس رغبت در او

ص: ۲۸۰

۱- (۱) از جمله حمید بن احمد در کتاب حدائق.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۶.

۳- (۳) الاقبال: ۵۷۵.

تحریک می شود و میل تقرب به آن در وی سخت پدید می آید، غلامان خانواده علی علیه السلام که از مولای بزرگشان علی علیه السلام حتی در بستر مرگ خنده به رخ مرگ می دیدند، اطمینانشان به جهان آینده بیش از بزرگترین فیلسوفان خواهد بود. مجلس زهر سقراط را، در روز وداع حیات آن استاد مراجعه کنید. هر چه استدلال و سخن برای بقای روح به میان می آمد تشکیک یاران باقی بود و همین که حس اطمینان استاد را در استقبال مرگ از قیافه و لهجه و لبخندش می دیدند منفعل می شدند و چون در محیط تربیت آن استاد احساسات سرشار هم آهنگ و توأم بود به قوه ادراک و قوت استدلال، آن مجلس تلخ را تبدیل به بزم انس شیرین کرده بود.

غلامان خاندان علی علیه السلام به جای یک روز مرگ سقراط، سه روز احتضار علی علیه السلام را برای ادراک و دریافت معانی حضور داشتند که هر ساعتش صد چندان بیش از یک روز مرگ سقراط از سردار جهان اسلام علی علیه السلام می نگرستند. قدرت بیان و علم صد چندان، قوت ایمان و احساس هزار چندان و از روز مجلس درس تا روز احتضار علی تا روز میدان کربلا و رزم حسین همی مستمراً در تحت تربیت شهادت ایمان بودند.

هر ملتی بخواهند از غلامی به آزادی برآیند و

غلامشان آزادمنش گردد، خود را و محیط خود را در تحت تابش انوار حسین و علی در این روز بگذارند و اگر بخواهند غلامان آنها در هنگام مبارزه با ناملایمات به رخ مرگ دلبر باشند و بگویند: «الموت و لاذل الاستعباد» باید پیشخدمت بستر مرگ علی باشند تا جرأت کنند به رخ مرگ چیره شوند، مردم بعد از آنکه کتاب دوم یعنی مدینه سعیده و کتاب سوم یعنی دستور مدینه را از استاد پیشینیان سقراط الهی به قلم حکیم الهی افلاطون ببینند به سرّ آن پی می برند که چگونه غلامان حسین در دم خطر و در آستان مرگ آزادمنشی از خود بروز می دادند؟ با آنکه باید غلام به حیات مذلت آزمون باشد و به خواری و فرار از میدان جنگ رام و به ننگ دستگیر شدن به چنگ دشمن تن در دهد، مردمان دیگر چنینند، به اندازه ای جان دوستند که به ترس مرگ هر ننگ را می پذیرند، افسرانشان می گریزند، شاعرشان از میدان کارزار فرار می کند و همین که می پرسند چسان پشت به جنگ کرده ای؟ بی شرمانه می گوید: فَرَّ لَعْنَهُ اللهُ خَيْرٌ مِنْ قَتْلِ رَحْمَةِ اللهِ.

این بی آزرمی را بیشتر خلق دارند ولی به زبان نمی آورند، از دل بستگی ها به جان آزاده اشان، چه شعرا و چه غیر شعرا، ننگی را که از آن گریزانند، در موقع

تهدید به مرگ از ننگ آن سرباز نمی زند، آنان که خوی نگرفته اند، چنین اند؛ تا چه رسد به آنان که خوی گرفته اند؛ ولی چسان بوده؟ که قارب غلامی بوده، خانه زاد، در آن بستر که حسین سر می نهاد، سر می نهاد. در آن بالین که سالار آزادگان آرمیده، میارامد. آیا جز از آن است که به حیات آینده آگاه است و حیات آینده را زیباتر و جهان آینده را شیواتر از این جهان فهمیده و دیده که تمزق اعضا را در راه آن کتاب دستور مدینه فاضله برای تربیت، در شخصیت زعیم آنان هویدا بود، از جمله ای که در هنگام مرگ علی شادان می فرمود: کشتی ما به ساحل رسید، به منزل رسیدیم و از دریا گذشتیم. «کمقاربِ وُرد» حریت نفس و اسّ عظمت به آنان یعنی به غلامان داده می شد.

قارب علیه السلام به افسران ارشد می گوید: شما هم مدرسه نظامتان را بدینگونه بنا کنید تا نگریزید و من معتقدم افسران مدارس دیگرتان سلام دهند.

كُلُّكُمْ مِنْ آدَمَ و آدَمَ مِنْ طِينٍ، لَا - فَضَلَ لِعَرَبِيٍّ عَلَيَّ عَجْمِي و لَا لِعَجْمِي عَلَيَّ عَرَبِيٍّ إِلَّا بِالتَّقْوَى، أَلَا و أَنَّ الْعَرَبِيَّةَ لَيْسَتْ بِأَبِّ و الْوَالِدِ و لَكِنَّهَا لِسَانٌ نَاطِقٌ فَمَنْ طَعَنَ بَيْنَكُمْ و عَلِمَ أَنَّهُ يُبَلِّغُهُ رِضْوَانَ اللَّهِ، حَسْبُهُ. (۱)

«رسول خدا صلی الله علیه و آله»

(صا - ۵) اسلم بن عمرو غلام حسین علیه السلام

اشاره

(۲)

اسلم: قاری قرآن و نویسنده و دلاور، از موالی حسین علیه السلام بود و پدر او ترک بود، اسلم کاتب امام بود.

اهل سیر و تواریخ ذکر کرده اند: که اسلم از موالی حسین علیه السلام است و معروف آنکه امام علیه السلام اسلم را بعد از وفات برادرش حسن علیه السلام خرید و وی را به فرزند خویش علی بن حسین علیه السلام هبه کرد و پدر او «عمرو» ترک بود و اسلم نزد حسین نویسنده بود، پاره ای از نوشتجات با او بود.

همسفری

همین که حسین از مدینه به سوی مکه خارج شد، اسلم ملازم وی بود تا با او به کربلا آمد.

ص: ۲۸۴

۱- (۱) معانی الاخبار: ۲۰۷، حدیث ۱.

۲- (۲) ابوعبدالله محمد بن یوسف قرشی گنجی در کتاب کفایه الطالب و حافظ ابونعیم در کتاب حلیه الاولیاء و تنقیح المقال مامقانی و ابصار العین سماوی و ذخیره الدارین سید عبدالمجید.

ارباب مقاتل و سیر گویند: همین که روز دهم شد و نائره جنگ برافروخت، غلام ترکی که از حسین بود (در مناقب ابن شهر آشوب تصحیف گوید از حرّ بود و در ترجمه و پیام حرّ گذشت) و قاری قرآن جنگ خواست.

شیوه کارزار

همین که اذن گرفت نبرد می کرد و رجز می خواند و می گفت:

البحر من ضَرْبِي وَ طَغْنِي يَضْطَلِي وَ الْجُوُّ مِنْ سَهْمِي وَ نَبْلِي يَمْتَلِي

اذا حسامی فی یمینی یَنجَلی یَنشَقُّ قَلْبَ الحاسد المَبخَلی (۱)

ترجمه:

از برق شمشیر و آتش سرنیزه من میدان هر چند دریا باشد فروزان می شود و از تیر و پیکانم جو فضاء پر می شود.

هر گاه تیغه تیغ بران در کف راست من آشکارا شود دل حسود می شکافد.

از ارجوزه معلوم می شود وی تیرانداز و کماندار بوده و بعضی از ارباب سیر گویند: چون برای قتال بیرون شد می گفت:

۱- امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر (۲)

ترجمه: امیر من حسین است و نیکو امیری است، مایه سرور سویدای دل پیامبر بشیر نذیر است.

کشتار کرد تا کشته شد.

ص: ۲۸۵

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۴۵؛ اعیان الشیعه: ۳۰۳/۳.

۲- (۲) اعیان الشیعه: ۳۰۳/۳؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۵۳/۳.

بالین کشته و یک دنیا بزرگواری

(به بالین این کشته بیاید که حسین اینجا است)

گویند: «همین که به خاک افتاد و در آخرین خوابگاه قرار گرفت حسین علیه السلام پیاده به بالینش آمد، دیداری از او کرد، باز رمقی داشت و به حسین اشاره ای می کرد.

(نیکو اشاره! و حبذا مشار الیه!)

خطهای خوب بسی نوشته بود، ولی هیچکدام به خوبی این اشاره مرموز نبود.

این جان عاریت که به ماها سپرده دوست

روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم

حسین علیه السلام دست به گردن او کرد و اشک ریخت و رخساره به چهره شهیدش نهاد. اسلم چشم ها را باز کرد و لبخندی زد و کلمه ای گفت و تسلیم کرد! گفت: کیست مانند من که پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله رخ به رخ من است؟ و جان تسلیم کرد.»^(۱)

شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حور العین

اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم^(۲)

ص: ۲۸۶

۱- (۱) و به رَمَقٌ و کان یومی الی الحسین علیه السلام فاعْتَنَقَهُ الحسین فَبَکَى وَ وَضَعَ خَدَّهُ عَلَی خَدِّهِ فَفَتَحَ عَیْنَهُ فَتَبَسَّمَ وَ قَالَ: مَنْ مِثْلِی؟ وَ ابن رسول الله وَضَعَ خَدَّهُ عَلَی خَدِّی. «اعیان الشیعه: ۳/۳۰۳-۳۰۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۶»

۲- (۲) حافظ شیرازی.

شاهدی از حق به رخ در دم رفتن، چه بهتر از این؟ چون امام بی نهایت بزرگواری کرده بود، او نیز به این زبان تشکر از مقدم وی کرد. ادیب و کاتب بوده.

پیام «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» و رابطه نویسنده غیر مباشر با قلم

روابطی که بین زعیم و افراد صالح حزب است، الهاماتی است که بسان قلم نقاشی یکسرش به دست نقاش و دیگر سرش در طومار یعنی، در خاطر هشیار افراد نقش و نگاری مرموز پدید می آورد که هر گاه به ظهور و به روز آیند و قرائت شوند، همان اسرار دل زعیم و اطوار شخصیت او است.

امامی که نامه ای را املا می کند و دیگری می نویسد رابطه مخصوصی در آن حین با آن دگر دارد و اتصال محفوظی نادیدنی بین کلماتی است که زبان گوینده آن القا می کند و جارحه این می نویسد، اگر قرآن به او القا می کند و او می نویسد اتصال غیر مرئی با خدا دارد و اگر بیگانه او را تسخیر کرده اتصال با آن بیگانه دارد، هر گاه قلمی را به دست نویسنده ای بدهی و علمی به او القا کنی که بنویسد در سمع او و در نامه و در فکر او نسخه ای از رأی و روح تو نگاشته است.

اسلم شهیدی است که صدای حماسه اش این بود که: امیری حسین؛ و اشاره دم مرگش با امام این بود که: من از توأم، امام نیز تو گفתי نامه ای را از دست او

گرفته و از سر قرائت کرده و یافته که عیناً همان است که خود به او املا کرده و به جای امضا و قبول و صحت او را در آغوش گرفته که: آری تو روح منی، هر نامه بالحقیه روح مصنف و رأی اوست او هم به شکرانه این امضا لبخندی زد. یوحنا (۱) فم الذهب گوید: ابرار در دم مردن لبخندی دارند که به جهان می ارزد.

ص: ۲۸۸

۱- (۱) یکی از دوازده حواری مسیح است که یکی از اناجیل اربعه به نام اوست.

سلیمان ابورزین از موالی حسین علیه السلام نماینده معتمد امام علیه السلام و پیک نامه او برای بصره بود (اهل بیت به موالی خود شخصیت و کنیه می دادند) در آن هنگام که امام علیه السلام در مکه بود، وی را با نامه هایی به سوی بصره برای رؤسای اخماس بصره (۲) [\(۲\)](#)

ص: ۲۸۹

۱- (۱) ابوعلی در رجال خود گوید: سلیمان مکنی به ابورزین مولای حسین است، با او کشته شد. محقق استرآبادی در رجال کبیر گوید: سلیمان بن ابی رزین مولای حسین به همراه او کشته شد و شاید منظور این باشد که در راه حسین و در نهضت حسین شهید شده؛ زیرا آنان که در این راه کشته شدند، هر چند دور دست از کربلا باشند با حسین اند. مامقانی گوید: مولی حسین است (بنابر نسخه ای) و مولای حسن است (بنابر نسخه ای) با حسین کشته شد و لذا شیخ در رجال خود او را از اصحاب حسین شمرده گوید: مولی حسین با او کشته شد و ابن داود او را در قسم اول شمرده گوید: مولی حسین (سین جخ) با او کشته شد «و کفی بذلک فخراً». و مامقانی تفصیل ترجمه را ذکر کرده.

۲- (۲) اخماس بصره از این قرارند: ۱- عالیه ۲- بکر بن وائل ۳- تمیم ۴- عبد قیس ۵- ازد، و رؤسای این دسته های پنجگانه اینانند: احنف بن قیس تیمی مشهور به حلم رئیس تمیم و مالک بن مسمع بکری رئیس بکر بن وائل و منذر بن جارد عبدی رئیس عبد قیس «پسر زیاد خواهر او را، بحریره به زنی داشت» از اشراف است. «تاریخ الطبری: ۲۵۶/۴» در مغازی و فتوحات ذکری دارد، مسعود بن عمرو ازدی فهمی رئیس ازد و به سبب قتل او، آشوب بصره بعد از هلاکت یزید برپا شد، وی عبیدالله زیاد را به پناه داد و مانع از قتل او شد و به حمایت او در بصره بر منبر رفت. مردم ریختند و او را ریز ریز کردند، کنیه او ابوقیس و جنبه اشرافی داشت و وی همان است که مردم را گرد آورد و برای نصرت حسین آنها را خطبه خواند و موفق نشد، ولی در کتب مقاتل خطابه به نام یزید بن مسعود نهشلی است. وی نیز تمیمی است و کنیه

روانه داشت،^(۱) مادرش کبشه کنیز حسین علیه السلام بود، امام او را به هزار

درهم خریده بود و او در خانه ام اسحاق «زوجه مکرمه امام علیه السلام بنت طلحه بن عبدالله تیمی» خدمت می کرد.

از وصایای امام مجتبی به حسین علیه السلام یکی آن بود که فرمود: ای برادر! این بانوی گرامی «ام اسحاق» را مگذار از خانه من بیرون رود تو او را تزویج کن. از این قرار معلوم می شود ام اسحاق محرم و محبوب خانواده اهل بیت و بانوی هر دو امام علیه السلام بوده.

امام علیه السلام این جاریه را به ابو رزین تزویج کرد و خدا از او سلیمان را به وی داد بنابراین سلیمان مولای حسین است و در قائمیات نیز سلامی بدین عنوان دارد.

حضرت حجت عجل الله فرجه فرماید: السلام علی سلیمان مولی الحسین بن امیرالمؤمنین و لعن الله قاتله سلیمان بن عوف الحضرمی.^(۲)

ص: ۲۹۰

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۴؛ تاریخ الطبری: ۲۶۵/۴.

۲- (۲) الاقبال: ۵۷۵.

سید داودی، ابن طاوس فرماید: حسین به جماعتی از اشراف بصره نامه ای نگاشت و با مولای خویشان که نامش سلیمان و کنیه اش ابورزین بود به سوی آنها فرستاد، آنها را در آن نامه به یاری خویشان و لزوم طاعت شخص خود می خواند. اشخاص نامبرده زیر: یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبیدی و احنف بن قیس و مالک بن مسمع بکری و قیس بن هشیم و دیگران از رؤسای احماس و اشراف از جمله آنها بودند.

احنف بن قیس جوابی نوشت و امام علیه السلام را به شکیبایی و امیدواری خواند و اما منذر بن جارود نامه را با فرستاده برداشته، نزد عبیدالله زیاد برد، منذر بیم از آن داشت که مبدا نامه دسیسه ای از خود عبیدالله باشد و دختر منذر «بحریه» نیز زن عبیدالله بود. عبیدالله رسول را گرفت و به دار آویخت و سپس در منبر تهدیدی از مردم کرد. (۱)

ابوجعفر طبری گوید: «نامه هایی که حسین علیه السلام با مولای خود سلیمان «ابورزین» به رؤسای احماس به بصره و به اشراف آنجا فرستاد، مانند مالک بن مسمع بکری و احنف بن قیس تمیمی و منذر بن جارود عبیدی و مسعود بن عمرو ازدی و قیس بن هشیم و عبیدالله بن معمر، نامه ها به یک نسخه پخش و به جمیع اشراف رسید.

ص: ۲۹۱

اما بعد: پر معلوم است. خداوند پاک محمد صلی الله علیه و آله را بر تمام خلق خویش برگزید و او را به پیغمبری خود گرامی و سرفراز داشت و برای رسالت خویش او را انتخاب فرمود: و سپس وی را پس از آنکه وی در مدت زندگانی به بندگانش به پاکی خدمت کرد و آنچه را مأمور تبلیغ آن بود کاملاً رسانید از نزد ما به سوی خویش باز گرفت.

و ما خاندان او و عزیزان او و وارثان او بودیم و هستیم و از هر کس در میان مردم به مقام او سزاوارتر بودیم و هستیم؛ لیکن قوم ما خودخواهی کردند و در این باره بر ما پیشی گرفتند. ما هم از آنجایی که تفرقه امت را خوش نداشتیم، چشم پوشی کردیم و راحتی را برای شما بهتر خواستیم با اینکه می دانستیم که ما احقّ به این حقیق که دیگران استحقاقش را بدون جهت بر ما ادعا دارند و سزاوارتر به آن هستیم از کسانی که متصدی آن هستند و اینک من فرستاده ام را با این نامه به سوی شما مبعوث کرده، شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبرش دعوت می کنم؛ زیرا بالحقیقه سنت در امروز مرده انگاشته شده و به جای آن بدعت کاملاً زنده شده، پس اگر گفته مرا بشنوید و امر مرا اطاعت کنید من شما را به راه رشاد هدایت می کنم. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته.

نامه را نامه رسان دانا به جمعیت رسانید.

سلیمان در دهان مرگ

هر کس از آنها این نامه را خواند کتمان کرد، جز بعضی که جواب را به عذرخواهی نگاشتند یا به وعده و نوید اطاعت گذرانیدند؛ ولی منذر بن جارود به

گمان خود ترس کرد که مبادا دسیسه ای از قبل دامادش باشد؛ زیرا دختر منذر «بحریه» زن عیدالله بود. بنابراین نامه را با نامه رسان «رسول» برگرفت در عصر همان روز عیدالله برای سفر فردای آن به سوی کوفه تصمیم عزم داشت، آنها را برای عیدالله فرستاد، همین که عیدالله نامه را قرائت کرد و نامه رسان «رسول» را نگریست، سلیمان گرامی را پیش خواند و گردن بزد (سلیمان بن عوف حضرمی قاتل اوست) و فردا بامداد به منبر رفت و مردم را تهدید کرد و نوید داد و سپس برادرش عثمان بن زیاد را بر بصره والی کرده و برای اینکه بر حسین علیه السلام پیشی گیرد، به سوی کوفه روان شد.»(۱)

پیامی به مبلغان

تبلیغ اسلام، قربانی ها از ما مسلمین داده، مبلغان عیسی به دهان مرگ می رفتند، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله خود به طائف می رفت و یاران اسلام را به نواحی دور دست مانند دربار روم و ایران می فرستاد. بامدادی که به مأموریت تبلیغ موظف شد، بر صحابه گرامی خویش بیرون آمد و فرمود: اختلاف مکنید و بر من چنانکه حواریون بر عیسی اختلاف کردند. صحابه پرسیدند: اختلاف حواریون بر عیسی بر سر چه بود؟ فرمود: آنها را مأمور تبشیر کرد، هر کدام راهشان نزدیک بود پذیرفت و هر که دور بود عذر آورد، یاران

ص: ۲۹۳

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۴-۹۵؛ تاریخ الطبری: ۲۶۶/۴.

محمدی صلی الله علیه و آله فهمیدند که تکلیف تازه ای پیش آمده، راه دوری در پیش دارند، به حسب مأموریت پراکنده شدند. بعضی شاد برگشتند و پاره ای برنگشتند: به نظر رسالات آن که بر سر تبلیغ رفته سعی او مشکور است. او مبارزه ها با مخاوف کرده، از آغاز قیمت رسالات را برتر از جان دانسته، اقدام به جان بازی کرد.

ص: ۲۹۴

وَبَرَقَ لَهُ لَمَاعٌ كَثِيرٌ الْبُرْقُ فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَ سَلَّمَ بِه السَّبِيلَ وَ تَدَافَعَتْهُ الْأَبْوَابُ إِلَى بَابِ السَّلَامَةِ وَ دَارِ الْإِقَامَةِ وَ ثَبَّتَتْ رِجْلَاهُ بِطَمَأْنِينِهِ بَدَنِهِ فِي قَرَارِ الْأَمْنِ وَ الرَّاحَةِ بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبُهُ وَ ارَضَى رَبَّهُ. (۱)

(صح - عليه السلام) حرث مولای حمزه سیدالشهدا

حرث بن نبهان غلام حمزه بن عبدالمطلب «اسدالله و اسد رسوله» سماوی گوید: نبهان پدرش غلام حمزه و شجاع و شهسوار بود، صاحب حدائق گوید: نبهان دو سال بعد از شهادت حمزه درگذشت، و حرث پسرش به علی بن ابی طالب علیه السلام ضمیمه شد. سپس بعد از او به فرزندش حسن و سپس به فرزندش حسین علیه السلام پیوست. (۲)

تربیت او را دست به دست گردانید تا بذری که در او کشته شده بود به ثمر رسید، مشاعر حساس هر چه را التقاط می کنند آن را در خاطر زنده می کنند، به خصوص اگر از مظاهری باشد که خود به خود زنده و تحریک زا و جنبه باشد که بالاخره به عظمت نهاد و به شخصیت مبدأش می رساند. درباره شهدای این کوی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: واجعله

ص: ۲۹۵

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۲۱۰.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۸؛ الحدائق الوردیه: ۱۲۱.

من سادات شهداء،^(۱) یعنی بالمآل همه سیدالشهدايند.

همسفری از آغاز

گویند: همین که حسین علیه السلام از مدینه به سوی مکه بیرون آمد، حرث با او به مکه آمد و ملازم امام بود تا به همراه حضرت او علیه السلام به کربلا آمد و چون روز طف تنور جنگ تفته شد، در پیش چشم حسین به نبرد اقدام کرد و در حمله اولی با دیگران از اصحاب حسین که کشته شدند شهید گشت.^(۲) (رضوان الله علیه)

پیامی از دربان باب السلام

دوران و تحوّل بی قرارش او را از هر دری به در دیگر برد و انتقالش از هر بابی او را به برخورد شدیدی به شخصیت عظیمی می کشانید.

آن طائر که چنگل شاهین عشق دوست

نگذاشت تا که سر زدم از بیضه پر زخم

جانا! تو هم بکوش که به اشخاص با عظمت به شخصیت های روحانیت نزدیک گردی و از هر مفصلی از عمر و برخورد به شخصیتی عظیم، فکر عظیمی بیابی.

ص: ۲۹۶

۱- (۱) اللهوف: ۱۸؛ مثير الاحزان: ۱۹.

۲- (۲) ابصار العين فی انصار الحسين: ۹۸.

نامهٔ تشکر آمیزی به قلم علی علیه السلام از پیامبر خاتم الرسل

برای پادشاهی بیگانه «در حبشه»

اما بعد فَكَانَتْكَ مِنَ الرَّقَّةِ عَلَيْنَا مَنَا وَ كَانَا مِنَ الثَّقَةِ بِكَ مِنْكَ لَانَّا لَانَزَجُو شَيْئاً مِنْكَ اِلَّا نَلْنَاهُ وَ لَانَخَافُ مِنْكَ اِمْرًا اِلَّا اَمْنَاهُ وَ بِاللّٰهِ التَّوْفِيقِ. (۱)

«محمد رسول الله صلى الله عليه و آله»

(صد - ۸) جون بن حوی مولای ابی ذر غفاری یا غلام سیاه

اشاره

(۲)

جون مولای ابی ذر نوبی و غلامی سیاه بود. نزد ابی ذر می بود تا همین که ابوذر به ریزه تبعید شد، جون هم به همراه وی و در خدمت وی بود، در آنجا

ص: ۲۹۷

۱- (۱) فلما قرأه علی رسول الله صلى الله عليه و آله قال صلى الله عليه و آله الحمد لله الذي جعل في اهلي مثلك و شد آرزی بک. «بحار الأنوار: ۳۹۷/۲۰، باب ۲۱، حدیث ۱۰»

۲- (۲) ابوعلی در رجال گوید: جون مولی ابی ذر - سین - و گوید: من گویم از شهدای کربلا است. شیخ او را در رجال خود از اصحاب حسین شمرده گوید: اخبار طف ناطق است که در عسکر حسین شهید شد. «رجال الطوسی: ۹۹» ابن داود هم او را ذکر کرده، مامقانی گوید: وی جون بن حوی بن قتاده بن اعور بن ساعده بن عوف بن کعب بن حوی مولای ابی ذر غفاری. در صحابگی وی اختلاف است، گوید: بسلام حجه عجل الله فرجه در قائمیات شرفی بر شرف شهادت و دعای حسین به طیب رائحه افزوده دارد و با این وصف ابن داود از کشی استظهار کرده که وی در کربلا کشته شد، ولی مهمل است. مامقانی: من این تعبیر را شایسته کسی نمی دانم که خون دل را در یاری حسین روحی فداه بذل کرده کدام عدل عظمت رتبه و علو درجه اش به پایه او می رسد. باز تعبیر وجیزه نیکوتر است که فقط همین گوید. وی از شهدای کربلا است. «اعیان الشیعه: ۲۹۷/۴»

می بود تا اینکه ابوذر به سال ۳۲ هـ -- یا - ۳۱ هـ -، وفات کرد. چون به مدینه مراجعت نمود و به اهل بیت پیوست.

«علمای سیر» گویند: وی از آغاز غلام فضل بن عباس بن عبدالمطلب بود، امیرالمؤمنین وی را برای ابی ذر به صد و پنجاه دینار خرید و به ابوذر هبه کرد که خدمت کند. و وی با ابوذر می بود تا آنگاه که به علی علیه السلام پیوست و بعد از ابوالحسن علیه السلام به فرزندش حسن علیه السلام و بعد از او به حسین بن علی علیه السلام ضمیمه شد. (۱)

ذخیره گوید: و در خانه علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام بود.

همسفری از آغاز

و همین که حسین علیه السلام از مدینه حرکت کرد، با او در این سفر از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق مصاحب و همسفر بود، همراه بود و همراهی می کرد. (۲)

شب عاشورا در خزینه اسلحه

شب تصمیم منظره ای دارد عجیب!! گرچه آن منظره در پرده شب پوشیده است، اصلاح اسلحه در شب تصمیم مفرح است و مربع، به ستون های خیمه شمشیرها آویزان و در زاویه ها نیزه ها نهاده شده و مهتاب شب دهم برقی به اسلحه می دهد، آهن در دست اسلحه شناس با او سخن می گوید: کار پردازای اسلحه بیشتر از بیشتر زبان سخن دارد، با

ص: ۲۹۸

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۶؛ اعیان الشیعه: ۲۹۷/۴.

۲- (۲) اعیان الشیعه: ۲۹۷/۴.

لهجه گویائی با جنگجو حرف می زند. تصمیم را جدی می کند خصوص اگر زمزمه رزم خیزی به آن ضمیمه شود، زمزمه رزم میان خزانه اسلحه با کارسازی و کارپردازی اسلحه به هم آهنگی هم، چه شور سری می آورد؟ سخن همگی همه از تصمیم است.

طنین آهن در دل شب یکی از مبادی فکری جون است و چکاچاک سوهان با شمشیر و پیکان را در خیمه های حسین سخن از تصمیم است، حسین همین که به خزانه اسلحه آید سکوتش تهییج است؛ تا چه رسد به آنکه دم از رزم زند و به گوش چون با همدمی آهن بکشد. که: «یا دَهْر اَفْ لَکَ» همدمی حسین با آهن، هرگاه از بیرون شنیده شود خفته را بیدار می کند؛ تا چه رسد به دل بیدار چون جونی آن هم در جو خزانه، جون برای راز شب گوش شنوا و دل دانا دارد.

بینید جون شب عاشورا کجاست؟ و مبادی فکری از کجا می گیرد؟ غلام سیاه است و شب تاریک و خیمه اسلحه و برق شمشیر، آیا چه خاطره ها برای امام نظر به آنکه غلام ابوذر مجاهد است برانگیخت؟ و از خاطره های امام و فکرهای بلند او چه تراوشی کرد؟ البته غلام کاملاً مراقب است ببیند چه تراوش از دو لب امام راجع به فردا می شود که تصمیم او را به طور صحیح و صریح بیابد.

ارباب سیر «طبری و دیگران» گفته اند: علی بن الحسین علیه السلام بازگو کرده فرماید: من در شام آن شبی که پدرم فردای آن کشته شد نشسته بودم و عمه ام نزد من بیماردار من بود، از من پرستاری می کرد. پدرم از همه کناره گیری کرده به خیمه مخصوصی رفت.

به نظر می‌رسد که فقط خودش در آن خیمه می‌رفته و کاری در آن کناره‌گیری داشته که از همه کناره‌گیری کرده و ظاهراً این خیمه چادر کوچکی و خزانهٔ اسلحه بوده و مانند زرادخانه (۱) از دیگران قدغن بوده. محمولات اسلحهٔ حسین زیاد و سنگین بوده، فرزدق گوید: به کاروان حسین در سر حد حرم برخوردیم «وَمَعَهُ سَيْوْفُهُ وَ اَثْرَاسُهُ»

و فقط حوی مولای ابوذر غفاری نزدش بود، شمشیرش را مرمت می‌کرد و اصلاح می‌نمود.

«طبری و کامل» گویند: «وی اسلحه‌شناس بود و در اسلحه‌سازی استاد و در کار مرمت آلات حرب آزموده، و در اصلاح اسلحه بینا و بصیر بود.»

خلاصه آنکه به جنبه اطلاع فنی و روی آگاهی از ابزار امام علیه السلام او را به همکاری خواسته و شرف افتخار داده بوده.

وی به کار شمشیر مشغول بود و پدرم می‌گفت:

يا دهر افٍّ لك من خلیلٍ کم لك بالاشراقِ و الاصيل

من صاحبٍ او طالبٍ قتيلٍ و الدهر لا يقنع بالبدیل

و انما الامر الى الجلیل و كلُّ حی سالك سبیل (۲)

ترجمه این زمزمه رزم خیز:

ص: ۳۰۰

۱- (۱) زرادخانه: محل اسلحه و ذخایر و مهمات نظامی، اسلحه‌خانه.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۳۱۸/۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۵۸/۴؛ اعیان الشیعه: ۶۰۱/۱؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف:

۱ - روزگارا! تو ناپایدار را به اشتباه یار گرفته اند؛ اف از تو یاری، و تفو بر تو دلگساری! دوستی تو را چه می خواهم؟ تفو بر تو!! آنان که تو را خواستند و طرح دوستی با تو ریختند چه کردند؟ چه بردند؟ آنان که تو را گرفتند و از مقصد باز نشستند، اشتباه کردند.

۲ - در تابش صبح و تیرگی شامت و در پیچ و خم ایامت از آنان که پی جوی تو بودند و با هم آغوش تو بودند کشته ها داری. من به دوستیت نگیرم و برای تو از مقصد باز نایستم، تو آنی که دوستدار هواخواه و یار شادکامت را کشته داده ای، من گول تو را نپذیرم و از تصمیم خود برنگردم، بی جهت تسلیم مقتضیات تو نخواهم شد، به هوای تو سر به مقتضیات زمانه و تقاضاهای تو فرونیارم، هر چند به ستیزه برخیزی.

۳ - تو همواره با مردم بی بدیل بر سر ستیزه بودی، همیشه مردمانی را برابر داشته ای که ثانی نداشتند. اکنون با من هم همین معامله را خواهی کرد، با من هم ستیزه می کنی! بکن. جز آنان که با آنها ستیزه می کردی لایق ستیزه با تو نیستند.

قُلْ لِلَّذِي بَصُرُوفِ الدَّهْرِ عَيْرِنَا هَلْ حَارَبَ الدَّهْرَ الْاَمَنْ لَهْ خَطَرَ (۱)

۴ - کار من و تو با محکمه بزرگتری است، من رام تو نخواهم شد هرچند تو پهلوانی، من که سرم پیش داوری اجل از تو است. اجل از توأم و اختیار امر نیز با داوری جلیل و اجل از تو است، پس به ستیز و به جنگ تا بجنگیم و چنگ در

ص: ۳۰۱

چنگ هم افکنیم، ما را کار بزرگ است، داور بزرگ در این کارهای بزرگ اختیار امر با داور جلیلی است نه با تو، او همی همت بزرگ را بزرگتر خواهد کرد، هر چه کار بزرگتر شود و دشمن بزرگتری از جا خیزد، همت بزرگتری خواهد داد و حکومت بزرگتری خواهد کرد و جلالت بزرگتری خواهد داد. از مبارزه با مقتضیات تو مجلل شوم و بسی از انعام لطف ایزد بی چون، کسوت جلال بپوشم.

همین که رام تو نشوم و نگذارم تو چیره شوی و مقتضیات تو بر اراده ام حکمفرما شود، شایسته تجلی ها خواهم شد، پس از قطع با تو و پیوستن با جلیل به جلال ها سرافراز خواهم شد. جلالی پس از جلال، جلالی پایدار خواهم داشت. من در عقب، این جلالها را دارم.

۵- در صورتی که دیگران هم مبارزه نکنند یا نه، این راه مرا خواهند رفت، هر زنده خواه ناخواه این راه را خواهد پیمود و اگر چه از مبارزه هم بگریزد و تسلیم تقاضای تو شود.

تو را کشت خواهد اگر روزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار

این حماسه جملگی به جون «همدم شب در خیمه اسلحه» روحی می دهد، فکر، جون را آتشین و هشیار می کند به خصوص چند جمله آن.

نخست: آنکه مردمان بی بدیل در محاربه روزگارند، او را به یاد ابوذر غفاری آن مجاهد بزرگ می اندازد. خاصه روزهای تبعید او به شام و مبارزه های تبلیغاتی او و سپس تبعید به ربنده تا روزگار ختم عمر او که

همه را صابرا نه گذرانند و او یعنی جون به چشم خود دید، بلکه چیزهائی زیاد از محاربه با روزگار از این قبیل دیده، عمار یاسر را پس از چند سالی در میدان صفین غرقه خون دیده و امیرالمؤمنین علیه السلام را پس از چندی دیگر در بستر خون میان محراب دیده.

این جمله «والدهر لایقن بالبدیل» یکان یکان این شهدا مجاهد صابر را از جلو او سان می داد و مطالعات او را تکمیل می کرد و طبعاً غلام های یک خانواده از سر گذشت های حساس بزرگان یادداشتها دارند، بلکه قصه ها تنظیم می کند. قصاصین آنها که در خاندان ها پیر شده اند، از قصه گذشتگان سرگذشت ها دارند که به اطفال خانواده می آموزند و آن را وسیله تحمیس و تربیت کودکان قرار می دهند. از این روز سخت قصه های سران اسلام و مجاهدان فداکاری همچون ابوذر که گاهی در سرحداث به تبلیغ و گاهی در بیابان ها به تبعید بوده و مانند جعفر طیار که گاهی در حبشه و گاهی در میدان موته می جنگیده، در خاطر جون زنده می شود و قتلگاه و آرامگاه آنها به مانند پرده ها از نظر او می گذرند و از منظر غلام ابوذر هم در خاطر حساس امام علیه السلام فداکاری های آن مجاهد بی بدیل و مبارزه های آن چگونه تلاش کرد و صابرا نه گذشت. آری، منظره جون خاطره آن پیرمرد را تجدید می کند.

۲ - دیگر آنکه در محکمه مجللی پیش آمد امروز قضاوت می شود و این مبارزه تنها با مبادی غلط طبقات اشرافی و مطامع بی شرفانه طبقات لشکری نیست، بلکه با دوران حاضر است که با تمام قوا راه غلط را پیش گرفته و می رود، شبیه مبارزه انبیا برای تحویل و برگرداندن جامعه

جهانیان است و البته برای رسیدگی به آن داور جلیلی محکمه مجللی خواهد تأسیس کرد و به ناچار هرگاه از طرف داوری جلیل محکمه مجللی تأسیس شد، طرف های محاکمه و اشخاص طرفدار دو طرف و همراهان، هر دو مورد نظر خواهند بود، این قضیه به غلام وحی می کرد که جلال و شخصیت خواهی یافت، تو آن خواهی بود که می خواستی، جهان را بگردانی یا از آنان خواهی بود، غلام آشنا به جلال موبک شد و خطیر بودن مبدأ و منتهای این اقدام را فهمید، فهمید این اقدام بس بزرگ است و بزرگتر خواهد شد، برای محاکمه آن تمام خاطرها از جهانیان به تماشای محکمه خواهد بود.

۳- و دیگر آنکه راه زندگان دیگر هم که از مبارزه حیاتی بگریزند به فنا است؛ نهایت آنکه در برابر این جلال مجلل ما، فنای آن بلاشرط است روزگار آنها را بلاشرط فانی می کند و بدون بهانتحار می کند. فهمید غلام ها که در دنیای اشرافی بلاشرط فنا می شوند در این مورد مجلل می شوند. چنانکه در غیر این موقع هرچند مورد غبطه جهانیان باشند محو می شوند. چقدر درباری ها و خزانه دارها و انباردارها و اسلحه دارهای سلاطین هستید و بودند که روزگار آنها را محو کرده و می کند.

این رجزهای حکیمانه، این افکار عالی، این تأثیرات مرده انگیز، مبادی فکری چون بود؛ هر فکری به او داد، هر رشادتی به او آموخت، هر خاطره ای را در خاطر او زنده کرد. تو گفتی ابوذر غفاری مولای او زنده شده و آن دوندگی های خود و آن پای پرآبله خود و شترسواری بین شام

و مدینه و آن جراحت های زیر ران و ورک خود آنچه را چون دیده و ندیده به او می نماید و از جور بنی امیه می نالد و به او می گوید: ای جون! ما دعاه اصلاح پیش از قیام علی رفتیم و تو خود دوران قیام دعاه مصلحین را مانند عمارها به همراه علی دیدی که نتوانست ضغظه و فشار را از موالی بردارد و پس از علی هم شدت فشار حکام بنی امیه را بر موالی دیدی و اگر بعد از حسین که پناهگاه ستمدیدگان است زنده بمانی، صد چندان خواهی دید، حیاتی برای تو و مانندگان تو نخواهد ماند، مگر آنقدر که عذاب و شکنجه بچشید. ای جون! بعد از حسین پناهگاه نداری و اگر با حسین هم نفس و همقدم باشی باز در آن محکمه مجلل، مراد عمار را و همه دعاه اصلاح را خواهی دیدار کرد، ای جون! آن نوازش ها که از حسین حتی در سر سفره ها هم می دیدی دیگر نخواهی دید، به دولتی گرفتار می گردی که به تحقیر موالی می کوشد و روی اصل نژادی عجم را به طور کلی و موالی را به طور خصوص تحقیر می کند، شما را به سرزنش از پستی نژاد پیشانی می نهد و از نکبت های غالب و مغلوب سدها برابر شما می کشد و تا رنگ سیاه به همراه شما هست و پستی سامان را به شما می بندد، گرزها از سرزنش بر سر شما می کوبد. خلاصه آنکه تا در این پوست هستی و هستی، نصیب عذاب و شکنجه امم غالبه یعنی بنی امیه هستی و اکنون در این پیش آمد، به وسیله حسین دری از بهشت به روی تو باز می شود و گذشته از اینکه شرف شمشیر، جون را ندا می کرد و قدم گذاری حسین به خیمه اسلحه و قیافه جد خنجر و تیر به او وحی ها می کرد، امام آن

رجز حکیمانه را تکرار می کرد.

علی بن الحسین علیه السلام فرماید: پدرم آن مقال را دو مرتبه یا سه مرتبه اعاده کرد تا من آنچه باید بفهمم فهمیدم و اشک و گریه مرا گرفت، به گلو فشار آمد، کوشیدم تا جوش دل را پس زدم و سکوت را از دست ندادم و آگاه شدم که بلا نازل شده، تصمیم قطعی است و اما عمه ام زینب همین که شنید «وی زن است، شأن زنان رقت و جزع است» نتوانست خودداری کند، بی تابانه از جا پرید، دامنش به زمین می کشید، پای برهنه آمد تا به امام علیه السلام رسیده گفت: واثکلاه...

برای جون بر بیدارباش های مذکور شیون جگر خراش علاوه شد، آیا این شیون ها از حرمسرای امام و آن مذاکره های غیرت افروز طرفین «امام و خواهرش» در مزاج غیرتمندی همچون جون چه تأثیری می کند؟ و آیا جون در این موقع نیز بوده یا به کنار رفته بوده؟ نمی دانم ولی به هر حال از ماجرا آگاه شده.

گوید: پدرم بعد از تسلیت، وی را آورد تا نزد من نشاند و برگشت و از خیمه های حرمسرا بیرون شد، نزد اصحاب رفت.» (۱)

آیا جون جای دیگر هم این رجز را شنید؟

ابوالفرج گوید: علی بن الحسین علیه السلام فرمود: آن شب من بخدا!!! با حالی که علیل بودم با پدرم نشسته بودم (یعنی از بیماری های برخاسته بودم) پدرم علیه السلام پیکان

ص: ۳۰۶

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳۱۹/۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۵۸/۴؛ اعیان الشیعه: ۶۰۱/۱؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۹۳/۲.

تیرهای خود را بجا نصب می کرد و مرمت می نمود و چون مولای ابوذر غفاری پیش دستش بود. (یعنی اسلحه را می داد، می گرفت و بازبین می کرد)

پدرم علیه السلام در آن حال می خواند: «یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق...»

ظاهر این نقل تعدد روایت است نه تعدد مورد، ولی از آنجا که خواب، شب تصمیم بر جنگجو حرام است و خیمه شب جای انجام کارهای تجهیزاتی است، باید تعدد روایت را به تعدد مورد حمل کرد که در یکجا به تیرها رسیدگی می کرد و پیکان به آنها گنجانده می شده و در جای دیگر به شمشیر و غلاف رسیدگی می شده، در یکجا به دست امام علیه السلام بوده و غلام پیش دست او بوده و در جای دیگر به دست جون بوده و امام علیه السلام رفع خستگی می نموده و در هر دو وضع، اصلاح اسلحه به تصورات جنگ کمک می کرده و افکار را تهییج می نموده و از باب تداعی معانی، معانی دیگری به قلب هشیار امام منصور علیه السلام هجوم می کرد و البته کار زرادخانه «گرچه نمی توان آن خیمه را زراد خانه نامید» بسی اهمیت دارد. از اهمیت آن باید برای شب، تصمیم فرمانده کل خود به مباشرت رسیدگی نماید، شب تصمیم دست و بازویی در آستین می رود که باید فردا با شمشیر از آستین برآید، بنابراین قسمت عمده وظیفه شب، همان بازبین کردن و بازرسی اسلحه و سوهان کاری و راست کردن خمیدگی و گرفتن زنگ و کوبیدن میخ ها و محکم کردن دسته ها و جابه جا کردن شمشیر و زوبین و تیر است و به هر حال از اسلحه ای که به دست مرد جنگی بیفتد و از مرکب سواری که به زیر

پای سوار آید و از دوات و قلمی که در پیش نظر خوش نویس باشد دعوتی از مرد کاری می شود و وحی آسا فکری به دماغ و اعصاب او می رسد و تحریکی می آرد، خصوص موقعی که برای آزمایش شمشیری را از غلاف می کشد و برای امتحان مرونت (۱) او پیچ و خم گردنش حرکت می دهد.

رئه (۲) تیغ امام را ندا می کرد و امام نیز به همزبانی تیغ وجدان زنده را صدا می زد و چون جون زنده بود و این بانگ در گوش او سخت صدا می کرد، طنین کار به مانند طنین کارزار، خاتمه کار را گوشزد می کرد و سخن امام هم تکلیف قطعی فردا را به خویش و تبار گوشزد می کرد و در ضمن هم به جون مبادی فکری القا می کرد. جو صف آرای به مرد کاری شجاعت می آموزد با آنکه جون خود به خود شجاع بود و از رجز میدانش معلوم می شود در اعمال شمشیر و بکار بردن سر نیزه بسی توانا بوده و از کشتاری که کرده و از به مبارزه آمدنش معلوم می شود مراحل مهمی را از جنگ به توانایی گذرانید.

در آغاز جنگ

مناقب ابن شهر آشوب گوید: «همین که جنگ در گرفت جون بن ابی مالک بن کعب بن حوی مولای ابوذر رجز خوان به مبارزه آمد می گفت:

كَيْفَ تَرَى الْفُجَارَ ضَرْبَ الْأَسْوَدِ بِالْمُشْرِفِ الْقَاطِعِ الْمُهَنْدِ

ص: ۳۰۸

۱- (۱) مرونت: سبکی و نرمی در عین استواری.

۲- (۲) رئه: صدا به طور مطلق یا صوت حزین، آواز تیر و کمان و مانند آن.

أَدْبُ عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْيَدِ أَرْجُو بِهِ الْجَنَّةَ يَوْمَ الْمَوَدِّ

ترجمه: سیه کاران ضرب دست یک تن فداکار سیاه را چسان می بینند؟ با این تیغ بران و این شمشیر شرف بخش (مشرفی منسوب است به مشارف شام) من با این زبان رزم آوری و با دست و بازو دفاع می کنم بدان امید که هنگام ورود به آستان معدلت مینوی بهشت یابم. (۱)

همت بلند یا درک شرف شمشیر

(مردان همیشه تکیه خود را بدو کنند)

سید رضی الدین بن طاوس داودی گوید: وقتی آتش قتال افروخته تر شد چون بن حوی مولای ابوذر آمد و برابر حسین علیه السلام ایستاد و برای جنگ استیدان می کرد. آیا کسی برابر امام آمده؟ اذن جنگ خواست (گوید: و وی غلام سیاهی بود)

حسین و اسلام به بردگی چه نظر دارند؟

نظر دارند که تا می توانند جزء نورانی افراد را تقویت کنند و آنگاه آزاد کنند و در هیچ موقع حتی موقع تنگ هم آنها را وسیله استفاده قرار ندهند و حتی برای دفاع از خویشان هم در موقع حاجت به کار نفرمایند بنابراین؛

حسین علیه السلام به او فرمود: «ای جون! تو از جانب من اذن رفتن داری.

تو مجبور به تبعیت از ما نبودی، تو برای طلب عافیت و آسایش از رنج دیگران و آنکه در سایه ما آسوده باشی به ما پیوسته بودی و چونان پناهنده بودی،

ص: ۳۰۹

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۵۲/۳؛ اعیان الشیعه: ۲۹۷/۴.

ما می خواهیم که کسان در سایه ما آسوده باشند نه به زحمت افتند.

در قله فضیلت

جون در این مقام مرتفع مینوی، بهشت را زیر سایه شمشیر می نگرد، اکنون به قله ای برآمده که رجال بلند عالم تمنا و آرزوی آن را دارند. آلودگی نژادی، آلودگی کفر و هر آلودگی را پیش از رسیدن به این گردنه به چندین مرحله زیر پا گذاشته و برآمده تا اینک به آستان شمشیر که تاجوران در پی آنند رسیده، اینک اگر بخت مساعدت کند و سالار شهیدان نظر بلند، سیاه را به نظر آرد، غلام اسلام بیگانگان جهان و جهان بیگانگان را به نقطه درخشانی از عالم اسلام هدایت می کند. بهتر از جانشینان اسکندر در آفریقا و برتر از فاتحان بربر همچون طارق بن زیاد در فتح اسپانیا جهانگیری و جهانداری اسلام را تثبیت می کند و به نژاد سیاه پوست شرفی می دهد که مقدار صلاحیت رقای آنها را جهان امضا کنند.

خوش بینی نوبه و حبشه و بجاوه را به تربیت اسلام جلب می کند و از بدبینان به آیین اسلام تا ابد دفاع می کند، پس اگر به پای حسین بیفتد، اگر لابه کند ننگی نیست! برای راه کشته شدن است! از این افتادگی برمی خیزد و چنان قیامی می نماید که مقدر پادشاهان حبشه نیست،

ص: ۳۱۰

۱- (۱) فقال له الحسين يا جون! انت في اذن مني، فانما تبعتنا طلباً للعافيه فلا تبتل بطريقنا. «مثير الاحزان: ۴۷؛ اعيان الشيعه: ۶۰۵/۱؛ اللهوف: ۶۴»

سربازی خواهد که در سر حد خاک آفریقا برای دفاع از شرف اسلام و شرف نژاد سپاه ایستاده و با جبهه روشنی معیار بردگی و بندگی را در اسلام می نماید و دستوری به دول مستعمراتی می دهد و از هجوم متمدن ها به تسخیر وحشی ها (یعنی جلده اش) جلوگیری می کند و به نویسندگان و مغرضان می گوید: نمونه نگهداری از زیر دست و بردگی را از بیت جهان دول بنی امیه و پادشاهان دیگر اسلام می گیرد، از بیت خالص صریح اسلام بنگرید نه از دولت عربی محض بنی امیه، و حمله مغرضانه به اسلام و به باب بردگی و بندگی نکنند و بردگی اسلام را چنان پرافتخار ببینند که در وقت حاجت حیاتی هر چند بنده را به آزادی تهویس کنند که بگریز: وادی دعوت شاهان گاهی فتح و فیروزی و گاهی کشته شدن و خونریزی دارد، نگریزد. آزاد شدن با هوس آموزی گریز نتواند فکر شرف را از سر او به در کند و به پای سالار شهیدان افتد که مرا از لیاقت میانداز. گیرم من رفعت قدر شهادت و فخامت این موقعیت را نیافته و قدر عظمت این موقف رادرک نکرده باشم، وفا کجا رفت؟ اسلوب مهر و نوازش عمران تو چگونه آزادم بگذارد، مرغی که دانه از بامی چیده هر چند او را بتاراند، باز بام به بام به سوی آن بام می باید؛ شما که ما را به طناب و چنبر جبر نبسته بودید که اینک خود را یله و رها بینیم، آن رشته محبت که ما زیردستان را بسته بود گسستنی نیست، شما غلام را به چشم غلامی نمی دیدید، سر سفره می نشانید تا دست او به سفره دراز نبود غذا نمی خوردید، درست است که شما غلام را برای آنکه در سایه آسایش باشد می خواستید نه برای

آنکه به کشتن دهید و اعمال شما گواهی می داد که روش شما غیر از این مردم است که خواجهگان را نیز به بندگی می خواهند. اما ما هم بر سفره شما بی فکر نمی نشستیم، از سفره شما معنویت محبت غذای ما بود، ما اینقدر کور نبودیم که نعمت را ببینیم و محبت را نبینیم، گیرم کسی آنقدر پست باشد که نعمت را ببیند نه محبت را، آن نعمت سرشار که دست ما در آن فرو می رفت پای ما هم در آن فرو رفته، اگر کسی منظورش نعمت و محضاً نعمت باشد و بس، از نعمت آنقدر منظور او تأمین بود که دیده اش پر می شد. پس چگونه دیده برگیرد؟ اگر نعمت پرست هم باشیم، پست ترین نعمت های شما ما را تا کمر فرو برده از شکرانه یک لقمه آن هم عاجزیم. ما را آنقدر نعمت پرست فرض مکن یا فرض هم می کنی فرض کن، ولی چه مانع دارد که ما پس از عمری پستی بخواهیم به یک ساعت زحمت جزو نیکنامان در آئیم. بگذار ما در راه وفای تو کشته شویم تا مردم هشیار شوند که شما غلامان را اینطور نگهداری می کردید که به هیچ وجه از شما جدا نمی شدند. تیغها، شمشیرها در ما بین ما فاصله می شد و نمی توانست آنها را از شما جدا کند. بگذار خواجهگان از شما خواجهگی را بیاموزند و غلامان از ما بندگی، بگذار بیگانگان هشیار شوند که اسلام بردگی را به این وضع امضا کرده تا دیگر قلم دست نگیرند و به اسلام ستم کنند، قدس اسلام را پامال ظلم کنند. ما خون خود را به خون پاک شما مخلوط می کنیم که وضع طرز خواجهگی شما در تاریخ فداکاریتان محفوظ باشد، بدانند وضع رعیت داری شما نقصی نداشت و تا ما سیاه ها با اشراف بشریت در

این کوی مخلوط نگردیم، مظلومیت شما معلوم نمی گردد. ما هم از اعلان مظلومیت شما بهره ها می گیریم که قیمت آن از خون ما بیشتر است. شأن ما شرف می باید، بوی ما عطر بیز(۱) می شود، رنگ ما روشن می شود، نژاد ما گرامی و بالاخره ارزش ما معلوم می گردد و دول عالیه می فهمند که با نژاد ما باید چگونه سلوک کرد.

کار خواجه منش و نص سخن

«جون افتاد، بالای قدم های ابی عبدالله علیه السلام آنها را همی بوسه می داد و می گفت: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله!

مطلع سخن را به یابن رسول الله آغاز کرد که بگوید: تو پیغمبرانه رفتار کن نه شاهانه، ما را هم بپذیر. پیغمبر صلی الله علیه و آله به هر افتاده هم نظر می کرد.

من در وقت گشایش و آسایش در سایه شما، در رفاه و نعمت بودم انصاف نمی دانم که مرا در موقع آسایش هم غذای خود کنید. دستم را تا به آخر میان کاسه شما داشته باشم و لقمه ته کاسه را من در آخر بردارم و در این شدت شما را دست تنها بگذارم.

من در آسایش، بزرگواری ها از شما دیده ام، غلام را به دیده غلامی نمی دیدید، سر سفره می نشانیدید، باید دست او در کاسه باشد تا غذا بخورید. ای ولی نعمت ما؛ ما از خوان کرامت شما بهره ها برده ایم، فهمیده ایم که فوق نعمت کرامت ها است.

درست است که خون من اصلاً بدبو است و شأن من اساساً پست است و رنگ

ص: ۳۱۳

من به راستی سیاه است، اما تا کی این دلتنگی ها باید با ما باشد؟ حسب و نژاد من قابل نیست، من از اوضاع نژادی و پستی متراکم، کوچۀ بن بست برای خود نجات از نکبت خویش جلو آزادی خود می دیدم، اکنون نزدیک است دری از بهشت به روی من باز شود. این موجبات دلتنگی را مگر بهشت از ما بزدايد و عقده های دل افسرده را بردارد.

از این خلعت و تاج کرامت که همراهان بردند، مرا باز مگیر، من در مسابقه به لیاقت نیامده ام، به جدیت آمده ام.

بگذار ناکسی هم به نفیسی برسد و نفسی بی عقده دل بکشد و به جهانی فارغ از دلتنگی برسد، باشد که به وسیله آب و هوای بهشت بوی من طیب شود، شأن من شرف گیرد، رنگ من روشن شود، نه. به خدا دست از دامن بر نمی دارم و مفارقت از شما نمی کنم تا این خون سیاهم را با خون شما مخلوط نکنم.» (۱)

یعنی اگر به تنهایی من و خونم قابل نیستیم، خون مرا با خون شما مخلوط می کنم که لایق و نالایق هر دو در هم و بر هم باشد و به طفیل لایق، نالایق را هم بپذیرد، این راه راهی است که عقده دل من سیاه، عقده دل پر خون، عقده عقب

ص: ۳۱۴

۱- (۱) فَوَقَّعَ جَوْنَ عَلِيٍّ قَدَمِي أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُقْبَلُهَا وَيَقُولُ: يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ! أَنَا فِي الرَّخَاءِ الْحَسُّ قِصَاعِكُمْ وَفِي الشَّدَّةِ اخذلكم؟ وَاللَّهِ إِنَّ رِيحِي لَتَنْتَنُ وَإِنَّ حَسِيَّيَ لِلثَّيْمِ وَإِنَّ لَوْنِي لِأَسْوَدَ فَتَنْفَسُ عَلَيَّ بِالْجَنَّةِ لِيَطِيبَ رِيحِي وَيَشْرَفُ حَسِيَّيَ وَيَبْيَضَّ لَوْنِي. لَا وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُكُمْ حَتَّى يَخْتَلَطَ هَذَا الدَّمُ الْأَسْوَدُ مَعَ دِمَائِكُمْ. «ابصار العين في انصار الحسين: ۱۷۶؛ مثير الاحزان: ۴۷؛ اعيان الشيعة: ۲۹۷/۴؛ اللهوف: ۶۵.»

ماندگی را می‌گشاید. کلمهٔ مختصر تغییر وضعیت من، تغییر ماهیت من در این راه است، من از این رهگذر منصرف شدنی نیستم. بر ما بدبخت‌ها عمرها می‌گذرد و روزنهٔ چاره‌ای به نظر نمی‌آید. مردم رنج‌ها می‌برند که از تیره‌رنگی برآیند، خرج‌های گزاف می‌کنند که سفید‌چهره‌گردند، آن رنج‌ها و آن خرج‌ها بی‌سود است، ای امام اخلاق و رحمت! از دریچهٔ چشم من سیاه، به تقاضای من بنگر.

این سخنان گویا خاصه کلمهٔ «تنفس علی... الخ» آیا در دل حسین علیه السلام چه اثری و آثاری می‌گذرند؟ نمی‌دانم. آیا در دل شما چه تأثیری می‌کند؟ نمی‌دانم، افسردگانی این قبیل که نفوس خود را در میان خلق خدا کم‌بهره‌تر از سایر خلق خدا می‌فهمند، عقدهٔ دلشان و افسردگی و رنجیدگی خاطرشان چقدر است؟ از تلاش و التماس و چسبیدن به دامن الطاف حسین علیه السلام معلوم می‌شود عقدهٔ دل آنها و غصهٔ خاطر آنها خیلی عمیق است که گفت: «تنفس علی» به انتقال از جهانی به جهان دیگر، فقط تغییر وضع خود را ممکن و گرنه نمی‌دانند گویی نفسی بی‌عقدهٔ دل برای او تغییر ماهیت است که آن را حوالهٔ به انتقال از این جهان به جهان دیگر می‌دهد که مگر در آنجا تنفسی بکند و به جهانی برآید که مقتضیات آن جهان جز این جهان باشد، چون در آن جهان رحمت الهی به مثل او هم اجازه تنفس می‌دهد و گرنه در این جهان، آنها بخت بد خود را آزموده‌اند. این جهان جز خفه کردن آرمان و خفگی و خفقان چیزی ندارد. این جهان و حکومت‌های آن از جنس همند و جز بر یأس نفوس آنها نمی‌کوشند، این افسردگان شاید حاضر باشند مرگ را تمنا کنند که به تغییر سرنوشت برسند یا دست کم از نکوهش مردم آسوده

من در مریض خانه ای جوانی را دیدم که برای علاج لوچی چشم، جهت رفع ملامت و تخلص از نکوهش مردم، خود را تسلیم کرده بود که چشم او را بیرون آورده بودند. آوخ! از اخگر فروزانی که از این کلمات، او در عمق دل حسین علیه السلام جای گرفت، امام علیه السلام به راهی دیگر او را آزاد کرد و اذن رفتن داد، انتظار نمی داشت که از اذن رفتن، او بیاید «انَّ ریحی لتتن» بیفتد و به تصور «انَّ حسی للئیم» وا افتد و به سیاهی لون خود استشعاری نماید که این تصورات جانگزا از زخم سرنیزه در خاطر مؤثرترند. امام علیه السلام نمی خواست او را به این تصورات جانگزا مجبور کند و او را به یاد پستی سامان و نژاد بیاندازد و از استشعار به سیاهی پوست و امور نفرت انگیز، دل او را در احتراق دیگری وارد کند، خاطر حساس پرعاطفه امام علیه السلام از این تذکرات، البته به حالت او متأثر می شود و به مذاکرات حال وداع او، در خون اثری آتشین می کرد و شاید آزرده گی حال اینگونه مرد با وفا، سبب آزرده گی خاطر مولای او است، خصوص آزرده گی که در راه جانفشانی در حال وداع به او هجوم کند و آن هم از ناحیه نپذیرفتن مولا آید. امام آیا حاضر است اینگونه وفادار را برنجاند، با آنکه او در این تقاضا و هر تقاضائی از هیچ جهت کسری ندارد و اختلاف الوان و السنه و نژاد مدخلیتی در کمال مطلوب ندارد، اگر اینک اذنش هم بدهد برای او متأثر است، برای او آتشی در دل دارد.

گوید: حسین علیه السلام اذنش داد به مبارزه بیرون رفت و می گفت:

۱ - كَيْفَ تَرَى الْفُجَارَ ضَرْبَ الْاَسْوَدِ بِالْمُشْرِفِي وَ الْقَنَا الْمُسَدَّدِ

۲ - يَذُبُّ عَنِ آلِ النَّبِيِّ اِحْمَد(۱)

ترجمه: سیه کاران ضرب دست این سیاه را با این شمشیر شرف بخش چسان می بینند؟ و سر نیزه محکم سیاه را چسان می نگرند؟ سیاه مجاهدی که به دفاع از خانواده پیامبر و حرم احمد صلی الله علیه و آله می کوشد.

من این شرف را با چه تعبیر کنم که دفاع از خاندان محمد صلی الله علیه و آله که به عهده سران عرب است و نباید نوبه به من برسد، من امروز بدان مفتخرم. من امروز با سران عالم همسرم، تاج افتخار نمی خواهم، همین قدر که محمد صلی الله علیه و آله حرمش را در سایه شمشیر من محفوظ و محترم ببیند کافی است. خدای محمد صلی الله علیه و آله که رنج های پیامبرش را منظور دارد؛ به نظرم آرد، بس است.

مگر این نعره سرفرازی تأثر و آتش دل حسین علیه السلام را بنشانند یعنی حسین آن را بشنود و ببیند که غلام از افسردگی بیرون آمده، ولی هر چند این صداها پرزور باشد آهنگ آن صدای پاس آمیز غلام، در هنگام وداع در گوش امام علیه السلام طنین دارد، مانند زنگی باز به گوشش می آید؛ تنفس علی...، حتی هنگامی که بالین سرش می آید باز همان زنگ و همان آهنگ صدا به گوشش می آید و از رجزش معلوم می شود که به اعمال سر نیزه هم توانا بوده، همچنانکه شمشیر زن بوده.

ص: ۳۱۷

۱- (۱) اعیان الشیعه: ۲۹۷/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۷.

گوید: بعد با صدای رزم جنگ کرد تا کشته شد.

شرح ابی فراس گوید: کشتاری کرد تا شهید شد. در زیارات قائمیه سلامی دارد؛ «السلام علی جون بن حوی مولی ابی ذر الغفاری»^(۱)

حسین به احترام بر بالینش

محمد بن ابی طالب گوید: حسین علیه السلام به بالین سرش آمده ایستاد، یعنی احترام کرد و گفت: بار خدایا! رو سفیدش دار، خوش بویش نما، با ابرار محشورش کن و در آن جهان بین او و بین محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله شناسائی افکن.^(۲)

تغییر ماهیت همین جا شد

(۳)

آن آرزو که با دلباختگی بی حد و شیفتگی بی پایان به تغییر هویت داشت و آن دعای صمیمی از امام به بدرقه، تغییر و تحول را از همین جا شروع کرد، او به کلام گیرنده خود آتش در دل امام گذاشت و رفت چنانکه امام علیه السلام را تکان داد که از مشایعت او خوددار نبود. امام علیه السلام به دل شکستگی او در دل، انقلابی داشت و خود او هم انقلابی در درون داشت. دو انقلاب از دو قلب به قلب ماهیتی توجه داشت و خدای مهربان به هر سه، او در تصور قصور سپاهان، راهی را غیر از آنچه نظر امام بود رفته بود. در نظر امام مساواتی بود که رنگ و شکل او را تغییر نمی داد،

ص: ۳۱۸

۱- (۱) الاقبال: ۷۱۳؛ بحار الأنوار: ۲۷۲/۹۸، باب ۱۹.

۲- (۲) اعیان الشیعه: ۲۹۷/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۷.

۳- (۳) البته استعمال این کلمه از نظر توسع ادبی است و به لحاظ حرکت جوهری، هم تحول در انسان به اعتبار نشأت او، رواست.

ولی او از دریچه تواضع، به پستی سامان و نژاد خود اعتراف کرد.

بوی خوش او در مشام بنی اسد است

بوی خوش او به بنی اسد همین را گوید: که لسان الغیب ما به ما گوید. گوید:

مرد خدا شناس که تقوا طلب کند خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

علماء ما از حضرت باقر علیه السلام از پدر اکرمش زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند: همین که بنی اسد در آن سرزمین به دفن شهدا آمدند، در عرصه جایگاه، بیکر جون را پس از چند روز که از کشتنش گذشته بود یافتند که بوی مشک از آن تن خونین برمی خاست. (۱)

أرادوا لِيُخْفُوا قَبْرَهَا عَنْ عَدُوِّهِ وَ طَيَّبُ تُرَابُ الْقَبْرِ دَلَّ عَلَى الْقَبْرِ (۲)

پیامی به خواجگان

خواجگانی که نظر دارند به آستان حسین علیه السلام وارد شوند، ابتدا قدمی به تربت ما غلامان آن آستان بنهند، این بوی مشک از دعای امام شد؟ و یا از همت بلند غلام؟ که به کمتر از همنشینی با سرفرازان و سربلندان قانع نبود، از عطر سفره معدلت بود؟ یا از خلق وفا و عرفان حقوق؟ هر چه باشد به خواجگان همی گوید:

ص: ۳۱۹

۱- (۱) ابصار العين فی انصار الحسين: ۱۷۷؛ نفس المهموم: ۲۶۴؛ بحار الأنوار: ۲۳/۴۵، بقیه الباب ۳۷.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۲۲۲/۷؛ اعیان الشیعه: ۵۵۰/۲.

مسئله بردگی و بندگی را در اسلام از دول ظالمه ای که به اسلام منتسبند نگیرید، به دول عربی و اضطهاد(۱) از موالی بنگرید، از خانواده ای که صریح نبوت و غیر مشوب با عصیت عربیت است. ببینید دولت علی و آل علی بر سر کشته سرباز سیاه خود می رسد، می ایستد؛ یعنی احترام می کند، هر گریخته ای را که از جور خلفا و فشار حکام و اضطهاد آنها و زبونی در حکومت های سابق بر اسلام به ستوه آمده بود پناه می داد و از عافیت دین و دنیا بهره مند می کرد و این نگهداری ها را نه برای استفاده در موقع حاجت می کرد، بیگانگان و دول که دم از عیب بردگی اسلام می زنند به خانواده خالص صریح نبی عربی صلی الله علیه و آله بنگرند که اولیای اسلام آقائی را برای آن نمی خواهند که ملتی را یا مللی را به نام اینکه وحشی هستند برده خود کنند.

اسیران عجم به حکم برده بودند و در مدینه خواستند آنها را وقف در راه حمل و نقل زمین گیران برای اهل طواف کنند، علی علیه السلام فرمود: با قومی که در میان آنها حکما و کرما بوده این کنار را نباید کرد، یعنی ملتی را قی که در رقای(۲) خود توانسته حکما و کرما بار آرد

ص: ۳۲۰

۱- (۱) اضطهاد: سرکوب کردن، خشونت به کار بردن و آزار رساندن.

۲- (۲) رقا: سربلند، سرافراز، برافراشته.

نباید اینگونه تو سری و خواری و زبونی بینند. گفتند: پس با آنها چه کنیم؟ آیا بفروشیم؟ فرمود: نه، بلکه آزاد کنید، یعنی بگذارید رشته محبت آنها را اسیر دارد، مولائی که با موالی خود از راه محبت و الفت پیوستگی ندهد و به اعمال جبر و تسخیر خواجگی خود را تثبیت کند، دیری نمی پاید که از ملت مغلوب و نسل آنها دشمن ستیزه جو برای خود تهیه می کند.

اینکه مغیره می گفت: علی به موالی مایل تر بود، ملاحظت بیشتر می کرد و عمر به عکس هر چه بیشتر از آنها دوری می جست، بلکه عمر نظر داشت که در جزیره العرب و به خصوص در حجاز کسی را از عجم نگذارد؛ روشن می کند که مقصد صریح خاندان نبوت و اعضا، صریح آن سایه افکندن بر سر افتادگان و ملل مغلوب بود، خاصه پس از افتادگی، عرب موالی را به نام حمراء می نامید و اعتراض به ملاحظت امیرالمؤمنین با حمراء داشت، علی در کوفه ساعتی از صبح را برای رعایا و موالی اختصاص می داد که رخ به رخ با خودش می نشستند و به عرایض آنها رسیدگی می کرد. این کار بر اشراف عرب که طبقه غالبه بودند سنگین می آمد، روزی اشعث در مسجد در هنگام خطبه علی علیه السلام به امیرالمؤمنین اعتراض کرد که این حمراء زور آور شده اند و پیرامون تو را گرفته اند، نمی گذارند ما روی تو را ببینیم. علی به خشم شد،

فرمود: امروز من عرب را می دهم و طبقه اقویا را ارزش معلوم می کنم. سپس در خطابه عمومی فرمود:

«من یعدرنی الی هؤلاء الضیاطه یقلّب احدھم علی حشایاه و یهجّر قوم لذر اللہ»^(۱)

ترجمه: کیست که از این اقویای تنومند بی قواره و سطر ضخیم «ضیطار» عذر مرا بخواهد، آنها بر بستر مخدره میان پنبه و پر و پرنیان از پهلوی به پهلوی می غلتند، حالیا که مردمانی در گرمای سوزان روز، زیر آفتاب و به ذکر خدایند. یعنی همه جمعیت به شرط آنکه رقت از آن طرف و وثوق از این طرف باشد با ما متحد است. هرچه خدا در اولیای اسلام سرشار نهاده، باید در ظرف خاطر موالی و هوش آنها فرو بریزد تا ظرفیت نفوس مملو از تقوای با رشادت گردد و سیاه و سفید بشر وثوق به همدیگر و رقت به یکدیگر داشته باشد و از زیادی وثوق از هر طرف و رقت از طرفی دیگر پیامبر بشر صلی الله علیه و آله، اگر چه عربی باشد با شاه هر چند حبشی باشد. دم از اتحاد بزنند: «كَانَكَ مَنَا وَ كَانْنَا مِنْكَ» و چنانکه پیامبر عربی با شاه حبشی خود را از همدگر بدانند، امیرالمؤمنین یعنی فرمانده کل قوا در سهمیه بیت المال با غلام

ص: ۳۲۲

۱- (۱) مستدرک سفینه البحار: ۴۶۵/۱۰؛ الغارات: ۴۹۸/۲.

نظامی خود یک اندازه بردارند و در نتیجه قضیه عادلانه ای تشکیل شود که در محضر «شریح قاضی» یک تن مدعی اهل ذمی یعنی یک تن تحت الحمایه با مانند امیرالمؤمنین به محاکمه بروند و رو به روی همدگر بنشینند و محکمه جداگانه ای برای نبلا(۱) و لوردها(۲) تأسیس نکنند و سخن آخر زعیم دولت در بستر مرگ توصیه به ضعیفان باشد، علی علیه السلام در بستر مرگ به حسن و حسین علیه السلام می فرمود: الله الله فی النساء و فیما ملکتم ایمانکم فإنّ آخر ما تکلم به نبیکم.(۳)

حسین هم غلامی مدافع را که در نفس او دو عنصر رأفت و شهادت مانند خودش و پدرش باشد و در عین آنکه مملو از حماسه و نجدت و از رقت و عاطفه باشد هر دو عنصر را به سرپرستی معرفت نهاده و به عنصر ثالث محب حکمت، تسلیم باشد؛ از خود می شمرد و روز پایانی به شناسایی او با آل محمد صلی الله علیه و آله دعا دارد.

من دور نمی دانم که غلامی چون جون، بلکه سایر

ص: ۳۲۳

۱- (۱) نبلاء: فضل و بزرگی، صاحب فضل، فاضل.

۲- (۲) لوردها: این لقب به اشخاصی که دارای مقام عالی باشند داده می شود.

۳- (۳) الکافی: ۵۲/۷، باب صدقات النبی علیه السلام؛ تحف العقول: ۱۹۹.

غلام‌های این خانواده استفاده‌های کاملی از دولت علی از جنبه معارف آن می‌نموده‌اند، یعنی از اشعه خطبه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام انواری داشته‌اند.

در خطبه معروف به قاصعه که برای در هم شکستن تکبر عرب القا فرمود، معیار تسلیم را خود قرار می‌داد می‌فرمود: و لقد كنت أتبعه أتباع الفصيل اثر امه. (۱)

ترجمه: من مانند طفل که به دنبال مادر می‌رود به دنبال پیامبر بودم با آنکه در حماسه و سلحشوری همان بود که در همان خطبه می‌فرمود:

«أنا وَضَعْتُ فِي الصَّغَرِ بَكَلَائِلَ الْعَرَبِ وَ كَسَّرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبَّيعِهِ وَ مُضَرَ.» (۲)

من در کودکی سران و صدور عرب را، به جای خود نشانده فرود آوردم و شاخ سرکشان ربیعه و مضر را شکستم، ولی در اثر اینکه به دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله سایه وار می‌رفتم، به کوه می‌رفتم، به خانه می‌آمدم، در کوه حرا هر سال یک نوبت گوشه‌گیری می‌رود و من در آن کنج عزلت او را می‌دیدم، در صورتی که هیچ کس او را نمی‌دید. من هم نور وحی و رسالت را به دیده می‌دیدم، بوی خوش

ص: ۳۲۴

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۲۳۴ (قاصعه).

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۲۳۴ (قاصعه).

نسیم نبوت را می شنیدم، حتی آنکه ناله شیطان را در هنگام نزول وحی شنیدم، گفتم: یا رسول الله! این چیست؟ فرمود: این شیطان است از عبادت شدن مأیوس شده، تو هم آنچه من می شنوم می شنوی و آنچه من می بینم می بینی؛ جز آنکه تو پیامبر نیستی ولیکن تو وزیری و مرکب خیر رام تو است. (۱)

غلام سیاه گوید:

گرچه ز جور خلفا سوختیم ز آل علی تربیت آموختیم

دولت علی به پادشاه حبشه و به غلام حبشی هر دو اظهار نزدیکی می کرد و اعتبار را به عاطفه و مهر و رقت و به ثقه و وثوق و وفاء می گرفت نه به نژاد و سامان که به بهانه آن ملتی یا فردی را از خود پست تر داند و حیثیت او را هضم کند. حیثیت اخلاقی را کاملاً منظور می داشت، پیامبر صلی الله علیه و آله به جنازه پادشاه حبشه از مدینه نماز می خواند و در زندگی، به او آن نامه شفقت انگیز را می نگارد، به مرده او احترام می گذارد و پسرش بر سر کشته غلامی می ایستد و...

این غلامان زیر دست بالحقیقه معرف حیثیت اخلاقی هیئت دولت اسلامی با ملل مغلوبه و سلوک آن با زیردستان است، چنانکه ملل هرچند افتاده تر می شدند

ص: ۳۲۵

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۲۳۴ (قاصعه).

حیثیت آنها بیشتر منظور بود، خاصه در دولت علی علیه السلام و البته با چنین دولتی باید به حقیقت غلام بود و کوچکی کرده تسلیم بود، بلکه باید هر چه بیشتر در جنب آن از جنبه خود پرستی بگذشت و خودبینی را کنار نهاد. باید در جنب حقیقت از تواضع خودداری نکرد؛ زیرا حقیقت فوق هر چیز است و نماینده حقیقت آن کس و آن دولتی و آن بیستی است که او هم حقیقت را فوق رنگ سیاه و سفید بداند، ملابسه را دون حقیقت بشمرد، هم در خود و هم در دیگران. اما در خود با وجود هر گونه تعین، خود را در جنب حقیقت ناچیز شمرد و در همه چیز خود حکومت مطلق به حق و حقیقت و نماینده آن بدهد و تا اینقدر از خود تهی نشود حق را به تمام صورش یعنی به صغیر و کبیر نمی پذیرد؛ زیرا هر گاه به تعین اشرافی اگر چه اندکی مقید باشد حتماً از بعضی مظاهر حق تجافی می کند یعنی آن مظهري که تکافو نکند با مقداری که اعتبار به اشرافیت می دهد و همچنین در حب ثروت و...

عیسی مسیح درباره رسول الله می فرمود: «من لایق نیستم بند نعلین رسول خدا صلی الله علیه و آله را ببندم.»

این سخن از جلالت عیسی است و همچنین کلمه خاصف النعل در موضوع علی علیه السلام از جلالت امیرالمؤمنین است، در تحت همین عنوان خاصف

النعل. رسول خدا علی را به جای خود معرفی می کرد و می فرمود: متمم جنگ های مرا یک تن از یاران من بعد از من انجام می دهد. یاران به طمع افتادند پرسیدند: آن شخص کیست؟ فرمود: آن کس است که کفش مرا وصله می کند. (خاصف النعل)، (۱) نظر کردند امیرالمؤمنین را دیدند که نعلین رسول خدا صلی الله علیه و آله را وصله می زد. پیامبر از شؤن بی شمار علی علیه السلام همین سمه را انتخاب فرمود، برای اشاره به همین که کسی مالا مال از حقیقت می شود که در جنب نماینده حق از خود تهی باشد، معلوم است کسی متحد با روح پیامبر است که تعینی برابر تعین او نداشته باشد. علی علیه السلام با آنکه از اشراف خاندان های قریش بود و از همه جهت در قله شموخ (۲) بود، در جنب نبوت نفس او یکسره تسلیم بود.

و اما در نظرش به دیگران نیز، همه تعینات آن دیگر به یک طرف و نصیب او از حقیقت به یک طرف، در عملی که حقیقت وجود داشته باشد یا در شخصی او را بدون ملاحظه رنگ سیاه و سفید و سایر ملابس اعتبار می دهد، اختلاف نژادی سامان و بی سامانی

ص: ۳۲۷

۱- (۱) الکافی: ۱۲/۵، باب وجوه الجهاد، حدیث ۲؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۱/۲۴؛ الامالی، شیخ طوسی: ۲۵۴، مجلس ۹، حدیث ۴۵۸.

۲- (۲) شموخ: بلند، بلند مایه، بلند مرتبه.

تأثیری در احترام و تغییر آن ندارد. مردم را با اختلاف شعوب و قبایل و سیاه و سفید و اختلاف السنه و الوان و اختلاف سیاه و وحشی آفریقایی با سفید پوست آسیایی و اروپایی به قدری که در گریبان آنها از حقیقت یا استحقاق پر بیاید یا در آنها بیاید، اعتنا و تقدیس و احترام می نماید. غلامی که آنقدر تفانی از خود بروز دهد که منتی در وفاداری و فداکاری به حق نگذارد، روان او مملو است از حقیقت که در پرده سیاه جلوه می کند، آن کس که جان و خون را با شیفتگی و دلباختگی فدای کوی شهادت می کند، باید به او بیشتر از هر افسری سلام داد. هر گاه ما را تمنا باشد که به آستان اسلام حقیقی وارد شویم، باید ابتدا در دم در «عتبه» به غلامان حسین بربخوریم و بعد از زیارت آنها و بررسی به سر نهاد مقدس آنها، انوار مدفون در آنها بتابد تا ما را به آستان و کاخ نشینان رهبری کند. به نظر من خصف نعل پیامبر صلی الله علیه و آله که نهایت خاکساری است همان دریچه ای بود که از علی علیه السلام انوار وحی را به دیده خود می نگریست می فرمود: در کوه حرا من مجاور با پیامبر بودم، من در خلوتخانه او را می دیدم در صورتی که کسی او را نمی دید.

«وَكُنْتُ أَشْمُ رِيحِ النَّبِيِّ وَ أَرَى نَوْرَ الرَّسَالَةِ وَ لَقَدْ

سَمِعْتُ رَنَّهُ الشَّيْطَانُ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ! مَا هَذَا الرَّنُّ؟ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: رَنُّ الشَّيْطَانِ، يَا عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيِّ الْآءِ وَ إِنَّكَ لَوَزِيرٌ وَ أَنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ» (١)

ص: ٣٢٩

١- (١) نهج البلاغه: خطبة ٢٣٤ (قاصعه).

فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى (۱)

ایستگاه شهدای اهل بیت علیهم السلام

اشاره

و مطلع سورة والطور - و تفسیر بیت المعمور - و ره آور سورة والنجم - و مملکت اتوبی و سدره المنتهی - و آیات رشد شهرستان محمد صلی الله علیه و آله و آیه نور

اکنون به آستان قدس رسیده ایم که شهیدان این کوی از آل محمد صلی الله علیه و آله و اعضای خانوادگی امام علیه السلام را دیدار کنیم، این شهدا بالحقیقه اعضای تن خود امانند، اعضای یک پیکره بزرگی هستند که آن را اهل بیت می نامیم. آنان از جنبه مشترک یک جبهه پر از افتخار برابر توده عصر تشکیل دادند، مشترکان عمومی آنها را باید پیش از مشخصات ممیزه در نظر گرفت، در این آستان تمنای توقف می کنیم که قبل از رسیدگی به شخص شخص، هستی مشترک اشخاص را تحلیل و تجلیل کنیم، هفده شخصیت مجلل اند که همه از یک مبدأ روئیده و در

ص: ۳۳۱

یک آرامگاه خوابیده اند. بین مبدأ و منتها مسیرشان یکی و سیره شان یکی بود؛ یک کمال مطلوب در جلو نظر داشتند، چنان به هم پیوست بودند که اعضای یک تن به هم پیوسته است، نهایت یک تن پیکر بزرگ، باید از شدت اتصال آنها را یک واحد دانست، اما وحدتی بیرون از قیاس وحدت نفس اساساً بیرون از قیاس است، سر و سالارشان حسین ارواحنا فداه درباره پیوستگیشان می گفت: پیوندی از خاندان خود پیوسته تر و آراسته تر و شایسته تر و برازنده تر ندیده ام.

فانی لا اعلم اصحاباً... و لا اهل بیت اوصل و لا ابّر و لا افضل من اهل بیتی. (۱)

و در عین اتصال و وحدت، هفده شخصیت فاطمی نژاد، محمدی منش بودند خون از یک مادر داشتند و تربیت از یک پدر.

به قدری که جنبه نژادی در تکوین صلاحیت مدخلیت دارد، صالح ترین نژاد در جنبه نژادیشان وجود داشت و به قدری که از وحدت مبدأ و وحدت فکر، اتحاد آمال برمی خیزد، نور محمد صلی الله علیه و آله که یک جهان انوار آسمانی بود در اینها برانگیخته بود، شخصیت به هر چه باشد چه به اجتماع منابع فضیلت و چه به عظمت نفسیت، شخص عظیم ابتدا آن را از دو مبدأ بیرونی می پذیرد تا در خود او مصدریتی تکوین می شود و بعد از تکوین به بیرون تراوش می کند و آثار آن از خود انسان شروع می شود و همین که مصدریت خود را تکمیل کرد عالم را کم و بیش تحت تأثیر می گیرد و عالم از او می پذیرد تا در پایان در سجل کون تسجیل

ص: ۳۳۲

از عوائد آن دو مصدر، بنیه شخصیت شخص ثابت می شود و سپس از مصدریت نفسانی او، شخصیت او در جهان تأثیر می کند.

دو مصدر انبعاث

آن دو مصدر که ابتدا از آنها نشاط می گیرد؛ یکی ریشه خون و دیگری ریشه فکر است.

۱ - نخست: ریشه خون است که عنصریت و نژاد نشاط از آن می گیرد، نژادها در ساختمان جهازات عصبی و مغز و آثار نشاط آنها مختلفند و این اختلاف را خون و عنصریت به آنها می دهد. ساختمان دماغی به یک تن بربر یا ترکمن به قدر تفاوت رخسار او با دیگران متفاوت است و نشاط عقلی او نیز متفاوت است، جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله از این جهت بهترین خون را از گرامی ترین خانواده داشتند، کرامت بیت و نیاکان پاک، بنیه نور به آنها داده بود، بهترین مادر و ارومه (۱) را داشتند، همه فاطمی نژاد بودند، فاطمه بنت اسد آنها را از پدران گرفته بود و به دامن بزرگ کرده بود و بعضی را به فاطمه دختر پیغمبر و زینب، سرآمد بانوان بزرگ هاشمی سپرده بود که به آنها شیر داده بودند، اختلاف شخصیت ها تا درجه ای از اینجا است، ولی تا حد بیشتری از منشأ دومین است و اینک مصدر دومین.

ص: ۳۳۳

۱- (۱) ارومه: اصل، نژاد، تبار.

۲- دیگر ریشه فکر است که مبدأ روحی را شخص از آن می گیرد. بیئه^(۱) بیت و محیط و القائات و تلقینات و تقلید از مرئیات و مسموعات و جمله آنچه بر سر طفل سایه می اندازد و تفوق بر خیال طفل دارد، ریشه فکر اوست، جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله همه از این جهت محمد منش بودند. بیت و محیط را محمد صلی الله علیه و آله تشکیل داده بود، القائات و تلقینات آنها از محمد صلی الله علیه و آله بوده، روش تقلید دیدنی ها و شنیدنی ها جز از روش محمد صلی الله علیه و آله پسند آنها نبود، بالاخره آنچه بر سر آنها سایه انداخته بود و تفوق بر خیال آنها داشت، همان محمد صلی الله علیه و آله عظیم، بیت عظیم عرب بود. محمد صلی الله علیه و آله و عظمت در خیال آنها از آغاز درآمد. آری، خیال و خیال نصف حقیقت است، خیال اول هسته ای است که عقل نهفته را می دهد، به قدری که مواد حاصله و خون سالم و ساختمان جهازات و تناسب بدنی در تکوین شخصیت مدخلیت دارد. اینها از سرآمد مادران گرفتند و باز به قدری که فعالیت مربی در منش شخص تأثیر دارد از لیاقت محمد صلی الله علیه و آله گرفتند.

این دو چیز به هم دست داده تا به هفده تن شخص عظیم تفوق داد که در کربلا با یک جبهه هفتاد و دو تن، در برابر عصر، بلکه برابر عالم قیام کردند.

همگی عنصر بت و خون آنها از یک نژاد برومند عربی قرشی هاشمی است، چون مادر و بیت و بیئه تربیت خاطر در همه یکی بود، هر چه به هر کدام الهام می کرد به همه الهام می کرد، مادری به آنان شیر داده بود که به علی علیه السلام قهرمان فاتح داده بود، همه فرزندان مادر علی بودند، فاطمه بنت اسد مام گرامیشان بود،

ص: ۳۳۴

۱- (۱) بیئه: محیط، فضای اطراف.

یعنی همگی از ریشهٔ امامت و از یک امومت برخاسته بودند، همه شاخه های یک نژاد و به منزلهٔ هفده شاخه از یک ریشه بودند و شاخساران یک ریشه همه یک میوه می دهند، هر چند به قدر تفاوت سن، تفاوت صلاحیت هم داشته باشند. تفاوت صلاحیت به قدری نبود که از حدود بیته هاشم و خاندان علی و اسلوب محمد دور بشوند، تفاوت صلاحیت اشخاص آنان از قبیل تفاوت صلاحیت بین حکام و معاونان مستعد است که قابلیت دارند پس از انتظاری تکمیل صلاحیت نموده به جای حکام کار بکنند. شاخه های درخت میوه دار بلند و کوتاه دارد، میوه های پیشرس بر زبر شاخه های زبرین است که بهتر مواجه به آفتابند، ولی میوه هایی که بر شاخه های فرودین است یا در سایه برگ ها پیچیده اند با کم و بیش و کوچک و بزرگ به تدریج می رسند، ریشهٔ خون جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله یک نواخت فاطمه بنت اسد «مادر همه» بود، فاطمه علیها السلام مادر عقیل بود، مادر جعفر بود، مادر علی علیه السلام بود و به یک سخن مادر همگی بود. فاطمه مادر عقیل بود و از این سمت هفت تن یا نه تن از شهدای اهل بیت به کوی شهیدان داده بود.

۱ - عبدالله بن مسلم پسر بزرگ مسلم «شهید کوفه»

۲ - محمد بن مسلم پسر دیگرش، این دو جوان غیر از محمد و ابراهیم طفلان مسلمند که در کوفه اند؛ زیرا این هر دو «عبدالله و محمد» از شهدای کربلایند.

۳ و ۴ - عبدالرحمن و جعفر برادران مسلم

۵ - محمد بن ابی سعید پسر برادر مسلم

ص: ۳۳۵

۶ - خود مسلم بن عقیل شهید راه این کوی

سلیمان بن قته تیمی در قصیده رثای خود کشتگان عقیلی نژاد را هفت تن دانسته گوید:

سَتَّه كَلْهَم لصلب علی قد اصیبوا و سبعة لعقیل(۱)

پس بنا بر تذکر او و تذکره مقاتل ابوالفرج، یک تن دیگر از شهیدان آل عقیل از شماره ای که ما ریز داده ایم به جا مانده و نیز بنا به گفته کتاب معارف ابن قتیبه که گوید: تمام آل عقیل به همراه حسین بن علی علیه السلام نهضت کردند و نه نفر از آنان کشته شدند که مسلم شجاع ترین فرد آنان بود. دو تن دیگر نیز از شماره به جا مانده، این سه تن بنا به تذکره ابوالفرج و به روایت محمد بن علی بن حمزه از این قرارند:

۷ - عبدالله اکبر بن عقیل

۸ - جعفر بن محمد بن عقیل

۹ - علی بن عقیل(۲)

باز؛ فاطمه بنت اسد مادر جعفر طیار بود و از این سمت نیز دو تن از عزیزان شهدا را به کوی کربلا فرستاده بود.

۱ - عون بن عبدالله بن جعفر طیار، زاده زینب عقیله قریش

ص: ۳۳۶

۱- (۱) مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۱۶۷، پاورقی؛ ینایع الموده: ۱۵۳/۳؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۷۱.

۲- (۲) مقاتل الطالبین: ۶۲.

برای این دو تن یا برای یکی از آن دو، فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله بانوی اسلام علیها السلام نیز از طرف زینب کبری علیها السلام سرآمد زنان قریش (عقیله قریش) مادری کرده بود، این دو پسر از این ناحیه طهارت حیات را بیشتر از پیش تکمیل و تأکید کرده اند و نیز فاطمه بنت اسد که مادر بزرگ همگی است، یگانه مام امام اسلام علی امیرالمؤمنین علیه السلام بود. این کلمه کم نیست که برای علی مادری داشت و از این سوی یعنی از طرف علی علیه السلام در دو شاخه برومند ریشه داده بود.

نخست از دوحه علیائی که مجدداً پیوند با پیامبر صلی الله علیه و آله داشت و باز فاطمه زهرا و خدیجه کبری مانندی به مادری داشت. حسین واحد اسلام را با فرزندان گرامی او و نیز فرزند زادگان خود را از امام مجتبی علیه السلام به کوی شهیدان فرستاده بود.

و دیگری از شاخه برومند دیگری، فرزندان رشید توانایی فرستاده بود که محضاً از طرف خود و علی فرزند رشیدش بودند مانند:

۱ - ابوالفضل العباس علیه السلام با سه برادر گرامیش

۲ - عبدالله بن علی علیه السلام

۳ - جعفر بن علی علیه السلام

۴ - عثمان بن علی علیه السلام (۱)

و پسر رشید دیگرش ابوبکر بن علی که نامش محمد اصغر - یا - عبدالله اصغر

ص: ۳۳۷

بود و از جهت شخصیت بارزش او را کنیه داده بودند و ابوبکر بن علی می نامیدند و جنبه مادری او نیز مانند جنبه مادری ابوالفضل و برادران کاملاً احراز صلاحیت نموده؛ زیرا جد مادریش مرد بزرگی بود به نام «سلمی بن جندل»^(۱) که شاعر عرب، مجد و بزرگواری او را ستوده گوید:

يُشَوِّدُ اقْوَامٌ و لِسُوا بَسَادَةَ بَلِ السَّيِّدِ المَيْمُونِ سلمى بن جندل^(۲)

ترجمه: قومی سیادت می کنند با آنکه شایسته سیادت نیستند، فقط آقامنش و با میمنت همان سلمی بن جندل است.

از این مگذرید که مادر ابوالفضل علیه و علیها السلام «ام البنین» از بانوانی بود که با انتخاب امیرالمؤمنین به خانه امیر علیه السلام آمده بود. همین انتخاب دلیل بر مدخلیت مادر و ریشه خون در بنیه ساختمان دماغی و عصبی اولاد است و ثروت دماغ یکی از سرمایه های بزرگ است. اگر افلاطون در فرضیه انتخابیه خود، برای عده حکام منتخب در یک منظره، طیفی خیالی به مانند پرده نمایش تخیلی فرض می کرد و برای نمایش کامل ترین حکام از معدن ذهبی مستور آسمانی، هفده شخصیت برجسته برمی گزید، بهتر از این پرده نمی توانست تخیل کند.

به مثل، برای نمونه ضبط نفس فرض می کرد که آنها را روزگارانی چند از رغایب ضروری نفس باز گیرند و بعد که

ص: ۳۳۸

۱- (۱) مقتل الحسين عليه السلام، ابو مخنف: ۱۸۶، پاورقی؛ مقاتل الطالین: ۵۶.

۲- (۲) اعیان الشیعه: ۳۰۲/۲.

تشنه شدند، آنها را برای امتحان به رغایب نفسی نه مطلق رغایب، بلکه رغایب ضروری آزمایش کنند مانند: آنکه تشنه را پس از سه روز تشنگی به آب نزدیک آرند یا آب را به او نزدیک کنند و جز احترام قانون مانعی برای استفاده از آب و سد رمق نگذارند، سپس ببینند آیا در همان حال هم ضبط نفس را از دست نمی دهند و ملاحظه احترام قانون را بر همه چیز مقدم می دارند؟ یا نه و نیز حاکم منتخب را آزمایش کنند که آیا بالای کشته صریح اهل بیتش و اعز عزیزانش جزع و بی تابی می کند یا نه؟ و همچنین اگر آزمایش های دیگری به ملذات و به مرعبات گوناگون از یک به یک تمثیل می کرد، هم درباره خود و هم درباره ماده پیوندانه دلبندهش و خلاصه امتحان را بیرون نویس می کرد و برای همیشه به یادگار باقی می گذاشت که مدرسه و دانشگاه نظام، برای آزمایش بدان نظر کنند. بهتر از این پرده تخیل نمی کرد، با اینکه تخیل آسان است و وجود و عمل مشکل، حقا کامل تر از منتخبان خیالی خود را در صریح قبیله و مخ بیت نبوت برمی خورد، از خانه امیرالمؤمنین ماندی، جوانان، بیت او را برای ارائه دادن نمونه تربیت بیرون می دید و می دید که به دور حجراتی محدود از آن سوی مشرق اسلام تا این سوی مغرب بلا، ملوک و ممالک و دول و امم است که همی می جوشد و به وجود می آید. خاندانی را می دید که جذر مجذور این امم عظیم و انبوه است، خاصه که به دو تن برمی خورد که مؤسس و پیوند دولت اند، «علی علیه السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله» و به مادری از بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و به خصوص از صریح خاندان پیغمبر مانند دختر محبوب بلافاصله اش برخوردار می کرد و بسی حیرت می کرد که می دید اسلام حکام درجه اول را از سراپرده اختفا به امتحان بیرون کشیده و آنها را پس از آزمایش، نه چون امتحان زر به آزر به تاج یا تاج را به آنها مفتخر می گرداند و پس از

درگذشت در جزیره ابرار دفن می کند و به ذکریات پس از مرگ، همی تمثال وجود آنها را در خاطرها زنده می دارد. فیلسوف پس از دیدار این عجایب، البته به بحث و کاوش اصول تربیتی خانواده ایشان می پرداخت و برای بررسی به ریشه عنصریت آنان و چگونگی قوای تربیتی آنان مدرسه ای افتتاح می کرد و ما نیز با هر که بدین کوی گذر کند، باید برای تأسیس این مدرسه نظری بگیریم و امر را سرسری نگیریم و به کتب مؤلفه در مقاتل و طرز نظریه آنها ننگریم؛ زیرا غالب آنها به رنگ تهییج نبشته می شد و مانند مجالس ذکریات، آنها هم به صدد تحریک احساسات بود و امروز باید فوق تحریک احساسات به تحریک عقول کوشید، چنانکه در مدارس علیا شعبی برای نژاد شناسی هست و کتبی برای فهم نژاد انگلکسون(۱) یا خاندان برتون(۲) هست.

مدرسه ای

و آنچه در این مدرسه باید مورد توجه قرار داد دو جهت مهم است هر چه این دو جهت را بهتر بفهمیم برای تربیت و فهم اسرار رجال متفرق آن آماده تر خواهیم بود و آنچه قدر متیقن به دست می آید این است که: تفوق این رجال از دو جنبه بود؛ بدین قرار که نخست ریشه خون آنها از جنبه بشریت کامل ترین خاندان بشریت بود و دیگر آنکه به زبر آن، قوای تربیتی محیر العقولی در کار بود. به اهمیت هر دو جهت باید اعتراف کرد و خصوص جهت دومین را بیشتر

ص: ۳۴۰

۱- (۱) نژاد انگلکسون: شعبه ای از نژاد ژرمن ساکن بریتانیای کبیر انگل.

۲- (۲) خاندان برتون: قوم قدیم آموریک، قومی که به بریتانیای کبیر و ایرلند مهاجرت کردند.

مورد نظر داشت و گذشته از همه اینها تفوق شخصیت آنها را باید رهین اراده نیرومند خودشان دانست و عظمت نفرات آنها را نباید تصور کرد که مستفاد از جوار امام است؛ زیرا مکرر گفته ایم که: بزرگی اینها از آن است که به قوه بصیرت امام علیه السلام را شناختند و با اراده توانا و ایمان زورمند، همه حیثیات خود را صرف راه این شخصیت مرموز الهی کردند. ولی هر چند ما در توضیح استقلال اراده و عظمت نفسی آنان بگوییم، باز نباید غفلت از منبع تولید قوه کرد و نباید اثر وراثت و عنصریت و اثر قوت تربیت صحیح را از نظر دور داشت. به هر قدر که ما پافشاری کنیم و زیر بار سخن نژاد شناسان نرویم و تسلیم نکنیم که همه مقدرات را عنصریت و نژاد به افراد می دهد، باز باید اعتراف کنیم که سلامت خون و جنبه نژادی در ساختمان بدنی و کمال اعضا و جهازات مؤثر است، قطعاً دماغ کامل منظم فکر می کند و نظم فکری و فکر ادمغه بزرگ یکی از اقسام سرمایه ها است و این ثروت بهترین سرمایه ای است که اولاد از وراثت خون ارث می برند. کودکانی در یک مکتب و در پرتو یک اسلوب می روند، ولی به تفاوت این سرمایه متفاوت بیرون می آیند. سلامت خون، راه می دهد که نفس ملکوتی سلامت مزاج بدهد و سپس خود به طور منظم فکر کند و کارهای خود را خوب تنظیم کند و نیکو انجام دهد و اینها در تفوق شخصیت یک به یک کاملاً مؤثرند، اگر مؤثر نباشند دست کم صلاحیت می دهند و صلاحیت اگر از هزاران منبع بیاید یکی از آن منابع در همین ناحیه است. دست کم ریشه صلاحیت از اینجا است و به قدری که صلاحیت ماده ذی دخل است، باید به اهمیت این ناحیه اعتراف کرد، قطعاً در ماده صالح و خون پاک، فاعل مؤثر نیکوتر اثر می گذارد،

چنانکه به عکس آن نفس قوی هر چند هم قوی باشد در بدن مریض نمی تواند فعالیت های خود را کاملاً انجام دهد.

متخصصان فنی «علم نژاد شناس» بر مدعای خود سخت پافشاری می کنند، همه صلاحیت ها را حتی بقا و قابلیت بقا را از اثر نژادی می دانند، نژادهایی را رو به انقراض می دانند و از اصلاح نژاد شواهدی می آورند. در سخنان آسمانی هم به نام اخبار طینت رمزی از مدعای آنها هست و از تأثیر استعداد خون مادر در سعادت و شقاوت اولاد اشعاری هست، مقدرات سعادت و شقای فرزند را ملائک از لوح پیشانی مادر رونویس می کنند. نهایت با قید تغییر پذیری و آزادی مشیت. و رموز نبوات که فرموده اند: بهشت زیر پای مادران است و سعید در بطن مادر سعید است، البته همه تعبیر از اهمیت صلاحیت و ریشه امور است نه از حتم امور تا پایه سلب اراده و اختیار؛ زیرا ایجاب از ناحیه فاعل است نه از قابل، از جنبه قابل فقط استعداد صلاحیت است، ولی این هم کم نیست بلکه اصلاحات ما و تدابیر اصلاحی ما همه یا بیشتر، باید صرف راه تأمین استعداد اولاد و صلاحیت خون و شایستگی بنیه تکوینی اولاد گردد؛ زیرا ایجاد نفس از منبع تکوین تابع صلاحیت بدن است و فیضان بی دریغ است و با وجود شایستگی قوای موهوبی عوامل محیط سوء و نامساعدتی های تربیت، کودک را در انحراف بی اختیار نمی کند، بلکه کودک هشیار از کارهای بد هم استفاده نیک می برد، پس تهیاً طبیعی و تأثیر استعداد را نباید به نظر کم نگریست.

امیرالمؤمنین علیه السلام برای انتخاب مادر ابوالفضل و برادران، نظریه از عقیل

خواست، انتخاب امیرالمؤمنین علیه السلام بانویی را برای مادری پسرانش (۱) برای باب اهمیت مام و خون سالم و سجایای جانب تولید و والد و والده افتتاح مدرسه ای است، اگر امتی برای موفقیتشان در تهیه خون سالم باید عیدی بگیرند و اگر برای مادر و عنوان مادر برازنده عیدی باید اختصاص داد، حقاً برای وجود این مام بزرگ فاطمه بنت اسد و به نام او و به نام سایر مادرهای این سلاله برومند باید عیدی اختصاص داد، سالار شهیدان به این مادران می نازید. برای عذر تحمل نکردن تحمیلات ناروا، با یک جهان سرفرازی میان دو جبهه می گفت:

«و یأبی الله ذلک لنا... و حُجُورٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ» (۲)

ترجمه: مادرانی که در دامن های طیب و طاهر خویش، ما جوانان را پروردیده، نه چنان پروردیده که بتوان زیر بار تحمل تحمیل ناروا برویم، ما آزادگان زادگان آن مادرانیم. امام، جنگ، تصمیم جنگ را از همین جا آغاز کرد و به گوش جوانانش نام مادرانشان را برد و به حمیت و شور سر سروران افزود.

و بعد فرمود:

«الا و انی زاحفٌ بهذه الأسره...» (۳)

ترجمه: هان! چون شما جز سر رزم ندارید و لشکرکشی کرده اید، من هم به وجود این جوانان خانواده ام لشکرکشی دارم.

جوانانی که از یک سوی به امیرالمؤمنین پدری تکیه دارند و از دیگر سو با

ص: ۳۴۳

۱- (۱) عمده الطالب: ۳۵۷؛ قاموس الرجال: ۱۹۶/۱۲؛ اعیان الشیعه: ۴۲۹/۷.

۲- (۲) اللهوف: ۵۹؛ شرح نهج البلاغه: ۲۵۰/۳؛ اعیان الشیعه: ۶۰۳/۱.

۳- (۳) اللهوف: ۵۹؛ اعیان الشیعه: ۶۰۳/۱.

پیامبر صلی الله علیه و آله پیوند دارند، علوی نژادهایی که از طرف امام مجتبی علیه السلام به فاطمه بنت اسد و فاطمه بانوی اسلام و مادری خدیجه سرفراز بودند و به تباری مانند عظمت محمد صلی الله علیه و آله و پدری پرافتخار چون علی علیه السلام نظر دارند، کجا روش حسین علیه السلام بر آنها سنگین است، خود چنانند که حسین علیه السلام آشکارا به آنها می نازید. آنان پیغمبر نیابند.

فاطمه بانوی اسلام از پیامبر صلی الله علیه و آله پدر بزرگوارش در بستر احتضار برای حسنین همانا میراثی تقاضا نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله با کمال تأثر فرمود: در تن حسن از اثر سیادت و مجد من و در بنیه حسین از رشادت و شهامت من اثر و آثار مهمی است. یعنی ای دختر پیامبر نیا(۱)! از طریق شیر تو و پستان پاک تو بنیه نبوت کاملاً با روحیه آنها آمیخته است. اینها پیامبر نیا هستند، خون من در تن آنها است، من به آنها از خون خویشتن سرمایه ها داده ام، من خود با همین سرمایه ها بالحققیقه تفوق بر جهان یافتم، کسان من دارایی نمی خواهند، کسان من که اول آنها تو هستی، به سرمایه های خداداد و مواهب سرشار طبیعی در طلاهای آسمانی که در گریبان دارند با من شریک و سهمند. تو آن سهمشان را در نظر گیر، مرا به تذکر تھی دستی متأثر مکن. آوخ، از این تذکر مؤلم!! وزهی قدرت اعتماد!!

عصمت مریم که به نهایت قوی بود و با نهایت قوت بی اعتنا به جنبه شهوانی بود کاری کرده بود که تعفف از شهوات سرّ روان او شده بود و در مولود او همان سرّ روان آشکارا می شد، به خصوص همین که سرّ روان تقویتی نیز از قوت اعمال

ص: ۳۴۴

۱- (۱) نیا: نیاک، جد، پدر بزرگ.

پرهیزکارانه او همی گرفت. حتماً مولود او مانند عیسی مسیح آسمانی بود، روح مریم و سر او در او بود، دمیدن روح آسمانی به او حتماً ارتباط شدیدی با ضبط نفس او داشت. در علم امروز معلوم شده که ضبط نفس برای اختزان(۱) قوا، کار باطری برق را می کند و هرچه قوه صرف نشود، مخزن قوی تر است.

قرآن مجید مبالغه مادر را در عفاف و شدت ضبط، مدخلیت در نفخ روی عیسوی و دمیدن روح الهی همی دهد، درباره مریم آن مادر عقیف و مولود عجیب او همی فرماید: *أَخَصَّتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا*. (۲)

در نطفه روح پدر و مادر نیست، ولی مصوره تکوینی، همان ودیعه ای است که از شخص والدین به نطفه می رسد یا شبیه او است و میلی به تشبیه اعضای اولاد به والدین می دهد و مصوره ای که مستفاده از شخص پدر و مادر است. به نظر ما منحصر به همان قوه طبیعی یا الهی مرموز نیست، بلکه نزعات روحی والدین و عادات و سجایا بلکه میول آنها نیز از شئون قوه مصوره هستند، از این رهگذر در حجله زفاف، قدس نهادی و نیت پاکی لازم است؛ زیرا تمام دقائق روحيات پدر و مادر در آن تاریکخانه، در مبدأ نشو آدمی نقش می بندد. نهایت آنکه رشته های خطوط آن از بس ریز است به دیده نمی آید، تا همین که صفحه نقش آن به دمای ظهور و ثبوت برخورد نمایان می شود و از اینجا به دست می آید که آنان که به توسعه منافیات عفت و نشر وسایل آن اصرار دارند تا چه حد جنایتکارند، اگر

ص: ۳۴۵

۱- (۱) اختزان: ذخیره کردن.

۲- (۲) انبیاء (۲۱): ۹۱.

خنجری به دست پدران و مادران بدهند که بدن اولاد از پوست به در آرند، آنقدر صدمه ای نمی زنند که از مناظر ترک عفاف رخنه به نهاد پاک اولاد خود وارد می کنند. قدس نهاد امری است نادیدنی ولیکن طهارت حیات سلسله اعمالی است دیدنی، آن نادیدنی مبهم در این دیدنی های منظور نمایان می شود.

مبادا گمان کنید که نهاد روحی از ماده بدن جداست و واردات بدنی کاری با نهاد ندارند، نی نی اختلاط و تراوجی بین نهاد روان با بدن عیان هست، جمله افکار با ترشحات بدنی رابطه دارند، حتی تأثیر عادات سوء مکتسبه و افعال نیز به طور مبهم نهاد را مشوش می کند. جهان روح با جهان تن هر دو بهم آمیخته اند، سرحداتشان بسی به هم نزدیک است، وارد و صادرشان از یکدیگر تولید می شود و از خصایص والدین سرچشمه می گیرد و از سجایای شخص آباء و امهات، اولاد. آری، اولاد به هر دو ناحیه «یعنی نفس و روحیه و امیال و جمله ناحیه ابهام آمیز و نفس او بیشتر از تلقینات مستمره تأثیر دارد.

و به هر حال قدس نهاد یا خبث نهاد مام و نیا را مانند تلقینات ابتدائی باید جزو عوامل مؤثره، صورتگر و قوت بخش برای روان طفل دانست، نهایت آنکه: عوامل و مؤثراتی که در تربیت نیاهای صالحه مدخلیت دارند منحصر به این قسم نیستند که عهده دار جنبه صلاحیت و قبول است و بس؛ بلکه عمده مؤثرات و مؤثرات عمده همان است که جنبه تکوین و ایجاب دارد و برای اهل بیت به طور اکمل فراهم بود. اهل بیت از حسن قضا به این صلاحیت فوق العاده و همدوش آن فاعلیت فوق العاده ای از قوای مؤثره بر سر داشتند که برای سایر خاندان ها فراهم نبود، قوای تربیتی محیر العقولی در کار تربیت آنها بود. علی علیه السلام که یک مصدر

از آن قوای مهیمن والا- بود می فرمود: اگر عقل مرا بر جهانیان تقسیم کنند، دیوانگان آنها همه عاقل خواهند شد و اگر شجاعت مرا بر جهان قسمت نمایند، ترسویان شجاع گردند. (۱)

مصدر دومین برای انبعاث

مصدری که ریشه به نجیب زادگان حجاز داده بود و می داد، قوای تربیتی آنها بود که سایه بر خیال آنها از آغاز انداخته بود. قوایی بر سر خیال آنها از نوباوگی وارد شده بود که جهان بزرگ را لرزانده بود. چنین قوا در تهییج خیال چه خواهد کرد؟! خیال اطفال، کل روح آنها است و قوای تربیتی محیر العقولی که از آسمان آنها به جهان دیگر رسیده بود، ابتدا در کار تربیت خود آنها بود.

عموماً بیئه و القائنات محیط و منظره های عادات و اعتیادات و محاکات روش ها، تأثیر شدیدی در چشم نونهال دارد، آثار ثابتی در اعصاب او به ودیعه می گذارد و هر چه به دیده جدید آید بیشتر دیده را جلب می کند. نزول قرآن تازه بود و انقلابی که در حجاز ایجاد کرده و از آنجا به جاهای دیگر رسانده بود نیز تازگی داشت، چنانکه کارخانجاتی که از غرب به دنیای ما وارد شد از طرز ابتکار و سرعت کار و گردش چرخ های بزرگ مهیب، دیده و دل را فرا می گرفت و عقل ها را می فریفت و دوی صدای آنها در مغز بیننده مدتی و

ص: ۳۴۷

۱- (۱) ناسخ التواریخ در جلد رسول خدا صلی الله علیه و آله شب هجرت ليله المبيت، هنگامی که قوای مسلح قریش بر بستر علی هجوم آوردند و او را به جای پیامبر دیدند، ابوجهل گفت: دعوه فانه صبی فتن. فقال علی: انّ لی عقلا.

مدت‌هایی تهییج می‌آورد. همچنان هرچه از دروازهٔ مشاعر چشم و گوش نارس وارد شود، در انگیزش هوای دل و ایجاد نزعهٔ مخصوص و تحریک همم به سمت معین و متوجه کردن روحیات به سوی هدف‌های منظور و در نظر گرفتن هدف‌های معین، مؤثراتی هستند که همه‌قوه بخش‌اند و همگی تفوق بر ساختمان عضوی و صلاحیت آنها دارند و بالنسبه به صلاحیت آنها، اینها لیاقت می‌دهند، یعنی از فوق آنها درآمده و آنها را تحت تأثیر خود می‌گیرند. سپس اگر وجهه تأثیر اینها با سازمان بدنی توافق و تلائم و سازگاری داشته باشد، در پیشرفت منظور تسریع خواهد شد و اگر وجهه تأثیر اینها مخالف با مقتضیات ساختمان بدنی باشد، غرایز و اعصاب، مقاومت نشان می‌دهند و سیر تربیت بطیء و کند خواهد شد ولی بالاخره پس از مقاومت و زد و خوردی که خواهد رخ داد، مسیرهای تربیت طبیعت را همراه می‌کند و پیش می‌برد. خصوصاً اگر مسیرهای تربیت کتابی داشته باشند که عوامل تربیت جزاف کار نباشند و از روی نقشه منظمی نونهالان را بار آرند و بیگانگان را به نزدیک بخوانند.

اعضای بیت امام از شدت وابستگی به مصادر تربیتی، بیتی بالحقیقه همه اهل بیت بودند و اعضای معنوی امام علیه السلام بودند. در زمان آنها فعل و انفعال نوینی در اجتماعات با قوهٔ شعاع قرآن شروع شده بود، مؤثر در جماعات قرآن بود و شخصیت ممثل قرآن یا بگو: محمد صلی الله علیه و آله و نمایندگان او به تربیت نزدیکتر و نزدیکتر، و در این تفاعل شدید که به دنیا رو آورده بود، اشخاصی که تحول می‌پذیرفتند به وضع اسلوب قرآن در می‌آمدند و از اسلوب سابق شعر و حماسه و افتخار متحول می‌شدند، جمعیت دنیا جمع و فرادی پیاپی تحول می‌پذیرفتند و به

خلق محمد صلی الله علیه و آله که قرآن باشد در می آمدند، قرآن نه تنها خلق محمد صلی الله علیه و آله بود و بس، خلق فعال در همه، همان قرآن بود.

و خلاصه سخن آنکه: علم قرآن تازه بود و اقبال نفوس به هر تازه شدید است، از بالا با اشعه وحی فرود می آمد و مدفون در افکار می شد و از اعضا طلوع می کرد و در طبقه اطفال که فکرشان تاب ورود معانی و معالی قرآن نداشت و طاقت خیال داشت، تمثال محمد صلی الله علیه و آله به طور جد با هاله جمال او به خیال آنها وارد می شد و به همراه خود اشعه وحی را حمل نموده و در خاطر دفن می کرد و خیالی که از عظمت عظیمی در خاطر کسان دفن شود، هر گاه و بیگاه که در خاطر برانگیخته می شود آنها را وامی دارد که اسرار آن شخص عظیم را باز جویند و به تسائل پردازند که: منویات این عظیم چه بود؟ و معنویات او چه بود؟ خاطره محمد عظیم صلی الله علیه و آله هر گاه به خاطری می گذشت به یاد اسرار محمد تسائل و غوغایی در خاطر برمی انگیخت که اسرار محمد صلی الله علیه و آله و عظمت او چه بود؟ اشعه قرآن که جهانی نور بود، فوری جواب می داد و در خاطر، شخصیت با عظمت او را مانند هاله به دور ماه می گرفت و یا مانند اشعه سرچشمه خورشید می تابید و به شرح عظمت محمدی صلی الله علیه و آله می پرداخت. نه هیچگاه خاطره محمد صلی الله علیه و آله از خاطری دور می شد و نه هیچگاه در هنگام خطوط خاطره آن مجسمه نور، انوار قرآن پیرامون او را فرود می هشت. در هر پنج وقت نماز دست کم، محمد صلی الله علیه و آله با مبادی تعلیمات او و کارهای معجز آسای او مساجد و مجامع و انجمن ها را تجدید می کرد و ناطق و صامت محیط اسلامی با آثار توحید او به سخن می ایستاد و به مانند پرچم سپاه جهانگیرش، جهان فکر را پر از غلغله می کرد. هر زمانی

پرچمی از اسلامیان به کشوری طلوع می کرد، شخصیت باعظمت محمدی با مبادی تعلیماتش نیز طلوع می کرد. با هر مناره ای که بر می آمد، با هر بانگی که از گلبانگ محمدی برمی خواست؛ تجدید مطلعی از قرآن محمد صلی الله علیه و آله می شد. در سران خلق زیاد می شد اگر در دوران ضعیف می شد، در نزدیکیان شدید می شد اگر در بیگانگان با بی رغبتی می شد، در نزدیکیان و علاقمندان با شدت اشتیاق می شد، بالاخره همه خلق در بحران تفاعل و فعل و انفعال شدیدی بودند و در فکر و در عمل، در جوارح افراد و در مجامع انجمن ها، همان انواری که دفن شده بود پیاپی طلوع می کرد، خاصیت امت فاتح و انتشار مبادی فاتحانه آن، همه وقت همین است که به خصوص برای مصادر ایجاد آن شوقمندی افزون و فعالیت شدیدی دمام حاصل می شود و آنچه خرمی در همه مصادر رخ می دهد برای مصدر اول رخ می دهد.

عرب که مصدر انتشار اسلام بود و مهاجر و انصار که مصدر قبل از آن مصدر بود و تیره بنی هاشم که مصدر نخستین بود، از انتشار اسلام واجد هر خرمی بودند که مجتمع بشری از آیین نوین خواهد بود، پس آنچه از قرآن به فکر دیگران راه می یافت. فکرش در مصادر انتشار، سابقه داشت و آنچه فکر و علوم و آیین قرآن بر خاطر ستمگران تحمیل بود، بر خاطر مصادر انتشارش محبوب بود، آنچه در بیگانگان قلب و عواطف از پذیرایی حکم عقل تأبی داشت در مصادر انتشار قلب و عواطف با حکم خرد هم آهنگ بود، پس قرآن در مصادر انتشار آمیخته به قلب و عواطف بود و اشخاص اهل بیت علیهم السلام به شیرۀ جان به آن معتقد بودند و خود را با قرآن مثل مصدر جوهری و مبدأ ذاتی یکدیگر می دانستند که

از آنها به دیگران بر سیل سرایت به مانند امر عرضی نشر کند و مصدر نخستین که عترت پیامبر باشد خود را مبدأ قرآن شناخته بود و حق داشت تمام آمال خود را و کمال مطلوب خود را در فکر و در عمل همان بٹ و انتشار مبدأ خود می دانست.

محمد را صمیم دل خود و قرآن را آرزوی دل محمد صلی الله علیه و آله می شناخت؛ پس آنچه به خود علاقه داشت به محمد داشت و در درجه دوم، بلکه در درجه اول به قرآن داشت. اگر مجتمع بشری را از تابش انوار قرآن، دریای پر جوش بدانیم، بیت اهل بیت نقطه ذؤبان(۱) و بوره(۲) نور آن بود، بلکه بیت آل محمد صلی الله علیه و آله مشرق و مطلع قرآن بود. پس بیش از آنکه بگوئیم به جان و دل، قرآن را دوست می داشت و قرآن با خون و پوست و اعضا و گوشت آنان آمیخته بود، می گوئیم: نی نی مانند هر والد به اولاد و هر شاعر به دیوان و هر رنج برده به اندوخته اش، دیده به دنبال انتشار قرآن داشت.

قالوا ابوالصُّقر من شَيبان قلت لهم كلا ولكن لعمرى منه شيبانٌ (۳)

هر فاتح دوست دارد ببیند آوازه اش تا کجا رفته و هر کجا نرفته بکوشد تا برساند، گذشته از آنکه معتقدات(۴) به عکس آراء و به عکس معارف و به عکس

ص: ۳۵۱

۱- (۱) ذؤبان: آب شدن، گداختن.

۲- (۲) بوره: بوره ارمنی که مانند نمک است، ولی سفت نمی شود و زرگران به کار می برند.

۳- (۳) شرح نهج البلاغه: ۲۳/۷؛ الکنی و الالقاب: ۲۹۴/۲.

۴- (۴) کتاب آراء و معتقدات لوبون در فرق این چهار مفهوم نوشته شده و حکومت هر کدام را مخصوص به حوزه محدودی می داند.

علوم در ناحیه عقل نهان مرکزی دارد و به حکومت عقل لاشعوری بر هر مفهومی دیگر چیره است و هیچ دلیلی تاب مقاومت با آن را ندارد و اثر آن را از نفس نمی زداید. قرآن تطابق مخصوص با علم و با معرفت و با رأی صحیح و فکر صحیح دارد. قرآن کتابی است که امت خود را به فکر و دین فکر می خواند.

عموم عرب به همین دلیل انی، قرآن را پس از فتوحات بیش از پیش می خواست و بیت پیامبر صلی الله علیه و آله که خلاصه عرب بود از دلیل لم، نیز همواره قرآن را می خواست و مبادی انوار را که از بالا- فرود می آمد و قرآن را دفن در خاطر می کرد می یافت و روح امینی را که قرآن را بر قلب پیامبر صلی الله علیه و آله نازل می کرد می دید و همان بذر و هسته وحی که در بنیه روان مدفون بود، بسان شاخسار درختی از اعضا و عضلات و مقالات سر بیرون می کرد و بر شاخساران همان جنس میوه را می داد که درخت از جنس هسته می دهد.

قرآن بروز فعالیت علم خدا است؛ یا بگو فکر خدا پنهان در زیر الفاظ آن است و از آن ظهور می کند (اگر کلمه فکر در اینجا صحیح باشد) و اگر کلمه فکر در اینجا صحیح نیست، کلمه نور صحیح است. قرآن نور خدا است که در زیر الفاظ پنهان است و از آن ظهور می کند. چنانکه معلومات مهندس در نفس او است و در هنگام بنائی در زیر آب و گل پنهان می شود و صورتی از مواد آب و گل به رخ خود می گیرد که در آن نهفته می گردد و پس از تمامی ساختمان، خود صورت آن آب و گل می شود و آب و گل را زیبایی می دهد و وضع تیره و مبهم ماده و آب و گل، رخسار خود را در زیر پرده آن نهفته می کند، مجموع فکر استاد مهندس یا ریاضی یا حقوقی یا جنگی همین که در مسامع شاگردان پنهان شد

و دور نضح و پختگی خود را گذرانند. در پایان، همان شاگرد فکر استاد را بروز می دهد و همان فکر استاد تکرار وجود پیدا می کند، خاندانی که فکر خدا یا بگو نور خدا و علم قرآن از بالا به آنها فرود آید و مبادی انگیزش آنها باشد، از آنها در پایان همان نهفته بروز می کند که در هوش آنها فرود آمده، در هوش اطفالشان تنها عظمت محمد و در اکابرشان محمد صلی الله علیه و آله با شعاع انوار قرآن یا بگو در کودکان، قرآن به اجمال و سربسته یعنی در ضمن تمثال قائم به دعوت و در کلان به تفصیل و بالجمله در خرد و کلانشان همان قوایی که در جهان فعال بود به مباشرت و از نزدیک فعالیت داشت، واضح است مبادی تربیتی فعالی در هوش آنها فرود آمده بود. همان مبادی تربیتی که جهان را لرزانید و آنان همچون جهان آلوده به خاطرات سوئی نبودند، لذا از مشرق تقوایشان قرآن به شدت طلوع کرد و اشخاص نبوت و ولایت ممثل مقاصد قرآن و نماینده آن برای جهان عرب شدند، چنانکه عرب پس از آن برای جهان دیگر شد.

واضح است تمام شور و جوشی که لازمه دوره عصر طلوع قرآن بود و لازم و ملزوم گیرنده و دهنده قرآن بود و در افراد آن خانواده به حد کمال بوده که حرارت را به عرب می داد و از پس آن به امم دیگر و دیگر و دیگر.

و حرارت مودع در امم آنقدر بود که در فعل و انفعال و قلب و انقلاب آنها کافی بود، نهایت با یک فرق که طبقات دیگر مردم از جهت مبادی قدیم خود که با مبادی نوین قرآن در جریان فعل و انفعال تازه و تفاعل بود، در قلق (۱) و اضطرابی

ص: ۳۵۳

بودند و طبعاً تردیدی در آنها بود که گاهی به تذبذب (۱) می ماندند تا می مردند و گاهی پس از تفاعل طولانی متحول می شدند.

به عکس این خاندان که یک جهت قرآنی بودند، قرآن با شور تجدد خود در این خاندان بدون فعل و انفعال و زد و خورد وارد می شد. آن هم حجاب لغت اجنبی بر رخ نداشت، شاغل فکر از تفهم مقاصد در بین نبود. دوری و بیگانگی و طول مدت در بین نبود، با دل نوین (۲) روبرو با تعلیمات گیتی ستانی شده بودند، موانع ایمان که در امم دور دست و اقوام بیگانه بود، در میان نبود تعلیمات دیگری مراکزی را از فکر یا دل یا دماغ آنها نگرفته بود و تعلیمات حاضر هم به طول زمان مبتلا نشده بود که حالت کهنگی یافته باشد حاشا. به خدا سوگند. به آهی که از سر سوزی برآید، به وردی که از نوآموزی برآید. تربیت قوای فعاله در مشاعر و هوش آنها از نزدیک وارد می شد و افکار آیین نوین از مسامع پاک آنها وارد حوزه فکرشان می شد و با هر اطمینان و وقار، هر شوری را به آنها می داد، سپس آنها به عرب و عرب به امم می دادند، چنانکه عرب که قرآن را به دنیای عجم و ملل بیگانه می رسانید به شناسایی کاملتری دهنده آن بود و آن ملل طبعاً با قلب ناآشنا و ناشناسی گیرنده آن بودند، حوزه نبوت نیز که به عرب می داد همچنین به شناسایی کاملتر از عرب و به حرارت و ایمان بیشتری می داد، اگر

ص: ۳۵۴

۱- (۱) تذبذب: دو دله شدن، مردد بودن.

۲- (۲) انجیل زیاد می گوید: چنانکه شما برای خمر جدید دَن (خمره) جدید می نهید، برای حکمت جدید نیز باید قلب جدید بیارید. یعنی فرسوده نتواند حرارت این حکمت‌های جدید را دریابد.

حرارت آنها را یا ایمان آنها را تقسیم می کردند، به همه اممی که اکنون ایمان رسیده به حد کفایت می رسید.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرمود: من با امت موازنه شدیم، من بر امت چربیدم. معلوم است همان، آنچه در آن حوزه بود به جهان پخش شد که مجتمع عظیم اسلام را تشکیل داد، نهایت آنچه در مجمع بشری پخش شد در حوزه نبوت جمع و انباشته بود و مانند طنین صدا که در حوزه محصور بیچد، دوی آن از جدران بیوت و حجرات به مسامع پاک می رسید و مجدداً از زبان های پاک به در و دیوار برمی گشت و اگر آن صدا با همان رجوع و طنین با همان قوتی که از توارد و ترامی (۱) می یافت، به جهان به همان قوه می رسید؛ سخت تر از این در گوش اهل عالم صدا می کرد.

معلومات مدرسه ریاضی مهندس بیرون می دهد و... تا معلومات خدا در مدرسه قرآن چه بیرون دهد؟

معلومات قرآن از جنبه تعلیماتی گذشته، در آن عصر جنبه مشق و عمل داشت، پس آشنایان به لغت ضاد همین قرآن را آموخته بودند، یک دوره جهانداری و جهانگیری اسلامی را حفظ کرده بودند؛ زیرا مدرسه قرآن مانند دانشگاه های نظام معمول امروز نبود که معلومات و افکار شاگردش یعنی نظامی محدود به امور لشکری محض باشد و دائره عمل و اختیاراتش در امور کشوری محدود باشد به حدی که نباید مداخله در امور دیگر نماید، قرآن از جنبه تعلیم

ص: ۳۵۵

۱- (۱) ترامی: پی در پی، پشت سر هم آمدن.

مبادی، مبادی اخلاقی و نظم (۱) دولت و حقوق همگانی را تعلیم می داد و از جنبه تحریک احساس و تشویق و تهییج مانند کتابهای حماسه آتشین بود و از جنبه متانت، مبانی قوی ترین عقل و خرد را رام خود می کرد و از جنبه غور امور و حقایق، از بس به عمق اسرار سر می کشید، نفوس را برای همیشه تشنه به امور ماورایش می داشت.

این سه جنبه در هیچ کتابی جمع نیست، در کتب فلسفه که به حقایق رسیدگی می شود و در کتب حقوق که نظامات را به عهده می گیرد؛ جنبه تبلیغ و تحمیس ضعیف است و از تشویق و تهییج و تحریک که با قلب و عواطف مساسی داشته باشد عاری است و از این جهت انتشار آنها در توده به خود آنها نیست؛ بلکه به قوه سلاطین نیرومند نیازمند است، اما قرآن خود از بس جنبه تبلیغ و تحمیس را تکمیل دارد، توده را در برابر سلاطین برانگیخت و شمشیر به دست توده داد و در کتب ادب هم که نفوذ در قلب را با خود دارد جنبه حقیقت شناسی نیست و یا نیز حقوق و نظام حقوق نیست؛ لذا هر چند از بلاغت، سرشار باشند عقول خردمند در امور حیاتی تکیه و اعتماد به آنها نمی کنند و کتب ادب و کتب حقوق و کتب فلسفه هر سه تشنگی نفوس را نمی نشانند و رابطه با مبادی آفرینش را استحکام نمی دهند و وجدان بشر و حس دین را سیراب نمی کنند. قرآن که مشتملات همه کتب را به رنگ دیگری در خود دارد و مبادی دیگر را از علوم زیر سایه خود گرفته و تفصیل معنویات محمد صلی الله علیه و آله است، سرچشمه امتیازات این

ص: ۳۵۶

۱- (۱) نظم: آراستن، ترتیب دادن.

در تمام عده هفده تن شهدای اهل بیت آنچه تا آن زمان از قدرت قرآن بروز کرده بود فکر محقق آنها شده بود. تمام دوره فتوحات اسلامی تا آن روز و تفاعل امت فاتح با امم دیگر، شرح اقدامات آنها بود و تمام تاریخ حیات عظیم عرب، و عظیم عالم محمد صلی الله علیه و آله تاریخ حیات عظیم بیتشان بود، نهایت آنکه برای کودک خردسالشان به طور سماع و مسامره و حدیث شب و برای رجالشان که رجال درجه اول اسلام بودند به طور معاینه آنان را که رشد سنی داشتند مانند مسلم بن عقیل و ابوالفضل علیهما السلام که سنشان از سی برتر بود. شورش های دعاه اصلاح در زمان عثمان برای تجدید کردن عهد رسول الله به طور مشاهده و تاریخ ماسبق به طور مذاکره برابر دیده بود. نهضت مهاجر و انصار و قیام زعمای انصار مانند ابوذر و عمار که حامی حزب اهل بیت بودند، همه قرآن مجسم و به منزله قوه تحریکی شدیدی بود.

گفتیم: در آن روز کار قرآن جنبه عمل داشت. تحریک همراهش بود، مبارزه های زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله را به طور شنیدنی شنیده بودند، نه چنانکه افسانه را کودکان می شنوند، بلکه هنوز از حرکت شدید آن، عهد جنبشی در هر متحرکی موجود بود. تازه اول صبح اسلام بود و انتشار آیین جدید با شتاب پیش می رفت. زد و خورد دین نوین محمدی با مبادی عرب و عجم هنوز گرم بود و فاتحیت علم آسمانی بر آنها روزانه می افزود، زیر پرچم این علم آسمانی، علمی بود که به همه قائمان به دعوت، آن را توأم با مشق عمل رایگان می داد و در درجه اول به حوزه خاندان نبوت داده بود، هر چه خاندان ها از خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله

دورتر می شدند از پیغمبر دورتر بودند. در تمحض ضعیف و تخصص آنها خفیف می بود، چنانکه امم ترک در ترکستان و نظائر آن به کلی از علم و عمل قرآن برکنار بودند.

امم هر چه دورتر بودند و خاندان ها هر چه نزدیک تر بودند به نسبت مستقیم آنها دورتر از مبادی قرآن و اینها نزدیکتر به آنان بودند تا در بین، خاندان هایی وجود داشت که نیم آشنا و نیم متارکه و پنجاه درصد آنها اصول اسلام بود و خاندان های مؤلفه قلوبهم مانند معاویه، نیم غالب آنها اصول جاهلیت و نیم ضعیف آنها، آگاهی از قرآن بود و یزید که در بیت نصاری و در خیمه های قبائل عرب نصارای بیابان نشین بزرگ شده بود^(۱) و به نام تربیت صحرائی با مادرش میسون بنت بحدل کلایه در قبیله نصرانی وش بزرگ شده بود و یک نیم از آنجا گرفته بود و یک نیم دیگر از جاهلیت پدری و عصیبت قبیلگی که داشت؛ کمی با عناوین اسلامی مخلوط شده بود. نود درصد بیگانه و به قدر ده درصد آشنائی داشت و آن ده هم در هنگام تصادم و اصطکاک با مصلحت تاج و دیهیم به کلی از اثر خنثی بود. درخت همان را در سر شاخسار بر و ثمر می دهد که بذر و هسته آن بوده و در نهاد آن دفین شده. آن کس که اسلام در خاطر او

ص: ۳۵۸

۱- (۱) شیخ علائی از شعر یزید در عذر شرب خمرش که گفت: فخذها علی دین المسیح بن مریم (۱) و از ندیم و مشاور و وزیر مخصوص او سرجون رومی که نصرانی و از معلم سرخانه نستوری که برای پسرش آورد، بیگانگی روح او را اثبات کرد. (۱): الانتصار: ۴۱۴/۸.

افسانه ای بیش نبوده، کجا و حوزه خاندانی که افسانه کودکانشان را از آغاز کیفیت جنگ های جدی اسلام بود، کجا؟

جنگ های جدی اسلام در آغاز و زد و خورد با قبائل و اضطراب عرب در آن هنگامه ها به جای افسانه های بچگانه، برای مسامع اطفال مدینه رد و بدل می شد، استقرار اسلام در آن مرز و بوم پس از جنگ های خونین و انبساطش به سایر نواحی و فعل و انفعال های دیگر حدیث شب اهل مدینه بود. در شب نشینی ها مذاکرات مجلس شب و معلومات انجمن و سخن بزرگان به کوچکان، نقشه پیشرفت قرآن و محمد بود و طرز اجرای نقشه در میدان ها و ذکرای فداکاران و قربانیان راه آن «این حقیقت، تاریخی عجیب و آن جهانگیری محیر العقول افسانه نما» برای سرگرم کردن پیر و جوان، ورد زبان این و آن بود.

در و دیوار مدینه صدای آوازه ها و نعره های دلیران آغشته به خون در احد و غیر احد را پس می داد، یا نوای قرآن را که اکنون در مسجد رسول تلاوت می شد و در گذشته در نقطه به نقطه مدینه نازل شده بود بازگو می کرد. موطن وحی از کوه و در و دشتش وحی آسا، سخنان هنگام تأسیس مسجد و هنگامه آن را به گوش می رسانید، وحی مکان انسان را بی قرار می کند. وحی الهی از شش جهت به گوش انبیاء علیهم السلام وارد می شود و چون از شش سو است آنها را بی قرار می کند. حوزه مدینه از کوه و دشت گرفته تا مسجد و منبر از شش سو دوی صدایی را به گوش متوطنان و راهگذاران آنجا همی رسانید که آن دوی سر سلسله ها و پیشقدمان را بی قرار کرده بود. مواقف رسول خدا صلی الله علیه و آله در احد، در قبا، در محله قبائل، در مسجد و در همه اجسام بی جان و صامت را جان می داد و به زبان

می آورد و هشیاران را که وحی مکان را می شنیدند بیچاره می کرد.

هیچ تنور گرمی از حوزه مدینه در تعلیم مبادی قرآن گرم تر و داغ تر نبود و چون محل نبعان حرارت به جامعه اسلامی مدینه بود؛ هرکس وارد حوزه مدینه بلکه حجاز می شد گرم می شد، گاهی که تلاوت می شد مردم در پرتوی می شدند که اشعه اش به عالم بالاشان می خواند، جز انوار الهی نبود و در پرتو آن انوار همه و همه تکمیل یک فرد اسلامی و تشکیل یک جامعه اسلامی به طور روشن هویدا بود و بس. فقط و فقط سخن مکرر این بود؛ خدا را بشناسید خدمتگزار خلق باشید: الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ (۱)

و همین که از پرتو انوار قرآن موقتاً بیرون می آمدند، حوزه مدینه یا جلگه زنده ای می دیدند که غلغله حاضر و گذشته اش تاریخ خود را تجدید می کرد و چندین نوبه مانند مرجل و دیگری که بر سر آتش باشد به جوش و خروش بود (سال ورود رسول خدا صلی الله علیه و آله با عده مهاجرین و سال بدر کبری، جنگ اول اسلام، سال جنگ احد، سال خندق و محاصره، سال خیبر، سال نهضت برای تبلیغ اسلام در بیرون جزیره العرب، بالجمله تمام هشتاد جنگی که در ظرف ده سال رسول خدا صلی الله علیه و آله شد تا نهضت برای فتح مکه و سال رحمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و انقلاب ارتداد و سال شورای و قتل عمر، بلکه تمام سال های دوره عمر که هنگامه فتوحات اسلامی بود و سال شورش و کشتن عثمان و تحول امر بر بنی امیه تا انتقال پایتخت از مدینه به کوفه که مدینه یکجا با مهاجر و انصار به همراه علی علیه السلام از

ص: ۳۶۰

جا کنده شده که با همت انصار محمد صلی الله علیه و آله و زعمای اصلاح، وضع و خیم بنی امیه را برگردانند) اینها تاریخ مدینه را تشکیل می دهد. این جنبش های شدید چنان می نمود که کوه های مدینه نیز در حرکتند؛ این حرکت قوی البته از رجال زنده متحرک آن بود و تحریک رجال از تحریکات آتشین قرآن بود و منزلگاه بیت قرآن همان منزلگاه که مشرق طلوع چشمه جوشان آن بود؛ بیت آل محمد صلی الله علیه و آله بود یا بیت آل محمد صلی الله علیه و آله در وسط و بقعه جوش آن بود.

هر کدام از این هفده نفر عظیم آل محمد صلی الله علیه و آله که به کوی شهیدان ما می روند، تاریخ اسلام و قرآن را از آنجا که خود بالغ شده بود به چشم دیده بود و پیش از آن را در مسامره های شب از زبان ها و در مساجد از انجمن ها شنیده بود یا در صفحه طومار سینه ها خوانده بود.

مسلم بن عقیل علیه السلام و بعضی از برادران شهیدش بنا به قول واقدی، فتوحات آفریقا را تا اندازه ای به دیده دیده بودند. مسلم علیه السلام از اواسط زمان عمر که حکومت شهر «بهنسا» پایتخت بطلمیوس را داشت تا هنگام عزل در اول زمان عثمان در کار توسعه تشکیلات اسلامی بوده و در آن ناحیه دوردست در کار فعالیت فتوحات و تعمیر شهرستان ها به وفق مدنیت اسلامی بود؛ و سپس دوره عثمان را به تمام تا مفصل شورش و مقتل عثمان و تا هنگامه قیام انصار و مهاجر به پیرامون علی علیه السلام و نهضت دعاه اصلاح و انتقال دارالخلافه به کوفه و هنگامه های آن پایتخت و مقدرات سوئی که پس از آن برای اهل بیت و عموم انصار پیش آمد و همه برخلاف انتظار مسلم بود دیده بود، در جنگ صفین پرشور، مسلم جزو فرماندهان میمنه امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

ابوالفضل عباس بن علی شهید علیه السلام بنا بر آنکه در سال ۶۱ هـ - که تاریخ کربلا است به سن ۳۴ بوده، از زمان عثمان را قدری و پنج ساله دولت حقه پدرش را بین ۳۵-۴۰ با بیست ساله معاویه به دیده خود دیده بود، و به دیده تیزبین که لازمه نوری است، به بیرق های سی هزار و نود هزار مسلمین که در رکاب پدرش بود نگریسته بود و نهصد و پنجاه نفر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را که به منزله پرچم حق به دور پدرش بودند نگریسته و به کشته پدر بزرگوارش در جزر و مد طوفان انقلاب به دقت نظر کرده بود. همه این مناظر، تهییج آور و شورانگیز بوده و در حوزه مشاعرش آثار ثابت ای نهاده و مادرش نیز گهواره برادرهای کوچک خردسالش را به همین سخنان جنبانیده بود.

علی بن الحسین علیه السلام شهید بنا بر آنکه تولدش در اوائل زمان عثمان بود و از جدش امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می کند: از دوره عثمان یادهایی و از دوره جدش صلی الله علیه و آله احادیث به یاد دارد و در ایام معاویه از این منظره های تحول انگیز زیاد دیده و از اقدامات فتنه خیز جوانان آل امیه غافل نبود، احداث جوانان امیه شام را به جای مدینه مرکزیت دادند و همین که از جهت مرکزیت قوا فارغ شدند؛ به فکر افتادند که از جهت معنویت نیز مدینه را خالی کنند و حیات مدینه را پر از مجون(۱) و مسخرگی کنند، از این رهگذر در صدد افتادند شهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و انصار پیغمبر را از حیثیت بیاندازند.

شهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و دو پایتخت دینی یعنی مکه و مدینه را خواستند از

ص: ۳۶۲

۱- (۱) مجون: بی شرمی، بی باکی.

صلاحیت مجدد برای عاصمه شدن آیین محمد صلی الله علیه و آله بیاندازند. دسته دسته از شعرا و آوازه خوان ها و مخنث ها (۱) که از جمله آنها عمر بن ابی ربیع و ابن عایشه و طویس و از جمله اشعب طماع بودند، به مدینه روانه کردند.

و درباره انصار نظرهای سخت گرفتند؛ زیرا توده منتخبان و منتخبان اسلام، همان انصار بودند که مکان و اعتبارشان نزد مسلمین فوق حد بود، شخصیت دینی بدریین در آن روز، آنها را مشیر و مشار مطلق کرده بود، همه طبقات به رأی آنها اعتبار می دادند و آنها هم در آخر فهمیدند؛ یعنی «در زمان عثمان و احداث بنی امیه» فهمیدند که آنها انصار دین و انصار محمد صلی الله علیه و آله و بالحقیقه انصار بیت اویند و تمایل و میل خود را یکسره به قائم آل بیت متوجه کردند و همین که حوزه مدینه با آل علی علیه السلام بودند انتقال و برگشت خلافت به آل علی علیه السلام آسان می نمود.

بنابراین معاویه به دست یزید پسرش شعرا را به هجو انصار تحریک می کرد تا اخطل شاعر نصرانی را به معرفی شاعری از مسلمین که خود عذر خواست برای این مبارزه برانگیخت و گذشته از تیغ زبان، تیغ بسر بن اوطاط را در آنها به کار گذاشت، این مبارزه ها و تفاعل های حزبی در خاطر حساس هشیاران به خصوص مانند علی بن الحسین روحی فدا، اشتعال افروز بود. علی بن الحسین علیه السلام با نشاط، همت قسمت عمده ای را از این تاریخ پرشور به رأی العین دیده و سنجیده بود.

همه جوانان آل بیت علیهم السلام تاریخ اسلام را از بدو طلوع کوكب نوین، یا شنیده

ص: ۳۶۳

بودند یا دیده بودند، آنچه دیده بودند با چشمان تیزبینی بدان نگریسته بودند که خاطر، آثار آن را ثابت نگاهداشته بود و آنچه شنیده بودند با گوشی شنیده بودند که شیفته تاریخ جنگ است، یعنی جوانان نرس قضایای تاریخی اسلام و زد و خورد های حق و باطل را با چشم تیزبین و گوش و هوش طفل نرس دریافته بودند. طبقه خردسالان از شنیدن گذشته ها و دیدن قسمتی «اگر چه اندک» از موجودی بیش از بیش به مآثر اسلام، تشویق می شدند. خلاصه آنکه: قرآن آن روز معلمشان و میدان حیات مجاهدان آن روز مشوقشان بود، علمی آمیخته به عمل، عقلی مزدوج با تحریک احساس در گریانشان بود و در هر دو قسمت از دریای پرجوش «بحر وراء» مدد می گرفتند و از عظمت سالار و تکیه گاه بیت و از مدینه زخار مایه می افزودند.

اهل بیت برای جهان بزرگتر

شنیده اید: در مدارس دنیای دیگر محصلان، نیم روز را به درس و تدریس و نیم دیگر را به اجرای اعمالی در بیرون می گذرانند و پس از دوران تحصیل از هر دو جهت تکمیل اند.

در آسمان مدینه آن روز، مکتب قرآن بهتر از این اسلوب و بیشتر از این عمل را با علم و علم را با حرکت آمیخته بود، انجمن تلاوت که به منزله گرفتن رأی بود با محراب عبادت و میدان جنگ به هم پیوسته بود و مردان هر کدام در آغوش آن دگر بودند. آری، دین مانند فلسفه نیست که فکر عقل از تحریک احساس جدا باشد. نه، این تعلیم با آن تربیت به تناوب روح زندگان را دست به دست می داد، هر کدام رها می کرد به دست آن دیگر می سپرد.

آنچه را از عالم بالا و از جهان آسمان به القا می گرفتند و به وسیله تربیت و تخمیر درمی یافتند؛ با آنچه از طبیعت بشری و جهان با فکر روشن و هوش سرشار و نشاط اعصاب و بنیه مهیا داشتند به هم دست می داد و یک روح الهی بشری توانا در گریبان هر فرد از اهل بیت به تحریک بود و اتصالی که ما بین تعقل لاهوت آنها با اعمال نبردشان بود، بیش از اتصال ساعد با عضد بود، خدای آن روز خدایی بود که در میدان آمده بود تا بت ها را از میدان به در کند. تقوای آن روز به گذشت از جان بود نه به کناره گیری، این پیوند عجیب به چیزی نمی ماند جز به درخت زنده که نور آسمانی را با عصاره زمینی با قوه زندگی با هم یکی می کند، درختان برای تهیه شیر نبتی، یک قسم صالح کافی را از زمین می گیرند و برای نضح، آن را تا سطح داخل برگ های بی حد می برند، برگ مخزن دیگ های زنده ای است و برگ ها نیز از نور و هوا به وسیله حرارت و امواج به یک قسم کافی می گیرند و در موقع طبخ عصاره، شیر نبتی با لطافت نور و ازت، ترکیب شیمیایی می یابد و از فوعل آسمانی که حرارت می دهند و شیر زمینی که انفعال می پذیرند و تفاعل و فعل و انفعال مستمر لطیفه ای به دست می آید که از دیگ برگ و مجاری آن برمی گردد و از دکمه بن برگ تقسیم می شود. نیم آن شکوفه رنگین و میوه تلخ و ترش و شیرین می شود و نیمی دیگر از لوله های تنه درخت فرود می آید و جزو بنیه درخت می شود تا درخت تنومند گردد.

الوان میوه ها و شکوفه ها و طعم گوناگون دانه ها و حبه ها، از آمیزش نور و هوا با شیر نبتی و مواد خاکی است و در درخت های مخصوصی به جای میوه های شیرین و غیر شیرین روغن قابل افروزش تهیه می نماید که نور فروزان آن

بالحقیقه همان پرتو اشعه است که از طریق برگ ها و دهن های برگ «فُوّهات»^(۱) داخل در بنیه درخت می شود و پس از دفن در ماده عصاره، او را پخته می کند و از برای اشتعال ثانوی خود و بیرون جستن شعاع خود او را هم آماده می کند و هنگامی که شاخه زیتون روغن لطیفی می دهد و به وسیله آتش مشتعل می شود، همان نور مجدداً بیرون می جهد.

شاید انوار خورشید در معادن دیگر نیز که قابل فروزش هستند همین کار را می کند، تمام معادن و فلزات در حال احتراق، شعله مخصوص به رنگ مخصوص دارند. برای پرتو انوار آفتاب در معدن ذغال سنگ و در هیزم های جنگل که می فروزند همین تنزل و صعود و نزول در کار است.

خلاصه آنکه: نور از آسمان است، ماهیت آن را ذرات شعاعی بدانیم یا تموج اثیر^(۲) - بالاخره یا فائض از آسمان است یا به تحریک و تابش و واتاب آسمان است، انسان که در ابتداء برزخ بین مکان و لامکان است. بر روان او هر چه انوار تربیت از بالا فرود آید و در هوش سرشار او دفن شود، در خاتمه همان را بیرون می دهد. انسان و جهان یکسانند، گیتی بزرگ را نیز علمی شگرف و آلهی مبدأ و مایه پیش از بروز است. همان علم ایزدی و شعاع نور عقل فعال در آن نهان است و نهاده است، از آن مبتدا مبدأ گرفته، جهان هم همچون انسان باید خود آنچه در ابتدا در مایه آب و گل نهفته دارد در مختتم از خود بروز دهد. بسائط خود را به

ص: ۳۶۶

۱- (۱) فُوّهات: نام گیاهی است، روناس.

۲- (۲) تموج اثیر: موج دار شدن اجرامی سماوی از افلاک و غیر آن.

ترکیب وادارد، تا از مشرق ترکیب حیات را و از مشرق حیوان در خاتمه فکر و عقل برتابد.

واضح است: اگر کاری از پایه فکر شروع شده باشد، غایت فکری عقلانی دارد و اگر از روی هوس و خیال برانگیخته شده باشد پایان هوسناک و غایت خیالی دارد.

مدرسه ریاضی مهندس بیرون می هد و مدرسه جنگ نظامی، تعلیمات راهزنان قتل و غارت و تاراج، و اسلوب بازرگانی بازار سلیقه کسب و کار می دهد. انسان همان است که تربیت او را می سازد، تربیت مشوش، فکر را بی نظم بار می آورد و تربیت فائق تفوق می دهد، هر فردی بیش از آنچه به طبیعت وابسته است به تربیت بستگی دارد.

در خیاطخانه ها تنها تنومندی در شغل های خیاطی هستند یعنی با هیکل قوی، بیش از حامل سوزن و نخ نیستند و به عکس لاغر اندام هایی زیادند که مرد مبارزه و زد و خوردند.

بنابراین: بزرگی اهل بیت علیهم السلام به همان مقداری است که تربیت آنها را آماده کرده بود. تربیت محمدی صلی الله علیه و آله آنها را برای جهانی مهیا می کرد و تفوق می داد. مبادی تکوین آنها گواه است که تفوق بر جهان داشته اند، گذشته از آنکه قدرت عمل و قوت اقدامات آنها عظمت بی پایانی را نشان می دهد با عدد هفده نفری یک جبهه، هفتاد و دو تن برابر هجوم قوای مهیبی تشکیل دادند و هیچ عقب نرفتند و حتی یک قدم هم شکست برنداشتند؛ اینگونه قوا منبع تغییر عالم است. مجتمع بشری را که جهان جهان توده ها در آن هست تغییر می دهد، یعنی اصلاح جهان

در عهده نیروی او است، برای تغییر اصلاحی، همه توده ها به حد کفایت اندوخته در اینجاست. مجتمع اسلام را یک هسته مرکزی هست و بوده که القای مبادی این آیین قوی از آن مرکز می شده، عادات عرب و مبادی دیگر امم با آن مبارزه می کردند، ولی پی از تفاعل مغلوب آن شده و کار واگذار به فعالیت آن می بود، آن هسته مرکزی وسط، خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، ممالک اسلامی در شرق و غرب با امپراطوری های وسیع آن از اندلس گرفته تا چین نور مبادی را از مملکت حجاز گرفت و آنچه از آن موطن وحی گرفت. بالحقیقه از یک خانواده در آن محیط یعنی در محیط مکه و مدینه گرفت، پس آن خاندان به حقیقت هسته مرکزی این ممالک بود. همیشه عنایت الهی کلی را از جزئی شروع می کند و کل را از جزء و مجتمع را از فرد، نهایت امر آنکه: فردی که مجتمع بزرگ را از آن و به آن می سازد تفوق بر فردها و جماعات دارد، پس اعتبار به آن فرد است و مبدأ و غایت هم فرد است، نه کلی ما می بینیم، شیوع و انتشار کمال از این خاندان شد نه از مدارس فلسفی و نه هم از طبیعت کلی؛ هر چند فیلسوف بگوید: غرض طبیعت کلی و نوع است، نه جزئی و فرد؛ زیرا خروج از قوه به فعل فی جانبی العلم و العمل، و همچنین: «الفلسفه هی التشبه بالاله فی الاحاطه بالمعلومات و التنزه عن الجسمانیات» جز مفاهیم نیست و تحقق آن در طبیعت از این فرد شد پس اعتبار وجود نوع و کمالات نوع به این فرد است که مبدأ تحقق کمال مطلوب و انتشار آن به سایر افراد است گویی رب النوع است، هم مبدأ نوع است و هم منتشر در نوع و هم نقطه کمال و هدف نوع.

دول اسلامی از سامانیه ماوراء النهر و مروانیه اندلس و زیاریه گرگان و

حمدانیة بین النهرین و حلب و بویهیه عراق و فارس و مازندران و غزنویه افغانستان و هند و فاطمیة مصر و سایر دول بزرگتر مانند امپراطوری سلجوقی ترک و عثمانیه و صفویه، در حقیقت در پیرامون یک دولت عربی تشکیل یافت و آن دولت عربی در پیرامون یک شهر مدینه و آن شهر مدینه در پیرامون یک خانواده یعنی اهل بیت علم حیات و قوه اجتماع و رابطه وحدت را از آن منبع گرفتند، این بیت اسلام که خدا حب آن را بر جهانیان واجب کرد، برای جهان بزرگتری خلق شده بود و برای اینکه جهان را بزرگتر از آن کند که هست، آن را مهیمن بر جهان کرده، محیط و متصرف نمود.

در پرتو عصمت

اهل بیت را خدا می خواست واحد نخستین خاندان های انبوهی باشد که از ساختن آنها روی زمین معمور و رمزی از عمران گردد و در سایه عصمت آن طهارت حیات به همه مجتمع و خون سالم به همه ابدان بدهد و مادامی که پیوستگی بین عصمت و قدس آن هسته مرکزی با خانواده های امم محیط بر آن محرز بوده باشد، از خون سالم و طهارت و حیات گناهکاری وجود نداشته و جنایتکاری نباشد که به زندان برود، حتی سقطی برای هیچ جنینی پیش نیاید؛ چه که به واسطه نبودن خون سالم و نداشتن طهارت حیات است که زندان ها پر است و بیمارستان ها مشغول است، محکمه ها و دادگاه ها پر از غوغا است، رواج این بازارها از اثر خیانت و جنایت و به واسطه نبودن طهارت حیات مجتمع است. غالب عمرهای کوتاه، غالب قبرستان های جوانمرگ شده های فحشا، غالب سقطها از اثر نداشتن خون سالم است، صاحب نظری در گورستانی گفت: این چهل هزار

قبر را، اشاره به گورها کرد، بازرسی کنید. سن بانوان بیست و دو سال است تا بیست و سه سال، تمام اینها واحدهائی هستند که اگر سلامت خون داشتند و به سلامت تا آخر عمر طبیعی می زیستند خانوارهایی تشکیل می دادند و کمکی به کثرت جمعیت این مملکت لاغر اندام می شد و تقویتی از بازوی این ملت ضعیف می گردید.

این مملکت در روزگاری که دول و مردم به کثرت نفوس و در صدد تکثیر شماره اند، این جمعیت را از دست داده و به زیر خاک پنهان کرده و با دفن اینها که ماده وجود افرادند به حقیقت هزاران برابر این جمعیت را به گور کرده و چهل هزار برابر چرخ زندگانی موالید باقی مانده را فلج یا کند کرده که رسیدگی به جزئیات آن میسر نیست.

آری، بیمارستان ها پر از وافتادگان و جامانندگان این قافله است که خون سالم در بدن کس نگذاشته اند، از بیمارها اندکی به امراض موسمی و انتقال فصول مبتلا باشند، باقی به واسطه نبودن طهارت حیات و اعتیادهای مضر، اعضای معطل، اعضای بیکاره، اعضای مختل جامعه، برابر اصحاء و تندرست ها است، از عقب افتادن آنها چقدر چرخ ها از کار می افتند و افتاده است؟! تنها از اثر اختلال فکری و انحراف جنون آمیز، چقدر خون ها ریخته می شود، زخم کاری ها می شود، محبس ها پر می شود و زندانی و زندانبان و زندان ساز از کارهای رشید و پیشرفت باز می مانند. (خدا دانا است)

گذشته از دیوانگان سیاسی که مدیر جهانند و نام دیوانگی به آنها نمی نهند، ولی انحراف فکری آنها باعث زحمت جهانی است و عرصه های خونین جنگ ها

را پر کرده، جنگ‌های صلیبی از غرب و ویرانی طوفان مغول و تاتار از شرق و تلفات آنها جهان اسلام را عقب راند. قدر طهارت حیات را موقعی می دانستیم که به عدد آنچه را در مریض خانه‌ها خوابیده‌اند با کارگران و خدمتگزاران آنان و آنچه در محبس‌ها افتاده‌اند با کارگزاران زندان و کارفرمایان آن اصحا و صلحا داشتیم، تا به واسطه سلامت خون و طهارت حیات از جمعیت از کار مانده می‌کاستیم و بر جمعیت کارمند نافع می‌افزودیم و عرصه فلات پر از فلاح می‌شد و به کارگشائی و فلاح می‌رفت و به جای حبس و بستن دست خیانتکاران که به ناچار دست جمعیت بیشتری را بدون نام زندانی بسته‌اند دست همه باز می‌شد و به واسطه تکثیر نفوس، دست همه قوی شده و به جای عده غیر موجود که چهره به خاک نهفته‌اند و یا نقاب از چهره وجود برداشته و به دنیا نیامده‌اند و پیش از تولد سقط شده، یا با مادرها و پدرها به گور رفته‌اند، موجودی آنها بود، پس صحنه وسیع فلات‌های کم جمعیت و بیابان‌های بایر، همه پر از سکنه و جنبنده بود و عواید برداشت از زمین بیشتر و بهره برداری از آب و خاک به حد کافی «اگر چنین شده بود» طهارت حیات را با آثار و برکاتش دیده بودیم، آن روز فقط همان روز قیمت سلامت خون معلوم می‌شد، این ضررها که ما از فقد طهارت و از نداشتن خون سالم داریم غیر محسوس است و در حساب ما نمی‌آید؛ زیرا برای حساب کردن عدمیات یعنی آنچه نداریم و ندیده‌ایم حس تنبه هم نداریم، به سرپرستی یک عده معصوم و وجودهای فعال که نظر به ایجاد خون سالم داشتند و طهارت حیات از سرپرستی آنها تأمین می‌شد، تمام این چرخ‌های افتاده به کار می‌افتاد و تمام این خفتگان برمی‌خاستند و تمام این مردگان زنده

می شدند و صد برابر همه شان از معدومان جزو موجودان بودند که اینک همه با حقوقشان و حظوظشان به وادی عدم رفته اند. طیب ولادت و حسن تربیت را به عالم بده، همه چیز داده ای و این دو را برگیر، همه چیز را گرفته ای.

از مبدأ

هر گاه برای ایجاد خون سالم در عموم و طهارت حیات در جامعه، راهی باشد هر آینه شروع آن از مبادی تکوین مجتمع خواهد بود و از مبدأ تأمین می شود، قبل از مبادی از مبدأ اول و خانواده اول که واحد نخستین پیکر مجتمع است شروع می شود. باید طهارت حیات آنها کاملاً در نظر گرفته شده باشد و آلودگی هائی که سلامت خون را تهدید می کند از آنها برکنار باشد و کاملاً در این دو جهت مسلم باشند.

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۱)

ترجمه: اراده ازیلی تعلق دارد به آنکه، آنچه سلامت خون را تهدید می کند از شما برکنار، او خواسته شما را کاملاً تطهیر نماید.

و در پرتو عصمت آنها تمام پیکر مجتمع، دارای خون سالم و دارای طهارت حیات شوند، تلف شده های آنها موجود باشند و موجودان آنها کاملتر از این باشد که هست! معتقدیم گذشته از معدومان، موجودان حاضر نیز تقریباً مانند آفت زده هستند، آنچه به آفت از کمالات بالفعل آنها سلب شده در حساب نمی آورند؛ زیرا چنانکه گفتیم: برای عدمیات حس تنبه در وجود ما نیست و به طور تخمینی

ص: ۳۷۲

هر فرد موجودی نیم خود را فاقد است. اگر مفقودان در مفقودی های بشر به پشت گرمی موجودان بودند، هر فردی به رشد دو برابر آنچه اکنون هست می بود و اگر خلائی به جای این وضع حاضر به سرپرستی وجودهای متفوق آل عصمت علیهم السلام، آن وضع طبیعی را به خود دیده بودند چندین برابر نفوسشان بزرگتر و اسباب رقای آنها آماده تر و وسایل علمی آنها فراهم تر بود، پس رجال روحانیان صد برابر بیشتر از این بودند که هستند و رجال سیاست صد چندان بزرگتر.

واضح است: به همان قدری که در حمله مغول، مدارک علمی از دست رفته، به روشنائی فکری دانشمندان لطمه وارد شده است. اگر به جای نهج البلاغه تمام مدارک آن در خزانه کتب موجود بود، روشنائی فکری هداه و دعاه بیش از این بود که اکنون هست و همچنین کوچه های بیشتری به شهر علم باز داشتند، واضح است ظفرمندی برای رجال سیاست به نشاط فکری آنها می افزایشد، هر چه موجبات ظفرمندی از دست رفته، از نشاط رجال کاسته شده، فقد موجبات ظفرمندی از هر قبیل باشد چه فقد بازوی قوی که کثرت نفوس را و چه فقر اقتصادی که قدرت را محدود کرده و چه فقر اعتقادی که رشادت و فداکاری را از بین برده، هر کدام جداگانه یک رکن از نشاط را فروهشته اند، به نتیجه رشد هر یک از افراد این دو طبقه به نیم قدر مقدر آن بیش نیست. و از طبقات دیگر به نسبت بیشتر؛ زیرا نقص هر یک از این دو طبقه هر چه اندک باشد تأثیرش در طبقات زیر دست به مراتب پیش است و گذشته از این نقصی که از اثر مفقودان و فقد آنها در جامعه هست، نقصی دیگر نیز از اثر تیرگی روابط بین حاضران در

پیش است، چنان که سوء دول ترک سلجوقی با نصارا بلای جنگ های صلیب را به مشرق کشاند و سوء سلوک آنها با بلاد اسلامی در رجال اسلامی تنفر آورد. سوء رفتار آن روز فاصله بین شرق و غرب امروز را ایجاد کرد و درّه هولناکی در بین پدید آورد، حسن تفاهم و حسن تعاون به کلی از بین رفت و با یکدیگر خون آشام شدند.

با آنکه اگر دول سلجوقی به جای عصبانی کردن غرب دیوانه، به طهارت حیات و حسن نظر به رعایا و حسن سلوک با کلیسای نصارا روش نبوت را تعقیب کرده بودند و همچنین اگر عرب فاتح با رحمت نبوت به کشورگیری پرداخته بود، تجزیه عرب و فنای آنها به دست ملل مغلوبه رخ نمی داد، آنها از ملل مغلوبه عضو مساعد می ساختند و ملل مغلوبه نیز عضو مساعد آنها بودند و در نتیجه حسن مساعدت، بهره ها از آثار اجتماع با یکدیگر می بردند و اجتماع همگانی همه آنها در رشد هر یک تن فرد تأثیر داشت و از آن یک تن هم در رشد همه مجتمع و اکنون به قدری که یک تن از آثار آن اجتماع بی بهره است و همانقدر که مجتمع فاقد معاونت چند عدد از افرادی است که حسن نظر و حسن تفاهم و حسن مساعدت با آن ندارند، اجتماع و افراد فاقد اثر نیک یکدیگرند. حتماً اجتماع بشر به همدستی در مقدار رشد یک تن و از آن یک تن در رشد همه مجتمع تأثیری کافی دارد. هر فرد هر قدر بی بهره از آثار اجتماع با دیگران است و دیگران بی بهره از اجتماع با اویند، هر دو آن ناقصند پس استنسر(۱) غرب و

ص: ۳۷۴

۱- (۱) استنسر: قدرتمندان، اهل تفکر و اندیشه.

سید جمال شرق هر دو ناقص اند. کمال منتظر هر کدام را نباید به مقدار تبرزات خود او فقط تقدیر نمود، باید به مقدار ارتفاع حاصل ضرب هر یک در دیگری انگاره گرفت، مقدار سعادت آن فرض را که دو درخت پیوند می شد نمی توان اندازه گرفت. همین قدر سربسته اگر آمیختگی با الفت در دو محیط بود و کمالات اسلام زودتر به غرب می رفت و قرون وسطی را از تاریکی و لجاج و کینه ورزی می رهانید و محیط عظیم مختلط از شرق و غرب به تربیت رجال می کوشید و استنسر غرب و ابن سینای اسلامی و سید جمال شرق، محیط او سعی برای عظمت نفسی و نبوغ داشتند، نبوغ آنها سرشارتر و عقل و فکر آنها پخته تر از این بود. دست کم از اجتماع و تعاون یکی با دیگری هر کدام خود او بود با دیگری که در یک پیراهن آمده بودند.

و مردم نیز چندین برابر دست های کنونی دست هایی با آنها متحد بود و حسن مساعدت اروپا جایگیر جنگ های صلیبی برای ما بود و تخصصی به میراث بین شرق و غرب نمی ماند، عقل غربی به حسن تفاهم با شرقی پیوند می شد (حتماً میوه پیوندی درشت تر است) و معنویت کامل شرقی به نفوس غربی راه داشت (نور و واتاب به هم می پیوست) و وسیله رشدی از تربیت شرقی و وسایل مادی غربی دست به هم می داد، مردان جهان قامتشان بلندتر، و همتشان ارفع از این، آرزوی آنها پخته تر و نفوس آنها بزرگتر از این بود و چیزهایی می دیدند که اکنون نمی بینند، اکنون به قدری که از اجتماع کاسته و به تفرقه زور آورده اند کوتاه و ناقص اند. هر کدام دیدنی ها را به همان محدود می کند که با دیدگان کنونی می بیند، انسان آنچه آنچنان که می بیند همان چنان فکر می کند و برای آنچه ندیده

حس نبه ندارد. گمان او از سرچشمه موجودی فقط و فقط آب می خورد، پس مقدار نقصی که در علو همت نفوس هست نمی بیند و بالطبع مقدار نقصی که در همم و در خرد و در معیشت هست تأثیر وزن آن محسوس نیست و طبعاً به علل آن نیز کمتر متوجه است. برای بنیان نداشتن و صحت نداشتن و نشاط نداشتن، آرزوهای نداشتن خود را هم نمی تواند بفهمد. گذشته از آنکه برای آرزوهای موجودی هم به قدری که حسن ظن دیگران را فاقد است مزاحم دارد.

بگذریم از تباغض شرق و غرب، فقط تجزیه دول اسلامی را بنگریم و از آن هم بگذریم، فقط به تجزیه دولت و ملت واحد در عصر حاضر رسیدگی کنیم.

اگر دولتی همچنان که مرکز قدرت است محط ارادت رعیت نیز بود و از وجود لیاقت خود مجمع واحدی تشکیل می داد که مردم دولت را همچنان که مرکز نیرو و قوت می دانند ممثل آمال و عقیده خود نیز می دانستند و هیئت دولت خود را مجاری خیرات عمومی خویش تشخیص می دادند و اطمینان کامل داشتند که اموالی که به دولت می پردازند صرف در مصالح عمومی خود آنها می شود و در اثر آن، قوه دولت صرف در راه اخضاع آنها نمی شد، یعنی خود به خود خاضع بودند و در اثر ایمان و عقیدت، دزدی را نسبت به او و در کار او بر خود حرام می دانستند. دولت کافی تر از این بود و بهتر به سرپرستی افراد توانا بود و بهتر هم به کار می پرداخت، افراد در تحت تأثیر عمران اجتماعی رشیدتر می بودند، وجوهی را که اکنون از پرداخت آن نیمی می گریزند به آن می پرداختند و گذشته از اموال، دولت دارای نفوسی می شد که تأثیر آنها کمتر از خزانه نبود و نیست، یعنی دو دسته نفوس کبیره به یاری خود داشت.

۱ - یک دسته نفوس پاک صالح علمای آیین و همراهان آنها، همراهانی که به آیین کاملاً سرفروود آورده اند.

۲ - دسته دیگر نفوس کبیره ژنیهای عبقری که موهبت های فطری آنها زیاد است و محیط کافی برای تربیت آنها کم است، در اثر آن خودکام برمی آیند و سر خود به دنبال فکر می روند، گاهی از کوچه دین سازی سر درمی آورند و موجی مزاحم امواج پدید می آورند، به جای خدمت و برکت زیان ها و صدمه ها وارد می آورند.

اگر این دو دسته با دولت توافق داشتند؛ هر فردی با رشد بیشتری به جامعه خدمت می کرد و خود او هم از جامعه بزرگتری استفاده می نمود. علل و امراض، بی فکری و بی عقیدتی در آن جامعه کمتر بود، طبعاً مردم تندرست تر از این بودند که هستند و عالم تر از اینکه این ساعت هستند. هر یک از دولت و ملت قوی تر و رشیدتر بود و نفوسشان از آرامش کاملتری بهره مندتر، اما امروز که تفکیک این دو قوه شده و دولت و مرکز قدرت را مردم متحد به آمال ایمان و عقیده خود نمی دانند، افراد خود را از دل تسلیم نفوذ و قدرت بی معنویت نمی کنند. (و حائزان قدرت هم نمی خواهند یا نمی توانند به شایستگی کامل خود را بیارایند که افراد به آنها دل بدهند).

در اثر این مقدمات مردم تا بتوانند خیرات عمومی خود و اموال خود را در مجاری دیگر روانه می دارند و تا بتوانند از دادن کمک به دولت به نام مالیات خودداری و سرپیچی می کنند و به خود حق می دهند که از دادن کوتاهی کنند و از فرآورده آن دزدی کنند؛ زیرا گیرنده را مثل آمال خود و عموم نمی دانند و

حقاً هم نیست.

در این حال عده دیگری را برابر اینها، دولت برای تسخیر اینها به کار می طلبد و آنان ارکان دولت می شوند، در مقابل، آنان به علمای آیین که مجمع ایمان و عقیدت خلق اند سر فرود نمی آورند و به نتیجه دل مردم یکجا و دست آنها جای دیگر است. در اثر آن مردم به طور عموم آن دو مرکز که مرجع خلق اند، به طور خصوص ضعیف و ناتوان خواهند بود؛ زیرا یکی دل ها را به همراه دارد اما بی دست و دیگری دست ها را با خود دارد اما بی دل. در این صورت وسایل رشد اشخاص ضامن ندارد، ولگردهای جامعه بیش از تربیت شده ها خواهند بود و چنان که ولگردها که تسلیم به تربیت نمی شوند مصرف صحیح ندارند. تربیت شده ها هم چون بازویی مساعد با فکر ندارند و فکرشان اجرا ندارد، مصرف صحیح ندارند.

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل

گذشته از اینها، نفوس ژنی عبقری را نه علمای آیین می توانند تحت تربیت در آورند؛ زیرا در وسایل ضعیف هستند و نه اوضاع دولت آنها را قانع می کند که خود و مقدرات خود را تسلیم رجال حاضر کنند و آنان نیز چون موهبت خدادادشان زیاد است، به خودسری می روند و مربی کامل نمی یابند یا قانع به آن نمی شوند. از صغار علما نیز آن قدر معنویت و بلندی همت نمی بینند که خود را به اقناع وادارند و فکر خود را زیر بال آنها در آورند. به ناچار نفوس عبقری که بذر درشت یا بگو میوه درشتی اند بر درخت، از درخت می افتند و گندیده و فاسد شده، دنبال کار خود و کام خود و فکر خود می روند و گاهی از کوچه دین سازی

ص: ۳۷۸

سر درمی آورند و گذشته از اینها صغار فلاسفه نیز ولی کامل بالای سر ندارند که توانا باشد، فکر آنها را با عمل توأم کند، آنها نیز به فکر بی عملی خود سرخوش می شوند و از شرکت در اعمال مجامع اسلامی برکنار می روند و با نظر تحقیر به هیئت متعبدان می نگرند و در مقابل آنها صغار علمای آیین نیز برای تظاهر به تمحض در آیین اطلاعات علمی خود را تکمیل نمی کنند و مجبور می شوند مانند کشیش ها با گاليله حکیم، فکر را حرام معرفی کرده و با دیده تباغض به علوم فکری و جمعیت اهل نظر نگاه کنند و از این نظر هر دو رو به مضاده می روند. فکر با عمل نیست و عمل هم با فکر نه؛ و هر دو ضعیف و لاغر خواهند بود، اهل فکر حتی در فکر هم لاغرند و در اجتماعیات از حسن نظر خلق و شرکت و مساعدت در عمل به کلی بی بهره اند، چنانکه اهل تعبد (مانند اخباریین اصحاب احمد بن حنبل) و متعبدهای محض حتی در عمل نیز لاغرند. آری، در عمل خود؛ هم چنانکه از علوم فکری و اسلحه علوم به کلی بی بهره اند.

نقصان در همگی

و بالاخره همگی نارشیدند و نفوس همگی نارس است و نقصان نفوس آنها نه تنها به قدری است که به واسطه تنافر و تباغض رو به انحطاط رفته و وسایل را از دست داده اند؛ زیرا رشد همدستی و همدردی را هم از دست داده اند که تباغض همچنانکه فاقد رشد مقدر است، موجب انحطاط غیرمنتظره هم هست، از استقامت می کاهد و عوارض سوئی بر عوارض می افزاید، پس نفوس عموماً به قدر فقد حسن مساعدت و نتایج حسنه آن و به قدر تباغض و تبعات آن ضرب در هم از رشد خود بازمانده اند و چون وسایل تکمیل ناقص بوده، عموماً ناقص اند و چون

کامل و جامع را آنچنان که قرآن نشانی می دهد: رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ (۱) حَبِّ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانَ وَ زَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَهُ إِلَيْكُمْ (۲)

در سایه طوبی مفروض نه دیده اند، دولت الهی اهل بیت را عملی ندیده اند، به مقیاس نقص و کمال برنخورده اند، از نقصان خود غافل اند و نقصان افراد دیگر را مؤثر در نقصان خود نمی بینند، تصور نمی کنند که هر گاه افراد دیگر درست و کامل بودند خودشان نیز بزرگتر از این بودند که هستند و فاصله اینگونه مدینه منحطه را با مدینه فاضله در نمی یابند و نمی توانند دریابند، نمی توانند درک کنند که هر چه مربی بهتر می بود مقدار بلندی و رشد آنها بیشتر بود. نفوس عظیمه ای را از عبقری ها که از دست داده اند، استعداد بی پایان آنها تلف و ضایعات گران بهایی به واسطه نداشتن مربی کافی متحمل شده اند (گلابی های درشتی بر درخت ناتوان و شاخه ضعیف بوده، از درخت بی قوت افتاده) این طبقه از نفوس مربی کامل تر و ظروف تربیت کافی تر نداشته اند که آنها را اقناع کنند.

مجتمع حاضر ما، اگر به جای همه این فقدها، اسباب وجود و وجدان و رشد را جمع داشت و در سه مرحله مقدرات او صورت عمل به خود گرفته بود:

۱ - نخست: رشدهای مفروض و مقدری که در قوه و امکان و استطاعت افراد حاضر بوده و از حد امکان بیرون نیامده.

۲ - دوم: نفوس کبیره ای را واجد بود که به واسطه عدم تناسب ظرف با

ص: ۳۸۰

۱- (۱) نور (۲۴): ۳۷.

۲- (۲) حجرات (۴۹): ۷.

استعداد از عهده تربیت آنها برنیامده و آنها رو به خلاف می روند.

۳ - سوم: فیض اسلام منبسط شده به اصقاع بلاد منتشر شده بود که وحدت عظیم و محیط اوسع تشکیل شده بود.

آن روز هر فرد زنده جداگانه و جهان جداگانه داشت و جهان جمله جهان دیگری بود و گذشته از این جهات، اگر مجتمع سلامت خون و طهارت حیات داشت و تمام اشخاصی که از دست داده برای او موجود بود و اشخاص زندانی محبوس از زندان ها بیرون می آمدند و بیمارهای مریض خانه ها تندرست بودند و هر دو گانه از افراد صالح نافع می بودند و تکثیر نفوس با فعالیت صحیح به هم دست می داد، عرصه زمین صحنه حیات بود و ماده عقول هر چه نهفته داشت بیرون می ریخت و ماده وجود هم هر چه داشت در دسترس می گذاشت.

جهان آن روز آرزویی را زمین نمی گذاشت، بلکه آرزوهای دیگری می داد که ما اکنون آن را تصور نمی کنیم، ما نمی دانیم اگر بر سر قله فضیلت بر می شدیم چه آرزوی نوینی داشتیم، ما آنچه نداریم وسیله ابتباه به آن را نیز نداریم.

بیت المعمور

آن بیت معموری که باید مجتمع بشری، محاذی بیت معمور عالم وجود تشکیل می داد همین بود و خدای آفریدگار واحد، اول این بیت معمور را به وجود اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله به جامعه اعطا کرد، ولی البته واحد اول هر کائن و هر بنیه بسی مختصر است ولی چون زنده است و فعال، مختصر آن مختصر نیست...

از ما می پرسند که آیا اهل بیت علیهم السلام می توانستند این مقدرات را به جهان اعطا کنند؟ ما می گوییم: آری، اسلام در آغاز یک خانواده بود، به اندک مدتی یک

مدینه شد و به مدتی بعد یک جزیره العرب شد و پس از اندکی خلافت جهانی شد و بعد از اندکی فاصله چندین خلاف شد که هر کدام امپراطوری تشکیل داد و قبایل و نژادهایی را جزو خود کرد که عرب در میان آن اندک و بالنسبه به قبایل ترک و دیلم و فرس و روم و قبط و قوم و چرکس و هندوس و بربر و ترکمن، دولت عرب حلقه ای بود در وسط و آنچه از آغاز تا انجام عربی محض بود، به نام وابستگی به پیامبر صلی الله علیه و آله از جنبه قرشیت بر جهان تحکم می کرد و بر خاندان پیامبر در داخل هر گونه فشار وارد می آورد، اما در برابر امم دیگر به نام عربیت مفتخر بود و در مقام عرب به نام قریش نیروی اسلام را در دست داشت تا هنگامی که امم و به خصوص فرس بر او خشمگین شدند و بنی عباس زمام امور را به دست گرفتند. آنان مستقیماً به نام آل محمد صلی الله علیه و آله بر نیروی جهانگیر اسلامی فرمانروایی می کردند، پس نیرویی که نفوذ آن به نام خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله به جهان شرق و غرب کشیده شد، هرگاه زمام آن به حقیقت با رجال حقیقی آن خاندان محبوب بود، صلاحیت را هم بسان نفوذ نیرو به جهان پخش می کرد، ولی چنین نشد، توده ها از آغاز تسلیم قوه خلافت می شدند، ولی بعد به واسطه کجروی اموی و ناروایی خلافت عباسی و تخطی آنها از آمال مردم سرباز می زدند.

ما نیکو می دانیم: برای توضیح سعه و نفوذ حکومت اسلامی، ملوک و ممالک اسلامی را در جدولی ذکر کنیم؛ زیرا به واسطه فهم سعه قطر و شعاع دایره زورمندی، نیروی نفوذ به دست می آید و سپس معلوم می شود که به واسطه عدم صلاحیت حوزه خلافت، بلاد از دست می رفت.

عرب به طور کلی به تمام، به مثابه هسته مرکزی (پروتوپلازما) شد، او به جهان می گفت: آنچه را بیت محمد صلی الله علیه و آله به او می گفت یا گفته بود در جهات

ص: ۳۸۷

جهان اسلام آنقدر جمعیت انبوه بود که برای رساندن صدا به آنها، عرب به تمام و یکجا بلندگوی محمد صلی الله علیه و آله شده بود و در درجه دوم پیغمبر و به مثابه پیامبر ثانی یا دست و پای محمد یا بگو نبوتی بود در مظهر اعظم خود؛ و باز صدای عرب به اطراف این جهان وسیع نمی رسید؛ لذا محدثانی از خود آن قبایل برانگیخت، بخاری را از سمرقند و بخارا و کلینی و ابوالفتوح رازی را از ری و همچنین از اندلس و آفریقا و جزیره، رجالی را برانگیخت که صدا را از عرب بگیرند و به دیگران و دوردستان برسانند، پس نیروی نفوذ و استحاله اسلام فوق العاده بود و اگر با نیروی توانای مبدئی خود عصمت نیز همراه داشت از عهده همه آن تمنیات ما برمی آید؛ زیرا در پرتو عصمت مبدأ و طهارت حیات دو چیز می شد که همه چیز در این دو چیز می بود، برای همه کارگزاران و کارفرمایان طهارت حیات موجود می شد و برای مولدات و والدات سلامت خون تأمین می گشت، مدینه جز مجموع خانوارها نیست و تشکیل آن از واحد واحدها است، واحد نخستین آن صورت مصغری است از کل آن؛ باید معنویات آن در کل ساری باشد و کل از عناصر آن واحد اول تشکیل شود، این بیت پس از موفقیت به تأسیس مجتمع عظیم که هیکلی بزرگ خواهد شد. آثار عصمت عموم آن جهان مولد از همان واحد است که به منزله قطره و نطفه تکوین و هسته (پروتوپلازما) حیاتی است یعنی در او بالذات و در باقی بالعرض خواهد بود مانند حیات هر زنده نسبت به اعضای آن که حیات اطراف تابع حیات مرکز است.

عصمت امام که بالحقیقه، آن نیر بالذات و شخص الهی است به اشعه خود عصمتی در همگی می آورد، همه آنها که زیر سایه او هستند در جلباب عصمت

هستند، با این فرق که از خود او بالذات و به تقاضای ذات، ولی از دیگران به پرتو او است، او را نیز بالذات و بسان مرکز نور و کره نیر فرض کنید و دیگران را تا در مجاورت او هستند به منزله روز کره دیگری که نور از خورشید می گیرد.

و بالحقیقه: مجاورت انسان کامل را از این رو بزرگترین سعادت باید دانست «اگر دستاویز واقع نمی شد و آن را وسیله سوء استفاده نمی کرد و صورت های تصنعی برای خود پیشوا و وظایف تکلفی برای مسترشدان نمی داشت.»

به هر حال من به شیره جان معتقدم که مجتمع اسلامی، هر چند محیط دایره اش وسیع باشد، مادامی که در تمام اقطار دایره شعاع ارتباط آن با بیت نخستین یا واحد نخستین «شخص امام» محفوظ باشد، تمام در عصمت است. خدا خاندان پیامبر را به جهان داد که عالم معصوم باشد و گرنه نتوانست اقلا واجد فردهای عصمت باشد و اگر آن هم نشد دست کم دارای خون سالم و طهارت حیات بوده، به وسیله این دو، موجودیش بیش از معدومیش شود، یعنی در موجودیش عدم رخنه نکند، والدات و موالیدش به سقط جنین موجودی را معدوم نکنند، و به قدر مقدر و مقدور موالید صحیح داده، اکثر از حیث کمیت را با اصح از حیث کیفیت بیرون بدهد. این کمیت و آن کیفیت جز با خون سالم در بدن و طهارت حیات در نفس به دست نمی آید و وجود این دو موهبت در مجتمع به ساییانی عصمت اولیا تأمین می شود، نهایت هر چه به او نزدیکتر باشند این دو موهبت در آنها متوافر و فزون خواهد بود و هر چه دورتر افتد و روابط آن با مبدأ عصمت ضعیف تر افتد، این دو موهبت ضعیف تر خواهد بود ولی هر چه باشد

از حد عدالت بیرون نمی رود. معنی حکومت عدالت این است و از این نظر اهل بیت جملگی تا در مجاورت امام هستند و اتصال عضوی مانند اعضای یک تن به رئیس آن خانواده و ثمال(۱) آل علی علیه السلام داشته باشند، مغمور در نور عصمتند (هر چند این عصمت از تابش شعاع خودشان نیست) بلکه خاندان دیگران نیز همین که عضو آن خاندان شوند و به علم و عمل و به نقشه و تشکیلات به آنها پیوندند، در پرتو شعاع عصمت قرار می گیرند، گر چه نور از دور به آنها می رسد و آنها نیز اگر خاندان های دیگری را در تحت سرپرستی خود آرند و آنها را با خود به محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله پیوندند و همچنان خاندان های دیگر و دیگر هر چه زیر نظر بگیرند، عصمت را به آنها می رسانند.

مدینه اسلام و خانه اول

سخن کوتاه: بیت اهل بیت واحد، نخستین خاندان های انبوهی خواهد بود که جمله آنها را مدینه اسلام می گویند و مدینه در این مورد به معنی دولت و مملکت است نه شهر - یا - بگو شهرستان به معنی دیگر.

اسلام می خواست از روی آن واحد نخستین هر کسی آشیانه ای بسازد تا به معنی حجات خانه زنبور عسل پهلوی این خانه اول مجتمع منظم بسازند و جامعه ای تشکیل بدهند، خانواده ای که پنج تن آنها زیر یک کساء بخوابند و طمع به دارایی همسایگان خود نکنند، هر چند خود جنگجو باشند و همسایگان یهودی. باغ نمونه اسلام بود که باید مسلمین هر چه بیابند و هر مجتمع بزرگ

ص: ۳۹۰

۱- (۱) ثمال: فریاد رس، پشت پناه، آن که به کارهای کسان خود پردازد.

داشته باشند به منوال آن بسازند و به وتیره آن تشکیل دهند و به طوری که اعضای دور از مرکز قلب یعنی اطراف بدن مقاصد قلب را انجام می دهند و تشکیل جهازات آنها به منظور مقصد بدن واحد است، آن مجتمع هم مقاصد قلب خود را انجام دهد و اگر ارتباط به این درجه شدید نباشد که مجتمع اسلام را یک بدن بیانگاریم، باید دست کم مجتمع را به منزله یک بیت بگیریم که امت اسلام ساکنان آن بیت اند و به این نظر که چهارصد میلیون را در یک خانه بگنجانیم و جمله را اعضای یک خانواده بیانگاریم اشخاص معدودی از آنها که عده اهل بیت باشند، اعضای بدن پیامبرند و آنها در میان عرب گوشت و پوست پیامبرند. جایی که ما عرب را در میان امم اسلامی جهان، چنانکه گفتیم نزدیکتر پیغمبر صلی الله علیه و آله بدانیم، چنانکه صدای پیغمبر را می گیرند و به دیگران می رسانند و به منزله بلندگوی محمدند، اعضای خانواده او یعنی عده معدود اهل بیت علیهم السلام را نزدیکتر از نزدیک می دانیم، چنانکه صدای پیامبر صلی الله علیه و آله از حنجره آنها به مسامع عرب و عجم می رسد و در منزلت باید آنها را پیغمبر صلی الله علیه و آله در درجه اول یعنی متصلات به او بدانیم، عالم اسلامی به صورت مصغر درآید، این حکم را دارد و اهل بیت به صورت مکبر آن حکم را، خود پیغمبر صلی الله علیه و آله بدین منظور دختر نبوت و مادر حکمت، زهرا علیها السلام را می فرمود: پاره ای است از تن من، (۱) روحی است میان پوست من. (۲)

ص: ۳۹۱

۱- (۱) اعلام الوری: ۱۴۹؛ الخصال: ۵۷۲/۲، حدیث ۱.

۲- (۲) الامالی، شیخ صدوق: ۱۱۳، مجلس ۲۴، حدیث ۲؛ کشف الغمه: ۴۹۸/۱.

درباره علی علیه السلام همقدم اولش عناوینی نظیر این عناوین می فرمود: گاهی تنزیش می کرد به هارون و موسی (۱) و گاهی به گوش و پوست خود یعنی زبان من است، (۲) حنجره و نای من است.

این دو تن را که حجر اساسی بیت و خانواده او بودند، از خود جدا نهاده و در معرض ازدیاد گذارده، انتظار داشت که ازدیاد متناسب آن، چنان باشد که بیت المعموری که دیده بود بدینوسیله بسازد و مشابه نقشه ای که استاد ازل در آسمان به او داده، تشکیل عمران اجتماعی دهد.

به خانه بالانظری

منظور از سفر معراج و ارائه دادن منظومه های بزرگ وجود، تشویق به مشاکلت آن در روش عمرانی است و تهدیدی است از آنکه بیت معمور را ببیند و در زمین به عمران نکوشد. خانه ای معمورتر از خانه گیتی نیست. اگر گیتی را از وجهه دیگرش بنگرند، نه به وجهه ای که چشم گاو و خر می بیند؛ البته چشم انسان پهلوی دیگری از گیتی را غیر از آن پهلوی که چشم گاو و خر می یابد، بلکه چهار مرتبه بالاتر از آن هم خواهد یافت. در آن پهلوی که نهان از چشم حیوانات است گیتی خانه ای است، همه چیزش به هم پیوسته گرچه این جنبه از چشم گاو و خر نهان است، نهانخانه ای است که از نهانخانه ای متاع آن را بیرون می نهد، نهانخانه ای است که از آن نهانخانه، امر این عالم بیرون را اداره می کنند، و آن

ص: ۳۹۲

۱- (۱) الکافی: ۱۰۷/۸، حدیث ۸۰.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۵۴/۳۷، باب ۵۳، حدیث ۳.

نهانخانه نسبت به این بیرون درون است و این خانه از آن دور است. در عین آنکه به آن نزدیک است.

قرآن مجید که سوگند می خورد بیت المعمور(۱) به آن جنبه عمران خیر عالم معمور، تذکری می دهد که هر کس به آن جنبه توجه داشته باشد بیابد که عالم نه پراکنده است، بلکه یک خانه ای است که از همه جهات موافق آن منظور شده و پراکنده های آن که به نظر ظاهری پراکنده است، چنان به هم مرتبط است که جمله را باید خانه گفت. و تعمیر از ارتباط شدید بین قطعات آن، با وجود فواصل جز به کلمه بیت نشاید، چه که بیت جمله چهار دیوار آن منتهی به دری می شود که کلید آن مانند نگین انگشتر نقطه جمع متفرقات است. از ذکر بیت معمور و سوگند به آن و سوگند به سایر امور مجلی که در سوره مبارک والطور هست، مرد هشیار و امت هشیار را بیدار می کنند که حتماً عذاب و شکنجه است برای کسی که تخلف از تقاضا و اقتضای این منظره های منظور کند، یعنی منظره هایی که در سوگندهای پنجگانه است: وَ الطُّورِ * وَ كِتَابِ مَسِّطُورٍ * فِي رَقٍّ مَّنْشُورٍ * وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ * وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ * وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ (۲)

۱ - منظر کوه با اطوار پیچ و خم

ص: ۳۹۳

۱- (۱) طور (۵۲): ۴.

۲- (۲) طور (۵۲): ۱-۶. تتمه آیات: إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ * مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ... فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ * الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ

۲ - منظر کتاب بنیسته ای که در کاغذ سرگشاده برابر دیدگان هر کس، چه رقیب و چه حیب گذارده می شود.

۳ - منظر خانه معمور گیتی

۴ - منظر سقف بلند و طاق بلند کاخ سپهر

۵ - منظر دریای دیوانه وش جوشان و خروشان و امواج متلاطمش

هر یک جداگانه و همه به اجتماع، همه کس را هشیار می کند که آن کس که خبرها و رازهایی که از این جهان به خانه نشینان می رسد تکذیب کند و غوطه ور در خودسری باشد و خود را بازی بگیرد و سرسری بپندارد در شکنجه اش خواهند کرد. پروردگار تو به شکنجه کردن او جداً ایستاده و برابر اقدام جبارانه پروردگار دفاعی نیست.

این منظره ها برای پیامبر صلی الله علیه و آله دریچه معراج بود، این منظره ها از ظاهر گیرنده شان، نفس پر شوق کنجکاو و پی جوی او را ندا می دادند و به خلوتخانه و عمق دعوت می کردند، کوه با اطوار پیچاپیچش می فهمانید که مخزن آبی است که تهیه آبش نیز به عهده خود و وسایل حفظ آتش و ابزار شکافتن راهش نیز با خود آن است. مخزن آبی است شگفت، نه توده ای است ناهنجار از سنگهای نتراشیده و نخراشیده که از دست معمار در رفته باشد و رام دست تدبیر نبوده یا مانند ریزه های آجر و گچ و پاره سنگ های بی مصرف بنائی که باید آنها را به دم جاروب داد و در گوشه ای از بنا برای وقت فرصت و هنگام بیرون ریختن جمع آوری کرد و از این جهت در آن توده بی مصرف ملاحظه هندسه و نظم نمی گردد.

ص: ۳۹۴

نی نی کوه ها و کوهستان ها برای اینکه مهبط اولین اشعه و فرودگاه ابرهای رحمت خیز باشد و نیز سرزند تقسیم آب به زيردستان و جلگه نشینان باشد از این لحاظ ارتفاع دارند. و از جهت آنکه با استحکام برابر سيل ها و طوفان ها و امواج دریاها پایه های استوار و دژهای محکم باشد ریشه های عمیق دارند و برای زمین و زلزله ها لنگر نجاتند و نیز از جهت حفظ انباشته های برکات در دل خود، به منزله انبار خوارباری برای ذخایر اولیه اند. اگر از برای هر یک از این چندین جهت، مهندسان عالی مقام استخدام می شد بهتر از این اسلوب نمی توانستند بسازند، چین و شکنج دره ها و ماهورها و نشیب و فرازها به ملاحظه تهیه سطوح بیشتری در مسافت کمتری، یکی از اعجازهای بنایی است و همه طور و اطوار است و لذا کلمه جبل نفرموده و طور فرمود.

اینها همه ارقام درشتی است که با چشم های درشت بین باید خواند و چون ارقام ریز و درشت، وجود همین وحی را می کنند. پس از ذکر آن رقم درشت، به رقم ریز توجه می دهد که نوشته نامه و کتابی را هر چه باشد بنگر، که حرفی پس از حرفی و کلمه ای از پس کلمه ای و جمله ای پس از جمله ای و سطر ای و سطر ای تا محل امضا، در همه ملاحظه تقدم و تأخر و رویه و هندسه بوده تا فکر آنها را بدان ترتیب چیده. عناصر نودگانه را به منزله حروف مطبوعه انگار اگر هزاران بار مشتی از حروف را به بالا پیرانی و بیفشانی و صفحه کاغذی به زیر بگیری به انتظار آنکه خود به خود در فرود آمدن سطر منظم در روی سطح لوح پدید آید که قابل امضای مصنف باشد نخواهد شد، حتی نه یک نامه فکاهی (کتاب عبید زاکانی) خواهد بود و نه کتابی ابتدایی، نه نامه ای به دوست و نه

حجتی بر رقیب نوشته هر نوشته ای باشد (برای حبیبی یا رقیبی) اگر در برگ قابل انتشار باشد همین که باز بینش نموده به نشرش می سپارند، داد می زند که رویه ای در چیدن حروف آن بوده، نامه کتاب تکوین (از عناصر نودگانه و حروف نودگانه باشد یا از عناصر چهارگانه) به هر حال ترتیب آنها با یکدیگر آن هم به جوری که به مفهوم صحیحی برسد و نتیجه درستی بفهماند کاشف از دست نویسنده است که سرانگشتان تدبیرش، تا مغز فکرش همه در کار بوده اند، تا این کتاب تکوین نقطه گذاری شده و مبتدای آن خیر گرفته و جمل آن اعتبار.

و سرّ ذکر کتاب با تنکیر آن است که: هر کتابی بدون اختصاص همین هدایت را می کند و پس از این منظر دقیق که منکر آن (۱) به پایه معرّف امور مجلل قبل و بعد از حکمت دم می زند، به منظر دلبندی از گیتی اشاره می کند.

خانه و خانه نشین در جنب کوچ نشین و چادرنشین مطلقاً هیکل حکمتی است، داد می زند که هر جای آن خانه به منظوری ساخته شده. خانه اگر ویران هم باشد دلالت بر فکر و تدبیری از سازنده می کند، تا چه رسد به آنکه خانه معمور باشد و در هر جهت از عمران آن عمرها صرف شده و استادی ها به کار رفته.

با آنکه هر چند خانه مصنوعی به انواع عمران آرایش شده باشد، باز به پایه خانه طبیعی گیتی نمی رسد که نورش در بالا و عمومی و به موقع و بادبزن های

ص: ۳۹۶

۱- (۱) کتاب مسطور نکره آورده شده، اما والطور معرفه؛ تا تذکر دهد که آنها به همان وجه که معروف خاطر آگاه است دلالت دارد، اما کتاب به هر وجه باشد.

دریاها و مرتفعات آن خودکار و فرش ها و گستراندن آنها در روئیدنی ها به موقع و پوشیدن پنبه بر شاخه درخت آن و پوشاندن بر انسان، روئیدن پشم بر بدن گوسفندان و پوشانیدن ثانوی آنها بر بدن انسان و فصول سال و منطقه های اقلیم ها و غله های مخصوص و انباشتن محصول تابستانی در مخزن های زمستانی که در خود سنبل تعبیه شده، همگی ندا می کنند که: این خانه صاحب خانه ای دارد.

جهان را صاحبی باشد خدا نام که از او آشفته دریا گیرد آرام

از آن پس که منظر خانه ای جلب توجه کرد، توجهی به کاخ رفیع و ایوان بلند و کنگره ها و شرفه های بام بلندش باید نمود، سقف بلند و آسمانه ارجمنند آن خبر از کاخ نشینانی می دهد. کاخ نشینانی لایق که کاخ کاخ نشینانی که از نگاه تند آنها دریاها به تلاطم آیند، در ساحل هر دریا بایستی دریا را بی قرار می یابی، گویا دل پر جوش آن خبر می کند که غوغائی به سر دارد از خروش و فغانش به دیگ جوشان الْمَسِجُورِ ماند. جائی که دریاها و اقیانوس ها به دیگ جوشان مانند، عجیب آید که تا به این دل پرهوش اینقدر کم جوش باشی.

گر مرد خرد کور کر نباشد از کار فلک بی خبر نباشد

تو بار خدای جهان خویشی از ملک تو بهتر دگر نباشد

در مملکت خویشان نظر کن زیرا که ملک بی نظر نباشد

در مملکت تودو گوش، چشم بینا درهاست از این به دودر نباشد

بنگر که چومی بایدت همی کرد تا بر تو کسی را ظفر نباشد

اگر پس از این منظره ها و پس از استماع این نداها و رازها، باز به تکذیب بکوشی و نکوشی که به خیری برسی و خبری پس از خبری بگیری الْمُكذِبِينَ

و به لعب و بازی پیردازی و در لجه بلهوسی سرفرو بری فی خَوْضٍ و سر برنیاری که به کار جد دیگران بنگری يَلْعَبُونَ (۱) البته مورد عذاب و شکنجه ای واقع گردی که دفاع پذیر نیست، عذابی که به نیروی پروردگاری می رسد. این منظره ها و این ندهاها، پیامبر را به معراج دعوت می کرد، یعنی سرکشی به عمق این امور مجلل می خواند، روح اصرار آن شخص بیدار را بیشتر تحریک می کرد و آتشین می نمود. این دعوات پیاپی قلب او را بی تاب کرد «پیامبر همیشه شیفته منظر آسمان بود» تا بالاخره او را به بیت المعمور بالا بردند و با دل پرحرارت، پرجوشی برگرداندند که مانند آن را در مجتمع بشری پدید آرد.

خانواده محمد با مصغر بودن آن، مصغر بیت المعمور است. اینکه گفته اند: مکه محاذی بیت المعمور است از باب آن است که موطن وحی است. به بالا- بر شد که امور را از بالا- ببیند و مصادر امور را از مبدأ آنها بنگرد و درست علم و آگاهی به مبادی و نتایج بیابد، امور را از مبادی نگریست. آری، امور را باید از مبادی نگریست، مبدأ هم آنچه باید به او وحی کند و خلاصه سفرنامه و ارمغان را در سوره پس از این سوره یاد داشت فرمود:

وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ * وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ * عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ (۲)

ظواهر گیرنده جهان، چنانکه گفتیم با مبدأ و مصدر آن فاصله بسی دارند.

ص: ۳۹۸

۱- (۱) طور (۵۲): ۱۲.

۲- (۲) نجم (۵۳): ۱-۵.

گرچه آنچه از منظره ها به دیده می ریزد و از صداها به گوش می رسد نزدیک به شنونده است و خبر از جای نزدیک می دهد، ولی بالحقیقه صدا از عمق دور می رسد. دور نه مختصر دور، بلکه مانند ریزش انوار ستاره که از هر سو به چشمان باز می ریزد و نزدیک به نظر می رسد چنانکه گویی خود ستاره است فرو می ریزد. با آنکه فاصله تابش ریزان آن نور تا خود اختر ریزنده بسی بیرون از حوصله مساحت و مسافت سنج است، سرآغاز سخن را در سفرنامه به سوگند «والنجم» آغاز کرد تا آگاهی دهد که از جای دوری خبر آورده، ولی با این دوری این قدر اطمینان هست که مبدأ همین امور و نجم این نور را دیده، اگر راهرو راه را درست برود. یعنی به هدایت او برود، گم نمی کند؛ زیرا نجم نور خود را به هر جان فرو ریخته و اهالی آنجا را به خود و مرکز خود آگاهانیده، به خطر مستقیم پیک شعاع را فرو فرستاده و به خط مستقیم مبدأ و منزلگاه خود را نشان داده، در اطراف کره اگر کسی از منزل خود حرکت می کرد و به سمت نجم و به قصد منزلگاه او بود ولی خط نور را که قاصد واسطه است در نظر نمی گرفت، حتماً به پیچ و خم راه گرفتار می شد. گاهی دور کره را می گشت و باز به منزل خود برمی گشت و رو به سرمنزله نجم قدمی پیش نگذاشته بود، ولی همین که به نور نجم نظر داشته باشد از اهالی هر جا باشد، در شرق کره یا در غرب، در آن طرف دریا یا این طرف دریا، هر جا باشد کوكب را بر صد نور مقابل خود دیده، کوكب اگر خود را در مشرق نشان دهد یا مغرب همانجاست که نشان داده و فاصله اش را تا مبدأ و مصدر هر چه باشد دیدگان به صدق قطع خواهند کرد، چنانکه

دیدگان هر چشم هم قطع می کند راه معراج تا سرچشمه مصادر امور بسی دور و دراز بود.

خرد مومین(۱) قدم این راه تفته خدا می داند و آنکس که رفته

ولی با دوری راه اطمینان داشته باشید که پیامبر صلی الله علیه و آله تا مبادی رسیده و خبر صحیحی از مصادر و مبادی امور آورده و برای تشکیلات هم از مبادی امور شروع می کند. بذری آورده که غرس کند. غرس آن تعلیمی است الهی تا طلوع آن چه باشد؟ معلم الهی سخت در این تعلیم و غرس کوشیده با تمام قوا، با شدت هر چه تمامتر مقاصد خود را در خاطر محمد صلی الله علیه و آله غرس کرده.

در این سوره مبارکه کیفیت تعلیم الهیات را به مبعوث الهی در ابتدا ارائه می دهد و سپس کیفیت نتیجه را در انجام به ابراز مظهر مجللی از شجره طوبی و سدره المنتهی بیان می فرماید و اول و آخر را برای دلگرمی پیامبر صلی الله علیه و آله به او نمایانده و برای ما نیز باز گو می کند و بهترین تعلیم آن است که مبادی را بنماید و نتایج را نیز در بعث محمدی صلی الله علیه و آله، مبادی و نتایج را در سوره والنجم که سفرنامه پیامبر است، یکی را در یک نوبت و دیگری را در نوبه دیگر به نظر او می نهد و قرآن از نظر ما می گذراند.

نوبه او: ما كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى * أَفَتَمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ (۲) و قبل آن - عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى

ص: ۴۰۰

۱- (۱) مومین: مومی، ساخته شده از موم، منسوب به موم.

۲- (۲) نجم (۵۳): ۱۱-۱۲.

نوبه دوم: وَ لَقَدْ رَأَى نَزْلَةَ أَخْرَى * عِنْدَ سِدْرِهِ الْمُنْتَهَى * عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى (۱)... لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى

در نوبه اول رؤیت مبادی اسلام برای مذاکره و تعلیم که به مثابه تعلیمی از غرس نهال است و لذا مذاکره و فقط در حدود تعلیم است و از شجر و ثمر و بر سخنی نیست، اما در نوبه دوم که نوبه دیدن نتایج است از مذاکره و تعلیم سخنی در بین نیست، به جای آن ارائه نهال سرسبز خرمی است که از همان غرس اولی روئیده یا بگو ارائه معلومات است اما به صورت نهالی برومند و شاداب و تنومند که قاف تا قاف جهان را فرا گرفته و فوج فوج ملل را به زیر سایه خود جا داده که در سایه آن، به همه جهت ایمن می زیند.

۱ - در نوبه اول که هنگام تعلم و تعلیم است، شرایط استحکام تعلیم را متضمن است، معلوم است هرچه استحکامات لازم است باید در مقدمات کار به خرج رود و به خصوص باید مقصد را معلم خوب به متعلم خود برساند، آنچه شادمانی در بروز نتایج توقع می رود باید برابر آن اتقان در مقدمات باشد. در این سوره سخن از استحکام مقدمات را بیشتر اهمیت داده و تذکر داده که القای این تعلیمات بسی استحکام داشت و تلقی آن نیز کاملاً استحکام داشت تا بدین وسیله معلومات و حقایق در خاطر پاک و روشن محمد صلی الله علیه و آله غرس شد، چنان غرسی که نهال داد و نهال آن را به او ارائه داد. باشد که او هم ارائه دهد، البته هر گاه تعلیمات حقایق باشد و در خاطر حقیقت پذیر هم نیکو وارد گردد و نیکو غرس

ص: ۴۰۱

شود.

شجرهٔ اسلام را از خانهٔ محمد صلی الله علیه و آله بار آرد، چنانکه ریشهٔ آن کندن نی و شاخسار آن همی برومند و تنومند شده و می شود. از بذردرشت هم درخت تنومند برمی آید که به شاخه های خود همی انبساط می دهد تا به نوع خود جهان را فرا می گیرد.

بذر اسلام اولین مبدأ صحیح بود و درخت آن در آخریت رشد خود سدره المنتهی خواهد بود، یعنی سدره ای که سرسبزترین درخت ها و شاداب ترین برگها را (مُورد) (۱) دارد. منظومه ای دهد که شاداب ترین مدن و تمدن را دارد، مدینهٔ فاضله ای که به کمال نظم و در منتهای رشد برآید و البته آنجا آستان بهشت جنه المأوی خواهد شد و امت آن آیت کبرای الهی خواهند بود.

سورهٔ والنجم سورهٔ معراج است و معراج به مقصد سیر عالم و سفر برای سیر حقایق از نزدیک است. او به بالا برآمد یا عالم با مبادی در او آمد که جهان وسیع با مبادی در محمد صلی الله علیه و آله بگنجد و از او در امت و از امت او در گریبان جماعت آید و در انجام مجدداً همان مبادی برآید. این سفرنامه کمال مطلوب بعث محمدی صلی الله علیه و آله را در دو مرحله بیان می کند، یکی مرحلهٔ تعلیم مبادی و دیگر مرحلهٔ بروز نتایج (۲) و در هر دو مرحله معلم را دید، چنانکه تو گویی خدا را

ص: ۴۰۲

۱- (۱) مورد: گلگون، سرخ رنگ، گلرنگ.

۲- (۲) نزله اخری، از کلمهٔ اخری می توان استنباط کرد که مرحلهٔ دیگر برای بروز نتایج است، هر چند بین کلمهٔ آخر به فتح و به کسر فرق است و در ترجمه یکی به دیگر و دیگر به پایان ترجمه

در مقام تنزل دید. تو گفתי خدا خود در جهان است چنانکه نجم فروزان خود در نور ریزان اوست.

برای اینکه به فهم مقصد نزدیک شویم، نیکو است ترجمه آیات این سوره را بنگرید و دقتی در ذکر استحکام مقدمات و متانت القا بکنید. باز می گویم: به متانت القای آن طرف و شدت تلقی این طرف، اندکی بیش از معمول عنایت کنید.

قرآن مجید: وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ * وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ * عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ * ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ * وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ * ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ * فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ

ترجمه: قسم به اختر فروزان، هنگامی که گویی خود را با ریزش شعاع فرو می ریزد. صاحب و سالار شما نه راهش گم شده که گمراه گردیده باشد و نه راه اشتباه را عمداً پیش گرفته. سخن را از روی هوا و هوس نمی گوید، وحیی است که به او شده، آن هم بدین قرار که معلم او سر تا پا (۱) قوا بود و قوای او هم همه قوی بود.

ص: ۴۰۳

۱- (۱) رمزی درباره چهار ملک اسرافیل و میکائیل و جبرئیل از کثرت قوای آنها در تفسیر برهان گوید: به اسرافیل قوه تمام جبال و تمام ریاح و تمام سباع داده شده و سر تا پا، مو به مو، دهن و زبان و بال است و به هر زبان، به هزار لغت سخن تسبیح می گوید که از آنها ملک خلق می شود و میکائیل از فرق سر تا قدم مو است و مو به مو زبان است، بر هر مو هزار هزار دهان و بر هر

عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى و آن معلم شدید القوی او را تعلیم کرده، با شدت قوا به تعلیم او پرداخته و با پشت کار در کار تعلیم او بود. آن فعال «ذومرّه» گویی از قوه استمرار خداوندگار کار و پشت کار بود - یا - آنکه محمد صلی الله علیه و آله خداوند نیروی پشت کار بود و خود را با پشت کار بی نظیری برای آموختن علم آماده کرد و همین که معلمش آن هم معلمی چنین بر سر کار شد و به کار تعلیم پرداخت، تمام قوای خود را برای تعلیم مستوی کرد، مزاحمت تعلیم را به کنار نهاد تا یکسره به تعلیم بپردازد.

فَاسْتَوَىٰ بِأَنكِهِ مَعْلَمٌ نِيْرُومِنْد، خُود دَر اِسْتَوَاي قُوا و جِهَازات بُوْد، مَعْهَذَا چُون دَر

ص: ۴۰۴

افتتاح این مدرسه مقصد بزرگ و مهمی در نظر داشت، خود و کارهای خود را مستوی کرد، تو گویی فارغ از هر کار شده و با تمام قوای در این کار است. یا آنکه محمد صلی الله علیه و آله که خود در استوا، اخلاقی مستوایی داشت و در استوای مزاجی نیز مستوایی داشت، اینک کاملاً برای پذیرایی تعلیمات تازه به مستوایی برآمد که لایق باشد، همه چیز را دریابد و به نظر صحیح بنگرد و بفهمد.

وَ هُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى مَعْلَمٌ مِنْ جِهَتِ احاطه و علم و یقین و بصیرت به معلومات در افق اعلا بود، از مبادی مشرف بر همه جهان و همه جهات و همه امور بود و از طرف بالا به آنها آگاه بود نه از طرف آثار - یا آنکه محمد صلی الله علیه و آله خود در افق اعلائی از استعداد و هوش بود و حالیا که موجودی بود در افق اعلا- برای تعلم هم خود را مستوی کرد، متفرقات قوا را جمع آوری نمود و تمرکز قوا به خود داد.

فدنی معلمش سپس خود را به او نزدیک کرد و نزدیک کردن معلم، خود را به متعلم و برداشتن حشمت از بین، به وصول علم کمک کرد یا آنکه محمد صلی الله علیه و آله نیز خود را پس از آن به معلم نزدیک کرد و به تمام معنی الکلمه در نزدیک او درآمد، یعنی به تمام جهات «به جهت صلاحیت، به جهت خبرویت، به جهت وجهه همت، و به جهت علو مشاعر، و به جهت دریافت مقاصد، و به جهت سعه نظر نزدیک او درآمد.

فَتِدَلِي از بس معلم به او دل داد و دل گرفت، تو گفتی: عاشق دلباخته متعلم خود بود و چنان رو به او بود که گفتی: به موئی آویخته بود و صرفاً خود را متمحض در جنب تفهیم او نموده و به او آویخته گردیده بود، چنانکه دلباخته عاشقی، مات روی محبوب گردد و از خود و ثقل بدن و ثقل سایر محمولات غافل باشد یا آنکه: محمد خود به معلم دل داده بود چنانکه گویی به دامن او آویخته و از پس سراپا گوش شده بود، گویی ثقل بدن محو شده و خود یا بدن بدو آویزان شده، شیفتگی و شیدایی او بالا- گرفته، هستی و نیستی او به تفهیم و دریافت مقصد و گرفتن سخن آویخته بود، همین که متعلم با تمام ذکا و هوش، کاملاً رو به هدف علمی خود داشته باشد و معلم نیز با کمال اقبال به او و به تفهیم او و رساندن مقصد بدو متوجه باشد و هر دو به همدیگر متوجه، چنانکه گویی هر یک دیگری را هدف خود قرار داده و چون دو کمانداری که به سوی همدگر کمان کشیده و هدف گیری کرده باشند، رساندن سخن و فهماندن آن را بخواهند، البته سخن را خواهند داد و خواهند گرفت. چنانکه کمانداری که نیک هدف گیری کرده باشد نیک به هدف می زند. خاصه اگر هر دو مترامی و برابر هم باشند و نیکو هدف گیری کنند که آنچه فرضاً خطائی در یکی از طرفین رخ داده باشد، هدف گیری آن دگران را تلافی کند، در این محفل تعلیم گوینده و شنونده از نزدیک به دل همدگر ابلاغ کردند و حقیقت علم را به یکدیگر رساندند، آنکه بخواهند القا کند و آنکه بخواهند تلقی کند همین که با هدف گیری، سخن پرتاب کنند در القای علمی از هدف خطا نمی کنند. معلم مغز مقصود را به دل متعلم خود

جای می دهد، بهتر از آنکه نور شعاع خود را به خط مستقیم می فرستد و به هدف می رسد و هر چه به هم نزدیک تر باشند، بهتر تیر به دل هدف جای می گیرد.

فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ (۱) معلم والای الهی که خطا نمی کند، همین که با متعلم هشیار و متوجه روبرو شد و متعلم تیزهوش تشنه علم با چشم و گوش باز رو به سمت معلم و به جهت و ناحیه علمی کرد، هر دو بسان دو کماندار که همدگر را نشان کرده باشند و به سمت یکدیگر کمان کشیده و هدف گیری نموده باشند به القای علمی پرداختند، مبادی را گفتند و مقاصد را بی کم و کاست معلم فهمانید و معلم فهمید.

فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ (۲) روی همین زمینه، وحی به بنده خود کرد، آنچه می خواست (قرآن) را و راز مبادی و مقاصد را به او رسانید و تخم و بذر هدایت نبوت یعنی صلاح فرد و مجتمع را به صورت مصغرش که علم باشد، امام علم با هیجان در خاطر شخص گزیده (واحد نخستین مجتمع) غرس کرد. آن بذری کشته شد که اگر روزی دیگر غیر از باغبان به تماشای نهالش آید، تشخیص نمی دهد که این درخت تناور از همان هسته علمی روئیده شده، از برای رفع استبعاد لازم بود روز دیگر باغبان ازل برای تشویق مبعوث را بخواهد و آخرین نتایج غرس را به او نشان دهد و لکن این روز دیگر باید روز مخصوصی باشد، روز پایان عمل و ختم زحمت باشد، روز

ص: ۴۰۷

۱- (۱) نجم (۵۳): ۹.

۲- (۲) نجم (۵۳): ۱۰.

ختم زحمت مزرعه آن وقتی است که سنبل از آفت گذشته و از آبیاری مستغنی گردیده، مزرعه سر تا سر سبز و خرم شده باشد، همچنین روز آخر تاکستان و یا نخلستان برابر آن روزی است که روز آغاز کار و اول رنج است و باغبان و کارگر و مزدور برای نشانیدن نشا با عرق جبین و رنج همی زمین شکافند و نشا غرس می کنند و درخت را سایه ای نیست و از آن اثری نی، و فقط دهقان سالخورده با پسران و کارگران در میان برّ و آفتاب به کار غرس اندرند. رفع خستگی آن روز را باید به بازگشت روز دیگری بر سر این باغ کرد.

وَ لَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَهُ أُخْرَى (۱) روز دیدار نتیجه خود باغبان و مهندس و صاحب کار همه با هم به دیدار باغ می آیند. و چنانکه فکر در عمل تنزلی دارد و عمر نیز در آثار، مبادی علیا نیز به معیت قیومیت تا مراحل فکر و سپس عمل و سپس آثار، همراهی دارند.

و از بس مبادی مناسب با آثارند، گویی مبادی خود فرود آمده و به صورت آثار درآمده اند. مبدأ المبادی نیز به جلالت و شوکت خود طلوعی در باغستان دارد، خود و شئون انوار خود او است که در اطوار جنان به طور فوق العاده جلوه گر شده.

آری، معیت او با آثار، معیت هر هویت و اتحاد نیست، بلکه معیت قیومیت است، ولی معیت فیض او معیت هویت است و فیض او مانند فیض ستاره و نجم گویی خود اوست که فرو می آید و به هر حال روز دیدار نتایج همانطور که

ص: ۴۰۸

نتایج، امور تازه موجودی است عنایت تازه ای هم از پروردگار به معرض طلوع و بروز درمی آید و چنانکه گفتیم: روز دیدار نتیجه، باغبان و مهندس و صاحب امر همگی برای بازدید و برای ارائه دادن و تشویق کردن به دیدار باغ قدم رنجه می کنند. و معمولاً روز افتتاح کارخانه یا مؤسسه نیز گذشته از مهندس خود، صاحب امر هم برای ارائه دادن جزئیات منظوره در ساختمان حاضر می شود.

اینجا در این دیدار آخرین محمد صلی الله علیه و آله از رشد نهایی درخت، آیات کبرایی از عظمت دید. دید درخت به منتهای درجه سرسبز و شاداب و خرم است، از سبزی به مانند مورد سبز است و از عظمت، تمام امم را در زیر برگها و شاخه و ساخسارهای خود گرفته.

إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ (۱) سدره را دید که اشعه و انوار از یک سو و ملائکک حامل انوار او را از سوی دیگر احاطه کرده، چنانکه او خود به انبساط بی حدش، امم سایه نشین را به برگرفته و از میوه های کافی درشتش و برگ های پهن بی حدش، امم بی حد را فرا گرفته، بر منظر پر جلال و طراوت و مهابتش افزوده بود، چشم را خیره می نمود. او جز آیت خدا نیست و جز دست خدایی نتواند چنین نهالی به بر آرد که همه خلق را بهره مند کند و در زیر سایه گیرد. جلال معلم را نیز با شکوه بی نظیری در اینجا برای نوبه آخرین دید، در پیشگاه همین شاخساران هم چنان که هنگام نفوذ وحی در بن همین درخت (یعنی هنگام غرس آن) با انوار تعلیم

ص: ۴۰۹

دیدار کرده بود، اینکه با انوار مهابت دیدار کرد. امروز در نزد همین سدره المنتهی معلم وحی، آن روز را دید و اممی و اممی و اممی به پایان و به پایان نگریست، در زیر سایه هر برگی از آن، امتی از امم می زیستند. اما اممی که در آستان بهشت فرود آمده اند، اممی که بار خود را در نزدیک مأوی و منزلگاه فرو هشته و ترقیات و سیر را در مدارج طیب ولادت. صحت خون و سپس پاکی نیت، طهارت حیات، سپس تا منظوم عدالت و سپس تا سایه عصمت گذرانیده اند، به توسعه جهان را فرا گرفته اند و به تقدم تا سر منزل و مأوی جهت برآمده اند.

ره آورد آسمانی

همین سدره سرسبز که پایان، در هیچ قطری از اقلیم های جهان نمی گنجد، از آغاز بقعه محدودی نه امت عرب یا مملکت حجاز، بلکه یک خاندان و یک بیت برآمد، رجالی از خاندان بر شد، بر شد که سایه بر سر جهان افکند بدین قرار که خودشان تکرار وجود یک واحد الهی بودند و سپس در درجه دوم هسته مرکزی این نهال تناور شدند.

بیشتر هسته دو لپه را دیده اید که نهال از میان آن دو برمی آید، آن واحد الهی اول عدد است، سرشماره از او شروع می شود، او به عجله خود را پس از وحدت دو می کند و به دوم خود پشتیبان قوی از دو واحد یک جنس به دست می آورد و بعد به نسبت هندسی، دو را چهار و چهار را هشت. و همچنین و همچنین به خود افزوده می کند، این موجود شریف متحول می شود به بیت شریف و از بس قوی است با مجاورت قبایل و امم دیگر تفاعل شدیدی بین معنویت او با روحيات امم دیگر رخ می دهد، در اثر فعالیت شدید خود و فعل و انفعال شدید آنها را

متحول می‌کند، به موجود صالح چنانکه گویی آنها خود اویند و از آنها خلیفه می‌گیرد و خلیفه او هم خلیفه ای می‌گیرد و همچنین و چون قوا را در راه اصلاح امور جوهری و جوهر امور صرف می‌کند، اعراض و تشریفات که جلوی پیشرفت حرکت جوهری را می‌گیرد در آنجا نمی‌بینی و چون غزارت ذخائر معنوی فراوان است و نفوس رعایا را اقتناع می‌کند، به افزایش تشریفات سلطنتی و فخفخه^(۱) کاخ و دربار نیازی نیست. در آنجا به جای کاخ و درگاه، بیت نه بلکه حجرات می‌بینی و به جای چند اشکوبه^(۲) ایوان بام بلند، دیوار کوتاه حجراتی را.

سوره حجرات فصلی است از کتاب آسمانی برای نشان دادن سرمنزله این بیت و تشریفات درباری آنجا، در آنجا از خانه و ساختمان جز به نام حجرات نشانه ای نیست، ولی از جهت تأدب و گرفتن سخن و سکوت وقار برای اخذ دستور، آخرین حد الزام را دارد، صورت کم ولی معنی زیاد است، مختصر کلام.

صورت در آنجا قائم به معنی است؛ نه آنکه معنی حلّ در تشریفات و صورت و صور باشد. تکوین رجال به معنویت آسانتر است از تکوین تشریفات بدین معنی که رجال به تفاعل و تفاهم در علم و همم به فوری همجنس یکدیگر می‌شوند ولی کاخ سلطنتی برابر کاخ سلطنتی نمی‌توانند به آسانی بسازند و زنده و معنی زنده قابل تولید مثل است نه مرده.

پس باید به تقویت این معنی، یعنی به تکثیر حی مولد کوشید که مشکلی در

ص: ۴۱۱

۱- (۱) فخفخه: بی دلیل فخر کردن، خودستایی، خودنمایی.

۲- (۲) اشکوبه: طبقه، مرتبه عمارت.

اینجا نیست، تشابه نفوس با همدیگر مزاحمتی ندارد. تزاممی در مجردات نیست، اما در ساختن کاخ سلطنتی برابر کاخ سلطنتی که رقابت در مادیات را می افزاید و قوای زنده را صرف در راه تکثیر امور مرده می دارد، هزاران مشکلات هست. آری، صرف امور در غیر مجرای طبیعی، مولد زاده صحیح نخواهد شد، مانند آنکه کسی اولاد بخواهد و از راه ادبار نساء آن را بجوید، این در دین جایز نیست. دین آیینی است وضع شده که با حداقل از حیثیت مادیت (یعنی هر چه ماده فراهم است) حداکثر از نتیجه معنویت را تولید نماید. بنابراین به وسیله قرآن که جبرئیل ثانی و برای خلق وحی اول است، تولید مثل درون ساختمانی حی و هیکل زنده انسان ممکن و سریع و در امور جوهری است، ولی در ساختن کاخ پهلوی، کاخ تولید مثل متعذر و بطئی و در امور غیر جوهری است. دین این را منع می کند و آن را ایجاب می کند.

خلاصه آنکه: در این سوره که برای ذکر رشد انسانی است و رشد شهرستان مدینه محمدی صلی الله علیه و آله (۱) را در وسط سوره حجرات بیان می کند به تذکر منزلگاه مختصر پیامبر صلی الله علیه و آله و شنوائی کامل اطرافیان اشعاری است که دیوار خود را کوتاه گرفته تا بدانند سخن او باید فوق سخن ها باشد، او نمی خواهد به واسطه سخن خود دیوار خود را بلند کند و به واسطه بلندی دیوار روی آفتاب را از دیگران

ص: ۴۱۲

۱- (۱) وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ حجرات (۴۹): ۷.

بگیرد که از نمو آنها بکاهد، پس به نمو آنها علاقه دارد که احترامات و شئون از آن، آن سرمنزلی است که نام آن کاخ نیست و بارگاه نی و قصر و رسای و غمدان و خورق نیست، بلکه محضاً حجراتی است، اما از جهت معنویت به عکس این، آکنده از ذخایر معنوی است که از همه سو انتشار به اطرافیان دارد، ساختمان کردن پهلوی ساختمان های آن ممکن و بی زحمت و بی مزاحمت است. حجراتی چند به سرعت، تلو هم ساخته می شود و بیتی تشکیل می یابد و چند بیت پهلوی هم، مدینه و چندین مدینه مملکت و چندین مملکت پهلوی هم جهانی می شود اما جهانی که هسته مرکزی دارد و هسته مرکزی در حجرات ساکن است، دیوار آن حجرات بلندتر از دیوار حجرات رعایا نیست و رعایا از همه سو و همه جهت به پیرامون حجرات منزل گزیده اند و ناظر به نقطه تعظیم خودند که اخفض و کوتاه تر از همه دیوارهاست و به مثابه اطاق های تعلیم امروز است که موقوف و ایستگاه استاد در وسط و فرود است و ایستگاه های شاگردان در اطراف حجره و بلندتر از آن است و هر طبقه بعدی مرتفع تر از طبقه پیشین است که به نتیجه شاگردان و دانش آموزان حلقه های پی در پی در هم می زنند و استاد را در چشم انداز خود در وسط می گیرند و به او و به حرکات تعلیمی او می نگرند، از اشراف نظر به او، کتاب او را که باز کرده می بینند و عملیات او را می خوانند، منزل پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه بسان منزلگاه حکام مدینه فاضله پستوی نداشت و اطاق های توی در توی، نی هر کس وارد می شد اعماق زندگانی او را هر وقت و بی وقت می دید. سادگی و اخلاص مطاع متبع خود را از هر جهت می نگریست و به این جهات می فهمید که او باید از هر جهت مطاع و متبع باشد. اتباع او به رشدی

رسیدند که خدا آن را یاد کرده و سردار محبوبی که آنها را به قوه الهی به آن رشد رسانیده تذکر داده، فرموده:

وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ (۱)

ترجمه: آگاه باشید که رسول الله صلی الله علیه و آله در میان شما است، باید او مطاع مطلق باشد و اگر در بسیاری از امور، شما متبع باشید، زحمت و شقا باز به شما رو می کند، مطاع بودن او است که کار را به اینجا رسانده و شما را به این حد از رشد رسانیده که (رشد نهایی بشر و رشد مجتمع عاقل و فوق آن است) رشد هیچ مجتمعی به این پایه نمی رسد که محبوب همه ایمان باشد و آن در قلبشان زیبا نماید. رشدی که جمال نفس را بیابد فوق رَشدها است، مجتمعی که ایمان را با محبت و محبوبیت خواهان باشد، عامل قوی برای سوق به سمت آن دارند؛ زیرا محبوب کس را نمی توان به آسانی از او گرفت، او بدون قوه مجریه به سمت آن منجذب است. معیار رشد همین است که در تشخیص سود و زیان به خود اکتفا کند و بدون قیم بالایی سر سود را بگیرد و از زیان گریزان باشد. مجتمع متصرف نیز از کفر یعنی ناسپاسی و فسوق و تجاوز به غیر و عصیان یعنی سرپیچی از نظم خود به خود گریزان است و چون حوزه محمدی صلی الله علیه و آله از برکت وجود واحد نخستین آن به حد نصاب رشد اجتماعی رسیده بود، عقل اجتماعی آن به پایه عقل

ص: ۴۱۴

اقتصادی یک فرد بالغ رشید کارگر بود و این حدّ رشد از فعالیت آن شخص الهی بود و فوق فعالیت هر شخصی بود، خدای آن را از خود شمرده، ولی به ایما و اشاره تذکر داده که: آگاه باشید رسول الله در میان شما است. یعنی این فعالیت خدایی از اثر فعالیت او است. به همان اسلوب که وحی آسمانی او را منقلب کرده او نیز شما را منقلب کرده تأثیر عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى به شدت ما لا کلام به او رسیده، او را واحد نخستین کرده و از او سپس به مجتمع می رسد. به شدتی که گویی واسطه ای در بین نیست. و همانطور که محمد صلی الله علیه و آله وجود متواتر وحی است، مجتمع بیت او وجود مکرر محمدند. قرآن می کوشد که در تهیه وجود مکرر روحی و محمد صلی الله علیه و آله و آل بیت او باشد و به شدت تعلیمات سوره والنجم رشیدهایی در امت پدید آورد که صلاحیت دولت قرآن را داشته باشند و قرآن را معلمان کامل جامع با شدت قوا به آن مجتمع بیاموزند، چنانکه نور خدا در خاطر آنها از مشاعر و مدارک وارد شود و در حوزه فکری آنها تفاعل و فعل و انفعال صالح ایجاد کند تا حس تبدیل شود به حرکت و بالاخره از السنه و افواه و عضلات و اعضا بروز کند، مانند گل‌های رنگین که از شاخساران می روید و به مانند ستاره از هر ناحیه شجر چشمک می زند و نور و شکوفه آن بالحقیقه از پیش نوری بوده که بر برگ تابیده و با عصاره نباتی مخلوط شده و در دیگر برگ امتزاج و نضج یافته و سپس از وسط برگ برگشته، در بن: برگ نزد دکه بن نیمی از آن جزو بنیه درخت شده و نیم دیگر شکوفه شده و به رنگ های زیبای گوناگون خود کار نور را می کند، دیدگان را به جانب خویش متوجه و از خود به نهانخانه رموز ماوراء می برد، خود می نماید و می نمایاند یعنی از دولت

منتظره پشت سر خود «حبه و دانه و میوه» خبر می دهد که در نهانخانه شکوفه زیر پوست شاخه منتظر است، طلوع قرآن از سخن و بیان و جوارح و بنان، بسان آن شکوفه به دولت برتر و بالا-تری که در نهاد روح و روان نهان است، آگهی می دهد قرآن که وحی اول و برای عمومی جبرئیل ثانی است همین که آمیخته با روح و فکر سایر بشر شد و تفاعل و زد و خورد عناصر نورانی آن با عناصر دیگر نفسانی تکامل یافت و پس از تفاعل نضج کامل به فکر داد، مبادی غلط را محو می کند و در افکار و السنه و اعمال و جوارح همان کار را می کند که نور اول در محمد کرد؛^(۱) عناصر دیگر نفسی را خاشع می کند، جوارح را به کار می گیرد و اعضا برای قرآن رام و متواضع و در سیما زینت قرآن جلوه گر می شود و بدان سبب خود شخص زیب بخش انجمن است. خلاصه آنکه گویی نبوتی در میان پوست دارد، جز آنکه وحی در کار او نیست، اما البته به همان شروط که مجتمع هم از محمد صلی الله علیه و آله چنانکه محمد صلی الله علیه و آله از خدا گرفت، بگیرد محمد آسا، متعلم

ص: ۴۱۶

۱- (۱) اشاره به مسند کافی در کتاب فضل قرآن، عن ابی عبدالله قال. قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ان احق الناس بالتخشع فی السر و العلانیه لحامل القرآن. ثم نادى بأعلى صوته، یا حامل القرآن و ان احق الناس فی السرّ و العلانیه بالصلوه و الصوم لحامل القرآن، ثم نادى بأعلى صوته یا حامل القرآن - تواضع به یرفعک الله و لاتعزّز به فیذلک الله. یا حامل القرآن - تزین به لله یرینک الله به و لا تزین به للناس فیشینک الله به. من ختم القرآن فکأنما ادرجت النبوه بین جنیه و لکنه لایوحی الیه... و من اوتی القرآن فظنّ ان احدا من الناس اوتی افضل مما اوتی فقد عظم ما حقر الله و حقر ما عظم الله. «الکافی: ۶۰۴/۲، باب فضل حامل القرآن، حدیث ۵»

علم قرآن بوده، همتش یکسره متوجه به قرائت و فهم باشد، چیزی را اعظم از آن نداند. از اول تا به آخر را تفهم کند و سپس از آخر به اول برگردد تا قوس صعود و نزول او و بدایت و نهایت او (۱) بدایت و نهایت قرآن باشد و همی خود را نزدیکتر کند تا حدی که دلدادۀ فهم این علم و این کتاب باشد و معلم علم قرآن هم با شدت قوا به کار تعلیم پردازد، چنانکه جبرئیل با محمد صلی الله علیه و آله و محمد صلی الله علیه و آله به جای جبرئیل با امت بود که در ظرف بیست سال، یکصد و چهارده سورة قرآن را به کهان و مهان آموخت، آنقدر فعالیت به کار برد که پیران مانند طفلان نوآموز با شور مخصوصی به آموختن شروع کردند، عقل فعال مجتمع نوین

ص: ۴۱۷

۱- (۱) ایضاً فیہ، عن الزهری قالت: قلت لعلی بن الحسین علیہ السلام: ای الاعمال افضل؟ قال علیہ السلام: الحال المرتحل. قلت: و ما الحال المرتحل؟ قال علیہ السلام: فتح القرآن و ختمه کلما جاء باؤ له ارتحل بآخره. و قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من أعطاه الله القرآن فرأى أنّ رجلاً اعطى افضل ممّا اعطى فقد صغر عظیماً و عظم صغیراً. «الکافی: ۶۰۵/۲، باب فضل حامل القرآن، حدیث ۷؛ معانی الاخبار: ۱۹۰، حدیث ۱» ایضاً عنه قال: قال علی بن الحسین علیہ السلام: لو مات من بین المشرق و المغرب لما استوحشت بعد ان يكون القرآن معی و كان اذا قرء مالک يوم الدين يكررها حتى كاد ان يموت. «الکافی: ۶۰۲/۲، کتاب فضل القرآن، حدیث ۱۳» فیہ عن ابی جعفر علیہ السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: یا معاشر قرآء القرآن! اتقوا الله عز و جل فیما جعلکم من کتابه فأنّی مسؤل و انکم مسؤلون. انی مسؤل عن تبلیغ الرساله و اما انتم فتسألون عما حملتم من کتاب الله و سنتی. «الکافی: ۶۰۶/۲، باب فضل حامل القرآن، حدیث ۹»

(محمد صلی الله علیه و آله) خود در هر موقفی از منی و عرفات و مواقف عبادات می ایستاد سخن خود و مبدأ خود را می گفت تا مبادی دیگر را بر عرب فراموشانید.

هر زمان علی علیه السلام ساکت بود او سرسخن را برمی داشت و هر زمان علی علیه السلام می پرسید، او به جواب می پرداخت، حتی در حال احتضار هم بازیافتی از عمر می جست، هزاران از ابواب علم به او تعلیم می کرد(۱) و سپس به علی علیه السلام وصیت هم می کرد که تا قرآن را جمع آوری نکند، عبا به دوش نیاندازد.(۲) علی علیه السلام هم با انتشار قرآن، همین را نخست در ذریه طاهره و در درجه بعد در مجتمع معمول می داشت، با ذریه و خاندان خود چنان به شدت قوا کار تعلیم را انجام می داد که کودکانشان از کودکی «قد زقوا العلم زقما»(۳) چون جوجگان که دانه از منقار مام گیرند، علم را اینان از پدران و مادران فرا گرفته اند.

دستم بگرفت و پا به پا برد تا شیوه راه رفتن آموخت(۴)

این نسبت به خاندان و (علی علیه السلام) با مجتمع هم، همچنان در کار انتشار قرآن بود. شدیدترین عامل فعال در مزاج مردم را برای تشویق به آنها مسلط کرده بود، برای عهده داران تعلیم و تعلم قرآن، رتبه بالاتر و حقوق و مزایای بیشتری قائل شد، در عطایای لشکری و کشوری از هیچ وجهه (سابقه، قرابت، تعیین، ریاست)

ص: ۴۱۸

۱- (۱) اعلام الوری: ۱۳۶؛ الامالی، شیخ صدوق: ۶۳۸، مجلس ۹۲، حدیث ۶.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۴۹/۲۳، باب ۱۳، حدیث ۲۳؛ تفسیر فرات: ۳۹۸، حدیث ۵۳۰.

۳- (۳) بحار الأنوار: ۱۳۸/۴۵، باب ۳۹.

۴- (۴) ایرج میرزا.

میز و تفاوتی قائل نبود جز آنکه وجه امتیازی تنها برای جنبه تعلیم و قرائت در کار نهاد، به آنها دو هزار دو هزار می داد. (۱)

یعنی اهمیت معارفی در نظر او و دولت او افزون از اهمیت وزارت جنگش بود یا دو برابر آن بود، با شدت قوا در تکمیل قوای علمی اسلامیان می کوشید. تفاوت حقوق در زمان خلیفه دوم به ملاحظه سابقه اشخاص در جهاد بود که حس جنگجویی را تشویق می کرد و در زمان علی علیه السلام به علم و قرآن که نضج فکری می دادند، کسر فرهنگی زمان قبل را ترمیم می کرد. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

و آل علی علیهم السلام نیز به همین درجه به نشر قرآن اهمیت می دادند قرآن های خطی که از آنها به یادگار مانده و اخباری که به پیروان امر خود داده اند به جهان منتشر شده.

در درجه دوم، حوزه مدینه یعنی صحابه با سیر کندتری قرآن را ضمیمه روح و فکر خود می کردند و معلوم است قرآن کتاب طب و طبیعت و دندانسازی نبوده، بلکه کتاب هدایت و رشد و کتاب تشکیل دولت و تکمیل فرد و قانون اساسی امت و روابط متفرقات با آستان حضرت ربوبیت است.

اتقان از ابو عبدالرحمن سلمی که خود معلم قرآن برای مدینه و نوباوگان آنها بود نقل کرده گوید. آنان که به ما قرائت می آموختند مانند ابن مسعود و

ص: ۴۱۹

۱- (۱) عن سفیان بن عیینة عن عمار الدهنی عن سالم بن سالم بن ابی الجعد قال: فرض لمن قرء القرآن الفین الفین. قال و کان ابی ممن قرء القرآن. «الغارات: ۷۸/۱؛ بحار الأنوار: ۳۵۲/۳۴، باب ۳۵»

دیگران چنین حدیث می کردند که معمول ما این بود که هر گاه از پیغمبر صلی الله علیه و آله قرآن فرا می گرفتیم، همین که به ده آیه می رسیدیم از آن نمی گذشتیم تا هر چه علم و عمل در آن ده آیه بود یاد می گرفتیم. گویند: ما قرآن را بدین ترتیب آموختیم یعنی با علم و عمل به آن، گوید: از این رهگذر برای حفظ هر یک سوره کار می کردیم. (۱)

انس می گوید: هر گاه مردی از ما سوره بقره و آل عمران را می خواند (یعنی از حفظ) در چشم ما ارجمند می آمد. (۲) (به روایت مسند احمد)

یکی از عبادله هشت سال در حفظ سوره بقره توقف کرد. (۳) و از اصحاب امیرالمومنین علیه السلام یحیی بن وثاب قرآن را نزد عبید بن نضله هر روز یک آیه فرا گرفت تا در چهل و هفت سال از قرآن فارغ شد. (۴)

در یکی از سوق الجیش ها رسول الله صلی الله علیه و آله برای انتخاب فرمانده، هر کس را پیش می خواند و می پرسید که از قرآن چه می دانی؟ آن چه می دانست می گفت: تا جوانی خردسال تر از همه گفتم: من سوره بقره را می دانم. فرمود: امیر بر این سپاه تو هستی. گفتند: یا رسول الله! آیا جوانی را بر ما پیران فرماندهی می دهی؟ فرمود: «معه سوره بقره»، سوره بقره را به همراه دارد. یعنی فرماندهی سپاه ما با

ص: ۴۲۰

۱- (۱) الاتقان: ۴۶۸/۲.

۲- (۲) الاتقان: ۴۶۸/۲.

۳- (۳) الاتقان: ۴۶۸/۲.

۴- (۴) بحار الأنوار: ۲۷۳/۳۴، باب ۳۴؛ الاختصاص: ۵.

فکر است، هر که اطلاعش به فنون تشکیلاتی بیشتر باشد شایسته تر است و سوره بقره سوره تشکیلات و جنگ است. (۱)

فراموش مکنید که: برای اعمال قوا به شدت در اجرای تعلیم از کار معجز آسای خود پیغمبر اقدس، نمونه ای واضح تر نبوده و نیست، در هر موقفی می ایستاد، به سخن می ایستاد؛ در فتح مکه، در حجه الوداع، در جبهه جنگ ها، جبهه جنگ احد، بدر تا خلاصه فعالیت خود را در فتح مکه در خطابه ای مختصر کرد. به قریش با حضور ۱۲ هزار تن جنگجویان اسلامی و دو برابر اینها از مردم مکه فرمود: هر مآثره ای و هر مفخره ای و هر ربا و خلاصه، اصول اشرافیت و اصول ثروت و سرمایه داری که در جاهلیت بود، زیر قدم من است. (۲) یعنی دولت حق از این به بعد تعیین های اشرافی شما را به چیزی نمی گیرد، از کشتن شما و گرفتن مال شما صرف نظر شد. گذشته های شما را عفو کردم، ولی غافل مباشید که تعیین شما را هم به حال خود نخواهم گذاشت، در هم خرد خواهم کرد و کردم. اموال ربوی که بازارها را پر کرده به هدر است، به جای کشتن شما اصول اشرافی شما را زیر پا نهادم، محور دولت من روی این سرمایه داری رباخیز نمی گردد. هان! حساب خودتان را داشته باشید: هر مآثره و افتخار در جاهلیت زیر پای من است. مگر پرده داری حرم و سقاییت حاج (محضاً از جنبه عبادت و خدمت) که به صاحبان آن واگذار است، سپس برای بالا آوردن

ص: ۴۲۱

۱- (۱) تفسیر مجمع البیان: ۷۴/۱، سوره بقره.

۲- (۲) الکافی: ۲۴۶/۸؛ حدیث القباب، حدیث ۳۴۲.

طبقه دیگر فرمود: همه از آدم و آدم از گل آفریده شده. فضلی برای عرب بر عجم و برای عجم بر عرب نیست، مگر به تقوا یعنی عصیت های نژادی از این به بعد منظور نخواهد بود. (۱)

و گرامی ترین مردانتان پرهیزکارترین و فرمانبرترین شما است. هان! عربی بودن به زاد و تبار نیست، عربی نزد ما به زبان گویا است. (گویائی آن است که به نصرت اسلام گویا باشد) پس هرکس با سرنیزه در یاری دین خود کوشید و سینه، جلو سر نیزه سپر کرد تا مطمئن شد که خدا را خرسند داشته، او را کفایت می کند. یعنی کفایت می کند محمدی شمرده شود و جزو ما شناخته شود. زهی فعالیت که در نتیجه آن تحول اخلاقی بر مدار تعلیم و تربیت شوق آمیز در این مظهر پر شکوه جلوه گر شده و موفقیت هایی که جهان هنوز در انتظار آن نشسته، در مدت کمی برای دولت اسلام حاصل شد، و مبادی دیگر بکلی از کار افتاد در فعالیت او همین قدر کافی است که محور امور زمانه را بگردانید به وضع طبیعی تسویه سطوح ایجاد کرده سطحی را به زیر آورد و سطحی دیگر را بالا برد تا تعادل برقرار گردید سرمایه دارهای مکه از این تحول آنچه باید بفهمند فهمیدند و اشراف آنچه باید حساب ببرند بردند.

از فعالیت شدیدش زبان ها به تلاوت قرآن گویا گردید، آن هم نه صدها و هزارها. مبادی دیگر زیر پا گذاشته شد، عرب اشعار و شعائر پیشین را فراموش

ص: ۴۲۲

پیران بسان دور بچگی به تعلم پرداختند تا یکصد و چهارده سوره کتاب را جملگی آموختند و بعدها که شاخسار این شجره شکفته شد، تخصص در کار آمد. فقها به آیات احکام و عرفا به آیات ولایت و توحید و علمای طبیعت شناس و فلکی به کشف فنون و رموز و اخلاقیون به آیات و زنان به تعلم سوره نور پرداختند، به نظر من نضح و تعلیم را تنور خیلی گرم بوده و تا هر جا شعاع

۱- (۱) قضیه عمر و مراجعه او به اخذ تورات از حبر یهودی ناپسند رسول خدا صلی الله علیه و آله افتاد و نیز شعری که شاعر در ایوان مدائن خواند ناپسند امیرالمؤمنین افتاد. هر دو پیشوای اول از این مبادی غلط قدغن فرمودند و به قرآن ارجاع دادند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر گذر کرد، هنگامی که نزد مردی یهودی نشست بود و از او خبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و صفت او را می پرسید و می نوشت. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: دیدمت که از یهودی می نوشتی با آنکه خدا نهی فرموده، گفت: از او صفت تو را می نوشتم و شروع به خواندن کرد. رسول خدا خشمگین شد و فرمود: ای فلان! اگر فرضاً موسی بن عمران خود در میان آنان زنده بود و تو از وحی من رو به او می آوردی کافر بودی. «بحار الأنوار: ۱۷۹/۳۰، باب ۲۰، حدیث ۳۹؛ مسند احمد بن حنبل: ۳/۳۸۷» عمار سابطی گوید: علی علیه السلام در مدائن آمد و به ایوان کسری نزول فرمود. دلف بن بحیر همراه او بود، امام ابتدا نمازی خواند، سپس به دلف فرمود: برخیز و با من باش. و جماعتی از اهل سابط هم برای گردش به خدمت بودند. بر مواضع قصر گذر کرد و نشانی ها داد تا یکی از عبرت این شعر را خواند: جرت الريح علی رؤسوم دیارهم فَكَأَنَّهُمْ كَانُوا عَلِي مِعَاد «کنز العمال: ۲۰۴/۱۶؛ اعیان الشیعه: ۴۷۸/۱؛ الکنی و الالقاب: ۱۷۰/۳» امام فرمود: چرا نخواندی که: ترکوا من جنات و عیون (سوره دخان)

می تابیده، نور هدایت می رفته و قوه عدالت به کار می پرداخته و پاسبان عصمت راه پا می یافته، در هدایت نه تنها به خطرها آگهی و به نویدها بشارت می داده، به نظم و اصلاح، رهبری می نموده بلکه از تشویق نمودن و نشاط افزودن و رشد آموختن و تحیب و تنفیر به هر چه لازم بوده عنایت می نموده و از نفوذ شعاع هدایت و عنایت به تدریج تحریکی به جانب عدالت می کرده تا قوه عدالت در عموم جریان یافته و آنها را مهیای سرپرستی عصمت ساخت، غلغله ای که در تلاوت رخ می داده محیط عربی را به تحول کشانیده، تفاعل مستمری در خیال و فکر و روحیه و آمال به آن محیط داده بود.

شیخ بلاغی ما، در تفسیر آلاء الرحمن خود فرماید:

همین که چیزی از قرآن نازل می شد یک آیه و دو آیه و بیشتر یک سوره یا بیشتر، دل‌های مسلمین را از جا می کند، قلب‌ها دهان باز می کرد برای حفظ آن، با نیکوترین رغبت و شوق و کاملترین اقبال و شیفتگی به استقبال می شتافتند، با قیافه باز و بهجت و سرور آن را در آغوش می گرفتند و از زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله عظیم آن را می ربودند.

غفلت مکنید که خود پیغمبر شدید القوی بود و از سرشکاف گردن امر خدا و از مسارعت به تبلیغ و دعوت به خدا و به قرآن او، آنی آرام نداشت (همان بی آرامی او بود که حوزه عربی مدینه را بی آرام کرده بود)^(۱)

عرب آنچه را از اصول پیشین زمین می هشت با حافظه ممتاز خود از قرآن به

ص: ۴۲۴

۱- (۱) آلاء الرحمن فی تفسیر القرآن: ۱۷/۱ (الفصل الثانی).

جای آن فرا می گرفت. عرب امتیازی در قوه حافظه خداداد دارد، با همچو قوه ممتازی دست به حفظ قرآن نهاد و در قلب خود، آن را بسان نقش در حجر جای داد، شعار آن روز اسلام و سمه و نشانی امتیاز مسلم در آن روزگار همین بود که به حفظ آیات نازلۀ قرآن خود را آرایش می داد و به آن کمال و جمال می یافت تا به حجج آن بصیرت خود را بیافزاید و به معارف قرآن، خود را روشن دارد و به مقررات شرایع و اخلاق فاضله آن و به تاریخ پرشرف و حکمت دلنشین و ادبیت متفوق معجز آسای آن آگهی یابد. مسلمین تلاوت آن را برای خود همه چیز می شمردند، برای تأسیس جنگ های خود آن را سند و حجت دعوت و برای مدعای خود و سخن خود معجز بلاغت و برای خداشناسی زبان عبادت و لهجه ذکر حق و ترجمان مناجات، برای نفس خود آن را انیس خلوت و ترویج نفس و درس کمال و تربیت و تعلیم و تمرین و ورزش تهذیب و نردبان ترقی و پیشرفت تمدن و آیت موعظه و شعار اسلام و بیرق ایمان و پیش قدمی در فضیلت می دانستند.

مسلمین به فعالیت مستمری در این کار اساسی می بودند تا در زمان حیات رسول الله، حفاظ قرآن و حمله آن، به هزاران و ده هزاران و صد هزاران رسید که همه حامل قرآن و حافظ آن بودند، اگر چه تفاوتی در سابقه و فضیلت داشتند.

البته در این دیگ پر جوش، در این دریای پر خروش هر چه نزدیکتر به نقطه ذوبان بود، غلیان و جوش آن شدیدتر بود و خود آن نقطه ذوبان و تا اندازه ای در یک بقعه محدودی از حوالی آن جز فعالیت و عمل ایجاد حرارت، چیزی در بین

نبرد. خبرها در آن بقیعه بود، آن قطعه می کوشید تا از غلیان و جوش، قطعه های مبدأ حرارتی در جوار خود به وجود آورد.

نهج البلاغه می فرماید:

«الْمُ اعْمَلْ فِيكُمْ بِالثَّقَلِ الْاَكْبَرِ وَلَمْ اخْلَفْ فِيكُمْ الثَّقَلُ الْاَصْغَرُ.» (۱)

ترجمه: آیا من با تمام توانایی، ثقل اکبر را (اندوخته نفیس بیت نبوت که قرآن باشد) در مجرای عمل ننهادم و برای پس از رفتن خویش ثقل اصغر (عترت پیغمبر علیهم السلام) را در میان شما به جای نگذاشتم. قرآن در وجود این مصحف عملی «آل محمد علیهم السلام» ابتدا تا آخرین درجه گرمی ایجاد می کرد و پس از آن در این دریای پرجوش حرارت می پراکند و پس از بیست و دو سال که امت بسان طفل نوآموز، ورد نوآموز را در سر زبان در سینه داشت، پیغمبر از دنیا رفت، وحی قطع شد. از روی هزاران هزار نسخه که در سینه ها و دماغ ها املا شده بود قرآن نوشته و مصحف تکوین قلوب به مصحف تدوین عکسی داد. وحی محمدی در قلب های مسلمین مجموعه ها داشت و همین که وحی منقطع شد تلاطم باز نایستاد، مسلمین همین که دیده از انتظار تتمه و نزول تتمه ای از آسمان برای قرآن برداشتند: رأی همگی بر آن قرار گرفت که قرآن را در یک مصحف جامع تسجیل کنند. تحت نظر هزارها از حفاظ با مراقبت هزاران مکتوب که بعضاً یا کلاً نزد رسول الله و نزد کتاب وحی و نزد سایر مسلمین موجود بود آن را نگاشته.

ص: ۴۲۶

آری، ترتیب آن به حسب ترتیب نزول نبود، مثلاً ناسخ را پس از منسوخ در نیاوردند و مؤخر از آن نداشتند. قرآن در نسخه‌ی جامعی نگاشته شد و از آن پس مستمراً با یک همچو اقبال شدید مسلمین آن را دست به دست دادند و از دوره ای به دوره دیگری سپردند. در هر زمان و هر آن، هزاران مصحف متنوع، رقم می شد و هزارها حفاظ به پا می خواستند و همواره نسخه ها از روی نسخه ها برداشته می شد و یا مسلمین از یکدیگر فرا می گرفتند. هزارها مصحف رقیب بر حفاظ و هزاران حفاظ رقیب بر مصحف بود و هزارها از هر دو قسم رقیب بر نوآموزان و بر تازه نوشته ها بودند. ما می گوئیم هزار با آنکه صد هزار و هزارها هزار بود. [\(۱\)](#) دریای نوری بود که در مجتمع بشری موج می زد و جزر و مد آن در کرانه های فکر اثری می نهاد و در سرحدات ممالک از فعل و انفعال خود نبه و هشیاری می داد و در خصوص بقعه ذوبان این دریا، قطعه مرکزی بود که این دریای

ص: ۴۲۷

۱- (۱) اگر می خواهی جوش و فغان و کوس و نوا را از آن بقعه بشنوی به حدیث کافی نظری کن. مسند کافی از ابان فرزند میمون قداح از ابوجعفر علیه السلام روایت می کند که ابوجعفر به من فرمود: قرائت کن. من گفتم از چه قرائت کنم؟ فرمود: از سوره نهم. گوید: من همی گشتم آن سوره را نجستم. امام علیه السلام فرمود: پس از سوره یونس قرائت کن. گوید: من خواندم. **لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَ زِيَادَةٌ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ** ترجمه: مر آنان را که به نکوکاری کاری انجام دادند برای آنها نکوتر از آن هست، با زیاده یعنی افزون تر از آن نکوتر نیز هست و به رخسار آنها غبار مذلت و تنگدستی نخواهد نشست. امام فرود: کفایت می کنم. سپس فرمود: رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: من از خودم تعجب می کنم که همین که قرآن را می خوانم چسان پیر نمی شوم؟! (کافی باب قرآن) «الکافی: ۶۳۲/۲، باب النوادر، حدیث ۱۹»

خروشان از آنجا جوشان می شد.

در این بقعه یعنی خاندان نبوت به عکس بقعه های دیگر تلاطم از قعر فکر شروع می شد، یعنی از عالم ماوراء و امواج متلاطم آن به کرانه های گفتار و کردار منتهی شده و از آنجا مجدداً با شدت قوا در اطراف و حواشی تحریک می آورد و تا سر حد ترکستان و تا ساحل بحر مغرب که مجتمع اسلامی آن روز بود می رسید، در متن خط استوا بسان اقیانوس ها که از برابری با خورشید به جوش هستند. قرآن مستقیم می تابید و آفاق مستقیمه را لبریز از نور می کرد. فرودگاه پای ملک جبرائیل به ساحل جهان طبع، بسان فرودگاه و جای پای اشعه آفتاب است که در بر و بحر فرود آمده، غلغله ها بر پا می کند، ولی سنگینی به آنها ندارد. و جای پای اشعه آفتاب در منطقه های مستقیم چه هوا و چه دریا بسیار بیقرار و بی تابند، حتی دریای آن بقعه ها متلاطم و در جوش است با آنکه در منطقه های آفاق حمایی و آفاق رجوی که با آفتاب محاذات کامل ندارند. غلیان نیست گرچه ذوبان هست تا اندک دورتر شده انجماد در کار می آید. اثر تأثیر آفتاب هرچه هست کاملش در آن بقعه های استوائی است تبخیر در آنجا بیشتر است. نشر بادهای جهانگیر از آن جا بهتر است و افزونتر، بادهای تجاری و نسیم های روان بخش استوائی از آن دریاها و اقیانوس ها به جهان پخش می شود. خبر آسمان پرستاره و اثر خورشید پر نور با پاهای نورانی لطیفش در آنجا است.

حسین اسلام علیه السلام در بین راه مکه تا کربلا- عذر بی قراری خود را به همین می خواست که تحریکات آسمانی در سرمنزل ما اختیار را از ما برده، ما در برابر

ص: ۴۲۸

آفتاب، نور ریز به خط مستقیم و در سر حد استوا واقع شده ایم. (۱)

یعنی آنچه در خانه مردم از آن دلوی است در خانه ما و در نزد ما از آن دریائی است که مایه و مدد آن از اقیانوس کبریائی است ما متصل به آن اقیانوسیم، ما دریای آزادیم. من می گویم: نه تنها آنان که خاندان محمد صلی الله علیه و آله اند، بلکه هر جا که همین قوای تعلیمی با شدت قوا به کار پردازد و از دو جانب یعنی عالم و متعلم شرائط تعلیمیه از قبیل استمرار، استوا، دنو، تدلی، تقابل قاب قوسین در ناحیه عالم و متعلم موجود باشد، همان وحی محمدی تکرار می شود، غفلت از حدیث مسند کافی مفرمائید: که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود:

مَنْ خَتَمَ الْقُرْآنَ فَكَأَنَّمَا أُدْرِجَتْ التُّبُوهُ بَيْنَ جَنْبَيْهِ وَلَكِنَّهُ لَا يُوْحَى إِلَيْهِ. (۲)

هر جا کسری در کار بوده یا در شدت قوای تعلیمی نقصی بوده و یا در شرایط استمرار، یا استوا، یا دنو یا تدلی یا تقابل کامل قاب قوسین، مفید و مستفید، اخلاقی

ص: ۴۲۹

۱- (۱) مسند کافی. شیخ اجل ابوجعفر کلینی از حکم بن عتیبه روایت می کند که: در ثعلبه مردی حسین علیه السلام را دیدار کرد. هنگامی بود که وی علیه السلام اراده کربلا داشت. داخل بر حضرت او علیه السلام شد و سلام کرد. امام به او فرمود: تو از کدام بلادی؟ گفت: از اهل کوفه ام. امام فرمود: هان! ای برادر کوفی! به خدا! اگر از مدینه من تو را دیدار کرده بودم. اثر پای جبرئیل را در خانمانمان و فرود آمدنش را به وحی بر جدم به تو ارائه می دادم. ای برادر کوفی! جائی که مستقای، علم نزد ما و دلوها از خانه ما به علم پر می شود، آیا می شود که مردم بدانند و ما جاهل باشیم. این هرگز نخواهد شد. «الکافی: ۳۹۸/۱-۳۹۹، حدیث ۲»

۲- (۲) الکافی: ۶۰۴/۲، باب فضل حامل القرآن، حدیث ۵.

شده که عناصر نفسی دیگری در تفاعل نیامده و اصلاح نشده است. مواد غیر صالحه در نفوس و در فکرها باقی مانده، غلبه این نور در آنجا ضعیف بوده که ظلمت و تیرگی آنها را منحل نکرده مانند دوران صحرای ترکستان یا قاره های اروپا و آمریکا یا دوران نزدیک نما مانند بنی امیه و بیت متخاصم، تا برسد به جائی که به کلی نفوذی برای این نور در منطقه اغیار و آفاق غیرمستقیم نبوده، ولی هر جا این قوای تعلیمی به شدت می رسیده و شرائط تعلم وحی را اهل آن منطقه از هر جهت از قبیل دنو، تدلی، قرب قاب قوسین را با جبرئیل ثانی (قرآن، معلم وحی محمدی) داشته، همان گوهر از امواج آن دریای نور برآمده که از نفس شاخص اول برآمده و اشخاصی از یاران محمد صلی الله علیه و آله به وجود آمدند که به همراه محمد صلی الله علیه و آله داخل بیت معمور شدند.

در کتب اصحاب روایات هست، از جمله محمد محسن فیض که در رؤیت معراج، بالای آسمان هفتم در بیت المعمور (۱) داخل شدم و در این وقت از اصحاب من مردمانی به همراهم بودند که بر آنان لباس نو بود و دیگر کسانی از آنان بر آنها لباس کهنه بود، صاحبان جامه نور با من داخل شدند و دیگران که لباسشان

ص: ۴۳۰

۱- (۱) سورة بنی اسرائیل قال صلی الله علیه و آله: فمضیت مع جبرئیل فدخلت البیت المعمور فصلیت فیها رکعتین و معی اناس من اصحابی. علیهم ثیاب جدد و آخرین علیهم ثیاب خلقان فدخل اصحاب الجدد و حبس اصحاب الخلق. «تفسیر صافی: ۱۷۴/۳، سورة اسراء؛ تفسیر القمی: ۱۰/۲» کتاب الشیعه و فنون اسلام تألیف علامه سید حسن صدر، مخترعان فنون اسلام را در شیعه تعیین نموده.

آنان که مبدئشان یکی باشد منتهاشان نیز یکی خواهد بود. مبادی محمد صلی الله علیه و آله اکنون هست، هر چند جبرئیل نیست، عین وحی قرآن هست، وادی ایمن موسی اگر نیست به اعتبار شخص نیست، ولی به اعتبار نوع هست. مساجد که سخن خدا را نشر می کنند همان وادی ایمن اند برای عموم، آنان که خاندانشان در همان موطن وحی بوده و در شیوه عمل با پیامبر صلی الله علیه و آله شرکت داشتند از همان مطلع قرآن را می گرفتند و خود مطلع قرآن به جهان بودند.

علی خود شرکت خویش را در عمر با پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین شرح می فرمود(۱): من

ص: ۴۳۱

۱- (۱) وَ قَدْ أَمَرَنِي اللَّهُ بِقِتَالِ أَهْلِ الْبَغْيِ وَالنَّكَثِ وَالْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ، فَأَمَّا النَّاكِثُونَ فَقَدْ قَاتَلْتُ وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَقَدْ جَاهَدْتُ وَ أَمَّا الْمَارِقَةُ فَقَدْ دَوَّخْتُ وَ أَمَّا شَيْطَانُ الرَّذْهَةِ فَقَدْ كُفَيْتُهُ بِصَفِّ عَقَبِهِ سَمِعْتُ لَهَا وَجِبَهُ قَلْبِهِ وَ رَجَّهُ صَدْرِهِ وَ بَقِيَتْ بَقِيَّتُهُ مِنْ أَهْلِ الْبَغْيِ وَ لَئِنْ أَدِنَ اللَّهُ فِي الْكُرْهِ عَلَيَّ لَأُذِلَّنَّ مِنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَشَدَّرُ فِي أَطْرَافِ الْبِلَادِ تَشَدُّرًا. أَنَا وَضَعْتُ فِي الصَّغَرِ بِكَلَاكِلِ الْعَرَبِ وَ كَسَيْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيعَةٍ وَ مَضَرَ وَ قَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله بِالْقَرَابَةِ الْقَرِيبَةِ وَ الْمَنْزِلَةِ الْخَصِيصَةِ وَ ضَعْنِي فِي حَجْرِهِ وَ أَنَا وَلَعْدُ يَضُّ مَنِي إِلَى صَدْرِهِ وَ يَكْنُفُنِي فِي فِرَاشِهِ وَ يُمَسِّنِي جَسَدَهُ وَ يُشِئُ مَنِي عَرَفَهُ وَ كَانَ يَمْضُغُ الشَّيْءَ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهِ وَ مَا وَحَدَّ لِي كَذِبَةً فِي قَوْلٍ وَ لَا خَطْلَةً فِي فِعْلٍ وَ لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسِيلُكَ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَ مَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ وَ لَقَدْ كُنْتُ أَتْبَعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمِّهِ يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا وَ يَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ وَ لَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِزَاءِ فَأْرَاهُ وَ لَا يَرَاهُ غَيْرِي وَ لَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ حَدِيحَهُ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَ الرَّسَالَةَ وَ

کودک نوزادی بودم، پیامبر صلی الله علیه و آله مرا در کنار خود می نهاد و به سینه خود می چسبانید و در کنف رختخواب خود جای می داد با تن پیغمبر مساس داشتم و بوی عطر از بدنش استشمام می کردم. پیغمبر صلی الله علیه و آله خود لقمه می جوید و سپس به دهان من می نهاد و هرگز نه در گفتاری از من دروغی و نه در کرداری از من لغزشی یا بی رویگی بدید و خدا خود بر پیامبر صلی الله علیه و آله از آنگاه که از شیرش گرفته بودند، ملکی از اعظم ملائک موکل کرده بود که شبان و روزان وی را به راه مکرمات ها ببرد و به محاسن شیوای اخلاق عالمیان بیاراید، من در همانگاه چونان کودک از شیر گرفته به دنبال او روان بودم. او برای من هر روز به نوعی از مکارم سخن سر می کرد و مرا به آن امر می فرمود.

و هر سال معمولش بود که در حرا مجاورت می داشت؛ در آن اوان من او را می دیدم، حالیا که دیگر جز من او را نمی دید، آن روز نخستین خانواده ای که مجموع آن را یک خانه اسلامی فرا گیرد جز شخص رسول الله و خدیجه نبود و من سوم آنها بود و بس. من نور رسالت را می دیدم و رایحه نبوت را به مشام می شنیدم، من هم آن هنگامی که وحی بر او صلی الله علیه و آله نازل شد ناله شیطان را شنیدم. و گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله این ناله و فغان چیست؟

فرمود: این شیطان است ناله یأس می کشد. تو می شنوی آنچه من می شنوم، تو می بینی آنچه من می بینم، جز آنکه تو پیغمبر صلی الله علیه و آله نیستی ولیکن تو وزیری و تو بر مرکب خیری. (۱)

این مختصر بهترین شرحی است از استوای اخلاقی یک فرد که کاملاً فراهم نمی شود، مگر با عصمت عمرانه و هر گونه عمل بی انضباطی که سبب ادنی انحرافی باشد، حتی در اوان کودکی هم منافی با بروز این عصمت باشد و آن مستور را به هم زند، نکته عجیبی است!! باید هشیار بود تعادل دو کفه ترازو را نسیم مختصری بهم می زند، اگر چه اندک باشد، اندکی نم که بر دست باشد چون آب است وزن دارد، اگر چه فشار به قوه دست نیاید هر چیزی که بسیاری آن وزن دارد، اندک آن هم دارد و هر چیز که کل آن انحراف کلی می آورد جزو آن نیز انحراف جزوی می آورد، چنانکه اثر تب در اعصاب ضعیفی آرد اگر چه اندک باشد و بیماری های واگیر اخلاقی اثری می گذارد اگر چه به وراثت باشد.

گنهکاری و سیه کاری و انحراف اعمال حتی اگر در اوائل عمر هم باشد مستوای اخلاقی را به هم می زند و تا شخص به مستوای اخلاقی بالا نیامده باشد مشرف بر بالا و زیر نخواهد شد، این وجود اقدسی که واحد اول آل محمد است در مستوای برین برآمده بود، آنچه محمد صلی الله علیه و آله می دید؛ می دید و آنچه می شنید؛ می شنید از مبادی می گرفت که محمد صلی الله علیه و آله می گرفت و در پی کاری بود که محمد در پی آن کار بود.

ص: ۴۳۳

همین سخن را که در ذکر مبادی خود گفت برای عذر از برنامه جنگی که در پیش داشت می گفت: عذر این را که چرا من آرام ننشستم و اینک هم نمی نشینم بیان می فرمود که: همان مبادی محمد صلی الله علیه و آله مرا به چنین کار و پیکار مأمور می دارد. مرا خدا با مبادی علیا مأمور می دارد و داشته که با جبهه عرب که زورگویان امروزند بجنگم و با سرکشان آنها و پیمان شکنان آنها و تباه کاری شان در روی زمین مباره کنم من هم کردم.

با پیمان شکنان آنها در جمل کار را خاتمه دادم، از سرکشان آنها در صفین زهر چشم گرفتم، بی دینان نهروان را زیر پا پامال کردم. شیطان ردهه^(۱) آنها را (ذوالثدیة - حرقوص بن زهیر بجیلی) با صاعقه برق شمشیر کفایتش کردم، چنانکه تپش قلبش و اضطراب سینه اش به گوش عالم شنیده شد، اینکه بقیه ای از بقایای اهل ستم باقی مانده، اگر خدایم به قلم تقدیر اذن دهد که حمله را بر آنان تجدید کنم، دولت را از ایشان گرفته و حکومت کنون آنها را به دیگران خواهم داد، مگر فراری هاشان که به اطراف بلاد بگریزند. من آنم که در کودکی سرسران و تاجوران عرب را فرود آوردم و شاخ های زورمندان برجستگان ربیعه و مضر را در هم شکستم.

جان فدای موج آن دریای نور که چنین گوهر بر آرد در ظهور

خلاصه سخن او اینکه من از مطلع بلوغ سنی، شرکت در عمر با پیامبر صلی الله علیه و آله داشته و در معنویاتش نیز شرکت داشتم باید آرام ننشینم تا مبادا او را تکمیل کنم،

ص: ۴۳۴

اگر شده با زورمندان جهان مواجه شده با پهلوانان تهمتن نبرد کنم.

شرکت علی با محمد صلی الله علیه و آله مانند شرکت وزیر در کار امیر یا شرکت دوم اثین با واحد اول است و سایر نفرات خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله هر کدام به قدری که در عمر بیشتر با پیامبر صلی الله علیه و آله یا با علی علیه السلام شرکت داشتند، در پای مقصد هم بیشتر، از خود گذشتگی کردند. هرچه بیشتر شرکت داشتند این نور زودتر در افکار و اطوار آنان نمایان بود و بیشتر و بیشتر در آنها جلوه گر شد و در دیگر شاخساران که نورس بودند و کشته شدند، گر چه هنوز نور محمد صلی الله علیه و آله در آن هنگام در آنها کاملاً طلوع نکرده بود، ولی شدیداً انتظار می رفت.

دفع اشکالی

خواهند از ما پرسید: که این سخنان یعنی چه؟

مگر محمد صلی الله علیه و آله تکرارپذیر است؟ و مگر غیر وجودات معصومان علیهم السلام باید به عصمت کسی قائل بود، یا معصومان به پایه مقام محمدی می رسند و اگر تعدد معصوم در یک زمان مجوز باشد به چه مناط یکی حجت باشد و دیگری نباشد. و مگر وحی باز هست؟

ما می گوئیم: در ابتدا نشو هر نوع از موجودات ابداعی، دست قدرت یک فرد را مانند آدم ابوالبشر به طور خارق عادت می افزایند و در خود او جهازاتی برای تکوین مجدد همان نوع که سپس در ضمن افراد دیگر به وجود می آید به کار می نهد؛ که به طور منظم و مستمر پس از آن افراد بی حدی را در تحت ناموس (به عادت نه خارق عادت) بیافریند.

وادی ایمن موسی و وحی محمدی تکررپذیر نیستند، بدان بعضی که ابداع وحی

تنها در آن شخص اول شده، ولی شده که در همه بشود، یعنی پس از ایجاد آن و پس از بلند شدن صدای وحی، همه جهان عین همان وحی را بشنوند که محمد صلی الله علیه و آله می شنید، بدین معنی که این قرآن عین همان وحی الهی است و مردم خود مستقیماً سخن پروردگار خود را می شنوند مثل آنکه از بلندگو عین سخن گوینده را می شنوند، هر چند از جای دور باشد و دور باشند. لطف قضیه این است که خلائق همه خود، سخن خدای خود را بشنوند. تمام اولاد آدم را همان خدای آفریده که آدم ابوالبشر را آفریده. بنابراین راه وحی باز است اما نه آنکه وحی دیگر؛ بلکه همان وحی محمد صلی الله علیه و آله با تکرار روحیه و منافات با خاتمیت محمد صلی الله علیه و آله ندارد که روحیه او تکرار پذیر باشد، برای آنکه نبی دیگری برای مطلب دیگری نیامده و سخن دیگر یعنی مدعای دیگر نیاورده که مخالف با نبوت یا مخالف با خاتمیت محمد صلی الله علیه و آله باشد. اما تکرار به معنی مبلغ مرام مانعی ندارد، هرگاه عین تعلیمات او را با شدت قوا تعلیم دهند و از طرفین یعنی معلم و متعلم برای اخذ مبادی محمدی هدف گیری گردد تا بسان قاب قوسین دو کماندار برابر هم آیند؛ تا وحیی که به دل محمد آمد به گوش دیگران آید. چه مانع دارد؟ که دیگران در اثر، خلفای او گردند؟ من در عصر خودم کسی را ندیدم که به تمام قرآن گوش فرا دهد که فقیه با تخصص به آیات احکام فرا می دهد و حکیم به الهیات آیات و اخلاقی به آیات اخلاق.

هر صنفی به هر چه تخصص دارد بیشتر در آن جهت به محمد صلی الله علیه و آله و راه و روش محمد نزدیکتر است و اگر در تمام جهات قرآن، با تخصص راه می داشتند و مبادی دیگر را فراموش می کردند، چه دور می نمود که به اخلاق محمد صلی الله علیه و آله

نزدیک و با روح او پیوست و مانند تطابق نسخه با نسخه وجودی او تطابق داشته باشند، هر چند جهات شخصیه نیز فارق باشد با آنکه با اتحاد تعلیم و اتحاد آمال و اتحاد مبدأ، تشابه بر تمایز غالب می گردد.

تلامیذ مدرسه مشائی اشبه مردمند به فکر مؤسس حکمت مشائی، هر چند تمایزی هم داشته باشند.

جهان بسیار محتاج است که در هر زمانی هزاران تلامیذ محمد خوی برای نواحی دوردست در تهیه داشته باشد. اگر هزاران مهندس برای ساختمان، آب و گل به جهان می دهد باید هزاران و بیشتر مهندس برای هدایت و تقوا و به منظور نجات از خطرهای متوجه به فرد و به جامعه و برای تحبیب و تشویق به ایمان و تقویت فرد و برای تنفیر از ناسپاسی و تجاوز و سرپیچی از کفر و فسوق و عصیان که مخل تشکیل جامعه است، بیرون بدهد و چون مجتمع خود از تهیه قدر کافی محمد منش عاجز است؛ به دست فطرت در شجره تکوین کوثر خانواده، افراد صلاحیت دار، به حد کفایت تهیه می شود و شده بود، باید به حسب حاجت اقطار وسیع و امم بی حد و حصر، شجره نبوت تولید مثل کند تا جهان را کافی باشد.

طبیعت در نطفه مرد برای تولید مثل گویی رویه احتیاط دارد که بیش از شمار علق زنده «اسپرما توزوئید» تهیه می کند. جهان بزرگ است و اقطارش وسیع و در عهده اسلام و وسع آن بود که از حوزه مرکزی، عمال الله به همه سرزمین ها بفرستد تا در هر جا تشکیلاتی نظیر تشکیلات محمد صلی الله علیه و آله بدهد. به چین به قدر کفایت بفرستد، به آفریقا به قدر کفایت، در اندلس به قدر کفایت و همچنین و

حوزه منحصر به حوزه مدینه و مکه نبود که وجود ده تن معصوم با دو عامل محمد صلی الله علیه و آله زیاده از حد لزوم باشد. بسط اسلام در اقطار جهان با سیر سریع اقتضا داشت که به عجله افراد متناوبی که به منزله معاونان حکام باشد داشته باشد و لذا به علاوه از آن قدر که شجره خاندان بار در برمی داشت لازم بود عده دیگری را هم به عجله با فعالیت شدید در علم و عمل به تعلیم محمدی صلی الله علیه و آله در آورد و مانند سلمان و عمار را، جزو منتخبان داشته باشد. یعنی آنها را به فوری جزو خود کند و صلاحیت بدهد که در درجه بعد حکام و منتظر حکم باشند که هر سرزمینی فتح شد به جای او بر آنجا بگمارد، مانند مسلم بن عقیل که به قول واقدی در سرزمین آفریقای شمالی در شهرستان های بطلیوس ها(۱) به کار تنظیمات بلدی و نضیح فکری مردم آن مرز و بوم یا در کوفه به جای حسین سبط ارواحنا فداه.

حسین در درجه دوم باشد و مانع ندارد که در هر زمان حجت یکی باشد، ولی هزاران هزار ولی واجد عصمت و دست کم واجد عدالت زیر دست او باشند که اگر واجد عصمت نیستند فوق واجد عدالت باشند تا افراد بشر در تحت سرپرستی عمال خدا به رشد مقدر برسند این قدر عملیات در جهان کفایت زیادی لازم دارد و لیاقت هایی فوق عدالت و گرچه دون عصمت باشد لازم می کند.

ما معتقدیم به وجود اهل بیت، منبع ذخایر بیت نبوت چنان کامل بود که همه امم را در همه اقطار، در همه ازمان کافی بود. در انتشار موالید و در تکثیر بذور

ص: ۴۳۸

۱- (۱) بطلیوس ها: ناحیه ای در اسپانیای غربی، شهری در اندلس که امروزه «بداخوز» نامیده می شود.

نظم کارگاه آفرینش چنان استوار است که از جنس یک نوع مولود، تمام نواحی روی زمین ممکن است پر شود. بشر باید به حد رشد معنوی افراد انبیاء علیهم السلام برسد، هر چند به تبع آنها و به تأثیر آنها باشد. چنانکه مواهب دیگر را به حد تساوی با پدر ابوالبشر دارند، همه سیاه و سفید عین جهازات هاضمه، جهازات مفکره و جهازات تناسلی او را دارند و همه از قرآن عیناً سخن خدای خود را می شنوند.

ما کاملاً می دانیم که: اگر سنگی در راه جهانگیری اسلام پیش پا نیامده بود و معاویه قوای فعال علی علیه السلام را تجزیه نکرده بود قرآن جهان را فرا می گرفت و در هر قطری شاخه ای از شاخساران نبوت کشیده می شد که به اخلاق قرآن و محمد صلی الله علیه و آله جهان را می آراست و عطایای آموزندگان قرآن باز دو هزار دو هزار می شد که همدوش با نفوذ قدرت، صلاحیت اخلاقی به جهان می داد. آن روز هر دهی قریه ای و هر قریه ای قصبه ای و هر قصبه ای شهرستانی بود. آن روز که مدن مشاطگی می شد، فعالیت افراد این خاندان عملی شده بروز می کرد و مانند غنچه هائی که پیاپی می شکفتند و همه بسان گلبن گلهای پنج برگ و خوشبو و خوشرنگ و به شمایل آن می دهد، از اثر وجود این رجال تنظیمات و نظم مدن اسلام متفوق می شد و حالت مدن اسلام از وضع حاضر که نه زنده است و نه مرده بیرون می آمد و به جزیره اتوبی(۱) و به آرزوی فلاسفه «مدینه فاضله» می رسید. ولی امروز یا از قبیل مدینه متوسط است یا منحط، امروز مقدار تلفات

ص: ۴۳۹

۱- (۱) اتوبی: شهر خیالی آرمانی به معنای «مدینه فاضله».

و از دست رفته های شهرستان های ما معلوم نیست، امروز ما مدن اسلام، نه زنده ایم و نه مرده (لاحی فیرتجی و لامیت فیستراح منه) نه مانند شهرستان های امم ها لکه واژگون شدنی هستیم و نه هم برومندیم که قیام به وظیفه مردمان رشید بکنیم.

مدن منقطه شهرستان های واژگون کدامند؟

شهرها و مدن یا تشکیلات و ممالک به طور کلی بر سه حالند:

۱- واژگون شدنی ۲- نیمه حیات ۳- مدینه کامل.

رنگ تشکیلات هر چه باشد از این سه حال بیرون نیستند یعنی نظر به استحقاق حیات و بقاء و اندازه استعداد قبول مواهب الهی بر این سه گونه اند.

۱- واژگون شدنی، آن شهرستانی است که به واسطه فقد نظم و انتظام التیام عناصر آن از دست رفته، مواد بنای آن باید متلاشی شود آنچه صالح است و ساختمان دیگر گردد و به صورت دیگر آید.

۲- شهرستان نیمه حیات آنچه آثار حیات در آنها هست مشوب است به موت و به آثار موت، اگر قوای اصلاحی در آن هست که به اصلاح می کوشد قوای مهیب مرگ خیز هم هست که در کارند و پیکر جامعه درکشتی گرفتن عوامل موت با قوای حیات در تب و لرز است می لرزد. رخساری دارد اما چهره آن زرد نه به کلی قوای شاعره و قوای حیات بخش مرده اند که جهانیان از فکر آن آسوده و از اندیشه آن راحت باشند و نه هم زنده اند که پیکر مجتمع رو به امیدواری برود و جهان به آن امیدی داشته باشد. (لاحی فیرتجی و لامیت فیستراح منه)

۳- مدینه کامل، شهرستانی است عالی و متفوق، پیوند بین مواد آن با قوای نظم

ده صورتگرش محکم است. این شهرستان تفوق بر هر شهرستانی دارد اما نه به آنکه تنومندتر از آنها باشد، تفوق طفل بر پیر نه از آن است که پیکر آن از کالبد این جسیم تر است، بلکه به واسطه آن است که رو به رشد می رود، پیوست اعضا و ترکیبات آن قوی است، تضامن بین جهازات همکار و هم آهنگی آنها در راه مقصد رشد ثابت است و رو به رشد می رود. تصور رشد نهایی آن شهرستان برای ما بعید است، این قدر هست که از اوائل رشدش مشهود است که حیات اندر حیات است و همی رو به رشد معنوی می رود و به عمران اجتماعی سرسبز می شود تا مانند سرسبزی درخت سدر و مورد سبز است و سبزه آن به سیاهی می زند، اما باید دانست چیزی که هنوز برای ما دیدار نشده، متصور ما هم به طور کامل نیست، این شهرستان به خط مستقیم در مقابل شهرستان اول (واژگون شدنی) است. آن رو به تلاشی است و این رو به عمران، آن از اثر واژگونی، قوای نظم بخش را فدای ماده می کند و به انسانی ماند که واژگون راه رود، سر به زمین و پا به هوا کند و از اثر این واژگونی سر و مغز را که مرکز هوش و شعور و مشاعر است به جای پا استعمال و کار پا را از سر می کشد و مجبور است دست ها را از کارهای لازم باز گیرد و تکیه گاه این پای غیر طبیعی کند و به جای دفاع های لازم که کارهای دست است، دست ها را فقط به جای اهرام استعمال می کند. (حکومت بنی امیه همین بود که صحابه قوه عاقله حاشیه نشین برای قوه عامله بود)

و اما این سومین به مانند تن تندرستی است که اگر طفل خرد هم باشد به رشد می افزاید و از درون و برون به بالا سر می کشد. آن واژگون حکومت فکر و ذکا و

نمایندگان آن ضعیف و لاغر یا مضمحل در جنب مادیات و مظاهر آن است و این به عکس مادیات آن، در پرتو معنویات منظم است، مشایخ آن در آغاز و انجام به خود پرستی می کوشند و به تجزیه قوا می کشانند، ولی اطفال این، از عظمت القآت روحی، جامعه را به منزله والد و والده خود می داند با آنکه نشو و نمای آنها در یک بیت مختصر خانوادگی بزرگ شده، روح و رأیشان به خیرخواهی بندگان خدا متحرک باشد، شالده تربیت در این از آغاز چنان است که نوآموزان گرچه در مجمع مختصر بیت بزرگ می شوند اما در جهان فکر و اراده بزرگند. القآت آنها از آغاز فکر خیر جهان را می دهد بسان وضع شاخه درخت نور (شجره زیتونه) با میوه آن است که تا میوه آن از غلاف شاخ برنیامده مانند خود شاخه و تنه در یک مکان و یک خاندان است و همین که میوه نور طلوع کرد، پس از پخش شدن به جهات، یک جهان است. گویی نه در مکان است و نه محدود به خاندان، چون آغاز فکر آنان سرآغاز قرآن است، باقی مطالب را از عظمت به همین منوال گیر.

افتتاح تعلیم ما آخرین نظر فیلسوف است

مبدأ قرآن که افتتاح به آن می کند، همان مبحثی است که در فلسفه آخرین مبحث نهایی است. فلاسفه پس از ریاضیات (هندسه و حساب و موسیقی و علم فلک) به طبیعیات می پردازند و پس از هشت کتاب طبیعیات (سمع الکیان، عناصر، موالید، کائنات جوئی، معادن و فلزات، گیاه ها، حیوان، نفس) به مباحث الهیات شروع می کنند و پس از قسم اول الهیات (امور عامه) داخل مباحث الهیات به معنی اخص می شوند و در آنجا اثبات ذات واجب و صفات و شؤون واجب

می کنند و پس از آن به الهیت ذات واجب یعنی فاعلیت او در عالم می پردازند و در این باب عنایت را ذکر می کنند و نظام احسن را اثبات می نمایند و خلاصه نظام احسن عالم وجود، آن است که به نظر نیک بینی به تربیت عالمین نظر افکنند و همین مدّعی بزرگ سرآغاز مطلع قرآن است، در آغاز گشایش فاتحه خود را همین آیه و همین نظر نموده «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

افتتاح: کارهای زیبایی که در تربت عالم ها از خود بیرون نهاده و به الهیت خود ترتیب داده و تربیت کرده، در آغاز تکلیف هر بالغ و در نمازهای پنجگانه اش در نظر او نهاده؛ مبدأ قرآن، مبدأ تکلیف، مبدأ فکر، فاتحه عالم وجود، آن هم از دریچه نیک بینی از دریچه چشم خالق و آفریدگار است و هر شبانه روزی پنج نوبت فاتحه قرآن را که رمزی از همه کتاب باشد به تکرار الزام کرده تا بلکه آمیخته به فکر مؤدب شود و پس از فکر، آمیخته به حس تهوس گردد و به قلب وارد شود و دل با جهازات اعصاب و میول و غرایز، هم آهنگی با این تلقین مستمر کنند.

افضلیت مدینه فاضله قرآن بر مدینه فاضله افلاطون از همین آغاز شروع می شود، به تأسیس همین پایه اسلام از آغاز تا انجام تفوق بر هر مدرسه و هر تربیتی دارد.

افلاطون در مدینه خود چون می خواهد اطفال و نوباوگانی که بعدها باید حاکم منتخب شوند با روح استحقاق به مقام ولایت برآیند، معتقد است که باید این اطفال در مهد خانواده های کوچک، کوچک نباشند، از آغاز در مهد جامعه بزرگ شوند گوید: پس باید آنها را از دامن مادر گرفت و در دامن عقل بزرگ،

فیلسوف بزرگ کرد، جایی که همه جامعه را والد و والده خود بدانند و ببینند خلاصه آنکه: باید فکر بزرگ را از آغاز در خاطر طفل وارد آورد تا حب بزرگ به خیر بزرگ بار دهد.

قرآن عنایت به خیر خلق را از دریچه چشم آفریدگار به طفل بالغ تزریق می کند، ولی طفل را از دامن مادر نمی گیرد و از الفت خانوادگی بی بهره نمی گذارد. طفل را باید که به روش طبیعت بار آورد و از مجرای طبیعی برآورد، مهر خداداد والد و والده را برای طفل استغلال(۱) کرد و در بهره برداری از مهر خانوادگی عواطف او را در زنده کرده بنیه بدن او را تقویت کرد، ولی به تدریج مهر و الفت او را از محوطه محدود به در آورد و با نمو تدریجی بدن و فکر مهر ربوبیت را مانند شکر در شیر مخلوط کرد و به او داد، گرفتن طفل از دامن مادر هر چند او را به فکر بزرگ پیوند دهد، ولی از مهر و عواطف نیز می برد. و بدین ملاحظه ارسطالیس در کتاب ادب کبیر در تربیت طفل و مهد اولی او با استاد خود مخالف کرده گوید. به خانواده باید سپرد، یکی از موارد مخالفت بین رأین یعنی رأی افلاطون و ارسطالیس همین جا است. آن وضع تربیت را شاگرداش ارسطالیس معلم اول چون خلاف روش طبیعت و مجرای طبیعی خلقت می داند، برخلاف استاد قیام می کند و رأی برخلاف می دهد.

ولی این خانواده برای احراز هر دو غرض «مهر به خلق جهان ناسوت و فکر مبادی ملکوتی» آیت معجزات اند. همچون انبیاء در عین حال که به خیر عمومی

ص: ۴۴۴

۱- (۱) استغلال: طلب غله کردن، غله گرفتن، کنایه از طلب غذا کردن طفل.

متوجه اند، ابناء آسمانند، افاضله خیر به دیگران را از فکر آسمانی آموخته اند، نجم آسمانی آنها آسمان همه است، یعنی عمومی و کلی اند، در همه آسمانی هستند، در آسمان عرب عربند، در آسمان عجم عجمند. پس دیدیم که سرآغاز قرآن از عجایب سرآغازهاست، مبحث نظام احسن را که در فلسفه الهی پس از مباحث دیگر می خوانند و درس نهایی است، قرآن از آغاز به فکر آشنایان خود می دهد در فاتحه؛ و گشایش کتاب دری از این باب باز می کند و منظر زیبای عنایت و علم عنائی و نظر تربیت عمومی را فاتحه فکر قرار می دهد. تعلیم این فاتحه را به جای همه کتاب بر هر فردی آشنا واجب می کند و آغاز بلوغ تکلیف را که بهترین ظرف تربیت است، از این افکار عالی خالی نمی گذارد. گشایش باب بلوغ را با گشایش باب اول کتاب تکلیف همدوش قرار می دهد و برای استمرار القا و تلقین نماز را که واجب عمرانه است، به فاتحه این کتاب افتتاح می کند و همواره شب و روزی پنج نوبت این کتاب را از دریچه فاتحه اش آمیخته با فکر، فکر را هم به تدریج رشد می دهد. فکر طفل و طفل فکر در سن بلوغ تازه متولد می شود، از آغازی که دیده باز می کند افتتاح آن را به عنایت یعنی مبحث تربیت و خداوندگاری خدا در عالم ها می کند؛ نه مانند فلاسفه به ریاضیات می کند که خاصیت تنگی نظر آرد و نه مانند یهود خدای را خدای قبیله می شمرد تا این افتتاح چه اختتامی داشته باشد؟ وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ (۱)

حکماء گفته اند: «اول الفکر آخر العمل»

ص: ۴۴۵

البته میوه شاخسار این فکر، نور خواهد بود، در آیه نور شرح این شاخسار و این شجره را خواهیم داد. اینک برمی گردیم و شرحی از شهرستان و مدینه و اژگون «مؤتفکه» می دهیم.

شهر و اژگون شدنی

اینگونه شهرستان از همه جهت تجزیه و تفکیک به آن زور آور است عقیده دل با عمل دست از یکدیگر جدانند، به آن کس که به دل معتقدند به بازو یاری نمی دهند و به آن کس که در عمل با او مساعدت دارند به دل عقیده مند نیستند.

زاممداری شهوات نفوس را به سمتی می برد هر چند به فکر آن را اصلاح نمی دانند، اولیای امور در اینگونه شهرستان از تحمیل شهوات و آرزوهای خود رعیت را از خود جدا می دارند و به رنجش قلب آنها و به تهی دستیشان، آنها را از پیوند با خود باز می دارند تا در یک عده لاغری آنها را از کار باز بدارد و در یک عده دیگر که حالت جنبش دارند، چون به خودپرستی آلوده اند و از شهوات آکنده اند، به جمعیت فوضوی (۱) مبدل گردند، مانند جمعیت عراق که قائد توانایی همچون علی علیه السلام را خسته کرد و در آخر سرپوش را برداشتند و قائد را کشتند و مانند دولت اموی که به تجزیه می کوشید سفله وار، اذل را مانند زیاد بن ابیه و حجاج بن یوسف به بالا برمی آوردند و اولیای طاهر را زیر لگد می نهاد.

اما تری البحر تعلقو فوقه جیف و تستقر باقصی قعره الدرد (۲)

ص: ۴۴۶

۱- (۱) فوضوی: حکومت بی قانون، هرج مرج طلب.

۲- (۲) یتیمه الدهر: ۶۹/۴؛ الوافی بالوفیات: ۷۹/۲۴.

و همانطور که آدم و اژگون دستها را اهرام سر می کند و با سر راه می رود، آنها از سر استفاده پا را؛ از پا استفاده سر کردند، حوزه حجاز را به ویرانی و منطقه وحی را که شهر مکه و مدینه باشد و حومه قلب اسلامیان یعنی رعایا بود از حومه قدرت و نفوذ دولت اسلامی تفکیک کردند، تا کار تفکیک و تجزیه از حد گذشت و ابومسلم خراسانی و قائمین به نهضت انحراف قلوب را تحریک کردند و متوجه به نقطه تعظیم که آل محمد باشند ساختند و بنی امیه را از پوست در آوردند. در آغاز، بنی امیه از دست ها استفاده کردند و نقطه تعظیم قلوب امت را به دست خود امت ویران ساختند و در انجام، رقبا و نقبای قلب مردم را تحریک کردند و دست ها را بردند، تفکیک و تجزیه تزلزل آورد و جامعه اسلامیان از اضطراب مانند مار به خود می پیچید، خود را می گزید آغاز به انجام نمی پیوست، به تناوب هر دو (یعنی دست و دل جامعه اسلامی) به همدگر ضربت می زدند، این جامعه آن نبود که اتحادی بین مرکز قدرتش با نقطه آمال و عقیده اش باشد، لاجرم این تزلزل و این اضطراب را داشت، ما از شرح این جامعه بزرگ اکنون می گذریم تا به نوبه به آن برسیم و فقط یک جامعه کوچک را در نظر می گیریم، یک مدینه را یعنی مدینه کوفه را از مدن این دولت، به تنهایی بازرسی می کنیم.

کوفه در واژگونی

کوفه در بحرانی افتاد که عقیده به هیچ وجه در آن مؤثر نبود، دل در یک ناحیه بود و دست و شمشیر در ناحیه دیگر، دشمن هر گونه می خواست آنها را استعمال می کرد. استخوان سینه دوست را می کوبیدند و از دشمن خلعت

می خواستند، تمنا داشتند که دشمن در کشتن محبوب و مطاع، آنها را بنوازد و به بازوی آنها بازوبند طلا ببندد و تا رکاب آنها را پر از طلا و نقره نماید، نزد فرمانده نااهل خود می خواندند: «املاء رکابی فضه و ذهباً»^(۱).

می گفتند: ما از دوست استخوانی هم باقی نگذاشتیم.

نحن رضنا الصدر بعد الظهر بكل يعبوب شديد الاسر^(۲)

ترجمه: سینه دوست را با سم ستوران با اسب های پیلتن قوی بنیان، در هم کوبیدیم، ما سرآمد سروران را کشتیم که از بزرگ منشی در پس پرده صد حجاب بود و از حیث خاندان نیکوترین پدر و مادر جهانیان را داشت.

آیا کوفه نباید واژگون گردد، پایتخت شیعیان علی علیه السلام که از خودباختگی و فقد رشادت در عمل، خود آلت دست بیگانه شدند و با وجود عقیده به دست خود، عیالات پیغمبر را در شهر خود به اسیری بردند و آنقدر سستی از خود بروز دادند تا واژگونی به منت ها رسیده، زید بن ارقم پیرمرد کهن سال در مجلس عیدالله زیاد گفت:

«ملك عبد عبداً فاتخذهم تداً، انتم يا معشر العرب! العبيد بعد اليوم، قتلتم ابن فاطمه و أمرتم ابن مرجانه فهو يقتل اخياركم و يستعبد اشراركم، فرضيتم بالذل فبعداً لمن رضى بالذل.»^(۳)

ص: ۴۴۸

۱- (۱) كشف الغمه: ۲۶۲/۲؛ روضه الواعظین: ۱۹۰؛ ینایع الموده: ۹۲/۳.

۲- (۲) اللهوف: ۸۰؛ مثير الاحزان: ۶۰؛ اعیان الشیعه: ۶۱۲/۱.

۳- (۳) تاریخ الطبری: ۳۴۹/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۲۰۴.

بنده ای بنده ای را حکمرانی داد و اختیار را بسان حق تملک به او واگذار، او هم جماعت امت را ملک خانه زاد خود قرار داد. شما ای گروه عرب! بعد از امروز بنده و برده خواهید بود، پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امیر بر خود کردید، وی نیز نیکان شما را خواهد کشت و اشرارتان را به بندگی خواهد گرفت، پس به خواری تن در دادید. دور باد آن کس که به خواری رضایت بدهد.

دور باد از رحمت، از حیثیت، از بقا، از صلاحیت.

۱ - روزی که حجر بن عدی سردار رشید علی علیه السلام را کشتند و مردم ساکت ماندند.

۲ - روزی که زیاد بن ابیه را معاویه از پدرش عبید ثقفی سلب کرده، پسر ابوسفیانش شناخت.

۳ - روزی که حسین بن علی را کشتند. (۱)

باری روزگار کوفه و حومه آن همی از سرسبزی می کاست و به ویرانی نزدیک می شد. کوفه ای که بر جهانی حکمرانی می کرد، پیاپی آشوب و فتنه داشت از فشار یزید که بیرون آمدند دو و سه دسته شدند و به رخ همدگر شمشیر کشیدند تا از ضعف قوا و تضارب، از سپاه بصره نیز شکست خورد، تسلیم قوای مصعب شد و سپس قوای آن تسلیم قوای شام شد و به فرمان حاکم حکومت شام، حجاج بن یوسف سپاه آن سه سال سه سال قوا را در سرحدات پراکنده می داشت، تا در فتنه ابن اشعث دیوان را به حریق سوزاندند و پس از آن همی رو به تلاشی

ص: ۴۴۹

۱- (۱) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۴۸۷/۳؛ اعیان الشیعه: ۵۸۴/۴.

داشت تا جز خرابه هایی از آن نماند.

شبث بن ربیع در ایام حکومت مصعب می گفت: خدا به اهل این شهر هرگز خیر نخواهد داد، ما مردم این شهر پنج سال به همراه علی علیه السلام با آل ابی سفیان جنگیدیم و بعد به همراه پسر بزرگش و سپس ما خود بر پسر دیگرش تاختمیم و او را کشتیم؛ گمراهی!! وه از این گمراهی!!

ما در اینجا نظر نداریم که طرز واژگون شدن و ویران شدن را تعیین کنیم، فقط نظر داریم که نشانه های شهر واژگون و آثار تلاشی و ریزش را نشان دهیم، البته انهدام به غضب الهی است یا آنها را به دست زلزله ها می دهد که مانند شهرستان لوط زیر و رو شوند یا عوامل طوفان هوایی و آبی را که بر آنها مسلط می کند و مانند شهرستان عاد و ثمود آنها را به باد فنا می دهد، یا آنها را به طمع می سپارد که مانند سپاه فرعون و سپاه ناپلئون، میان آب و دریا و باران بروند و نتوانند بیرون بیایند و یا آنها را از نظر و لاه می اندازد مانند کوفه که اولیای امور به نظر بدبینی همیشه بدانجا نظر می کنند(۱) و به متلاشی کردن آنها می کوشند، باری هر چه باشد. به نحوی آنها را به دست ویرانی می سپارد، اما نشانی تلاشی یک مجتمع و آثار واژگونی از واژگونی امورش معلوم می شود، مانند: ریزش بنا که به سقوط سقف انداز می کند. شهرستانی که به عقیده و معتقد خود خیانت کنند، دست و بازوی آنها و یاری و مددکاری آنها صرف در پای عقیده نشود

ص: ۴۵۰

۱- (۱) نفرین امام علیه السلام: اللهم لاترض الولاة عنهم ابدأ. «الإرشاد، شیخ مفید: ۱۱۱/۲؛ اعلام الوری: ۲۴۹»

نشان می دهد که نقطهٔ تعظیم قلوب شایستگی هایی دارد ولی به مقدار شایستگی کار به او رجوع نمی شود و ناچار توجه و دست و بازوی کار به نقطهٔ مقابل آن خواهد متوجه بود که شایستگی کامل ندارد.

ناگزیر تقویت ناشایسته از طرفی و ضعیف کردن شایسته از طرفی، دیگران را رو به انهدام و ریزش می برد، مثل آنکه در جامعهٔ ما به هواداری بیگانگان خیانت به داخله می شد. یا با وجود مردان، کار به زنان رجوع می گردد یا با وجود فضلا و علما کار آنها به صلحا واگذار باشد که در همهٔ این صور یک جنبه لاغر و جنبه دیگر فربه، یک حزب ناتوان و حزبی دیگر توانا، یک شخصیت های استحقاق معزول و یک شخصیت های نالایق مباشر خواهد شد و تلاشی و تجزیه از اینجا شروع خواهد گردید: اینها منذرات به ویرانی است چنانکه بحران مریض منذراتی دارد، و اوضاع نجوم منذراتی دارد، پیکر مجتمع معتدل نیز منذراتی دارد: خبر می کند که این مجتمع رو به ویرانی می رود و خدا آن را به دست عوامل واژگونی می دهد.

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (۱)

اقدام کوفه در قضیه پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله از آتیۀ بدان شهرستان خبر می داد؛ زیرا قومی که به مبدهی معتقد باشند، مثلاً به قرآن و به محمد صلی الله علیه و آله یا به هر چه می خواهی فرض کن و به هر که و سپس نمایندگان آن مبدأ را خوار کنند البته رو به تلاشی خواهند رفت. چنانکه اعتقاد به آن مبدأ ناچار از آن است که

ص: ۴۵۱

تشخیص داده اند: صلاح آنها در آن جنبه است، ولی همین که تشخیص خود را به مجرای عمل نمی گذارند و در عمل تابع قوه و تابع تقاضای زمانه و مطیع آرزوها یا رقابت ها می شوند، یا مغلوب هیاهوی تجمع شده و خود را می بازند و هدف را گم می کنند و به خواری مبدأ می کوشند و نمایندگان کامل قرآن (یا دودمان مؤسس) را کاملاً احترام نمی کنند، خیر از آنها رو می گردانند و هر کس و ناکس به طمع حکومت بر آنان می افتند و به وسایل و دسایسی متشبث شده، بر آنها و بر مصالح آنها غلبه می کنند، همین معنی از منذرات است. حسین اسلام همین که منظره اجتماع سپاه را نگریست و دید صفوف مانند سیلاب و سیل پشت هم روانند و نیز به ابن سعد نظر کرد که در میان و صنادید کوفه پیرامون اویند، سپاه دید و بالحقیقه سیلاب های خطر را در پشت این تپه دید که پیاپی به این مجتمع و به این شهرستان هجوم آورده و می آورد و انذارات آن هشیار را خیردار می کند بدون آنکه تکیه گاهی برای آنها باشد و سدی جلوی این سیر خطرناک آن اجتماع فرمود و عمده آن تذکرها همان قطعه ای بود که تذکر تفکیک و تجزیه را در قوای معنوی به آنها داد فرمود:

«اقررتم بالطاعه و آمنتتم بالرسول محمد صلی الله علیه و آله ثم انکم زحفتم الی ذریته و عترته تریدون قتلهم...»^(۱)

ترجمه: حال بد و بدی حال شما از همین جا به شما رو می آورد که یکجا اقرار کردید به طاعت و ایمان آوردید به رسول الله صلی الله علیه و آله و سپس خود شما دید که

ص: ۴۵۲

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۰۰/۴؛ اعیان الشیعه: ۶۰۲/۱.

اسب تازان به سوی ذریه او و عترت او آمده اید و مضطربانه با دست لرزان، کشتن آنها را می خواهید یعنی بدون تکیه به ایمان، به محض اراجیف به حادثه بزرگ اقدام کرده اید.

همین کارهاست که امم را به باد فنا می دهد و تازیانه سخط الهی بر امتی فرو می ریزد و خدای روی از آنها می گرداند و سپاه انتقام را به سرمنزول آنها حلول می دهد و رحمت را به کلی بر کنار می کند. من همه اینها را می بینم چنانکه این سپاه را می بینم که صف پشت صف پیش می آیند.

«و اریکم قد اجتمعتم علی أمر قد أسخطتم الله فیه علیکم و اعرض بوجهه الکریم عنکم و أحلّ بکم نعمته و جنبکم رحمته. فنعلم الرب ربنا و بئس العبد انتم، أقررتم بالطاعه و آمنتتم بالرسول محمد صلی الله علیه و آله ثم إنکم زحفتم الی ذریته و عترته تریدون قتلهم، لقد استحوذ علیکم الشیطان فأنساکم ذکر الله العظیم، فتباً لکم و لما تریدون انا لله و انا الیه راجعون هؤلاء قوم کفروا بعد ایمانهم فبعداً للقوم الظالمین»^(۱)

ترجمه: من می بینم آن که بر امری اجتماع کرده اید که خدا را در آن امر بر خود خشمگین کرده اید، خدا بر شما خشم آورده و روی مبارک از شما گردانده و نعمت را بر سرمنزول شما حلول خواهد داد و رحمت را از شما به کنار و شما را از رحمت به کنار خواهد کرد، چنانکه رحمت از شما اجتناب کند خوب

ص: ۴۵۳

۱- (۱) اعیان الشیعه: ۶۰۲/۱؛ بحار الأنوار: ۶/۴۵.

خدایی است خدای ما و بد بنده ای هستید شما؛ شما به طاعت اقرار کردید و به پیغمبرش محمد صلی الله علیه و آله ایمان آوردید و اینک شما تاخته...

باری عوامل ریزش و کیفیت انهدام پایتختی که گسیخت و جزو ابتدای ویران و کل نیز به دنبال آن ویران شد، در نظر بیداران خلق هویدا است و منحصر به مدینه کوفه نیست، منحصر به دولت بنی امیه نیست، دول معظم نیز به همین گونه عوامل زیر و زبر شده اند و می شوند. وسایل انهدام هم مختلف است و قدر جامع این که مردمی که نور عقیده را قائل اعمال خود قرار ندهند و قائلان آنها با حیثیت عقیده شان، جدا از یکدیگر باشند، نمایندگان عقیده شان به یک کنار و زمامداری امورشان به کنار دگر باشند، آنچه را به عقیده روشن می بینند در پی آن نباشند مقدرات حتمی آنها فنا است، شیطان بر آن مجتمع زور آور است، ذکر خدا را فراموششان می کند و به تبع خود را نیز فراموش می کنند، دستشان از آمال کوتاه خواهد شد این است سزای آن که از ایمان به کفر رود، سزای چشم بینایی که به دنبال روشنایی راه نرود، روشنی را بگذارد و به تاریکی رو آورد.

چاهست و راه و دیده بیا و آفتاب تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش

چندین چراغ دارد و بیراه می رود بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش (۱)

و بدتر از این مردم قومی اند که نور عقیده شان را اساساً روشن نکنند و در پیش ایشان حتی فکر هم تاریک باشد، زمامداران آنها تاریک و خود آنها نیز تاریک، در آن تاریکی یکدیگر را می کشند و نمی فهمند، خون آنها لوٹ است یا خون آنها

ص: ۴۵۴

به گردن آنان است که این تاریکی را بران آنها فراهم کرده اند، خون جهان غرب اروپا که قرون وسطی را به تاریکی گذرانید و خون شرق خاصه شرق اقصی که هنوز به بت پرستی مبتلا است، همه به گردن مواعی است که مانع پیشرفت اسلام شده، عایق انتشار نور به آن اقطار و آن نواحی شد. امم دور دست بعد از گذشتن هزار سال از انتشار اسلام باز هم به وضع تاریکی اند و از اسلام به طور صحیح آگاه نیستند، حتی اروپائیان باز هم به چشم انصاف به قرآن نظر نمی کنند و از دریچه چشم ما به مطالب و مقاصد انبیا نمی نگرند و هنوز از آثار بغض و کینه دوره های صلیبی در زمامداران دینی آنجا و حتی رجال سیاسی آنجا باقی است.

تاریکی هائی از اول در آنجا بود از القآت تهمت آمیز کشیش های صلیبی تاریکی بر تاریکی افزود، تهمت های کشیش ها هزاران حجاب های غلیظ بین امم بیچاره، ملل غرب و مسیحیت با شرق و محمد صلی الله علیه و آله ایجاد کرد. در این تاریکی ها هر اختلالی به جهان رخ داده هنوز امور شرق و غرب به واسطه اختلال موازنه، دچار انحراف است. آری، آنان که عایق پیشرفت اسلام شدند، مسبب و مسئول این اوضاع اند.

یک تن از متعصبان اروپایی به استاد شیخ محمد عبده ره در سفری که به اروپا کرده بود در برلین می گفت: ما اروپایی ها باید از طلا مجسمه ای برای معاویه ریخته باشیم؛ زیرا وی در جلوی حمله اسلام ایستاد و نیروی علی را فلج کرد و گرنه اسلام با آن قوه هولناک در تحت فرمان زمامداری کافی مانند علی علیه السلام دنیا را گرفته بود. (الخلافه المحمدیه)

مقاومت با علی آن نیم جهان را به تاریکی باقی گذاشت و کشتن علی علیه السلام نیم

روشن جهان یعنی حوزه اسلامی را دچار انحراف و اضطرابی کرد که مانند مار به خود می پیچد. همین که علی علیه السلام از مقاومت خسته شد و در بستر احتضار خوابید، در بین هوش و بیهوشی سه مرتبه فرمود: تا هفتاد تا هفتاد تا هفتاد

شرح این کلمه مرموز را از امام اسلام جعفر بن محمد علیه السلام پرسیدند، فرمود: رمز از این بود که فرج جهان و اسلام به مقدار هفتاد سال به واسطه کشتن من به عقب افتاد.

امام علیه السلام سپس فرمود: مقدر هم همان هفتاد بود، ولی همین که حسین بن علی علیه السلام کشته شد، فرج باز به عقب افتاد و همین که شما راز ما را فاش کردید، خدا علم آن را از ما نیز مستور داشت. (۱)

حوزه اسلام به واسطه کشتن حسین علیه السلام برگشت به انحراف و اضطراب لمحہ هایی آرام می نشست و سپس مانند مار گزیده به هیجان برمی خاست به مقدار خون هایی که ریخته شد، بلکه هزار چندان انحراف ها و کجروی ها به کار آمد. چقدر سیاه ها سفید شد و سفیدها سیاه شد، چقدر قلم ها به لجاج، راه کج رفت و چقدر ناطقان منطق خود را گم کردند و سخنان ساختگی به گوش شنوندگان کردند و به جای خیوط (۲) عصمت که باید از خاندان محمد صلی الله علیه و آله به نواحی امم و امت اسلام برسد خطوط آتش کشیده شد و خاکستری به جای آنها باقی ماند. این زد و خوردها به مقداری که انحراف و انحطاط آورده هزار چندان

ص: ۴۵۶

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۰۶/۵۶، باب ۲۱، حدیث ۱۱؛ الخرائج و الجرائح: ۱۷۸/۱، الباب الثانی.

۲- (۲) خیوط: نخ ها، رشته ها.

از رشد مقدر هم باز گرفته.

همه اینها مظالمی است که محاکمه تاریخی می خواهد، بلکه محاکمه تاریخی هم کافی نیست. هر کس، هر فرد، دو چندان که هست از دست داده باید از جنبه مدعی خصوصی ادعا نامه تنظیم کند؛ زیرا هر کس جنایتی به او رسید و ساکت ماند، حقوق او در محکمه از جنبه عمومی محاکمه، به کار آید.

از حوزه خاندان حسین علیه السلام و بالحقیقه خاندان محمد صلی الله علیه و آله قوه فعاله و نیروی فتح و غلبه به اقطار گیتی رسید؛ تا هر جا رسید و از معرفت و عقیدت سطح فکرها را بالا برد و همه را به یک سطح مشترک قرار داد و ارادت خلق با کم و بیش از جانب خلق و قدرت معنی از جانب بیت محمد صلی الله علیه و آله به طور متبادل منتشر می شد و با وجود رابطه مستمره ممکن بود. این ارادت و عقیدت و آن معنویت قدرت به سعی مشترک بکوشند و به رعیت قوت و به روان آنها رشادت دهند و از اثر آن نظم و انتظام معاش و معاد آید و سراسر حوزه اسلام عدالت پیشه کردند. عدالت از سجایایی است که به مزاولت و تمرین و تربیت ایجاد می شوند و سپس عدالت اعتقادی و اقتصادی جهانیان را به عصمت آشنا می کند.

اهل بیت عصمت از حیث عدّه و عُیّده به مقدار کفایت جهان و جهانیان بودند با آنکه جهان وسیع است و صدای هیچ طرف آن به طرفی دیگر نمی رسد. جهان هر چند پهناور است و امم و قبائل بی شمار؛ اما چنانکه قوه غلبه و نیروی جنگی اسلامی به شرق و غرب برسد، همچنین قوای معنوی اسلام می توانست برسد.

ما برای سنجش هیچ یک از این دو قوه، هنوز وسیله ای به دست نداریم. و اگر فرضاً برای قوه کشورگشایی داشته باشیم و از انتشار و سطح انتشار آن، اندازه ای

برای آن بگیریم، برای اندوخته های معنویت در بنیۀ اولیای اسلام و غزارت ذخایر خداداد در منابع اسلام انکاره نداریم و از سنجش آن عاجزیم.

سربسته می دانیم هزار و ششصد سال امت بنی اسرائیل مشعل دار توحید جهان بودند، با آنکه بیش از شاخه ای از این شجره نبودند، تا عیسی علیه السلام آمد که وی نیز شاخه ای از این درخت بود و مشعل خداپرستی را در زاویه های تاریک غرب اروپا روشن کرد و شرق جهان نیز از یک شاخه دیگرش (اسمعیل)، به نور توحید خاتمیت آشنا شد و قبل از این همه و قبل از قبل، هنگامی که هنوز موسی به جهان نیامده بود به چهارصد سال، یوسف در مصر بود و جان جمعیت ممالک مصر را از قحط هفت سالگی نجات بخشید و به عفت و امانت متواضع کرد، پس از اسلام هم از واحدهای برجسته این بیت گاهی در یمن، گاهی در آفریقای غربی، گاهی در مصر، گاهی در چین، گاهی در ایران دولت اسلام با وضع با شکوه پرافتخاری با تمام معنویت درخشنده شده در یمن، سلسله ای از سادات اداره به تشکیل دولتی قیام کرد. در آفریقای غربی نیز سلسله ای از سادات اداره، دولتی پرافتخار، دولت تشیع را با مراسم آن شیوع دادند.

در ایران علویان طبرستان و سلاطین صفویه، پایه استقلال سیاسی و مذهبی را نهادند.

در چین سید اجل شمس الدین در طبقه لشگری، پرچم اسلام را پایدار کرد اینها و نظایر اینها شاخه های برومندی بودند که نوبه به نوبه و گاه پس از گاه از قطری از اقطار جهان طلوع کرده، خصایص و خصایل بیتی یعنی محمدی صلی الله علیه و آله را نشر دادند و به بسط و نشر شریعت خاتم کوشیدند. و بیشتر از آن که فیلسوفی

الهی بتواند مبادی تعلیمی خود را در توده هایی تفهیم کند، آنان اجرا کردند.

مدارس فلسفی را شعاع نفوذ فکری محدود است، سعه هیچ کدام به مقدار سعه یک دولتی از این دول اسلامی نشد.

شما خواهید گفت که: تشکیل دولت های آل بیت، قوه خود را از سابقه انتشار اسلام استفاده کرده بود و معروفیت بیت آنها را مسلم داشته بود، نه آنکه آنها مؤثر بودند.

جواب، همان را می گوئیم که شاخص یونان گفت: این سخن راست است که اگر من آتنی نبودم تیموتکلیس نمی بودم و نه هم اگر تو در آتن بودی تیموستو کلیس بودی. حسن تفاهم و رابطه در تشکیلات اینان تأثیر داشته، ولی تنها حسن رابطه اسلامیان با یکدیگر کافی نبوده، گذشته از آن که همان معروفیت و محبوبیت زمینه مساعدی بود برای قبول نفوس و همین که قبول کامل از نفوس و استقبال کافی از امام توأم می شد مبارزه و سرپیچی امام تقلیل می یافت.

اگر دولت علی علیه السلام به مانع معاویه برنخورده بود، جهان پهناور همه در زمره اسلام در می آمد و برای سرپرستی جهانیان در هر قطری یک تن مولود مبارک از خاندان آل علی علیه السلام، مؤسس عدل و توحید می بود و هر چند امام به معنی حجت در هر زمان، یک تن از آنان بود و در مرکز حجاز یا مرکز دیگری اقامت داشت، ولی امام به معنی پیشوا چندان از آنان در کار بود که هر زاویه زمین را اصلاح می نمود و آن قطر را با جهان بزرگ عالم اسلام و اقیانوس محیط پیوسته و متصل می کرد، هر کدام در ناحیه ای کار امام را می کرد و خود قریب به افق امامت بود، نواحی جهان هم زیاد است به حدی که هر گاه مولدات صالح این بیت

را به جهان تقسیم می کردند هر قطری یک تن از رجال درجه اول و یک تن از معاونان حکام را واجد می بود و فاصله آن یک تن مدیر با امام از حیث عصمت زیاد نبود، بلکه فاصله عموم جهان با عصمت زیاد نمی بود.

اگر حسین علیه السلام کشته نشده بود و یا با یاران اهل بیتش به سرپرستی جهان می رسیدند و همه جوانان و نونهالان بیتش، به رشد مقدر خود رسیده بودند و هر کدام یک ناحیه و یک قطر را معمور می کردند آن هنگام بود که اهمیت نفوس نابغه های اسلام در زیر دست آنها به دست می آمد و مقدار صلاحیت ما بروز می کرد، مردم نیز اگر به عوض این وضع حاضر آن، وضع مقدر را به خود می دیدند چندین برابر نفوسشان بزرگ تر و اسباب رقای آنها آماده تر و وسایل علمی آنها به دست تر بود، در مقتل امام علیه السلام نیمه حیات خلق را گرفتند جامعه ای نیم حیاتی بیشتر نمانده است.

ما به کشته این شهدا چنان متأثریم که گویی از خود کشته داده ایم و جداگانه به تلف شدن حیثیت هویت خودمان، از اثر آن در جهان می نالیم. به قدری که جهان از سرپرست کافی محروم بوده و وسایل تکمیل کمتر و نفوس توده لاغر شده، از سعادت هایی محرومیم و از آرزوهایی دست کوتاهیم، بلکه به همت کوتاهیم و از آرزو کردن همم عالییه وامانده ایم، ما برای هر یک از این جهات تظلم داریم و به قدری که از علو همت و نقص معیشت کسر داریم، خود را در تظلم ذی حق می دانیم و به قدری که تفرقه به عالم و به امم زور آور است و بشر از اجتماع و هم دستی با هم بی نصیب اند، از آمال ما از دست رفته، باز به مقداری که تفکیک بین قدرت دولت با محل عقیده رعیت است و درهای خیرات بر

روی ما بسته است، هر یک تن ما و اجتماع ما نیز نقص دارد. ما فقدان اولیای کافی را در نقص همم و نقص خرد و نقص معیشت جامعه مدخلیت می دهیم، مقدار سعادت را این نمی دانیم که اکنون هست، ارتفاع محصول زمین و ارتفاع محصول عقول را وابسته به ترابط بین اجناس بشر می دانیم ما مسلمین هر چه هم قطار بیشتر می داشتیم برای حال جهان اصلح بود و هر چه حال جهان اصلح بود حال ما هم اصلح از این بود حتی هر چیز کوچکی که ما از دست داده ایم و در اثر آن، اصلاح امر یک ناحیه جهان به عقب افتاده، ما آن را در تأخیر اصلاح خودمان مؤثر می دانیم، ما جهان را وسیع می دانیم و کمالات را بی پایان و تضامن و تکافل را معتقدیم. هر چه مربی بهتر و بیشتر می بود حال خود و اهل جهان را بهتر و بهتر از بهتر می توانستیم فرض بکنیم، ما این قدر صلاحیت رشد برای بشر معتقدیم که اولاد و احفاد امام علیه السلام اگر سه چندان و صد چندان بودند باز در تربیت بشر نیاز به آنها می بود، ما معتقدیم از وجود اولاد و احفادش امام علیه السلام مساعد برای مرام عالی الهی داشت و با مساعدت آنها مجتمع بشری و خود ما دو چندان می بودیم که اکنون هستیم.

ما در بریدن یک رگ و قطع یک شریان و یک خراش به رخ حاکم دولت علیا و معاونان و مساعدان قریب رتبه اش، قطع شریان خلایق یک قطر و یک ناحیه و قطع سیم حیات و نور برق از صد قبیله و هزار خانواده را معتقدیم، شما به قدری که طهارت حیات را در جامعه ای نمی یابید و به جای آن جنایات و خیانت ها و زندان ها و محبس ها و دادگاه ها ببینید، نور سداد را در آن جامعه خاموش یابید و به قدری که کاخ محکمه ها رفیع و ایوان محبس ها سر بلند است

و صحنه دادگاه ها از مردم پر است، نشانه های خیانتکاری و جنایتکاری را هویدا تر ببینید و بیشتر سر به زیر باشید.

آن چه بیمارستان ها معظم تر و اطبا محترم تر گردند، بیشتر دلالت بر ناسلامتی خون اهالی می کنند و به اختلال معیشت و بی نظمی در صحت و علل و اسباب سلب عافیت، بهتر راهنمایی می کند، از فقد طهارت حیات این آثار هولناک خطر خیز یعنی جنایات، خیانت ها، زندان ها، دادگاه ها، کارگران آنها، به ما رو آورده و ممکن است طلوع هیاهوی مهیب همه آنها، از کشتن یک طفل از خاندان نبوت و نبودن او باشد؛ زیرا فقد هسته مرکزی و ضعیف کردن آن اختلال همه تجهیزات را ایجاب می کند.

به قطع شریان یک طفل، ممکن است هزاران جنین سقط و هزاران هزار طفل بی گناه به قبر رفته باشد و ممکن است هر یک از آن مفقودی ها منشأ آثار دیگر بود و اگر بود موجب بود که موجودی ما بیشتر از مفقودی ما باشد، پس مقدار خسارت ما محسوس خود ما نیست.

کشته دادن هفده نفر از سرپرستان طهارت و عصمت جهان برای جهان زیاد است. کشته دادن یک تن از آنان، جهان و صاحب جهان را سوگوار می نمود تا چه رسد به هفده تن که «لو کان فی الدنیا یومئذ حیا لکان هو المعزی بهم»^(۱)

بریدن رگی یا شریانی یا عضوی از بدن امام یا خراشی به رخ او، بلکه پرانیدن سنگی به جانب او چترهایی را که سایه بر سر جامعه هایی می افکنده، از سر آنها

ص: ۴۶۲

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۰۴/۹۸، باب ۲۴، حدیث ۴؛ مصباح المتعجد: ۷۸۲؛ زیاره اخری فی یوم عاشورا.

دور کرده و به ویرانی آن جامعه راهی باز کرده و همچنین زخم تن به هر شهیدی از آنان به انهدام جماعت و جماعات انجامیده، بیشتر نفوس به واسطه نداشتن دست توانایی به سرپرستی منحل شوند و بسیار یتیمان و نونهالان به واسطه فقد پدر بینوا می مانند و جامعه منحطی تشکیل می دهند و جامعه منحل را نیز اولاد و نسل و ذراری ضعیف و منحل خواهد بود که بیشتر به سرپرستی شخصی توانا و الهی نیازمندند.

ص: ۴۶۳

سرشناسه: کمره ای، خلیل، ۱۲۷۸ - ۱۳۶۳.

عنوان و نام پدیدآور: عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن / تالیف خلیل کمره ای.

مشخصات نشر: قم: دارالعرفان، ۱۳۸۹ -

مشخصات ظاهری: ۸ ج.

شابک: دوره ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۶-۳ : ؛ ۵۰۰۰۰۰ ریال : ج. ۱ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۷-۰ ؛ ج. ۲ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۸-۷ ؛ ج. ۳ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۹-۴ ؛ ج. ۴ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۰-۰ ؛ ج. ۵ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۱-۷ ؛ ج. ۶ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۲-۴ ؛ ج. ۷ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۳-۱ ؛ ج. ۸ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۷-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: ج. ۸ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فیا).

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق -- فلسفه

موضوع: عاشورا

رده بندی کنگره: ۵/۴۱BP/ک ۹۸۴ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۶۷۳۴۴

ص: ۱

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

تالیف خلیل کمره ای.

ص: ۳

سرشناسه: کمره ای، خلیل، ۱۲۷۸-۱۳۶۳.

عنوان و نام پدیدآور: عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن / تالیف خلیل کمره ای.

ویرایش و تحقیق: محسن فیض پور ۱۳۵۳.

مشخصات نشر: قم: دارالعرفان، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری: ۷ ج.

شابک: ۵۰۰۰۰۰ ریال، دوره: ۳-۷۶-۲۹۳۹-۹۶۴-۹۷۸؛ ج. ۴-۰-۸۰-۲۹۳۹-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: حسین بن علی علیه السلام، امام سوم، ۴-۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق. - فلسفه

موضوع: عاشورا.

رده بندی کنگره: ۹ ۱۳۸۹ ع ۸۴ ک / ۴۱/۵ P

رده بندی دیویی: ۹۵۳۴/۲۹۷

شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۶۷۳۴۴

عناصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

مؤلف: آیت الله حاج میرزا خلیل کمره ای

ویرایش و تحقیق: واحد تحقیقات دارالعرفان الشیعی با نظارت هیئت علمی

سرگروه پژوهشی: محسن فیض پور

زیر نظر: استاد حسین انصاریان

ناشر: دارالعرفان

لیتوگرافی و چاپ: نگین

نوبت چاپ: اول / زمستان ۱۳۸۹

شمارگان: ۲۰۰۰ دوره قیمت دوره: ۵۰۰/۰۰۰ ریال

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۶-۳

شابک ج / ۴: ۰-۸۰-۲۹۳۹-۹۶۴-۹۷۸

مرکز نشر: قم - خیابان شهید فاطمی (دور شهر) کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷

تلفن: ۷۷۳۵۳۵۷-۷۷۳۶۳۹۰ (۰۲۵۱) نمابر: ۷۸۳۰۵۷۰ (۰۲۵۱)

www.ansarian.ir www.erfan.ir

Email: info@erfan.ir

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است

ص: ۴

اهدای کتاب

هدیه به تمام ناطقان صادق اللهجه

ومبلغان صحیح العمل که با تجزیه و تحلیل

افکار، عقاید، گفتار و رفتار شهدا

برای بیداری و هوشیاری جامعه جهانی می کوشند.

هدیه به آنان که مردم را با نور مشعل شهدا

به سوی ولایت اهل بیت علیهم السلام

واز آنجا به آمال اهل بیت علیهم السلام

به سر منزل مقصود و مقصد اعلی هدایت می کنند.

العبد

حاج میرزا خلیل کمره ای

عفی عنه

ص: ۵

«فهرست مطالب»

فاتحه الكتاب ۱۲

ذکرای شهدا ۱۳

فجر اسلام ۱۷

ذهب آسمانی ۶۱

کتاب معاونان حکام مسلم بن عقیل علیه السلام ۶۲

مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیه السلام ۷۱

مسلم ۷۱

مادرش ۷۱

مسلم علیه السلام در دوران عم گرامیش امیرالمؤمنین علیه السلام ۷۷

نص سخن او ۷۷

عقیل با تعرض عطیه معاویه را نزد او پرتاب کرد ۹۴

افتراء ۹۹

آهن تفتیده چه بود؟ ۱۰۱

مسلم بن عقیل علیه السلام در زمان امام مجتبی علیه السلام ۱۰۵

مسلم بن عقیل علیه السلام در زمان سید و سالار شهدا علیه السلام ۱۰۷

در ده سال بین شهادت امام مجتبی علیه السلام و قضیه کربلا ۱۰۷

ص: ۷

نهضت در عراق ۱۲۳

مسلم عليه السلام به سوی کوفه با مأموریت ۱۲۳

سند اعتبار و حدود مأموریت مسلم عليه السلام ۱۲۴

دولت امیرالمؤمنین علیه السلام برای استحکام پایه تقوا و امانت، وضع را تغییر داد ۱۳۹

خبری دیگر از وضع انقلابی عراق ۲۳۹

آثار انقلاب و طوفان در نواحی دیگر عراق در بصره ۲۴۲

بصره با امام علیه السلام بدخواه بود ۲۵۲

فواره نور ۳۸۳

غلبه ندای وجدان - و تفوق عنصر خیر ۳۸۳

سخن کوتاه ۴۰۳

حکماء ائمه اعلام - حکماء؟! ائمه؟! اعلام؟! ۴۱۰

مسلم عليه السلام بعد از عبور از مدینه ۴۵۷

از پیچ و خم کوه (آره) رو به مکه بازگشته ۴۵۷

مسلم عليه السلام بر سر آب قبیله «طی» ۴۹۳

رو به کوفه ۴۹۳

مسلم عليه السلام در کوفه ۴۹۷

آیا بعد از بیست سال تجدید دوران ۴۹۷

امیرالمؤمنین علیه السلام ممکن است ۴۹۷

قهرمانی بزرگ در برابر شهری بزرگ؟! ۵۰۰

ذکور النحل ۵۱۵

عزل حاکم وقت و آمدن والی دیگر ۵۱۵

لانه زنبور درشت ۵۱۵

جانوری موحش تر از همه ۵۵۷

یکصد و چهل هزار سر دارد ۵۵۷

ص: ۸

تشکیل مجلس رسمی برای استلحاق زیاد به ابی سفیان ۵۷۱

عیدالله با مسلم بن عمرو باهلی ۵۸۳

از بصره به کوفه ۵۸۳

بانگ صبح ۵۹۱

حکومت نظامی ۵۹۱

سخن کوتاه ۶۰۰

گفتگو درباره ترور عیدالله ۶۰۵

مسلم علیه السلام می گوید: ترور - نه ۶۰۵

دشمن دانا به از نادان دوست ۶۲۵

رای مخفی و پلیس مخفی ۶۲۵

دو گونه جاسوس ۶۴۱

از برون و درون دشمن در لباس دوست ۶۴۱

به هانی بگوئید: «انَّ الَّذِي تَحْذَرِينَ قَدْ وَقَعَا» ۶۴۷

به قبیله هانی بگوئید: در دامن «برج خون» «هانی» حبس است ۶۷۶

خروج مسلم علیه السلام ۶۸۱

مسلم علیه السلام گهواره انقلاب را می جنباند ۶۸۱

ثوره مقدس - کوفه گهواره انقلاب ۶۸۱

فجر خونین ۷۲۳

(وَفَدَيْنَاهُ بِذَنْحٍ عَظِيمٍ) ۷۲۳

محاكمه مسلم علیه السلام پیش از قتل ۷۵۵

ساعات و دقائق پر افتخار ۷۵۵

در آخرین دقائق عمر ۷۶۳

متن محاكمة مسلم عليه السلام ۷۶۳

طرز دفن مسلم عليه السلام و هانی ۷۷۵

ص: ۹

خبرش به امام عليه السلام كجا رسيد؟ ۷۷۹

سر مسلم عليه السلام و هانی به راه شام ۷۸۳

پیام مسلم عليه السلام به هر مسلم ۷۸۷

لُـمُـسـلـم كـم حـقّ عـلـى كـلّ مـسـلـم ۷۸۷

زیارت مسلم بن عقيل عليه السلام ۸۱۹

ص: ۱۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَثْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَأَحْمَدَهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ أَللَّهُمَّ إِنِّي أُحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَفَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ وَجَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعاً وَأَبْصَاراً وَأَفْنَدَةً فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ...

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً أَوْفَى وَلَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتِ أَبِيٍّ وَلَا أُؤْصَلُ وَلَا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمُ اللَّهُ عَنِّي أَفْضَلَ الْجَزَاءِ. (١)

(قطعه ای از خطبه شب عاشورا «یا پرتوی از أشعة «حسین شهید» ارواحنا فداه»

ص: ١١

١- (١) الإرشاد، شیخ مفید: ٩١/٢؛ العوالم: ٢٤٣.

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)

طهارت و پاکی از خلط بیگانه شرط دوام و بقاء است، «آب پایدار» که از تغیر مصون است، همان آب است که پاک از هر آمیختگی و خلیط دیگر است و آب ناپاک پایدار نیست، بالاخره متغیر می شود.

طهارت برای «موجود حی» رمز سفر حیات و کلید بقا است.

طهارت در فقه اسلام، بابی است که درک آیین فقه جعفری علیه السلام آن را اول ذکر می کند.

بقای اسلام را که خدا اراده فرمود، پیشاپیش طهارت را در رجال اولیة آن تأمین کرد، چون در پیکر اسلام آن خاندان علیه السلام هسته اولین را تشکیل می دادند و با طهارت درون ندای وجدان که ندای ضمیر است نیکو شنیده شده امواج طفیلی داخل آن نمی شود.

در این کتاب مسلم بن عقیل علیه السلام را می بینید که نمونه کاملی از طهارت ضمیر و پاکی از آثار وراثت سوء و تقالید عقاید منحرف و طهارت از هر جهت می باشد، بنابراین این کتاب به شما راز بقا را می گوید.

سندی به دست شما می دهد که درب ابدیت را بکوید، هر مکتبی «القبای» مخصوصی دارد، این کتاب برای این مکتب درس خودآموزی است.

ذکرای شهدا

«ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء» (۱)

رسول خدا صلی الله علیه و آله

شرح تراجم شهدای اهل بیت علیهم السلام مستوجب جلب عنایت آسمان و جنبش عاطفه و جوشش رحمت از زمین است.

اهل بیت علیهم السلام چه همان پنج تن علیهم السلام که در زیر یک کساء بگنجد و چه با شاخه ها و اغصان که مانند شجره «سدره المنتهی» جهان را فرا گیرند و در جهان نگنجد، مهبط ملائکه اند.

«ما ذُکِرَ خَیْرُنَا «هذا» فی محفلٍ مِنْ محافلِ اهل الارض وَ فیهِ جمْعٌ من

ص: ۱۳

مُحِبِّينَا وَ شَيْعَتِنَا أَلَّا وَ نَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ الرَّحْمَهُ وَ حُفَّتْ بِهِمُ الْمَلَائِكَةُ» (۱).

ملائکه هم خریدار عنصر طلائی انسانی و ذهب آسمانی اند، برای اکتشاف «معدن طلا» در هر سرزمین و هر کشوری مقامات نظامی به پاسبانی و اولیای امور به عنایت توجه دارند، در بنیة شهیدان «راه حق» فلزی از اخلاص و همت به کار رفته که از مذاکره آن و سر شکاف کردن آن همت ها و عزیمت ها در افراد می روید، همین نشان نزول ملک و نشانه ملازمان موبک ملائکه است، که قوه مغیره جهانند، هر کس به تغییر اصلاح جهان از جانی می کوشد و ما از اینجا؟ - (إِنِّي آتِسْتُ نَارًا) ۲ وادی طور است!!؟

عشق می ورزم و امید که این فن شریف، چون هنرهای دگر، باعث حرمان نشود. ما از تذکر شهدای اهل بیت که خود فرشتگان و طهارت و تقدیسند، این امید را داریم و افتتاح آن را از شهید کوفه مسلم بن عقیل می کنیم که پیشاهنگ شهدا و سلسله جنبان نهضت همت ها است، او اولین کسی است که در جبهه شهدا دیده می شود.

فَتَدْمَعُ عَلَيْهِ عَيُونَ الْمُؤْمِنِينَ» (۲).

رسول خدا صلی الله علیه و آله در این کتاب که جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله را می بینید. فجر

ص: ۱۴

۱- (۱) موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۷۷ (حدیث کساء).

۲- (۳) الامالی، شیخ صدوق: ۱۲۸، مجلس ۲۷، حدیث ۳.

اسلام را از افق دور می نگرید - آری، فجر اسلام!! اسلام بزرگ و عظیم!!؟

همیشه فجر اصلاح از پیشانی یک عده معدودی می تابد.

ص: ۱۵

«بِنَا اهْتَدَيْتُمْ فِي الظُّلُمَاءِ وَ تَسَنَّمْتُمْ ذُرْوَهَ العُلْيَاءِ وَ بِنَا افْجَرْتُمْ عَنِ السَّرَارِ» (۱)

سپیده صبح دولت از کجا طلوع می کند؟ از پیشانی مشعشع علی علیه السلام و مجموعه خاندانش فجر اسلام سر بر زد و دیگران تا روز بالا نیامد، به دور دایره دیده نشدند و به همراهی نیامدند.

عموماً دیباچه صبح تکوین دولت، همان وجود چند تن مثل اعلی است که در طلیعه امت از افق مبین طلوع می کنند.

پس از شکفتن این «فاتحه کتاب» در قرآن وجود بقیه کتاب خدا در هیکل انسان بزرگ تألیف می شود، باید همه نفوس ناطقه عاقله فکر خود را که قرآنشان است از روی نسخه این کتاب اول و آیات این کتاب تکوینی تنظیم کنند تا بیت معموری محاذی بیت معمور جهان که «خانه زنده است» از خانواده های

ص: ۱۷

بشر بسازند که سراپا شهری معمور باشد تا در و دیوار آن شهر هم گویی زنده و گویا می باشد و وحش و طیر آنجا از اثر توجه عدالت با مردم محشور گردند و نروند، ایمنی ببینند نرمند و خدا اذن دهد که بنیان بیوت آن بالا-رود و بالا رود تا مؤسسات آن جهان را فرا گیرد.

در آیه (فِي بُيُوتٍ أُذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ) ۱

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این بیوت، بیوت انبیا است.

ابوبکر پرسید: این خانه هم از آنهاست؟ و اشاره به خانه علی و فاطمه علیهما السلام کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری و از افاضل آنها است. (۱)

خواننده محترم: در این جلد چهارم «اوراق این قرآن را ورق ورق شده می بینی» اوراق این قرآنی را که امام مبین علی علیه السلام مصحح آن بوده و در گریبان نفوس قدسیه جوانانش، شهدای اهل بیت، اوراق آن را صحیح پهلوی هم چیده و طومار آن را پیچیده بود تا همه را قرآن ناطق کرده بود، زیر سم اسب ها می نگری.

جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله که از وجود خود دستگاه سروش خیرند، چون برای خلق به منزله سربند تقسیم متساوی آب و شریان تقسیم عادلانه خون در تنند و نیز به منزله قوای فرماندهی تحصیل مواد معیشت و مواد حیاتند و در عین حال هم دستگاه هوش جهانند و مرکز هوشمندی جهان را که دماغ و مغز پیکر انسان کبیر است می سازند. گنج دفین حیاتند که خدا در خانه علی علیه السلام دفن کرده است

ص: ۱۸

۱- (۲) تفسیر فرات: ۲۸۶، حدیث ۳۸۶؛ کشف الغمه: ۳۱۹/۱؛ بحار الأنوار: ۳۲۵/۲۳، باب ۱۹، حدیث ۱.

تا خویش و بیگانه وقتی به رشد خود رسیدند، گنج خود را استخراج کنند.

(فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْرِخَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِّنَ رَبِّكَ) ۱

اولاً: دولت علی علیه السلام مواد معیشت و ارزاق را به تقسیم متساوی بر همه تقسیم می کرد، شما تقسیم عادلانه خون حیات را در پیکر امت آیا می دانید چیست؟! می دانید ارزش این تقسیم چیست؟!

تقسیم متساوی خون آن به آن در تمام نسوج بدن سر الاسرار توحید است.

در اهل بیت علیه السلام چون نبض هم آهنگی با قلب هست، تقسیم عادلانه رزق را بر پیکر بزرگ امت عهده دارند و تعادل قلب ضامن حیات همه امت است، این یک امتیاز در تربیت دولت علی علیه السلام و یک خصیصه در آل علی علیه السلام است که شهدای اهل بیت علیه السلام در آن میان به منزله عضلات قلب اند.

ثانیاً: امتیاز دیگری که در دولت علی علیه السلام بود که آن هم بسیار مهم است: بعلاوه از آن که تقسیم را عادلانه عهده دار بود؛ مبادی تولید را در طبقات رعیت از زراعت و صنعت و تجارت کمال اهمیت می داد؛ (اگر تجارت را ما مولد بدانیم).

از این رو تحصیل مواد حیاتی را به عهده ایادی و مبادی تولید قرار می داد، نه به عهده فتوحات و غنایم و عوائد سلب و تاراج و غارت نظامی و عسگری تا فناپذیر باشد، بلکه به آب و خاک و مبادی تولید معیشت اعتنای حیاتی داشت،

بدین مناسبت جامعه را همیشه زنده و سرسبز می داشته، قوای مثبت در جامعه را از رجال مفکر حیات بخش می ساخت.

همان رجال ذخیره هایی بود که این دولت درخشنده برای جهان بزرگ فراهم فرموده بود، قوای نامیه مجتمع اهم بود که برای امت، ارزش مهمی داشت، مرکز این قوه رئیسیه البته ارزش بی نهایی دارد؛ زیرا عهده دار نمو و تغذیه و تولید در پیکر مجتمع است. ارزش حیاتی آن به قدر ارزش حیات همه انسان کبیر است. و آیا مرکز اصلی اولی این قوه رئیسه قلب است یا کبد! مبحثی است؟! ولی خود قوه در این دولت، پخش است در طبقات رعیت و ضامن تولید معیشت از خود اوست، پس عهده دار استمرار بقا نیز هست، مانند عوائد باد آورد، لشکری نیست که به کوچه بن بست برسد.

انبعاث قوه از مرکز ولایت است که پدری بر امت دارد و سپس در سایر شعب و فروع می روید

انا و علی علیه السلام ابوا هذه الامه. (۱)

اهل بیت علیهم السلام که به منزله نیت دل و ضمیر پدر بودند، کانون مرکزی آن را در امت تشکیل می دادند و لذا وجود آن ها برای کیان امت پر قیمت بود؛ قیاس دولت آن ها به دول دیگر اسلامی غلط است که خود حامل فنای خود بودند. دول دیگر عربی تحصیل مواد حیات را تنها به عهده فتوحات عسگری می نهاد و نهاده بود و به همین سبب، عرب را فانی کرد.

ثالثاً: امتیاز سومین دولت علی علیه السلام این بود که جنبه تربیت علمی آن نضج

ص: ۲۰

فکری می داد و مراعات وجهه تقویت لاهوت و تقوا را می کرد، ایمان را غلبه بر سایر جنبه ها می داد. اهمیت و اهتمام به آن را دوشادوش (حیات طبیعی) قرار می داد، بلکه اهتمام به آن را بیشتر از اهتمام به حیات می دانست تا حکومت علی علیه السلام گویی حکومت یک فلسفه و قانون قضا بود، پس مرکز هوش و هوشمندی را می ساخت که دماغ و مغز پیکر انسان کبیر است. اهل بیت علیهم السلام همان مرکز هوش و هوشمندی جهان بودند. به کشتن اهل بیت علیهم السلام هوش را کشتند و پاکیزه تر از هوش را کشتند، چراغ هوشمندی امت بلکه جهان را برای همیشه خاموش کردند.

دولت عربی اموی و نظیر آن، تنها روح سلحشوری و تحکم نظامی می داد که عمل آن تنها همان چپاول و غارت است و لازمه آن بعد از افنای مواد صالحه، فنای خود دولت است؛ زیرا اینگونه دولت به دمیدن روح علمی در امت اصرار ندارد و نیز تأکید و کوشش به زراعت و اقتصادیات و تهیه مواد اولیه و تولید سرمایه ندارد، بلکه از سرمایه اندوخته دیگران می رباید و چون تنها فتوحات نظامی وجهه همت او است، امور تولید و اقتصادیات را راکد می گذارد و چون تمایل به علوم و افکار علمی را تعطیل می کند، دانشگاه و دانشکده و مدرسه و معهد تدریس و تنظیم قانون و تعلم و تعلیم فقه و معارف ناچیز خواهد بود و باز در اثر آن صنایع مستظرفه کم و اکتشافات نابود، اختراعات و ابتکارات ناچیز خواهد شد.

جهان دولتی می شود که افراد خشن آن تنها صاحب دماغ حرب و غارات و نکبات اند، حاصل آن که خود حامل فنای خود است.

من در شرح نهج البلاغه «سما و عالم» نکتهٔ اصرار امیرالمؤمنین علیه السلام را به خطبه های علمی تذکر داده ام و سخنی در پیرامون این گونه سخنرانی های علمی از امام گفته ام که چسان با گرفتاری های شدید سیاسی امام علیه السلام باز از مباحث لاهوتی و معرفه الارض (ژئولوژی) و اجتماعی و فلسفی تا آن حد سخن می گوید، در خطبه ای ذکر ابتدای خلق عالم و آدم می کند و از خلق دریا و زمین و آسمان بار دیگر و از جنین و ملخ و طاوس و مورچگان و قلب، نوبهٔ دیگر سخن می گوید؛ امام علیه السلام می کوشید که دماغ حروب و غارات را اصلاح نموده به نهضت علمی تبدیل نماید تا در اثر آن در هزاران شهرها و قصبات آلف الوف مدارس برپا شود؛ امام علیه السلام می خواست از خوی خونریزی عرب بکاهد و روحیه اعراب و غارات آنها را تبدیل کند به روح علمی و فلسفی و تمایلات علمی و همت های علمی که بعدها فلسفه را ترجمه کرد؛ از همین رویهٔ امام علیه السلام منبعث بود که به جای خوی بد خونریزی، روح اصلاح و تدبیر و علم و حکمت و آثار معنویت نبوت و روحیهٔ علمی به عرب داده بود و چون محبت و علم دوستی و جهان شناسی و توحید در میدان های جنگ فراموش عرب شده بود، تبدیل محیط جنگ خیزی عرب به القای این خطابه ها از زمامداران با کفایت لازم بود.

در اثر تربیت علی علیه السلام و زمامداری او و این منبرها و خطبه های علمی قضیهٔ عرب عوض شد «عرب ایتالیای شرق است - یعنی در دزدی و بهادری» عوض شد و پایتخت کوفه «یونان شرق شد» - یعنی کانون پخش انوار معارف و علم شد.

در اثر زمامداری امام ما علیه السلام کوفه که مرکز یلان اسلام بود، یونان عرب هم شد. اهالی به انتظار سخنرانی ها و خطبه های علمی امام علیه السلام همی تو گفتی دائماً در

مدرسه اند و با فرصت کامل و فراغت از جنگ های خونین نظر به عالم و توحید دارند، گویی سقراط وش و افلاطون آسا بحث از وجود و نبود و نبود دارند، در اثر این تعلم و تعلیم و فقه و معهد درس فهمیده شد، اختراعات صنایع مستظرفه و ابتکارات به کار آمد، انشای خط کوفی که یکی از اختراعات است از کوفه شد، تغییر خط یکی از مشکلات است. ابتکار علم نحو برای تصحیح زبان از کوفه شد، اصلاح منطق و زبان یکی از شاهکارهای اصلاح بوده و هست؛ علم تفسیر از سده مسجد کوفه شروع شد، سدی مفسر معروف اهل سده مسجد کوفه بوده، وی در تفسیر، شاگرد مع الواسطه ابن عباس بود؛ سیره نویسی از منشی امیرالمؤمنین علیه السلام عیدالله بن ابورافع شد، ابورافع که خود مولی رسول الله صلی الله علیه و آله بود، از جانبی علی علیه السلام کلید دار خزانه بیت المال بود و پسرانش عبدالله و عبدالله، منشیان امیرالمؤمنین علیه السلام کلیددار خزانه علم و تاریخ شدند.

تمام فنون اسلام را در کتاب «شیعه و فنون اسلام» از این سرچشمه و مبدأ دانسته، تألیف کتب که یکی از نشانه های تمدن است از کوفه بود.

از این نشانی ها به دست می آید که به دست علی علیه السلام تبدلاتی در خوی عرب شده بود که از جمله تبدیل خوی خونریزی آنها به تمایلات فلسفی است، اساساً تبدل و تحریک روحیه همه از آثار نفس اصلاحی زمامداران است، همین ایجاد تمایلات علمی از علی علیه السلام موجب شد که عرب بعدها فلسفه یونان را با میل ترجمه کرد؛ این کار چه از حسنات آنها و چه از سیئات آنها؛ چه محض حقیقت جوئی و به حس علم پروری بوده و چه برای مبارزه با حکمت آل بیت علیهم السلام بوده، چه دوست این کار را کرده باشد و چه دشمن، به هر حال از آثار

تمایلات علمی است؛ زیرا اگر برای رقابت هم باشد کشف می کند که در ملت تمایلاتی به جانب علم ایجاد شده بوده و ایجاد این تمایلات از رویه زمامداران حقیقی اسلام مانند علی علیه السلام بوده، ضرار بن ضمیره لیشی به معاویه در وصف امام علیه السلام گفت:

يَنْفَجِرُ الْعِلْمُ مِنْ جَوَائِبِهِ وَ تَنْطِقُ الْحِكْمَةُ عَلِيَّ لِسَانَهُ (۱)

دیگر زمامداران روح علمی را تقویت نمی کردند، فتوحات آنها را از این کار باز داشته بود، بلکه روح غلبه جوئی داده بود، یعنی همان روح جنگجویی که عرب را بالاخره تباه کرد؛ زمامداران مقابل و معاصر او مانند عمروعاص و معاویه، همان خوی شرارت را در خطابه های جمعه ها تقویت می کردند. از خطبه ای که عمروعاص در مصر در شهر فسطاط برای لشگر خواند، یکی دو قطعه پسندیده است و همان هم تحریکی از خوی بد غارتگری دارد:

می گفت: هر کدام از شما که از مصیف (۲) نزد زن و بیچه خود مراجعت می کند، باید به همراه خود برای زن و بیچه ارمغان ببرید. باز می گفت: من به لاغری اسب های شما مؤاخذه می کنم و به فربهی آنها نظر دارم.

در تمام سخنرانی او بهتر از این دو سه قطعه نداشت و تحریک این دو سه قطعه واضح است.

ص: ۲۴

۱- (۱) حلیه الابرار، سید هاشم بحرانی: ۲/۲۱۲، باب ۲۵؛ الروضه فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام، شاذان بن جبرئیل: ۳۲.

۲- (۲) مصیف: بیلاق.

در منطقه های معاویه و عمروعاص در مردم لشگری بلکه کشوری رشد علمی و تمایل فلسفی و ابتکار صنعتی نبود، ولی از اثر زمامداری امام ما علیه السلام سواران سلحشور جنگی کوفه، خود از سخنرانی های این خطیب زمامدار علیه السلام صاحب تألیف کتابی شده بودند.

از باب نمونه «عبید الله حرّ جُعی» را بنگرید که با کمال بهادری و غارتگری برای او تألیف و کتاب بوده است.

گویند

: «لَهُ نُسْخَةٌ يَرَوِيهَا عَنْ اميرالمؤمنين عليه السلام»^(۱) با اینکه وی شخص راهزنی بود ابتدا جزء خون خواهان عثمان بود، نزد معاویه بود، گریخت و به کوفه آمد، در زمان دولت امیرالمؤمنین علیه السلام هیچ متصدی امری از امور لشگری و کشوری علی علیه السلام نشد. همیشه تا زمان مختار و عبدالملک در کوه های «قرنسنین» کرمانشاهان با عده سواران خود حدود دوست تن به چپاول و غارت می زیست با این وصف در ترجمه او گویند: کتابی دارد که اصل آن از خطب امیرالمؤمنین علیه السلام است.

راهزنان آنها اینانند، چنین فضیلت دوست شدند که از خطب امام زمامدار خود علیه السلام تألیف کتابی دارند تا چه رسد به امرای لشگری که خطبه ها را

ص: ۲۵

۱- (۱) رجال النجاشی: ۹؛ معجم رجال الحدیث: ۷۴/۱۲.

مالک اشتر به حرث اعور همدانی که خود فقیه و از صاحبان اسرار علی علیه السلام است روزی که وی غایب از استماع خطبه جمعه امام علیه السلام بود، نوشته آن را می داد که من آن را نوشته ام.

نویسندگان دیگر در هنگام خطبه امام قرطاس و دوات حاضر می کردند: حسن بصری در بصره کنار جمعیت انبوه مسجد با قلم و دوات خود مشغول بود، امیرالمؤمنین علیه السلام از بالای منبر او را صدا زد که: ای حسن؟ چه کار می کنی؟ گفت: کلام شما را می نویسیم که بعد روایت کنیم.

امام علیه السلام کلمه ای آمیخته از تحسین و توبیخ به او گفت فرمود: «هُوَ سَامِرِيُّ هَذِهِ الْأُمَّةُ»^(۱) وی سامری این امت است؛ اشاره دارد به آنکه قرآن فرمود: (فَقَبِضْتُ قَبْضَهُ مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ) ۲ یعنی قبضه ای از آثار رسول جبرئیل یا موسی بر گرفت. یعنی وی هم قبضه ای و مشتق از آثار رسول بر گرفت.

امام علیه السلام در دنبال سخن خود فرمود: ولیکن سامری می گفت «لامساس» و این سامری می گوید: «لا قتال».

کلام امام علیه السلام اشاره به خانه نشینی حسن بصری بود که به همراه امام علیه السلام قتال نکرد، امام علیه السلام اشعار

می دارد که «لا-قتال» درست نیست، باید همچنان که مرد نویسندگی و علم هستی مرد قتال هم باشی، آن نیکوست که مرد علم هستی اما باید مرد جنگ هم باشی.

از این اسناد ذی قیمت و نظایر اینها، به دست می آید که عرب در دولت علی علیه السلام عرب غارتگر نبود، در عین شهنشاهی ملکه ضبّاط علم شدند، من برابر این استبعادها که می گویند: تمدن آن روز کوفه اجازه نمی داد که علی علیه السلام در سخنرانی های خود پایه سخن را در موضوعات علمی «ماورای طبیعت» و علم الحیاه و علم وظائف الاعضاء تا آن حدّ بالا برد که در نهج البلاغه مضبوط است.

می گویم: کوفه را مرکز تمدن معنوی عربی اسلام می دانست و از چهل هزار جنگجوی کوفه؛ ده ها هزار مستمع لشگری در هر جمعه داشت که راهزنان و غارتگران آنها مانند ارباب تصنیف و تألیف؛ کتب و تألیفات داشتند.

امام علیه السلام می دانست که از انقلابی که در عالم از سطوت اسلام شده لرزشی در جهان و فکر بشر آمده که در نفوس و مسامع و مشاعر امم دیگر هم حرکت اصلاحی آن به روزگاران دراز خواهد کشید و به دنبال خود دنیا را حرکت خواهد داد؛ پس فوق چهل هزار جمعیت را همیشه در نظر می گرفت و فوق عوام ها را به خود متوجه می دید؛ امام خطیب علیه السلام به نظر دوربین همه آینده اسلام را بلکه دنیا را زیر منبر خود می دید، بدین نظر امام علیه السلام قیافه همه گونه مستمعان را از ادبا و خطبا و حکما در حالت استماع و انتظار سخن می دید؛ همه جهان آن روز را متوجه می دید که می خواهد بعلاوه از نمایش قوای جنگی سخن

این؛ چه از نظر غیب دانی امام علیه السلام باشد و چه از نظر قیاس برداری و مقایسه پیشرفت نهضت، عرب.

نهضت عرب را تنها نهضت جهان گیری و لشکر کشی نمی دید، آن را نهضت علمی می دید و اصلاحی جهانی به نیروی نبوت می دانست؛ می دانست که در دنبال این نهضت باید کوفه پایتخت و بالمثل «بغداد دارالعلم و قرطبه دار الادب» شود و هزاران شهرها و قصبات دیگر و دیگر از این درس ها آلا ف الوف مدارس بر پا کنند و باید از طنین صدای این نهضت انقلابی؛ دنیا بکوشند که از مبادی اسلام سخن بیاموزند؛ از آثار آن؛ دول معظم بسازند؛ امپراطوری ها و دول شاهنشاهی بر پا کنند که پرمایه و با مایه باشند. و امام علیه السلام خود از مؤسسان اول است. باید امام علیه السلام عوام را عوض کند، از خوی خونریزی عرب بکاهد، روحیه همین اعراب چپاول گر را به روح علمی عوض کند و کرد.

باید به اهتمام این گونه زمامداران تا به این حد و بدین سان روح علمی و فلسفی در امتی دمیده شود.

واقعاً قیام پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام قیامت بوده، موجب انقلاب همه طبقات بوده، جهان سیر تاریخی را در اثر آن عوض کرد؛ قیام عجیبی بود؟! و سرزمین کوفه در زمان علی علیه السلام مانند ارض محشر، هشیار سرزمینی «ساهره» یعنی بیدار بوده، خواب از چشم همه ر بوده بوده.

واقِعاً (يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُمْ) ۱؛ (يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ) ۲؛ از حنجره و نای علی علیه السلام به جهان صدا کرد، نقاره خانه علم کوفته شده:

(فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ)؛ (۱) گویی به کار آمد.

خیز و در دم تو به صور سهمناک تا هزاران مرده برخیزد ز خاک

هوشمندی می گفت: غرور من به فکر خودم چنان بود که ممکن بود مرا به کار دین سازی وا دارد، ولی وقتی به نهج البلاغه برخورددم و دیدم این همه حرف حسابی از یک تن به جا مانده، منصرف شدم چون رجال عبقری هر کدام بیش از یک حرف صحیح و دو کلمه و کلام، حرف حسابی ندارند.

باید دانست که: سرّ بقای نفوذ اسلام و بقای دولت قرآن در دنیا با وجود انقراض دولت آن، روزی عرب وجود همین مؤسسان والا- و همین تمایلات علمی و مایه های علمی و مبانی علمی بود، من در فرصت های دیگر آثار تمدن اسلامی را در کوفه خواهم گفت و جدولی برای ضبط نام اصحاب امام علیه السلام که جنبه علمی داشته یا تألیف کتاب داشته، مانند سلمان فارسی و میثم تمار و حارث اعور فقیه و... ساخته همه را در آن قائمه یاد خواهم کرد تا اثبات کنم که اینکه می گویند: عرب ایتالیای شرق است؛ یعنی در دزدی و بهادری، در اثر تربیت علی علیه السلام و زمامداری او و این خطابه ها تبدیل شد.

ص: ۲۹

امام علیه السلام می دانست که توجه عرب به جنگ و غنیمت و غارت (بدانسان که بود) یکسره توجه به مادیات را ایجاب می کند، آن هم با حذف توجه به مقدمات تولیدی و این گونه توجه عالم را خراب می کند. تنها زمامداری که حکومت او فلسفی بود، همان امیرالمؤمنین علیه السلام بود که با ایجاد روح علمی در ملت می کوشید و مقدمات تولیدی را نیز برای حیات ملت غفلت نمی کرد.

همین رنگ ممتاز بود که حکومت علی علیه السلام را حتی از حکومت شیخین هم ممتاز کرده بود.

گذشته از این که معدلت این دو حکومت فرق داشت، حکومت علی علیه السلام عادلانه بود که حتی عجم را هم بهره می داد، ولی حکومت عمر تنها عرب را؛ این دو طرز حکومت را فاصله زیاد است، ولی بیشتر فرقی که بین این حکومت ها بود در سه جهت مهم بود که:

۱ - یکی از آنها آن بود که حکومت علی علیه السلام چنان که گفتیم حکومت علم پروری بود تا گویی حکومت یک فلسفه ای بود و حکومت دیگران حکومت قوه بود. این طرز حکومت که نضج فکری را تضمین می کرد، حکومت های دیگر اسلامی را حتی رقیب خود «معاویه» را مجبوراً وادار کرده بود که گاهی از آثار علمی امام علیه السلام بدزدد و به خود نسبت دهد. عهدنامه ای که امام علیه السلام برای محمد ابن ابی بکر شهید^۲ نوشته بود، به کشتن او به دست معاویه افتاد. این عمل را با آن کرد.

ابراهیم ثقفی - از اصحاب خود بازگو کرده می گوید: که علی علیه السلام همین که کتاب عهدنامه محمد بن ابی

بکر را برای او نوشت و فرستاد، محمد معمول خود قرار داد که در آن همی نظر می کرد و به آداب آن می پرداخت تا همین که عمرو عاص بر او غالب شد و او را کشت. کتب او را به تمامی برگرفت و برای معاویه فرستاد معاویه همی در آن کتاب «عهد نامه» نظر می کرد، از آن تعجب می نمود، اظهار شیفتگی می کرد. ولید بن عقبه همین که شیفتگی معاویه را بدان دید گفت: امر بده که این احادیث سوزانده شود معاویه گفت: خاموش، چون تو رأی نداری. ولید گفت: پس آیا این که مردم بدانند احادیث ابوتراب نزد تو هست و تو از آنها می آموزی این رأی است؟!!

معاویه گفت: جانم، آیا مرا امر می کنی علمی را مانند این بسوزانم، به خدا سوگند! من علمی را جامع تر از این و محکم تر و حکیمانه تر از این نشنیده ام.

ولید گفت: اگر تو از علم او و قوه قضای او تعجب می کنی و به آن شیفتگی داری، پس بر سر چه با او می جنگی؟

معاویه گفت: اگر این نبود که ابوتراب عثمان را کشته، سپس ما را فتوا می داد از او اخذ می کردیم. بعد معاویه اندکی ساکت شد و سپس نگاهی به اهل مجلس کرده گفت: هان! هشدارید! ما نمی گوئیم که این از کتاب های علی بن ابی طالب است، ولیکن می گوئیم از کتاب های ابوبکر است که نزد پسرش

محمد بوده، ما در آن نظر خواهیم نمود و اخذ خواهیم کرد.

گوید: این کتب در خزائن بنی امیه می بود تا عمر بن عبد العزیز والی شد؛ او بود که هویدا کرد که اینها از احادیث علی ابن ابی طالب علیه السلام است.

گوید: همین که به علی علیه السلام خیر رسید سخت بر آن اندوهگین شد. عبدالله بن مسلمه گوید: علی علیه السلام بعد از نماز جماعت که در عقبش خواندیم رو به ما کرده، شعری اندوهناک خواند. ما گفتیم: چه شده؟ فرمود: من محمد بن ابی بکر را والی مصر کردم، او برای من نوشت که من علم به سنت ندارم. پس من کتابی برای او نگاشتم که متضمن ادب و سنت بود، او کشته شده کتاب را ربوده اند. (۱)

صحیفه سجادیه را پسر زید شهید حضرت یحیی شهید پیش از کشته شدن خود به مدینه برگردانید که مبادا بنی امیه آن را پس از کشته شدن او به دست آورند و در خزانه های خود پنهان کنند و سپس به خود نسبت دهند.

عرب فهمیده بود که غلغله ای که از فتوحات در جهان افکنده تنها به محض زورمندی نیست، بلکه سرچشمه از معنویت نبوت گرفته و همان نبوت

ص: ۳۲

غامض ترین اسرار خود را به مستحفظان مخصوصی از یاران محمد صلی الله علیه و آله داده، بنابراین همین که علی علیه السلام به علوم لب باز می کرد مانند تشنگان سخن را از او می گرفتند. همین القآت از «زامداران» از این «مستحفظان آثار» موقعیت قبولی به اینگونه توجهات داده بود؛ چون قرآن این بحث ها را مجملاً به فکر بشر آورده بوده، تمایل حس کنجکاوی داده و راسخان علم را به گواهی طلیده بود؛ این کار به علی علیه السلام فرصت داده بود که سخنانی از اسرار «لاهورت» بکند و گوش ها از او نرمنند، می دانید که وجود اعتقادات و معتقدات در مردم طبعاً از مصادری بوده که آنها را مستحفظ علوم نبوت می شمردند و خود، مؤسسان عقیده بوده اند.

جوانان اهل بیت علیه السلام بهتر از هر کس و نزدیک تر از هر کس به مصدر اعتقادات و معتقدات یعنی علی علیه السلام که باب مدینه علم بود، بودند.

۲ - امتیاز دیگری که حکومت علی علیه السلام داشت حکومت تولید و حکومت حیات بود. حکومت های سابق و لاحق او علیه السلام تنها حکومت نظامی بودند؛ به طوری که عرب حتی حق نداشت در «ساخلوهای عسگری» از قبیل «کوفه و بصره» خانه بسازد اگر چه از «نی»، بلکه می باید خیمه نشین باشند و وضع عسگری خود را حفظ کنند تا پس از تقاضای زیاد و اصرار؛ اجازه خانه های پوشالی یافتند؛ می بود تا حریق هایی در نی و دسته های نی خانه ها واقع شده تا اجازه یافتند که از گل بسازند، ولی باز به شرط آن که وضع سپاهی و عسگری داشته باشند که هر وقت حکم جهاد آمد دلبستگی به سرزمین نداشته باشند.

این وضع ناپسند آثار بدی در نفوس دارد؛ سحیه جنگجویی افراطی می دهد؛ اعدام فضیلت کار و صنعت و زراعت می آورد و افراط و تفریط در فقر و

ثروت می دهد، تا جنگ ها و فتوحات باشد؛ دارایی و مال هست، ولی به افراط صرف می شود موجب خبط و شماس (۱) است و همین که این باد بخوابد تنگدستی و گرسنگی می آورد که گاهی به ذلت می انجامد و گاهی به درندگی می کشد.

«مِنَى النَّاسِ لَعَمْرُو اللَّهُ بِخَبِطٍ وَ شَمَاسٍ وَ تَلَوْنٍ وَ اعْتِرَاضٍ» (۲) یعنی مردم گرفتار و مبتلا شدند در زمان فتوحات پیاپی به خبط و چموشی و هر دم به رنگی و اعتراض»

ارنست در کتاب «بعد» گوید: ما بعد از جنگ به واسطه خوی جنگی که آموخته بودیم دیگر نمی توانستیم به زندگانی آرام بسازیم و به کار و وقار پردازیم.

یکی از افراد ایلیات که طبعاً جنگجویند؛ پس از شنیدن صفای بهشت پرسید: آیا در بهشت جنگ هست؟ گفتند: نه. گفت: پس به چه درد اخوره، مرا سر آن نیست.

ولی دولت امیرالمؤمنین علیه السلام بر خلاف این تشویق، به عمران زمین و تشویق به توطن می کرد؛ زیرا عمران کردن زمین حب وطن می آورد، در عرب چون دست عمران در کار نداشتند، حبّ وطن در اشعار و آثارشان نیست، فقط از کوچ و ترحال (۳) و خاکستر و اطلال (۴) زمزمه می کرده اند.

ص: ۳۴

۱- (۱) شماس: سرپیچی، خودداری.

۲- (۲) الاحتجاج: ۱۹۳/۱؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۲۸۸/۱.

۳- (۳) ترحال: کوچ کردن، به سفر بسیار رفتن، رحل.

۴- (۴) اطلال: ریختن خون کسی را مباح شمردن.

آن طرز حکومت عرب مادامی سودمند بود که عرب در کار فتوحات بوده دشمن در مقابل بود، ولی سپس به کار نمی آمد. آری، پس از جهانگیری هم تا چندی برای اداره امور حکمرانی لازم بود که دست از کار کشیده به وضع نظامی باشد، ولی آن هم برای اداره رعیت نه دریدن رعیت. لذا در زمان عثمان وقتی که جهانگیری کمتر شده بود و فتوحات متحول به سکونت شد، در انتخاب رجال برای حکمرانی هجوم می شد، مزاحمت فراهم می آمد، با یکدیگر کشمکش رخ می داد؛ زیرا همه تعود و عادت به کار حکمرانی یعنی کار غیر مؤلد ثروت کرده بودند، همی به زندگانی سربازی که نوعی سرباری و آسایش خیالی دارد و کوشش در عمران زمین نمی خواهد خوی گرفته بودند و اگر چنان پیش می رفت عروبه در دار بواری بود.

موالی در زمان یکی از این دو حکومت شکایت نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بردند که عرب ما را به بازی نمی گیرد، امیرالمؤمنین علیه السلام برای اصلاح بین طبقات و حمایت از رنجیدگان به حوزه مشاوره حکومت «مسجد النبی» تشریف برد. موالی در بیرون صف کشیده به انتظار مانده بودند که ببینند نتیجه مذاکرات چه خواهد شد؟ دیدند که کار سخن از طرفین بالا کشید، آنها به روی امیرالمؤمنین علیه السلام داد می زنند که ما ابا داریم از این پیشنهاد.

«قَدْ ابینا ذلِکَ یا ابا الحسن قَدْ ابینا ذلِکَ»

امیرالمؤمنین علیه السلام خشمگین از مسجد بیرون آمد و

فرمود: هان ای موالی! اینان به هیچ وجه شما را به کارهای حکومت نمی نگرند، بر شما باد به تجارت؛ زیرا من از پسر عمم صلی الله علیه و آله شنیدم که نه قسم رزق در تجارت و یک قسمت آن در حکومت و ولایت است. (۱)

امام علیه السلام آنها را به سلطنت پایدار «اقتصادی» هدایت فرمود و نکته آن که به زراعت امر نفرمود با آن که زراعت پایدارتر است، شاید از آن جهت بوده که در حکومت بنی امیه شرایط زراعت را برای آنها عملی نمی دیده، همان طور که بعدها در زمان «حجاج» معلوم شد که بنی امیه آفت زراعت اند حکومت آنها ریشه زراعت را می سوزاند؛ امروز سلطنت اقتصادی معتبرتر از سلطنت سیاسی است. امروز سیاست تابع اقتصاد است، دو امتیاز از جهت اقتصادیات در دولت علی علیه السلام بود که تأمین حیات جمعیت را برای همیشه می کرد.

- یکی تأمین ملاحظه کارهای مولد ثروت برای ملت.

- دیگری تأمین قسمت عادلانه و ملاحظه تقسیم ثروت.

هریک از این دو ضرورت حیاتی دارد؛ امر حیاتی است؛ در حکومت نظامی خلفاء و نظامیان عرب خلل به هر دو این ها وارد بود.

اما امتیاز اول: پیغمبر صلی الله علیه و آله که پدر اجتماعی بشر بود برای منقلب کردن عرب از وضع خانه به دوشی که منشأ تهیدستی، اولاد کشی، نهب و غارت قبایل بود هر

ص: ۳۶

۱- (۱) الکافی: ۳۱۸/۵، باب النوادر، حدیث ۵۹؛ بحار الأنوار: ۱۶۰/۴۲، باب ۱۲۴، حدیث ۳۱.

کسی ره به حضورش معرفی می کردند می فرمود: «هَلْ لَهُ حِرْفَةٌ» یا پیشه ای دارد یا نه؟ اگر می گفتند نه، می فرمود: «سَيَقَطُ مِنْ عَيْنِي»^(۱) یعنی از چشم من ساقط شد. بیشتر از صنعت، اصرار به زراعت داشت، به وضع کشاورزی که مایه آن آب و خاک است و مایه توانگری است تأکید می کرد می فرمود «گاو آهن تیز و گوسفند داری» خوب مالی است. می فرمود:

«خَيْرُ الْمَالِ سُكَّةٌ مَأْبُورَةٌ وَ مَهْرَةٌ مَأْمُورَةٌ»^(۲)

یعنی: بهترین مال ها گاو آهن تیز است و گوسفند بزا.

سکة: همان آهن خیش است که به دنبال گاو می بندند.

و مأبور از «ابره» تیز است. شاید ذکر خیش و سکوت از ذکر «گاو کار» برای اشعار به این حکمت است که شخم زمین منظور است، از هر طریق که باشد. منظور این است که افراد عاطل بشری را مانند اعراب خانه به دوش که تن به زحمت کشاورزی نمی دهند، به کار وا دارد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله پدر اجتماعی بشر بود، برای منقلب کردن عرب از وضع خانه به دوشی که منشأ تهیدستی، اولاد کشی، نهب و غارت قبایل بود به وضع کشاورزی بیش از این تأکید می کرد.

امام صادق علیه السلام از پدرش از آباء گرامیش روایت می کند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیده شد که کدام

ص: ۳۷

۱- (۱) جامع الاخبار: ۱۳۹، الفصل ۹۹؛ بحار الأنوار: ۹/۱۰۰، باب ۱، حدیث ۳۸.

۲- (۲) معانی الاخبار: ۲۹۲، حدیث ۱؛ بحار الأنوار: ۶۵/۱۰۰، باب ۱۰، حدیث ۹.

فرمود: زرعی است که صاحب آن نیک آن را زراعت کند، نیک عمل آورد و روز خرمن حق او را بدهد.

راوی پرسید: پس از زرع، چه مالی خیر و بهتر است؟ فرمود: مردی در سرپرستی گوسفندان خود باشد در جستجو باشد تا آنها را به مواضع باران ببرد نماز را بر پا می دارد و زکات خود را می دهد. گفته شد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از گوسفند، چه مالی خیر است؟

فرمود: گاو یعنی ماده گاو، صبحانه خیر خود را می دهد و بیرون می رود، شامگاهان هم پستان پر خیر را همراه می آورد «پیش ما ایرانیان» خرمن است که روزی دو مرتبه صاحب آن را برمی دارد.

گفتند: پس از گاو، چه مالی خیر است؟!

فرمود: درختان بارور که در گل دیگ و بر زده در جای خود خوراک می دهند، نیکو چیزی است درخت خرما؟! هر کس آن را بفروشد ثمن او چونان خاکستری که بر سر تل بلند باشد و باد طوفان سخت بر آن بوزد از دست می رود، مگر آن که به جای مکان آن خلفی بنهد.

گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله پس از نخل و خرما، چه مالی خیر است؟

حضرت او صلی الله علیه و آله ساکت شد. مردی گفت: پس شتر کجاست؟ یعنی نامی از او نبردی.

فرمود: نه! شترداری همه شقاء، جفاء و رنج و بلا است، خانه به کولی دارد، بامدادان پشت به خانه دارد شامگاهان نیز؛ اقبال آن ادبار است و ادبار آن نیز، و خیر آن جز از جنبه شوم آن نمی آید، لیکن مردمی را بدبخت و بی تقوا می یابد. (۱)

شترداری را که سخت نکوهیده البته نه از جنبه ذاتی شتر است، بلکه از جنبه تأثیر آن در طرز معیشت است؛ زیرا لازمه شترداری همانا خانه به دوشی عرب و بادیه نشینی؛ بادیه گردی و خانه به کولی است و تا این زندگانی خانه به کولی و لوازم و ملزومات آن در کار باشد پابند به زمین نخواهد شد؛ دست از تولید کوتاه است؛ تهیدستی بر در است و منشأ هر نکبت و هر گونه قتل و غارت بوده، تا فقر عمومی متفشی شده؛ منشأ اولادکشی می گردد، زندگانی نظامی و فتوحات هم همین خصیصه نکبت بار را دارد. در این دو طرز زندگی هم ریشه معاش از آب و خاک بیرون است؛ هم ریشه حب عمران از دل. و سر ویرانی دهکده ها در زمان بنی امیه و افراط در جمع آوری مالیات تا به حدی که دهکده ها را ویران می نهاد همین بود؛ همین که دست از تولید تهی شد، هستی از دست می رود حتی هستی اولاد؛ زیرا بیشتر منشأ اولادکشی عرب ترس از تهیدستی بود، در سوره انعام که سوره اقتصادیات قرآن است تصریح به همین است (قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا

ص: ۳۹

۱- (۱) الکافی: ۲۶۰/۵، باب فضل الزراعة، حدیث ۶؛ معانی الاخبار: ۱۹۶، حدیث ۳.

أَوْلَادَهُمْ سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ) ۱ باز می فرماید: (وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ) ۲ اولاد خود را از تهیدستی مکشید.

خسارت های تنگدستی و تهیدستی زیاد است: یکی این است که اولاد خود را از دست می دهند. و چون همین که دست جامعه از تولید برید از ثروت هم می برد؛ اصرار رسول خدا صلی الله علیه و آله این بود که دست از تولید نبرد، می دید که ظواهر فریبنده فتوحات و غنیمت چشم و دل را می فریبند، نفوس را گول می زند و قانع به عوائد باد آورد آن می کند، تا به اندازه ای که وسایل تولید را سسست می گیرند، بلکه دست از آن می شویند به بی اعتنایی ملک و آب را رها می کنند تا ویران می گردد.

نهایت آن که عرب پیش از اسلام به یک نظر و بعد از اسلام به نظر دیگر این جنبه تولید را از دست می نهاد پیش از اسلام برای این که تن به زحمت نمی داد چشم به بارش داشت هر جا باریده؛ سبزه خودرو روئیده می دید، می دوید در اثر هجوم بر سرزمین های خودرو با یکدیگر بر سر آن زمین ها مزاحمت می کردند چون مواد خودرو در صحنه طبیعت کم است تنازع و تراحم رخ می داد البته آن چیزها که مواد خام آن بی مداخله دست صنعت، مورد استفاده کامل گردد و کفاف جمعیت را بدهد کم است، هر درخت کوهی میوه آن لاغر است؛ به پیوند نیکو می شود، چون طبیعت هر میوه و دانه را خود به خود به قدر میزان حفظ

نوع بیشتر مدد نمی دهد، مگر دست بشر به صنعت در کار آید تا بر محصول بیفزاید، به حقیقت افزوده دست خود را بشر بخورد.

و بعد از اسلام به واسطه غرور به زندگانی نظامی؛ اتفاقاً جمعیتی که به روح نظامی و رویه نظامی گری زندگی کرده باشند به عمل خود و به دست صنعت و تصرف خود چیزی را بر طبیعت نمی افزایند، پس مزیقه ایجاد می کنند این دسته مردم خوی به کمترین زحمت دارند. عموم خانه به دوشان از اعراب اولیه؛ لرها و ایلات بی سروسامان قوه استعمال دست برای تولید رزق ندارند که خوی سیادت، قهر و غلبه در آنها به حد افراط تولید می شود. عمل ملایم، کار ملایم، صنعت و زراعت مطابق میل آنها نخواهد بود طبعاً سر در پی کار نداشته. سکونت در راه عمران نخواهند داشت، بلکه عاجز از آن خواهند شد.

لذا عرب تا هنگامی که فتوحات بود سرزنده بود؛ سپس آن مقدار از آنان که در بلاد پخش شدند و به واسطه طبیعت بلاد به اعمال صنعت آزمون شدند نیکو ماندند و باقی منقرض و متلاشی شدند و قبل از انقراض و تلاشی در سر عوائد غنیمت خود را کشتند، طبقه عالی به تحمیل سیادت معتاد شده، به حکمرانی اجباری از خود قانع بود، عمل و عمران و کار را از سایر خلق می دانست و بهره آن را از خود و طبقه سافله به نحوی به درندگی و ربودن و بردن و خوردن معتاد و به تملق بی حد و جنایت شدید برای ارضای طبقه عالی مجبور شدند، چون دست خودشان دست مولد ثروت نبود و کلید ثروت در انگشتانشان نه و از طرفی به جای انگشت هنر و صنعت، بازوی شمشیر زنی و اعمال سرپنجه فعال درندگی قوی داشتند و خوی سرکش و حس اشرافیت تقویت شده خطرناک شده بودند، در

قضیه کربلا آن کارهای وحشیانه را کردند که از تصور آن، استخوان انسان می لرزد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله که پدر اصلاح بود برای این که از آن بکاهد و بر این بیفزاید؛ از آن زنهار می داد و به این تشویق می کرد؛ درباره آن می فرمود.

می فرمود: از چیزی که بیشتر از هر چیز بر شما می ترسم فتوحاتی است که در آن غنچه دنیا به روی شما می شکفت.

و درباره این فرمود: کسی که ملک مزروع خود را بفروشد، مبارک برای او مبادا.

عمر بن خطاب از خود در آوردی برای جهاد و به نام جهاد، عرب را از شهرنشینی و اتخاذ وطن؛ مانع شده از علاقه به آب و خاک بازداشت مقصدش در اول خوب و نیکو بود، ولی مفاستی در پی داشت که در ادامه مطلب معلوم شد؛ زیرا عرب همین که به روش زندگانی نظامی محض آموخته شده دستی به آب و خاک و تولید نداشت و کلید دیگری برای رزق خود نیافت به کارهای ناروا دست زد در دوران بنی امیه در دنبال این گونه زندگانی طبقه ای شدند که چشم به عوائد لشگری دوخته، در وقت خشکیدن این سرچشمه مجبور شدند به راهزنی و استخدام در راه تقرب به حکم فرمایان و توسل به اعمال کارهای خشن زشت؛ نظیر همان کارها که در دوران جاهلیت از تنگدستی دختر خود را می کشت. این نوبه چون دخترکشی حرام بود لاجرم برای تقرب به مثل «حجاج بن یوسف» دختران خود را به تحفه می بردند.

و نیز در اثر اجحاف حجاج بن یوسف، وقتی حکومت عراق را به یزید بن

مهلّب پیشنهاد کردند از قبول آن سر باز زد، به عذر اینکه چون حجاج بن یوسف بلاد را ویران کرده، از تحمیل خراج، هستی مردم را گرفته، اگر من بخواهم آنچه او می گرفته بگیرم، مردم را از پا درمی آورم و اهل ولایت خودم هستند و اگر بخواهم به کمتر اکتفا کنم، دولت قبول نمی کند.

از اثر فشار اجحاف حجاج بن یوسف؛ دهات و مزارع ویران شدند؛ زیرا ارباب دهات مهاجرت کرده، به شهرها و عاصمه ها و پایتخت کوفه و بصره پناه آورده بودند؛ ده ها و دهکده ها را به کسان خود واگذار کردند در ازای ثمن بخس. و آنها نیز در نوبه خود وقتی از هستی افتادند رها کردند و در برابر ارزش دهکده به همان قانع شدند که دهکده ها به نام کسی باشد که خراج را به عهده بگیرد. طبقه دیگری که تقبیل کردند باز به نوبه خود از پا درآمدند آنان نیز به شهرها رو آوردند، وقتی دهکده ها خالی شده بایر ماند و به خراج لطمه زیاد وارد آمد، حجاج مجبور شد، وادار کرد که مأموران مردم مهاجر را به زور از شهر به سوی ده برانند، مردم به جای دهکده ها رو به سوی بی سر و سامانی نهاده سر به صحرا گذاشته با زن و بچه در بیابان و هامون متواری شدند و همی فریاد «وا محمّدا و محمّدا» به آسمان می رساندند.

معاویه سرسلسله اموی در آغاز خلافت خود در مواقع صلح با حضرت مجتبی علیه السلام در نخیله در خطابه خود گفت: من والی شدم نه برای این که نماز را بگذارید یا زکات بدهید یا حج بکنید، بلکه برای این که بر شما امر و فرمانروایی

این سخن عجیب را در تلاقی در لشکر «عراق و شام» در آغاز صلح گفت و نخواست در پرده باشد. ضررها و زیان های تربیت نظامی محض و حکومت نظامیان که رنگ دولت عمر بود، اینجاها است.

اینجاست که گفتیم عمر از تهیه خیر و صلاح عاجز بود و اعمال او اعمال پدران نبود، فقط اعمال یک فرماندهی بود که در موقع قوت نفوذ اسلام آن قوه ساحره را در دست گرفت. با آن که قوه ساحره از تحریک سابق «عصر نبوت» باز گرم و داغ بود، متحرک بود که به سرعت سیر مکتسبه خود پیش می رفت. و هر کس در رأس جمعیت قرار می گرفت، همین فتوحات خارق العاده را پیش می برد. عمر بهره ای از بازوی قوی و مشت آهنین سلحشوری برد؛ ولی کشور عرب را کشور نظامی کرد؛ صالح برای آن نبود که نقشه خیر همیشگی و خانه داری برای رعیت به دست بدهد. گرچه این بحث استطراد است، ولی بالاخره پدر نبود. پیغمبر صلی الله علیه و آله فقط می فرمود: من و علی پدران آسمانی این امت هستیم. (۲) پدر تاجدار آن است که پافشاری زیادی به ازدیاد آب و نهال و وسایل تولید داشته باشد.

امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدند که به همراهی عمله ها با بیل و کلنگ شترها را بار کرده، لنگه های هسته خرما را رو به صحرا می برد. راوی پرسید: چیست؟ یا امیرالمؤمنین، امام علیه السلام به جای این که بفرماید هسته خرماست؛ از آتیه آن خبر

ص: ۴۴

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۱۴/۲، بحار الأنوار: ۴۹/۴۴، باب ۱۹.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۰۵/۳؛ معانی الاخبار: ۵۲، حدیث ۳.

داد. فرمود: صد هزار درخت خرما، ان شاء الله. (۱)

معلوم می شود صد هزار دانه هسته بوده که به ملاحظه مآل آنها را در نخله و درخت شمرد.

امام باقر علیه السلام می فرمود: یکی از آنها خطا نرفت.

در روایت دیگر همین مذاکره هست اما نه در بین راه صحرا، بلکه راوی وارد بر منزل امام علیه السلام شد، دید که امام علیه السلام روی لنگه شتری نشسته است؛ پرسید و همین جریان مذاکره شد.

پدری که صد هزار درخت خرما «نخله» تناور؛ در هسته ضعیف ببیند، راه توانگری می دهد.

امیرالمؤمنین علیه السلام پدر زمین و پدر ائمه اسلام، پس از احداث نخلستان ها و احداث قنوات وصیت نامه ای راجع به آنها نگاشته و به امام مجتبی علیه السلام سپرده، در جمله ای ذیلاً می نگارد:

هیچ فصیلی از این نخلستان ها نباید فروش برود بلکه باید به مصرف کشت نوین برسد تا زمین پر درخت و نهال گردد به حدی که مشکل گردد.

مقصود از فصیل پاجوش درختان است که قابل کشت جداگانه است. سفارش او علیه السلام راجع به فضایل درختان یعنی تج و نتاج و پیوند آن به این، تأکید عجیب است. کلمه «مشگل» را نهج البلاغه تفسیر کرده که زمین را

ص: ۴۵

۱- (۱) الکافی: ۷۴/۵، حدیث ۶؛ بحار الأنوار: ۵۸/۴۱، باب ۱۰۵، حدیث ۹.

از زیادی نهال و غرس شناسند. فرماید این عبارت از ابلغ عبارات است.

مبالغه ای بهتر از این و بیشتر از این در عمران تصور نمی شود؛ واقعاً امرای سخن و کلامند، سخن از آنها ریشه عمیق دارد و بر سر آنها شاخه اش سایه افکنده است؛ عجیب عبارتی است، عجیب عمران و عمارتی است، عملش بهترین وسیله عمران را در کار درخت کاری به کار می برد که عمران ریشه از آب و زمین بگیرد و در اعماق آب و زمین دست داشته باشد، تا هیچ گاه ریشه ثروتش نخشکد. واقعاً باید سخن شیوا را در اینگونه موضوعات سودمند به کار برد که هم جبهه سر و صورت کلام شاداب بوده، هم غایت آن مثمر باشد.

ابوتراب علیه السلام پدر تاجدار خاک و آب است. می داند در این خاک چه اسرار ثروتی است و چقدر اصرار باید در این راه کرد، مبالغه را در عمل می کند و بی رغبتی را در تمتع خود. فرق زهد او با زهد زاهدان در همین نکته عجیب است که در تمتع از لذات بی رغبت و در عمل مبالغه کار است.

زهد زهد را به این می دانند که از عمل عمران و از تمتع؛ از هر دو برکنارند، ولی امام علیه السلام از تمتع برکنار است و در عمل به حدّ اعلی مبالغه کار است. عمل را می کند نه به منظور تمتع.

از اینجاست که هم از زهد ممتاز و هم از مردم دنیا عموماً ممتاز است؛ زیرا مردم دنیا هم به عمل فرو رفته و هم به لذات تمتع نظری دارند، او علیه السلام نه چنین است و نه چنان؛ نه به لذات تمتع نظری دارد، نه هم مثل زهد است که چون نظری به لذات تمتع ندارند از کار هم صرف نظر می کنند. بلکه در این خصیصه و

امتیاز هیچ کس پهلوی او علیه السلام نمی نشیند، تنها در پدر نسبت به اولاد این خصیصه به طور غریزه هست که در راه راحت آنها کار می کند و در تمتع، لذت بردن آنها را در نظر می گیرد و به همان خوش است، در همان موضوع که فصیل ها را در وصیتنامه توصیه می کند، همان جا همان نخلستان ها از صدقات امیرالمؤمنین اند؛ پدر تاجدار است در درجه ثانی پدری بر امت تالی تلو پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده، پدر تاجدار خاک است. ابوتراب است؟! در راه راحت ملت کار می کند و در تمتع، تمتع را خود در نظر نمی گیرد و اگر این کار نیکو انجام بگیرد به آن خوش است.

در زمان دولت خود در کوفه نوبتی خرسندی در کلامش هویدا بود.

می فرمود: در سراسر عراق، رعیت من در نعمت اند، آبشان شیرین و گوارا، نانشان گندم و در زیر سایه اند (۱) احدی نیست که چنین نباشد.

این زهد عجیب که شیوه پدرانه است. در حفر قنوات «ابی نیزر و صدقه آن» مشهود است دو عمل عجیب؟! از یکی حرص به کار هویدا می شود. و از دیگری زهد بی حساب. و جمع این دو کلمه در تحت واژه ای نمی شود مگر کلمه مخترع ما؛ زهد پدرانه و یا شیوه پدرانه.

نص حدیث را بنگرید:

ابونیزر را آزاد کرده بود با شرط پنج سال خدمت به نخلستان و برای سرپرستی مزارع و چشمه های خود گماشته بود، یکی از آن چشمه ها به نام «عین ابی

ص: ۴۷

نیز) است. گوید: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام به سرکشی مزرعه آمد پیاده شد و فرمود: غذائی هست؟ گفتم: غذائی که برای امیرالمؤمنین علیه السلام نمی پسندم، کدوئی از همین مزرعه است با روغن پیه بریان شده.

فرمود: همان را بیاورید. آوردم. امام علیه السلام برخاسته دست ها را بر سر کرتوی آب برای صرف غذا شست و تناول فرمود، سپس بعد از صرف غذا مجدداً بر سر کرتو برخاسته، با ریگ نرم دست ها را کاملاً شست. چند مشت آب میل فرمود، دست را بر شکم مالید و فرمود: دور افتاده باد کسی که شکم او، او را داخل آتش کند.

سپس فرمود: کلنگ را بیاورید. کلنگ را گرفت و در قنات فرود آمد، بسیار کلنگ زد تا خسته شد برای رفع خستگی بیرون آمد حالیا که عرق می ریخت با انگشتان خود آن عرق را از پیشانی به زمین ریخت و باز به قنات فرود آمد، همی کلنگ می زد و مهممه می کرد تا ناگهان رگ آب بسان نهر گلوی شتر فواره به بالا زد. امام علیه السلام فوری بیرون آمد با آن که عرق می ریخت می گفت: صدقه است؟! صدقه است!! دوات و کاغذ بیاورید.

گوید: بشتاب. دوات و کاغذ آوردم، به خط خودش نوشت: این وقفی است از بنده خدا علی امیرالمؤمنین علیه السلام بر فقرای مدینه.

صدقه قرار داد این سرچشمه و عین بغيغات را برای فقرای مدینه. صدقه ای که نه فروش می رود، نه هبه می شود، نه انتقال می پذیرد تا خدا «وارث آسمان ها و زمین» آنها را ارث ببرد مگر آن که حسنین به آن محتاج گردند که ملک طلق آنها خواهد شد. (۱)

کامل مبرّد چنین روایت کرده است.

آیا شنیده اید که: علی علیه السلام مال زیاد داشت، ولی هیچ چیز نداشت، پنج حدیث در این باره بشنوید.

۱ - درباره کثرت مال امیرالمؤمنین علیه السلام (مناقب سروی) از تاریخ بلادری و فضایل احمد روایت کرده که: حالیا که غله علی علیه السلام فرمود: چهل هزار دینار بود، همه آن را صدقه قرار داده، سپس شمشیر خود را علی علیه السلام فروخت و فرمود: اگر نزد ما غذای شام (عشا) بود این شمشیر را نمی فروختم. (۲)

۲ - سید بن طاوس در کشف المحجّه روایت کرده گوید: علی علیه السلام فرمود: من فاطمه علیه السلام را تزویج کردم؛ در حالی که رخت خواب «فراش» نداشتم و امروز صدقات من اگر بر همه بنی هاشم تقسیم گردد، هر آینه گنجایش و سعه همه را دارد. (۳)

۳ - در این کتاب گوید: علی علیه السلام اموال خود را وقف کرد در صورتی که غله

ص: ۴۹

۱- (۱) مستدرک الوسائل: ۶۲/۱۴، باب ۱۲، حدیث ۱۶۱۱۰.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۳۴۶/۱.

۳- (۳) کشف المحجّه: ۱۲۴.

۴ - «کافی» از عبدالاعلی مولا آل سام بازگو کرده گوید:

من به امام جعفر صادق علیه السلام گفتم: مردم معتقدند که تو دارایی بسیار داری. فرمود: از این سخن بدم نمی آید. امیرالمؤمنین علیه السلام روزی گزارش بر مردم مختلفی از قریش افتاد؛ پیراهنش شکاف خورده بود گفتند: روزگار؟! علی مال ندارد؛ امیرالمؤمنین علیه السلام سخن آنها را شنید، به والی صدقات خود امر داد که محصول نخلستان را «خرما» را جمع نموده، برای مردم چیزی از آن نفرستد؛ بلکه آن را به درهم بفروشد؛ درهم را در همان انبار خرما بنهد، سپس به سراغ یک یک از آنان فرستاده او را دعوت نمود، سپس خرما خواست همین که آن مرد بالا رفت که خرما فرو بریزد با پا زد درهم پراکنده شد. گفتند: یا اباالحسن! این چیست؟ فرمود: این مال کسی است که مال ندارد، سپس امر فرمود: آن مال را برای کسانی که خرما می فرستادند بفرستند. (۲)

۵ - شیخ مفید در ذیل آیه (الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً) ۳ گوید: روایت مستفیضه آمده که مقصود به این آیه امیرالمؤمنین علیه السلام است و مخالف ندارد که امام علیه السلام از کدّ یمین خود جماعتی را آزاد کرد که از کثرت، احصا ندارد و اراضی بسیاری را وقف کرد که خود استخراج کرده بود و

ص: ۵۰

۱- (۱) کشف المحجبه: ۱۲۴.

۲- (۲) الکافی: ۴۳۹/۶، حدیث ۸.

از موات آن را احیا فرموده بود. (۱)

۶- تولیت صدقات رسول خدا صلی الله علیه و آله و تولیت صدقات امیرالمؤمنین علیه السلام و تولیت صدقات حضرت فاطمه علیها السلام محط نظر بود، بین زید بن الحسن السبط علیه السلام و عمر بن علی علیه السلام و علی بن الحسین علیه السلام.

این مبحث بسیار شیرین است که حوایط هفت گانه ای را «کافی» گوید: فاطمه زهرا علیها السلام وقف کرد و وصیت کرد: از متروکات خود زوجات پدر بزرگوارش را سهامی و زنان بنی عبدالمطلب را سهامی بدهند و دختران بنی عبد مناف را محروم نگذارند. و هفت حایط خود را وقف کرد. (۲)

رنج خود و راحت یاران طلب سایه خورشید سواران طلب

تکمیل پدری است؟! در املاک عمومی هم در موقع خلافت خود دست عمران را علی علیه السلام به همین طور به کار داشت.

در فرمانی که راجع به املاک در ضمن عهد نامه «مالک اشتر» که او را والی کشور مصر نمود، فرماید:

تفقد کاملی از امر خراج و اصلاحات امور رعیت بکن چه آنکه صلاح امور دیگران در ضمن اصلاح خراج و خراج پرداز تضمین می شود. و به عکس کارهای دیگران بدون اصلاح اهل خراج اصلاح پذیر نیست؛ زیرا مردم همه عیال و نان خور خراج و خراج

ص: ۵۱

۱- (۱) الفصول المختاره: ۱۴۰؛ بحار الأنوار: ۴۲۱/۳۵، باب ۲۱.

۲- (۲) الکافی: ۴۷/۷، باب صدقات النبی صلی الله علیه و آله، حدیث ۱.

پردازند. باید نظرت باشد که در عمران زمین بیشتر از وصول عوائد خراج مبالغه کنی؛ زیرا دسترسی به وصول خراج نیست، مگر با عمران، هر کس بدون معمور کردن، خراج بخواهد بلاد را خراب و ویران نموده و عباد را به هلاکت انداخته و امر او استقامت نخواهد یافت مگر اندکی، پس اگر اهالی شکایتی از سنگینی خراج، یا از آفت آسمانی، یا از ویرانی نهر، یا از نیامدن بارش، یا از تغییر احوال زمین نموده که به واسطه غرق در گل و لای فرو رفته یا زرع از تشنگی خشکیده تخفیفی به آنها بده به قدری که امیدوار باشی که کارشان اصلاح می شود. و مبادا تخفیفی که به آنها می دهی بر تو سنگین باشد، چه همان ذخیره ای خواهد بود برای تو، عائدی آن به تو برمی گردد بدین معنی که صرف عمران بلاد تو و آرامی و زینت ایالت تو گردیده، بعلاوه از آن که مؤثر در جلب حسن ثنای آنها و سرور و شادمانی تو به عدل سرشار در رعیت خواهد بود.

در عین حال برای خود تکیه گاه تهیه کرده ای از اثر نیرو و قوتی که به رعایای خود بخشیده ای.

می دانی که به وسیله ذخایری که از اثر راحت گذاشتن در آنها فراهم می آید و ثقه و اطمینانی که به تو پیدا می کنند از اثر عدلی که آنها را بر آن نوازش کرده ای. لیاقت معتمد واقع شدن را خواهند داشت:

برای روز مبادا، چون با حوادث خواهد رخ داد که از آن پس هر گاه به آنها تکیه کنی آن را به طیب نفس تحمل خواهند کرد؛ زیرا بلاء «با عمران» تاب تحمل هر تحمیلی که بخواهی، دارند و ویرانی از آنجا به سرزمینی روی می آورد که اهالی ندار باشند. و نداری اهالی از آنجاست که والی و کارگزاران او دیگر طعمشان بجوشد، این قوه به جمع آوری سر بلند کند و به بقای خود بدگمان باشند از عبرت ها پند نگیرند. (۱)

این صفحه را اگر از روی کاغذ به روی زمین پیاده کنی، سراسر زمین گلستان می شود. فکر خود آن پدر علیه السلام هم همین بود، مالک اشتر دستی از او بود. دیدید که در عبارت همی زمزمه از دارایی و ندارایی رعایا یعنی فرزندان داشت، فرمود: نداری اهالی از طمع والی و کارگزاران است و ندارائی مسبب ویرانی است.

تربیت نظامی پیشین را مشاهده کرده بود که در مغز دماغ عرب جز چموشی و خبط و تلون و هر دم رنگی و اعتراض چیزی اثر نگذاشت.

در ششقیه فرماید:

«فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزِهِ خَشْنَاءَ يَحْشَنُ مَسَّهَا وَيُعْلَظُ كَلْمَهَا... فَمِنِي النَّاسُ لَعَمْرُ اللَّهِ بِحَبِطٍ وَ شِمَاسٍ وَ تَلَوْنٍ وَ اعْتِرَاضٍ» (۲)

مردم مبتلا شدند به عرب فاتح، مغروری با دماغ پرباد که از غرور دستی از

ص: ۵۳

۱- (۱) نهج البلاغه: نامه ۵۳.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۳ (ششقیه).

آستین برای ایجاد و عمران بر نمی آورد.

پدری برای جهان باید تا بشر را به دست هائی که دارد آگاه کند؛ آن پدر تا جدار و اهمیت سرپرستی او برای بشر به قدر قیمت همه بشر و منابع تکوین ارزش دارد؛ از جهت علم و تأسیس محیط علم ارزشی دارد و از جهت تأمین مواد معیشت و تغییر وجهه بشر از جنگ به سمت تولید و قوای تولید، ارزشی دیگر دارد و از جهت تقسیم عادلانه و اجرای قسمت مساوی اقتصادیات که به منزله خون در تن جامعه است ارزشی دیگر دارد.

قرآن مجید در معرفتی این پدر گویی جهت وسط را بیشتر اختصاص به ذکر داده، برای بیان اهمیت این قسمت در معرفتی پدر اجتماعی توده در سوره «مائده» همین که اقتصادیات و منابع تولید را ذکر می کند، دنبال آن در غدیر خم (أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) ۱ را ذکر می فرماید.

پدر بشر را آن شخص می داند چون علی علیه السلام و دولت علی علیه السلام که فرزندان بالغ را سر و سامان بدهد؛ اولاد را ازدواج دهد؛ راه توانگری را به آنها بیاموزد؛ اعراب کوچ نشین را ده نشینی بیاموزد که وسایل عمران را به دست بگیرند تا فنا نشوند و نسل را نیز فنا نکنند، خلاصه پدر آن است که این قطعه های قرآن آسمانی را از سوره «مائده» از روی کاغذ به روی ماده پیاده کند که سند پدری اوست اینها درس هجی ولایت است که به اهل بیت علیهم السلام، خود می گوید.

آل علی علیهم السلام فرزندان آن پدر علی علیه السلام بودند، از جبین و پیشانی آنها همان نور

سپیده هویدا بود. همین ارقام درشت در کودکی به طور حروف «هَجّی - ریز» به کودک ارائه داده می شود تا با روح استحقاق به مقام ولایت برآمده، حاکم مدینه گردد. افلاطون چون می خواهد منتخبان در مدینه سعیده خود عظمت فکر را از جوانی داشته باشند، معتقد است که برای تهیه عظمت فکر باید آنها را از دوران کودکی در مهد و گهواره بزرگ جامعه نشو و نما داد، لذا آنها را از آغاز از دامن مادر گرفت و به جامعه سپرد تا فکر در آنها کوچک نباشد؛ کودک باشند و کوچک نباشند.

و معلم اول «ارسطو» چون این وضع را خلاف اسلوب طبیعی می داند، رأی می دهد که همان اولی است که در دامن پر مهر مادر و پدر بزرگ شوند تا در دوره طفولیت از مهر و عاطفه پر بها درون آنان سرشار گردد و سپس تربیت ضامن عظمت فکری آنها باشد.

استاد ملاحظه عظمت فکر و اراده و روح را می کند؛ تلمیذ ملاحظه عاطفه و مهر و محبت را؛ ارزش هر یک از این دو معلوم است، هر دو معنی به طور کامل در جوانان این کتاب موجود بود.

مواهب طبیعت را از مادران پر مهر داشتند و برکات تربیت را از این پدر که سایه بر سرشان داشت و بال و پر به آنها داد؛ عظمت این پدر تاجدار که یک جهان بود چه مقدار در خیال اطفال اهل بیت علیهم السلام سایه می افکند تا اسرار ولایت را در خیال آنها دفن بکند، معلوم است!!!

اما ذخیره های مادری: مادر عموماً از نهاد خود ودایع فضیلت را در تحت ضبط چهار کلمه به طفل خود می دهد و این چهار کلمه امّات فضائلند: یکی:

شما می دانید که بهشت غنچه ای است، از این گلبن چهار برگ می شکفتد. هرگاه مردم به مهر به یکدیگر نظر می کردند و از آثار وجود یکدیگر شکر می کردند و به یکدیگر نظر می کردند و از آثار وجود یکدیگر شکر می کردند و به یکدیگر ثقه و اعتماد داشتند و اطاعت از وظایف را به جای تمرد می داشتند، جهان مینویی می گردید به شرط ضمیمه علم و تربیت.

این مبادی از جهت مادر به دامن طفل می ریزد.

از مراجعه مادر به طفل برای شیر دادن او حس محبت در طفل بیدار می شود. به مراجعه پیاپی او کودک می فهمد که عنایت به او دارد؛ صدای پای مادر که رو به گهواره می رود آرامش دل به کودک می دهد، لبخندش دلداری به اوست، در وقتی که مادر را بالای گهواره خود می بیند، صدای پای او را می شنود و قیافه بشاش او را می نگرد؛ او را خیرخواه خود تشخیص می دهد، اندک اندک حس «نیک بینی و عاطفه حب» در دلش بیدار می شود؛ احتیاج به او و مشاهده اهتمام او؛ حب او مستحکم تر می گردد، به اندازه ای که به هر کس دیگر هم که به شکل او باشد و به لباس مادری جلوه گر شود. محبت پیدا می کند؛ تا به همه بانوان که هم لباس مادر اویند به این نظر نگاه می نماید و به هر کس مادر اظهار علاقه کند و برادر و خواهر خود معرفی نموده و گوید: باید به او علاقمند بود، او از خویشان من است؛ من به او علاقمندم، کودک نیز تسلیم محبت به او می شود، از اهتمام مادر محبت می زاید و از احساس به حاجت، حس شکر در وی تولید می گردد؛ و از غذا گرفتن از او ثقه و اعتماد و اطمینان حس می کند. و از قلق و

بی تابی خود صبر؛ و از تصبر کم کم اطاعت را می فهمد؛ این چهار خوی مانند آن که آب در گل می رود، در مشاعر از اینجا می دود؛ قیمت و ارزش اینها کمتر از ارزش عظمت فکر نیست و هر چند در گاه تولید تعلق اینها ابتداً نسبت به مادر است که فردی از بشر است، لیکن هر چه باشد اصل معنی طلوع می کند؛ غریزهٔ پربهای اینها ظهور می کند و خیلی پربها است؛ زیرا هر یک به قیمت سعادت و بهشت ارزش دارد، راستی مگر بهشت بهتر از آن دوران کودکی است که انسان در آغوش این خوی های فرشته وش بال و پر می گشاید؛ راستی هر کس این چهار خصلت را که چهار گونه فرشتهٔ بهشتی هستند همراه داشته باشد همواره در بهشت است، هر چند بهشت نه این است.

به حقیقت طفل مادر را بهشتی و دامان او را بهشت می فهمد، او را تشخیص می دهد که موجود طیب و سراپا خیر و برکت و خیرخواهی و خیراندیشی است و از او به هم شکل های او (عموم بانوان) حس نیک بینی تا این درجه در خود می یابد؛ زیرا در همه همین سراغ را می گیرد. همه را موجود طیب می داند و سرچشمهٔ خیر و رحمت برای خود و گرنه امثال خود می داند.

احترام مادر در نظر انبیاء علیهم السلام از این است که هم بنیهٔ کودک را بیرون می دهند و هم بنیان روح قدس را که محبت و شکر و ثقه و صبر باشد در کودکان بنا می نهد؛ از همین جا محبت به ماورای طبیعت نیز شروع می شود؛ زیرا تا احساس به محبت نشود تعلق آن به امر عالی و عالی تر مقدور نیست، پس به ربوبیت حس از راه محسوس اطمینان می یابد؛ اینها مبادی خداشناسی است کودک با این ثروت ها به دامن محیط می افتد لازم است در تعقیب آن تهیه های طبیعی

تربیتی باشد که همین که بالای خیال او سایه می اندازد، سایه و خیال صور عالی و شبح اشخاص حقیقت باشد به طوری که وقتی آن شبح را بشکافی، حقیقت محض از میان آن بیرون آید.

و خود می دانید که خیال هر حقیقت هم خود، نصف آن حقیقت است.

زیرا اطفال پس از آن «الهی خیر» تسلیم به محیط می شوند و آیا محیط با آنها بازیگری نمی کند؟! چرا؟! طبعاً رشته استحکامات این فضائل سست و ضعیف می گردد؛ زیرا حس احتیاج تبدیل می شود به حس استقلال و آن هم در دوره جوانی مستحکم تر خواهد شد؛ دنیا هم با وضع فریبنده ای آنها را که اینک جوان شده اند صدا می زند و از شهوات مستبدانه آنها سوء استفاده می کند؛ نیروی جوانی که نیرومندی بنیه است با قوت اشتها، که با حدت و غیر محدود است، طبعاً روح شرارت و شر است و تحکم روح نظامی به آنها می دهد، مگر آن که ولایت عادلانه ای تمایل مخالفی برای جوان بتراشد و بتواند روح اطاعت را از راه عدالت در او نفوذ دهد، تا فکر خودپرستی او کاسته شده نیرومندی او نیروی بزرگ جهاننداری گردد که زوال نداشته باشد.

پس تلقین کردن عظمت روح و ایجاد روح عظیم در افراد؛ تابع دولت و ولایت است که وجهه همت افراد را او تحویل و تحول می دهد؛ قوه تبدیل و تحول افکار اجتماعی جهان همان قوه مغیره است که در رحم فکر؛ نیروی نیت را می سازد و همت می دهد؛ سپس هر گاه امتیاز دیگری به این مشخصات در جوانان علاوه گردد؛ جوانان ملوک فردوس را به دنیا و در دنیا خواهند تقدیم داشت بدین معنی که هر گاه رغبت به انجام این نیت بزرگ و اعمال رشید به حد «فداکاری» باشد،

جوانان از زمره «ملوک فردوس» خواهند بود. فلاسفه معانی عالی خیر را می فهمند اما انبیا علیهم السلام و طبقه ملوک فردوس فداکاری هم در پای اجرای آن می کنند.

اهل بیت علیهم السلام این چنین واحد نخستین حیاتی در خاندان های بشری اند. خاندانی که اسلام می خواست به وسیله ثمره آنها جهان را چنان تشکیل دهد و امم را به منوالی بسازد که «طوبی» گردد و مملکت ها را در دو جهان به وتیره آن بار آرد، همان خاندان اهل بیت علیهم السلام بود پس قوه این تشکیل را خدای آفریدگار در آن هسته نخستین بنهفته داشت؛ فجر اسلام از گریبان آنها سر برزد؛ نسبت به نژادهای دیگر و سایر قبایل و طوایف، حامل دین اسلام شدند و دین را به سوی امم دیگر بردند، تا اکنون که نیم جهان آشنا به این آیین شده نماینده پیغمبر صلی الله علیه و آله شدند. فجر این اصلاح از پیشانی اهل بیت علیهم السلام روشن شد و سپس که اسلام جهان را گرفت اهل بیت علیهم السلام در آن میان مانند وحی ثانوی و دست و بازوی آن و زبان ترجمان آن و خلاصه پیغمبری در درجه دوم نبوت یا بگو نبوتی در مظهر اعظم می بود.

به کشتن اهل بیت علیهم السلام چراغ جهان را برای همیشه خاموش کردند، قرآن را پاره پاره کردند؛ و از زبان انداختند؛ خانه بیت المعمور را ویران نموده، کاشانه مصیبت زده اش کردند، مانند کاشانه مصیبت زدگان تیره نمودند، لذا جهان در جلوی دیدگان هر که آمال بلندی دارد تاریک است. بگو باش بهر ماتم زده کاشانه، چه ظلمات و چه نور.

اینک: من به جای لؤلؤ اشک دیده با نوک قلم و سرشکی که از مژگان قلمم

می ریزد، این مقتل سوزناک؛ این قطع شریان حیات؛ این قلب مضطرب اسلام؛ این قطع کبد آل رسول صلی الله علیه و آله را از تن جامعه بشریت و ائمت می نگارم مدعی هر چه می خواهد بیانگارد:

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است

ما کجائیم؟ و ملامتگر بیکار کجا است؟

میرزا خلیل کمره ای

ص: ۶۰

اینک شروع به کتاب شهدای اهل بیت علیهم السلام می کنیم:

اول زاد و تبار مسلم علیه السلام و خود مسلم و آل عقیل و خود عقیل را در این رژه در نظر درمی آوریم و سپس زادگان پاک امام مجتبی علیه السلام را و دیگر پس اولاد والا گهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام را و در آخر اولاد دلبنده امام شهید را ارواحنا فداه...

اما اولاد جعفر علیه السلام را در جلد اول ببینید؛ مقصود ما از زاد و تبار مسلم علیه السلام پسران و برادران مسلم علیه السلام هستند که بین راه پیشرو قافله شهیدان رو به گوی فداکاری شدند؛ ما از بین راه که وجود آنها منشأ اثر شد آنها را پیشرو قافله شمردیم:

(صد - ۱) مسلم بن عقیل شهید کوفه و سرداران او عبیدالله بن عزیز کندی و عباس بن جعده جدلی و عبدالاعلی و عماره بن صلخب، شهدای کوفه در قضیه این ثوره اصلاحی

(صه - ۲) هانی بن عروه، شهید کوفه

(صو - ۳) عبدالله بن یقظر، شهید کوفه

(صز - ۴) عبدالله بن مسلم، شهید کربلا

(صح - ۵) محمد بن مسلم، شهید کربلا

(صط - ۶) جعفر بن عقیل برادر مسلم، شهید کربلا

(صی - ۷) عبدالرحمن بن عقیل برادر مسلم، شهید کربلا

(ق - ۸) محمد بن ابی سعید بن عقیل، برادرزاده مسلم

کتاب معاونان حکام مسلم بن عقیل علیه السلام

در این دفتر چهارم روبرو با شخصیت بزرگی هستیم، طرفدار عدالت مسلم بن عقیل است، عاقله زمان است؟! یک تنه برابر کوفه و تمام هیئت حاکمه ای است که در رأس آن، متعدی گستاخی است عیدالله زیاد جبار و نماینده کامل تعدی، وقتی که دشمن در برابر در مظهر فریبنده جلال است.

کتاب مسلم بن عقیل علیه السلام کتاب معاونان عدالت است، این کتاب از همه چیز بیشتر مربوط به حیات بشر است. اکبر قضایا در حیات بشری این است که:

آیا حیات سعیده کدام است؟! آیا حیات عادل است یا حیات متعدی است?!!

مسلم علیه السلام خود در این صحنه محامی و وکیل مدافع امانت والی و حیات عادل است، صحنه فداکاری مسلم علیه السلام و کوی او در حمایت از معدلت عجیب صحنه ای است و عجب مدارید نایب امام علیه السلام است و نایب نسخه فکر منوب عنه است. این صحنه فداکاری یک تن برابر یک شهر؛ کربلایی است در درون کوفه. در این دفتر باید اول قوت رأی بطل را برای عدالت رانی و سپس قوت دل و بازو و اراده او را در برابر یک شهر واژگون مقلوب مقایسه کرده سنجید.

قهرمان امانت «مسلم بن عقيل» برابر با عبيدالله است يعنى با يك شهر كوفه است كه عبيدالله بر رأس آن و نماينده تمايلات جبارانه آنها است و رخ به رخ با دشمنى است كه قدرت در دست او است و با مغالطه و سفسطه، خود را به صورت فرمانده دين و حق به جانب جلوه مى دهد. غوغا، هم با عربده و سيئه چيرگى او را پياپى فراهم مى كند، افكار عمومى مختنق بوده جمعيت مستسبع (2) شده در قبضه قدرت او آمده؛ امت ناخلف به حمايت ظالم مى ايستد به قدرى غوغا و صداهاى درهم و برهم بلند نموده كه اعلان عدالت و هر كلمه حقى در ميان آن غوغا، حتى به وسيله آژير يا بانگ بلند هم ميسر نيست و در برابر مسلم بن عقيل گويى عقل فعال است، براى طرفدارى عدالت با آن كه متين قدم بر مى دارد، صدای غوغای عام را می شكافد و اعلان عدالت را از رأى متين به اسلوب متين خود با آخرين نفس مى كند و در وصيت نامه آخرين به جای همه صداها و عربده ها و همهمه زورمندی ها كلمه حق را جاگزين مى كند.

فتح عقلى به جای همه قواى جهانى و بهتر از فتح بازو است، عقلى كه شمشير به دست و كفن پوشيده با نيروى زبان و عمل و كار و اقدام و حمايت از حيات و عدالت مى كند ديگر قواى، جای خود را به او مى دهند، اين دو شخص رب النوع «بطل عدالت و بطل تعدى» با هم مى جنگند، يا بگو اين دو اصل با هم مى جنگند:

ص: ۶۳

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۲۳۷/۱۸.

۲- (۲) مستسبع: وحشت زده.

اصل تعدی و اصل عدالت: جنگی است بین دو تن (رجل عدالت و رجل تعدی یا بین دو اصل).

تاریخ پس از محکمه «سقراط و آتن» در این پیشامد دو بطل «مسلم و کوفه» محاکمه عدالت و تعدی را تجدید کرد، نهایت آن که مسلمش بزرگ تر و محکمه اش ظالمانه تر و فتح نهایی آن پاینده تر؛ فتح عقل آخرین فتح و فتح الفتوح است، مهمترین مبارزه ای است در صحنه حیات بین طرفدار تعدی و طرفدار عدالت، همیشه این دو در میدان زد و خورد و عمل با یکدیگر رخ به رخ اند، ولی پس از ختم غائله حیات هر دو نتیجه روشن می شود. ختم حیات عبیدالله و مسلم بزرگ شهید، همین که مقرون به یکدیگر از نظر بگذرد پنجمین رکن اسلام را که اصل ولایت است روشن می کند. ندای ولایت را مسلم نماینده عدالت، یک تنه برابر کوفه پایتخت طوفانی «آتن اسلام» چنان می دهد که بهتر از این ندایی در اسلام بلند نشده.

«ولم ینادِ بِشئٍ مِثْلَ ما نُودِی بِالْوِلايَةِ» (۱)

با غوغای کشته شدن که بانگ بلندی است با آن هم آهنگی می کند پنجمین رکن اسلام است!! قهرمان امانت با این غوغا و لهجه صدق اعلان می کند که باقی کاخ را به حفظ آن بر پا بدارد؛ یک تنه با رأی قوی و عقل فعال و قوت رأی و بازو بر پا ایستاده به ما می گوید: (خُذُوا ما آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) ۲

ص: ۶۴

موقعیت او علیه السلام در کوفه مشکل تر از موقعیت موسی بن عمران پیغمبر رشید علیه السلام برابر فرعون است.

در این دفتر که عرصه فداکاری او علیه السلام است، عرفان وظیفه تا پای نسیان ذات و لذات نمایان است.

این کتاب روح، روح طومارهای حکمت است، کتاب حکمت عملی است و رئیس سیاست مُدُن را در بر دارد.

کوی مسلم علیه السلام معاونان حکام را معرفی می کند این ستاره سیاره به مسیر حیات خود کتابی را برای معاونان حکام ترسیم می کند که طالع دولت را به آنها نشان می دهد.

فعالاً قدرت در دست او علیه السلام است، افکار عامه هم متوجه به او است، شجره ابوالبشر علیه السلام در این صحنه نمایان می شود و به طرز وسوسه آمیزی از پرتگاه «فنا و بقا» مسلم شهید را علیه السلام مرعوب می کند ولی به وسیله پیوند با جنبه جنب الله تبدیل آن به شجره زیتونه لا- شرقیه لا- غربیه در آن تعلیم می شود، اینجا لب لباب هر مثنوی و حافظ است، از غلاف ادعا درآمده شرح هیاکل است، تحلیل شخصیت عظمای اسلام و سرسلسله های سلحشوری و علم و عرفان است، نور شجره طور جلوه گر است، روح هیکل بزرگی است که مردان پر ادعا در برابر آن کوتاه

می آیند، ما برابر با هیکل اسلام در یک پیکر بشریم که ولایت بر همه امت است نوع او عهده دار تدبیر همه امت است، آن معانی که در «بطل تاریخ» و در وجود «قدیس» به ندرت موجود می شود جمع آنها در این بطل است، معانی که هر یک مرکز ثقل فضیلت است از ما و هر که دل دارد دل می رباید یک یک آنها چنین است، فکیف بالمجموع؟. کربلای کوچکی است چون از اصطکاک مثبت و منفی نور عدالت می جهد، از جانب این وادی ایمن نور خدا را انس بگیرید، اینجا که طرفدار عدالت و طرفدار تعدی در برابر یکدیگر مبارزه می کنند از مقال و فعال و قتال بین آنها نور خدا بهتر برق می زند، عصاره تمام ده جلد کتاب افلاطون در جمهوری اش برای برگزیدن حیات عدالت و حیات تعدی در برابر یکدیگر، در اینجا است. اما با این تفاوت که این دفتر خون که کوی مسلم است، روح روح حکمت و روان و جان حکمت است.

در کتاب افلاطون «عظیم فلاسفه» طرفداران رأی تعدی می گویند: اصل تعدی لذت بخش تر است، اگر انگشتر «جیجس» و خوره^(۱) «هادر» به دست متعدی می آمد که از دیده ها مخفی گردد و استاد اخلاق سقراط «شهید آتن» اثبات می کند که اصل عدالت،

ص: ۶۶

۱- (۱) خوره: موهبت ایزدی که به شاهان و پیامبران عطا شود و بدان بر مردم تسلط یابند.

لذت بخش تر است و کامیابی در آن پایدار است و متعدی زیانکار است هر چند انگشتر «جیجس» همراه داشته باشد.

و در پایان بحث سقراط با امضای رقیب جارچی می گیرد که در شهر ندا در دهند که حق با «اصل عدالت» است و با سقراط «جبار عقول» است.

مرور تاریخ زمان و تکرر آن، در اسلام نقشه ای را پیش آورد که دو بطل، بطل عدالت و بطل تعدی خود رخ به رخ شدند تا فهم معانی در این محاکمه آسان شود. بعد از سنگر میدان و سر نیزه و زد و خورد، شمشیر اجتماع دیگری نیز در کاخ با شکوه ستمگری به طور انجمن محاکمه تشکیل شد، آن یک بر بالای سریر و این دیگر لب و دندان غرق خون، از مبدأ خود سخن می گویند، برابر یکدیگر در ستیزند و در سخن با یکدیگر رخ به رخ اند، اگر تاریخ این دو را در یک انجمن در صحنه وجود نمی آورد محاکمه بین این دو اصل کار آسانی نبود، ولی چنان پیش آورد که این دو، رخ به رخ شدند و اصطکاک جدی رخ داد، برق نوری زد از ترسیم اقدام و اقدامات خود این کتاب را نوشته اند، خط آن روشن تر از کتاب افلاطون است؛ ولی جارچی آن نه پس از انقضای انجمن بانگ فتح را در می دهد، بلکه پس از خاتمه حیات هر دو یعنی پس از ممات عیب‌الله جار می زند و ندا در می دهد پس

ص: ۶۷

آنجا گوش به زنگ باشید؛ زیرا متون عمر این دو تن که میدان انجام عملشان باشد بحث و ادله و احتجاج آنها را روشن می کند در این دفتر آل عقیل می بینید که همای عدالت برفراز شهر کوفه سایه می افکند، ولی کوفه از بس طوفانی است آگاه نمی شود مگر با صفیر، جانفشانی این صفیری است که در گوش همه صدا می کند چون پنجمین رکن اسلام است، باید با این بانگ بلند او را اعلان کرد، اعلان آن همان گنبد و بارگاه مسلم است، قبر و آرامگاه مسلم که جزیره ابرار شود و قبۀ آن به خون و به رنگ خونین در جلوه باشد همه کاخ اسلام را نگه می دارد، گلبانگ او بانگ می دهد که با خون باید این کاخ را نگهداری کرد، اما خونی که عقل، ناطق (۱) آن باشد رأی متین و عقل فعال با قوت رأی و اراده و فداکاری دست و بازو و توأم باشد.

بارگاه مسلم می گوید: وحی مکان من این است که (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) ۲ این بانگ شهری را پر از خبر می کند می گوید: تنها و تنها موقعیت من فقط در کوفه این آیه آسمانی را تفسیر می کند.

ص: ۶۸

۱- (۱) ناطق: شخص انقلابی که علیه حکومت قیام کند، خونخواهی، آن که تا انتقال خود را نگیرد آرام ننشیند.

کوفه از جا در آمد و بارگاه من ماند، عدل را چنان قوی بگیر که طوفان آن را از جا نکند.

سؤال شد از امام صادق علیه السلام که آیا به چه قوه ای؟ قرآن نظر دارد که فرمود: (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) «أقوه فی الابدان ام قوه فی القلوب»

فرمود علیه السلام:

«قال فيهما جميعاً» (۱)

یعنی: با قوتی آمیخته از قوت قلوب و قوت ابدان ممکن است قرآن را گرفت و نگهداری کرد و گرنه نه.

این دفتر که عرصه فداکاری مسلم است عرفان حق و وظیفه تا پای نسیان ذات و لذات در آن نمایان است، آن درختی را نشان می دهد که همیشه سرسبز است پس در پای این درخت بنشین و از درخت ابوالبشر بگذر.

ترسم ای میوه درخت بلند که نیابی به دست کوتاهم

در ضمن نیز محاکمه ای از مورخان در کار است.

در این کتاب دو تن مورخ مانند مدائنی و ابوالفرج محاکمه می شوند و لکه های سیاهی که از سیاست شوم بنی امیه و شایعات بی اساس در رخسار تاریخ باقی

ص: ۶۹

۱- (۱) تفسیر العیاشی: ۴۵/۱، حدیث ۵۲.

مانده و چند خالی از آن بر رخسار مسلم شهید بیرق دار عدالت پاشیده و تا این زمان در «تواریخ فریقین» مانده، در این کتاب رفع می شود.

شکر خدا را که من این لکه تاریخی را از رخسار تابناک مسلم شهید برگرفتم.

(حِتَامُهُ مِسْكَ وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافِسِ الْمُتَنَافِسُونَ) ۱

ص: ۷۰

(وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ * اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ) ۱

همای عقل و عدالت بر فراز پایتخت طوفانی کوفه سایه می افکند.

مسلم بن عقیل بن ابی طالب علیه السلام

مسلم:

پدرش عقیل بن ابی طالب، عقیل ده سال از برادرش طالب کوچکتر و همان قدر از جعفر طیار بزرگتر است و علی علیه السلام ده سال در سن از جعفر طیار کوچکتر بود؛ مسلم از فاطمه بنت اسد و ابوطالب آثار وراثت خون را ارث می برد. و اگر همه مردم زاده ابوطالب بودند شجاع می بودند.

(این سخن را پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره ام هانی در فتح مکه فرمود.)

مادرش:

ابوالفرج در مقاتل الطالبین گوید: مسلم اولین کشته از اصحاب حسین است.

ص: ۷۱

مادر او «ام ولد» بود؛ نام او «علیه» بود، عقیل او را از شام خریده بود، مسلم را برای او آورد، مسلم بلا عقب است، نسلی از او نمانده است. (۱).

گفته ابوالفرج این است ولی تحقیق برخلاف این است؛ زیرا «ابن قتیبه» اعرف است و شخص او بهتر بی نظر است.

ابن قتیبه در «معارف» گوید: مادر مسلم بن عقیل از قبیله نبط و زاد و تبار نبطیه و از آل «فرزندا» بود گوید: اولاد عقیل به همراهی حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام خروج کردند، نه نفر از آنها کشته شدند؛ شجاع ترین آنها مسلم بود. (۲).

ظاهر این ترجمه این است که مادر او از آزادگان و حرائر است؛ زیرا معرفی «آل فلان یا فلان» در کنیزها معمول نیست، بلکه ظاهراً این که گویند از «آل فلان» است اهمیت خانوادگی را می رساند، خانواده های غیر مهم را نمی گویند از «آل فلان» و تعیین بیت آنها را به عهده نمی گیرند و در لفظ «آل فرزندا» گواهی است که این واژه فارسی است، کلمه «نبط» هم گواهی می دهد؛ زیرا معاجم گویند: قومی اند از عجم که بین عراقین کوفه و بصره نازل می شوند، سپس استعمال شده در توده مردم، این کلام اهل لغت بود.

خود شما می دانید قبیله عجمی که بین بصره و کوفه

ص: ۷۲

۱- (۱) مقاتل الطالبین: ۵۲.

۲- (۲) المعارف: ۲۰۴.

فرود آیند همان ایرانیان خواهند بود؛ زیرا اینجا سرحد خاک ایران بوده در کنار خلیج فارس است، پس به این قرینه و نشانی از نژاد ایرانی بوده، کلمه «فرزندا» در این ترجمه که از «آل فرزندا» است نیکو گواهی است؛ زیرا این واژه فارسی است بنابراین به نظر ما به قدری که فاصله بین مشرق و مغرب است بین گفتار این قبیله با گفتار ابوالفرج است؛ در نتیجه به نظر ابن قتیبه: مادر مسلم از فرزندان فارس و ایران بوده، از طایفه ای که در بین بصره و کوفه به جای شهر واسط و حدود آن در سرحد شرقی جزیره العرب فرود می آیند و نیز از آزادگان بوده، از طبقه گزیدگان است، ولی ابوالفرج به خط مستقیم مقابل آن، می گوید از مغرب بوده از «شام» و کنیز بوده، خریداری شده بوده، لابد از ماورای شام به شام آورده شده بود.

افعاله نَسَبٌ لَوْ لَمْ يَقُلْ مَعَهَا جَدِّي الْخَصِيبُ عَرَفْنَا الْعِرَاقَ بِالْغُصْنِ (۱)

و گذشته از این مدارک، ما گفته ابوالفرج و فکر ابوالفرج را در این باره، بلکه در قسمت های دیگر از تاریخ مسلم و زاد و تبار او علیه السلام آلوده می دانیم، کتاب «اغانی» او بسیار از مثالب و معایب آل ابی طالب

ص: ۷۳

دربردارد، در ترجمه مسلم هم به خصوص بسیاری از مناقب (آل سفیان) دربردارد مکرمات هایی از بخشش معاویه و از تصدیق حسین علیه السلام به فضل آل ابی سفیان دربردارد که ما را باور نیست.

شخصیت مسلم علیه السلام

شخصیت اساساً از سه منبع فراهم می شود بدین قرار:

نیروی بدن که سلامتی ضامن آن است.

نیروی اراده که تربیت ضامن آن است.

نیروی مغز و دماغ که مقال و گفتار نشانه و گواه آن است.

این ها دارایی های نفسی است که گاهی در پیرامون آنها دارایی مال و منال و نفرات و رجال و دارایی نام نیک همراه است و گاهی نه.

پیشرفت کار گذشته از اراده الهی و موافقت قضا مشروط به همه این ها و کوشش و جدیت است و شرط اساسی زمامداری همان بضاعت های نفسانی است که تشکیل شخصیت شخص را می دهد، هرچند امور بیرونی هم در موفقیت بی تأثیر نیستند، خصوص بیداری و هشیاری و کارگزاری همراهان قائد.

مسلم علیه السلام از همه این ها جز از نعمت کارکنان بیدار بهره ور بود، شخصیت کاملی از نیروی بدن و از نیروی اراده و نیرومندی مغز در او بود، ولی مغز نیروی او و نیروی مغز او همان قرآن بود و بس؛ مغز او همان نیت و قصد او بود، مادر و پدر و نژاد و خون و تربیت، از منابع ایجاد شخصیت هستند از ابوطالب علیه السلام و

ص: ۷۴

فاطمه بنت اسد که آن یک نیا و این یک مام امیرالمؤمنین علیه السلام اند خون در تنش آمده و از قرآن و دولت علی علیه السلام تربیت گرفته بود، تا روزگار او را برای مأموریت بزرگی بزرگ کند که با دست توانای خود تنهایی می‌دن بزرگ را مانند «کوفه» سبک و سنگین کند و کوفه را به دست او سبک و سنگین کنند؛ بنازم آن بازو را که کوفه سنگین را وزنه کند.

کوفه آن روز مگر نه به قدر جهانی بود؟ ریشه اصلی کشوری بود.

«وَلَا بُدَّ دُونَ الشَّهِدِ مَنْ أَبْرَ أَنْحَلِ» (۱)

مسلم علیه السلام در دوران عم گرامیش امیرالمؤمنین علیه السلام

اشاره

پاره ای از نصوص تاریخی تصریح می کند که مسلم علیه السلام در زمان دولت امیرالمؤمنین علیه السلام (بین ۳۶-۴۰ هجری) شاخص بوده: متصدی مقامات لشگری از جانب امام علیه السلام شده و صهر و داماد امیرالمؤمنین علیه السلام عم گرامیش علیه السلام بر دخترش رقیه علیها السلام بوده.

(ساروی) گوید: مسلم بن عقیل در لشکر صفین در فرماندهی (میمنه یعنی - ستون راست) جا داشت. (۲)

نص سخن او:

(۳)

در ذی الحجه زد و خورد کردند، و در محرم دست از جنگ باز داشتند همین که هلال ماه صفر سال (۳۷)

ص: ۷۷

۱- (۱) یتیمه الدهر، الثعالبی: ۲۵۵/۱.

۲- (۲) المفید من معجم الرجال الحدیث: ۶۰۴.

۳- (۳) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۶۸/۳.

رو نمود علی علیه السلام امر داد: ندای اعذار و انذار به لشکر شام دادند، سپس لشکر خود را صف آرائی کرد. بر میمنه خود حسن و حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر و مسلم بن عقیل را - بر میسره خود محمد بن الحنفیه و محمد بن ابی بکر و هاشم بن عتبه «مرقال» را - بر قلب عبدالله بن عباس و عباس بن ربیعہ بن حارث و اشتر و اشعث را بر جناح سعید بن قیس همدانی و بدیل بن ورقا خزاعی و رفاعه بن شداد بجلی و عدی بن حاتم را. و بر کمین عمار بن یاسر و عمرو بن الحمق و عامر بن وائله کنانی و قبیصه بن جابر اسدی را قرار داد.

هر چند کتاب «نصر بن مزاحم» در ذکر نام فرماندهان صفین هیچ یک از مسلم و عبدالله جعفر و حسن و حسین علیه السلام را نیاورده، ولی این اختلاف قابل حل است ممکن است نظر یکی از دو کتاب به فرماندهان کل و از دیگری به فرمانده زیر دست و جزء باشد و نیز از تتبع تاریخ به دست می آید که روزانه فرماندهان عوض می شده اند حتی خود نصر بن مزاحم درباره یک تن از فرماندهان امام علیه السلام که «بدیل ابن ورقاء» جد ابوالفتوح رازی باشد روز اول گوید: برای فرماندهی افراد پیاده نظام (رجاله) «بدیل ابن ورقاء» را قرار داد و روز هفتم را که روز شهادت

عبدالله بن بدیل است گوید: بر میمنه امام علیه السلام امروز «عبدالله بن بدیل» بود.

مجلسی در بحار الأنوار مطلب را بیان کرده است. (۱)

فرماندهی مسلم بن عقیل را در صفین به همین قرار ذکر کرده. بنابراین باید به حسب سن مسلم شایستگی و برازندگی این مقام والا را داشته باشد، فرماندهی لشکر عموماً باید واگذار به مردمان لایق و مجرب باشد. خصوصاً از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام آن هم برای لشگری مثل صفین که از جنگ های مهیب تاریخ است.

در اینجا یک نکته قابل توجه هست که در ترجمه عقیل گفته اند: خود و اولادش را امیرالمؤمنین علیه السلام برای حضور در جنگ ها نپذیرفت معاف داشت، نامه ای بین عقیل با امام علیه السلام در این خصوص رد و بدل شده که باید ملاحظه شود از قرار معلوم آن نامه در اواخر ایام خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام در دوره ای که روزگار بر امیرالمؤمنین علیه السلام سخت بوده، نوشته شده از این نامه نیز معلوم می شود که عقیل در این وقت پسرها داشته یعنی قبل از رفتن به شام و آیا مسلم اکبر آنها بوده چنان که اشجع آنها بوده؟

از ازدواجی که اولاد عقیل با دخترها و بنات

ص: ۷۹

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۷۳/۳۲، باب ۱۲؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۶۸/۳.

امیرالمؤمنین علیه السلام داشته استنباط می شود که مسلم اکبر اولاد عقیل بوده.

اما نامه و جواب آن به قرار زیر است: نامه از مدینه که مقرّ عقیل بوده به کوفه نوشته شده که پایتخت امیرالمؤمنین علیه السلام است، هنگامی که به عقیل در مدینه خبر رسیده که اهل کوفه امام علیه السلام را وا گذارده اند و تقاعد ورزیده اند تا امام علیه السلام از افسردگی در خانه نشسته است، در این نامه عرضه می دارد که امام علیه السلام اجازه دهد تا با پسران خود و تمام پسران پدرش (ابوطالب)، به امداد امیرالمؤمنین علیه السلام بیاید.

در آن نامه گوید: ای برادرم فرزند مادرم (این کلمه از باب تحریک عاطفه است) رأی خود را برای من بنویس (اگر تصمیم به مرگ گرفته ای) تا من برادرزاده هایت را (اشاره به اولاد خودش دارد) پسران پدرت را بردارم و بیایم که زنده باشیم با تو، تا تو زنده ای و بمیریم با تو، هر گاه تو بمیری، چه (به خدا) من دوست ندارم که بعد از تو در دنیا به قدر فواق ناقه ای (۱) باقی بمانم؛ زیرا به ذات اقدس ذوالجلال زندگانی بعد از تو، نه شادمانی دارد نه خوشگواری و نه سودی.

والسلام علیک و رحمه الله و برکاته.

امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب، نامه ای به او نگاشته بسی دلگداز و جگر خراش، و در آخر آن این است:

ص: ۸۰

۱- (۱) فواق ناقه: مهلت، مقدار از زمان میان دو دوشیدن، فاصله کم دوشیدن شتر، کنایه از فاصله کم.

اما آنچه گفتی: که خود با تمام پسرانت و پسران پدرت به جانب من روان شوید. نه، نیازی بدان نیست، تو در وطن به طوری که ارجمند و قابل تمجیدی، (۱) باش که به خدا سوگند من دوست ندارم با من هلاک شوید اگر من هلاک شوم. و گمان مدار به پسر مادرت که زبون زمانه گردد و گردن به زاری کج کند (هر چند مردم او را وا گذارند)

او چنان است که شاعر بنی سلیم گوید:

فَأَنْ تَسْتَلِينِي كَيْفَ أَنْتَ فَأَنْتِي صَبُورَ عَلَي رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيْبُ

يَعَزُّ عَلَيَّ أَنْ يُرَى بِي كَأَبَةٍ فَيَشِمَّتْ عَادٍ أَوْ يُسَاءَ حَبِيْبُ (۲)

از این قطعه استفاده می شود که امام علیه السلام او و اولاد او را معاف داشته ولی استفاده نمی شود که استثنائی در کار نبوده و مسلم به همراه امام علیه السلام نبوده، مسلم علیه السلام داماد امیرالمؤمنین علیه السلام بر دخترش رقیه بوده در زیر بال و کنف عنایت امیرالمؤمنین علیه السلام می بوده، چه مانع دارد که او خود با امیرالمؤمنین علیه السلام قبل از این که عقیل تقاضا کند می بوده؟ و این تقاضا راجع به سایر اولاد بوده که با خود عقیل می زیسته اند. در تعبیر نامه اش ذکر شده بود: که با تمام اولاد بیایم و معنی آن این است که

ص: ۸۱

۱- (۱) در توثیق رجال کلمه ای بهتر از این و بالاتر از این کم است.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۱/۳۴-۲۴، باب ۳۱؛ نهج البلاغه: نامه ۳۶.

هیچ بقیه ای از ما نماند، البته امیرالمؤمنین علیه السلام این را نمی پسندید که نسل ابوطالب از اولاد عقیل قطع شود خصوصاً که هفت دختر امیرالمؤمنین علیه السلام در خانه آل عقیل بوده، بیوه شدن دختران بر پدر سخت است. نیز استفاده نمی شود که عقیل از روی اعراض از امام علیه السلام در جنگ های امام علیه السلام به همراه نبوده، بلکه به عکس از این نامه استفاده می شود که بنا به مصالحی بر کنار بوده، در نامه امام علیه السلام دو کلمه داشت که اشعار به «رشد» او و مقام «مقام محمود» او می کرد، امام علیه السلام گوید:

«فَأَقِمْ رِشْدًا مَحْمُودًا»^(۱) ظاهر این جمله آن است که نظر به مأموریت محلی در وطن اقامت داشته کلمه توثیقی هم بهتر از این نیست.

مفسران تاریخ گفته اند: چون عقیل عالم به انساب بوده و از گفتن حرف خودداری نمی کرد (پته همه را روی آب می انداخت) قریش و بنی امیه با او شدیداً بغض داشتند.

مبغوض قریش بود، پس شاید اگر امام علیه السلام مراجعاتی به او می کرد بیشتر از پیش قریش را بر

ص: ۸۲

امام علیه السلام عصبانی می کرد و در آن روزگار تخفیف عداوت قریش برای امام علیه السلام لازم بوده.

من می گویم: بنا به تقریر فوق باید به مصالح عالی تری از شرکت در جنگ او را بر کنار می داشته، مثل آن که مأموریت های محلی به او رجوع بوده لذا دستور اقامت در وطن و فرمان آن را داشته است و شاید نابینایی او هم تا به اندازه ای عذر او بوده (اگر در آن زمان نابینا بوده)

و به هر حال: از مضمون دو نامه که رد و بدل شده، مهر و عاطفه می بارد خصوص از آن کلمه مهر انگیز (پسر مادرم)!!! از این کلمه مگذر که یاد مادر را علیه السلام در خاطر برادر زنده می کند، مادری که هر دو در دامن او شیر خورده اند و به نوازش او بزرگ شده اند.

به نظر من بسی به جاست که بقیه این نامه را در اینجا یادآور شویم؛ زیرا در قضاوت های آتی مورد استفاده خواهد شد. نامه در مصادر بسیار ضبط است. (۱)

ابن ابی الحدید گوید: همین که به عقیل خبر رسید که اهل کوفه امام علیه السلام را دست تنها گذاشته اند تا در خانه نشسته به امام علیه السلام این نامه را نوشت.

... اما بعد: خدا پناه تو است از هر بدی و نگهدار تو است از هر گزندی. (و به

ص: ۸۳

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۱۱۹/۲؛ الدرجات الرفیعه: ۱۵۶؛ الأغانی: ۲۸۹/۱۶؛ الامامه و السیاسة: ۷۴/۱.

هر حال) من به قصد عمره به سوی مکه خارج شدم «عبدالله بن سعد بن ابی سرح» را دیدم که با چهل نفر از جوانان «زادگان طلقاء» همراه است از «قدید» می آمدند. از قیافه آنان بد فهمیدم. - گفتم: به کجا؟ ای پسران بدخواهان رسول صلی الله علیه و آله؟ آیا به معاویه می پیوندید؟ این دشمنی است که «به خدا» سابقه دارد و ناشناس نیست با این کار می خواهید نور خدا را خاموش کنید و امر خدا را تبدیل دهید. - آنها به من گفتند و من به آنها بد گفتم.

و همین که به مکه وارد شدم می شنوم اهل مکه با یکدیگر گفتگو می کنند که ضحاک بن قیس فهری، شهر «حیره» را تاراج کرده از اموال آن، هر چه خواسته به غارت برده سپس در برگشت به سلامت سر برگردانده، راستی زندگانی در روزگاری که مانند ضحاک چه ضحاک؟ بر تو جرأت کند طراوتی ندارد، برگی است که در صحرای سوزان روئیده باشد.

همین که این خبر را شنیدم ترسیدم که شیعیان تو و یاران تو مبادا تو را تنها گذاشته باشند. بنابراین: ای فرزند مادرم! اگر تصمیم مرگ داری برای من بنویس تا پسران برادرت و اولاد پدرت را بردارم و بیایم که اگر بناست زنده باشیم با تو و اگر بمیریم با تو؛ چه که به خدا دوست نمی دارم که در دنیا بعد از تو به قدر فواق ناقه ای باقی بمانم، سوگند می خورم به ذات اقدس ذوالجلال که زندگانی در حیاتی که بعد از تو ما زندگی کنیم، البته شادمانی و خوشگوار و سودی ندارد.

والسلام علیک و رحمه الله و برکاته

امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب گوید: از عبدالله، امیرالمؤمنین علیه السلام به عقیل ابن ابوطالب.

سلام عليك؛ اما بعد: خدا ما و شما را در پناه خود نگاهبان باد، به آن نگاهبانی که خدا؛ از کسان خدا ترس دارد؛ خدا حمید مجید است. نامه تو با عبد الرحمن بن عیید ازدی به من رسید، در آن تذکر داده بودی که عبدالله بن ابی سرح را در سر منزل (قدید) دیده ای که با چهل تن سوار از ابنای طلقا رو به مغرب متوجه بوده اند. ابن ابی سرح تا بوده از دیر زمانی در کید با خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و کتاب خدا و بستن راه خدا بوده، راه خدا را کج می خواسته؛ ابن ابی سرح را بگذار از فکر قریش بگذر، بگذار در ضلال خود تاخت و تاز کنند و در ستیزه جولان دهند، امروز تمام عرب (سراسر قریش و غیر قریش) به جنگ برادرت اجتماع کرده، چونان اجتماعی که پیش از امروز بر جنگ پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده بود حق برادرت را نشناخته؛ فضل او را انکار کرده؛ دشمنی را از پرده بیرون افکنده؛ به حرب او قامت برافراشته؛ بر «علیه» او همه کوشش های خود را به کار نهاده و لشگرهای احزاب را بر سر او کشیده است. بار خدایا! جزا و مکافات قریش را به عوامل جزابخش امر بده که رحم مرا قطع کرده بر «علیه» من یک دست قیام نموده، مرا از حق خودم بر کنار کردند و سلطنت محمد صلی الله علیه و آله را که پسر مادرم باشد به تاراج بردند(۱) و به کسانی واگذار نمودند که به پایه من قرابت و خویشاوندی و سابقه در اسلام ندارند، مگر آن که چیزی را مدعی ادعا کند که من خبر نداشته باشم و گمان نمی کنم خدا هم خبر داشته باشد، به هر حال خدا

ص: ۸۵

۱- (۱) شارحان گفته اند: چون مادر ابوطالب و عبدالله پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی بوده، امام علیه السلام این تعبیر را فرموده است.

و اما آن که ذکر کرده بودی که ضحاک بن قیس غارت بر اهل حیره برده. او اقل و اذل از این است، ناچیزتر و ناکس تر از این است که به فکر آن جا بیفتد یا بدانجا نزدیک شود، لیکن با خیل جریده سوار خود؛ از راه «سماوه» پیش آمده و به واقصه، شراف، قططانیه و به نواحی آن دیار تا (صقع) گذر کرده بود.

من توده سپاهی از مسلمین بر سرش فرستادم همین که اطلاع به او رسید رو به گریز نهاده فرار کرد؛ او را تعقیب کردند در بین راه دیر وقت خود را به او رساندند، آفتاب هنگام غروب زرد شده بود که جنگ اندکی (مثل این که باشد و نباشد) درگیر شد؛ او در برابر شمشیر مشرفی تاب نیاورده پشت به میدان، پا به فرار نهاده؛ کشته هایی حدود ده تن و بالاتر از لشگرش داده و بعد از اختناق خود را رهانیده، با پیچ و خم های زیاد نجات یافته.

و اما آن چه مسألت نموده و خواسته بودی که رأی خود را راجع به گرفتاری که در پیش دارم برای تو بنویسم؛ رأی من البته جهاد با خدا شناس ها است تا مرگ در رسد و دیدار خدا فرا رسد؛ نه کثرت مردم به همراه مرا مغرور می کند و نه تفرق آنها از پیرامون من مرا متوحش می کند. چون بر حقم و خدا با حق پرست است و من از مرگ در راه حق (به خدا) نگران نیستم؛ مگر نه آن که خیرات همگی برای پس از مرگ و بعد از مرگ است؟! (برای هر کس محق باشد)!! و اما آن چه بر من عرضه کرده و پیشنهاد داده ای که با پسران خود و پسران پدرت به سوی من حرکت کنید نه مرا حاجتی به آن نیست تو همان طور که ارجمند و محبوبی در وطن باش؛ زیرا که به خدا من دوست ندارم که شما

هلاک شوید با من اگر من هلاک شوم؛ و گمان میر که پسر مادرت هر چند مردم او را واگذار کنند اهل گریه و زاری باشد (۱) او چنان است که شاعر گوید. - شعر را ذکر کرده.

والسلام علیک و رحمه الله و برکاته

این نامه را «نهج البلاغه» مختصر کرده، قسمتی از آن را چنین ضبط فرموده: «مِنْ كِتَابِ لُهِ الْعَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ»

امام علیه السلام فرماید: من توده ای از سپاه مسلمین را به قصد او حرکت دادم همین که خبر به او رسید، دامن گریز به کمر زده با ندامت عقب نشینی کرده؛ از عقب در بین راه در حالی که خورشید در تنگنای غروب بوده به او رسیدند، زد و خوردی (مثل این که باشد و نباشد) کرده، از آن پس بیش از ساعتی توقفی نبوده تا بعد از آن که گلوی او در فشار آمده و جز رمقی از او باقی نبوده یا گرفتاری بسیاری به پیچ و خم زیاد، نجات یافته.

از فکر قریش هم بگذرد؛ بگذار در ضلال پافشاری کند و در ستیزه جولان دهد و در باد تکبر خود چموشی نماید؛ برای آن که اجتماع آنها بر حرب من مانند اجماعشان بر حرب رسول الله صلی الله علیه و آله پیش از من است. جزای قریش را عوامل جزا از من بدهد. که رحم مرا قطع کرده و سلطنت پسر مادرم صلی الله علیه و آله را از من ربودند.

و اما آن چه پرسیده ای: راجع به رأی من درباره قتال؟ رأی من قطعی است بر قتال خدا شناس ها، تا خدا را دیدار کنم؛ مرا نه کثرت مردم به پیراهن من غرور

ص: ۸۷

می افزاید و نه تفرق آنها از دور من وحشت. و گمان مبر که پسر پدرت مرد زاری بوده و لرزان، یا ستم پذیری را امضا کند یا سست باشد یا به دست کسی افسار بدهد یا گرده سواری بدهد ولیکن چنان است که شاعر بنی سلیم گوید: سپس دو بیت شعر را ذکر کرده است. (۱)

از این نامه ظاهر است که در اواخر ایام خلافت امام علیه السلام بوده؛ زیرا قضیه ضحاک در اواخر بوده. از اینجا مسئله دیگری که مَعْقَد است از حیات عقیل معلوم می شود. و آن این است.

ابن ابی الحدید گوید: اختلاف کرده اند درباره عقیل که آیا رفتن او به شام نزد معاویه در حیات امیرالمؤمنین علیه السلام بوده یا بعد از وفات امام علیه السلام.

قومی می گویند: قبل از وفات بوده به دلیل این که روایت کرده اند که معاویه روزی که عقیل نزد او بود گفت: این «ابا یزید» اگر علم نداشت که من برای او بهتر از برادرش هستم، اقامت نزد ما را و متارکه او را بر نمی گزید.

عقیل گفت: برادرم بهتر بود برای دین من و تو بهتری برای دنیای من و من دنیا را برگزیده ام، و از خدا عاقبت به خیری می خواهم. (۲)

این دلیل آنان است که گویند: قبل از وفات امام علیه السلام بوده است.

و قومی دیگر گویند: تا بعد از شهادت امام علیه السلام به شام نرفت و استدلال می کنند به نامه ای که برای امام علیه السلام در اواخر ایام خلافتش فرستاده و جوابی که

ص: ۸۸

۱- (۱) نهج البلاغه: نامه ۳۶.

۲- (۲) شرح نهج البلاغه: ۲۵۱/۱۱.

امیرالمؤمنین علیه السلام به او داده. همین نامه است. ابن ابی الحدید سپس گوید: و این قول نزد من اظهر است. (۱)

من می گویم: شاید تبلیغات اموی توقف او را در مدینه مخالفت با علی علیه السلام شمرده اند با آن که شاید از جانب امام علیه السلام سمت مأموریت محلی می داشته، بنابراین متارکه نبوده و کناره نکشیده بود. ولی سیاست تبلیغات از هر یک از این گونه امور بر علیه امام علیه السلام و خویشان امام علیه السلام استفاده می کرده، قضیه تبلیغات مسموم معاویه در مورد «قیس بن سعد» در حکومت مصر گواه ماست، جنایات تاریخ را می خواهید بدانید متوجه این نکته باشید که عقیل جز یک سفر و یک نوبه که به شام رفت دیگر نرفت و ابن ابی الحدید آن را در ترجمه عقیل و دوران عمر عقیل چنین یادآوری می کند.

می گوید: عقیل را به اکراه در بدر حاضر کردند؛ اسیر شد؛ فدیة داده به مکه بازگشت سپس به طوع اسلام آورده پیش از «حدیبیه» هجرت کرد، به مدینه آمد در غزوة «موتة» با برادرش جعفر طیار حضور داشته خانه ای در مدینه داشت که معروف بوده به سوی مکه خارج شده سپس به شام رفت، بعد به مدینه برگشته بود تا مرد؛ با امیرالمؤمنین برادرش علیه السلام در ایام خلافتش در هیچ یک از

ص: ۸۹

جنگ هایش حاضر نبوده خود را و اولاد خود را به او عرضه کرد امام علیه السلام نپذیرفت و مکلف به حضور در جنگ نکرد.

در سال ۵۰ هجری در خلافت معاویه ده سال بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه وفات یافت (سال شهادت امام مجتبی علیه السلام بوده) عمر او نود و شش سال بود.^(۱)

به هر حال مورخان مغلوب سیاست عصر بوده اند؛ تأثیر شوم سیاست در تاریخ در آثار سیر آنها عکس می انداخته، چنان که درباره مادر مسلم مغلوب سیاست شوم شده، او را از شام دانسته اند.

با آن که از نژاد ایرانی و افتخار ایران است.

عقیل به حسب سن در موقع جنگ های امیر علیه السلام پیرمردی بوده در حدود هشتاد ساله؛ نایبنا؛ از یک همچون پیرمردی برای جنگ چه می آمده که امیرالمؤمنین علیه السلام او را زحمت داده از مدینه احضار فرماید. و پسرهایش (چه با کفایت و چه بی کفایت) دامادهای امیر علیه السلام بوده و برای سرپرستی دختران امیرالمؤمنین علیه السلام و حفظ اوضاع خانوادگی وجودشان در مدینه لازم تر بوده از حضور در جنگ، مگر امیر علیه السلام باید همه چیز را فدای جنگ ها بکند دخترهای امیرالمؤمنین علیه السلام که در خانه آل عقیل بوده از این قرارند:

(اعلام الوری) بعد از ذکر زینب کبری زوجه عبدالله جعفر و ام کلثوم بنات فاطمه علیها السلام گوید: اما (رقیه) دختر امام علیه السلام نزد مسلم بن عقیل بود، برای او

ص: ۹۰

عبدالله مسلم را که شهید طف است و علی و محمد دو پسران مسلم را آورد؛ اما زینب صغری نزد محمد بن عقیل بود، برای او عبدالله را آورد؛ اعقاب آل عقیل از اوست. و اما امّ هانی نزد عبدالله اکبر بن عقیل بود برای او محمد و عبد الرحمن را آورد، محمدش شهید طف است. اما میمونه بنت علی علیه السلام نزد عبدالله اکبر بن عقیل بود و برای او عقیل را آورد. اما نفیسه بنت علی علیه السلام نزد عبدالله اکبر بن عقیل بود و برای او ام عقیل را آورد. اما زینب صغری نزد عبدالرحمن بن عقیل بود برای او سعد و عقیل را آورد. اما فاطمه بنت علی نزد ابو سعید بن عقیل بود، برای او حمیده را آورد. (۱) فاطمه بنت علی علیه السلام عمر کرد تا امام جعفر صادق علیه السلام را دید.

ساروی گوید: هفت دخترش پیش از خودش وفات کرد و هشت دخترش را خود به ازدواج داد، میمونه را گوید: نزد عقیل بن عبدالله بن عقیل بود و فاطمه را گوید: نزد محمد بن عقیل بود. این اختلاف قابل حل است و عقیل بن عبدالله بن عقیل ظاهراً فرزند میمونه بوده نه شوهرش و غلط نسخه احتمال می رود این همه بانوان را بی سرپرست گذاشتن و احضار شوهران آنها برای جنگ، موجب به هم زدن اوضاع خانوادگی خواهد بود که بر امام علیه السلام لازم نیست؛ حفظ اوضاع خانوادگی هم تکلیف لازمی است و ظاهر وصلت آن است که امیر علیه السلام همه را می خواسته است.

و مسلم؛ مسلم در این میان مشمول مهر امامت عمّ گرامی علیه السلام بوده داماد

ص: ۹۱

امیرالمؤمنین علیه السلام بر دخترش رقیه بوده و گذشته از گواهی های سابق بر این که ازدواج رقیه در حیات امیر علیه السلام بوده. گواه تاریخی دیگر ممکن است شهادت دهد که رقیه دختر امام علیه السلام را از خود امام علیه السلام خطبه کرده بود و در حیات امام علیه السلام ازدواج کرده بود؛ زیرا «عبدالله بن مسلم» که شهید کربلاست زاده رقیه و مسلم است، در ترجمه اش گفته اند: هفتاد یا نود نفر را کشته و رجز خوانده. (۱) پس باید بیشتر از بیست سال داشته باشد که فاصله بین شهادت امام علیه السلام و قضیه (۶۱ کربلا) است، پس تزویج مادرش در حیات امام علیه السلام صورت گرفته است.

از این وصلت ها و از تصدی مقامات لشگری و از نامه متبادله مهر انگیز برادرانه عقیل، اسراری از اخلاص و صمیمیت می فهمیم؟! که دلیل بر تمرکز قوای آل عقیل در مرکز ولایت است و جمیع آن؛ چه در ترجمه عقیل در شام نزد معاویه تاریخ می گوید: همه از قبیل تفریح بوده و بنی امیه از آن به سود دولت خود بهره برداری کردند.

دفاع از آبرو و حیثیت عقیل را در اقدامش به سفر شام از کتاب «العباس» تألیف سید عبد الرزاق مقرر بخوانید، این کتاب را در سفر حج «بیت الله الحرام» محمد هاشم جواهری صاحب کتاب فروشی جواهری در بصره عشار، به من اهدا کرد، من این کتاب را از ارمغان سفر حج خود سنه ۱۳۶۷ ه - دارم.

گوید: روایات درباره سفر عقیل به شام که آیا بعد از وفات امام علیه السلام بوده یا

ص: ۹۲

در زمان حیات او علیه السلام؟ متناقض است ابن ابی الحدید استظهار کرده که بعد از شهادت امام علیه السلام بوده است. (۱)

علامه جلیل سید علی خان در «درجات رفیعه» جزماً فرموده. (۲)

از مجموع آثاری که در این باره وارد شده این نظر تقویت می شود بنابراین: وفود او به شام ورود معمولی بوده، همه رجال طرفدار اهل بیت علیه السلام هم در آن اوقات تاریک نزد معاویه می رفتند، اضطرار آنها را حاجتمند این کار می کرد چاره ای برای ابقای جان و جلوگیری از حمله های ناهنجار آن مردک جز این نداشتند، هیچ کدام هم به این اقدام ها ملامتی ندارند بلکه نزد خردمندان دین پرور هم ارجمندند؛ زیرا تقیه احکامی دارد متین و مضطر، ملامتی راجع به امری که بدان اضطرار دارد، ندارد.

گذشته از آن که از عقیل هنگام ورود بر معاویه اقراری راجع به امامت معاویه نبوده و خضوعی از او طبق مکافات احسان های وی دیده نشده، بلکه به عکس هر چه از عقیل رسیده، همه طعنه به او بوده؛ عیب در حسب و نسب او؛ و آبروریزی او و آفتابی کردن مطاعن او توأم با اشاره به فضل برادرش امیرالمؤمنین علیه السلام است.

از جمله معاویه به او گفت: ای ابا یزید! به نظر تو ارتش من با ارتش برادرت چون است؟!

ص: ۹۳

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۲۵۰/۱۱.

۲- (۲) الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه: ۱۵۵.

عقیل گفت: من گذری به ارتش برادرم کردم دیدم شب آنها مثل شب رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ روزشان مثل روز رسول خدا صلی الله علیه و آله بود جز آن که پیغمبر در آن میان نبود؛ جز نمازگذار در آنها ندیدم و جز قرائت قرآن از آنها نشیدم.

و به لشگر تو گذر کردم؛ به استقبال من کسانی از منافقین پیش آمدند. که در «لیله العقبه» در سرگردنه تصمیم به خطر بر پیغمبر صلی الله علیه و آله گرفتند. (۱)

یا گفت: جیشی که شب آنها مثل شب ابوسفیان و روزشان مثل روز ابوسفیان بود جز آن که ابوسفیان در میان آنها نبود.

عقیل با تعرض عطیه معاویه را نزد او پرتاب کرد

معاویه روز ورود عقیل امر داده یک صد هزار درهم به او دادند، گفت: ای عقیل من بهترم برای تو یا علی؟ گفت: من علی علیه السلام را دیدم که راجع به خودش نیک تر نظر می داشت و تو برای من نیک تر نظر می داری تا نسبت به نفس خودت.

معاویه به عقیل گفت: علی علیه السلام رحم تو را قطع کرد و صله نکرد.

عقیل گفت: به خدا برادرم عطیه اش را بر من گران سنگ داشت و بزرگ گرفت؛ قرابت را وصل کرد و حفظ کرد؛ حسن ظنی به خدا داشت حالیا که تو در برابر سوءظنی به او داری، او اهانت سپرده را نیکو حفظ کرد و رعیت را اصلاح کرد حالیا که شما خیانت کرده افساد کردید. بس کن (لا ابا لک) زیرا

ص: ۹۴

او علیه السلام از آن چه تو می گویی برکنار بود. (۱)

سپس داد زد که ای اهل شام! من برادرم را یافتم که دین خود را جلوی دنیای خود قرار داده بود؛ خدا ترسی را بر نفس خود مستولی کرده و در راه خدا از هیچ سرزنشی باز نمی ایستاد و معاویه را یافتم که دنیای خود را ورای دین خود نهاده؛ مرکب ضلالت را سوار است و در پی هوا تعقیب می کند، از همین باب چیزی به من عطا کرد که به عرق پیشانی به دست نیاورده و به زحمت بازوی خود نیاورده، خدا آن را به دست وی جاری کرده، او باید حسابش را پس بدهد به من؛ نه تشکری از او باید و نه ستایشی، سپس رو به معاویه کرده گفت: ای پسر هند! همواره از تو احسان هایی می شود که فعل و قول دیگران آن را تلخ می کند؛ باش که گوئیم می بینیم تو را؛ از آنچه حذر می کنی تو را یک سره فرا گرفته.

معاویه سری به زیر انداخت سپس گفت: چه باید و که حق و حساب بنی هاشم را به دامنشان بنهد و شعری انشا کرد که مشتمل بر نکوهش بود.

أَزِيدُهُمُ الْإِكْرَامَ كَيْ يَشْعَبُوا الْعَصَائِبَ أَوْ لَدَى الْإِكْرَامِ أَنْ يُكْرَمُوا

اِذْ أَعْطَفْتَنِي رِقَّتَانِ عَلَيْهِمْ نَاوَا حَسَدًا عَنِّي فَكَانُوا هَمَّ هَمٍّ...

وَ أَعْطَيْهِمْ صَفْوَةَ الْأَخَاءِ فَكَانَتِي... مَعَا وَ عَطَايَايَ الْمَبَاحَةَ عَلَقَمَ

ص: ۹۵

وَ اغْضَى عَنِ الذَّنْبِ الَّذِي لَا يُقِيلُهُ مِنَ الْقَوْمِ إِلَّا الْهَزِيرِيُّ الْمَصْمُ

حیا و اصطبار و انعطافاً و رِقَّةً وَ أَكْظَمُ غَيْظَ الْقَلْبِ إِذْ لَيْسَ يُكْظَمُ (۱)

هان! به خدا سوگند ای پسر ابو طالب! اگر نبود که مردم می گفتند معاویه تعجیل در کار کرد. (چون دلش سوخت و از جواب عاجز بود) می گذاشتم جمجمه ات روی دست رجال سبک تر از درون حنظل بچرخد. عقیل جواب گفت:

عَذِيرُكَ مِنْهُمْ مَنْ يَلُومُ عَلَيْهِمْ

وَ مَنْ هُوَ مِنْهُمْ فِي الْمَقَالَةِ اظْلَمَ

لَعَمْرُكَ مَا اَعْطَيْتَهُمْ مِنْكَ رَأْفَةً

وَلَكِنْ لَسَبَابٍ وَ حَوْلَكَ عَلَقَمُ

ابى لَهُمْ اَنْ يَنْزِلَ الدُّلُّ دَارَهُمْ

بِنُوحِرِهِ زُهْرٌ وَ عَقْلٌ مُسَلَّمٌ

وَ اِنَّهُمْ لَمْ يَقْبَلُوا الدُّلَّ عَنْوَةً

اِذَا مَا طَغَى الْجَبَّارُ كَانُوا هُمْ هُمْ

فَدُونُكَ مَا اسَدَيْتَ فَاشَدُّ بِهِ يَدًا

وَ خَيْرُكُمْ الْمَبْسُوطُ وَ الشَّرُّ فَالزَّمُوا (۲)

ص: ۹۶

۱- (۱) الدرجات الرفيعة: ۱۶۳.

۲- (۲) الدرجات الرفيعة: ۱۶۳.

۱ - بنی هاشم را همان کس می تواند چاره بکند که ملامتگر آنهاست، آن کس که در گفت و شنود ظالمانه تر است یعنی هر چه می خواهی بکن، خودت می کنی حواله به دیگری مده.

۲ - به جان خودت سوگند، عطایایی که می دهی از راه رأفت به آنها نیست، برای اسبابی است می دهی و پیرامون تو زهر است.

۳ - آن مردمان «مادر دار» که ستاره وار درخشنده زمانه اند و عقل کامل اند البته حاضر نخواهند شد که کلمه «ذلت» را به خانه ببرند.

۴ - آری، آنان ذلت و زبونی را به زور نمی پذیرند هر گاه جابر طغیان کند آنها همانند که همانند.

۵ - این تو و این بخششست، دست هایت را با طناب ببند با خیرات گسترده ات، دیگر از این به بعد ملازم شر باشی و از خیرات خودداری کنی.

سپس «صد هزار درهم» را پیش او پرتاب کرده و از مجلس بلند شد. (۱)

معاویه برای او نوشت: اما بعد، ای پسر عبدالمطلب! شما به خدا سوگند شاخساران «قصی» و لب لباب «عبد مناف» و گزیده نسل هاشم اید، خردهای شما راسخ و عمیق و عقول شما در خلعت پوشیده است، اوامر به حفظ شما رسیده و عشائر به شما محبت می ورزد، گذشت و صفا و عفو و وفا از آن شماست، مقرون

ص: ۹۷

به شرف نبوت و عزّ رسالت؛ راستی راستی به خدا بسیار ناراحتم از این جریانی که شد، من متعهد می شوم که عود به مثل آن نکنم؛ در خاک نهان گردم.

عقیل در جواب او نوشت:

صَدَقْتَ وَ قُلْتَ حَقًّا غَيْرَ اَنِّي

اری ان لا اراک و لا ترانی

و لَشْتُ اَقُولُ سُوءَ فِی صَدِیقِی

ولکنی اصد اذا جفانی...

تو راست گفتی و حق می گویی غیر از آن که من چنین نظر ولکن هر گاه جفا بینم فقط خودداری می کنم.

مطمئن باش که من بدگویی در دنبال صدیق ندارم و لکن هر گاه جفا بینم فقط خودداری می کنم.

معاویه: باز نوشته، استعطاف کرد و او را برای عفو و گذشت سوگند داد و اصرار و الحاح کرد تا نزد او برگشت. (۱)

معاویه به او گفت: چرا به ما جفا کردی ای ابایزید؟

عقل در جواب انشاد کرده گفت:

و ائی امروء منی التکرّم شیمه

اذا صاحبی یوماً علی الهون اضمرا

من مردی هستم که شیوه و شیمه اخلاق من تکرم است، هر گاه هم نشین من روزی در دل خیال خواری مرا داشته باشد و

گفت: ای معاویه! اگر چه چنین شده

ص: ۹۸

که دنیا بسترهای خود را برای تو گسترده داشته و سایه از سراپرده های خود بر تو افکنده و بر سر تو طناب های سلطنت خود را به هر سو کشیده، اینها چیزی نیست که رغبت مرا به تو فزون کند یا از تو هراسی و خشوعی بدارم.

ای آن که به اقبال تو در عالم نیست

گیرم که غمت نیست غم ماهم نیست

* * *

شنیده اید که محمود غزنوی شب دی شراب خورد، و شبش جمله با سمور گذشته. گدای گوشه نشینی لب تنور خزید، لب تنور بر آن بینوای عور گذشت، علی الصباح بزد نعره ای که ای محمود! شب سمور گذشت و لب تنور گذشت.

معاویه گفت: ای ابایزید طوری از دنیا وصف کردی که برای آن دل مرا تکان دادی. سپس به او گفت: از ابایزید تو امروز بر ما گرامی هستی؛ نزد ما محبوب هستی و من در ضمیر خود قصد سوئی با تو ندارم. (۱)

این رفتار عقیل با معاویه بود؛ آن هم حال تنگدستی و لب تنور او که طعنه بر شب سمور می زد. جور زمانه و گردش سپهر با آزادگان همین است.

روی زمانه سیاه؟! «ولکنما وجه الزمان عبوس»

افتراء

صفدی می گوید: عقیل از ذکر مثالب قریش و از بهره ای که از فضل و علم با

ص: ۹۹

۱- (۱) الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه: ۱۶۲-۱۶۴.

نساب داشت و از سرعت جواب و حاضر جوابی مبعوض مردم شد تا درباره او بیهوده سرودند و او را نسبت به حمق دادند و افترااتی به او بستند که دور از او بود؛ از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام کلماتی راجع به او جعل کردند که از قدر او بکاهد و از کرامت وی فرو بنهد، به خیال خود این خانواده را لکه دار کنند تا خانواده ابوطالب را فروتر از سطح انسانیت گذشته از آیین آرند، چون نتوانستند لکه ای به سید اوصیاء علیه السلام بزنند و از این افتراات بیافند؛ به خویشان او و حواشی و برادران و پدرش پرداختند، لکن این قبیله پاک سرشت لکه بردار نیستند و تا اندازه ای این نیت های خبیث از پرده بیرون آمده و همگی پی به ساختگی بودن این احادیث برده و دوری آنها را از صواب فهمیده اند. گفتند: روایت شده از امیرالمؤمنین علیه السلام که: من همیشه مظلوم بودم حتی از کودکی هم عقیل درد چشم می کرد، می گفت: دوا به چشم من مرزید تا به چشم علی علیه السلام بریزید، مرا دراز می کردند و به چشم من می ریختند در صورتی که به چشم من دردی نبود. (۱)

هر وقت من این حدیث را می خوانم تعجب مرا می گیرد که چگونه به این افترا تن داده اند. برای این که امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی به دنیا آمد که عقیل بیست ساله بود و آیا می شود که انسانی به این سن و سال هر گاه صلاح او مداوا باشد از دوا خودداری می کند، مگر تا برادر چهار ساله اش را بخوابانند و دوا به حلق او بریزند؟ هرگز؛ هیچ کس این کار را نمی کند هر چند در منتهای پستی و ضعف هم باشد، تا چه رسد به عقیل که تربیت او در حجر «ابوطالب» و نشو و نمای او از

ص: ۱۰۰

پستان معرفت شده بود، خصوصاً نسبت به برادر کوچکش که واسطه در بین بوده. آری، کینه ها و بدبینی ها به این گونه ساخت و پرداخت ها می پردازد بدون فکر و قیاس برداری.

بلی، امیرالمؤمنین علیه السلام مکرر می فرمود: «ما زلْتُ مظلوماً» یعنی همیشه من مظلوم بودم. بی این زیاده؛ و مقصود او گرفتن حق او بود که دیگران را بر او مقدم داشتند؛ با آن که نه نصی از صاحب شرع داشتند نه فقه و علمی کافی، نه پیشروی در جنگ و نه مکرمتی پا برجا.

چون در کلمه شکوائیه امام علیه السلام برخوردی به دیگران می شده جای آن را عوض کردند و آن تمبر باطله را به این سید بزرگوار الصاق کردند.

آهن تفتیده چه بود؟

اما قضیه آهن تفتیده که امیرالمؤمنین علیه السلام به تن او نزدیک آورد؛ در آن هیچ گونه دلالتی نیست که عقیل مرتکب گناهی شده بوده یا از اطاعت و وظیفه بیرون رفته بوده، بلکه امیرالمؤمنین علیه السلام در آن کار نظر به تهنید او داشت که بایدش بهتر از تهنید مردمان معمولی باشد و شایسته و برازنده عقیل مثال عقیل باشد.

امام علیه السلام به او فهمانید که بیچاره انسانی که از ضعف به این پایه است که از مختصر آهن تفتیده ای به آتش دنیا به ناله می آید و هنوز به بدنش نرسیده داد می کشد؛ چگونه تحمل آتش آخرت را دارد؟ آتش افروخته ای که به شدت پوست بدن را از هم می پاشد؛ انسان کامل را باید که از آن آتش خود را دور نگه دارد، از اشتباهی زیادروی خودداری کند، تیزی و تندى هوا و هوس را در هم بشکند، با صدمه های سخت و تربیت انگیز جهان ریاضت بکشد که جلب رضای پروردگار

را بکند و کسب غفران الهی را بنماید. اگر چه دیگر از افراد معمولی به محض ترک محرمات از این آتش محفوظ خواهد بود، ولی برازنده مثل عقیل که فرزند خاندان نبوت بوده و از رجال زمره خلافت است، اجتناب است حتی از مکروهات و مباحاتی که لایق مقام او نیست، او نفس خود را به این تروک باید ریاضت دهد تا سایر طبقات پایین تر به قدر وسع خود به او اقتدا کنند و نفس خود را در شاداید دنیا تسلیت به او بدهند؛ که هجوم فقر آنها را از جاده در نبرد؛ و تیرگی زمانه آنها را شکست ندهد.

با مباح که از مثل عقیل نعمت انگیز است و از مردم دیگر به ارتکاب آن ملامت ندارد؛ زیرا:

حسنات الابرار سیئات المقربین است. (۱)

امیرالمؤمنین علیه السلام هم خواست که وی را به این خطر بیاگاهاند که او را فرا گرفته و در آن ساعت از آن غفلت نموده بود.

می گویم: تا در گوش دیگران بلکه صدا کند و صدای نقاره آن تا به شام هم برود و برابر نقاره بی باکی ارباب دنیا صدای آذیر آن شنیده شود.

ای کوفته نقاره بی باکی

فربه شده به جسم و به جان لاغر

در گردن جهان فریبنده...

کرده دو دست و بازوی خود چنبر

ای دون گمان مبری که گرفتستی

ص: ۱۰۲

در بر به مهر خوب یکی دلبر...
و آگاه نیستی که یکی افعی،
داری گرفته تنگ خوش اندر بر
گر خویشان کشی ز جهان ور نه
بر تو به کینه او بکشد خنجر...
ایزد بر آسمان همی خواند
تو خویشان چرا افکنی در حسر
از بهر بر شدن سوی علین
ز علم بال ساز وز طاعت پر
بر نه به سر کلاه خرد و آنگه
بر کن به شب یکی سوی گردون سر
چشمی همیت باید و گوش نو
از بهر دیدن ملک الاکبر

ابو علی در «منتهی المقال» رجال خود گوید: مسلم بن عقیل بن ابی طالب «ن» از رجال امام حسن بن علی علیه السلام سبط اکبر علیه السلام است. (۱)

و از رجال «ابن داود» باز گو کرده که: از اصحاب «ن» و «سین» یعنی از اصحاب حسن و حسین علیه السلام است، «جخ» یعنی: رجال شیخ چنین گوید. (۲)

و در تعلیقه استاد اکبر «آقای آقا باقر بهبهانی» است که صدوق در امالی خود پسند خود به ابن عباس از علی علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله حدیثی در مدح عقیل ذکر کرده «انّی لا حبه حنین حنیاً له و حنیاً لحبّ ابی طالب» و در آخر آن هست که فرمود: فرزند او کشته راه محبت فرزند تو خواهد بود. چشم مؤمنان بر او اشک می ریزد و ملائکه مقربان بر او صلوات می فرستند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله گریست تا اشک هایش بر سینه اش جاری شد و فرمود: به سوی خدا شکایت

ص: ۱۰۵

۱- (۱) معجم رجال الحدیث: ۱۶۵/۱۹.

۲- (۲) رجال ابن داود: ۱۸۹.

می برم، از آن چه عترتی بعد از من می بینند. (۱)

ظاهر این حدیث این است که اولاد عقیل در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله موجود بوده اند و از زیادی مهر و عاطفه آثار فداکاری در سیمای آنان نسبت به ابنای رسول صلی الله علیه و آله مشهود بوده، حتی آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را در قیافه آنان می دیده.

ساروی: در مناقب خود، در کتاب حسن بن علی: سبط، امام مجتبی علیه السلام گوید: و اما اصحاب خاص حسن بن علی علیه السلام مسلم بن عقیل و عبدالله بن جعفر طیار - عبیدالله عباس؛ حنابه و البیه حذیقه بن اسید، جارود بن ابوبشر، جارود بن منذر، ابو مخنف لوط بن یحیی سفیان بن ابی لیلی و دیگران بودند.

فاصله بین مقتل امیرالمؤمنین که با معاویه بیعت شد تا مقتل امام مجتبی علیه السلام ده سال است (۴۰-۵۰ هجری)

طبعاً باید مسلم بن عقیل به حسب سن، مقام کاملی و در بستگی به امام مجتبی علیه السلام مقام والایی داشته باشد که از اصحاب خاص شمرده شود.

ص: ۱۰۶

»

در ده سال بين شهادت امام مجتبي عليه السلام و قضيه كربلا

«

پاره ای مورخان قضیه منکری را نسبت به مسلم عليه السلام و جریان امور زمانه اش در زمان امامت حضرت حسين بن علی عليه السلام ارواحنا فداه - با معاویه، در کتب خود آورده، به عمد و سهو غلطی را تسجیل کرده اند، سپس صحیفه نگاران ما که هر چه را در هر صحیفه ای دیدند حقیقت می پندارند آن را مثل یک حقیقت تاریخی در کتب حدیث اقتباس کرده، بازگو کرده اند.

راستی اوراق زمانه که در دست روزنامه نگارها و صحفی هاست، همیشه در هر عصر، مغلوب سیاست غالب بوده و خواهد بود، غلبه دولتی دروغ را بر آنها تسجیل می کند تا راست می انگارند از جمله این قضیه است، بشنوید:

مدائنی گوید: همین که سال هایی بر مسلم گذشت، پدرش عقیل مرده بود. به معاویه گفت: مرا زمینی است در فلان مکان از مدینه؛ من در بهای آن یک صد هزار داده ام، اکنون می خواهم آن را به تو بفروشم؛ ثمن آن را به من رد کن؛

معاویه امر داد به قبض زمین و دفع ثمن. این خبر به گوش حسین علیه السلام رسید، به خاطر او ناپسند، آمد به معاویه نوشت:

اما بعد: تو جوانی را از بنی هاشم گول زده ای، زمینی را از او خریده ای که مالک آن نیست، بنابراین آن چه به او پرداخته ای از او باز پس بگیر و زمین ما را به ما پس برگردان.

معاویه کس نزد مسلم فرستاد و نامه امام علیه السلام را بر او قرائت کرده از نظر او گذرانید؛ و گفت: مال ما را به ما برگردان و زمین خود را بگیر، چون تو چیزی را فروخته ای که مالک نبوده ای.

مسلم گفت: اما پیش از آن که سرت را به شمشیر بزنم که نه.

معاویه از خنده به قفا افتاد، پاها به زمین می زد و می گفت: ای پسرک! این به خدا همان بود که پدرت در آن وقت که مادرت را برای او خریدم به من گفت. (۱)

گفتگو بنا به قول مورخ «مدائنی» این است که روزی معاویه به عقیل بن ابی طالب گفت: آیا حاجتی هست که برای تو برآورم.

گفت کنیزی است از نظر من گذرانده اند، صاحبان آن به کمتر از چهل هزار حاضر نیستند او را بفروشند معاویه گفت: تو را چه به کنیزی که قیمت آن چهل هزار باشد؟ تو کور و نابینایی، می توانی اکتفا کنی به کنیزی که قیمت آن چهل درهم باشد. معاویه دوست می داشت که با او مزاح کند.

عقیل گفت: بدان امید که برای من پسری آرد که هر گاه تو او را به خشم

ص: ۱۰۸

آوری گردنت را با شمشیر بزند. معاویه خندید و گفت: با تو مزاح کردیم، سپس امر داد همان جاریه را که مسلم را از او داشت برای او خریدند. گفته معاویه اشاره به این داستان دارد.

معاویه راجع به ملک و واگذاری آن پس از آن گفتگو، به حسین علیه السلام نوشت که: زمین شما را برگرداندم و آن چه مسلم گرفته برای وی گوارا باد. (۱)

این جا پایان سخن داستان نمای مدائنی است، خریداری این امّ ولد به نظر ما درست نیست، شما پیشاپیش متذکر شدید که سخن «ابن قتیبه» صحیح تر است که مادر مسلم از قبیله و زاد بوم «نبط» است از «آل فرزندا» و ظاهراً نژاد او ایرانی است، گذشته از آن، این حکایت با سایر اوضاع دیگر وفق نمی دهد، سن مسلم و سابقه های دیگر و سن اولاد مسلم با آن قضیه سازگار نیست. به خاطر بسپارید که پسر بزرگ مسلم «عبدالله بن مسلم که شهید کربلا است و اول قتیل و شهید از آل علی علیه السلام است در صحنه میدان کربلا رجز می خوانده:

الْيَوْمَ الْقِيَمَةُ مُسْلِمًا وَ هُوَ ابْنِي

و فتيه بادوا على دين النبي (۲)

ص: ۱۰۹

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۱۷/۴۲، باب ۱۲۱.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۰۵/۴؛ بحار الأنوار: ۳۲/۴۵، بقیه الباب: ۳۷.

رجزخوانی عموماً وخصوص این رجزخوانی باید از مردی باشد، وی به گفته تاریخ کشتاری کرده، نود نفر را کشته. این کار از مردی ممکن است و نیز به خاطر بسپارید که در صحنه کربلا برادران شهید مسلم، عبدالرحمن و جعفر کارهای رشیدانه کرده اند، در میدان رزم رجزخوانی نموده اند و مسلم علیه السلام اکبر از آنها بود، ظاهراً پسر برادرش محمد بن ابو سعید بن عقیل که از کشتگان کربلا است، پسرکی بوده.

برای تعیین مبدأ سن مسلم این ها از سمت خانواده و از داخله نشانی هائی است.

گذشته از این ها مناقب از ابن شهر آشوب است که از فحول علم است گوید: در جنگ صفین مسلم علیه السلام فرماندهی ستون راست لشکر امیر علیه السلام را داشت. جنگ صفین پنجاه سال پیش از دولت معاویه در شام بوده و عقیل بعد از شهادت امیر علیه السلام به شام رفته نه پیش از آن و از سال چهل هجری که امام علیه السلام شهید شد تا مرگ معاویه و قضیه کربلا بیش از بیست سال نیست.

بنابراین دروغ معاویه، خود مسلم باید کمتر از بیست سال و اولاد او طبعاً کمتر از (پنج سال) داشته باشند، در صورتی که شرکت جنگ کربلا به آن وضع از شهنسواری ممکن است نه از کودکی؛ زیرا دشمن در کربلا از عرب جرار می بودند، عربی که کز و فر آنها دنیا را دچار اضطراب و حیرت و شکست کرده بود، کتب فتوحات را بخوانید تا زبردستی عرب را ببینید بعلاوه: دخترک مسلم علیه السلام در بین راه در منزل زباله به سرور گرامی خود امام علیه السلام در اثنای نوازشش گفت: ای عم گرامی! مگر پدر من کشته شده است؟ این گونه نوازش از یتیمان است. این هوش سرشار که از چنین معامله ای کشف رازی چنین کند از

دخترکی کمتر از ده سال میسور نیست. گذشته از آن دو طفلان مسلم اگر از مسلم بوده اند، بنابر روایت صدوق «ابن بابویه» در دم آخر دو رکعت نماز خواندند باید ممیز باشند، پس جایی که اولاد وی کهترشان و مهترشان آن باشد؛ گواهند که سن مسلم بیش از این بوده که مادرش را معاویه خریده باشد.

و از اینها گذشته خود مسلم را به سن کمتر از بیست فرض کنید آیا این سن اینقدر اعتبار به شخص می دهد که امام علیه السلام او را به کوفه برای چنین مأموریتی اعزام دارد؟ مأموریتی مهم و کاری بس عجیب، کوفه عاصمه بود؛ پایتخت سپاه خیز بود! طوفانی بود! مگر نه مردان پر تجربه آموخته برای نمایندگی در راه چنین مقصد بزرگی لازم بود. مگر می شد که امام علیه السلام جوان بیست ساله ای را از خود جدا کند؟ و از اینها گذشته امام علیه السلام در سر خطی که به مسلم علیه السلام عطا فرمود، نفرمود: قره العین نور دیدگان خود مسلم را فرستادم بلکه فرمود: برادرم مسلم را فرستادم، پس باید شخص تجربه آموخته و سرد و گرم روزگار دیده باشد؛ چنان که گویی هم وزن با زمامدار جهاندار بوده باشد. نهایت آن که به واسطه تفاوت رتبه باز زمامدار او را به تواضع برادر گوید. گذشته از آن: عیدالله زیاد در هنگام شماتت بر مسلم علیه السلام اگر همچو قضیه ای حقیقت داشت آن را به رخ مسلم می کشید که ای مسلم! تو خانه زاد آل امیه هستی. از این دلیل اخیر به دست می آید که خریدی از مادر مسلم برای عقیل از معاویه نبوده چه در زمان دولت معاویه و چه در زمان حکومت او؛ با آن که کلمه کوری در زمان معاویه مناسب با اواخر ایام عمر عقیل است.

به نظر من در این قصه داستان نما؛ هم قضیه ابتیاع مادر مسلم دروغ است و هم

قضیه معامله ملک از جانب مسلم با معاویه.

جزماً قضیه خرید جاریه چون راوی آن معاویه است، اختلاق و جعلی بوده از معاویه برای درهم شکستن مسلم، رجال سیاسی از اختلاق و تراشیدن دروغی برای درهم شکستن حریف باز نمی مانند. اولاً خنده معاویه تصنعی و ساختگی بوده؛ این خنده های مصنوعی برای علاج سورت و حدت پرخاش یک تن بی باک بر شخص معاویه لازم بوده. جرأت و جسارت یک تن برابر یک جبار متکبر و جبروت او، او را به جعل یک داستان مزورانه ای وا داشت؛ تا بدان سبب مسلم را خفیف کند؛ از سمت نام مادر و به تذکر کوری پدر تا حدی او را خفیف نماید؛ در این گفتار تلخ؛ هم وی را خفیف نموده هم سوابق احسان خویش را گوشزد نموده، تفوق خود را به حسن اخلاق و به سابقه احسان مدلل می نماید و چون در معاویه جعل و تزویر زیاد سراغ داریم، پس آن چه از دهان او بیرون آید مورد اتهام ما است، خصوصاً راجع به بنی هاشم.

و سوء نیت او در این تذکر معلوم است؛ از ذکر این قضیه تذکر می دهد که پدرت در سابق از دیگران رنجیده بوده و به ما ملتجی شده بوده؛ این تذکر مؤلم اگر فکر مسلم علیه السلام متین نبود، باید با فکر او بازی کند و خاطر مسلم علیه السلام زیور و درهم و برهم شود و نسبت به حسین علیه السلام دژم گردد و با حسین و آل علی علیه السلام رشته پیوستگی او گسسته گردد.

انصافاً اگر غیر از مسلم علیه السلام بود، زبردستی آن بازیگر خود را می باخت، طرز بازیگری معاویه واقعاً هدام و خانمان ویران کن بوده، از ذکر قضایایی چنین وانمود می کرد که نیاکان حسین علیه السلام پدر تو را رنجانیده اند تا نزد من آمد، نظر

معاویه این بود که بین او و سالار محبوب او حسین علیه السلام تنفیر و تنفیری پدید آید. اگر اصل معامله ملک به راستی اتفاق افتاده باشد، دروغ آن در موضوع خرید مادر است.

ولی به نظر با اصل قضیه مجعول می آید؛ زیرا فقه حدیث گواه دروغ اوست؛ آیا ملک دیگران را مسلم می فروخت؟ آیا معاویه بی رسیدگی دقیق ملکی را می خرید؟ و اگر فرضاً سهمی هم داشته و مشاع بوده، باز همه معامله باطل نخواهد بود. - و اگر امام علیه السلام معامله را صلاح نمی دانست و ملک خود مسلم علیه السلام بوده، چسان می نوشته که پسرکی را از بنی هاشم اغفال کرده ای تا ملکی را که ملک خود او نیست از او خریده ای!

آیا این ملک مهر و کابین رقیه خواهر امام علیه السلام بوده که اذن در آن واگذار به امام علیه السلام برادر رقیه باشد؟ پس چگونه مسلم گفت: به صد هزار آن را خریده ام؟ یا مگر مسلم علیه السلام در اصل معامله گول خورده مغبون شده بود؟ بر فرض غبن باید خود مسلم معاویه را دعوت به فسخ کند نه دیگری و امام علیه السلام هم به غبن معامله او را تذکر دهد، تا خودش اقدام به فسخ کند و گرنه معامله فسخ نمی شده، مگر آن که مسلم قیم می خواسته و امام علیه السلام از باب قیمومیت بر صغار - اگر صغیر بوده - معامله را فسخ نموده در این صورت معاویه با صغیری معامله می کرد؟

سپس چیزهایی دیگر و دیگر در قصه هست که ناپسند می آید و مهم تر آن که مسلم نجیب علیه السلام آن نجیبی که از طوعه عذر خواهی می کند و حلالیت می طلبد، با ذکر کوری عقیل و آن که تناسبی با کنیز گران بها ندارد و خندیدن معاویه باز وجه را پس نداده باشد و بالا کشیده باشد.

عجیب تر آن که عیدالله زیاد از بابت بالا کشیدن این وجه چیزی در نکوهش مسلم نگوید و مسلم قرص هفتصد درهم خود را وصیت کند. عیدالله برای تهمت به مسلم و سنگ پراندن به آبروی مسلم علیه السلام حتی از شرب مسکر نگذرد با آن که دروغ آن معلوم اهل انجمن بوده، ولی از بالا کشیدن این وجه و از خانه زادی به مسلم سرکوفتی نزد.

گوینده ای از کسی پرسید: آن امامی که گرگ دختران او را خورد، که بود؟ گفت: وی امام نبود، پیغمبر بود «یعقوب بود، دختر نبود پسر بود، گرگ هم نخورده بود تهمت بود.

گذشته از اینها کتاب «فتوحات شام» واقصدی مورخ شهیر قطعۀ مهمی از تاریخ حال مسلم در فتوحات «مصر و آفریقا و ارض صعید» در فتح شهری به نام «بهنساء» دارد که آن هم با این قضیه سازگار نیست.

۱ - در آغاز که حرکت ارتش اسلام را به طرف ارض صعید گوید:

گوید: به قصد شهر اهناس و بهنساء رفتند. روزی را گوید: چهارصد تن از امرا و هزار و ششصد تن عرب درهم و برهم؛ به سوی دیر مسیح رفتند، از جمله اولاد صحابه و امرا؛ فضل بن عباس و برادرش عبدالله بن عباس و جعفر بن عقیل و دو برادرش علی و مسلم بن عقیل و سایرین بودند. آنجا جنگی خونین رخ داد، خون بر تن مسلم مثل جگر شتر لخته بسته بود.

۲ - در محاصره اهناس روزی را گوید:

آتش جنگ در گرفت، فضل بن عباس نیکو بردباری کرد، تنور آتش را

به تنهایی گرم کرده بود، بیرق در دستش بود گاهی میمنه را به میسره می زد و میسره را بر میمنه زیر و زبر می کرد، محمد بن مسلم گوید:

خدا خیر دهد به مسلم بن عقیل و برادرانش که جنگ کردند تا خون ها بر زره هاشان مانند کبد شتران لخته لخته شده بود.

۳- روز دیگری را گوید که: سران سپاه اسلام مانند خالد و عمر، به پایستاده قوم خود را برای قتال صف بندی می کردند و دلاورانی را که تاب و توان ضرب و طعن داشتند در قلب قرار دادند، مانند فضل بن عباس و پسر عموهای او از سادات بنی هاشم که جعفر و مسلم و علی، اولاد عقیل بن ابی طالب باشند.

۴- در روز دوم جنگ اهناس گوید:

آن روز مسلمین در برابر فیل های دشمن جنگ سختی داشتند، کشتگانی به شماره دوازده هزار از ملوک سودان و حبشه از دشمن کشتند گوید: جنگ تن به تن بین قهرمانان مسلمین ضرار بن ازور و پطرك نصارا به طول کشید، امرای اسلام به حمایت مرد خود و کردوس سپاه روم به حمایت مرد خود اسب تاختند، چند تن از سران مسلمین که حمله ور شدند اینانند: فضل بن عبدالمطلب و برادر او؛ و عبدالله بن جعفر و مسلم و علی اولاد عقیل، و... تا جنگ خونین به طور مغلوبه رخ داد، روزی عجیب و خونین گذشت.

۵- در آخرین هنگامی که جنگ پشت دروازه اهناس در گرفت و پس از آن، دشمن مجبور به تحصن در شهر شد، گوید: فضل بن عباس در جنگ تن به تن حریف خود را که مردی تهمتن بود کشت، سپاه روم به

حمله عمومی اقدام کردند، مسلمین هم به حمله عمومی پرداختند «ضرار بن ازور» حمله کرد و «مدعور بن غانم اشعری» هم حمله کرد. فضل بن عباس و محمد بن عقبه بن ابی معیط و مسلم و جعفر و علی پسران عقیل و سایر امرا حمله کردند و روز از گرد و غبار سیاه شد.

دیدید در همه اینجاها نام مسلم علیه السلام در کار بود.

۶ - سپس در هنگامه لشکر کشی به سمت بهنساء گوید: فرماندهان پیاپی به نوبه روان شدند.

عیاض بن غانم به فرماندهی هزار سوار حرکت کرد، در این گردان فضل بن عباس و مسیب بن نجبه فزاری و ابوذر غفاری و مرزبان فارسی و همچنین پسران عقیل بن ابی طالب (جعفر و مسلم و علی) عبدالله بن مقداد و... همراه بودند.

۷ - در وقتی که سپاه اسلام برابر با شهر بهنساء شدند و روبرو با شهر ایستادند از ابهت و مهابت و زینت آن شهر خیره شدند گوید: سپاه پیاده شد، در آن میان امیر عیاض بن غانم با سپاه خود (بعد از مشورت با امرا برای پیاده کردند لشکر) از آن سوی شهر که رو به دریا بود گذر کرده، پرچمداران و امرا و پیش قراولانی که با او بودند، فضل بن عباس و برادرش عبیدالله بن عباس و شقران و صهیب و مسلم بن عقیل و جعفر و علی برادران مسلم بودند.

۸ - در روزهای محاصره بهنساء، روزی که عبور از دریا پیش آمد گوید: در ساحل دریا به مسلمین شیخونی زده شده بود، برای حمایت آنها از این سو قعقاع بن عمرو؛ اسب در دریا رانده گفت: به نام خدا و به

حرمت پیغمبرش صلی الله علیه و آله بار خدایا! تو می دانی که ما نزد تو افضل از بنی اسرائیل هستیم؟! برای آنها دریا را شکافتی.

قعقاع از دریا گذر کرد و دست و پای او تر نشد؛ پشت سر او دو هزار شهسوار دیگر خود را به دریا زده برای امداد عبور کردند و به جانب قلعه سرازیر شدند گوید: از جمله کسانی که از دریا به این سوی بَر شرقی گذر کردند فضل بن عباس و زیاد بن ابوسفیان بن عبدالمطلب و مسلم بن عقیل بودند.

«بنگرید» نام مسلم در اینجاها؛ باز هست.

۹ - در شیخونی که مسلمین از دشمن خود، پادشاه بهنساء «بطلیوس» خوردند از مالک اشتر بازگو کرده گوید: ما آن شب پاسدار بودیم و بیدار بودیم، ولی سپاه ما از صدمه بیداری و سرما به خواب رفته بودند، دشمن به سرشان ریخت تا رفتند که اسلحه بپوشند در آن تاریکی شب؛ از آن یک؛ سر رفته و از این یک بازو افتاده، به سینه دیگری سرنیزه فرو رفته بود؛ این کمر بند خود را می بست، آن یک یکتا پیرهن می دوید؛ سر و صدا زیاد بلند بود؛ امرا از جا جستند، ولی یکی اسب خود را عریان سوار شده، یکی با زین بوده ولی بی لجام، آن دگر پیاده می دوید؛ کشتار زیاد کردند؛ کشته هم زیاد دادند، خدا مزد نیکو به فضل بن عباس و پسر عم او فضل بن ابی لهب و عبدالله بن جعفر و زیاد بن ابوسفیان بن عبدالمطلب و قعقاع بن عمرو و مسیب بن نجبه فزاری و مسلم و ابوذر غفاری و ابو دجانة و ابو امامه دهد که نیکو جنگیدند.

۱۰ - در شیخون دیگری که به مسلمین خورد گوید: تا طلوع صبح

بیرون قلعه جنگیدند هنگام سپیده؛ مسلمین نماز صبح را گزاردند و به موضع معرکه باز آمده از کشتگان خود بازجویی و تفقد کردند؛ پانصد و بیست تن شهید یافتند، بیشتر شهدا از اعیان قریش و بنی هاشم و بنی عبدالمطلب و بنی نوفل و بنی عبد شمس بود، همین که مسلم بن عقیل معاینه کرد که چه بر سر برادرانش آمده و فضل بن عباس و عبدالله بن جعفر و سادات بنی هاشم دیدند که چه بر سر بنی اعمامشان آمده، از اسب پیاده شدند کشتگان خود را در آغوش کشیده و در مصیبت آنان استرجاع گفتند.

۱۱ - در شبخون دیگری که دشمن سخت به آنها زد، هر کدام از امرا در یک ناحیه و بر یک دروازه مورد مهاجمه شد و همه را فرا گرفت، گوید:

فرمانده کل سپاه اسلامی سراسیمه می دوید با سر بی «کلاه خود» آوازه عربده جنگ او را از پوشیدن اسلحه بازداشت، دوید تا خود را به دروازه «توما» رسانید و پانصد تن از سران اسلام به همراهش بودند مثل: فضل بن عباس فضل بن ابی لهب، زیاد بن ابوسفیان بن عبدالمطلب، عبدالله بن جعفر، مقداد بن اسود، زید بن ثابت، عبدالله بن زید، مسلم بن عقیل، ابوذر غفاری، عباده بن صامت و مسیب بن نجبه. - در اینجا نیز نام مسلم بود.

۱۲ - در شبی که فداکاران اسلام از نقب راه آب تنگ به داخل شهر رفتند تا دروازه ها را گشودند - گوید:

فرمانده اسلامی گفت: یک صد نفر دلاور داوطلب می خواهم که هنگام

غروب، خود را به خدا فروخته از میان راه آب، برود داخل نقب و داخل شهر شود. گوید: هشتاد نفر از آن صد نفر داوطلب با وضع مشکل و دشواری داخل شدند، با شلووار و شمشیر هر یک شمشیر و سپر خود را به همراه رفیقش می گذارد تا همین که داخل می شد برمی گرفت و بیست نفر به واسطه تنگی مجرای آب نتوانستند داخل شوند؛ در شمار داوطلبان نام مسلم هست. اینانند: عبدالرحمن بن ابوبکر، زید بن ثابت، عقبه بن عامر، مسلم بن عقیل، زیاد بن ابوسفیان بن عبدالمطلب و... تا آخر.

۱۳ - نیز در شب فتح نهایی گوید: سران سپاه فاتحانه با سپاه خود وارد می شدند و ارجوزه می خواندند تا در نوبه مسلم گوید:

مسلم بن عقیل داخل شد و این ارجوزه را می خواند:

ضَنَانِي الْحَرْبُ وَالسَّهَرُ الطَّوِيلُ

و اقلقني التَّسَهَدُ وَالْعَوِيلُ

سَاقَتُلُ بِالْمَهْنَدِ كُلَّ كَلْبٍ

عَسَى فِي الْحَرْبِ أَنْ يَشْفَى الْغَلِيلُ (۱)

سپس بعد از او شرحبیل بن حسنه، سپس قعقاع بن عمرو تمیمی و بعد از او مالک اشتر و عباده بن صامت و بعد ابوذر غفاری و بعد و... (۲)

۱۴ - بعد از فتح بهنساء با خون دل بی حد و به دنبال جنگ های خونین آن گوید: پس از استقرار آرامش؛ خالد سرزمین بهنساء را واگذار کرد به

ص: ۱۱۹

۱- (۱) فتوح الشام، الواقدي: ۳۰۴/۲.

۲- (۲) فتوح الشام: ۳۰۴/۲.

مردمانی از صحابه از جمیع قبایل و خود با دو هزار سوار به طرف سرزمین صعید رفت؛ این قبایل از بنی هاشم، بنی مطلب، بنی مخزوم، بنی عبدالدار، بنی زهره، بنی نزار، بنی جهینه، بنی مزینه، بنی غفار، اوس، خزرج، مدحج، فهرطی و خزاعه بودند.

امیر بر همه آنها مسلم بن عقیل علیه السلام بود؛ قبایل آسایشگاه های لشگری و کشوری را فرا گرفتند در شهر بازارها و خیابان ها قرار دادند، بیشتر صحابه در جانب شهر که به سوی دریای یوسف بود قرار گرفتند و یک خیابان عمومی از دیگر سو تا جانب غربی برای چهارپایانشان که به دریا نزدیک باشد واگذارند. مسلم بن عقیل علیه السلام در آن دیار والی بود به والی گری اقامت کرد؛ تا زمان خلافت عثمان، بعد از او محمد بن جعفر بن ابی طالب والی شد مسلم خود رفت و برادران و فرزندان خود را در آن دیار به جا نهاد، خود در مدینه همی بود تا در ایام خلافت حسین علیه السلام در کوفه کشته شد.

عبادت کتاب خلافت حسن علیه السلام بود، ما گمان کنیم اشتباه مطبعه باشد.

گوید: محمد بن جعفر تا ایام خلافت علی علیه السلام در آن جا اقامت داشت؛ پایان نقل از واقدی.

این قضیه خصوصاً والی بودن مسلم چیز عجیبی است، منحصر به این کتاب است با آن که مسعودی می گوید: در ایام خلفاء به هیچ کدام از بنی هاشم حکومت شهری یا دیاری یا فرماندهی سپاهی ندادند. بنابراین ایالت مسلم علیه السلام بیشتر سبب تعجب است، اصل کتاب منسوب به واقدی هم چیز عجیبی است.

شبهه تراست به کتب داستان سرایان، مصنفات ابوالفرج هم همین طور است، همچون اغانی و قطعاتی از مقاتل الطالبین او.

گویند: سال اسلام عقیل، مسلم علیه السلام متولد شد، او را بدین جهت مسلم نام نهادند.

ص: ۱۲۱

مسلم علیه السلام به سوی کوفه با مأموریت

«ابو مخنف» و دیگران روایت کرده اند: همین که اهل کوفه به سوی حسین علیه السلام نوشته ها فرستادند، مسلم علیه السلام را احضار فرمود، مأموریت کوفه داده به همراه وی علیه السلام قیس بن مسهر و عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی و جماعتی از سفرا و نمایندگان کوفه را که به مکه آمده بود و از جمله آنها عماره بن عبید سلولی است، روانه کوفه نمود. (۱)

سه دسته نمایندگان از کوفه به مکه آمدند، قیس و عبدالرحمن دومین دسته نمایندگان بودند که به نمایندگی اهالی کوفه نزد امام علیه السلام وارد شدند.

شرح حال قیس و عبدالرحمن را در جلد اول بخوانید.

به همراه آنها پنجاه و سه صحیفه بود، هر صحیفه ای از جماعتی همه امام علیه السلام را دعوت کرده بودند. نمایندگی اولی از عبدالله بن سبع و عبدالله بن وال بود. و از

ص: ۱۲۳

۱- (۱) مقتل الحسين عليه السلام، ابو مخنف: ۱۹؛ تاریخ الطبری: ۲۶۳/۴.

قیس و عبدالرحمن دومین، و از سعید بن عبدالله حنفی و هانی بن هانی سیعی دسته سومین بود، فرستادگان و نمایندگان در مکه همدیگر را ملاقات کردند.

سند اعتبار و حدود مأموریت مسلم علیه السلام

مأموریت مسلم علیه السلام را قسمتی شفاهی و قسمتی در نامه ای که امام علیه السلام به کوفه نوشته بینید امام علیه السلام او را در حدود همین چند کلمه شفاهی امر داد.

تقوا «پرهیزکاری» کتمان اقدامات؛ لطف و مدارا، تا اگر دید مردم بر اقدام اجتماع دارند، به عجله گزارش بدهد.

و کتباً: در نامه ای که از امام علیه السلام خطاب به کوفه است، نظیر همین مأموریت هست، چون این نامه سند اعتبار است و درجه اهمیت مسلم علیه السلام را نشان می دهد، از ذکر آن خودداری نمی کنیم اکنون متن نامه: (۱)

ص: ۱۲۴

۱- (۱) بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الْمَلَأِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ. أَمَا بَعْدُ: فَإِنَّ سَعِيداً وَهَانِيّاً قَدَمَا عَلِيٌّ بِكُتُبِكُمْ وَكَانَا آخِرَ مَنْ قَدِمَ عَلَيَّ مِنْ رُسُلِكُمْ وَقَدْ فَهِمْتُ كُلَّ الَّذِي اقْتَضَيْتُمْ وَذَكَرْتُمْ وَمَقَالَهُ جُلِّكُمُ أَنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنَا أَمَامٌ فَأَقْبَلُ لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَجْمَعَنَا بِكَ عَلَيَّ الْهُدَى وَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ أَخِي وَابْنَ عَمِّي وَتَقَتِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ وَامْرَأَتَهُ أَنْ يَكْتُبَ إِلَيَّ بِحَالِكُمْ وَأَمْرِكُمْ وَرَأْيِكُمْ فَإِنَّ بَعَثَ إِلَيَّ أَنَّهُ قَدْ أَجْمَعَ رَأْيَ مَلَائِكَتِكُمْ وَذَوِي الْفَضْلِ وَالْحَجَجِي مِنْكُمْ عَلَيَّ مِثْلَ مَا قَدِمْتُ بِهِ عَلَيَّ رُسُلِكُمْ وَقَرَأْتُ فِي كُتُبِكُمْ أَقْدَمُ وَشَيْكَأ انْشَاءَ اللَّهُ فَلَعَمْرِي مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْعَامِلُ بِالْكِتَابِ وَالْأَخِذُ بِالْقِسْطِ وَالِدَّائِنُ بِالْحَقِّ وَالْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَيَّ ذَاتَ اللَّهِ وَالسَّلَامِ. «الإرشاد، شيخ مفيد: ۳۹/۲؛ تاريخ الطبري: ۲۶۲/۴»

بسم الله الرحمن الرحيم؛ اما بعد: همانا سعید وهانی با نامه های شما بر من وارد شدند، مقصود را از آن چه یادداشت کرده بودید دانستم، سخن بیشتر شما این است که بر سر ما امامی نیست.

تو به سوی ما بیا، بلکه به وجود تو، خدا جامعه ما را به راه هدایت و به سوی حق راهنمایی کند. بنابراین من هم به سوی شما پسر عم و برادرم و مورد وثوقم از خاندانم «مسلم بن عقیل» را فرستادم و او را مأمور کرده ام که از حال شما و کار شما و رأی شما برای من بنویسد.

پس اگر وی در مراسله خود به من آگهی دهد که رأی اشراف شما و صاحبان فضل و خرد شما بر این قرار قطعی است که نماینده فرستاده اید و نامه نوشته اید، من خود به سوی شما خواهم آمد؛ زیرا قسم به زندگانیم؛ امام جز آن کس نیست که حاکم و عامل به کتاب خدا، پیرو عدالت؛ پایند حق بوده. دلخواه خود را حبس کند به ذات اقدس خدا؛ جان و تن خویش را برای خدا باز دارد.

برای شأن مسلم گذشته از تصریح متن ذیل نامه هم که شأن امام را معین می کند اعتباری است.

زیرا مسلم علیه السلام مبعوث از یک همچو مقامی است، مسلم علیه السلام در این چهار کلمه نصیبی دارد عامل به کتاب، آخذ به قسط، داین به حق، حابس نفس به ذات خدا، حدود مأموریت مسلم علیه السلام را در نظر داشته باشید تا در طرز رفتار و اقدام بعدی او دچار شک و تردید نگردید.

پس مسلم علیه السلام در اواخر رمضان از مکه بیرون شده به مدینه آمد. در مسجد

رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز گزارد. با اهل بیت خود وداع کرد و دو تن دلیل از «بنی قیس» اجیر کرده روانه شدند، آنها راه را بی راهه رفتند، از جاده منحرف شدند و راه را گم کردند.

معلوم نیست چرا بی راهه رفته اند، آیا برای تعجیل که راه را میان بر رفته باشند یا برای تخفی یا آن که به عمد نبوده، به هر حال عطش بر آنها زور آور شد چیزی نگذشت که آن دو تن راهنما از تشنگی مردند و به دست و اشاره قبل از مردن؛ مسلم علیه السلام و همراهان را به آب راهنمایی کردند. آنها مردند، مسلم علیه السلام و همراهان به اشاره آن دو تن رفتند تا به آب رسیدند.

(البته جایی که همراهان از تشنگی بمیرند اینان جان به لب رسیده، به آب می رسیدند)

مسلم از «تنگه بطن» نامی برای امام علیه السلام توسط قیس نوشت.

تنگه را مضیق می گویند «مضیق از بطن خبت» سر آبی است از قبیله کلب، خبت از اصل در حوالی مدینه رو به مکه واقع است، مثل این که دلیل ها راه را گم کرده تا به طرف مکه مایل شده باشند.

نوشت اما بعد: من از مدینه بیرون شدم، دو تن راهنما همراه داشتم آنها از جاده خارج شدند، تشنه شدیم، عطش به ما زور آور شد، چیزی نگذشت که آن دو تن مردند، ما رفتیم تا به آب رسیدیم، همین شد: نیمه جانی به در بردیم، من این پیش آمد را برای این کار که در پیش رو است برای خود به فال بد گرفته ام. -

حسین علیه السلام در جواب او نوشت:

اما بعد: من می ترسم که «جبن» تو را وادار به این امر کرده باشد، غیر از آن چه ذکر کرده ای، بنابراین به همان راهی که من تو را روانه کرده ام برو.

مسلم علیه السلام بعد از وصول فرمان روانه راه شد تا به کوفه آمد. (۱)

این گفتگویی که بین مسلم و امام علیه السلام شد ایجاب می کند که اندکی به کوفه نظر کنیم، کوفه حوزه مأموریت مسلم علیه السلام بود تا بینیم هراس از این شهر بجاست یا نه؟ واضح است که سنگلاخ راه یا طول مسافت یا گرد و غبار جاده یا گردبادهای عَجّه (۲) و رمل مسلم علیه السلام را نمی لرزانید، از گرمای جانگداز بین راه و عطش کشنده اش مسلم علیه السلام نالان نبود، با این که مشکلات این راه منحصر به یکی دو تا نیست، خیلی از راهروان به اینگونه سنگلاخ های جاده از راه می مانند ولیکن موحش ترین چیزها برای راهرو تاریکی ناحیه مقصد است که پهلوانان اینجا می مانند، مقصد اینجا به درجه ای اشد تاریک بود به طوری که حیات اینگونه وارد که می باید به مأموریت وارد این شهر بشود، جداً در خطر است. مگر روبرو شدن با کوفه با اینگونه

ص: ۱۲۷

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۶۳/۴؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۳۹/۲.

۲- (۲) عجه: بادهای تند، گرد و غبار.

با خاطره های تلخ ناگوار تاریخی که در نظر مسلم علیه السلام از این شهر هست منظره کوفه کمتر از منظره رعب آور پلنگ خشمگین نیست که برابر چشم انسان دندان بر هم می فشرد؛ قتل هواخواهان علی علیه السلام در این شهر به صرف تهمت شورش و انقلاب و به زنجیر کشیدن «حجر بن عدی» با همراهانش رو به معاویه و گردن زدن آنها در غوطه دمشق در نظر هست؛ قتل رشید هجری با بریدن دست و پاهای او که میان گلیم گذارده، از قصر دارالاماره بیرون آورده تا به مردم نشان دهند تا در دم قصر زبان او را نیز برینند در جلو دیدگان است؛ حکومتی که قائم بر ارباب و بر قوه «فوس ماژور» برپاست محاکمه حکومت نظامی صحرائی سخت تر است؛ به قول امروز حکومت عرفی است، خصوص نسبت به خصوم خود که طرفداران علی علیه السلام و آل علی علیه السلام باشند؛ جبهه مقصد این شهر بود که عبوس و تاریک بود.

کوفه که مقصد مسلم علیه السلام بود طوفانی بود، نه تنها امروز طوفانی شده بود؛ از زمان عثمان بارقه ها و برق انقلاب در آن همیشه می زد، کوفه حاکم عثمان «سعید بن عاص» را به خود راه نداد که حتی به شهر وارد شود، از زمان امیرالمؤمنین علیه السلام هم طوفانی بود، بلکه قبل از آن هم در دوره انقلاب قتل عثمان؛ از انقلاب بهره ور بود؛ کوفه سهم بزرگی از شورش و انقلاب بر «علیه» عثمان و هیئت حاکمه داشت. چهار هزار نفر از شورشی های قضیه عثمان از کوفه بود؛ تا مدینه به محاصره عثمان آمدند و بودند تا عثمان کشته شد، در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام گرچه به نظر می آمد که کوفه تسلیم عدالت شده آرام است،

ولی آن قدر امواج مخالف با علی علیه السلام به ستیزه آمد که علی علیه السلام مانندی را خسته کرد.

اصول طبقاتی گاهی و اصول قبیلگی گاهی دیگر و موانع حزبی نوبه سوم و مزاحمت شخصی اشخاص در مرحله چهارم همه با علی علیه السلام مبارزه می کرد؛ و گذشته از آن علی علیه السلام کشته همین انقلاب شد؛ تا کوفه با انحراف تسلیم معاویه شد؛ در زمان معاویه هم کوفه آرامش نداشت، دائماً مبارزاتی با معاویه داشت؛ انجمن «حجر بن عدی» در مسجد کوفه برای مذاکره احادیث امیرالمؤمنین علیه السلام بر پا می شد، دائماً نام علی را در برابر معاویه زنده می کرد. جمعیت این انجمن تا حدود پانصد نفر می رسید، مبارزه ای بود با هیئت حاکمه.

دیگران هم مانند خوارج دائماً مصارعاتی با حکومت داشتند.

این جزر و مدهای پیاپی جو کوفه را هم دائماً عبوس و درهم و برهم نشان می داد، از گردبادهای سیاسی انقلاب آور، دائماً طوفان عجه اش به هم می پیچید؛ معاویه به همین ملاحظه ها در وصیت نامه اش به یزید می گوید: اگر اهل عراق هر روز عزل حاکم را از تو خواستند بکن، حاکم را عزل کن و دیگری را نصب کن؛ زیرا تبدیل روزانه حاکم آسان تر است که صد هزار شمشیر بر تو کشیده شود: یعنی کوفه صد هزار شمشیرزن دارد، ولی این صد هزار شمشیرزن تسلیم یک رأی و یک عقیده نبودند، هواهای احزابی قبیلگی؛ طبقاتی عوامل مؤثر در آن بودند. حزب آل علی علیه السلام حزب تشیع بر آن غالب بود، ولی حزب اموی هم قوی بوده بیدار منفعت خود بود؛ حزب خوارج با هر دو اینها مضاذ بود؛ همه اینها مثل طوفان گردباد به هم می پیچیدند و با یکدیگر کشتی می گرفتند مبدأ فکری

خوارج به قدری تند و نیرومند بود که زنی از آنها توانست به کشتن علی علیه السلام تمام کوفه را زیرورو کرد.

فکر خوارج در کوفه طلوع کرد؛ با قتل نهروان و کشته شدن چهار هزار نفر از خوارج آن فکر قلع و قمع نشد دوازده هزار بودند. هشت هزار نفر آنها در پناه بیرق امان که امیرالمؤمنین علیه السلام به دست ابو ایوب برافراشته بود، آمدند و توبه کردند یعنی ندای توبه دادند و چهار هزار نفر آنها از دم شمشیر علی علیه السلام گذشتند؛ اینها همه از اهالی کوفه بودند؛ هر یک تن کشته اینها ده ها نفر بسته و وابسته دارد؛ اینها با علی علیه السلام خونی شدند، قاتل علی علیه السلام تنها ابن ملجم نبود، دختری از «شحنه» که جزو خوارج کشته شده بود به نام «قطامه» شریک در کشتن علی علیه السلام بود، پدر و برادرش در جنگ خوارج کشته شده بودند؛ اینها از ایادی بودند که کوفه را به هم زدند؛ امام علیه السلام را شهید کردند، مبادی فکری اینها هنوز از تحریک نخواهیده بود، هر چند مبدأ فکری اینها غیر از مبدأ فکر آل امیه و مضاد با آن هم بود.

مسلم علیه السلام روبرو با چنین شهری بود که اجتماعات آن از خاصیت گردباد بهره مند بود.

ما از انقلابات قبل و بعد این شهر می گذریم، تنها دوران امیرالمؤمنین علیه السلام را در نظر می آوریم، مسلم علیه السلام هم سهم در آنها بوده و به یاد دارد. آنها نشان می دهد که کوفه شهر معقد و پیچیده ای بوده، معماها در قیافه کوفه دیده می شود، خاطراتی از دوران حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام در متون کتب ضبط است که هر کس حاضر بر آن بوده و کوفه را مشاهده کرده بود دیده بود که طوفانی است،

گویی بادها از هر طرف می وزد، از یک طرف دوستان علی و آل علی علیه السلام در کوفه زیادند، کوفه مهد تشیع است و در ماه اخیر از عمر امیرالمؤمنین علیه السلام بیشتر از همه وقت گرد او علیه السلام فرا آمدند؛ حتی یک صد هزار شمشیر زن دور او را فرا گرفت. در همان وقت می فرمود: اینک که ماه آخر عمر من است! یعنی دیگر چه ثمر؟!

ابن ابی الحدید در شرح این جمله از «نهج البلاغه»

«فَإِذَا أَنْتُمْ التَّمُّ لَهُ رِقَابِكُمْ وَ اشْرْتُمْ إِلَيْهِ بِأَصَابِعِكُمْ جَاءَهُ الْمَوْتُ فَذَهَبَ بِهِ، فَلَبِثْتُمْ بَعْدَهُ بِمَا شَاءَ اللَّهُ»^(۱)

گوید: اهل عراق هیچ وقت شدت اجتماعشان به دور علی علیه السلام مانند ماه آخر که کشته شد؛ نبود؛ در این اجتماع صد هزار شمشیر به گرد او فراهم آمد مقدمه لشکر را به طرف شام حرکت داد؛ لعین او را ضربت زد و آن جمعیت مانند گله گوسفند بی چوپان، چوپان خود را از دست داد. از طرفی دیگر دشمنان کینه ورز هم هستند. طبقات متنفذ از یک سو؛ هیجان های حزبی از دیگر سو؛ مزاحمت قبیله‌گی از یک طرف؛ مصادمات اشخاص با شخصیت نفع پرست از طرفی دیگر، همه علی علیه السلام را در میان گرفته بود، دست علی علیه السلام به اینها بند بود،^(۲) کشورها از دست رفت، دشمن غارت به اطراف کشور برد و نیروی کوفه نتوانست قد علم کند، فغان های علی علیه السلام به گوش مسلم علیه السلام بود، کوفه با اصول طبقاتی و اصول

ص: ۱۳۱

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۹۹.

۲- (۲) شرح نهج البلاغه: ۹۳/۷.

حزبی و اصول قبیلگی منظره های مختلفی نشان می داد، مثل کوه آتش فشان که دود و دمه آن به رنگ های گوناگون زرد و بنفش و سرخ و کبود در جوّ فضا به نظر می آید، روی نقشه کوفه شهر کوفه را با جوّ آن نظر کنید؛ این منظره ها را بنگرید:

«حسان براقی» در تاریخ کوفه گوید: کوفه بسیار وسیع و بزرگ بود، قرای و جبانه های آن تا فرات اصلی یعنی عمود فرات و قریه های «عذار» می رسیده که بالغ بر شانزده میل و دو ثلث میل باشد (هر سه میل یک فرسخ است)

«یاقوت» در معجم گوید: ذکر کرده اند که در کوفه پنجاه هزار خانه مسکونی برای اعراب «ربیعہ - و مضر» و بیست و چهار هزار خانه برای سایر عرب و شش هزار خانه برای عرب یمن بود.^(۱)

از نظر جغرافیای طبیعی بیش از این دانستن لازم نیست، اما از نظر اجتماعی: اصول طبقاتی در کوفه از دیر زمانی حکم فرما بود و اصول قبیلگی هم موجب کشمکش و تجاذب بود، ولی اصول حزبی بیشتر از این دو جهت و زیادتیر کشاکش می آورده، بدین قرار که همواره قبایل در عرب رقابت هایی داشتند سپس اصول حزبی از بنی امیه که خون عثمان را دستاویز کردند، آمد به کار خوارج هم علاوه شد.

از زمان عمر و خلفا متوالیاً تا زمان حکومت زیاد بن ابیه، کوفه هفت قسمت بودند با این تفاوت که دولت علی علیه السلام قبایلی را که از زمان سعد وقاص تا عهد

ص: ۱۳۲

۱- (۱) تاریخ الکوفه: ۱۵۴-۱۵۵؛ معجم البلدان: ۴/۴۹۲.

عثمان و بنی امیه کارگزار و معتمد حکومت وقت بودند از این مقام انداخت؛ لابد به واسطه خرابی و فساد اخلاق آنان بوده، این طبقه حاکمه معروف به اهل عالیه اند؛^(۱) طبقه حاکمه و درباریان بوده اند قبایل درباری و منتسب به دربار طبیعتاً فاسدترین مردم خواهند بود، عددشان افزون از قبایل دیگر بوده اداره سیاست و قدرت حکومت را در دوران حکومت ها در دست می داشته و از اقتدار خود سوء استفاده می نموده اند طبعاً روحیه آنان تا زمان علی علیه السلام تباه و فاسد شده بود بر امیرالمؤمنین علیه السلام تغییر آنها لازم بوده، همین تغییر و تبدیل کشف از فساد روحیه آنها و قدرت نفسی و روحانی امیر علیه السلام می کند و معلوم است مأموریتی که به واسطه خرابی اخلاق عوض می شوند با همان اخلاق فاسد خود از هیچگونه افسادی کوتاهی نمی کنند و از تجدید دولت عادل هراسان بوده، کوشش می کنند که دولتی دیگر مطابق در خور منفعت خودشان بر سر کار آرند.

«مجله اعتدال» می گوید: محله های کوفه به نام قبایل معروف بود در کوفه از آغاز خیابان بندی نبود، بلکه مجتمعی بود آمیخته و درهم و برهم که از هفت جمعیت انبوه فراهم آمده بود و هر مجموعه ای از چند عشیره که در سمتی فرود

ص: ۱۳۳

۱- (۱) صحاح گوید: عالیه: مافوق نجد است تا سرزمین تهامه و تا ماورای مکه که همان حجاز و اطراف آن خواهد بود، در حدیث لفظ عالیه و جمع آن عوالی آمده: قریه هایی است در اعلی سرزمین مدینه، نزدیک ترین آنها بر چهار میلی است و دورترین آنها از طرف نجد در هشت میلی است. مغرب گوید: عوالی موضعی است به نصف فرسخ از مدینه، این قبایل ممکن است از اهل این بلاد بوده اند، و قاموس گوید: عالیه اعلی و بالای قنات به معنی سرنیزه است یا سر سرنیزه یا نصفی که طرف سنان سرنیزه است.

کوفه مخیمی بود عظیم با دشتی پر از خیمه. عرب در آغاز فرود آمدن به عراق در دامنهٔ آب بلاد «ریف» و سواد شاطی فرات فرود می آمدند و به شکل هندسی از قرار «دو خیمه دو خیمه» شهری پر از جمعیت انبوه برپا بود و همین که نهر طغیان می کرد، از لب آب بر بلندی برمی آمدند و پناه به دو خیمه سار بزرگ خود «کوفه و بصره» می بردند. کوفه ابتدا مدینه ای بود از کوخ در عهد «مغیره» دیوارهای آن از خشت شد، ولی مستور از خیمه و چادر؛ در عهد زیاد با آجر ساختمان های محکم یافت.

این پهن دشت وسیع از هفت فوج به نام «اسباع» که در آنجا سکنی گزیده بودند پوشیده شده بود و بر حسب حوایج عسگری تقسیم بندی به «هفت» شده بود تا زیاد بن ابیه آنها را چهار کرد، ارباع کوفه معروف شد.

اینک تقسیمات هفتگانه کوفه از این قرار است: (۱)

سبع اول: کنانه و حلفاء و جدیله: حلفاء یعنی هم سوگندان و هم پیمانان آنان که احابیش باشند، احابیش سه قبیله بوده اند. بنی حرث بن عبد مناه بن کنانه و بنی هون بن خزیمه بن مدرکه، و بنی المصطلق از خزاعه، چون هم قسم شده بودند آنها را احابیش گفتند، در پیرامون مکه کوهی است حُبشی، در آنجا با قریش هم قسم شدند و گویند: طائفه هایی هستند از قبیلهٔ «قاره» که منضم به بنی اللیث شدند! قاره قومی بودند تیرانداز به کمانداری معروف، چنان که این امر

ص: ۱۳۴

ضرب المثل شده «قَدْ انْصَفَ الْقَارَهُ مَنْ رَامَاهَا».

و کنانه خود قبایلی بوده اند چون قریش و بنی اللیث و بنی عامر.

این قبایل از زمان سعد تا عهد اموی کارگزار و معتمد حکومت وقت در کوفه بوده اند، به «اهل عالیه» معروفند؛ عددشان افزون از همه بود، ولی به تدریج ناچیز شدند.

اینان از جنبه طبقاتی و اصول طبقاتی نارضایتی از حکومت علی علیه السلام داشته اند.

زیرا شئون کارگزاری حکومت در دولت علی علیه السلام از اینها گرفته شده و به دیگران اعطا شده بود - و آیا از جنبه قبیلگی و یا حزبی هم نارضایتی داشته اند دور نیست، طوفان امواج کوفه بر علیه حکومت علی علیه السلام شاید قدری از فعالیت ایادی فعاله آنان بوده است.

۲ - سُبُع دَوْم: قِضَاعَه، بَجِيلَه، غَسَان، خِثْعَم، كَنَدَه، حِضْر مَوْت و اَزْد.

۳ - سُبُع سَوْم: مَذْحِج و حَمِير و هَمْدَان.

این قسم در حوادث کوفه دور بزرگی بازی کرده اند و مواقف برجسته ای داشته اند. (۱)

از جهت امتیازات، فضیلت اینان را علی علیه السلام در حکومت عادلانه خود بالا برده به موقف طبقه عالیه و رجال کارگزار حکومت آورد، همدستی کامل با

ص: ۱۳۵

۱- (۱) تاریخ الکوفه: ۱۶۲.

اجرای منویات علی علیه السلام داشته اند، سعید بن قیس همدانی رئیس همدان رئیس شرطه امیرالمؤمنین علیه السلام بود، علی علیه السلام می فرمود: اگر مرا بر در بهشت بدارند من قبیله همدان را می گویم: ادخلوا بسلام.

۴ - چهارم: تمیم و رباب.

۵ - پنجم: بنو اسد و محارب و نمر از بنی بکر و تغلب؛ اکثریت اینان از ربیعه هستند، ابن عباس می گفت: قریش را ملک هلاک می کند و ربیعه را حمیت.

۶ - ششم: ایاد و بنی عبد قیس و بقایای قبایلی بودند که از سابق در این سرزمین اقامت داشتند.

اما بنی عبد قیس از بحرین تحت سرپرستی «زهره بن حویه» به اینجا فرود آمدند و حمر نیز حلفای زهره بودند، با او و به همراه او به این سرزمین فرود آمدند؛ اینان ایرانی بوده شماره آنان چهار هزار بود، همه سپاهی و فارسی بودند و به نام «جندشاهنشا» نامیده می شدند. بلاذری چنین ذکر کرده است، روز قادسیه امان می خواستند و به این شرط تحت حمایت رفتند که هر جا را محبوب داشتند فرود آیند و با هر که خواستند هم پیمان باشند و در عطا برای آنان مقرری فرض گردد، آن چه خواستند به ایشان عطا داده شد.

برای آنان بازرسی بود (نقیب) که به آن دیلم گفته می شد، اینان در زمان حکومت علی علیه السلام جزو طبقه عالی شده یعنی جزو «سُبع نخستین» قرار گرفتند. لابد از این نظر بوده که علی علیه السلام به ایرانیان محبت داشته و لابد آنها هم از جنبه فضیلت و معنویت ممتاز بوده اند.

ص: ۱۳۶

در حکومت «زیاد بن ابیه» و دوران او آنان را در شام و بصره و کوفه پراکنده کرد. اینها قبیل از حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام در عداد طبقه هشتمین و زیرین بودند؛ در حکومت علی علیه السلام از طبقه اول شدند، سپس در حکومت «زیاد» آنان را متلاشی کرد، به نظر من حکام اموی برای استحکام زمینه کار خود و نفوذ معاویه آنان را که ممنونیت از علی علیه السلام داشته اند، تار و مار می کرده اند.

۷- هفتم: مللم بود، یعنی مجتمع کثیری بود که از جمله توده های زیادی فراهم آمده بود؛ نمایان ترین آنها «طی» بود. (۱)

ص: ۱۳۷

۱- (۱) تاریخ الکوفه: ۱۶۲-۱۶۳.

اشاره

علی علیه السلام تشکیل این تجمعات را همین که کارها واگذار به او شد و در کوفه وارد شد عوض کرد؛ تشکیلات کوفه از این قرار شد:

سبع نخستین: همدان و حمیر و «حمر» شدند. دومین: مذحج و اشعر و طی؛ پرچم این قسم را نصر بن مزاحم در صفین حمل می کرد. سومین: قیس و عبس و ذبیان و عبدالقیس. چهارم: کنده و حضرموت و قضاعه و مهره. پنجمین: ازد و بجیله و خثعم و انمار. ششمین: بکر و تغلب و بقیه ربیعہ. هفتمین: قریش و کنانه و اسد و تمیم و ضبّه و رباب.

امام علیه السلام روی نظریه تناسب لیاقت و تقوا با کار و به هم زدن و مخالفت اصول طبقاتی طبقه قریش و کنانه را به زیر آورده و آخر قرارداد و «حمر و حمیر و همدان» را اول کرد.^(۱)

ص: ۱۳۹

محبت علی علیه السلام به ایرانیان و عموم ضعفا و به اهل فضل و فضیلت مانند (حمر و همدان و حمیر) از اینجا معلوم می شود شنیدید که این قسم در حوادث کوفه دور بزرگی بازی کردند و مواقف برجسته ای داشته اند با آن که «زیاد بن ابیه» در حکومت خود آنان را در شام و بصره و کوفه پراکنده کرد مع الوصف «صاحب مجله الاعتدال» گوید: این قسم در عراق در دوره ثقافی یعنی تربیتی کوفه و بصره ذی دخل هستند بسیار دخالت داشته اند.

احادیثی از ابن به بعد ذکر می شود که توجه علی علیه السلام را به تغییر وجهه اصول طبقاتی مدلل می کند و بدخواهانی که از این جهت بدخواه علی علیه السلام و دولت آل علی علیه السلام بودند می شناسید. از کتاب بحار الأنوار که بهترین مصدر معتبر است، بقیه شرح اوضاع اجتماعی کوفه را بنگرید، روایت کرده گوید:

مغیره می گفت: علی علیه السلام تمایلش به موالی بیشتر و لطفش به آنها کامل تر بود و عمر از آنان بیش از همه گریزان بود. (۱) موالی همان عجمند.

کامل مُبرّد می گوید: عمر مائل به عرب بود، آنها را مقرب می داشت و علی علیه السلام به عجم تمایل داشت، آنها را به خود مقرب می نمود.

به نظر من: این تفاوت از آن بود که عمر از نظر «تفوق نژادی» عرب را بر عجم تفوق می داد و علی علیه السلام ذره پروری را نظر می داشت، چون عجم شکست خورده بود؛ محتاج بود که زمامدار عرب ذره پروری کند و دست او را بگیرد، بالا برده از سرافکنندگی به در آورد، علی علیه السلام ذره پروری می کرد تا اسیران عجم

ص: ۱۴۰

آزادشدگان او سر از گریبان به در آرند، بعلاوه جنبه پرهیزکاری را در افراد کاملاً منظور می داشت.

بنابراین چون علی علیه السلام اصول طبقاتی را امضا نمی کرده، عمل او بدخواهانی از طبقه اول برای او تولید می کرد. ولات عرب آن روز طبقه اول بودند و عجم و موالی طبقه آخرین آنها باد غرور و تکبر در دماغشان زیاد شده بود و اینان از افتادگی کارشان به بی حالی کشیده می شد؛ این طبقه آخرین با آن که محراب و میدان را گرم می کردند. مع الوصف طبقه اول انتظار نداشتند که طبقه آخرین یعنی اینها روی شخص سلطان را ببینند یا کارهای حکومتی را تصدی کنند، هر چه هم جانفشانی در میدان های جنگ و جهاد بکنند و هر چند در گرمای سوزان روز، روی ریگ داغ برای عبادت و نماز بایستند با آن که تشکیل صف خداپرستی را در موقع خود و تشکیل صف دشمن شکنی را در موقع دیگر بدهند. بیرون کردن باد دماغ بدآموزان و به هم زدن اصول طبقاتی کاری است بسیار دشوار و علی علیه السلام کاری کرده بود که دیدار روی شاه در هر صباح برای توانگر و گدا میسر بود.

زراره از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده گوید:

معمول علی علیه السلام بود که هر وقت نماز فجر را می خواند، همی در تعقیب نماز بود تا سر آفتاب؛ همین که آفتاب می زد بینویان و ناتوانان و مردمان دیگر به دور او اجتماع می کردند، امام علیه السلام آنها را فقه و قرآن تعلیم می فرمود، وقت معینی

ص: ۱۴۱

داشت که از این مجلس برمی خاست. (۱)

۲- در کتاب غارات از عباد بن عبدالله اسدی بازگو کرده گوید: من نشسته بودم روز جمعه و علی علیه السلام بر فراز منبر آخرین خطبه می خواند و ابن صوحان نیز نشسته بود. (معلوم نیست صعصعه بوده یا زید) اشعث آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام ابن حمراء غلبه کرده اند ما را نمی گذارند روی تو را ببینیم. (۲)

معلوم می شود عجم ها اطراف منبر را گرفته بوده اند و پیرامون علی علیه السلام را رها نمی کرده اند و این خلاف انتظار طبقه اول بوده آنها دوست داشته اند که روی سلطان و توجه او منحصر و مختص به خود آنها باشد، سلطان روی از آنها به دیگران نگرداند، اشعث والی اسبق آذربایگان بود به خود هموار نمی کرد که با بینوایان ولو «مجاهد متقی» هم باشند در صف بایستند، لذا این تعرض را کرد.

علی علیه السلام غضب کرده و فرمود: امروز معلوم می کنم اموری از عرب آشکارا می کنم که تا حال همی نهفته بود، سپس فرمود: کیست که عذر مرا از این (ضیطارهای) (۳) شکم گنده بخواهد؟!

آنان یک یک به خواب قیلوله می روند و روی مخدّه های خود می غلتند در

ص: ۱۴۲

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۳۵/۳۴، باب ۳۵؛ شرح نهج البلاغه: ۱۰۹/۴.

۲- (۲) الغارات: ۳۴۰/۲.

۳- (۳) ظیطار: ضخیم و گنده که کاری از دست او نمی آید.

حالی که قومی در گرمای سوزان روز و حرّ «هاجره» موقع «جرنگه ظهر» برای ذکر خدا می روند. باز این مرا امر می کند که آنها را برانم و از ظالمان باشم. به حق آن کس که دانه را شکافته و جان را آفریده، من از محمد صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:

همین موالی عجمیان در برگشت و عود روزی می رسد که برای دین بر سر شما شمشیر می زنند، چنان که شما آنها را در بدو امر به دم شمشیر دادید(۱) من می گویم سرّ آن این است که موالی چون تن به تربیت می دهند روزی علمدار می گردند شاگردانی متواضع بودند؛ شاگردان خوب را استاد خوب می شناسد از قیافه قبول، از دل دادن به درس، از حاضر شدن سر صف وقت حضور، از دوست داشتن استاد و مانند اینها حال آتیه آنها را می فهمد.

نهایه جزری گوید: حمراء غلبه کردند مقصود او عجم و روم است عرب موالی را حمراء گوید.

باز گوید: در حدیث علی علیه السلام است. که فرمود: کیست عذر مرا بخواهد؟

از این «ضیطارها» یکی یکی از جنگ عقب می کشند و بر مخدّه های خود می غلتند.

گوید: ضیطار ضخیم و گنده منده است که کاری از دست او نمی آید.

یهجرّ - تفعیل از هاجر است که به معنی سیر در

ص: ۱۴۳

در آخر می‌گوییم: همین طبقه‌عالیه به این پرخاش‌های اشعث و نظیر او اکتفا نمی‌کردند تا می‌توانستند لابد کارشکنی هم می‌کردند؛ از تقویت دولت علی علیه السلام کوتاهی می‌نمودند و برای هر وقت هم شده بود با طلوع دولت عدالت آنان مخالفت می‌کردند به نظر من محمد بن اشعث در گرفتاری مسلم، دستگیری مسلم، نه تنها امر امیر خود را اطاعت می‌کرد، بلکه چون بر حیثیت طبقاتی خود لرزان بودند لذا قبل از گرفتار شدن «مسلم» پیرامون عبیدالله را سخت گرفته بودند.

طبقات متنفّذ همان طبقات عالیه اند که پیرامون حکومت را همیشه می‌داشته‌اند، همان‌ها از زمان دولت علی علیه السلام و حکومت عادلانه او علیه السلام طرفی بر نبسته بودند کارها به حسب آرزویشان نبود، از مقام شامخ عالی که اول بودند به زیر آمدند؛ شدند هشتمین طبقه؛ به جای آنان طبقه‌هشتمین جامعه که حمراء و حمیر و آل همدان بودند از طبقه‌زیرین که هشتمین پایه بود به بالا بر شده طبقه‌اول شدند؛ روی کار آمدند و پیرامون حکومت را متصرف شدند. این انقلاب طبقاتی، تحول فکری به طبقات اشرافی داده، تکانی سخت به خود خورده بودند، تحول آنها را دژم نموده در زمان حکومت علی علیه السلام مانند مار به خود می‌پیچیدند.

معلوم است کسانی که لذت حکومت و اقتدار را در طول سیزده سال عثمان، بلکه از زمان سعد وقاص تا آخر زمان عثمان چشیده و سپس در پنج سال دولت علی علیه السلام خشمگین می‌زیسته. و باز در بیست سال زمان معاویه تا هنگام آمدن مسلم علیه السلام به کوفه، لذت اقتدار زیر دندان آنها و نیز زیر دندان خانواده و کسان

آنهاست و کارگزاران حکومتی هستند، بیدار زمانه خواهند بود، هوشیار مصلحت خود هستند؛ به محض آن که باد به گوش آنها برساند که طلوع طلیعه دولت آل علی علیه السلام است، مسلم آمده، آن خاطره های تلخ از یادگاری های دوران عدالت و حق که تلخ است به یاد آنها تجدید می شود.

می دانید: حق تلخ است!!! جز در دم مردن که آنجا شیرین خواهد شد، اینان یکدیگر را صدا می زنند، دور همدیگر را می گیرند مانند زنبور نیش دار که عسل را خورده بر سر مسلم علیه السلام می ریزند، زنبوران درشت هجوم و دفاع را شروع می کنند پیرامون هر کس و هر ناکس را می گیرند و حاضرند بگیرند که حکومت تلخ و ش عدالت آل علی علیه السلام به کار نیاید، حتی حاضرند به هر فرد نالایقی هم بیعت کنند تا از فشار خیال پیش آمد حکومت آل علی علیه السلام آسوده شوند، منشأ قوت عبیدالله زیاد به نظر من این بود، دلاوری و بی باکی او از توجه جمعیت و احاطه به وضعیت؛ عاریه شده بوده نه ذاتی بود.

مگر نه این است مردم گاهی تقویت از فاسدی می کنند نه به عشق خود او، بلکه برای فرار از پیش آمدهای غیر منتظره دیگری که در حکومت دیگران تصور می کنند.

مثلاً از طبقات اشراف کوفه جریر بن عبدالله بجلی بود از قبل عثمان، حاکم همدان بود، علی علیه السلام او را از حکومت همدان خواست و برای اولین سفارت پیش معاویه فرستاد، در ادای سفارت سهل انگاری کرد، وقتی برگشت مورد سوءظن شد، از علی علیه السلام کناره گرفت، امام علیه السلام هم خانه او را امر داده ویران کردند.

از فعل امام علیه السلام استفاده می شود که کارمند دولت اسلامی در صورت خیانت

به اصل تشکیلات، کیفر او یکی ویران ساختن خانه او است که آشیانه میکرب فساد است، این آشیانه را دلّالان سوء و کارگران سیاست بیگانه نباید نشان کنند.

نیز از این طبقه اشعث بن قیس بود، حکومت آذربایگان را داشت، علی علیه السلام او را معزول کرده و به کوفه خواست. شبانه آن چه شیرینی برای علی علیه السلام فرستاده بود قبول نکرد و او را به حکومتی نصب نکرد. اینک بغض این دو نفر را می فهمیم روی چه پایه ای بوده.

کتاب غارات (۱) گوید: روایت کرده اند که: اشعث بن قیس و جریر بن عبدالله بجیلی مبعض علی علیه السلام بودند.

گوید: وقتی جریر و اشعث به جبال و کوهستان های کوفه بیرون رفتند، در ظاهر به نام تفریح و تنزه بوده، اما در ضمن نقشه هایی که در مخیله شان بر علیه حکومت علی علیه السلام می کشیده اند. و ظاهر از کلمه خروج هم همین است.

در جائی که نشسته بودند و مذمت از علی علیه السلام می کردند، سوسماری جهید از این طرف به آن طرف می دوید. از باب مسخره صدا زدند: ای ابا حسل! بیا دست بده با تو بیعت کنیم؛ این خبر به امام علیه السلام رسید، بسیار آزرده خاطر شد و فرمود: روز قیامت که هر کسی به امام خود خوانده می شود بعضی می آیند و امام آنها سوسمار است. (۲)

در روایتی دیگر است که عمرو بن حرث هم همراه اینها بود، عمرو بن

ص: ۱۴۶

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۸۸/۳۴، باب ۳۴.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۸۸/۳۴، باب ۳۴؛ شرح نهج البلاغه: ۷۵/۴.

حریث، عثمانی مشرب بود، مردی ضعیف و نحیف و جبان بود، همین که خود را از عقب به اردوی امام علیه السلام «در جنگ خوارج بوده» رساندند، در صف آخر به استماع خطبه امام علیه السلام رسیدند.^(۱)

همین سخن راجع به امامت «ضب» در زبان امام علیه السلام بود، عمرو بن حرث بسیار لرزید ترسید که این خبر به سمع امام علیه السلام رسیده باشد.

حکومت بر این جغدها همین ابتلاءات و تبعات را دارد. آن جریر است منطقه همدان را می چریده است،^(۲) ولی در حکومت علی علیه السلام به ترفیعی نائل نشد، بلکه ساقط شد حتی و خانه اش هم در کوفه ویران شده، معلوم است نوع او تا چند از حکومت از آل علی علیه السلام گریزانند، شما می دانید ویران کردن خانه کسی لطمه حیثیتی و لطمه مالی بی حدی برای او دارد و آثار بغض و کینه به یادگار در دل او خواهد گذاشت و همچنین اشعث که در زمان عثمان منطقه آذربایجان را می خورده^(۳) و در دولت علی علیه السلام طبقه حمراء او را راه ندهند که روی علی علیه السلام ببیند و عمرو بن حرث که نایب الحکومه زیاد و عبیدالله زیاد بر کوفه بود، حاضر نخواهند شد که به دولت عدالت تن در دهند بلکه برای فرار از دولت علی علیه السلام، حاضرند با هر دیگری بیعت کنند که علی علیه السلام نباشد، اگر چه فرد بی شخصیتی باشد این طبقه عالی را که استفاده از حکومت می کرده اند اگر

ص: ۱۴۷

۱- (۱) ارشاد القلوب: ۲۷۵/۲.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۶۴/۳.

۳- (۳) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۶۴/۳.

بخواهد علی علیه السلام بردارد مگر آسان است!؟

زنبورهای درشتی در دیوار خرابه ای لانه کرده اند، همین که صاحب خانه بخواهد خانه را از نو بنا کند مجبور است دیوار پوسیده را بخواباند، ولی همین که دم لانه به انگشت اشاره به خانه زنبوران و ویرانه نشینان می کنی، هجوم بر سر هر راهگذری می کنند حتی هر که از نزدیک می گذرد او را نیش می زنند؛ گاهی شده که راه عبور را بر آیند و روند قطع می کنند حال مسلم علیه السلام با وضعیت کوفه همین بود.

طبقه دوستان آل علی علیه السلام طبقه ای بودند، ستم ها کشیده بودند در وسایل ضعیف شده بودند، لذا خود تکیه گاه می خواسته اند، ولی طبقه قوی و طبقه فعال کارگزار که از حکومت آل امیه و اقتدار خود استفاده می کرده اند، شیعیان گیرم هجده هزار نفر بودند، ولی آنها هم کم نبودند.

قریش که یک جزء از طبقه عالی بودند و سپس فرود آمدند و از طبقه هفتمین شدند و به جای آنان حمراء و حمیر و همدان آمد. خود سیزده قبیله بودند، تمام اینان گذشته از جنبه رقابت قبایلی که با علی علیه السلام داشتند (۱) از جنبه اصول طبقاتی هم بدخواه امیرالمؤمنین علیه السلام شده بوده اند. شیخ کشی در رجال خود گوید: عبدالله بن سنان می گفت: از ابو عبدالله امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم: فقط پنج تن از قریش با امیرالمؤمنین علیه السلام بودند با آنکه قریش سیزده قبیله بودند که

ص: ۱۴۸

آن پنج تن: محمد بن ابی بکر، هاشم «مرقال» جعد بن هبیره مخزومی و محمد بن ابی حذیفه و عاص بن ربیع.

اصول طبقاتی از جنبه اصول قبیله‌گی و جنبه اصول حزبی است، مربوط است به مراعات جنبه اشرفیت اشراف، باید تقدیمات لازمه به موقع به آنها برسد و در هر کاری آنها را مقدم بر دیگران بدانند، این طبقه بسیار از اجرای عدل گریزانند، اشراف از این جهات از عدل امام علیه السلام گریختند نزد معاویه رفتند.

در این خصوص گفتگو و درد دلی بین امیرالمؤمنین علیه السلام با یکی از محرمانش شد، او علت فرار اشراف را چنین گفت:

گوید: فضیل بن جعد از مولای اشتر بازگو کرده که:

علی علیه السلام به عنوان درد دل وقتی شکایت نزد اشتر از مردم داشت که فرار می کنند و نزد معاویه می روند!!؟

در این باره مالک اشتر گفت: ما اهل بصره را با سپاه کوفه و بصره مان شکست دادیم، در آن حال رأی یکی بود، بعد اختلاف رخ داد، با یکدیگر دشمن شدند، نیت ها ضعیف شد، عدالت کم و گم شد.

و تو مردم را به عدل می گیری، در میان آنان به حق عمل می کنی، حق طبقات پائین تر را از اشراف می گیری، اشراف نزد تو امتیاز زیادتری از طبقات پائین تر ندارند، سر و صدای این طائفه از مردم درآمده همان هایی که برای حق قیام

ص: ۱۴۹

کرده اند اینک که بدون اختیارداری آنها حق پیش می رود نالانند، اینک که داخل عدل شده ای از عدل غمنده اند. و بخشش های معاویه یکسره متوجه توانگران و اشراف است، این سر و صداها باعث شده که نفوس مردم برای دنیا بی تاب شده؛ کمی از مردمند که یار دنیا نباشند، بیشترشان آناند که هر چند کلمه حق را نشخوار می کنند اما باطل در هاضمه شان گوارا هضم می شوند و دنیا را اختیار می نمایند.

بنابراین اگر دست از جلوی این مال برداری یا امیرالمؤمنین علیه السلام! گردن مردم به تو مایل می شود، صمیمیت آنها برای تو خواهد بود و مودت آنها را به دست خواهی آورد.

خدا کارساز تو باشد یا امیرالمؤمنین علیه السلام! بر دشمنت نکبت آرد، جمع آنها را متفرق کند، کید آنان را متلاشی نماید و امور آنها را درهم و برهم بنماید خدا به اعمال آنها خبیر است.

امام علیه السلام در جواب، چنین به او گفت: حمد و ثنای الهی را به جا آورد و فرمود:

اما آن چه ذکر کردی از عمل ما و روش ما راجع به عدل، درست است، از خدا مزد می طلبم. خدا می فرماید: (مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ) ۱

و در عین حال: من از این که هنوز مقصر باشم در این خصوص بیشتر خائفم؛

اما آن چه ذکر کردی از این که بر هاضمه مردم هضم کردن حق سنگین است و از این جهت از ما مفارقت کرده اند. خدا آگاه است که مفارقت از ما را به واسطه جوری از ما نکرده اند و به عدلی هم پناه نبرده اند و جز برای طلب دنیای زوال پذیری که به دست آورند نرفتند و البته در روز رستاخیز مسؤولیت آن را خواهند داشت که آیا دنیا را می طلبیده اند یا برای خدا عمل کرده اند.

و اما آن چه فرمودی راجع به بذل مال و فرا ساختن رجال ما را نمی رسد که از فیء «عوائد خزانه بیت المال» به هر مردی بیش از حق او به او بدهیم و امید می رود که مردان اندک ما، کار مردم بسیار را بکنند. خدا فرموده: (كَمْ مِنْ قَلِيلٍ قَلِيلِهِ غَلَبَتْ فِتْنَهُ كَثِيرَةً يَأْذِنُ اللَّهُ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ) ۱

خدا محمد صلی الله علیه و آله را تنها مبعوث گرداند، کمش را بسیار کرد؛ او را از پس قلت کثرت داد؛ حزب او را بعد از ذلت عزت داد؛ اگر خدا اراده اش تعلق گرفته باشد که زمام این امر به دست ما باشد، چموش آن را برای ما رام می کند و سنگلاخ آن را هموار می نماید، من از آرای تو پیشنهادهای تو را قبول می کنم، آن چه را رضای خدا در آن باشد و تو از ارجمندترین یاران من و بیشتر از همه مورد وثوق من و صمیمی ترین آنها نسبت به من هستی. (۱)

در این مذاکرات، دیدید سر بسته نامی از گریختن رجال و کم دادن یا ندادن مال به طبقات اشرافی شد، پیچیدگی کار کوفه تا حدی از این ناحیه بود.

ص: ۱۵۱

امیرالمؤمنین علیه السلام خود در جمله مذاکراتی که با عالم یهودی دارد و اندکی آمیخته به اظهار درد دل است فرمود: من شخص شاخص بجیله را (جریر بن عبدالله بجلی) را نوبه ای به رسالت فرستادم و شخص اشعریین را (ابو موسی اشعری) نوبه دیگر به کاری گماردم، هر دو تن به دنیا دل داده، دنبال دل بخواهی هوی رفتند، خواستند هوای نفس را راضی کنند تا ابن عاص او را خدعه زد؛ خدعه ای که در شرق و غرب زمین آشکارا شد. (۱)

کتاب غارات ابراهیم بن محمد ثقفی گوید: یزید بن حجه، وائل ابن حجر حضرمی، مصقله بن هبیره شیبانی، قعقاع بن شور، طارق بن عبدالله، نجاشی شاعر، اینان از رجالی بودند که از علی علیه السلام گریختند و به معاویه ملحق شدند. (۲)

باز گوید: اصحاب امام علیه السلام چون از دریچه دل زرق و برق دنیای معاویه را می دیدند، دلباخته و شیفته دنیا می شده نقشه می کشیدند تا دست خیانت به اموال خراج دراز نموده، برداشته به سوی معاویه می گریختند.

از اعمش بازگو کرده گوید: امام علیه السلام آنها را والی ایالات و مأمور و عامل حوزه های خراج می نمود؛ آنها اختلاس می کردند و به سوی معاویه می گریختند، از جمله «منذر بن جارود عبدی» بود که شیک پوش معروف بود امام علیه السلام او را والی ایالت «فارس» نمود، مالی را از اموال خراج خیانت کرد. گوید: این مال چهار صد هزار درهم بود، علی علیه السلام او را حبس کرد.

ص: ۱۵۲

۱- (۱) ارشاد القلوب: ۳۵۵/۲؛ الخصال: ۳۷۹/۲.

۲- (۲) الغارات: ۳۵۷/۲.

صعصعه بن صوحان عبدی درباره او شفاعت کرده، به کار او قیام کرده او را خلاصی داد؛ صعصعه خود از مخلصان صمیمی بود. (۱)

اما منذر بن جارود، فرستاده امام حسین علیه السلام را با نامه امام علیه السلام در بصره نزد عبیدالله زیاد برد و کشف راز کرد. تا فرستاده امام علیه السلام سلیمان بن رزین به دار زده شد.

این بهتر نمونه برای آن که گفته شد هرگاه پیکی به گوش این طبقه از دولت آل علی علیه السلام نامی می برد او را به دار می زدند، این حال والی «فارس» بود تا بینیم (۲) والی «ری» چون بود؟

از جمله یزید بن حجه بود؛ ابراهیم بن محمد ثقفی در کتاب غارات گوید: از شخصیت هایی که از علی علیه السلام مفارقت کردند «یزید بن حجه» بود، از جانب امام علیه السلام به کار ایالت «ری» گمارده بوده خراج را افزون از میزان مقرر گرفته، بالا کشیده برای خود اندوخته کرد؛ علی علیه السلام برای این اختلاس او را حبس کرد؛ و مولای خود «سعد» را مراقب او کرد، یزید بن حجه مرکب های سواری خود را در خفا نزدیک خواست، وقتی که سعد خوابیده بود سوار شده به معاویه ملحق شد، شعری برای عراق فرستاد؛ در آن مذمت از علی علیه السلام کرد و به علی علیه السلام اعلان دشمنی داده بود.

چون خود را دشمن علی علیه السلام معرفی کرده بود، امام علیه السلام او را در عقب نمازها

ص: ۱۵۳

۱- (۱) الغارات: ۳۵۷/۲-۳۵۸.

۲- (۲) اللهوف: ۳۷؛ مثير الاحزان: ۲۷.

با اصحاب نفرین کرد فرمود: دست ها را به دعا بلند کنید و بر او دعا کنید، اصحاب آمین گفتند.

ابو صلت تیمی گوید: نفرین علی علیه السلام بر او این بود: خدایا یزید بن حجه مال مسلمین را برداشت و گریخت و به قوم فاسقان پیوسته به آنان ملحق شد، خدایا! از کید او و مکر او ما را کفایت کن و جزای او را جزای ظالمان بده؛ مردم دست بلند کرده آمین می گفتند. (۱)

معلوم است این فراری ها بعد که به آشیان کوفه برمی گشتند یعنی بعد از شهادت امام علیه السلام و روی کار آمدن معاویه و دولت او (اگر برگشته باشند) تا می توانستند از حکومت عادلانه آل علی علیه السلام فراری بودند.

و چنان که اعلان دشمنی داده بوده اند دشمنی می کردند، بدخواهی آنان و رفتن آنان با اندوخته های زیاد نزد معاویه شک و تردید را که آفت بزرگی است در دل ها می افزود و جزر و مدی در محیط ایجاد می کرد.

مانند عبور زورقی که آثار تلاطم آن تالاب ساحل هم پدید می آید.

کتاب غارات گوید:

از شخصیت هایی که از او مفارقت کردند. عبدالله بن عبد الرحمن بن مسعود ثقفی بود؛ به همراه علی علیه السلام صفین را حاضر بود؛ در آغاز امرش با معاویه بود، سپس گردیده با علی علیه السلام شد، باز رجوع کرده به معاویه پیوست. امام علیه السلام او را «هَجَّع» نامید - هججیع یعنی: قد دراز.

ص: ۱۵۴

گوید: از جمله قعقاع بن شور بود. راوی حریر بن عبد الحمید از اسحاق شیبانی بازگو کرده گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

مال از من تمنا دارید، من قعقاع بن سور را بر «کگر» عامل خراج امین مالیه کردم، کابین زن خود را یک صد هزار قرار داد و اگر کفو او بود به خدا سوگند این کابین را برای او قرار نمی داد. (۱)

به قرار تقریر سابق باید وی هم به معاویه پیوسته باشد، در قضیه مسلم شهید کوفه ظاهر می شود که این قعقاع پیرامون عبیدالله زیاد را در کوفه جداً داشته، حتی در وقت تنهایی او و ابراز نفرتی که توده مردم در «ثوره» از او می کردند وی با زبان، مردم را تهدید می کرد، این اشراف پافشاری نموده به تهدید و وعید مردم را متفرق نمودند، پافشاری اینها عبیدالله را جرأت داد تا کفه ترازوی عبیدالله چربید.

باری امام علیه السلام از این بدآموزی های طبقات اشراف جلوگیری می کرد ظاهراً زنی که امام علیه السلام او را غیر کفو معرفی کرده نصرانی و مسیحی یا یهودی بوده؛ زیرا کفویت در نظر ما به فقر و غنا وابسته نیست. اینها که از علی علیه السلام گریختند به ناچار از دولت آل علی علیه السلام هم گریزان بودند و از زمینه ای که یک دولت عادلانه ای بر سر کار آید نیز هراسان بوده اند!!!

از منحرفان از امیرالمؤمنین علیه السلام «مکحول» بود.

حسن بن حرّ می گوید: من مکحول را ملاقات کردم، دیدم مملو است از بغض

ص: ۱۵۵

و بر امیرالمؤمنین خشمگین است، من همی به او ور رفتم تا نرم شد و آرام گرفت. (۱) (مکحول از فقها بوده است)

نهج البلاغه گوید: عبدالله بن زمعه که از دوستان و شیعیان حضرت او علیه السلام بود، در ایام خلافتش بر او علیه السلام وارد شد، مال از او خواست.

امام علیه السلام به او فرمود: این مال حق من نیست و حق تو نیز نه؛ فی مسلمین است، فرا آورده شمشیر آنهاست، تو شرکت در جنگ با آنان نموده باشی تو هم بهره ای مثل آنان خواهی داشت و گرنه میوه دست آنان برای غیر دهان آنها نخواهد بود. (۲)

من طبیعی می دانم که وقتی از مال چشم آنها را علی علیه السلام سیر نمی کرده، آنها هم چشمشان از او علیه السلام سیر می شده.

نهج البلاغه گوید: مردی از عمال علی علیه السلام و امانت مالیه اش ساختمان مفخمی بنا کرد. امام علیه السلام به او فرمود:

هان سکه های نقره از زیر پرده کنگره های قصر سربر آورده خودنمایی می کنند، این بنا وصف توانگری تو را می کند. (۳)

توانگران و امنای مالیه می خواهند به وسیله این آپارتمان های رقابت انگیز فوق حاجت؛ هم به دیگران تو سری بزنند، هم شخصیت خود را اثبات کنند با

ص: ۱۵۶

۱- (۱) الغارات: ۳۹۸/۲.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۲۲۳.

۳- (۳) نهج البلاغه: حکمت ۳۵۵.

دولتی که فخر فروشی را جلوگیری می کند سازگار نیستند.

از بس برداشته و گریخته بودند، همه کس به فکر این کار افتاده بود.

خرائج گوید: روایت شده که علی علیه السلام روزی فرمود: اگر مردی طرف اعتماد و ثقه می یافتم به همراه او مالی برای شیعیان به مدائن می فرستادم؛ مردی در پیش نفس خود گفت؛ می روم نزد علی علیه السلام و می گویم: این مال را من می برم او هم به من اطمینان می کند؛ همین که برگرفتم، راه شام را رو به معاویه می پیمایم. نزد علی علیه السلام آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام من این مال را می برم. امام علیه السلام سر بلند کرد و فرمود: برو سراغ کارت، تو راه شام را خواهی پیش گرفت. (۱)

مصقله بن هبیره شیبانی از رجالی بود که گریخت و نزد معاویه رفت، بنی ناجیه را از مأموران امیرالمؤمنین علیه السلام خریده بوده و آزاد کرده بود، وی عامل امیرمؤمنان علیه السلام بر «اردشیر خزه» بود، اسیران ثمن آنها را می باید به دولت بدهد، همین که مطالبه شد کسر آورد و به شام گریخت.

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره وی فرمود: نکوهیده بادا مصقله! که فعل او از اول فعل آزاد مردان بود، ولی فرار او فرار بندگان.

مدّاحان، خود را هنوز به نطق نیاورده خاموششان کرد؛ واصفان خود را تصدیق نکرده تکذیب کرد، اگر مانده بود هر چه میسورش بود از او می گرفتیم و آن چه نداشت مهلتش می دادیم. (۲)

ص: ۱۵۷

۱- (۱) الخرائج و الجرائح: ۱۹۵/۱.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۴۴.

سخن امام علیه السلام را نهج البلاغه چنین روایت کرده:

تاریخ این قضیه این است: فرماندهی از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام به جنگ مرتدان «بنی ناجیه»^(۱) رفت «معقل بن قیص ریاحی بود» همین که کارزار پایان یافت از مرتدان بنی ناجیه جز یک تن کشته نگشت، باقی به اسلام برگشتند؛ از نصارای آنان، آنها که در جنگ با ایشان مساعدت کرده بودند و شمشیر بر روی لشکر امام علیه السلام کشیده بودند، اسیرشان کرد همراه می آورد، گذرش بر مصقله بن هبیره شیبانی افتاد که عامل امیرالمؤمنین علیه السلام بر «اردشیر خزّه» بود؛ اسیرها پانصد نفر بودند، زنان و کودکان نزد مصقله گریه بردند و رجال داد کشیدند، تمنی کردند که آنها را بخرد و آزاد کند، آنها را به پانصد هزار درهم خرید؛ امیرالمؤمنین علیه السلام در موقع پرداخت؛ اباحزه جعفی را برای وصول پیش او فرستاد، دویست هزار درهم به او پرداخت؛ از باقی عاجز ماند، نزد معاویه گریخت، به امام علیه السلام پیشنهاد دادند که به عوض وجه خود اسیرها را مجدداً به بردگی بگیرد فرمود: این کار حکم حق و قضای صحیح نیست؛ زیرا آنها همان وقت آزاد شدند که آنها را خریده آزاد کرد، سپس مال دولت دینی شد به عهده او.^(۲)

من نمی دانم آیا مصقله در فرار خود تا چه اندازه از امام علیه السلام افسردگی داشته، آیا از امام علیه السلام یا از دولت او علیه السلام کینه ای در دل گرفته یا نه، ولی به نظر می آید که روی سهل انگاری درباره اموال دولت، اینگونه تعهدهای بیش از وسیع طاقت

ص: ۱۵۸

۱- (۱) جنگ بنی ناجیه را در جلد اول ترجمه یزید بن مغفل گذشت.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۴۲/۳۴، باب ۳۱.

خود را می نموده اند، جزء شأن و شوکت خود می گرفته اند که هر گونه گشاد بازی را با اموال دولت بکنند و امام علیه السلام به ملاحظه رعایت ریاست آنها امضاء کند، خاصه خرجی و تعین فروشی خود را می خواسته اند بر امام علیه السلام تحمیل کنند، غافل از این که امام علیه السلام اینقدر مسلم است که در تعهدهایی که راجع به اموال دولت سپرده بودند، هیچگاه خیانت روا نمی داشت و به نظر می آید که سختگیری هم بیش از حدود مقررات قانون از جانب امام علیه السلام به آنها نبوده، ولی آنها از اول بیش از اندازه وسع و مقدرات را تعهد می گرفته اند یعنی با نظر ندادن و به نظر توقع تحمیل تعین خود بر بیت المال - عالم اسلامی را گویی بدهکار تعین خود می شمرده اند و از پیشوائی که این بدهکاری را امضا نکند گریزان بودند.

سخن کوتاه: تمام سران جمل مانند طلحه و زبیر و مروان و تمام سران صفین مانند معاویه و عمرو عاص و ابو موسی اشعری و حبیب بن مسلمه قهری و عبدالرحمن پسر خالد بن ولید، و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه در باطن از جنبه طبقاتی و اصول طبقاتی از حکومت عادلانه گریزان بوده، آن انقلابات را راه انداخت، خون عثمان هم بهانه بود تا کم کم خون عثمان و مذاکره مستمرش جزء فکر آنها شد و جنبه حزبی به خود گرفت و گرفتند، ما چون در اینجا نظر تنها به اوضاع کوفه و داخله آن داریم که حوزه مأموریت مسلم علیه السلام است، به بدخواهان امام علیه السلام در کوفه از این طبقه و روی این اصول طبقاتی نظر داریم.

ابوموسی اشعری بعد از خیانتش از همان دومه الجندل فرار کرد، خانه او هم از آن آشیانه هایی بود که می باید خراب شود، امام علیه السلام هم امر فرمود: خانه او را

در کوفه خراب کردند، پسرش ابو برده در کوفه از مبعضان علی علیه السلام بود. (۱) ابو برده رأس شهود کوفه بود که تسبیح قتل حجر بن عدی، افسر ارشد علی علیه السلام را کردند. (۲)

وائل بن حجر حضرمی: وائل دارای شأن عظیمی در بلاد حضرموت بود؛ از امام علیه السلام اجازه خواست به بلاد خود رفت و آشوبی برپا کرد. از قضیه وائل بن حجر معلوم می شود که این طبقه وقتی برکنار می رفتند؛ تا می شده اسباب آشوب می شده اند، وائل از امیرالمؤمنین علیه السلام به کنار رفت و آشوبی برپا کرد گرچه من به دست نیاورده ام که از جنبه حزبی محض یا از جنبه طبقاتی از امام علیه السلام رنجش داشته - به هر حال وائل بن حجر از امام علیه السلام استیذان کرد که به بلاد خود برود و زود برگردد، به بلاد قوم خود در حضرموت رفت، در میان آنان دارای شأن عظیمی بود و مردم در آنجا چند حزب بودند، دسته ای حزب عثمانی و حزبی رأی آنها علی علیه السلام بود، وائل بن حجر در آنجا می بود تا لشکر شام به سرکردگی غارتگر معروف «بسر بن ارطاه» از مکه و طائف وارد «صنعاء» شد (صنعاء عاصمه یمن است) وائل به «بسر» نوشت: حزب عثمان در اینجا، نیم این بلادند، تو بر ما وارد شو، در حضرموت کسی که مرد آن باشد که تو را برگرداند نیست، بسر با سپاه خود روانه حضرموت شده داخل شد. انتشار می دادند که وائل بن حجر به استقبال بسر درآمده، او هم ده هزار به وی بخشیده است.

ص: ۱۶۰

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۹۵/۳۴، باب ۳۴.

۲- (۲) الغارات: ۲۸۸/۲.

با او دربارهٔ حضرموت گفتگو کرد؛ گفت می‌خواهم ربع حضرموت را بکشم گفت: اگر این خیال را داری عبدالله بن نوابه را بکش، وی مرد فهمیده‌ای بود از مقاولهٔ عظام یعنی طبقات ملوک یمن بود. دشمن وی و مخالف با وی در رأی بود؛ «بسر» لشکر بر سر او کشید اطراف قلعهٔ او را محاصره کرد، قلعه او حصار عجیبی بود که در آن زمان مثل آن دیده نشده بود، «بسر» او را نزد خود دعوت کرد، وی از قلعه برید گفت: گردن او را بزنید او گفت: راستی قصد کشتن مرا داری؟ گفت: بلی؛ گفت: پس بگذار من وضو بگیرم و دو رکعت نماز بخوانم، گفت: هر چه می‌خواهی بکن. غسل کرد و خود را شستشو کرد، وضو گرفت لباس سفید پوشید و دو رکعت نماز گزارد، سپس گفت: بار الها تو عالم به امر من هستی! بعد او را پیش آوردند و گردن او زده شد.

به علی علیه السلام خبر پشتیبانی وائل بن حجر از شیعیان عثمان و بسر بن ارطاه علیه شیعیان علی علیه السلام رسید و رسید که وی مکاتبه با بسر کرده و او را دعوت کرده، امام علیه السلام دو پسر وی را نزد خود حبس کرد. (۱)

ظاهر از این جمله: حبس نظر است نه حبس زندان، هر چند همین هم تولید بغض می‌کند و در کوفه بر منشأهای طوفان می‌افزاید. از این قضیه گفته اند که: وائل بن حجر نزد علی علیه السلام بود، ولی در رأی عثمانی بود، ولی من به نظرم از جنبهٔ اشرافی توقعاتی از قبیل حکومت قبیله داشته و چون در پایان حکومت علی علیه السلام

ص: ۱۶۱

دیگر مطمعی خیال نمی کرد، از این جهت ضمیمه حزب اموی و عثمانی شد. (۱)

به هر حال اشخاص ذی نفوذ در قوم خود توقع منصب و اعطای رتبه ای نظیر ایلخانی و ایل بکی دارند، وقتی طمعشان برید، جزء حزب مخالف می شوند.

شنیدید که: کتاب ابراهیم بن محمد ثقفی ذکر کرد که وائل بن حجر هم از رجالی بودند که گریختند و به معاویه ملحق شدند.

مغیره بن شعبه از طبقه جبارها بود که ابتداء جزء بیعت کنندگان با امام علیه السلام بود، ولی بعد رفت نزد معاویه. امام علیه السلام می فرمود: از طبقه جبارها است و بعد از شهادت امام علیه السلام از جانب معاویه حاکم کوفه شده، حیثیت امام علیه السلام را مخدوش می کرد و به انقلاب فکرها درباره علی علیه السلام می کوشید، در زمان حیات امام علیه السلام هم کارشکنی می کرد. (۲)

کتاب غارات از علی بن نعمان بازگو کرده گوید: علی علیه السلام فرمود: اگر من مالک شدم و قوه ام رسید، او را یعنی مغیره را سنگسار می کنم. (۳)

گوید: مغیره به نقض علی علیه السلام سخن می گفت کارشکنی می کرد. جنذب بن عبدالله می گوید: نام مغیره بن شعبه نزد امام علیه السلام برده شد فرمود: چه مغیره ای؟ سبب اسلام او بزه کاری شد، نسبت به جمعی که اطمینان به او کردند؛ مرتکب تبهکاری شد؛ آنها را کشت و اموال آنها را برداشت و گریخت، آمد و پناهنده به

ص: ۱۶۲

۱- (۱) الغارات: ۴۳۲/۲.

۲- (۲) الغارات: ۴۵۲/۲؛ بحار الأنوار: ۳۵۲/۴۵، باب ۴۹.

۳- (۳) الغارات: ۳۵۳/۲.

اسلام شد؛ به خدا در قیافه او خضوع و خشوع اسلام هرگز دیده نشد.

هان!! در ثقیف فرعون‌هایی بودند؛ کناره‌گیری از حق می‌دارند، آتش جنگ را دامن می‌زنند، و بازوی ظالمان هستند، هلا که ثقیف قومی اند حيله گر و عهد شکن، عرب را دشمن و مبعوض می‌دارند تا گویی عرب نیستند؛ و گاهی مردمان صالح در میان آنها یافت می‌شوند از آن جمله عروه بن مسعود و از جمله ابو عبیده بن مسعودند.

ظاهراً وی پدر مختار بود. (۱)

مثال مغیره که در نقض علی علیه السلام می‌کوشید، حاکم کوفه شد، در منبر سب علی علیه السلام را می‌کرد، در انحراف و تمایل مردم، تمایل والی و حکومت مؤثر است، تا ده سال حکومت او و همه مبعضان از تحریک برای ایجاد طوفان‌های فکری و اضطراب داخلی کوتاهی نمی‌کردند.

مسلم علیه السلام وقتی به کوفه آمد که مغیره در خرابی دل‌ها آن‌چه می‌باید بکند کرده بود، اساساً طرح شالده خلافت یزید را برای بعد از معاویه، مغیره کشید و سعی کرد تا معاویه شروع به کار کرد، در این باره می‌گویند: برای تملق از معاویه بود که بلکه وی را به حکومت کوفه باقی بدارد، ولی تا این نتیجه را بگیرد البته مجبور بود که خلافت را در افکار از دسترس آل علی علیه السلام کنار بنهد؛ مجبور بود کارگرانی علیه آل علی علیه السلام بتراشد.

اینها نمونه‌های اندکی بود در تأثیر اصول طبقاتی در انقلاب جو کوفه اینک،

ص: ۱۶۳

کتاب غارات گوید: قدم ضبّی روایت کرده که: علی علیه السلام مأمور فرستاد که «لبید بن عطار تمیمی» را بیاورند در بین راه که او را جلب می نمودند، گذر او افتاد به مجلسی از مجالس بنی اسد که در آنجا «نعیم بن دجاجه» بود و وی از رجال «شرطه الخمیس» علی علیه السلام بود، نعیم برخاسته مرد را از دست مأموران رها کرد یعنی به تعصب قبیلگی.

مأمورین نزد امام علیه السلام برگشته گفتند: ما آن مرد را گرفتیم و گذر ما به نعیم بن دجاجه افتاد، وی او را از دست ما رها کنید؛ امام علیه السلام امر فرمود: نعیم را بیاورید، امر داد او را سخت تازیانه بزنند، همین که او را بیرون می بردند گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام اقامت با تو ذلّ است و مفارقت از تو کفر.

فرمود: این چنین است؟ گفت: بلی، فرمود: او را رها کنید. (۱)

تعصب قبیلگی با وجود تحولات اصلاحی اسلام باز تشنج می آورد، با آن که قوانین عدل و حق با دست و نیروی مانند علی علیه السلام در عواصم اسلامی خاصه کوفه با قلوب آمیخته می شد و شرطه الخمیس طبقه ای بودند که پرورش و تربیت آنها را تا حدّ فداکاری در راه امام علیه السلام حاضر کرده بود. شرح این مطلب را در آخر نهج البلاغه و جنگ بخوانید. - مع الوصف با آن که همدست علی علیه السلام بودند، عصب قبیلگی ریشه اش چنان تکان می داد که از دست آنها اجرای عدل منحرف می شد، بلکه به منزله سیلی به رخ حکومت می خورد، وای اگر تازیانه زده

ص: ۱۶۴

می شد؟ در قضیه زیر بنگرید که: بر سر اجرای یک حد بر یک تن مجرم قبیله یمن، خشمگین شدند، این قبیله شش هزار خانه در کوفه داشت.

کتاب غارات ابراهیم بن محمد ثقفی بازگو کرده، نجاشی شاعر در کوفه روز اول رمضان شراب خورد؛ او را آوردند امام علیه السلام فرمان داد او را در پیراهن و شلوار بر پا داشته، هشتاد ضربه تازیانه زدند بعلاوه بیست ضربه تازیانه؛ او گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام آن حدّ بود به جا؛ با آن سابقه دارم، ولی این علاوه چه بود؟!

فرمود: برای تجزّی تو بر خدا و افطار تو در ماه رمضان بود.

وی خشمگین شد و به معاویه ملحق شد و علی علیه السلام را هجو کرد. (۱)

بلهوس ها مطابق تمایل خود معاویه ای را می یافتند که پناه گناه و گناهکار باشد، به گفته افلاطون: مبائنه کل اثم - و عصبه الاثم.

ولی آیا از آنجا این تحریکات علیه حکومت حق عادلانه شروع می شده؟ و ایادی تحریک قبل از رفتن او شروع به تحریک نموده، قبیله را دژم کرده اند؟ البته کسی که تازیانه بخورد، البته اطرافیان مفسده جو او را آسوده نمی گذارند، مفسده جویی می کنند، بلکه طبیعی است که مفسدان بی غرض و با غرض از هر سو متوجه این اشخاص ناراضی شده، از حرف به آنها بیشتر می زنند تا کاهی را کوهی و کوه وقار را کاهی کرده، شخص را از وطن و جامعه و شهر خود کوهی کنند و به تقاص و انتقام وا دارند. و غافل نباید بود که طرفداران حزب اموی هم علی القاعده گوش به زنگند که کی عصبانی و ناراضی است، بلکه به وسیله

ص: ۱۶۵

تحریک او قبیله ای را بشورانند، دشمن از تحریک مردم ناراضی در هر حکومتی باز نمی ماند مانند آن که در این قضیه عرب یمانی را بر امام علیه السلام خشم آگین کردند چون قبایل عرب نسبت به شاعر خود اهتمام عجیبی داشتند.

کتاب غارات می گوید: همین که امام علیه السلام نجاشی را حدّ زد، عرب یمانی عصبانی شد، طارق بن عبدالله از بزرگان قبیله یمن است، با عصبانیت و برآشفستگی بر علی علیه السلام داخل شده گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! ما چنین باور نداشتیم که اهل معصیت و اهل طاعت و نیز مردمان تفرقه جو و مردمان کمک کار و حافظ جمعیت، نزد شما والیان عدل که معدن فضیلت در جزایکسان باشند تا از رفتار شما با برادر ما «حرث» کاری دیدیم که سینه های ما را پر کرده، امور ما را متشتت نموده و ما را وادار کرده، راهی را بیماییم که تا حال معتقد بودیم، هر کس به آن راه برود آتش است.

امام علیه السلام فرمود: (إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ) ۱

راستی حکومت قرآن سنگین است، مگر بر خاشعان، ای برادر نهی! او مگر نه آن که شخصی است از مسلمین، حرمتی را از حرّمات الهی هتک کرده، و ما بر او اقامه حدی را کردیم که کفاره او و برای تطهیر او بود، خدا فرموده:

(لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ) ۲

یعنی: مبادا وادار کند شما را تیرگی روابط با قومی بر این که عدالت نکنید،

عدالت بکنید، آن به تقوا ا قرب است.

با این جواب حکیمانه امام علیه السلام فهمانید که حقوق مدنی و قوانین کیفری قرآن نباید روی تیرگی روابط یا روی دوستی و هم قبیله‌گی دست بخورد، باید قانون فوق این انگیزه‌ها باشد، حکومت ما که الهی و آسمانی است، باید قبایل را متحول به مدنیت عدل و حق بنماید، با این بیانات حکیمانه قانع نشد؛ همین که شب او را فرا گرفت با نجاشی شاعر به سوی معاویه شتافتند و قبیله را بر امام علیه السلام برآشفته گذاشتند.^(۱)

میزان برآشفته‌گی یک قبیله نسبت به حیثیت شاعر قبیله از قضیه فرزدق به دست می‌آید. قبیله اش در جنگی شکست خوردند. و تاراج شدند به فرزدق اثر کرد تا به اندازه ای که مدتی از قریحه افتاد، قریحه اش خاموش شد، قبیله می‌گفتند: تأثر ما بر قریحه شاعر که از کار افتاده، بیش از تأثر بر تاراج قبیله و کشتارها است که داده ایم.

شاید بعضی گمان کنند طارق بن عبدالله این قضیه را بهانه کرده و شاید از پیش انتظارات و توقعاتی از حکومت وقت می‌داشته و نشده، همین که اینگونه دستاویز به دستش افتاد، اینگونه عصبانی شد که به بیان حقیقت قانع نشد. خیر!! شاعر در عرب، لسان و زبان قبیله بود، پیش قبیله ارج و ارزش او بیش از اینها بود.

با اصرار عرب بر خصائص قبیله‌گی بنگرید، از تصمیم‌هایی که امیرالمؤمنین علیه السلام درباره تغییر قبایل ابراز می‌فرمود، چه هیجان‌ها در قبایل تولید می‌شده و از

ص: ۱۶۷

تعریض به بی ایمانی قبایلی، چه هیجان های دیگر.

کتاب غارات ابراهیم بن محمد ثقفی از اصحاب وی از علی علیه السلام فرمود: دعوت کنید از قبیله «غنی و باهله» و قبیله دیگری که نام برد، تا بیایند عطایای خود را بگیرند.

به حق خدایی که دانه را شکافته و زنده را جان داده برای آنها از مسلمانی بهره و نصیبی نیست. من گواهم بر آنان (با منزلتی که نزد حوض و نزد مقام محمود دارم) که آنان دشمن منند در دنیا و آخرت و اگر کار من بگیرد و قدم من پا به جا شود، هر آینه قبایلی را به قبایلی برمی گردانم و قبایلی را به قبایلی. و شصت قبیله را، خون آنان را هدر می کنم که از مسلمانی برای آنها بهره ای نیست. (۱)

این خبر مشتمل بر مضمون عجیبی است؛ لفظ خبر این است: «لَأَبْهَرَجَنَّ سِتِينَ قَبِيلَةً» و ترجمه بهرج این است که «أَهْدَرَ السُّلْطَانُ دَمَهُ» یعنی سلطان خون کس را هدر کند، اعلان امام و سلطان که خون شصت قبیله را هدر کند در درجه اول تطبیق بر این دو سه قبیله نامبرده می کند که نام آنها به خصوص بر زبان شخص سلطان گذشته است و آیا این تظاهر تا چه اندازه موجب سقوط آنها از دیده ها می شود و تا چه اندازه آنها را به مقاومت و می دارد. خصوص با قوت تحریک عِزْق قبیله، در عرب. معلوم است!! من به نظرم آنان روی عِزْق قبیله خونی علی علیه السلام و آل علی علیه السلام می شوند، فنای دولت آل علی علیه السلام را از خدا

ص: ۱۶۸

می خواهند و هر گاه برای تجدید دولت آل علی علیه السلام باد به گوش آنها برساند که به دست کسی پرچم آل علی علیه السلام می خواهد برافراشته شود، برای مبارزه با او قیام خواهند کرد.

مثلاً در قضیه مسلم شهید در کوفه، تاریخ می گوید: مسلم بن عمرو باهلی مأمور یزید بود، اعزام شده بود تا فرمان حکومت عراقین را از یزید برای عبیدالله آورد و از بصره به همراه عبیدالله زیاد تا کوفه آمد؛^(۱) نیز در گرفتاری مسلم بن عقیل علیه السلام هم محاورات و گفتگویی بین او و مسلم علیه السلام شد، مسلم آب خواست وی گفت: این آب را می بینی چقدر خنک و سرد است، قطره ای از آن نخواهی چشید.^(۲)

شما و هر هوشمندی با سابقه اطلاع بر این مناقشات قبیلگی، حدس می زنید که مسلم بن عمرو باهلی نه محض یکی بوده که نامه رسانده، بلکه دوندگی و تکاپویی در ایجاد آگهی ها داشته، مرکز شام را آگاه کرده، از شام تا بصره آمده، از بصره تا کوفه عبیدالله را آورده. همه اینها فعالیت های وی است، که از ظاهره تاریخ با نظر عمیق کشف می شود، که بحث آن در جای خود خواهد آمد.

اما مضمون دیگر این خبر که بیابند عطای خود را بگیرند با آنکه از مسلمانی بهره ای ندارند.

به ظاهر تصور می شود که تنافی دارد مسلمان نباشند و عطا از خزانه دولت

ص: ۱۶۹

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۴۲/۲-۴۳.

۲- (۲) الإرشاد، شیخ مفید: ۵۸/۲؛ بحار الأنوار: ۳۵۵/۴۴، باب ۳۷.

بگیرند، اما از قیافه خبر مشهود است که ظواهر مسلمانی را داشته اند یعنی به اندازه ای که بهره از خزانه بگیرند داشته اند، با ادای شهادتین هر نفر در سود و زیان با سایر مسلمین سهیم خواهد بود. اما مع الوصف گاهی کسانی به قدری از عمق اسلام بی بهره اند که می تواند گوینده آنان را، بی بهره از اسلام دانست، یعنی: بی بهره از مغز مسلمانی.

اما برگرداندن قبایل به قبایل:

آیا این از قبیل همان اسبوع کوفه است؟ شاید همان بوده و شاید معنی دیگری داشته باشد، به هر حال دلیل است که تغییرات اصلاحی زیادی به دست امام علیه السلام می شده جوهر فعال است، دست خداست، به طور شدت، جهان و عرب را رو به اصلاح سوق می داده، اگر جهانش مهلت می داد عرب، محتاج به خیلی اصلاحات بود، عرب باید قوه مغیره جهان باشد، پس باید خود بسیار صالح و آماده باشد، خود قلب و انقلابی زیاد لازم دارد و جز به دست ید اللهی او کس از عهده این اصلاحات و این قلب و انقلاب ها آسان بر نمی آید.

اما مدرک خبر معتبر است. کتاب غارات؛ از یوسف بن کلیب مسعودی از معاویه بن هشام از صباح مزنی؛ او از حرث بن حصیره از اصحاب وی از علی علیه السلام روایت کرده،^(۱) نیز از مصدر دیگر هم این خبر رسیده.

یوسف بن کلیب از یحیی بن سالم، از عمرو بن عمیر، از پدرش از علی علیه السلام

ص: ۱۷۰

او از این تصمیم‌ها سبب ایجاد موانع در مواقع و غیر مواقع می‌شده، حتی سبب می‌شده که عقب سر کارشکنی کنند و از خدا شکست امام علیه السلام را بخواهند. حدیث آتی گواه است.

کتاب غارات ابراهیم بن محمد ثقفی بازگو کرده گوید: همین که امیرالمؤمنین علیه السلام به جنگ نهروان رفت، نایب السلطنه خود را بر پایتخت کوفه، مردی از «نخع» قرار داد به نام «هانی بن هوذه» امام علیه السلام در نهروان بود از کوفه به امام علیه السلام نوشت که در کوفه دو قبیله مفتون شده اند قبیله غنی و قبیله باهله بر تو نفرین کرده اند که دشمن بر تو ظفر یابد.

امام علیه السلام به او نوشت دستور داد که آنها را از کوفه اجلاء کن یعنی جلای وطن باید بکنند و احدی از آنها را واگذار مکن.

لابد دعا، دعای اجتماعی بوده به طور اجتماع در مجامع کرده اند که ظهوری می‌داشته تا هم والی امام علیه السلام متوجه شده و هم در فرمان امام علیه السلام قید شد که احدی را فروگذار مکن. (۲)

از اینجاها چشمه‌های عداوت نیکو سرشکاف می‌شود، سرش برداشته می‌شود تا حال مسلم بن عقیل علیه السلام و هراس او از ورود به کوفه معلوم گردد؛ زیرا معلوم است آواره کردن یک خانوار تنها، صد گونه نفرین و غوغا از آنها خواهد به

ص: ۱۷۱

۱- (۱) الغارات: ۱۳/۱.

۲- (۲) الغارات: ۱۱/۱؛ بحار الأنوار: ۳۵۶/۳۳، باب ۲۳، ذیل حدیث ۵۸۸.

آسمان بلند کرد، دل از وطن یا آشیان بر گرفتن کار سهلی نیست بر خانواده ها که زنان و بچه ها در داخل دارد، مشکل تر است، سبب خواهد شد که زن و بچه آه و فغان خواهند برداشت، داد بیداد خواهند کرد، من نمی دانم آیا این حکم به مرحله اجرا رسیده یا نه؟ و آیا قبل از اجرا به وسیله شفاعت ها یا توبه و انابه مردان قبیله راکد مانده یا نه؟ ولی به هر حال سبب وحشت و کدورت، بلکه بغض بی حد خواهد شد، آثار سوئی در دل افراد قبیله کلاً زنانه و مردانه شان خواهد گذاشت و تا یادشان هست به انتقام خواهند کوشید، دو نکته دیگر هم ملتفت باشید.

اولاً: لفظ آواره کردن، معنی آن موهون تر از تبعید است و هن انگیز است؛ زیرا در تعبیر آن فقط بیرون کردن از وطن است، ولی جا دادن در محل دیگر نیست که معنی تبعید است.

ثانیاً: کناره گیری این دو قبیله از امام علیه السلام از جنبه تحزب حزبی نبوده، تخلف و قیام جمعی آنها به دعا علیه امام علیه السلام معلوم می کند که از باب رأی خوارج نیست، محضاً از تحزب قبیله‌گی است، جنبه تحزبی که از وحدت فکر برمی خیزد، جدا از عصیت قبیله‌گی است که ناشی از عرق و رگ و ریشه نژادی است.

علی بن قادم از شریک بن عبیدالله؛ از لیث؛ از ابو یحیی باز گو کرده گوید: شنیدم امیرالمؤمنین علیه السلام را می فرمود: فردا را بیایید و مقرری خود را دریافت دارید، خدا گواه است که شما مرا مبعوض می دارید و من هم شما را مبعوض

ظاهراً طرف گفتگو همین دو قبیله بوده اند با یکی از این دو و ممکن هم هست که عموم باشند و اگر طرف خطاب عموم یا توده و اکثریت بوده، معلوم می دارد وقتی گفته شده که منشأ طوفان عمومی بوده، طوفان های قبیلگی با طوفان های احزابی با طوفان های طبقاتی به هم دست می داده که خلق در داخل کوفه از جنبه حزبی و جنبه قبیلگی و جنبه طبقاتی علیه دولت می کوشیده اند.

کوفه در این وضعیت خطرناک آن زمان یعنی حمایت کشان خون عثمان، از نواحی شام و یمن و مصر و بصره می شد.

طوفان های خارجی سبب افزایش طوفان داخل می شد، چنان که برای همیشه طوفان های داخلی سبب بروز آشوب مرزهای سرحداتی و نواحی دیگر کشور می شود، چون دست علی علیه السلام به داخل بند بود و امام علیه السلام گرفتار داخله بود، دست دشمن برای آشوب کردن اطراف باز بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام باید به دستی داخل را و به دست دیگر خارج را نگه دارد، مانند نظامی که برای پاسبانی قلعه ای گماشته شده، این قلعه هم از هر سو به آن هجوم می شود. در عین حال داخل قلعه هم گرفتار آشوبی است، باید با چشمی به بیرون بنگرد و با دیده ای متوجه خارج باشد. نهایت آن که در اینجا صد چشم بلکه صدها چشم به داخل می باید و صدها چشم دیگر به خارج.

این جنبه تحزب قبیلگی فوق العاده در انحراف مزاج کوفه مؤثر بوده.

رقابت و حمیت قبیله‌گی گویی در عرب «باروتی» بود سریع الانفجار، نسبت به قبیله‌های دیگر رقابت و نسبت به قبیله خود حمیت آنها را به شدت تحریک می‌کرد. اعراب سلحشور و الوار جنگجو از اثر روحیه جنگجویی به مجرد آن که سخن تندی متبادل شود مانند «باروتی» که به کمترین مساس آتش منفجر می‌شود، به شمشیر به روی همدیگر برمی‌خیزند.

کوفه قبایلی بودند، خود با یکدیگر در چنین حالی بودند، به منازعات قبیله‌گی خود دایم اسباب مزاحمت والی هم می‌شدند. به حدیث زیر بنگرید:

«قدمه بن عتاب» راوی است؛ وی بعد از این که شمایل امام علیه السلام را وصف کرده؛ گوید: امام علیه السلام ما را خطبه می‌خواند؛ او را دیدم با آن که روزی از ایام زمستان بود، بالاپوش او پیراهنی بود از «قهز» با اِزاری.

پیراهن «قهز» (و گاهی به کسر می‌آمد) پشمین سرخ رنگ گاهی مخلوط به حریر؛ یک نفر شتابان آمده گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام بنی تمیم را دریاب که بکر بن وائل در کناسه کوفه او را زد.

معلوم می‌شود (به همدیگر ریخته بوده اند)

امام علیه السلام فرمود: ها - سپس به خطبه خود پرداخت، یک تن دیگر شتابان آمده مثل همین سخن را گفت باز فرمود: ها - سپس شخص سوم و چهارمین آمده، گفتند: بکر بن وائل را در کناسه دریاب که بنی تمیم آنها را زدند فرمود: الان راست گفتمی از بن دندان. حرف دست نخورده. یعنی حرف تو ساخت و سازی در آن به کار نرفته است. پس فرمود: ای شداد! دریاب بکر بن وائل و بنی تمیم را و

شداد؛ ظاهراً همان شداد بن هیثم باشد که به امر «زیاد بن ابیه» به سرکردگی شرطه مأمور اخذ حجر بن عدی شد.

اینها مبادی انقلاب انگیز کوفه بود، کوفه و رأی اینها مبدئی از تحریکات حزبی داشت، خوارج در آنجا زائیده شده، سر از پوست درآورد، سرعت انقلاب کوفه از ناحیه جنبه حزبی آن، شدیدتر از این دو جهت بود تا به اندازه ای که باید به آن سرعت اشتعال گفت نه، سرعت انفعال تأثر آن از جنبه رگ و ریشه و عرق قبیلگی نبود، از جهت خاطرۀ فکری بود که مبدأ تحریک شده به طور شدت جمعیت ها از آن منفعل شده و در پی اجرای آن فداکاری می کردند فکری که سهمگین و تند و خطرناک و تاریک بود. همه گونه اشتباهی در آن بود؛ این فکر خطرناک از کوفه سر بر زد و در آنجا آشیان داشت و بال و پر گشود؛ همه عنصری از هر قبیلۀ ای را به خود می پذیرفت، این فکر که قبیلۀ های گوناگون را فرا آورده بود و بر علی علیه السلام یاغی شد و بر بلاد تاخت. زوبعۀ ای (۲) و گردبادی بود که در فضای کوفه چرخیدن گرفت، جمعی را که عبّاد و نساک (۳) اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بودند مثل کاه و خاشاک سبک کرده با خود بلند کرد و چرخانید و دود کرده، تنوره آن فضا را تا مقدار زیادی سیاه کرد، خاکستر آن بر

ص: ۱۷۵

۱- (۱) الغارات: ۶۰/۱؛ بحار الأنوار: ۳۵۴/۳۴، باب ۳۵.

۲- (۲) زوبعۀ: گردباد.

۳- (۳) نساک: زاهد، عابد.

سر همه اهالی پایتخت پاشید و دیدگان آنها را از بینش انداخت.

خبر خوارج منتشر شد که به پا خاسته اند برای مخالفت با ملت و کلمه حقی را دستاویز کرده اند برای مقصود باطلی وقایع خونینی ایجاد کردند، این وقایع و گرفتاری های آنها امیرالمؤمنین علیه السلام را تا زنده بود به خود مشغول داشت و در پایان به عمر علی علیه السلام خاتمه داد، خطر آن حیات علی علیه السلام را مانند غولی در تاریکی برد، جهان را از آن چشمه خورشید تیره کرد؛ این غول مهیب می کوشید تا معاویه و حزب اموی را هم فرا گیرد، ولی دور از یکدیگر بودند به یکدیگر لطمه می زدند، ولی تلاطم آنها کار را یک طرفی نمی کرد.

مبدأ این حزب خوارج و فکرشان؛ به قدری تند بود که نام خود را «شراه»^(۱) نهادند یعنی خود را به خدا فروخته، دیوانه وار خود را به صدد برهم زدن پایتخت کوفه و حکومت علی علیه السلام و برای از هم پاشاندن دستگاه حزب اموی برآمدند، عثمان و علی علیه السلام را تا نیم حکومتشان را صحیح می دانستند. و از نیم دیگر هر دو را کافر می شمردند، می گفتند: عثمان از وقتی که شروع به ظلم کرد کافر شد و علی علیه السلام از وقتی که به حکمیت تن در داد.

طوفان این فکر مهیب چنان به سرعت پیچیده که امام علیه السلام خسته، از صفین تازه رسیده بود، کار را بر امام علیه السلام تجدید کرد و چنان به قوت پیچید که یک رکن از ارکان حزب و نیروی نظام را از امام علیه السلام گرفته جدا کرد. بی نظمی شروع شد.

ص: ۱۷۶

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۸۹/۳؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۹۴/۳.

مؤرخان می گویند: همین که علی علیه السلام در صفین اقامه حکمین کرد و به کوفه برگشت، منتظر می زیست که مدت قرارداد بین بین بگذرد تا باز به پیکار با معاویه برگردد؛ در این هنگام طائفه ای کم کم با امام علیه السلام سرسنگین شده اندک اندک کنار کشیدند، این طائفه از خواص اصحاب وی هستند، در چهار هزار یکه سوار نمایان شده، جلوه گر شدند، اینان عبّاد و نساك اند، پارسایان و عبادت ورزیدگانند، از کوفه بیرون شدند، علم مخالفت با امام علیه السلام را برافراشتند و به این شعار خود را معرفی کرده «لا حکم الا لله» را شعار خود کردند؛ گفتند: اطاعتی برای آن که معصیت خدا را کرده نباید، جارچی آنها به کوفه گذر کرد تا مسجد هم این ندا را داد که هر کس داوطلب است برود، این عده هسته مرکزی شدند، از کوفه حدود هشت هزار نفر دیگر که رأی آنها را داشت، جدا شده به آنها پیوستند دوازده هزار نفر شدند.

روانه شده تا به «حروراء» فرود آمدند، امیر خود را «عبدالله بن کوّا» قرار دادند. علی علیه السلام عبدالله بن عباس را خواست و نزد آنها فرستاد؛ با آنها از هر دری گفت و شنود کرد، طول سخن داد، ثمر نگرفت.

گفتند: علی علیه السلام خود از شهر بیاید تا حرف خود او را از خود او بشنویم، شاید هرگاه سخن او را بشنویم عقده ای که در دل داریم بگشاید.

ابن عباس مراجعت کرده، امام علیه السلام را آگهی داد، امام علیه السلام سوار شده در میان گروهی به سوی آنها رفت؛ ابن کوّا هم با جمعی سوار شده برابر امام علیه السلام ایستاد، علی علیه السلام به او فرمود: ای ابن کوّا! سخن بسیار است، خود از میان جمعیت به در آی تا با تو گفتگو کنم. گفت: از شمشیر تو امانم. فرمود: بلی.

با ده تن از همراهانش بیرون آمد. امام علیه السلام سرگذشت جنگ با معاویه را تا قرآن ها را که بر نیزه بلند کردند و تقاضای حکمین کردند بازگو کرد و فرمود: آیا من به شما نگفتم که اهل شام با این کار خدعه و نیرنگی دارند، چون از گزند پیکار وامانده اند، بگذارید من کارزار را با آنها یکسره کنم شما نپذیرفتید؟ آیا اراده من این نبود که پسر عمم را برای حکمیت نصب کنم، گفتم: او فریب نمی خورد شما جز به «ابو موسی» تن در ندادید؟ و گفتید: ما او را به حکمیت می پسندیم، من هم به اکراه تقاضای شما را پذیرفتم و اگر در آن وقت یارانی غیر شما یافته بودم، هر آینه شما را اجابت نمی کردم مع الوصف با حضور شما بر حکمین شرط کردم که حکم آنها باید به قرآن از فاتحه تا خاتمه اش و به سنت جامعه باشد، مقرر شد که اگر آنها نکردند اطاعتشان بر ما لازم نباشد. اینها بود یا نبود؟!!!

ابن کَوّا گفت: صدق فرمودی اینها همه شد، اینک پس چرا به جنگ آن قوم بر نمی گردی؟ فرمود: تا مدتی که ضرب الاجل بوده بگذرد.

ابن کَوّا گفت: تصمیم بر این داری؟

فرمود: غیر این راه ندارد. پس ابن کَوّا و آن ده تن یاران او برگشتند جزء یاران علی علیه السلام شدند، از دین خوارج توبه کردند. باقی از هم پاشیده به کلمه شعار خود ندا دادند؛ دو تن دیگر از سران خود را امیر خود کردند عبدالله بی وهب راسبی و حرقوص بن زهیر بجیلی، اردوگاه خود را در نهروان کردند. (۱)

ص: ۱۷۸

امام علیه السلام با لشکر خود از کوفه بیرون آمد تا دو فرسنگی آنها با آنها مکاتبه کرد؛ نماینده فرستاد دست برداشتند، ابن عباس را سوار کرده فرستاد که بپرس چه دلتنگی از علی علیه السلام دارید، خود من هم در عقب تو سووارم در ردیف تو هستم هراس مکن.

ابن عباس برابر آنها آمد و پرسید چه دلتنگی از امام علیه السلام دارید؟

گفتند: چیزهایی است که اگر خود او حاضر بود او را تکفیر می کردیم، امام علیه السلام خود از عقب سر می شنید. ابن عباس عقب رفت و خود امام علیه السلام جلو آمد اعتراضات پنجگانه خود را گفتند و جواب کافی شافی قانع کننده شنیدند، امام علیه السلام بعد فرمود: آیا دیگر چیزی در نزد شما باقی مانده؛ سکوت کردند و از هر طرف و هر ناحیه جمعی صیحه زدند - التوبه التوبه - بیرق امانی امام علیه السلام به دست ابو ایوب انصاری داد، هشت هزار نفر زیر بیرق آمدند که شمر بن ذی الجوشن از آنان بود و چهار هزار نفر به جنگ با امام علیه السلام باقی ماندند. امام علیه السلام جمعیت امان داده را نپذیرفت که در جنگ با وی همراهی کنند فرمود: شما به کنار باشید و با اردوی خود پیش رفت تا نزدیک شد.

فرماندهان آنها عبدالله بن وهب راسبی و ذوالثدیه حرقوص مصمم جنگ شدند و گفتند: ما در پیکار با تو جز راه خدا و دار آخرت نظری نداریم.

امام علیه السلام جواب از آیه قرآن داد؛ جنگ در گرفت؛ آتش زبانه کشید و پس از صبح کبود غبار و گرد، ظهری خونین گلگون فام در زمین نشان داد، با سرنیزه و دم شمشیر تیز به همدیگر حمله کردند، چهار تن سران آنها که فارس بودند از دم شمشیر علی علیه السلام کشته شدند.

بدین قرار: اخس طائی که در صفین هم بود، صف ها را درید، در پی علی علیه السلام می گشت، امام علیه السلام با پیشدستی ضربتی زده او را کشت. «ذوئذیه» حمله کرد که علی علیه السلام را بزند، علی علیه السلام باز پیشدستی کرده ضربتی زد که کلاه خود و سرش را شکافت، اسب او را برده در دولابی بر لب شط افکند. بعد از او مالک بن وضاح پسر عمش حمله به امام علیه السلام کرد او را هم زده کشت، عبدالله بن وهب راسبی پیش آمده داد کشید، ای پسر ابی طالب علیه السلام! ما از این معرکه نخواهیم شد تا یا تو ما را تمام کنی یا ما تو را تمام کنیم، خودت به مبارزه بیا؛ مردم را بگذار، علی علیه السلام شنید تبسمی کرده فرمود: خدا بکشدش چه بی حیا مردی. او حمله به علی علیه السلام کرد، او را هم ضربتی زده کشت. دو لشکر به همدیگر مخلوط شدند، بیش از ساعتی نشد که چهار هزار نفر همه کشته شدند؛ جز نه نفرشان زنده نجست که پخش در نواحی خراسان و سیستان و عمان و بلاد جزیره، و به تل موزن شدند؛ غنیمت آنها را لشکر حیازت کرد و به عددی که از آنها زنده ماندند از یاران امام علیه السلام کشته شدند یعنی نه نفر.

جنگ به ظاهر تمام شد، ولی ریشه این حزب در اعماق خانواده ها ماند؛ (۱) من نه توبه کاران آنها را یعنی هشت هزار نفر را که به کوفه برگشتند سالم از این فکر می دانم و نه چهار هزار نفر کشته را هم بی رگ و ریشه. مثلاً شبث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن از آن هشت هزار نفری بودند که در تحت عنوان توبه و به نام توبه به کوفه برگشتند. شمر همان است که می شناسید. ابن ملجم را نمی دانم

ص: ۱۸۰

۱- (۱) کشف الغمه: ۱/۲۶۴-۲۶۷؛ بحار الأنوار: ۳۳/۳۹۴-۳۹۸، باب ۲۳، حدیث ۶۱۹.

جزء توبه کاران بود و به کوفه برگشته یا از اصل به جنگ نیامده بود. به هر حال ریشه آنها کنده نشد.

نهج البلاغه گوید: همین که خوارج کشته شدند گفته شد یا امیرالمؤمنین علیه السلام این قوم و این حزب به کلی تمام شد. فرمود: هرگز، به خدا سوگند! نطفه‌هایی هستند در پشت پدران و رحم مادران، رحم‌ها قرارگاهی است برای آنها هر وقت شاخی از اینان سر بیرون کشد قطع خواهد شد تا آن که آخر آنها، راهزنانی می‌شوند که در گردنه‌ها مردم را لخت می‌کنند. (۱) یعنی ریشه اینها در نیامده، چون با خون و اعصاب آمیخته شد، با همین خون نژادی خواهد داد.

شارح گوید: روایت شده که طائفه‌ای از خوارج حاضر قتال نشدند و امیرالمؤمنین علیه السلام به آنها ظفر نیافت و اما گریختگانی که جان به در بردند دو تن آنان به عمان گریخت و دو تن به کرمان و دو تن به سیستان و دو تن به جزیره و یک تن به تل موزن. از این رهگذر، تخم این فکر پخش شد، بدعت‌های آنان در همه بلاد ظاهر شد و حدود بیست فرقه شدند.

دسته‌های بزرگ آنها شش تا است. فرقه «نافع بن ارزق» اینان بزرگ‌ترین همه فرق‌اند، اهواز و قسمتی از سرزمین فارس و کرمان، در زمان عبدالله بن زبیر در تصرف اینها آمد. فرقه «نجدات» رئیس آنها نجده بن عامر حنفی بود. و فرقه بیهسیه رئیس آنها ابی بیهس هیصم بن جابر بود، در حجاز بود. در زمان ولید کشته شد و فرقه عجارده رئیس اینها عبدالکریم بن عجرد و فرقه اباضیه که رئیس

ص: ۱۸۱

آنها عبدالله بن اباض در زمان مروان بن محمد کشته شد، به طوری که شنیده ام در عمان و مسقط و حوالی آن خوارج اباضیه تا کنون هم وجود دارند، اینان تا هنوز هم دشمنان علی علیه السلام و عثمان می باشند.^(۱) فرقه ثعالبه رئیس آنها ثعلبه بن عامر است، تفصیل خرافات آنها در کتب و مقالات مسطور است.^(۲) به هر حال به هر جا بودند دشمنان علی علیه السلام بودند و از کوفه سر برزده بودند.

این فکر از طرفی در اعصاب و رگ و ریشه نفوس داخل بود و از طرفی دیگر بسیار تند بود، آن قدر تند بود که بر رخ سلطان وقت همیشه چنگ می زد حتی بر رخ امیرالمؤمنین علیه السلام.

نهج البلاغه می گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام در میان یاران نشسته بود، زن زیبایی بر جمع گذر کرد، همه از گوشه چشم ها بدو متوجه شدند، امام علیه السلام فرمود: راستی دیدگان این زمره مردان علیه السلام سرکش است و همین سبب آنها را کلافه می کند؛ به جهیدن وا می دارد. پس بنابراین هر گاه یک تن از شما به زنی نظر کرد که او را خوش آمد برود با خانواده خود هم بستر شود.

آن هم زنی است مثل زن ها، در این اثنا مردی از خوارج کلمه ای به روی امام علیه السلام گفت بسیار تند و زننده، معلوم می کند که گذشته از بی حیائی و بی روئی آنها، فکر و عقیده آنها تا چه اندازه تند بوده.

مردی از خوارج حاضر بود گفت: خدا بکشدش، کافر چقدر چیز می فهمد.

ص: ۱۸۲

۱- (۱) بحار الأنوار: ۴۳۳/۳۳، باب ۲۶.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۴۳۳/۳۳-۴۳۴، باب ۲۶.

یاران از جا جهیدند که او را بکشند، امام علیه السلام فرمود: آهسته واگذاریدش، او ناسزایی گفت. برابر ناسزای او ناسزایی باید یا عفوی از گناهی. (۱)

تندی این فکر و این عقیده را از آن چه ابن ابی الحدید می گوید بهتر می توان فهمید. ابن ابی الحدید از «ابن دیزیل» در کتاب صفین بازگو کرده گوید: همین که علی علیه السلام از صفین به کوفه مراجعت کرد، خوارج درنگی کردند تا حزب آنها قوی شده، جمع آنها جمع شد و به صحرای کوفه حروار رفتند به شعار خود ندا بلند کردند: لا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ.

حکم جز برای خدا نیست، هر چند مشرکان را ناخوش آید؛ مقصودشان از مشرک علی علیه السلام و معاویه بود گفتند: هان! معاویه و علی علیه السلام شرک در حکم خدا آوردند.

امام علیه السلام ابن عباس را فرستاد، مطالعه ای از حالشان کرد و گفتگو با آنها کرد و مراجعت کرد. فرمود: چه دیدی؟ ابن عباس گفت: به خدا من نمی دانم این ها چه اند!!! فرمود: آنها را از منافقان دیدی؟ گفت: به خدا سیمای آنان سیمای منافقان نیست، بین پیشانی آنها اثر سجده است، قرآن را تأویل می کنند؛ امام علیه السلام فرمود: پس آنها را واگذارید مادامی که خونی نریخته اند یا مالی را غصب نکرده اند.

خوارج چندی در جای خود مکث نمودند، مردم دیگر در این حیص و بیص مردد بودند؛ متصل یکی داخل در حزب آنها می شد از علی علیه السلام می گسست، دیگری از آنها می گسست به علی علیه السلام می پیوست، همی بین کوفه و بین صحرا

ص: ۱۸۳

مردم در آمد و رفت بودند. تا روزی یک تن از آنان در مسجد داخل شد در حالی که مردم پیرامون علی علیه السلام بودند به کلمه شعار فریاد کشید و گفت:

«لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»

فقط حکم برای خداست اگر چه بر طبع شما مشرکان ناخوش آید.

التفات مردم را به خود جلب کرد؛ باز صیحه زده گفت: «لا حکم الا لله و لو کره ابو الحسن علیه السلام.»

فقط حکم برای خدا است اگر چه بر ابو الحسن علیه السلام گران آید.

امام علیه السلام فرمود: ابو الحسن علیه السلام نگران نیست از این که حکم برای خدا باشد. سپس فرمود: حکم خدا را درباره شما منتظرم.

مردم عرض کردند: چرا حمله ای نمی کنی که اینها را از بین برداری امام علیه السلام فرمود: اینان از بین نخواهند رفت، اینان در پشت پدران و رحم مادران هستند تا روز قیامت. (۱)

بی رویی را در این شخص و تندی عقیده و زندقه کلام و بی پروایی را دیدید، باز بنگرید:

انس بن عیاض مدنی از جعفر بن محمد علیه السلام از پدرش علیه السلام از جدش علیه السلام بازگو کرده گوید: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام امامت بر جماعت می کرد، نماز را به جهر می خواند؛ ابن کوا از پشت سر، آیه شرک را برای تعریض به امام علیه السلام بلند بلند خواند.

ص: ۱۸۴

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۳۱۰/۲-۳۱۱؛ بحار الأنوار: ۳۴۳/۳۳-۳۴۴، باب ۲۳، حدیث ۵۸۷.

(وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) ۱

یعنی: وحی این است به تو و به پیغمبران پیش از تو که اگر شرک آوری عمل تو البته حبط می شود و البته خسارت داری.

تعریض به امام علیه السلام بود که تو در حکمیت شرک آورده ای و عمل نیکت همه حبط شده.

همین که ابن کَوّاب به جهر این آیه را خواند، علی علیه السلام ساکت شد، تا این که ابن کَوّاب آیه را به آخر رسانید، مجدداً امام علیه السلام به قرائت پرداخت تا قرائت را تمام کند، همین که امام علیه السلام شروع به قرائت کرد؛ ابن کَوّاب باز جهر به آن آیه را از سر گرفت و علی علیه السلام ساکت شد، تا چندین مرتبه مکرر همواره هر دو تن به این حال بودند، همین که او قرائت می کرد این ساکت می شد تا علی علیه السلام این آیه را خواند:

(فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفُّكَ اللَّهُ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ) ۲

یعنی: صبر کن؛ وعده خدا به حق است، مردمان بی یقین آفت رسیده، تو را سبک نکنند.

پس ابن کَوّاب ساکت شده، علی علیه السلام به قرائت خود برگشت. (۱)

ص: ۱۸۵

تندی عقیده را در این مبارزه منطق و زبانی دیدید، باز شدت و حدت این فکر خطرناک را بنگرید.

«طبری» گوید: وقتی که علی علیه السلام داخل کوفه شد بسیاری از خوارج با وی به کوفه داخل شدند و خلق کثیری از آنان در نخيله و غیر نخيله عقب کشیدند، دو تن از آنان که از رؤسای خوارج بودند بر علی علیه السلام داخل شدند حرقوص بن زهیر سعدی و زرعه بن برج طائی، حرقوص به امام علیه السلام گفت: توبه کن از خطبه خود و ما را بردار به جنگ با معاویه بیرون برو تا با او جهاد کنیم. امام علیه السلام فرمود: من آن بودم که از این حکمیت نهی کردم، شما نپذیرفتید. سپس اکنون آن را گناه می شمردید. هان! آن از قبیل معصیت خدا نیست، بلکه عجز رأی و ضعف تدبیر است و من از آن نهی کرده ام.

زرعه گفت: آگاه باش که اگر تو توبه نکنی از حکمیت، رجال هر آینه تو را می کشم برای تقرّب به خدا و خرسندی او.

امام علیه السلام به او فرمود: ای بینوائی نصیبت بادا! چقدر شقی و بدبختی، گویی می بینمت کشته افتاده ای و باد بر لاشه ات خاک و غبار می پاشد.

این کلمه تهدیدی داشت که من تنت را کشته به صحرا می افکنم.

زرعه گفت: من همین را دوست دارم. (۱)

گوید: امام علیه السلام بیرون آمده خطبه بر مردم می خواند، از همه سوی مسجد فریاد کشیدند: لا حکم الا لله. مردی به رخ امام علیه السلام فریاد زد، این آیه را خواند:

ص: ۱۸۶

(وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) ۱

در پاسخ او امام علیه السلام فرمود: (فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ) ۲

غوغای عقیده افراطی ها کوفه را تکان می دهد. (۱)

ابن دیزیل در کتاب صفین گوید: خوارج در همان اول که از زیر پرچم علی علیه السلام رخ برتافتند به تهدید قتل، کوفه را تکان می دادند. طایفه ای از آنها در کشتن گماشته امیرالمؤمنین علیه السلام (عبدالله بن خباب) بیداد کردند، همین که وارد لب نهری شدند که در جنب آن قریه ای بود «کسگر» مردی را دیدند که هراسان از قریه بیرون آمده، لباس های خود را برگرفته فرار می کند، به او رسیده او را گرفتند. والی نهروان بود.

گفتند: ما تو را به هراس انداخته مرعوب کرده ایم؟ گفت: آری.

گفتند: ما تو را شناختیم تو عبدالله پسر خباب صحابی رسول خدایی؟

گفت: بلی، بعد از گفتگوهایی که آنها را به خشم آورد سر او را زدند، خونس در نهروان شد چنانکه گویی طنابی در کمر نهروان از خون بود.

سپس جاریه او را طلیدند، حامله بود شکم او را شکافتند، سر کودک را از

ص: ۱۸۷

تن جدا کردند و بعد سر مادر را نیز بریدند. (۱)

شدت عقیده این حزب به اندازه ای بود که بی مهابا خود را به کشتن می دادند.

مسلم ضبی از حبه عنری بازگو کرده گوید: همین که ما یعنی سپاه امام علیه السلام به آنها رسیدیم ما را تیرباران کردند، ما به امام علیه السلام رسانیدیم که ما را تیرباران کردند فرمود: دست نگه دارید سپس باز تیرباران کردند؛ باز فرمود: دست نگه دارید تا نوبه سوم؛ فرمود: الان دیگر کارزار بی شائبه شده حمله کنید. (۲)

قیس ابن سعد روایت کرده گوید: که امام علیه السلام وقتی که با آنها روبرو شد فرمود: برای قصاص خون «عبدالله پسر خباب» قاتل را به ما بدهید.

گفتند: ما همگی او را کشته ایم. امام علیه السلام در اثر این سخن دستور حمله داد. (۳)

میرد در کامل گوید: وقتی که علی علیه السلام با آنها رخ به رخ شد، به لشکر خود فرمود: شما با آنها جنگ را افتتاح نکنید تا آنها ابتدا کنند؛ مردی از آنان به صفوف علی علیه السلام حمله کرد و از آنها سه تن کشت، علی علیه السلام خود به جنگ وی بیرون آمده او را زده کشت، اما همین که شمشیر در بدن او فرو رفت گفت جیذا!! این گونه رفتن به بهشت چه خوش است!!

عبدالله بن وهب رئیس خوارج همین که سخن او را شنید؛ گفت: نمی دانم به خدا که به بهشت است یا به آتش؟ مردی از آنان از بنی سعد گفت: من گول این

ص: ۱۸۸

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۲/۲۶۹؛ بحار الأنوار: ۳۳/۳۴۶، باب ۲۳.

۲- (۲) شرح نهج البلاغه: ۲/۲۷۱؛ بحار الأنوار: ۳۳/۳۴۷، باب ۲۳.

۳- (۳) شرح نهج البلاغه: ۲/۲۷۱؛ بحار الأنوار: ۳۳/۳۴۷، باب ۲۳.

مرد را خوردم که به جنگ حاضر شدم، اینک می بینم خود او شک دارد با جماعتی از جنگ کناره کرده و هزار نفر از آنها به سمت ابو ایوب مائل شدند، وی فرمانده ستون راست علی علیه السلام بود. امام فرمان حمله داد آسیای جنگ آنها را خورد کرد. (۱)

مدائنی در کتاب خوارج می گوید: همین که امام علیه السلام به نهر رسید، یافت که از نهر عبور نکرده اند یعنی سنگر خالی نکرده اند، بلکه برای مقاومت نهایی خود را آماده کرده اند.

غلاف شمشیرها را شکسته اند و اسبان خود را پی کرده اند و بر سر زانو نشسته اند، صدای خود را به کلمه «لا حکم الا لله» بلند کرده اند که از طنین آن صدای غلغله عظیم به پا شد.

آیا می دانید تا چه اندازه پای این عقیده پافشاری می داشته اند و با چه شجاعتی به پیکار پرداختند؟ از قضیه زیر می فهمید.

ابو عبید روایت کرده گوید: روز جنگ نهروان یک تن از خوارج شمشیر به دست داشت، سرنیزه ای از دست یک تن از دلبران اسلام به دلش فرو رفت، او همچنان با شمشیر کشیده نیزه را در دل خود خریده پیش می آمد و نیزه بدن او را می درید تا با شمشیر کشیده اش خود را به حریف رسانیده او را شهید کرد و این آیه را می خواند: (وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى) ۲

ص: ۱۸۹

یعنی: من به سوی تو تعجیل کردم، پروردگارا تا تو راضی باشی. (۱)

این عقیده تند منحرف نه تنها با علی علیه السلام و معدلت بی نهایتش چنان می کرد، با معاویه و کارگزاران جور و ستم هم همین طور به شدت و خشونت روبرو می شد.

یک تن از سران خوارج (عروه بن اذیه - یا اذینه) از آنانی بود که از جنگ نهروان نجات یافت و باقی بود تا روزگاری از ایام معاویه را بود، وی اولین کسی بود که در جنگ صفین برقرار حکمیت اعتراض داشت و شمشیر در این خصوص کشید، بدین قرار که رو به اشعث کرده پرخاش کرد که این زبونی و پستی چیست؟ ای اشعث! و این قرارداد چیست؟ آیا قراردادی از قرارداد خدا عزوجل محکم تر هست، سپس شمشیر بر اشعث کشید، اشعث فرار کرده شمشیر به کفل قاطر اشعث خورد. مبرد گوید: اولین کس که به شعار «لا حکم الا لله» صدا بلند کرد عروه بن اذینه بود و اولین شمشیر از شمشیرهای خوارج که از غلاف کشیده شد همین شمشیر عروه بود.

وی را با غلامش در ایام معاویه و اقتدار زیاد بن عبید در کوفه نزد زیاد آوردند، زیاد از او از ابوبکر و عمر سؤال کرد که در نظر تو چونند؟

نیکی گفت: از عثمان و ابوتراب پرسید عثمان را گفت: شش سال از خلافتش حق ولایت داشت و نسبت به بعد از آن شهادت به کفر او داد و درباره علی علیه السلام هم همین کار را کرد، تا زمان جعل حکمیت والی به حق بود و نسبت به بعد

ص: ۱۹۰

شهادت به کفر او داد. سپس از معاویه سؤال کرد، بی اندازه ناسزا گفت و سب کرد. سپس از خودش از او سؤال کرد. گفت: تو؛ اول تو زنا و آخر تو بستگی به ابوسفیان با ادعا؛ در میان هم معصیت کار پروردگار توانا، زیاد امر کرد گردن او را زدند.

سپس غلام را خواست و گفت: کارهای او را برای من گزارش بده. گفت: مفصل بگویم یا مختصر؟ گفت: مختصر. گفت: هیچ روزی برای او طعام ناهار نیاوردم و هیچ شبی برای او رختخواب نیاذاختم؛ یعنی روزه دار و شب زنده دار بود. (۱)

با آن دلاوری که در دل سر نیزه می رفتند و شمشیر که به تنشان می رسید می گفتند: حبدا! اینگونه رفتن به بهشت چه خوش است!! با این عبادت روزانه و شبانه، با علی علیه السلام هم به همین خشونت روبرو می شدند.

مبّرّد در کامل گوید: از شعرهای امیرالمؤمنین علیه السلام که بدون تردید امیرالمؤمنین علیه السلام خوانده و در آن اختلافی نکرده اند که این شعر همواره به زبانش می گذشت، همین که او را به فشار گذاشتند که اقرار کند به کفر خود و توبه کند تا به همراه او به شام حرکت کنند. او فرمود: آیا بعد از طول مصاحبت با رسول الله صلی الله علیه و آله و تفقه در دین خدا، من برگشته کافر شده باشم؟

یا شاهد الله علی فاشهد انی علی دین النبی احمد

ص: ۱۹۱

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۴۹/۳۳-۳۵۰، باب ۲۳؛ شرح نهج البلاغه: ۲۷۳/۲-۲۷۴.

من شك في الله فاني مهتدي يارب فاجعل في الجنان موردی(۱)

یعنی: ای گواه خدایی! تو هر کس هستی و هر چه هستی بر من گواهی بده و شاهد باش که من بر دین و آیین احمد پابرجا و استوارم.

هر کس دیگر شك داشته باشد من مهتدیم، پروردگارا آبشخور مرا در بهشت قرار بده.

کفر چو منی گزاف و آسان نبود ثابت تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود(۲)

منسوب است به ابن سینا: شنید او را تکفیر می کنند این شعر را سرود.

خُل خلی آنها علی علیه السلام را وادار به استغفار کرد، ولی باز سر رشته به دست نیامد.

در کامل مبرّد گوید: علی علیه السلام در آغاز آشفتگی و خروج قوم بر او علیه السلام صعصعه بن صوحان عبدی، سخنور معروف را که به همراه زیاد بن نصر حارثی و عبدالله بن عباس پیش آنان فرستاده بود خواست و از صعصعه پرسید: این قوم از کی بهتر و بیشتر حرف شنوی داشتند چنانکه تو دیدی؟

گفت: از یزید بن قیس ارحبی. امیرالمؤمنین علیه السلام خود سوار شد به سوی «حروراء» سر منزل آنان رفت. از میان خیمه هاشان می گذشت تا به سراپرده یزید بن قیس سر در آورد، در سراپرده دو رکعت نماز خواند و سپس بیرون آمده تکیه

ص: ۱۹۲

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۵۳/۳۳، باب ۲۳؛ کنز الفوائد: ۸۲/۱.

۲- (۲) کشکول شیخ بهایی.

به کمان داد، و رو به مردم کرده فرمود:

این ایستگاه، ایستگاهی است که هر کس در آن حرفش حسابی باشد، تا روز قیامت حرف او حسابی خواهد بود.

سپس با آنها گفت و شنود کرد؛ سوگند داد. تا گفتند: ما گناهی عظیم در قرار حکمیت کرده ایم، تو توبه کن، چنان که ما توبه کرده ایم تا ما برگردیم به حمایت تو.

امام علیه السلام فرمود: من توبه می کنم از هر گناهی.

در اثر این کلمه برگشتند. شش هزار نفر بودند؛ همین که در کوفه قرار گرفتند اشاعه دادند که علی علیه السلام از قرار حکمیت برگشته است و آن را گمراهی دانسته و گفتند: امیرالمؤمنین علیه السلام انتظار می برد که گوسفندان فربه شوند و مال به دست آید (خواروبار و هزینه لشکر فراهم شود) تا ما را برای حمله به شام نهضت دهد، اشعث آمد نزد امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! مردم داستانی می گویند که تو قرار حکمیت را ضلال دانسته و اقامت بر آن را کفر شمرده ای؛ علی علیه السلام قیام کرده خطابه ای بر مردم خواند و فرمود: هر کس گمان کند که من از قرار حکمیت رجوع کرده ام دروغ گفته و هر کس آن را ضلال بیند خود ضلال دارد، از اثر آن: خوارج از مسجد بیرون آمدند و صدا به شعار: «لا حکم الا لله» بلند کردند.

سپس ابن ابی الحدید خود می گوید: هر فسادی که در خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام رخ داد و هر اضطراب و به هم خوردگی پیش آمد، اصل آن و منشأ آن از اشعث بود، اگر امیرالمؤمنین علیه السلام را راجع به حکمیت، این توبه اذیت نکرده بود جنگ

نهروان رخ نمی داد و البته امیرالمؤمنین علیه السلام آنها را نهضت می داد برای شام و شام را می گرفت؛ زیرا امام علیه السلام به طور «نوریه» با آنها راه رفت و در مثل نبوی علیه السلام آمده: «الحرب خدعه» بدانسان که دیدی آنها گفتند: توبه کن به سوی خدا از آنچه کرده ای، چنان که ما توبه کرده ایم تا با تو نهضت کنیم رو به شام.

امام علیه السلام برای آنها کلمه ای مرسل پرداخت که همه انبیاء علیه السلام و معصومان علیه السلام هم آن را می گویند. آنان رضا به آن کلمه دادند و آن را اجابت مسئول خود شمردند و اندیشه های نهاد آنها پاک شد، بدون این که این کلمه متضمن اعتراف به کفری یا گناهی باشد. اشعث امام علیه السلام را نگذاشت و برای تغییر آن و استفسار و تفسیر آن آمد و کار را منقلب کرد و تمام آن چه را تدبیر کرده بود از هم گسیخت و خوارج به شبهه نخستین خود برگشتند. آری؛ دولتی که در قیافه آن نشانه زوال هویدا می شود، امثال اشعث دو بهم زن تبهکار در آن راه می یابند. (۱)

روش سنت خدا در پیشینیان این بوده برای سنت خدایی تغییر و تبدیلی نخواهد بود.

این حزب تندرو سخت به رخ معاویه می دوید می کوشید که زودتر به جنگ معاویه برود، ولی با علی علیه السلام هم آن سلوک را می کرد گنجی داشت خُل خُل می کرد، مهیای طوفان بود، مثل مار خودش را می گزید.

بنگرید با مسلمان چه رفتاری می کنند؟ با نصرانی چسان؟ با یک دانه خرما

ص: ۱۹۴

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۲۷۸/۲-۲۸۰؛ بحار الأنوار: ۳۵۳/۳۳-۳۵۴، باب ۲۳.

چطور؟ با خوک چگونه؟ سپس با صحابی زاده ای چه نوع؟ تماشائی است.

کامل مبرّد گوید: سپس به سوی نهر روان رفتند و قبل اراده کرده بودند به مدائن بردند، از اخبار خوشمزه شان این است که در گذرگاه طریق خود دو تن یافتند یک تن مسلمان و دیگری نصرانی، مسلم را کشتند چون نزد آنها کافر شده بود و درباره آن نصرانی سفارش به یکدیگر کردند که ذمه پیغمبر خود را حفظ کنید. گوید: «عبدالله بن خباب» آنها را ملاقات کرد؛ در گردن خود قرآن حمائل داشت، زنش به همراهش بود، حامله بود، به او گفتند: همین قرآن که در گردن داری ما را امر می کند به کشتن تو.

او گفت: به حیات آنچه قرآن حکم به حیات آن می دهد و به ممات آنچه حکم به ممات می دهد، با من معمول دارید در این اثنا مردی از آنان یک دانه رطبی را که از نخلین افتاده بود، برداشت در دهان گذاشت، فریاد به او کشیدند تا آن روز از ورع از دهان انداخت.

باز در همین «حیص و بیص» خنزیری از جلو مردی از آنان پدید شده گذر کرد؛ او را تیری زده کشت؛ پرخاش به او کرده گفتند: این فساد در زمین است؛ قتل خنزیر را منکر دانستند. سپس به ابن خباب گفتند: از پدرت خباب حدیثی باز گو کن. فرمود: شنیدم از پدرم رسول الله صلی الله علیه و آله می فرمود: بعد از من فتنه ای خواهد بود که قلب مرد در آن می میرد، چنان که بدنش می میرد شامگاه مؤمن است و بامدادان کافر است، تو نزد خدا مقتول باش و قاتل مباش. گفتند: چه می گویی درباره ابوبکر و عمر: به خیر یاد کرد؛ گفتند: چه می گویی درباره علی علیه السلام بعد از تحکیم و درباره عثمان در شش سال اخیر او؛ به خیر یاد کرد.

گفتند: چه می گویی در تحکیم و قرار حکمیت؟ گفت: علی علیه السلام اعلم به خداست از شما و نسبت به نگهداری دینش شدیداً پرهیزکار و جدی است و بصیرت او نافذتر است. گفتند: تو تبعیت از هدی نمی کنی، تبعیت از رجال می کنی به محض ایمانشان. سپس او را نزدیک ساحل نهر آوردند و به پهلو خوابانند و ذبح کردند.

گوید: با مردی نصرانی نخله او را گفتگوی خریداری کردند. نصرانی گفت: نخله واگذار به شما؟! گفتند: ما نخواهیم، او را برگرفت مگر در برابر بهائی گفت: ای عجب، آیا مثل «عبدالله بن خباب» را می کشید و میوه چیده یک نخله ای را قبول نمی کنید. (۱)

کوفه در فکر پریشان شده، مانند گرفتار دوار سر با خود و اولیای خود می جنگید، امام علیه السلام شرح پریشانی کوفه را با گرفتاری خودش علیه السلام به شخص یهودی چنین فرماید:

و اما هفتمین: ای برادر یهودی! از عهدهایی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله دارم، همان است که من در آخر ایام عمر دولت، باید جنگ کنم با قومی از اصحاب خودم که روزها را روزه دارند، شب زنده دارند و قرآن را تلاوت می کنند. در مخالفت من و جنگ با من، مثل تیری که بدون هدف از کمان بگذرد از دین بیرون می روند، از سران آنها «ذوئدی» است، به قتل آنان کار من خاتمه به سعادت می یابد. ای برادر یهودی!!

همین که بعد از حکمین از صفین به این موضع خود برگشتم؛ این قوم به روی

ص: ۱۹۶

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۲/۲۸۰؛ بحار الأنوار: ۳۳/۳۵۴-۳۵۵، باب ۲۳.

یکدیگر برگشته به نکوهش همدیگر برخاستند که چرا کارشان به قرار حکمیت انجامید. برای خود روزنه‌ امید از این پیش آمد سوء ندیدند، گفتند: سزاوار بود برای امیر ما که تبعیت از ما که خطا کرده ایم نکند، باید طبق رأی قطعی خودش کار را فیصل دهد، هر چند منجر به قتل خودش بشود و هر کس از ما مخالفت با او کرده از ما متابعت نموده، اطاعت از ما در خطا کرده هر آینه کافر شده؛ حلال است که ما خون او را بریزیم او را بکشیم.

بر این رأی تجمع کرده، خروج نموده، سران خود را سوار کرده، فریاد می کشیدند: «لا حکم الا لله» سپس فرقه فرقه شدند فرقه ای در نخله شدند فرقه دیگری به حروراء رفتند و فرقه دیگری سران خود را سوار کرده این سرزمین را از سوی شرق زیر لگد گرفتند، حتی از دجله عبور کرده به هر مسلمانی گذرشان افتاده او را شکنج امتحان می نهاده، هر کس تبعیت می نمود او را زنده می داشتند و هر کس مخالفت می نمود او را می کشتند، من به سوی دو دسته اولی بیرون رفته، آنان را به طاعت خدای عزوجل و رجوع به سوی او دعوت کردم، آنها جز شمشیر را نپذیرفته و به غیر آن قانع نشدند همین که در آن دو دسته راه چاره و تدبیر نماند، حکومت آنها را به خدا بردم، خدا هم این دسته را و نیز هم آن دسته را کشت.

اینان ای برادر یهود! اگر این کارها را نکرده بودند، رکنی قوی و سدّی منیع بودند (معلوم می شود دارای نیروی لشگری عظیمی بوده اند) لیکن خدا جز این نمی خواست سپس به فرقه سومین نامه نوشتم و نمایندگان خود را پیاپی فرستادم؛ آنان ارجمندان اصحاب من بوده؛ از زمره اهل تعبّد و زهد در دنیا بودند؛ آنان هم

جز تبعیت دو فرقه همزاد خود و جز تعقیب نقشه آنها را نپذیرفتند و شروع کردند به کشتن هر کس از مسلمین که مخالفت با آنان بکند، پیاپی از کردار آنها خبر متواتر به من رسید، من به سوی آنان بیرون رفته تا از دجله گذر کردم؛ نزد آنها سفرا و نمایندگان خیر خواه روانه کردم و معذرت طلبیدم گاهی به وسیله این و نوبه ای به وسیله آن اشاره به اشتر و به احنف بن قیس و سعید بن قیس ارحبی و اشعث بن قیس کندی؛ فرمود: همین که جز کشتن نپذیرفتند؛ آن را نسبت به آنان معمول داشتم؛ خدا آنان را تا آخرین فرد کشت؛ آنان چهار هزار نفر یا افزون بودند، حتی خبرگزاری از آنان زنده نجست تا در میان کشتگان، من «ذوئدیة» را بیرون آوردم در حضور همه اینان که می بینی. برای وی پستانی مانند پستان زنان بود، سپس رو به اصحاب خود کرده فرمود: آیا این طور نبود؟ گفتند: بلی امیرالمؤمنین علیه السلام. (۱)

از این حدیث معلوم می شود طوفان عقیده، گردبادی به دسته تشکیل داده بود و اگر چه بعد بیست شعبه زوبعه و گردباد در خود آنها پدید آمد.

و از طرز لحن حدیث معلوم می شود: امیرالمؤمنین علیه السلام سوزی داشته. آری، هجوم بیگانه زورمندی از بیرون در پیش بود، نیروی شام و حزب اموی از این پیش آمدها برای حمله خود استفاده می کرد. علاج های امام علیه السلام هم بی اثر نبوده، برگشتن هشت هزار نفر آنان در اثر موعظه های امیرالمؤمنین علیه السلام بود، ولی طوفانی در عقیده ها رخ داده بود که متصل در فعل و انفعال بودند، علی علیه السلام و انوار

ص: ۱۹۸

هدایتش اصلاح می کرد، ولی مانند زخمی که تحت عمل بوده هر چند نیکو عمل شده باشد، ولی تا مادامی که بتواند برخیزد و عصا دست بگیرد و راه برود و مقاومت بکند یا شمشیر بزند، هیئات است شک در دل ها و یأس و نومیدی از پیشرفت کارها در سران سپاه، از فعالیت و برندگی، آنان را به کلی انداخته بود.

نمونه ای از تأثیر شک این است: جندب بن زهیر ازدی مرد رشیدی بود می گوید: همین که خوارج خروج کردند و علی علیه السلام به سوی آنان بیرون رفت ما هم همراه بودیم به اردوگاه آنها رسیدیم، دیدیم غلغله ای است از قرائت قرآن مانند (دوی نحل - لائنه زنبوری) پرصدا است. در آنان صاحبان بر نس(۱) و پیشانی های داغ نهاده از سجده زیاد دیده می شود، همین که من این را دیدم، شک در من راه یافت تا آنجا که گوید: شک من زائل شد و هشت نفر را کشتم.(۲)

نمونه یأس از پیشرفت کارها که سران سپاه را از بُرندگی و فعالیت انداخته بود. این است: خرائج از ابو حمزه از علی بن الحسین علیه السلام بازگو کرده گوید: همین که علی علیه السلام خواست به نهروان برود، اهل کوفه را برای کوچ و رحیل ابلاغ کرده، مرا کرد در مدائن اردوگاه باشد.

شبث بن ربعی و عمرو بن حرث و اشعث بن قیس و جریر بن عبدالله عقب کشیدند و گفتند: چند روزی به ما اذن بده که برای پاره حوائج خود عقب بمانیم

ص: ۱۹۹

۱- (۱) نس: گرداگرد دهان و لب، پوز.

۲- (۲) الخرائج و الجرائح: ۷۵۵/۲؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۶۸/۲؛ بحار الأنوار: ۳۸۵/۳۳، باب ۲۳، حدیث ۶۱۶.

و بعد ملحق شویم، امام علیه السلام به آنها فرمود: کار خود را کردید، نکوهیده بادا سران و مشایخ که شما باشید، به خدا سوگند! کاری و حوائجی ندارید، من از آنچه در فکر شما هست آگاهم، الان بیان می کنم که چه می خواهید؟ می خواهید مردم را از همراهی من سست کنید به خانه برگردانید. گوئیا می بینمتان که در «خورنق» هستید، سفره گسترده اید، سوسماری می گذرد، به کودکان خود امر می دهید آن را می گیرند، مرا خلع می کنید و با آن بیعت می کنید.

سپس امام علیه السلام به مدائن رفت و حضرات هم به خورنق رفتند و سفره گسترده، در همان اثنا سوسماری گذر کرد، همان کارها را کردند طبق آنچه امام علیه السلام خبر داده بود و روانه مدائن شدند، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ظالمان آنان که قدر والی عادل را نمی دانند تا این اندازه؛ بد عوضی می گیرند.

یعنی همین اندازه ابراز بی علافگی به والی عادل، بی علافگی به مقدّرات و سرنوشت آتیه خود و امت، و سرسری گرفتن امر زمامداری است.

تفریح با سوسمار، به این نام، کار شما را می کشاند تا به آتش همین بازی سوسمار و بازیچه قرار دادن انتخاب والی جلو چشم بچه ها و تفریح کردن با عقیده آنها و تبدیل کردن خوشمزگی را به جای جدیت و حمایت، کار را به جایی می کشاند که از سهل انگاری در امر انتخاب والی هر بی شخصیتی به زمامداری انتخاب می شود تا حزب نقطه مقابل بر شما مسلط می شود و به دست خود شما دست دیگر شما را می برند.

اینجا امیرالمؤمنین علیه السلام از پشت پرده چه ها دیده و چه ها دید؟!! و هر مفکری چه ها می بیند؟! آیا اینگونه افکار تا کجا اشخاص را و امم را قیادت می کنند،

افکاری که انتخاب والی را بازیچه می گیرند کارشان به کجا می انجامد. صورت قیادت افکار را در پرده آتیه قیامت و جهان ماورای امام علیه السلام بیان کرد.

فرمود: شما را می نگرم روز قیامت که «ضَبّ» با پیشوائی، تا آتش شما را می راند، اگر با رسول الله صلی الله علیه و آله منافقان بودند، با من هم منافقان هستند. ای شبت! ای عمرو ابن حرث! طبق آنچه پیغمبرم صلی الله علیه و آله خبر داده به جنگ پسرم حسین علیه السلام می روید. (۱)

اشعث بن قیس را جزء خوارج نشمرده اند، ولی دلتنگی های او از علی علیه السلام بعد از عزل حکومت آذربایگان در یاد است، ابن میثم می گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی وارد کوفه شده عاصمه و پایتخت اسلام کوفه شد، اشعث بن قیس از طرف عثمان بر مرز سرحدی آذربایگان می بود، امیرالمؤمنین علیه السلام برای او نامه ای به همراه زیاد بن مرحب همدانی فرستاد، طلب بیعت از او و مطالعه مال آذربایجان را فرموده بود.

صورت نامه این بود. بعد از بسمله و عنوان: - اما بعد: اگر هنات (۲) و هناتی که از تو سر بر زده نبود، تو در این کار مقدم بر مردم و پیش از مردم بودی و شاید کارهای آخر تو تلافی کارهای اول تو را بکند و بار همدیگر را به عهده بگیرند. اگر تقوا پیشه کرده از خدا بترسی، از بیعت مردم با من همان طور که به تو رسیده آگاهی؛ طلحه و زبیر در زمره اولین کسانی بودند که با من بیعت کردند،

ص: ۲۰۱

۱- (۱) الخرائج و الجرائح: ۲۲۵/۱؛ بحار الأنوار: ۳۸۴/۳۳، باب ۲۳، حدیث ۶۱۴.

۲- (۲) هنات: پیش آمد ناگوار، بلا و سختی.

سپس بیعت مرا شکستند بی آنکه از من چیزی سر زده باشد، عایشه را بیرون آوردند و تا بصره کشاندند، من در میان مهاجر و انصار در تعقیب آنان رفتم تا با یکدیگر روبرو شدیم، آنها را دعوت کردم که برگردند به همان عهد و قراری که از آن خارج شدند نپذیرفتند، من دعوت با حسن را به آخرین سر حد آن رساندم و با باقی ماندگان هم با حسن وجه رفتار نمودم. (۱)

و تو بدان که: حوزه حکومت تو لقمه تو و طیول (۲) تو نیست، ولیکن قلابده ای امانت و به گردن تو است؛ به طرز چوپانی تو مافوق تو نظر دارد؛ تو حق داری که رعیت را قوت و معیشت خود گرفته، هر گونه تصرفی را تنها به رأی خود پیش ببری و بدون وثیقه و گروگان اقدامات مالی را بگذرانی؛ در دست تو مالی است از مال های خدای عزوجل و تو از خزانه داران منی تا این که آن را تحویل داده تسلیم به من کنی؛ امید می رود: من برای تو بدترین والیان بر تو نباشم - والسلام. (۳)

عبیدالله بن ابی رافع در شعبان به سال ۳۶ نوشته است.

همین که نامه امام علیه السلام برای او آمد، دعوت از ثقات خود کرد و به آنها گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام مرا به هراس انداخته و به هر حال مرا راجع به مال آذربایگان خواهد تحت مؤاخذه گرفت، من به معاویه ملحق می شوم.

ص: ۲۰۲

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۱۲/۳۳؛ باب ۲۹.

۲- (۲) طیول: درآمد و هزینه پادشاه، حقوق سالیانه.

۳- (۳) نهج البلاغه: نامه ۵.

یاران او گفتند: مرگ برای تو، بهتر از این است، آیا مصر خود، شهرستان خود و جماعت قوم خود را می نهی و به دم اصحاب شام می آویزی؟! از این گفتگو شرمنده شده خجالت کشید و گفتار او به اهل کوفه رسید؛ امام علیه السلام نامه ای به او نوشت، او را نکوهش فرمود، امر می فرمود: که زود بر او وارد شود و حجر بن عدی را مبعوث کرده تا او را بر این کار ملامت کرد، و او را سوگند داده به او گفت:

آیا واگذار می کنی قوم خود و اهل شهر و دیار خود و امیرالمؤمنین علیه السلام را و به اهل شام ملحق می شوی؟ همواره او را تعقیب کرد تا او را به کوفه وارد کرد؛ دفتر او نشان می داد که صد هزار درهم موجودی دارد و در ائصال و احمال او یافت شد. و روایت شده که چهار هزار درهم بود، این امر در تخلیه شد.

اشعث برای شفاعت به حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر علیه السلام متوسل شد. سی هزار از آن را به وی واگذار فرمود گفت: مرا کفایت نمی کند. فرمود: زیاده حتی یک درهم به تو داده نمی شود، من نمی دهم، و به خدا سوگند! اگر آن را هم واگذار نموده بودی برای تو بهتر بود و گمان نمی برم آن برای تو حلال باشد و اگر این را به یقین می دانستم هر آینه البته از طرف من به تو این مقدار هم نمی رسید.

اشعث گفت: از جذع، خود هر چه به تو عطا داد بگیر. (۱)

این مثلی است گفته می شود در این که اغتنام باید کرد، از بخیل هم همین

ص: ۲۰۳

اغتنام است، شاید هم تهدید باشد. قاموس می گوید: جذع پسر عمرو غسانی است، این مثل از او مانده «خذ جذعك ما اعطاك» (۱)

قبیله عرب غسان در نواحی سرحدات شام بودند، هر سالی به پادشاهان سلجی از هر سر مرد «دو دینار» باج می دادند، مأمور وصول این باج، سبطه بن منذر سلجی بود، آمد در منزل «جذع» برای مطالبه دو دینار، جذع به منزل خلوت شده شمشیر بسته، خارج شد، او را به شمشیر زد تا از نفس افتاد و این کلمه را گفت: از جذع، خود آنچه به تو داد بگیر!!!

یا آن که شمشیر خود را به یکی از شاهان به گروگان عرضه کرد او نگرفت و گفت: از چه؟ به چه؟ بگذار، او را ضربتی زد و کشت و گفت.

زمخشری هم در مستقصی همین را گوید: و سپس دیگر غسان از دادن باج اتاوه، سرباز زد.

این جهاتی بود روی اصول اشرافیت که اسباب زحمت علی علیه السلام و کندی کار می شد.

مغیره ضبی گوید: اشراف اهل کوفه صمیمی با علی علیه السلام نبودند، هوای آنها با معاویه بود، سر مطلب آن بود که علی علیه السلام معمولش بود، احدی را از فئ بیشتر از حشش نمی داد، ولی معاویه اشراف را در عطا، دو هزار درهم قرار داده بود. (۲)

اشراف به این علل کندی می کردند و خوارج از اثر انحراف تندی می کردند،

ص: ۲۰۴

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۱۳/۳۳، باب ۲۹.

۲- (۲) الغارات: ۲۹/۱؛ بحار الأنوار: ۵۱/۳۴، باب ۳۱.

در برگشت از جنگ خوارج سستی و کندی بیشتر ظاهر شد.

شبث را در این حدیث جزء متخلفان از علی علیه السلام برای جنگ خوارج قرار داده با آنکه شبث در غوغای طلوع خوارج از خوارج بود، یعنی کشتن علی علیه السلام را واجب می دانست.

مناقب گوید: دوازده هزار نفر بودند از اهل کوفه و اهل بصره و غیر آن؛ منادی آنان ندا درداد که امیر قتال شبث بن ربیع و امیر نماز عبدالله بن کوا و امر انتخاب بعد از فتح واگذار به شورا است و بیعت برای خدا بر امر به معروف و نهی از منکر است، لشکر خود را سان دادند دوازده هزار نفر بودند، سخن مناقب این بود ولی به نظر می رسد شبث جزء توبه کاران و هشت هزار نفری باشد که در حروراء برگشتند، فاصله بین قضیه حروراء که هشت هزار نفرشان زیر پرچم امان آمدند تا قضیه قتال نهروان یک سال بوده. (۱)

در خرائج گوید: خوارج قبل از قتال نهروان خروج کرده در ناحیه جانب کوفه در حروراء بودند، آن روز دوازده هزار نفر بودند، امیرالمؤمنین علیه السلام با ازار و رداء به سوی آنان بیرون آمده، سوار قاطر معروف «دلدل» بود، به امام علیه السلام گفته شد: اینان غرق اسلحه اند، آیا این چنین برابر آنان بیرون می روی؟!

فرمود: امروز روز قتال آنان نیست، در حروراء به نزد آنان رفت، به آنها فرمود: امروز وقت قتال شما نیست شما به زودی دچار تفرقه شده تا آن که چهار هزار نفر می شوید و در مثل این روز از مثل این ماه بر من خروج می کنید، من با

ص: ۲۰۵

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۸۸/۳؛ بحار الأنوار: ۳۸۸/۳۳، باب ۲۳، حدیث ۶۱۸.

یارانم به جنگ شما بیرون خواهم آمد، از شما فقط کمتر از ده نفر باقی می ماند و از من کمتر از ده نفر کشته می شود، رسول خدا صلی الله علیه و آله این طور به من خبر داد.

امام علیه السلام از مکان خود نرفته بود که از یکدیگر تبرّی بسته و جوقه جوقه شدند تا در نهروان چهار هزار نفر شدند. نهم صفر از سال سی و شش هجری جنگ خوارج رخ داد. (۱)

برای شناختن مشکلات کوفه باید روحیه ملت عرب را از روح افراد آن دانست، دولت فردیست مکبر و فرد دولتی است مصغّر، شبت بن ربیع را از باب نمونه و اتخاذ سند بنگرید. شبت نام او برای فرماندهی در جنگ با علی علیه السلام در بوق و نقاره زده شد، افراط در طقوس دینی و مذهبی کار او را از حدود فکر منظم تا این اندازه بیرون برد که می گفت: علی علیه السلام کافر است.

همین شبت در صفین جزء دسته نمایندگان امیرالمؤمنین علیه السلام بود که به سفارت نزد معاویه رفت و در مجلس کارش با معاویه به پرخاش کشید. سپس در اینجا امیر و فرمانده خوارج معرفی شد. شبت بعد از توبه جزء سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام شد، اما از جنگ به همراه امام علیه السلام تخلف کرد، شبت در زمان معاویه چکاره بود من نمی دانم، ولی در قضیه ثوره مسلم بن عقیل، شبت از جانب عبیدالله زیاد شب در کوفه بیرق امانی برافراشته بود که مردم را از پیرامون مسلم بپراکند، از یاران مسلم جداً جلوگیری کرد حتی آن که مختار بن ابو عبیده از دهکده خود با یارانش شبانه وارد شهر کوفه شد، دید غوغایی است، شبت او را

ص: ۲۰۶

و ادار کرد که زیر بیرق امان آمده او را گرفتار کرده به حبس انداخت، شبث نامه به حسین علیه السلام نوشته از او دعوت کرده بود، نامه آخرین اهل کوفه را که امام علیه السلام به آن اطمینان نمود و مسلم علیه السلام را روان کرد، از او و نظرای او بود و سپس در قضیه مسلم این کار را عهده دار بود،^(۱) شبث در زمان وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و طلوع اهل رده مؤذن «سجاح» بود که مدعی نبوت و بعد از شکست سجاح و کشته شدن مسیلمه کذاب برگشته، مسلمان شد.^(۲)

شبث در کربلا سر کرده پیادگان لشکر عمر سعد بود، جنگ با امام علیه السلام را جدی نمی گرفت، ولی بعد از شهادت امام علیه السلام مسجدی به شکرانه قتل امام شهید علیه السلام ساخت.^(۳) شبث در قضیه نهضت مختار از دست خونخواهان امام علیه السلام به بصره گریخت، با آل زبیر و مصعب بن زبیر می بود، همیشه دست حسرت به هم می زد و می گفت: خدا هرگز به این شهر «کوفه» خیر نخواهد داد، هرگز ما خود پنج سال به همراه امیرالمؤمنین علیه السلام و سپس در رکاب پسر بزرگش با آل ابوسفیان جنگیدیم و اینک این ما بودیم که خود بر پسر دیگرش حسین علیه السلام با آن که وی خیر موجود اهل زمین بود تاخته، او را کشتیم. ضلال؟! یا لک من ضلال^(۴)؟! گمراهی؟! و چه گمراهی!؟

ص: ۲۰۷

-
- ۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۵۱/۲.
 - ۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۳۹.
 - ۳- (۳) الکافی: ۴۹۰/۳، باب مساجد الکوفه، حدیث ۲.
 - ۴- (۴) تاریخ الطبری: ۳۳۲/۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۶۹/۴.

شبث گمراهی خود را در کشتن حسین علیه السلام می شمرد، ولی علما آگاهند که گمراهی اصلی در همان نفس مشوش و فوضوی است؛ شبث بهترین نمونه است برای نفس فوضوی؛ (۱) نفس فوضوی سعی خودسر و آشفته؛ فوضوی حکومت داخله اش انضباط معینی ندارد که حکمروایی آن با آمال و شهوات باشد همیشه؛ یا با کینه و خشم و جبروت باشد همیشه؛ یا با طقوس دینی و مذهبی باشد، گاهی با این است و گاهی با آن و گاهی هر دو معزول اند و حکومت با ثالی است، داخله آن مشوش است و چون همیشه فرد نمونه دولت است؛ زیرا دولت همان فردی است مکبر شده و فرد همان دولتی است مصغر، پس حال ملت کوفه بلکه حکومت عرب آن روز را از حال شبث می باید خواند، شبث را مکبر کن همان روحیه دولت عرب آن روز است.

کتاب غارات از ابو وداک بازگو کرده گوید: علی علیه السلام همین که از جنگ خوارج فارغ شد، در همان نهروان به خطبه ایستاد بعد از حمد و ثنای خدا فرمود:

خدا نیکو احسان به شما کرد شما را نصرت داد، پس از همین جا بی درنگ رو به دشمن خود آورده رهسپار شام شوید.

از اینجا تعرض و بهانه جویی شروع شد برخاستند و گفتند: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! تیر و پیکان ما خلاص شده، شمشیرهای ما کند شده، نیزه ها از کار افتاده، سنان ندارد پس ما را به شهر خود بازگردان تا ساز و برگ کامل فراهم آورده خود را بهتر آماده کنیم و بلکه در ضمن هم از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام بر عده ما به

ص: ۲۰۸

قدری که از ما تلف شده است افزوده گردد.

ظاهراً مقصودشان عدد خوارج بود که از میان آنها بیرون رفته بودند.

گوید: مباشر این گفت و شنود آن روز، اشعث بن قیس بود. (۱)

منهال بن عمرو گوید: من خود شنیدم از امیرالمؤمنین علیه السلام اوقاتی که هنوز در مسکن (۲) بودیم می گفت: ای معشر مهاجرین (۳) اَدْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَ لَا تَزِدُّوا عَلٰی اَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ ۴

این آیه فرمان جهاد حضرت موسی بن عمران علیه السلام بود به بنی اسرائیل برای گرفتن سرزمین شام و فلسطین از دست جبّاران و عمالقه که آنجا را احتلال کرده بودند.

امام علیه السلام اشعار می داشت که امروز هم فرمان همان فرمان است؛ باید اراضی مقدسه شام و فلسطین را از این جبّاران تخلیه کرد و این موقوف است بر این که شما فرمان بپذیرید و مقتدرانه پیش بروید تا از اثر اقدام و اقتدار خود، فاتحانه داخل شوید و فتح کنید و گرنه اگر بخواهید عاجزانه در این طلب باشید، آنها هرگز اذن نمی دهند که شما قدم در آن خاک بنهید.

موسی بن عمران علیه السلام هم فرمود: در ارض مقدسه بر غم آنها داخل شوید و

ص: ۲۰۹

۱- (۱) الغارات: ۱۵/۱-۱۶.

۲- (۲) مسکن به وزن مسجد اسم سرچشمه ای است در کوفه.

۳- (۳) الغارات: ۱۶/۱.

بگیرید از مشکلات عقب نشینی نکنید که اقدامات ما منقلب به خسارت می شود.

لشگر امام علیه السلام در عوض اجرای این فرمان مبارک، خود را با توان نشان دادند و از شدت عجز گریستند و از سر باز کردند و گفتند: سرما شدید است گوید: غزوه آنها در وقت سرما بوده.

فرمود: آن قوم نیز سرما حس می کنند چنان که شما حس می کنید.

هر قدر آنها زنانه گریستند، فرمانده سپاه دلیرانه آنها را برای مقاومت با مشکلات وادار می کرد.

گوید: به هر حال. نکردند و سرپیچی کردند. همین که امام علیه السلام این را از آنان دید. فرمود: اف بر شما، روش همان روش بنی اسرائیل است، همین جواب را به موسی علیه السلام دادند، سنتی است بر شما جریان یافت. (۱)

قضیه روش ناستوده بنی اسرائیل را قرآن مجید با صورت عجز بنی اسرائیل چنین می گوید گفتند: ای موسی علیه السلام! در آن سرزمین قوم جباری هستند تا مادامی که آنها در آنجا هستند ما داخل نخواهیم شد.

موسی علیه السلام باز فرمود: اگر شما داخل بشوید یا اقدام برای دخول کنید، شما فاتح اید. گفتند: ای موسی علیه السلام برو تو و پروردگارت کارزار کنید، ما اینجا نشسته خواهیم بود.

از این نکبت و ادبار که بار آوردند خدای فرمود: آنجا دیگر حرام است بر اینها، باید چهل سال سرگردان دور این دیار بگردند. از این تطبیق امام علیه السلام

ص: ۲۱۰

عواقب نکبت بار و ادبار این مردم هم معلوم شد حکم حتم است.

از اصحاب از ابی عوانه از اعمش از منهال بن عمرو از قیس بن سکن باز گو کرده گوید: علی علیه السلام فرمود: ای قوم! مقتدرانه داخل شوید در این سرزمین ارض مقدس که خدا برای شما نوشته است و به عقب برنگردید که به خسارت منقلب می شوید.

(ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَزْتَدُوا عَلٰی أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ)

مردم بهانه جویی کردند پس فرمود: اف بر شما! همان سنت جاری شد (۱) معلوم می شود سستی و سرپیچی از آن گونه که در قرآن عظیم است، همان نکبت را به عین خواهد در عقب داشت البته.

پس کارها به قبضه شمشیر بسته است، مردان همیشه تکیه خود را بدو کنند، پس معلوم است سرنوشت مردم سست عنصر حرمان است که مولود عجز و سستی است، تواناترین قائد از دستگیری امم منحنه عاجز است، دست دراز می کند که آنها را از گودال به بالا آورده نجات دهد، خودش را به زیر می آورند.

طارق بن شهاب گوید: علی علیه السلام از جنگ نهروان برگشت در اواسط راه منادی در میان مردم صدا داد، مردم را به اجتماع خواند حمد و ثنای خدا به جا آورد، ترغیب در جهاد کرده آنان را دعوت به حرکت به سوی شام کرد، تا از همان گرد راه بی درنگ روانه شام شوند.

ص: ۲۱۱

مردم شانه خالی کرده شکایت از سرما و از جراحات نمودند؛ زیرا دشمن در نهروان زیاد زخم به مردم وارد آورده بود.

فرمود: دشمن شما هم درد می کشد چنان که شما درد می کشید؛ سرما حس می کند چنان که شما حس می کنید؛ بالاخره علی علیه السلام را خسته کردند و درمانده نمودند و نپذیرفتند. همین که امام علیه السلام کراهت آنها را مشاهده فرمود به کوفه مراجعت کرد، روزهایی در کوفه اقامت کرد، مردم بسیاری از اصحابش از پیرامونش پراکنده شدند، مردم در کوفه بودند، اما نیمی رأی آنها همان رأی خوارج بود و گروهی در امر آنها در شک بودند. (۱)

یعنی مثل خوارج بیابانی و کوهی نشده بودند، ولی جنگ اعصاب در کار بود تا کار آن به کجا بکشد.

ابو وداک گوید: همین که امام علیه السلام مردم را اکراه کرده، برای رفتن به سوی شام دلیرانه فرمان داد، آنها را آورد تا در نخيله پیاده شد؛ به مردم امر داد که در اردوگاه نخيله فرود آیند، دل بر جهاد دشمن بنهند، کمتر به دیدار اولاد و زنان خود بروند، آماده باشند تا وقتی که امر آید به جانب دشمن روانه شوند. (۲)

و به همین اسناد (ابو وداک) گوید: مردم با امام علیه السلام در نخيله اقامت کردند و سپس بدون کسب اجازه و بدون اطلاع در خفيه به شهر رفتند، همین که در اردوگاه امام علیه السلام پیاده شد، اندکی از رجال آبرومند همراه مانده بودند اردوگاه

ص: ۲۱۲

۱- (۱) الغارات: ۱۸/۱.

۲- (۲) الغارات: ۱۹/۱.

خالی ماند؛ نه آن کس که به شهر رفت برگشت و نه آن که با وی بود صبر کرد، تا همین که این را دید خودش از پی مردم به کوفه داخل شد، به حالی که مردم را برای کوچ و نفیر می خواند. (۱)

وقتی داخل کوفه می شد چه گفتگو بود؟

نمیر عبسی گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام در هنگام ورود به شهر؛ گذرش بر قبیله شغار از همدان افتاد، قومی او را استقبال کردند و به او گفتند: مسلمین را به غیر جرم کشتی، در امر خدا مدافعه کردی، ملک و سلطنت طلب کردی، و رجال را در دین خدا حکمیت دادی. «لا حکم الا لله»

در جواب فرمود: حکم خدا علیه شما است. چرا آن بدبخت نمی آید و این محاسن را از خون سرم رنگین کند، من مردنی ام یا کشته شدنی ام، نه بلکه کشته شدنی ام، سپس آمد تا وارد قصر شد. (۲)

معلوم می شود اینها همدم و هم عقیده با خوارج بوده اند، طبعاً از خانه های چهار هزار نفر کشته نهروان زیاد سر و صدا و آه و فغان بلند بوده و دوازده هزار نفر خوارج به همین قدر بسته و وابسته دارند؛ زیرا نهروانی ها از داخله بوده اند، نه از خارج آیا این تظاهرات چه اثر افسردگی در خاطر علی علیه السلام می گذارده؟ معلوم است صد طوفان در خاطر اوست، چنان که از اثر طوفان حادثه نهروان، مردم پراکنده شدند، بعضی به واسطه بستگی و خویشاوندی، بعضی به واسطه

ص: ۲۱۳

۱- (۱) الغارات: ۲۰/۱.

۲- (۲) الغارات: ۱۹/۱.

جنبه حق به جانب نهروان ها، بعضی رأی آنها را داشتند مانند (۸۰۰۰ نفری) که توبه کردند، بعضی شک آنها را از کار واداشته، هر کدام را طوفان به جایی فکند، طوفان ها همه از جلو نظر امام علیه السلام محسوس بود.

این علی علیه السلام است که تواناترین زمامدار جهان است از جمع آوری اصداد خسته است مسلم بن عقیل علیه السلام چه کند؟

ابووداک بازگو کرده گوید: وقتی که مردم در نخیله از پیرامون علی علیه السلام متفرق شدند و خودش داخل کوفه شد، شروع کرده مردم را برای جهاد با اهل شام استنفار(۱) می کرد تا آن سال همه به حرف گذشت.(۲)

زید بن وهب می گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام برای مردم می گفت: و این اولین گفتار امام علیه السلام بعد از قضیه نهروان و قتل خوارج بود.

ایها الناس!! آماده باشید برای جهاد با دشمن، دشمنی که در جهاد با آنها تقرب به خدا هست، دشمنی حیران از حق که عقیده و رأی به آن ندارد، عمال کبر و جور از آن دست بر نمی دارد، کجروان از کتاب، روگردان از دین، در طغیان خود کور، در گودال ضلال دست و پا می زند. سپس این آیه را تلاوت می کرد (وَاعْتَدُوا لَهُمْ مَا اسِيْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ) ۳ (وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ

ص: ۲۱۴

۱- (۱) استنفار: یاری خواستن، آماده باش و بسیج سپاه برای جنگ.

۲- (۲) الغارات: ۲۱/۱.

دستور از این آیه مبارکه اتخاذ می فرمود، معنی آیه این است: تهیه بینید برای برابری آنها به هر چه در استطاعت شما هست از نیروی جنگی و از اسبان اصطلب و توکل بر خدا کنید، خدا بس است در وکیلی.

گوید: کوچ نکردند، از منزل بیرون نیامدند، پس چند روزی آنها را به خود واگذارد تا یأس از اقدام آنها حاصل شد، مجدداً رؤسای آنها و سران آنها را دعوت کرده از آنها رأی آنان را پرسید و آیا چه چیز آنها را از اقدام وامی دارد؟ بعضی از آنها بهانه می تراشیدند، بعضی نظر موافقت نمی دادند، کمترشان نشاط عمل داشتند.

در این خبر چون ذکری از تهیه اسب و اصطلب شده لازم است، بعد از ذکر خبر وضع اسب های اصطلب کوفه را یادآور شویم کمکی به فهم اوضاع اجتماعی کوفه می کند.

پس ثانیاً در میان آنان به سخن ایستاد فرمود: ای بندگان خدا! چه شده شما را که کوچ نمی کنید؟ سنگین به زمین می چسبید، آیا خوش دارید که زندگانی چند روزه را بدل از آخرت جاوید بگیرید یا ذلّ و هوان، خلف و به جای عزّت آید؟ هر چه من به جهاد شما را ندا می دهم، چشم هایتان دور می زند مثل این که از سكرات مرگ لرزشی دارید؛ می گوئید: گویی؛ قلوب شما آفت دیده که تعقل نمی کنید یا دیدگان شما تار و کور شده، شما دیگر نمی بینید؛ خدا به طرفتان باشد

شما شیران بیشه اید در هنگام بزم؛ و روباهان بازیگرید هنگامی که به شما دعوتی پیشنهاد می شود؛ نه رکنی هستید که با تکیه و پشت گرمی و اعتماد به شما بتوان اقدام کرد نه زوافر(۱) عزت هستید که به اعتصام شما بتوان از دشمن مصون ماند، به جان خدا سوگند؛ بد آتش افروزید برای جنگ؛ شما طپانچه می خورید و طپانچه نمی زنید؛ اعضای اطرافتان ناقص می شود و تحاشی نمی کنید، دشمن بیدار به شماست و شما در غفلت و او را از یاد داده اید. مردان کار بیداراند، نابود شده است آن که غفلت نماید و خواری بار می آورد آن کس که به بزم وا دهد؛ آنها که بی کس می مانند مغلوب اند، و هر مغلوب مقهور است و از همه چیز باخته است. من بر شما حقی دارم و شما بر من حقی؛ اما حق من بر شما؛ وفا به بیعت، صمیمیت با من در غیاب و شهود، اجابت هر وقت صدا می زنم و طاعت هر وقت امر می کنم.

و حق شما بر من: آن که با شما مخلصانه کار کنم تا با شما همکارم، حقوق شما را وافر بدهم، شما را علم بیاموزم که جاهل نمانید، و تأدیب کنم که هشیار و آگاه باشید، اینک پس اگر خدا به شما خیری اراده فرموده باشد دست برمی دارید از آنچه من خوش ندارم و رجوع می کنید به آنچه من دوست دارم تا نائل بشوید به آنچه دوست دارید و ادراک آنچه را آمل دارید.(۲)

اینک کلمه ای راجع به اسب های فوق العاده کوفه که وعده شد و کلمه ای راجع به اینکه امام علیه السلام فرمود طپانچه می خورید و نمی زنید.

ص: ۲۱۶

۱- (۱) زوافر: پایه های بزرگی و مهتری، اصول اخلاقی.

۲- (۲) الغارات: ۲۱/۱-۲۴.

«طبری» گوید: در کوفه در زمان عمر به طور فوق العاده چهار هزار اسب در اصطبل دولتی اسلام بود، همواره این اسب ها می بودند تا ذخیره ای باشند برای پیش آمد حادثه ای اگر پیش آید. در زمستان آنها را به قبله قصر کوفه و دست چپ «نثار» آن منتقل می کردند و از این جهت آن مکان را تا امروز هم «آری» می نامند و در بهاران رمه آنها را در اراضی میان فرات و خانه های کوفه که پهلوی اصطبل «عاقول» واقع می بود می بردند. عجم ها بدین ملاحظه آنجا را «آخور شاهجان» یعنی علف چران امراء می نامیدند، قیم بر این اسبان سلمان بن ربیعہ باهلی بود، از قبیله باهله است، چند تن از سران کوفه زیر دست او بودند (به منزله وزیر دوآب بوده) وی در مسابقه های اسب دوانی اسب های پیشرو را به طور صحیح تربیت می کرد، هر سال اسبان را به مسابقه و «دو» می برد.

در بصره نیز مانند آن و به مقدار آن مهیا بود و قیم بر آنها «جزء بن معاویه» بود و همچنین در هر شهری از شهرهای هشتگانه اسلامی که ساخلو(۱) بر پا بود، فرا خور آن به نسبت وجود داشت که اگر حادثه ای رخ دهد مردمانی چابک سوار شده برای پیشدستی می شتافتند، تا مردم از عقب ساز و برگ خود را تکمیل کنند.(۲)

از جمله در سال هفده هجری قعقاع بن عمرو استفاده از این اسبان کرده؛ با چهار هزار نفر با شتاب خود را به «حمص» رسانیدند، فرمانی از مدینه برای

ص: ۲۱۷

۱- (۱) ساخلو: پادگان، اقامتگاه سربازان و محافظان.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۱۵۵/۳.

«سعد» آمد که مردم بار به همراهی قعقاع بن عمرو به جانب حمص حرکت بده، باید همان روزی که نامه من به تو می رسد آنها را روانه کنی؛ زیرا ابوعبیده در محاصره واقع شده است و سفارش کن که جدیت و تأکید به خرج دهند.

قعقاع به سرکردگی چهار هزار نفر همان روز که نامه رسید به جانب حمص حرکت کرد، همین که وارد حمص شد سپاه دشمن سه روز قبل شکست خورده بود، خبر فتح را با خبر ورود امدادی کوفه، به مدینه نوشتند دستور آمد که امدادیان را شرکت دهید و تشکری از اهل کوفه کرده بود که خدا آنها را جزای خیر دهد، آنان هم حوزه خود را از عهده بر می آیند و هم سایر شهرها را مدد می دهند.^(۱)

متوجه هستید که حرکت دادن چهار هزار نفر در همان روز ورود فرمان، معلوم می کند که کاملاً وسایل بسیج آماده بوده و گرنه در سرعت سوق الجیشی این گونه کم دیده شده: این اسب ها در اختیار مسلم بن عقیل علیه السلام البته نبوده است.

«طبری» در روایت گوید: امدادیان کوفه همین (چهار هزار) نفر سوار بر قاطرها بوده اسب ها را به یدک «جنیت» می کشیدند.

این خبر بیشتر دلالت بر کمال تجهیزات می کند گرچه بنابراین روایت حرکت آنها فردای آن روز بوده که نامه مدینه رسیده بود.

طبری گوید: حکومت اسلامی در هر شهری به قدر کفایت آن، خیل و اسب از فضول اموال مسلمین خریده و آنها را ذخیره حوادث نهاده بود؛ گوید: در کوفه

ص: ۲۱۸

به خصوص از این نوع اسب ها چهار هزار است حاضر بود.

کتاب البلدان (۱) می گوید: عده اهل کوفه هشتاد هزار، جنگجویان آنجا چهل هزار بودند. زیاد همیشه می گفت: اهل کوفه را خواربار بیشتر است و اهل بصره را دراهم.

اوضاع اجتماعی کوفه از جهت اسب و سوار این بود.

و اما از جهت رجال: در صفین همین که جریان کار به آنجا کشید که در ليله الهرير فریاد اهل شام بلند شد که ای معاویه! عرب تمام فانی شد. معاویه گفت: ای عمرو! آیا فرار کنیم یا امان خواهیم؟ گفت: قرآن ها را بر نیزه ها بلند می کنیم و این آیه را می خوانیم:

(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِّنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ) ۲

پس اگر حکمیت قرآن را قبول کردند جنگ را برداشته ایم و تا ضرب الاجل با آنان مرافعه می کنیم و اگر گروهی اصرار به جنگ کردند باز شوکت آنها را در هم شکسته ایم، بین آنها تفرقه خواهد افتاد، امر کرده اند دادند، صدا در لشکر علی علیه السلام پیچید، از سران لشکر امام علیه السلام مسعر بن فدکی و زید بن حصین طائی و اشعث بن قیس کندی گفتند: یا علی علیه السلام اجابت کن به کتاب خدا؛ امیرالمؤمنین فرمود: ای وای آنها این مصحف ها را جز به قصد مکر و فریب بلند نکرده اند،

ص: ۲۱۹

۱- (۱) کتاب البلدان: ۱۶۳، طبع لیدن تألیف ابن فقیه احمد بن... معروف به ابن فقیه ابوبکر.

چون دیدند شما تفوق جستید. خالد بن معمر سدوسی گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام آنچه ما دوست داشتیم بی زحمت انجام گرفت. رفاعه بن شداد بجیلی که فقیه و از سران تَوّابین و خون خواهان حسین علیه السلام است شعری گفت: که مضمون آن رضایت به حکمیت بود. پس بیست هزار مرد رو به امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند که یا علی علیه السلام اجابت کن، اینک که به کتاب خدا دعوت شده ای و گرنه تو را سرا پا تحویل دشمن داده، تو را با طناب خودت بسته به کلی تسلیم آنها می دهیم، یا آن کاری که به سر عثمان کردیم به سر تو می کنیم.

فرمود: پس این مقال مرا به یاد خود نگه دارید، برای این که من به جنگ امر می کنم؛ اگر با این وصف نافرمانی مرا می کنید هر چه به نظرتان می رسد بکنید گفتند: پس به سراغ اشتر بفرست که بیاید؛ امام علیه السلام یزید بن هانی سبعی را فرستاد که او را بخواند. اشتر گفت: من امیدوارم که خدا فتح بدهد. مرا به عجله مخواه؛ سپس در جنگ تشدید کرد. گفتند: آیا بیشتر او را تحریک کردی؟ بفرست با فرمان جدی که برگردد و گرنه به خدا سوگند تو را عزل می کنیم.

فرمود: ای یزید! برگرد به سوی او بگو برگرد که فتنه واقع شد، اشتر برگشت و به اهل عراق می گفت: ای برازندگان ذلت و خواری! آیا این وقت که تفوق یافتید و آنها فهمیدند که شما چیره اید، مصحف ها را به مکر و کید برافراشتند؟

گفتند: ما با آنها در راه خدا می جنگیم. اشتر فرمود: مرا یک ساعت مهلت بدهید، من به فتح احساس کرده ام، به ظفر یقین دارم. گفتند: نه. گفتند: ما به اطاعت تو نه و به اطاعت سالار تو نیستیم، با این وضع که می بینیم مصحف ها بر سر نیزه ها است و بدان دعوت می شویم. فرمود: گول خوردید و خود خریدید؛

دعوت شدید به ترک جنگ و اجابت کردید.

جماعتی از بکر بن وائل قیام کردند و گفتند: یا امیرالمؤمنین علیه السلام اگر تو اجابت کنی ما اجابت می کنیم و اگر ابا کنی ما ابا کنیم. فرمود: ما احقّ از همه هستیم که دعوت به کتاب خدا را اجابت کنیم، با این که معاویه و عمروعاص و ابن معیط و حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح و ضحاک بن قیس صاحب دین و قرآن نیستند. من به آنها شناساترم از شما، با آنها از طفولیت تا مردی همراه بوده ام.

اهل شام گفتند: ما عمروعاص را انتخاب کردیم، اشعث و مسعر فدکی و زید طایی گفتند: ما ابوموسی را اختیار کردیم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: شما در اول امر نافرمانی مرا کردید الان نکنید. گفتند: ابوموسی باید، چون او پیش، ما را از این پیش آمدها زنهار می داد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: او ثقه نیست، از من کناره جویی کرده، مردم را از بیعت با من واداشت، سپس از من گریخت تا بعد از یک ماه او را امان دادم ولیکن این ابن عباس است به عهده او می گذارم. گفتند: نزد ما تو باشی یا ابن عباس یکسان است.

فرمود: پس اشتر. اشعث گفت: آیا آتش جنگ را غیر از اشتر فروخته؟ و آیا مگر نه ما همه اسیر اشتریم؟

و فرمود: آیا جز ابوموسی را تن در نمی دهید؟! گفتند: نه؛ فرمود: پس هر چه به نظر دارید بسازید، بارخدایا! من از ساخته اینها بیزارم!^(۱)

احنف گفت: اینک که ابو موسی را گزیده اید پس پشت گرمی به او بدهید

ص: ۲۲۱

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۸۲/۳-۱۸۳.

خزیم بن فاتک اسدی گفت: اگر رأی داشتند که اهل عراق را ارشاد کند، ابن عباس را به جان شما می انداختند.

لَكُنْ رَمَوْكُمْ بِشَيْخٍ مِنْ ذَوِي يَمَنٍ لَمْ يَدْرْ مَا ضَرَبُ اسْدَاسٍ وَ اِحْمَاسٍ

وقتی که اجتماع کردند. کاتب علی علیه السلام عبیدالله بن ابو رافع بود و کاتب معاویه عمیر بن عباد کلبی بود. عبیدالله نوشت: این قرار حکمیتی است بین امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و معاویه بن ابوسفیان؛ عمرو عاص گفت: اسم او را بنویسید و اسم پدر او را، او امیر شما است اما امیر ما نه. احنف گفت: اسم امیری مؤمنان را از خود محو مکن. امام علیه السلام فرمود: الله اکبر سنتی طبق سنتی؛ من خود روز حدیبیه کاتب بودم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی علیه السلام تو اکنون شانه خالی می کنی از این که اسم مرا از نبوت محو کنی، ولی روزی خواهد رسید که پسران و زادگان این ها را برای مثل این کار اجابت می کنی، در آن روز تو از شدت گزند می سوزی، درونی دردناک داری، مشتعل و سوزان و ستمدیده خواهی بود. (۱)

تصور کنید در حالی که درد و گزند درون کسی را مشتعل داشته باشد در آن حال به فشار ستم هم او را در فشار بگذارند، لشکر کشی صفین و آن همه تلفات از کجروی سپهر و یاران به اینجا منتهی شد به شان نوشته مذلت انگیز در عین آنکه به همین کار تجزیه خطرناکی در درون کوفه اش رخ می دهد که آن سرش

ص: ۲۲۲

۱- (۱) و انت مضيض مضطهد. «المناقب، ابن شهر آشوب: ۱/۱۸۳-۱۸۴؛ بحار الأنوار: ۳۳/۳۱۲-۳۱۴، باب ۲۱، حدیث ۵۶۲»

(احمد): در مسند خود روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله در قضیه حدیبیه امر فرمود: که نوشته شود بسم الله الرحمن الرحيم سهیل بن عمرو نماینده قریش برد گفت: این نوشته ای است بین ما و بین تو، افتتاح آن باید به چیزی باشد که ما معترف به آن باشیم، بنویس «باسمک اللهم» امر فرمود: به محو آن و نوشت: «باسمک اللهم».

بعد نوشت: این قرار صلح بین محمد رسول الله با سهیل بن عمرو و اهل مکه است؛ سهیل گفت: اگر من این کلمه را بپذیرم اقرار به نبوت تو کرده ام. فرمود: یا علی علیه السلام این کلمه را محو کن، علی علیه السلام شانه خالی کرد و ابا کرد. پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را محو کرد و نوشت: این عهد صلحی است بین محمد بن عبدالله و اهل مکه.

محمد بن اسحاق از بریده بن سفین از محمد بن کعب روایت کرده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: برای تو مثل این رخ می دهد تو این گذشت را می کنی در حالی که آن روز از محنت ایام در فشار ستم هستی. (۱)

اعمش می گوید: آن کس که علی علیه السلام را در صفین در این موقع دیده بود می گفت: امام علیه السلام همی دست به هم می زد و می گفت: یا عجا شگفتا از من نافرمانی می شود و از معاویه اطاعت!!! (۲)

آیا احساس می فرمائید که امام علیه السلام چقدر سوز درون داشته و تا چه اندازه

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۸۴/۳؛ بحار الأنوار: ۳۱۴/۳۳، باب ۲۱.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۳۱۳/۳۳، باب ۲۱؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۸۳/۳.

احنف گوید: معمول علی علیه السلام برای بنی هاشم اذن می داد و مرا هم با آنها اذن می داد همین که معاویه برای او نوشت که اگر تو اراده صلح داری، پس اسم خلافت را از روی نام خود در نوشته محو کن. امام علیه السلام با بنی هاشم استشاره کرد. مردی گفت: این نام را بکن و دور بپفکن که خدا آن را به دور افکند!! بعد گفتگو از قضیه معاهده رسول خدا صلی الله علیه و آله کردند من به آن مردک کلمه غلیظ و درشتی گفتم و به علی علیه السلام گفتم: ای مرد بزرگ و الله آن چه رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت برای تو نیست و ما به هوس و دلخواه از تو تبعیت نکرده ایم و اگر احدی را می دانستیم در روی زمین که احق از تو به این مقام باشد با او بیعت کرده بودیم و با تو می جنگیدیم. سوگند می خورم به خدا که اگر این کلمه را که تو مردم را به آن دعوت کرده ای و با مردم بیعت به آن کرده ای از نام خود محو کنی، دیگر هرگز به آن رجوع نمی کنیم.

احنف در محضر رسمی که تشکیل شد نیز همین را گفت: (۱)

ابو مخنف از عبدالرحمن بن جندب گوید: همین که اتفاق بر نوشتن حکمیت بین امیرالمؤمنین علیه السلام و بین معاویه بن ابی سفیان شد؛ عمروعاص با رجالی از اهل شام و عبدالله بن عباس با رجال عراق حاضر شدند تا آنجا که عمروعاص گفت: امیر ما نیست. احنف بن قیس گفت: این نام را از اسم خود محو مکن، من ترس آن دارم که اگر محو کنی دیگر هرگز به تو برنگردد.

ص: ۲۲۴

گفت و شنود در این خصوص قسمتی از روز را گرفت. اشعث بن قیس گفت: این نام را محو کن، خدا آن را دور بيفکند. (۱)

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: الله اکبر سنتی به سنت و مثلی به مثل والله من نویسنده رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیبیه بودم؛ بر من املا فرمود، این محاکمه قراردادی است طبق تقاضای محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله با سهیل بن عمرو، سهیل گفت: کلمه رسول الله صلی الله علیه و آله را محو کن.

عمرو عاص گفت: سبحان الله! کاری مثل کار ما تشبیه به آن گونه کار می شود با آنکه ما مؤمن هستیم و آنان کافر بودند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای پسر نابغه! چه زمانی تو برای فاسقان ولی نبوده ای و چه زمانی برای مسلمین دشمن!!! مگر جز این می شود، شباهت به مادرت داری که تو را پس انداخته؛ عمرو عاص گفت: لاجرم - دیگر بین من و تو را هیچ مجلس دیگری جمع نخواهد دید.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من امید می دارم که مجلس مرا از تو و امثال تو خدا تطهیر کند، سپس صحیفه نوشته شد و مردم برگشتند. (۲)

قرار حکمیت در صفین به سال «۳۷» یا «۳۹» در ماه صفر نوشته شد، در آن نوشته مقرر بود: امنیت و آرامش و ترک اسلحه بین دو طائفه مورد اتفاق است تا حکم واقع شود و مدت این آتش بس یک سال کامل است و اگر حکمین خواستند تعجیل در حکم کنند تعجیل کنند.

ص: ۲۲۵

۱- (۱) انزح هذا الاسم نرحه الله.

۲- (۲) الامالی، شیخ طوسی: ۱۸۷، مجلس ۷، حدیث ۳۱۵؛ بحار الأنوار: ۳۱۶/۳۳، باب ۲۱، حدیث ۵۶۴.

نصر بن مزاحم گوید: تاریخ کتابت در صفر بود و اجل میعاد در رمضان بود که هشت ماه می شود. (۱) ده نفر اصحاب امام علیه السلام در شهادت امضا کرده بودند و ده نفر از اصحاب معاویه؛ همین که نوشته تمام شد، اشعث نوشته را با مردمی که همراهش بودند دست گرفت که برای دو لشکر بخواند و از نظر مردم بگذراند؛ به صفوف اهل شام گذر کرد؛ همه زیر پرچم هاشان بودند؛ برای آنها خواند همه رضایت دادند، سپس به صفوف اهل عراق گذر داد آنها هم همه زیر پرچم هاشان بودند، برای آنها خواند همه رضا دادند، تا به پرچم های «عزّه» رسید (چهار هزار نفر بودند) دو جوان از آنها گفت: لا حکم الا لله؛ سپس با شمشیرهای کشیده حمله به اهل شام کرده و کشته شدند، به قبیله مراد گذر دادند، صالح بن شقیق از رؤسایشان بود گفت: لا حکم الا لله و لو کره المشرکون؛ به پرچم های بنی راسب گذر داد؛ بر آنها قرائت کرد گفتند: لا حکم الا لله؛ ما رضا نمی دهیم و رجال را در حکم خدا حکمیت نمی دهیم. به پرچم های «تمیم» گذر کردند، بر آنها قرائت کردند گفتند: (لا حکم الا لله الله، یقضی بالحق و هو خیر الفاصلین).

در آنجا مردی با شمشیر حمله به اشعث کرد. اشعث نزد امام علیه السلام برگشت ماجرا را گفت؛ امام علیه السلام گفت: مگر غیر از یک پرچم یا دو پرچم یا پاره ای از مردم اند؟ گفت: نه، فرمود: پس واگذارشان. گوید: گمان فرمود اندکند که ناگهان

ص: ۲۲۶

غوغای غیر منتظری دیده شد؛ از هر ناحیه ای صدا بلند است: لا حکم الا لله - الحکم لله: یا علی - لا لک.

ما رضا نمی دهیم که رجال در دین حکمیت کنند، خدا امضا فرموده که معاویه و اصحاب وی کشته شوند یا داخل تحت حکم ما شوند. ما لغزشی کردیم آن وقتی که رضا به حکمیت دادیم و برای ما اینک آشکارا و هویدا شد که لغزش بوده، خطا بوده، ما به خدا و به سوی خدا رجوع کردیم و توبه کردیم، تو هم رجوع کن یا علی علیه السلام چنان که ما رجوع کرده ایم و توبه کن به سوی خدا چنان چه ما توبه کرده ایم و گرنه ما از تو تبری می جوییم.

فرمود: ای وای! آیا بعد از رضا و پیمان و عهد و قرار برگردیم؟ مگر خدا نفرموده: (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) و نفرموده (وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ) (وَ لَا تَنْفُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا)؟ (۱)

بالاخره امام علیه السلام اباة کرد که از عهد برگردد و خوارج هم جز گمراه شمردن حکمیت و طعن در آن، زیر بار نرفتند. آنها از علی علیه السلام تبری کردند و امام علیه السلام هم از آنها تبری جست. (۲)

«محرز بن حویش» بر پا خاست و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! آیا راهی برای رجوع از این نوشته نیست؟ من خوف از آن دارم که مورث مذلت گردد. فرمود: بعد از این که آن را امضاء کرده ایم نقض کنیم؟ این حلال نیست.

ص: ۲۲۷

۱- (۱) نحل (۱۶): ۹۱.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۵۴۴/۳۲، باب ۱۲، حدیث ۴۵۵.

سلیمان بن سرد آمد به حضور امام علیه السلام بعد از نوشتن صحیفه، رخسارش ضربت شمشیر خورده بود همین که امیرالمؤمنین علیه السلام به او نظر کرد آیه (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) ۱ را خواند و فرمود: تو از کسانی هستی که منتظری و تبدیل نکرده ای. (۱)

گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام آگاه باش اگر یاورانی می یافتم جداً این صحیفه را نمی نوشتم؛ هرگز؛ هلا، به خدا سوگند! من میان مردم آمد و رفت کردم بلکه برگردند به همان رشته اول، کسانی پیدا نکردم که خیری در آنها باشد مگر کمی. (۲)

ابو وداک می گوید: همین که صحیفه صلح و تحکیم نوشته شد؛ علی علیه السلام به طور گله از بی کسی فرمود: من کردم این کار را که کردم، فقط برای آن سستی از جنگ و از دست رفتگی که در شما دیدم. در اثر این اظهار قبیله همدان در تحت سرپرستی سعید بن قیس و پسرش عبدالرحمن مانند سد آهنین نزد امام علیه السلام آمدند؛ سعید گفت: این من و این قوم امر تو را رد نمی کنیم، بفرما هر چه می خواهی ما عمل کنیم.

فرمود: اگر این قبل از نوشتن نوشته بود من دشمن را از بین برمی داشتم، مگر دست من بیفتد ولیکن با ارجمندی برگردید، من نمی خواهم یک قبیله را در برابر

ص: ۲۲۸

۱- (۲) بحار الأنوار: ۵۴۵/۳۳، باب ۱۲، حدیث ۴۵۶.

۲- (۳) بحار الأنوار: ۵۴۵/۳۲، باب ۱۲، حدیث ۴۵۶.

کتاب سلیم بن قیس هلالی گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام به حکمین وقتی که آنها را برانگیخت؛ فرمود: حکم کنید به کتاب خدا و سنت پیغمبرش صلی الله علیه و آله اگر چه در آن بریدن حلق من باشد و مسلّم است کسی که زمام را به دست این مردم بدهد، نیت آنها خبیث تر است.

مردی از انصار به او گفت: این انتشار و پراکندگی کار از تو چیست که خبرش به من رسیده؟ ضبط امور در چنین اراده تو بهتر از هر کسی در این امت بود، پس این اختلافات و این گسیختگی کارها چرا؟

علی علیه السلام به او فرمود: من همان یار توام که می شناسی جز این که گرفتار شده ام از این امت به مردمانی بس خبیث؛ آنها را برای کاری در نظر می گیرم، شانه خالی می کنند و اگر من متابعت آنها را کنم آنها از دور من پراکنده می شوند. (۲)

در هنگام انجام حکمین چهار صد نفر فرستادگان امیرالمؤمنین علیه السلام در «دومه الجندل» تحت فرماندهی شریح بن هانی افسر رشید علی علیه السلام می بود و عبدالله بن عباس به همراه آنها و پیش نماز آنها بود. ابو موسی هم همراه بود.

معاویه هم چهار صد نفر فرستاده بود با عمرو عاص، شریح بن هانی گفتگوهایی

ص: ۲۲۹

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۴۶/۳۲، باب ۱۲، حدیث ۴۵۷.

۲- (۲) کتاب سلیم بن قیس: ۷۰۲، حدیث ۱۵؛ بحار الأنوار: ۳۲۱/۳۳، باب ۲۱، حدیث ۵۶۷.

در موقعی که خلوت گذاشتند با ابوموسی کرد که مبادا خود را بیازد. (۱)

در جمله گفت: ای ابا موسی! اگر علی علیه السلام بر اهل شام مسلط باشد ضرری به اهل شام نمی زند، ولی اگر معاویه بر اهل کوفه مسلط گردد برای کوفه چیزی نمی گذارد. بعد که حکمین ابراز رأی عجیب خود را کردند حتی بر خلاف قرار محرمانه خود، ابو موسی، علی علیه السلام را با معاویه خلع کرد و عمروعاص به او دغلی کرد، علی علیه السلام را خلع و معاویه را نصب کرد، ابوموسی برآشفته به عمروعاص پرخاش کرد که چه خیال داری؟! خدا تو را موفق ندارد!! تو مکر نموده، بزه کردی، مثل تو مثل آن سگ است که به او حمله کنی می گیرد و نکنی می گیرد.

عمرو گفت: مثل تو هم مثل دراز گوش است که بار او را کتاب کرده باشند. در آن غوغا شریح بن هانی فرمانده امیرالمؤمنین علیه السلام با تازیانه حمله به عمروعاص کرد و پسری از عمروعاص حمله به شریح کرد؛ با تازیانه به سر و صورت او زد؛ مردم برخاستند؛ بین آنان میانجی شدند. شریح افسر علی علیه السلام بعد از این همیشه می گفت: من نادم و پشیمانم از آن که چرا با شمشیر به عمروعاص حمله نکردم تا او را راحت کنم، ولی روزگار آنچه باید بکند کرد.

یاران امیرالمؤمنین علیه السلام در پی جستجوی ابوموسی برآمدند؛ او هم سوار ناقه اش شده گریخت؛ خود را به مکه رسانید که مأمن است. سروصدا از هر طرف بلند شد، سرداران علی علیه السلام هر کدام سخنی گفتند؛ سعید بن قیس همدانی سخنی گفت

ص: ۲۳۰

و کردوس بن هانی(۱) غضب کرده شعرهایی گفت: و جماعت دیگری به مانند آنها سخن گفتند. خبر این خدعه به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، بسیار غمناک شد، افسرده خطبه ای؟! آتشین خواند از کلمات آن خطبه من و شما می فهمیم خاطر امام علیه السلام تا چه میزان از جوش دل صدمه می خورده؟! (۲)

طبق آنچه نهج البلاغه روایت می کند فرمود: حمد خدا را اگر چه دهر حادثه ای کمر شکن و بلایی خانمان ویران کن پیش آورد، شهادت می دهم، بعد به شهادتین گواهی فرمود و بعد فرمود: این میوه تلخی که چیدید نتیجه همان معصیت پیشین شما بود. فرمود: اما بعد: راستی، نافرمانی ناصح، مشفق خیرخواه، دانشمند، دنیا دیده همین ثمر تلخ حسرت و اندوه بار می آورد و در عقب ندامت می گذارد، آن روز جداً امر خود را درباره حکمت امر کرده و گوهر رأی خودم را غربال کرده برای شما نهادم.

اگر برای قصیر امری اطاعت می شد؛ لیکن شما گستاخانه زیر حرف من زدید و تحاشی از من کردید، بسان مخالفان گستاخ و بدخواهان بد اندیش و سرپیچ، تو گویی می خواهیم اعلان جنگ به یکدیگر بدهیم یا هیچ شریک مصلحت با یکدیگر نیستیم که به قدر مشورت مراعات مرا نیز بکنید تا کار به جایی رسید که ناصح پر صمیمیت در نصیح و اخلاص خود بدگمان شد و چخماق دیگر برق نمی داد. پس وصف حال من و شما همان گفته شاعر «اخوهوازن» است. گوید:

ص: ۲۳۱

۱- (۱) کردوس با دو برادرش از شهدای کربلا است.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۳۰۰/۳۳-۳۰۲، باب ۲۱، شرح نهج البلاغه: ۲۵۵/۲-۲۵۸.

۱ - امرتکم امری بمُنْعَرَجِ اللَّوَى

فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النَّصْحَ إِلَّا ضَحَى الْغَدِ (۱)

بقیه این شعر این است:

۲ - و ما انا الا من غزیه ان غوت

عَوَيْتُ وَاَنْ تَوْشَدُ غَزِيَه ارشد

یعنی من امر خود را در سر پیچ گردنه امر کردم، لیکن برای شما نصیحت و صمیمیت من هویدا نشد، مگر که روز فردا بالا آمد. ترجمه شعر دیگر که امام علیه السلام نخواند این است: من هم یک تن از غزیه ام پس اگر غزیه (۲) راه بیراهه رفت، من هم بیراهه رفته ام و اگر رو به رشد رفت من هم به رشد رفته ام.

در این خطبه آتش افروز از دل پر درد، دو مثل آمده، یکی قصیر و دیگری شعر آخر، اما قضیه قصیر (به وزن حسین) بدین قرار است: که جذیمه ابرش (۳) یکی از ملوک عرب بود، پدر «زبا» را که ملکه جزیره بود کشته بود، زبا به حيله کس نزد او فرستاد اظهار اشتیاق به ازدواج با او کرده، از او تمنای ورود او را نمود. وی اجابت کرده با هزار سوار حرکت کرد و باقی سپاه خود را با پسر خواهرش به جا گذاشت، قصیر یکی از خواجهگان جذیمه بود، به نصیحت او را

ص: ۲۳۲

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۳۵.

۲- (۲) غزیه: جنگجو، پیکار کننده با دشمن دین.

۳- (۳) جذیمه الأبرش: از مشاهیر ملوک عرب در بلاد فرات سفلی، در قرن چهارم میلادی می زیسته. گویند: وی بنیان گذار شهرهای حیره و انبار بوده است.

از رفتن منع کرد، وی نپذیرفت تا همین که نزدیک جزیره شد سپاه «زبا» به استقبال او آمد، ولی اکرامی از آنها ندید، قصیر در اینجا هم اشاره به رجوع کرد و گفت: کار زنان مکر است، ولی مؤثر نیفتاد تا بر ملکه داخل شد، به محض دخول او را کشت - قصیر این کلمه را گفت و ضرب المثل شد.

اما قضیه شعر: شعر از «درید بن صمه» است، بیتی از قصیده حماسی او است؛ برادر وی «عبدالله بن صمه» جنگی با بنی بکر بن هوازن کرد و از آنان غنیمت گرفت و شتر آنان را برد، همین که در گردنه پیچ «لوی» گذرش افتاد گفت: والله من از این سرزمین نمی روم تا از شتران قبل از قسمت نحر کنم و بخورم، این گونه شتران را (نقیعه) گویند.

برادرش گفت: این کار را مکن آن قوم در طلب تو هستند. وی ابا کرد و اقامت کرد و «نقیعه» را نحر کرد و شب بیتوته نمود، همین که صبح شد دشمن بر سرش ریخت، عبدالله بن صمه سرنیزه خورد به برادرش «درید» استغاثه کرد، دشمن را از او به کنار زد تا آن که خودش هم سرنیزه خورد، به خاک افتاد و عبدالله کشته شد، شب پرده بین دو لشکر آویخت. درید بعد از طعن سرنیزه ها و جراحات زیاد نجات پیدا کرد. (۱)

چنان که تطبیق هر دو مثل واضح شد؛ از درون خاطر امام علیه السلام نیز دریایی از جوش دل هویدا شد؛ شما چقدر اندوه دل از این کلمات و این خطبه می فهمید؟! من حال علی علیه السلام را در پیشگاه خیال چنان تصویر می کنم که کسی پا روی جمره

ص: ۲۳۳

اخگر فروزان یا تابه تفتیده داشته، پا به پا کند و گاهی سخنی از سوز استخوان بگوید: کلمه

«و انت مضيض مضطهد»^(۱) تعبیری است از پیغمبر صلی الله علیه و آله.

نصر بن مزاحم می گوید: علی علیه السلام از این پس بعد از هر مغرب و صبح همین که از نماز فارغ شده سلام می داد، در لعن خود معاویه و عمروعاص و ابوموسی را. با حبيب بن مسلمه و عبدالرحمن پسر خالد بن ولید و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه را لعن می کرد.

معاویه هم هر وقت نماز می خواند؛ علی علیه السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را با ابن عباس و قیس بن سعد بن عباده و اشتر را لعن می کرد.

ابن دیزیل می گوید: ابوموسی از مکه به علی علیه السلام نوشت اما بعد: از شما به من رسیده که در نماز مرا لعن می کنی و عقب سرت جاهلان آمین می گویند من پشتیبان تو نخواهم بود.^(۲)

ابوموسی در آغاز بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام آمدن امام علیه السلام به بصره مردم کوفه را به خذلان امام علیه السلام می خواند؛ با وجود مأموریت هاشم مرقال و امام حسن علیه السلام برای اعزام مردم کوفه، اصرار به خذلان می کرد.

تا مالک اشتر از بین راه بصره «ذی قار» مراجعت کرد و به کوفه آمده او را نهیب زد از کار برکنار شد؛ گریخت، متخفی بود تا بعد از یک ماه امام علیه السلام او را امان داد.

ص: ۲۳۴

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۱۷/۳۳، باب ۲۱، حدیث ۵۶۵؛ تفسیر القمی: ۳۱۳/۲، صلح حدیبیه.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۳۰۳/۳۳، باب ۲۱، شرح نهج البلاغه: ۲۶۰/۲.

پسرش «ابوبرده» از مبعضان علی علیه السلام بود،^(۱) در گرفتاری دوستان علی علیه السلام در زمان معاویه و قتل سران سپاه امام علیه السلام از قبیل «حجر بن عدی» و یارانش شهودی تنظیم شد، ابوبرده اولین آن شهود بود.^(۲)

باید دانست در زمان حکومت علی علیه السلام بعد از تحکیم و قبل از قتال نهروان صدمه تحکیم از نواحی دیگر نیز نمایان شد، صدمه تحکیم از ناحیه حمله دشمن خارجی کمتر از صدمه داخلی خوارج نبود، حمله بیگانه و جرأت خارجی ناشی از پیچیدگی اطوار داخلی کوفه بود.

کتاب «غارات» ابراهیم بن ثقفی از جنذب ازدی از پدرش بازگو کرده گوید: اولین غارتی که از تاراجگران شام به عراق رسید، غارت «ضحاک بن قیس فهری» بود؛ بعد از تحکیم و قبل از قتال نهروان بدین قرار که به معاویه بعد از قضیه حکمین خبر رسید که علی علیه السلام به سوی شام قصد دارد و طبعاً به او حمله خواهد شد؛ هراس او را گرفت، خود از دمشق به لشکرگاه بیرون شده و به شهرهای شام فرستاد.

شامات شصت شهر بوده که مرکز آنها اول، قبل از اسلام (بصرای) بوده و بعد دمشق شد.

جارچی صیحه زد که علی علیه السلام به جانب ما روانه شده، نسخه متحد المالی هم به همه نوشت، بر همه قرائت شد که علی ظالمانه رو به ما روانه شده برای

ص: ۲۳۵

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۹۴/۳۴، باب ۳۴.

۲- (۲) الغارات: ۳۸۸/۲.

جنگ آماده باشد، بهتر، بیشتر و برتر از پیش تهیه کارزار و قتال را ببیند، همگی روانه شوید چه سبکبار و چه سنگین بار، چه با کسالت و چه با نشاط.

سپاه عرب متفرق بود از همه شهرهای شام به قصد رفتن به صفین اجتماع کردند، ابتدا به شورا پرداخت دو روز و سه روز به واسطه شورا و اختلافات آراء در محل می بودند که جاسوس ها خبر آوردند که علی علیه السلام گرفتار اختلافات داخلی شده، یاران او متشتت شده اند.

یک حزب قوی نیرومندی از آنان حکمیت را انکار کرده، از علی علیه السلام به کنار آمده اند و علی علیه السلام از شما منصرف شده به آنها پرداخته، مردم از شادی تکبیر گفتند؛ یکی از جهت آن که از آنها منصرف شده، دیگر آنکه گرفتار اختلافات داخلی شده؛ معاویه هنوز از لشکرگاه نرفته بود، خبر آمد که علی علیه السلام آن فرقه خوارج را کشته، بعد از آن قصد داشته سربازان اسلام را برای اصلاح کار معاویه حرکت دهد، ولی مردم از او علیه السلام مهلت خواسته، دفع الوقت نموده، شانه خالی کرده اند.

معاویه و حزبش، هواخواهان و طرفدارانش بسی شادمان شدند.

عبدالرحمن بن مسعده می گوید: ما در لشکرگاه به همراه معاویه بودیم و هراسان بودیم که علی علیه السلام از خوارج فارغ شود به ما حمله می کند. در این وقت نامه ای از «عمار بن عقبه بن ابی معیط» از کوفه برای معاویه آمد در آن نوشته بود: اما بعد، علی علیه السلام گرفتار شده، سران و سرکردگان یارانش و پارسایان آنها، بر او خروج نموده، علی علیه السلام بیرون آمده، آنها را کشت، سپاه علی علیه السلام و اهل پایتخت بر علی علیه السلام شوریده اند، بین خودشان دشمنی افتاده با شدت هر چه

تمامتر، من دوست داشتم تو را آگاه کنم - والسلام.

گوید: معاویه نامه را بر برادرش «ولید بن عقبه» و بر «ابوالاعور» قرائت کرد و سپس نگاهی به برادرش «ولید بن عقبه» کرد و گفت: برادرت راضی شده جاسوس و دیده بان ما باشد. ولید خندید و گفت: در این هم نفعی باشد.

در این وقت معاویه ضحاک بن قیس فهری را که از سران شام بود پیش خوانده، به او گفت: با سپاهی روانه می شوی تا به ناحیه کوفه می گذاری، هر چه توانستی پیش برو، و هر کس از اعراب را در اطاعت علی علیه السلام دیدی، وی را به باد غارت بگیر و اگر ساخلوی از علی علیه السلام به طرف تو روانه شدند، لازم نیست اقامت کنی یا مقاومت ابراز داری تا کار به جنگ بکشد.

ضحاک بن قیس را با سپاهی حدود سه تا چهار هزار روانه کرد، ضحاک به قصد تاراج اموال و به صدد کشتن اعرابی که به آنها برمی خورد، روانه راه شد تا گذری به «ثعلبیه» کرد (شهری است بین کوفه و مدینه محل مجتمع حاجی های بصره و کوفه) در آنجا به حاجی ها غاراتی برده، هستی آنها را گرفت سپس روانه شد، در «قطقطانیه» در طرق حاج با افسر لشگری امیرالمؤمنین علیه السلام عمرو بن عمیس مسعود ذهلی روبرو شد، وی برادر عبدالله بن مسعود بود، او را و یارانی که همراه وی بودند کشت. (۱)

من می گویم (به قاعده) امیرالمؤمنین علیه السلام در این وقت قبل از نهروان گرفتار تجزیه داخلی بوده است. این غارت در کوفه چه عکس العمل داد.

ص: ۲۳۷

امام علیه السلام به منبر برشد و فرمود: ای اهل کوفه! برای امداد به سوی فرماندهی سپاه خویش «عمرو بن عُمیس» و سپاهی که همراه او مورد اصابت واقع شده اند حرکت کنید، با دشمن خود بجنگید، و از حرم و حریم خود دفاع کنید؛ اگر می کنید!!؟
مردم در پاسخ جواب ضعیفی گفتند، از مردم عجز و بی حالی مشاهده نمود.

پس فرمود: (۱) والله من بسیار دوست داشتم که من برابر یک مرد آنان، صد نفر از شما را می دادم و آن یک نفر را عوض می گرفتم، خدا چه کند با شما، به همراه من بیرون آئید، سپس از پیرامون من فرار کنید، هر گاه دل شما خواست، به خدا من دیدار پروردگار خود را با نیتی که به آن سرخوشم و بصیرتی که دارم، کراهت ندارم، بلکه در آن برای من روح عظیم و آسایش کلی خواهد بود، فرجی خواهد بود از زحمت گفت و شنود با شما و ناملائمات شما و مدارای بیش از حد با شما، مداراتی که با کژهای نوآموز سواری ناکرده و زخمی باید داشت و با پارچه های بید زده ای که از هر سو دوخته شود از ناحیه دیگرش بر تن صاحبش پاره می شود باید کرد.

سپس با دلتنگی و جوش از منبر فرود آمده پیاده روانه شد، تا به «غریین» آمد، محل نجف کنونی، سپس حُجر بن عدی کندی را پیش خوانده، پرچمی به او بر چهار هزار نفر داد، حجر بیرون آمد تا به «سماوه» گذر کرد که سرزمین قبیله

ص: ۲۳۸

۱- (۱) شرح این خطبه و سایر خطبه های امام علیه السلام را در کتاب (نهج البلاغه و جنگ ما) جلد دوم آن بخوانید.

گلب بود در آنجا امرء القیس بن عدی بن اوس کلبی را دیدار کرد، آنان خویشاوندان حسین بن علی علیه السلام از طرف زوجه اش «ریابه» بودند (ریاب دختر امرء القیس است) برای راه و میاه، آنان را راهنما شدند، حجر یک نواخت همی می تاخت تا در ناحیه «تدمر» به او رسید، با او کارزار کرد ساعتی با یکدیگر رزم دادند، از اصحاب ضحاک نوزده تن کشته شد و از یاران حُجر دو مرد، شب در بین پرده انداخت، شبانه ضحاک رفت، همین که صبح شد، اثری از او و از اصحاب او ندیدند، نامهٔ عقیل اشاره به آن دارد. (۱)

این وضع حمله به عراق نسبت به آن روزهای اول بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام قابل مقایسه نیست که معاویه نسبت به شام هم می لرزید معاویه این جرأت را از گرفتاری داخلهٔ پایتخت کوفه یافت.

خبری دیگر از وضع انقلابی عراق

همین که ضحاک بن قیس این تاراج را به سر زمین عراق برد، معاویه روی تقاضای نعمان بن بشیر دو هزار نفر تاراجگر دیگر به همراه نعمان بن بشیر روانه کرد، سفارش کرد که به شهرها و جماعات کاری نداشته باشند، جز بر ساخلوها کاری نکنند زود برگردند، نعمان روانه شد تا از نزدیک به «عین التمر» شد، مالک بن کعب از جانب علی علیه السلام فرمانده آنجا بود. کدورتی بین «نعمان بن بشیر» و «مالک بن کعب» بود، شرح آن را در نهج البلاغه و جنگ نگاشته ایم.

تحت فرمان «مالک بن کعب» هزار نفر نظامی می بود که آن وقت نبودند،

ص: ۲۳۹

اجازه گرفته به کوفه رفته بودند، با وی بیش از حدود یکصد نفر نمانده بود این جمله و شیخون آنها را غافلگیر کرد.

در این موقع مالک بن کعب به امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت و گزارش داد، امام علیه السلام در خطابه خود حمد و ثنای خدا جلّ و جلاله را به جا آورد و فرمود:

ای اهل کوفه!

هر وقت منقار مرغ شکاری از شکاری های شام بر فراز هوای شما سایه می افکند به سوراخ های خود می تپید و درهای خانه را بر رخ خود می بندید مانند سوسماری که به لانه می تپد و کفتاری که به سوراخ خود می خزد؛ ذلیل (به خدا) آن کس است که شما او را یاری نموده باشید، هر کس تیر ترکشش شما باشد، تیر بی پیکان انداخته، اف بر شما باد، من از شما بدکامی ها دیدم، وای به شما! یک روز با شما محرمانه می گویم و یک روز بانگ می زنم نه هنگام بانگ جوابی دارید نه هنگام حرب برادران صدقی هستید. من به خدا گرفتار شده ام به شما گنگانی که نمی شنوید، لالانی که تعقل نمی کنید، کورانی که نمی بینید. باز الحمدلله رب العالمین.

وای به شما به امداد مالک بن کعب حرکت کنید، چون نعمان بن بشیر با گروهی از اهل شام که زیاد هم نیستند بر سرش فرود آمده نهضت کنید به سوی برادران خود، بلکه خدا یک ناحیه از کافران را به شما قطع کند.

سپس از منبر فرود آمد، مردم بیرون نیامدند، پس کس نزد کبرا و سران آنان فرستاد، امر داد که نهضت کنند، مردم را برای روانه شدن تهیج کنند، باز آنها کاری نکردند، فقط نفرات اندکی حدود (سیصد نفر یا کمتر) اجتماع کردند، پس

ص: ۲۴۰

مجدداً حضرت او علیه السلام برای القای خطبه قیام کرده و فرمود:

هان! من گرفتار شده ام به کسانی که هر گاه امر دهم اطاعت نمی کنند و هر گاه دعوت کنم اجابت نمی کنند، ای خدا! پدرها را بیامرزد. چه انتظاری دارید به نصرت دین خود؟! آیا دینی نیست که شما را جمع آوری کند؟! آیا حمیتی نیست که شما را آتشین کند؟ من قیام می کنم با بانگ دادخواهی و با ناله پناهندگی، نه از من گفتاری می شنوید، نه از من اطاعتی می دارید تا امور پرده از عواقب سوء خود بردارد، نه خونی به شما درک می شود، نه مرا می به شما ابلاغ می شود، من دعوتتان کردم به نصرت برادرانتان، شما مانند جمل ناف بریده، ناله کردید و بسان کزه شتر پشت زخمی، سنگینی نمودید، سپس از شما اردوئی بیرون آمد پریشان و آشفته گویی رو به مرگ رانده می شدند؟! یا مرگ را پیش پا دیده اند؟!!

سپس امام علیه السلام فرود آمد و به منزل داخل شد، عدی بن حاتم طائی قیام کرده و گفت: این والله خذلان است، ما بر این با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نکرده ایم؛ با خود من هزار نفر از طائفه «طی» هستند که نافرمانی مرا نمی کنند، اگر می خواهی من با آنان روانه شوم.

امام علیه السلام فرمود: من نمی خواهم قبیله ای را از قبایل عرب به تنهایی به مخمصه بیاندازم ولیکن تو بیرون برو به نخيله، آنجا را لشکرگاه کن، وی بیرون شده و لشکرگاه ساخت، امام علیه السلام برای هر مردی (هفتصد) فرض کرد، هزار سوار دیگر بعلاوه از قبیله «طی» که اصحاب «عدی» بودند فراهم آمدند؛ ولی خبر رسید به

شرح شکست و هزیمت نعمان و استقامت مالک خواندنی است. در شرح «نهج البلاغه و جنگ ما» بخوانید.

آثار انقلاب و طوفان در نواحی دیگر عراق در بصره

کتاب غارات می گوید: از عمرو بن محسن (ظاهراً وی همان ابو «أُحیحه» است که به یکصد هزار درهم امام علیه السلام را برای جنگ جمل یاری داد)

گوید: انگشت معاویه در بصره کار می کرد، بصره بغل گوش علی علیه السلام بود، و از وقعه جمل کاملاً سرکوبی خورده بود، مع الوصف معاویه آرامش نمی گذاشت، بعد از سقوط مصر و کشته شدن محمد بن ابوبکر، معاویه عبدالله بن عامر حضرمی را به بصره فرستاد که مردم را دعوت به سوی او نموده، به طلب خون عثمان بخواند، وی به بصره آمد، نامه معاویه را بر مردم خواند، مردم اختلاف کردند، بعضی رد نمودند و اکثرشان قبول کرده اطاعت نمودند، امیر آن روز بصره «زیاد بن عبید از جانب عبدالله بن عباس بود، او را به جای خود گذاشته و خود برای تعزیت محمد بن ابی بکر به کوفه نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفته بود.

زیاد همین که دید مردم اقبال به فرستاده معاویه کردند خود، پناهنده به قبیله «ازد» شده بر آنان فرود آمد و به ابن عباس نوشت. و از جریان او را خبردار کرد، ابن عباس این خبر را به سمع علی علیه السلام رسانید.

در کوفه این شایعه شایع شد، بین اصحاب امام علیه السلام در تعیین مأمور و رئیس

ص: ۲۴۲

حمایت برای بصره روی عصییت قبیلگی اختلاف رخ داد، هر کدام برای این مأموریت رئیس را از قبیلۀ خود پیشنهاد می دادند.

امیرالمؤمنین علیه السلام کلمه ای برای رفع این گونه اختلافات عصییت را فرمود، سپس داوطلب برای ارسال به بصره خواست، معلوم شد همان اختلافات و مشاجرات داخلی درباره امام علیه السلام که از جنبۀ قبیلگی سرچشمه می گرفت اثر بد بخشیده، تشنجی ایجاد نموده است. لذا کس پیش نیامد. (۱)

ابن ابی الحدید از واقدی روایت کرده که: امام علیه السلام چند روز بنی تمیم را برای روانه کردن به بصره استنفار می کرد، به کوچ و رحیل می خواند، تا کسی از آنها برای کفایت امر ابن حصرمی نهضت کند، بنی تمیمی که او را در بصره پناه داده اند تنبیه کند و طغیان آنها را فرو نشاند. (۲)

احدی او را اجابت نکرد، در این مورد امام علیه السلام خطبۀ پر از ملال خوانده، ولی قبل از ذکر خطبه ما خواننده را باز متوجه همین نکته از مشکلات کوفه می کنیم که نفوذ امیرالمؤمنین علیه السلام و نفوذ عدالت در کوفه، برخورد به چند گونه موانع می داشت.

موانع طبقاتی و منافع آنها، موانع حزبی با حدّت و تنسّدی آنها، منافع و موانع اشخاص و شخصیت ها و انتظارات آنها، موانع قبیلگی و عصییت های آن، چنان که در این قضیه دیدید، انتخاب فرمانده برای حمایت بصره تحت رقابت های قبیلگی

ص: ۲۴۳

۱- (۱) الغارات: ۲۵۵/۲.

۲- (۲) شرح نهج البلاغه: ۴۶/۴.

ایجاد زحمت کرد، در موقعی که دشمن خارجی حمله کرده باید قوا صرف رفع دشمن گردد، مصروف مناقشه های داخلی می گردد.

در حل اختلافات داخلی امام علیه السلام کلام مؤثری فرمود، معلوم کرد که «دین اسلام» آمده که این رقابت های قبیله‌گی را ریشه کن کند.

فرمود:

بس کنید! ای مردم! باید اسلام و وقار این «آیین بزرگ» کاملاً شما را از زورگویی به یکدیگر، هواداری و هواخواهی قبیله‌گی بازداشته باشد، کلمه شما را یکی کرده باشد، بچسبد به این آیین خدا، آیینی که خدا غیر آن را از احدی قبول نمی کند. به این کلمه اخلاص که قوام دین است و حجت خدا بر کافران است، به یاد آرید آن زمانی را که شما اندک بودید، بدخواه یکدیگر بودید، پراکنده و دربه در بودید تا همین که خدا به اسلام الفت بین شما انداخت. زیاد شدید، مجتمع شدید، دوست یکدیگر شدید، پس حالا که مجتمع شدید متفرق نشوید، بعد از این که دوست یکدیگر شده اید، به بغض یکدیگر نپردازید. و هر گاه مردم را دیدید هنگامی که آتش بین آنها افروخته شده، به عناوین قبیله‌گی متشبث شدند، به نام منحوس عشایر و قبایل صدا زدند، شمشیر بر تارک سرشان و بر رخسارشان بزنید تا باز به پناه خدای عظیم و سنت پیغمبرش صلی الله علیه و آله برگردند، اما این حمیت قبیله‌گی از گام های شیطان است، دست از آن بردارید (ای مردم پدردار) تا رستگار شوید و کامیاب گردید. (۱)

ص: ۲۴۴

در جرّ ثقیل مشهود است که ترکیب قوا، گاهی جسم را به جهات مختلف می کشد تا گاهی در نتیجه تکافؤ قوا جسم به هیچ یک سمت نمی رود و اگر می رود به کندی می رود، امیرالمؤمنین علیه السلام مرکز نیروی بی حدی بود، ولی تفاعل قوا و محرکات کاری کرده بود که تفاعل و فعل انفعال قوا به هسته اصلاح نبوتی هجوم کرده آن را از کار انداخت، قوایی که اسلام آنها را از مبارزه انداخته و همه را یکی کرده بود، به واسطه فاصله زمان و تغییر روش زمان خلفا، خصوص عثمان و قبیله بنی امیه به حالت سابق قبل از اسلام برگشته گاهی به شدت تفاعل خود می افزود تا کوفه را مثل طوفانی به هم می پیچید، طوفانی که آن سرش پیدا نبود، طبقه شیعه و عامه توده سلحشور که تحت نفوذ شعاع مرکز بود، در این موقع های طوفانی از فعالیت می افتاد و فتوری نشان می داد، قوای اجتماعی به عین مثل قوای طبیعی فیزیکی تحت حساب است، باری دیدید که تاریخ واقدی گفت: احدی امام علیه السلام را اجابت نکرد.

امام علیه السلام مردم را خطابه خواند، در آن فرمود:

این عجب نیست که قبیله «ازد» مرا نصرت دهد و عرب «مُضر» مرا بی کس بگذارد، عجب تر از آن این است که قبیله بنی تمیم از من تقاعد بورزد و بنی تمیم بصره به خلاف من قیام کند(۱) و سپس من به طائفه ای از آنها استمداد کنم، احدی

ص: ۲۴۵

۱- (۱) نامه ای امام علیه السلام به ابن عباس آن وقتی که ابن عباس در بصره بود نگاشته که جهت تمرد بنی تمیم نیکو از آن فهمیده می شود. متن نامه: به من رسیده که تو بر بنی تمیم خشونت سبعانه کرده ای با آن که در بنی تمیم نجمی

از سران آنان به سوی من قدم پیش نهد تا آنها را دعوت بر شاد کند که اگر اجابت کنند فبها وگرنه، با آنها کار را یکسره کند بجنگد، گویی من خطاب، با کران و لالان می کنم که گفت و شنود را نمی فهمند و ندا را اجابت نمی کنند، آیا

ص: ۲۴۶

این همه برای ترس و جبن از مردم و حبّ حیات است، مگر نه ما به همراه رسول الله صلی الله علیه و آله با پدران خود، پسران خود، اعمام خود می جنگیدیم و می کشتیم و این مراحل تلخ به ما جز ایمان، تسلیم، اقدام به خطر، صبر بر رنج و گزند، جدّیت در جهاد و پیشرفت در تعقیب کار نمی افزود، راستی گاهی یک تن مبارز از ماها با یک تن پهلوان از دشمن مانند دو شیر نر به همدیگر حمله ور می شدند که جان همدیگر را برابند تا کدام یک جام تلخ مرگ را به حریفش بچشانند، ختم جنگ هم دفعه ای برای ما علیه دشمن و نوبه ای برای دشمن علیه ما می شد، ما تا همین که خدا صدق ما را دید بر دشمن ما واژگونی و بر ما نصرت فرستاد تا شتر سنگین بار «اسلام» سینه به زمین خوابانید و به آرامگاه خویش توطن گرفت، به جانم سوگند! اگر طرز اقدام ما همین بود که شما اقدام می کنید، برای دین خیمه ای برپا نمی شد، آیین سراپرده نمی زد نه برای دین عمودی به پا می شد و نه برای ایمان نهالی سبز می شد. به خدا قسم! از این کردار خود خون به عوض شیر خواهید دوشید و پشیمانی ها در پی خواهید کشید. (۱)

اعین بن ضبیعه مجاشعی قیام کرده برخاست و گفت: من اگر خدا بخواهد، فکر تو را از این خطب بزرگ آسوده خواهم کرد.

امام علیه السلام او را مأمور این کار کرده، فرمان داد: مهیای شخوص باشد، وی از جا حرکت کرد؛ وارد بصره شد. همین که وارد بصره شد، دیداری از زیاد کرد. وی در اهواز مقیم بود زیاد او را ترحیب گفت و در پهلوی خود جا داد، وی او را به

ص: ۲۴۷

آنچه امام علیه السلام فرموده بود آگاه کرد، در بین آن که با وی گفتگو می کرد نامه ای از امیرالمؤمنین علیه السلام برای زیاد آمد، در آن نوشته بود:

از عبد خدا امیرالمؤمنین علی علیه السلام به زیاد بن عبید؛ سلام علیک.

اما بعد: بدان من اعین بن ضبیعه را برانگیخته ام که قوم خود را از «ابن حضرمی» متفرق کند، مراقب اقدامات او باش اگر کار انجام گرفت و اقدام او تا اندازه ای که بدو امید می رود مؤثر افتاد و توانست او باش را متفرق کند که ما همین را می خواهیم و اگر حوادث بد، مردم را به مرحله عصیان و شقاق (نافرمانی و ستیزه) کشانید تو خود با هر که مطیع است بیرق برافزاید و اقدام به جهاد کنید، اگر ظفر یافتی که همین گمان را دارم و گرنه برابری را ادامه بده و کار را به ملاحظه بگذران تا اردوی مسلمین گردان گردان رسیده، سایه بر شما می افکند و خدا ظالمان و مفسدان را کشته و مؤمنان حق حقیقی را نصرت می دهد - والسلام.

همین که «زیاد» نامه را خواند به «اعین بن ضبیعه» داد او هم قرائت کرد و گفت: من امید می دارم از فکر این امر آسوده شویم؛ سپس از نزد او بیرون آمده رجال قوم خود را در رحل خود جمع نموده و حمد و ثنای خدا کرد (۱) و گفت: آل علی علیه السلام به وجود علی علیه السلام و اقتدار او در اهتزاز بود و «زیاد» تکیه به کوفه داشت، تکیه گاه بزرگ متینی داشت، دست کم آنقدر وسایل داشت که گزارش امور را به او می داد و مدد می گرفت، ولی در مورد مسلم علیه السلام قضایا همه به

ص: ۲۴۸

عکس بود، مسلم علیه السلام نایب بود، اما نایب الحکومه نبود، یعنی از آل علی علیه السلام حکومتی تشکیل نشده بود، تازه می خواست در صدد تشکیل برآید تکیه گاه فقط به مرکز ایمان و هوای قلوب بود که گاه مغلوب افکار دیگر و همیشه مغلوب اوهام و غرایز می شود.

قضایایی که بعد از این در بصره رخ داده و اقدامات جاریه مستقیماً مربوط به مسلم بن عقیل و حوزه مأموریت او نیست، ولی به طور غیر مستقیم از آنها نظر جامعه عراق و مقاومت آنها راجع به دولت آل علی علیه السلام به دست می آید، اینها حواشی کوفه اند، کوفه مرکز بود، از مرکزیت کوفه معلوم می شود که نظر عمومی چگونه مسلم علیه السلام را استقبال می کند.

کعب بن قعین می گوید: من از کوفه با پنجاه نفر از بنی تمیم به همراه جاریه بن قدامه حرکت کردم، در آن جمله غیر از من یمانی نبود. من در تشیع شدید بودم؛ به جاریه گفتم: اگر بخواهی نزد تو باشم و اگر بخواهی نزد قوم و قبیله ام بروم. فرمود: بلکه با من باشی؛ زیرا دوست دارم طیر هوا و بهائم صحرا هم مرا یاری کند تا چه رسد به انس. (۱)

همین که داخل بصره شدیم، ابتدا، دیداری از «زیاد - نایب الحکومه» کرد به او مرحبا گفت و او را پهلوی خود نشانید، ساعتی با یکدیگر گفتگو داشته پرسش ها کردند، سپس بیرون آمده به قبیله «ازد» رفت و تشکر از آنها کرد و نامه امیرالمؤمنین علیه السلام را بر آنها و غیر آنها از شورش ها خواند، مختصر به این

ص: ۲۴۹

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۴۸/۴؛ بحار الأنوار: ۳۹/۳۴، باب ۳۱؛ الغارات: ۲۷۴/۲.

ای مردم! از این که در قضیه «جمل» طناب و رشتۀ خود را بریدید مستحق این شدید که عقاب شوید، من از مجرم شما عفو کردم؛ از مُدبر شما شمشیر برگرفتم. از مقبل عذر او را پذیرفتم و بیعت شما را قبول کردم اگر به بیعت من وفا کنید، نصیحت مرا قبول نمائید، بر طاعت من مستقیم باشید، من هم نسبت به شما و همه، به کتاب خدا عمل می کنم و فقط متوجه حق بوده، راه هدایت را در شما برپا می دارم و به حق خدا قسم من والی را بعد از محمد صلی الله علیه و آله نمی شناسم که اعلم و اعلم از من باشد، این گفته را می گویم بدون این که نسبت به گذشتگان مذمتی داشته باشم و یا به اعمال آنها خرده گیری کنم و اگر شما مع الوصف به دنبال هواهای نکبت خیز و در تعقیب سفاهت رأی منحرف قدم برداشته، قصد خلاف مرا دارید، این من که اسب های سواری را نزدیک خواسته، زین برزده شترها را رحل نهاده ام، به خدا سوگند! اگر مرا به آمدن مجبور کردید، کاری با شما بکنم که روز «جمل» نزد آن بیش از صبحانه ای نباشد، ولی من گمان دارم که راه مؤاخذه مرا بر خویشان باز مکنید.

این نامه را برای تقدیم حجت بر شما نگاشتم، بعد از این دیگر نوشته ای به شما نخواهم نوشت. هر گاه نصیحت مرا آلوده فرض نموده، نماینده مرا برکنار کردید. تا من خود به سوی شما حرکت کنم.

همین که این نامه خوانده شد «صبره بن شتمان» قیام کرده گفت: شنیدیم، اطاعت کردیم، ما با هر کس که با امیرالمؤمنین علیه السلام اعلان جنگ دهد در جنگیم و با هر کس نسبت به او سلم باشد سلم هستیم و تو که «جاریه» رئیس

بنی تمیم هستی، اگر با قبیله خود و نیرویی که از قبیله در اطاعت داری از عهده برمی آیی که «فبها» و گرنه اگر بخواهی تو را نصرت می دهیم، سران مردم و مردم آبرومند برخاسته به همین قرار سخن گفتند؛ جاریه اجازه نداد که احدی با او روانه شود، خود به هوای بنی تمیم رفت با آنها گفتگو کرد، او را اجابت نکردند، او باش مردم بیرون آمده جسارت کرده، اول ناسزا گفتند سپس تیراندازی به او کردند؛ او هم فرستاده از (زیاد و از ازد) مدد خواست، امر داد که قوای آنها به امداد بیاید، «ازد» تحت فرماندهی زیاد روانه شدند؛ ابن الحضرمی به جنگ بیرون آمد؛ ساعتی قتال کردند؛ شریک بن اعور حارثی پسر حارث اعور که از شیعیان صمیمی علی علیه السلام و از اصدقای «زیاد» بود پیکار کرد؛ مکثی نشد که بنی تمیم را شکست داده، آنان را به خانه «سبیل سعدی» متحصن کردند، ابن الحضرمی را در آنجا محاصره نمودند جاریه و زیاد خانه را احاطه کرده بالاخره جاریه گفت: آتش بیاورید. ازد گفتند: حریق و احراق پای ما نیست، آنان قوم تواند، خود عالم تری، جاریه خانه را سوزانید.

ابن الحضرمی با هفتاد مرد کشته شد که عبدالرحمن پسر عثمان قرشی در آن میان بود، قبیله ازد، زیاد را برداشته همراه خود برده تا قصر دارالاماره را زیر پا زدند، زیاد را پابرجا کردند و برگشتند و بیت المال به همراه وی بود، به او گفتند: دیگر به عهده ما چیزی باقی مانده از جوار تو؟ گفت: نه.

این وضع بصره بود که در جنب کوفه و عدل کوفه شمرده می شد.

زیاد به امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت:

اما بعد: جاریه بن قدامه؛ آن عبد صالح از نزد تو وارد شد، با یاورانی که از

«ازد» فراهم شد، در برابر جمعیت ابن الحضرمی نهضت کرد؛ آنها را از هم پاشانیده، ملجأ به خانه ای از خانه های بصره کرد؛ با عدّه زیادی از یارانش بیرون نیامد، تا خدا حکم خود را بین آن دو کرد، ابن حضرمی با یارانش هواخواهان و همراهانش کشته شد، پاره ای طعمه حریق شد، پاره ای زیر دیوار مانده دیوار بر سرش خراب شد، بعضی خانه از بالا بر سرش فرود آمد؛ برخی دیگر با شمشیر کشته شدند و چند نفری برگشته و توبه کردند؛ از آنان گذشت کرد، دور باد آنکه نافرمانی کرده؛ گمراه شد.

والسلام علی امیر المؤمنین و رحمه الله و برکاته

گوید: همین که نامه رسید، علی علیه السلام آن را بر مردم قرائت کرد؛ خود مسرور شد و اصحاب هم شاد گشتند، امام علیه السلام بر جاریه و بر ازد ثنا خواند و بصره را مذمت کرده فرمود: اولین شهری است که ویران شود یا به غرق یا به حرق تا آن که مسجد آن مانند سینه کشتی بر روی آب بماند. (۱)

بصره با امام علیه السلام بدخواه بود

ابن ابی الحدید از شیخ ابو جعفر اسکافی باز گو کرده گوید: اهل بصره همگی او را قاطبهً میغوض می داشتند؛ و قریش همگی برخلاف او بوده، جمهور خلق با بنی امیه بود. (۲)

صاحب کتاب «غارات» از ابو ناجیه باز گو کرده گوید: من نزد علی علیه السلام

ص: ۲۵۲

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۹/۳۴-۴۱، باب ۳۱؛ شرح نهج البلاغه: ۴۹/۴-۵۳؛ الغارات: ۲۷۶/۲-۲۸۳.

۲- (۲) شرح نهج البلاغه: ۱۰۳/۴.

می بودم، مردی بر او وارد شد به زنی سفر و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام من از شهری نزد تو آمده ام که در آن برای تو دوستداری ندیدم.

فرمود: از کجا آمده ای؟! گفت: از بصره؛ فرمود هلا، به خدا اگر آنها استطاعت آن داشتند که مرا دوست داشته باشند داشته بودند، من و شیعیان من در میثاق به خدا نه مردی بر ما افزوده خواهد شد و نه کمتر خواهد شد تا روز قیامت. (۱)

روایت شده که: سه تن از اهل بصره به بغض علی علیه السلام با یکدیگر وصل و مراوده می کردند. مطرف بن عبدالله، علاء بن زیاد، عبدالله بن شفیق. (۲)

از کسانی که معروف است که با علی علیه السلام بغض دارد و امام علیه السلام را مذمت می کند حسن بن ابی حسن بصری است. گفتگویی بین او با امیرالمؤمنین علیه السلام معروف است که اسراف در آب می کرد و باز معروف است که در عقب امیرالمؤمنین علیه السلام گفته بود: اگر علی علیه السلام در مدینه بود و حثو (نان سبوس دار) می خورد برای وی بهتر بود از آنچه داخل شد، ولی حقیقت امر برخلاف این است، (۳) اینها از باب تقیه بوده، اصحاب ما از او دفاع می کنند می گویند: از محبان علی علیه السلام بود و امام علیه السلام را تعظیم می کرد؛ برای او روایت کرده اند که ابان بن ابی عیاش گوید:

من از حسن بصری پرسیدم از علی علیه السلام گفت: من چه بگویم درباره او، سابقه

ص: ۲۵۳

۱- (۱) الغارات: ۳۸۳/۲؛ بحار الأنوار: ۲۹۳/۳۴، باب ۳۴.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۹۳/۳۴، باب ۳۴.

۳- (۳) بحار الأنوار: ۲۹۴/۳۴؛ شرح نهج البلاغه: ۹۵/۴.

او، فضل او، علم او، حکمت او، فقه او، رأی او، صحبت او، امتحان های او، دادرسی او، زهد او، قضا و حکومت او، قرابت او، همه مختص به خود او بود. علی علیه السلام در امر خود علی و بلند مرتبه، کار او خیلی بالا- بود خدا رحمت کند علی علیه السلام را و صلوات بر او بفرستد.

گفتم: ای ابا سعید! تو برای غیر پیغمبر صلی الله علیه و آله کلمه صلوات را می گویی؟

گفت: بر سایر مردم کلمه رحمت و ترحم بگویید و اما بر محمد و آل محمد صلوات. و علی علیه السلام بهترین آل پیغمبر صلی الله علیه و آله است.

گفتم: آیا او بهتر است از حمزه و جعفر طیار؟! گفت: بلی! گفتم: بهتر است از فاطمه علیها السلام و دو پسرش علیه السلام گفت: بلی، به خدا او بهتر است از آل محمد صلی الله علیه و آله به تمام، آیا کسی شک دارد که او بهتر است از آنها؟! با آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

پدر این دو بهتر است از خود این دو، نام شرک بر او جاری نشده، شرابی به لب نرسانیده و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام فرمود: من تو را به بهترین امتم تزویج کردم. پس اگر در امت وی بهتر از این بود هر آینه استثناء می کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله بین اصحابش اخوت نهاد و او را برادر خود کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله بهترین خلق است از حیث شخص و از حیث برادر.

گفتم: پس این چیست؟ که از تو معروف است که درباره علی علیه السلام گفته ای؟! گفت: برادر زاده!! من خونم را از این جبارها حفظ می کنم؛ اگر این محافظه کاری نباشد خونم بر سر چوبه دار خواهد ریخت. (۱)

ص: ۲۵۴

شیخ ابوجعفر اسکافی گوید: من این را در کتاب غارات نیز یافتیم.

من می گویم: شاید بیشتر موافقان و مخالفان هر مرام تابع پیشرفت آن بوده، بلکه تولید شده‌آند، یاد دارم یک تن از سران حزبی را در اروپا در یکی از محاکمه ها بعد از شورش استنطاق می کردند، مستنطق بعد از نوشتن نام خود او، از نام همراهان او و هم مسلکان حزبی وی پرسید؛ گفت: اول تو؛ پرسید: چسان؟! گفت: اگر پیش رفته بود حتی تو خود اول آن اشخاصی بودی که طرفدار من و این رأی بودی؟ و اینک هیچ.

اگر دولت علی علیه السلام پیش رفته بود، همه کس از دوستان و محبان بود، اما اینک هیچ: دوست به تقیه و دشمن به عناد فضائل او را نهفته کردند.

ابو عمرو نهدی گوید: از علی بن الحسین علیه السلام شنیدم می فرمود: در تمام مکه و مدینه بیست خانوار دوستدار ما نیست. (۱)

مجالس مفید (۲) از جندب بن عبدالله از دی باز گو کرده گوید: ایامی که امام علیه السلام مردم را برای جهاد می خواند و حرکت نمی کردند، شنیدم از امیرالمؤمنین علیه السلام که در منبر مردم را خطبه می خواند.

فرمود: من برای جهاد، شما را فرمان بسیج و کوچ دادم، بسیج ننموده کوچ نکردید، نصیحت کردم قبول نکردید، شما حاضران غایب وش، شما کران

ص: ۲۵۵

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۹۷/۳۴، باب ۳۴.

۲- (۲) از کاتب، از زعفرانی، از ثقفی، از محمد بن اسماعیل، از زید بن معدل، از یحیی بن صالح، از حارث بن حصیره، از ابو صادق، از جندب.

گوش دار، بر شما حکمت تلاوت می کنم، شما را به موعظه حسنه موعظه می کنم، و بر جهاد دشمنان، دشمن ستمگر سرکش ترغیب می کنم، هنوز من به آخر سخنم نرسیده و منطق و نطقم تمام نشده می بینم شما پراکنده شده اید چونان که گوئیا بسان قوم سبا به هر طرف پراکنده اید.

تا همین که من از شما دست برداشتم، برمی گردید بر سر انجمن ها حلقه حلقه زده جوقه جوقه به دور همدیگر مجلس آرای می کنید، مثل ها می زنید، اشعار انشاد می نمایید، از اخبار تفحص می کنید، تهیه جنگ را فراموش کرده اید، قلوب خود را به لا طائلات مشغول داشته اید، دستتان به خاک آلوده باد! به جنگ دشمن بروید پیش از آن که آنها به جنگ شما بیایند (روی اصل پیشدستی) والله هر قومی مهلت دهد دشمن بر سر خانه اش بیاید، کارش به زبونی می کشد. خدا را سوگند! من نمی بینم شما بکنید ولی آنها می کنند، بسیار بسیار دوست می داشتم که من خود با دشمن رخ به رخ می شدم تا از خون خوردن از دست شما راحت می شدم، جمعیت شما مثل گله شتری که شتربان را از دست داده، همین که از یک سو گرد هم جمع می شود خود از دگر سو می پراکند. والله اگر تنور جنگ داغ شود و کار رزم تند شود، مثل آن که گوئیا می بینم از پیرامون علی بن ابی طالب علیه السلام مانند سر که از تن جدا شود شکست خورده، رخنه باز کرده اید یا مانند زن که عورت خود را مکشوف دارد.

سخن که به اینجا رسید؛ اشعث بن قیس برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! چرا تو آن کار را نکردی که عثمان کرد؟ یعنی در خانه خود در مدینه ننشستی؛ این نکوهش معلوم می شود به او برخورده بوده.

امام علیه السلام فرمود: یا عرف النار ای آتش انگیز! خدایت چه کند، رفتار عثمان و هر زمامداری که در خانه بنشیند تا دشمن هر چه بخواهد بر سر او بیاورد رسوایی بود، حتی بر کسانی که دین ندارند و حرف حسابی با آنها نیست، تا چه رسد به من که از فضل پروردگار، گواهم همراهم هست و حق در میان مشت من و در دست من است. به خدا سوگند! مردی که تمکین دهد دشمن خود را نسبت به نفس خویشتن تا که هر بلایی خواست به دلخواه خود بر سرش بیاورد، گوشتش را از تنش جدا کند و استخوانش را در هم بشکند و پوستش از هم بدرد و خون او را بریزد، صندوقچه سینه اش دل ضعیفی را در بردارد، تو برو آن باش!! اما من پیش از آنکه اجازه بدهم کار به اینجا بکشد به ضرب شمشیر (مشرقی) مغز دماغ ها از بستر و آرامگاه خود می پرد و انگشت ها و کف ها از بند دست ها جدا می شود، بعد خدا هر چه خواست خواهد کرد یا فتح و ظفر یا شهادت.

ابویوب انصاری از این ناهنجاری اشعث و سست کردن مردم و چیره کردن آنان بر رخ امام علیه السلام متأثر شد، دید از این طرز بی اعتنایی به سخن زمامدار تزلزل موقعیت رخ می دهد، لذا به سخن قیام کرد، ابو ایوب انصاری؛ خالد بن زید میزبان اول رسول خدا صلی الله علیه و آله موقع هجرت است برخاست و گفت:

ای مردم!! امیرالمؤمنین علیه السلام آنچه باید بشنوانید شنوانید، برای هر کس گوش شنوا ودل دانا داشته باشد. خدا به شما کرامتی عطا کرده آن طور که باید و شاید تقبل ننموده پذیرای آن نیستید.

(ابو ایوب پذیرائی انصار را از رسول خدا صلی الله علیه و آله در موقع هجرت به یاد دارد و آن مردانگی بی نظیری که انصار در موقع پذیرایی از رسول خدا صلی الله علیه و آله ابراز داشتند

در مورد پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله انتظار می دارد).

فرمود: پسر عم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سرآمد مسلمین بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان شما و وسط شما فرود آمده، منزل گزیده.

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار

شما را به فقه دین آگاه می کند، به جهاد با خدانشناس ها دعوت می نماید، شما بسان آن که کر باشید نمی شنوید؛ یا بر قلوب شما غلافی سر به مهر زده شده که تعقل نمی کنید، آیا حیا نمی کنید؟! ای بندگان خدا!! آیا از یاد شما رفته خاطره های جور و عدوان دیروز، دیروز بود که ستم و عدوان دست از سر شما برداشت، مگر نه آن که گرفتاری و بلا همگانی شده بود، بلیه در بلاد شیوع پیدا کرده بود، آن یکی صاحب حق و محروم، آن دگر از لطمه سیلی رخسارش کبود، آن سوم روی شکمش لگد پا رفته بودند و آن دگر پرتاب بیابان شده، باد طوفان بر او می تاخت، گردبادها و زوبعه صحرا به او حمله می کرد، وسیله دفاعی از هجوم گرما و حمله سرما و تابش آفتاب تابان و اشعه سوزان جز چند پارچه فرسوده از کار افتاده نداشت و جز خانه موئین کهن و فرسوده او را نمی پوشانید؛ تا خدا امیرالمؤمنین علیه السلام را برای شما آورد که حق را سر شکاف کرده، عدل را منتشر فرمود و به آن چه در کتاب بود عمل نمود. ای قوم! ای مردان! پس نعمت خداداد خود را شکر کنید و روگردان از حق م باشید، مانند آنان م باشید که گفتند: شنیدیم با آن که نشینند.

شمشیرها را تیز کنید و آماده و مستعد جهاد با دشمن خود باشید تا هر وقت دعوت شدید اجابت کنید، هر گاه امر رسید بشنوید و طاعت کنید، هر چه به

زبان گفتید طبق آن باشد که در ضمیر دارید تا از صادقان باشید. (۱)

مردم فراموش کار، سابقهٔ زمان عثمان، سیزده سال ممتد فراموششان شده، یادشان رفته، تلخی آن از کامشان پریده، دیروز بود که مردم تازه عهد به جور و ستم بودند، بلا همه را فرا گرفته، عمومی بود، شامل تمام بلاد و اهالی شده، یک سو صاحب حق از حق خود محروم، دیگر سو دیگری رخسارش از لطمهٔ سیلی کبود مانند (عبدالله مسعود) سومی شکمش لگد خورده (مانند عمار - از لگد عثمان) به فتق مبتلا شده، آن آخری که لاشه اش میان بیابان در صحنهٔ هامون افتاده، جلوی باد و طوفان، گرد و غبار بادهای بر آن می وزد (مانند اباذر و زینب) از تابش اشعهٔ گرماخیز و سرمای زمستان و پاییز سوزش آفتاب تابان وسیلهٔ دفاعی نه، جز چند پارچه کهنه و فرسوده اش و خانه های موئین و خیمه های سیاه، کهنه، فراساییده بالاپوش نداشتند، اگر منحنط نبودند اکنون که خدا منت نهاده، علی علیه السلام را به سرپرستی آنها رسانیده که حق را سرشکاف کرده، عدل را منتشر فرمود، به آنچه در کتاب خداست عمل نموده بود، جا داشت پیش پای او خود قربانی کنند؛ ولی جامعهٔ منحنط از فکر عدل عمومی پائین تر است.

ابو ایوب عین این مقال را به گوش اهل کوفه کشید و یادآوری از دورهٔ عثمان کرد. (تفصیل این نکات را در نهج البلاغه و جنگ ما، تحت عنوان

«بَارِضٌ عَالِمَهَا مُلْجَمٌ وَ جَاهِلُهَا مُكْرَمٌ» (۲) بخوانید)

ص: ۲۵۹

۱- (۱) الامالی، شیخ مفید: ۱۴۵-۱۴۹، مجلس ۱۸، حدیث ۶؛ بحار الأنوار: ۱۵۶/۳۴-۱۵۸، باب ۳۱.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۲.

کافی از اصبع بن نباته بازگو کرده گوید: علی علیه السلام می فرمود:

من شما را با «دُرّه ام» عتاب کردم همان درّه که خاندان خودم را با آن عتاب می کردم، شما تنبیه نشدید، سپس شما را با تازیانه ام زدم تازیانه ای که به آن اقامه «حدود خدائی» را می کنم باز دست برنداشتید، آیا می خواهید با شمشیرم شما را بزنم؟! (گردن بزنم خونریزی بکنم) - من می دانم شما چه می خواهید؟! و چه چیز کجی شما را، راست می کند؟! ولیکن نمی خواهم اصلاح شدن شما را به فساد و تباهی خودم بخرم، بلکه خدا مسلط می کند بر شما قومی را که از شما انتقام مرا می کشد. پس نه از دنیائی بهره برده اید و نه مردان کار آخرت بوده اید. (۱)

دور بادا! پامال بادا! مردمان مستحق آتش...

هنگامی که معاویه بن ابوسفیان شروط «هدنه» معاهده «آتش بس» را پیایی نقض کرده، اهل عراق را به باد غارت داد و به تاراج ها دست زد، امام علیه السلام سخنی در این خصوص فرمود: ارشاد گوید، فرمود:

بعد از حمد و ثنای الهی - معاویه چه خیال دارد؟! خدا او را بکشد - خیال دارد در این غارتگری ها دست مرا به کاری بند کند، می خواهد من همان کار را بکنم که او می کند و در اثر آن ذمه خود را هتک کرده، عهد خود را شکسته باشم و عار و ننگ آن به دامن من بچسبد تا روز قیامت هر وقت یادی از من بشود و اگر به او پرخاش شود که تو ابتدای به این کار کرده ای بگویند: نکرده ام و امر نداده ام. مردم هم بعضی خواهند گفت: راست می گویند: و بعضی می گویند:

ص: ۲۶۰

دروغ می گوید، هلا! بدانید که خدا را (والله) حلم و حوصله زیاد است، حوصله ها درباره بسیاری از فرعون های اولین نموده و فرعون هایی را هم عقاب فرموده. اگر معاویه را مهلتی هم بدهد از دست خدا فوت نمی شود، خدا برای او در کمین است، بر سر گذرگاهش هست، او هر چه می خواهد بکند، ما به ذمه خود هستیم غدر نمی کنیم، عهد خود را نمی شکنیم و حاضر نیستیم مسلمان های نواحی مرزی او، یا غیر او، یا اهل ذمه ای را تهدید کنیم تا شروط معاهده بین بگذرد ان شاء الله. (۱)

در خطبه دیگر امام علیه السلام می فرمود:

وفا همزاد و توأم با صدق است، من سپری را و سنگری را بهتر از آن، واقی و بلاگردان نمی بینم، کسی که برگشتگاه امور را می داند عهد شکنی نمی کند، ما در روزگاری واقع شده ایم که بیشتر اهل زمانه غدر و عهد شکنی را زیرکی می پندارند و مردمان نادان این کار آنها را حسن سیاست می شمرند، مردم را چه شده؟! خدا بکشدهشان. گاهی مردمان زیرک که دنیا را زیور و نموده، هر پهلوی امور را بازدید کرده، راه حيله را می بینند و جلوی او مانعی از امر و نهی خدا است، آن را با معاینه رأی العین در عین و اقتدار بر آن وا می گذارد و آن دیگر که باکی از دین ندارد فرصت را غنیمت می شمرد. (۲)

ابن ابی الحدید می گوید: کمیل از صحابه علی علیه السلام و شیعیان و خاصان وی بود،

ص: ۲۶۱

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۲۷۵/۱؛ بحار الأنوار: ۱۵۲/۳۴، باب ۳۱.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۴۱.

بر سر مذهب به دست حجاج کشته شد. عامل علی علیه السلام بر «هیت» بود؛ هیت شهرستانی است در عراق، جنبه «مرزی» داشت، کمیل مرد ضعیفی بود، جوقه جوقه سربیه های معاویه بر مرز سرحدی وی گذر می کرد، برای چپاول اهل عراق آنها را رد نمی کرد، ولی در صدد افتاده بود: جبران ضعیفی که پیش خود دارد و دشمن احساس کرده، وی هم معامله به مثل کند: غارتی به مرزهای معاویه آرد، مثل قرقیسیا - و قریه های دیگر - که برکنار فرات واقع است. (۱)

توبیخ نامه ای از امیرالمؤمنین علیه السلام به وی رسید، امیرالمؤمنین علیه السلام این کار را نکوهیده، کار منکری یاد کرده بود.

نهج البلاغه گوید: از نامه ای که امام علیه السلام به کمیل بن زیاد نخعی نگاشت وی عامل امام علیه السلام بر «هیت» بود، در این نامه او را توبیخ کرده بود، چون دفع اشرار غارتگری که از لشکر دشمن بر او گذر می کند و می گذارد.

توبیخ نامه: «اما بعد: ضایع گذاشتن مرد، حوزه ولایت خود را، و سپس در صدد برآمدن به تکلیف کاری که به عهده شخص نیست، عجزی است حاضر، نقد، دست به گریبان و رأیی است از بی سررشتگی، دست اندازی تو به غارت اهل «قرقیسیا» و مهمل گذاشتن ساخلوهای مرزی خودت که تولیت آن را به تو واگذارده ایم، بدون سرپرستی که از آنها دفاع نموده، لشکر دشمن را از آنها ممانعت کند رأیی است بی سر و پا، پل شده ای برای هر کس، خیال غارتی دارد از دشمنانت بر دوستانت. نه یال و کوپالی قوی، نه دارای ابهت و مهابتی، نه سدی

ص: ۲۶۲

برای مرز سرحدی، نه در هم شکننده شوکتی، نه برای شهر خود کاری کرده و نه از دوش شهريار خود باری برداشته.»^(۱)

ضعفی که ابن ابی الحدید نسبت به کمیل گفت در حقیقت درست نیست؛ ضعف نبود، بلکه در ظاهر برابر دشمن قوی و لشگر خون آشام چپاولگر شام، ضعیف می نمود، گرچه هیچ مرتبه ای از کمال هم مانع از نقص در جهت دیگر نیست.

امالی، شیخ طوسی گوید: همین که معاویه بن ابوسفیان غارتگر معروف را «سفیان بن عوف غامدی» با شش هزار نفر برای غارت کردن شهر «انبار» از شهرستان های کوفه فرستاد و او تاراجی بر شهر (هیت و انبار) برده، از مسلمین کشت، زنان را اسیر گرفت و مردم را بر برائت از امیرالمؤمنین علیه السلام سوق داد.

امام علیه السلام مردم را برای بسیج صدا زد، مردم چندی بود که از امیرالمؤمنین علیه السلام تقاعد ورزیده، بر خذلان او اتفاق نموده، یک قول و یک دست شده بودند، به منادی خود امر داد که در میان مردم ندا داده مردم اجتماع کردند، برای ادای سخن به پا خاست، خدا را حمد و ثنا خواند، صلوات بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرستاد.

سپس فرمود: اما بعد: ایها الناس به حق خدا قسم: - اهل شهر شما در میان شهرها و نسبت به شهرها عده شان بیشتر است از عده انصار نسبت به عرب (یعنی نسبت به کل عرب)، یعنی شما حزب اصلاح که همکاران منید، نسبت به عدد دشمن که تنها طبقه زورگوی جماعت اند، بیشترید از انصار رسول الله صلی الله علیه و آله نسبت

ص: ۲۶۳

به عدد کل عرب.

انصار روزی که معاهده با رسول خدا صلی الله علیه و آله بستند تا خود و همراهان مهاجرین او را پناه بدهند که رسالات خود را تبلیغ نمایند، جز دو قبیله و دو تیره نبودند، زاد و ولدشان خاندان کوچکی بود.

در زاد و تبار بسیار قدیمی نبودند و عددشان از عرب بیشتر نبود، همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله را مأوا دادند، خدا و دین او را قیام به نصرت کردند، عرب از هر سو برای آنها تیر به چلّه کمان نهاده یک دفعه کمان کشیدند، یکسره تیر از زه کمان بدانها متوجه شد، چنانکه گویی از یک کمان تیر همی آید. بین یهود هم هم قسمی بر نبرد با آنان شد، قبایل عرب قبیله بعد از قبیله با آنها جنگیدند، آنان نیز برای حمایت دین از هر شغلی دست کشیدند، هر رشته ای که بین آنها و بین عرب بود گسیختند. هر عهد و پیمانی با یهود داشتند بریدند، برای برابری با اهل نجد و تهامه و اهل مکه و یمامه و اهل جلگه و دشت و کوهستان، سرنیزه دین را برافراشتند و در پلاس زد و خورد صبر ورزیدند تا عرب برای رسول خدا صلی الله علیه و آله سر فرود آورد و پیغمبر صلی الله علیه و آله روشنی چشم خود (قره العین) خود را درباره عرب پیش از آنکه خدا او را نزد خود قبض کند، دید اینک شما نسبت به این مردم بیشتر از آنها هستید، نسبت به اهل آن زمان از عرب.

سخن که به اینجا رسید، مردی گندم گون بلند قامت به سوی او قیام کرده و گفت: نه تو مثل محمدی صلی الله علیه و آله و نه ما مثل آنان که ذکر فرمودی؛ ما را تکلیف بیش از طاقت ما مفرما.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: نیکو استماع کن تا نیکو جواب بدهی، خدا مرگتان

بدهد، مصیبت زدگان بر شما گریه کنند، بر من جز غم و اندوه نمی افزایید، مگر من گفتم: من چون محمد صلی الله علیه و آله و شما چون انصار اوئید، مثلی زده، امیدوار بودم شما به آنان تأسی کنید!!؟

سپس مردی دیگر برخاست و گفت: چقدر امیرالمؤمنین علیه السلام و اصحابش، محتاج به اصحاب نهروان برای این گونه مواقع بوده و هستند. (۱)

یعنی افسوس که آنها نیستند، تعریضی داشت که کشته شده اند، معلوم می شود این مرد از هواداران خوارج یا خود، از خوارج بوده؛ یا از تحریکات حزب اموی معاویه بود که خون آنها را به یاد مردم کوفه بیاورد تا تهییج سوئی بر «علیه» امام علیه السلام شده باشد؛ یا بسیار ساده لوح بوده که صرف شهادت خوارج را دیده، از خود گذشتگی آنها را برای این گونه مواقع لازم می دیده. به هر حال سخن گفتن این و آن در بین کلام امام علیه السلام لطمه به حشمت خطیب می زند، همچنان که منظور آن گوینده اول همان مشوش کردن مجلس بوده که مردم را از آن خطابه گرم و داغ منصرف کند، سنگی میان مجلس پرانید که مرغ هوش و توجه تمرکز قوا را پرواز دهد و گرنه بهترین اسلوب خطابه همان بیان مثل و ذکر مثل است، آن هم ذکری از مثل اعلی که همت زا است لیکن کجا به کجا!! انصار کاری کردند که رسول الله صلی الله علیه و آله قره العین خود را در پایان دید و از دنیا رفت، ولی اهالی کوفه کاری کردند که علی علیه السلام شهريار عادل خود را گریانند، راستی آن بی ادبی و اعمال غرض گریه دارد، اذهان را مشوش نمودند، مردم از هر سو به سخن

ص: ۲۶۵

۱- (۱) الامالی، شیخ طوسی: ۱۷۳، مجلس ۶، حدیث ۲۹۳؛ بحار الأنوار: ۱۴۷/۳۴، باب ۳۱.

راوی گوید: از هر سوی مجلس و هر ناحیه به سخن آمدند، سر و صدا بلند شد. تا مردی بلند شد و به صدای بلند فریاد کشید که: از دست دادن مالک اشتر امروز تأثیرش بر اهل عراق هویدا شد، اگر او زنده بود راستی این سر و صداها بلند نمی شد، هر کس می دانست چه بگوید.

ظاهراً این شخص اخیر که به فقد اشتر نالید، کارش از روی غرض نبوده، از دلسوزی بود ولی دلسوزی «خاله خرسه».

امام علیه السلام به آنها فرمود: مصیبت زدگان به مصیبت شما بنشینند، حقّ من از حقّ اشتر بر شما واجب تر است، آیا اشتر بر شما حقّی بیشتر از حقّ مسلمانی بر مسلمانی داشت؟!؟

امام علیه السلام غضب کرد از منبر به زیر آمد.

حُجر بن عدی و سعید بن قیس همدانی قیام کردند و گفتند:

یا امیرالمؤمنین علیه السلام خدا بدی برای تو نیاورد، امر بده ما را به امر خود، تا تبعیت کنیم. به حقّ خدای عظیم ما بر اموال خود که از دست برود و بر خویشاوندان که کشته بشوند، در راه اطاعت تو جزع و فزع نداریم.

امام علیه السلام به آنان فرمود: تهیه ببینید و آماده باشید برای حرکت به سوی دشمن ما و خود، سپس داخل منزل شده سران و یارانش بر او داخل شدند، با آنان مذاکره کرده فرمود: مرا به شور رأی دهید، کسی را معرفی کنید، مردی آهنین، صمیمی تا مردم را از خانه ها در سراسر ارض سواد برانگیزد.

سعید بن قیس همدانی گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام از معقل بن قیس تمیمی

مگذر که مردی است صمیمی، ادیب، شجاع، آهنین.

فرمود: بلی، سپس او را پیش خوانده روانه کار کرد، وی در پی کار بود، ولی هنوز برنگشته که امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد. (۱)

ابوالکنود از سفیان بن عوف غامدی (غارتگر معروف) بازگو کرده گوید: معاویه مرا خواست و گفت: من تو را به فرماندهی سپاهی انبوه می گمارم، رشته فرات را می گیری تا به جانب (هیت) می گذاری آن را قطع می کنی، اگر در آنجا اردویی از جانب علی علیه السلام دیدی بر آنها غارت آر و گرنه بگذر تا به شهر «انبار» غارت می آوری، اگر در آن جا نظامی ندیدی برو تا غارت «به مدائن» می آوری و برمی گردی، بسیار پرهیزنا که نزدیک کوفه نگردی و بدان که: اگر غارت بر اهل (انبار و مدائن) آوری مثل این است که غارت بر کوفه برده ای، ای سفیان! این غارت ها بر اهل عراق، قلوب آنها را مرعوب می کند، به کسانی که در دل هوای ما را دارد، یا رأی به مفارقت علی علیه السلام دارد جرأت می دهد، بعلاوه مردمان عاقبت اندیش را به سوی ما دعوت می کند، تو به هر چه گذر کردی ویران کن، خراب کن، به هر کس برخوردی که بر رأی تو نیست بکش، اموال را ضایع کن، بدان که ویران کردن شبیه به قتل است، بلکه برای دل ها دردناک تر است!!!

این است منطق مخربان ماجراجو و مفسدان و فاصله زیادی با منطق شهریار عادل علیه السلام دارد که دیدید به کمیل چه می گفت؟!

سفیان غامدی گوید: از نزد معاویه بیرون آمدم، اردوگاه زدم، معاویه در میان

ص: ۲۶۷

۱- (۱) الامالی، شیخ طوسی: ۱۷۳-۱۷۵، مجلس ۶، حدیث ۲۹۳، بحار الأنوار: ۱۴۷/۳۴-۱۴۹، باب ۳۱.

جمعیت به پا خاست، مردم را به این کار دعوت کرد و گفت: کاری پر برکت، بروید، گوید: سه روز به من نگذشت که با شش هزار نفر حرکت کردم، از دامنه کُناَر فرات روانه شدم، با سرعت به «هیت» گذر کردم، به آنها خبر ورود ما رسیده بود، از فرات گذر کرده بودند، وقتی من به آنجا وارد شدم غیر از مردمان بومی در آنجا نبود، چنان که گویی اینجا محل لشکرگاه نبوده (یعنی لشکر ساخلوی آن محل از ترس ما از فرات به آن طرف فرات رفته بودند) آنجا را زیر سم اسب پامال کردم تا به «صندوداء» گذر کردم، آنجا هم رمیده و رهیده بودند (یعنی ساخلوی ها و نظامی ها) چنان که احدی را ملاقات نکردم، پس گذر کرده تا به «انبار» رسیدم، آنها از خطر من خبر شده بودند، سردار آن ساخلوی برابر من بیرون شده آمد با سپاه خود برابر من ایستاد، من اقدام به کار نکردم تا چند تن کودکانی را از اهالی قریه گرفتم: و گفتم به من بگویید در شهر «انبار» چند از لشکر علی علیه السلام هستند. گفتند: از اصل لشکر، ساخلوی این جا را عده پانصد نفر است، ولی الان پراکنده شده به کوفه برگشته اند.

لا بد روی قرار (هدنه) و اطمینان به عهد و پیمان و متارکه و «آتش بس» بوده است.

کودک ها گفتند: ما درست نمی دانیم چند تن اکنون در شهر هستند شاید دویست نفر باشند. گوید: پس من پیاده شدم، لشکر را گردان گردان جوقه جوقه کردم، یکی در پی دیگر روان نمودم، آن عده علی علیه السلام با تمام جوقه های ما و گردان های جنگی ما جنگ می کردند، به خدا قسم! در برابر آنان راستی صبر و پافشاری می نمودند، آنها را میان کوچه ها متواری می کردند، وقتی که من چنین

دیدم، حدود دویست تن را پیاده کردم پیشاپیش به حمله وا داشتم سپس سواران را به دنبال آنان روانه نمودم، همین که پیادگان به سوی آنان رفتند و خیل سواران بر آنها حمله کردند بیش از اندکی نشد که پراکنده شدند، سردارشان با عده ای از یاران او کشته شد، ما با سی و چند تن به بالای کشته او آمدیم. سپس هر چه اموال اهالی بود با خود حمل کرده برگشتیم. به خدا سوگند! جنگی را از این سالم تر یاد ندارم و روشنایی چشم و شادمانی نفوس بیشتر نه.

كانت مأتم بالعراق تعدها امويه بالشام من اعيادها

حریف آل علی علیه السلام این منطق را دارد؟! بی باک است که را بکشد؟ چه را برگیرد!!؟

گوید: من خبر شدم که کار من، مردم کوفه را مرعوب کرد، به جزع و فزع وا داشت، وقتی که به معاویه وارد شدم داستان را از اول تا به آخر گفتم.

معاویه گفت: تو چنان بودی که من عقیده به تو می داشتم:

گوید: اندکی نگذشته؛ مکتبی نکرده دیدم پیایی رجال اهل عراق بر شترها نشسته همی گریزان از علی علیه السلام می آیند. (۱)

آری، آنان که مرد بودند نگریختند، ماندند تا کشته شدند، یاران علی علیه السلام کشته شدند؛ چه یاران با وفائی؟! کشته شدند و علی علیه السلام را از داغ خود داغدار کردند و البته رعبی هم در سایر طبقات کوفه حاصل شد و آیا علی علیه السلام از این قضیه جانگداز چه اندوهی در دل گرفت؟! و آیا این قضیه، طوفانی بر طوفان ها

ص: ۲۶۹

نیفزود؟! چرا افزود و علی علیه السلام را بیشتر افسرده کرد؛ به اندازه ای که از فاجعه انبار بالای منبر بسی نالید و تب کرد.

جندب بن عقیف می گوید: من در جزء ساخلوی شهر انبار با «اشرس بن حسان بکری» بودم، صبحگاهی بود که سفیان غامدی با کتیبه ها و جوقه های سپاه خود بر ما شیخون زد، سالار ما به مقابله آنها بیرون آمد، یاران ما متفرق شده بودند، انبوهی سپاه که جوقه جوقه شده بود ما را مرعوب کرد، چشم ما را خیره نمود، همین که آنها را دیدیم فهمیدیم که ما را طاقت آنها نیست و دستگیری هم نداریم، مع الوصف سالار ما، ما را به صف کرد.

با آن که ما را توانایی مبارزه با آنها نبود با این وصف به خدا سوگند با آنها نیکو جنگیدیم تا سپس آنها ما را شکست دادند، سالار ما با تصمیم بر مرگ پیاده شد، آیه مرگ را تلاوت کرده، رجال با وفا را که خدا فرموده ورد خود کرد،

(رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) ۱

یعنی: ما جزء آن رجالی هستیم که کشته می شویم و تبدیل نمی دهیم.

سپس به ما فرمود: هر کس از شما دل به مرگ نهاده است تا ما در قریه بوده، مشغول جنگ هستیم فرار کند، جنگ دشمن را مشغول می دارد که دنبال فراری نروند و هر کس نظرش به زندگانی در پیشگاه خدا است بداند که زندگانی پیش خدا برای ابرار بهتر است، سپس با سی نفر پیاده شد گوید: من هم رفتم پیاده شوم،

ولی نفس من حاضر نشد او و یارانش پیش رفته و جنگ کردند تا کشته شدند، همین که کشته شدند ما شکست خوردیم. (۱)

محمد بن مخنف گوید: سفیان بن عوف غامدی غارت بر شهر انبار برد، جارچی خبر برای علی علیه السلام آورد، علجی از مردمان بومی دوان آمد بر علی علیه السلام وارد شد، خبر را به او باز گفت.

علی علیه السلام به منبر بالا رفت و گفت: ایها الناس! برادر شما «بکری» در شهر انبار کشته شده، بی خبر بوده شیخون بر سرش زده اند، گمان این پیش آمد را نداشته، او حیات را در نزد خدا بر دنیا برگزیده است، شما اکنون در تعقیب دشمن بروید تا به آنها بر بخورید اگر گوش و دماغی از آنان ببرید دیگر آنان را برای همیشه از عراق رانده اید تا هستید و هستند.

سپس ساکت شد بیند اجابت می کنند یا در این باره سخنی می گویند یا سخنوری از آنان سخن خیری می گوید، همین که سکوت آنها را دید با آنکه درون آنها پر بود. (یعنی پر از اندوه بود یا پر از خوف یا پر از نفاق)

امام علیه السلام خود بیرون آمده پیاده روان شد. تا به نخيله آمد، هشت فرسخ پیاده رفتن کار آسانی نیست، آیا چه آتشی در درون دلش مشتعل بود؟! آری، شعله غیرت و حق، خصیصه خلق انبیاء علیه السلام است.

«کان رسول الله لا یغضبهُ شیءٌ من الدُّنیا حتّٰی اذا تُعوطی الحقَّ لم یعرفه

ص: ۲۷۱

احد»(۱) به عکس سایر مردم که هر گاه دستی به دارایی شخص آنها دراز شود، دادشان به فلک می رسد اما لطمه ها به حق برسد - نه!

(به هر حال به حال غیر عادی می رفته)

گفتند: یا امیرالمؤمنین علیه السلام بر گرد ما کفایت می کنیم.

می فرمود: مرا کفایت نمی کنید که هیچ، خودتان را نیز کفایت نخواهید کرد.

پس اصرار کردند تا او را به منزل برگردانیدند. برگشت، اما از اندوه لبش از لب باز نمی شد، اندوهگین و افسرده می زیست.

قیافه اش را گویند: واجِمٌ کئیبٌ.

در همان نخيله، سعید بن مسلم همدانی را خواست، او را از نخيله با هشت هزار نفر فرستاد و فرمود: این جیش غارتگر را دنبال کن تا از ارض عراق او را بیرون کنی.

وی از کنار فرات روانه شد تا به «عانات» رسید، پیشاپیش خود هانی بن خطاب همدانی را روانه کرد، او نیز در تعقیب آثار آنها رفت تا به اوائل اراضی «قنسرین» رسید دشمن در رفته بود از آنجا منصرف شد.

گوید: علی علیه السلام مکث کرد، در قیافه اش اندوه و غم دیده می شد، علی در این وقت علیه السلام و مریض بود، لابد علت بیماری، هجوم همین ناملایمات بوده، پیاده روی چنان، کم نیست.

چون مریض بود، طاقت قیام بر پا برای ادای سخن نداشت.

ص: ۲۷۲

بنا به ناچاری سخن خود را نوشت و برای قرائت بر مردم فرستاد، خودش جلوی باب «سده» که به مسجد وصل می شد نشست و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر همراه و ملازم حضورش بودند، پس سعید مولای خود را خواست، به او امر داد نوشته را بر مردم قرائت کند (این سعید از شهدای کربلا است) سعید جایی ایستاد که امام علیه السلام صدای صوتش را و جوابی را که مردم به او بگویند می شنید، سپس نامه را قرائت کرد؛ اینک متن نامه:

بسم الله الرحمن الرحيم. از بنده خدا امیرالمؤمنین به جمع مسلمین؛ کسانی که نامه من بر آنها قرائت می شود: سلام علیکم؛ اما بعد: بعد از حمد و ثناء، من در راه رشد شما را عتاب و توبیخ کردم تا خسته شدم و شما با گفتار هزل خود به من مراجعه کردید تا من درمانده شدم، گفتار هزل که نباید این قدر اعاده شود، لغزش و اضطراب که یکسان عزت نمی دهد.

اگر من راه چاره دیگر و راه فرار از خطاب شما و عتاب شما داشتم خطاب و عتابی با شما نمی کردم، اینک این نوشته من است، بر شما قرائت می شود، جواب جدی به آن بدهید، این کار را بکنید، با آن که گمان ندارم بکنید، خدا به داد برسد.

ای مردم! جهاد دری است از درهای بهشت که خدا آن را به روی خاصان اولیای خود گشوده، جهاد جبّه تقوا است، جهاد زره پوش و سنگر خدا است، جهاد سپر محکم خدا است، هر کس او را بی جهت واگذارد، خدا لباس ذلت بر اندام او می پوشاند، بلا جامه وار او را فرا می گیرد، مهر ناکسی به او می خورد، خاکروبه بر سر او و بر درب خانه او می ریزد، بر قلب او پرده تیره کشیده

می شود، دولت حق به واسطهٔ اهمال جهاد از او می گردد به حبس حقوق او، او را عذاب می کنند و انصاف را از او دریغ می دارند.

هان! می دانید که من شما را به قتال این قوم شبان و روزان آشکار و پنهان دعوت کردم، به شما گفتم: شما به جنگ آنها بروید پیش از آن که آنان به جنگ شما بیایند؛ زیرا هر قومی که دشمن تا بن دیوار خانه به جنگ آنها آمد ذلیل خواهند شد، شما به یکدیگر واگذار کردید و دست تنها گذاشتید تا غارت از چپ و راست به شما یورش کرد، وطن ها از دست شما بیرون شد. این غارتگر مرد «غامدی» است، خیل سوار او به «انبار» وارد شده، حسان بن حسان بگری را کشته و اردوی شما را از محل ساخلوی آن برداشته، به من رسیده که در هنگام غارت، مرد آنان بر زن مسلمان و دیگر زنان معاهد با ما، داخل می شده، خلخال، دست بند زنانه، گوشواره، گردنبنده، زر و زیور او را از بر او می کنده، زنان جز آه و فغان و استرحام و گریه و شیون وسیله و سنگر حفظ نداشته اند.

غارتگران هر چه خواسته اند بر گرفته، سپس بی آنکه به مردی از آنان زخمی رسیده باشد یا از آنها خونی ریخته شده باشد برگشته اند، پس اگر مرد مسلمان بعد از این از اندوه بمیرد ملامتی ندارد، بلکه نزد من سزاوار است.

ای عجب! ای عجب! شگفتا! شگفتا! به خدا، قلب را می میراند و جلب اندوه می کند، اجتماع این قوم بر باطل خود و این تفرقه شما از حق خود - زشتی بر شما بیارد، ناکامی و ناخوشی ببینید وقتی که شما غرض و هدف و آماج شده اید که شما را به تیر بزنند، تاراج بر شما می آورند و شما تاراج نمی آورید، به جنگ شما می آیند و شما به جنگ نمی روید - خدا معصیت می شود و شما رضایت می دهید،

هر گاه شما را در ایام گرما امر می دهم به حرکت، می گوئید این وقت گرمای سوزان است، ما را مهلت بده تا گرما از سرما دست بردارد و هر گاه در ایام زمستان شما را امر می دهم می گوئید: این وقت شدت سرما است ما را مهلت بده تا از ما روپوش سرما برداشته شود. همه این ها برای فرار از گرما و سرما پس وقتی که شما از گرما و سرما، گریزان باشید (والله) از شمشیر گریزان ترید؛ ای مرد نماها و مردان نه، اندیشه های کودکانه و عقل خرد پرده گیان و حجله گیان، بسیار دوست داشتم که من شما را ندیده بودم و به هیچ وجه و از اصل شما را نشناخته بودم. شناسایی بود که پشیمانی به دنبال کشانیده و نکوهش به میراث به جا نهاد. خدا شما را بکشد، دل مرا پر از چرک و خون کردید و سینه مرا آکنده و لبریز از خشم نمودید، جرعه جرعه شربت تلخ اندوه به حلق من ریختید و به خذلان و عصیان خود، و تنها گذاشتن و نافرمانی خویش حتی رأی مرا بر من تباه کردید، تا قریش گفت: پسر ابوطالب مرد شجاعی است ولیکن علم و آگاهی درستی به جنگ ندارد، خدا پدرشان را بیامزد، آیا احدی از آنان بیشتر از من ممارست به جنگ داشته یا قدمت مقام او زیادتر از من بوده، من نهضت به جنگ کردم حالیا که از بیست نگذشته بودم اینک که من از شصت برتر گذشته ام ولیکن رأیی ندارد کسی که اطاعت نمی شود. (۱)

نامه امام علیه السلام قرائت شد، مردم شنیدند. مردی از «ازد» به پا خاست، نام او «حبيب بن عفيف» بود، دست پسر برادرش را گرفته «نام وی عبدالرحمن بن

ص: ۲۷۵

عبدالله عقیف ازدی» بود، آمدند تا باب سده جلوی امیرالمؤمنین علیه السلام زانو به زمین زدند. آن مرد به سخن آمده گفت: یا امیرالمؤمنین! این من، جز خود و این پسر برادرم در دست ندارم، ما را امر بده به امر خود (به حق خدا قسم) تنفیذ می کنیم اگر چه در سر راه ما خار هراس مگیلان و اخگر فروزان از هیزم انبوه [غضا\(۱\)](#) باشد، دمی از کار نمی ایستیم تا امر تو را انفاذ کنیم یا پیشاپیش آن بمیریم.

امام علیه السلام دعای خیر به آنان کرده فرمود: شما دو تن کجا به مراد من می رسید؛ ولی بارک الله.

عبدالله عقیف ازدی از کشتگان راه حسین علیه السلام است در کوفه، در جنگ جمل و صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام از هر دو چشم نابینا شده بوده.

سپس امام علیه السلام امر داد به «حرث اعور همدانی» در میان مردم ندا در دهد:

کسی که نفس خود را به خدا و دنیای خود را به آخرت می فروشد، فردا صبح را در رجب کوفه حاضر باشد انشاء الله؛ و جز آن کس که با ما در جهاد نیت صدق دارد حاضر نشود.

فردا صبح در «رجبه» حدود «سیصد نفر» حاضر بودند، وقتی آنها را سان داد فرمود: اگر هزار نفر بودند من درباره آنها رأی داشتم.

گوید: قومی آمدند، عذر خواستند و دیگران تخلف کردند.

فرمود: «جاء المعذرون» عذرخواهان آمدند و مکذبان تخلف کردند.

گوید: چند روزی مکث کرد، اندوهش نمایان، افسردگیش شدید بود، سپس

ص: ۲۷۶

منادی او ندا در داد مردم اجتماع کردند، به خطبه ایستاد سپس فرمود:

ایها الناس! اهل شهر شما نسبت به شهرها بیشتر است از عده انصار نسبت به کل عرب؛ تا آخر حدیثی که گذشت. (۱)

به روایت شیخ از ابو مسلم گوید: شنیدم علی علیه السلام می فرمود:

اگر بقیه مسلمین نبودند شما هلاک می شدید.

اسماعیل بن رجاء زبیری گوید: علی علیه السلام بعد از این کلام این خطبه را خواند. فرمود:

بعد از حمد و ثنا... ای مردمی که بدن هایتان جمع و هواهایتان متفرق، عزتی نیاید آن کس که شما را به یاری بخواند، استراحت نمی بیند آن کس که از شما خون دل بخورد، کلام شما کجا با فعل شما، با کلام شما سنگ های سخت برابری نمی کند و با فعل شما دشمن به طمع می افتد، اگر بگویم در گرما به جانب آنها روان شوید می گوید: مهلت، تا گرما دست از سر ما بردارد و اگر بگویم در زمستان روان شوید می گوید: تا سرما از سر ما دست بردارد مانند بدهکار بد بده، هر کس در برد و باخت، شما را ببرد، بی بهره ترین سهم ها برای او بوده، امروز دیگر قول شما را تصدیق نمی کنم، طمع به نصرت شما نمی دارم، خدا بین من و بین شما تفرقه بیاندازد!! آیا از چه خانه ای بعد از خانه خود دفاع می کنید؟! و به همراه چه امامی بعد از من اقدام می کنید؟! هان! آگاه باشید که بعد از من شما گرفتار والیانی می شوید که اموال و عواید و مقامات را انحصار به خود می دهند و

ص: ۲۷۷

جنبه قانونیت به رفتار «خودپرستانه خویش» می دهند، فقری داخل سامان شما می شود با شمشیری قاطع و بز آن روز تمنا می کنید که کاش مرا ببینید و به همراهی من جنگ کرده پیش پای من کشته شوید. و شد.

بکر بن عیسی گوید: همین که غارت بر اراضی سواد و حدود آن بردند علی علیه السلام قیام کرده خطبه ای روبروی مردم خواند.

و فرمود: ایها الناس! این چیست؟ راستی برای دفاع از قریه ای به هفت نفر از مؤمنان که در آن بودند اکتفا می شد. (۱)

ثعلبه بن یزید حمانی می گوید: در بین آنکه در بازار بودم شنیدم جارچی جار می زند برای نماز جامعه، هروله کنان آمدم، مردم هم شتابان می آمدند تا داخل «رحبه» شدم، دیدم علی علیه السلام بر فراز منبری است از گل که به گچ تعمیر شده، خشمگین است به او خبر رسیده که مردمانی غارت به اراضی سواد برده اند.

می دانید که: عراق نسبت به حجاز و یمن و نقاط دوردست کشور اسلامی پایتخت بود، آن روز بقعه مرکز و مرکز شیران خدا بود، حمله متجاسرین به آنجا لطمه زیادتری داشت، لطمه به نقاط دوردست زدند، ولی حمله به سواد خاصه انبار که پستوی کوفه بود، نشان قدرت متجاسران و ضعف قدرت دولت می گردید.

شنیدم علی علیه السلام می فرمود:

هان! به خدای آسمان و زمین قسم، باز هم به خدای آسمان و زمین قسم که

ص: ۲۷۸

این عهد و قرار از پیغمبر صلی الله علیه و آله به یاد من است که امت حتماً با من غدرو بی وفایی می کنند. (۱)

یحیی بن صالح از اصحاب خود بازگو کرده گوید: همین که غارت بر نواحی سودا بردند، علی علیه السلام برای این کار «شرطه الخمیس» را داوطلب خواست و قیس بن سعد بن عباده انصاری را به فرماندهی این کار واداشت، آنها را روانه کرد، آنان روانه شدند تا وارد حدود مرزی شام (تخوم شام) شدند. (۲)

جندب بن عبدالله وائلی گوید: علی علیه السلام هم فرمود:

هان! بدانید شما بعد از من سه نکبت خواهید دید، ذلت عمومی، شمشیر خونریزی، اختصاص عوائد بیت المال به طبقه حاکمه، این را ظالمان، سنت خواهند قرار داد، پس خواهید مرا در آن حالات یاد کرد، خواهید تمنا و آرزو کرد که مرا می دیدید، و مرا نصرت می کردید و خون های خود را در راه من می ریختید. خدا گیر شوید!!

خدا دور نیفکند مگر آن کس را که به خود ظلم می کند.

گوید: جندب بن عبدالله، بعد از این هر وقت چیزی از این ناگواری ها می دید همین کلمه را می گفت: «خدا دور نیفکند مگر آن کس که به خود ظلم می کند»:

یعنی اعتراف می کرد که ما به خود ظلم کرده ایم و خدا ما را دور افکنده که

ص: ۲۷۹

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۷/۳۴، باب ۳۱؛ الغارات: ۳۳۵/۲.

۲- (۲) الغارات: ۳۳۶/۲.

این ناگواری ها را می بینیم، خدا گیر شده ایم. (۱)

«ابن میثم» گوید: وقتی خبر آوردند که غارات بر انبار برده اند و والی او علیه السلام، حسان بن حسان بکری را کشته اند، به منبر بالا رفت و مردم را خطبه خواند که برادر تان شخص «بکری» در شهر انبار کشته شده، شما دشمن را تعقیب کنید تا به آنها بر بخورید اگر گوش و دماغی از آنها ببرید، آنها را برای همیشه از عراق رانده اید.

سپس ساکت شد، به امید آن که جوابی بدهند، همین که صمت آنها را دید فرود آمده و از مسجد بیرون آمد، پیاده روان شد مردم پشت سرش می دویدند، تا آن که دسته ای از اشراف قوم او را احاطه کردند که برگرد، با گفتگوی زیاد او را برگرداندند.

سعید بن قیس همدانی را به فرماندهی هشت هزار نفر در طلب سفیان غامدی فرستاد، او تعقیب کرد تا به سر حدّات مرزی «قنسرین» رسید و برگشت، علی علیه السلام در این وقت بیمار بود، قادر بر قیام نبود که آن چه می خواهد خود به مردم بگوید، در باب «سُده» که متصل به مسجد است نشست، به همراه او حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر بود آن خطبه معروفه را به دست سعید مولای خود به گوش مردم خواند. (۲)

اما در روایت مبرّد گوید: همین که خیل معاویه به انبار داخل شده و حسان

ص: ۲۸۰

۱- (۱) الغارات: ۳۳۷/۲.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۶۵/۳۴، باب ۳۱.

را کشت، خشمگین بیرون آمد عبا را می کشید تا به نخيله آمد، مردم به همراه او بودند، بر تپه ای بلند بالا- رفت خطبه را خواند. (۱)

جمع بین دو روایت ممکن است که در هر دو جا خطبه خوانده شده باشد؛ آن جا جمعی بود و اینجا مجمعی، سخن هم مهم بوده، باید به گوش مردم فرو برد اگر چه با تکرار.

از سعد بن ابراهیم از ابو رافع گوید: علی علیه السلام را دیدم که بر سر او ازدحام کرده بودند، حتی آن که پای او را خون انداخته بودند.

و گفت: بار خدایا! من کراحت از آنها دارم و آنها هم مرا کراحت دارند؛ پس راحت کن مرا از آنها و راحت کن آنها را از من. (۲)

ظاهراً این ازدحام از شدت محبوبیت بوده، تهاجمی بوده از فرط جوشش و در بین راه کوفه و نخيله بوده که در تعقیب غامدی می رفته.

ما از این حدیث به دو وضع متناقض پی می بریم، از طرفی حزب حق شناسان تا این اندازه با جوشش از طرف دیگر منفعت پرستان کوفه آن اندازه کج بودند که امام علیه السلام نفرین می کند. از اینجا من درباره کوفه قضاوت می کنم که خلل امور آن نه از بی حالی اهل ایمان بوده، بلکه به واسطه تدافع شدید دو عنصر بوده بدین معنی که همه عناصر روحی در کوفه می زیسته و تا آخرین حد بیدار و جنبنده بوده، نهایت آن که به واسطه تدافع شدید و مبارزه دو قوه متکافی خنثی می شده،

ص: ۲۸۱

۱- (۱) بحار الأنوار: ۶۶/۳۴، باب ۳۱.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۳۴/۳۴، باب ۳۱؛ الغارات: ۳۱۷/۲.

نمی گویم عنصر حق شناسان حق پرست در روحیه شان مغلوب نمی شده اند، بلکه گاهی روحیه خود را می باخته اند.

در کلام امام علیه السلام تکرار شده که هر وقت مرغ شکاری از شام منقارش در آسمان شما نمایان می شود شما در سوراخ ها می تپید.

از اینجا معلوم می شود روحیه خود را گاهی، بلکه بسیاری اوقات می باخته اند.

ولی بعد از اندک فرصتی باز همت آنها بیدار می شده به قیام می پرداخت، غافلگیری و شیخون غارتگران گاهی غافلگیر کرده، نیشی می زد و بهتی در لشکر امام علیه السلام می آورد، ولی موقت و بلافاصله زائل می شد، نهضت می کردند چنان که جهان را پر غلغله می کردند.

عنصر اراده و قدرت آنها در جنب اراده و مقدرت و توانایی علی علیه السلام چیزی به نظر نمی آمده، ولی با قطع نظر از مقایسه با شخص والای او علیه السلام مبدأ فعالیت بود، عناصر دیگر هم همچنین حتی خوارج در بحبوحه مغلوبیت و اضمحلال از صراحت لهجه و عرض اندام کوتاه نمی آمده؛ تا از زد و خورد عناصر افکار، حیرت در بعضی مردم می آمده و سرگیجه و حیرت آنها را از هم قدمی با آن همت والا باز می داشته.

در حدیث زیر بنگرید: ببینید آثار تحیر در بعضی طبایع تا چه اندازه بوده در مختار خطبه (۱۲۰) نهج البلاغه گفتاری است از امام علیه السلام در موقعی که مردی از اصحاب به سوی او برخاست و گفت: تو در آغاز ما را از حکومت نهی فرمودی و سپس بدان امر فرمودی ما نمی دانیم رشد کدام است!!؟

امام علیه السلام دست روی دست زده فرمود:

این جزای آن کس است که گره را وا گذارد!! به خدا سوگند! اگر همان هنگام که من به شما امر کردم، شما را خواه ناخواه به قبول آن وادار کرده بودم اگر چه مکروه طبع بود (مکروهی که خدا خیرات فراوانی در آن قرار می داد) سپس اگر راه را به استقامت می آمدید، رهبری می کردم و اگر کج می رفتید به قوه نیرو راستشان می نمودم و اگر سرپیچی می نمودید کاملاً تلافی می کردم، البته اساس محکم تر و پایه استوارتر بود ولیکن با کدام قوه!!؟ و به همراهی کی!!؟ به امیدواری کی!!؟ می خواهم که شما دارو و درمان باشید در صورتی که شما خود درد و داء منید. مانند آن کس که بخواهد به نوک خار خاری را از پا درآورد و خود می داند که آن نیز دارای نوکی است، بسان نوک آن و از تیره آن به همراه دارد. بار خدایا! طیبیان متخصص از درمان این درد وامانده و خسته گردیده اند، بازوان توانا و طناب های متین این دلو و این چاه از کار افتاده اند.

کجایند! آن مردان هم آهنگ که به اسلام دعوت شدند، پذیرفتند قرآن را، قرائت کرده استوارش داشتند، به جنگ تهبیح شده شیفته وش آن را استقبال نمودند و برای جنگ واله و بی پروا بسان شتران تازه زا رو به کره شیرخوار خویش بی پروا می رفتند، غلاف ها را از تیغ ها به کلی برگرفتند که قاف تا قاف را با سپاه و صف اندر پی صف خویشان گرفتند. بعضی از ایشان رفتند و برخی نجات یافتند. نه برای بازگشتگان که زنده برگشته بودند بشارت و نومییدی می دادند و نه بر کشتگان خویش تعزیت و سوگواری قائل بودند، چشمه اشان از گریه شکسته، شکم هاشان از روزه فرو رفته، لبه اشان از دعا پلاسیده، رنگه اشان از بیداری زرد فام گشته، بر رخسارشان غبار اهل خشوع نشسته، اینان برادران گذشته منند،

می سزد که ما کشته و قربانی آنان باشیم و از فراق آنان دست افسوس به دندان بگزیم. اینک شیطان راه های خود را برای شما ساخته همی هموار می دارد و پرداخته می کند، می خواهد که بند و پیوندهای آیین را یکی پس از دیگری همی بگسلاند و به عوض اجتماع که از شما گرفته، تفرقه و جدایی بدهد، پس ملتفت باشید تحریکات شیطان و وسوسه دم به دمش را از خود بازگردانید، این نصیحت و خیرخواهی را از آن کس که به شما هدیه می دهد بپذیرید، آن را حرز جان کنید، به سان شتران پابندش بنزید. (۱)

از آغاز سخن و از آخر سخن امام علیه السلام معلوم می شود که تحریکات دم به دم شیطانی اهل کوفه را به هر سو می برده همین دردی است که دواى آن مشکل است «شرح این خطبه به طور جذّابی در بخش دوم نهج البلاغه و جنگ ما هست.»

اضطراب روحیه قوای حوزه کوفه همان است که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید، در نهج البلاغه می فرماید:

«هراس از درنگ چند روزه ستمگر به دل راه ندهید، جداگانه خدا در فکر کار او است، سر راه او کمین ها نهاده، ستمگر در گلوی خود خطر خویش را همراه دارد، شما به تهیه وسایل کار بکوشید، وظیفه خویش را تعقیب داشته باشید، آن که دیر بجنبد پایمال است، چیرگی موقت ستمگر از خونسردی حق پرستان خواهد شد. یعنی اگر چه اصحاب علی علیه السلام باشند تا آنجا که فرماید:

ص: ۲۸۴

هان! به حق آن کس که جانم در دست او است، اینان بر شما چیره خواهند شد. اما نه برای آن که آنان به حق نزدیک تر از شمایند، بلکه به واسطه آن که اهل باطل در تبعیت از صاحب و سالار خود به شتاب تعقیب می کنند و شما به کندی می کنید، روزگار امم این است که رعایا از ستم والیان خود در بیمند، ولی روزگار من این است که من از ستم رعیت خود در بیمم، من همی برای جهاد به کوچ و حرکت فرمان دادم حرکت نکردید، به شما شنوانیدم گوش فرادادید در آشکار و نهان شما را خواندم نپذیرفتید، شما را نصیحت کردم قبول نکردید، ای حاضران چونان غایب، ای آزادهای بسان بنده، من حکمت هایی بر شما تلاوت می کنم شما از آن می گریزید، شما را پند می دهم شما از آن می رمید، شما را به جهاد ستم پیشگان ترغیب می کنم، لیکن هنوز من سخن را به آخر نرسانده، می بینم شما را بسان آوارگان شهر سبا، به هر سو پراکنده می شوید و سپس برمی گردید، به مجلس های خودتان از پند و اندرز خود را می فریبید، من هر روز صبح این چوب کج را با رنج و شکنج راست می کنم، ولی شامگاهان که نزدیک من برمی گردید، از پیچ و خم بسان پشت کمان یا پشت مار کجید، مقوم ناتوان شد، هنوز چوب به ناهمواری و سختی خود باقی مانده است.

ای گروه که تنتان حاضر و عقلتان از خودتان غایب، دل خواهتان مختلف، امرای شما به شما گرفتار، سالار شما در اطاعت خدا است و شما او را نافرمانی می کنید، صاحب مردم شام در معصیت خدا است و مردم او را اطاعت می دارند، دوست می دارم به خدا که معاویه درباره شما با من معامله صرّافی کند، نقدهای ریز و خرد را از من بگیرد و به درشت تبدیل کند، ده تن از شما از من بگیرد و

یک مرد از آنان به من ببخشد به جای چندین درهم که صراف می گیرد و یک دینار می دهد.

ای اهل کوفه! من از شما گرفتار شده ام. به سه ای و دوئی!!! کران گوش دار، گنگان سخنگو، کوران چشم دار، نه آزاد مردانی اید در برخورد جنگ، نه برادران طرف اطمینانید برای هنگام گرفتاری، دستتان به خاک آلوده گردد؟! ای چونان شتران که شتربان آن غایب شده، هر زمان از یک سو جمع آوری شوند از دیگر سو پراکنده گردند، (به خدا) شما را می بینم چنان که می بینم پیش بینی می نمایم که هر گاه میدان کارزار به خروش آید و تنور پیکار گرم گردد، از پیرامون پسرابی طالب علیه السلام پراکنده می شوید و رسوایی خود را بسان زنی که از عورت خود پرده بردارد آشکار نمایید؛ با آن که من پیشوائی و بر روش پیغمبر خود صلی الله علیه و آله استوارم، به راهی آشکارا می روم که در میان چندین بیراهه آن را بی خون دل پیدا می کنم، راهی را که از میان چندین بیراهه و خار و خشک در این ریگزار طوفانی قدم به قدم به راحتی می یابم، حق را از میان چندین باطل برگزیده و راه صحیح آن را پیش می گیرم، شما به خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله خود بنگرید، به سمتی که روانند، و به روشی که دارند، به هدفی که رو آورده اند بچسبید، پا به جای پای آنان گذارید، آنان شما را از خط هدایت بیرون نمی برند. شما را به جای پرتگاهی بر نمی گردانند. اگر آنان به جای خود درنگ نموده ایستادند، شما هم درنگ کرده بایستید و اگر آنان نهضت کردند شما هم نهضت کنید، از آنان پیش نیفتید که گم خواهید شد، از آنها عقب نکشید که نابود خواهید شد. من اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را دیده ام، احدی از شما را نمی بینم که شباهت به آنان داشته باشید،

آنان صبح می کردند.

ژولیدگان غبارآلودگان با وضعی که شب خود را سجده کنان و به پاخیزان به سر برده، بین گونه ها و پیشانی ها به روی خاک نوبه گذارده، نوبه ای این را به خاک می گذاردند و نوبه ای آن را، از یاد معاد خود بسان آن که آتش اخگر به زیر پا دارد بر جا می ایستادند، میان پیشانی آنان از سجده های دراز، گویی مانند زانوی بز پینه بسته بود، هر گاه نام خدا برده می شد از چشم آنان اشک و سرشک روان شده تا گریبان آنان را می خیسانید، از هراس عقاب و امید ثواب مانند درختی در روز تندباد بر خود می لرزیدند.»^(۱)

از بس کوفه طوفانی بوده و به خود می پیچیده دشمن فرصت به دست می آورد به حواشی کشور تاراج های سخت می برده، قطعات کشور یکی پس از دیگری سقوط کرد یا محل تاخت و تاز دشمن غارتگر شد، مصر به کلی سقوط کرد، انبار و هیت تاراج شد و غارتگری عقاید هم ضمیمه غارتگری اموال شد، به دست «بسر بن ارطاه» بیعت از اهالی مدینه و مکه برای معاویه گرفته شد، در قضیه بسر بن ارطاه قطعه های حساسی هست، اندازه خرابی از بسر پایه عدل علی علیه السلام، سپس خستگی علی علیه السلام از کوفه هر کدام قطعه ای است پر از آگاهی نسبت به طوفانی بودن کوفه.

بسر بن ابی ارطاه از طرف معاویه با سپاهی برای تاراج و انقلاب و آشوب و ایجاد وحشت از شام به مدینه تا مکه تا طائف تا یمن روانه شد؛ به مدینه آمد

ص: ۲۸۷

طبق مأموریت خود خانه های بسیاری را آتش زد؛ تهدیدها کرد؛ و بعد از شفاعت از مردم عفو کرد، ولی بیعت برای معاویه گرفت؛ اباهریه را به جای خود گذاشت، و خود به مکه رفت؛ کشتارها کرد، به یمن رفت کشتارها کرد؛ کشته های «بُسر» در این حمله سی هزار نفر بود، مردمی را هم به آتش سوزانید، کوفه از این فاجعه و این کشتارها و از این احراق و سوزانیدن لابد مثل دیگ جوشان بوده و علی علیه السلام در آن میان مثل کسی که پاروی تابه تفتیده داشته باشد، معلوم است به چه حالی بوده!!

بُسر «عمر بن ابی اراکه» را کشت که نایب الحکومه یمن بود، از جانب حاکم امیرالمؤمنین علیه السلام عبیدالله بن عباس، او را گرفت و گردن زد و دو کودک کشت که پسر عموهای امام علیه السلام باشد، پسران عبیدالله بن عباس را گرفت، بر پله های صنعاء (پله های مسجد صنعاء یا کاخ صنعاء) ذبح کرد و به دنبال آنان صد تن شیخ از ابنای فارس که از دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام بودند به بهانه این که این دو کودک در منزل «امّ النعمان» دختر «بزرج» که زنی بود از ابنای فارس مختفی بوده اند ذبح کرد. مادر آن دو کودک از اثر این حادثه دیوانه شد و سر به بیابان ها نهاد. (۱) همین که «ابن قیس» بر علی علیه السلام وارد شد و او را به خروج بُسر از شام به قصد حجاز و یمن خبر داد، امام علیه السلام در این مورد با حالی که در آتش اندوه می سوخت فرمود:

ای مردم! آیا آن را می خواهید که من خود با گروهان سپاهی در تعقیب

ص: ۲۸۸

اردوئی بیرون روم در کوهستان ها و هامون ها - به خدا - از شما صاحبان خرد و فضل رفته اند، آنان که به محض دعوت اجابت می کردند امر می شدند اطاعت می نمودند. جداً می خواهم تصمیم بگیرم که بگذارم از میان شما بیرون بروم و از شما هرگز نصرت نطلبم، مادامی که شب و روز در پی یکدیگرند.

«جاریه بن قدامه سعدی» که سردار رشیدی بود برخاست و گفت: من شما را کفایت می کنم، از عهده آنها برمی آیم؟ امام علیه السلام فرمود: آری، به جانم سوگند که مردی هستی دارای درونی با میمنت، دارای حسن نیت، دارای برازندگی عشیرت. دو هزار نفر تحت فرمان او گذاشت، بعضی گفته اند: هزار نفر و به او امر داد که به بصره بیاید، همان قدر هم از ساخلوی بصره به آنها ضمیمه کند. امام علیه السلام خودش برای وداع و مشایعت او بیرون آمده، با او در وداع سخنانی گفت: سخنانی که بهترین نمونه شهریار عادل و پدر ملت را در آن میان می بینید، شهریاری عادل که مع الوصف تا آن حد دچار فتن و محن کوفه بود، تا از ملالت سخنان فوق را گفت. و این آخرین دیدار امام علیه السلام با جاریه این سردار رشیدش است؛ باری در وداع فرمود:

در این مسیر خود که لشگر زیر فرمان تو و لابد زمین زیر فرمان تو است؛ از خدائی بترس که برگشت کار تو با اوست، مسلمانی یا معاهدی را به حقارت منگر، مالی را و نه ولدی را و نه دایه ای را به غصب مگیر، اگر چه از پا فرسوده شدی یا پیاده ماندی. نماز را برای وقتش بخوان. (۱)

ص: ۲۸۹

بنگرید: معاویه محرمانه با بسر بن اراطه چگونه سفارش می کند که بسوزان، بکش، ویران کن، برگیر.

مقایسه کنید در خلوت، علی علیه السلام با سردار رشید خود چه می گوید:

دو سپاهند یکی از خطّ عراق و دیگری از خطّ شام، یکی از نزد علی علیه السلام از خطّ عراق و دیگری از نزد معاویه از خطّ شام؛ به سمت مدینه و مکه و یمن از پی یکدیگر می روند، یکی به ویران کردن رفته و دیگری در پی آن می رود، بنگرید: با رعیت ها که در دهکده های مسیر راه هستند چه سفارش ها دارند، لشگر چهار هزار نفری در مسیر خود به دهکده ها، به رعایای ده نشین، به دهقانان، به مردمان آستین کهنه زیاد برمی خورند، سفارش می کند به دیده حقارت به آنان منگرید، سفارش می نماید: به یهودی، به مسیحی، تحت الذمه، به چشم حقارت نبینید، لشگر چهار هزار نفری در خط مسیر خود محتاج می شوند به «آذوقه، خواروبار» زیرا موتوریزه که نبوده اند. سفارش می نماید: به رعیت تحمیلی از این بابت ها نشود، مردم و رعایا حتی نسبت به مأموران نجات، نباید تحمیل ببینند. پدر است، نظر دارد که رعیت از این گونه تحمیلات لطمه نبینند، دابه اش، چهارپایش، قاطر، شتر و دراز گوش وی نباید غصب شود یا وسیله نقلیه گردد، مگر به مزد. و گذشته از اینها: گاهی لشگر برای دلیل جاده یا فرمان های جزئی نیازمند به پسر بچه های رعایای ده نشین و کوخ نشین می گردد که بدونند، فرمانی ببرند، باید فرمانده لشگر مزد بدهد غصب نکند خلاصه آن که نباید جاریه و لشگرش غصبی از مال یا ولد یا دابه بنماید.

دیده اید: وقتی لشگری در تعقیب لشگر دیگری و در مسیر آن پیش می رود

دهکده هایی که در گذرگاه آنان اند، آن چه اولی ویران نکرده، دومی ویران می کند، آن به یک بهانه و این به بهانه دیگر، به بهانه این که دهکده لشکر دشمن را راه داده یا اعانت نموده، اگر بهانه ای از این قبیل به دست آرند دهکده را به گرده سگ می بندند.

در ایران در سال جنگ عمومی اول، از مسیری که عثمانی ها یا آلمان ها گذر کرده بودند و بعد لشکر متفقین و هواداران آنها می گذشتند، بلاها بر سر مردم می آمد. من حتی شنیده ام لشگری که برای نجات آذربایگان از مرز کشور ما رفت، اهالی آذربایجان از دست آنها آزارها دیدند.

حارث بن حصیره از عبد الرحمن عیید بازگو کرده گوید: همین که به علی علیه السلام خبر رسید که بُسُر داخل حجاز شده و پسران عییدالله عباس را کشته و عبدالله بن عبد المدان را و مالک ابن عبدالله را کشته، با من برای «جاریه بن قدامه» نامه ای فرستاد، این نامه پیش از آن بود که خبر غلبه بُسُر بر «صنعاء» و بیرون کردن عییدالله و سعید بن نمران از کشور یمن به امام علیه السلام رسیده باشد، من با نامه از کوفه بیرون آمدم تا از عقب به «جاریه» رسیدم، سر نامه را گشود. در آن نامه نوشته بود:

اما بعد: من تو را مبعوث کرده ام به راهی که در پیش داری و سفارش کرده ام راجع به تقوا و پرهیزکاری خدا. تقوای پروردگار حلقه و نگین هر خیری و سر رشته هر امری است، تفصیل اموری را در آن وقت به واسطه شتاب وا گذاشتم، اینک آنها را که با جمال گفتم تفسیر می کنم تا درست نسبت به آنها روشن باشی. به امداد خدا پیش برو تا دشمن را دیدار کنی، از خلق خدا احدی را حقیر منگر،

بعیری یا حماری را به بیگاری مگیر، اگر چه پیاده بمانی یا از کار باز مانی، بر آب ها و چاه ها که می گذری آنها را از صاحبان آنها غرق مکن، از آب آنان جز با طیب نفسشان میاشام، مسلمانی را مرد یا زن اسیر مگیر، به معاهدی چه مردان آنها، چه زنان آنها ظلم روا مدار، نماز را به اول وقت آن ادا کن، ذکر خدا را در شب و روز بکن، پیاده گان خود را همگی بار از دوش بردارید؛ تا دستتان می رسد مرهم زخم های یکدیگر باشید، سیر خود را بدون توجه به چپ و راست ادامه بده تا به دشمن برسی و آنها را از بلاد یمن آواره کنی و به خواری برگردانی، انشاءالله.

والسلام علیک و رحمه الله و برکاته(۱)

بنگرید: از همه جهات اجتماعی گذشته، لشکر باید اول ظهر، یا عصر یا غروب یا عشاء برای نماز پیاده شود، نماز را عقب نیاندازد، نه به ملاحظه گرمای روز و نه به ملاحظه جدیت در سیر، پرانسیب و مبدأ داشته باشد، بهانه این که به منزل برسیم، رفع خستگی بشود، دهان را تازه کنم، مرکب ها را زین برداریم، نباید مانع از نماز و وقت نماز باشد.

ای علی که جمله عقل و دیده ای شمه ای واگو از آن چه دیده ای

به هر حال جاریه وارد بصره شد، از ساخلوی آن جا به مقدار همراهان ضمیمه کرده، سپس راه حجاز را پیش گرفت تا وارد یمن شد، از هیچکس غصبی نکرد، احدی را نکشت، مرتدان را، احکام اسلام درباره شان جاری کرد و از مسیر و

ص: ۲۹۲

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۵/۳۴، باب ۳۱؛ الغارات: ۴۳۱/۲.

خط سیر بُسر پرسش نمود.

گفتند: راه دیار بنی تمیم را پیش گرفته، گفت: دیار قومی که خود، خود را نگهداری می کند. جاریه پس از اصلاح یمن و اصلاح پریشانی مدینه و مسیر راه خود، به «حرس» آمده، توقف کرد.

آیا کوفه از انعکاس این خبرها و شایعات مثل دیگ می جوشید؟! یا بسان بیشه پر از شیر می خروشد؟!

ملت چگونه قدردانی از زمامدار حق خود می کردند؟!!

سخن امام علیه السلام با مردم کوفه در این وقت ها چه بود؟! و اتاب این هیجان ها که از اطراف کشور به کوفه منعکس می شد کوفه از خود چه واکنشی بروز می داد؟!!

ابو وداک می گوید: همین که زرار بن قیس وارد شد و علی علیه السلام از پیش آمد، «بُسر» خبردار کرد، امام علیه السلام به منبر صعود کرده، حمد و ثنا خواند.

سپس فرمود: اما بعد: همانا آغاز پریشانی شما و ابتدای نقص شما از همان جا شد که صاحبان خرد و اهل رأی و فکر شما از بین رفتند. آنان که همی ملاقات به صدق می کردند، به عدل می گفتند، دعوت شده اجابت می نمودند من را. والله شما را در عود، و بدو در آشکار و نهان، در متن شب و روز در بامدادان و عصرها همی دعوت کردم، دعوت من جز فرار و ادبار، چیزی بر شما نیفزود، آیا پند و موعظه و دعوت به هدی و حکمت سودی نمی دهد؟! من عالمم به آنچه شما را راستی راستی اصلاح می کند و کجی های شما را راست می کند، چیزی که هست من شما را اصلاح نمی کنم با فساد خودم، لیکن اندکی مرا مهلت بدهید، گوئیا شما رامی نگرم مردمی بر سر شما آمده اند که شما را حرمان می دهند، شکنجه

ص: ۲۹۳

می کنند، خدا آنها را عذاب می کند چنانچه آنها شما را عذاب می کنند، راستی از ذلت مسلمین و خواری دین است که پسر ابوسفیان اراذل و اوباش را دعوت می کند و اجابت می شود و من شما را دعوت می کنم. حالیا؛ که شما خود افضل و گزیدگان هستید، شما به حيله گری از زیر در می روید و از سر خود باز می کنید این فعال متقین نیست و رفتار خدا ترسان نه. بُسر بن ارطاه به حجاز فرستاده شده. بُسر چیست؟! خدا لعنتش کناد! ای مردم يك دسته غيرتمند از شما داوطلبانه به سوی او بتازید؛ تا او را از راه آمده اش برانید؛ با ششصد نفر یا افزون روانه شده.

گوید: مردم سکوت کرده، سر به زیر، سخنی نگفتند.

فرمود: چه به شما شده؟! آیا لالید که حرف نمی زنید؟ مسافر بن عقیف گوید: ابو برده بن عوف از دی برخاست و گفت: اگر تو راه بیفتی یا امیرالمؤمنین علیه السلام! ما به همراه تو روانه می شویم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بار خدایا! یعنی به فریاد برس!! چه به شما شده؟ هیچ وقت برای مقال رشد استوار مباحثید!! آیا برازنده است که در مثل این گونه امور من از مرکز خارج بشوم؟! باید در تعقیب این گونه کار، مردی از فرسان شما و بهادران شما که می پسندید برود، مرا سزاوار نیست که مهام کشور و امور بزرگ را. ارتش، پایتخت، خزینة بیت المال، ضبط عوائد زمین، قضا و داوری مسلمین، پرداخت حقوق مسلمین را بگذارم، سپس به فرماندهی یک اردوئی بیرون بروم در تعقیب یک اردوئی در بیابان ها، در هامون ها، در درّه ها، در کوهستان ها، در بیرون مرکز باشم، به خدا سوگند! این رأی، رأی سوئی بود، والله، اگر امید من به شهادت در برخورد روز جنگ نبود (اگر جنگ مقدّم شود و آنها را در جنگ

دیدار کنم) مال سواری ام را نزدیک می خواستم، رخ از شما برمی تافتم، بار می بستم و از میان شما خارج می شدم و دیگر شما را نمی طلبیدم، تا باد جنوب و شمال می وزد؛ زیرا به خدا جدا شدن از شما راحت نفس و بدن است. (۱)

صاحب این رأی سوء را در کتاب نصر بن حزام می گوید: عثمانی مشرب بود؛ با آن که در صفین به همراه علی علیه السلام می بود، روابط با معاویه داشت.

جاریه بن قدامه سعدی؛ اینجا برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام خدا ما را بی شخص شما مگذارد، فراق تو را به ما ننماید، من برای این قوم کافی ام، مرا به سوی آنان روانه کن.

فرمود: مهیای سفر باش، ما می دانیم تو درونی پاک و با میمنت داری، وهب بن مسعود خثمی به پا خاست و گفت: من برای اعزام کوفه.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بخوان بارک الله! امام علیه السلام از منبر به زیر آمده، جاریه را خواند، او را امر داد به بصره روانه شود، جاریه از بصره با دو هزار روانه شد، خثمی از کوفه با دو هزار نفر.

به هر دو تن فرمود: در تعقیب بُسر هر دو بیرون شوید، تا به او برسید، هر جا به او رسیدید کار را با او یکسره کنید، هر وقت به هم رسیدید، جاریه فرمانده کل است در تعقیب بسر بیرون آمدند، در سرزمین حجاز به یکدیگر رسیدند و به طلب بُسر پیش رفتند. (۲)

ص: ۲۹۵

۱- (۱) الغارات: ۲/۴۲۸؛ بحار الأنوار: ۱۴/۳۴، باب ۳۱.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۱۵/۳۴، باب ۳۱.

فرمانده سپاه علی علیه السلام «جاریه» سیر خود را بدون التفات به چپ و راست ادامه داده، به هر مدینه و شهری گذر می کرد، عطف توجه نمی کرد و به هیچ حصن و قلعه ای نه. تا به بلاد یمن رسید، در اینجا هواخواهان عثمان گریختند و به کوه ها رفتند. در این موقع شیعیان علی علیه السلام فراهم آمده در تبعیت جاریه یکدیگر را صدا زدند. از هر طرف امدادی خواسته، بر سر آنها ریختند، تلافی در آوردند و جاریه در تعقیب قوم بیرون رفت، شهرها را وا گذاشته، داخل نشد و به هوای بُسر رفت، بُسر از «حضر موت» سردر آورده، وائل بن حجر حضرمی او را دعوت کرده بود، همین که خبر به او رسید که لشکر آمده رفت و راه خود را از طریق «جوف» قرار داد، راهی را که آمده بود واگذار، این خیر به فرماندهی امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، او را تعقیب کرد تا از یمن به کلی بیرون نمود و در سرزمین حجاز با او پیکار کرد، همین که از این کار فارغ شد حدود یک ماه در «حرس» اقامت کرد، در این موقع امیرالمؤمنین علیه السلام ضربت خورد و او بی خبر بود.

از «خبر» بُسر سراغ گرفت؛ گفته شد: در مکه است؛ در تعقیب او رفت، حوصله مردم از بُسر به سر آمده به واسطه سوء سریره بُسر، همین که برمی گشت بدو گلاویز شدند، مردم در آب های طریق از او کناره گیری کرده، برای بی رحمی و ستمگری وی فرار کردند. جاریه برگشت تا به مکه وارد شد بُسر از آنجا خارج شده رو به «یمامه» می رفت، جاریه بر منبر مکه قیام کرده گفت: می ترسم از آنها باشید که قرآن درباره آنها فرموده:

(وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنُوا وَإِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا

برخیزید و بیعت کنید.

گفتند: برای کی بیعت کنیم؟! امیرالمؤمنین علیه السلام که کشته شده و نمی دانیم مردم بعد چه ساخته اند؟ گفت: چه خواهند ساخت؟! جز این که با حسن بن علی علیه السلام بیعت می کنند، برخیزید بیعت کنید.

شیعیان علی علیه السلام فرا آمده، اجتماع کرده با او بیعت کردند. سپس از مکه بیرون شده و به مدینه آمد، ابوهریره که نماز بر مردم می خواند متواری شده، رخ نهفت.

جاریه، آمد و به منبر رفت، حمد خدا کرد، ثنا خواند، رسول الله صلی الله علیه و آله را یاد کرد، صلوات بر او فرستاد، سپس گفت: ای مردم! علی علیه السلام از روزی که متولد شده به دنیا آمد؛ تا روزی که خدا او را قبض کرد و روزی که به حشر برمی انگیزد، بنده ای از بندگان صالح خدا بود، طبق قدر مقدر زندگانی کرد و به سرنوشت اجل درگذشت، به شماتت کنندگان راه تهنیت نیست. سرآمد مسلمین و افضل مهاجرین و پسر عم پیغمبر صلی الله علیه و آله از دست رفته، هله، ای مردم! به حق ذات اقدس یگانه قسم، اگر شماتت کننده ای را از شما بدانم، به ریختن خون او و به جهنم فرستادنش تقرّب به خدا می جویم. برخیزید بیعت کنید با حسن بن علی علیه السلام، مردم برخاسته بیعت کردند. (۱)

ص: ۲۹۷

کلمه شمات بر زبان جاری شد، شاید از آن جهت بوده که عایشه بعد از شکست جمل در مدینه بوده، شاید آثار شادی و تهنیت در وجنات او و همراهان او هویدا بوده، عایشه در شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام نقدی اندوخته داشت، شبانه از مخزن برگرفت و به شکرانه شهادت امام علیه السلام خبر کرده، به مبعضان علی علیه السلام از تیم وعدی پخش نمود، نیز نام غلام خود را برای تجدید نام «ابن ملجم»، عبد الرحمن گذاشت. (۱)

«حفصه» نیز در روز حرکت امیرالمؤمنین علیه السلام در تعقیب عایشه و جمل مجلس تفریح و نفرینی زنانه در مدینه به پا کرده بوده. ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه السلام بر آنها ناشناس وارد شده مجلس به هم خورد. به هر حال جاریه آن روز را در مدینه مانده، فردا به طرف کوفه رهسپار شد، یکسره آمد تا بر امام حسن علیه السلام داخل شد، دست داد، بیعت کرد و سرسلامتی داد، گفت: چه نشسته ای؟! حرکت کن به سوی دشمن پیش از آن که او به طرف تو حرکت کند. فرمود: اگر مردم همه مثل تو بودند لشکر را حرکت می دادم. (۲)

جاریه از فغان و ناله امیرالمؤمنین علیه السلام، از مردم کوفه بعد از سفر خود آگاه نبود، در غیاب جاریه وقتی که هنوز به یمن نرسیده بود، کارگزاران امیرالمؤمنین علیه السلام از یمن گریخته به کوفه آمدند. بنگرید: جریان چه شد؟!!

«قاسم بن ولید» می گوید: عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران گریخته بر

ص: ۲۹۸

۱- (۱) وقعه الجمل: ۲۷؛ بحار الأنوار: ۱۵۰/۲۸؛ بحار الأنوار: ۳۴۱/۳۲، باب ۸، ذیل حدیث ۳۲۶.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۱۸/۳۴، باب ۳۱.

علی علیه السلام وارد شدند، عیدالله عامل کشوری امام علیه السلام و سعید عامل لشگری او علیه السلام در یمن بودند، صنعاء پایتخت آن کشور مقرّ این دو بود، از جلو «بُسر» خارج شده، وقتی به کوفه وارد شدند که جاریه و لشگر امام علیه السلام رفته بودند و هنوز خبر سقوط صنعاء به دست بُسر به کوفه نیامده بود، به ورود اینها مکشوف شد دو پسر از عیدالله کشته شده بود که هنوز بالغ نشده بودند. گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام را معمول این بود که هر روز بعد از غداه «صبحانه» در موضعی از مسجد اعظم جلوس می فرمود؛ تا طلوع آفتاب تسبیح می کرد، آن روز همین که آفتاب زد، رو به مردم برخاست و از حسرت، انگشت ها به کف زد و می فرمود:

جز کوفه نیست که من قبض و بسط می کنم (یعنی مصر رفته، حجاز هم رفت و یمن هم سقوط کرد) سپس شعری خواند.

لَعْمَرُ أَيْبِكَ الْخَيْرُ يَا عَمْرُو أَنْتَنِي عَلِيٌّ وَضَرَّ مِنْ ذَا الْإِنَاءِ قَلِيلٌ (۱)

جز ته پیاله چرکین یا چرب و چرکین نیست که من بر سر آنم، یعنی بر سر آن سلندرم. به جان پدر نیکت. - ای عمرو - و در حدیث دیگر ضمیمه دارد که فرمود: ای کوفه!

اگر نباشی مگر تو با این گردبادها و جوّ طوفانیت، خدا زشت کند.

سپس فرمود: الا ای مردم! «بُسر» به یمن سردرآورده و این عیدالله عباس و سعید بن نمران است که گریزان بر من وارد شده اند.

ص: ۲۹۹

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۲۵، شعر از امیرالمؤمنین علیه السلام.

جز این من نمی بینم که این قوم بر شما غلبه می یابند و بر سرکار می آیند برای اجتماع و همدستی‌شان بر باطل خود و تفرّق شما از حق خود، به طاعتشان از پیشوای خود و معصیت شما از امام خود، به امین بودن آنها نسبت به صاحب خود و خیانت شما با من «فلان» را والی کردم، خیانت نموده عهد شکست عوائد فی مسلمین را برداشته به مکه حمل داد «بهمان» را والی نمودم، خیانت کرد عهد شکست و مثل او کرد، اکنون من چنان شده ام که شما را امین نمی دانم، حتی بر دسته تازیانه ای!! «علاقه سوط» اگر شما را دعوت کنم در تابستان حرکت کنید گوئید: مهلت بده گرما از سر ما دست بردارد و اگر در زمستان دعوت کنم گوئید: مهلت بده سرما از سر ما دست بردارد. بار خدایا! من ملول از اینان شده ام و ایشان هم ملول از من شده اند، آنها از من بیزار شده اند و من از آنان بیزار شده ام، پس به دل آنان کسی به من بده که برای من بهتر باشد و عوض من کسی به آنان بده که برای آنان بدتر باشد، بارالها! دل آنها را مانند نمک در آب ذوب کن. (۱)

پیش بینی های تازه امیرالمؤمنین علیه السلام آیا از قیافه حوادث تازه است؟! یا از الهام غیب سرچشمه می گیرد؟ الهام ملکوت هم نو به نو می شود، نفس مقدّس هر وقت انزعاج تازه ای از قیافه جهان بیابد و تکان دیگری بخورد و به غیب فرار کند، بارقه برق نوین به او می زند، هجوم مجدّد بلا- و تلاطم فتن تازه به تازه، انزعاج تازه ای می آورد ولی افسوس!! از وزش برق چنان می بیند که دولت او علیه السلام برچیده

ص: ۳۰۰

خواهد شد و دولت دشمن تنها به جمع آوری مالیات اکتفا نمی کند، به تمام رژیم وی کار دارد حتی به بیرون کردن خاطرات خوشی که از امیرالمؤمنین علیه السلام در دماغ ها هست کار دارد، این پرده تأسف آور است که زمینه سب او را فراهم می نمایند و دوستانش به درگاه جور باید پناه ببرند تا از افتخار بستگی به وی برهند.

عبدالله بن حارث بن سلیمان از پدرش بازگو کرده که علی علیه السلام فرمود: «این قوم را می بینم که بر شما غلبه می یابند، به تفرق شما از حق خود و اجتماع آنان بر باطل خود، هر گاه بر سر شما امامی و سرپرستی آمد که به عدل در رعیت رفتار می کند و بالسویه تقسیم می نماید، گوش به او بدهید و اطاعت کنید برای این که مردم کارشان درست نمی شود، مگر به پیشوا؛ چه نیکوکار باشد و چه بدکار، اگر برّ و نیکوکار بود به سود راعی و رعیت، زمامدار و کشور هر دو خواهد بود، و اگر فاجر و بدکار بود مؤمن در دولت او خدای خود را عبادت می نماید، آن فاجر هم تا اجل خود کار می کند.

شماها بعد از من یکان یکان دعوت می شوید بر سب من و بر برائت از من، هر کس به سب دعوت شد بکند حلال باشد و اما تبّری از من نکند که دین من اسلام است.»(۱)

یعنی از سست عنصری شما و از این پیش آمدهها معلوم می شود که ما رفتیم و دولت ما برچیده است، ولی شما باید با نیک و بد زمانه بسازید، روزگار که ورق

ص: ۳۰۱

را برگردانید البته در پس این پرده، پرده غم انگیز دیگری می آورد، تنها اکتفا به جمع آوری مالیات شما و تهی گذاشتن دست شما نمی کند، به تمام رژیم من کار دارند. حتی به بیرون کردن خاطراتی که از من در دماغ ها و در در یادها هست نیز کار دارند. از تیرگی زمان بعد، آیا این تأسف ها و حسرت ها چقدر؟ و تا چه پایه؟ خاطر علی علیه السلام را آزار، بلکه فشار می داد. خدا دانا است، و علی علیه السلام تا کجا تسلیم است؟! از همین کلمات معلوم می شود.

راه می دهد به دوستان کوفه اش که «سب» او را بکنند می گوید: روزگار، کار شما را به درگاه جور چنان می کشد که یاران من که باید تاج افتخار به سر بزنند از بستگی به من آن قدر بایدهشان تخفی کنند که «سب» مرا هم بکنند علی علیه السلام راه می دهد که بکنید، فحش مرا بدهید، ولی تبری نکنید که من از دین بیرون نبوده ام.

آیا قلب رئوف علی علیه السلام که مثل قلب مادر است به حال خاندان خودش که چه ها باید بکشند چون است؟! در پس این پرده غم انگیز، چه پرده های غم انگیز دیگری خواهد آمد؟! آیا کوفه را با عدالت و اعتدال و میانه روی اداره نمی شد کرد.

مسلم بن عقیل علیه السلام هم قوی تر از امیرالمؤمنین علیه السلام نبود، ولی از کوفه برای شروع، نقطه ای بهتر در کار نبود تا مقدرات آسمانی و مافوق آن چه کند؟!

گوید: این ناله جانسوز علی علیه السلام که در دل کوه هم رخنه می کند، در دل هوشیارانی از یاران اثر کرد، به تلافی سهل انگاری ها قدم پیش نهادند. ابو عبدالرحمن سلمی گوید: مردم یکدیگر را ملاقات کردند، همدیگر را ملامت

نمودند. حزب شیعه رفتند، یکدیگر را دیدند، اشراف مردم به دیدار یکدیگر در آمد و رفت شدند، بعد اجازه دخول از امیرالمؤمنین علیه السلام خواستند و گفتند: یا امیرالمؤمنین علیه السلام انتخاب کن مردی را از ما و به همراهی وی اردویی در تعقیب این مرد متجاسر بفرست تا شر او را کفایت کند و ما را برای امور دیگری که در نظر داری امر بده، چیزی ناپسند خاطر خود نمی بینی تا مادامی که ما با تو یار یکدیگریم و تو در مصاحبت ما هستی.

امام علیه السلام فرمود: من مردی را به صدد تعقیب این متجاسران فرستاده ام؛ بر نمی گردد تا یکی از آنها دیگری را نکشد یا او را دور می کند می راند ولیکن شما استقامتی بورزید در خصوص جنگ با اهل شام، این کاری که به شما امر می کنم و صدا می زنم.

سعید بن قیس همدانی برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام به خدا قسم! اگر ما را امر کنی که پیاده و پابرهنه به قسطنطنیه به ارومیه برویم، بدون عطاء و بدون نیرو و قوا، مخالفت تو را نمی کنیم، نه من و نه مردی از قبیلۀ من فرمود: صدق می گویی و صدق می گوئید، خدا جزای خیر به شما بدهد، سپس زیاد بن حفصه و وعله بن مخدوج برخاسته هر دو تن گفتند: ما از شیعیان تو هستیم که معصیت تو را نکرده و مخالفت تو را نمی کنیم. فرمود: آری، شما چنینید. پس تهیه ببینید برای غزوه شام.

مردم گفتند: سمعاً و طاعه - پس امام علیه السلام معقل بن قیس ریاحی را روانه کرد

تا مردم جنگی را از سواد به کوفه روانه کند، بود تا امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد. (۱)

سخنان شکوه آمیز امام علیه السلام را راجع به غارت «بُسر» و سقوط یمن (نهج البلاغه با اضافه ای دارد)

گوید: از خطبه دیگر او است. وقتی خبرها به تواتر رسید که اصحاب معاویه بر بلاد استیلاء یافته اند و دو تن کارگزار لشگری و کشوری وی (عبدالله بن عباس - و سعید بن نمران) از یمن از جلوی بسر بن ارطاه گریخته و بُسر بر یمن غلبه یافت. امام علیه السلام به آزرده گی به سوی منبر قیام کرد، از سستی اصحاب و سنگینی برای جهاد و مخالفت آنها با رأی وی نالید.

و فرمود: جز کوفه در حوزه من نمانده که من آن را قبض و بسط می کنم. ای کوفه! اگر فقط و فقط تو باشی، آن هم با این وضع که گردبادها در تو طوفان آسا همی وزد، خدایت به زشتی رخسار مبتلا- کند که از نظرها بیفتی، پس تمثل به شعر جست:

لعمر أبيك الخير يا عمرو أنتي علي وَضِرٍ مِنْ ذَا الْإِنَاءِ قَلِيلٍ

قلیل یعنی به جان پدرت قسم است ای عمرو که من بالای این ته پیاله اندک سلندرم (۲) این طور خبرم رسیده که «بُسر» به یمن سر در آورده؟! به خدا سوگند! گمان می برم که این قوم بر شما غلبه یابند به واسطه:

۱- اجتماع آنان بر باطل خود و تفرقه شما از حق خود.

ص: ۳۰۴

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۰/۳۴، باب ۳۱؛ الغارات: ۴۳۹/۲.

۲- (۲) سلندر: سرگردان، ویلان.

۲ - سربیزی شما از امام خود در راه حق و اطاعت آنها از امام خود در راه باطل.

۳ - امین بودن آنها نسبت به صاحب خود و خیانت شما به سالار خود.

۴ - به درست کاری آنان در داخله خود، و خرابکاری شما نسبت به داخله خود؛ من اگر یکی از شماها را امین بر کاسه چوبینی قرار داده، آن را در تحت نظر او بگذارم، ترس آن دارم که دسته آن را، یا بند چرمین آن را بردارد و ببرد، بارالها! من از آنان ملول شده و آنان از من ملول شده اند، من از آنها افسرده و آزرده شده و آنها از من افسرده و آزرده شده اند، پس به عوض آنها به من بهتری بده (مراد دیدار پیغمبر صلی الله علیه و آله است پس از مرگ یا همانست که در ذیل می فرماید: سواران چابک) و بدل من به آنها بدتری بده (مراد معاویه و کارکنان او است) (روایت شده که همان روز دعای امام علیه السلام؛ حجاج بن یوسف به دنیا آمد یا اندکی بعد از آن) (و رفتار حجاج با اهالی کوفه معلوم است)

بارالها! قلوب آنها را طوری که نمک در آب حل می شود ذوب کن، هان! به خدا قسم! من دوست دارم که به جای همه شماها، هزار سوار از قبیله بنی فراس بن غنم برای من می بود که هر وقت آنها را صدا می زدی مانند برق به سرعت می آمدند. (۱) (به مضمون فوق، شعری خواند. (۲))

این چهار علت که برای غلبه عنصر خطر، و پیشرفت کارکنان معاویه و

ص: ۳۰۵

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۲۵.

۲- (۲) می توانید به کتاب دیگر مؤلف «نهج البلاغه و جنگ» جلد دوم مراجعه کنید.

مغلوب شدن هواداران حق و عدل فرمود، در سلسله علل و معلول امور، علل حتمی پیشرفت اجتماعی ملل هستند، اجتماع قوا و هم، اطاعت مافوق، امین بودن نسبت به کارهایی که به عهده است، درستکاری نسبت به داخله و به کارهای زیردست، در آن طرف و به عکس در اینها تفرق و پراکندگی، نافرمانی از مافوق، خیانت ورزی، خرابکاری در داخله، از این طرف، هر دو در نوامیس طبیعت از عوامل حتمی جزمی اند، آنها وسیله تقدم و این ها وسیله تهدمند، بحثی در این نیست، بحث در این است که منشأ این ادبار و نکبت در کوفه چه بوده؟ منشأ این ها همه همان طوفان آراء است که فرمود: گردبادت می وزد. آیا مراد امام علیه السلام گردبادها و طوفان های خاکی است که طبیعی عرصه بلاد است یا طوفان های آراء و اهواء و میول است؛ زیرا دسته ای هواهاشان با بنی امیه بود، عنصر خطر بودند و دسته غالبه با علی علیه السلام و عدل بودند که با دسته بنی امیه در ستیز و به حمایت حقوق حق قیام کرده، کمر بسته بودند؛ قوه این ها شدید و تلاش این ها برای رهانیدن مردم از خط فوق طاقت، عناصر اصلی این ها سرداران رشیدی بودند، در حقیقت به نجات عالم می کوشیدند، دسته دیگر: خوارج بودند که افراطی و تند و دیوانه و گستاخ و با هر دو دسته پیش در ستیز بودند، دسته رابعی دیگر: منفعت جو بوده، نه یک جهتی به این طرف و نه به آن طرف، بلکه به هر طرف ضمیمه می شدند و باقی مانده مردم به واسطه ضعف نفس دچار تجارب و کشمکش آرای این و آن بوده، به یک حال ثابت نمی زیستند، هر طرف باد می وزید آنها را بسان پر کاه به این سو و آن سو می پرانید، انبوهی از خلق به یکی از این دواعی به شدت و انبوه دیگر به داعی دیگری، آن هم به شدت متحرک

شده، در هنگام رسیدن به یکدیگر طائفه ثالثی و انبوه دیگری به آنها برمی خورد و چهارمی از سوی دیگر به شدت می وزید، از تقابل آنها با یکدیگر قواشان به دفع یکدیگر می کوشید. نمی توانست او را بخواباند و از برابر براند تشکیل حالت «گردباد» را می داد، (اعصار و اعاصیر) کوفه شاید همین باشد که جماعات به اصطکاک به رخ یکدیگر می ایستادند و از اثر آن طوفانی برپا می شد، کوفه از این قرار کانون طوفان های سیاسی و محل انقلاب فکری بوده است و بدین معنی انقلاب جوئی داشته، نه به معنی خاک و خاشاک طبیعی عرصه آن.

مقصود امام علیه السلام از ذکر کوفه با این وضع ناهنجارش این است، گوید: چیزی که به دست ما مانده است تنها همان کوفه است که در تصرف ما است و گرنه باقی جاها تصرف شده، حواشی بلاد هم بی اهمیت اند یا نفوذی کاملاً در آنها نداریم، بلاد عمده مثل یمن و مصر از دست رفته، این کوفه هم دچار هبوب «اعصار» هاست. (۱)

اعصار، گردبادی است که گرد و غبار را در یک تنوره خاک و خاشاک و غبار عمودوار از سطح زمین به آسمان می برد، یا هر بادی که غبار زیادی به همراه آورده و درهم فشرده است.

به نظر می رسد: مراد گردبادهای طبیعی صحنه آن عرصه و بیابان آن نیست، بلکه کنایه است از آن که مزاج دین و فکر و روحیه شان در انقلاب است، زد و خوردهایی در صحنه دماغ مردم و در عرصه اجتماعات کوفه در جریان است که

ص: ۳۰۷

از مهبّ دماغ رؤسای شقاق به طور مختلف برخاسته می شود، مناطق هوا انگیز هم به آنها مدد می دهد، مردم ضعیف را مثل خاشاک و ذرات خاک متحیر و سرگردان می چرخاند و درهم می فشرد، کوفه میدان آن انقلابات شده بود، چنانکه دیدید، خوارج گستاخ به نام «شراه» یعنی فداکاران راه دین، دوازده هزار شمشیر به رخ امام علیه السلام خود می کشیدند و لابد هر واحدی از اینان دوازده نفر دیگر را مضطرب و حیران و سرگردان می نموده اند؛ حتی دیدید که سران سپاه امام علیه السلام برای جنگ با خوارج به عقب کشیدن او می داشت به نام سرکشی به املاک و دهات و سرگرمی به اصطبل و اسب عقب می ماندند و حزبی دیگر به نام خون عثمان اغفال شده بودند، از هیجان مبدأ خونین مایه فکری داشتند، کسانی هم مانند ابوموسی اشعری به فکر زنده کردند خانواده عمر و حمایت از بیت آنان می کوشید، حزبی دیگر به حمایت از عایشه مفتون می شد، انگشت های سیاسی هم هزار گونه با افکار بازی می کرد، در نتیجه به گاه پس از گاه، طوفان در کوفه برپا می شد، بلکه دائم قوای آن حوزه به هم می پیچیده به سر و شانه هم بالا می رفتند بدون آن که پیش بروند، گردباد هم این چنین است که طوفان از چهار سو به شدت می وزد، به همدیگر می رسد به واسطه تکافؤ قوا، توده های خاشاک به هم خورده، به سر و کله یکدیگر بالا می روند، قواشان متکافی شده، از پیشرفت محروم اند. امیرالمؤمنین علیه السلام آنها را رو به پیش می برد، چند قدمی پیش نرفته، برگشته به جان یکدیگر می افتادند و چونان گردباد به یکدیگر گلاویز می شدند، به خود ور می رفتند به یکدیگر پیچیدگی می نمودند، جامعه ای مانند مار، خود را با دم نیش خود می زد.

کلمه «اعصار» که در این خطبه است، همان گردبادها است و بهترین تعبیر برای وضع آشفته کوفه، و شهرهای واژگون شدنی است. مبادی فکری در خودشان مختلف، از بیرون هم بادهای قوی تند به آنها می وزید، انگشت های سیاسی آنها را به خود هم مشغول می کرد، همین جهت که قوای آنها صرف خود می شد، راه باز می کرد که معاویه می توانست «بسر بن اراطاه» را به تاراج شهرها و کشورهای دوردست مانند مدینه، مکه، طائف، نجران، یمن، و شهرهای بین راه بفرستد؛ زیرا عاصمه، به خود سرگرم و مشغول بوده اند، همه اجتماعات آشفته که به خود گرفتارند همین طورند، دشمنشان هر گونه دستبرد می به آنان می زند و آنها نمی توانند جز سرافکنندگی از خود بروز دهند، همان نفرینی که امام علیه السلام برای جبهه و رخسار کوفه کرد، قضای عادلانه آسمانی آنها است، امروز پریشانی عرب را به این خوی، از زبان سیاسیین روز می شنوی، آنها هم به قبیح ترین تعبیر از آن تعبیر می کنند.

این گفته از کلنل «لورانس» معروف است که گوید: عرب ها مانند رمل های صحرای عربستان هستند، همان طوری که باد و طوفان رمل ها را به هر طرف می برد اشخاص نیز می توانند این مردم را به هر طرف که می خواهند سوق دهند.

این خاصیت نژادی و تربیتی عرب ها را دیپلمات های انگلیسی نیکو تشخیص داده اند، از ژنرال تونشند انگلیسی، این کلمه به یاد مانده، وی در جنگ جهان گیر عالمی اول، در کوت العماره، خودش با قوا اسیر ترک ها شد.

سردار فاتح اسلام امیرالمؤمنین علیه السلام قبل از تشخیص این ها، همین را تأیید می کند، هبوب اعاصیر و گردبادها از همان رمل ها است که باد «نوبه به نوبه»

آنها را به هر سو می برد.

در این گونه اجتماعات برای کارهای خیر جز ته پیاله ای نمی ماند؛ زیرا باقی قوای افکار و تدابیر دماغ و توانایی های اقتصادی، همه صرف هیجان های بی مصرف خواهد شد و مردی که به قصد خیر برخیزد متحیر و سلنדר خواهد شد؛ از این اصل اجتماعی (تفرقه بیانداز و هر چی خواهی کن) یعنی آشفتگی حوزه مرکز همه غارت بیرون و چپاول اطراف برمی خیزد؛ زیرا طبقه ای جاسوس دشمن بیرونی و دیده او و عین او خواهد شد، اطلاع می دهند، داخله هم به خود سرگرم است.

و طبعاً در این گونه اجتماعات امانت و اعتماد و اتکائی نیست؛ زیرا هر کدام به هوای مخصوصی سرگرمند. اختلاس و رشوه فراوان خواهد بود، قدح دست کسی و قاشق دست دیگری خواهد افتاد، بلکه قاشق و قدح هر کدام خودشان دسته اش به دست کسی و سرش به دست ثالثی خواهد بود، لابد در این آشفتگی دیگ آش را دیگری برده و خورده است، آن یک فقط قاشقی به انتظار آش به دست می دارد و آن دگر دسته اش را به انتظار کاسه، هر کدام مدتی با آن دل خوش است و پس از برهه ای مایوس برمی گردد، تحصیل کرده های این گونه محیطها، با اشتهایی تمام دسته قاشقی به دست آورده، تصدیق و گواهینامه ای تحصیل کرده و گاهی میزی و مبلی، با تلفن و زنگی تهیه نموده و به انتظار نشستند که ناگاه خبر شده، رتبه و مقام و دیگ آش را دیگران برده و خورده اند. مفاسدی که برای دول منحصه «فوضوی» هرج و مرج - در کتاب افلاطون «جمهوریت» ذکر کرده، همه را دارد.

ص: ۳۱۰

طبعاً قدرت از دست این مردم خواهد رفت، مصلحان اجتماعی از زمامداری خسته شده کناره گیری می کنند و طبقات اشرار بر سر مردم مسلط شده، نفس را از مردم می گیرند؛ از این لجنزار تولید، دولت پر مفسدهٔ مستبد که افلاطون گوید: آخرین حد شرارت دول است (مانند معاویه، حجاج بن یوسف، زیاد بن ابیه، مغیره بن شعبه) خواهد شد، همین است که امام علیه السلام دعا و نفرین کرد، امام علیه السلام از خستگی خود برکناری خود را خواست. طبعاً از برکنار شدن مصلح بمانند تبخیر مواد لطیف دریا، باقی مانده شور و تلخ خواهد شد.

این همان اصل اجتماعی است که در طرز تولید دول منحنه می گویند، چون دول از یکدیگر تولید می شوند، گویند: دولت صالحان که از بین رفت؛ دولت اشرافی طموحی «حکومت نظامیان» به کار آید و آن که رفت؛ دولت «سرمایه داران» که طبقهٔ مخصوصی است و آن که رفت دولت «فوضویت» و آنارشیسیت و خودسری آمده و آن که رفت؛ به جای آن، کار به دولت خطرناک «مستبد» می کشید. کتاب افلاطون هم در انحطاط دول چنین گوید که تولید دول به طور قهری است.

بنابراین اصول اجتماعی تطبیق حال کوفه، سهل و تطبیق حال هر جمعیت آشفته که گردبادها در صحنهٔ آن هست سهل است، این خطبه از جنبهٔ اصول اجتماعی ارباب عقول را مسخر می کند، چنان که از جنبهٔ بلاغت ادیب را زنده و از جنبهٔ حماسه و غیرت افروزی نظامیان ارتش را حیات می دهد، خاصه آن جمله که تمنای هزار سوار از «بنی فراس بن غنم» می کند.

وجود بطل «کان حرارت» است، به جمعیت او روح می دهد؛ یک تن او بهتر

از هزار است.

چه یک مرد جنگی به از دشت مرد چه یک مرد جنگی به از صد هزار

بالا تر از قوه مردعزم و آهنین قوه ای نیست، مگر قوت مبانی اجتماعی که به واسطه آن همه نسبت به فرمانده خود امین باشند و در فکر صلاح و در رشته انتظام باشند، قوت رابطه اجتماع به جای قوه قهرمانی فردی افراد است. امروز و هر روز، و آن روز، در کوفه، در کشورهای اسلامی و در مدارس نظام، احتیاج به مبانی تربیتی اجتماعی از قبیل امانت عمومی، نیت صلاح عمومی، مایل بودن به اجتماع و اطاعت از وظیفه، بیشتر از قوه قهرمانی افراد است، یعنی این ها کارگتر است. یک تن قهرمان یا چندین تن قهرمان زور و بازو، جای گیر اجتماع این قوای انبوه نخواهد شد.

ولی طرفداران «ابطال» معتقدند که تولید این قوای اجتماعی در جامعه از وجود «ابطال» خواهد صورت گرفت. بنابراین اصل که منشأ تغییر جهان و تاریخ و تحوّل آن رجالی اند که آنها محیط را می سازند، قوه آنان قوی تر از این قوای اجتماعی بوده، مولد آن است به حقیقت.

مبحث مشکلی است که آیا قوه انبوه توده اجتماع توانا تر و نیرومندتر است یا قوه قهرمان؟

این مقایسه مشکل و محاکمه بین این گونه دو نیرو، تأمل زیادی لازم دارد، ولی شما قبل از مقایسه لازم است فرق بین کلمه «اجتماع» را با کلمه «جماعت» در نظر بگیرید، اجتماع عبارت است از: هم آهنگی جمعیت برای انجام مقصد واحد و هدف واحد مانند این که کارگران یک کارخانه ای را می نگرید؛

ص: ۳۱۲

صبحگاهان صدها یا هزارها رو به کار می روند، در این صورت رو به اجتماع اند و از اثر کارشان توجه اجتماعشان مکشوف می گردد، در این صورت قوی و نیرومندند (این بحث می ماند که قوه اجتماع آیا قوه مجموع و مجموع قوا است یا از اثر اجتماع رو به ازدیاد می رود و مضاعف از مجموع قوا است) به هر حال جمعیت کارگران وقتی به عکس رو به تفرقه می روند مثلاً: شامگاهان که از کارخانه به خانه می روند جماعتند نه اجتماع، قوه آنها نیرومند نیست، پخش است در افراد و در مقاصد بی حد، با آن قوه هیچ کار اجتماعی انجام نمی گیرد، هر کدام از کوئی سر در می آورند و از کوچه خود سراغ او را باید گرفت، با این توضیح متوجه خواهید بود که قوه اجتماع قوی ترین و نیرومندترین قوا است، از قوه رستم و اسفندیار قطعاً پرزورتر است، قوه هزار نفر از «بنی فراس بن غنم» که به قوه فردی نبی صلی الله علیه و آله یا ولی علیه السلام افزوده گردد، او را قوی تر از قوه فردیش می دارد، قوه هر نبی صلی الله علیه و آله و هر ولی علیه السلام نیازمند به کمک آنان است، مگر آن که بخواهد از طریق معجزه کاری بکند، امور خارق العاده حساب جداگانه ای دارد، غیر از نظام قوای اجتماعی که ناموس عمومی است، مادامی که پیغمبری یا ولی بخواهد با نظام قوای اجتماع، بشر را به رشد برساند، باید مردم به یاری او قیام کنند، قوه ای مثل مسلم بن عقیل علیه السلام هر چند طرف مقایسه با قوه قهرمانان شاهنامه و ادیسا نباشد، اما وقتی از فقد امانت عمومی و عصیان جامعه برابر وظیفه، علی علیه السلام نالان است و می فرماید: حتی از قدح بند آن و تسمه آن را می دزدند و همگی به فساد داخله جامعه خود می کوشند. مسلم رشید چه کند؟! قوه او که بیشتر از قوه علی علیه السلام نیست، زمامدار خیر در برابر قوه اجتماع تا

حدی اظهار عجز می کند، مرگ خود را از خدا می خواهد، تحیر خود را اعتراف می کند، آیا وقتی که از فقد امانت حتی از قدح و از سوط، بند و علاقه آن را بدزدند، همگی افساد جامعه را بجویند، همه عصیان از وظیفه را پیشه دارند، جمیع افتراق از هدف را بخواهند کاری به نیروی او پیش می رود.

مسلم بن عقیل علیه السلام مواجه و روبرو با یک همچو جمعیتی است که کوفه نام او است، کوفه ای که قوی ترین زمامداران جهان را دچار اشکال کرده، مانند علی علیه السلام را که فاتح فتوحات است و جز فتح در جههٔ پرچمش نیست حیران نگه داشته، مسلم حق بین حق دارد مرگ را پیش رو ببیند، ولی حسین علیه السلام هم حق دارد مأیوس از قیام و نهضت نباشد، ما هم نباید مأیوس باشیم، اگر رستم نداریم نباید مأیوس بنشینیم؛ زیرا قوی تر از رستم ممکن است تولید گردد، نه به آن معنی که رستم را در قرن بیستم مقابله کنیم با هنر اکتشافات قرن بیستم، بلکه قوهٔ اجتماع قابل تولید است، امین شدن افراد قابل تولید است، اطاعت از وظیفه قابل تولید است، تبدیل نبات از فساد به اصطلاح قابل تولید است. سخن کوتاه، قوی ترین قوا قابل تولید است، اطوار بد زمانه بر سر یک شهر مثل کوفه همچون فشار بیست سالهٔ معاویه کاری کرده بود که ممکن بود آن را هشیاری داده باشد، برای تبدیل از فساد به صلاح و تولید قوای جدید مهیا کرده باشد، پس حسین اسلام علیه السلام اگر در موقع این نهضت قوای نیرومند کوفه را به همراه ندارد و ذخائر اسب و اسلحه کوفه و سایر ذخائر دولت علی علیه السلام را از طبقات رجال مخلص را فاقد است؛ معهذا نباید مأیوس باشد، تولید رستم و اسفندیار و قهرمانی مثل جاریه و قیس بن سعد و سعید بن قیس ممکن نباشد، تولید اعظم قوا که قوهٔ اجتماع است

ممکن است، همین قوه اجتماع در زمان نهضت بنی عباس درخت تنومندی چونان بنی امیه را از بیخ درآورد.

مورچگان را چو فتد اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست

پشه چو پر شد بزند پیل را با همه تندی و صلابت که اوست

تفوق علی علیه السلام بر مشکلات بی حد کوفه، یکی از مباحث تماشایی اجتماع است، نهایت امر آن که صلاح علی علیه السلام نبود که در سیاست داخله اش، کوفه را به خونریزی و گردن زدن علاج کند و در سیاست خارجه اش پیشرفت امور کشوری خود را روی پایه غارت و تهدید بنهد و تکلیف او نبود که به طور معجزه خلق را پیش براند، خلق باید خود باشد خود برسند، نظامات اجتماعی را بفهمند، نوامیس حاکمه در جهان را سررشته بجویند، تا بفهمند اجتماع و اطاعت و امانت، و اقدام به اصلاحات داخلی، سررشته نوامیس کون است، برای اجتماعات، ضامن بقاء است، نشانه بلوغ ملت و رشد اجتماعی او است، تا رشته امور را خود به دست بگیرند و همیشه باقی باشند. کودک را نشاید که تا دوران آخر شیر از پستان بخورد. رجال هر کشوری که این اصول اجتماعی را شناسند و رجال هر دولتی که اتکالی بار آمده و زیر سایه بلند پایه سرپرستان خود طفیلی زیسته باشند، طبعاً دارای اندیشه های کودکانه بوده، بالغ نشده اند، هر چند شاخسار بلندی دیری بر سر آنها بیاید و به سن هفتاد و هشتاد سالگی هم برسند، باز غالب هم آنها مانند بردگیان در حدود رقابت های زنانگی است.

ص: ۳۱۵

حلوم الاطفال عقول ربّات الحجال(۱)

علی علیه السلام به سرپرستی خود گرفتار چنین مردم بود، ناله اش از این گونه فکرهای کودکانه بود، ولی با این همه ناله ها، باز رائد عقول «علی علیه السلام» از این کودکان مردانی ساخت و تفوق بر مشکلات زمانه یافت، البته این مشکلات در کار بود و هست، بزرگ ترین عقده تربیت این است که: فکرهای کودکانه مرد گردد، خود رها کند، حق بیستد، نظام اجتماعی بفهمد، رشد اجتماعی داشته باشد، به صلاح اجتماع بیشتر از خودپرستی اعتبار دهد، خود فدای حق کند و پا به پای ملوک فردوس قدم بردارد، از برکت همت علی علیه السلام اینها شد، اینها شد!!! که از هنر اعجاز بالاتر و بزرگ تر و مهم تر است. مبادا گمان کنید مبادرت عرب به کشورگیری قبل از سرپرستی علی علیه السلام کشف از این گونه علو مردانگی می کند، نه معلول تشویق به غارت و چپاول بود، همان که سپاه معاویه داشت و سپاه علی علیه السلام نداشت، حمله عرب به جهان را من معلول تنها شجاعت و کمال مردانگی عرب نمی دانم.

هر چند گوستاولون گوید: تاریخ در فتوحات عادل تر از عرب ندیده است، من می گویم: قدرت تربیت و معنویات آل علی علیه السلام را از میان برداری، عرب تنی است بی قوه عاقله. هوشی که از این کانون بر سر و جمجمه عرب آمد، هشیاری تازه ای داد، مجدداً نهضت کردند، کار عقل، آگاهی تدریجی است تا مادامی که همه

ص: ۳۱۶

اجتماع بفهمند و هوش همه، هوش یکی گردد، کار زیاد می خواهد و سپس تا مادامی که هوش همگانی بر طبیعت غرایز و حکم عناصر دیگر غلبه یابد، بسی مدت زیادتر. بین اراده تا عمل فاصله زیاد است؛ زیرا غرایز به استقرار جلوی اراده را در عمل می گیرند، عوائق بیرونی هم گردنه هایی پدید می آورند، گذشته از آن که تا مادامی که هوش بتواند حکومت در همه بیابد و اراده را در همه حیازت کند، خود فاصله زیاد دارد.

هزار سال بود تا به شهر حیوانی هزار سال دیگر تا به شهر انسانی

اکنون که همای نبوت، بر فراز شهر طوفانی کوفه سایه افکننده، باید بکوشد عاقله جمعیت را تقویت کند، هوش را از آلودگی ها به در آورد، هشیاری پخش کند.

فرقد بجیلی گوید: شنیدم از علی علیه السلام می فرمود: ای معاشر اهل کوفه!! چه می پندارید؟! به خدا من شما را با «درّه ام» که سفهاء را با آن تادیب می کنم زدم، ندیدم که دست بردارید (یعنی از کارهای خود)؛ سپس شما را با تازیانه ام که به آن اقامه حدود می کنم زدم، ندیدم هراسی داشته باشید؛ باقی نمانده مگر شمشیرم که گردن بزنم، من به اذن خدا می دانم آن که شما را راست می کند، ولیکن دوست ندارم که من به این کار اقدام کنم! عجب است از شما و از اهل شام، امیر آنان معصیت خدا می کند، آنان اطاعتش می کنند، امیر شما اطاعت خدا را می کند و شما نافرمانی او را می کنید. اگر بگویم: برای مبارزه با دشمن کوچ کنید می گوئید: سرما نمی گذارد. آیا می پندارید که دشمن این سرما را حس نمی کند چنان که شما حس می کنید ولیکن شما شباهت بدان قومی دارید که

پیغمبرشان صلی الله علیه و آله به آنها گفت: کوچ کنید در راه خدا.

کبرایشان گفتند: در این گرما کوچ نکنید.

خدا به پیغمبرش صلی الله علیه و آله فرمود: بگو آتش سوزان جهنم داغ تر است اگر در فهم زیرک باشید.

ای معاشر اهل کوفه؟! والله باید بر قتال دشمن صبر کنید؛ یا خدا مسلط می کند بر شما قومی را که شما نسبت به حق از آنها اولی ترید: البته شما را عذاب می کنند، خدا هم آنها را عذاب می نماید؛ یا به دست شما یا به آنچه بخواهد از پیش خودش. آیا از کشته شدن به شمشیر می گریزید؟ برای مردن در رختخواب گواه و آگاه باشید. من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود: مردن در رختخواب سخت تر است از ضربت هزار شمشیر.

جبرئیل علیه السلام مرا به این خبر داده. این جبرئیل علیه السلام است که پیغمبر صلی الله علیه و آله را به آنچه شنیدید خبر می داد. (۱)

مسیب بن نجبه فزاری گوید: شنیدم از علی علیه السلام می فرمود: من از این هراس دارم که این قوم، دولت را بر شما بگیرند. به طاعتشان از پیشوایشان و نافرمانی شما از پیشوایتان. به ادای امانت آنها و خیانت شما، به صلاح آنها در سرزمین خود و با فساد شما در سرزمین خود. حتی تا آن که دولت آنها طول می کشد و حتی آن که هیچ محرم خدایی و حرامی را فروگذار نمی کنند که حلالش

ص: ۳۱۸

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۰/۳۴، باب ۳۱؛ الغارات: ۲۷/۱؛ شرح نهج البلاغه: ۱۹۵/۲.

نشمزند، حتی آن که هیچ خانه مؤین(۱) یا گلین نمی ماند که جور و ظلم آنها داخل آن نشود تا از شیون گریه کنندگان، یکی گریه بر دین خود و دیگری گریه بر دنیای خود می دارد و حتی آن که کسی از شما نخواهند گذاشت، مگر آن کس که به دنیای آنان نافع بوده یا ضرر نداشته باشد، حتی آن که نصرت کسان شما از آنان روی آزادمردی نخواهد بود، مانند بردگان خواهد بود که در وقت حضور اظهار اطاعت می کنند و گاه غیاب ناسزا می گویند، سپس اگر شما را خدا عافیتی داد، قبول نموده بپذیرید.(۲)

به اسناد خود از ابی حازم بازگو کرده گوید: شنیدم علی علیه السلام می فرمود: ای معشر مسلمین!! ای زادگان مهاجرین!! کوچ کنید برای مبارزه پیشوایان کفر و بقیه السیف احزاب، و مباشران شیطان؛ کوچ کنید برای مبارزه کسی که جنگ او و مقاتله او بر سر خون حمال الخطایا است،(۳) به حق آن کس که دانه را شکافته و جان آفریده، او وزر و وبال خطایای همه را تا روز قیامت به گردن دارد، بدون آن که از گردن خودشان چیزی از وزر و وبال کم شود.

ابراهیم گوید: این گفته امیرالمؤمنین علیه السلام را علماء روایت کرده اند.(۴)

کافی در روضه از سلیم بن قیس هلالی بازگو کرده که: امیرالمؤمنین علیه السلام در

ص: ۳۱۹

۱- (۱) مؤین: منسوب به مو، آنچه از موی بافته و ساخته شده.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۵۸/۳۴، باب ۳۱؛ الغارات: ۳۳۵/۲.

۳- (۳) تعریض به عثمان است.

۴- (۴) بحار الأنوار: ۵۰/۳۴، باب ۳۱؛ الغارات: ۲۶/۱.

خطبه مفصلی از خطرهای مستقبل آتیه اسلام، مردم را تهدید کرد که با سست عنصری و سهل انگاری شماها کار در طلوع هواپرست ها به جاهای سخت می رسد تا رجالی نا اهل کارگزار رجالی می شوند، اینجا است که شیطان بر اولیای خویش سوار می شود و نجات فقط کسی را خواهد بود که به سابقه مقدرات سرنوشت نیکی از خدا دارد و گرنه همه گرفتار، همه مبتلا، همه سر به گریبان، همه مفتون خواهید بود.

فرمود: من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می فرمود: حال شما چسان است؟! وقتی که فتنه ای فرا گیرد شما را که کودکان را پیر و پیران را زمین گیر می کند، از جریان متوالی کم کم مردم به آنها خوی می گیرند، آنها را مثل قانون اتخاذ می کنند که هر وقت به تغییر آنها اقدامی بشود سر و صدا بلند می شود. سپس بلیه بیشتری رو آور می گردد، ذراری اسیر می شوند، در «هاون» زمانه و فتنه آن کوبیده می شوید چنان که آتش هیزم را درهم می شکنند، و چنان که آسیا تفالیه ها را خرد می کند، برای غیر خدا تفقه می کنند، برای غیر عمل تعلم می نمایند، دنیا را به عمل آخرت می جویند.

سپس امام علیه السلام رو به جمعیت کرد؛ حالیا که پیرامون وی از رجال خاندان و مخصوصان و پیروانش بودند.

پس فرمود: والیان پیش از من اعمالی را عمل کردند که با رسول خدا صلی الله علیه و آله خلاف بود، آن خلاف ها عمداً شد، عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله را شکستند، سنت او را تغییر دادند، اگر من مردم را وادار کنم بر ترک آنها و آنها را به مواضع اصلی آن فرو آرم و به آن چه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده برگردانم، لشگرم از پیرامون من

پراکنده می شود تا من می مانم با عده اندکی از شیعیانم، آنان که فضل مرا شناخته، فرض امامت مرا از کتاب خدا و سنت پیغمبرش صلی الله علیه و آله دانسته اند. آیا اگر امر دهم «مقام ابراهیم» را به موضعی بنهند که رسول خدا صلی الله علیه و آله نهاده بود، اگر فدک را به ورثه فاطمه علیها السلام برگردانم، صاع و کیل رسول خدا صلی الله علیه و آله را به آن چه بود برگردانم، و قطاعی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به زمره مردمی واگذار کرده بود که تا کنون برای آنان امضاء نشده و انفاذ نگردیده، اقطاع کنم و اگر خانه جعفر علیه السلام را به ورثه اش برگردانم و از مسجد منهدم نمایم؛ قضاوت هایی که به جور در آنها قضاوت شده است به هم بزنم (شاید این دلیل بر صحت استیناف و تمیز در مورد حکم جائزانه باشد)

و زنانی را که به غیر حق در حباله مردانی هستند، به شوهرانشان برگردانم و آنان را به حکمی که در فروج و احکام آن هست عرضه بدارم، اگر ذریه «بنی تغلب» را اسیر می گرفتیم، و چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مساوات عطا می کردم، خزانه مسلمین را مایه دست اغنیاء و اعیان نمی گذاشتم، مساحت را وا می نهادم، در مناخج و ازدواج حکم مساوات می دادم، خمس رسول خدا صلی الله علیه و آله را به آن مقدار که بود برمی گرداندم، و درهایی که باز شده می بستیم، و آنچه سد شده می گشودم، و مسح بر خفین را حرام می نمودم، و بر نبیذ هم حد جاری می کردم، و متعتین را حلال می کردم و امر به تکبیر پنجگانه بر جنازه ها صادر می کردم و مردم را الزام به جهر «بسم الله الرحمن الرحیم» می نمودم، و بیرون می کردم کسانی که با پیغمبر خدا داخل مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله شده، همانان که پیغمبر صلی الله علیه و آله امر به اخراج آنها نموده بود، و داخل می کردم کسانی را که خارج

شده اند و اگر مردم را به حکم قرآن وادار می کردم، بر طلاق به سنت وادار می نمودم، صدقات و زکوات را به جمیع اصناف و حدودش می گرفتم، وضو و غسل و نماز را به مواقیت آنها و شرائع آنها و مواضع آنها می نهادم، و اهل نجران را به مواضع خودشان برمی گرداندم، و سبایای فارس و سایر امم را به کتاب خدا و سنت پیغمبرش صلی الله علیه و آله؛ در این صورت از پیرامون من متفرق می شدند. من امر دادم به مردم که در ماه رمضان جز برای فریضه، نماز را به جماعت نخوانند و اعلام کردم که اجتماع آنها در نافله به جماعت باطل است (والله) صداها بلند شد از پاره عسکرم، از کسانی که به همراه من جنگ می کنند که ای اهل اسلام (سنت عمر تغییر داده شد) ما را نهی می کند از نماز در ماه رمضان به تطوع، تا من ترسیدم در یک ناحیه و یک جانب عسکرم بر من بشورند. وه! چه چیزها من دیدار کردم از این امت، از جهت تفرقه و اطاعت پیشوایان ضلالت و دعوات آتش!!؟

اگر عطا می کردم سهم ذوی القربی را چنان که قرآن فرموده، خدا را تکذیب می کردند و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را تکذیب می نمودند و کتاب خدا که ناطق به حق ما است تکذیب می کردند.

آن چه ماها از دست این امت دیدیم، اهل بیت هیچ پیغمبری بعد از پیغمبرشان ندیدند. (۱)

از اینجا معلوم می شود هر گونه تغییرات اصلاحی سر و صدا بلند می کرده،

ص: ۳۲۲

۱- (۱) الکافی: ۵۸/۸-۶۳، خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام، حدیث ۲۱؛ بحار الأنوار: ۱۷۲/۳۴، باب ۳۲.

حتی برگرداندن به حکم خدا غیر مقدور بوده، یکی از علل انقراض دولت عرب را گوستاولون همین شمرده؛ گوید: دیگری از اسباب انقراض، زمان بود. به این معنی که آن تقالیدی که عرب به آن سخت چسبیده بود، متناسب با زمان اول بود و با زمان های دیگر نبود، لذا انقراض یافتند.

(تهذیب) به سند خود از عمّار از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده گوید: سؤال کردم از نماز در رمضان در مساجد؟! (مقصود نوافل است که معمول بوده به جماعت می گزارده اند) فرمود: همین که امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه آمد، امر داد به حسن بن علی علیه السلام که منادی او ندا در میان مردم در دهد که نماز (یعنی نافله) در رمضان به جماعت در مساجد نخواهد بود.

(مقصود نمازهای صد رکعتی شب های قدر است در موقع احیاء)

وقتی که مردم صدای مقاله حسن بن علی علیه السلام را شنیدند، صیحه کشیدند: وا عمراه!! وا عمراه!!

همین که امام حسن علیه السلام نزد امیرالمؤمنین علیه السلام مراجعت کرد، امام علیه السلام پرسید: این صدا چیست؟!

گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام مردمنده، صیحه می کشند (وا عمراه؟! وا عمراه!؟) امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: به آنها بگوئید: نماز بخوانند. (۱)

(محول کردن امر نداء را به امام حسن علیه السلام، گمان می کنم برای آزمایش بوده)

(تفسیر عیاشی) از حریر از بعض اصحاب از یکی از آن دو تن علیهما السلام بازگو

ص: ۳۲۳

کرده گوید: اوقاتی که امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه بود، مردم نزد او آمدند و گفتند: امام جماعت برای ما معین کن که در رمضان برای ما امامت کند، مقصود نوافل لیالی قدر است که به واسطه بدعت پیشینیان معمول بوده به جماعت بخوانند؛ تا همین که شام شد. از مردم صدای زمزمه بلند شد. همه بگفتند: بر رمضان بگریید - وا رمضاننا؟!!

حرث اعور به همراه مردمی نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین علیه السلام مردم شیون دارند، از گفته تو بر آشفته اند، امام علیه السلام فرمود: بگذاریدشان هر چه می خواهند بکنند، هر کس می خواهد بر آنها پیش نمازی نموده، گناه بکند.

سپس آیه ای را خواند، (۱) مفاد آن این است: هر کس غیر از راه و روش مسلمین را پیش گیرد به آنچه می خواهد راه به او می دهیم و به جهنم او را آتش می زنیم آنجا بد مصیری است!

(وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَ نُضَلِّهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا) ۲

امام علیه السلام فرمود: اگر من از این لغزشگاه ها پا را به جای محکم بگذارم اشیایی را تغییر خواهم داد. (۲)

ص: ۳۲۴

۱- (۱) تفسیر العیاشی: ۲۷۵/۱، حدیث ۲۷۲.

۲- (۳) نهج البلاغه: حکمت ۲۶۴.

کتاب غارات از شریح باز گو کرده گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام کس نزد من روانه کرد که به آن چه تا حال قضاوت (۱) می کرده ای باز قضاوت کن؛ تا مادامی که امر مردم سر و صورتی به خود بگیرد. (۲)

مورخان گویند: با آن که اختلاف فتوا بین امام علیه السلام و شریح در مواضعی چند بود، شریح را تثبیت کرد. معلوم می شود به آسانی اصلاح قوه قضائی کشور ممکن نبوده با وضع بد اطوار زمانه، نمی شده قوه قضائی کشور را یک دفعه اصلاح کرد. یا طقوس (۳) مذهبی را از فتوهای بی مدرک و بی منطق تذهیب نمود یا مشکلات اصول قبیلگی را از مغز و دماغ عرب درآورد، به جای آن اصول عالیة اخلاق نهاده یا اصول جامعه منیت یا قوانین الهی آسمانی را تحکیم نمود، در این (حیص و بیص) که گرفتار تاراج غارتگران شام و حزب اموی بوده، از هر ناحیه، کشوری سقوط می کرد و مبتلا به انحراف و کجروی حزب خوارج بوده داخله، رو به هرج و مرج می رفت، فتنه انگیزان نغمه دیگری را نواختند تا فکر ناسالم لشگر را بیشتر ناراحت کنند از مبحث اختلاف عقیده امام علیه السلام با گذشتگان حتی با خلافت شیخین زمزمه کردند.

سؤال ها برای کشف این حقیقت متوجه امام علیه السلام شد.

بعضی به منظور کشف حقیقت و پی جویی راه هدایت، برخی به قصد تفتین و

ص: ۳۲۵

۱- (۱) قضاوت به معنی داوری نیامده ولیکن غلط مشهور بهتر از صحیح غیر معروف است.

۲- (۲) الغارات: ۷۴/۱.

۳- (۳) طقوس: طریقه و روش دینی.

القای خلاف و دامن زدن به آتش اختلاف، یکی از راه حس کنجکاوی اخبار، دیگری از عشق به گرم شدن بازار جدال و گفتار، فکرها را از جنگ مصروف این مباحث عقیده کردند.

این گفتگو از صفین اندکی رخ نشان داد و کم کم در کوفه به تمام اندام جلوه کرد. نخست سؤال فردی بود بعد، دسته جمعی شد. معاویه هم حرف را گرفت و با آب و تابی به معرض اسماع گذاشت و گفت: علی علیه السلام به صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله بد می گوید: بر علیه امام علیه السلام نفوس عرب را تهییج کرد، اتفاقاً انصراف هم لشکر آن روز به مباحث عقیده، و به مباحث گذشته تاریخ از حدت آنان می کاست، وحدت آنها را به هم می زد، به صرفه اسلام نبود. امام علیه السلام در این باره بیش از کشف حقیقت برای اتمام حجت جواب نمی داد، گاهی که طرف سؤال مغرض بود، از تعقیب این سؤال عصبانی می شد، گاهی مجلس محرمانه بود از ذکر حقایق ناگزیر بود، و نوبه ای می فرمود: از این سؤال بی جا چه سود؟! خانه ما را روزی غارت کردند، امروز کشور ما را به باد غارت گرفته اند!! حق ما را غصب کردند، ولی ما از آن چشم پوشیدیم بگذارید آسوده باشیم، تا در این زمینه چندین قطعه سخن از امام علیه السلام صادر شده، آنها بهترین یادگاری های علم و تاریخ است و چون موسمی صادر شده که امام علیه السلام از جوش دل خون می خورده و طبعاً سخن در وقت جوش دل، دارای سوز و گداز مخصوص بوده، آبدار و نمکین است، این قطعه ها از ممتازترین قطعات سخن امیرالمؤمنین علیه السلام شده و خود از منابع حاصلخیز تاریخ است، در این مسئله معقد آگهی های مهمی برای امت اسلام باقی گذارده.

آری، تا بر آتش ننهی، بوی نیاید ز عبیر.

این سؤال های فتنه انگیز برای ما آیندگان برکات آورد، از اثر طرح این سؤال ها، آن اثرهای نورانی بارز از امام علیه السلام به جا مانده؛ از جمله مانند: شقشقیه مبارکه است در «رحبۀ کوفه» در انجمن محرمانه القا فرمود: از جمله جوابی است کتبی که از امام علیه السلام برای عموم صادر شده و در مجمع عموم خوانده شده، به منزله شقشقیه مفصلی است، جواب استیضاح بوده، امام علیه السلام در آنجا مجبور شده برای علاج غائله و قطع این رشته دنباله دار، سند کتبی بیرون داده و به دست امنای ده گانه خود به مسمع مجمع و مجلس عوام خوانده شده، تا هیجان ها بخوابد و سؤال ها دیگر مکرر نشود.

و از جمله جوابی است مختصر، در محاوره بین بین فرموده، این جواب و سؤال، به منزله مصاحبه های امروزی است، در صفین در سخت ترین مواقف صفین انجام شده. در حقیقت شقشقیه کوچکی است. در هر یک از این مصادر سه گانه، تمام جوش دل علی علیه السلام جلوه گر است و در میان آن تمام نشیب و فراز تاریخ اسلام دیده می شود، نهایت یکی بسیار مفصل و دیگری بسیار مختصر و سومی «شقشقیه» متوسط است، چنان چه از اختتام و پایان سخن در شقشقیه، ابن عباس محترق بوده می سوخته که چرا نگذاشتند امام علیه السلام تمام درد دل خود را بگویند، از اثر سخن داغ و آتشین این دو قطعه دیگر هم، هر هوشمندی محترق خواهد بود.

ما شقشقیه را حواله می دهیم به کتاب نهج البلاغه و جنگ خود، اما آن دو قطعه لازم است اینجا درج شود چون انعکاس و واکنش و بازتاب صوت کوفه است.

جواب کتبی رازگشای تاریخچه مفصل صدر اول است به املائی امیرالمؤمنین علیه السلام برای اعطای سند داده شده، پس باید هشیار فهم دقائق آن بود.

از قرار معلوم به منزله استیضاح در امروز سؤالی متوجه امیرالمؤمنین علیه السلام شده بوده، صورت سؤال مذکور نیست، ولی چون طبق روایت «رسائل محمد بن یعقوب» جواب را امام علیه السلام به وسیله ده تن از سران اصحاب و معتمدان رجال اسلام به مجمع فرستاده، معلوم می شود مهم بوده.

طبق روایت رسائل «محمد بن یعقوب کلینی» این نوشته بعد از مراجعت از نهروان صادر شده و امر فرموده اند بر مردم قرائت شده است. گوید: چون مردم سؤال کرده بودند؛ از امام علیه السلام راجع به «ابوبکر و عمر و عثمان» امیرالمؤمنین علیه السلام غضب کرد و فرمود:

آیا فارغ شده برای رسیدگی به این مسئله که سودی به شما نمی دهد، به کجا آماده شده اید؟! در صورتی که این کشور مصر است، سقوط کرد؛ به دست دشمن فتح شد و معاویه بن خدیج، محمد بن ابی بکر را کشت، از این مصیبت سهمگین فریاد!! فاجعه محمد بر من عظیم است. والله محمد تحقیقاً مثل یک تن از فرزندان من بود، سبحان الله!! در بین آن که ما امیدوار بودیم که ما بر آنچه زبردست دشمن است غلبه می کنیم، آنان بر اراضی زبردست ما غلبه کردند. من در خصوص این سؤال شما، خواهم جواب را نگاشت و تصریح به مطالب مسئول خواهم نمود.

پس کاتب خود «عبیدالله بن ابو رافع» را خواند و فرمود: ده تن از ثقات معتمدان مرا بر من داخل کن. گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام نام آنان را بفرما.

فرمود: اصبع بن نباته، ابو الطفیل عامر بن واثله کنانی، زر بن حبش اسدی،

جویریہ بن مسہر عبدی، حندف بن زہیر اسدی، حارثہ بن مضراب ہمدانی، حارث بن عبداللہ اعور ہمدانی، مصابیح نخعی، علقمہ بن قیس، کمیل بن زیاد، عمیر بن زرارہ؛ را داخل کن.

آنان دعوت شدہ، داخل شدند بر امیر المؤمنین علیہ السلام بہ آنها فرمود: این نوشتہ را بگیریید، باید عبیداللہ بن ابو رافع آن را قرائت کند، در حضور شما ہر روز جمعہ و اگر ماجراجوئی غوغا راہ انداخت، شما کتاب خدا را بین بگذارید، او را بہ انصاف بخوانید. (۱)

مصدر سخن بہ روایت رسائل این بود، اما روایت ثقفی اندک تفاوتی با این دارد.

ابراہیم ثقفی از رجال خود از عبدالرحمن پسر جنذب از پدرش بازگو کردہ گوید: بعد از سقوط مصر در حالی کہ امیر المؤمنین علیہ السلام مغموم و محزون بود، عمرو بن الحمق و حجر بن عدی و جبہ عرنی و حرث اعور و عبداللہ مسبا، بر امیر المؤمنین علیہ السلام داخل شدند و گفتند: برای ما روشن کن عقیدہ تو دربارہ ابوبکر و عمر چیست!!؟

علی علیہ السلام بہ آنان فرمود: آیا فارغ شدہ اید برای این، با اینکه اینک این مصر است، کشوری است از دست ما فتح شدہ و شیعہ طرفدار من در آن جا کشتہ شدہ اند، من جواب کتبی در این بارہ بیرون می دہم، در آن از آنچه پرسیدہ اید بہ شما آگہی می دہم و از شما مسئلت دارم کہ از حق من آنچه تا بہ حال ضایع

ص: ۳۲۹

گذاشته اید حفظ کنید. آن را بر شیعیان من قرائت کنید و برای حق یار و یاور باشید. (۱)

بنابراین روایت سؤال برای کسب هدایت بوده و از طرف اشخاص غیر مغرض متوجه امام علیه السلام شده جنبه استیضاح نداشته؛ زیرا اینان از دوستان صمیمی اند. مگر آن که حامل پیغام بوده اند و بعید نیست، چون عبدالله سبا در بین بوده و گذشته از آن قرائت بر مسمع عموم برای روشن شدن افکار عامه گواهی می دهد که تقاضائی از جانب عموم بوده. به هر حال هر دو نسخه کتاب متقارب المآل اند، تفاوتشان اندکی است، تفاوت های مهم را اشاره می کنیم.

طبق روایت ابراهیم ثقفی نسخه این است:

از بنده خدا علی امیرالمؤمنین علیه السلام به هر کس از مؤمنان و مسلمانان که این نوشته مرا قرائت کند.

سلام علیکم: اما بعد: خدا محمد صلی الله علیه و آله را برانگیخت، حامل (آگهی خطر) به سوی عالمیان و امین بر تنزیل و گواه بر این امت، آن روز شما معاشر عرب (۲) بر بدترین آیین و در بدترین خانه بودید، از بی سر و سامانی و بی خانمانی پای سنگ ها بارانداز شما بوده، در پهلوی هر حجاره سنگین خشن و سنگ های سخت

ص: ۳۳۰

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۶۶/۳۳، باب ۳۰؛ الغارات: ۱۹۹/۱.

۲- (۲) بر بدترین حال بودید، یکی سگ خود را غذا می کرد و فرزند خود را می کشت، به غارت دیگران می پرداخت، همین که برگشته می آمد، خود را غارت شده می یافت، علهز، و هبید و مردار و خون می خوردید... علهز: طعامی بوده که که از خون و گرگ شتر در سال های مجاعه تهیه می شده؛ هبید: دانه و مغز حنظل است.

و بن خارهای پراکنده در سراسر بلاد بار می افکندید، آب خبیث می آشامیدید، خوراک خشک و تهی می خوردید، خون های خود را می ریختید، اولاد خود را می کشتید، رحم های خود را قطع می نمودید، اموال یکدیگر را به باطل می خوردید. راه هایتان ناامن، بتان در میان شما برپا بود، اکثریت شما ایمان به خدا نداشتند، مگر آمیخته با شرک. تا خدا منت بر شما نهاد به محمد صلی الله علیه و آله؛ او را از خود شما به سوی شما مبعوث کرد و در تنزیل خود فرمود:

(هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) (۱)

و باز فرمود:

(لَقَدْ جَاءكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَّحِيمٌ) ۲

و باز فرمود:

(لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنْفُسِهِمْ) ۳

و باز فرمود:

(ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) ۴

ص: ۳۳۱

رسول به سوی شما از خود شما و به زبان شما بود، کتاب و حکمت و فرائض و سنت به شما تعلیم کرد؛ شما را امر به صله ارحامتان، به مصونیت خون هایتان و به اصلاح ذات البین داد و آن که امانات را به صاحبانشان رد کنید، به عهد وفا کنید، سوگند خود را بعد از تأکید نقض ننمائید، امر کرد که عطوفت به یکدیگر نموده، بر سر همدیگر برگردید، نیکی با یکدیگر بکنید، به روی همدیگر خندان باشید، دست دهش داشته باشید، رحم به همدیگر کنید، و نهی کرد از چپاول یکدیگر، ستم کردن به همدیگر، حسد ورزیدن با یکدیگر، ناروایی با همدیگر، تهمت زدن به یکدیگر، و از شرب حرام، کسری کیل، کمی ترازو و وزن و در ضمن آن چه به گوش شما تلاوت کرد، راه پیش شما نهاد که زنا نکنید، ربا نگیرید، اموال یتیمان را نخورید، امانات را به صاحبان آنها برسانید، در زمین تباهی و مفسده انگیزی مکنید و تعدی نمایند، خدا تعدی کاران را دوست نمی دارد.

سخن کوتاه: هر خیری را که به بهشت نزدیک می کرد و از آتش دور می نمود، شما را امر داد و هر شری را که به آتش نزدیک می نمود و از بهشت دور می کرد نهی فرمود. تا وقتی که قسط مدت خود را از دنیا تکمیل کرده، خدا او را سعید و حمید قبض روح کرد. وه! چه مصیبتی که نزدیکان را به خصوص و مسلمین را به عموم فرا گرفت، مصیبتی قبل از آن به مثل آن ندیده اند و بعد از آن هم همسری برای آن نخواهند دید. همین که او صلی الله علیه و آله در گذشت، مسلمین در این «امر» زمامداری با یکدیگر بعد از او، کشمکش کردند و «والله» در اندیشه من خطور نمی کرد و از خیال من نمی گذشت که عرب بعد از محمد صلی الله علیه و آله این امر را

از خاندان او بگرداند و از من بعد از وی صلی الله علیه و آله به دیگری واگذارد، چیزی هوش از سر من نبرد مگر سرازیری مردم مانند آب به سوی ابوبکر و شتافتن به سوی او که با او بیعت کنند، پس من دست نگه داشتم، می دیدم من نسبت به مقام محمد صلی الله علیه و آله و ملت محمد صلی الله علیه و آله در میان مردم ذی حق ترم؛ تا آن که او زمام را به دست گرفته و من به آن قرار بودم تا چندی که خدا می خواست مقاومت کردم؛ تا دیدم طبقه ای از مردم به ارتجاع خود از دین برگشتند (۱) و دعوت می کنند به محو دین خدا و کیش محمد، پس من ترسیدم که اگر اسلام و اهل اسلام را یاری نکنم شکستی جبران ناپذیر و ویرانی اساسی در آن بینم که مصیبت من به آن بزرگتر باشد از مصیبت فوت زمامداری امور شما که بهره چند روز اندک دنیا است و هر چه باشد پس از آن زایل می شود، چنان که سراب زائل می شود و چنان که ابر از هم شکافته و متلاشی می گردد پس این هنگام رفتم نزد ابی بکر و با او بیعت کردم (۲) و در برابر پیش آمد این حوادث سوء، نهضت نمودم تا باطل شکست خورده به راه خود برگشت و نابود شد و کلمه خدا همان که بالاترین کلمه بود برتر، و پرچم لا اله الا الله بالاترین پرچم ها شد.

اگر چه کافران خوش نداشتند، پس ابوبکر زمامداری امور را به دست گرفت

ص: ۳۳۳

-
- ۱- (۱) اشاره به خطر مرتدان اهل ارتداد است بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله.
 - ۲- (۲) نسخه رسائل محمد بن یعقوب این جمله را ندارد، فقط نهضت را دارد، پس شاید از الحاقات مخالفان باشد - و به هر حال آثار تقیه و مصلحت در این جا و در همه سند هویدا است، هر گاه صلاح زمان، اجبار به امری کند دلیل بر موقتات احکام است نه امضای کاشف از صدق، بلکه به عکس تعلل این وقت برای اعلان ناحقی بیعت کافی بوده.

(با سیاست رفتار کرد) استوار ایستاد، کارها را پیش برد، گام‌ها را نزدیک به هم برداشت، میانه روی کرد من (۱) در اثر آن، با او صمیمانه نصیحت و همراهی کردم و در آنچه خدا را اطاعت کرد، او را با کمال کوشش اطاعت نمودم.

در عین حال طمعی به این که اگر پیش آمد حادثه‌ای برای او بشود و من زنده باشم در برگردانیدن این امر به من که بیعت با او کرده بودم به طور یقین نداشتم و یأسی هم مانند کسی که هیچ امیدوار به او نباشد نداشتم، پس اگر خصوصیتی بین او و بین عمر نبود، من گمان می‌کردم که آن را از من رد نمی‌کند. و همین که محضر شد، نزد عمر فرستاد و او را زمامدار کرد، ما از او شنیدیم، اطاعت نمودیم، صمیمانه نصیحت کردیم، عمر زمامداری کرد، رفتار و روش پسندیده‌ای نمایانید، خوش نیتی نشان داد تا وقتی که محضر شد، من پیش خود گفتم: آن را به کی از من گذشته‌ام می‌گذارد، از من رد نمی‌کند، پس او مرا ششمین شش نفر قرار داد که آنها به زمامداری هیچ کس مثل زمامداری من برخورد نداشتند، با آن که شنیده بودند که من در هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله با ابوبکر احتجاج می‌کردم و می‌گفتم: ای معاشر قریش! ما اهل بیت علیه السلام ذی حق‌تریم به این امر از شما، مادامی که در میان ما کسی باشد که قرآن را قرائت می‌کند و عارف به سنت می‌باشد و به دین حق دیندار است.

قوم ترسیدند که من اگر بر آنان زمامدار شدم، دیگر نصیبی برای آنها تا هر چه باقی باشند نخواهد بود.

ص: ۳۳۴

۱- (۱) این جمل چهارگانه نیز تقیه است.

پس یک دست اجماع کردند، ولایت را به عثمان برگرداندند و مرا از آن بیرون نمودند، به امید آن که خود نیز بدان برسند و از دست یکدیگر بگیرند، چون مأیوس بودند که از قبل من بدان برسند، سپس گفتند: بیا بیعت کن و گرنه با تو می جنگیم پس من بیعت را به اکراه کردم و به امید اجر خدا صبر کردم، گوینده آنها گفت: تو بر این امر حریصی، گفتم: آنان حریص تر از منند و دورتر. آیا کدام حریص تریم؟ من که میراث خود و حق خود را می طلبم که خدا و پیغمبرش صلی الله علیه و آله مرا اولی به آن قرار داده اند یا شما که بر رخ من در جلوی آن پرده می افکنید و بین من و بین آن حائل می شوید؟

از این سخن مبهوت شده در ماندند «خدا هدایت نمی کند قوم ظالمان را»

بار خدایا! شکایت تعدی قریش را به تو می کنم، آنها رحم مرا قطع نمودند، کاسه مرا وارونه کردند، منزلت عظیم مرا کوچک کردند و به یک دست و به اجماع با من نسبت به حق من که من بدان از آنان اولی بودم، منازعه نمودند تا مانند راهزنان راه، مرا برهنه و لخت کردند؛ سپس گفتند: الآن در حق است این که می گیریم و به حق این است که نمی دهیم، تو همی پژمان(۱) خواهی غم زده وار صبر پیش گیر، یا از جوش و اسف بمیر؟!!!

من نظر کردم، دیدم با من، نه رافد و پذیرایی، نه مدافع و یآوری، نه ساعد و مساعدی است، مگر خاندانم که من به مرگ آنان دل ندادم، از آنان دل برنکنم و به ناچار بر خار میان دیده، چشم فرو پوشیدم، آب گلو را با جوش دل فرو

ص: ۳۳۵

۱- (۱) پژمان: غمناک، اندوهگین، افسرده، پشیمان.

بردم و صبر کردم از تلخ کامی در فرو بردن خشم، بر تلخ تری از زهر و دردناک تری برای قلب، از تیزی خنجر برنده بر دل (۱) تا همین که شما بر عثمان عصبانی شدید، بر سر او آمده و او را کشتید، سپس آمدید که با من بیعت کنید، من ابا کردم، دست نگه داشتم تا با من بسی کشمکش نمودید، زد و خورد کردید، شما دست مرا پیش کشیدید و من پس کشیدم، شما گشودید و من بستم، بر من ازدحام نمودید تا کار بدانجا رسید که گمان برده می شد همدیگر را زیر پا بکشید یا مرا بکشید و گفتید: با ما بیعت کن، ما غیر تو را نمی یابیم و جز به تو به کس راضی نمی شویم، بیعت کن ما تفرقه نمی شویم و اختلاف کلمه نمی داریم تا من با شما بیعت کردم و همین که مردم را به بیعت دعوت کردم هر کس به طوع و رضا بیعت کرد، پذیرفتم و هر کس سرپیچانید او را اکراه نکردم و واگذاردم.

طلحه و زبیر در جمله کسانی که بیعت کردند نمودند و اگر ابا می کردند، من آنها را اکراه نمی کردم؛ چنان که دیگران را نکردم، پس ما اندکی درنگ نکرده به من خبر رسید که آنان از مکه خارج شده متوجه بصره شده اند، با لشگری که هیچ مردی از آنان نبوده که با من دست بیعت نداده و رایگان بیعت

ص: ۳۳۶

۱- (۱) گرچه این شکایت ها را در اولی و دومی نفرمود، ولی در مورد سوم که رسید دیدید یک کاسه کرده و جوش دل را بیرون ریخت و نسبت به همه هم یکنواخت ناله کرد و فرمود: آنان خود شنیدند که به ابوبکر می گفتم؛ یعنی او هم شریک در مظلمه است. در خطبه شششقیه همین گونه تلخ کامی را از آغاز ذکر ابوبکر به میان آورده؛ اینجا هم کمی از آن نیست، نهایت آن که در شششقیه چون مورد محرمانه بوده و سند کتبی نبوده، تصریح کرده، اینجا کتبی بوده توریه نموده.

نکرده باشد. وارد شدند بر کارپرداز من و خزانه دار من و بر اهل شهر من که همه بر بیعت من و بر طاعت من بودند، کلمه آنها را متشتت کردند و جماعت آنها را به هم زدند، سپس بر پیروان مسلمان من درآویختند، طایفه ای از آنها را غافلگیر، مکارانه کشتند و طایفه ای را دست بسته بی دفاع به قتل رساندند و طایفه ای دیگر برای خدا غضب کرده شمشیر کشیدند و جنگیدند تا صادقانه خدا را دیدار کردند و به خدا سوگند! اگر بیش از یک مرد از آنان را نکشته بودند؛ هر آینه حلال بود برای من، قتل سراسر آن جیش، بگذر از این که کشتاری که از مسلمین کرده بودند بیشتر بود از عده ای که به همراه آنها مهاجمانه بر مسلمین داخل شدند تا خدا تلافی از آنها کرد. دور افتاده بادا قوم ظالم.

سپس من نظر در امر اهل شام کردم، دیدم همه اعرابی، نفع پرست، جفاکار، سرکش اند، از هر گل و گوشه جمع شده اند، کسانی که سزاوار است تأدیب بشوند، یا قیم به سرپرستی آنها گذاشته شود و جلو دست های آنها گرفته شود، نه از مهاجرین و نه انصار و نه تابعین نیکوکارند، پس من به سوی آنان رفتم آنها را دعوت به طاعت و جماعت نمودم، جز ستیزه و تفرقه نپذیرفتند و بر وی مسلمین نهضت نموده با پیکان تیر آنها را مانند مهره که به رشته بکشند تیرباران نمودند و با نیزه مشجر کردند؛ اینجا بود که من مسلمین را از جا کندم و با آنها جنگ کردم تا همین که گزند اسلحه، آنها را گزید و درد جراحات ها را چشیدند، مصحف ها را بلند کردند، شما را به آن چه دربردارد خواندند، من به شما آگهی دادم که آنها اهل دین، نه و اهل قرآن نیستند و این مصحف ها را از روی مکر و کید و خدعه و وهن و ضعف برافراشته اند، شما به حق خود و پیکار خود پیش

بروید «هرضعیف حيله گر خواهد شد» شما از من سرپیچی کردید و گفتند: بپذیر از آنها، اگر آنها نسبت به آن چه در کتاب است اجابت کردند در حق که بر آن هستیم، با ما بوده؛ در جامعه ما وارد شده اند و اگر نپذیرفتند؛ برای حجت ما روشن تر خواهد بود، پس من از آنها پذیرفتم و چون شما سستی نشان داده سخن نشنیدید، فرمان «آتش بس دادم» تا قرار سازش بین شما و بین آنان بر دو تن مرد شد که احیا کنند آن چه قرآن احیا کرده؛ و بمیرانند آن چه قرآن مردانده. پس رأی آنها مختلف شده، حکم آنها دو گونه شد. آنچه حکم خدا بود به دور افکندند و نسبت به آن چه در کتاب بود خلاف رفتند؛ لذا خدا آنها را از راه سداد برکنار کرد و ضلالت سرازیر نمود پس مقام حکمیت خود را اهمیت نداده به دور افکندند، لازمه ناهلی همین است.

پس فرقه ای از ما اندک اندک کنار کشیدند ما آنها را تا مادامی که کار نداشتند؛ کار نداشتیم. تا وقتی که فساد در زمین را شروع نموده، می کشتند و مفسده می کردند، به سراغ آنها آمدیم و گفتیم: قتله برادران ما را به ما رد کنید. سپس کتاب خدا بین ما و بین شما باشد. گفتند: همه ما آنها را کشته، همه ما خون آنها را و خون شما را حلال می شمريم، خیل آنها و پیادگان آنها بر ما حمله کرد، خدا هم آنها را به زمین زد، انسان که ظالمان را.

همین که پیش آمد آنها پایان شد، من شما را گفتم که از همان، فوری به سوی دشمن رهسپار شوید. شما گفتید: دم شمشیرهای ما کند شده، چوبه های تیر ما تمام شده، سنان نیزه های ما افتاده، بیشتر آنها پاره پاره شده، نی بیشتری نیست، پس ما را به شهر خود مراجعت بده تا تهیه و تدارک ساز و برگ را به وجه احسن

ببینیم و همین که به شهر برگردی بر عده جنگاوران ما به قدر عده ای که از ما از دست رفته و با ما مفارقت نموده خواهی کرد، این ما را قوی تر می کند برای دشمن.

من هم به ناچار با شما رهسپار کوفه شدم؛ تا همین که مشرف بر کوفه شدید، من امر کردم که در نخيله پياده شويد و از لشکرگاه خود جدا نشويد و دوران خود را به خود ضميمه کنيد و بر جهاد دل برنھيد و به ديدار پسران و زنان خود زياد نرويد، مردان جنگ، کار کشته گان صبر آزموده و دامن به کمرزدگان اند که از بيداری شبان خود و تشنگی روزان خود و گرسنگی شکم های خود و خستگی بدن های خود رام و منقاد نمی شوند؛ تا طایفه ای از شما عذر خواهان با من فرود آمد و طایفه ای دیگر عاصیانه وارد «مصر» شهر شدند سپس نه آن کس که باقی ماند ثبات وزریده و صبر کرد و نه آن که داخل شهر شده بود معاودت کرده، نزد من برگشت تا وقتی به لشکرگاه خود نظری افکندم، در آن پنجاه تن مرد نبود، همین که دیدم شما چه کرده اید؟! من هم از عقب، به شهر بر شما داخل شدم و تا روز امروز قادر نشده ام که بیرون بروید. دیگر پس چه انتظار می بردید؟!!

آیا نگاه نمی کنید؟! به اطراف کشور که سقوط کرده، به این کشور «مصر» شما که فتح دشمن شده، به شیعیان من در آن که کشته شده اند و به پادگان های خود که پیاپی از اسلحه و سوار تهی می شوند و میلاد خود که پیاپی شیبخون جنگ می بینند، با این که شما دارای عدد بسیار و شوکت و نیرویی هستيد که هولناک بود. خدا به طرف شما باشد. از کجا آفت به شما می رسد؟! شما را چه شده که سحر می شويد؟! چگونه واژگون شدید؟! و اگر تصمیم عزم نماييد و اجماع کنید

هدف و آماج کس نمی شوید. هان! آن قوم به درستی اجتماع کرده اند، چنگه به هم داده اند، صمیمی یکدیگرند و شما به راستی سستی نموده، به یکدیگر ناروا می زنید، و جوقه جوقه افتراق کلمه دارید!! شما با این قرار اگر بر این روش خود ادامه دهید انقاذ نخواهید شد، از گرداب بیرون نخواهید آمد به دست توانای هیچ منقذی؛ هر چند مُنقذ قوی بلکه قوی تر از قوی تر باشد.

پس دست بردارید از آنچه نهی از آن دارید و اجماع کنید برحق خود و یک جهت شوید، برای جنگ دشمن، از کارهای دیگر دست بکشید، اینک که «کف» از «شیر خالص» جدا و ممتاز شده و صبح برای چشم دارها واضح گشته، جنگ شما با طلقا و پسران طلقا و جفا کاران است، با کسانی که به اکراه اسلام آورده اند، با کسانی که از روز اول و سراسر دوره اسلام دشمن خدا و سنت و قرآن بوده، اهل بدعت ها و تازه درآوردی ها بوده، کسی که برای حفظ از هجوم خطر سهمگین او سنگر بندی ها می شده، «معاویه» بر اسلام و اهل اسلام مخوف بوده، خورنده رشوه ها بوده، پرستندگان دنیا بوده. خبر به من رسیده که پسر نابغه با معاویه بیعت نکرده تا به او بها داده و شرط کرده بر او که لقمه ای به او بدهد که اعظم است از آن چه در دست او است از سلطان او؛ تهی باد مشیت این بایع دین فروش به دنیا؛ رسوا باد امانت این خریدار!! که نصرت فاسقی غدار را به اموال مسلمین خریده.

در زمرة آنان آن کس است که در میان شما شرب خمر کرده، تازیانه حد

خورده در رفتار بزه کاری و به فساد در دین شناخته شده،(۱) در زمره آنان کسانی هست که اسلام نیاورد تا برای او بهره اندکی، لقمه ای، کمی از بسیاری بر عهده اسلام قرار داده شد. اینان قائدان قوم اند و دیگر از قائدان آنها که از ذکر مساوی آن من درمی گذرم، مثل همین هاینده که ذکر کردم، بلکه بدتر از اینان که ذکر کردم، بسیار دوست می دارند که اگر بر شما زمامدار شوند در شما این چند چیز را آشکار کنند: کفر، فساد، کبر، فجور، فرمانروائی به تجیر (دیکتاتوری)، تبعیت از هوای خود نموده، و حکم به غیر حق بنمایند.

و شما با همه عیبی که از جهت توکل و تخاذل دارید باز بهتر از آنانید، راهتان به هدایت بیشتر و راه هدایت را بهتر می روید در میان شما علما، فقها، نجبا، حکما، مستحفظان و حافظان قرآن، شب زنده داران، سحرخیزان معمورکنندگان مساجد به تلاوت قرآن، هستند.

آیا به غیرت شما بر نمی خورد؟ اهتمام نمی ورزید؟ اهمیت نمی دهید که رشته زمامداری بر شما را سفها و اشرار، و اراذل شما به دست بگیرند.

پس بشنوید سخن مرا هر وقت گفتم - خدا هدایتان کند - اطاعت کنید امر مرا هر وقت امر دادم؛ زیرا که «والله» اگر اطاعت مرا بکنید گمراه نخواهید شد و اگر نافرمانی مرا بنمائید به رشد نخواهید رسید.

برای پیکار ساز و برگ خود را بگیرید، تهیه آن را نیکو بینید و اجماع

ص: ۳۴۱

۱- (۱) ولید بن عقبه در همین شرب خمر کرده بود و به گواهی مردم کوفه حد خورد، والی کوفه بود از قبل عثمان، شهود کوفه تا مدینه رفت تا او را عزل کرده اقامه حد بر او نموده شد.

کنید. آتش افروخته شده، و دودمه اش بالا گرفت و فاسقان در این کار برای شما آماده شده و دست از هر کار کشیده اند که عباد خدا را باز زیر مهمیز (۱) عذاب بکشند و نور خدا را خاموش کنند، همانا شما سزاوارترید به جدیت از آنها، اولیای «شیطان» طمع پرست و اهل مکر و جفا در جدیت برای راه گم خود و تبهکاری و باطل خود، اولی تر نیستند از اولیاء الله (اهل بَرّ و زهدات و اطمینان به خدا) برای جدیت در راه حق خویش و طاعت پروردگار خویش و صمیمیت با امام خویشان.

«این حساب روشن است؛ طمع پرست که پر و پای طمعش به جائی بند نیست و راه را هم به گم می رود، به تاریکی می جوید و بالاخره دست خالی هم برمی گردد، یا هلاک می شود، نسبت به راهرو راه حق (معنی حق ثابت و تضمین شده است) که کار او هم در صدد نیکوکاری به خلق و بی نظری به نفع خود است، با اخبات نسبت به خدا یعنی اطمینان کامل به خدا، البته او سست تر می باید بجنبد و این چابک تر و چالاک تر و جدی تر»

آری، به خدا! اگر با دشمن روبرو شدم فرد و یک تنه حالی که آنها روی زمین را پر کرده باشند باکی نخواهم داشت، استیحاخی نخواهم کرد، من نسبت به ضلالت آنها که در آن تمرکز دارند و هدای خویشان که ما در آن تمرکز داریم، کاملاً و جداً در ثقه و اطمینان و یقین و بصیرتم و به دیدار پروردگارم بسیار مشتاقم و ثواب کامل او را انتظار دارم ولیکن اسف و افسوسی که دست از سر من

ص: ۳۴۲

۱- (۱) مهمیز: آلتی فلزی که بر پاشنه چکمه وصل کنند؛ میخ آهنی.

بر نمی دارد و اندوه و حزنی که آمیخته با گل من شده، از این است که زمامداری این امت را سفهایشان و فجارشان به دست بگیرند و سپس در اثر آن، مال خدا را به یکدیگر مانند دولتی دست به دست بدهند و عباد خدا را به بردگی بگیرند و فاسقان را جنبه حزبی بدهند، سوگند به خدا که اگر این منظور نبود، من شما را اینقدر زیاد سرکوبی ننموده، تحریص نمی کردم، شما را همین که سستی می کردید و سرپیچی می نمودید و می گذاشتم تا خود تنها با دشمن رخ به رخ می شدم (هر زمان مقدر می شد دیدارشان) چه که والله من بر حقم و به شهادت بسیار مشتاقم.

(انْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ) ۱

سبک بار و سنگین بار به هر حال هستید، حرکت کنید و جهاد کنید در راه خدا به اموال خود و انفس خود، این خیر است برای شما اگر بدانید. و سنگین به زمین نچسبید که قرار بلا دیدگی را خود صادر کنید. به سر منزل خواری بار بیافکنید و نصیب و بهره شما برای دیگری باشد، مردان جنگاور خواب ندارند بیدارند، هشیارند، بی خوابند، هر کس به خواب برود رقیب او بی خواب برای او است، هر کس ضعیف شد هلاک شد، هر کس جهاد در راه خدا را ترک گفت، بسان مغبون و خواری دیده خواهد بود.

بار خدایا! ما را و اینان را بر هدی جمع آور - ما و آنان را نسبت به دنیا زاهد

بدار و آخرت را برای ما و آنان بهتر از اولی قرار بده(۱).

والسلام

۱ - اختلاف روایت به نسخه رسائل «محمد بن یعقوب» با این نسخه در چندین جا است که مربوط به شرح حال کوفه نیست و ارتباط با موضوع ما ندارد.

طرز بیعت با خلیفه اول و اختلاف انصار را مفصل ذکر می کند، ولی در تمجید ابی بکر بیش از دو کلمه «قارَبَ واقتصد» ندارد. و درباره عمر از دو کلمه «کان مرضی السیره محمود النقیه» تنها جمله اول را دارد، به این صورت «مرضی السیره عندهم» و اینجا منظور ما شرح تاریخ زندگانی شیخین نیست. منظور فهم روحیه اهل کوفه است، نسبت به عقیده درباره شیخین که امام علیه السلام را مجبور می کرده به تقیه و مجبور می کرده که با ذکر احقیّت خود کلمه تمجیدی هم درباره آنها درج نماید.

۲ - در وصیت عمر تذکری می دهد که عمر، صهیب را مأمور نماز کرد و ابی طلحه «زید بن سعد» انصاری را مأمور کرد که با پنجاه نفر مرد از قوم خود مراقب باشد که هر کس از این شش نفر قبول نکردند او را بکشد.

۳ - و در بیعت بعد از عثمان با خود، امام علیه السلام گوید: شما هجوم کرده برای بیعت با من با یکدیگر چنان پهلو به پهلو یکدیگر زده، مزاحمت با همدیگر را تنه می زنند تا من گمان می کردم که شما مرا می کشید یا یکدیگر را تا تسمه نعل

ص: ۳۴۴

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۶۶/۳۳-۵۷۳، باب ۳۰؛ شرح نهج البلاغه: ۹۴/۶-۱۰۰.

بریده شد، رداء از شانه افتاد، ضعیف پامال شد و سرور و شادمانی مردم به بیعت من به پایه ای رسید که کودکان برای آن به دوش حمل می شد، پیران با بدن مرتعش و قدم های لزران عصا زنان و بیماران علیل با مشقت و رنج می آمدند.

۴ - بعد درباره طلحه و زبیر در شکستن پیمان فرماید: من مبتلا شدم به مطاع ترین شخص مردم در میان مردم «عایشه دختر ابوبکر» و به شجاع ترین مردم «زبیر» و به لجوج ترین مردم «طلحه» - یعلی بن منیه هم آنها را به وسیله کیله کیله لیره اش اعانت بر من کرد؛ والله اگر کار من استقامت بگیرد مال او را فئی مسلمین می کنم.

۵ - سپس گزارش حمله آنها را به بصره می دهد، گوید: حکیم بن جبلة را با هفتاد نفر از عباد اهل بصره و خدا پرستان کشتند، فرماید: کف دست آنها مثل پای شتر پینه بسته بود و به نام «مثنین» نامیده می شدند. (۱)

یزید بن حارث یشکری امتناع کرد، گلوی او را فشار دادند تا جان داد، عبدالله بن حکیم تمیمی با آنها محاجه کرد، او را تبعید کردند، حاکم من، عثمان بن حنیف را مئله کردند و هر مو در سر و صورت داشت کردند و یک دسته از شیعیان مرا دست بسته کشتند. (۲)

۶ - سپس حوادث بزرگ را یکی پس از دیگری گزارش می دهد تا گوید: از نخيله به شهر آمدم و تا امروز مقدر و مقذور نشده که بیرون بیاید با من. خدا

ص: ۳۴۵

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۸/۳۰، باب ۱۶.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۱۸/۳۰، باب ۱۶.

پدرتان را بیامرزد. آیا نمی بینید چه کشور مصری از دست شما فتح شده؟! و چه نواحی از شما سقوط کرده؟! و چه پادگان نظامی از شما که دشمن از نردبان بر آن بالا می رود؟! و چه بلادی از شما بدان حمله می شود؟!!!

۷- تا گوید: من برای شما امروز هم همان طورم که دیروز بودم، ولی شما برای من نه آنید که بودید.

در این توضیح نامه یا جواب استیضاح امام علیه السلام، زیاد از سقوط کشور مصر یاد می کند؛ به نظر حق بین امام علیه السلام برابر سقوط یک کشور مثل «مصر» و تهدید اطراف، صیرف افکار و قوا در حلّ عقده عقیده درباره خلافت شیخین، تزییع وظیفه است، پیچ و خم این کوچه های تفرقه انگیز، عاصمه کوفه را گرفتار کرده بود، سقوط مصر مستقیماً مربوط به کتاب ما نیست و همچنین عقیده درباره خلافت شیخین، ولی ارتباطی با تیرگی اوضاع کوفه دارد که حوزه مأموریت «قهرمان» ما است، ما تا به حوزه مأموریت قهرمان خود «مسلم بن عقیل علیه السلام» درست روشن نشویم به اهمیت مأموریت مسلم علیه السلام آگاه نشده ایم آگاهی به اوضاع کوفه منوط است به این که قوت طوفان انحراف و افکار را معلوم کنیم، طبیعی است که از معلوم شدن اطراف و حواشی حال متن به دست می آید.

مصر کشوری است، وقت همین سؤال ها و استیضاح ها سقوط کرده بنگرید: رئیس دولت را از سقوط مصر استیضاح نمی کنند (اگر این سؤال ها را بتوان استیضاح گفت) ولی درباره عقیده به خلافت سابقین و نفی و اثبات آن، انجمن ها می سازند، حرارت ها بروز می دهند، نمایندگان می فرستند، نظیر این نسیان واجب و وظیفه و پرداختن به امور مفروغ عنها، در زمان ما هم هست. گرچه شاید این

استیضاح‌ها به منظور مفسده‌جویی بوده و سؤال ساده‌ای نبوده در صورتی که سقوط مصر چنان لطمه‌ای به امیرالمؤمنین علیه السلام زده بود که فغان امام علیه السلام از نامه‌ او تا به بصره شنیده می‌شد، آیا سقوط مصر در کوفه چه انعکاسی انداخت؟! واقعاً شنیدنی است، حالی که معاویه عمروعاص را با شش هزار نفر سوار روانه فتح مصر کرده، داخله مصر هم شوریده‌اند، جیش سهمگین اموی سیل آسا روانه مصر شده، پایتخت کوفه، امام خود را معطل قضاوت درباره مردگان و گذشتگان نموده، آیا متوجه نبوده‌اند که ایادی سوء، آنان را گرفتار این کلافه تفکیک عقیده نموده بودند. بنگرید دشمن در چه کار است و ما در چه کاریم؟!

ابوجهضم اسدی می‌گوید: سپاه شام همین که از صفین برگشتند و خبر حکمین به معاویه رسید و اهل شام به خلافت با او بیعت کردند، بر قوه و نفوذ او هر چه بخواهی افزوده شد، اندیشه‌ای جز مصر بر سر نداشت.

برای این کار شورا تشکیل داد، عمروعاص و حبیب بن مسلمه و بسر بن ارطاه و ضحاک بن قیس را و عبد الرحمن پسر «خالد ولید» و شرحبیل بن سمط و ابو اعور سلمی و حمزه بن مالک را خواست و مشورت کرد عمروعاص گفت: نیکو رأیی است، در فتح مصر عزت تو و اصحاب تو و ذل دشمن تو است، دیگران هم گفتند: رأی ما هم همان رأی عمرو است.

معاویه نامه‌ای هم به مصر برای دو تن که با علی علیه السلام مخالفت کرده بودند، مسلمه بن مخلد انصاری و معاویه بن خدیج نوشت و آنها را برای غوغای خون عثمان تحریک کرد. آنها جواب نوشتند که: تعجیل کن به سواره و پیاده خود، ما

تو را نصرت می دهیم و خدا فتح.

عمرو عاص را با شش هزار نفر روانه کرد، عمرو عاص با لشکر روانه شد تا نزدیک به مصر اقامت کرد، حزب خونخواهان عثمان بر او گرد آمدند، نامه از خود به ضمیمه نامه دیگر از معاویه برای والی مصر از قبل امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد و او را سخت تهدید کرده بودند، وی نامه را پیچیده برای امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد و نامه ای هم خود نوشت که عاص بن عاص در اوایل سرزمین ما «کشور مصر» فرود آمده، و اهل این دیار هر که بر رأی وی بوده به پیراهن وی گرد آمده، خود او هم لشکر جزّاری به همراه دارد و من از کشانی که در نزد خود دارم خودباختگی و اندک سستی دیده ام، اگر به کشور مصر نیازی داری مرا به مال و رجال امداد کن - والسلام.

امام علیه السلام به او جواب نوشت:

اما بعد: نامه تو آمد، ذکر کرده بودی که ابن عاص به اوائل سرزمین مصر وارد شده با لشکر جزّاری و هر کس بر رأی او بوده به او ضمیمه شده.

بیرون رفتن کسانی که بر رأی اویند از داخله تو برای تو بهتر است که نزد تو نبوده و داخل در جامعه تو نباشند؛ ذکر کرده ای که از همراهان خود اندک سستی دیده ای، تو خود را از دست مده، اگر چه آنها خود را از دست داده باشند.

بلاد خود را سنگربندی کن و پیروان خود را و اولین طبقه پاسبانان لشکر را به خود ضمیمه نما و برای برابری با سپاه دشمن فرمانده لشگری ما «کنانه بن بشر» را که به صمیمیت و تجربه و بهادری معروف است روانه دار، من هم مردم را برای امداد تو، سواره بر شتران صعب و ذلول روانه خواهم کرد، برابر دشمن

ص: ۳۴۸

صبر کن، با بصیرتی که داری پیش برو، با نیت خود با آنها رزم کن؛ تا آنجا که گوید: رعد و برق آنها به تو صدمه و ضرری نمی زند، جواب هم اگر نداده ای جوابی لایق آنان بده. (۱) والسلام.

محمد جواب را سخت به معاویه و عمروعاص نوشت، عمروعاص تصمیم یک جهت کرده، به قصد مصر لشکر را حرکت داد، محمد در مصر در میان مردم به سخن قیام کرده، خطبه ای خواند. دو هزار نفر با کنانه بن بشر روانه کرد، دو هزار نفر به همراه خود نگه داشت، کنانه پیش طلیعه محمد به استقبال عمروعاص آمد، همین که روبرو شدند عمرو کتیبه ها را، کتیبه بعد از کتیبه به جنگ او فرستاد، هر کتیبه ای می آمد کنانه با همراهان خود آنها را می زد تا به عمروعاص ملحق می نمود، چند دفعه تکرار شد، عمرو که این را دید نزد معاویه بن خدیج کندی فرستاد، او با سپاهی انبوه آمد، وقتی که کنانه این جیش را دید تصمیم به مرگ گرفته از اسب فرود آمد، پای جان جنگ می کرد اصحاب او هم فرود آمدند، شمشیر می زد تا شهید شد همین که کنانه کشته شد عمروعاص به قصد محمد حرکت نمود اصحاب محمد از پیرامون او متفرق شده بودند. محمد بعد از تفصیل زیادی گرفتار شد، معاویه بن خدیج او را شهید کرد و تنش را در جوف حمار مرده نهاده آتش زد، مصر سقوط کرد، آن روز عاصمه مصر شهر فسطاط بود. (۲)

ص: ۳۴۹

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۵۷/۳۳، باب ۳۰.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۵۶۰/۳۳، باب ۳۰.

این وضع رقت بار محمد در کوفه، علی علیه السلام را و در مدینه عایشه را تکان داد. عایشه گویی مغزش پریشان شده باشد هر وقت پایش به زمین می خورد آن را از نکبت صدمه قتل محمد می شمرد، می گفت: بدبخت باشد معاویه و عمروعاص و ابن خدیج.

عایشه چون بدن برادرش محمد کباب شده بود، گوشت کباب نخورد تا بود، این تأثیر برای خواهرش عجیب نیست؛ زیرا محمد کسی بود که شیعیان علی علیه السلام در مصر خاکستر او را سرمه ساخته و در انجمن سرّی خود در خرابه های «عین شمس» به چشم می کشیدند.

(جرجی زیدان در کتاب «حلقات») اما صدمه آن به امیرالمؤمنین علیه السلام غیر قابل تصور بود، ولی تشّنت افکار کوفه مساعدت نکرد که قبل از وقعه، اقدام کافی بشود.

بنگرید: کوفه چه عکس العملی از خود بروز داد؟!

حرث بن کعب از حبیب بن عبدالله بازگو کرده گوید: والله من نزد علی علیه السلام نشسته بودم که عبیدالله بن قعین از قبل محمد بن ابوبکر نزد امام علیه السلام فریاد خواهان آمد، پیش از وقوع وقعه، امام علیه السلام برخاست، منادی او در میان مردم ندای اجتماع برای نماز داد، مردم اجتماع کردند، به منبر صعود کرده حمد و ثنای الهی را کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله را درود فرستاد، داد و فریاد برای مصر و محمد بن ابی بکر کرد و فرمود:

اما بعد: این داد و فریاد محمد بن ابی بکر و برادران شما از اهل مصر است به گوش می رسد؟! پسر نابغه دشمن خدا و دشمن دوستان خدا و دوست دشمنان خدا،

به جانب آنها روانه شده، نباید کجروان رو به باطل خود و در تمایل به راه طاغوت خود، اجماعشان به دور باطل بهتر از شما باشد بر حق خود، اینک چنان می نماید که: تا چشم باز کنید آنان ابتدا کرده روی اصل پیشدستی به شما و برادرانتان حمله کرده اند، پس شما هم به عجله به برادران خود یاری و مساوات خود را برسانید.

بندگان خدا! مصر خیراتش اعظم از شام است و اهالیش نیز برتر و بهتر از آن است، مصر را از دست شما نبرند، بقای مصر در دست شما، عزّ است برای شما و سرکوبی است با دشمن شما.

و عده گاه را برای اجتماع خود در جرعه (۱) قرار بدهید؛ فردا آنجا همه باید به همدیگر برسیم، انشاءالله.

گوید: همین که فردا شد امام علیه السلام بیرون آمده پیاده روانه شد در جرعه، قبل از همه اول صبح بدانجا فرود آمد، اقامت کرد تا روز به نصف رسید وفا نکردند، صد نفر هم نیامدند، پس برگشت، مراجعت به شهر نمود، همین که شام شد به سراغ اشراف فرستاد، آنها را جمع کرد، در قصر داخل بر امام علیه السلام شدند به حالی که امام علیه السلام اندوهگین و غممنده، پژمرده و افسرده می بود امام علیه السلام سخن را آغاز کرد. فرمود:

خدا را حمد بر آن امری که طبق قضای او و بر فعلی که بر طبق قدر او جریان یافته و مبتلا کرده مرا به شما، ای فرقه ای که اطاعت نمی کنید هر گاه امر به آن

ص: ۳۵۱

۱- (۱) جرعه، محلی است بین حیره و کوفه.

می دهم و اجابت نمی کند هر گاه دعوت می نمایم «لا ابا لغیرکم» چه انتظار دارید به نصرت خود و جهاد بر حق خود، مرگ بهتر است از ذلّ در این دنیا برای غیر حق والله اگر مرگ به سراغ من بیاید و می آید، که جدایی بیاندازد بین من و بین شما، خواهید یافت که من از مصاحبت شما بیزارم. آیا دینی نیست که شما را جمع آوری کند؟! آیا عاطفه ای نیست که شما را به غیظ (۱) بیاورد؟! آیا نمی شنوید دشمنان را که کشورتان، به دست او سقوط کرده و همی غارت بر شما می آورد، آیا این عجب نیست که معاویه جفاکاران بی سر و پا و ظلمه را می خواند، از او تبعیت می کنند بدون عطیه و بدون دریافت هزینه شهریه.

او را در سال یک مرتبه و دو مرتبه و سه مرتبه اجابت می کنند، به هر طرف که روانه کند رو می آورند.

سپس من شما را دعوت می کنم در عین این که صاحبان خریدید و بقیه السیف رجال اسلامید، با یکدیگر اختلاف می کنید و از پیرامون من پراکنده می شوید و نافرمانی مرا می کنید و بر من خلاف می ورزید.

امام علیه السلام فرمود: معاویه بدون عطیه و شهریه اطاعت می شود، مخفی نماند که خود او هفته به هفته شهریه و راتبه لشکر را می داد.

مالک بن کعب ارحبی بر پا خاست و گفت: یا امیرالمؤمنین!! مردم را به همراه من برای حرکت به مصر بخوان برای امروز، گفته اند: عطر برای بعد از عروسی نیست، و نیز گفته اند: اجر تابع تعقیب کار است، سپس رو به مردم کرده

ص: ۳۵۲

و گفت: از خدا بترسید. ای مردم! دعوت امام خود را اجابت کنید، مرام او را نصرت نمائید، با دشمن او بجنگید، ما برای دشمن تو روانیم یا امیرالمؤمنین علیه السلام!

امام علیه السلام امر داد به سعد مولای خود که ندا در میان مردم در دهد که هان! باید با مالک بن کعب و به همراه او روانه مصر شوید، وی آبرومند و مکروه مردم بود، مردم تا یک ماه پیرامون او جمع نشدند و همین که جمع شدند. مالک بیرون شده، در پشت کوفه لشکرگاه ساخت. علی علیه السلام با او بیرون آمده نظر کرد، دید جمع عده آمدگان حدود دو هزار نفرند.

فرمود: روانه شوید. والله گمان نمی برم که آنها را دریابید تا کار از کار گذشته و آب از سر گذشته باشد.

مالک به همراه سپاه حرکت کرد پنج شب راه، راه رفت؛ حجاج بن عریه انصاری از مصر وارد شده و خبر از کشته شدن «محمد» به معاینه داد و گفت: کشته او را سوزاندند، و نیز عبدالرحمن ابن مسیب از شام وارد شد (وی عین و جاسوس علی علیه السلام بود) خبر آورد که: از شام بیرون نیامده تا بُشری از قبل عمروعاص پی در پی وارد شام شده، برای اهل شام به فتح مصر و کشتن محمد بن ابوبکر بشارت آورد.

ابن مسیب گفت: یا امیرالمؤمنین علیه السلام! روزی را من هرگز به این سرور و شادی ندیده ام که اهل شام را شادمان از خبر کشتن محمد بن ابوبکر دیدم؛ علی علیه السلام فرمود:

آگاه باش، اندوه ما بر قتل او به قدر سرور آنان در کشتن وی است، نه بلکه زیادت است به چندین مضاعف، پس امام علیه السلام مالک بن کعب را از بین راه

معزول نموده از راه برگردانید و بر «محمد» عزادار شده، محزون بود تا به حدی که در قیافه اش هویدا بود و روشن دیده شد. (۱)

خاکستر سوخته محمد را سرمه کردند. انجمن های محرمانه شیعه در عین شمس مصر به دیده می کشیدند تا داغ خود را فراموش نکنند.

امام علیه السلام در منبر به سخن قیام نموده، حمد و ثناء کرد و فرمود:

هان! مصر سقوط کرد و مباشران فجور، اولیای امور جور و ظلم که راه خدا را می بستند و پرچم اسلام را واژگون می خواستند، این کشور را از دست ما فتح کردند هان و محمد بن ابوبکر شهید شده (رحمه الله علیه) (سپس چهار جمله درباره محمد فرمود) و بعد فرمود: من (والله) خودم را مستحق ملامت نمی بینم نه بر تقصیری و نه بر عجزی. چه که من برای مقاومت در جنگ جدیم و کاملاً بصیر؛ من اقدام جدی برای جنگ می کنم و راه دخول و خروج آن را نیکو می دانم و رأی صائب خود را برملاً به پا ایستاده بلند اعلام می کنم، علناً برای فریادرسی بر شما فریاد می کشم و به دادرسی شما را ندا می دهم، شما گفته ای را از من نمی شنوید و امری را اطاعت نمی کنید تا از پشت پرده امور، عواقب سوء نقاب از چهره برمی دارد، شما آن قومی هستید که به شما خونی گرفته نمی شود و از خون داران چیزی ناقص نخواهد شد.

من شما را از پنجاه و چند شب پیش دعوت کردم برای فریادرسی برادرانتان، مانند شتر زخمی سنگین بار ناله کردید و مثل کسی که نیت جهاد را نداشته و

ص: ۳۵۴

رأیی بر اکتساب اجر ندارد. سنگین به زمین چسبیدید.

سپس اردویی بسی پریشان ریشه ریشه و ناتوان بیرون آمد، مثل این که رو به مرگ سوق داده می شدند و مرگ را به چشم خود می دیده اند. پس اف بر شما باد.

سپس از منبر فرود آمده و داخل منزلگاه خود شد. (۱)

و شرح ماجرا را برای عبدالله بن عباس که والی بصره بود نگاشت و درد دل ها را به میان نهاد.

ابراهیم می گوید: علی علیه السلام به عبیدالله بن عباس نوشت:

از عبدالله (علی) امیرالمؤمنین به عبدالله بن عباس، سلام علیک و رحمه الله و برکاته.

اما بعد: کشور مصر از دست ما فتح شد و محمد بن ابوبکر به شهادت رسید، مصیبت او را نزد خدا (عز و جل) حساب می کنم، من از «بدو امر» به مردم ابلاغ خطر کردم و پیشاپیش، پیش آمد را گفتم؛ امر دادم که او را اعانت کنید قبل از وقوعه، از آنها آشکار و نهان و در عود و بدو دعوت کردم، بعضی مقدم شدند، ولی با کراهت و برخی متعلل شدند، اما عذرخواه به دروغ و گروه دیگر خانه نشین و متقاعد شده، دشمن دوست نما، از خدا مسئلت می کنم برای من فرجی از دست اینها بدهد و عاجلا مرا راحت کند از این ها، (والله) اگر دلخوشی من به طمع شهادت نبود، در روز جنگ هنگام دیدار دشمن، و این آرمان و آرزو دل مرا آرامش نمی داد، بسیار بسیار دوست می داشتم که حتی برای یک روز هم نزد این

ص: ۳۵۵

مردم باقی نمانم.

خدا عزمی برای تقوا و هدی به من و به تو بدهد، خدا به هر چیز توانا است.

والسلام علیکم ورحمه الله برکاته

ابن عباس استفاده از ذیل امام کرده جواب نوشت:

مورخ گوید: عبدالله بن عباس به امام نوشت:

سلام بر امیرالمؤمنین ورحمه الله و برکاته:

اما بعد: نامه شما رسید؛ در آن فتح مصر به دست دشمن و هلاک محمد بن ابوبکر ذکر فرموده و از خدا مسئلت نموده بودی که فرجی و راه نجاتی از دست رعیت بدهد که بدان مبتلا شده ای؟!!

من از خدا اعلای کلمه تو را مسألت می دارم و موفقیت و پیشرفت کارها را آن طور که دوست داشته باشی از خدا می خواهم و خود بدان که: خدا کارساز تو است، دعوت تو را برقرار می کند و دشمن تو را نابود می سازد، ولی من شما را به این نکته خبر دهم یا امیرالمؤمنین علیه السلام! نفوس مردم قبض و بسط دارد، گاهی انقباضی رخ می دهد و سپس نوبه دیگر به نشاط می آیند، پس رفق کن با آنها، مدارا نما با آنان، آرزومندشان نسبت به خود مدار و استعانت از خدا بر آنها بجو، خدا کفایت مهمت را بنماید. والسلام. (۱)

مدائنی گوید: روایت شده که سپس ابن عباس خود را از بصره برای «تعزیت»

ص: ۳۵۶

محمد به کوفه آمد، نزد امام علیه السلام شرفیاب شد تعزیت گفت. (۱)

می دانید چندی قبل خبر وفات مالک اشتر از راه قلزم و مصر به امام علیه السلام رسیده و امام علیه السلام عزادار بود، همی آه و افسوس می خورد فغان می کرد و می فرمود:

مرگ او جهانی را ویران می کند؛ و گاهی می گفت: موت او از مصایب جهانی و دهر است. نوبه ای می فرمود: موت او عزت به اهل مغرب داد و ذلت به اهل مشرق.

در روایت مفید گوید: همی با آه و افسوس می گفت؛ خدا خون بهای مالک را می داند اگر فلز کوه بود از اعظم ارکان آن بود و اگر فلز حجری بود، سخت و روئین بود، هان! به خدا موت تو البته عالمی را تکان داده ویران می کند، بر مثل تو باید گریه کنندگان بگریند. (۲)

سپس فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین.

بار خدایا! من او را احتساب می کنم نزد تو، فقط برای این که موت او از مصایب دهر است، خدا رحمت آرد بر مالک که به عهد خود وفا کرد و نوبه خود را گذرانند با این که بعد از پیغمبر رسول الله صلی الله علیه و آله دل بر آن نهاده بودیم؛ صبر کنیم بر هر مصیبتی چون او اعظم مصیبات است. (۳)

ص: ۳۵۷

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۶۶/۳۳، باب ۳۰.

۲- (۲) الامالی، شیخ مفید: ۸۳؛ بحار الأنوار: ۱۳۰/۷۹، باب ۱۸، حدیث ۹.

۳- (۳) بحار الأنوار: ۵۵۵/۳۳، باب ۳۰.

معاویه سرّی، زهری فرستاد که مالک را به آن شهید کردند همان وقت که این «ترور ناجوانمردانه» را انجام داد، اهل شام را جمع کرد و گفت: بیایید دعا کنیم بر مالک، دعا کردند همین که خبر موت او رسید، گفت: ای مردم! آیا نمی بینید چگونه دعای شما مستجاب شد؟! (۱) معاویه ضبّی می گوید: کار علی علیه السلام در کوفه همی رو به قوت بود تا مالک شهید شد، مالک در کوفه در سروری بزرگ تر از «احنف» در بصره بود. (۲)

دیگر به امید که در این شهر توانست زیست.

جماعتی از اشیاخ نخع که خویشان و قبیله مالک باشند گویند: ما هنگام خیر فوت «اشتر» تشرّف به حضور یافتیم، دیدیم امام علیه السلام فغان و اسف و افسوس بر اشتر دارد، سپس در تأیین (۳) او فرمود:

خدا مالک را از پستان ابر رحمت به باران ریزان بگیرد. اگر از کوه بود؛ کوه بلندی بود و اگر فلز حجری بود، بسی صلب و سخت بود، هان! به خدا موت تو عالمی را ویران و عالمی را فرحناک می کند، بر مثل مالک باید گریه کنندگان بگیرند، آیا امید بخشی مثل مالک هست؟ آیا موجودی مثل مالک هست؟

علقمه بن قیس نخعی گوید: امام علیه السلام همی سوخت و تأسف می خورد تا ما گمان کردیم مصیبت زده او است نه ماها؛ و در قیافه و رخسار چند روزه اش آثار

ص: ۳۵۸

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۵۵/۳۳، باب ۳۰؛ الغارات: ۱۶۸/۱.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۵۵۶/۳۳، باب ۳۰.

۳- (۳) تأیین: مجلس یادبود برای متوفی، مجلس ختم.

دیگر به امید که در این شهر توان زیست.

معاویه سخنانی کرد و گفت: اما بعد: علی بن ابوطالب، دو دست راست داشت، یکی از آنها روز صفین قطع شد که «عمار یاسر» باشد، دیگری امروز قطع شد که «مالک اشتر» باشد. (۲)

اختصاص: عوانه گوید: همین که به علی بن ابی طالب علیه السلام خبر رسید که مالک از دست رفت به منبر صعود کرد و تأیید او را فرمود:

الا ای مردم! مالک بن حرث نوبه خود را گذرانید و وفا به عهد خود نمود و خدا را دیدار کرد، پس خدا رحمت آرد بر مالک که اگر کوهی بود سر بر آسمان بود و اگر فلز حجر بودی، هر آینه سخت و محکم بود، خدا برای مالک باشد، چه مالک؟! آیا زن ها از سرخشت، چنین فرزندی تقدیم به جامعه می کنند؟! و آیا موجودی مثل مالک داریم؟

گوید: وقتی که از منبر به زیر آمد و داخل قصر شد، عده ای از رجال قریش تشرّف حضور یافتند گفتند: سخت بر مالک جزع کردی، او که رفت هلاک شد.

فرمود: هان! «والله» هلاک او، عزت داد به اهل مغرب و ذلت داد به اهل مشرق.

گوید: چند روز بر او گریه و چند روز بر او اندوهناک بود و فرمود:

ص: ۳۵۹

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۵۶/۳۳، باب ۳۰؛ الغارات: ۱/۱۷۰.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۵۵۵/۳۳، باب ۳۰، شرح نهج البلاغه: ۷۶/۶.

من مثل او را بعد از او نمی بینم. هرگز! (۱)

نهج البلاغه گوید: همین که خبر قتل محمد بن ابوبکر آمد، فرمود: اندوه ما بر مرگ او به قدر سرور آنها بدان بود؛ فرقی که هست آنها به غیض خود را ناقص آوردند، ما حبیب خود را ناقص شدیم. (۲) و خبر مرگ اشتر که رسید فرمود: مالک چه مالک؟! اگر کوه بود کوه منفردی بود، نه ستوری بر آن قدم می نهاد نه طائری بر زبر آن به پرواز می رسید. (۳)

از کتاب احمد بن محمد طبری معروف به خلیلی، از احمد بن محمد بن ثعلبه حمانی، از مخول بن ابراهیم، از عمرو بن شمر، از جابر، از ابی جعفر بن محمد بن علی امام باقر علیه السلام از کشف الیقین؛ ابن عباس می گوید: من مواظب بودم از غضب امیرالمؤمنین علیه السلام، هر گاه چیزی را متذکر یا خبری او را هیجان می آورد. تا روزی از طرف شیعیان امام علیه السلام، از شام به امام علیه السلام نوشته ای رسید که معاویه با عمروعاص و عتبه بن ابی سفیان و ولید بن عقبه، و مروان پیش هم اجتماع کرده؛ از امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر می نموده، خورده گیری کرده اند و در دست و دهان مردم انداخته اند که علی علیه السلام اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیر پا گذارده و از هر کدام جداگانه به آن چه در خور و فراخور ایشان است!! ذکر سوء می کند.

تنقیدهای امام علیه السلام را از ابوبکر «به نام اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله اشاعه

ص: ۳۶۰

۱- (۱) الاختصاص، شیخ مفید: ۸۱؛ بحار الأنوار: ۵۹۲/۳۳، باب ۳۰، حدیث ۷۳۵.

۲- (۲) نهج البلاغه: حکمت ۳۱۷.

۳- (۳) نهج البلاغه: حکمت ۴۴۳.

می داده که بیشتر تهییج نماید، یا نظر به این که از سایر صحابه هم کسانی کارگزاران آن دو تن بوده اند، معاویه این را تقویتی از خود می دانست، قلمداد می کرد که خود در تعقیب سیره صحابه است و منصوب زمان عمر است، خاطر عرب از سیره شیخین خوشنود بود.

این نامه در موقعی رسیده بود که امام علیه السلام، اصحاب خود را امر داده که در نُخيله بمانند، انتظار فرمان جهاد داشته به کوفه نروند. لیکن آنان به کوفه رفته، و این کار بر امام علیه السلام بسی ناگوار آمده بود، در این موقع این خبر آمد.

ابن عباس گوید: لذا من به هوای دیدار امام علیه السلام شبانه به خرگاه امام علیه السلام رفته از قنبر پرسیدم: امیرالمؤمنین علیه السلام در چه حال است؟

گفت: خواب است.

امام علیه السلام صدای مرا شنیده و فرمود: کیست؟

گفت: ابن عباس است، یا امیرالمؤمنین علیه السلام!

فرمود: داخل شو. من داخل شدم، دیدم به هیئت مهمومی لباسی به خود گرفته، دور از بستر خواب به کناری نشسته است.

گفتم: شما را چه می شود یا امیرالمؤمنین علیه السلام!؟

فرمود: کسی که قلب او مشغول است، کجا چشم او خواب دارد!؟

ای پسر عباس! پادشاه جوارح تو قلب تو است، وقتی او را هراسی بگیرد مرغ خواب از آشیان می پرد. اینک من (چنان که می بینی) از اوّل شب تهاجم افکار و بی خوابی مرا فرا گرفته.

بعد امام علیه السلام شروع به سوانح عمری خود فرمود:

از غضب خلافت در ابتداء و از نقض عهد این امت و از سوابق حیات خود در دوران رسول خدا صلی الله علیه و آله، از سابقه سلام صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او به عنوان امیری مؤمنان به امر رسول الله صلی الله علیه و آله؛ در حیات رسول الله صلی الله علیه و آله؛ و از برازندگی خود برای بعد از ممات رسول خدا صلی الله علیه و آله به طور اولی سخنانی فرمود؛ انتظارات به سزا را تذکر داد.

تا آنجا که برای محرم غمگسار خود پرده برداشت، اسرار افسردگی خود را تذکر داد و فرمود: امشب افکار من، هموم من، جرعه نوشی غصه ام طولانی شده، سپس نکته ای از اصرار امت به بدبختی و معاصی با احتیاج علمی امت به وجود مقدسش در حکم حلال و حرام و در عین آنکه آنها به من محتاجند، من مستغنی ام فرمود. تفوق خود را بر اولین تذکر داد تا فرمود:

تا اکنون: ای ابن عباس! قرین و همسر شده ام به پسر هند جگرخوار و عمروعاص و عتبه و ولید و مروان و اتباع آنان. کی در فکر من خلیجان می کرد؟ و در اندیشه خوفناک من گذر می نمود که سر رشته کار این دنیا به اینجا می کشد که اینان در آن رؤسا شوند، مطاع باشند، اولیای خدا در دست و دهان اینها افتد، آنها را نکوهیده کنند، تهمت عظام امور به آنها بزنند، با آن که تمام مستحفظان اصحاب محمد صلی الله علیه و آله می دانند که دشمنان من کی اند؟!

همی می فرمود: یابن عباس! یابن عباس! و در هر نوبه شرحی از سوانح عمری خود را با محن و بلاها تذکر می داد؛ تا در پایان فرمود:

ای ابن عباس! تو خود در سرّ و علن کارگر خدا باش تا از فائزان باشی و بگذار هواپرست را هر چه می خواهد بکند.

در اینجا مؤذن اذان گفت؛ فرمود: نماز ابن عباس فوت نشود.

ابن عباس گوید: از انقطاع شب غمناک شدم و افسوس از به سر آمدن شب و پایان شدن آن خوردم.^(۱)

معلوم می شود با موقعیتی که این دو نفر در خاطر عرب داشته اند هر کلمه ای در انجمن عمومی علیه آنان مردم را تحریک می نموده، عرب تفوق نژادی خود را از عمر فرا گرفته؛ پیشرفت های نظامی را فتوحات اسلام می شمرد، ظاهرات فتح و ظفر بهجت انگیز است؛ اشتباه شده بود به منطق دین، آمیخته شده بود با منطق اعتقاد، عرب از آن خوشحال بود، گمان می کرد از این خوشحال است، با این عواطف مبهم از ذکر کلمه «سیره شیخین» متذکر زمان فتوحات می شد، نگاه مشفقانه به شیخین و به سیره شیخین می کرد. معاویه این را به خوبی فهمیده، نقطه ضعفی به دست آورده بود می دانست از مطرح کردن این مبحث در مجمع عموم امام علیه السلام نمی کند و اگر حقیقت را عریان و بی پرده بگوید. مجدداً باز دستاویز فتنه گرها، می شود بدین وسیله می کوشید که امام علیه السلام را در کوچه بُن بستنی وارد کند.

این مطلب را برای استغلال^(۲) و بهره برداری و انتشارات اخبار تشویش زا، ایجاد اختلاف و پراکنده کردن مردم، یکی از بهترین نقطه های ضعف فرض می کرده؛ در این خصوص سخن پراکنی می نموده، منویات و مقاصد سیاسی شوم خود را، یکی به

ص: ۳۶۳

۱- (۱) الیقین، ابن طاوس: ۳۲۱-۳۲۷.

۲- (۲) استغلال: نتیجه گیری، محصول برداری.

این وسیله اجرا می کرد.

موقعیت آن دو در خاطر عرب از اینجا به دست می آید. جزء شرایط بیعت با عثمان و دیگران قید می شده که برنامه دولت خلیفه، تبعیت از کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سیره شیخین است، گویی «سیره شیخین» رکن سوم مقررات اسلام و جزء اصول تشکیلاتی شده بوده؛ تا حدی که نزدیک بود در عرب جنبه اعتقاد و تقدیس به خود بگیرد، خاصه که خاطره های دوران آن دو تن برای عرب که پیشرفت های نظامی طبق خوی نظامی او است، خاطره های شیرین فتوحات را تجدید می کرد، طعم چاشنی غنیمت و غنایم با هوای سرفرازی فتح با پرچم داری دین در جهان از پس مرگ زمامدار هم خوی عرب، دورنمای هوس انگیزی در برابر خاطر نمایان می کرد.

غافل از آن که آن زمان که هنوز عثمان تجزیه قبایلی را نیاورده بود، هر کس سررشته آن قوای ساحره را به دست می گرفت همان فتوحات را انجام می داد بلکه بهتر و برتر و بالا-تر!! با یک تفاوت که اگر علی علیه السلام بود تقویت علمی و نضج فکری و رشد اخلاقی هم می داد؛ التیام بین نژاد عرب و عجم را به جای انشقاق و امتیاز نژادی می نهاد، کلید تولید اقتصادیات را هم به دست فاتح می داد که هرگز نمیرد، همواره چاق و فربه باشد و ریشه زراعتش خشک نشود، در زمان آنان اینها نبود، تنها همان پیشرفت خشک نظامی بود. طبق خوی عرب تقویت از خوی چپاول و غارت می نمود و ریشه فضائل را خشک می کرد.

علی علیه السلام در اول بیعت خود برکات زمامداری زمامدار پاکدامن دانا را برای

ص: ۳۶۴

امت چنان می گفت:

«لا يهلكُ على التقوى سنخُ اصل»^(۱) یعنی هیچ گونه ریشه زراعتی یا درختی یا کشتزاری با زمامداری زمامداران پاک نظر، بی آبی نمی کشد و می خشکد. ولی در طرز حکومت عمر ریشه زراعت عجم به کلی خشک می شد؛ به جای علم و هنر و اخلاق توسن چموشی و صعوبت امر بر راکب و مرکب بر رعیت و زمامدار افزوده می شد که خاصیت روح نظامی فاتح این است.

ما در اینجا کاری به خلافت «شیخین» بالاصاله نداریم نیز؛ نظری به امتیازهای دولت عادل علی علیه السلام بر آنها نه؛ و درصدد شمارش شکایت های امیرالمؤمنین از شیخین هم نیستیم، آنها باب جداگانه ای است و چهل و پنج قطعه شفاهی و کتبی است.

نظر در اینجا به کشف حال روحیه عرب و فکر آنها نسبت به شیخین است که اسباب تشویش کوفه می شد. کشف حالت اجتماعی و عقیده اجتماعی کوفه را برای کشف حال مسلم علیه السلام در حوزه مأموریتش لازم داریم، افکار محیط مأموریت و حوزه مأموریت هر زعمیم، مدخلیت کامل در پیشرفت و جریان کار او یا وقفه کار او دارد.

همین معضله امر «شیخین» برای دولت علی علیه السلام یکی از لغزهای سیاسی و معضله اجتماعی شده، به شکل یکی از عقده های مهم افکار آن روز کوفه تعرض به آن، سد پیشرفت می شد، رخنه دیگری باز می کرد، جامعه ای که رو به

ص: ۳۶۵

تفکک (۱) است، تا حال چندین گونه رخنه در آن رخ داده، هر یک منشأ انقلابی شده مانند ثياب و پارچه بید زده، هر جای او را دست بزنی رخنه ای باز می کند، ممکن است از این سؤال اتخاذ سندی بخواهد، در گوشه ای لشگر را بشورانند، حزب طرفدار خلفا تشکیل یابد و از آن طرف بعضی اشخاص آدم های ناراحتی هستند، در سؤال و پرسش هنگام و نابهنگام ندارند، مردم را راحت نمی گذارند و از طرفی برخی روده درازند، ترس آن هست که همی در انجمن ها دنبال بکنند و بعض نفوس توسن خیالشان دهنه بر نمی دارد، هر چند دهنه را سوار سخت بگیرد، باز اسب آنها را از جا برمی دارد، به تاخت و تاز و می دارد.

پاره ای حرف ها هم ریشه دار هم رشته دار است، کش دارد، خصوص این رشته که سر دراز دارد.

امام علیه السلام در صفین در آن انقلاب عظیم و هیجان بی نظیر و مصیبت های فلک فرساست، مردی از دوستان که ریگی در کفش داشت یا پالانش کج بود، با آدم ناراحتی بود یا بی ملاحظه و بی پروا سخن پرانی می کرد، ملتفت جامعه خود و جامعه خود و حالت تفککش نبود و احتیاج مواقع سخت جنگ را به حدت و وحدت و برندگی قوا نمی دانست و متوجه نبوده است که اسب زیر پا و جمعیت سپاه به منزله زین و برگ مضطرب است؛ هر چه امام علیه السلام دهنه داری می کرد، او توسن سؤال را رها می کرد و از جا می کند، نمی توانست عقب کار را بنگرد و آسوده بنشیند.

ص: ۳۶۶

در صفین، در سخت ترین مواقع صفین سؤال از امیرالمؤمنین علیه السلام می کند که: چرا شما را از اول عقب زدند با آن که قوم شما بودند، گفتگوی در این باره اولین گفتگو نیست، ولی اولین گفتگویی است که علی علیه السلام جلو از آن گرفته است، در موقع سختی از صفین است.

یک تن از رجال بنی دودان بنی اسد از امام علیه السلام سؤال می کند. این مرد که از قرار جواب امام علیه السلام، مرد ناراحتی بود شاید برای آشوب کردن اذهان یا به طبع بوالفضول خود این سؤال را متوجه امام علیه السلام کرده، خود متوجه نیست که یادآوری این خاطره ها برای امیرالمؤمنین علیه السلام گران تمام می شود. حجتی دست طرف می دهد؛ یعنی حجتی برای فعل معاویه می تراشد، معلوم می کند که ممکن است راهی داشته که علی علیه السلام را با کمال استحقاق از خلافت دفع دادند، عیبی در سوابق ایام از یکی از دو طرف یا امام علیه السلام یا شیخین بوده و کشف راز آن از طرفی دیگر خطرناک است.

امام علیه السلام جوابی مختصر متضمن همه اسرار معضله می دهد، جوابی کاشف از هیجان بی نظیری در خاطر مبارک، هیجانی متناسب با حوادث صفین و پیش آمد آن مشکلات فلک فرسا.

امام علیه السلام جواب می دهد که: مقام فرمانروایی و خلافت و زمامداری «اثره»^(۱) است. کسی نمی تواند جز من از آن دل برگیرد.

شما وقتی ملتفت جواب امام علیه السلام می شوید که معنی «اثره» را نیکو توجه

ص: ۳۶۷

۱- (۱) اثره: برگزیده، انتخاب برای خویش.

کنید. گزیده ای که دل هواخواه اوست، تا «ذی حق» را هم از آن محروم می دارد «اثره» است. (۱).

چند مثال در امور روزمره ببینید؛ تا «اثره» را بیابید و بدانید که وقتی امری «اثره» شده و چشم ها بدان دوخته شد، هر گونه انضباطی را نفوس در مورد آن زیر پا می نهند.

مثال اول: موقع ازدحام، مردم را در سوار شدن اتومبیل عمومی یا ترن در شرق دیده اید، جمعیت ازدحام دیده از بس به مسابقه می دوند «حق تقدم» را، بلکه هر حقی و هر فکری را زیر پا می گذارند، این نکته عجیب تر که دست هم جلوی دیگران می گیرند به بهانه اینکه دست به درب ورودی گرفته خود را قوی می کنند، خود سوار می شوند و دیگران را پس می زنند، البته آن که برای سوار شدن پیش می دود قهراً دست جلوی کسان دیگر هم می گیرد، سرّ این امر این است که چشم بدان دوخته شده تا شش دانگ هدف شده، هر ملاحظه ای را برای نیل به آن زمین می نهند و هر کس دیگری را هم به کنار می زنند.

مثال دوم: حبّ امتیاز غریزی است، کارهایی و چیزهایی که امتیاز را می رساند چه از کارهای اجتماعی؛ چه از مقامات لشگری؛ چه کشوری و چه امتیاز لباس؛ هر کدام در هر طبقه ای، هر وقت مورد اقبال می شوند به قدری در آن هجوم می شود که ذی سهم را از سهم خودش محروم می نمایند.

مثال سوم: روزهای ازدحام در ناوایی و حمام نمره که مردم از معطلی خود

ص: ۳۶۸

خسته اند دیده اید؛ همین که نوبت به یکی از مشتری ها داده شد اگر چه نوبت دیگران باشد چشم از حق و سبق ذی حق می پوشد و خود جلو می افتد.

مثال چهارم: در موقع ازدحام مردم هنگام امضای گذرنامه ها در «مرز» کسان را زیر پا می گذارند و حق تقدم را نیز نادیده می انگارند تا کار خود را بگذرانند، حالت عمومی خلق نسبت به این امور است تا چه رسد به شاهی.

امام علیه السلام سائل را متوجه می کند که مقام خلافت «اثره» است، مقام فرمانروایی است. مرکز شهوات اقویا و لغزش گاه نفوس اقویا است، آنان با همه گذشت ها نتوانستند از آن بگذرند، تب اشتها به قدری در آنان تند شد که از اعتدال خارج شده به سقیفه شتافتند، با آن که هنوز جنازه پیغمبر صلی الله علیه و آله در زمین بود؛ اگر معتدل بودند کار معتدلانه می کردند.

ناپلئون بناپارت در کنگره ای که برای ملاقات ملوک و پادشاهان اروپا تشکیل می شد، زودتر رفت که بدان وسیله پادشاهان از سلام به او مجبور شوند، پادشاه روسیه در هنگام دخول سلام نداد، همین سبب جنگ فرانسه و روسیه شد که آغاز شکست های ناپلئون بود؛ و شاه عباس چشم شاهزاده ها و نادرشاه چشم پسرش را کند برای چه؟! توهم و ترس از چه بود؟!

خلافت، مقام فرمانروایی، مطلق چشم ها و اشاره ها بدان متوجه است، هر کسی نمی تواند دل از آن بگیرد، مگر آن کس که پیرو سنن الهی باشد، پای وظیفه، قدرت رها کردن ذات و لذات را داشته برای عرفان حق؛ وظیفه حتی ذات و لذات را نسیان می نماید، ولی پرسش تو بی موقع بود. این پرسش ها است که در این گونه مواقع برای مسموم کردن افکار به کار می رود، در مواقع سخت صغین

که باید فکر چهره دشمن بود، دشمنی که جگر گوشه های مرا مانند محمد بن ابی بکر کباب می کنند؛ چه بی مورد سؤالی است که چرا از دوره اول تو را از مقام برکنار کردند.

سؤالی که آتشی دیگر روشن می کند، این را بگذار بیا در این مخمصه بزرگ «کار من و معاویه» فکر کن، بنگر آب را چه سخت گل آلود کرده اند و جهان را پر از بلوا نموده اند، در پیش، غارتی از خانه ما کردند؛ ولی آن غارت داستانی است گذشته، باید در جنب این داستان تازه، داستان غارت زدگی سابق را فراموش کرد.

بسان دو غارتی که از «امرؤ القیس» کردند، غارت دومی از بس عجیب و هوش زدا بود، صدمه غارت اولی را از یاد برد، امرء القیس می گفت:

آن را بگذار، بیا از این داستان تازه، داستان بگو که: حدیثی است عجیب، این دو حدیث عجیب که زبان امیرالمؤمنین علیه السلام آنها را ترجمان و شرح داستان های خود قرار داد، بدین قرار بود:

امرء القیس وقتی که پدرش مرد در میان قبایل عرب در به در می گشت که خود را وابسته قبیله نموده، در جوار شخص مقتدری داخل کند. این بست و بندها در عرب معمول بوده تا وارد بر مردی از رجال «جُدیله طی» شد که نام او طریف بود؛ وی نیکو جوار به او داد؛ چنان که در شعری او را مدح گفت، و نزد او چندی اقامت کرد، سپس ترسید که مبادا قادر بر نگهداری او نباشد؛ منصرف شده به جوار (خالد بن سدوس نبهانی) وارد شده در آنجا داخل شد.

بنوجدیله بر «امرء القیس» در همین وقت که به جوار خالد بود غارتی برده؛ گله شترهای رمه «ابل» او را بردند، همین که این خبر به سمع امرء القیس رسید،

قصه را برای خالد باز گفت. وی گفت: شترهای سواری خود را که «رواحل» باشد بده، تا من سوار شده آنها را تعقیب کنم و شترها را بگیرم؛ باز پس آرم.

این کار را کرد، خالد سوار شده از عقب آنها تاخته، به آنها رسید، گفت: ای بنی جدیله! غارت بر جار من و جوار من برده اید؟! گفتند: وی جوار تو نیست. گفت: چرا والله. و این شترهای سواری «رواحل» او است، زیر پای من است. گفتند: راستی چنین است.

گفت: بلی. آنها برگشته و او را از شترهای سواری رواحل به زیر آورده و آنها را، یعنی رواحل را، نیز با ابل رمه بردند. و قولی دیگر گوید: خالد خود بالا کشیده بود. این خبر هوش زدا، به امرء القیس رسید، خیره شده و گفت: آن غارت نخستین با آن همه که سر و صدایش به همه جا رفت، مرا این قدر مبهوت نکرد که این غارت دومی کرد، پس او را با آن همه سر و صدایش بگذار؛ بیا این داستان تازه را گوش کن. (۱) چه داستانی!!

امرء القیس این دو قصه را خلاصه کرده، در ضمن این شعر جانگداز آورد

وَدَعَّ عَنكَ نَهْبًا صِيحٌ فِي حَجْرَاتِهِ

وَلَكِنْ حَدِيثًا مَا حَدِيثُ الرُّوَاحِلِ (۲)

یعنی از قصه پرغصه آن غارت و نهب که سر و صدایش به هر ناحیه رفت بگذر، لکن از داستان هوش زدای «رواحل» بگو که مرا خیره کرده!!

ص: ۳۷۱

۱- (۱) بحار الأنوار: ۴۸۸/۲۹-۴۸۹، باب ۱۴.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۱۶۱.

این شعر چون از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت، جانگدازتر شد، امام خطبا و سخنوران علیه السلام، مصرع اول را با سوزی خواند و به جای مصرع دومین شعر، گرفتاری «خود را با معاویه» نهاد، به جای آن که بخواند:

(ولکن حدیثاً ما حدیث الزواجل فرمود: هلمّ الخطب فی ابن ابی سفیان)

آیا متأثر بود؟ شعر را تمام نکرده از گرفتاری عجیب معاویه یاد کرد!! یا اشعار داشت که شما خود مصرع دوم را بخوانید و از خطب جلیل و حادثه بزرگ «معاویه» سخن برانید، از آن دزدان راهزن پیشین بگذر، خانه ما را تاراج کردند و صدای آن به هر ناحیه پیچید، بردند و رفتند، بیا الان سخن از این گرفتاری کنونی بگوییم، به دفع آن بکوشیم که عجیب تر و غریب تر و مهم تر است، خنده آور است که کار من با معاویه و همقطاران او تا اینجا کشیده، روزگار مرا خیره کرده، بعد از گریه راستی خندانید، و از روزگار عجیب نیست. (۱)

بعد شعری را از زبان نوباه دخترکی خواند که از همزاد و هم سالی از نوباوگان خود پرسیده بود، آیا ما را دیگر خویش مانده؟! یعنی من عجب دارم از تو که سؤال می کنی چرا داد دل را از ظالمان خود نگرفتی؟! آیا من کسی را داشتم که مرا یاری کند؟ یا از این تعجیبی ندارد. آیا دیگر برای ما اهلی باقی مانده؟ تعجب از تو باید کرد که: این وقت و این هنگام که این هنگامه عجیب برپا است، از من این سؤال را می کنی، چه هنگامه ای؟! چه حادثه ای!؟

حادثه این پیش آمد بزرگ کنونی است، هر چه تعجب داری بکن، علامت

ص: ۳۷۲

تعجب را هر چند سطر جا می گیرد بنه که جا دارد، خاطر و زبان را از علامت تعجب تهی کن، هر چه در درون است بیرون بریز، این حادثه است که چندان انحراف و کجی به دنبال می آورد تا از ظرف طاقت زیاد می آید.

آری، این قوم اکنون می کوشند که نور خدا را از مصباح و چراغ او خاموش کنند و فواره پخش او را که از سرچشمه او منبع می گیرد بر بندند و سد کنند، در این بین به جای آن که آب را گل آلود نمایند، یک سره این نوبه آب را به وباء آلوده کرده مخلوط نموده اند، در افکار مردم سم پاشی نموده اند و همای تقوا و هدایت و نبوت را از آشیانه هواها و هوس ها پرانده اند؛ ولکن نباید خود را از غصه کشت، ما می کوشیم، وظیفه داریم تا جان بکوشیم، سپس اگر آتش این بلوایی که فراهم کرده اند فرو نشانیدیم و اگر این غبار مه و مه غبار آلودی که افق ما و آنها را تیره نموده از افق برطرف شد، اگر ابر تیره ای که بارش بلا از آن می بارد دست از سر ما برداشت، بار آنها و همه را بر مرکب راهوار «حق» تا به سر منزل سعادت می بریم و آنها را به حق محض وادار می کنیم و اگر صورت دیگر پیش آمد و وضع دگرگون شده، بلوا سیل آسا جلوی راه ما را گرفت، ما را متوقف کرد، تو افسوس زیاد مخور، جان را از حسرت و اندوه روی آنها مگذار چه که خدا بصیر و بیناست به آنچه می سازند. (۱)

از کلمه «فواره» که از زبان امام علیه السلام گذشت مگذر.

و از این عبارت مگذر که فرمود: می سازند، مزورانه در خفا وادار به قتل

ص: ۳۷۳

کسان می کنند و در ظاهر روی آن را پرده می پوشند و به صورت «مجلس دعا» مردم را اغفال نموده، خود را به تدلیس مستجاب الدعوه قلمداد می کنند، برای مرگ مالک اشتر از امثال معاویه ها، بُسر بن ارطاه ها، ضحاک بن قیس ها مستجاب الدعوه ها می سازند. آیا اطمینان هست که برای امیرالمؤمنین علیه السلام از نو دستاویزی از نام شیخین نمی سازند؟ از کجا به نام صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله بلکه خود رسول الله صلی الله علیه و آله، پرونده سیاهی برای او تشکیل نمی دهند.

واقدی می گوید: عمر بن ثابت (وی آن شخصی است که از ابو ایوب حدیث شش روز شوال را روایت می کند) سراسر شام را قریه به قریه می رفت. داخل هر قریه ای می شد کارکنان معاویه و شکارگردان های او، اهل قریه را جمع می آوردند، سپس او سخنرانی می کرد و می گفت: ایها الناس!

علی ابن ابی طالب مرد منافقی بود، در ليله العقبه خیال داشت شتر پیغمبر صلی الله علیه و آله را رم دهد که پیغمبر صلی الله علیه و آله بیفتد و کشته شود، پس او را لعن کنید. گوید: اهل قریه لعن می کردند، سپس به قریه دیگری می رفت، بسان همین ها آنها را وادار می نمود؛(۱)

لعتنه الشام سبعین عاما لعن الله کهلها و فتاها(۲)

نمونه دیگر: یک تن از سران عرب شرحبیل بود، وجیه المله می بود، معاویه

ص: ۳۷۴

۱- (۱) الغارات: ۳۹۷/۲؛ بحار الأنوار: ۳۲۵/۳۴، باب ۳۴.

۲- (۲) الاحتجاج: ۳۴۱/۱، پاورقی؛ مواقف الشیعه، احمدی میانجی: ۲۸۸/۳؛ ورکبت السفینه، مروان خلیفات: ۳۰۱.

به اغفال ساحرانه ای او را دعوت به ورود در دمشق نموده وارد کرد؛ در پیشواز او طبقاتی را به استقبال واداشت تا مراقب بکنند کسی حرف خلافی به گوش او نگوید، سپس نوبه به نوبه دسته‌هایی را به استقبال فرستاد تا در اول دیدار به او گفتند: محقق است که علی علیه السلام در کشتن عثمان ذی نظر بود، چنان در پایان، عرصه را بر او تنگ گرفتند که معتقد شد ولدی الورود بر معاویه پرخاش کرد که چرا خون عثمان را نمی‌خواهی؟! اگر تو نمی‌خواهی ما می‌خواهیم. معاویه گفت: یا عم! اینک که شما حاضرید، چرا من حاضر نباشم.

نمونه دیگر: با سمره بن جندب چهارصد هزار دینار مقاطعه کرد که برای علی علیه السلام و قاتلش ابن ملجم، شأن نزول دو آیه را تطبیق کند، او گفت: چهارصد هزار دینار کم است، پانصد هزار دینارش داد. (۱)

سمره روایت کرد که آیه: (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ) ۲

راجع است به ابن ملجم، در شأن وی نازل شده، او خود را به خدا فروخت، آیه دیگر را درباره علی علیه السلام تفسیر کرد. (۲)
روایت کرد که آیه: (وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ * وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ

ص: ۳۷۵

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۱۵/۳۳، باب ۱۷؛ شرح نهج البلاغه: ۷۳/۴.

۲- (۳) شرح نهج البلاغه: ۷۳/۱؛ الغدير: ۳۰/۱۱.

لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ * وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَ لَيْسَ الْمِهَادُ ۱

سمره بن جندب در جنگ احد هنوز بالغ نشده شرکت در جنگ کرد، نخله سمره در خانه انصاری او را و اطفال او را آزار می داد، سمره به فروش آن نخله حاضر نشد، تا رسول خدا صلی الله علیه و آله غضب کرد.

سمره بن جندب از شرطه های ابن زیاد بود.

«واصل» مولی عینه می گوید: سمره ایام آمدن حسین علیه السلام به کوفه بر شرطه ابن زیاد بود و مردم را بر خروج به سوی حسین علیه السلام و برای جنگ با او تحریر می کرد. (۱)

سخن کوتاه: کارسازان، معاویه را، متعدی جباری را، به لباس پیغمبری درآوردند، در سلام به او به تهنیت گفتند: «السلام علیک یا رسول الله».

ولی عادللی باز و نیکوکار درجه اول را، چونان علی علیه السلام متعدی معرفی کردند؛ به مرگ مالک اشتر، علی علیه السلام را گریاندند، بلکه حال خود امام علیه السلام و مظلومیت او گریه بارترا از مرگ هر فقید عزیزی است. امام علیه السلام گاهی به حال خودش گریه می کرد، با آن که در بزرگان گریه جز از خوف خدا نیست؛ آنها تا روز روشن است و اشک غمّ از است، راز خستگی خود را فاش نمی کنند. اگر گریه بکنند شب می کنند تا به کرامت و بزرگیشان برخورد نداشته باشد شاعر می گوید:

ص: ۳۷۶

و اذا الليل اضوانى بسطت يد الهوى

وَ أَذَلَّتْ دَمْعًا مِنْ خَلَائِقِهِ الْكَبِيرِ (۱)

گریه علی علیه السلام از دست مردم و ناله علی بن الحسین سجاد علیه السلام از بی کسی مرا آزار می دهد، مگر روزگار چه بوده؟! با آنها چه کرده بوده؟!

شیخ ما ابوجعفر اسکافی می گوید: کاری کرده بودند که جمیع اهل بصره قاطبه او را مبعوض می داشتند و قریش، کل آنها در جبهه خلاف او بودند. و جمهور خلق با بنی امیه بودند. (۲)

عبدالملک بن عمیر (از فقهای کوفه بود) از عبدالرحمن بن ابوبکره می گوید: خود شنیدم علی علیه السلام را که می فرمود: آنچه ما از مردم دیدیم احدی ندید! سپس گریست.

ابو عمر نهدی گوید: شنیدم علی بن حسین علیه السلام می فرمود: از مکه بگیر تا مدینه، بیست مرد نیست که ما را دوست داشته باشد. (۳)

کعبه زاهد به رخم بست و در دیر کشیش

عاشق آن است که کافر بود اندر همه کیش

ولی باز تفوق با نور و با عنصر خیر است! به این دست هایی که جلو فواره گرفتند، بین چگونه باز از فواره آب حیات سرشار به جویبار اسلام است، قوت

ص: ۳۷۷

۱- (۱) اعیان الشیعه: ۳۴۵/۴؛ الغدیر: ۴۰۸/۳.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۹۷/۳۴، باب ۳۴.

۳- (۳) بحار الأنوار: ۲۹۷/۳۴، باب ۳۴.

فواره از ارتفاع چشمه است دیده اید؟ گاهی که فواره به قوت آب می پراند، باز از میان انگشتانی که جلوی آن را گرفته باشند، آب به قوت می جهد، فواره ثقبه ای است که آب سرچشمه را راه می دهد، در خانه حوض داخل شود، اگر فواره را هم خراب کنند وقتی آب از سرچشمه فشار می دهد از روزنه های دیگر به خانه می ریزد.

از قراری که دیدید با سرپنجه تدبیر جلوی فواره انوار را داشتند، حتی کتب محمد بن ابوبکر را که از جانب سنی الجوانب امام علیه السلام برای او شرف صدور یافته بود، بعد از قتل او از مصر به شام بردند، معاویه با ولید بن عقبه دو دستی تا زمان عمر بن عبدالعزیز، دست جلوی آن گرفتند، باز اشعه آن از خزانه آنها بیرون تابید و جهان را روشن کرد.

بازیگرها هنرها کردند که حضرت ابوالحسن علیه السلام را با آن که به قول مرد «اسدی» شدیدترین پیوند با پیغمبر را داشت و در نسب والاترین نسب را داشت و در فهم کتاب و سنت، آیه فقه و داوری بود، او را از این امر به کنار کردند، امام علیه السلام هم صلاح نمی دانست به واسطه اضطراب نفوس، زیاد وضعیت را روشن کند، دست به عصا قدم برمی داشت تا اندازه ای که امام علیه السلام در جواب آن مرد فرمود: ای برادر بنی دودان! ای برادر بنی اسد! تنگ زین که زیر ران دارای «لق» است، محکم نبسته ای، اگر بغلتد ما و تو و هودج که بر بالای شتر بند است، همه به زمین می افتیم، همین که رحل زیاد لق شد، پالان زیر پا به این سو و آن سو می غلتد و کج می شود، از این جهت در پشت مرکب قرار نداری، می دانی همین که اضطراب زیاد شد شتر و هودج به هم می پیچد، تاب و توان او برای سیر کم

می شود، بدان می ماند که تو آدم ناراحتی باشی.

بدون ملاحظه و بی پروا توسن سخن را سر می دهی، توسن تو هر چند دهنه اش، را سخت باز می گیرم باز تاخت و تاز می کنی، دهنه بر نمی داری مثل کسی که میدان باز دارد، دهنه را آزاد به او واگذارده اند که هر چه می خواهد توسن بدواند، خود خداوندگار دهنه است.

اشعار می دارد که: خروس بی وقتی هنوز سحر و صبح نشده، تاریکی شب هنوز دست برداشته می خوانی؛ برخلاف مقتضی پرسش بی جا می کنی، ولی چون خویشاوندی با ما دارای و ما ذمه دار «حق خویشاوندی» هستیم و چون استعمال کرده ای و حق جواب پرسش و مسائله داری، رعایت حال تو منظور شده، به سؤال تو جواب داده می شود.

طبق روایت امالی؛ در این مورد فرمود: تو ضمیری داری، یعنی وجدانی داری! باید با ضمیر تو سخن گفت، وجدان تو را خاموش نکرد.

اینک که استعمال کرده ای پس بدان.

جواب را شروع کرد، ولی یکی دو کلمه بیش راجع به محل سؤال نفرمود، جهت پیشدستی شیخین را به کلمه ای فرمود، همه چیز در آن کلمه بود، فقط یک کلمه گفت و گذشت، مطلب را قلب کرده، سخن را برد در وادی دیگر، اما همان یک کلمه باید در لابراتوار علم کاملاً تجزیه شود، نفس مستبد را افلاطون همین که تشریح می کند یک کتاب از ده کتاب جمهوریت او (همان کتاب مستبد) است گویی همه آن کتاب در این کلمه است؛ لذا فرمود: فاعلم یعنی بدان، نفرمود: بشنو و فرمود:

اما این که استبداد کردند، این مقام را از ما باز گرفتند، با این که ما شدیدترین پیوند بر رسول الله صلی الله علیه و آله را داشته و والاترین نسب را دارا هستیم:

«أَنَّهَا أَثْرُهُ شَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ» (۱) همین کلمه پرمعنی را تأمل کنید!!

مقام فرمانروایی است، امر خلافت است، اثره است!! مرکز شهوات اقویا است، نفوسی تب اشتهای آنها را فرا گرفت، آنها را بی تاب و داغ کرد.

در «بحران» تب های هدیان خیز، آمال نهفته درونی سربرمی زند، مراعات منطق (حق و قانون) نمی شود، منطق «حق و دین» فراموش می شود، انضباطی که از قانون و حیا در حال هشیاری هست می رود، چیزهای دیگر از نفس سر بر می زند که در حال هشیاری عادی، عقل و قانون از بروز آنها جلوداری می کند، نفوس ناموزون که هنوز قوای دین از منطق تصورشان قدم پیش نگذاشته و چیره بر منطق هواهای درونی آنان هنوز کاملاً نشده است، در حال خواب که عقل از پاسبانی به کنار رفته، از ترس و حیا هم از دیدن فرشته های دیده بان و پاسبانان نابیناست، شهوات نهفته شان که آمال نیم پست نفس است به پا می خیزد. نیم پست نفس مملو است از شهوات غیر قانونی، در این هنگام هر جنایتی می کند، تب هم مثل خواب است، در این حال ها نسبت به قانون جز استبداد ندارند. خاصیت بحران تب است!!

آن مقام را با بی تابی اشغال کرده نگذاشتند کسی نزدیک بیاید، استبداد را معنی همین است که گوش به حرف کسی نباشد، متفرد در کار باشد.

ص: ۳۸۰

نفوس قومی را گرفتار «شُح» و تیار(۱) تبی کرد که بی تابی لازمه آن است.

دست انداختند آن را پیش خود کشیدند و با دست های دیگر جلو دیگران را واپس زدند، نفوس دیگری هم بلند همتی کرد، تابع سنن الهی بود با حفظ «شرف سخاوت» از آن گذشتند، حکم خداست، میعادگاه نزد اوست در روز رستاخیز، پس از این نهب و تاراج بگذر که صیحه آن در هر سو بلند شد.

«وَدَعَّ عَنْكَ نَهْباً صِيحاً فِي حَجْرَاتِهِ» (۲)

بیا و حادثه سهمگین پسر ابوسفیان را مطرح کن، روزگار مرا پس از این که دوره هایی گریانیده، از عجب به خنده آورد، این خنده بی جا نیست به خدا سوگند. به قدری این حادثه مهم در پیکر خود همه اطوار ناقواره را دارد که تعجب را جلب می کند تا هر چه در خزانه تعجب در درون هست تهی می کند، همین حادثه!! همین بسیار کجی ها بار می آورد تا چشم و دماغ و ابرو و لب همه کج می شود.

ولی هر چند بازیگر زبردستی کند، خدا زبردست تر است. چندی نمی گذرد که اسرار نهان برملا می شود.

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه

جهان می بیند که صنم چینی نمی خندد، رنگ آرایش مشاطه از رخسار آبله گون زشت زدوده می شود، خوی دیوی را آغاز می کند، بالاخره دیو اخلاق،

ص: ۳۸۱

۱- (۱) تیار: موج، دریا، مرد متکبر و مغرور، هر چیز جهنده و موج دار.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۱۶۱.

دندان درنده خود را می نماید، از عالم و زاهد ریایی و امام تصنّعی مردم معجزه نمی بیند خدای مصنوعی از سو منات بدر می شود، رشته حیلۀ او گسسته می گردد.

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار

کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست (۱)

به حیلۀ رشته هایی که بین کوفه با مصر بود و قیس بن سعد بن عبادۀ سررشته دار آن بود، بریدند؛ ولی دست طبیعت از لابلای پردۀ اسرار به در می آید، حقایق را روشن می کند و کرد، رشته های تزویر و اوهام را نمایانید، درهم گسیخت، معلوم کرد: معاویه پیغمبر خدا نیست، مستجاب الدعوه نیست، مخزن علوم محمد، ابوبکر نیست...

ص: ۳۸۲

۱- (۱) خاقانی شروانی.

فواره اشعه ای که از «ماورای» هزاران دیوار می تابد، فواره ای که ارتفاع منبع آن در فوق پشت بام سطح فلک باشد، به قوت همه موانع را پرتاب می کند و می تابد.

اشعه اتم را می گویند: طوری است که از پشت دیوارهای فلزی ضخیم نیز می تابد و اثر می بخشد، لذا برای کارگران مباشر ساخت «بمب اتم»، محافظت و مواظبت زیادی لازم است، باید طیب نوبه به نوبه مواظب نبض آنان باشد، این فواره نور خدا از این مصباح، هزاران درجه نورش شدیدتر از هر نوری است، نهایت آن که عقل ملت در تمایلات کودکانه و اجتهادات کودکانه اش مانند عقل در مغز دماغ کودک به تدریج می آید، دندان عقل معروف است که بعد از همه دندان ها درمی آید، امت جمعاً یک پیکری است نهایت بسی تنومند در دور اول جوانی، بروز روح اشرافیت بسیار شباهت به نوجوانی یک بشر دارد، میل به سرفرازی و نام و سایر تمایلات افراطی، گاهی کار را به جنون شهوانی می کشد، به سرسام و سرگیجه می انجامد، تا به تدریج از هر قضیه ای صدمه ای بخورد و

عقلی بیافزاید، در برابر هر تمایلی فکری در او پدیدار آید.

امیرالمؤمنین علیه السلام در پیکر امت عظیم اسلام در مغز آنها قوه عاقله جمعیت را تمرکز می دهد، منبع این فواره از عقل فعال و سرچشمه سطح فلک فشار برمی دارد، باید این طایر قدس را در جمجمه و دماغ امت جوان اسلام آشیان دهد، ولی تا مادامی که انس بگیرد و فرود آید، زمان زیاد می خواهد، چندی این طایر بر فراز منطقه اعصاب که حوزه حکومت بدن است بال می زند، گاهی می نشیند و گاهی برمی خیزد، تا بالاخره مانند عقل و اراده در آشیان «أوا» می گیرد و سپاه خیال و بقایای جیش فساد انگیز غرایز سفلی، به تدریج مرکز را تخلیه می کند و مرکز خود را به اراده می دهند. اگر نوسان هایی در آمد و رفت پیدا شد باکی نیست.

نوسان هایی در «تب بیمار تبار» هست، به تدریج می رود جای خود را به صحت می دهد، همچنین نوسان های هواها و هوس ها و تخیلات کودکانه امت به تدریج می رود تا عقل و اراده در آخر به آشیان جای می گیرد و اگر آشیان را خراب کنند باز آن طائر بر فراز جو اعلی و افق اعلی هست تا همین که آشفتگی ها رفع شد، دو مرتبه آشیان بسازد، مرغ آشیان می سازد نه آشیانه مرغ، گیرم آشیانه خراب شد، مصر و یمن از دست رفت. انبار و هیت غارت و تاراج شد، ولی نور عقل هم به شدت خود افزود، از کودکان فکر امت مغزهای مردانه ساخت، در پایان فشار فواره بیشتر شد، دوازده هزار ناموران فدائی پیدا شدند تحت سرپرستی قیس بن سعد سردار رشید علی علیه السلام مردانه بیعت به مرگ کردند، پنج هزار از این یگه سواران سرها را نیز تراشیدند با این که قبلاً معاویه و

عمر و عاص با حيله هاى مزورانه، قيس را از على عليه السلام رنجانده، از مصر معزول نموده بودند.

«كتاب غارات» ابراهيم بن محمد ثقفى گويد: قيس فرماندار کشور مصر از جانب على عليه السلام حوزه هاى ايالتى مصر را نيكو اداره کرد و تا وقتى که امام عليه السلام از مدينه به طرف عراق براى جنگ جمل رفت و از جمل فارغ شده به کوفه برگشت، در مصر مستقر بود، بر خاطر معاويه شخصيت «قيس» هولناک تر از هر کسى بود، خصوص با قربى که مصر و ايالت هاى آن نسبت به شام داشت، قبل از آن که امام عليه السلام به صفين برود، معاويه از شام نامه پرانى ها براى قيس کرد، او هم جوابى به مناسبت وضع خود داد، تا کار به خشونت سخت کشيد و معاويه از او مأیوس شد، ولى از بهادرى و دلاورى قيس سخت بيمناک بود؛ دوست داشت او را تغيير دهد، کسى ديگر از جانب على عليه السلام به حکومت آنجا بيايد به حيله پرداخت، در صدد برآمد حقه اى سوار کرد؛ نامه خشن قيس را وارونه براى اهل شام قرائت کرده؛ اشاعه شد که قيس با معاويه صلح کرده، از اثر اين اشاعه از کوفه فرمان عزل قيس به مصر رسيد و محمد بن ابوبکر براى ايالت به مصر آمد.

قيس گفت: آيا چه بر خاطر امام عليه السلام آمده؟! و از چه تغيير نظر داده؟! خشم کرد رو به مدينه رهسپار شد؛ به کوفه نزد امام عليه السلام نرفت؛ در مدينه وسايل ديپلماسى معاويه با فکر او ور رفت که او را منحرف کند، حسان بن ثابت براى تحريک او و شماتت او به دیدنش آمد، وى عثمانى مأب بود، به شماتت گفت: على بن ابوطالب به اين عزل، مقام تو را متزلزل ساخت؛ چنگال تو را از مصر برکند، تو عثمان را کشتى؛ گناه آن به گردن تو ماند و تشکرى از تو نشد.

قیس به نهیب نوکش برچید و گفت: ای کوردل! ای کورچشم! اگر نبود که مایل نیستم بین خود و قبیله تو جنگ بیافکنم، گردنت را می زدم.

سپس فرمان داد: حسان را بیرون انداختند. و خود با سهل بن حنیف از مدینه حرکت کرده به کوفه وارد بر امام علیه السلام شد، قیس خبرهای مصر و چگونگی اوضاع را گزارش داد، امام علیه السلام او را تصدیق کرد، با ارائه دادن نامه های معاویه و جواب های نرم و خشن خود، امام علیه السلام را از حيله های معاویه با اطلاع یافت؛ مقاومت او شدیدتر شد؛ در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام به صفین، خود و سهل بن حنیف حضور داشتند.

قیس بلند قامت، رشید، قامتش کشیده تر از همه و موزون تر از همه، اصلع بود، نشانه شجاعت بر تارک سر این است؛ بهادر بود؛ تجربه آموخته بود، با علی علیه السلام! و با اولاد گرامیش صمیمی بود تا مرد. (۱)

سهل بن حنیف از ارکان اولیه اسلام بوده، جزء نقبای رسول خدا صلی الله علیه و آله و نائب السلطنه امیرالمؤمنین علیه السلام در پایتخت مدینه بود، در کوفه وقتی از دنیا رفت امیرالمؤمنین علیه السلام بیست و پنج تکبیر در جنازه او گفت. (۲) این مختصری است که از کتاب غارات گرفته شده.

گوید: قیس عامل و والی علی علیه السلام بر مصر بود، معاویه به دسیسه بازی می گفت: قیس را سب می کند وی با ما است؛ این سخن به علی علیه السلام رسیده او را

ص: ۳۸۶

۱- (۱) الغارات: ۱۳۰/۱-۱۳۹.

۲- (۲) الکافی: ۱۸۶/۳، حدیث ۳.

عزل کرد، قیس از مصر به مدینه آمد، مردم او را اغراء و تحریک می کردند به او می گفتند: تو صمیمیت کردی و او تو را عزل کرد. سپس قیس با تصمیم بیشتری در کوفه به علی علیه السلام پیوست و در آنجا سردسته انصار شد، دوازده هزار مرد با او برای نصرت علی علیه السلام بیعت کرد تا پای مرگ. مورخ گوید: تا علی علیه السلام شهید شد و امام حسن علیه السلام مجبور به صلح شد.

از رشیدی و کفایت مرد است که دوازده هزار مرد جنگی تا پای مرگ با او دست بیعت دهند، کمی از زمامداران این گونه موفقیت دارد. که دوازده هزار نفر با او صمیمی باشند.

وقتی که امام حسن علیه السلام صلح کرد، قیس به این دوازده هزار نفر از جان گذشته گفت: اگر می خواهید داخل بشوید در آنچه مردم داخل شده اند و گرنه با من تجدید بیعت کنید برای جنگ با معاویه؛ بی امام همه تجدید بیعت با او کردند، مگر خثیمه ضبی.

هشام بن عروه از پدرش روایت کرده گوید: قیس بن سعد با علی علیه السلام بود، در این نوبه که می خواستند به صفین برگردند در مقدمه ارتش امام علیه السلام بود؛ پنج هزار نفر مرد جنگجو با او سرهایشان را تراشیدند. (۱)

عده ای که زیر پرچم او بودند بیش از این پنج هزاری هستند که سرهایشان را تراشیده بودند.

تراشیدن سر در عرب نشانه تصمیم آخر به فداکاری است که سر را با

ص: ۳۸۷

گردن در این راه می نهند، انصار و سردار بزرگشان قیس بن سعد از مقاومت معاویه و تحزب.

اموی ها هشیار جنگ های مکه و مدینه شدند، به خاطر داشتند که از پشتکار مردان جنگاور انصار و حزب مدینه، قریش و کفار مکه مجبور به اسلام شدند، دیدند معاویه تحزب قریش را تجدید کرده؛ اگر انصار دیر بجنبند پل آن سر آب است، لذا پیرامون سردار خود، قیس بن سعد را گرفتند، پنج هزار نفرشان سرهای خود را تراشیدند و دوازده هزار نفرشان بیعت تا مرگ به حمایت کردند، تشبثات معاویه و دسائس وی، آنها را بیشتر هشیار خطر کرد.

سردار این حزب «قیس بن سعد» سرآمد مردان اراده و روئین از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچمدار روز فتح مکه شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچم انصار را از پدرش گرفت و به او داد؛ سعد پدر ابن قیس رئیس خزرج، روز فتح مکه است، پرچمدار انصار بود؛ بیرق را تکان داد؛ به قصد تهدید ابوسفیان و قریش مکه شعر تهدید آمیزی خواند:

أَلْيَوْمُ يَوْمُ الْمَلْحَمَةِ أَلْيَوْمُ تَسْبَى الْحَرَمَةِ

امروز روز نبرد خونین است، امروز حرما اسیر می باید بشود. از این تهدید لرزه، اندام ابوسفیان را گرفت؛ دوید پیش رسول خدا که سعد چنین می خواند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی علیه السلام! برو بیرق انصار را از دست سعد بگیر و به دست قیس پسرش بده و بخوان: «أَلْيَوْمُ يَوْمُ الْمَرَحِمَةِ» قیس به پرچم انصار در آن

روز تماشایی مفتخر شد، (۱) قیس شجاع، و جواد، و از کبار شیعه علی علیه السلام بود و در حروب در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام حضور داشت، پدرش رئیس خزرج «سعد بن عباد» با ابوبکر بیعت نکرد تا مرد و مشهور این است که آنها او را کشتند و احاله به جن کرد. (۲)

قیس، وارث آن مردی است که جز به علی علیه السلام به فرمانداری و زمامداری کسی تن در نداد، هر جا او بود تمام خزرج می بودند.

مردانی که اسلام سر از حصن آنان برافراشت و خطاب «یا ایها الذین آمنوا» تا آنها وارد اسلام نشدند نیامد، تا بیضه بر آنان سر شکافت، آنان را حکمای جهان کرد، آنها هم اسلام را حضانت کردند تا بال و پر در آورد، از درندگان و جوارح اسلام، نوزاد را حفظ نمودند و متکبران قریش را برای آن رام کردند.

بر تارک «ابی سفیان و معاویه و جیش آنان» شمشیر زدند تا مجبور به خضوع شدند، زخم هایی که از اول تا به حال از بنی امیه به پیکر اسلام رسید از آغاز دولت عثمان تا این اخیر که به دست تاراجگران و غارتگران شام انجام شد؛ آنها را از غفلت بیدار کرد. فهمیدند که: اگر اسلام به معنی حقیقی آن بخواهد پیش برود، باید آنها در پیرامون خاندان مصطفی صلی الله علیه و آله باشند و گرنه خطر بنی امیه همان خطر قریش مکه است، تجدید شده، آنها نیز همت را تجدید کردند تا به حدی که سر خود را تراشیدند و برای آن تا پای مرگ قدم به زمین کوبیدند و دست

ص: ۳۸۹

۱- (۱) اعلام الوری: ۱۰۹؛ بحار الأنوار: ۱۰۸/۲۱-۱۰۹، باب ۲۶؛ شرح نهج البلاغه: ۲۷۲/۱۷.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۱۳۱/۳۴.

در ماه اخیر از عمر امیرالمؤمنین علیه السلام که عرب به فرمان امام خود نیکو گردن نهاد و از سان سلام گذشت و همه به انگشت به او اشاره کردند؛ یکصد هزار از این قشون، یعنی یکصد هزاری که حزب قیس و انصار دوازده هزارش بود با اراده آهنین خود به حرکت آمد، دستی جز دست مرگ جلوی فواره آن را نمی توانست بگیرد؛ فواره ای که از یک پهلوی آن نیروی دوازده هزار رزم آور چنان بجوشد؛ نمی تواند دسائس معاویه و مشتی چپاولگر جلوی آن را بگیرد.

«فاذا انتم الّنتم له رقابکم و اشرّتم الیه باصابعکم، جاءه الموت فذهب به فلبثتم بعده ماشاء الله» (۱)

گوید: اهل عراق هیچ وقت شدت اجتماعشان به پیرامون علی علیه السلام مانند ماه آخر عمر امام علیه السلام که کشته شد؛ نبود؛ در این اجتماع صد هزار شمشیر زن به گرداگرد او فراهم آمد.

امام علیه السلام مقدمه لشکر را به طرف شام حرکت داد، چیزی که بود حادثه مرگ پیش آمد لعین او را ضربت زد و آن جمعیت مانند گله بی چوپان چوپان خود را از دست داد؛ این زخم های حوادث به نحوی عنصر اراده را در ارتش تشیع غلبه و نیرو داده بود که اگر مرگ جلوی آن دست نگرفته بود، این فواره نور بعد از احتباس چندی؛ با تجدید قوت بی حدی چنان از هم می شکافت و می جوشید که روی زمین را از لوٹ هر ناپاکی می شست و تمام جویباران جهان را لبریز از

ص: ۳۹۰

با این تجدید همت از نو، شاید ارتشی به این کمیت، با این کیفیت و روحیه، هنوز جهان برای اصلاح خود به خود ندیده؛ ارتشی که بی طمع به غارت و با چشم تقوا و دیده بی نظری به سود و زیان، به راه «حق» جانفشانی می کند کجا دیده؟! جانفشانی، احساسات، پاکی که از زبان سعید بن قیس همدانی شنیدید و از زبان «عمرو بن الحمق» در این کتاب خواهید دید، صدق خالص و حقیقت محض بود.

سعید بن قیس رئیس همدان، سردار رشید امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که امام علیه السلام به سران سپاه فرمود: استقامت کنید نسبت به فرمانی که برای مبارزه و رزم با شام و اهل شام در پیش است.

سعید بن قیس همدانی قیام کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین! «والله» اگر فرمان دهی که تا به قسطنطنیه و رومیه (۱) پیاده پا؛ و برهنه پا؛ بی پرداخت عطیه و بدون همراه کردن قوه رهسپار شویم؛ نافرمانی تو را نمی کنیم، نه من و نه هیچ مردی از قوم من.

امام علیه السلام فرمود: صدق می گوئید، خدا جزای خیر به شما دهد. (۲)

منطق این سرور، زبان عموم همدان بود، و سعید بن قیس ترجمان زبان عموم بود و صدق آنها را مانند علی علیه السلام یکه مرد صدق تصدیق فرمود: تصدیق هم

۱- (۱) رومیه الکبری همان «ایتالیا» است که آن روز مرکز روم غربی بود.

۲- (۲) الغارات: ۴۳۹/۲؛ بحار الأنوار: ۲۰/۳۴، باب ۳۱.

تصدیق عالی‌العال بود، سعید بن قیس با هشت هزار نفر قوم خود در تعقیب لشکر غارتگر (غامدی) تا سرحدات (ادانی) سرزمین (قنسرین) تاخت؛ دشمن از دستش در رفته بود و اگر به آنان برخورد بود کارش را تمام کرده بود. (۱)

به غارتگری که به طور شیخون تاراجی می‌کند و با طمع غارت اموال مردمان غیر مسلح می‌تازد ننگرید!! دزدان راهزن زیاد دیده می‌شود، اما لشگری که به قصد اصلاح باشد و نظر سودی از تاراج اموال به هیچ وجه نداشته باشد آن ارتش رسمی است، آن ارتش مقدس است، تعقیب غارتگران می‌کند و اندوخته‌ای از سفر خود در نظر نمی‌گیرد، نه از رعیت خود، نه از دشمن؛ بنام این مردان جنگی را که در میان پیراهن خود، عیسایی راهب به همراه دارند در میان زره و خفتان تهمت‌های خود، زاهدی پیمبر آسا دارند.

آری، سردار این‌ها علی‌علیه‌السلام است و هر سرداری که خود فکر به ارتش خود بدهد، خود روح جمعیت است که در پیکر دیگر جلوه‌گر است؛ نیروی جنگی که در پنجه و بازوی آن روح علی‌علیه‌السلام و اراده او جلوه‌گر است البته مسیحائی است در زی‌سلاحشوری، یک واحد آن تفوق بر یک جهان دارد؛ غارتگری را داوطلبان زیادند، ولی خود به کشتن دادن و چشم به مال و مثال نداشتن؛ فوق طاق بشر است.

خَلَقَ اللَّهُ لِلْحَرْوُبِ رِجَالًا وَ رِجَالًا لَقْصَعِهِ وَ ثَرِيدٍ (۲)

ص: ۳۹۲

۱- (۱) بحار الأنوار: ۶۶/۳۶، باب ۳۱.

۲- (۲) رفع المناره، محمود سعید ممدوح: ۲۰۵؛ الخصائص الفاطمیه: ۵۶۲/۲.

یک تن چنین در تمام ارتش های دنیا که بتوان از روح بلند خود همکاری با علی علیه السلام کند، اسباب آبرومندی آنها است تا چه رسد بهشت هزار آن.

مگر دنیا و ارتش دنیای امروز و دیروز «مانند جاریه بن قدامه سعدی» خواهد دید، ارتشی که چهار هزار نفرش در خط مسیر خود ابداً از رعیتی بیگاری نگیرد، حتی اگر افسران پیاده مانده باشند و خود «فرمانده کل» پا برهنه شده باشد، هیچ به مال و دابه، اسب، استر، قاطر، شتر، گوسفند و گاو رعیت دست نیاندازند، از کوفه تا مدینه، تا مکه، تا طائف، تا یمن بتازد، بی چشم طمع به غارت از بیگانه، با رعیت به سرپرستی و حمایت رعیت خودکشی کند و نماز را از اول به تأخیر نیندازد، مگر دنیا تا کنون زیاد دیده؟! ارتشی که در حیات و ممات امام خود، وفاداری کند.

ارتشی که امام علیه السلام در گم گشتگی چهار راهه دنیای تاریک و غرور، فتوحات او را نهیب زده برگردد؛ برگشته و طنین آواز علی علیه السلام آشکارا و بدون واسطه در گوش اوست، آن هم با صوتی دلربا که گویی از ماوراء می رسد، ارتش کجا و حق بینی؟! و معدلت؟! مگر جهان دیده.

در ختام خطبه سلیمانی خود در این حرکت اخیر، به اعلی صوت خود، فریاد زد:

«الجهاد الجهاد عباد الله، الا و انی مُعَشَكْرٌ فی یومی هذا فمن اراد الرواح الی الله فلیبرح - فلیخرج»^(۱)

ص: ۳۹۳

یعنی: جهاد! جهاد! ای بندگان خدا! به هوش باشید، من در امروز به لشکرگاه رفته لشکر را حرکت خواهم داد، هر کس هوای خدا به سر دارد برود بیرون.

از این صدا، آیا چه جنبشی در زیر آسمان کوفه آمد؟! از این گونه ارتش در هفته اخیر ده ها هزار از کوفه جنبید.

نوف بکالی می گوید: سپس پس از این خطبه پرچمی برای حسین علیه السلام به فرماندهی ده هزار و پرچمی برای قیس بن سعد، به فرماندهی ده هزار و پرچمی به فرماندهی ابویوب انصاری به فرماندهی ده هزار و پرچم های دیگر برای دیگر فرماندهان بر تیم های دیگر بست، (۱) به صدد مراجعت ثانوی برای صفین آماده کرده بود، این نیروی جنگی به صدد اصلاح عالم حرکت کرد، فکر از الهام امام حق علیه السلام گرفته حرکت می نمود. که خطر مرگ رسید.

آیا می دانید: این ارتش معظم در پرتو انوار سخن شهسوار عرب علیه السلام همین روز چه ها شنید؟! آن خطبه ای را شنید که عالی ترین توحید را داشت، در آن خطبه بعد از توحید جبهه آسمان های بلند را با بارگاه بی ستونش و چرخیدن بی ماندش را در بالا، با گوی های نور گفت؛ اختران نور افشانش را که راهنمای گمشدگان راه های پرپیچ و خم اقطار زمین است، نشان داد. و اشاره کرد که پرده های تاریکی شب های ظلمانی نمی تواند جلوگیری از نفوذ شعاع قمرش بکند، دستی جلوی آن بگیرد، در پیشگاه پرتو اشعه علم آفریدگارش نه سیاهی تاریکی های پرده پوش رخسارها و نه شب های آرام در بقعه های گود زمین و یا غارهای کوه های بلند

ص: ۳۹۴

آسمان خراش مانع است. آن چه رعد با صدای غرشش در افق آسمان با کوس و غریو دارد و مقدار پرتاب صدای او و برق هایی که در هنگام متلاشی شدن می زند و برگ هایی که باد و طوفان از درختان می کند و به زمین می ریزد، همه معلوم او است.

ریزش باران آسمان، محل سقوط هر قطره و قرارگاه آن، خط باربری هر مور کوچک و قوه بارکشی آن و مقدار قوت واحدها، بعوضه و مگس و پشه و آن چه هر حامله از هر جنس ماده در شکم بار دارد، مکشوف است.

پس از آن از ملک سلیمان و فنای آن سخنرانی کرد، سرزمین ویران میراثگاه سلاطین مقتدر جهان را سرکشی کرد، سپاه ها و ارتش ها که جهانیان را پامال کردند و خود پامال و فنا شدند. فرمود:

بعد: به صدد پوشیدن جبه حکمت بر قامت سپاه مقدرات خود، کلمه مفصلی فرمود: خواست سپاهی و ارتشی محکم ارائه دهد که فنا نداشته باشد، آگاهی داد که قلعه بقای حکمت است که انسان را محکم نگه می دارد. از علم سپر کن که بر حوادث از علم بهتر سپر نباشد. فرمود:

قائم بر حق جبه حکمت و جبه حکمت بر تن پوشیده.

«قَدْ لَبَسَ الْمُحْكَمَةُ جَنْتَهَا» (۱)

اینجا حکام مدینه فاضله را، آن طبقه ای که حکمت به عوض خزانه طلا سرمایه آنهاست و جانشینان انبیاوند معرفی کرد، شرایط قبولی داوطلب آن را

ص: ۳۹۵

چنان تقریر کرد که سقراط در کتاب جمهوریت افلاطون بیان می کند، شرایط داوطلب را بدین قرار تقریر کرد. یکسره اقبال به آن، و دل دادن به آن و حسن معرفت و فارغ کردن خود از هر فکری دیگر و طلب این کمال مطلوب تا به حدی که آن را ضالّه، گمگشته خود بداند. و از تمام دنیا حاجتش را همان قرار دهد، همه اینها را شرایط داوطلب آن قرار داد، از خلاصه این قسمت این را خواست که باید دانشگاه پشتیبان ارتش باشد؛ تا سنگر کشور برای همیشه محفوظ باشد، سپس تذکر داد که: اگر اسلام پیشرفت داشته باشد و با روح و معنویتش همراه باشد، زمامداران علم و حکمت، زمامداران جهانند و گرنه هر گاه اسلام پیشرفتش روی تظاهر دروغین باشد و در حقیقت اسلام غریب باشد؛ آنان هم از کار برکنار خواهند بود، در گوشه های غربت و انزوا به سر خواهند برد.

در آنجاها باید سراغ آنها را بگیرید، این از بدبختی مردم است!!! از پیشرفت دولت ارادل شتر اسلام دیگر باری نبرده، باری به منزل نمی رسد، استعدادها همه ضایع می ماند، جز کار سرمایه داران آن هم برای انجام شهوات خود، یا نظامیان آن هم برای تحمیل زور و اشرافیت خود کاری در آن جامعه انجام نمی گیرد، نه علمی، نه اکتشافی، نه اختراعی، نه ابتکاری، نه انتشاری، نه مدرسه ای، نه دانشگاهی، نه مؤسسه خیر و خیریه ای، نه درمان دلی و نه درد دینی.

همین که نفوذی جز برای این دو طبقه نبود، برای این سعادت ها دیگر عزّتی نخواهد ماند، شاگرد و استاد حکمت تبعید به غربت خواهد شد. زیاد وقتی حاکم عراق شد ایرانیان «حمراء» را آواره به موصل و جزیره کرد، وقتی دیو صولجان و

تاج را گرفت، فرشته مهوش نمی آید.

کی درآید فرشته تا نکنی سگ ز در دور و صورت از دیوار(۱)

حکمت مرکز را تخلیه می کند برای اسرار، ابن رشد ها در تبعید، علما و حکما در تهدید خواهند به سر برد، اطراف دربارها را همه، همان زنان و رقاصان خواهند احاطه کرد

«بَارِضِ عَالَمِهَا مَلْجَمٌ وَ جَاهِلِهَا مُكْرَمٌ»(۲)

این مراحل انحطاط دول همه از آن می شود که حکومت در دست فلاسفه نیست، زمامداران به پیشرفت همه استعدادها نمی کوشند. این سخنان علی علیه السلام در یک قسمت از این خطبه است. الله اکبر الله اکبر!!!

یک طومار برای تنظیم دول عالیه راقیه و سپس دول منحصّه، بهتر و پرمایه تر از این نمی شود در چند سطر گفت.

معلوم کرد که: حکومت او حکومت حکمت است، حکومت نور است، حکومت زور و قدرت کور نیست، هر کس بخواهد اهمیت این چند جمله را از این سخنرانی امام علیه السلام بفهمد، باید از پیش کتاب «عدالت افلاطون» را قبلاً کاملاً دیده باشد، من از این مبهوتم!! سپاهی که زیر منبر امام علیه السلام بوده اند چه بوده اند؟! سربسته می فهمم که لشگری بوده از حکمت، در درون پیراهن آنها صداها افلاطون و سقراط نهفته بوده، به دلیل آن که آشنا با این صدا بوده اند؛ ارتشی که روح سلحشوری آنها آمیخته با روح ایمان و حکمت باشد؛ جز این لشگر هنوز

ص: ۳۹۷

۱- (۱) سنایی غزنوی.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۲.

دنیا به خود ندیده، ناطق آن زمامداری است که با این مقدرت سلیمانی، در لباس زاهدانه مسیحایی، سقراط وارسته ای است؛ مسیحا کجا توانست ارتشی از حواریون بی نظر بسازد؟! سقراط کجا توانست درس توحید را میدانی کند؟!

نوف بکالی می گوید: این خطبه را در سخنانی های اخیرش به این وضع خواند. قائم حق، بالای سنگ هایی ایستاده جعده بن هبیر مخزومی پسر خواهرش «امّ هانی» برای او ترتیب داده بوده، جعده بن هبیر بهادری بود، شجاعت را از خال گرامیش ارث برده بود؛ نوف می گوید: جبّه امام علیه السلام پشمین و حمایل شمشیرش از لیف، در پاهای مبارکش دو نعلین بود، از لیف در پیشانیش از اثر سجده مانند زانوی شتر پینه داشت، ایستاده این سخنانی را کرد در قسمت پایان؛ خطاب آتشی متوجه با سپاه خود نموده و فرمود:

ایها الناس! من مواعظی به میان شما پخش کردم که انبیاء علیهم السلام امم خود را بدان موعظه می نمودند، به شما چیزهایی تأدیه کردم که اوصیا به طبقات بعد از خود تأدیه می کردند، با تازیانه ام شما را تأدیب نمودم، مستقیم نشدید؛ مانند آهنگ حدی زواج را رساندم، شما معذک جمع نشدید، خدا برای شما بادا! آیا توقع و انتظار امامی را دارید غیر از من که قدم در راه بگذارد و گام به گام شما را راه ببرد و راه بنمایاند؟

هان!! همه رفتنی هستیم؛ از دنیا آن چه اقبال داشت روبه ادبار کرد و آن چه ادبار داشت رو به اقبال نمود، تصمیم کوچ و ترحال را، بندگان اختیار گرفتند، از دنیا این اندکش را که پایدار نمی ماند فروختند به آخرت وافر که پایدار می ماند، چه ضرر کرده اند؟! آن برادران ما که خونشان در صفین ریخته شد، از این که تا

امروز زنده نبودند. غصه های ناگوار را نوش کنند و این آب کدر را بنوشند، راستی «به خدا» به دیدار خدا کامیاب شدند، خدا هم اجرشان را ایفا کرد و آنان را به خانه امن خود بعد از خوف منزل و مأوا داد.

کجا رفتند؟ برادران من که سواره این راه را زیر پا کوبیدند و به راه حق درگذشتند؟!!

عمار کجاست؟ ابوالهثیم ابن تیهان کجاست؟ خزیمه ذوالشهادتین کجاست؟ اقران و نظایر کجایند؟!!

آن برادران من که با یکدیگر دست عهد و پیمان برای مرگ دادند، مهر و کابین وصل خود را مرگ قرار دادند و سرهایشان با پیک برای فجار برده شد؟!!

از این قطعه معلوم می شود که: در منطق امام علیه السلام ضرری نکرده آن کس که سرش در راه «حق» به شهر و دیار، در دست پیک ها بگردد.

گوید: سپس دست به محاسن مبارک زد و گریه طولانی کرده، سپس فرمود: افسوس و فغان بر برادرانم!! آنان که قرآن را تلاوت نموده محکمش گرفتند، تدبیر بر فرائض نموده بر پایش داشتند، سنت را احیا نمودند، و بدعت را از بین بردند، برای جهاد دعوت شدند اجابت کردند، به قائد و زمامدار، وثوق یافتند، تبعیت نمودند.

سپس به اعلی صوت خود ندا داد که: جهاد؟! جهاد؟! بندگان خدا هان! به هوش باشید. من در همین امروز، لشگر بیرون می زنم؛ پس هر کس اراده رفتن و شتافتن

از این دانشکده حکمت، ارتشی بیرون کرد که دنیا تا حال ندیده، کوفه دانشگاه حکمت شده بود.

نوف می گوید: و برای حسین علیه السلام پرچمی بر ده هزار - و برای قیس بن سعد بر ده هزار و برای ابویوب انصاری بر ده هزار و بر شماره های دیگر از عده های دیگر؛ برای افسران دیگر پرچم ها داد، اراده بازگشت به صفین را داشت. لکن جمعه نچرخیده ملعون او را ضربت زد، عساکر بازگشت کردند مانند گوسفندان که چوپان را از دست داده و گرگان آنها را از هر سو می ربایند. (۲)

این فرماندهان هر کدام نفرات زیر پرچم آنان از قبایل خود آنان بوده اند، طرز نظام آن روز در عرب قبایلی بوده، مانند (ایل در لرها) بسان نظام عمومی امروز ما نبوده که هر تپیی نفرات مخلوطی از هر شهر و دیار و هر قبیله ای و نژادی در برداشته باشد. پرچم هر قبیله واگذار به رئیس آن قبیله می باید بشود؛ مگر حضرت حسین بن علی علیه السلام که از جانب پدر بزرگوارش فرمانده ده هزار شد؛ زیرا او و شخص «زمامدار کل» استوای نسبت به همه قبایل دارند. نکته دیگر این که: مبادا تصور کنید این شماره ها نسبت به ارتش دنیای امروز مهم نیست و در زمان فتوحات عرب این شماره یک جزء از کل لشکر عرب بوده که به جهان حمله کردند، پس چیز مهمی نبوده و نیست.

ص: ۴۰۰

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۱۸۱.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۱۸۱.

جواب این است که: اقدام به حمله برای جنگ شام امروز آمیخته به طمع غنیمت نبوده، مثل جنگ بصره که بعد از شکست دشمن اموال آنها را به غنیمت نگرفته، زنان آنان را به اسیری نگرفتند، اینجا هم بعد از ظفر نمی شد زنان را اسیر بگیرند و نه اموال و املاک عموم از آن لشکر فاتح می شد. پس محضاً جنگی بوده برای اجرای «حق و عدل» بی طمع به دنیا، در این گونه رزم ها فقط حزب انبیاء علیه السلام مقدم و پیشقدم اند، لشکر معاویه به طمع غارت حمله می کرد، لشکر فتوحات هم به طمع غنیمت حمله می بردند، اما این لشکر تنها به قصد ظفر حق.

اینجاست که: کوفه نه تنها مهد تشیع بود؛ فواره نوری بود به جهان منفجر می شد.

حجر بن عدی کندی آن سردار رشیدی بود که با چهار هزار در تعقیب غارتگر معروف «ضحاک بن قیس» فهری از کوفه بیرون رفت، به سرزمین «سماوه» گذر کرد. مدد و راهنما از خویشاوندان حسین بن علی علیه السلام از طرف «رباب» گرفته و یک نواخت تاخت تا در ناحیه «تدمر» به دشمن رسید؛ همان تنگ غروب که رسید جنگ را شروع کرد ساعتی با یکدیگر رزم دادند (۱۹ تن) از لشکر ضحاک کشته شد و دو تن از یاران حجر، شب پرده انداخت، ضحاک شبانه گریخت، همین که صبح شد اثری از او و لشکر او ندیدند. (۱)

ضحاک غارتگر با سپاه چهار هزارش دندان به غارت تیز کرده، به هوای غارت آمده بود، ولی این چهار هزار نه به طمع چیزی تاخته تا «تدمر» که مرز

ص: ۴۰۱

کشور دشمن بوده به دشمن رسیدند؛ اینها برابر شمشیر دشمن می تاختند و دشمن به هوای طعمه و لقمه آمده بود. دشمن استفاده از شیبخون می کرد، آن هم در برابر طعمه، این شهسوار «حجر بن عدی» روز را بر دشمن شام می کرده، گلوی او را می فشرد، نوزده جنگجو از دشمن می کشت، فقط دو نفر کشته می داد، دشمن اگر چه در صدد بود که فقط تاراج ببرد و بگریزد، مقاومت نکند، ولی در پیکار نمی خواست نه نفر برابر یک نفر کشته بدهد، بلکه دنداننش به کشتن «عمرو بن عمیس» به خون خورده بود، می باید دلیرتر باشد، ولی غارتگر جرأت نظامی وطن دار را ندارد. اگر شب فاصله نشده بود، حجر رشید دل علی علیه السلام را خنک می کرد. و با این وصف امیرالمؤمنین علیه السلام از رشادت و زور بازو و بهادری «حجر» افسر رشیدش، در نامه اش به عقیل یاد می کرد. گزارش داد: من سپاهی از مسلمین بر سرش فرستادم، او رو به گریز نهاده فرار کرد، او را تعقیب کردند، هنگام غروب که آفتاب زرد شده بود به او رسیدند، جنگ در گرفت، او در برابر شمشیر مشرفی تاب نیاورده، پشت به میدان، پا به فرار نهاد. کشته هایی ده تن و بالاتر از لشکرش داده و بعد با پیچ و خم های زیاد جان به در برد. (۱)

رفتن «حجر» به تعقیب دشمن، تاختن رو به سرنیزه بود، نه رو به غنیمت و از یاران دلاورش بیابان نوردی بود، بر زیر خارهای هامون همه شوک هراس و خار مگیلان پیش پا بود نه گلستان، مع ذلك: چنان تاختند که دشمن گریزپا را گرفتند. آری، آخرین سرحد قدرت «دولت عدل» گریز سپاه ظلم و تخلیه مرکز

ص: ۴۰۲

برای فرشته عدالت است، این خبر مسرت آور را آیا شنیده اید؟ تاریخ می گوید: همین که پایتخت علی علیه السلام به کوفه آمد، تمام عثمانیه از عراق گریخته، در جزیره «نواحی موصل» آواره شدند.

سخن کوتاه

این که در کوفه غلبه با تشیع بود، نظر ما را نگرفته؛ و نیز این که سایر قوا و عناصر مغلوب و مضمحل بودند نظر ما را پر نکرده، شمارهٔ عدد که ده ها هزار بوده اند عجیب نیست، اعتبار به روحیه سپاه است، نیروی بهادری در عرب زمان فتوحات آری بود، اما نه به این روحیه که از بی نظری به ماده و مادیات، گویی بلند نظری از آسمان آموخته یا روحیهٔ پیمبر آسمانی باشد، روح قدسی از نظر پاک مسیحایی امام علیه السلام اشتقاق یافته و شقه ای از روح علمی علوی علی علیه السلام در آنها آمده که به نهایت فعالیت کار بکند، ولی نظری به تمتع خود نداشته باشد، اشتقاق روح زعیم (هر زعیم) در نفرات عجیب نیست و مستبعد نه، بزرگواری روح علی علیه السلام در سپاه کوفه ابتدا نبود، بلکه در سپاه کل عرب نبود، خوارج کناره گیری از این جهت کردند که امام علیه السلام سپاه بصره را چرا خونشان را حلال کرده و زن های آنها و ذراری آنها را نگذاشته اسیر کنیم؛ (۱) در حقیقت اعتراض به لقمه بود می گفتند: نتیجهٔ جنگ آن است که: شکاری به دست بیاید؛ اما روح قدس علی علیه السلام این نبود که شکاری به دست بیاورد، این بود که عدل را در رعیت خود تعمیم دهد، سپاهی که همکاری با این زمامدار عالی بکند، گمان نمی کنم

ص: ۴۰۳

یک نفرش در تمام نیروهای لشکر جهان گذشته و حاضر باشد، می دانید اخلاق عموم این است: وقتی نظری به تمتع نداشته باشند فعالیت نمی کنند، روحیه علمی توأم با بهادری توأم با نظر پاک بلند، تنها از خصائص مختص ذات علی علیه السلام است و از این زمامدار والا در این سران سپاه و مشتقات آن سرایت کرده بود، این خصال انبیاء علیهم السلام است.

فیض روح القدس از باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آن چه مسیحا می کرد(۱)

و اگر در بهادری طبق انتظارات امیرالمؤمنین علیه السلام نبودند، از بلند همتی علی علیه السلام بود که هیچ مردی به او نمی رسید، نه از کوتاهی اینها.

البته نسبت به قامت همت علی علیه السلام همه کس کوتاه است، حتی کمیل بن زیاد با آن که کمیل خود به پایه انبیای سلف است، کمیل سرسلسله هدایت و ارشاد خلقی است که رهسپار راه حق اند، از زمزمه دعای کمیل هر شب جمعه خلقی با خدا آشنایند، ولی مع الوصف در هنگام مقایسه با امیرالمؤمنین علیه السلام او هم کوتاه می نماید تا نکوهشش می فرماید!

«شش هزار نفر» در این سپاه بوده اند به نام شرطه الخمیس، اینان به منزله انبیای پیشین بوده اند، روحیه آنها پاک و علوی و آسمانی، چون انبیای قدسین نظرشان بلندتر از نظر مادی بود، به نظر علمی و رفعت همت «اولوالعلم» به امور نظر می کردند و با این فکر علمی در پیراهنشان همین که دست از آستین در

ص: ۴۰۴

می آوردند، شیرانی بودند، پای پافشاری به زمین می کوبیدند، چنان که زمین به لرزه می آمد، زبان تبلیغ آنها و قلم گویای آنان دائم به کار بود، اینان روح قدسشان از محرابگاه فکر به حربگاه سرنیزه و شمشیر دست می آزد.

این شش هزار با این خصائل ممتاز بی نظیر، نشان مرگ به خود زده بودند؛ در ارتش امیرالمؤمنین علیه السلام اینها نشان دار بوده در پیشانی یا در بازو نشانی به خود زده بودند؛ لازمه نشان این بود که در خط آتش اول حاضر شوند.

ارتش را به زبان عربی «خمیس» می گویند؛ چون پنج قسمت است مقدمه پیش جنگ، قلب، دو ستون راست و چپ، میمنه و میسره، جناح راست، جناح چپ، (۱) ساقه در لشکر امیر علیه السلام دسته ای حدود «شش هزار» نفر نشاندار بودند؛ آنها را شرطه «خمیس» می گفتند.

شرطه خمیس امیرالمؤمنین علیه السلام شش هزار نفر بودند که داوطلب مرگ بودند؛ در پای وظیفه از هیچ چیز گریزان نبودند. از خواص این نشان و جزء امتیازات آن، چند چیز بود؛ یکی: پیش قدمی برای آهنگ جنگ، دیگری: برنگشتن از میدان مگر با فیروزی و فیروزمندی. سوم آن که: باید بیرق آن نخست قبل از همه در میدان جلوه گر شود. چهارم آن که: باید داوطلب مرگ باشند دست از جان شسته باشند. پنجم آن که: نشانی به خود بزنند که همیشه در میان سپاه شناخته بشوند.

از «نهایه» و قاموس به دست می آید که جمعیت شرطه؛ اولاً منتخبان یارانند.

ص: ۴۰۵

ثانیاً: در ارتش آنها را مقدم بر غیر می دارند. ثالثاً: باید نشان دار باشند. (۱)

از حدیث ابن مسعود برمی آید که: این تصمیم ذیل راه، شرط مظفریت دانسته گوید:

می گفت: شرطه مرگ خوار باشید تا با مظفریت برگردید.

النهایه: «قال: شرط السلطان نخبه اصحابه الذین یقدمهم علی غیرهم من الجند.» (۲)

و فی حدیث ابن مسعود:

«و تشرط شرطه للموت لایرجعون الا غالبین.» (۳)

«الشرطه بالضمّ: اول طائفه من الجیش تشهد الواقعه - و قال فی القاموس: الشرطه بالضم هم اول کتیبه تشهد الحرب و تتهیأ للموت و طائفه من اعوان الولاة - سموا بذلك لأنهم إعلموا انفسهم بعلامات یعرفون بها.» (۴)

اختصاص گوید: مردی از اصبح پرسید: ای اصبح! چسان شد که شما شرطه امیرالمؤمنین علیه السلام شدید، شرطه الخمیس نامیده شدید؟ (۵)

اصبح گفت: ما برای او ضامن ذبح در راه او شدیم، او برای ما ضامن فتح شد.

در ارتش ها فداکاران زیاد دیده شده، در سپاه ژاپن نمونه هائی از جانبازی

ص: ۴۰۶

۱- (۱) النهایه: ۷۹/۲.

۲- (۲) النهایه: ۴۶۰/۲.

۳- (۳) لسان العرب: ۳۳۰/۷، فصل الشین المعجمه.

۴- (۴) القاموس: ۳۶۸/۲؛ بحار الأنوار: ۱۵۱/۴۲.

۵- (۵) الاختصاص: ۶۵.

سربازان ژاپنی شنیده شد که حیرت افزا است. در آتش دهان توپ می رفته اند، از هواپیما خود را با هواپیما برای حریق کشتی پرتاب می نموده اند، ضمانت ذبح و فداکاری در روح سربازی بعید نیست، در نفراتی تک تک بروزاتی می نماید و گاهی هم در طایفه ای از سربازان بروزاتی می دارد، آنها را «جیش» می نامند، جیش تعبیری است از سر پرجوش، پرصدا، وجود پراثر و پرغله، که مانند دیگ می جوشد و می خروشد، از این جهت جیش را جیش می گویند «جیشان قدر» همان است که «قدر» بجوشد. چنان که سرباز فارسی کلمه شریفی است برای روح شرافتمند نظامی، اشعار می دارد که سرباز را «از سرگذشتگی» باید، نظامیان سر پرجوش و دل پرشور دارند، چنان که اگر جمجمه نظامی را به شکافی در کاسه سر «سرباز» و در دل گرم او می بینی، هیجان احساسات زور آور است.

سر پرجوش این جیش که «اصبغ» یکی از آنان است، آنها را با امیرالمؤمنین علیه السلام اتصال داده بود، البته آنها نیز در شرایط سربازی ممتاز بوده اند، ولی روحیه سرباز از روح زمامدار تکوین می شود، بنابراین اینان که از روح شجاع و فداکار مثل علی امیرالمؤمنین علیه السلام پرتوی گرفته و شعله هایی از کانون آن نور بوده و از فواره سرشار نور پخش او علیه السلام فکر و اراده گرفته اند، تفوق بر سایر سربازان جهان دارند و لذا نور آنها و اراده آنها و حکومت آنها همه عناصر روحی دیگر را در کوفه و حوزه های اسلامی تحت الشعاع قرار داد، با آن که از آغاز زمان ممتد عثمان تا به حال، همه عناصر شرزنده شده بود؛ معهدا تحت الشعاع اینان شد و آن چه نشد گریخت.

به هر حال اصبغ یکی از آنان بود و یکی از آنان با معنویات ممتازشان سنگین

وزن تر از ارتش های جهان و ستاد ارتش ها بود؛ زیرا عموم ارتش ها به آن نور نیستند، طرز تربیت دیسپلین این است که: قوای نظامی را کور بار آورند یعنی به اطاعت کورکورانه آنها را استخدام کنند؛ ولی نفرات ارتش امیرالمؤمنین علیه السلام عموماً از هشیاری و بیداری روشن تر از هر روشنی بودند و یکصد هزار مردمانی مانند «جُعدہ بن ہبیر» هیچ عصری به خود ندیده که فارس بوده، بهادر و فقیه باشد، امام علیه السلام از نظر تربیت «آزادی اراده» و ارزش عمل آزاد، که دانسته و خواسته، خود رشد را بخواهند و خواهان رشد باشند، به هر جا حرکت آنها را می خواست مقصد را برملا و به گوش همه املا می فرمود.

سرّ آن دادها در منبرها همین بود؛ از فرط عنایت نظر داشت که: هر فرد زیر فرمانش بیدار و هشیار بار آید؛ آن قدر به علم و هشیاری نفراتش عنایت و نظر داشت که همه را حکیم بار آورده بود، در مطاوی فکر آنها قبل از دستور و بسیج اقسام حکمت الهی و حکمت نظام مُیْدُن را تلقین می فرمود؛ تا از آستین آنها دست خدا بیرون آید، سپس همین که از نفخ روح علمی آنها را عاشق حق پرستی می کرد به حق پرستی وامی داشت تا به حدّی که قوت علمی آنها تکافو با قوّت اراده شان می نمود.

ما برای نمونه یک تن از این شرطه خمیس را ذکر می کنیم، سخن وزین او را در حق شناسی و وظیفه یادآور می شویم تا بدان قیاس مقیاسی در دست آید، این مرد «عمرو بن الحمق» پیشاهنگ اصلاح است، به امام علیه السلام آگاهی خود را از راه و رسم فداکاری چنین تقریر می کند که پای وظیفه از هیچ چیز گریزان نمی باشد، اگر آب دریاها را باید کشید یا کوه ها را بریده و جاده ها کشیده، کانال ها در

دریاها پدید آورده، تذکر می دهد که ما برای مال و منال نیامده ایم، برای سلطنت و نام بلند بدین سوی نخرامیده ایم، ما از جان گذشتگانیم که اگر وظیفه اقتضا کند، کوه ها را از جا بکنیم و آب دریاها را بگردانیم؛ و تا نبض می زند در راه تو شمشیر بزنیم می زنیم و باز اعتراف به تقصیر داریم که حق تو را ادا نکرده ایم.

این افسری که برابر زمامداری الهی سخن می گوید: عمرو بن حمق یک تن از شرطه الخمیس علی علیه السلام است، در مقام ابراز احساسات صادقانه است، نصّ سخنانش این است:

اختصاص گوید: عمرو بن حمق خزاعی به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: من نزد تو برای مالی از دنیا نیامده ام، تا به من عطا کنی و نه به تمنای سلطنتی که نامم را بدان بلندنمایی، فقط محرک ما این است که: تو سروری، پسر عم رسول خدائی صلی الله علیه و آله، برای سروری اولی از همه مردمی، همسر فاطمه ای که سرآمد بانوان عام است، نیای ذریه ای هستی که باید از پیغمبر صلی الله علیه و آله بماند و در میان مهاجر و انصار در اسلام صاحب سهم اعظمی.

به خدا سوگند! اگر مرا وظیفه دار کنی که «جبال رواسی» یعنی کوه های عظیم استوار را جا به جا کنم، و آب های «بحور طوامی» یعنی دریاها را لبریز را بکشم و نیز دائم شمشیرم در دست باشد که دشمنت را بدان بلرزانم و دوستت را تقویت بکنم تا خدا، بدان محل قدمت را بالا برده و حجت تو نمایان گردد؛ باز گمان نمی دارم از ادای حق تو آنچه بر من واجب است همه را ادا کرده باشم. (۱)

ص: ۴۰۹

زهی بزرگی و بزرگ منشی در فهم وظیفه و اهمیت دادن به آن.

رشیدی فکر این سردار حقوق شناس، مرا بیشتر از نیروی شمشیر مبتهج می دارد، امام علیه السلام هم قدردانی از احساسات صادقانه اش کرد، از نور خودش که فواره نوربخش بود، نوری از منبع برای او خواست؛ زبان امام علیه السلام امواج نور می دمید، قوتی می داد که کوه طور را از بین برمی داشت.

امام علیه السلام گفت: بارالها! قلب او را منور دار؛ و او را به راه مستقیم پایدار بدار.

ای کاش صد نفر مانند تو در شیعه من یا فرمود: در جند من می بود. (۱)

جان فدای موج آن دریای نور که چنین گوهر برآرد در ظهور

حکماء انمه اعلام – حکماء! انمه!! اعلام!؟!

گفت: اگر مرا موظف کنی کوه ها را از جا می کنم و آب دریا را می کشم.

فرهاد کوه را با اراده کند؟! اراده آهنین بیش از کلنگ آهنین کار می کند؛ ولی نعره وظیفه شناسی تنها به اراده آهنین هم نیست. به حکمت فوق العاده نیز بستگی دارد اگر شرح این کلمه را بخواهی از (کتاب مبارک ما «نهج البلاغه» و جنگ اول ص ۵۴۴) بین؛ البته اعصاب بی آفت و بنیه صحیح، همت ها می دهد، شریان پر از خون و مغز پر از روح، جنبش ها می دهد «تن سالم و عقل متلاً کتاب وظیفه را می خواند، قهرمان های کوه کن و دریانورد زیادند، عشق فرهاد، کوهی را می کند و همت پادشاهی، خطوط بحریه و بریه می کشد، راه دریاها را عوض می کند، پل بر کوه ها می بندد، در دل کوه، راه غار را قیراندود می نماید، ولی بستگی به روح

ص: ۴۱۰

امیرالمؤمنین علیه السلام چیز دیگر است؟! اصلاح جهان را خواستن کار دیگر است! دائرة این فکر وسیع تر است! دائرة نظر حکمای الهی و انبیای آسمانی از ارتباط خالق با خلق نقشه برمی دارد و نفخ اراده می کند؛ نه مانند عشق فرهاد است، بلکه از حب پاک این طور قدس نهاد برخاسته می شود آن حب پاک شبیه حب خدا به خلق و حب پدر به دختر خود، پاک از آرایش است، به منظور استفاده نیست، سران حکما و سروران اوصیا علیهم السلام خیر خلق را می خواهند برای خود خلق، حقیقت را می جویند برای خود حقیقت، و البته گاهی آگاهی به صلاح خلق هست، ولی حبی به همراه آن نیست و گاهی اراده هم هست، ولی به حد فداکاری نیست.

فلاسفه الهی یک ناحیه کسری زیادی که از انبیاء علیهم السلام دارند در پافشاری و فداکاری شیوه خاصه شهداء است، شیمه^(۱) سران سپاه علی علیه السلام است که همه پیامبرانش بودند. اگر پیامبر یک امتی نبودند یا بر قریه ای، یا دهکده ای، یا بر یک نفسی نبودند، از آن بود که بعد از پیامبر ما صلی الله علیه و آله پیامبری دیگر نیست؛ نه آنها کوتاه بودند.

شهبواران میدان جنگ، حکمای تربیت مدارس ادیسی علی علیه السلام، فقهای فقه علوی در جریان امواج نور او، در صدد اصلاح عالم برآمده بودند، جعد بن هبیر شهبواری بود که تاریخ گوید:

«کان جعد فارساً شجاعاً فقیهاً»،^(۲)

ص: ۴۱۱

۱- (۱) شیمه: خلق، خوی، طبیعت.

۲- (۲) شرح نهج البلاغه: ۷۷/۱۰.

اصیغ نباته شهسواری بود که خطیب و سخنور بود، عمرو بن حمق شهسواری بود که معجزه عیسوی داشت، کوری را شفا داد، فلج زمین گیری را به همت برپا کرد و به همراه برد.

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد(۱).

ابوالجارود می گوید: من به اصیغ بن نباته گفتم: منزلت این مرد نزد شما چه بود؟ گفت: نمی دانم، تو چه می گویی همین قدر بدان شمشیرها بر دوش، منتظر فرمان بودیم که به هر کس ایمایی بکند، ما او را به دم شمشیر بدهیم.(۲)

او همی گفت: در این پادگان مخصوص نشاندار ارتش من باید داخل شوید، شرطه شوید تا با شما شرطه بسته شود؛ تعهد شرط این شرطه برای طلا- و نقره «ذهب و فضه» نیست. این شرطه جز برای مرگ نیست، مرگ یعنی فداکاری، قومی پیش از شما از بنی اسرائیل همدیگر را بیان شرطه معرفی کردند؛ هیچ کدام از آنها نمرد، مگر آن که پیغمبر امتش یا قریه اش یا نفس خویشتن شد؛ اکنون شما در آن سرمزل هستید جز آن که پیغمبری نیست.

اختصاص از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:

پادگان مخصوص علی علیه السلام که آنها را شرطه خمیس «ارتش» او می گفتند، همه

ص: ۴۱۲

۱- (۱) حافظ شیرازی.

۲- (۲) الاختصاص: ۶۵؛ بحار الأنوار: ۲۸۰/۳۴، باب ۳۴.

از جان گذشتگان اصحاب و رجال او شش هزار نفر شهسواران بودند.^(۱)

به نظرم اینان غیر از پنج هزار نفر «قیس بن سعد» و دوازده هزار نفر مردان جانفشان او هستند. آنها پادگان مخصوص «قیس» و اینان پادگان مخصوص علی علیه السلام بودند، و هر دو غیر از رجال عمده «جاریه بن قدامه سعدی» و غیر از یاران حجر بن عدی کندی هستند و جز از یاران معقل بن قیس ریاحی هستند که مردی بود آهنین، مجرب، صمیمی، مأمور حرکت سربازان نواحی اراضی سواد.

امروز در بعضی لشگرها، فوج «فدائی» شنیده ایم، نمی دانیم چه صنفی اند و چه تعهدی به عهده آنها است، اما طبقه ممتازی هستند، این طبقه ممتاز نشان دار در ارتش امیرالمؤمنین علیه السلام به این وضع بوده اند که اگر قبل از اسلام بود شبهه نبوت در آنها می رفت، آیا هر ارتشی از عرب شرطه به این معنی داشته و امتیاز اینها به شخصیت اشخاصشان بوده؟ یا از اصل تأسیس این امر جدید بوده و از مختصات سپاه امام علیه السلام در مقاصد و مبادی با لشگرهای جهان، امتیاز و تفاوت شدید داشته اند، التزامشان به فداکاری توأم با نیت مقدس والا بوده! و آیا التزام و نام هر دو از تأسیسات امیرالمؤمنین علیه السلام بوده ما نمی دانیم؛ مگر به فرصت دیگر.

بابی در تحت عنوان «خانه اسلام بیشه شیران است لانه گفتار نیست» ما در نهج البلاغه خود ترتیب داده ایم، کمکی به فهم این منظور می کند، به آنجا رجوع شود تا دیده شود که آن شیران، کوفه را بیشه شیر کرده بودند.

اختصاص از علی بن حکم باز گو کرده گوید: یاران امیرالمؤمنین علیه السلام که به

ص: ۴۱۳

آن‌ها فرمود: در شرطه من آید تا من با شما شرط ببندم، من بر بهشت شرطبندی می‌کنم نه بر طلا و نقره.

پیغمبری از گذشتگان در گذشته، به یاران خود گفت: در شرطه آید من به غیر بهشت شرطبندی نمی‌کنم.

اینانند: سلمان فارسی، مقداد، ابوذر غفاری، عمار یاسر، ابوسنان انصاری، ابوعمرو انصاری، سهل بن حنیف بدری، عثمان بن حنیف برادر وی، جابر بن عبدالله انصاری، و از اصفیای اصحاب او: عمرو بن حمق خزاعی عربی، میثم تمار، و رشید هجری و حبیب بن مظهر اسدی، محمد بن ابی بکر، و از اولیای او علم ازدی، سوید بن غفله جعفی (حارث بن عبدالله اعور همدانی، ابو عبدالله جدلی)، ابو یحیی حکیم بن سعد حنفی و از شرطه الخمیس او: ابو رضی عبدالله بن یحیی حضرمی، عبیده سلمانی مرادی عرنی. و از خصیصین او تمیم بن حذیم است، در جنگ‌ها با او حضور داشته و سلیم بن قیس هلالی و قنبر مولای او؛ و ابوفاخته مولای بنی هاشم و عبیدالله بن ابورافع کاتب او است. (۱)

اختصاص گوید: اصبع بن نباته از شرطه الخمیس بود و مرد فاضلی بود. (۲)

کشی گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: محمد‌ها ابا دارند که خدا معصیت شود. گفتیم: محمد‌ها کدامند؟ فرمود: محمد بن جعفر، محمد بن ابی بکر، محمد بن

ص: ۴۱۴

۱- (۱) الاختصاص: ۲، المقدمه؛ بحار الأنوار: ۲۷۱/۳۴، باب ۳۴.

۲- (۲) الاختصاص: ۶۵.

ابی حذیفه، محمد بن امیرالمؤمنین ابن حنفیه. (۱)

کشی گوید: روز جنگ جمل امیرالمؤمنین علیه السلام صدا زد:

«أبشر يا ابن يحيى! فانت و ابوك من شرطه الخميس حقاً، لقد اخبرني رسول الله صلى الله عليه و آله باسمك و اسم ابيك في شرطه الخميس والله سماكم شرطه الخميس على لسان نبيه صلى الله عليه و آله» (۲)

خطاب به عبدالله بن يحيى حضر مى بود، فرمود: ای پسر يحيى! مژده بادا تو و پدرت از شرطه الخميس هستيد؛ خدا شما را در بدین نام نامیده است.

اینان رجال شمشیر و رجال قلم، هر دو بودند؛ همان طور که شهسوارانند، همان طور نیز از مصنفین اولین اسلام اند.

خود این اصبح از جنبه سلحشوری چنان بود که گفت: شمشیرها بر دوش نهاده بودیم.

روز پنجم صفین بعد از دو حمله از لشکر معاویه که از طرف لشکر عراق پس زده شد؛ در آن هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام لشکر را تحریر فرمود: اصبح بن نبأته قیام کرده و گفت:

یا امیرالمؤمنین علیه السلام! مرا فرمان پیشرفت بده، پیش جنگ برای بقیه این مردم قرار بده، مرا نخواهی بی تحمل و توانایی دید.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: پیش برو به نام خدا بارک الله. او قدم پیش نهاده؛

ص: ۴۱۵

۱- (۱) رجال الکشی: ۷۰، حدیث ۱۲۵.

۲- (۲) رجال الکشی: ۶، الجزء الاول، حدیث ۱۰.

پرچم را برگرفت؛ رجز خوانانه جنگید، وقتی برگشت شمشیر و نیزه اش هر دو به خون خضاب بود؛ مورخ نصر بن مزاحم است گوید:

وی رئیس قبیله، شیخ، پارسا، عبادت پیشه بود، هر وقت به لشکر دشمن برمی خورد شمشیر خود را غلاف نمی کرد، وی از ذخایر علی علیه السلام بود، از کسانی که با او بیعت بر مرگ کرده بود و از شهسواران اهل عراق بود. (۱)

همین اصبع از جنبه فضل و فضیلت مقامش ارجمند است در جرگه نویسندگان اهمیت دارد.

کتاب الشیعه و فنون اسلام گوید: دارای کتاب و تألیف است، از خواص امیرالمؤمنین علیه السلام است، عمری طولانی بعد از امام علیه السلام زنده بود تا کتاب مقتل حسین علیه السلام را از خود گذاشته، کتاب «عهدنامه» مالک اشتر از او روایت شده، نجاشی گوید: آن کتاب معروفی است.

من می گویم: هر کس آن را ضبط داشته باشد حکیمی از حکام مدینه فاضله است، یک دوره سیاست «مدن» است، مقدار تفوق مالک اشتر و اصبع به این ملاحظه از سقراط و افلاطون بالاتر است؛ زیرا این ها موفقیت یافتند به اجرای این حکومت فاضله در کشور پهناوری از اسلام آن روز و افلاطون در جزیره سیسیل نتوانست مدینه فاضله خود را تشکیل دهد، تا باز به یونان برگشت و تنها آکادمی را ساخت؛ و نیز وصیت امام علیه السلام به محمد بن حنفیه از اصبع رسیده.

شیخ طوسی نیز در فهرست افزوده که اصبع از خود کتاب انقلاب «کتاب

ص: ۴۱۶

خون» یعنی کتاب مقتل حسین علیه السلام را به جا گذاشته است. (۱) شیخ جعفر «دور بستی» آن را روایت می کند: اگر خود اصیغ کربلا نبود، شهید نشد، پیغام شهدا را برای «ابد» رسانده است، اصیغ خطیب و سخنور هم بوده، فرمانده او امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود:

«و إنا لأمرأء الكلام و فینا تنشبت عروقه و علینا تهدلت غصونه» (۲)

اصیغ گوید: من برای خطابه گنج بی نفادی از سخنان علی علیه السلام حفظ کرده ام که هر چه از آن انفاق کنم بر وسعت و کثرت آن افزوده می شود؛ یکصد فصل از مواعظ علی بن ابی طالب علیه السلام حفظ کرده ام.

از اینجا معلوم می شود مستحفظان تا چه اندازه قدردانی از گنج سخن می کرده اند.

والخیل اللیل و البیداء یعرفنی

الکتب و السیف و القرطاس و القلم (۳)

پس به این تقریر معلوم شد، قوای علی علیه السلام دیسیپلین یعنی قوه کور نبوده، مبدئی بوده، یعنی اطاعتشان کورکورانه نبوده. در جایی در ارتش ارکان حرب اند، در جایی دیگر ارکان علم اند.

معالم العلماء گوید: صحیح این است که اولین مصنفان اسلام، امیرالمؤمنین علیه السلام

ص: ۴۱۷

۱- (۱) الفهرست، شیخ طوسی: ۳۷-۳۸، الاصبغ بن نباته.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۲۲۴.

۳- (۳) ابوالطیب المتنبی.

و سپس سلمان فارسی و سپس ابوذر غفاری و سپس اصبع بن نباته مجاشعی و سپس عبیدالله بن ابو رافع و سپس صحیفه مبارکه از امام زین العابدین علیه السلام است. (۱) نه آن چه غزالی گوید که: اول، کتاب ابن جریح و سپس کتاب معمر بن راشد و سپس کتاب مؤطاً مالک و سپس جامع سفیان ثوری است.

ابو عبدالله سلمان فارسی و ابوذر غفاری هر دو از مصنفان اولوالعزم اند؛ چنان که از مصلحان اولوالشأن اند.

کتاب الشیعه و فنون الاسلام اثبات کرده در «اوائل» که حق این است. کتاب اوائل را شیعه به خود اختصاص داده. اول کسی که تفسیر نوشت، اولین کسی که حدیث نوشت، اول کسی که تاریخ نگاشت، اولین کسی که سیره نوشت و همچنین در باب سائر «اوائل» مخترع اول شیعه بوده، ابتکارات از آنها شروع شده است.

سپس گوید: اولین کسی که از صحابه شیعه، منش احادیث را در باب واحد و عنوان واحد با یکدیگر جمع کرد ابو عبدالله «سلمان فارسی» است و ابوذر غفاری، «معالم العلماء» کتاب ابن شهر آشوب، تصریح به این کرده، شیخ طوسی و شیخ نجاشی هر کدام در فهرستی که از مصنفان شیعه بیرون داده اند؛ برای ابو عبدالله، سلمان، کتاب مصنفی و برای ابوذر غفاری مصنفی ذکر کرده اند، هر کدام به اسناد خود هر دو مصنف را روایت نموده.

الشیعه و فنون اسلام گوید: میثم بن یحیی ابو صالح تمار از خواص

ص: ۴۱۸

امیرالمؤمنین علیه السلام و صاحب سرّ اوست؛ کتابی جلیل در حدیث دارد، مورد نقل شیخ طوسی و شیخ کثی و طبری در بشاره المصطفی است.

سُلیم بن قیس ابوصادق - هلالی، یار امیرالمؤمنین علیه السلام کتاب جلیل عظیمی دارد. در آن کتاب از علی علیه السلام و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار بن یاسر و جماعت کثیری از صحابه روایت دارد. سلیم «به وزن زبیر» در اول امارت حجّاج در کوفه مرد. از دست حجّاج متواری بود، در هنگام وصایای امیرالمؤمنین علیه السلام حضور داشته در ایامی که متواری در صحرا بود، در منزل «ابان بن ابی عیاش» به سر می برد او می گوید: شیخی نورانی تر از او ندیدم؛ به تهجد و عبادت وقت می گذرانید. (۱)

جعده بن هبیر مخزومی پسر «ام هانی» و از سرداران گرامی ارتش امام علیه السلام بود، از رشادت و شجاعت به اندازه ای بود که به او گفتند: تو این شجاعت را از خال اکرم داری، به گوینده گفت: تو هم اگر خالی مثل خال من داشتی از پدر خود فراموش می کردی. (۲) شیخ محمد عبده در ترجمه او می گوید: «کان فارساً فقیهاً» یعنی شهسواری بود در عین آن که فقیهی بود. (۳)

خلاصه آن که بیشه شیر و اسد الغابه علی علیه السلام شهسواری بودند در عین حال که فقهائی بودند، از قوت دفع فواره نور پرتاب شده بودند، تا هر جا کار پیش

ص: ۴۱۹

۱- (۱) رجال العلامة الحلی: ۸۳.

۲- (۲) الاختصاص: ۷۰.

۳- (۳) شرح نهج البلاغه: ۷۰/۱۰.

می رفت در کشورهای جهان جبهه نظام را و جبهه افکار و عقول و ادیان را معاً و توأمأً فتح می کردند، هر جا فتح نظامی متوقف می شد یا شکست نظامی رخ می داد، مانع فتح مرامی آنها نبود، در عین شکست نظامی مانند ظرفی که بشکند مایع میان آن بریزد، ظرفیت مملو از علم و دین و فکر و عقل آنها به جهان پخش می شد، ظروف افکار را پر می کرد، متانت و رزانت (۱) و امانت داری آنها از کار باز نمی ماند، حتی در عین شکست نظامی «اصول کافی» حدیثی راجع به متانت و امانت داری شیعه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می کند.

فرمود: شیعیان علی علیه السلام هر گاه تنها مردی از آنها در قبیله ای بود، زینت آن قبیله بود، امانت داریش از همه بهتر، ادای حقوقش از همه بیشتر، حدیثش از همه صادق تر، وصایای مردم و امانات و ودایع مردم همه متوجه او بود، همین که از عشیره حال او را سراغ می گرفتند: کی مثل او خواهد بود؟ او از همه امانتش بهتر و حدیثش صادق تر است.

این اصول عالیة اخلاق مناط فاتحیت است، اما فتح نهایی از برکت حکومت آل علی علیه السلام که حکومت حکمای اسلام است حکما شدند، اما نه حکمایی عاجز از اعمال اسلحه و مستغرق در وادی تصور فقط؛ همه فقها شدند اما نه فقهای که از تدبیر امور مملکت برکنار، بلکه از اصلاح فتیله چراغ خود عاجز، نی نی بلکه فقهای حوزه علم علی علیه السلام فقیه اجرای فقه بودند نه فقیه استنباط فقه که در باب خود مجتهد نقشه است، مانند حکیم ما که آن نیز مجتهد وادی تصور است، همه

ص: ۴۲۰

جنگجو و بهادر و دلاور بودند، اما نه مانند نظامیان دیگر، بی خیر از حکمت و خائف از دشمن و چیره بر رعیت، هر تن حکیمی یا فقیهی بود در پیراهن زرۀ سلحشوری، ظاهرشان روئین و باطنشان رحمت، به شکست و فتحشان، بلکه به زنده و مرده شان مصلحان جهان شده بودند «فَهُمْ مُصْلِحُوا الْأَرْضِ أَحْيَاءُ وَ أَمْوَاتًا»

حکماء؟! ائمه؟! اعلام!؟!

برای تکوین یک مجمع انبوه از این حکما و فقها و شهبازان، باید جهان جشن «عید رجال» بگیرد، حج در اسلام برای مدرسه تربیت اینها تهیه و تصویب شده است، عید اضحی و قربان اسلام در مجمع حج، هر سال برای شادی، روز «مشق» است که روز تولید و تکوین این گونه همم و این زمره مردم است. اسلام از این جهت در حج عید می گیرد که عید رجال است نه مثل عید نوروز است که عید فصل و فصول است.

عید بشر آن وقتی است که: رجال در جهان تحوّل اخلاقی یابند، نه آن که درختان لباس نو بپوشند؛ زیرا همه منطقه های کره زمین در فصل فروردین، این نو شدن را یکسان ندارند، اما همین که توده ای از جمعیت جمع آوری شد و به تربیت صحیح خود رجالی از کار درآمدند که وقتی به جهان پخش شوند بتوانند جهان را اصلاح کنند آن وقت «عید» است.

مساعی حج از تروک احرام که تصمیم و انضباط می دهد تا تلبیه که روح اطاعت می دمد تا طواف، سعی صفا و مروه، عرفات، منی، قربانگاه، رمی جمرات، که اعمال ابراهیم خلیل علیه السلام را تکرار می کنند، در حقیقت قدم هایی است در پی

قدم اولین پرچمدار توحید ابراهیم علیه السلام سرباز بت شکنی که بیت و بت خانه حمله می کند و پیش از آن که دشمن خبر شود سنگر دشمن را می گیرد، به درون آتش می رود، فرزند قربان می کند، آیات سموات و ارض را به ارائه خدا می بیند و برای کشف «معاد» که عمده ترین اسرار وجود است مرغ و طیور را می کشد تا معاینه عود را ببیند؛ لذا در حج رجال جهان به خانه او دعوت می شوند تا همین که فارغ از مشق اعمال و کارهای او شدند، زمینه اصلاح جهان فراهم شده، رجال تهیه اش به جهان پخش می شوند، همان رجالی که شاعر یازده عرب می گوید:

اللیل و الخیل و البیدآء يعرفنی

الصحف و السیف و القرطاس و القلم

همان هایی که امیرالمؤمنین علیه السلام تصدیق فرمود: در میان شما این همه حکما، علما، فقها، نجبا و حمله کتاب و مجتهدان به سحر گاهان و عمار مساجد به تلاوت قرآن هستند.

برای تصدیق قبل از امیرالمؤمنین علیه السلام به وجود این زمره فقها و حکما و علما و نجبا و حمله کتاب و مجتهدان سحر خیز و عمّار تلاوت قرآن سوره (یا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ) ۱ نازل شد و ناشئه و نونها لاین شب خیز را آن سوره تعریف کرد که آنها صفت شکن ترند و مقال آنان حکیمانه تر است، کاخ ظلم را آنها بهتر ویران و پامال می کنند: (إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً) ۲

ص: ۴۲۲

باید جهان عید بگیرد. در مکتب او شش هزار از این زمره مردان انبیامنش تکمیل شده و دوازده هزار دیگر انصار و زادگان انصار اسلام بودند؛ هیچ دستگاهی تا کنون جز مکتب علی علیه السلام نتوانسته، یک دوره از این رجال به جهان بدهد، مگر مکتب مصطفی صلی الله علیه و آله که علی علیه السلام خود از متخرّجین آنجا بود

من غلام موج آن دریای نور که چنین گوهر برآرد در ظهور(۱)

این فوّاره نور خدای عظیم، چنان به قوت در جوشیدن شد که در پیش تابش اشعه مؤاجش همه غرایز سفلی را از همه باد برد، یا از یاد برد، اگر چند سال دیگر با همین جوش و فوران مانده بود در نفوس مردم تمرکزی به فرشته خیر می داد او را دارای تخت و تاج می کرد، تا در همه احوال مقام داشته باشد، ملک او قابل زوال نباشد و بالفعل هم در افسرهای ارشدش قدرت خیر ثابت شده، جوهری گردیده بود.

حُجر بن عدی یا مسلم بن عقیل علیه السلام یا شهدای کربلا، از بقایای افسران پنج ساله آن هستند. فوّاره نور جوشید تا طوفان های سیاسی را از کوفه فرو نشانید، کوفه مرکز همه کشورهای اسلامی به یک معنی همه کشورهای اسلامی بود، همه به تیار(۲) این نور حرکت کردند و روشن شدند چیزی که بود همگی دارای چراغی نشدند که خود نور بدهد، فانوس به دست همه بود، استفاده از آن می کردند اما در پیراهن نهان «ذات» نبود که باد خاموشش نکند.

ص: ۴۲۳

۱- (۱) مولوی (مثنوی معنوی).

۲- (۲) تیار: موج، موج دریا.

شب که فرا رسید؛ همه روشن ها تاریک شدند جز خود فانوس. بیست سالی معاویه پس از علی علیه السلام حکمرانی کرد، شبی دیجور بود، هول آن، دل مرا مستوحش می کند، دیگر روشنایی بر عموم نماند و بر فانوس ها بادها وزید، چراغ ها را گاه گاهی در طوفان شب سیاه خاموش کرد؛ از جمله حجر بن عدی چراغ نورپخش کوفه بود، آن قدر خیرپاش بود که امام علیه السلام آن را «حجر الخیر»^(۱) نامید، طوفان ها به او پیچید تا آخر خاموش شد.

افسرانی در بستر احتضار امامشان علیه السلام احضار شدند برای استماع وصیت نامه امام علیه السلام و تودیع؛ در روز دوم ضربت.

از جمله حجر بود، سراسیمه وارد شد و شعری پرسوز در قدردانی امام علیه السلام خواند امام علیه السلام با حال نحیف در بستر آرمیده بود او را نزدیک طلبید و مشمول عطف و مهربانی قرار داده و فرمود: «وَقَفْتُ لِكُلِّ خَيْرٍ يَأْتِي حَجْرًا جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا»^(۲).

تو حجر «خیری» حال تو چون است؟! وقتی پس از من دعوت می شوی برای تبرای من.

حجر با چشم اشک ریزان گفت: از تو تبرای نمی جویم اگر چه پاره پاره شوم!

«و لو قطعت بالسيف ارباً ارباً»^(۳)

ص: ۴۲۴

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۱۹۵/۵؛ وقعه صفین: ۲۴۳.

۲- (۲) شجرة طوبی: ۸۷/۱.

۳- (۳) بحار الأنوار: ۲۹۰/۴۲، باب ۱۲۷؛ شجرة طوبی: ۸۷/۱.

کلمه «حجر الخیر» تعبیری است از تمرکز خیر و تخلیه باطل تشکیلات دولت علی علیه السلام، در هر یک نفس هم همان می کند که در یک کشور؛ دوام «ملک خیر» را هم در این سؤال و جواب تضمین کرد، معلوم کرد ملکی است لا یزول.

کلمه «حجر الخیر» در تقریظ «حجر» از قبیل حسین اسلام - یا - یزید فجور - اضافه علم است با آن که «علم» اضافه نمی شود، ولیکن هر وقت می شود معنی لطیفی در بر دارد؛ در «رسائل» ابوبکر خوارزمی، زیاد استعمال شده؛ یزید الفجور، حسین الاسلام در شعر ابوالعلاء است:

الیس یزید کم قتلت حسیناً.

این اضافه اشعار می دارد به این که معنی اسلام در «حسین» و معنی خیر در «حجر» و معنی فجور در «یزید» متمثل شده در این شخص، در پیراهن او؛ جز آن نیست تا شاخص در آن معنی شده به طوری که خود او گم در آن معنی است، گویی خود هر معنی اساساً جهانی دارد چه خیر باشد، چه اسلام، چه کفر، چه فجور، شاخص هایی در جهان خود دارد که نماینده آن هستند، تمام نمایش آن معنی در آن شاخص است که قابل تردید نیست، قابل سلب و تاراج هم نه، بلکه ملک غیر قابل زوال است.

از کلمه «حجر الخیر» امام علیه السلام معنی خیر را بدینسان برای حجر تثبیت کرد که در کشور خیر «حجر» به منزله علم و پرچم نماینده و شاخص خیر است، حجر شاخصی است که متمحض شده در خیرخواهی جز خیر در پیراهن او نیست و ملک خیر او هم غیر قابل زوال است، نه طغیان غرایز و نه نزعات هوی و

هوس ها، دیگر داخله فکر او را آشفته می دارد و نه هجوم دشمن خارج و فشار جبر و عوامل ضلال و سفسطه و مغالطه رقیب، برنامه فکر او را متزلزل می نماید. نقطه ثابت خیر بوده، از ثابتهات ملکوتی شده است، قابل زوال نیست، مگر با مرگ خیر از او و او از خیر جدا نمی شود، مگر خود نباشد یا کشته شود، چنین هم شد، کشته شد و خیر از او زائل نشد.

از این اشاره ما می فهمیم تا چه اندازه خیرات از وجود «حجر» به کوفه و به عراق پنخس می شده تا به هر قدر از هر سو شعاع کشور خیر امتداد دارد؛ شعاع خیر او نیز امتداد داشته، این گونه خیر در یک شهر یا کشور، جمال آن شهر و دیار خواهد بود فرقی بین جمال و خیر نیست، آن چه جمیل است خیر است و آنچه خیر است جمیل است و این جمال غیر از جمال طبیعت است که در صحنه آسمان و کشور کون است، این جمال نبوت است که در عرصه نفوس و کشور تکوین است.

آن قوه فعاله که از فراز آسمان پرتو به نفوس می افکند تا آنها را جمیل و خیر کند همای نبوت است که جز خیر چیزی نمی جوید، بر فراز کوفه سایه افکنده بود؛ هزارها مانند «حجر» از سروران بشر ساخته بود، هر کدام به مثال و مشابه نبوتی مکرر از کار درآمده بودند.

روشن شود هزار چراغ از فتیله ای

هرفاعلی اثر مشابه خود را در محل منفعل می نهد، خصوص اگر محل قابل منفعل «انفس حی» باشد که زود اثرپذیر است و فاعل نیروی ربانی داشته باشد، کوفه «پایتخت اسلام» در زیر پرتو قوه فعاله ربانی اسلام و عقل فعالی واقع شده

بود، علی علیه السلام خود شئون آن قوه را به عبارت های مقطّع کوتاه، گاهی بیان می کرد.

در یک جا می فرمود: نور خدا از مصباح خدا و فواره او از ينبوع او است.

«حاول القوم اطفاء نور الله من مصباحه و سدّ فواره من ينبوعه.»^(۱)

و در جایی دیگر می فرمود: شما دروس را در مدرس من خوانده اید، من درس کتاب را به شما گفتم، شما از من فرا گرفتید، باب آداب محاکمه و تثبیت حق را من برای اولین بار به روی شما گشودم و آنچه ناشناس آن بودید، به شما شناساندم آنچه از گلوی شما پائین نمی رفت به گلوی شما رساندم. اگر کور بتواند ببیند و خواب بتواند هشیار گردد.

«قد دارستکم الكتاب و فاتحتکم الحجاج و عرفتکم ما انکرتم و سوغتکم ما مجبتم لو کان الاعمی یلحظ او النائم یتسیقظ.»^(۲)

گاهی همقطاران خود را یاد می کرد رسول الله صلی الله علیه و آله؛ حمزه علیه السلام و جعفر علیه السلام و صحابه حق شناس را و سنگینی وزن خود و آنها را بر جهان تذکر می داد.

می فرمود: مردمانی والله همه حکما، همه دارای رأی های میمون همه از پختگی خرد دارای کفه سنگین؛ همه از گویایی به حق زبان آوران حق و زبان های گویای حق، همه از شدت معدلت خواهی دهنه دار توسن تعدی، همه این راه حق را قدم به پیش رفتند، اسب تازان به شاهراه تاختند، هر روزشان پیشرفت

ص: ۴۲۷

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۱۶۱.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۱۷۹.

تازه ای نصیب بود و هر ساعتشان بهتر از ساعت پیش؛ تا ظفرمند به کشور عقبی پایدار شده و به کرامت و احترام دلنشین رسیدند.

«قوم والله میامین الرأی، مراجیح الحلم، مقاویل بالحق متاریکک للبعی مضوا قدما علی الطریقه و اوجفوا علی المنحجه فظفروا بالعقبی الدائمہ والکرامه البارہ.»^(۱)

در همین خطبه خبری از علم خود می دهد که بدن ها می لرزد.

محمد بن حیب می گوید: علی علیه السلام روز نهران خوارج را خطبه ای خواند و فرمود: ما خاندان نبوتیم و موضع فرودگاه رسالتیم، باشگاه آمد و رفت ملائکه ایم، عنصر رحم و رحمت و معدن علم و حکمتیم، ما افق حجازیم بطیبی^(۲). باید به ما ملحق شود و تائب باید به سوی ما برگردد.

«ایها الناس نحن اهل بیت النبوه و موضع الرساله و مختلف الملائکه و عنصر الرحمه و معدن العلم و الحکمه، نحن افق الحجاز بنا یلحق البطئی و الینا یرجع التائب.»^(۳)

باز می فرمود: «مستحفظان از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله خوب می دانند که من حتی ساعتی بر خدا سبحانه هرگز رد نکرده ام و نه بر رسول او صلی الله علیه و آله هرگز، با او در مواقع سهمگین که قهرمانان عقب می کشیدند و قدم ها پس پس برمی گشت، جان

ص: ۴۲۸

۱- (۱) نهج البلاغه: ۱۱۵.

۲- (۲) بطئی: کندی، کم همتی.

۳- (۳) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۲/۲۸۳؛ بحار الأنوار: ۳۳/۳۵۵، باب ۳۳، ذیل حدیث ۵۸۷.

به میان نهادم؛ به فرزانی که خدادادی که خدا مرا بدان مفتخر داشته، تا رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت در دامن من قبض روح شد، سرش بر سینه من بود؛ جان پاکش میان کف من روان شد، من آن را بر چهره خود مالیدم، من غسل او را خود عهده دار شدم، ملائکه همکاران من بودند، خانه و پیشگاه خانه از هر سو از آمد و رفت فرشتگان پر از غلغله بود، فوجی فرود می آمد و فوجی عروج می کرد، همه ای که از غلغله ملائکه به گوشم می آمد گوش مرا فارغ نمی گذاشت، نماز بر او می گزارند تا او را در ضریحش نهفتیم، پس کی احقّ به او از من است در زنده اش و مرده اش. پس با این بصیرت کامل بشکافید، پیش بروید و نیت صادق جدی در جهاد دشمن آرید، به حق آن خدایی که خدا جز او نیست، من بر جاده حَقِّم و آنها بر لغزشگاه باطل.»

پایان

پیشوای جنگ سابقه همکاری با ملک و ملائکه داشته و بدو و ختم پیغمبر صلی الله علیه و آله در دامن او بوده، روزی که نبوت شروع شد، از افق او طلوع کرده و روزی که غروب کرد جان در کف او نهاد صدای فرشته عدل در گوش اوست، فرمانده این لشکر بود.

«و لقد علم المستحفظون من اصحاب محمد صلی الله علیه و آله انی لم اردّ علی الله سبحانه ولا علی رسوله صلی الله علیه و آله ساعه قطّ و لقد واسيته فی المواطن التي تنکص فيها الابطال و تتأخر فيها الاقدام، نجده اکرمني الله بها. و لقد قبض رسول الله صلی الله علیه و آله وان رأسه لعلی صدري و لقد سألت نفسه فی کفّی فامررتها

ص: ۴۲۹

علی وجهی و لقد ولیت غسله صلی الله علیه و آله والملائکه اعوانی فضجت الدار و الأفنیه، ملأ یهبط و ملأ یعرج و ما فارقت سمعی هینمه منهم یصلون علیه حتی واریناه فی ضریحه فمن ذا احقّ به منی حیاً و میتاً فانفذوا علی بصائرکم و لتصدق نیاؤکم فی جهاد عدوکم، فوالذی لا اله الا هو انی لعلی جاده الحق و انهم لعلی منزله الباطل» (۱)

کسی عهده دار این جنگ ها و این فرماندهی بود که شرکت در عمر پیغمبر صلی الله علیه و آله داشت، علی علیه السلام شرکت خود را در عمر با پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین بیان می کرد؛ می فرمود:

مقام و موضع مرا نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله خود می دانید با خویشاوندی نزدیک و منزلت مخصوص؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله، مرا در دامن خود نهاد در عین آن که من کودک نوزادی بودم. (چشم به روی او باز کردم) مرا به سینه خود می چسبانید و در کنف رختخواب خود مرا می خوابانید، با تن پیغمبر صلی الله علیه و آله مساس داشتیم، بوی عطر عرقش را استشمام می کردم، لقمه می جوید به دهان من می نهاد، نه هرگز در رفتاری از من و نه در کرداری از من بی رویگی دید، من در کنف او بودم و او خود در کنف بال همای دیگری. ملکی از اعظم ملائکه را خدا بر وجود بی همال (۲) او موکل کرده بود، از آن روزی که از شیر گرفته شده، تا او را به راه کارهای پرمکرمت برد و به اخلاق شیوای عالمیان شبانه روزان بیاراید و من در همه احوال مانند

ص: ۴۳۰

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۱۸۸.

۲- (۲) همال: قرین، نظیر، همتا.

کودک شیرگرفته به دنبال مادر در پی او می دویدم، برای من هر روز لوائی از مکارم برمی افراشت و مرا به اقتدای به خود امر می داد، (پرچمدار من محمد صلی الله علیه و آله بود، آن هم پرچم اخلاق)

هر سال طبق معمولش در غار «حراء» پناه می برد، من او را می دیدم و غیر من او را نمی دیدم، آن روز خانه اسلام، خانه ای که تمام جمعیت مسلمین در آنجا مستند جز رسول الله صلی الله علیه و آله و خدیجه که من سوّمین آنان بودم دربر نداشت.

(یعنی این سه تن جایگیر به جای همه مسلمین، قاف تا قاف جهان بودیم، آری، هسته اولین همه قوا را در خود نهفته دارد پس به اصغر حجم و وزنش، تکافؤ با همه مجموع می کند)

من نور «رسالت» را می دیدم و رایحه معطر «نبوت» را استشمام می نمودم، من هنگامی که وحی شروع شد ناله شیطان را به گوش شنیدم، گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! این ناله چیست؟ فرمود: ناله شیطان است، آه یأس می کشد؛ یا علی! تو آنچه من به گوشم می شنوم می شنوی و آنچه من می بینم می بینی؛ جز آن که تو پیغمبر نیستی؛ وزیری و برخیری.

خیر، همان نبوت است، یعنی مقصدی است که نبوت فکر آن را می دهد؛ نور آن می تابد، در افکار دفن می شود و از اعضا بروز می کند.

علی علیه السلام این کار را در پیش دارد که در حقیقت برنامه نبوت است علی علیه السلام بر خیر بود چون در پرتو نور اول واقع شده بود، سپس همه کسان که در پرتو نور او واقع شدند همه بر خیر شدند و حجر الخیر سردهسته آنان شد، شرح این قضیه را در جلد سوّم کتاب بخوانید و امور خیری که برنامه علی علیه السلام بود و سپس برنامه

مسلم بود، در قطعۀ ذیل از نهج البلاغه بخوانید.

به کلمۀ واحدی فرمود: عدل مانند قرص ماه در شب های آخر ماه نهفته در زیر افق بود، علی علیه السلام می خواهد از زیر پرده افق به در آورد و تحکیم کند تا همه کجی های حق را مستقیم کند می فرمود:

«أيتها النفوس المختلفه، و القلوب المتشتته، الشاهدهُ أبدأنهم، و الغائبه عنهم عقولهم... هیئات ان اطلع بكم سرار العدل»^(۱)

همکاری با من نمی توانید بکنید، شما ترسو هستید، دلی مثل جرأت شیر می خواهد که با من عدل را از پرده تاریک افق شب های آخر ماه به در آوریم، عدالت چندی است ماهش غروب کرده، در هیچ قطعۀ این شب های تاریک چهره نمی نماید، هیئات که با این تفرقه فکری شما؛ تشتت دل های شما، رخ تافتن عقل های شما بتوان عدل را از پس افق تیره این شب های تاریک ماه مانند قرص ماه به در آورده، اعوجاج حق را مستقیم کنم. من شما را صدا می زنم مانند بزی که از نعره شیر بگریزد شما می رمید.

بار الها! تو می دانی زد و خوردهایی که از ما رخ داده، از راه رقابت در سلطنتی نبوده برای به دست آوردن چیزی از این پوشال دنیا نیست؛ ولكن برای این است که: نشانه های برجسته معالم دین را باز آریم اوضاع کشور دین را به حال خود برگردانیم و اصطلاحات را در بلاد روی کار آریم، تا ستمدیدگان بندگان ایمن بشوند و حدود زمین خورده ات برپا شود.

ص: ۴۳۲

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۱۳۱.

بار خدایا! من اول کسی هستم که به هوای کوی تو از هر چیز گذشتم و رو به تو آوردم، شنیدم و اجابت نمودم؛ کسی در نماز بر من پیشدستی نکرد جز پیغمبرت صلی الله علیه و آله.

و شما ای مردم! می دانید «والی» سرپرست بر ناموس فروج؛ و بر خون ها و بر مغانم و بر داوری و بر امامت و پیشوایی بر مسلمین نمی باید بخیل باشد. که گرسنه چشمی «نهمه»^(۱) خود را در اموال مسلمین داشته باشد.

نه شخص جاهل باشد که به جهل خود مردم را گمراه بدارد.

نه شخص جفاخو باشد که به جفای خود با مردم ببرد و به هم بزند.

نمی شود حائف^(۲) بیت المال باشد که مایه دست بشر را که باید دست به دست بگردد، حیف و میل کند تا دسته ای را دون دیگری به خود بچسباند.

نمی شود از اشخاص بیمناک از گردش زمان و تحول دولت باشد که طبعاً قومی را دون دیگری به خود نزدیک می کند تا سنگر برای خود بسازد، دار و دسته و «باندی» داشته باشد.

نه باید شخص «مرتشی» رشوه پذیر باشد که در داوری حقوق مردم را از بین ببرد، یا بدون قطع و فصل متوقف بگذارد.

و نمی شود کسی باشد که سنت و قانون را معطل بگذارد که به سبب آن امت هلاک می گردد.

ص: ۴۳۳

۱- (۱) نهمه: نیاز، کمال و بلندی همت، سخت خواهان چیزی بودن، میل شدید.

۲- (۲) حائف: تجاوز کننده به بیت المال، ستمکار.

بالاخره باید از قماش این جنس ها که معمول هر شهر و دیار است نباشد این قماش ها، در هر بام و برزن و هر شهر و دیار زیاد است، جاهل ها را روی دسته بندی یا روی سرمایه داری علم می کنند، مردمان خشن بد خلق را از ترس دیوانگی آنها به تکریم و تعظیم، اندک اندک رئیس می نمایند، آن که با مال دولت دوست می گیرد آن را رئیس می کنند؛ آن که از اصول محافظه کاری از گردش زمانه بسیار می هراسد و کناره گیری از اقدام ضروری مطلقاً می کنند؛ او را مقتدا قرار می دهند؛ مرتشی را برای آن که باب الحوائج باشد و بالاخره تارک سنت را ملایم با ظروف می دانند، رئیس باید بزرگ تر از این ها باشد.

عزمی بزرگ باید و شخصی بزرگ تر

تا حل مشکلات به نیروی او کنند

اگر در شهر هر چه داریم همه بخیل باشند که مال جمع کرده، یا جاهل، یا خشن، یا خاصه خرجی کن با مال دولت، یا خائف از گردش ریاست و میول مردم و متشبث به اصول محافظه کاری محض یا مرتشی، یا معطل رسوم آیین برای ملائمت ظروف، باید رئیس را از بیرون بیاوریم، باید مرد باشد اگر چه از کناره های شهر یا شهر، یا شهرکناری آمده باشد...

(وَ جَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ) ۱

اینجا ابن ابی الحدید و مجلسی^۱ پرداخته اند به این که آیا این نفی و اثبات ها برای «فلان و بهمان» است یا نه؟ ولی ما قدر متیقن از این کلام استفاده می کنیم

که اصرار امام علیه السلام به این بوده که جهل را بپراند و علم را به جای آن در مغزها جایگزین کند، اگر در این شهر نیست، از جای دوردست و اقصی افق حجاز بیاورد، امام علیه السلام نظر داشت: خشونت روح سلحشوری و سخت دلی آنان را تبدیل کند، تقسیم متساوی مال را به حکام جهان بیاموزد که از حیف و میل اموال دولت، دسته بندی و بانده سازی پیش نیاید؛ به زمامداران قدرت اراده بیاموزد که از گردش زمانه و فوت دولت نهراسند و خود را نبازند؛ رشوه خوری را بردارد تا حقی در داوری تزییع نشود و مردمان بی انضباط و بی قید به مذهب را بردارد تا به تعطیل رسوم سنت؛ آیین مسلمانی از بین نرود؛ خلاصه از ترسیم این رسوم اصرار بر نضج فکری و روحی جهان اسلام، خاصه مردم متصدی دولت است که جهان اسلام اگر شد همه آشیان علم گردد؛ وگرنه دست کم مراکز هیئت دولت اسلام کانون علم باشد، درس نخوانده و تحصیل نکرده شاغل شغلی از زمامداری نباشد؛ نه امامت؛ نه تصدی مالیه، نه تصدی مغانم و معادن، نه تصدی اموال و حقوق مردم و نه تصدی دماء و فروج.

این قدر مکشوف است که اصرار به نضج فکری و پختگی علمی به جای غرور عرب در فتوحات سپس اصرار به تقسیم متساوی مال، چونان تقسیم متساوی خون در تن و پیکر و نیز اصرار به تقسیم متساوی مال چونان تقسیم متساوی خون در تن و پیکر و نیز اصرار به وحدت نظر و با یک دیده نظر کردن به عرب و عجم و ترک و دیلم، بدون ملاحظه تفرق نژادی، بلکه با نظر عاطفه پدری همه را به خود راه دادن و باز پردلی و تهدید نشدن کارکنان دولت حق و تهدید نشدن حتی به زوال دولت. سپس تازه و نو نگه داشتن رسوم آیین و مقدّسات کیش و مذهب،

همگی خصیصه‌ والای ذات مقدس او و عمال دولت او بوده، نه «فلان و بهمان»

آنان اصراری به این چیزها نداشتند، ولی لزومی هم ندارد که مثل مجلسی^۲ و ابن ابی الحدید بگوییم: مراد از این نفی و اثبات، قلم زدن دور اشخاص معین و هویت های معدودی است؛ زیرا اعمال عصبیت و خشونت روح و سخت دلی و قساوت روح جنگی سلحشوری و جهل و درس نخواندگی و بی خبری و بزدلی و لرزیدن دل به جاه و منصب و ساخت و ساز سنگر و «بانده» و ارتشای در حکم و داوری و اهمال کاری و بی قیدی و بی انضباطی نسبت به رسوم کیش؛ اختصاص به آن عده ندارد، این صفات برای هیئت سرپرستی جان و ناموس و فروج و احکام و غنایم و عوائد و امامت؛ لطمه به همه است.

باید منزلگاه امیر و بلکه منزلگاه همه همکاران او و بلکه پایتخت کشور، بلکه همه کشور آشیان علم گردد، نیروی مال را خون تن و پیکر امت است، با قوت مثل ضربان قلب از مرکز به سمت اعضا، از خود بیرون بپراند؛ سپس سهم هر عضو اعضا را با دست خود در محال آنها پخش کند و از این کار خود، سرخوش باشد که کرده، مثل قلب که وقتی از ضربان، خود خون را به همه اعضا به نسبت متساوی رسانیده دلشادتر و سرزنده تر است، بعکس؛ اگر مال دولت هر چه زیر دست آید، برای خود و یاران خود ضبط کنند، ملت و خود را تلف می کنند؛ باید از دادن فکر و فرهنگ و علم و دادن مال به همه؛ حیات در سراسر پیکر و روح امت با نشاط و طراوت خود جلوه گر شود.

سپس از تبدیل روح سلحشوری خشن، به روح رأفت، زمامداران پدری برای رعیت باشند تا در اثر آن ملت پدردار و نجیب بار بیاید.

دیگر برای حفظ مقاصد تا به اندازه ای دلیر و پردل باشند که آنها را حتی با تهدید تزلزل مقام و تهدید تحوّل دولت هم نتوان تهدید کرد.

چنان که خوی پدری را نسبت به اولاد نمی توان به تهدید دژم نمود، ماکیان را نسبت به جو جگان نمی توان بیم داد، تا هیچ وقت هدف عالی را فدای توهم حفظ دولت خود نکنند و محتاج نباشند «باند سازی» کنند که بنا بر آن خطای بستگان خود را به دیده عفو بنگرند، لازم ندارند برای این که سنگر آنها به هم نخورد گناهکاران را پیرامون خود جمع کنند، و در علاقه نسبت به احراز حق چنان باشند که با رشوه کسان، نتوانند آنها را منصرف از احقاق حق نمایند و بعد ذلک: نسبت به رسوم آیین و کیش، قانون سنت را به هیچ وجه زمین نگذارند، به اجرای برنامه آن، ملت را برای همیشه فنا نپذیر کنند.

علی علیه السلام فرزانه گانی را تربیت کرده به کارمی گمارد که از گردش اختر شبگرد نترسند و تهدید به زوال دولت، آنها را منصرف از حق ننماید، دلی داشته باشند که از پردلی با فلک حتی بجنگند، تا چه رسد به آن که تهدید به انصراف وجوه مردم و سلام نکردن آنان شده، به ملاحظه حفظ مقام، رام ستمگرها گردند؛ بلکه رام گردش فلک نگردند، در عین حال پدر رئوف ملت باشند. خشونت و زبری و چموشی هم نکنند؛ مانند قیس بن سعد، مالک اشتر، مسلم بن عقیل علیه السلام و بقایای آنان هفتاد و دو تن شهدای رزم آور کربلا که در حقیقت با لشگر صد برابر و اوضاع مهاجم و فلک مهاجم جنگیدند و از سنگر خود عقب نشستند.

سالارشان علیه السلام در شب تصمیم زمزمه نبرد، حتی با فلک را و مقاومت حتی با پیش آمد دوران را به آهنگ رزم ادا می کرد، از مقاومت خود در برابر اوضاع

وخيم محيط کشور سوء و همدستی همه عليه او و نامساعدی سپهر دم می زد. و می فرمود:

يا دهر اف. لك من خليل كم لك في الاشرار والاصيل

و انما الامر الى الجليل و كل حى سالك سبيل (۱)

می گفت: این مبارزه بزرگ من است، ای روزگار! بچرخ تا بچرخیم، بگرد تا بگردیم، ای یار کشنده ابرار، من تسلیم تو نمی شوم، مقاومت می کنم تا هر جا کار بکشد محکمه بزرگ تری هست، داوری به آنجا می کشد آخر محاکمه محاکمه من و تو در پیشگاه خدای جلال خواهد بود.

که را کشت خواهد مرا روزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار (۲)

و ان تكن الابدان للموت انشأت فقتل امرء في الله بالسيف اجمل (۳)

این جنگ برای اعمال سلطنت نی و برای بهره از لذات آن نیست، برای پدری بر عیال و اولاد امت است؟! برای نشر علم در افکار ملت و دیده بانی از سهم خون و مال هر کس و هر فرد است.

برای نشاط و طراوت حیات در اجسام و حسن معیشت جمعیت است؟!؟

امام علیه السلام برای عدل و اجرای آن جامعیت این صفات و برازندگی ها را شرط

ص: ۴۳۸

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۹۹/۴؛ بحار الأنوار: ۳۱۶/۴۴، باب ۳۷.

۲- (۲) فردوسی.

۳- (۳) المناقب، ابن شهر آشوب: ۹۵/۴؛ بحار الأنوار: ۳۷۴/۴۴، باب ۳۷.

زامدارا و زمامداری و زمامداران دانست، اگر شخص هم منظور بود اغماض از ذکر نام شده به ذکر عنوان صفات و ممیزات پرداخته تا برای هر زمان نقشه در دست باشد.

زیرا چگونگی و چسان هر مدرسه ای و هر حرفه ای برای داوطلبان آن شرایطی و برای اعتبار عمل آن تخصص هایی لازم داشته باشد و اعتبار هم می شود حتی رانندگی، ناخدا، راننده سیاره، کفشدوز تخصص می خواهد؛ چگونه می شود زمامداری بر خون و ناموس و مغانم و احکام و امامت مسلمین سرسری باشد با آن که اهمیت آن بیشتر از هر حرفه ای است.

مهندس اگر اشتباه کند؛ آب و گل را ضایع نماید فقط نقشه فکرش از آب و گل بیرون نیامده، اما زعیم و زمامداران اگر اشتباه کنند، جان و دل خلق ضایع گردد، چهره عدل از پرده جان و دل رخ ننماید، ماه سعادت از زبر افق چهره نمی نماید و عدل در «سِرار» است، سِرار شب های محاق، شب های تاریک ماه است، سه شب آخر ماه است در این خطبه می فرمود:

«هیئات ان اطلع بکم سرار العدل و اقیم اعوجاج الحق»^(۱)

یعنی هیئات که جهانیان ماه عدل را بر زبر افق ببینند، با این وضع که زمامداران از این قماش ها باشند، بخیلی باشد که به جمع آوری رئیس گشته، جاهلی باشد که به واسطه تجانس و هم پیالگی و هم سُفرگی گرد او را دارند، یا خشن و گستاخی باشد که مردم به واسطه ترس آبرو او را رعایت نموده تا پیش

ص: ۴۳۹

افتاده است، یا ترسویی باشد که از رعایت اصول محافظه کاری محفوظ مانده تا منحصر به فرد گشته، رئیس شده، یا به دسته بندی با صرف مال دولت در رفقا و همدستان مقدم شده؟ یا برای ملایمت ظروف کیش را زمین نهاده تا محبوب شده، باید از این قماش ها چشم پوشید، سر هر کوچه بام و برزن هر شهر از آن پر است!! مگر از شهر دورتری از افق نبوت مردی بیاید که این آلودگیها را به خود ندیده باشد، مگر این گونه رجال دور از غبار اخلاق شهری ها باشند؟! مگر این سرپرستان کشور «عیش علم» باشند، تا کشور آشیان علم و عُش علم گردد، مگر رجال مجهز به زمامداری مال را به تقسیم عادلانه خون در همه اعضای جامعه برسانند، روح پرخشونت سلحشور جنگجویی را تعدیل دهند، رأفت پدران داشته باشند، داوری حل و فصل امور را طول ندهند، آیین رسوم کیش مقدس را تازه و زنده بدارند.

در ایام سیزده ساله عثمان اختناق علم بود «عالمها مُلجم جاهلها مکرم»^(۱) اموال احتباس در یک طبقه ای شد، در زمان پیش از آن، روح تفوق نژادی و چموشی از دوره جنگ و سلحشوری فتوحات بر عرب غالب شد، و پیش از آن اصراری به نشر علم نشد، قوای علمی را کد ماند، فقط اسلام بود و یک آداب خشک مذهبی و بالحقیقه: این مدت فتوحات عرب و حکومت قریش در اول «طُخیه عمیاء» یعنی ابر تیره ای جلوی عدل را گرفته بود تا در آخر شب شد، شب های محاق شد، در این «سرار عدل» تا از زیر پرده افق «ماه» به بالا بیاید و

ص: ۴۴۰

چشم مردم عدل را بر زبر شهر خود و دیار خود بنگرد، مردانی باید به زمامداری گمارد که دور از آلودگی های بخل و جهل و خشونت و محافظه کاری و ارتشاء و قماش های گردآلود رایج بازار باشد تا جبران بنماید پس باید زندگی آنها عیش علم باشد و موت جهل تا کشور عُش علم و آشیان علم گردد، دانشگاه، روح خشن علم را تعدیل کند.

مردانی که پای هدف، چه وطن باشد چه وظیفه، از گردش دولت زمانه و از واژگونی رونق بازار و از سپهر تهدید نشوند، به تقسیم عادلانه مال را که خون پیکر جامعه است به همه اعضا برسانند، به همه یکسان نظر داشته باشند، همه امم یکسان «باند» آنها باشند تا خلق همه شاداب از علم شده، سرسبز از حیات گشته اعضای تن زنده باشند، امیرالمؤمنین علیه السلام خود و مردانی از آل محمد صلی الله علیه و آله و از «یاران مقبل» چنین بودند، یک دنیا دلیر بودند، تهدید به زوال ملک نمی شدند.

خود می فرمود: به خدا اگر به من هفت اقلیم را بدهند با هر چه در زیر قیة افلاک است و همه ساکنان آن طوق بندگی به گردن بنهند، با املاک آن، در این که من خدا را معصیت کنم، پوست «جوی» را از دهان موری بگیرم، نخواهم کرد.

«وَاللّٰهُ لَوْ اَعْطٰتِ الْاَقَالِیْمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ اَفْلاکِهَا عَلٰی اَنْ اَعْصِیَ اللّٰهُ فِی نَمْلَةٍ اَسْلُبُهَا جَلْبَ شَعِیْرَةٍ مَا فَعَلَتْ.» (۱)

به عکس، به خدا سوگند! اگر شب را تا روز بایدم روی سیم خاردار بی خوابی

ص: ۴۴۱

بکشم، یا در زیر غل ها دست و کت بسته ام بکشند، نزد من محبوب تر است از آن که وقت دیدار خدا و محمد رسولش صلی الله علیه و آله ظالم به یکی از بندگانش معرفی شوم، یا چیزی از پوشاک دنیا را غصب باشم.

آنکه او تن را بدینسان پی کند

حرص میری و خلافت کی کند

زان به ظاهر کوشد اندر جاه و حکم

تا امیران را نماید راه حکم

تا بیاراید بهر تن جامه ای

تا نویسد او بهر کس نامه ای

تا امیری را دهد جان دیگر

تا دهد نخل خلافت را [ثمر \(۱\)](#)

این خیلی پردلی است که دولت هفت اقلیم بر او بلرزد و اراده او متزلزل نگردد، بر او تأثیری نکنند، او را تهدید ننمایند. الله اکبر؟! الله اکبر!؟

ترس «زوال ملک» قوی ترین عامل خودباختگی است، ولی می دانید حفظ هدف برای زمامدار به منزله اسلحه روحی معنوی او است، اسلحه را هر گاه از نظامی بگیرند محکوم به اعدام است، زیرا اسلحه طبق نسخه روحیه او است، خلع اسلحه از او به وسیله رخنه تهدید و ترس کشف می کند که بعد از وجدان، این روحیه شریف فاقد آن شده است، باید او را ندیده گرفت. همچنین از زمامدار

ص: ۴۴۲

۱- (۱) مولوی (مثنوی معنوی).

عادل که هدف عدل در نظر دارد، هر گاه به تهدید بشود از وی سلب شود او فرد فاقدی شده، بایدش ندیده گرفت.

در عین این پردلی دریا عاطفه بود

یک جهان روح علم پروری بود

در خطبه دیگری که ذکری از آل محمد صلی الله علیه و آله و آشیانه آنها می کند می فرماید:

آنها عیش علم و موت جهل اند، آشیانه آنها عُش علم است، متانت آنان خبر می دهد از علم آنان و وقار زبانشان از حکمت منطقتشان - تا آنجا که فرماید: دین را تعقل کرده اند به عقل و عایت(۱) و رعایت، نه به عقل سماع و روایت؛ آری، زوات علم زیادند و رعایت آن کمند.

من خطبه له علیه السلام يذكر فيها آل محمد صلی الله علیه و آله رسول الله صلی الله علیه و آله

«هم عیش العلم و موت، الجهل یخبرکم حلمهم عن علمهم و ظاهرهم عن باطنهم، صمتهم عن حکم منطقتهم... عقلوا الدین عقل و عایه و رعایه، لا عقل سماع و روایه، فان رواه العلم کثیر و رعایه قلیل.»(۲)

فرق عبارت «عیش علم اند» با تعبیرات دیگر مثل: عالمنند، ذوعلمند، علیمند، هنرور علمند، زیاد است. این تعبیرات دیگر مثل آن که: همه دلالت تنها بر وجود علم در شخص دارند، ولی وقتی رئیس و آل او «عیش علم» خواهند بود که عنایت آنها تا هر چه بیشتر مصروف علم و تکوین آن و تهیه آن گردد، در بار خود فکر

ص: ۴۴۳

۱- (۱) وعایت: فراگیری و عمل.

۲- (۲) نهج البلاغه: ۲۳۹.

علمی بدهد، وسایل تحصیل علم را فراهم کند، تشویق نماید به روی علم بخندد، آنها را بال پرواز دهد، راه به کوی علم برای همه باز کند، شاگرد فاضل جدی را بیشتر بنوازد، بهتر تکریم کند.

از این قرار دربار کوفه امام علیه السلام غلغله ای از علم و تعلّم بوده، تا گویی تاجگذاری علم بوده، شعاع علمش تا امروز می تابد، چه نشانی بهتر از «نهج البلاغه» جمع آوری اندکی از بسیار کوفه است، تا کنون مانده با سرسبزی و ابتکار، و در حقیقت جرّقه کوفه است از علی علیه السلام مانده؛ نه بارقه بغداد از سید رضی^۱ مانند قرآن که از مدینه و مکه مانده! این دو کتاب عجیب که فانوس ها همه از آنها اقتباس شده، هنوز ستاره وار می درخشند و بر همه تفوّق دارند، در کتب معارف رو دست آنها نیامده است و نخواهد آمد، این دو کتاب انوار، اثبات کرده اند که کوفه هم مثل مدینه دو دانشگاه بوده اند فوق دانشگاه های شرق و غرب

«انا مدینه العلم و علی علیه السلام بابها»^(۱) صدای آن از مدینه و طنین صدای آن از کوفه بلند شد.

اثر دو دانشگاه کوفه و مدینه که اولین دو دانشگاه شرق بوده اند و مادر دانشگاه های دیگرند، هنوز به جهان می تابند، حوزه علمیّه نجف و حوزه قم معظم، برقی است از آسمان آن «حی» می زند زعمای ما شیعه علم پروری را از آن پدر آموخته اند.

سخن کوتاه: عیش علم بودن غیر از عالم بودن است.

ص: ۴۴۴

۱- (۱) وسائل الشیعه: ۳۴/۲۷، باب ۵، حدیث ۳۳۱۴۶؛ الإرشاد: ۳۳/۱؛ الخصال: ۵۷۴/۲.

این کلمه روع دیگر و روح دیگر دارد؛ در پرتو اشعه‌ی علی علیه السلام علم سر زنده می شد، عیش می کرد، تاج گذاری می نمود، دستگاه کوفه سروش علم جهان بود، رونق و رمق به تن تحصیل و درس می داد، قشون که فلز حدیدی مجتمع است با عناصر دیگر کارگزاران آن بوده، امر او را اجرا می کرده اند، قدم ها طبق نقشه ای که او بدهد پیشروی می نمود.

بارگاه فضل دوستی «صاحب ابن عبّاد» و دربار «آل بویه» که فاضل بودند، معارف پروری خواجه نظام الملک و مدرسه نظامیه نیشابور، کجا شباهت به آن داشته اند. آری، از بعض ذوات مقدسه علمای مراجع، اندک شباهتی به آن دستگاه علم پروری داشته و دارند، وهکذا دربار او موت جهل بوده، دستگاه های جاهل بازی و جاهل سازی را بر می چیده است؛ نه تنها مدال های افتخار را به اشخاص بازیگر نمی داده، اوضاع جاهل بازی را از هم می پاشانده، عناصر باطل الذات ضایع روزگار را رونق و رمق نمی داده، تا بمیرند یا برگردند و تن به زحمت درس و تحصیل بدهند، هضم در کارگاه علم گردند و خود عالم از کار در آیند.

ضَرار بن ضَمَره لیشی کنانی سخنی از جنبه علمی امام علیه السلام و بلندی همت و وسعت دائره نظرش و قدرت اراده اش به معاویه گفت، معاویه را متأثر کرد. معاویه گفت: ای ضرار! علی علیه السلام را توصیف کن، ضرار گفت:

«كان والله بعيد المدى شديد القوى» (۱) علی علیه السلام «والله» میان نظرش دور بود، تا هر چه بخواهی دائره نظرش ورای دائره انظار دیگران بود، عرب و عجم و امم

ص: ۴۴۵

۱- (۱) ارشاد القلوب: ۲/۲۱۸؛ بحار الأنوار: ۴۱/۱۲۰، باب ۱۰۷، حدیث ۲۸.

دیگر را دایرهٔ نظرش می گرفت، رُشد و رفاه عموم را با ترقیات معنوی همه و بیشتر از این ها در دایره نظرش داخل داشت، تربیت کوچک ها و نسل آینده را در نظر داشت و برای این پایهٔ بلند، نیروی قوای او از هر جهت شدید بود، می توانست منظور عالی را اجرا کند؛ شدید القوی بود.

سرچشمهٔ علم مثل چشمه ساران از هر سمتش منفجر می شد، حکمت قطره قطره از سرزبانش می چکید، سخن چنان می گفت: که تعقیب نداشت، حق می گفت، حکومت را به عدل فیصل می داد، حکمت به زبان او نطق می کرد، به خدا چشمان پراشکش پرمایه، و غوطه وری فکرش طولانی، در اثنای فکر همی کف دست را به این رو و آن رو برمی گردانید، با خود سخن می گفت، از لباس به آنچه کوتاه و (دور از تکبر) و از خوراک به آن چه تنعم نبود، خوش داشت. به خدا با ما مثل یک تن از خود ما بود، هر وقت نزدش می رفتیم ما را نزدیک می خواند، هر وقت سؤال می کردیم جواب می داد و با نزدیکی که با ما می گرفت و قربی که داشت ما با او برای مهابتش سخن را آغاز نمی کردیم، همین که او آغاز می کرد از مانند لؤلؤ منظوم، اهل دین را تعظیم می کرد، مساکین را دوست می داشت، اقویا طمع باطل به او نمی کردند و ضعفا از عدل او مأیوس نمی بودند.

بعد شرح محراب امام علیه السلام را و رازداری او را با سرّ مقدّس جهان نیکو بازگو کرد. تا معاویه را به گریه انداخت، اشک های معاویه بر لویه اش سرازیر شد، با آستین جلو آن را گرفت و جلسا، همه را گریه در گلو گرفت سپس معاویه گفت:

ابوالحسن علیه السلام چنین بود، خدایش رحمت کناد.

پس از ضرار! سوز تو بر او چون است!؟

گفت: سوز ما در یگانه ای که یگانه اش در دامنش ذبح بشود که نه اشکش فرو نشیند و نه اندوهش آرام بگیرد.

مذاکرات اوصاف امام علیه السلام توانست اگر چه برای آنی مانند معاویه را نرم کرد، اشک ها را در مجلس به رخسار آورد، وضع دربار را همان ذکر رعیت نوازی و عدل او درهم می شکند. خصوص آن قطعه ای که به معاویه گفت:

هیچ دری جلوی دیدار روی او برای ما قفل نبود، هیچ دربان و پرده داری ما را پشت پرده نمی داشت. (۱)

ضرار از شفقت امام علیه السلام با رعیت مقایسه ای پیش آورد با وضع حاجب و دربان دربارها، و باز افزوده گفت:

پرده ها و پرده دارها برای او در نمی بست، طبق ها را برای خود ذخیره نمی کرد، برای تکیه دادن، چیزی نرم نمی ساخت، برابر جفای ما خشن نمی شد.

ذکر این سخنان حتی آثار پرتوش هم روح خشن را نرم می کند تا چه رسد به مقابله با خود آن هیکل توحید؛ ببینید چقدر محضر امام علیه السلام داغ بوده که ضرار تا کنون از آن داغ است، مجلس معاویه را هم داغ کرد. از علم، از رحمت، از معدلت، از عظمت همت، دری از کانال رحمت برای مجلس عرب متکبر باز کرد که نزدیک بود موجش، جهنمی ها را تا ساحل نجات ببرد.

در پایان گفت: با این وصف که جان در راه خدا می داد، باز با اشک چشم به سوی خدا برمی گشت.

ص: ۴۴۷

۱- (۱) الامالی، شیخ صدوق: ۶۲۴، حدیث ۲؛ بحار الأنوار: ۱۴/۴۱، باب ۱۰۱، حدیث ۶.

در مقطع دیگر می فرمود: چرا سرگردان چرخ می خورید؟ با این که عترت پیغمبرتان صلی الله علیه و آله در میان شماست، آنان از مۀ حقتند، زبان های صدقند، بهترین منزل های قرآن را به آنان بدهید، به سرچشمۀ آنها تشنه آسایی که هوشش پریده وارد شوید، ایها الناس! این سخن را از خاتم النبیین صلی الله علیه و آله شنیده بگیرید؛ هر کس از ما بمیرد می میرد و در عین حال مرده نیست، هر کس از ما پیوسد می پیوسد در عین حال پیوسیده نیست تا؛ آیا من در میان شما ثقل اکبر را عملی نکردم و ثقل اصغر را در میان شما به جا و اننهادم، پرچم ایمان را در میان شما مرتکز کردم، بر حدود حلال و حرام، شما را واقف نمودم، احسان خود را چون فراش برای شما گسترانیدم، اصول عالیۀ اخلاق را به شما ارائه دادم. (۱)

در مقطع دیگر می فرماید: به فدای عدۀ ای که در آسمان مشهورند و در زمین باز مجهولند - تا - گوید: تنها مثل من مثل چراغ است در ظلمت، آن کس را که پا در ظلمت می نهد بایش همراه بردارد، بشنوید ایها الناس و ضبط کنید؛ گوش دل ها را متوجه کنید که بفهمد. (۲)

به قول «کارلیل» مرد بطل، (۳) شرارۀ آسمانی است که زبانه می کشد در زمین چراغی است برای ظلمت.

در مقطع دیگر خود را که رهبر حزب است معرفی می کند که مثل آل

ص: ۴۴۸

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۸۶.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۲۲۹.

۳- (۳) بطل: دلاور و شجاع.

محمد صلی الله علیه و آله ستارگانند که یکی در افق فرو رود، دیگری طلوع می کند، دلیل راه پرچم دعوتی در دست دارد که محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله برافراشت؛ فرستاده ای که به امر خدا صادع شده، سرحرف را برداشت و به ذکر او ناطق بود؛ امین ادا کرد، آن چه ادا کرد، و رشید درگذشت، در خانه ما پرچم حق را از خود گذاشت، هر کس پیش از این پرچم بیفتد از هدف دین در گذشته، هر کس از آن تخلف کند نابود شده و هر کس دامن آن را بگیرد رسیده، رهبر آن پرچم، سخن گفتنش با درنگ، قیامش بطی و با آهنگ.

پیشرفتش هر وقت قیام کرد سریع، اما همین که شما گردن برای فرمان او خم کردید و از سان گذشته با انگشت همه اشاره ها به او کردید، موت او رسیده، او را می برد، سپس درنگ می کنید، بعد از آن آنقدر که خدا خواهد تا خدا دیگری را طلوع می دهد تا شما را جمع آورده و پراکنده شما را به هم آرد.

الا- و مثل آل محمد صلی الله علیه و آله بسان مثل اختران آسمانند، همین که اختری فرو رفت اختر دیگر طلوع می کند، گوئیا می بینم خدا لطفش را تکمیل کرده، آن چه آمال دارید به شما نمایاند.

آمال بزرگ یک ملت بخت او است، در حقیقت جمع است در وجود «بطل» و مرد رشیدی که خدا در آن برانگیزد.

در مقطع دیگر می فرمود: جهان برای اصلاح دیده به طرف او، دارد هوا را بر هدی عطف می کند، وقتی که دیگران هدی را بر هوا عطف کرده باشند رأی را بر

قرآن عطف می نماید، وقتی که سایرین قرآن را بر رأی عطف کرده اند. (۱)

در مقطع دیگر آل محمد صلی الله علیه و آله را ذکر می کند که خود شاخص آنان و فرد اول آنان است. می فرمود:

موضع سرّ او، پناهگاه امر او، گنجینه علم او، مرجع حکم او، کهف های کتب او، کوه های دین اویند. با آنان خمیدگی کمر و پشت او را راست کرد و لرزش را از اندام او برد.

تا فرماید؛ قیاس نمی شود به آل محمد صلی الله علیه و آله احدی از کسانی که جریان نعمت از آنان بر وی شده ابد! آنان اساس دین و استوان یقینند، مغالی (۲) به آنان برمی گردد، و تالی به آنها باید برسد. برای آنها خصائص «حق ولایت» در آنان وصیت و وراثت است. الآن که حق با اهل آن برگشته و به مکان خود منتقل شده است. (۳)

به کمیل فرمود:

غلغل جوشش چشمه علم در این سینه ما است. اشاره به سینه خود کرد. اگر حمله ای برای آن می بافتم، اگر سیمی تاب حمل این برق را می داشت، چه خوب بود؟ بلی می یابم، آن یک زیرک هست اما تأمین بر آن نیست، دین را آلت استخدام برای دنیا می کند؛ و پشت گرمی نیروی نعمت خدا بر بندگان خدا

ص: ۴۵۰

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۱۳۸.

۲- (۲) مغالی: غلو کننده، از حد گذرنده.

۳- (۳) نهج البلاغه: خطبه ۲.

می تازد، آنها را زیر پا می کوبد، به زبان علم زبان بازی نموده و حجج الهی را به رخ اولیای خدا می کشد.

دیگر آن کس است که منقاد زمامداران حق هست، ولی برای پیچ و خم علم هوش کافی ندارد، جرقه شک در قلب او برای اولین شبهه ای که عارض می شود او را متزلزل می کند - الا - پس نه این و نه آن؟!!!

یعنی هیچ کدام اینها دانشگاه ما را آبرومند نمی کند، مقصد ما را به جهان زنده نمی دارد.

سوم: آن دگر است، گرسنه لذات است، چشم دلش از لذت سیر نمی شود، افسار خود را دست شهوات داده به هر طرف می بردش.

چهارمین: آن شخص است که دلباخته و شیفته جمع و ذخیره است، اینها رعایت کن دین نخواهند شد، دشتبان کشت نخواهند بود، اگر دشتبان دیگر نیابیم!! علم می میرد به موت حاملان، علم به رفتن ما می میرد، ولی خدا نگهبان جهان است دشتبان های دیگری برمی انگیزد این زمینش را خالی نمی گذارد. مردانی اگر چه اندک حرف خدا را به جهان می زنند چه زمامدار باشند و مشتهر و چه در چنگال هراس باشند، زیر خروارها آوار که به سرشان فرود آید. سخن خدا را می شنوایند. (۱)

عده اینها کم است اما کافی است، هر گاه باطری را پر کنند؛ در طی کردن راه ظلمات چراغ را او خود روشن می دارد، باید از هجوم علم ظروف را پر کرد تا

ص: ۴۵۱

بعد از ما کار ما را بکنند، هیچ سدی از قوا جلوی سیلاب حوادث را نمی گیرد، مگر علم. باید شیعیان خود کارگاه علم گردند و عالم از کار بیرون بیایند، باید رعایت و ضبط علم و سپس رعایت آن به قدری قوی باشد که روح شاگردان روحیه دیگری یابد، بال خیال را از طرفی شهپر پرواز کند و پای استقامت را از طرفی کاملاً استوار کند که وسیله پیشرفت شود. کوفه را امیرالمؤمنین علیه السلام بدین ملاحظه سنگر علم کرد تا به این سپر علم، بقای آنها را تأمین هم کرده باشد، چنان که هجوم علم بر سرشان آنها را هاج و واج می کرد، مثل کسی که باد و نسیم از هر طرف به او هجوم کند بال درمی آوردند. می فرمود:

«هجم بهم العلم علی حقیقه البصیره. و باشروا روح الیقین استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بآبدان ارواحها معلقه بالمحلّ الأعلى. اولئک خلفاء الله فی ارضه و الدعاه الی دینه آه آه شوقاً الی رویتهم.»^(۱)

اشخاصی که مفکره شان در مطرح اشعه علم باشد و از هر سو اشعه علم به آنها هجوم می آورد، غوغای فکری آنها فرصتی برای توجه به افراط کاری های شهوانی یا تعین سازی نمی دهد. خبری از کوفه و هجوم امواج علم از هر سو امام علیه السلام به کمیل می دهد؛ شبی است پیرامون کمیل را از قطعات علمی که به اطرافش ریخت ستاره باران نمود، به کمیل می فرمود:

آن عده که علم را نکو فرا می گیرند، نسبت به جهان هر چند اندکند، ولی

ص: ۴۵۲

هجوم اشعه علم بر آنها را بر زیر حقائق می برد، آنجا هزارها چشم بصیرت می خواهد به آنها می دهد تا بنگرند.

«و کم ذا این اولئک؟ اولئک والله الاقلون عدداً، الاعظمون عندالله قدراً یحفظ الله بهم حججه و بیناته حتی یودعوها نظرائهم و یزرعوها فی قلوب اشباههم هجم بهم العلم علی حقیقه البصیره.» (۱)

با صد هزار جلوه برون آمدی که من

با صد هزار دیده تماشا کنم تو را (۲)

هر زمانی صد بصر می بایدت هر بصر را صد نظر می بایدت

تا بدان هر یک نگاهی می کنی صد تماشای الهی می کنی (۳)

تا از هجوم علم چشم بصیرتی یافتند، تحمل مشکلات را آسان دیدند، مردانی شدند که گذشت از عقبه ها را سهل دیدند، سنگلاخ ها را نرم شمردند، هر چه برای خوشگذران ها سنگلاخ به نظر می آید آنان به خود هموار کردند، تحمل راه سنگلاخ سخت است ولی در نظر آنان سنگلاخ نمی آید.

انس با چیزهایی آوردند که جاهل ها از آن مستوحشند.

گرچه با بدن هایشان صحبت و مصاحبت با دنیا دارند، ولی روح و فکرشان

ص: ۴۵۳

۱- (۱) نهج البلاغه: حکمت ۱۴۷.

۲- (۲) فروغی بسطامی.

۳- (۳) مولوی.

متعلق به محل اعلی است، دور از اخلاق شهری هاینده، بسیار دور، اقصای دوری اقصا، سرحد بیرون شهرها، افق آنها است؛ آنان اهل آنجایند، با آن که نزدیک به ما می آیند.

ستارگان را دیده اید در عین آن که معلق در جوّ سمایند، نزدیک به ما هستند، از گرد و غبار شهرها دورند. فساد اخلاق زمامداران کشور زمین؛ بخل، جهل، جفا، خشونت، دست کج، لرزانی دل از گردش وضع و افتادن از پست، ارتشا، تعطیل آیین برای مناسب شدن با ظروف همه گرد و غبارهای اخلاق شهری ها است، آنها از اقصای شهرند، گرد ندارند.

(وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ * اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ) (۱)

از کنار شهر آمده، به شهر مشرف می شوند، ولی گرد و غبارها دامن آنها را نمی آلاینده، شخص آنها داخل افق گرد و غبار تعصب قبیلگی، تعصب حزبی، اصول طبقاتی نیستند، کوفه اگر چه اعصارها «گردبادهای» سیاسی از هر ناحیه اش طوفانی به هوا می افشانند، ولی آنان از افق دیگری آمده بر فراز کوفه گذری دارند، گرد و غبارها گاهی جلو دیده ها را تیره می کرد، به چشم می آمد که ستاره غرق گرد و غبار شد. ولی همین که ستاره از میان باد و طوفان در می آمد دیده می شد که باز تازه است، روی خود را تازه شسته و شسته نگه داشته.

خدا «سبحانه» با عالم ستاره و اختر است، همیشه شسته و رفته است، غبار

ص: ۴۵۴

یشهر به دامن آن نمی نشیند مرگ او هم با درخشیدن انجام می گیرد، نور خدا را در اعماق مشاعر دیگران می نهد و خود می رود.

«اعیانهم مفقوده و امثالهم فی القلوب موجوده... هلك خزّان الاموال و العلماء باقون ما بقى الدهر.»^(۱)

کتب شیخ الرّئیس و شیخ طوسی^۲ و خواجه نصیرالدین طوسی^۳ بیشتر از املاک و قراء و قصبه آنها (اگر داشته اند) مانده است. در مقطع دیگر این فرزندگان را توصیف می کند که قلوب آنان در بهشت است، در عین این که اجسادشان در عمل است و می فرماید، من مفتخرم که جزء این قائمان به اعمال هستم. متن آن قطعه این است:

می فرماید: من خود یک تن از آن قوم هستم که در راه خدا سرزنش ملامتگر آنها را از کار باز نمی گیرد، عُمّار^(۲) شبند در شب، برج نورند در روز (روز از نور روشنائی آنها روشن است، اگر نباشد روزگار سیاه است، و شب از اقدام آنها زنده است) علوّ نمی طلبند، غلوّ نمی کنند، مفسده جو نیستند، قلوب آنان در بهشت است، در عین آن که اجسادشان در عمل است...

«قلوبهم فی الجنان و اجسادهم فی العمل»^(۳)

کارگرانی که اجسادشان در عمل است و قلبشان در بهشت است. مبدأ خود را

ص: ۴۵۵

۱- (۱) نهج البلاغه: حکمت ۱۴۷.

۲- (۲) عُمّار: بسیار نماز گزار و روزه دار، استوار ایمان، آنکه تا هنگام مرگ بر طاعت پابرجا باشد.

۳- (۳) نهج البلاغه: خطبه ۲۳۴ (قاصعه).

از علم و هجوم اشعه علم گرفته اند تا نفوذ در اعصاب و اعضا نموده به صورت عمل عضو دیده می شود و روی دست عمل، قلب بلند می شود برای پرواز به بهشت

«وَالْعِلْمُ يَرْفَعُ كُلَّ مَنْ لَمْ يُرْفَعْ»^(۱)

خشت زیر سرو بر تارک هفت اختر پای

دست قدرت نگر و دولت صاحب جاهی^(۲)

ص: ۴۵۶

۱- (۱) الأنوار فی مولد النبی صلی الله علیه و آله: ۱۴.

۲- (۲) حافظ شیرازی.

از پیچ و خم کوه (آره) رو به مکه بازگشته

مسلم علیه السلام شعله ای است از کانون و فواره نور امیرالمؤمنین علیه السلام شعله های انوار علی علیه السلام پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام سال (۴۰ هـ -) کوفه را ترک گفته و از همه اقطار اسلام به افق حجاز بازگشته، بعد از ده سال امام مجتبی علیه السلام شهید شد و ده سال دیگر گذشته به سال شصت هجری، از افق حجاز از مطلع خاندان نبوت «مکه» مسلم علیه السلام مأموریت یافته که به مدینه آمده بگذرد به کوفه برود؛ بعد از عبور از مدینه، رو به کوفه، قدمی به عقب برگشته، در پای کوه «آره» ایستاده است.

اینجا اندکی توقفی باید، در ستارگان (خمسه متحیره) را شنیده اید؟ این ستارگان دارای سه حالتند، حالت استقامت که مستقیم پیش می روند، پس از آن، حالت اقامت است که توقف می کنند، پس از آن حالت می آیند، گاهی رجعت دارند و گاهی باز شروع می کنند به استقامت و ادامه حرکت.

مسلم علیه السلام از مدینه بیرون آمده در بَرّ بیابان عربستان، راه خود را رو به کوفه می رفت با یاران، یک وقت متوجه شدند که در پیچ و خم کوه «آره» رو به مکه

بازگشته اند، ایستاد، و نامه به امام علیه السلام نوشت که من این سفر را به فال نیک نگرفته ام. این وقفه چرا؟

آیا قدم تردید در کار است؟! ایستاده یا می رود؟! کار به اینجا رسیده که با همراهان به مضیق «بطن خبت» آمده اند. برای فهم این کلمه اندک توفقی باید کرد تا ببینیم اینجا کجاست که مسلم علیه السلام آمده است؟ تاریخ می گوید: به مضیق «بطن خبت» نیم جان رسیدند، معاجم می گویند: خبت «علم» است. برای صحرائی بین مکه و مدینه؛ (آره به وزن داره) کوهی است در حجاز بین مکه و مدینه از شامخ ترین و مرتفع ترین کوه ها است، محاذی با «قدس» است کوه «آره» از بزرگی همشیره «آرات» کوه سرحد ترکیه و آذربایجان است، از جوانب این کوه چشمه ها بیرون می آمد. لطف اصل جبل یعنی بُن کوه است و وادی است در حجاز، دو قریه در آنجا است به نام جبله و ستار.

مسلم علیه السلام در این قریه «مضیق» چسان آمد؟ پس از این که از مدینه رو به کوفه با همراهان حرکت کرد، دو تن دلیل راه همراه داشت، راه را بی راهه رفته اند، تا کم گشته اند، دلیل های راه از عطش و بَر بیابان جان بدر نبرده اند از سوز عطش در بَر بیابان افتاده و مرده اند، قبل از مردن به اشاره دست مسلم علیه السلام و همراهان را به آب راهنمایی کرده اند، مسلم علیه السلام باحشاشه (نیم جان) با همراهان از خطر آن بَر سوزان رهیده، به سر آب رسیده است، این آب به مکانی است که «مضیق بطن خبت» نامیده می شود، از چشمه ها یا چاه های کوه «آره» است، از مدینه رو به مکه است آیا دست قضا می برد و برمی گرداند؟! یا واقعاً راه پرییچ و خم و خطرناک است، راهروان را گاهی به تشنگی می کشد و گاهی به سر آب

کوهی که دامنه اش چشمه ساران است می رساند، چگونه در روز روشن دلیل راه را گم می کند، مگر وادی ظلمات است؟ بزّ عربستان است!!!

ظلمات آب حیاتی در درون دارد، این بیابان آب هم ندارد تا حدّی که عرب با تحمّل مخصوص خود از تشنگی می میرد.

در عقب عطش آن بزّ سوزان و متعاقب آن راستی چشمه آب یا چاه آب، آب حیات است در ظلمات، این بیابان ظلمات بیابان ها است؟! وگر نه مسلم علیه السلام می رود پس چرا باز می گردد، خاصیت ظلمات این است!! راهرو می بینی چند قدمی رفته، باز می بینی بیشتر از آن برگشته است، قدمی ایستاده قدمی برمی دارد، زمام را به فال نیک و بد می دهد، مسلم علیه السلام نامه ای به همراه «قیس بن مسهر» به مکه فرستاد. لابد چند روزی منتظر وصول جواب است.

در نامه خود به امام علیه السلام تحیر خود را گوشزد می کند.

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود

از گوشه ای برون آی ای کوكب هدایت

این راه را نهایت صورت کجا توان بست

کش صد هزار منزل بیش است در بدایت

در زلف چون کمندش ای دل میبچ کانجا

سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت

وه!! چه بیابانی!! که راهروی چون مسلم علیه السلام چند قدم جلو نرفته چندین قدم باید به عقب برگردد.

من امسال خود در سفر حج، این راه مخوف، این بیابان بزّ عربستان را دیدم.

از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود

زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت (۱)

آن قدر که چشم می دید، گاهی رمل بود تا به قدری که جهان را رمل خیال می کردی، سپس رنگ دیگری به جای رمل به دیده می آمد، سنگلاخ بود تا چشم می دید سنگلاخ بود تا به قدری که تصور می شد جهان یکسره سنگلاخ است، بعد بیابان صاف و خیابان مسطح می شد به قدری دراز که تصور می شد جهان غیر از این بیابان مسطح نیست. سپس به کوه و کوهساران می رسید؛ آن قدر سلسله جبال بود که جهان را کوه می دیدی. به قدری این بیابان مخوف است که از غرق در دریا خوف آن کمتر نیست، در بر سوزانش ریگزاران از دور با «سراب» خود دریایی نشان می داد بُته های علف از دور به دیده درختی می آمد واژگون در آن «سراب آب نما» غوطه ور می نمود؛ وقتی می رسیدیم نه آبی بود نه درختی نه موجی. همه این منظره های مهیب با چشم بیننده بازی می کرد، در حس مشترک چه می شد؟! که «سراب» آب به نظر می رسید. آن درخت ها آیا چه بود؟ در فیزیک فلسفه آن معلوم شده؛ ولی دانستن، راهرو را از وحشت آسوده نمی کند.

همین مشکلات بیابان مانع بوده که سلاطین «ایران» از عهد جمشید تا آخر از سوق جیش به آن دیار همیشه منصرف بوده اند.

فرقدان در سفرنامه حج این عرصه را گوید:

ص: ۴۶۰

به پهنه ای که در آن راه گم کند خورشید

به صحنه ای که در آن مات می شود جمشید

طیاره آسمان پیما در راه حج بر فراز دریای جدّه، راه گم کرده بود، رانندگان سیارات، شوفرهای کارآگاه «کوبیتی و حجازی» راه را گم کرده بودند، ضابط شرطه «نظمیه سعودی» در رمل می گفت: ما مردمان بومی هم راه را گم می کنیم. این قدر این عرصه و بر سوزان از آب و آبادانی بر کنار بود که بعد از چندین روز راه پیمایی سیاره های سریع الشیر هر گاه گنجشکی در هوا دیده می شد، شعف می آمد که: به آب و آبادانی نزدیکیم.

مسلم علیه السلام به قرار معلوم از این پیچ و خم راه دو مرتبه از محاذی مدینه به سمت مکه بازگشته است.

اگر از این بیابان مخوف و راه مخوف برهند، به کوفه می روند که مخوف تر است، لکن چگونه بروند، این «سراب» که درخت هائی را به نظر می آورد در آب واژگون، بعد که نزدیک می روی نه آب است، نه درخت. بته های صحرا است، مسلم علیه السلام را گرفتار همان ورطه کرده که آدم ابوالبشر پدر انبیاء علیهم السلام گرفتار آن شد. درخت ابوالبشر برای مسلم علیه السلام نمایان شد.

(فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَّا يَبُلَى) ۱

فکر «فنا و بقاء» آدم را رو به شجره و درخت برد که درخت «بقا» را تضمین کند و نکرد، آیا وحشت ندارد؟! پس از پیچ و خم راه که از پشت مدینه باید به کوفه برود، باز رو به مکه بازگشته در بَرّ این بیابان سوزان دلیل راه را گم می کند، و عرب بدوی از تشنگی می میرد، ترس «فنا» چسان برنخیزد؟ کیست که در این مرحله هولناک در این ورطه خطر خیز نایستد، جایی که کاروان های سیزده هزار نفری حج همه مسلح به آب و بنزین و سیاره های بیابان نورد که جاده ها و بیابان ها را مثل طومار به هم می پیچیدند؛ مع ذلک در دامنه این بیابان در آخر واله و حیران می ماندند و فنای خود را محسوس می دیدند. ما تعجب نمی کنیم که چسان مسلم علیه السلام و همراهان رو به کوفه می رفته اند، سر از راه مکه بر آورده اند، از شهر به بیابان رفته و از بَرّ سوزان به لطف «آره» و به «مضیق» در دامنه کوه مرتفع حجاز، بلندترین قله کوه های عربستان که در قبال «قدس بیت المقدس» واقع است بار افکنده اند از آنجا به امام علیه السلام نوشت و شرح «فال بد» را داد.

«کیف الوصول الی سعاد و دونها... قلل الجبال و دونهن حتوف الرجل حافیه و مالی مرکب» (۱)

در پیشرفت مفصل های عمر سه گونه فوج مخالف جلو مقصد، حمله به اراده

ص: ۴۶۲

انسان می کنند، یکی مناظر لذت خیز؛ دیگری مظاهر وحشت بیز؛ سوم: منطق های مغلطه انگیز، این عوامل زورمند هر کدام مهم تر از دیگری است در مورد امتحان، ولی از همه خطری تر برای اراده انسان عوامل وحشت خیز است، در مورد آن رجال نوابغ زیاد خود را باخته اند، ناپلئون بناپارت، ویلهلم، جعفر برمکی و سایر مقتدرهای جهان، از این عوامل گریخته اند، سپاه ناپلئون در وقت مراجعت از بیابان روسیه و گذر از صحراهای مخوف آن، دچار شکست شد. کیست که در دم احساس به خطر مرگ و فنا بتواند اراده خود را نگه دارد؟! مگر مبارزه با غریزه کار سهلی است، آن هم غریز فرار از فنا، مردم عمده هر کدام در هر منصب و پیشه و کار، و هر دوستی و هر دشمنی، و اختیار هر مسلک حزبی که در آن خیال «بقا و فنا» برود خودباخته اند، مردم معمولی پیش از آن که کار به توهم فنا و طمع بقا بکشد خود را می بازند و ایمان و تصمیم و یقین و عزیمت و اراده آنها از دست می رود به محض لذتی یا کامروایی یا اعمال حکومتی کلا پیسه (۱) شده چنان کلافه می شوند که تشخیص و شخصیت هر دو از دستشان می رود، جایی که ملوک با عزیمت و اراده ملوکانه در برابر عوامل خوف و هراس استقامت نیاورند، مردم معمولی چسان می کنند.

خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر اما الواصلون قلیل (۲)

مسلم علیه السلام در این مرحله پرتگاه «فناخیز» رسیده ایستاد و نایستاد به پیغام

ص: ۴۶۳

۱- (۱) کلا پیسه: سیاه و سفید بهم آمیخته، دو رنگ، دو رو، مار دو رنگ.

۲- (۲) شرح احقاق الحق: ۱/۱۰۱؛ التحفه السنیه: ۲۰۵.

ثانوی امام علیه السلام روانه راه شد و قدرت اراده او چیره بر هراس از راه مخوف و پرخوف فنا شد، کار او از آدم ابوالبشر علیه السلام بالا- رفت، اراده او بالا- گرفت، هر چند آدم ابوالبشر علیه السلام فوق عزمات ملوک است، ولی آدم را قرآن می فرماید: (وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا) ۱ عزیمت درستی از خود نشان نداد، آدم علیه السلام همچون انبیای دیگر در پای هر چیز دیگر می توانست عزیمت را نگاه دارد و این از عظمت ابوالبشر علیه السلام بود که تنها مفصل «فنا و بقا» پرتگاه او شد، همه افراد بشر حتی افراد فذّ یگانه از احساس پرتگاه خطر سیما در پرتگاه «فنا و بقا» خود باختگی دارند و هزارها پیش از رسیدن به این مفصل از درخت آدم علیه السلام می خورند، قدم از اطاعت بیرون می گذارند و سقوط می کنند.

جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد

ما را دگر نشاید دعوی بی گناهی (۱)

آدم علیه السلام از شهوت از درخت نخورد، از مغالطه و سفسطه نخورد، از این خورد که در خلود را می جست.

(قَالَ مَا نَهَاكُمْ رَبُّكُمْ عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَکَیْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِیْنَ) ۳

(قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَا یَبْلَى) ۴

ص: ۴۶۴

ولی مسلم علیه السلام رشید پیشاهنگ شهدا است، در بیابان نوردی خود اولین سنگی که جلوی پای او آمده به صورت تشنگی سنگی کشنده بود، از پیش آمد این سنگ سنگین عقب نمی رود، آن بیابان مخوف هولناک او را شکست نداد، از بی آب و آبدادی هامون زیاد پا ننگه نمی دارد، از جلوی سنگلاخ ها وقفه نمی کند، تپه و مهوور راه بسی در پیش است، ولی آن که نمی گریزد از این راه مخوف هراسناک، مسلم علیه السلام است!!! آن که روبرو با همه شدائد است و از این به بعد هم بیابان های دراز بی سر و ته را در پیش دارد می رود و از مراحل خطر خیز می گذرد و اراده و اطاعت را غلبه بر همه مشقات و بر همه مخاوف می دهد، مسلم است؟!؟

آن که در راه طلب خسته نگردد هرگز

پای پر آبله بادیه پیمای من است

آخر از راه دل و دیده سر آرد بیرون

نیش آن خار که از دست تو بر پای من است (۱)

همت والای آدم ابوالبشر علیه السلام از این بالا-تر بود که به جامعه جمال و لذات امتحان شود و برتر از این که مانند سپاه طالوت با نهر آب امتحان شود.

موقع هبوط سرداران جنگی بنی اسرائیل وقتی بود که رو به جنگ با دشمن می رفتند؛ برای آزمایش فرمانده گفت: باید ضبط نفس نشان دهید به نهری برمی خورید آب زیاد نخورید، نتوانستند ضبط نفس نشان داده، خود را طبق فرمان

ص: ۴۶۵

۱- (۱) فرخی یزدی.

شاول «طالوت» از آب نکه دارند و برابر گرمای راه، شکیبایی نشان دهند.

(قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرَبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ) ۱

موقع هبوط سپاه ناپلئون، وقتی بود که از صحرای روسیه پربرف گرفتار عوائق طبیعت و موانع طبیعی شدند و تاب و توان خود را از دست دادند.

باز در جنگ «واترلو» گرفتار چند قطره باران شدند و از هجوم بارش خود را باختند.

موقع هبوط عموم توده موسم صیام رمضان است که باید از غذا و خوراک و لذات چشم بپوشند، ولی بعضی از عهده‌تمایلات موقت بر نمی‌آیند.

موقع هبوط حاجیان در راه کعبه ضبط نفس از صید و سایر محرّمات احرام است.

(لَيَبْلُوَنَّكُمْ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَخَافُهُ بِالْغَيْبِ) ۲

شکاری تیررس و دسترس باشد چنان که به دست بیاید آن را نگیرید و رها کرده بگذرید، امتحان است ما چون شکارچی نیستیم، رغبت ما افسار نمی‌کشد، اما شکارچی‌های جهان که عادت به ربودن و اختلاس دارند صید را در دسترس آنها می‌گذارد و به تیررس آنها می‌نهد و باید انضباط از خود نشان دهند.

برای بازرگانان و کسبه بازار، مشتریان ساده لوح مازندرانی و لرها که می توان به تله انداخت و شکار کرد یا معامله غبن آنها را می توان انکار کرد، همانجا موقع هبوط است همین دخل های جزئی و منفعت های موقت برای این طبقات همان شجره آدم ابوالبشرند، نهایت آن که او علیه السلام برای امر بزرگ «بقا و فنا» دست به شجره دراز کرد و اینان برای منفعت بسیار جزئی موقت.

برای طبقات خطبا، به منبری که از «باب عالی» دعوت شوند و دخل آن به دست نمی آید مگر با ترضیه مقامات عالی و لطمه به حیثیت مردمان نجیب، همان شجره ابوالبشر علیه السلام است، نهایت آن که: ابوالبشر علیه السلام برای پادشاهی بی زوال دست دراز کرد و اینان به واسطه مشارالیه به بنان بودن در روزی چند.

برای طبقات سافله دیگر لذت موقت، عادات آنی، ساعت به ساعت (از سیگار و افیون و چای) که به واسطه آن عادت را راحت آنی می دهند به منزله شجره ابوالبشر علیه السلام است، با آن که اگر از آن بگذرند پایبند اسارت بیگانگان نمی مانند، از مبارزه منفی می مانند و از ذلت خود را نمی رهاوند؛ با آن که ترک این لذات موقت آنی صدمه ای ندارد، به منزله شجره آدم ابوالبشر علیه السلام است، راحت آنی عادات آنها را دیوانه می کند، سمرقند و بخارا را به خال هندو یار آتشین خو می دهند، آیا پای «فور» چه چیزها را نداده اند؟!!

خواننده گرامی! من نمی دانم، تو آیا در چه شغلی؟ و چه لباسی؟ و چه مقامی؟ و چه وضعی؟ که تعیین کنم درخت تو چیست؟ ولی اصرار دارم که بفهمانم طبقاتی که از مبارزه های منفی عادات سوء هم عاجزند و دفاع از لذات ساعتی و قیودات آنی موقتی، ساعت پس از ساعت را نمی توانند بکنند تا خود را از ذلت

برهانند و از زیر بار اسارت بیگانگان برهند، اینان قضاوت دربارهٔ مسلم شهید علیه السلام یا آدم ابوالبشر علیه السلام نباید بکنند؛ زیرا مسلم علیه السلام در گرمای صحراهای سوزان، صدها فرسنگ آمد، یارانش از تشنگی مردند، خود دید که دست و پا کشیدند و مردند، آن هم عرب بدوی تشنگی دیده و بردبار بر تشنگی، پس فرار از «فنا» به حکم غریزه، او را متوقف داشته باشد؛ چه جای عجب است؟! گذشته از آن که فال بد شاید به ملاحظهٔ هدف مقصود باشد که کامیابی نسبت به آن نخواهد شد، توقف او تا وصول فرمان امام علیه السلام بدان شد، بعد پیشرفت خود ادامه داد.

مردم معمولی از دیدن مطلق مرده و عبور قبرستان، می ترسند با آن که مرده افتاده، کاری به راه آنها ندارد، ولی مسلم علیه السلام اینجا همین راه را می خواهد بپیماید که رفقای او سر آن راه دراز کشیده و مرده اند، غریزهٔ ترس برای فرار از خطر در سرشت انسان نهاده شده که از اولین دیدار روی خطر بپرهیزد، به محض فهمیدن خطر به طور غریزی از جهت حفظ جان ترسیدن و لرزیدن شروع شده، فرار و رمیدن و رهیدن و دفاع متعاقب آن به طور خودکار به کار می افتد، هیچ کدام هم محتاج به استدلال و برهان نیست، تحت حکم دماغ نیستند؛ به فرمان اعصابی است که آنها تحت حکم دماغ نیستند، یا استدلال و برهان آنها اگر تحت حکم دماغ باشند به طور خودکار تشکیل می یابد و نتیجه که فرار یا دفاع باشد فوری اعلام می شود و فتر عضلات شروع به عمل می کند. این قضایا، به سرعت از قوه فهم به قوهٔ اراده و عمل ابلاغ و از آنجا به عضو عمل می رسد، جریان آن چنان به سرعت انجام و طی می شود که فاصله درک نمی شود، حتی گویند: شیر را دیدم،

خطر را فهمیدم، ترسیدم. اصل صحیح آن این است: دیدم، ترسیدم، خطر فهمیدم، بنابراین مگر قدرت ایمان یا اراده فوق العاده باشد که بر عوامل وحشت خیز چیره گردد و راه خود گیرد و برود. بلکه همین خارق العاده است که در مقام حمله «بیم فنا یا حمله لذت و مقام» بتواند خود را ننگه دارد تا حساب ارزش ما بعد از مرگ و ما قبل از مرگ را به مقایسه بگذارد و با رحجان یکی را بر دیگری ترجیح دهد، این کار خود موقوف است بر ایمان به حیات ما بعد از موت و اعتقاد به حفظ فضایل و ثمرات؛ بلکه به یقین به آنها و نفوذ آنها در اعصاب و مراکز لارادی انسان، نفوذی که حکم مطاع در آنها نیز داشته باشد و این کار آسانی نیست، موقوف است به شدت فهم شرایع آسمانی و حکمت اعلی و درک هدف ایجاد و نظم وجود کاملاً، که ماهیت حیات این جهان و آن جهان مکشوف گردد؛ زیرا تا ماهیت این نشأ و نشأ بعد مکشوف نگردد معلوم نخواهد بود که در هر قضیه تا چه مقدار اراده باید ایستادگی نماید؛ زیرا هر گونه مقاومت با عوامل وحشت هم شجاعت نیست؛ بلکه گاهی تهوری است ناشی از روح استبداد و چموشی و ماجراجویی، مردان متهور زیادند از عوامل وحشت خیز عقب نمی نشینند، بی باکانه خود را به نابودی می دهند، آن اراده شجاعت نیست، فقط آن گونه شجاعت که اعمال اراده و صرف قوه در پای نتایج فکر صحیح باشد شجاعت قانونی است، با فکر صحیح به کمک شرایع آسمانی و درک حکمت اعلی و در نظر گرفتن هدف ایجاد، و ماهیت این جهان و آن جهان به دست می آید که هراس و خوف از چه چیزها صحیح است و از چه چیزها نه، آنجا به دست می آید که از چه بهراسیم و از چه نهراسیم، باید از کفر بهراسیم یا از

تکفیر؟ باید از غضب خلق بترسیم یا از غضب خدا؟ باید از مرگ بهراسیم یا از غفلت و اعمال معصیت و ماندن در غفلت؟ باید از جبن بترسیم یا از جهاد؟ باید از رنج در کار بهراسیم یا از تنعم و آسایش؟ خلاصه آن که معمای حیات است آدم به آن گرفتار است، از طرفی غریزه فرار از مرگ با ترس و خوف و هراس، مأمور است انسان را از پرتگاه نگه دارد، ولی مرگ هم یقین است نباید برای پس و پیش چند روزی تشبث به ناروا برای مرگ فضیلت بشود که مرگ ابدی است، انسان حیات را می خواهد تا فاضل آمده حیات «ابدی» به دست آرد لذا شجاعت می خواهد.

تا چندی جهان معتقد بود که شجاعت همان قوت بازو و زورمندی است. بعد از امتحان دیده شد، بدن هایی تنومند با وجود عضله قوی و زورمندی در موقع های لزوم از خود سست عنصری و بی ارادگی و بزدلی بروز دادند؛ خوف آنها را گرفت و اراده آنها از دست رفت و به عکس مردمانی دیده شد لاغر، ولی دلیر و پردل، از خود مقاومت صد چندان برابر توانایی بازوی خود ابراز داشتند.

از این جهت رأی برگشت؛ و فضلا معتقد شدند که شجاعت امری است نفسانی، باید از نفس هم تقویتی و جرأتی در پشتیبانی بازو باشد. ولی اینان که بیرون از حوزه بدن از نفس هم سراغی گرفتند، جز به کلمات ابهام آمیز نشانی از آن ندادند، از قبیل آن که قوه ای است نفسانی که پشتیبان عضله بازو است، ولی معلوم نکرده اند که آیا آن قوه ارتباطی با بدن هم دارد یا نه و آیا خودرو و طبیعی است یا اکتسابی است؛ و چون به هر حال راه صحیح برای هر معرفتی حلّ و تجزیه است، ما به حلّ و تجزیه، سه امتیاز در مردمان قهرمان شجاع بطل در تن

و روان آنان می یابیم. یکی در ناحیه بدن و آن دوی دیگر در ناحیه روان که ناحیه پنهان و نهان است، آن دو نیز یکی در نفس و دیگری برتر از آن در فکر است. از پیوستگی و اتصال این سه به یکدیگر که هر کدام پشتیبان آن دوی دیگر باشد، از مجموع آنها شجاعت به وجود می آید و صورت می گیرد.

نخست: قوت بازو. دوم: اراده ثابت غیر متزلزل که از آن به قوت دل تعبیر می کند. سوم: رأی سدید صحیح که از چه باید هراسید و از چه نباید؛ و گرنه صرف نهراسیدن از موحشات شجاعت نیست، تهور است؛ تهور و بی باکی با شجاعت فرق دارد. در هر کسی این سه یا یکی از آنها به طور طبیعی موجود نباشد می توان به اکتساب از طریق مخصوص در او تکوین گردد. ایجاد و تکوین هر کدام راه مخصوص و پرورش و آموزش مخصوصی لازم دارد.

مثلاً از حرکات متناوب ورزش طبی «به معنی اعم» و صحراگردی و کوهنوردی و شنای با آب، صلابت عضله تولید می شود و حماسه نمی شود.

و از محیط «حماسه خیز» مانند تیراندازی، مسابقه های اسب دوانی و قلعه گیری های ساختگی و مانورهای زیاد و خواندن شاهنامه و الیاده و دیوان متنبی و قصه شهداء در هر زبان، قوت مقاومت و جرأت و ضبط خویشتن داری و غیرت که نام مجموع اینها «اراده» است، حاصل می شود؛ ولی رأی سدید که از همه لازم تر برای همه است به دست نمی آید، رأی سدید را باید از شرایع آسمانی و حکمت اعلی تحصیل کرد و از فهم هدف ایجاد و درک نظم وجود به دست آورد؛ زیرا تا ماهیت این دنیا و نشأه بعد مکشوف نگردد، معلوم نخواهد شد که

از چه باید بهراسیم و از چه نباید.

به هر حال افلاطون الهی برای شجاعت که رکنی از ارکان نفس فاضل و حکومت داخله فاضل و حکومت مدینه فاضله است، تصویر زیبایی کرده.

حکیم گوید: قسمتی از نفس انسان که آن را «غضب» می نامند و قسمتی از دولت آن را «لشگر» می نامند، هرگاه دارای اراده ثابتی شد که نه تنها مقاومت می کند، بلکه به مقاومت خودآرایی را که اتخاذ شده، راجع به آن چه باید از آن هراسید و آن چه از آن نباید هراسید بهراسد و توانایی داشته باشد، لاینقطع آن آرا را سلامت نگه دارد و طبق آن آراء اگر نباید هراسید اقدام و مقاومت کند؛ یا اگر باید ترسید عقب نشینی نموده و خود را به کنار بکشد آن را شجاعت نفس و شجاعت دولت می نامیم؛ بنابراین شجاعت یک نوع تأمین بر نفس است، چه آن که هر گاه مردافکنی و زورمندی توأم گشت، به قوت اراده و دلیری و جرأت و به وسیله آنها آرای سدیدي که اتخاذ شده که از چه باید هراسید و از چه نباید نیکو نگهداری شد، بضاعت های داخله نفس نگهداری شده و این شجاعت نگه دار آن بوده.

این گونه «شجاعت» که اعمال اراده و صرف نمودن قوه در پای نتایج فکر صحیح باشد، شجاعت قانونی است و تفکیک هر کدام از این سه از آن دوی دیگر شجاعت قانونی را معیوب و لکه دار می کند، بدین قرار تفکیک هر یک و دیگران و هر یک آن دیگران از این یک، بدینسان تفسیر می شود. هر گاه آرای عقلانی سدید تکیه به غیرت ممتاز نداشته باشند و صرف رأی فقط باشد که نباید هراسید خیال بعید و شبحی دورنما از شجاعت خواهد بود.

و هر گاه صلابت اراده باشد ولی خالی از آرای عقلانی صحیح باشد زور و خودرأیی خواهد بروز داد، به ویژه اگر تکیه به قوت عضله داشته باشد که چموشی و استبداد او از حد می گذرد و ماجراجویی او جهان را فرسوده می کند، این همان بود که از آن نکوهیدیم، خشونت روح جنگجو، تهور بی جا دارد، بی باکی بجایی می کند که باید رحمت آرد؛ با آن که: نه هر چه از دست می آید توان کرد.

چون زور به دست آری، مردمان نتوان کشت.

و اگر صلابت اراده و آرای سدید هر دو بود، ولی قوت عضله نباشد از پیش بردن اراده و از تحکیم رأی بر سایر جهانیان عاجز و دست کوتاه خواهد بود، در جنگ احد و بدر و خندق و خیبر مغلوب دشمن و کشته او خواهد شد، آرای متین دچار شکست نظامی می گردد، در ورشکستگی نظامی باید به طریقی دیگر پیش برود، ولی با این حال باز این دو بضاعت روانند و به حقیقت شجاعت نزدیکند، اما اگر این دو نبود و زور عضله بود، ماجراجویی خواهد بود؛ از اینجا معلوم می شود: قیمت بدن در بازار فضایل کم است، دیدید که اگر رأی صحیح و اراده بود، تنها قوت عضله نبود شجاعت بود، هر چند کامل نبود؛ ولی جایی که آن دو نبودند و قوه عضله تنها بود «قلدری» بوده، ارزشی در بازار هنر و فضیلت ندارد، در موقع های لزوم مقاومت خود را می بازد، مقاومت نمی کند و از آن چه نمی باید بهراسد و به عکس از آنچه می باید بهراسد نمی هراسد، از ضعیف کشی و عاجز آزاری نمی هراسد، در برابر ظالم عاجز است و در برابر عاجز ظالم.

ظالم بدخواه هر چه عاجز مسکین

عاجز و مسکین هر چه ظالم بدخواه

به هر حال تا به وسیله حرکات و ورزش، بدن و عضلات تقویت نشود و به وسیله مانورها و قلعه گیری های شورافزا اراده قوتی نیابد که به مقاومت و چیرگی عادت بکند، در نفس غیرت کافی وافی برقرار نخواهد شد، محیط عرب آن روز چون جنگ خیز بود، ضامن امر بدن و امر اراده تا حدی بود و اما نسبت به تشخیص آرای خاندان وحی و نبوت، راز آن را به همه آموخته بودند که ملکوت فردوس بودند و مسلم علیه السلام در آن میان معاون این ملوک و مساعد حکام مدینه فاضله بود، پیشرو جوانان بهشتی بود، در شجاعت اصیل تقویت بازو مساعدتی به تشدید غیرت دارد و با غیرت هر دو، تشبث به آرای سدید متین دارند و آن آرای راجع به آن؛ چه باید هراسید و آن چه نباید پای پایداری و پایه شجاعتند همه تشبث به آن دارند که از دولت حقایق پاسبانی کنند؛ مجموع این سه پاسبان یقین و ایمان و خدمتگزار ویند، برای تکوین آرای سدید متین شرایع معلّمند که در مغز نفرات آرای صحیحۀ سدیدۀ ای راجع به آن چه باید هراسید و آنچه نباید، استوار و پابرجا کنند؛ از قبیل آن که:

۱ - در راه آیین و فضیلت نباید از کشته شدن ترسید.

۲ - برای نیل به شرف نباید از رنج سفر هراسید.

۳ - از قبرستان نباید اندیشناک بود؛ از مرده نباید بیم داشت.

۴ - به عکس باید از تساهل و کار امروز به فردا ترسید.

۵ - باید از آسایش و تنعم ترسید.

ص: ۴۷۴

این آراء اگر بخواهند در مقابل پیش آمدهای گوناگون حوادث و سنگ‌هایی که جلوی پا پیش می‌آید، سالم و بی‌انقطاع بمانند؛ مقاومتی لازم دارند که آن آرای سدید را یکنواخت محفوظ نگه دارد، از نه‌راسیدنی‌ها نه‌راسد، هر چند پا به سنگ بیاید؛ از هراسیدنی‌ها خودداری کند اگر چه نفعش تهدید می‌شود و مقصود از آن که این آراء را لاینقطع سالم نگه دارد آن است که: در برابر «لذت و درد» و در مقابل «رغبت و نفرت» خداوندی رأی را یکنواخت بدارد که هرگز نیفتد و یکسان بماند.

هیاهوی دشمن اگر چه شهری باشد، تیرگی اوضاع، اگر چه اوضاع کوفه باشد آن آراء را از او نگیرد، پای آنها ایستادگی کند، تا بلکه آنها را همراه خود به جهان دیگر ببرد، اراده و رأی اگر چه بسان لباس نیست که توان دیگری از تن انسان درآورد جامه‌ روان است که نهان است؛ ولی این جامه‌ نهان نیز که رخ نهفته در روان است گاهی گرفته خواهد شد، هول و هراس آن را می‌گیرد، قدرت در مقاومت لازم است، مقاومت هم نیاز به نیرویی دارد، آن نیروی پایداری همان شجاعت است، باید در نگه داری این آراء سخت باشد و محکم به آن تشبث داشته باشد تا در نشیب و فراز آنها را حکومت دهد و در ذلت و عزت یکنواخت ندا به آن دردهد، وجود این نیرو مشکل و کار آن بسیار اهمیت دارد.

برای فهمیدن اهمیت این قوه باید محللات مزیل روحیه یا عائق اراده را در نظر گرفت؛ تا مقدار ارزش این گونه اراده و صعوبت امر آن را دانست و گرنه فهمیدن قیمت شجاعت مشکل است.

از جمله عوامل سخت برای تحلیل روحیه و متوقف کردن اراده لذت است در حل رنگ آمیزی روحیه و عائق شدن اراده بسی قوی است و از فعالیت «قلیا و پطاس» در حل رنگ ها و تعویق اراده ها شدیدتر است. و از جمله «خوف و ترس» است و از جمله «طمع و رغبت» است.

افلاطون درباره رغبت می گوید: فعال ترین محلات است، ولی به نظرم «خوف و ترس» فعال ترین عوائق است، برای جلوگیری اراده و رغبت؛ فعال ترین محلات است در حل روحیه، خصوص هرگاه «خوف فناء» باشد.

اگر سنگی جلوی پای بیاید یا سنگ باران بر سر انسان ببارد، هرگاه خوف مسلط بر اعصاب نباشد می تواند کار پیش برود؛ زیرا نشاط فکری و نشاط پیشرفت کار و نشاط فتح، تحمل سنگ باران شدن بدن را می دهد، اما هرگاه هجوم خوف شد، خصوص خوف «فنا»؛ اینجا تا حدی به طور غریزی نیروی مقاومت را از پا می گیرد، سپس اگر بعد از توقف و وقفه ای که لازم و ملزوم طبیعت است، برای فرار از آن تشبث به هر روا و ناروا نمی کند، اقدام ناروا را به خود روا نمی دارد و چیره بر غریزه شده، دنبال وظیفه می رود، آن آدم فوق آدم ابوالبشر علیه السلام است: حکومت بر غریزه می کند و اگر فقط همین باشد و اگر حکومت بر غریزه را به نفس خود دارد نه به تقویت والا-تر از خود آن، از حکام مدینه فاضله و از زمره ملوک فردوس است، این دو طبقه رو به دخول بهشتند و اگر در خوف فنا، دست به ناروا می آزد، در حدود آدم ابوالبشر علیه السلام است، هرگاه فرار از فنا، برای رغبت به ملک بی زوال باشد و اگر برای شاهی مختصر دنیا باشد در حدود قهرمانان ملوک است و اگر برای امور معمولی باشد، همان مردمان

معمولی است.

خوف فنا فرار عجیبی می آورد.

سنگی جلوی پا، بزرگ تر از خوف نیست و پرتگاهی از خوف فنا، مهیب تر نه و هولناک تر نیست.

سپاه ناپلئون در گرفتاری به بیابان روسیه وامانده شدند و سر را از دست دادند، کتاب «در غرب هم خبری نیست» گوید: ما جوانان قبل از رفتن در جبهه جنگ پا به زمین می کوبیدیم و سرود استقامت را چنین می خواندیم، ما جوانان آهنین پشتم!!! ولی همین که در جبهه جنگ خوف ما را گرفت؛ دیدیم آهنین پشت نیستیم.

یک عده از حجاج ایرانی از مشاهده بیابان پشت کویت و تپه های رمل چنان خود را باختند که حس و حرکت از بدنشان رفته بود، با آن که آب به قدر کفایت همراه بود و لوازم حرکت هم همه در اختیار.

مسلم علیه السلام همین راه مشکل را می رود که حاجی ها می روند و جان می دهند، با آن که اصولاً آمد و رفت حاجی ها در این راه فرق بزرگی با آمد و رفت مسلم علیه السلام دارد که برای مأموریت بزرگی می رفت، برای حمله به جبهه مقتدران می رفت. کشور وسیع آن روز خورده بنی امیه و مستسبع جباران آدم خوار بود، مسلم علیه السلام برای استنقاض مسلمین از گلوگاه این پلنگ درنده و ازدهای دمان می رفت، باید تا گلوی ازدها برود، حمله به جبارهای بنی امیه تجدید همان حمله اسلام به جبهه قریش متکبر و نظیر حمله سپاه موسی بن عمران علیه السلام بعد از طی کوه های سینا به ارض فلسطین بود.

ص: ۴۷۷

فرمان امام علیه السلام در کوه «آره» به مسلم علیه السلام رسید که پیش برو، مسلم علیه السلام با قدرت اخلاقی یک تن افسر مقتدر با بی سپاهی جز چند تن یاران پیشرو، خود قدم اقدام را پیش گذاشت و رو به جبهه سپاه روانه شد.

ولی سپاه بنی اسرائیل از کوه سینا، وحی آسمانی را به وسیله موسی علیه السلام گرفتند که باید برای دخول ارض فلسطین حمله کنید و دولت جبارها را درهم بشکنید تا راه عبور برای فلسطین باز کنید. بنی اسرائیل عقب کشیده پس زدند با آن که عده سپاه آنها ششصد هزار نفر بودند؛ گفتند:

ای موسی علیه السلام! در آن سرزمین قوم جباری متمرکزند تا مادامی که آن جبارها در آن چه هستند، ما اقدام به دخول در آن دیار نخواهیم کرد.

موسی علیه السلام باز فرمود: اگر اقدام برای دخول بکنید شما فاتح خواهید شد.

گفتند: ای موسی علیه السلام! هرگز ما اقدام نمی کنیم تا مادامی که آن جبارها در آنجا هستند، برو تو و پروردگارت کارزار کنید؛ ما اینجا نشسته خواهیم بود.

این نکبت و ادبار را از مرعوبیت بار آوردند و گرنه عدد آنها را توریه می گوید و مقال آنها را قرآن مجید.

«توریه» یک سفر آن سفر اعداد است، در سرشماری این جمعیت ریز می دهد که عدد آنها ششصد هزار نفر بودند از مردانی که سواری آموخته بودند غیر از بانوان و کودکان خود، رعب جبارها از دور سایه در خیال آنان انداخته بودند - یا - قوت رعب چنان است که توانسته جلوی ششصد هزار اراده را بگیرد و آیا سایه رعب جبارها امتدادش از امتداد اشعه انواری که بر فراز جبال سینا می تابید بیشتر است، یا قوه اش از نیروی وحی سینا بیشتر بود؟ یا مسلم علیه السلام یک تنه از

ششصد هزار نفر سوار بزرگ تر و رشیدتر بود؟!!

مسلم علیه السلام تنها آن یک تنه مردی است که نیروی اراده اش از ششصد هزار سوار بیشتر است؟! یا نامه امام علیه السلام که به کوه «آره» رسید، از وحی کوه سینا قوی تر بود؟ این وحی از مکه رسیده بود، وحی مکه از وحی سینا قوی تر و روشن تر است.

به هر حال: این قدر تفاوت در بین افراد بشر عجیب است؟! یک نفر از (ششصد هزار) نفر قوی تر باشد؟! اینها هست و نیست. آری، ممکن است اراده یک نفر رشیدتر از ششصد هزار نفر باشد، حساب معادله نفوس از جنبه عدد نیست یک نفس با اعداد نفوس دیگر از قبیل قماش های دیگر نیست که با تساوی عدد تساوی قوا باشد، ممکن است قدرت مبدأ این قدر تفاوت بدهد که یک تن را قدرت اراده مساوی با ششصد هزار نفر، بلکه بیشتر بدهد؛ ولی آن مبدأ چیست؟ آن مبدأ تربیت است؟ (تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ) ۱

این ششصد هزار نفر یا بیشتر یوق ذل استعباد در مصر، اراده را از آنها ربوده، آنها به ذلیلی بار آورده بود و رعب داده بود، اینک که از چنگال و دهان اژدر به در آمده، با آن که از دریا گذشته و به کوه سینا تکیه کرده اند، و شراره وحی «توریه» پیاپی آنها را جرأت می دهد و با سرود «انتم شعب الله» آنها را دل می دهد، باز همین که فرمان پیشروی رسید که با جبارها و کشور جبارهای عمالقه داخل مبارزه شوید، از اثر آن مرعوبیت سابق و آن زندگانی اراده کش،

ص: ۴۷۹

رعب آنها را تهدید کرده، خود به خود عقب نشینی کردند، از این بی ارادگی، نکبت دیگری تولید شد؛ همین که به موسی گفتند: تو و خدا بروید کارزار کنید ما اینجا نشسته خواهیم بود. فرمان خدای عزّ و جل رسید:

آن سرزمین بر اینها حرام شد، دیگر روی آنجا نخواهند دید، باید چهل سال سرگردان بمانند تا بمیرند و در صحرا دفن شوند و نسل دیگری از آنها پدید آید که دلیر باشند، صحراگرد بار آمده باشند، در این چهل سال سرگردانی از نکبات صحرا و امراض و تلفات آن، همه تبدیل شده بودند، همین که قبض روح موسی علیه السلام نزدیک شد در پایان چهل سال دو مرتبه سرشماری به عمل آمد، روشن شد از نسل پیش جز دو تن باقی نمانده، آن دو تن از رجالی بودند که برازندگی از خود نشان داده بودند «یوشع بن نون و کالیب بن یوحنا» همان روز اول ابراز دلیری کردند.

گفتند: دلیر باشید از این در که خدا فرمود: در آید وقتی که شما اقدام کردید محققاً غالب خواهید بود، بر خدا توکل کنید اگر به او ایمان آورده اید. قوم مع الوصف گفتند: ای موسی! هرگز مادامی که آنها در آنجا باشند ابداً ما نخواهیم اقدام کرد، پس تو برو به اتفاق پروردگارت با آنها قتال کنید، ما اینجا خواهیم نشست، موسی علیه السلام گفت: خدایا من جز خود و برادرم را اختیار ندارم، از این قوم بی اراده بیزارم، بین ما و آنان جدایی بینداز.

خدای سبحان فرمود: چون چنین ابراز بی ارادگی کردند، آن شهر و دیار را بر این مردم حرام کردم، چهل سال بایستی در بیابان سرگردان باشند، تو بر این قوم

شاید شما تصور کنید دشمنی که برابر بنی اسرائیل بوده اند باشد که مهیب تر از مقتدران بنی امیه بودند که مسلم علیه السلام متوجه آنها بود، نه چنین است؛ همین مقتدران اموی که شام را احتلال (۲) کرده بودند، به قدری مهیب و خطرناک بودند که از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام پس از بیعت به خلافت کسانی کانیددا شدند تا به شام بروند برای حکومت، از رعب معاویه قدم به راه نگذاشتند.

امیرالمؤمنین علیه السلام ابن عباس را مکلف کرد که باید به شام بروی به جای معاویه، ابن عباس عذر خواست و گفت: همه شام امروز خدم معاویه شده است. سپس کس دیگر را مأموریت داد، همین که به سرحد شامات رسید او را از راه برگرداندند، مگر جگر گوشه امیرالمؤمنین علیه السلام محمد بن ابوبکر را کباب نکردند.

مگر امیرالمؤمنین علیه السلام با لشکر خود بعد از خاتمه امر خوارج همین زمزمه حمله به شام را برای تخلیه جبارها فرمود. با وجود قدرت امیرالمؤمنین علیه السلام، سطوت جباران شام محل ملاحظه بود. هر چه امیر علیه السلام فرمود: لشکرش گاهی از سرما نالیدند و گاهی از گرما، آیا همین عوائق طبیعت سرمای فصل لشکر بیست هزار نفری امیرالمؤمنین علیه السلام را متوقف کرد با رعب؟

ما درباره مسلم علیه السلام نمی گوئیم یک تن او کار گزارتر از بیست هزار نفر سپاه

۱- (۱) مائده (۵): ۲۱-۲۶.

۲- (۲) احتلال: فرود آمدن، اشغال کردن.

علی علیه السلام بود و نمی گوییم یک نفر او از ششصد هزار بنی اسرائیل بیشتر کار انجام می داد؛ می گوییم: دلیرتر بود، برای مبارزه با دشمن هزار چندان بیش از خود قدم اقدام داشت، در دهان ازدهای مرگ می رفت و اگر سرباز، چنین اقتدار اخلاقی نداشته باشد، چه ششصد هزار نفر چه بیست هزار نفرش متوقف در آستان خطر است، ششصد هزار خشت را نمی توان به این آسانی عقب زد که رعب بنی اسرائیل را عقب زد؛ ولی از اراده و ضد آن این هنرها می آید، ششصد هزار که تکیه به کوه سینا داشته باشند، نتوانستند نسبت به جبارها اراده اقدام و پیشروی داشته باشند.

ولی یک تن که تکیه به کوه های حجاز یعنی تربیت های اسلام داشته، وحی القاءات اسلام او را فرمان اقدام و پیشروی بدهد، قدم به راه می گذارد.

مسلم علیه السلام فرمان امام علیه السلام را در کوه حجاز «آره» گرفت و روانه شد، ولی آن ششصد هزار از کوه سینا گرفتند و روانه نشدند. در صورتی که جبارهای امروز شام، شکوه و هیبتشان بالاتر از جبارهای شام در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ زیرا کوفه را نیز احتلال کرده اند و بر شوکت خود بیست سال افزوده اند. سرّ این پردلی چه بود؟! مسلم علیه السلام همین که جواب نامه امام علیه السلام را خواند، خود گفت: من این بیم را نه از هراس بر جان خویشتم داشتم.

به این نیمه دل از کس مو نترسم دو عالم دل تو داری از که ترسی (۱)

تربیت اسلام و قرآن عظیم نقطه مبهم مرگ را در آخر خط ممتد عمر بشر

ص: ۴۸۲

مستوحش قرار نداده است که آدم از آن بگریزد.

ترسیدن مردم ز مرگ دردی است

کان را به جز علم دین دوا نیست(۱)

دین کلمه «فنا» را از روی مرگ برداشت و ثابت کرد که مرگ فنا نیست، همین عقیده هنرمند به یک نفر بیشتر از ششصد هزار برابر قوه فرد نیرو و دل می دهد، قرآن هویدا کرد که در فرار از مرگ و جهاد هم بقا نیست. این نقطه لغزشگاه آدم علیه السلام است و آزمایش بزرگ فلاسفه است.

فیلسوف «خیام» از بیم آن به ناله خود جهان را پرآواز کرد، ولی مسلم علیه السلام از صریح سخن و ظهور علمش از آدم ابوالبشر علیه السلام و از هر فیلسوفی مثل عمر خیام فکرش بالاتر و والاتر بود و معمائی که بین مسلم و امام علیه السلام گفتگو از آن شد و به وسیله رد و بدل شدن نامه تکلیف آن معلوم شد، فوت مقصد با ترس فنا بود که آدم علیه السلام گرفتار آن شد، نه تشبث به ترک جهاد تنها برای «بقاء» بود که سر درخت ابوالبشر علیه السلام است و نقطه هبوط و دور هبوط است و اگر هم همان بود به وقفه مختصری خاتمه یافت و بعد از وصول فرمان امام علیه السلام گذشت، از درخت نخورد و دستی هم به طرف آن دراز نکرد.

و جای سؤال نیست که مسلم علیه السلام تحمل سختی تشنگی را می کند و مقاومت با بیابان های سنگلاخ می دارد، اما همین که لب این پرتگاه رسید، ایستاد به قوه امام علیه السلام گذر کرد؛ زیرا همه بلند نظران از لذات بلکه از ضروریات حیات

ص: ۴۸۳

گذشت می کنند، دیده آید مشتاقان علم از لذایذ حیاتی به آسانی می گذرند و مقاومت با شداید می نمایند، آن چه بر خوشگذرانی ها سخت و ناهموار و سنگلاخ می آید پیش آنها نرم و رام و هموار است، تشنگی صحرا و دربدری هامون را تا پای مرگ باکی ندارند، ولی خوف «فنا» پرتگاهی است که همه کس آنجا می لرزد حتی آدم ابوالبشر علیه السلام که بلند همت تر از هر فیلسوفی و هر عالمی بود، موقع هبوط افراد برجسته فرقی با موقع هبوط ابوالبشر علیه السلام دارد و موقع هبوط افراد معمولی هزار قدم زودتر از این است، آدم ابوالبشر علیه السلام تمام آن چه نواغ دارند و آن چه فلاسفه می فهمند با صد برابر بیشتر از آن را داشت، ملائک و قوا خیل آستان او بودند، فرشته ها او را صدا می زدند و در میان گرفته بودند، عرفان حق و وظیفه که جنبه «جنب الله» است؛ در او قوی بود، ادراک او بلند پایه تر از نواغ بود و خصال بهشتی را از آغاز با سپاه ملک دوشادوش می داشت، ولی ادامه اینها تا لب این گودال و گذشت از این پرتگاه مشکل است. روحیه ضبط نفس و تملک و خویشتن داری و حکومت بر نفس حتی تا موقع هجوم خوف فنا، کار «مسلم علیه السلام» نه آدم علیه السلام است، آن هم با پیوند با اراده والای سالار جوانان بهشتی علیه السلام.

این گونه استقامت و تملک نفس از علم به وظیفه هم تنها به دست نمی آید، بلکه استحکام تربیت مستمر می خواهد، نیاز به تجربه ها و مقاومت های تلخ عمرانه دارد، برخورد حوادث را نیازمند است آدم ابوالبشر علیه السلام اینها را ناقص داشت.

مواهب طبیعی خداداد ضامن ادامه آنها نیست، در ادامه دادن برخورد به

حوادث پیش می‌آمد که تملک فوق‌العاده لازم دارد که آن هم به وسیله ضبط نفس و خودداری از «درخت» تحصیل شود، اگر ضبط روحیه و خویشتن داری و روحیه ضبط تا آخر همراه آدم نباشد، همه این بضاعت‌ها از دست می‌رود و افسوس که هر کدام از پدر و ما پسران بر سر مفصلی از مفصل‌ها، خود را می‌بازد، همان‌جا که باست (۱) هبوط می‌کند و همه چیز او می‌رود، نهایت آن که: پدر یعنی ابوالبشر علیه السلام بیشتر مراحل را نیکو می‌پیماید و بی‌لغزش پیش می‌رود و تا آخرین مرحله امتحان که امتحان «فنا و بقا» است، خودداری دارد، تنها همین‌جا می‌لغزد، ولی پسران او زودتر هم خود را می‌بازند؛ حتی از هر سنگلاخ راه خود را می‌بازند و از واهمه هر ترقی و تصور هر رفعت مقام خود را می‌بازند، از برخورد به لذات خود را می‌بازند. آدم ابوالبشر علیه السلام چون از جهت بلندی فکر و ذكاء روی چهارپایه بلندی بود، وظایف را می‌دید و حق و واجب را می‌شناخت و در مراحل اولیه خود را نمی‌باخت، خطر دور جوانی و غرور وقت بلوغ، او را بیچاره نکرد که تا در برابر حبّ «ذات و لذات» به نسیان «حق و واجب» بکشاند و وظیفه را کم کند، عقلش کم نبود، از این مرحله خطرناک و چندین مرحله خطرناک دیگر نیکو گذشت و روحیه ضبط را با خود نگه داشت؛ ولی همین که به مرحله بزرگ «فنا و بقا» رسید و خطر شدید هراس از «فنا» به او حمله ور شد این‌جا خود را باخت، شیطان می‌دانست که ابوالبشر علیه السلام به واسطه بلندی فکر و بلندی همت، در امور دیگر نقطه ضعفی ندارد؛ گذاشت تا از آن مراحل نیکو

ص: ۴۸۵

۱- (۱) باست: در اساطیر مصری به منزله خدایی می‌باشد.

گذشت، اما در این مرحله بزرگ مواظب او بود.

فقط در امر «فنا و بقا» نقطه ضعفی از او سراغ داشت (این نقطه ضعف در همه هست) و کرد آن کاری که باید بکند، یا نباید بکند. همه کس در این مرحله که مرحله تهدید «فنا» و امید بقا باشد؛ مگر استثنای حکومت بر نفس را از دست می دهد. نهایت آن که ابنای آدم علیه السلام قبل از این مرحله هم خودباختگی هایی از خود بروز می دهند. جوان های معمولی از همان مرحله اولی که حس به استقلال خود از پدر و مادر می کنند خود را از دست می دهند، جوان های معمولی در برابر هر آرزو و هر شهوت خودباختگی نشان می دهند، حق معرفت و عرفان حق را فراموش می کنند، وظیفه (جنبه جنب الله) را فرو می نهند و نیم جو مستند.

حتی از بس در این وادی ها مستغرق اند، فکر آنها حتی توجهی «به فنا و بقا» هم ندارد؛ ابوالبشر علیه السلام چون رشیدتر بود از این مراحل گذشته و در امر فنا و بقا ماند؛ همان جا که نهایت پرش متفکران است، آن چه فلاسفه در آخر به فکر آن گرفتارند ابوالبشر علیه السلام از اول به فکر آن بود.

خیام را در دیوان او بنگرید: از این بابت چقدر مشوش است، در فکر است فکر «فنا» او را آزار می دهد.

عمر خیام بزرگ تر از این بود که مقام وزارتی یا نمایندگی پارلمانی مجلسی یا صدارتی، او را از خود بی خود کند، تا قیافه و قافیه را ببازد؛ فقط امر خطیر بزرگ «موت و حیات - فنا و بقا» او را به خود متوجه می کرد؛ این جا که خیال مسئله فنا می آمد خود را می باخت. من به نظرم او بزرگ ترین مفکر است، او را امور عرضی از امور جوهری شاغل نمی گردید و آدم ابوالبشر علیه السلام صد پله از او و

از هر فیلسوفی بزرگ تر بود که همان مسئله ای را که فلاسفه با عمری فکر در آخر به آن متوجه می شوند؛ او همان از اول بدان متوجه بود یعنی امر «موت و حیات».

من نمی دانم ابوالبشر علیه السلام کی این وسوسه «بقا و فنا» گریبانگیر او شد؛ از کجا به فکر «فنا» افتاد؛ چه چیز او را به فنا آگاه کرد، اما همین قدر می دانم که آن چه فلاسفه در آخر می فهمند او از اول فهمید، فهمید که امر «فنا» خطیر است، خیال فنا او را ناراحت می داشت تا کارش به وسوسه کشید، شیطان هم نقطه ضعفی از او به دست آورد. کار شیطان این است که خیال و واهمه را صدچندان بزرگ تر نمایش دهد.

در این تعبیر جسارتی به مقام ابوالبشر علیه السلام نکرده ایم که گفتیم:

وسوسه او را گریبانگیر شده، کارش در امر موت و حیات و فکر فنا و بقا به وسواس کشیده بود، قرآن مجید می گوید: (فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ) ^(۱) امیرالمؤمنین پسر والا گهر، امام اول علیه السلام درباره ابوالبشر علیه السلام می فرماید:

«فباع اليقين بشكّه و العزيمة بوهنه» ^(۲)

ترجمه: آدم یقین را فروخت به شک خود؛ و عزمیت را به وهن خود.

یعنی آدم علیه السلام باید یقین به مرگ داشته باشد و یقین او را، شک متزلزل نکند؛ مرگ علاجی ندارد فقط پس و پیشی دارد، پس بایش که:

ص: ۴۸۷

۱- (۱) طه (۲۰): ۱۲۰.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۱.

روی این پایه فکر علاج «امر نشدنی» نباشد، بلکه در روی این زمینه به فکر وظیفه بیفتد، نیروی عزیمت عنصر شجاعت است و به منزله وزیر جنگ و سپهدار و سپهسالار قوای درونی است، این عزیمت هر گاه با تسلط مخاوف کار را رها نکرد انسان مالک دارایی خود هست و گرنه، نه.

آدم ابوالبشر علیه السلام در یکی از دو امر گرفتار آفت شد، ولی مسلم علیه السلام به نظر من بزرگ تر از آدم علیه السلام شد با آن که آدم علیه السلام بزرگ تر از هر نابغه ای است.

دو عنصر روحی مورد حمله است، یکی عنصر یقین انسان و دیگری عنصر شجاعت انسان.

تنها مردان یقین و عزیمت و ملوک فردوس توانسته اند از برابر این حمله سرخ رو برآیند، پایداری و عزیمت در پای عرفان حق وظیفه بکنند؛ زیرا که مرگ علاجی ندارد، تا بخواهد به واسطه ملاحظه آن از پایداری پای وظیفه، سستی کنند. عزیمت از همم والا- است، اگر مرگ را کس یقین بداند؛ چرا از عزیمت و همت سست بیاید وظیفه را باید بگیرد چه مرگ او را زود بگیرد و چه دیر.

وَ أَنْ تَكُنُ الْإِبْدَانُ لِلْمَوْتِ انْشَيْتُ فَقَتَلَ امْرِيَّ بِالسَّيْفِ فِي اللَّهِ أَفْضَلُ

فَإِنْ تَكُنْ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفْسَهُ فَدَارِ ثَوَابِ اللَّهِ اَعْلَى وَ أَنْبَلُ (۱)

به هر حال فکر آدم هر چه می بود، می باید برای حفظ فضایل مالک خویشتن داری باشد که به مرگ تن، مرگ فضایل برای او رخ ندهد؛ زیرا مرگ

ص: ۴۸۸

آدم مسلم است نخورد ندارد برای ثروت فضایل باید با عزیمت باشد که ما برای فضایل هستیم برای فضایل آمده ایم - رو به آن مرغزاریم....

سبزه خط تو دیدیم وز بستان بهشت

به طلبکاری این مهر گیاه آمده ایم(۱)

باید بهر درخت امتحان شود، خویشتن را نیازد اگر فکری هم برای خلود می کند با نظم نوامیس وجود باشد. نوامیس وجود بقا، کسی را ضامن است که «ذات و لذات» را برابر «حق» در موقع لزوم فراموش کند، فداکار باشد نه با خود باشد و خودباختگی نشان داده، وظیفه را فراموش نماید، در مقابل حمله بیم فنا یا حمله لذت و مقام انضباط و سیادت بر نفس که از عموم می رود و به تبع آن سایر فضایل آدمی و هستی های نفسانی، همه از دست می رود از او نرود و اگر سیادت بر نفس را از دست نداد، می تواند حساب ارزش مابعد از مرگ و ماقبل مرگ را به مقایسه بگذارد و با رجحان یکی را بر دیگری ترجیح دهد، پس سیادت بر نفس به منزله نگین اقتدار و قفل و کلید و فص (۲) جامع همه بضاعت های آدم است و ضامن ادامه راه پر خار بهشت است، پادشاه درون خود بودن کلمه کوچکی نیست، مقاومت با عوامل مهاجم وحشت انگیز یا لذت خیز یا اشتباه انگیز است، سالار جوانان بهشتی علیه السلام سجال جوانان بهشتی را چنین نگاشت. که:

«فلعمری ما الامام الا الحاکم بالکتاب القائم بالقسط، الدائن بدین الحق،

ص: ۴۸۹

۱- (۱) حافظ شیرازی.

۲- (۲) فص: نگین انگشتی، حدقه چشم، اصل و حقیقت امر.

امضای نامه مسلم علیه السلام به این چند جمله شده بود.

مسلم علیه السلام مورد ثقه بود، ثقه از هر جهت بود، نه تنها در نقل سخن بلکه در برابر هجمات خوف و روز مبادا یا سنگلاخ راه یا گرد و غبار جاژه یا گرد باد بادهای طوفانی عجه که او را بلرزاند.

مسلم علیه السلام مشکلاتش منحصر به یکی دو تا نبود، از گرمای جانگداز بین راه و عطش کشنده اش نالان نبود، با آن که این گونه سنگلاخ بین راه خیلی از راهروان، بلکه خیلی از پهلوانان را از راه بازمی دارد ولیکن موحش ترین چیزها برای راهرو، تاریکی ناحیه مقصد است که اینجا به درجه اشد تاریک بود، به طوری که حیات او در خطر بود، مگر روبرو شدن با کوفه کار آسانی بود، با خاطره های تلخ ناگوار تاریخ قتل «حجر بن عدی و همراهانش» به تهمت انقلاب و شورش، کمتر از منظره رعب آور پلنگ خشمگین نیست که برابر انسان دندان به هم می فشرد، قتل رشید هجری با بریدن دست ها و پاهای او که میان گلیم گذارده، از قصر دارالاماره بیرون می آورند تا به مردم نشان دهند و در دم قصر زبان او را نیز بریدند؛ در جلو دیدگان است.

حکومتی که قائم بر ارباب (فرس مازور است) و محاکمه اش محاکمه حکومت نظامی عرفی یا صحرایی است؛ خصوص نسبت به خصوم خود که طرفداران علی علیه السلام و آل علی علیه السلام باشند در پیش رو است.

ص: ۴۹۰

این شهر عبوس جبهه مقصد را تاریک نشان می داد و شیعیان علی علیه السلام هم از ضعف خود تکیه گاه می خواستند و نسبت به دشمن و طبقه عالی، طبقه مقهور بودند.

ص: ۴۹۱

رو به کوفه

به محض فرمان امام علیه السلام مسلم علیه السلام از دامن کوه «آره» پیچ و خم آن و قریه «مضیق» رو به کوفه مجدداً حرکت کرد تا به منزلی رسیدند، آن آب از آن قبيلة «طی» بود، لابد محاذی جبال «طی» بوده اند. بر سر آب فرود آمدند، با آب رفع خستگی می شود، خستگی ها را رفع نموده کوچ کرد، منظره ای پیش آمد که به فال نیک گرفت، مردی را دید شکاری را تیر می انداخت، همین که مشرف بر او شدند دیدند آهویی است افکنده. مسلم علیه السلام گفت:

ما دشمن خود را ان شاء الله خواهیم کشت. گویی امور روی خوش نشان می دهد، آب و طراوت آب و شکار آهو همه نوید می دهند که در سر آب «طی» مشکلات دیگر طی شده، بعد از این به کوفه خواهیم رسید.

از این منزل نیز راه طی کرده، پنجم شوال به کوفه آمد. راهی آمده که هر چه بخواهی دراز و گرد و غبارش زیاد، خط جاده اش کور، راهرو جز خط افق، کبد آسمان، ریگ بیابان خبری از جهان نمی گیرد، اکنون بیست روز است در زی سفر هستند. نیمه رمضان از مکه به قول مسعودی بیرون آمده اند؛ اینک پنجم شوال

است به کوفه می‌رسند. شهری‌ها به سه روز فاصله‌ی تنظیف می‌کنند، گرد و غبار و عرق را از خود دور می‌نمایند، آیا این مسافر بزرگوار فرصت رفع خستگی و تغییر لباس داشته است؟ نه ولی باکی نیست، بوی عطر عرق بر تن مردان نیک در لباس کار، یک نوع عطر زیبا است.

عقبات را گذرانند، استقامت کرده، مبدأ نهضت است، راه کوفه است، آن جا هر چه بخواهند پر از جمعیت است. شهری است، عاصمه شهرها است، منازلی که طی کرده اند از چه قرار است!!؟

یعقوبی در کتاب بلدان در ذکر منازل از کوفه به مدینه و به مکه گوید: کسی که بخواهد از کوفه به حجاز برود، به سمت قبله بیرون می‌رود به منازل معمور و آبشخورهای آبادان می‌گذرد، در آنها قصرهایی از خلفای بنی هاشم «عباسی‌ها» است.

نخست منزل قادسیه، سپس مغیثه، سپس قرعاء، سپس واقصه، سپس عقبه، سپس قاع، سپس زباله، سپس شقوق، سپس بطنان. این چهار منزل دیار بنی اسد است، سپس ثعلبیه و آن شهری است دارای برج و بار؛ و وزرود و اجفر این دو منازل قبیله طی است، سپس شهر «فید» و آن مدینه ای است که عمال طریق مکه در آن فرود می‌آیند و اهل آن از قبیله طی است. و این شهر در دامن سفح جبل آنهاست که کوهی است معروف به نام «سلمی و اجاء» سپس توز - و آن نیز از منازل قبیله طی است - سپس سمیراء، سپس حاجز و اهل آن دو منزل از قیس و اکثرشان بنی عبس است، سپس نقره، و معدن نقره اهل این دو منزل مخلوط از قیس و دیگران است، از آن جا هر کس قصد مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله را دارد به بطن نخله

عنان می کشد و هر کس قصد مکه دارد در منزل پس از آن «مغیث ماوان» است که دیار بنی «محراب» است. سپس «ربذه» و بعد از آن «سليله» و بعد از آن «عمق» و سپس «معدن بنی سلیم» و سپس «أفیعیه» سپس «مسلح» سپس «غمره» است و از آن جا عمل حج شروع می شود، سپس «ذات عرق» و سپس «بستان بن عامر» و سپس مکه است.

اصطخری در مسالک و ممالک گوید: از کوفه تا مدینه قریب بیست مرحله است، مرحله مسافتی است که مسافر یک روز قطع می کند و تقدیر به هشت فرسخ شده است و از مدینه تا مکه در حدود ده مرحله است و طریق کوفه تا مکه مستقیماً به قدر سه مرحله کوتاه تر از این است؛ همین که به معدن نقره می رسد از مدینه عدول می کند تا بر معدن بنی سلیم سر در می آورد تا به ذات عرق می رسد، سپس به مکه منتهی می شود، بدین قرار مسلم علیه السلام مسافت سی روزه را بیست روزه آمده اند؛ بلکه با ملاحظه پیچ و خم «آره و مضیق» بطن خبت - بیشتر از سی روز را - تحدید مسافت بین کوفه تا مکه بدین قرار است: «ابن رسته» در کتاب «اعلاق نفیسه» طرقی را که مسافران از کوفه تا مکه پیموده اند ذکر کرده، گوید:

از کوفه تا قادسیه: ۱۵ میل؛ و از قادسیه تا عذیب: ۶ میل.

عذیب دو تا است - عذیب قادسیه و عذیب هجانان. - عذیب قادسیه ساخلوی فرس برای طریق بادیه بوده، بین عذیب و قادسیه از دو جانب جاده دو دیوار از نخیل (حائط) متصل بوده، گوید: همین که مسافر از آن خارج می شد وارد بیابان می شده.

از قادسیه تا مغیثه: ۳۰ میل است، این جا منزلی است که «برکه ای» از آب دارد بر سر ۱۵ میل، در میان منزل «متعشی» است، در آن وادی السباع است.

و از مغیثه تا قرعا: ۳۲ میل و از «قرعاء تا واقصه» ۲۴ میل است این جا منزلی است پرجمعیت، دارای خانه ها و قصرها، آب این جا از برکه ها و چاه ها است و از «واقصه» تا «عقبه» ۳۹ میل و از «عقبه» تا «قاع» ۲۴ میل و از قاع تا زبله ۲۵ میل است، اینجا قریه ای است عظیم دارای بازارها و از زبله تا شقوق ۱۲ میل است و از شقوق تا بطن که قبر عبادی است ۳۹ میل و از «بطن» تا «ثعلبیه» ۳۹ میل است، این جا ثلث راه است تا مکه، در این جا مسجدها و نیز مسجد جامع و منبر هست، آب این جا از برکه ها است و از ثعلبیه تا خزیمه ۳۲ میل است. این منزل سابقاً به نام «زرود» نامیده می شده و از «خزیمه» تا «اجفر» ۴۲ میل و از «اجفر» تا «فید» که شهر «قبیله طی» بوده ۳۱ میل است.

اگر قلم شاعرانه ای می خواست طی این مراحل را به نگارش آرد، داستانش کمتر از داستان های مهیب «هفت خوان» مازندران و مشکلات آن نمی شد، فقط دیو سفیدش نبود؛ اما جبهه تاریک افق کوفه که مقصد است در نظر کمتر از دیو سیاه نیست.

«لک یا منازل فی القلوب منازل»

ص: ۴۹۶

مسلم علیه السلام در کوفه ورود کرد، در خانه مختار بن ابوعبید فرود آمد، آن خانه در این زمان به نام «مسلم بن مسیب» شهرت دارد. یعنی در زمان هشام کلبی مؤرخ.

در «مروج الذهب» گوید: (۱) بر مردی که به نام «عوسجه» نامیده می شد به طور متخفی فرود آمد، شاید در منزل هر دو به تعاقب بوده؟!

محدث قمی معاصر^۲، گوید: شاید وی پدر مسلم بن عوسجه بوده باشد ولی خود مسلم هم شاید عوسجه نامیده می شده.

طبری گوید: شیعیان رو آورده نزد مسلم علیه السلام آمد و رفت می کردند، همین که دسته به دسته جمعیت شیعه نزد او اجتماع می کردند، نوبه به نوبه نامه امام علیه السلام بر آنان قرائت می شد، از شور و شعف شروع به گریه می کردند تا سخنوران آنها

ص: ۴۹۷

به سخن ایستادند و مردم را تنبیه کردند که به جای گریه باید به قیام و نهضت پرداخت.

اما نامه امام علیه السلام به دست امین او به مسمع شیعیان این بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

از حسین بن علی علیه السلام به انجمن مؤمنین و مسلمین اما بعد: هانی و سعید با نامه های شما بر من وارد شدند و این دو تن آخرین سفرای شما بودند که بر من وارد شده اند. آن چه درج کرده و ذکر نموده بودید فهمیدم، گفتار اکثریت شما این است که: امام و پیشوایی نداریم، رو به ما بیا؛ بلکه تا خدا به وجود تو ما را بر حق و هدا جمع آورد، بنابراین من اکنون برادرم و پسر عمم و ثقه ام، از خاندانم «مسلم بن عقیل علیه السلام» را روانه کردم، اگر او به من نوشت که رأی توده عمده شما و صاحبان خرد و فضل شما بر همان است که نمایندگان شما آمده و در نامه های شما خوانده ام، من خود عنقریب خواهم آمد (ان شاء الله)؛ چه به حیاتم سوگند امام نیست مگر آن کس که حاکم به کتاب، قائم به قسط، دائن به دین حق، و ضابط نفس باشد بر این امر برای خدا - در نسخه دیگر: انضباط نفس کند بر ذات اقدس خدا.

آیا از فوران این سخنان گرم از ناحیه امام علیه السلام بعد از بیست سال چه نوری و چه سروری در جمعیت پخش می شد؟ و چه اشعه داغی بر دل آتشین غیرتمندان فرو می تابید، از سخن سخنوران شیعه در جواب معلوم می شود، سرآمد سخنوران آن انجمن از جا برخاست. عابس بن ابی شیب شاکری است؟!

عبس سر سخن را برداشت، برخاست برابر مسلم علیه السلام حمد و ثنای الهی را به

جا آورد و گفت: اما بعد: من خبری از مردم به تو ندارم بدهم و آگاهی از ضمیر آنها ندارم و تو را از جانب آنان مغرور نمی کنم از خود سخن می گویم: به خدا سوگند! از آن چه دل بر آن نهاده ام با تو گفتگو می کنم (والله) هر وقت مرا صدا بزنی اجابت می کنم. و با دشمن شما به همراه شما نبرد می کنم. و با شمشیرم از شما دفاع می کنم، تا خدای تعالی را ملاقات کنم و به این کار اراده ای جز آن چه پیش خدا است ندارم.

سخنوران دیگر سخن او را پس از او تعقیب کردند.

حسب بن مظهر فقعی قیام کرد و گفت: خدای تو را رحمت کند، بر سخنوریت - آن چه در نفس و نهاد خود داشتی با گفتار کوتاه و رسایت نیکو ادا کردی، سپس گفت: و من (والله) به خدائی که جز او خدا نیست بر همین سرم که این بزرگوار بر آن سر است.

سپس حنفی مانند آن را ادا کرد: سعید بن عبدالله حنفی - قریب به همین مضامین را گفت:

حجاج بن علی «مورخ» است، گوید: من به محمد بن بشر «راوی خبر» گفتم: باری، بگو بدانم تو خود در آن انجمن سخنی داشتی؟

گفت: راستش این است که بسیار دوست داشتم خدا یاران را به ظفرمندی عزت بدهد ولیکن خاموش بودم، دوست نمی داشتم کشته گردم و خوش نداشتم که دروغ بگویم. (۱)

ص: ۴۹۹

ارشاد گوید: از آن پس، از آنان هیجده هزار با مسلم بن عقیل علیه السلام بیعت کردند.

به روایت ابی الفداء و ابن الوردی از نفوس کوفه فقط به غیر از اهل بصره بیست هزار تا سی هزار نفس بیعت نمودند.

مسلم علیه السلام بنابراین، به وسیله عابس به حسین علیه السلام نوشته، به او آگهی داد که هیجده هزار نفر با او بیعت کرده اند و قدوم امام علیه السلام را استدعا کرده بود.

این مکاتبه پیش از کشته شدن مسلم علیه السلام به بیست و هفت روز بود، مردم دیگر هم نوشتند: که برای نصرت تو صد هزار شمشیرزن داری، تأخیر روا مدار.

«إِنَّ لَكَ هُنَالِكَ مِائَةَ الْفِ سَيْفٍ فَلَا تَتَأَخَّرُ» (۱)

آیا مسلم علیه السلام تصور می فرمود: با هیجده هزار همکار مجدداً دوران عم گرامیش امیرالمؤمنین علیه السلام را تجدید می کند؟! آیا منظور از صد هزار چیست، البته در صورت غلبه عنصری، باقی عراق را با خود می دیده اند، غافل از آن که کوفه پرپیچ و خم است، هر چند مسلم علیه السلام هم بزرگ است.

قهرمانی بزرگ در برابر شهری بزرگ !!!

همای عقل و معدلت است به همت ملوکانه خود، خود را فراز نفوس می بیند ولی کوفه هم پایتختی است طوفانی، آری، کوفه را ابن الوردی در «خریده العجائب» گوید: شهری است علوی، علی بن ابی طالب علیه السلام آن شهر را پایتخت کرد، شهری است بس بزرگ و نیکو.

ص: ۵۰۰

یعقوبی گوید: کوفه مدینه کبرای عراق و مصر اعظم و قُبّه الاسلام و دار هجرت مسلمین است، پیچ و خم شهر و جامعه و تحوّل اطوار آن، معمّایی است؟! (۱)

مسلم علیه السلام از افقی است که مشرق تابش نور نبوت بوده، از آلودگی های شهری بر کنار و مرتفع است، خط سیر و خطّه مسیر او همان خطّه ای است که امیرالمؤمنین علیه السلام رفت، مبدأ حرکت وی همان پدر تاجدار است، محل پخش افکار و صدای دعوتش هم همان کوفه است که از عمّ گرامیش بود، مسلم علیه السلام شُقه روح والای جدّ اکرمش «محمد» صادع اسلام صلی الله علیه و آله است.

پای استقامتی از او دیدید، بیابان پیمایی و قدرت مقاومتش در برابر طبیعت و مخاوف طبیعت پایدار بود، با این پایداری و آن افکار بلند حق پرستانه به کوفه به صدد آن می آید که به دست او دولتی تشکیل و دولتی منقرض شود، مردی بزرگ تر برای کاری بزرگ تر مأمور است که از کوفه شهر معقّدی (۲) سر این کار را بردارد، کوفه ای که جمع شهداء کشته حاشیه اوست، مسلم علیه السلام یک تنه در متن آن می رود.

شرط فروسیت «شوالیه های فرانسه» همین بود که شجاع و امین و پیشرو باشند این معانی را از عرب فرا گرفته بودند، برابر شوالیه ها فرانسه که جنبه تقدیسی داشته اند شهسواران عرب چنین مردانی داشته که از شجاعت و امانت و پیشروی یک تن تنها، برابر شهری بلکه کشوری می رفتند با نگهداری تقوای اجتماعی قد

ص: ۵۰۱

۱- (۱) تاریخ الیعقوبی: ۲/۲۴۲.

۲- (۲) معقّد: پیچیده، غلیظ، گره بسته، گرده دار.

علم می کردند که شهری و کشوری بسازند.

مسلم علیه السلام نیکو از پیچ و خم «آره» می گذرد، آیا پیچ و خم کتله (۱) اجتماع کوفه از کوه بزرگ تر و پرپیچ و خم تر نیست، مسلم علیه السلام بزرگ است، کوفه هم بزرگ است، اصولاً اجتماع بزرگی است، نهایت آن که: اجتماع عرب در کوفه پرپیچ و خم بوده، غلبه بر آن شرایطی در زمامدار می خواست و شرایطی در اجتماع و شرایطی در همکاران.

به نظر ما شرایط در زمامدار تمام بود، ولی در همکاران و در محیط موجود نبود و اگر هم موجود بود، دشمن هم در برابر قوی و اقوی بود. مطلب دیگر آن که: زمامدار اگر نتواند بر اجتماع غلبه نظامی نماید باید بکوشد که از جنبه مرامی در کشف مرام، مرام خود را صریح از آب و گل درآورد که محیط بازیگر نتواند او را آلوده نشان بدهد، دوی (۲) صدای مبدأ و افکارش بتواند آزادانه در گوش ها و قلب ها پیچد و پیشرفت کند چنان که کسی نتواند جلوی آن را بگیرد.

مسلم علیه السلام برای نهضت حسین علیه السلام که نهضت یک عالمی است اولین نقطه بروز است، نمایش یک هیکل نهضت بزرگ در یک دیباچه ای بهتر از این نمی شود که تاریخ از روی آن بتواند صحنه نبرد را روشن نگاه دارد تا دنیا بنگرد که نبرد دو پهلوان برجسته بر سر چه بوده؟

شخصیتی در جبهه اصلاح لازم است که دارای امتیازات روحی باشد روح

ص: ۵۰۲

۱- (۱) کتله: تپه بلند، مکان ناهموار.

۲- (۲) دوی: بانگ رسا، صدای رعد و برق.

پیشروی و پیشقدمی داشته. دیگر آن که: روح نهضت در او نهفته باشد، آن به درد نمی خورد که روح انقلاب داشته باشد، باید روح نهضت داشته باشد، نهضت با انقلاب در مبادی و در غایات فرق دارد، غایت الغایات نهضت با غایات انقلاب تفاوت دارد، قصد نهضت اولاً و بالذات اصلاح است، ولی از انقلاب و ثوره به هم ریختن نظم قائم به آن دو هم فرق دارند، قائم به نهضت عموم است و نماینده آن نفراتی اند که مصالح عموم را می خواهند و قائم به انقلاب اشخاص آشوب طلبند.

به روز عملیات قائم باید مدلل کند که به فکر عموم است یا نه؟ عموم حراست مال و جان و حقوق خویشان را می خواهند. عملیات مسلم علیه السلام نشان داد که قائم به دعوت نماینده آمال عموم است.

مبدأ نهضت باید به خاصه ذاتی خود این ابرازات خیرخواهانه را بیرون بدهد.

نوشته ای که در دست مسلم علیه السلام به کوفه ارائه می شود، سندی است از امام علیه السلام که زمامداری خود امام علیه السلام و پیشرو او، مسلم علیه السلام طبق این است که درج فرموده بود:

«فلعمری ما الامام الا الحاکم بالکتاب، القائم بالقسط، الداین بدین الحق، الحابس نفسه علی ذلک لله.»^(۱)

یعنی به خدا قسم! امام و پیشوا نیست مگر آن کس که حکومت او حکومت قانون و کتاب باشد. نسبت به حق آن قدر مستبد باشد که دیندار به حق باشد هر چیز و هر کس را به حق لایق بنهد، نفس خود را حبس کند بر ذات خدا.

ص: ۵۰۳

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۳۹/۲؛ بحار الأنوار: ۳۳۴/۴۴، باب ۳۷.

این امضا در ذیل نامه ای است که در آن نوشته شده، مسلم علیه السلام ثقه است یعنی در اجرای همین برنامه ثقه است، در روحیه او بیمه شده و تضمین شده است، من برنامه را به او بیرون می دهم، دیگر این جا سخن از کوه و بیابان نیست، سخن از حقوق جامعه است، قهرمان کوهنوردی نمی تواند از عهده قهرمانی حقوق ثابتۀ اجتماع برآید، بازیگران اجتماع هم غیر از قهرمانان اجتماع اند.

مسلم علیه السلام در پای این مقصود والا- وثوق به او هست؛ بخیل نیست که ضبط اموال دولت را به سود خود کند، جاهل نیست که علاقه به علم و فرهنگ ملت نداشته باشد و دلیر است از گردش اختر شب گرد نمی ترسد که چشمش از گردش دولت بترسد و دلش بلرزد تا نقشه و وظیفه را بدان ملاحظه زیر پا بنهد، دلیر است برای اقدام و پیشروی حتی در هنگامه شورش خطرناک مبادی فکری خود را فراموش نمی کند، مُرتشی نیست که در تشکیل اداره داوری خوف تضييع حقوق و تعطيل و توقیف حقوق برود و معطل سنت نیست که برای موافق شدن با ظروف آیین کبش را زمین بنهد. مسلم علیه السلام در همه این مراتب که امیر و شاه اولیاء در اعتبار نامه والی قید فرموده، ثقه است. پهلوان می خواهد که این مقاصد والا را وجهه همت داشته باشد، قهرمان می خواهد که در بحران فساد جامعه متحمل و عهده دار این بار سنگین گردد، شجاع می خواهد که در دل کوفه برود.

این نهضت است نه انقلاب که هر کس بتواند؛ نهضت اصلاح است.

نه نهضت جهانگیری محض و جهانداری که تنها زورمندی بازو و بازیگری سیاسی لازم داشته باشد، باید قائد در رشادت دارای قوه تقدّم بوده، دارای حسّ پیشقدمی و اقدام و پیشاهنگی برای مبارزه باشد به حدّ کامل کفایت داشته باشد.

مسلم علیه السلام در این امتیازات به قدری رشید بود که باید در کتاب شهسواران اسلام (شوالیه العرب) وضعیت او جلوه گر، گردد، پیش از رسیدگی به اوضاع سایر شهدا او دیده می شود چون مبدأ همه است، شقّه ای است از جمع شهدای کربلا، تو گویی یک جا همه شهداء است که مصغّر شده، در یک واحد دیده می شود، کوفه ای که همه شهداء به جمع خود با آن روبرو آمدند، او به تنهایی با آن روبرو بود. آنچه در همه درخت هست در هسته او هم هست، او دست توانایی بود که به یک دست کوفه را برداشت تا وزن کند یا بگو دستی از دست های حسین علیه السلام بود که کوفه را به آن سبک و سنگین می کرد.

صنو(۱) حسین علیه السلام و شوهر خواهرش بود، صهر امیرالمؤمنین علیه السلام عم گرامیش بر رقیه دخترش بود، روحیه او نمونه خود او و از بنات فکر او بود، اراده اش از موالید روح پرفتوح آن زمامدار اول بوده، اگر نتواند کوفه را بهتر از بهتر اصلاح کند، دست کم بتواند مبدئی از مبادی نهضت های انقلابی اسلام از آل علی علیه السلام باشد.

نخستین پرخاش بر حکومت «نو درآورد» آل امیه مبدأ و آغاز اصلاح است، از شخصیتی باید باشد که خود عنصر صلاح و فلاح بوده، مجاهد مجرّد اسلام و ممتازتر در شرائط فروسیت از فرسان «شوالیه ها» باشد، تا از حنجره حق گو و لهجه صادق او اعتراض مسموع باشد، اگر بتواند این مرحله را به بانگ بلند اعلان کند و برود خون بهای او است، خورش هدر نرفته.

«قلوبهم فی الجنان و

ص: ۵۰۵

اهل دل به مسلم علیه السلام زیاد علاقه ارادت دارند، چون امیرالمؤمنین علیه السلام مبدأ و منتهی گرفته، سالار لشکر او بوده، قدم در راه کوفه نهاده و اقدام در ورود کوفه نموده، اقداماتش با تصدیق و ثوق از سالار شهیدان بوده.

مسلم علیه السلام از همم شاهانه و عزیمت های مقدّس پیمبرانه، گریبان خود او پر بود، همه آن چه امیرالمؤمنین علیه السلام برای شرایط والی اعتبار می داد، در او هست آن چه شرائط خلفاء الله است از هجوم علم و بصیرت بر رؤیت حقایق و قلب معلّق به محل اعلی و تن مصاحب با دنیا و سهل گرفتن سنگلاخ های بین راه و انس داشتن به موحشات عربده دشمن پلنگ آسا، تعقل دین با وعایت و سماع و روایت، تعیش زاهدانه، روحیه علم پروری، لاابالی بودن به جهل و عمّال جهل، نترسیدن و نلرزیدن از حوادث دهر، نتپیدن دل از چشمک اختر شبگرد، سرزنده داشتن آیین و مراسم کیش، تعطیل ارتشاء، بی نظری به جمع مال، همه را امیرالمؤمنین علیه السلام از خود در او تهیه و نهفته کرده بود، فوّاره نور خدا از ینبوع، روحی در روح او داشت، چراغ و مصباح خدا فوق گرد و غبارهای مجتمع شهر بود، از افق حجاز بر فراز کوفه آمده، قدم در راه اصلاح جهان از کوفه می گذارد.

کوفه ای که مرکز هر گونه قوای متضارب است و از تفاعل قوا گرفتار هنگامه های طوفان خیز است.

مسلم علیه السلام به طور یک مسافر عادی یا یک مهمان عادی به کوفه نمی رود، به

ص: ۵۰۶

صدد کاری می رود، آن کار دست دسته ای را از حکومت کوتاه می کند و طبقه ای را از زیر بر زیر می آورد، پس آنها هیجان خواهند کرد؟!

کوفه ای که اصول قبیلگی در آن با نیم همجیت (۱) و بربریت سابقه دارد!!!

کوفه ای که خوارج تند و خشن در آن «قفس» شده و سر از میض در آورد، کشندگان علی علیه السلام اند.

کوفه ای که در کشاکش اصول حزبی و اصول طبقاتی و قبایلی خود با اصول کیش نو اسلام، گویی چهار تن در یک پیراهن اند، آن هم نه با الفت و سازگاری بلکه با مزاحمت و زد و خورد همیشگی.

مانند حکومت داخله نفس آشفته فوضوی که در خیال هر آن یک قوه معزول و دیگری حکومت را به دست می گیرد و دیگران را از داخله کشور می راند، فاصله ای نشده این هم معزول شده دیگری بر تخت می نشیند و سابقی را بیرون می کند، او هم به فاصله اندکی معزول گشته، سومی و چهارمی بر سر کار می آید، طبیعت حکومت آنان از قبل ملت و احزاب و قبایل یک نوع هرج و مرج و فوضویت (۲) اجتماعی و آشفتهگی خطرناکی دارد، نه یکسره تسلیم حکومت سرمایه داری بود که حکومت شهوت باشد تا تنها مفسد آن را داشته باشد و نه هم یکسره تسلیم حکومت اصول اشرافی و روح خشن سلحشوری و طموحی بود، که حکومت غضب باشد تا تنها مفسد آن را داشته باشد و نه به ما فوق آن دو

ص: ۵۰۷

۱- (۱) همجیت: مردم فرومایه و پست، مردم احمق.

۲- (۲) فوضویت: هرج و مرج.

تسلیم بود که تعدیل همه قوا باشد تا هر قوه ای سهم خود را به میراث ببرد، بلکه فوضوی بوده هر کدام می کوشید سهم سایرین را هم تملک کند تا در آخر غلبه با عنصر حزبی بنی امیه شده، و وسایل غلبه برای آنها فراهم گردیده و به حدت و شدت و قوت خود افزوده بود، اشخاصی و طبقاتی روی کار بودند که منفعتشان با منفعت بنی امیه تطبیق می کرد و لذا زدوخوردهای جنبشی، حزبی دیگر را کاملاً تحت نفوذ خود گرفته، تا کوفه شعبه ای از شام شده بود، از تمرکز شرّ و تخلیه خیرکار به آنجا رسیده بود که دین و حماه دین، به معیت طرفداران علی علیه السلام و حکومت او تبعید شده بودند.

حمراء را که طرفدار حکومت عادلانه بود، تارومار به جزیره کرده بودند تا هم کوفه خالی از مزاحم گردد و هم تبعیدشدگان تحت نفوذ عثمانیه آن مراکز واقع گردند و رأی خود را از دست بدهند، دولت علی علیه السلام غروب کرده بود و دولت معاویه بیست سال سرکار آمده بود و چهل هزار نفر از شیعیان و هواخواهان علی علیه السلام کشته بود(۱) اصولاً عدالت علی علیه السلام نسبت به تقاضای طبیعت عرب آن روز، افزون از تقاضای آن بود، طبیعت عرب آن روز به طبع خود با قطع نظر از حاکم، فوضوی بود، روح حکومت همان است که ممثّل آمال عموم و نماینده و حاکی از تمایلات عامه باشد، تمایلات عموم را دیدید، همه افراطی منحرف بود، گاهی اشرافیت افراطی داشت تا حتی به قانون هم تمرد می کرد. گاهی به حدّ افراط متوجه مال و اندوخته بود، حتی از خزانه می دزدید و ننگ

ص: ۵۰۸

۱- (۱) نهج الحق و کشف الصدق: ۳۱۲؛ بحار الأنوار: ۱۹۸/۳۳، باب ۱۷، حدیث ۴۸۴.

گریز را بر خود هموار می کرد، اراده خود و دین خود را فدای مال و سرمایه می کرد. گاهی متوجه طقوس (۱) دینی و مذهبی می شد، چنان که از پیغمبر صلی الله علیه و آله هم مقدس تر و از علی علیه السلام مؤمن تر بود، قرائت قرآن و تهجد و شب زنده داری و پینه پیشانی خود را می دید، دیگران را می کشت که کافرید، روح بدبینی به خلق و خود پسندی در آن ظهور می کرد تا به اندازه ای که مانند علی علیه السلام را کافر می شمرد.

از اثر این نفس فوضوی، جامعه عرب قرار بر یک بالین نداشت هیچ یک از این مبانی در آن برقرار نبود، آن قدر پایه آراء، مضطرب و متذبذب و آشفته و مشوش بود که هم خود بر بالین قرار نمی گرفت و هم فراری نیز بود که مافوق بخواهد آن را بر یک سر و سامان بدارد و تعدیلی از میول آن بکند، زیر پنجه عدالت گیر نمی کرد و هر دم از میان انگشتان سری بیرون می کرد، عوامل مختلف دین جدید، مال و غارت، فاتحیت و نام کشورگیری هر کدام یک گونه روحی و روحیه ای به او داده بود تا در پیراهن او سه تن در یک پیراهن آمده بود، سه تن که با یکدیگر دائم در جنگ و ستیزند، همه آن مشکلاتی که برای امیرالمؤمنین علیه السلام در کار بود، برای مسلم علیه السلام هم در کار است با یک علاوه:

آن روز ابتکار در دست بود و امروز در دست دشمن است، مسلم علیه السلام می بایدش هم تفوق بر مشکلات یابد، تا آن وضع را اعاده دهد و هم سپس تفوق بر سایر عناصر افکار یابد تا حکومت عدل را بپذیرند، اعاده آن وضع مشکل و تفوق

ص: ۵۰۹

بر افکار عناصر دیگر مشکل تر، امروز دشمن از اسب و اسلحه مشتتس پر و ملی و ثروتمند؛ دوست، ضعیف یا فاقد است. اصطبل دولتی چهار هزار اسب دارد، در دست دشمن و در اختیار اوست، ولی در دست، دوست اسلحه مرمت نشده چندین ساله است مردان کارآمد دوست را، دولت اموی سال های متمادی در جبهه های جنگ مرزی «ثغور» از بس بی عطیه نگه داشته، در ظرف بیست سال از کار انداخته اند، رمق آنها را گرفته اند، سران و سروران آنها را کشته اند مانند «حجر بن عدی و یارانش» و از اثر آن کشتارهای بی رحمانه اگر چه شیعه را بیشتر عصبانی نموده، ولی روحیه او را هم مرعوب کرده و سهم عمده آنان را تار و مار نموده اند.

این زمره یاران ابزار کار مسلم علیه السلام اند، به حقیقت فقط خدا «علا مجده» و بخت اسلام و روحیه ولایت ذخیره های روحی مسلم علیه السلام اند، یعنی یک تن است اگر تفوق یافت، همه از نو زنده از او می شوند و اگر به فرض بگوییم: همه عناصر خود زنده هم بودند، باز در تفاعل و فعل و انفعال و زد و خورد غلبه تابع تکافؤ بلکه تفوق قوا است، جنبجوی یاران را که «بیست سال» مغلوب و مقهور بودند تنها ننگرید، خصم و قوای خصم منحصر به حاکم و شخص واحد او نبوده؛ توده مستفید همه جزء جبهه خطرند، اگر تا حال ساکت مانده اند از اطمینان به غلبه و محرز بودن دولت خود ساکت مانده اند، همین که خطر را بر خود ببینند یکدیگر را صدا می زنند.

طبقه عالی را که هشت قبیله بودند شناختید که همگی در ایام دولت علی علیه السلام عدالت دست آنها را از اداره امر حکومت بریده بود و آنها را طبقه زیرین کرده

بود، لذا همگی دشمن دولت آل علی علیه السلام شده بودند، اینان همدست با حکومت عثمان و کارگزاران و اطرافیان حکومت بودند، از طرفی محدودیت های زمان علی علیه السلام و قطع طمع آنها آنان را به تلاش و امید داشت و از طرفی نفوذ و ابتکار در دست آنها بود.

قبیله «باهله» و قبیله «غنی» را امیرالمؤمنین علیه السلام از شهر کوفه تبعید کرد، هر چند آنها را از اخذ راتبه لشگری باز نگرفته بود می فرمود: خدا خیری در آنها قرار نداده است. و قبیله «غنی» را چنان به فشار بگیرم که «باهله» مانند باد از شکمش در برود و اگر پای من جایگیر شود، قبایلی را به قبایلی برمی گردانم و قبایلی را به قبایلی و شصت قبیله را از قدر و قیمت می اندازم خون آنان را هدر می کنم که در مسلمانی نصیبی ندارند.

لابد آنها هم برای جان علی علیه السلام و آل علی علیه السلام می زدند و تلاش برای حفظ مقام خود و حفظ جان خود (به توهم) می نمودند.

کوفه متلاطم چینی محط فعالیت مسلم علیه السلام بود، کوفه ای که همیشه طوفانی بود، بارقه های برق انقلاب در آن حتی از زمان عثمان می زد تا به درجه ای که حاکم عثمان سعید بن عاص را راه نداد که به شهر وارد شود، در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام هم طوفانی بود، قبل از آن هم در دوره انقلاب قتل عثمان، چهار هزار از شورشی ها از کوفه بودند، در کوفه گاهی طرفداران عدالت خصوم خود را شکست می دادند و گاهی طرفداران عثمان که طبقه عالی و هیئت زورگو باشد بر سر کار می آمد، کوفه سهم بزرگی از شورش و انقلاب علیه عثمان را داشت، چهار هزار از شورشی های وقعه عثمان از کوفه بوده که تا به مدینه به محاصره

عثمان آمدند، پافشاری کردند تا عثمان کشته شد و پس از عثمان کوفه تسلیم عدالت شد، ولی خوارج با علی علیه السلام به ستیزه پرداختند، طبقه عالی که سقوط کرده بودند در کمین علی علیه السلام نشستند، منتهز(۱) فرصت و منتظر انحراف مزاج شهر بودند تا کوفه تسلیم معاویه شد؛ در زمان معاویه هم کوفه آرامش نداشت، مبارزات منفی با کارکنان معاویه ادامه داشت گاهی مانند حجر و اصحابش در سایه حق و گاهی مانند «خوارج» در سایه تحزب؛ دائم مصارعاتی با حکومت جورپرور داشتند؛ این جزر و مدها پیاپی بود گردبادهای سیاسی انقلاب آور و دائم چونان طوفان عجه(۲) به هم می پیچید، دیدید معاویه در وصیت به پسرش یزید گوید:

اهل عراق! اگر هر روز عزل حاکم خود را خواستند، حاکم خود را عزل کن و دیگری به جای آن نصب کن، تبدیل روزانه حاکم بهتر است که صد هزار شمشیر بر تو کشیده شود.

یعنی عراق صد هزار شمشیرزن دارد. ولی معلوم است صد هزار شمشیرزن تسلیم یک رأی و یک عقیده نبودند، احزابی از آنها منفعت خود را در حکومت بنی امیه می دیدند، دشمن آل علی علیه السلام تنها یزید و نعمان بشیر و عبیدالله زیاد نبودند، نان خورده های آنها که همه طبقه استفاده جو باشند، دو دستی مبنای خود را نگه می داشتند خوارج نهروان که از زمان امیرالمومنین علیه السلام طلوع کرده بودند

ص: ۵۱۲

۱- (۱) منتهز: فرصت یابنده، کسی که فرصت را غنیمت شمرد.

۲- (۲) عجه: باد تند وزید و گرد و خاک بلند کرد.

به کلی قلع و قمع نشده بودند؛ دوازده هزار نفر بودند، هشت هزار نفرشان به توبه باز آمدند، ولی چه توبه ای! توبه گرگ مرگ است، یک تن از آنان شمر بن ذی الجوشن و دیگری شیب بن ربیع و دیگران هم نظایر اینان بودند.

چهار هزار دیگرشان از دم شمشیر علی علیه السلام گذشتند که همه از اهالی کوفه بودند هر یک تن کشته اینها، مانند هر فرد معمولی ده ها نفر بسته و وابسته قبیلگی به جای آنها مانده که با علی علیه السلام و آل علی علیه السلام خونی بودند، قاتل علی علیه السلام تنها ابن ملجم نبود، قطامه دختر «شحنه» یک تن از قتله بود، پدرش در نهروان کشته شده بود، به داغ پدرش با ابن ملجم و دیگران دسته بندی کرد تا امام علیه السلام را شهید کردند.

مبادی فکری اینها هنوز از تحریک نخواستاده بود، هر چند مبدأ اینها غیر از مبادی طرفداران آل امیه بوده است؛ ولی به هر حال مبدأ اینها هم تند و نیرومند بود به اندازه ای تند بود که به اسلحه ناجوانمردانه «ترور» هم دست می زد، این حزب، علی علیه السلام را ترور نمودند و به کشتن او تمام کوفه را زیرورو کردند.

چنان که رقیب اینان یعنی «آل عثمان» جگر گوشه گان علی علیه السلام را مانند «محمد بن ابوبکر» به آتش کباب کردند و غفاری ها را به دریا ریختند و حجر و فرماندهان علی علیه السلام را با لباس خونین و زنجیر به قبر نهادند.

مسلم علیه السلام روبرو با یک شهری چنین بود.

همین که کار مسلم علیه السلام از قول و گفتار به عمل رسید، زنبوران درشت از لانه خود که در خرابه کوفه باقی مانده بود، به هیجان آمدند.

حاکم کوفه از قبل معاویه، نعمان بن بشیر بود، در هنگام بروزات آثار بحران تبدیل شد و عبید الله زیاد با تسلیحات و اختیارات غیر محدود به جای او آمد، شهر را حکومت نظامی و محاکمه صحرايي کرد.

طبری گوید: نعمان بن بشیر از این واقعه آگاه شد، وی از قبل معاویه والی کوفه بود، یزید هم او را برقرار داشته بود به منبر رفت، خود را به خداپرستی و سلامت جویی می نمایاند: حمد خدای سبحان را کرد و ثنا بر او خواند، سپس گفت:

اما بعد: (۱) ای بندگان خدا از خدا بپرهیزید و در فتنه و تفرقه مشتایید که در

ص: ۵۱۵

۱- (۱) اما بعد: فَمَا تَقُولُ لِلَّهِ عِبَادَ اللَّهِ وَ لَا تُسَارِعُوا إِلَى الْفِتْنَةِ وَ الْفِرْقَةِ فَإِنَّ فِيهَا (فيهما) تُهْلِكُ الرِّجَالَ وَ تُشْفِكُ الدِّمَاءَ وَ تُغْصِبُ الْأَمْوَالَ - أَنِّي لَا أَقَاتِلُ مِنْ لَأِ - يُقَاتِلُنِي وَ لَا - آتَى عَلِيٌّ مِنْ لَمْ يَأْتِ عَلِيٌّ (ولا- اثب علي من لا- يشب علي) - وَ لَا أَنبَه نَائِمَكُمْ وَ لَا اتَحَرَّشْ بِكُمْ وَ لَا آخِذْ بِالْقَرْفِ وَ

آن رجال هلاک می گردد، خون ها ریخته می شود، مال ها به غصب گرفته می شود هان! من رزمی ندارم با کسی که با من رزم ندهد، بر سر کسی نمی روم که بر سر من نیاید (بر کسی نمی آویزم که بر من نیاویزد) خفته شما را بیدار نمی کنم شما را به باد شتم نمی گیرم، شما را به جان یکدیگر تحریک نمی کنم، به داغ باطله و تهمت و بدگمانی گرفت و گیر نمی کنم، ولیکن برابر من اگر عرض اندام کردید و بیعت خود را شکستید و با امام خود خلاف ورزیدید. به حق خدایی که جز او خدا نیست، به این شمشیری که دارم شما را می زنم مادامی که قائمه آن به دستم است، هر چند ناصری از شما برای من نباشد و همانا من امیدوارم حق شناس شما بیشتر باشد از کسانی که باطل او را نابود می کند.

عبدالله حضرمی پسر مسلم بن ربیعہ (۱) حلیف و هم پیمان بنی امیه برابر او برپا خاست و گفت: ای امیر؟

این پیشامد را که می بینی جز زور و سخت گیری اصلاح نمی کند، این طرزی که تو پیش گرفته ای در ما بین خود و دشمن خود، رأی مستضعفان است.

نعمان به او گفت: من از مستضعفان باشم در طاعت خدا، بیشتر دوست دارم تا

ص: ۵۱۶

از عزیزترها باشم در معصیت خدا. و آن پرده که خدا کشیده نمی درم. سپس فرود آمد.

ابن قتیبہ دینوری در کتاب الامامہ و السیاسہ گوید: نعمان گفت: (۱) پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد ما محبوب تر است از پسر دختر بحدل (یزید).

«لابن بنت رسول الله صلی الله علیه و آله احبّ الينا من ابن بنت بحدل» (۲)

ممکن است این سخن را در خلوت با ندمای خود گفته باشد. ولی حمایت کشان اگر اوضاع را طبق صرفه خود نبینند حاکم را عوض می کنند تا حکومت را

ص: ۵۱۷

۱- (۱) نعمان بضم (نون) پسر بشیر بن سعد بن نصر بن ثعلبه خزرجی انصاری، مادر او (عمره) دختر رواحہ خواهر عبدالله بن رواحہ انصاری است که در غزوة موتہ به همراه جعفر بن ابی طالب علیه السلام کشته شد. گفته اند: نعمان اولین مولودی است از انصار که بعد از ورود رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه به دنیا آمده، نظیر «عبدالله بن زبیر» که اولین مولود از مهاجرین بود، پدر او بشیر بن سعد اولین کسی است که از انصار روز سقیفه قیام کرد و با ابوبکر بیعت کرد، انصار بعد از او برخاسته بیعت کردند، بشیر روز (عین التمر) که به همراه خالد بن ولید بود کشته شد. و نعمان در شعر در سلف و خلف از معروفان است، عثمانی بود اهل کوفه را مبعوض می داشت، چون رأی آنان با علی علیه السلام بود به همراه معاویه صفین را حاضر شد، از انصار غیر از او با معاویه نبود، نزد معاویه اکرام می شد، رفیق با او بود و نزد یزید بعد از او؛ تا خلافت مروان بن الحکم عمر کرد و کارگزار حمص بود، تا همین که با مروان بیعت شد، او برای ابن زبیر دعوت کرد، اصابه گوید: او به خود دعوت کرد و با مروان مخالفت نمود و این بعد از این بود که ضحاک بن قیس در مرغزار (راهط) کشته شد، اهل حمص او را اجابت نکردند تا از آنها گریخت و او را تعقیب کردند، به او رسیدند او را کشتند (به سال ۶۵).

۲- (۲) الامامہ و السیاسہ: ۴/۲؛ شرح الاخبار: ۱۴۷/۲.

عبدالله حضرمی بیرون آمد، به یزید بن معاویه نامه ای به قرار زیر نوشت:

اما بعد: «مسلم بن عقیل علیه السلام به کوفه وارد شده، شیعه هم با او برای حسین بن علی علیه السلام بیعت کرده، اگر برای تو نیازی به کوفه می باشد مرد توانایی به سوی کوفه برانگیز که امر تو را انفاذ کند و مثل کار تو کار بنماید؛ زیرا نعمان بن بشیر مردی است ضعیف یا ضعیفی از خود نشان می دهد.»^(۱)

بعد از وی عماره بن عقبه نیز نامه ای به یزید به همان مضمون نوشت، سپس عمر بن سعد بن ابی وقاص هم نامه ای مانند آن نگاشت:

همین که نامه های پیاپی به فاصله دو روز بر یزید وارد شد، برای مشورت «سرجون» بن منصور رومی را که مولای معاویه و در زمان معاویه کاتب و مرجع امور بود خواند و گفت: رأی تو چیست؟! حسین بن علی علیه السلام مسلم بن عقیل را روانه کوفه نمود که بیعت بگیرد و از نعمان بن بشیر ضعیفی و گفتار بدی به من رسیده است، که را می بینی بر کوفه بگمارم؟! یزید در این ایام با عبیدالله سرسنگین بود، سرجون گفت: به من بگو؛ چطوری اگر معاویه سر از قبر

ص: ۵۱۸

۱- (۱) اما بعد: فانّ مسلم بن عقیل قد قدم الی الکوفه فبايعته الشیعه للحسین بن علی علیه السلام (و هم خلق کثیر - مقتل خوارزمی) فان کان لک فی الکوفه حاجه فابعث الیها رجلاً قویاً ینفذ امرک و یعمل مثل عملک (فی عدوک - مقتل) فان نعمان بن بشیر رجل ضعیف او یتضعف. «مقتل خوارزمی: ۳۹۶/۱؛ تاریخ الطبری: ۲۶۵/۴؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۴۲/۲؛ بحار الأنوار: ۳۳۶/۴۴، باب ۳۷»

برمی داشت آیا برای او اخذ نمی کردی؟ گفت: چرا؟

گوید: پسر سرجون فرمان ایالت عبیدالله را بر کوفه بیرون آورد و گفت:

این رأی معاویه است که مرد و به این نوشته امر داد، ایالت «مصرین» هر دو شهرستان به عبیدالله ضمیمه کرده، عبیدالله را روانه کن. یزید گفت: می کنم. فرمان عبیدالله را صادر کن و برای او بفرست، سپس مسلم بن عمرو باهلی «والد قتیبه» را خواند و به همراه او برای عبیدالله نوشت اما بعد:

پیروان من از اهل کوفه به من نوشته خبر دادند که: پسر عقیل علیه السلام در کوفه جمعیت ها را جمع می آورد که جمع مسلمانان را پراکنده سازد، همین که این نامه را بخوانی روانه شده به کوفه می روی و پسر عقیل چونان مهره در میدان سنگ ریزه ها می جویی تا دریابی و دربند کنی یا بکشی یا نفی بلد نموده، از شهر برانی. (۱)

آن گاه فرمان ایالت کوفه و بصره را با نامه تسلیم مسلم بن عمرو باهلی کرد، انتخاب مأمور از قبیلۀ باهله با سابقۀ باهله از نظر فراموش نشود. (۲)

مسلم بن عمرو باهلی رو به راه آورده. تا در بصره بر عبیدالله وارد شد عهدنامه و نامه را به او رسانید.

عبیدالله فوری دستوری برای ساز سفر از همان وقت و حرکت از فردا صادر

ص: ۵۱۹

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۶۵/۴؛ لواعج الاشجان: ۳۹.

۲- (۲) ابن قتیبه: وی ابو محمد عبدالله بن مسلم بن عمرو باهلی جدّ او مسلم بن عمرو همین است که مأمور ایصال نامه و عهدنامه یزید به عبیدالله بود.

کرد و برای انقلاباتی که در بصره تصور می کرد اقدامات شدیدی نموده خطبه تهدید آمیزی خواند:

همان شبی که صبح آن به کوفه می رفت، داری بر پا کرد و فرستاده حسین بن علی علیه السلام را «سلیمان بن رزین» که نامه از امام علیه السلام برای رؤسا و اشراف بصره آورده بود به دار آویخت و به قولی گردن زد و بعد به دار آویخت. (۱)

این عمل اعلان سخت گیری بود، در خطبه اش داد سخن داد، تهدید شدیدی به گوش مردم رسانید.

گفت: اما بعد: «والله هیچ چموشی به چموشی من نمی رسد و صدای این دهل ها به گوش من اثری ندارد، گوشم بدهکار به این صداها نیست، برای کسی که دشمنی با من بورزد، من سراسر شکنجه ام و برای کسی که اقدام به جنگ کند من سم کشنده ام.

هر کس با تیراندازان «قاره» به کمان دست بزند و جنگ را به تیراندازی بخواهد از انصاف دور نرفته. (۲) ای اهل بصره! مرا به یزید فرمانداری ایالت کوفه داده و من فردا را به طرف کوفه رهسپارم، عثمان (برادر خود) پسر زیاد پسر ابوسفیان را برای شما به جای خود و نایب خود قرار داده ام، زنهار خود را از خلاف روی و اراجیف برحذر دارید. چه سوگند به آن خدایی که جز او خدای نیست، اگر به من برسد خلافتی از مردی از شما هر آینه خود او را و کدخدای او

ص: ۵۲۰

۱- (۱) به جلد ۲ و ۳ کتاب مراجعه کنید.

۲- (۲) تیراندازان قبیله «قاره» در تیراندازی زبردست و استاد بوده اند، شرح این مثل را در کتاب دیده اید.

را و ولی او را البته می کشم، نزدیکان را به دوران می گیرم تا برای من مستقیم شوید (یا از من بشنوید) و در میان شما برای من مخالف و ستیزه گری نباشد، من زاده زیادم، در میان تمام نژاد عرب که ریگ را زیر پا پامال می کند تنها کاملاً من شبیه به اویم، شباهتی به خال و نه به پسر عم، مرا از این ریشه و تبار جدا نکرده است.»^(۱)

این سخنرانی دارای باد و بود است، طراق و طروق آن زیاد است، ملتفت این کلمه بودید که گفت: صدای این دهل ها در من تأثیری ندارد. عرب ها مشک های پوسیده ای را پر از ریگ می کرده اند و برای مرعوب کردن شتران، عقب سر شتر آنها را تکان می داده اند که شتر بترسد و در سیر خود تند شود قعقه: تحریک و جنباندن چیز یابس، صلب با صدا است مانند اسلحه.

شنان: جمع شن است که همان مشک پوسیده باشد «و لایقعق لی بالشنان» اشاره است به قعقه و طراق و طروق همین مشک ها - نابغه گوید:

ص: ۵۲۱

۱- (۱) اما بعد: فوالله ما تقرن بی الصعبه و لایقعق لی بالشنان و انی لنکل لمن عادانی و سمّ لمن حاربنی قد انصف القاره من رامها یا اهل البصره! انّ امیرالمؤمنین علیه السلام ولّانی الکوفه و انا غاد الیها الغداه و قد استخلفت علیکم عثمان ابن زیاد بن ابی سفیان و ایاکم و الخلاف و الارجاف، فوالذی لا اله غیره لئن بلغنی عن رجل منکم خلاف لأقتلنه و عریفه و ولیه و لآخذن الادی بالاقصی حتی (تستمعوا لی) و لا یکون (فیکم) لی مخالف و لا مشاقّ، انا ابن زیاد اشبهته من بین من وطئ الحصى و لم ینترعنی شبه خال و لا ابن عم. «تاریخ الطبری: ۲۶۶/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۲۶»

این مثل برای کسی است که برای حوادث نازله روزگار خوار نخواهد شد، امور بی حقیقت او را تهدید نمی نماید.

گفت: طراق و طروق مشکک ها را برای من نکنند، به گوش من تهدیدی نمی آورد - در فارسی این مضمون را به صورت دیگر دارند.

دلیران نترسند ز آواز کوس

که دو پاره چوب است و یک پاره پوست

ولی دروغ می گفت و خود نمی دانست همین مساعدت باهله و قبایل عالیه و طبقات استفاده جو و قدرت حکومت و فرمان تازه و سعه حوزه حکومت تازه، همین ها مشکک پر از ریگی بود که به صدای اینها تند می راند و گرنه روزی که کارش به آخر رسید و اینها را به عقب نداشت خواری از خود بروز داد، نفوس رذل تا بادی در مشکک آنها از مبدئی دیگر می شود، چموشی ها می کنند و همین که یادشان در رفت، خواری ها از خود بروز می دهند که نگفتنی است.

در نامه یزید بسیار باد در آستین عبیدالله شده، نامه یزید را «مقاتل خوارزمی» با اضافه ای در صدر آن درج کرده؛ مقدار بادی که در آستین مأمور گستاخ دیوانه وش می دهد، از آنجا معلوم می شود.

گوید: همین که نامه های اهل کوفه نزد یزید مجتمع شد «سرجون» را خواست، آگهی به واقعه داد، سرجون گفت: من چیزی را خواهم اشاره کرد که

ص: ۵۲۲

ناخوش داری، گفت: هر چند ناخوش داشته باشم. گفت: عیدالله زیاد را بر کوفه بگمار، گفت: خیری در وی نیست. یزید او را مبعوض می داشت پس به غیر او اشاره کن.

گفت: اگر معاویه حاضر بود آیا قول او را قبول می کردی و به قول او عمل می نمودی. گفت: پس این عهدنامه عیدالله است بر کوفه، معاویه به من امر داده که آن را بنگارم، نوشته بودم و مهر معاویه بر آن است، لیکن او مرد و این عهدنامه نزد من ماند. گفت: ویحک، آن را تنفیذ کن و خود نوشت.

از عبدالله یزید امیرالمؤمنین به عیدالله بن زیاد. سلام علیک:

اما بعد: ممدوح روزی نکوهیده می گردد و نکوهیده روزی پسندیده، نیک تو از خود تو است و بدی تو برای خود تو است. بستگی نسبت پیدا کرده ای و به هر منصب عالی پیوسته ای، چنان چه شاعر اول می گوید:

رُفِعَتْ وَ جَاوَزَتْ السَّحَابَ وَ فَوْقَهُ

فَمَا لَكَ إِلَّا مَرْقَبُ الشَّمْسِ مَقْعُدُ

یعنی: مدام رفعت یافتی تا همواره بر زبر هر سحاب تفوق نموده، دیگر جز سرمنزله خورشید مناسب تو نیست.

به درستی تو در زمان خود از میان همه زمان ها به حسین علیه السلام مبتلا شده و شهر تو از میان همه شهرها بدان گرفتار گردیده و خود تو در میان همه عمال وی به وی آزمایش می کردی. و در این پیش آمد یا تو آزاد می شوی یا برده شده، باید لگدکوب هر راهرو باشی چنان که بردگان لگدکوب اند - تا گوید: شیعه من از کوفه مرا خبر داده که مسلم بن عقیل در کوفه جمعیت ها را

جمع آوری می نماید و اجتماع مسلمین را متفرق می کند و خلق کثیری از شیعه ابوتراب پیرامون او اجتماع کرده اند، همین که این نامه به دست تو آمد به محض این که آن را قرائت نمودی حرکت کن تا وارد کوفه شوی و مرا از جهت کوفه آسوده نمائی، کوفه را ضمیمه تو کرده ام و آن را افزوده بر حوزه کارگزاری تو نموده ام، نظر بگیر که مسلم علیه السلام را طلب کنی مانند طلب مقصد و هدف و آماج یا طلب از یک نفر گوشه نشین. وقتی که به او ظفر یافتی بیعت از او بگیر یا اگر بیعت نکرد او را بکش و بدان که عذری پیش من نداری نسبت به آن چه به تو امر داده ام. بشتاب، عجله عجله، والسلام.

از این نامه که یزید گاهی او را خورشید می کند و گاهی به منصب می نوازد، در جانی اشعار به پیوند و بستگی می نماید، آن مشک های پوسیده پر از ریگ پرصدا را با صداهای طراق و طروق آن همه کس می شنود و می بیند آن تندروی ها از این تحریک های تحمیق افزا بود، از این بادی که در آستین دید؛ آن چموشی ها را نمود و آن قدر جفتک انداخت و گرنه در مقابل حوادث روز، پخمه ای بود.

عبیدالله را در این روز اول دیدید نیکو است در روز آخر هم ببینید. معیار ارزش هر کس روز مبادا است. در این روز که از بصره رو به کوفه می رفت، باد در آستین او از جای دیگر شده بود دیدید و بعد رذلی و چموشی بی حد. او را هم در کوفه خواهید دید، اما روز آخر او را در بصره کم دیده اند و شنیده اند...

به محض آن که پس از یزید انقلاب شروع شد و پرچمی در بصره علیه او بلند شد، دست و پای خود را گم کرده، شبانه گم شد با ثروت هنگفتی که به غارت برد، در دامن دلالی «حارث بن قیس فهمی» آویخت تا او را شبانه مخفی کند،

کرد و رسوایی‌ها بار آورد، شبی که عیدالله در بصره شهر خودش متواری است، شب است، پرده بر عیب‌های عیدالله افکند، معذلتک آن چه از پرده بیرون افتاده، شنیدنی است.

پرچم آل زبیر به دست «سلمه بن ذؤیب» در بصره بلند شد، وی عده‌اندکی را در میدان زیر پرچم خود گرد آورده بود، سخنوران نطق مختصری علیه «عیدالله» ایراد کردند، عیدالله سران بصره را فرستاد که شورش‌های را جلب کنند؛ رفتند و برنگشتند.

عیدالله در منبر خطبه‌ای پر تهدید و تطمیع خواند، ولی بدون پیشامد سوئی گریخت در صورتی که شهر تمام سابقاً با او بیعت کرده بودند و سابقه ممتد سلطنت او، مردم را مرعوب او و کاخ بیضاء او و هیمنه او نموده بود.

طبری گوید: عیدالله در آن شب در منبر گفت: ای اهل بصره! والله ما از بس پارچه‌های «خز و یمنه و لباس نرم» پوشیدیم، دیگر وازده شده ایم و پوست بدن‌های ما دیگر آن را وامی‌زند، پس دور نرفته ایم اگر آهن را در عقب آن بر تن بیاریم (مقصود اسلحه جنگ است) ای اهل بصره! (والله) اگر شما اجتماع کنید بر آن که دنباله قافله‌ای را بشکنید نمی‌شکنید.

گوید: به خدا سوگند! با این غلظت و تهدید هنوز تیر چوب پنبه‌ای «جمّاحی» به او پرتاب نشده بود که گریخت، نزد «مسعود» متواری شد، تا همین که مسعود کشته شد به شام پیوست.

یونس گوید: و در بیت المال عیدالله روزی که مردم را به این خطبه تهدید کرد هشت هزار، هزار دینار یا اندکی کمتر موجود بود (ملفتت اهمیت این مبلغ

باشید سکه طلا آن روز از روم بود و شاید بیش از (۱۸) نخود شرعی بود، زیرا قرار سکه هیجده نخودی از زمان عبدالملک شد) به هر حال سکه لیره تقریباً به قیمت یکصد تومان است، بنابراین می شود هشتصد میلیون تومان از سرمایه بانک ملی ایران (سیصد میلیون ریال) خیلی بیشتر است.

علی بن محمد گوید: نوزده هزار دینار بود (تقریباً بیش از شصت و شش برابر سرمایه بانک ملی فعلی ایران).

به مردم گفت: این فی شماسست، بیایید ارزاق خود و ذراری خود را از آن بگیرید. سپس دفترداران را امر داد برای به دست آوردن هویت مردم و بیرون نویسی نام آنها و از نویسندگان تعجیل در این کار خواست حتی آن که مأمور بر آنها موکل کرد که آنها را شب در دیوان «دفترخانه» نگه دارند و شمع و چراغ برافروختند. (۱)

طبری گوید: عده سپاه بصره نود هزار مرد جنگجو و غیر جنگجو بود و در زمان عبیدالله یکصد و چهل هزار نفر شده بود که باید آن مال در میان آنان پخش شود.

همین که مردم آن طور ساختند که ساختند و از نصرت او تقاعد ورزیدند و «سلمه بن ذویب» ابراز خلاف با او کرد، از پخش مال دست نگه داشت، آن را همراه خود وقتی که گریخت نقل داد. آن ثروت تا امروز در خاندان آل زیاد دست به دست می گردد، به آن شادی و شیون جشن ها و ماتم هاشان را می گیرند از

ص: ۵۲۶

اثر آن در قریش مثل آل زیاد دیده نمی شود که نیکوتر از آنان در شادابی و سرسبزی و شیک پوشی باشند.

پس عبیدالله رؤسای خاصه سلطان را خواند، از آنها خواست که به همراه وی اقدام به نبرد کنند، آنان گفتند: اگر از (قواد ما) سرلشگران امر بشود، ما به همراهی تو در نبرد دریغ نداریم، برادران عبیدالله گفتند: والله.

اینک که یزید مرده، خلیفه ای در پشت سر نیست که از طرف او قتال کنی تا اگر شکست خوردی به او پناه بری و اگر استمداد کنی، او تو را امداد دهد و خود می دانی که جنگ یک روز می آید و یک روز نمی آید. آمد و نیامد دارد؛ ما نمی دانیم شاید که «بر علیه تو» خاتمه یابد و ما در میان مردم اموالی اتخاذ کرده ایم، اگر ظفر بیابند ما را هلاک کرده اموال را تباہ می کنند، پس برای تو باقیه ای باقی نمی ماند.

عبیدالله برادرش (از پدر و از مادرش مرجانه) به او گفت: والله! اگر اقدام به جنگ با این قوم بکنی، من نوک شمشیر تیز را بر دل خود جا می دهم تا از پشت من بیرون آید.

همین که عبیدالله این را دید، فرستاد نزد حارث بن قیس فهمی که ای حارث! پدر من، مرا وصیت کرده که اگر روزی محتاج به گریز شدم شما را اختیار کنم، در پناه شما پنهان شوم و نفس خودم هم غیر از شما را ابا می دارد.

حارث گفت: تو را در پدرت آزمایش کرده اند؛ آن قدر که خود می دانی و او را هم آزمایش کرده اند، نزد تو و نه نزد او مکافات ندیده اند؛ و تو هم وقتی که ما را برگزیده باشی، دست به سینه تو نمی زنم و نمی دانم چگونه من تو را ابا کنم.

اگر تو را روز بیرون ببرم، هراس از این دارم که هنوز من تو را به قوم خود نرسانده، تو کشته و من شده خواهیم بود ولکن من با تو توقف می کنم تا وقتی که تاریکی شب غلیظ شده، رخسارها را بپوشاند و مردم آرام بگیرند، تو را پشت خود ردیف کنم تا شناخته نشوی، سپس تو را برداشته نزد احوال خود «بنی ناجیه» بروم.

عبداللہ گفت: خوب و نیکو رأی دادی، پس اقامت کرد تا وقتی که از تیرگی، شب گرگ و میش شد، تو گفتی: برادرت امّ الذّئب است، او را در ردیف خود جا داد (و آن اموال را نقل داده در حرز نهاده بود) روانه شد، او را همی برد گذر به مردم می کرد، مردم از ترس شورشی ها «حاروریه» کشیک می کشیدند، عبیداللہ همی پرسید: ما کجاییم؟! او خبرش می داد، تا وقتی که در بنی سلیم بودند عبیداللہ گفت: ما کجاییم؟ گفت در بنی سلیم. گفت: به سلامت جستیم ان شاءاللہ؛ و همین که در بنی ناجیه رسیدند، گفت: ما کجائیم؟ گفت: در بنی ناجیه. گفت: نجات یافتیم ان شاءاللہ؛ بنی ناجیه در کشیک گفتند: تو کیستی؟ گفت: حارث بن قیس؛ به یکدیگر گفتند: پسر برادرشماست، یک تن از آنها عبیداللہ را شناخت، گفت: پسر مرجانه است، پس تیری رها کرد در عمامه عبیداللہ افتاد. حارث او را در برد تا در خانه خود در «جهاضم» فرود آورد، سپس خود به سراغ مسعود بن عمرو بن مالک بن فهم روانه شد، همین که مسعود او را دید گفت:

ای حارث! همواره معمول بود شب از طوارق سوء که به خانه بیاید و در بکوبد، به پناه خدا پناه می بردند؛ اینک ما به پناه خدا می رویم از شری که تو در خانه ما وارد کرده ای!! مقصودش شر عبیداللہ بوده که در حرمسرای وی آورده بود

و مسعود از آن نگران بود. حارث گفت:

جز به خیر تو در خانه تو را نزده ایم، تو خود می دانی که قوم تو «زیاد» را نجات داده اند و برای او وفا کردند، این برای آنان در عرب مکرمتی شد که بدان افتخار بر عرب می نمودند و خود شما بیعت با عبیدالله کرده اید، بیعتی از روی رضا و رضایی از روی مشورت؛ با بیعت دیگری که در گردن خود داشتید قبل از این بیعت (مقصود بیعت زمان یزید است که بیعت جماعت، آن را نام نهاد) این دو بیعت به این قرار است که:

عبیدالله پس از یزید به منبر شد و لعنتی به یزید کرد و بیعتی از مردم بصره موقت گرفت تا بعد، امت هر که را انتخاب نمودند برگشته با او بیعت نمایند؛ این را پلّه ای فرض کرده بود که بعد به وسیله نیروی (نود هزار یا صد و چهل هزار) جنگجویان که در بصره داشت، بیعت خود را بر شهرهای دیگر کشور تحمیل کند.

بنگرید: نیروی (دو نود هزار) جنگجو در بصره پشتیبان داشته و نوزده میلیون سکه طلا در چنگ خود دارد که میل مردم را بخرد باز به واسطه مختصر هجوم حوادث تا اینجا پریشانی و رسوایی بار آورده، دو سه مرحله از خواری او شنیدید. اینک بشنوید در جواب دلال حارث بن قیس فهمی، مسعود چه گفت.

مسعود گفت: ای حارث! آیا برای ما به جا می بینی که با اهل شهر خود دشمنی کنیم در راه عبیدالله، درباره پدرش آن چه باید بکشیم کشیدیم، بعد مکافاتی هم بر آن ندیده و تشکری ندیدیم، من خیال نمی کردم که این رأی تو باشد. معلوم است عبیدالله است، رانده افکار عموم بود، گفت: ما با یک شهر نمی توانیم بر سر

حارث گفت: کسی با تو دشمنی نمی کند که به بیعت خود وفا کنی تا او را به پناهگاهش برسانی.

معلوم می شود: حمایتی هم از او نمی خواسته همین قدر می خواسته او را به مأمن برساند، پس این که عبیدالله گفت: حوادث زمانه مرا خوار نمی کند خواریش را بنگرید، ذلت گریز را با وجود ثروت آلا ف الوف و سابقه بیعت و حمایت نود هزار جنگجو نظامی مقایسه کنید، با رفتار آزاد مردان جهان، مسلم علیه السلام شهید توحید، سقراط به شاگردش گفت: ما گریز را چه خواهیم؟ و حسین شهید عظمت در جواب پیشنهاد طرماح و التجای به کوه های «طی» فرمود: ما با این قوم سخنی داریم، در صورتی که طرماح گزارش داده بود که دشمن سپاه خود را پشت کوفه سان داده و من سپاهی روی زمین در یک صحنه به این قدر ندیدم و در برابر عبیدالله سپاهی عرض اندام نکرده بود، همین قدر پشت از او خالی کرده بودند، تکیه او را به خود نپذیرفتند، از جای دیگر باد در آستین او نمی کنند. از اینجاست که گفتیم: بر خود او اشتباه بود در مورد آمدن به کوفه، تکیه گاه شام و تجهیزات شام و تکیه به آن که سراسر دولت بنی امیه در این موقع به جنب و جوش خواهد افتاد تا به خیال خود، دولت امیه را از خطر اهل قبله و حجاز ننگه دارد، هر کاری بکند به او می گویند: مرحبا. و مسلم بن عمرو باهله نمایش می دهد که: قبایل باهله و غنی که از محدودیت خود می ترسند همه دست اویند؛ بلکه مفتش اویند، عبیدالله با این ضمائم که از عقب سر دارد تند می راند و نمی داند از تحریک این مشکک های پر از ریگ مجبور است این مراتب چموشی

خود را به مسمع عموم می رساند، این بادها که از جای دیگر در آستین آمده او را به اشتباه انداخته، جرأت و قدرت خود دانسته.

نفوس ناکس همین که از بیگانه و خویش باد در آستین دارند، از ترکتازی (۱) خود جهان را فرسوده می کنند؛ حتی به وطن خود خیانت می کنند، دین خود را به پشتیبانی دروغی اجانب پایمال می نماید و همه اش عربده می کشد.

اما همین که بادش نکردند بی آن که تیری به طرف او پرتاب شده باشد، به این خواری می گریزد؛ در جنگل متواری، در جزیره پنهان می شود.

برادران عیب‌الله گفتند: اگر جنگ کنیم و دشمن بر تو چیره گردد، از ما احدی را باقی نمی گذارند و اگر واگذاریشان، هر مردی از ما، خود نزد احوال و اصهار و فامیل مادر و داماد پنهان می شویم.

با این که جمع آنها جمع است بازمی گریزند که هر یک در نزد یکی از فامیل زنانه و مادرانه پنهان شوند، فامیل پدرانه شاید نداشته باشند یا منافات با پنهانی داشته.

طبری را دیدید گفت که: فرار خود را معطل کردند به اموال و ذخایر جمع آورده خود، اموالی که با دزدی و ناروایی به دست بیاید، هدف همت می گردد؛ به نظر آنها برای چه آن را از دست بدهند، در فکر آنها صلاح عموم نبوده و تکلیف خدا ملحوظ نبوده، پس منطبق ندارد که قیامی کنند که مالی به دست نیاورند؛ بلکه مال اندوخته را هم از دست بدهند.

ص: ۵۳۱

۱- (۱) ترکتازی: تاخت به شتاب و ناگاه بر سیل تاراج و غارت کردن، تاخت و تاز.

آیا پای مال، این خواری‌ها را متحمل است یا برای جین و هراس از جان، هر چه می‌خواهی بگو؛ به هر حال به وضع رقت باری خود را به حارث بن قیس پناهنده کرده بود.

طبری از حارث بن قیس بازگو کرده گوید: او یعنی عبیدالله خود را بر من عرضه کرد و پس گفت: هان! (والله) من به سوء رأی قوم تو شناسا هستم، یعنی مرا به جایی دیگر ببر.

گوید: من رقت کردم بر او، او را ردیف خود سوار کردم، شب بود، راه را از بنی سلیم در پیش گرفتیم. گفت: اینان کی اند؟ گفتم: بنی سلیم، گفت: سلامت در رفتیم ان شاءالله، سپس به ناجیه گذر کردیم، آنان شبانه برای کشیک به دور یکدیگر نشسته بودند و اسلحه به همراه داشتند (مردم آن وقت در مجالس خود کشیک می‌دادند).

گفتند: سیاهی کیست؟! - گفتم: حارث بن قیس است.

گفتند: بگذر به سلامت، همین که گذشتیم مردی از آنان گفت: این والله پسر مرجانه است، در پشت پس او تیری به او رها کرد، در کور عمامه اش فرو هشت، عبیدالله گفت: ای ابا محمد! اینان کی بودند؟ گفتم: همان‌ها بودند که درباره آنها خوش باور بودی، گمان می‌کردی از قریش اند؟ بنی ناجیه اند. گفت: نجات یافتیم.

بین در آستان مرگ چسان ذلیل است؟! صدا زدن به کنیه ابو محمد، از تذلل بود تا حال که به اینجا رسیده، چقدر ترس و لرز تحمل کرده، خدا دانا است.

لم يمنع الشرب منها غيران نطقت

حمامه في غصون ذات او قال(1)

سپس گفت: ای حارث! تو بسیار احسان کرده ای و نیکویی نموده ای، آیا آن چه من به تو رأی بدهم کارسازی می کنی؟! تو خود منزلت مسعود بن عمرو را در قوم خویش و شرف او و سنّ او و نفوذ طاعت او را کاملاً می دانی، آیا همراهی داری که مرا نزد وی ببری تا من در خانه او باشم که در وسط «ازد است» برای این که تو اگر این کار را نکنی، اطمینان به قوم تو نیست، کار تو درز باز می کند و اقدام تو علیه تو سرشکاف می شود. گفتم: آری، پس او را در مردم تا به حریم مسعود رساندم، حتی به قدر سرموئی مسعود ملتفت نشد که ما یک دفعه بر او وارد شدیم.

عیدالله را به حرم مسعود داخل کرده اند و خودشان نزد مسعود رفته اند.

مسعود آن شب نشسته، قضیبه را بر بالای خشتی افروخته، به پای آن چکمه های خود را اصلاح می کرد یکی را بیرون آورده و دیگری به پای او باقی بود، همین که به رخسار ما نظر کرد ما را شناخت و گفت: از در زدن شبانگهان، باید پناه به خدا رفت.

من گفتم: آیا او را اخراج می کنی بعد از این که داخل شده بر خانه تو - یعنی - عیدالله را - از همین تعبیر معلوم می شود: عیدالله در حرمسرای زنانه مسعود بوده و حضور نداشته.

ص: ۵۳۳

گوید: پس مسعود عیبالله را امر داد که داخل خانه پسرش عبدالغافر پسر مسعود گردد، زن عبدالغافر آن روز «خیره» دختر خفاف بن عمرو بود؛ بدین قرار که از حرمسرای خودش منتقل به خانه عروسش گردد که شعبه ای است از حرم خودش.

این جا جریانی را که در حرمسرای خود مسعود قبلا واقع شده بود، سر بسته گذرانیده، بعد خواهید شنید که چه بوده.

گوید: سپس مسعود در همان شبانه سوار شده، حارث بن قیس به همراه او با جماعتی از قبیله او بودند و در قبیله «ازد» و مجالس آنان طوف زدند و به همه گوشزد کردند که عیبالله امشب مفقود شده و ما ایمن نیستیم که شما به کثافت تهمت آن، آلوده گردید؛ فردا صبح همه در اسلحه باشید و مردم ابن زیاد را مفقود دیده، اثری از او نیافتند.

مردم می پرسیدند: کجا رو آورده؟! بعد گفتند: او جز در «ازد» نیست.

وهب - از قبیسه بن مروان - بازگو کرده گوید: مردم همی از یکدیگر می پرسیدند، با همدیگر می گفتند: کجا به نظر شما رو کرده و از کجا سردر آورده تا عجوزی از بنی عقیل گفت: مگر کجا می رود؟ کجا فکر می کنید؟ او در بیشه زار پدرش سر فرو کرده.

گوید: وفات یزید وقتی که به عیبالله زیاد رسید، در خزانه بیت المال بصره شانزده هزار دینار موجودی بود. ابن زیاد طایفه ای از آن را در بنی زیاد پخش کرد و باقی را به همراه خود حمل داد.

بازگو کرده گوید: عبدالله جریر مازنی گفت: شقیق بن ثور (از سران بصره

است) نزد من فرستاد، رفتم، گفتم: به من رسیده که این ابن منجوف و ابن مسمع، شبانه همی آمد و رفت به خانه مسعود می کنند که ابن زیاد را دو مرتبه به «دار» برگردانند تا بین این دو قبیله که ناف غیرتند به هم بزنند، خون شما را بریزند و خود را عزیز کنند و من گاهی تصمیم می گیرم که بفرستم ابن منجوف را کت بیندم و از حوزه خود بیرون کنم، تو برو نزد مسعود، سلام از من برسان و به او بگو: ابن منجوف و ابن مسمع چنین و چنان می کنند. این دو مرد را (عبیدالله و عبدالله پسران زیاد) را از خود بران.

گوید: من داخل بر مسعود شدم، پسران زیاد هر دو نزد او بودند، یکی از چپ او و دیگری از راست او نشسته بودند.

گفتم: السلام علیک ای اباقیس - گفت: و علیک السلام.

گفتم: مرا شقیق بن ثور نزد تو فرستاده، به تو سلام می رساند و می گوید: به من خبر رسیده، پس سخن او را بازگو کردم. تا اینجا که آن دو، را بیرون کن. مسعود گفت: والله من این را گفتم (عبیدالله را چنان هراس گرفته بود که وقتی به سخن آمد، خواست کنیه او را که ابوالفضل نامیده می شد بگوید: به عوضی گفت، گفت: ای اباثور! چطور؟!)

به قرار این تقریر عبیدالله از وحشت این کلام که شنید: گفت و شنود از بیرون کردن اوست، به کلی خود را باخته و با زبان بریده بریده گفت: چطور چسان و چگونه؟! آوخ، از بیچارگی:

یک شهری را می بلعیده، بلکه کشوری را می چاپیده، همین که گفتگو از بیرون کردن آن به میان می آید، چسان بیچارگی نشان می دهد، به اندازه ای آشفته

و پریشان می شود که کنیه اشخاص با شخصیت راگم می کند؛ هنوز روبرو با مرگ نشده، خود را فراموش می نماید.

ولی به یاد داشته باشید خواهید شنید که: مسلم بن عقیل علیه السلام همین که از خانه طوعه رو به مرگ بیرون آمد خود را نباخت!! از کامل بهایی آن چه می گوید بعد خواهید شنید: تفاوت روز مرگ «عادل و متعدی» در آن هنگامه وحشت خیز، از اطمینان آن و تزلزل این، عزت آن و ذلت این، کشف می شود.

آن در شهر، بیگانه و این در شهر خود متواری است، آن از پیرزنی عجوز خدمات شبانه را فراموش نمی کند و در وقت بیرون رفتن به دهان اژدهای مرگ از او عذرخواهی می نماید و به تمام نکته ها مو به مو متوجه است، عذر از صاحبخانه و دعای از خدای خانه را می خواند و دست به شمشیر در شهر غریبی بیرون می آید و این در شهر خود با آن که در پناه رجال درجه اول است؛ نام مردم حتی مردم با شخصیت را به محض شنیدن کلمه اخراج، فراموش می نماید؛ به هر حال:

برادر او عبدالله گفت: ما والله از نزد شما بیرون نمی رویم، شما ما را پناه داده اید، ما در عهد ذمّه شمائیم و شما ذمه دار پیمانید، بیرون نمی رویم تا میان شما کشته شویم و ننگ آن تا روز قیامت بر شما باقی بماند.

ذلتی بیشتر از این نخواهید شنید می گویند: اگر ما را از در برانید ما نمی رویم؛ دراز می کشیم میان شما تا ما را کشان کشان بکشند و بکشند تا عار و ننگ آن تا قیامت به دامن شما بچسبند.

شعرا، عیب‌الله را در این ایام فراری، راجع به واگذاری مادر و دختر و زنش

نکوهش کردند و از نامردی او تذکر دادند که مادر و خواهر و دختر را میان ثوره و شورش شورشیان با این همه دشمن که به خون آنان تشنه بودند، گذاشته خود زنده رهندند.

یزید بن مفرغ در نکوهش این نامردی گوید:

أعبيد هلا كنت اول فارس يوم الهياج دعى بحتفك داع

اسلمت أمك و الرماح تنوشها يا ليتنى لك ليله الافزاع

ليس الكريم بمن يخلف أمه و فتاته فى المنزل الجعجاع

كم يا عبيدالله عندك من دم يسعى ليدرکه بقتلك ساعى

و معاشرانف ابحت حریمهم فرقتهم من بعد طول جماع

واذکر حسیناً وابن عروه هانئاً و بنى عقيل فارس المربع(۱)

(۱) ای عیب‌الله که روز آرامش عربده می کشیدی، چرا تو حالا روز شورش اول فارس نیستی، صدای عزا به مرگت بلند شود.

(۲) مادرت را در دست نیزه دارها گذاشته ای تا او را دست بیندازند، کاش من برای تو بودم آن شب هراس خیز.

(۳) بزرگوار نیست آن کس که مادر خود را و دختر جوان خود را در منزل پر آشوب تنگ، فرو نهد و بگریزد.

(۴) چقدر ای عیب‌الله! خون به گردن تو است که سعی می کنند مردمان

ص: ۵۳۷

پركوشش تا به كشتن تو خون خود را بگيرند.

۵) گروه گروه از غيرتمندان كه تو حريم آنها را به هم زده اي و بعد از عمري اجتماع آنها را متفرق نموده اي.

۶) حسين عليه السلام را ياد كن و پسر عروه «هاني» را و پسر عقيل آن شهسوار اين عرصه سبزه زار و دشت اين سرزمين سواد.

از اين شعر معلوم مي شود: عبيدالله قبلاً خود را شهسوار مي شمرد، با آن كه شرط شهسواري دفاع از حرم و حريم است و او مادر و دختر را گذاشت و گريخت.

خواري بيشتري بنگريد: به صحنه ديگري از خواري او بنگريد؛ تا خواري ناپلئون را كه به پناه كشتي انگليس رفت و آن كلمه ذلت را گفت. از ياد ببريد و خواري ديگران از معاصران گريز پا را، نيز.

«طبري» طرز ورود عبيدالله را به حرمسرای مسعود بن عمرو بازگو کرده.

از مسلم بن محارب بن سلم بن زياد و ديگران از آل زياد، از كساني از خود آنان و موالي آنان كه درك اين واقعه را کرده اند گويد: و خود قوم اعلم به حديث داستان خويشند.

گويد: حارث بن قيس هنوز با مسعود گفتگو نکرده، عبيدالله را تأمين داده بود. بدین قرار كه به همراه خود صدهزار درهم حمل داده، نزد (امّ بسطام زن مسعود) رفت، وي دختر عموي مسعود است، به همراه خود عبيدالله و عبدالله پسران زياد را برداشته بود. اذن دخول از «امّ بسطام» خواست وي اذن داد، وارد شد، به امّ بسطام گفت:

امری برای تو آورده ام که بدان بر همه بانوان هم درجه و هم شأن خود سیادت کنی و شرف قوم و قبیله را تتمیم کنی و برای خاصه شخص خودت نقد و حاضر و معجل توانگری و دنیا را داشته باشی؛ این صدهزار درهم است، آن را تحویل بگیر، مال خود تو می باشد و عیدالله را ضمیمه حرمسرای خود کن.

مرده باد! این گونه مردانگی که جزء مفاخر او باشد، تحت الحمايه زنی قرار بگیرد آن هم به این صورت که جزء خدمه یا کنیزان حرمسرای او گردد ولیکن دلال بالاخره مردم را گول می زند.

ام بسطام گفت: می ترسم مسعود به این کار رضا ندهد و نپذیرد.

حارث گفت: لباسی از لباس های خودت بر تنش بپوشان و او را در خانه خود داخل کن و بین ما و مسعود را به خود وابگذار.

ام بسطام مال را قبض گرفت و سپس این کار را کرد، لباس زنانه فرستاد عیدالله و عبدالله بر تن آراستند و داخل شدند.

واقعاً بنام؟ داخل شدن در این حریم با این لباس جز از این گونه نفوس پست نخواهد شد؛ این پستی نیست که حاضر است سرگین و پهن سر طویله کسان گردد و یک قطره خونس را در راه آزادمردی نریزد؟!

خوانندگان گرامی! یاد دارید که عیدالله در خطبه تهدید خود گفت: من در برابر حوادث روزگار خوار نگردم، صدای عربده دشمن مرا تهدید نمی کند دیدید که چسان تهدید نکرد؟!

این چموش خود گفت: من زاده (زیادم) و از هیچ صدایی تهدید نمی شوم، روزگار هم به گردش خود چرخید تا این وضع را برای وی پیش آورد که خود او

را به او شناسانید، ما در جواب او سخن نمی‌گوییم، بهتر آن که طبیعت روزگار و طبیعت افعال و اعمال و پرونده او بگوید.

گوید: همین که مسعود آمد، بانو «ام بسطام» آمد و او را آگهی داد، مسعود عصبانی شده گیسوان آن زن را گرفت؛ یعنی برای زدن عیدالله و حارث از حجله آن مخدّره بیرون آمده به دامن مسعود آویختند، عیدالله گفت: دختر عمّت ما را روی مردانگی تو پناه و جوار داد؛ این لباس تو در تن ما، این طعام تو در شکم ما، این خانه تو که ما را در بر گرفته.

حارث هم بر مراتب مذکور گواهی داد، هر دو تن چرب‌زبانی زیاد برای مسعود کردند تا رضا داد.

ابو عبیده گوید: عیدالله به خود حارث حدود پنجاه هزار داده بود و همواره در خانه مسعود بود تا مسعود کشته شد.

او به نام مردی آن قدر پافشاری کرد تا مسعود را به کشتن داد و امّ بسطام بانوی مجلله‌ای را به دست کتک سپرد، گیسوانش به دست شوهر کنده شد و بعد در مرگ شوهرش، گیسوان او بیشتر پریشان و روزگارش پریشان تر و سیاه تر گردید.

شوهرش در میان غوغا برای حمایت عیدالله در مسجد حاضر شد و به منبر سخنانی گفت: جمعیت ملت در مسجد (حرم خدا) بر سر او ریخت او را کشت و بدنش را قطعه قطعه و پاره پاره نمود، روزگار «امّ بسطام» و سایر اعضای حرمسرای او به مرگ شوهر پریشان شد.

متعدّی با آن درهم و دینار که ربود، رمق ملت و خون ملت را گرفته و خلقی

را پریشان کرد، نتوانست لباس رنگین (امّ بسطام) را رنگین تر کند. مظلّمه آن را خود به گردن گرفت و شومی آن را به بانوان پردگی مسعود گذاشت و رنگ و روغن آن را برای شیک پوشی نسل زیاد نهاد. او مظلّمه برد و دیگری زر، مردم را سیاهپوش کرد تا جامه آل زیاد را و ورثه را شیک و ازرق و رنگین نمود؛ و از آن روز تا امروز خلقی، تا کنون در اسلام شیون می کنند و می سوزند، هر سال محرم لباس سیاه بر تن می کنند، با آن که اثر بدی در نفس خود او و سرداران و برادرانش گذاشت که کمتر از شومی حال ملت نیست و گزری شوم تر از آن بر سر کس فرو نمی آید.

جبن و هراس خاصیت اندوخته کردن نقد و شدت اهتمام به حفظ و احتفاظ آن است، همان رعب و ترس و خودباختگی از اوضاع هراس آور خطر مال است، آن است که: برای حفظ آن، شخص می گریزد تا ناکس می گردد؛ تا کسی را هم به جان می خرد تا محفوظ گردد، ولی همان او را به خطر می دهد.

اندوختن این مال، مسعود را به کشتن داد و امّ بسطام را به بیوگی و آشفتگی وارد کرد و عبیدالله را به گریز، تا آنجا آورد که دیدید.

همان مال که سنگر حفظ است، خود منقلب شده سبب گریز، گردید ازدهایی است دمان(۱) نادیده و مخفی از عیان، دهان باز کرده غاصب را ببلعد، مگر نه افسونگر را که مار در آستین می گیرد بالاخره مار می زند، همین مال که از گرفتن آن، خون از ملت و رمق از تن امت بصره و کوفه و کشوری گرفته شده تا رنگ

ص: ۵۴۱

۱- (۱) دمان: مهیب، هولناک، خروشنده، مست و خشمناک.

مردم از فقر الدّم پریده و به حال احتضار رفته، خود جَبّار را نیز همان رام و گریزپا و ترسو کرده، او را به گریز واداشته، چونان ماری یا افعی که شخص را تعقیب کرده باشد؛ بنگر او را تا کجا می برد؟! بین راه بصره و شام در گریز است. نیمه شب سوار الاغی است، خوابش گرفته؛ از ترس، خواب را از خود باز می گیرد آیا از کس هراس دارد؟ از تعقیب جیش می هراسد یا از استقبال خون خواهان امام علیه السلام از طرف کوفه؟ یا از طرف مکاری همراه خود یا بهتر بگوییم: از کردار خود، مسؤولیت بسان اندیشه نیم خفته ای، همین که رفت بخوابد برابر چشمش آمد، پرونده دوران ستم پروری او اینک که غبار حشمت از بین برداشته شده، از زبان یک مکاری به گوش او خوانده می شود و او را تحت مسؤولیت می کشد، او هر چند زبردستی می کند و هشیار است که برگه ای به دست ندهد، باز سیاهکاری او از لابلای اقرارش شنیده شده، از قیافه فکرش جنایتکاری و درندگی در عین خواری مشاهده می شود، اینجا عبیدالله را در روز آخر می بینید. واقعاً شامی از روز سیاه متعدی، سیاه تر نیست.

«طبری» از یسّاف (۱) پسر شریح یشکری باز گو کرده: (۲) «وی همان مکاری است که عبیدالله را در گریز از بصره به شام می برد؛ و این وقت وقتی است که مسعود کشته شده و امّ بسطام به جای تاج شرف، روی خاکستر بیوگی نشسته می زارد و عبیدالله می گریزد.

ص: ۵۴۲

۱- (۱) عوکل یشکری - قمقام.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۴۰۲/۴-۴۰۳.

گوید: ابن زیاد به همراه ما از بصره بیرون آمده و رو به شام به فرار می رفتیم، الاغی را از عرب بدوی به بهای گران چهارصد درهم بین راه خریداری کردیم و خود او چون عبیدالله را به حدس شناخت، کت بسته میان جاژه انداختیم و رفتیم تا شبی عبیدالله گفت: سواری شتر دیگر مرا از کار انداخته، جای مرا بالای حیوان سم داری بسازید.

گوید: قطیفه ای را برای وی بر الاغی گسترده، سوار آن شد، پاهای او از دو طرف به زمین کشیده می شد، یساف یشکری گوید:

سوار دراز گوش در خط سیر، پیشاپیش من راه را می پیمود، همین که قدری رفتیم به سکوت طولانی رفت، طول داد.

من پیش خود گفتم: (هان ای دل عبرت بین!) این عبیدالله است، زهیر عراقین دیروز السَّاعه بالای دراز گوشه به خواب رفته، اگر بیفتد آزار می بیند.

سپس به خود گفتم: اگر خواب باشد خوابش را بروی می شکنم.

پس نزدیک به او شدم و گفتم: آیا خوابی تو؟ از هراس گفت: نه.

گفتم: پس چه تو را ساکت کرد؟!

گفت: با خودم حدیث نفس می داشتم.

گفتم: من باز گو کنم که با خود چه حدیث می داشتی.

گفت: بگو با این که به خدا نمی بینم، چنان زیرک باشی که به نشان بزنی.

گفتم: با خود می گفتم: کاش کسانی را که کشتم نکشته بودم!

گفت: دیگر چه؟

گفتم: با خود می گفتم که کاش کاخ «بیضاء» را نساخته بودم!

گفت: دیگر چه؟

گفتم: می گفتمی ای کاش من دهقان های عجم را بر سر کار نمی گماشتم!

گفت: دیگر چه؟

گفتم: با خود می گفتمی که کاش مرا دست بده بیشتر از آن می بود که بود. گوید:

گفت: والله تو نطق به صواب نکردی و من سکوت از خطا نکردم.

بعد شروع به جواب کرد.

از این مذاکره به دست می آید که مردم حتی مکاری ها، به این چند مآخذ پنجگانه او را و حکومت او را شدیداً محکوم می دانسته اند و از تقریر خود او در جواب اسراری بر ملا می شود و مطالبی کشف می گردد که ما خود نمی دانستیم و خود این مدعی العموم و بازپرس هم نمی دانستند و بهتر روشن می شود که تشکیل محکمه وجدان در صحرا هم می شود و در محکمه خدا انتظار محاکمه شدیدتری در پیش است و این اندکی از بسیاری است که بر مردم هویدا شده، حتی مکاری هم از طرف وجدان به محاکمه او قیام می کند و محکمه ای حتی بر بالای دراز گوش بر پا می دارد و به مقدار آگاهی کم مردم مؤاخذه ها را یکی از پس دیگری سبب این بدبختی می شمارد و در حقیقت زبان (اسباب و ارتباط سبب و مسبب) به زبان آمده، سبب بدبختی و دربدری و گریز را در پی آن دربدری خانه به خانه باز می گوید؛ پرونده عمل، خود بی زبان است، ولی بی زبان ها با زبان بی زبانی بهتر و روشن تر سخن می گویند. به هر حال اقرار او را بشنوید:

عبیدالله گفت:

۱ - اما امام حسین علیه السلام او به سوی من رهسپار شده، اراده قتل مرا داشت پس

ص: ۵۴۴

قتل او را برگزیدم، براین که او مرا به قتل آورد.» (۱)

۲- اما کاخ بیضاء من آن را از عیب‌الله (۲) پسر عثمان ثقفی خریداری کردم و یزید هزار هزار برای من فرستاد، من آن را صرف آن کردم یعنی صرف مرمت و تعمیر آن. اگر باقی ماند، برای خاندانم خواهد بود و اگر نی، که دستخوش حوادث شد، اندوهی بر آن ندارم، پای آن رنجی نکشیده‌ام.

۳- اما به کار واداشتن دهقان‌های عجم، چون عبدالرحمن پسر ابی بکره وزدان فروخ، نزد معاویه برای من کارشکنی کرده بودند. حتی آن که قشور و پوست برنج را ذکر کرده، ریز داده بودند و خراج عراق را به (صد هزار هزار) رسانده بودند، معاویه مرا مخیر کرد بین تعهد این مبلغ و عزل، عزل را خوش نداشتم، پس بنابراین هر گاه برای کارگزاری املاک مردی را از عرب به کار و می‌گماردم و خراج بر او شکسته می‌شد، من اگر اقدامی درباره‌ی وی می‌کردم و غرامت را متوجه صدور قوم او نموده، یا عشیره او را غرامت می‌کردم به آنها زبان رسانده بودم و اگر او را و می‌گذاشتم مال خدا را واگذار کرده بودم، در عین آن که مکان آن را می‌شناختم، پس بنابراین دهقان‌های عجم را دیدم به جمع آوری مالیات بیناتر و به ایفای امانت وافی تر و در مطالبه سهل ترند از شما عرب‌ها؛ با آن که شما عرب‌ها را هم امنای بر آنها قرار دادم که ظلم به کسی نکنند.

۴- و اما گفتار تو در خصوص سخاء و دهش، پس به خدا سوگند! مالی برای

ص: ۵۴۵

۱- (۱) ق‌مقام جز این گوید، مدرک آن را نمی‌دانم چیست؟!

۲- (۲) عبدالله - ق‌مقام.

من نبود که بدان جودی بر شما بکنم و اگر خواسته بودم پاره ای اموال شما را گرفته بودم و سپس به بعضی دون بعضی، شما را تخصیص می دادم، البته می گفتند: چقدر سخی است؟ ولی من تعمیم دادم شما را یعنی خواستم به همه داده باشم گفتم: مال خودتان از خودتان و این نزد من انفع بود برای شما.

۵- و اما گفتار تو که کاش من نکشتمه بودم آنان را که کشتم، نزد من از کلمه اخلاص گذشته عملی را که نزد خدا اقرب باشد از کشتاری که من از خوارج کشتم نمی دانم، ولکن اینک من، خود از حدیث نفس خود تو را خبر می دهم، با خود می گویم: کاش من با اهل بصره جنگ کرده بودم، برای این که آنها با من به طوع و رغبت و بدون آن که اکراهی شده باشد بیعت کردند و به خدا سوگند! که من بر این کار حرص خود را زدم ولیکن پسران زیاد نزد من آمدند و گفتند: تو هر گاه با بصره جنگ کنی، اگر آنها غلبه یابند احدی را از ما باقی نمی گذارند و اگر آنها را وابگذاری، هر مردی از ما پنهان می شود نزد احوال خود و اصهار خود و دامادهای خویشان، من به آنها رقت کرده اقدام به کارزار نکردم. معلوم می شود حالا به ننگ خود متوجه شده بوده.

باز در این حدیث نفس به خود می گفتم: کاش من اهل زندان را بیرون آورده آنها را گردن می زدم، اما اینک که این دو مطلب فوت شده، پس ای کاش، وقتی من به شام وارد می شوم کار را نگذرانده باشند؟!

بعض مورخان گویند: وقتی وارد شام شد، هنوز کار را نگذرانده بودند و گویی همه نزد او کودکانی بیش نبودند.

بعض دیگر گویند: وقتی وارد شد امر را گذرانیده بودند. او آن چه را مبرم

کرده بودند، نقض کرده به رأی خود برگردانید؟!

آیا عدّه این زندانی ها که تمّای گردن زدن آنها را می نمود چند بوده؟! آیا به چه گناه در زندان شده بودند؟! از تاریخ، عدد آنها را و از اعتراف خود عبیدالله، سبب زندان آنها را خواهید شنید.

طبری گوید: اولین کسی که ایالت «مصرین» این دو شهرستان عظیم را معاویه به او واگذار کرد (زیاد و پسرش عبیدالله) بود، پس از تسلط این دو تن سیزده هزار کشتند و عبیدالله چهار هزار نفر در زندان داشت. (۱)

در خطبه روز پایان عبیدالله خود، سبب حبس زندانی ها را گوید.

طبری از شهرک بازگو کرده گوید: من واقعه عبیدالله را حضور داشتم وقتی که یزید بن معاویه مرد، برای سخنرانی خود قیام کرده گفت: ای اهل بصره!... تا این که گوید: من والی شما شدم، حالی که دیوان عمّال شما نود هزار نفر احصائیه می داد، امروز احصائیه عمال صد و چهل هزار نشان می دهد تا گوید:

من واگذار نکردم کسی را که بوی بدگمانی در حق او می رفته، جز این که در زندان شما است. (۲)

از این دو قطعه معلوم می شود: دو گونه ویرانی در اقتدار او به کشور اسلامی متوجه بوده. یکی از بس طرق معیشت بر همه طبقات سخت می شده، مردم مجبور می شده اند در زمره کارکنان دولت در آیند تا هم از شرّ تعدی عمّال

ص: ۵۴۷

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۶۵/۴.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۳۸۷/۴.

محفوظ باشند و هم خود جزء چپاول گرها دستشان باز باشد.

و بناء علیهذا؛ ستون نود هزار بالا رفته به یکصد و چهل هزار رسیده، به نظر من به نسبت این کمیت عددی، کیفیت اختلاس و ربودن نیز بالا گرفته است این خاصیت دول ظالمه است که طبقات دیگر برای ادامه حیات و حفظ وضع خود مجبور می شوند در زمره عمال و کارگران دولت در آیند و دم خری در دست داشته باشند تا از اذیت محفوظ بوده، خود را نگه دارند و به قدر ممکن برای دست اندازی دستشان باز باشد، با این تفاوت که در زمان اقتدار عبیدالله به قدری این موجبات قوی بوده که گویی همه مردم در سلک عمال دولت وارد شده باشند.

و گرنه بصره و حوزه بصره، چگونه نیاز به این رقم درشت عدد کارمند داشته است، هر چند شعاع نفوذ حکومت بصره تا فارس و کرمان و بلوچستان بلکه افغانستان کشیده بوده، شاید عمال هم اعم از لشگری و کشوری بوده باشد، لکن باز نسبت به وسعت دامنه کشور همین مقدار عدد عمال زیاد است. از این جهت یک گونه خرابی در امور کشور بوده و از جهت دیگر، از این سخنرانی برمی آید که برای تحصیل این اقتدار نفس های مردم را گرفته بوده اند، هر کس نفس داشته بنالد؛ گرفتار می شده و کشته می شده و اگر ناله را در سینه پنهان می کرده؛ دولت در حق او بدگمانی داشته محکوم به حبس بوده.

این چهارهزار بدبخت که به این گونه زندانی بودند؛ آیا می دانید رأی عبیدالله درباره آن بینوایان بدبخت چه بوده؟! آن بود که به واسطه خشم بر اهل بصره که با هوس او مساعدت نکرده اند، محبوسان را به همان وضع بدون محاکمه و اثبات گناه، گردن بزند، گوش دادید به حدیث نفس او که گفت: اینک که اهل

بصره با ما بی وفایی کردند، خوب بود شبانه زندانی ها را گردن می زدم.

بعد از این تقریر، جهت اقدام حسین علیه السلام برای بیرون کردن او و اقدام او برای کشتن حسین علیه السلام هر دو معلوم شد. از امام علیه السلام معلوم شد: برای بیرون کردن گرگ از میان گله است، از او هم معلوم شد که: برای خوی درندگی و سرشت ناپاک خون آشام او است.

مگر نباید گرگ گرسنه خون آشامی را که سیزده هزار نفر را کشته و نسبت به چهارهزار نفر باقی مانده، چنین دندان به هم می فشرد، از میان گله بیرون کرد؟! مگر آرای عموم این تقاضا را از حسن علیه السلام نمی داشت؟!

مگر در این جمله که عیب‌الله گفت؛ از زیر پرده چنگال خونین و دندان تیز گرگین دیده نمی شود؟! آن هم چسان گرگی که شعله اشتهای غیر محدودش توأم است با هوس نامحدود و غضب نامحدود، حتی برای اندک هوس موقت غیر محدود خود کشور را آتش زده، خاکستر می کند.

همین که از میان گوسفندان رانده شده تازه از عقب با نگاه تند و دندان فشردن با چشم امید برگشت به گوسفندان خیره خیره می نگرد.

وای که این چنین گرگ، لباس چوپانی پوشیده باشد!!!

مگو سلطان پاسبان جان ها و چوپان رعایا، بگو گرگی متعطش خون ها.

گوسفندان که ایمن از گرگند در بیابان ز حفظ چوپان است

گرگ اگر در لباس چوپان شد وای بر حال گوسفندان است

حسین علیه السلام اگر برای دفاع از این خطر ابتدای به حمله کرده باشد، منتی بر جهان اسلام داشته، نماینده عقیده عموم بود، کاری را اقدام کرده که عموم تعهد

دارند و اگر هم عموم رأی نداده باشند.

باز به حسین علیه السلام حق می دهیم که به درندگان حمله کند، او چوپان است آیا نباید این گونه گرگ را گرفته از میان گله بیرون کرد؟ آیا بر تمام خیرخواهان لازم نیست از نظر رعایت ضعف و رعایا و از دریچه دیده مهر خدا با خلق حمله کنند تا این گونه گرگ ها را از میان گله برانند؟! باید استغاثه کرد از خدا و از کارکنان بارگاه؛ از تربت انبیاء علیهم السلام و اولیاء برای دفاع از این گرگ ها، دست به دعا برداشته، استمداد کرد:

ای مقصد ایجاد سر از خاک بدر کن

وز مزرع دین این خس و خاشاک بدر کن

از مغز خرد نشأه تریاک بدر کن

این جوق (۱) شغالان را از تاک بدر کن

وز گله اغنام بران گرگ ستمکار (۲)

ولی محدود کردن و بیرون کردن گرگ غیر از کشتن است، عذری که عبیدالله به شخص یشکری در کشتن امام علیه السلام گفت، اشتباه یا مغالطه بود در قضیه مسلم علیه السلام در خانه هانی خود دید که عدالت ضامن جان او است، نه قاتل جان او. عدالت قاتل جان کسی نیست، فقط کسان را محدود می کند به حدود اصلاح، ولی وی محدودیت خود را لطمه ای برای خود و گرگ ها تصور کرده و درندگی خود

ص: ۵۵۰

۱- (۱) جوق: دسته، گروه، جمع.

۲- (۲) ادیب الممالک فراهانی.

را از باب مغلظه به قضاوت آرای عمومی نزدیک نشان داد و گفت: او به ما حمله کرد. یعنی ما باید از خود دفاع کنیم، خواست قضاوت را به «آرای عموم» احاله نماید و آرای عموم این است، آرای عموم غیر از تمایلات خطرناک هوس است، از بلهوس های غارتگران جانی که تمایلات غیر محدودی دارند و هر دم شعله می کشد، کشوری را خاکستر می کند، حمله ای که برای محدود کردن دست متعدی باشد باید تقدیس کرد و آرای عموم بر دفاع از او نیست؛ گذشته از این که عذر او راست نبود؛ زیرا امام علیه السلام حمله ور نبود، مدافع بود.

در آغاز روبرو شدن با کوفه همین که احساس فرمود، کوفه از وضع دعوت سابق گشته است، اعراب همراه خود را مرخص کرد که وضع حمله ور به خود نگرفته باشد و در گفتگو اقدام خود را معلل به دعوت مردم و رغبت عموم می فرمود و اصرار داشت و به همه فهمانید که طبق آرای عمومی اقدام به حرکت فرموده؛ می فرمود:

اگر آرای عموم نباشد، من اقدامی ندارم برمی گردم.

اولین گزارشی که از کربلا به ابن زیاد داده شد، همین بود که حسین علیه السلام خطری برای کس ندارد می گوید: به دعوت مردم آمده ام، اینک که مردم به آن عقیده نیستند منصرف می شوم.

و آخرین نامه عمر سعد نیز به ابن زیاد همین بود که حسین علیه السلام یا برگردد به همان جا که آمده یا کار او را با یزید به خود او وا بگذارید - یا - برود در ثغور مسلمین بسان یک تن از مسلمین، در سود و زیان چون همه باشد.

عبیدالله هم خود، همین که نامه را خواند ابتدا گفت:

این نامه یک تن مشفق به قوم خود و ناصح به امیر خویش است. تا بعد که به هوس تحمیل فرمانروائی خود به این صورت برآمد که باید حسین علیه السلام تسلیم بلاشرط شود، اگر خواستم بکشم، ملک مرا است و اگر ببخشم حسین علیه السلام زنده کرده من باشد. شمر به او نشان داد که: تو این قدرت را داری، معنی این هوس و تحمیل این است که: زنده و مرده امام علیه السلام وابسته به هوس دیگران است یا آن که زنده و مرده هیچ انسانی نباید فدای مصالح یا هوس دیگری گردد و لکن او می گفت: موت و حیات همه در قبضه دلخواه خودخواه نثر است آن هم با هوس غیر محدود. آیا اگر امپراطور روم «نرن» هوس کرد برای نقاشی منظره شهر در حال آتش گرفتگی شهر روم را آتش زد و نقاشی کرد، خلق را چه باید کرد؟!!

اینجا جنگ رخ داد و طبعاً هم معلوم بود: امام علیه السلام کشته می شود، خیمه هستی و اندوخته خانه شصت ساله توحید و خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله آتش گرفت، به تاراج رفت و فدای هوس شد، یعنی قتل امام علیه السلام و خاندان او علیه السلام فقط و فقط از درندگی و شرارت غیر محدود رخ داد، این حدّ جرأت که از شرارت بود نیمی معلّل به خوی زشت این گرگ بود و نیمی از بادی که در آستین داشت عجیب عنصر خطرناکی؟! در وقت اقتدار، این قدر خطرناک است که به هوس او خانمان یک کشوری آتش زده می شود، نعش ها زیر لگد اسبان خُرد می گردد؛ و از خُرد شدن استخوان کشتگان راه خدا، او لذت هوس می برد و در وقت نکبت، آن ادبار عجیب را بار می آورد، نه حدی برای هوس او، نه حدی برای وقاحت او، نه حدی برای سرقت او، نه حدی برای جرأت او و جنایت اوست.

اقتدار نانجیب آفت است؟! امام علیه السلام مگر در میدان کربلا اعلان نداد که ای

قوم کوفه! اینک که طبق دعوت خود، ما را خوش ندارید پس و ابگذارید برگردم به مأمن خود، مأموران عبیدالله گفتند: «انزل علی حکم بنی عمک» باید با قید تسلیم بلاشرط به حکم عبیدالله فرود آیی او پسر عم شماسست؟! پسر عم گفتن روی آن نظر بود که معاویه، زیاد را از پدرش عبید ثقفی سلب کرد و زاده غیر شرعی ابوسفیان شمرد تا از قریش باشد.

و نیز وقتی بُریر بن خضیر شهید کربلا- به فرمان امام علیه السلام از لشکر پرسید و گفت: ای مردم! امروز نفیس ترین یادگارهای محمد صلی الله علیه و آله به دست ما افتاده، این خیمه نشینان همه دختران او و عترت او و ذریه او هستند، هر چه نظر درباره آنها دارید بیارید، آیا می خواهید چه کنید با آنها؟ گفتند: می خواهیم امیر خود عبیدالله را تمکین بدهیم از آنها که هر چه می خواهد درباره آنها اعمال کند.

بُریر گفت: ای اهل کوفه! آیا این پذیرائی بود که از پسر دختر پیغمبر خود نظر داشتید؟ دعوت کردید و گفتید: خود را در مقدم تو قربان می کنیم، با آن شور دعوت کردید تا به سرمنزل شما آمده، اینک می گوئید: دست او را بگیرم و تحویل عبیدالله بدهیم که هر چه خواست درباره وی اعمال کند. آیا حاضر نیستید راه بدهید تا برگردد به همان جایی که آمده است؟! گفتند: نه، یا هذا! ما نمی فهمیم تو چه می گویی!

امام علیه السلام هم در پایان احتجاج که اعلان جنگ را امضا داد به ندای بلند همین را به گوش همه کشید: ای اهل عالم! هشیار باشید! متوجه باشید! چرا من جنگ را امضا کردم. بدانید که دعی بن دعی، زنازاده پسر زنازاده ای پافشاری کرده بین کشیدن شمشیر به عزت و تسلیم و تن دادن به ذلت. و هیئات از ما ذلت، برای ما

خدا آن را ابا دارد و پیغمبرش صلی الله علیه و آله و دامن های پاک مادران، و نفوس ذلت نادیده سرفرازان و همت بلند غیرتمندان.

بانگ این ندا حَتّی به گوش یزید هم صدا کرده بود، از آن ناراحت بود. «طبری» گوید: یزید درنگی نکرده بر کشتن حسین علیه السلام نادم شد و همی گفت: خدا ابن مرجانه را لعنت کند که وی را برای خروج او وادار نموده، به اضطرار او را وارد اقدام کرد، با این که حسین علیه السلام مسئلت کرده و تقاضا داده بود که راه او را باز بگذارد تا برگردد - نکرد، به حق تن درنداد، او را برگردانید و کشت، مرا به کشتن وی مبعوض و منفور مسلمین کرد، در قلوب مسلمین تخم عداوت مرا کشت، تا بزّ و فاجر مرا مبعوض می دارند از آن که کشتن حسین علیه السلام را بزرگ می شمارند. (۱)

از این اعتراف معلوم می شود که: قتل امام علیه السلام جز به شرارت و هوس تحمیل قدرت و تحمیل هوس مقدرت نبوده. جهان در آینده هر چه پیش برود این جنایت را بزرگ تر خواهد شمرد، همچنان که تا حال بزرگ شمرده، واقعاً در طرز حکومت ها حکومت عییدالله روشی بود که هیچ قاموسی لغتی برای آن وضع نکرده، باید تیتتر مطلب را به کلی عوض کرد، در هیچ نوع حکومت ها چه حکومت مشروطه، یا استبداد، یا دموکراسی، یا سیوقراتی، یا فوضوی، یا نظامی، یا سرمایه داری یا غیر آن این رنگ را نمی بینی که نه برای مصلحت کشور، نه مصلحت زمامداران، نه مصلحت دولت، نه مصلحت طرف، نه مصلحت خود،

ص: ۵۵۴

بلکه به محض اعمال هوسی، حیات سران امت و سروران کشور و آیین گرفته شود، آن هم سرورانی که شخصیت آنان تکیه گاه مواقع جنگی و پناهگاه حزبی مسلمینند، سرورانی که در مواقع صلح بارانداز امم و برای مواقع درد و بیماری دوی زخم و باند بست زخمی ها بوده، برای حوادث نازله آرامش بخش دل های مضطرب ملت، در هنگامه های زد و خورد محل مراجعه امت بوده، زبان گویای آنان و برج نورشان باشد، سالار جوانان بهشتی و شاخص ترین یادگار پیغمبر صلی الله علیه و آله و معدن رسالت الهی باشد، این مؤسسات که خراب و خاموش شود همه امت افنا شده، آن هم برای ترضیه هوس آنی موقت غیر محدودی. دنیا امروز می گوید: افکار کسی برای مصالح دیگران نباید محدود شود تا چه رسد به حیات همه کسان برای ترضیه هوس یک کس، آن هم با جنجال در عرصه پرهیاهو در جلو چشم صد هزاران اسب تازی بر نعش کشته، هر چند به کشته صدمه نمی زند و به ما هم سودی نمی دهد ولکن برای امری است که از دهانم در رفته بشود.

بهت آور است!! امروز وقتی قرار حکم اعدام صادر می شود، در محکمه ها می کوشند تا فلسفه ای برای آن بتراشند، عجب از هوس گذشته برای حرفی که از دهان در رفته، کشتگانی را که صد هزار دل متوجه آنها است، زیر لگد اسب درهم کوبیده، سراپرده ای را که خیمه آمال جهانی است در منظر آفاق آتش می زند، که دود آن تا چشمه خورشید را بگیرد و به چشم یک جهان ملت تا قیامت برود و اشک بریزد، فقط و فقط برای محض هوس و بلهوسی؛ باز هم «نرن» که دست کم در آتش زدن پایتخت روم، در صنعت نقاشی استفاده ای می برد.

خود عبیدالله گفت: هیچ چموشی من نمی رسد آیا چه حیوان چموشی از لگد

زدن و گاز گرفتن می تواند کاخ امید همه کس را در پهناور زمین واژگون کند و برای صدها سال بعد زخم به دل و پیشانی همه کس بنهد مگو چموش بگو درنده آیا کدام درنده صد و چهل هزار سر دارد؟!!!

ص: ۵۵۶

«روح القوانین»

طبیعت حکومت مستبد را گوید:

وحشیان لوئیز همین که میوه درختی را می خواند درخت را از ریشه درمی آورند. «منتسکیو»

یکصد و چهل هزار سر به نام عمّال و کارگزار در اقطار جهان اسلامی از عراقین تا نهایت امتداد حوزه بصره و تا امتداد خطّه کوفه داشت، هر کدام به نسبت از حوزه اسلام به مقداری می بلعید که تناسب با خود او داشت پس جایی که خودش به تنهایی نوزده میلیون دینار سکه طلا، یک شبه اختلاس می نمود، آیا با یکصد و چهل هزار سرش مجموعاً چقدر می بلعید؟!!

معلوم است!! جایی که عیان است چه حاجت به تفکر. از قباله دادن املاک دولتی به دهقان های عجم، برای سهولت استخراج، مطلب به دست می آید. مطامع این عمّال می باید تأمین بشود و از مازاد آن شیک پوشی آل زیاد نیز تأمین شده و در درجه بالاتر خلفازادگان و بانوان حرمسرای درباری نیز اشباع شوند. در

صورتی که نسل زیاد خود مثل عدد ریگ بیابان زیاد شده بودند؛ چنانکه یحیی ابن الحکم در مجلس یزید گفت:

بنابراین محصول املاک رعیت و حاصل جان ها را با وجود این پاسبان باید ندیده انگاشت، نه تنها آفت جان است آفت مال هم بود، تا بالمآل از این راه هم به بردن مال ها، جان ها را نیز می برد، جگر مردم را درمی آورد.

افسانه «عناق دختر آدم»^(۱) که از ملکه های جبار اولین است و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: او اولین کسی است که نسبت به خدا سرکشی کرد و بیست انگشت داشت، در هر انگشتی دو ناخن داشت مثل داس، جگر مردم را درمی آورد. و مجلس شاهانه اش جریب در جریب بود، عجیب تر از افسانه این جانور نیست. امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه اول بیعت اشاره به عثمان کرد، عثمان ایادی زیادی داشت، یکی از آنها معاویه بود که شام را درو می کرد دیگری عمرو بن سعید اشدق بود که عراق را درو می نمود و سومی عبدالله بن ابی سرح بود که مصر و صعید را در دست های هر کدام بیشتر از بیست انگشت بود و در هر انگشتی بیشتر از بیست ناخن داشتند که مانند داس حتی اندوخته ها و ذخایر نهفته عمق خانه ها نیز بدان درو می شد و جگر مردم و اموالی که وابسته به جگر مردم است، بیرون می کشید، اموال را می گرفت، قلوب ملت را جریحه دار می نمود.

یعنی جان مردم را از طریق دیگر نیز می ربوده اند؛ زیرا اقتصادیات به منزله خون در پیکر جامعه است، عسل جمعیت را که کار کرد زنبور نحل است،

ص: ۵۵۸

۱- (۱) الکافی: ۳۲۷/۲، حدیث ۴؛ بحارالأنوار: ۲۷۷/۷۲، باب ۷۰، حدیث ۱۶..

زنبور درشت بی مروّت می خورد تا نسل زنبور در کندو، زمستان از گرسنگی بمیرد، حسین علیه السلام که یعسوب این نحل و شاه عسل و والد این نسل است، حق دارد زنبور درشت را از کندو براند.

تاریخ خبر می دهد که: عمّال از رعیت زبردست و سپس در طبقه بالاتر والی ها از عمّال زبردست خود و سپس در طبقه بالاتر از آن، خلفا از والیان اندوخته ها را می گرفتند، درشت ها ریزها را می خوردند و خود خورده در شترها می شدند. ابتدا که شیک پوشی و تجمل بالا- نگرفته بود، اکتفا می شد به مازاد که هر طبقه ای مازاد خود را به مافوق می داد، ولی کار شیک پوشی و تفنن که بالا- گرفت، مجبور شدند هر طبقه ای از مادون خود رمق او را تا آنجا که دسترس داشت می گرفت و بعد کار بالاتر گرفت، اندوخته های نهفته را هم بیرون می آوردند و اسم آن را استخراج مال دولت می نهادند و بعد کار استخراج زبانه کشید. به خویشان عمّال و صدور قوم و همنشینان آنان هم سرایت می کرد، اموال آنها را نیز به بهانه این که مال دولت را در آنجا نهفته اند ضمیمه می کردند، و اگر طبقه عمال سخت بودند چیزی پس نمی دادند، باید عمال را از مردمانی برگزیند که نرم باشند و چاق و فربه تا بشود از مکیدن آنها، طبقات بالا اشباع بشوند.

در گفتار عییدالله راجع به تحمیل خراج گزاف «صد هزار هزار» بر عراق و اتخاذ عمال از طبقه دهقان های عجم، همین ملاحظات بود، آن مقال آگهی می دهد که والی های ایالات، عمال خود را با شقّ احوال به اسم استخراج مال الله می گرفتند تا از زبردست آنها، دفینه های مال الله را استخراج نمایند و به آن صدد همه هستی آنها را تاراج می نمودند و به بهانه اموال آنان، اموال صدور قوم و قبیله آنها و

اموال سایر عشایر آنها را به پشت غارت می بستند، هر عاملی ظالم بود نسبت به رعیت خود و مظلوم بود نسبت به والی مافوق؛ بعد از آن که چندی خود او به رعایا غارت برده بود، والی بر او غارت می برد و از او و از صدور قوم او اموال آنها را می گرفت و عشیره آنها را غرامت می نمود، این عملی بود که بنی امیه دیر زمانی به عمال خود و ولات خود کرده بودند. عمال را برابر آفتاب نگه می داشتند و از ضربه شلاق و تازیانه بر تنشان یا آب جوش یا روغن داغ بر سرشان، آنها را به اقرار و می داشتند؛ ولات بزرگ مانند موسی بن نصیر فاتح افریقا و طارق بن زیاد سردار نامی فاتح جبل الطارق و اسپانیا در زندان مردند، حتی آن که خالد بن عبدالله قسری والی کوفه را، عبدالملک مروان به مالی عظیم غرامت کرد (دوازده هزار هزار دینار - لیره) و به او گفت: یوسف بن عمرو این مبلغ را از تو و از عمال تو ضامن می شود اگر تو خود تعهد می کنی (فبها) و گرنه، تو را به او می فروشم، او جواب داد: من ندیده ام عرب به فروش برود و نزد من این مال نیست، پس وی را به او فروخت و او از خود و عمالش به زور ضرب شکنجه، این مبلغ را استخراج کرد.

عبیدالله نمونه و مثال کاملی است برای صنف خود، نهایت آن که: عبیدالله از زبردستی خود مردمی را مانند دهقان های عجم برای این کار برگزید که سهل الوصول باشند؛ آنها را ثروتمند می دانست و چون عجم آن روز ذلیل بود و ناصر و حمایت کشی نداشت، تفتیش خانه های پُر و انباشته اش سهل بود، بلکه همین پر بودن خانه های آنها، نیکو بهانه ای بود برای تهمت آنها و تبریر عبیدالله در استخراج و تصحیح ظلم، و خود عبیدالله هم گفت:

آنان برای مطالبه ما و وصول مطالبات ما سهل تر بودند. در حقیقت گوسفندانی بودند فربه و چاق ولی عمال عرب در آن روز گرگی بودند لاغر و گرسنه از قعر خانه میان تهی آنها چیزی که چنگی به دل بزند بر نمی آمد و بدون این استخراج او از عهده پرداخت این مبلغ گزاف خراج بر نمی آید؛ زیرا حتی اگر پوست برنج و جو را هم از ته خانه ها جاروب می کردند این مبلغ را پر نمی کرد به قول خود او تا چه رسد به این که هم این مال را پردازد و هم مطامع خود و عمال را اشباع کند ولکن عجم ها و دهقان های عجم بدبخت به حيله نام (اموال الله) بقیه اموال خود و خویشاوندان و صدور قوم و عشیره شان باید در این حیص و بیص، عبیدالله را روسفید کند.

همه به این صدد از بین رفتند، گویی محض همین که مطالبه از آنها سهل تر بود، تنها همین و همین دهقان ها را ذمه دار غرامت املاک و مزارع و قراء قرار داده بود؛ و چه مصیبتی بود حکومت بنی امیه در پی طلب اموال تا بیخ خانه ها را تفتیش کردند و بر سر مردم عمال غلاظ شدادی را از عمال جهنم مسلط نمودند، مقتدرهای ولات هر کارگزار مالدار عجم را، از هر نژاد در فشار می گذاشتند، همین قدر که متهم یا مظنون می شدند به تاراج می گرفتند. این همان بود که عبیدالله گفت: آنها در مطالبه اهون بودند.

از این مکیدن خون رعیت تمام قراء و مزارع و املاک در زمان حجاج بن یوسف ویران ماند. وی عاملی دیگر از بنی امیه بود از همین قماش، صاحبان قراء و دهکده ها از دهکده های خود چشم پوشیده، رها کرده و خود هجرت به شهرهای پایتخت بزرگ مانند کوفه و بصره نمودند.

همین که بیرون می آمدند، خراج را بر دوش اقربا و خویشان می نهادند املاک را در برابر بهای اندکی یا بی بها به آنها واگذار می نمودند، سپس خویشان هم در املاک و مزارع می ماندند تا وقتی که قوتشان و قوتشان ته می کشید، آنان نیز رها کرده به امصار کبار می آمدند، تا املاک بدون زارع و کشتکار خراب و بائر باقی ماند و لطمه آن به خراج خزانه دولت هویدا شد؛ حجاج مجبور شد برای تلافی و جبران، جمیع مهاجرین را از پایتخت و از عواصم و امصار براند تا برگردند به موطن زراعت خود، مردم با اهل و اولاد آواره شده بدون آشیانه سر به صحرا نهاده به فریاد «وامحمدا وامحمدا» صدا می کشیدند.

عبیدالله هم تا این کارها را نمی کرد نتوانست نسل «سمیه» را که مثل مور و ملخ زیاد شده بود، همه را سرسبز و شاداب نگاه بدارد و برای همیشه شیک پوش قرار بدهد.

لهام بحنب الطف ادنی قرابه

من ابن زیاد العبد ذی النسب الوغل

سمیه امست نسلها عدد الحصى

و بنت رسول الله لیس لها نسل (۱)

ص: ۵۶۲

۱- (۱) یحیی بن حکم در مجلس یزید هنگام ورود آل الله، این شعر را خواند، یزید به سینه او زد که ساکت شو یعنی بگذار این نسل مثل مور و ملخ تولید و تولید نماید - از وفور نعمت زیاد تولید و توالد نمودند. «الإرشاد، شیخ مفید: ۱۲۰/۲؛ بحار الأنوار: ۱۳۰/۴۵، باب ۳۹؛ المعجم الكبير: ۱۱۶/۳، حدیث ۲۸۴۸؛ مجمع الزوائد: ۱۹۸/۹»

همه املاک و اموال اتخاذ کردند، خود گفتند: «قد اتخذنا بين اظهر هؤلاء اموالا» همه شیک پوش بودند، دیدند «طبری» گفت: در شادی و ماتم هیچ قبیله ای مثل آنها در لباس و خوراک نبود، عبیدالله خود گفت: از بس «خز و یمنه و نرمینه پوشیده ایم» از آن وازده شده ایم.

همه کاخ نشین شده بودند البته برای رعیت روزها سیاه شده تا آل زیاد در کاخ بیضاء یعنی «کاخ سفید» آرمیدند.

از خون دل ملت سرخاب رخ آمیزد.

دیدید که درباره کاخ بیضاء گفت: من آن را خریده بودم و مرمت آن را از عطیه مرسوله یزید کردم، من نمی دانم این عطیه مرسوله یزید (هزار هزار) از نقد طلا یا نقره بوده؟ اگر از سکه طلا بود، محاذی مبلغ صد و پنج میلیون تومان می شود و از آن مقال معلوم می شد که این وجه چیز مخصوصی بوده، برای شخص خود او فرستاده شده بوده، نه برای تجهیز عساکر؛ پس این سوای آن مبالغی است که به مصرف امور لشگری و کشوری (۹۰ هزار - یا صد و چهل هزار عامل) می رسیده؛ زیرا آن بر عهده بیت المال بوده و مقداری که از آنها می خورده، معلوم ما نیست و همچنین مقداری که از مجموع عراق اختلاس می کرده؛ دیگر آن که بیضاء چه بوده؟ بیضاء چه بیضائی؟ آیا قصر و کاخی است، این چگونه قصر و کاخی است که در راه مرمت و تعمیر آن مبلغی حدود صد میلیون تومان، این مبلغ خطیر صرف می شود.

قمقام می گوید: بیضاء کاخی بود که عبیدالله بن زیاد بن ابیه در بصره آن را تعمیر کرد، همین که ساختمان آن تمام شد، اذن عمومی داد که مردم برای تماشا

بیایند و کلای خود را امر داد که مانع از دخول احدی نشوند و هر کس به هر سخنی تکلم کرد آن را ضبط کنند، اعرابی در آن میان داخل شد، در قصر تصویری بود، اعرابی گفت: صاحب این قصر زیاد به آن منتفع نمی شود و جز اندکی در آن درنگ نمی کند. وی را جلب کردند نزد این زیاد بردند و گفتار او را گزارش دادند، به او گفت: چرا این کلام را گفتی؟ گفت: چون در این قصر شیری را غژمان(۱) و سگی را نابح(۲) و قوچی را شاخ زن دیدم.

قصری که به مبلغ صد و پنج میلیون تومان تعمیر و مرمت شود، قصری که نمایش باغ وحش دارد، به ناچار سرمایه ای که در راه خریداری اصل آن صرف شده، بیش از اینها بوده؟ وه از این کاخ!!! کاخی که به چندین میلیون خریداری شده و به چندین میلیون تعمیر شده، حتی مکاری ها هم فهمیده بودند که کارکرد ملت و عسل انباشته از رنج کارکنان زنبور است که طعمه این زنبور درشت بی مروت شده و نسل نحل در زمستان متعاقب این تضييع عسل، باید از گرسنگی بمیرد، همین کاخ مردم را روی خاکستر می نشاند.

سپس تعیین بایع که (عبدالله بن عثمان ثقفی) باشد، تصحیح خرابی کشور و آبادی کاخ ستمگر را نمی کند، هر گاه کاخ چیزی شد که والی در مرمت آن هزاران هزار صرف می کند، قطعاً بدون بذل خراج مملکتی تملک اصل آن صورت نگرفته است، اصل آن از کجا آمده؟ جز از اختلاس اموال رعیت بدبخت

ص: ۵۶۴

۱- (۱) غژمان: خشمناک، غضبناک.

۲- (۲) نابح: بانگ کننده مثل سگ و آهو، سگ بانگ کننده.

کشور، آری از برهنه کردن عورت رعایا، خاندان عییدالله آن قدر «خز و یمنه و نرمینه» می پوشند که بدنشان دیگر آن را وامیزند و جلود و پوستشان از آن زده شده است، خود در منبر رسمی یک گوشه از اموال کاخ نشینان بیضاء را گفت، تا کشوری ویران نشد کاخ بیضا ساخته نشد و تا کودکان و بانوان کشوری سیاه پوش و سیاه بخت نشوند کاخ نشینان کاخ قصر بیضاء در «خز و یمنه و نرمینه» غوطه نمی خورند، تا مردمان نجبا به خون نغلتند، زنازاده ها اینقدر تولید و توالد و تکثیر نخواهند داشت.

آری، در خریداری امثال این قصرها و عیاشی ها قصرنشینان و تولید و توالد بی حدشان، اختناق ها، اختلاس ها، زجرها، زندان ها برای زیردستان خواهد رخ داد که بدان لباس جور و خواری بر روان و تن خلق تنیده شده، سیل های اشک روان خواهد شد و تنوره های دود آه و فغان بر آسمان خواهد رفت و پاره های تن کشتگان آن قدر در راه ریخته خواهد بود که کشوری حق دارد عمری سیاه پوش گردد.

چیزی که اصل آن از اصل مال امت تحصیل شده باشد و از صلۀ قتل حسین علیه السلام و دیگر شهدای اسلام تعمیر آن باشد، البته خون ها در ایوان آن ریخته خواهد بود، خون ها از رعیت، و خون ها از امام علیه السلام و سیاه پوشی ها از خانواده ها و خاندان های مردمان عامه و خاندان های اهل بیت خاصه خواهد داشت.

بیا بشنو: در اعترافات خود گفت: اگر بماند برای خاندانم خواهد بود و اگر تلف شد، من افسوسی بر آن ندارم؛ زیرا زحمتی پای آن نکشیده ام، البته کسی که رنج در پای تحصیل چیزی نبرده، افسوسی بر ویرانی آن ندارد. و به همین قیاس

نسبت به کشور؛ چون رنجی درباره آن نکشیده، افسوس بر تلف آن نمی خورد، به بهای مختصری به بیگانه اش می فروشد.

روح القوانین در تشریح حکومت «مستبد» به یک سطر اکتفا کرده گوید:

وحشیان «لوثیز» وقتی میوه درختی را می خواهند، خود درخت را می اندازند.

به همین جمله کوتاه بهتر از طومارها، حقیقت مبدأ و ماهیت طبیعت استبداد را روشن کرده با آن که در تشریح هر نوعی از حکومت ها طوماری نگاشته است، آیا این تبیین را از منتسکیو هنر نمی دانید؟!

آری، در جنگل رنجی پای درخت نبرده اند تا به شاخ و بن درخت های میوه دار، یک به یک توجهی جداگانه داشته باشند؛ باغبان که عمری صرف نهالی کرده تا شاخه آن را بارور شده و با بروز نوکچه اش، آرمان دیرین او سر برزده باشد، لا محاله حاضر نیست رشته آرمان خود را بگسلد.

آن کس که شعبات امت، شاخسار فکر او و روح او و روحیه اویند و شجره طوبی از خانه او به همه خانه ها شاخه کشانیده، زود به زود حاضر نیست شاخه ای را با اژه ببرند. همچنین یعسوب مگس؛ مادر بزرگ مگس است. عسل کندو را برای بقای نسل خود خواستار است، اثر خود یعنی اولاد خود را دوست می دارد، به عکس زنبور درشت بی مروت که عسل اندوخته مگس را بدون مهابا می خورد، باکی ندارد که نسل مگس می میرد یا می ماند؟! نکته این که امیرالمؤمنین یعسوب دین است، همین دلسوزی پدران و مادران است.

حق خداوندگاری، آن کسی دارد که شاهی او طبیعی است، یعنی جمعیت امت، مولود سعی و کوشش خود اوست که همه از هسته وجود خود او سر برزده

افسری از نظمیه به نام «سجادی» در کشف حجاب که کارمندان دولت مجبور بودند جشن بگیرند و تظاهر کنند و بانوان خود را در مجلس اغیار ببرند با همقطار خود شب نوبه اجبارشان هر دو تن عزادار بودند، دو تن محرم یکدیگر و دیندار و گرفتار اجبار، بالاخره همقطار از او پرسید: آخر چه باید کرد؟

گفت: تو در اقدام مجبوری و معذوری برو و ببر، گفت: مگر تو با من فرق داری. فرمود: من و تو و همه مجبوریم و معذوریم، ولی من از اجداد و نیاکانم از آل رسول صلی الله علیه و آله شهادتی در راه آیین داده ایم، شرمم می آید که خون آنان را هدر کنم.

شاعر نسبت به شعر و دیوان خود، مادر و پدر نسبت به فرزند و زاد و ولد و نواده خویش و رئیس مذهب یا معلم نسبت به شاگردان مبرز خویشان، شعبه ای از رحمت ربوبی در خود دارند. مقال والا مثال پیغمبر صلی الله علیه و آله که می فرمود:

«انا و علی ابوا هذا الامه»^(۱) برای آن بود که از آغاز اسلام بیش از یک هسته دو لبه نداشت و همه مجتمع بی حد و شمارش از کوشش آنان پدیدار آمد، از ریشه فکر و عنصر جان و دل آن دو، روئید.

سلول های بی حد اعضای مختلف، همه با یکدیگر و با گلبول های خون مختلف اند، ولی در حفظ مبدأ واحد و هدف واحد متعاونند، همه کل را می خواهند و کل هم همه را.

ص: ۵۶۷

۱- (۱) کمال الدین: ۲۶۱/۱، حدیث ۷؛ بحار الأنوار: ۳۶۴/۱۶، باب ۱۱، حدیث ۶۶.

ولی میکروبی که در خون داخل شده مبدئی دیگر دارد و امری دیگر می طلبد، هر چند خود را به بدن لصیق نموده و به نهفتن چسبانیده باشد. حال امثال عبیدالله این بود با مبدأی دیگر و هدفی دیگر در اسلام داخل بودند.

بانوی محتشمی به یک تن از کارکنان مؤثر در کشف حجاب به سال ۱۳۲۴ گفت: از حلال زاده هاتان کاری ندیدیم؛ باشد تا از این به بعد ببینیم از حرامزاده هایتان چه خواهد برآمد؟!

من می گویم: اگر می خواهید ببینید حرامزاده ها چه کار می کنند، به تاریخچه عبیدالله زیاد نظر افکنید.

اینک که مختصری از اعمال عبیدالله در دوران او دیدید، نیکو است کلمه ای دیگر از مبدأ و منت های او نیز بشنوید.

اما مبدأ: خود او گفت: من زاده «زیادم» بدون کم و بیش و شباهت به خال و عمی ندارم. من می گویم: همه می دانند چکیده حنظل از حنظل سهمگین تر و عصاره گنه از گنه تلخ تر است.

در تاریخ عجایب زیاد دیده می شود؛ ولی صحنه ای از داستان زاد و ولد زیاد عجیب تر نخواهید دید، در این خصوص صحنه ای مسخره آمیز و پر از معما و لغز در تاریخ اسلام رخ داده که مسخره تر از آن در روزگار پر عجایب ندیده اید، معاویه، زیاد بن عبید ثقفی را زاده غیرقانونی و غیر مشروع پدر خود ابوسفیان شمرد، تا او را از مزایای قریش و امتیازات آن بهره ور کند و برای آن مجلسی از نمایندگان کشورهای اسلامی چونان مجلس رسمی تشکیل داد؛ نهایت آن که مجلس مؤتسسان را برای مصالح مقدسه تشکیل می دهند و اینجا برای این امر

این بغرنج نیز یکی از بغرنج های جهان اجتماع است.

تعجب می کنم رجال و اکابر اسلام، چگونه این ننگ را در آن انجمن به خود تحمل نموده و به خانه بردند که زنازاده ای به رسمیت شناخته شده، بلکه قانونیت به زنا داده و زیاد را به آن در سلک زمره اشراف در آورده، بر خود شرف دادند، ارث و نسبت در اسلام سنگر آن دو در قانون به قدری محرز و ثابت است که امروز هم با همه بی حیایی، رخنه در آن ممکن نیست!

آن زمان، قریب عهد به زمان وحی و رسالت بود، نفوذ احکام از مسجد بود و عجبا که خود این اشهاد و گواهی را نیز در مسجد انجام داده اند یعنی مسجد مرکز حکومت پیغمبری و آشیان قرآن، با ادعای مقام خلافت از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله را، مجری این امر بغرنج قرار دادند، ولیکن چه باید کرد اجتماع اطوار بغرنجی دارد، گاهی بشری را بر آورده، خدا می کند و گاهی گاوی را.

تا زنده باشی اجتماع اطوار عجیبی نو به نو و تازه به تازه به بازار می آورد.

تشکیل مجلس رسمی

برای استلحاق زیاد به ابی سفیان

مدائنی گوید: همین که معاویه اراده کرد زیاد را در نسب به خود ملحق کند، وقتی است که بعد از شهادت علی علیه السلام جلب خاطر زیاد شده و زیاد در شام بر معاویه وارد شده بود. همین که رأی دو تن بر این کار مستقر شد و معاویه خواهر خود «جویریة» را نزد زیاد فرستاده تا موی خود را به او نموده و گفت: تو برادر منی، چنان که ابو مریم به من خبر داده.

در مسجد محضری کردند، مجمعی از همه گونه رجال فراهم نمودند. اول معاویه، سپس شهود، و سپس زیاد نطقی ایراد کردند، معاویه به منبر صعود نمود و زیاد را با خود بر پله ای دون پله خود قرار داد، حمد خدا را کرد و ثنا بر خواند و

ص: ۵۷۱

سپس گفت:

ایها الناس! من به راستی شباهت و آثار شباهت این خاندان را در زیاد کاملاً شناخته ام، پس هر کس نزد وی شهادتی هست، به شهادت خود قیام کند.

مردی قیام کرده و شهادت دادند که وی پسر ابوسفیان و زاده وی است و آنان خود از ابوسفیان پیش از مردنش شنیده اند که اقرار به آن نموده است؛ پس از شهود نوبه رسید به ابو مریم سلولی - خمار - که تاریخچه قضیه نزد او بود، وی شخصی است در زمان جاهلیت باده فروش بوده، میخانه داشت و آخر کار از اصحاب معاویه شد. قیام کرده ادای شهادت نمود گفت:

یا امیرالمؤمنین علیه السلام من گواهی می دهم که ابوسفیان بر ما در طائف وارد شد، نزد من آمد، من گوشت و خمر و طعام برای او خریده حاضر کردم، همین که تناول کرد گفت: ای ابومریم از زنان بی قانون یک تن برای من برسان، من بیرون شده نزد سمیه آمدم به او گفتم: ابوسفیان کسی است که تو خود می دانی از اشراف است و دهش دارد، مرا امر کرده که از برای او دلبری به دست آرم آیا تو میل داری؟ گفت آری! الآن عبید با گوسفندانش می آید، وی «راعی چوپان» بوده، وقتی که صرف شام کرد و سر بر زمین نهاد من آمده ام.

من برگشتم نزد ابوسفیان و او را اعلام کردم، درنگی نشد که سمیه دامن کشان آمد با ابوسفیان داخل خلوت شد، شب را همه نزد او بود تا صبح کرد و رفت، همین که او رفت به ابوسفیان گفتم: دلبرت را چسان دیدی؟!

گفت: نیکو دلبری، اگر بوی گند زیر بغلش نبود. زیاد از فوق منبر گفت: ای ابومریم به مادرهای رجال و امهات اکابر ناسزا مگو تا به مادرت ناسزا گفته

ص: ۵۷۲

نشود.

تمه المتهی گوید: گفت ابوسفیان نزد ما آمد و من در طائف خُماری بودم گفت: زانیه ای برای من بیاور، گفتم: زانیه جز سمیه جاریه حارث بن کلدیه نیافتم، گفت: بیار او را با قذارت و بدبوئی که دارد. زیاد گفت: ای ابومریم آرام باش، تو را به شهادت خواستند نه برای شتم.

ابو مریم گفت: اگر از من عفو می کردند و این شهادت را نمی طلبیدند برای من نیکوتر بود، ولی من شهادت ندادم جز به آن چه معاینه کردم، و به خدا سوگند! دیدم ابوسفیان آستین پیراهن سمیه را گرفت و در را بست و من متحیر نشسته بودم، هنوز درنگی نکرده بودم که بیرون آمد و پیشانی خود را از عرق پاک می کرد، گفتم: هان! ابوسفیان چگونه بود. گفت مثل او ندیدم اگر استرخای پستان و گند دهان نداشت.

کامل گوید: ابومریم گفت:

«فخرجت من عنده و ان اسکتیها لتقطران متیا»^(۱)

همین که گفتگوی معاویه و شاهد تراشی وی تمام شد، زیاد برای نطق برپاخاست، خدا را حمد کرد، ثنا خواند سپس گفت: ایها الناس! معاویه و شهود، آن چه گفتند شنیدید، من نمی دانم چه اندازه از آن حق است و چه اندازه از آن باطل. وی و شهود به آن چه گفتند آگاه ترند و به حق و انصاف باید گفت: عبید خود پدری مبرور و خاندانی مشکور است.

ص: ۵۷۳

۱- (۱) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۴۴۴/۳؛ الغدیر: ۲۲۴/۱۰.

سپس فرود آمد، قضیه خاتمه یافت، بر طبق شهادت شهود، این محضر سند لحوق تنظیم شد و به همه شهرستان ها ابلاغ شد، بعد از این زیاد، زیاد بن ابوسفیان خوانده شد و کسی جرأت تخلف از این اعطای صفت نژادی نداشت مگر حضرت امام حسن علیه السلام؛ در نامه ها باز وی را زیاد بن عبید می نوشت و عایشه او را زیاد بن ایبه می گفت تا تعیین پدر نکرده باشد.

تشکیل این گونه انجمن غریب هم گریه دارد و هم خنده؛ از میان خنده اشک غیرتمند می ریزد، از میان خنده و اشک تعجب و حیرت بازمی ایستد یعنی چه در مسجد؟! از کنگره مسلمین دارالخلافت؟! رسمیت دادن به زنا؟! خاک مذلت بر سر رجال ریخت، ابوبکره برادر مادری زیاد قسم یاد کرد که دیگر با زیاد مکالمه نکند تا بمیرد؛ چه او را سرافکننده کرده، زنا می سمیه را ثابت و نسب او را نیز لکه دار کرد. این رئیس اشراف بود که برای اخوت معاویه و بنوّت ابوسفیان به خود پسندیده، اقرار به حرامزادگی خود را در سجل خود قید کرد، سایر رجال تا چه اندازه ذلت بر سرشت آنها و فکر و ضمیر آنها تخمیر شده بود؟! بیشتر از سیزده هزار نفری که به خنجر زیاد کشته شد، سیزده هزار برابر، حریت ضمیر از مردم گشته شد، مایه خمیری که یک مثقال آن صد هزار خروار بشر را سرافکنندگی می دهد و بی غیرتی می آموزد. مایه ای برای عالم اسلام خمیر گرفت.

ابن ابی الحدید گوید: اما زیاد، وی زیاد بن عبید است، پاره مردم می گویند: عبید بن فلان و او را به ثقیف نسبت می دهند و بیشتری می گویند: عبید بنده بود و به بردگی باقی بود تا ایام زیاد، پس او را خرید و عتق کرد. زیاد برای خمول و گمنامی پدر به غیر پدر منسوب شد و برای این که در واقعه استلحاق به نام

دیگری خوانده شد. لذا گفته می‌شد: زیاد بن سمیه، وی کنیز حرث بن کلدۀ ثقفی و در حبالۀ عید بود و گاهی گفته می‌شد: زیاد بن ابیه یعنی پسر پدرش، و گاهی زیاد بن امّۀ، یعنی پسر مادرش و وقتی استلحاق شد، اکثر گفتند: زیاد بن ابوسفیان چون مردم با میول ملوک همراهند، عید و سمیه هر دو از موالی کسری بودند، کسری آنها را به ابوالخیر بن عمرو کندی که از ملوک یمن بود عطا کرد و وقتی ابوالخیر را مرضی عارض شد به طائف رفت، در آنجا حرث بن کلدۀ، طیب عرب، او را علاج کرد و سمیه را به حرث عطا کرد، سمیه نزد حرث ماند و نافع را زائید و او نفی کرد، آن گاه ابوبکره را که صحابی معروفی است بر فراش او آورد، باز حرث او را نفی کرد، و سمیه را تزویج به عید مذکور کرد و این جماعت با «شبل بن معبد» که هم از اولاد سمیه بود شهادت به زناى مغیره دادند و زیاد به اشارهٔ عمر مسامحه کرد، تلجلج نمود، باعث شد که عمر حدّ را بر شهود زد.

مروج الذهب گوید: سمیه از ذوات الاعلام بود، هزینه به حرث بن کلدۀ می‌داد، در طائف در محله ای که موسوم به «حاره البغایا» بود منزل داشت. یک روز ابوسفیان به جانب ابومریم سلولی که خمار بود شتافت و مست شد و از او زانیه ای خواست. ابومریم گفت: جز سمیه کسی نیست، ابوسفیان گفت: بیار اگر چه زیر بغل های او گند می‌کند و پستان بلند دارد، معلوم می‌شود سابقه داشته؛ ابومریم بعد از فراغ از ابوسفیان پرسید: چگونه بود؟ گفت: اگر استرخای پستان و

نکته بوی بد دهان نداشت، عیبی نبود. (۱)

باری در فراش عبید ثقفی «زیاد» را زائید چون اندکی رشد کرد، کاتب ابوموسی شد، عمر او را به کاری مأمور کرد، انجام کرد و برگشت در مسجد خطبه ای خواند.

ابن عبدالبرّ و بلادری و واقدی از ابن عباس و دیگران بازگو کرده اند که: عمر، زیاد را برای اصلاح مفسده ای که در یمن رخ داده بود فرستاد؛ همین که در حضور عمر خطبه ای خواند که مثل آن دیده نشده بود، در این مجلس ابوسفیان و علی علیه السلام و عمروعاص حضور داشتند. عمرو گفت: خدا به پدر این جوان چه نظر داشته، اگر قرشی بود عرب را با یک چوب می راند. ابوسفیان گفت: قرشی است و من آن کس را که وی را در رحم مادرش نهاده می شناسم، علی علیه السلام فرمود: کی است؟ او گفت: منم. فرمود: مهلا ای ابوسفیان.

او گفت:

اما والله لولا خوف شخص ایرانی یا علی من الاعادی

لا ظهر امره صخر بن حرب و لم تكن المقالة عن زیاد

و قد طالت مجاملتی ثقیفاً و ترکی فیهم ثمر الفؤاد (۲)

یعنی: اگر خوف از این شخص نبود که مرا می بیند از دشمنان، البته صخر بن حرب امر او را آشکارا می کرد و از گفتگوی مردم درباره زیاد ترسی نمی داشت.

ص: ۵۷۶

۱- (۱) مروج الذهب: ۱۹/۳-۲۰؛ اختیار معرفه الرجال: ۲۵۵/۱ شرح.

۲- (۲) الاستیعاب: ۵۲۵/۲؛ الغارات: ۹۲۶/۲؛ شرح نهج البلاغه: ۱۸۰/۱۶؛ بحار الأنوار: ۵۱۸/۳۳، باب ۲۹.

آمد و رفت من در ثقیف مدت های طولانی بود که ثمر فواد، میوه دلم در میان آنان ماند.

مقصودش از خوف شخص، اشاره به عمر بن خطاب است و در روایت دیگر گفت: خدمت مادرش در جاهلیت از راه غیر قانونی رسیده ام.

علی علیه السلام فرمود: ای ابوسفیان! عمر زود اقدام می کند - یعنی او را تهدید کرد - گوید: زیاد، از گفتگویی که در بین رد و بدل شد آگاه شد. این هوس در نفسش می بود و در روایت دیگر: عمرو عاص گفت: پس چرا وی را استلحاق نمی کنی؟ گفت: از این چاروادار که نشسته است می ترسم که پوستم را بر بدنم بدراند.

گوید: زیاد در زمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر ایالت فارس یا بعضی از قطعات فارس عامل امام علیه السلام بود، نیکو عوائد را ضبط کرده جمع آوری نمود و امنیت داد. معاویه به او نامه تهدید آمیزی نوشت.

همین که نامه بر زیاد وارد شد، قیام کرد و خطابه ای برای مردم خواند و گفت:

عجب از پسر زن جگرخوار و رأس نفاق و بقیه احزاب مرا تهدید می کند، در صورتی که بین من و بین او سدی است، پسر عم رسول الله صلی الله علیه و آله و همسر سیده النساء العالمین و پدر سبطین و صاحب ولایت و منزلت و اخوت با یکصد هزار شمشیر زن از مهاجرین و انصار و تابعین نیکوکار مانند سدی در سر راه او هستند؛ معلوم است کوفه بین شام و بصره واسطه بود.

و هان والله! اگر اینها همه را هم زیر پا بگذارد به سوی من و بگذرد؛ مرا

یک تن احمر خواهد یافت، آتش افروز، و مرد زد و خورد و شمشیرزن. (۱)

احمر بود یعنی مولا بود، بعد که معاویه او را استلحاق کرد، عرب شد.

سپس به امیرالمؤمنین علیه السلام نامه ای نوشت و نامه معاویه را ضمیمه کرده فرستاد، امیرالمؤمنین علیه السلام جواب برای او نوشت و در آن تذکر داد که از ابوسفیان در ایام عمر فلته ای رخ داد که از آرزوهای بی مایه و دروغین نفس است و به آن نه میراثی را می توان مستوجب شد و نه نسبی را مستحق و معاویه بسان شیطان رجیم از هر دری در می آمد از پیش و از پس و از چپ و راست، پس زنه از او حذر کن. (۲)

ابو جعفر محمد بن حبيب گوید: «علی علیه السلام زیاد را بر قطعه ای از ایالت فارس حکومت داده، او را برای خود ساخته بود، همین که علی علیه السلام شهید شد؛ زیاد، در حوزه خود برقرار ماند، معاویه ترس از او کرد و هراسید که همدست و صمیمی با حسن بن علی علیه السلام گردد؛ به او نامه ای نوشته او را تهدید نموده، به بیعت خود خواند. زیاد جوابی غلیظتر به او داده.

معاویه در این باره با مغیره بن شعبه مشورت کرد او وی را متوجه کرد که نامه مهرآمیزی به او بنویسد و مغیره آن نامه را به همراه ببرد، وقتی که پیش او آمد او را راضی کرد و نامه ای مشعر بر اظهار طاعت مبنی بر شروطی از او گرفت، معاویه جمیع متمنیات او را برآورد و به خط خودش نوشته ای برای او

ص: ۵۷۸

۱- (۱) الغارات: ۴۴۵/۲.

۲- (۲) نهج البلاغه: نامه ۴۴.

فرستاد که وثوق یافت. در اثر آن به شام پیش معاویه داخل شد، او را مقرب داشت، نزدیک کرد و بر حکومت خود برقرار کرد؛ سپس او را بر حکومت عراق گمارد.»(۱)

زیاد، در طائف سال فتح مکه متولد شد، بعضی گویند: سال هجرت و برخی گویند: سال بدر؛ کنیه او ابوالمغیره بود نه صحبت و نه رؤیت، ندارد.

با امیرالمؤمنین علیه السلام در جمیع مشاهدش حضور داشت و با امام حسن علیه السلام نیز تا امام علیه السلام صلح کرد، وی به معاویه ملحق شد در رمضان (۵۳ هجری) در کوفه به سن (۵۶) به طاعون درگذشت.

ابتدا کاتب مغیره بن شعبه، سپس برای ابو موسی اشعری در زمان عمر، سپس برای ابن عامر در زمان عثمان، سپس برای ابن عباس در زمان علی علیه السلام بود، و با علی علیه السلام بود امام علیه السلام او را والی فارس کرد.

سپس معاویه وی را برادر خواند و بصره و حکومت های تابعه را به او داد بعد از مرگ مغیره او را بر مجموع عراقین نصب کرد، وی اولین کسی است که حکومت هر دو «عراقین» برای وی فراهم شد.

ابن ابی الحدید گوید: زیاد در آخر تصمیم گرفت که به طور رسمی و عمومی بر اهل کوفه برائت از علی علیه السلام را و لعن او را العیاذ بالله تحمیل کند و هر کس قبول نکند، خود او را بکشد و خانه او را خراب کند. خدا مهلت نداد همان روز

ص: ۵۷۹

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۱۹/۳۳، باب ۲۹؛ شرح نهج البلاغه: ۱۸۲/۱۶.

مبتلا شد به طاعون بعد از سه روز به سال (۵۳ هجری) جا عوض کرد. (۱)

دیدید: مبدأ و پرانسیب نداشت، دوره ای علوی بود، دوره ای با معاویه شده و عثمانی شد؛ عبیدالله پسرش بُرّه ای در منبر از علی علیه السلام تبری می جست و یزید را ستود؛ دورانی از یزید بدگویی کرد و تبری جست، تعجب از اطوار نفس بشر است، جانی بالفطره ممکن است عمری خود را نشناسد، بعد از دوری از رهبانیت که در حلقه پاکان باشد، از غلاف چیزی دیگر به در آید - نعوذ بالله - زیاد، شیعیان علی علیه السلام را در کوفه و بصره تا حدود سیزده هزار گرفت و کشت و کور کرد و میل داغ آهنین در چشمشان کشید. معاریف ایشان را از سابق می شناخت، چون در اعداد شیعیان بود، اول کسی بود که به قتل صبر در اسلام رفتار کرد.

به روایت ابن خلدون و ابن اثیر عبدالرحمن، ابن حسان را به محبت امیرالمؤمنین علیه السلام زنده زنده در گور کرد. (۲)

اما پایان: آیا این بی مبدی به کجا می رود؟! آیا راهی یا روزنه ای برای تأمین بقاء به روی متعدی باز می کند؟! در پایان مرگی که گلوی همه را فشار می دهد، گلوی متعدی را به فشار نمی آورد؟ نی، بلکه متعدی بی مبدأ را به وضع فجیع تر و سوزنده تری به مذبح می آورد.

آتش سوزنده ای که از قصر ابن زیاد می بارید؛ در پایان خودش را سوزانید و خاکستر کرد.

ص: ۵۸۰

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۵۸/۴.

۲- (۲) شفاء الصدور فی شرح زیاره العاشور: ۳۱۵.

سردار رشید شیعه ابراهیم اشتر - ابن زیاد را کنار نهر خازر در موصل روز عاشورا، دهم محرم کشت و سر او را از تن جدا کرده به کنار نهادند که نزد مختار بفرستند و تنش را به آتش سپردند، آن شب سراسر جسد او را تا صبح می سوزانیدند - مهران - مولای او از مشاهده پیه و روغن او که در میان آتش محترق می شد به قدری آتش گرفت که قسم خورد عمرانه دیگر پیه و شله نخورد.

امالی شیخ طوسی چنین گوید:

«مهران همان مولای زیاد بود که ابن زیاد او را به طور شدید دوست می داشت و همیشه هشیار به حفظ عیدالله بود، بالاخره با همه زبردستی نتوانست او را از چنگال مرگ برهاند.»^(۱)

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد

زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود

عاقبت در قدم باد بهار آخر شد^(۲)

ص: ۵۸۱

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۳۵/۴۵، باب ۴۹.

۲- (۲) حافظ شیرازی.

مسلم بن عمرو باہلی را در این کتاب شناخته اید، پدر قتیبه است و فارس حرون است که عمدہ اسب های عربی تا دوہست سال از نسل آن بوده است.

عبداللہ در بصرہ بعد از دریافت مأموریت یزید و دار زدن سلیمان و خطبہ تہدید آمیز و تعیین استحکامات مرزی و استحکام سنگرہای دیدہ بانی و نصب برادرش «عثمان بن زیاد» بر بصرہ، پانصد تن از اہل بصرہ را برای ہمراہی سفر انتخاب کرد کہ از آن جملہ عبداللہ بن حارث نوفل (۱) و از جملہ شریک بن اعور ہمدانی (۲) بود کہ شیعه بود، روز دیگر با مسلم بن عمرو باہلی و منذر بن جارود و

ص: ۵۸۳

۱- (۱) وی در ثورہ مسلم بن عقیل، جزء ہمراہان مسلم علیہ السلام شد، بعد تحت تعقیب قرار گرفت و ظاہراً وی همان «بہ» است کہ بعد از یزید در بصرہ با او بیعت کردند، از بنی نوفل بن عبد مناف است، ولی در جلد اول عنصر شجاعت عبیداللہ بن حارث نوفل را از سرداران و پرچمداران مسلم بن عقیل شمرده گوید: بعد از تعقیب گرفتار و کشتہ شد، تأمل زیادتری می خواهد.

۲- (۲) ق مقام گوید: حارثی - تتمہ المنتہی گوید: اسلمی.

کسان خود از حشم و اهل بیت رهسپار کوفه شدند، مالک بن مشیع (به وزن معظم) معتذر به مرض و در پهلو شده، از آن سفر تخلف نمود.

از این که تخلف یک تن از سران بصره را به استثنا ذکر کرده اند، استفاده می شود که برای پشت گرمی، عمده رجال سرشناس بصره و شخصیت ها را همه همراه کرده بود و کسی در بصره برای ابراز مخالفت نمانده بود.

رجال مؤثر در یک شهری غالباً بیشتر از پانصد نفر نیستند. بدین قرار ذخایر بصره را همه همراه داشته که تند می رانده، از همراه داشتن پشتیبان کافی، طبعاً مرد سرعت سیر گرفته، تندتر می راند، نیروی سرعت سیر را نباید فراموش کرد.

تاریخ می گوید: عیدالله سخت به سرعت می راند، چنانچه همراهان از موافقت بازمانده، پاریز شدند، اولین کسی که پاریز شده با اتباع از پا افتادند شریک بن اعور و دیگر عبدالله بن حارث بودند، بدان امید که عیدالله سربرگرداند تا در ورود او به کوفه تأخیری شود و حسین علیه السلام به کوفه سبقت گیرد، عیدالله نسبت به آنان که از پا می افتادند به هیچ وجه التفاتی نکرده می رفت، همین که به قادسیه رسید، مهران مولای او نیز از رفتن ماند.

گفت: ای مهران! اگر خودداری کنی و به قصر کوفه برسی، صد هزار درهم به تو می دهم؛ گفت: مرا بیش قوت و طاقت نمانده، نتوانم آمد.

قادسیه در طریق عیدالله نیست، پس چگونه ذکر شده، منازلی که در طریق بصره تا کوفه عمال بنی امیه می پیموده اند به قراری که «ابن رسته» در کتاب «اعلاق نفیسه» ذکر کرده این است.

از بصره به عین جمل - سپس عین صید - سپس اخادید - سپس اقر - سپس

سلمستان - سپس قلع - سپس مارق - سپس قرعاء - در آنجا مسجدی است به نام سعید - و از قرعاء به کوفه می رود.

معلوم نیست این طریق با طریق مکه به کوفه، آیا در قادسیه که دروازه کوفه رو به صحرا است به هم می رسد و متحد شده به کوفه منتهی می گردد، یا نه؟! به هر حال مسافت ۸۵ فرسخ است، ابن هشام کلبی از پدرش چنین گفته: ابن بلال ابی برده ذکر کرده که من این مسافت را در ایام خالد بن عبدالله در یک شب و روز پیمودم.

دیگران گویند: صد فرسخ است، واسط که بین کوفه و بصره ساخته شده، به هر کدام یک از بصره و کوفه ۵۰ فرسخ فاصله دارد.

طریقی که الآن از بصره به کوفه می روند همه معموره است؛ ولی عبیدالله از بادیه از طریق صحرا و جهت نجف اشرف وارد کوفه شد، نعل واژگون زد بلکه در لباس شیر رفت، بدین قرار که لباس سفید در بر کرده، عمامه سیاه بر سر نهاده، لثام (۱) بر دهان بسته، به زی مردم حجاز بر استری سوار، وقت ظهر داخل کوفه گردید.

و به روایت اکثر: چون نزدیک شهر رسید، توقف نموده، شبانگاه تنها به کوفه داخل شد. بعضی نوشته اند: با چند نفر که عددشان کمتر از (ده) بود، بدین قرار متنکر وارد شده از جهت زی و از تاریکی شب و از تلثم (۲) و از سمت صحرا

ص: ۵۸۵

۱- (۱) لثام: نقاب، دهان بند، روی بند.

۲- (۲) تلثم: نقاب، دهان بند نهادن.

نمایش می داد که حسین علیه السلام است.

فصول المهمه گوید: «همین که نزدیک کوفه شد، متنکر شده خود را ناشناس کرده، شب داخل کوفه شد و نشان داد که حسین علیه السلام است، از جهت وادی در زی اهل حجاز داخل شدند، هر گاه به جماعتی برخورد می کرد، بر آنها سلام می کرد، آنان برای وی قیام می کردند و می گفتند: خوش آمدی یابن رسول الله! به گمان این که حسین علیه السلام است.

او استفاده از اشتباه کاری مردم کرد، اما او از اشتباه کاری به قدری می خواست که امنیت خود را تأمین کند، نه به قدری که مردم زیاد به او نزدیک شوند تا دست و پا بیوسند و او را بشناسند، یا از هیجان احساسات عموم تحریک شده، تقویتی از جانب امام علیه السلام در دلها شده باشد.

ولی چه باید؟! چنان سخت در پوست شیر رفته بود که خاطره ها را به خود جلب می کرد.

زنی از اهل کوفه بانگ کرد (۱) «الله اکبر، ابن رسول الله و ربّ الکعبه» مردمان دیگر شنیده فریاد برآوردند، یابن رسول الله صلی الله علیه و آله زیاده از چهل هزار کس در رکاب تو حاضریم. ازدحام مردم زیادتر می شد تا این که دم استر ابن زیاد را بگرفتند: چه آن که گمان حضرت سیدالشهداء علیه السلام می نمودند، همین که ابن زیاد این اجماع را دید نقاب برداشت و خویشتن را شناسانید، مردمان بر یکدیگر

ص: ۵۸۶

عجیب بازیگری است نزدیک می آورد، دور می کند، هم تحفظ از خطر نمود، هم شهر را پرهیاهو کرد که همه به طبع از همدیگر دور و نزدیک، خبر از این تازه وارد می گیرند، آگاه کردن همه طبقات یک شبه کار آسانی نیست، از خاصیت پوست شیر به خود گرفتن که مردم منتظر امام علیه السلام بودند این نتیجه را هم گرفت.

اکثر گفته اند: (۲) همین که این کثرت خوش باش را دید بدش آمد، مسلم بن عمرو باهلی که با او همراه بود (معلوم است مسلم باهلی کارگردان اصلی از پانینفاده است) به مردم نهیب زد و گفت: عقب بکشید این امیر عیب‌الله زیاد است، عیب‌الله همچنان سیر خود را ادامه داده تا همان شبانگاه به قصر رسید و هنوز جمعی پیرامون او پیچیده، شک نداشتند که وی حسین علیه السلام است.

نعمان بن بشیر انصاری امیر کوفه، در را به روی خود و خاصان دلسوز خود بست، بعضی از همراهان عیب‌الله نعمان را صدا زد که در به روی آنان بگشاید.

نعمان از بالای قصر سر برآورد، هنوز او را حسین علیه السلام گمان می کرد.

گفت: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله! مرا با تو چه کار، تو را به خدا سوگند می دهم از من به کنار روی؛ چه به خدا سوگند! من امانت و سپرده خود را به تو تسلیم

ص: ۵۸۷

۱- (۱) الفصول المهمه: ۷۸۹/۲-۷۹۱.

۲- (۲) الإرشاد، شیخ مفید: ۴۳/۲؛ بحار الأنوار: ۳۴۰/۴۴، باب ۳۷؛ اعلام الوری: ۲۲۴؛ روضه الواعظین: ۱۷۴/۱.

نخواهم کرد و در جنگ با تو آرمانی ندارم.

عبدالله همی سکوت کرده با او مکالمه نمی کرد تا سپس نزدیک شد و نعمان هم از کنگره ای سر به زیر کرده آویزان شد، این گاه عبدالله به سخن آمد و گفت: (۱) در بگشا نگشاده باشی شبت دراز شد، یا خوابت طولانی شد.

از این مکالمه منظور این بود که: روزت سیاه شد، هوشمند آدمی صدا را شنید، به عقب برگشت، به جمعی که باز به عقیده اینکه حسین علیه السلام است به دنبال بودند از اهل کوفه، گفت: ای قوم! پسر مرجانه است. به حق خدائی که جز او نیست.

بعد از آن که اشتباهی به جمعیت رخ داد تا شبهه از مردم رفع شود، زود به زود میسر نمی شود. عوامل مؤثر در افکار اجتماع و طرز سرایت و نشر افکار جامعه با سابقه انتظار یکی از لغزهای اجتماعی است، هر زمان گرفتاری به آن، به نوعی است.

مسعودی گوید: مردم او را وقتی شناختند سنگباران کردند، ولی او از دست مردم در رفت. نعمان در به روی او گشود، داخل شده و با شدت در را بر رخ مردم بستند، مردم به ناچار پراکنده شدند. (۲)

از طرز ورود شب طنینی در افکار مردم افتاد، اضطراب و ناراحتی حاصل

ص: ۵۸۸

۱- (۱) افتح لا فتحت، فقد طال لیلک - أو طال یومک (خ ل) نومک (خ ل) یا نعیم. «الإرشاد، شیخ مفید: ۴۳/۲؛ بحار الأنوار:

۳۴۰/۴۴، باب ۳۷»

۲- (۲) مروج الذهب: ۶۳/۳-۶۴.

شده، نفوس به طبع تشنه استماع خبر شده اند. به اندازه ای که فردا صبح هر صدا که برخیزد مردم برای گرفتن خبر می شتابند.

شب آبستن است تا چه زاید سحر

ص: ۵۸۹

فردا بامدادان منادی او در میان مردم ندای نماز جامعه در داد، مردم اجتماع نمودند از آن پس بیرون آمد، پس خطابه ای به اسلوب تهدید و تطمیع خواند حمد خدا را کرد و ثنا خواند سپس گفت: «اما بعد: امیرالمؤمنین (مقصود یزید است) مرا بر مصر شما و مرز شما و مالیه شما حکومت داده و مرا امر داده به انصاف درباره ظلم دیدگان شما و بخشش به محروم شما و احسان نسبت به سامع شما و مطیع شما و به اعمال سختگیری بر بدگمان از شما و نافرمان از شما و من جدّاً امر او را درباره شما تبعیت می کنم و سر خط فرمان او را؛ و تازیانه من و شمشیر من بر کسی است که امر مرا ترک نموده، قرار و عهد مرا مخالفت نماید، پس زنهار هر کسی بایدش به جان خود رحم کند.

عمل و رفتار از تو خبر می دهد نه تهدید.

در روایتی گفت: پس به این مرد هاشمی، گفتار مرا ابلاغ کنید تا از خشم من

بپرهیزید. مقصودش از مرد هاشمی مسلم بن عقیل علیه السلام بود.»^(۱)

«سپس فرود آمد.

و شروع کرد به اجرای مقررات حکومت نظامی. کدخدایان را درباره معرفی مردم سخت تحت تعقیب گرفت و از آنها التزام خواست که گزارش داده، نام کسانی را که او می خواست، نوشته روی صفحه آرند.

گفت: برای من نامبر کرده عزیزان را، یعنی منتسبان هر حوزه ای را یا غرباء را که در محل شما واردند و نام کسانی که امیرالمؤمنین در پی جویی آنها است و نام کسانی که از حروریه در میان شما است و کسانی که مورد بدگمانی بوده، رأی آنان نسبت به حکومت بدخواهی و ستیزه است؛ برای من بنویسید و با دستیاری خود کدخدایان باید جلب شوند تا رأی خود را درباره آنها ببینم.

هر کس برای ما کسی را نمی نویسد باید نسبت به حوزه کدخدائی خود ضمانت بدهد که مخالفی از آنها با ما مخالفت نکند و بدخواهی از آنها قصد سوئی به ما ننماید و هر کس نکرد ذمه ما از او بری است، ذمه دار تعهد به چیزی

ص: ۵۹۲

۱- (۱) فحمدالله و اثنی علیه ثم قال: اما بعد: فان امیرالمؤمنین ولائی مصرکم و ثغرکم و فیئکم و امرنی بانصاف مظلومکم و اعطاء محرومکم و الاحسان الی سامعکم و مطیعکم کالوالد البرّ، و سوطی و سیفی علی من ترک امری و خالف عهدی فلیتق امرؤ علی نفسه، الصدق ینبئ عنک لا- الوعید - و فی روایه - قال: فابلقوا هذا الرجل الهاشمی مقاتلی لیتقی غضبی یعنی بالهاشمی مسلم بن عقیل. «الإرشاد، شیخ مفید: ۴۳/۲-۴۴؛ بحار الأنوار: ۳۴۰/۴۴-۳۴۱، باب ۳۷»

نسبت به او نیستیم، مال او و ریختن خون او برای ما حلال است، و هر کدخدائی که در حوزه «عرافه» او کسی یافت شود، از آنان که مطلوب ما و امیرالمؤمنین (مقصود یزید) است و خود گزارش او را حسب مراتب به بالا- نداده، خود او بر در سرای خویش به دار آویخته خواهد شد و آن «عرافه» نامش به کلی از دفتر عطا خواهد افتاد.

کامل می گوید: سپس در تعقیب این اقدامات، اقدامات شدیدتری کرد، کسانی را به زاره حرکت داده تبعید کرد.^(۱)

«زاره» موضعی است از عمان محل تبعیدگاه زیاد و عبیدالله بوده) و در فصول المهمه گوید: و جمعی را دستگیر کرده همان ساعت کشت.^(۲)

این مقررات حکومت نظامی و صحرایی ابتکار را به دست عبیدالله داد، همه را در حلقه چنبر او آورد اکنون همه از همدیگر می ترسند و کار به عهده

ص: ۵۹۳

۱- (۱) ثم نزل - ای من المنبر - واخذ العرفاء بالناس اخذاً شديداً فقال: اكتبوا لي العزباء (الغرباء) و من فيكم من طلبه اميرالمؤمنين و من فيكم من الحروريه و اهل الريب و الذين رأيهم الخلاف و الشقاق، فمن يجئ بهم لنا فبرئ و من لم يكتب لنا احداً فليضمن ما في عرافته ان لا يخالفنا منهم و لا يبيع علينا منهم باغ، فمن لم يفعل برئت منه الذمه. و حلال لنا دمه و ماله و ايما عريف وجد في عرافته من بغيه اميرالمؤمنين احد لم يرفعه الينا، صلب على باب داره و الغيت تلك العرافه من العطاء و في الكامل و سير الى موضع بعينان (الزاره) - و في الفصول المهمه و امسك جماعه من اهل الكوفه فقتلهم تلك الساعه. «الكامل في التاريخ، ابن اثير: ۲۵/۴»

۲- (۲) الفصول المهمه: ۷۹۱/۲.

می گیرند کارگردانها تندتر شده، مردم را بیچاره می کنند، مسلم علیه السلام این کار را نمی توانست بکند؛ زیرا بنای او تا کنون بر تستر و گزارش بود، او اساساً مأمور اقدام به مبارزه نبود و حوزه های کدخدائی در چنبر اداره او نبودند و کدخداها در چنبر اراده او نیامده بودند که بتواند این گونه اقدامات شدید بکند، فقط و فقط او یک راه دارد که سنگر خود را محکم کند و مبادرت به نهضت نماید یکی را کرد، آن دیگری را نگذاشته بکند.

از این به بعد دیگر نامی در تاریخ از سران شیعه مانند سلیمان بن سرد و مسیب ابن نجبه و عبدالله بن وال و نظایر آنان نمی بینید، آیا در این گرفت و گیر به زندان افتاده اند یا تبعید شده اند کس خبر ندارد؟! شاید؛ و شاید مانند کسانی از قبیل عبیدالله حر جعفری و مختار بن ابوعبیده ثقفی هر یک، به یک منظوری کوفه را ترک گفته اند.

اما عبیدالله حر جعفری به نظر این که در این غوغا از بدایت تا نهایت وارد نباشد، ولی مختار به منظور آن که دور از اختناق بوده منتظر فرمان نهضت باشد و در دهکده اش (لقفا) که در خطر نیه است از کوفه بر کنار باشد، تا مبادا قبل از نهضت علنی به حبس بیفتد و دستشان بسته شده، دیگر نتوانند هنگام بروز و احتیاج به کمک، مددی به مسلم بن عقیل علیه السلام بدهند و روی این اصل چون خروج مسلم علیه السلام طبق میعاد مقرر نبود و غیر مترقب به مختار رسید وقتی از دهکده خود با سواران خود را به شهر کوفه رسانید کار از کار گذشته بود، نسبت به سایر مخلصان اکابر شیعه هم اوفق به نظر همین می آید که مانند قوای احتیاط در محوطه محفوظتری می زیسته اند که دستگیر نشوند؛ تا هر وقت ابلاغ

به آنها شد ضمیمه شوند و نهضت کنند؛ ولی تخلف ثوره از موعد مقرر به واسطه حادثه غیر مترقب «جلب هانی» کار را بر آنها مشوش کرده، نتوانستند تدارک کار را بکنند تا رشته کار گسیخته شد یعنی پیش از آن که خود را برسانند، مسلم علیه السلام کشته شد.

به هر حال مسلم علیه السلام باید سنگر را محکم کند، موجبات انتقال برای او به خانه «هانی بن عروه مرادی» نیکو فراهم شده است، خانه هانی به واسطه پیش آمد تازه ای برای پذیرایی این امر مهیا گشته است.

مهمانی گرامی از سران بصره به منزل هانی وارد شده، از خلص شیعیان است. باید مسلم علیه السلام به دیدن او برود، زیارت مهمان تازه وارد این باب را به روی مسلم علیه السلام باز کرد، شریک بن اعور از امرای بزرگ مسلمین است، والی خراسان بوده، پس از عزل به بصره آمده، از همراهان عبیدالله زیاد بود و در بین راه عقب کشیده بود که بلکه تأخیری در ورود عبیدالله به کوفه رخ دهد؛ تا امام علیه السلام سبقت گیرد عبیدالله نایستاد و به کوفه آمد، شریک که بین راه بیمار شده بود، روز دیگر از راه رسیده به کوفه وارد شد؛ در خانه «هانی» منزل گزید.

اخبار الطوال دینوری گوید: «هانی او را از منزل عبیدالله به منزل خود، خود آورد و او را فرود آورد در همان حجره ای که مسلم بن عقیل علیه السلام در آن حجره بود، شریک از کبار شیعه بود، وی همی «هانی» را برای قیام به امر مسلم علیه السلام تحریک می کرد، به هر حال وجود شریک به منزله حلقه وسطی شد، چون وی از دوستان هانی و شیعه و در تشیع شدید است، صفین را به همراه عمار یاسر در

رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام حضور داشته و کلمات وی با معاویه مشهور است.»^(۱) پس طبعاً در ورود کوفه طالب دیدار مسلم علیه السلام خواهد بود. و روابط سری بین بین، مسلم علیه السلام را به دیدار مسافر تازه وارد باید بیاورد و آورد.

میزبان هم «هانی بن عروه» است از شخصیت های برجسته اشراف کوفه و اعیان شیعه است.

مسعودی گوید:^(۲) هانی شیخ مراد و زعیم آنان بود، همین که سوار می شد چهارهزار سواران زره پوش و هشت هزار پیاده پیرامون خود داشت و وقتی هم سوگندان وی، از کنده و دیگران او را اجابت می نمودند درمیان (سی هزار) سوار زره پوش بود.

در عرفان مبادی اسلام از سرچشمه اصل خبر داشت، صحابی بود، رؤیت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را درک و به درک صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله تشریف یافته، در عقد «نود» از عمر وارد است، هشتاد و نه سال از عمر وی می رود. مسلم علیه السلام باید به خانه هانی برود؛ اگر موقع شناس بوده و نیکو تشخیص بدهد می رود. ساختن برج مقابل بارو و جبهه بندی برای مرد مبارز اینک لازم است، اگر چه حدود مأموریت مسلم علیه السلام از طرف امام علیه السلام تا میزان جبهه بندی نیست، ولی کار به این جا کشیده چه باید کرد؟ اینک قدرت نفس و جرأت لازم است، خانه هانی باید سنگربندی شود، مرکز قوای مخفی مسلم علیه السلام گردد چه ورود در خانه «هانی» به

ص: ۵۹۶

۱- (۱) الأخبار الطوال: ۲۳۲-۲۳۵؛ الغارات: ۷۹۴/۲؛ الغدير: ۱۷۱/۱۰، حدیث ۶۹.

۲- (۲) مروج الذهب: ۶۵/۳.

قراری باشد که طبری گوید، وچه به قراری باشد که صاحبان تراجم گویند.

طبری گوید: «و مسلم علیه السلام آمدن عیدالله و گفتار او را شنید و لابد از اقدامات او هم با خبر شده از خانه مختار بعد از تاریکی شب بیرون شده به خانه «هانی بن عروه» آمد، داخل شده هانی را خواست که برای وی بیرون آید.»^(۱)

دینوری می گوید:^(۲) «در بیرونی هانی وارد شد، هانی در اندرون (دار النساء) بود، بیرون آمد همین که او را دیدار کرد، از مقدم وی کراهت یافت.»

مسلم علیه السلام گفت: نزد او آمده ام که بایدت مرا جوار دهی، یعنی حمایت کنی و شرط ضیافت معمول داری. هانی گفت: رحمک الله، تکلیف بیش از طاقت به من متوجه فرمودی، اگر نبود آن که به خانه من داخل شده و ثقه به من داری، دوست می داشتم از فکر من منصرف شوی؛ ولی عهده ذمه مرا فرا گرفته و به من متوجه شده است. داخل شو!

بدین قرار در حرمسرای خود ناحیه ای را اختصاص به مسلم علیه السلام داده.

دینوری چنین گوید: پس وی را نیکو مأوی داد، کامل و مروج الذهب نیز همین را گویند. ولی دور نیست که مبدأ تاریخی اینان برای طرز ورود مسلم علیه السلام همان اعتذارها می باشد که به عیدالله زیاد گفت و حال آن اعتذار معلوم است، برای تخلص بوده و البته سخنی که در مجلس رسمی عیدالله گفته شده، در دست و دهان ها افتاده و مبدأ تاریخ و نشریات شده است، تاریخ هم شایعات را ضبط

ص: ۵۹۷

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۵۸/۴-۲۵۹.

۲- (۲) الأخبار الطوال: ۲۳۳؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۲۵/۴.

می کند.

اما فلسفه تاریخ از راه بازجویی مناسبات مانند علم، آثار بهتر نهفته های اسرار را بیان می کند، گفته صاحبان تراجم، این شایعه را تکذیب می کند ببینید از گفته های علمای رجال چه می فهمید.

صاحبان معاجم و تراجم گویند: (۱) اما گفته هانی، به عبیدالله زیاد که: والله من او را دعوت نکرده بودم و به هیچ وجه از امر او آگاهی نداشتم تا به منزل من وارد شد، از من مسئلت ورود خود را کرد، من هم شرمم آمد از رد کردن او و از این امر عهده من ذمه دار شد.

واضح است برای تخلص خود این گفته را در اعتذار به عبیدالله گفت؛ و گرنه بعید است که مسلم علیه السلام بدون سبق وعده و قرارداد و گرفتن پیمان محکم و میثاق به منزل او بیاید. آیا تصور می رود که مسلم علیه السلام در امان او داخل شود بی هیچ آگاهی، بی هیچ شناسایی، بی هیچ سابقه و سنجش و همچنین هیچ تصور نمی رود «هانی شیخ مصر و سرور شهر و وجیه شیعه» در این مدت از امر مسلم علیه السلام هیچ مطلع نشده؛ تا ناگهانی مسلم علیه السلام بر او داخل شده و به دیدار وی یک دفعه بر او آشکارا شده باشد.

گویند: بنابر این سخن روضه الصفاء و حبيب السیر بی پایه به نظر می آید که هانی به مسلم علیه السلام گفت: مرا در رنج و زحمت انداختی و اگر این نبود که تو داخل خانه من شده ای، من تو را رد می کردم.

ص: ۵۹۸

محدث معاصر گوید: با آن که جز در این کتاب این سخن را نیافتم و کتب معتبره از آن تهی است.

به هر حال برای مواقع سخت نظامی احتلال در سنگری یا عقب نشینی و تخلیه سنگری هر وقت لازم شد، مورد هیچ گونه ملاحظه ای نباید باشد. مسلم علیه السلام در این اقدامش ملامتی ندارد به هر نحو کرده باشد، اقدامات نظامی در سنگربندی و جبهه بندی و موقع گرفتن نظامی هیچ مسؤولیتی ندارد، بلکه دنیا ملاحظه حلال و حرام مکان و غصب محل سنگربندی را برای متخاصمان نمی کنند و در شرع هم «حرج» تجویز آن را می کند، ما هم در رد سخن مورخان نه آن که استیحاشی از جنبه قدس مسلم علیه السلام داشته و سخنی از جهت ورود با اذن و بی اذن وی داشته باشیم و البته هم جا ندارد؛ زیرا ورود او بالاخره بی اذن نشده است، تا منافی با مبانی قدس روحانیت مسلم علیه السلام بوده باشد.

از جنبه قدس همت نیز مسلم علیه السلام از خود نگاهید؛ زیرا مانند عیدالله که به پناه حارث بن قیس فهمی رفت نگفت: مرا وصیت کرده اند که در فرار به خانه تو پناه ببرم و یا به مسعود بن عمرو که گفت: این طعام تو در شکم من و این لباس تو بر تن من و این چهار دیوار خانه تو مرا فرا گرفته و به عجز و لایحه خود و حارث به دامن او آویخته تا او را متقاعد کردند، در صورتی که آنجا ازدهایی برای عیدالله دهان باز نکرده گریخت؛ حتی ثوره بصره و شورش و بلوای آتشش پر، هنوز دامن نزده بود، فقط از فرار او شهر بصره دچار انقلاب شده آن هم انقلاب و ثوره محض که فقط همان انقلاب افکار و اطوار بود نه مانند کوفه که اعمال خونریزی از حکومتی مقتدر با دستگیری و تبعید و کشتار بی رحمانه و

دریدن و بریدن داشت، با تفاوت سابقه رعب کاخ بیضاء در دل ها در آنجا و سابقه مرعوبیت شیعه و همراهان مسلم علیه السلام از کشتار سابق چهل هزار معاویه و سیزده هزار زیاد و عیدالله این جا.

باری، در محاکمه این مورخان ما، نه به وجهه مقدس بودن شخص مسلم علیه السلام و مقدس مآبی، خود تحاشی از آن طرز ورود مسلم علیه السلام داریم.

زیرا مسلم علیه السلام بطل و قهرمان انقلاب است، وقتی تکلیف اقتضا کرد که باید سنگری را برای خود به دست بیاورد مقتدرانه و شرافتمندانه می کند البته با مراعات حدود قانون، ولی از جهت به دست آوردن قرائن و مناسبات کلمه مورخ را گاهی ناتمام می بینیم.

نه تنها ما تاریخ را لکه دار می شمیریم، بلکه همه تاریخ را انعکاس شایعات منتشره دیده اند، پس گاهی که در فلسفه جویی تاریخ دیدیم مناسبات محققه با شایعات منتشره ناسازگار شد، به دست می آوریم که: تاریخ مبدأ خود را از دهان مقتدران زمامداران و سیاستمداران غالب گرفته و می گیرد، غالباً تاریخ طرفدار طرف غالب است، مگر آن که زندگانی حریف خیلی درخشان و متلاًلاً بوده باشد، پس اگر نقاط روشن درخشانی برای حریف به یادگار مانده است، لابد قابل اخفا نبوده است.

سخن کوتاه

ما منشأ انتشار را تنها همان تعلیل و اعتذار هانی می دانیم و گرنه در طرز ورود که آیا چگونه بوده مناسبات دیدار مهمان تازه وارد، راهی محترمانه باز کرده بود، شریک بن اعور از بین راه به فکر نهضت امام علیه السلام بود، حتی عقب می کشید

که بلکه امام علیه السلام زودتر به کوفه برسد، غافل از آن که هنوز امام علیه السلام از مکه بیرون نیامده است و اینک که شریک به کوفه وارد شده، بر عیدالله که میزبان است وارد نشده، یا شده و نمانده به منزل «هانی» وارد شده، هانی را هم درست می شناسد چنان چه خود را هم می شناسد، می داند که: باید از خانه «هانی» به کار شروع کنند که بطل و قهرمان حمایت است.

قدرتی در دست اوست قدرت نفسی، قدرت قبیلگی برای این گونه اقدام که در پیش است کم چیزی نیست، پس وقتی شریک منزل خود را از میان همه منازل رجال و دوستان در منزل هانی قرار دهد، می تواند مسلم علیه السلام را با اسهل مناسبات ببیند و از مجاری اقدامات او آگاه شود و خود نقشه بدهد، می تواند هانی را به اقدام جدی تری وا دارد و مسلم علیه السلام را تا اندازه ای که ممکن است مستولی بر قدرتی و نیرویی بنماید.

به هر حال در خانه «هانی» نیرویی علاوه شد و مسلم علیه السلام از اثر مقدرت تازه با مقدرت نفسی بی اندازه خود، تصمیمی مفید و کاری گرفت؛ ولی گاهی همراهان، اسلحه تصمیم را از برنگی می اندازند.

طبری می گوید: پس شیعه بنای آمد و رفت نزد مسلم علیه السلام را در خانه هانی نهادند. روی پایه تستر و پوشیده و پنهان از عیدالله و به کتمان امر به یکدیگر توصیه و سفارش کردند و مردم همی با مسلم علیه السلام بیعت می کردند تا بیست و پنج هزار مرد با او بیعت کرد. (۱)

ص: ۶۰۱

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۹۱/۴؛ بحار الأنوار: ۳۴۳/۴۴، باب ۳۷؛ تاریخ الطبری: ۲۵۸/۴-۲۵۹.

مسلم علیه السلام از افزونی قوای خود خشنود هست یا نه؟!

از برندگی و تندى حریف غافل نیست و خوف غافلگیری با تسرّ قوا و پوشیده و پنهان داشتن یاران بیشتر می رود؛ ولی در اقدام به خروج و پرده برداشتن از روی کار با وجود هانی و استظهار به او و پشت گرمی به حق (جلّ و علاء) بهتر از خطر غافلگیری می رهند، سنگربندی آشکار هیجانی می دمد، استقامت و پایداری بهتری می دهد، غبار کسالت و رُعب را می برد، مردم وقتی برجی مقابل بارو دیدند، اراده خود را تقویت می کنند، اساساً هویت همم و اراده ها با ابراز حماسه جلوه گر می شود؛ پس چرا مسلم هشیار این کار را نکند، هر چند این خروج داخل در حدود مأموریت مسلم علیه السلام نبوده، ولی انتخاب بطل هوشمند کارآموده برای همین است که تکلیف خود را از وحی مکان و زمان و موقعیت، نیکو دریابد و محتاج به نبی مبعوث در هر قضیه ای نباشد. بنابراین مقدمات متین مسلم علیه السلام تصمیم خود را گرفت.

تاریخ می گوید: مسلم علیه السلام تصمیم بر خروج گرفت ولکن «هانی» گفت: شتاب مکن.

آوخ، از مبادله این دو رأی، یکی رشید و دیگری علیل، چقدر کار را مشکل کرده بود، معلوم می شود مسلم علیه السلام به قدری در حفظ موقعیت نظامی خود روشن بوده که بهتر از آن تصور نمی شود؛ زیرا طبق این نصوص تاریخی تصمیم بر خروج گرفت، از کلمه تصمیم فهمیده می شود که تکلیف را روشن می دیده امر را محتاج به مشاوره هم نمی دیده و حقا با ملاحظه مشکلات تخفی و ایصال غذا به نیروی متخفی و سایر ملاحظات که گفته شد؛ نیکو تشخیص داده بود. یکی از شرائط

زامدار کافی تشخیص به موقع و نیکو است. ولی چه باید کرد، عدم موافقت «هانی» کار را فلیج کرد، موافقت و عدم موافقت هانی که صاحب سنگر است، بسیار برای این اقدام و روشن کردن و تاریک کردن این نقشه مؤثر است، عدم موافقت او کار را خراب می کند چنان که موافقت او کار را تسهیل می نماید.

گاهی راننده را همنشینان از نقشه صحیح آزموده اش منحرف نموده، کار را بر او مشوش می کنند، اینک که: به منع هانی (زام) از دست راند و راننده گرفته شد، این کشتی می افتد در ورطه گرداب تا خدا چه بخواهد و ناخدا چه بکند، الآن از این موقعیت صحیح گذشته جاده دیگر در سنگلاخ می افتد برای تلافی و علاج سنگلاخ گاهی رأی سقیم و گاهی کج و منحرف رخ می نماید.

ص: ۶۰۳

خود هانی که از این کار رشید جلوگیری کرد، به کار نارشیدی (ترور کردن عیدالله) دعوت شد و کم کم دامنهٔ این فکر بد، مسلم علیه السلام را هم دعوت کرد، هر چند هیچ کدام اقدام نکردند، ولی این سخن در دست و دهن ها افتاد، تا به گوش دشمن رسید، آن را با آب و تاب دستک داد می گفت: مرده هایی را باید از قبر درآورد و آتش زد. آری، حقا کار بدی پیشنهاد شد - ترور - اسلحهٔ ناجوانمردانه است. عملی که کار عجزهٔ مردم و مردم ضعیف است، کاری که فعل مردم ناجوانمرد است، کاری که در عرب رشید سابقه به نیکی ندارد و در آیین اسلام هم جرم بزرگ شمرده می شود. خواستند برای تلافی ضعف خود به دست سروران ما، این اسلحهٔ ناجوانمردانه را بدهند که تا ابد قوت رشد دعوت شیعه خلل بیابد. آری، شیعهٔ شکست خورده که مدتی به ضعف و عجز خود را دیده، نقشهٔ ترور عیدالله را پیشنهاد دادند.

آری، ترور این اسلحهٔ عجزهٔ ضعیف در مانده پیشنهاد شد؛ هانی و مسلم علیه السلام

قبول نکردند، ضعیف نبودند، هانی ضعیف نبود، مسلم علیه السلام هم ضعیف نبود، جوانمرد عرب تا دستش به قبضه شمشیر است تن در نمی دهد که اقدام به کار ناجوانمردانه بکند، قائمه شمشیر که در دست اوست مانع است از مبادرت به اقدام کارهای ذلیلانه، قبضه شمشیر نیروی غیر محدودی به همت او می دهد.

غرور نظامی را به شمشیر خود در شعری گفته اند:

طارق چو بر کناره اندلس سفینه سوخت

گفتند کار تو به نگاه خرد خطا است

دوریم از سواد وطن باز چون رسیم

ترك سبب ز روی شریعت کجا رواست (۱)

خندید و دست خود به قبضه شمشیر برد و گفت: هر ملک، ملک ماست که ملک خدای ما است.

این شعر را اقبال هند، شاعر حماسه، درباره فتح اندلس گفته که طارق بن زیاد بربر فرمانده سپاه اسلام، لشکر اسلام را از دریا از تنگه جبل الطارق به خاک اروپا پیاده کرد، سپس به واسطه تکیه به غرور نظامی دستور داد کشتی های حامل سپاه خود را آتش زدند که دیگر لشکر چشم طمع به فرار نداشته باشد. و در پی آن و خطبه غزائی در جبهه جنگ به نظامیان اسلام گوشزد کرد، در آن خطبه گفت:

ای سپاه! دریا در عقب سر، و دشمن در پیش رو است و شما در این سرزمین

ص: ۶۰۶

۱- (۱) اقبال لاهوری.

مانند یتیم بر سر سفرهٔ لثیم از نان و آب هم به شما دریغ می کنند؛ مگر آن چه به شمشیر به دست آورید، اینک به شمشیر خود بنگرید، ببینید چه کارها باید بکند.

«البحر من ورائکم والعدو امامکم» و أنتم فی هذه الارض کیتیم علی مأدبه لثیم [فلیس ثم والله الا الصدق و الصبر فانهما لا یغلبان و هما جندان منصوران و لاتضر معهما قلّه و لا تنفع مع الخور و الکسل و الفشل و الاختلاف و العجب کثره]» (۱)

از اثر این خطبهٔ آتشین و حماسه خیز لشگر دوازده هزار نفری او حمله به لشگر دشمن کرد، در صورتی که دشمن صد و هشتاد هزار نفر بود، دشمن را در هم شکست و اندلس را فتح کرد.

اقبال، شاعر هندی این غرور نظامی را نظر دارد، می خواهد بگوید: این غرور نظامی برای هر ملت همان اقبال اوست. و راست می گوید: چنان که سر پرشور خود اقبال، از همین غرور نظامی، کشور پاکستانی ساخت.

ولی مسلم علیه السلام همراهانش به آن کار رشید با او همراهی نکردند تا از خطّ شوسه پرت شده اند و اکنون هم باز به پای رشیدی او نمی آیند که باز دست به قائمه شمشیر بردند، با فکر نارشید شکست خوردهٔ مرعوب، از جاده های پر دست انداز و پر پرتگاه، می خواهند مسلم علیه السلام را ببرند.

ص: ۶۰۷

در پیشگاه انقلابند. چرخ های فکر و تدبیر تند می چرخد تا به اندازه ای که گاهی سر از بیراهه به در می کند.

فکر ترور که حرام ترین فکرها است، بسان جاسوس نهانی و به منزلهٔ راهزن حرامی، رخنه در فکرهای آنها می کند؛ گویی مثل جاسوسی مأمور تفتیش درون ایمان است، به ظاهر اینان در اندیشه قصد دشمن دارند و این اندیشه از اینان است؛ ولی به حقیقت، خود دشمنی است، قصد ایمان را دارد؛ چنان که دشمن بیرونی قصد جان دارد، از یک سو مهاجمهٔ دشمن خطرناک دم به دم حیات همه را تهدید می کند؛ از دیگر سو رخنهٔ این فکر و اندیشه ایمان آنان را تباه می نماید، جاسوسی است از کارگاه امتحان خدائی به تفتیش ایمان درون پیراهن می آید تا از یک طرف مقدار عظمت ایمان را که در مسلم علیه السلام و هانی نیکو متمثل است بنماید و از طرفی بفهماند در موقع های بغرنج که مهرهٔ انسان در ششدر می افتد، همان جا گرفتار جاسوس ایمان و فتنه گر فتنان می شود.

«ترور» دلربا به نظر می آید؛ ولی می دانید که نیرویی است که عاجز از آن استفاده می کند، عاجز محیل خواهد شد، یک قسمت از تدبیر و حيله است که از عجز برمی خیزد، ترور از همان قسم است.

قمقام می گوید: (۱) هانی در آن هنگام مریض شد، ابن زیاد به عیادت او آمد عماره بن عبید سلولی به هانی پیشنهاد داد و گفت: تدبیر آن که این ابن طاغی ملعون را بکشیم و فرصت از دست ندهیم.

ص: ۶۰۸

هانی گفت: کشتن او را در خانه خود روا ندارم.

اینجا مردانگی و فرزاندگی «هانی» این سردار رشید اسلامی را، از اقدام زشت به این کار زشت مهمان کشی و ترور نسبت به مهمان آگاه کرد؛ ولی از جای دیگر دریچه ای برای این فکر غلط باز شد، از رأی سقیم شریک بن اعور همین فکر حرام باز با مسلم علیه السلام به میان نهاده شد.

شریک بن اعور مریض بود و رأی علیل، علیل است، دور ندانید علیل یک نوع ناتوانی دارد، همیشه روی آن حالت ناتوانی که رأی می دهد اعتبار به آن نیست، گاهی به واسطه ضعف اعصاب خود، دشمن حمله ور را بیشتر از حد و اندازه مستوحش می بیند تا به اندازه ای که اقدام شدیدی بیش از حد وظیفه را به نظر روا می بیند.

تاریخ می گوید: از این رو شریک بن اعور پیشنهاد «ترور» را داد، طرح پیشنهاد را من مستبعد نمی دانم، ولی تأثیر آن را در افکار مسلم علیه السلام که او را متوجه این کار کرده باشد مستبعد می دانم و چون رأی علیل اینجا چیزهایی تصور می کند و رأی قوی چیزهایی دیگر می گوید، ما هر دو رأی را مطرح می کنیم تا توانا، و ناتوان در این دار الشورا آرای خود را بروز بدهند.

رأی ضعیف عاجز تصور می کند که: اگر دست به ترور زده شود راه به مقصود یعنی به دست آوردن قصر دارالاماره سهل است و در ترک آن خطر بزرگ روبرو است؛ در ترک آن نه تنها سهل به مقصود نمی رسند، بلکه به طرف محو دولت پرتاب می شوند، بلکه اضمحلال دولت برای همیشه خواهد پیش آمد و باید خود در پیشقدم ذبح شد، بنابراین دو طرف قضیه مهم است، یک طرف خطیر و

دیگری خطر است، پس اقدام به کار ناروا برای امر خطیر شده است، مقدمات و طریق اگر غلط باشد باکی نیست، هر گاه هدف صحیح تضمین شده باشد. رأی ضعیف با منطق عاجزانه اش این بود.

اما رأی قوی رشید می گوید: این حساب درست نیست، دولتی که به منظور هدایت تشکیل می یابد، نباید تنها و تنها نظرش به وصول دولت باشد، باید دید با منظور اعلی که هدایت است کار او نزدیک است یا نه؟

سرّ هدایت نفوس مرموز و نهفته است (رازى است با خدا) در ترور کردن کافر کیش و غافل گیر کشتن کافر، این در به روی وی بسته می شود؛ اما کشتن او با سابقه آگهی و با اعلان جنگ، تضييع راه هدایت را نمی کند؛ اگر اعلان جنگ به کافر داده شد و او تا پای موت و حیات هم رسیده، عمداً شقاوت را اختیار کرد خونش را خودش هدر کرده؛ معلوم می شود: زمینه هدایتی در کار او نیست و این اکتشافات با اعلان جنگ به دست می آید؛ زیرا در اقدام کافر به مبارزه، کشف آخرین اراده حتمی و آخرین نیت ضمیر او به طور جدی خواهد شد، مگر نه آن که شمشیری که کافر در مبارزه کشیده اقدامی است که حریف را بکشد یا خود کشته شود.

بنابراین حیات را محاکمه کرده در لبه فنا و بقا ایستاده، کفر را انتخاب می دارد، اما در غافلگیر کشتن این راز کشف نگشته است؛ شاید اگر به او اعلان جنگ داده می شد برق هدایت در موقع سخت می زد، حاضر نبود که اصرار به کفر را حتی در موقع تهدید جان هم داشته باشد و بنابراین حساب دقیق، کافر قبل از اعلان دریافت جنگ، در زمره رعایائی است که حراست جان او را قانون آیین

تضمین می کند و قانون را نمی توان شکست، به خصوص این کار از پاسبان جان ها روا نیست، او قانون محکم حراست جان ها را که بیش از همه چیز به عهده دارد نمی تواند درهم بشکند تا راه نجات و کامیابی از طریق دیگر هرچند با تحمل مشکلات زیاد نیز باز است، چرا قتل نفس بکند بدون اذن خدا، چون هر جانی را خدا آفریده، بی اذن نمی توان کشت.

نقش حق را تو به امر حق شکن

گذشته از این که با وجود نیروی (بیست و پنج هزار شمشیرزن) کارهای رشیدی در مبارزه می توان کرد که لذت فتح در آن صورت بیش از هر کامیابی است و نیز بازوان مساعد هنوز بر قبضه شمشیر است، فتح شرافتمندانه ای که خود میدان بازی برای حریف بدهد بهتر است، فاتحان جهان که نامشان جهانی را پر کرده است کمتر موقعیتی بهتر از این به دستشان آمده که شهری مانند کوفه شاهد و تماشاگر مبارزاتشان باشد، با نیروی اراده با عدد غیر متساوی، حمله به عدد بیشتر از خود کرده باشند، بلکه شجاعان مقتدر حریف خود را عمداً مقتدر و بزرگ انتخاب می کنند که ارزش قدرتشان بهتر به دست بیاید، سپاه اسلام به این مردانگی ها قیام کرد، آنان به جهان حمله کرده جهان را گرفتند و جهان به آنها حمله کرد و نتوانست آنها را از بین ببرد.

«صلاح الدین ایوبی» پادشاه اسلام، که برابر با همه توده مسیحیت اروپا شد و جنگ های صلیبی را پیش برد، شاهکارهایی از فرزاندگی به یادگار گذارده که از آن به دست می آید در آن روزگار فرزاندگی تا چه اندازه مورد اهتمام نام آوران بوده.

ص: ۶۱۱

در بحبوحه جنگ چشمش افتاد به پادشاه انگلستان ریشارد «قلب الاسد» که پیاده جنگ می کند از ملتزمین رکاب خود سبب را پرسید؟ گفتند: چون اسب او در جنگ کشته شده. فوری دستور داد، اسبی عربی زین کرده مکمل برای او ببرند و گفت: دشمن سوار شود؛ به این فرزانیگی بروز داد که ما شهسواران اسلام آن قدر به نیروی خود مطمئن هستیم که دشمن ما هر چند مقتدر باشد ما از او نمی هراسیم.

اتفاقاً اسب به هوای سراپرده صاحب خود او را به لشکرگاه «صلاح الدین» باز آورد، لشکر «صلاح الدین» او را احاطه کرده اسیر گرفته آوردند، خبر به صلاح الدین ابلاغ شد، گفت: خلاف مرّوت است، این کار شبیه به اغفال است. با احترامات زیاد او را به اردوگاه خود باز گرداند.

این فرزانیگی «صلاح الدین» بهتر و بیش ز پیش به اروپائی ها فهمانید که ما مردانه با دشمن رزم می دهیم، به حيله استفاده از ضعف طرف نمی کنیم، او هر چند قوی باشد ما از او قوی تریم، مهاجمان جنگ های صلیبی خیلی مقتدر بودند، در این هشت جنگ صلیبی تمام توده اروپا شرکت کرده بودند عده شورشی های صلیب در حمله اول سه میلیون نفر بودند، در یکی از جنگ های هشت گانه پادشاه ها همه شرکت کرده بودند، از جمله شاه آلمان و شاه فرانسه و شاه انگلیس.

فرنگی ها شهسواری و فروسیت و فتوت را از مسلمین پیش از جنگ های صلیبی آموخته بودند، بدین قرار که: از حمله سپاه عرب به اسپانیا و بعد از اسپانیا به فرانس و مملکت گل و سپس جنگ «پواتیه» تعلیمات شوالیه های فرانسه

شروع شد. یعنی اروپا از عرب این معانی مردانگی و فرزاندگی را یاد گرفته از نیروی اسلام به اروپا رسید.

«لوبون» که یکی از نویسندگان بیگانه است در باب امپراطوری اسلام از کتاب تمدن عرب و اسلام گوید: احکام و قوانین اجتماعی و مملکتی در تمدن اسلامی «اسپانیا و غیر آن» از قرآن و تفاسیر قرآن مأخوذ بوده تا گوید: اعراب از نظر علمی در درجه اول قرار گرفته، مسلمین اندلس را از نظر علمی و مالی به کلی منقلب کرده، تاج سر اروپایش ساخته بود، این تغییر و انقلاب نه تنها در مسائل علمی و مالی بود، بلکه در اخلاق نیز بود آنها یکی از خصائل ذی قیمت و عالی شأن انسانی را به دنیا آموختند یا کوشش داشتند بیاموزند که مروّت و انصاف باشد، حتی با دشمنان مذهبی خود نسبت به ادیان مخالف تساهل و مدارا داشتند، سلوک آنان با اقوام مغلوبه آن قدر نرم و ملایم بود که کلیسا و اسقف ها زیر سایه آنها محترم می زیستند، تا گوید:

علاوه بر تساهل مذهبی سلوک بهادرانه و جوانمردی آنان هم به درجه کمال بوده و اصول سپاهی گری «شوالیه ها» از قبیل نظر داشتن به عاجز و ضعیف و شفقت و مهربانی به اطراف مغلوب، ثبات و پایداری در عهد و پیمان که ملل نصاری بعداً آموخت و در دماغ آنان رنگ مذهبی به خود گرفت و کاملاً به آن علاقمند بودند، این صفات عالیقدر به وسیله اعراب اسلام در اروپا شایع گردید. لقب فتی «و جوانمرد» را به یک نفر سپاهی نمی دادند تا وقتی که «ده» صفت ممتاز را دارا و جامع باشد.

نیکی، شجاعت، خوش اخلاقی، سخنوری، فصاحت، قوت جسمانی شهسواری،

نیزه بازی، شمشیرزنی، تیراندازی، تا این صفات برجسته را جمع نداشت، حق نداشت خود را جوانمرد بنامد، تاریخ اندلس پر است از قصص و حکایاتی که از مطالعه آنها می توان فهمید این خصائص و صفات در عرب ساکن آنجا تا چه درجه اشاعت داشته است.

مثلاً: والی اسلامی در قرطبه طلیطله را به سال (۱۱۳۹) محاصره کرد، سلطان آنجا زنی بود از شاهزادگان نصاری به نام «برنثر» گرفتار محاصره و مضیقه شد، پیک زد والی مزبور فرستاده پیغام داد که حمله بردن به زنی خلاف آیین جوانمردی است.

سپهسالار اسلام فوراً دست از محاصره کشید، لشگرش را مرخص کرد یعنی از فتح کشوری گذشت و از آیین جوانمردی و فتوت نگذشت.

حمله بردن به غافل و ترور هم برای کسی که ایمان به بازوی قوی خود و نیز به حول و قوه خدای خود و نیروی مبارزه خود دارد همچنین نارواست. اگر ملک و کشوری به دست بیاید ولی جوانمردی و فتوت و قدرت و ایمان رفته باشد، آن تاج و تخت را شهسوار عرب نمی خواهد. این معانی از عرب به شوالیه های فرنگ سرایت کرده بود.

لوبون گوید: بالاخره این اصول سپاهی گری پیش نصارای اندلس هم رواج یافت، ولی خیلی به تدریج.

دیگری از بیگانگان «فیلیب فان نس امیر آمریکایی» در کتاب تاریخ عمومی خود، نظام فروسیت و شهسواری را در شوالیه های فرانسه و نبلاء ستوده سپس گوید: اروپا آن را از مردم جنوبی فرانسه و آنها از عرب (مور) یعنی مغرب زمین

فرا گرفتند. گوید: فروسیت یعنی (شهبواری) نظامی بوده عسکری، اعضا و نفرات آن را فرسان (شهبواران) لقب می دادند. آنان قسم می خوردند و متعهد می شدند که کار خود را حمایت از مقدسات قرار دهند و یکسره در دفاع از ضعیف و مظلوم باشند.

گوید: هسته و جرثومه این نظام فروسیت در اروپا، ظاهراً همان فرسانی بودند که شارل «مارتل» برای جلوگیری از غزوات مسلمین در اکباتانیا بعد از معركة «توروس» تنظیم کرد.

در این جنگ ها، فرنگ از عرب مغرب آموخته به شهبواری و شرائط اخلاقی آن و به عمل جنگ بر بالای اسب شدیداً اعتناء کردند، این نظام عسکری برای اروپا جدید بوده، تازگی داشت از عرب آمده بود، سواران زره پوش در پشت سر پیاده نظام واقع می شد، تعمیر یافت، تمام اروپا را فرا گرفت، منشأ آن جنوب فرانسه بود، که اتصال به اندلس داشت و در اندلس از عرب مغرب آمده بود. در آغاز اتصال زیادی به نبلاء، صاحبان اقطاع داشت؛ کم کم از آن جدا شده محضاً جنبه قدس به خود گرفت.

اقطاع ایالات که طیول اشراف بود، آنها را وظیفه دار می کرد که بر پشت اسب این خدمت عسکری را انجام دهند و از این رو اندک اندک جنگ بر پشت است، قاعده اصلی شد و تا قرونی دوام یافت و سپس این نظام حربی متحول شده، به تدریج از صورتی به صورت دیگر درآمد و حق این خدمت برای هر نجیب مهذب ثابت گشت، از نظام اقطاعی نبلاء و اشراف جدا شد و از وابستگی به اراضی تفکیک گردید.

بسیاری از فرسان متأخرین بودند که ابنا و اولاد «نبلاء» نبودند، در این اثنا، روح دینی در این طبقه دمیده شد و فروسیت یک نوع اخاء و برادری دینی شده، تا اندازه ای مشابهت با نظام کهنوتی داشت، یعنی تمحض در خدمت به مقدسات که روح قدس است؛ آمیخته با لباس نظام و اسلحه شد.

تهذیب فروسیت را در اولاد از سن «هفت» شروع می کردند، آن نوباوه را «غلام» می نامیدند و به سن چهارده او را «تابع» می نامیدند.

در تربیت غلام ها نیبیل خود و فرسان وی، آنها را برای جنگ و بهادری تمرین می دادند و سیدات واجبات دینی و آداب فروسیت را تعلیم می دادند و تا به درجه «تابع» ترفیع نمی یافت، فرائض خود را در داخل قلعه می آموخت و همین که تابع می شد، باید به همراه فارس خود قدم بیرون بگذارد و در میدان جنگ اسلحه (فارس) خود را حمل کند و در موقع ضرورت، نورد کند و همین که به سن بیست و یک می رسید فارس می شد، او را با تشریفات مخصوص و شعائر و آداب مؤثری در رتبه فروسیت داخل می کردند.

ابتدا شخص نامزد شده، روزه کاملی طولانی می گرفت و شبانگاهی به نماز بیداری می کشید؛ سپس برای گوش دادن به موعظه ای که متضمن واجبات فروسیتش بود حاضر در (مشهد مباحه - انجمن بیعت ستانی) می شد؛ زانو برابر «نیبیل» به زمین می زد و عهد می کرد که از مقدسات دین واز بانوان حرم حمایت کند و هر کس را در تنگنا است فریاد رسی نماید و همواره امین بوده به همقطاران فرسان نیک خواه باشد.

پس از ادای سوگند اسلحه به او عطا شده، شمشیر به او حمایل می شد و نیبیل با

شمشیر شانه او را مصافحه می کرد و به او چند کلمه را تلقین می کرد و می گفت:

به نام خدا. و قدیس... و قدیس.... تو را لقب بطل و بهادر دادم، برو شجاع و پیشرو و امین باش.

این نظام و این معنی که از اعراب به اروپا و به قرون وسطی رسیده بود، از بطن حجاز به سایر عرب رسیده و منشأ اول این امتیاز بشری، همانا همان اسلام و مؤسسان اول اسلام بودند.

مسلم علیه السلام از هفت سالگی بلکه از شیرخوارگی در دامن تربیتی بود که با شیر پستان مادر در گوش و هوش و رگ و ریشه او فرو رفته بود. امین باش، تو فارس و شهسوار عربی.

تمام معانی کمال که پرتو نبوت است با تمام بهادری و شهسواری و بطولت و مهربانی در او سرشته بود، همه مکرّمات سپاه عرب در میدان های پرافتخار یاد او است، بلکه از آثار او و خاندان او است، قوه هزاران برابر آن؛ چه در سران فاتح اسلام و سروران عرب متفرق بوده در وی تجمع داشت، خود رسالتی به جهان از جانب این نظامات محبوب به عهده دارد، نظاماتی که در قرون وسطی و تاریکنای آن مانند چراغی بوده، نظاماتی که باید زبان عرب و سردار عرب گویای آن باشد تا رسالت محمد صلی الله علیه و آله را ترجمه و تبلیغ نماید، دلاوری و حماسه پای آن مأموریت مردانگی است و ابراز این مردانگی وابسته به کلاه سر مسلم علیه السلام است، او چطور از افتخار جنگ تن به تن و میدان مبارزه که طنین و غلغله آن شهری را تکان می دهد بگذرد و کافر کیش را با ارتکاب جرم «ترور» از بین بردارد، این کافر چه اهمیت دارد که از مبارزه آشکارای با او بگذرد؛ یعنی بگریزد به کوچه گناه.

اگر ملک و شاهی خطیر است، ابراز رشادت و نلرزیدن در برابر گردش اختر دولت با حفظ امانت در خون ها و صیانت و حراست جان ها نیز خطیر است، نامزدی ملک بی زوال است، ملک ملوک فردوس است که پس از رفتن از این جهان برای خود پادشاهی بر مینوی بهشت است و برای آیندگان در عقب وی هنگام عبور از کوچه تنگ این دنیا از آثار قدم آن رهگذر، عطرها است بر مشام راهروانی می رسد که گذری از این کوچه می کنند، گرسنگان ملک و شاهی و ترفیع رتبه می بینند. سروری در زاویه ای دسترسی به تاج شاهی دارد، اگر محرمانه دستی به دکمه گناه ببرد، معهذاً نمی کند، و می گوید:

من آن شاهی را می خواهم که در سایه شمشیر باشد و مانند سایه و ظلّ در پی شاخص همم عالی من باشد، تا سایه همّت من بر شاهی افتد و شاهی را عزّت بدهد، نه سایه شاهی بر من افتد و آن مرا عزّت داده و آن دگر شاهی است که به شاهی عزّت داده.

با وجود شمشیر فکر خطیر و خطر، جز اندیشه عاجز ضعیف نیست.

اما خطر جان؟ مگر شمشیری که در خلوت خانه هست در میدان نیست و نمی تواند خطر را رد کند. در خلوت چگونه رد می کند؟ اگر از راه استفاده از بی دفاعی خصم، این جا کاری بشود مگر افشا نمی شود. خود آن شایعه سوء، اسلحه دیگری است علیه مرد کشیده می شود، دفاع از آن به هیچ وجه مقدور نیست، ما را در قبر هم آسوده نمی گذارد. به ذکر سوء ما ریشه ما را از قلوب درمی آورند، اسلحه ای است که ما را ریشه کن می کند، این کار ما اسلحه به دست دشمن می دهد، ملک بنی عباس که از کشور قلوب زوال پذیرفت از شایعه بد شد، چون

معلوم شد که پایه آن بر اساس ترور و ناجوانمردی و کشتار بی دفاع بوده و شاید صحیح نباشد که راه هر چند غلط شد؛ هر گاه هدف صحیح تضمین شده باشد باکی نیست، این صحیح نیست که راه باطل و هدف صحیح باشد، این مثل شاخسار حنظل و میوه شکر است، وقتی راه به خطا ولو اندک باز شد پایه براندازی و رخنه باز کردن به عصمت قانون درزهای زیادتر و زیادتر باز می کند، مثل جامه ای که چاک خورده اندک اندک رخنه در آن باز و وسیع و متعدد می گردد و ملک ظاهری قصر دارالعماره هم آن قدر شیرینی که به عقیده متعددی دارد به عقیده عادل ندارد؛ زیرا حکومت عادل برای تمتع خود نیست؛ پس جا ندارد برای آن گلاویز با گناه، شده پیراهن چاک کنیم.

عیسی و انبیاء علیهم السلام چنانند که فرار از دنیا می کنند تا دنیا از عقب، آنها را تعقیب نموده، پیراهنشان از عقب چاک می خورد، دنیای بعد ببینند که پیراهن چاک ما نه از جلو است نه نه، از آن است که ما را عقب کرده اند. ما رو از دنیا که به آلودگی بود گردانده ایم، از این جهت ما را تعقیب کرده و پیراهن ما را پاره می کنند.

حتی تا کودک ها هم گواهی بدهند و بفهمند که کشته شدن ما و گریبان چاک ما، چون از عقب بوده ما گرسنه و تشنه و کشته این شهوت نبوده ایم ما از عقب کردن به گناه کشته می شویم، اینک که از ترور می گذریم اگر شهادت نیز هم نصیب شده باشد هر کودک هم گواه خواهد بود که ما تشنه زلیخا به حرامی و حتی در خلوت هم نبوده ایم.

اقدام ما فقط برای اصلاح جهان بوده؛ پس باید طبق نقشه اصلاح باشد.

اگر جوانمردی یا جوانی از این پاکدامنی به زندان هم بیفتد، بالاخره یوسف را از چاه زندان هم به در می آورند و تصدیق می کنند که او را باید که امین خزائن زمین می گردید، او که حتی در خلوت هم ملک و شاهی که زلیخای رجال است به او جلوه گر شد و فقط جز دست آختن به طرف گناه، معطلی نداشت دست نیازید و گفت: من با دست آلوده نخواهم دراز کرد؛ حتی به محبوب عموم طبایع بشری.

اگر با سند شمشیر ملک خودم شد، زهی سعادت امت من، به شرف شمشیر آگاه شده و دیده که ملک سایه شمشیر است و فهمیده اداره کشور در سایه نیروی نظام است، آن وقت از کشور شمشیر تمتع می برد که کشور ملک اوست، نه از حیلۀ زنانه و عاجزانه که آن وقت دیگر کشور ملک بالاستحقاق او نیست؛ این منطق اقویاء است.

خندید و دست خود به قبضه شمشیر برد و گفت

هر ملک ملک ما است که ملک خدای ما است

خواننده گرامی: در فکر تو خواهد آمد که عبیدالله نه مثل یک نفر کافر عادی بود، یک تن یهودی بی آزار یا ارمنی بی آزار که میان کوچه سر به زیر و دنبال کار خود می رود تا قانون، حراست خون او را نموده، بی اعلان جنگ نتوان او را کشت و باز امید به هدایت او داشت، عبیدالله کافر کیشی بود که هر چند کارهای آتیه اش مکشوف نگشته بود، اما آن قدر که مکشوف گشته بود قتل او را ایجاب می کرد و هیچ جنبه ای در عبیدالله نبود که به او و به خون او ارزشی بدهد، حتی به قدر بال مگسی؛ تا قانون آسمانی پاسبانی او را بکند یا قانون

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان(۱)

جواب می دهند که: محکوم به اعدام را باید علل حکم اعدام را بر او خواند و او را معدوم کرد و گرنه قتل بی دفاع و بدون استنطاق و بی استماع علل، حکم اعدام ممنوع است. مقام اثبات هم اهمیتش کمتر از مقام ثبوت نیست. اقدام به این گونه کارها به نظر، مستبدانه می آید؛ برای مصالح سایر خلق باید جلوگیری شود، قانون الهی باید راه به آن ندهد، برای آن که مقتدر همیشه مسلم علیه السلام نیست، به این تشبّث مقتدران راه، برای ریختن خون مردم باز می کنند، گذشته از آن که قانون حفظ خون ها و حرمت «ترور» هم مثل هر قانونی در وضع آن، ملاحظه ارزش و بی ارزشی یک فرد را نمی کند.

قانون کم فروشی، قانون سرقت، قانون بیرون کردن طلا به وسیله قاچاق از مرز، به جنبه مصالح عمومی حدّی را می نهد؛ اندکی پیش و پس شدن از آن حد به نظر می آید که تفاوتی با خود آن حد ندارد، مثلاً دو نفر سرمایه طلا را قاچاقی از مرز بیرون می برند، آن یکصد تومان می برد و آن یک ریال کمتر؛ در قانون آن حدّ است که او را محکوم به اعدام می کند و این یک را نه، دست آن یک را باید برید یا او را اعدام کرد و این یک را نه، با آن که فاصله کم است، سنگینی هر قانون به شمول دایره آن و جمعیتی است که در چنبر آن اداره می شوند نه به اهمیت یک یک از افراد و یک یک از حدود بالا و زیر.

ص: ۶۲۱

بی وزنی و سبک وزنی عیب‌الله کافر کیش، منافاتی ندارد با سنگینی وزن «قانون حراست جان‌ها»؛ بگذار در پرتو قانون عدالت، خون یک بعوضه هم محفوظ بماند هر چند آن خود ارزش ندارد؛ اما ارزش عدالت به دست می‌آید و معلوم می‌شود چقدر سنگین وزن است که حتی «بَرّ و فاجر» از توسعه آن در امان اند.

«کن کالشمس تطلع علی البرّ و الفاجر»^(۱)

کن کالصّندل یتعطر منه حتی الفاس

بگذار مسلم علیه السلام مانند صندل باشد که همه از آن متعطر می‌شوند، حتی تیشه‌ای که ریشه او را در می‌آورد.

بگذار مسلم علیه السلام به خصم بفهماند که تو زنده کرده عدل منی؛ پس (قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ) ۲ پس بگذارید پادشاه من باشم که تو را نیز صیانت می‌کنم، با سنگینی دو وزنه معادله، راز این مجلس بالاخره افشا خواهد شد، خواهند دید که کمینگاه عدالت نمی‌گذارد دستی به خونی ناروا آلوده گردد، باید برابر بی‌ارزشی طرف، اهمیت و ارزش عدالت دیده شود و دیده شود که با تردّد بین یک جهان خطیر و خطر باز از خون کافر کیش تا مختصر پرده نازکی از «صیانت قانون» حاجز است، دست بالا نمی‌رود؛ دیده‌اید در قلعه محکم «تخم مرغ» جز پرده نازکی در بین سفیده و زرده نیست، ولی به نظام نامه کون بنگرید؛ مانند دو دریای متلاطمند، ولی به واسطه این برزخ و واسطه به یکدیگر هجوم و

ص: ۶۲۲

ریزش نمی نمایند.

مسلم پرده دار این نظام است، مانند من و تو نیست، مسلم علیه السلام تشنه بی تاب اشتهای به تاج و تخت نیست که همه را بگذارد و آن را بگیرد.

باید مجری نظام الهی باشد، فکر او و روح او و روحیه او همان نظام الهی است، از تار و پود رقیق قرآن بافته شده و پشت پرده رقیق آن علمی ازلی و زنده و متوجه در کار است و پرده داری ما و رأی آن به دست ذات اقدس ذوالجلال ثابت است، پس خدا خود دیده بان قانون است، خدا همان ذات ثابت واجب اقدس، نقشه علم و قانون را چنین نهاده، این قانون تنزل او است.

(إِنَّ وِلِيَّ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ) ۱

مسلم علیه السلام معادل با این نظر «جهان نما و خدانما» آن اراده را داشت که با وجود شمشیر از هیچ خطری نمی لرزید. به بیمار می گفت: چرا می لرزی؟ من این شمشیر را پیش روی تو می افکنم که دل قوی کنی.

مسلم علیه السلام این خدا را می بیند، تا هر جا این پرده صیانت، صیانت و پرده داری می کند ولو تا حواشی آن هم در نظر می گیرد که آن همان خدا است، نباید زیر پا گذاشت، «اللَّهُ اللَّهُ - ان لا تعلقوا علی الله فی بلاده و عبادته» (۱)

راستی، اگر مسلم علیه السلام این کار را کرده بود مگر ما دلسوزی زیادی داشتیم که

ص: ۶۲۳

۱- (۲) الامالی، شیخ طوسی: ۲۰۷، حدیث ۳۵۴؛ بحار الأنوار: ۴۵۵/۲۲، باب ۱، حدیث ۱؛ شرح نهج البلاغه: ۳۰/۱۳.

برای فاصله هزاران سال، قدم به قدم در بدرقه او و در پی اقدام او برویم و هم آهنگی ابراز کنیم، پادشاهان گمنام زیادند، ما کاری به فتح و شکست آنها نداریم؛ نه از شکست آنها در رنج و از فتح آنها در مسرت هستیم، او هم یکی از آنها می بود که ترور می کرد و شاهی به دست می آورد، اما این جا چون ما، یا به جان های خلق و خود دل بستگی غریزی داریم، یا کسی که بفهمیم در فکر صیانت جان ها بوده و جدی می کوشیده است او را فرستاده صمیمی خدا می دانیم؛ لذا دل به او می دهیم و گرنه، نه.

ص: ۶۲۴

شریک بن اعور همدانی که «هانی» را بر تقویت امر مسلم علیه السلام و تمشیت و راه بردن وی و امی داشت سخت مریض شد، خاطر او نزد ابن زیاد و دیگر امرا بسی گرامی بود. (۱)

عبیدالله نزد وی فرستاد که من شامگاهان به عیادت تو می آیم. شریک به مسلم علیه السلام گفت: این فاجر بزه کار شامگاهی مرا عیادت می کند. همین که نشست بیرون بیا بر او بتاز، او را بکش، سپس در قصر دارالاماره بنشین، احدی حائل بین تو و بین آن نخواهد بود.

چون در آمدن عبیدالله، نعمان به شام برگشته بود گفت: بعد از عبیدالله دیگر مانعی نیست. همین اشتباه بود حزب اموی قوی، و باهلی مبعوض از شام آمده بود.

گفت: و اگر من از این «درد» رهایی یافته، برخیزم به بصره رهسپار شده تا

ص: ۶۲۵

امر بصره را برای تو کفایت کنم.

آیا این پیشنهاد دلفریب چنگی به دل مسلم علیه السلام زد؟! آیا به قدری که به دل انتقامجوی ما زیاد چنگ می زند چون از جریان بعدی تاریخ آگاه شده ایم؛ با حریت ضمیر و وجدان آزاد مسلم علیه السلام هم همین طور چنگ می زد، با آن که هنوز جریان بعدی تاریخ رخ نداده، حس انتقام در مسلم علیه السلام بیدار نشده، هنوز تلخی قتل هانی و سایرین را نچشیده و شمشیر را هم از دست مسلم علیه السلام نگرفته اند که ضعف در خود ببینند، به هر حال قیافه قبول از مسلم علیه السلام نه.

همین که شام شد. ابن زیاد برای عیادت شریک آمد.

شریک به مسلم سفارش کرد که مبادا از دست برود. این مردك همین که نشست، لیکن «هانی» از جا برخاسته، خود را به مسلم علیه السلام رسانیده و گفت: من دوست نمی دارم که وی در خانه من کشته شود. تو گفתי این را زشت می دانست. (۱)

آری، همین سجیه عربی «حرمت حریم» فشار داد که هانی مسلم علیه السلام را پناه داد و بدان سبب خود را در معرض خطر بزرگ آورده، به معارضه با حکومت به استقامت واداشت، پس چگونه این سجیه «هانی» را در مهمان کشی آسوده بگذارد، کسی که به محض ورود مهمان در منزل وی ذمه دار پذیرایی است، مگر حاضر می شود به مهمان کشی معرفی شود؛ بلکه همین سجیه طبعاً مسلم علیه السلام را به احترام خاطر چنین میزبان و حفظ حیثیت او وادار می کند، مگر در شرع مقدس حتی روزه گرفتن مهمان بی اجازه میزبان محل مناقشه نیست؟

ص: ۶۲۶

۱- (۱) قمقام زخار: ۳۳۸.

از این عبارت به دست می آید که «هانی» برخاسته و جداً قدغن کرده و از عبارت «دینوری» برمی آید که از پیش هم در موسم پیشنهاد نیز «هانی» رأی منفی داده بود.

دینوری گوید: (۱) هانی گفت: دوست ندارم، در خانه من کشته شود.

شریک به او گفت: برای چه؟ «والله» کشتن او نیکوکاری است، قرب جویی به خدا است، سپس شریک مسلم علیه السلام رو کرده گفت: در این کار تقصیر مکن؛ در این گفتگو بودند که خبر ورود عیدالله رسید، گفته شد: امیر بر در سرای است. پس مسلم بن عقیل علیه السلام داخل خزانه (پستو) شد و عیدالله وارد بر شریک شد.

از این عبارت به دست می آید که: رأی خفی هنوز بین این سه نفر به یک طرف سوق نشده بود و ورود موبک عیدالله فرصت نداد که از قیافه مسلم علیه السلام آثار قبول یا ناقبول ابراز شود، در اثنای مشاوره و نفی و اثبات آنها عیدالله وارد شده، یاران متفرق شده اند.

مسلم علیه السلام به خلوت خانه رفت و هانی به پذیرایی عیدالله پرداخت و مریض سخت در تب و تاب با خاطر تبادار خود ناراحت و غلق بود که مبادا کار از دست برود، و به قرار عبارت (کامل) میزبان هم با دل اندیشناک که مبادا مسلم علیه السلام اقدام بنماید؛ لذا برخاست و رفت مسلم علیه السلام را دیدار کرد و نابرازندگی این کار را برای خود، به مسلم علیه السلام وانمود کرد.

هر یک از بیمار و صاحب خانه بسیار ناراحت بودند، آن در تب بود که مبادا

ص: ۶۲۷

نشود و این در تاب بود که مبادا بشود، اما مسلم علیه السلام به چه حال بود، به نظر ما مسلم علیه السلام با اعتماد به نیروی شمشیر خود و با اطمینان به موثقی مؤکده هم بیعتان که روزافزون بودند، با دل آرام ناظر اوضاع بود؛ بلکه مانند خلوت خانه زلیخا و یوسف هم نبود که یوسف غلق و ناراحت باشد تا برهان آیات پروردگار را بنگرد و از دیدار آن دل آرام آرام به یک طرف سوق شود، و گذشته از آن که «هانی» برخاسته و آمده، او را جداً نهی کرد. خود مسلم علیه السلام می دید که این کار زنانه است، هنوز اقدام ناکرده، زنان را دید بر این کار شیون می کنند.

عبدالله آمد، نشست، از شریک احوالپرسی کرد، گفت: در خود چه می بینی؟ و از کی بیمار شده می نالی؟

همین که احوالپرسی طول کشید و شریک دید کسی بیرون نیامد ترسید؛ مبادا از دست در برود، بنا کرد شعری را خواند.

ما الانتظار لسلمی؟ ان تحیوها حیوا سلیمیا و حیوا من یحییها

کاس المنیه بالتعجیل اسقوها(۱)

دینوری شعر را چنین گوید:

ما تنظرون بسلمی عند فرصتها

فقد وفي وُدّها و استوسق الصّرم(۲)

قمقام گوید: مغره(۳) خورده بود و همی خون در منظر قی می کرد.

ص: ۶۲۸

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۹۱/۴؛ بحار الأنوار: ۳۴۳/۴۴، باب ۳۷.

۲- (۲) الأخبار الطوال: ۲۳۴؛ کتاب الفتوح: ۴۲/۵.

۳- (۳) مغره: گوشت گوسفند که با آتش پخته شده باشد.

می گفت: آب به من برسانید اگر چه در آن هلاک من باشد.

دو مرتبه و سه مرتبه آن را گفت؛ عیدالله بدون آن که متفطن و هشیار باشد گفت: نظرش به چیست؟ آیا به نظر شما هذیان می گوید؟

«هانی» گفت: بلی (اصحک الله) همواره پیش از غروب تا این ساعت این چنین است؛ سپس عیدالله برخاست و برگشت.

طبری گوید: عیدالله به همراه مولای خود «مهران» آمد، مهران به منزله «آجودان مخصوص» او بوده، شریک به مسلم علیه السلام گفته بود هر وقت شنیدی من می گویم به من آبی بیاشامانید؛ تو بیرون بیا، بر او بتاز و او را بکش.

پس عیدالله بر بستر شریک نشست و مهران بالای سرش ایستاد، بیمار گفت: آبی به کام من بریزید، دخترکی یا کنیزکی با قدحی بیرون آمد، چشمش به مسلم علیه السلام افتاد، رفت دیگر نیامد.

شریک باز گفت: مرا آب بدهید، سپس نوبه سوم گفت: ای وای از آب مرا پرهیز می دهید؟ آبی به گلوی من برسانید اگر چه بالای آن جان من برود - مهران هشیار شد عیدالله را به غمز فشار داد تا از جا جست.

شریک گفت: ایها الامیر می خواهم وصیت خود را با تو بگویم.

گفت: باز پیش تو برمی گردم.

مهران همی او را می راند و گفت: والله کشتن تو را قصد داشت.

گفت: چسان می شود؟ با اکرام من از شریک؟! آن هم در خانه «هانی» با سابقه

نیکی پدرم نسبت به هانی؟

کامل گوید: مهران گفت: همان بود که من به تو گفتم. سپس عیدالله برخاسته به کار خود رفت. مسلم علیه السلام بیرون آمد.

البته اینجا اول اعتراض است، مسؤولیت ها متوجه مسلم علیه السلام خواهد شد.

مسلم علیه السلام متوجه هست که بیمار تا حال چقدر جوش خورده و از بی حوصلگی نزدیک است از هم بپاشد، باید با او مدارا کند؛ زیرا جوش او از فرط مهر است، برای بیمار هم هیجان مفرط مضر است، فوت شدن این فرصت مردمان عصبی را متلاشی می کند، خصوص اگر در نیرو ضعیف بوده، عجز خود را در آینده بنگرند. مگر شیعیان امروز، آنان که در وجودشان رشته و تار آن نغمه هست از این تکاهل تا امروز نمی نالند، هر ضعیفی به ضعف خود همین که تصور می کند؛ سررشته ازدست در رفت و بعد سر کلافه گم می شود، ناله اعتراض و پرخاش او بلند می شود ولیکن مسلم علیه السلام تا شمشیر به دست دارد جلوی میدان خود را باز می بیند و مانند دلیران قضاوت فردا را به گرز و میدان و افراسیاب حواله می دهد...

چو فردا برآید بلند آفتاب من و گرز و میدان و افراسیاب (۱)

به هر حال از عذرها دو جمله را به گوش غمخوار دلسوز خود گفت. در آن دو جمله دو خصلت را باز گفت که در مزاج عرب مؤمن مؤثر بود و موجب تخفیف هیجان او شد.

ص: ۶۳۰

این دو خصلت مؤثر، بیمار را از جوش و هیجان می انداخت و مسلم علیه السلام هم، درس خود را برای ابد به تاریخ سپرد که به گوش همه بگوید. مسلم علیه السلام سرش آل علی علیه السلام است.

شریک به مسلم علیه السلام گفت: (البته با پرخاش) چه از کشتن او تو را باز داشت؟!!

فرمود: دو خصلت (البته با لبخند مقتدر) یکی: کراهیت سخت «هانی» که وی در خانه او کشته شود؛ دیگر: حدیثی که مردم گوشزد من کرده اند. از پیغمبر صلی الله علیه و آله که: ایمان کند و بندی است برای (ترور) قید و بند دست و پا است، پس مؤمن (ترور) نمی کند. (۱) گفت: فاجر فاسقی را کشته بودی.

در تعبیر مسلم علیه السلام از عذر خود بنگرید: کلمه خصلت را گفت. و غالباً خصلت تعبیر از کار نیکو و روش نیکو است. نهایت آن نیکویی که از سجیه برخاسته باشد و از شیمه مرضیه باشد، گویی فرمود: سجیه و خوی ما است و قابل اعتراض و پرخاش نیست، سجیه را نمی توان عوض کرد و اتفاقاً کار بدی نشده، مراعات میل «هانی» و حفظ حیثیت «هانی» میزبان محترم ما کار بی موقعی نیست، هانی از سرفرازان جهان است، نباید به کار ما سرافکنده گردد. این خصلت مهمان نوازی امتیاز ملل شرقی است و افتخار عرب است. دیگر ایمان؛

ص: ۶۳۱

۱- (۱) قال: خصلتان: أمّا احدهما فکراهیه هانی ان یقتل فی داره و اما الأخری فحدیث حدثنیه الناس عن النبی الله قال: أن الایمان قید الفتک. فلا یفتک مؤمن. «بحار الأنوار: ۳۴۴/۴۴، باب ۳۷؛ تاریخ الطبری: ۲۷۱/۴»

گوشزد عامه هم شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

قید و بندی است به دست و پا، این نشان ایمان ما است که همه منظور ما است. ما از خود مطمئن شدیم که به هر ترازو بسنجند، ما مرد ایمان بوده، آری، قدرت ایمان است که در خلوت هم کار اداره آگاهی خدائی را می کند؛ این پلیس مخفی «نماینده خدائی» در دل می آید؛ زنجیر و کند و بند به نهفت و نهاد انسان می زند؛ تا ما را نماینده خدائی فرمان پس و پیش می دهد و دست می بندد و باز می کند، ما شادیم هر چند تاج و تخت برود، بلکه اگر چه جان برود.

افسری کوه دین نهد بر سر خواه افسر شمار و خواه افسار

بر خود آن کس که پادشاه نبود برد گر کس تو پادشاه مشمار

با خنده رویی خود، بیمار خود را شفا داد و به گوش او کشید که ای بیمار من، دلدار من نگذاشت.

خوانندگان گرامی! در پیشگاه خاطر، من این اعتذار مسلم علیه السلام را مانند دلداری دادن یک تن رشید خنده رو به بیماری می نگرم که از سوز حمی در تاب و تب است و پرخاش مزاج او را ملتهب تر می کند و آن یار غمگسارش می خواهد از دل او غم را بزداید.

اول اندکی به خنده رخ نشان می دهد که او ملول و عصبانی نشود، بعد طبق شرایط بیمار داری، درس خود را پس می دهد که به ما از اول چنین آموخته اند، از عقل فعالی چراغ ما را برافروخته اند. در دل، این نور ایمان ما نور شجره طور جلوه گر است. خدا اینجاست، هر جا ایمان است، همانجا خدا است، چرا وحشت داری، معراج همانجا است که برای خاطر خدا از خود گذشتی، افسوس نباید

خورد و باید خورد، تو افسوس می خوری که چسان دشمن بسان شکار تیررس از دست در رفت، ولی افسوس نباید خورد از آن که چون ایمان باقی ماند، خدا شکار ما شد با قوت تاراجگران اراده ایمان ما باقی ماند، خدا این گونه ایمان را می پسندد، آری، ایمان! ایمان!

نه دعوی ایمان که در وقت محک امتحان انضباط از دست می رود، همت ایمان شفای هر مریضی است که به واسطه حبّ به شاه و سلطان در دربار سلطان، کارشکنی از هر غالب می کند، آن هم یک نوع تروری است.

ایمان هر چند کند و بند دست و پا است؛ اما از کار ناروا چه بهتر آن که دست و پای انسان کند و بند داشته باشد.

اگر جهانیان این قدر ارزش برای ایمان امروز قائل نیستند که دشمن را در این گونه فرصت ها رها کرده بگذرند، تفاوت در طرز تشخیص است، باشد تا روزی که معلوم شود تشخیص کدام صحیح است.

به هر کس اینجا اعتراض و پرخاش را صحیح می داند بگویید: عمل نیک مثل عطر معطر است، تو خود را در مقام دشمن فرض کن؛ جانی به در برده ای و رهیده ای، آیا تا چه اندازه این احساسات ایمان تو را اسیر خود می کند و به مسلم علیه السلام و هانی، دو بطل حمایت و حراست آفرین می گفتی: آن بطل از حمایت حریم و این بطل از حراست جان های رعیت زبردست؛ در بحبوحه برد و باخت شدید پافشاری به وظیفه می کنند، آیا دشمن سنگدل را هم به آفرین و انمی دارند، این پرونده گواهی می دهد که کی باید عهده دار صیانت جان ها باشد، آن کسی پاسبان و چوپان رعیت است که حتی خود در معرض خطر می آید و به جان آنها

به ناروا دست درازی نمی کند.

هر کس خود را عبیدالله فرض کند و در این مرحله خوفناک گیر کند و محضاً به ایمان دشمن از خطر برهد و جان سالم از خطر به در برد، دست مسلم علیه السلام را می بوسد، در زد و خورد ایام و اصطکاک به این مراحل طشت انسان از بام می افتد تا چگونه صدا کند؟! دو تن را نیکو رخ به رخ یکدیگر جلوه می دهد «عادل و متعدی» طبل هر دو صدا می کند.

از عادل چنان صدا می کند که به متعدی می گوید: حتی تو زنده کرده عدل من هستی.

تاریخ قضیه خانه «هانی» را پیش می آورد که نمونه نمایندگان صلاح و اصلاح در مفصل حساس دیده شوند و صدای بانگ آن، جهان را فرا گیرد از جایی که محسوس است که جز قید کند و بند ایمان چیزی مانع غلبه نبود، ولی غلبه ایمان در وقتی که ملاحظه مصالح دیگر طغیان کرده فشار می آورد، در پیشگاه اندیشه اینجا مشکل تر از گرفتاری یوسف است، در خلوت زلیخا؛ زیرا فرار از فنا غریزه ای است پر بُرنده تر و کار گزار تر از غریزه شهوت، اراده آدم ابوالبشر علیه السلام از این غریزه شکست خورد، مسلم علیه السلام در ستون انبیاء علیهم السلام نیست، ولی از پدر انبیاء علیهم السلام پایدارتر است.

در قائمه و ستون عدالت امتحانی نهاده شده برای حاجیان که هوای خانه خدا در سر دارند، شکاری در تیررس و در دسترس قرار گیرد و جز ترس از غیب هیچ مانعی نباشد، این آزمایش را قرآن در سر راه همه قرار داده اما شکاری که در رها کردن آن، بیم فنا بر خود انسان می رود، امتحان انبیا است...

ص: ۶۳۴

سر ز هوا تافتن از سروری است ترک هوا قوت پیغمبری است (۱)

لَيَبْلُوَنَّكُمْ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالَهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَخَافُهُ بِالْغَيْبِ (۲)

اگر چه آن امتحان برای موسم حج است، ولی خود حج هم برای مشق سایر ایام عمر است تا طبق آن اجرا شود، مسلم علیه السلام در قائمه عدل نه تنها موسم حج او را از شکار حرام باز می گیرد، بلکه همه عمر موسم حج اوست و هر هنگام و همه جا کعبه حضور اوست، از صید و شکاری که دسترس است خودداری می کند با آن که وقت می گذرد، آیا در آن وقت در خلوت خانه جز حضور خدا «سبحانه» را دید؟ یکی از بهترین حسن سابقه ها در دولت آل علی علیه السلام و دولت رجال الهی است که وضعیت او بیش از همه دیده می شود و به قدری درخشنده دیده می شود که از نظر رشد و صلاح و تقوا و سداد و اصلاح، باید مثل اوئی در میان حکام مدینه فاضله نمونه اول و نماینده کامل اشخاص ممتاز الهی واقع گردد، چون سایر شهدا را زمانه روبرو با این پیش آمدهای بغرنج و امتحان های (مرد آزما) نمی کرد، نمونه اول آنها را روبرو کرد و در خلوت فرصت به دست و به نمایش داد؛ زیرا آن چه در همه درخت است در هسته او هم هست: تا نشان داد که....

ما در خلوت به روی خلق بیستیم از همه باز آمدیم و با تو نشستیم (۲)

ص: ۶۳۵

۱- (۱) نظامی گنجوی.

۲- (۳) سعدی شیرازی.

و اتفاقاً همین جا که خدا هست، ملاحظهٔ خلق و صلاح خلق هم هست آنجا که خدا نیست ملاحظهٔ خلق هم نیست.

قائم به نهضت با قائم به شورش و ثوره و انقلاب خاصهٔ های ممتازی دارند، قائم به انقلاب اشخاص آشوب طلبند ولی قائم به نهضت عمومند، یا یک تن که فکر عموم را عملی کند فکر عموم متوجه حراست جان و مال و حقوق خویشتن است، عملیات مسلم علیه السلام نمایندگی وی را از فکر عموم و مصالح عموم نشان داد و دنیا به دست تاریخ سپرد تا فراموش نشود، عبیدالله افسوس می خورد که چرا زندانی ها را نکشته، چهارهزار زندانی را در بصره گردن نزده، مانند گرگی که چشم به دنبال گوسفند دارد، گوش ها به سمت آنها تیز کرده از چشم او رنگ خون نمایان است، غبطه می خورد که چرا محبوسان را در زندان نکشتم و گریختم، و مسلم علیه السلام او را نکشت، چون شبیه به محبوس بی دفاع است.

او می گوید: زندانیان بصره را چرا به گناه بی وفایی مردم بصره نکشتم، ولی مسلم بن عقیل علیه السلام دشمن خود را می توانست غافلگیر بکشد، اگر قید ایمان را می زد، کشتن عبیدالله کار سهلی بود و چون عدالت، پاسبان کافرکیش هم هست، به رفتن تاج و تخت و دیهیم باکی نمی داشت، آیا از دریچهٔ دیدهٔ ضعفای رعایا مگر نه لازم داریم که آن گرگ را باید گرفت و این امین را به جای وی گذاشت و از دریچهٔ دیدهٔ خدا بر بندگانش که جان آنها را آفریده است نیز.

دنیا که صحنهٔ نبرد است، روش آنها را روشن نگه داشت که اهل دنیا ببینند این جا کشتن شکار تیررس اگر قید ایمان نبود، مشکل نبود با اجازهٔ ایمان بر قهرمانان هیچ کار مشکلی نیست، از محکمهٔ زمان به دست آمد که مسلم علیه السلام از

نظر تقوای اجتماعی، افسار به سر هر افسار گسیخته می زند و عمل معدلش قول او را بیشتر و بهتر تسجیل کرد و در موقع اقدام به جنگ و نبرد و کارزار، بدون ترس و لرز قدم پیش می گذارد.

به روایتی حتی همین جا هم تا اندازه ای از شمشیر خود نیز خجالت کشیده، شمشیر را انداخت؛ زیرا زبان شمشیر این است که: شمشیر برای کار مردانه است، زنان خشنود از این گونه کارها می شوند نه مردان و عجا که گویند: در اینجا زنی دید که بر این اقدام مویه می کند، شمشیر را فوری زمین انداخت و نشست و بعد از رفتن عبیدالله به دست گرفت و بیرون آمد یعنی تا به بیمار گفته باشد: تا این شمشیر هست چرا جوش می خوری؟

«ابن نما» می گوید: همین که ابن زیاد بیرون رفت، مسلم علیه السلام داخل شد. به حالی که شمشیر در کف داشت.

من می گویم تا جواب باشد از هر اعتراض و پرخاش، گویی می گوید: از این شمشیر پیرس که چرا من به او مغرورم.

دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم

باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرائی (۱)

آزادگی به قبضه شمشیر بسته است

مردان همیشه تکیه خود را بدو کنند (۲)

ص: ۶۳۷

۱- (۱) سعدی شیرازی.

۲- (۲) نیمتاج سلماسی.

یعنی به این کار زنانه چه احتیاج؟!!

گوید: شریک به او گفت: (یعنی پرخاش کرد) چه مانعت شد از اقدام؟ مسلم علیه السلام گفت: من اندیشه بیرون آمدن کردم، زنی به دامنم آویخت و گفت: تو را به خدا سوگند می دهم مبادا «ابن زیاد» را در خانه ما بکشی، او بر رخ من بگریست و من شمشیر را افکندم و نشستم.

من این روایت را تصدیق نمی کنم که مسلم علیه السلام دست به اقدام زده باشد، مگر به معنی فرض یعنی بگوید؛ بر فرض که من دست به شمشیر می کردم زن ها باید بر این کار من بگریند و اینک با شمشیر بیرون آمده ام تا به شما بگویم: هر وقت کار مردانه پیش آمد، نک من و شمشیر.

ابن نما گوید: هانی فرمود: ای وای بر آن زن! مرا به کشتن داد، خود را نیز و از آنچه فرار می کرد در آن واقع شد. (۱)

این قطعه قابل تصدیق نیست؛ زیرا «هانی» طبق نصوص تاریخی همواره رأی منفی می داد.

بلکه در روضه الصفا می گوید: وقتی که ابن زیاد برای عیادت «شریک» آمد، هانی مسلم علیه السلام را دید که شمشیر کشیده و اندیشه دارد که بر ابن زیاد داخل شود و او را بکشد.

«هانی» او را منع کرد و سوگند داد که «ابن زیاد» را در خانه وی نکشد و گفت: در این خانه زنان و کودکان بسیاری هستند، من خوف آن دارم که اگر در

ص: ۶۳۸

این جا کشته شود، قلوب آنها از هراس پاره پاره شود و سگته ای رخ دهد.

این داستان آن قطعه را تکذیب می کند که «هانی» کار آن زن را نکوهید، ولی این داستان هم خالی از خلل نیست؛ زیرا از مسلم علیه السلام دست به اقدام زدن عمل «ترور» قبول نیست، حتی اراده آن را هم نخواهد کرد، چیزی که هست ممکن است هانی از وحشت حادثه که مبادا کاری انجام بگیرد، در خاطرش مسلم علیه السلام را مرد این کار دیده، از جهت جرأت و قدرت مستبعد ندیده که دست به شمشیر کرده الآن حمله کند و لفظ «رأی» در زبان عربی که همه مجاز و کنایه است، به این معنی استعمال می شود.

به هر حال کامل گوید: شریک بعد از این بیش از سه روز درنگی نکرد، از دنیا رفت، عیدالله بر او نماز گزارد و همین که بعد عیدالله آگاه شد که شریک مسلم علیه السلام را بر کشتن وی وادار می کرده گفت:

والله دیگر بر جنازه هیچ عراقی نماز نمی گزارم و اگر نبود که قبر «زیاد - پدرم» در میان است، قبر شریک را نبش می کردم. یعنی مبادا قبر زیاد به تلافی نبش شود.

از این که در زبان عیدالله سکوت از مداخله «هانی و مسلم علیه السلام» است روشن می شود که: حتی پیش دشمن و جاسوس او هم، براءت دامن هانی و مسلم علیه السلام به طور وضوح آشکار بوده، قابل تردید نبوده و گرنه دشمن زیادتر آب و تاب به قضیه می داد، آن را جزء مدارک مؤاخذه گرفته، بسان یک اسلحه برّانی بر مسلم علیه السلام مأخذ مؤاخذه می گرفت و از آن که راجع به شریک آن کلمه غلیظ را گفته، معلوم می شود حقایق بر او واضح شده بود، حتی خود را که از چنگال

مرگ در جسته بود؛ زنده کرده معدلت مسلم علیه السلام فهمیده بود، تا کار مسلم علیه السلام چقدر اثر نیک در آن نفس نابرازنده بگذارد؟!

و آیا بر عبدالله کشف این قضیه از کجا شد؟ از طریق جاسوسی که مأمور کشف مکان مسلم علیه السلام کرد و مو به مو از جریان قضا یا بعد از موت شریک اطلاع یافت. این جاسوس از پیش، مأمور کشف این امر بود و کوی به کوی در عقب این امر می گشت تا کشف کرد: چنانچه به حقیقت فکر ترور هم یک نوع جاسوسی بود، نهایت نسبت به کشف ذخایل ایمان؛ و چیز بدی کشف نکرد. ولی جاسوس بیرونی خطرناک تر شد. آری، هر دو خللی در ایمان کشف نکردند.

مامنه الخطب الامس مختبر فما رأی منه الا اشرف الخیر(۱)

چیزی که باید هشیار آن بود آن که: هر دو گونه جاسوس که یکی از بیرون برای تفتیش ظواهر امور و دیگری برای کشف بواطن قلوب مأموریت یافته، مسلط شده بودند. هر دو به لباس دوست وارد شدند، همواره مغلطه خطرناک ترین و قوی ترین اسلحه در کشتن حق بوده است.

دشمن دوست نما را نتوان کرد علاج

شاخه را مرغ ندانست قفس خواهد شد(۲)

ص: ۶۴۰

۱- (۱) دیوان الازری الکبیر، شیخ کاظم.

۲- (۲) صائب تبریزی.

از برون و درون

دشمن در لباس دوست

دشمن دوست نما را نتوان کرد علاج

شاخه را مرغ ندانست قفس خواهد شد

فکر «ترور» که جاسوس ایمان بود، مواجه با شکست شد، رانده شده عقب کشید، اکنون جاسوس دیگری:

ابن زیاد پیش از واقعه عیادت، مأموری برای جاسوسی و تفحص حال مسلم علیه السلام گمارده بود، چند روزی پس از ورود مسلم علیه السلام به خانه هانی، عبیدالله غلام خود «معقل» را طلبید و گفت:

این مال را بگیر - سه هزار درهم به او داد - و در تفحص از مسلم علیه السلام و اصحاب او پی جویی کن و وانمود کن که تو از خود آنهایی و این مال را تقدیم کن به عنوان آن که وجه محقری است تا برای جنگ با دشمن کمکی باشد. گفت: چون چنین کنی هیچ مطلبی را از تو پوشیده نمی دارند و تو شبانه روز می کوش تا

اطلاعی از منزل مسلم علیه السلام و منازل اصحاب وی به دست آری و از خیرهای آنها آگاهی کامل بگیری و بگو از اهل «حمص» هستم.

معقل به مسجد آمد، مسلم بن عوسجه را دید مشغول نماز است، نزد او نشست و می شنید که مردم کوفه می گفتند: این مرد برای حضرت اباعبدالله حسین علیه السلام بیعت می ستاند، چون مسلم از نماز فارغ شد؛ معقل به او گفت: من مردی از اهل شام و از موالی ذوالکلاح حمیری هستم و خدا به من منت نهاده به محبت این اهل بیت، و آن چه عبیدالله به او تلقین کرده بود باز گفت، نقد زر را ارائه داده گفت: مردی غریبم و می خواهم بدین وسیله مردی از آنان دیدار کنم که خبر شده ام به کوفه آمده و برای امام علیه السلام بیعت می ستاند، از مردم شنیدم که تو را با او آشنائی و معرفت است. اکنون اگر می خواهی خود این مال را بردار و از من بیعت بگیری و اگر نه مرا به خدمت او ببر و شروع کرد به گریه کردن.

مسلم بن عوسجه گفت: خدا را به ملاقات تو شکر می کنم و از آن که به مطلوب خود می رسی مسرورم، ولی بدم آمد از این که هنوز این کار نضج نگرفته، من مشهور به این امر باشم. از ترس سطوت این جبار، و امیدوارم خداوند اهل بیت پیغمبر خود را، به تو نصرت دهد.

معقل او را مطمئن ساخت، مسلم بن عوسجه هم در آن مسجد از او بیعت گرفت و به کتمان امر و اخلاص و صمیمیت او را امر فرمود و گفت:

چند روزی نزد من آمد و رفت کن تا از آن حضرت اذن دخول برای تو بخواهم، معقل سوگندهای مغلظه بر کتمان سر خورده و روزها همه روزه به خانه مسلم بن عوسجه می رفت تا پس از فوت شریک بن اعور او را به خدمت

مسلم بن عقیل علیه السلام برد و دیگر باره بیعت را تجدید کرد، آن مال که همواره داشت پیشکش کرد. مسلم بن عقیل علیه السلام امر کرد وجه را به ابو ثمامه صائدی تسلیم نماید. ابو ثمامه از عقلا و شجاعان عرب و از وجوه شیعه و در ابزار جنگ بصیرت کامل داشت. اموال نزد او جمع می شد و او اسلحه کارزار می خرید.

معقل چنان شد که هر روز از همه زودتر می آمد و از دیگران دیرتر می رفت تا کاملاً از اسرار و اخبار آگاه شده، به اطلاع ابن زیاد می رسانید.

البته از این منبع همه گونه اطلاعات به دست عبیدالله افتاده، از جمله فرزانی «هانی» در جلوگیری از ترور و قدرت ایمان و اراده مسلم بن عقیل علیه السلام در سر پیچیدن از این گونه اندیشه های مخطور و اصرار شریک به ترور و آن که عدالت و ایمان، کافر کیش را در هنگام غفلت صیانت می کند.

از طرف دیگر جاسوس ها و دیده بان های دیگر برای عبیدالله کسب اخبار می کرده، مراقبت از اوضاع می نمودند و پیش آمدها خطر را به مسلم علیه السلام جدی و نزدیک نشان می داد.

نامه ای که مسلم بن عقیل علیه السلام برای گزارش اوضاع روز مجدداً نزد امام علیه السلام به مکه فرستاده بود، در خط زنجیر استحکامات کوفه گیر افتاده و نماینده مسلم علیه السلام و پیک او نتوانست از کوفه به در رود، او را نزد عبیدالله آوردند.

عبدالله یقظر که ولده حسین علیه السلام یعنی همزاد امام علیه السلام و برادر رضاعی او بوده، چون برادر و همزاد امام علیه السلام است، صحابی است.

در کوفه بود، یا به همراه مسلم علیه السلام آمده بوده است.

از جانب مسلم علیه السلام مأمور ایصال نامه و گزارش اوضاع است. مالک بن یربوع

تمیمی مأمور پاس شهر و خط زنجیر استحکامات، همان وقتی که عیدالله از دیدار شریک بن اعور و عیادت او به قصر برگشت، شبانگاه آمد و نامه مسلم بن عقیل علیه السلام را با حامل نامه که در استحکامات خارج کوفه گیر افتاده بود آورد.

نامه این بود: از مسلم بن عقیل به پیشگاه حسین بن علی علیه السلام:

اما بعد: من گزارش می دهم اهل کوفه چنان.... با تو بیعت کرده اند همین که نامه من به تو رسید بشتاب، بشتاب. که مردم کوفه همه با تو هستند و نسبت به یزید رأیی ندارند.

عیدالله گفت: این نامه را کی به تو داد؟

گفت: پیرزنی.

گفت: نامش را بگو؟

گفت: نمی دانم.

ابن زیاد گفت: اگر نام این کس را نگفتی البته خواهمت کشت.

عیدالله یقظر گفت: نام کسی را نمی گویم و کشته شدن کار سهلی است.

عیدالله امر به قتل او داد. یا گفت: او را گردن زدند.

محمد سماوی گوید: او را از طمار قصر دارالعماره به زیر افکندند تا استخوان های او درهم شکسته شد، نیم رمقی در او ماند، فقیه کوفه عبدالملک بن عمیر لخمی که قاضی نیز بود بالای تن نیم جان او آمد، سر او را با «مدیه کاردی»^(۱) برید، بعدها که از او مؤاخذه می شد می گفت: می خواستم او را راحت کنم.

ص: ۶۴۴

۱- (۱) مدیه کارد: کارد بزرگ.

سیاست به نظر ما، آن فقیه قاضی را استخدام کرده بوده.

این گونه اقدامات شدید مُرعب که رُعب و هراس در دل می افکند، شراره هائی بود که به جانب جمعیت مسلم علیه السلام پرتاب می شد، آنها را خبردار می کرد که باید آماده کارزار شوند، کارزار هم سخت خواهد بود. عیدالله هم از این نامه و ارسال نماینده از جانب مسلم علیه السلام حساب هائی در دل برداشته بود که اگر از طریقی دیگر، نامه را به حسین علیه السلام برسانند و حسین علیه السلام زود به این دیار بیاید کار بر او مشکل می شود، باید برای آن فرض تدارک مبارزه به افزون تر از بیست هزار نفر را ببیند؛ اما اکنون از طریق جاسوسی معقل می داند فقط چهار هزار یا کمتر و بیشتر در ترکش مسلم علیه السلام نیست و از قرار اکتشافات، میعاد مقزری در کار دارند که اگر سر موعد مقزّر برسد همه قوای ذخیره و احتیاط جمعیت مسلم علیه السلام به هم می پیوندد و آب از سر می گذرد.

اکنون که محل مجمع را خبردار شده، تدابیری برای حمله به جمعیت اتخاذ می کند، ولی اگر «هانی» در محل خود باشد و عیدالله در صدد حمله به جمعیت بر آید، جمعیت سنگر محکمی خواهد داشت و محکم تر هم خواهد شد و اگر «هانی» را با تدابیر و شیطنت جلب کند، سنگ زیر پای جمعیت را برداشته دیگر موج متلاطم آنها را می شوراند، و سنگر دیگر برای ادامه از کار افتاده خواهد بود.

و باز تا «هانی» اعلان خصومت را به وی نداده به صرفه اوست که وی را دشمن ندیده انگارد، از در دوستی جلب او سهل تر است. ولی از طرفی، از آن روزی که مسلم علیه السلام در خانه «هانی» آمده، پای هانی از آمد و شد با عیدالله

بریده شده است، و اعزام قلاور(۱) و مأموران برای جلب هانی سبب آغاز شورش و سرپاز زدن «هانی» می شود و کار بالا می گیرد پس اگر دوستانه او را بخواهد و او بیاید (فبها) و گرنه باید تدبیر دیگری از این قبیل اتخاذ کند.

سران کوفه و کدخدایان، مردها را باید استخدام برای این کار بنمایند و کرد. به هانی بگو:

«إِنَّ الَّذِي تَحذَرِينَ قَدْ وَقَعَا»(۲)

ص: ۶۴۶

۱- (۱) قلاور: جاسوس و خبرگیر، مأمور مخفی.

۲- (۲) تاریخ مدینه دمشق: ۵۸/۱۷؛ اعیان الشیعه: ۵۴۳/۲.

پس از پذیرفتن مسلم علیه السلام هانی از آمد و شد نزد ابن زیاد پا کشیده، به تمارض تعلل کرده، عیدالله برای به دام آوردن «هانی» روزی زمزمه آغاز کرد که هانی از ما پا کشیده است و نزد ما نمی آید.

گفتند: مرض، او را از آمدن بازداشته است.

گفت: اگر مرض او می دانستم پرسش و عیادت می کردم.

آن گاه از سران قبایل کوفه محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه را به قولی با عمرو بن حجاج زبیدی، که به قولی روعه خواهر حجاج و به روایتی رویحه دختر او زوجه «هانی» و مادر یحیی بن هانی بود، فرا خواند و گفت:

از چیست که هانی نزد ما نمی آید؟!

گفتند: او ناخوش است، گفت: نی، چنین شنیده ام که هر روز بر در سرای خویش می نشیند بهبودی یافته، البته او را نزد من بیاورید بگویند تا عهد مودّت فراموش نکند، من دوست ندارم محبت من نسبت به وی که از اشراف عرب است

کاسته شود، پس به او امر کنید که آن چه به عهده او است فروگذار نکند.

به روایتی آنان گفتند: تا هانی را امان ندهی، نمی آید.

گفت: امان برای چه؟ او که گناهی نکرده است.

گفتند: سخن این است که شنیدی.

گفت: امانش بدهید و بیاورید.

فرستادگان شبانگاه به خانه «هانی» رفتند، او را بر در خانه خود نشسته دیدند، پیغام ابن زیاد را رسانیده گفتند: امیر از تو پرسیده، گفته: اگر بدانم که او دردی دارد او را عیادت خواهم کرد، به امیر خبر تحقیقی رسیده است که تو بر در سرای خویش می نشینی، دیر آمدن تو نگرانی آورده است، سلاطین و امرا، جفا و دیر آمدن را تحمل نمی کنند، خصوص از تو که از زعمای این بلدی، افسون زبان سحر است، کارها می کند به دیباچه جلد اول مراجعه نمائید.

«هانی» در حال لباس خود را خواسته پوشیده، موی شانه زد، قاطر سواری خود را خواست و با آنها به جانب ابن زیاد روانه شد.

چرا هانی این حسن مطاوعه را از خود نشان داد و بدون مراجعه به مسلم علیه السلام و مطالعه کافی اقدام کرده، قدم به راه نهاده؟!

«هانی» رفت، شما اندکی توقف کنید.

در نفس شناسی معلوم شده، همه این اطوار و حرکات بی رویه عللی دارد، جواب این که چرا رفت، دو تصور می رود: یکی خاصیت سابقه مستسبع بودن رجال کوفه از درندگی این جناب که (من غیر استشعار) نفوذ در اطاعت می کند.

دیگر: غرور به قدرت قبیلگی و خوی بی باکی عربی که حاضر است خود را

بی گناه معرفی کند و نشانی آن به نظر خودشان سرعت اجابت است و همین هم باعث بود که به مسلم علیه السلام رجوع نکرد.

علت اول: به نظر صاحب نظران بی تأثیر نبوده، خواری نفوس کوفیان و ذلت هایی که نشان دادند از آثار جلادی هائی بوده که هانی و اهل کوفه مکرر دیده بوده اند، به عکس مسلم علیه السلام که دور از کوفه و محیط ارباب بوده، مقتدر است تسلیم و اطاعت بی رویه نمی دارد. (وَ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى) ۱ برای آن است که دوری از محیط ذلت خیز، خود وسیله حفظ قدرت نفسی است. راز آن که موسی علیه السلام بعد از قتل قبطی گریخت، دور از دربار فرعون شد، به مدین رفت، همان بود که: مدین حوزه ای بود دور از نفوذ دربار فرعون، خوف و رعب و نفوذ مکرر اندک اندک اقتدار نفسی را از درباریان می گیرد؛ لذا باید مصلحان از مردمانی باشند که از کناره آمده باشند، مسلم بن عقیل علیه السلام به این معنی امتیاز بزرگی از سران عرب داشت، مکانت و مکان او از محیط سفله پروری دور بود، اما «هانی» هر چه باشد کم یا زیاد تحت تأثیر تهدید و تطمیع بود.

یوسف صدیق در زندان از دو تن زندانی «صاحبی السیجن» این آثار ذلت را معاینه کرد. (شرح آن و تأثیر سابقه ارباب را در جلد سوم، در ترجمه حرّ ریاحی بخوانید).

اما علت دوم: به نظر من مداخلیت در تظاهر به قدرت، یعنی در روی و ریا

داشته، خواسته برابر نظر محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و پسرش حسان، جلادت نشان دهد.

بنابراین تقریر هر دو علت مؤثر بوده اند، و فوق ذلک از امان دادن عبیدالله غافل نباید بود، هر چند ذکری از امان در این گفتگوی بین بین نشده است.

اما شاید مذاکره امان عبیدالله را نیز کرده بوده اند و هانی به این سادگی نرفته، چنانچه از طبری به دست می آید، به هر حال محققان به این گونه موضوعات که می رسند سخن از سرنوشت قضا و قدر و زمامداری تقدیر به میان می آورند؛ ولی با وجود تصدیق به زمامداری «قدر» باید دانست که رخنه ای (هر چند نهفته و ریز) در کار هست و بوده که نخ «قدر و قضا» از آن سررشته بیرون کرده، همیشه عنایات لاهوت تابع رغبات ناسوت است.

بنابراین، اهمیت آن را در تربیت باید در نظر داشت که همان رشته «قدر» از آن رخنه باریک گذر می کند؛ این پیش آمد به ما می گوید:

رفیقی که نسبتاً مرعوبیت و خود باختگی نسبت به جای دیگر دارد، تکیه گاه خود قرار مدهید.

به هر حال از نزدیک شدن به شکوه دارالاماره و ضعیف شدن آثار دیار خود که منبع غرور ملی است، اندک اندک بواعث هشیاری و تنبیه در خاطر «هانی» زنده شد و از هانی جلوگیری خواست - ولی اینک دیگر جلوگیری مشکل است، سرعت سیر مکتسبه هم بر محرک های اولیه افزوده شده، نمی تواند برگردد هر چند زمزمه ای با دیگران می کند، ولی این زمزمه دست و پا زدن است، جلوی قوه سیر را نمی گیرد.

چون به حوالی قصر «دارالاماره» نزدیک شد، حالی احساس شَرّ نموده استنباط غدر کرد.

شاید قیافه قراول ها و اقتدار کاخ و عبوسی اوضاع، موجب هشیاری نفس شد، حسان بن اسماء بن خارجه را همراز خود تشخیص می داد به او راز را گفت.

به حسان بن اسماء بن خارجه گفت: ای پسر برادرم! من از این مرد جداً خائفم، علاج کار را چه می بینی؟

او گفت: من هیچ هراسی بر تو ندارم، خودت بر خودت راه حرف باز مکن.

اتفاقاً اسماء که این سخن را گفت، از آن چه شده بود، هیچ آگاهی نداشت.

ارشاد گوید: «و حسان به هیچ وجه هشیار نبود که عیدالله برای چه نزد «هانی» کس روانه کرده؛ و این اصح است که حسان طرف گفتگو بوده، اما محمد بن اشعث، او به طور کامل آگاه شده بود.»^(۱)

طبری گوید: «همین که عیدالله زیاد اسماء بن خارجه را با محمد بن اشعث روانه کرد که هانی را بیاورند، آنان به عیدالله گفتند: هانی نمی آید، مگر با امان گفت: برای چه وی امان بخواهد، مگر اقدام به حادثه ای نموده؟ بروید اگر جز به امان نیامد او را امان بدهید.

آنان نزد «هانی» آمدند و او را دعوت کردند.

هانی گفت: اگر وی مرا بگیرد می کشد، آنان دست از وی برنداشته به او ور رفتند تا او را آوردند؛ عیدالله روز جمعه در مسجد خطبه می خواند، و هانی دو

ص: ۶۵۱

طره گیسوان خود را فرو هشته بود؛ وقتی که عیدالله نماز را تمام کرد، گفت: ای هانی! «هانی» به دنبال او رفت و داخل قصر دارالاماره شد و سلام کرد عیدالله گفت: ای هانی! آیا مگر نمی دانی پدر من به این شهر که آمد احدی را از شیعه فروگذار نکرد که نکشت غیر از پدر تو و غیر از «حُجر از حُجر»؟ آن پیش آمد شد که خود آگاهی و نسبت به تو همواره آن حسن مصاحبت را انجام می داد، حتی به امیر کوفه نوشت که: حاجت من نزد تو «هانی» است.

گفت: آری! گفت: پس جزای من این بود در خانه خود، مردی را پنهان نموده ای که مرا بکشد؟ گفت: نکرده ام.

ابن زیاد آن مرد تمیمی را که جاسوس بر آنها بود بیرون آورد، همین که هانی او را دید دانست؛ وی او را خبردار کرده. پس گفت:

ایها الامیر؛ آن چه به تو رسیده است شده و من هرگز سابقه احسان تو را ضایع نخواهم گذاشت. در برابر؛ تو امان داری با اهل و کسان خود سر خود گیر و هر جا خواهی برو، یعنی با محافظت و تأمین.»^(۱)

مسعودی می گوید:^(۲) هانی به او گفت: راست است «زیاد پدرت» نزد من به نیکی آزمایش نیکی داد، من اکنون مکافات او را بدان دوست دارم. آیا تو به خیری که من پیشنهاد می دهم اقدام داری؟ ابن زیاد گفت: آن خیر چیست؟

گفت: آن که بُنه کنان حرکت نموده، خود و اهل بیتت به سوی اهل شام که

ص: ۶۵۲

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۶۸/۴-۲۷۰.

۲- (۲) مروج الذهب: ۶۳/۳.

مرکز شما است به سلامت بروید با اموالتان، چه آن که پای کسی در بین آمده که ذی حق تر است از حق تو و صاحب تو.

آمدن مسلم علیه السلام به کوفه همچون همائی که بر فراز خانه ای سایه بیفکند در همت و رشادت نفرات تأثیر شایانی داشته است، این قدرت سخن اثر شعاع یک همت والا است، از سجایای عربی هم این گونه صراحت و قدرت بعید نیست.

طبری گوید: «سخن که به اینجا رسید، عیدالله سر به زیر انداخت به فکر فرو رفت، حالی که مهران بالای سر او ایستاده و در دست او عصای (معکزه) بود، (۱) مهران گفت: - وأذّلاه - این جولاهک (۲) بنده، به تو امان می دهد در عین سلطنت تو.

عیدالله گفت: پس بگیرش.

مهران (معکزه) را افکند و پریده دو گیسوی هانی را گرفت، چنان فشار از عقب داد که رخسار «هانی» بر هوا شد؛ عیدالله معکزه را گرفت و سخت به صورت هانی کوفت که پیکانش پرید و بر دیوار فرو رفت؛ بعد بر چهره «هانی» آن قدر زد تا دماغ و پیشانی او را شکست. (۳)

جزری گوید: هانی دست برای قائمه شمشیر یک پلیس «شرطی» برده، تکان داد که بکشد، لیکن جلوی دستش گرفته شد.

عیدالله گفت: هان ای حروری! جان خود را سر این کار دادی، دیگر کشتن تو

ص: ۶۵۳

۱- (۱) معکزه عصائی است که سنان دارد.

۲- (۲) نسبت جولائی به اعتبار این است که «هانی» از عرب یمن است و در یمن جولائی زیاد است.

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۴۱؛ تاریخ الطبری: ۲۶۹/۴-۲۷۰.

بر ما حلال شد. و فرمان حبس هانی را داد.

(ارشاد) مذاکرات عبیدالله را با «هانی» در آغاز ورود با تفصیل بیشتری ذکر کرده.

گوید: «همین که مأموران «هانی» با هانی بر عبیدالله وارد شدند و ابن زیاد هانی را دید - گفت: «أَتَتَكَ بِحَافِنِ رِجَالَهُ» یعنی اجل رسیده را پاهای خودش به کشتارگاه آورد.

این جمله مثلی است در عربی؛ عبیدالله در خواندن این مثل، منویات خود را در لفافه باز گو کرد.

و همین که نزدیک به ابن زیاد شد؛ التفاتی و نگاهی به جانب او کرد؛ حالیا که شریح نزد ابن زیاد بود و کلمه دیگری گفت: شعری خواند که آن نیز مثل شده، از ذکر این دو مثل «هانی» مجبور شد به سخن آمده، استیضاح خواست. (۱)

شما شرح مثل را؛ آن مثل که اجل رسیده را گفت بخوانید تا عبرت بگیرید، این مثل از یک داستان هولناک و کشتارگاه سهمگین به یادگار مانده که کاملاً تطبیق با حال عبیدالله و قصر دارالاماره می کند.

سخن یکی از کشتگان بی گناه «برج خون» است، یاد از داستانی می کند که یاد آن پشت انسان را می لرزاند. خبر از ظلمت های دوره های هولناک قبل از اسلام و صحنه های وحشتناک و جنایتکاری های زمان قبل از فجر اسلام می دهد و از ذکر «مثل» معلوم می شود عبیدالله از قصه کشته این «مثل» آگاهی داشته؛ بی گناهی

ص: ۶۵۴

است که از جهت نمایش شوکت پادشاه دیکتاتور عرب قبل از اسلام «منذر بن امرء القیس بن ماء السماء ملک حیره» کشته شده و خون او در «برج خون» برای جلب حیثیت شوکت سلطنتی مالیده شد؛ آن روزگار از نظر جلب شوکت سلطنت به وسیله منظره سهمگین دو برج خون که در روز مقرر خون از آن می چکید به مردم نمایش داده می شد که حیات و موت مردم بدیخت بسته به نگاه شاه است.

کشته شدن این بی گناه به وسیله این «مثل» به یادگار تاریخ ماند؛ تا سخن بی گناه در پای «برج خون» ما را بیدار آن عهد بیدادگر بکند. عبید بن ابرص اسدی همین بی گناه است، از دوستان همین ملک حیره «منذر بن امرء القیس بن ماء السماء» بود، قصیده ای در مدح شاه گفته بود، به دربار می آمد که قصیده خود را بخواند؛ اتفاقاً روزی آمد که روز (بؤس منذر) بود، آن روز هر کس برابر دیده شاه می آمد، باید کشته شود، بلکه هر زنده ای حتی هر پرنده و هر چرنده و هر درنده ای نیز. اگر پرنده به دیده پدید می آمد؛ مرغان شکاری را به تعقیب می فرستادند و اگر چرنده بود، با اسبان عربی او را تعقیب می نمودند. خورش ریخته می شد و در برج خون مالیده می شد، سالی یک نوبت این روز منحوس تکرار می شد و در برابر آن، روز دیگر در سال بود به نام روز «نعیم» که هر کس برابر دیده شاه می آمد مورد انعام و نوازش و خلعت می شد.

اجرای این مقررات منحوس نه از نظر آن بود که کشتگان روز بؤس گناهی مرتکب شده؛ یا نوازش دیدگان روز «نعیم» هنری کرده و خدمتی انجام داده باشند.

بلکه محضاً برای نمایش قدرت دربار بود تا بفهماند حیات و موت رعیت، فقط و فقط بسته به نگاه شاه است.

شاعر نمی دانست که روز بؤس است و هر کس روز بؤس چشم شاه به او بیفتد از نعمت حیات محروم باید، همین که جلب شد و مقررات آن روز شوم بر او املا شد، دود از سرش در رفت که ابلاغ حکمی و قانونی ابداً نشده تا خلاف کرده باشد و مستحق مجازات باشد، بلکه خیرخواه است و مدّاح و به قصد مدیحه سرایی آمده، اینک گرفتار این مخمصه سرسام آور شده که بی گناهان باید از نقطه نظر جلب حیثیت شوکت و رعب شاهان خونشان ریخته و در برج بمالند تا محو نشود، اصول طبقاتی تا این اندازه محکم باشد که طبقه ای حتی خونشان پیشیزی هم ارزشی نداشته باشد و حتی محاکمه هم مستحق نبوده و تنظیم ادعای نامه خلاف هم نخواهد، حتی صورت سازی خلاف و عصیان هم در کار نباشد، بشر چه فجایعی دارد همین که اندک قدرتی در خود ببیند یک طبقه دیگر که ملوکند برای اعمال شوکت و نشان دادن جبروت خود، افتادن نگاهشان به منزله حکم قاضی به کسان حیات بدهد، یا حیات خداداد را سلب بنماید. گویی حیات در دیگران طعمی دیگر دارد غیر از آن چه طعم حیات در خود ستمگر است، تا انبیا علیهم السلام آمدند و گفتند:

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است (۱)

ص: ۶۵۶

به هر حال شاعر خیرخواه را برای کشتارگاه جلب و حاضر کردند.

شاه گفت: چرا تو آمدی؟ چرا این ذبح و کشتار برای غیر تو نبود؟!

عبید گفت: اجل رسیده‌ای؛ پاهای خویش او را به این کشتارگاه آورد، تعریضی داشت که دربارها (این گونه دربارها) کشتارگاه است نه دربار، آن کس که به قصد اینجا بیاید حتی اگر نیکخواه و مدّاح باشد روی خوشی نمی بیند، پس روی امید خلق باید از اینجا برگردد.

گفت: قصیده خود را بخوان.

گفت: حال الجریض دون العریض: یعنی غصه مرگ راه گلو را گرفته از غلغل آن، قیافه بند آمد.

یکی از ندمای شاه شفاعت کرد که تا عصر آن روز او را به وی بیخشد، وی از او پذیرایی کند، تا شاید قصیده را بخواند، از او مدحی دریافت کرده بر شوکت خود بیافزایند و بعد او را بکشند. او را ضیافت کرد و عصر برای کشتن او را به حضور آوردند، چندین اصرار کردند که قصیده را بخواند شاید کشته نشود، او در هر نوبه جمله‌ای گفت که مثل شد، تا خود «منذر» گفت: شعری بخوان پیش از آن که ذبح شوی، شعری خواند.

سعدی آن را فارسی کرده:

گرگ اگر در لباس چوپان شد وای بر حال گوسفندان است

ص: ۶۵۷

آری، شراب را به هزل، گاهی رویه کش گویند که آبرو می دهد با آن که آبرو را می برد، چنان که گرگ را به هزل دلبر طناز نامند - یعنی شاه نیست - گرگ و جلاّد جانها است. شاعر را کشتند و خون او را بر آن دو برج خون مالیدند، این دو «برج خون» در محلّ نجف کنونی بود که برای «حیره» به منزله دروازهٔ برّ و بیابان عربستان است، این دو برج به نام غزّین سر بر آسمان افراشته بود، در دهکده ها، دهقان ها برج های کبوتر خانه می سازند. دیکتاتورها برج خون می ساختند و برابر آنها انبیا علیهم السلام برج های نور چونان که آسمان هم برج های نور دارد، این دو برج خون را «غزّین» می گفتند، چون دو تن خادم و ندیم شاه برای نوبهٔ اول قربانی این مذبح شدند و فدایی دیکتاتوری «منذر» گشته، نیکرو بودند (غزّی یعنی نیکرو) تن آنها را زیر «برج ها» نهفته و برجی بر زیر هر یک ساختند.

نام آن دو: یکی خالد بن نضله اسدی و دیگری عمرو بن مسعود اسدی بود. شبی پادشاه سرمست شده به شاه جواب داده بودند به این کیفر رسیدند، و بعد برای این که یاغیان عرب، حساب کار خود را بکنند و تسمه از گردهٔ مردم کشیده باشند، این خونریزی را می کردند، دورنمای این برج نشانهٔ شکوه و شوکت شاه بود، می فهمانید که مقتدری بر سر کار است، بی چون و چرا مردم را می کشتند.

این دیکتاتوری ها در روم، در مصر، در ایران، ایوان مدائن هر کدام به شکلی بود، در روم امپراطورها و کنسول ها زندانی ها را در دخمه ها به جنگ با درنده ها

می انداختند؛ (نرن) امپراطور روم نمونه بارز آن بود.

بعد: «ژوستینیان» این عمل را با متدینان مسیحی می کرد، در مصر نیز به نام طربال دو برج خون بوده، و قرآن کتاب آسمان در سوره «البروج» ناله از این برج ها و دخمه ها دارد، برج های نور آسمان را به رخ می کشد که با آن همه شکوه کاخ و کاخ نشین هیچ گونه تعدی ندارند، بلکه نورپاشی می کنند، می گوید: برابر آن روزهای تماشایی آنها، روز جمعه و عید فطر واضحی که مجمع وحدت شاه و گدا است، روز تماشایی ما است.

به هر حال امپراطوران روم هم می خواستند تسمه را از گردۀ مردم کشیده باشند تا مردم معتقد باشند که موت و حیات آنها از نگاه شاه است؛ تا دین مسیح آمد و رحمت آورد، و این غرّین را بعد از چند نفر کشته دیگر که خون نمای آنها شد، «منذر» به دست خود اساسش را برداشت.

چون آن نفر آخر که سال آخر باید کشته شود برابر «منذر» نمایش داد که دین بهتر می تواند «امنیت» را تأمین کند از این گونه ارباب ها؛ عمل او در گوش شاه سخت صدا کرد تا گفت: به جای آن برج خون، کلیسا در کشور بسازند که «برج نور» است.

عربی بود متصّیر به نام (حنظله از طائفه طی) سالی نوبت به او افتاد، مسافر بود، وقتی که او را برای کشتن بردند برای امانت ها و ودایعی که در وطن به عهده داشت، مهلت خواست برود امانت های مرد را بدهد و برگردد به قید کفالت یک تن از امرا یا ملوک بنی شیبان (شریک بن عمرو بن شراحیل شیبانی) بدین شرط که: اگر سر موعد مقرّر برنگشت، ملک بنی شیبان به جای او کشته شود، شیبانی

کفالت را متعهد شده گفت: دست من به دست او و خون من به خون او باشد.

آن عرب آزاد شد و رفت، ولی سر میعاد مقرّر هنگام غروب آن روز در صورتی که از آمدن او مأیوس شده بودند و تصمیم به کشتن شیبانی گرفته بودند آمد، تنگ غروب دیدند شتر سواری از برّ بیابان می آید، از کشتن شیبانی دست نگه داشتند سوار طلوع کرد، دیدند «حنظله» است کفن پوشیده، کافور حنوط کرده و ناده اش به همراهش آمده، او را ندبه می کند.

همین که «منذر» این منظره عجیب را دید تعجب از وفای او کرد و گفت: چه شد باز آمدی؟! و خود را به کشتن سپردی؟

گفت: ای پادشاه! من دینی دارم مرا از عهدشکنی جلوگیری می کند.

گفت: دین تو چیست؟

گفت: نصرانیت.

شاه دید قدرت و نفوذ دین در تأمین هر گونه امنیت، بیش از رعب سلاطین است، پلیس مخفی از اداره پلیس پرطول و عرض مؤثرتر و کم خرج تر است، مستحسن شمرد، دستور داد هر دو را آزاد کردند، غزّین را از بین برداشت و امر داد به جای آنها در سراسر کشور کلیساها ساختند که در مهد آنها پلیس مخفی تربیت کرده بسازد.

پلیس مخفی همان بود که مسلم علیه السلام و هانی را در خلوت خانه از کشتن عبیدالله باز گرفته، به حراست خون کافر کیش و صیانت جان او واداشت، حتی خود عبیدالله به معاینه دید که خود زنده شده امانت مسلم علیه السلام و عدالت والی است.

عبداللہ سخن برج خون را به میان آورد، گویی این قصر دارالاماره برج خون است که پیشرو در محل غزین بود و امروز در کاخ کوفه است، پیشتر در زمان جاهلیت بود و امروز در لباس اسلام است.

آن روز به عهده (منذر بن ماء السماء) بود و امروز به عهده سلاطین بنی امیه است، این قصر وقتی به زبان بیاید، همان سخن را اعاده می کند؛ غافل از آن که از کشته شدن هانی و مسلم علیه السلام در پای این «برج خون» و دفن آنها در جوار آن «دو برج نوری به جهان» برمی آید که اشعه آن از فداکاری و امانت و پاسبانی جان ها به جهان می تابد، همچنان که بزرگتر از مسلم علیه السلام در محل غزین «نجف اشرف» دفن شد و تا ابد اعلان شد که: برج خون تبدیل به برج نور شد.

علی علیه السلام در جای آن دو کاخ ستمگری آرمید؛ تا اشعار باشد که شب جاهلیت دیجور رفت و به نور علی علیه السلام سپیده صبح عدل دمید.

و قباب نجف که دومین مسجد قبای اسلام است برای همیشه نورپاشی می کند و اشعه آن حتی بر ایوان مدائن و کاخ امپراطوری ایران نیز می تابد، آن ایوان مدائن هم نعمان بن منذر را با همه شوکت، زیر پای پیل ها انداخت، در حقیقت برج خونی بود نهایت بزرگتر؛ ولی هر چه بزرگ باشد قبه نجف در برابر آن اشعه اش زنده تر و دیوارش پاینده تر و زوارش بیشتر است.

ایوان مدائن می ماند، قبه نجف هم می ماند، آن تا نمونه همه قصر امپراطوری ها باشد و این تا نمونه همه مساجد انبیاء باشد، هود و صالح ضجیع او هستند تا رمز از همه باشد و خود در چشم خانه آدم ابوالبشر علیه السلام جای دارد، چون چشم آدم به اولاد خود است، آدم علیه السلام او را در دیده خود جای می دهد؛ چه که به خاندان

پدر، هیچ پسری چنین نیکی نکرده است.

پدر به جای پسر هرگز این کرم نکند

که دست جود تو با خاندان آدم کرد(۱)

به هر حال عیب‌الله سخن «برج خون» را بازگو کرد، گویا متوجه نبود وقتی باید این مثل خوانده شود که دیدار شاه و امیر در کاخ اساساً شوم و خطری باشد، حتی برای دوستان خیرخواه و مداح نیز بوی مرگ بدهد و شاعر هم همین را می‌خواست بگوید: درباری که حتی برای مداحان خود، بوی مرگ می‌دهد، مذبوح و قتلگاه حیات است، کشتارگاه است، نه پاسبان حیات، مرگ رسیده کسی است که رو به آن طرف بکند، کاروان حیات باید بدانجا که می‌رسد چشم از حیات ببوشد و حیات خود را نادیده انگارد، آنجا کاخ «بیضا» سلطنت نیست، گودال تاریک ژرف موت کشتارگاه جهنم است، آنجا جهنم این جهان است مانند کوه آتشفشان که در بیرون قلعه آسا است، ولی درون آن همه آتش و دود و لجن سوزان است.

خاصیت جهنم این است که: ساکنان آنجا نه زنده اند و نه مرده.

مرگ از هر سو می‌بارد ولی راحتی‌های بعد از مرگ را ندارد، حیات رعیت در این گونه دوران و دولت دیکتاتور تیزبین بود و نبود است.

اگر پرسند از شما بین موت و حیات فاصله و واسطه‌ای هست؟

جواب بگو: آری، همین دولت دیکتاتور در دنیا و طبیعت جهنم در آخرت و

ص: ۶۶۲

۱- (۱) سعدی شیرازی.

اگر بپرسند جائی هست که خلائق آن نه زنده اند و نه مرده؟

جواب: آری، تولستوی حکیم روسیه می گوید: رعایا در کشور دوزخ و دیکتاتور چنین اند؛ نه زنده اند و نه مرده.

حیاتی که وابسته به نگاه سلطان بوده و به روز (بؤس و نعیم) دیکتاتورهای کمونیسیم و خوش و ناخوش بلهوسان اصول طبقاتی وابسته باشد، بین بود و نبود است، اگر از طرفی خدا می دهد، از این طرف جبار می گیرد، بین خدا و جبار که در مبارزه اند حیات رعایا و احیا، یا زیر پا لگد کوب و یا نخ طناب و رشته آن همی لرزد.

خدای حیات (حی لا یموت) مسلم علیه السلام را در امتحان ملک زلیخاوش در معرض امتحان در آورد و ملک و دولت چهره خود را بهتر از زلیخا بدو نمایانید و برای آن که بفهماند حراست جان ها تا چه اندازه مورد نظر خدا و دست بینای خدا است، دست خود را در آستین مسلم علیه السلام نهفته داشت؛ تا نشان داده باشد که: حتی جان کافر کیش در مواقعی که غافل است و ضعیف است نباید هدر برود یا ترور بشود، همان کافر هم با ضعف، منظور نظر قوه والا و ید علیا است که دست خدا است، آن دستی که قدرت کور نیست، چشمی در کف دارد.

ولی به عکس قصر دارالاماره کوفه، آن کاخ استبداد ستمگری خود به زبان آورد که: این دولت و این کاخ همان معمای برج خون است، تکرار شده اعاده جبروتی است که به دست قصابی موت در این کشتارگاه حاصل می شود تا مگر قوه و نیروی معدلتی «برج نوری» بسازد و کاخ را ویران کند یا سپهر بگردد و آن را در هم بکوبد.

ص: ۶۶۳

پیرمردی، عرب، نادره، و هوشمند، دربان همین قصر دارالاماره وقتی که عبدالملک در همین جا سر مصعب را پیش رو نهاده بود، به او گفت:

پندی است من بر زبَر این مسند و زیر همین گنبد و بارگاه چیزها دیده ام. نخست دیدم سری نورانی مانند قرص قمر روی سپر عبیدالله بود، چشمم دیگر آن روز را نبیند، سپس نوبه دیگر سر عبیدالله را روی سپر مختار دیدم و سپس سر مختار را نزد مصعب دیدم و اکنون سر مصعب را نزد تو می بینم تا چه کند با سر تو روزگار.

نی فلک از گردش خود سیر شد نی خم این طاق سرازیر شد

تجاذب ملک و جبروت که برج خون می سازد در آخر کاری می کند که حتی حیات خود ستمگر را هم زیر می گیرد، این است وبال برج خون - همین تحوّل خوفناک همان منطق برج خون است؛ لیکن هوشی می خواهد که نعمان پسر همان منذر، آن که حیات و موت خلق وابسته به نگاه او بود، خود زیر پای پیل خسروان عجم افتاد.

در بارگاه تیسفون و ایوان مدائن جلوس می کردند، در همان جایگاه جلوس شاهنشاهی زیر پی پیلش بین شه مات شده، نعمان پس همان بارگاه عظیم مدائن هم برج خون بود برابر برج نور یعنی: قبه و بارگاه نجف آن را نیز بنگر که نو و تازه نمانده، حمله گرد و غبار و باران و بارش و حمله عرب به ویرایش رسانید.

به گفته شاعر عرب: در زیر طاق آن که تاجوران آمد و رفت می کردند اکنون باها می وزد، گویی میعاد در کار بوده که آنان بگذرند تا باد به جای آنان بیاید و بگذرد.

روایت شده از عمار ساباطی که: امیرالمؤمنین علیه السلام در مسیر خود به طرف صفین به مدائن آمد؛ در ایوان کسری نزول اجلال کرد. و «دُلف بن بحیر» با او و به همراه او بود، امام علیه السلام در آنجا نماز خواند و بعد از آن، از جا برخاست و به دلف فرمود: با من برخیز و جماعتی از اهل ساباط هم ملازم حضور بودند، در منازل کسری گردش کرده، به دلف معرفی منازل را می کرد، می فرمود:

کسری در اینجا برای خود چنین و چنان داشت و دلف می گفت: به خدا قسم چنین است که می فرمایی.

پس با آن جماعت در تمام آن مواضع سرکشی کرد و دلف می گفت:

ای سالار ما! شما چنان به اینجا مطلعید که گویا شما خود ساختمان آنها را نموده و آنها را در اینجا نهاده اید.

و روایت شده: در آن وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام در مدائن گردش می کرد و آثار کسری و خرابی آن را مشاهده می فرمود، یک تن از اشخاصی که در خدمت حضرت او بودند، از روی عبرت این شعر را خواند.

جَرَّتِ الرِّیَاحُ عَلٰی رَسْمِ دِیَارِهِمْ

فَكَانَهُمْ كَانُوا عَلٰی مِيعَادٍ (۱)

یعنی: بادهای بر محل دیار آنان می وزد و سخت می تازد، مثل آن که گویی میعاد با یکدیگر داشته اند.

امام علیه السلام فرمود: چرا نخواندی؟

ص: ۶۶۵

(كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ * وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ * وَنَعْمَهُ كَانُوا فِيهَا فَكَاهِينَ * كَذَلِكَ وَأَوْزَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ * فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ) ۱

این آیه که امام علیه السلام خواند راجع به قصر سلطنتی فرعون است، ولی همه از یک قماشند.

آیه می گوید: با همه برج خون که برپا می کردند و اطفال بی گناه را سر می بریدند، گذاشتند و گذشتند و به میراث خود در کشور دنیا، چند در چند باغستان ها و چشمه سارها و مزرعه ها و ویلاهای ارجمند آبرومند و نعمت ها که در آن خوش می خرامیدند رها کردند و رفتند و به دیگران میراث نهادند و گریه ای از آسمان و زمین بر فقد آنها نشد و مهلت هم داده نشدند.

بعد امام علیه السلام کلمه دیگری علاوه فرمود: اینان سلاطین عجم اند، از دست دیگران مواریث تاج و تخت و کمر را گرفتند و سپس خود همانند که از دستشان گرفته شده، شکر نعمت را ننمودند و دنیاشان به تاراج معصیت رفت، شما هم که عرب امروزید، پرچم فتح به دست دارید؛ زنهار! از کفران نعمت بپرهیزید تا کلنگ هدام انتقام بر بنیان شما فرود نیاید.

خاقانی حکیم از زیارت مکه و عتبات به ایوان مدائن گذر کرد و از زبان همان بارگاه انوشیروان، رازهای برج خون را شنید، همان وحی مکان را باز گو کرد. گفت:

این است همان درگه کو را ز شهان بودی

دیلیم ملک بابل هندو شه ترکستان

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما

تا خود چه رسد خذلان بر قصر ستمکاران(۱)

آیا عیب‌الله آن مثل را از زبان کشته‌برج خون منذر بن ماء السماء گفت: سخن برج خون را فهمید و گفت یا نفهمیده گفت؛ اگر نفهمیده بود، دست کم مانند منذر دیکتاتور عرب تغییر رویه می‌داد و بها و قیمت دین و کیش را اعلام می‌داد و از قهرمان امانت و امین دماء و دولت مسلم علیه السلام و از قهرمان حمایت «هانی» قدردانی می‌کرد، آنها را به حرمت شرف این کار درخشنده آزاد می‌کرد، یا با چند نفر سوار رو به مدینه می‌فرستاد که هم از غائله کوفه آسوده باشد و هم قدردانی از سجیه حفظ حمی و پاسبانی امین جان‌ها به یادگار در جهان بماند.

و اعلام می‌داد که: تبعید کردم برای حفظ حکومت و زنده رها کردم برای ارزش دادن به شرف امانت؛ تا این دو تن آزاد شده (بدون قید کفیل یا با قید کفیل) نمونه باشند، هر جا بروند به منزله برج نوری باشند، سیار؛ هم مبلغ دولت و هم برج نور دیانت باشند.

ولی عیب‌الله وقتی آنها را کشت که از خطر شورش و غوغا دیگر ایمن شده بود و به وسیله تبعید آنها به مکه، اگر می‌کرد می‌توانست از غائله‌های بعدی هم آسوده گردد؛ از جنون جنایت و اشتباهی خود دو تن را کشت که برج نور بودند و

ص: ۶۶۷

در پای برج خون دفن کرد، غافل از آن که کاخ و برج خون ویران می شود و از بُن آن برج نوری به نام قُبه و بارگاه بر سر مزار این دو تن می روید که تا به آسمان نورش می رود و سوره قرآن «بروج» را که سهم قرآنی مسلم علیه السلام و هانی است برای همیشه در زمین زنده می کند تا یک جزء زمین را آسمان کند؛ یا آسمان را در این جزء زمین نمایان کند.

سوره بروج قرآن، درندگی امپراطورهای روم (ژوستینیان و نرن) و دیگران را نسبت به بی گناهان می گوید:

برج خون آنها به نحوی دیگر بود؛ در تماشاگاه ها، بر لب گودال های آتش می نشستند و در آتش سوزی خود مؤمنان را در آتش تماشا می کردند و لذت می بردند؛ یا بر زیر برج های قصرهای امپراطوری صندلی ها می نهادند و در گودال ها مؤمنان را، از زندان از زیر زنجیر می آوردند؛ خود از این منظره تفریح می کردند و گاهی زندانیان را روی صندلی های آهنین داغ سوزنده می نشاندند و از بوی کباب شدن آنها لذت می بردند، از مشاهده این منظره های خونبار قرآن می نالد و تهدید می کند که کاخ آسمان ما هم برج ها دارد و دیده بانان این برج ها نظری به اوضاع جهان دارند؛ نظرشان کاملاً مانند منظرشان، مرده را از خاک برمی دارد و زندگی می دهد.

از ما «بروج نور» است و کاخ نشینان آن، هر مملکت را جهان اندر جهان اداره می کنند؛ بی آنکه خونی از کس بریزند؛ و دشمنند با کسی که برج های دیگر برابر آنها می سازد، سوگند به این «سماذات بروج» و سوگند به روز موعودی که داریم و رستاخیز روزها است و سوگند به مجمع های تماشایی هر هفته و هر ساله

که در کعبه و در مسجد داریم که هر کس به تماشا بیاید، شاه و گدا را پهلوی یکدیگر می‌نگرد و به الفت، طبقات را در یک خط زنجیر می‌بیند و از قباب مسجد برج‌های نور را می‌نگرد، هر چه خبر کاخ‌ها بر طبق این مبتداها نباشد، خبر را عوض می‌کنیم و کاخ را بر سر کاخ نشینان ویران، نظر ما از کشته‌های برج خون غافل نیست، خدای ودود دوست باز فعال ما یشاء، ناظر حال دوستان خود هست.

عبداللہ گویی تفرس (۱) کرد که «مثل اول» مطابق میل نیست؛ زیرا آن اجل رسیده نیک خواه و مداح شاه بود و با قصد نیک آمده بود، شاه بی جهت او را کشت و برج خون از خونریزی شاه بود نه از گناه کشتگان، مثل را عوض کرده به شعری که امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر ابن ملجم می‌خواند، تمثیل نمود که بلکه شعر امیر علیه السلام تا اندازه‌ای او را حق به جانب معرفی کند، چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام همی می‌فرمود: «من نیکی او را می‌خواهم و بخشش او را می‌افزایم و او قتل مرا در نظر دارد، کیست که جزا و حق او را به دامنش بنهد؟!» (۲)

کامل گوید: «چون ابن زیاد همواره «هانی» را گرامی می‌داشت.

أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ (۳)

«هانی» از این تعریض‌ها خصوص دومی به سخن آمد؛ زیرا اگر هانی اراده قتل

ص: ۶۶۹

۱- (۱) تفرس: به کسی نظر دوختن تا احوال باطن او را به فراست دریابند.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۶۱/۴۲، باب ۱۲۷؛ دیوان امام علی علیه السلام: ۱۷۴.

۳- (۳) دیوان امام علی علیه السلام: ۱۷۰.

او را می داشت در خانه خود او را کشته بود.

هانی پرسید: مگر چه شده؟!

گفت: ایّه - یا هانی! این فتنه چیست؟ که در خانه تو کمین کرده برای امیرالمؤمنین و مسلمین، مسلم علیه السلام را آورده ای و داخل خانه خود نموده و برای او اسلحه و رجال جمع کرده ای و گمان کرده ای این بر من مخفی می ماند؟!

«هانی» فرمود: من نکرده ام - گفت: بلی کرده ای، و نزاع بین آن دو طول کشید.

هانی راست می گفت که می گفت: من نکرده ام، چون او نکرده بود؛ ولی به این توریه می خواست از اصل قضیه پرده پوشی کرده باشد. ولیکن عبیدالله کاری به توریه او، و تشخیص مسبب اصلی نداشت، می خواست تصدیق بگیرد راجع به اصل قضیه، مسبب آن هر کس بوده.

پس همین که مشاجره به طول کشید. ابن زیاد مولای خود، همان جاسوس را خواند؛ او آمد تا در برابرش ایستاد.

عبیدالله به هانی گفت: آیا این مرد را می شناسی؟

هانی فرمود: بلی، و هشیار شد که او جاسوسی بوده بر آنان، مشت او باز شد، ساعتی سر به فکر برد، سپس به خود آمد و گفت:

از من بشنو و باور کن، حرف همان بود که گفتم؛ من نکردم باز من نکردم، من دروغ به تو نمی گویم (والله) من او را دعوت نکردم و نه به چیزی از امر او آگاه نبودم، تا او را دیدم که بر در سرای من نشسته است، از من تقاضای پذیرایی می کند، من شرمم آمد که او را رد کنم و از این امر ذمه من عهده دار شد، پس او را داخل خانه ام کردم و ضیافت نمودم یعنی: آن چه به تو رسیده از او بوده، من

ص: ۶۷۰

نکردم.

پس اینک اگر بخواهی الآن پیمان مؤکد که تو اطمینان بکنی به تو می دهم، و گروگانی در دست تو می گذارم تا بروم و او را بگویم از خانه من به جای دیگر نقل فرماید؛ تا در زینهار من نباشد و ننگی مرا نگیرد؛ و خودم نزد تو برگردم.»^(۱)

پایه اصرار عرب به صدق گفتار عجیب است، بین صراحت لهجه مرد تا چند بوده؟ از اول که تکذیب کرد تا آخر که تصدیق کرد، دروغ نگفت: دیگر آن که صرامت^(۲) داشت که تا در خانه من است، من ذمه دارم.

عبیدالله گفت: نه (والله) از من جدا نخواهی شد هرگز؛ تا او را نزد من بیاوری، باید او را همین جا حاضر کنی.

«هانی» فرمود: هرگز من مهمان خود را نمی آورم؛ تا تو او را بکشی.

عبیدالله گفت: «أبدي الصريح من الرغوه» اکنون حقیقت امر آشکار شد - مسلم را در حال باید حاضر ساخت. فرمود: نمی کنم.

عبیدالله گفت: والله! باید او را بیاوری؛ فرمود: نه والله نمی آورم.

و در روایت ابن نما گوید: فرمود: والله! اگر او الآن زیر پای من باشد استقامت می کنم و پاهای خود را از سر او بلند نمی کنم.

یعنی اگر چه پای من بیفتد؛ تا چه رسد به این که او را از بست خانه ام بیاورم نه؛ نمی آورم.

ص: ۶۷۱

۱- (۱) الكامل فی التاريخ، ابن اثیر: ۲۸/۴-۲۹؛ تاریخ الطبری: ۲۷۲/۴.

۲- (۲) صرامت: تیز و برنده شدن، دلیر و بی باک شدن، شجاعت، دلیری، چالاکی.

ارباب حدیث گویند: گفت: اگر پاهای من بر بالای کودکی از کودکان آل محمد صلی الله علیه و آله باشد، من پا را بر نمی دارم تا پای من بیفتد و قطعه قطعه شود.

یعنی تا چه رسد به آن که مسلم علیه السلام از اکابر رجال آل محمد صلی الله علیه و آله است و حفظ او هم به واسطه حمی وابسته به کلاه مردانگی من و شرف من و قول من شده است. به این عبارت معلوم کرد که: بعلاوه از ذمه داری مهمان و حمیت عربی که به جهت تعهد و قول مردانگی به عهده گرفته بود؛ نیز از جنبه صحت عقیده نسبت به خاندان آل محمد صلی الله علیه و آله سخت بر رخ عیدالله ایستاده است.

قدرت بطل و اراده قهرمانی است؟ عوامل مهیب وحشت خیز، او را از سو احاطه کرده است، با آنها کشتی می گیرد تا پای خونریزی و تهدید فنا می رود و اراده را از دست نمی دهد، نهیب کاخ ظلم و عربده برج خون، دل شیر را آب می کند، ولی اندکی از اراده هانی نمی کاهد.

کامل جزری گوید: (۱) همین که گفتگو به درازا کشید، مسلم بن عمرو باهلی برخاست (در کوفه از رجال شام یا بصره غیر از او نبود، به عیدالله گفت: هانی را به من واگذار تا من با او گفتگو کنم - چون لجاج و پافشاری «هانی» را دید؛ هانی را بر گرفت و با او در ناحیه ای کنار از عیدالله خلوت کرد، به طوری که عیدالله هر دو را می دید و آوازشان را می شنید به سخن پرداخت. باهلی گفت: ای هانی! تو را به خدا سوگند می دهم که مبادا خویشان را به کشتن بدهی و بر قبیله خود بلا را جلب کنی، این مرد پسر عم این قوم است. آنان نه کشنده او خواهند

ص: ۶۷۲

بود و نه چیزی را از او کم می کنند، بنابراین وی را به آنان رد کن و بر تو هیچ گونه رسوایی و منقصتی نیست، تو او را به سلطان تحویل داده ای.

خطر مسلم بن عمرو باهلی را در این سخنان دیدید. تهدیدها و ایعادهای (۱) مسلم بن عمرو همه تلقین بود. عیدالله ذاتاً گستاخ بود؛ ولی این سخنان بیش از پیش عیدالله را جرأت می داد و به او القا می کرد که باید این گونه اقدام های صارم (۲) دیوانه و ش کرد. باهلی از شنوندن رنه این کلمه ها با لحن مخصوص بادی در آستین عیدالله می کرد، به اندازه ای که این صداها را از شام می شنید، لحن مسلم باهلی را اراده دربار شام تلقی می کرد و القائنات شیطنت آمیز مسلم باهلی عیدالله را پر کرد و گستاخ را باد در آستین انداخت، برای جستن از جا تحریک کرد.

او را پرتاب نمود برای هر اقدام هولناک از سخنان باهلی مرموز، عیدالله به فهم خودش راز تقرب به دربار شام را یکی به یکی درمی نیوشید، اشارات او را کلید رمز دربار شام می دانست و گرفتن «هانی» را به کنار خود هر چند به صورت خیرخواهی می نمود، اما شری بود متضمن کوچک کردن «هانی» در نظر عیدالله بود باری.

هانی به جواب باهلی فرمود: بلی (والله) بر من ننگ و عار است در این کار، من مهمانم را تحویل نخواهم داد، مادامی که هنوز تندرستم و بازوانم هر دو نیرومند و قوی است و یار و یاور زیادی دارم (والله) اگر من یک تن تنها بودم و

ص: ۶۷۳

۱- (۱) ایعاد: بیم دادن و به بدنی ترساندن.

۲- (۲) صارم: شمشیر برنده، شیر درنده، مرد دلاور، شجاع.

ناصر و یاری برایم نبود، او را تحویل نمی دادم تا پیش پای او بمیرم.

ابن زیاد این را شنید؛ بادی که مسلم باهلی در آستین او کرد، اثرش ظاهر شد او را دیوانه و ش به گستاخی وا داشت.

گفت: او را نزدیک من آرید، هانی را به او نزدیک کردند.

گفت: والله باید او را بیاوری و گرنه گردنت را می زنم.

«هانی» فرمود: از آن پس برق شمشیر پیرامون خانه ات (والله) زیاد خواهد شد. هانی می دید که عشیره اش او را نگهداری خواهند کرد.

عبیدالله گفت: وا لهفاه علیک! مرا به برق شمشیر تهدید می کنی؟

سپس گفت: او را نزدیک به من آرید؛ او را نزدیک آوردند، با قضیب بر صفحه رخسار «هانی» نواخت و همواره بر بینی و پیشانی و گونه او می نواخت تا بینی او را در هم شکست، خون بر جامه «هانی» روان شد. گوشت های گونه و پیشانی او بر موی محاسنش پاشید و قضیب شکست و گفت: او را به زندان بکشید، کشیدند تا در غرفه ای از غرفه های دارالاماره حبس کردند و در را بر روی او قفل زدند.

عبیدالله گفت: پاسبان ها برای مستحفظ، پیرامون او بنهید. پاسبان ها نهادند.

جزری گوید: اسماء بن خارجه برخاست، به روایتی حسان بن اسماء؛ و به نهیب گفت: تو او را رها کن ای غادر حيله گر! مگر ما رسل غدر و حيله بودیم؟! ما را گفتی که مرد را نزد تو بیاوریم، همین که آوردیم سر و صورت او را در هم شکستی و خون او را به دامنش سیل آسا روان نمودی و حالیا اراده قتل او را داری.

عبداللہ نسبت به او نہیب زد کہ تو نیز اینجا سخن می گویی، امر داده او را به باد لگد گرفته، مشت بر سینه و پهلوی زدند و از این طرف به آن طرف کشیدند، بعد به حال خود رہا نمودند تا نشست.

اما محمد اشعث گفت: ما راضیم به آن چه امیر رأی بدهد، چه بر «له» و چه بر «علیه» ما باشد. (۱)

ص: ۶۷۵

۱- (۱) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۲۸/۴-۲۹؛ تاروی الطبری: ۲۷۴/۴-۲۷۳.

کوفه در دامن انقلاب افتاد، دو انقلاب رخ داد، یکی: قبیله‌گی که زود خاموش شد و دوم: انقلاب مسلم بن عقیل علیه السلام که اساسی بود.

به عمرو بن حجاج زبیدی خبر رسید که هانی کشته شد؛ قبیله مذحج؛ به همراه او روانه شده آمدند تا پیرامون قصر را احاطه کردند، و بانگ در داد که من عمرو بن حجاج و اینان سواران مذحج و وجوه آن قبیله اند، نه طاعتی را فرو هشته ایم و نه از جماعت برکنار شده ایم. عربده و غوغا اکنون اطراف قصر را فرا گرفته بود، عیدالله به شریح قاضی گفت. وی حاضر بود - برو تو خود به هانی «صاحب و سالارشان» سر بکش، نگاهی به او بکن و سپس بیرون آی، بر مذحج سر برآر و آنان را آگهی بده که «هانی» زنده است.

شریح این کار را کرد، همین که بر هانی داخل شد؛ هانی گفت:

یا للمسلمین؟ کجایند مسلمین؟ مگر عشیره من مرده اند؟ اهل دین کجایند؟ اهل این شهر کجا؟ مردم یاری و مددکار چه شدند؟ آیا درباره من حذر از دشمنشان و دشمن زاده شان می دارند؟

این استغاثه ها باید سهمی در مسمع شریح داشته باشد.

در اثنای این مذاکره «هانی» صدای ضجه ای از در قصر شنید.

گفت: ای شریح! من این ضجه را گمان می دارم، اصوات مذحج و شیعیان من از مسلمین باشند، هرگاه ده نفرشان خود را به من برسانند مرا بیرون می کشند.

یعنی ای قاضی! کاری بکن که بفهمند من در خطرم، تو قاضی هستی، قول تو مسموع است، موقعی رسیده که اندک سخن قاضی در نجات هانی و سکوت او در محو یک قبیله و یک شهر و یک جهان مؤثر است.

شریح بعد از استماع سخنان «هانی» به همراه مفتشی که عبیدالله با او فرستاده بود، بیرن آمد.

اکنون «هانی» در محبس همی گوش به زنگ است که صدای ضجه و عریده شورشی ها بلندتر و نزدیک تر گشته، پشت در زندان را بکوبند یا تا او را نینند آرام نگیرند؛ اگر قاضی گوشی به تظلم «هانی» متظلم دادخواه بدهد باید این طور بشود.

ولی کم کم صداها دورتر شد تا به گوش هانی نمی رسد؛ قاضی باید هادی صوت متظلم و مکبر آن باشد، شریح آیا به مردم چه گفت که صداها قطع شد؟ آیا قاضی دین ندارد یا دل ندارد و دلیر نیست؟! یا چندی است طرف مرحمت حکومت شده، سلسله دیگری به گردن دارد؟

شریح گوید: اگر مفتشی به همراهم نبود البته گفتار «هانی» را به آنها ابلاغ می کردم. وقتی که شریح از قصر «دارالاماره» نزد شورشی ها بیرون آمد با آنها گفت: من سرکشی به صاحب و سالار شما کردم، دیدم زنده است، کشته نشده است.

عمرو بن حجاج و اصحاب او گفتند: اینک که کشته نشده است؛ پس الحمدلله - و منصرف شدند.

طبری گوید: همین که شریح وارد بر «هانی» شد - هانی فرمود:

ای شریح! درست می بینی که چه بر سر من آمده؟

شریح گفت: می بینم زنده ای.

فرمود: باز هم من زنده ام با این وضع که می بینی؟ قوم مرا خبر ده که اگر آنها برگردند مرا می کشد. این را می گفت و خون از او روان بود.

شریح بیرون آمد نزد عبیدالله و گفت: من او را زنده دیدم، ولی اثر بسیار بدی دیدم، آثار نیکی پدیدار نیست.

عبیدالله گفت: آیا بی جا می بینی که والی، رعیت خود را عقوبت کند؟! بیرون برو نزد این مردم، آنها را خبر ده از حیات هانی، شریح بیرون آمد عبیدالله آن مرد (مهران) را امر داده با او بیرون آمد. (۱)

قمقام گوید: حمید بن بکر احمری را همراه او کرد. شریح بیرون آمد به شورش‌ها گفت: این جنجال زشت بد چیست؟ مرد زنده است، سلطان او به او عتاب کرده، او را زده، ولی به جان نرسیده، بنابراین منصرف شوید؛ نزول بلا را به جان خویشتن و صاحب خویشتن نخواهید. مردم منصرف شدند.

در زمان مختار بر شریح چند جرمی بشمرد و او را از قضاوت معزول کرد؛ یکی از آنها این بود که پیغام هانی را به مذحجیان ابلاغ ننمود. (۲)

خلاصه آن که: شریح ثوره را خوابانید. خائن کاری بیش از حدود مأموریت انجام داد؛ گویی برای متلاشی کردن ثوره تلاش می کرد، راستی قانون سرکشی و

ص: ۶۷۸

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۶۹/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۳۰.

۲- (۲) قمقام زخار: ۳۴۴.

رسیدگی دادگستری و مدعی العموم به حال زندانیان که جزء قوانین کشوری است نیکو قانونی است؛ اگر قاضی تحت تأثیر نباشد بسی مفید است.

به هر حال ثوره اول خوابید، نوبت ثوره مقدس رسید که اغفال نمی شود جمعیت مسلم بن عقیل علیه السلام باید برای استخلاص هانی و حفظ خود، اینک آشکارا شود، باید قبل از این که لشگر دشمن به سنگر او حمله آرد، روی اصل پیشدستی او، دارالاماره را به محاصره بگیرد، اگر بگیرد تفوقی است باید کار را زود فیصل دهد، تا رعب او صدا می کند کاری بکند، بطوء (۱) کار، نیروی قلیل را مشرف به تلاشی می نماید؛ پیش بردن قوا تا حد محاصره دارالاماره از سرداری مثل مسلم علیه السلام ممکن است که سابقه مرعوبیت از قصر دارالاماره ندارد؛ ولی باز اگر مسلم علیه السلام خود شخصاً در جبهه پیش نرود و بخواهد خود و ارکان حرب خود در سنگر (خانه هانی) بمانند، نیروی او جرأت پیشروی را تا این حد ندارد که محضاً به فرمان پیش برود؛ بنابراین اصول حربی مسلم علیه السلام خود، در جبهه و در پیشرفت قوا قدم به قدم همراه است.

آمدن مسلم علیه السلام در جبهه انقلاب، کوفه را یکسره در دامن انقلاب انداخت؛ کوفه مانند تخته پاره ای در جلوی موج به تلاطم است یا مانند گهواره می جنبد، مقدار نیروی مسلم علیه السلام بیش از چهار هزار نفر نیست؛ ولی گهواره را می جنباند، صدای آن بیش از بیست هزار نفر است، نفوس توده هم نفس است، کوفه به دو نیم تجزیه شد، نفوس رنجیده توده به همراه ثوره مقدس است؛ ولی اشراف، رشته

ص: ۶۷۹

خود را از مسلم عليه السلام بریده و به قوی تر پیوسته است و البته وقتی کار بالا گرفت، به معارضه رخ نشان داده، کار خود را جدی می گیرد.

ثوره مقدس مسلم عليه السلام در شروع است، سررشته را کی جنبانید؟ و قلعه ارتفاع آن به کجا رسید. و در پایان که فرو خوابید؟ پیغام مقدس خود را چه سان رسانید؟ اینها مباحثی است که بیت القصید کتاب است.

ص: ۶۸۰

عبدالله بن حازم (۱) گوید: «من (به خدا) فرستاده ابن عقيل عليه السلام بودم که به قصر دارالاماره بروم و بنگرم به هانی چه شده و بر سر او چه آمده است؟ همین که «هانی» مضروب و محبوس شد، بر اسب خویش سوار شده به شتاب باز آمدم؛ اولین کسی بودم از اهل خانه که با خبر بر مسلم بن عقيل عليه السلام وارد شدم؛ وقتی که آمدم دیدم زنان بنی مراد جوخه جوخه جمع شده گرد هم آمده داد می کشند. یا عبرتاه؟! یا ثکلاه!!

بر مسلم عليه السلام داخل شدم، خبر را نخست گزارش دادم، مسلم عليه السلام به من امر

ص: ۶۸۱

۱- (۱) نام عبدالله بن حازم در خونخواهان امام عليه السلام (تواین) هست، در عین الوردی به همراه سلیمان بن صرد کشته شده، در ثورة تواین همین که صوت خون امام عليه السلام را شنید، از جا جست لباس جنگ پوشید گفت: خون این مظلوم را خواهم خواست. زن، دختر بچه اش را پیش رویش آورد که این را به کی می سپاری؟ گفت: به خدا!!

داد در میان اصحاب او ندا در دهم، گوید: و به منادی خویش نیز فرمود: شعار خویش آشکار کن.

منادی بانگ (یا منصور امت!) برداشت؛ خانه های، مجاور همه پر بود از اصحاب و یاران مسلم علیه السلام، در درون خانه ها چهارهزار مرد بودند، من ندا در دادم (یا منصور امت!).

این کلمه شعارشان بود؛ شعار آن کلمه ای است که صوت آن جنگ را اعلام می دارد و در بحبوحه جنگ، یاران همقطاران خود را بدان می شناسند.

صدا در کوفه پیچید؛ اهل کوفه نیز اجتماع کردند، چنان که مسجد و خانه ها و بازار پرجمعیت شد، مسلم علیه السلام برای ارباع کوفه که زیر فرمان او بودند فرمانده معین کرده و پرچم داد.

پرچم ربع کننده را به عبیدالله بن عزیز کندی (۱) داد و فرمان داد که با سواران در مقدمه باش و پرچم ربع مذحج و اسد را به مسلم بن عوسجه (۲) داد، فرماندهی پیادگان را به او محول کرد و پرچم ربع تمیم و همدان را به ابو ثمامه صایدی (۳) داد و پرچم ربع مدینه را به عباس بن جعدہ جدلی (۴) داده، به جانب دارالاماره توجه فرمود و سپاه را فرمان حرکت داد. (۵)

ص: ۶۸۲

-
- ۱- (۱) از کشتگان همین جبهه است.
 - ۲- (۲) جزو شهدای کربلا است.
 - ۳- (۳) از شهدای کربلا است.
 - ۴- (۴) از کشتگاه همین معرکه است.
 - ۵- (۵) تاریخ الطبری: ۲۷۵/۴.

عبدالله نیز پس از حبس هانی و مشاهده آثار انقلاب از ثوره دیگر که اساسی و جدی می دانست و انتظار می رفت ترسید، با اشراف کوفه و شرطیان و اطرافیان خود به مسجد آمده به منبر رفته بود، این خطبه را خواند.

می گفت: اما بعد: ای مردم! به طاعت خدا و طاعت اولیای امور خود اعتصام بجوئید؛ اختلاف نورزید و گرد تفرقه مگردید که هلاک شوید، و خوار شوید، و کشته شوید، و جفا بینید و محروم گردید. برادر تو کسی است که صدق را بگوید، و آن که از عاقبت بد آگهی دهد، پیشاپیش عذر خود را گفته است. (۱)

هنوز بر منبر این سخنان می گفت؛ که دیده بانان و تماشائیان به مسجد اندر آمده؛ بانگ همی زدند: قد جاء ابن عقیل، قد جاء ابن عقیل، پسر عقیل آمد، پسر عقیل آمد.

عبدالله به شتاب داخل قصر شد و درهای دارالاماره را به سرعت بست؛ از آن طرف تا شام پیوسته بر جمعیت می افزود، تا مسلم علیه السلام خود قصر را در محاصره گرفت.

کار بر عبدالله تنگ شد، همگی همت او مصروف بستن ابواب قصر بود؛ زیرا در قصر به همراه او زیاده از سی نفر از شرطی ها (مأموران نظمیه از سرهنگ و شحنة و اعوان) و بیست مرد از اشراف کوفه و اهل بیت او و موالی او کسی نبود؛

ص: ۶۸۳

۱- (۱) اما بعد: ایها الناس، فاعتصموا بطاعة الله و طاعة ائمتکم ولا تختلفوا ولا تفرقوا، فتهلكوا، و تذلوا، و تقتلوا و تجفوا، و تحرموا، ان اخاک من صدقک و قد اعذر من انذر. «تاریخ الطبری: ۲۷۵/۴؛ الإرشاد: ۵۱/۲»

ولی این نهضت توده‌ستمدیده بود، واضح است به سود اشراف عرب نبود، اشراف به تلاش افتادند، روانه دارالاماره گشته، از طرف دری که به سمت دار رومین بود، پیرامون ابن زیاد می آمدند، از کنگره های قصر به نهضت کوفیان می نگریستند. و مردم ابن زیاد و پدرش را به باد فحش گرفته ناسزا می گفتند.

البته شهر پر است از غوغا، آنگاه ابن زیاد برای اسکات قبایل، رؤسای آنها را اعزام کرد، کثیر بن شهاب حارثی را که از اشراف عرب مدحج است خواسته، امر داد با مذحجیانی که او را اطاعت می کنند، بیرون آمده و در میان شهر بگردد و مردم را از یاری مسلم علیه السلام بازداشته، به عاقبت وخیم جنگ، آنها را تهدید کند، به محمد بن اشعث نیز امر داد با کندی ها و حضرموتیانی که وی را اطاعت می کنند بیرون آمده، بیرق امان از جانب عبیدالله برپا کند تا هر کس از مردم بخواهد بتواند زیر بیرق بیاید و خود را تأمین نماید.

مثل این مأموریت را نیز به قعقاع بن شور ذهلی - و به شبت بن ربیع تمیمی - و حجار بن ابجر عجلی - و شمر بن ذی الجوشن ضبابی هم داد.

حال هر کدام را و شخصیت او را در جبهه مقابل دولت آل علی علیه السلام، در این کتاب خوانده اید و نامه دعوت بعضی را به امام علیه السلام دیده اید.

قعقاع بن شور، فراری بود از دست علی علیه السلام و شبت امیر قتال خوارج بود؛ شمر بن ذی الجوشن از خوارج بود زیر بیرق امان ابوایوب انصاری آمد.

باقی اعیان مردم را برای استیناس و رفع وحشت خود نزد خود نگه داشت، چون کسانی که همراه او بودند بسی اندک بودند؛ کثیر بن شهاب مردم را به نقض بیعت مسلم علیه السلام می خواند. محمد بن اشعث نیز در خارج دارالاماره نزدیک

به خانه های بنی عماره ایستاد، از این چند نفری که بیرون آمدند، جبههٔ ثالثی پرطول و عرض از هر کدام از ناحیه ای تشکیل شد، بیرق ها برابر بیرق های مسلم علیه السلام بلند شد، دیدار این بیرق ها دل تودهٔ یاران مسلم علیه السلام را می رمانید، چه آن که اینها خود از رؤساء و نیز سابقهٔ بیعت با مسلم علیه السلام داشته اند. ارتجاع آنها در دل مردم رعب می انداخت و شک می افزود، گذشته از آن که به فعالیت افزوده؛ مردم را به خذلان مسلم علیه السلام می خواندند.

کار از دو طرف بالا گرفت. هر چه روز رو به شام می رود اوضاع تیره تر می شود و در خلال این احوال، کثیر بن شهاب یک تن از یاران مسلم علیه السلام را گرفته، نزد ابن زیاد آورد. عبدالاعلی بن یزید کلبی، اسلحه پوشیده، ارادهٔ خدمت مسلم علیه السلام داشت؛ غافلگیر کثیر بن شهاب شد.

به عبیدالله گفت: اسلحه پوشیده بودم نزد تو می آمدم.

ابن زیاد گفت: مگر قول نصرت به من داده بودی. او را به زندان افکندند.

محمد بن اشعث نیز عمارهٔ بن صلح ازدی را غافلگیر کرد، تازه آلات رزم بر گرفته به معاونت و یاری مسلم علیه السلام می رفت. وی را نزد عبیدالله فرستاد؛ او را نیز حبس کرد.

مسلم علیه السلام عبدالرحمن بن شریح شبامی را (شیبانی - خ ل -) از مسجد به مقابله با محمد بن اشعث فرستاد. محمد بن اشعث چون کثرت ازدحام مردم را دید عقب نشینی کرد، ولی پشت کار را رها نکرده، همواره کثیر بن شهاب، محمد بن اشعث، قعقاع بن شور، و شیب کوفیان را تهدید نموده، بیم می دادند و از یاری مسلم علیه السلام باز می گرفتند تا جمعی گرد آنها فراهم آمد.

کثیر بن شهاب و یاران نزد عیدالله رفته گفتند: اکنون از اشراف کوفه و شرطه ها و موالی و قبایل گروهی حاضرند، پیشنهاد دادند که: باید اینک به دفع آنان پرداخت، ابن زیاد خود از اقدام امتناع ورزید، و شبث را برای فرماندهی جبهه بیرون فرستاده و نیز گفت: تا اشراف کوفه بروند از کنگره های دارالاماره بر مردم مشرف شده، مردم را به مال و جاه وعده داده و تطمیع نمایند و مخالفان حکومت را تهدید نمایند.

کثیر بن شهاب به مردم گفت: امیر سوگند یاد کرده که اگر بر مخالفت اصرار نمائید و هم امروز دست از جنگ نکشید، دیگر شما را بلکه اعقاب شما را از دفتر عطا سقط کند، نزدیکان را به گناه دوران و بی گناهان را به جرم آلودگان مؤاخذه نماید و هر کس خلاف ورزد مجازات کند، پس بهتر آن که تا شام نشده به خانه های خویش بروید و به هلاکت خویش کمک نکنید که لشکر شام عنقریب می رسد.

تبلیغات سهمگین کثیر بن شهاب به کوفیان که سابقه مستسبع بودن روحیه آنها را از بین برده بود، مؤثر افتاد. کثیر بن شهاب را بشناسید.

کثیر (۱) در تبلیغات مانند «گوبلز» وزیر تبلیغات آلمان بود و در خیانت، مالیه

ص: ۶۸۶

۱- (۱) مبرد در کامل ذکر کرده که در زمان معاویه وقتی کثیر بن شهاب مذحجی مالیه خراسان را به خیانت برد و از خراسان گریخت، به هانی پناهنده شد؛ معاویه او را طلب نمود تعقیب کرد، نزد هانی پنهان شد. «الکامل، مبرد: ۱۶۰/۱؛ قاموس الرجال: ۴۹۵/۱۰، ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۴۰» معاویه خون «هانی» را هدر کرد، هانی در محضر معاویه حضور به هم رسانید، معاویه او را

یک کشور را اختلاس می کرده، از جیب مثل معاویه می برید تا معاویه هم عاجز شد. دزدی که نسیم را بدزدد دزد است.

تو گفتی گوبلزهای بسیاری در پیراهن کثیر و نسیم های عیاری در آستین او بود.

در این گیر و دار پرچم هائی از سپاه مسلم علیه السلام متوجه همین جبههٔ ثالث شده و آیا از حلقهٔ محاصرهٔ دارالاماره جدا شده، به مبارزهٔ این جبهه های تازه آمده اند یا ابتدا آمده اند؛ معلوم نیست.

ص: ۶۸۷

«طبری» از هارون بن مسلم از علی بن صالح از عیسی بن یزید بازگو کرده گوید: «مختار بن ابو عبید و عبدالله بن حارث بن نوفل بن عبدالمطلب هر دو به همراه مسلم علیه السلام و به نصرت او خروج کردند، مختار پرچم سبزی برافراشته و عبدالله بن حارث پرچم گلگونی برداشته و خود لباس خون «گلگون سرخ» پوشیده بود، مختار پرچم خود را آورده، بر در سرای عمرو بن حرث بر زمین کوبید. گوید: بعدها در اعتذار می گفت: من بیرون شده بودم که از عمرو بن حرث دفاع کنم.» (۱)

آیا کار در این گیرودارها از حدود برابری و مقابله با پرچم ها به زد و خورد هم رسید یا نه؟!

طبری گوید: «اشعث و قعقاع بن شور ذُهلّی و شبت بن ربیع که هر کدام در سمتی عهده دار این جبهه ثالث بوده اند به وسیله نیروئی که همراه داشتند همان روز که مسلم علیه السلام متوجه محاصره دارالاماره بود؛ قریب شام نبرد سختی با مسلم علیه السلام و نهضت خواهان مسلم علیه السلام کردند.» (۲)

بدین قرار در هر سوی شهر گیرودار برپا بوده است. شهر کوفه باروت انفجار است، شهر زدو خورد و شهر سپاهی و نظامی و سلحشوری است؛ از هر ناحیه در اصطکاک و زدو خورد قوا است، البته اصطکاک قوا به سادگی نمی گذرد، خود مسلم علیه السلام در سنگر مسجد که سنگر دارالاماره است متوجه محاصره بوده و انبوه

ص: ۶۸۸

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۸۶/۴.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۲۰۰/۴.

جمعیتش در همین جبهه و به همراه خود او بوده اند و غلغله فحش مانند اسلحه تبلیغاتی از این سو به طرف قصر دارالاماره تنوره وار بالا می رفته و از طرفی در برابری با جبهه ثالث دشمن، نیروی اعزامی متفرق در بیرون داشته است؛ ولی فرماندهان دشمن متوجه بودند که استفاده از قطع خط ارتباط مهاجمان نمایند؛ گویا قوای مسلم علیه السلام که پیرامون مسجد بوده اند نمی توانسته اند رابطه خود را با منزلگاه اردوی خود خانه «هانی بن عروه» حفظ نمایند؛ چون عده مسلم علیه السلام اندک بوده، کافی نبود که هم حومه محاصره را اداره کند و هم برای برابری با جبهه ثالث به حد کافی نیرو بفرستد؛ خصوص که جبهه ثالث دارای شعبات متعدد بود، مسلم علیه السلام هم بیشتر لازم داشت که هر چه نیرو دارد یا عمده نیروی خود را صرف جبهه محاصره بنماید تا بلکه زودتر کارگشایی کند. و دارالاماره را که سنگر اصلی دشمن است از حیثیت اتکا بیاندازد و برای این کار احتیاج به سرعت عمل داشت.

قوة قلیل در برابر دشمن کثیر، مگر به چابکی کار را از پیش ببرد.

بنابراین نقشه مسلم علیه السلام بسیار صحیح بوده، ولی نیروی کافی به همراه نداشته، مسلم علیه السلام در این واقعه غافلگیر شد، جلب «هانی» او را مجبور کرد که در غیر موعد مقرّر جنبش کند، در این نابهنگام قسمتی که پا در رکاب حاضر بود کمتر از ربع سپاه اصلیش بود؛ در این موقع بی موقع و نابهنگام خروج از (سی هزار) بیش از چهارهزاری حضور نداشت و این قدر را تنها، برای محاصره لازم داشت تا بخواهد سنگر اصلی دشمن را بگیرد؛ دیگر نمی رسید که هم برابر جبهه ثالث پرطول و عرض وشعبه دار پخش شود و هم از عهده برآید که خط ارتباط را

محفوظ نگاه دارد و بتواند به جمعیت حومه محاصره، خواربار و مدد و آذوقه برای همیشه برساند و اتفاقاً جمعیت محاصره، هم نمی توانست پیرامون مسجد را که سنگر کرده، برای تا بیشتر از ساعت آخر روز اشغال داشته باشد؛ زیرا اینجا مسجد است، پیرامون آن فقط صحنه بازار است که عرصه ای بیش نیست.

بازار آن روز مثل بازار امروز مسقف نه و راسته بازاری در کار نبوده، فقط عرصه ای باز و میدان وسیعی بازار بود که جنبه سنگری نداشته، احتلال آنجا چیزی را به دست نمی آورد، محل پخش امتعه بود، روزها کاسب ها آنجا را بازار کرده متاع می گسترانیدند و شب تخلیه می کردند.

بنابراین: نه خواربار کافی برای «اردو» در آنجا هست و نه وسایل آسایشگاه شبانه، مردم هم شب به خانه خود می روند، چون شهر خودشان آشیانه خودشان نزدیک است. شب هنگام که برسد کوفیان باید به سراغ مأوی و مسکن خود و به خانه های خود برگردند، نگه داشتن قوا در اینجا و محافظت از این سپاه وقتی بر مسلم علیه السلام آسان بود که جبهه ثالث دشمن تشکیل نیابد و خط ارتباط قطع نشود؛ ولی خط ارتباط قطع شد. سپاه مسلم علیه السلام را از قطع شدن خط رابطه هراس گرفت، به فکر وحشت آلود نزدیک شب دچار اضطراب شدند، مسلم علیه السلام نه آن که خط رابطه خود را برای برگشت نپائیده باشد، به سپاه خود که در خط مسیر بین خانه «هانی» و مسجد زنجیروار امتداد داده بود، اکتفا داشت.

و حضور خود را در جبهه محاصره لازم می دید، جمعیت مستسبع (۱) کوفه را

ص: ۶۹۰

۱- (۱) مستسبع: وحشت زده، از دیدن آن منظره وحشت کردن و خود را باختن.

بدون اقدام خود در پیشرفت دارای جرأت نمی دید، اساساً پیشرفت را موقوف به قدم خود می دید و روی این نظر از سنگر اصلی خود تا پیرامون قصر، قدم به پیش آمد و به هیچ مانعی برنخورد.

ولی از طرفی دارالاماره مقاومت کرد و از طرفی جبهه سوم تشکیل شد با مقاومت شدید، و همین که نیروی اکثریت کوفه مقاومت شدید نشان داد و معلوم شد که عبیدالله نه همان است که در محاصره است. اشراف شهر همه عبیدالله دیگری اند و مقاومت آنها مهیب تر از بنگاه حکومت است، بنابراین مقدمات امید فتح دارالاماره تبدیل به یأس شد، کوبیدن آهن سرد به نظر آمد، اقامت در محل بازار و داخل مسجد هم با قطع شدن خط رابطه، مردم را به تلاش برگشت می انداخت و در برگشت هم برخورد به جبهه سوم و مقاومت آن می نمود.

«طبری» در این روایت گوید: شبی همی گفت: بگذارید شب برسد، این جمعیت پراکنده می شود. قعقاع به او گفت: تو راه را بر مردم بسته ای، راه را بر مردم باز بگذار تا مردم راه خود گیرند و بروند و هم در این روایت گوید: عبیدالله امر داد که مختار و عبدالله بن حارث تعقیب شوند، و درباره آن دو تن جعلی قرار داد تا هر دو را آوردند و به حبس افتادند. (۱)

طبری باز گوید: روایت دیگری باز گو کرده گوید: مسلم علیه السلام خود از کثرت رزم، جراحت سنگینی برداشت و مردمانی از اصحاب او کشته شدند تا شکست خوردند. تا در آخر، کار مسلم علیه السلام به آنجا کشید که از سنگر مسجد خارج شد

ص: ۶۹۱

و داخل خانه ای از کنده شد. (۱)

البته نبرد شدید «طبق روایت طبری» جراحات وارد می کند و تلفات وارد می آورد، ولی چیزی که لطمه به روحیه نفرات می زند و بیش از صدمه اجسام در شکست جبهه موافق کارگر بود، این چند چیز بود:

۱ - بطوء در عمل محاصره، امید یاران را در فتح قلعه دارالاماره که سنگر اصلی دشمن بود تبدیل به یأس کرد.

۲ - اشرافی که بیعت را نقض کرده بودند و حضور آنها در جبهه مخالف دیده می شد بیشتر دل را می رماند.

۳ - صدای عربده بگیر بگیر، آنها را گرفتار نشان داد، گرفتار شدن دو تن از پرچمداران مسلم علیه السلام که (عباس بن جعدہ جدلی) باشد (با عبدالله بن عزیز کندی) و سپس گرفتاری مختار و عبدالله بن حارث، دل را تهی می کرد.

۴ - شدت مقاومت جبهه ثالث دشمن و مشکل کردن ارتباط قوا، مردم را بیچاره نشان می داد.

۵ - سابقه فکرها در پیشرفت دولت آل امیه در مبارزات متعدد از زمان عثمان تا کنون آنها را مستسبح نموده بود، اینها عواملی بود که قدرت روحیه یاران را گرفت.

از میان این عوامل که سبب تضعیف روحیه یاران بود، عامل دوم مؤثرتر از همه بود، اشراف که هر یک تن آنان به جای صدها، بلکه هزارها هستند از اول

ص: ۶۹۲

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۹۴/۴.

پشت یاران را خالی کرده، بیعت را شکستند و جزء کارکنان و آتش بیاران لشکر مخالف شدند، منظره حضور آنان در جبهه دشمن، سبب شکوه دشمن و تضعیف روحیه یاران بیشتر از هر چیز می شد، مسلم علیه السلام هم قبل از خروج همین معنی را آگاه بود و با وجود احساس به ضعف جنبه یاران، خروج کرد؛ چون به حسب وقت و به حسب موقعیت هر چند موعد مقرر نرسیده بود چاره ای جز این نداشت. تکیه گاه یاران در این جبهه به یک تن مسلم علیه السلام شاخص بود، ولی در جبهه دشمن به جای عیدالله چندین عیدالله دیده می شد.

مسلم علیه السلام مع الوصف طبق اصل (کمترین ماده و بیشترین استفاده) استفاده کاملی با ضعف وضعیت حوزه خود و نفرات خود فرموده خروج نمود، رشادت او بود که با نهیب ایمان، نیرو به نفرات ضعیف چهارهزار نفری داده، دشمن را مجبور به تحصن کرد؛ عرشی را که هشتاد هزار از زمره اشراف و شیاطین آن را محکم نگهداری می کرد با بازوی چهار هزار نفری که زنده اراده او بودند، یعنی در حقیقت با بازوی یک نفری خود می لرزاند.

خبر این جنگ و مقاتله را در زبان ابن نما، شیخ بارع، فاضل استاد، محقق حلی نیز می بینید.

«ابن نما» شیخ بارع فاضل گوید: وقتی خبر گرفتاری «هانی» و دستگیری او به مسلم علیه السلام رسید، خود با جمعی از یاران خود که با وی بیعت کرده بودند برای جنگ با عیدالله بیرون آمدند، با آن که بیشتر اشراف کوفه که با او بیعت کرده

بودند بیعت خود را نقض کرده و همه به عبدالله پیوسته اند. (۱)

یعنی با آن که ضعف قوای او در برابر قوای دشمن برای او محرز بود و می دید که: اگر خود قدم در عرصه بیرون نهد و در جبهه حضور نداشته باشد، رعب بر روحیه لشکرش مستولی است، قدرت اقدام او جرأت پیشروی نداشته و حمله به دارالاماره را از قدرت خود خارج می دیدند؛ ولی اقدام مسلم علیه السلام روح مقتدری در آنها دمیده که بی پروا قدم به پیش، پیش رفتند.

تا «ابن زیاد» را با اکثریت نفرات و قدرت تشکیلات، ملزم به تحصن نمودند به طوری که همه هم عبدالله صرف بستن درهای دارالاماره می بود و آیا از اضطراب عبدالله چه لرزشی و دهشت و وحشتی در فکر او ساری بوده؟! معلوم است.

گوید: جنگ در گرفت، نبرد شدیدی کردند، از اثر این مقاومت شدید اشراف و تبلیغات پرهیاهو، دشمن دل مردم ضعیف را تهی کرد، افکار جمعیت مسلم علیه السلام را متزلزل کرده شب فرا رسید، مردم از پیرامون مسلم علیه السلام متفرق شدند. (۲)

نبرد شدیدی که در عبارت «ابن نما» است معلوم نیست زیر کدام پرچم ها بوده، ظاهر این است که: هر دو سپاه (دشمن و دوست) در همه جبهه ها جنگیده باشند و در عبارت «طبری» دیدید که خود مسلم علیه السلام زخم کاری سختی برداشته بود و همین هم شاهد است که همه قوای مسلم علیه السلام مشغول زد و خورد بوده اند.

ص: ۶۹۴

۱- (۱) مشیر الاحزان: ۲۳.

۲- (۲) مشیر الاحزان: ۲۳.

پاره ای از کتب سیر؛ سیر جنگ را در این روز «مسکوت عنه» گذاشته فقط در علت متلاشی شدن جمعیت نهضت در پایان روز گفته اند: همین که مردم سخنان اشراف خود را شنیدند، چه از رجالی که بالای کنگره های قصر سخن می گفتند و چه از زبان کثیر بن شهاب و امثال وی که در میان میدان تبلیغات سهمگین می کردند، اندک اندک شروع به تفرقه کرده، آغاز بی وفائی نمودند.

من می گویم: نی نی آغاز را دیگران کرده بودند؛ اینجا انجام بی وفائی به حد نهایی رسیده، به آنها ختم شد.

مردکی می آمد پسر خویش یا پدر خویش را می کشید! می گفت: فردا است که سپاه شام می آیند، تو را که تاب مقاومت نباشد با حرب چه کار؟! حتی زن دست شوهر یا برادر خود را می گرفت که تو در میان پیدا نیستی؛ تکلیف آن که در خانه بیاسایی.

دیگری می گفت: ما را چه افتاده است؟! بهتر این که این ها را به خود وابگذاریم تا مال کار به کجا می انجامد و آن یک دوست خود را پند می داد که این همه مردم کفایت می کنند، تو خود را در مخاطره میانداز.

طمع دنیا، هراس از اولاد زنا، دواعی تن آسائی و راحت، و بواعث جبن و بد دلی، همه به هم دست داده، کار خود را کرد.

تا عهد را چسان شکستند؟! لایزال، متفرق و پراکنده می شدند تا وقتی مسلم علیه السلام فریضة مغرب را ادا فرمود؛ زیاده از «سی نفر» در خدمت نبودند که با وی نماز گزاردند، عهدشکنی و بی وفایی شیوه قدیم و شیمه ذمیم اخلاق کوفیان است. گفته اند: الکوفی لایوفی.

قدرت اخلاقی «هانی» اینجا معلوم شد، بطل آن است که سرپنجه قهر، بازوی او را خم نکند.

ولی مسلم علیه السلام آن شهسوار فرد تا کنون باز در سنگر پیرامون مسجد و در جبهه است، از هیمنه او و سواران او قصر از محاصره درنیامده و عیدالله باز در تحصن است، شاید ادامه محاصره حتی با عده اندک هم برای آن بوده که عقب نشینی مسلم علیه السلام در روز روشن، شکست حتمی بود، اما بگذارند شب تاریک شود آن وقت سنگر را خالی کنند از تعقیب دشمن ایمنند، با سواران اندک، خود را تا به جایی می برند، به هر جبهه ای حمله کنند می شکافند و پیش می روند، ولی چه سود؟ اوضاع رو به تاریکی رفته و می رود؟ امشب هر چه در دل شب می روند اوضاع تاریک تر و تاریک تر می شود.

در این شب سیاه سه وضع متقابل در پیش است.

نخست: وضع مسلم علیه السلام، دیگر: وضع عیدالله، سوم: دیگر وضع شهر، هر کدام در وضعی است متقابل.

اما وضع مسلم علیه السلام: مسلم علیه السلام از مسجد بیرون می آید، به عکس انتظار، سواران او همراه او نیستند؛ بدون هدف گیری تا خانه «طوعه» می رود.

اما عیدالله: از محاصره بیرون می آید و شهر را در تصرف می گیرد.

و اما شهر: یک نوع انقلاب دیگر به خود می گیرد که اگر از بیرون کس به تماشا بیاید مدهوش می شود.

اما مسلم علیه السلام: چون حال را بدین منوال دید با شهری چنین پر آشوب و خصمی چنین قوی، بایدش از مسجد بیرون آید؛ ادامه وقت در این سنگر با عده

اندک (سی نفر) دیگر کاری از پیش نمی برد جز گریبانگیری دشمن و اقتراب خطر، ولی در بیرون شاید بتوان (با سی نفر راه) به کوئی برد؛ اگر چه اوضاع بیرون هم تاریک است، از غیاب پرچم های سپاه خود و متلاشی شدن قوا و خاموش شدن صدای عربده گیرودار بیرون، آشکار است که کار در بیرون هم از همه سو، رو به تاریکی است.

اوضاع مطلقاً تاریک است و هر چند قدم که پیش می روند بر حسرت او افزوده می شود.

از مسجد به سمت درهای قبایل کنده روانه شدند. هنوز به آنجا نرسیده، فقط (ده تن) از آن جمعیت باقی بود، و وقتی مسلم علیه السلام از مسجد بیرون آمد آنها نیز رفته بودند، دیگر انسانی با او نبود.

نگاهی کرد دید اثری از احدی حس نمی کند؛ نه آشنائی، نه یاری، نه دوستی، نه غمخواری، نه کسی که او را به خانه دلالت کند، نه یآوری که اگر به دشمن بر بخورد با او به جان برابری کند.

حتی صدای پائی از آمد و رفتی، نه صدای هممه ای از نفس زدن رهگذری نیست و دورنمای شبح راهروی نمی بیند، جز صدای سم اسبش و هممه تنفس مرکب، چیزی گوش را خبردار نمی کند؛ عناصر طبیعت همه در سکوت فرو رفته اند، پس از آن غوغای روز، خاموشی عجیبی دیده می شود؛ اسب بوی دشمن را ممکن است خبر بگیرد، ولی خودش پیاده شود و دهنه اسب را در دست بگیرد و آرام آرام برود بهتر است، اسب خطری از جوی و جر دیگر نمی بیند، گاهی گوش تیز می کند مبادا از سیاهی یا گودالی رم کند.

مسعودی گوید: «پس از اسب فرود آمده پیاده روانه شد.

آیا دهنه اسب را در دست دارد و قدم می زند؟ یا اسب را در خیابان ها سرداده و خود تنها می رود؛ معلوم ما نیست. ولی ساروی و دیگران نامی از اسب او در بامداد فردا نیز می برند. البته برای نظامی اسب و اسلحه قیمت جان دارد.

بالاخره به همان راهی که در خیابان در پیش رو داشت، غریب و بی کس، حیران و سرگردان رهسپار شد تا از شاهراه خیابان ها به کوچه ها و پس کوچه ها گرفتار سرگردانی شد.

«و مشی متلداً (۱) فِي اَزْقَةِ الكَوْفَةِ» در سر هر چهار راهی نگران شده سر پا می ایستاد و کاملاً متوجه یک طرف شده روانه می شد، چیزی نگذشته برمی گشت سر همان چهارراه، بازچندی متحیر و سرگردان می ماند و سمتی را به تمام توجه در نظر می گرفت و می رفت، چیزی نگذشته دیگر باز برمی گشت، نمی دانست به کجا می رود تا در آخر (۲) در محله «بنی بجیله از کنده» سردرآورد و در آن دیار همچنان پیش می رفت تا به در خانه ای ایستاد.

این خانه را همه می شناسند خانه طوعه است.

از مسجد تا درب این خانه بسی پر پیچ و خم گذشته، از دریای فکر و وادی وحشت و امواج ظلمت تو گفتمی گذشته است، از مسجد رو به سواد شهر رفته،

ص: ۶۹۸

۱- (۱) در تلفظ (تلدد) همه اینها هست: نگریستن سرگشته و متحیر شدن، درنگ کردن، چهار دست برگشته و باز نگریستن.

منتهی الارب -

۲- (۲) مروج الذهب: ۶۳-۶۴.

سواد در دل شب سیاه تر به نظر می آید و برای مسلم علیه السلام نه آن قدر سیاه است که بشود شمایل مهری ببیند، یا توجه او را چیزی جلب کند، این شهر امشب برای مسلم دو نوع تاریکی دارد؛ تاریکی فضا و تاریکی سرمنزل و مأوا، الآن که به جای همه چیز فقط خدا دارد و بس.

در آنجا دید زنی ایستاده است، این زن «طوعه» است، در آغاز کنیزی بوده اما در این پیش آمد از سرآمد بانوان نامی جهان شد. امّ ولد اشعث بن قیس بود، (کنیزی که فرزندی از مولا بیاورد آزاد می شود) آزاد شده بود.

اسید حضر می او را به زنی گرفته، از اسید پسری آورده بود بلال نام، بلال در آن هنگامه کوفه بیرون رفته و هنوز نیامده بود، طوعه مادرش به انتظار پسرش بر در سرای بود، مسلم علیه السلام بر طوعه سلام داد، جرعه آبی طلبید فرمود: یا امه الله! آبی به من بیاشامان؛ زن آب آورد، مسلم علیه السلام نوشید و نشست.

گویا حالا سخت احساس خستگی کرد، شب و روزی رنج کشیده با تنی زخم دیده، بدنی کوبیده، خاطری جریحه دار، دیدار بانو؟!؟! پس از طی مراحل کزّ و فزّ دو سپاه و تنهایی موحش، دیدار انسانی مهر خو «بانو» که خاصیت صنف او انس است نه درندگی، مثل دیدار فرشته ای است، فرشته مهر در این موجود طیب زن همیشه بال و پر دارد، در موقع بینوائی مهر طبیعی قدرش معلوم می شود؛ همدمی او (ولو یکدم) در این شهر پر وحشت شاید برای انتقال از این وضع به وضع دیگر راهی باز کند، بال همت با وضع در بدری، با وجود خستگی روز تا حال، شهسوار جوانمرد ما را راه می برده، ولی به محض احساس به مهر و صنف موجود طیب خوش نیت، اثر خستگی روز و بی خوابی و تلاش محسوس شد. برای رفع خستگی

نشست، در حقیقت خستگی او را نشانید.

خدا کشتی آنجا که خواهد، برد

زن به خانه داخل شد ظرف آب را گذاشت و برگشت، مسلم علیه السلام را باز دید در آنجا است.

گفت: مگر آب نخوردی؟

فرمود: بلی.

گفت: پس برو به خانه خود نزد اهل و کسان خود. مسلم علیه السلام ساکت ماند. زن همان سخن را اعاده کرد. باز ساکت ماند، در نوبه سوم گفت: سبحان الله، ای بنده خدا برخیز. (خدا تو را به سلامت بدارد) به سوی اهل و عیال خود برو، نشستن تو بر در سرای من شایستگی و برازندگی برای تو ندارد و من حلال نمی کنم.

پس از این حرف مسلم علیه السلام از جا بلند شد و فرمود: یا امه الله! من در این شهر بزرگ منزل و خانه و عشیرتی ندارم، آیا تو راهی داری به نیکی و اجر و شاید بعد از این من در برابر به تو تلافی کنم.

طوعه کیفیت حال را پرسید؛ گفت: ای بنده خدا، مطلب چیست؟

فرمود: من مسلم بن عقیلیم علیه السلام، این مردم به من وعده دروغ داده بوده و مرا گول زدند و به نهضت وادار کردند.

طوعه گفت: تو مسلم هستی؟ فرمود: بلی، گفت: داخل شو.

آن نیک زن، منزلی مهیا کرد در غرفه ای غیر از غرفه ای که منزل خودش بود مسلم علیه السلام داخل شد. فرش گسترانید، غذای شبانه آورد، برابرش نهاد، میل فرمود.

ص: ۷۰۰

غذای شام نخورد. مسلم علیه السلام در این خلوتگاه با افکارش بدنش کوبیده و فرسوده، اعصابش از صدمه روز خسته و وامانده.

وَ إِذَا كَانَتِ النَّفُوسُ كَبَارًا تَعْبَتُ فِي مَرَادِهَا الْأَجْسَامِ (۱)

در اجرای آن همت بزرگ بدن خیلی خسته است. ولی حوادث کبار موقظ (۲) همم است، تازیانه هشیاری است. تازیانه حوادث بزرگ مرغ فکر را از قید «کند و بند» هر سابقه، هر عادت، هر رویه پیشین، آزاد می کند.

بگذارید یک شب را در نهان خانه این شهر پرغوغا کناره بگیرد.

این حادثه بزرگ و موحش هر بیگانه را با خدا آشنا می کند، تا با آشنا چه کند؟ بگذار از بیرون پر وحشت رهیده با خدا انس بگیرد، حساب راهی که آمده و راهی که در پیش دارد بکند، او یک روزه بیش از هزار منزل اهل سلوک را تمام کرده.

از سر منزل نخست «قیام الله» سفرش شروع شده تا سر منزل «توحید و تجرید» رسیده که خودش فرد یگانه، برازنده آن است. (۳)

مسلم علیه السلام بایدش امشب فقط خود باشد و خدا، بگذار خود باشد و خدا؛ بلکه فقط خدا باشد، و خودی در کار نباشد.

ص: ۷۰۱

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۲۹۲/۳؛ یتیمه الدهر: ۲۵۳/۱.

۲- (۲) موقظ: بیدار کننده.

۳- (۳) کتاب منازل السائرين «خواجه عبدالله انصاری» هزار منزل اهل سلوک است، بین قومه الله که اول است و بین توحید که منزل آخر است.

امشب صحبتش با ملجأ و پناه هر درمانده ای است، مناجات امشبش فکر است که اعظم عبادات است و حلقه پیوستگی فانی به باقی است.

«ناجاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم» (۱)

مسلم علیه السلام در تاریکناهی شهر پنهان شد، خلوتخانه او از غوغا آرام است، اما از غوغای اجتماع آرام است، ولی آیا از غوغای درون هم آرام است؟ نه، غوغایی دیگر لیکن پرفشار ولی نهان از چشم عیان در سر و در دل دارد؛ غوغایی که وجودش را مشتعل داشته، غوغایی که خاطرش را فشار می دهد، فشار افکار امشب او را به عوالمی لایری بدون اختیار می برد، اگر ما می توانیم به آن عوالم پی ببریم، افکار مسلم علیه السلام را هم می توانیم بخوانیم.

آن جا افکار مسلم علیه السلام را باید دید و لذا قرائت افکار مسلم علیه السلام امشب آسان نیست، مثل شب های عادیش نیست، البته به موحشاتی که در پیش دارد و موحشاتی که گذرانده، بیش از آن که ما فکر می کنیم هشیار است؛ مگر نه بدنش از صدمه روز کوبیده و خسته است و خاطرش از همراهان سست عنصر جریحه دار است، پس چگونه هوشش بیدار نباشد، تازیانه موحشات هوش را بیشتر برافروخته می کند، هوش این گونه رجال بزرگ به منزله مکبر است، دقائق اوضاع را با سلسله اسباب و موالیدشان می نگرد، امواج انقلاب که بر شهر و بر سر او امروز گذشته پیاپی از نظرش سان می دهند.

رعب موحشات به قدری بزرگ و جسیم بوده که «چهار هزار» نفر را «سی

ص: ۷۰۲

نفر» کرده و سی نفر را «ده» نفر و ده نفر را بالاخره اسقاط کرد. تنها در میانه قیافه «هانی» هر آن در خیال درخشنده تر می شود همی او بزرگ تر و دیگران کوچک تر می گردند.

مسلم علیه السلام از امشب این شهر ساکت، انبوه صدای عربده فردای آن را می شنود، هشیاری که جنبش بال مگس در پرده گوش او صدای «خبردار» می دهد، از صداهای شهر در امشب و فردا بی خبر نیست؛ ولی آیا موحشات چندان که به ما فشار می دهند، به خاطر این مردان بلند هم فشار می دهند؟

ابداً؛ اینان پست و بلند جهان را زیاد دیده اند، بلکه ماورای گردنه جهان را نیز دیده اند.

این مردان خدا چنان که هوش بزرگ دارند، خدای بزرگی در خاطر دارند و اراده ای بزرگ داشته، عوالم ماوراء را بهتر مشاهده می کنند، بنابراین، قرائت ضمیر این مردان بزرگ که از شهری بزرگ ترند آسان نیست. ولی نوع افکار مسلم علیه السلام به ناچار یک لمحّه اش راجع به اوضاع گذشته است و لمحّه دیگر به فکر آینده، و لمحّه بیشتری را به مقایسه اقدامات و مقدمات با وصول مقصد الهی است تا در آخر از فشار فکر از همه سو، در فلق صبح نوری منفجر می شود.

لمحّه اول: چطور روز به تاریکی که رفت به تمام معنی روز سیاه شد؟! این حد بی وفائی را کوفیان با من و با مقصدشان چسان کردند؟! همین که مواجه با خطر شدند به قدر یک نفر هم نبودند، «هانی» یک تنه افزون از چهار هزار نفر است، آن چه جبهه او را شکست، و جبهه هزار نفری را نیز شکست، اراده والای او را در هم نشکست این دو امر در تاریخ هر دو قابل ثبتند؛ ما نکو شد که اقدام

به ترور نکردیم، ولی آن که ما می گفتیم. ما و شمشیر آن چنان نبود، شمشیر انسان مردان نترس اند

«السيفُ في يدِ الجبانِ عَصَا.»

این شهر امشب نمایش ظلمات را داد، هوا تاریک، اخلاق تاریک، قیافه ها تاریک، ظلمات است که از مسجد تا این خانه این همه سرگردانی داشت؛ ولی آن آب حیاتی که در ظلمات است کو؟ در پرده اول شب باز «سی» نفر دیده می شد یک پرده دیگر از تاریکی آمد، از سی نفر تنها ده نفر دیده شد و در مرحله سوم هیچ دیده نشد و چنان که نفرات رفتند و در تاریکی پنهان شدند. رشته دلبستگی نیز با آنها قهراً بریده شد، رو به تجرید سیر کرده، رشته اضافه و نسبت به هر کس و دل بستگی به هر آشنا و بیگانه منقطع شد. فقط از یک کسی رشته دل انقطاع نمی یابد، او در غوغا و در خلوت با ما است، او راز دار دل ما است، گاهی از عوالم وحشت می زاید، دل از عوالم می برد و به او می پیوندد.

جایی که دل از موحشات می گریزد، به سوی او می رود، اینجا نماز و خدا، کشتی بی لنگر فکر متلاطم را آرامش می دهد، لنگر هر وحشت زده ای است.

«اللهم انی اشکو الیک ضعفی و قله حیلتی و هوانی علی الناس - اللهم انت ارحم الراحمین و رب المستضعفین. إلی من تکلنی؟ الی بعید یتجهمنی ام الی صدیق یمنعنی؟ فان لم تکن غضبان علی فلا أبالی غیر ان عافیتک اوسع لی، اعوذ بنور وجهک الذی اشرقت له الظلمات و صلح علیه امر الاولین والآخرین، ان یحل بی غضبک او ان ینزل بی سخطک و لک

ظلماتی پیاپی در برابر دیده آمد، موحشاتی هر یک از دیگری مخوف تر هجوم آورد و این موحشات همی ادامه دارد و نسبت به فردا شدیدتر می شود، جان مسلم علیه السلام را تهدید می کند، آینده حیات در خطر است، حتی معلوم نیست امشب ما چسان به فردا می رسد؟ فکر اینجا برق آسا از گذشته به آینده منتقل شده، به اندازه ای تاریکی آینده مخوف است که از تصور آن گریزان است، آیا منزل اقامتگاه ما امشب یا فردا کشف نمی شود؟ آیا کارها به مواجهه هم می رسد و آیا مواجهه و روبرو شدن با این دشمن جانی و گستاخ چسان خواهد بود؟ و سپس آیا با این شکست ها، راه مقصد عالی برای همیشه، دیگر مسدود است؟ و آیا طبق دعوتی که از سالار مکه و مدینه کرده ام، اگر او بیاید و مواجهه با این وضعیت شوم شود، چه می شود؟

اینجا «فکر حسین» سالار مکه علیه السلام می آمد؛ دچار فشار فکری زیاد و ناراحتی شدیدی می شد، می خواست از جا برخیزد برمی خاست و می نشست. انسداد راه مقصد و پرتاب شدن از قلعه زمامداری خیر برای همیشه با قطع شدن طناب عمر و انقطاع امید نجات از این چاه ژرف، هر کدام جدا جدا فشاری به قلب می دهد، اما گزند خاطر از ناحیه فکر آمدن سالار مکه علیه السلام که به اطمینان وی حرکت

ص: ۷۰۵

۱- (۱) دعای طائف است، رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقت سنگباران شدن خواند. معروف است به دعای جعفر طیار علیه السلام.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۲۵/۹۱، باب ۳۹؛ شرح نهج البلاغه: ۹۷/۱۴ (با کمی اختلاف).

کرده یا خواهد کرد، بیشتر از همه چیز دل او را درد می آورد، فکر در این نواحی هر چه می رفت روزنه روشنایی نمی دید، فقط از یک گوشه نوری می تابد که در پرتوی آن صفحه ای می بیند که نوشته شده:

به مقصد بررسی یا نرسی اجر تو تفاوت نمی کند؛ بر خدا است.

(مَنْ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ) ۱

کسی که یکسره دل از خانه و خانمان برگردد و رو به سوی خدا و پیغمبرش صلی الله علیه و آله از وطن بگذرد، مرگ او را در بین راه فراگیرد، اجر او بر خدا خواهد بود؛ یعنی به مقصد برسد یا نرسد، هر جا مرگ به او برسد او به خدا رسیده، به اجر خود رسیده، خدا در قبولی او ملاحظه پیشرفت و موفقیت در امور غیر اختیاری را نمی کند؛ تا به حد اختیار توقع دارد که پای اراده او بکوشی.

خروج ما برای معدلت بود؛ از قدم اول همین هدف مقدس ما را بیرون آورد، این نیت والا به حد شدت قرب با خدا دارد آمال و اعمال بد اگر آمیخته نشود که آن را فاصله با خدا دهد هر چند قدم در تعقیب آن پیش برود در مدار حق مطلق بوده و هر جا سیر مدار قطع شود، قرب و یا فاصله با مرکز همان است که بوده، اگر مسلم علیه السلام بیشتر از این عمر می کرد و فرضاً دولت عدل را تشکیل می داد و بساطی مبسوط می ساخت، برای بهره مندی آمال خودش نبود؛ فقط برای عدل بود؛ برای حق بود؛ قطع شدن خط عمل، قرب او را به خدا لطمه نمی زند،

مجاهدی و سربازی که نظر او به عدل باشد که نزدیک ترین دایره ها به مرکز است هر چند قدم در مدار جلوتر برود و باز هم جلوتر در همین مدار است، در هر نقطه از این محیط اگر بمیرد و یا اگر پیش برود؛ همان جا از جهت قرب به مرکز، فاصله همین شعاع است.

دوری شعاع از هر نقطه واقع در مدار با مرکز دایره همیشه مساوی است و به یک حد است، مدار دایره در پیرامون مرکز چنان است که در هر نقطه ای از حرکت ایستاده شود و وقفه رخ دهد، همان جا فاصله نقطه سیار با مرکز چنان است که چند قدم دیگر بچرخد.

مقصد عالی «عدل» مانند هر غایتی مقدم در تصور و مؤخر در وجود است یعنی: مداری است برای نفس متحرک و سرباز مجاهد، حرکت اول و تلاش وسط و وصول نهایی، اول این دایره را به آخر اتصال می دهد.

مسلم علیه السلام سردار مجاهدی است، به فکر تأمین عدل در جامعه آمده تا به امانت «والی» جان مردم پاسبانی شده و مال مردم تأدیه شود، پای این نیت مقدس و مقصد عالی الهی با نیت صمیمی از خانه بیرون آمده، قیام کرده، تلاش زده، اینک چه اینجا بمیرد، چه در کوی کعبه، چه در پهلوی امام علیه السلام چه امسال و چه سال دیگر، چه بساط عدل بسط شود، تا جهان و دیگران هم بهره مند شوند و چه نشوند، و فقط همین جا رشته عمر قطع شود مدار او دور حق است نه دور از حق، عدل با خدا دور نیست، از شئون خدا یا فعال است، اسرار عدل سر خدا

است یک ساعت عدل والی برابر است با هفتاد سال عبادت دیگر. (۱)

کشتگان خانواده اش حمزه سید الشهداء علیه السلام در جبهه احد شهید شد که غزوه بود، یعنی قبل از وصول به مقصد غزوه زد و خوردی بیش نیست، غیر از فتح است، جعفر طیار (ره) در غزوه مته و جنگ با روم شهید شد. در آن غزوه سپاه اسلام دچار شکست شد، عمش امیرالمؤمنین علیه السلام پیش از آن که فتح کند در راه مبارزه برای عدالت شهید شد، فقط یک نکته در کار است که مبارزه عمش توأم بود با بیان و منطق توانا، که توانست پیغام خود را به جهان رسانید، همان موجب فتح مرامی شد و همان جبران شکست نظامی را می کرد.

مسلم علیه السلام اعمالش تا کنون زبان دار نبوده که پیغام خود را به جهان رسانیده سپس تسلیم مرگ شود، اینجا که می رسید به نظر می آید به کوچۀ بن بست رسیده، بی خیر از آن که فردائی در عقب دارد که قضا و قدر او را به محکمه و محاکمه می کشاند، در آنجا خواهی نخواهی اعمال او به نطق می آیند و آنچه باید انبیا راند و رسل الهی به جهان بگویند، او با زبان عمل که گویاتر از هر زبانی است خواهد گفت و بعد از ادای پیغام حیات، او میوه خود را داده و خاتمه می یابد.

اگر دار زده شود یا در برج خون بالا- برود یا سم به او بخوراند، مجلس محاکمه اش زبان دارتر است؛ ناطقه آن گویاتر از کتاب سقراط است برای عدالت، در چند موازنه مختصر «فرمول» صحت کتاب عدالت را به جهان می گوید و

ص: ۷۰۸

پس در حقیقت مسلم علیه السلام مثل عم گرامیش، میدان مبارزه عمر را با منطق گویا خواهد داشت. یعنی بالاتر از حمزه سیدالشهداء و جعفر طیار علیه السلام است؛ زیرا مسلم علیه السلام کتاب عمل یوم و لیله اش در اثر جلسه محاکمه فردا به طور «فیلم ناطق» به جهان می ماند و برای همیشه زباندار است که من طرفدار عدالت و شهید راه عدالت شدم.

این آتیۀ مبهم مرموز را سحری به او نشان دادند؛ در سحرگاهان فشار متراکم و تراکم فشار نوری را منفجر کرد که عم گرامیش مظهر «عدل گویا» به خوابش آمد که تو میهمان منی؛ یعنی: ملحق به منی، از زمرة شهدای گویائی؛ ولو خود امشب نه آگاهی، آن چنان که از موسی علیه السلام کتابی در این عشر ذی حج و از یوسف علیه السلام کتابی در عدل گسترانی و هدایت افکار به جهان مانده، و از من مانده از تو هم می ماند، کوفه پایتخت من و دولت من و نورافشانی آن بر زیر این شهر و دنیا به وجود تو از همه جهت تکرار می شود، برج نوری از منطق گویا و زبان عمل تو همیشه به جهان می ماند، کتاب سقراط را منسوخ می کند، کتاب خزانه داری یوسف امین را تکرار می کند و کتاب عشر ذیحجه موسی علیه السلام را به خط روشن تر می نویسد.

خلاصه آن که: حیات عدالت که به نسخه حق است اگر بر چند برگ «سبز و زرد و سفید» بنویسند فرقی نمی کند؛ بر موسی علیه السلام و بر یوسف علیه السلام و بر سقراط و بر من بنویسند عین همان است که از لوح ضمیر تو تراوش کند. کتاب تو کتاب معاونان حکام است، معاونان دولت ما کمتر از انبیای پیشین و حکمای

امم نیستند.

این خواب پرتعبیر باید چون غنچه که از عقده گلبن پیراهن پاره پاره می کند تا گلی می شکفت؛ فردا بشکفتد و جهان را معطر کند.

مسلم علیه السلام از دیدن روی علی علیه السلام سرور اولیا، عم گرامیش، از عقده دل اندوهگین به در آمد.

دیدن روی تو و دادن جان مطلب ما است

اینک هر چه مطالب در بوتۀ اجمال باقی مانده بماند، دیگر باکی نیست، بهترین عید قربان است رخ داده، باید قربانی این طلعت شد که قربانی معدلت است، شنیده اید مؤمن گلی در دم آخر احتضار می بوید و شادمان می رود؛ چه گلی خوشبوتر از دیدار طلعت امیرالمؤمنین علیه السلام دیگران بعد از وفات و دیدار هول مرگ دیده بر رخسار علی علیه السلام می گشایند و مسلم علیه السلام قبل از وفات، شب آخر، دلدار به استقبالش آمد، معمای قیام مسلم علیه السلام حل شد، رجال الهی حامل سفارتی هستند از ریختن خونشان نطقی نورافشانی می کند و راه را همی نشان می دهد، این نسیم نشاط بخش سحری بود که نیروی مجددی به تن مسلم علیه السلام داد.

سحرم دولت بیدار به بالین آمد

گفت: برخیز که آن خسرو شیرین آمد

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

چه مبارک سحری، بود چه فرخنده شبی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند

ص: ۷۱۰

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب

مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند(۱)

محدث معاصر گوید: «همین که فجر طالع شد، طوعه برای مسلم علیه السلام آبی آورد که وضو بگیرد، و گفت: ای مولای من، ندیدم حتی اندکی امشب چشم تو به خواب رود. فرمود: چرا؛ بدان و آگاه باش بی اختیار چشمم به هم آمد، در خواب عمّ گرامیم امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم که می فرمود:

فالعجل، العجل، فالوحا، الوحا، بنابراین من جز این گمان نمی کنم که این آخرین ایام عمر دنیای من باشد.»(۲)

کامل بهائی گوید: همین که مسلم علیه السلام شیئه اسب، شنید در دعای خود که مشغول بدان بود تعجیل کرد، سپس اسلحه جنگ را بر تن آراست از طوعه تشکر کرده، فرمود:

تو آن چه از برّ و احسان به عهده داشتی انجام دادی و بهره خود را از شفاعت رسول الله صلی الله علیه و آله، سید انس و جان برگرفتی.

سپس فرمود: من دوش عمّ امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم به من فرمود: تو با منی فردا.(۳)

دیدار روی علی علیه السلام در پایان سیر امشب نه امر مختصری است، سیری ملکوتی

ص: ۷۱۱

۱- (۱) حافظ شیرازی.

۲- (۲) کتاب الفتوح: ۳۶/۵.

۳- (۳) مقتل الحسین علیه السلام، مقرر: ۱۵۸.

است دیدار علی علیه السلام، در مکانت والای او فرح بخش است، طرب روحانی می دهد، مسلم علیه السلام را از اندوه بیرون می آورد - خبر از آخرین مقام انسان و بالاترین افق آسمان می دهد، این گونه دیدار علی علیه السلام دیدار شخص به مکان نیست، به مکانت است، اتصال با مکانت علی علیه السلام بالاترین معراج و عالی ترین نقطه و ذروه و قوس صعود انسان است که فوق آسمان و عالی تر و والاتر از هر کون و مکان است، بلکه در پرده آخرین نمایش شب معراج که ذات اقدس بی شبیه پروردگاری سخن با پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: از زبان علی علیه السلام سخن گفت؛ شاید رمز اتصال با مقال روحانی علی علیه السلام و مقام والای انسانی او است که آخرین حد صعود انسانی است.

در معراج، خدا به زبان علی علیه السلام گاهی سخن گفت و دیگر باره دستی بر پشت شانه پیغمبرش صلی الله علیه و آله نهاد که قلب او را آرامش داده خنکی بخشید؛ بعد که علی علیه السلام پا در دوش پیغمبر نهاده تا بت ها را از کعبه افکند، همان اثر دست را دید، و نوبه ای تمثال روحانی علی علیه السلام را در شب معراج ارائه داد که بر تخت نشسته مطاف ملائکه بود، همه اینها نشانی از انسان کامل و حد نهایی کمال بود، مگر مسلم علیه السلام املی و آرزویی جز مقام انسان کامل برای خود داشت؟ نه.

بنابراین از مسجد کوفه تا خانه طوعه، گوئیا مسجد الحرام تا مسجد الاقصی است و امشب شب معراج مصطفی صلی الله علیه و آله است و مسلم علیه السلام از نردبان وحشت و ظلمت و خلوت امشب و ممر گذرگاه دنیا بر براق آسمان پیما است و در اتصال به خدا و ملکوت اعلی است.

مگر چه استبعاد است؟ آیا از کلمه معراج استیحا می کنید، جایی که

اضافات همه تاریک شده و در چشم انسان جز خدا نیاید معراج انسان است؛ جایی که انسان تنها با خدا است همان جا آستان مسجد الاقصی است اگر چه وحشت خانه باشد، یا خلوت خانه باشد، یا خانه طوعه باشد، اینجا امشب مسجد الاقصی اوست و طوعه دربان مسجد الاقصی است.

آنجا که توجه انسان را هیچ چیز جز خدا نگیرد، همان جا مسجد الاقصای انسان است؛ این وحشت خانه شهر و خلوت خانه طوعه، سرّ الاسرار هر مسجدی را در بر دارد؛ سرّ الاسرار مسجد، عطف توجه انسان به خدا است و جایی که توجه جز خدا نبیند همان جا مسجد انسان است، بلکه مسجد الاقصی انسان است.

همان جا آخرین سرحد تجرید است؛ همان جا سرّ الاسرار هر مسجد، همان جا آستان مسجد الاقصی است. اگر چه در درون ظلمات باشد، یا قعر دریا باشد.

گفت پیغمبر که معراج مرا...

نیست بر معراج یونس اجتبا

آن من بر چرخ و آن او به شیب

ز آن که قرب حق برون است از حسیب

قرب نه بالا نه پستی رفتن است

قرب حق از حبس هستی رستن است (۱)

از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی جز نردبانی برای این مرحله تجرید نبوده و نیست که همه چیز رخ نهفته از نظر برود و خدا و آیات خدا به جای همه پدید آید.

ص: ۷۱۳

تازیانۀ موحشات که یک شهری موحش شده، از بی وفائی هر آشنا وحشتی می دید، دل را بیگانه دنیا و آشنا با خدا کرد، این شهر امشب برای مسلم علیه السلام به جای همه چیز خدا دارد و بس این گونه محو آثار و دیدار یار از سواد وحشت و سواد شب و سواد شهر به دست آمد.

مگر نه آب حیات در درون ظلمات است، آن وحشت ها و نامهربانی شهر؟ مگر نه سواد وجه ممکن و ممکنات است؛ به نظر مسلم علیه السلام یک دنیا انقطاع از دنیا و اتصال به خدا است، سیاهی روی امکان، سیاهی شب و سیاهی ظلمات و وحشت، قوه فشاری دارد که هر پرده ای را می شکافد؛ نور خدا را بهتر نشان می دهد.

سیاهی را چه بینی نور ذات است.

تاریکی فشار زمانه نور استعداد انسان را بهتر بیرون می دهد، امشب کوفه برای مسلم علیه السلام فشاری دارد که اگر بر همه طبقات اولیای آن را تقسیم کنی همه کمر خم می کنند، معادل با این فشار مقامی از مقامات ولایت خدا به او داد که معادل همه اولیا است، ترقی لازم نیست همه از اختیار باشد، فشارهای غیر اختیاری عهده دار یک قسمتی است؛ فشارهای شهر را بنگر. اکنون باید به سراغ غوغای شهر رفت.

بلال، پسر آن زن ناگاه به سریع ترین وجه آمد. اندکی آرمید، مادر را دید که در آن غرفه زیاد آمد و رفت دارد، به مادر گفت: تو کار پر اهمیتی در آن خانه داری؟ از مادر پرسید: چندین آمد و شد در آن خانه، چرا؟

مادر وی از گفتن خبر دریغ نمود. به مادر الحاح کرد. بر اثر اصرار او را از

واقعه خبرددار نمود و به کتمان سرّ امر کرده و برای پوشیدن سرّ از او پیمان و سوگند گرفت. پسر خاموش شد و خوابید، ولی از دگرگونی شهر آگاه بود، اعلان عیدالله را دائر به تسلیم مسلم علیه السلام و دریافت رشوه به قدر خون بهای مسلم علیه السلام شنیده بود، رشوه عیدالله در دل او غوغائی کرده بود.

اما عیدالله چون پاسی از شب گذشت، دید نعره اصحاب مسلم علیه السلام و آواز آنها که از صبح تا حال می آمد، دیگر قطع شده به گوش نمی آید، به یاران خود گفت: واقعه را معلوم کنید، شاید در صفّه های مسجد کمین کرده باشند. بنگرید آیا احدی از آنان را می بینید؟ مسجد جنب دارالاماره بود، نظر افکندند کسی ندیدند. پوشش مسجد را برداشتند و آتش در پشته های «نی» زده فرو آویختند، در پرتو روشنائی آن با احتیاط بسیار نگریستند، چون هیچ کس را ندیدند و مطمئن شدند که سنگر خالی شده، به ابن زیاد اطلاع دادند. حس کرد که از دورش پاشیده شده اند.

در حال گفت: درهای قصر را گشودند، از محاصره بیرون شد به مسجد آمد، اندکی پیش از نماز عتمه «شام» یاران خود را پیرامون منبر نشانید خود به منبر بالارفت، و به جارچی خود (عمرو بن نافع) گفت:

منادی در شهر ندا در دهد: به هر نوع سلب مصونیت از هر مردی از شرطی ها،^(۱) از عریفها، از مناكب، از مقاتله و جنگجویان (خلاصه اعم از لشگری

ص: ۷۱۵

۱- (۱) شرطه: مأموران پلیس است و عریف به وزن امیر کدخدا است که نفرات قبیلۀ خود را می شناسد و کارگزار قوم است. منكب به وزن مجلس، نقیب قوم و بازرس است.

و کشوری کوفه) هر که باشد، اگر نماز عتمه را جز در مسجد بگذارد خون و مال او هدر است.

ساعتی نگذشت که مسجد از جمعیت پر شد، چون نماز را خواست بر مردم بخواند، حصین بن نمیر (تمیم) «خ - ل» تمیمی گفت:

بهتر آن که نماز را به عهده دیگری بگذاری و تو خود نماز را در قصر بگذاری، از دشمن اطمینان نیست. گفت: حال که اظهار ترس کردی باید نماز را در همین مسجد بخوانم.

خوانندگان می دانید که: تا سی نفر از سواران مسلم علیه السلام در محاصره قصر وجود داشت هر چه پیشنهاد به عبیدالله می دادند که با نیروی کامل برای دفاع از دارالاماره بیرون آید نیامد، بلکه بعد از خالی شدن سنگر محاصره، باز برای اطمینان با روشنائی آتش «نی» تفتیش از صُفَه مسجد کردند و دیدند کسی نیست تا بیرون آمد، این بهادری را حالا می کند که میدان خالی از پهلوان است. و پاسبان از هر پهلو از پس و پشت او، او را نگهداری می کنند.

(مثلی است: سگ در خانه صاحبش شیر است)

واقعاً قلدری در مواقعی که حریف مقتدر نیست و عجز در مواقعی که حریف در کار است، مبحثی از علم النفس را حل می کند که هر ظالم عاجز و هر عاجز ظالم است و هر چه انفعال نفس بیشتر باشد، تلبس به ظلم بیشتر است. بالاخره بعد از نماز، عبیدالله برپا ایستاد؛ بعد از حمد خدا گفت:

پسر عقیل سفیه جاهل این اقدامی را کرد که دیدید از ستیزه و اقدام به خلاف، اینک هر نوع مصونیت از هر شخصی سلب است که مسلم علیه السلام را در

خانه او بیابیم و هر کس مسلم علیه السلام را بیاورد، خون بهای وی به او داده می شود.

سپس نعره زد که ای حصین بن تمیم! مادر بر تو بگرید اگر مسلم علیه السلام از کوفه بیرون برود.

امشب تمام کوی ها و برزن های شهر را پاس دار و فردا صبحگاهان خانه ها را یک به یک تفتیش کن تا مسلم علیه السلام را بیابی و بیاوری.

بعد از اعلام این گرفت و گیر عمومی به وسیله قوای شرطه، خود به قصر دارالاماره رفت و حکومت کل قوا را با لواء به عمرو بن حرith واگذار کرد. اینک عمرو بن حرith لوای حکومت را در مسجد به جای سپاه محاصره مسلم علیه السلام بر پا می دارد، آمد و رفت همه با آنجا است و قبض و بسط شهر از آنجا است، مردم از مسجد با این خبرهای موحش پخش شدند. شهر پر از خبر شد، این اعلامیه که جارچی حکومت سواره است شهر را بیدار می کند. خیابان ها زیر سم اسب و آمد و رفت سواره و پیاده می لرزد و تسلیم قوای تهدید و ارباب است.

اینک اعلامیه تهدید آمیز عبیدالله و صدای سم اسب و منادیان و مأموران حکومت، سواره کوفه را دگرگون ساخته؛ مختار با موالی خود اکنون از بیرون به یاری مسلم علیه السلام می رسد و از اوضاع واژگون کوفه دهشت زده است.

طبری از نصر بن صالح بازگو کرده، «شیعه مختار را از قضایایی سرزنش و نکوهش می کردند، تا زمان حسین بن علی علیه السلام شد و حسین علیه السلام مسلم علیه السلام را به کوفه فرستاد؛ مسلم علیه السلام در خانه مختار پیاده شده فرود آمد (آن خانه امروز خانه سلم بن مسیب است؛ یعنی در زمان مورخ - کلبی).

مختار بن ابو عیید با مسلم علیه السلام بیعت کرد. صمیمانه در جزء مردمان صمیمی صمیمیت نمود؛ هر که از او شنوایی داشت وادار به بیعت کرد تا وقتی که پسر عقیل علیه السلام خروج کرد. مختار در قریه خود «لقفا» که واقع در «خُطْرُئیه» است (۱) رفته، منتظر میعاد بود که مسلم علیه السلام دعوت خود را آشکار کند.

هنگام ظهر برای وی خبر آمد که مسلم علیه السلام خروج کرده؛ اتفاقاً پیش از موعد بود، آن روزی نبود که با اصحاب مقزّر شده بود؛ همین که شنید «هانی» گرفتار

ص: ۷۱۸

۱- (۱) خطرئیه: بهقباذات سه تا است. بهقباذ اعلی شش طسوج است. طسوج بابل و خطرئیه، فلوجه علیا، فلوجه سفلی، و نهرین و عین التمر و بهقباذ اوسط چهار طسوج است: طسوج جیه، و بداووه و سورا بریسمما و نهر ملک و بارسوما. و بهقباذ اسفل پنج طسوج است. فرات، بارقلی، طسوج، سیلحین، که خورنق و سدیر در آن واقع است (ابن ادیس در سرائر از ابن خرداد به در ممالک و مسالک گردید) نیز از مصعب بن یزید انصاری گوید: که مرا امیرالمؤمنین علیه السلام بر چهار رساتیق مدائن، عامل قرار داد. بهقباذات، و نهر شرباء و نهر جویر و نهر ملک، و امر داد بر جریب زراعت غلیظ یک درهم و نصف و بر هر جریب وسط یک درهم و بر هر جریب زرع رقیق دو ثلث درهم و بر هر جریب تاک «مو» ده درهم و بر هر جریب نخل ده درهم و بر هر جریب بستان مشتمل بر نخل و شجره ده درهم بنهم و امر داد که: هر نخل دور از قریه را برای (ماره) رهگذر و ابن سیبل بگذارم و از آن چیزی نگیرم و امر داد: از دهقان هایی که سوار «یابو» می شوند و انگشتر طلا به دست می کنند، بر هر سر مردی مردانه از آنان چهل و هشت درهم و بر اوساط و تجار آنان بر هر مردی از آنان بیست و چهار درهم و بر سفله و فقرایشان دوازده درهم، بر هر انسانی از آنان بنهم. گوید: من جبایه را جمع آوری کردم. هیچده هزار هزار درهم در سال شد.

ضرب و حبس شده با موالی و غلامان خود شتابان رهسپار کوفه شد. می تاخت تا پاسی از شب گذشته به «باب الفیل» رسید، از «باب الفیل» به مسجد آمد، برخورد به لوای حکومت سواره؛ دید برای رتق و فتق جمیع امور، لوا، به عمرو بن حریث داده شده و به او امر داده اند که در مسجد زیر لواء برای قبض و بسط امور حتی شب جلوس کند. (۱)

لابد قراول ها پاس می دهند، البته از آمد و رفت انبوهی از جنگجویان منظره مدهشی به دیده می آید، مختار قدری در باب الفیل توقف کرد، متحیر شد نمی دانست چه کند؟!

در این اثنا «هانی بن ابی حیه وادعی» به او گزارش افتاد گفت: مختار توقف تو اینجا چه معنی دارد؟! تو نه با مردمی و نه در رحل و خرگاه خود هستی.

مختار گفت: چون هوش از بزرگی خطیئه شما از سر من پریده است، از خطای بزرگ شما رأی من مضطرب است.

هانی گفت: من گمان می کنم خود را به کشتن می دهی. هانی این را گفت و خود وارد بر عمرو بن حریث شد و گفتگویی که با مختار کرده و جوابی که مختار به او رد کرده بود، گزارش داد. (۲)

پسر ابو عمیر ثقفی «عبدالرحمن» گوید: وقتی که هانی بن ابوحیه وادعی گفت و شنود مختار را با عمرو بن حریث بازگو می کرد، من نزد عمرو بن حریث

ص: ۷۱۹

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۴۴۰/۴-۴۴۱.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۴۴۱/۴.

نشسته بودم، ابن حریث به من گفت: برخیز به سراغ پسر عمت؛ آگاهی به او بده که صاحب و ارباب نمی داند تو کجایی، پس راه مؤاخذه برای خود باز مکن.

من برخاستم که نزد مختار بیایم «زائده بن قدامه بن مسعود ثقفی» از جا برخاست و گفت: مختار می آید به شرط آن که در امان باشد.

عمرو بن حریث گفت: اما از من امان است و اما اگر به امیر عبیدالله بن زیاد از اقدامات او گزارش داده شود، من به محضر او برای وی اقامه شهادت می کنم و به وجه احسن شفاعت می کنم.

زائده بن قدامه گفت: «ان شاء الله» با این جز خیر نخواهد شد و نخواهد بود، عبدالرحمن گوید: من بیرون رفتم و زائده هم به همراه من بود، هر دو نزد مختار رفتیم و او را به مقاله «هانی بن ابی حیه و به مقاله عمرو بن حریث در جواب وی خبر دادیم و با او به قسم مؤکد تأکید کردیم که راه مؤاخذه برای خود باز نکند.

مختار پیاده شد؛ نزد ابن حریث فرود آمد و بر او سلام کرد و زیر لواء او نشست تا صبح، مردم امر مختار و فعال او را مذاکره می کردند. (۱)

آری، دولت اشرا و عموماً هر دولت و دربار در محیط خود (جواذبی) دارد که مزاج افکار دیگر را زود در خود مستحیل می کنند، باید کس در میدان مغناطیس آن واقع نگردد و گرنه او را می رباید.

عمار بن عقبه بن ابی معیط برای گزارش نزد عبیدالله رفت و گزارش داد.

ص: ۷۲۰

همین که روز بالا- آمد درب ورودی دارالاماره را گشوده، اذن ورود برای مردم صادر شد، مختار هم جزء کسانی که داخل شدند، داخل شد. عیدالله او را پیش خواند و گفت:

تویی که در جموع به کوفه می آمدی که ابن عقیل علیه السلام را یاری دهی.

گفت: نکردم ولیکن آمدم زیر لواء عمرو بن حریث وارد شده، شب را در آنجا به سر بردم تا روز شد. عمرو بن حریث هم بدین امر شهادت داد.

عیدالله قضیب خود را بلند کرد و به سر و صورت مختار فرو کوفت. چوب به چشم مختار اصابت کرد، چشم او را شکاف داد اشتر شد؛^(۱) و گفت:

این برای تو سزاوارتر بود و بدان که: اگر شهادت عمرو بن حریث نبود گردنت را می زدم؛ ببرید او را به زندان، او را به زندان بردند.

اکنون از چیرگی اشرار همه شهر خود عیدالله شده و گرنه در زندان افتاده اند؛ اینک همه درنده شده و در پی مسلم علیه السلام هستند، روز خونینی به دنبال است.^(۲)

ص: ۷۲۱

۱- (۱) اشتر: کسی که پلک چشمش کوفته باشد، دریده چشم.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۴/۴۴۱-۴۴۲.

وَ فَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ) ۱ شب سهمگین به پایان رسید. نهم ذی الحجه الحرام است. از انقلاب حج رمزی بر سر دارد، عید خون در آن است. مکه می خواهد خلق از شهر خود بلکه از پیراهن خود به در آیند و حتی به ریختن خون خود برای اجرای معدلت حاضر شوند تا کتاب خدا برنامه اجرا، واقع گردد.

ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام که خانه خداپرستی را هسته و مرکزی آن را بنا نهادند، در این عید خون به ریختن خود در راه رضای خدا کوشش کردند.

عشر ذی حجه است، موسی بن عمران علیه السلام برای گرفتن «تورات» به شوق لقای پروردگار این دهه را بر روزه یک ماهه خود افزود و میقات «اربعین» تمام شد تا تورات فرود آمد و با کتاب نور و هدایت چراغ ها روشن شد.

در وقت رفتن خود به کوه طور و انقطاع از خلق به خلیفه خود هارون

سفارش کرد که در راه صلاح و اصلاح بکوش و قدم در تعقیب مفسدین برمدار ولی قوم گوساله پرست هارون نایب خاص را یک تن گیر آوردند و قصد کردند او را بکشند.

هشتم ذی الحجه بود که مسلم علیه السلام نهضت کرد، هم آن روز حسین بن علی علیه السلام از مکه برای کوفه حرکت می کند، در این روزهای پرغله و هیجان عالم. غلغله ای در کوفه برای کشتن مسلم علیه السلام برپاست؛ امروز مسلم علیه السلام شهید راه عدل می شود، در آغاز به مبارزه بازو و شمشیر در غلغله شهر از خود دفاع می کند تا از بازو می افتد و باید به زبان دفاع کند.

در ثانی برای قیام به حمایت کتاب خدا در محاکمه محکمه پرشوکتی مُرعب از حقوق امت دفاع می کند و تذکری باقی می گذارد که این قصر دارالاماره، مسند ولایت، باید آشیانه قرآن باشد نه برج خون.

بروز نبوّات (۱) در جهان برای برانداختن این برج خونها است.

در کوفه امروز یک منظره مبارزه و خون برپا است که دیدنی است و یک محکمه دفاع متین خیرخواهانه ای از یک تن مظلوم امت، نسبت به حقوق امت، دفاع خیرخواهانه و بلیغ او شنیدنی است و بالاخره مدافع ضحیه و قربانی عدل شده، خونش در برج خون مالیده می شود.

مقدّر و قضا پیش از صعود او به برج خون از این شهید، عهد وصیتی به دست می دهد و پرونده او را حکمت نامه ای تنظیم می کند، در پایان کتاب حیات مقدس

ص: ۷۲۴

او را با زبان تسییح گوی در مرأی و مسمع عموم نهاده، از مرتفع ترین نقطه دارالاماره که چشم انداز شهر است خاتمه به آن می بخشد. گویی فرشته ای بر سر کنگره قصر نشسته بال زده رفت و دشمن حیات سایر شهدای خونین کوفه را در بازارهای کوفه خاتمه می بخشد؛ در حقیقت کوفه امروز کربلایی در درون خود دارد یا جنگ و خون و حکمت آمیخته با یکدیگر، از خود دفاع می کنند.

شب دیجور گذشته، چراغ ها دچار طوفان چهار موجه هولناک مهیب شد و خاموش شد؛ فوج بدخواهان و بداندیشان سراسر آفاق را گرفت، دشمن مهیب و گستاخ مخوف سرکار آمد و برای آن که تاج بر سر نهد و صولجان به دست گیرد، همه صنف قوا را از حوزه داخل می راند و از سهم میراث حیات محروم می دارد، با حدت و شدت به گرفتن هر سنگر خیر می پردازد و خدایی و تاله را می خواهد تا حدی از بازار خودفروشی خریده به او پیشکش نمود، عناصر فاسدی که پنهان شده و در کمین نهفته بودند به در آمدند، اکنون بیشتر هجوم برای ابعاد کردن فرشته خیر است از کشور؛ و رم دادن مرغ «هما» است از کوفه که سایه بر سر این شهر افکنده بود؛ مرغ ناطقه از آشیانه پرید.

بعد از پریدن از «وکر» او را دیگر نتوانیم باز آورد، ولی خونی از او به برج شهر برای نشان دادن نرخ شهر و سری از او رو به شام؛ برای پیغام و تنی از او گاهی در بی احترامی و گاهی با احترامات نظامی دفن می شود.

علی الصّباح از عیدالله بارعام داده شد، چون محمد بن اشعث بر او داخل شد، نزدیک خود نشانید و او را بر خدمات مخلصانه اش و صمیمیت و پایداری بر طاعتش بسیار ستود، بامدادان بلال پسر طوعه نزد عبدالرحمن پسر محمد اشعث

آمده و از حادثه شبانه خبر داد، او هم آمد پیش پدرش و در مجلس در گوش او گفت، ابن زیاد تفرّس (۱) کرد، گفت: چه می‌گویید؟ گفت: خبر می‌دهد که مسلم علیه السلام در خانه ای از خانه های ما است.

ابن زیاد با سرچوبی که در دست داشت به پهلوی محمد زد که هم اکنون خود برخیز و مسلم علیه السلام را نزد من بیاور. گویند: کسی به آتش عیدالله گرم نمی‌شد.

اهل سیر گویند: محمد اشعث خود گفت: ایها الامیر بشارتی است.

ابن زیاد گفت: آن مژده چیست که پیوسته از زبان تو بشارت می‌شنوم، محمد اشعث گفت: به من خبر آورده که ابن عقیل علیه السلام در خانه ای از خانه های ما است.

انحطاط اخلاقی بنگر، خود پناهنده خانه خود را با افتخار به لوث داد، با آن که شیوه عرب مجیر الجراد بود.

سپس از نظر آن که اعزام قبایل دیگر بر سر خانه های کنده و کشتن مسلم علیه السلام که مستجیر به آنها است، کاری است که قبایل کوفه ناخوش دارند. عیدالله خود ابن اشعث را با گروهی از قبیلۀ خود او اعزام کرد و نیز (عمرو) بن عیدالله بن عباس سلمی را به فرماندهی هفتاد نفر از قیس روانه نمود، این عباس بن مرادس سلمی یکی از مؤلفه قلوب بوده است.

ابو مخنف از قدامه بن سعد بن زائده بن ثقفی گوید: ابن زیاد به همراه ابن اشعث شصت یا هفتاد مرد را برانگیخت که همه آنها از قیس بودند؛ فرماندهی

ص: ۷۲۶

۱- (۱) تفرّس: به کسی نظر دوختن تا احوال باطن او را به فراست دریابند.

آنها را عییدالله بن عباس سلمی داشت، تا به خانه ای رسیدند که مسلم بن عقیل علیه السلام در آن بود.

مسلم علیه السلام از آوازه سَم ستوران و همهمه رجال تفرّس کرد.

نیرو را ببین؛ هجوم فوج مرگ او را تهدید می کند. از آن وقت که شیهه اسب از دور شنید، دعای خود را به تعجیل خواند، تشکر خود را از طوعه کرد، زره خود را پوشید مهیای حمله مرگ شد؛ چوب مرگ به زانوی دیگران می خورد آنها را زمین گیر می کند ولیکن اینجا می گوید: بهتر آن که مرگ ما با غوغا شد و در کشتی گرفتن با یک شهر شد.

از آن وقتی که صدای شیهه اسب شنید تا این وقت که صدای سم ستوران شنید، فاصله بسیار داشت؟ نه.

سید و ابن نما گویند: مسلم علیه السلام اسلحه و زره خود را پوشید و سوار اسب خود شد و آنها را به دم شمشیر داد تا از خانه بیرون کرد. (۱)

کامل بهائی گوید: پس در این وقت لشکر دشمن به در خانه طوعه رسید، مسلم علیه السلام به ملاحظه این که مبادا خانه او را آتش بزنند خود زودتر از خانه بیرون آمد.

ابوالفرج گوید: همین که صدای سم اسب (ستوران) و عربده پهلوانان را شنید، فهمید که بر سرش آمده اند، با شمشیر کشیده برای آنها بیرون آمد. آنها زور آورده به خانه ریختند. مسلم علیه السلام به آنها حمله کرد تا آنها را از خانه بیرون

ص: ۷۲۷

دوانید، وقتی دید در و بام را گرفته اند و از پشت بام ها و فوق سطح، همه گونه وسایل آتش همراه آورده اند و از پیش تهیه سنگباران و آتش افروزی در دسته های «نی» آماده کرده اند.^(۱)

گفت: ^(۲) اینهمه لشگر کشی و چندین اجتماع و غوغا برای ریختن خون یک تن پسر عقیل است؟! چه بهتر؟! ای نفس! به روی مرگ بخند، قدم بردار، باکی نیست، مرگ که چاره ندارد؛ چرا پس ما به این رنگ او را نگیریم، نگذاریم او داخل بر ما شود، ما خارج رو به او بشویم.

اگر کشت خواهد تو را روزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار

آن مرگ که به هر کس به هر حال رسیدنی است، پس بهتر آن که ما به او حمله کنیم.

مبادرت به استقبال او اولی است!

عجبا! اینجا آستان مرگ است، همه کس اینجا ذلیل است.

هر که باشی و زهر جا برسی چون بدین خانه رسد مسکین است

ناپلئون و جعفر برمکی و ویلهلم که سرداران جهانند، اینجا نرم و رام و آرامند، مگر سرداران ایمان که اینجا هم سرفرازند؛ بازاری اند نه خانه نشین.

با شمشیر کشیده به کوچه بیرون آمد، آنها هجوم کردند، با آنها به کارزار

ص: ۷۲۸

۱- (۱) مقاتل الطالبین: ۶۹.

۲- (۲) أكلما اری من الاجلاب لقتیل ابن عقیل؟! یا نفس اخرجی الی الموت الذی لیس منه محیص.

پرداخت، نبرد سختی کرد و آنها را باز برای دفعه دوم دوانید و تار و مار کرد.

مسعودی و دیگران گویند:

در این نبرد مسلم علیه السلام و بکر بن حمران احمری دو ضربت با یکدیگر رد و بدل کردند. بکیر بن حمران شمشیری به مسلم علیه السلام زد که لب بالا را انداخت و به لب پائین فرو نشست و دو دندان را انداخت، مسلم علیه السلام هم به گرمی ضربت سختی بر سر «بکیر» زد و باز شمشیری بر شانه او فرود آورد که نزدیک بود تا سینه او را بشکافت؛ کوفیان و مأموران جلب، وقتی این ضربت و شجاعت را دیدند خائف شدند بر بام ها برآمده آتش بر «نی» زده، از پشت بام ها بر سرش می ریختند و سنگباران می نمودند، مسلم علیه السلام مردانه با شمشیر آتشبار از همه دفاع می کرد و رجز می خواند. (۱)

اقسمت لا اقتل الا حراً و ان رأيت الموت شيئاً نكراً

و اخلط البارد سخناً مرا رد شعاع النفس فاستقرا

كل امرؤ يوماً ملاق شراً أخاف أن أكذب أو أعزاً (۲)

۱ - من قسم خورده ام که کشته نشوم مگر آزاد - هر چند مرگ چیز ناگوار و تلخی است.

۲ - هر مردی بالاخره روزی با این شر، دست به گریبان است و بالاخره این آب خنک گوارا با آب داغ دریای تلخ آمیخته می شود.

ص: ۷۲۹

۱- (۱) مروج الذهب: ۶۴.

۲- (۲) روضه الواعظین: ۱/۱۷۶؛ اللهوف: ۵۵.

۳- پراکنندگی خاطر زائل شد اکنون با تمرکز قوا یک دل و یک جهت شدم بر جنگ و مرگ، مگر روز پایانی بهتر از این می شود، بیم دارم که دروغ بشنوم یا گول و فریب بخورم؛ یعنی امروز فهمیده ام که برای روز سختی، خودم تنها راست می گویم، چرا اعتماد به غیر کنم که دروغ بشنوم.

گویی کربلایی در درون کوفه است.

هر نشان کز خون دل بر دامن چاک منست

پیش اهل دل دلیل دامن پاک منست

شد تنم فرسوده زیر سنگ بی داد بتان

کشته عشقم من و این سنگها خاک منست (۱)

همین که مأموران جلب این را دیدند، محمد بن اشعث پیش آمد و به او گفت: دروغ نمی شنوی و گول و فریب نیست که تو اغفال شوی - امان به او داد - در اثر: مسلم علیه السلام خود را تسلیم کرد، او را بر قاطری برنشانده و نزد ابن زیاد آوردند. ابن اشعث همان وقت که امان به او داد، او را خلع سلاح کرد؛ شمشیر و اسلحه او را گرفت و ننگ ابن اشعث در قصیده هجویه ای از شاعر اسدی عبدالله بن زبیر به جهان ماند!

و ترک عمک لا تقاتل دونه فشلاو لو لا انت کان منیعاً

و قتلت وافد آل بیت محمد و سلبت اسیافاً له و دروعاً

ص: ۷۳۰

لو كنت من اسد لعرفت مكانه و رجوت احمد في الميعاد شفيعاً(١)

ساروی می گوید: عبیدالله عمرو بن حرث مخزومی را با محمد اشعث به فرماندهی هفتاد نفر اعزام کرد تا پیرامون خانه را از هر سو فرا گرفتند، مسلم علیه السلام به آنها حمله کرد، رجز می خواند می گفت:

هُوَ الْمَوْتُ فَاصْنَعْ وَ يَكُ مَا أَنْتَ صَانِعٌ

فَأَنْتَ بِكَأْسِ الْمَوْتِ لِأَشْكَ جَارِعٌ

فَصَبِرٌ لِأَمْرِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ....

فحكم قضاء الله في الخلق ذائع(٢)

ترجمه:

۱ - این مرگ است، برو هوشمند هر چه می خواهی بساز که باید جام مرگ را به سر بکشی. هر که باشی و هر چه باشی.

۲ - پس چه بهتر از آن که در راه امر خدا (جل جلاله) باشد و با صبر و تحمل آن را انجام داده باشی؛ چه که حکم خدا حتماً در خلق واقع شدنی است.

ص: ۷۳۱

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۱۲/۴؛ اعیان الشیعه: ۵۸۶/۴، با اختلاف در بعضی ابیات، که بدین صورت آمده است: أسلمت عملت لم تقاتل دونه فرقا و لو لا أنت كان منيعاً لو كنت من أسد عرفت كرامتو رأيت لي بيت الحباب شفيعاً

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۴۴/۳؛ العوالم، عبدالله بحرانی: ۲۰۳؛ حياه الامام الحسين عليه السلام، باقر قریشی: ۳۹۴/۲.

اگر کشت خواهد تو را روزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار(۱)

این صوت جنگ خیلی مقتدرانه است.

گوید: پس چهل و یک مرد از آنان کشت.

به نظر می آید که: فرستادن عمرو بن حرث مخزومی از اعزامی های مجدد باشد و از «عمرو» بن عبیدالله بن عباس سلمی از اعزامی های اول است.

قمقام گوید: محمد بن اشعث از عبیدالله زیاد مدد طلبید، ابن زیاد جمعی دیگر روانه داشت. و کس فرستاده گفت: ما تو را برای جلب یک مرد روانه کردیم که وی را نزد ما جلب کنی، اگر از مسلم علیه السلام که یک تن است این طور عاجز آیی، پس وقتی تو را به جنگ دیگری بفرستم چه خواهی کرد؟ اشاره به امام علیه السلام است.(۲)

محمد بن ابوطالب گوید: همین که مسلم علیه السلام از آنها جماعت کثیری را کشت و به ابن زیاد رسید، نزد محمد اشعث فرستاد که تو را برای آوردن یک مرد مبعوث کردیم، او در سپاه تو رخنه عمده انداخته، پس چه خواهد شد که اگر تو را به سوی غیر او ارسال داریم.

ابن اشعث جواب فرستاد که: ایها الامیر! مگر پنداشته ای که مرا به سوی بقالی از بقال های کوفه یا جرمقانی(۳) از جرمقان های «حیره» فرستاده ای. مگر ای امیر

ص: ۷۳۲

۱- (۱) فردوسی.

۲- (۲) قمقام زخار: ۳۵۰.

۳- (۳) «جرامقه» گروهی اند از عجم که در اوائل اسلام در موصل سکونت گرفتند. مفرد آن جرمقانی است.

نمی دانی؟! مرا به سوی شیر شَرزه ای و شمشیر برّانی، در کف یک تن قهرمان همام از آل خیر انام مبعوث نموده ای.

ابن زیاد نزد او فرستاد که: امان به او ببخش، جز به این، او را دستگیر نخواهی کرد. اصرار عبیدالله بوده که زنده دستگیر شود.

حسن تقدیر و جریان قضا و قدر هم این شد که: هر چند مسلم علیه السلام از دستگیر شدن گریزان است و برای این که مواجه با دشمن در حال اسیری نگردد مرگ را استقبال می کرد و تلاش می کرد که در رزم کشته شود، ولی دشمن عنایت داشت که مسلم علیه السلام را دستگیر کند تا از او مؤاخذه ها بکند و بعد از محاکمه چنان که می خواهد بکشد و اتفاقاً راز «قدر» است که از مجلس محاکمه پیغام مسلم علیه السلام به جهان برسد و پخش شود و جز در اثر آن انجمن محاکمه، پیغام مسلم علیه السلام ابراز نمی شد و شاید فکر مسلم علیه السلام کم کم معطوف به آن گردید که از تسلیم شدن به امان ممکن است راهی برای برگرداندن حسین علیه السلام به دست آید و با کشته شدن در رزم هیچ راهی نیست.

از بعض مناقب نقل شده که: «مسلم بن عقیل علیه السلام مانند شیری بود قوت و نیروی او بدان پایه بود که مرد را می گرفت به دست پرتاب به پشت بام می کرد.»^(۱)

منظور این ناقل نه در این پیکار است که کار در دست شمشیر است و فرصتی جز برای دفاع نیست، بلکه در موقع های آزاد است که از قدرت بازو چنین

ص: ۷۳۳

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۴۴/۳.

هنرور بوده، چنین نمایش‌ها می‌داده و گرنه پیداست که در این غوغا و گیرودار، نوبه به این گونه کارها نمی‌رسد، باز از قدرت او بوده که هفتاد نفر را می‌تارانده است.

سید در ملهوف گوید: (۱) مسلم علیه السلام وقتی صدای سم ستوران شنید، زره خود را پوشیده، اسب خود را سوار شد و شروع کرده با اصحاب عبیدالله می‌جنگید تا جماعتی را از آنها کشت، محمد اشعث صدا زد و گفت: ای مسلم علیه السلام! تو امان داری. فرمود:

چه امانی از مردمان عهدشکن و حيله گر و فاجر خواهد بود؟ سپس کارزار با آنها می‌کرد و ابیات حمزان بن مالک خثعمی را در «یوم القرن» به رجز می‌خواند...

«اقسمت لا أقتل الأحرار»

از هر سو داد زدند به او که تو دروغ نخواهی دید و فریب به تو نمی‌دهند، مسلم علیه السلام التفاتی به این حرف‌ها نکرد و بعد از آن که غرق جراحات شد جمعیت بر سر او ریختند زور آور شدند، مردی با سرنیزه از پشت سرش نیزه ای به کارش کرد که به رو به زمین خورده اسیر شد.

ساروی می‌گوید: «تیرباران و سنگباران شد؛ طبعاً وقتی شمشیرداری بی‌باک حمله و تعقیب می‌کند، او را تیرباران می‌کنند که برگردد؛ از بس تیر به سمت او آمده به بدنش نشست و سنگ به بدنش زدند، از کار مانده شد تکیه به دیواری

ص: ۷۳۴

فرمود: شما را چه شده؟! که مرا سنگباران می کنید؛ چنان که کفار را سنگ می زنند با آن که من از خاندان انبیای ابرارم. رعایت پیغمبر صلی الله علیه و آله را نمی کنید در حق خاندانش.

ابن اشعث گفت: مسلم علیه السلام خود را به کشتن مده، تو در ذمه منی.

فرمود: آیا اسیر شوم با آن که در بدنم تاب و توان هست والله این هرگز نخواهد شد، این را گفت و حمله به ابن اشعث کرد، او گریخت.

پس از آن مسلم علیه السلام از عطش نالید و گفت: بار خدایا! سوز عطش مرا به جان رسیده؟! ریزش خون از بدن عطش می آورد.

پس از هر سو حمله به او کردند و بکیر بن حمران احمری شمشیری بر لب بالایش زد و مسلم علیه السلام ضربتی به جوف او فرود آورد که بالاخره او را کشت و مسلم علیه السلام از عقب سر، نیزه ای خورد از اسب افتاد و اسیر شد.» (۱)

شیخ مفید و کامل جزری و ابوالفرج گویند: «تنش غرق جراح شد و تکیه خود را به دیوار خانه ای جنب آن خانه بود داد، محمد اشعث با تقدیم امان به او نزدیک آمد و گفت: تو امان داری.

مسلم علیه السلام فرمود: آیا امان دارم؟!!

گفت: بلی، تو امان داری. دیگر رؤساء نیز به این قول هم داستان شدند تا همه آن قوم گفتند: آری. غیر از عبیدالله بن عباس سلمی که کنار رفت و گفت:

لا نأقّه

ص: ۷۳۵

لی فی هذا و لا جمل» (۱)

مرا برای این بار شتری (ماده یا نر) نیست که زیر این بار بروم.

این را گفت و کناره گرفت.

مسلم علیه السلام فرمود: «من والله اگر امان شما نبود دستم را در دست شما نمی گذاشتم. استری آوردند تا بر استر سوار شده به گرد او جمع شده، شمشیرش را از گردنش کشیدند. اینجا آثار مکر و خدعه مشهودش شد، نسبت به آن آرزو که در تسلیم خود زنده باشد تا بتواند حسین علیه السلام را از آمدن برگرداند، دور افتاد.

گوئیا، این هنگام از خود مأیوس شد، اشک به چشم او آمد، دانست که این قوم، او را خواهند کشت. فرمود: این اول غدر است.

محمد اشعث گفت: امیدوارم که بر تو ییمی نباشد.

فرمود: غیر از رجاء و امیدواری در بین نیست؟! پس کجا رفت امان شما.

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) این را گفت و گریه سر داد.

(بعد کلمه ای شنید که خود را جمع آوری کرد، به فکر تلافی کارهای لازم افتاد.)

ص: ۷۳۶

۱- (۱) اصل مثل از حرث بن عباد مانده، وقتی حسان بن مره، کلب را کشت و آتش جنگ بین دو قبیله در گرفت و حرث کناره از هر دو گرفته بود، راعی گفت: و ما هجرتک حتی قلت معلنه لا- ناقتی لی فی هذا و لا جملی «الإرشاد، شیخ مفید:

۵۸/۲؛ بحار الأنوار: ۳۵۳/۴۴، باب ۳۷؛ مقاتل الطالبین: ۶۹؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۳۳/۴»

عبيدالله بن عباس سلمی به او سرزنش کرده گفت: مثل توئی و هر کس به این گونه کار بزرگ اقدام می کند که تو کردی، در وقت این گونه گرفتاری که برای تو رخ داده، نمی گرید.

مسلم علیه السلام خود را جمع آوری کرد و آن خاطره ای که برای آن فشار به خود داده و راه آن را بسته می دید، ابراز کرده، فرمود:

من والله! برای جان خودم نمی گریم و نه برای نفس خود از کشته شدن شیون می کنم، هر چند یک طرفه العین هم تلف برای جان خود دوست نمی دارم؛ ولیکن می گریم برای خاندانم برای حسین علیه السلام و آل حسین علیهم السلام که رو به من می آیند. منظره زیباترین صورت اخلاص و صمیمت را ببین. (۱)

بعد از تذکر به نام حسین علیه السلام و چاره جویی؛ دید باید برای این کار دست و پای بکند، منتظر فرصت نماند اینک: از تمام اقتدارها تنها پیامی مقدور است و پس از این مرحله به بعد تا لب پرتگاه فنا یا قتل و احیا؛ تنها چیزی که جا دارد که از آن غفلت نکند این موضوع است و ذکر خدا، اگر این وظیفه حتمیه فوتی حیاتی را در حال فوت خود هم شده؛ انجام دهد فایده ای از وجود خود در این

ص: ۷۳۷

۱- (۱) قال: - هذا أول الغدر - فقال له ابن اشعث: ارجو ان لا يكون عليك باس، قال: و ما هو إلا الرجاء فأين امانكم؟ انا لله و انا اليه راجعون، و بکی... قال والله انی ما لفسی بکیت و لا- لها من القتل ارثی و ان كنت لم احب لها طرفه عین تلفاً ولكن ابکی لاهلی المقبلین الی، ابکی للحسین علیه السلام و آل الحسین علیه السلام. «الإرشاد، شیخ مفید: ۵۸/۲؛ بحار الأنوار: ۳۵۳/۴۴، باب ۳۷»

مرحله برگرفته، البته مسلم علیه السلام از وظیفه و نه از ذکر خدا غافل نخواهد شد، بلکه اینک که همه گونه قدرت از او سلب شده، جز زبان و هوش و آن هم هراس آل حسین علیه السلام تمام هوشش را فرا گرفته، باید گرما گرم همین جا به جا تا ابن اشعث هنوز از گرمی وعده و امان خود آزر می دارد و یادش نرفته و به واسطه برخورد به وضع دیگری ناهنجارتر از این، رویه خود را از دست نداده، باید به خود او بسپرد و گرنه اگر انتقال به دارالاماره داده شد وضع تازه این وضع را پس می زند. اما اینک: اگر پیغام را به ابن اشعث بسپرد معنای کار این است که: من خودم را در دامن تو افکنم، من همین پیغامم، همه من و من همه همینم و بس؛ من برای این هوا به دام افتادم، اگر مرا از این جهت مطمئن کنی مرا آزاد کرده ای، مرا به آرمان رسانده ای و پس از وصول و حصول، آرمان دیگرم هر چه بشود بشود.

آن گاه رو به محمد اشعث کرده و فرمود: «من چنین می پندارم که تو از عهده این امان نمی توانی برآمد، از او مسئلت کرد که فرستاده ای به سوی حسین بن علی علیه السلام بفرست که او را به خبر آگهی بدهد و از او بخواهد که مراجعت نماید.

شیخ مفید باز گو کرده که: مسلم علیه السلام به محمد اشعث فرمود: بنده خدا والله! من روشن می بینم که تو حتماً عاجز از امان من خواهی شد. پس آیا هیچ خیری در گریبان تو و پیش تو هست؟ استطاعت داری؟! مردی را از پیش خود از زبان من روانه کنی که به حسین علیه السلام پیام مرا برساند، برای آن که امروز از مکه رو به دیار شما بیرون آمده یا فردا بیرون می آید با اهل بیتش، به او بگوید: پسر

عقیل علیه السلام مرا وقتی به سوی تو روانه کرده که خود اسیر دست قوم بود و به خود نمی دید زندگی امروزش به شام می رسد یا کشته می شود و او می گوید: برگرد؛ ای به فدای تو پدر و مادرم. با اهل بیت خود، اغفال اهل کوفه مشو، تو را نفریند برای این که آنها همان اصحاب پدرت هستند که همواره تمنای جدائی از آنها را داشت به مرگ یا به کشته شدن.

اهل کوفه تو را دروغ دادند و مرا دروغ دادند و آن که دروغ به او بزنند رأیی ندارد؛ نباید بگیرد، روی دروغ کس نمی تواند رأی بگیرد. (۱)

چنین خواندم که در دریای اعظم بگردابی در افتادند با هم...

چو ملاح آمدش تا دست گیرد مبدا کاندر آن حالت بمیرد

همی گفت از میان موج و تشویر مرا بگذار و دست یار من گیر

ص: ۷۳۹

۱- (۱) فقال: انی والله اظنک ستعجز عن امانی و سئله ان یبعث رسولا الی الحسین بن علی علیه السلام یعلمه الخبر ویسئله الرجوع. قال: یا عبدالله انی اراک والله ستعجز عن امانی، فهل عندک خیر تستطيع ان تبعث من عندک رجلاً علی لسانی ان ینبغ حسیناً علیه السلام فانی لا اراه الا قد خرج الیکم الیوم مقبلاً او هو خارج غداً و اهل بیته. و یقول له: ان ابن عقیل بعثنی الیک و هو اسیر فی ایدی القوم لا یری انه یمسی حتی یقتل و هو یقول ارجع «فداک ابی و امی» بأهل بیتک و لا یغترک اهل الکوفه فانهم اصحاب ابیک الذی کان یتمنی فراقهم بالموت او القتل، ان اهل الکوفه قد کذبوک (و کذبونی) و لیس لمکذوب رأی. فقال ابن اشعث. والله لافعلن. «الإرشاد، شیخ مفید: ۵۹/۲؛ بحار الأنوار: ۳۵۳/۴۴، باب ۳۷؛ تاریخ الطبری: ۲۸۰/۴؛ مقاتل الطالبین:

در این گفتن جهان بر وی برآشفت شنیدندش که جان می داد و می گفت

حدیث عشق از آن بطلال مینوش که در سختی کند یاری فراموش

چنین کردند یاران مهربانی ز کار افتاده بشنو تا بدانی

که سعدی راه و رسم عشقبازی چنان داند که در بغداد تازی

دلارامی که داری دل در او بند دگر چشم از همه عالم فرو بند

اگر مجنون و لیلی زنده گشتی حدیث عشق از این دفتر نوشتی (۱)

ابن اشعث گفت: والله! البته می کنم. و این کار را کرد.

مسلم علیه السلام کار مهم خود را کرد، اینک به هر جا می خواهند او را ببرند اگر به مجلس محاکمه اش نیز او را ببرند فکر او حاضر است.

مسلم علیه السلام را به دارالاماره بردند، محمد اشعث خود پیشاپیش رفت نزد عبیدالله؛ خبر را به او داده و از امان دادن خودش به مسلم علیه السلام گزارش داد.

عبیدالله گفت: تو را چه به امان؟! ما تو را نفرستادیم که او را امان بدهی، فرستادیم که او را بیاوری. محمد ساکت شد. و همین که مسلم علیه السلام را بر در دارالاماره آوردند جمعی به انتظار اذن می بردند، از جمله عماره بن عقبه بن ابی معیط، عمرو بن حریث، مسلم بن باهلی، کثیر بن شهاب بود.

مسلم علیه السلام سبوی آبی دید نهاده اند، آب خنکی داشت. تشنگی بی تابش کرده بود، ریزش خون زیاد این خاصیت را دارد که طبیعت آب زیاد می طلبد خصوص با حرکات عنیف جنگی.

ص: ۷۴۰

گویی باور نمی داشت که این شهر آبش نمی دهند، ولی آتش بر سرش می ریزند. فرمود: شربتی از این آب به من بیاشامانید.

مسلم بن عمرو باهلی نزدیک آمد و گفت: آیا می بینیش که چقدر خنک است؟! والله قطره ای از آن نمی چشی تا حمیم را در آتش جهنم بچشی!

این زبری فوق العاده و خشونت بی حد و ناکسی بی نهایت خبر می دهد که: آل باهله تا چه اندازه به آل علی علیه السلام و حکومت آل علی علیه السلام کینه داشته اند.

مسلم بن عقیل علیه السلام فرمود: تو کیستی؟ گفت من آنم که حق را شناخت آن وقت که تو ترک کردی، با ائمت و امامت و امام به نصح و صمیمیت قدم زدم، گاهی که تو غش کردی و شنیدم و اطاعت کردم، زمانی که تو معصیت کردی من مسلم بن عمرو باهلی.

مسلم بن عقیل علیه السلام فرمود: برای مادرت شیون، ای پسر «باهله»! چقدر جفا خوئی؟! سخت دلی؟! زبر زبانی؟! غلیظی؟! تو اولی از من هستی به حمیم و خلود در جحیم، بعد تکیه به دیوار داد و نشست.

گوید: عماره بن عقبه، غلام خود قیس را فرستاد، آبی خنک طلبید.

کامل و ارشاد گویند:

«عمرو بن حرث نیز غلام خود سلیمان را فرستاد، کوزه آبی و قدحی آورد، کوزه به مندیله پوشیده بود، آب در قدح ریخت و به مسلم علیه السلام گفت: بنوش. تا رفت بنوشد قدح پر از خون شد، نتوانست بنوشد. هر بار که قدح را نزدیک دهان می آورد پر خون می شد تا نوبه سوم، در سومین بار همین که رفت بیاشامد دندان های ثنایایش در قدح فرو ریخت، تشنه کام کاسه را گذاشت و فرمود:

الحمد لله، اگر رزق مقسوم بود آشامیده بودم.

اکنون وقت ورود رسیده در مجلس حکومت و محضر محاکمه اش می برند، در کاخی که الآن هر چه بخواهد آن کاخ به خود می بالد و عبیدالله هر چه بخواهد سخن خود را بی جواب می بیند، قصر دارالاماره از مسلم علیه السلام، مطالبه سلام می کند مسلم علیه السلام از سلام سر باز می زند، می گوید: کاخی که سلامت در آن نیست سلامی ندارد، برج خون است. تهدید و نهیب خون، مسلم علیه السلام را وادار کرده، به تنظیم وصیت خود پرداخت، در این مجلس دو گونه مذاکره رخ داد، یکی مخفیانه که وصیت را در برداشت و دیگر آشکارا که محاکمه مسلم علیه السلام بود و چون صحت محاکمه قدری وابسته به مندرجات وصیت بود «قضا و قدر» کاری کرد که وصیت هم افشا شد. اکنون یک شهر چشم به کاخ و مبادلات طرفین و پایان کار دارد.

سخن آب و تشکر و حمد هنوز به لب و زبان او علیه السلام بود که به درون قصر بایدش برود، بر این زیاد واردش کردند به نام «امیری» سلام نداد.

این منشأ گفتگو شد، گفتگوهای این مجلس عجیب یکی در همین خصوص بود، رئیس پاسبان قصر مؤاخذه کرد که مگر به امیر سلام نمی دهی؟ مسلم علیه السلام باز اباء کرد. که این قصر چون نه به صدد سلامت و برای سلامت است پس ما چه سلامی به آن داریم، اگر برای سلامت بود هزاران سلام به او می کردیم، کاخ خون است قبل از تفتیش از جرم اراده ها و تصمیم های خود را به کشتن همواره از پیش گرفته و می گیرد، بعد تفتیش از جرم می کند.

ابن زیاد به پاسبان گفت: وا بگذارش؛ به حیات من سوگند باید کشته شوی.

مسلم علیه السلام فرمود: مطلب این طور است گفت: بلی.

فرمود: پس مرا بگذار تا وصیت خود را با بعضی از خویشاوندانم بکنم.

گفت: بکن. (۱)

توجه و اهتمام به وصیت در این موقع حساس که قصر و قصرنشینان بلکه همه شهر متوجه مسلم علیه السلام هستند و فکرها همه در پیرامون کشتن و نکشتن او دور می زند کاری است عجیب؟! کاری می کند که ذهن ها در پی جوئی وصایای وی خواهند برآمد، همه در تفتیش خواهند برآمد که وصیت یک مرد و قهرمان انقلاب چه خواهد بود؟! اتفاقاً در تشریفات واگذاری وصیت و تعیین طرف وصایت، قضایایی پیش آمد که کسب اهمیت کرد، عمر سعد را انتخاب کرد و او قبول نکرد تا عیدالله او را مجدداً به قبول واداشت و وقتی نفوس برای کشف امری مجهول حریص باشد به اصرار آن را به دست می آورد و متن آن در خاطرها نیکو جایگزین می گردد.

متن وصیت یک قسمت؛ کاری بود پیمبرانه در پیرامون حساب و اعتقاد به معاد دور می زد و خبر از ایمان فوق العاده قوی رشید می داد.

و یک قسمت؛ در پیرامون عزت نعلش او بود و خبر از حس احترام نفس بی حد در مسلم علیه السلام می داد و احترام نفس رکن رجولیت است.

و سومین قسمت؛ در اتخاذ تدبیر لازم برای ابلاغ پیغام به امام علیه السلام خبر از حسن هشیاری در این موقع می داد که مرگ را حتمی می بیند.

ص: ۷۴۳

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۶۰/۲-۶۱؛ بحار الأنوار: ۳۵۵/۴۴، باب ۳۷؛ تاریخ الطبری: ۲۸۱/۴-۲۸۲.

این هر سه در عالم خود اهمیت دارند؛ ولی از این که یک تن را برای وصایت انتخاب کرد و او سر باز زد و سپس به اشاره عیدالله مجدداً مأمور پذیرفتن وصیت شد، مطلب کسب اهمیت بیشتری کرد و از این که او افشا کرد، مطلب بیشتر به دست و دهان ها افتاد.

مسلم علیه السلام از تمام جلسای از قریش، عمر بن سعد بن ابی وقاص را دید که نشسته است رو به او کرده فرمود: بین ما و تو قرابت و خویشاوندی است و من در این موقع حاجتی به تو دارم و سزای است.

ابن سعد از شنیدن سر باز زده به مسلم علیه السلام راه نداد و رو نداد که با او مذاکره کند، تا ابن زیاد گفت: بین تا چه می گوید: از حاجت پسر عم خود دریغ مکن.

ابن سعد به همراه مسلم علیه السلام برخاست و جایی نشست که ابن زیاد هر دو را نظر می کرد، مسلم علیه السلام...

اولاً- فرمود: در کوفه به گردن من دینی است، این دین را قرض گرفته و خرج کرده ام، هفتصد درهم است، آن را بپرداز به عهده مالم در حجاز «مدینه» یا گفت: زرۀ من و شمشیر مرا بفروش دین مرا اداء کن.

ثانیاً- فرمود: جثه ام را در نظر گیر یعنی بعد از کشته شدن من، از ابن زیاد خواهش کن به تو ببخشد و به خاک بسپار.

ثالثاً- فرمود: می باید کس برانگیزی نزد حسین علیه السلام که او را برگرداند، چون از قراری که من به او از بیعت و طاعت کوفیان نوشته ام، باید بدین صوب نهضت فرموده باشد.

وصیت امین تمام شد، اگر افشا شود باید فکرها را منفجر کند و بمب آسا

اساس قصر دارالاماره را از هم بپاشد؛ کار امانت و دینداری راستی به این پایه است؛ اعتقاد به حساب و مسؤولیت از مال مردم و حقوق مردم در معاد به این درجه است؟! در لَجَّهٔ موت دست و پا می زند تا نفسی به دست آورد و هفتصد درهم مال مردم را تأمین نموده، از محلّ مال خود در مدینه تأمین کند و تا از دغدغهٔ حقوق مردم راحت نشود به راحتی تسلیم مرگ نمی شود، رنجش از مردم کوفه و عهدشکنی آنها، اهمیت مال مردم را از خاطر او نمی زداید.

نمی گوید: گور پدر این مردم و هفتصد درهمشان، مردمی که آن آغاز و این انجام و این حق کشتی را کردند، باید نسبت به این مردم بگوید: چه شایسته اهتمامند؟! بگذار مالشان پایمال شود، چون پایمال جباران ناکس می شود، بگذار این مقدارش هم در راه پذیرایی ما تلف بشود بلکه چه تلفی است؛ چه اهمیتی دارد؟! آیا آن ذی حق واقعاً در مثل این روز از مثل مسلم علیه السلام و این موقع جانفشانی باز طلبکاری داشته یا توقع داشته؟! مگر هفتصد درهم چقدر است؟ سی تومان است؛ آیا توقع داشته که مسلم علیه السلام در یک همچون موقعی هم به فکر تأدیه مالش باشد.

اینجا این سؤال می آید که: در ظرف «دو ماه» (۵ شوال الی ۸ ذیحجه) ریاست بر حزب بیست هزار نفری شیعه واقعاً چطور بوده که مسلم علیه السلام برای مخارج خود محتاج به قرض بوده؟! شیعه ای که نتوانسته اند یکی دو ماه رهبر حزب خود و نایب امام خود را اداره کنند تا کار او به قرض رسیده؛ چگونه پشتیبانی از مسلم علیه السلام یا دیگری می کرده اند. این گونه امور در حواشی این وصیت به نظر می آید، ولی در نظر مردمان حسابی اینها را در حساب دین مردم نمی شود گذاشت.

اما دو چیز قابل حساب است.

یکی آن که: آیا منت کشیدن حتی از مثل عمر سعدی نیز در همچو مجلسی برای رساندن این مقدار دین مردم لازم است؟! و دیگر آن که حرج موقف مرگ که مشکل تر و حرجی تر از هر امری حرجی است؛ با وجود وحشت مرگ که غریزی است، موجب سقوط تکلیف نیست؟!

جواب از منت عمر سعد را من نمی دانم؟ اما جواب از سقوط تکلیف به واسطه وحشت مرگ، این است که وحشت مرگ باید مؤکد ادای دین مردم باشد نه مسقط آن، مگر آن قدر خودباختگی از وحشت بیاید که انسان در پیراهن خود نباشد، ولی در مسلم علیه السلام و در اولیای ایمان گویی وحشت غریزی از مرگ نبوده و نیست و غریزه در آنان مغلوب اختیار و هوش و عقل است، مقدرت و توانایی نفس به اندازه ای است که حتی در دم مرگ هم با تلاطم امواج هول و هراس متوجه همه تکالیف و همه دقائق امور قبل از موت و بعد از موت بوده و هستند، این قدرت نفس و غلبه بر غرایز عجیب است، والله اقتدار عجیبی است که نقشه خود را مطلقاً کم نمی کند از قهرمانی او علیه السلام، در غلبه بر غریزه جمعی باید به تماشای او بیایند و از قدرت تقوا و غلبه تجرد و علم و تقدس دیگران. آن قدر تقدس در این پیراهن هست که گویی مالک ملک تعالی و تقدس است، این اندازه قدس و تجرد از آلودگی های بشریت و طبیعت و هرگاه توأم شود با آن قدرت اراده و جرأت عجیب، مردی می سازد که:

(يَكَادُ يَكُونُ مِنَ الْاَنْبِيَاءِ اَوْ مِنْ شُرَطِ الْخَمِيْسِ اِلَّا اِنَّهٗ لَا نَبِيٌّ)

ص: ۷۴۶

این واحد (خلفاء الله فی ارضه) با آن که سنگبارانش نمودند و آتش بر سرش ریختند و آب از او دریغ داشتند، باز گویی پاسبان مال مردم است، یک رکن بطولت خود را صرف تأمین آن می کند، یک سهم از قدرت بر مبارزه را در این مجلس صرف ادای این دین و به حقیقت صرف فتوت و جوانمردی می نماید، با رنج بردن و درد فراوان در سخن گفتن با آن لب و دندان شکسته می خواهد، اینک که خودش تلف می شود مال رعیت تلف نشود ولو اندک.

اینانند: که یک تن آنان را می توان مانند انبیاء مبعوث به شهری کرد، آن هم عاصمه ای مثل کوفه که «۱۶ میل» زیر عمارت داشت و صدها مشرب مختلف. عیسائی است از تقدس آسمانی و در عین حال گویی نبی است به پاسبانی. مأمور آسمان و نماینده معدلت آسمان است.

حواریون عیسی و شهدای کلیسا کجا همچو معجزه ای از قدس و پاکی دامن و عظمت همت و قدرت موازنه نشان داده اند، با سفارش عیسی علیه السلام که گرد را از دامن بتکانید و سپس از جلگه ای به جلگه دیگر بروید. این کار، کار نبوت است که در حفظ مال مردم حتی سر سوزن هم به غرور مقام خود تعدی نمی کند و اهمال روا نمی دارد، تنها از انبیای عظام علیهم السلام این گونه خبرهای خوش با مسامع آشنا است.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله که اعظم رسل است در گرانی مرض این گونه معجزه قدس و روحانیت می بینید، در هنگام وفات در بحبوحه غش و بی هوشی. شش یا هفت دینار و گرنه هشت یا نه دینار پیش به عایشه سپرده بود که به محل فقرا باید داده شود، وقتی که سرش به سینه عایشه بود از آن نقد پرسید؟ عایشه گفت: هنوز

هست، یعنی مشاغل بیماری‌داری ما را از پرداخت آن وا داشته بوده؛ فرمود: بدهید و به فقرا پخش کنید. و باز از هوش رفت. وقتی مجدداً به هوش آمد دید اهل منزل در بی‌هوشی وی به کلی دست و پای خود را گم کرده اند و در تلاطم بوده اند پرسید: آیا نقد را پخش کرده اید؟ گفتند: باز هست. فرمود: بیاوریدش و به منش بدهید، آوردند و به دست او دادند، شماره کرد؛ علی علیه السلام را طلبید و برای ایصال به فقراء فرستاد و فرمود: چه گمان می‌بردید که پیغمبرتان در وقت ارتحال و دیدار خدا این قدر از مال فقرا با او بود و همین که علی علیه السلام برگشت و مأموریت خود را انجام داده بود فرمود: «الان طاب لي الموت» (۱) راستی از احتشام این تقوا من چندین مرتبه در خود احساس می‌کردم که باید برخاست و نشست.

مسلم بن عقیل علیه السلام این قدیس در سه مرحله این اعتنای شدید به روحانیت را در سه مظهر نشان داد؛ یکی همین که در دم مرگ در این پله آخر که رسیده بود می‌گفت: قرضم را بدهید هفتصد درهم. «ان علی بالکونه دیناً استندته منذ قدمت الکوفه سبعمائه درهم» (۲) و نگفت: به عهده حسین علیه السلام است یا به عهده بیت المال، راستی برای احترام این تقوا چندین مرتبه باید برخاست و نشست.

مسلم بن عقیل علیه السلام اگر جمله دفتر حیات و زندگانش به اینجا و به این سطر ختم می‌شد که قدیسی باش، آمده به عالم فهمانده باشد باید دین مردم را داد و طمع به مال مردم نداشت و چشم طمع از مال مردم برگرفت، از ابلاغ هدف هیچ

ص: ۷۴۸

۱- (۱) اطيّب اليان: ۲۱۳/۱۴، سورة القارعه.

۲- (۲) مقتل الحسين عليه السلام، ابو مخنف: ۵۳؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۸۴.

گونه کسری نداشت و بهتر از این نمی شد که در آن مجلس رسمی یا غیر رسمی زمزمه آخر حیات او از تأدیه هفتصد درهم باشد، اگر این وصیت افشا نشود، فرض ذمه خود را اداء کرده؛ و اگر بدون میل مسلم علیه السلام سخن افشا شود، مقصد رسالت خود و رسل اصلاح را اداء کرده و رفته است، پس کمال مطلوب وجود یک قَدیس حاصل شده، خدای او حیات هر زنده ای را برای انجام کمال مطلوب آن می خواهد و بس؛ و با این کلمه که نظیر آن در طومار حیات حواریون و شهدای کلیسا نخواهید یافت اگر تمام کمال مطلوب عمر رسولی حاصل نشده باشد، مقداری که حاصل شده است می تواند همان بلکه کمتر از آن مقصود و غایت مبعث شریف ترین قَدیسین و رسل و حواریون باشد.

حبیب نجار قَدیس امت عیسی علیه السلام و مؤمن آل یاسین نیز چنین مردی بود؛ از اقصای شهر مدینه «انطاکیه» آمده بود به حمایت رسل، از بیرون شهر می دوید و می گفت:

(یا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ * اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ أَجْرًا وَ هُمْ مُهْتَدُونَ) ۱

همین حرفش بود؛ روی همین پیغام کشته شد که متابعت از رسل بنمائید آنها که اجر و مزدی تمنا ندارند و راه را هم می دانند؛ همین که به دار زده شد می گفت: مشمول مغفرت پروردگار شده ام، مردم بیایید و بنگرید.

(يا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ * بما غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ) ۲

این قضیه پاکدامنی مسلم علیه السلام به عالم سرمایه داری و کارگری می گوید بیائید و بنگرید؛ باید به خون دست و پا زد و مال مردم را داد.

در قطعه دوم وصایت، دو امر متناقض با یکدیگر هست، جثه اش را از طرفی سفارش دفن می کند، نشانی آن که نزد وی محترم است. ولی از طرفی پای اراده خود آن را پامال می کند و به کشتن می دهد.

احترام ذات که رکن رجولیت است و می دارد: وصیت به دفن جثه اش می دارد حتی با تمنای تقاضا و بخشش از خصم. و از طرفی دیگر: احترام مبدأ و اراده وادارش نموده تا پای کشته شدن تن ایستادگی می نماید، گویی بدن در جنب مبدأ او چیزی نیست و پیشیزی نمی ارزد، راستی مرکوبی چون تن که پای آن مقصد والا- تا آن حد مساعد آمده و همراهی نموده است محترم است.

شدت احترام مبدأ، این هر دو امر را ایجاب می کند؛ اولاً ایجاب می کند که: بدن در جنب اراده ملاحظه نشود تا تو گفתי پامال شود و ثانیاً: احترام شود و در جزیره ابرار دفن شود. چون نیکو هم آهنگی نموده است، وه از این قدرت نفسانی! خود راجع به تن خود هر گونه تصویری از ناحیه دشمن الآن می کند و برای تأمین از توهین و اهانت به جثه خود قدمی برمی دارد و راهی می رود، و وحشت این تصوّرات پای او را نمی لرزاند، زبان او را به لکنت نمی آورد، مشاعر او را از کار نمی اندازد.

اما راجع به قطعه سوم: وقتی هوشش متوجه آن می شد زنده تر می شد. می خواست در این گرفتاری مرغی در اختیار او باشد تا به جانب حسین علیه السلام طیران دهد، از سفارش به ابن اشعث در آنجا و سفارش به عمر سعد در اینجا

معلوم می شود: هیچ قدمی از این فکر غافل نبوده، قدم به قدم به فکر تلافی بوده و تا اندازه ای که میسور بوده اقدامات مقدوره را کرده، اینک تسلیم مرگ است، ولی دشمن نمی گذارد؛ تا محاکمه نکند و مسؤولیت و مؤاخذه در کار نیاید این مجلس خاتمه یابد و از قضا زمامداری «قضا و قدر» هم نمی گذارد کشته شدن مسلم علیه السلام با سکوت بگذرد، انقلابی است چگونه ممکن است با حضور متخاصمان خاموش شده ساکت باشد، و همه هم دوست دارند و ما هم دوست داریم که نایب این طرف که نایب عدالت است با نایب آن طرف که متعدی است در مجلس رخ به رخ شوند و گفتگوها را حضوراً بکنند تا جنگ و لشگرکشی ها گنگ و لال نماند. در قضیه کربلا این پیش نیامد؛ زیرا جنگ و کارزار عمل است و زباندار نیست؛ ولی اینجا که حضوراً رخ به رخ هستند به طور زباندار محاکمه کردند.

این محاکمه قضیه کربلا را هم زباندار کرد؛ زیرا مسلم علیه السلام شعبه ای از جمع شهدای کربلا است، از قضا به او تکلیف بزرگ تری محول شد، شهدا در حاشیه کوفه شهید شدند و مواجهه ای با رئیس دولت خصم برای آنان رخ نداد و کارشان با جنگ و کارزار که زباندار نیست گذشت و اگر سخنی رد و بدل شد، بیش از پیغامی نبود، تنها با لشگر عبیدالله زد و خورد آنها شد؛ یعنی مبارزه با قدرت لال و کور بود، ولی برای مسلم علیه السلام رئیس خصم انجمن محاکمه ای ساخت، پس محاکمه مسلم علیه السلام که در متن کوفه رخ داده در مواجهه با خود خصم انجام گرفت و در محاکمه با شکوهی مملو از رجال دولتنخواه طرف به وقوع یافت، سند گویا و زبان دار وقایع کربلا نیز هست. و تند نویسی آن روز لازم نبود،

اهمیت دو طرف همان ضبّاط خاطرها است، شهری بلکه کشوری به سخن آنها و قیام آنها می لرزد. اما وقتی محاکمه و صدق دعاوی طرفین روشن می شود که مضمون این وصیت آخرین افشا شود و در پرده مستور نماند، تا این اسرار بر ملا نشود، نمی توان روی آن محاکمه کرد.

کی آن راز را افشا کند خود مؤتمن خیانتکار کافی است.

مسلم علیه السلام از وصیت فارغ شد.

عمر سعد نزد عیدالله آمد، وصیت ها را یکان یکان باز گو کرد.

ابن زیاد گفت: اسرار وصیت را پنهان بدار. امین هرگز خیانت نمی کند ولیکن خائن را گاهی امین می شمارند.

و به قولی گفت: قداً تمّن الخائن. خائن را امین شمرد.

مسلم علیه السلام از این خیانت در امانتش حضوراً پری درد و الم کشید.

زخم این خیانت از زخم های تنش سوزنده تر بود.

عقدالفرید (۱) گوید: «چون مسلم علیه السلام این وصیت ها را به ابن سعد سپرد، عمرو بن سعید خواست تا آشکارا به ابن زیاد بگوید.

ابن زیاد گفت: اسرار عموزاده خود را پنهان بدار.

گفت: امیر! بزرگ تر از این است که بتوان پنهان داشت.

ص: ۷۵۲

۱- (۱) عمرو بن سعید که در کتاب عقد الفرید و کتاب الامامه و السیاسه ابن قتیبه و در کتاب فصول المهمه ابن صباغ مالکی است، اشتباه کتابتی است؛ زیرا عمرو بن سعید در این وقت از حکومت مکه معزول و به حکومت مدینه به جای ولید منصوب بود.

گفت: چیست؟

گفت: به من گفت، حسین علیه السلام رو به جانب کوفه می آید، با نود نفر انسان بین زن و مرد، آنها را برگردان و به امام بنویس؛ چه بر سر من آمده.

ابن زیاد گفت: هان! به خدا چون این خبر را فاش کردی غیر خودت کسی آماده جنگ او نباید.

ابن زیاد مستشعر شد که ابن سعد استجازه ضمنی می کند، اجازه می خواهد که این وصایا را بکنم یا نه؟

گفت: اما مال تو مال خود تو است، در مال خودت هر چه می خواهی بساز. یعنی تأدیة دین او را بکنی یا نکنی به مال خودت و به اعتبار او کرده ای، به ما کاری ندارد.

از این جواب اجازه فهمید؛ و اما اگر حسین علیه السلام قصد ما نکند، ما قصد او را نمی کنیم. و اگر اراده ما را کرد ما از او دست بر نمی داریم.

عمر سعد از این جواب منع فهمید.

و اما جثه او، ما هرگز شفاعت تو را نمی پذیریم.

و در روایتی گفت: ما همین که او را کشتیم باکی نداریم که با آن چه عملی صورت بگیرد. [\(۱\)](#)

ص: ۷۵۳

۱- (۱) العقد الفرید: ۴۸۲/۴؛ الإرشاد: ۶۱/۲؛ تاریخ الکوفه: ۳۳۰-۳۳۱.

ساعات و دقائق پر افتخار

نوبت محاکمه رسید، در محبوسان و متهمان و زندانی ها امروز، محاکمه را بعد از معالجه و بهبود مریض زخمی می کنند، جراحت زخم را می بندند و اجازه استراحت و بستری شدن در بیمارستان ها را می دهند که تا محاکمه را در حال بیماری نکرده باشند.

مسلم علیه السلام در همان حال که لبش غرق خون بود و از قطع لب و افتادن دندان چه ها می کشید به صدای عبیدالله «ایه یابن عقیل» متوجه دفاع شد و ساعات آخر عمر را در بهترین موضوعات گذارند، دفاع از ولایت و بحث از طرز حکومت مهمترین موضوعات و شریف ترین موضوعات است، آخر عمر مسلم علیه السلام همین بحث مهم شد.

چهار سؤال و جواب در کار آمد پهلوی هر سؤالی مسلم علیه السلام جوابی صحیح، اسکات کننده داد، تا عبیدالله از عجز به نطق عصبانی شده و دست به اسلحه «فحاشی» برد؛ زیرا مهابت او درهم شکسته می شد و به سؤال او و مسؤولیتی که

متوجه می‌کرد نیکو پاسخ حکیمانه می‌داد، از شکستن مهابتش با سابقهٔ تصوّراتی که از مقدرت بی‌حدّ خود در دل می‌داشت، در غضب می‌شد.

می‌شنید مسلم علیه السلام با استدلال متین می‌گوید:

تو مجرمی، و قیام من در برابر از قبیل نهضت انبیاء علیهم السلام در برابر مردم خدا نشناس است؛ و هیچ کلمهٔ «عفو» یا کلمهٔ اعتراف به اشتباه یا کلمهٔ انکار در زبان او نبوده؛ همه اش کلمات آمریت در زبان او است.

دشمن محاکمه را از اینجا آغاز کرد؛ تو آمدی که شهر را شورانده به هم بزنی. مسلم علیه السلام مدلل کرد که مردم شهر از کارهای پدرت به ستوه و به جان آمده بودند، بعد کارهای پدرش را در سه قسمت به رخ او کشید که جنایت بودن آن هویدا بود و مدلل بود که: قوای ملت باید بشورد و خیانتکار را از کار برکنار کند و زنبور نیش دار درشت را از کندو براند؛ تا نسل نابود نشود. کشتن اختیار «زنبور عامل» و ریختن خون ملت که سرمایهٔ وجود و هستی او است و تبدیل نظم و مصالح عمومی و فدا کردن آن را برای تجدید امپراطوری های قیصر و کسری و خفه کردن احساسات ایمانی در هر زنده ای از ارائه دادن برجهای خون، از کارهای تو و پدر تو بود، مردم به جان آمدند، ما را دعوت کردند که بیاییم، نه برای خود حکومت کنیم، بلکه حکم کتاب خدا را با اجرای عدل او، برنامهٔ اجرا قرار دهیم؛ ما حکومت خود را نمی‌خواهیم جز از این جهت که متن قانون است و عمل ما گواه.

و قیام از روی آرای عموم بوده و مستند به شکوهٔ مردم از بی‌معدلتی انجام شده و آرای عموم، روش پدر تو را محکوم می‌دانند.

چون سخن از عدل آمد که آرمان نفوس است و کلمه هوس انگیزی است و عیدالله نمی خواست بشنود که حکومت او به نقص لکه دار است، این سخن او را آتش زد؛ زیرا مراجعه به آرای عمومی برای کشف این مطلب کار آسانی نبود، کار تحقیق را به درازا می کشید و گذشته از آن بی رضایتی هایی از زیر پرده بسی به در می آورد.

عیدالله دژم شد و سنگی از تهمت به طرف مسلم علیه السلام پرانید که تو را چه به اجرای عدل مگر آن وقت که تو در کشور دوردست حجاز شراب می خوردی، حکومت وظیفه عدل خود را انجام نمی داد.

مسلم علیه السلام دفاع از آبروی شخصی خود به دو چیز کرد که دوش عیدالله را آتش زد؛ در زیر پرده نزاکت فرمود:

اگر من شراب می خوردم، پس چرا تو بدمستی آن را می کنی، مسلم علیه السلام در تعقیب این مدعا اشعاری به بدمستی های عیدالله کرد؛ از قبیل قتل نفس محترمه، قتل بدون قصاص، قتل برای اعمال غضب و عداوت، قتل بر گمان و تهمت، خلاصه کارهایی که از قبیل رقص بر بالای نعش کشتگان است و جز از مست نمی آید، سندی هم در اینجا برای دعاوی اول تنظیم شد و مدّعی اول را مستند کرد.

عیدالله از تعقیب این دعاوی، منظره های اشمئزاز آوری دید، روی سخن را گرداند؛ از اهلیت سخن گفت و دلیل آن را پیش نرفتن کار قرار داد. اینجا که سخن از اهلیت و برازندگی به کار آمد، عاقلانه شد؛ به مذاکره اهلیت سند و اسناد مسلم علیه السلام گویاتر شد و مدلل نمود که اگر با این درجه محافظت از جان و مال مردم ما اهلیت نداشته باشیم، ما که خود پاسبان حتی جان کافر کیش بوده و

از ترور آن مانع بوده ایم و از شفقت مال رعیت را از تلف حتی با جان خود حفظ کرده ایم، پس که اهلیت دارد؟! پس در جهان هیچ کس اهلیت ندارد، نه یوسف علیه السلام برای خزانه داری خرمن های مصر در سال های قحطی و نه موسی علیه السلام برای رهانیدن نفوس بنی اسرائیل از چنگال فرعون درنده غژمان.

معیار اهلیت «والی» این دو سجیه است:

اول: سجیه پاسبانی جان ها و پاسبانی اموال رعایا، دیگر قدرت بر مقاومت. برای آزمایش این دو، دو کار از مسلم علیه السلام به تاریخ سپرده شده است که قرآن تا ابد از آن سرافراز است.

مسلم علیه السلام کسی بود که (به ترور) سر فرود نیورد و اگر چه زمامداری کشورش از دست می رفت و برای تلف شدن مال رعیت، منت از عمر سعدی می کشید و نشان این که مقتدر بود! همان،

قدرت مقاومتش در این مجلس پرشکوه دشمن، در این ساعات آخر عمر و در رزم آغاز این روز، یک تنه برابر یک شهر با بیداری و بی خوابی شب و قطع نکردن دعا و ابراز عطوفت با رعیت «طوعه» و در جنگ عصر دیروز و محاصره کاخ با سی نفر سوار و در اقدام به آمدن کوفه که هر یک نمایش بطل مقتدری می داد.

عبیدالله در این نوبه به خشم شد؛ تهدید به اسلحه قدرت خود نمود، به قتل فجیع و مثله کردن و به کشتاری که سابقه ندارد بالید.

مسلم علیه السلام فرمود: البته تو نباید این کارهای بد را به دیگری وابگذاری، کشتار بد، مثله و درندگی، خبث ضمیر، نانجیبی روز غلبه، به آن طور که تو نظر داری

برای احدی از مردم جز تو برانزنده نیست، ولی این سخنی است که جدا از بحث «اهل و ناهلی» والی است بلکه بهتر دلیل ناهلی تو است.

عبیدالله از این پرده برداری مسلم علیه السلام از آلودگی این قدرت کثیفش به قدری برآشفته که فحش به مقدسات داد و ارزش سخنان تهمت انگیزش را معلوم کرد.

مسلم علیه السلام اینجا از معارضه به فحش خودداری فرمود، بلکه زبان به تسیح گشود و در حقیقت این تسیح از مسلم علیه السلام و آن فحش از عبیدالله در پایان محاکمه (مثل امضای نام) تسجیل خصال و فعال هر یکی را کرد و محاکمه ختم شد و نمی دانیم از کجای این خاتمه حکم قتل درمی آید؟

یوسف صدیق علیه السلام وقتی در زنان مبرهن کرد که من امین بر شهواتم و آفتابی شد که در پرده هم از شهوات می گذرد پیشنهاد داد که مرا امین مالیه کنید که امینم، کلیه مالیه کشور را به دست من بسپارید.

(قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ) ۱

مسلم علیه السلام قوت و امانت و ضبط شهوات را بهتر نشان داد، شهوت ملک و شاهی قوی تر از شهوت جنسی است، برای خاطر آن حتی در خلوت دست به کار حرام «ترور» نزد و چون مال، جماع شهوات است و همه شهوات در حلقه نگین مال است، پس محب همه شهوات کفایت می کند که مال را دوست داشته باشد و به دست بیاورد.

مسلم بن عقیل، عزیز مصر کوفه را بنگرید که در وصیتش می گوید: باید به

خون دست و پا زد و مال مردم را داد و در فکر بود و امروز پرده بیرون افتاد که امین مالیه ملت اوست، اینک که اینها آفتابی شد دیگر باکی نیست، اگر بایش او را کشت، سر این راه کشته شده، دور از هدف کشته نگشته، اثبات کرده که من و اولیای من اهلیت «ولایت» داریم، ما به حقیقت طرفدار عدالت هستیم و دیگران با دعا.

قومی زبان به دعوی عشقش گشوده اند ای من فدای آنکه دلش با زبان یکیست (۱)

اینک هر چه به سختی کشته شود و بیشتر خاطرها را آشفته کند، بهتر صدای این محاکمه در شهر می پیچد، بلکه اگر طرفدار عدالت به «دار» برود صرفه اوست و اگر به برج خون برود بهتر مثل بمب در شهر صدا می کند و مسلم علیه السلام در پایان در پای مقصد مبارکی که می نمود در تلاش است و انجام نشده است، به حقیقت نیمانیم انجام شده و از این مجلس علم «علم به اهم موضوعات» پیغام آن را رسانیده و می رود.

اگر وصیت به مال از پرده بیرون نیافتاده بود و قضیه «ترور» پیش نیامده بود، هیچ معنوی جلال و شکوه عیدالله را در قلب ها شکست نمی داد؛ عید خون، اسلام را درخشان نمی کرد، این کشته های راه عدالت معلوم کردند که شالوده تربیت اسلام در عید اضحی و حج و منی در تحوّل و تحویل اخلاق خلق تا چند متین است، مدرسه حج و مکتب تربیتی که چنین کشتگانی در راه عدالت بدهد،

ص: ۷۶۰

خود بگوید: رکن پنجم اسلام و مسلمانی «الولایه»^(۱) است و مسلم علیه السلام که در طلیعه عید خون، آن قربانی شود از شروط ایمان است و اگر مصوری می خواست طرفدار عدالت و طرفدار تعدی را به تصویری بهتر از قلم «افلاطون» به نیکو ترین وجه جلوه دهد، همانا بهتر از این نمی شد که مسلم علیه السلام در کنگره ای که فصل قضا درباره موت و حیات است و حکم بدون استیناف می دهد با حضور همه خصوم آن نمایش معدلت پروری را داد؛ به همین که راجع به قرض خود آن اعتناء را ابراز داشت، امین را معلوم کرد، رقم ریز او برابر رقم درشت دزدی عیب‌الله «۱۹ میلیون لیره» که پنجاه برابر سرمایه بانک کشوری است. دوسیه^(۲) را به نفع عادل بست، در مجلس مبارزه (حیات و ممات) خود متعدی را در افکار مغلوب کرد.

اگر بگویید: مگر حیات مسلم علیه السلام با آن مدعای بزرگ برای همین مقصد کوچک بود می گویم: بزرگ کوچک نما داریم و کوچک بزرگ نما، زیرا نمونه نماینده معدلت پروری، والی است؛ همین معلوم می کرد انتخاب امام علیه السلام از روی سادگی نبوده، اگر سوره «یوسف» برای انتخاب مأموران مالیه بوده گوید: باید

ص: ۷۶۱

۱- (۱) قال ابو جعفر علیه السلام بُنی الاسلام علی الخمس: الصلوه، و الزکاه، و الصوم و الحج و الولایه! و لم یناد بشیء ما نودی بالولایه یوم الغدیر. «الکافی»: ۲/۲۱، باب دعائم الاسلام، حدیث ۸؛ بحار الأنوار: ۳۳۲/۶۵، باب ۲۷، حدیث ۸؛ المعجم الکبیر: ۳۲۶/۲-۳۲۷ حدیث تا قدری مجمع علیه فریقین است.

۲- (۲) دوسیه: پرونده، اسناد پوشه ای؛ کلمه ای فرانسوی است.

عفیف از شهوات باشند تا سپس بر «خزائن ارض» گماشته شوند و یوسف علیه السلام و برای حفظ مصر در موقع قحطی گفت:
(قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ) ۱ چون قبلاً فهمانیده بود که از شهوت، چشم دل سیر است.

یوسف مصر کوفه هم مدلل کرد که چشم دل ما از مال مردم بسته است و دل ما سیر است.

تمام حرف «در باب حکومت» همین است.

مفکران نقشه های مختلف ناقص و تمام، به نام های مختلف برای حکومت نوشته اند: از قبیل نام فریبنده مشروطه یا سوسیالیسم یا کمونیسم یا جمهوریت و از این قبیل. ولی هیچکدام جز قرآن مرد تمام، به جهان نداده است.

ص: ۷۶۲

عبداللہ رو بہ مسلم علیہ السلام کردہ البتہ با تجبر و نخوت گفت: ایہ یابن عقیل! ای پسر عقیل علیہ السلام آمدہ ای بہ سر مردم با آن کہ جماعت امرشان بر جمعیت بودہ، کلمہ شان یکی بود تا بہ ہمزدگی ایجاد کنی و تفرقہ کلمہ بیاندازی.

بہ عقیدہ خود بزرگترین مسؤولیت را متوجہ مسلم علیہ السلام کرد.

مسلم علیہ السلام فرمود: ہرگز من برای این کار نیامدہ ام، ولی اہل این (مصر، پایتخت بزرگ) دیدند و فہمیدند کہ پدر تو نیکان و گزیدگان آنها را کشت. و خون آنان را ریخت و اعمال کسری و قیصر را با مسلمانان در پیش گرفت، ما آمدیم کہ فرمانروائی بر عدل کنیم و مردم را بہ حکم کتاب و سنت بخوانیم.

باید من و ہر حکومت ترازدار کتاب آسمان و بنایی برای نقشہ مہندسی سرور پیامبران علیہم السلام باشیم و من در این جہت کوتاہ نیستم، بہ دلیل آن کہ حتی تو خود زندہ شدہ عدل منی. این شاہد عدل من، اما پایہ حکومت تو کہ پدرت بود «زیاد» سیزدہ ہزار را کشت تا برج خون کسری و قیصر را و ارعاب و ارہاب

امپراطوری ها را اعاده داد، حتی ایمان نهان و عقیده ضمیمه مورد مؤاخذه می شد، شهری گواهند قرآن از آسمان آمد که قانونی بین ضعیف و قوی باشد و برنامه اجراهای سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد که ترازوی معادله و عدل است و ماها ترازو دار اقویا و رعایا باشیم و البته عدلی که آسمان می نهد غیر از معادله ای است که اقویا می نهند.

اقویا خود را (صد) و رعایا را (ده)، بلکه خود را (هزار) و دیگران را هیچ (صفر) حساب می کنند، معادله حسابی آنها را ناراضی می دارد، ولی خلق در مطالبه سهم خود آزادند، آرای عمومی خلق که ما را آورده؛ در حقیقت برای همین مطالبه است، اجابت آنها است و تا کنون وحدت، وحدت کلمه نبوده، وحدت کلمه حزب زورگو بوده، نفسی برای کسی نمانده بود که سخن خود را بگوید و آنها که جان به در برده بودند همه مختنق و خفه بودند، سکوت توده مردگان غیر از وحدت کلمه و رضایت زندگان است.

پدر تو سرزنده ای نگذاشته بود، ما به تجدید (عدل قرآن) جبران خرابی های شما را می خواستیم، به دلیل آن که حتی تو خود زنده شده منی؟ و وصیت من به مال مردم دلیل عدل من است.

اگر لب و دهان مسلم علیه السلام را خون نگرفته و راه سخن را بند نمی آورد این مبحث را بهتر می شکافت؛ ولی همین مختصر هم به قدری جامع و مفید بود که خطبای خوش لب و دهان هم نمی توانند بهتر از آن بگویند.

عبیدالله از ذکر سوء سوابق پدرش و پایه حکومتش خشم کرده ولیکن خودداری می کند که مجلس را محاکمه جلوه دهد و با همه خویشتن داری باز

هم عجز از منطق، او را وادار به سخنان یاوه کرد؛ شراره ای پراند.

گفت: و تو را چه کار به این کار؟! مگر عمل به عدل در مردم نمی شد همان وقت که تو در مدینه شراب می خوردی.

مسلم علیه السلام از سنگ تهمت متانت را از دست نداد، تهمت را با استدلال رد کرد؛ دفاع عجیبی فرمود:

فرمود: آیا من شراب می خوردم؟ والله! خدا می داند که البته تو صادق نیستی و گفته بدون علم می گویی و من چنان نیستم، شایسته ترین و برازنده ترین مردم برای این عمل «شرب خمر» کسی است که در خون مسلمین ولوغ می کند، با نوک زبان خون مسلمین را می لیسد، تو گویی تشنه خون مسلمانان است. بدین قرار که قتل نفسی می کند که خدا قتل آن را حرام کرده دیگر؛ قتل نفس می کند نه در برابر قصاص دیگر؛ خون مردم را به حرام می ریزد، دیگر بر پایه غضب و عداوت و بدگمانی می کشد، و بر تهمت عقوبت می کند و باز خوش می خورد و می چرخد و به سرگرمی و سرمستی چنان می خرامد که تو گویی خلافی نکرده است.

اینها تذکر سیئات خود عبیدالله بود که روی دائره ریخته شد و گواه آن، افعال همین چند روز او است، به تهمت کشت، به بدگمانی شکنجه کرد، خون ها را ریخت و شادمان خرامید و چمید؛ چنان که گویی روی نعش کشتگان می رقصید و اینها بهترین نشانه مستی و بدترین نمایش بدمستی است.

مفاد این جمله ها این شد که: شرابخوردگی آثاری دارد: خاصیت شراب از شراب جدا نمی شود، اظهر خاصیت های شراب مستی است و چه نمونه ای برای مستی بهتر از این بدمستی ها است، اینها کاشف پرده اسرار تو است یا من؟ تهمت

دورادور به همه کس می توان زد، اما مرد سرمست بدمست با این ظواهر قیافه اش، دفاع از خود نمی تواند بکند؛ مگر تو نه این هستی؟! و مگر نه این مردم همه گواهند؟!!

اگر لب و دهان مساعد بود بهتر از این اسرار پرده برداشته می شد.

عبیدالله سخن را از عدل و تعدی حکومت خود گردانید، سخن از اهل و نااهلی به میان آورد و دلیل آن را پیش نرفتن کار مسلم علیه السلام شمرد.

گفت: ای..... تمنای نفس تو، تو را آرزومند چیزی کرد که خدا حائل شده، جلو آن را گرفت و تو را برازنده آن ندید. مقصود حکومت و خلافت است. مسلم علیه السلام فرمود: پس کی برازنده آن است.

به لحن انکار فرمود: یعنی اگر ما برازنده آن نباشیم پس در جهان کس برازنده آن نیست، کی برازنده آن است؟

عبیدالله گفت: امیرالمؤمنین یزید.

مسلم علیه السلام فرمود: الحمدلله ما بدان رضا می دهیم که خدا بین ما و بین شما حکم باشد. عبیدالله گفت: مثل این که گمان می بری برای شما بهره ای در این امر هست. مسلم علیه السلام فرمود: نه گمان است، یقین است.

خون لب اگر بند آمده شرح یقین را نیکو می داد، بهره ای بود فلسفی، در معارف اسلام بسی پر بها، آری گرانبهاتر از یقین مگر خود یقین، هر مبحثی، هر کتابی، هر درسی، هر لحظه فکری که یقین بیشتر بدهد، جان نوین به او داده و او را راحتی ابدی بخشیده در طرز حکومت کتاب ها؛ نقشه ها به نام های مختلف نوشته اند، ولی کتاب عظمت مسلم علیه السلام می گوید:

ص: ۷۶۶

امین بر جان و بر مال رعیت، حق ولایت دارد؛ هر اسمی می خواهی بر او بنه، نقص قوانین کم است یا زود آشکار می شود.

شما نقص مجریان را جبران کنید همه جبران خواهد شد؛ اگر پیام مسلم علیه السلام را بخوانید شما هم یقین می کنید و گرانبها ترین گوهرهای شب چراغ را همراه دارید، اینجا ساعات آخر عمر مسلم علیه السلام می گذرد و برازندگی و اهلیت برای ولایت مطرح شده است، عالی ترین مبحث و بزرگ ترین موضوعی است که وقت بهتر و عمر بیشتر می خواهد و برای مسلم علیه السلام هم در آخرین ساعات و دقائق عمر، بهترین عبادت و ذکر خدا است، خصوص معیار یقین را هم به دست می دهد وقتی می گوید:

ما به یقین حق «ولایت» داریم، یعنی ما و هر کس در مقایسه از قماش ما باشد. کسی می تواند یقین به خویشتن داشته باشد که سه امتحان از خود ببیند:

۱ - ملک و شاهی را برای خود متزلزل ببیند و برای استحکام آن دست به حرام «ترور» نزند.

۲ - مرگ او را احاطه کرده باشد و در همان حال تلاطم در فکر ایصال مال مردم باشد.

۳ - غرق باشد و در همان حال بگوید دست یار من گیر، که ایمان و اطمینان به سردارش از اینجا معلوم می شود؛ جدی است و حقیقی. و سردار او نه از جهت تطمیع مورد علاقه اوست و مگر آسان است که کس در مفصل حساس لغزنده مرگ، نلغزد.

آدم ابوالبشر علیه السلام و سایر انبیاء هم پناه به خدا می برده اند از مواقع لغزنده،

شواهد یقین را باید در دست مسلم علیه السلام دید و سایر اولیا علیهم السلام هم اگر به روحیه او باشند.

به قدری این شواهد درخشان و نورانی است که شواهد موسی علیه السلام از ید و بیضا و شواهد برادرش هارون «و یوسف صدیق» عزیز مصر با همه روشنائی تحت الشعاع آن واقع می شوند، مگر کار یقین آسان است. آری، تلفظ آن آسان و ادعای آن درباره هر نفس هم آسان به نظر می رسد، ولی انسان خودش نه آن چنان است که خود باور دارد.

اینجا مقایسه نایب ما مسلم بن عقیل علیه السلام با عبیدالله نایب و نماینده تعدی و جور صحیح نیست، مقایسه و سنجیدن با خلفاء الله مثل هارون و موسی علیهما السلام و یوسف امین بر خزائن غلات کشور مصر لازم است و تطبیق با هدف عالی حج و عید قربان مناسب است و اما عبیدالله را مقایسه با شریرترین اشرار باید کرد، شراره شرارت او در تمام سخنانش، خصوص آخرین فصل آن به طور اشد بروز کرد.

گفت: ای مسلم! خدا مرا بکشد اگر تو را به بدترین وضع نکشم که کسی تا کنون در اسلام کس را به آن طور نکشته است.

عجز از منطوق به ابراز این جنبه اش واداشت، جنبه سبعیت و تهدید به خود گرفت.

مسلم علیه السلام فرمود: و بیدار باش که البته تو برای احداث چیزهای نوظهوری که در اسلام سابقه ندارد برازنده تر از هر کس و ناکس هستی؟!

و به هوش باش: که البته تو طرز کشتار سوء، مثله کردن بدقواره، پاره پاره

نمودن کشته، خبث نیت و نانجیبی روز غلبه را فروگذار نمی کنی، این کارها را برای دیگری از مردم واگذار نخواهی کرد، کسی نخواهی یافت که برای این کارها شایسته تر از تو باشد.

اینجا دیوانگی گستاخ بالا گرفت، مسلم علیه السلام را به باد فحش گرفت و به حسین علیه السلام و علی علیه السلام و به عقیل ناسزا گفت.

مسلم علیه السلام در جواب سکوت کرد، شروع به تسمیح کرد؛ به فکر ساعت آخر خود رفت و در گفتار را بست.

اکنون مسلم علیه السلام رو به مرگ پرافتخار و پیشگاه پروردگار دارد تا سخن علمی بود و برای روشن کردن امر عدالت برای جهانیان لازم بود؛ گفت. با زخم لب و دهان پر خون بیش از یک مدرّس سخن گفت؛ ولی اینک که در پرونده خود از «عدالت والی» نکته ای نمانده که ناگفته باشد و برای جهان بهترین کتاب «عدل» را گشاد و مجلس را از علم و معارف پر نور کرد. دیگر سخنی با محکمه ظالمانه و اراذل ندارد.

ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم

جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم

رقم مغلظه بر دفتر دانش نزنیم

سرّ حق با ورق شعبده ملحق نکنیم (۱)

این سکوت در آخر بیشتر بر افتخارش افزود، آمال شهید توحید مسیحا علیه السلام و

ص: ۷۶۹

سقراط را در محکمه «آتن» زنده کرد.

منسوخ کرد درس اوائل حدیث تو.

در برابر این درنده مهیب هر کس باید بر خود بلرزد و صدای او آهسته تر گردد، خود از قدرت بیفتد؛ مهار سخن از دستش برود بلکه به کلی از زبان بیفتد، خصوصاً با قیافه درندگی و رو به رو شدن با خطر مرگ چنین که به مسلم علیه السلام اعلام شد خطری که به هر پهلوان متوجه شود او را از زبان می اندازد، ولی این طور نوابغ افرادی هستند که هر چه زندگیشان رو به تاریکی برود درخشنده تر می شود.

مسعودی می گوید: «همین که گفتار عیب‌الله رو به پایان رفت و مسلم علیه السلام همی جواب را با شدت و غلظت می داد، امر کرد مسلم علیه السلام را بر فراز قصر در مرتفع ترین نقطه آن بالا ببرند، سپس همان مرد احمری (بکیر بن حرمان) را احضار کرد که مسلم علیه السلام او را ضربتی زده بود، به او گفت: تو باش آن کس که گردن او را می زنی؟ خون خود را در برابر ضربتی که به تو زده از او بگیر و تنش را به دنبال سرش به زیر بینداز.»^(۱)

جزری گوید: «مسلم علیه السلام بانگ به ابن اشعث زد که: والله اگر امان تو نبود من تسلیم نمی شدم، برخیز با شمشیر خود برای دفاع از من، ذمه تو در هم شکسته شد.

ابن اشعث به روی خود نیاورد، مسلم علیه السلام را به فراز قصر بردند در «طمار

ص: ۷۷۰

قصر است» در چشم انداز مردم است، مردم در خیابان و بازار ناظرند.»(۱)

از آن وقت که رشته سخنش قطع شد تا حال که بر لب بام قصر است، در این دقائق پرافتخار همه علوی بر علو افزوده است، پله ها را به بالا پیموده، گودال مرگش مرتفع ترین کنگره شهر است.

علو فی الحیاه و فی المماه لحق تلک احدی المعجزات(۲)

با زبان لایق این حال، رو به پیشگاه والا در پله های بالا متوجه بود، به آداب دقائق آخر پرداخته؛ و خدا را تقدیس و تسبیح می کرد؛ تکبیر می گفت: و از خدا استغفار می خواست و صلوات بر پیغمبر خدا و ملائکه او می فرستاد و می گفت: بارخدا یا! حکم کن بین ما و قوم ما که ما را غزه کردند، دروغ به ما گفتند، تا ما را ذلیل و دستخوش بیگانه کردند. ما را بیامرز خدمتی که باید، نکرده ایم.

جزری گوید: در فراز قصر او را به نقطه ای مشرف بر بازار کفشگران (حدائین) و طبری گوید: مشرف بر بازار جزّارین کشتارگاه شتران؛ بر مردم مشرف کردند گردن او زده شد. از این عبارت به دست می آید که: مردم در پای قصر دیده به بالا داشته اند و شاید با دست ها اشاره به بالا می نموده اند، فرود آمدن تن مسلم علیه السلام بر موج جنبش مردم افزود. و تنش را در پی سر مبارکش از بالا به زیر انداختند.

همین که «بکیر» فرود آمد، عیدالله از او پرسید: مسلم علیه السلام در آن وقت که از

ص: ۷۷۱

۱- (۱) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۳۱/۴-۳۵.

۲- (۲) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۶۹۰/۸، یتیمه الدّهر: ۴۳۹/۲؛ اعیان الشیعه: ۵۴۲/۳.

پله های قصر بالایش می بردید چه می گفت؟

گفت: همی خدا را تسبیح می کرد و استغفار می نمود و وقتی او را پیش کشیدم که گردن بزنم گفتم: نزدیک بیا شکر خدا را که مرا به تو مسلط کرد، خون مرا به تقاص از تو واپس داد، پس ضربتی به او زدم، کاری از پیش نبرد. مسلم علیه السلام فرمود: ایها العبد! مگر در خراشی که به تن من وارد کنی تلافی خون تو نیست؟

عبدالله گفت: عجب! در هنگام مرگ هم باز فخر؟!!

سپس گفت: ایه؛ گفت: ضربت دوم را زدم و او را کشتم. (۱)

البته جای فخر است، فخر در آستان مرگ، اختصاص به او دارد.

طبری گوید: «از پله های قصر او را بر فراز قصر برده پس گردن او را زده و جثه مبارکش را برای مردم انداختند.» (۲)

از این عبارت استفاده می شود که: مردم در پای قصر دیده ها به بالا داشته اند و شاید با دست ها همی اشاره به بالا می نموده اند، فرود آمدن تن مسلم علیه السلام بر جنبش مردم افزود و امر دادند آن جثه مطهر را تا کناسه به زمین کشیدند و آنجا به دار آویختند.

ولی بعد خواهید شنید که به ساعت نکشیده، سواران مذبح رسیدند. هم امروز با احترامات نظامی نعش را گرفته دفن کردند، ولی این را هم در نظر داشته باشید که جسد عیدالله را در پایان سوزانیدند و کسی چیزی نگفت، همه تماشای

ص: ۷۷۲

۱- (۱) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۳۵/۴-۳۶.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۲۸۳/۴.

شعله های آتش را کردند تا دود و خاکستر شد.

قمقام گوید: بکیر گوید: پس از ضربت اول ناگاه شخصی مهیب بد منظر در جلوی نظرم دیدم که انگشت به دندان گرفته در من می نگرست، از مشاهده او سخت ترسیدم، ضربت دیگر زدم او را کشتم. (۱)

عبداللہ گفت: دهشت بر تو زور آور شده بوده.

مسعودی گوید: «پس بکیر احمری مسلم علیه السلام را گردن زده سر مبارکش از بالا به زیر افتاد و پس از آن تن پاکش را از پی آن به زمین افکندند؛ ولی شنیدید که به ساعت نکشیده، از بالای دار روی دست نظامیان غیور مذحج به طرف آرامگاه رفت.» (۲)

در عقب کشتن مسلم علیه السلام در کوفه، شهدای راه خدا که به همراه مسلم علیه السلام بودند همه را امروز شهید کردند، هانی بن عروه مرادی، عباس بن جعدہ جدلی، عبیداللہ بن عزیز کنندی، عبدالاعلی بن یزید کلبی، عماره بن صلح بن ازدی همه از شهدای امروزند، امروز کربلای کوچکی بود در درون کوفه و عاشورایی بود در نهم ذیحجه.

اما «هانی» مسعودی گوید: «سپس امر داد هانی بن عروه را از زندان بیرون آورده، به بازار بردند و او را دست بسته و بی دفاع «قتل صبر» گردن زدند، در حالی که داد می زد، یا آل مراد! با وصفی که خود شیخ مراد و زعیم آنان بود، هر

ص: ۷۷۳

۱- (۱) قمقام زخار: ۳۵۰.

۲- (۲) مروج الذهب: ۶۵/۳.

هنگام سوار می شد چهار هزار سوار زره پوش و هشت هزار پیاده هواخواه داشت، پس چه شد که هر چه زعیم آنها را صدا زد احدی ندید؟!» (۱)

شیخ مفید گوید: «محمد بن اشعث برای شفاعت «هانی» برخاست به عبیدالله گفت: تو خود منزلت «هانی» را در این شهر پایتخت بزرگ و اهمیت خاندان او را در عشیره می دانی و قوم او آگاهند که من و یارانم او را به زور پیش تو کشانیم، تو را سوگند می دهم که او را برای من ببخشی؛ زیرا من عداوت این شهر و اهل این شهر را خوش ندارم، به او وعده داد که بکند، ولی سپس رأی او گشت و فی الحال امر داد «هانی» را از زندان بیرون کرده به بازار ببرند و گردن بزنند. هانی را بیرون برده تا در بازاری که محل فروش گوسفندان بود رساندند، در حالی که کتف او را از پشت بسته بودند، هانی فریاد می کشید: وا مذحجاه؟ و امروز مذحجی برای من نیست، یا مذحجاه؟ و مذحج من کجایند؟ که مرا به دشمن سپرده اند، همین که دید احدی او را نصرت نمی کند دست خود را به قوت کشید از بند «دست بند» بیرون کشیده گفت: آیا عصائی یا کاردی یا خنجری یا سنگی یا استخوانی نیست که مرد به وسیله آن دشمن را از خود دور کند.

جهیدند و باز دست او را محکم از عقب بستند. سپس گفتند: گردنت را بکش. فرمود: جای جوانمردی و سخاوت و بخشش نیست و من خود معین شما بر کشتن خود نخواهم بود. غلام ترک عبیدالله رشید نام، (۲) او را به شمشیر زد کارگر نشد،

ص: ۷۷۴

۱- (۱) مروج الذهب: ۶۵/۳.

۲- (۲) این رشید را به تلافی خون «هانی» یکی از سرداران آل مراد «عبدالرحمن ابن حصین مرادی»

هانی فرمود: «الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک» بار دیگر رشید ضربتی زد که هانی شهید شد. (۱)

طرز دفن مسلم علیه السلام و هانی

مقتل «شیخ فخر الدین» خواری این ساعت و احترامات ساعت دفن را بازگو کرده گوید:

سپس مردم اراذل کوفه تن «مسلم علیه السلام و هانی» را هر کدام به حبلی «طنابی» بسته، سر طناب را می کشیدند. تا خبر مسلم علیه السلام و هانی پخش شد.

ابو مخنف گوید: «به بنی مذحج رسید. سوار بر اسب های خود شده، فوج سواران آنها حرکت کرده، اقدام به جنگ با این مردم کردند تا مسلم علیه السلام و هانی را پس گرفتند و غسل داده، نماز گزارده، به خاک سپردند با حضور سواران که یک نوع احترام نظامی است هر دو را دفن نمودند.» (۲)

من می گویم: فراموش ننمائید که جثه عبیدالله را سوزاندند و کسی نگفت چرا.

گل چو ز عدل زاید میرد حنوط بر تن

تابوت دست عاشق گور آستین دلبر

آتش که ظلم دارد می میرد و کفن نی

دود سیه حنوطش خاک کبود بستر

ص: ۷۷۵

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۶۳/۲-۶۴؛ بحار الأنوار: ۳۵۸/۴۴، باب ۳۷؛ تاریخ الطبری: ۲۸۴/۴.

۲- (۲) مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۵۷-۵۸.

نه مه غذای فرزند از خون حیض باشد

پس آبله برآید و صورت شود مجدر

آن کس که طعمه سازد سی سال خون مردم

نه آخرش به طاعون صورت شود مبر

نه ماه خون حیضی گر آبله برآرد

سی سال خون خلقی آخر چه آورد بر(۱)

سماوی گوید: «مردم شفاعت جثه ها را کرده خواستار دفن شدند آنها را نزدیک قصر همین جا که امروز زیارت می شوند دفن کردند و قبر مسلم علیه السلام و «هانی» را هر کدام علیحده قرار دادند.»(۲)

معلوم می شود: جثه های شهدای امروز، همگی را به احترام مسلم علیه السلام پهلوی مسلم علیه السلام دفن کرده اند.

مسلم علیه السلام سرداری بود و آنان افسران وی هم امروز که عیدالله امر کرد جمله ای از آنان را که به حبس انداخته بودند بکشند، هر کدام در ناحیه ای شهید شدند، باید وقتی اقدام به دفن مسلم علیه السلام می گردد آنها هم دفن شوند، نهایت آن که: از مسلم و هانی به شورش سواران مذحج و از دیگران به شفاعت مردم.

گفت: از زندان عبدالاعلی بن یزید کلبی علیمی را آوردند، وی از بنی علیم بود، شهسوار، شجاع، قاری، از شیعیان و کوفی بود به همراه حبیب بن مظاهر اسدی از

ص: ۷۷۶

۱- (۱) خاقانی شروانی.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۸۷.

اهل کوفه برای حسین علیه السلام بیعت می گرفت، سپس به همراه مسلم علیه السلام خروج کرد، همین که مردم مسلم علیه السلام را مخدول داشتند، کثیر بن شهاب او را مقبوض داشت و به عبیدالله زیاد تسلیم کرد، او هم وی را با دیگران حبس کرد، همین که مسلم و هانی کشته شدند، ابن زیاد او را پیش خواند، از مقصد او پرسید که چه کار داشتی؟

فرمود: اصلحك الله، من بیرون آمدم تا بینم مردم چه کار می کنند؟ کثیر بن شهاب مرا مقبوض داشت.

عبیدالله گفت: پس باید به طلاق و عتاق قسم بخوری که به این قصد بیرون آمده و جز این نظری نداشته ای؟ وی از قسم اباء و امتناع کرد.

ابن زیاد گفت: او را به جَبَّانه سبیع ببرند و گردن بزنند. او را بردند و گردن زدند.

گفت: عماره بن صلخب ازدی را نیز از زندان آوردند، وی یکه سوار و شجاع و از شیعه علی علیه السلام بود، با مسلم بن عقیل علیه السلام بیعت کرد و همی از اهل کوفه برای حسین علیه السلام بیعت می گرفت، با مسلم علیه السلام و به همراه او برای نصرت بیرون آمد، همین که مردم مسلم علیه السلام را دست تنها گذاشتند و محمد بن اشعث با جمعیت تحت السلاح بیرون آمد، وی مقبوض او شد، او را نزد ابن زیاد فرستادند؛ وی را حبس کرد؛ تا همین که مسلم علیه السلام شهید شد. ابن زیاد احضارش کرده پرسید از کدام قبیله ای؟ گفت از «ازدم» گفت: او را به قبیله اش ببرید و گردن بزنید.

او را به قبیله «ازد» برده و بین اجتماع قبیله گردن زدند.

گفت: عباس بن جعهه جدلی را آوردند، وی پرچمدار مسلم علیه السلام بود، همین که مردم، مسلم علیه السلام را وا گذاشتند، عباس بن جعهه را محمد بن اشعث دستگیر کرده به ابن زیاد تسلیم کرد؛ او هم وی را حبس کرد، همین که مسلم علیه السلام کشته شد، ابن زیاد او را احضار کرد گفت: تو عباس بن جعهه هستی که ابن عقیل پرچمی برای تو به سرکردگی ربع مدینه داده بود.

گفت: آری.

گفت: ببریدش، گردن او را بزنید؛ بردند و گردن زدند.

گفت: عبیدالله بن عزیز کندی را آوردند. یکه سواری بود و از شیعیان کوفه بود، با امیرالمؤمنین علیه السلام تمام مشاهدهش را حاضر بود، وی از کسانی بود که با مسلم بیعت کرده و به همراه مسلم بن عوسجه دو نفری برای حسین علیه السلام بیعت می گرفتند.

مسلم علیه السلام پرچمی برای سواران به او داد و فرمود:

تو در پیش باش، همین که مردم، مسلم علیه السلام را واگذار کردند، حصین بن نمیر تمیمی او را دستگیر کرد و به عبیدالله زیاد وی را تسلیم نمود، او را حبس کرد، همین که مسلم علیه السلام شهید شد، او را احضار کرد و پرسید تو کیستی؟

فرمود: از کنده ام.

گفت: تو صاحب پرچم کنده و ربیعه هستی؟ فرمود: بلی.

گفت: ببرید و گردنش را بزنید. بردند و گردن زدند.

مختار بن ابوعبید ثقفی و عبدالله بن حارث بن نوفل را خواست بکشد، به شفاعت «عمرو بن حریث» از قتل آنها گذشت و به زندان کرد.

ص: ۷۷۸

گویی از کشتگان نهم ذی حجه عید قربان است «هانی» در محل فروش گوسفندان، عبدالاعلی در جَبَّانَه سُبَّیع، عماره در قبیله «ازد»، عباس بن جعهده و عبدالله بن عزیز کندی، افسران مسلم علیه السلام همه کشته های برج خوندند، هر چند مسلم علیه السلام سردار آنها تنها بر زیر قصر خونش روان شد؛ اما پیغام همه از زبان او است که تنش بر بالای دار و سرش با سر «هانی» رو به شام و خود با نطقه اش بر لب بام قصر، از زبان خود با خدا و از منظره دیدارش در مرتفع ترین نقطه های شهر رو به ما بود؛ پیغام فداکاری خود را و همقطاران خود را به هر سو می داد، خبر مرگش در بین راه به استقبال مقدم حسین علیه السلام می رود، در میان راه قافله امام را می آگاهانند. سرش به شام می رود و مرکز حکومت اموی جور را به جنب و جوی دیگر می اندازد، نطقه اش در قصر دارالاماره و بر لب کنگره قصر فرشته آسا هنوز صفیر طیران به مرغان می زند، به هر کس از هر سو می رود، حدیث فداکاران راه حق را می آموزد.

خبرش به امام علیه السلام کجا رسید؟

ابو مخنف - از جعفر بن حدیفه طائی بازگو کرده گوید:

«محمد اشعث طبق تعهدی که برای مسلم علیه السلام ذمه دار شده بود، مهمان خود «ایاس بن عثل طائی» را (از بنی مالک بن عمرو بن ثمامه است) که شاعری است و به دیدار محمد آمده بود، و بسیار می آمد پیش خواند، برای این ابلاغ روانه نمود، زاد و توشه داد، تجهیز سفر کرد، برای عیال او خرجی داد، او را به استقبال امام حسین علیه السلام فرستاد، به او گفت: برو، به حسین علیه السلام برس، بعد این نامه را به او بده.

در آن نامه آن چه مسلم علیه السلام امر داده پیغام کرده بود نوشته بود، به او گفت: این زاد سفر، این تجهیزات راه، این خرجی برای عیالات. وی گفت: از کجا شتر سواری «راحله» بیاورم؛ زیرا شترسواری خود را، من از لاغری از پای درآورده ام.

گفت: این «راحله شترسواری» آن را با همین رحلی که دارد سوار شو، ایاس از کوفه خارج شد، ولی خط زنجیر استحکامات فرصتی به او نداده (حدود دو هزار سوار مسلح زیر نظر، رئیس شرطه حصین تمیمی، پخش در استحکامات و خط زنجیر طف شده در یک خط واحد هر داخل و خارج را مانع بودند) تا در «زباله» چهار شب به آخر ماه مانده، به کاروان امام رسید، خبر به امام داد و پیغام و رسالت را رسانید.

امام علیه السلام کلمه «گذشت از جان» را در جواب او گفت. فرمود: هر چه سرنوشت به امر خدا است نازل خواهد شد و ما به فداکاری خودمان و همچنین به فساد امتان، نزد خدا احتساب می کنیم.» (۱)

اهل سیر گویند: وقتی که کاروان امام علیه السلام به زباله رسید، امام علیه السلام نوشته ای بیرون آورد؛ به اصحاب خود قرائت فرمود: این نوشته انشای خود امام علیه السلام است غیر از نوشته محمد بن اشعث است، و در آن نوشته بود؛ اما بعد: خبری بسیار جان گداز و جان فرسا برای ما رسیده؛ متضمن کشته شدن مسلم و هانی و عبدالله یقطر است و شیعیان ما، ما را بی کس گذاشته اند، بنابراین هر کس از شما بخواهد

ص: ۷۸۰

۱- (۱) کل ما حمّ نازل و عندالله نحتسب انفسنا و فساد امتنا. «تاریخ الطبری: ۲۸۱/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۵۱»

(یا دوست داشته باشد) که برگردد، پس برگردد بر عهده او از جانب ما ذمام عهدی نیست، مردم از اثر این مذاکره به یمین و شمال متفرق شدند جز صفوۀ کسان خودش.

اشک امام علیه السلام برای مسلم علیه السلام و مجلس تأیین مسلم علیه السلام در ثعلبیه، بین راه.

بعض مؤرخان روایت کرده اند که: امام علیه السلام وقتی از مجلس خود در ثعلبیه برخاست به جانب سراپردۀ زن ها توجه فرمود و عطف توجهی به دختر کوچک مسلم علیه السلام نمود (اگر از رقیه بنت علی علیه السلام بوده، دختر خواهر امام علیه السلام است) همی دست بر سر او می کشید؛ دخترک گویی احساس کرد. گفت: پدرم چه شده؟ چه بر سرش آمده؟!!

حسین علیه السلام فرمود: دخترکم من پدر تو - این را گفت و اشک از چشم امام علیه السلام بی اختیار سرازیر شد. دخترک گریست و بانوان برای واقعه گریستند.

این مجلس تأیین مسافرانۀ مختصر برای مسلم علیه السلام در بین راه گرفته شده است.

این خبر باید وقفه ای در حرکت امام علیه السلام بدهد، خیر انقلاب است، پس چطور شد بدون تردید و مشورت امام علیه السلام تصمیم به رفتن کوفه داشت و از کلمه ای که به «ایاس الطائی» فرمود، از جان گذشتگی را ابراز فرمود؟

جواب این است که: از پیش، خبر غیر مستقیم رسیده و قتل مسلم علیه السلام و هانی را از راهروان راه شنیده بود و در همان بین راه با جوانان اهل بیت علیهم السلام مشاوره انجام یافته، رأی قطعی به رفتن کوفه گرفته بودند، هشتم ذیحجه امام علیه السلام از مکه رو به کوفه حرکت کرد و نهم مسلم علیه السلام شهید شد، جسته گریخته جمعیت از کوفه کشته مسلم علیه السلام را دیدار کرده و مانند انتشار مردم از کعبه پخش شده،

طبری گوید:

«عبدالله بن سلیم اسدی و مذری بن مشمعلّ اسدی گویند: ما همین که از حج فارغ شدیم، به دنبال کاروان حسین علیه السلام می تاختیم؛ جز رسیدن به حسین علیه السلام در بین راه اندیشه ای نداشتیم تا بنگریم کار او و پیش آمد او چه خواهد شد، رو به راه کرده، ناقه های تندرو ما را می بردند تا در «زرود» به او رسیدیم، وقتی که نزدیک رسیدیم دیدیم «شترسواری» از راه کوفه رو به ما می آید؛ همین که کاروان امام علیه السلام را دید راه را کج کرد.

گویند: امام علیه السلام اندکی توقف کرد، گوئیا می خواست او را ببیند، وقتی دید او راه را گردانید، امام علیه السلام او را رها کرده و روانه شد، یکی از ماها به دیگری گفت: بیا، ما به سراغ این راهگذر بتازیم و از خبر کوفه آگاهی بگیریم؛ وقتی به او رسیدیم و سلام کردیم و نسب خود را گفتیم؛ دیدیم «بکیر بن ثعبه اسدی» است، از خبر کوفه پرسیدیم.

گفت: من از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم مسلم علیه السلام و هانی هر دو را کشته، با پاهایشان آنها را در بازار کشان کشان می کشیدند.

گویند: او را گذاشته و گذشتیم از عقب به حسین علیه السلام رسیدیم، بر او سلام کردیم و بقیه راه را با او آمدیم تا در ثعلبیه هنگام شامگاهان پیاده شد، ما فردا صبح بر امام علیه السلام داخل شدیم و گفتیم: «یرحمک الله» نزد ما خبری هست اگر بخواهی آشکارا به سمع شما برسانیم و اگر نه در پنهان، امام علیه السلام نگاهی به اصحاب خود کرده و فرمود: ما در پرده از اینان سر نهفته نداریم.

گفتیم: آن سواری که روبروی تو دیروز در تنگنای شام می آمد یاد داری؟!

فرمود: بلی. و می خواستم از او خبر بپرسم. گفتیم: ما بیخ و بن خبر را برای تو آورده ایم، وی مردی است از بنی اسد، از خود ما، دارای خرد و صدق و فضل است. او برای ما چنین و چنان باز گفت. امام علیه السلام فرمود:

«أنا لله و أنا اليه راجعون» و فرمود:

«رحمه الله عليهما.»

و کراراً این را فرمود. بعد ما گفتیم: پیشنهاد می دهیم تو را به حق خدا درباره نفس خود و نفوس خاندان خود که برگردی، برای این که برای تو ناصری نیست، بلکه بیم آن داریم که همه علیه تو باشند. بنوعقیل، جلوی سخن را گرفتند و گفتند: ما خون خود را وانمی گذاریم. امام علیه السلام نگاهی به ما کرد و فرمود: بعد از اینان دیگر خیری در زندگانی نیست، ما فهمیدیم که تصمیم به رفتن دارد.

گفتیم: خدا خیر برای تو پیش آورد. امام علیه السلام به ما دعا کرد و اصحاب امام علیه السلام باز به او گفتند: تو مثل مسلم علیه السلام نیستی، اگر به کوفه وارد شوی مردم سریع تر به سوی تو خواهند آمد.»^(۱)

سر مسلم علیه السلام و هانی به راه شام

مناقب گوید: «و سر مبارک مسلم علیه السلام و «هانی» را برای یزید به همراه هانی بن ابی حیه و ادعی (وداعی، خ ل) و زبیر بن اروح تیممی، فرستادند، پس در دروازه ای از دمشق هر دو را نصب کردند.»^(۲)

ص: ۷۸۳

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۹۹/۴-۳۰۰.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۹۴/۴.

مسعودی گوید: «ظهور مسلم علیه السلام در کوفه روز سه شنبه است روز هشتم از ذیحجه سال (۶۰ هجری) و این همان روزی است که حسین علیه السلام از مکه رو به کوفه کوچ کرد و مسلم علیه السلام روز چهارشنبه روز عرفه، نهمین روز ذیحجه سال شصت کشته شد.

سپس ابن زیاد امر کرد جثّه مسلم علیه السلام به دار آویخته شد و سرش به دمشق حمل شد. و این اولین کشته ای است از بنی هاشم که جثّه او به دار آویخته و اولین سری است از سرهای آنان که به دمشق حمل شد.» (۱)

سر مسلم علیه السلام در پایتخت اموی به چه سان رفت؟ عییدالله به کاتب خود، «عمرو بن نافع» گفت: نامه ای به یزید نگاشته، مراتب را «کما هی» درج کند. عمرو نامه را طول داد، وی اولین کسی بود که در نامه ها و مکاتیب اطناب می کرد؛ ابن زیاد نپسندید گفت: این فضولی و تطویل چیست؟ بدین گونه بنویس:

اما بعد: «الحمد لله الذي اخذ لامير المؤمنين بحقه و كفاه مؤنه عدوه. اخبر امير المؤمنين (اكرمه الله) ان مسلم بن عقيل لجا الى دار هاني بن عروه المرادي و اني جعلت عليهما العين (العيون) و دسست اليهما الرجال و كدت هما حتى استخرجهما و امكن الله منهما فقدمتهما و ضربت اعناقهما و قد بعث اليك برؤسهما مع هاني ابن ابي حيه الوادعي - الوداعي - و الزبير بن الروح التيمي - و هما من اهل السمع و الطاعة و النصيحة فليسألهما

ص: ۷۸۴

امير المؤمنين عما احب (من امر) فانّ عندهما علما و صدقا و فهما و ورعا والسلام -

فكتب اليه يزيد. اما بعد: فانك لم تعد أن كنت كما احبّ عملت عمل الحازم وصلت صوله الشجاع الرابط الجأش فقد اغنيت و كفيت و صدقت ظني بك و رأيي فيك و قد دعوت رسوليك فسألتهما و ناجيتهما في رأيهما و فضلهما كما ذكرت فاستوص بهما خيرا و إنه قد بلغني إنّ (الحسين بن علي عليه السلام) قد توجه نحو العراق فضع المناظر و المسالحو و احترس و احبس على الظنه و اقتل على التهمه و اكتب اليّ في كل يوم ما يحدث من الخبر. و في نسخه: و احترس على الظن و خذ على التهمه غير ان لا تقتل الا من قاتلك.»(١)

و در روایت «ابن نما» است، کتب یزید الی ابن زیاد:

«قد بلغني ان حسينا سار الى الكوفه و قد ابتلى به زمانك من بين الازمان و بلدك من بين البلدان و ابتليت به من بين العمال و عندها تعتق او تعودا عبدا كما تعبد العبيد.»(٢)

ص: ٧٨٥

١- (١) تاريخ الطبرى: ٢٨٥/٤؛ تاريخ مدينه دمشق: ٣٩٥/٦٥-٣٩٦؛ الإرشاد، شيخ مفيد: ٦٥/٢-٦٦؛ بحار الأنوار: ٣٥٩/٤٤-٣٦٠،

باب ٣٧.

٢- (٢) مشير الأحران: ٢٩.

پیام مسلم علیه السلام به هر مسلم

لِمسلم کم حق علی کل مسلم

(وَ اجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ) ۱

(فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) ۲

(فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ * وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ * قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا) ۳

پیام مسلم عظیم را از خط مسیر مسلم علیه السلام و هدفی که مسلم علیه السلام فدای آن شد باید خواند. خط سیری که مسلم علیه السلام بر سر آن رفت این بود.

۱ - برای پرخاش و انکار بر حکومت جور به تمام «قوا» برخاست به مبارزه و اقدام و فعال و مقال خود تا نفس آخر اقدام کرد و آنی از آن نایستاد حتی نسبت

ص: ۷۸۷

به ستم خانه ای که مردم وقتی برابر آن می رسیدند به خود می لرزیدند و «برج خون» عرب بود، مانند یل دلاوری پاها پیش گذاشت و تخت و اریکه ستم را لرزانید و در عین حال همین که دید یاران قصد «ترور» دارند از ترور تحاشی کرد، دست جلو آورد که من و ایمان پاسبان جان این غافلیم، اگر چه وی کافر است، اما اکنون غافل است، هر چند خود او بلای جان ما است، اما اینک از رعایای ما و اینجا سپرده ما است؛ اگر چه بیم ها با نسبت به ما است؛ ولی کار ما پاسبانی جان ها است.

۲- با این که این بطل بر هزاران نفر حدود سه ماه حکومت می کرده، نیابت خاصه داشته «هفتصد» درهمی مقروض بود و در دم آخر که جانش در دم مرگ بود منت از عمر سعد ناکسی می کشید که از تشویش مال مردم به در آید و به جای آن که به وحشت مرگ خود بپردازد، خود را تو گفתי فراموش کرده، پافشاری پای ادای دین می نماید تا چنان که گویی مطلب منحصر به همان است و مقدم بر جان اوست، وصیت به آن کرده، به عهده مال خود در «حجاز» محول می نماید و جان می سپارد.

۳- با آن که خود در میان امواج دریای اعظم غوطه ور بوده، از اخلاص به سالار خود برای خلاصی او از گرداب دست و پا می زد، مبدئی بود، هدف داشت، شوکت و وحشت، فتح و شکست تغییر در ارادت او نمی داد، حتی آن وقت که در بند افتاد فکر آزادی او بود و در محاکمه نیز سمت عالی الهی خود را در مأموریت از جانب عالی به حیثیت خود باقی گذارد، چنانچه خود دیدید، شنیده شده است که: در پشت بام قصر، سلامی به حسین علیه السلام داد رمز از این که:

به جرم عشق توام می کشند و غوغائی است

در مقابل از «بد» و بدگویی برای همه وقت گریزان بود، حتی تا موقعی که کاردش به استخوان رسیده فحاشی نکرد.

۴ - در محاکمه آخرین از حقوق امت دفاع کرد و در آخرین دقائق و ساعات عمر پربرکت نقشه عدالت و رأی «حکومت و قانون» را به منزله کتاب خود در منظر و مرأی نهاد، در کتاب اعمال یوم و ليله خود ترازویی برای انتخاب امنای دولت و حکومت از روی تشخیص امین به یقین، به کار نهاد و آن را امتحان پاسداری از جان و مال رعیت، حتی در هنگام فشار قرار داد.

شهی که پاس رعیت نگاه می دارد

حلال باد خراجش که مزد چوپانی است

وگر نه راعی خلق است زهر مارش باد

که هر چه می خورد از جزیه مسلمانان است (۱)

۵ - در ساعات مرگ پله های قصر را به همراه جلاّد با زبان شکرگزاری و سخنان خداپرستانه و منطق فرشتگان بالا رفت و از روی بال ملک با احترام کامل به مبدأ و ایمان از لجه مرگ آزاد شد، تنش گرچه مختصر اهانتی دید ولی بالاخره سواران مدحج آمده آن را گرفتند، غسل دادند، نماز گزارند، با احترامات نظامی او را دفن نموده، به خاک سپردند و سرش به شام بر دروازه ای نصب شد، اما خودش که از عالم بالا بود، روی بال ملک به عالم بالا رفت به

ص: ۷۸۹

همان نسبت که از ناپاکان دورافتادگی دید، از خدا نوازش یافت.

درود و سلام از عشاق حقیقت مانند دسته های گل تا روز قیامت به بارگاه او نثار می شود، مانند سردسته های انبیا: ابراهیم علیه السلام موسی علیه السلام الیاس علیه السلام نوح علیه السلام، خدا او را در ردیف امام های بشریت قرار داده که مردم باید به آنان سلام بدهند.

مسلم علیه السلام از این خط سیر، از مبدأ تا منتهی درس مسلمانی به همه داد و پیام او اقدامات و محاکمات و فعال و مقال او بود، می گوید:

«و لا بدّ دون الشهد من ابر التّحل»^(۱)

گوید: مسلم آن کس است که تسلیم حق باشد، شخصیت خود را قبال حق قرار ندهد، حق را با شکست و فتح آن با شوکت و وحشت خود بخواهد، این موازنه های مختصر فرمول مسلمانی است.

حب به سالار، امام علیه السلام، حب به امت، دفاع از حقوق آن، بیرون رفتن از خانه برای مبارزه با باطل و در محاکمه، زبان شکرگزاری حق، اطاعت از امام علیه السلام تا رفتن به دهان اژدهای مرگ، پرخاش به جور، در عین خویشتن داری از حرام، وصیت به دین، امر به معروف، بذل مال و جان برای تحکیم حکم عدل و روی کار آوردن امام عادل و حکومت عادل و واگذاری امور به او.

اینها پیام یک تن کشته ارجمند و شهید منصوص است به مسلمین که بخواهند مسلم حقیقی باشند، یک خط مشی و پرچم می دهد، میزان اسلام را که مسلم علیه السلام نماینده آن بود به دست می دهد، خطه مسلمانی را تعیین می کند.

ص: ۷۹۰

۱- (۱) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۳/۳۰۱؛ اعیان الشیعه: ۲/۵۵۷.

به شهرهای پر از مسلمانان ادعائی و کشورهای پر از جمعیت و بلاد پر از زورخانه و مجامع پر از عارف و عامی، پیامی از اقدامات و فعال و مقال برجسته نورانی خود داد، به آنان که همه ادعای قبله و حج می کنند، در ارکان عقیده که می شمارند امر به معروف را با نهی از منکر رکنی از این ارکان می شمارند، ادعا می کنند که امام علیه السلام بیاید تا با او برای رفع ظلم هماهنگی و همقدمی نمایند، ناله ها و آه ها نشان می دهند، ابراز حرارت دینی می کنند.

می گوید: شیعیان کوفه از آه و فغان خود سوزها نشان دادند، نامه پرانی ها کردند، شکوه ها نمودند و فداکاری خود را به رخ امام علیه السلام کشیدند، امام علیه السلام یک تن مسلم راست را برای پیشوائی به آنها تقدیم داشت، مسلم علیه السلام این نماینده منصوص مخصوص، کتاب اعمال یوم و ليله اش از بدایت تا نهایت در نظر آنها سطر بندی شد تا همه را به راست و دروغ خود آگاه کند، به تفاوت راست از ادعای راست آگاه نماید، تا هر کسی خودش بفهمد تا چند ادعای خودش راست است، از آغاز آمدنش به کوفه و روبرو شدن با برج خون تا آن گاه که برفراز برج خون زیر تیغ جلاد رفت، همه مبانی اسلام را در این کتاب به صدق نشان داد و در هنگام آخرین لحظات عمر، همان وقت که بر پله مرگ بود که منبر حقایق است، با خیل خود سرفراز رفتند تا میزان مسلمانی به معرض نمایش گذاشته شود.

میزان برای همه چیز نهاده شده، برای راست و کج دیوار و بنا، نخ شاقول، برای ثقال و احجام، ترازو، برای تسویه سطوح، تراز آب، برای سردی و گرمی هوا، میزان الهواء برای رطوبت و خشکی، برای فشار جو، برای فشار خون، برای سرعت سیر و حرکت، برای سقوط اجسام و خلاصه برای همه چیز مقیاس

نهاده اند، مسلم راه را با خط مشی ممتدش روشن داشت، تا برای مسلمانی اشخاص هم میزان نهاده باشد، مسلم علیه السلام نایب خاص امام علیه السلام برای طرازبندی اسلامیت، در حال شوکت و شدت دیده شد، سر خط اولش در کوفه خوانده شد و در مقتل آخرش شهره آفاق گردید تا همه همدیگر را صدا کنند.

از بدایت تا نهایت کتاب عمر او، در معرض قرائت افکار عموم واقع شد؛ از حاصل جمع همه فصول کتابش، کتاب مسلمانی راستی را خواندید. این خط بارز که از قدمش مانده پیام است که:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردایی (۱)

تا اینجا راه و رسم مسلمانی حقیقی از پیام مسلم علیه السلام دیده شده.

پیام مسلم علیه السلام به اولیای امور خلق درباره هشیاری نسبت به حال رعیت و مال رعیت و مبارزه در راه نجات خلق از چنگال بیگانگان است؛ تا لمحہ ای به حفظ حال و آینده مسلمین پردازند، نسل آینده بیشتر مورد هجوم بیگانگانند و به سرمایه های کشورهای اسلامی و ذخیره های سَرّی زیرزمینی در اراضی و کشورهای وسیع اسلامی نظری کنند که به تاراج بیگانگان می رود، برای کشف این اسرار زیرزمینی قدمی بیرون بگذارند، آنها هم سرّ خدا است و مرگ را در راه نجات امت خود در آغوش بگیرند و به نیکان پیوندند.

قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ

ص: ۷۹۲

پیامش به اولیای طریقت ارباب قلوب این است.

و دیگر پیامی به اولیای امور کشور دارد: از خیل سواران و والی فداکاری مثل مسلم علیه السلام کتابی با صحت عمل به جهان ماند که اولیای امور هر کشور از کشورهای اسلامی خصوص رئیس حکومت در هر شهر و هر کشوری، طرز حسن رعایت و ضبط و اخلاص به سالار خود و وطن خود را، دستور عمل قرار دهند، مصالح ما را به بیگانگان نفروشند، مقاومت با بیگانۀ متجاوز و متجاسر بکنند؛ مسلم علیه السلام از طومار وصیتش و مدافعات مجلس محاکمه اش که در دفتر علم و عملش بود بر ملا کرد که نسبت به ضعیف حق او را پاسبانی می کند، جان غافل را اگر چه کافر باشد از «ترور» نگه می دارد؛ غافل کافر هم حقی دارد. اگر چه ضعیف؛ زیرا او به واسطه غفلت ضعیف است، از جهت ضعف او نباید حق او پایمال شود، جان مردم را این چنین صیانت می کند، در عین حال هم پرخاش به حکومت جورپرور او می کند، کاخ ستمگری می لرزاند و از مبارزه با او نمی ایستد؛ تا او را متحصن به خانه اش می کند؛ نه به واسطه رعب از حق ساکت می ماند و پی به حقوق خود و امت خود نبرده یا به واسطه وحشت از مرگ و حبّ جان و حبّ راحت و رعب از «جابر زورگو» عقب بکشد، نسبت به جان این چنین است: از جان خود ملاحظه ای در برابر زور نمی کند می گوید: من آمده ام تا عدل را اجرا کنم و می کوشم. و سپس راجع به مال مردم در غیاب مردم

از جهت وصیت این چنین در فکر است که گویی مقدم بر جان او است، اگر طومار پرونده محاکمه و وصیتش که در درون قصر است بکشایند؛ همین عدل بر ملا می شود که ما نگهبانان اموال و نفوس خلقیم. ما پاسبان حقیم، رمز قبله مسلمین راز درون ما است.

مسلم علیه السلام قربانی موسم حج شد، پله های قصر را بالا آمد و خونس از بالا به زیر ریخت در برابر چشم مردم، خونی که از دیوار قصر جوشید و از بالا به زیر آمد مَنویات حج و راز قبله و آرمان دل خودش را به مرأی و مسمع مردم نهاد، هر قطره خونس که بر «برج خون» مالیده شد؛ اسرار درون او و آرمان و میول او بود که افشای وصیتش با محاکمه اش را می کرد تا اولیای کشور و اولیای صاحب مسند را از حدود عدل واقعی آگاه کند تا اینان که حاکم بر جمعیتند و از دیدن خود دیگران را نمی بینند و آنان که از فکر «فنا» چنان فانی شده اند که حقوقشان را دیگران می برند؛ به حدود عدل واقعی بایستند.

این پیام را اگر چه همه مسلمین باید در نیشوند، به سران مسلمین و سردسته های آنها بیشتر متوجه است. با آنان که امور اجتماعی مسلمین به آنان واگذار شده است؛ با آنان که در عقیده و روحیات، زمامدار قلوب و امور معنوی خلق اند. به این دو دسته نشان می دهد که: خطّه ای که من رفتم بنگرید، هدف مرا دریابید و هدف خود را گم نکنید، نقشه خود را در همه حال چه در شدت و چه در شوکت، چه در شکست و چه در فتح نبازید، اگر شما نقشه خود را گم نکنید جهان امّ الکتاب است، نمی گذارد هدف شما که قبله شما است محو شود، هدفی که به خون شما تمام شود، خلق در اعماق خون ها می نویسند، رمز عدل که راز

قبله و حج است از خون ما برمی خیزد و لذا خون ما و مدفن و آرامگاه ما مثل کعبه، قبله دوم خلق است. روز کشته شدن ما، عرفه دوم برای حج دوم است، بلکه سرار(۱) عدل که سر کعبه و حج است اینجا بیشتر و بهتر روشن می شود، خون یک تن او و خیل یاران که فارغ التحصیل های مکتب پر بهای اسلام است، عصاره همه اوضاع هیجان آور حج است، جمعیت را در کوی فداکاری وی، مانند جمعیت مطاف کعبه گرد آورده، قصر ظلم دارالاماره با خون پاکش به برج نور تبدیل شده و گویی خون مسلم علیه السلام پرده بر آن دیوار و قبله مسلمین شده، عرفه به کشته نظیر او پدیدار می شود و مردم به حقوق خود پی می برند و به تضحیه و قربانی منی، خود عارف می شوند.

قربانی منی اسماعیل ذبیح الله، در پیرامون قبله مسلمین از آن شد که ابراز فداکاری و از خود گذشتگی، همیشه در جلوی چشم بشر باشد، شبانه روز پنج مرتبه به سوی آن نظر کنند تا بلکه با دیدن آن تضحیه و از خود گذشتگی بشر، ستمگر حدی برای معادله جابرانه خود بنهد. و این قربانی موسم حج مسلم علیه السلام سردار ما و والی ما از فدائی اسماعیل و ابراهیم علیه السلام بالاتر و مقدم تر شد، بلکه آنها نیز اول مسلم شدند و بعد فداکار شدند.

سر شکاف بگویم: مطاف کعبه در مکه بدنی منظور است که توانگرانی که خلق را فدای خود می کنند، خود پاسبان حق مطلق بشوند، فدائی کوی کعبه و مطاف و مذبح اسماعیل و ابراهیم سرسلسله های مسلمانی برای همین رمز است

ص: ۷۹۵

که مسلم ما علیه السلام در عشر ذیحجه شهید آن شد، یعنی برای تأدیه مال مردم و پاسبانی جان مردم است، برای تأدیه رسوم بندگی در ساحت پیشگاه پروردگار است، برای دیدن عرصه قیامت است.

این انقلاب روحیه باید از حج به دست بیاید، راز آن که حاجیان در پیرامون کعبه در طواف هستند و دور خانه خدا می گردند؛ مشق عمل است که برای میدان عمل عمرانه همین گونه حق را نگهداری کنند، تأدیه از مال مردم و پاسبانی از جان مردم بنمایند که مسلم علیه السلام آنرا اعلان داد، آن غلغله حج از آغاز تا انجام از مبادی تا غایات برای یک مغز و معنی است.

تا روحی دیگر در مردم بدهد که هر کدام خود به سجیه، دارای حصه ای از امانت و عدل باشند، نسبت به حوزه خود و قضایای خود حکم به عدل بکنند و اگر سجیه و خوی عدل ایجاد نشد. دست کم تمایلی به جانب حق و عدل به دست بیاید، میل که در دل آید خون دل در غرفه دل به تبع آن است؛ پس اگر میل دل با خدا باشد آن خون هم خون خداست، چه در منی، چه در کوفه، چه کربلا است، اگر فکر و اندیشه ای به منظور عدل خدا است؛ هر جا باشد همانجا عرش خدا است، عدل از خدا دور نیست، یا سرّ خدا در ترکیب ارض و سماء است یا شأن اعظم خدا است، به هر حال پاسبان همه حق ها است و نگهدار کرات ارض و سماء است و سنگین تر از همه وزن ها است.

این راز خدا می باید از انقلاب حج به دست آید.

«در طواف کعبه، پادشاه غسان «جبله بن ایهم غسانی» سیلی به بازاری زد، به قصاص خوانده شد، گفت: من شاهم، آیا یک تن شاهی حق ندارد طپانچه به یک

گفتند: الاسلامُ سَوِيٌّ بينكما» (۱).

در تأسیس حج که رکن چهارم اسلام است، عصارهٔ آن همه غوغاها و نعره ها در آن مجتمع عظمت یافتن، این سرّ خدا است یعنی روح «عدل و حق» همان نقطه ای که سرّ ولایت است، اینجا است که حج و ولایت از یک سرچشمه آب می خورند و مشتقات از یک اصلند.

مسلم علیه السلام اعلان صدقی به صدق قبله و حج داد، بلکه در سرّ سرّ راز قبله و کعبه و حج بود؛ زیرا «ولایت حق» حاصل و محصول همه آنها و محصل آنها و مستحصله آنها است، حج از همه مردم برای علاج انحراف معادله غلط است. و مسلم علیه السلام برای ترازوی عدل، زبانه ترازو بود، عدل برای دستگاه حکومت، مغز هسته است چنان که برای نظام آسمان و زمین و ترکیبات عالی و دانی مغز است و جهان قشر و غلاف اوست و خود از خدا دور نیست و بدین جهت که راز خدا است با آن که آهسته گفته شد، از بانگ هر صدا صدای آن عمیق تر بود و بلندتر شد و به همه جا پیچید.

مسلم علیه السلام بانگ ولایت را با صوت آهسته اش گفت: «از همان دهانی که به واسطهٔ ریزش خون از نوشیدن آب لب بر بست، خون جلوی دهان را گرفته بود از عدل لب نبست» (۲) تا از سخن عدل چشمه ای جاری ساخت، مقاومت مستمر و

ص: ۷۹۷

۱- (۱) السیره الحلبیه: ۳/۳۰۶.

۲- (۲) الإرشاد، شیخ مفید: ۲/۶۱.

مبارزه های دراز خستگی ناپذیرش اینجا پایان یافت، ولی این سخن والا است که پایان نخواهد یافت:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر

یادگاری که در این گنبد دوار بماند

خرقه پوشان همگی مست گذشتند و گذشت

قصه ما است که بر هر سر بازار بماند^(۱)

«بنی الاسلام علی خمس؛ الصلوه و الزکوه و الصوم و الحج و الولایه و لم یناد بشئ کما نودی بالولایه.»^(۲)

بنای رفیع اسلام بر پنج پایه است، نماز و روزه و زکات و حج و ولایت و به هیچ چیز مثل «ولایت» ندا، در داده نشده است.

بارگاه مسلم علیه السلام می گوید: «اگر می خواهید کشور اسلام بر پا باشد، باید اهتمام شما به ولایت و دستگاه عادلانه حکومت شدید باشد، مسلم علیه السلام که عهده دار امتثال امر ولایت بود؛ از اول که قدم در راه گذاشت مقاومت نشان داد، با مهیب ترین قلعه مرگبار خطر با سنگر شهری چون کوفه طوفانی به مبارزه رفت.

متشخصان زیادند، ولی آن که در راه پرخاش به دولت جابر و حکومت جورپرور بیابان ها رفت و از مرتفعات نشیب و فراز بالا رفت و پائین آمد تا

ص: ۷۹۸

۱- (۱) حافظ شیرازی.

۲- (۲) الکافی: ۱۸/۲، باب دعائم الاسلام، حدیث ۱ و ۳؛ وسائل الشیعه: ۱۷/۱، باب ۱، حدیث ۱۰.

بالاخره امروز از مرتفع ترین قلّه های شهر سقوط کرد و تن او را میان هر کوی و بازار کشیدند و مع الوصف همان گاه که از مرتفع ترین قلّه شهر «دارالاماره» می خواستند او را پرتاب به زیر نمایند.»^(۱) همان جا استقامت کرد تا گویی طمار قصر، منبر شهر است تا این کتاب را که طراز معادله عادلانه است به دست داد، حالی که خلق زیر منبر او و منتظر نعل او بودند که آن را پامال کنند. این، آن شخص است که نایب منصوص امام علیه السلام و مرزدار «ولایت» و حجت بر اولیای کشور و اولیای قلوب است.

چنان که خط و مشی وی میزان سنجش حدود مسلمانی است، همچنین کتابی که به دست اولیای کشورهای اسلامی می دهد؛ امضاء و سند ولایت است و حجت و سنجش اولیای دیگر اسلامی است.

و سرخیل یارانش «هانی» در مقاومت با جبار رخسار و جبهه خود را به دم شمشیر و عصا داد و خیانت به قرآن محمد صلی الله علیه و آله نکرد. رخ به رخ شدن با پلنگ آسان تر است تا دست بسته زیر چنگال درنده آدمی بیفتد که اسلحه بزبان دارد و دندان به هم می فشرد که پاره پاره می کنم؛ درندگی می کنم که سابقه ندارد، معهذا مقاومت می کند. می گوید: «هر چند ما دست بسته شما و دندان شکسته و لب خسته هستیم، اراده ما احترام از شما نمی کند. اگر چه بدن ما اسیر دست شما است، قصر باشکوه از او تقاضای سلام می کند، مقاومت منفی می کند، قدرت مقاومت را از دست نمی دهد. می گوید: من سلام نمی دهم چون بنای این قصر برای

ص: ۷۹۹

مسلم مبارز بوده و سیاستمداری است به ظاهر شکست خورده، معذک کمترین تذلی نکرده، مرعوب نشد، نه از رفتار ماند، نه زبان به عجز و لابه باز کرد.

ناپلئون بناپارت وقتی شکست خورد و در کشتی دشمن رفت. آن کلمه التماس آمیز را گفت: من در پناه کشتی کسی می روم که عمری با او مبارزه کرده ام.

این ناپلئون - اما ناکسان دیگر نسبت به بیگانگان بیش از این را می کنند، سر و رو را هر روز شسته، رو به سفارتخانه های بیگانگان روانه هستند!!

مسلم علیه السلام در گفتگو هم مقاومت خود را نشان داد، مقتدارانه عالمانه سخن گفت، نسبت به مقام والای سالار خود حفظ شرف و افتخار او را نمود، در محاکمه اش مراجعه کنید، مو به مو بنگرید، شرط مختصر گویی، حفظ شرف نظامی، ادب زبان، و نزاکت محاوره را مراعات فرمود، بی آنکه فحاشی کند و یا چون دست از جان شسته ناسزا بگوید، ناسزا نگفت ولی ضعف و عجز هم نشان نداد. دشمن خونخوار را با ذکر جنایات زیاد و بدمستی های پدر و پسر عریان نشان داد، شرارت خصم و درندگی او را با حفظ نزاکت و حوصله و ادب چنان مدلل کرد که شکست نظامی خود را به فتح مرامی جبران نمود در برابر جباری که سران عرب پیش نهیب او، خود باخته بودند به مقام عالی فرمانروایی عدل و

ص: ۸۰۰

آمریت خود را چون پرچم برافراشت و از پا نینداخت.

هنگام ورود به مجلس عبیدالله از پا نیفتاد قابل ملاحظه است؛ دیدید که زیر تیغ جلاد؛ یعنی حتی آخرین لحظاتی که با مرگ رخ به رخ بود زبان به حمد خدا داشت و برای نوبه اول که شمشیر خورد چون کارگر نشد با قاتل گفت و شنود داشت و افتخار خود را حتی در هنگام مرگ رهیب (۱) لگه دار نکرد تا دشمن هم تعجب کرد و گفت:

«أَوْ فَخْرًا عِنْدَ الْمَوْتِ» (۲) آیا هنگام مرگ هم در آستانی که همه ذلیلند باز افتخار خود را محفوظ داشت؟!!

(وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَ لَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ) ۳

دلا منال ز شامی که صبح در پی او است

که نیش و نوش بهم باشد و نشیب و فراز

بلکه همان که از پله های قصر برای تسلیم به مرگ به زانوی خود حرکت کرده از پله ها بالا رفت و احترام نفس و عظمت نفس را ملحوظ می داشت مقاومتی است که یک جهان سرفرازی بر سران جهان دارد.

شما اهمیت این مقاومت ها را وقتی در می یابید که ببینید دیگران وقتی چوب مرگ به زانویشان می خورد چسان از حرکت می مانند.

ص: ۸۰۱

۱- (۱) رهیب: وحشتناک، هراس انگیز.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۳۵۸/۴۴، باب ۳۷.

زندانیان محکوم به اعدام را من شنیده ام، بعضی از همان شب که صبح رو به اعدام بایدشان رفت و برخی از صبح مشاعر خود را از دست داده، قوای ماسکه شان از کار افتاده، تاب و توان و حرکت از پا رفته، در آن میان فقط شخصی از (الوار) ضبط مشاعر داشت، صبحی که با زندانیان دیگر برای اعدام بیرون می شدند، از خدمتکاران زندان عذرخواهی می کرد، ولی باقی دیگران می لرزید به حدی که نور از دیدگان رفته زبان از گفتار و پا از رفتار افتاده، زانو حرکت نمی کرد.

در قصه باغ وحش و رها شدن «ببر» و مقاومت «پهلوان اکبر» مقدار شجاعت و پایه و مایه قدرت را خواهید فهمید.

«ببر» از قفس رها شد. همه فرار کردند، باغ به هم خورد، باغبانان به هر سو فراری بودند، تماشاچیان رهیده از هر گوشه می دیدند که پهلوان اکبر از جای خود حرکت نکرد، فرار نمود، به عادت معمولی که نان و پنیر و سبزی را لب مرزی نشسته پهن می کرد و به آرام دل صرف می نمود، همچنان به آرام دل نشسته و با سیل های کلفت، ناظر «ببر» است و از اصل نمی جنبد، همه از پردلی «پهلوان» احسنت می گفتند و در فکر بودند تا دیدند «ببر» به سمت او کج کرد، نزدیک تر آمد و وی به حال خود باقی بود. «ببر» را دیدند که خرامان خرامان نزدیک به او شد، برابر روی او رسید و پهلوان همی دو چشمی به او خیره خیره نگاه می کند، مردم تصور می کردند تصمیمی دارد که «ببر» را دست به گریبان بکشد، «ببر» متکبرانه دو دست سنگین خود را روی شانه های پهلوان نهاد، باز او حرکتی بروز نداد تا «ببر» صورت خود را نزدیک صورت او آورد، رخسار او را لیسید، دیدند

چرم رو با گوشت بلند شد و خون مرده سرازیر شد، معلوم شد پهلوان از همان وقت که چشمش به «بیر» افتاده مرده است و نگاه خیره خیره او نگاه مرده بوده.

دیگر: یک تن از تیمساران ارشد را گویند: برابر نگاه تند شاه و دندان خشم آلود او پس پس رفت و روی زمین نقش بست.

«جعفر برمکی» در دم اخطار مرگ به پاهای مسرور خادم «جلاد» افتاد، می لرزید بعد از عمری «صدارت و عزّت» به او التماس می کرد که نیم دارائی خود را به تو می دهم که تو بروی و به هارون دروغی کشتن مرا بگویی تا اگر قبول کرد؛ مرا مستخفی رها کنی و جلاد قبول کرد و نشد.

اینها کجا تا مسلم علیه السلام که شبی پر وحشت در خانه طوعه گذرانید و صبح همین که شیئه اسب شنید و قال و قیل سواره و پیاده را دید و فهمید که به سرش آمدند؛ حتی دعای خود را قطع نکرد، تعجیل در آن نمود و برابر لشکر بلند شد و قدم برای مبارزه بیرون نهاد.

بلکه اقتدار و فداکاری و شجاعت و بهادری بود که از همان اول؛ قدم از مگه برای مبارزه با کوفه بیرون نهاد، کوفه ای که از کثرت طوفان های سیاسی و حزبی و بهم پیچیدگی اوضاع دیگر چشم دوست را از دشمن تشخیص نمی داد.

کوفه ای که دوازده هزار آن محکمه بوده، تحکیم را بر حکومت علی علیه السلام خورده می گرفتند تا به اندازه ای که آن را کفر می شمردند.

رو به این کوفه مسلم علیه السلام برای ادای نماز و روزه نمی رفت، برای کاری می رفت که بوی مرگ می داد، برای مطلب بزرگی می رفت، برای مبارزه با هیئت حاکمه اموی می رفت. هیئت حاکمه ای که مسلط بر اوضاع است و دیروز هم

مسلط بوده برای برهم زدن آن و بر سر کار آوردن دولت آل علی علیه السلام می رفت که شیعیانش را رعب مقتل حجر بن عدی و یارانش خاک مذلت بر سر ریخته بود و به وسیله دار زدن شیعه و زنده به گور کردن آنان مردم را مرعوب نموده. دشمنی که مانند محمد بن ابی بکری، جگر گوشه علی علیه السلام را آتش زدند و سوختند، دشمنی که کوفه را از جنبه تشیع انداخته هر ناحیه ای از آن شیعه نشین بوده اند، مردم آن ناحیه را متلاشی نموده و به گناه آن که علوی هستند آنها را تار و مار و دریدر و آواره کرده اند.

بقیه السیف آنان زیر فشار کابوس مرگبار اصول طبقاتی و ستم خرد شده و می نالند، کوفه ای که طبقه عالی آن قریش و بکر و ثقیف و دیگران مثال آنانند که همه طرفداران آل امیه اند و دولت آل علی علیه السلام را دشمن مطامع غیر محدود خود تشخیص داده اند، کوفه ای که هر چند اکثریت آن شیعه و مخلص خاندان پیغمبر خویش است؛ ولی از تهدید دهان و لب، بسته و خشمگین است. رو به این کوفه برای مبارزه با دولت حاکمه غاصب برای پس گرفتن پایتخت طوفانی و پرهیجان می رود. مسلم علیه السلام بی سپاه قدم به راه گذاشت.

با آن که می داند تحکیم عدل و روی کار آوردن حاکم عادل مثل اعمال انفرادی نماز و روزه نیست که انسان به تنهایی خود اکتفا کند؛ زیرا زمامداری، اصطکاک زیاد با نفع و ضرر خلق دارد و از پنج رکن اسلام، نماز و روزه و زکات و حج و ولایت، تنها «ولایت» محتاج به مرد و مدد و یار و یاور است. برای تثبیت زمامداری و تقویت از عادل، نیروی جمعیت لازم است. معلوم است پابرجا کردن یک تن حق پرست برای زمامداری، اصطکاک زیاد با منافع خلق

دارد و مبارزه زیاد لازم است. و روی همین نکته اسلام از مکه به مدینه آشیانه گرفت، انصار را در آنجا یافت. مسلم علیه السلام با آن که می دانست: «اذا عظم المطلوب قلّ المساعد»^(۱) و بالحقیقه: رو به دهان اژدهای مرگ آمد، قدرت اراده و اطاعت مافوق او را تا هر جا قدم به پیش برد و سپس برابر با هجوم سیاه مرگ خوار و ذلیل نگردید، به عجز و ضعف و انصراف اراده از دعوی سخن نگفت؛ تا آخر با لب خونین خسته چون غنچه خونین دل در دقایق آخر در باب «ولایت» آن رأی متین و منطقی مبین را به انجمن «اسپارتی های کوفه» گفت و این عجب که پردلی و جسوری خود را به غیر اخلاص آلوده نکرد، همه این استقامت را تا دم آخر برای تقویت «تقوا» و همدوشی به اصلاح و اصلاح رعیت و مملکت به پایان آورد. تا از قدرت تقوا تو گفתי یک پیغمبر یا فرشته ای است، هر وقت به عمل و قدرت مقاومتش می نگریستی گویی یک تن روئین تن مترس است و هر وقت به مقدس مرامش نظر می افکندی مقدس تر از حواریین عیسی است، این جنبه اش ما را از آن جنبه غافل می کند و آن جنبه اش از این جنبه؛ عشر ذی حجه که موسی علیه السلام به اشتیاق پروردگار روزه را تمام کرد و به کوه طور رفت و کتاب نور هدی را آورد، مسلم علیه السلام فداکاری کرد و این کتاب را آورد.

دیدید در مورد عیادت عبیدالله از شریک بن اعمور می گفت: تاج و تختی که ایمان من برود نمی خواهم. «الایمان قید الفتک»^(۲)

ص: ۸۰۵

-
- ۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۲۸۹/۳.
 - ۲- (۲) بحار الأنوار: ۳۴۴/۴۴، باب ۳۷؛ اعلام الوری: ۲۲۵، الفصل الرابع.

نیز در شب سیاه عقب نشینی قبل از تخلیه سنگر باز نماز را در مسجد خواند و سپس سنگر را تخلیه کرد. در عین این قدس و وارستگی باز عمل حمله اش به سنگر دشمن شدید بود.

باز مثل هارون خلیفه موسی علیه السلام و برادر او ننالید.

از اعمال اقدام چیزی فروگذار نکرد و در قدم آخر که می خواست از پله این دنیا قدم به مینوی آرامگاه بهشت بردارد.

یک قدم نگهداشت که قرضم؛ قرضم هفتصد درهم است. به همین عمل مدلل می کرد که من آشوب طلب نیستم، مدلل می کرد که مطلب ما بزرگتر از سرمایه داری و جمع آوری مزد کارگر است، ولایت بر امت است، کار چوپانی است، یا بهتر بگویم: مهر و شفقت پدر مشفق است، پدر مشفق ملت ابوالحسن علیه السلام ما را پروریده و از روح خود بر ما دمیده است و این روح بزرگ را پدر بزرگ بشر پیغمبر صلی الله علیه و آله، در او و در ما دمیده بود، ما شقه های همان روحیم، اشتقاق روح این سروران شاخه همت ما را بلند کرده، برازنده تر از سایر انبیا علیهم السلام برای سرپرستی کرده، مسلم علیه السلام مبدأ از عم گرامیش امیرالمؤمنین علیه السلام گرفته بود، منت ها هم به او پیوست، خط مسیر و خطه سیر وی همان خطه ای است که امیرالمؤمنین علیه السلام بر سر وی رفت، گویی مسلم علیه السلام برای همیشه صدای آواز امیرالمؤمنین علیه السلام را به گوش خود می شنید، قلبش مهبط هجوم علم بود و قدمش در کار؛ و این ثابت است که نفس از هر جا مبدأ گرفت منتهی به همان جا خواهد شد.

می گوید: شما ای اولیای کشور و شما ای اولیای قلوب! هر گاه بخواهید در

پایان به امیرالمؤمنین علیه السلام ببینید و در شب آخر عمر در آغوش امیرالمؤمنین علیه السلام درآئید، به راه من بیائید.

گویید: من کتاب حیات خود و عمل یوم و لیلۀ خود را برای مرزبندان «عدالت و ولایت» بیرون نهادم، تا اولیای کشورها که اولیای امور اجتماعی اند و اولیای قلوب که عهده داران اداره قلوب ارباب دلند؛ به زیارت روح من در این کتاب بیایند و سرّ خدا را در پرده اعمال دیده، اعمال ظاهر را قشری به دور هسته سرّ الهی بنگرند. جمله اقوال من و افعال من که نایب خاص امامم، روی هم رفته موازنه دارد با «والی الهی» این فرمول ولایت است به شما سپردم، من اگر رفتم در چشم انداز قصر، برابر دیده شماها است، نوامیس «ولایت» در مشهد من نهفته است؛ اینجا مشهد بقا است، اینجا هدف نهایی شما است.

پس ما اینجا می ایستیم و مسلم علیه السلام را زیارت می کنیم:

ای مسلم! ای فرشته پاکی و عدالت! که برفراز شهرستان کوفه پر و بال گشودی، ما در زیارت روح تو سرّ عدل خدا را زیارت می کنیم. رضای خدا با ما است اگر کتاب تو را بخوانیم یا به کوی تو بیاییم، ای سروش سرار(۱) عدل خدا! ما دوست داریم راز خدا را از دیدار بارگاه تو بشنویم.

تو به پنجمین رکن اسلام که اصل ولایت است اسلام را نگهداری کردی، ما به سلام خود مدیون شما مستحفظان اسلام هستیم، عرصه فداکاری تو صحنه حق شناسی و وظیفه است. این بارگاه تو و گنبد و صحن تو است که معبد دل ما

ص: ۸۰۷

۱- (۱) سرار: خالص، برگزیده.

است و کمک کار به فهم ما است و مسند عرفان ما است، این هیكل بزرگی است که در برابر آن هستیم؛ ولایت بر همه ائمت است، تو هیكل بزرگ ولایتی؛ تو سرآغاز و مبدأ انقلاب اصلاحی اسلام و مبدأ المبادی نهضت خدا جویانه کربلا بودی، در جبهه شهداء و برای نهضت حسین علیه السلام که نهضت عالمی است تو به مانند دیباچه ای بودی.

ما می کوشیم که صدای تو به همه عالم برسد.

صدای دعاه حق بهترین صداها است، تحمیلی نیست، صدای دیگر را حوائج موقت بر انسان تحمیل می کند.

(وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ) ۱

بنابراین در نوشتن این کتاب و تعمیر گنبد و بارگاه تو، ما به بلند کردن صدای دعوت تو کوشا بوده ایم، خدا می خواست صدای بانگ تو بلند شود؛ دشمن را کر و کور کرد، به هوای خیال خود، به منظور ارباب و ارهاب، تو را بر فراز قصر کشت.

غافل از آن که خدا هم کار خود را می کند، از منظره مرتفع قتلگاه پرافتخار تو چشم ها عکس برداری می نمایند و به دنبال آن عکس جذاب و مرعب، دلکش و دلخراش در پی کشف خبرها می روند تا سخنان شهید و مبارزات او، و بالاخره هدف و مبادی او را به دست آورند.

لهم نفوس على الرمضاء مهملة و انفس في جوار الله يقربها(۱)

شاهد شهر را مشرف بر مردم کردند و گشتند، خدا می خواست خلق بفهمند عدالت بدون فداکاری به دست نمی آید؛ وسایل شهره شدن آن را فراهم نمود. شهری به تماشا بیایند و فرشته عدالت که همائی است بر فراز بام بنگرند، از فراز کشور ما مسلمین و شهر ما تا سایه افکنده می رمد؛ در خیابان های کوفه و بازار که صحنه ای است اطراف مسجد و دارالاماره، خلق برای امر هولناکی گرد آمده اند، جمعی برای کسب اطلاع دیده به قصر دارند، خلقی گوش به زنگند که چه گفت و شنود بوده، و به کجا می انجامد، فرقه ای هم به تماشای روز آمده بودند پاره ای هم مزدور برای اهانت به پیکری که فرود می آید. به آمدن مسلم علیه السلام با جلا در بام قصر و طمار که مرتفع ترین قلعه قصر است، همه از انتظار بیرون آمدند، ریختن خون او و پریدن سرش بین مردم، گویی پیغام های خود را همراه به زیر آورد، پخش کرد، تنش به دنبال آمد، خون از برج خون سرازیر شد، بدین وسیله در آخر نفس مسلم علیه السلام طومار عدالت را گشوده برابر رخ مسلمین نهاد یا «شاهد شهر» در بالای قصر به خون خود می غلتد که مردم ببینند تا فداکاری نکنند، نرخ شهر همین است.

مسلم علیه السلام با خیل یارانش کشته شدند، کربلای خود را در کوفه گذراندند، بعد از جهاد و جنگ و خون خاموش شدند، سرورشان مسلم علیه السلام برفراز قصر

ص: ۸۰۹

شهید شده به منزله منادی آنان شد تا به جهان بانگ دردهد، در بامی که نقاره شهر را می نوازند شهید شد تا برای همیشه ندای او برسد، کشتن او بر فراز قصر مرتفع برای مقاصد عالیّه او سروشی شد و رأی ستمخانه شیپوری بر فراز شهر برای ابد به مسلمین و جداگانه به اولیای اسلام این صور سهمناک نهیب می زند که من رفتم، شما بیدار باشید غفلت مکنید که راه و رسم مسلمانی چیست؟! خطّه ولایت و نقشه ای که والی اسلام باید داشته باشد کدام است؟! و هدف مقصود از این راه و رسم و از این خطّه والای ولایت کجاست؟!

این کاروان باید به کجا برود؟! چون این مطلب بسی عالی و گرانبها بود، از پشت بام قصر صدای آن بلند شد تا در گوش تاریخ صدا بکند. منظره دلخراش و دلکش قصر چشم انداز عموم شد، عموم را خبر کرد، حس کنجکاوی مردم را تحریک نمود، به تفتیش از جریان درون قصر واداشت در اثر آن عهد وصیت و نیز جریان محاکمه به دست مردم پخش شد، گرچه دشمن به منظور ارباب و ارباب این کار را کرده، مسلم علیه السلام را در چشم انداز مردم کشت؛ ولی این منظره دلخراش جانگداز برای تحریک حس کنجکاوی و انتشار سخن کارگر افتاد، در خاطرها دغدغه ایجاد نمود، مردم را تشنه مذاکرات محکمه قتل مسلم علیه السلام شهید کرد.

مردم خبر از مذاکرات ساعت پیش از مرگ و هنگام روبرو شدن با دشمن می گرفتند، طبعاً کشف شد که سخن ها در آن بین از تعیین حکومت و سرنوشت امت بوده، باز اصرار می شد که دیگر چه بوده، مکشوف می شد که وصیتی هم در کار بوده، می پرسیدند وصیت چه بوده، کشف می شد بعد از کشف آن طبعاً به

دنبال خبرهای شب دوشین مسلم علیه السلام می رفتند. از آرامگاه دیشب و خانه «طوعه» برای استکشاف از جریانات شبانه در آن پرده خلوت سؤال ها می شد تا قدم به قدم و مو به مو آثار و مآثر شهید کشف شد. آثار او بسان امام و پیشوایی پیشاپیش فکرها و فکرها همه به دنبال آن می دویدند، در اثر پی جویی، آثار دوش برای مردمانی که دیشب سر بنهفت نهاده و بی خبر از جریان شده بودند، تمام جریان هایی که زیر پرده تاریکی اتفاق افتاده بود از پرده بیرون افتاد؛ حتی بی خوابی و خواب مسلم علیه السلام غذا خوردن و نخوردن شب دوشین او علیه السلام جای پای قهرمان بعد از رفتنش نیز به مردم می گوید: بیاید این شیپور گوش خراش بر فراز قصر دارالاماره باعث شد که مردم وصیت قهرمان نهضت مقدس را به هر جا بخوانند، استنساخ کنند، در مجالس و محافل بازگو نمایند، به هر سو و به هر شهر و دیار ببرند و مذاکرات مهمی را که درباره ولایت و والی و حکومت و تعیین والی شده بود بازگو کنند و در مطرح افکار بنهند تا متفکران روی آن مطالعه کنند، مباحثی مهم تر از این برای مسلمین، الحق نیست و مباحثی مهمتر از این چند مبحث نه.

راه و رسم مسلمانی چیست؟ خطه ولایت و لاه کدام است؟ هدف عالی نهایی چیست؟ قتلگاه بالای قصر این منظره دلخراش در برابر چشم ها چون دارای اطوار قیافه های دلکشی بود به خاصیت طبیعی نفوس عکس برداری می شد، در حس مشترک هر پیر و برنای شهر یک مسلم علیه السلام دیگری عکس می انداخت، عکسی که برای همیشه زنده و از پایگاه بام قصر به زیر نمی آمد؛ مسلم علیه السلام را در جایگاه بلندی نشان می داد. و یکی او را هزار نموده، عکسی که مسلم علیه السلام آن

طومار عمرش با سطرهای نور دیده می شود مسلم علیه السلام ابتدا یک تن بیش نبود، ولی در اثر این عکس برداری از منظره حساس هزار شد، به شماره هوش و خیال هر بیننده و اندیشه هر اندیشنده و به شماره درون و برون هر دل بیدار، مسلم علیه السلام تکرار شده دیگر از سخن خاموش نمی شود، هر صاحب‌دلی در پیشگاه خیال خود شیخ نورانی او را می بیند که سخنی مبهم یا روشن می گوید، در این سخن راه و رسم مسلمانی را می نماید و خطه ولایت را خطکشی می کند، هدف عالی از اسلام و از ولایت را نشان می دهد، اگر شنونده زبان نفهمد باز او را آسوده نمی گذارد دغدغه می کند و به سؤال او می دارد.

این منظره شهر که خاموشی نبض مسلم علیه السلام را در یادداشت خاطرهای می نهاد، زبان آوران را به زبان آورد تا از مقال آنها سروشی حتی به دوران هم رسید، خود غلغلۀ شهر باعث شد که هر مسافری به هر طرف رفت خبر برد، هر شاعری به هر زبان سخن گفت، وسیله نقل امواج شد تا از توده امواج پرصدای آن، هزار هزار صدا بلند شد و پخش شد، آهسته تر از هر صدا بود ولی بلندتر از هر صدا شد.

این کار خداست که از واحد اللف می سازد و از «سکوت مرگ» تصویر ناطق در می آورد و وجودی را به قدری بی شمار مکرر می کند که حد ندارد، گویی سفره همه افکار و رژیم ها و دستورات عمل همه جنبش ها است، پس باید به همه برسد، مثل آفتاب و هوا در خانه همه کس باشد؛ این است که: داستان مسلم علیه السلام در همه جا هست تا بالاخره حکمای امم از این کثرت صوت و صدا به معنی بیان‌دیشند و عامه مردم از دفتر خون و کتاب حیات مسلم علیه السلام، بلکه راه و رسم

مسلمانی را آموخته و اولیای خطّه ولایت و زمامداری کشور را در اسلام ببینند و بالاخره هدف عالی خیل شهدا را بیابند و معنویت «ولایت» را دریابند و معنی ولایت در نفوس عموم مورد استفهام شود، تعیین رژیم حکومت در افکار همه مردم بیفتد، تعیین حاکم و نماینده پارلمانی و شعبات اقتدار از «غال» درآید که اقتدار باید در دست کی باشد، اگر سالار این خیل را در نهانخانه کشته بودند، یا در قعر سیاه چال های نهفته بودند، یا داخل حمامی رگ حیات او را زده، یا به او سم خورانده بودند، جز قاتل و خلوت خانه کس از او آگاه نمی شد و سخنان حق پرستانه و مدافعات و گفتگوی آنان محو در ضمن جنگ و خون می شد؛ تا در درون قصر و نهفت سینه ها رازی می ماند و می مرد، دواعی انتشارش وسیله انتقال و سرایت نداشت.

خلاصه آن که: سخن دو دولت متخاصم از اینجا سر و صدایش به شهرهای دور دست کشور، بلکه شرق و غرب رفت، مسموع عالم شد، در حکومت جائز از طرف مؤسسان اصلی اسلام راه حرفی برای همیشه باز شد.

و مسلم علیه السلام که پرچمدار بّ حکمت و عدالت و حقیقت اسلام و خطّه ولایت در رعیت دنیا بود شهره شهر شد، خط سیر و خط مسیرش آفتابی شد تا روز پیش در نهانخانه تستر و تحفی جز محرم های شیعیان کسی بیش از اسم او را آگاه نبود، از همه شهر کوفه و عاصمه عراق، خمس شهر با او بیعت نموده بودند و معلوم نیست که بیعت کنندگان هم، همه مسلم علیه السلام را به معاینه دیده بودند، دیروز روز جنگ، هم روز عمل بود نه مقال؛ و اینک اوضاع از نهان به عیان آمد و از کار و کردار به نطق، شعرا به نطق ایستادند، از صوت عمیق که به دل مردم

می نشست سیل افکار را برگردانیدند. افکار عموم از اثر شکست نظامی سیل آسا متوجه به دشمن و دربار او شده، رو به خلاف یورش آورده و می رفت، برگشتند به سراغ مطالعه خط ریز و درشتی که از اثر قدم و قلم خیل یاران به جا مانده تا طنین غلغله آن در شهر پیچید؛ از زبان امرای سخن «شعرا» به جمعیت فرمان ایست داده شد که بر این کشته ها سرسری مگذرید؛ برای احترام آنان توقفی؟؟! فرمان «امرای زبان» افکاری را که به سمت مخالف بی روش آمده، لا یشعر می رفت، متوقف کرد. شاعر شهیر عرب عبدالله بن زبیر اسدی، یا فرزدق اسدی، یا سلیمان حنفی، یا همه به سخن آمدند:

فان كنت ماتدرين مالموت فانظري

الى هانى فى السوق و ابن عقيل

الى بطل قد هشم السيف وجهه

و آخر يهوى من طمار قتيل

أصابهما فرخ البغى فاصبحا

احاديث من يسرى بكل سبيل

ترى جسدا قد غير الموت لونه

و نضح دم قد سال كل مسيل

فتى كان احيا من فتاه حيبه

و اقطع من ذى شفرتين صقيل

ص: ۸۱۴

أیرکب اسماء الهمالیج آمنأ

و قد طلبته مذحج بذحول

یطوف حوالیه مراد و کلهم

علی رقبه من سائل و مسؤل

فإن أنتم لم تتأروا بأخیکم

فکونوا بغایا أرضیت بقلیل (۱)

یعنی این کشته ها آیت روح بهادری و شجاعت هستند؛ ای رهگذر! از کشته هانی و مسلم علیه السلام سرسری مگذر، بایست و از معانی بطولت خبر بگیر؛ ای رهگذر اینجا بایست، اینجا منظره مرگ بطل و قهرمان است، کشته «هانی» را در بازار و مسلم علیه السلام که از بام قصر می افتد، احترام کن سرسری مگذر.

آن یک بطلی است که شمشیر صفحه رخسارش را در هم خرد کرده پرس چرا؟ تا بفهمی که چهره اش از آن سپر شده که پای خود را از محافظت و دیعه آل محمد صلی الله علیه و آله یک قدم عقب تر نگذاشته، کشته اش همی گوید: ای رهگذر! از ما به محمدی های هم کیش ما بگو: ما در این بازار افتاده ایم تا به خاندان محمد صلی الله علیه و آله و به قرآن وفادار باشیم.

و آن دگری مسلم علیه السلام با آن که کشته است، تنی از او به جا است که آن هم خرد شده، کوبیده و فرسوده شده است، باز به زیر پرتاب می شود گویی از مهابتش

ص: ۸۱۵

باز می ترسند و می خواهند بدین وسیله از قدرش بکاهند، بنازم کشته ای را که از کشته اش نیز می هراسند.

لعظمك في النفوس تبيت ترعى بحفاظ و حراس ثقات(۱)

هر دو تن کشته امر امیر شده اند و سخنشان در دست و دهانها افتاده و احادیث آنها سر زبان ها افتاده، هر کس به هر سو می رود می برد.

پیکری می بینی رنگ او را مرگ تغییر داده، دیگر رش(۲) خونی که سیل آسا، آن خون از بام به دیوار می ریزد.

جوانمردی که گاه آزرم از دوشیزه شرمگین پرحیاتر و آبرومندتر بود و گاه رزم از تیغ دو دم برنده تر. دیدید که مسلم علیه السلام با انفعال و حیا سخن قرض خود را به تخفی به میان نهاد، با آن که برای والی قرض سبب سرفرازی است، از این دو قسمت در این دو کشته خبر بگیر و با پرسش بگذر.

در صحنه بازاری یار وفاداری بازاری شده و مانند گوسفند قربانی در محل گوسفند فروشان قربانی آل محمد صلی الله علیه و آله شده.

و آن دگر سرداری است که سردار لایق او نبوده، او را بر طمار قصر برده اند که مرتفع ترین طبقات شهر است، مگر هما آسا آشیان گرفته تا سایه همایش بر سر همه شهر بیفتد، شهری به رغبت و بی رغبتی به او متوجه اند.

ای سواران مذحج غیور! آیا باز اسماء بن خارجه و خیانتکاران که هانی را به

ص: ۸۱۶

۱- (۱) الوافی بالوفیات: ۹۹/۱؛ الکنی و الالقاب: ۲۲۹/۱.

۲- (۲) رش: پاشیدن، ریزش اندک، چکیدن آب و خون.

نامردی بردند ایمن و آسوده سواره می گردند؛ با آن که سواران مذبح خونداران آنانند، اگر خون برادر خود را نگیرید پس شما نه مردید، زنانی بدکاره اید که به اندک راضی شده اید که شما را...

هر رهگذر را شعرا به این سخنان توقف می دادند، اجتماع سیل آسای جمعیت را رو به خانه های ارباب ها متوقف نمودند.

پایان

ص: ۸۱۷

اينك زيارت مسلم بن عقيل عليه السلام

نزد قبر مسلم عليه السلام بايست و بگو: (۱)

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَلِكِ الْحَقِّ الْمُبِينِ وَالْمُتَصِّبِ اغْرَ لِعَظَمَتِهِ جَبَابِرَهُ الطَّاعِينَ الْمُعْتَرِفِ بِرُبُوبِيَّتِهِ جَمِيعِ أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ الْمُقَرَّرِ
بِتَوْحِيدِهِ سَائِرِ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِ الْأَنَامِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الْكِرَامِ صَلَاةً تَقَرُّ بِهَا أَعْيُنُهُمْ وَ تُرْغَمُ بِهَا أَنْفُ شَانِيهِمْ مِنَ الْجِنِّ
وَ الْإِنْسِ أَجْمَعِينَ.

سَلَامُ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَ سَلَامُ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَ أَنْبِيَائِهِ الْمُرْسَلِينَ وَ أُمَّتِهِ الْمُتَّخِذِينَ وَ عِبَادِهِ الصَّالِحِينَ وَ جَمِيعِ الشُّهَدَاءِ وَ
الصُّدِّيْقِينَ وَ الزَّكَايَاتِ الطَّيِّبَاتِ فِيمَا تَعْتَدِي وَ تَرُوحُ عَلَيْكَ يَا مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ
أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتَ الزَّكَاةَ وَ أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ جَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ وَ قُتِلْتَ عَلَى مِنْهَاجِ الْمُجَاهِدِينَ
فِي سَبِيلِهِ حَتَّى لَقِيَتْ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هُوَ عِنْدَكَ رَاضٍ وَ

ص: ۸۱۹

۱- (۱) بحار الأنوار: ۴۲۶/۹۷-۴۲۷: زيارت مسلم بن عقيل.

أَشْهَدُ أَنَّكَ وَفَيْتَ بَعْدَ اللَّهِ وَبَدَلْتَ نَفْسَكَ فِي نُصْرَةِ حُجَّتِهِ وَابْنِ حُجَّتِهِ حَتَّى أَتَاكَ الْيَقِينُ أَشْهَدُ لَكَ بِالتَّسْلِيمِ وَالْوَفَاءِ وَالنَّصِيحَةِ لِيُخَلِّفَ النَّبِيُّ الْمُرْسَلِ وَالسَّيِّطُ الْمُتَتَجِبِ وَالِدَلِيلِ الْعَالِمِ وَالْوَصِي الْمُبْلَغِ وَالْمَظْلُومِ الْمُهْتَضَمِ فَجَزَاكَ اللَّهُ عَنْ رَسُولِهِ وَعَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَعَنْ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ أَفْضَلَ الْجَزَاءِ بِمَا صَبَرْتَ وَاحْتَسَبْتَ وَأَعْنَتَ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَمَرَ بِقَتْلِكَ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ ظَلَمَكَ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ افْتَرَى عَلَيْكَ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ جَهِلَ حَقَّكَ وَاسْتَخَفَّ بِحُرْمَتِكَ وَلَعَنَ اللَّهُ مَنْ بَايَعَكَ وَغَشَكَ وَخَذَلَكَ وَأَسْلَمَكَ وَمَنْ أَلَبَّ عَلَيْكَ وَلَمْ يُعِنِكَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ النَّارَ مَثْوَاهُمْ وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ قُتِلْتَ مَظْلُومًا وَأَنَّ اللَّهَ مُنْجِزٌ لَكُمْ مَا وَعَدَكُمْ جِئْتِكَ زَائِرًا عَارِفًا بِحَقِّكُمْ مُسَلِّمًا لَكُمْ تَابِعًا لِسِيَّتِكُمْ وَنُصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لَمَّا مَرَّ عَيْدُكُمْ صِلَاؤَاتُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَعَلَى أَرْوَاحِكُمْ وَأَجْسَادِكُمْ وَشَاهِدِكُمْ وَغَائِبِكُمْ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ قَتَلَ اللَّهُ أُمَّهُ قَتَلْتُمْ بِالْأَيْدِي وَاللُّسُنِ.

سپس اشاره کن به ضریح آن جناب و بگو:

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ وَالْمُطِيعُ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ ع الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ وَمَغْفِرَتُهُ وَعَلَى رُوحِكَ وَبَدَنِكَ

أَشْهَدُ أَنَّكَ مَضَيْتَ عَلَى مَا مَضَى بِهِ الْبَدْرِيُّونَ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الْمُبَالِغُونَ فِي جِهَادِ أَعْدَائِهِ وَنُصْرِهِ أَوْلِيَائِهِ فَجَزَاكَ اللَّهُ
 أَفْضَلَ الْجَزَاءِ وَ أَكْثَرَ الْجَزَاءِ وَأَوْفَرَ جَزَاءٍ أَحَدٍ مِمَّنْ وَفَى بِنَيْعَتِهِ وَاسْتِجَابَ لَهُ دَعْوَتَهُ وَأَطَاعَ وُلَاهُ أَمْرَهُ أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَالِغْتَ فِي
 النَّصِيحَةِ وَ أَعْطَيْتَ غَايَةَ الْمَجْهُودِ حَتَّى بَعَثَكَ اللَّهُ فِي الشُّهَدَاءِ وَ جَعَلَ رُوحَكَ مَعَ أَرْوَاحِ السُّعَدَاءِ وَ أَعْطَاكَ مِنْ جَنَانِهِ أَفْسَحَهَا
 مَنْزِلًا وَ أَفْضَلَهَا غُرْفًا وَ رَفَعَ ذِكْرَكَ فِي الْعَالَمِينَ وَ حَشَرَكَ مَعَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسَنَ أَوْلِيَاكَ رَفِيقًا
 أَشْهَدُ أَنَّكَ لَمْ تَهِنْ وَ لَمْ تَنْكُلْ وَ أَنَّكَ قَدْ مَضَيْتَ عَلَى بَصِيرَةٍ مِنْ أَمْرِكَ مُقْتَدِيًا بِالصَّالِحِينَ وَ مُتَّبِعًا لِلنَّبِيِّينَ فَجَمَعَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ
 وَ بَيْنَ رَسُولِهِ وَ أَوْلِيَائِهِ فِي مَنَازِلِ الْمُخْتَبِينَ فَإِنَّهُ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.

پس دو رکعت نماز در طرف سر بکن و آن را هدیۀ آن جناب کن، پس بگو:

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ لَا تَدْعُ لِي ذَنْبًا إِلَّا غَفَرْتَهُ وَ لَا هَمًّا إِلَّا فَرَجْتَهُ وَ لَا مَرَضًا إِلَّا شَفَيْتَهُ وَ لَا عَيْبًا إِلَّا سَتَرْتَهُ وَ لَا شَمًّا
 إِلَّا جَمَعْتَهُ وَ لَمَّا غَائِبًا إِلَّا حَفِظْتَهُ وَ أَدْنَيْتَهُ وَ لَا عِزِيًّا إِلَّا كَسَوْتَهُ وَ لَا رِزْقًا إِلَّا بَسَّطْتَهُ وَ لَا خَوْفًا إِلَّا أَمِنْتَهُ وَ لَا حَاجَةً مِنْ حَوَائِجِ الدُّنْيَا وَ
 الْآخِرَةِ لَكَ فِيهَا رِضَى وَ لِي فِيهَا صَلَاحٌ إِلَّا قَضَيْتَهَا يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

شکر خدا را و صلوات بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و آل او، ۲۷ ذی حجه ۱۳۶۷ (هجری) در تهران ترقیم شد. خلیل
 کمره ای

سرشناسه: کمره ای، خلیل، ۱۲۷۸ - ۱۳۶۳.

عنوان و نام پدید آور: عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن / تالیف خلیل کمره ای.

مشخصات نشر: قم: دارالعرفان، ۱۳۸۹ -

مشخصات ظاهری: ۸ ج.

شابک: دوره ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۶-۳ : ؛ ۵۰۰۰۰۰ ریال : ج. ۱ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۷-۰ ؛ ج. ۲ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۸-۷ ؛ ج. ۳ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۹-۴ ؛ ج. ۴ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۰-۰ ؛ ج. ۵ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۱-۷ ؛ ج. ۶ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۲-۴ ؛ ج. ۷ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۳-۱ ؛ ج. ۸ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۷-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: ج. ۸ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فیا).

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق -- فلسفه

موضوع: عاشورا

رده بندی کنگره: ۵/۴۱/BP/ک ۹۸۴ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۶۷۳۴۴

ص: ۱

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

تالیف خلیل کمره ای.

ص: ۳

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

مؤلف: آیت الله حاج میرزا خلیل کمره ای

ویرایش و تحقیق: واحد تحقیقات دارالعرفان الشیعی با نظارت هیئت علمی

سرگروه پژوهشی: محسن فیض پور

زیر نظر: استاد حسین انصاریان

ناشر: دارالعرفان

لیتوگرافی و چاپ: نگین

نوبت چاپ: اول / زمستان ۱۳۸۹

شمارگان: ۲۰۰۰ دوره قیمت دوره: ۵۰۰/۰۰۰ ریال

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۶-۳

شابک ج / ۵:۷-۸۱-۲۹۳۹-۹۶۴-۹۷۸

مرکز نشر: قم - خیابان شهید فاطمی (دور شهر) کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷

تلفن: ۷۷۳۵۳۵۷-۷۷۳۶۳۹۰ (۰۲۵۱) نماپر: ۷۸۳۰۵۷۰ (۰۲۵۱)

www.ansarian.ir www.erfan.ir

Email: info@erfan.ir

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است

اهدای کتاب

هدیه به تمام ناطقان صادق اللهجه

و مبلغان صحیح العمل که با تجزیه و تحلیل

افکار، عقاید، گفتار و رفتار شهدا

برای بیداری و هوشیاری جامعه جهانی می کوشند.

هدیه به آنان که مردم را با نور مشعل شهدا

به سوی ولایت اهل بیت علیهم السلام

و از آنجا به آمال اهل بیت علیهم السلام

به سر منزل مقصود و مقصد اعلی هدایت می کنند.

العبد

حاج میرزا خلیل کمره ای

عفی عنه

ص: ۵

به استقبال موكب امام عليه السلام ۱۳

روشن تر از همه اگر بخواهيد؟ ۱۵

پيغمبر و تلخيص وجود و تشریح روان او ۳۳

طائر قدسی ماکیان با جوجکان چگونه است؟ ۳۳

فلسفه قیام مشروط ۳۶

فهرست کتاب امام حسین علیه السلام و اقسام آن ۴۱

عنصر شجاعت ۵۹

گوشه ای از ضمیر مقدس امام علیه السلام ۸۷

چهره ای از ایده آل دولت در نظر امام حسین علیه السلام ۹۵

قطعه دیگر از این پیام و پرتوی از چهره ضمیر اقدس او بر گوشه دیگر اجتماع ۱۱۸

عظیم ترین مصیبت برای امت در نظر امام علیه السلام تغییر حکومت افاضل است ۱۲۹

درجات بین بین ۱۳۴

فکر امام علیه السلام ۱۶۹

اصلاح معیشت همه ۱۷۲

۱ - مرحله اولی ۱۸۳

۲ - مرحله دوم ۱۸۶

۳ - مرحله سوم ۱۹۷

۴ - مرحله چهارم ۱۹۸

۵ - مرحله پنجم ۲۰۹

کار چه بود؟ ۲۱۸

۶ - مرحله ششم ۲۲۵

ميلاد امام حسين عليه السلام در دايره قابله گان و بانوان ۲۳۹

(تعلیقات ما) ۲۷۷

تعلیقه اولی ۲۷۷

مدینه سنگر جنگ است و مسجد نماز ۲۹۰

خبرها از زادگاه او و روز میلادش ۲۹۹

روایات و احادیث ولادتش از قابله ها و نزدیکان نزدیک است ۲۹۹

حدیث دوم: روایت ام ایمن ۳۰۰

خواب ام ایمن ۳۰۳

باز سخن از نزدیکان، هنگام ولادت ۳۰۴

صفیه دختر عبدالمطلب عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله ۳۰۴

حدیث سوم: روایت صفیه ۳۰۴

حدیث چهارم: باز از صفیه ۳۰۵

خبر اسماء بنت عمیس در میان قابله ها ۳۱۲

حدیث پنجم: حدیث اسماء بنت عمیس ۳۱۲

باز در دائره قابله ها و بانوان مرضعه ۳۲۷

خوابی ناهنجار ۳۲۹

مرحله دوم مراقبت های پیغمبر از او ۳۵۲

تماس انگشتان پیغمبر صلی الله علیه و آله مگر کلید پریش برق بود ۳۵۳

از بانوانی که نام آنها در ولادت حسین علیه السلام آمده ۳۵۹

ام سلمه علیها السلام و اسماء بنت عمیس است که به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه هم همکاری می کند ۳۵۹

ص: ۸

دیگر از بانوان که راوی حدیث ولادت و رضاع حسین علیه السلام است بره خزاعیه است ۳۶۴

دولت امامت ۳۶۶

فلسفه و منطق امام در نامگذاری نوزادش حسن و حسین علیهما السلام ۳۸۹

کو مردی از شما؟ ۴۱۴

پیغمبر صلی الله علیه و آله آیا از چه نظر در اسم نوزاد، علی علیه السلام را تأیید نکرد و آن را تغییر داد ۴۲۴

حسین برای تعظیم است ۴۴۰

منظره ها در جشن روز هفتم ۴۴۶

عقیقه ۴۵۱

و مغز او، فائده آن ۴۵۲

قطره ای از قلزم ۴۶۳

علم غیب بد است و خوب است ۴۷۴

علائلی از اسم گذاری نوزاد سخن می گوید ۴۷۷

مقداد بن اسود صحابی کبیر سخن می گوید ۴۸۵

ص: ۹

أَثْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَ أَحْمَدَهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالثُّبُوهِ وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَ فَهَّمْتَنَا فِي الدِّينِ وَ جَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعاً وَ أَبْصَاراً وَ أُنْفُودَهُ فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ...

أَمَّا بَعْدُ: فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً أَوْفَى وَ لَأَخِيراً مِنْ أَصْحَابِي وَ لَا أَهْلَ بَيْتِ أَبِي وَ لَا أَوْصَلَ وَ لَا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمْ اللَّهُ عَنِّي أَفْضَلَ الْجَزَاءِ.

أَلَا- وَ أَنِّي لَمَّا ظُنُّنُّ يَوْمَنَا مِنْ هَوْلَاءِ الْأَعْيَادِ. أَلَا- وَ أَنِّي قَدْ أَدْنَيْتُ لَكُمْ فَانْطَلِقُوا جَمِيعاً فِي حِلٍّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِمَامٌ هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَالاً (١) ثُمَّ لِيَأْخُذْ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بِيَدِ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي ثُمَّ تَفَرَّقُوا فِي سَوَادِكُمْ وَ مَدَائِنِكُمْ حَتَّى يُفَرِّجَ اللَّهُ فَإِنَّ الْقَوْمَ يَطْلُبُونِي وَ لَوْ قَدْ أَصَابُونِي لِلَّهِوَ عَنْ طَلَبِ غَيْرِي. (٢)

ص: ١١

١- (١) الإرشاد، شيخ مفيد: ٩١/٢؛ ابصار العين في انصار الحسين: ١١؛ العوالم: ٢٤٣.

٢- (٢) تاريخ الطبري: ٣١٨/٤؛ مقتل الحسين عليه السلام، ابو مخنف: ١٠٩؛ موسوعه كلمات الامام الحسين عليه السلام: ٤٨١.

عَنْ طَاوُوسِ الْيَمَانِيِّ: أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ إِذَا جَلَسَ فِي الْمَكَانِ الْمُظْلَمِ يَهْتَدِي النَّاسُ إِلَيْهِ بَبِيضِ جَبِينِهِ وَنَحْرِهِ، فَمِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَثِيراً مَا كَانَ يُقْبَلُ جَبِينَهُ وَنَحْرَهُ وَأَنَّ جَبْرَيْلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَزَلَ يَوْمَماً فَوَجَدَ الزُّهْرَاءَ نَائِمَةً وَ الْحُسَيْنُ فِي مَهْدِهِ يَبْكِي فَجَعَلَ يُنَاغِيهِ وَيُسَلِّئِهِ حَتَّى اسْتَيْقَظَتْ. (١)

عَنْ أَبِي حَازِمِ الْأَعْرَجِ قَالَ: كَانَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُعْظَمُ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى كَانَهُ هُوَ أَسْنُ مِنْهُ.

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ (ره) وَقَدْ سَأَلْتُهُ، عَنْ ذَلِكَ؟ سَمِعْتُ الْحَسَنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ يَقُولُ: أَنِّي أَهَابُهُ كَهَيْبَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَقَدْ كَانَ يَجْلِسُ مَعَنَا بِلاِ خِلاَفٍ حَتَّى إِذَا جَاءَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ غَيَّرَهَا. (٢)

(قطعه ای از خطبه شب عاشورا)

«یا پرتوی از أشعة «حسین شهید» ارواحنا فدا»

ص: ١٢

١- (١) بحار الأنوار: ١٨٧/٤٤، باب ٢٥؛ العوالم: ٣٠؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ٧٥/٤.

٢- (٢) الاخلاق الحسينية: ٣٠٠؛ القطره: ١٨١/١، حديث ١٦.

از کدامین راه باید به استقبال موكب باشكوه امام حسين عليه السلام رفت و خبر او را از کی و از کیان باید گرفت؟

از کجا باید آغاز کرد؟ برای پیام سالار شهیدان از کجا باید خبر گرفت؟ آیا خبر امام را فقط باید از عاشورا و کربلا گرفت؟ یا در هر میدانی از او خبری هست؟

فشرده کتاب هفتاد و دو تن و یک تن (عنصر شجاعت) در این پیام مختصر می شد که: ای رهگذر! از ما به محمدیان، به هم کیشان ما بگو: ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم.

این پیام شهیدان این کوی برای آزادگان جهان است.

و آیا پیام سالار شهیدان چیست؟ و خبر او را از کجا باید گرفت؟ راستی خبر امام حسين عليه السلام را از کجا باید گرفت؟ و از کی باید گرفت؟

و چگونه باید به استقبال موكب او رفت؟ و از کدامین راه باید به استقبال موكب باشكوه امام حسين روحی فداه رهسپار شد و از کجا نشانی باید گرفت؟

البته خبر او را باید از پیغمبر صلی الله علیه و آله گرفت که سرچشمه نبعان وجود او است و

سرچشمه همه نبأها و خبرها است، مبتدای هر خبری است. (۱)

از امیرالمؤمنین علیه السلام باید گرفت که پدر بزرگوار او است.

از فاطمه صدیقه کبری مادر عظیمش باید گرفت که دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و امینه امین وحی است و منبع جوشش وجود او است.

از ملائکه و کارکنان بارگاه کبریایی باید گرفت که در هنگام طلوع وجودش بال افشانی می کردند.

از مصحف: کتاب الهی و آیات عظیم آن، و از سنن و احادیث سید المرسلین صلی الله علیه و آله باید گرفت که از سرچشمه و ينبوع وجود او جوشیدند.

از قابله های او، از زنان صحابیات، باید گرفت.

صفتیه دختر عبدالمطلب و ام ایمن مولا رسول خدا صلی الله علیه و آله و لبابه ام الفضل و اسماء بنت عمیس و سلمی زوجه ابورافع، صحابیات و قابله گان او بودند.

از امام حسن مجتبی علیه السلام برادر والا گهرش باید گرفت که شقه ای از پیکرش بوده است.

از رجال اکابر صحابه پیغمبر علیه السلام مثل سلمان فارسی، ابوذر غفاری و ابورافع مولی رسول الله صلی الله علیه و آله باید گرفت.

از سایر صحابه کبار و تابعین که امنای اسلامند، باید گرفت.

ص: ۱۴

۱- (۱) و لقد كان الحسين بن علي رجلاً زهد في الدنيا في صغر سنه و بدو امره، و استقبال شبابه، يأكل مع اميرالمؤمنين عليه السلام من قوته و ينافسه في ضيقه و صبره و يصلی قريباً من صلوته.

از شخص خودش باید گرفت، خودش سلسله جنبان بشر و فخر بنی آدم است، خودش مشعشع تر از سرسلسله های دیگر بعد از اوست، خودش مبتدا است و هر خبری از او شروع شده و خبرها از او ابتدا گرفته، او گمنام نیست که خبرش را از دیگری بخواهند و بگویند یا بخواهید و بگویند.

«الشمس معروفه بالعين والاثر و كان للدهر ملوء السمع والبصر».

از کتاب او و مکتب او، از دوران حمل و تولد او، از رضاع و فطام او، از اسم گذاریش، و از بازی های کودکانه و مصارعه و کشتی گیری او، با برادرش و بازی های کودکانه با پیران کهنسال مثل ابورافع، از شرکت او با برادرش به امر مادر در حلقه درس پیغمبر صلی الله علیه و آله در مجمع عمومی، و از تعلیمات خصوصی پیغمبر صلی الله علیه و آله در زنده کردن نشاط او، و استماع و گرفتن فرامین آسمانی، و تعلیمات آیات کتاب الهی (مصحف)، و فرا گرفتن نبأ عظیم آسمان و زمین، و فرا گرفتن احادیث و سنن، و دیدن جای پای جبرئیل باید گرفت.

از مشاهده خویشتن در کودکی به همقطاری در صف پیغمبر صلی الله علیه و آله و فاطمه زهرا و علی مرتضی و حسن مجتبی، در مباحثه با نصارای نجران که یقین انگیز بود و افتخارآمیز بود. اعتبار و ارزش پاکی قدوسی آنها معاینه شد، از گروگان گذاشتن پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را در بارگاه الهی و جدا شدن آنها از مردم، اعتبار طهارت ضمیر را معاینه کردند.

چنان که از نماز استسقای آنها و آمدن باران به دعای آنها در عهد امیرالمؤمنین علیه السلام ارزش نیایش آنها در بارگاه کبریایی مشهود شد.

دانستید که خبر امام حسین علیه السلام را از کجا؟ و از کی باید گرفت؟ اینک باز منابع دیگر خبری را بشنوید.

از انقلاب عظیم اسلام، که او در مرکزش واقع بود، از رشد و نمو او در میان آن انقلاب عظیم جهانی بی نظیر، و از هیجان فتوحات در جوانان و از اتساع و وسعت قلمرو اسلام در تزیاید مستمر، و تأثیر اتساع محیط در مرکز و تأثیر مرکز در محیط، و تأثیر هر دو در اشخاص، و تأثیر اشخاص در هر دو، و از دوران شکوفایی اسلام که وسعت مملکت اسلام به طور روز افزون بزرگ تر و وسیع تر می شد تا گاهی می شد که هر سال بعد از سال، مملکتی وسیع مثل امپراطوری روم و ایران بر آن افزوده می گردید و ازدواج و وصلت جسمانی و روحانی بین مملکت و مملکت و ملکه و ملوک را حاصل می داد.

از تأثیر این انقلاب، در بزرگ کردن خیال اشخاص و تأثیر فکر اشخاص در انقلاب. و از تأثیر هر دو آن، در رشد و بلوغ اشخاص نابغه فوق العاده و از بیعت کردن و بیعت ستاندن پیغمبر صلی الله علیه و آله با حسنین در سنین شش و هفت سالگی و کشف آن از بلوغ زودرس، و رشد عقلی و فکری پیش رس به تمام معنی الکلّمه.

و از تأسیس مسابقه خطنویسی به دست او و بین او و برادرش، و از قلم و کتابت او و از تألیف و تدوین کتاب نخستین پس از کلام الله، با مساعدت و کمک پدر بزرگوار در تنظیم و تدوین کتاب شمائل رسول خدا صلی الله علیه و آله که ابجد اسلامی است برای سمت یابی و جهت یابی و چشم برنگرفتن از سمت و جهت که به منزله دیرکسیون نظامی در نظام اسلام است، باید آگاهی خواست.

و از شمشیر او و شهبواری او در راه جهاد، و سفرهای دور و درازش برای

جهاد، به سرپرستی جوانان به افریقه تا مغرب، و سفر دور و دراز دیگرش به سوی ایران و مشرق و عبور از ری و دماوند تا طبرستان و طمیشان و پایه گذاری طاق نصرت اسلام (قوس ظفر) در دو قطر شرق و غرب برای فتوحات اسلام.

و از سفر مهمش از حجاز تا عراق برای همکاری با مرد عالم شهسوار اسلام به همقدمی با امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ های مهیب داخلی «جمل و صفین و نهروان» و گذراندن قسمتی از زندگانی پرافتخار، در همکاری با امیرالمؤمنین علیه السلام در مواقع هولناک برای تفجیر سرچشمه آب حیات که تا آن را تجهیز نمایند و سرشکاف کنند و در جوی همه جاری سازند.

و از معاودت او پس از شهادت پدر بزرگوار از عراق به حجاز، و اشتعال و شعله دورشدن و پرتوافکنی چراغ حجاز، بار دیگر با اشتغال او در مسجد النبی به تعالیم اسلام از طرفی، و به عبادت در خلوتخانه مسجد النبی که اشتغال او سبب اشتعال نور نبوت؛ مجدداً در حجاز شد و مکه و مدینه باز، از نو شکوه نور نبوت گرفت، باید آگاه شد.

و از سفرش برای جهاد به سوی شمال تا قسطنطنیه، عاصمه امپراطوری روم بیزانس به همراه ابو ایوب انصاری و خلص اهل حجاز و مشاهده انحرافات شدید دستگاه خلافت مسیح در بلاد مسیحی و عاصمه قسطنطنیه، و مشاهده انحرافات دستگاه خلافت قلابی معاویه از روش اسلام و از بلاهای هیجان انگیز انحرافات این عهد که دامنگیر او و همه کس بود، باید آگاهی خواست.

از کتاب های او و نامه های او که همه فرامین الهی از زبان عترت است باید آگاهی خواست که در همه آنها بلاغت در خدمت ابلاغ رسالت اسلام است.

از مبارزه سرزمین حجاز و مکه و مدینه و مقابله و معارضه آن با شبکه انحراف های دستگاه خلافت معاویه در سراسر ممالک اسلامی که:

حسنات اسلام را روی در روی، در زیر پرده سیئات جور پوشانیده اند، باید خبر بگیرد تا از حسین علیه السلام خبر بگیرد، این بلیات او را برای نجات گرفتاران بشریت رسالت می داد.

هر کس می خواهد از امام حسین علیه السلام خبر بگیرد، باید تاریخ اسلام را در این قسمت و برهه از عمر امام بخواند.

اتفاقاً؛ اسلام در تاریخ امتداد عمر امام علیه السلام دو تحول شگرف را پیمود که در اولی آن، با جهشی عالم را از شرّ به خیر آورد. و در دومی به عکس آن از خیر به شرّ آورد. و هر دو در حد اعجاز و خارق العاده بود، از وقوع امام علیه السلام در مفصل این دو تحول شگفت خارق العاده، باید کشف خبر کرد.

باید از سیئاتی که سراسر آفاق اقالیم اسلام را فرا گرفت آگاه شد. در این سیئات که سراسر رقعۀ اسلام را پوشید. از نظر مالی و اقتصادی و از نظر اختناق آزادی و حرّیت، تاراج اموال بی حساب بیت المال با ارقام سرسام آور.

و از نظر اختناق آزادی و حرّیت آرا که به جای شورا و رأی عمومی، آرای قلبی را بر دیگران تحمیل می کردند.

به نام آرای اهل عراق، رأی قلبی کوفه را که صد هزار جمعیت داشت با چهارصد دینار یا سی هزار درهم به دست آوردند. مغیره بن شعبه ده کس از اشراف کوفه را سی هزار درهم عطیه داد، با پسر خویش موسی به شام نزد معاویه

فرستاد و به قولی چهل کس با پسر خود عروه به شام فرستاد که ما یزید را رضاییم و آنان که به کوفه گذاشتیم نیز خوشنودند، معاویه بعد پسر مغیره را پنهانی طلبید گفت: پدر تو دین این مردم را با چند خرید؟ گفت: به سی هزار درهم سیم به روایتی چهارصد دینار زر.

معاویه گفت: ای بس ارزان که همی فروشند؟! (۱)

معاویه و دستگاه دغل و حيله گر مزورانه که سراسر کشورها را و قاره ها را گرفته بود. نسبت امام حسین علیه السلام را از نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله سلب می کرد اما نسب زیاد پسر عبید ثقفی را در محکمه مجلس مؤسسان در شام به ابوسفیان با «زنا» می بست و وانمود می کردند که این پوستین وارونه پوشیده آنها، از متن اسلام است. (۲)

شخصیت های اسلام را مثل امام حسن مجتبی علیه السلام با مداخل در داخله خانه آنها و مثل عبدالرحمن پسر خالد بن ولید و سعد وقاص را از طرفی مسموم می کردند و از طرفی دیگر سب و ناسزا و شتم را در منبرهای شرق و غرب نثار امیرالمؤمنین علی علیه السلام می کردند. و مهیب تر از آن جنایت ها و خسارت بارتر از این ناسزاها و فحش ها، اخبار موضوعه ساختگی است که سیل ناهنجار لجن آن هنوز جاری است و هر کس از قبول سب علی (به جای حقوق عسگری) سرباز

ص: ۱۹

۱- (۱) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۵۰۴/۳؛ موسوعه الامام علی بن ابی طالب علیه السلام: ۳۱۴/۱۱، الغدیر: ۲۲۹/۱۰.

۲- (۲) اعتراض به معاویه از جانب عبدالله بن عامر بی کریز و پاسخ او در این باره دیدنی است.

می زد و می گفت: اینها جای حقوق عسگری ما را نمی گیرد، دستور بدهید حقوق سربازها را بدهند خوش را می ریختند و او را مهدور الدم می شناختند.

با این سیئات بزرگ، حسنات مسلمین را بلکه حسنات اسلام را در مه تاریک سیاه پوشاندند و در آن تاریکی چهارده هزار نفر را در عراق و چهل هزار نفر را در سراسر ممالک اسلامی نابود کردند. سمره بن جندب حاکم بصره هشت هزار نفر را کشت.

فطرس که رمز از فطرت پاک آدمی است، از قاره ها و اقلیم ها به سویی منخزل و منزوی شده بود، فطرت صدق و عدالت مثل فطرس، ملک بال و پر ریخته بیرون قاره ها، در جزیره ای نهفته از چشم ها منزوی شده، مگر این که ملک بال شکسته خود را به قنடைه مولود حسین بمالد تا بال و پر مجدداً برآورد.

هر که می خواهد خبر از حسین بگیرد، باید تاریخ اسلام را در این مراحل بخواند. هر که می خواهد خبر از امام حسین علیه السلام بگیرد، باید امام را در برابر این ظلمات پرزور و زر و تزویر ببیند که:

امام علیه السلام از طرفی برای رفع مکر و منکر و دفع خطر اعلامیه های سخت برای دستگاه پرتزویر معاویه صادر می کند.

و از طرفی از اقطار بلاد صحابه کبار و اولاد آنها را با تابعین، در مکه، در منی برای موسم حج جمع آوری می کند و رسالت اسلام را به عهده انجمن آنها نهاده و افتخارات اصیل علی علیه السلام را در اسلام مانند لایحه و لوایح روشن به آنها می سپارد که به دنیای اسلام برسانند و از آنها می خواهد که حقایق اصیل اسلام را بیرون از پیرایه های انحراف، بیان کنند و دیون خود را به اسلام ادا نمایند. و از

طرفی دیگر در مکه در عرفات با دعای عرفات دست به دعاء است و در معراج اولیا است، ولی به دعای تنها هم اکتفا نمی کند، بلکه در مکه به نجات گناهکاران طواف و مشلول «فلج دست و پا» و در کوفه و مدینه به طلب استسقا و باران و در مدینه به نشر تعالیم اسلام و به تعلیم مصحف و تعلیم قرآن ارزش می نهد و جایزه بی حد می دهد؛ دانشگاهی برای نشر و تدوین دین برپا می دارد، هم وظیفه اصلی «امامت» را انجام داده و هم برابر ظلمات انحراف انگیز، مردم را نور می دهد. تا بال و پر ملک فطرس که رمز از فطرت پاک است مجدداً بروید و دو مرتبه به مقام والای لایق خود بازگردد.

امام در عین زهد شخصی، در معیشت خود، با درآمد موجودی و امکانات موجوده خود می کوشید ملت غارت زده را یعنی شیعه و غارت زدگان ملت را از سقوط کلی نجات دهد و قبول هدایای معاویه بازیافتی بود برای این امر عظیم که ایتام و بازماندگان کشتگان «صفین و جمل و نهروان» را رmq می داد.

از یک طرف مسجد النبی برای او حکم غار حرا را دارد و نیایش های عرفات، راه معراج و تجرید را به روی او باز می کند و از ناحیه دیگر از سفرهای معنوی به سوی خلق می آید و با سیر از حق به حق در خلق (که سفر چهارم عرفا است) از این سفرهای معنوی به عالم جمع رو می آورد. تا غم عقب ماندگان را به خورد و خدا را در همه جا بنگرد و برای جلوگیری از سقوط کلی «امت» با دستگاه خلیفه سازی معاویه ویزید خمور برخورد می کند و اصطکاک رخ می دهد و در موقع اصطکاک بر اثر استقامت کارش به شهادت پرافتخار (در حادثه خونین کربلا) می انجامد. تا در خاتمه مبارزات در اوج عظمت به شهادت رسید، اما با

وضع جانسوز و جانگداز.

هر که می خواهد خبر از امام حسین علیه السلام بگیرد، باید از این مراحل مرحله به مرحله خبر بگیرد و گرنه خبر صحیح نگرفته و آن را که خبر نیست فکار است ز افکار.

خواننده عزیز:

باید خبر این واقعه جانسوز را از طومارها، از وقایع نگارها از دیده بان های این معرکه خونین، از هواداران امام و هواداران دشمن از نیکخواهان و بدخواهان از دوست و دشمن بگیرید، با این که دوستی به همراه او نبود که دوستانه خبر بیاورد.

نه دوستان وطن را بر او گذر بودی نه غیر دشمن خونخواره اش ببر بودی

عیالش ارنه به همره در این سفر بودی از او خبر نرسیدی به مردم وطنش

ولی باید هر بشارتی که قرآن و اسلام برای شهدا می دهند و هر نثاری که اهل قرآن بر شهدا نثار می کنند (و امت اسلام هم می باید بکنند) نخست باید نثار قدم او و تربیت آرامگاه او بکنند تا بال و پر فرشته فطرس که رمز از فطرت پاک است از نو بروید.

گفته شد: دوستی به همراه او نبود که خبر بیاورد، بلی امام زین العابدین علیه السلام به همراه بود.

باید خبر او را از امام زین العابدین علیه السلام گرفت که همراه او بود و از مکتب

ص: ۲۲

علی بن الحسین علیه السلام در سخنرانی منبر شام و باز از فرستادن بشیر بن جذلم، از بین راه در هنگام عودت از شام به سوی شهر مدینه برای ابلاغ به ساکنان مدینه و آگاهی مردم و از خطبه امام زین العابدین علیه السلام در دم دروازه مدینه خبر گرفت که آسمان سبوح شداد و زمین گسترده بر این فاجعه گریانند «ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین»

باید از چشم اشک ریز دائم و مداوم امام زین العابدین علی بن الحسین تا سال ۹۵ بر شهادت پدر عزیز خبر گرفت. از کاروان اسیران که از کوفه به مدینه برگشتند و آتشی که در منزل از آنها به جا ماند باید خبر گرفت. از آن آتش که همراه به مدینه بردند، مدینه با قتل عام آتش گرفت و از آتشی که به جا ماند کوفه خونخواهان آتش گرفت.

از رفتن تو دانی ما را چه ماند بر دل از کاروان چه ماند جز آتشی به منزل

باید از شهر عاصمه عراق، کوفه در محرم ۶۱ (ه -) که در و دیوار شهر هنگام ورود اسیران، می گریست خبر او را خواست.

از ولوله توبه کاران (تواین) (خون خواهان امام حسین علیه السلام) و انجمن های آنان و قیام و نهضت آنها و عبور آنها با غریو و غلغله افواج سپاه آنان (از کوفه تا کربلا- بر مزار شهیدان و تا کنار نهر عین الورد در جزیره که همه کشته شدند با جانفشانی بی دریغ باید خبر امام حسین علیه السلام را خواست.

و از کوفه پر غلغله، از سپاه مختار بن ابوعبید ثقفی با اعزام افواج خونخواهان امام حسین علیه السلام تا کنار نهر خازر و کشتن عبیدالله زیاد و کشتن قتله کربلا در

کوفه، به انتقام خون شهیدان که لرزش کوفه، آن موقع آرام گرفت. باید خبر از عظیم اسلام گرفت که فطرس بال و پرش روئیده و فرشته عدالت (فطرس) دو مرتبه سایه بر سر مردم عراق افکند.

باید از همدردی سیاستمداران آن روز، مثلاً عبدالله زبیر در مکه و عبدالله بن عباس در مدینه و پسر یزید در دمشق و عبدالملک مروان در عقب آن خبر گرفت.

تحرك مدینه عظیم به کجا رسید؟ و تحرك مکه به کجا؟ و تحرك اهرام های دمشق به کجا؟

و بعد خبر او را باید از زید شهید و مکتب زید شهید و کتب شیعه زیدیه گرفت.

سپس از مکتب امام محمد باقر بن علی بن الحسین علیه السلام متوفای - ۱۱۴ هـ - که با اسیران بود و در هنگام ورود اسیران به شام چهار ساله بود؛ و از شعر کمیت بن زید اسدی در حضور او و از هاشمیات او و دیگر اشعار او و معاصران او باید خبر گرفت.

و سپس از مکتب امام جعفر صادق علیه السلام متوفای (صد و چهل و هشت هجری) و از احادیث او درباره زیارت آرامگاه شهدا.

و درباره مواكب عزا و شعر و شعرای امام صادق علیه السلام در محافل و مجالس امام علیه السلام و از روایات از شعرا باید از امثال سید حمیری و ابو هارون مکفوف، و جعفر عفان و فضیل رسان از یگانه اسلام، حسین علیه السلام خبر گرفت.

و از امام موسی بن جعفر علیه السلام (متوفی ۱۸۳ هجری) و شعرای عصر او که موج

این انقلاب در آنها حتی عید نوروز و مهر جان و جشن و عید را هم تحت الشعاع قرار داد و همه از حسین اسلام علیه السلام گفتگو داشتند، خبر گرفت.

۱ - امام به الزام منصور دوانیقی نوروز را جلوس فرمود و هدایا از حد گذشت، عصری شخص سالخورده عربی آمد که من هدیه ای نداشتم جز سه شعر که جد من در مصیبت جد تو گفته آورده ام، امام فرستاد نزد منصور که تکلیف این هدایا چیست؟ گفت: همه از آن تو است. امام همه را در ازای آن سه شعر به آن شخص بخشیده، هدایای نوروزی عراق در عهد معاویه پانزده میلیون بوده این بخشش صدای شعر را بلند کرد.

و سپس از مکتب امام علی بن موسی الرضا علیه السلام متوفای ۳۰۳ هجری باید خبر گرفت که در مسافرت به خراسان هم که سکه به نام او زده اند، همین که شاعر دعبل خزاعی شاعر عقیده قصیده جانسوز خود را مدارس آیات خلت من تلاوة - و منزل وحی مقفر العرصات - خواند و نوبه ای دیگر مرثیه معروفه را:

افاطم قومی یا ابنه الخیر فاندبی نجوم سماوات بارض فلاه

افاطم لو خلت الحسین مجدلاً و قد مات عطشاناً بشطّ فرات

إذا للطمّت الخدّ فاطم عنده و اجریت دمع العین بالوجنات (۱)

در حضورش خواند؛ چه بود که امام جبه تن پوش خود را با ششصد دینار از سکه رضوی یا دوازده هزار تا پنجاه هزار سکه نام خودش، نثار قدم و زبان شاعر می کند. و او را نزدیک خود می نشاند.

ص: ۲۵

این جایزه های کلان از جانب امام رضا علیه السلام و مأمون و فضل بن سهل ذوالریاستین، باعث انتشار آن قصیده شد که حتی تا سر کوه ها و در دهان راهزنان که آنها را به گریه مداوم و ترنم با سوز دل بازگو می کردند، تا فطرس فرشته فطرت پاک بال او تا سر کوه ها را هم گرفت.

روایات در این جایزه مختلف است، در روایت مرزبانی می گوید: جایزه امام رضا علیه السلام پنجاه هزار درهم بود و در روایت اغانی می گوید: ده هزار درهم از سکه هایی که به نام امام علیه السلام زده شده بود. در روایت کشی می گوید: ششصد دینار بوده و مقید نمی کند به آن که سکه ها رضویه بوده اند یا نه. در روایت عیون است که صد دینار سکه رضویه بوده است.

و نیز از مذاکرات امام رضا علیه السلام با شخص شخیص ریان بن شیب، دایی و خالوی معتصم عباسی، ولیعهد خلافت و برادر مأمون عباسی (و ریان و شیخ محدثان در دارالحدیث شهر «قم» است) باید خبر از امام عظیم، حسین اسلام را جستجو کرد.

سپس از مکتب هر امام - بعد از امام علیه السلام تا امام قائم (متولد ۳۵۶) به خصوص، باید خبر او را خواست که او بالاتر از همه به شهادت این کوی احترام گذاشت، نام آنها را زنده کرد و سلام به آنها داد. امام قائم آل محمد علیه السلام در قائمیات نام فداکاران کربلا را یک به یک زنده می کند و در زیارت کوی شهیدان گفتار و کردار و مقال و فعال یکان یک آنها را در ضمن سلام گوشزد

می کند و یادآوری می کند و تشکر می کند و تعلیم می دهد. (۱)

و این روش زنده کردن کلام آنها در فداکاری و سلام دادن قائم به آنان، با خلعت های نقدی امام رضا علیه السلام برابری می کند، بلکه بیشتر تحرک می آورد و به آزادگان می آموزد که اگر بخواهید قیام و نهضت کنید باید از وفاداران این کوی سخن بگویید، شهدا نامه آنها را به جای شاهنامه تعلیم دهید و بگویید و سخن بیاموزید، نمایاندن اخلاق پاک که در افراد این شهیدان بوده، حسّ زنده جدید و احساس پاک در افراد می آفریند، از این جهت امام قائم در قائمات یکان یک مقال و فعال و گفتار و کردار این شهدا را برای رهبری آورده، رمزی است که قائم، زبان این پیشوایان صدق و راستین را زنده می کند و طومارها از راز خبر امام حسین علیه السلام پر کرده، چه که زبان شهیدان و یاران او راست ترین و صادق ترین و هیجان انگیزترین حماسه اسلام است و همین سبب و باعث است که قیام آنها

ص: ۲۷

۱- (۱) برای نمونه سلام بر عباس بن علی که چنین گفت: لم نفعل ذلك لكي نبقي بعدك لا ارانا الله ذلك ابداً - سلام به مسلم بن عوسجه که گفت: انحن نخلى عنك و قد أحاط بك هذا العدو و ما عذرنا و لم نضرب معك بسيف و لم نطعن معك برمح، لا والله حتى اكسر في صدورهم رمحي واضربهم بسيفي ما ثبت قائمه في يدي والله لو لم يكن معي سلاح أقاتلهم به لقدفتمهم بالحجاره - و سلام به بشر بن عمرو حضرمي که گفت: اكلتني السباع حيا ان فارقتك مع قله الاعوان. «اعيان الشيعة: ۵۸۲/۱» ثم اسئل عنك الركبان و سلام بر کوچک و بزرگ و بازگو کردن ریز و درشت سخن آنها و حماسه آنها است. این تابلوی افتخارآمیز از جانب امام قائم بیشتر از خلعت های فاخره امام رضا علیه السلام و موسی بن جعفر علیه السلام ما را با یکان یک آنان آشنا کرده، به قیام وامی دارد، شاهنامه اسلام است.

قیامت می آفریند و تا قیامت رستاخیز برپا می کند.

راستی و صدق با هیجان ضامن بقای دعوت انبیاء است و همان هم سبب بقای دعوت این شهدا است، صدق آنها به پایه صدق انبیاء است، حتی آدم ابوالبشر سرسلسله پیامبران راستین، کلمات صدق و استقامت را در تمثال عرش از صدق حسین علیه السلام یاد گرفت و به آنها متوسل شد. و به فطرت پاک اول بازگشت.

پس باید تمثال حکم و فرمان امام حسین علیه السلام چون راست بود و صدق بود در بنی آدم زنده شود و هیجان انگیز و حماسه خیز بوده باشد، آدم ابوالبشر که برای یک لقمه، بهشت فراخ را از دست داد، تعلیم گرفت که بایدش توسل به حسین بجوید که تشنگی در او آن قدر اثر نموده که آسمان به نظرش دود تیره می آمد و اراده خود را از دست نمی دهد، نه چون آدم که جهان فراخنای بهشت را هم دارد و اراده ندارد که از لقمه درخت ممنوع بگذرد فَتَسِي وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا البته آن چنان کس مملکت را هم نگهدار نیست، پس باید به چنین پیشوا توسل بجوید، یعنی قدمی رو به او بردارد و رفتار خود را شبیه او بسازد.

پس باید پرچم مواكب هواداران حسین علیه السلام چه در عاشورا و چه اربعین با نقش سخنان این شهیدان نقش شود.

هر کس می خواهد روح نهضت حسین علیه السلام را بنگرد، باید از کربلا در هر اربعین و عاشورا و اعزام مواكب از همه بلاد به سوی کربلا خبر بخواهد.

بغداد عاصمه خلفای عباسیین را در عهد سلاطین آل بویه و امپراطوری دیلمیان بنگرد که هر عاشورا آن را سیاه پوش می کردند.

و در مصر، قاهره طاهره را بنگرند که عاصمه خلفای فاطمیین بود و در ایام

فاطمین، در هر عاشورا غرق نهضت می گردید.

از دفن رؤس شهدا در شهر دمشق، عاصمه آن روز سوریا، و سپس در عسقلان و سپس تحوّل سر مطهر از آنجا به قاهره در تحولات ایام صلیبی ها خبر از این نبأ عظیم باید خواست که چگونه سر مبارک را به قاهره انتقال دادند و دفن کردند. پس عاصمه های اسلامی، کوفه، مدینه، مکه و مصر را انقلاب تکان داد.

و عواصم کبار کشور ایران را مثل اصفهان در عهد صفویه و عاصمه تهران و اقمار آن تا این عصر که همه شهرهای کشور ایران باشد، در عاشورا بنگرد که همه غرق در انقلابند.

باید عواصم هند و پاکستان را در عاشورا بنگرد و اقطار دیگر جهان را در غوغای عظیم محرم و عاشورا بنگرد.

باید از جهان عظیم اسلام امروز در شرق و غرب، خبر امام حسین علیه السلام را بگیرد. باید از فقهای عظام حتی مثل ابن حزم ظاهری تا چه رسد به طاووس یمانی و شیخ طوسی و ابن طاووس و سید بحرالعلوم خبر بگیرد.

باید از همه نویسندگان شرق و غرب و از همه مورخان و سخنوران و ناطقان و همه انجمن ها و جمعیت ها و از رهبران سیاسی آزادی خواه، حتی گاندی رهبر آزادی خواه هند و از رهبران آزاد پاکستان، خبر امام حسین علیه السلام را بخواهد تا از نبأ عظیم به آنها خبر بدهند.

باید از همه شعرای عرب و غیر عرب و اشعار آنها امواج احساسات خلافت را بنگرد.

باید از دفتر زمانه و از کتب تاریخ و سیر و مقتل و از هر زمین و هر مکان و

هر بقعه خبر امام حسین علیه السلام را بخواند و بخواند که در همه اینها انعکاس صوت امام حسین علیه السلام و یاران و شهدای فداکار او بوده و هست.

و صوت امام حسین علیه السلام در کربلا و نیز واتاب و انعکاس صوت محمد است که در مکه بلند شد.

صوت دعی بمکه الی العلی یسمع رجعه بطف کربلا

صوت محمد و ما محمد الا حسین و الحدیث یشهد

هدف از خواندن کتاب امام حسین علیه السلام و مکتب امام حسین علیه السلام؛ مشکلات این راه پرسنگلاخ؛

و اذا كانت النفوس كبارا تعبت فی مرادها الاجسام (۱)

خواندن این کتاب و این مکتب برای محافظت انسان از لغزش در مواقع اخذ تصمیم و محافظت بر آزادی و محافظت بر اراده ای که با ملکه فضیلت و آزاد منشی است.

خواندن این کتاب و این مکتب برای تقویت روح ستم ناپذیری و آزادی و آزادگی است.

برای رویدن بال همت در انسان، در سر دو راهه اختیار موت و حیات است که اختیار حیات با شرافت.

ص: ۳۰

حیات ابدی.

حتی با حرکت روی یک دریای خون و زیر یک افق سوزان.

به سوی آزادی و حرّیت.

به سوی خدای با عظمت.

به سوی قرآن و حکمت.

همه از تصمیم انسان است.

تصمیم، مشکل انسان را در سر دو راهه اختیار و انتخاب حل می کند. و اگر چه خود تصمیم گرفتن مشکله ای است؛ بلکه مشکله مشکلات است.

قدرت بر تصمیم در سر دو راهه اختیار داری، خصوص در مفصل موت و حیات و اختیار حیات ابد با وجود سنگلاخی راه پر سنگلاخ، بزرگ ترین قدرت ها است.

اختیار کردن این راه نشاطی می خواهد انبوه، گرچه هر گاه مبدأ حرکت هم مثل منتهای حرکت، خدا و قرآن و حرّیت بوده باشد، این گونه نشاط همراه است.

البته حرکتی که مبدأ آن از خدا باشد، و منتهای آن هم خدا باشد.

حرکتی که مبتدای آن آزاد منشی باشد، و منتهای آن هم آزادی و آزادمنشی باشد.

و از خدا و با خدا و به سوی خدا و از قرآن و با قرآن و به سوی قرآن باشد.

از نشاطی بهره ور است که شبیه سرمستی است و این نشاط و مستی لازم است. با آن نشاط و مستی می توان مشکلات راه را تحمل کرد.

ص: ۳۱

و حرکت حسین علیه السلام مقدمه صعود و معراج و فنای فی الله در راه بقای بالله است.

اندر بلای سخت پدید آرند فضل و بزگ مردی و سالاری (۱)

سفر چهارم است که سیر بالحق فی الخلق برای نجات خلق و هدایت آنها به مقصد اعلی است، آن جا که مسجد الاقصی است. مسجد الاقصی آنجاست که خدا را در همه مرزها حتی دورترین کرانه ها و اقصی کناره های افق ببیند و در بیمارها هم ببیند، «یا موسی مرضت فلم تعدنی»

پس نشاطی می خواهد که از سرمستی آن به قدر کفایت همه افراد امت مقاومت کند و استقامت آرد و تا آخر بایستد و نایستد (بایستد یعنی مقاومت کند و نایستد یعنی متوقف نماند) تا همت او و وجود او مثل وجود کلیات انواع باشد که به زوال افراد زوال نمی یابد، نفس کلی همه را می خواهد، چون واردات نفس او از نفس کلی است، صادرات نفس از طبق واردات آن خواهد بود.

شاکله ساختمانی روح او و روحیه او و همت او و اراده او مثل شاکله علم عنایتی آفریدگار است که به وجوه همه افراد بشر و صلاح همه افراد بشر و خیرخواهی برای همه افراد بشر، نقش برگرفته و همان نقش را که برگرفته پیاده می کند.

هر کس هر چه از مبدأ گرفته مصدر همان است. هر کس و همه کس چنین

ص: ۳۲

است.

و چون از مصدر نبوت رحمه للعالمین همه چیز را فرا گرفته (۱) و این مصدر عنایت به همه خلق دارد، او هم طبق جدش، این عنایت و خیرخواهی جبلّی اوست و آخرین آیه قرآن که آیه وجود او است، می گوید:

پیغمبر و تلخیص وجود و تشریح روان او

به راستی برای شما رسولی آمده از انفس شما، و از نفیس ترین شما، که بر او ناگوار و سخت است که شما را در رنج ببیند، حریص بر شما است بر خیر شما حریص است، به مؤمنین رؤف و دلسوز است، با این روحیه به سوی شما آمده، خدا را حکایت می کند که چگونه خیر را به شما برساند.

طائر قدسی ماکیان با جوجکان چگونه است ؟

تلخیص وجود پیغمبر در همین چند کلمه است که تشریح روان او و روحیه او است، همین نقش علم خدا است، نقش علم ربوبی و علم عنائی است.

ص: ۳۳

۱- (۱) در فلسفه اعلی است که موجودات کلیه یا تمام، یا ناقص اند، یا مستکفی اند، آن که کمالات لایق را ابتدا از خود دارد او تمام است و اگر دیگران را هم او می دهد آن فوق تمام است و آن که ندارد اگر به خود و باطن ذات خود در حصول آن کمالات اکتفا می کند آن مستکفی است و اگر محتاج به اسناد است آن ناقص است و امثال وجود امام از قسم مستکفی هستند، استاد لازم ندارند مگر به معنی دیگر. و قوه قدسیه «حدس» احتیاج به تدریج در تعلم و تعلیم ندارند، فیض را از مصدر آن در «آن» فرا می گیرند.

با این نقش و با این قصد به سوی جهان شما و شما جهانیان آمده است، و اگر شما و آنها روگردان باشید و روگردان شوید، پس نقش علم خدا و اراده و میل خدا و صورت علمیه خدا است به همان اکتفا می کند می گوید: خدا مرا بس است و کافی است: این را بگو و اکتفا کن.

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ (۱)

تو رحمت و خیر همه را خواسته ای و به خدا اکتفا کرده ای و کارگزار زمین و آسمان جز او نیست؛ بگو بر او توکل دارم، و او صاحب تخت و بارگاه است، و خداوند گار تخت و بارگاه است. یعنی به هر صورت نقش وجود تو نقش وجود خدا و نقش اراده او است که عنایت به همه است. (۲)

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ (۳)

خطبه سیدالشهدا طبق روایت تحف العقول از روزهای آخر او است که امامت محوّل به او است، غمخواری برای همه افراد ضعفای ملت می کند و می گوید: چرا افراد فلج جامعه و ناینایان و لالان و کران و کوران مهمل افتاده،

ص: ۳۴

۱- (۱) توبه (۹): ۱۲۹.

۲- (۲) لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ * فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ «توبه (۹): ۱۲۸-۱۲۹»

۳- (۳) آل عمران (۳): ۳۱.

در همه شهرها آنها را وا گذاشته اید غمخواری برای آنها نمی کنید. (تا پایان)

فداکاری و فنای در راه آنها دارد و به سران شیعه (عصابه خیر) ملامت می کند که شما عصابه ای هستید که برای نجات خلق و برای خیر خلق به وجود آمده اید، چرا در بلاد و در شهرها ضعفا، لالان و کران و مفلوج ها مهمل افتاده اند و شما ساکتید و سخن نمی گوید و قیام نمی کنید و بی تفاوتید.

این نقش اراده و تصمیم قاطع خدا و امام است که عنایت به کار خلق دارد(۱) اما با شرط مساعدت افکار عمومی و آرای عمومی که مردم بخواهند تا تکلیف به او متوجه شود.

امام علیه السلام خیر را برای همه خلائی می خواهد، ولی قیام او مشروط است به آن که مردم خود خیر را برای خویشان بخواهند. آیا خیر چیست؟ خیر آن چیزی است که کل او را بخواهند: مانند صحت و عقل و علم و عافیت و آزادی و آنچه همه آن را می خواهند.

فلسفه اعلی بحث از «خیر» را در مبحث «علت غایی» می آورد، می گوید: علت غایی همان خیر است. از آن جهت که اختیار همه است و همان در هنگام تحقق صورت است، پس صورت و خیر و علت غایی یکی است، قبل از وجود خیر است

ص: ۳۵

۱- (۱) شیخ الرئیس می گوید: و هذا الانسان یکاد ان یحل عبادته (حاشا) اذا قیل لکم أنهضوا أنهضوا و اذا قیل لکم ألبدوا ألبدوا... فوالله لو لا حضور الحاضر و قیام الحجج بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظه ظالم و لاسغب مظلوم. «نهج البلاغه: خطبه ۳ (ششقیه)»

که او را اختیار می کنند.

پس اگر مردم خیر را خواهان باشند امام علیه السلام قیام می کند و اگر آنها نخواهند و افکار و آرای عموم خواهان خیر نباشند، امام علیه السلام تکلیف به قیام ندارد.

انلزمکموها و انتم لها کارهون؟.

فلسفه قیام مشروط

تا شجاعت ماجراجویی بار نیاورد، و شجاعت غیرقانونی نباشد، که بدون جلب آرای عمومی قیام کند و دست به شمشیر برد، و قیام مسلحانه کند و حادثه کربلا تا نیم آن را که همین باشد، حسین علیه السلام پا به پا آمده برپا کرده بود و نقشه خود را اعلام کرد و فرمود: من به آرای عمومی شما مردم کوفه آمدم، شما دعوت کردید من آمدم. اینک اگر نمی خواهید و کراهت دارید منصرف می شوم.

نقشه ای که خواست امام علیه السلام بود تا همین جا بود، نقشه امام علیه السلام اقدام به جنگ نبود، اقدام به جنگ را آنها بر امام تحمیل کردند.

کتاب امام حسین علیه السلام که مکتب امام حسین علیه السلام باشد، کتاب تدوینی امامت و تکوین انسان اعلی - یعنی ابرّ انسان و انسان برتر است.

نقشه برای دوره سازندگی انسان است که جهان را بسازد چنان که جهان او را ساخته است.

جهان انسان شد و انسان جهانی از این پاکیزه تر نبود بیانی (۱)

دستور و فرمان و منشور صرف حیات و عمر در راه خیر و فضایل و مکرمات

ص: ۳۶

۱- (۱) شیخ محمود شبستری.

است و هدایت به سوی افق اعلی است.

فرهنگ قرآن است که از شخص کلی می سازد و از فردی امت، در حقیقت امام حسین علیه السلام و مکتب امام حسین علیه السلام فرهنگ خاصی دارد که همان فرهنگ قرآن باشد و فرهنگ قرآن به عکس فلاسفه و فلسفه، ابتدای شخص را می سازد و او را با تربیت و نشو و نما دادن گل آدمی او که روح او است بزرگ و کلی می کند تا در اثر آن بزرگ فکر می کند و کلی فکر می کند، فرد را در نظر می گیرد و فرد را بزرگ می کند و ترقی می دهد تا او را امتی می کند گسترده بر بساط زمین پهناور.

به عکس فلسفه که ابتدا، کلیات را در نظر می گیرد و بعد تطبیق می کند.

پس موضوع علم و کتاب: شخص است و کلی است. کلی است در عین آن که شخص است. چون واضح علم و کتاب شخص است، ولی شخص اسوه است.

غرض از کتاب و علم هم کلی است نه شخص واحد؛ همه افرادند و این کتاب و مکتب اسطرلاب، انسان برای عروج به افق انسان برتر است. (۱)

خواندن این کتاب و این مکتب، برای حفظ انسان از لغزش در اراده و اتخاذ تصمیم است، در حقیقت برای محافظت بر اراده است؛ اراده ای که با ملکه فضیلت و آزادمنشی بار آید نگهدار مملکت است و بهشت را به دانه گندمی

ص: ۳۷

۱- (۱) در هر علم به قراری که در منطق مقرر است، باید پیشاپیش هشت امر اساسی شناخته شده باشد، آنها را رئوس ثمانیه گویند: مثل تعریف علم، واضح علم، موضوع علم، غرض از علم، مسائل علم، طرق استدلال: برهان، خطابه، سفسطه، شعر، جدل، قیاس، استقراء، تمثیل، تجزیه و ترکیب.

نمی‌فروشد و شجاعت هم در حقیقت همان محافظت بر اراده و هستی است.

تو بار خدای جهان خویشی از گوهر تو به گهر نباشد

نزدیک تو کیهان مختصر شد هر چند جهان مختصر نباشد

در مملکت خویشان نظر کن زیرا که ملک بی نظر نباشد

بر ملک تو گوش و دو چشم بینا درها است که به زان درر نباشد

امروز بدین ملک در طلب کن آن چیز که فردا مگر نباشد(۱)

نظارت بر این که فرمانبر خدا و نگهدار خلق باش تا آنچه از خدا بگیرد به خلق برساند و به همان منوال و همان سان خلق را بسازد.

باید اینها را محافظت نماید که دانه‌های بهشت است، ملک بهشت از آنها ساخته می‌شود.

بنگر که چو باید همیت کردن تا بر تو فلک را ظفر نباشد

از علم سپر کن که بر حوادث از علم قوی تر سپر نباشد

هر کو سپر علم پیش گیرد از زخم جهانش ضرر نباشد

باقی شود اندر نعیم دائم هر چند در این رهگذر نباشد

بشنو سخنی چون شکر بخوبی گر چند سخن چون شکر نباشد

مردم شجر است و جهانش بستان بستان نبود چون شجر نباشد

ای شهره درختی بکوش تا بر یکسر بتو جز کز هنر نباشد

ص: ۳۸

و آن چیز که عالم بدو است باقی هرگز هدر و بی اثر نباشد

وانکس که بود بی هنر چو هیزم جز در خور نار سقر نباشد

زیرا که شود خار سوی دهقان شاخی که بر او بر ثمر نباشد(۱)

اینک ابواب این کتاب و این علم: در ۵ قسمت و ۵ بخش است، در ۵۷ مرحله که مراحل عمر امام علیه السلام باشد، با یک مقدمه که نبعان وجود طفل و منابع آن را بحث می کند.

ص: ۳۹

۱- (۱) ناصر خسرو.

اینک فهرست فشرده کتاب امام حسین علیه السلام و مکتب امام حسین علیه السلام

(الف) قسمت اول: واردات شخص او از عهد جدّ امجد است، در ۷ مرحله از عمر مقدس امام که نقطه اوج آن همقطاری با پیغمبر صلی الله علیه و آله است در مباحله و تطهیر و همچنین بیعت و مباحعه پیغمبر صلی الله علیه و آله با او است.

(ب) قسمت دوم: واردات او در عهد مادر در یک مرحله یا هفت مرحله نقطه آخر آن دفن مادر است که شبانه انجام شد و تاریکی شدیدی روی همه آن درخشندگی ها را گرفت، خصوص با شنیدن شکوائیه پدر بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در موقع دفن مادر که آن خاطرات اقدس از او رسیده و به جا مانده است.

(ج) قسمت سوم: واردات او در عهد پدر بزرگوار از اول تا آخر که سال چهارم هجری است و حسین علیه السلام به سی و شش سالگی رسیده و در آخر دارای فرزند و اولاد است، در سی و شش مرحله.

(د) قسمت چهارم: واردات او در عهد برادر ارجمندش امام حسن مجتبی علیه السلام

تا سال پنجاهم هجری، در چهل و شش مرحله.

هـ - قسمت پنجم: واردات او در عهد خودش که خامس آل عبا است در نوبه قیام خودش به امامت امت در ده مرحله از پنجاه و هفت مرحله.

تلخیص و فشرده آنچه در بخش اول در عهد جدّ امجد صلی الله علیه و آله در حق او وارد شده، خواه از شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله یا از پدر و مادر و برادر و یا دیگر یاران صحابه، حتی اوضاع زمان در مدینه پرشور آن روز، همه دعوت به تعالی بود و عوائد روحی او بود.

آنچه در این عهد اول از ناحیه پیغمبر صلی الله علیه و آله با پدر و مادر یا محیط خانواده یا مدینه شهر پر جزر و مدّ از اقیانوس زمان و مکان حوادث عظام در زمان او واقع می شد در مشاعر او وارد می شد.

به ویژه آنچه از جدش شخصاً در این عهد درباره او به وقوع پیوسته چه محیط را متوجه او کرده و چه او را متوجه محیط کرده و این دو گونه است: بخشی را مستقیم و زباندار متوجه به او کرده که او را دعوت به علوّ و تعالی می کند، چه به این لفظ یا به لفظ دیگر. و دیگر، که حاصل آن علوّ است.

و بخشی غیرمستقیم و با زبان بی زبانی یا با زبان زمانه که صادق است، هر دو آن رسالت و مأموریت آن رسول الهی اند و رسالت زمانه هم در آن عهد خجسته برای آن کس که زبان آن را درمی یابد، آن هم طبق رسالت پیغمبری برای حسین علیه السلام زباندار و صریح و رسول است، اوضاع عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به حرکت و تعالی و عروج می خواندند که تا خود را به پیغمبر صلی الله علیه و آله برساند.

أَنَّ الْعَلَا حَدَّثَنِي وَ هِيَ صَادِقَةٌ فِيمَا تَحَدَّثُ أَنَّ الْعَزَّ فِي النُّقْلِ (۱)

و این نوع دومین: کلیه منطق مدینه و وضع نشو و نما خیز شهر مدینه، در این عهد خجسته بر خجسته از رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و آن اوضاع استثنائی و فوق العاده و غیرعادی بود. ایجاد آن محیط از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود یا زمانه آن را آورده بود، هر چه بود در زمان او بوده و این راز زمانه در آن زمین و زمان گسترده و ناطق بود و فرخنده بود و به استقبال او پیش آورده، یا رهاورد راز رسالت است، یا راز زمانه است که زمانه آورده، و راز زمانه را حسین علیه السلام و همه آگاهان هوشمند درمی یابند، اما عموم فقط آنچه را که به طور مستقیم و به طور صریح از جدّ امجد صلی الله علیه و آله در حق او صادر شده یا وارد شده درمی یابند، و همین هم مهمّ است و از ثروت ها و ذخائر نبوتند، آنچه همه صحابیان و صحابیات را دعوت به عروج می کرد درباره او گویاتر و صریح تر بود.

و آنچه از شخص پیغمبر علیه السلام در حق او وارد شده، خواه مستقیم و خواه غیرمستقیم با او سخن می گویند و همه او را به عروج دعوت می کنند و همه اوضاع مدینه (خواه ناطق و خواه غیر ناطق) پله های عروج اویند، همه می گویند:

ترقی کن، ترقی کن، به بالا- بیا، به بالا بیا، پیغمبر صلی الله علیه و آله شخصاً دست های او را به دست خود می گرفت و او را پاورچین پاورچین از زمین برمی گرفت و قامت خود را نردبان او قرار می داد و به بالا می آورد و همی گفت: ترقّ عین بقّه ترقّ

ص: ۴۳

آنچه را پیغمبر صلی الله علیه و آله صریح می گفت، اوضاع مدینه پرشور آن روز با زبان بی زبانی که زبان زمانه و زبان عقل است نیز می گفت، همه آسمان و زمین مدینه آهسته می گفت: هشدار! که اینها همه از پیغمبر صلی الله علیه و آله است، ایجاد اوضاع مدینه که آن روز محیط پرشوری بود از پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و پیغامی بود برای هوشمندان که یا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ (۲)

آنچه زمانه در زمین و زمان در این عهد فرخنده و خجسته و میمون در مدینه آورده و عائد او کرده، همه راز پیغمبری و رسالت جد امجدش بود که مصدر آنها بود و همان ها راز زمانه بود و پیغام زمانه بود.

راز زمانه الهام بخش فرزندان هوشمند خویشان است.

و آن راز زمانه که راز پیغمبری و رسالت جدش بود و جدش مصدر آنها بود، با او صادقانه سخن می گفت و با هر فرزند برومند هوشمند سخن می گوید همه سخن از معالی می گفت:

أَنْ الْعَلَا حَدَّثْتَنِي وَ هِيَ صَادِقَةٌ فِيمَا تَحَدَّثُ أَنْ الْعَزَّ فِي النَّقْلِ

و آیا طغرائی، این مضمون را از سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله نگرفته، پیغمبر صلی الله علیه و آله صریحاً به حسین علیه السلام می گفت خدا معالی امور را دوست دارد.

ص: ۴۴

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۲۸/۱؛ بحار الأنوار: ۲۹۵/۱۶، باب ۱۰.

۲- (۲) احزاب: ۱۳.

پرسیدند که از جدّ امجد صلی الله علیه و آله چه حدیث به گوش خود شنیده ای؟

فرمود: شنیدم که می فرمود:

«ان الله يحبّ معالي الامور و يكره سفاسفها» (۱).

او هم کتاب شمایل پیغمبر صلی الله علیه و آله را نوشته و نصب العین خود کرده بود، چون از پیغمبر صلی الله علیه و آله مفخم تر کسی نبود و نیست و نماز خواندن با پیغمبر صلی الله علیه و آله و بیعت گرفتن از او به دست پیغمبر صلی الله علیه و آله و عید مباحله که طهارت ضمیر را گروگان می گذارند همه لیبک اجابت او بودند.

و آنچه از پدرش در این عهد درباره او به وقوع پیوسته و با او سخن به راز می گفت.

و آنچه از مادرش در این عهد درباره او یا در محیط او، به وقوع پیوسته چه آهسته سخن راز را می گفت یا آشکارا.

و آنچه از برادرش امام حسن علیه السلام در این عهد در محیط او به وقوع پیوسته، چه با او به راز سخن می گفت یا آشکارا.

و آنچه از صحابیان و صحابیات درباره او در آن عهد به وقوع پیوسته، چه آهسته و به راز سخن می گفت یا به آشکارا، همه راز نبوت را می گفتند و همه عوائد روحی او گردیده یا می گردید.

واردات نفوس مدینه در این عهد اول خیلی شگرف و ژرف بود و همه در دامن او ریخته می شد و عائد روح او می گردید، حوادث عظام فتوحات در اقالیم

ص: ۴۵

۱- (۱) عوالی اللالی: ۶۷/۱، حدیث ۱۱۷؛ وسائل الشیعه: ۷۳/۱۷، باب ۲۵.

زمین و انکشافات و کشفیات وحی آسمان، شهر مدینه را اقیانوس خروشان و محیطی دارای جزر و مدّ کرده بود، جزر و مدّی که اقیانوس زمان و مکان در آن شهر سر به هم می داد و همه شهر هم در گریبان او سر به هم می داد.

بخش دوم: آنچه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله از مادر، حلقه ای که او را به پیغمبر صلی الله علیه و آله اتصال می داد و خون پیغمبر صلی الله علیه و آله را در تن او آورده بود به او رسید و سپس در این چند صباحی عهد مادر یا پس از مرگ مادر، از پدرش علی علیه السلام، یا از برادرش، یا دیگر صحابیان و صحابیات دید و شنید.

و سن او در این وقت ها بیش از شش یا هفت سال نبود که گفتار شکوائیه پدر را در شب دفن مادر به خاطر سپرد و از آنجا به دفتر زمانه سپرد. از عجایب است که خطبه فدک را هم که از مادرش به جا مانده، خواهرش زینب علیها السلام با آن که در مرگ مادر پنج ساله بود، به زمانه سپرد.

بخش سوم: آن چیزهایی که بعد از جدّ امجدش صلی الله علیه و آله در عهد امامت پدر بزرگوار و خلافت خلفای راشدین (به حسب ظاهر) واقع شد، تا سال (۴۰ هجری) در این عهد فتوحات پر جزر و مدّی هر سال برای مدینه جدّش صلی الله علیه و آله پیش می آمد، گویی اقطار بلاد شرق و غرب پیش او می آمد، یا او را از خود بیرون می برد، و پدرش رهبر دستگاه مسلمین بود که سپاه و عساکر مسلمین تا منتهای معموره در مغرب رسیدند؛ و در مشرق هم فتح مدائن (عاصمه کشور وسیع امپراطوری ایران) و نهاوند و خراسان را در مدینه دید، غنائم این فتوحات مدینه را مالامال گرفت. این فتوحات چه تلاطمی در مدینه می آورد خدا دانا است.

و فتح دمشق و یرموک و اجنادین و سوریا و مصر در جبهه روم که امپراطور

عظیمی معادل ایران بود، تمدن روم را در صحرای عربستان آورد یا صحرای عربستان آن بلاد را با مشعل قرآن و مصحف نور، نورباران کرد، تمدن روم را با غنایم بی حد و حصر به مدینه آورد.

در این عهد که به غرب و شرق و افریقه و ایران به جهاد آمد:

سیر در زمین شرق و غرب او را در بعد و ابعاد گسترده زمین و طول و عرض آن می برد.

و قرآن او را تا آسمان معالی به معراج بالا می برد.

از طرفی در شرق و غرب قوس ظفر «طاق نصرت» را برای فتح اسلام پایه گزاری کرد، پایه ای را در شرق و پایه دیگر را در غرب، برافراشت.

و از طرف دیگر کتاب آسمانی «قرآن» را با کتاب تکوینی آفاقی مو به مو تطبیق کند، چون دید و بصیرت و بینایی باطن او از طول و عرض زمین و آسمان، عظمت داشت و عمق داشت، اینها کتاب دیگر خدا بود که می خواند.

و در عقب آن در تلاطم عهد عثمان، مدینه را کشتی روی آب، متلاطم دید و همچون ناخدا کوشید که کشتی را از تلاطم نجات دهد (با هفتصد نفر از صحابه) و بعد از آن در عهد پدر بزرگوار که تلاطم های کمرشکن اسلام را تهدید می کرد، با قدم امیرالمؤمنین علیه السلام به عراق آمد و از دولت علی علیه السلام که مجمع البحرین است سرچشمه و آب حیات را به جهان سرشکاف و جاری کرد.^(۱)

ص: ۴۷

۱- (۱) سوره «الانسان» به نظر من تعدد نزول دارد، بنابراین هم مکی و هم مدنی است. اسلوب سوره مکی است و احادیث فریقین که می گوید: درباره علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده، گواه آن است که در مدینه هم نازل شده است.

و از طرفی با نعمه های دعا و نیایش پدر و با تفسیر حروف اذان و اقامه راه معراج و وصال در نماز را از رهبر دید.

و در نوشتن اسمای حسنی و هزار اسم باری تعالی در (جوشن کبیر) بر کفن پدر به امر او جنت لقاء و جنات صفات علیا و اسمای حسنی را با دید حق بین علی علیه السلام دید.

ورای بام گردون بارگاهی است که نامش بام اسمای الهی است

با دعای استسقاء، باران از آسمان می گرفت.

و شفای گناهکاران که دستشان در طواف خشک شده یا پایشان از کمر فلج و مشلول شده از خدا می گرفت.

و با شمشیر و زبان نصرت از امیرالمؤمنین علیه السلام مرشد خلق می گیرد. لفظ مرشد در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و غیر از این معنی است که صوفیان می گویند.

(نهج البلاغه) در خطبه آخر امام علیه السلام که پرچمی برای حسین بن علی علیه السلام بر ده هزار نفر بست و پرچمی هم برای ابو ایوب انصاری بر ده هزار نفر و پرچمی برای قیس بن سعد بن عباده بر ده هزار بست.

امام علیه السلام در تحریض به جهاد فرمود:

ص: ۴۸

لله انتم: اتتوقعون اماماً غيرى يظاً بكم الطريق و يرشد كم السبيل. (١)

لفظ مرشد را برای خود آورده می گوید: پیشوایی و امامی بهتر از من مرشد برای شما نخواهد آمد که شما را به شاهراه ارشاد کند و جاده را برای شما بکوبد.

البته امام علیه السلام بهترین مرشد دینی، بهترین مرشد سلوک، بهترین مرشد علمی، بهترین مرشد جنگی، و هم بهترین مرشد اجتماعی بود. بعد شرح این خواهد آمد.

حسین علیه السلام شمایل پیغمبر جدش صلی الله علیه و آله کتاب نظام اسلام در دست راستش و شمشیر ذوالفقار پدرش علی علیه السلام در دست دیگرش بود و هر دو دست او دست راستند.

و اسب شهسواری شوالیه های اسلام زیر پایش بود. (٢)

نه تنها صاحب قلم است، بلکه صاحب سیف و قلم و رمح و قرطاس و هامون و خیل و لیل است.

اللیل و الخیل و البیدآء يعرفنی. و الرّمح و السیف و القرطاس و القلم.

اینها عوائد روحی او از مصادر سازنده ای است که:

امتی را ساختند و بیگانه از این امام علیه السلام نبودند، از گل او بودند و گل او از

ص: ٤٩

١- (١) نهج البلاغه: خطبه ١٨١.

٢- (٢) و یروی عن الحسنین علیه السلام انه کان اذا ركب دابه قال: الحمد لله الذی هدانا للاسلام و الحمد لله الذی اکرنا بالقرآن و الحمد لله الذی منّ علینا بنبیننا محمد صلی الله علیه و آله ثم قال: الحمد لله الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین. «تفسیر الآلوسی: ٦٨/٢٥»

آنها بود. گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند.

و عوائد او از مصادر غیب صد برابر بیشتر از اینها بود، بعد از این دوران واردات، دوران صادرات است.

هر کسی آنچه واردات، روح او، و روحیۀ او را ساخته، همان ها و از قماش آنها صادرات او خواهد شد، هر رشته مهندسی را تحصیل کنند استاد آن می شوند، استاد بازگو کننده رشته ای است که استاد آن شده است.

حسین علیه السلام هم از نقش قرآن و از نقش وجود جدّ امجد صلی الله علیه و آله و پدر بزرگوار علیه السلام و از محیط الهام بخش اسلام، همین را گرفته بود که فرمانبر خدا و نگهدار خلق باش، آنچه از خدا بگیرد همان را به خلق برساند، خلق را به همان منوال و به همان مثابه بسازد.

اینجا فلسفه «التعاریف» در کار آمد و سؤال های پدر از فرزندانش حسن علیه السلام و حسین علیه السلام که شاگردان مکتب تعقل و تدبیر او بودند به او متوجه شد و نتیجه را برای تهذیب نفوس و تدبیر منزل و سیاست مدن در اختیار نشر گذارد و حارث اعور همدانی، فقیه عراق مأمور ضبط و نشر آن شد.

برای اصلاح اخلاقی، شخص معصیت کاری که شکایت از نفس اماره نزد او کرد درسی فرمود که وجدان اخلاقی او را بیدار کرد و این درس برای همیشه و برای همه کس سودمند است. فرمود: اگر معصیت خدا را می کنی روزی او را نخور و دیگر آن که از ملک او بیرون شو، و دیگر آن که جایی برو که او تو را نبیند و دیگر آن که در موقع مرگ قبض روح را تأخیر بیانداز. و دیگر آن که

ملائکه «غلاظ و شداد» را در موقع القای در نار جهنم رد کن. (۱)

تا قدم آخر با پدر و رهبر راهرو و راه حق همقدمی کرد و در آخر عهد پدر که سال چهل هجری است و او به سن ۳۶ سالگی بود، بارهای سنگین ولایت امت به سرپرستی و همراهی برادرش بر دوش او آمد، اگر نه آن بود که پشتش به کوه قاف بود و پشتیبانش خدای یکتا، باری کمرشکن بود.

نغمه های دعا و نیایش، او را قویدل می داشت، گذشته از آن که وجود برادرش امام حسن علیه السلام و سایر برادرانش برای او رکن رکین و معاضد و پشتیبان و ذخیره بودند تا سال (۵۰ هجری) که امام حسن علیه السلام شهید شد، همه بارها به دوش او آمد و همه چشم ها به او دوخته بود، او مشعل حجاز و عراق بود، آنچه نسبت به زن و فرزند خود رفتار می داشت، نسبت به بازماندگان شهدای رکاب پدرش، شهدای صفین (شهدا بیست هزار نفر و اندی بودند) و تقریباً بیشتر از بیست هزار نفر بازماندگان به جای آنها مانده بود و مقدار زیادی هم یتیمان و بیوه زنان جنگ جمل و نهروان بر آنها افزوده شده که از بازماندگان بودند (شهدای جنگ جمل هم چهارهزار نفر بودند) که دست کم چهارهزار نفر هم بازمانده دارند.

امام علیه السلام مسئولیت حمل بار سنگین آنها را هم احساس می کرد، آن هم با لطف تعبیر و حسن تدبیر که خاص آن حضرت بود.

تفسیر خواجه عبدالله (۲) می گوید:

ص: ۵۱

۱- (۱) جامع الاخبار: ۱۳۰-۱۳۱، الفصل التاسع و الثمانون؛ بحار الأنوار: ۱۲۶/۷۵، باب ۲۰، حدیث ۷.

۲- (۲) تفسیر کشف الاسرار، خواجه عبدالله انصاری: ۱۰۶/۵.

حسین بن علی علیه السلام چون درویشی را دیدی گفتی: تو را که خوانند و پسر که ای؟ درویش گفتی: من فلانم پسر فلان، حسین گفتی: نیک آمدی که از دیرباز من در طلب توام. که در دفتر پدر خویش دیده ام که پدر تو را چندین درهم بر پدر من است، اکنون می خواهم تا ذمت پدر خود از حق تو فارغ گردانم و بدین بهانه عطا به درویش دادی و منت بر خود نهادی.

از نظری که پناهگاه این همه ذریه زن و فرزند بود کوهی بود سنگین و سخت سیل گردان: سیل را می گرداند. و در عین حال از عاطفه و رحم و دین مثل آب روان سرچشمه سرشاری بود.

قد كنت لي جبلاً صعباً ألوذُ به و كنتَ تَصْحَبُنَا بِالرَّحْمِ وَ الدِّينِ

مَنْ لِّلِيتَامِي وَ مَنْ لِّلسَّائِلِينَ وَ مَنْ يَأْوِي إِلَيْهِ كَلَّ مَسْكِينٍ (۱)

(مرثیه رباب زوجه امام علیه السلام)

بخش پنجم: بعد از برادر ده سال بقیه عمر، تا شصت و یک، از طرفی مسئولیت یک امت به او متوجه بود و از طرفی قدرت و اقتدار دشمن متجاوز، با زور و زر، و تزویرش گسترده بر سر زمین رقعۀ اسلام شده بود.

در مرحله نخستین کارهای پیغمبر صلی الله علیه و آله در دوره مکۀ اش در پیش داشت از طرفی شبانه روزی هزار رکعت نماز می گزارد (۲) و این نماز او را از تدریس علوم قرآن در مدینه در مسجد النبى (کانون مرکزی اسلام) بازنمی داشت تا به حدی که

ص: ۵۲

۱- (۱) الوافی بالوفیات: ۵۳/۱۴؛ شرح احقاق الحق: ۵/۲۷، قصیده شعریه.

۲- (۲) شرح احقاق الحق: ۱۱۴/۲۷.

صیت و آوازه درس او تا شام از طرفی در دیار غرب و از طرفی دیگر تا بصره در شرق پیچیده بود. معاویه در شام معرفی حوزه حلقه درس حسین را به شخصی می گفت که در مدینه وقتی به حلقه مجمع حسین در مسجد النبی بربخوری، او را می یابی که جلساء مستغرق در استماعند، چونان که گویی مرغ بر سر و شانه آنها نشسته است و خود جامه اش تا نصف ساق است. (۱) البته این لباس قهرمانان است). و نسخه دارد که همه حلقه انجمن او جامه هاشان تا نصف ساق است که بنابراین همه چابک مردان بوده اند و در ذیل آن دارد، بدون چیز دیگر از ثياب بزازی و اسلحه و برگ. و از طرف بصره، نامه ها گسیل می کردند از (تفسیر) می پرسیدند.

و نافع بن ازرق که از بصره به مکه آمده بود تا مشکلات تفسیر و علوم را از ابن عباس سؤال کند و او در حجر اسماعیل با حسین علیه السلام نشست بود. و امام حسین علیه السلام فرمود: از من بپرس ای ابن ازرق؟ بعد جواب را چنان داد که او گریست و آن کلمه را گفت که: کنتم أئمه حکاماً، انتهى. (۲)

و در همین مواقع در سفر جهاد تا قسطنطنیه، عاصمه روم شرقی رفت انحرافات دستگاه خلافت را به چشم سر مشاهده کرد. قسطنطنیه نه تنها از شکست نظامی خود در «سوریا» و مصر و افریقا اهمیت نهضت اسلام و این اردو را می دید، بلکه چون مرکز خلافت عیسی یا «ارتدوکس» بود، پس از جهت فتح مرا می هم، قرآن مشعل نور یعنی کتاب دعوت آنها را هم می دید.

ص: ۵۳

۱- (۱) تاریخ ابن عساکر در تاریخ کبیر: ۳۲۲.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۹۷/۴، باب ۴، حدیث ۲۴؛ طرائف المقال: ۲۳۶/۲.

و شاید از قضیه مباحثه نصارای «نجران» ارتباط آنها را با آسمان خیر داشت.

و در بیست و پنج سفر حج از مدرسه حج و تعلیمات دائم آن، و شفای گناهکاران، مشعل حجاز را روشن تر می کرد.

و از ناحیه دیگر از کوفه به او تظلمات و ناله مشتاقان عدالت و مدافعان حق، پیاپی می رسید. مثل یاران حجر بن عدی شهید، مرج عذرا و همقطاران بی نظیر او، او را به درد مردم جذب می کرد. در بصره حاکم وقت سمره بن جندب و کشتار هشت هزار او، کمتر از کوفه و کشتار حق طلبان پر صدا نبود.

مسجد النبى و حرم نبوی که به منزله غار حرا، کهف خلوتش بود و مانع از آن نبود که رهبر جوانان بهشتی با جرأت به دستگاه جبار جابره حمله بکند و شانه از زیر بار مسئولیت خالی نکند و حمایت و دفاع از افواج حق طلبان مشتاقان عدالت بنماید.

در راه تشویق درس قرآن در مدینه، بذل های بی دریغ به ابو عبدالرحمن سلمی معلم قرآن می کرد، تشکیل انجمن حدیث می داد.

در مکه و منی برای جمع هزار نفری صحابیان و اولاد صحابیان در برابر حق کشی های معاویه جبار سرکش و تقلبات سیاه کاری بیعت گرفتن برای یزید که افواج خطرناک سیاه آن، از هر سو به حجاز حمله ور شد، این سپاه قرآن و سپاه حدیث، عهده دار کار رشیدی بودند. این موقع به حکم امامت، با خلائق و با خالق یا با امت و امامت سخنی داشت، محنت امت با او سخن می گفت و او با امت سخن می گفت.

اینها همه، و اقیانوس موج خروشان سرزمین اسلام در شرق و غرب، بعد از

طرح نقشه بیعت با یزید خمور، او را صدا می کرد که از دستگاه معاویه دوری و تبری جوید تا به فریاد اسلام برسد و مسلمین واقعی و اسلام را از دست تطاول جباران نجات دهد.

از غار درآید و مشعل وحی قرآن را به دست بگیرد و هجرت را تجدید کند، از مرکز تعلیمات مدینه هجرت بکند و کار محمد صلی الله علیه و آله را از سر گیرد.

اقدام پیغمبر صلی الله علیه و آله به انتقال از مکه سیاه مخوف، روز هجرت به سوی مدینه با بیعت هفتاد و پنج نفری در عقبه منی که آن روز، روزنه ای بیش برای نجات در آن نبود پروژه مقبول عقل بود، کوفه با آن سوابق دوستی و صمیمیت از طرفی و بیزاری آنها از معاویه و دستگاه زور او از طرفی دیگر، چراغ جلوی او می داشت صدای محمد صلی الله علیه و آله به گوش می رسید.

صَوْتُ دَعَى بِمَكَّةَ إِلَى الْعَلِيِّ يُسْمَعُ رَجْعُهُ بِطَفِّ كَرْبَلَا

صَوْتُ مُحَمَّدٍ وَ مَا مُحَمَّدَ إِلَّا حُسَيْنٌ وَ الْحَدِيثُ يَشْهَدُ

وَ مَوْقِفَيْنِ اشْتَرَا فِي الْمَقْصِدِ وَ انْحَدَا فِي مَصْدَرٍ وَ مَوْرِدِ

فَدَعَوْهُ اسْسَهَا مُحَمَّدٌ غَدَتِ بِذُبْحِ سِبْطِهِ تُجَدُّ

وَ صَرَخَهُ بِالظَّلْمِ تَبَدُّوا مِنْ فَمِ تَكْمَلِ فِي يَوْمِ الطُّفُوفِ مِنْ دَمٍ

وَ رَأْيُهُ يَنْشُرُهَا الْقُرْآنُ يَرْفَعُهَا فِي كَرْبَلَا سَنَانُ

غنىر شجاعت و

كتاب مقدس

ص: ٥٧

در مکتب امام حسین علیه السلام عنصر شجاعت و عظیم تر از آن، اساس حکمت و عظیم تر از آن، نظام عدالت در ظل احسان و رحمت است که احسان آن، شجاعت و حکمت و عدالت را در پرتو خود گرفته، و حسین علیه السلام مظهر اعلی «این احسان و رحمت» است و از این جهت نام او به تصغیر از احسان آمده و تصغیر کلمه حسین علیه السلام برای تعظیم است. (۱)

(س) گفتید: خبر امام را از مکتب امام حسین علیه السلام و کتاب امام حسین علیه السلام می باید گرفت، اکنون سؤال این است که آیا این کتاب عنصر شجاعت می تواند آن کتاب باشد.

(ج) می کوشد، اما او بزرگتر از کتاب های ما است، کتاب او کتاب عظیم نهضت در کتاب کون و تکلیف است. (۲) کتاب او از آسمان علیین و از عرش برین تا خاک نمناک صفحه و اوراق آن است، کتابخانه های امم همه پر از کتاب او

ص: ۵۹

۱- (۱) اشاره به کتاب معروف «کون و تکلیف» فیلسوف عمر خیام است.

۲- (۲) اشاره به کتاب معروف «کون و تکلیف» فیلسوف عمر خیام است.

هستند، گویی ملل همه کتابدار او هستند و از روز اوّل تولّد او تا روز مقتل و از روز مقتل تا امروز، همه به استنساخ و نسخه برداری از موقعیت او پرداخته اند، ملکات والده و والدات و همشیره ها و مرضعات و ملائک همه برای استنساخ نسخ این کتاب کوشا بوده اند و از زبان پیغمبر جدش صلی الله علیه و آله در هر برخوردی و به تناسب هر پیش آمدی از پیش آمد او سخن در میان آمده، و در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله گریه ها شده، و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله هم دوره عمر امام علیه السلام با بحران های فتوحات عظیم اسلام در جهان و تحولات شگرف امم و رژیم ها روبرو بوده و طبیعی است که آنچه آنها در او اثر می نهاده اند و او در آنها اثر می نهاده ژرف و عظیم و شگرف می بوده، تا حادثه شگرف کربلا که دنیا را تا حال در انقلاب برده و تازه آغاز دفتر است.

از وسع من و کتاب من و هر کتابی، از هر نویسنده ای بیرون است که همه شخصیت او را در بر گیرد و در خود بگنجانند. با آن که از روز اول قتل او، نوشتن مقتل شروع شد.

اصبغ بن نباته اولین کسی که مقتل امام علیه السلام را نوشته، و اصبغ از شهسواران اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده که در صفین از جنگ بر نمی گشت تا شمشیر و نیزه خود را به خون دشمن رنگین نکرده باشد، صاحب سیف و قلم است، عهدنامه مالک اشتر هم از وی به جا مانده است. (۱)

تا امروز تا آینده ابد، هر عالم و هر مورخ، و هر محدث اسلامی هوشمند

ص: ۶۰

مصلح، بابی از کتابش در مقتل بوده و یا کتابی جداگانه در مقتل نوشته و هر کدام هم سعی کرده اند که: کتابشان آخرین کتاب باشد، که چیزی در آن فروگذار نباشد و برای دیگران افزونی بر کتاب او نباشد. و این کتاب عنصر شجاعت سی و دو سال است که پایه گذاری شده، چهار جلد آن تحت عنوان نام هفتاد و دو تن منتشر شده، ابتدا در رجب ۱۳۶۰؛ آبان ۱۳۲۰ جلد اول نشر شد.

جلد اول شهادی که به استقبال امام علیه السلام تا مکه رفتند و شهادی که بین راه تا پیاده شدن در کربلا به امام علیه السلام پیوستند و آنان هم بیست نفرند.

جلد دوم: شهادی که بعد از نزول امام علیه السلام به کربلا از عراق (کوفه و بصره) به امام علیه السلام پیوستند، آنان هم بیست نفرند.

جلد سوم: شهادی که از لشکر عمر سعد به امام علیه السلام پیوستند و شهید شدند.

جلد چهارم: مسلم بن عقیل و اسرار پایتخت طوفانی کوفه.

جلد پنجم: که به خامس آل عبا و سومین شروط لا اله الا الله، حسین ابو الشهداء و شهدای آل بیت او اختصاص دارد که تا کنون به عللی عقب افتاده و اهم آنها، آن بود که شخصیت امام علیه السلام در نظر من بسی بزرگتر از میزان مواد موجود و کتب موجود بود، معتقد نبودم که شخصیت امام علیه السلام و عمر پنجاه و هفت ساله او، آن هم عمری در کوران تحول و انقلاب دنیا محدود به همان واقعه کربلا باشد، بلکه شخصیت امام عظیم را، بزرگ و بزرگ و سترگ و سترگ می دانستم. و آفاق جهان را برای او تنگ.

تنگ از آن شد برو جهان سترگ که جهان تنگ بود و مرد بزرگ (۱).

و روز عاشورا را که روز قهرمانی بی نظیر اوست، فقط یک روز پرافتخار از عمر امام می دانستم نه همه عمر او؛ و مواد موجوده کتب را کافی برای یک دوره عمر امام علیه السلام نمی دانستم و برای تکمیل مطالعات، انتظار و تفحص مستمر را لازم می دانستم، به این جهت عقب افتاد گر چه بحمدالله در این مدت بالغ بر پنجاه جلد کتاب دیگر (مهم و مهمتر، کوچک و بزرگ) تألیف شد و عمر به باطل سپری نگشت.

بلکه از برکت خدمت به حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و حضرت سیدالشهدا، تمام وجود من غرق نشان شده، دست، دامن و دوش، فرق و قدم و چشم و گوش، همه از نوال و عطایا پر شد، تا بر تمام جوارح، آثار و نشان عطایای او هست که بازگو می کنند.

مَنْ زَارَ بَابَكَ لَمْ تَبْرَحْ جَوَارِحُهُ تَزْوِي مَحَاسِنِ مَا أُولِيَتْ مِنْ مَنْ

فَالْعَيْنُ عَنْ قُرْهٍ وَالْكَفُّ عَنْ صِلَةٍ وَالْقَلْبُ عَنْ جَابِرٍ وَالسَّمْعُ عَنْ حَسَنِ (۲)

اکنون که مواد به قدر عرضه شدن فراهم شده، حاصل و محصول اندوخته خود را در اختیار خوانندگان حق شناس می گذارم، اگر چه تکافؤ با بزرگی و

ص: ۶۲

۱- (۱) سنایی غزنوی.

۲- (۲) الوافی بالوفیات: ۱۲۵/۲۲؛ فوات الوفيات: ۱۴۹/۲.

عظمت حسین علیه السلام نکند.

و اگر کم و اندک است، مبلغ وسع من و علم من است و گرنه مکتب امام و کتاب امام حسین علیه السلام امتداد نشیب و فراز عمر پنجاه و هفت ساله امام عظیم را باید فرا گیرد که هر روز آن عاشورایی است از امام علیه السلام و کتاب امام در کوران انقلاب دنیا، باید پنجاه برابر افزون از حادثه یک روز عاشورا باشد؛ زیرا در جنب عمر پنجاه و هفت ساله اش حادثه کربلا یک روز آن است.

آری، کربلای امام و حادثه قهرمانانه آن، نقطه درخشانی است. اما هر چه باشد یک روز، و آن هم روز خاتمه است و اگر چه خاتمه عمر او تازه از نو آغاز عمر ثانوی او است که عمر دیگر او است و عمر ثانوی او کم اهمیت تر نیست.

پایان زندگانی هر کس به مرگ او است جز مرد حق که مرگ وی آغاز دفتر است

حتماً این خاتمه عظیم باید فاتحه و افتتاحی عظیم داشته باشد.

مصادر وجود او باید ینوع سرشار عظیمی باشد، البته از «جد» و «پدر» و «مادر» و «خانواده» و «محیط شخص» نباید غافل بود که همه سرچشمه وجود او بودند، و همه از جهت خون و وراثت و تربیت، وارداتی بر نفس مولود وارد می کنند و آن واردات که از آنها وارد بر نفس مقدس می شد کم و مختصر نبودند، چنان که خود اشخاص آنها هم وجودات مختصری نبودند. و خود امام هم وجود مختصری نبود، هر کدام جهانی بودند در گریبان یک تن.

کسی کوز دانش برد توشه ای جهانی است بنشسته در گوشه ای

واردات دوران جد امجدش کم نبود و نفس عظیم جدش هم عظیم و آیت عظیمی بود، او هم در گیرندگی گنجایش یک دنیایی داشت، اتصال با وجود پیغمبر عظیم صلی الله علیه و آله آسمان و زمین را در وجود شخص او متصل می کرد.

و حسین علیه السلام از جهت قوه قدسیه در افق بالاتر از بشر بود که ناظر اختلاط آسمان و زمین و فعل و انفعال شدید بین قرآن آسمان، و عناصر زنده گیرنده زمین بود.

واردات مدینه در دوره فتوحات اسلامی در دوران پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله مدینه را بزرگ و بزرگ تر می کرد، مدینه هر روز آن، وارداتی شکوهمند و شکوهمندتر داشت، هر روز فتوحات اسلامی دامنه وسعت سرزمین مملکت اسلامی را وسیع و وسیع تر می کرد، سال چهاردهم هجری در شرق و شمال فتح قادیسیه، دروازه ایران را گشود. سال پانزدهم هجری مدائن پایتخت ایران عظیم که پشت بام شرق بود فتح شد، و امپراطوری ایران را در حلقه پرافتخار اسلام درآورد.

و به دنبال آن، تا سال هفدهم فتح الفتوح نهاوند کار ایران را خاتمه داد، و تا خراسان و کابل رفت.

و همدوش با فتوحات شرق، در غرب هم شام و سوریا را در جنگ اجنادین و یرموک بر رقع گسترده اسلام افزود و در یمن و مصر و افریقه هر روز اسلام گسترده بر جهان می گشت و همه اخبار آنها اگر نگوئیم اموال آنها برای مدینه و اهل مدینه صادرات می شد، همه صادرات آنها واردات مدینه و اهل مدینه بود.

و حسین علیه السلام بی خیر و بی رابطه با این انقلاب عظیم شگفت انگیز جهانی نبود.

خصوصاً با سفر خودش به شرق و غرب در سر حلقهٔ جوانان مدینه که ارتباط او با این انقلابات از نزدیک بود.

گسترش قرآن را بر امم و بر عالم می‌دید، اگر با مادیات آنها ارتباط نداشت با معنویات آن ارتباط داشت، اگر از مادیات آنها سودی نمی‌برد از معنویات آنها غافل نبود. و از پیشبرد مرام اسلام و شکوفا شدن آیین اسلام سرخوش بود.

این فتوحات که مانند ضربهٔ شلاق، خواب را از چشم شرق و غرب، از چشم همه، از چشم دشمن و دوست، ربوده بود و مانند ضربهٔ شلاق، مردم زمین را بیدار آسمان و قرآن آسمان می‌کرد و کرده بود، و حسین در افق بالاتر واقع بود که بر آنها نظر بلکه نظارت می‌کرد و ناظر اختلاط آسمان و زمین و فعل و انفعال شدید بین قرآن بدیع جدید و شئون قدیم و رژیم پوسیده امم بود که دمامم فرو می‌ریخت و صدای آن از صدای فرود آمدن کوه، بیشتر بیداری می‌آورد و همواره غشای بیرونی کشور وسیع اسلام همی وسیع تر می‌گردید. (۱)

و هستهٔ داخلی مؤثر در انقلاب را، پدر او رهبری می‌کرد؛ گذشته از آن که انتشار دعوت خاندان خودش بود.

تا عهد عثمان که در نیم اول بین سالهای (۲۷ تا ۲۹ و ۳۰ هـ -) ابتدا به سرپرستی جوانان مدینه تا افریقایه و غرب رفت و یک پایه از قوس ظفر (طاق نصرت) را در افریقایه در دروازهٔ غرب نهاد و نهادند، و در نوبهٔ دوم به شرق و

ص: ۶۵

۱- (۱) اگر این چنین فتوحات پیاپی برای جوانان هر کشوری (آسیایی یا افریقایی) نصیب گردد، جوانان آنجا در پوست خود نمی‌گنجند.

ایران و دماوند و طبرستان و جرجان رفت و پایه دیگر قوس ظفر و طاق نصرت را در شرق نهادند و با نظارت خود و برادرش بر قشون فاتح به وسیله حضور در جبهه ایران (شرق جنگ های اسلامی) بسط عطوفت اسلام و ابلاغ جنبه پیغمبری و رحمت را عملی کردند.

هر چند به مشاهده عیانی دیدند که امواج دعوت اسلام در عهد اخیر با پارازیت پخش می شد و روابط «محیط و مرکز» تیره شد و عثمان کشته شد.

تا در دوران خلافت پدر بزرگوارش بین (۳۶ تا ۴۰ هـ -) که همقدمی با آن رهبر عظیم در تمام مراحل ولایت کار مختصری نبود، خصوص واگذاری پرچم به او در اواخر عهد پدر با همقطاری پیران عهد کهن جدش: (ابو ایوب انصاری و قیس بن سعد بن عباد و نظرای آنان) در فروسیت (۱) و شهسواری برای به جریان انداختن سرچشمه آب حیات در همه خلق، بعلاوه بر گرفتن تعالیم آن رهبر کامل در پاره اذان و معانی «اذان» برای عروج به معالی و مقامات وصول (طبق روایت معانی الاخبار) با تعالیم کتابت دعای جوشن کبیر از جانب پدر بزرگوار بر کفن که از هزار در به آسمان اسمای حسنی بالا می رفت. (۲)

ص: ۶۶

۱- (۱) فروسیت: سواری کردن، سوارکاری، ماهر بودن در سواری.

۲- (۲) در پاره اذان نام امام حسین علیه السلام در سه مرحله در احادیث در بین است. مرحله اول: اذان پیغمبر صلی الله علیه و آله در گوش او در میلاد. مرحله دوم: در تخطئه کسانی که اذان را از رویای عبدالله بن زید بلحارث خزرج شمرده اند. مرحله سوم: در تفسیر حروف «اذان و اقامه» که امام حسین علیه السلام از پدرش آن را روایت می کند. «الجغفریات: ۴۲، کتاب الصلاة؛ مستدرک الوسائل: ۱۷/۴، باب ۱، حدیث ۴۰۶۱»

اگر اصطلاح مجذوب سالک در حق او در اینجا صحیح باشد، هزار منزل اهل سلوک (منازل السائرین) را یکی کرده و بعد از عروج و صعود، آن قوه قدسیه در چهارمین سفر (من الحق، فی الحق، و بالحق الی الخلق) آمد تا رحمت واسعة الهی را به خلق برساند و آنها را با طی مدارج سلوک و عرفان، به معدن عظمت الهی هادی باشد.

چنان که با سیف و قلم از حق دفاع می کرد با سفره یطعمون الطعام علی حبه مشکیناً و یتیماً و أسیراً (۱) بینوایان خلق را نوازش می کرد.

وقتی که پدر در سال (۴۰ هـ -) شهید شد و جور زمانه از بیرون، دل را می رماند، دلخوشی های دیگر او را به جذبۀ یار از طرف باطن می کشاند، از عراق به حجاز بازگشت و مسجد النبی غار حرای او شد، غنچه های دعای عرفه سر بر زد، در یک دوره بیست ساله عهد معاویه که برای بنی امیه دوره بسط و گسترش نفوذ و زور و زر و تزویر بود، برای امام علیه السلام یک نوع کوره امتحان بود، مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله را غار حرا گرفته، شب ها و روزها خلوت خانه عبادت و نمازش قرار داده، روزها با درس اصول اسلام و تجدید عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله دفاع از عقیده و محافظت بر عهد اسلام را به عهده داشت، و تحریف ها و ستم ها را می کاست، تا در سال بین ۴۵ تا سال ۵۵ که برای غزوه قسطنطنیه آن دژ محکم با ابو ایوب انصاری و جوانان مدینه رفتند و یزید بن معاویه را عقب گذاشتند و با شهید شدن

ص: ۶۷

ابو ایوب انصاری و دفن او در بن دیوار باروی قسطنطنیه(۱) با جنگ و جدال، قسطنطنیه را برای ضربات آینده اسلام آماده کردند که بعد از چهارده لشکرکشی در عهد سلطان محمد فاتح فتح شد (به سال ۱۴۵۳ م) که از آن پس برای مدت پانصد سال خلفای آل عثمان در این منطقه حکمفرمایی کردند و اسلام را تا پشت دیوار (وین) هم بردند.

حضور امام حسین علیه السلام در غزوه قسطنطنیه انحراف دو جبهه را یعنی خلافت ارتدوکس مسیح را در کاخ بلور قیصر در قسطنطنیه، و خلافت محمد صلی الله علیه و آله را در معاویه و کاخ خضرای دمشق، ظاهر می نمود مانند سوفاف(۲) امتحان و مانند عقربه مغناطیس قطب نما (در کشتی نجات) که با کوچکی و حجم، زاویه مقصد را صحیح نشان می دهد.

و لذا معاویه خوش نداشت که ابو ایوب انصاری و امام حسین علیه السلام در این غزوه قسطنطنیه حاضر شدند.

مشاهده وضع تاریک یزید و حوادث شوم تاراج همه چیز مسلمین، اول اموال(۳) و بعد نسب ها و بعد جان آزادگان و بعد اضمحلال اراده و عزم و شجاعت و

ص: ۶۸

۱- (۱) تاریخ ابن عساکر: ۱۵/۱۳.

۲- (۲) سوفاف: (سوپاپ) دریچه ای که آب را در لوله تلمبه نگه می دارد، دریچه ماشین های بخار.

۳- (۳) یعقوبی: ثم استصفی معاویه مال عمرو بن العاص بعد موته «سنه الف الف» فکان اول من استصفی مال عامل و لم یکن یموت لمعاویه عامل الا شاطر و رثته ماله. وضع خراج در عهد معاویه خواهد آمد. «تاریخ الیعقوبی: ۲۲۲/۲»

ایمان ارتش مسلمین با غرقه شدن سران قشون در عیش و نوش و تنعم مثل یزید دیرنشین دیر مَرّان^(۱) و تاراج آرای مردم آزاده در انتخابات در موقع بیعت گرفتن برای یزید در عراق، کوفه و بصره و با وارونه کردن پوستین اسلام در حجاز و مکه و مدینه که نشان دادند: ولیعهدی یزید مولود مکه و مسجد الحرام و حرم امن می باشد، و خرید و فروش آرای مردم که مناط شخصیت است بی خیر آنها به پیشیزی (آرای صد هزار مردم عراق به مبلغ سی تومان فروخته شد) همه از مشاهدات حیرت افزا و وظیفه انگیز برای امام بود که منجر به اعلام جرم علیه دستگاه معاویه گردید.

این اعلامیه امام نورافشانی در ظلمات بود که مردم شرق و غرب، پناهگاه خود را در جبهه نورانی حسین علیه السلام دیدند و حسین علیه السلام را برج نوری برای دفاع از حقوق خود شناختند.

صدای امام حسین رجوع صوت محمد بود که (و ما محمد إلاّ حسین و الحدیث یشهد).

امام علیه السلام بعلاوه از این اعلام جرم، اعلامیه ای دیگر، ولی شفاهی مستند در مجمع شکوهمندی در «منی» به وسیله صحابه و تابعین به جهان شرق و غرب پخش کرد.

و خطابه ای به عصابه حق پرستان فرستاد که باید گفت: اینها صیحه های

ص: ۶۹

۱- (۱) دیرها مرکز ستون پنجم علیه اسلام بودند، به کتاب غروب آفتاب در اندلس تألیف این جانب و کتاب الدیارات تألیف علامه سید مرتضی عسکری بنگرید.

حسین علیه السلام اند و این صیحه های شدید به روی زورگوی غارتگر، حادثه خونین کربلا را آفرید. چون:

پدیده این انحطاطهای پیاپی، چهره اسلام را پوشید و حسنات اسلام در حجاب قشر غلیظ سنیات جور امرا مستور شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بود: خوفناک ترین چیزی که بر شما امت می ترسم جور امرا است.

و چنان که نبأ نشو اسلام، نبأ عظیم عجیبی بود که نویسنده آمریکایی «لوثر ب ستور داد» در کتاب حاضر العالم الاسلامی می گوید:

«کاد ان یكون نبؤ نشو الاسلام النبأ الاعجب الذی دؤن فی التاریخ» (تاریخ العمران البشری)

اکنون نبأ انحطاط مسلمین در سیر نزولی در نیم دوم همین قرن به آن پایه از انحطاط است که انحطاط بیست ساله و ده ساله آن برابر چند قرن انحطاط است. فاصله انحطاط عهد معاویه با عهد عثمان بسی هولناک است و به تصاعد هندسی است، چنان که فاصله انحطاط عهد عثمان با عهد عمر بن خطاب هم خیلی زیاد و هولناک و به تصاعد هندسی است و فاصله هر دو با عهد ابوبکر هم زیاد و هولناک است و فاصله همه اینها با حکومت حقه عادل آل محمد صلی الله علیه و آله زیادتر از زیاد است؛ زیرا عدل آنها در غیر خود آنها، عدل ندارند.

«وَلَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ أَحَدٌ مِّنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ» (۱)

«عدی» پسر حاتم طائی در جواب معاویه که پرسید زمان ما و حکومت ما را

ص: ۷۰

چسان دیده ای؟ گفت: اگر دروغ بگوئیم از خدا می ترسیم و اگر راست بگوئیم از شما می ترسیم، معاویه سوگندش داد که بگوید.

گفت: اینقدر هست که عدل زمان شما جور زمان گذشته است، چنان که نسبت به سابق گذشته جور است، نسبت به آینده خود عدل است. (۱)

در آخرین انحراف که آخر ندارد، برازندگی هیچ نیست و تمایلات غیرقانونی صد در صد موجود است.

تفاوت این فاصله ها را این کتاب در جای خود به عهده دارد و این بسی مهم است.

از احمد بن حنبل - پسرش عبدالله مسأله تفاضل خلفای راشدین را پرسید؟

امام احمد گفت: ابوبکر افضل است و عمر بعد از او افضل است و عثمان بعد از آن افضل است و از ذکر علی علیه السلام ساکت ماند.

پسر پرسید: پس چرا درباره علی علیه السلام ساکت ماندی؟

گفت: ای پسر عزیزم! علی از آل محمد است و احدی به آل محمد مقایسه نمی شود. (۲)

چهره حسین علیه السلام در برابر این طبقات مظلومه منحطه یا بگو طبقات متفاضله در انحطاط عیناً مثل چهره محمد صلی الله علیه و آله در ظلمات عصر جاهلیت بود.

اسلام اصیل با عدل و رحمت بی منتهای آن در عهد امیرالمؤمنین علیه السلام چهره اش

ص: ۷۱

۱- (۱) تاریخ الیعقوبی: ۲/۲۳۳.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱/۲۲۵.

و مکتب امام و کتاب امام حسین از آشیان انسان برتر، (افق علین) چهره می نمایند، ولی این ظلمات طبقات متفاضله و منحطه هم البته اثرهایی در تاریخ گذاشته که می توان به طور قطع گفت: نیمی بلکه بیشتر از نیم، از فضایل امام حسین علیه السلام مستور مانده و در پشت پرده ابر سیاست بنی امیه و معاویه هنوز در محاق است، آنچه از فضایل امام علیه السلام در صفحه تاریخ نمایان مانده، البته نقطه های خیلی درخشانی بوده که نتوانسته اند آنها را نادیده بگیرند و نگویند.

از باب نمونه چهار نمونه را ببینید.

در سه سفر امام علیه السلام برای جهاد به مشرق ایران (طبرستان) و به مغرب و (افریقیه) و به شمال (قسطنطنیه) هویدا است که اثر سیاست غالب زمان یعنی سیاست بنی امیه، نمی خواسته اهمیت امام علیه السلام در این جبهه ها نمایان شود؛ بلکه تا می توانسته اند می خواسته اند نامی از حسین علیه السلام در تاریخ نمانده باشد.

در جهاد افریقیه، در تاریخ طبری، تاریخ کامل ابن اثیر، فتوح البلدان بلادری همه شخصیت های جوانان مهاجرین و انصار، همقطاران را نام می برند بدون نام امام علیه السلام؛ تا برمی خورید به تاریخ ابن خلدون که نام حسن و حسین را هم می برد. گویایی ابن خلدون و سخن او، با سکوت دیگران، کاشف از خیلی چیزها است.

و در جهاد قسطنطنیه اینها حتی نام ابویوب انصاری را می برند که در بُن دیوار قسطنطنیه دفن شد. و نام امام حسین علیه السلام را نمی برند تا نوبت می رسد به تاریخ ابن عساکر، شرکت امام حسین بن علی علیه السلام را در این جبهه می گوید، آن هم به

صورتی که از نهیب سیاست حکومت غالب، گویی رنگ آن پریده می نماید، به صورتی ناپسند.

می گوید: «وَفَدَّ عَلَيَّ مُعَاوِيَةَ وَ تَوَجَّهَ غَازِيًا أَلَى الْقُسْطَنْطِينِيَّةِ فِي الْجَيْشِ الَّذِي كَانَ أَمِيرُهُ يَزِيدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ» (۱).

تا از لا به لای تاریخ ابن خلدون، و تاریخ ابن اثیر بیرون می آید که کیفیت شرکت امام در این جهاد این طور نبوده که امام حسین علیه السلام جزء قشون یزید بوده باشد، بلکه در این جبهه که نام یزید آمده، هر چه هست ننگ یزید بوده و افتخار حسین علیه السلام.

با مقایسه سخنان ضد و نقیض تواریخ، از پرده بیرون می آید که یکی از چهره های درخشان امام علیه السلام همین موقف جهاد جبهه قسطنطنیه بوده و یکی از چهره های ننگ آور یزید بن معاویه همین جبهه قسطنطنیه بود؛ باید توجه داشت که جهاد قسطنطنیه در این نوبه چندین سال طول کشید.

امام علیه السلام و سران حجاز در سال های اول آن، شرکت فرمودند و برگشتند و بعد معاویه برای رفع ننگ عقب افتادگی و کسب افتخار خانوادگی خویش یزید را در سال هائی که امام با حجازیان برگشته بودند، با فشار و زور روانه این جبهه کرد و آن هم ننگی بار آورد. لشکر را در محل «فرقدونه» آنقدر متوقف نگه داشت که قشون از تب و لرز مثل برگ خزان به زمین می ریختند و یزیدش را «دیر مزان» پذیرائی می کرد که مرکز جاسوسی و ستون پنجم دشمن بود و وقتی

ص: ۷۳

معاویه او را قسم داد و فشار آورد که باید به جبهه برود، آن شعر رسوا را خواند با این که تاریخ خواسته از یزید با قلم خود مشاطگی کرده باشد و از امام علیه السلام با ترس و لرز قلم جاری گشته.

و در جبهه جنگ طبرستان و جرجان ایران در شرق هم، که این تواریخ عموماً بودن امام حسن و امام حسین علیه السلام را گفته اند رفتار فرمانده بنی امیه را زیر سرپوش بپوشانند تا خال سیاه آن بر چهره فتوحات اسلام نماند، تاریخ وقتی این غدر و عهد شکنی را از سعید بن عاص ثبت کرده که اهل قلعه طمیشان ایران به امان تسلیم شدند به شرط این که یک تن از آنها را نکشند، ولی بعد از خلع سلاح مردم غیر از یک تن همه را کشت.

تاریخ این را ثبت کرده و از ذکر بودن امام حسین و امام حسن علیه السلام در جبهه ساکت نمانده، ولی اعتراض امام حسین علیه السلام را به این رفتار خائنه نگفته، تا تاریخ نویسنده معاصر (۱) این را برملا کرده که حسین علیه السلام به فرمانده اموی اعتراض کرد و تا مدینه به اعتراض رفت و با پدرش علی علیه السلام عثمان را استیضاح کردند.

نمونه چهارم: نوشتن و تدوین حدیث و آثار را که از اقدام امام حسین علیه السلام و امام حسن علیه السلام در عهد اول شروع شده بود، آن چنان مغلوب سیاست زمان معاویه بوده که با تفحص پی گیر آن را از زیر ابر سیاست بیرون آوردیم و جلوه دادیم و نشان دادیم که امامین هم‌امین وقتی امیرالمؤمنین پدر بزرگوارشان شهید شد و مجبور شدند از عراق به حجاز بازگردیدند، به تأسیس دانشگاه «تدوین حدیث»

ص: ۷۴

پرداختند و قلم، دست جوانان قبيله دادند. اين شاهكار درخشنده را سياست زمانه پوشيده داشت تا كتاب (الحديث عند الشيعة) آن را افشا كرد.

از اين نظاير به دست مي آيد كه خيلي از فضاييل بوده كه به واسطه ادبار زمانه از اهل بيت عليهم السلام به حساب ديگران رفته و اگر اقبال زمانه بود بسياري از محاسن ديگر آنها آفتابي مي شد. (۱)

من عقیده دارم كه نه تنها اين كتاب عنصر شجاعت، بلكه با تمام كتاب هاي ديگران كه تا حالا نوشته شده اند، نمي توانند نمايشگر تمام كتاب امام حسين و مكتب امام حسين عليه السلام باشند.

بلي، اين كتاب با فضل الهی نقطه هائي را كه تا كنون بر ديگران مجهول بوده مكشوف مي دارد و روشن مي كند. يا اگر ابهام داشته ابهام آنها را برمي دارد و فانوس راه مي باشد و ادعای اين كه بتواند تمام مكتب امام حسين عليه السلام را نمايش بدهد، از خوش باوري شخص است كه با حجاب هزار و سيصد سال فاصله زمان و زبان و مكان باور كند كه تمام حقايق مكتب امام را كتابي امروز كشف كند از پرده بيرون بياندازد.

لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ (۲)

آري، كتاب ما قبسي است از چهره عالم آرای امام حسين عليه السلام كه از افق عليين

ص: ۷۵

۱- (۱) اذا اقبلت الدنيا على انسان اعطته محاسن غيره و اذا ادبرت عنه سلبتة محاسن نفسه. «عيون اخبار الرضا عليه السلام:

۱۳۸/۱، حديث ۱۱؛ روضه الواعظين: ۴۴۵»

۲- (۲) طه (۲۰): ۱۰.

بر ما و شما و اهل زمین تابید و بیش از قیس نیست.

و اگر دیده‌ما و دید ما از ذکر تمام دقایق خط و خال و چهره‌ امام و شمایل معنوی و اخلاقی حسین علیه السلام و شهدای علیین عاجز بماند و از عهده برنیاید و ندیده بگذرد، همین عذر ما است که:

ره دور است از این منزل که مائیم ندیده راه منزل چون نمائیم

«نظامی گنجوی»

برای بهشتیان هم شناسایی کامل و دید صحیح افق علیین میسر نیست.

ما اگر در فراز کهکشان‌ها یا در فراز بهشت برین هم باشیم یا بالفرض بر پشت بام گردون یا برتر از کهکشان‌ها باشیم، باز فاصله‌ ما تا علیین به قدر فاصله‌ خاک نشینان زمین با کواکب درّی درخشنده آسمان است، مگر خاک نشینان زمین از آن کواکب درّی درخشنده، چقدر می بینند؟؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: حسنین از اهل علیین اند، آن قدر بلندتر از بهشت برین است که نگاه بهشتیان به اهل علیین مثل نگاه شما خاکیان به اختران آسمان است که فقط به دیده‌ شما پدید می آیند، و حسنین علیهما السلام از اهل علیین و افزون از آنند. (۱)

بالمثل، اگر قرص خورشید از روزنه‌ تاریک خانه ای در درون خانه در حدقه‌ چشم ناظر افتاد، باز خورشید در داخل نیست هر چند عجوزه در درون خانه آن را چنان ببیند.

خانه‌ زال داشت یک روزن تنگ مانند مقصد سوزن

ص: ۷۶

تابش خور چو رشته باریک اندر آمد به خانه تاریک

زال مسکین چو آن شعاع بدید رشته پنداشت پشیمان دوید

تا کند ریسمان به کلافه رأی زرافه نیست جز بافه

چون که با روزنه برابر شد مدرک قرص چشمه خور شد

بانگ برداشت با غریو و بخاست کافتاب اندرون خانه ما است

عارفی گفتش ای بعید الذات تو کجائی؟ و او کجا هیهات؟

قرص چندین هزار مثل زمین کی درآید بمثل کنج چنین

خانه ملک و حشمت ملکوت گلخن ملک و گلشن لاهوت

(صاحب گلشن راز)

شما و ما از چشمه خورشید یا نور شعاع حسین و آل او علیهم السلام که از افق علین می درخشد بیش از قیس و دورنمایی نداریم و نجوم و اختران آسمان محسوس هم مواقع آنها بسی بلند و بسیار از ما دورند.

قرآن مواقع نجوم را به عظمت یاد می کند، سوگند و قسم به آن را هم عظیم می شمارد، می گوید.

فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ * وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ (۱)

مواقع نجوم موقعیت و مکان وقوع آنها است که در فضای بالا است و بسی بلند و دور از ما است با آن که مشهود ما است به طوری که چشم ما آنها را

ص: ۷۷

نزدیک می بیند، و برای راهنمایی از آنها استفاده می کند.

قرآن می گوید: این قسم و سوگند عظیم است اگر علم و دانایی شما به آن برسد. (۱) که هرگز نخواهد رسید.

بلندانی که راز آهسته گویند سخن های فلک آهسته گویند

که ره دور است از این که مائیم ندیده راه منزل چون نمائیم

«نظامی گنجوی»

شنیدستم که هر کوب جهانی است جداگانه زمین و آسمانی است

آیات قرآن هم که مانند نجوم متفرق و پراکنده از غیب عالم بالا- بر دل پیغمبر صلی الله علیه و آله می آید و راهنمایی می کند، موقعیت آنها و محل وقوع آنها و مکانی که در آن واقع هستند، آنها هم بلندپایه تر از دانش ما است گرچه شعاع آنها راه را روشن می کند.

فَلَا أَقْسِمُ بِالْخُنَّسِ * الْجَوَارِ الْكُنَّسِ * وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ * وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ * إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ (۲)

علم به اختران آسمان که نزدیک می نمایند و گویی پیش می آیند و بعد رخ نهان می کنند، پنهان می شوند و پس می روند، قسم و سوگندی است عظیم که نشان

ص: ۷۸

۱- (۱) لو تعلمون «لو» شرطه برای شرط ممتنع است که امکان وقوع ندارد پس طبعاً علم ما به آنها ممتنع است.

۲- (۲) تکویر (۸۱): ۱۵-۱۹.

می دهد که وحی هم چنین است، پنهان شدن وحی و جبرئیل از نظر بعد از انجام وحی، نظیر پنهان شدن ستارگان از انظار و دیدگان اهل دنیا است که شما اهل دنیا همه شب نزدیک آمدن آنها را می بینید و دیدن شما برای راهنمایی شما است و گر نه مسافت بین شما و آنها بی حد و بلکه گویی بی منتها است.

برای ظهور وحی و اثبات آن که نفوس قانع شوند که آیات قرآن گفتار رسول کریم (جبرئیل است) که بسی عالی مقام است و دارای نیروی عظیم است و در پیشگاه ملک العرش مکانت و منزلت عظیم دارد؛ در آنجا مطاع و فرمانروا است و امین است، برای اثبات این مطلب، سوگند عظیم و قسم یاد می کند به اختران دورنما «خَنَس» که رخ نهران می کنند، گویی عقب می کشند و باز مثل زورق های کشتی های روان در دریای اخضر فلکنند و مثل آهوان رمیده اند که در آشیان پنهان می شوند و قسم و سوگند به شب که پس پس می رود و به صبح که نفس می کشد و دشت را روشن می کند، آیات وحی هم از چهره پیغمبر صلی الله علیه و آله بر جهان تابید این چنین دور است و نزدیک است.

اسلام اصیل و رحمت بی منتهای آن با عدل آن در عهد دولت پیغمبر صلی الله علیه و آله نخستین بار و بعد در عهد دولت امیرالمؤمنین علیه السلام چهره اش دیده شد و مکتب امام حسین علیه السلام و کتاب آن از انسان، برتر از افق علین چهره می نماید.

کتاب آن یعنی این کتاب اشعه ای است از حیات امام علیه السلام و افق امام علیه السلام؛ اشعه آن از جای دوردستی رسیده، از جایی که محل نشر اشعه قرآن و پخش و توزیع نور قرآن است، یعنی محل انبعاث نور حکمت فعال و علم فعال آفریننده جهان و بنابراین، علم سازنده ای است که انسان جهان را با آن می سازد همان طور

که جهان دست به هم داد تا انسان را ساخت.

باید انسان هم دست از آستین دریاورد تا جهان را بسازد.

جهان انسان شد و انسان جهانی از این پاکیزه تر نبود بیانی

«شیخ محمود شبستری»

شما و ما آن را از سرچشمه یعنی از امام علیه السلام که انسان برتر است می گیریم تا به او اقتدا کنیم چون انسان است.

اما نه برتر از انسان است که اقتدای به او نتوان کرد.

و امام علیه السلام آن اشعه آفریننده سازنده را از پیغمبر صلی الله علیه و آله می گیرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله از مقام بالای والای آفریدگار حکیم علیم تلقی نموده دریافت می کند.

وَإِنَّكَ لَتَلَقِّي الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ (۱)

قرآن: اشعه نقشه علم و حکمت «اله» است.

و «اله» یعنی سازنده ایجاد پس حکمت و علم او فعال است و مرکز پخش علم سازنده آفریننده علم خدا است که خیلی بالا است و فاصله آن با بشر، بی انتها است، در عین این که نزدیک تر از ما به ما است.

این علم، خواه در مبدأ اول و علم فعال ربوبی باشد و خواه در قلب محمد پیغمبر خاتم و رسول خاتم صلی الله علیه و آله فرود آید و نازل باشد و خواه در وجود عالی امام عالم اسلام باشد، همه نسخه هایی متطابق و مطابق با هم از قرآنند اگر چه محل های آن مختلف باشد روح آن متحد است.

ص: ۸۰

مثل مصحف هایی که در آنها صفحه صفحه قرآن ثبت است و کاغذها و قرطاس های آن متفاوت و مختلف است و در قطع و رنگ با هم متفاوت و مختلف اند؛ اما چون نقش قرآن است روح قرآنی فعال که اشعه قرآن را بر خلاق می تاباند و روح علوی است. با اشعه آن در قلوب، نقشه علم فعال خداوندی و حکمت و عقل آفریننده سازنده جهان پیاده می شود، اما با آن که از مصدر کبریایی هستند که متعالی از زمان و مکان است، باز اشعه قرآن را بر خلاق می تاباند تا سازندگی خود را شروع کنند.

تلقى قرآن از پیشگاه «حکیم علیم» با این که نزدیک می نماید، ولی باز مثل نار و نور موسی است که از وادی دور به دیده اش آمد.

موسی به خانواده اش گفت: من می روم تا اخگری یا خبری از این آتش برای شما بیاورم، باشد که شما گرم شوید و از سرما و افسردگی برهید.

آنجا که آمد از نزدیک خبرهای بزرگ و ندای تبارک به گوش او آمد که ای موسی! مبارک است هر که در این آتش است و هر که در حول و حوش آنند (تو نیز مبارک شدی که در این آتش وارد شدی).

«فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»

و منزّه است خدا، آن که سپهر گردون و زمین و آسمان را آفریده است، از مکان و قرب و بعد و دوری و نزدیکی مکانی و از چند و چون برتر است. آری:

سبحان الله خالق بی چون بودن با هر کم و افزون، کم و افزون بودن

با جمله یکی و از همه بیرون بودن با این همه چون و چند بی چون بودن

تلقی قرآن از پیشگاه حکیم علیم برای ما همان نار و نور موسی است، بلکه دورتر و بالاترند با آن که قرآن نزدیک می نماید.

سوره نمل و سلیمان را خوانده اید نمل مائیم و سلیمان او است

در این سوره تلقی قرآن و گرفتن وحی قرآن را حتی برای پیغمبر اعظم محمد صلی الله علیه و آله، دور شبیه به نزدیک و نزدیک شبیه به دور می نماید.

می گوید: تو شخصیت هر چه بالا- است باز قرآن را از جای بلندپایه تر و بالاتر از جای دور دستی که از نار و نور موسی دورتر است تلقی می کنی، چون از پیشگاه حکیم علیم تلقی می کنی که علم او علم عنایایی است؛ یعنی عنایت به زیردستان دارد و قائم به ذات است.

موسی تکلم را می شنید که از صفات فعلیه است اما تو علم حکیم علیم را می گیری که از شؤون ذات است، و فاصله مقام علم واجب او، که محیط و قیوم است یا کلام او زیاد است و فاصله ذات با مقام ممکنات که قائم به او هستند، بیشتر از نار و نور موسی است، با آن که نزدیک تر از پلک چشم ما به چشم ما است.

پس جایی که نسبت به شخص محمد پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله که حجاب اقرب است، این تلقی قرآن از قبیل دور نزدیک نما و نزدیک دورنما است و این سوره به پیغمبر صلی الله علیه و آله می گوید: تو چوپان امت و چونان موسی و نار و نور او هستی باید به دنبال آن نور بروی تا بلکه اخگری برگیری و بیاوری.

وَإِنَّكَ لَتَلَقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ * إِذْ قَالَ مُوسَى لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَاءَتِيكُمْ مِنْهَا بَخَيْرٍ أَوْ آتِيكُمْ بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ * فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * يَا مُوسَى إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ * وَ أَلْقِ عَصَاكَ (۱)

پس ما هم باید شهابی از آن را قبس آسا برای چوپانان خلق بیاوریم، هر چند که باید اعتراف کرد که اگر موسی هم باشیم و در وادی ایمن هم درآمده باشیم باز بیش از قبس و دورنمایی از چشمه نور چهره حسین و آل او علیهم السلام بهره نداریم که از افق علیین، از افق دوردست، از چهره امام که سرچشمه نور آن است بر بهشتیان می تابد.

و اگر سلیمان زمان هم باشیم، بیش از سوره نمل از این مصحف وجود قرآن ناطق نخوانده ایم.

در تلقی کتاب امام و مکتب امام حسین علیه السلام متذکر این باشید که: آنچه اشعه به ما می رسد از منبع حکمت قرآن و معدن آن از پیشگاه (من لدن حکیم علیم) به ما می رسد، و قبس و شهابی است از نور چهره حسین علیه السلام که از افق بالای علیین که افق آنهاست فرود آمده و موسی اینجا به امید قبسی می آید.

ص: ۸۳

گوشه ای از فکر

ص: ۸۵

موضوع این علم و مکانت این علم معلوم شد، اینک گوشه ای از فکر امام علیه السلام با شرح بیشتری، بیشتر از پیش البته هر گاه تمام انوار آنها با سخنان شجره طور آنها بر گریبان امتی در غار حرا یعنی دنیا فرو بریزد، از خاک مرده آنها هم زنده برمی خیزد از طبقات خاموش هم صدا برمی خیزد.

(مگر جعبه ضبط صوت جسم خاموش نیست که به صدا درمی آید)

از چوب دستی آنها که عصای دست است ازدها می سازد که کاخ استعمار ستمگر را به افسون های سحر و جادوی زر و زور تزویرش می بلعد.

و دست غیبی از گریبان آن امت در می آید که ید و بیضاء کند، غلها و زنجیرها را از دست و پای امت برکنار زند، تا اسیران آنها آزاد شوند، سپس که به قدرت رسیدند^(۱) بر سر مائده (سوره مائده) (آخرین سوره قرآن) بنشینند که از موسی و عیسی علیهما السلام پذیرایی کنند، یعنی موسی و عیسی علیهما السلام هم بر سر مائده آنها

ص: ۸۷

۱- (۱) ملکه ملک رافه لیس منها: جبروت فیها و لا کبرياء. «نهج البلاغه: خطبه ۲۱۵»

بنشینند و قوامین به قسط و شهدای از جانب خدا(۱) یا قوامین خدا و شهدای به قسط باشند(۲) و فرمان قبله اسلام را از زبان قبله بشنوند که می فرمود:

«أَوْصِيكُمْ بِاللَّهِ وَ أَوْصَى اللَّهُ بِكُمْ الْآ تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ فِي عِبَادِهِ وَ بِلَادِهِ».(۳)

و از زبان وصی امین این پیغمبر صلی الله علیه و آله بشنوند که زاده کعبه بود و در برنامه دولتش خواند که:

«اللَّهُ اللَّهُ فِي عِبَادِهِ وَ بِلَادِهِ فَأَنْتُمْ مَسْئُولُونَ حَتَّى عَنِ الْبِقَاعِ وَ الْبِهَائِمِ».(۴)

نشان می دهد که فرماندهی اسلام می گوید:

«اللَّهُ اللَّهُ فِي دِينِكُمْ فَإِنَّ الْحَسَنَةَ فِي غَيْرِ دِينِكُمْ لَا تُقْبَلُ وَ السَّيِّئَةَ فِي دِينِكُمْ يُغْفَرُ»(۵)، الْمُسْلِمُ مَنِ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ»(۶)

و باز می گوید:

«أَوْ أُبَيْتُ مَجْطَانًا وَ حَوْلِي بَطُونُ غَرْثِي وَ ا كَبَادِ حَرِّي، وَ لَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ بِالْإِمَامَةِ مَنْ لَا عَهْدَ لَهُ بِالشَّبَعِ وَ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ»(۷)

ص: ۸۸

۱- (۱) نساء (۴): ۱۳۵.

۲- (۲) مائده (۵): ۸.

۳- (۳) الامالی، شیخ طوسی: ۲۰۷، المجلس الثامن؛ بحار الأنوار: ۴۵۵/۲۲، باب ۱، حدیث ۱.

۴- (۴) نهج البلاغه: خطبه ۱۶۶.

۵- (۵) مستدرک سفینه البحار: ۴۰۶/۳؛ تفسیر القمی: ۱۰۰/۱.

۶- (۶) الکافی: ۲۳۴/۲؛ باب المؤمن، حدیث ۱۲.

۷- (۷) نهج البلاغه: نامه ۴۵.

و باز می گوید:

«وَاللّٰهُ لَوۡ اَعْطٰتِ الْاَقَالِمَ السَّبْعَ بِمَا تَحْتَ اَفْلَاكِهَا وَ اشْتَرَقَ لِيۡ سُدِّكَانَهَا عَلٰى اَنۡ اَعْصٰى اللّٰهُ فِىۡ جِلْدٍ شَعْبِرَهٗ اسْلُبُهَا مِّنۡ فَمۡ جِرَادَهٗ لَمَا فَعَلْتُ.» (۱)

باز می گوید:

«وَاللّٰهُ لَئِنۡ اٰبَيْتَ عَلٰى حَسَبِكَ السَّعْدَانِ مُسَهَّدًا اَوْ اَجْرَ فِى الْاَغْلَالِ مُصَفَّدًا اَحَبَّ اِلٰى مِّنۡ اَنۡ اَلْقٰى اللّٰهُ وَ رَسُوْلَهٗ يَوْمَ الْقِيَامَهٗ ظَالِمًا لِّبَعْضِ الْعِبَادِ اَوْ غَاصِبًا لِّشَيْءٍ مِّنَ الْحُطَامِ.» (۲)

و درباره مدارای با رعایای از اهل ذمه در عهدنامه اشترک و در پاسخ شکایت نایه مجوس از والی، آن قدر لطف و مدارا است که بهتر از عیسی مسیح تعلیم لطف و مرحمت می کند، تا قوامین به قسط برای خدا باشند، قرآن در پایان سفرنامه های جهاد، دعوت به مائده می کند.

سوره مائده آخرین سوره قرآن است که پایان سفرهای جهانی، جهاد موقع نشستن بر مائده است. و نشان دادن هر کس بر مائده است.

يَاۤ اَهْلَ الْكِتٰبِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُوْلُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيْرًا مِّمَّا كُنْتُمْ تُخْفُوْنَ مِنَ الْكِتٰبِ وَيَعْفُوْا عَنْ كَثِيْرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللّٰهِ نُوْرٌ وَّ كِتٰبٌ مُّبِيْنٌ * يَهْدِيۡ بِهٖ اللّٰهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهٗ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُمۡ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلَى النُّوْرِ بِاِذْنِهٖ وَ

ص: ۸۹

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۲۱۵.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۲۱۵.

يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱)

بر سر این مائده زمینی که مسئولین اسلام راه های سلامت (سبل السلام) را آمده اند، پذیرایی کننده آنان را سوره مائده تعیین می کند که باید رجالی باشند چنین:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ (۲)

آنها مردم را به سبل سلام می رسانند.

سبل السلام چیست؟ جائی است که هیچ درد نباشد.

«حياه لا موت فيه، علم لا جهل فيه، نشاط لا غم فيه» (۳) (معانی الاخبار در تفسیر حروف اذان).

رجالی قوامین برای پذیرایی اهل عالم بر سر این مائده زمینی قیام می کنند که در فتح مکه و فتح طائف و سپاه آن دیده شد. از تطاول سواران آنها در فتوحات، مرغ هوا و صید صحرا و برگ درختان ایمن است و در جبهه جنگ موته به جعفر طیار و سران لشکر، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: سفارش و وصیت می کنم که پروا از خدا داشته باشید و به سربازان از بذل خیر دریغ نکنید. به نام خدا با کافران به غزوه پردازید، عهد نشکنید و کینه توزی نکنید و کودکان را نکشید و هیچ زنی

ص: ۹۰

۱- (۱) مائده (۵): ۱۵-۱۶.

۲- (۲) مائده (۵): ۵۵.

۳- (۳) التوحید: ۱۴۶؛ باب ۱۱، حدیث ۱۴.

را و پیرمردان کهنسال را و راهبان را که در صومعه ها کنار گرفته اند نکشید و به نخل خرمايي نزديک نشويد و درختي را قطع نکنيد و بنا و ساختماني را ويران ننمائيد. (۱)

اينها در صورتي است که مسلمين مقتدر باشند و اگر مقتدر نباشند، اسلام آنها را مقتدر مي کند.

ص: ۹۱

۱- (۱) الکافي: ۲۹/۵، باب وصيه الرسول الله صلي الله عليه و آله، حديث ۸؛ التهذيب: ۱۳۸/۶، باب ۶، حديث ۲.

اینک نمونه مختصری از

رسالت امام حسین علیه السلام

ص: ۹۳

عن الامام السبط الشهيد الحسين بن علي عليه السلام (من كلام له).

«ثُمَّ أَنْتُمْ أَيُّهَا الْعَصَابَةُ عَصَابَةٌ بِالْعِلْمِ مَشْهُورَةٌ وَ بِالْخَيْرِ مَذْكُورَةٌ وَ بِالنَّصِيحَةِ مَعْرُوفَةٌ وَ بِاللَّهِ فِي أَنْفُسِ النَّاسِ مُهَابَةٌ.

(الی قوله) - وَ قَدْ تَرَوْنَ عُهُودَ اللَّهِ مَنْقُوضَةً فَلَا تَفْرَعُونَ وَ أَنْتُمْ لِنَقْضِ ذِمِّمِ آبَائِكُمْ تَفْرَعُونَ وَ ذِمَّةُ رَسُولِ اللَّهِ مَحْفُورَةٌ. (۱)

وَ الْعُمَى وَ الْبُكْمُ وَ الزَّمَنُ فِي الْمِدَائِنِ مَهْمَلَةٌ لَا يَرْحَمُونَ وَ لَا- فِي مَنَزَلَتِكُمْ تَعْمَلُونَ (۲) وَ لَا- مَنْ عَمَلَ فِيهَا تَعْنُونَ وَ بِالْإِذْهَانِ وَ الْمَصَانِعِ عِنْدَ الظلمه تَأْمَنُونَ. كُلُّ ذَلِكَ مِمَّا أَمَرَكَ اللَّهُ بِهِ مِنَ النَّهْيِ وَ التَّنَاهِي وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ.

وَ أَنْتُمْ أَكْثَرُ النَّاسِ مُصِيبَةٌ لِمَا غُلِبْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ مَنَازِلِ الْعُلَمَاءِ لَوْ كُنْتُمْ تَشْعُونَ.

ص: ۹۵

۱- (۱) در بعضی نسخ: محفور.

۲- (۲) در بعضی نسخ: تعملون.

ذَلِكَ بِأَنَّ مَجَارِيَ الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامَ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ الْأَمْنَاءِ عَلَى حَالِهِ وَحَرَامِهِ» (۱)

شما شیعیان در جهان دسته ای هستید که این چند امتیاز را دارید:

۱ - یکی آن که شما عصابه و دسته ای هستید که به علم مشهورید.

اگر سراغ بگیرید که چطور به علم مشهور بوده اند؟ جواب:

در کتاب ما مسلم بن عقیل اسرار پایتخت طوفانی کوفه و کتاب دیگر ما شرح نهج البلاغه آسمان و جهان (السَّيَّمَاءُ وَالْعَالَمُ) بیان شده که در اثر منبرهای امیرالمؤمنین علیه السلام در عراق و خطبه های او، عراق و کوفه مثل مدینه شهر علم «آتن شرق» شدند.

۲ - دوم آن که شما دسته عصابه غیرتمند به کارهای خیر همه جا مذکورید.

ذکر تان هست، همه جا ذکر می شوید، همه جا به کارهای خیر نامتان برده می شود، معلوم می شود شیعیان آن وقت این جور بوده اند.

۳ - سوم آن که شما دسته غیرتمند به نصیحت و صمیمیت معروفید، شناخته شده دنیا هستید که پاک و خالص و بی دغلید و صمیمی و مخلص و خیرخواه هستید و بودید.

۴ - چهارم آن که شما دسته غیرتمندی هستید که مردم از شما مهابت می بردند. «بِاللَّهِ فِي أَنْفُسِ النَّاسِ مَهَابَةٌ»

یعنی به واسطه تکیه به خدا و پشتیبانی خدا از شما و پشتیبانی شما از خدا

ص: ۹۶

بی مهابا جانبداری از حق می کردید و به واسطه از خودگذشتگی با جرأت و شجاعت و بی باکی، از خدا و حق جانبداری می کردید و به جانبداری از حق قیام می کردید.

از این جهت مردم از شما مهابت می بردند و در جلوی چشم مردم و در خاطر مردم مورد مهابت بودید (۱) و هستید.

اینها شکل و شمایل می شناسد، و همه خلاصه می شود در یک جمله که: «أَنْتُمْ عَشِيرَةُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ»

این کلمه (انتم عشیره علی) فشرده و خلاصه همه آن چهار امتیاز و جامع همه آنها است.

این از امام حسین علیه السلام شنیدنی بود که شیعه را به این خصایل و شمایل می شناسد و می ستاید.

ولی بعد از این سخن، توقعاتی امام حسین علیه السلام از شما شیعیان دارد که آن را به شما شیعیان پیام می دهد، آنچه توقع دارد همان روز و هم امروز در این پیام هست، ناله امام علیه السلام در این پیام بلند است.

ص: ۹۷

۱- (۱) مرحوم حمزه غوث، سفیر عربستان سعودی درباره فقهای ایران می گفت: و اما الفقهاء فلا یهابهم السلطان - ولی اسفا که مثل مرحوم سید جمال الدین افغانی و نظرای او که مورد مهابت شدند، از تندی وحدت، هر چه را با هوشمندی می ساختند و ساخته بودند، با تندی وحدت خود، آن را ویران می کردند - مرحوم شیخ محمد عبده تلمیذ و همکار سید جمال افغانی این کلمه را در پایان کتاب سید جمال الدین می گوید: «کَلِمَا بِنَاهُ بِفَطْنَتِهِ هَدَمَهُ بِحَدَثِهِ».

شیعیان معاصر ما شاید همه ناله های امام و روضه های کربلا را شنیده باشند، اما این پیام امام حسین علیه السلام که رسالت امام حسین در آن هست مگر نشنیده باشند و نخوانده باشند.

إلی قوله علیه السلام:

«وَقَدْ تَرَوْنَ عَهْدَ اللَّهِ مَنْقُوضَهُ فَلَا تَفْزَعُونَ.» (الحديث)

یعنی می بینید که عهد و پیمان های خدای بزرگ نقض شده و می شود و شما بر آنها جزع و فزع ندارید.

شاید اشاره باشد به عهدها و قرارهایی که معاویه قول داد و نوشته داد و بعد همه را نقض کرد و سران شیعه را تعقیب کرد و به قتل آورد، با آن که صلح بر این بود که هیچ کس به جریان های گذشته مورد مؤاخذه نشود.

و امام علیه السلام در اعلامیه دیگر خود که اعلام جرم بر معاویه کرده، بعد از قتل حجر بن عدی و عمرو بن الحمق می گوید:

ای معاویه! تو عهد و پیمان هایی به آنها و به ما دادی و سپردی که اگر به مرغان صحرا داده شود از سر کوه به دشت فرود می آیند. (۱)

ص: ۹۸

۱- (۱) این جمله (انتم عشیره علی) کلمه ای بود که سفیر مراکش «طیب بنونه» بزرگوار در یک موقع حساس درباره ما ایرانیان می گفت، در محفلی می خواستند «اعانه» برای کشور الجزایر از عموم بخواهند و آن موقع الجزایر برای کسب آزادی و استقلال خود می جنگید و دو نفر از مردان الجزایری که بدین منظور به ایران آمده بودند حضور داشتند، نوبت سخن به صاحب السعادة سفیر مراکش رسید، وی مردی آراسته و در فضل و صلاح دارای مقام چشمگیری بود، در عید فطر و اضحی سفرای اسلامی او را از جهت صلاح و علم و ادب مقدم می داشتند و به او اقتدا می کردند. *** ایشان در آن مجلس به سخن ایستاد و در سخن خود فرمود: همه کشورهای اسلامی در جمع آوری

به هر حال امام علیه السلام در این پیام والا و متین، شیعیان خود را توبیخ و نکوهش می کند که شما برای عهود خدا که نقض شده و می شود هیچ جزع نمی کنید. فزع نمی آورید، بی قراری نمی کنید، بی تابی نمی نمایید و شیون نمی نمایید گویی ما را لازم است که هر گاه عهود خدا را دیدیم که نقض شده بالمعاینه می بینیم باید تحرکی داشته باشیم، اظهار انزجاری بکنیم وگرنه مجلس عزا برپا کنیم. (۱)

«وَ اَنْتُمْ لِنَقْضِ ذِمَمِ آبَائِكُمْ تَفَزَعُونَ» (الحديث)

در صورتی که شما برای نقض ذمه پدران خود اگر نقض شود و درهم و برهم گردد یقه پاره می کنید.

بالمثل: اگر نعش بابا زمین مانده یا نعش بچه شما زمین مانده باشد، جزع و فزع می کنید، اداره متوفیات را خبر می کنید.

و هر گاه وصیت «بابا» زمین مانده باشد اوصیا را رسوا می کنید.

و هر گاه تعهدات پدر شما زمین مانده باشد، جزع و فزع می کنید.

ص: ۹۹

۱- (۱) اما تطبیق بر زمان ما و وضع ما مگر نه قرار بود که در مجلس شورای ملی پنج نفر از طراز اول از فقهای ممتاز از بین بیست نفر از نمایندگان منتخب علما ناظر بر قوانین موضوعه باشند تا آنها را کنترل کنند لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً «حج (۲۲): ۷۸» این عهد و قرار نقض شده بدون هیچ مهابتی و هیچ تأثری برای آن مشاهده نشده و هیچ مجلس مطالبه برای آن برپا نگردید.

عموماً ملل سنتی اگر سنن ملی آباء و اجداد و نیاکان آنها نقض شود، بلوا برپا می کنند.

اما اینجا که عهد خدا را نقض شده می بینید و معاینه می کنید جزع نمی کنید فرع نمی نمائید.

الی قوله:

«و ذمه رسول الله محفوره - محفوره -»

یعنی اینک ذمه عهده رسول خدا صلی الله علیه و آله محفور است و مورد تحقیر است.

یا طبق نسخه بدل محفور است، در حفره دفن شده، شما بی قراری نمی کنید، بی تابی نمی کنید، بی تابی نمی نمایید، شیون نمی کنید و به عوض این که انجمن های حماسی تشکیل دهید و جزع و فزع بکنید، شما ساکت و آرام نشسته اید و خوش والمیده اید.

این جوش و خروش امام علیه السلام در این سخنان انقلابی شاید برای تعهدات رسول خدا صلی الله علیه و آله در برابر اهل مدینه و انصار باشد که دولت معاویه آنها را مورد استهزا قرار می داد و تحقیر می کرد.

امام حسین علیه السلام حق داشت برای تعهدات رسول خدا صلی الله علیه و آله و جدش، هر گونه تحرّکی داشته باشد؛ چنان که پیغمبر صلی الله علیه و آله حق داشت خود را ذمه دار و مدیون اخلاقی اهل مدینه و انصار بداند که خانه دل و خانه (۱) گل را به روی او و هر کس به هوای او بیاید در گشودند و لذا پیغمبر صلی الله علیه و آله در هر موقع به مناسبت موقع

ص: ۱۰۰

۱- (۱) وَ الَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ «حشر: آیه ۹»

به عهدهٔ مسلمین می گذاشت و آنها را متعهد می کرد که دیون اخلاقی پیغمبر را به اهل مدینه بدهند و گوشزد می فرمود و جا داشت که زمامداران مسلمین قدردانی از اهل مدینه و انصار را چنان بکنند که ابن عباس از ابویوب انصاری میزبان اول رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد و در عهد امیرالمؤمنین علیه السلام که ابن عباس در رأس قدرت بود، در بصره فرمانروا بود، از خانه بیرون آمد و همهٔ خانه را با همه اثاثیهٔ خانه در اختیار ابویوب گذارد، نه چنان که معاویه سوء رفتار کرد و تحقیر کرد.

کتاب افق اعلیٰ (۱) از مستدرک حاکم با اسناد روایت کرده که ابویوب نزد معاویه آمد. آیا این حادثه کجا بوده؟ روشن نیست و حاجتی را ذکر کرد معاویه سخت بی اعتنایی کرد.

ابویوب گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما خبر داده بود که پس از او از زمامداران سوء یک نوع خود کامگی و اثره (۲) تحمیلی مصیبت بار بر ما تحمیل می شود.

معاویه گفت: آری، و فرمود آن روز چه بکنید. ابویوب گفت: چرا؟ فرمود: صبر کنید تا در حوض بر من وارد شوید.

(کتاب افق وحی ص ۶۵۰)

معاویه گفت: پس صبر کنید تا در حوض بر او وارد شوید.

البته این کلمه طنز و مسخره که معاویه گفت: استهزای به حوض و به گفتهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله است و مسخره گرفتن این نوع عقیده است و کفر است. حاشا -

ص: ۱۰۱

۱- (۱) افق اعلیٰ، تألیف مؤلف: ۶۰۶.

۲- (۲) اثره: نشان به جای مانده از چیزی، پیامد امری.

ابوایوب غضب کرد و قسم یاد کرد که با معاویه دیگر تا ابد حرف نزنند و زیر یک سقف هم با او نایستند و نه بنشینند. (۱)

در این موقع ابوایوب انصاری یاد آن موقع افتاد که در تقسیم غنائم هوازن پیغمبر صلی الله علیه و آله رنج دست انصار را که غنائم بی حدّ باشد با بزرگواری انصار از آنها بازگرفت و به اهل مکه، قریش داد که دل آنها به اسلام الفتی یابد و در همانجا در عذرخواهی از انصار به آنها فرمود: سهم آنها گاو و گوسفند شد و من در سهم شمایم و من نظر دارم که وثیقه ای بنگارم و نوشته ای به شما بدهم که اراضی بحرین که خدا وعده آن را به من داده خاص انصار اهل مدینه باشد، چون بعد از من بر شما انصار اهل مدینه از طرف زمامداران بی مهری هایی می شود که طاقت فرسا است، و اثره است شما بر آن صبر کنید که رگباری است می گذرد تا بر حوض کوثر بر من وارد شوید.

اما ابن عباس در موقع حکومت خود در بصره همین که ابوایوب بر او وارد شد، ابن عباس از خانه خود بیرون آمد و خانه را با اثاثیه به او واگذار کرد، به ازای آن که ابوایوب در آغاز امر هجرت که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه وارد شد خانه خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله واگذار کرد و یک سال رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه ابوایوب بود، اینک ابن عباس تلافی می کند.

ابن عباس بعد گفت و آیا ابوایوب عزیز چه می خواهد؟ شاید یعنی در دل چو

ص: ۱۰۲

آرزوئی دارد، نه آن که از ما می خواهد.

ابوایوب گفت: چهار غلام که در محلّ من باشند.

ابن عباس گفت: من پنج برابر می دهم، تو پیش من بیست غلام داری.

حاکم به اسناد دیگر گوید: ابوایوب در بصره بر ابن عباس وارد شد، پس ابن عباس خانه خود را برای او تخلیه کرد و گفت: من آن کار را با تو انجام می دهم که تو با رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام دادی که خانه را به او واگذاری، یعنی ما آل محمد باید دیون رأس و رئیس ما را که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله باشد در این موقع بپردازیم. (۱)

ولی معاویه این ذمه پیغمبر صلی الله علیه و آله را در حق انصار تحقیر می کرد.

ابوایوب در همان سفر که از مدینه برای غزوه قسطنطنیه به شام بر معاویه وارد شد، این طعنه ها را دید که گفت: صدق رسول خدا ظاهر شد که به ما انصار فرمود: شما مسلمین بعد از من از امراء و ولات تغییر روش و شیوه سوء خودخواهی و خودکامگی سختی خواهید دید، حتی انصار که ارکان اسلامند، گوید این کلام را معاویه پاسخ داد که صدق فرموده و من تصدیق دارم (و اول من صدق)

ابوایوب گفت: آیا جرأت بر خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله تا این حدّ که می گوید: اعتنائی به گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله ندارم و گفت: من دیگر گفتگویی و گفت و شنودی با او هرگز ندارم و دیگر با او در زیر یک سقف نخواهم مأوی گزید،

ص: ۱۰۳

۱- (۱) المستدرک، حاکم نیشابوری: ۴۵۹/۳-۴۶۰؛ اعیان الشیعه: ۲۸۶/۶.

سپس فوری از همان جا خارج شد به سوی لشکر تابستانی که به طرف قسطنطنیه باید حرکت کنند، آن گفتار معاویه استهزای به شرع و صاحب شرع است و انکار ابویوب هم از این جهت بوده، اگر او سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله را و سفارش او را به انصار به استهزا گرفت، ابویوب هم خوب بر سر او کوبید و جهاد راه قسطنطنیه را راه تفکیک حساب قرار داد.

و امام حسین علیه السلام در این سفر همراه بوده و این نقض ذمه رسول خدا صلی الله علیه و آله را در مورد انصار از نزدیک مشاهده فرموده، از حق کشی دولت معاویه درباره انصار و پدرش علی علیه السلام و پامال کردن ذمه رسول خدا جدش صلی الله علیه و آله رنج می برد، دولت معاویه نه تنها با ابویوب این کار را کرد، بلکه با همه اهل مدینه کرد.

رئیس خزرج قیس بن سعد بن عباده هم همین حق کشی را از معاویه دید که وعده و وعید رسول خدا صلی الله علیه و آله را به باد مسخره گرفت.

(افق اعلی ص ۵۲۷)

قیس بن سعد حریف بزرگ معاویه با معاویه در مدینه رخ به رخ شدند.

معاویه به حجاز آمد، از اهل مدینه که او را استقبال کردند، انصار در آن میان نبودند، معاویه دید عموم آنها که به استقبال آمده اند از قریش اند یعنی از اطرافیان حکومتند، ولی از انصار کسی نیامده است، طرف مؤاخذه را قیس قرار داد گفت: انصار چه شده اند که به استقبال نیامده اند؟؟

قیس همچنان ساکت و خموش در جواب چیزی نگفت؛ یکی از حاضران جواب داد که: آنان تهی دست شده اند مرکب سواری ندارند، معاویه احساس کرد که آنچه او می خواسته عامل فقر و تهیدستی، کار خود را کرده کلامی چند پهلو

ص: ۱۰۴

گفت که تعریض داشت به آن که از اصل هم ندار بودند، آبکشی و زراعت پیشگی شغلشان بوده، شأن آنها همان شتران آبکش زراعت است، لذا گفت:

پس شتران آبکشی شان چه شده؟

قیس تحمّل این توهین را نکرد فرمود: آن شتران (نواضح) آبکش در راه جهاد فنا شدند، برای ما انصار نماندند، آن شتران را در روز جنگ بدر و احد و ما بعد آنها در رکاب پیغمبر صلی الله علیه و آله در طول مبارزاتی که تو را و پدرت را بر اسلام زدند تا امر خدا نا به دلخواه شما آشکارا و چیره شد. آن شترها از بین رفتند.

سخن بین آنان در آن مجلس طول کشید، سپس قیس راجع به تهی دستی اهل مدینه سخن گفت و تذکر داد که از جور زمانه و جور خلفا است که با خود کامگی رفتار می کنند و به دلخواه خود سهم همه را به خود اختصاص می دهند و فقر و تهیدستی ما اهل مدینه معلول این ستمگری و کجروی اقویا است که ما آنها را به مسلمانی راه نمودیم و اکنون از نامسلمانی مردم قومی خودخواه شده اند گناه و وزر آن به گردن تو است.

و این را هم نه تنها من بالمعاینه می بینم و بالصراحه می گویم، بلکه پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش بینی فرموده بود.

در یک موقع حساس درخشنده بی نظیری از این عدم تعادل و تهیدستی ما و هضم شدن حق ما در خود کامگی دیگران خبر داد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن موقع حساس (که یادش بخیر و یادش مکرر باد) فرمود: ای انصار! شما امروز ایثار کردید و از خود گذشتگی کردید تا سهم عمده غنائم حنین و هوازن به قریش داده شد.

ص: ۱۰۵

ولی بعد از این گرفتار دلخواهی زمامداران قریش و اثره و خود کامگی آنها خواهید شد.

معاویه سخن را قطع کرد و نگذاشت صحنه تقسیم غنائم هوازن را که پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن موقع این سخن را گفته باز گو کند؛ دید اگر تفصیل آن موقع حساس گفته شود رسوایی قریش و گدایی آنها و سرفرازی انصار اهل مدینه کفه طرفین را بالا و پائین می برد و دو کفه یکی بر آسمان می رود و دیگری به زمین فرو می آید.

معاویه متوجه آن موقع حساس شد و متوجه بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن موقع که این ناهنجاری و وضع عدم تعادل را می فرمود، در همان جا پیغمبر صلی الله علیه و آله به انصار عالی مقدار سفارش صبر فرمود، در آخر سخن فرمود که: باید در آن موقع صبر کنید تا رگبار مصیبت بار بگذرد، رگباری است مصیبت بار ولی می گذرد و لذا معاویه از تذکر و یادآوری آن موقع حساس گریخت و برای فرار فقط به خاتمه آن و مقطع آن چسبید که قیس از ادامه سخن بازماند، لذا گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله که وضع فلاکت بار شما انصار را پیش بینی کرد شما را به چه چیز امر فرموده؟!

قیس گفت: امر فرمود که صبر کنیم تا او را دیدار کنیم.

معاویه گفت: پس صبر کنید تا او را دیدار کنید. (۱)

ص: ۱۰۶

۱- (۱) الاحتجاج: ۱۵/۲؛ الغدير: ۱۰۶/۲؛ بحار الأنوار: ۱۲۴/۴۴، باب ۲۱، حدیث ۱۶؛ جواهر التاریخ: ۱۲۰/۳.

از این لحن گزنده مسخره معاویه که همه گونه تمسخر و استهزای به وعده های پیغمبر صلی الله علیه و آله و استهزای به معاد و ملاقات ثانوی در آن جهان با پیغمبر صلی الله علیه و آله پیدا است؛ قیس عصبانی شد و لابد امام حسین علیه السلام هم که از دریچه بالاتر بر این مجلس مشرف بود شرف حضور داشته یا شنیده اند، او هم عصبانی و ناراحت شده، آنان می خواستند که ذمّه پیغمبر را خلیفه پیغمبر محترم بشمارد و دیون خود را به پیغمبر و دین پیغمبر را به اهل مدینه، خلیفه ادا کند و رجال انصار را بنوازد که فداکاری آنها پیغمبر صلی الله علیه و آله را مدیون کرده و دست کم، مسخره نکند و ذمّه رسول خدا صلی الله علیه و آله مورد تحقیر قرار نگیرد.

اما قیس سخن را ادامه داد: مجدداً به فقر انصار و شتران نواضح آنان پرداخت و از تذکر آن موقع حساس تقسیم غنائم هوازن گذشت و کاش نگذشته بود، چون آن موقع حساس درخشنده که پیغمبر صلی الله علیه و آله در خاتمه آن، فقر و تهیدستی انصار را تسلیت می داد از تابلوهای خوب زمانه است، نیکو است که اول مطلع قصیده بیاید و در آخر مقطع ذکر شود، مطلع آن بسی مهرانگیز و عاطفه خیز است بلکه مطلعی چنین مهرانگیز هیچ دیده نشده است.

تذکر از روزی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله با لشکر انصار در تقسیم غنائم هوازن بودند که آخرین فتح پیغمبر صلی الله علیه و آله در جزیره العرب است، غنائم فتح بسی کلان بود. پنجاه هزار شتر، صد هزار گوسفند، و خرمن خرمن زر و سیم، شش هزار اسیر زن و کودک. پیغمبر صلی الله علیه و آله آن غنائم کلان را که در حقیقت محصول دست رنج مجاهدان انصار بود یعنی عوائد فیئ شمشیر آنها بود، آن غنائم را پیغمبر صلی الله علیه و آله به طلقا داد یعنی به تازه مسلمان ها و مؤلفه قلوبهم اهل مکه و قریش.

ابوسفیان و پسرانش «یزید و معاویه» از آن میان هر یک از گوسفند گله‌ها و از شتر و گاو و اسب، رمه‌ها - و از نقد به قدر صد خونیها بردند، در حقیقت انصار خانه آنها را پر از نعمت کردند و قیس بر رأس انصار بود و حسین علیه السلام آن روز شش ساله بود و ظاهراً در آن موقع حضور نداشته و شاید هم حضور داشته؛ و اکنون بر رأس قیس و همه است، در آن موقع انصار با پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از تقسیم غنایم با دست تھی راه بازگشت به مدینه را پیش گرفتند و سران صحابه هیچ برنگرفتند، فقط به نفرات عادی سپاهیان این جنگ، هر یک اندک شترانی و اندک گوسفندانی داده شد و اما اقطاب دعوت مثل قیس و علی بن ابی طالب و دیگران با دست خالی به مدینه برگشتند. (۱)

پیغمبر صلی الله علیه و آله آن روز، انصار را متذکر کرد که اگر ابوسفیان‌ها از شتران آن قدر بردند که کافی بود، افواج سپاهی را مرکب باشد شما ملول مباشید، شما آنها را سوار کرده اید، آنها در ربه‌ه حلقه چنبر ما و اسلام و شما در آمده اند و هستند، و خود نمی دانند و دیگر افتخار می کنند که از مصدر اسلام به آنها مأموریتی داده شود همین فتح ما است، آنها در خطی افتاده اند که خود را به تاج و افسر اسلام بیاریند و نشان دهند، همین فتح ما و شما است که غیر از فتح اسلام چیزی در نظر نداشتیم، شما اکنون فاتح شدید که خانه ابوسفیان‌ها را پر از نعمت کردید و خود دست خالی به مدینه برگشتید، آن قدر شما اوج گرفته اید که در افق ملائکه

ص: ۱۰۸

سر ز هوا تافتن از سروری است ترک هوا قوت پیغمبری است

ولی نوبت، همین که به آنها می رسد آنان به عکس می کنند؛ هر چه در بیت المال است برای خود برمی دارند و فقر و تهیدستی را بر شما بزرگواران اهل مدینه مسلط می کنند.

و از آل پیغمبر صلی الله علیه و آله خونی می ریزند که سیل آن ابطح را فرو می گیرد؛ به جای عفو که از پیغمبر صلی الله علیه و آله در فتح مکه ظهور کرد که بطحا را پوشانید؛ «ملکننا فکان العفو منّا سَجِيه، فلَمَّا ملکتم سال بالدم ابطح فکلّ اناء بالذی فیه ینضح» (۲)

مدینه را که آشیان وحی و قرآن است و اولین منزلگاه قرآن است و شهری است که تنها و تنها آنجا، با علم فتح شد، آن شهر پرامتیاز را واگذار به عوامل فقر و تهیدستی می کنند و اهل آن شهر را که همه خیرات را به طلقاء بخشیده اند، آنها به عوض نیکی و پاداش این روز عجیب هر چه بخواهی ارزاق را از مردم مدینه می گیرند و به خود اختصاص می دهند، حتی سهم آنها را به آنها نمی دهند تا در نتیجه تعادل به هم می خورد، فقر را برای مردم مدینه و ثروت را برای مردم خود فراهم می کنند تا فقر اینها را عاجز کند و ثروت آنها را به طغیان وادارد، پس این فقر معلول بی کفایتی اهل این شهر نبوده و نیست. از کفایت آنها همین بس که آنها

ص: ۱۰۹

۱- (۱) عمده القاری: ۳۱۰/۱۷؛ صحیح البخاری: ۱۰۵/۵.

۲- (۲) شجره طوبی: ۳۰۳/۲؛ اعیان الشیعه: ۲۲۹/۷.

به کف و کفایت خود اسلام را به دنیا دادند، بلکه با احسان خود فتح کردند و جزیره العرب را در ظرف ده سال در تصرف اسلام درآوردند که معدّل فتح آنها به طور متوسط هر روزی هشتصد و بیست و دو کیلومتر مربع خواهد بود، حاصل کار آنها همین بس که مدینه کارگاه حاصلخیز ایمان جهان شد که از حاصل آن خانه های اهل مکه را هم پر از نعمت کردند. (۱)

ولی فقر آنها معلول خودخواهی و خود پرستی و خود کامگی طبقه حاکمه ظالمه است که ظلم می کنند و سهم آنها را و سهم سایر ملت را به خود اختصاص داده نصیب آنها را می برند؛ در آن روز پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

اگر شما فاتحان انصار صلی الله علیهم اجمعین در بخشش و ایثار غنایم کاری با اهل مکه کردید که از عهده ملائکه و فرشتگان هم بر نمی آید (بخشش بی دریغ که با رنج فراوان به دست آید) آنها و قریش در خودخواهی و اثره و امتیاز طلبی با ظلم و تعدی کاری با شما اهل مدینه می کنند که شهر مدینه، شهر پیغمبر، شهر قرآن و علم، شهر ایمان بخش جهان، از تهیدستی از کار و فعالیت، از حرکت و نفس می افتند.

این فقر از بی عرضگی شما نیست از اثر «اثره» و دل بخواهی دولت ها و خود کامگی آنها است، قیس همه این طومار مفصل را در چند جمله مختصر و فشرده و کوتاه گفت:

قیس فرمود: ای معاویه! رسول خدا صلی الله علیه و آله این روز سیاه و تهی دستی ما را دیده

ص: ۱۱۰

۱- (۱) بقیه این را از کتاب افق اعلی: ۶۲۷ تا ۶۳۴ و کتاب افق وحی: ۴۱۱-۶۷۰ ببینید.

بود که از اثر خودکامگی و اثره و دل بخواهی دیگران خواهد بود و اینگونه تهیدستی ملامتی ندارد. (۱) مدینه را که آشیان وحی بود، شهری که شهر ملائکه بر سر آن سایه افکند، شهری که آشیان پیغمبر و آل بود و طایر ملائکه وحی بر آنها هر روز با آیه جدید از جدید سایه می افکند و تجدید قوا می آورد و باید برای هر بقعه آن به یادگار دوران وحی و فتح و قرآن و علم همه بقعه هایش را تجدید ساختمان کرد، برای استقبال از علم و وحی و پیغمبر صلی الله علیه و آله به نما گذاشت و سکوهائی و منصه هائی در کوه احد برافراشت، برای نمایش جنگجویان اولین اسلام و مذکره مهاجر و انصار را در آنجا دید، باید تمام حرم را سربازخانه ای ساخت که نمایش اردوی امن و اصحاب صفا و حج را بدهد و باید قبه هائی از زمرد و زبرجد و لاجورد در دروازه مدینه و بالای خانه ابویوب نصب شود که تا آخر دنیا را روشن کند، اینک که حرام است از رجال فولادین آنان مجسمه ها بسازند.

و مجسمه سازی جایز نمی باشد تا به بت پرستی نکشد.

باید دانشگاهی برای مدینه بسازند که دانشگاه های دنیا اقمار آن باشند، حتی دانشگاه کمبریج انگلستان و سوربن فرانسه دانشگاهی که لایق شهر پیغمبر باشد یعنی همه مدینه دانشگاه باشد، دانشگاهی که وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله را عملی کند، چون پیغمبر صلی الله علیه و آله به اصحابش فرموده بود: مردم دنیا دیگر تبع شما هستند و عنقریب که رجال از اقطار جهان به سوی شما می آیند برای تفقه و آموختن علوم

ص: ۱۱۱

دین و دنیا و فنون بی حد علم و شعبه های بی شمار آن، پس توصیه می کنم نسبت به آنها خیر را، از بذل خیر در حق آنها کوتاهی نکنید.

دانشگاهی که بورس تحصیلی به محصلان همه دنیا بدهد.

معاویه و دولت معاویه و بنی امیه این شهر را ویران کردند، برای متلاشی کردن صفوف نیرومند علم پرور آنها، در حقیقت برای خرابی مدینه، عوامل هرزگی و بی اعتباری را به تمام شئون مدینه مسلط کردند، دلقک ها را از اطراف دنیا به مدینه مسکن دادند.

اشعب طمّاع - طویس شوم - عمرو بن ربیع شاعر هرزه در، ابن عایشه خواننده معروف و نظرای آنان را به مدینه آوردند و مسکن دادند. (۱)

مثل امروز عصر ما که به نام هنرپیشه، ایران را از این قماش پر کرده و احترام بورس علم و تحصیل را به دانبک زن ها می دهند، با آن که حوزه ایران برای امام حسین علیه السلام مثل مدینه حوزه اختصاصی اهل بیت است، اکنون به عوض عناصر علم و تقدم، افواج رخوت انگیز و شهوت انگیز را بر اعصاب جوان و پیر مسلط کردند تا دیگر نهضت برای خیر هرگز نتوانند بکنند.

به جای طاق نصرتی ابدی، قوس ظفیری که در مدخل مدینه بسازند تا سلاطین بوسه بر آستان آن بزنند و بر تابلوها نوشته باشند که:

بی ادبانه پا در حریم آستان مدینه و حرم اهل مدینه مگذار که اینجا صفحه سینا است.

ص: ۱۱۲

صفحهٔ سینای محمد است. و به دیدار کوه احد که می روند نوشته باشند.

احد سبیل الله سیناء النبی الهاشمی و مصرع الاوثان

و در دامنهٔ کوه احد، در تابلوی زنده درخشنده قهرمانان جنگ احد را مثل ابودجانیه، ابوالعصابه را از طرفی و مثل بانوی محتشمه «نسیه بنت کعب مازنیه» امّ عماره را نشان دهند.

در آن تابلو علی مرتضی علیه السلام را با تن زخمی نشان دهند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را با دندان شکسته و پیشانی خونین نشان دهند و فاطمه علیها السلام را در دامن کوه نشان دهند که نی ها را می سوزاند تا از خاکستر آن ضمادی بر پیشانی پدر بگذارد، باید بیمارستانی برای مجروحان در دامن کوه احد بسازند که ضماد و مرهم گذاری بر زخمی ها را ملکه های اسلام تحت نظر فاطمه علیها السلام به عهده بگیرند، آن هم با حفظ از محرم و نامحرم که مرد نامحرم بوی زن نامحرم را احساس نکند. (۱)

دولت معاویه بر این شهر عوامل فقر و تهیدستی را بر طبقات توده مسلط کردند تا جلب آنها به سوی شرور آسان باشد و خریداری ناموس آنها سهل باشد و ناموس فروشی را رواج بدهند، چون سوق دادن مردم فقیر به هر سو آسان انجام گیرد، معاویه اشع طماع را به مدینه برای هزل و مسخره حتی به مجلس با وقار امام حسین علیه السلام راه داد تا جدّ امام حسین علیه السلام به هزل گرفته شود با آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله مخنث «هیتارا» به خاخ تبعید کرد تا مردم از هزل او سالم بمانند. (۲)

ص: ۱۱۳

۱- (۱) تفسیر القمی: ۱۱۵/۱؛ مستدرک سفینه البحار: ۳۸/۱۰.

۲- (۲) النفی و التغریب: ۳۱۵.

معاویه باز کنیز زیبا مهوش ملکهٔ زیبائی زئوس را برای امام حسین علیه السلام هدیه می فرستاد تا بلکه امام را هم سرگرم بزم زنان کند، امام علیه السلام او را به غلام عبدالله بن جعفر بخشید.

و از آن طرف عامل «فقر» را بر مردم مدینه مسلط می کرد. گندم ها و حبوبات و غلات صفایای مدینه را ابن مینا برای معاویه حمل می کرد، حقوق سربازها را نمی دادند، ولی فحش و سب به علی علیه السلام را می دادند.

و عامل فقر مؤثرتر از همهٔ عوامل است که کلنگ آن هر بنای اخلاقی را منهدم می کند، بلکه از عوامل سرقت عقیده و فراموشی عقیده و سحر و افسون عقیده با رشوه های لذت های فریبنده مؤثرتر است، عسل برای ابو اسود دثلی می فرستاد که خاندان او بچشند و کامشان شیرین بشود گرچه ابو اسود آن عسل را از کام دختر کوچولو بیرون کشید و گفت: ای دخترکم! این عسل را فرستاده تا شیرینی محبت علی علیه السلام را از کام شما فرزندان کوچک به در آورد. (۱)

و عوامل ارباب آور وحشت انگیز (مثل قتل حجر بن عدی) و رشید هجری را مثل طوق ذلت بر شیعیان غیور رشید مسلط کردند. عوامل هتک شرف را بر اشراف مسلط کردند.

حتی آن که بوزینهٔ ملعونی را (یوزپلنگ) لباس مرقع می پوشاندند و در ردیف اشراف می نشانند و نام او را ابو قیس نهاده بودند تا قیس بن سعد بن عباده را

ص: ۱۱۴

۱- (۱) أبالعسل المصفی یابن هند؟ (الشعر) «اعیان الشیعه: ۲/۲۷۵؛ الکنی و الألقاب: ۱/۱۰»

بکوبند. (۱) در حقیقت مدینه را بکوبند؛ زیرا قیس بن سعد در حقیقت کل مدینه و عماد مدینه بود، شهری که تولد گاه مثل قیس و امام حسین علیه السلام باشد نباید ویران گردد حتی اگر معاویه و یزید ویرانی آن را بخواهند.

وی چون حمایت کش دولت علی علیه السلام بود، دوّمین عضد و بازوی امام حسین علیه السلام بود، افسوس که یک سال پیش از شهادت امام حسین علیه السلام به درود حیات گفت:

و امام حسین علیه السلام از دریچه ای که در باطن بر علل و اسباب اشراف دارد می دید که کوبیدن «قیس» امروز مقدمه کوبیدن مدینه در سال عام الحزّه است که به امر یزید مدینه قتل عام شد و سه روز اباحه شد.

از فقد این دو رکن بزرگ عالم اسلام امام حسین و قیس بن سعد مدینه قتل عام شد، چراغ نورپاش مدینه خاموش و کم نور شد، هزار و هفتصد نفر از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله کشته شد و ده هزار نفر از مردم عادی کشته شدند. (۲)

با آن که خلیفه اسلام اگر چه ادعایی آن نباید بلدی که پناهگاه محمّد صلی الله علیه و آله باشد و چنین رجال می زاید و چنین رجال می پروراند؛ بگذارد خراشی به آن وارد گردد.

ص: ۱۱۵

-
- ۱- (۱) در بلاد ما هم برای کوبیدن هر عالم روحانی ذی نفوذی، اراجیفی در دست و زبان مردم ساده می نهادند. «معالم المدرستین: ۲۱/۳؛ جواهر التاریخ: ۴۰۷/۳؛ اعیان الشیعه: ۶۱۸/۱»
- ۲- (۲) تاریخ الطبری: ۳۷۴/۴؛ اصدق الاخبار: ۱۰؛ اعیان الشیعه: ۳۸/۱.

لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ * وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ * وَالْوَالِدِ وَمَا وَكَلَدَ (۱)

باید به رجال مدینه و حوزة مدینه با نظر اعجاب و احترام بنگرد.

چون در مثل است که همه راه ها به «روم» برمی گردد و باید سالگرد هزاره آنها را تجلیل کنند.

و برای کمبود معیشت اهل مدینه یا کمبود وسایل تحصیل و تکمیل اطفال مدینه و دانشگاه مدینه باید عوائد «بحرین» یا مقدار آن و برابر آن را که پیغمبر صلی الله علیه و آله آرزو داشت اختصاص به انصار اهل مدینه بدهد، دول اسلامی در راه تحقق بخشیدن به آرمان پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق انصار اختصاص بدهند و در راه تجلیل مرده و زنده انصار اهل مدینه به آنها بدهند و بدهکاری پیغمبر صلی الله علیه و آله را به انصار اهل مدینه باید اول بلا اول دولت معاویه (اگر اسلامی بود) می داد که از برکت شمشیر انصار اهل مدینه به همه چیز رسیدند.

همین که پیغمبر صلی الله علیه و آله تقسیم غنایم حنین کرد و بخشش بی دریغ به خاندان معاویه و ابوسفیان فرمود و چون این بخشش بی دریغ به قریش مکه سبب افسردگی اهل مدینه و انصار شد (۲) به موقع بود که وقتی معاویه به دولت رسید تلافی این عطیه را با عوائد بحرین که پیغمبر صلی الله علیه و آله وعده داد که بحرین را به انصار اهل مدینه بدهد بکنند و اگر معاویه نکرد، امروز دول اسلامی باید به قدر عوائد بحرین از منابع زیرزمینی و محصولات دیگر بلاد اختصاص به مدینه بدهند برای

ص: ۱۱۶

۱- (۱) بلد (۹۰): ۱-۳.

۲- (۲) الإرشاد، شیخ مفید: ۱/۱۴۵؛ صحیح البخاری: ۵/۱۰۵.

رفع نقائص و نواقص و کمبود مدینه برای معاش انصار یا تحصیل و تکمیل آنان و حقاً توانگران مسلمین و پادشاهان اسلامی اگر بخواهند حسن خدمت اهل مدینه را پاداش بدهند جا دارد چون آرمان پیغمبر اقدس صلی الله علیه و آله بود که اهل مدینه را بنوازد و نواقص مادی و معنوی آنها را با عوائد مثل بحرین جبران بکند.

باید پرچم مدینه به نفقه همه سران اسلام بالاتر از همه پرچم های جهان باشد و دانشگاه مدینه با نفقه همه ثروتمندان مسلمین پایه اش رفیع تر از همه دانشگاه های دنیا باشد و تازه تکافؤ با همت اهل مدینه در آن روز نمی کند ولی بدهی پیغمبر و ذمه پیغمبر صلی الله علیه و آله را به اهل مدینه در صدد باشند که بدهند این آرمان دل امام حسین علیه السلام است.

و امام علیه السلام از تحقیر ذمه رسول خدا صلی الله علیه و آله کوبیدن مدینه و اهل مدینه را می بیند و می نالد.

باید شیعیان، امروز محل تولد امام حسین و قیس بن سعد را در مدینه دانشگاهی بسازند که برابری کند با تحقیرهای معاویه و به تاریخ پیغام بدهند که ذمه رسول خدا صلی الله علیه و آله محترم و مکرم است، چون آرمان او است، هر چه را او می خواهد که ما آباد کنیم و معمور داریم، ما به آرزوی او جامعه عمل می پوشانیم.

آری، امام حسین علیه السلام بعد در آرمان خود می گوید: باید بیمارستان برای بیماران هم بسازند و کانون توان بخشی هم برای معلولان درماندگان هم باید از نظر نیفتد، باید فکر «امام» را خواند تا امام را شناخت.

قوله:

«و الْعُمَى وَ الْبُكْمِ وَ الزَّمَنِ فِي الْمَدَائِنِ مُهْمَلَةٌ لَا يُرْحَمُونَ» (۱)

«وَ لَا فِي مَنْزِلَتِكُمْ تَعْمَلُونَ وَ لَا مَنْ عَمَلٌ فِيهَا تَعِينُونَ وَ بِالْأَدِهَانِ وَ الْمُصَانَعَةِ عِنْدَ الظُّلْمَةِ تَأْمَنُونَ» (۲)

در این قطعه چهره دیگری از اندیشه و فکر امام است که اهتمام به خلق در دائره وسیع تر می دارد و می گوید: کوران، و لالان، و زمین گیران فلج در شهرها مهمل افتاده، دلسوزی و رحم به آنها نمی شود.

و شما در منزلت و مقامی که دارید عمل نمی کنید و نه به آنان که عمل می کنند عنایتی می کنید.

امام صلی الله علیه و آله عملی را که شایسته آن همه امتیاز باشد، خدمت در راه افتادگان خلق می داند تا شهرت علمی در راه خدمت به خلق باشد و ذکر خیر و آوازه و نصیحت و صمیمیت و مهابت در خدمت به افتادگان خلق باشد.

و همه اینها از امر خدا است که فرموده و شما از آن تغافل می کنید یا غافلند.

و به صورتسازی و خوش و بش با ظالمان و ستمگران ایمنی می جوئید.

اینها ناله های امام حسین علیه السلام است، شما گمان می کنید ناله های امام حسین علیه السلام فقط در گودال قتلگاه بود و گفتگوها فقط آب برای خودش بود، نه،

ص: ۱۱۸

۱- (۱) در بعضی نسخ: «لا ترحمون».

۲- (۲) تحف العقول: ۲۳۸؛ بحار الأنوار: ۸۰/۹۷، باب ۱، حدیث ۳۷.

شما بدانید این ناله ها بود که قضیه کربلا را برپا می کرد.

می فرمود: در شهرها ببینید کورها، کرها، لال ها، زمین گیرها، فلج ها، بی حمایت هستند، کسی برای آنها غمخواری نمی کند، زیر بازوی آنها را نمی گیرد، دارو و درمان برای آنها فکر نکرده، پرستاری از این طبقه نمی کند، به آنها رحم نمی شود.

کسانی که می خواهند فکر امام علیه السلام را ببینند، باید چهره امام علیه السلام را در پرتوافشانی حتی بر لالان و کران و کوران و فلج ها بنگرند و از نور چهره اقدس امام باید حسینه ها در پهلو و پشت خود همه گونه مهد کودک برای کودکان بی سرپرست ساخته.

برای کورها تعلیمات خط و نقطه برجسته دایر کنند که اگر علاج کوری نشود، از آن روزنه به آنها روشنی بدهند.

باید برای حمایت لال ها شعبه ای در حسینه ها باشد که پیام امام حسین علیه السلام برای آنها به زبان آید و باید برای کمک به فلج ها با ساختن دست و پای مصنوعی عصا به آنها بدهند و معلوم دارند که امام حسین علیه السلام فرمان این گونه تأسیسات را داده، دست کم همه این افتادگان بدانند که اینها فرمان ها و فریادها امام حسین علیه السلام بوده و هست.

دنیای امروز متوجه اینها شده و ایران شیعه مسلمان هم خوشبختانه در حمایت از لالان و کران و کوران و معلولان امروز سهم زیادی دارد، تأسیسات اختصاصی برای اینها به پا کرده این باعث خوشوقتی است؛ ولی غصه از اینجا است که تازه است و بر عمر این تأسیسات بیش از سی سال نمی گذرد، در دنیای بزرگ هم

بیشتر از صد سال نیست که دولت‌ها این اهتمام‌ها را وجهه همت قرار داده‌اند.

شیعیان اگر از امام علیه السلام آن عمق نظر و دوراندیشی را دیده بودند، باید از پرتو نور امام حسین علیه السلام هزار و سیصد سال زودتر و هزار و سیصد بار بهتر این فکرها را عملی کرده بودند تا غم از چهره امام علیه السلام بزدايند و امروز جدایی و تفرقه بين این شؤون با شؤون دینداری و امام شناسی نمی افتاد.

ایامی که در تکیه دولت تهران تعزیه خوانی و شبیه سازی رایج بوده می گویند: عالم ربانی روشن بین مرحوم شیخ هادی نجم آبادی پیغام برای سلطان وقت ناصرالدین شاه مرحوم داده بوده که با این مخارج گزاف اگر بیمارستانی برای مسلمین بسازید امام حسین علیه السلام بیشتر خوشنود می گردد.

آری کلیساها تا آلوده نشده بودند و طلیعه و پیش قراول سیاست استعمار نگردیده و این کارها را به اخلاص می کردند تا اندازه ای سودمند بودند، اما همان طور که کلیسا وارث شیوه عیسی مسیح روح الله است، امام حسین علیه السلام بیش از آن وارث شیوه و شیمه عیسی روح الله است، در فروغ نور او چهره عیسی هم هویدا است، اشعه فروغ سر مبارک او بر دیر راهب هم نور می دهد.

بحمدالله در زمان ما دوشادوش خیریه‌ها در ایران مؤسسه‌هایی برای این قبیل خدمات درمانی و توان بخشی و تقویتی و نیروبخشی هم دائر شده است.

ولی ای کاش از امام حسین علیه السلام گرفته شده بود و از فرمان او نام گرفته و از او یاد گرفته بودند، اما امروز که از دنیای بزرگ یاد گرفته اند اگر چه رنگ کلیسایی ندارد و صبغه کلیسائی و مسیحائی بر آن نیست، اما فرماندهی آنها از امام حسین علیه السلام و کارکنان امام حسین علیه السلام هم نیست.

نام بیمارستان آیت الله نجم آبادی را عوض کردند «بیمارستان وزیری» بر آن نام نهادند، بیمارستان فیروزآبادی در ری و بیمارستان آیت الله حائری در قم کلمات امام حسین را بر سردر آنها نقش نکرده اند، تا ملت این خدمات را از مصدر اصیل اسلام و حسین اسلام ببینند.

در هر عاشورا خلایق سراسر بازارها به سینه می زنند حسین حسین. ای کاش رساله امام حسین علیه السلام را هم می خواندند که امام حسین از ما چه می خواهد، رساله امام حسین را باز می کردند و رسالت امام حسین علیه السلام را می خواندند و با هر دسته ای از سینه زنان تابلوی کلمات امام حسین علیه السلام با یکی از این خدمات درمانی و تقویتی و نیروبخشی و توان بخشی حمل می شد.

هوشمندی می گفت: شب عاشورا در کربلا نذر و نذوراتی که از بالای صندوق امام علیه السلام برگرفتند کافی بود که مریض خانه ای و بیمارستانی برای بیماران زوار با آن ساخته شود، من از کربلا به نجف نزد مرجع آن زمان رفتم و این پیشنهاد را دادم؛ عذر این بود که لارای لمن لا یطاع. مثل این است که همیشه پای چراغ تاریک است.

در چهره امام حسین علیه السلام بنگرید: در این چهره اش که غمگین است و برای اینها شیون می کند، بلی شیون می کند و می نالد این متن رسالت امام حسین علیه السلام است می فرماید:

«الْعُمَى وَ الْبُكْمِ وَ الزَّمَنِ فِي الْمَدَائِنِ مَهْمَلَةٌ لَا يُرْحَمُونَ» (۱)

ص: ۱۲۱

در معنی کلمه (مُهْمَلَه لَا يُزَحْمُونَ).

گویی می گوید: اگر عصای دست کورها نمی شوید و اگر زبان گویایی برای لال ها نمی تراشید و اگر پا و کمر برای فلج ها نیستید، دست کم حالا که نمی توانید آنها را سلامت بدهید تا به عمل و کار وا دارید، به اهمال نسپارید، مهمل نگذارید و لااقل می توانید به دیدار بیمارها و بیمارستان ها با دسته های گل بروید، بسته های هدایا برای آنها ببرید و با پاکت و کاغذ برای نامه های آنها و سفارش های آنها بروید.

برای کورها صفحه ها از خطوط برجسته و قرآن با حروف برجسته ببرید.

برای فلج ها دسته گل های دماغ پرور و شعرهای نشاط آور، و کتاب های بهجت افزا ببرید.

من می گویم که بر آنها نشان امام حسین علیه السلام باشد تا بلکه نشاطی به آنها بدهد و سلامت به آنها برگردد.

باز می گویم: و اگر از همه اینها عاجزید نسخه داروهای آنها را با نام شفابخش امام حسین علیه السلام بیارید که آرامش و اطمینان دل مریض باشد و کمک به اعاده سلامت بیماران کند، چون روح فداکاری خون و تن آن امام شهید را با خاک کربلا آمیخته کرد و از درون ضمیر او حتی خاک کوی او هم این برمی آید که اعاده سلامت این طبقه افتادگان و دل شکستگان معلولان وجهه همت امام حسین علیه السلام بوده تا گویی کشته راه اینان شد.

ص: ۱۲۲

خدا در تربیت او سهمی از «شفا» را قرار داده(۱) تا از خاک کوی او هم سلامت بیماران برگردد یا از آنها حمایت گردد.

و با اعاده سلامت به افراد کشور و سلامت قوای روح و بدن اجتماع، جمال عدالت و توازن قوا می آید که خود خیر اعظم است حتی اگر خدا هم جزا ندهد، بلکه به فرض محال اگر خدا هم نشناسد و آگاه هم نشود باز «خیر» است، چنان که جهاز بصر چشم اگر صحیح و سالم باشد خیر او است و وابسته نیست به آن که خدا جزای نیک بدهد؛ زیرا خیر بالذات است.

و چون وجهه همت امام علیه السلام اعاده سلامت به معلولان بوده، شرشر وجود او به خیر خلق متوجه بود و برای خیر خلق بود؛ براننده است که از عوائد قبر مقدس او و از نذورات و هدایای مؤمنان در شب عاشورا و همه ایام، خلق بیمارستان ها بسازند، آسایشگاه ها پدید آورند و مریض خانه های کامل و مکمل برای کورها و تراخمی ها تهیه کنند، برای فالج ها اسباب های مدد حرکت در دسترس بگذارند.

پیغام امام حسین علیه السلام به شیعیان که به گفته امام شهره آفاق اند.

آری، به علم و خیر و نصیحت و مهابت شهره آفاقند، از قبر او هم این ندا می آید که یک گوشه از رسالت من در جهان این بود.

و عجیب این است که: برای همه چیز حادثه کربلا- ما فغان می کنیم اما این رسالت و پیغام امام حسین علیه السلام را برای مؤمنان و برای دنیا نمی خوانیم که امام ما

ص: ۱۲۳

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۸۲/۴؛ وسائل الشیعه: ۴۲۳/۱۴، باب ۳۷، حدیث ۱۹۵۰۹.

اعاده سلامت برای همه، حتی کرها و کورها و لالها و افلیجها هم امتیه و آرزوی او است و از مسلمین و شیعیان با شهامت و مهابت و شهرت، خواستار همکاری در انجام این آرزو است.

سکوت از این پیام و غفلت از این رسالت و مأموریت امام حسین علیه السلام به یک معنی کشتن امام حسین علیه السلام است. امام حسین علیه السلام در این پیام باز می گوید:

«ولا فی منزلتکم تعلمون (تعلمون)»^(۱)

و شما با منزلت و مقامی که دارید علم به احصائیه معلولان ندارید، آگاهی کامل و اطلاع و خبر صحیح ندارید که معلولان و عقب ماندگان و واماندگان چندند و چونند؟ - یا - (بنا بر نسخه تعلمون)

شما با منزلت و مقامی که دارید عملی در این راه و در این باره نمی کنید.

امام علیه السلام فرمود: با منزلت و مقامی که دارید؟ آیا چه مقام و منزلت را اراده فرموده است، جواب: منزلت و مقام شیعیان همان بود که فرمود.

شهره به علمید، به امور خیریه نامبر دارید و به نصیحت و صمیمیت شناخته شده دنیا بید و به واسطه حمایت از خدا شهامت و مهابت در نفوس دوست و دشمن دارید، پس باید این شئون را در خدمت افتادگان و اعاده سلامت درماندگان در آورید.

«ولا من عمل فیها تعینون»

و در نمی آورید و نه به آنان که عمل و کارشان در این راه است و در عمل

ص: ۱۲۴

۱- (۱) تحف العقول: ۲۳۸؛ بحار الأنوار: ۸۰/۹۷، باب ۱، حدیث ۳۷.

هستند عنایتی دارید که برای آنها کارسازی بکنید و رسیدگی به کار آنها بکنید یا دست کم تشکری از آنها بنمایید و مرحبایی به آنها بگویید.

معلوم می شود در عهد امام حسین علیه السلام اگر اقتدار امور به امام علیه السلام و شیعیان او و معاونان و مساعدان او واگذار بود و رسالت امام حسین علیه السلام انجام می شد.

مطابق این پیامی که می دهد که: «العمی و البکم و الزمنی فی المدائن مهمله لا یرحمون»

همه این افتادگان در همه مدائن و شهرها مورد توجه و چرخ فلج آنها مورد اصلاح قرار می گرفته، ولی در دولت معاویه هیچ اعتنایی هم به این طبقات رنجور و امانده نمی شده و معلوم می شود که عنایت امام علیه السلام این بوده که به همه بیماران و درماندگان باید سری بزند، از همه احوال پرسی کند و همه گونه بیمارستان و آسایشگاه بسازد.

امام علیه السلام در این جهت وارث موسی و عیسی و محمّد است، با این تفاوت که موسی در عیادت یک مریض که از صلحاء قوم بود، سهل انگاری کرد و عتاب و خطاب به او شد که «یا موسی مرضتُ فلم تعدنی.»^(۱)

اما امام حسین علیه السلام به شیعیان نیک خود که شهره آفاق در علم و خیر و نصیحت و شهامت و مهابت اند، همه را با مقامات بلندشان مسئول می گیرد که چرا همه معلولان و ناتوانان و درماندگان در همه شهرها و مدائن به همت شما و خدمت شما اعاده سلامت آنها نشده و دست کم اعانت مقدور در حق آنها

ص: ۱۲۵

۱- (۱) الأمالی، شیخ طوسی: ۶۳۰، مجلس ۳۰.

مبذول نگریده، پس گویی موسی یک دانه و یک جبه از خرمن احسان حسین علیه السلام به ارث برده است.

و اگر عیسی مسیح روح الله می گفت: ای بیماران و رنج دیدگان و خستگان بیاید، بیاید تا شما را عافیت دهم. (۱)

امام حسین علیه السلام خرمن احسانش بیش از عیسی بود؛ زیرا پیام می فرمود که: همقطاران از عصابه غیرتمند شیعه مسلمان با همه مقام و منزلت و شهرت علمی و نامبرداری از خیر و نصیحت و شهادت که دارند به همقدمی امام علیه السلام و به همراهی او و ارشاد او باید تا به بالین همه بیماران و واماندگان و درماندگان و معلولان و ناتوانان برونند نه چنان که عیسی گفت که: معلولان و ناتوانان بیایند و عافیت خود را بگیرند، نه نه بلکه امام و یاران و همه شیعیان رشید با هم به یاری و حمایت و نوازش و مساعدت این طبقات افتادگان و نظرای آنان می روند؛ احسان آن است که ما خود را به آنها برسانیم و پای آنها شویم.

زیرا آنها وامانده اند و پای آمدن ندارند، پس عیسی مسیح از حسین و همت او نیمانیم را گرفته و ارث از حسین علیه السلام برده است.

انجام این همه عنایت از مقام امامت ارثیه مقام نبوت است، بلکه تا با مساعدت نیکان شیعه مسلمان، افتادگان و واماندگان و معلولان سلامت را بازیابند و بعد از اعاده سلامت همه به پله بالاتر یعنی مقام عدالت برسند.

هر گاه مجسمه عدالت اسلام را با فلز زنده ای می خواستند به جای مجسمه

ص: ۱۲۶

عدالت آزادی امریکا بریزند، مسلمانان باید تصویر مسلم بن عقیل، شهید آزادی و عدالت را در پیش درآمد کتاب امام حسین علیه السلام بنمایند که نماینده کل معنی اسلام و مفاهیم و معانی مسلم به تمام معنی الکلمه است و سلامت جوی و سلامت خواه همه می باشد و پاسداری از عدالت می کند و در نمایش عدالت، دماء و اموال و اعراض و جان و مال مردم را در پناه خود نگه می دارد. و از پله عدالت تا «خیر اعظم» راه نزدیک است.

عضو ناسالم از وظیفه کار مخصوص و اثر مخصوص و فائده مخصوص وجود خود بازمی ماند و بعد از اعاده سلامت در شخص که کشور مصغر است و در کشور که شخص مکبر است.

اعضای کار خود را و جهازات بدن و روح فائده خود را می توانند بدهند سلامت و اسلام عنوان مختصری است برای همه اینها.

بعد با اعتدال فکر و مزاج سالم در اعضای بدن و تعادل قوای سه گانه روح به مقام عالی خیر اعظم نزدیک می شود که احسان و رحمت فوق عدالت اثر آن است و عدالت کم رنگ عصمت است و امام حسین علیه السلام وارث محمد رسول الله است که رسول اسلام است و مسلم بن عقیل نایب امام حسین و وارث فرمان او بود و مسلم به تمام معنی الکلمه بود.

و اسلام عنوان مختصری است برای همه اینها و کلمه تحیت مسلمین در موقع برخورد به هم، تعبیر از حسن نیت و سلامت خواهی شخص مسلمان برای همه دیگران است که می خواهد همه آنها هم مسلم باشند و سلامت را برای همه آنها بخواهند و همزیستی مسالمت آمیز را در ضمیر و اندیشه برای همه و با همه دارند

تا گویی همه کس پاسدار سلامت همه کس است.

و تعدی که اخلال به سلامت خواهی همه دارد و اعتدال داخلی نفوس را در کشور وجود، خود به هم می زند و کشور را در محیط بزرگ دچار عدم توازن و عدم تعادل می کند، شقاوت است و منفور و محکوم است، امت و شخص را از سعادت محروم می دارد نزدیکی به آنها نزدیکی با ظلمت است و صحبت حکام ظلمت شب یلدا است، امام علیه السلام از آن هم نکوهش و توبیخ می کند و می گوید:

شما نیکان شیعه با تملق گویی و ساخت و ساز دروغین نزد ظالمان ایمنی و امنیت خود را می خواهید و به دست می آورید و با خوش و بش با ظالمان و متعدیان آسودگی برای خودتان می طلبید تا از چنگال ظالمان ستمگران متجاوز مصون و محفوظ باشید، این کار تقدیس ندارد بلکه نهی دارد.

امام امیرالمؤمنین علیه السلام در عهدنامه مالک اشتر می گوید:

وَلَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي غَيْرِ مِوْطِنٍ يَقُولُ: لَنْ تَقْدَسَ أُمَّةٌ لَّا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنْ قَوِيٍّ غَيْرِ مُتَّعِعٍ. (۱)

و همه اینها و جمیع آنچه خدا از آن نهی کرده و تناهی از آن را خواسته، شما از آنها تغافل می کنید که امر او را اجرا کنید و پیغام او را برسانید رسالت شما و مأموریت شما این است حسینیها باید از بقعه خود این رسالت را برسانند حامل این رسالت باشند، راز این رسالت را برملا کنند و فاش کنند.

ولکن شما از این وظیفه و رسالت آن غافل هستید و تغافل می کنید.

ص: ۱۲۸

۱- (۱) نهج البلاغه: نامه ۵۳ (عهدنامه مالک اشتر).

امام می گوید: مصیبت شما از مصیبت همه مردم و همه امم عظیم تر است که منزلت و مقام علماء را به زور از دست شما گرفته اند و شما مغلوب شده اید، اگر شما سعی می کردید. (۱) (الحديث)

به دلالت ضمنی می گوید: این مصیبت از مصیبت کورها و لال ها و کرها بالاتر است.

از مصیبت فلج ها و فالج های زمین گیرها مرگ بارت تر است.

از مصیبت بیمارها بزرگ تر است.

این چه مصیبت است؟ که امام حسین علیه السلام امتی را چنین مصیبت زده به اعظم مصیبت ها می داند و امام علیه السلام مبالغه گو نیست. به این قرار که امام می گوید: از مصیبت درجا زدن امت و وقفه و توقف که برابر با مرگ است مهیب تر است.

ص: ۱۲۹

از مصیبت هجوم دشمن به همه قلعه ها و دژها و از مصیبت آفت رسیدن به مزارع و جالیزکاری و شته و ملخ و ساس و سوس و آفت سن مخوف تر است.

از مصیبت مرگ اولاد و برادر خسارت بارتر است، چون آن مصیبت که در امت منزلت و مقام علما را به زور از دست آنها گرفته باشند، سرچشمه و مصدر همه مصیبت ها است.

فرمود: علما که باید در شما مصدر امور باشند، آنها را برکنار کرده اند. اگر شما سعی می کردید؛ یعنی اگر شما مردمی بودید که در سعی و کوشش برای حفظ منزلت و مقام مرجعیت برای علمای خویش بودید و سعی در احقاق این حق و پابرجا داشتن این مقام می کردید، تازه مغلوب بودید و به زور از دستتان گرفته شده، چون استعمارگر مقتدر و حيله گر و گستاخ تر است، در صورتی که خود شما هم سعی و کوشش در این باره نکرده در منزل آسوده نشسته و مساعی جمیله یا غیر جمیله ای مبذول نمی دارند.

تطبیق این وضع بر زمان ما خیلی روشن است؛ زیرا مقام و منزلت طراز اول فقها را در مجلس پارلمان از آنها گرفته اند و آنان هم خود سعی و کوشش در این راه مبذول نمی دارند و محرومیت فقهای عصر ما از مجلس پارلمان - مقننه و مجلس سنا در ملل دیگر حتی انگلستان و آمریکا و حتی اسرائیل نظیر ندارد؛ فکیف به ملل اسلامی معاصر و اما تطبیق بر زمان عثمان شروع شد که مقام ارجمند صحابه فقها را به نوباوگان بنی امیه واگذارند و نکبت ها و مصیبت ها شروع شد.

مقام فاتح شرق سعد وقاص را که از مردان کارگشته و آبرومند و عالم و

فقیه بود، قادسیه و مدائن را فتح کرد و صحابی پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، به جوانی بلهوس بی پروا مثل ولید بن عقبه بن ابی معیط واگذارند از کوفه تا امتداد ری و آذربایجان گرفتار، تحول شد.

و در بصره جوانی را مثل عبدالله بن عامر ابن کریز که جوان بود به جای پیران کهن صحابه مثل عتبه بن غزوان که سلمان زمان بود و بصره را او بصره کرده بود واگذارند.

و در مصر و قاهره عبدالله بن سعد ابی سرح را که مهدور الدم بود؛ حاکم بر مصر علیا و سفلی و بعد بر کل افریقا کردند.

و یمن را به یعلی بن منبه ثروتمند قریش واگذارند، مصیبت ها از اینجا شروع شد.

«ذَلِكَ بِأَنَّ مَجَارِيَ الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ الْأَمْنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ وَحَرَامِهِ» (۱)

امام علیه السلام این مصیبت را عظیم ترین مصیبت ها شمرد و بعد جهت آن را گفت.

فرمود: چون مجاری امور و احکام به دست علمای خدانشناس، علمای بالله است، آنان که امنای خدا بر حلال و حرام خدا می باشند.

و اکنون که این منزلت را از شما به تاراج برده اند، شما بزرگ ترین مصیبت زده اید، مصیبتتان از تمام مصیبت های خلق جهان اعظم است. (۲)

ص: ۱۳۱

۱- (۱) تحف العقول: ۲۳۷؛ بحار الأنوار: ۸۰/۹۷، باب ۱، حدیث ۳۷.

۲- (۲) مجاری امور اگر به دست آنها جریان یابد، امور و احکام به طور صحیح جریان خواهد یافت و حسنۀ آن عظیم ترین حسنات است، چنان که از دست آنها گرفته شود. سیئه و شر آن عظیم ترین

«وَ اَنْتُمْ الْمَسْلُوبُونَ تِلْكَ الْمَنْزِلَةَ»

اینک شما هستید که این منزلت و مقام را از شما به تاراج برده اند، نه فقط از تن شما پیراهن و عبا و روپوش را برده اند؛ بلکه تاج مکرمت را از سر شما برگرفته اند و تن و پیکر شما را از آن لخت و عریان نموده اند و مرا و امت را لباس تن و کلاه تارک سر را به تاراج برده اند.

تاراج خیمه های امام حسین علیه السلام و عریان کردن پیکر امام که بزرگ ترین مصیبت کربلا است از اینجا سرچشمه گرفته، از اینجا که منزلت و مقام علما را از شما و ما به تاراج برده اند.

آن منزلت و مقام در حقیقت پیراهن تن امام حسین علیه السلام و تاج مکرمت امت بود و تاراج آن تاراج همه چیز را در عقب آورد، آن مصدر همه نکبت ها است، همه نکبت ها از آن سرچشمه گرفته بود.

انواع سلب و تاراج را در دنبال تاراج این اشرف مقامات ببینیم، در این زمان خود ما دیدیم که اشرف مقامات تا ادنی مقامات از علما سلب شده حتی مسجدها

ص: ۱۳۲

که مرکز عبادات و محل اختصاص عبادت اهل ایمان است اختیارشان از فقها سلب است و در دست هر... غیر ذی صلاحیتی است.

ولایت در درجهٔ اعلی و در درجهٔ ادنی و درجات بین، همه از فقها گرفته شده و مسلوب و سنگرها یکی بعد از دیگری از دست رفته است.

ولایت درجهٔ ادنی در امور مختصر و در دائره کوچکی است که حفظ اموال دیوانگان و سفیهان محجور و غائبان و یتیمان باید به علما ارجاع شود، اموال بی سرپرست را برای صاحبانش، آنان باید نگهدارند و از مال غایب بردارند و به مخارج زن و فرزندش بدهند. اوقاف و موقوفات بی متصدی را و وصایایی را که وصی مشخص ندارند آنها باید سرپرستی بکنند.

میثی را که ولی ندارد آنها بایدشان غسل و تکفین و تدفین دهند.

و نماز بر او بگذارند و قضاوت و دادگستری و ثبت اسناد از آنان است. اینها و نظایر اینها درجهٔ متوسط و درجهٔ ادنی ولایت فقیه است.

و همه اینها الآن از فقهاء گرفته شده.

ولایت فقهاء، در درجه اعلای آن برتر از اینها است، امام اصل در دائرهٔ وسیعی ولایت دارد. اقامه حدود می کند، نماز جمعه برپا می دارد. امر به جهاد می دهد، خراج و مقاسمه بلاد را جمع آوری می کند، ضریبه در مواقع حساس بر سرانه بر مسلمین مقرر می دارد.

تصرف در انفال دامنه های کوه ها و بیابان ها و دریاها با او و به اجازه او وابسته است. اراضی خراجیه را قباله به معنی اجاره، او می دهد.

حکام را عزل و نصب می کند، عمال و کارگزاران را منصوب می دارد. اعلامیه

جنگ با دشمن را اعلام می‌دارد، عقد صلح با ملل دیگر می‌بندد.

اینها درجه‌ای عالی است و همه اینها از فقها گرفته شده و فقها از آن برکنارند و بین این دو درجه، فقها تصدیق و دادگستری را عهده دارند.

درجات بین بین

حکم و قضا و دادگستری با آنها است. حکم حاکم شرع بر دو طرف نافذ است، اینها را هم از فقها و علما گرفته‌اند.

با آن که طرز تشکیل حکومت از نظر شیعه که از «تر» آن دفاع می‌کند این است:

ولایت در درجه اول با پیغمبر صلی الله علیه و آله است.

آیه النَّبِيِّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ (۱)

وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ (۲)

پیغمبر را مطاع مطلق معرفی می‌کند.

و آیه وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ ... * فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ (۳)

قسم یاد می‌کند که مسلمین تا در مشاجرات خود پیغمبر صلی الله علیه و آله را بین خود

ص: ۱۳۴

۱- (۱) حجرات (۴۹): ۶.

۲- (۲) حجرات (۴۹): ۳۶.

۳- (۳) نساء (۴): ۶۵-۶۶.

حکم نکنند و حکومت ندهند مؤمن نیستند و ایمان نیاورده اند، آن هم باید از حکمی که تو کردی آنها در خاطر خود رنجشی احساس نکنند.

و برای بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله امور مسلمین در درجه دوم، ولایت آن با امام اصل است و بعد از امام برای درجه بعد در زمان ما، وظیفه ارجاع به مجتهد فقیه است که به نیابت عامه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام بر امور ولایت دارند.

و جدا از همه اینها فتوا می دهند، یعنی هر چه از ادله شرعی و مدارک شرع (کتاب و حدیث و عقل و اجماع) ادله چهارگانه استنباط کنند و بفهمند رأی آنها حجت است و در مورد مخالفت با واقع عذر خواهد بود.

(م) در ولایت فقهاء بر درجه ادنی و اعلی اگر مجتهد در میان نبود، باید آن کارها با نظر عدول مؤمنان با شورا انجام بشود و اگر عدول مؤمنان نبودند باید فساق مؤمنان آنها را با شورا انجام دهند.

مورد این قسم ولایت (به طور کلی) اموری است، پسندیده که شارع راضی به ترک آن نیست و نباید زمین بماند.

(م) همچنان که در قسم تصدّی محاکمات دادگستری و کتابت سند و اسناد هم باز علم به حدّ اجتهاد شرط است، نیز با قید مهم عدالت و احتیاط آن که تا عسر و حرج نباشد با «اعلم» باشد، امیرالمؤمنین علی علیه السلام نوشتن قبالة خانه را هم به شریح قاضی املا و دیکته فرمود.

ولی در قسم درجه اعلای ولایت که خلافت الهی است، شرط است که «اعلم و اورع و اعدل و اضبط» باشد، بعلاوه باید دارای حسن نیت بی حد و خیرخواهی و تمیز و تنفید کافی هم باشد.

با مجموع این شرایط او اولوالامر خواهد بود، تعیین قضات و سایر مصادر امور از او ممضی است. البته مقام اولوالامری او به حسب فرمان امام علیه السلام و نیابت از او است.

(م) فقیه و مجتهد همین که در علم فقه اسلام که علم حقوق خلق و نظام خالق آفرینش است اعلم بود و در عمل امین و عادل و در قوه تشخیص هوشمندتر و در قوه تنفید نیرومندتر بود، اداره امور خلق به نیابت از طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام با او است و حکم او در امور خلق نافذ است.^(۱)

امتیاز شیعه به همین است که در اداره امور خلق و طرز حکومت، ولایت کبرای عامه را با طبقه افاضل امت می دانند. که اگر خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام هستند به اصالت و گرنه به نیابت از آنان.

متفرع بر آن، آن است که دیگران از فقها که به آن مرتبه نیستند، به منزله معاونان و شریک و مساعد با اعلم در انجام کارها می باشند.

اگر در عرض هم هستند باید کارهای خلق را به شوری و شرکت یکدیگر

ص: ۱۳۶

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۴۰؛ من کلام له فی الخوارج لما سمع قولهم لا حکم الا لله، قال علیه السلام کلمه حق یراد به الباطل، نعم انه لا حکم الا لله و لکن هؤلاء یقولون لا امره الا لله و انه لا بد للناس من امیر - برّ أو فاجر، یعمل فی امرته المؤمن و یستمع فیها الکافر. و یرفع الله فیها الاجل و یجمع فیہ الفیء و یقاتل به العدو و تأمن به السبل و یؤخذ به للضعیف من القوی حتی یستریح بر و یستراح من فاجر، انتهى. نهج البلاغه: خطبه ۱۶۶؛ ایها الناس بهذا الامر أقدرهم علیه و أعلمهم بامر الله فیہ.

انجام می دهند.

وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ (۱)

و مصیبت امت این است که افاضل و طبقات فاضله بر کنار گذاشته شوند سپس بعد از فاصله گرفتن افاضل، اگر کار امت با روح اشرافی قشونی سرکش (طموحی) برگزار شود خطری عظیم است، اما از آن بدتر: آن است که آنها هم بر کنار شوند و کار حکومت با اصل سرمایه داری برگزار شود و بدتر از آن، آن که: با اصل فوضویت (۲) و هر کس هر کس باشد که همه همدیگر را خنثی کنند و از آن بدتر و مصیبت بارتر آن که کار را مستبد به عهده بگیرد که با صولجان (۳) خود همه ابرار و افاضل را بیرون بریزد تا نمونه های خیری در کار نباشد و اعظم مصیبت ها بار آید.

این ترتیب نزولی به حسب نظریه سقراط است، سیئات مستبد را در کتاب افلاطون بینند.

و امام علیه السلام که برکناری علما را از منزلت و مقام زمامداری، اعظم مصیبت ها شمرد در عهد اخیر معاویه بوده که امت اسلام تنزل های هبوط و سقوط را طی کرده و به آخرین درجه هبوط رسیده، دولت مستبد بنی امیه از عهد عثمان، مروان را کلید عقل خلیفه قرار داد و در عهد معاویه مثل یزیدی را ولیعهد

ص: ۱۳۷

۱- (۱) شوری (۴۲): ۳۸.

۲- (۲) فوضویت: هرج و مرج طلبی، حکومت بی قانونی.

۳- (۳) صولجان: چوگان، عصای پادشاهی.

مسلمین قرار داد و تمام اختیار را به حاشیه رانده و از مرکز قدرت به کنار زدند و مصیبت های عظیم و اعظم بر امت رخ داد.

از عهد عثمان این منصب ها واگذار به جوان های دیکتاتور شد، در حجاز مروان داماد عثمان مسلط بر اوضاع دربار عثمان شد. (۱) همه نمونه های خیر را از مداخله در دربار راندند و در عراق ولید بن عقبه بن معیط شرابخوار متجاهر به فسق را درجات ولایت بر امت دادند، از اقصی تا اعلی مراتب ولایت از کوفه تا آذربایجان و ری تا آخر مرز ایران به ولید واژگون واگذار شد تا مقامات کشوری و لشکری و مقامات و منصب های هزار و صد هزار را او عزل و نصب کند.

و در بصره تا سیستان و خراسان و سند به عبدالله بن عامر بن کریز بر عبد الشمس جوان واگذارده شد و نظیر آنچه در شرق کردند در غرب هم از مصر و شام تا افریقا کردند، عبدالله بن سعد بن ابی سرح را بر تمام آفریقا گماردند و او آفریقا را جاروب کرد؛ (۲) ۱۲ هزار هزار نزد عثمان فرستاد، عثمان عمرو عاص را احضار کرد و این مبالغ هنگفت را به او ارائه داد تا ببیند و گفت: حیوانکها خوب شیر داده اند یعنی ملل آفریقایی، با این سخن خواست عذر خود را از عزل وی بخواهد که تو این قدر نمی آوردی. از این پستان های پرشیر نمی دوشیدی. عمرو عاص گفت: این گونه دوشیدن پستان حیوان کزّه و بزّه و بزغاله را زیان می رساند.

این تحوّل و تنزل کارش به جایی رسید که افلاطون پیش بینی می کند که مستبد

ص: ۱۳۸

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۹۹/۳.

۲- (۲) سیری در الغدیر: ۱۲۸؛ الثقات: ۲۴۵/۲.

خودخواه دیکتاتور همین که بر اریکه نشست و صولجان در دست گرفت، همه ابرار و افاضل و نمونه های خیر را از کشور جلای وطن می دهد و از داخله نفس همه دواعی خیر و فضیلت را می راند و همه شرور و سیئات را مرتکب می شود و تسلط می دهد و همه مصیبت ها را بار می آورد، خیرخواهان صلحای امت به مشورت دعوت نشدند، علی علیه السلام را در دربار نخواستند و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد وقاص و ابن مسعود و عمّار یاسر و ابوذر که باید مساعد و مشاور و معاونان حاکم باشند زیر چکمه عثمان واقع شدند. حتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام برکنار بود و ابوذر و صلحاً، در تبعید از مدینه و مالک اشتر با چهارده نفر سران از عراق تبعید بودند،^(۱) این تحول فجائی همان نکبت ها و مصیبت ها را بار آورد که «نصب یزید و عبیدالله زیاد» یکی از موالید آن بود. و قتل خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و قتل عام مدینه و بمباران کعبه درخشنده ترین اثرش بود و هشام بن عبد الملک یکی از نتایجش بود و به هم خوردن آفریقا و بغض از عرب ها که تا الآن هم در آفریقا مانده، از نتایج آن بود.

مگذر از مصیبت ها که در شرق بار آورد که کشته شدن سید الشهداء و جوانان آل بیت و کشته شدن زید شهید و کشته شدن یحیی شهید در خراسان، شرق را تا الآن در عزا و مصیبت فرو برده می گریانند، لباس سیاه پوشان با ابومسلم خراسانی هنوز می خروشدند.

ولید بن عقبه بن ابی معیط که در تمام احوالش متجاهر به فسق و فجور و

ص: ۱۳۹

۱- (۱) سیری در الغدیر: ۱۳۸؛ شرح نهج البلاغه: ۲۷/۳.

شرب و خمور بود به جای مرد کهن سعد وقاص که فاتح عراق بود به حکومت عراق آمد همین که ولید وارد کوفه شد. (۱)

واقدی گوید: سعد به او گفت: ای ابوهب! آیا «امیر» آمده ای؟ یا «زائری» و به دیدار ما آمده ای؟

گفت: بلکه امیر. سعد گفت: نمی دانم آیا من احمق شده ام؟ در این مدت که تو را ندیده ام یا تو هوشمند شده ای.

ولید گفت: نه تو احمق شده ای در غیاب ما و نه ما هوشمند شده ایم، لکن این قوم به حکومت رسیده اند و همه چیز را در قبضه خود می خواهند.

سعید گفت: می بینمت که راست می گویی. (۲)

در روایت ابو مخنف لوط بن یحیی است که ولید همین که به عنوان حکومت شرق به کوفه وارد شد، بر مسجد عمرو بن زراره نخعی یا (مجلس عمر بن زراره نخعی) گذر کرد، آنجا ایستاد عمرو بن زراره گفت: ای معشر بنی اسد! (۳)

ص: ۱۴۰

۱- (۱) روی الثقفی عن علی علیه السلام قال: دعانی عثمان فقال: اغن عنی نفسک ولک عیر اولها بالمدینه و آخرها بالعراق. فقلت: بخ بخ قد اکثرت لو کان من مالک. قال: فمن مال من هو؟ قلت من مال قوم ضاربوا باسیافهم. قال لی او هناك تذهب؟ ثم قام الی فضربنی حتی حجزه عنی الربو و انا اقول له اما انی لو شئت لانتصفت. «بحار الأنوار: ۲۶۸/۳۱، نکیر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام»

۲- (۲) کتاب الاربعین، محمد طاهر القمی: ۵۸۰؛ بحار الأنوار: ۱۵۰/۳۱.

۳- (۳) مغیره بن زراره اسیدی که جزء چهارده نفر ملوک عرب بودند که به دیدار یزدگرد رفتند؛

عثمان برادر عزیز ما به روش و شیوه بدی با شما روبرو شده؟ آیا این از عدل او است که پسر وقاص را، مردی افتاده و نرمخو و خوش برخورد و سهل و خویشاوند است از ما بگیرد و برای ما بدل از او و به عوض او برادر خودش ولید دلقک فاسق فاجر کهنه و نو را برانگیزد.

گوید: مردم مقدم ولید را خطری بزرگ شمردند و سعد وقاص با او عزل شد و گفتند: عثمان ارجمندی و آبرومندی برای برادر خود می خواهد حتی با خوار کردن امت محمد صلی الله علیه و آله. (۱)

ابن عبدالبرّ در استیعاب در ترجمه ولید می گوید: مادر او «اروی» دختر کریز بن ربیع بن حبیب بن عبد الشمس مادر عثمان بود و ولید بن عقبه برادر مادری عثمان است، کنیه اش اباهب است، (۲) روز فتح مکه اسلام آورد، عثمان او را والی کوفه قرار داد و سعد وقاص را از آن عزل کرد، همین که ولید بر سعد وارد شد، سعد به او گفت: والله من نمی دانم آیا تو بعد از ما هوشمند شده ای؟ آیا ما بعد از تو احمق شده ایم؟

ولید گفت: ای ابا اسحاق! جزع و بی تابی مکن، سفره این ملک و پادشاهی نهار برای قومی و شام برای قومی دیگر گسترده می شود.

ص: ۱۴۱

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۵۱/۳؛ شرح نهج البلاغه: ۱۷/۳.

۲- (۲) الاستیعاب: ۱۰۳۸/۳؛ اسد الغابه: ۹۰/۵.

سعد گفت: می بینمتان به خدا قسم که ولایت بر امت را ملک و پادشاهی خود خواهید ساخت. (۱)

گوید: جعفر بن سلیمان از هشام بن حسان از ابن سیرین بازگو کرده که همین که ولید به عنوان امیر کوفه وارد شد، ابن مسعود نزد او آمد و پرسید که به عنوان چه آمده ای.

گفت: به عنوان امیر. ابن مسعود گفت: من نمی دانم آیا تو بعد از ما صالح شده ای؟ این مدتی که ما در عراق بودیم و تو در حجاز بودی؛ یا مردم فاسد و تباه شده اند؟ (۲)

اقدامات زیان بخشی در عهد او در کوفه رخ داد که همه اش از منکرات زشت بود و به طور قاطع بر سوء حال و زشتی افعال او دلالت دارند (غفر الله لنا و له)

وی از رجال قریش است که در ظریفه گوئی و حلم و شجاعت و ادب هم نام دارد، اصمعی و ابو عبیده و ابن کلبی و دیگران همه می گویند: ولید بن عقبه فاسق شرابخوار بد مستی و شاعر ارجمندی بود، اخبار او در شرب خمر با ندیم خود ابا زبید طائی زیاد است.

تا وقتی که از شراب قیئی کرد و محراب را آلوده کرد و کار بالا گرفت و شهود کوفه به حجاز رفتند و عثمان او را احضار کرد و حد شراب بر او اقامه شد

ص: ۱۴۲

۱- (۱) الاستیعاب: ۱۵۵۴/۴؛ بحار الأنوار: ۱۵۱/۳۱؛ اسد الغابه: ۹۱/۵.

۲- (۲) الاستیعاب: ۱۵۵۴/۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۸۳/۳؛ بحار الأنوار: ۱۵۲/۳۱.

و به جای او سعید بن عاص بر عراق والی شد. (۱)

وی در عراق نیکان و صلحای عراق را به شام تبعید کرد، اما همین که به عراق وارد شد، دستور داد منبر کوفه را آب کشیدند، گفت: چون ولید بر آن جلوس می کرده آن را نجس و آلوده کرده، آن را تطهیر کردند.

گوید: همین که سعید بن عاص وارد کوفه شد حاضر نشد به منبر بنشیند مگر آن که منبر را تطهیر کنند و امر داد منبر را تطهیر کردند و گفت: ولید نجس رجس یا نجس رجیم است. (۲)

و اما سعید بن عاص در کوفه همین که مستقر شد منکراتی به نوع دیگر از او پدید آمد، اموال را مستبدانه برمی گرفت، البته در موقع نماز کیسه ها را در محراب می نهاد هر کس به نماز آمده هر چه حاجت دارد خود برگیرد و در پاره ای از ایام به عثمان نوشت که اراضی سواد آشیانه قریش است یا فطیر قریش است، همین جا شکافی در امت پدید آمد.

مالک اشتر که بزرگ تر عراق بود به صدا درآمد که آیا کشوری را که خدا به سایه شمشیر مسلمین به مسلمین داده آن را بستان خود و قوم خود، با بنیان و ساختمان برای خود و قوم خود می گیری؟

این را گفت و با هفتاد سوار به حجاز نزد عثمان به شکایت رفتند و سوء سیره سعید بن عاص را ذکر کردند و عزل او را خواستند.

ص: ۱۴۳

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۵۹/۳۱؛ شرح نهج البلاغه: ۲۳۰/۱۷؛ اخبار الولید بن عقبه.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۱۵۸/۳۱.

مالک اشتر و همراهان، روزهایی چند ماندند و پاسخ صحیح یا ناصحیح از عثمان درباره سعید نگرفتند تا آخر که به تبعید آنان منتهی شد. (۱)

ابن عبدالبرّ در ترجمه سعید بن عاص می گوید:

می گوید: این سعید یک تن از اشراف قریش است، عثمان او را به حکومت کوفه گمارد، سپس او را معزول کرد و باز ولید بن عقبه را حکومت داد، سپس اهل کوفه باز شکایت کردند، او را معزول کرد و دیگر باره سعید بن عاص را به کوفه برگردانید، اهل کوفه این دفعه او را راه ندادند و به عثمان نوشتند:

ما را نیازی نیست نه به «سعید» تو و نه به «ولید» تو (۲).

گوید: در خوی سعید بن عاص تجبر و غلظت و شدت سلطان بود، اما از این مگذر که سعید بن عاص از بین راه بصره برگشت با عایشه نرفت و خالد بن سعید بن عاص و ابان بن عاص از هواداران علی علیه السلام بودند حتی در برابر ابوبکر هم.

اما مروان کار را در مرکز حجاز خراب کرد، چنان که به آشوب و شورش و قتل عثمان منتهی شد.

ابن ابی الحدید از واقدی و مدائنی و ابن کلبی و دیگران باز گو کرده و طبری و دیگر مورخان هم ذکر کرده اند که: «شورش‌های مصر به واسطه وساطت علی علیه السلام به راه مصر رهسپار شدند و بعد از سه روز راه برگشتند و صحیفه ای را

ص: ۱۴۴

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۵۸/۳۱؛ شرح نهج البلاغه: ۲۱/۳؛ نهج الحق: ۲۹۱.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۱۶۰/۳۱؛ الاستیعاب: ۶۲۲/۲.

در لوله انبویه ای (۱) معین همراه داشتند و گفتند: غلام عثمان را در موضع معروف به «بویب» سوار بر بعیری از ابل صدقه یافته اند و متاع او را تفتیش کردند، چون شک در او بردند این صحیفه را در آن یافتند و مضمون آن:

امر می داد به عبدالله بن سعد بن ابی سرح به تازیانه زدن عمر بن عدیس و عمرو بن حمق و تراشیدن سر و ریش آنها و حبس آنان و دارکشیدن دیگرانی از اهل مصر. (گفته شده که آن که صحیفه از او گرفته شد ابو اعور سلمی بود)

شورشیان نزد علی علیه السلام آمدند و از او مسئلت کردند که وارد بر عثمان شود و حقیقت این احوال را از او بپرسد، علی علیه السلام برخاسته و نزد عثمان آمد و از او سؤال کرد او قسم یاد کرد که من ننوشته ام و امر هم نداده ام.

محمد بن مسلمه گفت: راست می گوید، این کار مروان است، عثمان گفت: نمی دانم.

اهل مصر در این موقع در حضور بودند گفتند: آیا مروان بر تو جرأت می کند غلام تو را بر جملی از شتر صدقه بفرستد و با نقش مهر تو بازی کند و به عامل تو چنین دستورهایی غلیظ و کارهای عظیم انجام دهد و تو ندانی؟

گفت: بلی.

گفتند: یا تو صادقی؟ یا کاذبی؟

اگر کاذب باشی مستحق خلع هستی، چون امر داده ای به کشتن ما بی گناهان و عقوبت و شکنجه ما به ناحق، و اگر صادق باشی باز مستحق خلع هستی، برای این

ص: ۱۴۵

ضعف تو و غفلت تو و خبث بطانه و آستر داخله تو.

و ما مسلمین را نشاید که این امر را به دست کسی واگذاریم که بدون نظر او امور قطع و فصل می شود. برای ضعف او و غفلت او، پس خود را خلع کن. (تا آخر خبر)

که کار ثوره و شورش به کشتن عثمان کشید و امت اسلام پس از آن تا کنون مثل مار به خود می پیچد.»^(۱)

این مصیبت ها و نکبت ها همه از آنجا سرچشمه گرفت که منزلت و مقام علما از آنها گرفته شده و آنها از امور برکنارند.

در این قطعه سخن امام علیه السلام چهره روشن فکر و اندیشه امام علیه السلام و ضمیر اقدس او نمایان است، امام علیه السلام سخن از مصیبت بزرگ امت می گوید که حکومت با علما نباشد.

«و أنتم أعظم الناس مصیبه لما غلبتم علیه من منازل العلماء»^(۲)

و سقراط هم می گوید: باید حاکمان حکیم باشند و حکیمان حاکم؛ و گرنه شقاوت و بدبختی است.

و بزرگ ترین مسئله جهان آدمیت، حیات عدالت و حیات متعددی است که آیا کدام با سعادت است سقراط بعد از ده باب و در حقیقت ده کتاب مدینه فاضله

ص: ۱۴۶

۱- (۱) کتاب الفتوح: ۴۱۲/۲؛ موسوعه الامام علی علیه السلام: ۲۴۲/۳؛ بحار الأنوار: ۱۶۱/۳۱؛ شرح نهج البلاغه: ۱۴۹/۲-۱۵۰.

۲- (۲) تحف العقول: ۲۳۸.

خود نتیجه می‌گیرد که برادران افلاطون که طرف سخن با اویند در پایان بحث خود با سقراط باید اعتراف کنند که حق با سقراط است و جارچی در شهر برانگیزند که جار بکشد که برادران افلاطون قبول کردند که حیات عدالت و حیات سعادت است. مطلقاً (چه خدا جزای خیر بدهد و چه ندهد) بلکه اگر هم جزای نیک و خیر هم ندهد، باز عدالت سعادت است، حتی اگر خلق به شهرت نیک او را شناسند، حتی اگر خدا هم شخص عادل را شناسد باز سعادت‌مند است. و حال آن که خدا خبیر و آگاه است و خلق هم حساسند و مطلب را می‌گیرند و هر دو خلعت‌های خود را بر آنان فرو می‌ریزند.

و حیات متعدی ناراحتی و شقاوت است حتی اگر خلق اغفال شوند و با «پروپاکاند» لباس ابرار هم بر او بپوشند؛ باز متعدی تجاوز کار باخته هر چند انگشتر جیجس و خودۀ «هادر» بر سر بگذارد و با دم روباه خود را پنهان کند.

این رسالت امام حسین علیه السلام است که از روی نقشه و شالده^(۱) رسالت جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام است.

و تعجیبی ندارد که این پیام از امیرالمؤمنین علیه السلام هم روایت شده باشد و هر دو رساله تطبیق کامل داشته باشند؛ زیرا هر دو و همه از یک سرچشمه است.

امام حسین علیه السلام وارث امیرالمؤمنین علیه السلام نیز هست، ولی مرا دهشتی می‌گیرد از تطابق این رساله عظیم از این پدر شهید و رساله پسر شهید (علی والحسین علیهما السلام).

ص: ۱۴۷

۱- (۱) شالده: شالوده، بنیاد، طرح و نقشه.

با رسالهٔ مدینهٔ فاضله افلاطون که با قلم افلاطون به نام سقراط عقول، استادش نوشته شده به طوری که حکومت عادل و متعدی در کتاب آن دو، عقل جبار گویی عیناً رونویس از همین رسالت امام حسین و امیرالمؤمنین این پسر رشید شهید حسین و پدر عظیم شهید امیرالمؤمنین علی علیه السلام است؛ یا به عکس تا گویی حسین را چنان باید زیارت کرد که وارث عقول سقراط و افلاطون است بلکه به عکس افلاطون و سقراط وارث عقل حسین علیه السلام اند و تقدّم زمانی مانع ندارد. میرداماد با این که متأخر از بهمنیار و از فارابی معلم ثانی است گاهی می گوید: «قال تلمیذنا بهمنیار و قال شریکنا فی التعلیم» افلاطون عقل هم به زبان استادش سقراط عقول، تفاوت حکومت عادل و متعدی را نیکو برشمرده، حکومت عادل را مصدر سلامت همه فرد و ملت می داند و برای این خیر و مقصد بزرگ می گوید: باید مصدر حکم حکما باشند و حکیمان حاکم و حاکمان حکیم باشند و گرنه شقا و بدبختی است.

رسالت امام حسین علیه السلام هم مطلع آن از نهضت «مسلم شهید عدل» شد که سلامت فرد و ملت هدف آن بود، ضمانت صیانت دماء و اموال آرم آن و وظیفهٔ نهضت امام علیه السلام بود.

و بعد افلاطون سیئات حکومت متعدی را و انواع حکومت متعدی را با چهار درجه اش می شمرد که وبال ها و نکبت های هر کدام افزون می شود تا به آخرین درجهٔ سقوط می رسد که مصیبت ها و نکبت های آن اعظم مصیبت ها و شدیدترین نکبت ها است.

خطواتی که گام به گام به سوی استبداد و دیکتاتوری می رود؛ گام اول: بطش و

شلاق، گام دوم: شوکت و تجبر، گام سوم: پاسبان ها و پلیس، گام چهارم: ارهاب و ایجاد هراس، گام پنجم: پامال کردن
خصوم که همه در کتاب اسلام و خلفای بنی امیه تحقق پیدا کرد؛ تدریج و تدرج مستبد به این ترتیب خواهد شد.

ص: ۱۴۹

ترجمه حرفی از پیام

امام علی علیه السلام

ص: ۱۵۱

اکنون بقیه و نیم آخر پیام امام علیه السلام را هم بشنوید با ترجمه حرفی بدون شرح و بسط، چون مطلع نهضت او است.

می فرماید: (۱) اکنون هم اگر شما شکیبایی بر اذیت و آزار بکنید و در جنب

ص: ۱۵۳

۱- (۱) وَ لَوْ صَبَرْتُمْ عَلَى الْإِذَى وَ تَحَمَلْتُمْ الْمُؤْنَةَ فِي ذَاتِ اللَّهِ كَانَتْ أُمُورُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ تَرِدُّ وَ عَنْكُمْ تَصِيدُ وَ إِلَيْكُمْ تُرْجَعُ. وَلَكِنَّكُمْ مَكَنْتُمْ الظَّلْمَةَ مِنْ مَنَزِلَتِكُمْ وَ اسْتَشِلْتُمْ أُمُورَ اللَّهِ فِي أَيْدِيهِمْ يَعْمَلُونَ بِالشُّبُهَاتِ. وَ يَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ سَلَطَهُمْ عَلَى ذَلِكَ فَرَارُكُمْ مِنَ الْمَوْتِ وَ اعْجَابُكُمْ بِالْحَيَاةِ الَّتِي هِيَ مُفَارِقَتُكُمْ فَأَسْلَمْتُمْ الضُّعْفَاءَ فِي أَيْدِيهِمْ، فَمِنْ بَيْنِ مُسْتَعْبِدٍ مَقْهُورٍ وَ بَيْنِ مُسْتَضْعَفٍ عَلَى مَعِيشَتِهِ مَغْلُوبٍ يَتَقَلَّبُونَ فِي الْمُلْكِ بِأَرَائِهِمْ وَ يَسْتَشْعِرُونَ الْخِزْيَ بِأَهْوَائِهِمْ اقْتِدَاءً بِالْأَسْرَارِ وَ جُرْأَهُ عَلَى الْجَبَّارِ فِي كُلِّ بَلَدٍ مِنْهُمْ عَلَى مِثْرِهِ خَطِيبٌ يُضَيِّقُ فَاَلْأَرْضُ لَهُمْ شَاغِرَةٌ وَ أَيْدِيهِمْ فِيهَا مَبْسُوطَةٌ وَ النَّاسُ لَهُمْ حَوْلٌ لَا يَدْفَعُونَ يَدَ لَامِسٍ فَمِنْ بَيْنِ جَبَّارٍ عَنِيدٍ وَ ذِي سَطْوَةٍ عَلَى الضُّعْفِ شَدِيدٍ وَ مُطَاعٍ لَا يَعْرِفُ الْمُبْدَأَ الْمُعِيدَ. فَيَا عَجَبًا وَ مَالِي (لا) أَعْجَبَ وَ الْأَرْضُ (ظاهراً سقطى دارد) مِنْ غَاشٍ غَشُومٍ، وَ مُتَّصِدِقٍ ظُلُومٍ وَ عَامِلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ بِهِمْ غَيْرِ رَحِيمٍ فَاللَّهُ الْحَاكِمُ فِيمَا فِيهِ تَنَازَعْنَا وَ الْقَاضِي بِحُكْمِهِ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَنَا.

ذات اقدس خدا مخارج و مؤونه لازمه را تحمّل نمائید، باز امور خدا به شما وارد می گردد و از طرف شما صادر می گردد و شما مرجع کارها خواهید شد، ولی شما خود سرسری گرفتید تا ظلمه را در منزلت و مقام خود تمکین دادید و امور خدا یعنی حکومت خدا را به ظلمه و اتباع آنها واگذاردید و آنها هم راه خود را باز دیده و در شبهات عمل و اقدام نموده و می نمایند و در شهوات دلخواه خود می تازند.

آن چه آنها را مسلط بر این کارها کرده آن فرار شما از مرگ و خوش بودن شما به زنده ماندن در دنیائی که ماندنی نیست و سر جدایی دارد، پس در اثر آن مسلط شده اند، ناتوانان را زیر دست آنها واگذارده اید تا برخی را برده و مقهور کنند و برخی را ناتوان یک لقمه نان و مغلوب نمایند، مملکت را به رأی خود زیر و رو کنند و رسوایی هوسرانی بار آرند. آری، به اندازه ای که خود نیز شرم آن را استشعار کنند، به اقتدا و پیروزی از اشرار دلیری بر خدای جبار.

در هر شهری از آنان خطیبی سخنور سخنرانی و سخن پرانی می کند و همه کشور اسلامی سراسر زیر پای آنها بدون نگهبان و حمایت کش است، دستشان در

همه جا باز است.

و مردم همه برای آنها و در اختیار آنها و به منزله بنده زر خرید آنهایند.

و هر مستی بر سر آنها زنند دفع آن را نمی توانند بکنند، این زمره بر سر مردم مسلط اند، بعضی شان جبار عنید، و دارای سطوتی است شدید، بر ناتوانیان سخت یورش برند، و برخی شان فرمانروا و مطاع اند که به خدای مُبدء و معید عقیده ندارند.

شگفتا از این وضع! و چرا در شگفت نباشم که در سراسر کشور اسلام زمین در تصرف نابکارانی است در یک سمت و یک طرف، زورگویی ستمکار زمین را قبضه کرده است.

و جایی دیگر زکات بگیر ظلوم ستمگر و در ناحیه ای دیگر حاکمی است که بر مؤمنان مهری نمی ورزد و شفقتی به آنها ندارد، پس خدا حاکم باد بر آن چه ما کشمکش در آن داریم و او قضاوت کند در آنچه ما مشاجره در آن باره داریم.

بارخدا یا! تو آگاهی که آنچه ما کشمکش درباره آن کردیم، برای رقابت بر سلطنتی نبود و همچنین برای خواهش افزونی حطام دنیا نیست و نبود، فقط برای این بود که معالم دین تو را و پرچم نشان دولت دین تو را برپا داریم و اصلاحات را در بلاد پدید آریم تا خاطر وحشت زدگان ستمدیدگان ایمن شود و به واجب و فرض و سنت و احکام تو عمل شود.

شما باید ما را یاری کنید و به ما حق می دهید (و اگر شما را نصرت ندهید و انصاف ندهید) ظلمه بر سر شما نیرومند می شوند و می کوشند در خاموش کردن نور پیغمبر خدا که پیامبر شما است.

ص: ۱۵۵

در ختام: خدا ما را بس است و بر او توکل داریم و به سوی درگاه او انا به می کنیم و سرانجام با او است.

ص: ۱۵۶

بهتر است که اینجا از نیم اول، پیام امام شهید هم روحی فداه مجملاً بدون شرح و تفصیل آگاه شوید که از تحف عقول است.

از امام پاک سبط شهید ابی عبدالله حسین بن علی علیه السلام در یکی از پیام های طولانی این کلام روایت شده که در امر به معروف و نهی از منکر است.

و این کلام از امیرالمؤمنین علی علیه السلام هم روایت شده است.

عبرت بگیرید: آیا مردم از آن چه خدا اولیای خود را به آن موعظه پند داده، از گفتار بد و سوء ثنای بر زمامداران مذهبی و هم دیگر زمامداران پر علم و کم اثر در امم دیگر از جمله یهود که در سوره مائده(۱) می گوید: چرا ربّائون و احبار

ص: ۱۵۹

۱- (۱) اَعْتَبِرُوا أَيُّهَا النَّاسُ بِمَا وَعَظَ اللَّهُ بِهِ أَوْلِيَاءَهُ مِنْ سَوْءِ ثَنَائِهِ عَلَى الْأَحْبَارِ إِذْ يَقُولُ: لَوْ لَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّائِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ (مائده: ۶۶) وَقَالَ: لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ - أَلَى قَوْلِهِ: لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ (مائده: ۷۸-۷۹) وَإِنَّمَا عَابَ اللَّهُ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ لِأَنَّهُمْ كَانُوا يَرَوْنَ مِنَ الظُّلْمَةِ الَّذِينَ بَيْنَ أَظْهَرِهِمُ الْمُنْكَرَ وَالْفَسَادَ فَلَا يَنْهَوْنَهُمْ عَنْ ذَلِكَ رَغْبَةً فِيمَا كَانُوا يَتَّالُونَ مِنْهُمْ وَرَهْبَةً مِمَّا يَحْذَرُونَ وَاللَّهُ يَقُولُ:

آنها، آنان را از گفتار خلاف، گفتار گناه آمیز بازنگرفتند ربّانیون یعنی علمای خداشناس و أخبار یعنی طبقه پر علم و کم اثر.

و باز در سوره مائده: ۷۸ می گوید: لعن شدند آن کسان از بنی اسرائیل که کافر شدند بر زبان داود و عیسی بن مریم.

از این راه که در آغاز معصیت کردند و سپس تعدی و تجاوز را در پیش گرفتند، از کار منکری که کرده بودند دست بازنمی داشتند بسیار بد است آنچه همواره می کردند.

در تفسیر این آیه آمده که مثل شخص نابخردی که در قومی بدی و بدآموزی را بکند و آن قوم ساکت بنشینند به مثل کشتی نشینانی است که ببینند سفیهی کشتی را سوراخ می کند، اگر جلوی او را نگیرند کشتی غرق می شود و همه غرق می شوند.

سپس امام نکته آن که اینان از زبان عیسی ابن مریم و داود در این آیه محکوم به کفر شدند چنین بیان می فرماید:

که خداوند آنها را صرفاً برای آن نکوهش و عیبجویی کرد که آنها از ظلمه و ستمکاران که در میان آنان بود کار زشت منکر و فساد را می دیدند و آنها را از آن نهی نمی کردند، برای طمع به عوایدی که از آنها داشتند و استفاده هایی که از آنها می بردند و از ترس این که در محذور واقع شوند با این که خدا می فرماید: (بقره: ۱۵۰) از مردم نترسید و از من بترسید و فرموده: (توبه: ۷۱) مردان و زنان اهل ایمان باید ولایت بر آنها و حکومت بر آنها از خود آنها باشد، همه از یکدیگر حمایت و حراست می کنند.

و امر به معروف و نهی از منکر می کنند (توبه: ۷۲) خدا سبحانه، خود به امر به معروف و نهی از منکر به عنوان فریضه خود آغاز کرده، برای این که می دانسته که هرگاه این فریضه ادا شود و برپا گردد، همه فرائض اقامه می شود، خواه هموار و خواه دشوار، و این برای این است که امر به معروف و نهی از منکر دعوت به اسلام است.

به همراه رد مظالم و مخالفت با ظالم و قسمت کردن غنائم و عوائد بیت المال به طور صحیح و گرفتن زکات و صدقات از جا و محل و موضع آن و صرف کردن در موردش.

سپس شماها ایا گروه نیرومند (عصابه) دسته ای هستید به دانش و علم مشهور شهره آفاق اید. و به خیر مذکور و نامبر دارید و به خیرخواهی و نصیحت معروف و شناخته اید و در دل مردم به وسیله هیبت خدایی مهابتی دارید، مردم شرافتمند از شما حساب می برند و مردم ضعیف شما را گرامی می دارند و کسانی شما را مقدم می دارند که شما حق نعمتی بر آنها ندارید و استفاده ای از شما نبرده اند، شما واسطه و شفیع حوائجی هستید که بر خواستاران آن راه بسته می نمود و خود شما با هیبت پادشاهان و ارجمندی ابرقدرتان در راهها گام برمی دارید.

آیا همه اینها برای این نیست که مردم به شما رجاء و امید دارند که به حق خدا قیام می کنید هر چند از بیشتر حق او کوتاه آمده اید و به حق ائمه بی اعتنائی کرده اید و اما حق ضعف و ناتوانایان را ندیده گرفته اید و اما حق خود را چنان که گمان می کنید مطالبه کرده اید.

پس نه مالی در این راه بذل کرده اید و نه جانی را برای آفریدگاری که او را آفریده به مخاطره انداخته اید و نه برای رضای خدا با عشیره ای درافتاده اید و شماها به درگاه خدا آرزوی بهشت او، و همجواری با رسولان او، و امتیّت از عذاب او را دارید، با آن که من هراس دارم، ای کسانی که بر خدا این تمناها را دارید که خشمی از جانب خدا از خشم های او به شما فرود آید، چون شما به مقامی از احترام رسیده اید که بدان بر دیگران برتری یافتید و در مقابل شما بندگانی که به خدا شناخته می شوند اکرام نمی کنید و حال آن که شما به خاطر خدا در میان مردم ارجمندید و اکرام می شوید.

و به چشم خود ملاحظه می کنید که پیمان های خدایی شکسته شده و شما بی قراری و جزع و فزع نمی کنید با آن که برای نقض تعهد پدران خود فزع می کند و ذمه رسول خدا صلی الله علیه و آله مورد تحقیر است و کوران و لالان و افلیجان در همه شهرها بی سرپرست و بی حمایت مانده اند و ترحمی به آنها نمی شود و شما به اندازه مقام و منزلت خود و در خور مسؤلیت خود کاری نمی کنید و نه به آنان که عمل می کنند عنایتی می کنید و با «ماست مالی» کردن قضایا و سازش با ظالمان، نزد آنها ایمنی به دست می آورید.

و همه اینها همانست که خداوند شما را بدان فرمان داده، از جلوگیری و بازداشتن دسته جمعی و شما از آن تغافل می کنید یا غفلت دارید.

و شما از همه مردم مصیبتتان عظیم تر است؛ زیرا منزلت های علما را با چیرگی از دست شما گرفته اند، اگر شما سعی و کوشش در این باره داشتید. و این برای آن است که مجاری امور و احکام به دست علمای خداشناس است که امین بر حلال

و حرام اویند و باید زمام امور به دست آنها باشد.

پس شمائید تاراج شده مات اختلاس و این مقام و منزلت از شما گرفته شده و سلب شده و این سلب و تاراج در حقیقت تنها به چیره دستی دشمن نبوده، بلکه سبب آن تا حدی تفرّق شما از حقّ و پراکندگی جمع شما و اختلاف شما در سنّت و شیوه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بود با وجود دلیل روشن واضح.

تا گوید: اینک هم اگر شکیبایی بر آزار و اذیت کنید باز مرجع امور، شما خواهید بود (تا آخر).

بسیاری از مقطعات این پیام امام علیه السلام در خطب نهج البلاغه هم هست حتی همین پیام هم از پدرش امیرالمؤمنین هم روایت شده و به ظاهر روایت تحف العقول همه اش یکجا هم از امیرالمؤمنین روایت شده، لابد از منابع دیگری غیر از نهج البلاغه روایت می کند و تکرار آن از امام حسین علیه السلام هیچ گونه منقصتی برای امام حسین علیه السلام نیست؛ زیرا او وارث امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، حتی اگر از این ظاهره هم بگذریم که از مستحفظان امت محمد صلی الله علیه و آله بلکه از طبقه اولی مستحفظان امت است.

ص: ۱۶۵

نه تنها پیرامون رفع فشار از طبقهٔ سفلی و دفع ستم از طبقهٔ علیا دور می زند، که فقط دو سرحدّ جامعه اند و رفع ستم و فشار از آنها هم جنبهٔ مثبت ندارد نه، نه حاشا که همین باشد، بلکه ظهور اصلاحات در بلاد و برگرداندن معالم آیین خدا و ایمن زیستن ستمدیدگان از بندگان خدا هم آرزو است و در نقشه است. آنچه در این پیام از فکر امام علیه السلام چهره نمود چنان که دیدید؛ به طور مستقیم و بیان روشن راجع به طبقهٔ سفلی (کورها و لال ها و فالج ها) دستور حمایت داد و طبقهٔ اعلی اجتماع یعنی علمای خدانشناس و امنای بر حلال و حرام را دستور فرمود که باید اولیای امر امت باشند، ولی شوون جامعه منحصر به این دو امر نیست، چنان که طبقات جامعه هم منحصر به این دو طبقه نیستند، اینها دو سرحدّ علیا و سفلی هستند و ما بین جنس اعلی و نوع سافل متوسّیّات هستند که تکلیف و تدبیر امر آنها در برنامهٔ دولت امیرالمؤمنین علیه السلام رهبر بالای سر آمده، عهدنامهٔ مالک اشتر را ببینید که طبقات فلاحین و فلاحات آنها و تجار و آداب تجارت آنها و همچنین همه را نظر داده حتی طبقهٔ سفلی را، حل

مسأله این است که: نقشه دولت امام همان بود که فرمود: بارخدا یا! تو می دانی که این مشاجرات ما برای رقابت بر سلطنتی نبود و نه برای تحصیل حطام دنیا هم نبود، بلکه برای ارائه معالم دین تو و اصلاح بلاد تو بود، تا همه بندگان تو ایمن باشند و به سنن تو و فرائض تو و احکام تو عمل بشود، نقشه اصلاح بلاد از جانب امام حسین علیه السلام همان نقشه دولت امیرالمؤمنین است و نقشه دولت امیرالمؤمنین هم همان اصول اسلام است، چیزی اضافه بر اسلام نیست، اسلامی است که روح آن از آن جدا نشده یعنی عدالت جدا از اسلام نیست. در نقشه دولت علی و آل علی همه امتیازات اصیل اسلام و اسلام اصیل جلوه دارد و آن امتیازات را می توان جملتاً در ضمن سه امتیاز کلی مندرج دانست، پیکر انسان کبیر هم مثل انسان صغیر سه عضو رئیسی دارد: مغز و قلب و کبد که باید هماهنگ کار بکنند، از دستگاه مغز و جمجمه و اعصاب حس هوش امتیاز علم جویی می آید و از دستگاه قلب و تلمبه مرموز و لوله های «اوورطا»^(۱) کار عدل جویی و رسیدن خون به همه جهازات حتی پوست می آید و از دستگاه کبد و ورید و شعبه های آن اهتمام به امر اقتصاد و تولید و زراعت و تهیه مواد معیشت و غذا انجام می گیرد.

کتاب مسلم بن عقیل ما سر تفوق شیعه را در این سه امر می داند. در تحت عنوان فجر اسلام نشان می دهد که از پیشانی مشعشع علی علیه السلام و مجموعه

ص: ۱۷۰

۱- (۱) لوله های اوورطا: (آورتی)، ام الشرائین، ارطی، رگهایی از بطن چپ قلب به وسیله رگ های دیگر خون به همه اعضا می رسد و آن بر دو قسمت است آورتی بطنی و آورتی صدری و آورتی صدری را وتین می گویند.

خاندانش فجر اسلام سر برزد.

و دیگران تا روز بالا نیامد به دور دایره دیده نشدند و به همراهی نیامدند. و عموماً دیباچه صبح تکوین دولت، همان چندین مثل اعلی و مثل علیا هستند که در طلیعه اَمّت از افق مبین طلوع می کنند.

پس از شکفتن این فاتحه الکتاب در قرآن وجود بنیه کتاب خدا در هیکل انسان بزرگ تألیف می شود.

باید همه نفوس ناطقه، عاقله فکر خود را که قرآشان است، از روی این نسخه کتاب اول و آیات این کتاب تکوینی تنظیم و تصحیح کنند تا بیت معموری از تشکیل اَمّت اسلام محاذی بیت معمور جهان که خانه زنده است از خانواده های بشر بسازند.

که سراپا شهری معمور باشد تا حتی در و دیوار آن شهر هم زنده و گویا باشند.

و وحش و طیر آنجا از اثر توجه به عدالت از مردم نرمند و با مردم محشور گردند و نروند، ایمنی بیابند و نرمند.

و خدا اذن دهد که طبق نظام آفرینش، بنیان آن بیوت و خاندان ها توسعه و باز هم توسعه یابد، و بالا-رود و بالا رود تا مؤسّسات آن، جهان را فرا گیرد.

خواننده محترم

در این جلد چهارم مسلم بن عقیل و جلد پنجم امام حسین علیه السلام و شباب اهل بهشت، اوراق این قرآن را ورق ورق شده می بینی، اوراق این قرآن وجود را که امام مبین علی علیه السلام مصحح آن بوده و در گریبان نفوس قدسیه جوانانش، شهدای

ص: ۱۷۱

اهل بیت، اوراق آن را صحیح، پهلوی هم چیده و طومار آن را پیچیده بود تا همه را قرآن ناطق کرده بود، زیر سم اسب ها و ستوران می نگری.

جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله از وجود خود در پیکر عظیم امت اسلام جهاز رئیسی قلب و مغز و کبد بودند.

اولاً: برای خلق به منزله سربند تقسیم متساوی آب و «آورطا» شریان تقسیم عادلانه خون در تنند.

ثانیاً: برای معیشت امت برای تحصیل مواد معیشت و مواد حیات به منزله قوه کبد قوای فرماندهی این ناحیه اند.

ثالثاً: برای پیکر امت به منزله دستگاه هوش جهان اند و مرکز هوشمندی جهان را که دماغ و مغز پیکر انسان کبیر است در امت می سازند؛ بنابراین جهاز هوشیاری عالم اند.

و این گنج دفین حیات را خدا در زیر دیوار خانه علی علیه السلام و آل محمد صلی الله علیه و آله دفن کرده تا خویش و بیگانه وقتی به «رشد» خود برسند، خود استخراج کنند. (۱)

اصلاح معیشت همه

اول بلا اول: دولت علی علیه السلام مواد معیشت را با شروط متساوی به افراد، متساوی می داد.

و ارزاق را تقسیم متساوی بر همه تقسیم می کرد.

ص: ۱۷۲

۱- (۱) أَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَ كَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَ كَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَ يَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا

شما که تقسیم عادلانه خون حیات را در پیکر یک شخص دیده اید و می دانید که حیات همه اعضا، به آن است، در پیکر امت هم ارزش این تقسیم را می دانید؟

تقسیم متساوی خون در تمام نسوج بدن، سرّ الاسرار توحید است.

در اهل بیت علیهم السلام چون نبض هم آهنگی با قلب هست تقسیم عادلانه رزق را بر پیکر بزرگ امت عهده دارند.

و تعادل قلب ضامن حیات همه امت است، این یک امتیاز در آل محمّد صلی الله علیه و آله و دولت علی و یک خصیصه در آل علی است که شهدای اهل بیت در آن میان به منزله عضلات قلب اند.

ثانیاً: امتیاز دیگری که در دولت علی علیه السلام بود که آن هم بسیار مهم است آن که: مبادی تولید رزق را از زراعت و صنعت و تجارت اهمیت می دادند. اگر تجارت را مولد بدانیم.

و از این رو تحصیل موادّ معیشت و غذا و حیات را به عهده ایادی تولید و مبادی تولید قرار می دادند نه به عهده فتوحات نظامی و غنائم جنگی و عوائد سلب و تاراج و غارت قشونی و عسکری که فناپذیر است و با توقف فتوحات، منابع می خشکد و قحطی می آید، بلکه به آب و خاک و ایادی کارگر و مبادی زراعت احاطه می دادند که هر دو مبدأ تولیدند و اتصال به طبیعت دارند که به طور لایتناهی قوای آن مدد و مایه دارد و نمی خشکد و بدین مناسبت این دولت جامعه را همیشه زنده و سرسبز و شاداب می دارند.

قوای پراکنده در جامعه را از رجال حیات بخش عادل و مفکر می ساخت.

اما حیات بخش: برای اعتنای به زراعت و تولید.

و اما عادل: برای تقسیم سهم همه به همه.

و اما مفکر: برای تشویق به علم و تعلیم و تعلّم و همان رجال؛ ذخیره هایی بودند که این دولت درخشنده برای جهان بزرگ فراهم فرموده بود. و همان ها قوای نامیه و منمیه مجتمع امم بودند که پیکر جامعه در نشو و نما و تغذیه و تنمیه و تولید مثل به آن قوا احتیاج داشت و برای امت ارزش مهمی داشت.

مرکز این قوه رئیسیه البته ارزش بی نهایتی دارد؛ زیرا عهده دار نموّ و تغذیه و تولید در پیکر مجتمع بزرگ امت است ارزش حیاتی آن به قدر ارزش حیات همه انسان کبیر است.

و آیا مرکز اصلی اولی این قوه رئیسیه قلب است؟ یا کبد؟ مبحثی است، ولی خود قوه در این دولت پخش است، در طبقات و افراد امت، و ضمانت کننده تولید معیشت از خود او است.

پس عهده دار استمرار بقاء نیز هست و مانند عوائد بادآور لشکری نیست که به کوچۀ بن بست برسد.

انبعاث قوه از مرکز ولایت است که پدری بر امت دارد و سپس در سایر فروع و شعب می روید.

انا و علی ابوا هذه الامّه (۱)

اهل بیت علیهم السلام که حامل نیت دل و ضمیر پدر بودند، بلکه به منزله نیت دل و ضمیر پدر بودند، کانون مرکزی آن را در امت تشکیل می دادند و لذا وجود آنها برای کیان امت قیمت حیات داشت.

ص: ۱۷۴

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۰۵/۳؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۸۵/۲، باب ۲۲، حدیث ۲۹.

قیاس دولت آنها به دول دیگر اسلامی که خود حامل فنای خود بودند غلط است.

دول دیگر عربی تحصیل مواد حیات را تنها به عهده فتوحات عسکری می نهادند و نهاده بودند و به همین نسبت، عرب اتکالی بار آمد، همین که جنگ ها تمام شد عرب هم به قهقری برگشت.

۳ - امتیاز سؤمین دولت علی علیه السلام این بود که جنبه تربیت علمی آن نضج فکری می داد و مراعات وجهه تقویت لاهوت و تقوا را می کرد، ارزش ایمان را بر سایر جنبه ها غلبه می داد.

اهمیت و اهتمام به آن را دوشادوش «حیات طبیعی» قرار می داد، بلکه اهتمام به آن را بیشتر از اهتمام به حیات می دانست تا آن که گویی حکومت علی علیه السلام حکومت یک فلسفه و قانون حقوق و قضا بود، پس مرکز هوشمندی را می ساخت که دماغ و مغز پیکر انسان کبیر است، در بحبوحه جنگ جمل شخصی از امیرالمؤمنین پرسید که توحید را چگونه می گویی؟

حاضران به او اعتراض کردند که در این موقع خاطرش پراکنده است؟

امام علیه السلام فرمود: بگذارید ما برای هم این جنگ و جهاد می کنیم، بلی می گوییم واحد است به دو معنا؛ و نمی گوییم واحد است به دو معنا، بعد شرح این چهار معنی را داد. (۱)

ص: ۱۷۵

۱- (۱) الخصال: ۲/۱، باب الواحد، حدیث ۱؛ التوحید: ۸۳، باب ۳، حدیث ۳؛ بحار الأنوار: ۲۰۶/۳، باب ۶، حدیث ۱.

اهل بیت علیهم السلام همان مرکز هوشمندی و هوش جهان یا بگو، هوش امت اسلام بودند.

به کشتن اهل بیت علیهم السلام هوش را کشتند و پاکیزه تر از هوش را کشتند، چراغ هوشمندی امت، بلکه جهان را برای همیشه خاموش کردند.

دولت عربی بنی امیه و نظیر آن تنها روح سلحشوری و تحکیم نظامی می داد که عمل آن تنها همان چپاول و غارت است. و لازمه آن بعد از افنای مواد صالحه فنای خود دولت است.

به خصوص اگر این گونه دولت به دمیدن روح علمی در امت اصرار نداشته باشد و دولت بنی امیه نداشت.

و نیز تأکید و کوشش به زراعت و تولید و اقتصاد و تهیه مواد اولیه و تولید از طبیعت نداشته باشد و دولت بنی امیه نداشت، بلکه از سرمایه اندوخته دیگران فقط بر باید تا ادامه حیات بدهد.

و چون تنها فتوحات نظامی و جهت همت او است، امور تولید و اقتصادیات را راکد می گذارد و چون تمایل به علوم و افکار علمی را تعطیل می کند دانشگاه او دانشکده و مدرسه و معهد تدریس و تنظیم قانون و تعلم و تعلیم فقه و حقوق و معارف ناچیز خواهد بود.

و باز در اثر آن، صنایع مستظرفه کم و کمتر می شود و اختراعات و اکتشافات و ابتکارات ناچیز خواهد شد؛ جهان دولتی می شود که افراد خشن آن تنها صاحب دماغ حروب و غارات و نکباتند.

حاصل آن که خود حامل فنای خویشان است.

من در شرح نهج البلاغه «آسمان و جهان» «سما و عالم» نکتهٔ اصرار امیرالمؤمنین علیه السلام را به خطبه های علمی تذکر داده ام و سخنی در پیرامون این گونه سخنرانی های علمی از امام علیه السلام گفته ام که چسان با گرفتاری های شدید سیاسی، امام علیه السلام باز از مباحث لاهوتی و معرفه الارض و ژئولوژی و اجتماعی و فلسفی تا آن حد سخن می گوید:

در خطبه ای ذکر ابتدای خلق عالم و آدم می کند و از خلق دریا، و زمین، و آسمان، بار دیگر و از جنین، و ملخ، و طاووس، و مورچگان، و قلب، نوبهٔ دیگر سخن می گوید، و همچنین و همچنین.

امام علیه السلام می کوشد که دماغ حروب و غارات را در عرب اصلاح کند و از تب اشتیاق به فتوحات نظامی به نهضت علمی تبدیل نماید؛ تا در اثر آن در هزاران شهرها و قصبات، آلف الوف مدارس برپا شود.

امام علیه السلام می خواست از خوی خونریزی عرب بکاهد و روحیهٔ غارات را در عرب تبدیل کند به روح علمی و فلسفی و تمایلات علمی و همت های علمی و تا اندازه ای موفق شد. و به واسطهٔ این موفقیت بعدها فلسفه ترجمه گردید.

همین رویه روح پرور امام علیه السلام به جای خوی بد خونریزی عرب، روح علم و حکمت و تدبیر و اصلاح و آثار معنویّت نبوت و روحیهٔ علمی به عرب داده بود.

و چون محبت و علم دوستی و جهان شناسی و مباحث عرفان و توحید در میدان های جنگ فراموش عرب شده بود،

تبدیل محیط جنگ خیزی عرب، به القای این خطابه ها از زمامداران لایق با کفایت لازم بود که مستحفظان آثار بسازد و ساخت.

در اثر تربیت علی علیه السلام و زمامداری و این منبرها و خطبه های علمی، قضیه عرب عوض شد.

عرب «طلیان شرق» و ایتالیای شرق است؛ یعنی در دزدی و بهادری عوض شد.

و پایتخت کوفه مثل مدینه، یونان شرق شد؛ یعنی کانون پخش انوار معارف و علم شد، مدینه از نفس روح پرور پیغمبر که روح قدس ثانوی است و کوفه و عراق از نفس علم پرور علی علیه السلام.

پایان اقتباس از کتاب مسلم بن عقیل و فجر اسلام، تفصیل آن در جای خود خواهد آمد و از کتاب مسلم بن عقیل می توان دید.

ص: ۱۷۸

چند درس از مراحل زندگانی حضرت سیدالشهدا علیه السلام

اشاره

ص: ۱۷۹

اثنى على الله أحسن الثناء، وأحمده في السراء والضراء، اللهم أتى أحمدك على أن أكرمتنا بالنبوه، و علمتنا القرآن، و فقهتنا في الدين، و جعلت لنا أسماعاً و أبصاراً و أفئده فاجعلنا من الشاكرين.

أما بعد: فاني لا أعلم أصحاباً خيراً من أصحابي و لا أهل بيت ابر و لا أوصل و لا أفضل من أهل بيتي. (١)

اللهم اهْدِنِي فِيْمَنْ هَدَيْتَ، وَ عَافِنِي فِيْمَنْ عَافَيْتَ، وَ تَوَلَّنِي فِيْمَنْ تَوَلَّيْتَ، وَ بَارِكْ لِي فِيْمَا أَعْطَيْتَ، وَ قِنِي شَرَّ مَا قَضَيْتَ، فَانِّكَ تَقْضِي وَ لَا يُقْضَى عَلَيْكَ، لَا يَدُلُّ مِنْ وَالِيَّتِ، تَبَارَكَ رَبَّنَا وَ تَعَالَيْتَ. (٢)

ص: ١٨١

١- (١) خطبه حضرت سيدالشهداء عليه السلام در شب عاشوراء. «الإرشاد، شيخ مفيد: ٩١/٢؛ اعلام الوری: ٤٥٥/١؛ العوالم: ٢٤٣»

٢- (٢) دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله که به روایت اسد الغابه آن را به حضرت مجتبی علیه السلام یا به روایت احمد بن حنبل و أبو یعلی در مسندشان به حضرت سيد الشهداء عليه السلام برای قنوت نماز وتر تعلیم فرمود.

از برکت میلاد پربرکت این مولود بزرگی که طفلی بود و بزرگتر از جهان شد؛ در این مجمع به زیارت چهره های نورانی آقایان بهره مند شدیم، از خدا می خواهیم که عمل ما را خالصاً لوجه الله (خالص و مخلص) قرار بدهد.

در برابر یک مولودی هستیم که خودش بزرگ تر از جهان شد و اصحابش در جهان نظیر نداشتند، خودش در حادثه مهم عاشورا فرمود: «انی لا- أعلم أصحاباً خيراً من أصحابی» همچنین که خودش در جهان نظیر نداشت و بزرگ تر از جهان بود، اصحاب و یاران او هم بزرگ تر از مردم جهان بودند، فرمود: بزرگ تر از اصحاب خودم نمی دانم و آنچه او نمی داند هم نیست، و فرمود: من اهل بیتی و خاندانی اوصل و افضل از اهل بیت خودم و خاندان خودم نمی دانم.

ما در برابر یک چنین شخصیت بزرگی هستیم که فرمود:

سبقت العالمین إلى المعالی بحسن خلیقه و علو همه

ولاح بحکمتی نور الهدی فی دیاجی من لیالی مدلهمه

یزید الظالمون لیطفوه و یأبی الله ألا أن یتمه (۱)

آن رجلی و بزرگی که از همت او باید آموخت:

ص: ۱۸۲

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۷۲/۴؛ بحار الأنوار: ۱۹۴/۴۴، باب ۲۶، حدیث ۶.

این چنین شخصی که پایش در خاک و سرش از ثریا و افلاک بگذرد از جهان بزرگ تر است.

به من الهام شد که ما از این مولود بزرگ در برابر او با عرفان و شناسایی که به او داریم مسئولیتی نسبت به موالید نسل حاضر داریم، بلکه از مراحل عمر مبارک او مرحله به مرحله برای ما مسئولیتی تولید می شود، در دوران کودکی، بعد در دوران جوانی، سپس در دوران اخیر که برخورد به مقاومت با یک دنیا کرد برای ما مسئولیتی بزرگ ثابت می شود، و چه خوب است که ما مسئول در برابر او باشیم و او میزان الاعمال و امام هدای ما باشد، و رهبر او باشد. من خلاصه می بینم که از شش ناحیه، شش مرحله مسئولیت از برابری با این شخصیت بزرگ جهان برای ما و به ما متوجه است.

۱ - مرحله اولی

مسئولیت اول: اهتمام در امر دوران حمل و ضبط امور جنین و اهتمام به حامله و مادر که باردار است، و اهتمام به او در هنگام میلاد و تولد، و بعد مواظبت در نامگذاری؛ و بعد در رضاع و شیردادن، برای این که در همه این قسمت ها(۲) که گفتم، اهتمام شدیدی درباره شخصیت او ضبط است با این که آن روزگار این اطلاعاتی که اکنون برای زایشگاه می باشد در پیش نبود، اما مع ذلک:

ص: ۱۸۳

۱- (۱) دیوان امام علی علیه السلام: ۴۸۲؛ شرح نهج البلاغه: ۲۶۱/۱۹.

۲- (۲) قسمت: نفس، روح، انسان، بنده.

دقیق ترین امر حمل این مولود ضبط است. ما می بینیم که این جمله در تولد حضرت او ضبط است (۱) که این جنین تولدش از قسمت چپ رحم مادر بود، و این اصطلاح در کتاب های «حدیث و سیر» به نام «فخذ ایسر» و ران چپ نوشته شده و امروز که خبرویتی در این جهت هست می بینیم که خیلی حساب دقیق است. با این که آن روز جهان، جهان تاریکی بود، آن روز این دقایق مورد اعتنا نبود که جنین گاهی در طرف راست مادر است و گاهی در طرف چپ مادر است و گاهی در بین چپ و راست در فم رحم واقع خواهد شد که مادر را خواهد کشت؛ یعنی بسیار برای مادر خطرناک است. و علم اثبات کرده که قسمت چپ بدن از قسمت راست، مغز اعصاب خود را می گیرد و از این جهت اگر طفل و جنین در قسمت چپ باشد قوی و نیرومند است، به عکس اگر در طرف راست باشد طفل آن قدر قوی و نیرومند نیست، و گاهی هم جنین ممکن است در خارج رحم اتفاق افتد البته او به پایان نمی رسد، و این مسئله مهم را متخصصان فنی، آنها که در زایشگاه ها دکتر این فن هستند، می فهمند که امری است مهم و در نظر آنها قابل ضبط، اما این اهتمام ها امروز مکشوف شده، در آن روز معلوم نبود که در خاندان ها چنین دقتی شود. توجه می فرمائید چقدر دقت در کار هست که حتی این ضبط است که حمل این مولود (حسین بن علی) صلوات الله و سلامه علیهما در طرف چپ مادر بوده، البته بعضی از محدثان ما از کلمه «فخذ یسری» اغفال شدند، گمان کردند این که از «فخذ یسری» پهلوی چپ خارج شده. محدثان ما

ص: ۱۸۴

متوجه نبودند که این اصطلاح فنی است، باید این را از متخصصان فنّ پیرسند، آنها گمان کردند یعنی سمت چپ سوراخ شد و بچه از قسمت پرده صفاق متولد شد، مثل این که اگر از مجاری خلقت طبیعی می آمد یک عیبی در آن بود و یک نقصی پیدا می شد، و عموماً بودن حمل و جنین در شکم مادر و وضع حمل به این ترتیب طبیعی که هست خیلی خیلی بد است، پس بنابراین پیغمبر صلی الله علیه و آله خیلی ناقص بوده که از طریق طبیعی آمده، همچنین امیرالمؤمنین علیه السلام که از طریق طبیعی متولد شده، علیهذا: این مولود نباید از طریق طبیعی متولد بشود، باید از طرف ران چپ بشکافت و از آنجا خارج شود!!! چون این امر امر فنی و تخصصی است نباید به ترجمه تحت اللفظی اکتفا کرد. آنها به قدر لغت فهمی تصور فرمودند، متوجه نشدند که حساب این که این مولود به طرف چپ بود و خارج شد «از فخذ یسری» اشاره است به این وضعی که جنین گاهی در ظرف حمل در طرف راست است و گاهی در طرف چپ؛ ولیکن بعد در هنگام وضع حمل از طریق طبیعی البته انجام می گیرد، مثل این که شما از طرف شرق تهران و غرب تهران وقتی به حضرت عبدالعظیم می روید از دروازه شاهراه رسمی از دروازه حضرت عبدالعظیم می روید. لکن آنجا همان طور که از این خط سیر و مسیر معلوم رسمی (جاژه رسمی) بیرون می روید، گاهی می گویند که: ایشان از مشرق تهران آمده یعنی مبدأ اول را نشان می دهند. نمی خواهند بگویند که: ایشان از دروازه حضرت عبدالعظیم بیرون نیامده، می خواهند نشان بدهند که مبدأ خروج یا مبدأ حرکت از مشرق تهران بود (از سلیمانیه بود از دروازه ددلاب بود) همچنین گاهی که می گویند از مغرب تهران بوده، نمی خواهند بگویند که راهی

علی حده احداث شده و از راه جداگانه آمد، و البته پیداست که بعد از این که وضع حمل موقعش رسید و نهادن طفل آمد. آن ترتیبی که خدا خلق فرموده بسیار ترتیب شریفی است همان چه در نظر عامیة مردم در لگن خاصره و جهازاتی که در آنجاست به نظر عامیانه ذکر آن قبیح و ناپسندیده است؛ در نظر اطبا، اعضای شریفه است.

۲ - مرحله دوم

دیگر باره اهمی است نسبت به این مولود عزیز و گرامی در خاندان نبوت که شخص اول عالم به مادر سفارش می فرماید که تا من مراجعت نکنم پستان به دهان کودک نگذار و بعد در مراحل می بینیم که خود حضرت او مراقبت می فرماید که: انگشت در دهان کودک می گذارد(۱) و آزمایش می کند که کودک به اشتهای صادق شیر بخواد تا آن وقت اجازه بدهد که پستان در دهان او بگذارند و شیر به کودک بدهند؛ زیرا مادر مهربان از شدت افراط مهر گاهی نمی تواند خود را ضبط کند. همین قدر که کودک مختصر صدای گریه اش بلند شد پستان به دهان کودک می گذارد و گاهی کودک به واسطه زیادی شیر گرفتار سوء استمرار خواهد شد، یعنی دستگاه گوارشش، دستگاه قنات هاضمه اش، نمی تواند درست غذا را هضم کند و لذا حالت «تخمه» پیشی می آید و در تخمه دستگاه گوارش و قنات هاضمه این الیاف ثلاثه (برای قوه ماسکه و جاذبه و دافعه) اینها عملشان به هم خورده و اثرگون خواهد شد و طفل غذا را استفراغ

ص: ۱۸۶

۱- (۱) الکافی: ۴۶۴/۱، باب مولد الحسین بن علی علیه السلام، حدیث ۴.

می کند و در این استفراغ علیل خواهد شد به واسطه اختلال دستگاه گوارش، گاهی یک روز و دو روز یا بیشتر از یک روز و دو روز، یک ماه و دو ماه در اثر یک تخمه طفل علیل است، درست غذا به او نمی رسد، البته بنیه اش از دست خواهد رفت. اینجا می بینیم که رسول اکرم صلی الله علیه و آله اهتمام می فرماید (یا ۴۰ روز یا مطابق بعضی از روایات در تمام مدت شیر) اینقدر مراقب بوده با آن مشاغل مهمی که برای حضرت او بوده، خود با انگشت مبارک آزمایش می فرمود و بعد اجازه می داد.

این طریق صحیح جمع بین این احادیثی است که در این باره داریم چون بعضی اخبار به این صورت که شیر نخورد مگر از انگشت جد بزرگوارش و در بعضی جاها می بینیم که دایه ها برای حضرت معین شده که حضرت را شیر دادند و شیر مادر هم بوده. (۱)

گاهی دارد که حضرت فاطمه «اعتلت» عارضه ای پیش آمد که مادر نمی توانست به او شیر بدهد. در بعضی اخبار داریم چهل روز یا یک هفته حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله انگشت مبارک را به دهانش می گذاشت، قدر جامعش این به دست می آید که انگشت وسیله آزمایش اشتهای طفل رضیع بوده، این حد اهتمام هم خیلی زیاد است برای یک شخص رهبری با آن مشاغل و گرفتاری های روزانه که بتواند به همه آنها برسد، به کارهای اجتماعی جامعه برسد و مع ذلک

ص: ۱۸۷

۱- (۱) مراجعه به مناقب ابن شهر آشوب و بحار الأنوار نمایید. «المناقب، ابن شهر آشوب: ۵۰/۴، فصل فی معجزاته؛ بحار الأنوار: ۲۵۴/۴۳، باب ۱۱»

مراقب کودک هم باشد. ماها با این که شغل محدود کمی داریم، گرفتاری دنیایی خارج هم نداریم، اما تا بچه لبخند به روی ما نزند او را نمی گیریم بینیم و از بچه خود سراغ نمی گیریم، پس برای ما یک مسئولیت در برابر این مولود بزرگ (چون بزرگ تر از جهان شد) تولید می شود که نسبت به موالد نسل حاضر تا چه حد اهتمام و انضباط باید باشد یعنی مولود گرفتار تخمه نشود، در تمام مدت رضاع گرفتار پرخوری نشود و به اندازه ای که بنیه او به اندازه سر مو از ذخایر طبیعی آن کم نشود. طرز تغذیه کودک این قدر باید مورد اهتمام باشد. تنها تغذیه نیست، در اسم گذاری هم باز می بینیم حساب را سرسری نگرفتند، در موضوع اسم گذاری پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید چه اسم گذاشته اید؟ گفتند: یا رسول الله! بدون اذن شما ما اسم نخواهیم گذاشت اما میل پدر بزرگوارش فلان اسم بود. (۱)

حضرت او فرمود: فرزندان من مانند پسران هارون شبر و شبیر، حسن و حسین خواهد بود و به قول حسین علی اعظمی که می گوید: حسین تصغیرش برای تفخیم است و بلکه او می گوید: به جای لقب معروفی که از اسم حسن یا حسنین برای پدر بزرگوارشان انتخاب نموده اند و ما می گوئیم ابوالحسن یا ابوالحسین، او می گوید: ابوالحسین در تغلب، تقویت آن جهت را می دهد که حسین مفتخّم است.

ص: ۱۸۸

۱- (۱) «حرب» و این روایت را صدوق^۲ در عیون اخبار الرضا علیه السلام نقل نموده، لکن در علل الشرایع و امالی و معانی الاخبار لفظ حرب نمی باشد. «عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۲/۲۵، باب ۳۱، حدیث ۵»

اسم گذاری امر بسیار بسیار مهم است، همان طور که بنیه بدن و خون بدن باید سالم باشد، باید بر مشاعر کودک هم آنچه وارد می شود (از دریچه چشم و گوش و هوش) می باید آنها هم در تحت انضباط و دقت کنترل باشد، حتی قنذاقه را که می جنبانند باید با کلماتی از این زمینه باشد، قنذاقه را می جنبانند (یا ام الفضل یا سلمی یا نغمه جبرئیل بود) همین طور که گهواره گردش می کرد این صدا به گوش طفل می رسید:

إن فی الجنة نهراً من لبن لعلی و حسین و حسن(۱)

همانچه ما در این مرحله گمان می کنیم طفل آن روزها زبان نمی فهمد، به زبان عربی یا فارسی یا زبان انگلیسی یا فرانسه آشنا نیست، بلکه به هیچ لغت آشنا نیست؛ پس اهمی می نیست به این که با چه لغت با او حرفی بزنند. در اسلام می بینم این مرحله مورد اهتمام است. علم می گوید که: آن تارهای صوتی (که در گوش هست) و مربوط است به تشخیص صوت. این تارها از گاه دفعه اول وقتی باید به اهتزاز آید به یک صدایی آن را آشنا کنند که بعد وقتی که بزرگ شد و صدای آن کلمه به گوشش رسید یادش بیاید که با این صدا آشنا است. از این جهت اذان به گوش راست باید گفت و اقامه به گوش چپ. آقایان مسبوق هستید که در گوش سوم که گوش نهایی باشد (نه این گوش، لاله گوش، نه صماخ و سوراخ، نه هم طبله گوش و نه گوش وسط) بلکه گوش آخر (در طرف جلو و در طرف عقب) در طرف جلوسه تا هلالی شکل است که بر یکدیگر عمودی هستند

ص: ۱۸۹

۱- (۱) التفسیر الصافی: ۵۶۶/۷، پاورقی.

و مایعی برای حفظ تعادل یعنی نگهداری تعادل بدن در وقت حرکت در آنها هست و در طرف عقب گوش یک قوقعة حلزونی شکل هست که حدود سه یا شش هزار تار در او است و هر تاری از آنها به یک صدای به اهتزاز درمی آید، و در آن وقتی که اهتزاز می آید ممکن است که آن لغت را نشناسد و اما این صوت (با این حد تُن صدا و زیر و بم آن) آن را تکان می دهد، مثل این که در آن خراشی ایجاد می کند، تأثیرش این است که بعد در بزرگی آن وقت که به لغت و زبان آشنا شد، آن وقت که زبان را دانست این صدا به گوشش آشنا است، در گفتن اذان و اُشهد اُنَّ مُحَمَّدًا رسول الله این رعایت است که تاری که حرکت کرده، در صماخ و در گوش او این تار آشنا با صوت حقایق و دعوت الهی به نبوت باید باشد.

درباره صوت و تصویر که علم مخصوصی است، این حساب روشن است که اگر در این طرف اطاق یکی از آن آلات صوت باشد چنانچه به یکی از سیم های آن ضربه ای وارد بیاورند و در طرف دیگر اطاق یک آلت دیگری باشد (که من نمی خواهم از آن اسمی در این مجلس ببرم) در تارهای مشابه این هم، عیناً این اهتزاز تولید می شود و در تارهای دیگر تولید نمی شود، پس چون گوش و تارها آنقدر حسّاس است و گوش و دستگاه هر کدام تمام صداها را قبول می کند و برای هر کدام اثری می گذارد، علی هذا مختصر خراش و کلمه بی جا و صوت بی جا، نباید به گوش طفل وارد شود. در آن مرحله ابتدایی ابتدایی ابتدایی، آن وقتی که هیچ لغتی و هیچ زبانی را او نمی شناسد. لکن باید اهتزاز اولین آن، اهتزاز مقدّس باشد. کلمه ای باشد مأنوس که بعد هم که بزرگ شود با آن آشنا باشد. این است

که: آن وقت باید اذان گفت، از همان جا بالای گهواره هم (اگر آن که گهواره را می جنباند بخواهد زمزمه و صوتی بکند) باید صوتی باشد که اگر آن طفل نمی فهمد، بعد که فهمید آشنا و دلربا باشد، آن صدایی به گوشش آشناست که در گهواره شنیده «إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ» اسم بهشتی است، لبن شیر است، چون کودک معلوم است که شیر می طلبد کودک در آن حد شیر و لبن می خواهد، در این نغمه، زمزمه به گوش او می کشند که بالاتر از این شیر که در پستان مادر است در نشأت دیگری هم «لبن» هست که بالاتر از شیر است، نهرها از شیر است:

إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ لَعَلَىٰ وَ حَسِينٍ وَ حَسَنٍ

به مناسبت فکر کودکانه او باید گفتگو از لبن بشود، اما در عین حال برای لبن هم مدارج عالییه ای هست و گفتگو از مدارج عالییه و بهشتی که در پیش داریم، می شود که تا او آشنا با عالم بزرگ هم باشد. گفتگوی کودکانه هست اما در عین این که کودکانه است پله ای است و نردبانی است برای صعود و عروج به عالم بزرگ، همان طور که در دوران بازی کردن که با «ابورافع» با (مدحاه) بازی می کردند. «ابورافع» مولی رسول الله صلی الله علیه و آله است، ابورافع آن شخصیتی است که (له) کتاب فی السنن و الأحکام و القضا یا (۱) ابورافع خودش امین بیت المال است و زوجه اش سلمی برای صدیقه کبری قابله است، خود ابورافع با آن جلالت و مقام

ص: ۱۹۱

و شخصیت علمی که دارد و دارای کتاب و تألیف است، در آن وقتی که اصلاً کتاب نبود، او خود دارای کتاب و تألیف است که علامه می فرماید: «ثقه نعمل به»

این جناب ابورافع می فرماید: من به حسین علیه السلام در دوران کودکی او بازی می کردم با بازی مدحاه (مدحاه چیزهائی است گوی غلطان که یا از فلز یا شیشه باشد که به طرف یک گودالی می غلطانند، که وقتی او را پرتاب کردند یا با انگشت زدند، اگر در گودال افتاد برده اند و اگر در گودال نیفتاد باخته اند) جناب ابورافع طرف بازیش بود. می فرمود: وقتی من می بردم و باید سواری را بگیرم حسین علیه السلام نمی داد می فرمود: ابورافع تو می خواهی سوار کسی بشوی که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را سوار دوش خود می کرده و از زیر بازی در می رفت. وقتی نوبت او می شد که او برده بود من می گفتم: پس من هم سواری نمی دهم چون تو سواری نداده ای، می فرمود: ای ابورافع! تو عارت می آید از آن کسی که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را به دوش گرفته، تو او را به دوش گیری. (۱) بلی، باید این طرف بازی هم مثل جناب ابورافع باشد که وضع کودک و حال آن را در نظر بگیرد و البته باید آنها بازی کنند اما در عین حال با مثل جناب ابورافعی باید که امین است و کلمه بدآموزی به زبان نمی آورد تا در گوش طفل بماند، به طوری که کودک بعد هم که بزرگ می شود و ابورافع را می شناسد می بیند که طرف بازیش صاحب تألیف کتاب و

ص: ۱۹۲

امین ائمت است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرمود: «لکل نبی امین و امینی ابورافع» (۱)

پس از این مراحل این نتیجه را می خواهیم بگیریم که در برابر این طفل و مولودی که بزرگ جهان یا بزرگ تر از جهان شد، ما مسئولیتی نسبت به نسل حاضر و فرزندان آتیه خودمان احساس می کنیم، می فهمیم از آن روزی که فرمود:

«الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنة» (۲) (سالار جوانان بهشتی) ما می فهمیم که اسلام می خواست نمونه اعلای جوان و تربیت جوان را به ما بیاموزد، و این کلمه را می فرمود.

آن مراقبت های شخص اقدس و اطهر او از کودک در تمام این مراحل و دوران ها برای این حساب است که یک نمونه کامل اعلا (طفلی که صحیح و سالم باشد) از جهت آنچه در مشاعر از گوش و چشم آن طفل وارد می شود، نمونه اعلایی برای ما باشد.

پس معنای این حرف به این منتهی می شود که ما را راهنمایی می نماید که در برابر طفل و در برابر نسل حاضر، ما باید این مسئولیت را بفهمیم و این مراقبت را داشته باشیم و نسل دیگران نباید از نسل ما قوی تر باشد، باور بفرمایید که نصف ضعف ما مربوط به ضعف آن هنگام است و نصف اسیری ما مربوط به ضعفی است که در بنیه ما است، این که فرمود: مادر وقتی شیر می دهد به کودک به هر مضمه و مکیدنی معادل با عتق و آزاد کردن یکی از اولاد اسماعیل خدا به او اجر

ص: ۱۹۳

۱- (۱) معجم رجال الحديث: ۱/۱۶۰.

۲- (۲) من لایحضره الفقیه: ۴/۱۷۹، باب الوصیه من لدن آدم علیه السلام، حدیث ۵۴۰۴.

می دهد،^(۱) به چه مناسبت است؟ به مناسبت این که از شیر مادر طفل نیرو می گیرد، وقتی اعصاب او قوی شد، عضلات او قوی شد، بنیه او قوی شد، می تواند زنجیر اسیری و استعمار را هم پاره کند و نمی تواند به دست و پای او زنجیر بگذارند، حتی طرف بازیش اگر جناب ابورافع هم باشد نمی تواند از او سواری بگیرد و اما اگر در بازی و تفریح رفت و بچه را به دایه ای که درست مراقبت نمی کند واگذاشت یا تحاشی کرد از شیر دادن به کودک خودش یا از زیادی مهر و محبت بی نظم بچه را شیر داد که گرفتار تخمه^(۲) شد و بنیه کودک از دست رفت، مولود زبونی خواهد تحویل جامعه داد و وقتی یک مولودی با یک نسل یا یک جمعیت ضعیف باشد، عقل ضعیف باشد، بنیه ضعیف باشد، خواهی نخواهی آزاد نخواهد زندگی کرد؛ یعنی اگر آزاد هم به دنیا آمده باشد بالاخره دیگران او را زیر زنجیر خواهند کشید و بند به دست و پایش خواهند گذاشت، یعنی آزادی دوره اخیر انسان مرهون به مراقبت و مواظبت دوران شیرخوارگی و دوران اولی او است، اگر مولود نیرومند داشتید نسل آینده تان آزاد است و گرنه نسل آینده تان هم مثل خود ما حکماً زیر زنجیر دیگران خواهند بود، این مسئولیتی است که ما از این مرحله اولی احساس و یا استنباط می کنیم.

و مرحله دوم این که همان طور که خون سالم باید در تن کودک باشد همان طور باید در مشاعر کودک بر چشمش و بر گوشش، بر مشاعرش سایه

ص: ۱۹۴

۱- (۱) الامالی، شیخ صدوق: ۴۱۱.

۲- (۲) تخمه: سوء هاضمه، بدی گوارش، فساد غذا در معده.

شخصیت های بزرگ بیفتد منظره های زشت و زننده ای در چشم و گوش بچه وارد نشود، چه از پدر و چه از مادر، و چه از مهمان ها، چه از بیگانه ها، ما می بینیم که در احادیث راجع به حسنین علیهما السلام دارد که همان وقتی که کودک بودند به اندازه ای که (یمشان و یتعثران) حاضر در درس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می شدند، در یک موقع پیراهن گلگونی به تن این دو آقازاده بود و وقتی وارد مسجد شدند نمی توانستند گام های بلند بردارند، پایشان به دامن جامه و پیراهن گیر می کرد (یتعثران) می افتادند، با این که مجلس، مجلس بزرگان بود لکن آنها شرکت می کردند، بعد می بینیم که رسول اکرم صلی الله علیه و آله خطبه را قطع کرد از منبر به زیر آمد، (۱) و کار را احاله به دیگری فرمود و احترام از این دو کودک کرد و شخصاً مباشرت این عمل را نمود، آنها را به آغوش گرفت، مقابل منبر روبروی خودش نشانید، ما از اینجا می فهمیم که این حد احترام برای کودک سرمشقی است برای ما، که پدران هر قدر بزرگ باشند باید برای این که کودک را نزدیک به خود و نزدیک به آتیۀ درخشان کنند از منبر به زیر آیند، باید سه پله پائین تر بیایند، کوچکی کنند، مراعات بزرگی مقام خود را نکنند. برای این که بزرگ تر از شخصیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله کسی نیست. و کار را احاله به نوکرها، لله ها، دایه ها نکنند که آنها این کار را انجام بدهند پیغمبر صلی الله علیه و آله شخصاً خودش در مجمع رسمی و مقام رسمی و منبر که منبر خطابه بود و حضرت ایستاده مشغول به خطبه بوده

ص: ۱۹۵

۱- (۱) شرح احقاق الحق: ۵۷۸/۳۳، پاورقی؛ بحار الأنوار: ۲۸۴/۴۳، باب ۱۲؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۳۸۵/۳، فصل فی محبه النبی ایاهما.

و جمعیتی مستمعان این مجلس بودند که بزرگان جهان بودند و جهان را منقلب کردند، مع ذلک حضرت این احترام و این اهتمام را فرمود و به زیر آمد.

ما از این می فهمیم که باید از کودک خیلی احترام کرد تا کودک شخصیت بفهمد، اما اگر او رو به مسجد آمد، رو به درس آمد، رو به این که با بزرگان شرکت کند قدم برداشت، آنجا باید بزرگان به استقبالش بروند و سه پله باید پائین تر بیایند و جلو بروند و کودک را بگیرند، چنان که حضرت این عمل را کرد، عجیب تر آن که آنها را آورد برابر رو و جلوی خودش نشاند، بعد به خطبه شروع فرمود آن عملی را که گویند: افلاطون در درس نسبت به ارسطو می کرد که تا ارسطو حاضر نمی شد درس را شروع نمی نمود و می فرمود تا عقل بیاید، این احترام را برای این دو طفل نبوت حضرت مرعی می داشت، آنها را رخ به رخ می نشاند برای این که از طریق گوش و از طریق چشم، از هر دو استفاده بکنند چون کودک بسیار آماده است، تمام مشاعر کودک تشنه دنیا است. مثل مردان آزموده نیست که از دنیا، و از رنگ های دنیا، و منظره های دنیا به واسطه تکرارش سیر شده باشد و مصروف باشد چیزی را صد مرتبه ببیند، در خاطر او چیزی باقی نماند، کودک این طور نیست که جهان را ببیند و فرا نگیرد تمام مشاعر او تشنه زیبایی جهان است، چون باید جهان را در خود داخل کند و هضم نماید و بنای جدیدی در فکر و وجود خودش بریزد، در یک همچنین وضعیتی باید به داد کودک رسید و آن عملی را که رسول اکرم صلی الله علیه و آله انجام داد برای کودک انجام داد. کودک را در مجلس مردانه وارد کرد و برابر روی خود نشانید و شروع به خطبه فرمود، آن وقت این کلمه عجیب را هم فرمود: فرمود واقعاً

اولاد این طور است که خدای سبحان فرموده یک گرفتاری است برای انسان و مثل این که منبع نیروی جاذبه که انسان را به اولاد می کشد یک منبع خیلی بالا است که به اختیار ما هم نیست، لذا من بی اختیار شدم وقتی این دو کودک را دیدم (۱) تا آنها را نشاندم راحت نشدم، از این خواست بفهماند که این گرفتاری کودک گرفتاری است که به اختیار هم نیست، پس باید بیشتر اهتمام صرفش کرد، من از اینجا این طور می فهمم که رخ به رخ نشاندن آنها مثل اذان گفتن روز اول است، معنای این حرف و این کار و نتیجه این عمل این است که: از راه چشم و گوش و هوش کودک تمام شخصیت بزرگ رهبر وارد در مشاعر او بشود و او بزرگی را در مقابل ببیند که باید پرواز کند و در آتیه خود را به او نزدیک کند یعنی آن بزرگی که در آتیه باید به او برسد، از آغاز در خاطر او، در چشم و گوش و مشاعر او باید وارد بشود، بنابراین حساب باید از منظره های زننده کودک را دور کرد، از کلمات بی جا، کلمات زننده بدآموزی ها نظیر این که به دهان کودک می گذارند که فحش بده، به مادر فحش بده، به داداش فحش بده، وقتی یک فحشی داد، یک بوسه از او بکنند، این بدآموزی ها کودک را در معرض زیان می گذارد، فکر او را باطل می کنند.

۳ - مرحله سوم

در اینجا به یک مرحله بزرگتری هم می رسیم در این که شمایل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله یکی از یادگاری ها است که به همت والای همین بزرگوار، این کودک

ص: ۱۹۷

عزیز و برادر اکرمش حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام برای جهان باقی مانده و حتی تمام ائمه علیهم السلام، حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام هم از ائمه از پدران گرامیش شمائل رسول اکرم صلی الله علیه و آله را که ضبط کرده اند، به این طریق ضبط نموده اند و اینجا مدرسه ما افتتاح می شود یعنی مدرسه طفل اسلام، مسلمین باید اول شخصیتی را که در جهان بزرگ می بینند به کودک القا کنند به جای ناپلئون و به جای پادشاهان خویش و بیگانه، باید آن شخصیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله باشد و در این قضیه و گرفتن شمایل رسول اکرم صلی الله علیه و آله این امام علیه السلام طوماری در این سن از حضور استاد نشر داده و سندش را هم ضبط کرده اند و حدیث آن می باید یکی از بهره های امشب ما باشد، به اعتبار این که شب میلاد مسعود این طفل بزرگ است. (۱)

بعد از این مرحله به مرحله چهارم می رسیم که أبو عبدالله الحسین علیه السلام پدر شده است.

۴ - مرحله چهارم

در این مرحله که راجع به افتتاح درس قرآن است، عملی را از وجود اقدس حضرت سید الشهداء ارواح العالمین له الفداء می بینیم که به ما می فهماند: برای تعلیم قرآن از اول باید راهی پیش گرفت و معلم خوب و اسلوب تعلیم خوب باید انتخاب کرد و به جایزه کلان و بزرگ هم باید معلم را تشویق کرد، این عمل اگر

ص: ۱۹۸

۱- (۱) به واسطه تنگی وقت از ذکر حدیث صرف نظر شد به کتاب عیون اخبار الرضا صدوق مراجعه شود.

چه به ظاهر کوچک است اما به حقیقت بسیار بسیار گران و بزرگ است.

ابوعبدالرحمن سلمی که در مدینه معلم قرآن بوده، به یکی از کودکان حضرت مولی الکونین أبو عبدالله الحسین (پسر یا دختر؟) سوره حمد را تعلیم کرد، طفل چون آن سوره را برای پدر عزیزش خواند، حضرت در مقابل این عمل جوائزی مرحمت فرمود، البته جایزه کلان بود، سه رقم بود، و هر سه خیلی ممتاز بود «حَشَافَةٌ دُرًّا» اولاً دستور فرمود: دهان معلم را پر از درّ کردند، ثانیاً «اعطاه الف دینار» هزار دینار به او مرحمت فرمود، هزار دینار به پول آن روز که پول طلا- بوده یعنی پول کاغذی نبوده، به او مرحمت فرمود این دو رقم تنها نبود سپس «أَعْطَاهُ أَلْفَ حَلَّةٍ» دستور فرمود: هزار حلّه به او عنایت بفرمایند حلّه پارچه ای است قیمت او هر چه فرض بفرمائید اقل- از کرباس که کمتر نبوده، هزار توپ کرباس یا هزار توپ مخمل یا هزار توپ ماهوت. در مدینه از این جایزه کلان برای تعلیم تنها سوره حمد سر و صدا بلند شد، حضرت علیه السلام در مقابل سیل اعتراضات جوابی فرمود، که این جواب ارزشش برای معلم و حق تعلیم بیشتر از تمام این جایزه ها و تمام ارقام بود، برای این که فرمود: این پیش کشی که من به او تقدیم کردم کجا و آنچه او به طفل من عطا کرده کجا؟ «أَيْنَ يَقَعُ مَا قَدَّمْتَهُ مِمَّا قَدْ أَعْطَى»

در این جواب جایزه کلان خود را تقدیمی پیش کشی حساب کرده نه خلعت، و پیش کشی غالباً چیزی است که به مقام بزرگ تر داده خواهد شد، از شخص کوچک تر به مقام بزرگتر تقدیم می شود، در مقابل نام عمل او را عطا فرمود و

فرمود عطای او، بخشش او. برای معلم مقام ارجمند بلندی قرار داد که مقام اعطا و عطا باشد و آن وقت تازه فهمید «أَيْنَ يَقَعُ؟» فرمود: این که من دادم کجا می رسد، به آنچه او به فرزند من عطا کرده؟ او تعلیم حمد نموده (۱) و این تاج کرامت قرآن است که از همه تاج ها بزرگ تر است و می دانید در حادثه عاشورا در شب عاشورا حضرت ابو عبدالله الحسین علیه السلام رفتن دنیا را از دستش ننالید و تشکر می کرد، با آن حادثه خونین که در پیش رو می داشت می فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنَّبَوَةِ، وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ.» (۲)

خدایا! تو را حمد می کنم که به ما نبوت عطا فرمودی و قرآن تعلیم ما نمودی، معلوم می شود علم قرآن در نظر او از همه دنیا، بیشتر است از همه دنیا بهتر است، و حق هم همین است، قرآن به ما همه چیز داده، علم داده، قانون داده، حیات داده، مبدأ و معاد عنایت فرموده، و ما الآن مثل اهل مدینه و مردمان عرب زبان نیستیم، ما فارسی زبان ها در پشت یک پرده غلیظی نسبت به قرآن و نسبت به دین هستیم، از جهت این که زبان مادری ما زبان قرآن نیست، زبان فارسی است گاهی انسان پنجاه سال درس عربی می خواند باز هم نمی تواند یک انشای عربی یا یک کتاب عربی را درست بخواند یا بنویسد، حجاب غلیظ زبان بیشتر از این کوه های سنگین و از دیواری روئین است (وَزَادَهُ بَلَه) گرفتاری و بدبختی، بیشتر از این راه را برای فرزندان ما گِل کرده، در دبستان ها و دبیرستان ها برای این که

ص: ۲۰۰

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۶۶/۴، فصل فی مکارم اخلاقه.

۲- (۲) الإرشاد، شیخ مفید: ۹۱/۲؛ اعلام الوری: ۲۳۷؛ روضه الواعظین: ۱۸۳/۱.

رژیم تعلیم خط، طوری شروع می شود که هجی حروف مفرده، و ترکیب آنها در کار نیست، طوری است که کودک دبستان و دبیرستان را طی می کند و ممکن است در فنون دیگر علمی یاد بگیرد و لکن نسبت به قرآن وحشت دارد و از قرآن گریزان است، من این عمل را وقتی درباره فرزندان خودم انجام دادم، آن وقت فهمیدم چقدر مشکل است. برای آن که می دیدم اینها از حضور مجلس قرآن و تلاوت قرآن استنکاف دارند، حاضر نمی شوند، بعد فهمیدم علت العلل آن است که نمی توانند بخوانند و کاری را که انسان نمی تواند انجام دهد از کردن آن وحشت دارد و وقتی وحشت دارد در مجامع شرکت نخواهد کرد و بیشتر می گریزد. بعد از متخصصان فنی فرهنگ پرسیدم گفتند: که طرز شالوده ای که در فرهنگ ریخته شده شالوده باغچه بان بوده و شالوده این طور ریخته شده که کودک وقتی برسد به کلمه وَ الضُّحَى * وَ اللَّيْلِ إِذَا سَجَى (۱) هیچ نمی تواند بفهمد که این «الف و لام» «والضحی» چطور شد و چطور یای آخر «الف» شد و همین طور «و اللیل اذا سجی» برای این که شالوده را از اول این طور ریختند که کلمات را از اول کودک به صورت ترکیبی ببیند، آن هم کلمات با آن حروفی که ما در زبان فارسی داریم، بنابراین آن حروفی که لغت اختصاصی حروف عربی است آن ها را بیرون کردند، الف و لام شمسی و قمری را بیرون کردند، کودک ما را پشت یک دیوار و جدار غلیظ ضخیمی قرار دادند، بعد هم درس هایی در پیش دارند که تا بخواهی رشته های زیاد دارد و در آن رشته ها دنیا و امید نفع دنیا

ص: ۲۰۱

هست و در رشته قرآن و علم قرآن مشکلاتش هست و امید نفعش نیست و این که کودک در پشت جدار است از آن است که انسان نسبت به چیزی که جاهل است وحشت از آن دارد، شما خانه کسی را که نمی دانید کجا واقع است با این که خطری هم در پیش نیست، فقط به پرسیدن محتاج است، مع ذلک خود این دیواری است که در پیش رو دارید لذا به طرف او نخواهید رفت، و بر شما مشکل خواهد بود، گذشته از این که امید نفعی هم در او نیست.

خلاصه مطلب این که: این شالوده که برای قرآن ریخته اند طوری کردند که تمام نسل آینده ما دبستان و دبیرستان و دانشگاه ما عاجز از این است که رو به طرف قرآن برود، دری به روی او باز نیست که برود، برایش مشکل است و امید نفعی هم نیست خلاصه این کلمه که آن مرد بزرگوار (مدیر کل) گفت. گفت: کسی که بخواهد قرآن را بردارد از اول که نمی گوید من قصد دارم قرآن را بردارم یک شالوده ای می ریزد که نتیجه کار این است، آقایان روشن بدانید که قرآن نه به معنی جلد و کاغذش که با ده تومان و صد تومان می توان خرید، نه قرآن به آن معنی که آمیخته با فکر و زبان باشد برای نسل آینده ما، برداشته شده است.

اگر بخواهید راهی به این منظور باز کنید، به عقیده من باید از طرف مردانی در میان شما جایزه هایی باشد خورد و کلان، مثل این مرد بزرگ جهان حضرت سیدالشهدا، برای هر مدرسه که نوباوگان آنها بتوانند قرآن را خوب بخوانند جایزه درشتی باید در مسابقه بگذارید اگر علاقمندید، و آن معلم یا مدیری که قرآن را بیاموزد برای او جایزه بزرگی بگذارید، اکتفا نکنید به حقوقی که از

طرف اداره فرهنگ می گیرد. و برای آن وزیری که اعتنای به این امر بکند و عملش دنبال قول باشد از فورمول های کاغذی بگذرد خانه بخیرید و در جایزه و مسابقه بگذارید. شما بکنید نه فرهنگ، شوخی نمی کنم اینها از طور شوخی گذشته قانون تعلیمات یعنی تعارف یعنی روی کاغذ، البته خیلی چیزها در سخن تحویل ما می دهند، می گویند معلم نداریم، معلمی که به دختر و پسر شما یاد دهد نداریم، تعارف ندارد، نداریم دیگر، شما گمان می کنید چه باید کرد؟ باید زاری کرد و از دست فرهنگ گلایه و شکایت کرد. فرهنگ که به اختیار خودش نیست، حتی در این قسمت «علم دنیا» که می گویند: اولادان دنیا هستیم و برای مقابله با دنیا به طبیعیات احتیاج داریم و پیشرفت دنیا و علم دنیا به عهده ما است، شالوده را یک طوری ریخته اند که آنجا هم از یک طرف درب دانشگاه به روی دانشجویان و نوباوگان به واسطه کنکورهای شدید و سختی که در بین هست بسته باشد، از طرفی دیگر حقوق معلمان پرارزش را به اندازه یک راننده ندهند تا آنها دسته جمعی استعفاء داده خارج شوند و معلمان خوب ما که در خارج تحصیل می کنند آنها را شرکت ها و ادارات خارجه نگذارند به ایران برگردند، در امریکا یا در اروپا نگه دارند.

«آقای درخشش» خلاصه کرده می گفت: من رسیدگی کردم که محصلان ما در امریکا هشت هزار و در اروپا دوازده هزار نفر هستند، دیدم سه طبقه و سه زمره هستند یک دسته آنهایی هستند که خوب تحصیل می کنند، آنها به ایران برنخواهند گشت؛ زیرا آنها را امریکا می خرد پول می دهد قبلاً کمک تحصیل به آنها می دهد، آن وقتی که محصل هنوز فارغ التحصیل نشده و مشغول تحصیل

است، از آن وقت او را خریده است آن قدر به دامن او آجیل می ریزد، کمک می کند، پول می دهد، و سور و سات و لوازم زندگی تهیه می کند که این محصّل به خاک ایران برنخواهد گشت، یک طبقه هم که اهل شانزه لیزه و تفریحند، درس نخوانده آبروی آمدن ندارند. یک طبقه دیگر هستند که متوسطند آنها برمی گردند اینجا هم آنهایی که پیچ و مهره ها را عوض می کنند آنان را به کار تخصصی فنی نمی گمارند، آنها را حواله می دهند برای جای دیگر که از پست خودش پرتاب شده، حاصل استفاده علمی چه علم دین و چه علم دنیا برای این ملت فلک زده در کار نیست.

پس باید دو فکر کرد: اما یک فکرش که راجع به تأمین دنیا است (جنبه علوم دنیوی دارد) آن را دیگران باید بکنند، اما نسبت به علوم دینی این به عهده زمره رجال دین است آیا حضرت سید الشهداء علیه السلام در خاندان خودش نمی توانست سوره حمد را به کودک بیاموزد با این که در حجاز است و لغت لغت عربی است، آموختن یک سوره حمد (فاتحه) چه اهمیتی دارد و کار مشکلی نیست و یک امر سهل و پیش پا افتاده است، آیا نمی شد؟ نه! مطلب این نیست، من اینجا که رسیدم حساب دیگر می کنم، می بینم که سه یا چهار مرتبه آقا خان محلاتی را کشیدند و وزن او را یک مرتبه طلا کردند، یک دفعه برلیان، یک دفعه نقره، یک مرتبه پلاتین، ابتدا من این عمل را به نگاه بد، نگاه می کردم، این عمل را شخص پرستی خیال می کردم بعد در سفر سال سابق که به بیروت رفتم و در بیروت و سوریا آنجا سفیر ما گزارش داد که مدارس اسماعیلیه در اینجا چطور به خرج و پول آغاخان برپا شده، فهمیدم که نه این پول توی صندوق

پس انداز شخصی نمی رود، این در یک حسابی است، اگر کسی بخواهد جمعیت خودش را نگهدار به فوت نمی شود نگه دارد، امروز نیست که به گریه و فوت بتوان شما نگهدار خودتان و نسل آینده تان باشید، امروز در مقابل اسرائیل و یهودی ها که پول خرج کن نبودند می بینید برای این که یک مرحله پیش بیایند پول خرج می کنند و دیگران و دیگران از آنها نمی خواهیم سرمشق بگیریم، از این رهبر جهان حضرت حسین بن علی علیه السلام که قرآن به خانه خودش نازل شده فرزند، فرزند خود او است، در منطقه حجاز است که عربی زبان مادری او است، مع ذلک به معلم ابوعبدالرحمن سلمی به ازای یک سوره حمدی که به طفلش یاد می دهد این سه رقم جایزه بزرگ را اعطا می فرماید به این وضع مخصوصی که دهان او را پر کرد از درّ، خود این منظره آوردن معلّم و پر کردن دهان او از درّ، البته باید سابقاً تهیه شده باشد لابد باید قبلاً بخرند و بعد مجلس تشکیل شود که در آن مجلس دهان او را باز کنند و آن را پر از درّ نمایند، خود این منظره سر و صدا خواهد کرد، بعد می بینید که در ظرف سه سال برای وزنه آغاخان می رفتند از بازارهای دنیا برلیان ها را خریداری کنند، آن سال که این وزنه را کردند، آقای بدیع زاده در هند بود گفت: من در آن جمعیت شرکت داشتم می گفت: صد و سی و دو کیلو وزن آغاخان بود، گفتم: آن قدر برلیان را از کجا تهیه کردند؟ گفت: از بازارهای دنیا تهیه کردند، چند سال اینها تمام بازارهای دنیا را گشتند، گفت: کیسه کیسه آماده بود و آن وقتی که آمد برای موازنه، با یک تشریفات معینی، شاید لباس زیادی هم پوشیده بود حالا هر چه بود، رفت در همانجا که کامیون ها را می کشند ایستاد آمدند، کیسه کیسه گذاشتند آن قدر

کیسه گذاشتند تا تعادل برقرار شد موازنه تمام شد، گفتم: خوب آن جواهرات چه می شد؟ گفت: تمام آنها صرف خیریه می شد، من فکر می کردم به حساب صندوق شخصی می رود، معلوم شد: خیر، مردم جهان فکر دارند، کار می کنند، خبر مسخره اش به ما می رسد، گفت: حتی اگر یک دانه برلیانی قیمت او چهارصد تومان بود حالا که از ترازوی موازنه بیرون می آمد او را چهار هزار تومان می خریدند، گفتم: با این پول چه می شد؟ گفت: صرف مؤسسات می شد که این نسل آتیه جوانان خودشان و فرزندان خودشان را با تأسیس مدرسه ها می توانند نگهداری کنند. جایی که شخصی مثل سید الشهداء علیه السلام این عمل ها را انجام بدهد مثلاً فرق دارد «حشافه دُرّاً» با این که بفرمایند که یک سیر دُرّ به ایشان تقدیم کنید نه این کار را نکرد، (در حقیقت) راندمان عمل تکافو باید بکند با ارزشش، عملی که انجام داده از دستگاه حنجره و زبان بوده آن وقت چه باید بکند؟! در برابر عمل باید مکافات اینجور و اینطور باشد، همان باید روی خود آن عضو حساب کند نفرماید که یک سیر «دُرّ» به ایشان تقدیم کنید، بفرمائید که خیر، بروید دُرّ تهیه کنید بیاورید دهانش را پر کنید، حالا پرکردن به چه ترتیبی بوده؟! به چه کیفیتی بوده؟! در هر حال یک انعکاسی دارد، خبر منتشر می شود عمده این است که خبر منتشر شود حساب، حساب تنها یک جهت یا دو جهت و سه جهت نیست حساب تبلیغ است «حشافه دُرّاً» تو به دهان طفل من سوره حمد گذاشته ای و دهان فرزند مرا طوری کردی که از دهان او دُرّ و لؤلؤ بیرون می ریزد، من باید دهان تو را پر از دُرّ کنم.

ناصر خسرو خیلی اینجا خوب گفته می گوید:

ملت اسلام ضیعتی (۱) است مبارک کشت ودرختش زمؤمن است و مسلمان

گرس بورزی به جای هیزم و گندم عود قماری بری و لؤلؤ عمان

ور متغافل بوی ز کار ببرند بیخ درختان و ساق کشتت کرمان (۲)

آقایان کرم هایی که الان به این درخت افتاده، انگل ها اطفال ما را از بین می برند، در مدرسه ایتالیایی ها درس خود را می گویند، بینید سروران من بزرگان من ایتالیایی و فرانسوی و دیگران مدرسه باز می کنند و اما ما اگر بخواهیم عمل رشید انجام بدهیم باید این طور کنیم که رهبر ما حسین علیه السلام کرد. پیغمبر درباره او فرمود:

«انَّ الحسین علیه السلام مصباح الهدی و سفینه النجاه» (۳) چراغدار ما که چراغ جلوی ما نگه داشته حسین است، این مولود بزرگ است که من گفتم: بزرگتر از جهان شد آن روز معمول نبود که هم وزن معلم «در» بکشند، به جان خودتان من گمان می کنم سرمنشأ و اساس این گونه احترام معلم از آنجا شروع شده، آغاخان را با آن هیكل و وزنش این کار را می کنند به اعتبار این که معلم مذهب است به این اعتبار است، حالا او خطا باشد یا صواب به آن کار نداریم،

ص: ۲۰۷

۱- (۱) ضیعه یعنی مزرعه.

۲- (۲) ناصر خسرو.

۳- (۳) مدینه المعاجز: ۵۲/۴.

اما این را که ابو عبدالله الحسین علیه السلام انجام داد می فهمیم، معنی معادله «حشافه درّاً» را که می فهمیم امام علیه السلام دهان او را پر کرد از درّ، اسم پیمانہ نیامده، اسم وزن نیامده، اسم عدد نیامده، امام علیه السلام پیمانہ را خود دهان قرار داد. پول هم هزار دینار به او مرحمت فرمود برای حوائج خودش، بلکه به این هم اکتفا نکرد فرمود که: هزار حلّه هم به او عطا کردند، در خیر راجع به قرائت قرآن دارد که روز قیامت وقتی آن کس را که قرآن را آموخته و ختم کرده (قاری قرآن را) می آورند تاجی از نور بر سر او می گذارند، ظاهراً در خیر دارد که پانصد سال راه شعاع آن نور می رود چون شعاع علم این طور است، الان از کتاب های شیخ طوسی (تا حال بیش از پانصد سال است) نور علم او که تاج مغزها است شعاع می دهد.

جمعیت طرفداران حسین بن علی علیه السلام، جمعیت عزاداران حسین بن علی علیه السلام این همه پولهایی که در عاشورا و اربعین خرج می شود و حسابش از میلیون میلیون ها بالاتر است، باید به تبعیت از این رهبر بزرگ این قدم را برداشت خانه بزرگی خرید، بالایش نوشت تقدیمی به آن وزیر فرهنگی که اهتمام بفرماید (در عمل) و به فرزندان این ملت قرآن را عملاً بیاموزد (البته با یک شرائط لازمی که باید باشد) به نظر من برای معلّم ها و برای مدیرها به نسبت خدماتشان جایزه هایی باید تعیین کرد و اسمش هم تقدیمی باشد، پیش کشی باشد، و به استقبالشان هم انسان برود و بداند که تازه او عطا کرده و به نسل آینده تعلیم قرآن نموده، آیا می توان کاری کرد که فرزندان ما یک یک تاجور بشوند؟ بلی با قرآن می توان تاجور بشوند اما نه تاج ظاهری، نه آن تاجی که جز برای یک نفر در یک کشور انجام پذیر نیست، بلکه تاج حقیقی که علم قرآن باشد، نه تنها قرائت قرآن باشد.

در مصر از من می پرسیدند که: آیا شما در دانشگاه شعبه هایی برای حفظ قرآن دارید؟ آنجا جایی است که ما باید خجالت بکشیم و بگوییم که نه، نداریم - از این مرحله هم بگذریم.

۵ - مرحله پنجم

اشاره

این که این امام، رهبر صلوات الله علیه گرفتار یک زمان تیره و تاریکی شده، زمانی است که بیست سال معاویه بر اوضاع مسلط است و قبل از آن سیزده سال زمان خلافت عثمان خلیفه اموی باز بر امور استیلا داشته و در این مدت دراز جهان اسلام را تیره کرده افکار را تیره و تاریک نموده است.

تا پدر و برادر بزرگوارش زنده اند وظیفه سنگین تنها متوجه او نیست، اما بعد از شهادت پدر بزرگوارش در سال چهل هجری تا سال شصت و یک در ظرف این بیست سال ده سال آن هم که امام مجتبی علیه السلام زنده بود مسئولیت تنها متوجه خود او (به تنهایی) نبود، بار سنگین به دوش او و برادر بزرگ او بود تا سال پنجاه هجری که امام مجتبی علیه السلام هنوز شهید نگشته بود، برای موقعیت حضرت مجتبی علیه السلام باز مسئولیت کمتر و فشار دنیا هم کمتر بود، هم وظیفه کمتر بود، هم مسئولیت کمتر بود، هم فشار دشمن خفیف تر بود، اما حضرت مجتبی علیه السلام که در سال پنجاه شهید شد، در این ده سال تا سال شصت که سال مرگ معاویه است مسئولیت مقاومت عجیب متوجه شخص خود حضرت شد، در این ده سال حضرت او گرفتار این تاریکی ها بود که دنیا را فرا گرفته بود، سراسر کشور اسلامی علیه او و خاندان او قیام کردند؛ خلاصه سران کشور در این ده سال علیه او و علیه حق قیام کردند با آن ستیزه ها و رشوه ها و صرّه ها و کیسه پول هایی که

معاویه به اشخاص می داد تا حدیثی در فضایل عثمان روایت کنند و همچنین در فضایل ابی بکر و عمر و اگر کسی حدیثی در منقبت پدر بزرگوارش علی علیه السلام روایت کند شهادت او دیگر مقبول نیست و از اعتبار به کلی می افتد، بلکه تحت شکنجه و مؤاخذة هم خواهد بود بلکه خونس هم هدر است (۱) به این شدت عمل عجیب مبارزه انجام می شد، از این طرف حکمی اعتبار می دهد به طرف مقابل به این اندازه که فرمان متحد المآلی از معاویه صادر شد برای تمام منطقه های کشور که هر کس حدیثی درباره منقبت عثمان (ذوالنورین) روایت کند اسم او را با نام پدر و مادر و کسانش ضبط نموده و گزارش دهید تا اسمش در دفتر ضبط شود. گزارش ها رسید و رسید، آن قدر دفاتر پر شد که خود مرکز دستور داد که دیگر کافی است یعنی (درباره عثمان کافی است) اینک هر کس درباره ابوبکر و عمر حدیثی از منقبت بگوید اسم او و پدر و کسانش را ضبط کنید تا در دیوان عطا حسابش مضبوط باشد، آن قدر روایت در سراسر کشور کردند که «مرکز» اطلاع داد که دیگر کافی و بس است (۲) مقابل این و برابر این دستور داده شد که هر کس حدیثی در منقبت علی علیه السلام بگوید اسمش در دیوان عطا ساقط است چون همه آن وقت قشونی و نظامی بودند. اسقاط از دیوان عطا معنایش این است که از نظام

ص: ۲۱۰

-
- ۱- (۱) عدّه مقتولان از شیعه در عصر معاویه به دست عمالش بالغ بر چهل هزار می شد و از خصوص عراق مرکز شیعه بوده، سیزده هزار تن (مجلد فتن و محن) (بحار الأنوار نقل از کشف الحق علامه حلی).
 - ۲- (۲) سیری در الغدیر: ۲۳.

اخراج شده، بودجه اش تمام به صرفه دولت ضبط می شود بعد مرتبه دوم این که هر کس منقبتی از علی علیه السلام ذکر کند و بگوید یا متهم به این گونه امور بشود محکوم است. (۱) هیچ وقت دنیا نظیر این ندیده که در محاکم اگر کسی بر کسی اقامه دعوی کرد بدون بینه و شاهد قولش قبول باشد، خود این پیداست که مردم را به کجا کش کش می دهد (مثل این است که سگی را به جان کسی بیندازند) بگویند تو هر ادعایی کردی قبول است بدون بینه بی مدرک، بی دلیل، این پیداست که چه وضعی پیش می آید؟! گذشته از آن که «زیاد بن ابی» بعد از مغیره بن شعبه در عراق عملی کرد که طبقاتی که امیرالمؤمنین علیه السلام را درست و بهتر می شناختند، طبقه ایرانی ها از «حمراء» (۲) و «همدان» و «حمیر» این سه طبقه اینها را به کلی نفی بلد کرد و آنها را به طرف جزیره پخش و پلا کرد، چون در عهد امام امیرالمؤمنین علیه السلام در آن پنج سال وضع عراق این طور شد که امام آن حکومت اشرافی و دیکتاتوری عجیبی که در عهد بنی امیه بود که هشت طبقه بود، به کلی زیر و رو کرده و اصلاح فرمود. طبقه اول را می گفتند: طبقه عالی که «بکر»، «ثقیف»، «قریش» بود، آن طبقه عالی کلمه عالی اش می فهماند که یعنی چه؟! یعنی سوارند و باید اینها همیشه سواری بگیرند، این طبقه عالی همه چیز مردم در اختیار اینها بود، حتی در زمان عثمان حاکم عثمان عمرو بن سعید بن عاص

ص: ۲۱۱

۱- (۱) وسائل الشیعه: ۳۸/۱، مقدمه التحقیق؛ الغدیر: ۲۹/۱۱، معاویه و شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام.

۲- (۲) عده چهار هزار نفر از سپاه ایران در جنگ قادسیه ملحق به مسلمین شدند و آنها را حمراء دیلم می گفتند.

معروف به اشدق، متکبر بنی امیه یا سعید بن عاص که حاکم بر عراق بود (حالا این راجع به منطقه عراق به خصوص بود) در یک شب نشینی رسمی گفت: اَنَّمَا هَذَا السَّوَادُ بَسْتَانُ لَقْرِيشِ، مالک اشتر در این مجمع حاضر بود، به غلام هایش دستور داد آن منشی سعید بن عاص که این کلمه را گفته بود او را کشیدند و در همان مجلس کتکش زدند. چون مالک اشتر نفوذش در عراق خیلی زیاد بود، بیشتر از آن که «احنف» در بصره مطاع بود، او مطاع بود. می توانست رسماً در مجلس شب نشینی حاکم (استاندار) کسی را به چوب بندد معنی آن گفتگو (حرف آن منشی) این بود که می گفت: تمام سرزمین این کشور پهناور عراق که از فرات و دجله مشروب می شود همان که الان یک کشوری است (بستان لقریش) این لقمه الصباح ما است آن هم لقمه الصباحی که فطیر است هنوز «ور» نیامده. آری، یک لقمه کوچک است، مالک اشتر نهیب زد و گفت: این کشور به شمشیر مجاهدان اسلام گرفته شده و مال مجاهدان اسلام است، فرمان داد غلامان او آمدند و منشی را کتک زدند، سعید بن عاص به مرکز «عثمان» گزارش داده که اگر می خواهید عراق آسوده باشد این دوازده نفر باید تبعید شوند و نباید در عراق باشند (طبق تشخیص او اینها اخلاص گر بودند) این بود که فرمان رسید تبعید شدند، و اینها عبارتند از مالک اشتر، کمیل بن زیاد، جندب ابن زهیر، صعصعه بن صوحان و جمعی دیگر تا دوازده نفر این شخصیت های عراق، ناطق، شیعه، اینها همه (در زمان عثمان است) همه اینها به شام تبعید شدند، معاویه آنها را تحویل گرفت شب هایی انجمن کرد، با اینها گفتگو کرد صعصعه بن صوحان خیلی خوب

و متین جواب می گفت، معاویه به عثمان گزارش داد که من از عهده اینها بر نمی آیم، فکری بکن، از عثمان فرمان رسید که آنها را به حمص به عبدالرحمن پسر خالد بن ولید که او جبار عجیبی بود تحویل بدهد، معاویه دوازده نفر را تحویل داد به او، و عبدالرحمن که در صفین (ضبط شده) که سپر طلائی بالای سر معاویه می گرفت، مثل خالد بن ولید شجاع و قهرمان بود، قدرت دولت و نفوذ هم داشت، و شخصاً هم خیلی فظ و غلیظ القلب بود، عمل ناهنجاری با این بزرگان انجام می داد روزها آنها را جلوی اسبش یک فرسخ می دوانید، پیاده باید بدونند که هم حیثیت برای اینها باقی نماند، هم این وضع ناهنجار آنها را به ستوه و به جان آورد، تا بالاخره اینها اظهار ندامت کردند و به قول خودش اینها همگی توبه و اظهار ندامت کردند، آن گاه به مرکز به عثمان نوشت که اینها اظهار ندامت کردند و توبه نمودند، دیگر از این حرف ها نمی زنند، دیگر از این اخلال گری ها نمی کنند، اگر اجازه بفرمائید به عراق برگردند و نامه را هم به دست یکی از خود این آقایان داد، آنها رفتند آنجا، و عرض توبه کردند، از طرف عثمان هم اجازه داده شد که اینها برگردند به عراق، برگشتند به عراق و مایه ای که گرفته شد برای انقلاب عثمان و کشتن عثمان از همین جا و از همین وضعیت شد، اتفاقاً برگشتن اینها عراق را منقلب کرد و کار به جایی رسید که رسید و این که سعید بن عاص مجبور شد به مرکز گزارش دهد و دستور بخواهد که چه بکنم؟ چون قبلاً تعهد سپرده بود که اینجور عمل ها را بدون مراجعه به مرکز و مشورت

مرکز انجام ندهد؛^(۱) زیرا سابقه داشت این سعید بن عاص در مرتبه اول از بس که با مردم عراق بدرفتاری کرده بود و بدرفتاریش از این قبیل بود که (يَخْضُمُونَ مَالُ اللَّهِ خَضْمَ الْإِبِلِ نَبْتَهُ الرَّبِيعِ)^(۲) کلیه حقوق بیت المال مسلمین را به کجا می خوردند، مردم عراق او را بیرون کردند، سعید بن عاص این دفعه بیرون شد، دفعه دوم که برگشت مردم مانع ورود او به عراق شدند، انقلابی شد و او را راه ندادند، در این دفعه تعهد سپرد که بدون مراجعه به مرکز و مشورت مرکز «عمل تندی» انجام ندهد، روی این زمینه از مرکز خواست که چه باید بکند؟ و درباره اینها چه عملی انجام دهد؟ از مرکز فرمان رسید که او اینها را تبعید کند، این وضعیت دنیائی بود که یک نمونه اش «عراق» یعنی عراقی که مرکز صد هزار شمشیرزن مقتدر بود به این حالت عجیب در آمد، در زمان عثمان این وضعیت بود که مشاهده فرمودید، بعد از جنگ صفین است دیگر مالک اشتر کشته شده و شهید گشت، صعصعه بن صوحان نیز تبعید شده که معاویه او را از عراق به مدینه تبعید کرد و تا آخر عمر در مدینه بود، این رجال همه متفرق شده اند، تقریباً در حقیقت دیگر کسی را باقی نگذاشتند. عملی را که

ص: ۲۱۴

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳/۳۶۵-۳۶۶؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۳/۱۳۸-۱۳۹، اعیان الشیعه: ۳/۴۴۳.

۲- (۲) الإرشاد، شیخ مفید: ۱/۲۸۹؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۲/۴۹.

می خواستم بگویم الان از این کلمه سعید بن عاص برگردم به مقاومت اباعبدالله الحسین علیه السلام در برابر کشوری که همه حکام آن مثل عمرو بن سعید بن عاص و سراسر کشور اسلامی از مصر و یمن و عراق همه مثل عراق شدند، همان عملی را که می خواستم بگویم الان به عهده این رهبر بزرگ است یعنی حضرت سید الشهداء مولی الكونین روحی فداه و قبل از این که این عمل را بگویم تذکر می دهم (و این را هم فراموش نکنم) که در موقعی که امام علیه السلام از مکه رو به عراق و به طرف کوفه رفت و این حادثه خونین سال شصت و یک روز دهم محرم پیش آمد، پسر همین سعید بن عاص عمرو بن سعید بن عاص اشدق متکبر بنی امیه از مکه نامه ای به امام علیه السلام نوشت، تقاضا کرد شما برگردید «و حذرہ من النِّفاقِ وَ الشَّقاقِ» امام علیه السلام در جواب نامه او این کلمه را مرقوم فرمود:

«لَمْ يُشَاقِقِ اللَّهُ وَ رَسُولَهُ مَنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صَالِحاً، وَ قَالَ أَنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ»^(۱) این کلمه را برای حاکم مکه عمرو بن سعید بن عاص امام علیه السلام مرقوم فرمود، برای کسانی که آن سابقه را داشته باشند خیلی نکته جالبی است، چون آنها طرز فکرشان این طور بود که می گفتند: «أَنَا السَّوَادُ بَسْتَانِ لَقْرِيشِ» تمام این کشور لقمه الصباح ما است لقمه ای فطیر و ور نیامده است، این حاکم الان به امام علیه السلام می نویسد که این راهی که تو در پیش داری راهی است که من تو را برحذر می دارم، از این راه نفاق و شقاق امام علیه السلام به او جواب مرقوم می فرماید و این آیه مبارکه را که در اعلان (آقایان) بود وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ تَذَكَّرَ مِی فرماید: اخلا لگر آن کسی نیست که دَعَا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صَالِحاً وَ قَالَ إِنَّنِي مِنَ

ص: ۲۱۵

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۹۲/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام؛ ابو مخنف: ۷۰؛ معالم المدرسین: ۵۹/۳.

الْمُسْلِمِينَ (۱) اشاره است به آیه مبارکه وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَ قَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ می فرماید: اخلاص گر آن کسی نیست (بلکه به زبان قرآن چه گوینده ای قول و گفتارش بهتر است از آن کس) که دعوت او به سوی خدا باشد نه به سوی شخص پرستی «و عمل صالحاً» و عمل صالح انجام بدهد و کارش برای صلاح و اصلاح خلق باشد و حرفش هم اینست که «انّی من المسلمین» من یکی از مسلمینم به تمام معنا از مسلمینم و مال مسلمینم، در مقابل آن کسی که می گفت مسلمین از آن منند، همه لقمه منند این را اینجا بگویم منظور من این معنی بود که در دنیای چنین تاریک، آن مردش که مسئولیت و وظیفه متوجه او است فقط این امام رهبر است سبط پیغمبر صلی الله علیه و آله است، تمام مردم همه به او چشم دارند، برای این که همه آواره شده اند .

امام علیه السلام در چنین موقعیتی دو چراغ روشن کرد یکی دعای عرفه آن دعای عجیب و دیگر این که در یک سال یا دو سال قبل از مرگ معاویه امام علیه السلام دعوتی به آن چراغ کرد اما آن، یک چراغ نبود. من اگر بگویم چهلچراغ بود کم گفته ام و یک چهلچراغ هم نبود، برای این که به عدد آن جمعیتی که در آن خیمه سلطنتی بودند (که یا هفتصد نفر و یا هزار نفر و بیشتر بودند) به دست آنها این چراغ را داد و به اطراف دنیا فرستاد، حسین علیه السلام دنیا را نورپاشی کرد این قضیه یکی از قضایای عجیبی است که تکافؤ و برابری می کند با همان تاریکی و ظلمتی که در این بیست سال معاویه بدون رقیب انجام داده، برای این که معاویه

ص: ۲۱۶

همین عبدالرحمن پسر خالد بن ولید را فرستاد با سم کشتند، رقبا را تمام کشته یعنی سعد وقاص پدر عمر سعد را که از صحابه بوده کشته، حضرت مجتبی علیه السلام را شهید کرده، کسی دیگر باقی نمانده و این هم وضع زمان بود، برای یزید هم ولایتعهدی را گرفته چون یکی دو سال به آخر اوست، در اینجا این اقدام رشید امام علیه السلام مقاومت مصلحانه ای بود که از اینجا هم ما مسئولیتی می فهمیم در کار هست.

امام علیه السلام دعوتی فرمودند از بازماندگان صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله که تا این سال یعنی تا سال پنجاه و هشت زنده هستند (۱) و در این دعوت مثل این که از اولاد آنها هم دعوت فرموده که هر کدام خودشان نیستند اولاد آنها بیایند و مثل این که از تابعین هم دعوت فرموده که هر کدام صحابه پیغمبر را دیده اند اگر چه شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را ندیده اند، آنها هم بیایند این دعوت برای کجاست، این دعوت برای حضور در یک کنگره جهانی بزرگی است، در حرم کعبه در موسم حج آنجا که دست تجاوز متجاوزان در حرم نمی تواند با مردم کاری بکند، امام علیه السلام این جمعیت را در «منی» جمع آوری فرمود، البته ترتیبش را داد وقتی همه آنها جمع شدند این طور احصاء شد که حدود دویست نفر از صحابه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در میان جمعیت بودند و یک روایت دارد که هفتصد نفر جمعیت بود و یک روایت دارد «اکثر من الف» بیشتر از هزار نفر، اکثر از زبده ها و

ص: ۲۱۷

۱- (۱) این قسمت را مرحوم مجلسی در مجلد فتن و محن بحار الأنوار از چند مصدر که یکی از آنها، کتاب سلیم بن قیس است نقل نموده و به کتاب سلیم بن قیس ص ۱۶۵ مراجعه شود.

شخصیت های اسلام در این خیمه بودند، همه که حاضر شدند. اینها زبده های اسلام هستند، اینها از اقطار دنیا دعوت شدند، اینها از مکه که برمی گردند به اقطار دنیا پخش خواهند شد) مسئولیت را متوجه اینها کرد، امام علیه السلام کار را باید از آنها بخواهد.

کار چه بود؟

کار این بود وقتی که آماده شدند «واقعاً معنی اجتماع کنگره حج و کنگره اربعین» باید این طور باشد که هدر (بائز) نباشد، آن موقع خود امام علیه السلام قیام کرد مثل این که کرسی بوده چون بعد دارد «نزل» معلوم است کرسی بوده «برای هزار نفر لابد پیدا است باید برای خطیب کرسی باشد» بعد فرمود: که این طاغیه این سرکش («هائ» طاغیه برای مبالغه است، دیکتاتور همین دیکتاتور سرکش) می بیند چه کرده با ما، با شیعیان ما، و چه کرده با دنیا، من شما را خواستم و دعوت کردم در اینجا و از شما می خواهم «و آنشد کم بالله (و ناشدهم)» که من آن چه را الان می خوانم این ریزی را که من می خوانم شما هر کدام درک صحبت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را کرده اید و شاهد قضیه بوده اید و خود به گوش خودتان شنیده اید، بگویید شنیده ام و هر کدام خود شنیده اید و درک صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله را نکرده اید، ولکن از پدرانتان یا از دیگران شنیده اید، بگویید: من از کی شنیده ام و از بزرگتران من اینطور شنیده ام، همه تعهد خودشان را فهمیدند که چه وظیفه ای به عهده شان هست.

بعد امام علیه السلام شروع فرمود تمام آیاتی که وارد شده در شأن خاندان خودش، در شأن پدر بزرگوارش، در شأن مادر بزرگوارش، در شأن برادر بزرگوارش و در

شان خودش و تمام آن احادیث و سننی که ماثور است و افتخار و مایه افتخار امام علیه السلام بود آنها را یک گوشزد فرمود، اول از اخوت و برادری پدرش با رسول خدا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شروع فرمود و اتفاقاً از خوب جایی شروع فرمود آن کسی که او را الان در شهرها لعن می کنند این شخص دوم پیغمبر است (اخو رسول الله) برای این که در سراسر کشور (چه چیزهای عجیبی بود واقعاً چه بازی ها کردند، سراسر دنیا منبر می گذارند و حسین (زنده باشد و خون دل بخورد) که در تمام منبرهای جهان پدر او را لعن کنند) و در دنبال خطبه جمعه به جای عبادت آن کلمه عجیب (۱) را بگویند امام علیه السلام چه کند؟ غیر از این هم چاره نبود، این مبارزه عاقلانه صحیحی است، اما در عبارت دارد که فرمود: (فاکتما) در یک نسخه دارد (فاکتبوا) من عقیده ام این است که نسخه صحیح «فاکتبوا» می باشد، برای این که به خاطر انتشار بود، برای کتمان نبود که فرمود: آنچه را من می گویم بنویسید پس نوشتن توی کار آمده فرمود: بنویسید سپس از برادری پدر بزرگوارش با رسول خدا صلی الله علیه و آله شروع کرد و یک یک شمرد و همه می شنیدند، وقتی یکی تمام می شد، ساکت می شد می خواست از آنها جواب بشنود آنهایی که خودشان شنیده بودند بلند می شدند و بازگو می کردند که در آن مجمع

ص: ۲۱۹

۱- (۱) کلمه عجیب ملعونه این بود «اللهم ان اباتراب قد أُلحد فی دینک فالعنه لعناً و بیلاً» تا عمر بن عبدالعزیز لعن را برداشت و به جای آن گذاشت. رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَ لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ

ما خودمان بودیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم (۱) معنی این بازگو کردن را می دانید که گفتن خود این بزرگان نه تنها ادای یک شهادتی بود نه، معنایش سپردن حقایق به گوش دیگران بود، سپردن در یک مجمع رسمی، یک وقت یک نفر استاد است، تنها به تلمیذ و شاگرد خود امانتی می سپارد، یک مرتبه در یک چنین مجلس است که هزار نفر از سران و نخبه های جهان دعوت شده اند، و آن کسی از اینها می پرسد و مسئولیت متوجه اینها می کند که برابر او جز صدق و حق نمی توان گفت، وقتی آنها ادای این شهادت می کردند، معمول زمان این بود که طوماری و قلم هایی در دست شنوندگان بود و می نوشتند پس در یک مجلس هزار کتاب نوشتند یا یک کتاب در هزار نسخه تثبیت کرد یا به لغت و مزایایی که من گفتم چلچراغی روشن می شد، من که گفتم چلچراغ؛ به اعتبار این بود که سیزده چهارده تا را کتاب سلیم بن قیس هلالی ضبط کرده، بقیه را چون خیلی زیاد بوده به اجمال گذرانده، راوی گوید: آنچه که وارد شده بود گفت، پس معلوم می شود خیلی بیش از اینها بوده، پس اگر گفته شود چلچراغ، چلچراغی بوده که اگر بگویم نود شاخه داشته باور بفرمائید اغراق نگفته ام؛ اگر هم گفتم: چراغ، درست گفتم، برای این که معنی روشنی آن روشنی فکر و شاعر انسان است و آن چراغ است در حقیقت وقتی که او را روشن کردند او هر کجا برود دیگر خودش روشنی می دهد.

امام علیه السلام این اعتراف را از همه گرفت تا مثل مرایای متعکسه آئینه هایی اما

ص: ۲۲۰

۱- (۱) شجره طوبی: ۱۰۲/۱؛ الاحتجاج: ۲۶/۲؛ بحار الأنوار: ۱۲۷/۴۴؛ باب ۲۱، حدیث ۱۶.

آئینه‌هایی که روبروی هم بگذارند که در همدیگر عکس می‌اندازد، هر چه در گوش هر کدام بود در گوش همه وارد شد، اول یک چراغ در سینه کسی بود الان که هزار نفر در این مجمع شنیدند این یک نفر که گفت؛ نهصد و نود و نه نفر دیگر هم چراغشان روشن شد، آنجا که می‌فرمود: حسین چراغ هدایت است «ان الحسین مصباح الهدی و سفینه النجاه» (۱) معنی چراغ (چراغی که روشن کرد) این است؛ بعد که تمام شد فرمود: من چیزی از شما نمی‌خواهم (پولی، یا لباس جنگ پوشیدنی برای رزمی، نه) فقط من همین را می‌خواهم که به دیار خود که برگشتید آن چه در این مجمع گذشت بگویید. خوب پیدا است که یک عده زبده و نخبه، گزیدگان اسلام که دویست نفر آنها صحابه رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌باشند و هشتصد نفر آنها از تابعینند؛ با یک همچو زاد و توشه چه توشه‌ای؟! بفرمائید یک چراغ خودکار که در منطقه‌های خودشان آنها را روشن کنند، البته جهان را روشنی می‌دهند.

این به ما چه می‌فهماند؟ من از این چه می‌فهمم؟ سرکار عالی چه می‌فهمید؟ من می‌فهمم که حداقل مبارزه آن وقتی که ما نمی‌توانیم شمشیری بکشیم نداریم، آن وقتی که نمی‌توانیم لباس جنگ بپوشیم، آن وقتی که ما نیروی مقاومت زیاد نداریم، اما زبان داریم، علم داریم، کتاب نوشتنی داریم، سرسری نگذرانیم، گمان نکنیم ما مسئولیتی نداریم، آقایان در وضعی هستید به جان خودتان؛ من اگر بگویم تاریک تر از زمان معاویه هستیم باور بفرمائید عراق نگفته‌ام، من امروز

ص: ۲۲۱

شنیده ام که از زنان اسرائیل دعوت کرده اند، ما تا به حال خیال می کردیم خطر همه اش خطر کمونیست است، البته خطر کمونیست بزرگ تر از خطر معاویه است، برای آن که معاویه نماز جماعت می خواند، اهل قرآن بود، اهل حساب بود، خطر کمونیست را در پیش داریم، هر زمان هم خطّ ممتدی است که یک خطر بزرگ عجیبی در پشت دارد، سروران من، عزیزان من، تنها این نیست که در وضع حاضر الحمدلله از آن جهت یا به واسطه نیروی شخصی یا به واسطه ملاحظات دیگر جهانی مصون هستیم، می بینید مشتی یهودی با تمام بازار شما بازی می کنند چون یهودی قاچاق می آورد و شما نمی توانید قاچاق بیاورید، او ارزان تر می فروشد و شما را ورشکست می کند، پس بازار شما دست یهودی ها است، زنانه و مردانه شان با مقدّرات شما بازی می کنند، در اینجا جلسه به گذراندن وقت ختم نخواهد شد، به نظر من تکلیف، وظیفه، مسئولیت داریم، معنی چراغی که حسین علیه السلام در مجمع کنگره جهانی روشن کرد به ما می فهماند که اگر تک هستید جمعیت تشکیل بدهید و همان طور که فرمود دعوت بکنید (از پیشاپیش دعوت بکنید) از اجتماع کنگره بزرگ اربعینی که نیم میلیون جمعیت در کربلا اجتماع می کنند، از مغز این جمعیت استفاده بکنید، به این نگذرانید که تنها کتاب دعا زیر بغل باشد و زیارت نامه (السلام علیکم) گفتیم و برگشتیم، یعنی آن چه از شما نخبه رجال توقع و انتظار می رود از طبقات ضعیف نادان توقع نمی رود، امیرالمؤمنین علیه السلام در وصیتش در آن روزی که ضربت خورده بود و رجال عراق بالین بسترش بودند، این دو کلمه را فرمود: من دو مسئولیت به شما متوجه می کنم: یکی خدا، یکی محمّد صلی الله علیه و آله اما خدا «أن لا تشرکوا به شیئاً»

و اما محمد صلی الله علیه و آله «فلا تضيعوا سنته»^(۱) سنت و راه و روش او را نگذارید ضایع شود، امروز نماز جماعت ها شکست خورده است، اینها تشکیلات اسلام است، معنی سنت یعنی تشکیلات اسلام، اگر تشکیلات اسلام در پایتخت کشور شما شکست خورد در تمام شهرها شکست خورده است، شما گمان می کنید نماز جماعت امر مستحبی است اگر شد می رویم و نشد نمی رویم، اما ترکش به کلی درهم کوبیدن تشکیلات اسلام است و لذا در ترک جماعت بیش از سه روز «رغبه عنه» در اسلام مجازات های شدیدی مقرر شده، خانه اش را آتش بزنند «سقطت عدالته» دیگر عادل نیست، اگر کسی از هر باشگاهی پنج نوبت بدون عذر غائب شود اسمش را قلم می کشند، تشکیلات اسلام نگهدار اسلام است. این مسئولیت بزرگ سنگین مال کیست؟ این دو کلمه که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این دو وصیت من است «أَقِيمُوا هَذَيْنِ الْعَمُودَيْنِ وَ أَوْقِدُوا هَذَيْنِ الْمِصْبَاحَيْنِ وَ حُمِّلْ كُلَّ امْرَأٍ مِنْكُمْ مَجْهُودَهُ وَ خُفِّفْ عَنِ الْجِهْلَةِ»^(۲) فرمود: (راجع به آن دو چیز که گفتم تکلیف و مسئولیت این است): این دو خیمه را برپا دارید و این دو چراغ را روشن دارید (نفت می خواهد؟! بنزین می خواهد؟ این چراغ با چه چیز روشن می شود؟ آیا با این برق و الکتریسیته روشن می شود؟ گمان نمی کنم، نه به این چیزها روشن نمی شود) بعد فرمود: این امیرالمؤمنین است، شهید راه حق است می فرماید: «حَمِّلْ كُلَّ امْرَأٍ مِنْكُمْ مَجْهُودَهُ وَ خُفِّفْ عَنِ الْجِهْلَةِ» هر کس از شما

ص: ۲۲۳

۱- (۱) نهج البلاغه: نامه ۲۳ و خطبه ۱۴۹.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۱۴۹.

که مغز دارد، مفکر است، به قدر کوشش بار بر دوشش هست، در عین حال خداوند به جاهل ها و نادان ها تحفیف داده، به خدا قسم! شما که عقلمندان بیشتر است مسئولیت شما بیشتر است، مسئولیت نسل آینده به عهده ماست «حَمَلْ كُلَّ امْرءٍ مِنْكُمْ مَجْهُودَهُ» مگر کوشش را فقط باید (اشاره به اهل علم) آقایان که محاسن خود را در اسلام سفید کرده اند بنمایند، مگر دنیا، دنیای مبارزه نیست و مگر هیچ وقت شده که دنیا بی مبارزه باشد به زندگانی انبیا نگاه کنید این جنگ احد است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله خود زره پوشیده و کلاه خود نهاده.

وَ إِذْ عَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ * إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيُّهُمَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱)

با بودن رهبر مثل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که لباس جنگ پوشیده و به جبهه جنگ خودش حاضر شده و برای لشکر موضع گرفته، مع ذلك مداخله بیگانگان یعنی بگویم جاسوس، بگویم مردمان بدبین کاری کردند که هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا در جنگ احد نزدیک بود این دسته شکست بخورند و عقب نشینی کنند و سست بیایند و فرار کنند «والله وليهما» در ذیل چه آیه ای است، در ذیل این آیه است یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا (۲) در

ص: ۲۲۴

۱- (۱) آل عمران (۳): ۱۲۱-۱۲۲.

۲- (۲) آل عمران (۳): ۱۸.

کشور اسلامی نباید محرم اسرار دستگاه و اسرار مسلمین و دفاتر نخست وزیری و وزارتخانه ها و اداره اطلاعات و ادارات مهم دیگر مِنْ دُونِكُمْ از بیگانه ها باشد، من نمی گویم: به بیگانه ها باید ظلم کرد، اقلیت ها را نباید ظلم کرد، نباید به محل یهودی ها ریخت، اما نباید یهودی هم محرم دفتر اسرار اداری کشور باشد قرآن می گوید: لَا يَأْلُوْنَكُمْ خَبَالًا برای این که آنها کوتاه نمی آیند از این که شما را آشفته کنند، فکرتان را آشفته و درهم و برهم کنند.

خبال معنایش این است آدم «مخبل» آن آدمی است که ذغال وقتی او را گرفت می بینید که نمی تواند چهار قدم درست راه برود، چشم دارد از چشمش نمی تواند استفاده کند، گوش دارد نمی تواند از گوشش استفاده کند، مثل وضع حاضر ما است که «مخبل» باشیم، یعنی هر تصمیم بگیریم نتوانیم چهار قدم درست جلو برویم، منحلش می کنند چرا؟ برای این که دست بیگانه ها در کار است لَا يَأْلُوْنَكُمْ خَبَالًا مسلمان ها آیا نمی فهمید چه مسئولیت در کار ما است؟

۶ - مرحله ششم

سادساً چرا حضرت سیدالشهداء علیه السلام خودش را به مخمصه بزرگ تر انداخت، فردای آن روز بعد از دو سال وقتی دید آن مقاومت هم کافی نبود، معاویه رفت و یزید بر سر کار آمد مقاومت شدیدتر می خواهد مقاومت را شدیدتر کرد (تا آن حد عجیب مقاومت) من به شما نمی گویم اخلاص لگری باید کرد، من دعوت به شمشیر نمی کنم، برای این که امام علیه السلام هم دعوت به شمشیر نمی کرد، حادثه خونین کربلا یک امری بود به قصد ثانوی، جزء منویات اولیة امام علیه السلام نبود. امام

می فرمود: «عمل صالحاً» من کار اصلاح در پیش دارم، عمل اصلاحی قیام آرای عمومی بر تعیین مقدرات مسلمین بود در آن مرحله اخیر اگر اراذل و اوباش عیب‌الله زیاد (چون زنازاده بود) پافشاری نکرده بود به آن کلمه که «التزول أو المنازله» اگر این را نکرده بود؛ امام علیه السلام ممکن بود اقدام به جنگ نمی فرمود، می فرمود: من برمی گردم من به آرای عمومی احترام کردم، آرای عمومی مرا دعوت کردند، آمدم الآن پشیمان هستند من برمی گردم (ألم تكتبوا إلی (۱)... فإذ کرهتمونی دعونی انصرف عنکم إلی مأمنی من الارض» یعنی بگذارید من برگردم به همان محلّ که از آنجا آمده ام.

«دَعُونِي أَرْجِعْ إِلَى مَأْمَنِي مِنَ الْأَرْضِ»

این حرف امام علیه السلام بود، از آن روزی که در میدان جنگ گفتگوها شروع شد حرف او از اول تا به آخر این بود، آن چه خود او می فرمود این کلمه بود، می فرمود: مردم مرا دعوت کردند و طبق آرای عمومی من آمده ام، حالا- آرای عمومی مرا نمی خواهند من برمی گردم: ولكن بعد که مجبور شد اولتیماتوم جنگ را امضا کرد، اعلامیه جنگ را داد و آن کلمه را فرمود:

«أَلَا وَ أَنَّ الدَّعَى ابْنِ الدَّعَى قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الدَّلَّةِ.» (۲)

ای مردم دنیا! بدانید که چرا من دست به شمشیر کردم و اقدام به جنگ

ص: ۲۲۶

۱- (۱) اعیان الشیعه: ۶۰۲/۱؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۹۹/۲.

۲- (۲) اللهوف: ۵۹؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۳۴؛ العوالم: ۲۵۳.

کردم، نیت من جنگ نبود، دعوی پسر دعوی یک زنازاده بی پدری، پسر یک بی پدری پافشاری کرده بین یکی از دو کار؛ یا شمشیر کشیدن که شرف و افتخار است یا ذلت و تن به ذلت دادن و

«هیئات منی الذله» (۱) من تن به ذلت بدهم؟ من برای مصالح و مصلحت امت البته آنچه باید بکوشم می کوشم که نه نزول و نه منزله و جنگ، من با کسی جنگ ندارم مرا دعوت کرده اید به آرای عمومی، نمی خواهید برمی گردم می روم خانه ام می نشینم، من تکلیفم نزول نیست، نباید به حکم یک ناکس پیاده شوم و منزله و جنگ هم نیست ولکن وقتی او پافشاری کرده البته

«هیئات منی الذله» شمشیر کشیدن و جنگ چه افتخاری؟؟ افتخاری که ندارد؟ و تن زیر باز دیگران دادن چه ارزشی دارد؟

«هیئات و یأبی الله لنا ذلک و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت و أنوف حمیه و نفوس أئیه من أن تؤثر طاعه اللئام علی مصارع الکرام» (۲)

این طرف (تسلیم شدن به حکم بیگانگان) طاعت لئام و پستی است در جهان چه ارزشی دارد، آن طرف مصارع کرام، کشتن و کشته شدن است، من نمی گویم که با شما می جنگم آخر را می بینم که من کشته می شوم ولی مصارع و کشته شدن و قتلگاه راه احرار و آزادگان و کرام و بزرگان است، چه عیبی دارد که انسان از آن بگریزد این بود که آن اعلامیه دوم را هم داده فرمود:

ص: ۲۲۷

۱- (۱) الاحتجاج: ۲۴/۲؛ بحار الأنوار: ۸۳/۴۵؛ اللهوف: ۹۷.

۲- (۲) اللهوف: ۹۷؛ تحف العقول: ۲۴۰.

«الا و قد أَعذرت و قد أُنذرت» من عذر خودم را گفتم؛ من شما را از خطر تهدید کردم و سه مرتبه یا دو مرتبه امام علیه السلام آنها را از خطر اقدام به جنگ تهدید فرمود آنگاه که فرمود:

«فاجمعوا امرکم و شرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمّه ثم اقصوا الی و لا تُنظرون»^(۱)

من می گویم: صلاح شما نیست مرا بکشید، مرا بشناسید اقدام به جنگ صلاح شما نیست، اگر بخواهید اقدام به جنگ کنید «أجمعوا امرکم و شرکاءکم» امر خودتان را با شرکت تمام شرکا در میان بگذارید و شورایی تشکیل بدهید از تمام استاندارهای کشور امیه. همه شرکت کنند از همه رأی بگیرید اگر صلاح شما شد به کشتن من (نه صلاح من) «لثلا یكون امرکم علیکم غمّه» مطلب بر شما در تاریکی نباشد «ثم اقصوا الی و لا تنظرون» پس اگر تصویب شد بر من بتازید، هیچ مهلت به من ندهید، من از شما مهلت هم نمی خواهم «ثم اقصوا الی و لا- تنظرون» اما حرف من این است که «اجمعوا امرکم و شرکاءکم ثم لا- یکن امرکم علیکم غمّه» تصمیمی که می خواهید بگیرید به اتفاق آرا بگیرید، به تنها استاندار عراق که زنازاده است، به این اکتفا نکنید به چهار نفر ارادل و اوباش که جلو افتاده اند می خواهند آبرو برای خودشان تهیه بکنند دست به این اقدام بزرگ نزنید که تیرگی برای جهان اسلام دارد. الان محیط جوّ پر از غمام و

ص: ۲۲۸

۱- (۱) اللهوف: ۹۹؛ تحف العقول: ۲۴۲.

غمه است و مه تاریک است و دنبال این مه باران خواهد آمد، سیل ها راه خواهد افتاد و خانه ها ویران خواهد شد (از کشتن من) «اجمعوا امرکم و شرکاءکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمه ثم اقضوا الی و لا تنظرون» سپس اگر تصمیم برایتان شد به جنگ با من، به کشتن من هر قضاوتی دارید از برای من بکنید «اقضوا الی» هر قضاوتی دارید بکنید «ولا تنظرون» مهلت به من ندهید من مهلت از شما نمی خواهم إِنَّ وَلِیَّیَ اللّٰهُ الَّذِی نَزَلَ الْکِتَابَ وَ هُوَ یَتَوَلّٰی الصّٰحِحِّیْنَ (۱) برای این که ولی کار من آن خدایی است که کتاب به دست من داده و من مطابق نقشه مطابق فرمان او، مطابق دستور او پیش رفتم إِنَّ وَلِیَّیَ اللّٰهُ الَّذِی نَزَلَ الْکِتَابَ وَ هُوَ یَتَوَلّٰی الصّٰحِحِّیْنَ خدا مولی و سرپرست و نگهدار مردم صالح است، باری من هیچ از این وضع و پیش آمد وحشتی ندارم.

إِنَّ رَبِّیَ عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ آخ! چه خوب شد این آیه را خواند إِنَّ رَبِّیَ عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ پروردگار من که ناظر کار من است، به خط مستقیم سر راه من است، هرچه از این خیمه به غارت می برید از نظر او باید بگذرد، هر چه در تن من زخم بزید از جلو چشم او می گذرد، آنجا اعتبار من است إِنَّ رَبِّیَ عَلٰی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ من از این پیش آمد گریزان نیستم، بعد اولتیماتوم جنگ را داد.

ص: ۲۲۹

«ألا و أتى زاحف بهذه الاسره مع قله العدد و خذله الناصر»(۱)

فإن نهزم فهزامون قدما و ان نُغلب فغير مُغلبينا

چون شب مخصوص آن حضرت سوم شعبان است؛ یعنی مسئله روز است تقریباً شاید احترام آن خون گرانهای عزیز، از این بیشتر ایجاب کند که من شما عزیزان را خسته کنم و به شما فشار وارد بیاورم و چند کلمه دیگر را نمونه این می گویم، وقتی که اولتیماتوم جنگ را داد و به سوی اردوگاه خود برگشت در جلوی خیمه گاه تیری از عقب به حضرت شلیک شد که ابوعبید می گوید: دیدم وقتی حضرت امام علیه السلام برگشت رو به طرف خیمه ها، تیری به جبهه مبارکش از پشت سر آویزان بود، تکان می خورد همان وقت وقتی رسید نزدیک یاران چه اعلامی کرد؟ فرمود: «قوموا أيها الكرام الى الموت الذي لا بد منه»(۲) برخیزید بزرگان (به به!) واقعاً بزرگ آن کسی است که حسین بگوید بزرگان «أيها الكرام» ای بزرگ منش ها (خداوند ما را به آنها ملحق کند) «قوموا أيها الكرام» برخیزید بزرگان! ای بزرگ منش! مردم به استقبال مرگ «إلى الموت الذي لا بد منه» مرگ که چاره ای از او نیست این صفحه جنگ نباشد فردا در پایان پیری و مرگ باید با یک خروار کافور و سدر این بدن متعفن را به گور بکنند مگر زندگانی تضمین شده است و به پایان نمی رسد؟ مگر آنجا مرگ نیست؟

ص: ۲۳۰

۱- (۱) اللهوف: ۹۸.

۲- (۲) صحیفه الحسین علیه السلام: ۳۰۸.

(مرگ بی ارزش) این لاشه را باید ببرند توی یک گودال بیاندازند بدون ارزش، بدون قیمت.

«قوموا إلى الموت الذي لا بد منه» بعد این کلمه عجیب فرمود: «فوالله ما بينكم وبين الجنة و النار إلا الموت» من از جدم شنیدم دنیا بهشت کافر و زندان مؤمن است و بین انسان با بهشت و آتش دوزخ جز یک جسر و پل نیست که آن مرگ است:

«يَعْبُرُ بِهِؤَلَاءِ إِلَى جَنَانِهِمْ وَ بِهِؤَلَاءِ إِلَى نِيرَانِهِمْ»^(۱)

این پل اینها را رد می کند به آن طرف به بهشت هایشان پس پل پیروزی است و آنها را به جهنم هایشان، برخیزید عزیزان من، آنها به حال آماده باشد در آمده اند؛ با نشاطی که نظیر نداشت امام علیه السلام عجب می بالید به این یاران عزیزش، برای اینکه در ذیل همین اولتیماتوم جنگ را که امضا فرمود این نکته را فرمود:

«لقد اعدرت وانذرت» «ألا وانی زاحف بهذه الاسره مع قله العدد و خذله الناصر»

مردم جهان بدانید اگر دشمن لشکرکشی کرده من هم با این جوانان خانواده ام لشکرکشی می کنم، من با این جوانان خانواده ام و عزیزان عترت و خاندان عزیزم لشکر می کشم.

اینجا است که من عقیده ام این است خاندان عزیزش، ابالفصلش، علی اکبرش

ص: ۲۳۱

دیدند حسین سرور جهان به آنها می‌بالد می‌گوید: من در مقابل دنیا به وجود این جوانان خانواده ام لشکرکشی می‌کنم. و این لشکر بی شمار شما را کم می‌شمرم، قابل نمی‌شمارم، این کثرت بی حد شما نزد من ناچیز است آن وقت بعد در دنباله اش کاملاً خردشان کرده فرمود: «فَسَيَحِقُّ لَكُمْ يَا عِبَادِ الْاِلهِ» (۱) ای زیر آسیای گردون خورد باشید. ای بندگان زن «یا عیب‌الامه یا شذاذ الاحزاب» ای حزب های بی تار و پود، «یا نبذه الکتاب» ای قانون شکن ها، کتاب خدا را چراغی را که انسان باید به دستش بگیرد و راه را ببیند، چراغ را عقب سر می‌اندازید (خدایا ما را جزء نبذه کتاب قرار مده) (اینجا من می‌ترسم که جزء نبذه کتاب باشیم) «و یا مطفیء السنن» ای چراغ خاموش کن ها، مردم جهان می‌گردند که یک عالمی را نگهداری کنند که چراغشان روشن باشد و شما مردمی هستید که می‌کوشید چراغ شما خاموش بشود و چراغ برای همه مردم خاموش بشود «هؤلاء تعضدون وعنا تتخاذلون» آیا یاری می‌کنید برای چه کسان؟ بی کس می‌گذارید چه کسی را «اجل والله غدر فیکم قدیم» آری آری، به خدا قسم! غدر و عهدشکنی و نامردی سابقه قدیمی شماست «وشجت علیه اصولکم وتأزرت علیه فروعکم» بنیه این درخت از همین قوی شده و شاخه از همین انداخته «فکنتم أخبث ثمر شجی للناظر (للناظر) وأکله للغاصب» شما خبیث ترین ثمره و میوه هستید برای اینکه غصه و خون دلش برای باغبان (باغبانی

ص: ۲۳۲

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۳۴؛ اعیان الشیعه: ۶۰۳/۱.

که من باشم، باغبانی که برادرم باشد، باغبانی که پدرم باشد) «فکنتم أخیث ثمر» می دانید آقایان خبیث ترین میوه ها کدام است؟

شما ممکن است به نظر خودتان میوه های تلخ را خیال کنید از میوه های تلخ شیرینی تهیه می کنند، به عقیده شما میوه خبیث چیست؟ حنظل را می توان شیرین نمود، من شنیده ام چند بار در آب می جوشانند و آب تلخش را می گیرند شیرین می شود. می دانید کدام میوه ای خبیث است؛ آن که خون دلش برای باغبان باشد و اکله و خوراکش برای غاصب باشد. غاصب از او تجهیزات را بگیرد و از اندوخته پول زحمت ما، رنج ما؛ غاصب ها، دشمنان جیششان را پر کنند، کوله بارشان را پر کنند (خوراک غاصب بشود و زحمت و خون دلش برای باغبان باشد این خبیث ترین میوه هاست. (ناظر یا ناظر آن دیدبان باغ را گویند).

آن وقت با کمال افتخار آن شعر را که از فروه بن مسیک مرادی است خواند:

فان نهزم فهزامون قدماً وان نغلب فغیر مغلبینا

ما هم اقدام به جنگ می کنیم اگر پیروز شویم تازگی ندارد و اگر کشته شویم «فغیر مغلبینا» دنیا می داند که ما مغلوب نشده ایم، تن در زیر سم اسبها پاره پاره شد و در اراده خلل وارد نشد. شیخ کاظم ازری می گوید:

قد غیر الطعن منهم کلّ جارحه إلا المکارم فی أمن من الغیر

وقتی این شعر را گفت، شب صدیقه طاهره علیها السلام به خواب رقیبش آمد و فرمود: برو و این شعر را از شیخ کاظم بگیر، بین ایشان هم کدورت بود، آمد و گفت: شیخ کاظم تو دیشب شعری گفتی؟ گفت: بلی، من آن شعر را برای کسی نخوانده ام.

گفت: آیا شعرت این بود:

قد غیر الطعن منهم کلّ جارحه ألا المکارم فی أمن من الغیر(۱)

گفت: والله همین شعر است. گفت: الآن فاطمه علیها السلام راجع به شهدای کربلا همین شعر را برای من خواند که سرنیزه تمام بدن اینها را سوراخ سوراخ کرد و تغییر داد، وضع صورت تغییر کرد، وضع دست تغییر کرد، وضع همه جا تغییر کرد، غیر از مکرمت، غیر از اراده، غیر از ایمان، چه آنجا هیچ تغییری در آن پیدا نشد.

بس است، خیلی عذر می خواهم از آقایان و دعا کنم، بهتر این است که دعای رسول خدا را بخوانیم:

«اللهم اقم لنا من خشيتك ما يحول بيننا وبين معصيتك و من طاعتك ما تبلغنا به رضوانك و من اليقين ما يهون علينا به مصيبات الدنيا، اللهم امتعنا باسماعنا و ابصارنا و قوتنا ما احييتنا، و اجعلها الوارث منا، و اجعل ثارنا على من ظلمنا و انصرنا على من عادانا، و لاتجعل مصيبتنا في ديننا و لاتجعل الدنيا اكبر همّنا و لا مبلغ علمنا و لا تسلط علينا من لا يرحمنا، برحمتك يا ارحم الراحمين.»(۲)

ص: ۲۳۴

۱- (۱) دیوان الازری: ۳۰۱.

۲- (۲) زاد المعاد مرحوم مجلسی در ادعیة ماه شعبان. «کنز العمال: ۱۷۶/۲، فصل ۶؛ عوالی اللآلی: ۱/۱۵۹، فصل ۸»

راجع به وضع حمل از فخذ ایسر است که بحار الأنوار از عیون المعجزات روایت کرده که حسن و حسین علیهما السلام را فاطمه علیها السلام از فخذ ایسر آورد، و روایت شده که مریم مسیح را از فخذ ایمن آورد، می گویند: حدیث این حکایت در کتاب بحار الأنوار و در کتب بسیاری آمده است. (۱)

و فهم این حدیث با دانستن اصطلاح فن تشریح و فیزیولوژی است.

ص: ۲۳۵

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۵۶/۴۳، باب ۱۱، حدیث ۳۴؛ بحار الأنوار: ۲۶/۵۱، باب ۱.

زنان قبيله همدیگر را صدا می زدند که فاطمه را در زائیدن (مخاض) گرفته و همه جوقه جوقه، کوکبات کوکبات، به سوی خانهٔ او می روند و آنجا و اینجا چنان که ظرف مجلس اقتضا داشت به دسته های منظمی در می آمدند، و لحظه هایی بر آنان گذشت که هر حرکت و آمد و رفتی، با بشارتی که در این گونه مواقع لازمهٔ ظروف است و پدید می آمد همه را فرا می گرفت، و سکوتی خاشعانه همه را فرا گرفته بود که در آن صموت پدیدهٔ بیم و حذر جلوه می کرد تا به اندازه ای که برای نظاره کننده در خیال او چنان جلوه می کرد که این بانوان مجسمه هایی عروسک از چینی هستند که بال درآورده اند و به سوی چیزی سر می کشند که به چشم نمی آید، فقط اسماء بنت عمیس زوجهٔ جعفر طیار (که جعفر اکنون در حبشه است) تنها دیده می شود که آمد و رفت دارد. (۱)

ص: ۲۳۹

۱- (۱) نام اسماء بنت عمیس در عروسی و زفاف زهرا و نیز در میلاد امام حسین علیه السلام هم آمده، بدین قرار باید پیش از جعفر طیار شوهرش از حبشه برگشته باشد، با دیگران که برگشتند بعضی در

سلمی زن ابورافع مولا رسول الله صلی الله علیه و آله و صُرفیه، عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله با ام الفضل زن عباس قابله هستند.

و ام ایمن کنیز رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز در عداد قابله گان است.

اسماء اکنون که از آنجا بیرون آمده بهت زده است، به نظر می آمد غرق فکری است که خاطره آن بر فکر او چنان مستولی است که دیگر با آن فکر از مکان و موقع خویش هم بی خبر است چون به نظر او می آمد که گویی در معبدی (۱) است که پر و مملو از بالدارها که در صور آنها ملائکی سر می کشند با یک نوع شادی خاشعانه، او هم دل را به دست این خاطره ها سپرده، در این خاطره های شگفت انگیز غرق شده تا هر جا رفت، سیاحت کرد، تا آنجا که در احلام شخص می رود، رفت و رفت تا منفصل از زمان و مکان شد و فوق زمان و مکان قرار گرفت. اینک دیگر در عالم جدید خود وارد است که آن عالم جدید از نظری می گذرد و پرده هایی پیاپی به رؤیت او و از رؤیت او می گذرد، اما رؤیت بیداری روی رشته ها و تارهای نور که هر چیز را واقع حساب می کند و حساب می کند که خویشتن، آیند و روندی در عالم غیر مرئی که نادیدنی است دارد و احساس به لذت هایی می کند، لذت هایی سرشار و لبریز به قدری که آن لذت ها او را در خود فرو برده و غرقه کرده، هوش او را گرفته و از خود بی خود می شود و ممکن نیست اینها همه حُلْم و احلام باشند، اینها از احلام بزرگ تر هستند، در مذهب

ص: ۲۴۰

۱- (۱) سخن از ایام الحسین علائلی است و آن چه در نیم صفحه ها است از ما است.

حسّ هویدا هستند (۱). این چنین راز و نیاز (نجوا) با خود می گفت و حدیث نفس می کرد که در همان حین غلغله و صدای هلله، قال قال زن ها بلند شد که به طور هس و آهسته و بغل گوشی، شیرین و آرام و نرم می گفتند: فاطمه علیها السلام نوزاد خود را به سلامت و سالم آورد.

ولیکن من کجا بودم؟ به نظر تو آنجا کجاست؟ من نمی دانم! نمی توانم بدانم! به نظر من خود را در موزه خانه عجائب می دیدم! خودم را در عروس خانه و جشن ملانک (ملائکه) می نگریستم.

حقاً برای انسان عوالمی دور از هم وجود دارد که الآن وی در آن میان، در عالم کم نشاط و کم طراوتش زندگی می کند، واقعیات مضیقۀ زمان و مکان و فشار تنگنای آنها اینجا را، این عالم را از همه کم طراوت تر کرده و کم بهجت تر نموده که بهجت های آن کم است.

اما آنجا در غیر واقع زمان و مکان که مضیقۀ و تنگنای فشار زمان و مکان در آن نیست انسان همه اشیا را مکبر و بزرگ می بیند و اتصال به کلیات معانی آنها می یابد، حس می کند که به کل نفس خود ادراک می کند و اما اینجا حس به بعض نفس خود می کند، به مقداری که واقع عالم جماد اجازه می دهد و باقی کل نفس انسان تشنه و ناکام می ماند.

ص: ۲۴۱

۱- (۱) کانال امور غیبی برای همه کس یکسان باز نیست، چه کانال های تلویزیون معمولی هم برای کسانی که در داخل آن کانال هستند صورت ها را نشان می دهد و برای آنهایی که در این کانال نیستند نشان نمی دهد، نه صدا را می شنوند نه تصویر را می بینند.

آنچه من می دیدم احلام خوابنمایی نبود. آنها با من دست در گریبان بودند به حدی که ملموس و محسوس من بودند. بلی، بلی، آری، اکنون اکنون فقط من سرّ نبوّات را، سرّ قداسات را، سرّ الهام را، و سرّ سردادگی و دلباختگی شیدایی را، در فکر و فن و اشیا درک کردم و فهمیدم، و اگر اینها احلام بودند پس کاش من همیشه در احلام بودم، ناپدید شدن مانع از این نیست که باشند و حقایق باشند.

مگر ستارگان شب فلک، در روز روشن ناپدید نمی گردند، پدیده ملک هم همچین است.

هر که را دل از هوس ها گشت پاک زود بیند، قصر و ایوان سماک

رو سر انگشت خود، بر دیده نه هیچ بینی در جهان، انصاف ده

گر نبینی این جهان، معدوم نیست عیب جز انگشت و نفس شوم نیست

قرآن وقتی می خواهد بگوید: این وحی گفتار جبرئیل، رسول ارجمندی است که برای پیغمبر صلی الله علیه و آله پدید آمد، او نیرومند است، در پیشگاه صاحب عرش تخت دارای مقام ارجمند است و در آنجا مطاع است، در حمل پیغام امین است، و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را بالمعاینه در افق مبین دید، بی پرده و آشکارا، این را با قسم های پنجگانه یاد می کند فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ * الْجَوَارِ الْكُنَّسِ * وَاللَّيْلِ إِذَا عَسَسَ * وَالصُّبْحِ إِذَا

تَنَفَّسَ (۱) ارشاد در قسم به این است که شب هنگام همه صفحه آسمان و افق پر از ستارگان دلتوازمی شوند و ستارگان گاهی که شب است چنان سر می کشند و نزدیک می آیند که گویی با آدم حرف می زنند و سخن می گویند و بعد از نگاه می روند، روز که پدید می آید عقب عقب می روند تا به کلی روز می آید و آنها از انظار ناپدید می شوند و روز هر چند روشن باشد در آن اثری از ستارگان شب نما دیده نمی شود، این غائب شدن دلیل نیست که آن ستارگان پدیده هایی بوده اند که به دیده می آمده و اصالت نداشته و محض حلم بوده، سپس باز قسم دیگر یاد می کند به آن ستارگان که جواری اند مانند دخترکان و لعبتگان نوازنده جلوه می کردند، پایکوبان چنان تند روان بودند که گویی روی صفحه مینایی می دوند و روانند.

یا مانند کشتی ها و زورقهایی هستند که چراغ آنها فقط پیدا است و در دریای بیکران نگونسار آسمان روانند و بادبان ها برافراشته اند تند می روند.

ولی صبح ناپدید می شوند چنان که لدی الطلوع تمام صفحه برچیده می شود، تا تو گویی هیچ کشتی و زورقی روان نبوده و چراغی از آن نمی نموده و هر چه سر بکشی که در آن سمت بالا از آنها خبری و اثری بنگری، هیچ به دیده نمی آیند گویی نمایشی بود، دادند و صحنه ها را برچیدند و رفتند و آن بازیگران دیگر هیچ نیستند یا نمایشی بوده فیلم و

ص:

نمایش محض بوده و بس، و این نادیدن روز که غیاب آنها است دلیل نیست که آنها فقط حلم محض بوده اند، آمده و رفته اند یا به چشم می آمده و اصالت نداشته اند و بس.

باز قسم یاد می کند که آن ستارگان مانند آهوان رمیده که به کناس و لانه و آشیانه خود روانند و می روند و در کناس خود می آرامند و بعد علی الصباح ناپدید می شوند تا خود گویی هیچ نبوده اند نه آهوان رمیده دیده می شوند، در این چرخ تیزگردان نمایش هائی می دهند و از صفحه پنهان می شوند.

زین بحر بی آرامش نگونسار آراسته قعرش به درّ و مرجان

زین سبز بیابان کو چون شب آید پر لاله شود همچو باغ و بستان

زین قبه پر چشم های بیدار زین طارم پر شمع های رخشان

زین کله نیلی کز و نمایند رخشنده چو جان دختران پریان

ناصر خسرو گوید:

ای سپاهی که از سر خاور بود هر شبی تا باخترتان تاختن

باز می گوید:

ای گنبد پیروزه بی روزن گردان چونست گلستان گه و گاهی چو بیابان

ص: ۲۴۴

من خانه ندیدم و نشنیدم بجز این بر یک نیمه بیابان و دگر نیمه گلستان

اسماء با خود می گفت: ای کاش اگر اینها احلام و نمایش بوده اند من همیشه غرق در نمایش و احلام بودم. ولکن هیئات که در هر روزی مثل نوزاد فاطمه علیها السلام به چهره و روی او بینم، یا خواب بینم، یا در نمایشگاه اندیشه و احلام بینم.

اسماء این چنین با خویشتن سخن می گفت پیش از آن که روانه شود و در میان موج جمعیت شادمانان نماند و مستغرق گردد و صدای پاهای او در میان صداهای قهقهه خنده کنان از بین رفت.

نوزاد جمیل و زیبا بود مانند لرزش نور، و پربها و درخشنده بود مانند قطره شبنم، آن وقت که در میان آستین های شکوفه آن را در آغوش خود و زیر بال خود گرفته و نزدیک است که بین بود و نبود مانند احلام ذوب شود و تحلیل رود و تبدیل شود به بوی خوش که دست نسیم آن را می لرزاند.

نوزاد لؤلؤی بود مانند گل زنبق غور، که اشعه غروب را در خود مکیده، خورشید در آنها به یادگاری یادآور سعادت‌مندان (ذکر ای سعیده) خود را تا شب هنگام هم به جا نهاد، یا او در خود مکیده است.

نوزاد آن قدر درشت و مفخم بود که هوای چشم و دل بیننده را پر می کرد. آری، دل ها و چشم ها را پر می کرد، دل و چشم می گفت: تمام جمال را در او مختصر کرده اند یا تمام درخشندگی های منفرد و متفرق و پراکنده در عالم، در او جمع شده و گرد آمده.

هاله نور او بعلاوه از اینها، وی را هاله نوری فرا گرفته که در آن جلال پیغمبری و شکوه آن، تابان است و جمال پاکی و پاکیزگی و بی گناهی هر دو یا هر سه به هم داده اند می تابند.

نوزاد چنان معطر بود که گویی آسمان یکجا با بوی خوش خود سرکشیده و به زمین نگاهی کرده.

حاضران محضر از سکوت بیرون آمدند و موج بشارت و خوشرویی ظاهری هویدا شد و تمام محیط را فرا گرفت و اشباح را در خود فرو برده و به لرزه درمی آورد، چندین مرتبه می لرزاند همه طلیعه اعلان نوزاد مبارک سعادت مند بودند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله در وسط جمعیت مانند برج نوری برجسته که در میان توده های مه سر بر کشیده باشد پدید آمد و با شعاع مشعل هدایت خود که پیاپی اشعه او می جوشد، دیدگان را به خود راهنمائی می کرد.

پیغمبر آمد و نوزاد درخشنده خود را با دودستی که حرکات انگشتان او حکایت از فرط سرور و شادی می کرد، گرفت و بر کودک خود خم شد چونان مرضعه شیرده که در گوش او کلمه شامخ اسلام را بگوید: الله اکبر الله اکبر. (۱)

اسماء را پرده ای از حیرت سراپا فرا گرفت، امروز اسماء در حساسیت بسیار

ص: ۲۴۶

۱- (۱) قرب الاسناد بهذا الاسناد عن علی بن الحسین قال ان النبی صلی الله علیه و آله اذن فی اذن الحسین بالصلوه یوم ولد. «بحار الأنوار: ۲۴۰/۴۳، باب ۱۱، حدیث ۶؛ عیون الاخبار: ۴۳/۲، باب ۳۱، حدیث ۱۴۷»

نافذی قرار گرفته بود، و در برابر این مشهد و این مشاهدات استشعار می کرد به آن که تمام احیاء و زندگان با همه جهش هاشان و مشت و لگدشان فقط شبحی یا مهی نازک از زندگانی و حیاتند که تمام زمین را پوشانیده اند و بسیار وقتها که این مه تاریک و روشن نازک که سراسر کره زمین را مطابق گرفته تاریک و تیره است تا به اندازه ای که حیات، خود یک کره ای است از مه نازک و بسان گردبادها که در بیابان به هم می پیچد از طوفان هواها و هوس ها، عربده ها سر می دهد و لکن خورشید همین که تابید و از پشت آنها طلوع کرد و به هر چه دسترسی یافت و بر او تابید و سوار او شد و چنگال به هر ناحیه او بند کرد و امدادی با ضیا و روشنی خود به او رسانید، در اثر آن او هم سر بلند شده درخشان می گردد و انسان آن گاه است که در محراب ازلی خدا که قبه کیهان باشد به خشوع می آید از صحرای سرگردانی درآمده، غبار هامون را از دامن خود تکانیده و تفوق بر سراب آب نما یافته.

دریغاً: بر آنان که پندارند که حیات (زندگی) مهی نازک و پراکنده در آفاق وجود است و انسان گاهی ته نشین و گاهی مانند کف روی آب، چشم ها هر دو بسته به زیر و بالا می آید، بر او این خورشید که ما را به زیر شعاع خود گرفته و در خود فرو برده نتابیده آری، صورت حیات در خیال کوران کور یکسره تاریکی است.

در کتاب قهوه سورات (جنگ هفتاد و دو ملت) شخص فیلسوف کور که در شعاع خورشید نگریسته بود تا بلکه نور را بفهمد چیست؟ و بالاخره از شعاع نور خورشید کور شده بود، خورشید را چنین توصیف کرد که

محیط تاریکی است.

و در خیال نیمه کوران که تراخم چشم آنها را مخدوش کرده، روی کره چشم یا پلک ها خراش دارد صورت حیات پر است از خاکستر و مه.

ولکن آیا حیات هم آن چنان است که در آینهٔ قیرگون و اندود شده آنان منعکس است؟

خورشید نبوت که معنویت در آن به تمام معنی بلکه تمام ترین اشعه اش بر انسانیت و بر حیات مشرق و تابان است، در آسمان آنان (کوران و تراخمی ها^(۱)) نتوانسته بتابد.

اینجا تحت پرتو سرچشمه نبوت و شعاع جاویدان آن حقیقت، حیات عاریه را درمی یابیم.

اینجا در این مکان جائی که پیغمبر صلی الله علیه و آله، انسانیت جدیدی را مبارک می کند و از وجود خود شاخه ای و شقه ای در او متفرع می سازد، از وجود او وجودی بزرگ می سازد، او را فکری بزرگ تر می دهد تا در متن صلب انسانیت زنده، سرچشمه جوشانی که سرشار از آب ذخیره باشد و فواره آن جوشان و حیات بخش است در ریگ زارن تهیه و ذخیره کرده باشد، تا با خون خود و این فکر بزرگ، وجودی عطابخش، وجودی پذیرایی کن، و مهربان و یار و معین و تکیه گاه دیوار امت بسازد.

(آبی که از کوهساران در زیر ریگ درّه ها پنهان می شود و خنک

ص: ۲۴۸

۱- (۱) تراخمی: عارضه چشمی، یکی از امراض چشم که به واسطه میکروب مخصوص سرایت می کند.

می ماند آن را «ثمد» می گویند، آن آب «نمیر» است یعنی بسی گوارا است، جایی که کوه و دره و ریگزاران آب را ذخیره می کنند و نگه می دارند گنجینه مغز و اعصاب و جمجمه انسان زنده، واردات را در حافظه و محفظه نگه نمی دارد؟ چرا؟ چرا؟

خصوص طفلی که از خون پیغمبر صلی الله علیه و آله در خون او مانند نهری سرشار می آید و مانند نهری سرشار می رود و به دریاچه بی قرار آینده مستقبل می ریزد.

تشنگان آنجا آب حیاتی که حرارات و سوزش عقول و نفوس و فکر و قلب را خنک می کند، آن ینبوع و سرچشمه ای را می یابند که فکرهای سراب وار آب نما و بی آب مردم را از آنها محجوب نموده.

گوینده ای در تاریکی به آن دگر می گفت: (در حالی که از خانه زانو مردم در عقب یکدیگر بیرون می آمدند) می گفت: ای ابا رافع! هان، «و به پشت او زد» آیا عجیب تر از امروز دیده ای؟؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله در گوش نوزاد(۱) آهسته رازی می گفت مثل آن که رازی به او می سپرد؟

ابورافع(۲) فرمود: آری، پیغمبر صلی الله علیه و آله در گوش نوزادش اذانی گفت که برای نماز

ص: ۲۴۹

۱- (۱) تولد حسین عصر پنجشنبه نزدیک به اول شب بوده است.

۲- (۲) ابورافع مولی رسول الله صلی الله علیه و آله از عهد اول اسلام آورده، رسول خدا صلی الله علیه و آله سلمی مولا خود را به او ازدواج کرد، پسرانش عبیدالله بن ابورافع منشی امیرالمؤمنین علیه السلام است و علی بن ابی رافع راوی کتاب فقه امام است و این کتاب در خاندان ابورافع خیلی مهم تلقی می شده و خاندان ابورافع در مدینه از اشراف اند و خود ابورافع امین پیغمبر است و سه هجرت کرد، هجرتی از مکه به حبشه هجرتی از مکه به مدینه و سپس هجرت با امیرالمؤمنین تا عراق؛ می گفت سه هجرت کرده ام و با دو قبله

آن مرد گفت: مگر کودک نفس درآکی دارد که تحویل بگیرد یا چیزی که برای او گفته شود و به او خطاب شود دریافت کند؟

ابورافع گفت: بلی، مگر تو چه گمان داری؟ شاید به آن گمان خطاء رفته باشی؟ که نفس نوزاد فضایی خالی از قوا است و اگر به این خیال باشی بسیار دور افتاده ای در این ظن خود، نفس نوزاد کودک هم می گیرد، دستگاه گیرنده او حساس است بلکه تمام ترین دستگاه گیرندگی است؛ ولکن به واسطه سستی در ترکیب عضوی و ضعف عضو و رخوت آن به نظر بیهشانه می آید.

و پیغمبر صلی الله علیه و آله توجه به این دستگاه گیرنده دارد که الآن در داخل آستین های اوست تا در فکری جاودانی بنهد تا در او کلمه «الله» را بگذارد که با شیر اندرون شد و با جان بدر شود؛ تا از آن هرگز برنگردد و هرگز نلغزد، هر چند انگیزه های جوانی به او برخورد کند و قوای تند حادّ جوانی در او آتش افروزی کند چه آن کلمه وی را با صدای ناله دورادور هم شده اسیر خود خواهد گرفت وجدان اخلاقی را روح می دهد و زنده نگه می دارد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله در این نوزاد خود که در آخرین مرحله تخلّق و اولین مرحله تعشق و شکفتگی و شکفتن غنچه است و می خواهد غنچه او شکفته شود و شکوفه گردد هنگام باز شدن دهان غنچه برای گرفتن بار «حمل امانات الهی» که

ص: ۲۵۰

«اصل خلافت الهی» باشد عَبَقٌ مَثَلُ الْهَيْئَاتِ را و عَبَقٌ حَقِيقَتٌ مَطْلُوقَةٌ را در مشاعر کودک ریخت، گرد ریزی کرد.

این عَبَقٌ عطر افشان است و عطر آن همیشه می وزد و منقطع نمی شود گویی سرشار است و چشمه اش فروکش نمی کند و در برابر طوفان های عربده خیز شهوات که صفر می زند تغییری نمی کند، بلکه او هوا را تغییر می دهد.

شما می دانید: عَبَقٌ که بوی عطر گل ها باشد از دانه های ریز ریز پلن برمی خیزد و پلن همان است که شاخه گل و شاخه درخت و شاخه گندم و بتّه حبوبات را بارور می کند.

این پلن همین که در فضا پخش است، هوا را معطر می کند و همین که به محل تخم گذاری درخت و گل و گیاه بنشیند آنها را بارور می کند تا دانه و هسته می بندد و همان دانه و هسته مجدداً درخت را می سازد.

باید دانست که گیاه ها دو نوع اند بعضی ها محلّ گرد نر و ماده هر دو در خود یک درخت اند مثل گندم و حبوبات و بعضی دیگر محلّ گرد نر در درختی و محلّ بارگیری مادگی در درخت دیگری است.

عَبَقٌ و عطر از این پلن ریز ریز است که به چشم غبار می آیند و در حقیقت غبار نیستند مبدأ تکوین اند، نهایت آن که پلن حقیقت مطلقه و مُثَلُّ الْهَيْئَةِ که انسان را خلیفه الله می سازد با عَبَقٌ و پلن اشجار و گل و گیاه، فرقا و تفاوت ها دارند.

در درخت و گیاه در وسط شکوفه در بعضی از آنها بذر نرگی و رحم مادگی هر دو در یک درختند، ولی از انسان مشاعر کودک مثل رحم تکوینند و نقش و نگار کتاب آسمان و جهان با کلمات کتاب قرآن پلن

فرق دیگر آن که از وسط دانه حبوبات و مغز و هسته میوه جات، فقط مماثل او بیرون می آید گیاهی چنان، و درختی چنین، ولی پلن مثل الهیه اسمای حسناى الهی و الله اکبر اذان در مشاعر انسان شجره وجود انسان را چنان می سازد که اصل آن ثابت و شاخه و فرع آن تا آسمان بالا می رود.

او چنان که گفتیم در برابر طوفان های شهوات و غضب که عربده دارند و صفر می زنند، هر گاه هنگام وزیدن تندباد آنها بر او بگذرند او را تغییر نمی دهند، بلکه او با نسیم عطر آگین خود آنها را تغییر می دهد و آنها را سنگین بار از عطر و نسیم معطرش می کند، آنها را تغییر ماهیت داده تا آنچه تهدید بود، نوید شده، نسیم خوش خواهد بود به وسیله بوی عطر خود که آنها را سنگین بار از آن می کند و بر آنها تحمیل می نماید، همواره نسیم آن پیاپی و لاینقطع همی وزد و بر اثر آن عوامل فساد تغییر ماهیت داده و به جای آن که خطر باشند و انداز دهند و تهدید از آنها برخیزد؛ دیگر عوض شده نوید خیر و نعمت می آورند چون حامل روح شکوفه در بوستان گردیده است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله خود امروز درخت پر شکوفه این بوستان است. آری، انسان شجر است و جهانش بوستان.

و حسن و حسین شکوفه اند که غنچه آن تازه دهان باز کرده تا بار بگیرد و اذان الله اکبر مانند طلیعه است، اذان الله اکبر پیش قراول قرآن کتاب خدا و هر چه از پیغمبر عظیم و شمایل نیکوی او و از

نیاکان پدر و مادر عظیم خود و از دایره مهاجر و انصار و حوزه مدینه حتی از در و بام مدینه و کوه و دشت «احد و خندق» آینده در مشاعر کودک وارد می شود، همه همین کار پُلن تکوین را می کند، بلکه همه القاء آت کتاب آسمان و جهان که کتاب تکوین است با همه القاء آت قرآن که کتاب تدوین است در مشاعر حساس طفل ما به منزله همان پلن و گرد و غبار تکوین آن هستند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله با اذان گفتن خود در گوش نوزاد گردریزی آن پلن ها را در شکوفه وسط گلبن نموده و مشاعر درون کودن به منزله شیپور فالب و ترمپ (۱) رحم تکوین، حبه و دانه می شود که ایجاد مثل کند و خود حامل روح ایجاد مثل و قوه تخلیق و تولید مثل است.

شکوفه رنگین، ظاهرش رنگ آمیزی جالبی دارد (۲) ولی باطنش مهم تر از آن است، باطنش قوای جوهری عوامل دستگاه تولید مثل هستند که دستگاه ایجاد خدا است، قوای تولید مثل در بن نوکچه شکوفه در کار تکوین و تخلیق یعنی آفریدگاری و سازندگی هستند و چند گونه مهندس و چند گونه کارگاه شیمیایی آلی دائم در درون در کارند و شکوفه

ص: ۲۵۳

۱- (۱) قالب و ترمپ: سرنا، از سازهای بادی که صدای بمی دارد.

۲- (۲) در کتاب نهج البلاغه آسمان و جهان آمده که زینت در شکوفه رنگین و گل ها و عروسان دعوت است و هر دعوت مقدمه مواصلت و هر مواصلت مقدمه ولادت است یا ولادت روحی یا جسمی. زینت آسمان هم همچنین دعوت است و موالید آن نماز است و زکات است و حج است و ولایت است.

رنگین را (مثل پرچم رنگین) در بیرون نصب کرده اند تا هادی و رهبر زنبوران تلقیح باشد؛ زیرا دید آنها با رنگ روشن می بیند و هرگاه باد کافی نوزد پای آن زنبور پشمالو است، او پلن را منتقل می کند. دیده اید مهندسان راه سازی که مشغول نقشه کشی تونل یا نقشه راه یا استخراج آب قنات و کاریز یا ایجاد دهکده اند. بالای خیمه کار خود پرچم بلند رنگین (سرخ رنگ) (شیر و خورشید سرخ) می زنند که چشم های راهروان و عابران جاده از دور هم بنگرند و تشخیص دهند که اینجا سراپرده مهندسان است. در درخت و گیاه شکوفه اش در ظاهر این پرچم است، اما باطنش دستگاه بساط شاهی خدا و گسترش قدرت ربوبی است، دستگاه تولید مثل است، حتی در انسان دستگاه ایجاد خدا است، خدا می خواهد در اینجا آفریدگاری کند و ایجاد نماید و تکوین فرد دیگر نموده تولید مثل بنماید، لذا این پرچم را به بالا برافراشتند که چشم ها از دور خبردار شوند و سرسری ننگرند.

شکوفه با رنگ های خود خبر از سر ضمیر می دهد، شاعران ظاهر را می بینند و حکیمان باطن را، شکوه جمال شکوفه در بیرون بیدقی است متناسب با قوای جوهری نهفته تکوین جدید و قوای تولید مثل که نهفته در نهفت در داخل مهیای نهضت اند.

در حقیقت در باطن شکوفه کادر فعال ملائکه و قوای درون سراپرده خیمه بسی مهم تر از ظاهر شکوفه و رنگ آمیزی آنند و اهمیت بیشتری دارند، این ظاهر بیدق و پرچم و نشان آن و آیت آن است.

مانند هر تاج و مدال که ظاهر آن نمایش دارد و قیمت و ارزش آن به

جنبه نمایندگی آن است نه به جنبه نمایش آن، ظاهر شکوفه هرچند بسی نمایش دارد ولی قیمت و ارزش مستقل ندارد.

قیمت و ارزش آن به نمایش و حکایت و نمایندگی آن از قوای اکیب درون و کادر فعال مهندسان و نقشه و هندسه ایجاد آن است که قوای تغذیه و تنمیه و تولید مثل باشد، همه آنجا متمرکزند و دامنه کار خود را گسترش می دهند، حکیمان گیاه شناسی قوای غذا دهنده و غذا گیرنده و قوای نمو و تنمیه و قوای تولید مثل آن را خیره اند و شاعران و چشم های بینندگان خیره جمال شکوفه اند.

ابورافع می گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله برای ما درخت پرشکوفه این بوستان است، با شکوفه وجود خودش که حسین است به وسیله اذان گفتن «والله اکبر» که از طرفی طلیعه ورود کتاب خدا و نقش ازل در مشاعر طفل است و از طرفی دیگر دستی است که این شکوفه را در بوستان آینده زمان امتداد می دهد و تا هر چه پیش برود در احشای زمان این دست خود را دراز می کند که در بوستان مستقل آینده از این شکوفه، شکوفه دیگر غنچه بدهد، باشد که انسان او را بگذارد که تا فضای غور را عطر آگین و مشک بیز کند، در جلوی چشم شروق و غروب هر صبح و شام و ازدهای افعی شهوات بر او نیچد و آن را جاویده و جویده آنرا ریزریز کند و پرپر نماید.

من بر آن بیمناکم... بسیار بیمناکم من... ابورافع این را گفت و زبانش گرفت و دست خود را بر روی قلب خود نهاد که مبادا قلبش از کار بیفتد؛ چشمان خود را بر هم نهاد و مستغرق در آن خیال هولناک گردید.

آیا ابورافع از علم به شهادت این سخنان اخیر را می گوید؟

از کجا به عواقب امر حسین مولود عزیز آگاه است.

البته اگر آگاه است از سخن جبرئیل با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله با او آگاه شده.

ابورافع به منزله پیرمردان [\(۱\)](#) حسین علیه السلام را روی دوش خود بزرگ می کند و زوجه اش سلمی مولا رسول الله صلی الله علیه و آله و مولا صفیه دختر عبدالمطلب بوده و صفیه جزء قابله گان نامش هست که پیغمبر صلی الله علیه و آله این خبر را به آنان گوشزد کرد، آیا از طریق صفیه به وسیله سلمی آگاه شده؟؟

و آیا علائلی از کجا پای ابورافع را در این عهد تولد نوزاد در کار آورده با این که در اخبار هنگام ولادت در هیچکدام تا آنجا که ما دیده ایم و در دسترس داریم حدیثی که ابورافع واسطه آن باشد به نظر نمی رسد، شاید علائلی ارجمند قضیه رابه طور رومانیتیک آورده باشد.

ما اخبار هنگام ولادت را بعد خواهیم آورد و نام کسانی که مستقیماً از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده اند؛ خواهید دید. حتی نام ابوهریره آمده که ناف بریدن نوزاد را به روی دست پیغمبر صلی الله علیه و آله گوید، و گوید من دیدم که دست پیغمبر صلی الله علیه و آله با خون ناف رنگین شد، با این که ابوهریره در عام خیبر اسلام آورد و به مدینه آمد پس حدیث او از این هنگام ولادت باید مورد مناقشه قرار گیرد.

ص: ۲۵۶

۱- (۱) الله: پرستار، مربی کودک.

بلی، ابورافع با ابوهریره فرقتشان از زمین تا آسمان است بعد از عبور از اینجا به حدیث ابورافع برخوردیم.

ابورافع امین رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله در یک موقع اعلان فرمود که هر پیغمبری را امینی است و امین من ابورافع است. (۱)

ابورافع یک موقع داخل حجره طاهره شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خواب می نمود با آن که در حال وحی بود ابورافع چشمش به ماری افتاد که در بن دیوار خزیده و می رود، ترسید که اگر مار را بکشد از سر و صدا رسول خدا صلی الله علیه و آله از خواب استراحت بجهت و خواب در چشم او بشکند و اگر مار را به حال خود بگذارد مبادا آزار و آسیب به وجود اقدس بزند.

ابورافع آمد خود بین رسول خدا صلی الله علیه و آله و بین مار دراز کشید خوابید، ولی بیدار با دو چشمان خود مواظب حرکت «مار» بود که اگر به سمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بجنبد او را بکشد، رسول خدا صلی الله علیه و آله از حرکات ابورافع از حالت وحی به هوش آمد و ابورافع را به آن حال غیرعادی دید، پرسید: ای ابارافع! چرا چنین درازکش آرمیده ای؟ و به این وضع در خوابگاه من آمده ای؟

ابورافع اشاره به کنج خانه و زاویه کرد که «مار» در آنجا در جنبش بود و گفت بنگرید، برای آن که مبادا او قصد جان شما را بکند من چنین

ص: ۲۵۷

خواهیدم که فدایی جان شما باشم، اگر گزندی هست آن را به خود بخرم تا وجود شما محفوظ باشد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله از جا برخاست و دست ابورافع را گرفت و اشاره فرمود که ما را بکش و بیا. پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد که ابورافع از عقب آمد، فرمود: ای ابارافع! اکنون در حال وحی درباره علی بن ابی طالب این آیه مبارکه نازل شد:

إِنَّمَا وَدَّيْتُمْ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (۱) بعد پیغمبر صلی الله علیه و آله به مردم اعلام فرمود که:

ایها الناس هر پیغمبری را امینی است و امین من ابورافع است.

مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۷۹ با اسناد تا عاصم بن عبیدالله بن ابورافع از پدرش <بازگو کرد گوید: رسول خدا را دیدم که در گوش حسین، همان حین که فاطمه علیها السلام او را زائید اذان گفت: رضی الله عنها. (۲)

ابورافع امین امیرالمؤمنین علیه السلام هم بود، با امیرالمؤمنین علیه السلام هجرت کرد و به عراق آمد و متصدی بیت المال در عراق از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام ابورافع بود.

قضیه مشهور گلوبندی که ام کلثوم از امین بیت المال به عاریه گرفت از همین ابورافع بود، و وقتی امام علیه السلام از او مؤاخذه کرد، گفت: عاریه مضمونه است.

از آن قضیه، هم باز امین بودن ابورافع هویدا می شود و نیز هویدا می شود که

ص: ۲۵۸

۱- (۱) مائده (۵): ۵۵.

۲- (۲) رجال النجاشی: ۵؛ اعیان الشیعه: ۱۰۴/۲؛ المعجم الکبیر: ۳۲۱/۱.

الفت خانوادگی با اهل بیت (زنانه و مردانه) داشته.

گذشته از آن که زوجه اش سلمی انیس و مونس فاطمه زهراء علیها السلام حتی در هنگام وفات آن صدیقه بود.

با امیرالمؤمنین علیه السلام در هجرت به کوفه با آن که دیگر کهنسال بود هجرت کرد و در راه هجرت با امیرالمؤمنین علیه السلام و حمایت امام علیه السلام املاکش را در خیبر و خانه اش را در مدینه فروخت و مخارج راه کرد تا با امام و کاروان مهاجر و انصار به عراق آمد و به خود می بالید که من به سوی دو قبله نماز خوانده ام و با دو بیعت بیعت کرده ام و سه هجرت کرده ام، هجرتی از مکه در عهد اول به حبشه، و هجرتی دیگر از مکه به مدینه و اینک:

این سؤمین هجرتی است که در سن هشتاد سالگی با علی بن ابی طالب به عراق می روم، در عراق ابتدا به بصره و بعد با امام به کوفه آمد، از معتمدان دولت امیرالمؤمنین علیه السلام در امور مالی و از مستحفظان امت محمد صلی الله علیه و آله در حفظ آثار بوده، در کوفه خزانه دار امیرالمؤمنین علیه السلام و متصدی بیت المال بود و عییدالله و علی پسران ابورافع، منشیان مخصوص امیرالمؤمنین بودند تمام مکتوبات و عهدنامه های امام علیه السلام با این امضاء و توقيع است. (کتابه عییدالله بن ابی رافع)

همین که امام در عراق شهید شد و اولاد امام از عراق به حجاز باز گشتند، اولاد ابورافع در مدینه دیگر نه خانه ای و نه ملکی داشتند همه را در راه امیرالمؤمنین فروخته بودند.

امام حسن علیه السلام به جای املاک خیبر که فروخته بودند، از املاک خود در سنج (یا ینبع) به قدر املاک پدرشان (ابورافع) به آنها واگذار و

چون خانه نداشتند امام علیه السلام خانه امیرالمؤمنین علیه السلام را دو قسمت کرد نیم آن را به اولاد ابورافع بخشید. (۱)

با این کار رشید و شگفت، اولاد ابورافع را در عداد وارثان علی، پدر خود در آوردند و ابورافع را جزء خودشان که ورثه امیرالمؤمنین اند، شمردند.

آری، خواجه خود روش بنده پروری داند.

آن املاک در خاندان ابورافع در مدینه بود تا در عهد معاویه که آنها را معاویه از اولاد ابورافع خرید به هفتاد هزار و صد هزار (شاید دو قطعه بوده و دو معامله واقع شده)

و ابورافع از مستحفظان آثار اسلام است.

آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده به دقت در قید ضبط در آورده و چون در خلوت هم با پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و ملازم خدمت بوده، کتابی دارد در (احکام و سنن و قضایا) که مورد اعتماد علمای اکابر است، علامه می گوید: (ثقه نعمل به) (۲)

و در کتاب رجال نجاشی که فهرست مصنفین و مصنفات شیعه است کتاب ابورافع را افتتاح اسماء قرار داده است.

پسرش عبیدالله باز گو کرده که ابن عباس با منشی و نویسنده مخصوص همیشه در منزل ما می آمد و سیره و حیات و زندگانی پیغمبر صلی الله علیه و آله را جزء به جزء از ابورافع می پرسید و می نوشت.

ص: ۲۶۰

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۰۶/۳۲، باب ۷، حدیث ۲۷۰؛ سعد السعود: ۹۶.

۲- (۲) مستدرکات علم رجال الحدیث: ۹۸/۱.

عبدالله بن ابورافع کتابی در ترجمه شهدای صفین که بیست هزار نفر یا بیشتر بودند دارد. (۱)

اما پسر دیگرش علی بن ابی رافع کتابی دارد در فقه (باب - بیاب) از وضو و صلاه و صیام تا آخر ابواب فقه کتاب از اینجا شروع می شود: (کان اذا تَوَضَّأَ يَقُولُ) وضوی علی علیه السلام را شرح می دهد.

خاندان ابورافع در مدینه که سلسله ای بودند از اشراف به این کتاب علی بن ابی رافع در فقه زیاد اهمیت می دادند. (۲) یک دوره فقه آل محمد است، پیغمبر صلی الله علیه و آله خود ابورافع را از آل محمد صلی الله علیه و آله شمرد.

ابورافع یک نوبه یکی از مأموران صدقات رسول خدا صلی الله علیه و آله به او پیشنهاد داد که با او برود تا از صدقات از سهم عاملین علیهما نصیب ببرد.

ابورافع گفت: تا از پیغمبر صلی الله علیه و آله اجازه بگیرم، وقتی اجازه خواست پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

ای ابورافع! ما آل محمد صلی الله علیه و آله صدقه بر ما حلال نیست و مولای قوم هم از همان قوم است:

«إِنَّا آلَ مُحَمَّدٍ لَا يَحِلُّ لَنَا الصَّدَقَةُ وَ مَوْلَى الْقَوْمِ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»

یعنی پس بر تو هم حلال نیست.

ابورافع که مولی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را آل محمد حساب کرد و صدقه را بر او حرام کرد، غذای فقرا و مستمندان و مال فقرا بر آل

ص: ۲۶۱

۱- (۱) الفهرست، شیخ طوسی: ۱۰۷؛ التقریب: ۵۳۲/۱ الکلینی و الکافی: ۲۷.

۲- (۲) الکلینی و الکافی: ۲۸.

محمد صلی الله علیه و آله حرام است. (۱)

«همان طور که برای حسن و حسین علیهما السلام در دوران کودکی که یک دانه خرما را از انبار صدقه به دهان نهادند پیغمبر خود با انگشت آن را از دهان طفل بیرون کشید و آن را با لعاب بر سر خرماهای صدقه ریخت و فرمود: «أنا آل محمد صلی الله علیه و آله لا یحل لنا الصدقه»

اسد الغابه و مسند احمد از ابی الجوزاء روایت کرده اند که: از امام حسن علیه السلام پرسید: «ماذا تذکر من رسول الله؟»

از امام حسن علیه السلام پرسید که تو چه یاد داری از جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ تعلیم دعای وتر را و چند چیز دیگر را یاد آوری فرمود و فرمود: یاد دارم که با جدم در انبار صدقه بودم یک دانه خرما برداشتم، جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای فرزند! این مال صدقه بر ما آل محمد حلال نیست. و دست آورد با انگشت آن را از دهان من بیرون کشید و با لعاب بر سر خرماها ریخت. (۲)

امام حسن علیه السلام در برابر بخور بخور معاویه و آل امیه در شرق و غرب این قضیه مراقبت پیغمبر صلی الله علیه و آله را از اموال صدقات به یاد آورد که یک دانه خرما را از یک انبار هم حتی در موقع اشتهای فراوان طفل که بی اختیار به طور اتوماتیک به دهان گذارد، پیغمبر صلی الله علیه و آله اشتهای فراوانش را ندیده گرفت و آن را از دهان طفل باز گرفت.

ص: ۲۶۲

۱- (۱) معالم المدرستین: ۱۲۹/۲؛ کنز العمال: ۶۱۰/۶.

۲- (۲) اسد الغابه: ۱۱/۲؛ مسند احمد بن حنبل: ۲۰۰/۱؛ صحیح ابن حبان: ۴۹۹/۲.

با آن که کودک آن را به دهان گذاشته و کامش از آن شیرین شده بود آن لقمه شیرین دانه خرما را از دهان طفل بیرون کشید و فرمود به قیمت مثلی یا قیمتی بهای آن را خرما بخرند و بر سر خرماها بریزند، بلکه لقمه شیرین را از دهان طفل بیرون کشید تا طفل رنج ببرد و در خاطرش بماند.

هر چه با تلخی بر انسان بگذرد در خاطر می ماند و فراموش نمی شود.

و بعد برای جبران تلخ کامی طفل و جبران شکستگی خاطر او و اعاده پرستیژ او کلمه شیرین

«إِنَّا آلَ مُحَمَّدٍ لَا يَحِلُّ لَنَا الصَّيْدُ قَه» را با این وضع ترکیب دلنشین ادا کرد که پیغمبر عظیم العظماء خود را جزء آل محمد قرار داد تا حسین را هم آل محمد در شمار آرد و از آزردهی خاطر و رنج خاطر، او را بیرون آرد.

در برابر آن رنجش خاطر که لقمه شیرین نیمه جویده را از دهان کودک بیرون کشیده و رنج به کودک داد که طعم لذیذ هنوز در ذائقه بود و به فشار آن را خارج کرد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله سخنی لذیذ در گوش طفل کشید که لذت این ندای رنج و زحمت آن قهر را برد، و لذتی جاوید داد و افتخاری به طفل سایه افکند که جبران شکستن پرستیژ طفل را کرد.

زیرا این افتخار است که همقطار با محمد و هموزن با سرور عالم است که جمله «إِنَّا آلَ مُحَمَّدٍ» را پیغمبر صلی الله علیه و آله خودش می گوید: ما آل محمد یعنی ما و شما آل محمدیم، با این ندا احساسی غرورانگیز در ابورافع و در طفل آل محمد می آید که بر آنها آسان می آید که آنها را از آن غذای ناباب حتی در موقع اشتها باز گیرند خصوص که طفل را تا هموزنی با پیغمبر صلی الله علیه و آله بالا می برد و ابورافع مولی را

تا مقام آل محمد صلی الله علیه و آله بالا می برد، این ها تدابیر الهیه اند در مملکت انسانیه تا برای امرای اسلام و خلفای اسلام درسی و تعلیمی باشد تا بفهمند که یک لقمه و یک کلمه چقدر مؤثرند که انسان را بالا ببرند یا فرود آورند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله اذان را به گوش کودک نوزاد در کشید و لقمه شیرین دانه خرمای صدقه را از دهان او بیرون کشید و از دهان ابورافع هم بیرون کشید و آن کودک و آن مولی را با نام آل محمد نوازش کرد و آنها را جزء خود، و خود را جزء آنها کرد؛ تا غذای مُثل علیای الهی، یعنی نمونه های ممتاز اعلی الهی یا عنصر ممتاز فرماندهان اعلی و امرای الهی، غذای آنها که به گوش آنها و مشاعر و هوش آنها وارد می شود و خوراک به روح آنها می دهد، یا مایه و مدد و بنیه به تن آنها می دهد ممتاز باشد، پاک و طاهر باشد و غذای ناباب نباشد غذایی که باید از آنها باز گرفته شوند آن چه خود وجود اقدس اطهر مراعات می کند، حسن و حسین علیهما السلام هم که آل محمدند مراعات کنند و بلکه مولای آنها هم در دو طرف نفی و اثبات و سلب و ایجاب، یکسان با آنها باشد و یکسان مراعات کند. (۱)

ابورافع مولای رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از آل محمد صلی الله علیه و آله حساب کرد و صدقه را بر او حرام کرد.

ابورافع، رافع لوای علم اسلام بود، رافع شئون پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، حسین و حسن را بالای دوش خود بر می داشت در حقیقت خدمت گزاری به آستان علم محمد و آل محمد او را رفعت داد - والعلم یرفع من لا یرفع.

ص: ۲۶۴

۱- (۱) اگر روایت معتبر باشد در یک موقع از امام حسن و در یکی یا دو موقع از امام حسین علیه السلام.

و صدقه هایی که غذای مستمندان و فقرا است چنان که بر آل محمّد حرام است، بر او و نیز بر سلمان فارسی هم که موالی رسول خدایند همچنان حرام است.^(۱)

پیغمبر صلی الله علیه و آله به ابورافع وجه آن را گفت فرمود: «لَا تَنْ مَوْلَى الْقَوْمِ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»^(۲) غذای یعسوب نحل شاه زنبور عسل - که مادر زنبور و موجد زنبور است جدا است، غذای مخصوصی است، همان است که آن را «ژله رویال» گویند، در کندوی زنبور عسل در لانه های مخصوصی پر از عسل در زیر عسل، ماده ای پنهان و نهفته است؛ آن خمیری است معجون و آمیخته از «بزاق لعاب دهان زنبور آمیخته با پُلن گلها که مگس از درخت و گیاه آورده و با عسل و شهد مخصوص خمیر کرده آن را «ژله رویال» می گویند، آن غذای سلطان مگس است سلطان مگس مادر مگس ها است، تخم ریزی همه از اوست و غذایش غذای مخصوصی است. خمیر مایه آن مایه اصلی بقای قدرت جوانی است. او نمی گذارد پیری زودرس بیاید، عمر زنبور مگس عادی، زنبور کارگر، چهار هفته بیش نیست، در صورتی که عمر ملکه مادر به واسطه آن غذای مخصوص چهار سال تا شش سال است که چهار سال از آن را تخم ریزی کامل می کند.

ص: ۲۶۵

۱- (۱) آیا این حکمت آیه تطهیر را هم می گیرد که سلمان و ابورافع هم داخل در حکم آیه تطهیر باشند؛ محی الدین عربی سلمان فارسی را داخل در آیه تطهیر می داند.

۲- (۲) معالم المدرستین: ۱۲۹/۲؛ مسند احمد بن حنبل: ۸/۶.

مگس ها این غذا را از شکوفه های گل می گیرند، چنان که شهد را هم از شهد گل ها می آورند. مگس ها به گل و گیاه خدمت می کنند، چنان که گل و گیاه هم به مگس خدمت می کنند کلیه تجارت مبادلات حیاتی دیگری هم بین درخت و گیاه با حیوان و انسان هست که آن گیاه و درخت اکسیژن به حیوان و انسان برای تنفس می دهند و این حیوان و انسان اسید کربونیک که غذای درخت و گیاه است به او می دهند.

اینجا نیز زنبور مگس، عسل از گل و گیاه هم شهد می گیرد که ماده حیات او است و هم گرده ای از اندام های گل که پرچم های دوگانه وسط گلبرگ است و آن را نافع گل می گویند؛ در هنگام مکیدن شیره شهد، به دست و پای پشمالوی مگس می چسبد و این گرده قوه تکوین حبه و دانه و میوه است.

هر گاه در درون شیپور رحم تکوین در سلول ماده میوه و دانه آن گرده ریخته شود، در درخت لقاح به عمل می آید و تلقیح از گرده ریزی آن گرده نر بر محل مادگی حاصل می شود.

آن گرده را که حامل روح ایجاد مثل و قدرت آفریدگاری و سازندگی و تخلیق و تولید مثل می باشد زنبور از درخت و گل و گیاه می گیرد و از آن «ژله رویال» را می سازد که خمیر مایه غذای زنبور مادر است.

و از طرفی دیگر خدمتی هم به درخت و گیاه می کند که از طریق رنگ گل ها هدایت به شهد می شود و در موقع برگرفتن شهد گل عمل تلقیح درخت و گیاه را انجام می دهد، اگر بادها انجام نداده باشند. شهد شیرین رشوه ای است طبیعت به زنبور رهگذر می دهد تا به او خدمت کند،

وسایل لقاح و تلقیح او را فراهم آورد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله با اذان گفتن خود در گوش طفل و بیدار کردن هوش او با نام الله اکبر از طرفی.

و نوشاندن شیرۀ جان خود در نوش او.

از طریق بزاق دهان مبارک و از طریق اولین شیر.

پستان فاطمه که آن هم شیرۀ جان پیغمبر است از این دو طریق، آن «ژله رویال» را وارد گوش و نوش نوزاد و فرزند زاده خود کرد که یعسوب دین است.

ژله رویال که غذای سلطان مگس است تازه کشف اهمیت آن را کرده اند.

هر چه پیغمبر صلی الله علیه و آله از منطق و کلمات و از مقال و فعال و اقوال در مشاعر حسین علیه السلام می ریزد «وتر» های هوش و ذکا و عقیده او را تکان می دهد که آماده باشد نقش عالم را که نقش کتاب کون و نقش علم خدا است و به وسیله امواج در گوش هوش منتقل می شود او در خود بگیرد. و هر چه کوه احد و در و دشت آسمان و زمین مدینه و رجال انصار در راه اسلام جنبش نشان داده اند و بدهند؛ عنصر حماسی و وتر اراده او را تقویت و تحریک می کند.

اینها گرده های گل ایمان است؛ یا گل ایمان است که شکفته و عناصر ممتاز غذای فرماندهان است.

مایه خمیر غذای یعسوب دین است و در حقیقت یعسوب مگس منشأ کندوی مگس و مادر کل سپاه است. او همه را می سازد، همه را می زاید.

(علائلی) اکنون ندای دیگری می آید که ابورافع را به سوی اذان و نماز می برد (۱). تا از رنج آن افکار حزن انگیز که آخر گفت: مبادا بر این گلبن افعی و ازدهایی بیچند و برگ های او را بجاود و پرپر کند و ریزریز نماید و بریزد تسلی دهد. ابورافع مولای رسول خدا صلی الله علیه و آله طاقت نیاورد از آنچه به خاطرش گذشت، بر آن مصاحبش تکیه کرد ساعتی و مدتی که در آن مدت صامت و ساکت بود، سکوتی چونان سکوت شب که هراس آور است و بر هراس آن، صداهای بریده بریده گرگ ها که در دل شب می آید هراسی بر هراس می افزاید، آن مرد را لرزش تن ابورافع فرا گرفت تا او هم غرق در سکوت شد و هر دو با گام های بی هشانه روانه راه نماز بودند، با گام هایی که خود گویا بود که بی هشانه است.

و در آن تاریک و روشن فقط صدای انسانی می آید که به کلمه «الله اکبر» ندا می داد، صدا به اذان بلند کرده بود، ارواح گریزان رمیده سرگردان را برای نماز جماعت ندا می داد و صدای او مخلوط به سکون و آرامش شب گردیده، روشن کرد که او کلمه شب «اسم شب» را گفته، همان کلمه استحاله شده به صدایی که رمیدگی سکون در آن بود.

ص: ۲۶۸

۱- (۱) حاضر بودن ابورافع در موقع اذان به گوش نوزاد مستبعد نیست؛ زیرا ابورافع محرم اسرار درون و برون است، البته در وقت ولادت مردی حضور نداشته حتی پیغمبر و علی؛ زیرا حضور مرد در آن موقع حرام است. و حضور او و آن مرد دیگر لابد در حجره ای غیر از حجره زائو بوده و آن مرد معلوم نیست کیست و غافل مباشید که حجرات پیغمبر صلی الله علیه و آله جنب حجره علی و فاطمه بود و همه جنب مسجد بوده اند و شاید اجتماع در حجرات پیغمبر نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده.

مردم از هر مکان از جا جستند و هنوز در چشم‌ها نشان بقایای احلامی (۱) حیرت‌زدگی بود، همه به یک سوی که ندای اذان از آن سوی می‌آمد روانه بودند و آمادگی آنها چنان می‌نمود که مانند سفرا و نمایندگان و وفود به درباری بی‌نشان و مجهول می‌روند، می‌روند که ممزوج و مخلوط با عالم مجهول بی‌نشانی شوند.

به جایی می‌روند که تصحیح ضمیر خود را در راه عمل حیات انجام دهند.

به جایی می‌روند که تجدید عهد با خدا کنند و عقد و پیمان‌های خود را بر پایه و اساس تعهد خیر - و حَبِّ و مُثُل - و شُؤن ممتازه کنند که آنها را یعنی آن افکار عالیّه را مبدأ عمل قرار داده و واقع حیات سازند.

شاهدش آنکه در قیام نماز از آغاز، قرآن را به وسیله افتتاح فاتحه آن می‌خوانند فاتحه هر کتاب رمز از کل کتاب است و کل قرآن مشتمل بر تعهد خیر و فضیلت و حَبِّ - و مُثُل - و شُؤن ممتازه می‌باشد و قیام آغاز نماز، رمز از قیام کلی برای پیاده کردن قرآن است که کل شُؤن ممتازه در آن هست.

(علائلی) آن مرد گام‌ها را کشیده برمی‌داشته، از جا جست که به نماز برسد و آنچه مردم می‌طلبند و برای آن می‌دوند، وی هم دویده آن را بطلبد.

ابورافع به او فرمود: آرام‌تر - آن چنان رو که هستی - ای مرد - و تعجیل و دویدن نمی‌خواهد؛ ما تا مادامی که برای نماز گام برمی‌داریم در نمازیم.

ص: ۲۶۹

۱- (۱) اگر موقع ولادت عصر پنجشنبه بوده، پس اذان مغرب بوده که بقایای احلام جا ندارد.

آن مرد گفت: اکنون پس نمازی را به نمازی وصل می کنیم.

ابورافع گفت: آری، ولکن آرام تر برو، چون پیغمبر صلی الله علیه و آله جماعتی را دید که به سوی نماز به تاخت می دوند. فرمود: باید هر که به نماز می آید آرام بیاید.

پیغمبر صلی الله علیه و آله اشاره به این معنی می فرمود که: نماز دستگاه گیرنده نخواهد واقع شد، مگر آنگاه که مانند لباس سرتاسری سراپای فکر و ضمیر و تمایل نفس فاعل را بگیرد.

و عجله کردن شخص کار را بر فکر از نظر روانی و استیعاب فکری و هم آهنگی باز می دارد، پس نماز عمل محض نیست بلکه فکری است، در قالب عمل به صورت عمل جلوه گر است و به این وسیله است که عمل در فکر می کند و عجله و شتاب زدگی شخص، کار را بر فکر از نظر روانی و فراگرفتن همه ظروف فکر مشوش می کند و آنها را از هم آهنگی باز می دارد.

و پیغمبر صلی الله علیه و آله ما را می خواهد که نماز را همین که می گزاریم نماز به فکر، نماز به روح انجام دهیم و گرنه آن نمازی خواهد بود رمیده و وحشی و غیر مضبوط و ناگیرنده که از روح رمیده تری صادر شده و آن نماز، نماز نیست. (۱)

ص: ۲۷۰

۱- (۱) شک نیست که نماز قرارداد و پیمان پا به پای (کونترا) بین خدا با انسان است، عقد مراقبت و مواظبت و نظارت و مقاطعه است، ما هر گاه فاتحه الکتاب را تأمل کنیم شروط عقد پایا پا را در آن می یابیم و در پرتو این ملاحظه، سر تکرار نمازهای یومیه را به شکل معروف در اسلام خواهیم یافت و آن که آن را هم روزانه و هم شبانه قرار داده است و این هم سر همان تجدید و عقد و تأکید آن است. تا فعالیت آن و تأثیر آن ضعیف نشود تا بر شخص ساعت هائی ممتد از خون سردی و

سستی

پیغمبر صلی الله علیه و آله در یک موقع مردی را دید که نمازش را با شتاب خواند و برخاست که برود؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: برگرد نماز بگذار. گفت: نماز گزاردم. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود آن نماز نبود.

ص: ۲۷۱

و مردی دیگر را دید که سجده کرد مثل این که مرغ منقار بر زمین می زند و سر برداشت که سجده دوم را هم چنین گزارد. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: این شخص اگر با این نماز بمیرد بر دین من نمرده است. (۱)

آن مرد به ابورافع گفت: ای ابارافع! حدیث تو از آغاز شب مرا از خود گرفته و از آن حین که قطع سخن کردی، مرا با حسرتی ممزوج آمیخته کردی.

ابورافع فرمود: امیدوارم که ارتباط این حدیث که اکنون بین ما قطع شد، شجون اندوه آن، ما را روزی از روزها به استدراک آن بکشاند و (الحديث ذو شجون). (۲)

شرح این هجران و این خون جگر هان بیا بگذار تا وقتی دیگر

آن مرد گفت: ولکن من در نفس خود احساس می کنم که اسیر دلبنده این داستان شده ام، داعیه آن در من امتداد و کشش دارد و گمان می کنم هیچگاه در عمر پریشانم جمعیت خاطری که امشب از همه ناحیه ها و همه اطراف برای نفس من فراهم شده دیگر فراهم نگردد و خودم را بیشتر از هر چیز متوجه به اذان گفتن در گوش نوزاد و مغز او، فائده آن می بینم.

در فائده و مغزای اذان که هر روز چندین مرتبه در میان ضحجه داد و فریاد زندگی و جوش و خروش آن به فضا برمی شود، همین اذان که در دنیای پر از باطل قرع سمع می کند.

ص: ۲۷۲

۱- (۱) ثواب الاعمال: ۲۲۹؛ الکافی: ۲۶۸/۳، باب من حافظ علی صلاته، حدیث ۶.

۲- (۲) معانی الاخبار: ۳۰۲.

علائلی دوست دارد که در اسرار اذان در گوش نوزاد باز سخن بگوید، می گوید.

ابورافع فرمود: من هنوز خشوع خود را در برابر یاد و خاطره ذکریات آن اذان که پیغمبر صلی الله علیه و آله در گوش نوزاد آهسته گفت از دست نداده ام، آن رنه (۱) و لرزش صوتی که به طور بغل گوشی در بناگوش نوزاد خود سرداد تا کلمه «الله» اولین چیزی باشد که در فضای آن روح پاک انبساط و گسترش یابد و اولین چیزی که آن فضای پاک صاف به آن تموج یافته و آن را در خود فرا می گیرد کلمه «الله باشد، به این وسیله فضای آن خالی از تیرگی «هر مه تیره و تار» باشد و به آن فضا سیاهی دود تاریک نگذرد و شبح ظلمانی تیره ای در آن زانو نزند تا فضای آن روح بزرگ این شمس را در بر بگیرد و چونان گردش فلک و سپهر با آن خورشید بگردد.

و اذان: آن اذان که به قصد روح و به هدف روح، هدف گیری می شود، الفاظ اذان در آن نیست، (۲) بلکه روحانیت آن است که مکان آن و سطح افق آن خیلی برتر و بالاتر از راه و روش الفاظ در تعبیر می باشد، این الفاظی که یک کلمه را تشکیل می دهد یا بگو یک پدیده کائن بی حس و شعوری را تألیف می نماید که آلت کار و آلت انتقال ذهن شنونده است و انسان آن را در موقع تکلم برای تکمیل

ص: ۲۷۳

۱- (۱) رنه: آواز، صوتی که از شادی یا حزن باشد.

۲- (۲) در اذان، به گوش نوزاد غیر از صوت عائد کودک نمی شود. آری، آن مقدمه معانی است و فاصله این الفاظ تا وقت درک معانی، دست کم دو سال تا پنج سال است.

قوای آلیه و آلات حیات و حرکات مرتب آن، به کار می برد.

و لذا آن موجود داخلی ما که هنوز مجهول است، فعل و انفعال آن از معانی مطلق بی لفظ که آزاد از ادای لفظی هستند بیشتر و زودتر است، مانند الحان و سرود و ترانه ها که آنها در حقیقت خود معانی غیر مستحجره هستند؛ یعنی متحجر نشده اند، آنها همین که به سمت روح هدف گیری شوند با احساس روح استقبال می شوند و قدم به قدم راه را باز می کنند و پیش می روند و روح به طور سریع به آنها استشعار می نماید و تموج پیدا می کنند، در حین این که ادوات آلی الفاظ باید در معبرها و پل های دیگر و دیگر عبور کنند تا در آستان فکر برسند و آنجا از صورت لفظی به در آیند و تجرید شوند و استحاله به معنی پیدا کنند (یعنی به معنی بی لفظ) (۱) و برای احساس روح و در پیشگاه روح، آنجا است که معانی خودنمایی کنند و فکر و روح را بیدار کنند.

ص: ۲۷۴

۱- (۱) الفاظی در هر زبان یافت می شود که متحجر نشده اند، به واسطه آن که سراپا شعور و استشعار هستند، حتی آن که ارتباط و اتصال به ماورای قوای گیرنده پیدا می کنند مثل لفظ بهشت و دوزخ در نزد حس متدینان که روح دارند، این الفاظ گویی در آنها روح پنهان است، ما این گونه الفاظ را ممکن است الفاظ روح دار بنامیم، تمام الفاظی که خیال انگیز است یا خاطره ای را بر می انگیزد؛ مثل الفاظ قومیت نژاد و حب از این جمله است و در این عداد است و نوعی دیگر الفاظی هستند که با حیات و زندگانی و مواطن حیاتند از فکر و قلمرو فکر بیرون اند یا گامی سریع به فکر برمی دارند و می گذرند، آنها الفاظ غرایز و امور مربوط به آن است که انسان را تحت تأثیر می گیرد؛ این نوع را الفاظ حیاتی و حیات بخش می نامیم و ما بقی از الفاظ فکریند و تأثیر آنها فقط از طریق فکر است، ما آنها را لغات آلات «آلیه» متحجره می نامیم.

پس این روح جدید که هنوز آلات مخترعهٔ حیات با اشیا و ابزار آن، در وی احتلال نکرده و هنوز تر و تازه است و اطراف آن متحجر نشده است، اولین موقع که انبساط می یابد با کلمه جاوید «الله» باشد تا هر تندبادی شکننده که متناوباً بر او می گذرد و می وزد استقامت آورد؛ با «هوی» روانه نشود؛ چون در جاذبهٔ کلمهٔ اولی تمرکز پیدا کرده و هرگاه کف بیاورد غیر از حباب های مثل علیا و نمونه های کامل ممتاز نیست که روی هم آمده، متراکم شده، تا کف به نظر می آید.

و از اثر این پیشگیری، انسانیت این نوزاد مولود سعید چنان خواهد شد که «نبوت» آن را خواسته و خواستار است و ساخته است.

من هر گاه خاطرهٔ اذان در گوش نوزاد در خاطر م عبور می کند و به یادم می گذرد، مجدداً باز تحت تأثیر می روم و در من اثر فعل و انفعال عنیف عمیق ایجاد می کند و نمی دانم که چگونه الفاظ لغت را برای تعبیر از آن رام و مطاوع کنم و تعبیر از آن را به عهدهٔ لغت و زبان محول نمایم.

با آن که دیر زمانی است که از آن محضر اذان جدا شده ام، هنوز من دهشت زدهٔ آن اذان هستم که صدای آن بالا گرفت و همی بالا می گیرد برای تذکار پایه گذاری حیات روی قاعده و پایهٔ اساسی آن و تذکار پایه گذاری انسانیت با نمونه های کامل ممتاز و نبیل ترین مثل که جاویدان است تا جهان وجود گوش فرا کلمهٔ «الله» بدهد که در دهان انسان به آن شهادت می دهد چنان که گویی آن را شهود می کند.

و صدای تکبیر الله اکبر مسجد با ضجیح و داد و فریاد بلند شد، نماز گزاران

همه به صف شده می گویند: الله اكبر، الله اكبر.

اکنون دو تن گویا به درب مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده اند، پس در صفوف مسلمین داخل شدند و خلق بعد از بستن قامت جماعت، به سکوت فرو رفتند و گویی عالم کون از صدا افتاده تا گوش فرا پیغمبر مرسل صلی الله علیه و آله دهد که صوت این آیه را به گوش فجر سپیده صبح قرائت می کند.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ * رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَ تَقَبَّلْ دُعَاءِ (۱)

پیغمبر صلی الله علیه و آله با زبان ادب قرآن، خدا را از زبان ابراهیم خلیل علیه السلام شکر می کند.

می گوید: همه حمد خدا را که فرزندانى چون اسماعیل و اسحاق بر سر پیری به من بخشید، جدا جدا پروردگار من شنونده دعاء و اجابت کننده دعا است.

پروردگارا! مرا و از ذریه من، بر پا دارنده نماز قرار بده، پروردگارا و دعای مرا قبول فرما.

در بوستان خاردار بشریت پیغمبر صلی الله علیه و آله نواه و هسته ای را برای نهال غرس کرد، نوامیس جهان گیتی در او عمل خود را عمل کرد: آفتاب، و باد، و مه، و خورشید و محیط مساعد مدینه و القاء آت جماعت مدینه خصوص غلغله جماعت نماز روزانه پنج مرتبه.

ص: ۲۷۶

پس به صورت شکوفه ای که غنچه های آن هنوز نشکفته بروز کرد.

و پیغمبر صلی الله علیه و آله با دست پیغمبر خود دو دستی آن را مسح کرد و مالش و نوازش داد تا بین انگشتان پیغمبر صلی الله علیه و آله شکوفه اش از هم شکفت و شکوفه داد، در وسط شکوفه گلبرگ و کاسبرگ نافه های گل و پرچم های عطر افشانش خرامان با عطر خود عطر افشانی کرد تا بامداد نسیم بوستان را پر از عبیر می کرد حتی آن که چنان تخیل می شد که بوستان همه اش شکوفه است.

(تعلیقات ما)

تعلیقہ اولی

علائلی از اذان آهسته به گوش نوزاد نیکو به اذان مدینه منتقل شد که غلغله آن شهر را فرا می گرفت، در بین این دو سرحد سخن از اسرار اذان گفت، آن اذان که آهسته و بغل گوشی و خفیف و اختصاصی با کودک نوزاد بود با این اذان پرغلغله مسجد النبی که شهر را از جا برمی دارد و برای سخن از اسرار اذان، ابورافع را استاد سخن قرار داد که حامل اسرار درون و برون خانه پیغمبر است و حامل فهم اسرار شرایع است و از طرفی حضور او در موقع اذان به گوش نوزاد مستبعد نیست، بلکه متوقع است چون خدمتکار محرم بوده.

و مذاکره درباره اذان را در حین راه پیمودنش با رفیق راهش از حجره نوزاد تا مسجد فرض کرده و شاید این شخص رفیق راهش، زوجه اش سلمی بوده که با او برای نماز جماعت به سوی مسجد روانه بوده و گفتگوی او با زن نامحرم نبوده.

اذان در گوش نوزاد با صوت خفیف آهسته است و اذان مسجد النبی که اذان دعوت بلال است و صدای او خود شدید و بم است و شهر را می گیرد. توأم است

با صدای خروش جماعت به کلمه «الله اکبر» که بلافاصله یا با فاصله اندکی به آن ملحق می شود؛ نیکو بود اگر تذکر می داد که کودک نوزاد هم از آن مرتبه خفیف ضعیف تا این مرتبه پرصدا و شدید و پرغلغله که مزعج (۱) بود سهم داشت؛ زیرا کودک اگر استماع نداشت، سماع داشت الفاظ اذان و جملات با غلغله مردم نمازگزار به گوش او مزعج بود و او را از خواب هم برمی انگیخت. شما وضع مدینه را تصویر کنید مجاورت حجره طاهره «علی و فاطمه» (بیت فاطمه کنونی) با مسجد پرزدحام و پرصدا به طوری بوده که غلغله نماز مسجد به تمام حجرات طاهرات می رسیده و ازواج طاهرات می شنیدند و بیت فاطمه در وسط آنها بود، همه را قلقلک می داد و صدای اذان بلال برای کودک مزعج بود، او را هاج و واج می کرد و اثر در گوش او می گذاشت.

اما اثر را بیان نکرد که چگونه است و تا کجا است؟ با این که سخن را از الفاظ صوت اذان به روحانیت معانی اذان کشانید ولی بیان نکرد که چگونه کودک نوزاد که از وضع زبان آگاه نیست، هنوز فرق بین عربی و انگلیسی و فارسی و تفاوت آنها در معنی وضعی را، هنوز تشخیص نداده.

چگونه معنی در هوش او از طریق لفظ وارد می شود؟ آری، شخص این کودک استثنائی است از زمره عیسی است که تکلم در گهواره می کند و شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله هم القای روحی او به طور معجزه ممکن است در انتقال معنی کاری بکند، ولی حلّ اساسی این مسأله در عموم اطفال و در اذان عموم به گوش نوزادان

ص: ۲۷۸

۱- (۱) مزعج: ناآرام، از جای برکنده شدن.

دیگر و دیگر مبهم و معقد است؛ از ما بشنوید که اگر نقد کلام علائلی نیست تکمیل مقاصد او است.

(عنصر شجاعت) داستان اذان به گوش نوزاد شیرین است. تارهای صوتی حلقوم گوینده، صوت خود را ابتدا به پرده صماخ سامعه و به وسیله آن به تارهای گوش درونی شنونده می رساند و از امواج خود آنها را به اهتزاز درمی آورد و پیش از آن که از پرده صماخ به گوش درونی و تارهای درون برسد؛ در گوش وسط استخوان های سه گانه «رکابی و چکشی و سندان» را به لرزش و اهتزاز درمی آورد و از آنها لرزش و اهتزاز را به گوش درونی و آخری می کشد که تارهای داخلی آن در داخل مایعی آبگونه با سنگریزه هایی آماده گرفتن اهتزاز و تموج اند و به وسیله درک آن اهتزاز استشعار می کنند، احساس و شعور به اصوات می نمایند.

در گوش درونی از طرف جلوی رو، سه تا قنات هلالی شکل هستند که بر یکدیگر عمود هستند، و در طرف پشت سر، در سمت بنا گوش قوقعه ای (۱) حلزونی شکل هست که سی هزار تار صوت در آنجا بین دو دیوار استخوان آویزان است.

و هر تاری از آنها مناسب با آهنگی است؛ به این معنی که با هر صوتی از کلمات و حروف به هر لغت و زبان و با هر آواز و لحن و نغمه از اصوات که به گوش می رسد یکی از آن تارها به اهتزاز درمی آید و شعور به آن می کند و همان اهتزاز و لرزش اولیه موجب انس دفعات بعدی است که هر گاه بعدها آن گونه

ص: ۲۷۹

۱- (۱) قوقعه: بخشش حلزونی گوش درونی، گونه ای صدف حلزونی.

صدا بشنود احساس می کند که با آن آشنا است، آن را شنیده و از آن رمیدگی ندارد. و این لرزش و تموج مربوط به لغت عربی یا ترکی و یا فارسی و تفاوت معنی کلمات در آنها نیست تا بگویید کودک نوزاد آن ساعت لغات عربی و وضع و موضوع له آنها را نمی داند که بالمثل (اشهد ان لا اله الا الله) در زبان عربی برای معنی یگانگی آفریدگار به کار می رود.

بلکه آنچه او آشنا می شود همان صوت اشهد (ا ش ه - د) است که به طبله گوش آشنا شده است؛ تا بعدها که آشنا به آن لغت و معنی شد. احساس می کنید که فهمیده، او با موجود در عمق و ذخیره خاطر خود یکی است و می فهمد که آن معنی با روح او آشنا است.

توضیح بیشتر آن که روح طفل انسان که خط عربی یا فارسی یا فرانسه و انگلیسی نخوانده از کلمه «حیوان» نقش کتبی حیوان را در نظر نمی آورد او شکل (ح - ی - واو - الف - نون) را نمی شناسد و نقش حیوان کتبی بعد از اطلاع بر وضع لغت در عربی به این شکل، و در فرانسه به شکل دیگر آلت و ادوات شده؛ مثل کلید و پیچ و مهره که در تلفظ به آن، انتقال به معنی آن می یابد و همچنین صوت لفظ حیوان هم تا عربی یا فارسی و ترکی و انگلیسی را با وضع زبان لغت عربی یا غیر آن باشد تا برای آن لفظ دلالتی در نزد او باشد و اینها هیچکدام در نزد طفل نیست، و لکن آشنایی سامعه او و سمع او و تارهای گوش او هر گاه با صوتی و طنین صوتی باشد که از آغاز امر و اول بلا اول روح او را اشغال کرده، بعد که در هنگام بلوغ و رشد به اطلاع بر وضع معنی آن، آن آواز را بشنود چون آگاهی و سابقه آشنایی دارد آن را زود قبول می کند و می پزد؛ زیرا قبول و ناقبولی واردات،

وابسته به سابقه شناسایی و آشنایی سابق است، هر چه را آشنایی ندارد قبول نمی کند و هر چه آشنایی دارد قبول می کند.

این فائده اذان در گوش نوزاد است.

و این نوزاد وضع استثنایی داشت و دارد.

و مدینه هم برای او و همه وضع استثنایی داشت؛ زیرا غلغله نماز جماعت مسجد النبی در پهلوی گوش او بود و صدای بلال به اذان که شهر را از جا می کند برای کودک مجاور البته او را از جا می کند و از خواب برمی انگیخت و تکان می داد و مزعج بود، خصوص که تکرار می شد به فاصله پنج ساعت به پنج ساعت، بلکه کمتر این صدای پرخروش از مسجد النبی به حجرات طاهرات و به حجره طاهر بیت فاطمه، به گوش بزرگ و کوچک ساکنان می رسید و آنها را مثل ساعت شماطه تکان می داد، پس کودک نوزاد را اذان های بلال و غلغله های نماز مسجد در جوار گوش او و بن دیوار خانه او راحت نمی گذاشت تا در گوش هوش او کلمه «الله» در اذان های اعلامیه ها و در اذان و اقامه نماز و در تکبیرات افتتاحیه مسجد از زبان جدش پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وارد می گردید؛ یا بگو او را راحت می کرد در فواصل نمازهای پنجگانه، او را نشوه آن می ساخت و مست و خمار ذکر خدا می نمود، به جای لالای گهواره جنبانان در کار بیدار کردن او و خواب کردن او کار می کرد. (۱)

ص: ۲۸۱

۱- (۱) بحار الأنوار، تهذیب: الحسین بن سعید عن النضر و فضاله عن عبدالله بن سنان عن حفص بن غیاث عن ابی عبدالله علیه السلام قال: ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان فی الصلاه و الی جانبه

تا کودک عقل زودرس و بلوغ زودرس برای ادای تکالیف و وظایف دینی یافت و نماز را گاه استماع به جای شیر می نوشید و مسابقه ای بین زبان او برای نام خدا و پای او برای رفتن به مسجد برای اقامه نام خدا بود.

هنوز زبان درست لفظ الله اکبر را نمی توانست ادا کند که پاهای او را به مسجد کشانده بود، می خواست راهی برود که جدش می رود. کودک هوس دارد کفش بزرگان را می پوشد، هوس کودکانه او کمتر از حرص بزرگسالان به تعلیم او نبود، هر دو به هم دست داده سرعت سیر از ازدیاد دوقوه بیشتر شد؛ بنابراین از عقب پیغمبر صلی الله علیه و آله جدش می ایستاد که کلمه ای که جدش می گوید او هم بگوید. تا اولین نوبه که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را با خود به مسجد و جماعت برد او هم ایستاد که در صف نماز تکبیر بگوید و قامت ببندد، همین که پیغمبر صلی الله علیه و آله تکبیر را گفت، کودک نتوانست صحیح تلفظ کند پیغمبر صلی الله علیه و آله تکرار کرد تا هفت مرتبه؛ در هفتمین مرتبه کودک توانست تکبیر را بگوید و صحیح به زبان براند، جبرئیل آمد که سنت تکبیر برای امام جماعت هفت مرتبه است که تا نورسان و عقب ماندگان بتوانند بگویند و بگویند. (۱)

ص: ۲۸۲

۱- (۱) التهذیب: ۶۷/۲، باب ۸، حدیث ۱۱؛ وسائل الشیعه: ۲۰/۶، باب ۷، حدیث ۷۲۳۸؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۷۳/۴.

و طبق روایتی هفت مرتبه را صحیح گفت: دیگر مازاد را خسته شد و نگفت: باز سنت شد که تکبیر هفت مرتبه باشد.

باز یعقوبی می گوید: حسین بن علی علیه السلام فرمود: در کودکی جدم به من قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را تا آخر آموخت و دعای نماز «وتر» در سحرگاهان را هم آموخت؛ و فهرستی از یک دوره حکمت اسلامی هم آموخت؛ و به من یاد داد که هر وقت انسان را مصیبتی برسد هر دم یادش آمد بگوید **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** همان ثواب را خدا به او می دهد.

باز پدرش امیر المؤمنین علی علیه السلام رازی از اسرار اذان برای خاطر او در مجمع اصحاب افشا کرد و تفسیر حروف اذان و اقامه را با شور و نوا برای آنان گفت و رمز آن را حل کرد؛ و به او و دیگران آموخت، او را غرقه معانی کرد که اگر هوش لایتناهی است معانی هم لایتناهی است؛ تا بر او از دریچه اذان بی نهایت فرو بریزد و ندای اذان، او را تا لایتنهایی بالا ببرد.

آن اذان که حسین بن علی علیهما السلام از زبان پدر بزرگوارش بازگو می کند (۱) در هر

ص: ۲۸۳

۱- (۱) معانی الاخبار صدوق باب معنی حروف الاذان و الاقامه (ص ۳۸-۴۰) بسنده الی موسی بن جعفر عن ابیه جعفر بن محمد عن ابیه محمد بن علی عن ابیه علی بن الحسین عن ابیه الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام قال: کنا جلوسا فی المسجد اذ صعد المؤذن المناره (۱) (شاید تصحیف مأذنه باشد) فقال: الله اکبر الله اکبر فبکی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فبکینا لبکائه فلما فرغ المؤذن قال علیه السلام: اتدرون ما یقول المؤذن؟؟ قلنا: الله و رسوله و وصیه اعلم. قال علیه السلام: لو تعلمون ما یقول لضحکتکم قلیلا و لبکیتکم

فصل از فصول آن اذان، روح گوینده و شنونده بالا می گیرد تا عالم بالا، با هیجان و شوق بی حد که گاهی گریه می آورد مثل علی علیه السلام بار از آن می گرید و یاران را به گریه وا می دارد، خصوص در قطعۀ (حی علی الفلاح) که امام علیه السلام چنان آن را تفسیر می کند که باید یا از شوق وصال گریست یا باید از غم فراق مرد.

به اصحاب فرمود: آیا می دانید معانی این اذان که غلغله برپا کرد چیست؟ خود این را گفت و می گریست. فهمیدند بیش از ترجمۀ لفظی را نظر دارد و گرنه ترجمۀ تحت اللفظی را همه عربهای محضر کنونی می دانند. آنها گفتند: خدا و

رسول و وصی رسول صلی الله علیه و آله اعلم هستند، بهتر می دانند؛ یعنی شما بگوئید: امام فرمود: اگر می دانستید خنده را کم می کردید و گریه را زیاد. بعد تفسیری برای هر جمله ای کرد تا رسید به کلمه (حی علی الفلاح) آن را تفسیر چنین کرد که این جارچی می گوید:

اقبال کنید به سوی بقایی که فنا با آن نیست، نجاتی که هلاکت با آن نیست.

بیاید بالا به سوی حیاتی که موتی با آن نیست، به سوی نعیمی که کمبود در آن نیست.

و به سوی ملک و سلطنتی که زوالی از برای آن نیست و به سوی شادی و سروری که اندوه و حزن با آن نیست.

و به سوی انسی که وحشتی با آن نیست.

و به سوی نوری که ظلمتی با آن نیست.

و به سوی گشایشی که تنگنایی با آن نیست.

و به سوی بهجتی که انقطاعی برای آن نیست.

و به سوی ثروت و توانگری که تهیدستی با آن نیست.

و به سوی صحت و تندرستی که بیماری با آن نیست.

و به سوی عزّتی که ذلّت و خواری با آن نیست.

و به سوی قوه و نیرویی که ضعفی با آن نیست.

و به سوی احترام و کرامتی که، وه: چه کرامتی؟؟

و شتاب کنید به سوی سرور دنیا و عقبا و نجات آخرت و اولی.

و در مرتبه دوم که می گوید: «حی علی الفلاح» جارچی خدا می گوید:

سبقت آرید به آنچه من شما را به سوی آن دعوت کردم. و به سوی اکرام جسیم و منن عظیم و نعمت پر بها و فوز عظیم و نعیم ابد در جوار محمد صلی الله علیه و آله در منزلت نشیمن گاه صدق، نزد ملیک مقتدر.

این اجمال تفسیر امامین هم‌امین علی و حسین است، البته مراد دعوت به سوی تجمع جماعتی است که قرآن آنها را گرد هم فرا آورده و با نظام و الهام از قرآن گردهم فرا آمده اند تا نماز را به جماعت و با قرائت کل قرآن از طریق افتتاح فاتحه آن در حال قیام رسمی بخوانند، البته این گونه امت که جماعت آنها با نظام رژه قشونی از قرائت علم اعلی الهام بگیرند نمی‌میرند، قدرت آنها ناتوانی ندارد؛ زیرا قدرت جماعت اصل قدرت ها است - اگر قدرت کور نباشد تجمع جمعیت اساسا پایه و مایه قدرت است، خصوص اینگونه تجمع که درس آن درس «علم اعلی» باشد تا قدرت کور نباشد، در کف دست او چشم باشد لذا به این صورت القای می‌شود که همه گوش اند، دو برابر می‌شنوند، صفوف مردم همه نظامی اند، به حال آماده باش درآمده اند و به حال قیام اند که وضع نشان دهنده جد در عمل است، نشان دهنده جد در اعطا و اخذ است. البته اینگونه امت نمی‌میرند.

امت بی علم می‌میرند. و فرد هم می‌میرد.

اما امت که معیشت او فردی نیست و اجتماعی است نمی‌میرد.

البته امتی که علم در آن القای دائم دارد نمی‌میرد.

امتی که به طور اجتماع متناوب (نوبه پس از نوبه) اجتماع خود را تشکیل می‌دهد و با نظام و تعلیم و الهام اجتماع خود را انجام می‌دهد، آن امت نمی‌میرد.

زیرا قلب نابض و نبض زنده آن دائم و به طور مداوم، روح حیا را با آن

در تهران کلمه ای از چرچیل به یادگار مانده، در یک موقع میتینگ علیه انگلیس اقامه شده بود و به محاذی سفارتخانه شعار می دادند که مرده باد انگلیس - سقای سفارتخانه ایرانی بود می گفت: با بشکه های آب و گاری رسیدم دم درب سفارتخانه که چرچیل ایستاده بود و تماشای میتینگ را می کرد و با آنکه زبان فارسی می فهمید، باز از من پرسید: حسن سقا اینان چه می گویند: من سر به زیر افکندم و گفتم: می گویند مرده باد انگلیس. گفت: حسن سقا انگلیس نمی میرد، انگلیس علم دارد و امتی که علم دارد نمی میرد.

این سخن به طور قاعده کلی صحیح است، هر چند تطبیق آن بر مصداق محل حرف باشد.

حسین علیه السلام از زبان پدرش که لسان الله است تفسیر اذان و اقامه را باز گو می کند.

حسین از آن اذان پرجاذبه پیغمبر صلی الله علیه و آله در گوش کودک نوزادش به اذان های پرغلغله مدینه تحویل داده شد؛ تا به این اذان رسید که شخصیت بزرگ عالم که برای دنیایی گریه نمی کند، از این اذان گریه می کند، می خواهد با این اذان پرواز کند به ملکوت اعلی و البته از این اذان هم پرواز می کند تا ملکوت اعلی، کودک ما در اثر آن اذان تا اینجا رسید؛ تا در اثر این اذان به کجا بر شود.

حسین علیه السلام شبانه روزی هزار رکعت نماز می گذارد(۱) و شب عاشورا مهلت از دشمن خواست تا نماز بگذارد.(۲)

از اذان بغل گوشی پیغمبر صلی الله علیه و آله در موقع ولادت به جاذبه اذان پرغلغله می کرد و جذبۀ غلغلۀ مسجد او را و همه را در خود فرو می برد.

و حسین علیه السلام را هزار در «ابواب اسماء حسنی» به ورای بام گردون می برد.

ورای بام گردون بارگاهی است که نامش بام اسمای الهی است

پدرش او را با هزار اسم از اسماء الله که در دعای جوشن کبیر است ورزیده کرده بود و فرموده بود: حفظ کن و بر کفن من بنویس: اگر شب دفن آن را بر کفن می نوشته چگونه وقت گنجایش داشته، مگر اینکه کسی حفظ را از پیش داشته و تند تند بنویسد و امام حسین علیه السلام چنان بود پس بر کفن امام که دفن می کند(۳) اسماء الله هزار گانه که هزار شعبه از سمات ربوبیت است، امام زنده می نگارد تا در اثر این اذان و آن دعای جوشن کبیر هزار اسم ربوبی در زبان حسین و گوش حسین مانند شاخه های بید مجنون یا درخت بیدمشک به هر سو باد آن شاخه های افشان را تکان می داد، عطر آن را در فضای باغ و بوستان اسلام پخش می کرد، همه زمزمۀ اسم خدا بود.

ص: ۲۸۸

۱- (۱) اللهوف: ۹۵.

۲- (۲) اللهوف: ۹۴.

۳- (۳) معانی الاخبار: ۳۸، حدیث ۱؛ التوحید: ۲۳۸، باب ۳۴، حدیث ۱.

و هر نوبه وحی تازه وارد و نازل می شد، غلغله تازه ای همه را باز مجددا در خود فرو می برد، و آن روزها در مدینه بعد از سخنان عادی سخنی بالاتر از این غلغله نماز و اذان که وحی ایجاد کرده بود و می کرد نبود.

مگر گاه گاهی که خروش جنگ و جهاد شهر را به هم می زد تا همه و همه، شهر را ترک کرده ۱۱ کیلومتر بیرون شهر پیرامون خندق برای دیدار لشکر تازه دشمن سراسیمه می دویدند.

و حسین این موقع یا سه ماهه یا شش ماهه بود، در گوش هوش او صدای خروش رزم آوران، انزعاج دیگر می آورد و با مادر و دایه گان، همه از شهر به پای کوه «سلع» در مغرب مدینه آمده اند و چادرها و خیمه ها برپا کرده اند و صف بندی خود را و صف بندی رده دشمن خونخوار را در آن طرف خندق تماشا می کنند و مادرش او را با قنடை و گهواره در چادر مخصوصی که خاص به علی و فاطمه است علیهما السلام مواظبت می کند و زن های قبایل در دو طرف خندق ساج ها را روی آتش بر سر سه پایه ها نهاده و نان پزند و مادرش فاطمه علیها السلام از نانی که پخته، برداشته به دست خود برای پیغمبر صلی الله علیه و آله در داخل خندق می برد که در هوای سرد زمستانی پدر را گرم کند، پدر بزرگوار در میان جمعیت یاران صحابه که خندق می کنند ایستاده می پرسید: ای فاطمه! قصه این نان چیست؟ که خود آورده ای؟

فاطمه عزیز می گوید: نانی برای بچه ها و کودکانم پخته ام، این پاره را برای تو آورده ام که بی تو گوارا نیست.

پیغمبر صلی الله علیه و آله از دست فاطمه می گیرد و می گوید: اگر این نان را می خورم امروز

سه روز است که نانی از گلوی پدرت فرو نرفته. (۱)

پیغمبر و بزرگسالان در پای کوه سلع، کوه احد را در شمال شهر مدینه با نگاه دیگر می نگرند و پیغام دو کوه را با زبان بی زبانی در می یابند، ولی حسین اگر چه مثل بزرگسالان در گوش هوش با این دو کوه گفت و شنودی هنوز ندارد، اما در قنடைقه از بالای کوه سلع خواهی خواهی کوه احد را در سمتی دیگر می بیند، کوه احد برای کوه سلع اسرار انقلاب جهانی شهر مدینه را پیام می داد، در شهر مدینه باری کودکان نوزاد و برای بزرگسالان دو گونه غلغله و خروش گوش را می خراشد یا می نوازد، یکی غلغله نماز که سنگرهای جنگ را تبدیل می کند به مسجد نماز و دیگر خروش جنگ که مسجدی ها را تبدیل می کند به مردان رزم و مسجد را تبدیل می کند به سنگر جنگ.

مدینه سنگر جنگ است و مسجد نماز

مسجدهای اطراف کوه سلع که یکی بر فراز کوه به نام مسجد فتح برای پیغمبر و به نام پیغمبر صلی الله علیه و آله مسجد نبود و سنگر دفاع بوده، موقع نماز تغییر وضع می داده، تبدیل می شده به مسجد و همچنین مسجد علی و فاطمه علیهما السلام محل چادر و خیمه و در حقیقت سنگر دفاع و محل اقامت کشیک قشونی بوده - و همچنین مسجد ابابکر و مسجد عمر - و مساجد سایر صحابه و خود مردم مدینه مهاجر و انصار «اوس و خزرج» جملگی (۲) ساعت هایی از روز و شب عابد و راهب اند.

ص: ۲۹۰

۱- (۱) مجموعه ورام: ۱۰۲/۱؛ بحار الأنوار: ۲۲۵/۱۶، باب ۹، حدیث ۲۸؛ صحیفه الرضا علیه السلام: ۷۱.

۲- (۲) کتاب فضائل الخمس فی الکتب الست.

زمزمه تلاوت قرآن و نماز و اذان در آنها می چرخد و ساعت هایی دیگر غرق اسلحه اند و مردان رزم اند، از خروش آنها فضا می لرزد.

کودک نمی تواند در بین این دو وضع ناراحت کننده آرام بگیرد و به خواب برود، مگر چشم به هم زدنی چنانکه وضع کوه احد در شش ماه پیش، از خاطر بزرگسالان نمی رود و به همه جنگ را الهام می کند، محیط الهام بخش جنگ است.

علائلی، سپس اینجا را از افعی سیاه تیره ای با زرق و برق گفته که از دور آمده و در بن این شکوفه پیچید و چنبره زد تا گل آن را پرپر کرد - اشاره به قضیه کربلا است.

ولی بهتر آن بود که وضع شهر مدینه و زن و مرد و مهاجر و انصار را در مدینه با وضع مکه دشمنشان بازگو می کرد که الان شهر مدینه در چه وضع است.

خروش جنگ احد چه اثری در مردم مدینه گذاشته؟ کسانی که با آن کوه یا به این کوه نزدیک می شوند از آن کوه چه صداهایی می آید و از این کوه چه خروشی؟

فاطمه علیها السلام مادر این نوزاد پس از «غزوه احد» در هفته، دو نوبه (یک نوبه دوشنبه ها - و نوبه ای دیگر عصر پنجشنبه ها) به کوه احد می رفت و بر مزار شهدا می ایستاد و می گفت: اینجا لشکرگاه رسول خدا و موقف پدرم صلی الله علیه و آله بود اینجا لشکرگاه قریش بود. (۱)

ص: ۲۹۱

در این دو کلمه اجمالی، کوه احد را به صدا در می آورد. (۱)

و حسین علیه السلام از مادر می گرفت و مادر از کوه بین او و مادر واسطه نیست، مادر همه چیز را برای او می گوید.

و بین مادر و کوه هم مشاهدات فاطمه از وضع جنگ بالمعاینه بوده، منظره ها به قدری اثر در خاطر اقدس او نهاده بود که تا آخر عهد پدر و بعد از پدر بر سر مزار شهدا می رفت تمام روز را آنجا نماز می گزارد - و از تذکار موقف طرفین نمی ایستاد.

خبرهای «احد» را خیلی کسان واسطه بودند که به گوش خواستاران بازگو می کردند و حسین علیه السلام بیش از همه خواستار اطلاعات جنگ احد بود.

و پرورشگاه اولیه او حجر و دامن و کنار مادر بود که نسبت به قضایای هولناک احد، خاطری بسی حساس داشت و خبرهای موافق جنگی و ایستگاه دو سپاه را برای خویشتن هم شده زمزمه می کرد.

از جنگ احد که در شوال (سیزدهم آن) واقع شده یک ماه بیشتر نگذشت که

ص: ۲۹۲

۱- (۱) العده عن احمد بن محمد عن الحسين بن سعيد عن النضر عن هشام بن سالم عن ابي عبدالله عليه السلام قال: سمعته يقول: عاشت فاطمه بعد رسول الله خمسه و سبعين يوما لم ير كاشره و لاضاحكه تاتي قبور الشهداء في كل جمعه مرتين. الاثنین و الخمسين، فتقول: هيهنا كان رسول الله صلى الله عليه و آله و هيهنا كان المشركون و في روايه، ابان عن أخبره عن ابي عبدالله عليه السلام انها كانت تصلي هناك و تدعو حتى ماتت - (كا) على بن ابراهيم عن ابن ابي عمير عن هشام مثله. «الكافي: ۵۶۱/۴، باب اتيان المشاهد، حديث ۳؛ بحار الأنوار: ۱۹۵/۴۳، باب ۷، حديث ۲۴»

در پنجم ذی قعدة سال سوم که پنجاه روز از تولد امام حسن عليه السلام می گذشت، به این فرزندش حسین عليه السلام حامله شد و بعد از شش ماه ذی قعدة، ذی حجه، محرم، صفر، ربیع الاول، ربیع الثانی. (۱)

فرزندش به دنیا آمد در صورتیکه زخم های جنگجویان احد حتی از بدن زنان رزمنده جنگ احد.

مثل نسیبه بنت کعب مازنیّه «امّ عماره» هنوز التیام نیافته. (۲)

و مدینه خود را آماده می کرد برای جنگ مجددی که قریش مکیان بر آن تحمیل کند، پس فرزندان نوزاد را باید اسمشان را همه فدائیان احد و انتقام جویان سربازان احد نهاد، همه زاده حرب اند، باید نام آنها آمادگان حرب، باشد کوه احد خبرهای خود را در گوش هوش طفل نوزاد مقدس ما چنان وارد می کرد که سخن پیشتازان جنگ، بلکه حتی سخنان پستازان جنگ را امام حسین عليه السلام تا منتهای مسیر منازل ركب نورش در خاک کربلا و میدان فداکاری بی نظیرش در مراحل بین مبدأ و منتهای آن سخنان حماسه خیز را بارها مذاکره می کرد.

نواز در شهری چشم به دنیا باز کرده که تمام شهر غلغله نماز است.

صدای غلغله اذان و نماز نافه عطر خیز ویلن گل او است که «وتر ذکاء و هوش و فلسفه و عقیده ای را در او تکان می دهد.

و قدری از نماز دورتر می رود؛ غلغله شمشیر است و جهاد است که «کوه احد

ص: ۲۹۳

۱- (۱) روضه الواعظین: ۱۵۳/۱.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۵۲/۲۰، باب ۱۲، غزوه احد؛ تفسیر القمی: ۱۱۵/۱، شجاعه امراه فی احد.

و سلع» احد و خندق، دائم و مداوم یا متناوب او تار اراده و جسم را تموج می دهد و چشم به شهری باز می کند که از طرف شمال در احاطه کوه احد است و خروش و غلغله جنگ احد هنوز به گوش می آید.

و در غرب شهر، کوه سلع است که سمت غرب را در احاطه دارد و جنگ پرطننه خندق را در پیش دارد.

اذان در گوش نوزاد پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه که قنذاقه کودک با آواز اذان لای لای خواب می شنود و از صدای غلغله مسجد از خواب برمی جهد؛ تا با پیغمبر صلی الله علیه و آله در صف بایستد و الله اکبر نماز را بگوید؛ و چرخ زمان می چرخد تا آن موقع که علی پدر بزرگوارش، آن تفسیر و شرح را در عراق و حجاز برای اذان کرد(۱) تا اذان بین راه کربلا که به مؤذن خود حجاج بن مسروق جعفی فرمود: بر لشکریان امام و لشکر حر بن یزید اذان بگوید، به منزله صدای زنگ درای و جرس و حُدی ساریان برای قافله و کاروان بود تا پیشگاه حق.(۲)

(علائلی بزرگوار) وضع غنچه و شکوفه را باز باز گو می کند و می گوید: آن شکوفه بستان.

تبدیل شد به ذکرای سعادت‌مندان و یاد رمزی سعادت.(۳)

ص: ۲۹۴

۱- (۱) معانی الاخبار: ۳۸، حدیث ۱؛ التوحید: ۲۳۸، باب ۳۴، حدیث ۱.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۳۷۶/۴۴، باب ۳۷؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۷۸/۲.

۳- (۳) بعد خواهد آمد که تکرار خبر شهادت، برای ذکر مقتدا و اسوه و رهبر است که باید به هر مناسبتی یاد شود، تا رهبر فراموش نشود.

شکوفه ای که از صنع دست نبوت و باغبانی آن در آن طرز شاخ و گلبن آن شعبه شعبه شده و سر به بالا برکشیده.

ونبوت شلعه ای است در حیات.

و شفقی است در فکر که امتداد آن تا لایتناهی است، شکوفه بستان را باطل انسان پرپر کرد؛ یعنی در کربلا ولکن تمام آن پرها که در زمین پخش شد در دفتر ذکرای و یادبود جاویدان جمع شد.

مثل شهدای احد که آن هم چنین شد؛ یعنی تبدیل شد به ذکرای. (۱)

اما نه ذکرای ماتم که علامه امینی می گوید، بلکه ذکرای و یاد اسوه و رهبر و مقتدا و استقامت در راه حق و خروش به روی ظالم و هزار امر دیگر.

چه آن که باغبان نبوت باغبانی است صنعت کار.

می دانید چه بسازد و چطور بسازد که هدر نرود، نبوت کساد نخواهد شد و ناقص نخواهد داد و تباه نخواهد شد.

شکوفه ای که لانهایت اسرار خود را در او نهاده بود.

علی رغم باطل و به کوری چشم باطل، انسان او ماند و از بین نرفت و هرگز نهایت نخواهد یافت.

ص: ۲۹۵

۱- (۱) و امیرالمؤمنین علیه السلام یک نوبه به امام حسین علیه السلام همین نکته را تذکر داد و فرمود: یا ابا عبدالله! انت اسوه قداماً... لیسفکن بنوامیه دمک ثم لا- یردنک عن دینک و لا ینسونک ذکر ربک. (الحديث) «کامل الزیارات: ۷۱، باب ۲۳، حدیث ۲»

ولی باطل تبدیل شد به خاکستری در جلوی گردبادهای تند، فقط سایه حیات بود و بس.

و حق نیز تبدیل شد، خورشید حیات شد و خورشید حیات بود.

و اخیراً بعد از زمانی چند سایه در برابر پرتو خورشید تباہ شد و از بین رفت.

در این شکوفه که لا نهایت اسرار خود را نهاده، دو نوع بقاء تأمین شده است، یکی تکوین مجدّد درخت مثمر از همان شکوفه که افراد متبادل می دهد و بقای او به بقای نوع است و دیگری در دفتر ذکری و یاد یادآوران که در هودج پرنیان سخن نهفته است و سخن مهبط ملک است.

اینک برمی گردیم به ذکر بقیه قابله ها و از جنبه «روایت محض» آنان را می آوریم.

ص: ۲۹۶

روایات و احادیث ولادتش از قابله ها و نزدیکان نزدیک است

از دایره نزدیک تر - و بعد از دایره دورتر - یعنی خواص رجال و بعد از محیط اوسع مدینه خبر پخش می شود.

از اصرار پیغمبر به نشر خبر شهادت، چنان می نماید که ذکریات و یاد حوادث این مولود عزیز حتماً یا گویا جزء اصول رسالت اسلام است، از این جهت از دایره های نزدیک به دایره های دور و دورتر اتساع پیدا می کند.

صدوق (امالی) به اسناد از سعد بن عبدالله از برقی از محمد بن عیسی تا عبدالله بن سنان از ابو عبدالله صادق علیه السلام بازگو می کند، (۱) همسایگان ام ایمن شتابان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله ام ایمن از گریه شب دوشین را به خواب نرفته و همی گریسته تا صبح شده، گوید: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله کس فرستاد، ام ایمن را خواست، همین که آمد پیغمبر به او فرمود: ای ام ایمن خدا چشم تو را نگریاند چه تو را به گریه واداشته است؟ گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله

ص: ۳۰۰

۱- (۱) المجلس ۱۹ به سال ۳۶۷ هـ - قال: حدثنا الی (ره) قال: حدثنا سعد بن عبدالله عن احمد بن ابی عبدالله البرقی عن محمد بن عیسی و ابی اسحق النهاوندی عن عیبدالله بن حماد، قال: حدثنا عبدالله بن سنان عن ابی عبدالله علیه السلام قال: و اقبل جیران ام ایمن الی رسول الله صلی الله علیه و آله فقالوا یا رسول الله صلی الله علیه و آله الی ام ایمن لم تنم البارحه من البكاء لم تزل تبکی حتی اصبحت، قال: فبعث، قال: فبعث رسول الله صلی الله علیه و آله الی ام ایمن، فجاءته فقال لها: یا ام ایمن لا ابکی الله عینک ما الذی ابکاک؟ قالت: یا رسول الله! رأیت رؤیاء عظیمه شدیدة فلم ازل ابکی اللیل اجمع، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله قصیها علی رسول الله فان الله و رسوله اعلم فقالت: تعظم علی یا رسول الله ان اتکلم بها؟ فقال لها ان الرؤیا لیست علی ما ترى فقصیها علی رسول الله صلی الله علیه و آله قالت: رأیت فی لیلتی هذه کان بعض اعضائک ملقا فی بیتی؟ فقال لها رسول الله صلی الله علیه و آله: (نامت عینک یا ام ایمن، تلد فاطمه الحسین علیه السلام فتر بینه و تلینه فیکون بعض اعضائی فی بیتک. فلما ولدت فاطمه الحسین، فکان یوم السابع، امر رسول الله صلی الله علیه و آله، فحلق رأسه و تصدق بوزن شعره فضه و عق عنه ثم هیاته ام ایمن و لفته فی برد رسول الله صلی الله علیه و آله ثم اقبلت به الی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال: مرحباً بالحامل و المحمول یا ام ایمن هذا تأویل رؤیاک.

رؤیائی عظیم سخت دیده ام که همواره این شب را سراسر گریستم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

رؤیای خواب خود را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله قصّه کن که خدا و رسول خدا اعلم هستند، امّ ایمن گفت: بر من عظیم می آید که تکلم به آن بکنم، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: رؤیا چنین نیست که دیده می شود، پس قصه کن برای پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله، ام ایمن گفت: در این شب به خواب دیدم که گویی پاره ای از اعضای تو در خانه من افتاده است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چشمت به راحت خواب برود ای ام ایمن! فاطمه فرزندی پسر می زاید (حسین) تو او را بزرگ می کنی، تربیت او و سرپرستی او را عهده دار خواهی شد یا شیر دادن او را عهده دار خواهی شد، پس بدین معنی پاره ای از اعضای من در خانه تو خواهد بود. (۱)

کلمه «تلینه» را ما ترجمه کردیم به سرپرستی کردن از ماده «ولی - یلی» نه به شیردادن از «لبن تلبنه» نه از آن جهت که شیردادن ام ایمن کنیز پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله از نظر سن مستبعد است؛ زیرا ام ایمن بعد از فرزندش «ایمن» که در جنگ هوازن و طائف کشته شد، فرزندی دیگر، پسر از شوهر دومین «زید بن حارثه» خدا به او داد، به نام «اسامه بن زید» که صاحب جیش اسامه باشد و در هنگام فتح مکه کودکی بود که

ص: ۳۰۱

۱- (۱) الامالی، شیخ صدوق: ۸۲، مجلس ۱۹، حدیث ۱؛ روضه الواعظین: ۱۵۴/۱؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۷۰/۴، فصل فی محبه النبی اياه علیه السلام.

پیغمبر صلی الله علیه و آله او را در تخته روان خود با خود حمل می کرد، چون به جای پدرش زید، شهید موته به او محبت می فرمود، پس شیر داشتن پستان او برای حسین مانعی ندارد، ولی حسین از غیر مادرش فاطمه کم شیر خورد به قدری که ملحق به عدم است و احادیث که می گوید: حسین از غیر پیغمبر صلی الله علیه و آله شیر نخورد نظر به همین دارد که فاطمه بضعه پیغمبر صلی الله علیه و آله و پاره تن پیغمبر صلی الله علیه و آله است، پس اخبار را به این محمل صحیح باید حمل کرد که می خواهد بگوید از غیر فاطمه که پاره تن پیغمبر است شیر نخورده، پس همه از گوشت و پوست و خون پیغمبر، تن او روئیده نه از بانوان دیگر.

گوید: همین که فاطمه علیها السلام حسین علیه السلام را زایید و روز هفتم شد که پیغمبر امر فرمود: سر او را تراشیدند و به وزن نقره صدقه داد و عقیقه از برای او کرد، سپس ام ایمن قنடைه حسین را برای بردن نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله مهیا کرد و در برد پیغمبر صلی الله علیه و آله او را پیچید و سپس به دست گرفت برای پیغمبر آورد، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: مرحبا به حامل و محمول ای ام ایمن! این تأویل رؤیا و خواب تو بود. (۱)

حقایق در خواب به طرز دیگری است، در آن عالم حسین علیه السلام پاره تن پیغمبر است و نمایش آن بر بانوان خانواده حتی ام ایمن، خدمتکار فاطمه علیها السلام چنین جلوه می کند، ام ایمن کنیزی بود که به میراث پدری به پیغمبر ماند، مادر پیغمبر که از مدینه برای قبر شوهرش آمد و در هنگام مراجعت در منزل ایواء از دنیا رفت و در آنجا دفن شد. ام ایمن با شتری برای پیغمبر که طفل شش ساله بود به جا ماند، پیغمبر را به مکه آورد و خدمت کرد، بعد به فاطمه هم خدمت کرد تا بزرگ شد بعد هم به اولاد فاطمه خدمت کرد، حدیث زینب و ام ایمن گواه است.

ص: ۳۰۳

۱- (۱) الامالی، شیخ صدوق: ۸۲، مجلس ۱۹، حدیث ۱؛ روضه الواعظین: ۱۵۴/۱؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۷۰/۴، فصل فی محبه النبی ایاه.

باز سخن از نزدیکان، هنگام ولادت صفیه دختر عبدالمطلب عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله

حدیث سوم: روایت صفیه

قابله حسین علیه السلام متشخص ترین بانوی خانواده (امالی صدوق) با اسناد از احمد بن الحسین معروف به ابی علی بن عبدویه به اسناد بازگو کرده از عمر بن علی بن الحسین از فاطمه بنت الحسین علیه السلام از اسماء ذات النطاقین، دختر ابوبکر زن زبیر، مادر عبدالله زبیر از صفیه دختر عبدالمطلب بازگو کرده گوید: همین که حسین علیه السلام از شکم مادر به زمین آمد، من قابله و عهده دار کار او بودم، پیغمبر صلی الله علیه و آله صدا زد: ای عمه! زود بشتاب پسر را به من برسان، به سوی من بیاور.

من گفتم: یا رسول الله ما هنوز او را تنظیف نکرده ایم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمه! آیا تو او را نظیف می کنی؟ (۱)

ص: ۳۰۴

۱- (۱) الامالی، شیخ صدوق: ۱۳۶، مجلس ۲۸؛ «حدثنا احمد بن الحسين المعروف بابي علي بن عبدويه قال: حدثنا الحسن بن علي العسكري، قال: حدثنا محمد بن زكريا الجوهري، قال: حدثنا العباس بن بكار، قال: حدثني الحسين بن يزيد عن عمر بن علي بن الحسين عن فاطمه بنت الحسين عن اسماء بنت ابن بكر عن صفيه بنت عبدالمطلب، قالت: لما سقط الحسين عليه السلام من بطن امه و كنت وليتها قال النبي صلى الله عليه و آله: يا عمه! هلّمی الى ابني، فقلت: يا رسول الله انا لم نظفه بعد، فقال صلى الله عليه و آله انت تنظفيه؟؟ ان الله تبارك و تعالی قد نظفه و طهره. و بهذا الاسناد عن صفيه بنت عبدالمطلب، قالت: لما سقط الحسين من بطن امه فدفعته

خدا تبارک و تعالی او را نظیف کرده و تطهیر نموده. (۱)

حدیث چهارم: باز از صفیه

با همین اسناد از صفیه بنت عبدالمطلب گوید: همین که حسین از بطن مادرش به زمین افتاد، من او را به پیغمبر صلی الله علیه و آله رد کردم، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله زبان خود را در دهان او نهاد و حسین همان گاه زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله را گرفت، مثل پستان مادر آن را می مکد. صفیه گوید: من به نظرم چنان آمد که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را شیر یا عسل غذا می دهد.

گوید: پس کودک بول کرد. پیغمبر صلی الله علیه و آله بین چشمان او را بوسه زد و او را به من رد کرد و گریه می کرد و می گفت: خدا لعنت کند قومی که کشنده تواند، ای پسر عزیزم! (سه دفعه آن را گفت) من گفتم: فدای تو پدرم و مادرم، آیا کیان او را می کشند؟

فرمود: بقیه فئه ستمگر از بنی امیه لعنهم الله. (۲)

باز صفیه بنت عبدالمطلب سخن می گوید:

ص: ۳۰۵

۱- (۱) الامالی، شیخ صدوق: ۱۳۶، مجلس ۲۸، حدیث ۵؛ روضه الواعظین: ۱۵۵/۱.

۲- (۲) الامالی، شیخ صدوق: ۱۳۶، مجلس ۲۸، حدیث ۵؛ روضه الواعظین: ۱۵۵/۱.

بحار الأنوار به اسناد از علائی در کتابش حدیث را مرفوعاً تا صفیه بنت عبدالمطلب می رساند می گوید: همین که حسین بن فاطمه به زمین آمد، من جلوی روی فاطمه بین دو دست او را داشتم پیغمبر صلی الله علیه و آله به من گفت: پسر من را زود به من برسان، کودک را بیاور.

من گفتم: یا رسول الله! ما هنوز او را تنظیف نکرده ایم؛

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو او را تنظیف می کنی، خدا او را نظیف کرد و طهارت بخشیده.

و روایت شده است که: رسول خدا خود به سوی طفل از جا برخاست و او را برگرفت و همی تسبیح و تهلیل و تمجید خدا را می کرد، صلوات الله علیه. (۱)

از این کلمه صلوات الله علیه استظهار می شود که در وقت برگرفتن طفل، پیغمبر صلی الله علیه و آله تسبیح و تهلیل و تمجید می کرده خدا را، و محتمل است که مراد تسبیح و تهلیل کودک باشد البته با زبانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله درک می کرده.

در احادیث صفیه، علاوه از جریان طبیعی ولادت و اهتمام صفیه به تنظیف طفل و اهتمام پیغمبر صلی الله علیه و آله به احضار طفل و آزمایش اشتهای طفل از طریق دهان، چون تا کنون از طریق ناف غذا می خورد و همچنین ادرار و تصفیه از لوله ناف بوده و راه افتادن چرخ جهازات (علیا و سفلی) بدنی که به تعبیر اطبا، اعضای شریفه است، دلیل هستند که کودک نارس نیست و موقع تبدیل مجرای برای او

ص: ۳۰۶

گذشته از همه اینها در این حدیث هم خبر از غیب آینده و گریه پیغمبر صلی الله علیه و آله برای کشته شدن او هست.

گویى افتتاح کانال نمایش این غیب (کشته شدن حسین علیه السلام) به خاطر این است که ارتباط شدیدی با رسالت اسلام و ابلاغ رسالت دارد تا حدی که جزء رسالت اسلام است،

و چون از روز ولادت و ظهور حمل به بعد به هر مناسبت پیش می آمده.

رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله از عالم غیب، کشته شدن حسین را در آینده با اهتمام تذکر می داده، پس مقاصد عالییه ای از تذکر آن و تکرار آن برای بشر منظور بوده که جزء رسالت اسلام آمده و اهم آن مقاصد تعیین اسلام اصیل و عدالت او است و اگر بگوییم اسلام تجلی کامل آن در وقعه عاشورا شد دور نرفته ایم؛ و اگر اندوه و گریه و شیون و ماتم هم همراه می آمده این احساسات طبیعی است و تبعی است که بدون قصد یا بگو بالقصد الثانوی پدید می آمده.

البته تذکر، گاهی ماتم همراه می آورد و گاهی نشاط، گاهی نهضت و غیرت و گاهی هدایت که جزء اسلام است و گریه و شیون احساساتی است که بی اختیار برمی انگیزد و گرنه مقصود اصلی و منظور اولی از تذکر نشان دادن خط رهبری حسین علیه السلام و ارائه دادن راه آزادی و مبارزه با ظلم است که یاد جهان و خیر جهان و ذکر للعالمین است.

خدا به یاد همه اهل جهان است که یاد حسین را همی تذکر می دهد و تکرار می کند، چون حسین است که چراغ فرا راه اهل عالم می نهد و کشتی نجات اهل

عالم است و مقتدایی است قدم به پیش که کشته می شود و از دین روگردان نمی شود و یاد خدا را فراموش نمی کند. (۱)

و این مقصد اصلی جزء رسالت اسلام و هدف منظور است و اما ماتم و عزا و گریستن احساساتی غیر اختیاری است، بلی هر چند غیر اختیاری است، اما ذی قیمت است.

و اگر اختیاری هم باشد وسیله است نه هدف و هدف را نباید با وسیله به یکدیگر اشتباه کرد. آری، اصل تذکر به منزله رکنی از رسالت اسلام است قائمه امر به معروف و نهی از منکر است.

می دانید که شبکه های اعصاب بدن، همه از قائمه و ستون فقرات بدن به بدن پخش شده که هر خبری به مغز می دهد و هر حرکتی پدید می آورد.

قائمه و ستون عدل و امر به معروف و نهی از منکر مثل نصب مجسمه آزادی است.

که در آمریکا در جلوی چشم و گوش ملت قرار داده شود تا آزادی را از سرور آزادگان مداوم و دائم فراموش نکنند، برای او احترام قائل شوند و گل در پای آن بریزند و به فرمان او گوش فرا دهند و اظهار احساسات و مسرت و شادی کنند و از ستم بر او نالان باشند و شیون کنند و قلوب را به هوای او تکان دهند،

ص: ۳۰۸

۱- (۱) سخن امیرالمؤمنین است به او که: یا ابا عبدالله أسوه انت قدما لیسفکن بنوامیه دمک ثم لایردونک عن دینک و لا یسنونک ذکر ربک. «کامل الزیارات: ۷۱، باب ۲۳، حدیث ۲؛ بحار الأنوار: ۲۶۲/۴۴، باب ۳۱، حدیث ۱۷»

محفل به یاد او بر پا دارند و گویندگان خاص به خود او به سخن بایستند نه واعظ که موعظه کند؛ نه خطیب که خطبه بخواند. بلکه ذاکر که یاد او را فرا یاد آرند و خلق هورا بکشند که ما به قیام او قیام می کنیم، دستی به سوی دست او که دست پرچمدار او است دراز می کنیم رمز از این که.

«نوالی من والاک و نعاد من عاداک» (۱)

تذکر کشته شدن حسین علیه السلام در هنگام میلاد طفل که باید عید ولادت را بگیرند می فهماند که در هر عید هم باید قیام او را یادآوری کرد، اگر چه پیغمبر صلی الله علیه و آله و خاندان طفل، عید آنها عزا بشود.

این عید آنها اعیاد است، تا از شب های احیاء بهتر است.

و این عزای آنها فوق عزایها است، عزایی است که از کوه تفوق می یابد و از آسمان تا افق اعلی می رود.

این عید آنها از جشن مهرگان و عید نوروز مسرت انگیزتر است؛ زیرا مردی مردانه به امت می دهند که همه چیز به آنان داده اند، اما عزای آنها از عزای آنها، عید رهبری و شادی یافتن راهبر برمی خیزد.

از سوختن و گداختن دل ها با تذکار کشته شدن او، اشعه ای به رهنمونی می تابد.

شمع تا نسوزد روشنایی نمی دهد، شعاع شمع که رهنمون است با سوختن آن

ص: ۳۰۹

توأم است. شمع می سوزد تا از این روشنائی و شعاع از آن برمی خیزد.

از روشنائی آن، آن است که بشریت را به سروری و سالاری رهبری و هدایت می کند که بار هدایت کشور بابل را که عیسی مسیح علیه السلام می کشید و مملکت حجاز و جزیره العرب را که محمّد حبیب الله صلی الله علیه و آله می کشید، در این زمان همه را، او تنها می کشد هر کدام از آن رهبران کشوری را از این کشورها در برابر داشتند و سالار شهیدان حسین علیه السلام در این زمان یک تنه با همه برابر است بار همه این کشورها را به دوش می کشد، بار هدایت ابراهیم خلیل الله و نوح نجی الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمّد حبیب الله را به دوش می کشد، بدین معنی وارث ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله است که بار سنگین فشار مخالفان در همه این کشورها به او فشار می آورد.

بس بدین مناسبت باید این شهید راه حق فراموش نگردد و این همقطاران او شهدای راه حق که خونین کفند؛ با سالار شهیدان همواره یاد گردد، نمونه اعلی را در این کاروان بشریت باید نشان داد.

بشریت باید ببالد و بنازد، چشمه خون را که از آن اشک و آه و فغان می زاید در اینجا از آن «نور هدایت» می زاید.

و تکرار این تذکرها و تذکرها از آن جهت است که حسین چراغ راهبر همه انسان ها و کشتی نجات بخش همه بشریت است، پس باید بشریت او را از نظر دور

ندارد. پیغمبر صلی الله علیه و آله جدش فرمود: حسین مصباح الهدی و سفینه النجاه (۱) نه چنان که دکتر (۲) می گوید که: گریز به کربلا برای جبهه بندی در برابر خلفای جور مسلمین است؛ زیرا هدایت حسین برای عامه بشریت است نه برای جبهه بندی داخلی فقط.

هدایت امیرالمؤمنین علیه السلام هم انحصار به مسلمین ندارد و در برابر خلفای تنها نیست، همه عالم منحصر به مسلمین و خلفای آنها نیست، علی برای همه عالم است. یک روز تفاضل علی علیه السلام بر عثمان مطرح بود و روز دیگر بر همه خلفا، اما امروز علی علیه السلام در برابر رهبران سیاسی دنیای روز مثل لنین و مارکس و فردا در برابر همه پرچمدارها در همه جبهه ها؛ تنها علی است که پرچم اسلام را برمی افرازد و شکست نمی خورد، اما خلفای دیگر همه شکست می خورند و تذکار حسین علیه السلام همچنان که از آن «ماتم» برمی خیزد همچنان از آن حماسه و غیرت و نهضت هم برمی خیزد و همچنان هدایت هم برمی خیزد و هدایت او هم برای بشریت است نه جبهه بندی.

شیفتگان قدش خیل بنی آدم اند سوختگان غمش با غم دل خرم اند

عقد عزای تو نیست سنت اسلام و بس سلسله کائنات حلقه این ماتم اند

ص: ۳۱۱

۱- (۱) مدینه المعجز: ۵۲/۴.

۲- (۲) دکتر شریعتی در کتاب یاد و یادآوران.

حدیث پنجم: حدیث اسماء بنت عمیس

اسماء بنت عمیس با مهاجرین اولین همراه شوهرش جعفر طیار به حبشه هجرت کرد و بعد از شهادت جعفر طیار به ابوبکر شوهر کرد و محمّد بن ابوبکر را آورد و پس از او به امیرالمؤمنین علی شوهر کرد و یحیی و عون را برای علی علیه السلام آورد. (۱)

وی از طرف مادری خواهر میمونه بنت الحارث الهلاییه ام المؤمنین و خواهر مادری لبابه کبری امّ الفضل است و مأموریت خاصی در تولّد حسین علیه السلام به او و ام سلمه محول گردید.

قرب الاسناد و عیون اخبار الرضا با اسانید سه گانه علل و امالی و - ی - امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش از علی بن الحسین علیه السلام که از اسماء بنت عمیس بازگو کرده و به نشانی (صح) باز از امام رضا علیه السلام از پدرانش. (۲)

از صحیفه الرضا - از آبای بزرگوارش مثل آن را آورده و به نشانی (قب) از واعظ در کتاب شرف النبی صلی الله علیه و آله و سمعانی در فضایل الصحابه - و جماعتی از

ص: ۳۱۲

۱- (۱) سیر اعلام النبلاء: ۲۸۲/۲-۲۸۳.

۲- (۲) الامالی، شیخ صدوق: ۱۳۶، مجلس ۲۸، حدیث ۵؛ علل الشرایع: ۱۳۷/۱، باب ۱۱۶، حدیث ۵؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۲۵/۲، حدیث ۵.

اصحاب ما در کتب خود از هانی بن هانی از امیرالمؤمنین علیه السلام و از علی بن الحسین علیه السلام و از اسماء بنت عمیس آورده است. (۱)

بحار الأنوار و امالی شیخ به اسناد اخی دعبل از امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش از علی بن الحسین بازگو کرده که فرمود: اسماء بنت عمیس خثعمیه برای من این حدیث را بازگو کرد (۲) گفت:

و کتاب (سیرتنا سیره رسول الله) علامه امینی از این چندین طریق.

(۱) از حافظ بیهقی (۲) از حافظ خوارزمی (۳) از محبّ الدین طبری (۴) هر کدام به طرق خودشان.

به اسناد از اسماء بنت عمیس خثعمیه بازگو کرده اند که اسماء برای علی بن الحسین علیه السلام می گوید: (۳)

ص: ۳۱۳

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۵/۴، فصل فی محبه النبی ایاها، صحیفه الرضا علیه السلام: ۷۳، حدیث ۱۴۵.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۱۱۰/۱۰۱، باب ۴، حدیث ۱۸.

۳- (۳) علی بن الحسین علیه السلام قال: حدثنی اسماء بنت عمیس الخثعمیه، قال: قبلت جدتک فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله بالحسن و الحسین، قالت: فلما ولدت الحسن صلی الله علیه و آله جاء النبی صلی الله علیه و آله فقال: یا اسماء! هاتی ابنی، قالت: فدفعته الیه فی خرقه صفراء فرمی بها و قال الم اعهد الیکم ان لا تلفوا المولود فی خرقه صفراء و دعا بخرقه بیضاء فلّقه بها ثم اذن فی اذنه الیمنی و اقام فی أذنه الیسری، قالت: اسماء فلما ولدت فاطمه الحسین نفستها به (لعل المعنی کنت قابلتها و یحتمل ان یکون من «نفس به» بالكسر بمعنی «ضن» ای «ضننت به» و اخذته منها» فجاءنی النبی صلی الله علیه و آله فقال هلمی ابنی یا اسماء فدفعته الیه فی خرقه بیضاء ففعل کما فعل بالحسن قالت: و بکی رسول الله ثم قال: انه سیکون لک حدیث، اللهم العن قاتله لا

«من برای جدّه ات فاطمه بنت الرسول صلی الله علیه و آله در دو فرزندش حسن و حسین علیه السلام قابلمگی کردم؛ تا همین که حسن متولد شد او را در خرّقه زردی روپوش پوشاندم، همین که پیغمبر صلی الله علیه و آله باز آمد او را خواست و فرمود: ای اسماء! پسر مرا بیاور من قنّداقه را در روپوش زرد به پیغمبر صلی الله علیه و آله دادم، پیغمبر روپوش زرد را دور افکند و فرمود: مگر من به شما نسپرده ام که مولود را در پارچه زرد نپوشید (الحديث). تا گوید: و همین که حسین علیه السلام بعد از سال متولد شد.

من نفاس را عهده دار فاطمه بودم یا آن گوهر نفیس را با فاطمه رقابت کردم، پیغمبر صلی الله علیه و آله که آمد و فرمود: ای اسماء! پسر مرا بیاور، من قنّداقه را با روپوش سفید پوشیده به پیغمبر صلی الله علیه و آله دادم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله اذان را در گوش راست و اقامه را در گوش چپ او گفت، آن چنان که با حسن کرده بود.

و سپس گریست و بعد فرمود: برای تو ای طفلک من، داستانی خواهد بود که

حدیث روز خواهد شد. همیشه گفته می شود و همیشه تازه است، بارالها کشنده او را لعنت کن.

ای اسماء! فاطمه را به این مطلب آگاه مکن، چون قریب العهد به ولادت او است تازه زا است؛ تا همین که روز هفتم شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و فرمود: ای اسماء پسر مرا بیاور. آوردم. آنچه با حسن علیه السلام انجام داده بود با حسین هم انجام داد و بعد فرمود: ای اباعبدالله! بر من سخت است، یعنی روز تو - و گریست - تا گوید:

سپس او را در حجر خود (یعنی در دامن خود) نهاد و گریست.

اسماء گوید: من گفتم: فدایت پدر و مادر من، برای چه آن روز گریستی؟ و گریه امروزت از چیست؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: برای این پسر عزیزم.

اسماء گوید: گفتم: او، الساعه متولد شد، نوزاد است؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای اسماء! او را دسته ستمگر می کشند خداوند آنها را از شفاعت من بهره مند ننماید.

سپس فرمود: ای اسماء! این گفتگو را به فاطمه علیها السلام خبر مده که او تازه زا است. [\(۱\)](#) (الحدیث)

یعنی تازه زا ناتوان است، طاقت و تاب او ضعیف است، خوشی او را

ندیده، تازه روی او را دیده، چگونه فوری سخن داغ او را ببیند.

ص: ۳۱۵

۱- (۱) الأمالی، شیخ طوسی: ۳۶۷، مجلس ۱۳، حدیث ۷۸۱؛ صحیفه الرضا علیه السلام: ۷۳، حدیث ۱۴۵.

روایت طولانی است، عقیقه و اسم گذاری و صدقه نقره به وزن موی طفل و گفتگوهای دیگر و دیگر در آن آمده و آنچه موضع حاجت بود آورده شد.

و روایت «امالی» مفصل تر از روایت قرب الاسناد و عیون است و روایت آنها هم مفصل تر از روایت علامه امینی است.

علامه امینی بزرگوار نظر دارد که از کتب عامه روایات را بیاورد که مورد قبول عامه باشد و آن را تحت عنوان «ماتم» (ماتم روز ولادت) عنوان کرده، چون در حلب و سور یا به سال ۱۳۸۴ هـ - اعتراض به ایشان شده که ما مسلمین همگی آل پیغمبر و علی و اولاد علی علیه السلام را دوست داریم، ولی این ماتم و مجالس ماتم و عزا چیست که شما شیعیان هر روز، راه می اندازید؟

این رساله را علامه امینی^۲ اختصاص به این مسأله داده که «سیره ما سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله است که به هر مناسبتی ماتم حسین را برپا می کرده، حتی روز ولادت (شکر الله مساعیه).

ما با قدردانی بی حد از مساعی «علامه امینی خصوص در این سعی مشکور کتاب سیرتنا سیره رسول الله) که تمام اخبار و احادیث را که در آنها پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر از شهادت حسین علیه السلام می دهد بازبین کرده و آورده و گریه های پیغمبر صلی الله علیه و آله را، همه آنها مورد مطالعه قرار داده، شکرالله سعیه و حشره الله مع الحسین.

ما هم همه آنها را به دقت بازبین کردیم و دیدیم.

چند چیز در آنها مشاهده می شود که بعضی طبیعی است و بعضی غیر طبیعی و

در حکم معجزه است.

اما آنچه طبیعی است جریان طبیعی ولادت، رضاع و شیر «لبا» و عقیقه و اسم گذاری و صدقه دادن نقره به وزن موهای سر کودک و حوادث روزمره کودک.

اما آنچه معجزه آسا است، اخبار غیبی به کشته شدن حسین علیه السلام است که از حین ولادت به بعد، بلکه قبل از ولادت هم تذکار شده و تکرار شده و تکرار آن به حدی است که نشان می دهد برای محض مطلع کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست؛ زیرا با یک دفعه اطلاع حاصل می شد دیگر تکرار لازم نبود.

و به نظر ما برای اقامه ماتم هم نیست؛ برای امری بسی بزرگ تر از اقامه ماتم است که علامه امینی بزرگوار به آن اصرار دارد. گریستن پیغمبر صلی الله علیه و آله را نمی شود تعبیر به اقامه ماتم کرد و اگر بخواهد تعبیری صحیح باشد، بتوان آن را به صدق تعبیر کرد، ماتمی بوده نه اقامه ماتم.

باز وسیله را نباید به هدف اشتباه کرد، هدف چیزی بزرگ تر از اینها است.

هدف تعیین مسیر راه بشریت است، با این شمع که چراغی است، فرا راه انسان و کشتی نجاتی است.

(حسین مصباح الهدی و سفینه النجاه).

حسین علیه السلام چون چراغ رهبر انسان ها و کشتی نجات است. باید بشریت، او را از نظر دور ندارد، اگر از خاطر فراموش شد، باید باز به یاد آرد.

این همه تذکار و تکرار برای این است که مسلمین و بلکه عموم بشریت باید او را پرچم اقتدار امر به معروف و نهی از منکر بدانند.

باید بشر چشم از او برندارد، اگر می خواهد اسلام را فراموش نکند. چنان که

نظامی چشم از دیرکسون نباید بردارد، چون اسلام از محمد صلی الله علیه و آله پدید آمد و از حسین علیه السلام بقا می یابد. و بنابراین «اصل» دیگر سکوت مسلمین، خصوص مسلمین حجاز، در این روزگار از اعاده منطق حسین علیه السلام و اقامه شعار او جایز نیست، خاصه که منشأ این امر معجزه آسا شخص پیغمبر خدا بود که از حجاز بوده، قیام امام هم از حجاز شده، این فدائی را حجاز به جهان داده است.

امام که قربانی آزادی و رفع فشار و ظلم و تحمیل بیعت بر امت شد از حجاز بود، حجاز که این افتخار را دارد باید برای رفع هر ستم مثل ستم صهیونیسم امروز و دیگر اجحاف ها و ستم ها بیدق حسین علیه السلام را بلند کند.

نمی گویم «ماتم حسین» را برپا کند، می گویم: بیدق حسین را برای ماتم خودش برپا کند، باید مدینه و افتخار مدینه را زنده کند، تا جهان بدانند که مقاومت از حجاز شد.

علامه امینی موارد گریه پیغمبر را «ماتم» نامبرده و برشمرده:

(۱) ماتم میلاد.

(۲) ماتم رضوعه.

(۳) ماتم رأس السنه.

(۴) ماتم فی بیت السیده ام سلمه ام المؤمنین بنعی جبرئیل.

(۵) ماتم آخر فی بیت السیده ام سلمه بنعی جبرئیل علیه السلام.

(۶) ماتم آخر فی بیت السیده ام سلمه بنعی ملک المعطر.

(۷) ماتم فی بیت السیده عائشه ام المؤمنین بنعی جبرئیل علیه السلام.

(۸) مآتم فی بیت السیده ام سلمه ام المؤمنین.

(۹) مآتم فی بیت السیده زینب بنت جحش ام المؤمنین.

(۱۰) مآتم فی بیت السیده ام سلمه ام المؤمنین.

(۱۱) مآتم فی بیت السیده عائشه ام المؤمنین بنعی ملک ما دخل علی النبی صلی الله علیه و آله قط.

(۱۲) مآتم فی بیت السیده عائشه ام المؤمنین.

(۱۳) مآتم فی دار امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام.

(۱۴) مآتم فی مجمع من الصحابه.

(۱۵) مآتم فی حشد من الصحابه.

(۱۶) مآتم فی دار رسول الله صلی الله علیه و آله.

(۱۷) مآتم فی کربلا اقامه ابو الشهید امیرالمؤمنین علیه السلام.

(۱۸) صورہ اخرى من مآتم کربلا.

اسناد آخر لمآتم کربلا.

(۱۹) مآتم یوم عاشوراء.

اسناد آخر من مآتم یوم عاشوراء.

اسناد آخر من مآتم یوم عاشوراء.

خاتمه المطاف انتهى، پایان کتاب امینی رحمه الله و ارضاه. (۱)

چنان که می بینید علامه امینی به فکر ماتم است و بیست مورد را شمرده با این

ص: ۳۱۹

که حادثهٔ پرماجرایی که صدای آن تا آسمان ها پیچیده و ملانکه را آشفته کرده یا بگو شیفتهٔ او کرد.

و از آسمان تا زمین به وسیله پیغمبر آسمان به بنی نوع رسیده صدائی است پر از حماسه حق پرستی و مرد آفرین و رزم آفرین، ماتم آن در ضمن تهیج آن مستهلک است (به نسبت یک بر صد) و کشتگان این راه به همراه حسین علیه السلام صد و چهارده شهید هستند که هر کدام نمونه اند و صد و چهارده رنگ هدایت در فداکاری آنها و زندگانی آنها است.

از عجایب این است که عدد سوره های قرآن هم ۱۱۴ می باشد، هر کدام هادی و رهبر یک زمره اند.

این شهداء و همه حواریون چنین اند، مبشر دعوت اویند، از پیران آنها برای پیران ما پیغامی است و از جوانان آنها برای جوانان ما پیامی است و از بانوان آنها برای زنان ماها احترامی است.

تاج سر بوالبشر خاک شهیدان تو است

کاین شهداء تا ابد فخر بنی آدم اند

و حسین علیه السلام خود در اعلامیه اولتیماتوم جنگ با دشمن به دنیا اعلام جنگ را چنان داد که به جای آن که اشک بیاورد شعف می آورد.

الا و أَنَّ الدَّعَى بن الدَّعَى قد ركز بين السَّيْلَةِ و الذَّلَّةِ و هيهات مِّنَا الذَّلَّةُ و يَأبَى اللهُ ذَلِكُ لَنَا و رسوله و حجور طابت و طهرت و نفوس ابیه و انوف حمیه من ان تُوثر طاعه اللثام على مصارع

الكرام، الا و انى زاحف بهذه الاسره و على قله العدد و كثره

ألا وقد أعذرتُ و أنذرتُ، ألا و إني زاحف بهذه الاسره مع قله العدد و كثره العدو و خذلان النصر، ثم وصل عليه السلام
بآيات فروه بن مسيک المرادی فقال:

فإن نهزم فهزامون قدما وأن نُغلب فغير مُغلبينا

و ما انْ طُبنا جبن ولكنْ منايانا و دوله آخرينا

إذا ما الموت رفع عن اناس كلاكله اناخ بآخرينا

فأفنى ذلکم سروات قوم كما أفنى القرون الأولىنا

فقل للشامتين بنا أفيقوا سيلقى الشامتون كما لقينا (۲)

به نظر می آید که: آن همه گریه های پیغمبر صلی الله علیه و آله و تذکرات پیاپی بین جبرئیل و پیغمبر صلی الله علیه و آله هم
برای این حکمت باشد که از گریه های پیغمبر، مردم دنیا گوش به متن حادثه و سخنان و منطق حسین و یاران و مرام شهدای
این کوی بدهند و پیغام های حسین علیه السلام را بشنوند که مرگ سرخ به از زندگی ننگین ست.

نه ظلم کن به کسی، نی به زیر ظلم برو که این مرام حسین است و منطق دین است.

و از جوزه های علمدار و پرچمدار او را بلکه همه شهدا را بشنوند؛ شهدا، نامه

ص: ۳۲۱

۱- (۱) الاحتجاج: ۲/۲۴؛ مثير الاحزان: ۴۰.

۲- (۲) اعيان الشيعه: ۶۰۳/۱؛ مثير الاحزان: ۴۰؛ اللهوف: ۵۹؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۳۵.

آنها را به جای شاهنامه ملوکی بخوانند که شاهنامه ملوک فردوس است.

اگر نه چنین بود؛ پس چرا پیغمبر صلی الله علیه و آله در صدد تغییر این سرنوشت بر نیامد که سفارش به خاندان خود بکند که حسین در این ماجرا از کشته شدن بپرهیزد و با یزید بیعت کند تا غائله بخوابد، این کار را نکرد. هرگز! بلکه این اشک ها را بر آتش می ریخت که افروخته تر گردد، این اشک ها از روی عجز نبود که چاره ندارد و برای خاموش کردن آتش دهم (۱) نبود، بلکه برای فروزان تر کردن آتش حق پرستی بود به صحابه سفارش می کرد که هر کدام در آن روزگار حاضر بودند حسین علیه السلام را یاری کنند و نصرت دهند تا مثل «انس بن حرث کاهلی» صحابی، به واسطه همین سفارش های حضوری پیغمبر صلی الله علیه و آله در سن پیری به کربلا- آمد و در موقع جنگ ابروان خود را به پیشانی می بست که موهای ابرو جلوی نور دیده را نگیرد و بتواند بجنگند و جنگید تا شهید شد. (۲)

و موقعی دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله با جماعتی (۳) در کوئی می گذشتند، برخوردند به

ص: ۳۲۲

۱- (۱) آتش دهم: سیاه، دیگ سیاه.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۹؛ اسد الغابه: ۱/۱۲۳؛ الاصابه: ۶۸/۱.

۳- (۳) و روی ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان یوما مع جماعه من اصحابه ماراً فی بعض الطريق و اذا هم بصبيان یلعبون فی ذلک الطريق، فجلس النبی صلی الله علیه و آله عند صبی منهم و جعل یقتل ما بین عینیه و یلاطفه ثم اقعده علی حجره و کان یكثر تقبیلہ، فسئل عن عله ذلک، فقال: انی رأیت هذا الصبی یوماً یلعب مع الحسین علیه السلام (ورایتہ یرفع التراب من تحت قدمیه و یمسح به وجهه و عینیه، فانا احبه لوجه لولدی الحسین علیه السلام و قد اخبرنی جبرئیل انه یكون من انصاره فی وقعه کربلا. «بحار الأنوار: ۲۴۲/۴۴، باب ۳۰، حدیث ۳۶»

کودکانی در راه که بازی می کردند، پیغمبر صلی الله علیه و آله نزدیک یکی از آن کودکان از راه ایستاد و نشست و همی با او ملاطفت می کرد و مابین دیدگان او را بوسه می داد، سپس او را برگرفت و روی دامن خود گرفت و بسیار او را بوسه باران کرد، از علت این کار سؤال شد، فرمود: من دیده بودم که این کودک روزی با حسین علیه السلام بازی می کند و دیده بودم که خاک قدم حسین علیه السلام را برمی گیرد و بر چهره و بر چشمان خود می مالد، پس من او را دوست دارم برای این که او حسین مرا دوست دارد و جبرئیل مرا خبر داده که وی در وقعه کربلا از انصار او خواهد بود.

نظر ما در تمام اخبار اعجاز آمیز پیش گوئی غیب از کشته شدن حسین علیه السلام به زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله با جبرئیل یا امیرالمؤمنین علیه السلام و صحابه اکرمین، این است که برای اقامه ماتم نیست.

تکرار آنها برای اطلاع پیغمبر صلی الله علیه و آله هم نیست، بلکه برای اقامه تذکار است که در این اقامه صد گونه تعلیم و ارشاد هست و ماتم یکی از «صد» است، دانه گندم که سبزه کرد گاه هم همراه آن هست.

باز در دائره قابله ها

و بانوان مرضعه

ص: ۳۲۵

حدیث ششم از سلسله احادیث در دائره قابله ها و زنان مرضعه روایات رؤیای «لبابه کبری امّ الفضل» زوجه عباس بن عبدالمطلب است و شیر دادن او است.

امّ الفضل مادر فضل بن عباس و عبدالله بن عباس و قثم بن عباس است، یک خواهرش زوجه حمزه بن عبدالمطلب و خواهر دیگرش میمونه بنت الحارث الهلایئیه از زوجات طاهرات پیغمبر صلی الله علیه و آله از امهات المؤمنین است و یکی از خواهرانش مادر خالد بن ولید است، هر یک از خواهرانش همسر یکی از اشراف عرب و اسماء بنت عمیس خواهر مادری او است.

مستدرک حاکم با اسناد خود (۱) و طبق گفته علامه امینی در کتاب

ص: ۳۲۷

۱- (۱) باسناده عن ابی عمار شداد بن عبدالله عن ام الفضل بنت الحارث، أنّها دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و آله فقالت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله انی رأیت حلماً منکراً اللیله؟ قال صلی الله علیه و آله: و ما هو؟ قالت: أنّه شدید. قال و ما هو؟ قالت: رأیت کان قطعاً من جسدک قطعت و وضعت فی حجری، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: رأیت خیراً، تلد فاطمه ان شاء الله غلاماً فیکون فی حجرک، فولدت فاطمه الحسین فکان فی حجری کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله: فدخلت يوماً إلی رسول الله فوضعتہ

«سیرتنا» حافظ بن عساکر در تاریخ شام به اسناد مستدرک حاکم و مقتل خوارزمی: ۱۵۸/۱-۱۵۹

و فصول المهمه مالکی ابن صَبَّاح: ۱۵۳ - صواعق: ۱۱۵ و ط در ۱۹۰ - خصائص کبری: ۱۵/۲ و کنز العمال: ۲۲۳/۶

و طبق روایت بحارالانوار با رمز از کتاب عدد و مرفوعاً و به اسناد سنن ابوداود و به اسناد ارشاد مفید از اوزاعی و به اسناد شیخ جعفر ابن نما در کتاب مثير الاحزان.

همگی با اسناد خود مذاکرات بانوی بزرگ امّ الفضل «لبابه کبری» مادر فضل بن عباس را آورده اند: امّ الفضل اولین زنی است که بعد از خدیجه کبری ایمان آورد و هجرت عباس در سال فتح مکه بوده و مانعی ندارد که امّ الفضل از مهاجرین اولین باشد و در این وقت در مدینه بوده.

حافظ حاکم نیشابوری در مستدرک صحیح با اسناد از امّ الفضل بنت الحارث الهلالیه بازگو کرده که وی وارد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و گفت: یا رسول الله! من حُلْمٌ (۱) منکری دیده ام.

ص: ۳۲۸

۱- (۱) حُلْمٌ: خواب دیدن.

پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید که چه بوده؟

ام الفضل گفت: این خواب سخت ناهنجار است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه بود؟

ام الفضل: دیدم که گوئیا قطعه ای از جسد تو قطع شد و در دامن من نهاده شد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله: خیر دیده ای؟

فاطمه ان شاء الله پسری می زاید و او در حجر تو خواهد بود.

پس فاطمه حسین را زائید و در حجر من واقع شد، چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته و تعبیر کرده بود، پس روزی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدم و حسین را در دامن پیغمبر نهادم، سپس یک نوبه به چشم های پیغمبر صلی الله علیه و آله التفاتی کردم، ناگهان دیدم چشمان پیغمبر صلی الله علیه و آله اشک می ریخت. گوید: پس گفتم: یا نبی الله! پدر و مادرم فدایت، تو را چه شد؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل مرا آمد صلوات الله علیه و مرا خبر داد که امت من به آینده نزدیک، این پسر را می کشند.

ام الفضل: این پسر را، پیغمبر صلی الله علیه و آله: آری، و تربتی از تربت او، حمراء سرخ مرا آورد. (۱)

ص: ۳۲۹

۱- (۱) المستدرک، حاکم نیشابوری: ۱۷۶/۳-۱۷۷؛ المعجم الکبیر: ۲۷/۲۵؛ البدایه و النهایه: ۲۵۸/۶؛ ینابیع الموده: ۷/۳؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۱۲۹/۲؛ کشف الغمه: ۲/۲۱۶؛ سیرتنا و سنتنا: ۵۳؛ بحار الأنوار: ۲۳۸/۴۴، باب ۳۰، حدیث ۳۰.

حاکم گوید: این حدیث صحیح است، به شرط شیخین و آن را بیرون نداده اند. (۱)

سپس خودش در ص ۱۷۹ (۲) به طریق دیگر از همین اوزاعی فقیه شام از ابی عمار از ام الفضل بازگو کرده. ام الفضل گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله حالیا که حسین علیه السلام در حجر و دامن او بود، به من فرمود: که جبرئیل علیه الصلوه و السلام مرا خبر آورد که امت من حسین را می کشند.

بعد گوید: راوی ابن ابی سمینه محمد بن اسماعیل ابو عبدالله المصری متوفای ۲۳۰، حافظ ثقه از رجال بخاری و ابوداود حدیث را تلخیص کرده و دیگران از محمد بن مصعب به تمام آن را آورده اند. (۳)

و حافظ بیهقی آن را در (دلایل النبوه) در ترجمه حسین علیه السلام آورده با اسنادهای فوق و نیز حافظ ابن عساکر در تاریخ شام به همان اسناد اول حاکم و آن لفظ اول آورده.

و بعد گوید: با اسناد دیگری از محمد بن مصعب از اوزاعی فقیه شام از

ص: ۳۳۰

۱- (۱) محمد بن مصعب بن صدقه ابو عبدالله القرقسانی نزل بغداد من رجال الترمذی و ابن ماجه المتوفی ۲۰۸ قال ابن قانع: ثقه و قال الخطیب کان کثیر الغلط بتحدیثه من حفظه و یذکر عنه الخیر و الصلاح.

۲- (۲) شداد بن عبدالله ابو عمار از رجال صحاح است، مرسله او مقبوله است.

۳- (۳) ذهبی در تلخیص مستدرک گوید: ابی عمار ام الفضل را درک نکرده، پس حدیث منقطع است و محمد بن مصعب ضعیف است ولی شداد بن عبدالله قرشی ابوعمار از رجال صحاح است، غیر بخاری و از بخاری در ادب مفرد - توثیق او را عجلی و ابوحاتم و دارقطنی و یعقوب بن سفیان و دیگران آورده اند.

به این لفظ آورده است ام الفضل گوید: یا رسول الله.

من خوابی دیده ام تو را بزرگ تر از آن می شمارم که برای تو آن را ذکر کنم!

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: آن را ذکر کن ای بانو! ام الفضل گفت: دیدم که گوئیا قطعه ای از تو قطع شد و در حجر و کنار من نهاده شد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فاطمه آبستن است پسری می آورد، نام او را من حسین می گذارم (۲) و او را در حجر تو می گذارد. ام الفضل گوید: پس فاطمه علیها السلام حسین را زائید و در حجر من بود، من عهده دار تربیت و بزرگ کردن او بودم؛ تا روزی رسول الله صلی الله علیه و آله بر من وارد شد و حسین با من بود، پس او را گرفت و ساعتی با او بازی کرد، سپس هر دو چشمانش اشک ریخت. من گفتم: گریه چرا؟

فرمود: این جبرئیل است، مرا خبر می دهد که امت من، این پسر مرا می کشند. (الحديث)

مقتل خوارزمی که از حفاظ است ج ۱ ص ۱۵۸ و ۱۵۹ با آن اسناد؛ حافظ بیهقی از حافظ حاکم صاحب مستدرک، صحیح به همان اسناد و لفظ آورده و در ص ۱۶۲ با این لفظ آورده که: (۳)

ص: ۳۳۱

۱- (۱) اوزاعی فقیه شام از سرسلسله ها و اوائل است که در تدوین حدیث گویند: اولین کس که «حدیث» را تدوین کرد: عبدالملک بن جریج از مکه و مالک از مدینه و سفیان ثوری از عراق و عبدالحمید از «ری» و عبدالله مبارک از خراسان - و اوزاعی از شام - و معمر از یمن است.

۲- (۲) نام بردن نام «حسین» در روایت اول نیست و باید زائد باشد و نسخه مستدرک هم آن را ندارد.

۳- (۳) و ذکره فی ص ۱۶۲ بلفظ: حین ادخلت حسینا علی رسول الله صلی الله علیه و آله فأخذ رسول الله صلی الله علیه و آله

ام الفضل گوید: همین که حسین را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد کردم و رسول خدا صلی الله علیه و آله طفل را گرفت، گریست و ام الفضل را به کشته شدن او خبر داد.

(با فاصله کلمه «ثم(۱)») جبرئیل با خیل ملائکه از قبیل مخصوصی نازل شد بال های خود را از حزن و اندوه بر حسین گسترده همی می گریستند.

و جبرئیل به همراه خودش قبضه ای از تربت حسین علیه السلام داشت که بوی عطر

ص: ۳۳۲

۱- (۱) در لفظ کلمه «ثم» اشعاری است که دفعه دیگر بوده و فوج ملک هم که از قبیل مخصوصی بوده، اشعار می دارد که شعارهای حزن و اندوه و عزا و اقامه ماتم یک نوع حسنه و یک فرعی است متفرع از تذکار چنان که خیل رزم و حماسه هم فرعی دیگر است و خیل هدایت و رهبری هم فرع دیگر است، چنان که الکتریسیته قوه ای است، شاخه هایی و شعبه هایی دارد هر کدام مثلاً بالی و جناحی از بال ها و جناح های آن هستند، از جناحی بادبزن ها هوا را خنک می کنند، از جناحی دیگر بخاری ها را گرم می کنند و از جناح های دیگر ابره برش را انجام می دهند. جناح عزاداران امام حسین علیه السلام یک قبیل مخصوصی از سپاهیان اسلام هستند که از تربت حسین علیه السلام برمی انگیزد و کار آنها کار مقدسی است، کار فرشته است و تعلیم از فرشته است. نمایش جبرئیل با قبیل ملائکه مخصوصی یک نوع تعلیمی است، اصولاً تصویر ملائکه برای هدایتی است که از آن صورت فهمیده می شود.

مشك «اذفر» از آن می وزید، آن را به پیغمبر صلی الله علیه و آله رد کرد و گفت:

ای حبیب خدا! این تربت فرزند تو حسین پسر فاطمه است و عنقریب او را در سرزمین کربلا، دور افتادگان از رحمت خدا «لعناء» می کشند.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: حبیب من، ای جبرئیل! آیا امّتی که جوجه مرا و جوجه دختر مرا می کشد رستگار می شود یا رستگاری را می یابد؟؟

جبرئیل گفت: نه، بلکه خدا آنها را با شلاق اختلاف می زند که در اثر آن دل ها با زبان هاشان تا آخر دهر مختلف خواهد بود (پایان حدیث). (۱)

در شرح این جناح گسترده عزاداران ملائکه باید از کتاب «افق وحی» مدد گرفت، در افق وحی می بینید که تصویر جبرائیل و ملائکه برای هدایت به امری است و شکل آنها تشکل است، به جای حروف کلمه ها که دلالت بر معنی و منظور و مقصودی دارد.

نمایش جناح عزاداران امام حسین صلی الله علیه و آله است که کار آنها مقدس است و کار تعلیم ملک است و این که به همراه تربت امام حسین علیه السلام هستند و بال می گسترانند، اشاره است که این جناح گسترش پیدا می کند و نشان این است که از تربت امام حسین علیه السلام این جناح برمی خیزد و این که تربت حمراء است، رمز از این است که قیام آنها خونین است.

همدوش با این قبیل مخصوص ملائکه، که جناح عزاداران را تشکیل می دهد.

ص: ۳۳۳

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۱۲۹/۲؛ المستدرک، حاکم نیشابوری: ۱۷۶/۳-۱۷۷؛ تاریخ مدینه دمشق: ۱۹۶/۱۴؛ کشف الغمه: ۲۱۶/۲.

جناح «زائران» (یعنی مشتاقان متحرک و متحرکان مشتاق) تشکیل می شود و تولید آنها از اینجا می شود که به زیارت می روند تا اوضاع را از محل معرکه ببینند و سخنان و منطق امام علیه السلام را از فضای محل واقعه بشنوند و پس از زیارت و گوش دادن و اصغاء کردن منطق امام تغییر وضع می دهند و جناح دیگری به نام سپاهیان و عساکر انقلاب می سازند که انقلاب خونین راه می اندازند، چنان که انقلاب خونین توأین خونخواهان از کوفه عراق به ابومسلم و خراسان کشید و ششصد هزار از هواداران بنی امیه کشته شد.

کلمات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سؤال از فلاح و عدم فلاح امت اسلام و پاسخ جبرئیل به گرفتاری امت اسلام به اختلاف (اختلاف صور و معنی) فشرده تاریخ اسلام است. صورت در یک جانب رفت که اقتدار خلفا بود و معنی در جبهه دیگر آمد که در طبقه محروم و هواداران عدالت ظاهر شد.

ابن خلدون می گوید: تمام اختلاف امت اسلام از مقتل عثمان و مقتل حسین علیه السلام پیش آمد و بعد خواسته هر دو را مستند کند به اجتهاد و اجتهاد را معذور بدارد و حال آن که اگر اجتهاد قاتل را معذور بدارد، اجتهاد عذر هواداران امام هم هست که باید در برابر جور خلفا خود را هم به کشتن داد و اجتهاد شیعه هم همین است که: باید از خاک کربلا، انقلاب خونین راه بیفتد و از بنی امیه و هواداران آنها ششصد هزار به انتقام خون حسین علیه السلام کشته شود و کتاب «یاد و یادآوران» بهتر از فلسفه «ابن خلدون» دکتین تشیع را در این خصوص آورده که شیعه چرا

خاک کربلا را گرفته و فریاد می کند و سخن شیعه تطبیق می کند با این تعالیم جبرئیل و این قبیل ملائکه، که ضمن این که این قبیل ملائکه جناح مخصوصی تشکیل دادند، تعلیم دادند که هواداران عدالت اسلام جناحی را به صورت عزاداران تشکیل می دهند و از تربت حسین علیه السلام این جناح برمی خیزد و کار آنها کار فرشته است. اما نه چنان که دکتر شریعتی می گوید: تنها برای جبهه بندی با خلفای جور در مسلمین که دکتر شریعتی می گوید و اصرار دارد که اهمیت دادن خاک کربلا در راه جبهه گیری با خلفای جور است که آنها تکیه به شعارهای اسلامی داشتند و حج و کعبه و جمعه و جماعت را سپر خود کرده بودند. گریز کربلا برای مقاومت با آنها است.

در صورتی که هدایت حسین و خاک آزادی بخش او و زادگان تربت کربلا، منحصر به این جبهه بندی نیست، بلکه برای برابری با همه مردم جورپرور در تمام بشریت است، نه تنها و فقط در اسلام و مسلمین.

اگر چه این جبهه هم مختصر نیست، جبهه خلفای جور همه قوای مسلمین را برای زورگویی داشتند و همه دستگاه های تبلیغاتی اسلام را برای توجیه عمل خود در کار داشتند، ولی حسین و هدایت او برای تمام بشریت است و خاک کربلا خاک آزادگان و آزادگی است؛ منطبق او است که نه ظلم کن به کسی، نی به زیر ظلم برو، که این مرام حسین علیه السلام است و منطق دین است و سخن دکتر گذشته از این نقیصه، نقیصه دیگری هم دارد که کربلا را مقابل و مخالف کعبه قرار داده، در صورتی که چنین نیست. کربلا و کعبه متمم یکدیگرند، کربلا کعبه

خاموش را به نطق می آورد و نورافکن او است.

عقیده شیعه هم این است، البته رموز ملائکه که جبرئیل خاک سرخ خونین را همراه آورده و ملائکه بال ها را برای حزن بر حسین علیه السلام گسترده داشتند. اشاره به کربلا- است که پیرامون آن خاک باید این جناح تشکیل شود، ولی با کعبه که جمعیت خیز است تنافی ندارد که همدیگر را نفی کنند، هر دو مثبتند نظیر دو موجه جزئی: بعضی انسان صنایع و بعضی انسان کاتب و زید انسان است و بکر هم انسان است، دو فرد از یک نوع، دو صفحه خط ریز و درشت را سقراط می گوید، از خواندن خطوط درشت، ما آشنا با صفحه زیر هم می شویم و آن را می خوانیم، پس اول باید صفحه درشت را خواند. کربلا- هم صفحه درشت کعبه است و خطوط ریز کعبه ابتداء درشت به چشم نمی آید، اما بعد از خواندن خطوط کربلا خطوط کعبه خوانده می شود. جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ (۱)

با خطبه های حجه الوداع، اوضاع قربانی اسماعیل در منی و سعی هاجر در صفا و مروه همه از صدای کربلا واضح می شوند؛ مثل نورافکن که از اشعه قوی خود آن صفحه کعبه را که ریز و نامقرر است به چشم آشنا می کند.

و تفاوتی اگر هست که ثواب کربلا- بیشتر است، نه برای این است که خلایق از کعبه منصرف شوند و شیعه هم این را نمی گوید، بلکه تفاوت

ص: ۳۳۶

کربلا و کعبه در این است که کربلا ناطق است، کعبه خاموش و ساکت را به نطق می آورد. کربلا مثل نورافکن قوی است که از فاصله دو هزار کیلومتری بین عراق و حجاز، کعبه و مسجد الحرام را با اشعه خود روشن می کند و دستگاه خاموش او را به صدا درمی آورد، به شرط آن که کربلا خود نیز هم گویا شود و در و پنجره طلای آن تبدیل شود به دستگاه ناطق گویا.

حدیث رؤیای هولناک امّ الفضل را ابن عساکر در کتاب کبیر خود (۱) مسند آورده ولی فقط رضاع و شیردادن به حسین علیه السلام در آن هست و اخبار به غیب «کشته شدن حسین علیه السلام» در آن نیست، ولی سکوت یک خبر دلیل تقطیع است و دلیل عدم نیست. (۲)

ص: ۳۳۷

۱- (۱) نسخه اصل تاریخ ابن عساکر هنوز طبع نشده و آن چه طبع شده، تلخیص آن است با مساعی زیاد مجاهد کبیر مرحومه علامه امینی از نسخه اصل در کتابخانه ظاهریه دمشق عکس برداری شده و این قسمت را در طهران در اختیار من گذاشته تا استنساخ کردم و بعد در هنگام طبع این کتاب از صدیق شفیق بزرگوار معالی الشیخ آقا رضا امینی نجل جلیل آن مرحوم امین و معتمد کتاب خانه و مکتبه الامام امیرالمؤمنین العامه برای مقابله نسخه دومی خواستیم، معظم له المثنی آن را از نجف اشرف به طور دست نویس مصحح خواستند و در هنگام تصحیح مرجع ما است، حقا آن پدر ارجمند و این فرزندان گرامی حق بزرگی بر عهده مسلمین دارند بارک الله فی احیاهم و غفر الله فی امواتهم.

۲- (۲) تاریخ مدینه دمشق: (ابن عساکر) ۱۹۷/۱۴ (در منع فوق عبارت چنین آمده است: قال اتانی جبرئیل علیه السلام و أخبرنی أن أمتی ستقتل ابنی هذا، فقلت: هذا، قال: نعم و آتانی بتربه من ترته حمراء).

و ابن عساکر علی بن الحسین، ابن عساکر، شیخ مشایخ حدیث، دو هزار شهر رفت تا از دوهزار محدث (شیخ حدیث) در شهرشان حدیثی اخذ کرد.

در جزء ۱۳ در ترجمه حسین بن علی علیه السلام در هفتمین شماره حدیث با این اسناد گوید:

از ابو عبدالله خلّال، از ابوطاهر، احمد بن محمود از ابوبکر ابن المقرئ، از محمد بن عبدالله الطّامی، از عمران بن بکار، از ربیع بن روح، از محمد بن حرب، از زبیری، از عدی بن عبدالرحمن الطّائی، از داود بن هند، از سماک.

از امّ الفضل بنت الحارث که امّ الفضل در رؤیا که

خواب می بیند دید که: عضوی از اعضای پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه من است. گوید: این خواب را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله قصه کردم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: خیری در خواب دیده ای، فاطمه علیها السلام عنقریب پسری می زاید، تو او را با شیر «قثم» پست شیر می دهی.

ام الفضل گوید: پس فاطمه فرزند پسری زائید.

پیغمبر صلی الله علیه و آله او را به نام «حسین» نامید و او را به ام الفضل سپرد، امّ الفضل همواره او را با شیر «قثم» شیر می داد. (۱)

ص: ۳۳۸

۱- (۱) حدیث شیر دادن این بانو یا بانوان دیگر منافاتی ندارد با احادیثی که می گوید: حسین فقط از شیرۀ جان پیغمبر صلی الله علیه و آله یعنی از پستان فاطمه که پاره تن پیغمبر صلی الله علیه و آله است شیر خورد؛ زیرا وقت اینها قصیر و کوتاه بوده، به طوری که ملحق به عدم بوده و بیشتر شیر او را مادرش فاطمه عهده دار بوده که پاره تن پیغمبر صلی الله علیه و آله است و خون او خون پیغمبر است.

بحار الأنوار روایت مرفوعه تا به امّ الفضل بازگو کرده که گفتم: یا رسول الله من در منام دیدم که گویی عضوی از اعضای تو در خانه من است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: خواب خیری دیده ای. فاطمه پسری می آورد که تو او را با لبن «قثم» شیر می دهی. گوید: پس فاطمه علیها السلام حسین علیه السلام را زائید و امّ الفضل او را با لبن «قثم» شیر داد.

بحار از شیخ جعفر بن نما در مثیر الاحزان به اسناد خود از بانو امّ الفضل لبابه بنت الحارث زوجه عباس بن عبدالمطلب بازگو کرده که در رؤیا «خواب» پیش از تولد حسین دیدم که گویی قطعه ای از لحم رسول الله صلی الله علیه و آله قطع شد و منفصل شد، در حجر و دامن من افتاد، پس این قصه را با رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگو کردم، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر رؤیای تو صدق درآید فاطمه عنقریب به زودی پسری می آورد من او را به تو می سپرم که او را شیر دهی.

پس مطلب به همین قرار جریان یافت تا روزی او را آوردم و در دامن پیغمبر صلی الله علیه و آله نهادم، پس کودک بول کرد و قطره ای از آن بر جامه پیغمبر صلی الله علیه و آله چکید، من کودک را با فشار انگشت گرفتم. گریست، پیغمبر صلی الله علیه و آله خشم آلود فرمود: مهلا ای امّ الفضل! این لباس من که شسته می شود و تو فرزند مرا به درد آوردی؟ گوید: من رفتم که آب بیاورم، وقتی آمدم یافتم که پیغمبر صلی الله علیه و آله می گرید. گفتم: گریه تو از چیست یا رسول الله؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل مرا آمد و مرا خبر داد که امت من این فرزندم را

در این خبر هم تصریح به شیردادن امّ الفضل و رضاع امام حسین از شیر او هست و بنابراین پسران عباس (فضل بن عباس و عبدالله عباس و قثم بن عباس) برادران رضاعی امام علیه السلام هستند. (۲)

و خبر دیگری تصریح به شیر دادن امّ الفضل و رضاع امام حسین علیه السلام از پستان او در مستدرک حاکم نیشابوری مسند آمده که ابن عباس از مادرش ام الفضل بازگو کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر من وارد شد و من حسین علیه السلام را شیر می دادم (با شیر پسر من که به او «قثم» گفته می شد). (۳)

ص: ۳۴۰

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۴۶/۴۴، باب ۳۰، حدیث ۴۶؛ مثیر الاحزان: ۱۶؛ اللهوف: ۱۴.

۲- (۲) العدد القویه: ۳۵؛ الیوم الخامس عشر؛ بحار الأنوار: ۲۴۲/۴۳، باب ۱۱، حدیث ۱۴.

۳- ابوالحسن احمد بن محمد العنزمی (ثنا) عثمان بن سعید الدارمی، (ثنا) ابو الیمان، ثنا اسمعیل بن عیاش، (ثنا) عطاء بن عجلان عن عکرمه عن ابن عباس عن ام الفضل >، قالت: دخل علی رسول الله صلی الله علیه و آله و انا ارضع الحسین بن علی بلبن ابن کان یقال له قثم، قالت: فناوله رسول الله صلی الله علیه و آله فناولته اياه، فبال علیه، قالت: فاهویت بیدی الیه فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: لا تزرمی ابنی قالت: فرشه بالماء، قال ابن عباس: بول الغلام الذی لم يأکل یرش و بول الجاریه یغسل.

در این وقت که رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد من مشغول شیر دادن بودم - یا - به طور کلی می گوید: و من حسین را شیر همی دادم.

تا گوید: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله طفل را از من خواست فرا گیرد، من هم طفل را به آغوش او دادم، یعنی فرصت نداد که او را در قنطاق بیچم، همین طور عریان بچه را گرفت و به مقتضای طبیعت بشری کودک بول کرد به پیغمبر صلی الله علیه و آله، من به شتاب دست به هوای او بردم (یعنی او را تهدید کنم یا بگیرم).

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه، بر پسر قطع بول مکن. گوید: بعد از اتمام عمل، پیغمبر صلی الله علیه و آله برای تطهیر رش آب فقط بر آن پاشید، یعنی جامه را نشست.

ابن عباس از اینجا فتوا می دهد که بول پسر بچه شیرخواره که غذاخور نیست، فقط رش آن کافی است باید بر آن آب پاشید و بول دختر بچه را باید شست. (۱)

بحارالانوار از سنن ابوداود روایت کرده که: حسین در حجر رسول الله صلی الله علیه و آله بول کرد. (۲)

ص: ۳۴۱

۱- (۱) المستدرک، حاکم نیشابوری: ۱۸۰/۳.

۲- (۲) سنن ابی داود - ان الحسین علیه السلام بال فی حجر رسول الله صلی الله علیه و آله فقالت لبابه: اعطنی ازارک حتی اغسله قال صلی الله علیه و آله: انما یغسل من بول الانثی و ینضح من بول الذکر. (قب) قال عبدالرحمن بن ابی لیلی قال: کنا جلوسا عند النبی صلی الله علیه و آله اذ أقبل الحسین علیه السلام فجعل یتزو علی ظهر النبی صلی الله علیه و آله و علی بطنه فبال. فقال صلی الله علیه و آله: دعوه - ابو عبید فی غریب الحدیث انه قال: لاتزرموا ابنی ای لا تقطعوا علیه بوله - ثم دعا بماء فصبه علی بوله. «سنن ابی داود: ۹۳/۱؛ بحار الأنوار: ۲۹۶/۴۳، باب ۱۲، حدیث ۵۷؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۷۱/۴»

لبابه گفت: ازارت را بده تا آن را من بشویم، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: شستن از بول دختر بچه است و اما از بول پسر بچه فقط آب پاشیدن کافی است. (۱)

در این احادیث تصریح به شیرخوارگی حسین آمده؛ لذا علامه امینی طبق نظریه خاص خود در (کتاب سیرتنا سیره رسول الله صلی الله علیه و آله) در تحت عنوان «مأتم رضوعه» یعنی ماتم ایام شیرخوارگی، این احادیث ام الفضل لبابه را آورده و لفظ مأتم از آن جهت بر آن نهاده که خبر غیب به کشته حسین علیه السلام در آنها هست (۲) و ما مکرر گفتیم و باز تکرار می کنیم که به نظر ما به منظور اقامه ماتم نبوده، بلکه برای محض اطلاع پیغمبر صلی الله علیه و آله هم نبوده و گرنه تکرار نمی خواست، بلکه تکرار به منظور تذکار بوده که مبادا به فراموشی سپرده شود و تکرار تذکار از این است که پایه زندگانی آینده امت، بلکه بشریت باید از روی آن ریخته شود و گفتیم: یک درصد آن ماتم است این بحث، باز تکرار خواهد شد ولی نکته ای که اینجا در این حدیث آمده:

همان رضوعه و شیرخوارگی حسین از شیر ام الفضل است که این احادیث تصریح به آن دارد.

و نظیر تصریح این اخبار به شیر خوردن حسین علیه السلام از ام الفضل اخبار دیگری است که بانوان دیگر هم به او شیر داده اند. عبدالله یقطر شهید

ص: ۳۴۲

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۲۷/۳؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام: ۳۹؛ سنن ابی داود: ۹۳/۱، باب بول الصبی، حدیث ۳۷۵.

۲- (۲) سیرتنا و سنتنا: ۵۳.

رضیع حسین بوده. در حادثه نهضت حسین وی حامل نامه امام صلی الله علیه و آله به سوی شیعیان کوفه بود، گرفتار شد، عیدالله زیاد او را از طمار قصر به زیر افکند و شهید شد، درباره او گویند: «و کان رضیع الحسین علیه السلام»^(۱).

و باز «قیس بن ذریح غلام» که امام حسین علیه السلام برای خاطر او به خواستگاری «لبنی» آمد، گویند: مادرش حسین علیه السلام را شیر داده بود.

باز برای تأکید این که حسین علیه السلام شیر از بانوان خورده^(۲).

(امالی طوسی) رضاع و شیرخوارگی حسین علیه السلام را به اسناد از هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام روایت کرده گویند: حسین بن علی علیه السلام شش ماهه به دنیا آمد و دو سال شیر داده شد بعد آیه و حمله و فصاله ثلاثون شهراً را آورده^(۳).

گرچه این حدیث نمی گوید که شیر از چه کسی به او داده شد، ولی تصریح می کند که شیر داده شد و اینها قوی تر از آن حدیث مجهول الراوی است که در آن گویند: (رجل من اصحابنا عن ابی عبدالله) یعنی مردی از اصحاب ما از امام صادق علیه السلام بازگو کرده که حسین شیر نخورد نه از فاطمه و نه از زنی دیگر ولیکن او از نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله می آوردند، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله انگشت ابهام خود را در دهانش می نهاد و از آن آنقدر می مکید که دو روز و سه روزش را کفایت می کرد. پس لحم

ص: ۳۴۳

۱- (۱) خلاصه الاقوال: ۱۹۲؛ تاریخ الطبری: ۳۵۹/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۲۴۴.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۳.

۳- (۳) الامالی، شیخ طوسی: ۶۶۱، مجلس ۳۵، حدیث ۱۳۷۰.

حسین از لحم رسول الله صلی الله علیه و آله و خون او روئید (۱) - (الحديث)

در روایات این حدیث چند نفر مجهولند و از مجهولی روایت کرده اند. (۲)

کاش این شخص «رجل من اصحابنا» را تعیین کرده بودند که کیست؟ ممکن است رجل کامل نباشد، لذا مجهولش آورده اند و یا «رجل صدوق» نباشد. اگر چه از رجال صادق علیه السلام باشد و یا بر فرض صدیق بودن با صادق علیه السلام «صدوق» در روایت نباشد یا صدوق در روایت هم اگر باشد صادق در فهم کلام نباشد. کلام امام به صورتی بوده که می خواسته بگوید: چون فاطمه بضعة تن پیغمبر است گروه خون او، گروه خون پیغمبر است، حسین علیه السلام تنها از شیر فاطمه علیها السلام شیر خورد که خون مادر و گروه خون او با پیغمبر صلی الله علیه و آله یکی است، و از شیر انثی دیگر نخورد؛ زیرا شیری که از پستان دیگران خورد آن قدر مدتش کم بوده که ملحق به عدم است و راوی تعبیر به معنی کرده، آن هم معنائی که خودش فهمیده و ما نمی دانیم فهم او چگونه و در چه پایه بوده.

و نمی دانیم: کیف عقله؟ شخصی را به کثرت نماز و روزه اش ستودند و گفتند: امام علیه السلام فرمود: کیف عقله؟

ممکن است سخن امام علیه السلام در مورد آن چند روزی بوده که فاطمه

ص: ۳۴۴

۱- (۱) الکافی: ۴۶۴/۱-۴۶۵، باب مولد الحسین بن علی علیه السلام، حدیث ۴؛ کامل الزیارات: ۵۷، باب ۱۶، حدیث ۴.

۲- (۲) بحار الأنوار از کامل الزیارة از محمد بن جعفر رزاز، از ابن ابی الخطاب از محمد بن عمرو بن سعید عن رجل من «اصحابنا» عن ابی عبدالله صلی الله علیه و آله.

مريض شد و شیرش خشک شد یا کمبود یافت و مجبور شدند طفل را از شیر مادر بگیرند. یک نوبه که کودک بی تابی می کرده، پیغمبر صلی الله علیه و آله برای آرام کردن طفل و سرگرم کردن او به جای لای لای گهواره و جنباندن قنداقه، انگشت در دهان او نگه داشته (۱) به جای پستانک که طفل او را می مکد تا خسته می شود، خوابش می برد، عموم مادرها از پستانک برای خواب کردن طفل استمداد می کنند و مدد می گیرند و طفل را برای رسیدن نوبت شیر از بی تابی باز می دارند با وسیله پستانک و شیه آن که در دهان او می گذارند طفل را ساکت می کنند، اینجا هم پیغمبر صلی الله علیه و آله آن قدر با مشاغل زیاد یک نوبه یا چند نوبه تأمل فرموده تا طفل خواب رفته، کسی در آن زمینه گفته باشد، ببینید طفل انگشت جش را آنقدر مکید که خوابش برد. این کلمه را که جمله ای است فعلیه و در قضیه اسمیه نیست که کل در سور قضیه باشد، آن را به شنونده غیر عارف چنان تعبیر کرده باشد که ذهن به خطا فهمیده و می فهمد که همواره چنین بوده و ممکن است چندین نوبه های متناوب یا

ص: ۳۴۵

۱- (۱) (قب) عن ابی الفضل بن خیر باسناده: انه اعتلت فاطمه علیها السلام لما ولدت الحسین علیه السلام و جف لبنها فطلب رسول الله صلی الله علیه و آله مرضعا، فلم يجد فکان یاتیه فیلقمه ابهامه فیمصها، فیجعل الله له فی ابهام رسول الله صلی الله علیه و آله رزقا یغذوه و یقال: بل کان رسول الله صلی الله علیه و آله یدخل لسانه فی فیه فیغره کما یغیر الطیر فرخه فجعل الله له فی ذلک رزقا، ففعل ذلک اربعین یوما و لیله فنبت لحمه من لحم رسول الله صلی الله علیه و آله. «المناقب، ابن شهر آشوب: ۵۰/۴، بحار الأنوار: ۲۵۴/۴۳، باب ۱۱، ذیل حدیث ۳۱»

متعاقب طفل را پیغمبر صلی الله علیه و آله بدین وسیله آرام کرده باشد، راوی اصل به این لفظ شنیده که هر وقت طفل را می آورند با چنین تدبیری پیغمبر صلی الله علیه و آله او را خواب می کرد.

او عبارت را تغییر داده و گفته همه وقت طفل را می آوردند، همه وقت را به جای هر وقت نوشته بالجمله: همه مادران دانشمند شیرخوار را با تدابیری ساکت و آرام نگه می دارند و خواب می کنند و بی تابی طفل را برای شیر به این گونه تدابیر فرو می نشانند، شنونده هم باید عارف به زبان گفتگو باشد.

برای نمونه ببینید که به واسطه غفلت شنونده از لغت تخاطب یا عارف نبودن از تشبیه و زبان کنایه و استعاره در اشتباه افتاده است.

نویسنده ای از بیچارگروس نوشته بود: این حدیث چیست که در اصول کافی نوشته: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در هنگام تولد چون دایه نداشتند ابوطالب او را با پستان خود شیر می داد؟

جواب: در لغت عرب در هنگام اختصار کلمه گوسفند پستان دار را مختصر می کنند و می گویند: (کیف زرعمکم و ضرعمکم؟) یعنی امسال زراعت شما چون و پستان شما چون بود، یعنی پستاندارهای شما چون بوده؟ اینجا هم ابوطالب با ضرع خود یعنی گوسفندان شیردار خوب و دوشیدنی خود طفل را کفایت کرد تا کنیز ابولهب «ثوبیه» در رسید، پس خطایی در سخن نیست.

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطا ست سخن شناس نه ای جان من خطا اینجا است (۱)

به هر حال سید محقق معاصر سید شرف الدین عاملی هم در کتاب «اجوبه موسی جار الله» این شیر خوردن و نخوردن حسین را از پستان زنان و خوردن از انگشت پیغمبر صلی الله علیه و آله؛ سخت رد کرده، افسوس که کتاب «اجوبه موسی جار الله» در حین کتابت حاضر نبود تا حل آن بزرگوار را هم ببینید.

اما حدیث این که فاطمه مریض شد و شیرش خشک شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله طفل را مراقبت می کرد.

بحار الأنوار مرسل به صورت مسند آورده که ابی الفضل بن خیر به اسناد خودش آورده (افسوس که سند را نیاورده تا در آن دقت شود) در ذیل رمز مناقب می گوید: که فاطمه علیها السلام همین که حسین را متولد کرد او را علتی عارض شد، یعنی بیمار شد و شیرش خشکید، رسول خدا صلی الله علیه و آله مرضه ای طلب کرد نیافت، پس همواره خود می آمد و انگشت ابهام خود را در دهان طفل می نهاد تا مثل لقمه طفل آن را می مکید.

و خدا در انگشت ابهام رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او رزقی می نهاد که او را تغذیه می کرد و گفته شده: بلکه رسول خدا صلی الله علیه و آله زبان خود را در دهان طفل می نهاد چنان که پرندگان جوجه خود را دانه به گلو و در منقار می نهند او را تغذیه

ص: ۳۴۷

می داد، خداوند در آن برای وی رزقی می نهاد تا چهل روز و شب بر این منوال گذشت تا گوشت او از گوشت رسول الله صلی الله علیه و آله روئید. (۱)

در این حدیث مدت را از دو سال کوتاه کرده به چهل روز رسانده، ولی باز مرسل است.

راوی بر ما روشن نیست تا حال او را در صدق مقال و استقامت فهم به دست بیاوریم.

قدر متیقن نزد ما این است که: فاطمه علیها السلام بضعه ای از تن پیغمبر صلی الله علیه و آله است، (۲) خون او خون پیغمبر صلی الله علیه و آله است، از شیر او خونی که در بدن طفل تهیه می شود همان گروه خون پیغمبر است. کسر و نقصی در فاطمه و سرشت و خلقت او نیست که به طفل خود همین که از پستان شیر بدهد از آن گوشت و خون پیغمبر صلی الله علیه و آله نروید، نه غلّو در عقیده اجازه می دهد که فاطمه را از پیغمبر صلی الله علیه و آله بگیریم و نه علوم طبیعی تحاشی دارد که خون پیغمبر صلی الله علیه و آله و گروه خون پیغمبر صلی الله علیه و آله از شیر فاطمه و پستان او بروید و نه فهم لغت کنایه و تشبیه راه را منحرف می کند.

و اصولاً مجاری طبیعی ولادت و حمل و رضاع شیر و فطام و اعضای آن اعضای شریفه است و لکن خاصره و جهازات واقع در آن، همه اعضای شریفه اند و وضع آنها اشرف اوضاع است. و در نظام آفرینش صحیح است که گفته اند: «ما

ص: ۳۴۸

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۵۰/۴؛ بحار الأنوار: ۲۵۴/۴۳، باب ۱۱، ذیل حدیث ۳۱.

۲- (۲) الامالی، شیخ طوسی: ۲۴، المجلس الاول، حدیث ۳۰.

كان في المكان ابداع مما كان» یعنی نقشه ای بدیع تر و عجیب تر و شریف تر در عالم امکان از این نقشه ای که کائنات بر آن نهاده شده اند نیست، این نظام، نظام احسن است و اگر در این وضع طبیعی نقصی باشد، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله که از پستان حلیمه سعیدیه شیرخورده ناقص بوده است.

انگشت در دهان طفل نهادن و مکیدن

علائلی می گوید:

بعد از چندی بسیار وقت ها دیده می شد که این نوزاد سعادت مند در دامن جدّ عظیم الشان می غلتید. غلت ها می زد و با دیدگان حیرت زده کودکانه به جدّ امجد مهربان و به شخص عظیم العظمای جهان نگاه خود را اشباع می کرد و با آرامش خاطر به خواب می رفت، پرده پلک چشم ها را اندک اندک به هم می نهاد جز با حالت سستی که نشان آرامش خاطر است. پلک چشم ها را باز نمی کرد آن هم با آرامش و آهسته آهسته خواب رفتنی در جوّ احلام که در اثنای آن:

انگشت ابهام جدّ امجد آن پیغمبر قهرمان را می مکید، در این رضاع و مکیدن به معنی پستان نیست، بلکه معنی قلب است. شیره جان و دل او به آن شیرخوار و از آن شیرخوار با او آمیخته می شد. طفل نوزاد با هر مکیدنی محبتی را در قلب مادر جا می کند، و بالعکس با هر خنده ای از بزرگ محبتی در طفل پدید می آید. پس تازگی ندارد اگر نوزاد از نبوت و پیغمبری، طباع آن را داشته و از قهرمانی و بطولت فداکاری های آن را داشته باشد.

خواب رفتنی که گوئیا خواب کردن ملائکه در میان هاله نور یا خواب رفتن اختر و ستاره و نجم در افق سحرگاهان است. چشمی به هم می نهاد و به خواب

ص: ۳۴۹

می رفت، تو گویی خواب رفتن آهو بیچه ای زیر پستان مادرانه دلسوز و سایه هایی که بر خیال طفل نوزاد و مشاعر او می افتاد، از شخص قائم بر سر او و بر لوح و ضمیرش صورت خیال بطولت و قهرمانی بود که نبوت آن را مایه تغذیه بود و غذا می داد و خیال نصف حقیقت است.

طفل و خیال او هر دو وقتی بزرگ شوند طفل مردی می شود و خیال او وجود خارجی یافته، بروز حقیقتی می شود که خیال آن را داشته و به سر می پرورانیده.

طفل دکانک از پس آن کرد تا به دکان رسد چو گردد مرد

دختر بیچه به عروسک می پردازد تا عروس می شود.

اطفالی که خیال تحصیل و دانشگاه را دارند به دانشگاه می روند.

و آنان که خیال کسب دارند کاسب می شوند.

و آنان که خیال سفر دارند به سفر می روند و اگر خیال امری بر سر باشد گاهی و تخلف از انجام شود دلیل نیست که بی خیال می توان کاری را انجام داد. خیال نقشه مهندسی کاری است که انجام می شود و خیال اگر از صورت و معنی محمّد در طفل بیاید، او را مهندس همان معنی می کند.

علائلی گوید:

انگشت ابهامی که بر دهان نوزاد بود تا خوابش می کرد، وصل معنی به معنی و سیم برقی بود که روحی بر آن سیم به روحی جریان داشت.

چون با پستان یا انگشت که مکیده می شود در هر مکیدنی احساس تازه ای از محبت به آن طفل شود و با هر حرکت فیزیکی و شیمیایی

ص: ۳۵۰

یک حرکت بیولوژی درونی پدید می آید و احساس به گرمی محبت مادری مترازد می شود و از انباشته این احساسات جدید و جدید، ملکه جوهری روانی در روح پدید می آید که جذب آن دائم و مداوم به طرف مادر و معدن لطف جلی می شود تا همین که نفس نوزاد به حد رشد و استوار رسید سیم روشن شد و یک نوع بطولت و قهرمانی صف شکنی شد که نبوت با ضیاء و امواج او را از پشت سرمایه مدد می داد.

انگشت پیغمبر که معدن قدرت است همین که طفل آنها را بمکد یا با انگشتان طفل بازی کند و تماس بگیرد، جریان حرارت در آنها توأم می شود با بیدار شدن حسّ محبت و انطباع به شکل و صورت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حواس باطن طفل (حس مشترک بنطاسیا - و خیال و - وهم - و متخیله - و ذاکره) و بعلاوه شعاع مرموزی در سر انگشتان و اعصاب آنها هست، این شعاع در عصب با چشم مسلح دیده شده و از برخورد با عصب انگشت طفل و بدن طفل فروزان تر می شود و گاهی که از هر دو شدید باشند موجب روشنائی می شود.

از طاووس یمانی تابعی بزرگوار رسیده که حسین چنان بود که هر گاه در مکان مظلم تاریک نشست می بود، مردم به واسطه نور پیشانی و زیر گلوی او به او راه پیدا می کردند و او را روشن تشخیص می دادند، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار وقت ها پیشانی و گلوگاه او را بوسه می زده و جبرئیل روزی نازل شد زهرا علیها السلام را یافت که خواب است و حسین علیه السلام در گهواره می گرید، پس جبرئیل با او نغمه های قال و مقال کودکانه را سر داده، او را دلداری می داد تا مادرش زهرا از

نغمه های جبرئیل، رازگشای این است که کودک غنچه فکر و خیالش رو به عالم بالا و معالی ملکوت شکفته شود البته از شیر و لبن سخن گفت، اما شیر و لبن را در رف بالا در بهشت والا نشان داد و گفت: آنجا نهری از شیر هست.

انّ فی الجنّه نهرأ من لبن لعلی و حسین و حسن (۲)

مرحله دوم مراقبت های پیغمبر از او

اما نور مثلاً- در پیشانی و زیر گلو که طاووس یمانی از آن سخن گوید راز این گونه نور را در سر انگشتان و چشمان و در عروق خون کسان تا زنده اند جسته اند و دیده اند.

(قمقام) آورده اند که: چون حضرت امام علیه السلام شب ها در تاریکی بنشستی از فروغ پیشانی و سپیدی کردن همایونش هر کس بدو راه بردی.

عایشه در غرفه تاریک از نور چهره مصطفی سوزن گمشده را یافت، (۳)

ص: ۳۵۲

۱- (۱) عن طاووس الیمانی: ان الحسین بن علی علیه السلام کان اذ جلس فی المكان المظلم یهدی الیه الناس بیاض جبینة و نحره فان رسول الله صلی الله علیه و آله کان کثیرا ما یقبل جبینة و نحره و ان جبرئیل نزل یوما فوجد الزهر آء نائمه و الحسین فی مهده بیکى فجعل یناغیه و یسلیه حتی استقیظت. «بحار الأنوار: ۱۸۷/۴۴، باب ۲۵؛ مدینه المعاجز: ۴۶/۴، حدیث ۱۰۷۶»

۲- (۲) التفسیر الصافی: ۵۶۶/۷، پاورقی.

۳- (۳) کنز العمال: ۴۲۹/۱۲، حدیث ۳۵۴۹۲.

اکتشافات امروزه در غرفه تاریکی مراکز اعصاب را در مغز به وسیله کلاهی که بر سر می نهند تشخیص می دهند، عضو را به حرکت وامی دارند در مرکز عصب آن روشنائی پدید می آید.

رباب همسرش ذکرای و تأیین امام علیه السلام را از این مطلع شروع کرده که: اِنَّ الَّذِي كَانَ نُورًا يَسْتَضَاءُ بِهِ. (۱)

و اشعاری که در بعد از شهادتش در حوالی مدینه شب ها به منزله شب نامه در محیط فضا پخش می شد و سر داده می شد و چون ناشر این گونه شب نامه ها رخ نشان نمی داد و او را نمی شناختند می گفتند: جنّ مستور از دیده گان گفته است به این وضع اشاره شده.

مسخ النَّبِيِّ جِيْنَه فَلَه بَرِيْقٌ فِي الْخُدُوْدِ (۲)

در شمایل رسول خدا صلی الله علیه و آله در دندان ها دارد که وقتی لبخندی می زد مانند تگرگ نیم آب شده دندان ها درخشان بود و نوری از دندان ها می جهید و تلاً می کرد.

تماس انگشتان پیغمبر صلی الله علیه و آله مگر کلید پریر برق بود

روایت طاووس یمانی نور حسین علیه السلام را به آن تعلیل کرده که می گوید:

اقتباس از نور رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، از مشعل نور اقدس پیغمبر صلی الله علیه و آله شعله اش در این مولود آمده بود گوید: چون پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار وقت ها او را زیر گلوگاه و

ص: ۳۵۳

۱- (۱) الوافی بالوفیات: ۵۳/۱۴؛ اعیان الشیعه: ۶۲۲/۱.

۲- (۲) کامل الزیارات: ۱۹۲، باب ۲۹؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۶۰/۳؛ اللهوف: ۱۱۵.

پیشانی بوسه می زد، غنچه با بوسه زدن نور و نسیم از هم می شکفتد و عطر و رنگ نهفته اش از پرده بیرون می ریزد و سر شکاف شدن نور زیر پوست با سر انگشت پیغمبر صلی الله علیه و آله از این قبیل است و قضیه بعد که می گوید: جبرئیل آمد و زهرا را به خواب دید و حسین در گهواره گریه می کرد، جبرئیل با کودک قال و مقال راه انداخت و او را دلداری می داد،^(۱) قضیه مستقلى است و ربطى به تعلق نور ندارد.

اما نعمه جبرئیل نیز برای شکفتن غنچه ضمیر و روح طفل مؤثر بود و بوسه پیغمبر صلی الله علیه و آله هم نور زیر پوست را بیرون می ریخته شما هم در موقع بوسه دوست، چهره شما درخشان می شود و از چشم ها برق می زند.

اما تماس بوسه پیغمبر صلی الله علیه و آله که سبب نور شده باشد تطهیر دیگری هم دارد، که پسر خواهر میمونه زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله، زیاد بن عبدالله بن مالک از بنی هلال هم وقتی با نمایندگان داد قبیل بنی هلال آمدند و او بر خاله اش میمونه بنت الحارث وارد شد و با رسول خدا صلی الله علیه و آله به مسجد آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد دست به سر و صورت او کشید و به همین سبب نوری در سیمای او همیشه پدید آمد.^(۲)

تماس پیغمبر صلی الله علیه و آله با بوسه در عین این که مؤثر است باید مثل وسیله انفجار قوه درونی باشد و در زیر جلد و پوست و اعصاب خود مولود هم ذخیره این نور

ص: ۳۵۴

۱- (۱) مدینه المعجز: ۴۶/۴؛ بحار الأنوار: ۱۸۷/۴۴، باب ۲۵.

۲- (۲) الطبقات الكبرى: ۳۱۰/۱؛ الاصابه: ۴۸۳/۲؛ اعیان الشیعه: ۲۴۱/۱.

باشد تا برخورد این تماس آن را سرشکاف کند، مانند پرده دری نور و نسیم از غنچه با سر انگشت ملاطفت، این پرده دری حلال انجام می گرفت قوای نهفته نورانی مثل الکتریک مالشی نورش در بیرون ظاهر می گردید.

یا بگو: از تماس دو نور که در دو سیم عصب دو شخص به هم پیوسته می شود ایجاد تشعشع می شود، و گرنه یک مثبت یا منفی به تنهایی روشنی نمی آفریند.

و از اینجا سرّ آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله سایه نداشت تا حدّی کشف می شود. (۱)

زیرا پیکری را اگر در برابر آفتاب بگذارید و سیم نور برق در روی آن پیکر از همه سو روشن باشد، آن قطعه ای که خلاف آفتاب است به واسطه روشنی و شعاع اختصاصی خودش سایه را که از آن پیکر در برابر آفتاب افتاده محو می کند و در نتیجه جسم بی سایه خواهد بود.

پیکر مقدس پیغمبر اقدس صلی الله علیه و آله پوشیده از اعصاب سرتاسری است که در آن اعصاب نوری است در بدن او، جهت خلاف آفتاب هم از این گونه اعصاب پوشیده است که پر شعاع است و سایه را محو می کند.

شاید هاله ای که از نور در نقاشی های صور ملائکه و پیامبران و امامان مرسوم بوده و ترسیم می شده تعبیر از این نور الکتریسته سرتاسری بدن آنان بوده گرچه می گویند: این نور الکتریسته نیست، نوری است در امتداد جریان خون تا هر جا برسد در چشمان و سر انگشتان بیشتر است و با موت قطع می شود و در هنگام سرور و شادی بیشتر می شود.

ص: ۳۵۵

۱- (۱) الکافی: ۴۴۲/۱، باب مولد النبی صلی الله علیه و آله و وفاته، حدیث ۱۱.

در حدیث موسی بن جعفر علیه السلام در تفسیر آیه مبارکه **وَ أَيْدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ (۱)** گوید: برای هر مؤمنی این روح خدایی مقدس به تأیید هست، هنگام احسان و نیکوکاری به اهتزاز می آید و هنگام آسائه و بدحالی به زمین نمناک فرو می رود. **(۲)**

اثبات اهتزاز و تموج برای آن می کند و فرو رفتن در زمین نمناک را می گوید که هر دو از خواص الکتریک است، و البته در افراد شدت و ضعف دارد.

ص: ۳۵۶

۱- (۱) مجادله (۵۸): ۲۲.

۲- (۲) الکافی: ۲۶۸/۲، باب الروح الذی اید به المؤمن، حدیث ۱؛ بحار الأنوار: ۱۹۴/۶۶، باب ۳۳، حدیث ۱۰.

ام سلمه و اسماء بنت عمیس به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله در ولادت حسین همکاری می کنند

ص: ۳۵۷

از بانوانی که نام آنها در ولادت حسین علیه السلام آمده

ام سلمه علیها السلام و اسماء بنت عمیس است که به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه هم همکاری می کند

روایت مرفوعه ای به امام علی علیه السلام می رسد (۱) می گوید: همین که موقع ولادت فرزند فاطمه علیها السلام فرا رسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله به اسماء بنت عمیس و ام سلمه رضی الله عنهما امر فرمود که: به حضور فاطمه علیها السلام حاضر شوید و مراقب باشید، همین که فرزند متولد شد و صدای گریه طفل بلند شد شما اذان در گوش راستش و اقامه را در گوش چپش بگویید که هر طفل با آن چنین عمل بشود از شیطان مصون

ص: ۳۵۹

۱- (۱) وروی مرفوعاً الی علی علیه السلام قال: لما حضرت ولاده فاطمه علیها السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله لاسماء بنت عمیس و ام سلمه احضراها، فاذا وقع ولدها و استهل فاذا فی اذنه الیمنی و اقیما فی اذنه الیسری فانه لا یفعل ذلك بمثله الا عصم الشیطان و لا تحدثا شیئاً حتی اتيكما، فلما ولدت فعلتا ذلك فاتاه النبی صلی الله علیه و آله فسره و لباه بریقه و قال: اللهم انی اعیذه بك و ولده من الشیطان الرجیم (الحديث) (ایضاح) سررت الصبی اسره سرا قطعت سرته و هو ما تقطعه القابله من «سره» الصبی و «الباه بریقه» ای صب ریقه فی فیه کما یصب اللباء فی فم الصبی و اللباء هو اول ما یحلب عند الولاده.

خواهد بود. و بعد هیچ اقدامی ننمائید تا من خودم را به شما برسانم. (۱)

قدغن از هر اقدامی دیگر نشان می دهد که تمام جزئیات امر در تحت نظر پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و آمد و رفت اسماء از پیش خود نبوده و انتخاب ام سلمه و اسماء لابد از حکمتی است، چنان که گفتن اذان و اقامه هم از زبان آنها سرّی دارد.

همین که حسین متولد شد آن دو تن بانو طبق آن چه دستور فرموده بود عمل کردند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و ناف کودک را خود برید، و لبّاء «شیرمایه» را از آب دهان مبارک به او داد و دعا کرد و گفت: بارخدایا! من این طفل را و ذریه و زاد و ولد او را از شر شیطان به پناه تو می سپارم.

«اللهم انی اعینده بک و ولده من الشیطان الرجیم.» (الحديث)(۲)

البته بریدن ناف طفل به دست مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله اهمیت دارد و دلیل اهتمام است ناف کسی را به خیر بریده باشند یا به شرّ، فرقها دارد.

چنان که لبّاء و اولین طعم چشیدنی ذائقه طفل هم اهمیت دارد که بزاق دهان مبارک خیرخواه بشر باشد.

در عرف ما می گویند: ناف فلان را کی بریده؟ و حنک و سقف دهان او را با چه برداشته اند؛ قابله های مؤمنه در عصور ما با تربت حنک و سقف دهان بیچه را برمی داشته اند و اذان گفتن این دو بانو هم منافاتی با اذان گفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله ندارد، البته اذان اضافی سرّی دارد توارد علل

ص: ۳۶۰

۱- (۱) کشف الغمه: ۵۲۵/۱؛ بحار الأنوار: ۲۵۵/۴۳، باب ۱۱.

۲- (۲) کشف الغمه: ۵۲۵/۱؛ بحار الأنوار: ۲۵۵/۴۳، باب ۱۱.

کشف از اهمیت این نغمهٔ ملکوتی می کند که به محض تولد طفل پیش از هر نغمه و زمزمه و کلمه ای، باید این نغمه به گوش هوش طفل وارد شود و گوش این طفل از اذان بانوان که اذان آنها اصولاً به «اخفات» و آهسته است و زنان نسبت به اذان از طبقهٔ خاموش اند. و باز با اذان پیغمبر صلی الله علیه و آله که منادی اول این دعوت می باشد اسراری دارد که اصرار به آن هست.

در مدینه صدائی که به گوش با غلغله وارد می شود و از صدر تا ساقه آن را می گویند، همین صدای اذان و نماز است و آن صدای هر شب و هر روز مدینه است.

و در بین آن، صدای غلغله دیگری که این روزها در مدینه به گوش می آید صدای خروش جنگ و دفاع و جهاد است، طفل مدینه ای این دو صدا را زیاد می شنود.

و اما حدیث ابوهریره راجع به ناف بریدن کودک که به حسین علیه السلام در ایام بزرگی می گفت من درست دیدم که از بریدن ناف تو دست پیغمبر صلی الله علیه و آله خضاب از خون است.

گرچه به صورت مسند است ولکن یک نقد و مناقشه به آن متوجه است که ابوهریره در سال خیبر که سال ششم است. به مدینه آمده و در موقع تولد امام حسین علیه السلام که سال چهارم است در مدینه نبوده، پس چگونه خبر از رؤیت و دیدن خود می گوید، ولی چون تقریر امام علیه السلام را همراه دارد باید به آن اعتنا کرد صورت روایت این است.

تاریخ ابن عساکر به اسناد از ابوالشعثاء از بشر بن غالب بازگو کرده گوید: من

با ابوهریره بودم (شاید در ایامی که حاکم مدینه بوده این قضیه اتفاق افتاده) پس حسین بن علی علیه السلام را دید گفتم: یا ابا عبدالله به درستی من دیده ام تو را روی دو دست پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر دو دست او را به خون ناف تو خضاب کرده بودی، هنگامی که تو را آوردند حین تولد تو پس ناف تو را برید و تو را در خرقة ای پیچید، حالیا که در دهان تو آب دهان مبارک را ریخته بود و به کلمه ای و کلامی تکلم فرمود که من نمی دانم چه بود؟

روایت می گوید: فاطمه علیها السلام در بریدن ناف حسن علیه السلام به پیغمبر صلی الله علیه و آله سبقت گرفته بود، پیغمبر صلی الله علیه و آله بنابراین فرمود: در این ناف بریدن بر من سبقت مگیری. (۱)

در این حدیث از چیزهایی که تحت مراقبت بوده و برشمرده.

(۱) بریدن ناف به دست مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله است چنان که معمول است در افتتاح هر مؤسسه ای مقراض را به دست شخص اول می دهند که «نوار را» قطع می کند، ولی تخصص در قطع لوله ناف با حساب صحیح لازم است. اهمیتی پیغمبر داده که با خضاب به خون آلود شدن دست های

ص: ۳۶۲

۱- (۱) اخبرنا ابوعلی الحداد و جماعه فی کتبهم، قالوا (نا) ابوبکر بن زید (نا) سلیمان بن احمد (نا) محمد بن عبدالله الحضرمی (نا) ضرار بن سرد (نا) عبدالکریم بن یعفر الجعفی عن جابر عن ابی الشعثاء عن بشر بن غالب، قال: كنت مع ابی هریره فرای الحسین بن علی علیه السلام فقال: یا ابا عبدالله! لقد رايتک علی یدی رسول الله صلی الله علیه و آله قد خضبتها دما حین اتی بک حین ولدت فسررک و لفک فی خرقة و قد تفل فی فیک و تکلم بکلام ما ادری ما هو؟ و لقد کانت فاطمه سبقتہ بقطع سره الحسن فقال صلی الله علیه و آله: لا- تسبقینی بها (الحدیث). «نظم درر السمطین: ۲۰۸؛ تاریخ مدینه دمشق: ۱۱۴/۱۴؛ المعجم الکبیر: ۹۵/۳»

مبارک خود پیغمبر صلی الله علیه و آله دست در کار داشته.

(۲) دیگر دادن «بزاغ دهان مبارک که ترکیب فیزیولوژی مخصوصی است با عمل فیزیکی پیچیدن به قنذاقه و خرقة و پارچه به طفل نوزاد.

(۳) سومین چیز، همان کلامی و کلمه ای که پیغمبر گفته و ابوهریره نفهمیده و اقرار می کند که نفهمیده چه بوده با آن که ابوهریره عرب بوده و کلام هم آهسته و مخفی نبوده و این که امام علیه السلام او را رد نکرد تقریر است، تقریر هم مثل قول معصوم و فعل معصوم حجت است.

پس معنی عبارت اول رؤیت ابوهریره همان است که نقل امر محقق مشهور بین مردم را چنان می کند که گویا خودش را دیده است و گرنه حضور مرد در موقع زائیدن در محفل زائو حرام است و نشان می دهد که بدو و ختم کار حسین علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده؛ هم در تکوین و هم در تشریح هم در ولادت و هم در تعلیم و حکمت هم در مبدأ و هم در غایت.

ص: ۳۶۳

دیگر از بانوان که راوی حدیث ولادت و رضاع حسین علیه السلام است بره خزاعیه است

(مناقب) (مرسله) بانو بره - دختر امیه خزاعیه - بازگو کرده گوید: همین که فاطمه علیها السلام به حسین علیه السلام حامله شد پیغمبر صلی الله علیه و آله رو به راهی بیرون رفت (یعنی در موقع وضع حمل) و به فاطمه فرمود: تو پسری خواهی زائید جبرئیل مرا به او تهنیت گفته، پس او را شیر مده تا من به سوی تو برگردم (رفت تا در موقع وضع حمل نباشد؛ زیرا حضور مرد در آن موقع حرام است).

این بانو گوید: من بر فاطمه علیها السلام وارد شدم هنگامی بود که حسن علیه السلام را زائیده بود.

و سوم بود که او را شیر نداده بود یعنی نوبه سوم بود یا ساعت سوم بود، یا روز سوم.

من گفتم: او را به من بده تا من شیرش بدهم.

گفت: هرگز.

سپس رقت مادری او را فرا گرفت و او را شیر داد، پس همین که پیغمبر صلی الله علیه و آله از راه باز آمد، به فاطمه علیه السلام گفت: چه کرده ای؟

گفت: رقت مادری مرا فرا گرفت تا او را شیر دادم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: آن چه خدا خواهد رد شدنی ندارد.

تا همین که به حسین علیه السلام حامله شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله باز به او فرمود: ای فاطمه! تو فرزند پسری خواهی آورد جبرئیل مرا به او تهنیت گفته، پس او را شیر مده تا من به سوی تو برگردم، اگر چه یک ماه طول بکشد.

فاطمه گفت: این کار را می‌کنم. و رسول خدا صلی الله علیه و آله در راهی که نظر گرفته بود بیرون رفت تا وقت زائیدن حاضر نباشد،

چون حضور مرد در محفل زن زائو حرام است.

پس فاطمه علیها السلام حسین را زائید و او را شیر نداد تا رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد به فاطمه گفت: چه کرده ای؟ فاطمه گفت: او را شیر نداده ام. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله او را گرفت و زبان خود را در دهان او گذاشت.

و حسین به سختی می‌مکید تا پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: ایها حسین ایها حسین بس کن! بس کن! یا بیافزا! بیفزا!

سپس فرمود: آنچه خدا اراده دارد فقط آن انجام می‌شود و بس، این دولت بزرگ (یعنی امامت) در تو و ولد تو خواهد بود.

(الحديث)(۱)

ص: ۳۶۵

۱- (۱) (قب) بره ابنه امیه الخزاعی قالت: لما حملت فاطمه بالحسن خرج النبی صلی الله علیه و آله فی بعض وجوهه فقال لها: انک ستلدين غلاما قد هنأنی به جبرئیل فلا ترضعیه حتی اصیر الیک قالت: فدخلت علی فاطمه حین ولدت الحسن و له ثلث ما ارضعته، فقلت لها: اعطنیه حتی ارضعه فقالت: کلا ثم ادرکته رقه الامهات فارضعته فلما جاء النبی صلی الله علیه و آله قال لها ماذا صنعت قالت ادرکنی علیه رقه الامهات فارضعته فقال: ابی الله الا- ما اراد فلما حملت بالحسین قال لها: یا فاطمه! انک ستلدين غلاما قد هنأنی به جبرئیل فلا ترضعیه حتی اجیی الیک و لو اقمت شهراً قالت: افعل ذلك و خرج رسول الله فی بعض وجوهه فولدت فاطمه الحسین فما ارضعته حتی جاء رسول الله صلی الله علیه و آله فقال لها ماذا صنعت؟ قالت: ما ارضعته فاخذه فجعل لسانه فيه فجعل الحسین یمص حتی قال النبی صلی الله علیه و آله ایها حسین ایها حسین؟؟ ثم قال: ابی الله الا ما یرید هی فیک و ولدک یعنی الامامه (الحديث)

اساس پایه امامت و ولایت را پیغمبر صلی الله علیه و آله از همان دوره اول ولادت حسین و شیرخوارگی او پایه گذاری کرد، چون امامت متمم نبوت است و متصل به نبوت و منشعب از آن است. اساس نبوت با پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و تکمیل گردید ولی متمم کار آن که امامت باشد حسن و حسین و امنای فرزندان آنها عهده دار آن بودند. ظاهر این خبر این است که امام حسن امامت را ندارد، ولی مراد این است که در اولاد او امامت نیست و گرنه خود او را حدیث گوید: «هذان امامان قاما او قعدا»^(۱) کتاب یاد و یادآوران همان سخن محیی الدین و غزالی و صدرالمتالهین را می گوید که فلسفه حکمت عالی متعالیه می گوید: که نبوت منقطع است و ولایت نه، ولایت پاسبان عدالت است. برای مشتاقان عدالت پرچم حسین و امنای دین پناهی است، چنانکه دکتر می گوید، ولی به نظر ما امام، امام برای مسلمین است نه تنها به شیعیان مشتاق عدالت چنان که پیغمبر رسول همه بشر است، نه تنها مسلمین، لکن امت اجابت همان مسلمینند و

ص: ۳۶۶

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۳۰/۲؛ اعلام الوری: ۲۰۹.

پیغمبر صلی الله علیه و آله دعوت خود را منحصر به امت اجابت نمی کند، همه را دعوت می کند و هر قومی را هادی و رهبری است که بالمباشره رهبری می کند.

نبوت مثل آن که اداره راهنمایی نقشه مسیر تهران تا شمال را می گوید که از کوه ها می گذرد، ولی امامت آن است که هدایت به معنی ایصال به مقصود بکند و همراه باشد که کاروان در سر پیچ و هر گردونه راه را مستقیم برود و به کوره راه ها نرود. اگر خود بخواهند - و این کار را پیغمبر صلی الله علیه و آله، خود هم تا بود بر عهده داشت، ولی این امری است علاوه بر نبوت و منقطع شدنی نیست و این وظیفه برای خلفای به حق او باقی است.

دکتر به زبان اجتماعی می گوید: که پیغمبر اسلام دو رسالت داشت: یکی رسالت نبوت و پیغمبری و ابلاغ که رسالتی است چونان رسالت پیغمبران؛ دیگر پیامی دریافت کرده و باید به مردم می رساند و رساند.

رسالت دیگری: پیاده کردن پیام، امامت، رهبری جامعه، و آموزش گروهی از انسان ها برای تشکیل یک امت نمونه در جامعه بشری.

اینجا است که رهبری سیاسی و اجتماعی و مسئولیت و تعهد و درگیری و جنگ و جهاد می خواهد.

اینجا است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در دستی پیام دارد و در دستی شمشیر.

یکی نماینده مکتب و نبوت.

و دیگری نماینده رسالت و رهبری و امامت.

ایدئولوژی مکتب و پیام می تواند در ظرف ۲۳ سال به خاتمیت برسد.

اما انجام رسالت اجتماعی به معنای ساختن امت و ایجاد یک جامعه بی طبقه و ضد اشرافی و پاک از آثار جاهلیت؛ که فرهنگی است ضد انسانی و قدیم، و به وجود آوردن نسلی آموخته و خودآگاه با ارزش های انقلابی جدید و بر اساس مکتب جدید در ظرف یک نسل و دو نسل ممکن نیست.

این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله تنها خاتم النبیین است و فقط به عنوان نبی، مسئولیتش ختم شده تا جائی که الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ (۱) آمد، اما رسالت جامعه سازی، و تشکیل یک جامعه نمونه ضد اشرافی و ضد طبقاتی با مردمی آگاه و مسئول و دارای استقلال و آگاهی رأی انسانی پایان نیافته است و باید طی یک رهبری انقلابی مستمر به خاتمیت برسد.

إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ (۲)

پس رسالت اولیه پیامبر به عنوان ابلاغ کننده پیام و ایدئولوگ رهبر انقلابی پایان یافته و به خاتمیت رسیده.

اما رسالت دوم: رهبری جامعه و ساختن امت در طی چندین نسل است که استمرار و ادامه می یابد و به تکامل می رسد و آنگاه پیامبر خاتم نبوت و آخرین رهبر از رهبران وصی - در نظام وصایت و امامت - خاتم امامت می شود، یعنی ختم کننده جامعه سازی پیامبر.

ص: ۳۶۸

۱- (۱) مائده (۵): ۳.

۲- (۲) رعد (۱۳): ۷.

بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله اعتقاد به او ماند، اما رسالت اجتماعی نه.

کسانی که از اصحاب پیغمبر نیز بودند، اسلام را به عنوان یک ایدئولوژی الهی و دینی پذیرفتند، اما جهت گیری طبقاتی و رسالت اجتماعی خاص پیغمبر صلی الله علیه و آله را کشتند.

در «سقیفه» اسلام به عنوان یک نهضت دینی ماند اما به عنوان رسالت اجتماعی شکست خورد.

در «سقیفه» بینش طبقاتی جامعه عرب بر بینش ضد طبقاتی رسالت و انقلاب اسلامی پیروز شد، فرماندهان قشونی از اولاد ابوسفیان و نظیر آنان برگزیده شدند و این انقلاب و گرایش به چپ و راست در طول تاریخ عمیق تر شد و اسلامی به وجود آمد که ابزار توجیه طبقه حاکم شد.

طبقه عالی در عهد عمر و بعد، عبارت بودند از «قریش و بکر و ثقیف» عمر مسلمین را هشت طبقه قرار داد که طبقه زیرین آنها در عراق و کوفه، حمراء و احمر و همدان بودند که از نظر فضل و دین و هنر افضل از همه بودند، ولی از نظر منصب و حقوق در درجه هشتم بودند؛ تا امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و وضع را برگرداند، طبقه محروم فاضل را بالا آورد و طبقات را از نظر حقوق متساوی قرار داد و بعد از شهادت امام علیه السلام معاویه باز امر طبقات را برگرداند و طبقات فاضله را تبعید کرد به جزیره.

دکتر از حکومت عمر این وضع طبقاتی را غفلت کرده، فقط یک نمونه کوچک مختصر آورده که برای اولین بار طلیعه طبقاتی را می بینیم

ص: ۳۶۹

گوید: او که به اعتقاد من مسلمان است، اما بینش اجتماعی پیش از اسلام دارد می گوید: ای مسلمین بحمدالله از اعاجم، بندگان بسیاری در اختیارتان قرار گرفته است، پس به خاطر شرافت عرب، بندگان عربتان را آزاد کنید.

در هر صورت در دوره خلفا، گرایش به حکومت طبقاتی خفیف است، اما هست. ابوبکر با وجود سادگی زندگانی خودش در انتخاب حکومت و فرماندهان قشونی به مواضع اصول طبقاتی می چرخد.

عمر به سود این اصول و به سوی این اصول یک قدم برمی دارد و نوبت به عثمان که می رسد خلافت به این جبهه می چرخد و به دامن بنی امیه می افتد.

پیروزی «بنی امیه» و شکست «امام علی علیه السلام» به معنای تعیین شدن سرنوشت تاریخی اسلام از نظر اجتماعی است.

بنی امیه به عنوان مجموعه ای رمزی و بیان کننده همه ارزش های اشرافیت جاهلی و طبقه حاکم، جناح آنها در طول تاریخ پیروز می شود و رهبری نهضت را رسماً به دست می گیرد و عناصر ضد انقلابی، عناصر پیش از انقلاب با لباس انقلاب در مبارزه با «امام علی علیه السلام» به عنوان آخرین کسی که رسماً با این گروه می جنگد و مبارزه اش ادامه مبارزه ای است بزرگوار که پیامبر صلی الله علیه و آله در «خندق» و در «بدر» و در «مکه» با بنی امیه داشته است. پیروز می شود و با روی کار آمدن «بنی امیه» جناح ضد دین کاملاً حکومت می یابد و همه گرایش ها و ارزش های انقلابی اسلام بر باد می رود.

و مشکل کار این است که: این طبقه حاکم در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله برای جنگ با پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصول انقلاب اسلام عریان به میدان آمده بود، با همه ارزش های اشرافیش و اینک بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله با پوشش انقلاب آمده.

بعد از پیامبر اشرافیت رانده شده باز می گردد که ارزش های جاهلیش را با قرآن و سنت و به نام شعائر اسلامی توجیه می کند و اشرافیت نه بر گرد «بت» که بر گرد «کعبه» می چرخد و قرآن بر سر نیزه می کند.

و در دفاع از خویش نه از اساطیر الاولین که از وحی و توحید و کعبه و روزه و نماز و مسجد سخن می گوید تا پیغمبر هم فرمود: امت من حسین مرا می کشند یعنی من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد.

اینجا است که امامان همان امنای الهی اند، موقعیت امام و ارزش او به قدر ارزش حیات همه است، اگر خلق به آنها رجوع کنند، آنها را مانند عقربه کمپاس مغناطیس در دریا، در کشتی که خط جهت را نشان می دهد به حقایق آشنا می کنند و از ضلالت نجات می دهند، تا زنده اند خودشان و وقتی نباشند خاکشان و اخبار و احادیث و آثارشان.

پرورد عالم دین خاک سر کوی شما در حق آل نبی معرفت این است مرا

هواخواهان عدل و مشتاقان عدلت از این جهت در همه سخن ها و همه مبحث ها گریز به کربلا زدند تا از گمراهی به هدایت او بلکه راه یابند.

دکتر اینجا بحث را از شیعه کرده که کربلا را به جای کعبه پناه گاه

البته راست است که امام پناه گاه عدل است.

گروه محرومان و مشتاقان عدالت برای قوت جبهه خود، خویشان را شیعه آل محمد نامیدند.

ابو مسلم خراسانی خود را امیر آل محمد و ابوسلمه خلال را وزیر آل محمد نامیدند. (۱) گرد آل محمد به اسم درآمدند اما دنیا بعد فهمید که خطا در تطبیق کرده است، ولی خطا بود یا صواب، تکیه کردند و همه روز را عاشورا و همه جا را کربلا و همه وقت را محرم کردند.

سال شهید شدن یحیی بن زید در جوزجان بلخ خراسان، اطفال نوزاد خود را هر چه پسر بود یحیی نام نهادند تا یحیی فراموش نشود. (۲)

و این نهضت گسترده شد تا سر کوه ها را هم گرفت تا این زمان در طالقان ایران، روشنفکری به عزاداران عاشورا اشاره کرده بود که این چیست که همه سال تکرار می کنند؟!

شیعه آگاه جواب داده بود که ما «مار گزیده ایم» در مورد غدیر خم سکوت کردیم و گفتیم: تاریخ خود می گوید که در حجه الوداع پرشکوه ترین نمایش مسلمین و در جایی که معلوم است خود پیامبر علی را به رهبری معرفی کرد و دیدیم که چگونه همه چیز را شستند و از بیخ زیرش زدند، این است که ما در مورد «عاشورا» مرتکب این اشتباه

ص: ۳۷۲

۱- (۱) تاریخ الیعقوبی: ۳۵۲/۲؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۳۵۶/۳.

۲- (۲) شجره طوبی: ۱۵۱/۱.

نمی شویم، در شادی در غم، در عروسی و عزا و در آب خوردن و غذا خوردن، در تشنگی و گرسنگی و در همه حال حسین حسین می گوییم.

و عاشورا عاشورا و کربلا کربلا، تا نسل ما و نسل های بعد از ما فراموش نکنند که بر شیعه چه گذشت و بدانند که بر شیعه چه می گذرد.

در همین طالقان گروه شبیه خوانی را دیده بودند که نسخه مجلس شبیه سازی ۳۶۰ روز را دارند، یعنی برای هر روز سال تعزیه ای از کربلا و این بدان معنی است که اگر حکومت (حکومت بنی امیه) می کوشد تا یاد شهیدان را پاک محو کند ما برای هر روز، تعزیه ای نوشته ایم. اگر حکومت می کوشد تا عاشورا مطرح نشود، ما هر روز را عاشورا می کنیم و همه جا را کربلا.

در همان جا روشنفکر پرسیده بود: چرا یک ماه و دو ماه، نه و تمام سال؟ پاسخ همین جواب شیعه روشنفکر را شنیده بود.

ذکر و ذاکران.

در این که شیعه، یادآوران عاشورا و گویندگان فلسفه انقلاب را واعظ و خطیب و سخنگو و عالم، و فقیه نخوانده و ذاکر خوانده است، بی معنی و تصادفی نیست.

بزرگ ترین رسالت ذاکران: کسانی که می توانند علیه ظلم و علیه کسانی و قلم هایی که تاریخ را به نفع قدرتمندان توجیه می کنند و علیه مورخان و نویسندگان و مبلغان و علما و روحانیان که از حقیقت های پامال شده یاد نمی کنند نهضت کند، ذکر است.

آن که در برابر همه دستگاه ها که حادثه ها و قتل عام مردان بزرگ و

ص: ۳۷۳

شهادت‌ها را ندیده می‌گیرند و همواره پیرامون کاخ دارها و باجستانان پرسه می‌زنند و زبان آنها می‌جنگند، ذکر است که نهضت می‌آفریند.

ذکر ظلمی که شده است، ذکر بزرگ‌ترین حادثه‌ای که در تاریخ به وجود آمده.

ذکر بزرگ‌ترین جنایتی که به دست خلفای رسول‌الله و به فتوای روحانیان وابسته به خلفا انجام گرفته و ذکر جنایتی که همواره در حق مردم و توده‌های محروم می‌شده است و می‌شود.

چنین است که «شیعه» این «یادآوران ظلم‌هایی» را که رفته است و می‌رود ذاکران خوانده است، تا در وقت و بی‌وقت و هر جا و هر زمان به یادت بیاورند که چه خون‌ها ریخته‌اند و چه خون‌ها می‌ریزند تا صدای مذهب و مکتب عدالت را خاموش کنند.

پس اگر می‌خواهی باور کنم که از «مایمی» وقتی از «محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله» می‌گویی وقتی از «علی‌علیه‌السلام» می‌گویی از ائمه می‌گویی، از قرآن می‌گویی، و از هر چه می‌گویی باید به کربلا گریز برانی.

بر هر چه می‌کنی، و بر هر چه می‌گویی باید امضای کربلا باشد تا سندیت داشته باشد و قبول کنم.

ما محمدی را قبول داریم که رسالتش در عاشورا تجلی می‌یابد.

نبوتی را می‌پذیریم که پیامش را در عاشورا کمال بخشید و کمال می‌بخشد.

قرآنم قرآنی است که به کربلا وصل شود، ابراهیم هم ابراهیمی است که به حسین می‌پیوندد و اسماعیل هم اسماعیلی است که به پسر حسین

من بی حسین هیچ چیزی را و هیچ کسی را نمی پذیرم.

در وارث آدم صفوه الله هم گفته ام که: چون حسین از طواف بیرون می آید و صف حاجیان را می شکافد و به سوی دیگری می شتابد، تو چه طوافی می کنی و بر گرد چه می چرخی؛ اگر به راه حسین نمی روی و به کربلا نمی رسی بچرخ تا سرگیجه بگیری.

و تمام ارزش طوافت نیز جز این نمی تواند باشد و نیست، مکه ای که حاکم رسمی آن پسر سعید بن عاص باشد که معتقد بود که تمام سرزمین عراق لقمه الصبح او است (۱) حسین از چنین مکه ای که رأس منتخب او این چنین مغز مفکر باشد رو به کربلا می رود، حسین در پاسخ می گوید: من از مسلمینم، از مال مسلمینم، باید در راه آنها من فدا شوم نه آنها فدای من شوند.

حاکم مکه آن روز با این مغز مفکر و این فکر است که حسین از آن گریزان است و می گوید:

«و خیر الامان امان الله لم يؤمن بالله من لم يخفه في الدنيا فנסأله الله مخافه في الدين ا توجب لنا امان الاخره عنده.» (۲)

ص: ۳۷۵

۱- (۱) و به وسیله کیسه های درهم و دینار که در وقت نماز جماعت در محراب می نهاد که هر چه، هر که احتیاج دارد بی منت بردارد. امامت جماعت را هم که رابطه بین خدا و خلق است به دست می آورد.

۲- (۲) ترجمه الامام الحسین علیه السلام: ۵۹؛ شرح احقاق الحق: ۲۷؛ موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۴۰۴.

حاکم مکه ای که از نیشابور خراسان احرام حج می بندد و هزار فرسخ را در لباس احرام می پوید تا به وادی امان برسد اما «امان» به مردم طمیشان مازندران می دهد و وفا نمی کند و آنها هم تسلیم امان او نمی شوند به شرط آن که یک تن از آنان را نکشد و او بعد از خلع سلاح مردم، همه را می کشد جز یک تن؛ امتیّت دما و اموال و اعراض مردم که شعار مکه است، در تمام راه بین خراسان در تمام طول سال به هم می زند.

حسین علیه السلام به چنین احرام و لباس احرام و نذر احرام طولانی از نیشابور تا مکه اعتباری قائل نیست؛ حتی برای این که یک وجب رو به مکه برگردد بلکه دو منزل یکی می کند و از مکه و سمت مکه هم می گریزد، زیرا خط سیر این دو گونه فکر، دو منحنی دورشونده اند، یاد و شناخت متناقض است. (۱)

او مکه ای را می خواهد که خانه امن باشد، امتیّت به جهان پخش کند و پیغام رسولش این باشد که گوید...

«فان دماءکم و اموالکم علیکم حرام کحرمة یومکم هذا فی شهرکم هذا فی بلدکم هذا...» (۲)

ص: ۳۷۶

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳۵۹/۳، سنه ۳۲؛ قال الناس لابن عامر ما فتح علی احد ما قد فتح علیک فارس و کرمان و سجستان و عامه خراسان؟! قال لاجرم لاجعلن شکری لله علی ذلک ان اخرج محرماً معتمراً من موقفی هذا، فاحرم بعمره من نیشابور - فلما قدم علی عثمان لامه علی احرامه من خراسان و قال: لیتک تضبط ذلک من الوقت الذی یحرم منه الناس - «تاریخ مدینه دمشق: ۳۰۹/۲۴

۲- (۲) الکافی: ۲۷۳/۷ باب القتل، حدیث ۱۲؛ الخصال: ۴۸۷/۲، حدیث ۶۳.

یعنی احترام مؤکد در مؤکد در مؤکد در جان مردم و دما و در اموال و اعراض مردم وابسته به مکه و حلقه در کعبه مثل حرمت روز دهم ذی حجه در ماه ذی حجه در شهر بلد الامین باشد، احرام برای این می بندد، اما اگر مکه منقلب شد و حاکم آن امان از زمین و آسمان عرب و عجم و عراق و حجاز را برده از طبرستان تا خراسان را هم امنیت را برده که راه ها دیگر نا امن است.

حسین شناختش از مکه این نیست، او می گوید: برای این چنین مکه ای که پیغمبر گفت باید احرام بست، اما هر گاه شناخت متناقض شد که امان از دما و اموال و اعراض سایه اش از زمین برود، دیگر احرامی برای آن نمی بندد و اگر آن حاکم هم احرامی مستطیل و دراز و طولانی ببندد، به آن اعتباری نیست به وعده بزّ و امان و صلّه آن هم اعتبار است که به امان نامه طمیشان و چاله خونی (کله خونی) مازندران او اعتبار است که همه خلق خونشان ریخته می شود غیر از یک تن (غزوه سعید بن عاص به سال ۳۱ هـ - (۱)).

و این عمل جبارانه از مشهودات و مشاهدات حسین علیه السلام بود که خودش در آن لشکر بود (تاریخ الطبری: ۳/۳۲۳) و اعتراض کرد و به اعتراض تا مدینه رفت.

سخن دکتر: این است که اساسی ترین کار تبلیغی شیعه «ذکر» است، یادآوری آنچه دستگاه اساسی ترین کار تبلیغی اش از یاد بردن آن است.

ص: ۳۷۷

و این است که اگر از خدا و قرآن و پیامبر نیز سخن می گوید، به حسین ختم می کند و به کربلا گریز می زند، چه دستگاه زور و جنایت و جلاد حکومت نیز از خدا و قرآن و سنت پیامبر می گوید.

حسین مرز فاصل است.

حسین مرز فاصل حقیقت و دروغ، دیوار جداکننده جلاد و شهید است، در نظامی که هم شهید و هم جلاد یک کتاب دارند و یک پیامبر، و یک دین.

اما امروز: رسالت شیعه امروز چیست؟؟.

اما امروز صفویه آمده است و جباران دارای پارگهای ظالمانه و بزرگ ترین مروّج ذاکران و تجلیل کننده ذاکران و برگزار کننده اصلی ذکر هستند.

صفویه و جباران شیعه نمای امروز، بر خلاف بنی امیه و بنی عباس، نمی خواهد تا آن چه را به وقوع پیوسته است از خاطرها بشویند، بلکه می خواهد بیشتر از همیشه به یاد بیاورد و پرده ای بر روی زورگوئی های خود بسازد، در حقیقت اسلحه اش بَرّان تر شود و کاردش تیزتر و کسی جلوی آن مقاومت نکند.

آنها یعنی بنی امیه و بنی عباس می خواستند تا مردم فراموش کنند و متوجه نباشند که چنین فاجعه ای در جهان تاریخ به وجود آمده است.

ولی شیعه صفوی و جباران دستگاه ها می خواهند که مردم در تاریخ، جز این حادثه چیزی نبینند.

آنها تظاهر به اسلام را سپر کرده بودند و اینها تظاهر به این آیین را سپر

ص: ۳۷۸

تجاوزات خود کرده اند.

فرق کار این است که آنها می کوشیدند تا داستان را محو کنند.

و اینها می کوشند تا معنی آن را مسخ نمایند، اینها با ترویج و تجلیل و تعظیم عاشورا و کربلا می کوشند که این همه را از مغز و محتوا خالی کنند و فقط شکل و فرم را ارزش ببخشند و جلوه دهند.

روز عاشورا با شال ترمه که به سردسته ها و طوق و پرچم عزاداران می پوشند؛ عزاداران را به خانه خود می کشند و معنی این است که مردم به آنها تعزیت بگویند و آنها را جای پیغمبر و علی و فاطمه بگیرند که صاحب عزایند و در همان وقت جلادوار غل و زنجیر به دست و پای مردم احرار آزاده زده، زنجیر هفده منی در زیرزمین با «پالهنگ»^(۱) برای دست و پای کشاورزان نهفته دارند - مانند گربه درنده شکاری که موی پاهای او نرم است و چنگال ها در زیر، پنهان دارد.

این جنایت پوشاندن لباس صاحب عزا و پیغمبر و علی و فاطمه مقدسین و مقدسات بر چهره دژم سهمگین سفاک جلادشان اعظم است. آنان که باید از دیدن بیدق حسین که برافراشته می شود فرار کنند و مخفی شوند تا ایام عاشورا بگذرد، همان ها سردسته ها را گربه دست آموز خود کرده تا وارونه عوامل قمع و قلع ظلم، تسخیر آنها باشند که ظلم را بیشتر کنند.

ص: ۳۷۹

۱- (۱) پالهنگ: ریسمان که بر یک طرف دهانه اسب می بندند یا در روز جنگ دست دشمن را بدان می بندند؛ کمند.

دیروز که تمام دستگاه‌های حکومتی می‌کوشیدند تا یادها فراموش شوند و روشنفکران ذاکران بودند و با همه آگاهی و شعورشان تلاش می‌کردند که عمق فاجعه و شکوه عظمت و عصاره روح انقلاب، اسلام به یادها بیاید و فراموش نشود.

و امروز که صفوی شیعه ماب و جباران روز، تمام شعارهای شیعه را شعار خود کرده‌اند؛ دیگر به شعار زندان «عالی قاپو» که در حقیقت شعار زندان سندی بن شاهک و زندان‌های خلیفه بغداد است و در کار مسخ کردن ارزش‌های هستنی که به قیمت آن، همه خون‌های عظیم به دست آورده‌ایم؛ رسالت روشنفکران چیست؟

رسالت ما دیگر یادآوری نیست، چون همه به یاد دارند، چون خلیفه شیعه نما است، شیعه شده است و بیش از مردم عدالتخواه و پیروان راستین علی علیه السلام و شیفتگان حسین علیه السلام به یاد می‌آورد و می‌گیرد و می‌گریاند و خود را به گریه می‌زند و بر دشمنان علی علیه السلام لعن می‌فرستد و از آل علی مدح و منقبت می‌گوید.

اکنون مردم آگاه شیعه در برابر نظام صفوی و ظل‌السلطان‌ها و جلال‌الدوله‌ها که بر تشیع تکیه می‌کنند؛ همان وضعی را دارند که شیعه در نظام اموی و عباسی داشت که به اسلام تکیه می‌کردند، اشرافیت قریش، نقاب اسلام زد و شعارش قرآن و سنت بود، تا حق علی علیه السلام پامال شود و یاد حسین علیه السلام فراموش گردد.

یعنی روح قرآن و مسیر سنت مسخ شود آن روز شیعه بر منقبت تکیه کرد و بر ذکر:

و اکنون اشرافیت قوی صفوی و قاجاریه نقاب تشیع زده است.

و شعارش منقبت و ذکر است تا حقیقت علی علیه السلام در زیر تمثال علی علیه السلام پامال شود و فکر حسین (یعنی نقشه فکر حسین) فراموش شود.

این است که وقتی زور هم بر ذکر تکیه می کند دیگر ذکر حسین علیه السلام نقش انقلابی ندارد و «ذاکر» نه یک روشنفکر مترقی، که یک ابزار تبلیغاتی در نظام موجود می شود.

ذاکران را می بینی دسته دسته اطراف منبر اشخاص اعیان زورگو منتظر فرصت و نوبه اند. به شرط آن که در سخن کلمه ای از نقشه فکر حسین علیه السلام نگویند.

این است که در عصر صفوی دیگر «یاد» و «یادآوری» رسالت نیست.

رسالت: شناخت است.

طرح «واقعه» نیست، بلکه تحلیل «واقعه» است.

«محبت نیست» معرفت است.

و بالاخره، در نظام تشیع صفوی نه بر تشیع مطلق که بر تشیع علوی تکیه کردن است؛ زیرا پیش از صفویه شیعه وقتی نام محمد را می شنید حق داشت پرسد «کدام محمد؟» و پس از صفویه شیعه وقتی یاد حسین علیه السلام را می شنود؛ باید پرسد «کدام حسین؟»

من می گویم و امروز که استعمار از تفرقه مسلمانان استفاده می کند و نام حسین علیه السلام را وسیله تفرقه با سایر طوائف مسلمانان قرار می دهد، باید آن حسین و نقشه فکر حسین معرفی شود که اهتمام به توده مسلمانان و محافظت بر هستی بی رمق جامعه مسلمانان، او را از رجال دولت برکنار

ص: ۳۸۱

داشت، وحدت مسلمین را می خواست و تجزیه طبقاتی را رد می کرد و به سود وحدت عموم مسلمین از مکه به سوی عراق حرکت کرد، چون مکه که رمز امنیت است و باید مایه امنیت جهان باشد و امنیت جهان را در دنیای آکل و مأكول تأمین کند؛ حاکم آن که رمز شاخص آن است اکنون پسر سعید بن عاص است که سعید در فتوحات شرق به مردم مازندران امان نامه داد و مردم شرط کرده بودند که تسلیم می شوند با شرط آن که یک تن از آنان را نکشد، بعد که آنها را خلع سلاح کرد همه را جز یک تن کشت؛ این معامله ای بود که با وجود سند امان در دست مردم با مردم کرد، پس جایی که سند نداده و با کسی که سند در دست ندارد چه معامله می کند؟ این از نظر امان در دما و خون ها.

و اما از نظر اموال عمومی؛ نظر دارد که تمام کشور عراق لقمه الصبح قریش است، این حاکم که رمز تاراج دما و اموال است و از کشتار اهالی مازندران با وجود امان نامه، امان برگشته و خلق طبرستان تا خراسان تا شصت سال، تمام ناامنی مسلط بر طریق آنها تا خراسان بود و از جهت «لقمه الصبح قریش» که (عوائد صد میلیون عراق باشد) سران عراق از عراق تبعید شدند، این حاکم به حسین نوشت (امام که خودش در این عهد شکنی و خونریزی مردم امان داده در مازندران حضور داشته، به حسین که اعتراض به این خونریزی و جلادی داشته، به حسین که از طبرستان تا مدینه به اعتراض بر این سلب امنیت رفته از عقب سرنوشت

خواستارم از خدا که تو را منصرف کند از راهی که تو را ریشه سوز می کند و هدایت کند تو را به آن چه تو را به رشد می آورد.

به من رسیده که تو متوجه عراق گشته ای و من تو را از شقاق و شکاف و ستیزه جویی برحذر می دارم که در آن بیم هلاک را بر تو دارم و اینک عبدالله بن جعفر و یحیی پسر سعید بن عاص (برادر والی است) به سوی تو برانگیخته ام تو با آن دو تن به سوی من آی، که نزد من برای تو امان است و صلّه و برّ و حسن جوار، خدا برای تو بر من شهید و کفیل و مراعی و وکیل است، والسلام علیک.

ص: ۳۸۳

۱- (۱) الطبری و کان کتاب عمرو بن سعید الی الحسین علیه السلام بسم الله الرحمن الرحيم من عمرو بن سعید الی الحسین علیه السلام. اما بعد: فانی اسئل الله ان یصرفک عما یوبقک و ان یهدیک لما یرشدک، بلغنی انک قد توجهت الی العراق و انی اعیدک بالله من الشقاق، فانی اخاف علیک فی الهلاک و قد بعثت الیک عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید فاقبل الی معهما فان لک عندی الامان و الصله و البر و حسن الجوار، لک الله علی بذلک شهید و کفیل و مراعی و وکیل والسلام علیک. و کتب الیه الحسین علیه السلام اما بعد: فانه لم یشاقق الله و رسوله، من دعا الی الله عز و جل و عمل صالحا و قال: اننی من المسلمین و قد دعوت الی الامان و البر و الصله فخیر الامان الله ولن یؤمن الله فی الاخره من لم یخفه فی الدنيا، فنسئل الله مخافه فی الدنيا توجب لنا امانه یوم القیامه، فان کنت نویت بالکتاب صلتی و بری فجزیت خیراً فی الدنيا و الاخره و السلام. «تاریخ الطبری: ۲۹۲/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۷۰؛ موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۴۰۳»

این نامه پر زرق و برق را امام که مغز آن را می دانست.

پاسخ نوشت که: شقاق و شکاف و ستیزه جوئی آن کس ندارد که دعوت به سوی خدا می کند و کار و رفتار بر پایه صلاح حال خلق است.

و می گوید: من از مسلمینم (نه مسلمین از مال منند)

تعریض است به آن کس که می گوید: مسلمین لقمه منند)

تو مرا دعوت فرموده ای به امان و برّ و صله، اما امان: نیکوترین امان ها امان خدا است و خدا هرگز امان نمی دهد در آخرت آن کس را که در دنیا از او خوف نداشته باشد.

پس ما از خدا مسألت داریم در دنیا مخافتی را (به ما بدهد) که در آخرت موجب امان او گردد.

و اگر در باطن این نامه نگاری، از صدق «نیت صله و برّ» با من، تو را وادار کرده؛ جزای خیر در دنیا و آخرت بیابی.

امام می گوید: من در کفه صلاح مسلمینم، قول و عقیده و گفتار امام، همه همان مسلمین است.

و در راه کربلا در سرمنزل بیضه خطبه ای که بر لشکر خود و لشکر «حرّ» خواند همین را تذکر داد: که این قوم اطاعت خدای رحمان را وانهادند و طاعت شیطان را ملازمت گرفته اند و حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال گرفته و عوائد فیئی را که مال همه مسلمین است و باید به مصالح مسلمین صرف گردد به خود اختصاص داده اند، پس بر ما است که این وضع را تغییر بدهیم - تا آخر.

این گونه دعوت از این رهبر باید امروز صرف وحدت مسلمین گردد که

حال عموم پریشان تر نشود.

و حسین علیه السلام روی کفّه مصالح عامه مسلمین قرار گیرد.

پس ندای دعوت حسین علیه السلام دعوت طائفی و یک حزبی نیست، همه توده های مردم را حمایت کرده، همه توده های مردم هم باید حامی دعوت او باشند، او امام همه مردم است و حجاز باید پرچم او را پیش از همه بفرزند.

البته نقش پرچم او، همه و همه، مسلمین است و صلاح مسلمین و همان هم صلاح بشریت است. حسین علیه السلام امام همه مسلمین و همه بشریت است، حسین علیه السلام امام شیعه تنها نیست.

ص: ۳۸۵

اشاره

عقیقه (۱) - و تصدق به وزن موی سر نوزاد (۲) - و نامگذاری نوزاد (۳) - و ختان (۴) - و گوشواره (۵) - در هفتمین روز ولادت در موقع جشن میلاد چندین درس آموزنده است.

چرا امام ابوالائمہ در نامگذاری نوزاد می گفت: جنگ و حرب (۱) - و باز هم حرب و جنگ - و گرنه جنگاوران: حمزه و جعفر؟؟

کلمه علی علیه السلام که در نام نوزاد می گوید: حرب و جنگ از عقل او است که سنگین وزن تر از عقل همه اهل روی زمین است.

و صوت عدالت است که انسانیت آن را می خواهد.

حسین را هنگام ولادت در ابتدای ظهور طلعت او، فقط زنان قابله او را دیدند و دیده خود را برای دیگران گفتند.

ص: ۳۸۹

چون در آیین اسلام حضور رجال در هنگامه وضع حمل زنان بر رجال حرام است.

پس طبعاً اطلاع بر مولود، اول بلا اول، فقط از طرف زنان قابل است و بنابراین دایره اطلاعات محدود است به دایره آنان.

بعد: شیردادن در کار می آید و مراسم جشن روز هفتمین برگزار می شود، بعد خبر او را در بیرون مرز و حد قابل است. از بیوتات زوجات طاهرات زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله امهات المؤمنین باید گرفت که مسرت بخش است.

البته گردش دادن مولود عزیز در حجرات ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله مسرت بخش است، امّا مصیبت بار هم هست؛ امّا مسرت آن، وجه آن معلوم است. و امّا مصیبت آن؛ چون خبر کشته شدن او در آینده اظهار می شود، اما تکرار آن از نظر ما محض تذکار است که فراموش نشود نه برای اقامه ماتم است، بلکه مایه حیات و سرچشمه بسیاری از حسنات است و بنابراین که تکرار آن نه از جنبه ماتم است. اقامه ماتم در جنب آن منافع عظیم و عظیم فقط یکی از هزار است.

روز هفتم مراحل اولیه از نامگذاری (۱) - و عقیقه (۲) - و صدقه به وزن موی سر (۳) - و ختنه (۴) - و گوشواره (۵) - انجام شد، ولی در یکی از آنها تصمیم یک جانبه و یک طرفه نبود، در نامگذاری نظری امام علی داشت که با نظر پیغمبر صلی الله علیه و آله تأیید نگردید.

علی دوست داشت که نام نوزاد حرب باشد که جنگ است (۱) و جهت داشت

ص: ۳۹۰

۱- (۱) صحیفه الرضا علیه السلام: ۷۳؛ مسند احمد بن حنبل: ۹۸/۱؛ کنز العمال: ۶۶۰/۱۳.

در اسم گذاری نوزاد، غالباً آنچه محیط الهام می کند به خاطرها می آید بنگرید: محیط مدینه چه الهام می کند و می کرد، اینک بگذارید نوزاد در شیرخوارگی خودش باشد؛ به وضع شهر برگردید شهر، جنگی را در پیش رو دارید که بسی هولناک است.

اگر تولد در ربیع الاخر یا شعبان بوده، در ماه بعد در رمضان آن با این فاصله اندک شهر وضع غیر عادی به خود می گیرد، به واسطه هجوم لشکر جرّار دشمن شهر سراپا در انقلاب فرو می رود و مسلمین باید در داخل شهر متحصن شوند و به کندن خندق پردازند و وضع شهر غیر عادی می شود و چون وحشت از این است که سال گذشته که جنگ سخت «احد» را در عقب سر گذاشتند از اینان کشتاری کرده که سبب کمبود نفرات جنگاور ما شده و دشمن هم اکنون قوی تر می آید و این جنگ آتی خروشان تر از آن و سخت تر از آن است، همیشه مولود حنظل تلخ تر از حنظل است.

قوای خشم آلود آن جنگ و آن دشمن، آتش این جنگ را روشن می کند، دشمن چیره تر شده مثل حلقات متصل زنجیر.

حلقه اول «بدر» و حلقه دیگر آن «احد» و حلقه آخر آن این جنگ آتیه است؛ تا چه رنگی و چه اسمی به خود بگیرد.

محیط مدینه جنگ خیز است یا به تعبیر صحیح بگو: آماده جنگ است و جنگ را بر او تحمیل کرده و می کند و او نباید پهلو از آن خالی کند، ولی چه باید بکند که گرفتار کمبود نیروی آدمی است.

مردان دوران پیش این حلقات را که زنجیروار و متصل در پی یکدیگر می آیند

پیش بینی می کنند، از گذشته علم به آینده دارند؛ زیرا هر حلقه ای سبب حلقه بعد از خود است و انسان هوشمند سبب را که آگاه شود مسبب را در پی آن می بیند، در نظر آگاه علی جنگ آینده قابل احتراز نیست، حتمی الوقوع است و از دفاع و تهیه نیروی دفاع نباید غافل بود و بارهای سنگین آن به دوش علی علیه السلام است نه به دوش زنان مدینه است و نه به یهود بدخواه می توان اعتماد داشت و تکیه کرد که همراهی بکنند یا به پشتیبانی عهد خود ایستادگی بکنند و به نظر می آید که: آنها هم در این جنگ جدید ضمیمه نیروی دشمن گردند؛ زیرا بعد از جنگ احد اسلام، یهود بنی نضیر را مثل بنی قیقاع از محیط مدینه راند و شیطنت آنها را درهم شکست و آنها با انتقام این سوابق، ضمیمه نیروی قریش می شوند و احزاب دیگر عرب نجد و تهامه را هم قریش با خود همداست می کنند و آمادگی ما در برابر این نیروی مجهز دشمن کافی نیست و بنابراین؛ مبدا خدای ناکرده صحنه احد باز تجدید شود و جان پیغمبر صلی الله علیه و آله در معرض خطر و تهدید واقع گردد.

و جمعیت حاضر انصار باز تلفات بدهند و تلفات سنگینی مثل تلفات «احد» بر آنها وارد شود. خروش احد هنوز در گوش ها است.

احد ۲۰ روز پیش از حمل مادر به این نوزاد بود،(۱) خروش احد چنان تکان دهنده بود که حتی زنان و بانوان پرده نشین را از شهر و حجله به کوه آورده بود و چند روز دیگر باید آماده استقبال جنگ جدید باشند، همین که ماه شعبان تمام شود و به ماه رمضان پیوندد؛ باید مسلمین به تهیه دفاع برآیند و به کندن

ص: ۳۹۲

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۳۷/۴۳، باب ۱۱، حدیث ۱۳؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۷۶/۴.

خندق دور مدینه در شمال غربی آن پیردازند، ولی مع الوصف از دفاع و جنگ نباید روگردان بود چرا؟ برای این که ذلت مکه و بعد از مکه و شکست آن را جنگ «بدر» و غیر آن تلافی کرد که حمله آنها را دفاع کرد و قوای مهاجم آنها را درهم شکسته تا افسردگی های مکه با جنگ زدوده شده، جنگ اصولاً عزت داده و می دهد. (۱)

افسردگی های مکه با رنج و آزار سیزده ساله آن، منتهی شد به مهاجرت و مهاجرت به معنی وانهادن خانه و مسکن و دیار و وطن به دشمن و در حقیقت یک نوع گریزی بود که عقب نشینی و شکست آن توأم بود به این که دشمن بر خانه ها و مساکن و منازل ما مسلط شدند و شهر را قبضه کردند و ما را بیرون کردند و محیط را برای خود و نفوذ کلمه خود صاف کردند.

و به عقیده خودشان شهر را از عناصر ناباب پاک کردند و هوا را تصفیه نمودند. این وانهادن و عقب نشینی، شکست و ذلتی بود که مسلمین برای امر خداوند بزرگ دندان روی جگر نهادند و هجرت کردند و به آن تن دردادند و این ذلت را به خود خریدند و غبار این ذلت در خاطر آزادمردان آنها بود تا خدا اذن به دفاع داد و در جنگ بدر دلهای مسلمین را شفا داد، سپاه اندک مسلمین ۳۱۳ نفر؛ حمله هجوم قشون هزار نفری مکه و قریش را درهم شکست و متلاشی کرد، هفتاد نفر از سران آنها را کشت و هفتاد نفر را اسیر گرفت و کت بسته به مدینه آورد و غبار ذلت را از چهره اسلام شست و مدینه خنده به خود

ص: ۳۹۳

دید تا در فتح مکه که به طور نهایی بیاید و سرافراز از کار در آیند. (۱)

این جهان جنگست چون کل بنگری ذره با ذره چو دین با کافری

آن یکی ذره همی پرد به چپ و آن دگر سوی یمن اندر طلب

ذره ای بالا و اندگر نگون جنگ فعلیشان بین اندر رکون

جنگ فعلی هست از جنگ نهان زین تخالف آن تخالف را بدان

جنگ طبعی جنگ فعلی جنگ قول در میان جزوه ها حرفی است هول (۲)

پس جنگ (البته به معنای اعم از دفاع و جهاد) چنانچه برای مردم ترسوی راحت طلب، ناراحت کننده و وحشت آور است. برای بقای وجود خود و شهر و دیار و کشور و دعوت و پرچم، جنگ لازم و رفع ذلت است، موجب بقا و صلاحیت و بقا و صلاحیت قیادت، یعنی سرافرازی اسلام و صیانت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سرافرازی پردگیان اسلام و سرافرازی وطن و اسلام است.

هر چقدر هجرت و عقب نشینی موجب جرأت دشمن و تجزی او بود

ص: ۳۹۴

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۱۸/۱۹، باب ۱۰، حدیث ۶۷-۶۸.

۲- (۲) مثنوی مولوی.

ظفرمندی جنگ «بدر» در دو سال پیش تلافی کرد و سبب جرأت ستمدیدگان ما شد و همین نکته، مرد مبارز را به تلافی تحریک می کند.

ولی امسال که جنگ احد پیش آمد.

شکستی در مسلمین پدید آورد که گریه آور بود، نه تنها شیران را زخمی کرد، بلکه کشته های مسلمین را تیکه تیکه و پاره پاره و مثله کرد، چنان که صدای گریه پیغمبر صلی الله علیه و آله بر حمزه شهید (پاره پاره بدن) و گریه های خانه های انصار تا آسمان بالا رفت و از برای حمزه تا کنون هم مدینه می گرید (۱) فقط چیزی که مانع از ادامه گریه است تهدید جنگ جدید است که باید زمامداران مسلمین در فکر جلوگیری از آن باشند و آن تهدید جدید، تهدید فقط نیست، بلکه صدای پا کوبیدن افواج مغرور دشمن به گوش هوش می آید هر چقدر رهبران مدینه هوشمندتر باشند این صدا واضح تر می آید، اکنون آن چه در خاطر قائدان و زمامداران و مسئولان، بیشتر از هر چیز می جوشد همه حرب و همه جنگ است.

وینتام که جنگ را شروع کرد هفت سال ادامه یافت، همی خروشید و می گفت: جنگ و دیگر هیچ.

پس تعجب نکنید: اگر در خاطر جوانمردی مثل علی شیر خدا این رأی جلوه کند که باید هر کودک در محیط اسلام به دنیا آید نام او را «حرب» و جنگ نهاد و از کودکی او را به این اسم صدا بزنند تا آن نوزاد و همه آماده این وظیفه

ص: ۳۹۵

مقدس و نظام وظیفه اسلامی (جهاد) باشند، خصوص در خانه سالار مدینه حسن و حسین اولین نوزادی هستند که به نظر شیر خدا باید در اولین وهله ای که از دائره قابله گان زنانه در محیط جشن مردانه رجال وارد می شوند. (۱)

و چشم آنها به مردان و چشم مردان به طلعت نوزاد می افتد، باید اسم جنگ ردّ و بدل شود تا تهیه برای آینده هر خطر باشد و ذخیره پرمایه ای برای سنگر اسلام باشند.

زیرا اگر ما برای دفاع نظامیان جنگاور و ارتش مدافع نداشته باشیم، هیچ چیز نداریم و اگر جوانان و نونهالان و نوباوگان همه باید سپاهی باشند حسین و حسن باید سید و سرور در میان جوانان باشند و قیاد و رهبری آنها را داشته باشند، لباس پیشاهنگی را به معنی اصلی نه معنی امروزی اول آنها بپوشند و دیگران از آنان کلمه عقیده «الله اکبر» (اذان) باشد، هنگامی که غنچه وجود آنها در میان قابله ها و لّه ها می شکفتد، همچنان باید در جشن روز هفتم که نوزاد را در حوزه مردان وارد می کنند و دیده به روی مردان دولت باز می کنند باید پهلوی کلمه عقیده، کلمه جنگ در حرب و حفظ سنگر را اسم خود بدانند.

تا تکافو کنند با دشمن جسور جری، که جرأت کرده و حمله به ما کرده و می کند و از مکه به این اکتفا نمی کند که خانه ما را گرفته و ما را بیرون کرده تا مدینه و با فاصله هشتاد فرسخ مسافت ما را تعقیب می کند و آزاد نمی گذارد که در پس کوه ها زندگانی آسوده ای داشته باشیم تا حال نگذاشته و بعد هم

ص: ۳۹۶

نمی گذارد.

به دلیل آن که در جنگ بدر با قشون هزار مرد جنگی آمد و آتش جنگ را برافروخت و هر چه ما پیشنهاد دادیم که ما را با دین و کیش خودمان به حال خود وابگذاریم، با گرگ های عرب اگر ما جان به در بردیم و فتح کردیم به افتخار شما قریش است و اگر شکست خوردیم و از بین رفتیم آرزوی شما بدون آن که دست به خون ما آلوده کرده باشید عملی شده؛ قبول نکردند و آتش جنگ را برافروختند گرچه خود در آتش سوختند.

ولی دست برنداشتند در نوبه سال بعد با قشونی از سه هزار مردان مسلح جنگ آزموده بر ما تاختند و آن کشتار خونین را در دامن کوه احد از ما کردند که کوه به ناله آمد و هنوز ضجه می زند.

و فردا است که چون خود را چیره می بیند، با سپاهی مرکب از دوازده هزار مردان جنگی به ما حمله می کند، پس فرار ما را مصون از خطر نمی دارد دشمن، دیوار باروی شهر مدینه را درهم می شکند و سیل آسا به خانه ما فرو می ریزد؛ هر قوم اگر دشمن به او حمله ور شد اگر بخواهد به جای مردان مدافع زنده متحرک، دیوار مرده غیر متحرک پناه گاه او باشد، دشمن آن دیوار فرو می ریزد و خزیدگان پای بارو را به ذلت بیرون می کشد و می کشد پابند به ضبع کفتار می زند که از شکارچی می گریزد، در بن غار می خزد و خود را به خواب می زند.

«ما غزی قوم فی عقر دار هم الا ذلوا»^(۱)

ص: ۳۹۷

«و الله لا اكون كالضبع تنام على طول اللدم» (۱)

علی آن جوانمرد بیست و شش ساله که پیر خرد است، معتقد است که پاسبان وجود رسول خدا صلی الله علیه و آله است و اگر مرد جنگی نداشته باشیم، مدینه ما مثل مکه ما خواهد شد که نماز را هم در پس و پشت کوه ها و درّه و مهور می خواندیم و همانجا هم مورد مسخره و استهزا شدیم، ما را در مسجد الحرام که حرم امن الهی است راه نمی دادند تا مجبور شدیم فرار کردیم.

جمعی از ما به مدینه آمدیم و جمعی از ما به حبشه هجرت کردند که آنجا بتوانند به آسودگی دین و آیین خود را برپا بدارند.

پس اگر ما بخواهیم وطن داشته باشیم و دشمن بگذارد؛ دست کم مدینه دور دست برای ما وطن و مأمن باشد، با فاصله زیاد مکه و مدینه باید بنگریم با وسایل نقلیه بطئی السیر آن روزها که طی آن مسافت شبانه روزها را اشغال می کند. دشمن چقدر آتش ما را در دل دارد که همه ساله لشکر کشی می کند تا ریشه ما را بکند، پس باید مرد جنگی داشته باشیم که لباس جنگ را بر سر تا پا بپوشد و از کودکی او را با اسم جنگ از شیر گرفته باشند.

و گرنه چنان که ما را از مکه راندند، از مدینه هم خواهند راند.

باز به دلیل این که در «بدر» لشکر آنها هزار - و در احد سه هزار - و در این سال جدید، جنگی برپا می کنند که ده هزار از مکه و اقطار جزیره العرب به ما حمله می کنند و اگر ما به کوهپایه ها برویم و پناهنده شویم، از حمله متجاوزانه

ص: ۳۹۸

این دشمن باید آنجا را هم رها کنیم و به عقب تر برویم و همچنین و همچنین.

همان کلامی که سید الشهداء همی گفت: اگر من به سوراخ جانوران هم بروم، مرا رها نمی کنند تا این خون دلم را از سراچه دل بیرون آرند(۱) پس بنابراین باید زیر آسمان باز بدون مهابا با آنها رخ به رخ شد، نهایت با منطق صحیح.

زیرا هجرت و تخلیه وطن هم ما را آسان از شر تجاوز دشمن آسوده نمی سازد.

حتی آن هجرت و تخلیه خانه و کاشانه و واگذاری آنها را به دشمن، باید از ما مخفیانه صورت گیرد و سرّی و قاچاقی آن را انجام دهیم، اگر آشکارا ما مکه را رها کرده روانه مدینه شویم مورد تعقیب قرار می گیریم و حتی به حرم و زنان ما در هنگام هجرت رحم نکردند، حتی فاطمه دختر عزیز پیغمبر را از بالای شتر و هودج به زمین افکندند که از اثر آن و صدمه آن، مریض و بیمار شد و با فرسودگی زیاد به مدینه رسید.(۲) و خواهر بزرگش «زینب» را جلادهای مکه، هبار بن اسود از هودج سخت به زمین فرود انداخت که بچه سقط کرد و در خون غلتید ابوسفیان واسطه شد که زینب آشکارا به مکه برگردد و بعد مخفیانه شبانه به مدینه برود که قریش این را تحمل نمی کنند که مسلمین مکه آشکارا آنها را ندیده بگیرد و بدون اذن و اجازه آنها، آنها را پشت پا بزند و فرار کند.

ص: ۳۹۹

۱- (۱) بحار الأنوار: ۹۹/۴۵، تذنیب.

۲- (۲) طبق روایت سیره ابن هشام حرث بن نفید (یا) (نفیل) از عقب شتر با سر نیزه هودج را با فاطمه به زمین افکند و فاطمه از صدمه آن علیل به مدینه وارد شد. «السیره النبویه: ۸۶۸/۴»

خود پیغمبر صلی الله علیه و آله با همراهان هم شبانه و مخفیانه هجرت کردند و مورد تعقیب هم واقع شدند که هر کس سر آنها را بیاورد صد شتر به او بدهند. (۱)

پس اگر ما بخواهیم پشت کوه ها را هم دست کم برای ما بگذارند، باید تکیه ما به کوهی از نیروی آدمی باشد تا ما را بگذارند که در ماورای «بحار» نماز (اگر بخواهیم) بگذاریم با آن که نماز زحمتی به کسی ندارد، نماز رابطه شخص است با خدای خود که تجاوز به مال کس یا عرض کس ندارد، باید برای آزادی در نماز گزاردن هم مرد جنگی مدافع داشته باشیم و گرنه پیغمبر صلی الله علیه و آله را در نماز و در سجده متعرض می شدند و سرگین شکمبه شتر را بر روی دوش او می نهادند و روده ها را دور گردنش می پیچیدند تا نزدیک بود خفه شود و کسی دوید فاطمه را خبر کرد و او آمد؛ کثافت ها را از دوش پیغمبر صلی الله علیه و آله به دور کرد و گریه می کرد و دشمنان اراذل را تا بخواهی فحش کاری کرد و آنها می خندیدند. (۲)

پس بنابراین اگر بخواهیم پیغمبر صلی الله علیه و آله را داشته باشیم یا نماز و روزه و حج داشته باشیم، باید مردان جنگاور مدافع پشت ما را داشته باشند.

اگر دشمن از حمله ما مهابت نداشته باشد و قوای حرب و نیروی جنگ از آدمی نداشته باشیم، نه وطن خواهیم داشت و نه مزرعه نه بازار و نه حج، و حتی پیغمبر را هم به حج راه نمی دهند و در وطن مکه که حرم بلد الامین است، ما را، همه را و پیغمبر صلی الله علیه و آله را هم راه نمی دهند. همه اینها را ما با پشت گرمی به قوای

ص: ۴۰۰

۱- (۱) شجره طوبی: ۲/۲۳۹؛ بحار الأنوار: ۳۵۱/۱۹، باب ۱۰، غزوه بدر کبری.

۲- (۲) الخرائج و الجرائح: ۵۱/۱؛ فضائل الخمسه: ۱۳۰/۳.

مدافع می توانیم انجام دهیم.

این فلسفه و منطق امام است که می گوید: نام نوزاد در خانه سالار مدینه باید حرب و جنگ باشد تا بلکه همه دیگران هم تقلید کنند و نام همه کودکان نوزاد را دیگران هم جنگ بگذارند، یا مشتقات جنگ یا جنگاوران مخلص رشید مثل حمزه شهید و جعفر رشید.

این فلسفه و منطق امام علیه السلام اعتبار آن باقی است که برای حفظ وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله مسئولیت برای خود می بیند.

به قدری که حرب و جنگ در طبقه راحت طلب ضعیف ناپسند است؛ در طبقه مسئول دورانیش، پسندیده و لازم است و در سنگرداران اسلام که بار جنگ ها به دوش آنها می باشد بیشتر لزوم آن درک می شود و احساس کمبود نفرات را آنان بیشتر می کنند، آنها می فهمند که باید فرزندان پیرورانی که از کلمه جنگ وحشت نکنند و بلکه جنگ اسمشان باشد و گوش و مسامعشان از آن پر باشد.

علی جوانمردی که قهرمان جنگ «بدر» و «احد» بود، نیکو کمبود نفرات کارآمد روز رزم را احساس می کرد و کسری نفرات میدان دار ما را دیده بود. او شدیداً احساس می کرد به لزوم نسل جدید نیرومند کار کشته جنگ.

حتی پیش تر از آن که افلاطون و بیشتر از آن چه سقراط در جوانان مدینه فاضله می گویند.

این دو فیلسوف که عقل جبار جهانند و همه کس به عقل آنها اعتراف و تصدیق دارد، درباره جوانان مدینه فاضله که بخواهند در بزرگی حکام مدینه

فاضله باشند و فردوس را در روی زمین بیاورند و فردوس ارضی آنها به مانند فردوس برین باشد، این دو فیلسوف معتقدند که: جوانان مدینه فاضله باید از طفولیت رزم آزموده از کار درآیند، باید از کودکی آنان را در عقب قشون سوار بر اسب های رام هموار کرد، تا میدان رزم را دورادور ببینند و صدای کوس جنگ و طبل و کرنا، آنها را از جا در نبرد و گوش آنها از این صداها پر باشد، و این بر ورزش جسم آنها افزوده گردد که جسم آنها و گوش آنها و عضله و اراده آنها قوی از کار درآید و ضعیف و ناتوان نباشند.

علی علیه السلام، جوانمرد قریش و جبار عقل از افلاطون پیش تر آمده می گوید: پیش از آن که نوباوگان از قنذاق برخیزند باید نامشان را به نام جنگ و حرب صدا زد و اسم آنها که از هر دهان به گوش آنها می آید جنگ و رزم باشد تا مرد رزم و حرب از کار درآیند و مرگ در کارزار را نیکوتر از مرگ در بستر بدانند.

اگر کشت خواهد تو را روزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار

علی علیه السلام، جوانمرد قریش و پدر عقل چنین فرزندی می پروراند، چون احتیاج شهر و کشور و سنگر حفظ پیغمبر را به مردان رزمنده بیشتر و بهتر از همه می داند، چون در میدان جنگ محور جنگ بود و سراپا چشم و گوش و هوش بوده.

ای علی که جمله عقل و دیده ای شمه ای واگو از آن چه دیده ای

همیشه رؤسای ستاد ارتش و دانشگاه جنگ بهتر از یزومی های راحت طلب شهرنشین احتیاجات روز رزم و میدان رزم را می دانند.

و علی علیه السلام با این که جوانی ۲۶ ساله است اما در جنگ های بدر و احد، اگر

به منزلهٔ رئیس ستاد ارتش و وزیر حرب و دفاع نبود، اما باز از لزوم مردان جنگی به حد کامل آگاه بود، چون سراپا هوش و گوش بود و چشم و عقل بود.

و جنگ خندق اگر چه هنوز نیامده بود، اما از نظر علی علیه السلام دور نبود بلکه صدای پای پاکوبی دشمن را در میدان خندق که هنوز نیامده بود به گوش هوش می شنید، علی علیه السلام حاضر الذهن بود که ابوسفیان رئیس و فرمانده دشمن در خاتمهٔ جنگ احد عربده کشید و گفت: یا محمد! موعد ما سال آینده در موسم جنگ بدر که همین جنگ را تجدید خواهیم کرد، البته با لشگری بیشتر.

پیغمبر صلی الله علیه و آله از بالای کوه به یاران فرمود: در پاسخ بگویید باشد، ما آماده ایم.

و معلوم بود این نعره را از روی چیرگی می گوید و با چیرگی این وعده را می نهد، به قوهٔ خود مغرور است و می کوشد که سال آینده که به میدان می آید مجهزتر، مکمل تر، مسلح تر، و با لشگر و قوای بیشتر بیاید، چنان که شد. جمعیت سه هزار نفری خود را دوازده هزار نفر کرد و آمد و مسلمین را هم خوردهٔ خود می دید؛ زیرا در جنگ امسال «احد» نفس مسلمین را گرفته بود. کمبود ما و کسری را در سنگر کوه عیینین دیده بود که ده نفر بودند و قشون خالد بن ولید و عکرمة با پانصد نفر به آن ده نفر حمله کردند و آنها را به فاصله کمی کشتند و از عقب لشگر پیغمبر صلی الله علیه و آله درآمدند و حملهٔ خطرناک خود را انجام دادند، امسال در احد ما هزار نفر بودیم در برابر سه هزار نفر آنها و کسری و کمبود ما مشهود بود و غلبهٔ آنها محسوس شد، فکیف که آن روز آینده قوای جنگنده آنها

دوازده هزار نفر باشد، که صدای زجل (۱) آنها و عربده آنها و تاپ تاپ صدای پاکوبی آنها به گوش هوش علی از پشت هزار پرده کوه ها می آمد.

علی علیه السلام گویی هزار مرتبه به دنیا آمده و رفته و تجربه آموخته شده است و می گفت: انا صاحب الکرات.

ابوسفیان همین که در خاتمه احد از کار جگر شکافتن حمزه و تیکه تیکه کردن بدن شهدا و گوش و دماغ بریدن هفتاد نعش مسلمین فارغ شد با سپاهیان خود خواست به سوی مکه روانه شوند بر مسلمین که در سر تپه دماغه کوه کنار کشیده بودند مشرف شد و از سر تپه بلندی، داد کشید که: در میان شما قوم، آیا محمد صلی الله علیه و آله زنده است، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: او را جواب ندهید، داد کشید که آیا در میان شما پسر ابوقحافه هست؟ باز پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: که پاسخ ندهید. باز گفت که: آیا پسر خطاب زنده است؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله باز فرمود: جواب به او ندهید.

ابوسفیان گفت: اینها کشته شده اند، عمر خوددارای نتوانست بکند و گفت: ای دشمن خدا! دروغ گفتی. خدا آن قدر باقی گذاشته که تو را خوار کند.

و آنان که تو برشمردی در زندگان هستند و خدا آنقدر باقی گذاشته که تو را بدحال کند.

ابوسفیان داد کشید که امروز به روز «بدر» که در هر کدام هفتاد نفر کشته داده شد (جنگ بدر از ما و این جنگ از شما) جنگ به نوبه است. شما در کشتگان مثله ای خواهید دید، من بدان امر نداده ام و بدم نیز نیامده.

ص: ۴۰۴

سپس شروع کرده شعار صنم داد که:

«أَعْلُ هُبَلٍ - أَعْلُ هُبَلٍ» یعنی ای بُت هبل، مقامت بالا بادا

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: جواب بدهید که «الله اعلی و اجل» ابوسفیان باز شعار داد که: «انّ لنا عزّی و لا عزّی لکم». یعنی ما بت عزای داریم که شما ندارید.

پیغمبر فرمود: شما بگویید «الله مولانا و لا مولی لکم» ابوسفیان داد کشید که موعد ما و شما موسم «بدر» در سال آینده که عنقریب می رسد (بدر در هفدهم رمضان بوده).

علی جوانمرد قریش که سراپا گوش بود از این تهدید ابوسفیان درک کرد که آن روز سخت تر از امروز خواهد بود و ما باید فکر جبران کمبود نفرات رزمنده خود باشیم.

آن روز قریش مکه با همه اعراب حتی عرب نجد و تهامه با همه یهود همدمت می آیند؛ کمی ما به نسبت هفتصد در مقابل دوازده هزار خواهد بود. به گوش هوشمندی چونان علی جنب و جوش سپاه آنها از مکه و نجد و تهامه هم اکنون با صدای عربده های رعدآسای آنها که زلزله در کوه و دشت می آفریند شنیده می شود؛ اگر چه احزاب هنوز به دور خندق نیامده اند، ولی علی علیه السلام آن مرد فرمانده به مناسبت موقعیت و مقام فرماندهی سپاه برای نگهداری شهر مدینه و حفظ وجود مقدس پیغمبر و قرآن مردان رزم آزموده کافی می خواهد که آنها باروی (۱) شهر باشند.

ص: ۴۰۵

۱- (۱) بارو: دیوار قلعه، حصار.

از واقعه «بدر» پیدا بود که «احد» خونین خواهد برپا شد و از «احد» پیدا است که ابوسفیان و دشمن خود را چیره دیده و جسته (۱) خورده، سال آینده در موسم «بدر» از احزاب عرب دوازده هزار خواهد آورد که کار محمد را تمام کند، بلکه خاک مدینه را به توبره بکشند و قانون تحریم تورات را یهودیان اجرا کنند که ذی نفسی را باقی نگذارند، حتی پیران و زنان و کودکان و حتی اسبان و گربه ها و سگ ها را و بعد شهر خالی از هر ذی حیات را آتش بزنند و سپس بر خرابه های سوخته شهر مجلس دعا برپا کنند و نفرین کنند آن کس را که در آتیۀ زمان برخیزد و آن شهر را آباد کند.

این است حکم تورات یهود و قانون تحریم تورات و آن است قریش که با بدن کشتگان آن کرد، زنان هفده گانه شان خنجر به دست به میان کشتگان افتادند تا نعش ها را گوش و دماغ ببرند و آلت رجولیت آنها را ببرند و گلوبند برای خود از آنها بسازند. (۲)

سؤال: یک سؤال اینجا پیش می آید که آماده کردن مردان شهر برای حفاظت و دفاع جنگ آینده به موقع و صحیح؛ ولی نوزادی که تازه روز هفتم او است چگونه با اسم گذاری او آماده برای دفاع از شهر می شود.

جواب: البته اسم گذاری و آمادگی نوزاد برای این وقت و این موقع نمی رسد ولی آن وقتی که نوزاد به سن رجال برسد.

ص: ۴۰۶

۱- (۱) جسته: رها شده، گریخته.

۲- (۲) الإرشاد، شیخ مفید: ۸۳/۱؛ کشف الیقین: ۱۲۸.

حوزه اسلام بزرگ تر و وسیع تر گردیده و شهر تبدیل شده به کشور و کشور هم وسیع و وسیع تر شده تا مرز و ثغور آن، از یک طرف مشرق ایران و افغانستان و سند و هند است و از طرف مغرب غرب آفریقا است و در آن موقع نوزاد کنونی به سن سی سالگی رسیده و باید به این مرزها و ثغور دوردست رسیدگی کند، آن روز حسین دیوار امت است نه تنها فقط دیوار مدینه و حجاز، آن روز حسین علیه السلام باید از مرکز حجاز مشعلش نور به ثغور و مرزهای وسیع آسیا و آفریقا بدهد و برای نگهداری مرزهای دور و دراز کشور اسلام خیلی بیشتر مردان کار آزموده لازم دارد به نسبتی که مملکت بزرگ تر و وسیع تر شده باید سرپرست آن که باروی آن است، بزرگ تر و بزرگ تر باشد.

و سپاه آن از نظر حجم جمعیت، باید خیلی بیشتر از دوازده هزار نفر خندق باشد.

و البته حسین علیه السلام به یک نفر نمی تواند به همه این کشور وسیع برسد، اما می تواند او سر و سرور و سالاری باشد که مردم به او نگاه کنند و از اسم او صدها و هزارها اسم و مستی بروید تا کمبود ما جبران شود.

این احساس را مردان نگهبان دوربین دوراندیش برای حفاظت شهر مدینه و کشور مدینه و حفاظت پیغمبر، مؤسس مدینه می کنند که از امروز باید تهیه آن را دید و ذخیره آن را آماده ساخت.

و اگر در «احد» ما رجال جنگ آزموده کافی در میدان نبرد داشتیم کار به آنجا نمی کشید که کشید؛ کار به آنجا نمی کشید که پیغمبر صلی الله علیه و آله با یک شق بدن

به زمین بیاید و دیگر باره دندان او بشکند(۱) و دیگر باره حلقه زره به صورت او تا استخوان فرو برود و دیگر باره در گودال فرو نمی افتاد از ضربت ابن قمیئه؛ و خسته و کوبیده نمی افتاد، و کار به آنجا نمی کشید که هفتاد نفر مردان ما تیکه تیکه و پاره پاره بشوند، کار به آنجا نمی رسید که زنان مدینه از عربده کوه احد تا به میدان جنگ بدوند و کشتگان را ببینند، حتی آن که فاطمه پیش از عایشه و حمزه می دوید و وقتی رسید و پدر را دید که پیشانی شکسته و خون سیل آسا می آید و بند نمی آید، علی علیه السلام با تن زخمی خود که نود زخم بر تن داشت از مهرا س «احد» آب با سپر می آورد و می ریخت و فاطمه می شست، ولی خون بند نمی آمد؛ تا زهرا مجبور شد حصیری را سوزانید و مرهمی به عمل آورد و بر پیشانی پدر بزرگوار نهاد تا خون بند آمد(۲) و بدن پیغمبر صلی الله علیه و آله آن قدر کوبیده شده بود که نماز ظهر را نشسته خواند و مسلمین هم نشسته اقتدا کردند.

و علی علیه السلام جوانمرد قریش نود زخم به بدن داشت که در بستر معالجه افتاد و زنان جراحه و پرستاران وقتی دیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله به دیدار علی علیه السلام و عیادت او آمد، به استقبال پیغمبر صلی الله علیه و آله از بالین بستر بیرون آمدند. پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید: حال پسر عمم چون است؟ گفتند: امیدی به حیات او نیست؛ زیرا ما فتیله از هر زخمی

ص: ۴۰۸

-
- ۱- (۱) علل الشرایع: ۵۹۸/۲، حدیث ۴۴؛ بحار الانوار: ۱۹۲/۵۹، باب ۶۹، حدیث ۴؛ الخصال: ۳۸۹/۲؛ صحیح مسلم: ۱۷۹/۵.
 - ۲- (۲) شارح سنن ترمذی رأی اطبا را از نظر جراحی بر تصحیح خاکستر حصیر برای بند آمدن خون گوید.

می نهم از زخم دیگر سر بیرون می کند و حمزه سید الشهداء قطعه قطعه شده و هفتاد کشته از انصار روی زمین افتاده.

و اگر مردان رزم آزموده کافی تهیه نکنیم، هر روز همین مصائب تکرار خواهد شد.

فردا است که مدینه بزرگ تر می شود تا یرموک در غرب و تا عراق و مدائن در شرق می رسد و سپاه روم هشتصد هزار خواهند به صف شد که شصت هزار پیش جنگ آن است، آن روز مردان مدافع رزم آزموده بیشتر لازم داریم و احساس به کمبود نفرات جنگی کارآمد را در موقع خطر، مردان بزرگ مثل امام علی علیه السلام بیشتر می کنند.

محافظان ملت و مستحفظان امت هر چه وسعت کشور اسلام را با توسعه بیشتر ببینند دائرة نظرشان در امتداد بیشتری نظر می افکند.

و هر چه بستر امت گسترش بیشتر یابد، به تعداد بیشتر از مردان کارآزموده نیازمندند و احساس به احتیاج بیشتر می کنند.

و علی را که پیر خرد و سالاری جوان و جوان بخت بود وصف کرده اند که چشم اندازش دور و دورتر از دور را نظر داشت تا اقصی کرانه های بسیط زمین و زمان را می دید.

ضرار بن ضمیره لیشی برای معاویه چنین وصف کرد که «كَانَ وَاللَّهِ بَعِيدَ الْمَدَى شَدِيدَ الْقُوَى كَأَنَّ فِينَا كَأَيِّدَنَا يَنْفَجِرُ الْعِلْمَ مِنْ جَوَانِبِهِ»^(۱)

ص: ۴۰۹

۱- (۱) الاستيعاب: ۱۱۰۸/۳؛ الكنى واللقاب: ۱۱۵/۲.

علی علیه السلام آن قدر دامنه نظرش امتداد داشت که برای ساختن فرزندان رشید و باز برای رشید بار آوردن فرزندان حتی وضع مادر و خون مادر و گروه خون مادر را برای نسل آنان در نظر می گرفت و روی این نظر و بدین منظور ام البنین مادر ابوالفضل و برادرانش را تزویج کرد و اطلاعات عقیل را در انساب مورد استفاده قرار داد. (۱)

علی علیه السلام، مرد هشیار، بیدار، محافظ موقعیت مدینه و پیامبر و اسلام است. پس از جنگ احد جنگ دیگری را نزدیک یا دور می دید همچنان که از جنگ بدر جنگ «احد» متولد شد، همچنان از جنگ «احد» جنگ دیگری خواهد برخاسته می دید

آنچه در آینه جوان بیند پیر درخشت خام آن بیند

بنا به روایت اعلام الوری عربده آن را همان موقع «احد» علی علیه السلام اول شنید.

ابوسفیان از بالای نعش حمزه برخاست و نیزه اش را به زاویه دهان حمزه فرو می کرد و کلمه شماتت را می گفت که بچش ای عقق. (۲)

و همقطاراننش، حلیس بن علقمه از سران بنی کنانه ایستاده بود، ابوسفیان را می دید که با نعش حمزه چه می کند. گفت: ای معشر بنی کنانه! بنگرید به کسی که خودش را سید قریش می داند با کشته پسر عم خود که تیکه گوشتی شده چه می کند؟

ص: ۴۱۰

۱- (۱) اعیان الشیعه: ۴۲۹/۷؛ عمده الطالب: ۳۵۷؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۵۶.

۲- (۲) عقق: برق درخشنده، آزار دهنده، نافرمان.

ابوسفیان متوجه سرزنش همقطار خود شد گفت: راست گفتم، لغزشی بود از من، آن را کتمان کن، این را گفت و از جا برخاست، عربده کشید به سوی عده ای از مسلمین که آیا ابن ابی کبشه محمد صلی الله علیه و آله زنده است؟ یا نه، اما ابن ابی طالب را ما در جای خود دیده ایم که زنده است.

علی علیه السلام از دور به او نهیب زد که آری، به حق آن کس که او را به حق برانگیخته، او کلام تو را اکنون می شنود، ابوسفیان عربده کشید که ای پسر ابوطالب! در کشتگان قسمتی مثله واقع شده که من امر نداده ام و نهی هم نکرده ام، میعاد ما بین ما و بین شما موسم «بدر» در سال آینده، ماه رمضان یک ماه پیش از این ماه (هفدهم رمضان موسم بدر بود).

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: بگو، بلی.

علی پاسخ ابوسفیان را داد و گفت: آری، موعد همان باشد.

ابوسفیان در جواب علی ندا در داد که ابن قمیئه مرا گفته و خبر داده بود که محمد را خودش کشته، ولی نزد من راستگوتری و مستقیم تری.

سپس رو به قشون خودش کرد، گفت: تنگ غروب است، شب هنگام فرا می رسد، سوار شوید تا شب را به جایی برسیم، این را گفت و منصرف شده رو به مکه روانه شدند.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را خواند و گفت:

آنها را دنبال کن و بنگر که کجا را اراده دارند؟

اگر سوار اسبان شده اند و شتران را یدک می کشند اراده مدینه را کرده اند که حمله به شهر کنند و اگر شتران را سوارند و اسبان را یدک کرده اند روانه

اسرار نظامی قشون دشمن که با علی علیه السلام گفتگو شد، طبعاً علی را از همه دیگران آگاه تر به تصمیم سوء دشمن نموده بود.

گذشته از همه علل دیگر که برای علی روشن بود که: مکه و قریش بعد از این کشتار احد از ما آسوده نمی نشینند تا آن چه در «بدر» و «احد» نتوانسته اند بکنند با لشگرکشی مجدد بکنند به قصد آن که ریشه مدینه را در آورند.

و این فریاد ابوسفیان در گوش علی علیه السلام ابتدا و در گوش دیگران مع الواسطه، اگر رسیده، رسیده است و شاید هم افشای این اسرار نظامی بر همه اهل مدینه صلاح نبوده؛ مبادا رعب در خلق بیاید، ولی به هر حال علی آگاه تر از همه بود، ابوسفیان فریادها و عربده های دیگر در موقع انصراف در خاتمه جنگ در داد که عمر او را پاسخ داد. (۲) اما عربده تصمیم به اعاده جنگ در سال آینده همان موسم جنگ بدر که هفدهم رمضان می باشد، آن را علی علیه السلام زدوتر از دیگران به گوش خود شنید. این عربده ها که راحت را از انسان هشیار بیدار سلب می کند، بعد از تولد حسین علیه السلام در ماه شعبان یا ربیع الاخر هر چه به موعد بدر هفده رمضان

ص: ۴۱۲

۱- (۱) بحار الانوار: ۹۷/۲۰، باب ۱۲، غزوه احد؛ تاریخ الطبری: ۲۰۶/۲؛ اعلام الوری: ۱۸۰/۱؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۱۶۱/۲.

۲- (۲) او داد کشید این روز به روز «بدر» که در هر کدام هفتاد نفر کشته داده شده، در آن جنگ ما و در این جنگ شما داده اید، عمر گفت: لا-سوآء، قتلا-کم فی النار و قتلانا فی الجنة - مساوی نیستند، کشتگان ما در بهشت اند و کشتگان شما در آتشند.

نزدیک تر می شدند، تپش و دلهره آن بیشتر می شود. (۱)

کمبود نیروی آدمی ما با کثرت احزاب که ده هزار قشونی به میدان می آورند، حق می دهند که دلهره در ما بیابد و برای جبران کمبود هر چه رو به آینده می رویم، احساس احتیاج به نیروی آدمی بیشتر می شود.

سپاه احزاب وقتی به دور خندق فرود آمدند، از کثرت آنها مسلمین را هول و هراس از جا برداشت.

بیست و اندی روز در اطراف خندق ماندند که جنگی بین آنها نبود، مگر با تیر کمان و فلاخن؛ تا شهسواران آنها از قریش چهار نفرشان داوطلب شدند، عمرو بن عبدود - و عکرمه بن ابوجهل و هبیره بن وهب - و ضرار بن خطاب آماده شدند که از خندق بگذرند و به قتال پردازند و سواره تاختند تا بر خندق ایستادند، گفتند: این مکیده ای (۲) است که عرب با آن آشنا نبود، سپس جایی را از خندق در نظر گرفتند که اندکی تنگ تر بود، اسب ها را تازیانه و مهمیز (۳) زدند که از خندق جهیدند در زمین شوره زار پشت خندق تا کوه سلیع، پس عمرو بن عبدود پیش تاخت و مبارز طلبید و عربده می کشید که از بس عربده زدم صدایم گرفت.

ص: ۴۱۳

۱- (۱) المستدرک، حاکم نیشابوری: ۲۹۷/۲؛ الدر المنثور: ۸۴/۲، سوره آل عمران.

۲- (۲) مکیده: مکر، فریب، بدسگالی.

۳- (۳) مهمیز: (مهماز) میخ فلزی که بر پاشنه چکمه وصل کنند و با آن اسب را به حرکت و سرعت در آورند.

علی علیه السلام به میدان او آمد و او را کشت و همراهان او عکرمه و هبیره و ضرار وقتی کشته او را دیدند گریختند. (۱)

علی علیه السلام آن کس که بار سنگین این جنگ و آن جنگ به دوش او است، احساس به کمبود نیروی نفرات سرباز در ما، بهتر از دیگران می کند. اگر تمام اطفال نوزاد مدینه فلز آنها از حرب ریخته شوند باز کسر دارند؛ باید در اسم گذاری نام تمام نوباوگان ما حرب و جنگ یا نام جنگاوران «حمزه و جعفر» باشند، نوباوگان ما از هر پهلو بغلتند، باید این اسم یا مشتقات آن را بشنوند تا آمادگی آنها بیشتر گردد.

ما این بحث را از این جهت دنبال کردیم که کلمه علی علیه السلام در اسم گذاری، بلکه در هر باب کلام او را از وزن کوه ها سنگین تر می دانیم و تغییری که در آن داده شد با وحی آسمان شد؛ نه آن که در زمینی ها فکری از عقل او استوارتر بود، مبادا کسی کلمه قریش را بگوید که علی علیه السلام مرد رزم و پیکار است نه رأی و تدبیر؛ زیرا در گوش هوش علی کوه احد و کوه سلع هر کدام سخن دیگر الهام می کردند، آن از شکست مسلمین و این از دفاع خندق تدبیر را، و هر دو وحی می کردند که زندگی جنگ است و دیگر هیچ، فقط تدبیر باید بر آن افزوده شود، تدبیر خندق کنندن به ما دستور می دهد که باید پیشاپیش از ورود سپاه دشمن باشد، ما باید وسایل دفع و دفاع را پیشاپیش در نظر بگیریم و همین معنی تدبیر

ص: ۴۱۴

است، تدبیر آن است که امور لازمه هر کدام دَبر یکدیگر در نظر گرفته شود، خندق پیش از آمدن سپاه تهیه شده بود، پیشگیری همان تدبیر است.

فرزندان را برای نسل آینده باید آماده کرد و گرنه هر گاه تدبیر پیشگیری نباشد و فقط همان موقع ورود بلا، ما بخواهیم قیام کنیم و به دفاع برخیزیم.

قضیه ما قضیه دفاع حیوان بی حافظه سگان است که در زمستان از سرما تصمیم می گیرند که بعد از سرما در تابستان که وقت بنائی است برای خود خانه بسازند، ولی همین که سرما گزند آن رفت، فراموش می کنند و یادشان نمی آید تا زمستان و سرمای دیگر که وارد می شود؛ همان موقع باز تصمیم را تجدید می کنند ولی مجدداً همین که شب های سرما و گزند آن رفت و هوا گرم شد باز یادشان می رود، و بدین منوال عمری را سپری می کنند، هیچ گاه خانه ندارند با آن که هر زمستان در گزند سرما تصمیم می گیرند.

ولی امتیاز انسان است که تذکر مداوم او جای گزند تازه را می گیرد، او را همواره آماده می دارد تا خانه زمستانی را در تابستان می سازد، در خانه نوزاد تهیه تهویه و هوای مطبوع و تهیه روز فطام و از شیر گرفتن و تهیه بازی های کودکانه و ژیمیناستیک و اسباب تقویت عضله و تهیه مکتب و کتابخانه ایام جوانی و دانش آموزی را می بیند؛ بلکه تهیه مخارج جهیزیه عروسی را می بیند و آمادگی برای دفاع از هجوم دشمنان طبیعی، سرما گرما و دشمنان بدخواه بشری را ضمیمه زندگانی خود می کند.

سخن کوتاه انسان تدبیر امور سی سال بعد و صد سال بعد را از امروز می کند،

امور را پشت سر هم در فکر خود تنظیم می کند چنان که در وقت برخورد بلا غافلگیر نمی شود.

شنیده ام انگلیس ها در فکر انرژی دویست سال بعد مملکت خویش اند.

امام علی علیه السلام هوشمندتر از هر هوشمندی است و جمله عقل و دیده است و دو کوه احد و سلع در شمال و غرب مدینه مثل دو تابلوی بلند جلوی نظرش جلوه می کنند و دو سپاه در پای آن دو کوه به زد و خورد خونین شدید می پردازند و گهواره نوزاد خود را در پای این دو تابلو با زمزمه الهام این دو کوه به خواب می کند و از خواب بیدار می کند، به نوزاد در منبت وجود او و شعور و هوش او اوضاع جنگ را الهام می کند.

اگر نوزاد هنوز سر این سخن ها را ندارد و دور است؛ مشاعر او این صداها و این سخنان را بگیرد، اما کوه ها از دو طرف مشرفند و نزدیکند به پدرش و جدش که سالار مدینه و بزرگ جهان و در فکر جهانند؛ از نزدیک الهام می کنند در بنا گوش آنها صدا می کنند که آنی غافل نمی شوند و دائم و مداوم هر صبح و شام در هر نگاهی که این به کوه در شمال یا آن کوه در غرب می کنند؛ این زمزمه به گوش می آید که زندگی جنگ است و دیگر هیچ.

کوه احد و کوه سلع الهام خود را بیشتر از کوه سینا ادامه می دهد، بلکه دائم و مداوم الهام می کرد که جنگ، جنگ، فداکاری، فداکاری.

کوی سینا بلکه سلسله جبال سینا به گوش موسی و یوشع، جنگ با عمالقه را به سختی و بی رحمانه الهام می کرد؛ تا همان یهود که ذلیل فرعون ها بودند از زندگی در پای کوه سینا و چرخیدن در بین سلسله جبال سینا و کوه نشینی، زمزمه

جنگ را تعلیم گرفتند.

زندگانی کوهستانی مقاومت را هموار می گوید و از صعود و نزول و دویدن بر قلّه ها، مبارزه با طبیعت را می آموزد و آنها الهام و وحی کلام خدا است.

چنان که زندگانی جلگه، زراعت و کشاورزی و برداشت محصول را، بعد انبار و ذخیره آن را می آموزد.

و زندگانی بازار اقتصاد را می آموزد و زندگانی با زنان حجله و آرایش و تجمل تعلیم می کند؛ عقول بانوان، حجله پرداز است.

و کوه احد و کوه سلع به هر کس روز جنگ خندق و احزاب را مثل علی علیه السلام دیده بود و چشیده بود. البته می آموخت که همه چیز را، نام آن را جنگ و همه نوزادها را، نام او را «حرب» بنامید.

حتی اطفال هم باید نظام وظیفه را بیاموزند؛ زیرا زندگانی جنگ است و دیگر هیچ.

در نظر علی علیه السلام چنین جلوه کرد و او عقل جهان بود. و پدر بود، در نام گذاری فرزند نوزاد نظر داشت یا بگو دوست داشت، اگر امری دیگر فوق آن نیاید که نوزاد به نام جنگ و حرب نامیده شود یا به نام جنگاوران مخلص رشید مثل حمزه، و جعفر، که یک دنیا مقاومت داشته اند؛ زیرا جنگ در این موقع جایگزین همه ماسبق شده بود و قیمت به ماسبق می داد.

إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَجِهَادٌ. (۱)

ص: ۴۱۷

۱- (۱) موسوعه کلمات الامام الحسین: ۱۲، می فرماید: این جمله مصرع دوم شعری می باشد: قف دون رأیک فی الحیاه مجاهداً.

این علی علیه السلام است که فلسفه ای دارد اسلامی و در عهد خلافتش در کتابی که یک دوره عمر مبارک را نوشته و به مسجد فرستاد تا بر مردم در هر جمعه خوانده شود.

و ده نفر از سران قبائل عرب و از فقهای عراق را هم همراه آن کتاب مبارک کرد که در حضور آنها قرائت شود، عبیدالله بن ابورافع، منشی خود را مأمور کرد که آن را در مجمع قرائت کند^(۱) و خود امام با خواص خود حسنین و ابن عباس و ابن جعفر در صفا ای نشست؛ در آخر آن کتاب می گوید: «آیا نمی نگرید که اطراف کشور از دست رفته و کشور مصر شما سقوط کرده و هواداران شیعیان من کشته شده اند؟؟»

و به سنگرها و ساخلوی ها نمی نگرید که خالی مانده و به بلاد شما که به تاخت و تاراج دشمن گرفتار است - تا آنجا - که فرماید: سنگین به زمین نچسبید که در اثر آن هضم حقوق خود را به ستم امضاء بکنید و هر ستم بر شما روا شود شما قرار آن را امضا بکنید و ذلت را با خود به خانه ببرید و مأوی دهید و با ذلت در یک خانه مأوی گزینید.

و نصیب شما سهم پست تر باشد.

مرد جنگ بیدار و بی خواب است، هر کس به خواب رود صیاد از او به خواب نمی رود.^(۲)

ص: ۴۱۸

۱- (۱) معجم رجال الحدیث: ۶۹/۱۲.

۲- (۲) نهج البلاغه: نامه ۶۲.

هر کس ضعیف شد نابود شد - هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد. (۱)

هر کس جهاد در راه خدا را ترک کرد، مغبون و خوار و بی مقدار است. (۲) (الحديث)

در موقع غارت لشکر سفیان بن عوف غامدی از جانب معاویه بر شهر انبار، امام علیه السلام خطبه جهاد را بر اهل عراق با شور و شین خواند و از منبر به زیر آمد و پیاده تا اراضی نخيله عباکشان رفت و آنجا هم خطبه را در سر تلی باز خواند.

جهاد (۳) دری است از درهای بهشت که خدا آن را به روی اولیای خاص خود گشوده و آن درع و جوشن و زره خلل ناپذیر خدایی است؛ هر که آن را ترک کند و از آن روگردان باشد خدا لباس مذلت سرتاسری بر او می پوشاند و بلا از

ص: ۴۱۹

۱- (۱) فلسفه ابو العلامعری گویا از این فلسفه امام علیه السلام گرفته شده.

۲- (۲) اما ترون اطرافکم قد انتقضت والی مصرکم قد فتحت والی شیعتی بها قد قتلت والی مسالحکم تعری والی بلادکم تغزی - تا گوید - ولا تتاقلوا الی الارض فتقروا بالخسف و تبؤوا بالذل ولیکن نصیبکم الاخس، ان اخا الحرب یقظان الارق، من نام لم ینم عنه و من ضعف اودی (ای هلک) و من ترک الجهاد فی الله کان کالمغبون المهین. «الغارات: ۲۱۲/۱؛ موسوعه الامام العلی علیه السلام: ۱۰۷/۷؛ بحار الانوار: ۵۷۳/۳۳، باب ۳۰»

۳- (۳) الجهاد باب من ابواب الجنة، قد فتحه الله لخاصه اولیائه و هی لباس التقوی درع الله الحصینه و جنته الوثیقه فمن ترکه رغبه عنه، البسه الله ثوب الذل و شمله البلاء و دیت بالصغار و القمائه و ضرب علی قلبه بالاسهاب.... «نهج البلاغه: خطبه ۲۷؛ الکافی: ۴/۵، باب فضل الجهاد، حدیث ۶»

همه نوع گوناگون بر او شامل می شود و خاکروبه بر در خانه او می ریزند و پرده های بیهوشی بر دل او آویزان می کنند؛ تا می گوید: ای اشباه رجال، و لا رجال ای خردهای اطفال و عقول ربات الحجال.

ای عقل های زنانه حجله پرداز و خردهای کودکانه هوس باز، من شبانه روزان بر شما خواندم و گفتم: شما به جنگ آنها اقدام کنید، پیش از آن که آنان به جنگ شما اقدام کنند، شما به همدیگر حواله کردید و دست تنها گذاشتید تا غارتگران از هر سو بر شما غارت آوردند و اوطان و وطن ها را از شما گرفتند.

این ناراحتی های علی علیه السلام بود که هجرت از وطن و مکه و وانهادن به دشمن و فرار برای او غیر قابل تحمل بود.

و می گفت: باید برای جبران کمبود نفرات بر جمعیت سپاهی افزوده شود و حتی نوزادان شیرخوار را سردوشی سربازی بنهاد، و گرنه تا بام کوتاه است و دروازه برای مملکت و شهرها باز است، پاسبانان آرام نمی خوابند، بلکه کس آرام نمی خوابد.

ندارد هیچ صاحب خانه آرام چو در بشکسته و کوتاه بود بام

بنابراین مستبعد ندانید که برای نام نوزادان جدید در زبان علی علیه السلام که لسان الله است، نام جنگاوران رشید مخلص مثل حمزه و جعفر چندی باشد.

یا نام جنگ و حرب را علی علیه السلام دوست داشته باشد، چون برای حفاظت اسلام و صیانت ذات مقدس پیغمبر صلی الله علیه و آله این تهیه ها را لازم می دانست و چون غبار ذلت سیزده ساله مکه را، جنگ و جنگاوران از خاطر پیغمبر و مسلمین و آزادگان زن و مردشان زدودند.

پس جا دارد که در اندیشه‌ی علی بیاید که تمام فرزندان مدینه باید نامشان جنگ و مشتقات جنگ باشد، خاصه نام فرزندان سالار مدینه و سالار اسلام، که باید از آنها به خصوص نامشان «حرب» باشد (۱). یا حمزه و جعفر باشد، باید صدها حمزه و جعفر داشته باشند.

اینها از نظر مصالح عمومی اسلامی و اما از نظر شخصی: خنده بدر و گریه «احد» اختصاص بیشتری به شخص او داشت.

از علائلی بشنو: در جنگ «بدر» در مردم کافه و عموماً نوعی از فرح عقلی و نوعی از فرح نفسی موجود شد و در شخص علی علیه السلام هر دو به طور ازدواج و امتزاج آمد.

اما فرح عقلی: آن طور فرح که مرد فکر احساس می کند در موقع کشف قوه جاذبه یا قانون ابعاد کرات یا قانون جوش آمدن آب در همان حال که کوشش های خود را در سیل کشف اسرار طبیعت و معرفت نظامی از نظامات حقیقی از جهان طبیعت مثل کشف پاستور و میکروب سل ادامه می دهد؛ وقتی کشف او به مرحله تحقق رسید فرح و شادی احساس می کند.

و امّا فرح نفسی آن: آن طور فرح که مرد مبارز، ظفرمند و آرزومند همین که به وصال می رسد او را به طرب و رقص می آورد، مثل محمد علی کلی بوکسور مسلمان غیور.

در موقع جنگ بدر که شادی همه را گرفته بود، گفتگوی هر دو نفری در هر

ص: ۴۲۱

کوی و بام و برزنی سخن از فاتح بدر، جوانمرد قریش بود که محور سخن هر دو نفر بود حتی یهودیان مدینه که آن یکی به دیگری می گفت:

خیال می کنم تو «فتی» قریش را می شناسی، من بسیار زیاد او را در مدینه دیده ام، علی بن ابی طالب، وی آن کس است که او را حامی اسلام توصیف می کنند و می نامند و از بهادری او و دلاوری او و فداکاری او در راه نصرت اسلام این دین جدید، چیزها شنیده ام، به پایه ای بوده که در (بدر کبری) یک تنه به جای امتی بوده به تنهایی یک گروه قهرمان بوده به هر سمتی و هر ناحیه میدان روانه می شد، یک دنیا علی بوده و از هر سوی می گذشته یک دنیا علی بوده؛ حتی تا این که از زبان هر انسانی می شنوم که فتی قریش در حقیقت تمام ارتش دشمن را شکست داد.

آن یهودی دیگر می گفت: بلی، من یاد دارم که او را می شناسم و سیمای او را می شناسم، و سیمای او را می خوانم که از اراده و صلابت و عزم بی نهایت، او را قالب ریخته اند.

و علی رغم نوباوگی و نوجوانی ما و همه مردم در دل، انواعی از تجلیل و انواعی از تکریم و شیفتگی و دلباختگی نسبت به او دارند تا به اندازه ای که مرا گویی اسیر خود کرده، به حدی که من از خودم غفلت می کنم و ساعت هایی مرا از خود گرفته با جاذبه مغناطیسی و کنه آن را نمی فهمیم، همان که آن را مغناطیس شخصی می نامند و حدیث او بر سر زبان ها است که آن را با شیفتگی و اعجاب همه جانبه و ممتد می گویند: آیا این جوان است که همه آن کارها و کارها را با قریش، او کرده، این عبارت آنها است که از دهان احدی نمی افتد تا به

حدی که برای همه تقلیدی و طبیعی همه شده، این را گفت و سکوت کرد. سر در پیش افکنده گویی به یاد اندیشه ای در خاطر می گردد، ناگهانی سر برداشت و گفت:

ای برادر! خبری از این جوانمرد قریش دارم، روزی که در بستر پیغمبر خوابید برای حفظ جان محمد صلی الله علیه و آله پس او همه اش به فکر حفاظت محمد صلی الله علیه و آله است، به هر حال خواه در بستر بخوابد و خواه در میدان جنگ بگردد و بستر خوابیدنش بهتر و بیشتر، کشف از عقیده و از خودگذشتگی ایمانی او می کند. (۱)

ص: ۴۲۳

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۵۳/۱؛ مجموعه ورام: ۱۷۴/۱.

پیغمبر صلی الله علیه و آله آیا از چه نظر در اسم نوزاد، علی علیه السلام را تأیید نکرد و آن را تغییر داد

ولکن در نام گذاری، سخنانی دیگر در کار آمد که پایه اش بلندتر از این معانی بود، اساساً روز هفتم نوزاد چندین منظره تماشائی آموزنده در کار آمد که نباید از آنها سرسری گذشت، یکی از آنها همین تغییر اسم نوزاد بود.

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در تغییر این اسم حرب و اسم حمزه و جعفر که بر این نوزاد نهاده شده بود، اسراری بزرگ تر و مقاصدی عالی تر از اینها از وحی گرفت، خود نظر بلندتری داشت و معنی رفیع بلندتری از کلمه جنگ و حرب و معنی آن به او وحی شد.

کارآمدی و آزمودگی جنگی و ضبط نظامی و انضباط روحی و خویشتن داری، بالاتر از کلمه جنگ و از معنی «حرب» اند.

آنها همگی در تحت کلمه شجاعت جمعند، شجاعت قدرت بر جنگ در موقع جنگ و قدرت بر سازش و زندگانی مسالمت آمیز در غیر مواقع جنگ است.

شجاعت ضبط نفس و خویشتن داری طبق مصالح و از نظر مصالح و در حفظ مصالح است.

و مدینه آن را لازم دارد؛ نه جنگ مطلق را و ما هم این را می خواهیم نه جنگ را مطلقاً؛ زیرا معنی کلمه «حرب» شاید از آن سوء تعبیر و سوء استفاده شود و تصور شود از آن که جنگ حتی حرفه ای آن مثل مشت زنی حرفه ای «بوکس» و جنگ مزدوری و جنگ ستیزه جوئی غیر قانونی و جنگ برپا کردن مطلقاً مطلوب یا مقدس است؛ با این که تا این حدّ جنگ مقصود نیست نه بالذات

و نه بالعرض، حاشا بلکه مقصود قدرت مقاومت و استقامت در دفاع از وطن و حریم و حرم و حرمت است که از روحیه کارآمدی برخیزد و این معنی شجاعت است که مهم در آن و عنصر اصلی آن، آن است که تکیه به قوت قلب و مقاومت روحی باشد.

قوت عضله و بازو هم در پرتو قدرت اراده باشد و باید بعلاوه از آن که تکیه آن به قوت قلب و مقاومت روحی باشد برای خدمت به شهر و دیار و وطن باشد؛ زیرا هنر در خدمت هنر معنی ندارد، بلکه باید برای نگاهداری شهر و کشور و امت باشد و آن گاهی یک نوع جانفشانی است که باید در طبقه خاندان سالار مدینه بیشتر باشد، عنصر غالب آن نصرت حق و احسان به خلق است.

راست است که مدینه در این وقت جنگ خیز است، اما مدینه تنها این نیست، مدینه از برکت وحی مصطفی صلی الله علیه و آله علم خیز هم هست.

مدینه مهبط فرودگاه قرآن است که همه چیز در آن هست، مدینه عبادت خیز هم هست.

گذشته از اینها و بالاتر از اینها مدینه رستاخیز جهان است.

مدینه آشیان پرورش رهبری و قیادت هم هست.

سخن کوتاه: مهبط قرآن است که دانشگاه جنگ یکی از دانشگاه های آن است، باید در خانواده سالار مدینه نوزادان هر کدام یک لفظ به جای هزار معنی باشند.

مدینه برای هر یک از این معانی و همه این معانی باید فرزندی بزاید تا وارث محمد حبیب الله رحمه للعالمین باشد، نامی که از مدینه اقتباس شود باید با

خواندن همه مدینه و تلخیص آن در وجود دو رهبر محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام که جمله فشرده آن و خلاق تفصیل آنند باید باشد. و کلمه مدینه حالا کلمه مختصری نیست، سازندگی مثل مدینه در نوزاد با تجدید وجود محمد و تجدید وجود علی و تجدید همه چیز مدینه است.

و در معانی بلند هر چند شهر بزرگ تر و بزرگ تر و کشور وسیع تر و وسیع تر باشد باید تهیه ذخیره آن بهتر و برتر باشد و اگر امتی باشد یا اگر از بزرگی آن امت به مثابه ای باشد که اقطار جهان را پر می کند و در کشوری نمی گنجد تهیه ذخیره آن باید عظیم باشد. برای ذخیره آن باید بزرگ تر از بزرگ باشد و نگهدار با روی آن باید عظیم و عظیم باشد و برای تعبیر از این احسان عظیم عظیم، باید کلمه ای جستجو کرد.

و جنگ که معنی آن معلوم همه است در آن چند ملاحظه و چند دید متفاوت هست.

(۱) یکی ملاحظه و دید نفس معنی جنگ با قطع نظر از غایت و هدف که آن جنگ است و بس.

(۲) دیگر ملاحظه تکیه آن به قانون و استواری مقاومت، که آن شجاعت است و بس.

(۳) سومین دید آن که ملاحظه علت غایی و هدف مقدس هم در آن باشد و هدف آن حفاظت شهر و کشور و خیر امت منظور باشد که آن جنگ، احسان

به خلق و نصرت حق است، تبدیل اسم می دهد. (۱)

چنان که عمل جراحی آپاندیس بالمثل - با تیغ جراحی بریدن و دریدن است.

و با ملاحظه هدف و غایت آن که اعاده بهبودی بیمار است، همان بریدن و دریدن و دوختن تبدیل اسم می دهد و نام آن معالجه است، و هر گاه بدان اضافه شود که منظور طیب استفاده نباشد، نصرت بیمار و احسان است.

و هر گاه در راه حفظ شهری و کشوری، جنگ و دفاع و جانفشانی شود آن

ص: ۴۲۷

۱- (۱) (قب) عمران بن سلمان و عمرو بن ثابت قالوا: الحسن و الحسين اسمان من اسماء اهل الجنة و لم يكونا في الدنيا (جابر) قال النبي صلى الله عليه و آله: سمى الحسن حسنا لان باحسان الله قامت السموات و الارضون و اشتق الحسين من الاحسان و على و الحسن اسمان من اسماء الله و الحسين تصغير الحسن اقول: بحسب الوزن اللفظي و الالفالتصغير في لفظ الحسين يراد به التفضيم. «المناقب، ابن شهر آشوب: ۳/۳۹۸؛ بحار الانوار: ۲۵۳/۴۳، باب ۱۱، حدیث ۳۰» خبر عمران بن سلمان را اخبار الدول می گوید: محمد بن سعد در طبقات کبری از عمران بن سلمان آورده. در این موقع که کتاب امام حسین علیه السلام به این فصل اسم گذاری نوزاد نبوت و سپهر امامت، سبط پیغمبر حسین علیه السلام رسید، خداوند منان فرزندی پسر در هشتم ماه صیام ۱۳۹۴ مطابق با چهارم مهر ۱۳۵۳ به ما داد به امید آن که مثل پدرش محمد حسن ناصر الدین از انصار امام حسین علیه السلام باشد، نام او را نصیر الدین محمد حسین نهادیم، تاریخ تولدش در اینجا قید می شود به رجای آن که با فرزندم دکتر امیر حسین کمره ای که همواره عهده دار خدمات کتاب امام حسین بود، هر دو تن از یاوران امام حسین علیه السلام باشند و این کتاب را به منزله پرچم امام حسین در خاندان همیشه برافرازند.

اشرف اقسام نصرت ها و احسان ها است، البته باید متوجه بود که آن جنگ و دفاع اگر چه احسان است اما البته احسان منحصر به آن نیست؛ زیرا احسان مفهوم عامی است، اقسام احسان های امدادی با مال و بذل نصیحت زیاد است، به زبان اهل منطق محمول اعم است مثل «الانسان حیوان و زید انسان» که محمول اعم است.

و هر چند موقعیت مدینه موقعیت جنگ و حرب است، اما حرب در راه حفاظت پیغمبر صلی الله علیه و آله که یک لفظ است به جای هزار معنی، پس حرب آن را نباید با قطع نظر از ملاحظه هدف و غایت آن دید؛ بلکه باید آن را با نظر به هدف و غایت آن دید که اسمش چیز دیگری است، اسمش خیر است و احسان است، خیر برای همه و احسان برای همه.

و حسین مکتب این احسان است به صورت تصغیر، لفظی برای تفخیم معنی و معنوی که مدینه و کشور و امت را نگهبان باشد (۱) و این کار، کار جوانان بهشتی و سالار جوانان بهشتی است.

و حسین تعبیر از این احسان عظیم است که احسان در خدمت نصرت دین عظیم و نصرت امت عظیم اسلام باشد؛ زیرا حفظ امتی مثل امت عظیم اسلام

ص: ۴۲۸

۱- (۱) ابن العساکر فی تاریخه باسناده عن هانی بن هانی عن علی علیه السلام قال: لما ولد الحسن سمیته حرباً فقال النبی صلی الله علیه و آله: ما سمیت ابنی؟ قلت حرباً - قال هو الحسن - فلما ولد الحسین سمیته حرباً فقال النبی صلی الله علیه و آله: ما سمیت ابنی؟ قلت حرباً. قال صلی الله علیه و آله هو الحسین (الحديث) «تاریخ مدینه دمشق: ۱۱۷/۱۴؛ الاصابه: ۱۹۱/۶»

که چند کشور و چند قاره و چند اقلیم در ضمن آن است احسان آن بزرگ تر از بزرگ است.

بنابراین تحقیق؛ نظر علی علیه السلام دور از نظر پیغمبر نیست و نظر پیغمبر صلی الله علیه و آله هم دور از نظر علی نیست؛ متنها فرقی که هست در نظر پیغمبر صلی الله علیه و آله جنگ و حرب با ملاحظه همه جوانب حتی ملاحظه هدف بلند و غایت رشید هم ملاحظه شده که تبدیل اسم می باید احسان است و اسلام آن را می خواهد، نه جنگ مطلق و مطلق جنگ را.

ولی علی علیه السلام هم با این که اکنون ۲۶ ساله جوانی است، اما از خردمندی عقل روزگار است، کلمه ای که او می گوید: سنگین است، وزن دارد و سنگ پایه بنا است که در زمین می نهد، چیزی در زمین به استواری آن نیست مگر از زمین نباشد، از آسمان از بالا بیاید و وحی باشد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و نظریه ای در اسم، بالاتر از آن فرمود. گویی فرمود: حرب ما مثل حرب دیگران نیست؛ حربی که پیش ما است آن است که در ضمن شجاعت و منبعث از شجاعت و عدالت باشد که تعبیر صحیح آن استقامت و مقاومت است مثل استقامت کوه. کوه به کوه نشینان در صعود و نزول و نشیب و فراز استقامت می آموزد و استقامت هم باید در پای خدمت به خلق و خدمت به خالق و خدمت به خویشاوندان و خویشتن باشد که احسان و رحمت باشد.

و احسان و رحمت: فوق همه واقع باشد و مصدر انبعاث همه باشد و خود اتصال و جودی به اسماء الله حسنی داشته باشد که در اطاعت از آنها باشد و در حقیقت اشتقاقی از آنها باشد و رحمت و احسان در میان اسمای حسنی، فوق همه

است، همه اسمای دیگر ظهور و انبساط و گسترش این اسم اعظم است، باید نام نوزاد خاندان سالار مدینه حسین باشد تا این اسم به مثل پوششی او را از هر سمت بشنود فرا بگیرد؛ تا چنان برآید و به این اسم نشو و نما یابد و تکرار این اسم، او را و کسان و اطرافیان او را تلقین و القای مستمر باشد تا ذاتی آنها گردد.

و به لفظ هم مفخم باشد و حسین تصغیر آن برای تفخیم است و خاندان سالار مدینه سرمشقی برای خاندان ها باشد.

تغییر اسم «جنگ و حرب» از طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله به اسم حسین اعلان می دارد که نام حسین منبعث از همه اطوار مدینه است نه تنها از حرب و جنگ آن.

مدینه تنها محیط جنگ و حرب نیست، محیط علم و عقیده هم هست؛ به طوری که می توان گفت: محیط علم خیز و محیط عقیده انگیز و یقین انگیز است.

مدینه محیط عبادت خیز و شعارانگیز است، شعار خداپرستی و خشوع شعار جندی و حزبی آن است.

محیط مدینه از پرتو سالار مدینه محیط رهبر ساز و هدایت انگیز و فلسفه خیز است و بعلاوه از آنچه در زمین است از وحی آسمان پر است، سخن کوتاه محیط وجود محمّد صلی الله علیه و آله است که گسترش یافته، شهری شده و کشوری خواهد شد و گسترش آن همه اقلیم ها و همه اقطار را فرا می گیرد تا امتی می سازد خیر امم، برای رهبری و قیادت سایر امم و باید با رهبری خود قاطنین زمین را با آسمان هم رابطه بدهد و همه اینها که گسترده شده وجود محمدند؛ همگی بعد از گسترش جمع شوند در یک وجود اقدس انسانی که نقطه جمع و اجمال آن همه تفصیل باشد.

جهان انسان شد و انسان جهانی نیکوتر زین بیان نبود بیانی

عقل بسیط اجمالی، خود باز خلاق تفصیل است و بنابراین وارث محمّد صلی الله علیه و آله خود نیز رحمه للعالمین باشد تا فردوس آسمان را این وارث محمّد در زمین هم بگستراند، اینان ارث عظیمی برده اند.

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ (۱) - الی - أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ * الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲)

اینک روایات و احادیث تغییر نام نوزاد از طرف پیغمبر اقدس اعظم صلی الله علیه و آله.

تا بعد از نظر بگذرد که چگونه از مجموع اطوار خجسته فرخنده شهر جدید یثرب دیروز و مدینه امروز، نوزاد خاندان سالار مدینه باید اسمی بر خود بپوشد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله رأی علی علیه السلام را تأیید نکرد. پیغمبر صلی الله علیه و آله انتخاب علی علیه السلام را تغییر داد. پیغمبر صلی الله علیه و آله در تغییر رأی علی علیه السلام در اسم نوزاد چه منطق و فلسفه داشت؟ جواب معلوم شد.

اینک نصوص حدیث در نام گذاری و عقیقه و صدقه به وزن موی سر (۳) و ختنه.

اغانی ابوالفرج از جعفر بن محمّد از پدرش روایت کرده که: علی ابن ابی طالب علیه السلام حسین را به نام حرب نامیده بود، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله او را حسین

ص: ۴۳۱

۱- (۱) مؤمنون (۲۳): ۱.

۲- (۲) مؤمنون (۲۳): ۱۰-۱۱.

۳- (۳) صحیفه الرضا علیه السلام: ۷۴؛ اعلام الوری: ۲۱۸-۲۱۹.

در همان کتاب آمده که علی علیه السلام فرموده: من مردی بودم که نام حرب را دوست داشتم یا خود حرب را دوست می داشتم.

یعنی به حسب موقعیتی که در حفاظت رسول خدا صلی الله علیه و آله داشتم، ضرورت تربیت نوجوانان را برای جنگ و حرب احساس می کردم و دوست داشتم نوزادان ما هم اسم حرب باشد.

تا همین که حسن متولد شد اندیشه کردم که او را حرب بنامم، لکن رسول خدا صلی الله علیه و آله او را حسن نامید و همچنین حسین. (۲)

البته چندی هم بر زبان به جای نام «حرب» و جنگ، نام جنگاوران رشید مخلص کارآمد، نام حمزه برای حسن و نام جعفر برای حسین بر زبان ها و خاطرها بود تا روز هفتم روز جشن ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را

ص: ۴۳۲

۱- (۱) فی الاغانی باسناده عن جعفر بن محمد علیه السلام عن ابيه عليه السلام و كان علي بن ابي طالب عليه السلام سمي الحسين حربا فسماه رسول الله الحسين عليه السلام. و فيه: قال علي عليه السلام كنت رجلا احب الحرب فلما ولد الحسن هممت ان اسميه حربا فسماه رسول الله صلی الله علیه و آله الحسن و كذلك الحسين ثم اسميهما باسمي (ای الذی انتخبته). و فی الاستيعاب عن علي عليه السلام قال لما ولد الحسن جاء رسول الله صلی الله علیه و آله و قال: اروني ابني ما سميتموه؟ قلت: سميتہ «حرباً» قال: بل هو حسن؛ فلما ولد الحسين قال: اروني ابني ما سميتموه؟ قلت: سميتہ حرباً. قال: بل هو حسين. «الأغانی: ۸۸/۱۶؛ الاستيعاب: ۳۸۴/۱؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۶۵/۳»

۲- (۲) تاریخ مدینه دمشق: ۱۷۱/۱۳؛ الأغانی: ۸۸/۱۶

(قب) مسند احمد با اسناد از هانی بن هانی از علی علیه السلام و در روایتی از دیگری از ابی غسان به اسناد او از علی علیه السلام بازگو کرده گوید: همین که حسن متولد شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و فرمود: پسر من را به من ارائه دهید او را چه نامیده اید؟

گفتم: من او را حرب نامیده ام (یعنی تا تو چه بنامی) فرمود: بلکه حسن است.

مسند احمد و مسند ابویعلی گوید: همین که حسن متولد شد، او را حمزه نامید.

البته یک ماه پیش از شهادت حمزه است.

و همین که حسین علیه السلام متولد شد او را جعفر نامید. علی علیه السلام گوید: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خواند و فرمود:

من مأمور شده ام که این دو نام را تغییر بدهم.

من گفتم: خدا و رسول او اعلمند (یعنی حکم با شما است) پس آنها را حسن و «حسین» نامید. (۱)

البته نزاکت ادب اقتضا می کند که تصمیم قاطع با نظر رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد.

و در حدیث «اذان» به گوش نوزاد از اسماء بنت عمیس به تفصیل بیشتری از این تغییر سخن گفته:

و رسول خدا صلی الله علیه و آله هم ناظر امر اعلی است.

۱- (۱) بالاسانید الثلاثة عن الرضا علیه السلام عن آباءه عن علی بن الحسین عن اسماء بنت عمیس، قالت: قبلت جدتك فاطمه بالحسن علیه السلام و الحسین علیه السلام فاما ولد الحسن جاء النبی فقال: یا اسماء! هاتی ابنی فدفعته الیه فی خرقه صفراء فرمی بها النبی و قال: یا اسماء! الم اعهد الیکم ان لا تلفوا المولود فی خرقه الصفراء، فلففته فی خرقه بیضاء فدفعته الیه فاذن فی اذنه الیمنی و اقام فی الیسری، ثم قال لعلی: بای شیء سمیت ابنی؟ قال ما کنت اسبقک باسمه یا رسول الله صلی الله علیه و آله، قد کنت احب ان اسمیه حرباً فقال النبی: و لا اسبق انا باسمه ربی، ثم هبط جبرئیل فقال: یا محمد! العلی الاعلی یقرؤک السلام و یقول علی منک بمنزله هارون من موسی و لانی بعدک، سم ابنک هذا باسم ابن هارون. فقال النبی صلی الله علیه و آله و ما اسم ابن هارون؟ قال: شبر. قال النبی صلی الله علیه و آله: لسانی عربی، قال جبرئیل: سمه بالحسن قالت اسماء: فسماه الحسن. فلما کان یوم سابعته عقّ النبی صلی الله علیه و آله عنه بکبشین املحین و اعطی القابله فخذها و دینارا. و حلق راسه و تصدق بوزن الشعر ورقا و طلی رأسه بالخلوق، ثم قال: یا اسماء! هلمی ابنی فدفعته الیه فی خرقه بیضاء فاذن فی اذنه الیمنی و اقام فی الیسری و وضعه فی حجره فبکی، فقالت اسماء قلت: فداک ابی و امی مم بکاؤک؟ قال: علی ابنی هذا، قلت انه ولد الساعه یا رسول الله صلی الله علیه و آله فقال تقتله الفئه الباغیه من بعدی لا انا لهم الله شفاعتی، ثم قال یا اسماء لا تخبری فاطمه بهذا فانها قریبه عهد بولادته، ثم قال لعلی ای شیء سمیت ابنی؟ قال ما کنت لاسبقک باسمه یا رسول الله و قد کنت احب ان اسمیه حرباً. فقال النبی صلی الله علیه و آله و لا اسبق باسمه ربی ثم هبط جبرئیل فقال: یا محمد! العلی الاعلی یقرؤک السلام و یقول لک علی منک کهارون من موسی، سم ابنک هذا باسم ابن هارون قال النبی و ما اسم

مدارک بی شماری، روایت آن از علی بن الحسین علیه السلام از اسما گذشت، آمده بود که اسما گفت: همین که حسن متولد شد و قناده را به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بردم با روپوش زرد تا آنجا که پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: این پسر مرا نام چه نهاده ای؟

علی علیه السلام گفت: هرگز بر حضرت تو سبقت نمی گیرم و من همی خواستم که «حربش» بخوانم، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: و من هم بر خدا سبقت نمی گیرم؛ سپس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت: یا محمد صلی الله علیه و آله علی اعلی به تو سلام می رساند و امر می فرماید: که علی علیه السلام از تو نسبت هارون را به موسی دارد و پیغمبری بعد از تو نیست، نام این پسر را به اسم فرزند هارون بگذار.

پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: نام او چه بود؟

جبرئیل گفت: شبر.

پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: زبان من لسان عربی است. جبرئیل گفت: حسن نام بگذار (یعنی که به عربی است) اسما گوید: پس او را حسن نامید تا همین که روز هفتم شد رسول خدا صلی الله علیه و آله به عقیقه او دو قوچ نمکین (یعنی فلفل نمکی) عقیقه کرد و به

قابله ران گوسفند را با دیناری طلا عطا فرمود و موی سر او را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدق داد و سر را با خلوق که آمیخته ای از زعفران و مشک و طیب و عطر است مالید.

سپس فرمود: ای اسماء! خون مالیدن شیوه جاهلیت است.

اسماء گوید: تا همین که سال گردید حسین متولد گردید و پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و فرمود: ای اسماء! پسر مرا بیاور، پس قنடைه را در روپوش سفید به پیغمبر صلی الله علیه و آله رد کردم، پس اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپش گفت.

و آن را در کنار خود نهاد و گریست تا آنجا که به علی گوید: به چه نامی پسر مرا نامیده ای؟

علی علیه السلام گفت: یا رسول الله! من آن نیستم که در نام گذاری او سبقت بر تو بگیرم و لکن من چنان دوست داشتم که او را «حرب» نام بگذارم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: من در اسم او بر پروردگارم عز و جل سبقت نمی گیرم بعد با کلمه «ثم» که برای فاصله است گوید: سپس جبرئیل هبوط کرد و گفت: یا محمد! خداوند علی اعلی سلام به تو می رساند و می گوید: علی نسبت به تو مثل نسبت هارون با موسی است نام این فرزندان را هم به اسم پسر هارون بگذار.

پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: اسم فرزند هارون چیست؟ جبرئیل گفت: شیر. پیغمبر باز گفت: زبان من عربی است. جبرئیل گفت:

نام او را به عربی «حسین» بگذار یعنی که همان معنی شیر است تا همین که روز هفتم شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای او عقیقه دو قوچ املح (یعنی فلفل نمکی) عقیقه کرد و به قابله یک ران او را با دیناری عطا فرمود، سپس سر او را تراشید و

هموزن موی سرش نقره تصدق داد و سر او را با خلوق که بر آن مالید معطر کرد و فرمود:

ای اسماء! خون شیوه جاهلیت است، در جاهلیت خون عقیقه را بر سر نوزاد می مالیدند. (۱)

باز از علل الشرایع و امالی (۲) با اسناد تا ابو حمزه ثمالی از زید بن علی از پدرش

ص: ۴۳۷

۱- (۱) عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۲۵/۲-۲۶، باب ۳۱، حدیث ۵؛ صحیفه الرضا علیه السلام: ۷۳-۷۴، حدیث ۱۴۵؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۸۹/۳.

۲- (۲) احمد بن الحسن القطان عن الحسن بن علی السکری عن الجوهری عن الضبی عن حرب بن میمون عن الثمالی عن زید بن علی عن علی بن الحسن، قال: لما ولدت فاطمه الحسن قالت لعلی سمه، فقال: ما كنت لاسبق باسمه رسول الله، ف جاء رسول الله صلى الله عليه و آله فاخرج اليه في خرقه صفراء ثم رمى بها و اخذ خرقه بيضاء فلّفه فيها، ثم قال لعلی عليه السلام هل سميته؟ فقال: ما كنت لاسبقك باسمه فقال صلى الله عليه و آله: و ما كنت لاسبق باسمه ربی. فاوحى الله الى جبرئیل انه قد ولد لمحمد صلى الله عليه و آله ابن، فاهبط فاقرا، السلام و هنّه و قل له ان علیا منك بمنزله هارون من موسى فسمه باسم ابن هارون، فهبط جبرئیل فهناه من الله، ثم قال: ان الله تبارک و تعالی یامرک ان تسمیه باسم ابن هارون، قال: و ما كان اسمه؟ قال: شبیر. قال: لسانی عربی، قال: سمه الحسن فسماه الحسن فلما ولد الحسين اوحى الله الى جبرئیل انه قد ولد لمحمد ابن، فاهبط اليه فهنّه و قل له ان علیا منك بمنزله هارون من موسى فسمه باسم ابن هارون، فقال: فهبط جبرئیل فهناه من الله تبارک و تعالی ثم قال: ان علیا منك بمنزله هارون من موسى فسمه باسم ابن هارون، قال و ما اسمه؟ قال: شبیر، قال: لسانی عربی قال: سمه الحسين فسماه الحسين. «علل الشرایع: ۱/۱۳۷، باب ۱۱۶، حدیث ۵؛ الأمالی، شیخ صدوق: ۱۳۴-۱۳۵، مجلس ۲۸، حدیث ۳»

علی بن الحسین علیه السلام بدون وساطت اسماء، همین مطلب را آورده با آن که علی بن الحسین علیه السلام نمی تواند خبر از تولد پدرش حسین علیه السلام بالواسطه بدهد گوید: همین که حسن متولد شد فاطمه به علی گفت: او را اسم بگذار، علی گفت: من سبقت در اسم او بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی جویم، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد نوزاد را در پارچه زردی بیرون دادند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: مگر من شما را نهی نکرده ام که در پارچه زرد نیچید! سپس آن را دور افکند و خرقة سفیدی برگرفت و نوزاد را در آن پیچید سپس به علی علیه السلام فرمود:

آیا او را به اسمی نامیده ای؟ علی علیه السلام گفت: من در اسم او بر تو سبقت نمی گیرم. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: من هم بر پروردگارم عز و جل پیشی نمی گیرم، پس خداوند وحی به جبرئیل کرد که برای محمد فرزندی زاده شده تو فرود آی و سلام بر او برسان و تهنیت بگو و بگو چون علی از تو همان نسبت دارد که هارون از موسی داشت.

پس او را به نام فرزند هارون بنامید. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: نام او چه بوده؟ جبرئیل گفت: شبر. گفت: زبان من عربی است.

گفت: پس به عربی او را «حسن» بنام، پس پیغمبر او را «حسن» نامید تا همین که حسین متولد شد، خداوند وحی به جبرئیل کرد که برای محمد فرزندی متولد یافته، پس هبوط کن به سوی او پس تهنیت به او بگو و به او بگو.

علی برای تو همان نسبت را دارد که هارون برای موسی داشت، پس نام پسر هارون را بر نوزاد بگذار. گوید: پس جبرئیل هبوط کرد و تهنیت گفت او را از جانب خدا تبارک و تعالی، سپس گفت: علی از تو همان نسبت هارون را با

موسی دارد، پس نام نوزاد را به اسم پسر هارون بگذار.

پیغمبر گفت: اسم او چه بوده؟ گفت: شبیر. پیغمبر گفت: زبان من عربی است. گفت: به عربی او را حسین بنامید، پس او را حسین نامید. (۱)

در این حدیث گفتگویی از حرب نیست.

سپس از معانی الاخبار و علل الشرایع از طریق «ابن زبیر» (پسر صفیه است) از «جابر» روایت کرده.

همین تفصیل را در اسم گذاری به نام شبیر و شبیر عیناً باز گو می کند.

تفاوت این حدیث با آن دو حدیث در این است که فاطمه پیشنهاد به علی داد که تو اسم او را بگذار و علی علیه السلام گفت: نمی خواهم بر پیغمبر پیشی گیرم؛ دیگر آن که پیغمبر که آمد نوزاد را برگرفت و بوسه زد و زبانش را در دهان نوزاد نهاد و طفل می مکید سپس اذان و اقامه گفت و سؤال از علی کرد که چه نام نهاده ای؟ تا آخر که جبرئیل هبوط کرد و نام ها را آورد. (تا پایان) (۲)

سپس علل الشرایع با اسناد از سالم که باز گو کرده گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من نامیدم نام این دو پسر را به نام پسران هارون شبیر و شبیر. (۳)

باز علل الشرایع با اسناد (۴) از ابن عباس باز گو کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای

ص: ۴۳۹

۱- (۱) الامالی، شیخ صدوق: ۱۳۴-۱۳۵، مجلس ۲۸، حدیث ۳؛ علل الشرایع: ۱۳۷/۱، باب ۱۱۶، حدیث ۵؛ بحار الانوار: ۲۳۸/۴۳، باب ۱۱، حدیث ۳.

۲- (۲) علل الشرایع: ۱۳۸/۱، باب ۱۱۶، حدیث ۷؛ معانی الاخبار: ۵۷، حدیث ۶.

۳- (۳) علل الشرایع: ۱۳۸/۱، باب ۱۱۶، حدیث ۸.

۴- (۴) القطان عن السکری عن الجوهری عن الضبی عن عباد بن کثیر و ابی بکر الهذلی عن

فاطمه! اسم حسن و حسین در پسران هارون شیر و شیر است برای کرامت آن دو تن نزد خدا عز و جل. (۱)

سپس تشریفاتی را که جبرئیل نام ها را آورد از معانی الاخبار و علل الشرایع با اسناد از جعفر بن محمد از پدرش بازگو کرده گوید: جبرئیل برای اهدا، نام حسن بن علی را در پارچه حریری از ثياب بهشت اهدا کرد و نام حسین از نام حسن مشتق شد. در کتاب «افق وحی ما» رمز پارچه حریر که نمایش و صورتی برای یک حقیقتی است به تفصیل آمده و در اینجا هم مختصر آن خواهد آمد.

حسین برای تعظیم است

معانی الاخبار و علل الشرایع با اسناد از عمر بن دینار از عکرمه بازگو کرده.

گوید: همین که فاطمه حسن را زائید، او را پیش پیغمبر آورد، پیغمبر صلی الله علیه و آله او را حسن نامید. (۲)

ص: ۴۴۰

۱- (۱) علل الشرایع: ۱۳۸/۱، باب ۱۱۶، حدیث ۶.

۲- (۲) الارشاد، شیخ مفید: ۵/۲؛ معانی الاخبار: ۵۸، حدیث ۸.

تا همین که حسین را زائید او را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و گفت: یا رسول الله این احسن از این است، پس پیغمبر او را حسین نامید. (۱)

از شعرا، حسین علی اعظمی در قصیده خود حسین را بزرگ تر شمرد و نام کنیه پدر را به ملاحظه نام پسر ابوالحسین آورده که از باب تغلیب بزرگ تر، هر دو را حسین و پدر آنان را ابوالحسین نامیده.

(ارشاد مفید) کنیه حسن بن علی ابو محمد است.

تولد او در مدینه شب نصف از ماه رمضان سال سه هجری و مادرش فاطمه او را روز هفتم از مولدش در خرقة ای از حریر جنت که جبرئیل آن را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله پیچیده آورده بود، برای پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد پس پیغمبر نام او را حسن نامید و عقیقه او را قوچی قرار داد.

این را جماعتی روایت کرده اند که از جمله آنها احمد بن صالح تمیمی از عبدالله بن عیسی از امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام است.

و کنیه حسین علیه السلام ابو عبدالله است، ولادت او در مدینه پنج شب از شعبان گذشته به سال چهارم هجری و مادرش فاطمه او را نزد جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد، پیغمبر صلی الله علیه و آله به او شاد شد و او را حسین نامید و به عقیقه او قوچ قربانی کرد. (۲)

ص: ۴۴۱

۱- (۱) معانی الاخبار: ۵۸، حدیث ۷؛ علل الشرایع: ۱۳۹/۱، باب ۱۱۶، حدیث ۱۰.

۲- (۲) الارشاد، شیخ مفید: ۲۷/۲؛ بحار الانوار: ۲۵۰/۴۳، باب ۱۱، حدیث ۲۶.

مسند احمد (۱) و مسند ابویعلی هر دو روایت کرده اند که: «همین که حسن متولد شد او را «حمزه» نامید.

و همین که حسین متولد شد او را «جعفر» نامید، علی گوید: تا رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خواند و فرمود من مأمور شده ام که تغییر بدهم اسم این دو را. من گفتم: خدا و رسول او اعلمند، پس پیغمبر آنها را «حسن» و «حسین» نامید.

و در روایت ابن ابی عقیل از محمّد بن علی از پدرش افزوده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: من مأمور شده ام که نام این دو را حسن و حسین بگذارم.»

کشف الغمه از جنابذی همین را روایت کرده که: «علی علیه السلام حسن را حمزه نامید و حسین را به جعفر مسمی فرمود، رسول خدا وصی خویش را بخواند و فرمود: از خدا فرمان چنین باشد که این نام ها را بگردانم علی علیه السلام گفت: حکم با ایزد تعالی و پیامبر است.

فرمود: از این پس نامشان حسن و حسین باشد.» (۲)

بعد از ذکر روایت گفته که: از این حدیث چنین مستفاد می شود که حضرت حسن تا میلاد سیدالشهدا، به نام حمزه مسمی بوده و سپس نام

ص: ۴۴۲

۱- (۱) مسندی احمد و ابی یعلی، قال لما ولد الحسن سماه حمزه، فلما ولد الحسين سماه «جعفر» قال علی: فدعانی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال: انی امرت ان اغیّر اسم هذین. فقلت الله و رسوله اعلم فسامهما حسنا و حسینا - و قد روینا نحو هذا عن ابن ابی عقیل محمد بن علی عن ابيه قال رسول الله صلی الله علیه و آله امرت ان اسمی ابنی هذین حسنا و حسینا - «مسند احمد بن حنبل: ۱/۱۵۹»

۲- (۲) مسند احمد بن حنبل: ۱/۱۵۹.

هر دو را گرداندند گوید: و آنجا جای نظر است مگر آن که حسن را حمزه نامیده و تغییر داده، تا همین که حسین متولد شد او را جعفر نامید و تغییر داده پس تسمیه در دو زمان و تغییر هم در دو زمان بوده، در مناقب ابن شهر آشوب هم مثل همین را آورده.

و شاهد آورده که امام صادق علیه السلام فرمود: همین که حسن متولد شد جبرئیل نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله اسم او را در طاقه حریر از ثیاب جنت که در آن حسن نوشته بود هدیه آورد و اسم حسین از آن مشتق شد، همین که فاطمه علیها السلام حسن علیه السلام را زائید او را نزد رسول خدا آورد، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را حسن نامید تا همین که حسین را زائید نزد پیغمبرش آورد، پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: این احسن از آن می باشد پس او را حسین نامید. (۱)

طبق این حدیث اشتقاق برای تعظیم است نه تصغیر مثل این که در تدریج استکمالی است، در حدیث مقدار هم خواهد آمد که گفت:

یا رسول الله! مثل این که حسین بزرگ تر از حسن است و کلمه سرقه حریر اصل آن به فارسی به معنی «سره» است، یعنی خالص بهترین و خالص ترین حریر، «جوهری» گوید: سرق حریر شقه های حریر است ابو عبید گوید: ولکن سفید آن است، واحد آن سرقه است.

حریر در زیر نوشته اسم برای اشعار به این است که: در رهبری اینها برای خلق نعمت و حریر است و در حسین بیشتر و بهتر است؛ زیرا اهتمام حسین مثل پدرش علی است که برای همراهان حریر و دیبا

ص: ۴۴۳

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۳/۳۹۷؛ بحار الانوار: ۲۰۱/۴۳، باب ۱۱.

می گسترده و خودش کرباس می پوشید.

«ینشر دیباجاً علی صحبه و هم اذا ما لبسوا کربسوا»

در ترجمه حسین علیه السلام گفته اند: «و لقد کان الحسین بن علی رجلاً زهد فی الدنیا فی صغر سنه و بدو امره و استقبال شبابه، یا کل مع امیر المؤمنین من قوته و ینافسه فی ضيقه و صبره و یصلی قریباً من صلاته.»

ابن عساکر با اسناد از مسیب بن نجبه روایت می کند که علی علیه السلام فرمود: من شما را از مخصوصان اهل بیت خودم حدیث کنم، اما حسن چنان است و اما عبدالله جعفر چنین است و اما پسران عباس چنین هستند، اما حسین از من و حسین از شما و شما از مائید.

اما روایات تغییر اسم حمزه و جعفر را تاریخ کبیر ابن عساکر مسند آورده بدین قرار با اسنادنا عبدالله بن محمد بن عقیل. (۱)

ص: ۴۴۴

۱- (۱) اخبرنا ابو علی الحسن بن المظفر (انا) ابو محمد الحسن بن علی (ح) اخبرنا ابوالقاسم هبه الله ابن محمد (انا) ابو علی الحسن بن علی التمیمی قال (انا) احمد بن جعفر (نا) عبدالله بن احمد، حدثنی ابی (نا) زکریا بن عدی (انا) عبیدالله بن عمرو عن عبدالله بن محمد بن عقیل عن محمد بن علی عن علی علیه السلام: قال: لما ولد الحسن سماه حمزه فلما ولد الحسين سماه بعمه جعفر، قال: فدعانی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال: انی امرت ان اغتیر اسم هذین. (ح) و اخبرنا ابوالفضل محمد بن اسماعیل الفضیلی (انا) ابوالقاسم احمد بن محمد الخلیلی (انا) ابوالقاسم علی ابن احمد بن الحسن الخزاعی (انا) ابو سعید الهیثم بن کلب الشاشی

از محمد بن علی از علی علیه السلام گوید: همین که حسن متولد شد او را حمزه

ص: ۴۴۵

نامیدم و همین که حسین متولد شد او را به اسم جعفر عمویش نامیدم. گوید: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خواند و فرمود: من مأمور شده ام که اسم این دو تن را تغییر بدهم.

بعد با تحویل سند از محمد بن علی از علی بن ابی طالب علیه السلام بازگو می کند که اسم پسر بزرگ تر را «حمزه» نامیدم و حسین را به نام «عمویش جعفر» نامیدم تا گوید: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خواند و فرمود: من مأمور شده ام که اسم این دو پسر را تغییر بدهم، من گفتم: خدا و رسول او آگاه ترند، پس آن دو را به نام «حسن» و «حسین» نامیدم. و به روایت سوم هم فرمود: اسم این دو پسر را تغییر بدهم.

منظره ها در جشن روز هفتم

(کافی) علی از پدرش از حسین بن خالد روایت کرده گوید: از حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام پرسیدم که تهنیت مولود را کدامین روز بیايد؟

امام علیه السلام فرمود: آگاه باش که همین که حسن بن علی امام مجتبی متولد شد. جبرئیل به تهنیت روز هفتم فرود آمد و امر داد که او را اسم بگذارید و کنیه تعیین کند و موی سر او را بتراشد و از او عقیقه کند و گوش او را سوراخ کند و همچنین هنگامی که حسین متولد شد، روز هفتم جبرئیل به تهنیت آمد و امر داد به مثل همان، گوید: برای آنان دو شقه گیسو تار مو در جانب چپ نهاد و ثقبه در گوش راست در نرمه گوش بود که گوشواره آن را قرط گویند و در گوش چپ در بالای گوش بود که گوشواره آن را شنف گویند.

در روایت دیگری آن دو گیسو را در وسط بر تارک سر نهاد - و این اصح است.

باز (کافی) با اسناد (۱) حسین بن محمد از معلی عن «وشا» از عبدالله بن سنان از معاذ فرآء از امام صادق علیه السلام بازگو کرده که فرمود: فرزند در گرو عقیقه روز هفتم با قوچ قربانی است که در آن اسم گذاری شود و از برای او عقیقه شود و فرمود فاطمه علیها السلام موی سر فرزندان خود را تراشید، یعنی روز هفتم و به وزن موی آنان تصدق داد. (۲)

باز «کافی» علی بن ابراهیم از پدرش از اسماعیل بن مرار از یونس از بعض اصحاب، او از ابی عبدالله علیه السلام بازگو کرده گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله عقیقه از حسن کرد با دست مبارک خود و گفت:

به نام خدا عقیقه از حسن و گفت: بارالها استخوان آن به استخوان وی و گوشت آن به گوشت وی و خون آن به خون وی و موی آن به موی وی، بار خدایا آن را وقایه برای محمد و آل او قرار بده. (۳)

ص: ۴۴۷

۱- (۱) کافی، الحسین بن محمد عن المعلی عن الوشا عن عبدالله بن سنان عن معاذ الفرآء عن ابی عبدالله علیه السلام قال: الغلام رهن بسابعه بکبش یسمی فیه و یعق عنه و قال: ان فاطمه حلقت ابنیها و تصدقت بوزن شعرهما فضه. «الکافی: ۲۵/۶، حدیث ۹؛ وسائل الشیعه: ۴۱۶/۲۱، باب ۴۱، حدیث ۲۷۴۵»

۲- (۲) (کافی) علی عن ابیه عن اسماعیل بن مرار عن یونس عن بعض اصحابه عن ابی عبدالله علیه السلام قال، عق رسول الله صلی الله علیه و آله عن الحسن و قال: بسم الله عقیقه عن الحسن و قال اللهم عظمها بعظمه، و لحمها بلحمه، و دمها بدمه، و شعرها بشعره، اللهم اجعلها وقآء لمحمد و آله. «الکافی: ۳۳/۶، حدیث ۳»

۳- (۳) الکافی: ۳۲/۶، حدیث ۱؛ وسائل الشیعه: ۴۳۰/۲۱، باب ۵۰، حدیث ۲۷۵۰۵.

چند منظره تماشائی آموزنده

عقیقه

و منظره گوسفند قوچ قربانی

ص: ۴۴۹

از علانی و ایام الحسین در هفتمین روز نوزاد و جشن ولادت و حوادث قبل و بعد، منظره های تماشایی و آموزنده است.

بعد از تولد تا یک هفته مردم روزهایی روشن و درخشانده به خود دیدند که گویی سعادت در جو آن نفس کشیده و از اعماق آما و احلام با جهشی طفره زده بیرون جسته، تا از آرمان گذشته در میان واقعیت جموع و دنیای حیات هم موج بزند که از او چهره ای بینند تا روزی فرا رسید که: (۱)

ص: ۴۵۱

۱- (۱) فی حدیث اسماء بنت عمیس: قال جبرئیل: سمه الحسین فسماه الحسین فلما کان یوم سابعه عقی عنه بکبشین املحین و اعطی القابله فخذها و دیناراً، ثم حلق رأسه و تصدق بوزن الشعر ورقاً و طلی رأسه بالخلوق و قال: یا اسماء! الدم فعل الجاهلیه (انتهی) «عیون الاخبار الرضا علیه السلام: ۲/۲۵، باب ۳۱، حدیث ۵» (بیان) الملحه بیاض یخالطه سواد (فلفل نمکی) و الخلق طیب معروف یتخذ من الزعفران و غیره من انواع الطیب و تغلب علیه الحمره و الصفره و کانت الجاهلیه یطلون رأس الصبی بالدم. «الکافی: ۱/۳۳، حدیث ۳»

مردم جوقه جوقه از هر مکان و هر قطری مانند باران فرو می ریختند، آن روز چشم‌ها به هر سو می نگریست، غیر از مردمانی دسته دسته نمی دیدید که بعضی مجتمع و بعضی پراکنده اند، چون پیغمبر صلی الله علیه و آله به هفتمین روز نوزاد خود جشن گرفته و از او عقیقه کرده گوسفندی نرینه قوچ به فدای او قربانی کرده که خیر آن در راه تقویت بنیه فقرا صرف شود، تا با آبگوشت دادن به فقرا، آبی زیر پوست مستمندان بدود.

ومغز او، فائده آن

به نظر کتاب عنصر شجاعت: این است که انسان والا- همت در اولین قدم که به عالم انسان‌ها وارد می شود، بهترین تغذیه مطبوع را به طبقه محروم می دهد تا با تقویت آنها تقویت از انسانیت مطلق بکند بی شرط و قید رقابت‌ها و بی ملاحظه عوض و بدل و با این کار، خود آنها را از افسردگی و بی‌نشاطی برمی‌انگیزد، پس البته مقدم او بر همه مبارک خواهد بود و همه هم بر او مبارک خواهند بود، همه وجود او را می‌خواهند به عظم و لحم و شعر و دم آن عظم و لحم و شعر و

ص: ۴۵۲

دم او را به سلامت می خواهند.

(علائلی) مغز او، فائده آن این است که: انسانیت بلندپرواز بلندمرتبه که نمونه ممتاز انسان است، اولین کاری که به آن قیام می کند آن است که با این خونریزی تمام جهش های حیوانیت و گزندگی نیش های آن را در یک نمونه ممتاز و فربه و چاق جمع نموده، خون آن را می ریزد. - فتامل -

این تأویل محل نظر است، مثل فدای مسیح است که:

گنه کرد در بلخ آهنگری به شوستر زند گردن مسگری

عنصر شجاعت: یا بگو تجاوزات و درندگی های جامعه تجاوز کار را نادیده نمی گیرد، در پای آن خون می ریزد تا اعزام نیرو کند و فقرا را سپاه خود کند و دست تجاوز ستمگران را به حقوق مستمندان استعمار شده، قطع کند.

(علائلی) می گوید: و هر گاه ذبح حیوان گوسفند برای غذا و به خاطر غذا مغز و معنی آن تقویت جسد است و تأکید این است که: خود حیوانی گرسنه گوشت است.

پس در قربانی برای «فدا» و به خاطر «فدا» معنی آن، این است که: روح بلند او به سوی مقصد بالاتر و والاتر نظر دارد و اشاره و وحی به چیز دیگری است که بر آن مترتب می شود، مثل ترتب نتایج بر مقدمات حیوان را به فدای انسان ذبح می کند که شعور به معنای آن فدا می کند، به این انسان می آموزد که چگونه فداکاری در راه فکره انسانیت باید و چگونه قربانی در راه نمونه های ممتاز و اخلاق عالیّه آن باید کرد.

و برای همین است که جلوی پرچم ارتش و قشون گوسفند ذبح می کردند،^(۱) جنگاوران بهادر تا این زمان های نزدیک در موقع حرکت پرچم رمز جانبازی صادقانه و تاختن به سوی مرگ، همان ریختن خون حیوان قربانی به عنوان شعار بی باکی خود هنگام گلاویز شدن با دشمن قرار داده بودند؛ تا اشاره باشد به آمادگی برای جنگ سرنوشت، کار به هر کجا بکشد هر چند هولناک هم باشد.

ریختن خون حیوان گوسفند قربانی در مقدمه کار مبارزه و گلاویز شدن با دشمن برای این رمز بود.

اما پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را عطیه و طعمه فقرا و جمعیت مستمندان ساخت تا معنی آن این باشد که: فداکاری انسان از جنبه حیوانیت خود و جانب حیوانیت خود در این راه برای این است که شکاف و خلایق که در این ناحیه در جماعات اجتماع هست با آن پر کند و اگر خلأ و شکاف فقر و غنی با اطعام یک نوبه پر نمی شود نشود، این رمز از آن است فاصله کمتر می شود.

و در اثر آن در عواطف آنان عواطف خود را بجوید و در درد و رنج آنان، درد و رنج خود را می جوید، چه ممزوج کرده آنها را با نفس خویشتن و آمیخته کرده آنان را با هوای خود، لقمه خویشتن را از دهان خود گرفته به دهان آنان نهاده.

ص: ۴۵۴

۱- (۱) از عادت جنود و سپاهیان در قدیم، زمان ذبح و نحر حیوان قربانی گوسفند و شتر و گاو در زیر پرچم و در جلوی سپاه بود و این عادت در مصر تا زمان محمد علی پاشا خدیوی مصر باقی بود، در ایران هم جلوی پرچم عاشورا معمولی آن بود که در سر هر چهار راهی که پرچم می گذرد گوسفندی یا گاوی قربانی می کردند، شاید آن هم برای رمز از همین بوده.

و طبیعت انسانیت او دیگر با یک ثنائیت مبارک قیام کرده، بدین معنی که جمع کرده بین فردیت مهذبانه انفرادی و غیر گرائی خجسته و نبیل اشتراکی در طبیعت خود، آن را جمع کرده سرّ خود را در جماعت و سرّ جماعت را در خود می یابد و با این عمل که لقمه چرب و نرم با آبگوشت عقیقه در دهان دیگران نهاده شد؛ تواصل و پیوستگی و همبستگی صحیح انسانی که همواره خیالی بود و بس، در نوزاد پیغمبر صلی الله علیه و آله وقوع یافت و تحقق پیدا کرد. (۱) اکنون طبیعتی شده که

ص: ۴۵۵

۱- (۱) بهذا الاسناد عن علی بن الحسین علیه السلام قال: ان فاطمه علیها السلام عقت عن الحسن و الحسین و اعطت القابله رجل شاه و دیناراً. «عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۴۶/۲، باب ۳۱، حدیث ۱۷۰؛ بحار الانوار: ۱۱۲/۱۰۱، باب ۴، حدیث ۲۲» (صحیفه: عنه مثله) در حدیث ام ایمن: فلما ولدت فاطمه علیها السلام الحسین فكان يوم السابع امر رسول الله صلی الله علیه و آله فحلق رأسه و تصدق بوزن شعره فضه و عق عنه ثم هیأته ام ایمن. «الامالی، شیخ صدوق: ۸۲، مجلس ۱۹، حدیث ۱» (ارشاد) و کنیه الحسین ابو عبدالله ولد بالمدينه لخمس خلون من شعبان سنه اربع من الهجره و جاءت به امه فاطمه الی جده رسول الله صلی الله علیه و آله فاستبشر به و سمّاه حسنا و عق عنه كبشا. «الارشاد، شیخ مفید: ۲۷/۲؛ كشف الغمه: ۳/۲، الاول فی ولادته» (کافی) الحسین بن محمد عن المعلى عن الوشا عن عبدالله بن سنان عن معاذ الهرآء عن ابی عبدالله علیه السلام قال: الغلام رهن بسابعه بکبش یسمى فیه و یعق عنه و قال ان فاطمه حلقته ابنیها و تصدقت بوزن شعرهما فضه. «الکافی: ۲۵/۶-۲۶، باب العقیقه، حدیث ۹» (کافی) علی بن ابراهیم عن ابیه عن اسماعیل بن مرار عن یونس عن بعض اصحابه عن

نظرش عالی و رفیع شده، به بالاتر از حس انانیت و خود بینی نظر دارد و پیغمبر صلی الله علیه و آله توانسته در مجتمع خود، «من» را در «ما» ذوب کند و ایاک اعبد را تبدیل به «ایاک نعبد» کرده.

در مجتمع محمدی صلی الله علیه و آله برای هر مردی این حق بود که بگوید «ما» ما امان می دهیم، ما خدا را عبادت می کنیم و این جمله را هم به صدق بگویید، وحدت و اتحادی بی تکلیف و بی قیاس در نظر است نه از کبریای فردیت و سرکشی و خودگرایی و خود بزرگ بینی که سران دنیا می گویند ما، آنها در این کلمه «ما» خود را به جای همه و عقل خود را بهتر از عقل همه و رأی خود را حاکم به رأی همه می دانند نه، نه چنین، بلکه برای دید شرافتمندانه احترام به غیر و غیر گرایی و دیدن خود با غیر و غیر با خود و مشارکت نفس خود با دیگران و تعاون با آنان در عین یگانگی.

همان که در رمز قبله اسلام و وحدت صفوف و حرکات افواج سپاه نماز گزاران در زبان می گفتند. (۱)

ص: ۴۵۷

۱- (۱) ابن غسان باسناده ان النبی صلی الله علیه و آله عق الحسن و الحسین شاه شاه و قال کلوا و اطعموا و ابعثوا الی القابله برجل یعنی الربع المؤخر من الشاه (رواه ابن بطه فی الابانه) «المناقب، ابن شهر آشوب: ۳/۳۸۴؛ بحار الانوار: ۲۸۲/۴۳، باب ۱۲»

کتاب «سلمان فارسی و رهبری او»^(۱) تألیف دیگر ما می گوید. زمزمه قبله اسلام و تشکیلات نماز جماعت آن، همان اصل همکاری در «حمایت از حیات امم» است، می گوید:

بیا تا مونس هم یار هم غمخوار هم باشیم انیس جان غم فرسوده بیمار هم باشیم
شب آید شمع هم گردیم و بهر یکدگر سوزیم شود چون روز دست و پای هم در کار هم باشیم
دوای هم، شفای هم، برای هم، فدای هم دل هم، جان هم، جانان هم، دلدار هم باشیم
بهم یک تن شویم و یکدل و یکرنگ و یک پیشه سری در کار هم آریم و دوش بار هم باشیم
جدائی را نباشد زهره تا در میان آید به هم آریم سر بر گرد هم پرگار هم باشیم
حیات یکدگر باشیم و بهر یکدیگر میریم گهی خندان زهم گه خسته و افکار هم باشیم
به وقت هوشیاری عقل کل گردیم بهر هم چه وقت مستی آید ساغر سرشار هم باشیم

ص: ۴۵۸

۱- (۱) سلمان فارسی و رهبری او، کمره ای: ۶۳.

شویم از نغمه سازی عندلیب غم سرای هم به رنگ و بوی یکدگر شده گلزار هم باشیم

به جمعیت پناه آریم از باد پریشانی اگر غفلت کند آهنگ ما هشیار هم باشیم

برای دیدبانی خواب را بر خویشتن بندیم ز بهر پاسبانی دیده بیدار هم باشیم

جمال یکدگر گردیم و عیب یکدگر پوشیم قبا و جبه و پیراهن و دستار هم باشیم

غم هم شادی هم دین هم دنیای هم گردیم بلای یکدیگر را چاره و ناچار هم باشیم

بلا گردان هم گردیده گرد یکدگر گردیم شده قربان هم از جان و منت دار هم باشیم

یکی گردیم در گفتار و در کردار و در رفتار زبان و دست و پا یک کرده خدمتکار هم باشیم (۱)

آنچه آنجا در نماز گفتند: اینجا در عقیقه و اطعام دیگران، همان معنی را در خورانییدن غذای پخته خود به دیگران عمل می کنند.

آن همه گفتار بود این همه کردار

آنجا رمز نماز به جماعت به سوی قبله است

ص: ۴۵۹

پیغمبر صلی الله علیه و آله در عقیقه نوزاد حسین و خوراندن آبگوشت آن به مستمندان، سر رشته را به دست هر نوزادی داد که در بدو ظهور و طلوع طلعت او در جمع، نیت خود را و سرّ ضمیر خود را با اطعام و خوراندن آبگوشت به آنها نمایان کنند.

و این فداء و عقیقه تذکر آن در طبیعت نوزاد و در گوش او چنان صدا کرد و چنان وانمود که سیطره بر همه افکار دیگر داشت، تا حسین علیه السلام باکی ندارد که در پرتو آن معنی و مغز آن را بین خود و امت تحقق دهد و فداکاری کند و در راه آن فکرت مقدس و اندیشه مقدس در نفس خود فدائی تقدیم کند، فکرتی که اگر انسان از آن فکرت و اندیشه عاری شود و آن را کنار نهد موجودی مبعوض همه و مخلوقی منفور همه خواهد بود و پستر از این می باشد که حیوانی مثل گوسفند و شتر که دارای طبیعت ساده است فدای او شود.

در طبیعت آن حیوان، ایثار و خدمت اندکی هست هر چند بدون قصد.

و همچنین در طبیعت آن قناعتی هست اگر چه بدون شعور.

باز در طبیعت آن حیوان رغبت های کوتاه و قاصری هست.

و مقصود از رغبت های کوتاه و قاصر این است که حیوان به واسطه عامل قوه غریزی گرسنگی، یا تمایل جنسی وقتی به خوراک خود دسترس یافت یا به حاجت خود رسید، فقط به قدر حاجت خود از آن تناول می کند و در سفاد(۱) و آمیزش جنسی عفت می ورزد.

ص: ۴۶۰

ولی انسان حاجت خود را برمی دارد و سپس رغبت پرخوری در او تحریک می شود و گرسنه چشمی در او تحریک می یابد و او را وامی دارد به ذخیره کردن و احتکار و انبار کردن و مازاد را از غیر خود باز می دارد، پس در حیوان یک نوع ایثار و غیر گزینی هست بی آن که خود استشعار کند.

و رغبت های حیوان کوتاه و قاصر است در عین آن که رغبت های انسان به صورت آزمندی، قاطع برنده ای است که جلوی دیگری غیر از خود را می گیرد.

و تنازع به قادر حیوانات و مبارزه سینه به سینه در آنها فقط بر امور مقومات حیاتی است نه بر تجمل و زیاده اندوزی، حیوان در وقت احساس گرسنگی به عامل غریزه و احساس به حاجت آمیزش جنسی، وی را جنبشی دست می دهد.

و بعد آرامند، حتی شیر و پلنگ درنده هم فقط در موقع گرسنگی خطر دارند و در موقع سیری نه، ولکن کوشش انسان در راه ذخیره کردن و تجمل افزون از حد و آزمندی فاحش انجام می شود، پس حیوان بالطبع افضل از انسان است.

حاجی تو نیستی شتر است از برای انک بی چاره خار می خورد و بار می برد

مگر آن فکرت مقدس بیاید که غیرگرائی او را وابدارد که بخوابد به غیر هم همه چیز برسد؛ تا حدی که گاهی ایثار بر نفس هم بکند فوق آن که هر چه دارد بین خود و دیگران به میان می گذارد. (۱)

و حسین علیه السلام در سن کودکی به آیه مبارکه وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلٰی

ص: ۴۶۱

۱- (۱) اشاره است به آیه ۹ سوره حشر وَ يُؤْتِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ

حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أُسِيرًا * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكْرًا (۱)

در سفره افطاریه همقدمی و همفکری با پدر و مادر ارجمند کرد تا به سوره دهر یا انسان، مفتخر شد و شدند.

و در بزرگی، تاریخ را از این شیوه افتخارآمیز و مجدآفرین خود به نطق آورد. ***

ص: ۴۶۲

۱- (۱) انسان (۷۶): ۸.

ابن عساکر حافظ بلکه شیخ الحفظ که از دو هزار شیخ حدیث در دو هزار شهرشان حدیث اخذ کرده. در تاریخ خود، در ترجمه حسین علیه السلام با اسناد آورده گوید: (۱)

ص: ۴۶۳

۱- (۱) اخبرناه ابوالقاسم بن السمرقندی و ابوالمحاسن بن الطبری قالا (انا) ابوالحسین النقور (انا) عیسی بن علی (انا) عبدالله بن محمد (انا) کامل بن طلحه (نا) ابوهشام القناد البصری، قال: كنت احمل المتاع من البصره الى الحسين بن علی بن ابی طالب علیه السلام فكان یما کسنى فيه فعلى لا اقوم من عنده حتى يهب عامته، قلت: يا بن رسول الله! اجيئك بالمتاع من البصره تما کسنى فيه فعلى لا- اقوم حتى تهب عامته، فقال: ان ابی حدثنى یرفع الحدیث الى النبی صلی الله علیه و آله انه قال: المغبون لا محمود و لا مأجور. قال ابوالقاسم البغوی هكذا، حدثنا بهذا الحدیث عن ابی هشام القناد، قال: كنت احمل المتاع الى الحسين بن علی بن ابی طالب فیما کسنى فيه و يقال: إنه وهم من کامل، روى غيره عن هذا الشيخ فقال: كنت احمل المتاع الى علی بن الحسين، الله اعلم ورواه ابوسعید الحسن بن علی العدوی عن کامل و زاد فيه علی بن ابی طالب الا انه جعله من روايه الحسن لا الحسين و قد تقدم فی ترجمه الحسن. «تاریخ مدینه دمشق: ۱۱۲/۱۴»

ما را خبر داد ابوالقاسم بن السمرقندی و ابوالمحاسن بن الطبری، هر دو گویند: خبر داد ما را ابوالحسن بن النقوم، خبر داد ما را «عیسی بن علی»، خبر داد ما را «عبدالله بن محمد» خبر داد ما را «کامل بن طلحه».

خبر داد ما را «ابو هشام قناد بصرای» از حسین علیه السلام وی باز گو کرده گوید:

من از بصره همی متاع و کالا برای حسین بن علی علیه السلام حمل می کردم از هر قماشی (شاید گمان شود که چون قناد بوده از خوردنی ها و حلویات برای حسین بن علی بن ابی طالب حمل می کرده، ولکن با وسایل نقلیه در آن روزگار حمل شیرینی جات از بصره عراق تا حجاز در هوای عربستان بعید است، چون فاسد می شود، پس علی القاعده باید خواربار و پارچه و لباس و پوشش بوده و به هر حال گوید: متاع و کالا و قماش برای حسین علیه السلام حمل می کردم (ظاهراً به حجاز یا به کوفه) و او در خرید جنس و قیمت کالا با من سختگیری و پافشاری می کرد تا نزدیک بود به خسته خری،^(۱) بعد که معامله انجام می شد همه را فی المجلس می بخشید، هنوز از پیش او برنخاسته بودم که همه آن را بخشیده بود و هبه کرده بود، من گفتم:

یابن رسول الله صلی الله علیه و آله با این وضع چیزی برای تو دیگر نماند، با آن که من متاع را از بصره این راه دور و دراز برای تو حمل می کنم، حمل بار با این مسافت و تحمل سفر، کاری است سخت و بعلاوه مؤنه برمی دارد.

و تو هم با من در خرید و قیمت کالا آن قدر دقت می کنی که خسته می شوی

ص: ۴۶۴

۱- (۱) خسته خری: خسته شدن در معامله خرید و فروش.

و تحمل این همه صرف وقت و گفتگو و سخن گفتن و سخن تحویل گرفتن و دقت زیاد، تصور می آید که برای این که سودی به شما بدهد، بعد من هنوز از نزد شما برنخاسته ام که همه آن را هبه کرده ای، رایگان بخش کرده ای.

فرمود: پدرم تا پیغمبر صلی الله علیه و آله حدیث را مرفوع داشته که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده مغبون نه محمود است و نه مأجور، نه مردم او را می ستایند و نه خدا به او اجر می دهد. (۱)

از این که کلمه «هبه» آورده و هبه بخشش است، معلوم می شود که زکات نبوده و خراج هم نبوده که فقرا در آن سهمی داشته باشند و سهم آنها را به آنها بخش فرموده و چیزی برای خود برنگرفته باشد نه چنین بود، بلکه متاع و کالایی بوده که با زحمت و خون دل و صرف وقت و بذل سرمایه از این دست می خریده و در همان مجلس تمامش را رایگان هبه می کرده.

این عمل سبزه روئیده، عمل رشیدی است که سوره انسان سوره دهر، برای «ابرار» ذکر کرده وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مَشْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا (۲)

و شبیه وقفنامه های امیرالمؤمنین علیه السلام در قنات عین ابی نیز است که با کلنگ کاری آب سرشکاف می شد و عرق ریزان از قنات بیرون می آمد و همی گفت:

ص: ۴۶۵

۱- (۱) تاریخ مدینه دمشق: ۱۱۲/۱۴، موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۲۶۲ و ۸۵۸.

۲- (۲) انسان (۷۶): ۸.

صدقه است بر فقرای مدینه و امر می داد که فوری قرطاس و مداد حاضر می کردند و می نوشت: «هذا ما تصدق به عبدالله امیر المؤمنین» (۱) (الحديث)

از این گونه عنایت ها که با دوستان، با مستمندان می کرد.

با اسامه بن زید در موقع مرگ از در غمگساری از او کرد با آن که موقع مرگ دیگر امید تلافی نیست.

همین اسامه در موقع بیماریش امام علیه السلام به عیادت او رفت، اسامه گفت: واغماه! فرمود: غم از چه داری؟ گفت: شصت هزار درم وام دارم که از ادای آن عاجزم.

امام علیه السلام فرمود: آن دین بر عهده من.

گفت: آری، ولیکن هراس دارم که پیش از ادای آن من بمیرم؟ امام علیه السلام فرمود: آن جمله قبل از وفات اسامه ادا کردند تا دل آسوده شد و غم از دل او رفت. (۲)

عقد الفرید ابن عبد ربه آورده که: امام علیه السلام بیست و پنج حج پیاده بگذاشت و در روز عاشورا که شهادت یافت و سنگدلان کوفه بدن مطهرش را عریان (۳) بر خاک بیفکندند بر شانه مبارکش نشانه ای از برداشتن بار بدیدند؛ از سبب آن پرسیدند، سجاد علیه السلام گفت: اثر انبان ها باشد که در مدینه به دوش مبارک

ص: ۴۶۶

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۷؛ اعیان الشیعه: ۴۵۰/۲؛ موسوعه الامام علی علیه السلام: ۳۸۰/۹.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۶۵/۴؛ بحار الانوار: ۱۸۹/۴۴، باب ۲۶، حدیث ۲.

۳- (۳) تنت عریان به هروی خاک افتاد حقیقت هر چه عریان تر چه بهتر (شاعر آل محمد پیروی)

برگرفته به خانه های ایتم و بیوه زنان می برد. (۱)

رباب همسر امام در مرثیه امام می خواند:

«من للیتامی و من للسائلین و من یغنی تأوی الیه کل مسکین؟» (۲)

گوئیا رباب از این حمل طعام با دوش مبارک امام خبر داشت و یادش بود که وقتی امام علیه السلام فقرا و سائلان و مسکینان، پناهندگان را به منزل می آورد صدا می زد ای «رباب» هر چه ذخیره غذا تهیه کردی برای سفره بیرون بفرست.

شیخ حفاظ ابن عساکر در تاریخ کبیر خود مسند آورده که: حسین علیه السلام بر گروهی از مساکین گذر کرد که در صفه غذا می خوردند، آنها تمنا کردند که فرود آید و با آنها بخورد، فرود آمد و فرمود: خدا متکبران را دوست ندارد و خورد سپس به آنها فرمود: من شما را اجابت کردم شما هم دعوت مرا اجابت کنید! گفتند: بلی، پس به منزل آمد و به «رباب» همسر مکرمش فرمود: ای رباب آنچه تهیه دیده ای و آماده داری بیرون بفرست. (۳)

(مناقب گوئیا مورد دیگری را) روایت کرده که: «روزی امام علیه السلام از کوی و برزنی می گذشت.

تنی چند از درویشان دید که نان پاره چند گرد کرده همی خوردند، آنها شرایط ادب به جا آورده امام را دعوت کردند.

ص: ۴۶۷

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۶۶/۴؛ بحار الانوار: ۱۹۰/۴۴، باب ۲۶، حدیث ۳.

۲- (۲) الوافی بالوفیات: ۵۳/۱۴؛ اعیان الشیعه: ۴۴۹/۶.

۳- (۳) ترجمه الامام الحسین علیه السلام: ۲۱۸، پاورقی؛ اعیان الشیعه: ۵۸۰/۱.

امام علیه السلام از کمال تواضع در میان جمع نشسته بسی رأفت نمود و معذرت جسته فرمود، چون دانسته اید که صدقه بر ذریه رسول صلی الله علیه و آله حرام است مرا معذور بخواهید داشت، حالیا از جای برخیزید و به منزل من آئید مساکین امتثال کرده برفتند از کمال جود و افضال بعد از ادای لوازم مهربانی (شاید یعنی با صرف غذا) هر کدام را جامه و درم بخشید و اجازت معاودت فرمود.»^(۱)

ظاهراً این مورد دیگر بوده و آن دیگر، در آن یک نان آنها صدقه نبوده که امام علیه السلام تناول فرموده و در این دیگر صدقه بوده که نخورده، مکان جلوس آنجا صفا بوده و اینجا در برزنی بوده با سایر فروع دیگر.

شیخ عیاشی از مسعده آورده گوید:

«امام حسین بن علی علیه السلام بر تنی چند از مساکین گذر کرد که کسای خود را بساط کرده و گسترده اند و بر آن چند پاره نانی نهاده اند، صفا کردند و گفتند: یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله! بیا با ما فرود آی. امام زانو خم کرد و با آنها نشست و تناول کرد با آنها، سپس این آیه را تلاوت کرد که خدا متکبران را دوست نمی دارد.

سپس فرمود: من شما را اجابت کردم.

پس شما هم مرا اجابت کنید، گفتند: آری، ای ابن رسول خدا صلی الله علیه و آله پس با او برخاستند و آمدند تا به منزل امام علیه السلام پس امام علیه السلام جاریه را فرمود که: ای جاریه بیرون بفرست آنچه را تهیه دیده ای.»^(۲) (الحديث)

ص: ۴۶۸

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۶۶/۴؛ بحار الانوار: ۱۹۱/۴۴، باب ۲۶.

۲- (۲) قال مسعده مَرَّ الحسين بن علی بمساکین قد بسطوا کساء لهم فالقوا کسرا فقالوا: هلم

در اینجا هم غذا صدقه نبوده که امام تناول فرموده و در منزل هم به جاریه امر فرموده نه به رباب.

خبر دارید که این گونه تواضع مقرون به جود را با طبقه محروم بیشتر از اینان هم انجام می داد؛ با غلامی که با سگ غذا می خورد شنیده اید که در راه نجات او چه کارها کرد؟ تا آن غلام را از چنگال یهودی آزاد کرد. (۱)

ویکتور هوگو (۲) ژال واژان را فرض کرده که در لانه سگ رفت و او را

ص: ۴۶۹

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۷۵/۴؛ بحار الانوار: ۱۹۴/۴۴، باب ۲۶، حدیث ۷.

۲- (۲) ویکتور هوگو: در کتاب بینوایان - شخصی را ژال واژان فرض کرده که در زمستانی از گرسنگی نانی را از ویتترین دکان نانوائی اختلاس کرد، و به زندان افتاد، زندان پنج ساله او را با اشرار زندان آشنا کرد و خواست فرار کند، زندانش مزید شد پانزده سال شد، ورقه زرد به او دادند او را رها کردند، کس در شهر او را به واسطه ورقه خطیش راه نداد، تا شب رسید به باغ های اطراف شهر رفت، سر در دخمه ای کشید، توله های سگ به جان او افتادند و سگ هم رسید از عقب او را گرفت، به شهر برگشت در در خانه یک تن روحانی حاجب بود، او را به درون طلبد با لفظ احترام که نشنیده بود، شب از خلوتخانه روحانی برخاست، شمعدان نقره را برداشت و از صحن آمد بیرون و فرار کرد، پلیس او را گرفت و شمعدان نقره را برگه دزدی او ساخت او را برگردانید پیش کشیش روحانی، کشیش گفت: ندزدیده از خود او بوده، او را آزاد کرد و شمعدان جفت آن را هم به او داد و گفت: برو رحم کن به خود، همین کلمه او را منقلب کرد، از اختیار شد، دارای

راه نبود تا کشیش روحانی او را نجات داد مقایسه کنند.

قمقام از ابن شهر آشوب در مناقب خود نقل کرده: این غلام را که با سگ غذا خورد و امام حسین او را آزاد کرد که امام علیه السلام فرموده: چون این حدیث مرا استوار افتاد که خاتم النبیین صلی الله علیه و آله فرموده:

«افضل الاعمال بعد الصلوه ادخال السرور فی قلب المؤمن بما لا اثم فيه»^(۱) یعنی:

افضل اعمال پس از نماز، داخل کردن سرور در قلب مؤمن است.

با خدمتی که وسیله گناهی در آن نباشد.

امام گوید: بنابراین حساب غلامی را دیدم که با سگی طعام همی خورد، بدو عتاب کردم، سبب پرسیدم؟

گفت: یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله بسی اندوهگین ام و من شادی خویش به شادی او همی جویم، و سبب آن این است که مالک من جحود می باشد.

یعنی کسی که صاحبش جحود باشد وضع او معلوم است، سگ از او شادتر است.

و باز گفت از خدا می خواهم که مرا از او رهایی بخشد.

ص: ۴۷۰

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۷۵/۴؛ بحار الانوار: ۱۹۴/۴۴، باب ۲۶، حدیث ۷.

امام علیه السلام که این بشنید به خانه رفت و دوستان دینار زر با خویش برگرفته به خانه جحود رفت و زر به بهای غلام برشمرد - یهودی از دیدن مکرمت و بزرگواری امام تحت تأثیر رفت گفت: اما غلام پای مزد حضرت تو به تو بخشیدم - و باغ خویش را هم بدو بخشیدم و این «زر» نیز پیشکش و نثار مقدم تو کردم.

امام علیه السلام فرمود: من به تو به عنوان هبه تقدیم می کنم، یهود گفت: من این زر پذیرفتم و غلام را دادم.

امام علیه السلام فرمود: من نیز غلام را آزاد کردم و این مال بدو واگذاشتم.

زن یهود گفت: من به خدا و رسول گرویده اسلام آوردم و شوهر را از کابین خود به حل کردم.

یهود گفت: من نیز ایمان آوردم و این خانه را به زن واگذاردم.

از این قضیه، سرسری مگذرید؛ رهبر ما حسین علیه السلام با جلال و شوکت و موقعیت نبوت و روحانیت که از مراجع روحانی مذهبی امروز بسیار شکوهمندتر است برای استنقاذ و آرزوی مردی از طبقه محروم که عقده ها در دل او است عقده تا به حدی که شاید آن قدر پست شده که هیچ کس تن نمی دهد که با او هم غذا شود، او با سگ هم غذا می شود.

امام برای استنقاذ چنین فرد محروم به خانه یهودی می رود، البته با مشت پر از «زر» و البته به خانه یهودی با مشت پر از زر رفت؛ زیرا یهودی زر می پرستد، اما وقتی می بیند حسین علیه السلام که در نقطه ذروه و اوج عظمت اسلام است آن هم در روزگاری که اسلام فاتح جهان است مشت «زر» خود را با شوکت خود در کف

اخلاص نهاده و بری استنفاذ یک نفر غمین غمگین از طبقه محروم آمده؛ اول زر می شمارد، یهود به هوش می آید که همه عالم فدای مقدم چنین بزرگی کوچک نما که برای فرد غمین غمگین بهتر از طیب بر سر مریض می رود، اگر عیسی مسیح برای استنفاذ زن مومسه ای (۱) به مهمانی رفت و عذرش این بود که طیب گاهی به بالین بیمارها می رود. (۲)

امّا حسین مسیح اسلام دعوت به مهمانی هم نداشت و مشت «زر» همراه بر گرفته به خانه یهودی رفته تا غلامی را از طبقه محروم از غم برهاند. (۳)

پرسید مگر این غلام محروم شیر مادر او را خورده بود که در فکر غم او باشد، به غمگساری او برخیزد؟ و از دیدن ناراحتی او ناراحت باشد؟ و چنین در صدد برآمده که خود آمده یا مگر با او همشیر بوده که در صدد چنین برآمده.

فرد عادی را کافی بود که برای او و درباره او کلمه ای با دیگری به اهتمام بگوید، مگر آن که او فرد عادی نبوده یا غم او عادی نبوده، عقده بوده که با چنین قدم و اقدام باید به داد او برسند و حسین قدم او و نفس و اقدام او از مریض محموم تب را می برد تا چه رسد به آن که تصمیم بگیرد و خود شخص شخیص پیاده یا سواره به خانه غیر اهل مذهب برود، آن هم یهودی، آن هم با آن همه

ص: ۴۷۲

۱- (۱) مومسه: فاحشه، روسپی، زن بدکار.

۲- (۲) شرح نهج البلاغه: ۱۸۳/۷.

۳- (۳) دویست دینار زر امروز که سکه پهلوی طلا به قیمت روز سیصد و سی تومان است، بسی زیاد است.

سابقه دشمنی یهود با اسلام، آن هم با مشت پر از طلا، چیزی که یهودی را منقلب کرد، یهودی فهمید که امام برای استفاده نیامده برای استنقاذ آمده، تا شخص غمین غمگین را غمگساری کند و فردی را از طبقه محروم در طبقه محترم وارد سازد و او را برافزاید، از سرافکنندگی به سرافرازی آورد تا دیگر غمگین نشیند و نخواهد غم خود را با سگ و هم غذا شدن با سگ جبران نماید.

ویکتور هوگو کتاب بینوایان را گویی از این سوژه برگرفته، اما با این تفاوت که ژال واژان او با سرمایه دو شمعدان نقره آزاد شد.

ژال واژان ویکتور هوگو دارای کارخانه ای شد، اما کارخانجات صنعتی آن طراوت باغستان را ندارد، باغستان اصولاً طراوت زمین را دارد و هم نگاه به آسمان را دارد که باران بگیرد پس خدا را دارد و آسمان را دارد و زمین پربرکت را هم دارد.

ولی ژال واژان امام حسین از مقدم امام علیه السلام باغستانی با آزادی خویشتن با سرمایه نقد دو بیست دینار که در کشت مولد ثروت بکار برد، یافت.

همچنین غمگساری اسامه بن زید که از فشار غم و اندوه دیون خود می نالید، آن هم در دم مردن او که امیدی به تلافی او نیست.

و همچنین در سفره گسترده برای جمع درویشان از طبقات محروم که حتی همسر محترم خود بانو «رباب» را به خدمتگزاری سفره چیدن آنان وا دارد، او را صدا بزند که برای درویشان و مسکینان هر چه تهیه دارد به سفره خارج بفرستد، آن بانو که امام علیه السلام درباره او می سرود:

لعمر وک اننی لاحب داراً یکون بها السکینه و الزباب

اجبهما و ابدل جلّ مالی و لیس لعاتب عندی عتاب(۱)

به خدمت این گونه بینوایان قیام می کرد و منظور از این غمگساری ها و حل عقده ها، فسحت بر بندگان خدا در زمین و رضای خدا در آسمان بود و هنوز خطر این عقده ها در طبقه محروم برای یهود رباخوار و دول سرمایه دار آشکار نشده بود که بگویند (یا صعالیک العالم اتحدوا)(۲)

یا بگویند:

ساقی به جام عدل بده باده تا گدا فرصت نیابد که جهان پر بلا کند

اینها احسان هایی است که اسلام و ادیان الهی به ارمغان آورده تا جنگ از بین برخیزد.

اینک آن کس که برای رهبری جهان قد راست می کند اکنون در گهواره کودکی است در خانه وحی، در بیوتات زوجات طاهرات پیغمبر صلی الله علیه و آله، او را هاله ای از وحی هر جا می چرخد احاطه می کند، اما با رنگ خون - راستی وحی و خبر از غیب آینده چقدر خوبست و فرح افزا است و چقدر بد است و غم افزا است و گردش این کودک در حجرات طاهرات زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله برای پیغمبر صلی الله علیه و آله، چقدر مسرت بار است، اما در عین حال چقدر مصیبت بار است.

علم غیب بد است و خوب است

اگر بی خبری ما از آینده تبدیل شود به اطلاع و خبر آینده، آسودگی از ما

ص: ۴۷۴

۱- (۱) الوافی الوفیات: ۵۳/۱۴؛ اعیان الشیعه: ۶۲۱/۱.

۲- (۲) اسالیب الغزو الفکری: ۱۰۸.

می رود، مثنوی به صورتی آن را مجسم کرده که زننده و گزنده است.

اما نویسنده ای از بیگانگان از اهل ذوق به صورت زیبایی آن را مجسم کرده.

گوید: شاهزاده ای بر اریکه تخت خود تکیه زده بود فکر آینده خود و کشور را می کرد، به سقف نگاه می کرد و در برابر چشمش گردونه ای را دید که آرام آرام می گردد و نقش وجود او را در اطوار کودکی و جوانی و ازدواج نشان می دهد خیلی خوشحال شد که از آینده اش آگاه می شود، بعد فهمید که قرقره نزدیک دستش هست که می تواند آن را تند بگرداند، آن نقش ها زود به زود از نظر بگذرد، به شوق تمام قرقره را تند چرخاند دید نقش هایی پدید آمد که او ولیعهد شده و بر تخت نشسته و تاج گذاری کرده خوش حال شد، ولی دید همین که تند می گردد، موی سفید بر سر و صورتش پدید آمد، افسرده شد، خواست گردونه با تانی بگردد ولی نشد، کم کم پیر خمیده شد.

استن(۱) این عالم ای جان غفلت است هوشیاری این جهان را آفت است

اکنون از عقیقه نوزاد پیغمبر صلی الله علیه و آله به بقیه جریان روز هفتمین نوزاد برگردید، نوزاد را بازبین کنید اما عقیقه؛ ظاهر آن خونریزی بود، دیدید که باطن آن رحمت الهی است و رحمت انسانی آن یک جزء از صد جزء رحمت اله است که ۹۹ جزء آن را ذات اقدس ربوبی با خلق دارد و یک جزء آن بین خلق پخش

ص: ۴۷۵

است (۱) و پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله مأمور رسالت رحمة للعالمین است و در رسالت خود به یاد همه اهل عالم است.

علائلی بعد از عقیقه و اطعام به مستمندان و کاشتن بذر رحمت با رمز غیر گرائی و پرکردن شکاف و خلأ طبقه محروم و اتحاد مقدس و ذوب شدن «من» در «ما» باز از اسم گذاری سخن می گوید.

ص: ۴۷۶

۱- (۱) روضه الواعظین: ۵۰۲/۲.

علائلی از اسم گذاری نوزاد سخن می گوید

(علائلی) پیغمبر صلی الله علیه و آله پس از عقیقه تشریف فرما شد و مشرف بر جمعیت و محفل شد که به تهنیت آمده بودند تا با جمعیتی که غرق در سرورند، در روشنی محفل شرکت فرماید.

فرمود: پسر مرا به من ارائه بدهید، اسم او را چه نامیده اید.

علی علیه السلام گفت: به نام «حرب» او را نامیده ایم، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: بلکه او «حسین» است.

مردم به گوش یکدیگر آهسته می کشیدند که او را «حسین» نامید.

و این نوزاد عزیز چنین هم هست، در شمایل خود و در نفس خود نیکو است و بسی نیکو است.

عمران بن سلیمان(۱) گفت: آری، او چنین است، حسین است و نیکو است و لکن در تصغیر لفظی آن معنی تکبیر و تفخیم مراد است.

و اگر تصغیر برای تفخیم باشد به جا است.

ص: ۴۷۷

۱- (۱) اخبار الدول از طبقات محمد ابن سعد از عمران بن سلیمان.

گوینده ای به او گفت: گویا پیغمبر صلی الله علیه و آله اسم «حرب» را کراهت دارد.

عمران گفت: بلی، جنگ و حرب در طبیعت انسان بر خلاف اصل است، بیرون از نظام و منحرف از نظام آفرینش است، شذوذ است یعنی و استثنائی است و هر چه خلاف اصل است عدول به آن نمی توان کرد مگر با دلیل، جنگ آسیب انسان است در موقع واژگونی این آسیب رخ می دهد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله نصیر انسان و انسانیت است، او افراد انسان را چنان منقلب می کند که نصیر انسان و یاور انسان باشند.

البته کراهت دارد هر آنچه از طبیعت خارج باشد و از شذوذ و از حرب باشد اگر چه اسم آن هم، و هر چه با حرب رابطه داشته باشد.

چون پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده که انسان را بر قاعده و پایه احسان بار آورد.

آن مرد گفت: پس الان جنگ ما و حرب ما چیست؟

عمران گفت: حرب و جنگ یک نوع تجاوز و عدوانی است یا از روی تجاوز و عدوان برمی خیزد که از طمع و سرکشی بر نظام و ظلم و زیر گرفتن و پامال کردن حق دیگران است که بالحقیقه ارتجاعی است. (۱)

و برگشت به حیوانیت درنده و گزنده است که برای باز بودن میدان وجود خویشتن برای غیر خود تنگ نظر است از این جهت تن درمی دهد به عدوان و تجاوز و به ستیزه و کشمکش بر سر بقای با دیگران و آسودگان.

و اما ما که مبارزه می کنیم مبارزه با این عدوان و تجاوز می کنیم تا انسانیت

ص: ۴۷۸

را از دری و آلودگی این درندگی ستمگرانه نجات دهیم و خلاصی بخشیم.

پس ما مبارزه برای تنازع در بقا نداریم، بلکه برای تعمیم آزادی و حرّیت و آزاد زیستن مبارزه داریم و این جنگ و حرب نیست بلکه مبارزه به ضدّ حرب است.

بی شک مبارزه در راه حقوق انسان و برای جهت خاطر حقوق انسان احسان است، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله احسان برای بشر است.

و آخرین احسان های او عظیم ترین آنها بود و آن همان حسین بود، حسین یعنی احسان عظیم، تصغیر برای تفخیم و تعظیم است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله احسان بر بشر را از تمام وجوه آن و تمام راه های آن و جمیع اقطار آن از مبداهای اساسی اسلام قرار داد که بلکه آتش حرب و جنگ را در سلم، هرگاه نظام آن ظالمانه باشد و در زد و خورد و صراع هر گاه تجاوزکارانه باشد خاموش سازد.

و تا بلکه گرگ های بشر را به گرگ ها بسپارد تا روپوش را از آنها برگیرد تا بلکه انسان سالم بماند.

و به این حساب می توان گفت:

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله اولین کس و پیشقدم ترین شخص است که رسالت او مخالف با جنگ است و مخالفت با جنگ دارد و با آن جنگیده تا آن را بردارد و آن را قانونی ندانسته و لغو کرده و احترام و حرمت انسان را؛ آری، انسان را هر که باشد و هر کجا باشد اعلان فرموده و در عین حال که همین پیغمبر صلی الله علیه و آله صفحات تاریخ را از شرافت جهاد و نُبل جهاد پر کرده و سیراب کرده.

و جهاد کلمه مقدسی است، غیر از جنگ است و جنگ نیست.

دعوتی است به سوی اسلام و شناختن حق مطلق که اگر پذیرفتند برادر خواهند بود آن چه به سود مسلمین است به سود آنها است و آن چه به زیان آنها است به زیان مسلمین خواهد بود و اگر اسلام را نپذیرفتند، پس با دادن جزیه مسلمین مسئول حفاظت آنها هستند و اگر نه، پس جنگ است تا خدا حکم کند،

علائلی: و در نامگذاری نوزاد به نام «حسین» (که شعبه ای از عظیم احسان خدا است).

این نامگذاری «حسین» از پس نام «حرب و جنگ» اعلانی است به این که طبیعت جنگ، حرکت به سوی آن نباید و جنبشی بدان نشاید، مگر فقط از راه احسان و در راه احسان.

علائلی در تسمیه همین قدر سخن گفته و گذشته؛ تحکیم رأی او در قسمتی و نقد رأی او در قسمتی دیگر، آن در تعلیقه هائی گوشزد می شود.

تعلیقه اولی این که فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله اولین شخص است که احسان به انسان را مبدأ قرار داد.

زهی حق شناسی درباره جنگ های پیغمبر صلی الله علیه و آله ولی جنگ های پیغمبر صلی الله علیه و آله را تجزیه و تحلیل نکرده که با مشرکان مکه چگونه بود؟ و بعد جنگ هایی که به نام جهاد در دعوت اهل جهان شد آن چگونه بوده؟

اما با قریش مکه در مجمع دوستان که دادستان هم (۱) حضور داشت جنگ های

ص: ۴۸۰

پیغمبر صلی الله علیه و آله مطرح شد شخصی اعتراض کرد که: پیغمبر صلی الله علیه و آله در جنگ های اولیه اسلام، او جنگ را با اهل مکه ابتدا کرد که کاروان های تجارتی قریش مکه را متعرض شد.

دادستان جواب داد که: قوانین جنگی از قوانین حال صلح و سلم تفاوت دارد در حال جنگ کشتی های یکدیگر را غرق می کنند، به محاصره اقتصادی اقدام می کنند انبارهای خواربار و ذخایر یکدیگر را نابود می کنند.

ص: ۴۸۱

و قریش از آن وقت که پیغمبر صلی الله علیه و آله را از شهر و دیار وطن مکه اخراج کردند و مسلحانه به خانه او حمله کردند که او را بکشند، اعلان جنگ را داده بودند و در تعقیب پیغمبر صلی الله علیه و آله بالمباشره و مستقیم یا غیر مستقیم با رشوه دادن صد شتر برای کسی که سر پیغمبر صلی الله علیه و آله را بیاورد تا آخرین نفس پیش رفتند، پس جنگ را آنان شروع کرده بودند آنها با پیغمبر صلی الله علیه و آله و پیغمبر با آنها از آن روز به بعد در حال جنگ بودند پس تعرض به کاروان تجارتی آنها حمله ابتدایی نبود.

رئیس دانشگاه عالیہ لبنان «مارون بیگ عبود» نیکو می گوید: که ای پیغمبر! ابتدا که از کوه حرا فرود آمدی، شمشیر در دست نیامدی، قلم و تعلیم علم را آوردی که احسان و خیر بود، ولی آنان در مقابل، شمشیر و نیزه آوردند و تو را اخراج بلد کردند و تو باز به آنها همین که از تعدی و تجاوز دست برداشتند، لطف ها کردی به آنها همه چیز دادی و اگر آنها علم و قلم را قدر می دانستند و از گلوی آنها وحی گوارا پائین می رفت تو نرم می آمدی.

حتی به طوری که مثل بره ای بودی نرم و بی آزار، تو آدم کش و خونریز نبودی و خونی را جز در راه حق و به امر خدای عادل دیان نریختی، تو اگر در قومی قیام کرده بودی که عقول آنها علم و قلم و وحی را گوارا هضم می کردند جنگی نداشتی و اگر باز آنها در پی آزارت بر نمی آمدند، تو دست به نیزه نمی بردی و نیزه و شمشیر به کار نمی بردی آنها به تو سخت گرفتند و بیرون کردند از خانه و شهر مکه که حرم امن باید باشد؛ باز همین که آرام شدند عفو و گذشت کردی و آنها را به گناهانشان نگرفتی و به جود خود آنها را غرقه عوائد و احسان کردی.

ولی وقتی صاحب دعوت و مصلح روبرو با مردمی چنین شد که برای اموال و

انفس و اعراض و حرم و حریم حتی در مکه بلد الامین امنیت نمی گذارند چه باید کرد؟

جز آن که باید دست به شمشیر کرد، امنیت در سایه شمشیر است اگر کس آرزوی امنیت داشته باشد و خیال امنیت بر سر پیوراند. باید به شمشیر تیز خود را از تجاوز و تعدی نگهدارد، ای محمد! دست توانای تو را خدا شمشیر امان و امنیت سرشت در دم تیز آن مرگ تبهکار نوشت.

عدل قائمه این شمشیر است و دم تیز آن سوره های قرآن هدایت خیز تو است که از قدرت بیان، سحر از آنها فرو می ریزد.

اگر کتاب تو نبود ما معجزه ای به چشم خود ندیده بودیم و در عصر خود معجزه ای مشاهده نکرده بودیم.

آن هم با چنین امت روئین بنیان که صفوف آنان قابل رخنه نیست، این امت مولود آن کتاب و متولد از آن کتاب شد.

و از صحرای خود هدایت و عمران را به قدر کفایت گسترده و به همه اقطار جهان حمل کرد.

ص: ۴۸۳

خبر ولادت حسین علیه السلام از خانه مادرش فاطمه زهرا علیها السلام پیش از خانه های زوجات طاهرات

مقداد بن اسود صحابی کبیر سخن می گوید

(صحابی کبیر مقداد بن اسود کندی) (۱) از فاطمه مادرش علیها السلام اسرار حمل حسین علیه السلام را می پرسد.

و فاطمه اسرار حمل را با عنایت و اصرار صحابی کبیر مقداد بن اسود کندی، یار وفادار اهل بیت بیان می کند و تعجب مکنید؛ زیرا مقداد از خصصین به اهل بیت، است در صحیفه صدقات فاطمه و موقوفات حوایط سبعة وی از شهود است، در دفن زهرا هم از شش نفر محارم راز است، (۲) از ارکان اربعه است، اسرار این حمل از دایره قابلگان به دایره بیرون و خواص می رسد و از آنجا به دایره وسیع تر تا به دایره کوه و دشت می رسد.

ص: ۴۸۵

۱- (۱) الخصال: ۲۵۴/۱، حدیث ۱۲۷.

۲- (۲) بحار الانوار: ۲۰۰/۴۳، باب ۷.

بحار الأنوار با اسناد از صلت بن منذر از مقداد بن اسود کندی در حدیثی مفصل که در آن ضمن، مقداد عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله چنان می نماید که حسین علیه السلام به سال بزرگ تر از حسن است؟

یعنی به این که حسن علیه السلام بزرگ تر است معلوم می شود به حسب جثه امام حسین علیه السلام رشدش زیاد بوده و درشت تر به نظر می آمده.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: حسین علیه السلام در قلوب مؤمنان مقام معرفتی نهانی دارد، از مادرش پیرس.

مقداد گوید: همین که پیغمبر صلی الله علیه و آله حسنین را از خواب برانگیخت و در آغوش خود حمل کرد و به درون برد.

من به در خانه فاطمه علیها السلام آمدم و بر در خانه ایستادم، حمامه بر در سرای آمد و مرا ندا داد: ای برادر کندی!

من تعجب کردم گفتم: که تو را آگاه کرد که من بر در ایستاده ام.

گفت: بانوی من، مرا آگهی داد که مرد قبیله کنده برای خبری خوش بر در آمده، سؤال می کند از مقام قره العین من.

معلوم می شود پیغمبر صلی الله علیه و آله در لحظه پیش به فاطمه اعلام کرده بوده که مقداد می آید تا از حسین علیه السلام، از تو خبر بگیرد تو باید اسرار حمل حسین علیه السلام را به او بگویی.

و به این قرار پیغمبر صلی الله علیه و آله اصرار و عنایت داشته که خبر این اسرار را مردان معتمد امین هم خبردار باشند تا نقل و اشاعه آنها از زبان معتمدان رجال باشند.

۱- (۱) محمد بن اسماعیل البرمکی عن الحسين بن احسن عن يحيى بن عبد الحميد عن شريك بن حماد عن ابي ثوبان الاسدي و كان من اصحاب ابي جعفر عن الصلت بن منذر عن المقداد بن الاسود الكندي، ان النبي صلى الله عليه و آله خرج في طلب الحسن و الحسين - الى ان قال - و جلس النبي صلى الله عليه و آله بينهما (و هما نائمان) فبدء بالحسين فوضع رأسه على فخذه الايمن ثم وضع رأس الحسين، على فخذه الايسر، ثم جعل يرخى لسانه في فم الحسين فانتبه الحسين فقال يا ابيه ثم عاد في نومه فانتبه الحسين اكبر؟! فقال النبي صلى الله عليه و آله ان للحسين في بواطن المؤمنين معرفه مكتومه، سل امه عنه، فلما انتبهها حملها على منكبيه ثم اتيت فاطمه، فوقفت بالباب فاتت حمامه و قالت: يا اخا كنده! قلت من اعلمك اني بالباب؟ فقالت: اخبرتنى سيدتى أن بالباب رجلا من كنده، من اطيبها اخبارا يسألني عن موضع قره عيني فكبر ذلك عندي، فوليتها ظهري كما كنت افعل حين ادخل على رسول الله صلى الله عليه و آله في منزل ام سلمه فقلت لفاطمه عليها السلام ما منزله الحسين عليه السلام قالت: انه لما ولدت الحسن امرني ابي ان لا- البس ثوبا اجد فيه اللذه حتى افطمه فاتاني ابي زائراً فنظر الى الحسن عليه السلام و هو يمص الثدي (النواه) فقال: فطته؟ قلت: نعم، قال: اذا احب على عليه السلام الاشتمال فلا- تمنعني فاني ارى في مقدم وجهك ضوءاً و نوراً و ذلك انك ستلدين حجه لهذا الخلق فلما تم شهر من حملي وجدت في سخنه؟ فقلت لابي ذلك: فدعا بكوز من ماء فتكلم عليه و تفل عليه و قال صلى الله عليه و آله اشربي فشربت فطرد الله عني ما كنت اجد و صرت في الاربعين من الايام فوجدت ديبيا في ظهري كدبيب النمل في بين الجلد و الثوب فلم ازل على ذلك حتى تم الشهر الثاني، فوجدت الاضطراب و الحركة فوالله لقد تحرك و انا بعيد عن المطعم و المشرب فعصمني الله كانني شربت لبنا حتى تمت الثلاثة اشهر و انا اجد الزيادة و الخير في منزلي فلما صرت في الاربعة أنس الله به وحشتي و لزمت المسجد لا أبرح منه الا لحاجه تظهر لي فكنت في الزيادة و

مرا معمول بودگاهی که در خانه ام سلمه حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله شرفیاب می شدم، روی خویش را به صحرا گرداندم و سؤال خود را مطرح کردم.

و از فاطمه علیها السلام پرسیدم که منزلت حسین علیه السلام چیست؟! فاطمه فرمود: آن گاه که حسین فرزندم متولد شد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله برای من دستورهایی فرمود درباره حمل و جلوگیری حمل تا غذا

ص: ۴۸۸

خور شدن طفل حاضر (امام حسن) که اگر پیش از تمام شدن شیر دو ساله فرزند دیگری خدا داد، این طفل و آن طفل و مادر رنج نکشند.

این روزها به نام تنظیم خانواده جلوگیری از اولاد را حتم می دانند اما در اسلام از عزل پرسیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: جایز است چون از هر آبی انسان نمی شود - در موقع تقسیم غنائم حنین این مذاکره شد. (۱)

تا یک موقع پدر به دیدار من آمد و حسن علیه السلام را نگریست که پستان را می مکد، یا رطبی در دهان دارد و هسته آن را می مکد. پرسید مگر از شیر او را باز گرفته ای؟ گفتم: آری.

فرمود: من در چهره تو و پیشانی تو ضیا و نوری مشاهده می کنم، عنقریب فرزندی می آوری که برای خلافت حجت باشد.

آن گاه فاطمه علیها السلام برای «مقداد» ابتدا به ذکر کیفیت حمل حسین پرداخت و فرمود:

چون یک ماه از حمل سپری شد در خود گرمی و حرارتی گزنده و داغ احساس کردم که ناراحت شدم، برای پدرم جریان را گفتم: کوزه آبی طلب کرد کلمه ای چند بر آن گفتم و آب دهان مبارک در آن افکند.

و فرمود: شربتی از آن نوشیدم خداوند مرا از گزند آن رنج آسوده فرمود.

سپس همین که به چهل روز رسیدم احساس می کردم در پشت خودم مثل آن که مورچگانی بین پوست و جامه ام در آیند و روندند.

ص: ۴۸۹

جنین در شکم، ذرات غذایی خود را از بدن مادر می‌گیرد هر چه از املاح و خون و ترکیبات دیگر که لازم دارد بدون ترشح از بدن مادر می‌کشد و هر جا این جذب و انجذاب به رشته عصب حس برمی‌خورد، مادر احساس لطیفی از این جذب و انجذاب ذرات می‌کند و رشته‌های عصب در طرف پوست بدنند، اعضا و جهازات درونی عصب، احساس کم دارند یا ندارند.

می‌فرماید: این وضع ناآرام جای پای نرم مورچگان ادامه داشت تا پایان ماه دوم همین که دومین ماه تمام شد اضطراب تلاطم و حرکت در جنین پدید آمد.

در کودکان معمولی در ماه چهارم که به آخر می‌رسد کودک به حرکت می‌آید، ولی این حمل در آخر ماه دوم به حرکت آمده که دو ماه آن به قدر چهار ماه دیگران رشد داشته.

فاطمه می‌گوید: به خدا سوگند که او حرکت کرد و من از غذا و خوراک افتادم، ولی از حفظ خدا چنان به نظرم می‌آمد که:

تازه لیوان شیر آشامیده ام تا ماه سوم هم سپری شد، در این وقت آثار خیر و برکت در منزل ما افزون شد.

همین که به ماه چهارم وارد شدم، خدا مرا انسی به آن داد که وحشت از من رفت و به مسجد و عبادت بی حد مائل شدم، ملازم مسجد شدم و از مصلاهی خود مگر برای کارهای لازم و ضروری که رخ می‌داد جدا نمی‌شدم.

در این ماه هر روز در ظاهر و باطن افزونی از طرفی، ولی سبکی از طرفی دیگر احساس می‌کردم و می‌افزودم تا ماه پنجم هم به پایان رسید.

همین که ماه ششم شد در شب های تاریک باریک «ظلمات» محتاج به چراغ نبودم، فروغ روشنی او از هر سو مرا از چراغ بی نیاز می کرد و شروع شد اندک اندک هر گاه در خلوت خانه مصلا بودم، نغمه تسبیح و تقدیس را در باطن خود می شنیدم.

علم امروز اثبات کرده که در زندگان تا زنده اند شعاع نور مرموزی در سر انگشتان و در مداری که خون می چرخد با چشم مسلح دیده می شود و به محض آن که شخص مُرد دیگر نیست و این نور در اشخاص به تفاوت می باشد اما در پیغمبران و امامان زیاد است که نمی گذارد بدن پیغمبر سایه بیندازد و اما حسین را در شب های ظلمانی در اطاق تاریک به واسطه نور پیشانی و گلوگاه می دیدند «طاووس یمانی تابعی کبیر»^(۱).

و اما نغمه تسبیح طبق آیه مبارکه وَ إِن مِنْ شَیْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ^(۲).

به زبان تکوین است در شعور مادرش تبدیل می شود به زبان او که عربی است.

همین که^(۳) نه روز بر آن افزود، احساس کردم نیرومند شدم، نیرو بر نیرو

ص: ۴۹۱

۱- (۱) بحارالانوار: ۱۸۷/۴۴، باب ۲۵، معجزاته علیه السلام.

۲- (۲) اسراء (۱۷): ۴۴.

۳- (۳) مجلسی کلمه «نه» را بر نه ماه حمل کرده - و کلمه سته را «سنه» خوانده و لذا عذر آورده که با اخبار دیگر معارض است و اخبار شش ماهه کثرت دارند - با آن که مراد (نه روز و ده) مراد روزها است نه شهور و ماه ها.

افزودم من این را برای ام سلمه بازگو کردم، خدا به برکت نفس او مرا قویدل کرد، همین که ده روز تمام شد چشم من به خواب رفت در منام فرشته ای را دیدم که به سوی من آمد و با اجناح و بال، خود را بر پشت من مسح کرد، پس برخاستم و وضو گرفتم و دو رکعت نماز گزاردم، سپس خواب بر من غلبه کرد و در خواب فرشته ای نزد من آمد با روپوش سفید که بر او بود، نشست بالای سر من و در چهره من دمید و در قفای من هم نیز دمید، من از هراس از خواب جستم، به پا شدم و وضو گرفتم و چهار رکعت نماز خواندم.

این مسح بال برای آسان شدن وضع حمل است، مسح بال عزرائیل برای آمادگی انتقال از نشأه دنیا است و دمیدن میکائیل برای اشتهای قوا است و از جبرئیل حفظ و دعا است.

سپس باز خواب بر من غلبه کرد، این نوبه هم در خواب دیدم که فرشته ای نزد من آمد و مرا برنشاند و افسون بر من خواند و مرا به خدا و پناه خدا سپرد، همین که صبح کردم و آن روز پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در نوبت ام سلمه بود. پس با لباس حمامه (کنیز آنها بوده شاید مادر بلال باشد) رفتم نزد ام سلمه پیغمبر صلی الله علیه و آله نگاهی به چهره من کرد.

دیدم آثار مسرت و شادی در قیافه و چهره پیغمبر صلی الله علیه و آله پدید شد، اندوه و وحشت از من رفت.

و من با روی باز حکایت خواب خودم را برای پیغمبر صلی الله علیه و آله بازگو کردم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

تو را بشارت ای فاطمه! آن شخص روحانی نخستین که در خواب با لباس سفید

آمد آن حبیب من عزرائیل که موکل بر انتقال از عالمی به عالمی است و شروع انتقالات از ارحام خواهد بود.

و آن شخص روحانی دوم حبیب من میکائیل است که معیار غذاها را و آمادگی برای اشتهای به غذا به طفل می دهد، آیا او در تو دمید؟

گفتم: آری. پس گریست و مرا در بغل گرفت و نوازش کرد و فرمود:

اما آن شخص سوم روحانی او حبیب من جبرائیل است که به امر خدا خدمت فرزندان تو را عهده دار است. [\(۱\)](#)

«پایان»

ص: ۴۹۳

۱- (۱) بحارالانوار: ۲۷۱/۴۳-۲۷۳، باب ۱۲، حدیث ۳۹؛ الخرائج و الجرائح: ۸۴۱/۲-۸۴۵.

جبرئیل خدمات حفاظت علمی آنها را عهده دار است چنان که پیغمبران با خدمات علمی بشر را تکمیل می کنند و امرای عادل با تدبیر خود کشور خود را؛ همچنان شما هم باید با امامت خود از طریق رهبری خدمت به خلق جهان بکنید.

پس اینجا اشتباه نشود خادم کوچک تر از مخدوم نیست، انبیا خدمتگزاران عقل بشرند و امرای عادل خدمتگزاران اجتماع بشرند.

بار الها تو را شکر که ما را به خدمتگزاری امت اسلام مفتخر نمودی.

خدمت ما در این جا برای این جلد به پایان رسید، به یاری خدا در جلد بعد کودک در حجرات زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله در گردش است.

به تاریخ ۲۵ محرم الحرام ۱۳۹۵ - طهران ۱۳۵۳/۱۱/۱۸ ش

ربنا اتمم لنا نورنا

ص: ۴۹۴

مشخصات کتاب

سرشناسه: کمره ای، خلیل، ۱۲۷۸ - ۱۳۶۳.

عنوان و نام پدید آور: عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن / تالیف خلیل کمره ای.

مشخصات نشر: قم: دارالعرفان، ۱۳۸۹ -

مشخصات ظاهری: ۸ ج.

شابک: دوره ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۶-۳ : ؛ ۵۰۰۰۰۰ ریال : ج. ۱ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۷-۰ ؛ ج. ۲ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۸-۷ ؛ ج. ۳ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۹-۴ ؛ ج. ۴ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۰-۰ ؛ ج. ۵ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۱-۷ ؛ ج. ۶ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۲-۴ ؛ ج. ۷ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۳-۱ ؛ ج. ۸ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۷-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: ج. ۸ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فیا).

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق -- فلسفه

موضوع: عاشورا

رده بندی کنگره: ۵/۴۱BP/ک ۹۸۴ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۶۷۳۴۴

ص: ۱

اشاره

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

تالیف خلیل کمره ای.

ص: ۳

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

مؤلف: آیت الله حاج میرزا خلیل کمره ای

ویرایش و تحقیق: واحد تحقیقات دارالعرفان الشیعی با نظارت هیئت علمی

سرگروه پژوهشی: محسن فیض پور

زیر نظر: استاد حسین انصاریان

ناشر: دارالعرفان

لیتوگرافی و چاپ: نگین

نوبت چاپ: اول / زمستان ۱۳۸۹

شمارگان: ۲۰۰۰ دوره قیمت دوره: ۵۰۰/۰۰۰ ریال

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۶-۳

شابک ج / ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۲-۴:۶

مرکز نشر: قم - خیابان شهید فاطمی (دور شهر) کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷

تلفن: ۷۷۳۵۳۵۷-۷۷۳۶۳۹۰ (۰۲۵۱) نماپر: ۷۸۳۰۵۷۰ (۰۲۵۱)

www. Erfan.ir www. ansarian.ir

Email: [info@ Erfan.ir](mailto:info@Erfan.ir)

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است

اهدای کتاب

هدیه به تمام ناطقان صادق اللهجه

و مبلغان صحیح العمل که با تجزیه و تحلیل

افکار، عقاید، گفتار و رفتار شهدا

برای بیداری و هوشیاری جامعه جهانی می کوشند.

هدیه به آنان که مردم را با نور مشعل شهدا

به سوی ولایت اهل بیت علیهم السلام

و از آنجا به آمال اهل بیت علیهم السلام

به سر منزل مقصود و مقصد اعلی هدایت می کنند.

العبد

حاج میرزا خلیل کمره ای

عفی عنه

ص: ۵

در منازل وحی ۱۸

ترانه نوازش کودک نوزاد ۲۰

در منازل وحی ۲۱

در سرزمین محبوب ۲۱

در حجره زینب بنت جحش ۵۷

(در منزل وحی) (سرمنزل عنقا) ۵۷

همقطاران بلندپرواز ۶۶

بامنطق الطیر در آخر پرواز به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید ۶۸

علی درّ منبع یا ینبوع صاف و سرچشمه پاک وحی ۸۷

سخن امیرالمؤمنین از عهد اول ۸۷

«منذ كنت فطیما» ۸۸

«یضمنی الی صدره... و یمسنی جسده» ۸۹

«یشمنی عرفه» ۸۹

«و کان یمضع الشئ ثم یلقمنیه» ۹۰

حتی تا به خلوتگاه غار حراء هم ۹۲

علی بازدید خود را می گوید ۹۴

آیا اینهمه بارهای سنگین الکتریکی بر بدن ضعیف نوزاد وارد می شود؟ ۹۸

گذشت از نفس نفیس در راه خدا ۱۰۶

حال زینب پیش خود و پیش خاصان خدا ۱۵۲

دست خداوندگار باغ دراز است ۱۵۵

شمائل اخلاقی پیغمبر ۱۵۹

ازدواج به امر آسمان ۱۶۳

نظر ما در برابر نظر دکتر هیکل و دکتر بنت الشاطی ۱۸۰

ماه غسل ندارد ۱۸۱

رقابت عایشه با زینب بنت جحش در غسل ۱۸۳

آیه تخییر ۲۱۶

در سر منزل محبوب در منازل وحی ۲۳۹

ام سلمه رضی الله عنها می گوید: «جاء حسین علیه السلام یدرج فذب فدخل» ۲۳۹

در منازل وحی در بیت ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۲۴۹

با لفظ «جاء حسین یدرج... و دب فدخل» ۲۴۹

مشیخه حافظ ابن عساکر ۲۵۲

در منازل وحی در حجره سیده عایشه ۲۵۷

«اذ جاء الحسین علیه السلام یحبو الیه» ۲۵۷

مسند حدیث و فقه الحدیث ۲۵۹

فقه الحدیث ۲۶۲

حدیث مشابه از ام سلمه رضی الله عنها ۲۶۲

پیام ما به اهل حجاز «إِسْمَعِیْ یا حجاز!» ۲۶۳

سومين بار باز در حجره ام سلمه ام المؤمنين رضی الله عنها ۲۹۵

صورت ديگر اين حديث ۲۹۷

(تصحیح سند) ۲۹۸

ص: ۸

چهارمین بار باز در حجره ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها ۳۰۲

پنجمین بار باز در حجره ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۳۰۸

با خبرگزاری جبرئیل علیه السلام ۳۰۸

ماتم فی بیت السیده ام سلمه بنعی جبرئیل ۳۰۸

تصحیح سند ۳۱۰

مشیخه ابن عساکر ۳۱۲

مشیخه گنجی ۳۱۲

بقیه مصادر حدیث ۳۱۳

نگاهی دیگر ۳۱۵

تصحیح سند ۳۱۶

ششمین بار باز در مسانید ام سلمه رضی الله عنها در حجره ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۳۱۸

و پیشگویی از ملک مطر (باران) ۳۱۸

هفتمین بار در حجره ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۳۴۰

ماتم فی بیت السیده ام سلمه ام المؤمنین ۳۴۰

بقیه مصادر حدیث ۳۴۲

هشتمین بار باز در حجره ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها ۳۴۷

از طرق ما ۳۴۷

نهمین بار باز در حجره ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۳۴۸

از طرف ما ۳۴۸

دهمین بار باز در حجره ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۳۵۰

از طرف ما ۳۵۰

یازدهمین بار باز در حجره ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها ۳۵۶

ص: ۹

مأتم فی بیت السیده ام سلمه ام المؤمنین ۳۵۶

باز از ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۳۶۷

فقه الحدیث ۳۶۹

ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۳۷۵

روز عاشورا به سال ۶۱ هـ - و مأتم ۳۷۵

مصادر دیگر ۳۷۸

فقه الحدیث ۳۷۹

در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۳۸۲

مسانید ام سلمه رضی الله عنها ۳۸۳

حسین علیه السلام هم به روایت ام سلمه رضی الله عنها در میان جمع است که آیه تطهیر آمد ۳۸۳

در منزل ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۳۸۷

هفدهمین بار در منزل ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها ۳۹۰

متمم حدیث ۳۹۱

هیجدهمین بار در منزل ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۳۹۲

اما سند احادیث ۳۹۳

اما بقیه روایات ۳۹۶

نوزدهمین بار باز در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۳۹۸

بیستین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها ۴۰۰

در مهمانی با خزیره در شب سردی ۴۰۰

بیست و یکمین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها ۴۰۳

ام سلمه رضی الله عنها شهر بن حوشب را که برای شهادت حسین به تسلیت آمده، آگاهی می دهد ۴۰۳

بیست و دومین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها ۴۰۷

(با تطبیق آیه به حصول نتیجه) ۴۰۷

بیست و سومین بار باز ام سلمه رضی الله عنها می گوید ۴۰۹

ص: ۱۰

بیست و چهارمین بار ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۴۱۰

شهبه می کشد و از هوش می رود بعد حدیث آل اطهار را علیهم السلام می گوید ۴۱۰

بیست و پنجمین بار باز ام سلمه رضی الله عنها ۴۱۳

و ذکر پوشش آیه طهارت ۴۱۳

بیست و ششمین بار باز ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۴۱۴

(آن کس که آمده تا در عزای حسین تعزیت بگوید) ۴۱۴

بیست و هفتمین بار باز ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۴۱۷

آیه تطهیر را در وضع اختصاصی می گوید ۴۱۷

بیست و هشتمین بار باز در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۴۲۰

فاطمه مأمور می شود که شوهر و پسران را بیاورد ۴۲۰

بیست و نهمین بار باز در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۴۲۲

شیون حسین علیه السلام و حدیث آیه تطهیر از زبان آن بانو ۴۲۲

سی امین بار باز در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۴۲۶

(و دعاء تطهیر) ۴۲۶

سی و یکمین بار باز در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۴۲۹

و نزول آیه تطهیر ۴۲۹

سی دومین بار در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۴۳۲

(اولین فرودگاه آیه تطهیر) ۴۳۲

سی و سومین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها ۴۳۳

پیغمبر صلی الله علیه و آله سر در گریبان و بعد از صرف پذیرائی فاطمه علیها السلام دعاء جامع «آیه تطهیر» برای پنج تن (و

وحدت در صلح و جنگ (۴۳۳)

سی و چهارمین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها ۴۳۶

هفت نفرند که آیه تطهیر نازل شد ۴۳۶

سی و پنجمین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها ۴۳۹

ص: ۱۱

(بانو عمره از ام سلمه همین هفت پیکر را می گوید) ۴۳۹

سی و ششمین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها ۴۴۱

(و هفت پیکر مقدس) ۴۴۱

سی و هفتمین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها ۴۴۳

موبک علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در رسید ۴۴۳

سی و هشتمین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها ۴۴۵

نزول آیه تطهیر در جمع پاکان ۴۴۵

سی و نهمین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها ۴۴۸

تخصیص اهل بیت به دعا و گریه ام سلمه ۴۴۸

در سند دو تن از بانوانند ۴۴۸

چهلیمین بار باز در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۴۵۰

(از ابی سعید خدری) ۴۵۰

چهل و یکمین بار باز در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ۴۵۵

عطیه عوفی و ابو سعید خدری در سند هستند ۴۵۵

مسانید عایشه ام المؤمنین درباره حسین علیه السلام و آیه تطهیر ۴۵۹

مسانید واثله بن اسقع صحابی در آیه تطهیر در خانه فاطمه علیها السلام ۴۶۳

اینک آن حدیث ۴۶۵

نکته تکمیل ۴۷۰

بدایه القصة ۴۷۳

قصه نامیده ۴۷۳

بدايه القصه ٤٧٤

هنگامی که باران رحمت فرو می ریخت ٤٧٤

نوع الكساء ٤٧٧

(تعليقه ما) ٤٧٨

ص: ١٢

(کیفیت جلوس اهل بیت تحت الکساء) ۴۷۸

تعیقه ما ۴۷۹

مکان اجتماع اهل بیت ۴۷۹

تعلیقہ ما ۴۸۲

تعلیقہ ما ۴۸۲

تعلیقہ ما ۴۸۳

تعلیقہ ۴۸۶

تعلیقہ ما ۴۸۷

باز ابن عباس در مقابل بدگویان ۴۹۴

تکمله ۵۰۳

چهل و دومین بار ۵۱۱

کشف معنائی ۵۱۱

فرشته بی نظیر در خانه سیده ام المؤمنین ام سلمه با عایشه ۵۱۷

خبر از حادثه بی نظیر ۵۱۷

سومین بار (در حجره بانو ام المؤمنین عایشه) ۵۲۳

خبر ناگوار جبرئیل ۵۲۳

اسناد دیگر روایت ۵۳۲

اسناد دیگر ۵۳۳

(اسنادی دیگر) ۵۳۴

بقیه مصادر حدیث ۵۳۵

مصادر دیگر این حدیث گذشته از ما سبق ۵۳۶

(این کلمه فکاهی برازنده نیست) ۵۴۷

بانو ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها و خدمت او در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله ۵۵۱

دو تن ام سلمه رضی الله عنها و ام الفضل رضی الله عنها در مواظبت خدمت و پرورش و تربیت از این دو سرور ۵۵۳

ص: ۱۳

افتخار مواظبت خدمت امام حسن عليه السلام با ام سلمه است و از حسين عليه السلام با ام الفضل است ۵۵۳

(ام عثمان ام ولد على بن ابى طالب) ۵۶۱

چه دیده؟ و چه می گوید؟ ۵۶۱

باب نوادر مرسله بحار الأنوار ۵۶۵

(از ام سلمه رضی الله عنها و حسن بصری مرفوعا) ۵۶۵

بقیه حدیث مرسله ۵۶۶

ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها و رؤیای جبرئیل ۵۶۹

باب نوادر ۵۷۱

بانو ام عثمان ام ولد على عليه السلام ۵۷۱

داستان قطیفه و نشستن جبرئیل و برخاستن و زغب جبرئیل ۵۷۳

ص: ۱۴

أَثْنَى عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَ أَحْمَدَهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ أَللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالثُّبُوهِ وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَ فَهَّمْتَنَا فِي الدِّينِ وَ جَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعاً وَ أَبْصَاراً وَ أُنْفُودَهُ فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ...

أَمَّا بَعْدُ: فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً أَوْفَى وَ لَأَخِيراً مِنْ أَصْحَابِي وَ لَا أَهْلَ بَيْتِ أَبَرٍّ وَ لَا أَوْصَلَ وَ لَا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمْ اللَّهُ عَنِّي أَفْضَلَ الْجَزَاءِ.

ألا- وَ إِنِّي لِأَظُنُّ يَوْمَنَا مِنْ هَوْلَاءِ الْأَعْدَاءِ. أَلَا- وَ إِنِّي قَدْ أَدْنْتُ لَكُمْ فَانْطَلِقُوا جَمِيعاً فِي حِلٍّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِمَامٌ هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلاً ثُمَّ لِيَأْخُذْ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بِيَدِ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي؛ ثُمَّ تَفَرَّقُوا فِي سَوَادِكُمْ وَ مَدَائِنِكُمْ حَتَّى يُفَرِّجَ اللَّهُ فَإِنَّ الْقَوْمَ يَطْلُبُونِي وَ لَوْ قَدْ أَصَابُونِي لِلَّهِوا عَنْ طَلَبِ غَيْرِي.

(قطعه ای از خطبه شب عاشورا)

«یا پرتوی از أشعه «حسین شهید» ارواحنا فداه»

ص: ۱۶

در سر منزل محبوب در منازل وحی

منازل را بود در دل منازل منازل شد تهی دل هست آهل (۱)

دل آگاه است و منزل این نداند نباید گریه بر آن کو است عاقل (۲)

ص: ۱۷

۱- (۱) آهل: اهل و عیال، با مردم، آبادانی.

۲- (۲) ترجمه و نظم از غلامرضا دبیران «مرد فضل و ایمان».

اینجا پیرامون گهواره ای، صدای نغمه ملائکه ای می آید که نقشه نظام امتی را به اهل خانه می آموزند.

اینجا آهسته قدم بردارید سر و صدا نکنید.

اینجا قنடைه ای در گهواره است که جبرئیل ذکر خواب برای او می گوید، جبرئیل اینجا گهواره ای را می جنباند که او بعدها گهواره دنیا را می جنباند.

آهسته باشید که جبرئیل به جای لای لای خواب برای این کودک نوزاد زمزمه می کند و به جای شیر پستان مادر به بهره های شیر بهشت، او را نوید می دهد.

إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ لَيْلِيٍّ وَحَسِينٍ وَحَسَنٍ

لک یا منازلُ فی القلوب منازلُ أفقرتِ أنت و هُنَّ مِنْكِ أو اهل

(دیوان ابوالطیب المتنبی)

ای منزلی که دل خلق به هوای شما است

شما در دل ها منزل دارید

شما ویران شدید و دل ها از شما آباد شدند

دل ها، خود این را می دانند و آگاهند و شما خود نمی دانید برازنده آنها است که گریه کنند.

ابوالطیب متنبی بایدش دیوان حماسه خود را در این قصیده طنانه، آرزو می کرد که درباره این منازل و این کودک و سرمنزل محبوب «منازل وحی» سروده بود.

ترانه نوازش کودک نوزاد

ام الفضل لبابه كبرى، نوازش خواب برای كودك نوزاد «حسين عليه السلام» چنین می گوید:

يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا ابْنَ كَثِيرِ الْجَاهِ

فَرْدٍ بِلَا اشْبَاهٍ أَعَاذَهُ الْهَيْمَنُ أُمَمَ الدَّوَاهِي (۱)

ص: ۲۰

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۳۸۹/۳ (فصل في محبة النبي صلى الله عليه و آله)؛ بحار الأنوار: ۲۸۷/۴۳ باب ۱۲.

نوزاد ما حسین علیه السلام در زندگانی مشترک بین جدّ امجد صلی الله علیه و آله و پدر و مادر محبوب با قنداقه گاهی و با گهواره گاهی دیگر و با گردش دادن او در دایره نزدیکان اولیّه خاندان وحی در خانه های امّهات المؤمنین رضی الله عنهنّ در حجرات طاهرات والده، مقامی های خویشتن فقط و فقط نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله می رود، چه که در منزل محبوب نباید محبوب را گم کرد و با وجود او نباید به دیگران پرداخت.

پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان آن خانه ها است که مرکز مدینه و هسته مرکزی کشوری و امتی رشید را تشکیل می دهد، اگر بخواهی بررسی محور امور این شهر و کشور جدید قرآنی کیانند؟

پاسخ صحیح همین خانه دارای حجرات و مساکن و همین ساکنان و سکنه اند که محمّد پیشوای جهان در منظومه شمسی آنها است، همه مجذوب و در جذبۀ اویند.

وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَ لَكِنَّ

اللَّهُ حَبَّ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانَ وَزَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَهَ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ (۱)

یعنی: بدانید که رسول خدا فرستاده خدا، پیامبر او صلی الله علیه و آله در میان شما است، او مطاع است و باید شما مطیع باشید که اگر او اطاعت از افکار شما بکند در رنج بسیار می افتد و لکن به وجود او در میان شما، خدا ایمان را محبوب شما کرده و آن را در قلوب شما چهره داده و مشاطگی کرده و زینت کرده و به عکس، سه چیز را مکروه و ناپسند خاطر شما کرده: یکی کفر، دوم فسوق، سومین عصیان شهری و کشوری که این چنین باشند، همان ها رشیدند به رشد کامل صحیح رسیده اند.

کودکان آن هم زود رشد می کنند و بانوان آنها هم نیز.

رشد شهر را قرآن می گوید چنان که دیدید.

اما رشد کودکان را در حسن و حسین و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر می بینید که در سنین هفت و هشت و نه و ده؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله با آنها معامله مردان بالغ مکلف معمول می دارد و با آنها بیعت می کند.

اما از بانوان و زنان صحابیات مدینه، همه عموماً و از امهات المؤمنین خانواده اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله به خصوص خبرها می شنوید که از همه شگفت انگیزتر در آن میان آنانند که حسین نوزاد ما بیشتر در دامن آنها و در غرفه آنها و پهلوی آنها زیست داشته است و نوازش می دیده، مثل ام سلمه رضی الله عنها که حسین به او می گفت: یا

ص: ۲۲

امّاه؟(۱) و برادرش عبدالله دخترزاده عبدالمطلب و عمّه زاده پیغمبر بود و خودش چونان دخترانی از عبدالمطلب با اولاد فاطمه، فرزندان قبیله بنی هاشم مهر می ورزید.

و مثل زینب بنت جحش دختر عمّه پیغمبر، امیمه دختر عبدالمطلب که از ازواج طاهرات است و چون عمّه زاده پیغمبر صلی الله علیه و آله است. پسران پیغمبر صلی الله علیه و آله را از خون خود می داند، دخترزاده عبدالمطلب است، خبر زهد و صدقات او رابعه عدویه را مدهوش می سازد.

خبرها در خانه آنها و از خانه آنها است و خبرهای رشید را هم از خانه آنها می شنوید و مهم تر از همه آنها، این جمع پنج تنند که از وجود آنها باب رحمت به روی دل ها و به روی اهل جهان گشوده می شود و اجتماع آنان مسرت افزا است، اما افسوس که در گردش نوزاد در منازل وحی سرمزل این مادران طاهرات چون پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن میان بود، برق وحی پیغمبر صلی الله علیه و آله را می گرفت و صفحاتی از آینده نوزاد در جلوی نظر پیغمبر صلی الله علیه و آله می نهاد که غم از آن می بارید.

اگر گردش نوزاد در خانه های امهات المؤمنین حجرات طاهرات که خانه های پیغمبر صلی الله علیه و آله و خانه های وحی اند، امتیاز بزرگی به نوزاد می دهد که نوباوه وحی است و در کوچکی و کودکی چشمش به قیافه پیغمبر صلی الله علیه و آله و چهره برق گیر وحی

ص: ۲۳

۱- (۱) مادرش عاتکه دختر عبدالمطلب است؛ یا این عاتکه مادر برادرش عبدالله است و مادر خودش عاتکه دختر عامر بن ربیع بنی صعصعه است. «المناقب، ابن شهر آشوب: ۱/۱۵۹-۱۶۰؛ بحار الأنوار: ۱۹۱/۲۲، باب ۲، ذیل حدیث ۵»

او افتاده و به چشم خود حالات وحی را که مصدر تعلیمات اسلام و مبتدای «ایمان بالله و ملائکته و رسله و کتبه و الیوم الاخر» می باشد، بالمعاینه می دید، اما افسوس که همراه این امتیاز مسرت انگیز، منظره های هولناک کشته شدن این نوزاد عزیز محبوب و نونهای وحی را در آینده زمان میان هاله ای از نور وحی و علم غیب مشاهده می کنند که خونین و مصیبت بار است و غم آن، همه آن مسرت ها را تحت الشعاع قرار می دهد.

چهارده مرتبه در چهارده صحنه، این منظره های غمبار غم انگیز در حجرات طاهرات تکرار شده هفت مرتبه اش در منزل ام سلمه و پیش از آن یک مرتبه در خانه زینب بنت جحش و چند مرتبه هم در خانه عایشه ام المؤمنین، همان ها که علامه امینی رحمه الله آنها را ماتم های پیغمبر صلی الله علیه و آله شمرده.

ولی در بین آن مسرت و این مصیبت، یک چیز مهم گران بها و گران قیمت در کار بود که عائد کودک می شد و آن تعالیمی بود که از طریق چشم و مشاهدات، از طریق گوش و مسموعات، از دو منبع مقدس یکی آن منازل و مساکن محبوب، آن منازل مقدس و متعالی و دیگر آن سکنه و آن ساکنان مجذوب آن به طفل می رسد، اما در هر دو فقط مبتدا امروز به مشاعر طفل می رسید و خبرش بعدها به گوش طفل عزیز می رسید، مبتدا را امروز می گرفت و خبر را در امتداد زمان روزگار به دنبال آن به مبتدا ملحق می کرد.

این دو تعلیم از محسوس (۱) شروع می شد یکی مساکن ساده مقدس بود که بیش

ص: ۲۴

۱- (۱) علوم فلسفی هم سه قسم اند: ریاضیات چهارگانه که آنها را تعلیمات می گویند، چون ابتدای

از حجراتی نبود و همان ها مثل دیوارهای بهشت با این که از سنگ و گل و چوب و خشت بودند سخن می گفتند و رازی را عهده دار بودند و پیام خدا را از وضع ساختمان ساده، برای رهبران مقدس جهان تشریح می کردند و خبرها همه از آن منازل و حجرات به جهان پخش شد.

آیات سوره حجرات که می گوید: إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ (۱)

لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ (۲) إِنَّ الَّذِينَ يُعْضُونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى (۳) وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانَ وَزَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَ

ص: ۲۵

۱- (۱) حجرات (۴۹): ۴.

۲- (۲) حجرات (۴۹): ۲.

۳- (۳) حجرات (۴۹): ۳.

غرفه هایی نه گانه ساده در جنب مسجدی ساده بسیار ساده، در بنیه خشت و گل در صورت مشهود و ملموس، همه خبرها از آنها ابتدا می گرفتند و خبر این مبتدای مجسم از همین جا سرچشمه می گرفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله را گفتند: مسجد این قدر ساده است که آفتاب سوزان نماز گزاران را اذیت می کند، اذن بدهید که برای مسجد پوشش بسازیم، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری، فقط سایبانی مثل سایبان موسی یعنی با پوشال؛ زیرا فرصت کم است، کارهای زیادی که در عهده ما است عجله بیشتر لازم دارد، فرصت زیباسازی نیست.

«عَرِيشَ كَعْرِيشَ مُوسَى وَ الْأَمْرُ أَعْجَلُ مِنْ ذَلِكَ.» (۲)

در این جمله کوتاه که «الْأَمْرُ أَعْجَلُ مِنْ ذَلِكَ» همه رازها نهفته است، کودک بنیه حجرات را امروز می بیند، اما زود می فهمد که همان حجرات ساده مقدس فرودگاه فرشتگان و منازل وحی آسمانند که جهان را پر از صدا می کند.

این مبتدا است؛ تا خبر آن زود می آید که قصرها و کاخ ها در پای عدالت این بنیان رصین خشت و چوب، سر فرود می آورد و احترام آنها برای کارآمدی ساکنان آنها است، نه زیباسازی آنها و عنقریب روزی بیاید که قصرهای آسمان خراش بلندپایه رفیع با ستون های بلند آن، به این حجرات مقدس کوتاه که بیش از کوخ مستمندان نیستند رشک می برند و خلاق بایدشان در موقع گفتگو در پشت

ص: ۲۶

۱- (۱) حجرات (۴۹): ۷.

۲- (۲) اعلام الوری: ۶۹؛ بحار الأنوار: ۱۱۲/۱۹، باب ۷، ذیل حدیث ۱.

دیوارهای ساده آن حجرات مقدس ساده، آهسته سخن بگویند، صدا بلند نکنند و عربده درندهند و با تواضع سخن بگویند، البته احترام این بیشه زار از احترام شیری است که در این بیشه زار است یا بگو با رجالی که از سرچشمه وجود آنان دانشگاه مدینه را به کوثر متصل می کند و گرنه کاخ نیست.

مسجد پیغمبر و حجرات نه گانه با شوق زیاد مهاجر و انصار، شتابان با مساعی همگی بنا شده بود، حجرات نه گانه بعضی ها از گل و چوب شاخه های خرما و بعضی از سنگ هایی بود که روی همدیگر چیده شده بودند و ابواب همه به ساحت مسجد باز می شد.

این خانه های مقدس حجراتی بیش نبودند که از خشت و پوشال خرما بنیان آنها برپا شده بود، حجره عایشه که سوگلی حرم است. حصیری در کف آن گسترده و روی آن فرش (تشکی) که روکش آن پوست و درون آن الیاف بود و بین آن و زمین، فقط حصیری فاصله بود و بر شکاف درش پرده ای موئین آویخته بود.

و این خانه های جدید، قصری مفخم و کاخی مشید^(۱) نبود، بلکه حجراتی ساده و مشرف بر آستان مسجد نبوی و بعضی ها از سنگ مرصوص و بعضی از جریده خرما بود که گل آنها را ملاط بود و جمیع آنها، سقف آنها از جریده پوشیده بود، اما ارتفاع آنها حسن بن علی نوه پیغمبر صلی الله علیه و آله و پسر دخترش زهرا علیها السلام وصف

ص: ۲۷

۱- (۱) مشید: استوار، برافراشته، آنچه با گچ یا آهک اندود شده.

می کند که من داخل بیوت النبی می شدم و من پسرکی مراهق(۱) نزدیک به بلوغ بودم، دست به سقف می رساندم.

و در کتاب صحیح بخاری است که در را با انگشت می کوبیدند، یعنی حلقه در نداشت، اما اثاثیه از سادگی و خشونت و تواضع آخرین حد را داشت.

سریر رسول خدا چوب هایی بود که با لیف، آنها را به هم بسته بودند، در زمان بنی امیه فروش رفت به چهارهزار درهم، اما بیوت؛ همین که زوجات پیغمبر صلی الله علیه و آله وفات کردند نامه عبدالملک بن مروان به والی مدینه آمد که حجرات را ضمیمه مسجد کند، اهل مدینه ضجه به گریه برداشتند، مثل روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله ضجه می زدند و حق با آنها بود؛ زیرا افلاطون در کتاب حکومت مدینه فاضله معتقد است که مساکن حکما که حکامند در مدینه فاضله باید ساده باشد و «پستو» نداشته باشد که مستور و پوشیده از دیدگاه ملت باشد - و اینجا چنین بود، حجراتی ساده بودند و لکن تأثیر آنها ساده نبود تکوین امت از آنها می شد.

اصولاً- خانه کعبه و ساختن این حجرات اعراب را از درویشی و خانه به کولی و چادر نشینی و بی خانمانی، متوجه اساس عمران و اصل توطن و منزل گزینی می کرد که در اساس اسلام آن چادر نشینی خانه به کولی نیست و اصل توطن و منزل گزینی هست و آن را هم ساده و مختصر و مخفف و بی تزئینات و بدون دکوراسیون قرار داد و با مختصر گرفتن و مخفف ساختن، توانست احتیاج خانه و

ص: ۲۸

۱- (۱) مراهق: پسر نزدیک به بلوغ، در حد تکلیف.

مسکن را برطرف کند تا خانه برای آدم باشد نه آدم برای خانه، مهم فدای اّمّ شود نه اهم فدای مهم.

اهل مدینه سه موقع ضجّه زدند، در این موقع که این منازل به امر عبدالملک خراب شد و حق داشتند و در قتل حسین علیه السلام و در قتل عام مدینه.

حجراتی ساده با سقف کوتاه، ولی به فلک بر شده دیوار به این کوتاهی.

کاش آنها را به حال خود باقی می گذاردند تا سوره حجرات در این حجرات مثالی در امتداد زمان ها و تغییر رژیم ها، معنی رمزی خود را حفظ می کرد. اکنون زمره عاقل گریه می کنند و اهل مدینه ضجه می زنند، باید خلفای شام و بغداد الف لیله که خندانند گریه بکنند، چون این حجرات برای آنان آن کاخ ها را آورد، شنیده ام در پاریس کوچه ناپلئون بناپارت را آسفالت نکرده اند تا به همان سادگی اول آن را ببینند.

منازلی از نظر ساختمان خاضع و فرودین تا حد آخرین که از خانه رؤسای جمهوری هند گاندی و لعل نهرو و شاستری ساده تر بودند، تا مثل ایوان مدائن و قصر دارالاماره کوفه رقابت انگیز نباشند که عمر فرستاد درب آن را سوزاندند و عمر و امیرالمؤمنین علی علیه السلام هم آن را قصر خبال(۱) می نامیدند.

اما این حجرات در عین این حد سادگی بنا و ساختمان آن، لکن عناصر زنده آن مورد اهتمام بوده در تولید مثل و تکثیر تا بلا نهایت، به این اّمّ خدمت کرده است چه خدمتی؟ اساس و پایه ای را برای اّمّ به کار نهادند که محکم و

ص: ۲۹

۱- (۱) خبال یعنی آشفستگی. (مفردات غریب القرآن، راغب اصفهانی: ماده خبل)

مستحکم ایستاده، متلاشی نشوند آن حجرات خانه ساده بی نهایت ساده، ولی رابطه مقیمان آن خانه ها و ساکنان آن و مولود و موالید آن تا قیامت، بی نهایت به هم مربوط و محکم و مستحکم بود مانند عضلات بدن که با بند و طناب آنها، مفاصل پیوند شده (۱) شدیداً به هم بسته و وابسته بود تا گویی همه یک تنند. مدینه که هسته حیاتی امتی جهانی شد، خود آن هسته و تمام آن امت جهانی با عقیده اخوتِ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ و این رابطه اخوتِ واصل و وحدت، ضامن تکثیر و ضامن بقا و تولید مثل و نموّ بی حدّ است، مدینه در پرتو شعاع این حجرات، نظام این اسرار را اشعاع (۲) می کرد تا مثل امّ القری گردد یا امّ القری دیگر گردد، از نفرات خانواده ها بسازد و از خانواده ها شهر بسازد و از شهرها امت ساخت، آن هم چه امتی؟ امتی که متلاشی نمی شود. (۳) و مشعل هدایت و عمران را با قطار جهان کشانیدند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله بین انصار اوس و خزرج و بین مهاجرین رابطه برادری و مواخاه را تأسیس فرمود:

دو برادر کاوس و خزرج نام داشت یک ز دیگر جان خون آشام داشت

ص: ۳۰

۱- (۱) نَحْنُ خَلَقْنَاهُمْ وَ شَدَدْنَا أَسْرَهُمْ «انسان (۷۶): ۲۸»

۲- (۲) اشعاع: پرتو افکنی، پراکنده ساختن.

۳- (۳) لولا- کتابک ما رأینا معجزا فی امه مرصوصه البنیان حملت الی الاقطار من صحرائها قبس الهدی و مطارف العمران «مارون عبود: شاعر لبنانی»

کینه های کهنه شان از مصطفی محو شد در نور اسلام و صفا

تا وحشت غربت را از میان مهاجرین و بین مهاجرین و بین انصار و اوس و خزرج آنها بردارد. (۱)

و تا همه را به وسیله همبستگی مجدد به هم تقویت کند و فرمان آمد که مسلمین تازه نفس، اخوت و برادری را بین خود دو نفر، دو نفر قرار دهند، سپس دست علی را گرفته و می گوید: این برادر من است و برای جعفر طیار که غائب بود و هنوز در سرزمین حبشه بود، معاذ بن جبل را و برای ابوبکر صدیق خارجه بن زهیر خزرجی را، و برای عمر بن الخطاب عتبان بن مالک عوفی را و برای ابوعبیده جراح، سعید بن معاذ را و برای عثمان بن عفان، اوس بن ثابت بنی نجار را، و برای زبیر عوام بن خویلد، سلمه بن سلامه را، و همچنین هر شخصی مهاجری را برادری از اهل مدینه گرفت و علی بن ابی طالب علیه السلام را با سید بشر خودش برادر گرفت.

طبقات ابن سعد، علی را در عقد اخوت بین مهاجر و انصار با سهل بن حنیف برادر دانسته و اما در عقد اخوت مهاجرین با خودش برادر گرفت، هنوز فاطمه از مکه نیامده بود.

سپس اهتمام به حیات اقتصادی و معیشت را به حد لازم تأسیس فرمود و آن را دوشادوش اهتمام به علم قرآن و تعلیم قرآن که تعلیم علم اعلی است قرار داد تا معاش و اقتصاد صحیح هم تضمین شده باشد و برای این که معاش و اقتصاد را از

ص: ۳۱

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۵۵/۱۸-۱۵۶، باب ۱؛ البدایه و النهایه: ۱۹۵/۳-۲۰۵.

تار و پود تجارت و تولید زراعت به هم آمیخته کند، مهاجران تازه وارد را به بازار و کسب و داد و ستد امر داد وارد کرد و اهل مدینه را که اهل زراعت و باغات و مزارع تولیدی بودند با مهاجرین که معامله گر بازاری بودند با همدیگر کفیل کرد که دو برادر یک روز نه یک روز، متناوباً به کار بروند و متناوباً به درس مسجد و گرفتن وحی قرآن در محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله بمانند. آن برادر مهاجر که نوبه اش فراگرفتن وحی باشد، محفوظات آموخته خود را به برادرش انصاری که به زراعت و باغ رفته بوده بگوید، تا از طرفی از باغ و راغ(۱) نمانده باشد، چون روز به کار فلاحت پرداخته بود و از طرفی دیگر از وحی جدید و علم جدید که روز به روز وارد شده باز نمانده باشد، از برادرش مهاجر علم را با واسطه فرا گرفته باشد و فردا نوبه به عکس بود، برادر انصاری باغ و زراعت را تعطیل می کرد و به درس محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله می رفت و برادرش شخص «مهاجر» به بازار می رفت و به کسب می پرداخت و شب آن انصاری اندوخته و آموخته خود را به برادر مهاجر بازاری می آموخت تا هیچ کدام آنان از درس و دروس وحی و آموختن آن محروم نمانده و هیچکدام هم معاش او مختل نشده، هم معاش و اقتصاد تأمین شده باشد و هم تکمیل علم تأمین شده باشد، در کار معاش و در کار تعلیم برای هر کدام تناوب و نوبه قائل شد.

اما برای مسجد و تزکیه نوبه قائل نشد، تهذیب نفس را متناوب نکرده، نوبه در آن قائل نشد.

ص: ۳۲

۱- (۱) راغ: صحرا، دامنه سبز کوه و دشت، مرغزار.

برای اهتمام به تهذیب نفس همه افراد باید همه و هر دو یعنی زارع و بازاری هر دو باید در مواقع نماز جماعت هر روز و هر نوبه به مسجد حاضر گردند تا آموخته های علم آن یک و اندوخته های زراعت و بازار این یک، با معنویت مسجد آمیخته گردد.

و مسجد برای علم هر یک و تعلیم قرآن او تجدید مذاکره و بازده و بازگویی دروس روزش باشد و مثل پاراتیک (۱) تکرار گردد و آمیخته با عقیده و خاطر گردد و وجدان اخلاقی او شود، و نیز برای این بازاری کاسب و آن زارع مولد، مسجدشان سبب تنفس و تجدید اخوت و دیدار تازه و اطلاع بر حوادث سیاسی روز بوده باشد و باز سبب عروج و صعود همت و اندیشه شان از لجنزار مادیت به پیشگاه خدا و حساب و روز جزا گردد و از مسجد با تنوع شغل جسمانی، راحت عضلانی یافته با تغییر کار مغزی، رفع خستگی از او شود و طراوت یابد و به کار برگردد و گرنه اگر فلاح یکسره عمر را در باغ و فلاحت بگذرانند بی خبر از حوادث دنیا خواهد ماند و همچنین بازاری اگر مستغرق در ماده و استفاده و جلب ماده گردد، از تنوع محروم مانده و در لجنزار ماده غرق می شود.

و هر دو اگر بار دانش نگیرند جاهل می میرند و اگر عروج همت از ماده تا پیشگاه خدا و حساب روز جزا نیابند، به لجن فرو می روند.

پس برای این که در اقتصاد و ماده چنان فرو نروند که لجن مادیات آنها را از تهذیب نفس باز دارد یا از تعلیم باز گیرد. یا تهذیب مسجد آن قدر وقت گیر باشد

ص: ۳۳

که آنها را از تقویت اقتصاد و تقویت بنیه اقتصادی باز گیرد که هیپی بار آیند یا درویش کل بر جامعه بار آیند، یا از کار در آیند یا بالعکس استغراق در مادیات شخص را از استفاده از قدرت اخوت و پشتیبانی جمع باز گیرد که مانند (پلی گنی) شخص پولدار موش ترسو از کار در آید، همه باید به مسجد بیایند.

و تجدید عهد اخوت کنند و در وحدت موقف شرکت کنند.

آن حجرات ساده این همه نظام را آفرید، در ویران کردن این حجرات این همه معانی و معالی از طرف عبدالملک مروان نادیده گرفته شد، ندانست که این دیوارهای کوتاه و سقف کوتاه بود که خانه خلفا را آباد کرد، اکنون این منازل را خراب می کند، منزلی که خانه های خودشان از آن آباد و معمور و پر اهل شده؛ البته باید عاقل گریه کند خون دل را شخص دانا می خورد، ضجه را مدینه می زند نه شام، می گوید: ای منازل محبوب که در دل ماها منزل دارید شما قفر و ویران شدید و کاخ خلفا و دل آنها از برکت شما آباد و معمور و آهل شدند.

دل ها که عاقلند باید گریه کنند که می دانند و افلاطون و روسو و اهل مدینه فاضله آنها که عاقل ترند باید گریه کنند؛ نه شما که دیوار بی جان هستید.

عبدالملک این حجرات را خراب می کند و لکن مدینه ضجه می زند.

ولی حکمای مدینه فاضله همان حکما که باید حاکم باشند و هم آن حاکمان که باید حکیم باشند و حسین روحی فداه در صدر آنها است جان قربان آنها می کنند، از دیدار گوشه چشمی به دیوار این منازل کوتاه، شیفته و دلباخته تعلیمات آن منازل محبوب می شوند، آن قدر شیفته می شوند تا خود را در راه تعلیمات آن به کشتن می دهد.

چونان خاقانی که از دیدار ایوان مدائن اشک می ریزد و خود را به هلاکت می رساند، اگر کس چونان افلاطون یا چون حسین صدر اهل مدینه، حکیم بود به دیدار این منازل اگر چه با گوشه چشم دیده بگشاید، حاضر است خود را به کشتن بدهد؛ زیرا اگر آنها برپا بودند به طور رمزی باید کاخ عبدالملک و کاخ خلفای الف لیل و لیله از بن ویران شوند و خلفای جور از حکومت دور شوند؛ پس چشمی که این حجرات را دیده اگر چه با طرف گوشه چشم اگر با دیدی عمیق حسین آسا دیده باشد خود را به هوای عدالت به کشتن می دهد، ولی باید به او گفت: تو چرا دیدی و چرا دید تو عمیق بود و چرا شیفته آن عدالت شدی و فریاد آن را برای گوش های کر بلند کردی تا برای خفه کردن صدای تو، تو را کشتند.

تو عذر قاتل را خود بخواه و بگو من خود تقصیر دارم که گوشه چشم به سوی آن منازل باز کردم و همان ها را با نظر عمیق دیدم و اسرار آنها را فهمیدم و استقامت پای آنها کردم و دیده از آنها برنداشتم تا کشته شدم.

منطق عبدالملک و همراهان که حجرات را خراب کردند این بود که: صورت حجرات در دل های مسلمین نقش آنها ثابت است، آنها هر چند خودشان ویران کردند اما نقش صورت آنها چنان در دل ها جا گرفته که گویا منزل کرده اند و از درون دل بیرون نمی روند.

دلها از آنها آکنده اند هر چند خشت و سنگ و عرصه ویران شود، دلها که زنده اند همه رموز آنها را علم دارند و سنگ و گل و چوب آنها به چیزی از رموز، علم و آگاهی ندارند و آن که علم دارد و آگاهی، می فهمد و عاقل است که

دلها باشد، آن باید احساسات گرمی نسبت به آنها ابراز کند خواه با خنده باشد و خواه با گریه، باید ابراز اشتیاق به آنها بکند، برای دل‌ها که عاقل است برازنده است که به فراق آنها بگریید و گرنه عرصه چوب و سنگ احساس ندارد که احساس فراق بکند و عرصه هم هدر نرفته، مسجد در آن ساخته شده که آشیان قرآن و پادگان سپاه ایمان است. آن بنا برای همیشه نمی‌ماند اما این منطق پاسخ دارد، فراموش شده که تذکر گرچه کار دل است، ولی از مشاهده پیکر جسم، علم و تذکر می‌آید؛ کاش حجرات بودند و در هر گوشه آنها نقش حوادث و سخن‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله در آنجا به صورت پیام برای آیندگان تذکار می‌گردید.

پیغمبر صلی الله علیه و آله نقشه‌های خانه‌های مدینه را خود با قدم مبارک خط کشید و گفت: بار خدایا! هر کس این منزل‌ها را بفروشد بر او مبارک مگردان، علیهذا اسکان در مدینه و مکه به قدری که خالی نمانند به نظر فقها واجب است.

همین منازل که امروز عبدالملک امر به خرابی آنها داده و اهل مدینه از تهی شدن آنها از اهل، سخت گریستند، همان‌ها بودند که خانه‌های خلفاء را آباد کرده معمور ساخته و پر از جمعیت و اهل کردند.

اکنون خود آن منازل تهی گشته و گریه خیز شده‌اند، گریه آنها همه را تا سر حدّ مرز شمال ایران یعنی «مرو» هم آنها را به گریه واداشته، دعبیل خزاعی در مرو در مجلس شاهانه مأمون به شخص علی بن موسی الرضا علیه السلام گفت: (۱)

ص: ۳۶

۱- (۱) لما دخل النبی صلی الله علیه و آله المدینه خط دورها برجله ثم قال: اللهم من باع رباعه فلا تبارک له. «الکافی: ۹۲/۵، باب شراء العقارات و بیعها، حدیث ۷»

تو که از مدینه رفتی مدارس وحی خالی از تلاوت شد و منزل وحی به عرصه های قفر و دشت و هامون بی حاصل تبدیل شده. (۱)

اگر چه قلوب ساکنان مدن و ساکنان بلاد و عواصم اسلامی را حتی «عاصمه مرو» آباد کرده اند.

اما اکنون که حسین «روحی فداه» کودک و در گهواره است نوبت حاصلخیزی این منازل است.

مولود آنها و موالید آنها همه مدن و بلاد اسلامی است و مدینه یترب به منزله امّ القری ثانوی است که هسته مرکزی آن، همین منازل است.

کلیه ارض النبوه حاصلخیز از آدم است، خاصه حجاز و بالاخص این منازل که خانه های پیغمبر است و ازواج طاهرات پیغمبر صلی الله علیه و آله را در بردارد و ازدواج دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و داماد او به بار نشسته، وجود مجددی از محمد صلی الله علیه و آله در گهواره است و زمزمه های گهواره از پشت دیوارها چنین به گوش می آید.

انّ فی الجنه نهراً من لبن لعلی و حسین و حسن

هر چند حجرات ساده است، اما شیر و شکر «محبت و صفا» و کوثر خیرات از آنها جاری است.

از نظر بنیان بنا خیلی ساده و کوتاه و از نظر معنی، همه اخوت ها و ولادت ها و صنعت ها و زراعت ها و تجارت ها و معیشت ها و مرحمت ها و محبت ها و

ص: ۳۷

۱- (۱) مدارس آیات خلت من تلاوه و منزل وحی مقفر العرصات «بحار الأنوار: ۲۳۷/۴۹، باب ۱۷، حدیث ۶؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۲۶۳/۲، باب ۶۶، حدیث ۳۴»

معنویت‌ها و صفا و صمیمیت‌ها که مواد زندهٔ حیاتند مانند سرچشمه آن حیات از آنجا می‌جوشد و می‌جوشد.

امّا کاخ‌ها با ستون‌های بلند آنها، همه رقابت‌ها و رشک‌ها و نفاضت‌ها و گزندها و ضرارت‌ها و اخلاق پست و ضد و نقیض‌های در میان جنبندگان؛ تمدن دروغین آنجا است همه گرگ یکدیگرند و همدگر را می‌درند.

شکسپیر شاعر شهیر انگلستان در قطعهٔ حکیمانه‌ای می‌گوید:

ای دو تن یاران صمیمی! بیایید از تمدن دروغین گریزان باشیم، نظر نهایی خود را بگیرید و بگویید.

آیا دور از شهر و تمدن دروغین اگر باشیم و زندگانی با نان خشک خالی بگذرد.

آیا بهتر نیست از تمدن و معیشت در آن تمدن دروغین که مانند کرباس روکش طلایی دارد، آنجا اگر سرما نیش بزند و گاز بگیرد و بادهای سرد سیلی می‌زنند، اما از تملق دروغین برکنارند و آیات و عطی هستند که در نظر هر کس قاری باشد، مفصل به تفصیل سخن می‌گویند.

بلکه آن درختان صحرا بر لب جویبارها در هر پگاه و سحرگاه بهجت انگیزترند از بارگاه ملوک جهان که بین ستون‌های بلندش، انسان بین حسودان و درندگان باشد. (۱)

ص: ۳۸

۱- (۱) یا صاحبی تقصیا نظریکم فی حال منفانا و بعد الدار أوما ما ترون العیش عنا فی شطف الحیوه و خبز قفار

خانه جعفر برمکی خیلی رفیع بنا شده بود یکی از ندمای حکیم او در تماشای آن خانه سخنی مثل دیگران به تمجید و تحسین نگفت و خموش بود، جعفر از او پرسید که: چرا تو مثل دیگران کلمه ای به تحسین نگفتی، مگر نقصی دیدی؟ گفت: آری. اگر هارون الرشید از تو بپرسد فرق این خانه با خانه من چیست؟

بالاخره بر سر این خانه جان جعفر و نودهزار نفر از برامکه رفت.

هیچ درنده شیر و ببر و پلنگی نمی تواند در ظرف سه روز این قدر درندگی بکند.

نادره پیری ز عرب هوشمند گفت به عبدالملک از روی پند

نی خم این طاق سرازیر شد نی فلک از گردش خود سیر شد(۱)

این تعلیمات اصولی اسلام، باید کودکان اسلام را غذا بدهد و این تعلیم از اینجا شروع می شود که کودک در اثر زندگانی شیرین مشترک با پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و وصی خاتم اول بلا اول، رخ به رخ، با در و دیوار، بنیان و ساختمان این حجرات می شود.

ص: ۳۹

و آن را قبل از هر چیزی مشهود و ملموس در برابر می بینند و همین صورت بنیان مبتدا می شود برای خیرها، تا بعد متوجه می شوند که سوره حجرات سوره ۴۹ درباره این حجرات وارد شده و بعد متوجه می شوند که اینجا منازل محبوب و منزل فرودگاه وحی و فرشته علم است، این تعلیم اولیه از این مساکن و خانه ها است.

و امّا تعالیم مهم آن است که: از شخصیت بزرگ ساکنان این دیار محبوب شروع می شود، شخصیت های اول جهانند نقطه اول شروع از شمایل زیبای پیغمبر صلی الله علیه و آله است که پیام خدا از آن نقطه شروع می گردد و به رحمت بی منتهای آفریدگار آفرینش امتداد پیدا می کند تا همه خبرهای بزرگ از او ابتدا و مبتدا می گیرد، او مصدر هر خیر است و سرچشمه رحمت رحمة للعالمین و مبتدای هر خبر است.

مصدر العلم ليس الاّ لديه خبر الكائنات من مبتداها(۱)

ما تناهت عوالم العلم الاّ والى ذات احمد منتهاها

برای انجذاب ما و همه اهل جهان به آنجا، در وجود ساکنان اینجا رازی است.

این دو چیز مرموز: یکی آن منازل و دیگر سکنه آن و ساکنان این منازل مبدأ و مصدر هر حرکت و فکر و جنبش و تعالی و تکامل و شهرت و شخصیت و خلائق بی نهائیتی بوده اند و خواهند بود. فکیف: به نوزاد عزیزشان که جوهره و عصاره این مساکن و این ساکنانند، اینها مبتدای فکر و خیال و خاطرات اویند هر

ص: ۴۰

۱- (۱) الازریه، الشیخ الازری: ۱۱۷-۱۱۸؛ اعیان الشیعه: ۱۷/۹.

مکتبی ابجدی دارد، ابجد کتاب اول بعد از قرآن کتاب خدا، شمائل رسول خدا صلی الله علیه و آله است که نوزاد ما بعد که قلم دست می گیرد آن را می نویسد و در عمل تا آخرین نفس که قدم می زند آن را ترسیم می کند، این دو چیز همه چیزند و این دو مبتدا خبرهای بزرگی می آفرینند.

اما مساکن: منازل و حیند، سرمنزل محبوبند، جذبه و تأثیر این منازل در قلوب آن قدر امتداد پیدا می کنند که قصرها و کاخ ها در امتداد وجود آنها و خبر آنها واقع می شوند که یا نفی یا اثبات می شوند.

آینده از اثبات و نفی آنها برای مبتدا خبر می دهد.

و اما هر چه در آنها از تأثیر هست، همه از درون آن مساکن از شخصیت هایی است که در آن منازل هستند و دنیایی در این جذب و انجذاب در عقب دیوارها به مغناطیس محبت و ایمان و عقیده به سوی آنان می چرخند، کوچکشان بزرگ است. (۱) و بزرگشان، سررشته تجاذب ها همه به او منتهی می شود، همه مجذوب اویند و جذبه محبت او نوباوگان را و کوچک ها را به بزرگسالان می پیوندد تا چنان که گوئیا کوچک ها تکرار وجود همان بزرگ ها هستند، به طوری که در وجود کوچک ها همان بزرگ ها امتداد وجود می یابند تا همه گویی محمدند

ص: ۴۱

۱- (۱) آل النبی هم موضع سره (منها) عترته خیر العتر و اسرته خیر الاسر و شجرته خیر الشجر. «نهج البلاغه: خطبه ۹۳» (منها) هم اساس الدین و عماد الیقین. «نهج البلاغه: خطبه ۲» هم ازمه الحق و اعلام الدین. «نهج البلاغه: خطبه ۸۶»

چون اندیشه‌ها یکی است. مانند مصحف‌ها در چند کاغذ و قرطاس یا بگو جذبه محبت آن بزرگوار چنان نوباوگان را به بزرگ جهان می‌رسانند تا گویی اقمار او و قمر اویند، کوچک‌ها بدانسان و چنان به او پیوسته اند که اقمار این کوکبند، در این منظومه شمسی به قانون تجاذب دو جسم صغیر و کبیر هر دو هم جاذبند و هم هر دو مجذوبند، قانون نوامیس نظام آفرینش این است که هر دو جسم به نسبت مستقیم حجمشان و به نسبت معکوس مربع بعدشان، همدیگر را جذب می‌کنند. (۱)

ص: ۴۲

۱- (۱) (نهج البلاغه) آل‌النبی علیه‌الصلاه و السلام هم موضع سره و لجأ امره و عیبه علمه و موئل حکمه کههوف کتبه و جبال زینه بهم اقام انحناء ظهره و اذهب ارتعاد فرائضه لا یقاس بآل محمد من هذه الامه احد. «نهج البلاغه: خطبه ۲» هم اساس‌الدین و عماد‌الیقین. هم ازمه الحق و اعلام‌الدین و السنه‌الصدق. «نهج البلاغه: خطبه ۸۶» (منها) آل‌النبی کمثل نجوم السماء اذا خوی نجم طلع نجم. «نهج البلاغه: خطبه ۹۹» (منها) هم شجره‌النبوه و محط‌الرساله و مختلف‌الملائکه و معادن‌العلم و ینایع‌الحکم. «نهج البلاغه: خطبه ۱۰۸» (منها) عندهم؛ ابواب‌الحکم و ضیاء‌الامر. «نهج البلاغه: خطبه ۱۱۹» (منها) آل‌بیت ان نطقوا صدقوا و ان صمتوا لم یبقوا. «نهج البلاغه: خطبه ۱۵۳» (منها) هم عیش‌العلم و موت‌الجهل. «نهج البلاغه: خطبه ۲۳۹» عقلوا‌الدین عقل و عایه و رعایه لاعقل‌سماع و روایه، نحن‌الشعار و الاصحاب و الخزنه و الابواب و لا توتی‌النبوت الا من ابوابها، یموت من مات منا و لیس بمیت و یبلی من بلی منا و لیس ببال. «نهج البلاغه: خطبه ۸۶»

و لذا می بینید که کودک نوزاد فقط به سوی پیغمبر بزرگ می غلتید و غلتان غلتان می خزید تا خود را به او می رسانید. معادل با آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله هم به سمت آن دو کودک جذب می گردید مجذوب آنها بود.

کامل به اسناد خود از سعد، و حمیری، و محمد عطار از ابن عیسی، تا جمیل بن دراج تا عبدالعزیز از علی علیه السلام بازگو کرده می گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که همی فرمود: یا علی این دو پسر بچه هوش از سر من برده اند که کس دیگر را بعد از اینها دوست داشته باشم، هرگز و تحقیقاً پروردگار من مرا امر فرموده که این دو تن را دوست داشته باشم و هر کس آن دو تن را دوست داشته باشد. (۱)

باز کامل از محمد بن احمد بن ابراهیم، تا بکر بن عبدالله مزنی از عمران بن حصین صحابی کبیر بازگو کرده گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمران بن حصین برای هر چیز در قلب موقع و مقام مخصوصی است، ولی هیچ چیز در قلب من به مقام و موقعیت این دو پسر بچه هرگز واقع نشده که در قلب من جا گرفته اند.

ص: ۴۳

۱- (۱) کامل باسناده ابی عن سعد و الحمیری و محمد العطار جميعاً عن ابن عیسی عن علی بن الحکم و غیره عن جمیل بی دراج عن اخیه نوح عن الاجلح عن سلمه بن کهیل عن عبدالعزیز عن علی علیه السلام (قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: یا علی! لقد اذهلنی هذان الغلامان یعنی الحسن و الحسین أن احب بعدهما احداً ابداً، ان ربی امرنی ان احبهما و احب من یحبهما. (انتهی) «بحار الأنوار: ۲۶۹/۴۳، باب ۱۲، حدیث ۲۶؛ کامل الزیارات: ۵۰، باب ۱۴، حدیث ۱»

گوید: گفتم یا رسول الله به این بزرگی؟ و اینقدر زیاد و اینقدر بالا گرفته است؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمران و آنچه مخفی بر تو است بیش از این است، خدا مرا امر داده به محبت آنان. (۱)

حسین نوزاد و نوپا است در سرمنزله مقصود و سرمنزله محبوب در منازل وحی می چرخد، او را گردش می دهند یا تازه راه افتاده به پای خود نیم خیز پا به پا می رود، ابتدا سینه کشان به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله معدن رحمت و منبع محبت می خیزد و بعد از چندی قوی تر شده تکیه به دست ها و پاها می کند و رو به پیغمبر صلی الله علیه و آله می رود و مسرتی که از توجه بخت و اقبال به کس دست می دهد به پیغمبر صلی الله علیه و آله از آمدن حسین نوزاد رو به او رخ می داد، بهجت به او بهجت به حق مطلق است. «والحقّ اجلّ مبهتج بذاته»

پیغمبر صلی الله علیه و آله از دیدن حسین نور چشم و از دیدن مسلمین آن قدر مشعوف و مبهتج است که کس به آثار درخشنده ابدی جاویدانی خود مبهتج می شود و همه

ص: ۴۴

۱- (۱) محمد بن احمد بن ابراهیم عن الحسين بن علی الزییدی عن ابیه عن علی بن عباس و عبدالسلام بن حرب معاً عن سمع بکر بن عبدالله المزنی عن عمران بن الحصین، قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: یا عمران بن حصین ان لکل شیء موقعا من القلب و ما وقع موقع هذین الغلامین من قلبی شیء قط؟ فقلت: کل هذا یا رسول الله؟ قال: یا عمران و ما خفی علیک اکثر، ان الله امرنی بحبهما. (انتهی) «بحار الأنوار: ۲۶۹/۴۳، باب ۱۲، حدیث ۲۸؛ کامل الزیارات: ۵۰، باب ۱۴، حدیث ۲»

حتی خود پیغمبر صلی الله علیه و آله شاخساران شجره حیات و وجود و ظهورات اسمای حسنی و جلوه نقش حسن ازلند. «و من احب شیئاً احب آثاره»

چنان که در منظومه شمسی در آفاق هر کره بزرگی، کرات صغیر کوچک را جذب می کند، نور می دهد، گرما می دهد و همچنان که درخت شاخه ها و شکوفه ها و ثمره و میوه های خود را به خود گرفته از خود جدا نمی کند مگر وقتی میوه رسیده شود.

حب ذات اقدس الهی به اشیا و خلائق بیشتر از حب اصل شجره به شاخه ها و شکوفه های اوست و در حقیقت او اصل شجره وجود است.

جذبه این حب در ذات اقدس الهی به قدری است که همه عوالم را به خود گرفته نگه می دارد، به قدری که ذات اقدس الهی بزرگ تر از همه عوالم است محبت و جذبه او هم بیشتر از همه جذبه ها است و از نگه داری آسمان ها و زمین و کهکشان ها خسته و منضجر (۱) نمی شود. وَلَا يُؤْدُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ (۲)

و این محبت و جذبه در پیامبران راستین نسبت به همه خلائق شدید است و نسبت به پاره های وجود خودشان بیشتر است و بهجت پیغمبر صلی الله علیه و آله به آنها از نوع بهجت بی منتها است. (منازل پیغمبر صلی الله علیه و آله کانون گرم این محبت است.)

و مسرتی که از توجه بخت و اقبال به کس دست می دهد به پیغمبر صلی الله علیه و آله از

ص: ۴۵

۱- (۱) منضجر: آزرده گی، بی قراری، نفرت.

۲- (۲) بقره (۲): ۲۵۵.

دیدن حسین که به سوی او می آید دست می داد، ولی چیزی نمی گذشت که وحی می آمد و پرده آینه را بالا می زد و صحنه غم انگیز کربلا را به نمایش می گذاشت.

طبق شمارش علامه امینی در کتاب «سیرتنا سیره رسول الله صلی الله علیه و آله» بیست و چهار صحنه این وضع تکرار شده که هیچده صورت از آن در خانه های زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله حجرات طاهرات واقع شده، در هر چند مدت یک بار این صحنه تکرار می شده، در همه اینها دو چیز آن شگفت آور است (۱) یکی آن که طفل نوزاد نوپا در خانه سر زمین محبوب خود و مجذوب خود غلتان غلتان فقط به سوی پیغمبر بزرگ صلی الله علیه و آله می رود و بس، گاهی تازه راه افتاده نیم خیز نوپا، پا به پا می گردد و گاهی هنوز به پا نخاسته با چهار دست و پا، یا با سینه کشان کشان خود را می کشد و به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله می خزد، با آن که بغل مادر و آغوش او حاضر بود او را قبول کند و پذیرایی کند.

۲ - دومین چیزی که شگفت انگیز است تکرار نمایش صورت جنایت امت به کشتار حسین علیه السلام که جنبه معجزه و خرق عادت دارد، با قطع نظر از اصطلاح معجزه.

اما اول؛ مقداری از آن طبیعی است مثل آن که نوزاد را در نه ماهگی تقریباً به زحمت می نشانند، اما عضلات هنوز قوی نشده و دوران شیرخوارگی است گاهی فقط در قنناق است، و گاهی در گهواره.

بعد از مدتی در هنگام نشستن اسباب بازی دست او می دهند، بعد از چندی

ص: ۴۶

۱- (۱) سیرتنا و سنتنا: ۴۹ (مأتم میلاد الحسین علیه السلام).

روی تکیه به دست ها با سینه می خیزد و به سوی مقصود می رود، بعد از چندی روی دست ها بی تکیه به سینه می رود، این مدارج را درجه به درجه به بالا می آید.

نوزاد عزیز ما در خانه بانوی بزرگوار ام المؤمنین زینب بنت جحش است، مادر زینب بنت جحش «امیمه» (دختر عبدالمطلب است) که عمه رسول خدا است.

زینب با نظریه دو قرابت (قرابت خون قبیله‌گی) و قرابت سببی فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و مادری خویش به این فرزند عزیز خود نگاه می کند، هر دو صحنه را می گوید:

«بينا رسول الله صلى الله عليه و آله فى بيتى و حسين عندى حين درج فغفلت عنه فدخل على رسول الله صلى الله عليه و آله»

تا آنجا که گوید: «ان جبرئيل اتانى فاخبرنى أنّ هذا تقتله امتى فقلت فارنى تربته فاتانى بتربه حمراء.»

یعنی در اثنائی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه من بود و حسین نزد من بود و تازه ایامی بود که با سینه و پا راه افتاده بود، ناگهان من غفلت کردم او داخل بر پیغمبر صلی الله علیه و آله شد، ندارد که پیغمبر صلی الله علیه و آله اشاره به او کرده که بیاید.

(۲) دوم در خانه بانوی بزرگ ام سلمه ام المؤمنین که برادرش عبدالله پسر عمه پیغمبر صلی الله علیه و آله است. و شوهر پیشین او پسر عمه دیگر پیغمبر است.

هفت مرتبه در طول این هفت سال زندگانی مشترک نوزاد با جد امجد، از آغاز تا انجام این دو صحنه تکرار شده، هم جذب نوزاد به سوی پیغمبر و هم

وحي غم انگيز كشته شدن حسين عليه السلام.

ام سلمه در آغاز كه نوزاد عزيز راه افتاده به پا مي ايستاد مي گويد:

پيغمبر صلي الله عليه و آله در خانه من در خواب بود، حسين پا به پا و يا با دست و سينه مي خزيد آمد، من به سر در نشستم و او را واگرفتم كه پيش نرود از ترس آن كه مبدا داخل شود و پيغمبر صلي الله عليه و آله را از خواب بيدار مي كند، سپس ناگهان از او غفلت كردم و او ناگهان با سينه كشان كشان خزيد تا خود را به او رساند و روي سينه او نشست.

«كان النبي صلي الله عليه و آله نائما في بيتي فجاء حسين عليه السلام يدرج فقعدت على الباب فامسكته مخافة ان يدخل فيوقظه، ثم غفلت في شيء فدخل ففعد على بطني» (الحديث) (۱)

توجه فرموديد كه: گفت حسين ديگر راه مي خزيد به صيغه مضارع «يدرج» كه دلالت بر دوام و تجدد دارد و در ذيل مي گويد: «فدب»

جنيد و با سينه خزيد تا خود را به پيغمبر صلي الله عليه و آله خوابيده رسانيد.

«و در خانه عايشه دو مرتبه اين صحنه ها از اين دو جنبه تكرر شده، ولي حسين بزرگ تر شده بود كه از نردبان و پلكان با كمك دست بالا مي رفته مي گويد:

براي عايشه همسر پيغمبر صلي الله عليه و آله مشربه اي بود (يعني اتاق فوقاني) كه وقتي پيغمبر صلي الله عليه و آله لقا و دیدار جبرئيل را مي خواست در آن غرفه به سر مي برد. يك

ص: ۴۸

نوبه از آنها پیغمبر صلی الله علیه و آله با مرقاه (۱) به آنجا بر شده بود و عایشه را امر داده بود که کسی بدانجا سر در نکشد گوید: و سر مرقاه نردبان پلکان در داخل حجره عایشه بود، پس حسین بن علی داخل شد و از مرقاه بالا رفت و عایشه ندانست تا طفل آنها را فرا گرفت. (۲) (الحديث)

از عبارت پیدا است که پیغمبر صلی الله علیه و آله لبخندی یا اشاره ای یا اشعاری به کودک ننموده که بیاید و معذکک کودک به سوی او رفته.

عشق در هر دل که باشد رهبری در کار نیست

سیل بی رهبر به دریا می رساند خویش را

هیچ نپرسیده اید که چگونه بوده که فقط به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله خود را می انداخته و بس.

در خانه عایشه بزرگ تر شده که از پلکان بالا می رفته تا خود را به پیغمبر صلی الله علیه و آله می رسانده است.

جزوها را میل دل سوی کل است

این منظومه شمسی و اقمار آن، همه به دور شخص محمّد و شمس حق می گردیده اند؟ و با او همگی به دور نقطه مرکز توحید می گردیده اند، طبق عقیده فیلسوف بزرگ اسحاق نیوتن که می گوید:

«العالم الجسماني کره مرکزها التّوحيدي.»

ص: ۴۹

۱- (۱) مرقاه: نردبان، پلکان.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۳۴۸/۳۶، باب ۴۱، حدیث ۲۱۸؛ کفایه الاثر: ۱۸۷.

اینجا هم در خانه هایی بدین سقف کوتاه و منازل دلربا دل پیغمبر صلی الله علیه و آله در درون آن می تپد، هم محبوب آنجا است و هم مجذوب آنها است، چون حسین یعنی فرزند که تولید مثل است آنجا است و او ضامن بقا است.

خبرها آنجا است در جمع چنین دلخواه همه خدا خواه، در منازلی که دل های خلاق همه به هوای آن منازل پر می زند پر می زند که سراغ از کوچک ترین بگیرد که محبوب همه است.

بدان خردی که آمد حبه دل دو عالم را در او مأوی و منزل

تا اطوار او را ببینند و بازی های کودکانه او را بنگرند و سرخوش باشند.

افسوس و هزاران افسوس که وحی می آمد، علم غیب نقشه کشته شدن آن کودک ما را ارائه می داد و حتی خاک قتلگاه او را در نمایش می گذاشت، مسرت را تبدیل به مصیبت می کرد.

با آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله دوست نمی داشت صدای گریه حسین را از حجرات و از این منازل خیرانگیز بشنود، می خواست برای نوزاد این منازل خرمی افزا باشد چنان که صدای این دو کودک نوزاد بهتر از صدای عندلیب در دل پیغمبر صلی الله علیه و آله بهجت افزا بود، پیغمبر صلی الله علیه و آله که در مکه داغ پسران خود را دیده و در مدینه داغ (حمزه سیدالشهداء) را در احد و دختر خود رقیه را در موقع جنگ بدر دیده بود، از گریه این دو کودک چنان آشفته می شد که مگو؛ تا گویی انضباط خود را از دست می داد.

در حدیث خانه ام سلمه رضی الله عنها از طریق طبرانی با اسناد از ابوامامه باهلی بازگو

کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به همسران و به زنان خود سفارش فرمود که: این کودک را به گریه نیاندازید، به گریه نیاورید یعنی حسین علیه السلام را. (الحديث) (۱)

و آن روز نوبت ام سلمه بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله به ام سلمه فرموده بود مگذار احدی داخل شود، پس حسین آمد همین که نگریست پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه است خواست که داخل شود، ام سلمه او را در آغوش خود و زیر بال خود گرفت و همی او را سرگرم قال مقال بچگانه می کرد و او را ساکت می کرد تا همین که طفل سخت به گریه افتاد، او را وانهاد تا رفت؛ تا آنجا که گوید ام سلمه تصور کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله از داخل شدن کودک غضبناک گردیده گوید: گفتم یا نبی الله من فدایت کردم تو به ماها گفته بودی که این کودک را به گریه نیاورید.

ابو السعادات (۲) در فضائل عشره از یزید بن ابی زیاد روایت می کند که

ص: ۵۱

۱- (۱) فقال له كالمغضب مهلا يا ام الفضل هذا ثيابي يغسل و قد اوجعت ابني؛ الطبرانی باسناده الی ابی امامه قال، قال رسول الله صلی الله علیه و آله لنسائه لا تبكوا هذا الصبي... فجاء الحسين عليه السلام... فاخذته ام سلمه: فاحتضنته و جعلت تناغيه و تسكنه فلما اشتد في البكاء خلت عنه - الی أن قالت ام سلمه يا نبی الله (جعلت لك الفداء انك قلت لنا لا تبكوا هذا الصبي...) «مشیر الاحزان: ۷؛ المعجم الكبير: ۲۸۵/۸؛ شرح احقاق الحق: ۳۹۳/۱۱»

۲- (۲) ابوالسعادات فی فضائل العشره قال یزید بن ابی زیاد: خرج النبی صلی الله علیه و آله من بیت عایشه فمر علی بیت فاطمه علیها السلام فسمع الحسين صلی الله علیه و آله يبكي، فقال: الم تعلمی ان بكائه يؤذینی. «بحار الأنوار: ۲۹۵/۴۳، باب ۱۲، حدیث ۵۶» فی المسئلة الباهره فی تفضیل الزهراء الطاهره عن ابی محمد الحسن بن طاهر القاینی الهاشمی قال: جاء الحدیث ان جبرئیل نزل یوما فوجد الزهراء نائمه و الحسين قلقا علی

پیغمبر صلی الله علیه و آله از بیت عایشه خارج شد بر بیت فاطمه علیها السلام گذر کرد، به گوش خود شنید که حسین می‌گرید.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: مگر نمی‌دانی که گریه او مرا آزار می‌دهد؟

در کتاب مسأله باهره در تفضیل زهرای طاهره علیها السلام از ابی محمد حسن بن طاهر قاینی هاشمی بازگو کرده گوید: در حدیث آمده که جبرئیل روزی نازل شد و زهرا را دید به خواب رفته و حسین به عادت اطفال با مادرانشان بی‌تابی و بی‌قراری می‌کند، ناآرام است پس جبرئیل فرو نشست و او را از گریه بازداشت تا فاطمه علیها السلام از خواب بیدار شد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه را به این امر آگاه کرد.

روایت یحیی بن کثیر (۱) و سفیان بن عیینه به اسناد آنان گوید:

پیغمبر صلی الله علیه و آله بر منبر بود و گریه حسن و حسین را شنید، از فرط محبت به این دو کودک از منبر با فرع برخاست و سپس گفت: ایها الناس اولاد، فتنه است. من به هوای این دو کودک برخاستم و هوش و انضباط خود را از دست داده بودم.

ص: ۵۲

۱- (۱) یحیی بن کثیر و سفیان بن عیینه باسنادهما انه سمع رسول الله صلی الله علیه و آله بکاء الحسن و الحسين و هو علی المنبر فقام فرعاً ثم قال: ایها الناس ما الولد الا فتنه لقد قمت الیهما و ما معی عقلی و فی روایه - و ما اعقل - «بحار الأنوار: ۲۸۴/۴۳، باب ۱۲، حدیث: ۵۰»

و روایت ابن عمر آمده که: «در بین این که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر منبر خطبه می خواند، ناگهان حسین علیه السلام بیرون آمد پایش به لباس گیر کرد افتاد و گریست.

پیغمبر صلی الله علیه و آله از منبر به زیر آمد و او را در بغل چسبانید و فرمود: خدا شیطان را بکشد، اولاد فتنه است، به حق آن کس که جان من به دست او است من نمی دانستم که از منبرم فرود آمده ام.»^(۱)

ما از همسران پیغمبر و زوجات طاهرات از نزدیکترین آنها الاقرب فالاقرب خبر از خانه محبوب و سرزمین وحی می گیریم.

دختر عمه پیغمبر زینب بنت جحش از نظر قرابت خون قبیله از دیگر زوجات طاهرات به نوزاد و پیغمبر صلی الله علیه و آله نزدیک تر است و در حوادث رشد کودک خبر منزل او به آغاز رشد کودک پیوسته تر است و روی خون قبیله را از خود می داند می گوید: «و حسین عندی حین درج»^(۲)

و زودتر از دیگران نوزاد را در آغوش می گیرد و به خانه خود می آورد و در کنار خود می نشاند، اتفاقاً منزل او و شخصیت او در معنویت سرشارتر و از دیگران حتی از رجال پیش است، منزل او سرمنزل عنقا است، قدرت پرش معنوی

ص: ۵۳

۱- (۱) «ابن عمر» ان النبی صلی الله علیه و آله بینما هو یخطب علی المنبر، اذ خرج الحسین فوطی فی ثوبه فسقط فبکی فنزل النبی صلی الله علیه و آله عن المنبر فضمه الیه و قال: قاتل الله الشیطان ان الولد لفتنه والذی نفسی بیده ما دریت انی نزلت عن منبری. «بحار الأنوار: ۲۹۵/۴۳، باب ۱۲، حدیث ۵۶»

۲- (۲) سیرتنا و سنتنا: ۹۳؛ شرح احقاق الحق: ۳۹۶/۱۱.

بہتر و بیشتر بہ بال نونہال می دہد چون رشد و معنویت این زینب بزرگوار از قبیل ہمت عنقا و ہمت پیمبرانہ است و چنان کہ در جمال و نسب از ہمہ تفوق دارد، از کمال و بذل مال ہمت او بہ زنان نمی ماند، صدقہ دادنش دست او را بالای دست ہمہ رجال پارسا بردہ، حتی عمر از او در حیرت است.

ص: ۵۴

اکنون که حجرات سنگ و چوب باقی نیست، حجرات را در سوره حجرات که کلام است و نور است ببینید و کنجکاوی و کنکاش از نظامات آن منازل کنید تا بلکه تمثال شمائل پیغمبر صلی الله علیه و آله را در آنجا ببینید.

حسین بن علاء از امام ابی

حسین نوزاد، نوپا، در زندگانی مشترک با جدش صلی الله علیه و آله در خانه مادرش امّ المؤمنین زینب بنت جحش دختر عمه پیغمبر صلی الله علیه و آله بانوی قبیله عبدالمطلب.

در حجره زینب بنت جحش (در منزل وحی) (سرمنزل عنقا)

اشاره

و حسین عندی حین درج... و یجو

نوزاد نوپا در خانه بانو زینب بنت جحش امّ المؤمنین (رضی الله عنها).

علامه امینی رحمه الله می گوید: ماتم فی بیت السیّدہ زینب بنت جحش امّ المؤمنین. (۱)

ص: ۵۷

۱- (۱) ماتم فی بیت السیّدہ زینب بنت جحش امّ المؤمنین - اخرج الحافظ ابو یعلی الموصلی فی مسنده قال: حدثنا عبدالرحمن بن صالح (نا) عبدالرحیم بن سلیمان عن لیث بن ابی سلیم عن جریر بن الحسن العبسی عن مولی لزینب او عن بعض اهلها عن زینب رضی الله عنها قالت: بینا رسول الله صلی الله علیه و آله فی بیتی و حسین علیه السلام عندی حین درج فغفلت عنه فدخل علی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال: دعیه فترکته حتی فرغ ثم دعی بماء فقال صلی الله علیه و آله انه یصب من الغلام و یغسل من الجاریه فصبوا صبا ثم توضعوا ثم قام فصلی فلما قام احتضنه الیه فاذا رکع او جلس وضعه

حافظ ابوיעلی موصلی در مسند خود از عبدالرحمن بن صالح از عبدالرحیم بن سلیمان از لیث بن ابی سلیم از جریر بن حسن عبسی از مولای زینب (نامش زید است) یا یکی از خاندان زینب (محمد پسر برادر زینب) بازگو کرده از زینب بنت جحش ام المؤمنین (رضی الله عنها) گوید: در بین این که پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه من به خواب بود و حسین در نزد من بود، هنگامی بود که تازه در آن ایام با سینه و پا همی می خیزید و نوپا بود.

من از او غفلتی کردم ناگهان داخل منزل شد، سینه خیز یا پا به پا خود را به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسانید(۱) و بر بالای شکم رسول خدا صلی الله علیه و آله صعود کرد.

من آمدم به شتاب و او را از سینه رسول خدا صلی الله علیه و آله پائین کشیدم، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شد.

و فرمود: وابگذار پسرم را، یا گفت او را وابگذار، من او را واگذاردم بعد پیغمبر صلی الله علیه و آله آبی خواست و فرمود: از پسر بچه فقط آب به آن ریخته می شود.(۲)

ص: ۵۸

۱- (۱) سقطی در این قسمت روایت است.

۲- (۲) و اخرجه الحافظ ابن عساکر فی تاریخ الشام قال: اخبرتنا ام المجتبی العلویه قالت: قرىء علی ابوالقاسم السلمی انا ابوبکر بن المقری انا ابوיעلی) نا (عبدالرحمن بن صالح بالاسناد و اللفظ - غیر موضع سقط که گوید: فجلس علی بطنه قالت: فانطلقت لآخذه

و اما از دختر بچه باید غسل داده شود.

(مجمع الزوائد): (پس کوزه آبی پر گرفت و بر آن ریخت) سپس وضو گرفت و به نماز برخاست و کودک را در حال قیام خود، در آغوش یا زیر بغل می گرفت، مثل مرغ که جوجه خود را زیر بال می گیرد، همین که به رکوع یا سجده می رفت او را به زمین می نهاد و همین که قیام می کرد باز او را با خود حمل می کرد و همین که فارغ شد گریست و دست خود را دراز کرد و همی گفت: ای جبرئیل! به من ارائه بده، همین که نماز برگزار شد، من گفتم: یا رسول الله! امروز دیدم تو کاری ساختی که ندیده بودم هرگز چنین بسازی؟

از این عبارت مستفاد می شود که کودک تا کنون بسیار زیاد در این حجره بین جد امجد محمد صلی الله علیه و آله و این بانوی مهربان دختر عمه پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و آسوده به سر می برده، اما هیچگاه به این وضع غیر عادی گشایشی از پرده غیب در کار نبوده که همراه طفل گریه بیاورد.

و طفل در حال نماز، زیر بال شهپر سیمرخ قاف واقع شود. سؤال زینب به جا بوده.

پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب فرمود جبرئیل مرا آمد و مرا خبر داد که این پسر من یا فرمود که: این نازنین را امت من می کشند.

من گفتم: پس ای جبرئیل خاک تربت او را به من ارائه بده.

پس تربتی سرخ فام (حمراء) برای من آورد.

شرح سرخ فام بودن تربت را ما پیش گفته ایم؛ مکاشفه ملکوتی است، رنگ آن اشعار به معنی است.

عَلَّامَه امینِی (قده) در سند حدیث گوید: رجال سند همه ثقات اند، مورد اعتمادند. (۱)

جز یکی که در نام او تصحیفی شده (جریر بن حسن) «عبسی» در هیچ کدام از معاجم شخصی به این نام و عنوان دیده نشده، من می گویم: در روایت امالی طوسی به جای جریر حدیر یا حدمر بن عبدالله مازنی است (۲) و زیاد بن عبدالله مکاری می گوید: من شک کردم در اسم شیخ که حدیر است یا حدمر بن عبدالله، ولی لیث بر او ثنا خوانده به خیر و از فضل او ذکر کرده و شاید قبیله عبس از مازن یا مازن از عبس باشد و جدّ قریب گاهی و جدّ اعلی گاهی ذکر شده. (۳)

ص: ۶۲

۱- (۱) سیرتنا و سنتنا: ۹۳-۹۴.

۲- (۲) الأمالی، شیخ طوسی: ۳۱۶ ذیل سند حدیث ۶۴۱.

۳- (۳) امالی الشیخ الطوسی: عنه عن ابی المفضل عن هاشم بن نقیه الموصلی عن جعفر بن جعفر المدائنی عن زیاد بن عبدالله المکاری عن لیث بن ابی سلیم عن حدیر - او - حدمر بن عبدالله المازنی عن زید مولی زینب بنت جحش قالت: کان رسول الله صلی الله علیه و آله ذات یوم عندی نائماً فجاء الحسین علیه السلام فجعلت اعلمه مخافه ان یوقظ النبی صلی الله علیه و آله فغفلت عنه فدخل و اتبعته فوجدته و قد قعد علی بطن النبی صلی الله علیه و آله فوضع زبیته فی سره النبی صلی الله علیه و آله فجعل یبول علیه فاردت ان آخذه عنه، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: دعی ابنی یا زینب! حتی یفرغ من بوله، فلما فرغ توضأ النبی صلی الله علیه و آله و قام یصلی، فلما سجد ارتحلہ الحسین فلبث النبی صلی الله علیه و آله حتی نزل فلما قام صلی الله علیه و آله عاد الحسین علیه السلام فحمله حتی فرغ من صلاته، فبسط النبی صلی الله علیه و آله یده و جعل یقول أرنی یا جبرئیل؟ فقلت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله لقد رأیتک الیوم صنعت شیئاً ما رأیتک صنعته قط، قال: نعم، جاءنی جبرئیل فعزانی فی ابنی الحسین فاخبرنی ان امتی تقتله و

به روایت امالی شیخ طوسی زینب بنت جحش امّ المؤمنین گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی نزد من به خواب بود پس حسین آمد، من او را به سرگرمی گرفتم از ترس این که مبادا پیامبر صلی الله علیه و آله را از خواب بیدار کند ولکن من از او غفلت کردم و او داخل شد، من به دنبال او آمدم او را یافتم که روی شکم پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته و آلت خود را بر ناف پیامبر صلی الله علیه و آله نهاده بول می کرد.

ص: ۶۳

من خواستم او را از روی سینه پیغمبر صلی الله علیه و آله بگیرم و لکن پیغمبر صلی الله علیه و آله خودش فرمود: بگذار پسر من را ای زینب تا از بول خود فارغ شود همین که فارغ شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وضو گرفت و برخاست که نماز بگذارد، همین که به سجده رفت حسین بر دوش او سوار شد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله درنگ کرد تا فرود آمد؛ تا باز همین که قیام کرد حسین علیه السلام باز برگشت، پیغمبر صلی الله علیه و آله او را باز حمل کرد تا از نماز فارغ شد، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله کف دست خود را گشوده و همی گفت: ای جبرئیل به من ارائه بده، ارائه بده.

پس من گفتم: یا رسول الله! امروز دیدمت کاری کردی که ندیده بودم هرگز چنین کار را کرده باشی؟ (۱)

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری، جبرئیل مرا آمد و مرا تعزیت گفت درباره این پسر من حسین علیه السلام، پس مرا خبر داد که امت من او را می کشند و تربت سرخ فام او را آورد.

(تعلیقات) از نظر سند حدیث علامه امینی همه را توثیق کرده جز یک

ص: ۶۴

۱- (۱) از این جمله معلوم می شود بسیار وقت ها نوزاد در حجره زینب و در دامن او می بوده و سال چهارم و پنجم بوده که صفیه و میمونه بنت الحارث و جویریة هنوز همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله نشده بودند و آنان که بودند مثل زینب بنت جحش دختر عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله امیمه بنت عبدالمطلب خون قبیله در آنها نمی جوشید. اما زینب دختر عمه بود و خون می جوشید و حجرات هم نزدیک هم بودند، طفل را به هر بهانه ای می گرفته و پهلوی خود نگه می داشته و با ناز و نوازش او را سرگرم می کرده و امروز می گوید: تا حال چنین نمی کردی؟

نفر، جریر بن حسن عبسی که می گوید تصحیف در نام جریر بن حسن عبسی واقع شده، در کتب معاجم کسی به این اسم موجود نیست.

ولکن امالی طوسی «حدیر» یا حدمر بن عبدالله مازنی آورده که مورد تجلیل است. و در اصابۀ ابن حجر «حدیر» را ببیند و از نظر فقه الحدیث چند مسأله از آن استفاده می شود.

اولاً: بول صبی پسر بچه را به ریختن آب بر آن اکتفا می شود ثانیاً: قطع بول بر بچه جایز نیست، شاید آسیب های جسمی یا روانی وارد می آورد.

ثالثاً: حمل بچه در اثنای نماز چه در آغوش گرفته شود و چه زیر بغل مانع نماز نیست و صورت نماز را محو نمی کند، بلکه بلندپروازی می آموزد اما به کودک که معلوم است کار بزرگان را پاراتیک می کند، مشق قیام عظیم نماز را می کند با آن که هنوز روی پا نایستاده است.

و اما به بزرگسالان که از کودک، سخن مسیح را می آموزند.

مسیح به حواریین گفت: شما به حقیقت ایمان و ایقان نمی رسید تا مگر کودک شوید؟ گفتند: چگونه ممکن است ما باز از نو کودک شویم؟ مسیح فرمود: نه به این صورت، بلکه به آن صورت که طفلی را می نگرید که یک دست در دست پدر دارد و دست دیگرش را به گردن بسته اند، از او می پرسید از «قبا»، می گوید: از پدرم است، او برایم خریده است، می پرسید: از کلاه از کفش از کیف همه را می گوید از پدرم است، می پرسید: چرا دستت به گردن است، می گوید: دستم شکسته است، می گوید: آیا پدر دست تو را شکسته؟ می گوید: نه بابا که دست فرزند را نمی شکند، من دستم را از دست بابا کشیدم و از جو جستم، افتادم، در

غلتیدم، دستم شکست اینک بابا با شکسته بند آن را بسته اند تا بهبودی یابد، کار بابا بهبودی است و کار ما خودسری و شکستگی سر و دست و پا.

از آن جانب بود هر لحظه تکمیل از اینجانب بود هر لحظه تبدیل

همقطاران بلندپرواز

پس هر دو از همدیگر بلندپروازی تا پیشگاه آفریدگار می آموزند.

ما زندگانی شیرین و مشترک کودک را با جد امجد صلی الله علیه و آله در این منزل، گاهی در منزل محبوب خواندیم، (وجه آن معلوم است) و گاهی کودک را در منازل وحی گفتیم (وجه آن هم معلوم است) و اما وجه آن که منزل ام المؤمنین زینب بنت جحش را ما سر منزل عنقا خواندیم و عنقا همان سیمرغ بلندآوازه، سلطان مرغان پادشاه طیور است، نپرسید وجه آن چیست؟

وجه آن این است که: در زندگانی مشترک با پیغمبر صلی الله علیه و آله این مادر از همه دیگر زنان به سرمنزل معنوی پیغمبر صلی الله علیه و آله که مقام رحمه للعالمین باشد زودتر واصل شد (مکاناً و مکاناً) و این سرمنزل معنوی رحمه للعالمین همان سرمنزل سیمرغ و عنقای قاف است که فرشته ای است به صورت بشر، نه نه بشری است فوق فرشته، پیغمبر صلی الله علیه و آله در یک موقع به زنان حرم محترم که جمع بودند فرمود: اولین کس از شما که پیش از همه شما به من می رسد و ملحق می شود آن کس از شما است که:

دست او درازتر است (یعنی به خیر که خیر او تا هر چه ممکن است به همه کس و به هر کس می رسد) و زینب بنت جحش این مادر مؤمنین

از صنعت یدی ثروت به دست می آورد و به واماندگان می پرداخت، صدقه می داد تا از این مرحمت فوق تصور خود را زودتر از همه به سرمنزله حوض کوثر (۱) به پیغمبر رسانید.

زینب این مادر بلند همت از همه گردنه های صعب العبور با سرعت

ص: ۶۷

۱- (۱) مجمع الزوائد: ۲۴۷/۹-۲۴۸ و عن ابی برزه قال: کان للنبی صلی الله علیه و آله تسع نسوه، فقال یوما خیر کنّ اطولکنّ یداً فقامت کل واحده تضع یدها علی الجدار فقال صلی الله علیه و آله لست اعنی هذا ولکن اصنعکن یدین - (رواه ابویعلی و اسناده حسن لانه یعضد بما یأتیة) و عن میمونه زوج النبی صلی الله علیه و آله قالت: دخل علینا رسول الله صلی الله علیه و آله و نحن جلوس فقال: اولکنّ یرد علی الحوض اطولکن یداً فجعلنا نقدر اذرعنا ایتنا اطول یداً، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: لست ذاک اعنی، انما اعنی اصنعکن یداً (رواه الطبرانی فی الاوسط و فیه مسلمه بن علی و هو ضعیف) و عن عبدالرحمن بن ابزی ان عمر کبر علی زینب بنت جحش اربعاً، ثم ارسل الی ازواج النبی صلی الله علیه و آله من یدخل هذه قبرها؟ فقلن من کان یدخل علیها فی حیاتها، ثم قال عمر: کان رسول الله صلی الله علیه و آله یقول اسرعکن بی لحوقاً اطولکن یداً فکن یتناولن بایدیهن و انما کان ذلك لانها کانت صناعه تین بما تصنع فی سبیل الله (رواه البزار و رجاله رجال الصحیح) (و عن ابن المنکدر قال: توفیت زینب بنت جحش زوج النبی صلی الله علیه و آله سنه عشرين (رواه الطبرانی و رجاله ثقات) و عن الشعبی انه صلی مع عمر علی زینب و کانت اول نساء النبی موتاً و کان یعجبه ان یدخلها قبرها فارسل الی ازواج النبی صلی الله علیه و آله من یدخلها قبرها فقلن من کان یراها فی حیاتها فلیدخلها قبرها (رواه الطبرانی و رجاله رجال الصحیح).

گذشت تا از پیغمبر صلی الله علیه و آله عقب نماند و نمازد. (۱)

بامنطق الطیر در آخر پرواز به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید

زبان منطق الطیر را شنیده اید که مرغان انجمن کردند که شنیده ایم پادشاه همه ما طیور عنقای سیمرغ است و او در پشت کوه قاف است، ما را باید که از این کوه بلند گذشت تا آن طرف کوه به سر منزل او رسید و او را دید، بیایید و آماده شوید که پرواز کنیم تا از کوه قاف بگذریم و آنجا آن طرف کوه او را دیدار کنیم، عده ای آماده شدند و در صدد پرواز به سر منزل سیمرغ شدند؛ اما عده زیادی از مرغان به آب و دانه سرگرم بودند، بجا ماندند در بین راه، در هر منزل عده ای عقب کشیدند و ماندند و از گردنه و عقبه نگذشتند و عده کمی به پرواز خود ادامه دادند تا تمام مراحل هزارگانه را پیمودند و از کوه قاف گذشتند، از آن طرف به دامنه کوه فرو نشستند.

از راهنما پرسیدند که: ما خسته شدیم مگر تا سرمنزل عنقا چند منزل مانده؟ ما کی به آنجا می رسیم؟ راهنما گفت: اینک که همراهان نیمراه عذرها آوردند و عقب ماندند؛ شما خود را برشمردید ببینید چندید؟ شمردند دیدند سی مرغ باقی مانده اند، راهنما گفت: پس هوشیار باشید، این شماست که از قله قاف گذشته اید. خود، سی مرغید و شاه مرغان و طیورید.

ص: ۶۸

۱- (۱) فَلَا أَفْتَحَمَ الْعَقَبَةَ * وَ مَا أَذْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ * فَكُ رَقَبِهِ * أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ * يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ * أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ
ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَ تَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ «بلد (۹۰): ۱۱-۱۸»

این سخن منطق الطیر همان منطق انبیا است.

اولاً: این مادر بلند همت «زینب» از وطن (مکه) و خانه و دیار گذشت با یاران و به سوی دیار غربت، یثرب مدینه آمد تا با پیغمبر باشد و در پرواز از پیغمبر صلی الله علیه و آله عقب نماند و نمازد. عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ

ثانیاً: از اشرافیت نژادی و تبار قریش بنی هاشم گذشت تا با پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد و عقب وانماند وانماند. عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ

ثالثاً: از صنعت دست صنعتکار خود ثروت تهیه می کرد و به واماندگان می داد تا از عقب به پیغمبر صلی الله علیه و آله برسد و عقب نماند و نمازد. عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ

رابعاً: از عوائد جهاد و غنائم جهاد که برای او آوردند، هزارها بود گذشت و آن را به واماندگان داد که آنها هم عقب نمانند، تا خود نیز به پیغمبر صلی الله علیه و آله برسد و عقب نماند و نمازد. عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ

خامساً: دعا کرد و گفت: خدایا من دیگر زنده نمانم که این مال بیاید چون این مال فتنه است مرا از تو باز می دارد. عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ

سادساً: در محراب عبادت «اوا» (۲) بود، آه او هفت آسمان را می شکافت یا آن که زنان آهسته نماز را می خوانند.

ص: ۶۹

۱- (۱) نمل (۲۷): ۱۶.

۲- (۲) هود (۱۱): ۷۵.

عاشقان را شد مدرس حسن دوست دفتر و درس و سبق شان روی او است

خامشند و نعره تکرارشان می رسد تا عرش و تخت یارشان

سابعاً: شخص خلیفه از همت والای او بر در خانه اش به سلام آمد و به تلافی آن مبالغ هنگفت که چیزی از آن باقی نمانده، مبلغی اختصاصی تقدیم کرد، آن را هم جمعاً صدقه داد تا به پیغمبر صلی الله علیه و آله برسد و عقب نماند و نماند. عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ

ثامناً: و گفت من کفن خود را تهیه کرده ام و خلیفه هم برای من کفن می فرستد، یکی را صدقه بدهد تا در اثر این پروازهای مداوم که تا دم آخر بود با پیغمبر صلی الله علیه و آله پرید و با پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید تا در حوض کوثر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و مقام رحمت عالمیان و حوض کوثر بر پیغمبر صلی الله علیه و آله زودتر از همه زنان زوجات طاهرات وارد شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان جمع زنان فرمود: اولین کس از شما که در حوض کوثر بر من وارد می شود آن کس است که دست او درازتر است، یعنی به خیر خلق و زینب بنت جحش اولین آنها وفات کرد.

کتاب بینوایان و یکتور هوگو عصاره اش همین جمله است که: «الرَّحْمَةُ فَوْقَ الْعَدْلِ».

و قرآن در سوره بلد منزل آخر را گوید: ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ

تَوَاصُوا بِالصَّبْرِ وَ تَوَاصُوا بِالْمَرْحَمَةِ (۱) و عبور از همه این عقبه ها برای پرواز با پیغمبر صلی الله علیه و آله که از پیغمبر صلی الله علیه و آله وانماند کار عنقا است. آیا از کس یا از کسان شنیده اید؟

گذشتن از قلّه الوند و قلّه کوه دماوند برای قوافل زنان آسان است و آسان نیست.

اما گذشتن از ثروت و صناعت برای مرحمت و خدمت به خلائق مشکل است و آسان نیست.

در میان همراهان مکه فقط صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله مهاجرین بودند، مانند مرغان پرواز کردند و از خانه و کاشانه گذشتند، اما آنها هم همه تا آخرین منزل با پیغمبر صلی الله علیه و آله نیامدند، بلکه عقب کشیدند خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحاب خاص بیعت «عقبه و رضوان» تا فتح مکه بودند و فتوحات اسلامی بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدند، اما جمع ذخائر و مالیه آنها را از عقبه سخت بازداشت، گردنه و عقبه سخت را قرآن می گوید: فَكُ رَقَبَةٍ يَعْنِي آزاد کردن بندگان و اطعام در روز قحطی به مستمندان و مسکینان خاک نشین و یتیمان خویشاوند و توصیه به صبر و شکیبائی و توصیه به مرحمت که آخرین سرمنزل سیمرغ است و آن طرف قلّه کوه قاف است.

فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ * وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ * فَكُّ رَقَبَةٍ * أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْجَبَةٍ * يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ * أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ

ص: ۷۱

تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَ تَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ * أَوْلَئِكَ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ (۱) اما آیا از بانو ام المؤمنین زینب بنت جحش رضی الله عنها که کودکان ما حسین با او زندگانی مشترکی داشتند نشنیده اید که این عقبه ها و گردنه ها را گذشت تا از پیغمبر صلی الله علیه و آله عقب نماند، در نشیب و فراز همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله پروازهایی کرد و از عقبه هایی گذشت که از کوه قاف گذر آنها مشکل تر بود خانه نشین است و جمالش فزون از همه است و نسبش از همه اعلی است و ضعف نسائی همه زنان را به جمع و ادخار ذخیره می کشاند، اما او با صنعت یدی کار می کند و وجه آن را انفاق می کند، زندگانی شیرین کودک با این مادر مهربان بسی آموزنده است، این مادر که کودکان جوجکان خود را «پا به پا» می برد و سرگرم سخن خود می کند، کارهای او به جای سخنان او است، در سال بیست که وفات کرد میراث او در مجالس سخن از همین آثار او بود که هر کدام شاهپری برای پرواز فرزندان مدینه بود. فرزندان هوشمند مدینه را تا سرمنزله همت او پرواز می آموزد.

مرغ را پر می برد تا آشیان

پَرّ مردم همت است این را بدان

آیا شنیده اید که: هووهای زینب رضی الله عنها در مدینه بعد از وفات زینب چه شهادت ها درباره او می دادند؟ و چه اعتراف ها می کردند؟

«اما ام سلمه رضی الله عنها او را یاد کرد و بر او رحمت فرستاد و یادی کرد از رقابتی که

ص: ۷۲

بین او و عایشه بود.

سپس گفت: اما زینب پیغمبر صلی الله علیه و آله معجب به او بود، یعنی شیفته او بود، بسیار به سر وقت او می رفت، رغبت داشت که بیشتر با او باشد، او بانویی صالحه، دست به دعا بود، برای نماز برپا بود با دست های خود کار می کرد و محصول و برداشت آن را همواره بر مستمندان صدقه می داد. (۱)

اما رقابتی که ام سلمه از آن یاد کرد که بین «زینب» با «عایشه» بود، با رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله خاتمه پیدا کرد، ما به النزاع از بین رفت، پس از آن هووها دیگر حقایق را بی شائبه می گفتند، همواره او را می ستودند که برای شوهرش همسری محبوب و غمخوار و برای مؤمنان مادری مهربان و دلسوز و برای خدای خود پارسایی دست به دعا بود.

اما عایشه که رقیب سرسخت او بود شهادت در حق او می داد که: (۲)

من هرگز بانویی را ندیده ام که در دینداری و خیر بهتر از زینب (ره).

ص: ۷۳

۱- (۱) ذکرتها ام سلمه (ره) فترحمت علیها و ذکرت ما کان یكون بینها و بین عایشه ثم قالت (ره): کانت زینب لرسول الله صلی الله علیه و آله معجبه و کان یستکثر منها و کانت صالحه قوامه تعمل بیديها و تصدق بذلک کله علی المساکین. (انتهی) «الاصابه: ۱۵۴/۸»

۲- (۲) قالت عایشه و لم ار امرأه خیراً فی الدین من زینب رضی الله عنها و اتقی الله و اصدق حدیثاً و اوصل للرحم و اعظم صدقه و اشد ابتدالاً لنفسها فی العمل الذی تصدق به و تتقرب الی الله عز و جل. «السمط الثمین: ۱۱۰؛ الاستیعاب: ۱۸۵۱/۴»

و در جنبه جنب الله پرهیزکارتر از زینب.

و در سخن راستگوتر از زینب.

و در صدقات عظیم تر از زینب باشد.

او در انجام این صدقات عظیم تر از خود گذشتگی عجیبی داشت.

در کاری که می خواست صدقه بدهد و برای قربت الی الله آن کار را بسازد، از شئون خود می گذشت و به خود نمی پرداخت.

آن بانوی ارجمند در عین این که از اشراف بود از هیچ کار در راه خیر خوددار نبود، از بس خیر بود با دست خود صنعت می کرد کاری که در صنعتکاری آن را نیکو می دانست آن را به دست خود ساخته و پرداخته می کرد و عائدی همان را به مستمندان صدقه می داد، فقرا را عیال الله می دید، عیال آن خدایی که او را به همسری پیغمبر صلی الله علیه و آله مفتخر نموده و عزیز و محترم کرده و با عقد او در آسمان افتخاری به او داده که به همسران دیگرش نداده، حتی دباغی می کرد و پول آن را صدقه می داد، ملیله دوزی(۱) می کرد مهره های ریز مروارید را در نخ به رشته می کشید و می فروخت و بهای حاصله را صدقه می داد.

وقتی خبر مرگ زینب (رضی الله عنها) به عایشه رسید با آن که رقابت شدید بین ایشان بود.

عایشه گفت: زینب ام المؤمنین از دنیا رفت، نیکنام و پسندیده و پارسا و عابده و مفزع و پناهگاه یتیمان و بیوه زنان.

ص: ۷۴

۱- (۱) ملیله دوزی: نقش و نگاری که با رشته های زر و سیم در روی پارچه دوخته باشند.

سپس گفت: یک موقع رسول خدا صلی الله علیه و آله به جمع ما هووها (ضرائر) فرمود:

سریع ترین شما که زودتر از همه به من ملحق می شود آن کس است که دست او درازتر است.

«أسرعن لحاقاً بی طولکنّ یداً» (۱)

در حدیثی که امّ المؤمنین میمونه بنت الحارث روایت می کند، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«أولکن یرد علی الحوض طولکن یداً» (۲)

عایشه می گوید: پس از این وعده پیغمبر صلی الله علیه و آله، ما جمع زنان و همسران هر موقع در خانه یکی از خودمان بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع می شدیم، دست های خود را به دیوار به سوی سقف دراز می کردیم که ببینیم کدام از ما دست او درازتر است.

برای این که از دست بفهمیم کدام زودتر به پیغمبر صلی الله علیه و آله ملحق می شویم

ص: ۷۵

۱- (۱) و سمعت عائشه تقول حین بلغها نعی زینب: ذهب حمیده متعبده مفزع الیتامی و الارامل ثم قالت: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: اسرعن لحاقاً بی طولکنّ یداً فکُنّا اذا اجتمعنا فی بیت احدانا بعد وفات رسول الله صلی الله علیه و آله نمد أیدینا فی الجدار نتطاول فلم تزل نفعل ذلک حتی توفیت زینب بنت جحش و لم تکن باطولنا فعرفنا حیثذ ان النبی صلی الله علیه و آله انما ازاد طول الید بالصدقه و کانت زینب امرأه صناع الیدین تدبغ و تخرز تصدق فی سبیل الله. «السمط الثمین: ۱۱۰؛ الاستیعاب: ۱۸۵۱/۴؛ الاصابه: ۱۵۴/۸»

۲- (۲) مجمع الزوائد: ۲۴۸/۹ عن میمونه زوج النبی صلی الله علیه و آله قالت: دخل علینا رسول الله و نحن جلوس فقال: اولکن یرد علی الحوض طولکن یداً، فجعلنا نقدرنا أذراعنا ایتنا طول یداً؟ فقال رسول الله: لست ذاک اعنی، انما اعنی اصنعن یداً. (رواه الطبرانی)

می میریم تا وقتی زینب (رضی الله عنها) اول وفات کرد و دست او از دست ماها درازتر نبود، ما آن وقت معنی حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله را فهمیدیم که مقصود پیغمبر صلی الله علیه و آله طول ید به صدقه بود.

و زینب در میان ما بانویی بود صنایع الیدین، دو دست صنعتکار داشت به دست خود دباغی می کرد، با این که شخص او جنبه اشرافی داشت و مليله دوزی هم می کرد، مهره های ریز مروارید را دانه دانه در نخ به رشته می کشید و از حاصل و درآمد آنها هر چه به دست می آمد صدقه می داد.

از این حدیث استفاده می شود که برای بانوان دست صنعتکار نیکو، مستحسن است.

اینها گردنه ها و عقبه های بلند سخت راه خدا است، قرآن از آنها به نام عقبه یاد کرده و عقبه همان گردنه است.

لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ ... أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ * وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ * وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ * فَلَا اقْتَحَمَ الْعُقَبَةَ (۱)

یعنی آیا برای این انسان دو چشم و زبانی و دو لب قرار نداده ایم و او را به نجدین دو تپه بلند هدایت نکرده ایم؟

این انسان هنوز از گردنه نگذشته، بلکه وارد «گردنه» هم هنوز نشده تو چه می دانی که گردنه «عقبه» چیست؟ گردنه مشکل صعب العبور، بنده آزاد کردن است، اطعام غذا در روز قحطی و قحطسالی به یتیمان

ص: ۷۶

خویشاوندان و مستمندان خاک نشینان است، سپس بعلاوه از اینها آن که به مقام بالاتر برشوند، سفارش توصیه بکشند، به شکیبائی و پس از آن هم باز به مقام بلندتر از آن هم برشوند.

سفارش و توصیه بکنند به مرحمت به زبردستان.

«و الرّحمة فوق العدل.»

نشان ورود در گردنه و گذشتن از گردنه آن است که شهر و دیار آن سوی گردنه از دور، همین که رخ بنمایند و دیدار شوند دیگر ذخیره سفره ها را همانجا بر مستمندان سر راه پخش کنند. و بر یتیمان خویشاوندان و مستمندان خاک نشینان غذا بخوراند، نوع بندگی و بردگی را از گردن غلامان و کنیزان باز کنند و سپس بالاتر از آن و برتر از آن را اقدام کنند.

سفارش به شکیبایی کنند و بالاتر و برتر از آن وصیت به مرحمت کردن به زبردستان کنند که مرحمت و رحمت به زبردستان، آخرین اوج رفعت انسان بر سر قله عالم امکان و حجاب بین مقام واجب و امکان است.

زینب بنت جحش در پرواز تا این قله قاف قدرت، با پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده.

پس البته در حوض کوثر هم پیش از سایر زوجات طاهرات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد می شود و حدیث امّ المؤمنین میمونه بنت الحارث هلالیه درباره زینب (رضی الله عنها) همین بود که:

طبق روایت مجمع الزوائد باز گو کرده گوید: یک موقع که ما جمع هووها باز هم نشسته بودیم، رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ما وارد شد و فرمود:

ص: ۷۷

اولین کس از شما که بر من در حوض (یعنی حوض کوثر) وارد می شود آنکس است که دست او درازتر است، امّ المؤمنین میمونه (رضی الله عنها) می گوید ما شروع کردیم اندازه ذراع دست های خود را اندازه گیری کنیم تا ببینیم کدام ما، دست او درازتر است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: مراد من نه این است، مقصود من این است که دست لطف او و صنعت و احسان او درازتر است. (طبرانی این را روایت کرده).

این توضیح آخر از پیغمبر صلی الله علیه و آله برای امّ المؤمنین میمونه بنت الحارث بوده نه عایشه؛ زیرا عایشه حلّ غریب الحدیث را گوید:

بعد از مرگ زینب که در سال بیستم هجری شد، ما فهمیدیم و تفاوت دیگری هم در حدیث عایشه با این حدیث میمونه هست.

در حدیث عایشه می گوید: سریع ترین شما در لحاق به من، آن کس است که درازی ید او بیشتر باشد.

و ظاهر لحاق و لحوق همان ملحق شدن در وفات است، ولی در حدیث میمونه گوید: اولین کس که بر حوض بر من وارد شود، ورود بر حوض کوثر مقام ارجمندی است.

و متناسب با مقام رحمت است که اوج رفعت انسان و اوج پرواز انسان است و آنجا قلّه قاف قدرت است که مقام و منزلگاه سیمرغ و عنقای قاف است.

همه نمی توانند از عقبه ها تا این سرمنزله بگذرند، دیدید عایشه هووی او چگونه گفت: زنی ندیده ام خدا شناس تر از زینب، و پرهیزکارتر از

زینب و راستگوتر از زینب و وصل جوتر از زینب با خویشاوندان و در صدقات عظیم تر از زینب.

از دینداری و پرهیزکاری زینب، عایشه بسیار تحت تأثیر بود و جهت داشت.

دکتر عایشه بنت الشاطی در موسوعه آل النبی ص ۳۳۷ می گوید: زینب.

با آن خصومت و رقابت داغ سوزان که بین او با عایشه بود، باز در قضیه محنت افک (۱) عایشه، دفاع از عایشه کرد، در دفاع از عایشه از تهمت افک باز نایستاد. (۲)

عایشه این موقف خجسته را برای زینب فراموش نمی کرد و همواره ذکر می کرد و می گفت.

بیشتر سهم بزرگ این گناه «افک» و «افترا» برگردن عبدالله بن ابی بن ابی سلول بود با رجالی دیگر از خزرج، با آنچه مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش از طرفی دیگر گفتند تا گوید: و اما زینب بنت جحش با این که نزدیک و مقرب رسول خدا صلی الله علیه و آله و همسر او بود.

و هیچ زنی از زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله در پیشانی و کاکل و قرب منزلت با من در نزد

ص: ۷۹

۱- (۱) افک: دروغ، گناه، تهمت.

۲- (۲) کتاب موسوعه آل النبی: ۳۳۷ «قالت عایشه فاما زینب فعصمها الله تعالی بدینها فلم تقل الا خیراً و کانت عند رسول الله صلی الله علیه و آله و لم تکن امرأه من نساءه تناصینی فی المنزله عنده غیرها فاما حمنه بنت جحش فاشاعت من ذلک ما اشاعت فشققت بذلک.» «تناصینی» از ناصیه است به معنی کاکل - یعنی ناصیه آنها با هم برخورد می کرد و رقابت می نمودند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله غیر از او برابری و مبارزه نمی کرد.

ولکن او را خدا به واسطه دیانتی که داشت مصون نگه داشت و جز خیر چیزی نگفت، امّا حمنه بنت جحش خواهرش برای هواداری از خواهرش با من هووئی کرد و آنچه خواست اشاعه داد و شقی شد.

جلوه دینداری او برای عایشه از آن جهت خیره کننده بود که رقیبش (یعنی عایشه) در لب پرتگاه بود، رقیب برای رقیب، اگر خیری بینید پنهان می کند و چشم دیدن خیر ندارد.

و اگر شری ببیند افشا می کند و پخش می کند و اگر شری نیابد خلق می کند و می سازد (۱) و هر کلمه نفی یا اثبات زینب در تهمت افک عایشه، عایشه را یا کمک می کرد یا به سقوط تهدید می کرد، کلمه تزکیه و تطهیر از رقیب (یعنی هوو) غیر منتظره بود.

در هووها شنیده شده که سوزن در گلوی طفل نوزاد هووی خو می اندازند.

و یک کلمه زینب به تزکیه و تطهیر عایشه با ملاحظه این جهات عدیده بسی قیمت و اهمیت داشت و در چشم عایشه بسی جلوه داشت، البته جلوه داشته و رونق بازار او بوده که همی از آن ذکر می کرده.

و از طرفی عایشه بسی حسّاس بوده و هر حسّاس شکاک است.

باید این گونه امور خارق العاده از زینب رخ بدهد و به چشم عایشه عظیم

ص: ۸۰

۱- (۱) ان يعلموا الخیر یخفوه و ان علموا شراً اذاعوا و ان لم يعلموا کذبوا. «شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۱۱۳/۷»

جلوه کند تا ناراحتی های او را از ازدواج شوهرش با «زینب» تسکین دهد، مبادا چیزی درباره زینب نواده عبدالمطلب گفته بود یا بگوید، یا توهم کند یا توهم کرده باشد. این جلوه ها برای جبران خطاها و جلوگیری از وهم و خطا است.

همچنین که در موقع دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله جلوه عبادت زینب بنت جحش را برای عمر بن الخطاب روشن کرد؛ زیرا این گونه مردم هوشمند مثل «عمر و عایشه» بسیار حساس هستند. و زود شک می کنند در صلح حدیبیه، شک عمر او را بسی به زحمت انداخت.

باعث شد که عمر بعدها چندین غلام آزاد کرد تا گناه او آمرزیده شود و به همین جهت که مردم حساس شکاکند، نزول وحی در مرأی و مسمع در پشت و پنهان نبود، نزد مردم حجاز بسیار در جلوی نظر واقع می شد و به پیغمبر صلی الله علیه و آله حال غیر عادی دست می داد، تا خود مردم به چشم خود ببینند. و مردم شکاک آنها، شک را از خود دور کنند، برای حساسیت عایشه وحی در بستر او نازل می شد تا شک او را به یقین آرد و برای حساس بودن عمر، وحی در آن موقع که عمر حاضر بود در وحی **قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ (۱)** صدای طنین وحی مثل دوی زنبور عسل در جلوی پیشانی پیغمبر صلی الله علیه و آله به گوش می آمد.

اصولاً در وحی اسلام باید دلخوش بود، که در نظر همه مردم پدیده هایی از وحی در قیافه و بشره پیغمبر صلی الله علیه و آله پدید می آمده و این امتیاز وحی اسلام است که نه مثل ده فرمان تورات، فرمان وحی آن در پشت کوه و غایت از انظار مردم

ص: ۸۱

بوده، بلکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله در میان مردم بوده که آثار وحی، او را می گرفت و در قیافه پیغمبر صلی الله علیه و آله آثار و پدیده هایی محسوس و ملموس و مشهود داشت.

پیغمبر صلی الله علیه و آله به ملاحظه این مناسبت ها یک موقع مقام عبادت و اّواه بودن زینب بنت جحش را به عمر بن الخطاب توجه داد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله با عمر با همدیگر وارد منزل شدند و زینب در نماز بود دست ها به دعا داشت، از سوز دل دعا می کرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: زینب بنت جحش «اّواه» است (یعنی سوز و گدازی دارد، در دعا سوز دلی دارد، آهش بر افلاک می رسد.

با آن که نماز زن به جهر نیست، اما پیغمبر صلی الله علیه و آله نظر به قلب دارد که در جوش و فغان است.

می گویند: پیش ملوک باید دست را نگه داشت و پیش علما زبان را و پیش عرفا قلب را.

عارفان را شد مدرس حسن دوست دفتر و درس و سبقشان روی او است

خامشند و نعره تکرارشان می رود تا عرش و تخت یارشان

مردی پرسید: یا رسول الله «اّواه» چه معنی دارد؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: خاشع متضرع سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله برای معنی «اّواه» این آیه

را تلاوت کرد. (۱)

إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ (۲)

این ارشادات به موقع عمر را به موقعیت زینب و معنویت او آگاه کرد و اگر آگاه بود آگاه تر کرد و بود تا سالی که عمر دیوان و دفتر را وضع کرد.

روایت کرده اند که: عمر بن الخطاب سالی که دفتر و دیوان را در کار نهاد عطای زینب را دوازده هزار برای او فرستاد لکن زینب گفت:

بار خدایا! این مال فتنه است، سال دیگر مرا درک نکند که فتنه و دلربا است.

سپس همه آن را بین خویشاوندان و حاجتمندان دیگر تقسیم کرد، این خبر به عمر رسید. خلیفه خود به درب خانه اش آمد و ایستاد، می دانید که عمر بر در خانه قیصر هم نمی ایستاد.

و سلام فرستاد و پیغام داد که به من خبر رسیده که چگونه همه را پخش کرده ای، علیهذا من هزار درهم دیگر می فرستم که آن را برای مصرف خرج خود نگهداری و هزار را فرستاد، لکن آن بانو همه آن را هم تصدق داد و از آن درهمی را نگه نداشت.

و وقتی وفات او در رسید به سال بیستم، در وصیت خود گفت: من کفن خود را از پیش آماده کرده ام و می دانم که عمر هم کفنی برای من خواهد فرستاد، پس یکی از آن دو را صدقه بدهید.

ص: ۸۳

۱- (۱) موسوعه آل النبی: ۳۳۷؛ الاستیعاب: ۱۸۵۴/۴.

۲- (۲) هود (۱۱): ۷۵.

و سن او در روز وفاتش پنجاه و سه سال بود.

برگردیم به استفاده از آن خبر در منزل این مادر برای نوزاد ما، حسین علیه السلام.

کودکی هوشمند، کودکی دارای قوه قدسیه بین این پدر بزرگ و این مادر بزرگ در منازل وحی آن حجرات آغشته از نور وحی آسمان، آری، نزول وحی آسمان با استقبال اهل زمین و عمل خیر اهل زمین در حضانت آن پدر و طهارت مادران چه ها که نیاموزد، آن پدر بزرگ در حجره خلوت خانه موقعی که نماز را به قیام می خواند کودک را زیر بغل می گیرد، آیا فقط برای محبت به طفل بوده یا علاوه اطوار جد امجد را می بیند و بعلاوه از دید حرکات را به حرکت پیغمبر صلی الله علیه و آله و با هم آهنگی حرکات و سکنت پیغمبر صلی الله علیه و آله انجام می دهد.

اطوار نماز و اوراد و اذکار نماز را با آهنگ مؤثر نافذ پیغمبر صلی الله علیه و آله دریافت می کند و با نقش آنها انطباق یافته، نقش پذیر از آنها می شود.

و پیغمبر صلی الله علیه و آله هم به گوش نوزاد خود حمد و سوره را و همه اذکار را می کشد و او را به حرکات نماز به سمت حق متوجه می کند.

تا مغناطیس قطب نما عمل آید و فولاد آب دیده مغناطیس کهربائی شود و قوه مغناطیسی در او پدید آید که قطب را نشان دهد، خیلی عملیات در او می شود.

طبق این اصل به این مغناطیس هدایت، این عملیات تعلیمیه را، از نزدیک وارد می کند آن هم در محل خلوتخانه که آنجا صدایی دیگر مزاحم و معارض نیست، پس بالطبع نوباوه آنها بین این دو بزرگ، پدر بزرگ و مادر بزرگ سمت نمائی خدای بزرگ را متوجه می شود.

نماز را از طرفی از پدر بزرگ بزرگوار و مادر او آهه و زهد و نیکوکاری را

از او و از این مادر بزرگ نیک اختر می بیند و صلۀ رحم را از هر دو یزرگوار می نگرد و می شنود، کار ملک علم و تعلیم را پیغمبران معلّم شدید القوی در منازل وحی با همه آن کسان که در کانون اشعه واقعد می کند و آل محمّد در بحبوحة کانون اشعه واقعد.

طفل هوشمند با قوه قدسیه، دستگاه گیرنده زنده اش بیشتر و بالاتر از جعبه ضبط صوت و کامپیوتر می گیرد، در سراپای انسان دستگاه مخابرات است.

و اینجا از تعلیمات پیغمبر مصطفی معلم شدید القوی قرائت نماز را می گیرد و نماز معراج مؤمن است و سخن معراج راز خدا با پیغمبر صلی الله علیه و آله و پیغمبر صلی الله علیه و آله با خدا است.

گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته کافر است

و بین او که دستگاه گیرنده است با پیامبر که پیام خدا را می رساند و دستگاه فرستنده الهی است؛ بیشتر از قاب قوسین نیست.

پس تمام مشاعر و چشم و گوش و هوش او در این حرکات نماز و هماهنگی با پیغمبر صلی الله علیه و آله از خدای مهیمن پر می شود؛ تا فقط و فقط هدایت محض و محض هدایت در پوست او باشد.

ز بس بستم خیال تو، تو گشتم پای تا سر من تو آمد اندک اندک رفت من آهسته آهسته

آهسته آهسته مشاعر او با پیام خدا از همین دوران شیرخوارگی پرمی شود.

و پیغمبر بال او شده تا به کجاها او را پرواز دهد و پای او شده تا به همه جا او را ببرد، چنان که خود پیغمبر صلی الله علیه و آله را پس از دوران فطام و از شیر گرفتن،

خدای سبحان ملکی را از اعظم ملائک که شاید همان روح القدس باشد موکل و مراقب کرده بود که با بال خود، او را به همه عوالم عالیه اخلاق عالیه پرواز دهد و با پای او وی را به همه جا ببرد. (۱)

باید عملیاتی که در قطعۀ فولاد می کنند تا مغناطیس می شود و آب دیده از

کار درمی آید، به حتم از جانب ناحیۀ قدس با رهبران هدایت بشود تا در میان امواج خروشان دریا، آنها همواره به سوی قطب برگردند و قطب را که محور جهان است، نشان دهند.

یک نوع از الکتریسیته نوع مالشی اصطکاکی است، در بیابان و هامون آفریقا پر شترمرغ از وزش بادهای دارای قوه مغناطیس می شوند و «نفخت فیه من روحی» هم با کلمۀ نفخ اشعار به دمیدن و تدریج دارد.

قدر نبات یافت چوب از اثر مصاحبت گل چه شود قرین گل گیرد رنگ و بوی او

شبه همین عملی که پیغمبر صلی الله علیه و آله امروز با این نوزاد عزیز انجام می داد با پدرش علی علیه السلام در روزگار کودکی او انجام می داد، تا او را به افق وحی نزدیک می کرد، به قدری که می شود یک پیغمبری غیر پیامبری را با وحی آموخته و آمیخته کند، پیغمبر با اهل منازل وحی چنین می کرد.

ص: ۸۶

۱- (۱) و لقد قرن الله به صلی الله علیه و آله من لدن ان کان فطیما اعظم ملک من ملائکته یسلک به طریق المکارم و محاسن اخلاق العالم. «نهج البلاغه: خطبه ۱۹۲ (قاصعه)»

علی علیه السلام دومین اولین شخص آل محمد هم، در دوران کودکی این چنین در حجر پیغمبر صلی الله علیه و آله بزرگ شد که بزرگ تر از جهان شد.

علی در منبع یا نبوع صاف و سرچشمه پاک وحی

امام علیه السلام در مجمع چندین هزار نفری عرب فاتح، خطبه ای را القا فرمود و بعدها این خطبه را به نام قاصعه نامیدند، چون برای درهم شکستن تکبر عرب و کبریای نژادی عرب القا شد.

مجلس القا خطبه اش محضر عام بوده که جز صدق در جلوی چشم و گوش و هوش مردم بی شمار هیچ مقدور نیست، چون همه خلایق در آنجا چشم و گوشند و شاید چندین ده هزار نفر در پای منبر امیرالمؤمنین هشیار اخذ سخن از ناطق بوده اند، آن روز دنیا سراسر گوش بودند که از مستحفظان آثار حدیث عهد اول را بشنوند که از مستحفظان آثار حدیث عهد اول را بشنوند.

سخن امیرالمؤمنین از عهد اول

(۱)

ص: ۸۷

۱- (۱) و قد علمتم موضعی من رسول الله صلی الله علیه و آله بالقرابه و القریبه و المنزله الخصیصه وضعنی فی حجره و انا ولد یضمنی الی صدره و یکنفنی الی فراشه و یمسنی جسده و یشمنی عرفه، و کان یمضغ الشیء ثم یلقمینی و ما وجد لی کذبه فی قول و لا- خطله فی فعل و لقد قرن الله به صلی الله علیه و آله من لدن ان کان فطیماً اعظم ملک من ملائکته یسلک به طریق المکارم و محاسن اخلاق العالم ليله و نهاره و لقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر امه یرفع لی فی کل یوم من اخلاقه علماً و یأمرنی بالافتداء به. و لقد کان یجاور فی کل سنه بحرآء فاراه و لا یراه غیری و لم یجمع بیت واحد یومئذ

ای معاشر! مسلمین شما خود موقعیت مرا با پیغمبر صلی الله علیه و آله چه از نظر قرابت و خویشاوندی نزدیک نزدیک و چه از نظر منزلت خاص مخصوص می دانید.

»

منذ کنت فطیما

«

من از روز نخست از فجر و سپیده دم اسلام حتی از دوران کودکی که نوزادی بودم و از شیر مرا گرفته بودند، در مهد تربیت او بودم و مرا اینقدر اختصاص به خود داده بود که همای عظمت او از دوران اول حتی از دوران کودکی که فطیم بودم یعنی از شیرم گرفته بودند، سایه تربیت و عنایتش را بر سرم افکنده بود و تمام مشاعر هوش و گوش مرا هشیار و متوجه خودش کرده بود تا بنیاد و پایه نهاد من از فکر با عظمت او بنا نهاده شود و غنچه وجود من با گلبن وجود اقدس او صلی الله علیه و آله پیوندی دیگر یابد و از گلبن او بشکفتد علاوه بر خویشاوندی نزدیک که داشتم، مرا منزلت خاص مخصوص به خود داد که آن وقت که مرا از شیر گرفته بودند، مرا در دامن خود آورد و در کنار خویش گرفت، همواره مرا به سینه خود می چسبانید و به خود منضم و ضمیمه می کرد و حتی در فراش خوابگاه رختخواب آسایش خود، مرا زیر بال خود می گرفت که زیر بال او بزرگ شوم،

ص: ۸۸

گویی می خواست مرا به سرعت از کودکی به بزرگی خود برساند یا هوای نفس او مرا پرورش دهد و گرم کند،

»

یضمی الی صدره... و یمنی جسده

«

تن مرا با پیکر توحید خود تماس می داد که از گرمی او من گرم شوم و اگر ممکن باشد ادراکات خود را در مشاعر من بریزد تا جز جسم و فواصل جسم، فاصله دیگری بین، در روح و در فکر نباشد.

»

یضمی عرفه

«

به مشام دماغ من بوی عطر و طیب خود را می رساند تا مشام مرا از بوی عطر و طیب خود معطر سازد و بوی او را از من هم بشنوند.

شاید برای خاطر این که: از من بوی عطر پیغمبر صلی الله علیه و آله را استشمام کنند و بدانند که این دو نافه مشک یک گونه عطر و بو داشته و دارند مرا از کودکی از منبع عطر ممتاز خود بهره مند می فرمود.

و شاید هم برای خاطر این که از کودکی، من و مشام من با عطر آمیخته و معتاد گردم.

این گونه دماغ مرا با عطر خود مأنوس می داشت و تعلیم می داد که باید کودک را از روز نخست چنین با نظافت و خوشبوئی معتاد و مأنوس کرد و عادت داد؛ چه که عادت مثل طبیعت ثانویه است تا کودک از آغاز از هرگونه پلیدی و پلشتی و قاذورات متنفر باشد و از کثافات و پلیدی ها که خاصیت دوران کودکی است همواره گریزان و رمنده باشد، چنان که از کوی پلیدی ها هم گذر نکند.

وكان يوضع الشيء ثم يلقميه

از غذای من چنان مراقبت می کرد که خود رسول خدا صلی الله علیه و آله غذای خوراکی مرا که برای من آماده می کردند، ابتدا در دهان می جوید و امتحان می کرد تا پخته و ناپخته آن معلوم گردد، بعد دستور می داد آن غذا را لقمه به لقمه به دهان من می نهادند یا نهاده می شد.

اهتمام به تغذیه صحیح کودک برای آن است که در دستگاه گوارش کودک غذای ناپخته یا زبر و درشت و غیر قابل هضم از ابتدا وارد نشود تا دستگاه هاضمه کودک مختل گردد.

و هیضه و تخمه^(۱) رخ دهد که عصاره و جوهر غذا به طور صحیح عائد بدن نگردد، مبدا نیروی بدنی کودک از آغاز ناتوان بار آید.

لذا پیغمبر صلی الله علیه و آله با جویدن غذا نخست تطبیق و تطابق آن را با گلوی نازک کودک و دستگاه گوارش ناتوان آن می سنجید تا آماده هضم باشد و ضعف گوارش پیش نیاید.

این اهتمام پیغمبر صلی الله علیه و آله به کودک عزیز مادر دو نوبه، آن روز علی علیه السلام و امروز حسین علیه السلام که کلیه جهازات بدن کودک و تمام مشاعر او و کلیه جهازات بدن کودک، تحت نظر دقیق و مراقبت مربی عظیم باشد.

ضمیمه بود با برازندگی طفل در جودت ذات و استعداد غیر متناهی و خداداد تا رشد و نمو کودک روی آن پایه قوی و پایه های قوی، نیرومند و توانا آغاز شود

ص: ۹۰

۱- (۱) هیضه و تخمه: سوء تغذیه، اسهال شدید، فساد غذا در معده.

و کودک با مشاعر تیز و تند و قوه قدسیه خود، زیر سایه لطف پیغمبر صلی الله علیه و آله نمو می کرد و نوازش می دید.

و قوای ذاتی کودک هم به طور طبیعی خود به خود در رشد و استقامت فوق العادگی بی حد داشت تا کودک به زبان آمد و به حرکات اختیاری شروع کرد، بر پا ایستاد و به راه افتاد، آن هم با پای پیغمبر و نوازش او قدم به قدم بالا آمد و بعد در رفتار خود آن قدر محکم و مستحکم قدم برمی داشت و قدم می گذاشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله مربی او در رفتار او هیچ لغزش اخلاقی در او ندید و در سخن هیچ گفتاری پوچ بی معنی نداشت، به حدی خوب امتحان پس می داد که خود می گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله امین در طول مدت مجاورت و ملازمت من، هیچ سخن دروغ یا نادرستی از من نشنید، این در گفتار و اما در رفتار هم هیچ کار ناروایی از من مشاهده نکرد.

با آن که در کودک لغزش و ناروا در کردار و سنخ دروغ و سخن پوچ و تهی در گفتار در غالب وجود دارد، خاصیت دوران کودکی است که به علت عجز و ضعف طبیعی اعصاب کودک با او همراه است.

از دوران اول، من به او پیوسته بودم و او به خدا یعنی به دو لایتناهی.

و خدای علی اعلی از نخست بر پیغمبر صلی الله علیه و آله هم از همان آغاز فطام و از شیر گرفتگی که محمّد را از شیرش گرفته بودند.

ملکی را از اعظم ملائک و بزرگ دربار الهی (روح القدس) بر او موکل کرده بوده و آن ملک بهین مهین (روح القدس) مهین و مراقب او صلی الله علیه و آله بود مانند لّه گان سلاطین و زادگان آنها به همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله یا به پا همراه او بود تا در هر

قد او را به شاهراه مکرمت ها راهنمایی بکند و می کرد.

و او را راه ببرد و می برد و او را به محاسن اخلاق عالیۀ عالمیان بیاراید و می آراست.

تا آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری و من از نخست از کودکی که به راه افتادم.

و پا گرفتم در رفتار و گفتار تحت کنف رعایت او بودم.

او هم از دوران فطام در پناه خدا و در کنف حمایت ملک روح القدس بود. (۱)

در تمام شبان و روزان، از دوران کودکی من به دنبال او سایه آسا روان بودم و مانند فصیل (کودک از شیر گرفته) که به دنبال مادر می رود، من در پی او روان بودم.

و او هم صلی الله علیه و آله هر روز برای من پرچی از فضایل اخلاقی در برابر نشاندار برپا می داشت و برمی افراشت و مرا به جانب آن و به سمت آن مانند پرچم و دیرکسیون نظام وامی داشت و فرمان می داد تا چشم از سمت آن برندارم و به قدر چشم به هم زدن از آن منحرف نشوم و نمی شدم هم.

حتی تا به خلوتگاه غار حرآء هم

تا آنجا که حتی به خلوتگاه حرآء هم آنجا که اندیشه هم محرم نبود.

مرا هم همراه می برد، آن مربی عظیم هر سال خود در غار حرآء اوقاتی را به سر می برد و من با او بودم، او را می دیدم و کس دیگری غیر من هیچکس او را

ص: ۹۲

یعنی حتی خدیجه نمی دید، او در آنجا جانب خدا را می دید و می نگریست و من جانب او را می دیدم و می نگریستم.

او خیره تماشای جانب قدس بود و من خیره تماشای او.

به تماشای تو می بودم و غافل بودم کز تماشای تو خلقی به تماشای منند

و آن هنگام در سراسر دنیا همه اسلام را یک خانه و یک خانه همه اسلام را جمع کرده بود.

که در آن خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و خدیجه و دو تن بودند و من سوّمین آنها بودم، آن خانه و آن خیمه و آن خانواده، همه اسلام را در برگرفته و در وجود ما به گرد هم فرا آورده داشت و ما هم کم نبودیم. محمّد صلی الله علیه و آله در میان ما بود و محمّد صلی الله علیه و آله خود امتی بلکه اممی، بلکه عالمی بود.

همیشه سرسلسله ها خود امتی هستند.

كَأَنَّهُ وَ هُوَ فَرْدٌ فِي جَلَالَتِهِ فِي عَسْكَرٍ مِنْ سَجَايَاهُ وَ فِي حَشَمٍ

لَوْ جِئْتَهُ لَرَأَيْتَ النَّاسَ فِي رَجْلِ وَ الدَّهْرَ فِي سَاعِهِ وَ الْآرِضَ فِي دَارٍ

در حقیقت خدا که با ما بود، همه اکوان و کون و مکان با ما بود.

این خانه و این خیمه بقعه ای بود که تمام زمین را بلکه اکوان و کون و مکان را در آن فضای محدودش پیچیده بود. دهر را در خود فرا می گرفتند.

و آن سه تن بر تمام امام از دریچه وحی و روزنه علم خدا مراقبت می نمودند.

علی بازدید خود را می گوید

من در آنجا در غار حراء نور نبوت را می دیدم و بوی عطر نبوت و رائحه طیبه آن را استشمام و به دماغ خود درمی یافتم. و خود را فراموش کرده بودم.

ای علی که جمله عقل و دیده ای شمه ای واگو از آنچه دیده ای

و آن هنگام که وحی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله در اولین نوبه نازل شد، از این طرف ملک وحی درآمد و از طرفی دیگر شیطان رفت، من ناله شیطان را به گوش خود شنیدم پرسیدم: یا رسول الله این چه صدا بود؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ناله حسرت شیطان بود که از مأیوسی، ناله یأس کشید.

ای علی! تو می بینی آنچه من می بینم؟ و می شنوی آنچه من می شنوم؟

غیر از آن که تو پیغمبر نیستی و لکن تو وزیری و برخیری.

یعنی بر خیل نیکی و نیکوان تو سروری و به نظر مردم او را به جای پسر محمد می گرفتند.

ای پیغمبر که عالم را در کنف خود خواهد آورد، آن روز علی علیه السلام را بیست و شش سال پیش و امروز فرزند نوزادش حسین را زیر بال خود گرفته که تعالیم وحی را در ضمن نماز که معراج مؤمن است در ظروف مشاعر آنها فرو بریزد و جهت یابی معراج را به کار اندازد.

وظروف مشاعر آنها ظرفیت غیر متناهی دارد که در خود بگنجانند.

اینجا یک سؤال پیش می آید که آیا امام، خواه ابوالائمه و خواه امام

حسین علیه السلام محتاجند که دست بیرون به آنها علم بیاموزد.

مگر نه به عقیده ما شیعیان حق، علم امام علیه السلام علم لدنی است؟

جواب: محتاج بودن ممکن قابل انکار نیست.

حتی امام و پیغمبر صلی الله علیه و آله؛ چیزی که هست آنان محتاج غیر خود و ذات خود و باطن ذات خود نیستند، خدا برای ملک و ملک برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و پیغمبر صلی الله علیه و آله برای امام دست خارج نیستند، بلکه به منزله باطن ذاتند که آن ملک اعظم ملائکه الهی قرین پیغمبر است از آن زمان که فطیم بود و از شیر گرفته شد، کاری را با پیغمبر می کند که اشعه با غنچه گل می کند، بوی عطر به آن می دهد. رنگ سحرآمیز در آن پدید می آورد، پیغمبر هم با امامان همان می کند؛ اشعه تعلیم ملک الهی که از سمای غیب ذات و باطن ذات می آید همان کار را با ملائکه و ملائکه را با پیغمبر صلی الله علیه و آله و پیغمبر صلی الله علیه و آله با امام، همان کار را می کند که اشعه خورشید با غنچه گل می کند.

اشعه نیز در گل هم هر چه می کند عمل در باطن ذات می کند که خود غنچه و گل را رنگین و عطرافشان می نماید، تا به حدی که ظاهربینان این حسن و زیبایی و محاسن را رنگ آمیزی از گلبن و شاخه و غنچه می بینند؛ گمان می کنند غنچه خود رنگین است و کاری به اشعه خورشید ندارد با آن که چنین نیست، اطوار غنچه و رنگ گلبرگ ها همه از پرتو اشعه است و اشعه خارج از آن است و خارج نیست رنگی که غنچه ها از اشعه می گیرند، فرق دارد با رنگی که از «حنا» یا کاغذ رنگین بر برگ های گل بزنند که آن خارج است، و این داخل.

کار اشعه علم ملائکه وحی با پیغمبر صلی الله علیه و آله و کار روح القدس با مریم، شیه

کار خدا و فعالیت قیومی او با اشیاء است که هم داخل است و هم خارج.

ذات باری معیت او با اشیاء، معیت قیومیت است. نه معیت هو هویت

وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ (۱)

اما آن اشعه تعلیم مثل اشعه وجود و ایجاد معیت او با اشیاء، معیت هویت است، با هر کسی چنان می نماید که خود او است و از خود او است با آن که چنین نیست، از خود او است و از خود او نیست، از داخل ذات او است و از خارج نیست، خارج بودن و داخل بودن اشعه و این تعالیم حیرت آور است.

عالم همه انوار خدا هست و خدا نیست چون نور ز خورشید جدا هست و جدا نیست

پس اگر کسی بگوید: علم و تعالیم پیغمبر و امام از خدا نیست و از خودشان است، بی لطف خدای بی چون حتم اشتباه کرده.

البته از خارج به معنای محیط بر داخل و خارج است، نه از استاد بشری و این اشعه تعالیم الهیه از ذات اقدس الهی به ملک روح القدس متصل است و از او به شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله می آید و از پیغمبر در امام می آید. همه از باطن ذاتند که معیت قیومیت بر همه دارد، و اگر اشعاع (۲) از طرف او نباشد ملائکه و پیامبران و امامان هم علم ندارند، ولی البته از جانب او هرگز قطع فیض نمی شود، بلکه او عطا می کند تا اینها نشاط می یابند، او نور بصر و شعاع بصیرت می دهد تا اینها

ص: ۹۶

۱- (۱) زخرف (۴۳): ۸۴.

۲- (۲) اشعاع: پرتو افکنی، پراکنده ساختن.

هوشیار می شوند.

بلی، این مسأله قابل بحث است که آیا آنان باید طلب کنند تا عطا بشود یا عطای اولیه باید از جانب بالا بشود تا در آنها اشتیاق طلب بروز کند و بطلبند.

در این مسئله هم حق این است که اشعه از بالا بر چشم فرود می آید تا چشم باز می شود و به روی حسن ازل می نگرد و شوق طلب در آنان پدیدار و بیدار می شود.

و معنی علم لدنی این نیست که امام و پیغمبر صلی الله علیه و آله از ملائکه نمی گیرند یا ملائکه از خدا نمی گیرند و مثل ذات باری تعالی از ذات خود وجود دارند و علم و تعلیم خود را مستغنی از خدا هستند. حاشا! حاشا! که کس این را تصور کند که کفر است و غلو است، بلکه دمام در باطن و ظاهر در علم و در جسم همه را مداوم و متصل از ناحیه خدا می گیرند و خدا برای آنها به منزله چشم آنها و پای آنها و روح اینها و رأی اینها است، چون عطای وجود اینها از ناحیه او عطا می شود و اگر پای او نباشد، کس پای ندارد که به کوی او برود.

هیچ کسی به خویشان ره نبرد به سوی او بلکه به پای او رود هر که رود به کوی او

پرتو مهر روی او تا نشود دلیل جان جان نکند عزیمت دیدن مهر روی او

دل کششی نمی کند هیچ مرا به سوی او تا کششی نمی رود سوی دلم ز سوی او

و پیامبر حشمت و عظمتش در منازل وحی با اهل آن منازل به خدا هدایت

می کند و به شعبه شعب های حشمت و عظمت خدا را راه می برد و مواظب و مراقب دل های آنها است که آنها را رو به آن سوی همایون کند.

بسکه نشست در برم با دل خو پذیر من دل بگرفت جملگی عادت و خلق و خوی او

قدر نبات یافت چوب از اثر مصاحبت گل چو شود قرین گل گیرد رنگ و بوی او

طفلی که پیغمبر صلی الله علیه و آله در بغل یا زیر بغل گرفته و با او نماز می خواند، دارای قوای طبیعی بی شمار و قوای ارادی بی حدی است که همه در این صف بندی نمازش، جهت یابی را در می یابند مانند مغناطیس که کشتی سنگین وزن را در دل ظلمات رهبری می کند و کشتی با فشار موج های سنگین به هر پهلو منحرف می شود، ولی آن مغناطیس باز رو به قطب می کند و زاویه مسیر را تعیین می کند.

و اما این که فطام و شیر گرفتن را برای ملک اعظم ملائکه آورده، از این نظر است که در ایام رضاع و شیر از مراقبت مادر بر سر گهواره طفل چهار حسّ در طفل بیدار می شود که چهار ملکند و طفل یا آنها به محیط سپرده می شود که محیط با او بازی می کند و در این مرحله دوم نیاز به مراقبت آن قرین موافق یعنی ملائکه عظیم دارد. چون قوا مثل غنچه گل یکی پس از دیگری می شکفند و هر کدام باید در موقع شکفتن، رنگ جهت یابی را داشته باشد که در دایره خود عمل کنند، اما رو به سمت قطبی که محور امور جهان و کون و مکان است.

آیا اینهمه بارهای سنگین الکتریکی بر بدن ضعیف نوزاد وارد می شود؟

مولود عزیز هفدهم ربیع المولود که در شرق و غرب، ما مسلمین را غرق

سرور و جشن نموده، همین نوزاد عبدالمطلب و آمنه معظم، همین محمّد عظیم صلی الله علیه و آله که خود اعظم مواهب آسمانی است.

در خانه معمولی گلی یا سنگی به دنیا آمد آن خانه بیضا نورافشان شد، کانون نور جهان شد، همین شاهد و گواه است که یک فرد بشر نوزاد با بدن محدود و حجم صغیر و وزن اندک، دارای سلسله قوای خیر غیر محدودی است.

آمنه مادر معظم او که عید مادر، را ایران به افتخار او و نوزاد او جشن می گیرد و برای اولین بار است که شعبه ای از بنگاه حمایت مادران دعوت کرده تا عید جشن مادر را به نام او و نوزاد او محمّد بگیرد.

همین آمنه مادری است که او به جهان این فرزند را و این قوای غیر محدود را داده و خود نمی دانست که مادر پیغمبر است.

در آن روز این عظمت غیر محدود را کجا باور می کرد؟ کجا می دانست که در گریبان مولود عزیزش، نوزادش، این همه عظمت نهفته است؟

او نمی دانست و حق داشت که نداند؛ زیرا دنیای پر از فلاسفه و اجتماعيون هم هنوز نتوانسته بدانند و ندانسته و نخواهند دانست که چقدر قوا و چقدر عظمت در نهاد و نهان این طفل نهفته است.

مگر نه تحریکاتی که او به دنیا و مردم دنیا و به عقول بشر در شرق و غرب داده هنوز دنباله اش تمام نشده است، تا بتوان محدودش کرد و تحت ضبطش در آورد، مگر عظمت او به قدری است که دنیا بتواند آن را بداند.

طفلی به دنیا آمد و خانه ای نورافشان شد. (۱)

ولی کجا تصور می شد که کاخ اقتدار ایوان مدائن از آن در شرق بلرزد.

و قصرهای پایتخت های شام مانند (بُصری) منور گردد.

کجا از دست های کوچک آن طفل نوزاد، آن جسم خرد و کوچک، دستی دیده شد که همه بت ها را در بتخانه ها همان ساعت یا بعد به زمین بیفکند؟

کجا در آن قنடاق مختصر محدود، آن همه ارهاص (۲) و معجزات بی شمار دیده می شد؟

کجا دانشگاه قرآنش که یک جهان دانشگاه علوم است در آن، غنچه لب های گلغام و گلگون خوانده می شد؟

باری جهان انسان شد و انسان جهانی نکوتر زین بیان نبود بیانی

سخن کوتاه، خلاصه آن که کجا وزن کردن جسم طفل با کیلو یا میزان و ترازوی دیگر، منویات او را هم تحت ضبط درمی آورد.

ترازوی این بنگاه خیریه حمایت مادران را من دیده ام که کودکان نوزاد را نوبه به نوبه وزن می کنند، ولی باید اعتراف کرد که جالسان این محفل محترم قابل وزن بدنی هستند، اما قابل وزن فکری نیستند.

یک ارشمیدس که وزن تنش به مقیاس عظیمی نیست، فکرش به اندازه ای

ص: ۱۰۰

۱- (۱) نقل از کتاب مادر تألیف دیگر مؤلف.

۲- (۲) ارهاص: معدن خیر، بنیان خیر و برکت.

است که می گوید: اگر نقطه اتکایی می داشتیم، اهرمی زیر کره زمین می نهادم و با یک تپا کره زمین را مثل گوی از جا می پراندم.

پس از این مقدمات، معلوم هوشمندان است که زیر بغل گرفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله از حسین عزیز در موقع قیام نماز، و فرو نهادن او در موقع رکوع و سجود، امری سرسری نبوده و نیست.

و برای محض محبت مفرط به طفل هم نیست که طاقت بی تابی او یا جدایی او را در آناتی چند که نماز می گزارده، نداشته یا مبادا طفل بی تابی کند.

بلکه بعلاوه از محبت و نوازش و ورزش عقلی و آماده کردن هوش طفل هوشمندی است برای معراج و ضبط سمت و انضباط جهت یابی به سوی حق مطلق و قطب وجود که محور همه ارکان و کائنات کون و مکان است در همه حال.

کاری با او می کند که اشعه خورشید با غنچه گل در گلبن و گلبرگ های رنگین و کاسبرگ و پلن گل و گرزهای بذرافشان آن می کند، قسمتی را رنگ می دهد و قسمتی را عطر و قسمتی را قدرت و قوه تولید و هزارها دانه های ریز ریز را در آن هزاران خاصیت می دهد.

و غنچه وجود طفل بیش از گلبن در شاخساران شاخ و برگ دارد، بلکه قوای بی حدی در غنچه وجود طفل انسان نهفته است که باید به تدریج بشکفد.

قوای مولود بشر بی حد و بی شمار است.

طبیعی قوه تو ده هزار است ارادی برتر از حصر و شمار است

و همه این قوای (ده هزار طبیعی) و بیش از ده هزار ارادی، باید با جهت یابی تربیت شوند.

برای سمت آن خیر مطلق و قطبی که محور وجود کون و مکان است خاضع باشند رو به سمت او سرفرود آرند.

و از غیر سمت او گریزان باشند مثل عقربه مغناطیس که از سمت های دیگر گریزان است و برای سمت هدف قطبی که در دو طرف محور وجود است، خاضع است و سرفرود می آورد.

عقربه مغناطیس که در منطقه خط استوای کره زمین افقی می ایستد، هر چه رو به قطب شمال یا به قطب جنوب پیش برود سر را به سوی قطب خم می کند و سرفرود می آورد تا در منتهای نقطه شمال یا جنوب همین که به خود قطب جنوب و شمال می رسد، به کلی سر می نهد، سرفرو می آورد به حال عمود بر افق می ایستد.

حسین فرزند نوزاد، از حجر تربیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و این پدر بزرگوار که نسبت به هر چه غیر حق است می گوید: نه، و نسبت به هر چه حق است سرفرود می آورد و می گوید: آری.

و آن زینب بنت جحش، آن مادر بزرگ که مثل عمر بن الخطاب خلیفه بر در خانه اش در آستانه در می ایستد به احترام آن مادر بزرگ، تا سلام او را به مادر والا برسانند.

همین آستانه که عمر که بر در آستانه قیصر هم در آن موقع نمی ایستاد، مثل چاکر بر در ایستاده.

این مادر والامقام در راه خدا و برای رضای خدا و برای کمک دادن به بینوایان، تقرّب به خدا به کلی از خود می گذشت، حتی دباغی می کرد و ملیله

دوزی می کرد و کمک می داد، به خود نمی پرداخت.

تاقیمت و بها به دست آورد و کمک بدهد، این مادران به فرزندان اسلام عموماً درس عزّت و شرف را (در مقابل زورگویی متکبر) و تواضع و از خود گذشتگی را (در مقام تقرب و قرب الی الله) توأم با هم می آموزند، نهایت آن که هر فرزندی هوشمندتر است، البته بهتر و بیشتر می گیرد.

این مادران والامقام در مغز فرزندان همت بلند می نهند که ذلیلاً نه تسلیم بلا شرط دعی عبیدالله زیاد، فرزند خوانده زیاد که او هم فرزند خوانده ابوسفیان بود نشود.

آنجا که حسین می گوید: نه و باز هم نه، سی هزار لشگر به سرش ریخته، دورش را احاطه کرده، حیات او را تهدید می کند که بلکه منحرف از سمت شود؛ حسین می گوید: نه و به این مادران می بالد.

و آنجا که رو به سمت حق باشد می گوید: آری، اگر چه تنم در قبرستان نوایس (۱) قبرستان مجوس بیفتد.

و پیکرم را گرگ های هامون پاره پاره کنند خواهید شنید که در میدان کربلا که:

اولتیماتوم جنگ را داد، به ندای بلند ندا در داد که ای اهل عالم! بدانید که دعی پسر دعی برای ما پا به زمین فشرده بین یکی از دو کار؟

یا شمشیر از نیام کشیدن و شرف یا تن به ذلت دادن و بیعت و تسلیم بلا شرط

ص: ۱۰۳

۱- (۱) نوایس: عیسویان، پیروان مسیح.

و هیئات از ما، ذلت خدا برای ما نمی پسندد و رسول او هم نه و نه دامن های طیب و طاهر مادرانی که ما را پروریده و شیر داده هرگز! نه و نفوس آزادگان ستم ناپذیر هم نه، و دماغ سرافرازان جهان هم نه، هیچ کدام نمی پذیرند که ما طاعت ناکسان را بر قتلگاه آزادگان برگزینیم.

طاعت ناکسان چه حسنی دارد که آن را برگزینیم و قتلگاه آزادگان چه افتخاری که ندارد تا آن را وانهمیم.

شنیدید که در میدان کربلا به این مادران می بالد و افتخار می کند و تن زیر بار بیعت با ذلت نمی دهد، تذکری از تربیت خود در دامن پاک این مادران می دهد، یکی از آن دامن های طیب و طاهر که ابای از ذلت دارد، همین مادرش زینب بنت جحش حفید عبدالمطلب است.

در صورتی که در موقع حرکت از مکه و حجاز به سوی عراق، همین حسین فرزند ارشد اسلام می گفت: وصله های تنم را می بینم که گرگ های گرسنه مردم عراق بین نوایس و کربلا پاره پاره می کنند و از هم می دراند. (۱)

عارش از این نمی آمد که تنش در راه خدا در نوایس قبرستان مجوس افتاده باشد.

ص: ۱۰۴

۱- (۱) از خطبه امام علیه السلام در موقع حرکت از مکه: کانی بأوصالی ینقطعها عسلان الفلوات بین النوایس و کربلا فیملان منی اکر اشأ جوفاً و اجر به سغبا، لا محیص عن یوم خط بالقلم رضی الله رضانا اهل البیت نصبر علی بلائه. «بحار الأنوار: ۳۶۸/۴۴، باب ۳۷؛ کشف الغمه: ۲۹/۲»

و گرگ های گرسنه اعضای او را تیکه تیکه و پاره پاره بکند.

ولی سر زیر بار حاکم زورگوی عراق فرود نمی آورد.

حال عقربه مغناطیس همین است که به هر فشار دیگر می گوید: نه، و در قطب می گوید: آری، و وقتی او را به این طرف و آن طرف بکشند، باز همین که رها کنند فوری به سوی هدف قطب به سرعت برمی گردد، اما از قطب به اختیار خود بر نمی گردد.

این امر اسراری است که پیغمبر در رکوع و سجود، طفل را به زمین می نهاد و در حال قیام او را زیر بغل با خود داشت تا نماز می گزارد، خواه معنی آن بالقصد الاولی مقصود بوده یا بالقصد الثانوی و لا بالاراده بوده.

جدّ والا گهرش این چنین او را در راه خدا و برای راه خدا مغناطیسی می کرد.

هر سر موی با تو هزاران کار است ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجا است؟

و این مادرش زینب بنت جحش برای راه خدا از موقعیت شخص شخیص و نفس نفیس و شخصیت شریف خود هم می گذشت، چنان که از وطن و خانه و دیار و کاشانه هم در راه هجرت در راه خدا گذشت، در اثر هجرت خانه های آل جحش کلیدشان به بام افتاد، دیگر احدی در آنها نبود که درب آنها را ببندد یا بگشاید، بادها درها را به هم می زد و عرصه هایی «یباب»^(۱) یعنی تهی از اهل افتاده بود.

ص: ۱۰۵

۱- (۱) یباب: زمینی، ویران.

زینب و دو خواهرش «حمنه و ام حبیب» با سه برادرش عبدالله جحش و عبدالرحمن و ابو احمد، همه دیار وطن را رها کرده هجرت کردند از وطن و دیار مألوف گذشتند، اما گذشت از شخصیت شخص شخیص و نفس نفیس خود در این راه یعنی راه اطاعت فرمان خدا گذرگاه سختی بود از گردنه های دنیا سخت تر بود، گذشت از شخصیت خانوادگی بر آنها مشکل تر و سخت تر از گذشت از خانه و وطن بود، اما هر چه بود خواه سخت و خواه آسان، از هر دو گذشتند.

گذشت از نفس نفیس در راه خدا

زینب نوادهء عبدالمطلب خود می گوید: خواستگاران از اشراف و اعیان قریش برای من آمدند، من برای مشورت در انتخاب آنان خواهرم «حمنه» را فرستادم پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله، لکن رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از شنیدن نام آنان فرمود: یا دیگری که قرآن را به او بیاموزد و مسائل دین را به او تعلیم دهد؟

حمنه پرسید: آن کیست؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: زید بن حارثه.

خواهرم حمنه غضب کرد و گفت: آیا دختر عمه خود را به مولایت تزویج می کنی؟

این خبر را به خواهر برد، زینب گوید: همین که مرا اعلام کرد من سخت تر از او غضب کردم و کلامی شدیدتر از وی گفتم:

و همچنین برادرش عبدالله بن جحش هم غضب کرد، مادرشان «امیمه» دختر عبدالمطلب است که خواهر حمزه و ابوطالب خواهد بود.

عبدالله بن جحش از سابقین در اسلام است، در ابتدای دعوت اسلام پیش از

ورود پیغمبر صلی الله علیه و آله و جوانان در پنهانگاه خانه ارقم بن ارقم در سنین بیست و پنج سالگی اسلام آورد و بعد به واسطه فشار قریش، با مسلمین دیگر به حبشه هجرت کرد و اندکی ماند و به مکه بازگشت، در مکه بود تا از مکه با همه اهل خود و خواهران و برادران خود که اسلام آورده بودند هجرت به مدینه کردند.^(۱)

عبدالله بن جحش از امرای اسلام است، جنگ اول با قریش را در نخله که عمرو بن حضرمی از قریش کشته شد، تحت فرماندهی این عبدالله بود، عبدالله بن جحش هم طراز با حمزه سید الشهداء و پسر خواهر او است، در جنگ احد شهید شد و با حمزه سید الشهداء خالوی خود پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را در یک قبر دفن کرد.

عبدالله بن جحش با برادرانش عبدالرحمن و ابواحمد ضریر، و خواهرانش زینب بنت جحش با ام حبیب و حمنه از مکه رفتند، احدی در خاندان آنها نماند که درهای خانه را ببندد یا بگشاید تا بادهای می وزید و درها را به هم می زد و می لرزاند تا یک موقع عتبه بن ربیع پدر هند زوجه ابوسفیان بر آن محله گذر کرد و این منظره غریب و این وضع اسفبار را دید که خانه تهی از اهل است و درها را بادهای می لرزاند و به هم می زند و ساکنی در آنها نیست، به قول معروف کلید آنها به پشت بام افتاده، این شعر را خواند:

ص: ۱۰۷

۱- (۱) هاجر عبدالله بن جحش و هاجر معه من اسلم من اهله و لم یبق فی دارهم احد فاغلقت و قد نظر الیها عتبه بن ربیع تخفق ابوابها. یابا لیس فیها ساکن. «اسد الغابه: ۱۳۳/۵ (تلخیص)؛ السیره النبویه: ۳۲۳/۲»

و کل دار و إن طالت سلامتھا(۱) يوماً ستدرکھا النکباء و الحرب

هر خانه ای هر چند دوره هائی طولانی به سلامت بر او بگذرد روزی ویرانی را خواهد دید و سوز و فغان خواهد داشت.

داماد عتبه، ابوسفیان بن حرب ناجوانمردی کرد و به آنها دست اندازی کرد و آنها را در مکه به عمر بن علقمه فروخت و خبر آنها بر عبدالله بن جحش در مدینه سخت آمد، به پیغمبر صلی الله علیه و آله شکایت کرد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله او را دلداری داد و فرمود:

آیا تو خرسند نیستی که خدا خانه ای بهتر از آن در بهشت به تو می دهد؟

عبدالله گفت: بلی، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: پس آن خانه برای تو است.

عبدالله از خانه گذشت و همچنین زینب خواهرش از وطن و خانه و کاشانه گذشت، اما از شخصیت اشرافی نمی توانند به آسانی بگذرند و تن دهند به ازدواج با «زید» مولی که از طبقه اشراف نیست.

تا این حد تسلیم ایمان به خدا بودند که خانه و دیار و وطن را رها کرده به دیار غربت آمدند، اما ازدواج با غیر اشراف را، نه. حتی اگر زید مولی رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد و همه علم قرآن، کتاب خدا و سنت پیغمبر را تعلیم کند.

گرچه خانه را تلافی کردند بدین قرار که عبدالله بن جحش اولین امیر و

ص: ۱۰۸

۱- (۱) فقال شعرا. و کل دار... و البيت لابی داود الایادی و الیباب القفر و النکباء من النکبه و الحوب التفجع. «اسد الغابه:

فرماندهی بود که در اسلام برای او پرچم بسته شد و با قریش جنگ کرد.

سعد ابی وقاص که به منزله ناپلئون اسلام است، در قشون عبدالله بوده روایت کرده گوید که: پیغمبر صلی الله علیه و آله ما را برای قشونی برانگیخت و فرمود: به فرماندهی شما من مردی را برمی انگیزم که برگرسنگی و تشنگی (جوع و عطش) شکیباتر از شما است، یعنی نازپرورده نیست، سرد و گرم روزگار چشیده است.

هجرت تا دیار دیگر آدمی را کارآمد می کند.

پس برای فرماندهی، عبدالله بن جحش را پرچم داد، وی اولین امیر و فرماندهی است در اسلام که کشتار از قریش مکه کرد. (۱)

این دسته قشون مأموریت داشت که تا به اطراف مکه پیش برود، کاروانی که از طائف از قریش حمل مال التجاره می کند، برگیرد یا خبر بگیرد.

قریش از روز حمله و هجوم به مسلمین در مکه، اعلان جنگ را داده و راه برای انتقام اموال و خانه هایی که در مکه از مسلمانان به جا مانده و قریش آنها را تصرف کرده، باز است.

این دسته قشون تا نخله نزدیک طائف پیش رفت، مترصد کاروان قریش بودند که از طائف به مکه، مال التجاره پوست و آجیل می برد.

عبدالله بن جحش با قشون خود در نخله فرود آمدند و کاروان قریش بر آنها گذر کرد، روز آخر رجب بود که ماه حرام است به سال دوم هجری.

عمرو بن حضرمی با رجالی دیگر از قریش سرپرست کاروان بودند، عبدالله بن

ص: ۱۰۹

۱- (۱) اما فرماندهان دیگر با دسته های خود که پیش از دسته او بودند در گیر با دشمن نشدند.

جحصص با سران سپاه خود مشورت کردند که اگر امروز بگذرد. کاروان وارد شهر مکه می شود و کار از کار می گذرد، و اگر امروز اقدام به جنگ کنند سودمند است، ولی ماه رجب، ماه حرام است. بالاخره پردلی کردند بر آنها حمله بردند بعضی را کشتند و برخی دیگر را اسیر گرفتند؛ عمرو بن حضرمی کشته شد، اسیران را با غنایم به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه سوق دادند همین که بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: من امر ندادم به قتال در ماه های حرام و غنایم را تحویل نگرفت. نگرفت که شاید حرام باشد.

حضرات پریشان و پشیمان شدند و گمان کردند که از این گناه هلاک شده اند.

و قریش هم گفتند: محمد و اصحاب او، ماه های حرام را حرمت نشناختند و در آن خونریزی کردند و اموال را بر گرفتند.

قریش اما کار خود را نادیده گرفتند که خود حرمت حرم امن مکه و مسجد الحرام را ابتدا نادیده گرفتند و اهل آن را اخراج از وطن کردند و این تجزی مولود تجزی آنها در اول امر شد و حکم این است که: کسی که در حرم جرم و جنایت کند، رعایت جانب حرمت درباره او نمی شود، بلکه در حرم بر او حد جاری می شود، چون خود برای حرم حرمتی رعایت نکرده تا آیه ۲۱۷ سوره بقره نازل شد.

آیه ۲۱۷: این مسأله را از تو سؤال می کنند از ماه حرام و قتال در آن، بگو: قتال در آن کبیره است و بازداشتن از راه خدا است و کفر به او و به مسجد الحرام است و لکن اخراج اهل آن از آن نزد خدا مهم تر است و کبیره بزرگ تر

است، که آن را شما کردید. (۱)

عبدالله جحش و اصحاب، به نزول این قرآن درباره آنان شاد شدند و آن اندوه از آنان زایل شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله هم در غنایم تصرف فرمود.

اخراج آنان از خانه و کاشانه و ویران گذاشتن آن خانمان و سپس تصاحب آن و فروختن آن که خط مرگ و فنا بر صاحبان آن است، در خاطر آزادمردان جهان اثر سوء و رنجش خاطر نگفتنی دارد.

عبدالله در ردّ بر قریش به زبان شعر جواب گفت و شعر در عرب به منزله اعلامیه امروز است:

۱ - شما قتل در ماه حرام را کبیره می شمردید، با آن که اعظم از آن - اگر راشدی رشد را ببند.

۲ - جلوگیری شما از قرآنی است که محمد می گوید:

و کفر به آن است با آن که خدا بیننده و شنونده است.

۳ - اعظم از آن، آن است که اهل مسجد را از خانه خدا اخراج کنند، که دیگر برای خدا در خانه اش ساجد دیده نشود.

۴ - پس ما هم، هر چند ما را سرزنش بکنید (به کشتن در آن) و اراجیف هایی را ستمگران حسود بر اسلام بپراکنند.

۵ - ما از ابن الحضرمی سرنیزه های خود را در نخله از خون سیراب کردیم،

ص: ۱۱۱

۱- (۱) يَسْتَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلٌ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدُّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسِيحُ الْجِدِ الْحَرَامِ وَ إِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ «بقره (۲): ۲۱۷»

آن هنگام که واقد(۱) آتش جنگ را برافروخت.

و عثمان بن عبدالله بین ما بود که با تسمه چرمی که خون بند نمی آمد در منازعه بودند.

و در اثر قتال قتل عمرو بن الحضرمی دو ماه بعد در هفدهم ماه صیام سال

دوم جنگ «بدر» رخ داد.

سپاه مکه هزار نفر در چاه های بدر با سپاه پیغمبر صلی الله علیه و آله سیصد و سیزده نفر در بدر مصاف دادند، وقتی سران قریش مثل عتبه بن ربیعہ پیام پیغمبر صلی الله علیه و آله را پسندید که شما مردم قریش بروید و کار ما را با گرگان عرب به خود وابگذارید، اگر من پیروز شوم پیروزی شما هم هست و اگر من شکست بخورم شما دستتان آلوده نیست.

ابوجهل برادران عمرو بن الحضرمی را تحریک کرد تا به انتقام خون برادرشان جنگ را خواستار شدند. در اثر، آتش جنگ را برافروختند گر چه خود در آتش آن سوختند، هفتاد کشته دادند و هفتاد اسیر از آنها کت بسته به مدینه آورده شد و در اثر این جنگ خونین «بدر» سال دیگر در شوال جنگ خونین «احد» را بر پا کردند و عبدالله بن جحش مانند خالوی رشیدش حمزه استقامت کرده و نگریختند مثل عدّه دیگر که گریختند، عبدالله بن جحش با شمشیر خود جنگید تا از همراهان بریده شد و در این غزوه به مقام شهادت فائز شد، در سنین چهل و چند سال کشته شد و در قبر حمزه سید الشهداء با خالوی

ص: ۱۱۲

۱- (۱) واقد بن عبدالله که از همراهان عبدالله جحش بودند وی را کشته بود. «الاستیعاب: ۱۵۵۰/۴»

رشیدش آرمید، پسر عبدالمطلب و پسر دختر عبدالمطلب، پسر خواهر ابوطالب با هم دفن شدند.

این عبدالله که در مدینه اولین فرمانده و اولین امیر اسلام است و دارای روح اشرافی و نظامی است تن در نمی دهد که دوشیزه اشرافی قرشیه مثل خواهرش زینب با یک تن مولی از موالی زفاف شود، وی از طرف مادر دختر امیمه بنت عبدالمطلب و خواهر ابوطالب و حمزه است، امیمه عمه رسول خدا است.

و از طرف پدری عبدالله بن جحش بن رباب اسدی از اسد بن خزیمه بن مدرکه است که در جدّ خود خزیمه با پیغمبر صلی الله علیه و آله یکی است و حلیف با پسران عبد شمس بن عبد مناف است. (۱)

عبدالله بن جحش که پسر خواهر ابوطالب است، حلیف یا بنی عبدالشمس است که غرور قریشیت در او باید او را به طرف بنی امیه بکشاند و از ملاحظه حلیف بودن با آنها عارش می آمد که در نظر آنها خوار شود و سرزنش بشنود که اسلام به کس افتخار نمی دهد، بلکه افتخار هم شانی با خلفاء و هم پیمانان را هم از دست می دهد، اگر تن به این ازدواج بدهند در میان بنی عبد شمس سرکوفت خواهند دید که از ما بریدید و به محمد پیوستید، محمد شما را و شرف شما را لگدکوب کرد، شما را با غلامان و موالی خودش شوهر داد و این که زینب در آن میان گفته بود:

من هرگز با او ازدواج نمی کنم من که سیده آل عبد شمس ام.

ص: ۱۱۳

۱- (۱) شباب قریش، عبدالمتمتع الصعیدی: ۱۲۷. اشعار در کتاب شباب قریش ضبط است.

ذکر آل عبد شمس را از آن جهت می کرده که حلیف و هم پیمان با بنی عبد شمس بوده اند و سر سرفرازی با آنان داشت، عبد شمس از عبد مناف بزرگ تر بود، پسر بزرگ، قصی بن کلاب بود و رقابت با دختران آن قبیله و سر و همسر او را بعدها سرکوفت خواهند زد، به خصوص با طموح (۱) روح اشرافی توقع همسری با پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خیال خود می پرورید.

و وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست او را برای زید بن حارثه خواستگاری کند، به صورتی پیشنهاد فرمود که آن «بانو» تصور کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای خودش خواستگاری می کند که می گوید: یا با کسی که قرآن را و تعلیمات دین را به او بیاموزد.

و وقتی فهمید که زید بن حارثه مقصود است، سخت ابا کرد و انکار نمود و گفت:

من دختر عمه تو هستم، من آن نیستم که این کار را بکنم.

و همچنین برادرش عبدالله بن جحش چنین گفت:

موسوعه آل النبی دکترا «س» بنت الشاطی ص ۳۲۵ می گوید: همین که زید بن حارثه به سنین ازدواج رسید و رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او زینب را که زیب و زینت هاشمیات و دختر عمه اش امیمه بنت عبدالمطلب بود نام برد، زینب این را سخت ناگوار و مکروه خاطر داشت، و برادرش عبدالله بن جحش اسدی نیز ابا کرد که دوشیزه اشراف زاده و قریشیه به زفاف مولی از موالی درآید، هر دو به رسول

ص: ۱۱۴

۱- (۱) طموح: بلند همت، بزرگواری.

خدا صلی الله علیه و آله قرع (۱) کردند که این گونه عار و ننگ را به آنها روا ندارد، چون دختران اشراف چنان نبوده که به ازدواج موالی در آیند، هر چند مولی آزاد شده باشد و زینب در میان گفته های خود، آن روز گفته بود:

من هرگز با او ازدواج نمی کنم، من که سیده همه آل عبد شمس ام. (۲)

بنت الشاطی می گوید: این زینب بنت جحش است که به جمال خود مغرور و به نسب خود، سخت اعتزاز و افتخار دارد و می بالد.

دخترکی در هر دو جهت خود را در قله افتخار می دید، دخترکی جوان در دو قبیله ممتاز هاشمی نژاد، زیبا طلعت، نواده عبدالمطلب سید بطحاء دختر عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله، روایات او را توصیف کرده اند.

که سفید و فربه و از تمام زنان قریش اندامش کامل تر یعنی موزون تر و زیباتر بود، خودش به این جمال می بالید، چنان که به نسب بلندش نیز می بالید و فوق اینها از کلمه ای که شنیده شد که می گوید من که سیده آل ابنای عبد شمس ام دو چیز فهمیده می شود؛ هم غرور به جمال و هم رقابت سرو همسر بین همسالان از آل عبد شمس که حلیف هم بوده اند.

با نظر رقابتی که بین آن رقبا با دین جدید و آیین تازه اسلام به وجود آمده بود، برای خود قابل تحمل نمی دید که در دین جدیدش از دختران قبیله بنی عبد

ص: ۱۱۵

۱- (۱) قرع: تندی، دویدن با سرعت.

۲- (۲) قالت: لا اتزوجه ابداً و انا سیده ابناء عبد شمس «موسوعه آل النبی» تألیف دکتر عایشه بنت الشاطیء - به نقل از السمط الثمین ۱۱۲.

شمس که حلیف هستند عقب بماند و سرکوفت بشنود، مبادا دختران بنی امیه بگویند سرشکستگی جدیدش از دین جدیدش آمد و این برای او غیر قابل تحمل بود.

و گذشته از آن، چگونه از این قلّه بلند غرورانگیز جمال بی نظیر، و نسب عالی رفیع، و قرابت و خویشاوندی با پیغمبر خدا فرود آید و تن دهد به ازدواج با «زید بن حارثه» که اگر مثل جویبر کوتوله نبود، رشید هم نبود، دماغش تا حدی پهن و قامتش کوتاه و از اشرافیت بی بهره است.

هر چند در مدرسه اسلام در کنار پیغمبر صلی الله علیه و آله تعلیم دیده و تکمیل است؛ مگر اعجازی در کار آید و اعجاز هم در کار آمد یعنی اعجاز ایمان.

پیغمبر صلی الله علیه و آله چگونه این طائر بلندپرواز را فرود آورد؟ و او چگونه بال فرو خواباند؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله باید خاندان زینب را و برادر و خواهر، یعنی عبدالله جحش و زینب بنت جحش را از مقام و موقعیت زید بن حارثه در اسلام و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و از اصل و تبار زید بن حارثه آگاه کند، تا بلکه آنها را از قلّه انکار فرود آورد و این کار را هم کرد. ولی باز مؤثر نگردید.

عبدالله و زینب را از مقام زید بن حارثه در اسلام و در نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و از اصل و نسب او آگاه کرد که مولی نیست، نژاد او عربی خالص بی شائبه است.

بدین قرار که قبل از بعثت حکیم بن حزام بن خویلد پسر برادر خدیجه سفری به شام کرد و به همراه خود چندین غلام آورده بود که در آن میان پسرکی هشت ساله بود به نام «زید».

این زید برده و بنده نبود، پسر حارثه بن شراحیل بن کعب زید اللات بود.

سبب اسیری او آن شد که مادرش «سُعدی» بنت ثعلبه او را برای زیارت و دیدار قبیله خود «بنی معن بن طی» از خانه بیرون آورد.

در راه سوارانی از قبیله «بنی القین بن جسر» او را اسیر گرفتند و در سوقی از سوق های عرب او را فروختند و حکیم بن حزام برادرزاده خدیجه، او را خریداری کرد. به مکه آورد وقتی به مکه وارد شد عمه او به دیدارش آمد، آن روزها خدیجه همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله شده بود.

حکیم عمه خود را قسم داد که هر کدام از آن غلامان را می خواهد برگیرد، خدیجه «زید» را برگرفت و به خانه آورد، همین که محمد سید بشر او را دید از خدیجه او را خواست.

خدیجه هم با کمال رضایت او را به او بخشید، از آن طرف پدرش حارثه بر فراق او سخت جزع کرد و به طلب او بیرون آمد تا خبر او را بگیرد؛ شنید که او در مکه است. با برادرش کعب رهسپار مکه شدند تا خدمت سرور بشر رسیدند.

و گفتند: ای پسر عبدالمطلب! ای پسر سرور قوم، خود شما جیران خدا، همسایگان خدا هستید.

رنجدیدگان را گشایش می دهید و گرسنگان را اطعام می کنید، ما نزد تو آمده ایم برای فرزندان خود «زید» که احسان به ما کنی.

یا فدیة قبول کنی، یا او را آزاد بنمایی، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شقّ دیگر هم دارد غیر این، آن دو گفتند آن چیست؟

محمد فرمود: من او را می خوانم و مخیر می کنم، اگر شما را اختیار کرد یکی

از آن دو کار را عمل می‌کنم.

اما اگر مرا اختیار کرد، من به خدا قسم کسی را که مرا بخواهد هرگز رها نمی‌کنم و شقّ دیگری را بگیرم.

آنان به صدای بلند گفتند: انصاف داری بلکه فوق انصاف، پس آن سرور «زید» را دعوت کرد، او پدر و عمو را شناخت، امین او را مخیر کرد بین آن که اگر خود خواهان است با آنان برود؟

و اگر خواهان است با امین بماند، زید سرور و سالار خود را اختیار کرد.

پدرش با صوتی لرزان گویی دامنش را گرفته می‌گفت که: ای زید! آیا عبودیت را بر پدر خود و مادر خود و عموی خود و قبیله خود و بلد خود برمی‌گزینی؟

زید باز همان سخن اول را گرفت و چسبید و جواب داد که من از این سرور چیزی دیده‌ام و من آن نیم که از او جدا بشوم هرگز! کار که به اینجا کشید، پدرش صدا زد ای مردم! شاهد باشید که دیگر زید پسر ما نیست.

سید بشر در این هنگام دست او را گرفت.

و در نزد انجمن قریش برپا داشت و داد زد و آنان را شاهد گرفت که زید پسر محمد است (وارثاً و موروثاً)

این معجزه است؟ تا تحول؟ یا جهش، گرچه این غلام آزاده بود و بنده نبود. محمد امین هم از خدیجه او را گرفته آزاد کرده بود، ولی از امروز او را به نام زید پسر محمد خواندند.

آزاد بنده ای که رود در رکاب تو. پرورش و پرش سرباز گمنام و زید اولین کسی بود بعد از علی بن ابی طالب که ایمان آورد به قلّه ایمان و عرفان وارد شد و

پیغمبر صلی الله علیه و آله در دعوی خود دو تن شاهد از اهل پیدا کرد.

دو شاهد اهل که محرم اسرار درون و برون بودند.

اگر خلی در دعوی نبوت بود، اینها آگاه می شدند و ایمان تا سرحد فداکاری نمی آوردند. (۱)

و زید تعلیماتش از قرآن و مکتب اسلام به سرحد اعلی رسید و پس از ازدواج بالغ شد، نبوت رسید که او را بر اریکه شادی بنشانند.

باکی نیست، به سر صبر تو را او به سر صدر نشانند و فرماندهی قشون هم می دهد، فرمانده جنگ موته همین زید بود، شهید شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله برای همسری او دختری را که گل سرسبد و زینت هاشمیات بود، زینب بنت جحش دختر امیمه، عمه خود دختر عبدالمطلب را انتخاب کرد، اما چه باید کرد که زینب به این وصلت راضی نگردد.

و برادرش عبدالله بن جحش، او هم راضی نشدند که دوشیزه اشرافی زاده قرشیه را به یک تن مولی از موالی زفاف دهند.

هر دو به رسول خدا صلی الله علیه و آله فرع کردند و از او خواهش و مسألت کردند که این عار و ننگ را به آنها نپسندد و روا ندارد، چون تا حال معمول نبوده که دختران اشراف به مولی تزویج شوند هرچند عتق شده باشد.

و عبدالله بن جحش در مدینه اولین امیر و فرماندهی بود که پرچم برای او بسته شد و سعد و قاص زیر فرمان او بود، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: به فرماندهی شما

ص: ۱۱۹

۱- (۱) أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيْتِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ «هود (۱۱): ۱۷»

مردی را برمی‌گزینم که بر جوع و عطش شکیاتر از همه شما است، پس عبدالله بن جحش را فرماندهی داد، پس وی اولین امیر فرمانده در اسلام، پسر خواهر ابوطالب است.

و زینب در جمله، حرف‌هایی که آن روز گفت: من هرگز با او ازدواج نمی‌کنم ابداً.

چه که من گل سرسید ابنای عبد شمس هستم، من سیده ابنای عبد شمس هستم. (۱)

رسول خدا صلی الله علیه و آله برای آن دو تن خواهر و برادر زینب و عبدالله از موقعیت و مکان زید بن حارثه در نزد پیغمبر و در اسلام و از اصل نژادی او که عربی خالص است، سخن گفت:

و بیش هم، به حمنه خواهر زینب که برای استشاره درباره خواستگاران زینب آمده بود.

پیغمبر صلی الله علیه و آله به او فرموده بود (۲) چرا زینب به آن کس شوهر نکند که به او تعلیم دهد کتاب پروردگار او را و هم سنت پیغمبرش را.

بدین قرار که پیغمبر امین صدیق فرمود: زید علاوه بر اصل و نژاد عربی

ص: ۱۲۰

۱- (۱) لا اتزوجه ابداً و انا سیده أبناء عبد شمس. «موسوعه آل النبی دکتر «س» عایشه بنت الشاطی؛ السمط الثمین: ۱۱۲»
۲- (۲) فقال لها رسول الله صلی الله علیه و آله این هی؟ ممن یعلمها کتاب ربها و سنه نبیها؟ «مجمع الزوائد: ۲۴۶/۹؛ الدر المنثور: ۲۰۳/۵»

و علاوه بر موقعیت و مقام نزد شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله از نظر علمی هم تکمیل بوده و از عهده تعلیم کتاب الهی که علم اعلی است و تعالیم سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله برمی آمده، ولی چه باید کرد که با همه این مؤهلات (۱) و امتیازات، او نمی تواند

از گردنه اشرافیت لردها بگذرد و گذشتن از این عقبه و گردنه از شکافتن کوه ها و تونل زدن البرز آسان تر نیست، بلکه گذر از فکر اشرافیت از صعود به قلّه الوند و البرز، بلکه صعود به قلّه قاف مشکل تر است و سخت تر است.

ملل راقیه (۲) پر ادعا، هنوز گرفتار امتیازهای اشرافی هستند.

در انگلستان دیگران از کوی لردها نمی توانند بگذرند، جنگ های رودزیا (۳) بر سر سیاه و سفید است.

در امریکا با این که توانسته اند بر کره ماه صعود کنند، هنوز سیاهان نمی توانند از حقوق سفیدان بهره ور شوند.

گذشتن از این عقبه ها کار ایمان است، کار تربیت اسلام است، تنها ادیان آسمانی برای معتقدان به آنها با بال ایمان، اشخاص را از این عقبه سخت و گردنه بلند بگذرانند.

خصوص که از عبارت و تعبیر پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: چرا به کسی شوهر

ص: ۱۲۱

۱- (۱) مؤهلات: صفات، شرایط لازم.

۲- (۲) راقیه: بلند پایه، پیشرفته.

۳- (۳) رودزیا: نام سابق زیمباوه کشوری در آفریقای شرقی.

نکند که کتاب پروردگار و سنت پیغمبر خدا را به او تعلیم دهد؟

تصور کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله برای خودش می خواهد، وقتی دانست که برای زید خواستگاری می کند سخت انکار کرد و آن سخن را گفت و برادرش عبدالله هم تحاشی کرد.

تا آیات آسمانی از سوره احزاب آمد که هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه در امری که خدا و رسول او حکم داده اند و انجام فرموده اند، حق اختیار کردن در امور خود ندارند و هر کس خدا و رسول را معصیت کند سخت گمراه است. (۱)

این آیات آمد و اعمال ولایت کرد و اختیار از دست خودشان رفت.

این آیات ولایت تشریحی پیغمبر است.

می گوید: باید کسان اگر بخواهند گمراه نشوند در نشیب و فراز، راه تقرب به خدا که پر پیچ و خم است، بایدشان دست خود را به دست پیغمبر صلی الله علیه و آله رهبر بدهند، در هر نشیب و فراز تحت امر او بروند، به دل بخواه خود ننگرند و از جمله این دو تن زینب بنت جحش و عبدالله جحش و هر کس بخواهد با پیغمبر صلی الله علیه و آله برود و راه را گم نکند، خصوص در صعود به قبله قرب که راه آن از صعود بر قلل هیمالیا و سلسله جبال آلپ و البرز مشکل تر و پر پیچ و خم تر است، باید تحت ولایت او باشند و از اختیار خود صرف نظر کنند.

در نظام آفرینش بشر، اصل این است که: کسی بر کسی ولایت نداشته باشد

ص: ۱۲۲

۱- (۱) وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا «احزاب (۳۳): ۳۳»

مگر خدای آفریدگار که خالق «من و ما» است و گاهی به استثنا، ولایت از شخص سلب می شود و به رهبر واگذار می شود.

البته آنجایی است که نظام احسن و نظام اصلح و نظام اکمل اقتضا کند که آنجا رهبر، اعمال ولایت می کند.

در نظام ازدواج، در نظام معاملات، در نظام صلح و جنگ، در نظام مالی، خدا پایه خلقت را بر این اساس پایه گذاشته که شخص مختار باشد و مسئولیت با خود شخص باشد.

اساس استقلال «ما و من» بزرگ ترین موهبت خلقت است که از گریبان طفل آدمی سر برمی زند و لذا مسئولیت کارها با خود او می باشد و خود را صاحب همه اختیار می داند.

با اساس «ما و من» هر تصرفی را می کند، جلب ملاتم و دفع منافر می نماید، سود را می جوید، و زیان را رد می کند، مالک منافع خویش است، ملکیت شخصی وسیله شوق به کار است و رژیم هایی که این اصل را از انسان می گیرند استعدادها را کشته اند؛ هر گاه این اصل را از انسان بگیرند مثل این است که حیات را از او گرفته اند، ولی افراط تفریط در این اصل شخصیت «ما و من» گاهی به حدی می شود که خلاف نظام اصلح احسن است در آنجاها استثنا ولایت شخص تا حدودی سلب می شود و خدا حائل می شود بین انسان و قلب و دلبخواه او، تا انسان را حیات دیگر بدهد یا حیات او را نگه دارد یا حیات او را بهتر کند.

و قرآن می گوید: دعوت خدا و رسول را بپذیرید تا حیات دیگر به شما بدهد، هر چند دلبخواه اولیه نباشد و خدا حائل شده باشد بین شخص و قلب او؛ زیرا این

استثناء از نظام اختیارداری مطلق در موقع خود، حیاتی دیگر می دهد که در نظام احسن لازم است و تکمیل حیات است و گاهی ابقای حیات است و گاهی حیات طیبه است.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ (۱)

به زبان اصولیین اصل، عدم حکومت و ولایت دیگری است بر دیگری، عدول از این اصل نمی شود مگر به دلیل؛ و معنی اصل همین است قاعده ای است که عدول از آن نمی شود مگر به دلیل.

و این آیه که می گوید که: هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه در جائی که خدا و رسولش آن را حکم داده اند و به طور منجز امری صادر کرده اند حق اختیار کردن در امور خویشان ندارند.

مبحث ولایت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر نفوس و اموال در دامنه وسیع مقرر می دارد.

البته آیات در ولایت تشریحی است و در تحولات احوال زینب بن جحش سر ولایت پیغمبر صلی الله علیه و آله فاش می شود که حائل می شود بین شخص و بین قلب و دلبخواه او؛ تا بالمأل او را و جامعه را احیاء می کند، قرآن می گوید: به دلبخواه خود ننگرند چون خدا بین شخص و قلب او یعنی دلبخواه او حائل می شود تا زندگانی دیگر بدهد؛ یعنی زندگانی بهتر، زندگانی کامل تر، زندگانی اصیل به شما بدهد.

با آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله در همه ازدواج ها و همه معاملات داد و ستد با خلق،

ص: ۱۲۴

اعمال ولایت نمی کند و نمی کرد و با رضایت دو طرف آن معامله و هر معامله را انجام می داد، حتی در خریدن زمین برای مسجد رضایت از طیب نفس را مراعات فرمود:

و حتی با ایجاب و قبول در عقدهای ازدواج، ازدواج ها را انجام می داد.

هیچ شنیده نشده که به محض دلبخواه و یک طرفه بدون جلب ایجاب و قبول مالی را گرفته باشد یا زنی را تصرف کرده باشد.

مگر در موارد استثنایی که مصالح کلی نظام احسن رضایت مردم را ملغا می کند مثل اسیران جنگی.

و در اموال در مورد احتکار و نظیر آن، هر جا استقلال صاحبان مال موجب اختلال نظام می شود استقلال از آنها سلب می شود و اعمال ولایت می کند و ولایت در صلح و جنگ هم با پیغمبر صلی الله علیه و آله است، البته جهاد در اسلام از اصل با اعمال ولایت انجام می گیرد که مسلمین با عدد اندک باید با قشون چندین برابر خود ایستادگی و استقامت کنند.

اگر ده نفرند یا بیست نفرند، باید برابر صد نفر یا دویست نفر دشمن ایستادگی کنند.

اینها از جنبه ولایت است که البته استثنایی است آن هم به قدر ضرورت و ضرورات، همیشه به مقدار ضرورت تجویز می شود یا بگو ولایت محدود نیست، اعمال آن محدود است.

در اموال، جنبه ولایت است که حاکم از اموال رعیت، صدقات را می گیرد، اما اعمال ولایت در آن هم محدود است که باید گزیده مال را گلچین نکند بلکه

به حکم قرعه سهم زکات را در بین دسته های شتران و گوسفندان تعیین کند و در احتکار هم باید انبار را در معرض فروش گذاشت. اما قیمت به نرخ روز باید نهاد.

و همچنین در ولایت تکوینی هم تصرف تکوینی اگر نظام کلی و نظام احسن اجازه معجزه بدهد، جنبه ولایت اعمال می شود نه مطلقاً، نه اراده ها را فلج می کند و نه جبر می کند تا اشخاص خود مسئول باشند و مستحق ثواب یا کیفر گردند.

در ازدواجی که از جنبه ولایت انجام می شود و همچنین طلاق که زوجه مفقود عنها زوجها را حکم طلاق می دهد، خواهی نخواهی می شود و رضایت از طیب نفس ملغی است.

اما با این حال باز با رضایت به معامله عقد و ایجاب و قبول انجام می گیرد، با وجود اعمال ولایت حاکم باز رضایت معاملی شخصی لازم است و انشا ایجاب و قبول می شود. بلی، قدرت ایمان آن انشا و ایجاب و قبول را ایجاد می کند نه رغبت نفسانی، این کار معجزه ایمان است، ولی در عین این که از اختیار خود صرف نظر می شود باز ایجاب و قبول و انشا و مهر و کابین در کار است، در عین آن که باید از اختیار خود صرف نظر کنند و کردند، باز کابین و مهریه و عقد ایجاب و قبول در کار آمد.

این آیه ولایت آمد، زینب گوید: فرستادم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفتم: من استغفار می کنم و اطاعت می کنم خدا و رسول را.

هر چه رأی مبارک است انجام می دهم.

یا - گفت شما انجام دهید.

گوید: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا برای «زید» تزویج کرد.

در ازدواج بین آنها، رسول خدا صلی الله علیه و آله برای کابین زینب ده سکه طلا- «دینار» و شصت سکه نقره «درهم» با «خماری» و «ملحفه ها» و درع «پیرهن» و «ازاری» با پنجاه مد از خواربار و سی صاع از خرما فرستاد.

ازدواج زید و زینب انجام شد.

زینب از قله اشراف زادگی نژادی فرود آمد و در راه خدا از عقبه تبعیض نژادی گذشت یا عبارت دیگر؛ بگو فرود آمد و تنازل کرد.

عبور اشراف زادگان حجاز از قله قاف قدرت و از این گردنه با قدرت ایمان و عقیده است.

واقعاً ایمان برای تحوّل چه قدرتی است، چه جهش فکری است که اسلام آورد.

اینجا اندکی توقف کنید تا مقدار دامنه ولایت پیغمبر صلی الله علیه و آله را بر نفوس مؤمنان بنگرند.

این ازدواج به ولایت پیغمبر صلی الله علیه و آله انجام شد اما کابین در کار آمد.

قرآن در ضمن آیه النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ (۱) ولایت عامه ای برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بر مؤمنان جمعاً تثبیت می کند و این ولایت را بر ولایت خون و اقربا، بلکه بر ولایت اشخاص بر خویشان مقدم می دارد چنان که رابطه مادری و مادرانه بین ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله با عامه مسلمین انشا می کند.

ص: ۱۲۷

النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ
(۱)

پیغمبر اولی است بر مؤمنان از خودشان به خودشان و ازواج او مادران مؤمنان است.

این ولایت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر نفس مؤمنان اولویت حتمی است، مثل اولوا الارحام که در ارث بر یکدیگر اولویت دارند.

چنان که مادری ازواج پیغمبر برای مؤمنان حکم الزامی است، با همین ولایت عامه به طور فورس ماژور مؤمنان باید وطن را رها کنند و کردند، وطن را با همه چیز آن رها کردند، اما فقط نقشه مهاجرت و تعیین مقصد دور با پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، ولی مؤمنان با قدم خود به مدینه آمدند، سلب اختیار از آنها نبود کمیت و کیفیت همراهان و تنظیم امور حرکت و موقع و زمان حرکت با پیغمبر نبود.

در حقیقت این مهاجرت اقدامی بود مزدوج از عمل خود اشخاص با فرمانی از بالا از پیغمبر صلی الله علیه و آله، نه مسئولیت از خود شخص سلب شده بود و نه هم در انتخاب هدف و مقصد و نقشه می توانستند از نقشه پیغمبر بگریزند.

مهاجرین و از جمله آل جحش از مکه به سوی مدینه هجرت کردند، نه سفر هجرت غیر از مسافرت است که قصد برگشتن در آن باشد، مهاجران رشته های خویشاوندی و ذخائر مالی و خانه و کاشانه و اسباب حیات و زندگانی و خاطره های طفولیت و کودکی و مودت رفیق و انس و مصاحبت برگزیدگان همه

ص: ۱۲۸

را رها کرده، فقط عقیده خود را نجات داده و از هر چه جز آن صرف نظر کرده.

و حکم این بود که در بازگشت به مکه در سال فتح، بیش از سه روز حق توقف در شهر نداشته باشند و شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله از این حق سه روزه هم استفاده نکرد و فقط در خیمه های بیرون شهر ماند.

و هر چند اصرار کردند که در منزلی از منازل خود که همه شهر منازل توست نزول اجلال فرمایند قبول نفرمود. گاهی می فرمود: من در بلدی که مرا از آن اخراج کرده اند منزل نخواهم کرد، گفتند: به منزل شخصی خویش منزل کنید؟

فرمود: مگر عقیل برای ماخانه ای گذاشته، با این که طبق اصل کلی می توانست سه روز را استفاده کند و در آن سه روز در شهر نزول اجلال کند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز را در مکه شکسته می خواند، رمز از این که در وطن نیست با این که در موطن اربعه مکه، مدینه، مسجد کوفه و حرم امام حسین علیه السلام حکم تخییر است. و امیرالمؤمنین علیه السلام هم با این که سی سال بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله زنده بود، هر وقت به مکه می آمد، هر چه می ماند در شهر منزل نمی کرد و می گفت:

«وفاء لرسول الله صلی الله علیه و آله.»

بنابراین معنی هجرت آن بود که از همه چیز باز آمدند و فقط ایمان و عقیده خود را نجات داده اند.

و این گونه از پوست در آمدن از هر چیز که عزیز بر نفس است که در آن ضمن، اهل و خاندان و زوج و همسر و فرزند و وطن هم می باشد، از نظر نقشه و خطوط کلی و هدف و مقصد با ولایت پیغمبر صلی الله علیه و آله است اما از نظر عمل و کار با خود اشخاص است.

که مسئولیت بر عهده خود آنان و اجر و ثواب و ثویبات برای خود آنان است و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس هجرت او هجرت برای خدا باشد، پس هجرت او به سوی خدا است، ولی هر کس هجرت او به سوی مالی باشد که بیاید یا زوجه ای که بگیرد، هجرت او به سوی همان است.

و نمونه زنده ممتاز عالی برای محقق یافتن عقیده در صورت کامل آن که مستولی بر قلب و دلبخواه باشد، به طوری که برای غیر عقیده دیگر قدرتی و رمقی و نفسی نمانده باشد.

در این افواج اولیه اسلام مهاجرین پدید آمد.

که نمونه ای برای توحید ذات و یگدله شدن شخصیت انسان بود که باید یک دلبخواه داشته باشد.

در اشخاص مهاجرین و همچنین در مدینه هم در انصار اوس و خزرج همین امر به صورت دیگری واقع شد، از اهل مدینه افرادی داخل در اسلام شدند که بقیه خاندان آنها به شرک خود باقی بودند و علاقه بین آنها و بین قرابت خویشان بریده شد.

خلاصه سخن آن که: اسلام نه تنها مجموعه ارشادات و مواعظی است و بس و نه تنها مجموعه آداب و اخلاقی است و بس، و نه مجموعه قوانین و شرایع و مقرراتی است و بس، و نه مجموعه مقررات تقلیدی و سنتی قومی است و بس، بلکه مشتمل بر همه اینها است.

ولکن همه اینها کل اسلام نیست، بلکه اسلام استسلام و تسلیم دل در جنب اراده و مشیت خدا و خواست و مقدرات او و آماده بودن برای اطاعت امر و نهی

او مطلقاً و پیروی از شاهراهی است که او پیش گذاشته و می گذارد بدون التفات و نگاه به چپ و راست یا سمتی که دیگری توجه می دهد یا روبرو شدن با آن و بدون اعتماد بر ما سوی.

و این شعور و استشعار ابتدا به این می شود که بشر در این کره خاکی زمین، خاضع یک گونه نوامیس الهی و نظامی است که آنها را می گرداند و زمین را هم می گرداند، چنان که افلاک و کواکب را هم می گرداند و امور عالم وجود را چه مخفی و پنهان آن و چه ظاهر و عیان، و چه غائب آن و چه حاضر آن و خواه آنچه عقول آن را درک می کنند یا از درک آن قاصر و کوتاه اند، می گرداند.

البته با اخذ و فرا گرفتن وسایل و اسبابی که در دسترس انسان گذارده و مترتب بودن نتایجی که خدا مقدر فرموده، این قاعده و پایه امر است.

و روی این پایه و اساس شرایع و قوانین و تقالید و سنن و اوضاع و آداب و اخلاق برپا شده به عنوان این که ترجمان عملی به مقتضای این عقیده است که در ضمیر جا گرفته و آثار واقعی استلام نفس برای خدا و سیر و سلوک در راه خدا و در شاهراه حیات است.

اسلام عقیده ای است که از او شریعتی و شرایعی مانند نوکچه نهال و درخت سر برزده.

سپس روی این شرایع نظامی و نظامنامه ای برخاسته و در کار آمده.

این سه دسته امور که عقیده و شریعت و نظام کار باشد و به طور مجتمع و مربوط به هم و وابسته به هم در یکدگر فعل و انفعال دارند، همه جمع اینها اسلام است و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و اولیای اسلام از جانب خدا قائم بر این تشریحات

و پروا داشتن از خدا و استشعار به این که خدا مراقب و بیدار کار ما است و استشعار به جلال او، پایه اول و اساس دیوار و قاعده اول است و هما و نگهدار و پاسدار و پلیس مخفی و وجدان اخلاقی است که در عمق ضمیر پنهان است و قائم و مراقب بر تنفیذ و تشریح است، ولایت عامه اولاً و بالذات برای خدا است و بعد پیغمبر صلی الله علیه و آله او و بعد برای اولیای اسلام است و عمل اشخاص باید در چهارچوب این نقشه و به سوی این هدف صالح انجام بگیرد به طوری که با وجود ولایت پیغمبر صلی الله علیه و آله مسئول عمل خود اشخاصند و اشخاص با مسئولیت خودشان و به میل خودشان انجام می دهند؛ در ولایت تشریحی اشخاص جبر بر عمل نمی شوند که از رشد مردم بکاهد یا ثوابی بر عمل نباشد، بلکه کار مردم باید به خودشان واگذار باشد مثلاً در مورد اصول طبقاتی که افراط و تفریط در «ما و من» جامعه را از هم آهنگی باز می دارد، فرمان الهی به طور کلی بر کوبیدن این دیوار ضخیم آمد، پیغمبر صلی الله علیه و آله اجرای آن را به طوری که ممکن و مناسب دید باید نقشه بدهد، پیغمبر صلی الله علیه و آله برای این عمل انقلابی:

(الف) زینب بنت جحش را (رضی الله عنها) که از اشراف قبیله خویش است در نظر می گیرد که با زید مولای خودش ازدواج کند.

(ب) همچنین ضباعه دختر زبیر بن عبدالمطلب را که پدرش زبیر عبدالمطلب شخصیت اول انساب الاشراف است و مؤسس پیمان حلف الفضول در مکه است و تعهدی است که در مکه نباید کسی ظلم بیند، او را به ازدواج مقداد بن عمرو درمی آورد.

(ج) و همچنین ذلفا دختر زیاد بن لیبید را که از انصار و اشراف انصار است و تسخیر کشور یمن و تصفیه آن سرزمین در عهد ارتداد به دست او و به شمشیر او است، برای اجرای این اصل انقلابی در نظر می‌گیرد که زینب را با زید بن حارثه مولی رسول خدا صلی الله علیه و آله و ضباعه را با مقداد بن عمرو کندی که او را به نام مولای او اسود می‌نامند.

(د) ذلفا را با جابر (کوچولو) «جویر» (آسمان جل) در نظر می‌گیرد.

(هـ) و همچنین دختری دیگر از اشراف انصار را برای «جلیب» آن سرباز کوچولو در نظر می‌گیرد. باید این نقشه‌ها اجرا شود تا بلکه اصول طبقاتی که از سنن موروثی است در جماعت مسلمین در هم کوبیده شود.

تا مردم برگردند به اصل طبیعت که مانند دندان‌های شانه همه مساوی باشند، امتیازی برای احدی بر دیگری نباشد مگر به تقوا.

چون موالی که آزاد شدگان پس از بردگی و بندگی هستند، طبقه پست تر و پائین تر از طبقه اشراف در شمار می‌آمدند و از جمله آنها زید بن حارثه مولی رسول الله صلی الله علیه و آله بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را پسر خود گرفته بود.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله با ولایت عامه امور با ازدواج زید به دوشیزه اشرافی از بنی هاشم و قریب و خویش با خودش زینب بنت جحش، این اصل انقلابی را شروع فرمود تا تصفیه فاصله طبقاتی را با نفس نفیس و در خاندان خودش به عهده بگیرد.

چون این امتیازات اشرافی و فاصله طبقاتی و فوارق عشائری به قدری عمیق و عنیف بود که به مثابه بت پرستی بود و فقط با انجام فعل از طرف شخص رسول

خدا صلی الله علیه و آله این دیوار و باروی چند جوش در هم کوییده می شد تا جماعت مسلمین اسوه و مقتدا از برای خود ببینند و بشریت همه برای این راهنمایی او به راه خویش بروند.

ابن کثیر در تفسیر خود گوید: عوفی از ابن عباس بازگو کرده:

آیهٔ وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ (۱) در آن موقع آمد که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای خواستگاری زینب برای زید بن حارثه اقدام فرمود و خودش به خانهٔ زینب بنت جحش اسدیه آمد و خواستگاری از او برای زید کرد، زینب گفت: من با او ازدواج نمی کنم، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بلی، ازدواج با او می کن.

زینب گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله این امر را با خودم می نگرم یعنی از نظر مشورت. یعنی بعد پاسخ می دهم. (۲)

در این گفتگو بودند که خدا این آیه را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرو فرستاد.

وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا

زینب گفت: یا رسول الله! تو خود او را برای من رضایت داده ای؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بلی.

زینب گفت: پس در این صورت من رسول خدا صلی الله علیه و آله را معصیت نمی کنم، من خود را به ازدواج او دادم.

بعدها زینب و برادرش گفتند: ما رسول خدا را خواسته بودیم او ما را تزویج با

ص: ۱۳۴

۱- (۱) احزاب (۳۳): ۳۶.

۲- (۲) تفسیر ابن کثیر: ۴۹۷/۳.

غلام خود کرد.

و ابن لهیعه از ابی عمره از عکرمه از ابن عباس بازگو کرده گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله زینب بنت جحش را برای زید بن حارثه رضی الله عنه خواستگاری کرد، زینب از او استنکاف کرد و گفت: من از نظر حسب برتر از اویم.

گوید: این بانو در طبیعت او تندی و حدتی بود. من می گویم: این تندی معلول توقع بزرگ آنها بود، توقع آنان را شنیدید که گفتند: ما رسول خدا صلی الله علیه و آله خواسته بودیم؛ او ما را با غلام خود همسر کرد، توقع همسری پیغمبر را در سر می پرورانده اند.

پس خدا این آیه را فرو فرستاد. (۱)

همچنین مجاهد و قتاده و مقاتل بن حیان گویند: که این آیه درباره زینب بنت جحش آمده، در آن موقع که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را برای زید بن حارثه مولای خود خواستگاری کرد و آن بانو امتناع کرد و سپس اجابت کرد. (۲)

و ابن کثیر در تفسیر همچنین روایت دیگری را روایت کرده گوید: عبد الرحمن بن زید بن اسلم بازگو کرده که این آیه درباره ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط رضی الله عنها نازل شد و این بانو اولین زنی است. (۳) از بانوان که هجرت کرد، یعنی بعد از صلح حدیبیه و نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه و آله هبه کرد.

ص: ۱۳۵

۱- (۱) احزاب (۳۳): ۳۶.

۲- (۲) تفسیر ابن کثیر: ۴۹۷/۳.

۳- (۳) (تفسیر ابن کثیر: ۴۹۷/۳.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: قبول کردم، پس او را به زید بن حارثه تزویج کرد (یعنی بعد از طلاق زینب والله اعلم) پس آن بانو و برادرش خشم کردند. برادرش گفت: ما «رسول خدا» را اراده کرده بودیم.

او ما را تزویج به عبد خود کرد گوید: پس قرآن نازل شد (لا بد) از باب تعدد نزول است.

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا

که بنابراین عدد بانوان اشراف که پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را با ولایت عامه با موالی ازدواج کرد زیاد خواهد شد.

(۱) زینب بنت جحش اسدی (۲) دختر زبیر بن عبدالمطلب هاشمی (۳) و ذلفا دختر زیاد بن لیبید (۴) و ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط (۵) و همسر جلیب.

که هر کدام معجزه ای بودند. هر کس رقابت و چشم و همچشمی اعیان قریش را بلکه اعیان را مطلقاً بدانند. می داند که:

اینها هر کدام معجزه ای هستند و بودند که آن غرور و رقابت را در طبقه بانوان برداشتند تأثیر و نفوذ رهبر در دو طبقه مشکل است. مطلقاً طبقه زنان پر دگی در اموری که رقابت و چشم و همچشمی در آن هست.

و طبقه گردنکشان که روح اشرافی آنها سرکش است.

ولایت عامه پیغمبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا ولایت عامه ای است که شاهراه حیات و زندگانی را در هر جهت ترسیم می کند و امر مؤمنان در تمام آن جهات با پیغمبر است و برای خودشان نیست مگر در احوالات شخصی خصوصی، اما همانجا هم اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله اعمال اختیاری کرد. دیگر راه باز نیست که جز

انتخاب او انتخاب کنند که انتخاب او از وحی است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله در منشوری فرموده بود.

ایمان نیاورده احدی از شما تا مگر هوای او تابع و تبع باشد برای آن چه من آورده ام. (۱)

تا عشق او همه مشاعر آنها را فرا بگیرد و شخص او محبوب تر باشد پیش آنها از خودشان، پس نفس خود و جان خود را از او دریغ ندارند.

و در دل آنها شخصی محبوب تر یا چیزی مقدم تر بر ذات اقدس او نباشد.

در خبر صحیح آمده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

به حق آن خدا که جان من در دست او است؛ ایمان نیاورده احدی از شما تا مگر بوده باشم من محبوب تر نزد او از جان او و مال او و اولاد او و از همه مردم اجمعین. (۲)

باز در خبر صحیح آمده که عمر گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! و الله تو محبوب تری نزد من از هر چیز مگر از خودم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه ای عمر! تا مگر من نزد تو از خود تو محبوب تر باشم.

ص: ۱۳۷

۱- (۱) لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه متبعا لما جئت به. «کنز العمال: ۲۱۷/۱، حدیث ۱۰۸۴؛ الدر المنثور: ۱۷/۲»

۲- (۲) والذی نفسی بعده لا- یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و ماله و ولده و الناس اجمعین. «تفسیر ابن کثیر:

۴۷۶/۳؛ فتح القدر: ۲۶۳/۴»

پس عمر گفت: یا رسول الله! والله تو محبوب تری نزد من از هر چیزی حتی از نفس خودم.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: الان ای عمر. (۱)

آن چه در گفتگو و مقال عمر آمده، در فعال و اقدام این خاندان ها در این ازدواج ها عمل آن انجام شده.

نمونه آن را در زینب بنت جحش دیدید.

در نمونه های دیگرش ببینید.

(نمونه دوم) جلییب (به وزن قنیدیل) مردی است انصاری، ذکری از او در حدیث ابو برزّه اسلمی آمده گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله دختر یکی از رجال انصار را به نکاح او در آورد وی کوتاه قد، و بد قیافه بود، پدر آن دختر و زنش این ازدواج را خوش نداشتند، لکن آن دختر وقتی شنید که: رسول خدا صلی الله علیه و آله ازدواج او را با وی می خواهد این آیه را تلاوت کرد که هیچ مرد مؤمن وزن مؤمنه را نمی رسد که آن چه را خدا و رسول او حکم کرده برای خود انتخاب دیگر و اختیار دیگری در امور خودشان. در آن باشد (آیه ۳۶ الاحزاب).

ص: ۱۳۸

۱- (۱) و فی الصحیح ان عمر قال یا رسول الله و الله لانت احب الی من کل شیء الا من نفسی؛ فقال صلی الله علیه و آله: لا، یا عمر حتی اکون احب الیک من نفسک. فقال عمر: یا رسول الله لأنت أحب الی من کل شیء حتی من نفسی، فقال صلی الله علیه و آله: الان یا عمر. «کنز العمال: ۵۹۹/۱۲، حدیث ۳۵۸۷۲؛ تفسیر ابن کثیر: ۴۷۶/۳»

پس گفت: من رضایت دادم و تسلیمم به آن چه رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن رضایت داده، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او دعا کرد.

و گفت: بارالها! خیرات را مثل باران بر او فرو بریز و معیشت او را با رنج قرار مده. (۱)

در اثر دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله خاندان وی در تمام عمر، دیگر از جهت نفقات و اتفاقات از بهترین خاندان های انصار بود.

این روایت را امام احمد از عبدالرزاق گوید: معمر از ثابت بنانی از انس روایت کرده که: پیغمبر صلی الله علیه و آله برای جلییب زنی از انصار خواستگاری کرد از پدرش، آن مرد گفت تا با همسرم گفتگو کنم و نظر او را بگیرم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود از این نظر: بلی، مرد روانه شد نزد زوجه اش و این را برای زوجه گفت: آن زن گفت: نه به خدا پیغمبر صلی الله علیه و آله برای ما غیر از جلییب را نیافته با آن که ما فلان و فلان خواستگار را جواب گفته ایم.

گوید: دخترک در پرده بود و این سخنان را می شنید.

گوید: آن مرد روان شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله را از ماجرا خبر دهد دخترک گفت: آیا می خواهید امر رسول خدا صلی الله علیه و آله را رد کنید، اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله این را برای شما پسندیده شما هم پسندید گوید: این سخن از این دختر، تاریکی را از پدر و مادر برطرف کرد.

ص: ۱۳۹

۱- (۱) اللهم اصب عليها الخير صبا و لا تجعل عيشها كدا. «مسند احمد بن حنبل: ۴/۴۲۲؛ اسد الغابه: ۱/۲۹۳»

گفتند: صدق گفتی، پس پدر به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت و گفت: اگر تو او را برای ما رضا داده ای و پسندیده ای ما هم رضایت می دهیم و می پسندیم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: من او را برای شما پسندیده ام.

گوید: پس آن دختر را به وی ازدواج کردند.

سپس پس از چندی اهل مدینه مورد تهدید و شیخون واقع شدند پس جلیب سوار شد و در رزم کشته شد، نعش او را یافتند که کشته شده و پیرامون او کشتگانی دیدند از مشرکان که به دست وی کشته شده بوده اند.

انس گوید: (۱) آن بانو را در مدینه دیدم که خانواده و خانه اش از همه خاندان ها همواره پر خرج تر بود.

این ازدواج هم که با ولایت عامه پیغمبر صلی الله علیه و آله انجام یافت؛ به ظاهر تنازل بود (از تشخصات قبیلگی و درهم کوبیدن دیوار و باروی شخصیت آنان) اما در حقیقت ترقی و ارتقا بود، از خودبینی به سطح بلند غیر گرائی و تنظیم جماعت اسلامی بر اساس منطق اسلام جدید و صورتگری او از قیم و معیارها و دگرگونی با فعل انفعال نفوس با سنن اسلامی و رهسپار شدن در راه آزادی و آزادگی که تا استمداد از روح بلند عظیم اسلام در شاهراه همکاری با پیغمبر صلی الله علیه و آله و پرش و پرورش با روح قدس او باشد.

اسد الغابه با اسناد خود از ابو برزه اسلمی روایت می کند که: در این غزه همین

ص: ۱۴۰

۱- (۱) قال انس: فلقد رأيتها و انها لمن انفق بيت في المدينة. «مسند احمد بن حنبل: ۱۳۶/۳؛ تفسیر ابن کثیر: ۴۹۸/۳»

که از کارزار فارغ شدند و کار خاتمه یافت؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله از اصحاب پرسید:

آیا شما از سربازان ما کسی را مفقود می بینید که جای او خالی در دیده خالی باشد؟

گفتند: جای فلان و فلان از اعیان خالی است.

ما آنان را مفقود می بینیم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: اما من جای جلیبب را خالی می بینم، آن سرباز کوچولو را از نظر مفقود می نگرم.

افراد در صدد کشف حال او برآمدند، او را یافتند که هفت نفر را از دشمن کشته تا او را کشته اند.

معلوم شد از مردانگی و مردی هفت برابر اندازه خودش زور بازو به کار برده یا از اثر تشویق های بی آرایش پیغمبر صلی الله علیه و آله. واحد او هفت برابر شده یا بگو در خود اشخاص استعدادهایی نهفته و پنهان است و نیم مردم به واسطه افسردگی های نشاطکش، استعدادشان از قوه به فعلیت نمی آید، بلکه اختناق های محیط فعلیت های آنان را هم تضییع می کند بلکه نفسیت اشخاص را می کشد و در آنها همتی باقی نمی گذارد.

قضیه احترام سرباز گمنام برای جبران اینها است.

همین که نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله برگشتند و خر را آوردند پیغمبر فرمود: وی هفت تن از دشمن را کشته تا کشته شده، او از من است و من از اویم، دو دفعه یا سه دفعه این کلمه را تکرار فرمود: سپس برای دفن او اقدام کردند، پیغمبر فرمود: نعش را روی دست من و بر فراز بازوی من بگذارید و دو دست خود را باز کرد

وتن او را روی دو دست پیغمبر صلی الله علیه و آله نهادند و بیود تا قبر او را کنند و آرامگاه برای او مهیا کردند، در تمام این مدتی که مشغول قبر بودند بدن و نعش آن کشته روی دست پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، از اینجا گفته اند: او سریری و عماری و تابوتی نداشت مگر دو دست پیغمبر صلی الله علیه و آله.

عجیب منظره ای است از احترام به سرباز گمنام!! سربازها به صف ایستاده اند تابوت دست پیغمبر صلی الله علیه و آله تا با دست پیغمبر صلی الله علیه و آله او را به قبر خویش فرود آوردند و دفن شد، از غسل ذکر نیست.

آری، دست پیغمبر صلی الله علیه و آله بهترین تابوت و عماری و آمبولانس است، بلکه از روی توپ و دوش افسران ارشد و بدرقه شاهان جهان هم مجلل تر و روحانی تر است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله زنده و مرده او را در داخل آستین خود نگه می دارد.

مانند گل که وقتی از درخت هم آن را بچینند آن را روی دیده جا می دهند و در آستین او را نگه می دارند.

نمونه دیگر با ازدواج «جویر» (جابر کوچولو) با ذلفا دختر زیاد بن لبید از اشراف انصار از قبیله بنی بیاضه، باز افراط و تفریط در «ما و من» تعدیل شد و غرور افراط آمیز از آن طرف درهم فرو ریخته اصلاح شد و از این طرف هم عقده حقارت این طبقه برطرف شد و حس سرفرازی آمد و تعاون صادقانه جایگزین آن تفکک و از هم گسیختگی گردید.

یک روز پیغمبر صلی الله علیه و آله بر جویر که در اصحاب صیفه بود گذر کرد بر فقر و تنگدستی او رقت کرد فرمود: ای جویر اگر زنی تزویج کنی تو را در امر دنیا و

آخرت اعانت و یاری می کند و تو را عقیف بدارد.

جویر عرض کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم به فدایت کدام زن به من سر فرود می آورد، چه که مرا نه حسبی و شانی است و نه نسبی و خاندانی است و نه مالی و نه جمالی است.

پس کدام زن در من رغبت می کند و نظر خریداری به من می نماید و مرا می خرد؟(۱)

هوشمندان می دانند که قدرت موشک آپولو ۱۱ آمریکا تا حال نتوانسته سیاهان کوچولو «اقزام» را به افتخار همپالگی بودن با سفیدان به بالا برآرد با آن که توانسته وزن چندین تن آهن سنگین را تا فلک به بالا ببرد.

مگر اعتقاد و ایمان به فرامین آسمانی کاری بکند و آیین آسمانی اسلام مگر قوی تر است که پیغمبر صلی الله علیه و آله می گوید: ای جویر خدا با سلام همانا سرکشان را فرود آورده آن کسان و آن طبقات را که به حسب اصول جاهلیت اشرافی مآب

ص: ۱۴۳

۱- (۱) فقال: یا رسول الله! بابی انت و امی، من یرغب فی فوالله ما حسب و لا نسب او لا مال و لا جمال فأی امرأه ترغب فی؟ فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله یا جویر! ان الله قد وضع بالاسلام من کان شریفا فی الجاهلیه شریفا و شرف بالاسلام من کان فی الجاهلیه و ضیعا و اعز بالاسلام من کان فی الجاهلیه ذلیلا- و اذهب بالاسلام ما کان من نخوه الجاهلیه و تفاخرها بعشائرها و باساق انسائها فالناس ایضهم و اسودهم قرشیهم و عربیهم و عجمیهم من آدم و آدم خلقه الله من طین و ان احب الناس الی الله عز و جل یوم القیامه اطوعهم له و اتقاهم. «الکافی: ۳۴۰/۵، حدیث ۱؛ بحار الأنوار: ۱۱۸/۲۲، باب ۳۷، حدیث ۸۹»

بودند، آنها را متواضع کرده بعکس بسیار کسانی که وضع بودند به برکت اسلام آنان را شرافتمند کرده.

خدا به وسیله اسلام کسانی را که ذلیل بودند عزت داده و با آیین اسلام هر چه نخوت و غرور جاهلیت بوده از بین برده.

و فخر فروشی ها جاهلیت را به نسب های بالا بلند و به عشایر و همبستگی های زیاد درهم شکست.

مردم همه آنها «سفید آنها با سیاه آنها، قرشی آنها و غیر قرشی آنها، عربی آنها با عجمی آنها از آدمند و آدم از گل است که خدا او را خلق کرده و محبوب ترین مردم نزد خدا روز رستاخیز آن کس است که مطیع تر و پروای او از خدا بیشتر باشد و امروز ای جویر! کسی را بر تو فزونی نیست مگر آن کس که پروا و تقوای او از خدا بیشتر و برای خدا مطیع تر و پروای او از خدا بیشتر باشد و امروز ای جویر! کسی را بر تو فزونی نیست مگر آن کس که پروا و تقوای او از خدا بیشتر و برای خدا مطیع تر از تو باشد.

آنگاه فرمود: ای جویر! اکنون به نزد زیاد بن لبید که از اشراف بنی بیاضه است برو و بگو من فرستاده رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ امر می فرماید که دختر خود ذلفا را به ازدواج من در آورید.

پس جویر به فرمان و بر حسب امر رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزد زیاد بن لبید آمد و حکم رسول خدا را ابلاغ کرد.

زیاد بن لبید را شگفت آمد، وی در موقع هجرت هنگام ورود رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه برای استقبال رسول خدا با عباده بن الصامت و جوانان رشید بنی بیاضه

بر در قلعه خود به صف ایستاده، شمشیرها به کمر آویخته تقاضای ورود از رسول خدا صلی الله علیه و آله کردند که کرم نما و فرود آی، این قلعه و دژ ما عهده دار دفاع است و ما اصحاب زره و جوشن هستیم و وسیله پذیرائی از همه جهت آماده است گرچه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ناچه مأمور است هر جا او زانو بزند منزل ما است.

اینک تعجب می کند و گفت: آیا تو را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرستاده است؟ جویبر گفت: بلی، من هرگز به رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ نبندم.

ابن لبید گفت: ما وصلت و زن و زن خواست با انصار می کنیم که هم شأن ما و هم کفو ما هستند، از آنان دختر می گیریم و با آنها دختر می دهیم، تو اکنون برو تا من خودم رسول خدا صلی الله علیه و آله را خواهم دید و عذر خودم را خواهم خواست، جویبر راه مراجعت در پیش گرفت.

و این لبید همی گفت: سوگند به خدا که قرآن برای این امر نازل نشده و نبوت برای این امر ظاهر نگردید. (۱)

دخترش ذلفا از پس پرده این کلمات را از پدر می شنید، او را طلب کرد و سبب پرسید، پدر قصه جویبر را باز گو کرد.

ذلفا گفت: ای پدر! جویبر دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگز نیندد هم اکنون بفرست او را برگردانند پس فرستادند او را برگردانند.

ص: ۱۴۵

۱- (۱) و الله ما بهذا نزل القرآن و لا بهذا ظهرت نبوه محمد. «الكافی: ۳۴۱/۵، حدیث ۱»

زیاد بن لیبید به او گفت: (۱) ای جویر! تو اینجا باش تا به سوی تو باز آییم.

این بگفت و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله شتافت و پیغام جویر را به عرض برسانید و عذر خود را بازخواست و گفت: ما با همشانان (۲) و اکفای خود ازدواج می کنیم و بس. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای ابن لیبید جویر مردی مؤمن است و هر مرد مؤمن با زن مؤمنه کفو و هر مرد مسلمان با زن مسلمه همسر و همشأن است، برو و ذلفا را با او تزویج می کن و سر از خویشاوندی او برمتاب.

زیاد بن لیبید برگشت و قصه را با دخترش ذلفا بازگو نمود.

ذلفا گفت: ای پدر اگر عصیان بورزی کافر می شوی، با همین فرمان بساط عروسی گسترده شد و بساط بگو مگو برچیده شد.

این معجزه ایمان است؟

پدرش، ذلفا را به او عقد بست و خود ضامن کابین گشت، تهیه خانه و اثاث البیت کرد، جویر را به حجله زفاف بردند و او را دو جامه بداد.

چون چشم جویر بر آن چنان خانه و خواسته و عروس آراسته افتاد، به زاویه خانه رفت و مشغول به قرائت و نماز گردید. همی به رکوع و سجود بود تا فجر

ص: ۱۴۶

۱- (۱) قال له زیاد یا جویر مرحبا بک اطمئن حتی اعود الیک. «الکافی: ۳۴۱/۵، حدیث ۱»

۲- (۲) فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله یا زیاد جویر مؤمن و المؤمن کفو للمؤمنه و المسلم کفو للمسلمه. «الکافی: ۳۴۱/۵، حدیث ۱؛ بحار الأنوار: ۱۱۹/۲۲، باب ۳۷، حدیث ۸۹»

طلوع کرد، چون صدای بانگ نماز برخاست به نماز مسجد حاضر شد، ذلفا نیز آماده نماز شد. شب دوم نیز بدین گونه گذشت، پدر را آگهی ندادند، شب سوم پدر را آگاه کردند و او به پیشگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد بر حسب فرمان مطاع ذلفا را به جویر دادم خانه و جهاز نیز ساختم.

اکنون سه شب است به سوی عروس توجهی نکرده و هیچ گونه سخن هم نگفته، همانا او را با زن کاری نتواند بود اکنون چه فرمائی؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله امر به احضار جویر داد و پرسید که تو را چه رسیده؟

عرض کرد: یا رسول الله! به شکرانه چون وارد خانه ای شدم دل آرا متاعی زیبا و عروسی حسناء و من از جمله مساکین و غربا بودم، خواستم نخست تا سه روز و شب با نماز و دعاء شکر خدا را بگرام، آنگاه از این نعمت استفاده کنم و بهره بگیرم، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله زیاد بن لیبید را خبر کرد و از راز شکرگزاری جویر آگاهی داد و جویر از آن پس با ذلفا زفاف کرد و بعد از روزگاری به جهاد با کافران رفت و شهید شد.

عروس و داماد هر دو معجزه اند.

اگر برای تهذیب سرباز قرار است تهذیب چنین، سه شب نگاه نکردن به عروس زیبا با توجه به خدا و شکرگزاری از خدا معجزه است، کف نفس و اقتدار اراده از یک جوان، آن هم آن جوان چیز ندیده و نو به آرزو رسیده معجزه ایمان و معجزه تهذیب است، این در جانب داماد و اما در جانب عروس تأثیر نفس رهبر در زنان و دوشیزگان پردگی اصیل، آن حس تسلیم به امر پیغمبر صلی الله علیه و آله را بسازد که ذلفا را از ملاحظه رقابت و هم چشمی بین همسالان و

دوشیزگان قبیله آن قدر در افق اعلیٰ ببرد که دختری نوجوان را از آرزوهای هوس جوانان دوشیزگان و از ملاحظه رقابت دوشیزگان همسالان بالاتر ببرد و جنگ داخلی در اندرون زیاد بن لیبید راه نیاندازد، تا امر و فرمان رهبر به آسانی به مرحله اجرا درآید، معجزه است.

و اگر نفس رهبر مقتدری بتواند آنقدر مؤثر گردد که حس رقابت و چشم و هم چشمی دختران بنی بیاضه عربی را در مثل زیاد بن لیبید تسلیم مصلحت امت کند؛ معجزه کرده و همان معجزه مصطفی است.

شما رقابت سیاه و سفید آمریکا را (رود زیا) را تا امروز هم خبر دارید و با مقایسه به آن تصدیق می کنید که این معجزه است.

چنان که محو کردن کینه های صدساله دو قبیله اوس و خزرج که آتش آن صد سال برافروخته بود.

و خاموشی نمی پذیرفت آن هم معجزه است.

اما از آن دشوارتر این است که دختران و دوشیزگان پردگیان را در هنگام مبارزه و تنازع عوامل درونی و مؤثرات روحی، حمایت کش ایمان و مصلحت و پشتیبان از آن قرار دهد تا این روح رقابت سیاه و سفید را هم تحت تأثیر قرار دهد، هم در خود و هم در خویشان معجزه است.

البته مصلحت آن هم زود ظاهر شد که این گونه داماد که سراپا شکر است توقعات زیاد که ندارد، بلکه برای پدر زن و قبیله و برای رهبر تا حد فداکاری شکر گزار است، هفت برابر خود تلاش می زند و بر عفت و نطافت و معاضدت و معاونت خود؛ به خیر همه و خیر پدر زن و خیر پیغمبر صلی الله علیه و آله می افزاید و

می کوشد تا افزون کند.

و از آن طرف عطف و برگشت شاخه های بلند اشرافیت اشراف و اعیان به سوی عقب ماندگان قافله به این وسیله نمی گذارد، فاصله طبقاتی را آن قدر عمیق بشود که از طرفی یک طبقه اقلیت به درجه خدایی و نیم خدایی بر شود و از طرفی دیگر اکثریت به «خواری و عقده حقارت بمانند و رشک برند».

این عمل پیغمبر صلی الله علیه و آله و قرآن است که شاخه های بلند را پائین آورد تا میوه عالی به دانی برسد و در دسترس دانی باشد - از طرفی:

و از طرفی دیگر حس معاضدت و معاونت افراد طبقات پائین تر را به رایگان در راه منفعت و خیر طبقات اعیان بلند مرتبه گذارد تا این سربازان کوتاه قد «اقزام» (قزم یعنی کوچولو) با سرنیزه های بلند، عملاقها و تهمت های سران اوس و خزرج با دست های بلند و شمشیرهای بلند و نیزه های بلند آنان به نصرت اسلام و آیین جهانی آن کشیده شود، و شد. (۱) از طرفی:

از طرفی دیگر طبقه سرکشان و گردنکشان عرب مثل اقرع بن حابس و عیینه بن حصن فزاری برای این طبقه و خیر همه طبقات فرود آیند و همچون پیغمبر صلی الله علیه و آله به خیر جهان و در صدد خیر جهان و در کار خیر جهان باشند.

برای این مقصد عالی و مقاصد عالی و این هدف عالی و اهداف عالی، خدا و پیغمبرش در موقع خود اعمال ولایت می کند البته هر جا نظام احسن اصلح اکمل اقتضا کند حتی در معامله و در ازدواج رضایت از طیب نفس را ملغا می کند و

ص: ۱۴۹

خدا بین شخص با قلب او و دلخواه او حائل می شود تا زندگانی دیگری بدهد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ (۱)

با این نمونه های مکرر متعدد، ازدواج زینب بنت جحش اشرافی با زید و ازدواج ضباعه اشرافی دختر زبیر بن عبدالمطلب با مقداد بن عمرو و ازدواج ذلفای اشرافی با جویر و ازدواج جلیب با دختر انصاری و ازدواج عقبه بن ابی معیط اشرافی با زید بن حارثه، مجدداً پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به امر خدا می خواست که فاصله طبقاتی را بردارد، که شد و کلمه اسلام را بر فراز آرد که آن هم شد.

و اصحاب صفه بی خانمان قد کوتولو و بی سر و سامان، سر و سامان بگیرند که شد و موالی برای خدمات محیر العقول خارق العاده تشویق بشوند شدند، حتی فرماندهی قشون که منصب عالی پرافتخاری است به زید بن حارثه داده شد تا در جنگ موته که با سپاه روم مصاف دادند، زید بن حارثه عدل جعفر طیار و عبدالله بن رواحه بلکه طبق بیشتر روایات و تواریخ او رئیس اول بود و جعفر طیار بعد او رئیس بود.

در ازدواج زید و زینب بنت جحش چنان که تهذیب نفس اشرافی مغرور، زینب سیده قرشی نسب شد و اعجاز ایمان است حل عقده حقارت هم که موجب بغض و انتقام است از طبقات زیرین شد که آن هم کاری است خارق العاده و در حد معجزه (با قطع نظر از اصطلاح معجزه)

ص: ۱۵۰

هر کدام اینها تا یک درجه خارق العاده بودند و با این تهذیب در نفوس و داخله نفوس، اصلاحی هم در اصول اجتماعی طبقاتی شد.

همه اینها با اعمال جنبه ولایت تشریحی شد که هر کدام قیمت حیاتی دارند و برای حیات امت و تعاون قوای عالی و دانی ارزش فوق العاده دارند.

حل عقده غرور طبقات اشرافی با حل عقده حقارت از طبقات زیرین با اصلاح اصول طبقاتی جامعه که همه به هم پیوسته باشند و از هم فاصله نگیرند و رم نکنند، انجام شد.

این کارهای شگفت را عقیده و ایمان آسان می کند و اسلام بدین وسیله حیات دیگری نوین به جهان عزوبت و بشریت داد، اما زینب را ندیده نگیرید شخصیت خود را خرد شده می دید که برای اصلاح اصول کلی، تمام کاسه کوزه ها بر سر شخصی او شکسته شده و برای اصلاح اصول کلی طبقاتی او فدا شده، این کار شگفت را اسلام از زینب سیده قرشی هاشمیه شروع فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله از خود مایه گذاشته باشد؛ زیرا زینب دخترزاده عبدالمطلب است دختر عمه خود او است، ولی البته برای شکستگی خاطر دل او خداوند علی اعلی او را به سطح بلند محبت پیغمبر و خدا برآورده و به رضا و رضوان و خوشنودی خودش مفتخر فرمود و کسی که او خدا را دوست دارد خدا هم او را دوست می دارد و زینب به این مقام بلند برشد، هر چند به ظاهر از شئون قبیلگی فرود آمد. این تنازل ظاهری در حقیقت با ترفیع مقام او در باطن همراه بود.

البته هر کس در راه فرمان خدا از مقامش فرود آمد، خداوند محبت او را در دل ها می اندازد، خاصه در دل خاصان خودش و از همه خاصان خاص تر پیغمبر او

است، او قبل از همه کس به ارزش این تواضع آگاه است و قدر و قیمت آن را می داند، ویژه که می بیند اخص اشرف اعضای خانواده اش حاضر شد مثل اسماعیل فدای مصالح امر پروردگار گردد و قربانی راه آیین جدید بشود که پیش پای پیغمبر صلی الله علیه و آله مشکلاتی پدید نیاورد و پیغمبر توانست به آسانی یک اصل از اصول الهی را اجرا نماید.

پس نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله ارزش او بالا می رود و پیغمبر احساس محبتی جدید نسبت به او می کند، محبتی از سنخ محبت شخص به شخص فداکار خودش، خداوند سررشته این محبت را به جنبش می آورد و در خاطر پیغمبر صلی الله علیه و آله و دل او جنبش عطوفتی نسبت به او پدید می آورد؛ نه تنها پیغمبر، بلکه هر کس به دیده محبت به شخصی بنگرد و به عین رضا و پسند او را بنگرد، همه خوبی ها در او درشت به نظر می آید و عین رضا و پسند جلوه ای دیگر به آنها می دهد.

زینب از حالا به بعد در دیده خود به وضعی است و در دیده پیغمبر و خاصان خدا به وضع دیگری است.

بهترین وضع بنده ای آن است که در نظر خود خوار و ذلیل و قربانی شود و در نظر خلق عزیز و ارجمند باشد، باشد تا خدا دل شکسته او را ترمیم کند و دل خاصان خود را به صوب او معطوف دارد.

حال زینب پیش خود و پیش خاصان خدا

مجمع الزوائد بازگو کرده که زینب بنت جحش گوید: بعد که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا با زید تزویج کرد، من مرثیه سرائی بر خویشان می کردم، یعنی مرثیه خودم را می خواندم.

شاید از نظر آن که خویشان را از نظرها افکنده و انداخته می دیده است.

و از نظرها افتاده و از دیدگان افتاده می پنداشته لذا بر خود نوحه می خواند و شیون می کرده است تا زید شکایت مرا به پیغمبر صلی الله علیه و آله برد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا عتاب کرد، من چندی خودداری کردم. سپس باز به همان وضع برگشتم، پس زبان خودم را دندان گرفتم و رسول خدا صلی الله علیه و آله به «زید» فرمود: زوجه ات را نگهدار، خدا را پروا داشته باش.

چندی هم بر این سان گذشت و زید گفت: یا رسول الله من این بانو را طلاق می دهم. (۱)

موسوعه آل النبى بازگو کرده که: زندگانی مشترک بین زید مولی و زینب اشرافی صفائی نداشت، زینب هرگز فراموش نمی کرد که خود از اشراف است که رنگ بردگی و رقیت ندیده و هیچ لحظه ای گوارای زینب بنت جحش نشد که همسر مولائی باشد که به عنوان بردگی داخل طائفه شده است و رفتار قساوت آمیز او، آن قدر بود که صبر شکیبایی «زید» را تمام کرد تا شکایت خود را چندین مرتبه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برد که از بدرفتاری زینب و سوء سلوک او رنج می برد.

پیامبر صلی الله علیه و آله از او خواستار شکیبایی بیشتر می شد، تا در دفعه آخر پیغمبر صلی الله علیه و آله به او گفت: مگر به او شک داری؟

گفت: نه، یا رسول الله من در او هیچ شکی و ریبی سراغ ندارم و جز خیر از

ص: ۱۵۳

او چیزی ندیده ام ولکن بر من بزرگی می فروشد، از اشرافیت خود می گوید و تکبر می کند و مرا این بدزبانی او آزار می دهد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله باز فرمود: زینب را نگه دار، زید اذعان کرد و برگشت تا از نو تحمّل خود را بیازماید و تلخی و ناکامی ببیند، لکن زینب به کلی او را کنار زد و دیگر او را به خود راه نداد تا تحمل او از دست رفت، علیهذا زید هم از او مفارقت کرد و طلاق واقع شد. (۱)

آن شکستگی خاطر و دل شکستگی او تمام نشده، سرشکستگی طلاق آمد آزاد شدن او از ربقه و چنبر عقد با «زید» عقده شکستگی شخصیت او را جبران نمی کرد، بلکه طلاق بر شکستگی شخصیت او و افسردگی خاطر او و دل شکستگی او می افزود.

بلی، با شکستن شخص او و شخصیت او رضی الله عنها وضع و خیم فاصله طبقاتی اجتماع در اسلام اصلاح شد، در حقیقت شخص فدای اجتماع شد و او برای این عمل تقدیه، فدا شدن و قربان شدن برگزیده شد و این عمل شاق در مورد شخص او اجرا شد. باید خداوند رؤوف دل شکسته او را جبران نماید، ترفیع شأنی به او بدهد که او را از نقطه حضيض (به نظر او) به ذروه اوج برساند و نگذارد عقب ماندگی و تأخر در خاطر او خمیره و سرشت او شود و خواری بر او تخمیر شود و راه را به سوی تقدّم و پیشروی به نظرش بر او قطع کند یا راه را ببندد که او بر خویشتن زاری کند و مرثیه بخواند، اکنون بعد از این تسلیم مطلق تا حد

ص: ۱۵۴

قربانی شدن و انحطاط تا نقطه حسیض با آن که در باطن ارتفاع و اعتلا و ارتقا تا مقام محبوبیت است، اما در ظاهر همه افسردگی و عتاب دیده، پس باید نوازش و تجلیل یا عملیات تجلیل آمیزی در کار آید که وازدگی در کار نیاید و بلکه تا نقطه اوج به ذروه برآید، علیهذا در این وقت که شکستگی خاطر او به حد آخر رسید و در حقیقت به فدا شدن کشید، دست خدای جبار در کار آمد، جبار شکسته بندی می کند و او را از نقطه انخفاض به ذروه ارتفاع و اعتلا برآورد، وحی آسمانی آمد و خدا دست او را از حسیض گرفته و به ذروه برد.

دست خداوندگار باغ دراز است

ابتداء در دل پیغمبر صلی الله علیه و آله احساس عطفی به او پدید آمد از نظر شفقت بر دوشیزه جوان رشید که خود را مثل مرغ بال شکسته می دید که جفا در حق او شده، اگر ستم نشده و هر جفا دیده مورد شفقت است، خصوص که در نهایت جمال و در غایت اشرافیت در بحبوحه جوانی این قدر اذعان و تسلیم خدا و رسول شد که با بی میلی و کراهت خاطر به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله به ازدواج ناپسند خودش تن در داد، تا حکم خدا و پیغمبرش زمین نماند و بعد هم از مکه وطن و از آشیانه و کاشانه مانوس مألوف هم آواره شد تا با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله باشد و اکنون مثل مرغ بال شکسته ای در گوشه ای افتاده، بال پرواز ندارد و خود را جفا دیده می دید و هر ستم دیده یا جفا دیده، قلوب به طرف او معطوف می شود، خصوص که از زمره بانوان است که دست و پای آنها بسته است و جنس زنان خود مورد صد گونه تحقیر از جانب جنس مردان و رجال می دیدند و این در پیغمبر صلی الله علیه و آله به عکس است، آخرین وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره بانوان و ممالیک

بود که مورد تحقیر مردان و اقویا می شدند و چون درباره سلوک او با شوهرش، پیغمبرش چند مرتبه به او عتاب کرده، پس در دل رنج دیده تصور می کرده که شاید جنس زن به قدر لایق مراعات جانب او نمی شود تا حق او هضم شده و ستمدیده است یا اگر ستم نگوید جفا دیده است و هر جفا دیده در نظر خاصان خدا مورد توجه و عطف عنایت و سر برگردی است.

بنابراین ملاحظات پیغمبر صلی الله علیه و آله در دل احساس عطفی نسبت به او می کرد این کیمیاگری ها کار خدا است و پیش از این هم حادثه ای پیش آمده بود.

طبری می گوید: (۱) پیغمبر صلی الله علیه و آله یک موقع زید را خواست حاضر نبود، به منزل او آمد او را خواست، زینب شتابان به استقبال آمد و شتابزدگی مهلت نداد که لباس خود را برای لقای رسول خدا صلی الله علیه و آله تکمیل کند به استقبال آمد و گفت: زید اینجا نیست، یا رسول الله! داخل شوید پدر و مادرم به فدای تو بادا.

در روایت دیگری باز طبری باز گو می کند که: پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد زید را طلب می کرد و پرده ای موئین بر در بود که باد آن را به کنار زده بالا برد زینب سر برهنه بود، از پرده بیرون به دیده پیغمبر آمد، در چشم پیغمبر جلوه کرد.

زینب پیغمبر را دعوت کرد که داخل شود پیغمبر صلی الله علیه و آله ابا کرد و برگشت و کلماتی بر زبان آورد که در آن میان زینب فقط این دو جمله را تمیز داد: «سبحان الله العظیم سبحان الله مصرف القلوب»، و زینب سر جای ماند فکر در معنی این دو کلمه می کرد که از پسر دائی خود شنید، خدا کیمیاگری می کند

ص: ۱۵۶

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲/۲۳۱؛ السمط الثمین: ۱۰۷.

دل ها را می گرداند، تا زید آمد اولین کلمه ای که زینب به او گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله به منزل ما آمد.

زید گفت: چرا نگفتی داخل شود، جواب داد: بلی. من پیشنهاد دادم او نپذیرفت.

زید گفت: نشیدی چیزی بگویدی؟

گفت: بلی، شنیدم همین که برگشت می گفت: «سبحان الله العظیم سبحان الله مصرف القلوب».

زید مقداری سر به زیر تأمل کرد و از منزل خارج شد، آمد حضور پیغمبر عرض کرد: شما به منزل ما آمده اید چرا داخل نشده اید پدر و مادرم به فدایت؟ سپس افزود او محرم نبوده می خواهد محرم باشد، من از او جدا شوم؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه مگر از او بدی دیده ای؟

زید گفت: نه، اما بد زبانی، تکبر، بزرگی فروشی او مرا آزار می دهد تا طلاق پیش آمد و سبب شد که احساس جدیدی نسبت به او احساس گردید؛ رهبر دوست دارد اگر بتواند دل شکسته او را جبران کند و آیا چگونه و با چه وسیله ای جبران کند؟ جبرانی که تلافی خاطر دل شکسته زینب و خواهرش حمنه باشد، حمنه هم دخترزاده عبدالمطلب و همسر مصعب بن عمیر است، باید مرغ بال و پر شکسته را در میان مؤمنات از سرافکنندگی در آورد.

آن روز یک مؤمنه در مؤمنات خیلی ارزش و مقام داشت، در دور تأسیس واحد نفرات به جای جمع انبوهند، خصوص که مشاهده مرغی که سر زیر بال دارد و بال های او را چیده باشند، از نگاه به وضع افسردگی او شفقت می زاید، در

مقابل آن اندازه اندوه دل غمین افتادگی که مرثیه خویشان را خودش می خواند، تجلیلی از او باید بشود که بتواند تکافو کند با آن فدا شدن و به آن است که همسر با افتخار شخص پیغمبر بشود، تا به همسری با سرور جهان سرافراز گردد و تا مقابل نقطه انخفاص (در فدا شدن) به ذروه اعتلا و ارتفاع برآید.

ولکن چگونه این کار ممکن؟ مشکل بزرگی در پیش دارند.

زید پسر خوانده او است خودش بر انجمن قریش برپا ایستاده و اعلان داده که زید، پسر خوانده او است، اکنون اگر زینب را خود ازدواج کند مردم چه خواهند گفت؟ هر گاه بنگرند که زوجه پسر خود را تزویج کرده، بدنامی آن را چه کند؟

آیا مردم اقناع می شوند هر گاه بگویند:

پسر خوانده پسر حقیقی نیست!

آیا گوش می دهند؟ و حال آن که از تقالید سنتی این مردم است که پسر خوانده را (۱) ملصق به پدر ادعایی می نمایند و برای او حقوق پسری اعتبار می کنند و حرمت نسب را برای او اثبات و تثبیت می کنند؟

و از طرفی آیا قلع و قمع این سنن بی اساس لازم نیست؟

آیا با این وسیله ای که فراهم شده بهتر نیست که انجام شود؟ ولکن پیغمبر صلی الله علیه و آله

ص: ۱۵۸

۱- (۱) وَ مَا جَعَلَ أَزْوَاجَكُمُ اللَّائِي تُظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكَ كَقَوْلِكُمْ بَأْفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ * أَدْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَاِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوَالِيكُمْ احزاب (۳۳): ۴-۵.

به ملاحظه ترس از زبان مردم و ملاحظاتی دیگر برای خود انتخاب کرده که این رغبت نوین را کتمان کند و با عاطفه ای که از غیب آمده مقاومت کند، هر چند از پژمردگی دختر عمه اش که مثل غنچه یا شکوفه پلاسیده افسرده و خود را مظلومه یا ستم رسیده یا جفا دیده دوست می پنداشت متأثر بود.

عطف توجه پیغمبر صلی الله علیه و آله برای نوازش یک تن که به نظر خودش قربانی راه اخلاص خود شده، رهبر را که زمامدار دل ها است خصوص در روز تأسیس به شدت جذب می کرد، پیغمبر به هر افسرده غمین غمگین سخت مجذوب می شد تا او را از غم برهاند.

«کان یقف علی الحسیر و یقیم علی الکسیر»

شمائل اخلاقی پیغمبر

لشکر را در طی طریق به هر کس پایش سوده شده، پیغمبر صلی الله علیه و آله برای او توقف می کرد، و اگر پایش شکسته بود، پیغمبر چادر و خیمه اقامت برپا می کرد تا او را راه بیاندازد.

رهبران انقلاب یک خصائصی دارند، نفرات خود را هر چند افتاده باشند به آنها اهتمام بیشتر می کنند، این عواطف است که خلق را شیفته آنها می کند و عقب افتادگی در طبقات نسوان رنجش خاطر شدید می آورد. خصوص دختر عمه است در راه مقصد بلند اهداف اسلام فدائی شده و در نوباوگی غنچه و شکوفه تر و تازه ای از خانواده اشرفانی برگرفته شده و علی رغم میل خود، آن دوشیزه او را به شوهری داده که چسبیده است نه چکیده لصیق است به غیر پدرش خوانده می شود.

بنابراین پیغمبر صلی الله علیه و آله کتمان می کند و از طرفی در دور تأسیس این اصول که خلاف نظام طبیعی جامعه است باید آشکارا برداشته شود و این ازدواج را انجام دهد و او کتمان می کند و لکن خدا کتمان را نمی خواهد، باید با نقاره خانه صدای آن بیچد. و اگر نقاره نیست باید به وضع دیگر مثل ولیمه عمومی به استحضار همه برسد.

خدا می خواست که عقده پسر خواندگی هم که بر خلاف نظام طبیعی است حل شود.

و حلّ این معضله با ازدواج پیغمبرش با زینب باشد که مطلقه زید است و سابقه زوجیت و همسری با او را داشته و بار سنگین حرف های یاوه مردم که لازمه این گونه مواقع است به دوش شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد (۱) که سراپا ایمان است و به دوش زینب زاده عبدالمطلب باشد که او هم سراپا ایمان است تا به وسیله زینب دو اصل اجتماعی تصحیح شده باشد، در موقع تواضع در حضیض یک اصل از اصول اجتماعی یعنی اصل طبقاتی و در موسم ارتفاع و افتخار اصل دیگری را از اصول صحیح اجتماعی برقرار کرده باشد.

فرمان فورس ماژور آسمان و وحی آمد، آن هم در وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله با عایشه بود وحی او را گرفت و از هوش رفت.

ص: ۱۶۰

۱- (۱) تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لَكِنِّي لَا يَكُونُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا احزاب (۳۳): ۳۷.

حکمت نزول وحی در این هنگام به خصوص چیست؟

عایشه رقیب سرسخت زینب است، باید وحی را عایشه بنگرد که شکاک است، هر هوشمندی شکاک است.

علاج این اشخاص سوفسطائی آن است که خودشان وحی را بنگرند.

وقتی حالت وحی برطرف شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله تبسم کنان فرمود: آیا کیست بشارت به زینب برساند که خدا او را تزویج به من کرده.

سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله آنچه از وحی آسمان بر او نازل شده بود تلاوت کرد. (۱)

چندی تو به آن شخص که خدا به او انعام فرموده و تو هم به او انعام فرموده ای می گفتی که برو زوجه خود را نگهدار و از خدا پروا کن و کتمان می کردی در نفس خود آنچه را خدا آشکارا و هویدا می کند، از مردم هراس می داری و خدا سزاوارتر است که از او هراس داشته باشی.

پس همین که زید آرزو و کام خود را از او برگرفت، ما او را به ازدواج با تو درآوردیم تا بر مؤمنان باکی نباشد.

در ازدواج ازواج پسرخوانده های خود هنگامی که کام خود را از آن زنان برگرفته اند، امر خدا شدنی است.

عایشه گفت: خدایت را می بینم که چقدر فوری و سریع به هوای دل تو می رسد.

این کلمه عایشه لایق جنبه بشری زنان است نه لایق جنبه ایمان آنان، عایشه غفلت از نفوذ حکمت الهی در اجرای نظام احسن و نظام اصلح و

ص: ۱۶۱

اکمل کرده که از جنبه ولایت کار را انجام می دهد خدا ولایت بر پیغمبر صلی الله علیه و آله هم دارد و انقلاب اسلام انقلاب همه جانبه است، تحوّل را باید برقی و فورس ماژور(۱) و قاطع انجام دهد، به میل دلخواه اشخاص نماند، تمجمج(۲) و دست به دست کردن اصلاحات را تعویق می اندازد.

جایی که شجاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله به محافظه کاری برخورد می کند باید اختیار را با پیغمبر صلی الله علیه و آله هم نگذارد و فورس ماژور عمل را انجام دهد، خدا ولایت بر پیغمبر صلی الله علیه و آله هم دارد.

هر جا مصلحت نظام احسن اقتضا کند اذن طرفین و ایجاب و قبول هم نمی خواهد.

این وحی در منظر و مرآی عایشه آمد، عایشه باز گو کرده گوید:

مرا رشک به سختی در گرفت و حالتی از دور و نزدیک مرا رفت که نگفتمی است، چون از زیبایی و جمال او چیزها شنیده و به ما رسیده و می رسید.

اکنون بعلاوه از زیبایی و حسن خداداد و نسب عالی او، از امری که تازه پیش آمد ناراحت شدم، امری که اعظم امور و اشرف امور بود که:

خدا برای او خواسته و او را در آسمان خود به پیغمبرش تزویج کرده، این بیش از نسب بلندش او را به آسمان بالا می برد.

همین طور هم بود، زینب یک موقع بین هووها دم از این موهبت عظمی می زد (خواهد آمد)

ص: ۱۶۲

۱- (۱) فورس ماژور: قوه قاهره، اجبار مادی.

۲- (۲) تمجمج: سخن نامفهوم، جویده جویده ادا کردن.

عایشه را به حال خود بگذار، بشارت را بگو، این خیر بشارت اثر را، بشیر برای زینب افسرده برد، زینب که خود از مواهب نسب بلند و زیبایی اندام بهره مند بود، ولی افسرده به کار خود مشغول بود، این خبر سعادت اثر را گویند سلمی خادمه رسول خدا صلی الله علیه و آله برای زینب برد. (۱)

و بعضی گویند: خود «زید» بشارت را برد. (۲)

امید و ایمان به طور لاشعور در شعور ناآگاه

او همیشه مانند سروش نوید امید می داد که

هله نومید نباشی که تو را یار براند گرت امروز براند نه که فردات بخواند

در اگر بر تو ببندد مرو و صبر کن آنجا ز پس صبر تو را او به سر صدر نشانند

و اگر بر تو ببندد همه ره ها و گذرها ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

نه که قصاب به خنجر چو سر میش ببرد نهلد (۳) کشته خود را کشد آنگاه کشاند

چو دم میش نمازند دم خود کندش پر تو بینی دم یزدان به کجا هات رسانند

ص: ۱۶۳

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲۳۱/۲-۲۳۲؛ الإصابه: ۱۸۸/۸.

۲- (۲) الکشاف عن حقائق التنزیل: ۲۶۱/۳-۲۶۲؛ الاستیعاب: ۱۸۵۱/۴.

۳- (۳) هلد: تب، عروق الصفراء.

به مثل گفته ام این را و گرنه کرم او نکشد هیچ کس را و ز کشتن برهاند

هملگی ملک سلیمان به یکی مور ببخشد بدهد هر دو جهان را و دلی را نرماند(۱)

بشارت که رسید زینب آنچه در دست داشت رها کرده برای نماز شکر بر سر سجاده رفت و به نماز ایستاد.

مجمع الزوائد از قول زینب بازگو کرده: همین که عدّه من تمام شد من ندانسته رسول خدا صلی الله علیه و آله بر من وارد و موهای سر و گیسوی من نپوشیده بود، من به خود گفتم امری است از آسمان رسیده و گفتم: یا رسول الله بدون خطبه و شاهد، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تزویج کننده خدا و شاهد جبرئیل است.(۲)

طبرانی این را روایت کرده از حفص بن سلیمان که در سلسله روات متروک است، توثیق ملائمی هم دارد.(۳)

انس بازگو کرده گوید:(۴) همین که عدّه زینب منقضی شد؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله به زید بن حارثه فرمود: برو و زینب را برای من مذاکره کن، زید روانه شد تا نزد

ص: ۱۶۴

۱- (۱) مولوی.

۲- (۲) مجمع الزوائد: ۲۴۷/۹.

۳- (۳) المعجم الكبير: ۳۹/۲۴-۴۰.

۴- (۴) مسند احمد و مسلم و نسائی از طریق سلیمان بن مغیره روایت کرده اند، سید قطب در ظلال القرآن آورده. «مسند احمد بن حنبل: ۱۹۵/۳؛ صحیح مسلم: ۱۴۸/۴؛ سنن النسائی: ۷۹/۶»

زینب آمد، زینب سرگرم خمیر کردن بود؛ زید گوید: همین که او را دیدم در برابر نظر من عظیم و بزرگ آمد که حتی استطاعت آن نداشتم که به او نظاره کنم و بگویم رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا برای مذاکره تو فرستاده است، علیهذا پشت به او کردم و به عقب پس پس برگشتم و گفتم یا زینب! بشارتت باد که:

رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا فرستاده تو را مذاکره می کند.

زینب گفت: من اقدامی به کاری نمی کنم تا از خدا امروز فرمان بگیرم، سپس به سوی مسجد خود برخاست و قرآن نازل شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله خود آمد تا وارد بر او شد به غیر اذن.

ولایت عامه پیغمبر صلی الله علیه و آله بر اموال و انفس موهبت خدایی است و گاهی در موردی مطلق جلوه می کند و گاهی محدود یا بگو اعمال آن محدود است، اگر چه خود آن محدود نباشد و نیست؛ بلکه مطلق است، نظامی است که همه را در اختیار می گیرد و در هر دو صورت تابع اقتضای نظام احسن اصلح اکمل است که امتی را چگونه و چسان به کمال طبیعی خود سوق دهد و پیش ببرد، این نظام ولایت بر نفوس و اموال هر دو دارد، همچنان که بر انفس دارد، همچنان بر اموال دارد.

الَّتِي أُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ (۱)

مقررات جهاد یک نوع ولایتی بر انفس و نفوس است، اما در اموال زکات مطلقاً به حکم ولایت عامه بر اموال است اما مطلق نیست، مقدار آن و مصارف

ص: ۱۶۵

آن محدود است نه مطلق، ولی اصل گرفتن مطلق است به اختیار صاحب مال و رضایت او نیست.

حُذِّ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةٌ تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا (۱)

در احتکار هم حاکم طبق نظام اصلح، مال را از انبار صاحبان بیرون می نهد و در معرض فروش می گذارد بدون اختیار و یا رضایت صاحب مال.

در ضریبه و سری که در موقع ضروری باید اشخاص بدهند نظام اصلح ولایت دارد. اصولاً در فقه اسلام این قانون آیین است که هر کاری که موجب اخلال به نظام باشد (البته نظام اسلام) ممنوع است. اکنون ولایت الهی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله به طور فورس ماژور وارد شده و زینب افسرده را به او تزویج کرده تا هم او را از افسردگی درآورده و هم قضیه بغرنج پسرخواندگی را تصفیه کند؛ پس باید به طور رسمی ولیمه داده شود که خلائق همه در آن شرکت کنند اگر چه سیل اعتراضات و یاوه ها سرازیر می شود.

برای ولیمه عروسی محفل برپا شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله گوسفندی را ذبح کرد و به انس خادم خود امر داد که مردم را به ولیمه دعوت کند، مردم فوج فوج به ردیف یکدیگر می آمدند، فوجی غذا خورده می رفت و فوج دیگر می آمد تا این که «انس» به عرض رسانید که یا رسول الله من همی دعوت کردم تا دیگر احدی را پیدا نکردم که دعوت کنم.

ص: ۱۶۶

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله امر فرمود که سفره را برچینند. (۱)

وضع طول جلوس در این ولیمه و تحمیل جلوس بیش از تحمل، سبب شد که امر آسمانی باز آمد و وحی دیگر باره مداخله کرد و دستور وقت انقضا را داد و این هم از برکات زینب و به سبب احترام به زینب شد.

برای برگزاری مهمانی های ولیمه و اندازه جلوس مهمانان در آن و مدت اقامت در آن و تعیین موقع قیام در آن، نظامی مقرر شد که از شعبات ولایت است، البته ولایت تشریحی.

بدین قرار که مهمانان دعوت شده مجلس خوش یافتند و بعد از صرف غذا خوش داشتند که به سخن بنشینند، سرگرم سخن شدند و ماندند تا روشنی روز سپری شد و روز به سر آمد، درنگ آنها طولانی شد، از پیامبر صلی الله علیه و آله پدیده برخاستن از مجلس هویدا شد، دیدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله آماده شد که برخیزد. (۲)

باز آنان برخاستند پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی این را دید برخاست به دیدار زنان خود پرداخت تا مجلس از هم بپاشد، قوم از اثر قیام پیغمبر صلی الله علیه و آله از مجلس متفرق شدند غیر از سه تن که همانطور به جای خود ماندند تا پیامبر صلی الله علیه و آله طواف خود را بر حسب العاده به پایان رسانید و به همه بانوان سرکشی کرد و مبارک باد و تهنیت به عروس جدید را از همگان همگان دریافت و برگشت و این هنگام موقع خلوت بود، باز دید سه نفر پا برجا نشسته اند و سرگرم سخند حیای شدید

ص: ۱۶۷

۱- (۱) الکشاف: ۲۶۱/۳-۲۶۲.

۲- (۲) السمط الثمین: ۱۰۷.

پیامبر صلی الله علیه و آله مانع شد که آنها را از غرفهٔ عروس بیرون براند و عروس همانطور پوشیده پشت به دیوار چنان که رسم عروسان است نشسته بود. (۱)

انس گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله برای عروسی زینب بنت جحش محفل برپا کرد. تا حدیث ولیمه... و تا گوید: و زینب در کنار غرفه نشسته بود و آن بانو از جمال خداداد موهبتی وافر داشت، حسن او خدا داده بود و حاجت مشاطه نیست حسن خدا داده را.

پس رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد به طرف حجرهٔ عایشه روانه شد و خادمش «انس» به جا ماند با مهمانان منتظر ماند تا آنها هم منصرف شده رفتند. انس به شتابان رفت و رسول صلی الله علیه و آله را به رفتن مهمانان خبر داد. پس پیامبر صلی الله علیه و آله باز آمد، به حجرهٔ زینب وارد شد و همین که به آستانهٔ در رسید پرده در را افکند بین «انس» و بین خود. (۲)

و آیاتی که از وحی سماء این موقع نازل شده بود (۳) تلاوت فرمود:

ای کسانی که ایمان آورده اید داخل خانه های پیامبر نشوید مگر این که اذن برای شما برسد، برای طعامی آنجا هم انتظار آخر وقت آن را نبرید و لکن همین که دعوت شدید پس داخل شوید و همین که طعام را صرف کردید پراکنده شوید و سرگرم سخن سرائی ننشینید که این کار پیامبر را آزار می دهد و پیامبر صلی الله علیه و آله از شما حیا می کند و خدا حیای از حق

ص: ۱۶۸

۱- (۱) السمط الثمین: ۱۱۰؛ تفسیر الکشاف ۲۶۲/۳-۲۶۳.

۲- (۲) مجمع الزوائد: ۲۴۷/۹.

۳- (۳) احزاب (۳۳): ۵۳.

نمی کند و هر گاه از زنان کالا یا چیزی مسألت می کنید از آنان از پشت حجاب مسألت کنید.

این برای دل های شما و دل های آنان پاک تر است و برای شما روا نیست که پیامبر را آزار دهید و نه آن که زنان او را پس از او هرگز ازدواج کنید، این نزد خدا بزرگ است. (۱)

از این لحظه حجاب بر زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و بر زنان مؤمنات برای صیانت و مصونیت و رمز عزت و نشانه ارجمندی و برتری از بی مایگی فرض شد.

دکتر عایشه بنت الشاطی در کتاب موسوعه آل النبی می گوید: (۲)

آن شب محمّد صلی الله علیه و آله در حجله عروسی که وحی آسمان آن را برای وی تزویج کرده بود گذرانید و عایشه را رشک و غیرت تمام شب می خورد و در چنگال عفریت رشک و حسد فریسه (۳) بود.

چنانچه خودش بازگو کرده گوید: رشک و حسد از دور و نزدیک او را گاز می گرفت و نیش می زد.

خودش گوید: برای جمال و زیبایی زینب که می شناخت.

ص: ۱۶۹

۱- (۱) احزاب (۳۳): ۵۳.

۲- (۲) موسوعه آل النبی صلی الله علیه و آله: ۳۳۵؛ و بات عائشه ليلتها فریسه الغیره قد اخذها - فیما قالت - ما قرب و ما بعد (ص ۳۲۷) قالت عائشه: فاخذنی ما قرب و ما بعد لما يبلغنا من جمالها و اخرى هی اعظم الامور و اشرفها ما صنع الله لها زوجها فقلت تفخر علينا بهذا. «الطبقات الكبرى: ۱۰۲/۸؛ الدر المنثور: ۲۰۲/۵»

۳- (۳) فریسه: کشته شده، دریده شده.

و برای این افتخار بی نظیر که خدا برای او ساخت و به او برازندگی و افتخار می داد(۱) و همچنین بقیه زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله همه رشک و غیرت آنها را گزید و همه به واسطه این عروس جدید که به زیبایی و به نسب و به جوانی خود می بالید و به این که خدا او را تزویج کرده بیشتر می بالید، دنیای فراخ برای آنان تنگ شد.

آنها وقتی روبرو با زینب شدند دیدند گمان آنها بی جا نبوده، همین که زینب ضمیر آکنده از رشک آنها را ادراک کرد و فهمید که چه در دل دارند و احساس رقابت آنها را کرد به آنها بالید و گفت:

من گرامی ترین زوجه اویم، از نظر ولی عقد که خدای متعال است و از نظر سفیر و رابطه خواستگاریم که جبرئیل است، شما را اولیای شما برای او عقد کرد و مرا خدا از فوق هفت آسمان برای او عقد کرد.(۲)

و جایی که ام سلمه مسرور می شد که اثر آمدن خودش را بر عایشه که افزون از همه محبوب بود بنگرد، پس زینب بی شک خرسند خواهد شد که بیاید و از

ام سلمه هم پیش بیافتد که رقیب عایشه بود.

ص: ۱۷۰

۱- (۱) زینب، اشرافی حسناء در یک موقع به رسول خدا صلی الله علیه و آله می گفت: یا رسول الله! ما انا کاحدی نسائک لیست امرأه منهن الا- زوجها ابوها او اخوها او اهلها - غیری زوجینک الله من السماء. «الطبقات الکبری، ابن سعد: ۱۰۲/۸؛ الاصابه: ۱۵۳/۸»

۲- (۲) انا اکرمکن ولیا و اکرمکن سفیراً زوجکن اهلکن و زوجنی الله من فوق سبع سماوات . «الطبقات الکبری، ابن سعد: ۱۰۳/۸؛ تاریخ الطبری: ۴۱۵/۲»

و عایشه رشک و غیرت خود را بر زینب کتمان نمی کرد و چنان که رشک از ام سلمه را هم کتمان نمی کرد، بلکه اعتراف می کرد به این که آن دو تن محبوب ترین زنان و همسران نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند به تصوّر من بعد از من.

سپس زینب را به خصوص برای برابری و خصومت با خود برمی گزید و می گفت: هیچکدام از زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله نبودند که پیشانی و کاکل او با پیشانی و کاکل من سر به سر بگذارد غیر از زینب. (۱)

یا می گفت: هیچکدام از زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله در حسن منزلت و بلندی قامت نزد او به پایۀ من نمی رسید غیر از زینب بنت جحش. (۲)

از این رقابت تنها آن قدر تلخی ها برخاست که شیرینی وصلت را تحت الشعاع قرار داد.

دکتر هیکل در کتاب حیات محمد می گوید:

روایات ازدواج پیغمبر صلی الله علیه و آله با زینب با آن که ضعیف است، (۳) مستشرقین و مبشرین مسیحایی بر آنها پرده ای از خیال افروندند تا از آن قصه عشق و دلدادگی ساختند، برای هدم قصه ها از اساس همین کافی است که انسان آگاه باشد که این

ص: ۱۷۱

۱- (۱) تقول: لم تكن واحده من نساء النبي تناصيني غير زينب. تناصيتي من قولك ناصيت فلا نا اذا اخذت بناصيته و نازعته.

«سیره ابن هشام: ۳/۳۱۱»

۲- (۲) الاستيعاب: ۴/۱۸۵۰.

۳- (۳) کتاب حیات: محمد دکتر هیکل.

بانو زینب بنت جحش دختر عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله است که از کودکی در جلوی دیدگان عنایت و تربیت پیغمبر صلی الله علیه و آله بزرگ شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله از نخست او را می شناخت و کاملاً آگاه بود که آیا او دلربایی دارد یا نه. پیغمبر صلی الله علیه و آله او را از دوران نمو و گردش کودکانه اش از کودکی تا جوانی پیش از ازدواج با زید دیده و مشاهده کرده بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله خودش او را برای زید خواستگاری کرد.

وقتی این مقدمات را آگاه باشید، همه ساختمان خیالات و قصه ها و افسانه ها در برابر دیدگان شما فرو می ریزد که می گوید:

پیغمبر صلی الله علیه و آله به سمت خانه زید و زینب گذر کرد و زید در آنجا نبود، زینب را دید حسن او دیدگان وی را خیره کرد و گفت: سبحان الله مقلب القلوب، یا این که وقتی در خانه را گشود باد هوا با پرده ای که بر غرفه آویزان بود بازی کرد، زینب را در پیراهن دید که مگر گویی «مادام ریکامیه»^(۱) است.

ناگاه منقلب شد و بانوان ارجمند خود را فراموش کرد، سوده و عایشه و حفصه و زینب بنت مخزوم و ام سلمه را به فراموشی سپرد، همچنان که یاد خدیجه را هم فراموش کرد با آن که از جریان امر فهمیدید که این ازدواج از روی میل و هوا نبود.

پیغمبر صلی الله علیه و آله می خواست با این ازدواج حقوق پسرخواندگی و ادعائی را بردارد و سپس هراس از قال و مقال بدخواهان به او زور آور شد و منصرف گردید، حتی

ص: ۱۷۲

۱- (۱) مادام ریکامیه: زنی زیبارو که در زمان سلطنت ناپلئون برای مدتی از پاریس تبعید شده وی در پاریس خانه خویش را محفل هنرمندان و نویسندگان قرار داده بود.

سخن آن را هم کتمان کرد.

چون کندن ریشه عادات ریشه دار سر و صدا بلند می کند، لکن خدا نپسندید برای وی که پنهان نگه دارد، آنچه را خدا اراده آشکارا کردن آن را دارد.

و پیغمبر صلی الله علیه و آله را هراس و ترس و خشیت از مردم و بدگویی مردم از مصالح امت و مراعات مصلحت بازداشت، با آن که از خدا باید هراس و خشیت داشت و لکن اینها شهوات تبشیر مبشران مسیحی است که گاهی سرشکاف و گاهی زیر پرده به نام اکتشافات علمی بروز می کند و در حقیقت از خصومت دیرین قدیمی با اسلام است که بروز می کند.

از زمان جنگ های صلیبی در نفوس ریشه دوانیده، همان دشمنی این نوشته ها را بر اینها املا می کند تا در این امر جنایت بر تاریخ می کنند و دنبال ضعیف ترین روایت ها می گردند که در آن دسیسه شده و نسبت به وجود اقدس داده شده (پایان سخن دکتر هیکل)

موسوعه (۱) می گوید: اکنون مستشرقین و مبلغان تبشیری مسیحائی امثال «مویر» و «مرگلیو» و «ارفنج» و «سبرنجر» را به حال خود واگذارید.

برگردید بنگریم که در این قصه طبق آنچه در تاریخ طبری و در اصابه و در کتب تفسیر والسمط الثمین آمده آیا در آن حادثه چیزی ناباب هست که لایق پیغمبر صلی الله علیه و آله نباشد.

اولاً آیت عظمت در شخصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله ما این است که خودش اصرار

ص: ۱۷۳

داشته بر این که بشری است که غذا می خورده و در بازارها راه می رفته.

در تاریخ قهرمانان (تا چه رسد به پیامبران) کسی نداریم که اصرار به بشریت خودش این قدر داشته که آن را علناً اعلان کند و تقریر نماید.

هنوز نظیر اصرار پیغمبر ما محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله در تمام عالم انسانیت به خود ندیده که کتاب آسمانی خودش، بشر بودن مبعوث خویش را آیه ای قرار دهد تا تلاوت شود و قرآنی باشد که مؤمنان به آن تعبد کنند مثل قرآن کتاب آسمانی جاویدان اسلام.

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ (۱) قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا (۲)

و هر که ایمانی به بشریت خاتم الانبیاء نداشته باشد هرگز مؤمن نیست. پیغمبر صلی الله علیه و آله طبق فرمان آیه قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ شد که بگو: من بشرم و گفت: من بشری هستم و به آن این کلمه را افزود، من پسر بانوئی از قریش هستم که گوشت «قدید» (۳) می خورده.

آیا بشری که رسول باشد بیش از این از او مطلوب است که با عفت ضمیر و سمو اخلاق همین که مثل زینب را ببیند از زن زیبا و شیرین شمائل رو بگرداند و تسبیح خدای را به اسم عظیم مقلب القلوب بگوید.

و آیا ضبط نفسی بیشتر از این انتظار می رود که زید بیاید و اذن مجدد در

ص: ۱۷۴

۱- (۱) کهف (۱۸): ۱۱۰.

۲- (۲) اسراء (۱۷): ۹۳ - فصلت (۴۱): ۶ - قمر (۵۴): ۲۴ - انبیاء (۲۱): ۳۴.

۳- (۳) قدید: قورمه.

طلاق بخواهد و او باز پافشاری کند که زن خویش را نگهدار و از خدا پروا بدار.

این قصه طبق آنچه روایت غیر متهم نقل کرده اند، پیامبر را تا اوج اعلی از عفت و ضبط نفس و پابند زدن به هوا که در طاقت بشر است قرار می دهد، به طوری که برازنده است مفخره ای و افتخاری برای محمد و اسلام شمرده شود:

سر ز هوای تافتن از سروری است ترک هوا قوت پیغمبری است

افتخار آن نیست که پیغمبری نبیند و یا دیده خود را به زشت و زیبا تشخیص ندهد، زشتی و زیبایی را نفهمد و دل او آهن و فولاد باشد، طبایع بشری نداشته باشد و تمایل طبیعی در حدودی که به اختیار شخص نیست در او پدید نیاید، بلکه آن است که خود را در حدود اختیار خود نگه دارد.

و پیغمبر ما هیچگاه ادعا نمی کرد که قلبش در اختیار خودش می باشد، به هر سو می خواهد آن را می گرداند، بلکه درباره تقسیم عادلانه بین ازواج طاهرات آنچه در حدود امور اختیاری بود از نفقه و کسوه و شب خوابی آن را مراعات می فرمود.

و اما عذر دلش را که عایشه یا دیگری را نسبت به دیگر زوجات بیشتر متمایل بود، یا فلانه و فلانه را کمتر دوست داشت می گفت: بارخدا یا! این تقسیم عادلانه در آنچه من در اختیار دارم و مرا مؤاخذه مفرما در آنچه تو مالکی و من مالک نیستم. (۱)

ص: ۱۷۵

۱- (۱) اللهم هذا قسمی فیما املک فلا تلمنی فیما تملک و لا املک. «کنز العمال: ۱۲۹/۷، حدیث ۱۸۳۳۸؛ الطبقات الکبری، ابن سعد: ۱۶۸/۸.

پس ما چه ملامتی را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله می ترسیم، اگر دلش بی اختیار تمایل به زینب را احساس کند و سپس معهذاً سر از هوای بیچند و برای شوهر آن زن که از زندگانی مشترک خود رنج می برد اجازه ندهد که او را طلاق بدهد و امر کند به نگهداری زنش، با این که می داند که در این زندگانی مشترک هر دو تن رنج می برند.

زمخشری می گوید: سر در آوردن نفس از گریبان به سوی مشتبهات خود نه در شرع و نه در عقل موصوف به قبح نیست، چون به فعل انسان نیست و وجود آن به اختیار شخص نیست.

کتاب موسوعه آل النبی صلی الله علیه و آله (۱) کلام دکتر هیکل را تخطئه می کند که حدوٲ میل را در پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت به زینب انکار می کند و به کلی رفض می کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله تعلق خاطری به او یافته باشد می گوید: به عوض آن که مسأله را روشن کند سایه هایی از بدینی و ریب بر آن افکند؛ زیرا توهم می آید که این گونه تعلق خاطر خطیئه ای و خطائی و منقصتی است که بر رسول روا نیست و ما پیغمبر صلی الله علیه و آله را از آن منزّه بدانیم، در صورتی که هرگز چنین نیست و پیغمبر صلی الله علیه و آله از جنبه بشریت در معرض همه حاجت های طبیعی و نیازهای طبیعی و اشتهاهای طبیعی است که بر او هم وارد می شود نه به اختیار.

از جمله امور طبیعی بشر هوا و میل و ادراک زشت و زیبای طبیعی است. نهایت امر آن که با بزرگواری و عفت از آنها باید بگذرد و می گذرد و بالا

ص: ۱۷۶

می گیرد و در اینجا از شدت پاکدامنی به ملاحظه پرهیز از قال مقال مردم از آنچه خدا بر او حلال کرده نیز می گذرد و اصرار می ورزد که نام آن را هم نبرد و به کتمان بگذرد.

در صورتی که خدای او به طور فورس مازور بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فشار آورده و می آورد که باید سرپیچی از این ازدواج حلال نکند که مصالح کلی در بردارد، هم عمومی و هم خصوصی.

اما مصلحت عمومی برچیدن بساط فرزند خواندگی است تا جامعه ایمانی مسلمین در ازدواج با ازواج فرزند خوانده های خود باکی بر خود نبیند. (۱)

و دیگر مصلحت خاص مخصوص که زینب بنت جحش دختر عمه رسول که بیوه شده و گوئیا تزییع شده، او از روز ظهور اسلام همه گونه آوارگی دیده و دل آسوده به خود ندیده آسودگی ببیند و به شرف و افتخار مقام ام المؤمنین نائل گردد. اسلام نیامده که برای پیروان خود همه ناکامی بار آرد.

و جایی که زنی در راه ایمان خود در موطن صبر استقامت ورزیده تا وطن را از دست داده و به غربت ساخته است و بیوه شده، پیغمبر رهبر را بیشتر استقامت لازم است و دامن کشیدن از آن بانو برای ملاحظه نیکنامی و برای حرف مردم و پاکدامنی خود تا به حدی که نام او را هم کتمان کند. مورد پسند خداوند نیست، بلکه از جانب خداوند جبار عتاب می آید که دل یک جهت می بایدت و در موطن حق پایداری باید. اگر چه طرف آن حق، زن ضعیف باشد، تو باید ملاحظه

ص: ۱۷۷

آن حق ضعیف را بکنی نه ملاحظه نام نیک و نیکنامی بین مردم را.

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند.

چنان که در افک عایشه، مقاومت پیغمبر صلی الله علیه و آله برای آن بود که شیرازه زندگانی دختری مثل عایشه نباید و مبادا برای ملاحظه نیکنامی خویشان از هم پاشیده شود.

حمایت پیغمبر از زنان و جنس لطیف «زن» به قدری شدید بود که از تقدس و نیکنامی بیت تقدس امت شدیدتر بود (۱) با آن که درباره طهارت اهل بیت آیه می گوید: خدا می خواهد شما خاندان پیغمبر بی نهایت پاک باشید. (۲)

اگر آنجا هم ملاحظه خاطر مردم و حرف یاوه مردم و نیکنامی خویشان را می کرد، شیرازه زندگانی عایشه و خاندان ابوبکر از هم پاشیده می شد.

پس با تلخی ها و آزارها و اذیت ها و سخنان یاوه مردمان خویش و بیگانه ساخت و نخواست برای نیکنامی و تقدس خود عایشه بدبخت شود، اگر چه تلخی ها هم بار آورده و بعدها هم بار آورد.

و نیم تلخی های داخلی زندگانی پیغمبر صلی الله علیه و آله از غافلگیر شدن عایشه شد که هنوز به سن تجربه یافتگان نرسیده، بی احتیاطی در سفر به خرج داد و تنها سوار شتر با صفوان بن معطل سهمی که پیاده مهار شتر را می کشید از عقب قشون به

ص: ۱۷۸

۱- (۱) وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ «احزاب (۳۳): ۳۷»

۲- (۲) إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيراً «احزاب (۳۳): ۳۳»

قشون پیوست و اسباب تهمت و افک را هم فراهم آورد.

کم تجربگی و ناپختگی او سبب این غفلت شد، بزرگی شوهرش پیغمبر صلی الله علیه و آله طبیعی است که رقیب و دشمن زیاد خواهد داشت، با غافلگیر شدن یا بگو غافل بودن و هشیار و بیدار نبودن آن بانوی کم تجربه دستاویز دست رقبا داد همه منافقان گفتند و گفتند و در آن میان از جانب هووها و طرفداران آنها بر شایعات افزوده شد.

به طوری که عایشه نام حمنه بنت جحش را هم می برد با آن که حمنه بنت جحش هم دختر عمه پیغمبر و همسر مصعب بن عمیر است که یک سال پیش از هجرت به مدینه آمد، نایب خاص پیغمبر صلی الله علیه و آله و مؤسس اول حوزه مدینه و پرچمدار اسلام در جنگ بدر بود، شهید احد شد و حمنه زخمی ها را در احد آب می داد و پیغمبر صلی الله علیه و آله یک ماه تمام در آزار بود و در منبر می فرمود که: چرا اقوامی مرا درباره اهل و خانواده ام آزار می دهند؟

از این جمله معلوم می شود اقوامی متعدّد بوده اند و یکی از آنها زنانه بود و حمنه بنت جحش بوده که عایشه می گفت: برای خاطر خواهرش زینب با من هوئی می کرد، تنها عبدالله بن ابی رئیس منافقان، همان کافی است خال سیاه سیاه زخم کشنده است و خواهر یک هوو تنها اگر در صدد دو به همزنی باشد کافی است که خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله را به هم بزند و آشفته کند، حاشا حمنه بنت جحش که دختر عمه پیغمبر است. ولی:

یک داغ دل بس است برای قبیله ای روشن شود هزار چراغ از فتیله ای

با این وصف پیغمبر صلی الله علیه و آله که خانه اش خانه تقدیس است و زمامدار مذهبی و

سیاسی است و باید از هر شائبه ای مقدس باشد، معذک در حفاظت از عایشه و صیانت از هستی جنس زن که از شیشه نازک تر و شکننده تر است تن به آن تلخی و آزار داد و یک ماه از همه سو نیش آزار در تن او فرو می رفت و برای نیکنامی خویش، عایشه را از خویش نراند با آن که آن روز بزرگی پیغمبر صلی الله علیه و آله به اندازه ای بود که عایشه و هیچ زنی در زندگانی او تأثیر نداشت و بیشتر از وزن تسمه نعلین او نبود.

لکن پیغمبر صلی الله علیه و آله نباید برای نیکنامی خویش از اصلاحات تقلیدهای سنتی غلط جامعه مثل نظام غیر طبیعی پسر خواندگی و اخوت جعلی تصنعی که موقتاً در مقداری از زمان لازم بوده چشم پوشد و به ملاحظه خاطر مردم و حرف یاوه آنها و قال و مقال سوء و آزار نیش زبان زنان و مردان تقلیدی چشم از عمل اصلاحی خود ببوشند و گفتگوی وصلت با زینب را به فراموشی بسپارد.

اگر ملاحظه نیکنامی در برنامه های اجرائی پیغمبر صلی الله علیه و آله مؤثر بود؛ کارش در قیام و نهضت جدید بر خلاف سنن تقلیدی قومش متوقف می ماند.

در ازدواج با زینب و وصلت با زینب اجرای برنامه های اصلاحی مهم عمده ای در پیش بود.

نظر ما در برابر نظر دکتر هیکل و دکتر بنت الشاطی

باید ملاحظه تحمل پیغمبر صلی الله علیه و آله را از نظر تلخی آزارها و رقابت های هووهای نه گانه را کرد که تنها یکی از آنها تا چه رسد به دیگران از تلخی و آزار برای پیغمبر صلی الله علیه و آله ماه عسل نمی گذاشت، بلکه هر هوویی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله بار دوش سنگین طاقت فرسایی بود که هول و دلهره و وحشت رقابت های هووهای نه گانه

و آزارها و محنت هایی که بار می آوردند آن قدر تلخ و برای مرد هوشمند ناگوار است که اندیشه و غصه و هم آن مهلتی برای شهد و ماه غسل نمی گذارد و همین موقع جنگ هولناک خندق و احزاب در پیش بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله مشغله یک دنیایی و دنیایی مشغله دارد و ازدواج با زینب باری بالای بارها بر دوش پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، خصوص در میان هووهای «ضرائر» اصولاً زندگانی پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه هم زندگانی تنعم نبود.

کتاب افق وحی صفحه ۶۹۰ می گوید: اصولاً قیافه زندگانی داخل و خارج پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه، قیافه آسایش و استراحت و آرامش نبود، آشیانه گرفتن در مدینه از نظر تنعم نبود، در مدینه زندگانی پیغمبر صلی الله علیه و آله در داخل به قدری ساده بود که نزدیکان او از سادگی آن رنج می بردند. (۱)

ماه غسل ندارد

با تصدیق سخنان موسوعه آل النبوی دکتر بنت الشاطی باز در کلام دکتر حسین هیکل چند نکته صحیح جوهری در وجود دارد: یکی آن که مستشرقین و مبشران مسیحایی قضیه طلاق زید و زینب و ازدواج رسول خدا صلی الله علیه و آله را دستاویز کرده اند، غم و رنج و دلهره اش را که بارش سنگین و میوه اش تلخ بود فراموش کرده اند.

دیگر آن که روایاتی که آنها دستاویز کرده اند روایات ضعیفی است که آب در

ص: ۱۸۱

۱- (۱) اولی قوه فی عزائمهم و ضعفه فیما تری الأعین من حالاتهم مع قناعه تملأ القلوب و العیون غنی و خصاصه تملأ الابصار و الاسماع اذی. «نهج البلاغه: خطبه ۱۹۲»

آن داخل کرده اند؛ زیرا محیطی که «هووها و ضرائر» بر آن مراقبت دارند، نشریات آن هم مورد اعتماد نیست، هر چند روایت آن مانند انس بن مالک صحابی باشد یا مورخ آن طبری باشد یا مفسر آن، کشاف باشد.

ماه غسل در میان ضرائر حسود و هووهای رشکی باقی نمی ماند.

خود عایشه که غسل منزل زینب را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله تلخ کرد، در قضیه افک خود نام حمنه بنت جحش اسدی را می برد با آنکه وی خواهر ام المؤمنین زینب بنت جحش و همسر مصعب بن عمیر است که در جنگ احد شهید شد، شوهرش یک سال پیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله مأمور مدینه شد و به همراه نقبای منتخب به مدینه هجرت کرد و نائب خاص رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، و به حقیقت مؤسس اول حوزه مدینه و پرچمدار اسلام در جنگ بدر بود، این شوهرش مصعب در جنگ احد شهید شد، طلحه بن عبیدالله او را تزویج کرد و برای او دو پسرش محمد سجاد و عمر را آورد.

مادر حمنه و زینب و عبدالله بن جحش، امیمه دختر عبدالمطلب و عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

ابو عمر گوید: حمنه از بانوانی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت داشت و در جبهه جنگ احد حاضر شد، تشنگان را با عایشه آب می دادند، زخمی ها را حمل می کرد و مداوا می نمود، مرهم کاری می کرده.

محمد بن سعد می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله از خبیر مقدار سی وسق طعمه خاص او قرار داد، وی مادر محمد بن طلحه است که معروف به سجاد است، این ترجمه را اصابه ابن حجر گوید و نامی از مداخله او در افک عایشه و اجرای حد بر

او

نیست.

گمان ما این است که عایشه از روی بدبینی و رقابت هووگری او را متهم به جرم افک و شرکت در آن می کرده و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله ثابت نشده که او شریک در این جرم بوده که حدّ بر او جاری شود، و گرنه چگونه پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی را که حدّ خورده باشد از غنایم خیبر می دهد، نی نی! (۱)

هووها یکدیگر و بستگان یکدیگر را در نظر پیغمبر صلی الله علیه و آله بد می گفتند تا کام پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت به آنها تلخ شود، از قضیه مداخله امّ المؤمنین در تحریم غسل منزل امّ المؤمنین زینب بنت جحش نمونه ای به دست می آید و از آنجا معلوم می شود که از اثر این رقابت ها آن قدر تلخ و ترش و شور بر کام همدیگر می ریختند که تلخی آن بر شیرینی غسل چیره بود و غلبه می کرد.

رقابت عایشه با زینب بنت جحش در غسل

موسوعه آل النبی می گوید:

ساعت هایی در زندگانی عایشه تلخ می گذشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله در غرّه زینب به سر می برد علی الخصوص ساعت هایی که آنجا بیشتر درنگ می کرد تا کار به آنجا کشید که در صدد کشف حال برآمدند تا مطلع شدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در حجره زینب بنت جحش با شربت غسل پذیرایی می شود، در فکر علاج برآمدند و علاج بدون دسته بندی امکان نداشت.

ص: ۱۸۳

۱- (۱) فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ نور (۲۴): ۴.

آنها تصور کردند که زینب رضی الله عنها به بهانه آن که شربت را آماده کند پیغمبر صلی الله علیه و آله را بیشتر نزد خود نگه می دارد.

و مستبعد ندانید که این هووها در تجاذب و کشاندن شوهر از نزد حریفان به نزد خود شیرین کاری ها بکنند.

آن یک عسل شیرین فراهم نماید تا شوهر را مشغول نماید و به بهانه آن شوهر را بیشتر نگه دارد.

گرچه در مورد زینب رضی الله عنها این سوء ظن جا ندارد، آن بانو کدبانو زن بوده، در تهیه شربت سلیقه ها داشته، بدین جهت وقت ها را می گرفته.

حریفان برای مقابله به مثل، گاهی متوسل به نیرنگ می شدند و گاهی هم شیرین کاری می کردند.

به هر حال برای مقابله به مثل آن دیگران اگر ممکن نشد که مثل آن عسل یا شبه عسل به دست آرند، عسل حریف را بد طعم، و اگر بد طعم نشد بدبو می کنند و هر گاه ممکن شد خود نیز عسل و شبه عسل به دست می آورند.

گاهی با تدبیر کودک شیرین شمایل فاطمه زهرا (حسن و حسین) را که در ذائقه پیغمبر صلی الله علیه و آله شیرین تر از عسل بود به حجره خود می آوردند.

معمولاً هر گاه کودکی شیرین شمایل در خانواده ای باشد، هووها این معامله را با آن کودک شیرین شمایل می کنند، او را نزد خود می برند که «بابا» به هوای آن طفل بیاید، اگر مقدرشان نشد که آن فرزندزاده خودشان باشد.

مستبعد ندانید که آن کودک شیرین شمایل حسین باشد که هووها «ضرائر» این معامله را با او می گفتند و این شیرین کاری است، زینب که دختر عمه پیغمبر

است کودک را به بهانه این که زادهٔ جان و دل من است و خون می جوشد یا به حقیقت صدق او را از کنار مادرش زهرا علیها السلام بسیار وقت ها بگیرد و به حجرهٔ خود بیاورد تا همین که پیغمبر بابا بزرگ صلی الله علیه و آله حسین محبوب خود را در آنجا در کنار خود ببیند با او سرگرم شود.

و همچنین رقیب محترمه اش بانو ام سلمه مادر دیگرش که از هواداران مادرش زهرا است (۱) کودک شیرین شمایل را به حقیقت و صدق یا به بهانه ای بسیار وقت ها بگیرد و به حجرهٔ خود بیاورد و این کار را هم مکرر بکند.

و حریف دیگرشان عایشه هم در این امر عقب نماند و حسین عزیز را بخواهد وسیلهٔ سرگرمی خود کند، یا شوهر گرامی را به وسیلهٔ او نزد خود آورد یا نزد خود بگذارد تا مقابلهٔ با عسل حریف باشد.

این شیرین کاری ها را می کرده اند.

اما رقابت کارش به اینجاها نمی ایستاد که شیرین کاری باشد و بس؛ بلکه گاهی کار به بیرون حدود ادب هم می کشید، آن هم نه تنها با حریف بلکه با پیغمبر صلی الله علیه و آله و آن بی ادبی را هم گاهی با دسته بندی انجام می دادند که خطری بود و خطر بار می آورد.

در این کتاب ما با لذات کاری به رقابت آنها تا حدود تخطی از حدود ادب

ص: ۱۸۵

۱- (۱) موسوعه آل النبی: ۲۸۴ به نقل از کتاب السمط الثمین: ۳۸ از عایشه بازگو کرده که: زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله دو حزب بودند: زینب و ماریه و ام سلمه رضی الله عنهن جزء هواداران فاطمه علیها السلام بودند که اولاد داشت.

فردی یا جمعی آنها نداریم، مگر بالغرض و از نظر آن که درباره زینب معلوم داریم که رقابت زنان با او تا چه حد بوده و مدلی داریم که اخباری که دستاویز مبلغان و مبشران مسیحی بوده، ساخته این گونه محیط رقابت انگیز بوده و اساسی ندارد.

و باز مدلل سازیم که شیرینی شهوت و تمایل در جنب ملالت ها و کسالت ها و تلخی های محیط رقابت انگیز ضرائر و هووها فراموش خاطر است.

اینک برگردید رقابت های ضرائر هووها را بنگرید؛ موسوعه آل النبی (۱) می گوید: و احياناً بين عايشه و زینب کار رقابت به آنجا می کشید که حتی با حضور پیغمبر هم آتش مشاجره برافروخته می شد.

و سخنان حادّ تند بین آنان ردّ و بدل می شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله هم آنان را به حال خود می گذاشت تا باشد که آتش درون را بیرون بریزند و راحت شوند و تنفسی باشد از احساسات پرسوز درونی آنان، تا عایشه یک نوبه توانست در سخن بر زینب غلبه کند و چیره شود.

پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی نیافزود جز آن که تبسم کنان فرمود: دختر ابوبکر است.

و نوبه دیگر در این قبیل مشاجرات پیش آمد کرد که عایشه انضباط را در سخن از دست داد و قافیه را باخت، کلمه ای از زبان عایشه در رفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله را به خشم آورد.

بدین قرار که هدایایی که برای پیغمبر صلی الله علیه و آله می آوردند در منزل هر کدام بود

ص: ۱۸۶

سهم دیگران را از آنجا می فرستاد، این نوبه در خانه عایشه برای پیغمبر صلی الله علیه و آله هدیه ای آوردند و سهم هر یک از زوجات طاهرات را برای آنها فرستاد، لکن زینب سهم خود را پس فرستاد، شاید به تصور آن که عایشه برای او تیکه گرفته است و نمی خواست زیر بار منت عایشه برود.

عایشه نتوانست انضباط خود را حفظ کند و زبان خود را نگه دارد، کلمه سوئی پراند. گفت: آبرویی برای تو نگذاشت که این هدیه را پس فرستاد. (۱)

پیغمبر صلی الله علیه و آله خشم آگین از نزد عایشه برخاست و همی گفت:

شما زنان نزد خدا آن مقدار ارج ندارید که بر چهره من خاکروبه از طرف شما بنشیند.

عایشه زود دریافت که از عهده جنگ و ستیز با همه زوجات طاهرات بر نمی آید، خصوص که زهرا دختر عزیز پیغمبر صلی الله علیه و آله پشتیبان آنها باشد.

بنابراین فکر دسته بندی بر آمد و هووها را در نظر خود ورنانداز کرد، چند تن از آنها را در حساب نمی آورد مثل سوده بنت زمعه و مثل زینب بنت خزیمه که ام المساکین بود و درنگی نکرد، بعد از ازدواج با پیغمبر صلی الله علیه و آله به چند ماه وفات کرد، پس بایدهش از آنها کسانی را با خود کند با شجاعت و کاردانی و ملاحظه پدران و همه جوانب کار حفصه را پیش کشید و سوده بنت زمعه و صفیه یهودیه را با خود کرد؛ در برابر زینب بنت جحش و ام سلمه و ماریه قبطیه.

ص: ۱۸۷

۱- (۱) قد اقامت وجهک حين ترد عليك الهدیه. «الطبقات الکبری، ابن سعد: ۱۹۰/۸»

گوید: وضع حزب بندی زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و دو دستگی، آنها را نه تنها نویسندگان بیگانه و مستشرقین نوشته اند، بلکه آن را سیده عایشه خود روایت می کند.

کتاب السمط الثمین حدیث از عایشه باز گو می کند که: حفصه و سوده و صفیه یهودی در حزب عایشه بودند. (۱)

و ام سلمه و زینب بنت جحش و فاطمه علیها السلام و ازواج دیگر در حزب دیگر بودند.

البته اینها یک مرتبه با هم در خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله نیامدند، بلکه به تدریج یکی بعد از دیگری وارد شدند و وقتی به هم ضمیمه شدند دسته بندی کردند تا مقدرات را به سود خود آرند، بدین قرار که:

موسوعه آل النبی دکتر بنت الشاطی می گوید: عایشه از مکه که وارد مدینه شد در حجرات پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد نگردید، بلکه در منزل پدرش ابوبکر در محله بنی الحارث خزرج بر پدر و مادرش وارد شد و از همراهان او زوجه پیامبر صلی الله علیه و آله سوده بنت زمعه در حجرات طاهرات وارد شدند با فاطمه الزهراء دختر پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از چند ماه از اتمام ساختمان مسجد و حجرات، با پیشنهاد ابوبکر زفاف عایشه واقع شد و عایشه منتقل شد به حجره خاص خود و فاطمه علیها السلام بعد از مدتی اندک منتقل شد به خانه شوهر، بعد از جنگ «بدر» که در سال دوم ۱۷ رمضان بود (در آخر ماه ذیقعد و اول ذیحجه سال دوم) برای عایشه رقیبی نبود؛

ص: ۱۸۸

زیرا سوده را به حساب نمی آورد، فقط از موقعیت خدیجه که در قلب پیغمبر صلی الله علیه و آله جا داشت برای خود رقیبی احساس می کرد.

و از حرمان اولاد ناراحت بود، چون محبت پیامبر صلی الله علیه و آله و رجال قوم را به داشتن پسر شدیداً احساس می کرد.

دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله را هم نمی خواست فرزند خود بگیرد، چون آنها را فرزندان هووی خود خدیجه می دید که از گوشت و خون خدیجه اند و به ناچاری پسر خواهرش اسماء ذو النطاقین عبدالله زبیر را که اولین مولود مدینه بود به فرزندگی برگرفت و از اسم او برای خود کنیه «امّ عبدالله» را انتخاب کرد.

و به این وسیله خود را از تلخی بی اولادی سرگرم می کرد تا چندی نگذشت که هووی دیگر آمد، حفصه دختر عمر آمد و بعد از حفصه بانوان دیگر آمدند تا حجرات نه گانه پیغمبر صلی الله علیه و آله پر شدند و در میان آنان زینب بنت جحش بانوی جمیله هاشمیه و دیگر امّ سلمه دختر ابوامیه زاد الرّکب بود که پدرش در هر کاروانی بود افراد کاروان باید مهمان او باشند و زاد و توشه برای خود برنگیرند.

و این دخترش امّ سلمه از زیبایی و بلندپروازی در درجه اول بود و از جمله بانو جویریّه بنت الحارث بود که از حشمت خود جلب احترام می کرد و از جمله صفیه بنت حی بن اخطب آن دختر یهودیه وابسته به موسی و هارون بود و از جمله «ام حبیبه» دختر ابوسفیان که پدرش زعیم مکه و فرماندهی لشکر قریش بود.

سپس ماریه قبطیه مصریه آمد که علاوه بر دلربایی خود دارای فرزندی شد «ابراهیم» و پیامبر صلی الله علیه و آله برای این فرزند به سوی ماریه جذب می گردید.

عایشه از میان زوجات طاهرات از همه بیشتر به جلب پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی خود نظر داشت و هووها را در نظر خود ورنه انداز کرده، چند تن از آنها را در حزب خود آورد مثل سوده بنت زمعه و مثل زینب بنت خزیمه که امّ المساکین بود و درنگی نکرد که بعد از چند ماه از ازدواج با پیامبر وفات کرد و عایشه دریافت که از عهده جنگ و ستیزه با همه زوجات طاهرات دسته جمعی به تنهایی بر نمی آید، خصوص که فاطمه دختر عزیز پیامبر علیه السلام پشتیبان آنها باشد؛ پس بایدش کسانی از آنها را با خود کند، با شجاعت و کاردانی حفصه را پیش کشید. (۱) و موقع ورود امّ سلمه درد دل خود را گفت که من ام سلمه را زیباتر دیدم از آنچه مردم می گویند.

لکن حفصه او را از خطر امّ سلمه آسوده خاطر کرد که وی با همه جمال و زیبایی سنش زیاد است و جمال هر چند زیبا باشد در سنین بالا زود می پلاسند، حفصه به عایشه گفت: این رشک و غیرت خود را نگه دار برای کسی که مستحق باشد و بعد می آید.

عایشه هم همین کار را کرد.

رشک و غیرت خود را ذخیره کرد برای دختر جوان حسناء زیبا هاشمیه زینب بنت جحش، که عایشه برای کوبیدن او خود را پیش از ورود او آماده کرد.

ص: ۱۹۰

۱- (۱) حدیث حزب بندی زنان پیامبر را «کتاب السمط الثمین» محب طبری از حدیث عایشه روایت می کنند، در حزب خودش حفصه و سوده و صفیه و در حزب مخالف خود ام سلمه و سایر ازواج طاهرات بودند. «السمط الثمین: ۳۹»

به محضی که پیغمبر صلی الله علیه و آله وحی را برای ازدواج دختر عمه خود ابلاغ کرد، عایشه بی درنگ و بی پروا اسلحه تیز گزنده زبان را به کار برده و کلمه ای گفت که لایق طبیعت بشری او است نه ایمان او، گفت: پروردگار تو را من می بینم که در پی هوا و هوس تو سرعت دارد. (۱)

روایت دیگر هم در این کلمه آورده: (۲)

سپس عایشه با پشتیبانی حفصه مراقب این زوجه جدیده بودند، ساعات و دقائقی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله با این زوجه جدیده زینب بنت جحش می گذرانید حساب می کردند تا همین که دیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله درنگ پیش او را طول می دهد عایشه کنیز خود حصیره حبشی را فرستاده مطلب را کشف کردند که زینب انگین را در حجره ذخیره دارد به فکر نیرنگی افتادند که پیغمبر صلی الله علیه و آله را از او منصرف کنند.

جنبه طبیعت بشری گاهی چیره بر ایمان می شود و با خودش حفصه و سوده را به تشریک مساعی خواست که هر کدام را پیغمبر صلی الله علیه و آله بر او وارد شد هنگامی که از پیش زینب آمد، او به پیغمبر صلی الله علیه و آله بگوید: مغایر تناول کرده ای؟

مغایر مانند از گیل میوه ای است شیرین طعم اما بدبو و پیغمبر صلی الله علیه و آله بوی بد را

تحمل نمی کرد و سخت گریزان بود.

ص: ۱۹۱

۱- (۱) قالت عائشه «فی غیره و غضب» ما اری ربك الا یسارع فی هواك (موسوعه آل النبی: ۲۶۸) «الدر المنثور: ۲۱۱/۵»

۲- (۲) السمط الثمین: ۸۲.

پیامبر صلی الله علیه و آله در اولین نوبه بر عایشه وارد شد، عایشه تنفس پیغمبر را استشمام کرد و گفت: من بوی مغفیر را به مشام خود استشمام می کنم آیا مغفیر میل کرده ای؟ و رو در هم کشید.

و همین که پیغمبر صلی الله علیه و آله به سوده گذر کرد، سوده هم همین امر را سؤال کرد که مغفیر تناول کرده ای؟ جواب داد: نه.

گفت: پس این بوی بد چیست؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شربت عسلی نزد زینب آشامیده ام.

سوده با لهجه خبره به مراتع و چراگاه های بیابان گفت: بلی، پس این عسل را زنبور مگس عسل آن بر بوته درخت عرفط نشسته و شیرینی نباتی از آن درخت بر گرفته.

عرفط درختی است که میوه و ثمره آن همان مغفیر است که بد بو است.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله اقدامی نکرد، جز آن که شربت عسل را نزد زینب از همان روز بر خود حرام کرد.

سوده احساس پشیمانی کرد و به عایشه و حفصه دو تن همنشین و ندیم خود گفت: سبحان الله، به خدا قسم ما پیغمبر صلی الله علیه و آله را از عسل محروم کردیم.

دو همسر تازه وارد را هم تحریم کردند.

بعد عائشه و حفصه نقشه های دیگری برای بیرون کردن دو حریف دیگر به کار بردند که هر دو موفق شدند و پیغمبر صلی الله علیه و آله آن دو همسر تازه وارد را هم بر خود حرام کرد، یکی از این دو تازه وارد اسماء دختر نعمان از قبیله کنده و

دیگری ماریه قبطیه از مصر بود.

ورود این دو همسر تازه وارد عایشه را از فکر ام سلمه و زینب بازداشت، هر چند آشکارا فهمیده بود که این دو تن محبوب ترین زوجات رسول هستند پس از خودش.

اما اسماء بنت نعمان کندی همین که عایشه چشمش به او افتاد و از جمال عروس احساس خطر کرد و برانداز کرد که اگر بین او و شوهرش «پیامبر صلی الله علیه و آله» حائل نشود کارش بعدها دشواری ها پیدا می کند؛ از این نظر قرارش بر این شد که کار او را یکسره کند و پیش از خاتمه ازدواج و پیش از این که ازدواج صورت نهایی بگیرد عذر او را بخواهد و کار او را بسازد، و بنابراین با استعانت از همکاران خود فوری به عمل پرداخت، حفصه را به سوی خود خواند و دیگری را از آنان که در بند رضای او بودند و به آنها گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله دست خود را به غریبه ها گذارده و عنقریب است که نخواهند گذاشت که ما روی او را ببینیم.

سپس بر یک خط سیر معین بر یک نقشه هماهنگ، اتفاق رأی کردند که برای تهنیت و تبریک عروس تازه وارد بروند، رفتند و مشفقانه سفارش کردند که برای خرسندی پیغمبر صلی الله علیه و آله همین که به طرف تو آمد تو بگو: پناه به خدا می برم از تو!!

آن عروس بی نوا این کار را کرد.

همین که پیامبر صلی الله علیه و آله را دید که به سمت او می آید فوری بدون درنگ گفت: پناه به خدا می برم از تو و به حساب خود جلب محبت پیغمبر را کرده و خوشنودی او را به دست آورده.

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از شنیدن این استعاذه بی درنگ رو از او گردانده و گفت

به پناهگاهی عظیم پناهنده شدی و بی درنگ آن منزل را ترک کرد و امر داد که آن بانو را به خانواده اش ملحق کنند.

آن بانو خودش با پدرش واسطه فرستاد که برگردانده شود و داستان تعلیمات مشفق نمای زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله را به عرض رساندند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله لبخندی زد و می گفت: (۱)

زنان همنشینان یوسفند که با ادعای عشق به او، او را به زندان افکندند و نیرنگ آنها جداً عظیم است.

لبخند پیغمبر صلی الله علیه و آله شاید از خشم بوده ولیکن بر سر کلامش ماند و ایستادگی کرد و آن بانو را که استعاده کرده بود نگه نداشت و عایشه با این تدبیر و نقشه و نیرنگ از یک رقیب خطرناکی آسوده شد و برای پیغمبر صلی الله علیه و آله هم مشهود شد که زندگانی بر همسران تلخ است که از ترس آن پیشاپیش کام را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله تلخ کرده اند.

و دید که خود را فدای پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی کنند، بلکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و خوشی او را

فدای خود می کنند.

ص: ۱۹۴

۱- (۱) «يقول: انهن صواحب يوسف و ان كيدهن عظيم» و در هنگام وفات زنها اشاره کرد و گفت انهن صويحبات يوسف. «شرح الاخبار: ۲/۲۳۹» يتسم و يقول انهن صواحب يوسف و ان كيدهن عظيم. «الطبقات الكبرى: ۸/۱۴۴-۱۴۵؛ فتح الباری:

۳۱۳/۹»

در این صورت زندگانی با جمع اینها صفایی نخواهد داشت، بلکه همه اش تلخی به بار می آورد.

زنان همنشینان یوسف با عشق به یوسف آن کارها را بر سر یوسف آوردند تهمت خیانت به او زدند، به زندانش افکندند تا اینها با ما چه کنند؟

اما ماریه قبطیه شاید عایشه از اول اعتنایی به او نکرد، چون کنیزی بود از قبط بیگانه که به واسطه بردگی در منزلتی پائین تر از منزلت امهات المؤمنین است و شاید برای او زیاد می شمرد که او را رقیب خود به شمار آورد، خصوص که در بیرون خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله زندگانی می کرد.

لکن به محض آن که ماریه از پیغمبر صلی الله علیه و آله حمل برداشت، غیرت عایشه و غیظ و خشم او نسبت به وی به هیجان آمد، بنابراین در صدد کینه و نقشه ای برآمد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله هم ماریه را در حمایت خود گرفت از کید محبوبه ای که به منزلت و مکانت خود می بالد و می نازد، لکن روزی اتفاقی افتاد که کار شورش زنان علیه پیغمبر صلی الله علیه و آله به اعتصاب دسته جمعی کشید.

ماریه آن روز برای دیدار پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد، کاری مخصوص به خود داشت در خانه حفصه که خلوت بود حفصه به منزل پدرش رفته بود، همین که حفصه باز آمد دید پرده آویزان است و آگاه شد که ماریه آنجا است در انتظار ماند مثل آن که روی پاره اخگر باشد، انتظار کشید تا ماریه بیرون آمد و رفت، حفصه داخل شد گریه کنان شکست خورده می نمود و آرام نمی گرفت مگر تا وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله ماریه را بر خود حرام کرد و حفصه را سفارش کرد که ماجرا را

کتمان کند، لکن حفصه کتمان سزای را از عایشه نتوانست، به او گفت، و گویی در عایشه باروت انفجاری مشتعل شد و از جا جست، همه ضرائر را تحریک کرد آن قدر به آنها اصرار کرد که همه را با خود کرد و رشک خود را با عایشه فراموش کردند.

عایشه برای این که پیغمبر صلی الله علیه و آله را بیشتر به سوی خود جذب و جلب کند غسل را از زینب بر پیغمبر صلی الله علیه و آله تلخ کرد و حسین را که در ذائقه پیغمبر صلی الله علیه و آله بهتر از غسل شیرین است از پیغمبر صلی الله علیه و آله برکنار می کند، و زوجه پیغمبر را اسماء بنت نعمان کنده را اغفال می کند، با نیرنگی شگفت او را از میان دست پیغمبر صلی الله علیه و آله به دست پیغمبر صلی الله علیه و آله از میان جمع پاسداران عروس پر می دهد بیرون می راند و پیغمبر آن را کید عظیم می شمارد.

پیغمبر می گوید: بانوان همنشینان یوسف اند که عاشق یوسف اند و در عین حال او را به زندان می افکنند، نیرنگ زنهای عظیم است. (۱)

پیغمبر کید زنان را عظیم شمرد؛ زیرا ساق به دوشان عروس و داماد سراپا چشم و گوشند که عروس در اشتباه نیفتد، با وجود آنها هم از میان دست پیغمبر صلی الله علیه و آله با دست پیغمبر خودش عروس را در اشتباه انداختند و پر دادند، در این نقشه توانستند همه هووها را هم در جرگه شورشها وارد کردند، قوه کشش تدبیری که بتواند ضرائر رقیب سرسخت را هموار کند و بکشد، آن هم از مثل مصطفی به سوی خود

ص: ۱۹۶

منحرف کند تا از چهره شوهر محبوب خویش چشم بپوشند و به میل رقیب بکوشند، الحق کید عظیمی است از قوه فیل بر نمی آید، شاید عظیم بودن نیرنگ زنانه از آن است که به مبارزه ارباب وحی می آید و چیره می شود و غلبه می کند؛ چه در قضیه یوسف با عصمت و چه در محمد با عظمت.

سپس از حادثه ای که بین حفصه و ماریه قبطیه رفت و حفصه آن را به عایشه گفت، عایشه اعتصابی راه انداخت و راه انداختند و داخله بیوتات پیغمبر صلی الله علیه و آله را به شورش و اعتصاب وادار کردند که باید پیغمبر صلی الله علیه و آله ماریه را از مدینه و از جرگه همسران خود براند و این اعتصاب زن ها حادثه ها آفرید و اگر از راه مثبت پیش آمده بودند، شاید نتیجه را بهتر می گرفتند و می گرفت.

اما قضیه اعتصاب زن ها قصه طولانی در عقب دارد.

موسوعه آل النبی صلی الله علیه و آله (۱) می گوید:

حفصه که راز را به عایشه گفت نفهمید که آتش در خانه و بیوتات پیغمبر صلی الله علیه و آله برمی افروزد چون عایشه آرام نگرفت تا زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله را در یک تظاهر عمومی و اعتصاب شورشی بر علیه ماریه هماهنگ کرد که اصرار دارند ماریه قبطیه را نباید در مدینه جایی باشد تا کار به آنجایی کشید که پیغمبر صلی الله علیه و آله از زن ها کناره گرفت و در شهر شایع شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله زن ها را طلاق داده است.

ص: ۱۹۷

موسوعه آل النبى مى گوید: در این اعتصاب حرف زنان این بود که ما صبر کردیم بر این که دختر ابوبکر را بر ما گزیند، دیگر باقی مانده این کنیز قبطیه، وای چه خواری!

و عایشه در رشک خود لج کرد و زنان دیگر هم از او پشتیبانی کردند(۱). برای خشم از ماریه که چرا از پیغمبر صلی الله علیه و آله فرزندی خواهد داشت؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله با آنها تا توانست رفق و مدارا فرمود، انگیزه آن تظاهر را بی جا نمی دانست، لکن آنها از عطف پیغمبر صلی الله علیه و آله و رفق و مدارای او سوء استفاده کردند و لجاج را از حد گذراندند.

و پیغمبر صلی الله علیه و آله در این وقت برای این بازی کودکانه زنانه که از حد گذشت، فارغ البال نبود؛ زیرا موقع پذیرایی سفراء و وفود(۲) بود، وحی قرآن آمد از این لجام گسیختگی آنها به شدت منع کرد که چرا برای خاطرخواهی زنان، چیز حلال را بیایی بر خود حرام می کنی؟ آن تحریم غسل و آن تحریم اسماء بنت نعمان کنده و این تحریم ماریه برای هیچکدام و هیچ امری جا ندارد که حلال را بر خود حرام کنی.

مگر می شود به خاطر زنان یا دیگران هر که باشد، حلال را بر خود حرام کنی؟ باید در برابر این لجاج و دسته بندی شدت عملی در کار آید که اثری از

ص: ۱۹۸

۱- (۱) من گمان نمی کنم حزب ام سلمه و زینب بنت جحش که حزب فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند، پشتیبانی از این اعتصاب می کردند.

۲- (۲) وفود: هیئت، پیام آوران، برگزیدگان رسالت.

تحریم باقی نماند تا معلوم شود که خدا پیغمبرش را از دسته بندی زنانه و تأثیر سوء نقشه های آنها و نمی گذارد و به عصمت خود نگه می دارد و پیغمبر صلی الله علیه و آله هم نباید افسار را به سمت عایشه و حفصه و دیگران بیشتر از این بدهد و آنها را رها کرده تا آشفتهگی ایجاد کنند، باید به طور قاطع با قید سوگند با آنها قطع رابطه کند و کرد.

با عزم و جزم تصمیم قاطع قطع رابطه را اعلان کرد و رابطه را با آنها قطع کرد و منصرف به تدبیر کارهای مهم و ستون کبار خویش شد و در مسلمین صدا پیچید که پیغمبر صلی الله علیه و آله زنان خود را طلاق داده.

سوره تحریم آمد:

ای پیامبر! برای چه حرام می کنی بر خویشان آن چه خدا بر تو حلال کرده؟ برای خوشنود کردن خاطر زنان خود و خداوند غفور آمرزیده مهربان است.

یعنی این تحریم گناه است و تکرار آن هم گناه است، نیاز به آمرزش خدا دارد، خدا فرض کرده که سوگندهای خود را گره از هم بگشایید، خدا مولای شما است یعنی نظام اصلاحات را طبق نظام احسن خود به عهده دارد و به دیگری و نمی گذارد، اختیار داری شما محدود است و او علیم حکیم است و وقتی پیغمبر با بعضی از زنان خود سخنی به راز گفت و به او سپرد، اما آن زن خبر آن را فاش کرد و خدا بر آن سر پیغمبر را آگهی داد، پیغمبر صلی الله علیه و آله برخی را از آن به رویش آورد و برخی را از کرم پرده پوشی کرد.

آن زن گفت: ای رسول! که تو را واقف ساخت بر این.

رسول گفت: مرا خدای دانا آگاه از همه اسرار عالم خبر داد(۱) اینک اگر شما هر دو زن(۲) به درگاه خدا توبه کنید روا است؛ چون دل های شما مثل سوزن متمایل متمایل شده، دل باید اصلاح شود، دل ستون همه تمایلات است، اگر کج شد همه کج می شوند و اگر توبه نکنید و بر علیه او تظاهر و پشتیبانی کنید خدا یار و مددکار و مولا و نگهدار او است و جبرئیل و مردان صالح هم هستند و ملائکه هم در پس آنها پشتیبان اند، باشد که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله شما را طلاق دهد خدایش همسرانی بهتر از شما بدل از شما به او بدهد.

همه مسلمات، همه مؤمنات، همه اهل خضوع، همه اهل توبه، همه و همه اهل عبادت، همه رهسپار راهی پر مسافت که هجرت باشد، چه بکر و چه غیر بکر.

ای کسانی که ایمان آورده اید خویشتن را و خاندان خویشتن را از آتش مصون نگه دارید.(۳)

تا اواسط سوره که می گوید:

الا ای مؤمنان! به درگاه خدا توبه نصوح کنید که فصیح و صمیمیت با

ص: ۲۰۰

۱- (۱) تحریم (۶۶): ۳.

۲- (۲) طبری از ابن عباس بازگو کرده که: در سفری آب وضو برای عمر گذاردم و گفتم می خواهم سؤالی بکنم؟ گفت: پرس. گفتم: این دو زن کیانند که خدا می گوید: «ان تتوبا» اگر شما دو زن توبه کنید جا دارد؛ زیرا قلب های شما مثل ستون متمایل گشته. عمر بی درنگ گفت عایشه و حفصه اند. «جامع البیان: ۲۰۶/۲۸»

۳- (۳) تحریم (۶۶): ۶.

پیغمبر و خدا در آن دائم باشد تا بتواند امیدوار باشید که بلکه خدا سیئات شما و بدکاری های شما را پرده بر نهد و نادیده بگیرد و داخل کند شما را در بهشت هایی که نهرها در آن در زیر درخت ها جاری می باشد در آن روزی که خدا پیغمبرش و گرویدگان به او را و نمی گذارد، نور آنها از پیش رو و ازدست راستشان شتابان پیشاپیش راه را برایشان روشن می کند و با شوق و امیدواری همی گویند که پروردگارا تو نور ما را تکمیل کن و ما را بیمارز که تو بر هر کاری توانایی. (۱)

الا- ای پیامبر! اینک با کفار و منافقان جهاد و کارزار می کن و بر آنها با شدت عمل کن، مأوای آنان جهنم است و بد منزلگاهی است. (۲)

(در آیه ختم سوره) تهدید را یکسره می کند و می گوید:

خدا داستان زن نوح و زن لوط را مثل می زند برای کافران که با آن که همنشین و تحت فرمان دو تن بنده صالح شایسته و خجسته ما بودند، پس خیانت و نفاق به آن دو بزرگوار کردند و آن دو شخص بزرگوار به این مقام بالا- و والای خود نتوانستند هیچ آنها را برهانند و فرمان و حکم شد که آن دو زن را به آتش دوزخ با دوزخیان درافکنید. (۳) و مثل زده دو زن (۴)

ص: ۲۰۱

۱- (۱) تحریم (۶۶): ۸.

۲- (۲) تحریم (۶۶): ۹.

۳- (۳) تحریم (۶۶): ۱۰.

۴- (۴) خیانت زن نوح و زن لوط از قبیل فحشا و زنا نبود، بلکه زن نوح هر وقت یکی به نوح ایمان می آورد او به رؤسای قوم خبر می داد تا او را آزار می دادند و پیوسته به مردم می گفت: من از حال شوهرم بهتر اطلاع دارم او دیوانه است و بر اثر جنون است که می گوید: من پیامبرم - اما زن لوط هم واسطه بدکاری بود با عابران و میهمانان که فساق را اطلاع می داد.

دیگر را برای مؤمنان زن فرعون را که گفت: بار الها! از برای من در بهشت نزد خودت خانه ای بنا کن، من از قصر فرعونى و عزت دنیوی گذشتم و مرا از فرعون و کار و کردارش نجات بده و از قوم ستمکار نجات ببخش.

و دیگر مریم دخت عمران را که ناموس خود را در قلعه عفاف مصون نگه داشت که در اثر آن، در آن روح قدسی دمیدم، وی تصدیق به کلمات پروردگار خود و کتب او داشت و از قاتنان بود، یعنی مردانه دل با خدا داشت. (۱)

این سوره تحریم نهیبی بود که عمل پیغمبر را سخت نکوهیده و مؤاخذه کرد، و عمل بانوان را هم نکوهیده و سخت به آنها نهیب زد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله را بر تحریم حلال خدا برای خاطر زنان امر داد که سوگند خود را بر هم زند، قسم و سوگند را کفاره دهد، بعد با نکوهش شدید دو تن از آن زنان آنها را به توبه دعوت فرمود و گرنه انقلاب های دیگری در خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله خواهد رخ داد و تهدید شد که طلاقى خواهد در کار آمد که زنانی دیگر غیر از شما زنانی شایسته و خجسته و همقدم و همکار به جای شما زنان خواهد آمد و سبب دلهره زنان و مردان مدینه شد، خصوص که در خاتمه سوره گوشزدی از زنان نوح و لوط کرد و تذکر دو تن بانوی بزرگ پسندیده (زن فرعون و مریم طاهره) سوره را خاتمه داد.

ص: ۲۰۲

۱- (۱) إِنَّ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا «تحریم (۶۶): ۴»

در این سوره از زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله مطالبه شد که اصلاح انحراف اخلاقی خود را از قلب شروع کنند که ستون متمایل کج، همه سایه اش کج و متمایل است ستون دل ها وقتی متمایل و کج شد، همه سخن ها کج و همه اعمال انسان کج خواهد بود.

این کجی ها همه از کجی های دل می آید. همه باید با تغییر دل تغییر یابد تغییرات آنها باید به نحو توبه نصوح خالص با صمیمیت توأم باشد و بحمدالله که تغییر روش دادند و برگشتند. (۱)

ولی این نتیجه برای مدینه آسان حاصل نشد و کناره گیری پیغمبر صلی الله علیه و آله سخت مدینه را تکان داد و یک ماه مدینه در نوسان بود.

در شهر بین مسلمین همه پیچ پیچ بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله زنهارا طلاق داد و زنان تظاهر کننده همه افسرده و پژمرده، اندوهگین و پشیمانند که کار بیش از آنچه آنها اندازه گیری می کردند بالا گرفته و همه در پرتگاهی قرار گرفته اند که برای ماریه گودال آن را کنده بودند و هیچ مصونیت ندارد که به سرنوشت بد «طلاق» گرفتار گردند، اگر رحمت الهی و عفو رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را فرا نگیرد.

عایشه قائد ثوره و زعیم و سردسته تظاهر کنندگان از غضب و خشم رسول از طرفی رنج می برد و از طرفی دیگر دل در دلش نبود که پیغمبر صلی الله علیه و آله محبوبش از میدان کارزار و مبارزه حیاتی خسته و کوفته برمی گردد دوشش زیر بار مسئولیت ها خسته و به منزل که برمی گردد، به جای حجرات مونس ها، در

ص: ۲۰۳

ساختمانی فوقانی برکنار که برای انبار و خزانه ذخائر بیت المال است از پلکان چوبین خشن از شاخه های نخل بالا می رود.

و غلامش رباح (رماح) را بر در می نشاند که تا پیغمبر صلی الله علیه و آله در آنجا است او مراقبت می کند و مانع ورود کسان می شود، کسی نیست عرق پیشانی مبارک را پاک کند.

یک ماه کامل بر این منوال گذشت و پیامبر صلی الله علیه و آله گرفتار مسئولیت ابلاغ رسالت و دعوت است و عایشه گرفتار او و امهات المؤمنین در تهدید هجران و کناره گیری واقع اند و مسلمین پیغمبر خود را مراقبند که در گوشه ای عزلت گزیده بی آنکه جرأت کنند درباره زنانش با او مذاکره بکنند.

و وقتی عمر مداخله کرد کشف شد که زن ها کیدشان عظیم است. رشک و غیرت بر ماریه و زینب را پنهان کرده و چیزهای دیگر را بهانه کرده اند؛ چون بعد از فتح خیبر و بعد از فتح مکه و تقسیم غنائم هوازن بوده، عقده دل خود را به صورت مطالبه دینار و متاع دنیا باز کرده اند که سهم کلان را در تقسیم غنائم اهل مکه تازه مسلمان برده بودند و سپاهیان مدینه اندکی گرفته و اقطاب دعوت هیچ بر نگرفتند و خود پیغمبر صلی الله علیه و آله قبل از تقسیم دست خویشان را با آبی که خواست شست، بعد معلوم شد که معنی دست شستن چیست؟

کتاب افق وحی (۱) می گوید: در سال نهم که این وضع آشفتگی داخلی پیش آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن موقع رئیس مذهبی و سیاسی و نظامی سراسر جزیره العرب بود

ص: ۲۰۴

و این سال در مدینه از سفرا و هیئت های نمایندگی طوایفی که تحت سلطه اسلام قرار گرفته بودند پذیرایی کرد.

آن سال را به این مناسبت به نام «عام وفود» خواندند وفود جمع «وفد» به معنی هیئت نمایندگی یا سفیر.

و وقتی سفرا نزد او می رفتند مشاهده می کردند که بر بوریایی نشسته که از برگ خرما بافته شده و اثاث البیت پیغمبر صلی الله علیه و آله همان بود که در گذشته وجود داشت.

این وضع مدینه و دربار او برای پذیرایی از بیگانگان بود.

و اهمیت آن با در نظر گرفتن تقسیمی که از اموال بر اهل مکه تازه مسلمان کرد و به آنها همه چیز داد، ولی خود و انصار خاص و اقطاب دعوت هیچ برنگرفتند بهت آور است.

با این وضع در سال نهم این حادثه بهت آور پیش آمد که پیغمبر صلی الله علیه و آله گرفتار مطالبه زن های خود و کشمکش امهات المؤمنین شد و این کید عظیم منجر به کناره گرفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله از زوجات طاهرات شد، کناره گرفت و سوگند یاد کرد که یک ماه با آنها خلطه و آمیزش نکند.

سبب این را چند چیز ذکر کرده اند که شاید تمام آنها در آن مؤثر بوده.

در باطن رشک و حسد بر رقیبان و در واقع به منظور جذب پیغمبر صلی الله علیه و آله به طرف خود و تملک دل پیغمبر صلی الله علیه و آله یک جا برای خود بود، ولی در ظاهر نفقه و کسوه بیشتری را بهانه کرده فشار آوردند، لاجرم کار به جایی کشید که شهرت یافت که پیامبر صلی الله علیه و آله زنانش را طلاق داده.

در این وقت نه زن به حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند، پنج از قریش و باقی از قبائل دیگر در این اعراض رسول خدا صلی الله علیه و آله از زنان کناره گیری کرد و از صحابه نیز.

و شدت تأثیر این وقعه به قدری بود که عمر می گفت: منزل من در عالیه مدینه بود و در همسایگی خود مصاحبی از انصار داشتم که هر گاه من از حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله غائب بودم، او برای من خبرهای وحی و غیر وحی را می آورد و هر گاه او غائب بود من برای او خبرها را می آوردم و از طرفی ما را خبر رسیده بود که یکی از ملوک غسان، پادشاهان شام عرب نصرانی به جنگ با ما آماده است، دلهره از آن داشتیم، فکر آن خاطرهای ما را مشغول داشته بود، تا روزی علی الصباح همسایه من در را کوبید، من سراسیمه دویدم، گفت: خبر مهمی در شهر رخ داده که من خواستم تو را آگاه کنم.

گفتم: مگر ملک غسانی که تصمیم جنگ ما را داشت با سپاه آمده است؟

گفت: نه این نیست، ولی پیغمبر صلی الله علیه و آله زنهای خود را طلاق گفته و این بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله صدمه اش کمتر از لشکر غسان نیست.

عمر وحشت زده برخاست و به شهر آمد.

و به روایت دیگر گوید: تا یک روز خبر شدیم که قبیله غسان و پادشاهان

شام اسبان را نعل می زنند تصمیم بر جنگ ما دارند.

عمر گفت: مرا همسایه ای بود از انصار، نماز شام وی را گفتم که خبر داری که حادثه ای عظیم افتاده است؟

گفت: آن چیست؟

ص: ۲۰۶

گفتم: ملک غسان قصد جنگ ما را دارند.

گفت: عظیم تر از آن اتفاق افتاده است.

گفتم: آن چیست؟

گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله جمله زنان خود را طلاق داده است.

من گفتم: این آن است که من حفصه را از پیش گفته ام و از من نشنید تا اکنون در افتاد بر دیگر روز بیامدم، حفصه را گفتم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله شما را طلاق داده است؟

حفصه گفت: نمی دانم، جز آن که از ما کناره گرفته بود سیاه «رماح» بر در ایستاده بود. گفتم: در رو و بگوی که عمر بر در است. دستور باشد تا درآید.

غلام در رفت و بیرون آمد و گفت: من گفتم عمر بر در است، دستور ورود می خواهد، پیغمبر صلی الله علیه و آله جواب نداد.

و ابوبکر هم آن روز در سرای رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد و جماعتی را آنجا دید که انجمن کرده اند از جابر بن عبدالله باز گو کرده، ابوبکر آمد و اذن دخول بر پیغمبر صلی الله علیه و آله خواست و مردم بر درب خانه نشسته بودند و اذن نیافت و هیچکس را رخصت شرفیابی نبود.

در روایت عمر دارد که وقتی که رماح پاسخ مثبت نداد، من برفتم به نزدیک

منبر بنشستم، مرا قرار نبود.

دیگر باره بیامدم و غلام را گفتم: دستوری خواه.

غلام در رفت و بیرون آمد و گفت: گفتم و جواب نداد.

عمر گوید: من باز برفتم تا سه بار برفتم و باز آمدم به بار سوم دستوری داد در

رفتم و سلام کردم، رسول خدا صلی الله علیه و آله بر حصیری خفته بود، و آن حصیر در پهلوی وی اثر گذاشته بود. گفتم: یا رسول الله! زنان را طلاق داده ای؟ (۱)

فرمود: نه، گفتم: الله اکبر.

و آن حکایت که با زن خود و با حفصه بگفتم رسول خدا صلی الله علیه و آله بخندید.

گفتم: یا رسول الله! دستور باشد تا زمانی در خدمت تو باشم.

فرمود: روا باشد. من نگریستم در آن خانه چیزی ندیدم مگر سه پوست گوسفند.

گفتم: یا رسول الله! اگر دعا کنی تا خدای تعالی معیشت را بر امت تو فراخ گرداند چنان که بر قیصر و کسری و بر فارسیان و رومیان کرده؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله بر نشست و فرمود: ای پسر خطاب! مگر تو در شکی؟ نمی دانی که ایشان لذات و طیبات ایشان در دنیا است، اتزعم آنها کسروانیه؟

گفتم: یا رسول الله! برای من استغفار فرما.

بعد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: من قسم یاد کرده ام که یک ماه پیش این زنان نشوم.

تاریخ - و تفسیر و سیره - و مسند احمد می گویند: در مجلس مقدم بر این ابوبکر و عمر دستوری یافتند و به سرای رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمدند، پیغمبر صلی الله علیه و آله را سخت اندوهگین یافتند، چندان که به هیچ گونه سخن نمی کرد و زنان همه در اطراف او نشسته بودند فرمود: اینها از من دنیا خواسته اند و من ندارم.

ص: ۲۰۸

۱- (۱) مسند احمد، شرح آن الفتح الربانی: ۲۳۶/۱۸ یا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأَزُوجِكِ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا احزاب (۳۳): ۲۸.

عمر در خاطر نهاد که سخنی بگوید مگر اندوه رسول خدا صلی الله علیه و آله بشکند.

پس گفت: کاش حاضر بودی و نظاره می کردی که بر پشت گردن خارجه (زوجه خودش). آنگاه که از من نفقه طلب کرد - سخت زدم.

ابوبکر برخاست و گردن عایشه را با سیلی بزد و عمر گردن حفصه را بکوفت.

و هر دو تن: دختران خویش را عتاب کردند که چرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله آن ثروت و کالا طلب کنند که حاضر نیست.

ایشان گفتند: سوگند به خدا که از این پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی نخواهیم خواست.

تاریخ دنباله روایت را چنین آورده که بالجمله رسول خدا صلی الله علیه و آله از زنان زنجیده خاطر گشت و برای شکستن کید عظیم آنها از مردم عزلت گزید و در کوشکی که یک دریچه به سوی مسجد فراز داشت سکونت اختیار کرد و این کوشک خزانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و گنج خانه آن حضرت بود و رماح را که غلامکی سیاه بود فرمان داد که: بر در کوشک (۱) حاضر باشد و هیچکس را بی اجازه

رخصت بار نگذارد و از این روی این خبر در مدینه چنان سمر (۲) گشت که گفتگوی شب نشینی ها بود، پیغمبر صلی الله علیه و آله تا عمر این را در منزل خود در بالای شهر بشنید به مسجد شتافت و جماعتی از صحابه را نگریست که به این خبر

ص: ۲۰۹

۱- (۱) کوشک: کوچک، حصار، قلعه.

۲- (۲) سمر: میخکوب، محکم.

اندوهگین شده اند و سخت می گریند، عمر لختی با ایشان بنشست و سپس غم آگین برخاست و طریق کوشک را پیش گرفت. و رماح را گفت: دستوری به خواه تا من درآیم، او برفت و باز آمد و گفت: از بهر تو رخصت «بار» خواستم، هیچ پاسخی نشنیدم.

عمر از مراجعت ناگزیر شد و باز بشتافت، دیگر باره به میان اصحاب آمد و زمانی با ایشان بزیست و همچنان بر در کوشک آمد و رماح از برای او خواستار «بار» شد و پاسخ نیافت.

در کثرت سوّم نیز چون «بار» نیافت فریاد برداشت که ای رماح! تو اند بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله را گمان افتاده باشد که من شفاعت حفصه خواهم کرد، نه به خدا اگر فرمان کند سر حفصه را از تن دور کنم، این بگفت و باز شد، از قفای او رماح ندا در داد که ای عمر! باز آی که رخصت «بار» یافتی.

پس عمر در کوشک در آمد و نگریست که رسول خدا صلی الله علیه و آله لنگوته (۱) بسته و پهلوی خود را بر حصیری از لیف خرما نهاده، تکیه بر وساده ای که هم از لیف آکنده بود باز داده.

پس عمر سلام داد و بر سرپا عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! آیا زنان خود را طلاق داده ای؟

پیغمبر فرمود: طلاق نگفته ام.

ص: ۲۱۰

۱- (۱) لنگوته بضم اول سکون ثانی و کاف فارسی و واو رسیده و فتح فوقانی لنگی باشد که درویشان و فقیران و مردمان بی سر و پا به میان بندند و به هندی همین معنی را می دهد.

عمر الله اكبر تكبير گفت چنان كه بانگ او را ام سلمه اصغاء فرمود و دانست كه عمر با رسول خدا صلى الله عليه و آله سخن درانداخته، به روايتى عرض كرد كه: اصحاب كوفته خاطرند كه مبادا زنان خویش را طلاق گفته باشی، اگر فرمان باشد بروم و اصحاب را شاد كنم.

پیغمبر صلى الله عليه و آله فرمود: اگر می خواهی چنان می کن، عمر عرض كرد: اگر اجازه دهید برای استیناس و انس خاطر مبارك سخنی چند به عرض برسانم.

چون رخصت یافت، عرض كرد: یا رسول الله صلى الله عليه و آله! در مکه ما را بر زنان خویش غلبه بود.

چون به مدینه آمديم زنان ما دیدند كه مردم مدینه مقهور زنان خویشند زنان ما نیز طریق ایشان گرفتند و بر ما چیرگی یافتند. این هنگام پیغمبر صلى الله عليه و آله تبسمی فرمود.

آن گاه عمر گفت: با زن خود روزی سخنی خشن گفتم و او با من بازگردانید، این بر من سخت افتاد.

زنم گفت: چندان تافته مشو اینك زن های پیغمبر و به روايتی اینك دخترت حفصه سخن پیغمبر صلى الله عليه و آله را باز می گرداند و وقت باشد كه از نزد پیغمبر صلى الله عليه و آله زنان به خشم بیرون می شوند و هجرت می گیرند.

من گفتم: ناکام بادا حفصه و هر كه چنین کند.

پس حفصه را طلب داشتم و از پند و اندرز به او گفتم، مگر ندانسته ای كه خداوند غضب کند بر آن كس كه رسول او را به غضب آورد، زنهار سخن پیغمبر را برمگردان و از نزد او به خشم بیرون مشو، و چیزی طلب مکن و هر چه بدان

حاجت افتد از من بخواه و هرگز خود را با عایشه قیاس مکن و موقعیت او نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله تو را مغرور نکند یعنی گول نزند.

در این سخن هم رسول خدا صلی الله علیه و آله لبخندی زد، مع القصة، اندک اندک رنجیدگی خاطر رسول خدا صلی الله علیه و آله زدوده گشت و چنان بخندید که دندان های نواجذ مبارکش دیدار شد.

بعد از آن، عمر نشست و به دقت نظاره ای به وضع داخله کوشک انداخت که خزانه پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، وقتی نیکو نگریست چیزی جز مقدار جو نزدیک به یک صاع ندید و همانند آن قرظه (برگی است که با آن پوست را دباغی کنند)، و پوستی چند نیز دباغی نشده نیز آویخته دید.

عمر بگریست، تا حال داخله این حجره طاهره را ندیده بود، اکنون از دیدار وضع ساده آن گریست.

می دانید عمر برای کم چیزی رقت می کرد و می گریست، لکن زندگانی داخلی پیغمبر صلی الله علیه و آله در چنان تنگدستی بود که چشم و گوش بیننده از آن جریحه دار می گردید، گرچه در نفس از آن قناعتی احساس می شد که بصیرت و قلوب را پر از غنی و بی نیازی می کرد.

عمر از وضع ظاهر غرفه آن قدر رنج برد که بر قلبش فشار آمد و به گریه افتاد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یابن الخطاب! گریه چرا؟

عرض کرد: یا رسول الله! تو رسول خدایی و این خانه خزانه تو است، من این وضع و این اثاثیه را معاینه کردم و این حصیر را نگریستم که بوریا در بدن تو اثر

گذاشته و حال آن که قیصر و کسری در بالش حریر می غلتند، غرق نعمت هستند و با رفاه زندگی می کنند.

چرا از خدا نخواهی که تو را و امت تو را نعمت فراوان دهد.

چنان می نماید که عمر از ورود سفرای قبائل پیاپی و آمدن نمایندگان و وفود اطراف و خلعت دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله به آنها به یاد دربار کسری و قیصر افتاده و تصور کرده که نبوت و پیامبری خدا هم مثل کسروانیت و قیصری کردن است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله برای جواب، پهلو از متکا برداشت و استوار بنشست و ابتدا عدم رضایت عمر را از این زندگانی علاج کرد و فرمود:

ای پسر خطاب! مگر تو هنوز در شکی و هنوز ندانسته ای که آن زمره مردم فارس و روم را خدا طیبات آنها را در دنیا به آنها داده؟

و به روایتی فرمود: آیا نمی خواهی که دنیا ایشان را باشد و آخرت ما را؟

این نهیب پیغمبر صلی الله علیه و آله عمر را چنان بلند همت و خاک نشین کرد که در ایام فتوحات شرق و غرب، به استقبال خبرها یعنی پیک شرق و غرب می رفت.

نیمروز را به استقبال پیک شرق و نیم دیگر روز را به استقبال پیک و خبر غرب می رفت و آنجا روی خاک می نشست یا دراز می کشید تا قاصد و پیک را پیش از ورود در شهر، خود دریابد و خبر دست اول را خود بگیرد.

و با این که مملکت امپراطوری روم و ایران را متصرف شده بود، باز یک موقع از خاصان مسلمین پرسید که من خلیفه ام یا ملک؟ سلمان فارسی در آن میان پاسخ گفت و عمر گریست.

سلمان رضی الله عنه فرمود: اگر تو نمی دانی من می دانم، تو اگر درهمی یا دیناری در شرق یا مغرب به غیر حق بگیری و به غیر حق مصرف کنی تو از ملوکی و گرنه تو خلیفه هستی.

عمر گریست، آیا از این تفصیل گونه گونه مسئولیت برای خود فهمید و گریست یا سر فرود نمی آورد که از خلیفه فرودتر باشد و گریست که مبادا از ملوک باشد و از طبقه خلفا فرودتر باشد.

به هر حال تأثیر نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن خلوت خانه عمر را منقلب کرد و از در معذرت درآمد و از پیغمبر صلی الله علیه و آله خواهش کرد که برای او طلب مغفرت کند و گفت:

رضینا بالله ربّا و بالاسلام دینا

و از غرفه به زیر آمد و بر در مسجد بانگ برداشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله زنان خود را طلاق نداده است.

بعد در خلوت به اطلاع خواص رسانید که پیغمبر صلی الله علیه و آله می گوید: زن ها از من دنیا خواستند و من نداشتم، به قید قسم متعهد شده که یک ماه را از آنها برکنار باشد تا خدا تکلیف را روشن کند.

بعد مشورت در علاج کار کردند، نظر داده شد که خواسته های این زنان را اصحاب به عهده بگیرند تا زنان، دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله را آزرده نکنند.

و قرار شد که برای اطلاع ازواج طاهرات شخص ابوبکر و عمر به حجرات هر یک شرفیاب شوند، برای حفظ احترام امّهات المؤمنین آنها را دیدار کنند و گفتگو کنند. و اولاً - از جهت این که اطلاع به دست آورده اند که طلاق انجام

و در مرتبه بعد نقشه مصلحانه خود را به عرض هر یک برسانند.

بنابراین نقشه، به حجره هر کدام شرفیاب شدند و آنها را شاد می کردند و بعد به عهده خود می گرفتند که خواسته ها را از ما بخواهید و ما به عهده داریم که بدهیم آنها هم قبول می کردند و با سرافرازی این فیصله را شروع کردند، البته عمر خود را فاتح می دید و ذی حق بر زنان می شمرد، با ناز و تبختر گردش می کرد تا نوبه ام سلمه رسید، خدمات خود را در کسب اطلاع به عرض رساندند و تعهدات خود را هم گفتند که زنان از پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی طلب نکنند هر چه می خواهند به عهده اصحاب است.

موقعیت ام سلمه رضی الله عنها استثنائی است، هر چند عمر به واسطه خویشاوندی مخصوص با آل مغیره به نظرش ناز و تبخترش بیشتر فروش داشت.

ام سلمه رضی الله عنها شخصیت پدرش حذیفه ابوامیه مخزومی چنان بود که در هر قافله وی همراه بود، کسان قافله توشه بر نمی گرفتند و سر سفره ابوامیه پذیرایی می شدند، از این سبب او را زاد الרכب می نامیدند.

ام سلمه از عاتکه دختر عبدالمطلب است یا این عاتکه مادر برادرش عبدالله است.

ام سلمه از جنبه شخصی هم متمول بود.

وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله از ام سلمه خواستگاری کرد و ام سلمه تعلل کرد، آن زن که واسطه بود به ام سلمه گفت، مردم می گویند: چون ام سلمه از پیغمبر صلی الله علیه و آله مالدارتر است و خودش جوان تراست از این جهت از ازدواج با پیغمبر صلی الله علیه و آله

ام سلمه رضی الله عنها بعد از شنیدن این منطلق غلط، ازدواج با پیغمبر صلی الله علیه و آله را پذیرفت.

اینک ام سلمه رضی الله عنها همان غرور و اریحیت را دارد، عمر را برای ملاقات با او برگزیدند، عمر هم روی خویشاوندی رفت و سفره را رنگین نشان داد، وقتی گفت: به ما مراجعه کنید ام سلمه رضی الله عنها نهیب به عمر زد که این سفره را برچین ای عمر، در همه کارها دخالت کرده ای، اینک می خواهی مداخله در کارهای بین پیغمبر صلی الله علیه و آله و زنان او هم بنمایی، البته ما هر حاجت پیش آید از او می خواهیم که شوهر ما است، از شما به چه مناسبت چیزی بخواهیم؟

با این نهیب، شوکت عمر را درهم شکست، عمر سر کوفته برگشت تا چه پیش آید؟ و خدا چه حکم کند؟

تا در سر ۲۹ روزه آیه تخییر از سوره احزاب آمد که به سرفرازی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سرفرازی ازواج طاهرات، کار برگزار است بی سرشکستگی برای کسی، آیه نی طلاق را می گوید و نه اطاعت از خواسته های زن ها را بلکه اختیار را به زن ها می دهد که خود انتخاب کنند یا زندگانی خاضعانه یا پیغمبر صلی الله علیه و آله یا طلاق؟

آیه تخییر

ای پیغمبر به زنان خود بگو: هر کدام از شما دنیا را و همچنین و زینت دنیا را می خواهید پس بیایید تا شما را بهره کافی از دنیا بدهم و رها کنم

و سر دهم که سر خود باشید، سر خود بگیرید و بروید. (۱)

و اگر شما خدا و رسول او را انتخاب کنید و دیگر سرا را بخواهید و بر سر داشته باشید، و صبر کنید و مادری برای مؤمنان بکنید، خدا برای نیکوکاران شما اجری عظیم آماده فرموده است. (۲)

ای زنان پیغمبر! هر کس از شما اقدام به هرزگی آشکارا بنماید عذاب برای او دو چندان مضاعف می شود و این بر خدا آسان است.

و هر کس خاشع باشد برای خدا و رسول او و عمل صالح انجام دهد، ما اجر او را دو برابر می دهیم و آماده کرده ایم برای او رزق کریم.

ای زنان پیغمبر! شما مثل دیگری از زنان نیستید، اگر تقوا را نگه دارید، پس در گفتار خود خضوع نکنید تا طمع بکند آن کس که در قلب او بیمار است و شما گفتار معروف بگویید و در خانه های خویشان قرار و آرام بگیرید و آرایش جاهلیت اولی نخستین را به خود نگیرید و نماز را بر پا دارید و زکات را بدهید و اطاعت خدا و پیغمبرش را شیوه خود سازید. (۳)

خدا اراده حتمی دارد که از شما مردان اهل بیت هر پلشتی را بزدايد و شما را تطهیر کامل بنماید، (۴) این آیه پای رجال اهل بیت را در میان

ص: ۲۱۷

۱- (۱) احزاب (۳۳): ۲۸.

۲- (۲) احزاب (۳۳): ۲۹.

۳- (۳) احزاب (۳۳): ۳۲.

۴- (۴) إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً «احزاب (۳۳): ۳۳»

آورده برای این است که: آنها باید بار امت را بکشند، اما نه با سلب اراده از اشخاص امت، بلکه می گوید: باید اراده خدا را به پاک مطلق در خود عملی کنند تا بیوتات پیغمبر هم بکنند و بعد «امت» هم بکنند، خدا هم از مقام فوق صلوات بر همه امت می فرستد تا بلکه شما را از ظلمات در آورده به عالم نور وارد کند.

خدا می خواهد امتی پیرامون شما بسازد که خیر امم روی زمین باشد و می خواهد حجرات بیوتات پیغمبر را هم مثل الگویی برای آنها بسازد آیه شما را در وسط بیوتات نهاده و آیه ای که می گوید: اراده ازلی او می خواهد که شما رجال اهل بیت بی نهایت پاک باشید، در وسط آن آیات آورده تا او بیوتات را هم به پاکی مطلق بیاراید البته اراده تکوینی نیست، بلکه تشریحی است. نظامی است اصلح اکمل که خدا پاکی کامل شما را نظر دارد.

لذا گاهی زنان پیغمبر را هم عتاب می کند و نهیب می زند و گاهی افتخار می دهد، گاهی آنها را می نوازد و گاهی تهدید به طلاق می کند، چون آنها را در وسط امت چنان نهاده که این آیه را نهاده تا بگوید شما را هم مثل آنها می خواهد بسازد و هنوز نساخته و بعد ساختمان امت کبیر را از روی گرده آن واحد درونی بسازد.

ساختمان یک امت کبیر هم مثل ساختمان یک واحد حیاتی (یاخته)^(۱) مبدأ تولید مثل است که هسته ای در وسط دارد و غشائی در پیرامون

ص: ۲۱۸

۱- (۱) یاخته: پرورده، آموخته، کوچکترین واحد زنده بدن موجودات.

دارد و آبی آمیخته و زیاد بین آن غشا و آن هسته لغزنده است که پلاسما است و چنان که نقاط نور برق مثبت و منفی درون ذره اند که پروتون در وسط واقع است و جاذبه مثبت قوی دارد و الکترون ها در پیرامون آن می چرخند و قوه برق منفی دارند و الکترون ها هر چند در عدد زیاد باشند باز بار منفی دارند و قوه جاذبه یک پروتون چندین هزار برابر قوه منفی الکترون ها است.

لذا این آیه را به لفظ مذکر آورده، خطاب به رجال اهل بیت است. *إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ* نص بر مؤنث و زنانه نیست، تغییر اسلوب داده، تصریح به لفظ مذکر آورده، مختص به رجال اهل بیت است که قوه قوی دارند با آن که آیات صدر و ذیل آن همه مؤنث و خطاب به زن ها و ازواج است، این آیه تطهیر بنابراین برای اختصاص هست و نیست برای اختصاص است - از نظر دلالت مطابقی مفاد آن اختصاصی است.

اما از نظر انتشار اثر اختصاصی نیست. بیوتات پیغمبر را در پرتوی اشعه اش می گذارد و بعد مثل اشعه گاما که از فلز سرب هم می گذرد، همه امت را که از فلز سرب ضخیم ترند آنها را در پرتو اشعه می گذارند.

بنابراین همچنان است که شیعه می گویند و اخبار ۲۴ گانه، ام سلمه گواهی اختصاصی است که حتی زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله هم داخل نیستند. حتی ام سلمه رضی الله عنها.

و همچنان است که ظلال القرآن و تفاسیر عامه مایلند که همه اهل بیت حتی بیوتات هم در آن داخلند، یعنی در اثر پرتوافکن آن و آیه بیوتات و زنان آن را

در وسط گذاشته اند.

و هم در ذیل آیه هُوَ الَّذِي يُصَلِّيْ عَلَيْنَكُمْ وَ مَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ (۱) همه امت را صلوات می فرستد که همه را می گیرد این آیه که پای اهل بیت و اصحاب کساء را در میان آورده می گوید:

اسلامیان که فر جهان آرزو کنند باید نخست کاوه خود جستجو کنند

مردی بزرگ باید و عزمی بزرگ تر تا حل مشکلات به نیروی او کنند

باید قوای میول و عواطف همه امت را و بیوتات پیغمبر را شما مضبوط داشته انضباط دهید، شما باید مردمی بزرگ و مردمانی بزرگ تر باشید و باید به نهایت پاک باشید تا بیوتات پیغمبر صلی الله علیه و آله هم در دایره وسیع به جذبۀ تعلیم شما آنها هم بی نهایت پاک باشند و به تبع آنها، امتی هم عظیم در دایره وسیع تر و اوسع از شما فرا بگیرند و اندک اندک تطهیر شوند.

پس شما اهل بیت که مردانه قیام کرده اید، شما که مردانه قدم در راه نهاده اید، باید اراده خدا را به پاکی مطلق عملی کنید و به نهایت پاک باشید که خدا چنین پاک شما را خواسته و به تبع و در درجه دوم باید شما خاندانی و در درجه بعد «امتی» را به پاکی بیاورید، البته نه به اجبار، بلکه به اختیار میول و عواطف همه امت را به سوی مقصد اعلی پیشگاه خدا بگردانید چنان که از شما خدا گردانده،

ص: ۲۲۰

آن هم به اختیار شما نه به اجبار شما، شما هم باید به ضمیمه کردن اراده خود به اراده آنان رهنمون و مساعد آنان باشید. البته آب که به قوه پتانسیل از سطح بالا به زیر می ریزد کشاورز آن را یاری می کند که به جاهای لازم فرو بریزد.

و همچنین قوه گاو آهن خیش، زمین را شخص زارع هدایت می کند و به تعبیر بهتر آن که او را یاری می کند.

تعبیر کلمه بهتر همان است که می گویند: «آب یار» «گاویار» به جای کلمه مهار با این که با این یاری او را مهار می کنند که به جای هدر نریزد، به جای سودمند بریزد.

چنان که قوه برق چموش را مهار می کنند تا او را هر جا بخواهند می برند البته به سوی مقصد صحیح می برند در همه این نمونه ها از قوه عامل خلاف طبیعت او و خلاف انرژی او توقع ندارند. و خلاف طبیعت او را از او نتیجه نمی گیرند. ولی همان عامل طبیعی را در راه صحیح نافع راه می برند تا نتیجه و اثر را در محل سودمند بدهد.

در قیادت و فرماندهی انسان هم قوای اختیاری را از شخص سرباز سلب نمی کنند، بلکه او را رهبری می کند، خدا از خاندان رهبر خواسته و اراده فرموده که پاک باشند، پاک زندگانی کنند و پاک بمیرند.

ای رجال اهل بیت، شما اراده خدا را عملی کنید، این اراده تشریحی است که از شخص سلب اراده نمی کند و اراده او را مقهور و مجبور نمی کند که ثوابی در کار نباشد و مسئولیت از شخص سلب شود، بلکه اراده خدای محیط در محیط، ضمیمه اراده بشر و امت خیر البشر می گردد.

چنان که آبیاری را برای تولید و زراعت از سیلان نمی‌اندازد، بلکه او را با سیلان به پای زراعت می‌برد و رها می‌کند، فقط او را یاری می‌کند از این جهت او را می‌گویند: آبیاری یعنی یاری آب.

همچنان که گاو را کشاورز با این نیروی شاخ و کوهان ذلیل و مسلوب‌الاراده نمی‌کند که لاشه بی‌اراده‌ای از آن روی زمین بیفتد، بلکه ضمیمه می‌کند، اراده خود را ضمیمه اراده او می‌کند تا با دو ضمیمه حیوان قوی شاخ‌دار و انسان مفکر با اراده، کار را به مراد می‌کنند.

بلکه آب را برای تولید انرژی و زراعت مهار می‌کنند.

مهندس، برق‌چموش مهیب را که در آنی از قبه فلک می‌جهد و انسان را می‌کشد (اگر لگد بزند) آن را مهار می‌کند نه فلج، بلکه با همان تندی برق آسا او را یاری می‌کند تا راه مقصود را می‌رود.

اراده تشریحی خدا همان نظام اصلح اکمل است که اگر سلب اراده از بشر بکند بزرگ‌ترین خلعت هستی را که خدا به انسان داده، (اراده) از او سلب کرده و او را از ارزش انداخته، زیرا انسان بی‌اراده ارزش ندارد، چنان که مسئولیت هم ندارد، ثواب هم ندارد و لکن خدا که اراده نظام اصلح آفرینش را محترم می‌شمارد و انسان را با شخصیت (ما و من) و اراده و آزادی اراده می‌پروراند، برای تکمیل او اراده خود را به او ضمیمه می‌کند تا رو به مقصود او را ببرد.

اگر آب را از سیالی بیاندازد که به محل گود فرو نریزد، یخ بندد کاری از او نمی‌آید و همچنین گاو را اگر از اراده بیاندازد زمین خیش نه می‌شود و همچنین است برق را اگر به وسیله عایق از جهش بیاندازند خانه را روشن نمی‌کند، بلکه

باید اراده انسان با او و سیر سریع او ضمیمه شود تا سود بدهد، خانه را و شهر را روشن بکند و کارخانه را بچرخاند و صد گونه کار دیگر.

همچنان، اراده خدا درباره پاک‌ی انسان نظامی است که دست انسان را می‌گیرد و قدم به قدم، او را به پاک‌ی و صلاح و فلاح بالا می‌برد، این اراده که در اهل بیت اصحاب کساء اول ضمیمه اراده مردان آنها و اراده مردانه آنها گردیده، می‌باید در بیوتات پیغمبر صلی الله علیه و آله هم در دائره وسیع عملی شود، اما با خواست خودشان و اراده خودشان نه با سلب اراده از آنها.

و سپس باید در تمام امت در دائره وسیع تری عملی شود، از این جهت در آیات بعد می‌گوید:

ای شما زنان دائم و مدام؛ متذکر شوید آنچه در خانه های شما زنان از آیات خدا و حکمت تلاوت می‌شود.

خدا لطیف خبیر است. (۱)

بعد در سوره احزاب آیه ۳۶، ۳۷، ۳۸ قضیه زید و زینب را در دو مرحله اش تذکر می‌دهد که در مرحله اولش پیغمبر صلی الله علیه و آله او را برای ازدواج با زید نامزد کرد و نبایش از حکم پیغمبر صلی الله علیه و آله و خدا سرگردان باشد و در مرحله دومش که باید پیغمبر صلی الله علیه و آله او را بعد از طلاق زید ازدواج کند تا پسرخواندگی باطل شود، هر چند بر پیغمبر صلی الله علیه و آله تحمل یاوه مردم سخت باشد.

بعد در آیه ۳۸ می‌گوید: تا بر پیغمبر سخت نیاید آنچه خدا فرض کرده برای

ص: ۲۲۳

او، این روش شیوه‌ی خدایی است در ملل جهان گذشته.

پیامبران، قوی رسالات خدایی را تبلیغ می‌کنند و از خدا فقط هراس و وحشت می‌برند و از احدی دیگر غیر از خدا هراس و وحشت ندارند.

و خدای برای حسیب کفایت می‌کند. (۱)

محمد پدر هیچ یک از رجال شما نیست و لکن فرستاده‌ی خدا و خاتم پیغمبران است و خدا به همه چیز دانا است. (۲)

ای گروه گرویدگان! همواره خدا را یاد باشید و زیاد یاد کنید و او را هر پگاه و شامگاه تسبیح گوید. (۳)

وی آن خدایی است که او و ملائکه‌ی او صلوات و درود بر شما می‌فرستد تا شما را از ظلمات به سوی نور بیرون آورد و به مؤمنان مهربان است. بعد در آیه ۵۶ می‌گوید: خدا و ملائکه اش صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرستد شما هم صلوات بفرستید.

و در آیه ۴۰-۵۰ می‌گوید: ای پیامبر! ما حلال کردیم برای تو ازواج تو را که اجرت و صداق به آنها داده ای و کنیزکان مملوک تو را که خدا عوائد تو کرده و دختران عمو و دختران عمه ها و دختران خالوها و دختران خاله هایت را که با تو هجرت کرده اند و همچنین زن مؤمنه ای که نفس خود را به پیغمبر هبه

ص: ۲۲۴

۱- (۱) احزاب (۳۳): ۳۹.

۲- (۲) احزاب (۳۳): ۴۰.

۳- (۳) احزاب (۳۳): ۴۱.

کند، اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله همبستری او را بخواهد و این حکم فقط خاص خالص رای پیغمبر صلی الله علیه و آله است و عمومی نیست. (۱)

هر کدام را بخواهی عقب بیانداز و هر کدام را بخواهی از میان آنها که عزلت گزیده ای نزد خود مأوی بده، بر تو باکی نیست.

این کمترین و نزدیک ترین سبب است که همه زنان چشمشان روشن گردد و اندوهگین نگردند و خوشنود گردند به آنچه به آنان همگی داده باشی و خدا علم دارد به آنچه در قلب های شما است و خدا دانا و حکیم است. (۲)

و حلال بر تو نیست زنان دیگری بعد از این زنان و نه این که تبدیل کنی آنها را با ازواج دیگر، هر چند حسن آنها تو را به شگفت درآورد مگر کنیز؛ و خدا بر هر چیز رقیب و مراقب است. (۳)

این آیه و این آیات به ناشکیبایی اهل مدینه خاتمه داد و برای زنان تخییر آمد که بار مسئولیت از دوش همه برداشته شد، نه نفقه و سنگینی آن و تحمل مسئولیت به عهده کس مانده.

و نه آن دشواری طلاق که بر عمر و ارباب غیرت بار سنگینی بود، حتی از ورود لشکر پادشاهان غسان سنگین تر بود.

همه بر عهده خود زن ها افتاد. اینک آنها هستند و اختیار و انتخاب خودشان

ص: ۲۲۵

۱- (۱) احزاب (۳۳): ۵۰.

۲- (۲) احزاب (۳۳): ۵۱.

۳- (۳) احزاب (۳۳): ۵۲.

که با این انتخاب یا «رشد» خود را اثبات می کنند که زهی افتخار که مادر «امت» گردند و لایق همسری با پدر امت باشند و به پایه ای هستند که مادر امت گردند و مادر عموماً راحتی و آسایش خویشتن را فدای اولاد و تکثیر نسل می کند و اینها آرامش خود را به نفع تکثیر امت که اولاد آنها است صرف نمایند.

اینها بگذارند در این موقع که سفرا و نمایندگان و هیئت های نمایندگی قبایل به دیدار پیغمبر صلی الله علیه و آله می آیند. پیغمبر صلی الله علیه و آله دستش باز باشد و بتواند سفرا را با خلعت نو برگرداند، مادران امت خود کرباس بپوشند تا که بتوانند بر تن سفرا و تازه مسلمان ها دیا بپوشند. این افتخارات در صورتی که این شق را اختیار کنند.

و اما اگر طلاق را خود اختیار کنند و خواستار شوند دیگر برکسی سنگینی ندارد و خویشان آنها سرشکستگی ندارند که پیغمبر صلی الله علیه و آله دختران و خواهر آنان را سر داده، چون خود خواسته اند و دیگر برکسی حزازی و کسر شأنی نیست.

و اگر آن طرف را اختیار کنند یعنی خدا و رسول او را؛ و زینت دنیا را طومار بر بیچند این معجزه است. زن و گذشت از حلی و حلل دنیا، معجزه است.

این بسی افتخار آمیز است که مدینه زنانه و مردانه شان در صف رهبران و در مقام لایق رهبری وارد شده باشند.

و چنان که انصار و مهاجر در موقع تقسیم غنائم هوازن و در تمام عمر که پذیرایی از پیغمبر صلی الله علیه و آله نمودند، با یک جهش و پرش تا قله مقام والای ملائکه پرواز کردند که ریزش بر مردم داشته باشند و توقع گرفتن سهمی برای خود نداشته باشند.

بانوان حرم وحی از آشیان عنقا این همت را گرفتند که همفکری با

پیغمبر صلی الله علیه و آله داشته باشند که امّ المؤمنین گردیده مادر امت گردند و بر مؤمنان مادری کنند، خصائص مادری و خصلت مادری فداکاری است این خصلت را برای فرزندان احراز کرده باشند تا همچنان که پیغمبر صلی الله علیه و آله پدر حزب است. (۱) آنان مادر برای افراد حزب باشند، طبیعی مادر است که از راحتی خود و آسایش و آرامش خود بگذرند تا بچه را از آب و گل درآورند و پرواز دهند و در آنها احساس مادری برای عموم مؤمنان و مؤمنات تا آخر جهان پیدا شده باشد.

این آیه آنها را در قله رفیع «اختیار داری» گذارد که هر طرفی را اختیار کنند خود، خود اختیار کرده اند و اختیار کرده خودشان است.

این آیه به آنها شرایط همفکری با پیغمبر صلی الله علیه و آله تلقین کرد و آنها را هشیار کرد و بعد آنها با تشخیص جدید با یک تکان و جهش از قله رفیع اختیارداری، هم قدمی و هم فکری با پیغمبر صلی الله علیه و آله را اختیار کردند و به قله رفیع و مرتفع هم فکری با پیغمبر صلی الله علیه و آله پریدند.

این قله کجا؟؟ با آن نفقه خواستن از ابابکر و عمر که صحابه پیشنهاد کرده بودند،

افتخار عظیم همسری با پیغمبر صلی الله علیه و آله و هم پروازی با این نهضت جهانی و انقلاب بی سابقه کجا؟ و در یوزگی این در و آن در کجا؟

از حسن اتفاق آن که وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله آیه را بر آنها خواند، همه با حسن انتخاب خود هم فکری با پیغمبر صلی الله علیه و آله را برای خود انتخاب کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله را

ص: ۲۲۷

۱- (۱) از لفظ حزب نباید وحشت کرد، قرآن حزب الله را می گوید.

از قیود و حدود و تحمیلات آزاد کردند و خلائق را هم شاد فرمودند و خود را در دیده خدا و مردم و خالق و خلائق عزیز و ارجمند کردند، جز یکی از آنها که طلاق را خواستار شد و گرفت و رفت بعد بدبخت شد، در کوچه های مدینه بعره (۱) برمی چید و می گفت: من شقیه ام.

ارجمندی زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله چه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و چه بعد از پیغمبر عظیم شد.

اما در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله فتوح البلدان (۲) گوید: خبیر که فتح گردید، آن چه سهمیه رسول خدا از خبیر بود مخارج خود و عیالاتش را از آن برمی داشت و آنچه باقی می ماند به فقرای مهاجرین می داد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به هر یک از زن هایش سالانه هشتاد و سق خرما و بیست و سق «جو» از جو خبیر می داد. (۳)

با اسناد خود از زهری، باز گو کرده گوید: همین که پیغمبر صلی الله علیه و آله خبیر را فتح کرد، سهم خمس خبیر از آن، همان قلعه کتیبه بود. (۴)

اما بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله در دوران فتوحات ارجمندی زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله امهات المؤمنین به جایی رسید که خلیفه، سال آخر عمرش همه را به حج برد و برای

ص: ۲۲۸

۱- (۱) بعره: پشگل، سرگین شتر یا گوسفند.

۲- (۲) فتوح البلدان، بلاذری: ۲۵.

۳- (۳) فتوح البلدان، بلاذری: ۲۷.

۴- (۴) فتوح البلدان، بلاذری: ۲۸.

بدرقه آنها فوجی و برای پیشتاز آنها فوجی حرکت داد که فوج سپاهی از جلو هودج ها می رفت و فوج دیگری از عقب هودج های آنان، گارد احترام را تشکیل می داد.

عثمان سردسته فوج جلودار بود و عبدالرحمن بن عوف با فوجی عقب دار بود و خرج سفر آنها دوازده هزار دینار شد، هر دینار به قیمت امروز صد تا سیصد تومان است، با آن که خرج خود خلیفه با پسرش در سفر دیگر حج دوازده دینار شد.

ولکن آنها شرایط هم قدمی را مراعات کردند، عایشه روایت می کند که: ماه به ما می گذشت که در خانه ما گوشت خورده نمی شد، بیشتر خوراک ما «احمرین» یعنی «نان و خرما» بود.

به هر حال یک ماه در حال سپری شدن است و بشارت از هر طرف به ازواج طاهرات می رسید که پیغمبر صلی الله علیه و آله با یک مأموریت تازه و جدیدی برای زن های خود به خانه برمی گردد، همه بر در حجره های خود به انتظار، دیده بر در دارند تا این هنگام که از عزلتگاه می آید، بلکه نگاهی به چهره اقدس اکرم او بکنند و عایشه در داخل مخدع(۱) مانده آماده لقا و دیدار محبوب تازه برگشته خویش است، چون یقین می دانست که اول و سرآغاز از او و حجره او شروع می شود.

همین که صدای پای پیغمبر صلی الله علیه و آله آهسته شنید که به سوی منزل او گام برمی دارد، قلب او نزدیک بود آب شود و کوشید با تمام نیرو که بر خود مسلط

ص: ۲۲۹

۱- (۱) مخدع: اطاق کوچک، صندوقخانه.

باشد و خود را نبازد و با عتابی ملایم گفت: (۱)

پدر و مادرم به فدایت! ای پیغمبر خدا! من کلمه ای گفتم که پای آن نایستاده بودم، تو بر من غضب کردی؟ و چون دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله گوش فرا او داشته تا سخنان او را بشنود، سخن خود را ادامه داد و با ناز و شوخی نمکین گفت: قسم یاد کرده بودی که یک ماه ما را نادیده بگیری و هنوز این ماه ۲۹ روز بیشتر نگذشته! پیغمبر صلی الله علیه و آله از این که شمارش روز و شب فراق را حساب داشته اند گویی مسرور شد و چهره اش برافروخت و با لبخند نمکین خود فرمود: این ماه ما ۲۹ روز و شب است.

ولکن بشنو ای عایشه! آنچه به تو تذکر می دهم امری را که برای تصمیم در آن دوست دارم شتابزدگی نکنی، دوست دارم با پدرت و مادرت هم مشورت کنی و تصمیم خود را بگیری، با عجله تصمیم مگیر تا نظر پدر و مادرت و امر آنها را هم بشنوی. (۲)

ص: ۲۳۰

۱- (۱) فقالت: بابی انت و امی یا نبی الله! قلت: کلمه لم الق لها بالأ فغضبت علی. «الطبقات الکبری: ۱۸۹/۸»
۲- (۲) فبدأ بعایشه فقال: انی ارید اذکر لک امرأ ما احب ان تعجل فی فیه حتی تستأمری ابویک؟ قالت: و ما هو؟ قال: فتلا علیها یا أئیها النبی قل لأزواجک... قالت عائشه: افیک استأمر ابوی؟ بل اختار الله تعالی و رسوله و أسألک ان لا تذکر لامرأه من نسائک ما اخترت؟ فقال صلی الله علیه و آله ان الله عز و جل لم یعثنی معنفا ولكن بعثنی معلما میسرأ لا تسئلنی امرأه منهن عما اخترت الا اخبرتها. «مسند احمد بن حنبل: ۳/۳۲۸» و فی روایه البخاری باسناده عن ابی سلمه بن عبدالرحمن، ان عائشه زوج النبی صلی الله علیه و آله

عایشه گفت: آن چیست؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: این آیه قرآن است.

ای پیامبر به ازواج خویش بگو:

اگر شما چنانید که حیات دنیا و زینت آن را می خواهید بیابید به متاع آن شما را بهره مند کنم و سر دهم و اگر چنان هستید که خدا و رسول او و دار آخرت را می خواهید خدا برای نیکوکاران از شما اجر عظیم آماده کرده است. (۱)

عایشه گفت: آیا در انتخاب تو با پدر و مادرم مشورت کنم؟ من بی درنگ خدا و رسول او را اختیار می کنم و از تو یک خواهش می کنم که این انتخاب مرا برای زنان خویش (هر کدام پرسیدند) مگویی.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خدا مرا سختگیر مبعوث نکرده، بلکه مرا معلم و آموزنده ای کارساز و کار راه انداز مبعوث کرده، بنابراین هر کدام از آنها پرسند من از انتخاب تو او را آگاه می کنم.

و در روایت بخاری ابوسلمه پسر عبدالرحمن از عایشه بازگو کرده گوید که:

ص: ۲۳۱

رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من آمد آن وقت که خدا امر به او داد که ازواج خویشان را مخیر کند گوید: و رسول خدا صلی الله علیه و آله به من ابتدا کرد و فرمود: من امری را به تو تذکر می دهم و بر تو باکی نیست که در آن شتابزدگی نکنی تا امر پدر و مادرت را بخواهی (۱) و پیغمبر صلی الله علیه و آله آگاه بود که پدر و مادر من امر به فراق و جدایی او هرگز نمی دهند. عایشه گوید: سپس پیامبر صلی الله علیه و آله تمام آن دو آیه را خواند که ای پیامبر! به زنان خویشان بگو (تا پایان)، من گفتم: در کدام یک از این دو امر پدر و مادرم را بخواهم، من بی درنگ خدا و رسول او را خواستارم.

موسوعه آل النبی می گوید: عایشه به حال اول برگشت و از محنت هجر و فراق نجات یافت، اما بعد از آن که با ثوره و شورش و اعتصابی زنانه یک ماه تمام مدینه را لرزاند و زندگانی داخلی پیغمبر صلی الله علیه و آله را مشوش کرد تا خدا او را نجات داد.

و پیش از این هم در قضیه دیگری (یعنی قضیه افک) از ناپختگی خود یک ماه تمام، پیغمبر را در آزار و خلق مدینه را مشوش کرد. ولی در قضیه ثوره زنانه اش، او و زن ها برای جلب پیغمبر صلی الله علیه و آله به سوی خود اعتصاب کردند.

اما چه باید کرد که عایشه حسین علیه السلام را از پیغمبر صلی الله علیه و آله به کناری می برد ولی

آیا حسین که طفل بود، چه برداشتی از این جنگ داخلی می کرد، حسین در این

ص: ۲۳۲

۱- (۱) دستور مراجعه به پدر و مادر دلالت بر عدم احراز رشد کافی در شخص خود «عایشه» هم می کند، هوشیاری از یادش سبب می شده که به سرعت اقدام به نفی و اثبات بکند؛ زیرا امر به تأمل و مشورت با پدر و مادر پخته و دنیا دیده فرمود.

موقع پنج ساله بود، می دید که احزاب زنانه عرصه داخلی را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله تنگ کرده و بر اهل مدینه تنگ کرده بود تا پیغمبر صلی الله علیه و آله غسل را بر خود تحریم کرد و با نیرنگ عظیم زنانه اسماء بنت نعمان کنده را بیرون کرد و در حق زنان فرمود: زنان همنشینان یوسفند که عاشق اویند و در عین عاشقی او را به زندان افکندند و می افکنند و بعد متحصن به کناره گیری و عزلت از همه زنان یک ماه تمام شد که حتی اصحاب را هم به خود نمی پذیرفت - تا سوره احزاب، خاتمه به همه این دسته بندی ها داد، زنان را در سر دو راهه مخیر کرد که حیات افق اعلی را برگزینند یا سرخود گیرند و بروند؛ بعد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله هم تبدیل این زن ها را به زنان دیگر حرام کرد و از تجدید فراش و گرفتن زنان دیگر قدغن کرد، اما اینها ساده نگذشت طوفانی همراه داشت - و حسین ناظر همه این طوفان ها بود و آیا تلخی این مراحل در کام او هم تلخ کامی بار می آورد حتماً لابد! این یک ماه که جدش از زن ها عزلت گزیده بود و کام هر دو طرف تلخ بود، یعنی پیغمبر عزلت گزین و بانوان مبتلا- به فراق او پس به ناچار حسین علیه السلام در حجرات والده مقامی ها نوازش نمی دیده، بلکه با چهره های عبوس همه روبرو بوده که بر خاطر اقدس او تلخ می گذشته. اگر به خانه آنها می رفته و گرنه با برادرش امام حسن علیه السلام در حجره مادرش زهرا گوشه گرفته و به تلخی اوقات مادرش می نگریسته؛ زیرا زهرا حق داشته در این یک ماه برای پدرش که یگانه پناه او بود البته افسرده باشد، بلکه افسردگی همه خانه های مدینه را فرا گرفته بود، جایی که دیگران صحابه در خانه های خود افسرده باشند و از فراق پیغمبر محبوب صلی الله علیه و آله گریه کنند؛ زهرا و فرزندان و شوهرش البته غمنده هستند. غمندگی

یک نفر در خانه، زندگی را بر همه تلخ می کند.

و سوره احزاب که وضع زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله را متعرض است، جنگ خندق را در همین سوره متعرض شده که حسین در آن وقت نوزاد بود که سه ماهه یا شش ماهه بوده، آن جنگ احزاب هم عرصه را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و بر اهل مدینه هم تنگ کرد. برداشت حسین علیه السلام از آن اوضاع رعب آور خندق چیست، او را هم در گهواره از شهر مدینه به خارج شهر آورده اند. دو طرف خندق را پر از سپاه می بیند، آیا چه تأثیری آنها در کودک داشتند؟ یا کودک چه برداشتی از آنها داشته؟

اکنون فقط تلخکامی حسین علیه السلام از جنگ های داخلی مطرح است.

البته زن ها جلب پیغمبر صلی الله علیه و آله به سوی خود، این اعمال منافی را مرتکب شدند و عایشه از همه آنها به جلب پیغمبر صلی الله علیه و آله به سوی خود می کوشید و حق داشت یک موقع به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: مثل منی در مثل تویی البته غیرت و رشک می برد، ولی از طریق مثبت این نتیجه بهتر به دست می آمد، هرگاه به طور طبیعی فکر غسل و مانند غسل یا شیرین تر از غسل می گردند و شیرین تر از غسل برای پیغمبر صلی الله علیه و آله همان کودک شیرین شمایل زهرا «حسین علیه السلام» می باشد. می بایدشان او را از دامن مادرش زهرا و دیگر مادرانش ام سلمه و زینب بنت جحش بگیرند و به حجره خود مأنوس کنند تا بلکه پیغمبر صلی الله علیه و آله را به هوای محبوب خود به حجره خود بر سر مهر آرند.

اما ام سلمه و زینب بنت جحش که از حزب زهرا بودند و خود از اولاد عبدالمطلب بودند - زینب شخصاً - و ام سلمه از طریق شوهرش که شهید شد و

پدر فرزندان‌ش بود و از طریق برادرش عبدالله بن ابی امیه - به طور طبیعی و محبت ذاتی حسین علیه السلام را در کودکی به حجره خود می آوردند و نگهداری می کردند و گردش می دادند.

حزب عایشه هم اگر بتواند کودک شیرین شمایل فاطمه زهرا علیها السلام را به حجره خودشان بیاورند کفه خودشان بلکه سنگین تر کنند.

اما اکنون نوبت امّ سلمه است، قدم دوم نوزاد باید در گردش در حجرات طاهرات ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله امهات المؤمنین، در حجره امّ سلمه سراغ از او گرفت این که از حجره امّ سلمه رضی الله عنها خبر از محبوب بگیرید.

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است ما کجائیم و ملامت گری بی کار کجاست

گردش كودك نوپا

ص: ۲۳۷

ام سلمه رضی الله عنها می گوید: «جاء حسین علیه السلام یدرج فدخل

«

ام سلمه رضی الله عنها دختر ابوامیه حذیفه مخزومی، مادرش عاتکه است و آیا همین عاتکه دختر عبدالمطلب است که مادر برادرش عبدالله بن ابوامیه است یا سَمی او است و عاتکه دیگری است دختر عامر بن ربیع بن مالک از بنی فراس از بنی کنانه که خداوندان مجدت و نجدت و شجاعت هستند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه در موقع غارت بسر بن ارطاه به حجاز و یمن و کشتار سی هزار وی به اهل کوفه خطاب می کرد که: ای کاش به عوض شما همه، هزار سوار از بنی فراس بن غنم داشتم.

«اما والله لوددت أن لی بکم الف فارس من بنی فراس بن غنم»^(۱)

ام سلمه رضی الله عنها و منازل او از آغاز انجام و منزلت او و مسانید حدیث او درباره

ص: ۲۳۹

اما به هر صورت مادر برادرش عبدالله بن ابی امیه «عاتکه» (دختر عبدالمطلب) است و بنابراین ملاحظات ایمان اصیل او و نسبت و خون وی او را با فاطمه و فرزندانش وابستگی شدید می داد، خصوص که شوهر شهیدش پسر عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله «بره» (دختر دیگر عبدالمطلب است) وی ابو سلمه «عبدالله» (پسر عبد الاسد بن المغیره) صحابی شهسوار فارس شهید است و برادر رضاعی پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده، رسول خدا و او و حمزه سیدالشهداء هر سه تن از شیر «ثویبه» کنیز ابولهب شیر خورده بودند، پدر ام سلمه رضی الله عنها ابوامیه حذیفه بن المغیره شهرت جهانی داشت، او را به نام «زاد الרכب» می نامیدند چون در هر کاروانی و قافله ای او بود، دیگران باید توشه سفر برندارند و همه از سفره مضیف خانه او غذا بخورند و خالد بن ولید بن المغیره پسر عموی ام سلمه خواهد بود.

شوهر پیشین او ابوسلمه زاده دختر عبدالمطلب با خود این بانو «هند».

هر دو تن علاوه بر این نسب ریشه دار، سابقه پر مجدی در اسلام داشتند هر دو از سابقین اولین بودند، با همدیگر در میان مهاجران اولین به حبشه هجرت کردند، در آنجا فرزندشان «سلمه» را خدا به آنها داد که به آن مناسبت این پدر و مادر کنیه ابوسلمه و ام سلمه به خود گرفتند، همین که به مکه برگشتند ابوسلمه به جوار خالوی خود ابوطالب وارد شد، کفار قریش بنی مخزوم ابوطالب را در فشار گذاشتند که او را از جوار خود براند، اینجا ابولهب به حمایت برادرش ابوطالب قیام کرد که: آیا این مرد را از پناه دادن به فرزند خواهرش مؤاخذه می کنید دست از او باز دارید و گرنه ما هم به حمایت او در همه قسمت ها قیام

می کنیم تا کار به هر جا برسد.

پس آنها منصرف شدند و او را به حال خود وا گذاشتند.

آنها به ابوطالب می گفتند: پسر برادرت را از ما دفاع کرده ای، آیا می خواهی پسر خواهرت را هم از ما دفاع بنمایی؟ ابوطالب می گفت: بلی، من اگر پسر خواهرم را دفاع نکنم پسر برادرم را دفاع نکرده ام.

سپس در اثر این که مسلمین در فشار واقع شدند و هجرت پیش آمد، آنان در هجرت به مدینه دچار و گرفتار صدمات طاقت فرسایی شدند.

بگذارید ام سلمه رضی الله عنها خود، آن محنت را وصف کرده بگوید.

گوید:

همین که ابوسلمه تصمیم یثرب را گرفت، شتر راهوار سفری «بعیری» را آماده کرد و مرا بر آن سوار کرد و فرزندم «سلمه» به همراهم در بغل من بود.

رجالی از بنی المغیره خویشان پدری من، ما را در لباس سفر دیدند به روی او شوریدند و گفتند:

نفس خویشان را از دست ما در برده ای، کم است اینک این دختر ما را وا بگذاریم که او را به بلاد به هر سو ببری؟ هرگز نخواهیم گذاشت، مهار شتر را از دست او کشیدند و مرا برگرفتند و همین که بنی عبدالاسد آگاه شدند غضب کردند و پسر مرا «سلمه» از من گرفتند و به خویشاوندان شوهرم گفتند: به خدا سوگند! ما نمی گذاریم پسر ما اینک که شما دختر خود را از مرد ما بازگرفتید نزد شما باشد، پس پسر ما «سلمه» از دست من کشیدند تا دست او از جا در رفت، او را قبیله پدرش و بنی مغیره هم مرا نزد خود نگه داشتند و شوهرم

ص: ۲۴۱

ابوسلمه رهسپار مدینه شد و بین من و شوهرم از طرفی و فرزندم از طرف دیگر تفرقه افتاد، پس من هر روز صبح بیرون می آمدم و در ابطح می نشستم و همی می گریستم تا شام که به خانه برمی گشتم تا یک سال یا قریب به آن، بدین سان گذشت.

تا یک تن از رجال بنی اعمام من، یکی از بنی مغیره یک موقع گذرش در ابطح بر من افتاد که می گریستم دلش به حال من رحم آمد، به بنی المغیره گفت: آیا این دختر بیچاره را رها نمی کنید؟ بین او و بین شوهرش و بین او و بین فرزندش تفرقه انداخته اید؟ آن قدر اصرار را از حد گذراند تا اذن دادند و به من گفتند: اگر می خواهی برو به شوهر ملحق شو. همین که بنی عبدالاسد قبیلۀ شوهرم که فرزند مرا گرفته بودند تصمیم مرا به کوچ دیدند، فرزندم «سلمه» را به من برگرداندند، پس شترم را رحل زدم و فرزندم را در کنارم گرفتم و از مکه به سوی مدینه و به سوی شوهرم در مدینه بیرون آمدم، رهسپار راه شدم و کسی با من نبود تا وقتی که به «تنعیم» دو فرسخی مکه رسیدم، عثمان(۱) بن ابی طلحه مرا دید و گفت:

به کجا ای دختر ابوامیه؟

ص: ۲۴۲

۱- (۱) این عثمان آن روز هنوز کافر بود، در سال صلح حدیبیه اسلام آورد، او قبل از فتح با خالد بن ولید اسلام آوردند، همین که مکه فتح شد کلیدهای کعبه را پیامبر صلی الله علیه و آله به این عثمان و پسر عمش شیبه بن عثمان بن ابی طلحه واگذارند، این عثمان در جنگ اجنادین روم در خلافت عمر شهید شد. «اسد الغابه: ۳/۳۷۲؛ الإصابه: ۴/۳۷۳»

گفتم: به سوی شوهرم در یثرب.

گفت: آیا کسی با تو همراه است؟

گفتم: نه به خدا، مگر خدا و این پسر.

گفت: پس تو را تنها نباید گذاشت؛ من به خدمت تو، ساربان تو، سپس زمام ناچه را به دوش گرفت و با من رهسپار راه شد، به خدا سوگند! مردی را از عرب بزرگوارتر از او من ندیده‌ام، هر وقت به منزل می‌رسیدیم شتر مرا می‌خوابانید سپس خودش کنار می‌کشید در سایه درختی می‌آرمید تا همین که موقع کوچ فرا می‌رسید برمی‌خاست به سوی شتر من، شتر را پیش می‌آورد و رحل بر آن می‌نهاد و خود از من کنار می‌کشید و می‌گفت: سوار شو، همین که من سوار می‌شدم و بر بالای جهاز شتر استوار می‌نشستم می‌آمد و زمام شتر را از نو می‌گرفت و می‌کشید تا در منزل دیگر وارد می‌شدیم، این عمل را همواره بدینسان به عهده داشت تا مرا به مدینه وارد کرد، همین که نگاهش به قریه بنی عمرو بن عوف در «قبا» افتاد و ابوسلمه در آنجا منزل گزیده بود گفت: شوهرت در این قریه است تو خود می‌روی و شتر را می‌رانی تا داخل قریه خواهی شد. علی بر که الله - سپس خود منصرف شده به سوی مکه برگشت.

پس امّ سلمه اولین بانویی از مهاجرات بود که داخل مدینه شدند چنان که اولین بانوی مسلمه ای بود که به حبشه هجرت فرمود و همچنین شوهرش ابوسلمه عبدالله بن عبدالاسد مخزومی اولین کسی بود از مهاجرین سابقین اولین از اصحاب

رسول خدا صلی الله علیه و آله که به حبشه و یثرب هجرت نمودند.^(۱)

امّ سلمه رضی الله عنها در مدینه از این شوهر سه فرزند دیگر آورد، عمر و درّه و زینب. خودش مشغول سرپرستی کودکان و شوهرش سرگرم جنگ های اسلام شدند.

در سال دوم جمادی الاولی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به غزوهٔ عسیره رفت، ابوسلمه را از میان صحابه انتخاب فرمود و نایب خود بر مدینه گمارد، در این غزوه با بنی مدلج و همسوگندان آنها «بنی ضمیره» قرار ترک مخاصمه دادند و به مدینه برگشتند و سه ماه بعد در هفدهم رمضان در غزوه بدر کبری شرکت کرد و یکی از سیزده نفری است که در جنگ بدر در اولین معرکه قطعی بین وثیت و توحید بر سه برابر خود از کفار پیروز شدند و در سال سوم در جنگ احد زخمی برداشت و بهبودی سطحی یافت تا در دنبال احد بعد از دو ماه در مدینه شایع شد که در اثر صدمهٔ «احد» قبایل شناسایی خود را از محمد و اسلام پس گرفتند و خبر رسید که بنی الاسد قصد هجوم به مدینه و جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله را دارند، پیامبر علیه السلام ابوسلمه را خواند و پرچم فرماندهی سپاهی که صد و پنجاه جنگاور در آن بودند، از جمله ابو عبیده جراح و سعد بن ابی وقاص که آن یک فاتح جبهه سوریا و این یک فاتح مدائن و قادسیه است به او دادند.

خواهرزاده ابوطالب، شهسوار ما ابوسلمه، امور رسول خدا صلی الله علیه و آله را تنفیذ کرد و دشمن را در تاریک روشن صبح که هنوز آماده زد و خورد نبودند احاطه کرد

ص: ۲۴۴

۱- (۱) وَ السَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ «توبه (۹): ۱۰۰»

و ظفرمندان فرماندهی لشکری خود را انجام داد با همراهان با غنائم به مدینه برگشت و هیبت از دست رفته مسلمین در احد در اینجا تا حدی جبران گردید، ابوسلمه شهسوار وفادار این لشکرکشی را به پایان رساند، اما زخم روز احد که به او رسیده بود سرشکاف شد چون التیام آن صوری و سطحی بود کارزار با بنی اسد او را خسته کرد، از پا درآمد، زخم به حال خود برگشت و بود تا حیات او را خاتمه داد، پیغمبر صلی الله علیه و آله در بستر مرگ او حضور پیدا کرد و پهلوی آن ماند و دعای خیر برای او می کرد تا قبض روح شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله خود پلک چشم او را بست و در نماز بر او الله اکبر تکبیر را تا نه مرتبه گفت: (۱)

از او پرسیدند که: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! آیا سهو کردی؟ یا فراموش کردی؟

پاسخ داد: نه سهو کردم و نه فراموش، و اگر هزار تکبیر بر «ابی سلمه» در نماز او بگویم، ابوسلمه براننده آن است.

ام سلمه «هند دختر زاد الرکب» که اولین بانوی مهاجر تا حبشه و بعد تا

ص: ۲۴۵

۱- (۱) سبل السلام: ۱۰۳/۱ - روایت می کند که زید بن ارقم بر جنازه های ما چهار تکبیر می زد و بر جنازه ای پنج تکبیر زد و اکثر هادویه می گویند: پنج تکبیر لازم است و احتجاج می کنند به روایتی که علی بر جنازه زهرا پنج تکبیر زد و حسن علیه السلام بر پدرش پنج تکبیر زد و ابن حنفیه بر ابن عباس پنج تکبیر زد و روایت چهار را تأویل می کنند به آن که غیر از تکبیره افتتاح یا غیر از تکبیر آخر است که دعا ندارد و علی علیه السلام بر سهل بن حنیف شش تکبیر گفت و در تشییع جنازه او هر دسته تقاضا می کردند جنازه را زمین می نهادند، تا بیست و پنج نماز بر او خوانده شد پیغمبر بر نجاشی نماز غایب خواند و چهار تکبیر زد - ابو وائل می گوید: در عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله گاهی چهار و گاهی پنج و گاهی شش تکبیر می گفتند، تا عمر صحابه را جمع کرد و قرار را بر چهار گذارد.

مدینه بود بیوه شد و بی سرپرست ماند.

کبار صحابه درنگ کردند تا عده او منقضی شد، بعد به خواستگاری آمدند از جمله ابوبکر خواستگاری کرد به او مؤدبانه جواب رد داده شد.

و در پی او عمر بن خطاب خواستگاری کرد، شانس او همان مثل شانس رفیقش بود و بعد از آن دو تن پیغمبر صلی الله علیه و آله به خواستگاری اقدام فرمود، ام سلمه پاسخ فرستاد که آرزومند بودم اگر این شرف عظیم برای من حاصل می توانست بشود لکن اولاً از سن جوانی من گذشته و به علاوه ام سلمه عیالوار صغار است، و بعلاوه دلهره دارد که در خانه پیغمبر در پهلوی عایشه و حفصه نتواند جای خود را بگیرد.

و فرستاده نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستاد عذر خواست که وی اولاً غیرت و رشک دارد، ثانیاً آن که مسنه است و سومین دیگر آن که: صاحب صغار است به شوهرداری نمی رسد. پیغمبر صلی الله علیه و آله پاسخ داد: اما این تو مسن هستی، سن من از تو افزون و بیشتر است.

اما غیرت و رشک «هو» را من دعا می کنم خدا آن را از تو ببرد و اما عیال واگذار به خدا و رسول است. بنابراین ازدواج تمام شد و عایشه و حفصه طاقت و تحمل از دست دادند.

با این که خواستند شجاعانه زوجه جدید را با مجامله و خوش و بش گویی استقبال کنند، لکن عایشه نتوانست بر این مجامله صوری هم چندی طاقت بیاورد و صبر و شکیبایی را به خود نگه دارد، برای حفصه از درد دل و رشک و رنجی که احساس می کند پرده برداشت.

عایشه خود در این باره می گوید:

همین که پیغمبر صلی الله علیه و آله ام سلمه را تزویج کرد، مرا حزن و اندوه شدید سخت گرفت؛ زیرا وصف جمال او برای من مذاکره شده بود.

پس در صدد برآمدنم با لطائف الحیل تا او را در لباس عقد و عروسی دیدم. دیدم والله وی به اضعاف آنچه وصف شده است هست؛ لذا این را به حفصه گفتم، حفصه گفت: آن چنان نیست که گفته می شود. حفصه تذکری از کبر سن ام سلمه داد.

عایشه گوید: بعدها که من او را دیدم چنان بود که حفصه گفته بود، ولکن من چه کنم سراپا رشک و غیرت ام.

بنت الشاطی می گوید: بی شک برای ام سلمه مسرت افزا بود که تأثیر ورود خود را بر عایشه زوجه برتر ببیند و احساس کند و شاید برای همین بود که رضا داد که طفلک کوچک خود «زینب» کوچولو را به «لله و دایه» بسپارد تا به شوهرداری خود برسد و این طفلک کوچولو را با خود به خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده بود و با او بود تا عمار یاسر که برادر رضاعی ام سلمه بود و محرم با او بود آمد و کودک را از بغل مادرش ام سلمه برگرفت و به ام سلمه گفت: ای خواهر! این طفلک را یعنی زینب را رها کن که پیغمبر صلی الله علیه و آله را با آن آزار می دهی.

اما اصابه ذکر کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی به منزل ام سلمه وارد می گردید برای نوازش آن کودک صغیره زینب را صدا می زد، زَنَاب کجاست؟

تا عمار یاسر آمد و گفت: این طفلک که پیغمبر صلی الله علیه و آله سرگرم او می شود از کار خود باز می ماند.

واضح و آشکارا شد که ام سلمه قدر خود را می شناخت و فرصت نمی داد که عایشه یا دیگری به آبرومندی او لطمه ای وارد آورند و او مجد عتیق موروثی از جانبی و مجد جدید مکتسب را که به دست آورده بود از دست بدهد.

شاید به همین ملاحظات است که کودک زهرا را حسین علیه السلام که محبوب پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، در خانه ام سلمه زیاد می بینید، بیست و چهار مرتبه آن را بلکه بیست و شش مرتبه اش را شیخ حفاظ ابن عساکر در تاریخ خود آورده و هفت مرتبه آن را مرحوم علامه امینی قدس سره آورده که خبر وحی آسمانی پرده از اسرار قتل و شهادت نور دیده پیغمبر صلی الله علیه و آله آنجا برداشت.

از آغازی که کودک نوزاد سینه خیز خود را پیش می کشید تا بعدها و علامه امینی (قدس سره) به حسب امری که به عهده گرفته آن را مآتم پیغمبر صلی الله علیه و آله در بیت ام سلمه قرار داده که پیغمبر صلی الله علیه و آله اشک ریخته، ولی ما را نظر این است که تکرار حادثه اشک پیغمبر صلی الله علیه و آله گاهی برای مآتم و بیشتر برای نهضت همم و برای هدایت امم است.

ای اشک ماتمت به رخ ملت آبروی از طفیل خون تو اسلام سرخ رو

گر آب را به روی تو بستند کوفیان آوردی آب رفته اسلام را به جو

اینک یکی از آن نوبه های هفتگانه نوزاد عزیز در سر منزل محبوب

حافظ عبد بن حمید در مسند خود از عبدالرزاق صنعانی بیرون داده گوید: (۱)

ص: ۲۴۹

۱- (۱) اخرج الحافظ عبد بن حمید فی مسنده عن عبدالرزاق الصنعانی، قال: اخبرنا عبدالله بن سعید بن ابی هند عن ابیه. قال قالت ام سلمه > كان النبی صلی الله علیه و آله نائما فی بیتی، فجاء حسین رضی الله عنه یدرج فقعدت علی الباب فامسكته مخافه ان یدخل فیوقظه ثم غفلت فی شیء فدب فدخل فقعد علی بطنه، قالت: فسمعت نحب رسول الله صلی الله علیه و آله فجئت فقلت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! والله ما علمت به، فقال صلی الله علیه و آله انما جاءنی جبرئیل علیه السلام و هو علی بطنی قاعد فقال لی: اتحبه؟ فقلت: نعم، قال ان امتك ستقتله الا اریک التربه التي یقتل بها، قال: فقلت بلی. قال: فضرب بجناحه فاتانی بهذه التربه، قالت: فاذا فی یده تربه حمراء و هو یبکی و یقول: یا لیت شعری من یقتلك بعدی؟ «منتخب مسند عبد بن حمید: ۴۴۳، حدیث ۱۵۳۳» (توضیح) در این حدیث دارد فجاء حسین رضی الله عنه یدرج - ظاهر این لفظ مضارع که دلالت بر استمرار و تجدد دارد آن است که راه افتاده بوده و همی به استمرار یا غلتان غلتان حرکت خود را استمرار

عبدالله بن سعید بن ابی هند ما را از پدرش خیر داده گوید: ام سلمه رضی الله عنها باز گو کرده گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله یک نوبه در حجره من بخواب بود.

(حجرات نه گانه همه در جوار مسجد النبی بودند) (درهای آنها به سوی مسجد باز می شده، به طوری که ام سلمه در موقع توبه ابولبابه از دریچه حجره خویش ابولبابه را که به اسطوانه توبه بالای سر روضه طاهره خود را بسته بود توانست صدا بزند که توبه او قبول شده.

گوید: و حسین علیه السلام غلطان غلطان یا سینه کشان یا پاورچین پاورچین کودکانه آمد (در این وقت او پاورچین پاورچین یا سینه کشان با تکیه به دست و پاها راه افتاده بود و می رفت و می آمد) من سبقت گرفتم، بر در نشستم و او را باز گرفتم از ترس آن که مبادا داخل شود و پیغمبر صلی الله علیه و آله را بیدار کند.

سپس من غفلت از او کردم، سرگرم چیزی شدم، او در اثر غفلت من، راه خود را باز دیده اندک اندک سینه خیز یا سینه کشان خود داخل شد و رفت در روی صفحه سینه پیغمبر صلی الله علیه و آله نشست ام سلمه گوید: پس به فاصله اندکی صدای نحیب یعنی گریه شدید پیغمبر صلی الله علیه و آله را شنیدم (نحیب گریه شدید و تنفس شدید است.) «النَّحْبُ أَشَدُّ الْبِكَاءِ.»

من به درون آمدم و گفتم: یا رسول الله! والله من آگاه به او نشدم. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: در همین حال که طفل روی شکم من نشسته بود جبرئیل آمد و به من گفت: آیا او را دوست می داری؟ من گفتم: بلی. گفت: امت تو او را می کشند. آیا تربت و خاک او را که در آن کشته می شود به تو ارائه بدهم؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرماید: گفتم: بلی.

گوید: پی به جناح و بال خود زد و این تربت را آورد، ام سلمه گوید: در این هنگام در دست پیغمبر صلی الله علیه و آله تربتی حمراء سرخ فام بود و همی گریست و همی گفت: ای کاش دانستمی که کیست که تو را بعد از من می کشد؟

مصادر دیگر برای این حدیث ابن عساکر در تاریخ شام و ذخائر العقبی: صفحه ۱۴۷ - از بغوی ابن بنت منیع - و فصول المهمه: صفحه ۱۵۴ - از بغوی - تذکره ابی المظفر السبیط: صفحه ۱۴۲ - الصراط السوی: صفحه ۴۹ - خ از عبد بن حمید در مسندش جوهره الکلام: صفحه ۱۱۷ - از عبد بن حمید و عبدالله پسر احمد.

اما اسناد حافظ ابوالقاسم بن عساکر در تاریخ شام گوید: (۱) خبر داده ما را ابو عمر محمد بن محمد بن القاسم العبشمی - و ابوالقاسم حسین بن علی الزهری و ابو الفتح المختار بن عبد الحمید - و ابوبکر مجاهد بن احمد البوشنجیان (۲) و

ص: ۲۵۱

۱- (۱) ابن عساکر شیخ الحفاظ اخبرنا ابو عمر محمد بن محمد بن القاسم العبشمی و ابوالقاسم الحسین بن علی زهری و ابو الفتح المختار بن عبد الحمید و ابوبکر مجاهد بن احمد الفرسخیان و ابوالمحاسن اسعد بن علی بن الموفق قالوا (انا) ابوالحسن عبد الرحمن بن محمد الداودی (انا) عبدالله بن احمد بن حمویه انبانا ابراهیم بن خزیم الشاشی، انبانا عبد بن حمید بالاسناد و اللفظ.

۲- (۲) در بعضی نسخه ها: الفرسخیان.

ابوالمحسن اسعد بن علی بن الموفق.

همه گفتند: خبر داد ما را ابوالحسن عبدالرحمن بن محمّد الداودی، خبر داد ما را عبدالله بن احمد بن حمویه، خبر داد ما را ابراهیم بن خزیم الشاشی، خبر داد ما را عبد ابن حمید با همان اسناد و لفظ سند صحیح است، رجال آن رجال صحاحند، ثقاتند.

۱ - عبدالرزاق بن همام ابوبکر صنعانی (متوفای ۲۱۱ هـ -) از رجال صحاح ششگانه است، جمعی او را توثیق کرده اند، ذکر او در بسیاری از معاجم تراجم آمده است.

۲ - عبدالله بن سعید بن ابی هند مولی سمره بن جندب (متوفای ۱۱۶ هـ -) از رجال صحاح ششگانه تابعی ثقه است، عجللی و دیگران او را توثیق کرده اند.

مشيخه حافظ ابن عساکر:

۱ - ابو عمر محمّد بن محمّد بن القاسم بن علی بن محمّد بن سعد بن عبدالله بن محمّد بن عمر ابن عبدالعزيز العبشمی الاموی، حافظ او را در مشيخه خود آورده و در مسجد جامع هرات بر او قرائت کرده و نسخه این مشيخه در کتابخانه علامه امینی مکتبه امیرالمؤمنین العامه در نجف موجود است.

۲ - ابوالقاسم الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن الحسین ابن سعد - الزهری القرشی، حافظ وی را در عداد مشایخ خود در کتاب مشيخه خود آورده.

۳ - ابوالفتح مختار بن عبدالحمید بن المنتضی ادیب بوشنجی، بوشنج

بلیده ای است هفت فرسخی هرات، حافظ در هرات بر او قرائت کرده و او را در کتاب مشیخه از مشایخ خود ذکر کرده.

یاقوت او را در معجم البلدان آورده، باز گو کرده که وی شیخی عالم ادیب خوشنویس فعال در جمع و کتابت و تحصیل و پرکار است، تاریخ و فیات مشایخ را جمع آوری کرده، بعد از جمع آوری حاکم کتبی، از جد مادری خود ابوالحسن داودی حدیث را شنیده و به ابی سعد اجازه داد، در ۱۵ رمضان به سال ۵۳۶ در اشیکذبان وفات کرد.

۴ - مجاهد بن احمد بن محمد ابوبکر المجاهد بن الطیب بوشنجی معروف به ذلّ الام، حافظ ابن عساکر او را در مشایخ خود ذکر کرده و حدیث او را در معجم مشایخ خود صحیح شمرده، در بوشنج بر او قرائت کرده.

۵ - ابوالمحاسن اسعد بن علی بن موفق بن زیاد بن محمد بن ابی القاسم شافعی هروی متوفای ۵۵۴، حافظ او را در مشیخه خود ذکر کرده و حدیث او را صحیح دانسته و ابن عماد او را ذکر کرده و گوید: مذهبش حنفی و خود عبد صالح و راوی صحیح از دارمی و داودی است، هشتاد و پنج سال زندگانی کرد.

۶ - ابوالحسن عبدالرحمن بن محمد بن مظفر داودی بوشنجی شافعی متوفای ۴۶۷، فقیه و محدث شیخ خراسان، از نظر علم و فضل و جلالت و سند برای تصنیف و تدریس و فتوا و تذکیر در بوشنج استقرار یافت و وجه مشایخ خراسان شد.

یاقوت در معجم از او به نام امام یاد کرده و این جوزی شعری برای او

ثبت کرده و سبکی او را ذکر کرده و از حافظ جرجانی آورده که ثنای بر او خوانده به این کلام:

شیخ عصر خود و اوحد دهر خود و امام پیشوا، مقدم در فقه و ادب و تفسیر، زاهد و ارسته خوش سیما، بقیه مشایخ به خراسان و اعلا از همه از نظر اسناد، فقهای بوشنج از او اخذ کرده و در سن ۹۳ وفات کرد.

ابن شاکر گوید: وی از ائمه کبار بوده، از نظر معرفت مذهب و خلاف و ادب با علو اسناد. جمله ای از شعر او را آورده از آن جمله:

ان شئت عیشاً طیباً یغدو بلا منازع

فالقنع بما اوتيته فالعیش عیش القانع

۷ - عبدالله بن احمد بن حمویه بن یوسف ابو محمّد سرخسی متوفای ۳۸۱، ابن عماد گوید: محدث ثقه از «فربری» صحیح بخاری را روایت کرده و از عیسی بن عمر سمرقندی کتاب دارمی و از ابراهیم بن خریم مسند عبد بن حمید و تفسیر او را روایت کرده، هنگام وفات ۸۸ سال داشت.

۸ - ابو اسحاق ابراهیم بن خریم بن قمر شاشی راویۀ مسند حافظ عبد بن حمید و تفسیر او است و حفاظ و ائمه حدیث و اعلام دین از او این دو را اخذ کرده اند. و حافظ کبیر ابن عساکر به اسناد او حدیثی را در مشیخه خود آورده و آن را به شرط شیخین صحیح شمرده.

۹ - عبد بن حمید بن نصر کتبی متوفای ۲۴۹، از رجال مسلم و ترمذی در صحیح، و از رجال بخاری در تاریخ، و امام حافظ از ائمه ثقات است، توثیق او را بیش از واحد ذکر کرده اند.

مسانید عایشه

ص: ۲۵۵

»

اذ جاء الحسين عليه السلام يحبو اليه

«

صاحب طبقات کبری محمد بن سعد این حدیث را بیرون داده می گوید: علی بن محمد از عثمان بن مقسم از مقبری از عایشه بازگو کرده گوید:

در بین آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله چشمش به هم در خواب بود که حسین علیه السلام آمد، کودکی بود که همی با دست ها و سینه و گاهی نشسته می خزید، به این وضع به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و نزدیک به او شد من او را گرفته به کناری دور از پیغمبر صلی الله علیه و آله گذاردم و سپس برای پاره ای از کارها برخاستم در این موقع کودک به پیغمبر صلی الله علیه و آله نزدیک شد، که پیغمبر صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شد و می گریست.

من گفتم: چرا گریه می کنی؟ چه تو را به گریه آورده؟ فرمود: جبرئیل به من تربت خاکی که حسین در آن کشته می شود ارائه داد.

پس غضب خدا به شدت فرا خواهد گرفت آن کس را که خون او را می ریزد.

و پیغمبر صلی الله علیه و آله در این موقع دست خود را گشود، در آن مشتی از بطحاء (خاک

و ریگ) بود پس فرمود: به حق آن کسی که جان من به دست او است که این امر همواره مرا محزون می دارد، کیست این کس از امت من که بعد از من حسین را می کشد. (۱)

(توضیح) حرکت کودک به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله گرچه در این موقع با کندی انجام می گیرد، چه که طفل با سینه و دست و پا می خیزد و پیش می آید و می رود، ولی هر چه هست غلطان غلطان به سوی او می رود و با دست ها و سینه خود را کشان کشان تا نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش می کشد «یحبو الیه» در نیروی بدنی پاهای طفل به قدری نیرومند نگشته که بر پا قیام کند و راه برود، ولی اشتیاق آن قدر زیاد است که تن را به این طور می کشد، پس البته تن را با زحمت می برد، ولی بانوی خانه عایشه ام المؤمنین او را بر می گیرد و دور می گذارد.

ص: ۲۵۸

۱- (۱) اخرج محمد بن سعد صاحب الطبقات الكبرى، قال: اخبرني علي بن محمد بن عثمان بن مقسم عن المقبري عن عائشه قالت: بينا رسول الله صلى الله عليه و آله راقدا اذ جاء الحسين يحبو اليه فنحيته عنه ثم قمت لبعض امري فدنا منه، فاستيقظ يبكي فقلت: ما يبكيك؟ قال: ان جبرئيل ارانى التربه التي يقتل عليها الحسين، فاشتد غضب الله على من يسفك دمه و بسط يده فاذا فيها قبضه من بطحاء، فقال: يا عائشه و الذي نفسى بيده انه ليحزننى فمن هذا من امتى يقتل حسينا بعدى. «ترجمه الإمام الحسين عليه السلام، طبقات ابن سعد: ۴۶؛ تاريخ مدینه دمشق: ۱۹۵/۱۴؛ كنز العمال: ۱۲۷/۱۲، حدیث ۳۴۳۱۸» (توضیح): یحبو - (قاموس) (حبا الرجل مشى على يديه و بطنه و الصبى مشى على استه و اشرف بصدره) (المنجد) حبا الولد زحف على يديه و بطنه.

باز همین که عایشه به کارهای خود برمی خیزد کودک مجدداً از راه دور، خیز برمی دارد سینه خیز خود را با زحمت نزدیک مقصود می برد، او به سوی قطبی می رود و عایشه او را به کنار می برد و جای دوری می گذارد، از جانب عایشه آن تلافی و مدارائی که زینب بنت جحش و ام سلمه هر کدام در نوبه خود طفل را به سرگرمی می گرفتند در کار نیست، طفل را به کنار می برد.

مسند حدیث و فقه الحدیث

سند حدیث طبقات صحیح است، رجال آن همگی ثقات اند بدین قرار:

(الف) علی بن محمّد به این صورت نقل از طبقات کبری شده، ولی صحیح آن این است، علی بن جعد بن عبید جوهری ابوالحسن بغدادی متوفای ۲۳۰ به سن ۹۶ سالگی.

از رجال بخاری و ابوداود؛ او از عثمان بن مقسم و زمره ای از ائمه حدیث روایت می کند؛ ابن معین او را توثیق می کند و می گوید:

ثقه و صدوق و ربانی علم است؛ ابوزرعه گوید: در حدیث صدوق است، ابوحاتم گوید: وی متقن و صدوق بود.

صالح بن محمّد گوید: ثقه است؛ «نسائی» گوید: صدوق است و ابن قانع و مطین او را توثیق کرده اند، حکایت کرده اند که: از عبدالله پسر احمد ابن حنبل همین که پرسیده شد که چرا از علی بن جعد حدیث نمی نویسد، گفت: پدرم مرا نهی کرده که نزد او بروم، به پدرم خبر می رسید که او اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دست می انداخت و دست اندازی می کرد و تاریخ مسجل کرده که سخنانی که از او به احمد بن حنبل رسیده، از این قبیل بوده است.

۱ - ذکر کرده اند که: نزد او حدیث ابن عمر مذاکره شد که ابن عمر گوید: در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله در مفاضله و فضیلت، ما صحابه چنین می گفتیم:

گزیده ترین این امت پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله ابوبکر و عمر و عثمان است و این سخن به پیغمبر صلی الله علیه و آله می رسید انکار نمی کرد.

علی بن جعد گفت: بنگرید به این کودک که نمی تواند زوجه خود را نیکو طلاق بدهد می گوید: ما در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله تفاضل بین صحابه را چنین می سنجیدیم.

البته از سخنان بچه گانه آنها پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی رنجیده است، چون عبدالله عمر در جنگ های عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله بچه بوده، تکلیف جنگ نداشته، به سربازان آب می داده فقط و اما این که زنش را طلاق نمی تواند بدهد این تعبیر پدرش عمر بن الخطاب است که درباره این پسرش عبدالله عمر گفت: او نمی تواند زوجه خود را طلاق بدهد تا چه رسد به خلافت، تشخیص بچه گانه اطفال و کودکان هر خانواده این است که پدر خانواده را مقتدرترین شخص عالم می داند. سلطانی به وزیر خود گفت: آیا کسی هست که از ما نترسد؟ گفت: بلی، این طفل من.

می خواهید امتحان کنید، سلطان به آن طفل گفت: اگر من تو را بزنم چه می کنی؟ گفت: به بابا می گویم تا تو را بزندی.

۲ - دیگر آن که گفته است: من بدم نمی آید اگر خدا معاویه را عذاب کند یا من ناخوش ندارم که خدا او را عذاب کند.

۳ - عثمان بن عفان را ذکر کرد و گفت: از بیت المال صد هزار درهم به ناحق برداشت، هارون بن سفیان گفت: و اگر برداشته به غیر حق برداشته است.

گفت: نه به خدا، جز به ناحق برداشته. (۱)

(ب) عثمان بن مقسم بڑی ابوسلمه کندی، از او علی بن جعد روایت می کند. ابن المهدی گوید: عثمان بڑی ثقه است، ثقه است. عمرو بن علی گوید: ابن عثمان صدوق است و صاحب بدعت بود، و از احمد بن حنبل آمده که رأی او سوء است.

(ج) المقبری سعید بن ابی سعد مدنی متوفای ۱۱۷؛ و غیر این هم گفته اند، از رجال صحاح ششگانه است؛ محمد ابن سعد و ابن المدینی و عجللی و ابوزرعه و نسائی و ابن خراش و دیگران او را توثیق کرده اند.

ص: ۲۶۱

۱- (۱) علامه امینی رحمه الله می گوید: آراء آزاد است، گفتار علی بن جعد را در هر سه موضع، برهان آن را تأیید می کند، از رأی سلف صالح خارج نیست، در جزء تاسع و عاشر کتاب ما الغدیر مفصلاً بحث از آن شده است.

پس از سند حدیث به فقه الحدیث می پردازند، در فقه الحدیث دیده شد که عایشه حسین علیه السلام را کنار می گذارد و از پیغمبر صلی الله علیه و آله دورتر می کند، مرد هوشمند ما صدر الاشراف رحمه الله از او، سؤال از مدینه شد که با خاندان اهل بیت چسان اند؟

گفت: در مدینه محسوس است که حسن و حسین در شهر مدینه در خانه زن بابا هستند، نه در خانه مادر. عایشه او را کنار می گذارد، ولی هر چه عایشه او را کنار بگذارد حسین به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله می خزد.

حدیث مشابه از ام سلمه رضی الله عنها

حافظ کبیر «ابن عساکر» حدیثی را مشابه این حدیث و به مضمون این حدیث و به همین مضمون موحش روایت کرده، ولی از ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها روایت کرده است.

به اسناد خود از موسی بن عقبه از داود بازگو کرده، از ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها گوید: حسین بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله فزع کرد یعنی به فریاد آمد، داد کشید و فغان کرد.

ام سلمه رضی الله عنها گفت: یا رسول الله تو را چه شد؟ پیغمبر فرمود: جبرئیل مرا خبر آورد که این پسرم کشته می شود و این که غضب شدید خدا به سختی آن کس را که او را می کشد، فرا می گیرد.

فغان پیغمبر صلی الله علیه و آله از میان حجرات باید (به قول امین رحمہ الله) همه مؤمنان جهان را در مشرق و مغرب عالم به فغان آورد، ولی به نظر ما:

باید اهل حجاز اول بشنود، اگر اهل ایمان از اقطار دور دست دیر بشنوند یا نشنوند؛ اما اهل حجاز مکه و مدینه باید نیکو بشنوند و قیام کنند علی القاعده باید پیغمبر صلی الله علیه و آله از دیدن کودکش شاد شود. و از ورود حسین و دیدن فرزند دلبنده بخندد و آرام بگیرد. چگونه به داد و فریاد و فغان آمد مثل کسی که برق او را بگیرد به فریاد آمد، مثل فریاد استغاثه عقرب زده.

باید اهل حجاز از حجرات پیغمبر صلی الله علیه و آله همین که صدای فریاد پیغمبر را به استغاثه شنیدند، اهل مدینه به فریاد پیغمبر صلی الله علیه و آله فوری و زود برسند و بعد کلیه اهل حجاز به فریاد برسند. آنها به هر دولتی رسیده اند از برکت ساکنان این حجرات رسیده اند.

پیغمبر از دیدار حسین علیه السلام آیا به فریاد آمد، نه! نه! بلکه از قضیه حادثه حسین و آتیه حسین علیه السلام که در برابر چشمش تصویر شد به فغان آمد.

و فغان حسین فغان اسلام است و مفخره اهل حجاز، که آن طور حادثه بر او رخ داد و پرچم پر افتخار حجاز؛ حاضر نگردید تن به بیعت ناروا بدهد باید اهل حجاز، اگر بخواهند در برابر هجوم استعمار و صهیونیسم و صلیبی قیام کنند، باید به حادثه حسین صدا بلند کنند.

حادثه حسین برای عموم اسلام پرچم تعلیم پایداری بود و برای حجاز بعلاوه عزا و فغان و شیون، اما شیونی توأم با عز و شرف بود، چنان که برای عراق همه

ماتم و نکبت و ننگ و سر به زیری بود.

فغان پیغمبر صلی الله علیه و آله برای مدینه فریاد ندای استغاثه بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله پیشاپیش آن ندا را در داد تا انصار اسلام به یاری پیغمبر صلی الله علیه و آله و ندای حسین علیه السلام برخیزند، خصوص با تعهدی که انصار اسلام سپرده بودند. در شب بیعت عقبه منی، در مکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از اهل مدینه التزام گرفت به این صورت که من با شما بیعت می کنم بر مأوی دادن و دفاع از بدخواه، و نصرت برای رساندن دین اسلام به جهانیان، و تعهد شماسی که دفاع از من بکنید، از آن چه از زنان و فرزندان خود دفاع می کنید؛ براء بن معرور دست پیغمبر صلی الله علیه و آله را گرفت و فشار داد که بلی، به حق آن خدایی که تو را به حق برانگیخته، ما از تو دفاع می کنیم آنچه را از ناموس خود دفاع می کنیم، یا رسول الله صلی الله علیه و آله! با ما بیعت کن که والله ما اهل کارزار و مرد زره و جوشن هستیم، آن را پدر به پدر ارث برده ایم، در همین اثنا که براء بن معرور با پیغمبر صلی الله علیه و آله سخن می گفت: ابوالهثیم در وسط کلام او دوید و گفت: یا رسول الله! آری، ما رشته هایی از عهد و پیمان که با یهود و با مردمان داشته ایم آنها را قطع می کنیم، ولی اگر ما این کارها را کردیم و خدا شما را بر دشمن غلبه داد و چیره شدید.

آن روز اگر شما ما را رها کنید و برگردید به سوی قوم خود و ما را وا بگذارید؛ که را باید دید؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله لبخندی زد و فرمود: دیگر این نخواهد شد، دم و هدم ما دیگر یکی است، یعنی خونی که باید بگیریم و خونی که باید بنهیم، یکی خواهد بود، شما از من و من از شمایم، من در جنگ خواهم بود با آن کس که شما با او در

جنگ خواهید بود و صلح هستم با آن کس که شما در صلح هستید؛ در روایتی افزود که: «واللّٰزم اللّٰزم»، گوید: مراد از این کلمه معقد ازار المرثه؟ یعنی من از ناموس شما و شما از ناموس من چنان دفاع خواهیم کرد که از ناموس خویشتن.

این مدینه است که اکنون فزع و فغان پیغمبر صلی الله علیه و آله را در حادثه حسین و در امر پیش آمد حسین علیه السلام می شنوند.

پس طبق تعهد بایدشان حادثه حسین را سب ندای پیغمبر صلی الله علیه و آله و استغاثه پیغمبر صلی الله علیه و آله بدانند. و هر دو را فغان اسلام بدانند. اسلامی که ندای حسین و فغان پیغمبر صلی الله علیه و آله را از بقعه بیوت حجرات پیغمبر صلی الله علیه و آله می شنوند، باید در روز عاشورا از همان بقعه بیوت (مدینه) همین ندای استغاثه را به گوش دنیا برسانند، ولی مدینه خاموش است، مدینه و حجاز مسئول است، مدینه باید افتخار ابلاغ استغاثه پیغمبر صلی الله علیه و آله و فغان او را داشته باشد و ساکت نماند، سکوت او از ابلاغ فغان پیغمبر صلی الله علیه و آله سکوت از مفخره خویشتن و سکوت از معجزه اسلام است و حجاز باید موقعیت خود را در ابلاغ رسالت اسلام تماماً حفظ کند و به فریاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و ندای او برسد.

بدون شک مکه و مدینه در حجاز در قلب جزیره العرب مسئولیت بزرگی در این خصوص دارد. چنان که خدمت بزرگی در ابتدای نشر اسلام به جهان کردند و در قضیه خونین حسین مدینه و حجاز حق سبق را در مبارزه با ظلم داشته که حسین معجزه حجاز زیر بار زور نرفت و بعد از کشته شدن او فغان مدینه و حجاز کارش بالا گرفت تا به قتل عام مدینه کشید، بعد روح ذلت و خواری بر حجاز مسلط شد و دست های حادثه آفرین دلچک ها را در صفحه

حجاز منتشر کردند و روح عزت و شرف در آنها با خاک مذلت تخمیر شد و اکنون به وضعی رسیده که از نو باید آن سرزمین را هشیار کرد که حسین از تو است و معجزه تو است. چرا ساکتی که کتاب‌ها به تقدیس یزید بن معاویه به دست تو می‌دهند (۱) باید تو که سرزمین نور هستی فغان کنی؛ مگر نمی‌نگری به خانه‌های آل محمد که بعد از کشته شدن حسین، دیگر آن خانه‌های اولیه که آنها منزل داشتند نیستند، دور مبادا آن خانه‌ها و بیوت و ساکنان عظیم آنها از میان ما مسلمین، اگر چه امروز ما بخواهیم یا نخواهیم علی‌رغم ما خالی افتاده‌اند، آنها مایه امید اهل جهان بودند و اکنون عزای اهل جهانند، این‌گونه مصیبت‌ها عظیمند و جلیلند، آنها شهسوارانی بودند که شمشیر خود را در غلاف نمی‌کردند و هنگامی که شمشیر می‌کشیدند به رحمت خلق تمام می‌شد و اکنون حجاز بداند که قتیل طف فرات از آل هاشم کشته شد. که دیگر سرفرازان آل هاشم را و قریش را همه ذلیل کرده و همه دیگر ذلیلند.

آیا نمی‌نگری که برای فقد حسین علیه السلام سرزمین بلاد همه آفت زده و آسیب دیده است و بلاد آرام نمی‌گیرد و همی می‌لرزد.

و صدای فغان و شیون در هر سرزمین و زیر هر آسمانی بلند است و اختران بر او نوحه کردند و نماز و درود بر او می‌فرستند.

ص: ۲۶۶

۱- (۱) کتاب الخطوط العریضه تألیف محب الدین خطیب، تقدیس یزید و معاویه را تا حدی کرده که می‌گوید: صلح ما با شما شیعه محال است، چون یزید را تقدیس نمی‌کنید، جده آن را طبع کرده است.

سرزمین حجاز و اهل مکه و مدینه را(۱) باید با استنطاق آن سرزمین هر چه از پیغمبر صلی الله علیه و آله در سرزمین حجاز وارد شده به زبان آید و بازگو شود، چون مکه مکرمه و مدینه منوره ارض حجاز، مهبط وحی بوده و از نظر خطر و خطوره عظیم ترین بقعه برای الهام است و برای حیات اسلام و حیویت آن به منزله قلب نابض است که مانند ینوع سرچشمه حیات اسلام و مسلمین از آن می جوشد.

اما اگر سرچشمه سرشکاف شود و اما اگر سخنان و ودایع رسول خدا صلی الله علیه و آله را از زمین و آسمان آنجا استنطاق نشود و به امر آن اهتمام نشود و استفاده از آن در تبلیغ اسلام نشود، این قلب نابض نبض آن بیمار است، گاهی تند می زند و گاهی کند می زند.

اما رجال، رجال اصلاح در کشور سعودی و حجاز باید تمام سخنان وحی و ودایع پیغمبر صلی الله علیه و آله را در همه آن بقعه زنده کنند و گویا کنند، باید زنان حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله تمام آنچه در آن حجرات بقعه به بقعه از پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده است همه را زنده کنند و به نطق آورند.

چون ارض حجاز سرزمین وحی «پل فیروزی» و جسر عباد به سوی معبود است، پس به ناچار باید سرچشمه های آن سرشکاف شود و هر چه در هر بقعه آن به وقوع پیوسته بازگو شود تا دعوت آن برای جاهل و عالم از هر زبان عمومی شود.

علیهذا من این پیشنهاد را به طور الزام کرده ام که باید حوادث هر بقعه از

ص: ۲۶۷

۱- (۱) تلخیص از کتاب ارض النبوه جسر عظیم و هی جسر العباد للمعبود.

سرزمین وحی در خود آن بقعه و مکان به صورتی ابراز شود که ناطق باشد.

و هر کس بخواهد از آن حوادث آگاه شود، آن سرمنزل را استنطاق کند.

چنان که در نمایشگاه های «امتعه وطنی» عمل کرده اند برای واردان نمایشگاه، در جنب هر کدام از مخترعات و مصنوعات دستگاهی از سیم سمّاعه (گوشی الکتریکی) وجود دارد که شخص همین که آن را به گوش می گذارد دستگاه به نطق می آید و تمام خبرها و آگهی های راجع به آن دستگاه را بازگو می کند و آن صفحه پرشده از اخبار آن موضوع هر چه را بخواهد تا بخواهد برای او می گوید، مادامی که خود خسته نگردیده آن را زمین بگذارد.

بنابراین باید در سرزمین حجاز، ارض نبوت تمام حوادث بزرگ هر منطقه را در همان مکان یعنی مکان وقوعه به گوش واردان بکشند، خواه مواقع کارزار و قهرمانی باشد مثل مواقع اراضی «بدر» و «احد» و «خیبر» و «خندق» و «حنین» و «طائف» و نظائر آن.

یا مواقع سخنرانی ها و خطبه ها باشد، چه القای آن خطبه های عسکری باشد مثل مواقع عساکر روز فتح مکه که یک نوبه در مسجد الحرام و نوبه دیگر در کوه صفا و نوبه سومین در «خیف منی» بود که الان مسجد است و قشون فتح در آنجا بار انداخت نه در شهر، وقتی سؤال کردند که یا رسول الله! ما کجا در شهر فرود خواهیم آمد.

فرمود: در خیف بنی کنانه، آنجا که قسم یاد کردند بر قطع رحم و بر کفر، سپس در آنجا بر لشکر خطبه معروف

«المسلمون اخوه و هم ید واحده علی من سواهم تسعی بذمتهم ادناهم» را خواند.

چه سخنانی باشد که از کوه بلندتر باشد مثل سخن کوه صفا، محل ابراز صفای به انصار که در موقع فتح مکه و عفو از قریش به سپاه اهل مدینه، انصار ابلاغ فرمود، آنها از عفو پیغمبر صلی الله علیه و آله از اهل مکه ستمکار ناراضی شدند.

جبرئیل گفت: یا رسول الله! انصار اهل مدینه را دریاب که از بخشش و عفو شما از اهل مکه و عفو عمومی از قریش استنباط سوء کرده اند می گویند:

چشم این مرد به شهر و دیارش مکه و به خویشاوندانش «قریش» افتاده و مجذوب شده، اختیار از کف او رفته مغلوب عاطفه شده، رغبت به شهر و دیارش مکه و رأفت به عشیره و خویشانش در این بلد، او را از ما گرفته است دیگر به دیار ما بر نمی گردد، دلسرد شده اند.

علیهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله بر سر کوه صفا برآمد و انصار را ندا در داد، انصار (ده هزار) پیرامون او حلقه زدند چون شهر تازه فتح شده، شاید حادثه ای تازه رخ داده گوش فرا کردند، به سخن آمد فرمود:

ای انصار شما چه گفتید؟ که جبرئیل الان می گوید شما گفته اید.

«الرجل قد ادرکته رغبه ببلدته و رأفه بعشیره»

انصار گفتند: بلی یا رسول الله، ما گفتیم ولی آن چه گفتیم برای آن گفتیم که ما را دریغ از شما می آید که مبادا از دست ما بروید و به شهر ما یعنی مدینه برنگردید.

پیغمبر صلی الله علیه و آله جوابی داد که آنها را به گریه درآورد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: «در این صورت که من همه آن عهدها و قرارها را ندیده بگیرم نام من چه خواهد بود؟ مرا چگونه توصیف کنند؟ آیا من بنده خدا و

رسول او نبوده ام که به امر او و فرمان او به سوی شما آمدم، به دلخواه خود نیامده ام و آمدم که هجرت کرده باشم نه مسافرت و هجرت که به سوی شما کرده ام در معنی و حقیقت هجرت به سوی شما و به سوی خدا کرده ام، در جبهه شما خدا را دیده ام پس محیا محیای شما و ممات، ممات با شما است، زندگانی ام تا زنده ام در سر کوی شما است و مردنم در سر کوی شما و میان شما خواهد بود.»

این سخنان که از کوه صفا بلندپایه تر و استوارتر است و از مهر و صفا و وفا، کوه صفا را پوشید و مهر و عاطفه و صفا از آن مانند نهری سرشار جوشید و همه دامنه را فرا گرفت و شاداب کرد، انصار و قلوب آنها را اشباع کرده لبریز ساخت.

انصار «های های» به گریه درآمدند و دویدند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را در میان بوسه غرق کردند.

باید همه مسلمین این خاطره ها را زنده کنند به خصوص و ویژه اهل حجاز و اهل مکه و مدینه، باید برای تربیت عسکری عساکر اسلام در برابر این شاخص جهان رژه و دفیله (۱) بروند تا به گوش خود صفا و وفا را از سرور جهان بشنوند و بیاموزند و سعی خود را از صفا شروع کنند و همین که اوج بگیرد صدای صفا و وفا اوج گرفته، اگر بخواهند که مردم هشیار از اقطار جهان به سوی آنها سعی کنند، دوان دوان عرق ریزان به سوی آنها بدونند و سعی خود را از صفا شروع کنند، باید این تابلو را ناطق کنند تا رسول را همواره و همیشه در میان خود ببینند

ص: ۲۷۰

۱- (۱) دفیله: سان دیدن، گذشتن سربازان و پیشاهنگان از مقابل فرماندهان.

که ایستاده بر سر کوه صفا و خودش کوهی است از صفا می گوید: «فالمحیا محیاکم و الممات مماتکم.»

از صدای سخن عشق ندیدن خوشتر یادگاری که در این گنبد دوّار بماند(۱)

باید با پیغمبری که این قدر صفا و وفا با آنها کرده، آنها به صفای او صفا کنند، باید از زنده کردن این منطق کوه صفا قشون اسلام تربیت شوند و دلگرم شوند و شور سربگیرند و ذهن ها پر شود از وفای پیغمبر و صفای پیغمبر برای هر کس از انصار اسلام شود و این تربیت عسکری به صلاح مسلمین است که از آن اخلاص و حماسه و شهامت و پایداری زنده می شود.

باید قشون اسلام از هر کشوری از کشورهای مسلمین نوبه ای در سال داشته باشد که در برابر کوه صفا یا فیلم آن رژه بروند و سخنان کوه صفا را از دهان خاتم انبیا حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله به گوش خود بشنوند تا همه عساکر اسلام سرشار از حماسه و استقامت شوند.

باید حجاز پیشقدم باشد و این خدمت را به همه کشورهای اسلامی بکند و از هر حادثه ای که پیغمبر صلی الله علیه و آله در فغان است باید اهل حجاز هم در فغان باشند تا بعد مسلمین عموماً در فغان باشند.

و حادثه حسین از آن حادثه ها است که پیغمبر صلی الله علیه و آله از مشاهده حسین به فغان می آمد، بلکه حادثه شهدای اسلام را پیغمبر صلی الله علیه و آله مطلقاً تعظیم می کرد که

ص: ۲۷۱

فراموش نشوند.

چنان که پیغمبر صلی الله علیه و آله با اصرار در بستر مرگ، خود را با آب هفت چاه شستشو داد، دلوها از آنها آوردند بر بدن مبارکش ریختند تا خنک شد و تب تخفیف یافت، بعد با عصابه ای سر خود را بست و فرمود: مرا به مسجد ببرید تا با مسلمین، عهد خود را انجام دهم.

عهد آن است که همواره تجدید شود و هیچگاه به فراموشی سپرده نشود. این عهد راجع به شهدا است که در صفحه کوه احد خوابیده اند تا همیشه یاد آنها را تجدید کنند.

سیره ابن هشام به اسناد خود از عایشه بازگو کرده گوید:

در شدت بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله که از هوش رفت و درد به او زور آور گردید، در آن موقع فرمود:

بر تن من هفت مشک آب از هفت چاه پراکنده بریزید تا بیرون آیم پیش مردم و عهدی با آنها بکنم (مطلبی که همیشه به یاد آرند و بر آن بایستند)

گوید: او را در مخضب طشتی بزرگ نشانیدیم و آب بر او ریختیم تا همی گفت: بس است! بس است!

گوید: و بیرون آمد سر خود را با عصابه ای بسته به مسجد آمد تا بر منبر نشست، سپس اولین چیزی که تکلم کرد آن که صلوات و درود بر اصحاب «احد» فرستاد و برای آنها استغفار کرد و اکثار کرد از صلوات بر آنها و سپس خبر مرگ خود

ص: ۲۷۲

(توضیح) ضبط نکرده اند که در اکتار و زیاده گویی درباره اصحاب احد چه ها بوده که می فرموده: همین قدر با جمال و سربسته گویند: اکتار کرد، پر گفت، کاش پرگویی را بازگو کرده بودند تا تعلیم جشن «حماسه» را مسلمین از پیغمبر صلی الله علیه و آله یاد می گرفتند و تعلیم وفا و صفا و تشکر سرداد، از صفای سرباز و تشکر سرباز از صفای سردار خود را می دیدند و راه و رسم شرکت رئیس را در این مراسم بینند و اهتمام رئیس را به برگزاری مراسم صفا و وفای سربازان شهید از پیغمبر صلی الله علیه و آله بیاموزند که در حال تب و در سكرات با دستمال به سر بسته خود را با آب هفت چاه تن شوئی می کند تا طاقت بیاورد که به منبر بنشینند و سخن از سربازان شهید بگویند، اول سخنش و آخر سخنش یاران شهید و سربازان کشته خویش باشد.

بعد به طریق زهری از عبدالله بن کعب بن مالک بازگو کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن روزی که صلوات و استغفار بر اصحاب احد خواند (۲) (ظاهراً مراد شهدای احد است) و همان روز که از امر آنان آنچه باید مذاکره کند با گفتار خود مذاکره کرد).

بعد سفارش عموم انصار را کرد و فرمود:

ای معشر مهاجرین! سفارش و وصیت به خیر را برای «انصار» از من بگیرید

ص: ۲۷۳

۱- (۱) السیره النبویه: ۱۰۶۴/۴.

۲- (۲) السیره النبویه: ۱۰۶۵/۴.

برای این که اصناف دیگر مردم در ازدیادند و انصار به همان هیئت که بودند هستند و زیاد نمی شوند و آنها خزانه اسرار من بودند که من به مأوی آنها مأوی گرفتم.

پس به نیکوکار آنها نیکی کنید و از بد کار آنها بگذرید.

(توضیح) البته تا روز قیامت انصار اسلام افزایش می یابند، ولی آن انصار بی نظیرند مگر تمثال آنان تکثیر شود. (۱)

گوید: سپس از منبر فرود آمد و داخل خانه شد و درد به او زور آور شد تا بی هوشی سکرات او را گرفت.

فقه السیره

این فعال رسول خدا و مقال رسول خدا صلی الله علیه و آله بسی معجب و تعجب آور است.

و اذنی است برای اقامه مراسم هزاره و سده، بلکه هر ساله شهدا به طوری که معهود دنیا است و لفظ عهد در کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله تصریح به همین است که باید به فراموشی نرود و آن را نادیده نگیرند، حتی در حال بیماری سخت باید مراسم آن را جاوید برگزار کنند.

تبدارها آب بر تن تبار بریزند تا خنک شوند و بتوانند در مراسم یادبود «شهدا» شرکت کنند.

خصوصیت اصحاب احد در بین اصحاب، سایر غزوات و مشاهدات، شاید از

ص: ۲۷۴

۱- (۱) سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره اصحاب احد پهلوان پرور است، مثل شاهنامه ایرانیان است شهدا نامه را پیغمبر هم باز گو می کند و به نطق می آورد، تربیت عسکری است.

جهتی و جهاتی باشد از قبیل آن که:

۱ - اولاً: شاید چون احد نمونه بارز مشهود و مشاهد محسوس است که هر صبح و شام در جلوی نظر اهل مدینه است و ناطق به فغان اسلام و گویای منطق شهدا است مثل تابلوی کشته شدگان لشکر یونان که در جلوی لشکر خشایار شاه استقامت کردند تا همه کشته شدند و این تابلو را در تنگه دارادانل(۱) بر سنگ نبشته ای نگاشتند که:

ای رهگذر! از ما به هموطنان ما بگو ما در اینجا خفتیم که به وطن وفادار باشیم.

تابلوی کوه احد هم همین را می گوید و پیغمبر صلی الله علیه و آله خواسته این منطق را افشا کند و به مسلمین بسپارد که شما به جای من این عهد را تجدید کنید.

۲ - ثانیاً: شاید از جهت آن که منطق سنگ به نبشته کوه احد برای شهدا نامه احد، اسلام گویاتر از تابلوی مشاهد «بدر و خندق و تبوک و فتح مکه و طائف است و از سنگ نبشته های کوه اهرام های مصر برای یادگاری های پادشاهان و جهانمندی آنان در شرق و غرب در ایران و یونان و مصر، معتبرتر است، منطق آن صحیح تر است.

۳ - ثالثاً: چون منظر جبهه کوه احد همیشه بالای شهر مثل تابلویی نمایشگر صدق و فداکاری اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله است، فغان آن از فغان سایر مشاهد و غزوات بلندتر است.

ص: ۲۷۵

۱- (۱) تنگه دارادانل: آب باریکه ای که دریای مرمره را با دریای اژه وصل می کند.

۴ - رابعاً: چون در برانگیختن همم زندگان به منزلهٔ معسکر و لشکرگاه حماسه خیز است و این وجه اصحّ وجوه است که کوه احد جعبهٔ فغان اسلام است و فغان و داد برای فریادرسی بیشتر از هر فتح و شکست موجب نهضت همهٔ شنوندگان است و همین سبب باعث است که غزوه‌های دیگر دنباله آن است، حتی حادثه کربلا را امام حسین علیه السلام دنباله رو حادثه احد می دانست و شعر جوان انصاری را که از عقب به کوه احد می رفت و به او گفتند: چرا می روی کشته می شوی؟ گفت:

سامضی فما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوی خیراً و جاهد مسلماً

و واسی الرّجال الصالحین بنفسه و فارق مذموماً و خالف مجرماً

فان عشت لم اذمم و ان مت لم الم کفی بک ذلاً ان تعیش فترغماً(۱)

این شعر را امام علیه السلام در راه کربلا مکرر می خواند، پس گویی حادثه کربلا و بقیهٔ غزوات زاده و مولود «احد» است، پس اگر عهد او را تجدید کنند عهد همه را تجدید می کنند.

و لذا در همین موقع که پیغمبر عزیز در حال سكرات است، آخرین رمق

ص: ۲۷۶

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۶۹/۴؛ بحار الأنوار: ۱۹۲/۴۴، باب ۲۶.

حیات خود را صرف این عهد فرمود و در همین موقع هم لشکر اسامه را به طرف شام حرکت می داد و جوانان را مسئول فرماندهی قشون قرار می داد که کار پدران پیر کهنسال را جوانان باید انجام دهند.

اسامه باید با لشکر مسلمین به سرحدات شام، آنجا که پدرش «زید بن حارثه» در موته شهید شد برود و کار پدرش را متمیم کند.

سیره می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت مردم را در قشون اسامه به کنندی و بطئی دید و خود سخت رنجور بود. پس دستمال به سر بسته بیرون آمد تا بر منبر نشست و مردم در فرماندهی اسامه سخنانی گفته بودند که پسرکی را نوباوه به راجله مهاجرین و انصار فرماندهی داده.

پس حمد خدا را کرده، ثنا خواند و سپس فرمود:

ایها الناس! جیش «اسامه» را انفاذ کنید، به جانم سوگند! اگر در فرماندهی او اکنون سخن گفته اید، در فرماندهی پدرش هم از پیش سخن گفته بودید با آن که او برازنده فرماندهی است و پدرش هم برازنده بود.

گوید: سپس از منبر به زیر آمد و مردم در صدد جمع و جور برآمدند به تجهیز سپاه پرداختند و رنجوری پیغمبر صلی الله علیه و آله بالا گرفت سخت شد.

لکن اسامه از شهر بیرون رفت و جیش خود را با خود بیرون برد تا بر سر یک فرسخی مدینه در جرف فرود آمده، لشکرگاه ساختند و سربازان پیامی به او پیوستند و رسول خدا حالش سخت شد و رنجوری او سنگین شد، در سكرات مرگ افتاد.

اسامه با لشکرش اقامت کردند تا بنگرند کار رسول خدا صلی الله علیه و آله به کجا می انجامد.

سیره ابن هشام قضیه مذاکرات رسول خدا صلی الله علیه و آله را درباره اصحاب احد با این حال نیم رمق و رنجوری شدید پیغمبر صلی الله علیه و آله در اینجا آورده که بسیج لشکر می فرمود.

از فقه السیره به نظر می آید که: ارتباطی بین دو امر بین بسیج لشکر اسامه جوان با ذکرای شهدای «احد» هست که در نفس های آخر با حال نیم رمق از نسیم کوی شهدای احد، مددی به همت عساکر و قشونی می دهد.

فقه السیره هم مثل فقه الحدیث از اقسام سنت است؛ زیرا سنت مجموع قول و فعل و تقریر معصوم است که پیغمبر است یا پیغمبر با سایر معصومان از آل او علیهم السلام.

و اهل حجاز که برای همه چیز از کتاب و سنت مدرک می خواهند، همین ذکرای اصحاب احد از زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله در دم مرگ از سنت شریفه است و همین فغان پیغمبر صلی الله علیه و آله و فرع و داد و فریاد او از دیدار فرزند دلبدش حسین شهید رشید علیه السلام از سنت شریفه است که باید حادثه او را مثل حادثه شهدای احد در منبرها و سخنرانی ها یاد کرد و برای او فغان کرد یا فغان پیغمبر را به فریاد رسید، یا به گوش اهل عالم رساند، و هر گاه ماه محرم را که موقع شهادت او است مسلمین اول سال می گیرند، نباید بیش از دو روز اول را تبرکات بگویند، در صورتی که برای تبرکات سندی از سنت نرسیده.

اما برای حسین و حادثه او در عاشورا، این اسناد قول و فعل پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده

است.

حادثه حسین علیه السلام برای حجاز عزا و فغان و شرف و افتخار بود.

عزا بود اما توأم با شرف و افتخار، اما برای عراق اشک و فغانی بود ننگین.

لذا برای حجاز و قریش و بنی هاشم نباید گفت.

ای نزار! لباس برد تهنئت دیگر بر تن نپوشید، چون حسین علیه السلام عریان روی خاک افتاده و بانوان خود را پشت پرده، نشین نکنید چه که این زینب است که بر جهاز شتر بی جهاز بر نشسته است.

زیرا حجاز افتخار دارد که زیر بار ظلم نرفت و کشته ای چنین داد که عریان روی خاک افتاد و بانوان باید مبارزه در راه آزادی دین بیاموزند، بانوان آماده باشند با سیری بسازند تا ریشه استبداد را براندازند.

حادثه حسین علیه السلام فغان پیغمبر صلی الله علیه و آله را به آسمان می رساند و جا دارد که برای اقتدای به پیغمبر صلی الله علیه و آله محیط اسلامیان، عزا برپا کنند.

شمع انجم همه گو اشک عزا باش و بریز بهر ماتمکده کاشانه چه ظلمات و چه نور

ای ز داغ تو روان خون دل از دیده حور بی تو عالم همه ماتمکده تا نفخه صور(۱)

اما افسوس که حادثه حسین علیه السلام حجاز را تکان داد و تکان نداد. تکان داد تا قضیه خونین سال دوم رخ داد، بعد از آن که مدینه مقاومت کرد تا قتل عام مدینه

ص: ۲۷۹

۱- (۱) میرزا محمد تقی حجه الاسلام (متخلص به نیر).

پیش آمد و مکه مقاومت کرد تا کعبه قبلهٔ مسلمین بمباران شد.

ولی از کشتاری که از مدینه آزاده منش شجاع شد مدینه دیگر خود را باخته ذلت را پسندیده و به فغان پیغمبر صلی الله علیه و آله در حادثهٔ حسین علیه السلام گوش فرا نمی دهد.

عاشورا را به عنوان این که اول محرم اول سال است تبریک می گویند و می شنوند با این که سرزمین حجاز قیام کرد تا کشته داد و حسین علیه السلام سرور آزادگان جهان را از دست داد که اگر حسین علیه السلام را مورد اقتدا قرار داده بود، حجاز استقلال را به همهٔ دنیای دیگر می داد، نه مثل وضع بیمارگونه اش در تاریخ که گاهی تابع مصر و گاهی تابع قسطنطنیه و گاهی تابع بغداد شد و با حیاتی بین نیمه حیات و نیمه موت بیمارگونه زیست، خود را ادامه می داده و می دهد.

این عقب افتادگی حجاز به واسطهٔ این است که از همهٔ بلاد در بلند کردن پرچم حسین علیه السلام عقب است و فغان پیغمبر صلی الله علیه و آله را ندیده گرفت و در آزادگی از همهٔ بلاد عقب تر افتاده است.

ما توقع نداریم که عزا برپا کند، لکن از این نمی گذریم که باید پرچم نهضت و آزادی از قبول ستم و تن به ظلم را از ستمگران استعمار صهیونیسم و صلیبی و نظیر آن همیشه برافروزد و از هر فشاری خود را رها کند تا قبله چنان که محج است همچنان مرکز اشعاع آزادی و آزادی نیز باشد و آزادگی را هم به مهمانان حج عموماً بیاموزد، چنانکه عبادت را می آموزد.

سخن کوتاه: آن که ریز و درشت فعال پیغمبر و مقال پیغمبر صلی الله علیه و آله همه سراپا منطق حیات است که باید زنده شود، درشت و ریز آن، حتی ریز ریز آن باید زنده شود، حتی تذکر از همه محنت های سابق را پیغمبر صلی الله علیه و آله پایه دولت لاحق قرار

در میان مناسک حج که همگی پر سر و صدا انجام می گیرد عملی را زنده می کرد، انجام می داد که اصل آن پر سر و صدا نبود؛ بلکه آهسته ترین زیر گوشی بیش نبود، ولی این جنبه در آن قوی بود، یعنی منبع تولید انرژی است و برای سربازان اسلام حماسه و شجاعت و غیرت می آفریند، با این که از مناسک حج نیست.

پیغمبر صلی الله علیه و آله در سال فتح مکه سال هشتم لشکرش را در سنگر خیف بنی کنانه معزل(۱) داد و خطبه ای خواند که راز آن سنگر را برملا کرد و حیات اقتدار مسلمین را تأمین کرد.

و بعد از دو سال در حجه الوداع (سال دهم هجری) با این که به لباس حج بود و نه جنگ، باز آن موقف جنگی خیف کنانه را یادآوری می کرد. دو روز قبل از ترویبه (هشتم ذیحجه) به یاد این بود که روز ترویبه که با لباس احرام ما به سوی منی به قصد عرفات می رویم، در میان منزل در منزل خیف بنی کنانه فرود خواهیم آمد. میان منزل در این سرمنزل می کنیم و در برگشتن از عرفات و منی به سوی شهر هم روز نحر قربانی متذکر می شد و می فرمود:

ما فردا به سرمنزل خیف بنی کنانه پیاده خواهیم شد و منزل خواهیم کرد. (مراد از فردا دو روز بعد است).

این تکرار بدان ماند که کسی به خودش دلخوشی می دهد که نویدت بادا که

فردا یا پس فردا یا پسین فردا، دیری نمی‌پاید که به سرمنزل مقصود وارد می‌شوی.

پیغمبر صلی الله علیه و آله در برگشتن به سوی شهر بعد از کوچ کردن از «منی» اثنای راه بین «منی» تا شهر در منزل خیف بنی کنانه (که مکانی است بین دو کوه و به «منی» نزدیک تر است تا به شهر) پیاده می‌شد و فرود می‌آمد و خیمه می‌زد و اندکی خواب گوارا به چشم او می‌آمد، نه فقط برای آن بود که از اعمال فارغ شده رو به شهر می‌رفت و نه هم «جزو مناسک و اعمال حج است»؛ بلکه با این که جزو مناسک حج نیست، پیغمبر صلی الله علیه و آله خود را آماده پیاده شدن در منزل می‌کرد و روز قربانی و نحر که در منی بود یعنی دو روز پیش از رسیدن به این سرمنزل به خود نوید می‌داد، می‌فرمود: ما فردا پیاده خواهیم شد در خیف بنی کنانه.

این تذکارات پیاپی گویی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله لذت بخش بوده و از روی اشتیاق رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنجا در آن سرمنزل فرود می‌آمد و خیمه می‌زد و خوابی می‌کرد اگر چه لحظه‌ای اندک.

اینها برای خاطره‌های تلخی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله از آنجا داشت، آنجا قریش و کنانه هم قسم شدند و هم پیمان شدند، علیه بنی هاشم و بنی مطلب قسم یاد کردند که با آنها وصلت نکنند، زن ندهند، زن نگیرند. معامله با آنها نکنند، از آنها نه بخرند و نه به آنها بفروشند تا مگر آنها پیغمبر صلی الله علیه و آله را وا بگذارند و تسلیم کنند.

و در اثر این معاهده شوم صحیفه ملعونه را تسجیل کردند و مهر نهادند و بر اثر آن بنی هاشم و بنی مطلب را از حقوق اجتماعی و حقوق مدنی مطلقاً محروم کردند تا آنها مجبور به جلای وطن از شهر و خانه شدند و متحصن در شعب ابی طالب شدند سه یا چهار سال در میان آن دره کوه شعب ابی طالب به سر بردند،

شب‌ها کشیک می‌کشیدند و رسول خدا را با بسترش از جایی به جایی و از مکانی به مکانی می‌برند، ابوطالب خود نیم‌شب‌ها کشیک می‌داد و نیم‌دیگرش به فرزند رشیدش علی علیه‌السلام محول می‌کرد.

تا بعد از چهار سال از محاصره بیرون آمدند ولی ابوطالب بعد از اندکی، خدیجه هم بعد از آن به فاصله‌اندکی هر دو رحلت نمودند و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌دو یار غمگسار خود را از دست داد و سفری به تنهایی به طائف کرد و دست‌خالی برگشت و مجبور به هجرت شد و بعد از هشت سال با لشکر ده هزار نفری انصار اهل مدینه مسلحانه آمد و مکه را فتح کرد.

و لشکر فتح را دستور فرمود در همین سرمنزل محصب^(۱) ریگزار خیف بنی‌کنانه اردو زدند، تا سنگر دشمن را احتلال کرده باشند و روز فتح خود را ببینند و یاد از آن روز پر محنت کنند و خواب آسوده بنمایند، دمی هم شده در آنجا منزل کنید و بیاسایید.

خواب و آسایش در سرمنزل محنت‌پیش و دولت‌کنون بسی گوارا و دلچسب است.

اما کار پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌و خوابیدن او در این سرمنزل نه تنها از آن نظر است که:

دم‌آب خوردن پس‌بد سگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

بلکه رمز است و تعلیم است و شنیدن وحی مکان است، هر چند صدای آن آهسته و ضعیف باشد که باید نصب دستگاه ترانزیست مواتور صدای آن

ص: ۲۸۳

۱- (۱) محصب: دامنه کوه که فروتر از کوه و مرتفع‌تر از سیل‌گیر است.

را آشکار کرد که در همه اقطار شنیده شود.

تذکار است که از دستگاه حافظه صحیح نردبانی برای پله های بقا و ارتقاء بسازید، حافظه و ذاکره نردبان بین گذشته و آینده اند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله از سنگریزه های محصّب منی هر چند ریز ریز باشد، و صدای آن آهسته و همس و ضعیف باشد و از قلّه کوه صفا که صدای آن درشت و درشت و مکانش رفیع و مرتفع است، تذکراتی در می آید و دستور می دهد که یاران روز محنت را باید یاد آرند و خاطره آن را زنده نگاه دارند، و در برابر آن:

روز دولت کنون خود را نیز شکر کنند و علل تحول را از ریز و درشت آن سرزمین درس بگیرند، درس تحول محنت به دولت از درس های واجب است پیغمبر صلی الله علیه و آله را این تذکاریه خوش می آمد و امیرالمؤمنین علیه السلام را خوش می آمده.

و مؤمنان را هم باید امروز خوش آید، برج مخابرات آنان و دعوت آنان ذکر للعالمین است، دول اسلامی و عساکر اسلامی باید با این درس ها به صورت دفیله و رژه فیلم آن آشنا شوند.

اما پیغمبر صلی الله علیه و آله و خشنود شدن او از این تذکاریه ها، از تعبیر پیغمبر صلی الله علیه و آله در این باره پیدا است که هر وقت در رفتن یا برگشتن به این سرمنزله از شهر مکه به سوی منی، یا از منی به سوی شهر قصد می فرمود. دو روز پیش از ورود به این سرمنزله همیشه و همواره از این خاطره چنین یاد می کرد می فرمود: فردا «یعنی چند روز دیگر» به منزل خیف بنی کنانه خیمه فرود می آوریم، همانجا که دشمن سوگند بر قطع رحم و کفر یاد کردند.

«نحن نازلون غدا بخیف بنی کنانه حیث تقاسموا علی الکفر و القطیعه.»

این کلمه را پیغمبر اعظم روز (نحر) قربانی می فرمود که دو روز به موعد ورود در این سرمنزل مانده بود می فرمود: فردا به سرمنزل خیف بنی کنانه فرود خواهیم آمد، خواهیم پیاده شد و منزل کرد و خیمه بر سر پا خواهیم کرد. (یعنی بعد از ایام و لیالی تشریق که سه روز در منی بیتوته داریم).

و همچنین دو روز قبل از ترویبه که روز هشتم است هم به یاد این که در موقع رفتن در روز هشتم به سوی منی و عرفات در میان منزل، در این سرمنزل بار می اندازیم و منزل می کنیم. همین کلمه را می فرمود که فردا (یعنی چند روز دیگر) به منزلی بار می اندازیم که دشمنان ما یعنی قریش، قسم و سوگند یاد کردند بر قطع رحم ما و بر کفر.

این تذکرات پیشاپیش را مانند کسی که به خود دلخوشی می دهد که نویدت بادا که دیری نمی پاید که به سرمنزل مقصود وارد می شوی، از ورود در این سرمنزل با شعف یاد می کرد.

پیغمبری که دل او مثل دریایی است دنیای وسیع در دل او چنگی به دل نمی زند.

آن چنان پیغمبر صلی الله علیه و آله از سه روز پیش به یاد آنجا دلخوشی به خود می دهد که به آن سرمنزل وارد خواهیم شد و منزل خواهیم کرد.

معلوم می شود آن سرمنزل در نظر اقدس او خیرها و خیرها دارد که به یاد آنها به خود تذکر می دهد مانند:

«قالوا غداً نأتى ديار الحمى فينزل الركب بمغناهم»^(۱)

معلوم می شود خاطرات نیک و بد آنجا نقش محرک ثابت در فکر پیغمبر صلی الله علیه و آله نهاده، آری، ثابت ولی محرک، آهسته ولی پرصدا، عجباً گنگ اما ذات البیان آنجا سرمنزلی است که او و مردم مسلمان باید از آنجا به یادها بیایند.

یاد آن فشارها و آزارها که از آن سرزمین به نفس اقدس او در شعب ابی طالب و بر همسر او خدیجه و بر همراهان او از بنی هاشم وارد می آمد که به یاران می گوید: باید از این سرزمین سرسری نگذشت، باید عبرت گرفت، باید اینجا منزل کرد و بار فرود آورد، باید اینجا ایستاد و یاد آن روزها کرد.

«قفا نیک من ذکری حیب و منزل»^(۲)

امراء القیس می گوید: یاران توقف کنید تا یادی از یاران کنیم، خود ایستاد و از دیگر یاران خواست که بایستند.

«وقف و استوقف» «و بکی و استبکی»

البته هر جا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمان گریه بدهد یا فرمان توقف و وقفه بدهد جای گریه است، جای ایست و وقفه است.

خبرها آنجاست.

مثل آن که در جایی از مطاف و طوافگاه فرمود: ای عمر! اینجا موضع اشک ها است (موضع عبرات؟) باید اینجا اشک های پیایی ریخت، آنجا به نام «ملتزم»

ص: ۲۸۶

۱- (۱) الکنی و الالقاب: ۳۱۰/۲؛ اعیان الشیعه: ۲۸۱/۴.

۲- (۲) اعیان الشیعه: ۱۱۹/۹.

است، جایی است بین رکن حجر الاسود و درب خانه کعبه، که باید پرده خانه کعبه را گرفت و ملتزم شد؛ یعنی باید رها نکرد تا آموزش را از خدای خانه گرفت اگر چه با اشک و آه و فغان و گریه.

ولی چون سرمنزل خیف بنی کنانه در عین حال که سرمنزل یاد از اشک و آه چهار سال است، سرمنزل فرح و شادی کنونی هم هست، پس از این جهت هم باید دیگر بار، گاهی دیگر یادی هم از این نعمت و زوال محنت و اسباب دولت و یادی از صبر و استقامت ها و پایداری ها کرد و مطالعه ای در کشف سبب این عزت کرد، از اتحاد ما و وحدت ما با قشون انصار یادی کرد که وسیله زوال آن محنت و سبب تشکیل این قدرت و عودت به این سرمنزل دولت با شوکت گردید.

ما سنگر دشمن را گرفتیم، سنگری بود از دشمن که ما را بایکوت کرد و چهار سال محروم از حقوق اجتماعی نمود، اکنون محل خیمه و خرگاه ما و یاران ماست، صحنه ای است که دو وضع متقابل متباین را نشان می دهد که به هر دو عبرت است.

صحنه ای است که نشان می دهد دشمن، پیغمبر صلی الله علیه و آله را با قرآنش و با دعایش و با اخلاقیاتش، با همه سرمایه های هنگفت ژرف، چگونه مجبور به کوه نشینی و عزلت چهار سال از شهر کرد با این که قرآن داشتیم، با آن که محمد امین بود، با وجود این که اینجا بلد الامین بود، معهدا محمد امین را از شهر بلد الامین بیرون کردند تا این که امروز که به عکس نقیض آن منزلگاه سنگر ما است، باید یاد کرد که چه سبب شد...؟

علت آن مزیقه چه بود و سبب این ارتقا و سعه چه شد؟ آن روز قشون

نداشتیم، ضعیف بودیم بعد از آن روز، انصار آمدند ما دارای ارتش شدیم، دارای نیرو و شمشیر شدیم، ما آمدیم آنها را شکست دادیم در جای آنها که آنجا عهدنامه نوشتند و صحیفه مهر کردند، ما خیمه و خرگاه زده ایم، خواب استراحت می کنیم، باید علل این ارتقا و انحطاط و نشیب و فراز را جست و از یاد نبرد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله در سخنرانی خود در خیف بنی کنانه در سال فتح بر قشون خود فرمود:

«المسلمون اخوه تتكافأ دماءهم و هم ید واحده علی من سواهم تسعی بدمّتهم أدناهم»

همین سرّ را فاش کرد و همان خطبه دائم بانگ بیدار باش می زند که تذکر و یاد محنت سابق علت مبقیه دولت لاحق است.

باید در قوه حافظه آن را در یاد داشت و نگذاشت از قوه حافظه فرار کند، و قوه را ذاکره پل کرد تا از گذشته به آینده، معبر ساخت.

باید از برکات دستگاه قوه حافظه و ذاکره صحیح، نردبانی برای پله های بقا و ارتقا به کار نهاد.

از فاش شدن سر آن به دست می آید که: باید تابلوی تذکر آن برای همیشه در برابر دیده ها باشد که نردبان عقل و فکر مسلمین این تذکر است.

اصولا تذکر و قوه ذاکره نردبان است که از محفوظات گذشته در خاطر، همواره انسان هشیار وظیفه آینده می شود که چه باید بکند؟

کسی که گذشته نداشته باشد آینده هم ندارد، یعنی گذشته را در خاطر نداشته

باشد، برای آینده هم فکری نمی کند، نردبان بزرگ خلقت و سازندگی آن سان خاطرات گذشته اوست.

مثنوی راجع به قوه ذاکره و خیرات و برکاتش در سازندگی آینده مثلی می زند که در زمستان سگ ها در سرمای برف و یخبندان، شب ها را به سختی می گذرانند و سحرگاهان از شدت سرما و یخ با خود عهد می بندند که اگر سرما دست از سرما برداشت خانه ها برای خود می سازیم، ولی همین که سرما رفت این خاطره ها هم از ذاکره سگ ها می رود، بدین معنی که ذاکره و حافظه ندارند.

لذا همه عهد و پیمان ها می رود علیهذا تابستان گرما که وقت خانه سازی است مکرر می آید و می گذرد، و بعد از عبور گرما باز سرماها مجدداً هجوم می آورند و سگ های بی خانه و کاشانه و آشیانه و بی حفاظ تجدید عهد می کنند، یعنی از جدید عهد می بندند و همچنین و همچنین تابستان یادشان می رود، پس سالها می گذرد و این عهد و عزم مکرر می شود و هیچوقت خانه ندارند.

آدمیان که خانه دارند از برکت قوه حافظه و ذاکره صحیح، خانه را بر پا می دارند.

تذکر نردبان ارتقا آنان است از گذشته به آینده، نردبان بین گذشته هزاران سال با آینده هزاران سال، همان تذکر و حافظه است.

باید در تابلوی «محصب منی» که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرود می آمد و خیمه می زد و خوابی اندک می کرد مسلمین، همه طبقات آنها خصوص فقهاء که نماینده فقه پیغمبر صلی الله علیه و آله و شریعت اسلام هستند، آنان با امرای اسلام که نماینده شمشیر و ارتش اسلامند، مثل پیغمبر صلی الله علیه و آله این تابلو را بخوانند، مانند سلف صالح به فقه

السیره اعتنا کنند. بر ریگ های آن ریگزار «محصب منی» سرسری نگذردند. (۱)

لغت محصب به وزن محمّد، همانجا دامنه کوه است که فرودتر از کوه، و مرتفع تر از سیل گیر است، و بدین جهت به آن خیف می گویند، و حصباء اسم سنگریزه است که آنجا زیاد است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله این سنگر خیف بنی کنانه را که بین مکه و منی است برای اردوی فتح در سال فتح منزل قرار داد و در آن سرمنزل، رمز فاتحیت را الی الابد در این دو کلمه که در آن سنگر بر لشکر خطبه خواند گنجانید که فرمود:

«المسلون اخوه و هم ید واحده علی من سواهم.» (۲)

تو گویی گوشزد فرمود که: خود این سرمنزل یک روز سنگر دشمن بود چون مرا تنها دیدند، در حال بی کسی مرا آواره نموده و فراری دادند و همین سرمنزل امروز شاهد فتح و فیروزی ماست.

گویی به زبان بی زبانی کوه و دره خود می گوید، چون این اردو با پیغمبر صلی الله علیه و آله

ص: ۲۹۰

۱- (۱) عبدالله عمر کان یهجع هجعه بالبطحاء و ذکر ان رسول الله فعل ذلك - عن عبدالله ابن عمر ان النبی و ابابکر و عمر و عثمان نزلوا المحصب - عن ابن عمران - ان رسول الله صلی الله علیه و آله صلی الظهر و العصر و المغرب و العشاء (ای بالمحصب) ثم هجع هجعه ای نام نومه خفیفه فی اول اللیل، ثم دخل فطاب بالیبت ای ثم توجه الی مکه فدخل المسجد فطاف طواف الوداع بالکعبه، ابن عباس قال لیس المحصب بشیء انما هو منزل نزله رسول الله صلی الله علیه و آله. «السیره النبویه، ابن کثیر: ۴۰۶/۴؛ مسند احمد بن حنبل: ۱۳۸/۲»

۲- (۲) وسائل الشیعه: ۷۵/۲۹، حدیث ۳۵۱۸۵، باب ۳۱؛ بحار الأنوار: ۱۳۲/۷۴، حدیث ۳۹، باب ۶.

همراه شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله با اردو «مع» شدند فاتح شدیم و گرنه این همان پیغمبر است که چون ارتش با او نبود آواره شد.

و این ارتش هم بی وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله و قرآن، چراغ و مشعل نداشت در تاریکی با دست خود صفحه وجود خود را اوراق می کرد.

نهیب پیغمبر صلی الله علیه و آله که می گوید:

«المسلمون اخوه و هم ید واحده علی من سواهم»

این رمز را به فقهای علم و به امرای ارتش می فهماند که از هم جدا نشوید، علم شما با ارتش شما، و نبوت شما با سپاه شما، روحانی شما با نظامی شما و رساله فقاهت شما باید با لشکر و ارتش و شوکت مع و توأم باشد و ارتش و لشکر شما هم با نبوت مع و توأم باشد و مثل ذرات این سنگ و کوه به هم آمیخته باشد تا در برابر باد و طوفان حوادث برقرار بمانید.

وای بر امتی که این دو نیرو در آن مصاد با یکدیگر باشند و همدگر را بکوبند و به جای آن که معاضد یکدیگر باشند بر سر یکدیگر بکوبند.

اینجاست که دشمن می تواند علم بدون لشکر و قدرت را، و قدرت بدون علم و فقاهت را هر که باشد درهم بکوبد، اگر چه آن علم مشعل نبوت باشد، حتی مثل حسین را هم می کشد.

مسلمین باید از منزل خیف منی از شکست دیروز به واسطه تفرقه دو قوه، و از فتح امروز به واسطه اتحاد قوا و جمع دو قوه هشیار باشند و به خاطر آرند و کمتر اجازه دهند که عوامل بیگانه بین آنها جدایی اندازند. مسلمین باید شکست های دیروز و فغان پیغمبر صلی الله علیه و آله از کشتن حسین علیه السلام را ندیده نگیرند.

مبادا از قوه ذاکره ما چنان محو شود که معاهده زمستان در تابستان ما هم مانند داستان مثنوی و کلاب و سگ ها برای خانه سازی در تابستان فراموش گردد.

فغان پیغمبر صلی الله علیه و آله از خیف بنی کنانه و فغان پیغمبر صلی الله علیه و آله از قضیه کشته شدن حسین علیه السلام به ما اجازه می دهد که این فغان را همواره برپا بداریم.

اکنون از ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها، مسانید او را در این باره بشنوید، شاید نگه داشتن خاک در «قاروره» دستور رمزی برای نگهداری این خاطرات تلخ در طومار دفتر و دیوان امت باشد.

ص: ۲۹۲

مسانيد ام سلمه ام المومنين رضى الله عنها درباره حسين عليه السلام

ص: ٢٩٣

حافظ کبیر ابوبکر ابن ابی شیبہ در (مصنف) - بیرون داده گوید: (۱) یعلی بن عبید از موسی جهنی از صالح بن اربد نخعی بازگو کرده که ام سلمه رضی الله عنها گفت: حسین روحی فداه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شد، کودکی است و من بر درب حجره نشسته بودم، پس من سر به درون حجره کشیدم در کف دست پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی بود که

ص: ۲۹۵

۱- (۱) اخرج الحافظ الكبير ابوبکر بن ابی شیبہ فی «المصنف» - قال حدثنا یعلی بن عبید عن موسی الجهنی عن صالح بن اربد النخعی قال: قالت ام سلمه > دخل الحسين عليه السلام على النبي صلى الله عليه وآله و انا جالسه على الباب فتطلعت فرأيتك في كف النبي صلى الله عليه وآله شيئاً يقبله (بقلبه) و هو نائم على بطنه، فقلت: يا رسول الله! تطلعت فرأيتك تغلب شيئاً في كفك و الصبي نائم على بطنك و دموعك تسيل، فقال: ان جبرئيل اتاني بالتربه التي يقتل عليها و اخبرني ان امتي يقتلونه. و اخبر الحافظ الطبراني في المعجم الكبير لدى ترجمه الامام السبط الشهيد و قال حدثنا الحسين بن اسحاق التستري (نا) على بن بحر (نا) عيسى بن يونس. «المصنف، ابن ابی شیبہ: ۶۳۲/۸، حديث ۲۵۸؛ سيرتنا و سنتنا: ۱۱۱»

پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را می گردانید یا می بوسید «یقلبها، یا، یقبلها» و حسین روحی فداه روی سینه اش خواب رفته بود.

پس من گفتم: یا رسول الله! من سر کشیدم دیدم تو چیزی را در کف دست زیر و رو می کنی و کودک روی سینه تو بخواب است و اشک های تو سیل آسا فرو می ریزد، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: جبرئیل برایش تربتی را آورده که در آن حسین کشته می شود و خبر داد مرا که امت من او را می کشند.

ص: ۲۹۶

حافظ طبرانی در معجم کبیر خود در هنگام ترجمه امام سبط شهید بازگو کرده گوید: حسین بن اسحاق تستری حدیث کرده ما را از علی بن بحر و او از عیسی بن یونس.

(خ) با تحویل سند: (۱) و حدیث کرده ما را عبید بن غنام از ابوبکر بن ابی شیبہ گوید: حدیث کرده ما را یعلی بن عبید، هر دو تن گویند: حدیث کرده ما را موسی بن صالح جهنی از صالح بن اربد از ام سلمه رضی الله عنها که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: تو بر در بنشین که احدی بر من بی اطلاع وارد نشود گوید: پس من بر در ایستادم که ناگهان حسین رضی الله عنه آمد، من رفتم که او را به چنگ آورم، کودک بر من پیشی گرفت و بر جدش وارد شد من گفتم: ای پیغمبر خدا! خدا مرا فدایت کند. امر داده بودی که احدی بر تو سرزده وارد نشود و پسر تو آمد و

ص: ۲۹۷

۱- (۱) (ح) و حدثنا عبید بن غنام (نا) ابوبکر بن ابی شیبہ (نا) یعلی بن عبید قال: (نا) موسی بن صالح الجهنی عن صالح بن اربد عن ام سلمه > قالت: قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله. اجلسی بالباب ولا یلجن علی احد فقامت بالباب اذ جاء الحسین رضی الله عنه فذهبت تناوله فسبقنی الغلام فدخل علی جده، فقلت: یا نبی الله! جعلنی الله فداک، امرتنی ان لا یلج علیک احد و ان ابنک جاء فذهبت اتناوله فسبقنی، فلما طال ذلک تطلعت من الباب فوجدتک تقلب بکفیک شیئا و دموعک لتسیل و الصبی علی بطنک؟ قال: نعم، اتانی جبرئیل علیه السلام فاخبرنی ان امتی یقتلونه و اتانی بالتربه التي یقتل علیها فهی التي اقلب بکفی - و اخرجہ الحافظ ابن الحسان باسناده عن موسی الجهنی بالاسناد و عنه الحافظ الخوارزمی فی مقتل الحسین ۱/۱۵۸. «المعجم الکبیر: ۱۰۹/۳، حدیث ۲۸۲۰»

من رفتم که او را به چنگ آرم، او بر من سبقت گرفت و همین که طول کشید من از در سرکشیدم تو را یافتم که چیزی را در کف دست زیر و رو می کنی و اشک های تو سیل آسا فرو می ریزد و کودک روی دل تو است، فرمود: آری، جبرئیل علیه السلام مرا آمد و خبر داد مرا که امت من او را می کشند و تربتی را که روی آن کشته می شود برای من آورد - این همان است که در دست خود آن را زیر و رو می کردم.

تصحیح سنداسناد ابن ابی شیبه صحیح است. رجال آن:

۱ - یعلی بن عیید بن ابی امیه ایادی ابو یوسف طنافسی کوفی متوفای ۲۰۹ - از رجال صحاح ششگانه است، ابن معین و محمد بن سعد و دارقطنی و دیگران او را توثیق کرده اند - احمد گوید: وی صحیح الحدیث بود و خود نیز مردی صالح بود.

۲ - موسی بن عبدالله جهنی کوفی متوفای ۱۴۴ از رجال مسلم و ترمذی - و نسائی و ابن ماجه - ابن معین و یحیی بن سعید قطان و احمد و نسائی و محمد بن سعد واقدی و دیگران او را توثیق کرده اند.

۳ - صالح بن اربید نخعی - ابن ابی حاتم در کتاب جرح و تعدیل و دیگران بدون هیچگونه طعنی در او - و در حدیث او و همچنین حافظ بخاری صاحب صحیح در دو موضع از تاریخ کبیر او را ذکر کرده - مشیخه طبرانی:

۱ - حسین بن ابراهیم بن اسحاق تستری دقیقی متوفای ۲۹۰، وی از مشایخ

حدیث است، ترجمه او را حافظ ابن عساکر در تاریخ خود آورده.

۲ - علی بن بحر بن بری - القطان ابوالحسن بغدادی متوفای ۲۳۴، وی از رجال بخاری تعلیقا و ابوداود - و ترمذی - است، احمد و ابن معین و ابوحاتم و عجللی و دارقطنی - و ابن قانع و دیگران هم او را توثیق کرده اند.

۳ - و عیسی بن یونس بن اسحاق سیعی کوفی نزیل شام متوفای ۱۸۷ و غیر این را هم گفته اند، از رجال صحاح ششگانه است، توثیق او را احمد و ابوحاتم و ابن خراش و یعقوب بن شیبیه و عجللی و ابوهمام و محمد بن سعد واقدی و دیگران آورده اند.

۴ - عبید بن غنام بن حفص کوفی، ابو محمد متوفی ۲۹۷، راویه حافظ کبیر ابوبکر ابن ابی شیبیه است و خود محدثی صدوق و خیر است.

۵ - ابوبکر ابن ابی شیبیه عبدالله بن محمد کوفی متوفای ۲۳۵، وی از رجال صحاح ششگانه غیر از ترمذی حافظ و ثقه است.

توثیق او را عجللی و ابوحاتم و ابن خراش آورده اند و ابن حبان در ثقات گوید: وی متقن، حافظ دین است، از کسانی است که نوشته و جمع آوری و تصنیف کرده است.

ابن قانع گوید: وی ثقه ثبت است از او هزار و پانصد و چهل حدیث روایت کرده و بخاری سی حدیث. علامه امینی مؤسس مکتبه امیرالمؤمنین العامه می گوید: ما بر سه نسخه از کتاب ضخیم «المصنف» واقف شدیم. وی معاصر امام عسکری است.

اگر نسخه حدیث این باشد که «یقلبها» معنی این است که خاک تربت را پهلو به پهلو می گردانیده و او را از هر پهلو می نگریسته.

و اگر نسخه «یقلبها» باشد یعنی آن را همی بوسه می زد.

در فرض اول اعتبار به مطالعه خاک شهدا است و منظور مطالعه خاک تربت شهدا از نظر ارتباط با قتل بی گناهان است، آن را از هر پهلو گردانید البته تحول اخلاق مردم عراق و کوفه را به عنوان تحول یک امت نمونه به امتی حق کش باید نگریست.

امت عراق را امیرالمؤمنین علیه السلام به نیکویی وصف کرده که آنها سنام العرب.

«من کتاب له لاهل الکوفه عند مسیره من المدینه الی البصره من عبدالله علی امیرالمؤمنین علیه السلام الی اهل الکوفه جبهه الانصار و سنام العرب.»

پس چگونه شد که امتی شد که:

«مثلکم کمثل المراه التي نقضت. عزلها من بعد قوه انکاثاً»^(۱)

امتی شد که «الکوفی لایوفی» ضرب المثل شد.

و بنا بر نسخه دوم «یقلبها»

تربتی در دست پیغمبر صلی الله علیه و آله است، او را می بوسید یا به هر پهلو می گردانید آیا رمز از چیست؟

ص: ۳۰۰

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۰۹/۴۵، باب ۳۹، حدیث ۱؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۱۵/۴.

هنوز خون حسین علیه السلام در آن ریخته نشده، مگر از آن استفاده می شود که رمز است که هر خاکی در هر حسینیه ای بنا شود و هر خیمه ای در هر بقعه ای برای حسین برپا می شود و به نام حسین برپا می گردد و بوی حسین از آن می آید، پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را احترام می کند و می بوسد.

من نینم در میان کوی او بر در و دیوار الا روی او

ص: ۳۰۱

چهارمین بار باز در حجره ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها

حافظ کبیر ابوالقاسم طبرانی در (المعجم) بیرون داده گوید: حدیث کرد ما را علی بن سعید رازی از اسماعیل بن ابراهیم بن مغیره مروزی از علی بن حسین بن واقد گوید: حدیث کرده مرا پدرم از ابوغالب از ابوامامه بازگو کرده گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله به زنان خود سفارش فرموده بود که این کودک را نگریانند (یعنی حسین را) گوید: و روز ام سلمه رضی الله عنها بود پس جبرئیل نازل شد و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله به ام سلمه رضی الله عنها سفارش فرمود که نگذارد احدی بر من داخل شود پس حسین علیه السلام آمد همین که نظاره به پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد که در داخل حجره بود، خواست که داخل شود پس ام سلمه رضی الله عنها او را گرفته در زیر بغل خود آورد و همی به قال و مقال با او پرداخت و او را ساکت می کرد تا همین که سخت به گریه افتاد، ام سلمه رضی الله عنها او را رها کرد تا داخل شد و در کنار پیغمبر صلی الله علیه و آله یا در دامن پیغمبر صلی الله علیه و آله نشست پس جبرئیل پیغمبر صلی الله علیه و آله را گفت:

امت تو به زودی این پسرت را می کشند. پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: او را می کشند و به من ایمان دارند؟ گفت: بلی او را می کشند (پاسخ آن را نداد که ایمان دارند یا

نه) پس جبرئیل تربتی را به دست آورد و گفت: در این چنین مکان.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد حالیا که حسین را زیر بال خود داشت دل افسرده، غمناک، گرفته خاطر، پس ام سلمه رضی الله عنها گمان برد که پیغمبر صلی الله علیه و آله از داخل شدن کودک غضب کرده علیهذا گفت: ای پیغمبر خدا (من به فدای تو گردم) تو به ما سفارش فرموده بودی که این کودک را به گریه نیاندازید و از طرفی دیگر به من امر دادی که نگذارم احدی بر تو داخل شود پس او آمد و لذا من راه او را باز گذاردم (یعنی تا سخت به گریه نیفتد).

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله جوابی به پاسخ ام سلمه رضی الله عنها نداد و به نزد اصحاب بیرون رفت و همه نشسته بودند.

و فرمود که: امت من این را (فرزندم را) می کشند و در میان قوم ابوبکر و عمر هم بودند و آنان جری ترین قوم بودند بر پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتند: ای پیغمبر خدا! آیا او را می کشند و آنان مؤمنند؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: بلی و این تربت او است، پس آن را به یاران ارائه داد. (۱)

ص: ۳۰۳

۱- اخرج الحافظ الكبير ابوالقاسم الطبرانی فی «المعجم» و قال: حدثنا علی بن سعید الرازی (ثنا) اسماعیل بن ابراهیم بن المغیره المروزی (ثنا) علی بن الحسین بن واقد حدثنی ابی (نا) - ابو غالب عن ابی امامه قال رسول الله صلی الله علیه و آله لنسائه: لا تبکوا هذا الصبی یعنی حسینا قال: و کان یوم ام سلمه فتزل جبرئیل فدخل علی رسول الله صلی الله علیه و آله الداخل و قال لام سلمه: لا تدعی احدا ان یدخل علی فجاء الحسین علیه السلام فلما نظر الی النبی صلی الله علیه و آله فی البیت اراد ان یدخل فاخذته ام سلمه فاحتضنته و جعلت تناغیه و تسکنه فلما اشتد فی البكاء، خلت عنه، فدخل حتی جلس فی حجر النبی صلی الله علیه و آله فقال جبرئیل للنبی صلی الله علیه و آله: ان امتک ستقتل ابنک هذا؟ فقال النبی صلی الله علیه و آله یقتلونه و هم مؤمنون بی؟ قال: نعم، یقتلونه فتناول جبرئیل تربه فقال: مکان کذا و کذا فخرج رسول الله صلی الله علیه و آله قد احتضن حسینا کاسف البال مهموماً. فظنت ام سلمه انه غضب من دخول الصبی علیه، فقال: یا نبی الله! جعلت لک الفداء انک قلت لنا لا تبکوا هذا الصبی و امرتني ان لا ادع احدا یدخل علیک فجاء فخلیت عنه فلم یرد علیها فخرج الی اصحابه و هم جلوس فقال: ان امتی یقتلون هذا و فی القوم ابوبکر و عمر و کانا اجراء القوم علیه فقالوا: یا نبی الله! یقتلونه و هم مؤمنون؟ قال نعم و هذه تربته فاراهم اياها - «المعجم الكبير: ۲۸۵/۸»

حافظ هیثمی در مجمع الزوائد ۱۸۹/۹ به نقل از طبرانی ذکر کرده و بعد می گوید:

طبرانی آن را روایت کرده و رجال آن موثقند و در بعضی از آنان ضعفی وجود دارد.

علامه امینی رحمه الله گوید: ضعف بعضی رجال اسناد نزد بعضی بدون بیان جهت، ضعف بعد از توثیق آنان مورد اعتنایی نیست و ضرر به حدیث وارد نمی کند. (۱)

چنان که در اصول مقرر است، علاوه بر آن که احتجاج به آن برای مثل مقام (تسامح در ادله سنن) روا است و متفق علیه است چنان که اعلام فقه و حدیث بر آن تصریح کرده اند و شاید هیثمی اشاره اش به علی بن

ص: ۳۰۴

سعید رازی متوفای ۲۹۹، شیخ حدیث معروف به علیان است که حافظی رحاله و جواله بود، فهم می کرد و حفظ می کرد.

ابن یونس در تاریخ خود گوید: درباره وی سخن گفته اند و حال آن که وی از محدثان اجلاً است، وی مصاحبت سلطان را می نمود و به همراه بعض ولات بود یا نایب و کار گزار بعض ولات بود.

ابن حجر کلمه ابن یونس را تعقیب کرده، گوید:

شاید سخن درباره او از جهت داخل شدن در اعمال سلطان است.

حمزه بن محمد کتانی حکایت کرده که: عبدان بن احمد جوالیقی وی را تعظیم می کرد.

مسلمه بن قاسم گوید: وی معروف است به علیان، وی ثقه و عالم به حدیث بود، غیر واحدی مرا از او حدیث کرده و ابواحمد بن عدی گوید:

هیثم دوری برای من بازگو می کرده که وی حدیث را با «رجاء» غلام متوکل می آموخت و چنان بود که هر کس را وی می خواست اجازه می داد و هر کس را می خواست مانع شود مانع می شد.

و گوید: از احمد بن نصر شنیدم که می گفت من حال او را از اباعبیدالله بن ابی خیمه سؤال کردم، او گفت: ما تا زمانی زنده ماندیم که از او و مثل او از ما سؤال شود. (۱)

ص: ۳۰۵

۱- (۱) صورة موجزه باسناد آخر، اخرج الحافظ ابن عساکر فی تاریخ الشام قال: اخبرنا ابوبکر محمد بن عبد الباقي (نا) ابو محمد الحسن بن علی املاء. «لسان المیزان: ۲۳۱/۴»

و بقیه رجال اسناد در آنها جرح شنیده نشده و علی بن حسین واقد متوفا ۲۱۱، وی از رجال چهارتا از صحاح ششگانه است و از رجال بخاری در ادب مفرد و مسلم در مقدمه است.

و حسین بن واقد ابو عبدالله قاضی متوفا ۱۵۹ وی از رجال صحاح است، غیر بخاری و وی در تاریخ خیلی کسان او را توثیق کرده اند.

و ابو غالب بصری نام او «حزور» و وی مصاحب ابو امامه باهلی است از رجال عده ای از صحاح است وی را غیر از واحدی توثیق کرده اند و حدیث او را غیر آنان صحیح شمرده اند.

صورتی دیگر از این حدیث به طور فشرده:

با اسناد دیگر: حافظ ابن عساکر در تاریخ شام گوید: خبر داد ما را ابوبکر محمد بن عبدالباقی از ابو محمد حسن بن علی به طور املاء.

(ح): و خبر داد ما را ابونصر ابن رضوان و ابو غالب احمد بن الحسن و ابو محمد عبدالله بن محمد همه گفتند: خبر داد ما را ابو محمد حسن بن

ص: ۳۰۶

علی، خیر داد ابوبکر ابن مالک، خیر داد ما را ابراهیم بن عبدالله، خیر داد ما را حجاج، خیر داد ما را حماد از ابان از شهر بن حوشب از ام سلمه > بازگو کرده گوید: جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و حسین با من بود، پس گریست لذا من او را رها کردم، پس نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله شد پس جبرئیل گفت: آیا تو او را دوست داری؟ ای محمد!

گفت: آری، گفت: امت تو او را بی شک می کشند و اگر بخواهی من به تو ارائه می دهم از تربت آن زمین که در آن کشته می شود، پس آن را به وی ارائه داد.

گوید: از پرده بیرون افتاد که چرا به آن زمین کربلا گفته می شود.

پنجمین بار (۱) باز در حجره ام سلمه با خبرگزاری جبرئیل علیه السلام

مأتم فی بیت السیّده امّ سلمه بنعی جبرئیل

ص: ۳۰۸

۱- علامه امینی (مأتم فی بیت السیّده ام سلمه بنعی جبرئیل) اخرج الحافظ الکبیر ابوالقاسم الطبرانی فی «المعجم الکبیر» لیدی ترجمه الحسین السبط علیه السلام قال و حدثنا عبداللّٰه بن احمد بن حنبل حدثنی عباد بن زیاد الاسدی (نا) عمرو بن ثابت عن الاعمش عن ابی وائل شقیق بن سلمه عن ام سلمه > قالت: کان الحسن و الحسین رضی الله عنهما یلعبان بین یدی النبی صلی الله علیه و آله فی بیتی فنزل جبرئیل علیه السلام فقال: یا محمد! ان امتک تقتل ابنک هذا من بعدک فاوماً یدیه الی الحسین فبکی رسول الله صلی الله علیه و آله و ضمه الی صدره، ثم قال رسول الله صلی الله علیه و آله: و دیعہ عندک هذه التربه فشمها رسول الله صلی الله علیه و آله و قال: ریح کرب و بلا قالت: و قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا ام سلمه اذا تحولت هذه التربه دماً فاعلمی ان ابنی قد قتل قال: فجعلتها ام سلمه فی قاروره ثم جعلت تنظر الیها کل یوم و تقول: ان یوما تحولین دماً لیوم عظیم.

حافظ کبیر ابوالقاسم طبرانی در «المعجم الکبیر» در هنگام ترجمه حسین سبط شهید علیه السلام بیرون داده و گوید:

حدیث کرد ما را عبدالله پسر احمد بن حنبل از عباد بن زیاد اسدی گوید:

از عمرو بن ثابت از اعمش از ابی وائل شقیق بن سلمه از ام سلمه (رضی الله عنها) بازگو کرده گوید:

حسن و حسین علیهما السلام در خانه من (یعنی حجره من) پیش روی پیغمبر صلی الله علیه و آله بازی می کردند پس جبرئیل نازل شد و گفت:

ای محمد! به درستی که امت تو این پسرت را پس از تو می کشد و اشاره کرد با دست خود به سوی حسین علیه السلام پس رسول خدا صلی الله علیه و آله گریست و او را به سینه خود چسباند.

سپس به رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ودیعه می باشد این تربت نزد تو.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را بوسید و گفت: بوی کرب و بلا از آن می آید.

ام سلمه رضی الله عنها گوید:

و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای ام سلمه! هر موقع این تربت به خون متحول شد پس بدان که پسر من کشته شده است.

گوید: پس ام سلمه رضی الله عنها آن را در قاروره ای نهاد، سپس هر روز به او نظاره می کرد و می گفت: روزی که تو به خون بگردی روزی عظیم است.

و حافظ ابوالقاسم ابن عساکر دمشقی در تاریخ شام بیرون داده گوید:

خبر داد ما را ابوعلی حدّاد و غیر او (به طریق اجازه) گفتند: خبر داد ما را ابوبکر ابن ربذه از سلیمان بن احمد یعنی حافظ طبرانی از عبدالله بن احمد بن

حنبل به همان اسناد و لفظ غیر از آن که در آنجا به لفظ «ویح کرب و بلا» آمده، به جای «ریح کرب و بلا».

حافظ گنجی در کفایه الطالب بیرون داده گوید: (۱) خبر داد ما را حافظ یوسف بن خلیل بن عبدالله دمشقی در «حلب»، خبر داد ما را ابو عبدالله محمد بن ابی زید کرانی از فاطمه دختر عبدالله بن احمد جوزدانی از ابوبکر محمد بن عبدالله بن زیده. (۲)

از حافظ ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی از عبدالله بن احمد بن حنبل به همان اسناد و به لفظ ابن عساکر.

تصحیح سند:

طبرانی و اسنادش معتبر است، احتجاج به آن صحیح است، رجال آن چنین است:

۱ - عبدالله پسر احمد بن حنبل شیبانی، ابو عبدالرحمن بغدادی متوفای ۲۹۰.

خطیب می گوید: وی ثقة و ثبت و فهیم است و نسائی و دارقطنی و ابو حاتم و دیگران او را توثیق کرده اند، مسند احمد بن حنبل را پسرش «عبدالله» منقح کرده، هر دو پسرش عبدالله و صالح از صلحای معتمدند.

۲ - عباد بن زیاد اسدی ساجی ابو داود گوید: وی صدوق است.

ص: ۳۱۰

۱- (۱) کفایه الطالب: ۲۷۹؛ سیرتنا و سنتنا: ۶۷.

۲- (۲) در تاریخ شام و در کفایه چنین آمده و صحیح آن «ریده» است.

۳ - عمرو بن ثابت بکری ابو محمد کوفی متوفی ۱۷۲.

ابوداود در سنن می گوید: (۱) رافضی است، مرد بدی است، لکن در حدیث صدق است، بسیار راستگو است.

نیز از او آمده که گوید: حدیث او شبیه به احادیث شیعه نیست.

ابن حجر گوید: یعنی احادیث او مستقیم است.

در موضع دیگر گوید: در حدیث او نکارتی یعنی ناشناخته نیست.

بزاز گوید: وی تشیع داشت،

ساجی گوید: وی مذموم است، به عثمان بد می گفت و علی را بر شیخین مقدم می داشت.

گفتگوی زیاد در مذهب او، وقتی که در حدیث شخص او صدوق باشد و احادیث وی مستقیم باشد و در آنها نکارتی نباشد، مورد اعتنا نیست، از اصول جرح و تعدیل خارج است.

۴ - اعمش سلیمان بن مهران کوفی اسدی ابو محمد متوفای ۱۴۵ وی از رجال صحاح ششگانه است.

ابن معین و نسائی او را توثیق کرده اند گوید: ثقه و ثبت است.

خریبی گوید: مُرد روزی که مُرد احدی در میان مردم اعبد از او نبود، وی صاحب سنت بود.

۵ - شقیق بن سلمه اسدی ابو وائل کوفی متوفای ۸۲، وی از رجال صحاح ششگانه است.

ص: ۳۱۱

ابن معین او را توثیق کرده و گوید: از مثل او سؤال نمی شود. و کعب و محمد بن سعد صاحب طبقات و دیگران او را توثیق کرده اند.

ابن عبدالبر می گوید: بر توثیق او اجماع کرده اند.

مشیخه ابن عساکر

۱ - ابو علی حداد، حسن بن احمد اصفهانی مقرئ متوفای ۴۴۰ در نود و شش سالگی، وی مسند وقت بود، با علو اسنادش از جهت سعه اطلاع در روایت اوسع اهل زمان خود بود و خود خیر و صالح و ثقه بود، جمعی او را توثیق کرده اند.

۲ - ابوبکر بن ریزه محمد بن عبدالله بن احمد اصفهانی متوفای ۴۴۰.

یحیی بن منده گوید: ثقه و امین است، یکی از وجهای آبرومند ناس بود، دارای عقل وافر، فضل کامل، گرامی دارنده اهل علم با دیگر ثناهای جمیل که بر او خوانده اند.

مشیخه کنجی

۱ - حافظ یوسف بن خلیل دمشقی متوفای ۶۴۸ هـ -.

ابوالفرج دمشقی در ذیل طبقات حنابله گوید:

وی امام حافظ، ثقه، ثبت عالم، واسع الروایه جمیل السیره متسع الرحله است.

ذهبی گوید: وی داخل در شروط صحیح است، با کلمات دیگری که در ثنای بر او گفته اند.

۲ - ابو عبدالله محمد بن ابی زید کرانی اصفهانی متوفای ۵۹۷ در صد سالگی.

۳- فاطمه جوزدانیه ام ابراهیم بنت عبدالله بن احمد اصفهانی متوفای ۵۲۴ در نود سالگی، بانویی محدثه دارای دین و صلاح، از او امتی یعنی گروه بی شماری از حفاظ اجله روایت دارند و جمعی از مشایخ حدیث بر او قرائت کرده اند.

بقیه مصادر حدیث

حدیث این مآتم در این مصادر نیز هست. (۱).

در مقتل خوارزمی گویند: (۲) همین که جبرئیل تربت را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد از موضع و مکانی که خون یکی از دو فرزندش در آن ریخته می شود و به نام او تصریح نکرده بود که کدام یکی اند، او را «بو» کرد و گفت: این بوی حسین فرزند من است و گریست جبرئیل گفت: صدق گفتم. (۳).

ص: ۳۱۳

۱- (۱) ذخائر العقبی: ۱۴۷، از ملاذ در کتاب سیره او؛ طرح التشریث حافظ عراقی: ۴۲/۱؛ مجمع الزوائد: ۱۸۹/۹؛ مواهب اللدنیه: ۱۹۵/۲؛ خصائص کبری، حافظ سیوطی: ۱۲۵/۲؛ صراط السوی شیخانی مدنی: ۹۳ خ؛ جوهره الکلام: ۱۲۰.

۲- (۲) مقتل خوارزمی: ۱۷۰.

۳- (۳) قیل لما اتی جبرئیل بالتربه الی رسول الله صلی الله علیه و آله من موضع یهراق فیه دم أحد ولدیة و لم یخبر باسمه شمها و قال: هذه رائحة ابني الحسين و بکی، فقال جبرئیل: صدقت. ذکر الحافظ جمال الدین الزرنندی فی نظم الدرر: ۲۱۵ حدیثا عن هلال بن خباب و الیک نصح. «سیرتنا و سنتنا: ۶۸» و فی روایة هلال بن خباب ان جبرئیل کان عند النبی صلی الله علیه و آله فجاء الحسن و الحسين فوثبا علی ظهره فقال النبی صلی الله علیه و آله لأمهما: الا تشغلین عنی هذین فاخذتھما ثم افلتا فجاءا فوثبا

شنیدستم که مجنون دل افکار چو شد از مردن لیلی خبردار

گریبان چاک زد با آه و افغان به سوی تربت لیلی شتابان

در آنجا کودکی دید ایستاده به سر عمامه مشکین نهاده

سراغ تربت لیلی از او جست پس آن کودک برآشف و بدو گفت

که ای مجنون تو را اگر عشق بودی ز من کی این تمنا می نمودی

برو در این بیابان جستجو کن ز هر خاکی کفی بردار و بو کن

ص: ۳۱۴

نگاهی دیگر

حافظ جمال الدین زرنندی در کتاب نظم الدرر حدیثی را از هلال بن خباب آورده، بی شباهت به این صورت ماتم نیست، روایت مرسل است، هلال بن خباب گوید: جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، پس حسن و حسین آمدند و به دوش پیغمبر صلی الله علیه و آله به مادر آنان فرمود: (شاید مراد از مادرشان ام سلمه رضی الله عنها باشد به قرینه آن که هلال از حسن بن محمد حنفیه روایت می کند و او از پدرش محمد بن حنفیه و وی از ام سلمه رضی الله عنها روایت می کند)

به هر حال خواه این مادر باشد و خواه مادر اصلی.

پیغمبر صلی الله علیه و آله به مادرشان فرمود: آیا اینان را مشغول و سرگرم نمی کنی از من، پس مادر آنها را برگرفت، ولی آنها خود را از دست مادر دربرند و آمدند و بر پشت پیغمبر صلی الله علیه و آله برجستند، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله خود آنها را برگرفت و در کنار خود نهاد.

جبرئیل گفت: یا محمد!

گمان می برم آنان را دوست می داری؟

پیغمبر گفت: چگونه دوست ندارم حالیا که آن دو ریحانه من از دنیا هستند.

پس جبرئیل گفت: آگاه باش که امت تو این پسرت را می کشند (یعنی حسین را)

پس جبرئیل جناح و بال خود را به هم زد تا خفقه و لرزه آنها را فرا گرفت و

تربتی را آورد و گفت: آگاه، که او بر روی این تربت کشته می شود.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: اسم این خاک تربت چیست؟ گفت: کربلا.

هلال بن خباب گوید: تا همین که حسین علیه السلام (در سال ۶۱ هـ -) در سرزمین مصیبت وارد شد، همین که شب را در همان مکان که او را احاطه کردند به صبح رسانید، یک نفر از بومیان محل را که از نژاد نبطی بود نزد امام علیه السلام آوردند، حسین علیه السلام به او گفت: اسم این سرزمین چیست؟

او گفت: سرزمین کربلا.

امام علیه السلام گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله صدق گفت، سرزمین کرب و اندوه و بلا است.

به اصحاب خود فرمود: بارها را به زمین نهید خیمه ها را فرود آرید.

الا ای خیمگی خیمه فرو هل. (۱) و (۲).

اینجا مناخ قوم است، سواران شترها را می خوابانند، محل ریختن خون آنان است. (۳).

تصحیح سند

هلال بن خباب عبدی ابوالعلاء بصری ساکن مدائن شد و در مدائن مرد به سال ۱۴۴.

احمد بن حنبل گوید: شیخ ثقه است، ابن معین نیز و یعقوب بن سفیان و یحیی القطان و دیگران هم او را توثیق کرده اند، حدیث مرسل است،

هلال از حسن پسر محمد حنیفه روایت می کند، از رجال صحاح

ص: ۳۱۶

۱- (۱) هل: فرو گذاشتن، رها کردن، وا گذاشتن.

۲- (۲) مصرع بعدی این شعر: که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل (منوچهری دامغانی)

۳- (۳) نظم الدرر السمطین: ۲۱۵.

ششگانه است و وی روایت می کند از پدرش محمد بن الحنفیه از رجال صحاح ششگانه و وی از ام سلمه ام المؤمنین.

ص: ۳۱۷

ششمین بار باز در مسانید ام سلمه رضی الله عنها

در حجره ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها وپیشگویی از ملک مطر (باران)

در حجره ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها وپیشگویی از ملک مطر (باران) (۱)

امام احمد گوید:

مؤمل باز گو کرده از عماره بن زاذان از ثابت، از انس بن مالک که ملک باران (مطر) اذن از پروردگار خود خواست که نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بیاید پروردگارش به او، اذن داد.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله به «ام سلمه رضی الله عنها» دستور فرمود که درب حجره را برای ما در اختیار خود بگیر که احدی بر ما وارد نشود گوید: (حسین علیه السلام آمد که داخل شود، ام سلمه رضی الله عنها او را مانع شد لکن او از جا جست و داخل شد و همی بر پشت

ص: ۳۱۸

۱- مسأله ملکوت آسمان و زمین و ملکوت کل شیء و طرز جهان شناسی از دید اسلام و از نظر اسلام و ارتباط ظاهر امور عالم با ملائکه و ملکوت، یکی از مسائل خاص اسلام است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و روی دوش او و شانه او می نشست.

گوید: پس آن ملک به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت:

آیا تو او را دوست می داری؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: آری.

آن ملک گفت: آگاه؛ که امت تو او را می کشد و اگر بخواهی به تو مکانی را که در آن کشته می شود ارائه می دهم، پس با دست خود زد و طینه حمراء یعنی گلی سرخ فام آورد.

پس ام سلمه رضی الله عنها آن را برگرفت و در خمار خود، کیسه اش کرد.

گوید: ثابت بازگو کرده که به ما رسیده که آنجا کربلا است. (۱)

در مسند احمد همین را از عبدالصمد بن حسان از عماره به همان اسناد بیرون داد. (۲)

ص: ۳۱۹

۱- (۱) أخرج الامام احمد في المسند: ۲۴۲/۳؛ قال: حدثنا مؤمیل، (ثنا) عماره بن زاذان، (ثنا) ثابت، عن انس بن مالك. انّ ملك المطر استأذن ربّه ان يأتي النبي صلی الله علیه و آله فاذن له، فقال لام سلمه: املکی علينا الباب لا يدخل علينا احد، قال و جاء الحسين ليدخل فمنعته فوثب فدخل فجعل يقعه على ظهر النبي صلی الله علیه و آله و على منكبه و على عاتقه، قال: فقال الملك: للنبي صلی الله علیه و آله اتحبّه؟ قال: نعم. قال: اما انّ امتك ستقتله و ان شئت اريتك المكان الذي يقتل فيه فضرِب بیده فجاء بطينه حمراء فاخذتها ام سلمه > فصرّتها في خمارها. قال ثابت بلغنا انها كربلا.

۲- (۲) و اخرجه في المسند: ۲۶۵/۳ عن عبدالصمد بن حسان عن عماره بالاسناد.

۱- (۱) و اخرجہ الحافظ ابویعلی فی مسنده قال: حدثنا شیبان (ثنا) عماره بن زاذان بالاسناد بلفظ: استأذن ملك القطر ربّه ان يزور النبی صلی الله علیه و آله فاذن له و كان فی يوم ام سلمه فقال النبی صلی الله علیه و آله: یا ام سلمه! احفظی علینا الباب لا یدخل علینا احد، قال: فبینا هی علی الباب اذ جاء الحسین بن علی فافتحم ففتح فدخل فجعل النبی صلی الله علیه و آله يلتزمه و یقبله، فقال الملك اتحبه؟ قال: نعم، قال: انّ امتک ستقتله ان شئت اریتک المكان الذی تقتله فیہ، قال: نعم. قال: فقبض قبضه من المكان الذی قتل فیہ فراه فجاء بسهله او تراب احمر فاخذته ام سلمه > فجعلته فی ثوبها. قال ثابت: فکنا نقول انها کربلا.

«مسند ابویعلی: ۱۲۹/۶» و اخرجہ الحافظ ابونعیم فی الدلائل: ۲۰۲/۳؛ عن محمّد بن الحسن بن کوثر عن بشر بن موسی عن عبد الصّمد بن حسان عن عماره بالاسناد و اللفظ فقال و فی روايه سليمان بن احد فشمها رسول الله صلی الله علیه و آله. فقال: ریح کرب و بلا فقال کنا نسمع انه یقتل بکربلا. الاسانید لاحمد - و ابی یعلی - و ابی نعیم صحیحہ، رجالها کلهم ثقات - الا - و هم: ۱ - مؤمل بن اسماعیل العدوی ابو عبدالرحمن البصری نزیل مکّه، المتوفی ۲۰۵-۶؛ وی از رجال بیش از یکی از صحاح ششگانه است. ابن معین و دارقطنی و ابن سعد و ابن راهویه و دیگران او را توثیق کرده اند. ۲ - عماره بن زاذان صیدلانی ابو سلمه بصری از رجال ابی داود و ترمذی و ابن ماجه و بخاری در کتاب «الادب المفرد» است امام احمد و عجلی و یعقوب بن سفیان و دیگران او را توثیق کرده اند. ۳ - ثابت بن اسلم بنانی ابو محمّد بصری ۱۲۷، وی از رجال صحاح ششگانه است، جمعی او را توثیق کرده اند ذکر او بیش از یکی دو مرتبه در روایات آمده است. ۴ - عبدا لصّمد بن حسان صلاح، در حدیث دارد صدوق و ثقه است، بخاری او را در التاریخ الکبیر: ۱۰۵/۶ - و ابن ابی حاتم در الجرح و التعدیل ۵۱/۶ و ابن حبان در ثقات: ۴۱۵/۸ آورده اند. ۵ - شیبان بن فروخ ابن ابی شبیه ابو محمّد ابلی متوفی ۲۳۵ (و غیر این هم گفته شده) از رجال مسلم و ابوداود و نسائی است، احمد بن حنبل و مسلمه او را توثیق کرده اند و دیگران بر او به صدق و صلاح ثنا خوانده اند. اینها رجال اسناد احمد و ابی یعلی و ابی نعیم اند که همه ثقه اند و در رجال ابو نعیم «بصری» هم هست که بعد خواهد آمد که ثقه است. رجال طبرانی همه رجال صحاح از مشایخ ثقاتند، بدین قرار: ۱ - بشر بن موسی بن صالح اسدی بغدادی متوفای ۲۸۸ پس از نود و هشت سالگی، وی ثقه و امین و عاقل و رکین است جمعی او را توثیق کرده اند. ۲ - محمّد بن عبدالله حضرمی ابو جعفر کوفی شهیر به «مطین» متوفی ۲۹۷، حافظ ثقه شهیر. ۳ - محمّد بن محمّد ابو جعفر تمار بصری متوفای ۲۸۹ ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده. ۴ - ابو محمد عبدان بن احمد بن موسی جوالیقی متوفای ۳۰۵ وی امام حافظ ثقه، بود صد هزار حدیث حفظ داشت. تراجم این اعظم در معاجم مشهوره سائر و دائر است. و اخرجہ الحافظ البیهقی فی دلائل النبوه فی باب «اخبار رسول الله بقتل الحسین» قال: اخبرنا علی بن احمد بن عبدان، اخبرنا احمد بن عبید الصنفار، حدثنا بشر بن موسی، حدثنا عبد الصّمد بن حسان بالاسناد بلفظ: استأذن ملك المطران یأتی رسول الله صلی الله علیه و آله فاذن له، فقال لام سلمه: احفظی علینا الباب لا یدخلنی احد، قال فجاء الحسین بن علی فوثب حتی دخل فجعل یقع علی منکب النبی صلی الله علیه و آله فقال الملك اتحبه؟ قال النبی صلی الله علیه و آله نعم. قال: فان امتک تقتله و ان شئت اریتک المكان الذی یقتل فیہ، قال فضرب بیده و اراه «ترابا احمر» فاخذته ام سلمه > فصرته فی طرف ثوبها، فکان تسمع ان یقتل بکربلاء فقال: و کذلک رواه شیبان بن فروخ عن عماره بن زاذان. و اخرجہ الفقیه ابن المغازلی الواسطی فی «المناقب» من محمّد بن محمد بن سلیمان

الباغندي، حدثنا شيبان بن فروخ، حدثنا عماره بالاسناد شطرا منه. و اخرجه الحافظ ابن عساكر في تاريخ الشام قال: اخبرنا ابوبكر بن محمّد بن عبد الباقي (نا) الحسين بن علي (نا) ابوالحسين ابن المظفر (نا) محمّد بن محمّد بن سليمان (نا) شيبان بالاسناد - و بلفظ ابي يعلى غير ان فيه فدخل فجعل يتوثب على ظهر رسول الله صلى الله عليه وآله فجعل النبي صلى الله عليه وآله يلمسه و يقبله و قال: اخبرنا ابوعقوب يوسف بن ايوب (نا) ابوالحسين محمد بن علي بن المهدي بالله. «تاريخ مدينة دمشق: ١٨٩/١٤» (ح) و اخبرنا ابو غالب ابن البنا (نا) ابوالغنائم عبد الصمد بن علي قالا (نا) عبيد الله بن محمد ابن اسحاق (نا) عبدالله بن محمد (نا) ابو محمد شيبان بن ابي شيبه بالاسناد بلفظ الطبراني فقال: و اخبرناه ابو المظفر القشيري (نا) ابو سعد محمّد بن عبدالرحمن (نا) ابو عمرو بن حمدان (نا) ابو يعلى (نا) شيبان بن فروخ باسناد ابويعلی و لفظه المذكور. و ذكره الحافظ المحب الطبري في ذخائر العقبى: ١٣٦-١٤٨ عن البغوي في معجمه و ابي حاتم في صحيحه و احمد في مسنده و اخرجه ابن عساكر في تاريخ الشام ٣٢٥/٤ و في لفظه فجعل رسول الله يلمسه و يقبله فقال: و في روايه: أن النبي صلى الله عليه وآله قال لام سلمه هذه التربة وديعه عندك فاذا تحولت دما فاعلمي ان ابني قد قتل فجعلتها ام سلمه > في قاروره ثم جعلت تنظر اليها كل يوم و تقول ان يوماً تتحولين فيه دماً ليوم عظيم. و ذكره الحافظ العراقي في طرح التثريب: ٤١/١ عن احمد، و الحافظ الهيثمي في المجمع ١٨٧/٩-١٩٠ عن احمد و ابي يعلى و البزاز و الطبراني فقال: و رجال اسناد ابي يعلى رجال الصحيح. و القرطبي في مختصر التذكرة: ١١٩ عن احمد و الحافظ ابن حجر في الصواعق: ١١٥ عن البغوي في معجمه فقال: و اخرجه ابو حاتم في صحيحه. و روى احمد نحوه و روى عبد بن حميد و ابن احمد نحوه ايضاً، لكن فيه ان الملك جبرئيل فان صح فهما واقعتان و زاد الثاني ايضاً انه صلى الله عليه وآله شمها و قال ربح كرب و بلاء و في روايه الملا و ابن احمد في زياده المسند قالت: ثم ناولني كفا من تراب احمر و قال: ان هذا من تربة الارض التي يقتل بها فاذا صار دماً فاعلمي انه قد قتل، قالت ام سلمه فوضعت في قاروره عندي و كنت اقول ان يوماً يتحول فيه دماً ليوم عظيم و في روايه عنها فاصبته يوم قتل الحسين و قد صار دماً و في اخرى، ثم قال: يعنى جبرئيل الا اريك تربة مقتله، فجاء بحصيات فجعلهن رسول الله صلى الله عليه وآله في قاروره، قالت ام سلمه > فلما كانت ليله قتل الحسين سمعت قائلاً يقول: ايها القاتلون جهلاً حسينا ابشروا بالعذاب و التذليل قد لعنتم على لسان ابن داود و موسى و حامل الانجيل قالت: فبكيت و فتحت القاروره، فاذا الحصيات قد جرت دماً. و حكاه ايضاً في كتابه (اشرف الوسائل ابي فهم الشمائل) (شرح كتاب الشمائل للحافظ الترمذي صاحب الصحيح) عن البغوي فقال: عن انس: استأذن ملك ربّه ان يزور النبي صلى الله عليه وآله فاذن له و كان في يوم ام سلمه > فقال صلى الله عليه وآله لها احفظي علينا لا يدخل احد فيناهي على الباب، اذ دخل الحسين عليه السلام فاقتمح فوثب على رسول الله صلى الله عليه وآله فجعل صلى الله عليه وآله يقبله و يلمسه، فقال له: الملك اتجبه؟ قال: نعم. قال: ان امتك ستقتله و ان شئت اريتك المكان الذي يقتل فيه فاراه فجاء بسهله او تراب احمر، فاخذت ام سلمه التراب فجعلته في ثوبها، قال ثابت (هو ثابت بن اسلم البناني المذكور راوي الحديث) كنا نقول: انها ارض كربلاء - و اخرجه ابو حاتم في صحيحه و رواه احمد بنحوه و زاد الملا: ثم ناولني كفا من تراب احمر و قال: ان هذا من تربة الارض التي يقتل بها فمتى صار دماً فاعلمي انه قد قتل، قالت: فوضعت في قاروره عندي اقول ان يوماً يتحول فيه دماً ليوم عظيم. فاستشهد بكربلاء من ارض الفرات بناحية الكوفة قتله سنان بن انس النخعي و قيل غيره و لما ارسلوا برأسه الى يزيد و سروا به في اول مرحله خرج عليهم من الحايط يد بها اقليم حديد فكتب سطرًا بدم. اترجوا امه قتلت حسينا شفاعه جده يوم الحساب فهربوا و تركوا الرأس، اخرجه منصور بن عمار و ذكر ابو المهدي في ضوء الشمس: ٩٧/١، ٩٨ و الحافظ القسطلاني في المواهب: ١٩٥/٢ عن البغوي و ابي حاتم و احمد. و الحافظ السيوطي في الخصائص الكبرى: ١٢٥/٢. عن البيهقي و ابي نعيم و كنز العمال: ٢٢٣/٦ - و السيد محمود الشيباني في الصراط السوي عن احمد. و القره غولي في «جوهره الكلام: ١١٧» - و ذكر شطرا من كلمه ابن

حجر المذكوره من قول «ثابت» و اخراج ابى حاتم اياه فى صحيحه و روايه احمد و ذكر فى ص ١٢٠ بقيه كلامه لفظيا. و عماد الدين العامرى فى شرح «بهجه المحافل» ٢/٢٣٦ و قال الخطيب الحافظ. الخوارزمى فى مقتل الحسين: ١/١٦٢ و قال: شرحبيل بن ابى عون ان الملك الذى جاء الى النبى صلى الله عليه و آله انما كان ملك البحر و ذلك ان ملكا من ملائكه الفراديس نزل الى البحر ثم نشر اجنحته عليه و صاح صيحه، قال فيها: يا اهل البحار البسوا ثياب الحزن فان فرخ محمّد مقتول مذبوح ثم جاء الى النبى صلى الله عليه و آله فقال: يا حبيب الله! تقتل على هذه الارض فرقتان من امتك احديهما ظالمه متعديه فاسقه تقتل فرخك الحسين ابن بنتك بارض كرب و بلاء و قال له: تكون هذه التربه عندك حتى ترى علامه ذلك، ثم حمل ذلك الملك من تربه الحسين فى بغض اجنحته فلم يبق فى سماء الدنيا ملك الا و شم تلك التربه و صار لها عنده اثر و خبر، قال ثم اخذ النبى صلى الله عليه و آله تلك القبضه التى اتاه بها الملك فجعل يشمها و يبكى و يقول فى بكائه: اللهم لا تبارك فى قاتل ولدى، واصله نار جهنم ثم دفع تلك القبضه الى ام سلمه و اخبرها بقتل الحسين بشاطيء الفرات، قال: يا ام سلمه! خذى هذه التربه اليك فانها اذا تغيرت و تحولت دماً عبيطاً فعند ذلك يقتل ولدى الحسين. «سيرتنا و سنتنا: ٧٤-٧٨»

با همان اسناد به این لفظ آورده که:

ملک قطره، از پروردگار خود اذن خواست که پیغمبر صلی الله علیه و آله را زیارت کند پروردگار به او اذن داد و روز نوبت ام سلمه رضی الله عنها بود.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای ام سلمه! این در را برای ما محافظت کن که احدی بر ما داخل نشود.

گوید: در بین آن که ام سلمه رضی الله عنها بر در بود که حسین بن علی علیه السلام آمد و فشار داد و در را باز کرد و به فشار وارد شد.

و پیغمبر صلی الله علیه و آله شروع کرده او را به خود می چسبانید و می بوسید.

پس آن ملک گفت: آیا او را دوست می داری؟

گفت: بلی. گفت: به درستی که امت تو او را می کشند، اگر بخواهی به تو ارائه می دهم آن مکانی که در آن کشته می شود.

گفت: بلی. گوید: پس قبضه ای از همان مکان که در آن کشته شد قبض کرد و

به او ارائه داد. خاک سهله یعنی نرم یا خاک احمری بود.

پس ام سلمه رضی الله عنها او را برگرفت و در ثياب خود جا داد.

ثابت گوید: ما پیش خود می گفتیم آنجا کربلا بود.

و حافظ ابو نعیم در دلائل (۲۰۲/۳) هم از محمد بن حسن بن کوثر از بشر بن موسی از عبد الصمد بن حسان از عماره با همین اسناد و همین لفظ آورده و بعد گفته و در روایت سلیمان بن احمد آورده که پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را بوئید و گفت: بوی کرب و اندوه و بوی بلا از آن می آید.

بعد گفته ما می شنیدیم که وی در کربلا کشته می شود.

حافظ طبرانی در جزو اول از معجم کبیرش هنگام ترجمه حسین بن علی سبط شهید صلی الله علیه و آله آورده گوید: حدیث کرده ما را بشر بن موسی از عبد الصمد بن حسان مروزی.

(ح) (با تحویل سند) و حدیث کرده ما را. محمد بن عبدالله حضرمی و محمد بن محمد تمار بصراوی و عبدان بن احمد، همه گویند: حدیث کرده ما را، شیبان بن فروخ با اسناد مذکور با این لفظ.

ملک قطر (باران) استیزان کرد از پروردگار خود که پیغمبر صلی الله علیه و آله را زیارت بکند اذن به او داده شد و آمد در همان حال که نوبه پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود پیغمبر صلی الله علیه و آله به ام سلمه دستور داد که ای ام سلمه! این در را برای ما محافظت می کن، بر ما احدی داخل نشود و لکن در بین آن که همه بر در بودند حسین آمد و در را گشود و همی بر پشت و دوش پیغمبر صلی الله علیه و آله می پرید و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را بوسه بر دهان می زد و می بوسید.

پس ملک گفت: او را دوست داری ای محمد؟ گفت: بلی.

گفت: آگاه؛ که امت تو او را به زودی می کشد و اگر بخواهی به تو ارائه دهم از تربت آن مکان که در آن کشته می شود.

گوید: پس قبضه ای از آن مکان که در آن کشته می شود قبض کرد و خاکی را نرم سرخ فام برای پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد.

پس ام سلمه رضی الله عنها آن را برگرفت و در ثياب خود قرار داد.

و حافظ بیهقی آن را در دلائل النبوه در باب اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله به قتل حسین علیه السلام به بیرون داده گوید:

خبر داد ما را علی بن احمد بن عبدان، خبر داد ما را احمد بن عیید صفار، حدیث کرد ما را بشر بن موسی، حدیث کرده ما را عبدالصمد بن حسان به همان اسناد با لفظ: ملک مطر (باران) اذن خواست که بیاید پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله، اذن به او داده شد.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله به ام سلمه فرمود: برای ما این در را محافظت کن که احدی بر ما داخل نشود.

گوید: پس حسین آمد و از جا جست تا داخل شد، شروع کرد به دوش و شانه پیغمبر صلی الله علیه و آله می پرید.

پس ملک گفت: آیا او را دوست داری؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری. گفت به درستی که امت تو او را می کشند و اگر بخواهی ارائه می دهم به تو آن مکانی که در آن کشته می شود.

گوید: پس با دست خود زد یعنی دست خود را به هم زد و ارائه داد خاک

پس ام سلمه رضی الله عنها آن را برگرفت و در گوشه ثوب خود جا داد و گره زد، پس ما می شنیدیم که حسین به کربلا کشته می شود.

گوید: و همچنین آن را شیبان بن فروخ از عماره بن زاذان روایت کرده است.

و فقیه ابن مغازلی واسطی در مناقب آن را بیرون داده از محمد بن محمد بن سلیمان باغندی حدیث کرد ما را شیبان بن فروخ، حدیث کرد ما را عماره با آن اسناد، پاره ای از آن را و حافظ ابن عساکر در تاریخ شام آن را بیرون داده گوید: خبر داد ما را ابوبکر محمد بن عبدالباقی، خبر داد ما را حسین ابن علی، خبر داد ما را شیبان به همان اسناد و به لفظ ابی یعلی غیر از آن که در آن آمد که حسین داخل شد، شروع کرد همی بر پشت رسول خدا صلی الله علیه و آله می پرید و پیغمبر صلی الله علیه و آله همی او را بر لب و دهان بوسه می زد و می بوسید و گوید: خبر داد ما را ابوالحسین محمد بن علی بن المهتدی بالله (ج) و خبر داد ما را ابوغالل ابن بنا، خبر داد ما را ابو الغنائم عبد الصمد بن علی، هر دو گویند: خبر داد ما را عییدالله بن محمد بن اسحاق، خبر داد ما را عبدالله ابن محمد، خبر داد ما را ابو محمد شیبان بن ابی شیبه به همان اسناد به لفظ طبرانی پس گوید: خبر داد ما را ابوالمظفر قشیری، خبر داد ما را ابو سعد محمد بن عبدالرحمن، خبر داد ما را ابو عمر بن حمدان، خبر داد ما را ابویعلی، خبر داد ما را شیبان بن فروخ به اسناد ابویعلی و لفظ او که ذکر شد،

و حافظ محب الدین طبری در ذخائر العقبی: ۱۴۶-۱۴۷ از بغوی در معجم خود و از ابی حاتم در صحیح خود و از احمد در مسند خود.

و ابن عساکر در تاریخ شام: ۳۲۵/۴ بیرون داده و در لفظ او است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله شروع کرد لب و دهان او را می مکید و او را می بوسید پس گوید: و در روایت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله به ام سلمه رضی الله عنها گفت: این تربت و دیعه ای است نزد تو، هر هنگام که متحول گردید و خون شد، بدان که پسر من حتماً کشته شده پس ام سلمه رضی الله عنها آن را در قاروره ای نهاد، سپس شروع کرده همی هر روز به آن نظاره می کرد و می گفت: البته روزی که تحول یابی به خون، آن روز، روز عظیم است.

و حافظ عراقی آن را در «طرح التثريب: ۴۱/۱» از احمد ذکر کرده.

و حافظ هیشمی در مجمع الزوائد: ۱۸۷/۹-۱۹۰ از احمد و ابی یعلی و بزاز و طبرانی آورده و گوید: رجال اسناد ابی یعلی رجال صحیح است.

الا عماره بن زاذان که جماعتی او را توثیق کرده اند و در او ضعفی است و بقیه رجال ابویعلی رجال صحیحند.

و قرطبی در مختصر التذکره (ص ۱۱۹) از احمد آورده.

و حافظ ابن حجر «صواعق» (ص ۱۱۵) آن را از بغوی در معجم او آورده و گوید: ابو حاتم در صحیح خود آن را بیرون داده و احمد نظیر آن را روایت کرده و عبد بن حمید و ابن احمد هم نظیر آن را روایت کرده اند، جز آن که در آن گوید:

آن ملک جبرئیل بوده، پس بنابراین دو واقعه خواهد بود. اگر روایت صحیح باشد،

و دومی بر آن افزوده که پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را بو کرد و فرمود: بوی اندوه و بوی

بلا است.

و در روایت ملا و ابن احمد در زیاده های مسند آمده که ام سلمه رضی الله عنها گوید: سپس مشتی از تراب احمر خاک سرخ فام مرا داد و فرمود: این از آن سرزمین است که حسین در آن کشته می شود، پس هر وقت خون شد بدان که کشته شده است.

ام سلمه رضی الله عنها گوید: پس من آن را در قاروره ای نزد خود نهادم و همی گفتم روزی که آن به خون تبدیل شود روز عظیم است.

و در روایتی از آن بانو آمده که روزی که حسین کشته شد من آن را یافتم که خون گردیده بود.

و در روایت دیگری، سپس گفت: یعنی جبرئیل، آیا به تو ارائه ندهم تربت قتلگاه او را؟

پس ریگ هایی آورد رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را در قاروره ای نهاد.

ام سلمه رضی الله عنها گوید: تا شبی که حسین علیه السلام کشته شد شنیدم گوینده ای می گوید:

ای کشندگان حسین صلی الله علیه و آله ناشناسای قدر او، مژده عذاب و شکنجه و خواری، شما را بادا، شما لعنت شده اید بر زبان پسر داود و موسی و عیسی حامل انجیل.

گوید: پس گریستم و قاروره را گشودم ناگهان از آن ریگ ها خون جاری شده اند.

در کتاب خود (اشرف الوسائل الی فهم الشمائل) در شرح کتاب شمائل حافظ ترمذی، صاحب صحیح از بغوی آورده که از انس گوید:

ص: ۳۳۰

ملکی از پروردگار خود اذن خواست که پیغمبر صلی الله علیه و آله را زیارت کند، به او اذن داد و در روز نوبت ام سلمه رضی الله عنها بود.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: برای ما محافظت کن احدی بر ما داخل نشود لکن در بین آن که ام سلمه بر در بود که حسین علیه السلام داخل شد و به فشار وارد شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و به سر دوش او پرید، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله او را می بوسید و لب و دهان او را می مکید، پس ملک گفت: آیا او را دوست می داری؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: آری.

گفت: پس امت تو او را می کشد و اگر بخواهی مکانی که در آن کشته می شود به تو ارائه می دهم، پس آن را ارائه داد و خاک سهله سرخ رنگ و خاک نرمی را یا خاک احمری برای او آورد، ام سلمه آن تراب را برگرفت و آن را در ثوب خود نهاد.

ثابت می گوید: (ثابت بنانی راوی است) ما همی گفتیم آنجا کربلا است.

این حدیث را ابو حاتم در صحیح خود تخریج کرده و احمد به مثل او آورده است و ملاً افزوده که سپس کفی از تراب احمر به من داد و گفت: این از تربت آن سرزمین است که او در آن کشته می شود.

پس هر وقت خون شد پس بدان که او به یقین کشته شده است.

آن بانو گوید: من آن را در قاروره ای نزد خود نهادم و می گفتم: روزی که متحول به خون شود هر آینه روز عظیم است.

تا پس در کربلا در سرزمین فرات در ناحیه کوفه به شهادت رسید، سنان بن انس نخعی او را کشت و دیگری هم گفته شده و وقتی سر او را به سوی یزید

فرستادند و در اولین مرحله که شراب با او نوشیدند.

دستی از غیب از دیوار برآمد با قلم آهنین بر آنها سطری را با خون نوشت.

آیا امتی که حسین را کشته اند امید شفاعت جدّ او را روز حساب دارند.

پس گریختند و سر را ترک نمودند.

منصور بن عمار این حدیث را بیرون داده.

و ابو الهدی در ضوء الشمس: ۹۷/۱-۹۸ و حافظ قسطلانی در المواهب: ۱۹۵/۲ از بغوی و ابی حاتم و احمد.

و حافظ سیوطی در «الخصائص الكبرى: ۱۲۵/۲» از بیهقی و ابی نعیم و کنز العمال ۲۲۳/۶.

و سید محمود شیخانی در «الصراط السوی» از احمد و قره غولی در «جوهره الکلام: ۱۱۷» و شطری از کلمه ابن حجر که ذکر شده از قول «ثابت» و اخراج ابی حاتم آن را در صحیح خود و روایت احمد آورده و در ص ۱۲۰ بقیه کلام او را لفظ به لفظ آورده.

و عماد الدین عامری در شرح بهجه المحافل: ۲۳۶/۲.

و خطیب حافظ خوارزمی در مقتل الحسین: ۱۶۲/۱.

از شرحییل بن ابی عون بازگو کرده گوید:

آن ملک که نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد ملک دریاها (بحار) بود و این بدان بود که ملکی از ملائکه «فرادیس» به دریا نازل شد و سپس بال های خود را بر آن گسترد و صیحه ای بر آن زد و گفت: ای اهل دریاها! لباس اندوه بپوشید برای این که فرخ محمد «جوجه محمد» کشته و مذبوح است.

ص: ۳۳۲

سپس نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای حبیب خدا! بر روی این ارض این سرزمین دو فرقه از امت تو قتال می کنند، یکی ظالم و متعدی و فاسق، جوجه تو را حسین پسر دخترت در سرزمین کرب و بلا می کشند و این تربت نزد تو است و قبضه ای از ارض کربلا به او تحویل داد و گفت: این تربت نزد تو باشد تا علامت این امر را بینی، سپس آن ملک از تربت حسین در بعضی از بال های خود حمل کرد پس باقی نماند در آسمان دنیا ملکی مگر آن که آن تربت را استشمام کرد و بوی کرد تا از آن تربت در نزد او اثری و خیری حاصل شد.

گوید: سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن قبضه را که ملک آن را برای او آورده بود برگرفت، همی آن را بو می کرد و می گریست و در گریه اش می گفت:

بار خدایا! برکتی در قاتل فرزند من مگذار و او را با آتش جهنم برافروزان و بسوزان،

سپس آن قبضه را به سوی ام سلمه رضی الله عنها رد کرد و به او تحویل داد و او را خبردار کرد به کشته شدن حسین در شاطیء فرات.

فرمود: ای ام سلمه! این تربت را نزد خود بگیر که همین که تغییر پذیرفت و به خون تازه متحول شد، در همان نزدیکی ها حسین فرزند من کشته می شود.

بحار الأنوار از طریق ما (امالی شیخ) از او، از ابی المفضل از ابن عقده از ابراهیم بن عبدالله نحوی از محمد بن سلمه از یونس بن ارقم از اعمش از سالم بن ابی الجعد از انس بن مالک: که عظیمی از عظمای ملائکه از پروردگار خود عز و جل استیذان کرد در زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله پس اذن به او داده شد، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله او را بوسید و در دامن خود نشانید.

پس ملک گفت: آیا او را دوست داری؟

فرمود: آری، شدیدترین حبّ، او پسر من است. ملک به وی گفت: امت تو عنقریب او را می کشند. پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: آیا امت من فرزند مرا می کشند؟ گفت: آری، و اگر بخواهی ارائه می دهم به تو از تربت خاک آن سرزمین که بر آن کشته می شود.

گفت: آری، پس تربتی معطر، سرخ فام، خوش بو، به او ارائه داد و گفت: هر موسم این تربت، خون تازه شد آن علامت کشته شدن این پسر تو است.

سالم بن ابو الجعد گوید: خبر داده شده ام که آن ملک میکائیل بوده.

(بحار الأنوار و امالی شیخ) به اسناد(۱) خود از انس باز گو کرده که: ملک (مطر)

ص: ۳۳۴

۱- (۱) (ما) عنه عن ابی المفضل عن ابن عقده عن ابراهیم بن عبدالله النحوی عن محمّد بن سلمه عن یونس بن ارقم عن الاعمش عن سالم بن ابی الجعد عن انس بن مالک: ان عظیماً من عظماء الملائکه استأذن ربه عز و جل فی زیاره النبی فأذن له فبینما هو عنده اذ دخل علیه الحسین فقبله النبی صلی الله علیه و آله و اجلسه فی حجره فقال له الملك اتحبه؟ قال: اجل، اشد الحب انه ابني، قال له: ان امتک ستقتله، قال: امتی تقتل ولدی، قال: نعم و ان شئت اريتک من التربه التي يقتل علیها قال: نعم، فاراه تربه حمرآء طيبه الريح فقال: اذا صارت هذه التربه دما عبيطا فهو علامه قتل ابنک هذه. قال: سالم بن ابی الجعد اخبرت ان الملك كان ميكائيل. «بحار الأنوار: ۲۲۹/۴۴، باب ۳۰، حدیث ۱۰؛ الامالی، شیخ طوسی: ۳۱۴، حدیث ۶۳۹» (ملک مطر) (امالی شیخ) عنه عن الحسین بن الحسین بن عامر عن محمّد بن دلیل بن بشر عن علی بن سهل عن مؤمل عن عماره بن زاذان عن ثابت عن انس ان ملک المطر استأذن ان یأتی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال النبی صلی الله علیه و آله لام سلمه: املکی علینا الباب لا یدخل علینا احد

باران) استیذان کرد که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بیاید.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله به ام سلمه فرمود: این در را برای ما در اختیار بگیر که بر ما احدی داخل نشود، پس حسین علیه السلام آمد که داخل شود ام سلمه مانع شد، لکن او جست و داخل شد و همی بر منکب های رسول خدا صلی الله علیه و آله می جهید و بر آنها بر می نشست.

پس ملک گفت: آیا او را دوست داری؟

گفت: بلی. گفت: پس امت تو به زودی او را می کشند و اگر بخواهی ارائه می دهم به تو آن مکان که در آن کشته می شود، پس دست خود را دراز کرد ناگهان تربتی حمراء آورد، پس ام سلمه آن را برگرفت و آن را در گوشه چهارقد خود قرار داد.

ثابت می گوید: به ما رسیده که آن مکان بود که در آن کشته می شد که همان کربلا باشد.

(توضیح) در این احادیث حدود سن و سال حسین علیه السلام تحدید نشده، ولکن این تعبیر را دارد گاهی می گوید:

ص: ۳۳۵

«فوثب فدخل فجعل يقعد على ظهر النبي و على منكبه و على عاتقه.»

کودک از جا جست و داخل شد و شروع کرده بر پشت پیغمبر و منکب او و عاتق او می نشست، فاصله منکب تا عاتق زیاد نیست معلوم شد از جنبه بشریت خیلی کودک بوده و گاهی دیگر می گوید:

«اذ جاء الحسين بن علي فاقتحم ففتح فدخل»

اینجا اقتحام را می گوید که زورمند بوده، در را به زور باز می کرده و گاهی می گوید: «فوثب حتی دخل فجعل يقعد على منكب النبي صلى الله عليه و آله» اینجا وثبه و از جا جستن را دارد، ولی افتادن روی منکب پیغمبر را هم دارد که کار کودک است و از جنبه بشری بر آنها هم رواست.

در حدیث طریق ابن عساکر می گوید: «فدخل فجعل يتوثب على ظهر رسول الله»

داخل شد و شروع کرد همی بر پشت رسول خدا صلی الله علیه و آله بالا می آمد و ور می جست.

و در (اشرف الوسائل) داشت که: «اذ دخل الحسين فاقتحم فوثب على رسول الله»

یعنی حسین به فشار زور آور شده بود، ولی دارد که پرید و بر سر و روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و رفت و این نشان جنبه بچگی است از جنبه بشریت.

توضیح دیگر

در این احادیث چیزهای مدهشی از علم ملک و اندیشه کیهانی و تصرف

ص: ۳۳۶

و قدرت ملک و آینده نگری ملک در سنگریزه هم آمده.

اولاً: در حدیث گاهی «ملک مطر و باران دارد و گاهی ملک قطر» دارد که همان قطره باشد، تقطیر ابر و سحاب، جدا کردن ذرات آب و فرود آوردن آنها است به صورت باران ریز ریز.

و گاهی دارد «جبرئیل» و گاهی ملک بحر «دریا» و گاهی گوید: ملک «بحار» دریاها و گاهی می گوید: ملکی از ملائکه فرادیس به دریاها نازل شد، هر چه باشد دلالت دارد که از نظر اسلام و جهان شناسی اسلام امور ظاهر عالم ارتباط دارد با ملائکه و یکی از مسائل خاص اسلام ملکوت کل شیء است و بنابراین بحار و دریاها و سحاب و ابر و قطره ریزان همه؛ و هر کدام ملکوتی دارند که به امر آن روانند.

قطره ای کز جویباری می رود از پی انجام کاری می رود

و فرق آن با ارباب انواع افلاطون این است که اختیار این اشیاء با این ملکوت است و اختیار این ملکوت به دست خدا است «بیده ملکوت کل شیء» و شعبات ملکوت اشیاء همه منتهی می شود به چهار ملک بزرگ، جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل که قوای محرکه علم و تشکیل دهنده نقش نگار و ترسیم خط و خال کائنات هستند و اعوان جبرئیل و اعوان میکائیل و اعوان اسرافیل و اعوان عزرائیل در ظواهر کیهان پخشند. و همه آن اعوان و خود این اعیان برمی گردند به اشتقاق از اسمای حسناى الهی که روح پیکر عالمند.

حق، جان جهان است و جهان جمله بدن.

ارواح و ملائکه قوای این تن. افلاک و عناصر و موالید اعضاء.

توحید همین است و دیگرها همه فن.

بنابراین اشکالی ندارد که ملک «مطر - یا قطره» یا «بحار» علم و آگاهی از کشته شدن حسین داشته باشند، چون از شعبات و اشتقاقات جبرئیل هستند که ملک، ملک علم کلی و قوه عقل محیط است. دانشمندان آن را اندیشه کیهانی گویند.

و اقتدار و تصرف ملکوت و ملائکه در اشیای مادی هم لازمه طبیعی ملک و ملکوت است، ملکوت وزن آن صیغه مبالغه است، پس به نهایت اقتدار دارند.

اینها عجیبی نیست، آری عجب کل العجب تبدیل خاک قاروره در موقع کشته شدن حسین علیه السلام به خون تازه است، ولی معلوم نیست که آن خاک و ریگ ها چه ماده ای بوده اند، آیا تجوهر انرژی به ماده نبوده اند چنان که از ذرات ارنیوم قوه مدهشی انرژی بیرون می دهد.

اما در آنجا کوره الکتریکی برای شکستن ذره اتم لازم است تا ماده تبدیل به انرژی گردد.

ولی تصرف نفس کلی و قدرت الهی در مواد پراکنده عالم، بسی خارق العاده تر است.

یک نمونه اش قوه جاذبه عمومی است که گواه ارتباط پیکر عالم با همدیگر است و سرعت آن از سرعت نور هم بیشتر است، با این که نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر می رود.

ولی از نظر جاذبه آخرین ستاره و اختر در آخرین کرانه گیتی و کهکشان ها با زمین ما چنان است که همه در یک آن، با آن جاذبه در مدار خود می گردند و

آن جاذبه گسترده در جهان است، در صورتی که نور آنها بعد از میلیون سال نوری می رسد و اما چگونه بوی آنها از آینده هم استشمام می شود، این بحث بعد از حوادث قتل بحث می شود.

سبحان ذی الملک و الملکوت سبحان ما اعظمه و اعظم ملکه

و آن قدرتی که در داخل قلعه بیضه تخم مرغ که قلعه در بسته است نقطه خون پدید می آورد. دست او باز است که عزای این دولت را به جای پرچم عزا که آن را به حسب معمول دو نیم افراشته می دارند، قطره های خون را در قاروره جاری کند.

سبحان ما اقدره؟؟

ص: ۳۳۹

حافظ ابوالقاسم طبرانی در «معجم کبیر» در ترجمه حسین بن علی علیه السلام بیرون داده گوید:

به اسناد (۱)

ص: ۳۴۰

۱- (۱) (سند حدیث) حدثنا الحسين بن اسحاق التستري (نا) يحيى بن عبد الحميد بن الحماني (نا) سليمان بن بلال عن كثير بن زيد عن المطلّب بن عبدالله بن حنطب عن أم سلمه «المعجم الكبير: ۱۰۸/۳، حدیث ۲۸۱۹» اسناد صحیح است رجال آن همه از ثقاتند بدین قرار: ۱- حسین بن ابراهیم بن اسحاق تستری دقیقی متوفای ۲۹۰- وی از مشایخ حدیث است، حافظ ابن عساکر در تاریخ او را ذکر کرده. ۲- یحیی بن عبد الحمید حمّانی (به کسر مهمله و تشدید میم) ابوزکریا کوفی متوفای ۲۲۸ وی از رجال مسلم است. حافظ ثقه، صدوق است، ابن معین و ابن نمیر و بوشنجی او را توثیق کرده اند و بیش از یک تن درباره او گفته اند که وی صدوق است و از ابن معین گوید که: وی ثقه است و در کوفه مردی هست که با او حفظ می شود، یعنی سنت و حدیث و اینان حسد به او می برند. ۳- سلیمان بن بلال تیمی قرشی مولی آنان ابو محمّد مدنی متوفای به سال (۱۷۷) وی از رجال صحاح ششگانه است، احمد و ابن سعد و خلیلی و ابن عدی و دیگران او را توثیق کرده اند. ۴- کثیر بن زید اسلمی ابو محمّد مدنی متوفای ۱۵۸ از رجال بیش از یکی از صحاح است، ابن عماد موصلی او را توثیق کرده و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و بیش از یکی گفته اند که: وی صالح است. و ابو زرعه گوید: صدوق است، در او نرمی «لین» هست. ۵- مطلّب بن عبدالله بن حنطب مخزومی تابعی است، از رجال صحاح است، ابوزرعه و دارقطنی و یعقوب بن سفیان او را توثیق کرده اند و «ابن حبان» او را در ثقات آورده. متن حدیث مطلّب: عن ام سلمه > قالت: کان رسول الله صلی الله علیه و آله جالسا ذات یوم فی بیتی فقال: لایدخل علی احد فانتظرت فدخل الحسين علیه السلام فسمعت نشیج رسول الله صلی الله علیه و آله و آله یبکی، فاطلعت فاذا حسین فی حجره و النبی صلی الله علیه و آله یمسح جبینہ و هو یبکی فقلت و الله ما علمت حین دخل، فقال: انّ جبرئیل علیه السلام کان معنا فی البیت فقال: تحبّه؟ قلت: اما من الدنیا فنعم، قال: انّ امتک ستقتل هذا بارض یقال لها کربلا، فتناول جبرئیل علیه السلام من تربتها فاراها النبی صلی الله علیه و آله فلما احیط بحسین حین قتل، قال: ما اسم هذه الارض؟ قالوا: کربلا، قال: صدق الله و رسوله ارض کرب و بلاء.

است) از ام سلمه بازگو کرده گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی تاریخی که حامله به این حادثه بود، در خانه من یا در حجره من بود، آن روز پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

احدی بر من داخل نشود، من حسب الامر انتظار کشیدم که کس نیاید، لکن حسین علیه السلام داخل شد، پس درنگی شد که من جوش و فغان پیغمبر صلی الله علیه و آله را شنیدم

ص: ۳۴۱

که می گریست پس من سرکشیدم بینم چیست؟ دیدم حسین علیه السلام در کنار و دامن او است و پیغمبر صلی الله علیه و آله جبین و پیشانی او را دست می کشد و گریه می کند. من گفتم والله من ندانستم هنگامی که او داخل شده.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل علیه السلام در این خانه با ما بود، پس از درنگی گفت: تو او را دوست داری؟ گفتم: اما از دنیا پس آری، گفت: امت تو عنقریب این را در سرزمینی که به آن کربلا گفته می شود به یقین می کشند. پس جبرئیل از تربت آن سرزمین برگرفت و به دست آورد و به پیغمبر صلی الله علیه و آله ارائه داد.

تا همین که حسین در احاطه دشمن واقع شد، در آن حادثه که کشته شد پرسید: اسم این سرزمین چیست گفتند: کربلا است، گفت: صدق فرموده خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله سرزمین کرب و بلا است.

بقیه مصادر حدیث:

نظم الدرر: ۲۱۵ به این لفظ آورده:

ام سلمه رضی الله عنها گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شد و دستور داد که این در را برای ما محافظت کن، بر ما احدی داخل نشود، لکن درنگی شد که صدای شیون پیغمبر صلی الله علیه و آله و «نحیب» او را شنیدم (و نحیب صوت شدید بکاء است) من در اثر آن داخل شدم ناگهان حسین علیه السلام را دیدم پیش روی پیغمبر صلی الله علیه و آله است. گفتم: والله ای رسول خدا صلی الله علیه و آله من ندیدم او را هنگامی که داخل شده.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل همین آن گذشته نزد من بود و گفت: امت تو به یقین او را می کشند بعد از تو در سرزمینی که به آن کربلا گفته می شود، آیا می خواهی که تربت او را به تو ارائه دهم ای محمد؟

پس جبرئیل از تراب آنجا به دست آورد و به پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را ارائه داد و به او رد کرد، ام سلمه رضی الله عنها گوید: پس من او را برگرفتم و در قاروره ای قرار دادم پس روزی که حسین علیه السلام کشته شد، آن را سرکشی کردم که خون شده بود. (۱)

ص: ۳۴۳

۱- نظم الدرر: ۲۱۵ بلفظ قالت: دخل النبي صلى الله عليه وآله فقال: احفظي الباب لا يدخل على احد فسمعت نحيبه فدخلت فاذا الحسين بين يديه فقلت: والله يا رسول الله! ما رأيته حين دخل فقال: انّ جبرئيل كان عندي آنفا فقال: انّ امتك ستقتله بعدك بارض يقال لها: كربلا افتريد أن اريك تربته يا محمّد؟ فتناول جبرئيل من ترابها فإراه النبي صلى الله عليه وآله و دفعه اليه، فقالت ام سلمه: فاخذته فجعلته في قاروره فاصبته يوم قتل الحسين و قد صار دماً. مجمع الزوائد: ۱۸۸/۹-۱۸۹ فقال: رواه الطبراني باسنانيد و رجال احدها ثقات. كنز العمال: ۶/۶۵۶، حديث ۳۷۶۶۶، عن الطبراني؛ الصراط السوي ۹۴ ح، عن الحافظ الزرندي بلفظ و عن الطبراني بلفظه المذكور و قال و في روايه: صدق رسول الله ارض كرب و بلاء و ذكر تصحيح الهيثمي آياه و اقرّه. (بحار الأنوار: ۲۲۵/۴۴، باب ۳۰، حديث ۵) - (امالي صدوق) ابن عن حبيب بن الحسين التغلبي عن عباد بن يعقوب عن عمرو بن ثابت عن ابي الجارود عن ابي جعفر عليه السلام (ابي عبدالله) قال كان النبي صلى الله عليه وآله في بيت ام سلمه > فقال لها: لا يدخل على احد فجاء الحسين و هو طفل فما ملكت معه شيئاً حتى دخل على النبي صلى الله عليه وآله فدخلت ام سلمه > على اثره فاذن الحسين عليه السلام على صدره و اذا النبي صلى الله عليه وآله يبكي و اذا في يده شيء يقبله، فقال النبي صلى الله عليه وآله: يا ام سلمه! ان هذا جبرئيل يخبرني انّ هذا مقتول و هذا التربه التي يقتل عليها فضعيه عندك فاذا صارت دما فقد قتل حبيبي، فقالت ام سلمه: يا رسول الله صلى الله عليه وآله! سل الله ان يدفع ذلك عنه، قال قد فعلت فاوحى الله عز و جل الي. (۱) ان له درجه لا- ينالها احد من المخلوقين (۲) و انّ له شيعه يشفعون فيشفعون. (۳) و ان المهدي من ولده فطوبى لمن كان من اولياء الحسين و شيعته؛ هم و الله الفائزون يوم القيمه.

طبرانی آن را با اسناد متعدده کثیره آورد و رجال یکی از آنها ثقات است.

کنز العمال ۱۳/۶۵۶-۶۵۷، حدیث ۳۷۶۶۶ - خ - از حافظ زرندی به لفظ او که ذکر شد و گوید و در روایتی است که گفت: (صدق رسول الله ارض کرب و بلاء) و بعد تصحیح هیثمی را از این حدیث آورده و آن را تقریر کرده.

(از طرف ما) (بحار الأنوار: ۲۲۵/۴۴، باب ۳۰، حدیث ۵؛ الامالی، شیخ صدوق: ۱۳۹، حدیث ۳) (امالی صدوق) پدرم از حبیب بن حسین تغلبی از عباد بن یعقوب از عمرو بن ثابت از ابی الجارود از ابی عبدالله علیه السلام از ابی جعفر علیه السلام بازگو کرده گوید:

پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه بود، پس به ام سلمه رضی الله عنها دستور داد و فرمود که: نگذار احدی بر من داخل شود، پس حسین آمد وی اینک طفل است پس ام سلمه با او مالک هیچ نبود تا بر پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شد، پس ام سلمه از عقب سر او آمد، به دنبال پای او وارد شد، دید حسین را ناگهان که بر صدر سینه پیغمبر صلی الله علیه و آله است و در همین وضع پیغمبر صلی الله علیه و آله را دید که می گریست و ناگهان در دست پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را پهلو به پهلو می گرداند.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: ای ام سلمه! اینک این جبرئیل است، مرا خبر می دهد که این فرزند من مقتول است و این تربتی است که بر روی آن کشته می شود آن را نزد خودت بگذار، هر وقت یا هر موقع خون شد، پس حبیب محبوب کشته شده است.

پس ام سلمه گفت: یا رسول الله! از خدا مسألت کن که این بلا را از او دفع

کند، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: من مسئلت کردم، لکن خداوند عز و جل وحی به من فرمود که:

۱ - برای او در این شهادت درجه ای خواهد بود که احدی از مخلوقین به آن درجه نائل نخواهند شد.

۲ - و دیگر آن که برای وی شیعه و پیروی خواهد بود که شفاعت می کنند و شفاعت آنها پذیرفته می شود.

۳ - و دیگر آن که مهدی از فرزندان او خواهد بود.

پس خوشا برای آنان که از اولیای حسین علیه السلام و هواداران حسین علیه السلام باشند؛ والله شیعیان و پیروان وی، آنان همانا فائزند، یعنی به رتبه ای که آرزوی بشر است آنان موفقند.

آن چه خدا در این شهادت درجات به عوض داده جداگانه بعد از شهادت خواهد آمد که به قول امام صادق علیه السلام امامت را در ذریه او قرار داده و شفاء را در تربت او و اجابت دعا را نزد قبر او و ایام زائر در رفتن و آمدن از عمر او حساب نمی شود.

محمد بن مسلم گفت: اینها به برکت حسین علیه السلام به دیگران می رسد، آیا برای خود او چه خواهد بود؟

امام صادق علیه السلام فرمود: خدا او را به پیغمبرش صلی الله علیه و آله در درجه و منزلت ملحق فرمود، بعد امام این آیه را تلاوت فرمود:

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ مَا أَكُنُوا فِي تَتَبِيعِ آثَارِهِمْ وَ إخباری هستیم که از آنها در مدارج سن و سال

ص: ۳۴۵

کودک عزیز، آثار و کراماتی با هدایت و تحریکاتی استفاده می شود و وضع طفل در رفتار و کردار با جد امجد صلی الله علیه و آله چیست؟ و وضع پیغمبر صلی الله علیه و آله در هر مرحله ای از سن و سال با کودک شیرین شمائل چیست؟

ص: ۳۴۶

هشتمین بار باز در حجره ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها از طرق ما

(ارشاد) روایت کرده: سماک از ابن المخارق از ام سلمه رضی الله عنها بازگو کرده گوید: در بین آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روزی که آن روزتاریخی بود نشسته بود و حسین در کنار او (حجر او) نشسته بود که ناگهان از چشم پیغمبر، اشک ها فرو ریخت، پس من گفتم: یا رسول الله؟ چرا تو را می بینم که گریه می کنی (جعلت فداک).

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل مرا آمد و تعزیت گفت به پسر حسین و خبر داد مرا که طائفه ای از امت من او را می کشند، خداوند آنها را به شفاعت من نائل نکند. (۱)

ص: ۳۴۷

۱- (شا) روی سماک عن ابن المخارق عن ام سلمه >، قالت: بینا رسول الله صلی الله علیه و آله ذات یوم جالساً و الحسین جالس فی حجره اذ هملت عیناه بالدموع فقلت له: یا رسول الله! مالی اراک تبکی؟ (جعلت فداک) فقال صلی الله علیه و آله: جاءنی جبرئیل فعزانی بابنی الحسین و اخبرنی ان طائفه من امتی تقتله لا انالهم الله شفاعتی. حدیث مرفوعه است رجال آن. ۱ - سماک بن حرب الذهلی ابوالمغیره (سین) یعنی از اصحاب حسین است (حج) (رجال میرزا محمّد) در تهذیب و نهاییه و استبصار - کافی - حدیث او را در باب تعارض بینه و ابطال عول، و میراث غرقى؛ و باب اشتراک در جنایات آورده اند. ۲ - ابن المخارق (اصابه) مخارق بن عبدالله بن سلیم شیبانی یکنی ابا قابوس در عداد کوفیین است، از پیغمبر صلی الله علیه و آله و از ابن مسعود و ام الفضل بنت الحرث و غیر آنان روایت می کند و از او، پسرانش قابوس و عبدالله روایت می کنند، حدیث او نزد نسائی از روایت ابی الاحوص از سماک بن حر از قابوس از پدرش و در سند حسن بن سفیان از طریق ابی بکر نهشلی از سماک از قابوس بن ابی المخارق از پدرش می باشد و ابو نعیم او را در کنیه ها در «ابی المخارق» آورده است.

بحار الأنوار گوید: در بعضی کتب مناقب معتبره از حسن بن احمد همدانی از ابی علی حدّاد، از محمّد بن احمد کاتب از عبدالله بن محمّد از احمد بن عمرو از ابراهیم بن سعید از محمّد بن جعفر بن محمّد از عبدالرحمن بن محمّد بن عمر بن

ابی سلمه از پدرش از جدش از ام سلمه رضی الله عنها بازگو کرده گوید:

جبرئیل به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: امت تو او را (یعنی حسین را) بعد از تو می کشند.

سپس گفت: آیا ارائه ندهم به تو از تربت خاک او؟

ام سلمه گوید: پس ریگ هایی را (حصیاتی را) آورد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را در قاروره ای نهاد تا همین که آن شب قتل حسین شد، ام سلمه رضی الله عنها گوید: شنیدم گوینده ای این شعر را می گفت:

ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و التنکیل

قد لعنتم علی لسان داود و موسی و صاحب الانجیل

ای کشندگان حسین از روی نشناختن قدر او، به عذاب و شکنجه خدا آماده باشید، شما به زبان داود لعنت شده هستید و به زبان موسی و صاحب انجیل.

ام سلمه رضی الله عنها گوید: من از شنیدن شعر تکان خوردم و گریستم، پس قاروره را گشودم، ناگهان در آن خون پدید آمده بود. (۱)

ص: ۳۴۹

۱- و روی فی بعض کتب المناقب المعتبره عن الحسین بن احمد الهمدانی عن ابی علی الحدّاد عن محمّد بن احمد الکاتب عن عبد الله بن محمّد عن احمد بن عمرو عن ابراهیم بن سعید عن محمّد بن جعفر بن محمّد عن عبدالرحمن بن محمّد بن عمر بن ابی سلمه عن ابیه عن جدّه عن ام سلمه > قالت: جاء جبرئیل الی النّبی صلی الله علیه و آله فقال: انّ امتک تقتله یعنی الحسین بعدک ثم قال: الا اریک من تربته فجاء بحصیات فجعلهن رسول الله صلی الله علیه و آله فی قاروره فلما کان لیله قتل الحسین قالت ام سلمه: سمعت قائلاً یقول. ایها القاتلون جهلا حسیناً ابشروا بالعذاب و التنکیل قد لعنتم علی لسان داود و موسی و صاحب الانجیل قالت: فبکیت ففتحت القاروره فاذا قد حدث فیہ دم (انتهی) «بحار الأنوار: ۲۴۱/۴۴، باب ۳۰، حدیث ۳۴»

بحار الأنوار: و جاده در مؤلفات بعضی اصحاب ما از ام سلمه رضی الله عنها روایت را باز گو می کند که گوید: (۱)

ص: ۳۵۰

۱- (۱) و روی فی مؤلفات بعضی الاصحاب عن ام سلمه قالت: دخل رسول الله صلى الله عليه وآله ذات يوم و دخل في اثره الحسن و الحسين و جلسا الى جانبيه فاخذ الحسن على ركبته اليمنى و الحسين على ركبته اليسرى و جعل يقبل هذا تاره و هذا اخرى و اذا بجبرئيل قد نزل و قال: يا رسول الله! انك لتحب الحسن و الحسين فقال: و كيف لا احبهما و هما ريحانتاي من الدنيا و قرتا عيني، فقال جبرئيل: يا نبي الله ان الله قد حكم عليهما بامر فاصبر له.

رسول خدا روزی که باید آن را از روزهای تاریخی شمرد داخل شد و در عقب او حسن و حسین علیه السلام هم داخل شدند و بر دو جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله نشستند، پیغمبر صلی الله علیه و آله حسن را برگرفت و بر زانوی راستش برنشاند و حسین را به زانوی چپش برنشاند.

و شروع کرد گاهی او را بوسه می زد و گاهی این را می بوسید که ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت:

یا رسول الله! تو به حتم حسن و حسین را دوست داری؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: چگونه دوست نداشته باشم و حال آن که آنان دو ریحانه من از دنیا و دو قره العین منند. جبرئیل گفت: یا نبی الله! خدا حکم کرده بر آنان به امری، پس بر آن امر شکبیا باش.

پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: چیست آن امر ای برادرم؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: حتم کرده بر این حسن که زهر خورده مسموم شود و

بمیرد و بر این حسین که ذبح شود و بمیرد و به حتم برای هر پیامبری دعای مستجابی است، اینک تو اگر بخواهی دعای خود را «دعوت خود را» درباره دو فرزند خود حسن و حسین قرار بدهی، پس دعا کن و از خدا بخواه که سالم بدارد آن دو تن را از زهر و از قتل، اما هر گاه بخواهی که مصیبت آنان ذخیره ای باشد در شفاعت تو برای معصیت کاران از امت تو در روز رستاخیز، باید صبر کنی.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل! من راضی ام به حکم پروردگارم، اراده ای ندارم مگر آنچه او اراده می دارد و به تحقیق من دوست دارم که دعوت من ذخیره باشد برای شفاعت من درباره معصیت کاران از امت من و قضای خدا آن چه را بخواهد درباره اولاد من حکم کند.

این روایت در سه جای آن جای گفتگو است:

۱ - سند آن که ضعیف است، وجاده است.

۲ - دیگر در متن آن که تفاوت دارد با اخبار این باب و می گوید: خدا حکم کرده و ظاهر آن: قضای حتمی الهی است.

در صورتی که قضای الهی در این گونه امور نه چنان الزام آور است که برای مقتول ثوابی نباشد و برای قاتل هم عقابی نباشد و مسئولیت از قاتل و مقتول سلب باشد، بلکه معنی قضا نقشه علم الهی است و علم الهی آلت عصیان نیست و سبب عصیان هم نیست، علم است به وقوع گناه به سوء اختیار عبد.

خواجه نصیر الدین در پاسخ شعر معروف منسوب به خیام که می گوید:

ص: ۳۵۲

من می خورم و هر که چو من اهل بود می خوردن من حق ز ازل می دانست

گر می نخورم علم خدا جهل بود

خواجه حکیم گوید:

علم ازلی علت عصیان بودن نزد عقلا ز غایت جهل بود

و اما موضوع سوّم، قضیه شفاعت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله هم طبق راهنمایی جبرئیل می گوید: کشته شدن حسین را من برای ذخیره شفاعت معصیت کاران می خواهم، توهم می شود که این نظیر عقیده غلط مسیحیان است در کشته شدن عیسی مسیح و صلب او برای فدا از گناهان بشر؛ ولکن شفاعت معنی صحیح حکیمانه ای دارد که در یک کلمه کوتاه پرمعنی درج است و هیچ اعتراضی بر آن وارد نیست و آن این است که شفاعت قیامت بروز دلالت ادلای در دنیا است پس هر کس از هر جانب و از هر ناحیه و از هر چیز دلالت شده و از راه شر به خیر برگردیده و به راه خیر ادامه داد، همان دلالت صورت ظهور آن در قیامت، همان شفاعت است، یک نفر را قرآن در آخرت شفاعت می کند که در دنیا او را دلالت کرده است و دیگری را شهدا شفاعت می کنند که از دلالت آنها به راه خیر آمده است و هر گاه به دلالت انبیا و اولیا به راه آمده باشد همانها شفاعت او هستند، تعداد شفاعت به تعداد دلالت ادلای است پس امتی که خمول و معصیت کار باشد و از حسین علیه السلام و قیامت و نهضت او دلالت شده باشد چون در دنیا سهمی برده، در آخرت هم ظهور و بروزی دارد و اگر در دنیا سهمی ندارد حسین هم در قیامت شفاعتی از او ندارد

ص: ۳۵۳

و اما فوج فوج خلقی که به دلالت حسین برای عدالت قیام کنند، چون از معصیت خود به راه هدایت آمده اند، همین هدایت و دلالت در قیامت بروز و ظهوری ملکوتی دارد که همان شفاعت است.

یک چشم من از فراق یارم بگریست چشم دیگرم حسود بود و نگریست

چون روز وصال شد من او را بستم گفتم نگرستی نباید نگریست

همین دسته مردمان متحرک که به فقد حسین از سوز دل گریه می کنند و به تعقیب منویات مقدسه او مشتاقانه برای اجرای عدالت و دفع ستم نهضت می کنند، آنان شفاعت می شوند؛ هر کدام به قدری که اثرپذیر بوده شفاعت می شود و این معنی هیچ اشکالی ندارد، بلکه آنان طبق حدیث هفتمین که از امالی صدوق از طریق بحار الأنوار گذشت، پیروانی برای حسین هستند که خود شفاعت می کنند و شفاعت آنان در حق دیگران هم پذیرفته می شود.

و همان ها زمره ای هستند که مهدی این امت، زاده عنصر جان و دل آنها است، از آنها مهدی امت برمی خیزد.

و باز طبق حدیثی که در خانه فاطمه مادرش صادر شده پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هواداران حسین قومی اند که به هوای حسین علیه السلام می آیند کسی در روی زمین از آنها اعلم به خدا و اقوم به حق خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی باشند و در پشت این زمین کسی نیست که التفات به دعوت حسین علیه السلام کما ینبغی بکنند جز آنان، آنان چراغ های فروزنده در

ظلمات دیجورند. آنان شفعاى بزرگ هستند و آنان وارد بر حوض کوثر هستند، سرچشمه خیرات نهضت و جنبش اند، سیمای آنها چهره درخشان امتند، اهل هر دینی در پی پیشوایان و ائمه خویشند و آنان در طلب ائمه و پیشوایان خاندان آل محمدند.

در آخر فرمود: آنان قوام این زمین اند، به برکت آنان باران می آید.

من در تفسیر سوره نور در تفسیر رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع (۱) کلامی را که امیرالمؤمنین در موقع قرائت این آیه فرموده که خدا با آنان در ذات عقول آنها تکلم می کند و در فکر آنها با آنها نجومی و رازداری می کند. تجارت و بیع، آنها را از ذکر خدا باز نمی دارد.

در تعیین مصداق آن نظر داده ام که سرسلسله های فقها و محدثان، بیشتر از سرسلسله اقطاب و سرسلسله سیاسیون اهل این ذکرند، ذکر خدا را و ذکر حسین را همه شیعیان و همه دیگران از تعلیمات سرسلسله های فقها و محدثان آموخته اند، آنها قوام این سرزمین اند.

ص: ۳۵۵

حافظ کبیر ابوالقاسم طبرانی در «المعجم الکبیر» روایت کرد (۱) به اسناد خود تا

ص: ۳۵۶

۱- (۱) (سند) حدثنا بکر بن سهل الدمیاطی (نا) جعفر بن مسافر التنیسی (نا)، ابن ابی فدیك (نا) موسی بن یعقوب الزمعی عن هاشم بن هاشم بن عتبہ بن ابی وقاص عن عبدالله بن وهب بن زمره عن ام سلمه > أنّ رسول الله صلى الله عليه و آله اضطلع ذات يوم فاستيقظ و هو خائر النفس و فی یده ترابه حمراء یقلّبها، فقلت: ما هذه التربه یا رسول الله؟ فقال: اخبرنی جبرئیل علیه السلام أنّ هذا یقتل بارض العراق: للحسین، فقلت لجبرئیل علیه السلام: ارنی ترابه الارض التي یقتل بها فهذه تربتها. «المعجم الکبیر: ۱۰۹/۳، حدیث ۲۸۲۱» و اخرج الحافظ الحاکم ابو عبدالله النیشابوری فی المستدرک: ۳۹۸/۴. قال: اخبرنا ابو الحسن علی بن عبدالرحمن الشیبانی بالكوفه، (ثنا) احمد بن حازم الغفاری، (ثنا) خالد بن مخلد القطوانی قال: (حدثنا) موسی بن یعقوب الزمعی اخبرنی هاشم بن هاشم بن عتبہ بن ابی وقاص عن عبدالله بن وهب بن زمره قال: اخبرتنی ام سلمه > أنّ رسول

هاشم بن هاشم بن عتبه بن ابي وقاص او از عبدالله بن زمعه از ام سلمه رضی الله عنها بازگو کرده گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله یک روز به خواب رفت، البته آن روزش از بس این حادثه اش عظیم بود گویی روز حادثه تاریخی بود، پس از خواب بیدار شد، ولی خاطرش سنگین بود، وضع بی نشاطی داشت، گویی حیران بود، در دست او تربت خاکی سرخ فام بود که آن را از پهلو به پهلو می گردانید و به آن می نگریست پس من گفتم: این چیست ای رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ فرمود: جبرئیل مرا خبر داد که: این کشته می شود یعنی حسین در ارض عراق، پس من گفتم به جبرئیل، به من ارائه بده خاک تربت آن زمین را که در آن کشته می شود، پس این تربت آنجا است.

و از طریق حافظ حاکم نیشابوری گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله شبی را که هنگامه ای داشت برای خواب به بستر رفت، پس بیدار شد و حال آن که وحشت زده و حیران بود، سپس باز به بستر دراز کشید و خواب او را برد.

سپس به فاصله ای بیدار شد و باز حیران بود به کمتر از آن قدر اول که دیده بودم.

سپس باز به بستر رفت و از خواب برخاست و در دست او تربتی سرخ فام بود که آن را بوسه می داد، پس من گفتم: که یا رسول الله این تربت چیست؟

فرمود: جبرئیل علیه السلام مرا خبر آورد که این کشته می شود (یعنی حسین علیه السلام) به سرزمین عراق.

پس من گفتم: به من ارائه بده تربت آن زمین را که در آن کشته می شود، پس

این تربت است.

گوید: این حدیث صحیح است به قرار شرط شیخین و آنان آن را بیرون نداده اند.

سپس به روایت حافظ بیهقی در دلائل النبوه به همین اسناد و همان لفظ، آن را روایت کرده است.

و سپس حافظ ابن عساکر به اسنادهای خودش آورده و در آن گوید.

من گفتم: کی او را می کشد، پس دست دراز کرد و این کلوخ را به دست آورد و گفت: اهل این کلوخ زار (مدره) او را می کشند.

این خبر را حافظ بغوی ابن بنت منیع نیز بیرون داده، چنانچه در ذخائر العقبی: ۱۴۷ بازگو کرده و سیوطی در خصائص کبری: ۱۲۵/۲ از ابن راهویه و بیهقی و ابی نعیم هم آن را حکایت کرده است.

ص: ۳۶۶

بحار الأنوار روایتی دیگر را به اسناد مرفوع آورده: از ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها بازگو می کند.

ام سلمه رضی الله عنها گوید: (۱) رسول خدا صلی الله علیه و آله شبی حادثه افزا از نزد ما خارج شد.

ص: ۳۶۷

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۳۹/۴۴، باب ۳۰، حدیث ۳۱ و روی باسناد آخر عن ام سلمه > أنها قالت: خرج رسول الله صلى الله عليه و آله من عندنا ذات ليلة فغاب عنا طويلاً ثم جاءنا و هو اشعث اغبر ويده مضمومه، فقلت له: يا رسول الله صلى الله عليه و آله! مالي اراك اشعث مغبراً؟ فقال: اسرى بي في هذا الوقت الى موضع من العراق يقال له: كربلاء فأريت فيه مصرع الحسين ابني و جماعه من ولدي و اهل بيتي فلم ازل القط دماءهم فها هو في يدي و بسطها الى فقال: خذيه فاحفظي بها فاخذته فاذا هو شبه تراب احمر فوضعتة في قاروره و شددت رأسها و احتفظت بها فلما خرج الحسين من مكة متوجها نحو العراق كنت اخرج تلك القاروره في كل يوم و ليله فاشمها و انظر اليها ثم ابكى لمصابه فلما كان في اليوم العاشر من المحرم و هو اليوم الذي قتل فيه اخرجتها اول النهار و هي بحالها، ثم عدت اليها آخر النهار فاذا هي دم عبيط فصحت في بيني و بكيت و كظمت غيظي ان يسمع اعدائهم بالمدينه فيتسرعوا بالشماته فلم ازل حافظه للوقت و اليوم حتى جاء الناعي ينعاه فحقق ما رأيت.

و آیا این همان شب بوده که خواب دیده و سنگین خاطر بود؟ و وحشت خواب آن قدر مؤثر بوده که پیغمبر صلی الله علیه و آله سر به صحرا گذاشته، انسان گاهی خواب به سرش می زند، سر به صحرا می گذارد و یا شب دیگر بوده و انصافاً حادثه حسین علیه السلام برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و پدر و مادر ضربه شدیدی است که اگر منظره اش مشاهده شود، یا به خواب آید از پدر و مادر و جدّ راحت و آرام را می برد، به هر حال گوید:

پیغمبر شبی (که از این حادثه سنگین بار بود) از نزد ما بیرون آمد و مدتی طولانی غائب و ناپدید شد، سپس باز آمد، حالیا که ژولیده و غبار آلوده و دست ها را به هم حلقه کرده بود.

من گفتم: یا رسول الله! من تو را ژولیده و غبار آلوده می بینم؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: در این معراج شبانه مرا به موضعی از عراق بردند که نامش کربلا- گفته می شود و به من قتلگاه حسین پسر عزیزم و جماعتی از فرزندان من و اهل خاندان من ارائه داده شد و من همی خون های آنان را ذره ذره از زمین برمی گرفتم، اینک همان است که در دست من است و دستش را به سوی من گشود و فرمود: آن را بگیر و محافظتت کن، پس من آن را برگرفتم، شبیه و مانند ذرات خاک سرخ فام بود و آن را در قاروره ای نهادم و سرش را محکم بستم و محافظت از آن می نمودم، تا همین که حسین علیه السلام از مکه به سمت عراق بیرون شد، من آن قاروره را هر روز و هر شب بازدید می کردم و آن را استشمام می کردم و به آن نظاره می کردم و سپس برای او می گریستم تا همین که روز دهم از محرم شد و همان روزی است که حسین علیه السلام در آن کشته شد، اول روز آن را

بیرون آورده و بازدید کردم، دیدم به حال خویش باقی است و سپس آخر روز باز آن را بیرون آورده و بازدید کردم، ناگهان خون تازه بود پس صیحه زدیم در حجره خویش و گریستم و خشم خود را فرو بردم از هراس و شماتت دشمنانشان در مدینه که مبادا بشنوند و در شماتت تسریع کنند، لکن همواره محافظت بر وقت و بر روز می داشتم تا پیک مرگ آمده و خبر مرگ او را آورد و محقق شد رؤیت من.

فقه الحدیث

در این حدیث چند جای نظر هست:

اولاً: در سند که ضعیف است چون راوی ذکر نشده.

ثانیاً: پیغمبر صلی الله علیه و آله شبانه به خارج از منزل و منازل برده شده است و پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن تعبیر به «اسراء» فرموده و اسراء همان معراج است که غیر از سیر عادی است سیری است با کشف اسرار و استار و پیغمبر صلی الله علیه و آله همه سیرهای اکتشافی خود را اسراء و معراج می نامیده و باکی در این تسمیه و تعبیر نیست، چون سیر عروجی است، عروج در آن بر جنبه طول و عرض مسافت غلبه دارد و چون متفرقات در زمان مجتمعات در دهرند، پس در معراج که صعود بر قلمه زمان و مکان است گذشته و آینده آنجا همه حال است، پس اعتراض نشود که التقاط و برگرفتن ذرات خون حسین چگونه تصور می شود و حال آن که حادثه شصت سال بعد تقریباً واقع خواهد شد و هنوز خونی نریخته است.

پاسخ آن بر فرض صحت سند، القاط ذرات خون هم در رؤیای ملکوتی است نه در بیداری زمین و زمان؛ و سیر پیغمبر صلی الله علیه و آله مثل معراج فوق

زمان و زمانیات بوده که احاطه بر مستقبل و آینده و بر گذشته و ماضی زمان دارد.

در مشاهدات سفرهای آسمانی فکری مثل «ژول ورن» انعکاس حادثه مثل کربلا را اشعه نور با سیر خود به کرات آسمانی همه آن به آن، با امواج پیاپی خود پخش می کنند و می برند و واتاب آن در چهار سال بعد از وقوع حادثه عاشورا، به اولین ستاره و اختر «الفا» دیده می شود و به ستاره و اخترانی که هزار سال نوری با زمین فاصله دارند، بعد از هزار سال صورت واقعه مشهود و مشاهده می شود که صف آرایی دو لشکر شد و امام علیه السلام شهید شد.

بنابراین که هر حادثه را که دورین عکاسی می گیرد پس از وقوع حادثه هم هر موقعی که اشعه نور برسد، واتاب آن بر دیدگان ناظر بتابد، همان موقع باز عکس برداری می شود.

از عجایب و غرایب این سفرهای آسمانی اندیشمندان، سفر آن کسان است که از زمین در کره مشتری پیاده شدند و انجمنی از ساکنان کره مشتری در آنجا بر پا بود، آدم های زمین با جثه های کوچک خود در گوشه تخت ها پنهان شدند، شنیدند بین اهل انجمن سخن از کره زمین و اهل آن شد، این آدمک های زمین گوش ها تیز کردند بشنوند شنیدند، موجودات رشید مشتری گفتند: عجب! که اهل این کره کوچک «زمین» با قد کوچولو و عمر یک روزه، خیال ها بر سر می پروارند، دورین ها ساخته اند و به سوی کرات علوی نصب کرده اند که خبر از آسمان ها بگیرند، یکی از آدم های زمین خواست سر برآرد و اعتراض کند که

ص: ۳۷۰

چگونه گفت عمر آنها یک روزه است، ولی با قدری تأمل متوجه شد که کره مشتری حرکت وضعی آن که شبانه روز آنجا را تشکیل می دهد هشتاد سال ما است، پس صحیح است که عمر هشتاد ساله ما در نظر آنها یک شبانه روز است.

بنابراین اگر گردش کره ای آن قدر کند باشد که یک هزار سال ما را فرا بگیرد یا پنجاه هزار سال ما را فرا بگیرد، روز پنجاه هزار سال در همین جهان کیهانی تصور دارد.

قرآن گاهی می گوید:

وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ (۱)

و در موقعی می گوید:

يُدْبِرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ (۲)

و در مقامی می گوید: مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ * تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ (۳)

ولی یک سؤال اینجا پیش می آید:

سؤال: این قبول است که این تصویرها امروز از مرحله وهم و خیال بالاتر آمده و به مرحله ای از تحقق و وقوع پیوسته، ولی مشکل آن در این است

ص: ۳۷۱

۱- (۱) حج (۲۲): ۴۷.

۲- (۲) سجده (۳۲): ۵.

۳- (۳) معارج (۷۰): ۳-۴.

که چگونه در حال حاضر مستقبل آینده را دید، در آن نیست که چگونه می توان در مستقبل آینده ماضی گذشته را دید، این مثل ها از قبیل دیدار ماضی گذشته در مستقبل آینده است که امکان دارد بقای نقش هر حادثه در آینده، راه اطلاع بر آن است.

جواب: فرق نمی کند در دیدار خوابی که یوسف برای پادشاه مصر تعبیر کرد، قحطی آینده کشور مصر با فاصله چهارده سال آینده در حال حاضر دیده شد، برای همه ما خواب دیدن از آینده یک نوع معراج روح است و همه ما این را داریم، نهایت ما در خواب و پیغمبر صلی الله علیه و آله در بیداری، در ما هم منحصر به خواب دیدن نیست، بلکه در بیداری هر کس اهل منطق باشد می داند که در قضایای کلیه حقیقه مثل «کل جسم له شکل» فکر انسان فوق زمان و مکان می رود و آنجا احاطه کلی بر افراد موضوع آینده و گذشته و موجود در حال دارد و همه را فوق زمان مضمول، مشاهده اجمالی در این حکم کلی می کند، چون تصدیق بی تصور نمی کند، تصور افراد گذشته و اجسام آینده یک نوع مشاهده است و فوق زمان و زمانیات و فوق مکان و مکانیات است که در این مشاهده کلی نفس در یک آن هم شده، در عالم فوق زمان می رود.

ولی ما از بس مأنوس به پیکر و تن خود در عالم مقادیر و احجام و اجسام محسوسیم و غرقه در تن هستیم، غافل از این سیر معراجی خویشتیم.

استاد دکتر هوشیار وقتی در درس منطق و قضیه کلیه حقیقه می گفت «به انطوی الزمان و المكان له» از وجد و نشاط بال در می آورد. اشاره

به بالا می کرد و می گفت: از این حکم کلی دریچه ای به عالم مجردات باز می شود و نفس اگر چه آنی هم شده به آن عالم فوق زمان و فوق مکان می رود و غافل است چون تمام عمر غافل از خویشتن است، خویشتن را در قالب کالبد و پیکر می بیند، در واقع خود را نسیان کرده، وقتی می خواهد اشاره به خویشتن کند اشاره به کالبد و اعضا می کند وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ (۱)

نظیر این نسیان و فراموشی خویشتن در جنب بدن که در دنیا دارد، یک نوع نسیان ذات و فراموشی از خویشتن نیز در موقع اتصال به عالم نورستان و مشاهده جنت فردوس و جنت لقا، برای او پیش می آید که همه غم ها زائل می شود.

ینسیه نفسه اتصال النور كحاله فی عالم الغرور

اذ بالصیاصی نفسه بالانفس یومی و ناسی الله نفسه نسی

آیا این نمونه که در همه ما هست و از دریچه آن حکم بر کل موجودات حال و گذشته و آینده می کنیم، نمونه ای نیست برای سیر آینده.

اما پیغمبر صلی الله علیه و آله بالاتر از آن در سفر معراج جهنم و بهشت را دید و اهل جهنم را معذب و اهل بهشت را منعم دید، با آن که هنوز عالم جزا و

ص: ۳۷۳

روز رستاخیز برای ما اهل زمین و زمان فرا نرسیده است؛ اما این نه از آن است که آنها نیستند، بلکه ما به آنها نرسیده ایم؛ زیرا قیامت و رستاخیز در عوالم طولی ما است و تمام مندرجات آنی و مندرجات زمانی را در عالم فوق زمان که دهر و سرمد است ثابتهای هستند و سیرهای معراجی پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون از وصف و حساب ما است.

بلی، ما هم عموماً حکم قطعی برآینده می کنیم، همه کس حکم می کند که از موجودی زمان ما همه بعد از صد سال دیگر به این وضع و بدین منوال باقی نیستند، یا مرده اند یا زنده اند، بدین رمق نیستند.

این حکم کلی که از نفس ناطقه است در حیوان دیگر نیست.

غیر فهم و جان که در گاو و خر است آدمی را عقل و جان دیگر است

غیر آن جانی که در ما و شما است عقل و جان دیگری در انبیاء است(۱)

ص: ۳۷۴

۱- (۱) مثنوی مولوی، بیت دیگر این شعر عبارت است از: باز غیر جانی و عقل آدمی هست جانی در ولی آن دمی

حافظ ترمذی در جامع صحیح: ۱۹۳/۱۳ این حدیث را بیرون داده گوید: (۱)

ص: ۳۷۵

۱- (۱) اخرج الحافظ الترمذی فی الجامع الصحیح: ۱۹۳/۱۳ قال: حدثنا ابو سعید الاشج، حدثنا ابو خالد الاحمر، حدثنا رزین قال: حدثتني سلمی قالت: دخلت على ام سلمه > و هي تبكي، فقلت ما يبكيك؟ قالت: رأيت رسول الله صلى الله عليه و آله - تعنى فى المنام - و على رأسه و لحيته التراب، فقلت مالك يا رسول الله صلى الله عليه و آله! قال: شهدت قتل الحسين آنفا. و فى نفس المهموم: و روى مسندا عن سلمه: قال: دخلت على ام سلمه و هي تبكي، فقلت لها: ما يبكيك؟ قالت: رأيت رسول الله صلى الله عليه و آله فى المنام و على رأسه و لحيته اثر التراب فقلت: مالك يا رسول الله مغتبراً قال: شهدت قتل الحسين آنفا. اما رجال اسناد: ۱ - سلمى بكرية مولاة بكر بن وائل از عايشه و ام سلمه > روايت مى كند، صحيح الحديث است، حديث او از صحاح شمرده مى شود. ۲ - رزین - به فتح راء مهمله - ابن حبيب جهنى بكرى كوفى از رجال ترمذى است، احمد و ابى معين او را توثيق کرده اند، ابن حبان او را در ثقات آورده و ابوحاتم گوید: صالح الحديث است

حدیث کرد ما را ابوسعید اشج و او از ابو خالد احمر از رزین بازگو کرده گوید: حدیث کرد ما را سلمی رضی الله عنها که من بر ام سلمه رضی الله عنها وارد شدم حالیا که وی می گریست. من گفتم: تو را چه به گریه آورده؟ ام سلمه رضی الله عنها فرمود: من الان رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم (یعنی به خواب) و بر سر او و محاسن او خاک بود. گفتم: یا رسول الله! تو را چه می شود؟

فرمود: کشته شدن حسین علیه السلام را حاضر شده بودم (یعنی کشته شدن حسین علیه السلام خاک بر سر من کرده)

و حاکم در مستدرک: ۱۹/۴ بیرون داده گوید:

خبر داد مرا ابوالقاسم حسن بن محمّد سکونی در کوفه از محمّد بن عبدالله حضرمی از ابو کریب از ابو خالد احمر از «رزین» بازگو کرده از سلمی گوید:

من وارد بر ام سلمه رضی الله عنها شدم و او می گریست. (الحدیث)

و حافظ بیهقی در دلائل النبوه در باب رویت پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب آورده گوید: خبر داد ما را عبدالله حافظ از احمد بن علی مقری از ابو عیسی ترمذی از ابو سعید اشج از ابو خالد احمر از رزین بازگو کرده از سلمی گوید: وارد بر ام سلمه شدم حالیا که می گریست. (الحدیث)

حافظ گنجی در کفایه الطالب: ۲۸۶ بیرون داده گوید:

خبر داد ما را سید ما و شیخ ما بقیه سلف، علامه زمان، شافعی عصر، حجه الاسلام شیخ مذاهب ابو محمد عبدالله بن ابی وفا بادرائی از حافظ ابی محمد عبد العزیز بن الاخضر، خبر داد ما را ابوالفتح کروخی (ح) تحویل سند: خبر داد ما را قاضی عالم، صدر شام، پدر عرب، اسماعیل بن حامد بن عبدالرحمن خزرچی در دمشق، خبر داد ما را ابوحفص عمر بن محمد بن معمر، خبر داد ما را ابوالفتح عبدالملک کروخی، خبر داد ما را قاضی ابو عامر محمود بن قاسم ازدی و غیر او.

خبر داد ما را ابو محمد جراحی، خبر داد ما را ابوالعباس محمد محبوبی، خبر داد ما را امام حافظ ابو عیسی محمد بن عیسی از ابو سعید اشج به همان اسناد و همان لفظ گوید: این عین لفظ ترمذی است در جامع خود.

و احمد بن حنبل هم این را در مسندش روایت کرده.

و حاکم هم در مستدرک خود آن را ذکر کرده.

مصادر دیگر:

جامع الاصول ابن اثیر از ترمذی؛ اسد الغابه: ۲۲/۲ با همان اسناد؛ المختار فی مناقب الاخیار: خطی؛ ذخائر العقبی: ۱۴۷؛ تیسیر الاصول ابن دبیع: ۲۷۷/۳؛ نزهه الابرار ارزنجانی: خطی؛ نظم الدرر زرنندی: ۲۱۷؛ مطالب السؤل ابن طلحه: ۳۷۸؛ مشکاه المصابیح: ۱۷۱/۲؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ۱۳۹؛ خصایص کبری: ۱۲۶/۲؛ صواعق ابن حجر: ۱۱۵؛ الصراط السوی شیخانی: به خط خود مؤلف، نسخه اش خطی در مکتبه امیرالمؤمنین العامه موجود است.

شرح بهجه المحافل: ۲۳۶/۲

ص: ۳۷۸

علامه امینی رحمه الله این رؤیا را یکی از ماتم های پیغمبر صلی الله علیه و آله برشمرده است، شاید از نظر این که این گونه خواب و رؤیا از مکاشفات ملکوتی است و قتل حسین علیه السلام صورت ملکوتی آن به صورت خاک بر سر پیغمبر صلی الله علیه و آله جلوه می کند و بنابراین غیرتمندان شیعه روز عاشورا به این منظره اقتدا می کردند و خاک و گل بر سر می ریختند و لکن این حدیث ندارد که رؤیا و خواب مطابق با روز عاشورا و موقع شهادت بود. (۱)

ولی شیخ طوسی به اسناد خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده که ام سلمه رضی الله عنها روزی صبح کرد و گریه می کرد. به او گفته شد که از چه گریه تو است؟ ام سلمه رضی الله عنها گفت: به حتم پسر حسین امشب کشته شده و این را بدان سبب می گویم که رسول خدا صلی الله علیه و آله را از آن زمان که از دنیا رفته خواب ندیده ام، مگر امشب که او را دیدم رنگ پریده، افسرده و دژم. گوید: گفتم چه شده که تو را رنگ پریده و ملول می بینم؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: امشب همه از آغاز تا حال، برای حسین و اصحاب او قبر می کندم، قبور آنها را حفر می کردم.

ولی هر چه بوده خواب و رؤیائی بوده و رؤیا برای دیگران حجت نیست، هر چند خود شخص خواب بیننده نمی تواند از تأثیر آن خود را برکنار دارد و علامه امینی فقط احادیثی را که جنبه ماتم دارد پی جویی می کند، ولی ما احادیث و

ص: ۳۷۹

مسانید امّ سلمه رضی الله عنها و غیر او را نه از این نظر تنها بحث می کنیم، بلکه آن چه متضمن مراحل عمر کودک است مرحله به مرحله فحص می کنیم.

بنابراین: این حدیث و نظیر این حدیث هر چه در مآتم کربلا آمده، احاله به آینده کتاب و آینده عمر مبارک امام و کودک می کنیم.

اینک برای این که به مسانید دیگر امّ سلمه رضی الله عنها برگردیم، فهرست وار صورت مآتم ها را که مرحوم آیت الله امینی آورده ذکر می کنیم و بعد به مسانید آن بانورضی الله عنها برمی گردیم:

مآتم میلاد؛ مآتم شیر خوارگی؛ مآتم رأس السنه.

مآتم فی بیت السیده امّ سلمه امّ المؤمنین بنعی جبرئیل علیه السلام.

مآتم آخر فی بیت السیده امّ سلمه بنعی جبرئیل علیه السلام.

مآتم آخر فی بیت السیده امّ سلمه بنعی ملک المطر.

مآتم فی بیت السیده عایشه بنعی جبرئیل علیه السلام.

مآتم فی بیت السیده امّ سلمه امّ المؤمنین علیه السلام.

مآتم فی بیت السیده زینب بنت جحش امّ المؤمنین.

مآتم فی بیت السیده امّ سلمه امّ المؤمنین.

مآتم فی بیت السیده امّ سلمه امّ المؤمنین.

مآتم فی بیت السیده امّ سلمه امّ المؤمنین.

مآتم فی بیت السیده عایشه بنعی ملک ما دخل علی النبی قط.

مآتم آخر فی بیت السیده عائشه

مأتم فى دار اميرالمؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام.

مأتم فى مجمع من الصحابه.

مأتم فى حشد من الصحابه.

مأتم فى دار رسول الله صلى الله عليه و آله.

مأتم فى كربلا اقامه ابو الشهداء اميرالمؤمنين عليه السلام.

صوره اخرى من مأتم كربلا.

اسناد آخر لمأتم كربلا.

اسناد آخر من مأتم يوم عاشورا.

اسناد آخر من مأتم يوم عاشورا.

ص: ٣٨١

شیخ الحفظ ابن عساکر: تاریخ شام با اسناد (۱) تا شهر بن حوشب، وی از بانو ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها بازگو کرده، ام سلمه گوید: این آیه در خانه من نازل شد:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ (۲)

یعنی خداوند اراده می فرماید که رجس و پلشت و پلیدی را مطلقاً هر چه باشد از شما مخصوصاً اهل این خانه دور بدارد و ببرد - در این هنگام در خانه علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بودند - بقیه آیه این است وَ يُطَهِّرْكُمْ

ص: ۳۸۲

۱- (۱) اسناد: اخبرنا ابو عبدالله الخلال (انا) ابو عثمان سعید بن احمد الصوفی (انا) ابوبکر محمد بن عبدالله بن زکریا الشیبانی (انا) ابوالقاسم المنذر بن محمد بن المنذر القاموسی (نا) ابی حدثنی عمی عن ابیه عن ابان بن تغلب عن جعفر بن ایاس عن شهر بن حوشب عن ام سلمه > قالت نزلت هذه الايه في بيتي إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ فِي الْبَيْتِ عَلِي وَ فاطمه و حسن و حسین. «تاریخ مدینه دمشق: ۱۴/۱۳۷»

۲- (۲) احزاب (۳۳): ۳۳.

مسائید ام سلمه رضی الله عنها

احادیث شهر بن حوشب از ام سلمه رضی الله عنها از طریق حافظ شام ابن عساکر با اسناد متعدد مستفیض، حسین علیه السلام را هنگام نزول آیه تطهیر (۱) در میان جمع اهل بیت نشان می دهد که آیه گفت: پلیدی را خداوند می خواهد هر چه باشد از شما مخصوصاً اهل این خانه ببرد و شما را تطهیر کند.

حسین علیه السلام هم به روایت ام سلمه رضی الله عنها

در میان جمع است که آیه تطهیر آمد

این صبغۀ الهی رنگ دیگری است غیر از رنگ ماتم و حسین را در این موارد افتخار و مکرمتی می نهد که او در سنین شش سالگی تقریباً، خود را در جمع سران جهان می بیند یا امتداد وجود این سران می بیند و آیه تطهیر به عهده آنان گذاشته که باید شما دنیا را تطهیر کنید و از این جهت خدا شما جمع را به نهایت پاک و طاهر و مطهر و آراسته می خواهد.

حسین علیه السلام خواه خود را امتداد وجود محمد صلی الله علیه و آله سرسلسله خیل رسل صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن علیه السلام ببیند و خواه در میان جمع آنها خود را همچون یکی از آنها ببیند؛ به هر حال احساس سرافرازی و افتخاری می کند که توأم است با تواضع و خشوع در برابر فرمان آسمان، فرمان آسمانی این آیه تطهیر که به سال نهم نازل شد و حسین علیه السلام در داخل انجمن است، حسین علیه السلام را در این

ص: ۳۸۳

سن بیدارِ وظیفهٔ سنگین سازندگی امت می کند(۱) و این گونه افتخار که به حکم آسمان است تکبر نمی آورد، بلکه تواضع و خشوع و خضوع می آورد که در برابر وظیفهٔ آینده از خدا مدد بخواد که بتواند دور سازندگی امت را از عهده برآید چنان که حسّ شکر می آورد که در برابر لطف آسمان سر فرود آورد خصوص با توجه به این که این آیه در مرحله ای نازل شد که مشاجرهٔ زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله را با پیغمبر صلی الله علیه و آله خاتمه می داد و به منزلهٔ یک نوع خانه تکانی بود که گرد و غبار تعلقات افزون طلبی را از ایشان و آنان دور می کرد و زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله را که داخلهٔ حرم بود از دسته بندی بی جا بر علیه ماریه قبطیه و از مداخله های بی جا تا به تحریم حلال خدا برسد باز می داشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله گاهی غسل را بر خود حرام کند و گاهی ماریه قبطیه را بر خود حرام کند و گاهی دسته بندی کنند بر زیاده طلبی و افزون طلبی بی جا که کار به کناره گیری پیغمبر صلی الله علیه و آله از آنها انجامید و شهر مدینه گرفتار تشنج شد، این آیه آمد و کار خانه تکانی را انجام داد.(۲)

خانه تکانی ها را در ایام عید دیده اید که وضع داخلهٔ منزل را نو و نواری می نماید و گرد و غبار و خاشاک را از محیط منزل زدوده، صفایی دیگر به منزل داده.

این آیهٔ مبارکه همین کار را می کرد، برای افزون طلبی زوجات طاهرات و

ص: ۳۸۴

۱- (۱) تاریخ مدینه دمشق: ۲۰۳/۱۳-۲۰۵.

۲- (۲) دانه در خوشه به دهقان چو خوش این نکته بگفت گرد من هر چه بود، گو همه را یاد ببرد

تمناها و رقابت های شخصی حدی قائل شد و به آنها پایان داد و سادگی وضع حجره فوقانی پیغمبر صلی الله علیه و آله در ایام عزلت از زنان، چنان نشان داده شد که عمر را به گریه آورد و عمر را واداشت که بگوید: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! از خدا بخواه که مثل کسری و قیصر به تو هم توسعه بدهد، این آیه مبارکه پس از آن پاسخ هائی که پیغمبر صلی الله علیه و آله شخصاً به عمر داد آمد تا بگوید: این اندازه سادگی در زندگی این رهبر برای او تنها نیست، برای همگنان او، همقطاران او و اقطاب دعوت او هم هست، و در آن جمع حسین علیه السلام و حسن علیه السلام هم هستند که برای سازندگی امتی و جهانی، خدا آنها را آماده می سازد.

پس آرزوها را باید بتکانند حتی قضیه تیره خرمائی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دهان طفل خود حسن علیه السلام یا حسین علیه السلام بیرون کشید و بیرون افکند و بر سر خرمن خرماها ریخت و فرمود: ما آل محمد را صدقه بر ما حلال نیست - اگر سند روایت معتبر باشد، این عمل بخرمن که عقده ای را ممکن است در خاطر کودک به بار آورد با این آیه تطهیر بر خاطر کودک گوارا شد، سخن کوتاه برداشت حسین علیه السلام از این مجلس و از این آیه و از همقطاران قابل دقت است.

آن احادیث که جنبه ماتم داشت و ما از جنبه ای آنها را مورد مطالعه قرار دادیم که سنین کودک در نظر بود و مرحوم آیت الله امینی از جنبه ماتم، آنها را بررسی فرموده بود، در هیچکدام جنبه برداشت کودک از اوضاع حاضر و خبرهای آسمانی ملحوظ نبود.

اما اینجا جنبه برداشت کودک ملحوظ است، چون اینجا از جنبه سازندگی امت درس القاء شده، پس برداشت کودک باید ملحوظ شود و حسین و

حسن علیهما السلام به قدر بزرگان انجمن در داخل خانه و بیت یعنی به قدر محمد صلی الله علیه و آله سرور جهان و قافله سالار بشریت و به قدر علی علیه السلام مسئول دوم امانت و امامت - حسین و حسن علیهما السلام هم دریافت می کردند و احساس به مسئولیت بزرگ در برابر امت و احساس به موجودیت ممتاز برای خود می کردند.

قلب که عضله حرکات نبض است و سرچشمه بخش خون و پخش نور حیات است در خود آن.

عضله مخصوصی نزدیک باب قلب هست که اول، از آغاز او حرکت می کند و حرکت او کل قلب را به حرکت وامی دارد و حرکت کل قلب، حرکت کل نبض را و بالتبع کل بدن را ایجاب می کند.

اگر مدینه برای عالم اسلام به منزله قلب است و خاندان های مهاجر و انصار عضلات محرکه این شهر است. اهل بیت در آن میان همان عضله پیچیده در قاعده قلب نزدیک باب قلب هستند.

از طرائف ابن طاووس (۱) از مسند احمد بن حنبل به اسناد خودش تا «سهل»

ص: ۳۸۷

۱- (یف) من مسند احمد بن حنبل باسناده الى سهل قال: قالت ام سلمه زوجة النبي صلى الله عليه وآله حين جاءها نعي الحسين بن علي عليه السلام لعنت اهل العراق وقالت: قتلوه قتلهم الله غرّوه واذلّوه لعنهم الله، فاني رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله و قد جاءته فاطمه عليها السلام غداه ببرمه قد صنعت فيها عصيده تحملها في طبق حتى وضعتها بين يديه. فقال لها: أين ابن عمك؟ قالت: هو في البيت. قال عليها السلام اذهبي فادعيه و ايتني بابنيه. قالت: و جاءت تقود ابنيها كل واحد منهما بيد. و علي عليه السلام يمشى بأثرها. حتى دخلوا على رسول الله صلى الله عليه وآله فاجلسهما في حجره و جلس علي عليه السلام عن يمينه و جلست فاطمه عليها السلام عن يساره قالت ام سلمه >: فاجتذب من تحتي كساء خبيريا كان بساطاً لنا على المثابه في المدينه فلّفه رسول الله صلى الله عليه وآله و اخذ بطرفي الكساء والوى بيده اليمنى الى ربّه عز و جل و قال: اللهم هولاء اهل بيتي فاذهب عنهم الرّجس و طهرهم تطهيراً. قلت: يا رسول الله صلى الله عليه وآله الست من اهلكك؟ قال: بلى. قالت: فادخلني. في الكساء بعد ما قضى دعاءه لابن عمّه علي عليه السلام و ابنيه فاطمه عليها السلام و ابنيهما. (الحديث) «بحار الأنوار: ۲۲۱/۳۵، باب ۵، حديث ۲۹؛ مسند احمد بن حنبل: ۲۹۸/۶»

روایت را بازگو کرده گوید:

بانو امّ سلمه زوجه النبی صلی الله علیه و آله گوید: وقتی خبر کشته شدن و شهادت حسین بن علی (ارواحنا فداه) برای امّ سلمه آمد، اهل عراق را لعنت کرد و گفت: کشتند او را، خدا آنها را بکشد، او را مغرور کردند یعنی گول زدند و ذلیل و خوار نمودند. خدا لعنت کند آنها را. چه که من رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم در وقتی که فاطمه علیها السلام هنگام شامگاهان دیگی که در آن عصیده ای پخته و ساخته و عمل آورده بود و آنها را در طبقی حمل می کرد تا آن را جلوی روی پیغمبر صلی الله علیه و آله به زمین نهاد، پیغمبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: پسر عمت کجا است؟

گفت: وی در خانه است.

فرمود: برو و او را بخوان و دو پسرش را هم برای من بیاور.

گوید: فاطمه علیها السلام باز آمد به حالی که آن دو پسر خود را، هر کدام را با یک دست می کشید و علی از اثر آنها می آمد تا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله آن دو فرزند را در کنار خود و در دامن خود نشانند.

و علی علیه السلام به جانب راست او و فاطمه علیها السلام از طرف چپ او نشستند.

امّ سلمه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله کسائی را که ساخت خیر و بساط گسترده ما بود، از زیر من کشید و آن را پیچید و دو طرف گوشه آن را بر گرفت و دست

راست خود را پیچانید به سوی پروردگار عز و جل برافراشت و گفت:

بارالها! اهل بیت من خانواده منند، پس از آنها رجس و پلیدی را (مطلقاً) بزدای و تطهیر کن آنان را تطهیر کامل همه جانبه.

من گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! آیا من از اهل تو نیستم.

فرمود: بلی، گوید: پس مرا هم داخل در کساء کرد، بعد از این که دعای خود را برای پسر عمش علی علیه السلام و دخترش فاطمه و دو پسرش انجام داده بود.

حسین علیه السلام در این وقت خود راه می آمده و محتاج نبوده که او را بغل بگیرند، مادر دستش را می گرفته و پا به پا با مادر می آمده. اینجا از خوردن عسیده و یا حریره و هم غذائی ذکری نیامده، اما از طرز دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله به آیه تطهیر ذکری آمده، چون رفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله در این کار غیر عادی بود، کساء را از زیر پای ام سلمه کشیده حساسیت طفل را بیشتر می کرده و اگر دعای تطهیر بعد از نزول آیه تطهیر بوده در سال نهم بوده که حسین علیه السلام پنج ساله می باشد و دریافت او قوی بوده.

يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلٰى نُورٍ (۱)

ص: ۳۸۹

کامل الزیاره (۱) - پدرم، از سعد، از محمد بن عبدالحمید، از ابی جمیل از زید شحام! از ابی عبدالله از امام صادق علیه السلام بازگو کرده که جبرئیل در بیت

ص: ۳۹۰

۱- (۱) کامل (بحار الأنوار) ابی عن سعد، عن محمد بن عبدالحمید عن أبی جمیل، عن زید الشَّحام، عن ابی عبدالله علیه السلام قال: نعی جبرئیل الحسین علیه السلام الی رسول الله صلی الله علیه و آله فی بیت ام سلمه > فدخل علیه الحسین علیه السلام و جبرئیل عنده فقال: انّ هذا تقتله امتک، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: ارنی من التربه التي یسفک فیها دمه فتناول جبرئیل قبضه من تلك التربه؛ فاذا هی تربه حمراء. «بحار الأنوار: ۲۳۶/۴۴، باب ۳۰، حدیث ۲۳؛ کامل الزیارات: ۶۰» کامل ابی عن سعد عن علی بن اسماعیل و ابن ابی الخطاب و ابن هاشم جمیعاً عن عثمان بن عیسی عن سماعه، عن ابی عبدالله علیه السلام مثله - و (زاد فیہ) فلم تزل عند ام سلمه حتی ماتت رحمه الله علیها. «کامل الزیارات: ۶۰»

امّ سلمه رضی الله عنها خبر مرگ حسین علیه السلام را (روحی فداه) به رسول خدا صلی الله علیه و آله داد، پس حسین روحی فداه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد شد و جبرئیل هنوز نزد او، پس گفت: این را امت تو می کشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از تربتی، که خون او در آن ریخته می شود به من ارائه بده.

پس جبرئیل قبضه ای را از این تربت به دست آورد یعنی برگرفت که به غیر انتظار تربت حمراء یعنی سرخ فام بود.

متمم حدیث

کامل الزیارة پدرم از سعد از علی بن اسماعیل و ابن ابی الخطاب و ابن هاشم، همگی از عثمان بن عیسی از سماعه، از ابی عبدالله امام صادق علیه السلام بازگو کرده اند مثل آن را، این روایت بر آن افزوده که آن تربت همواره نزد امّ سلمه رضی الله عنها می بود تا وفات کرد.

ص: ۳۹۱

اشاره

کامل الزیاره پدرم رحمه الله از سعد بن عبدالله، از محمد بن الولید خزّاز از حماد بن عثمان از عبدالملک بن اعین بازگو کرده گوید:

از ابو عبدالله امام صادق علیه السلام شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود و جبرئیل علیه السلام نزد او می بود، پس حسین علیه السلام بر او وارد شد، پس جبرئیل برای او گفت: که امت تو این پسر را می کشد آیا به تو ارائه ندهم از تربت آن زمین که در آن کشته می شود، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بلی.

پس جبرئیل با دست خود اشاره و ایماء کرد و قبضه ای از آن برگرفت و آن را به پیغمبر صلی الله علیه و آله ارائه داد.

(توضیح) سرّ ملکوتی دست جبرئیل و قبضه تربت بعدها در حدیث کامل الزیاره از ابی بصیر از ابی عبدالله علیه السلام خواهد آمد. اینجا فقط احادیث منزل ام سلمه رضی الله عنها بحث می شود.

اما کامل الزیارات: از اهم کتب طائفه حقه و اصول معتمده است، تألیف شیخ الطائفه و فقیه پیشوا شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه القمی متوفای ۳۶۷.

در ثقه بودن او یک نفر هم اختلاف نکرده.

شیخ طوسی در فهرست می گوید: ثقه.

نجاشی می گوید: از ثقات اصحاب ما و اجلای آنان در حدیث و فقه می باشد، از پدرش و از برادرش از «سعد» روایت کرده، مگر چهار حدیث و شیخ ما ابو عبدالله «شیخ مفید» بر او فقه را قرائت نموده و از او حمل کرده و هر چه در اوصاف هر کس از جمیل و فقه بگویند او فوق آن است.

خلاصه علامه مثل همین را آورده.

و در تنقیح المقال از شیخ مفید گفتار او را که در حق او گوید: شیخنا الثقه ابوالقاسم آورده است.

نص بر توثیق او را «وجیزه» و «بحار مجلسی» و «بلغه الرجال» شیخ سلیمان ماحوزی و مشترکات شیخ فخرالدین طریحی و مشترکات کاظمی و وسائل شیخ حرّ عاملی و منتهی المقال شیخ ابی علی در ترجمه برادرش وارد نموده اند و سید رضی الدین ابن طاووس قدس سره بعد از این که او را توصیف کرده به شیخ صدوق و راستگو، نقل اتفاق بر امانت او کرده است.

در کتب رجال در هر کدام بنگری با صراحت به آن داد می کشد و کتب حدیث مشحون است که همه مؤلفان نسبت به این کتاب و مؤلف آن، خاضعند و

طمأنینه به صدق لهجه وی و ضبط وی و حفظ او و اتقان او دارند.

در بحار می گوید: کتاب کامل الزیارة از اصول معروفه است و شیخ طوسی در تهذیب و دیگران از محدثان از او اخذ کرده اند و آن از مصادر شیخ حرّ عاملی در وسائل است و آن را از کتب مورد اعتمادی شمرده که مؤلفان آنها و دیگران شهادت به صحت آن داده اند و قرائن هم بر نبوت آن قائم است و به طور متواتر از مؤلفان آن رسیده و صحت انتساب آنها به مؤلفان معلوم است به طوری که شکی و گمانی در آنها راه ندارد.

وی در فقه چنان است که از نجاشی و علامه در حق او گفتند هر آنچه از وصف جمیل و ثقه و فقه دیگران توصیف شده اند وی فوق آن است و این را همه به تسالم پذیرفته اند.

برای این کفایت می کند همین که خریج (۱) مدرسه او مثل شیخ مفید است که وی خود از اقطاب فقه و اعضاء شریعت است و ظاهر عبارت این دو کتاب این است که وی در فقه شیخ تنها و استاد یگانه او است؛ به طوری که شیخ مفید به او اکتفا کرده چون در او تمام آرزوی رائد و توشه و زاد قاصد را یافت.

در فهرست طوسی آورده که او را تصانیف کثیره به عدد ابواب فقه هست و از کتب او در فقه کتاب جمعه و جماعت و کتاب فطره و کتاب صرف و کتاب وطی به ملک یمین و کتاب رضاع و کتاب اضاحی است، نجاشی که در رجال خود فهرست مصنفان و مصنفات شیعه را آورده بر آنها افزوده: کتاب صلاه،

ص: ۳۹۴

۱- (۱) خریج: فارغ التحصیل، دانش آموخته دانشگاه.

کتاب صدق، کتاب حل الحيوان من محرّمه، کتاب قسمه الزكوه، کتاب الحج، کتاب القضاء، و آداب الاحکام. کتاب الشهادات، کتاب العقیقه، کتاب النساء، که نا تمام مانده.

و در فهرست طوسی و نجاشی: کتاب مداراه الجسد نجاشی، کتاب قیام اللیل و کتاب ورد، کتاب عدد در شهر رمضان، کتاب ردّ بر ابن داود در عدد شهر رمضان، کتاب یوم و لیله، کتاب تاریخ شهور و حوادث آنها و کتاب نوادر را افزوده.

شیخ طوسی گوید: برای وی کتابی است، فهرست کتب و اصولی را که خود از آنها روایت کرده، شیخ طوسی نخواستہ کتب وی را استقصاء کند، چون خودش تصریح فرموده که شماره کتاب های وی به عدد کتب فقه است.

شیخ خود در کتاب رجال گوید: وی صاحب مصنفاتی است که پاره ای از آنها در فهرست و نجاشی آمده.

این کتاب را شیخ طوسی به عنوان جامع الزیارات و نجاشی به اسم کتاب زیارات آورده اند و در بقیه معاجم به اسم خاص مخصوص «کامل الزیاره» آمده و اتفاقی همه محدثان و رجالین است که از وی است.

و به قراری که ذکر شد اهمیت فوق العاده و وثوق و ثقه اکید آن نزد جمیع شیعیان محرز است، چون صاحب آن موقف عظیمی از ضبط و مکانت رفیعی از صدق و درستی و مقام شامخی از امانت دارد، گذشته از آن که در خاتمۀ کتاب صریحاً تعهد کرده که جز از ثقات روایت نکند، وفات وی چنان که از قطب راوندی به دست می آید به سال ۳۶۷ هجری می باشد و نسخه خلاصه که گوید:

۳۶۹ هجری تصحیف سبع به تسع است، وی خود و پدرش از برگزیدگان اصحاب سعد بن عبدالله اشعری است.

و اصحاب سعد اکثر آنها از ثقاتند مثل علی بن حسین بن بابویه و محمد بن حسن ابن الولید و حمزه بن قاسم و محمد بن یحیی بن عطار.

بنابراین: وی که از گزیدگان اصحاب «سعد» باشد به ناچار عداد وی با آنان است یا گزیده تر از آنان است و هر کدام باشد از دیگری بهتر است.

اما بقیه روایات

۱ - ابی: پدرش محمد بن قولویه القمی: از اصحاب سعد هستند.

۲ - سعد بن عبدالله القمی: معاصر با او بوده و معلوم ما نیست که از او روایت کرده باشد، از اصحاب امام عسگری است. ابن عبدالله بن ابی خلف قمی جلیل القدر صاحب تصانیفی است (لم) به رمز از کسانی که از آنان روایت نکرده. (یعنی بلاواسطه)؛ اشعری قمی صاحب تصانیفی است، ابوالقاسم شیخ این طائفه و فقیه آنها و چهره درخشان آنها (صه جش) جلیل القدر واسع الاخبار کثیر التصانیف ثقه (ست. صه) ولقی مولانا ابا محمد العسگری. بعضی اصحاب ما این لقا و دیدار را تضعیف می کند و می گویند: این حکایتی است موضوع مجعول، بر او بسته اند. این تضعیف از شهید رحمه الله است و قاموس الرجال هم آن را موضوع می داند؛ به سال ۳۰۱ هجری وفات کرد؛ حمزه بن قاسم از او روایت می کند.

۳ - محمد بن عبدالحمید: ابن الولید از او روایت می کند (لم) (مح) محمد بن عبدالحمید العطار، جامع الرواه بسیاری از روایات او را ذکر کرده.

۴ - ابی جمیلہ: مفضل بن صالح اسدی نخاس مولای ایشان ضعیف است، کذاب است، وضع حدیث می کرده، از ابی عبداللہ و ابی الحسن علیہ السلام هر دو روایت کرده.

۵ - زید شحام: او ابی اسامہ ابن یونس است.

ص: ۳۹۷

حافظ شام ابن عساکر در تاریخ دمشق به اسناد خود تا عبدالرحمن پسر عبدالله زبیر از شریک بن ابی نمر (۱) از عطا بن بشار از ام سلمه رضی الله عنها بازگو کرده گوید:

ص: ۳۹۸

۱- (۱) سند اخبرنا ابو سعد اسماعیل بن احمد بن عبدالملک و ابو نصر احمد بن علی بن محمد بن اسماعیل الطوسی، قالوا: (انا) ابوبکر بن خلف (انا) ابو عبدالله الحافظ ح - و اخبرنا ابو العلا زید و ابو المحاسن سعود ابنا علی بن منصور بن الراوندی بالرّی قالوا: (انا) قاضی القضاة ابو نصر احمد بن محمد بن صاعد النیسابوری (انا) ابو سعید محمد بن موسی بن الفضل بن شاذان الصیرفی قالوا: (نا) ابوالعباس احمد بن یعقوب، زاد الحافظ بانتخاب ابی علی الحافظ علیه (نا) الحسین بن المکرم، زاد الحافظ بن حسان و قال: اخبرنا و قال: الصیرفی (نا) عثمان ابن عمر (نا) عبدالرحمن بن عبدالله بن زبیر عن شریک بن ابی نمر عن عطا بن یسار عن ام سلمه > قالت: فی بیتی زلت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت قالت: فارسل رسول الله صلی الله علیه و آله الی فاطمه و علی و الحسن و الحسین علیهم السلام فقال: هؤلاء اهلی. و فی حدیث الصیرفی اهل بیتی قالت: فقلت: یا رسول الله! اما انا من اهل البیت، قال:

در خانه من آیه: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ (۱)** نازل شد.

گویند: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد در پی فاطمه و علی و حسن و حسین علیهما السلام پس گفت: اینان اهل منند و در حدیث صیرفی اهل بیت منند.

ام سلمه رضی الله عنها گوید: پس من گفتم: یا رسول الله! آیا من از اهل بیت نیستم؟

فرمود: بلی، یعنی هستی ان شاء الله.

(توضیح) کلمه ان شاء الله در زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله برای ام سلمه که مثل ندارد؛ معلوم می کند که منظور از این اراده مقدس خدا نظام تشریحی است که اختیار فعل با فاعل است و بسته است به حسن اختیار فاعل و ادامه عمرانیه نه اراده تکوینی که خواهی نخواهی شدنی است، اگر اراده تکوینی بوده باید درباره ام سلمه به طور قطع منجز بگوید: آری یا نه! و احاله به ان شاء الله نکند - در فهمیدن تفاوت نظام تشریح با نظام تکوین قبلاً بحث شد.

ص: ۳۹۹

حافظ شام ابن عساکر که دو هزار شهر را سفر کرد تا از دو هزار شیخ حدیث اخذ کرد، به اسناد(۱)

ص: ۴۰۰

۱- اخیرنا ابوبکر محمد بن عبد الباقي (نا) ابو محمد الجوهري املا (نا) ابوالحسين عبيدالله بن احمد بن يعقوب المقرئ (نا) عبدالله بن اسحاق بن ابراهيم (نا) عباد بن بشير بن عمار (نا) محمد و هوا بن عثمان بن ابي البهلول، حدثني اسماعيل و هو ابن الحسن الشعيري، حدثني ليث بن ابي سليم عن شهر بن حوشب عن ام سلمه قالت: امرني رسول الله صلى الله عليه و آله ان اصنع له خزيراً فصنعتها ثم دعا علياً و فاطمه و الحسن و الحسين، ثم قال: يا ام سلمه هلّمتي خزيرتك فقربتها فاكلوا ثم أقام فاطمه الى جانب علي و الحسن والحسين الى جانب فاطمه قالت: و كانت ليله قرّه فادخل رسول الله صلى الله عليه و آله رجله الى حجر علي و فاطمه ثم البسهم كساء فديكا، ثم قال: هؤلاء اهل بيتي و حامتى فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا. قالت ام سلمه >: الست من اهلك يا رسول الله صلى الله عليه و آله؟ قال: انك الى خير. «تاريخ مدينة دمشق: ۱۴/۱۳۹»

بازگو کرده گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر داد که برای وی خزیره ای بسازم.

پس من آن را ساختم سپس دعوت کرد از علی و فاطمه و حسن و حسین سپس فرمود:

ای ام سلمه خزیره ات را بیاور، گوید: من نزدیک آوردم پس تناول کردند. سپس فاطمه را به جانب علی علیه السلام و حسن و حسین علیه السلام را به جانب فاطمه علیها السلام واداشت.

ام سلمه می گوید: و شب سردی بود، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله پای مبارک خود را در کنار علی و فاطمه داخل کرد، سپس به آنها کسائی فدیکی (۱) پوشانید. بعد گفت: اینان اهل بیت من و خویشاوندان خاص منند که در آشیان منند و دور سر من چرخ می خورند، پس رجس و پلشت را از آنها برکنار دار و آنها را تطهیر کامل بنما.

(یا رب این قافله را لطف ازل بدرقه باد)

ام سلمه رضی الله عنها گفت: آیا من از اهل تو نیستم یا رسول الله صلی الله علیه و آله؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: تو به حتم به سوی خیری.

توضیح: به سوی خیر رهسپاری و هر کس رو به سمتی رهسپار است، به آنجا نزدیک است و اهل آن سرمنزل است.

مرغ را پر می برد تا آشیان بال. مردم همت است این را بدان، هر کس به هر سو رهسپار است او را اهل آنجا بدان.

ص: ۴۰۱

۱- (۱) فدیکی: مصغر فدیک، منسوب به فدک، نام یکی از صحابه حجازی.

هوشمندی می گفت: همین که از تهران رو به خراسان رهسپار شدی تو به خراسان نزدیک تری تا به تهران.

خیر چیست؟

مبحث خیر را در فلسفه در مبحث علت غائی از آن بحث می کنند به اعتبار آن، که را خواستار و اختیار کرده اند.

در تعریف خیر گویند: آن چیزی که همه آن را خواستارند.

مثل: صحت، عقل، و علم و مال و وجود، نه هر چه خواستاری دارد.

هر علت غائی قبل از حصول دو نام دارد یکی: خیر چون آن را خواستارند و دیگری علت غایی چون انگیزه آن وادار به طلب می کند و همین که حاصل شد همان صورت هم حساب می شود، پس صورت و علت غایی و خیر از هم جدا نیستند.

از این حدیث استنباط می شود که:

امّ سلمه را در طریق کمال نهایی انحرافی رخ نمی دهد، ولی راهی دراز تا سرمنزل عنقاء یعنی خیر مطلق در پیش دارد، کس به سرمنزل عنقاء نه به خود راه برد.

ص: ۴۰۲

۱- سند: اخبرنا ابوالقاسم اسماعیل بن احمد (انا) ابوالحسین ابن النور (نا) عیسی بن علی املاء قال: قرىء علی ابی بکر عبد الله بن محمد بن زیاد النیسابوری و انا اسمع قیل له حدثکم العباس بن محمد بن حاتم (نا) ابو نعیم (نا) اسماعیل بن نشیط العامری قال: سمعت شهر بن حوشب قال: جئت ام سلمه اعزّیها بحسین بن علی علیه السلام فحدّثتنا ام سلمه: ان رسول الله صلی الله علیه و آله فی بیتها فصنعت له فاطمه علیها السلام سخینه و جائته بها، فقال: ادع لی ابن عمک و ابنیک او زوجک و ابنیک فجاءت بهم فاکلوا معه من ذلك الطعام. قالت: و رسول الله صلی الله علیه و آله علی مبانه (منامه) لنا فاخذ فضله کساء لنا خیری کان تحته فجّللهم به ثم رفع یدیه فقال: اللهم عترتی و اهل بیتی، اللهم اذهب عنکم الرجس و طهرهم تطهیرا. قالت فقلت: یا رسول الله! و انا من اهلک؟ قال: و انت الی خیر. «تاریخ مدینه دمشق: ۱۳۹/۱۴» (توضیح) مبانه - قاموس می گوید: «بین» ارتفاع فی غلظ، سکوثی که در گوشه منزل می سازند، سریری است غیر متحرک و غیر قابل انتقال - چون از کف اطاق بالا آمده و جدا شده. آن را «مبانه» می گویند و چون روی آن می خوابند آن را «منامه» یعنی: خوابگاه می نامند. سخینه به وزن سفینه طعامی است رقیق که از دقیق ساخته می شود، دقیق همان بلقور است که از کوبیده گندم و جو و حبوبات دیگر تهیه می شود، چون غذای معمولی قریش بوده، قریش را از باب تحقیر به طنز می گویند «سخینه» رسول خدا صلی الله علیه و آله برای قریش زیاد این شعر را می خواند: زعمت سخینه ان سیغلب ربها و لیغلبن مغلب الغلاب «کنز العمال: ۵۸۱/۱۳»، حدیث ۳۷۴۹۱ یعنی این شلقور بلقورها گمان کردند که بر پروردگار خود غلبه خواهند کرد و چیره خواهند شد و البته خدایی که بر همه چیرگان و غلبه جویان جهان غلبه دارد، بر آنها هم چیره خواهد شد. اهل مدینه به اهل مکه از باب طنز می گفتند: «سخینه» اشعار به غذای پست آنها است و اهل مکه به اهل مدینه می گفتند: «طفیشل» که غذای آنها بوده از باغات گلایی و به و زردآلو و قیسی را که خشکبار می گویند با آب در دیگ می جوشانند غذای مطبوعی می سازند، آن را طفیشل می گویند و دوغ و کشک را با بلقور در آن می جوشانند آن را سخینه می گویند.

بازگو کرده، شهر بن حوشب می گوید: آمدم خدمت امّ سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها تا او را در عزای شهادت حسین بن علی علیه السلام تعزیت بگویم (سال ۶۱ هجری) شهادت رخ داده و امّ سلمه به سال ۶۲ هجری رحلت کرده، پس ام سلمه رضی الله عنها زنده بوده) ام سلمه مرا چنین حدیث کرد که:

رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه وی بود، فاطمه علیها السلام برای پیغمبر صلی الله علیه و آله طبخ سخینه ای کرد (سخینه همان بلقور است) و آن را برای پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد، پیغمبر صلی الله علیه و آله به او دستور داد که پسر عمویت و دو پسر را؛ یا گفت: شوهرت را با دو پسر را

فرا بخوان، پس فاطمه علیها السلام آنان را آورد، پس آنان با او از آن طعام خوردند.

ام سلمه رضی الله عنها گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر بالای سکویی می بود که از کف اطاق بالا آورده بودند و به جای سریر بر آن می توان بر شد، سریر غیر متحرکی است، پس مازاد کسائی خیبری که ما داشتیم و زیر تن او بود برگرفت و آنان را به آن پوشانید، سپس دست خود را بلند کرد و گفت: بارالها! عترت من و اهل بیت منند بارالها! از آنها رجس را مطلقاً، هر چه باشد بر گیر و ببر و آنان را تطهیر نما، تطهیر کامل.

گوید: پس من گفتم یا رسول الله و من از اهل توام پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: و تو به سوی خیر رهسپاری.

(توضیح) باز متذکر می شود که دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله برای اهل بیت گواه است که این اراده در آیه: *أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ... ارادة تشریعی است که با سلوک شخص در نظام اقدس الهی که طبق نظام اصلح احسن تشریح شده انجام می شود و تکوینی نیست که خود به خود انجام شود و از این جهت استمداد از خدا می خواهد و در این گونه «ارادت خدا» سلب اختیار از شخص نیست که ثوابی بر آن نباشد، بلکه با مسئولیت شخص است که با اراده مقدس و توفیق الهی بر مقتضیات طبیعت بشری غلبه کند و راه خیر را بدون خلل به پایان برساند و القای این دعا در مشاعر و مسامع، همسفران آنها را چابک و چالاک می دارد.*

و در مسامع و گوش هوش طفل شش ساله مثل حسین نهیب دور باشی و غلغله ای دیگر برمی انگیزد، طفل هوشیار تیزهوش مثل حسین علیه السلام که

روح القدس با او است از دهان پیغمبر صلی الله علیه و آله جدش که کمال اتم و حجاب اقرب است می شنود که التماس به درگاه خدا می کند و از درگاه احدیت بی چون مدد می خواهد. پس می فهمد که این مطلب خیلی عزیز و گرانمایه است که آرمان پیغمبر صلی الله علیه و آله است و پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را در فکر نوزاد خود وارد می کند که این فکر و اندیشه همیشه توشه و زاد راهش باشد و معلوم می کند که این وضع موجود راهن هر چند نظیر ندارد ولی کافی برای کمال مطلوب آنها نیست، طفل با خود می گوید: خدایا! این آرمان بلند چیست که برای مثل مائی که در زیر بال همای قدس هستیم باید آرزوی آن را در سر داشته باشیم و معلوم می شود همان کافی نیست که ما در حجر و دامن پیغمبر اقدس خدا هستیم، یا نواده او و از خون او هستیم بلکه باید بعلاوه از اینها خواستار چیز دیگر باشیم.

می دانید که طلب همیشه برای چیز غیر حاصل است.

برداشت حسین علیه السلام از این دعادر این خلوتگاه با وجود حضور یار در مجمع اطهار این است:

همتم بدرقه راه کن ای طائر قدس که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

ص: ۴۰۶

با تطبیق آیه به حصول نتیجه

حافظ ابن عساکر در تاریخ شام به اسناد خود تا «زبید» از «شهر بن حوشب» روایت می کند شهر از بانو ام سلمه رضی الله عنها بازگو کرده گوید:

پیغمبر صلی الله علیه و آله در گفتار خدا عز و جل إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً گفت: الحسن و الحسين و فاطمه و علی علیهم السلام است.

پس ام سلمه رضی الله عنها گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و من؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو به سوی خیر هستی. گفت: و من بر؟ (۱)

ص: ۴۰۷

۱- (۱) اخبرنا ابوالقاسم علی بن ابراهیم (نا) ابوالحسین محمد بن عبدالرحمن بن ابی نصر (نا) یوسف بن القاسم (نا) علی بن الحسین بن سالم (نا) احمد بن یحیی الصوفی (نا) یوسف بن یعقوب الصفار (نا) عبید بن سعید القریشی عن عمرو بن قیس عن «زبید» عن «شهر» عن ام سلمه > عن النبی صلی الله علیه و آله فی قول الله عز و جل إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً قال صلی الله علیه و آله الحسن و الحسين و فاطمه و علی علیهم السلام فقالت ام سلمه یا

(توضیح) در این خبر اظهار می دارد که در حق این پنج تن علیهم السلام این اراده خدایی عملی شده و به تحقیق پیوسته است، ولی اثبات شیء از بهر شیء نفی ما عدا نمی کند، پس اگر دلیل مثبت در حق دیگران هم وارد شود تعارضی ندارد، دو قضیه موجبه اند.

و با ملاحظه مطالب گذشته متوجه می شوید که به یک معنی دیگر همه خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله، بلکه همه اصحاب مدینه مهاجر و انصار و اوس و خزرج بلکه همه امت هم منظور است در همین سوره می گوید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ (۱) ولی عملی شدن اراده در حق آنان هم تشریحی است نه تکوینی و تفاوت و فرق آن دو را در این کتاب قبلاً ملاحظه کردید.

و شهر بن حوشب الاشعری الشامی صدوق من الطبقة الثالثة اخرج حديثه اصحاب الصحاح، مات سنة ۱۱۲ هـ - ترجمه بتقریب التهذیب. (۴۲۳/۱)

ص: ۴۰۸

بیست و سومین بار باز ام سلمه رضی الله عنها می گوید

حافظ شام ابن عساکر به اسناد خود تا شهر بن حوشب از ام سلمه رضی الله عنها بازگو کرده می گوید:

ام سلمه > گفت: که پیغمبر صلی الله علیه و آله پوشانید بر علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام کسائی را سپس گفت: بارالها! اینان اهل بیت من و حامه من یعنی خویشاوندان خاص نزدیکی که در آشیان منند و دور سر من چرخ می خورند.

بارالها! از آنان رجس و پلیدی و پلشت را هر چه باشد ببر و تطهیر کن، آنان را تطهیر کامل.

پس ام سلمه > گوید:

پس من گفتم: یا رسول الله! من از آنانم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو به حتم به سوی خیری. (۱)

ص: ۴۰۹

۱- (۱) سند: حدثنی یحیی بن الحسین الاسفراینی (نا) یوسف بن یعقوب الصفار (نا) عبید بن

بیست و چهارمین بار ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها

شہقہ می کشد و از ہوش می رود

بعد حدیث آل اطہار را علیہم السلام می گوید

حافظ بن عساکر مورخ شام با اسناد خود تا «زبید ایامی» از «شہر بن حوشب» از ام سلمه رضی اللہ عنہا بازگو کرده می گوید: (۱)

ص: ۴۱۰

۱- (۱) سند: اخبرنا ابوالقاسم زاهر و ابوبکر وجیہ بن طاہر بن محمد قالا: (انا) احمد بن الحسین بن محمد الازہری (انا) الحسن بن احمد المخلدی (انا) ابوبکر الاسفراینی (نا)

به جاریه گفت: بیرون برو و خبر برای من بیاور، پس جاریه برگشت و گفت: حسین کشته شده است.

ام سلمه رضی الله عنها شهقه ای کشید و غش کرد و از هوش رفت، سپس همین که افاقه شد و به هوش آمد استرجاع کرد گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** بعد گفت: او را کشتند خدا آنها را رسوا کند، سپس پرداخت به بازگویی حدیث و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر این سریر یا گفت بر این دگه دیدم که گفت: فرا خوانید برای من اهل مرا و اهل خانه مرا، فرا خوانید برای من حسن و حسین را و علی علیهم السلام را.

پس ام سلمه رضی الله عنها گفت: آیا من از اهل خانواده تو نیستم؟ توقع زوجه همسر این است که بگوید بقیه خاندان مرا خوانید، توقع آن این است که خود مفروغ عنها باشد. اما پیغمبر صلی الله علیه و آله نفرمود بقیه خاندان مرا بخوانید بلکه فرمود: خاندان مرا...

ص: ۴۱۱

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو در خیری و به سوی خیری، بعد دعا را شروع کرد و گفت:

بارها! اینان اهل من و اهل بیت منند، از آنها رجس و پلشت و پلیدی را ببر و تطهیر کن آنها را تطهیر کامل همه جانبه.

(توضیح) اینجا سریر و دگدان دارد که همان تخت باشد و هر دو یکی است و مراد جایگاهی است که در گوشه حجره یا مصالح ساختمانی آجر یا خشت یا سنگ برافراشته از کف اطاق برمی آورند که بر روی آن می نشینند کار سریر و تخت را می کند نهایت آن که غیر قابل انتقال است و سؤال ام سلمه > خیلی به جا است؛ زیرا مترقب ازواج و زنان هر خانه این است که وقتی می گویند: خانواده من، آنها در درجه اول در حساب بیایند و وقتی می گویند: فرا خوانید، معنی این است که حاضران در حساب نیستند و از کشتن حسین علیه السلام در این موقع و سلب نسب حسین علیه السلام از طرف معاویه، وجه اصرار پیغمبر صلی الله علیه و آله به دست می آید که لازم می دیده در مقابل بازی روزگار در آینده، آنان را بر همسران گرامی هم مقدم بدارد و سر تکرار هم به دست می آید، تا بلکه اهل جهان سند اهل بیت را روشن بینند.

ص: ۴۱۲

بیست و پنجمین بار باز ام سلمه رضی الله عنها و ذکر پوشش آیه طهارت

حافظ شام ابن عساکر علی بن حسن در تاریخ کبیر خود به اسناد تا شهر بن حوشب از ام سلمه رضی الله عنها بازگو کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام را زیر پوششی از کسائی قرار داد و سپس گفت:

بارالها! اینان اهل بیت منند و حامه منند، یعنی اعضای گرم خانواده منند که در آشیان منند و دور سر من چرخ می خورند.

بارالها! از آنها هر رجس و پلشت و پلیدی را بیر و آنها را تطهیر کن تطهیر کامل.

ام سلمه گوید: من گفتم: یا رسول الله من از آنانم؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو به حتم به سوی خیری. (۱)

ص: ۴۱۳

۱- (۱) سند: اخبرنا ابوالقاسم بن الحصین (انا) ابو علی بن المذهب (انا) احمد بن جعفر (نا)

حافظ کبیر ابن عساکر با اسناد (۱) خود تا داود بن ابی العوف از شهر بن حوشب

ص: ۴۱۴

۱- (۱) سند: انبأنا ابو علی الحداد و حدثنی ابو مسعود الاصبهانی عنه (انا) ابو نعیم (نا) سلیمان بن احمد عن احمد بن مجاهد الاصفهانی (نا) عبدالله بن عمر بن أبان (نا) زافر بن عن طعمه بن عمرو الجعفری عن ابی الحجاج داود بن ابی عوف عن شهر بن حوشب قال: أتیت ام سلمه > اعزّیها علی الحسین علیه السلام. فقالت: دخل رسول الله صلی الله علیه و آله فجلس علی منامه لنا فجاءته فاطمه علیها السلام بشيء فوضعتہ

بازگو کرده گوید:

آمدم خدمت امّ سلمه رضی الله عنها تا او را بر پیش آمد حسین علیه السلام ارواحناه فداه تسلیت و تعزیت بگویم.

امّ سلمه رضی الله عنها گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل منزل شد و بالای این منامه خوابگاهی که داریم نشست (همان تختی که از خشت و گل در گوشه منزل از کف اطاق بالا می آوردند) پس فاطمه اطهر چیزی برای او آورد و زمین نهاد، پیغمبر صلی الله علیه و آله به او گفت: حسن و حسین و پسر عمّت علی را برای من فرا بخوان، پس همین که نزد او گرد هم آمدند گفت:

بارالها! اینان خاصان من و اهل خانه منند، پس از آنها رجس و پلشت را بازدار و آنها را تطهیر کن تطهیر کامل.

(توضیح) لفظ خاصگان مخصوص خانواده را آورده و تخصیص داده و در آیه اِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ نصب «اهل البيت» به حسب لفظ از باب تخصیص است نه از باب منادی، معنی این است که خداوند اراده دارد رجس و پلیدی را از شما مخصوصاً اهل این خانه - دور بدارد و ببرد - این گونه جمله از آن استشمام هم می شود که همه اهل مدینه، انصار و مهاجر را اراده دارد که رجس را از آنان ببرد،

ص: ۴۱۵

ولی اهل این خانه را مخصوصاً نظر دارد.

بنابراین مثل ذکر خاص بعد از عام است و این هم نکته ای دیگر است برای جمع بین نظر فریقین که یک فریق مفسران عامه همه زوجات طاهرات را هم داخل می دانند و فریق دیگر یعنی شیعه به واسطه این که لفظ «عنکم» آورده نه «عنکن» اختصاص به پنج تن آل عبا داده اند؛ و حق این است که از باب تخصیص، اختصاص به پنج تن دارد، ولی از قبیل اصلاح بذر است که با تخصیص اولیه باید در پایان همه را فرا بگیرد و اینجا نباید غبار کدورت بر خاطر مصنفین شیعه بنشیند که آیه را که لفظ «عنکم» دارد، چگونه سرایت به همه داده شود؛ زیرا قوه حیاتی در هسته حیاتی ایجاب می کند که هر چه را پیکر با تغذیه می گیرد، حیات را هم به او نیز سرایت می دهد.

و همچنین کدورت بر خاطر عامه نیشیند از این اختصاص؛ زیرا این اراده، اراده تکوینی نیست که این پنج تن را خدا خواسته و به آنها عصمت داده؛ زیرا اراده در اینجا اراده تشریح است، نظام اقدس احسن اصلاح بر عهده آنان می نهد که عهده دار مسئولیت بزرگی باشند و با توفیق خدا از لغزش مصونند و این راه برای همه باز است و این «در» بر اینهمه مفتوح است، همه باید مساعد هم گردند تا آن مسئولیت عظیم را درباره همه به انجام برسانند.

البته در شروع دهقان برای میوه درشت تر و شیرین تر، اول باید به اصلاح بذر بکوشد. در پیکر امت، اقطاب دعوت همان حکم اصلاح «بذر» را دارند.

بیست و هفتمین بار باز ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها آیه تطهیر را در وضع اختصاصی می گوید

حافظ ابن عساکر با اسناد خود تا حبیب بن ابی ثابت از شهر بن حوشب آورده، از ام سلمه رضی الله عنها بازگو کرده گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله ثوبی را برگرفت و با آن پوشش وار علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را پوشانید، سپس این آیه را قرائت کرد: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۱)** گوید: من آمدم که داخل شوم با آنان پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: سر جای خود باش تو بر خیر هستی. **(۲)**

ص: ۴۱۷

۱- (۱) احزاب (۳۳): ۳۳.

۲- (۲) سند اخبرنا ابوطالب ابن ابی عقیل (انا) ابوالحسن الخلعی (انا) ابو محمد بن انحاس (انا) ابوسعید بن الأعرابی (نا) ابوسعید عبدالرحمن بن محمد بن منصور (نا) حسین الأشقرنا منصور ابن ابی الأسود عن الاعمش عن حبیب بن ابی ثابت عن شهر بن حوشب عن ام سلمه ان رسول الله صلی الله علیه و آله اخذ ثوبا فجعله علی علی و فاطمه و الحسن و الحسين ثم

(توضیح) طرز پوشش ظاهراً به حال نشستگی بوده و اما جلوگیری از ام سلمه > می تواند دو وجه در آن تصور شود.

یکی آن که: شتاب مکن، خیر تو محرز است، چون داخل شدن زن نامحرم در میان آنان که چهار نفرشان زن و شوهر و فرزندان اند خارج از نزاکت است، مستحسن نیست و سبب اقدام ام سلمه، اشتیاق به خیر بوده و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: خیر تو و سهم تو در خیر محفوظ است شتاب مکن که این کار تو خارج از نزاکت است.

وجه دوم آن که: در درجه خیر، این پنج تن ممتازتر بوده، به حدی که لایق دیگری جز خود آنان نبوده که در آشیان آنان آشیان گیرند.

در خطبه دوم نهج البلاغه آمده امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«لا یقاس بآل محمد من هذه الامه احد.» (۱) اگر آل بر ام سلمه صدق نکنند.

احتمال سومی هم می رود که: چون پیغمبر صلی الله علیه و آله مقاومت مردم را با علی علیه السلام می دیده که از لجاج با او در آینده، نسبت حسنین را هم از پیغمبر صلی الله علیه و آله می برند و می گویند: آنها پسران علی علیه السلام نیستند، با آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله در حساب می آورد که علی علیه السلام هم پسر او است.

ص: ۴۱۸

بنابراین به ام سلمه > و حرم محترم نهیب می زند که تو سر جای خود باش، مقام تو محرز است، آنها باید در حساب آیند که در آشیان ما نیستند و سر بر بستر ما ندارند و علیهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله اصرار داشت که خودش با آنها داخل هم باشند، لذا پای خود را به طرف آنها می کشیده و مجالس متعدد تشکیل می داده و به صورت های گوناگون آنان را از خود و خود را از آنان در حساب می آورده و آیه تطهیر را که درباره آل بیت و اهل بیت خصوصیتی قائل می شود بر آنان تطبیق می کرد، تا برابر تجاوزات دشمن بدخواه و انحرافات بدخواهان و جور زمانه کجرو، سندی در دست هم باشد و برابر سیل بنیان کن خانه ایمان مردم، سدّی ساخته باشد.

ندارد هیچ صاحب خانه آرام چو در بشکسته و کوتاه بود بام

یکی از صورت های شگفت آور آن حدیث بعدی است و در همه اینها، البته کودکی هوشمند چون حسین علیه السلام از این مکرمت ها و هم پالگی بودن با اکابر جهان هستی، برداشت صحیح دارد.

بیست و هشتمین بار باز در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها

فاطمه مأمور می شود که شوهر و پسران را بیاورد

حافظ شام ابن عساکر در تاریخ کبیر به اسناد خود تا علی بن زید از شهر بن حوشب از ام سلمه رضی الله عنها بازگو می کند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را فرمود: برو شوهرت و پسران دو گانه ات را برای من بیاور، فاطمه علیها السلام آنان را آورد، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله بر روی آنان کسائی را افکند که فدکی بود، سپس دست مبارک را بر زیر آنان نهاد و گفت:

بارالها! این چند تن آل محمّدند پس صلوات و درود پیاپی خودت و برکات روز افزون خودت را بر محمّد و آل محمّد قرار بده، چه آن که تو حمیدی مجیدی.

ام سلمه رضی الله عنها گوید: پس من کساء را بلند کردم تا داخل آنان شوم پیغمبر صلی الله علیه و آله

آن را از دست من کشید و گفت: تو بر خیری (۱)

(توضیح)

یعنی احتیاج به این شتاب‌نداری و این شتابِ خارج از نزاکت، لازم نیست؛ چون تو بر خیر استواری یا حق دخول در این آشیان را نداری گرچه بر خیری؛ یا بگذار آنها که از عنصر جان و دل من هستند، ولی در خارج منزل من می‌زیند و سر بر بستر ما ندارند به حساب آیند؛ اما تو مفروغ عنها هستی، چون کجروان با تو نمی‌جنگند.

البته حسین علیه السلام برداشت از این مکرمات‌ها را غافل نیست.

ص: ۴۲۱

۱- سند: اخبرنا ابوالقاسم هبه الله بن محمد (انا) ابو علی الحسن بن علی (انا) ابوبکر بن مالک (نا) عبدالله حدثنی ابی (نا) عفان (نا) حماد بن سلمه (انا) علی بن زید عن شهر بن حوشب عن امّ سلمه > أنّ رسول الله صلی الله علیه و آله قال لفاطمه: ایتینی بزوجهک و ابنیک فجئت بهم. فالقی علیهم کساء فدکما ثم وضع یده علیهم ثم قال: «اللّهم انّ هؤلاء آل محمد فاجعل صلواتک و برکاتک علی محمد و علی آل محمد انک حمید مجید» قالت امّ سلمه: فرفعت الکساء لأدخل معهم فجذبه من یدی و قال: انک علی خیر. «تاریخ مدینه دمشق: ۱۴۱/۱۴»

حافظ شام ابن عساکر در تاریخ کبیر به اسناد(۱) خود تا عبدالحمید بن بهرام

ص: ۴۲۲

۱- سند: اخبرنا ابو نصر بن رضوان و ابو غالب بن البنا و ابو محمّد عبدالله بن محمّد قالوا (انا) ابو محمّد الجوهری (نا) ابوبکر بن مالک (نا) ابراهیم بن عبدالله (نا) حجاج (نا) عبدالحمید بن بهرام الفزاری (نا) شهر بن حوشب قال: سمعت ام سلمه > تقول حين جاء نعى (يعنى خ) الحسين بن على عليه السلام لعنت اهل العراق و قالت: قتلوه قتلهم الله، غرّوه و اذلّوه لعنهم الله، جائته فاطمه عليها السلام و معها ابناها جائت بهما تحملها حتى وضعتهما بين يديه فقال لها: اين ابن عمك؟ قالت: هو فى البيت، قال: اذهبى فادعيه و اثينى بابنى. قال: فجاءت تقود ابنيها كل واحد منهما فى يد و على عليه السلام يمشى فى اثرهم حتى دخلوا على رسول الله صلى الله عليه و آله فاجلستهما فى حجره و جلس على عليه السلام على يمينه و جلست فاطمه عليها السلام على يساره، قالت ام سلمه >: فاخذت من تحتى كساء كان بساطا لنا فى المنامه، فلقيه [فلقته ظ [رسول الله صلى الله عليه و آله فاخذ بشماله طرفى الكساء و الوى بيده اليمنى

فزاری از شهر بن حوشب بازگو می کند می گوید:

من شنیدم از ام سلمه امّ المؤمنین هنگامی که خبر ناگوار مرگ حسین علیه السلام آمد، لعنت کرد اهل عراق را و گفت: او را کشتند خدا آنها را بکشد، او را مغرور کردند و گول زدند و ذلیل کردند خدا آنها را لعنت کند.

فاطمه علیها السلام نزد او یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و با او دو پسرش بود که آنها را در آغوش حمل می کرد هنگامی که آنان را جلوی روی پیغمبر صلی الله علیه و آله بر زمین نهاد، پیغمبر صلی الله علیه و آله به او گفت: پسر عمویت کجاست؟ فاطمه گفت: او در خانه است، گفت: برو و او را فرا بخوان و این دو پسر را هم برای من باز بیار، گوید: پس فاطمه آمد و دو پسر یگانه اش را می کشید، هر یک را با یک دست که دست او را در دست داشت و علی در پی آنها رهسپار بود تا داخل شدند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن دو تن نور دیده را در دامن و کنار خود نشاند و علی بر راست و فاطمه بر یسار او نشسته بودند.

ام سلمه رضی الله عنها گوید: پس من از زیر بدنم کسائی را که بساط گسترده ما در منامه یعنی خوابگاه ما بود که همان تخت زمینی باشد برگرفتم (لا- بد به امر رسول خدا صلی الله علیه و آله) پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را تلقی کرد، یعنی برگرفت یا «لفّه» آن را

درهم پیچانید و با دست شمال خود، دو طرف کساء را گرفت و با دست راست به سوی پروردگار عز و جل پیچید و گفت:

بارالها! اهل بیت منند، از آنها هر رجس و پلیدی و پلشت را بزدای و آنها را طاهر و پاک بدار، سه مرتبه هر کدام دفعه، همین را تکرار می کرد، و می گفت: از آنها رجس را ببر و تطهیر کن آنها را تطهیر کامل.

گوید: پس گفتم: یا رسول الله! آیا من از اهل تو نیستم؟

فرمود: بلی. پس تو هم داخل شو در کساء.

گوید: من پس داخل در کساء شدم، اما بعد از این که دعای او برای پسرعمش و دوپسرش و دخترش فاطمه علیها السلام پایان یافته بود.

(توضیح): تفاوت روایات که در بعضی گوید: ام سلمه هم داخل شد و در بعضی گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله مانع از دخول ام سلمه شد، از تعارض روایت نیست از تکرار قضیه است، ام سلمه را بعد از منع چندین دفعات یک دفعه یا دو دفعه برای آنکه افسرده نشود یا کار افسردگی بالا نکشد اجازه فرموده که داخل شود، آن هم بعد از آن که جلسه دعا تمام شده.

ولی به هر حال برداشت حسین علیه السلام و آل حسین علیهم السلام از این وضع غیرعادی آمد، نشان به همراه مادر و در بغل مادر اولاً: سپس مأموریتشان برای آوردن پدر بزرگوار؛ سپس ترتیب جلوس و نشستن به ترتیب مخصوص چپ و راست که علی علیه السلام را به راست نشانید و فاطمه را به چپ، با آن همه عزیزی فاطمه و سپس پیچیدند لفافه به دور آنان با مشاهده ام سلمه؛ سپس تکرار دعا در سال نهم که زنان با زیاده طلبی و افزون خواهی وضع مدینه را متشنج کرده بودند و پیغمبر صلی الله علیه و آله یک ماه از

همه رخ نهان بود، این عوامل تأثیر در فعل و انفعال نفوس مقدّسه آنان داشته و دارد و خواهی نخواهی آنان را پرواز می دهد، برای اوج عروج غیر از دعای مستجاب پیغمبر صلی الله علیه و آله که با فیض روح القدس عیسی مسیح را آسمانی می کند.

هر که در روح ندارد همه دم میل عروج حیوانی است بود از پی آبی علفی

ص: ۴۲۵

سی امین بار باز در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها (ودعاء تطهیر)

حافظ شام ابن عساکر علی بن احمد در تاریخ کبیر به اسناد خود تا سدی از بلال بن مرداس از شهر بن حوشب از ام سلمه رضی الله عنها بازگو کرده گوید: فاطمه علیها السلام آمد به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله با حریره ای که همراه آورده بود، آن را جلوی روی پیغمبر صلی الله علیه و آله به زمین نهاد، پیغمبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: برو شوهرت را و دو پسرت را برای من فرا بخوان.

پس فاطمه علیها السلام آنان را فرا خواند و طعام را تناول کردند و بر آنها کسای خیری بود، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن کساء را به دور آنها جمع آورد و سپس گفت:

بارالها! این چند تن اهل بیت و حامه من یعنی حمیم و خویش و دلسوز که کانون مرا گرم می کنند، پس رجس را از آنها هر چه باشد مطلقاً ببر و بزدا و تطهیر کن آنها را تطهیر کامل.

ام سلمه رضی الله عنها گوید: یا رسول الله صلی الله علیه و آله آیا من از اهل بیت نیستم؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو به حتم بر خیری و به سوی خیری.

گوید: و خیر داد ما را محمّد، خبر داد ابواسامه علی بن ثابت از ابی اسرائیل از زبید از شهر بن حوشب از امّ سلمه رضی الله عنها به مثل همین. (۱)

(توضیح): اصرار به طهارت کامل آنان از آن راه است که در اصلاح بذر زیاد دقت باید کرد و می کنند، پوشال ها را از آن می زدایند چون در میان گندم ها خوشه هایی هست که دانه هایی به ظاهر سفید ولی درون آن خاکستر است و سیاه است، یک خوشه آن بلکه یک دانه آن کافی است که نان سفره را سیاه کند، آن را گندمچه می نامند، گندم می نماید و گندم نیست، اقطاب هر دعوتی «بذر» تکوین امتی هستند، وجود آنها باید هر چه بیشتر پاک باشند.

خالص هر عنصری در طبیعت اندک است، بیشتر ذرات هر عنصر

ص: ۴۲۷

۱- (۱) اخبرنا ابوالقاسم هبه الله بن احمد بن عمر (نا) ابوطالب محمّد بن علی العشاری (نا) ابوالحسین محمّد بن احمد بن اسماعیل بن سمعون املاء (نا) ابوبکر محمّد بن جعفر الصیرفی (نا) ابواسامه الکلّبی (نا) علی بن ثابت (نا) اسباط بن نصر عن السّدی عن بلال بن مرداس عن شهر بن حوشب عن امّ سلمه قالت: جاءت فاطمه الی رسول الله صلی الله علیه و آله بخزیره فوضعتها بین یدیه فقال: ادعی زوجک و ابنيک فدعتهم و طعموا و علیهم کساء خبیری فجمع الکساء علیهم ثم قال: هؤلاء اهل بیتی و حامتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا. قالت امّ سلمه > فقلت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله الست من اهل البیت؟ قال: انک علی خیر و الی خیر، قال: و (نا) محمّد (نا) ابواسامه علی بن ثابت عن ابی اسرائیل عن زبید عن شهر عن ام سلمه مثل ذلك. «تاریخ مدینه دمشق: ۱۴۳/۱۴»

آمیخته با اخلاط دیگری است، آنچه کار آمد است خالص آن است.

عناصر ناپاک در امت موسی یا عیسی یا محمد روسیاهی بار آورند.

ص: ۴۲۸

سی و یکمین بار باز در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها ونزول آیه تطهیر

حافظ عظیم ابن عساکر در تاریخ کبیر و امالی طوسی رحمه الله به اسناد خود تا عبدالله بن (معیه خ) معین مولی ام سلمه از ام سلمه رضی الله عنها زوج النبی همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله بازگو می کند می گوید: این آیه در منزل من نازل شد:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً

رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر داد که بفرستم در پی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام همین که آنان آمدند، با دست راست در گردن علی معانقه کرد و حسن را با دست چپش و حسین بر بطن پیغمبر و فاطمه نزد پاهای پیغمبر صلی الله علیه و آله قرار گرفتند. سپس گفت: بار الها اینان اهل من و عترت منند (عترت خون دل آهو است که مشک می گردد) پس از آنها رجس را زائل کن و آنها را تطهیر کامل به تطهیر کامل، سه مرتبه این را گفت.

من گفتم: یا رسول الله پس من؟

ص: ۴۲۹

پس فرمود: تو به حتم بر خیر هستی ان شاء الله. (۱)

(توضیح) ظاهر این است که به محض نزول آیات سوره احزاب که برای زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و خانه آنها حکم خانه تکانی داشت و این آیه به عکس نوید مسرت بخش می داد که خدا می خواهد خانه شما خانه سران امت باشد تا بتواند امتی را بسازد، پیغمبر صلی الله علیه و آله خواست اول بلا- اول ماده صالحه و عنصر اولیه امت، آنها باشند که از خود او و از عنصر او هستند.

آن خلیفه زادگان مقبلش زاده اند از عنصر جان و دلش (۲)

(و هم اهل بیت النبوه و موضع الرساله و مختلف الملائکه و مهبط الوحی و خزائن العلم و منتهی الحلم و معدن الرحمه و مأوی

ص: ۴۳۰

۱- (۱) سند: اخبرنا ابوالقاسم بن السمرقندی (انا) عاصم بن الحسن (انا) ابو عمر بن مهدی (انا) ابوالعباس ابن عقده (نا) احمد بن یحیی الصوفی (نا) عبدالرحمن بن شریک (نا) ابی عن ابی اسحاق السبعی عن عبدالله ابن معین (معه خ) مولی ام سلمه زوج النبی صلی الله علیه و آله انها قالت: نزلت هذه الآیه فی بیتها إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً امرنی رسول الله صلی الله علیه و آله ان ارسل الی علی و فاطمه و الحسن و الحسین فارسلت الیه فلما اتوه اعتنق (اقعد خ) علیاً بيمينه و الحسن بشماله و الحسین علی بطنه و فاطمه عند رجلیه، ثم قال: اللّٰهم هؤلاء اهلی و عترتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً - قالها ثلاث مرّات. قلت: فانا یا رسول الله! فقال: انک علی خیر ان شاء الله. «تاریخ مدینه دمشق: ۱۴/۱۴۳»

۲- (۲) مثنوی مولوی.

السكينة و اصول الكرم و قاده الامم و اولياء النعم و عناصر الابرار و دعائم الاخيار و ساسه العباد و اركان البلاد و ابواب الايمان و امناء الرحمن و سلالة النبيين و صفوه المرسلين و عتره خيره رب العالمين و رحمه الله و بركاته). (١)

ص: ٤٣١

١- (١) بحار الأنوار: ١٤٨/٩٩، باب ٨، حديث ٥؛ البلد الأمين: ٢٩٧.

(اولین فرودگاه آیه تطهیر)

حافظ ابن عساکر در تاریخ کبیر به اسناد تا حکیم بن سعد از ام سلمه همسر محترمه پیغمبر صلی الله علیه و آله بازگو کرده، ام سلمه می گوید: این آیه درباره پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و الحسن و الحسین نازل شد. (۱)

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۲)

ص: ۴۳۲

۱- (۱) سند: اخبرنا ابوالقاسم بن السمرقندی (انا) ابوالحسین بن النقر (انا) محمد بن عبدالله بن الحسين الدقاق (نا) عبدالله بن محمد بن عبدالعزيز (نا) عثمان بن ابی شیبہ (نا) جریر بن عبدالحمید عن الاعمش عن جعفر بن عبدالرحمن البجلي عن حکیم ابن سعد عن ام سلمه > تقول: انزلت هذه الاية في النبي صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و الحسن و الحسین إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً. «تاریخ مدینه دمشق: ۱۴/۱۴۳»

۲- (۲) احزاب (۳۳): ۳۳.

سی و سومین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها

پیغمبر صلی الله علیه و آله سر در گریبان و بعد از صرف پذیرائی فاطمه علیها السلام

دعاء جامع «آیه تطهیر» برای پنج تن (ووحده در صلح و جنگ)

حافظ ابن عساکر در تاریخ کبیر به اسناد خود تا محمد بن سوقة از کسی که خبر را برای او از بانو سئیده ام سلمه رضی الله عنها باز گو کرده گوید:

پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد ما بود، سر به زیر افکنده (این حادثه در موقع سال نهم پس از فتح مکه است که جنگ تبوک را در خارج و مباحله با نصارای نجران را در داخل و تشنج مدینه در اثر نقشه های آشوبگرانه زنان در داخل و منافقان در خارج در پیش است) پس فاطمه علیها السلام برای وجود اقدس او حریره ای عمل آورد و آن حریره را همراه خود آورد حسن و حسین را همراه داشت؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید شوهرت کجاست؟ برو و او را فرا بخوان، پس فاطمه علیها السلام آمد علی علیه السلام را آورد، پس با هم خوردند؛ پس پیغمبر صلی الله علیه و آله کسائی را برگرفت و آن را بر آنها دور داد،

ص: ۴۳۳

بعد طرف آن را به دست چپ خود نگه داشت، سپس دست راست خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت:

بارالها! اینان اهل بیت من و خویشان نزدیک و دلسوز منند.

بارالها! رجس را از آنها بزدای و تطهیر کن آنها را تطهیر کامل، جنگ هستم با هر کس شما با او در جنگ باشید، سلم هستم با هر کس شما با او سلم هستید، دشمن هستم با هر کس شما با او دشمن باشید. (۱)

(توضیح): از کلمات خیر که نام جنگ و صلح و دشمن بدخواه را در میان آورده حدس زده می شود که کلمه اول که می گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله سر به زیر افکنده بود تفکرش راجع به دوستان و دشمن های داخل و خارج آنها بوده، در آن فکر می کرده و در اندیشه بوده و علاج موقت حاضر را

ص: ۴۳۴

۱- (۱) سند: اخبرنا ابوالحسن علی (محلّی خ) بن المسلم و ابوالقاسم بن السمرقندی قالا (انا) ابونصر بن طلاب (انا) ابوالحسین بن جمیع (نا) ابو جعفر محمّد بن عمار بن محمّد بن عاصم بن مطیع العجلی بالكوفه (نا) محمّد بن عبید بن ابی هارون المقری (نا) ابو حفص الاعشی عن اسماعیل بن ابی خالد عن محمّد بن سوجه عن ابنه عن امّ سلمه > قال: كان النبي صلى الله عليه و آله عندنا منكسا رأسه فعملت له فاطمه عليها السلام حريره فجاءت (بها خ) و معها حسن و حسين، فقال لهم النبي صلى الله عليه و آله: اين زوجك؟ اذهبي فادعيه فجاءت به، فاكلوا فاخذ النبي صلى الله عليه و آله كساء فاداره عليهم فامسك طرفه بيده اليسرى ثم رفع يده اليمنى الى السماء و قال: اللهم هؤلاء اهل بيتي و حامتي اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا انا حرب لمن حاربتم سلم لمن سالمتم عدو لمن عاداكم. «تاريخ مدینه دمشق: ۱۴/۱۴۳»

به این می دانسته که دعا کند و آشکارا بگوید و تذکر او از دشمنی با دشمنان و صلح و جنگ یا صلح و جنگ شان، یک نوع سنگربندی برای دفاع از آنان است.

ص: ۴۳۵

هفت نفرند که آیه تطهیر نازل شد

شیخ الحفّاظ ابن عساکر در تاریخ کبیر به اسناد تا از عمره از ام سلمه زوج پیغمبر صلی الله علیه و آله بازگو کرده می گوید: این آیه در خانه من فرود آمد، إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ و در خانه هفت نفر بودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و جبرئیل و میکائیل، و علی، و فاطمه، و الحسن، و الحسین. (۱)

ص: ۴۳۶

۱- سند: اخبرنا الوالقاسم بن السمرقندی (انا) ابوالقاسم اسماعیل بن مسعده (انا) ابوالقاسم حمزه بن یوسف (انا) ابو احمد عبدالله بن عدی (انا) عمر بن سنان (نا) ابراهیم بن سعید (نا) حسین بن محمّد عن سلیمان بن قوم (قرم) عن عبدالجبار ابن العباس عن عمّار الدّهنی عن عقرب عن ام سلمه. قالت نزلت هذا الآیه فی بیتی و فی البیت سبعة: رسول الله صلی الله علیه و آله و جبرئیل و میکائیل و علی و فاطمه و الحسن و الحسین - کذا فی الاصل عقرب و هو وهم أنما هی عمره. «تاریخ مدینه دمشق:

۱۴۴/۱۴»

(توضیح): نسخه اصل این چنین است: عقرب از ام سلمه > و این اشتباه است، صحیح آن عمره از ام سلمه است.

(توضیح دیگر): شمردن جبرئیل و میکائیل در عداد نفرات از ام سلمه است و لابد از رسول خدا صلی الله علیه و آله در این خصوص چیزی شنیده است و گرنه جبرئیل و میکائیل چگونه برای ام سلمه > تشخیص دادنی باشند.

(توضیح دیگر): این که شمردن این زمره ملائکه در عداد آدمیان و شمارش هفت معلوم نیست از چه نظر است؛ زیرا این ملائک بزرگ از نظر نزول و مقام تنزیل ممکن است در خانه ای یا مکانی در آینده، اما از نظر حقیقت اصلی آنها مثل خورشیدند که در کره زمین هم نمی گنجند، بلی خورشید به معنی شعاع آن البته در تاریکخانه کوخ محقر مستمندان هم می تابد و نزول ملک مثل تنزل و عکس ستاره در آب است، در کتاب «افق وحی» نزول جبرئیل و صورت جبرئیل تحقق شده است.

در هر صورت نزول جبرئیل برای تعلیم این آیه است، اما حضور میکائیل در موقع نزول این آیه سرّی دارد، میکائیل ملک غذا و اشتها و رزق و میل و عشق و شهوت است و در موقع نزول آیه میل سروری دادن و تغییر تمایلات بشری حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله، بلکه همه اقطاب دعوت محمّدیه در مدینه با نزول میکائیل است، تزئینات ایمان در دل و تحسین قلوب، کار خداوندگاری است.

وَ اعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَ زَيَّنَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ
الْكُفْرَ

سر ز هوا تافتن از سروری است ترک هوی قوت پیغمبری است (۲)

تمام سوره احزاب و تمام آیات آن، این معنی در آنها جلوه گر است که میول بشری و تمایلات عادی در جماعات و افراد شهر مدینه و در زن و مرد هر خانه آن و در حرمسراها و در اقطاب دعوت محمدیه، در حال تغییری غیر عادی و جهش فرشته آسا است که چیزی بر آن نمی توان نام نهاد مگر انقلاب، انقلابی همه جانبه، انقلابی کلی، انقلابی که جبرئیل و میکائیل همه شهر را زیر شهپر گرفته اند.

و همین شهپر گسترده بر شهر مدینه بلکه بر همه جهان، امام حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را هم زیر بال گرفته اند و پرواز و هوس پرواز می دهند.

آن طائر که چنگل شاهین عشق دوست نگذاشت تا که سر زدم از بیضه پر زدم

ص: ۴۳۸

۱- (۱) حجرات (۴۹): ۷.

۲- (۲) نظامی گنجوی.

حافظ کبیر ابن عساکر با اسناد خبر عالی (خبر عالی آن است که واسطه کم باشد) - از ابو عبدالله خلّال و عمّار دهنی از بانو عمره از سیده ام سلمه رضی الله عنها بازگو کرده گوید: این آیه در خانه من نازل شد **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ** و در خانه فقط این هفت پیکر بودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و جبرئیل و میکائیل و علی و فاطمه و الحسن و الحسين علیهم السلام. (۱)

ص: ۴۳۹

۱- (۱) سند: اخبرناه عالیا علی الصواب ابو عبدالله الخلال (انا) ابوالقاسم السلمی (انا) ابویکر بن المقری (نا) ابو محمّد عبدالرحمن بن عبدالله بن اخی الامام بحلب (نا) ابراهیم بن سعید الجوهری (نا) حسین یعنی المروزی عن سلیمان بن قرم عن عبد الجبار بن عباس عن عمار الدهنی عن عمره عن ام سلمه > قالت: نزلت هذا الآیه فی بیتی **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ**

این عمره دختر عبدالرحمن نیست، بلکه عمره دختر افعی کوفیه است.

ص: ۴۴۰

سی و ششمین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها (وهفت پیکر مقدس)

حافظ کبیر ابن عساکر باز با اسناد خود از بانو عمره بنت افعی از ام سلمه رضی الله عنها بازگو کرده می گوید: این آیه در خانه من فرود آمد: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**

و در خانه در آن موقع این هفت پیکر مقدس بودند جبرئیل و میکائیل و رسول الله صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و الحسن و الحسين علیهم السلام. گوید: و من بر باب بیت یعنی در آستانه در بودم پس گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله آیا من از اهل بیت نیستم؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو بر خیری، تو از ازوج همسر پیغمبری، و فرمود: تو از اهل بیتی. (۱)

ص: ۴۴۱

۱- (۱) سند: اخبرنا بحدیثها ابوطالب علی بن عبدالرحمن (انا) ابوالحسن الخلعی (انا) ابو محمد بن النّحاص (نا) ابو سعید بن الاعرابی (نا) الحسين بن جعید بن الربیع ابو عبدالله (نا)

(توضیح): تصریح نکردن به آن که تو از اهل بیت هستی به یکی از دو جهت ممکن است چنان که گذشت.

یک جهت آن که امر تو مفروغ عنه است، تو ازواج نبی صلی الله علیه و آله هستی که سر به بستر او می نهی و محتاج به این تقریب مجدد نیستی.

و جهت دیگر آن که: این پنج تن ممتازترند و به آن معنی که آنها هستند تو و دیگران بعد باید برسید و ملحق شوید.

(و الله اعلم)

ص: ۴۴۲

شیخ الحفظ ابن عساکر در تاریخ کبیر به اسناد خود تا عبدالله که از پدرش از ام سلمه همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله بازگو می کند: (شاید عبدالله بن حنطب باشد و شاید عبدالله بن معیه «معین» مولی ام سلمه باشد و شاید عبدالله پسر احمد بن حنبل).

ام سلمه می گوید: در بین این که پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه من بود که خادم در آمد و گفت: علی و فاطمه در رسیدند، در سده پیشگاه خانه رسیده اند، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: برخیز از اهل بیت من (یعنی کناره گیر).

ام سلمه گوید: پس من برخاستم و به کناری نزدیک شدم (در گوشه ای از خانه چند لحظه ای) سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله روی سر آنها خمیصه ای سوداء یعنی: کسائی سیاه افکند یا بردی که داشت بر سر آنها افکند و گفت:

بارالها به سوی تو، نه به سوی آتش، من و اهل بیت من گوید، من گفتم: یا

رسول الله صلى الله عليه وآله و من؟ گفت: و تو. (۱)

(توضیح): خادم گفت: علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام در سرّه اند صحیح آن در سده است و فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله به ام سلمه که برخیز به کناری. البته خلوتخانه زن با شوهر در خور تازه وارد نیست شوهر و زن با ورود هر دیگری وضع خود را تغییر می دهند و آماده استقبال تازه وارد می شوند و ذکر «اهل بیته» از باب این بوده که آنان وارد شدند نه آن که باید بین ام سلمه و اهل بیت حریم باشد.

خمیصه کسائی که دو نشانه و علم در او باشد و ظاهراً این است که تکرار حادثه بوده نه تکرار روایت، در یکی خمیصه سوداء بوده و در دیگری «برد» خاص مخصوص خود.

ص: ۴۴۴

۱- (۱) اخبرنا ابوالقاسم بن الحصین (انا) ابوعلی بن المذهب (انا) احمد بن جعفر (نا) عبدالله حدثنی ابی انبانا عبدالوهاب بن عطاء انبانا عوف عن ابی المعدل عطیه الطفاوی قال: حدثنی أبی عن ام سلمه زوج النبی صلی الله علیه و آله قالت: بینما رسول الله صلی الله علیه و آله فی بیته اذ قالت الخادم (نسخه قمقام از مسند احمد - اذ قال الخادم (ان علیاً و فاطمه بالسره (قمقام: بالسیده) قال صلی الله علیه و آله: قومی عن اهل بیته، قالت: فقامت فتنحیت فی ناحیه البیت فریقا (قریبا) فدخل علی و فاطمه و معها الحسن والحسین صبیان صغیران فاخذ الصبیین فقبلهما و وضعهما فی حجره (قمقام: فوضعهما فی حجره فقبلهما) و اعتنق علیا و فاطمه (قمقام: علیا باحدی یدیه و فاطمه بالید الاخری فقبل فاطمه و قبل علیا) فاغدق علیهم بیده له (قمقام: فاغدق علیهم خمیصه سوداء فقال: اللهم الیک لا الی النار انا و اهل بیته). قالت فقلت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و انا. قال و انت. «تاریخ مدینه دمشق: ۱۴/۱۴۵» (قمقام: و الخمیصه کساء اسود مربع له علمان و ان لم یکن علمان فلیس بخمیصه).

نزول آیه تطهیر در جمع پاکان

حافظ کبیر ابن عساکر در تاریخ کبیر - در احوال حضرت حسین بن علی صلی الله علیه و آله سند را تا عطا بن ابی رباح شاگرد ابن عباس وی از عمر بن ابی سلمه رسانیده گوید: همین که این آیه مبارکه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلِي الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه بود پس فرا خواند فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام.

دیگری افزوده که: و فاطمه را و حسن و حسین علیهم السلام را جلوی روی خود نشاند و علی صلی الله علیه و آله را فرا خواند و او را خلف ظهر خود نشانید، سپس آنان را با کسائی پوشانید.

سپس گفت:

بار الها! این زمره اهل بیتند (که آیه گوید: اهل البیت) پس از آنان رجس و پلشت و پلیدی را بزدای و آنان را تطهیر کن
تطهیر کامل)

ص: ۴۴۵

امّ سلمه گفت: مرا هم با آنها قرار بده.

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: تو به مکان خود باش و تو به سوی خیری. (۱)

(توضیح): تو به مکان خود باش، دو احتمال دارد، یکی همان که مقام تو محرز است سر جای خود باش.

و دیگر آن که آنان را مقام ممتازتری است که تو نباید داخل آنها شوی.

به نظر می آید وجه اول «اوجه» باشد، چون در یک روایت دیگر دارد که فرمود: کونی مکانی یا امّ سلمه، انک علی خیر، انت من ازواج نبی الله.

(توضیح): تذکر داده شد که این اراده اراده تکوینی نیست، اراده تشریعی است، در این خبر قرینه ای است که پس از نزول آیه، پیغمبر صلی الله علیه و آله دعا کرد و از خدا خواست که این اراده مقدسه را در حق آنان تحقق دهد

ص: ۴۴۶

۱- (۱) سند: اخبرنا ابوالقاسم السمرقندی (انا) ابوالحسین بن النقوم (انا) عیسی بن علی (نا) عبدالله بن محمّد (نا) عبدالله بن عمر (نا) محمّد بن سلیمان ابن الاصبهانی عن یحیی بن عیید عن عطا بن ابی رباح عن عمر بن ابی سلمه قال: لما نزلت هذا الآیه علی النبی صلی الله علیه و آله نزلت و هو فی بیت امّ سلمه > إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيراً فدعا فاطمه و علیا و حسنا و حسینا (زاد غیره: و اجلس فاطمه و حسنا و حسینا بین یدیه و دعا علیا علیه السلام فاجلسه خلف ظهره) ثم جللهم بالكساء ثم: قال اللهم هؤلاء اهل البيت. فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا. قالت امّ سلمه: اجعلنی معهم قال رسول الله صلی الله علیه و آله: انت بمكانت و انت الی خیر. «تاریخ مدینه دمشق: ۱۴/۱۴۵»

یعنی به توفیق خود - و اگر اراده تکوینی بود باید مجلس شکر تشکیل دهد.

و خواهش امّ سلمه هم که مرا هم جزو آنان قرار بده گواه دیگری است؛ زیرا اگر اراده تکوینی و اراده ازلی بود معنی نداشت که کس خواستار شود - و آن هم از پیغمبر صلی الله علیه و آله بخواهد که تو قرار بده - اما در اراده تشریحی صحیح است که از پیغمبر صلی الله علیه و آله دعا بخواهد، فتدبر.

ص: ۴۴۷

سی و نهمین بار باز در خانه ام سلمه رضی الله عنها

تخصیص اهل بیت به دعا و گریه ام سلمه در سند دو تن از بانوانند

حافظ کبیر ابن عساکر در تاریخ کبیر در ضمن ترجمه ابی عبدالله الحسین به اسناد خود از امّ البهاء فاطمه بنت محمّد سند را می‌رساند به زینب دختر ام سلمه بنت ابی سلمه رضی الله عنها که حدیث کرده برای عمرو بن شعیب که وارد شده بود بر زینب دختر ابی سلمه، پس وی را حدیث کرده زینب گوید:

پس حسن علیه السلام را از سمتی و حسین صلی الله علیه و آله را از سمتی دیگر نهاد و فاطمه علیها السلام در حجر و دامن او بود.

پس دعا کرد و گفت: رحمت خدا و برکات او بر شما بادا، اهل این بیت چون خدا حمید و مجید است، من و مادرم امّ سلمه به کناری دور از آنها بودیم، پس ام سلمه رضی الله عنها گریست، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به او نظر افکند و نظاره کرد و گفت: چه تو را به گریستن آورد؟

ام سلمه گفت: تو آنها را تخصیص دادی و مرا و این دخترم را وانهادی.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو و دختری از اهل بیت هستی. (۱)

(توضیح): این حدیث با تصریح خود که ام سلمه و دخترش از اهل بیتند، توجیهاً ما را در احادیث قبل تأیید می کنند و اما شرح حال زینب دختر ام سلمه را در همین کتاب گذشت.

و اگر در ذهن شما بیاید که دختر کوچولوی ام سلمه شیرخوار بود که ازدواج ام سلمه و پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش آمد.

جواب آن که: این حادثه را که زینب بازگو می کند از دورانی است که آیه تطهیر نازل شده در سال نهم هجری که هم حسین علیه السلام و هم زینب ام سلمه، طفل بزرگی شده بوده اند.

ص: ۴۴۹

۱- (۱) سند: اخبرتنا ام البهاء فاطمه بنت محمد قالت (انا) سعید بن احمد العیاری (انا) ابو محمد عبدالله بن احمد الصیرفی (انا) ابو العباس السیراج (نا) قتیبه (نا) ابن لهیعه عن عمرو بن شعیب انه دخل علی زینب بنت ابی سلمه > فحدثته ان رسول الله صلی الله علیه و آله كان عند ام سلمه > فجعل الحسن من شق و الحسين من شق و فاطمه فی حجره فقال رحمه الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید و انا و ام سلمه نائیتین فبکت ام سلمه فنظر الیها رسول الله صلی الله علیه و آله فقال ما بیکیک؟ فقالت: خصصتها و ترکنتی و ابنتی فقال: انت و ابنتک من اهل البیت. «تاریخ مدینه دمشق: ۱۴/۱۴۶»

چهلمین بار باز در خانه ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها (از ابی سعید خدری)

شیخ الحفظ ابن عساکر در تاریخ کبیر به اسناد خود تا عطیه تا ابو سعید خدری از ام سلمه رضی الله عنها بازگو کرده ام سلمه گوید: این آیه در خانه من نازل شد: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً** و در آن خانه علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بودند، ام سلمه گوید: و من بر باب بیت بودم، پس گفتم: پس من کجایم؟ (این انا)

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو در خیری و به سوی خیری. (۱)

ص: ۴۵۰

۱- (۱) سند: اخبرنا ابوالحسن علی بن الحسن (نا) و ابو النجم بدر بن عبدالله (انا) ابوبکر الخطیب (انا) ابراهیم بن مخلد بن جعفر العدل (نا) محمّد بن احمد بن ابراهیم الحکمی (نا) محمّد بن سعد العوفی حدثنی ابی (نا) عمرو بن عطیه و الحسین بن الحسن بن عطیه عن عطیه عن ابی سعید الخدری عن ام سلمه > قالت:

(توضیح): در سند ابوسعید خدری صحابی (عطیه عوفی تابعی) شاگرد ابن عباس که هفتاد مرتبه قرآن را بر ابن عباس عرضه کرده و سه مرتبه بر وجه تفسیر، عطیه عوفی یکی رجال علم و حدیث است، اعمش و دیگران از او روایت کرده اند.

عطیه عوفی اخبار زیادی در فضایل امیرالمؤمنین روایت کرده، نظاره ای در (مع نب ۲۸۹ و ط نب ۲۱۹، مد ۲۲۱ - تا ۲۶۲) باید کرد. (سفینه البحار)

عطیه همان است که با جابر بن عبدالله انصاری شرف افتخار زیارت حسین شهید علیه السلام را درک کرد و این از امتیازات شرف آنها شد که اولین زائر امام شهید علیه السلام هستند، بشارت المصطفی گفتگوی عطیه را با جابر بن عبدالله انصاری آورده، در سفینه البحار با رمز (یمن یج ۱۳۶) آن را بازگو کرده، همان انگیزه پافشاری دوستداران اهل بیت است.

می گوید: ابوجعفر طبری در کتاب ذیل المذیل آورده که عطیه بن سعد بن جاده عوفی از جدیله قیس است، کنیه او ابوالحسن است.

محمد بن سعد در طبقات کبری از سعد بن محمد بن الحسن بن عطیه بازگو کرده گوید:

ص: ۴۵۱

«سعد بن جناده نزد علی بن ابی طالب علیه السلام آمد، امام علیه السلام در این وقت در کوفه بود آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! برای من فرزندی پسر متولد شده او را اسم بگذار. امام علیه السلام فرمود: آن عطیۀ خدا است، پس عطیه نامیده شد، مادرش از اهل روم بود - بدین قرار در موقع زیارت اربعین بیشتر از ۲۵ سال نمی تواند داشته باشد، عطیه در نهضت ابن اشعث بر علیه حجاج بن یوسف و عبدالملک مروان قیام کرد، چنان که سعید بن جبیر هم با همه فقها به همراه آنها قیام کرده بودند و بعد از شکست از حجاج بن یوسف، عطیه به فارس گریخت و سعید بن جبیر به مکه رفت و حجاج بن یوسف به محمد بن قاسم ثقفی نوشت که عطیه را فراخوان، اگر علی بن ابی طالب را لعن کرد که فبها و گرنه او را چهارصد تازیانه بزن و موی سر و ریش او را بتراش (یعنی او را مثله کن) پس وی او را فراخواند و نوشته حجاج بن یوسف را بر او فراخواند و عطیه سر باز زد، پس او را چهارصد تازیانه زدند و او را مثله کردند، سر و ریش او را تراشیدند، سند روایاتش در فضایل علی علیه السلام اعتبار بیشتر یافت که با شخصیت چنانی چهارصد تازیانه خورد و مثله شد و از علی علیه السلام تبری نکرد، تشیع فارس از این اسناد معتبر اعتبار گرفت.

من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک در دست من به جز سند پاره پاره نیست(۱)

ص: ۴۵۲

من صادقم گواه من این جسم چاک چاک در دست من به جز سند پاره پاره نیست

تا همین که قتیبه بن مسلم به سال ۹۱ هجری والی خراسان شد، عطیه به سوی او بیرون آمد و همواره در خراسان بود تا والی عراق عمر بن هبیره شد، عطیه به او نوشت و از او مسألت کرد که اذن بدهد به عراق بیاید پس او هم اذن داد عطیه به کوفه باز آمد و همواره در کوفه بود تا این که به سال ۱۱۱ هجری وفات کرد. وی کثیر الحدیث و ثقه است ان شاء الله. (۱)

ذهبی در واژه ابان بن تغلب گوید: قد کثر التشیع فی التابعین و تابعی التابعین مع شده ورع و صدق فلو اهملنا احادیث هؤلاء لضاع کثیر من آثار النبوه. (۲)

(قح) از ملحقات صراح بازگو کرده گوید: عطیه عوفی ابن سعید (سعد ظ) دارای تفسیری است بر قرآن در پنج جزء، عطیه گوید: من قرآن را بر ابن عباس سه مرتبه بر وجه تفسیر عرضه کرده ام، و اما بر وجه قرائت هفتاد مرتبه بر او قرائت کردم. (انتهی)

و از کتاب بلاغت النساء استفاده می شود که عطیه عوفی از عبدالله محض شنید که خطبه فاطمه زهراء علیها السلام را در امر فدک مذاکره می کند.

و از نواده های عطیه، علی بن عطیه عوفی را رجال شیخ طوسی از اصحاب

۱- (۱) الطبقات الكبرى: ۳۰۴/۶.

۲- (۲) شرح احقاق الحق: ۴۰۷/۷.

امام صادق علیه السلام شمرده.

اما ابو سعید خدری، صحابی کبیر، راوی مستقیم از امّ سلمه > یکی از منابع علم حدیث و مستحفظان آثار رسالت اسلام است.

ص: ۴۵۴

حافظ شام ابن عساکر در تاریخ کبیر خود به اسناد خود تا عمران بن ابی سلیم بازگو کرده گوید: از عطیه سؤال کردم از این آیه إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۱)

ص: ۴۵۵

۱- (۱) سند: انبانا ابوالفتح احمد بن محمد بن احمد بن سعید الحداد و اخبرنی ابوطاهر محمد بن محمد بن عبد الله السنجی عنه (انا) القاضی ابوبکر محمد بن الحسین بن جرید الدمشقی (انا) ابو جعفر محمد بن علی بن دحیم الشیبانی بالکوفه (نا) احمد بن حازم بن ابی عرزه (نا) ابو نعیم (نا) عمران بن ابی مسلم قال سألت عطیه عن هذه الآیه إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً. قال: اخبرک بعلم، اخبرنی ابوسعید: أنها نزلت فی بیت نبی الله صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام فادار علیهم الکساء. قال: و كانت ام سلمه علی باب البیت قالت و انا یا نبی الله صلی الله علیه و آله؟ قال: فانک بخیر و الی خیر. «تاریخ مدینه دمشق: ۱۴/۱۴۷»

یعنی خدا می خواهد که رجس (گناه و نقص و عذاب) را از شما خصوصاً این خانه ببرد و تطهیر کند و پاک بدارد شما را به تطهیر کامل.

عطیه گفت: من تو را خبر می دهم از روی علم.

ابو سعید (یعنی خدری) (۱) مرا خبر داد که این آیه در خانه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نازل شده و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام (در آن بودند ظ)

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله کسائی را بر آنان دور داد، و گفت: و ام سلمه رضی الله عنها بر در خانه بود به سخن آمد و گفت: و من ای پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو به حتم به خیر هستی و به سوی خیری.

(توضیح): تکرار روایت آیه تطهیر، ناشی از تکرار واقعه حجره ام سلمه و دیگران بوده و تکرار آن هم از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله برای پخش مطلب در جهات مختلف بود، خواسته که خبر آن را نسیم به هر سمت ببرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله اکتفا

ص: ۴۵۶

۱- (۱) ابو سعید خدری صحابی کبیر سعد بن مالک انصاری خزرجی خدری جنگ خندق و ما بعد آن را در حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله شرکت داشته، در مدینه مرجع علمی شد، طالبان علم و حدیث وقتی به دیدن او برای اخذ حدیث می آمدند می گفت: (مرحبا بکم انتم وصیه رسول الله صلی الله علیه و آله) شما طالبان علم و حدیث را پیغمبر صلی الله علیه و آله سفارش فرموده است، اشاره به وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود که فرمود: مردم دنیا دیگر تابع و تبع شما هستند و عنقریب رجال از اقطار دنیا برای اخذ حدیث و علم به سوی شما می آیند، همین که آمدند وصیت می کنم که از بذل خیر در حق آنها دریغ نکنید. به سال شصت و دو که لشگر یزید، مدینه را در هم کوبیدند، به منزل ابوسعید خدری رفتند از او مطالبه نقدینه کردند نداشت، ریش او را با دست از بیخ کردند و چند کیوتر در خانه داشت ذبح کردند، وفات او سال بعد از شصت تا هفتاد بوده.

نمی کرده به آنچه در خانه ام سلمه واقع شده بلکه در خانه عایشه همین آیه تطهیر را بر این پنج تن در موقع جمع آوری آنان در زیر کساء (مرط مرحل) بافته موی سیاه قرائت فرمود.

همچنین آیه مبارکه تطهیر را بر این پنج تن در حجره فاطمه علیها السلام بسیار تطبیق فرمود، از طریق حافظ شام ابن عساکر و از طریق تذکره خواص الامه ابن جوزی و سایر صحاح و مسانید دیگر آمده.

اکنون که احادیث ام سلمه رضی الله عنها تمام شد، نظری باید به جهت دیگر کرد که ام سلمه چگونه در بقیه عمر رهسپار به خیر است؟ چگونه در تمام مواقعی که اهل بیت علیهم السلام روزگار سختی را می گذراندند به حمایت آنها سخن می گفت و قیام می کرد.

چگونه در موقع مشاجره فاطمه زهرا با دولت درباره فدک از فاطمه دفاع کرد و چگونه حقوق او را یک سال قطع کردند.

و چگونه برای حمایت امیرالمؤمنین علیه السلام در سال سی و شش نصیحت نامه ای برای عایشه که رو به جنگ جمل می رفت فرستاد که بلکه برگردد و در خانه بنشیند و بعد که امام علیه السلام رو به عراق آمد، ودایع نبوت را به امانت نزد او سپرد، صندوق اسرار امام علیه السلام بود تا امام حسن علیه السلام که از عراق به حجاز برگشت، آنها را به امام حسن علیه السلام سپرد.

و در نوبه امام حسین هم مادری کرد، امام حسین ارواحنا فداه ودایع را در موقع خروج از مدینه به او سپرد در شب عاشورا که وصیت نامه ها را تنظیم می کرد، به امام زین العابدین علیه السلام در حال بیماری فرمود: ودایع را به ام سلمه

مادرم سپرده ام و به او سپرده ام که وقتی که تو از سفر باز آمدی و به حجاز بازگشتی آنها را به تو مسترد دارد.

بعد عزاداری ام سلمه رضی الله عنها برای امام حسین علیه السلام و غش کردن او آورده می شود که واکنش احادیث صدق او و صدق او در حدیث است. اکنون به استطراد برای تتمیم احادیث آیه تطهیر را از روایت عایشه و از روایت عطیه و ابو سعید خدری و از روایت وائله بن اسقع صحابی می آوریم.

بعد برمی گردیم به چگونگی مسیر ام سلمه و سیره او، رو به خیر تا نفس آخر. که خاتمه این جلد باشد.

مسانید عایشه ام المؤمنین درباره حسین علیه السلام و آیه تطهیر

مسلم در صحیح و حاکم در مستدرک و بیهقی در سنن کبری و طبری و ابن کثیر و سیوطی در تفاسیر خود و قمقام از مصابیح الاخبار از عایشه بازگو می کند که پیغمبر اقدس اکرم صلی الله علیه و آله پگاهی خارج شد (یعنی از اندرون) و بالا پوش او کسائی بود از پشم یا خز مرط مرجل (نسیج بافته ای بود) از موی سیاه مرجل نسیج بافته ای است که بر آن نقش صورت رجال ترسیم شده باشد و در نسخ دیگر مرجل است بدون ضبط کلمه که صورت رحل بر آن تصویر باشد.

پس حسن بن علی علیه السلام آمد پس او را داخل کرد، لابد به حال نشستگی بوده، نه دراز کشیدگی، اول خبر گواه است که می گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد پس در بیرونی بوده گوید: حسین علیه السلام آمد او را هم داخل کرد، بعد فاطمه علیها السلام آمد، پس او را هم داخل کرد، سپس علی علیه السلام آمد، پس او را هم داخل کرد. و بعد گفت:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۱)

(توضیح): شاید این که پیغمبر صلی الله علیه و آله در بیرون آمد و نفرات را یکان یکان خواند و با آن مرط مرحل آنها را پوشانید، در قصد او تعیین و تطبیق آیه بر آن نفرات مخصوص بود با طرز پوشش ساده که وسیله سهل و ساده ای است و پاک زندگانی کردن با آن و با اکتفای به آن آسان است و امکان پذیر است.

ص: ۴۶۰

۱- (۱) مصابیح الاخبار عن عائشه قالت: خرج النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ غَدَاهُ عَلَيْهِ مَرطٌ مَرَجَلٌ مِنْ شَعْرٍ سَوْدٍ فَجَاءَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَادْخَلَهُ، ثُمَّ جَاءَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَادْخَلَهُ مَعَهُ، ثُمَّ جَاءَتْ فَاطِمَةُ فَادْخَلَهَا، ثُمَّ جَاءَ عَلِيُّ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَادْخَلَهُ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً «صحيح مسلم: ۱۴۵/۶؛ المستدرک: ۱۴۷/۳؛ السنن الكبرى: ۱۴۹/۲؛ تفسير ابن كثير: ۴۹۳/۳؛ الدر المنثور: ۱۹۸/۵؛ جامع البيان: ۹/۲۲» (قاموس) والمرط: كساء من صوف أو خز - و مرخيل به وزن معظم، بردی است که در آن تصاویر رحل باشد، رحل جهاز شتر است و تفسیر صحاح جوهری از آن که «ازاری» است از خز و در آن علم و نشانه ها باشد ناروا است؛ زیرا آن تفسیر مرجل با جیم است و مرجل به وزن محمد. نسیج بافته ای است که بر آن نقش صور رجال ترسیم شده باشد. اگر حدیث صحیح باشد و احتیاج به آن بشود باید گفت: قالیچه ها یا قالی ها و پارچه هایی که عکس صورت مردان با آن ترسیم شده ممنوع نیست، پوشیدن و بر دوش افکندن آن برای رجال حرام نیست، ولیکن در نسخه قمقام مرجل و در نسخه مجله مرحل است و هیچ کدام ضبط آن را متعرض نشده اند، بنابراین احتیاج به آن تمام نیست.

تکلیف گر نباشد خوش توان زیست تعلق گر نباشد خوش توان مرد

کسی گوی سعادت از جهان برد که در دنیاغم بیچارگان خورد

سعدی گوید:

ده درویش در گلیمی بخشبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند

سرّ تطهیر را با این عمل به آن اهل بیت که رهبران آینده جهانند می آموزد می گوید: راه و رسم پاکان این؛ و این راه و رسم پاکان است، آن نظام اقدس تشریح با این گونه سادگی عملی می شود و امکان پذیر است و مذاکره آن در هر محفل بشود، افسردگان محفل از افسردگی درمی آیند و غمندگان غم از آنها زائل می شود و ملائکه آنها را در میان می گیرند و رحمت بر آنان فرو می آید.

و آیه تطهیر اهل بیت را بر آنان تطبیق فرمود هر چند تطبیق کلی بر فرد دلیل انحصار نیست، اما قانون کلی است که پنج درویش در یک گلیم بگنجند و دو پادشاه در یک مملکت نگنجند و نکته اصرار پیغمبر صلی الله علیه و آله به آن که به آن وضع غیر عادی در جلوی چشم عایشه، آن چهار تن را داخل و در زیر پوشش کشید از برای اهتمام و اهمیت مطلب است که در نظر عایشه هم آنان را اهل بیت به شمار آورد، مبادا عایشه بعدها گرفتار اشتباه شود و به عزاخانه فاطمه به تسلیت بازماندگان نیاید و باز گرفتار اشتباه شود و روانه جنگ جمل گردد و با علی بجنگد و جنازه

ص: ۴۶۱

امام حسن را نگذارد که در حجره طاهره دفن شود.

(لطیفه) حدیث کسائی معروف شده، نباید آن را به حساب این احادیث مسند آورد؛ زیرا آن مرسله است سند ندارد. ثانیاً: در مقدمه آن غفلتی از فاطمه آمده که بعید است، در آن حدیث گوید که: پیغمبر صلی الله علیه و آله از در درآمد و گفت: ای فاطمه! من در بدن خود ضعفی احساس می کنم، یعنی محتاج به استراحتم، کساء یمانی را برای من بیاور و مرا به آن بپوشان و بعد از این که استراحت فرمود، مزاحم خواب او شدند و این از فاطمه دختر غمخواری که مادرانه پدر را خدمت می کند محال است که پدر به بستر استراحت برود به فرزندش بگوید: هان! اینک جد تو خواب رفته در زیر کساء و معذک که بگوید و نائم است بگذارد کسی به اختیار مزاحم او شود و فرزندان هوشمند هم این کار را نمی کنند، بلکه بانوان هوشیار غمخوار و سایل استراحت پدر بزرگ، خصوص رئیس قبیله و شاه ملت را به هر قسمتی شده فراهم می آوردند، خانه را خلوت می کنند، بچه ها را از خانه بیرون می کنند، از سر و صدا می اندازند، اشخاص تازه وارد بی خبر را نمی گذارند صدا را بلند کنند که مبادا پدر از خواب بپرد، فکیف که پشت سر هم برای او مزاحم فراهم آورند و شوهر را که مرد کاملی است بفرستند جلو تا او هم زیر کساء درآید و بعد خود بانو هم بی پروا استجازه کند حاشا! از امّ ابیها. و این مطلب فرق دارد با این احادیث، چون این احادیث می گوید: خود پیغمبر صلی الله علیه و آله بدون آن که در صدد استراحت برآید به عمد آنها را نشانند و مطلب را ادا کرد، نخواهید.

حافظ شام ابن عساکر در تاریخ کبیر به اسناد(۱) خود تا اوزاعی فقیه شام (قبر او

ص: ۴۶۳

۱- (۱) طبق آن چه تذکره خواص الامه ابن جوزی در حدیث وائله بن الاسقع صحابی هم گوید: حدثنا الاوزاعی: از شداد بن عمّار از وائله بن الاسقع بازگو کرده گوید: سند: اخبرنا ابوالقاسم بن الحصین (انا) ابو علی بن المذهب (انا) احمد بن جعفر (نا) عبدالله بن احمد حدیثی ابی (نا) محمد بن مصعب (نا) الاوزاعی عن شداد ابی عمّار قال: دخلت علی وائله بن الاسقع و عنده قوم فذكروا علیاً صلی الله علیه و آله فلما قاموا، قال لی: الا اخبرک بما رأیت من رسول الله صلی الله علیه و آله؟ قلت: بلی. قال: اتیت فاطمه علیها السلام اسألها عن علی علیه السلام. قالت: توجه الی رسول الله صلی الله علیه و آله فجلست انتظره حتی جاء رسول الله صلی الله علیه و آله و معه علی و حسن و حسین علیهما السلام اخذ کل واحد منهما بیده حتی دخل فادنی علیا و فاطمه فاجلسهما بین یدیه و اجلس حسنا و حسینا علیهما السلام کل واحد منهما علی فخذته ثم لف علیهما ثوبه او قال: کساء، ثم تلی هذا الایه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً «تاریخ مدینه دمشق: ۱۴/۱۴۸»

را در لبنان زیارت کرده ام) از شداد ابی عمار بازگو کرده گوید: من وارد بر واثله بن الاسقع صحابی شدم و نزد او قومی بودند، از علی علیه السلام ذکری کردند، همین که آنان برخاستند واثله به من گفت: آیا تو را خبر ندهم به آنچه من خودم از رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدم؟ گفتم: بلی، گفت: آمدم نزد فاطمه علیها السلام که سراغ علی علیه السلام را از او بگیرم. فاطمه علیها السلام گفت: علی علیه السلام به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله روانه شده گوید: پس من نشستم به انتظار او، ناگاه چشمم به رسول خدا صلی الله علیه و آله افتاد که می آمد و با او علی و الحسن و الحسین علیهما السلام هستند هر یک از این دو تن را با یک دست خود گرفته یا هر کدام از آنها یک دست پیغمبر صلی الله علیه و آله را گرفته، به این وضع پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد تا داخل منزل شد، پس علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام را نزدیک خواند، آنها را پیش دست خود نشانید و حسن علیه السلام را و حسین علیه السلام را هر کدام بر یک فخذ و ران مبارک خود نشانید، سپس ثوب خود را، یا گفت: کسائی را بر آنان پیچید سپس این آیه را تلاوت کرد:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۱)

(توضیح): بعد از نزول آیه بوده که در سال نهم نازل شده، بنابراین حسن علیه السلام شش ساله و حسین علیه السلام پنج ساله بوده که دست به دست پیغمبر صلی الله علیه و آله و پا به پا می آمده اند و احتیاج نبوده که آنها را در بغل حمل کنند، در این حدیث بسنده کرده به همان که آیه را پیغمبر صلی الله علیه و آله قرائت

ص: ۴۶۴

کرد، اما در حدیث دیگر از همین راوی صحابی واثله بن اسقع (۱) دارد که دعایی هم فرمود.

اینک آن حدیث:

باز حافظ شام ابن عساکر از ابو عبدالله فراوی و ابو مظفر قشیری، هر دو تن از ابو سعد جنزودی از ابو عمرو بن حمدان با تحویل سند: و خبر داد ما را ام المجتبی فاطمه بنت ناصر، گوید: ابراهیم بن ابی منصور بر من قرائت کرد تا می رسد به واثله بن الاسقع بن کعب لیثی که قبل از غزوه تبوک اسلام آورد و سه سال پیغمبر صلی الله علیه و آله را خدمت کرد گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را از راست خود و فاطمه علیها السلام را از یسار برنشانید و حسن و حسین را پیش دست خود و ثوبی بر آنان پوشش کرد و گفت:

بار الها! اینان اهل بیت منند و اهل بیت من احق و برازنده ترند به سوی تو (و در حدیث ابن حمدان) بار الها! اینان اهل منند و اهل بیت منند، آمده اند به سوی تو و آن دو تن گفتند: نه به سوی آتش. (۲)

ص: ۴۶۵

-
- ۱- (۱) واثله بن اسقع بن کعب لیثی - اسلام او اندکی قبل از غزوه تبوک سال نهم بوده، پیغمبر صلی الله علیه و آله را سه سال خدمت کرده، بعد از هشتاد هجری در دمشق یا بیت المقدس وفات کرد، ترجمه او در اسد الغابه. (۷۷/۵)
- ۲- (۲) اخبرنا ابو عبدالله الفراوی و ابو مظفر القشیری قالوا: (انا) ابوسعد الجنزودی (انا) ابو عمرو بن حمدان و اخبرتنا ام المجتبی فاطمه بنت ناصر، قالت: قرىء علی ابراهیم بن منصور (انا) ابوبکر ابن المقرئ قالوا: (انا) ابویعلی (نا) محمد بن ابی شیبہ البصری (نا)

(توضیح): سه موضوع در این احادیث محتاج به توضیح است.

موضوع اول: تفاوت وضع نشستن افراد در آن حدیث، اول علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام را می گوید پیش روی خود نشاند و حسنین را هر کدام بر یک فخذ و ران خود و آیه را تلاوت کرد، ولی در حدیث دوم می گوید: علی را به دست راست و فاطمه را به دست چپ و حسنین را بین دو دست خود نشانید، به نظر می آید که در یک حدیث از یک راوی دو وضع متناقض آمده، حل آن این است که با تغییر وضع آن پنج نفر این تفاوت آمده، اول به وضعی نشسته اند که شکلی به خود می گیرند، همانها در همان مجلس عمداً به منظور مقدّس دعا تغییر وضع داده اند و به طور دیگر می نشینند که عکس آنها در ملکوت به شکل دیگر هم بیفتد و تأثیر در فعل و انفعال نفوس خود آنها هم برای دعا دارد.

حدیث اول وضع اول را متعرض است که محض آیه را خواند و حدیث دوم متمم آن مجلس را که تغییر وضع دادند متعرض است که دعا را بدرقه کردند، وضع فرد در دعا چند گونه است که هر کدام اثر خاصی دارند، دست برابر صورت، دست ها بر آسمان، آستین بالا زده، دو زانو به

زمین زده، انگشت سیابه را تکان دادن، وضع جلوس گروهی هم چند گونه است که زنان و کودکان را به وضع موثر وادارند که در فعل و انفعال و انگیزش ابتهال تفاوت دارند، چنان که در مقابل دوربین عکاسی که چند نفر واقع می شوند، چند گونه تغییر وضع می دهند ایستاده و گاهی نشسته عکس می گیرند، هر کدام یادگار وضعی است.

موضوع دیگر: کلمه ای که فرمود اهل بیت من احق و برازنده ترند به سوی تو، دلالت دارد بر همان معنی که مکرر در اثنای شرح این احادیث گذشت. که در آیه کلمه «اهل البیت» ذکر خاص بعد از عام است یا شبیه آن و شاید تغییر صحیح در ترجمه آن این است که خدا خواسته هر پلیدی و پلشت و رجس و عذاب و نقص و معصیت را از شما (مخصوصاً اهل این خانه) ببرد؛ ایهام دارد که لطف خدا عام است و لفظ «شما» پیش از لفظ «مخصوصاً» مشعر به این ایهام است، پس اهل آن خانه بنابراین قدر متیقن است که درباره آنها اراده هست، اما درباره عموم هم نظری هست یعنی عموم اهل خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله حتی زنان همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله زوجات طاهرات نیز همچنین اراده در حق آنها هم هست. اما درباره عموم اقطاب دعوت محمدیه صحابیان مهاجر و انصار، آنها به لفظ و در لفظ طرف خطاب نیستند، اما از باب سرایت روح این دعوت البته آنها هم منظور نظر هستند لکن از باب سرایت اصلاح بذر که دهقان ازل زمره ای را زبده می کند و برمی گزیند که صلاحیت دارند بذر همه گردند، اصلاح بذر یکی از مهمات اساسی کشاورزی و برزگری است، بلکه کشاورزی و دامداری هم.

در سوره احزاب صلوات خدا و ملائکه را بر شخص رسول صلی الله علیه و آله می گوید:

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (۱)

تصور می شود که این عنایت خاص مخصوص پیغمبر صلی الله علیه و آله است، اما در همین سوره به عموم مؤمنان می گوید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا (۲) وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا (۳) هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا (۴)

خطاب به عموم مؤمنان انصار و مهاجر، بلکه عموم مؤمنان تا دنیا دنیا است که «ذکر و یاد خدا» بسیار بکنید، هر پگاه و شامگاه او را به پاکی یاد آورید، چون خدا است که خداوند گاری در حق شما دارد، او و ملائکه اش بر شما صلوات و درود پیایی می فرستد تا بلکه شما را از ظلمات به عالم نور بیرون آرد.

بنابراین احق همان اسم تفضیل است که در ترجمه اش ما می گوییم: برازنده ترند (معنی اسم تفضیل آن است که دیگران هم حق دارند) و مثل

ص: ۴۶۸

۱- (۱) احزاب (۳۳): ۴۵.

۲- (۲) احزاب (۳۳): ۴۱.

۳- (۳) احزاب (۳۳): ۴۲.

۴- (۴) احزاب (۳۳): ۴۳.

آیه النَّبِيِّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ (۱) نیست که اولویت آنجا با قطع اشتراک است مثل أَوْلُوا الْأَرْحَامَ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ (۲) اما در اینجا لفظ «حق» آورده که در میان حق مشترک، همه آنها احقند.

و موضوع سوم در حدیث آخر آورده که آن دو تن گفتند: «لا الی النار» ظاهراً این دعای آن دو کودک معصوم است. پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: اهل خانه من خدایا به سوی تو - آن دو طفل گفتند: نه به سوی آتش و لطافت کاری این است.

و شاید هم مراد علی و فاطمه علیهما السلام باشد.

ص: ۴۶۹

۱- (۱) احزاب (۳۳): ۶.

۲- (۲) احزاب (۳۳): ۶.

در این کتاب مبارک احادیث کساء از طریق محدث عظیم شام شیخ الحفاظ و کتاب کبیر او تاریخ دمشق آورده شد، ابن عساکر حافظ عظیم دو هزار شهر را رفت تا از دو هزار شیخ حدیث، حدیث اتخاذ کرد و نسخه اصل آن تا کنون چاپ نشده و با عکسبرداری از نسخه اصل از کتابخانه ظاهریه دمشق نسخه به دست آمده، از تحفه های علامه امینی صاحب الغدیر به ما رسیده، این نسخه در دست مرحوم مجلسی و محدثان موافق و مخالف نبوده. تلخیص «ابن بدران» از آن چاپ شده که فراوان ضایعات دارد، اما نسخه اصلی آن، اولین دفعه است که به زیور طبع در دست همگان می افتد و این یکی از امتیازات این کتاب است.

من از عارف نکته سنج پنهان نمی کنم که دوست داشتم احادیث کساء و فضایل و مناقب علی علیه السلام و آل علی به نام محمد صلی الله علیه و آله و آل محمد از دیار آن سامان یعنی دمشق، جلوه گر شود و مردم ببینند.

فیلسوفانه گفت: آن که گفت من چه بگویم در حق علی علیه السلام، آن کس که دوست و دشمن اصرار داشتند به اختفای فضایل او، دوست از ترس و تقیه و دشمن از بغض و کینه و مع الوصف بین این دو عامل قوی آثار فضایل او خافقین یعنی فضای مشرق و مغرب را پر کرد.

من دوست داشتم که سرچشمه از شام بجوشد که عاصمه و پایتخت بنی امیه بوده و مرکز دولت رقیب بوده، در آن پایتخت که هفتاد سال علی علیه السلام را لعن کردند و محدثان بزرگ، اگر جرأت می کردند فضایل علی علیه السلام را در کتاب بیاورند مثل محدث نسائی، صاحب صحیح که کتاب فضائل علی علیه السلام را در دمشق

نوشت) او را به خفیه خفه می کردند، بحمدالله این توفیق حاصل شد و این از امتیازات این کتاب است و اینک که نزدیک به ختم احادیث حافظ شام در آیه تطهیر و حدیث کساء بود و می خواستم گفتار مفسران دیگر را بنگارم، مقاله ای از محقق متتبع سید مرتضی عسکری درباره طرق و اسناد احادیث کساء به دستم رسید که مبحث را از نظر تفاسیر و روایات به طریق دیگر غیر از طرق محدث حافظ شام اشباع کرده، جزاه الله عن الاسلام خیراً؛ برای احترام به فضل ذوی الفضل کلام این ارجمند را می آوریم و آنچه از جنبه درایت و معنی روایت نگفته گذاشته، رفع نواقص آن به عهده این کتاب است.

البته درایت و فهم یک خبر بهتر است از ضبط و روایت کردن هزار حدیث. «حَدِيثُ تَدْرِيبِهِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ تَرْوِيهِ»^(۱)

ص: ۴۷۱

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۸۴/۲، باب ۲۶، حدیث ۵ (امام صادق علیه السلام).

گوید: این دسته گلی است خوشبو از روایاتی که کیفیت نزول آیه تطهیر را در شأن رسول و اهل بیت او صلی الله علیه و آله شرح می دهد، آن را از کتب صحاح و مسانید و تفاسیر اهل سنت بیرون کشیده ام، و این خبر مشهور است به حدیث کساء چون رسول صلی الله علیه و آله در وقت نزول این آیه کریمه خود را و اهل بیت خود را با کساء پوشانید و آنان را از دیگران جدا کرد و مشخص نمود و از این جهت آنان به اصحاب کساء یا خمسه اصحاب کساء نامیده شدند، چون در آن موقع پنج تن زیر کساء بودند، نصوص روایات آتیه گواه است.

ص: ۴۷۳

۱- (۱) بهتر آن بود که بگوید: (بدء الحادثة)؛ زیرا قصه در ادب فارسی به امور سست پایه گفته می شود.

هنگامی که باران رحمت فرو می ریخت

حاکم در کتاب خود (المستدرک علی الصحیحین فی الحدیث) از عبدالله بن جعفر بن ابی طالب روایت را بازگو کرده می گوید: همین که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نظاره کرد که باران فرو می ریزد فرمود: برای من فرا خوانید، به سوی من فرا خوانید.

صفتیّه گفت: کیان را یا رسول الله؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: اهل بیت مرا، علی را و فاطمه را و حسن را و حسین را علیهم السلام، پس آنان را برای پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند، پس بر آنان کسای خود را افکند، سپس دو دست خود را بلند کرد و سپس گفت: بار الها! این اشخاص آل منند پس صلوات درود پیایی بر محمّد و آل محمّد صلی الله علیه و آله بفرست و خدا عز و جل نازل کرد إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۱)

ص: ۴۷۴

۱- (۱) عند ما رأى الرسول الرحمة هابطه. فروی الحاکم فی کتابه (المستدرک علی

حاکم گوید: این حدیثی است صحیح الاسناد و حاکم خود امام المحدثین ابو عبدالله محمد بن عبدالله النیسابوری (ت: ۴۰۵) و حاکم، اعلی رتبه محدثان است نزد عامه، اول نزد آنها محدث سپس حافظ سپس حجت سپس حاکم است.

(توضیح): موقع نزول باران یکی از موانع استجاب دعا است و دعا خواستن چیز غیر حاصل است، البته با دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله خواسته مستجاب شد، خدا صلوات و درود پیایی بر محمد و آل محمد فرستاده و باز معلوم می شود پیغمبر صلی الله علیه و آله خود در صلوات به این صورت صلوات می فرستاده با این که آیه مبارکه إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ در لفظ پیغمبر صلی الله علیه و آله دارد و بس و اقتدای به سنت اینجاب می کند

ص: ۴۷۵

که صلوات بترأء نباشد.

و عبدالله بن جعفر می گوید: پس آیه أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ نَازِلٌ شَدَّ مَعْلُومٌ نِيسْتِ كِه دَر هَمَان مَوْعٍ نَازِلٌ شَدَّةٌ بَاشَد.

ولی در آیه ۴۳ سوره احزاب به همه مؤمنان، خدا و ملائکه اش صلوات می فرستند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا * وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا * هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا (۱)

یعنی ای مؤمنان! خدا را ذکر بگویید ذکر کثیر و در هر پگاه و شامگاه او را تسبیح بگویید، آن خدایی است که با ملائکه صلوات بر شما می فرستد تا بلکه شما را از ظلمات بیرون آورد به سوی نورستان نور.

و در سنت هم وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مهمانی سعد بن عبادہ دعاء کرد: «اَکَل طَعَامَکُم الْاِبْرَارِ وَ صَلَّيْتُ عَلَیْکُم الْمَلَائِکَهِ وَ افْطَرْتُ عِنْدَکُم الصَّائِمُونَ» (۲)

یعنی طعام شما را ابرار بخورند و روزه داران نزد شما اطعام کنند و ملائکه بر شما صلوات بفرستند.

در کتاب افق اعلی در شرح حال قیس بن سعد بن عبادہ، ما به استدلال

ص: ۴۷۶

۱- (۱) احزاب (۳۳): ۴۱-۴۳.

۲- (۲) مسند احمد بن حنبل: ۱۳۸/۳؛ تاریخ مدینه دمشق: ۲۵۲/۲۰.

همین حدیث هر جا نام قیس برده شده گفته شده «صلی الله علیه» آیه مبارکه پیوند داده یا **أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** را با **هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ** و عنوان یا **أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** به منزله رمز از انصار اهل مدینه است؛ زیرا تا آنها اسلام نیاوردند، از آسمان وحی عنوان یا **أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** نیامد.

در مجمع البیان از محمد بن علی علیه السلام آورده که تا این قبیله مادردار بنی قیله یعنی (اوس و خزرج) قبائل انصار، اسلام نیاوردند، اقامه صفوف نشد، خواه برای نماز و خواه برای رژه و سان و دفیله (۱) سپاه و سوق الجیش صف بندی در کار نیامد و تا این ها اسلام نیاوردند گلبانگ اذان بلند نشد که به جهر و آشکارا اذان صدا بردارد و تا اینها نیامدند از آسمان وحی جمله: یا **أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** نازل نشد. (۲)

نوع الكساء

سپس صاحب مقاله گمان کرده که حدیث کساء یک نوبه اتفاق افتاده، در صدد برآمده که نوع کساء را معین کند، از حدیث عایشه به روایت مسلم در

ص: ۴۷۷

۱- (۱) دفیله: سان دیدن سربازان، گذشتن از مقابل فرماندهان.

۲- (۲) مجمع البیان: عن ابی جعفر علیه السلام ما سلَّت السیوف و لا اقیمت الصفوف فی صلوه و لا زحوف - و لا جهر باذان و لا انزل الله یا **أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** حتی اسلم ابناء القیله الاوس و الخزرج. «تفسیر مجمع البیان: ۲۱۶/۹؛ فتاوی سلمان فارسی: ۵۱۴-

«۵۱۵»

صحیح و حاکم در مستدرک و بیهقی در سنن و طبری و ابن کثیر و سیوطی تعیین کرده که (مرط مرحل از موی سیاه) بوده.

و در حدیث امّ سلمه از طبری و قرطبی در تفسیر آیه از امّ سلمه آورده که «جلل علیهم کساء خیریا» و در حدیث دیگر امّ سلمه آورده که «اغطی علیهم عباء»^(۱).

تعلیقه ما

اشتباه از اینجا است که گمان کرده یک نوبه بوده با این که چندین نوبه بوده و هر نوبه ای با پوششی که در دسترس بوده یا در خور آن مجلس و محضر بوده، آنها را زیر پوشش قرار می داد.

سپس باز از کیفیت جلوس اهل بیت زیر کساء بحث کرده گوید:

کیفیت جلوس اهل البیت تحت الکساء

در حدیث عمر بن ابی سلمه پسر او و ام سلمه که در سرزمین حبشه خدا او را به ام سلمه و شوهر پیشین ابو سلمه داد و از یاران علی بود در صفین و از جانب علی، حاکم بر بحرین و فارس شد و در سال ۸۳ در مدینه وفات کرده.

از طریق طبری و ابن کثیر در تفسیرشان و ترمذی در صحیح و طحاوی در مشکل الآثار آورده که:

۱ - همین که این آیه در خانه امّ سلمه فرود آمد، پیغمبر صلی الله علیه و آله حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام را فرا خواند و پیش دست خود نشانید و علی علیه السلام را فراخواند و

ص: ۴۷۸

۱- (۱) جامع البیان: ۱۱/۲۲؛ تفسیر القرطبی: ۱۸۳/۱۴.

پشت سر خود نشانید، سپس آنها را و خود را با کساء پوشانید و گفت: بار الها!...

۲- و از حدیث واثله بن اسقع آورده طبق روایت حاکم در مستدرک و هیشمی در مجمع الزوائد و هر یک از طبری و ابن کثیر و سیوطی در تفاسیر که علی و فاطمه علیهما السلام را پیش روی خود نشانی و حسن و حسین علیهما السلام هر یک را بر یک فخذ و ران مبارک خود نشانید یا در حجر و دامن و کنار خود نشانید.

تعقیقه ما

دانشمندی، غافل از این که به اطوار گوناگون وضع جلوس همراهان را عوض کرده و تغییر می داده، چون در هر طوری و وضعی یک گونه اثر پدید می آید، تفاوت و محاذات(۱) افراد مجلس تفاوت در اثر همراه دارد، هم از نظر انفعالات نفسانی خود اشخاص که از منظره های متفاوت، تأثرات متفاوت دست می دهد که برای دعا و جلب رحمت تأثیر دارد و هم از نظر ملکوت هیئات نوری.

سپس بحث از مکان اجتماع اهل بیت را عنوان کرده گوید:

مکان اجتماع اهل البیت

از حدیث ابو سعید خدری(۲) در تفسیر الدر المنثور سیوطی از ابو سعید آورده گوید:

روز نوبت ام سلمه ام المؤمنین بود که جبرئیل این آیه را آورد: **أَنَّمَا يُرِيدُ**

ص: ۴۷۹

۱- (۱) محاذات: مقابل بودن، برابر چیزی قرار گرفتن.

۲- (۲) از طرق دیگر حدیث پدید می آید که ابا سعید خدری این حدیث را از خود ام سلمه > آورده.

اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۱) گوید: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله حسن و حسین و فاطمه و علی علیهم السلام را فرا خواند و به هم منضم و ضمیمه نمود و ثوب را بر آنان نشر کرد و حجاب بر امّ سلمه مضروب بود.

سپس گفت: «اللهم هؤلاء اهل بيتي اللهم اذهب عنهم الرجس اهل البيت و طهرهم تطهيراً» (۲)

امّ سلمه رضی الله عنها گفت: پس با آنان هستم ای پیامبر خدا؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو بر مکان خود و مکان خود هستی و تو بر خیر هستی.

(ب) در حدیث ام سلمه رضی الله عنها به تفسیر آیه نزد «ابن کثیر» و «سیوطی» و سنن بیهقی و تاریخ بغداد از خطیب و مشکل الآثار طحاوی از امّ سلمه رضی الله عنها گوید:

در خانه من نازل شد آنما یرید الله... و در خانه در آن موقع فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام بودند.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله با کسائی که خود داشت یا بر دوش داشت آنها را پوشانید و گفت:

اینان اهل بیت منند، پس رجس را از آنها بزدای و تطهیر کن آنها را تطهیر کامل.

ص: ۴۸۰

۱- (۱) الدر المنثور: ۱۹۸/۵.

۲- (۲) کلمه اهل البیت در آیه و اینجا ضمن جمله از باب اختصاص است نصب آن از قبیل: (نحن العرب اسخی من بذل).

و در روایت حاکم در مستدرک الصحیحین نیز آمده که امّ سلمه رضی الله عنها گوید: در خانه من نازل شد. (۱)

و در باب فضل فاطمه علیها السلام از سنن ترمذی (۲) و الریاض النضره و تهذیب التهذیب گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بار الها! اینان اهل بیت و خاصه منند، از آنها رجس (پلیدی عذاب گناه) را ببر و تطهیر کن آنها را تطهیر کامل. (۳)

و در مسند احمد امّ سلمه گفت: پس من سرم را داخل در خانه کردم گفتم: و من با شمایم یا رسول الله؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو به حتم به سوی خیر هستی - تو به حتم به سوی خیر هستی.

و در روایت حاکم در مستدرکش امّ سلمه رضی الله عنها گوید: من گفتم: یا رسول الله من از اهل بیت نیستم؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو به سوی خیری و اینان اهل بیت منند. بار الها! اهل بیت من احق اند، یعنی بیشتر حق دارند و یا برازنده ترند به این خلعت.

ص: ۴۸۱

۱- (۱) المستدرک، حاکم نیشابوری: ۴۱۶/۲؛ ۱۴۶/۳.

۲- (۲) ترمذی گوید: و در این باب از عمر بن ابی سلمه و انس بن مالک و ابی الحمراء و معقل بن یسار و عایشه هم آمده است.

۳- (۳) تهذیب التهذیب: ۲۵۸/۲؛ سنن الترمذی: ۳۶۱/۵.

در این جا هم اشتباهی است که گمان کرده یک نوبه فقط بوده و آن هم در خانه ام سلمه رضی الله عنها بوده و حال آن که چندین نوبه بوده و چند نوبه آن در خانه فاطمه علیها السلام بوده.

سپس عنوان کرده که کیان در آن موقع در خانه بودند؟

در تفسیر سیوطی و مشکل الآثار باز گو کرده که ام سلمه رضی الله عنها گوید: این آیه **أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ...** در خانه من نازل شد. و در آن موقع در خانه هفت تن بودند، جبرئیل و میکائیل و علی و فاطمه و الحسن و الحسين (البته در شماره پیغمبر صلی الله علیه و آله ملحوظ است) و من بر در خانه بودم گفتم: یا رسول الله! آیا من از اهل بیت نیستم؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو به سوی خیری - تو به سوی خیری - تو از ازواج و همسران پیغمبری.

در این کتاب ما از طریق حافظ شام بیشتر از این آورده شد، گویا تاریخ ابن عساکر در دسترس ایشان نبوده.

سپس عنوان کرده که اهل بیت هنگام نزول آیه چگونه بودند.

در تفسیر طبری از ابی سعید خدری از ام سلمه رضی الله عنها بازگو کرده که این آیه در خانه او نازل شد: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**

امّ سلمه گوید: و من بر زبر بیت نشسته بودم و در تفسیر طبری نیز از امّ سلمه رضی الله عنها بازگو کرده گوید: پس پیرامون پیغمبر صلی الله علیه و آله بر بساطی گرد آمدند، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را با کسائی که بر او بود (یعنی بر دوش افکنده بود) پوشانید سپس گفت: اینان اهل بیت منند، پس رجس را از آنها بزدای و آنها را تطهیر کن تطهیر کامل. پس این آیه نازل شد هنگامی که اجتماع کردند بر بساط.

گوید: پس من گفتم: یا رسول الله و من؟

گوید: به خدا قسم نگفتم نعم و گفت تو به حتم بر خیری.

تعلیقه ما

باز رسیدگی به همه اوضاع طرز جلوس و نشستن آنان نشده، چون منابع ابن عساکر در دست ایشان نبوده.

سپس به تفسیر آیه از مأثور پرداخته گوید: در صحیح مسلم از صحابی زید بن ارقم (۱) هنگامی که از او سؤال شد که کیانند اهل بیت او؟ آیا همسران اویند؟

گفت: نه به خدا سوگند، ممکن است بانویی با مرد همسر خود عصری از روزگارانی بگذرانند، سپس مرد او را طلاق دهد، پس برمی گردد پیش پدر خود و قوم خود؛ اهل بیت او خاندان اویند اصل و ریشه و عصبه اویند که از صدقه بعد از او محرومند. (۲)

ص: ۴۸۳

۱- (۱) زید بن ارقم انصاری خزرجی رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ احد او را صغیر دید و برگرداند اما در جنگ های بعد همه حضور داشت و در صفین با علی علیه السلام بود. در کوفه بعد از قتل حسین علیه السلام وفات کرد. «اسد الغابه: ۱۹۹/۲»

۲- (۲) صحیح مسلم: ۱۲۳/۷.

و در مجمع الزوائد هیشمی از ابو سعید خدری سؤال شد؛ از اهل بیت او که خدا رجس را از آنها برده و آنها را تطهیر کامل نموده؟ (کیانند؟) پس با دست خود آنها را شمرد و گفت: پنج تن رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و الحسن علیه السلام و الحسین علیه السلام. (۱)

این تفسیر مثل تفسیر زید بن ارقم معل نیست، صرفاً اثبات در حق این پنج تن است، اما اثبات شیء نفی ما عدا نمی کند، لکن تعلیل زید بن ارقم فاصل است فیصل می دهد.

در حدیث ضحاک بن مزاحم (۲) به تفسیر سیوطی، پیغمبر صلی الله علیه و آله همواره می فرمود: ما اهل بیت، خانواده ای هستیم که خدا آنها را تطهیر کرده، از شجره نبوت و موضع رسالت و مختلف ملائکه و بیت رحمت و معدن علم. (۳)

و طبری در تفسیر خود از قتاده (۴) درباره این آیه:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً

ص: ۴۸۴

۱- (۱) مجمع الزوائد: ۱۶۷/۹.

۲- (۲) ضحاک بن مزاحم هلالی ابوالقاسم یا ابو محمد، ابن حجر گوید: صدوق است و کثیر الارسال است از طبقه پنجم، وفات او بعد از صد است به ترجمه تقریب التهذیب: ۲۷۳/۱.

۳- (۳) انّ النبی صلی الله علیه و آله کان یقول: نحن اهل بیت طهرهم الله من شجره النبوه و موضع الرساله و مختلف الملائکه و بیت الرحمه و معدن العلم - بتفسیر الآیه. «الدر المنثور، سیوطی ۱۹۹/۵»

۴- (۴) قتاده: چهار نفرند: سدوسی، رهاوی، قیسی، انصاری و همه موضع ثقه اند، تراجم آنان در تقریب التهذیب: ۲۶/۲-۲۷.

گفت: آنان اهل بیت، خانواده ای هستند که خدا آنها را از سوء تطهیر نموده و به رحمت خود اختصاص داده. (۱)

و طبری نیز در تفسیر آیه *إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً* می گوید: خدا اراده فرموده که از شما سوء و فحشا را ببرد ای اهل بیت محمد؛ و تطهیر کند شما را از کثافت آلودگی که در اهل معصیت ها وجود دارد. (۲)

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از نزول آیه چه کرد؟

در مجمع الزوائد از ابی برزه (۳) بازگو کرده گوید: من نماز را با رسول خدا صلی الله علیه و آله هفده ماه (شاید سبع عشر شهرا) از غلط نساخ باشد و صواب (سبع اشهر) باشد برگزار کردم، همین که از خانه خارج می شد به سوی نماز به در خانه فاطمه می آمد و می گفت:

الصلاة عليكم «أنا يريد الله ليذهب عنكم الرِّجس و يطهركم تطهيرا» (۴) (تعلیقه) ندای رسول خدا گواه است که اراده تشریحی است.

در تفسیر سیوطی محمد بن عباس گوید: من با رسول خدا صلی الله علیه و آله نه ماه شاهد

ص: ۴۸۵

۱- (۱) جامع البيان: ۸/۲۲.

۲- (۲) جامع البيان: ۸/۲۲-۹.

۳- (۳) ابو برزه اسلمی او را در عداد صحابه ترجمه کرده اند به سال (۶۰-۶۴) در کوفه وفات کرد. «اسد الغابه: ۱۴۶/۵»

۴- (۴) مجمع الزوائد: ۱۶۹/۹.

بودم که هر روز به در خانه علی بن ابی طالب در وقت هر نماز می آمد و می گفت:

السلام علیکم و رحمه الله و برکاته، اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً - هر روزی پنج مرتبه (۱).

تعلیقہ

باز گواه است که اراده تشریحی است که مسئولیت از شخص سلب نیست.

و در صحیح ترمذی و مسند احمد و مسند طیالسی و مستدرک حاکم و اسد الغابه و تفاسیر طبری و ابن کثیر و سیوطی (و لفظ از اول است).

از انس (۲) بن مالک باز گو کرده گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله را معمول بود که شش ماه مداوم به در خانه فاطمه علیها السلام گذر می کرد (همین که به سوی نماز بیرون می آمد) و می گفت: نماز اهل بیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً (۳).

و در استیعاب و اسد الغابه و مجمع الزوائد و مشکل الآثار و تفاسیر طبری و ابن کثیر و سیوطی از ابوالحمراء مولای رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، گویند: نام او هلال

ص: ۴۸۶

۱- (۱) الدر المنثور: ۱۹۹/۵.

۲- (۲) انس بن مالک انصاری خزرچی از کودکی تا ده سال خدمت گزار پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده، در بصره بعد از ۹۰ وفات کرد.

۳- (۳) مسند احمد بن حنبل: ۲۵۹/۳، المستدرک، حاکم نیشابوری: ۱۵۸/۳؛ الدر المنثور: ۱۹۹/۵؛ جامع البیان: ۹/۲۲، تفسیر ابن کثیر: ۴۹۲/۳؛ اسد الغابه: ۵۲۱/۵.

بن الحارث - یا - هلال بن ظفر بوده،^(۱) گوید: به خاطر سپردم و حفظ کردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله هشتاد ماه در مدینه که هیچ نوبه نشد که بیرون می آمد برای نماز صبح مگر این که می آمد بر در خانه علی علیه السلام دست خود را بر دو جانب در می گذاشت و سپس می گفت: نماز! نماز! إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً

و در لفظ روایتی شش ماه و در دیگری هفت ماه و در سومی هشت ماه و در چهارمی نه ماه آمده.

و در مجمع الزوائد و تفسیر سیوطی از ابی سعید خدری با اختلاف در لفظ آن گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله چهل صباح به در خانه فاطمه علیها السلام آمد و گفت:

السلام عليكم اهل البيت و رحمه الله و بركاته - نماز! خدا شما را رحمت آرد، بعد آیه را قرائت می کرد إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً

من در جنگم با کسی که شما با او در جنگ باشید من سلم هستم با کسی که شما با او سلم باشید.^(۲)

تعليقة ما

همه اینها گواه است که این اراده تکوینی نیست؛ بلکه اراده تشریحی است،

ص: ۴۸۷

۱- (۱) اسد الغابه: ۱۷۴/۵.

۲- (۲) مجمع الزوائد: ۱۶۹/۹؛ الدر المنثور: ۱۹۹/۵.

نظام تشریحی همان اراده خدا است که پیغمبر صلی الله علیه و آله مأموریت دارد خاندان خود را اول بلا اول تکمیل کند و به تکمیل بخواند و نگذارد اندک فرصتی از دست در برود و اگر یک سر فضیلت بود خالی از مسئولیت؟ چرا نمی فرمود: شما در موسم نماز و انجام وظیفه آسوده بخوابید؟ نی! نی! بلکه چون خدا اراده فضیلت در شما دارد، پس نباید در مسابقه کوتاه بیاید و مسئولیت را سبک بگیرید، مجله اصرار دارد که اینها در اثبات فضایل اهل بیت است، من می گویم: آری، انا اثبات مسئولیت هم هست.

مجله بعد عنوان می کند کسانی که به این آیه کریمه احتجاج کرده اند در اثبات فضایل اهل بیت حسن بن علی علیه السلام: حاکم در باب فضایل حسن بن علی علیه السلام از کتاب خود مستدرک صحیحین و هیشمی در فضایل اهل بیت علیهم السلام گویند: حسن بن علی علیه السلام بر مردم، آن موقع که علی علیه السلام کشته شد خطبه خواند و در خطبه اش گفت:

«ایها الناس! هر که مرا می شناسد که می شناسد و هر که نمی شناسد من حسن بن علی هستم و من پسر پیامبرم، من پسر وصی پیامبرم، من پسر بشیرم، من پسر نذیرم، من پسر داعی الی الله به اذن اویم، من پسر سراج منیرم، من از آن اهل بیتم، آن بیتم که جبرئیل به نزد ما فرود می آید و از نزد ما صعود می کرد و من از آن اهل بیتم که خدا از آنها رجس را برده و آنها را تطهیر کرده، تطهیر کامل.»^(۱)

ص: ۴۸۸

۱- (۱) ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا الحسن بن علی و انا ابن النبی و انا ابن الوصی و انا ابن البشیر و انا ابن النذیر و انا ابن الداعی الی الله باذنه و انا ابن

در مجمع الزوائد و تفسیر ابن کثیر (۱) می گویند: و لفظ از اول است که حسن بن علی علیه السلام همین که علی علیه السلام کشته شد، به خلافت و جانشینی او قیام کرده و در بین این که بر مردم نماز می گزارد که مردی برجست و خنجری بر ران او فرود کرد که در اثر آن چند ماه مریض بود، سپس که بهبود یافت بر منبر به سخن برخاست و گفت:

ای اهل عراق! درباره ما از خدا پروا کنید که امرای شما هستیم و میهمانان بر شما هستیم و ما از اهل بیت هستیم که خدا عز و جل گوید:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (ب) دیگر کسی که استدلال به آیه کرده برای فضایل اهل بیت علیهم السلام بانو ام سلمه رضی الله عنها است.

ص: ۴۸۹

۱- (۱) ان الحسن بن علی حین قتل علی علیه السلام استخلف فینا هو یصلی بالناس اذ وثب الیه رجل فطعنه بخنجر فی ورکه فتمرض منها اشهر اثم قام فخطب علی المنبر فقال: یا اهل العراق! اتقوا الله فینا فانا امرؤکم و ضیفانکم و نحن اهل البیت الذی قال الله عز و جل: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً، فما زال یومئذ یتکلم حتی ما تری فی المسجد الا باکیا - قال ورواه طبرانی و رجاله ثقات، مجمع الزوائد باب فضائل اهل البیت و تفسیر الآیه عند ابن کثیر. «مجمع الزوائد: ۱۷۲/۹؛ المعجم الکبیر: ۹۳/۳؛ تفسیر ابن کثیر: ۴۹۱/۳-۴۹۵»

در مشکل الآثار طحاوی از بانو عمره همدانیه بازگو کرده گوید:

آمدم پیش امّ سلمه امّ المؤمنین! بر او سلام کردم، امّ سلمه رضی الله عنها گفت: تو کی هستی؟ گفتم: عمره همدانیه.

پس عمره گفت: ای امّ المؤمنین خبر بده مرا از این مردی که بین محیط ما کشته شد که مردم دو دسته اند: ۱ - دوستدار ۲ - بدخواه مبغض - مقصود او علی بن ابی طالب علیه السلام بود.

امّ سلمه گفت: آیا تو خود او را دوستدار هستی یا او را مبغوض می داری؟

عمره گفت: نه او را دوستدار هستم، نه هم بغضی از او دارم. (۱)

تا گوید: پس خدا این آیه را نازل فرمود:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً وَ در خانه نبود مگر جبرئیل و رسول الله صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و الحسن و الحسين علیهم السلام

ص: ۴۹۰

۱- بیاض است در اصل: عن عمره الهمدانیة قالت: اتیت امّ سلمه فسیلمت علیها فقالت من انت؟ فقلت: عمره الهمدانیة، فقالت عمره: یا امّ المؤمنین اخبرینی عن هذا الرجل الذی بین اظهرنا فمحب و مبغض ترید علی بن ابی طالب. قالت ام سلمه >: اتحییته؟ ام تبغضینه؟ قالت ما احبه و لا- أبغضه... (بیاض فی الاصل) فانزل الله هذه الاية و ما فی البيت الا جبرئیل و رسول الله صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و الحسن و الحسين علیهم السلام فقلت: یا رسول الله! انا من اهل البيت؟ فقال انّ لك عندالله خیرا فوددت انه قال: نعم، فكان احبّ الی مما تطلع الشمس و تغرب. «شرح احقاق الحق: ۳/ ۵۲۸»

پس من گفتم: یا رسول الله! آیا من از اهل بیت هستم؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: برای تو نزد خدا خیری هست.

لیکن من بسیار دوست داشتم که بگویم: نعم (آری) که نزد من محبوب تر بود از آنچه خورشید بر آن طلوع می کند و غروب می کند.

(ج) دیگر سعد بن ابی وقاص که به این آیه احتجاج کرد.

در خصائص نسائی (۱) از عامر پرسعد وقاص روایت می کند که: معاویه به سعد امر داد که ابا تراب را سب کند.

ص: ۴۹۱

۱- (۱) فی خصائص النسائی عن عامر بن سعد بن ابی وقاص و عامر، هذا خرج حدیثه جمیع اصحاب الصحاح، قال ابن حجر: ثقه من الثالثه، مات سنه اربع و مائه (تقریب التهذیب). قال امر معاویه سعداً و قال: ما یمنعک ان تسبّ ابا تراب، فقال: ما ذکرت ثلاثاً قالهنّ رسول الله صلی الله علیه و آله فلن اسبّه لئن یكون لی واحده منها احبّ الی من حمر النعم. سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول له و خلفه فی بعض مغازیة فقال له علی علیه السلام یا رسول الله اتخلفنی مع النساء و الصبیان؟ فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: اما ترضی ان تكون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبوه بعدی. و سمعته یقول (یوم خیر) لاعطین الرایه غدا رجلاً- یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله فتطاولنا لیها؟ فقال: ادعوا الی علیا فاتی به ارمم فبصق فی عینی و دفع الرایه الیه. «خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام: ۴۸-۴۹» و لما نزلت اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً دعا رسول الله صلی الله علیه و آله علیاً و فاطمه و حسنا و حسینا علیهم السلام فقال: اللّٰهم هؤلاء اهل بیتی. «خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام: ۴۹»

سعد گفت: امتیازات سه گانه ای من یاد دارم که پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره او گفت تا آنها را یاد دارم هرگز او را سب نمی کنم و هر یکی را بهتر و بیشتر از اشتران سرخ مو دوست داشتم که برای من می بود، اگر می بود.

شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله به او می گفت: در موقعی که او را در یکی از غزوات و جنگ ها در مدینه به جا گذاشت و علی علیه السلام به او گفت: یا رسول الله! آیا مرا با زنان و کودکان جا می گذاری؟

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: آیا رضایت نمی دهی که تو از من به منزله هارون از موسی باشی جز آن که نبوت بعد از من نیست.

و شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که روز خیبر می فرمود: فردا پرچم را به مردی می دهم که خدا را و رسول خدا را دوست می دارد و خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله هم او را دوست می دارند. پس ما همه گردن کشیدیم که پرچم دار باشیم. لکن پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی را برای من فرا خوانید، پس علی را با درد چشم آوردند، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آب دهان مبارک به چشم او افکند و پرچم را به او واگذارد.

(و شنیدم) و همین که آیه *إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً* نازل شد، علی علیه السلام را و فاطمه را و حسن را و حسین را فرا خواند و گفت: بار الها اینان اهل بیت منند.

و در تفسیر طبری و ابن کثیر و مستدرک حاکم و مشکل الآثار بازگو کرده

که سعد گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله همین که این وحی بر او نازل شد، علی علیه السلام را و

دو پسرش را و فاطمه علیها السلام را برگرفت و آنان را در پوششش از ثوب خود داخل کرد سپس گفت: اینان اهل من و اهل بیت اند. (۱)

(د) ابن عباس و استدلال به آیه در برابر عمر بن خطاب در تاریخ طبری (۲) و ابن اثیر بازگو کرده گوید: (و لفظ از اول است) همین که عمر در کلام خود به ابن عباس گفت: هیهات ای بنی هاشم! قلوب شما جز حسدی که متحوّل نمی گردد و کینه و بددلی که زائل نمی گردد نمی پذیرد.

ابن عباس به او گفت: مهلا! آرام تر ای امیر المؤمنین...

قلوب قومی را که خدا از آنها رجس را برده و آنها را تطهیر کرده تطهیر کامل، وصف به حسد و بددلی منما که قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله از قلوب بنی هاشم و از قماش آنان است. (۳)

ص: ۴۹۳

۱- (۱) جامع البیان: ۱۰/۲۲؛ تفسیر ابن کثیر: ۴۹۲/۳؛ المستدرک، حاکم نیشابوری: ۴۱۶/۲.

۲- (۲) تفسیر طبری عند تفسیر الآیه: ۷/۲۲؛ تفسیر ابن کثیر: ۴۸۵/۳؛ المستدرک، حاکم نیشابوری: ۱۴۷/۳؛ مشکل الآثار طحاوی: ۳۳۶/۱، ۳۳-۲؛ تاریخ الطبری: ۳۱/۶.

۳- (۳) تاریخ الطبری و ابن اثیر لما قال عمر فی کلامه لابن عباس هیهات هیهات ابت والله قلوبکم یا بنی هاشم الا حسدا ما یحول وضغنا و غشا ما یزول قال له ابن عباس مهلا یا امیر المؤمنین لا تصف قلوب قوم اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا بالحسد و الغش، فان قلب رسول الله من قلوب بنی هاشم. «الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۶۴/۳؛ تاریخ الطبری: ۲۸۹/۳»

در مسند احمد بن حنبل و خصائص نسائی و ریاض النضره محب طبری و مجمع الزوائد هیشمی - لفظ از اول است از عمرو بن میمون(۱) اودی تابعی ثقه که اصحاب صحاح، حدیث او را بیرون داده اند گوید: من با ابن عباس نشستیم بودم که نه نفر پیوسته به هم آمدند و گفتند: ای ابن عباس! یا تو برخیز با ما و یا این همنشینان خلوت کنند، ابن عباس گفت: من همراه شما برمی خیزم. گوید: ابن عباس در این وقت از چشم نایبنا نشده بود گوید: پس گفت و شنودی طولانی کردند که ما ندانستیم چه گفتند؟! گوید: ابن عباس باز آمد و لباس خود را همی تکانید و همی گفت: اف و تف، در پوست مردی افتاده اند که امتیازات ده گانه دارد تا گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله ثوب خود را برگرفت و بر علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نهاد و گفت:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً

ص: ۴۹۴

۱- (۱) قال عمرو بن میمون انی لجالس الی ابن عباس اذ اتاه تسعه رهط فقالوا: یا ابن عباس! اما ان تقوم معنا و اما ان یخلونا هؤلاء قال: بل اقوم معکم قال: و هو یومئذ صحیح قبل ان یعمی. قال فابتدؤا فتحدّثوا فلاندری ما قالوا، قال: فجاء ینفض ثوبه و یقول اف و تف وقعوا فی رجل له عشر - الی - و اخذ رسول الله صلی الله علیه و آله ثوبه فوضعه علی علی علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و قال إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً. «مسند احمد بن حنبل: ۳۳۰/۱؛ خصائص امیرالمؤمنین: ۶۱؛ مجمع الزوائد: ۱۱۹/۹»

وائله بن اسقع بن كعب ليشی كه سه سال پيغمبر صلی الله عليه و آله را خدمت كرد، آيه را استدلال كرد. (۱)

طبری در تفسير آيه و ابن حنبل در مسندش و حاكم در مستدرک خود گويد:

من نزد وائله بن اسقع نشسته بودم كه مذاكره علی عليه السلام را كردند و بدگویی كردند همين كه برخاستند به من گفت: بنشين تا خبر به تو بدهم از اين شخص كه بدرود گفتند، من نزد رسول خدا صلی الله عليه و آله بودم كه ناگاه علی و فاطمه و حسن و حسين عليهم السلام نزد پيغمبر صلی الله عليه و آله بر روی آنها كسائی كه داشت افكند و سپس فرمود:

بارالها! اينان اهل بيت منند بارالها! از آنها رجس و پلشت و پلیدی را هر چه باشد ببر و بزداي و آنها را تطهير كن تطهير كامل.

در اسد الغابه از شداد بن عبدالله ابو عمار قرشی دمشقی باز گو می كند، شنيدم

ص: ۴۹۵

۱- (۱) عن ابی عمّار قال انی لجالس عند وائله بن الاسقع اذ ذكروا علينا فثتموه فلما قاموا قال: اجلس حتى اخبرك عن هذا الذي شتموا انی عند رسول الله صلی الله عليه و آله اذ جاءه علی و فاطمه و حسن و حسين فالقی عليهم كساء له ثم قال: اللهم هؤلاء اهل بيتی اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً. «مجمع الزوائد: ۱۶۷/۹» و فی اسد الغابه عن شداد بن عبدالله ابو عمار قال: سمعت وائله بن الاسقع و قد جیء برأس الحسين عليه السلام فلعنه رجل من اهل الشام و لعن اباه فقام وائله بن الاسقع و قال والله لا ازال احبّ علیا و الحسن و الحسين و فاطمه عليهم السلام بعد ان سمعت رسول الله يقول فيهم: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمُ تَطْهِيراً. «اسد الغابه: ۲۰/۲»

از واثله بن اسقع در آن موقع که سر حسین علیه السلام را به شام آوردند، پس مردی از رجال شام او را لعنت کرد و پدر او را البته رجال شام خود شریک جرم بودند) پس واثله بن اسقع قیام کرد و گفت: والله من همواره علی علیه السلام را و فاطمه علیها السلام را و الحسن و الحسين را علیهما السلام را دوست دارم و دوست می دارم بعد از آن که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم درباره آنها می گفت:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً و از ام سلمه ام المؤمنین هم نیز همین استفاده و استدلال شده.

در مسند احمد و تفسیر طبری و مشکل الآثار و لفظ از اول است از شهر بن حوشب باز گو کرده گوید: (۱)

شنیدم از ام سلمه زوج پیغمبر صلی الله علیه و آله هنگامی که خبر مرگ حسین بن علی آمد، لعنت بر اهل عراق کرد پس گفت: حسین را کشتند خدا آنها را بکشد، او را گول زدند و ذلیل کردند، خدا آنها را لعنت کند.

چون من رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم - تا گوید:

ص: ۴۹۶

۱- (۱) مسند احمد و تفسیر طبری و مشکل الآثار و اللفظ للاول عن شهر بن حوشب قال: سمعت ام سلمه زوج النبی صلی الله علیه و آله حين جاء نعی الحسين بن علی علیه السلام لعنت اهل العراق فقالت: قتلوه قتلهم الله غرّوه و اذلّوه لعنهم الله فأنی رأیت رسول الله - الی قولها - فاجتنبذ کساء خیریا فلّفه النبی صلی الله علیه و آله علیهم اجمعین و قال اللهم اهل بیتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا. «مسند احمد بن حنبل: ۶/۲۹۸؛ جامع البیان: ۱۱/۲۲»

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله کسائی خیری را کشید و برگرفت، سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را به دور همه آنها پیچید و گفت:

بارها! اهل بیت منند از آنها رجس و پلشت و پلیدی را ببر و بزداى و آنها را تطهیر کن تطهیر کامل.

علی بن الحسین علیه السلام سجاد زین العابدین هم به آیه استدلال کرد.

طبری، ابن کثیر و سیوطی هر یک در تفسیر آیه آورده اند که علی بن الحسین علیه السلام برای مردی از اهل شام فرمود:

آیا قرائت کرده ای در سوره احزاب **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**

آن شخص گفت: و آیا حتما شما هم آنها هستید؟

فرمود: نعم یعنی آری. (۱)

و تمام خبر چنان که در مقتل خوارزمی است (۲) که همین که سجاد علیه السلام با

ص: ۴۹۷

۱- (۱) انّ علی بن الحسین علیه السلام قال لرجل من الشام اما قرأت فی الاحزاب **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ**

الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً قال: و لانتهم هم؟ قال: نعم. «جامع البيان: ۱۲/۲۲؛ تفسیر ابن کثیر: ۳/۴۹۵؛ الدر المنثور: ۴/۱۷۶»

۲- (۲) مقتل الخوارزمی - انه لما جعل السّیّجاد علیه السلام مع سایر سبایا اهل البیت الی الشام بعد مقتل سبط رسول الله صلی

الله علیه و آله الحسین علیه السلام و اوقفوا علی مدرج جامع دمشق فی محل عرض السّیّبایا - دنا منه شیخ و قال الحمد لله الذی

قتلکم و اهلککم و اراح العباد من رجالکم و امکن

سایر اهل بیت بعد از مقتل سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام روحی فداه، به شام دمشق حمل شدند و آنها را در پلکان های مسجد جامع دمشق در محلی که اسیران را به نمایش عمومی می گذاشتند برپا نگه داشتند، آن شخص نزدیک به سجاد علیه السلام شد و گفت: حمد خدا را که شما را کشت و هلاکتان کرد و عباد را از رجال شما راحت کرد و امیرالمؤمنین را بر شما تمکین داد و مسلط کرد.

علی بن الحسین علیه السلام به او گفت: ای شخص محترم! آیا قرآن را قرائت کرده ای؟

ص: ۴۹۸

گفت: آری.

فرمود: آیا این آیه را قرائت کرده ای قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (۱)

آن شخص گفت: آری قرائت کرده ام.

دیگر باره پرسید و آیا این قول خدای تعالی را قرائت کرده ای؟ وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ (۲) و این قول او را تعالی وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى (۳)

آن شخص گفت: آری.

سجّاد علیه السلام فرمود: مائیم والله آن قریبی در این آیات.

و آیا قرائت کرده ای قول او را تعالی إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُم تَطْهِيرًا (۴)

آن شخص گفت: آری. فرمود: ما آن اهل بیت هستیم که مخصوص به آیه تطهیر شده ایم.

آن شخص گفت: تو را به خدا، آیا شما همان ها هستید؟

سجّاد علیه السلام گفت: آری، به حق جدّ ما رسول الله که ما خود همان هائیم بدون

ص: ۴۹۹

۱- (۱) شوری (۴۲): ۲۳.

۲- (۲) اسراء (۱۷): ۲۶.

۳- (۳) انفال (۸): ۴۱.

۴- (۴) احزاب (۳۳): ۳۳.

شک. آن شخص پس از این آگاهی خموش و ساکت ماند و نادم و پشیمان از آنچه تکلم کرده، سپس سر را به سوی آسمان بلند کرد و گفت:

بارالها! من توبه می کنم به سوی تو از بغض اینان و من بیزار و بری هستم در پیشگاه تو از دشمن محمد و آل محمد از جنّ و انس.

توضیح

مجله الفکر الاسلامی این احادیث را به نام حدیث کساء نامیده با آن که در احادیث اخیری نامی از کساء در بین نیست، پیغمبر صلی الله علیه و آله بر در خانه علی و فاطمه هنگام وقت نماز می آمد، بعد از سلام بر اهل بیت علیهم السلام آیه تطهیر را تذکر می داد.

و در روایتی گفت هیچ مرتبه برای نماز صبح بیرون نیامد مگر آن که بر در خانه علی علیه السلام آمد و دو دست خود را بر دو جنبه در می نهاد و سپس آیه را قرائت می کرد.

بعضی احصا کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله شش ماه و دیگر گوید: هفت ماه و دیگری هشت ماه گفته و دیگری گوید: نه ماه و دیگران کمتر یا بیشتر از این گفته اند، همین ها گواه است که اراده در آیه *أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ تَشْرِيْعِي* است و همان نظام اقدس اصلح در تکامل اختیاری افراد است که باید افراد خود اراده خدا را انجام دهند.

در اینها ذکر از کساء نیست، بلی ذکر از آیه تطهیر و تطبیق آن بر آن

وجودات مقدسه هست و تطبیق کلی بر مصداق دلیل انحصار نیست.

بنابراین اگر دلیلی بر دیگر اشخاص و اشخاص دیگر مثل ام سلمه و زینب بنت

جش امهات المؤمنین و دیگر دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و مادرشان خدیجه ام المؤمنین وارد شود تناقض نیست و تعارضی ندارد، (اثبات شیء از بهر شیء کی کرده نفی ما عدا) بلی تطبیق بر این پنج تن قدر متیقن است که اگر دیگران هم وارد باشند باز اینان هستند و اگر فقط همینان باشد که همینانند.

و آن ادله که کساء در آن آمده امتیاز آن پنج تن هست، ولی نه به آن معنی که آنها ممتاز از جنس آدمیان هستند یا متمیز از سایر صحابه هستند، حتی بدون عمل خیر و با عمل شرب طوری که مسئولیتی بر آنها نیست و عمل آنها خاتمه یافته حاشا و کلا، بلکه تتمیم مراحل با عمل اختیاری خیرات و احاطه به معلومات و تنزه از جسمانیات است.

در حدیث اول آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله دید باران رحمت می بارد و موقع استجابت دعا است فرمود: فرا خوانید برای من. گفتند: یا رسول الله کیان را؟ فرا خوانیم، فرمود: اهل بیت من علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را، پس اجتماع کردند پیرامون پیغمبر صلی الله علیه و آله بر بساطی، پس آنها را با خویشان با کسائی خیبری پوشانید که از مرط مرحل از موی سیاه بود، سپس گفت: بارالها! اینان آل منند پس صلوات بر محمد و آل محمد بفرست پس خدا عز و جل نازل فرمود: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**

توضیح

دعا خود طلب امر غیر حاصل است البته دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله مستجاب است، و

اینجا هم مستجاب شد ولکن لفظ «اهل البيت» که منصوب است نصب آن از باب اختصاص است مثل «نحن العرب اسخی من بذل» در ترجمه آن به فارسی

ص: ۵۰۱

صحیح باید گفت: خدا اراده فرموده که از شما خصوصاً اهل بیت رجس را ببرد (الخ). که شبیه است به ذکر خاص بعد از عام، در اصول این بحث است که ذکر خاص بعد از عام موجب صرف عام از عموم است یا نه، لفظ «عنکم» یعنی از شما و لفظ «اهل بیت» را بعد از لفظ «عنکم» بر اهل بیت آورده، شاید از باب ذکر خاص بعد از عام باشد.

و دیگر آن که اثبات شیء از بهر شیء نفی ما عدا نمی کند، پس نظیر تطبیق انسان بر زید و عمرو می باشد که دلیل نیست که فلان و دیگران انسان نیستند.

و سومین نکته: آن که اراده، اراده تشریحی است نه تکوینی که فاصله ای بین «اراده» و انجام نباشد؛ بلکه طبق قرائن دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله حتی بعد از نزول آیه تطهیر باز مواظبت دائم از آنان می نموده که از عمل خیرات و تشبه به الهیات در احاطه به معلومات و تنزه از جسمانیات غفلت نکنند؛ مراجعه به احادیث باب شود.

مجله بعد می گوید: ما کل احادیث دیگر که در این باب وارد شده نیاورده ایم، مثل خبری که به ترجمه «عطیه» از اسد الغابه: ۳۱۳/۴ - اصابه: ۴۸۹/۳.

و در تاریخ بغداد: ۳۷۹/۱۰ و روایت حکیم بن سعید در تفسیر طبری: ۵/۲۲ و روایت دیگر در مسند احمد: ۲۰۳/۶ و اسد الغابه: ۱۲/۲ و ۳۹/۴ و مجمع الزوائد: ۲۰۸/۷-۲۰۷ و ذخائر العقبی محب طبری: ۲۱ وارد شده است.

گوید و اکتفاء می کنیم به این مقدار از روایت حدیث کساء و همین مقدار برای کسانی که بخواهند تمسک به کتاب خدا نموده، تفسیر آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله بگیرند کافی است.

قمقام از مصابیح الاخبار از عایشه حدیث کساء مرط مرجل را - آورده.

و از تذکره ابن جوزی از «اوزاعی» فقیه شام از شداد بن عمّار از واثله بن الاسقع آورده که به خدمت فاطمه علیها السلام رفتم، سراغ علی علیه السلام را گرفتم تا آخر حدیث که گوید: پیغمبر آمد و علی علیه السلام با او بود با حسن علیه السلام و حسین علیه السلام، پیغمبر صلی الله علیه و آله دست هر یک را با دست خود داشت تا داخل حجره طاهره شد پس حسن را بر فخذ یمنی (ران راست) و حسین را بر فخذ یسری ران چپ نشانند و علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام بین دو دست خود یعنی جلوی روی خود نشانند.

سپس کساء خود یا ثوب خود را بر آنان پیچید.

سپس آیه إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً را قرائت کرد و بعد فرمود: اینان حقاً اهل بیت منند.

سپس گوید: این حدیث مشتمل بر فضل حسین علیه السلام و دیگران است.

ابن حجر در صواعق گوید: اکثر مفسران بر این اند که این آیه نازل شده در علی و فاطمه و الحسن و الحسین علیهم السلام برای ضمیر «عنکم» که مذکر آورده شده است.

با این که آیات قبل و بعد خطاب اختصاصی به زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله است یا نساء

النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ (۱) و همچنین آیه بعدش وَ اذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ (۲)

ص: ۵۰۳

۱- (۱) احزاب (۳۳): ۳۲.

۲- (۲) احزاب (۳۳): ۳۴.

گوید: (۱) احمد بن حنبل از ابی سعید خدری روایت کرده که این آیه نازل شد در پنج تن: پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و الحسن و الحسین علیهم السلام.

و ابن جریر (۲) یعنی طبری آن را مرفوعاً به لفظ (این آیه درباره پنج تن وارد شده درباره من و علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام) آورده است.

و طبرانی هم آن را بیرون داده یعنی در کتاب خود، (۳) و صحیح مسلم آورده (۴) که پیغمبر صلی الله علیه و آله اینان را در زیر کسای خود داخل کرد و این آیه را قرائت کرد.

(الف) و به صحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر اینان کسائی قرار داد و گفت: (۵)

ص: ۵۰۴

۱- (۱) اخرج احمد عن ابی سعید الخدری انها نزلت فی خمسہ: النبی صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و الحسن و الحسین علیهم السلام. «شرح احقاق الحق: ۵۴۰/۱۸؛ ینابیع الموده لذوی القربی: ۴۲۹/۲، حدیث ۱۷۷»

۲- (۲) و اخرج ابن جریر مرفوعاً بلفظ انزلت هذه الاية فی خمسہ فی و فی علی و الحسن و الحسین و فاطمه علیهم السلام. «جامع البيان: ۹/۲۲»

۳- (۳) و اخرجه الطبرانی ايضاً. «المعجم الاوسط: ۳۸۰/۳؛ المعجم الصغير: ۱۳۵/۱»

۴- (۴) و لمسلم انه صلی الله علیه و آله ادخل اولئك تحت كساء عليه و قرء هذه الاية. «ینابیع الموده لذوی القربی: ۴۲۹/۲»

۵- (۵) (الف) و صحّ انه صلی الله علیه و آله جعل علی هؤلاء كساء و قال اللهم هؤلاء اهل بيتی و حامتی، ای خاصتی، اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً - فقالت ام سلمه > و انا معهم؟ قال: انك علی خير و فی روايه انه قال بعد (تطهیراً) انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم و عدو لمن عاداهم. «ینابیع الموده لذوی القربی: ۴۳۰/۲»

بارالها! اینان اهل بیت من و خاصه منند از آنان رجس را بزداى و آنها را تطهير كن تطهير كامل، پس امّ سلمه رضی الله عنها گفت و من با آنهايم؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو برخیری (ب) و در روایتی بعد از آیه تطهیر فرمود: من جنگم با کسی که با آنها بجنگد و سلم هستم با کسی که با آنها سلم باشد و دشمنم با کسی که با آنها دشمنی کند.

(ج) و در روایت دیگری که: کسائی را بر آنان افکند و دست بر زبر آن نهاد

سپس گفت: بارالها! اینان آل محمدند، پس صلوات خود و برکات خود را بر آل محمد قرار بده که تو حمید مجیدی.

(د) و در روایت دیگری است که: آیه در خانه ام سلمه رضی الله عنها نازل شد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستاد آنان را فرا خواند و با کسائی آنها را پوشاند سپس آن را گفت

که گذشت.

(ه) و در روایت دیگری است که: آنان آمدند و مجتمع شدند پس آیه نازل شد.

پس اگر این دو گونه احادیث صحیح باشند، حمل می شود بر نزول آیه دو مرتبه.

و محب الدین طبری اشاره کرده به آن که: این فعل از پیغمبر صلی الله علیه و آله تکرار شده در خانه ام سلمه رضی الله عنها و در خانه فاطمه علیها السلام و غیر آنان.

و بدین بیان جمع بین اختلاف روایات در هیئت اجتماع آنان و در آنچه پوشش آنان قرار داد؛ و دو آنچه دعا کرد و آنچه پاسخ به واثله و ام سلمه و ازواج طاهرات فرمود خواهد شد.

و در امالی طوسی (۱) از عبدالله بن معینه (معین) (۲) مولی ام سلمه رضی الله عنها همسر محترم

پیغمبر صلی الله علیه و آله از ام سلمه بازگو کرده گوید: این آیه در خانه من نازل شد **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً** امر کرد رسول

ص: ۵۰۶

۱- (۱) فی امالی الطوسی عن عبدالله بن معینه (السوّائی) (معین) مولی ام سلمه > **زوجه النبی صلی الله علیه و آله انها قالت: نزلت هذه الآیه فی بیتها إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً** امرنی رسول الله صلی الله علیه و آله ان ارسل الی علی و فاطمه و الحسن و الحسین علیهم السلام. «الأمالی، شیخ طوسی: ۲۶۳، حدیث ۴۸۲؛ بحار الأنوار: ۲۰۹/۳۵، باب ۵، حدیث ۷»

۲- (۲) عبدالله بن معین در کتب رجال تحت این عنوان کس نیست، اما عبدالله بن معینه سوآئی از بنی سواه بن عامر صعصعه به ضم میم و یای مشدده، آخر آن هاء است - این روایت به تفصیل گذشت.

خدا صلی الله علیه و آله که علی و فاطمه و الحسن و الحسین علیهم السلام را فرا خوانم، همین که آمدند علی علیه السلام را به راست خود و حسن علیه السلام را در شمال خود و حسین علیه السلام را بر روی شکم و سینه خود و فاطمه علیها السلام را نزد دو پای خود قرار داد و سپس گفت: بارها! اینان عترت من و اهل بیت منند پس رجس را از آنان بیرون کن و آنها را تطهیر کن تطهیر کامل، سه مرتبه این جمله ها را تکرار کرد.

من گفتم یا رسول الله پس من؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو بر خیر هستی ان شاء الله. (۱)

ص: ۵۰۷

۱- (۱) فلما اتوه اعتنق علیاً بيمينه و الحسن بشماله و الحسین علی بطنه و فاطمه عند رجله ثم قال: اللهم هؤلاء اهلی و عترتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً، قالها ثلاث مرّات قلت: فانا یا رسول الله! فقال انک علی خیر ان شاء الله تعالی. «الأمالی، شیخ طوسی: ۲۶۴، حدیث ۴۸۲؛ بحار الأنوار: ۲۰۹/۳۵، باب ۵، حدیث ۷» و فيه ایضاً باسناد عن علی بن الحسین عن ام سلمه > قالت؛ نزلت هذه الآیة فی بیتی و فی یومی کان رسول الله صلی الله علیه و آله عندی فدعا علیاً و فاطمه و الحسن و الحسین علیهم السلام و جاء جبرئیل فمدّ علیهم کساء فدکيا ثم قال: اللهم هؤلاء اهل بیتی اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً قال جبرئیل و انا منکم یا محمّد؟ فقال النبی صلی الله علیه و آله و انت منا یا جبرئیل، قالت ام سلمه: فقلت یا رسول الله! و انا اهل بیتك و جئت لادخل معهم فقال صلی الله علیه و آله: کونی مکانک یا ام سلمه! انک علی خیر من ازواج نبی الله فقال جبرئیل: اقرأ یا محمّد إنّما یرید الله لیذّهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهّرکم تطهیراً فی النبی صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و الحسن و الحسین علیهم السلام. «الأمالی، شیخ طوسی: ۳۶۸، حدیث ۷۸۳؛ بحار الأنوار: ۲۰۸/۳۵، باب ۵، حدیث ۶»

باز در امالی طوسی به اسنادش از علی بن الحسین علیه السلام از ام سلمه رضی الله عنها روایتی بازگو کرده (که قطعه ای از حدیث کسای معروف تلفیقی است از آن) ام سلمه رضی الله عنها گوید: این آیه در خانه من و در روز نوبت من نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من بود، پس فرا خواند علی و فاطمه و الحسن و الحسین علیهم السلام و جبرئیل آمد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله کسائی فدکی را بر آنان کشید سپس گفت: بارالها! اینان اهل بیت منند بارالها! از آنها رجس و پلشت و پلیدی را ببر و آنها را تطهیر کن تطهیر کامل.

جبرئیل گفت: و من از شمایم یا محمد.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: و تو از ما هستی ای جبرئیل.

معلوم است که جبرئیل ملک علم است و قوه علم کلی خدمتگزار به علم بشر و عقل بشر است با قماش عبقریت خاندان انبیاء و دودمان محمد از یک قماش اند، علم آنها خالص از اوهام و مداخله اوهام است، در احاطه به معلومات و تنزه از جسمانیات آنان روش اینان را در پیش دارند، اما در غیر این جهات مثل احتیاج به مکان و حیز ملک مستعلی بر مکان و حیز است و متعالی از استعداد و تحصیل است؛ تشابه در بین نیست، مگر با توسع و مجاز ولی ام سلمه رضی الله عنها از کجا

می گوید: جبرئیل چنین گفت و چنان شنفست، مگر آن که از پیغمبر صلی الله علیه و آله به او رسیده باشد.

باری ام سلمه رضی الله عنها می گوید پس من گفتم: یا رسول الله! و من اهلبیت تو هستم و آمدم که داخل شوم با آنها (یعنی در کساء) پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو در مکان خود باش ای ام سلمه که تو بر خیر هستی، تو از ازواج پیغمبر خدا هستی.

پس جبرئیل گفت: یا محمد اقرأ! قرائت کن!

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۱) درباره پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و الحسن و الحسین علیهم السلام.

توضیح: این جمله اخیر مطلب را از ابهام درآورد که جبرئیل گفت: من از شما میم یعنی نه در این آیه و مفاد آن داخل باشد؛ بلکه این آیه فقط درباره محمد صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام است بدون جبرئیل؛ زیرا اکتساب و تحصیل در ملائکه نیست و فعالیت عقل فعال و اندیشه کیهانی بالاتر از انفعالات نفوس منفعله است، اما در آنان هم جنبه خدمت به عقل بشر و علم بشر و تنزه از جسمانیات هست، آنان هم بعد از حصول کمال و تکامل نهایی، مثل والد و والده اند که خدمت به رشد جسم طفل و به عقل و علم بشر می کنند بدون آلودگی به غرض یا شهوت إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُوراً (۲)

ص: ۵۰۹

۱- (۱) احزاب (۳۳): ۳۳.

۲- (۲) انسان (۷۶): ۹.

فاطمه علیها السلام آمد با دیگی از عسیده مأمور شد که علی را با دو پسرش فراخواند، همه در یک پوشش شدند. (۱)

کشف الغمه (۲) از طریق ما باز روایت می کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در بین آن روزی

ص: ۵۱۱

۱- (۱) البرمه: القدر من الحجر (ج) برم به وزن غرفه و غرف - و برام به وزن رجال العسیده: دقیق یلت بالسمن و يطبخ.
۲- (۲) کشف الغمه: ان النبی صلی الله علیه و آله بینا هو ذات یوم جالسا اذا اتته فاطمه علیها السلام ببرمه فیها عسیده فقال النبی صلی الله علیه و آله: أین علی؟ و ابناه؟ قالت فی البیت. قال: ادعیهم لی فاقبل علی و الحسن و الحسین علیهم السلام بین یدیه و فاطمه امامه، فلما بصر بهم النبی صلی الله علیه و آله تناول علیهم کساء کان علی المنامه خیریا فجعل به نفسه و علیا و الحسن و الحسین و فاطمه علیهم السلام، ثم قال: اللهم ان هؤلاء اهل بیتی و احب الخلق الی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا فانزل الله تعالی إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ «کشف الغمه: ۴۵/۱؛ بحار الأنوار: ۲۴۰/۲۵، باب ۷»

که روز این حادثه بود نشسته بود که فاطمه علیها السلام برای او غذایی پخته بود به نام عصیده (عصیده مطبوخ آردی است آغشته با روغن طبخ شده) در دیگی سنگی همان را گرم گرم به زمین نهاد.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی علیه السلام و دو پسر یگانه اش کجایند؟ فاطمه علیها السلام گفت: در خانه اند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: آنان را برای ما فرا بخوان گوید: پس علی علیه السلام می آمد و حسن و حسین علیهما السلام بین دو دست او و فاطمه علیها السلام جلو جلو پیشاپیش او بود. پس همین که چشم پیغمبر صلی الله علیه و آله به آنها افتاد کسائی خبیری که بر منامه خوابگاه بود به دست آورد و خویشان را با علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام با آن پوشانید و سپس گفت:

بارالها! اینان اهل بیت منند و محبوب ترین خلق نزد منند، پس رجس را یعنی پلشت و پلیدی و نقص و گناه و عذاب را از آنها ببر و بزدا و آنها را تطهیر کن تطهیر کامل - پس خداوند تعالی نازل فرمود:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ

گوید: و در روایتی (۱) دیگر است که ام سلمه رضی الله عنها گفت: پس من گفتم: یا رسول الله! آیا من نیستم از اهل بیت تو؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو بر خیر هستی یا به سوی

ص: ۵۱۲

۱- (۱) و فی روایه اخری قالت: فقلت یا رسول الله! الست من اهل بیتک؟ فقال: انک علی خیر - او - الی خیر. «کشف الغمه:

۴۶/۱؛ بحار الأنوار: ۲۴۰/۲۵، باب ۷»

بعد مسند احمد را ذکر کرده که گذشت که خادم گفت: اینک علی و فاطمه علیهما السلام فرا رسیدند، در سده خانه اند و در آخر گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله پاسخ ام سلمه رضی الله عنها فرمود: و تو...

(س) بعد سؤالی را مطرح کرده که اگر سائلی سؤال کند و بگوید: این آیه درباره ازواج النبی صلی الله علیه و آله نازل شده چون پیش از آن این است یا نِسَاء النَّبِيِّ
(ج) بگو این از نظر روایت و درایت غلط است.

اما از نظر روایت: پس حدیث ام سلمه (یا بگو احادیث ام سلمه رضی الله عنها) که در خانه او نازل شده.

و اما از نظر درایت: اگر این آیه درباره نساء پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شده بود، باید بگوید: لیذهب عنکن و یطهرکن که اختصاص به زنان داشته باشد و لکن چون در اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شده به صیغه تذکیر وارد شده از باب تغلیب، تا فاطمه علیها السلام هم داخل باشد.

ولکن این جواب در آن نیم صحیح است که اختصاص به زنان ندارد و اما این که زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن بیرون است معارض دارد، هم از نظر روایت و هم از نظر درایت.

اما از نظر روایت: چونان روایت مسند احمد که خادم گفت: اینک علی و فاطمه علیهما السلام در سده در رسیده اند.

در آخر آن آمده که پیغمبر صلی الله علیه و آله از خدا خواست و گفت: بار خدایا! به سوی تو، نه به سوی آتش من و اهل بیت من، ام سلمه گوید: گفتم و من؟ یا رسول الله!

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود و تو...

و در جای دیگر حدیث را با اندک اختلافی روایت کرده و در آخر حدیث می گوید: پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: بارالها! اینان اهل منند، از آنها رجس را ببر و تطهیر کن آنان را تطهیر کامل (سه مرتبه این را گفت) من گفتم: یا رسول الله! آیا من از اهل تو نیستم؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: بلی، پس مرا هم داخل کرد زیر کساء بعد از انجام دعایش برای پسر عمش و پسرانش و دخترش فاطمه علیها السلام گوید: ام سلمه گریست و رسول خدا صلی الله علیه و آله به او نظر افکند و گفت: چه تو را به گریه آورده است؟ ام سلمه گفت: تو آنها را مخصوص ساختی و مرا و این دخترم را و نهادی.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو و دخرت از اهل بیت هستید.

گوید: ام سلمه گفت: یا رسول الله! آیا من از اهل بیت نیستم؟ فرمود: بلی ان شاء الله.

پیغمبر فرمود: بلی. گوید: پس مرا هم داخل در کساء کرد اما بعد از این که دعای خود را انجام داده بود.

و خلاصه کلام: اختصاص به زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله مردود است؛ اما تعمیم آن به طوری که زنان را هم بگیرد تأیید می شود، نهایت آن که این عام در مورد آن پنج تن تخصیص بردار نیست، حتی اگر دلیل هم بیاید که معارضه ظاهر و اظهر ایجاب می کند عام تخصیص داده شود، چون تخصیص عام ویژه در مورد شأن نزول آن مستهجن است و قبیح است، اما تخصیص دیگر زنان مانع را ندارد.

پس اگر دلیلی اظهر بر اخراج آنها وارد باشد آن را مقدم می دارند.

حکم اصول دربارهٔ عام و خاص این است و اما عموم آن به حسب لفظ با قطع نظر از ادلهٔ خارج، شک نیست که زنان یک خانه ای اهل بیت آیند.

و اما حدیث زید بن ارقم و تفسیر او شاید به ملاحظهٔ ضمیمهٔ کلمه «عترتی» باشد با کلمه «خاصتی» یا کلمهٔ «حامتی» که البته اختصاص دارد به زاد و ولد، اما لفظ اهل بیت عموم دارد.

گذشته از آن که در توجیه نصب لفظ «اهل البیت» متوجه شدید که شاید از قبیل ذکر خاص بعد از عام باشد و «عنکم» از باب تغلیب همه را فرا می گیرد.

و نصب «اهل البیت» در معنی این است «اخص اهل البیت».

و گذشته از اینها، باب سرایت نور حیات و تنمیه و تغذیه و تولید مثل را در «غنچه» و در «بذر» ملاحظه فرمودید.

بلی، با ملاحظهٔ این مطالب اصولی بعد از تطبیق پیغمبر صلی الله علیه و آله دیگر آنان قدر متیقن از آیه هستند، چه دیگران داخل باشند و چه نباشند. و شاید تطبیق پیغمبر صلی الله علیه و آله و اختصاص دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ آنان برای دفع دخل مقدر باشد که بعدها مغرضان نتوانند شبهه کنند.

چنان که معاویه نسب حسنین علیهما السلام را از پیغمبر صلی الله علیه و آله سلب کرد و گفت: باید آنها را فرزندان علی علیه السلام خواند با آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله و آله علی علیه السلام را هم پسر خود و برادر خود در حساب می آورد.

اما تحاشی (۱) بعض از غیرتمندان شیعه که عایشه از اهل بیت باشد به جا است، اگر

ص: ۵۱۵

منشور ولایت از طرف امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعد از جنگ جمل صادر نگردیده بود که: در آن گوید: «أَمَا فُلَانَهُ... وَ لَهَا بَعْدُ حُرْمَتَهَا الْأُولَى - وَ الْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ» (نهج البلاغه). (۱)

اینک روایتی را در زمره خبرهای غیبی از کشته شدن طفل نبوت، حسین علیه السلام روحی فداه از عایشه و ام سلمه با تردید آمده، ملاحظه می کنند بعد از آن روایت مشربۀ عایشه و سپس شرح مسیر ام سلمه رضی الله عنها را در راه خیر خواهید خواند.

ص: ۵۱۶

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۱۵۶.

حافظ شام ابن عساکر در تاریخ کبیر به اسناد خود تا عبدالله پسر احمد بن حنبل که از پدرش از وکیع از عبدالله بن سعید از پدرش از عایشه یا ام سلمه (وکیع گوید: شک از اوست یعنی عبدالله بن سعید). (۱)

ص: ۵۱۷

۱- (۱) سند: اخبرنا ابونصر و ابوغالب و ابومحمد قالوا (انا) الحسن بن علی علیه السلام و اخبرنا ابوالقاسم بن الحصین (انا) ابو علی بن المذهب قالوا: (انا) احمد بن جعفر (نا) عبدالله حدثنی ابی (نا) وکیع حدثنی عبدالله بن سعید عن ابیه عن عائشه او ام سلمه (قال وکیع شک هو یعنی عبدالله بن سعید) (ان النبی صلی الله علیه و آله قال لاحدهما: لقد دخل علی البیت ملک لم یدخل علی قبلها، فقال لی: ان ابنک هذا (حسین) مقتول و ان شئت اریتک من تربہ الارض التي یقتل بها قالت فاخرج - زاد الجوهری - التي - (تصحیف التربه) «تاریخ مدینه دمشق: ۱۹۳/۱۴-۱۹۴» و قالوا: تربہ حمراء.

پیغمبر صلی الله علیه و آله به یک کدام از این دو بانو فرمود:

فرشته ای بر من در این خانه وارد شد که تا کنون هرگز وارد نشده بود و به من گفت: این فرزندت حسین علیه السلام کشته می شود، و اگر بخواهی که از خاک و تربت آن سرزمین که در آن کشته می شود به تو ارائه دهم، گوید: پس بیرون داد آن خاک را که تربتی سرخ فام بود؛ پایان حدیث ابن عساکر و مسند احمد بن حنبل. (۱)

و اما حدیث طبرانی به اسناد عبدالله بن سعید از عایشه بازگو کرده گوید: حسین بن علی علیه السلام روحی فداه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد شد، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله به من

ص: ۵۱۸

۱- (۱) و اخرج امام الحنابله احمد بن حنبل فی المسند: ۲۹۴/۵ قال: حدثنا عبدالله حدثني ابي (ثنا) وكيع قال: حدثني عبدالله بن سعيد عن ابيه عن عائشه او ام سلمه (قال وكيع شك هو) يعني عبدالله بن سعيد ان النبي صلى الله عليه و آله قال لاحدهما: لقد دخل على البيت ملك لم يدخل على قبلها فقال لي: ان ابنك هذا حسين مقتول و ان شئت اريتك من ترابه الارض التي يقتل بها قال: فاخرج ترابه حمرآء. «مسند احمد بن حنبل: ۲۹۴/۶»

فرمود: ای عایشه! آیا تو را در شکفت نیاورم؟ لحظه ای قبل بر من فرشته ای داخل شد که تا کنون هرگز بر من وارد نشده بود و به من گفت: این فرزندم کشته می شود آنگاه گفت. اگر بخواهی خاک تربتی را که در آن کشته می شود به تو ارائه دهم.

سپس دست دراز کرد و چیزی به دست آورد (خاکی سرخ فام) به من ارائه داد. (۱)

ص: ۵۱۹

۱- (۱) ۲- اخرج الحافظ ابوالقاسم الطبرانی من المعجم الكبير لمدی ترجمه الحسين عليه السلام قال: حدثنا محمد بن عبدالله الحضرمي (ثنا) الحسين بن الحرث (ثنا) الفضل بن موسى عن عبدالله بن سعيد عن ابيه عن عایشه: ان الحسين بن علي عليه السلام دخل على رسول الله صلى الله عليه و آله فقال النبي صلى الله عليه و آله: يا عائشه الا اعجبك؟ لقد دخل على ملك آنفاً ما دخل على قط، فقال ان مشهور هذا مقتول و قال ان شئت اريتك تر به يقتل فيها فتناول الملك بيده فاراني تر به حمراء. «المعجم الكبير: ۱۰۷/۳، حديث ۲۸۱۵» و ذكره الحافظ العراقي في طرح التثريب: ۴۱ و الحافظ الهيثمي في المجمع: ۱۸۷/۹ و قال رواها احمد: ۲۹۴/۶ و رجاله الصحاح. و الحافظ ابن حجر في الصواعق: ۱۱۵ و في طه ۱۹۰ و السيد محمود المدني في الصراط السوي عن احمد فقال: رواه عبد الرزاق عن ام سلمه عن غير شك. اما رجال سند اسناد احمد صحيح است، رجال آن همگی ثقات و از رجال صحاح ششگانه اند بدین قرار. ۱- و كيع بن جراح ابوسفیان كوفي متوفای ۲۹۵- وی از رجال صحاح ششگانه حافظ و از ائمه مسلمین، وی ثقة ثبت، امین، عالی مقام، رفیع القدر، حجه، صالح، و مفتی بود.

سید محمود مدنی در کتاب الصراط السوی از احمد همین را بازگو کرده.

از عبدالرزاق از ام سلمه رضی الله عنها بدون ذکری از تردید؛ آن را آورده.

(توضیح)

حادثه چنین ناگواری که هرگز تصور نمی شده البته حامل پیام آن باید ملکی باشد که استثنائی باشد و سابقه ورود نداشته باشد، خاک آن سرزمین که عمل رشید بی نظیر این پسر را حامل باشد و عمل خلاف میجرمان امت را نشان دهد دیدنی است، خاک عراق آن قدر آشوب پرور است و بارور به حادثه^(۱) هولناک زشت «بدقیافه» ای است که قلم رسام نقاش اگر بخواهد معنی را به صورت نمایش دهد، باید امت عراق را که بارور به این حادثه است با تصویر و ترسیم نوزاد بدقیافه ای را در دامن او تصویر کند که تا بخواهی کچل و بدقیافه و بداخلاق و بد اطوار و رسوا و قد دراز که تا آسمان قد کشیده و پهن تا به اندازه ای که طبله شکمش تمام زمین را پر کرده در دامن می پرورد^(۲) و خاک حجاز را به عکس این تصویر کند که به دنیا فرزندی این قدر رشید می دهد که با ۷۲

ص: ۵۲۰

۱- (۱) عبدالله سعید بن ابی هند فزاری مولای آنان ابوبکر مدنی متوفای ۱۴۷، وی از رجال صحاح ششگانه، احمد گوید: ثقه است، ابن معین و ابوداود و ابن سعد و عجللی و یعقوب بن سفیان و ابن مدینی و ابن برقی و دیگران او را توثیق کرده اند.

۲- (۲) این تصویری است که عقيله قریش زینب کبری در هنگام ورود اسیران اهل بیت به کوفه در خطبه اش فرمود: لقد جئتم بها صلعاء فقماء شوهاء سوءاء كطلاع الارض و ملأ السماء. «الاحتجاج: ۳۰۵/۲؛ بحار الأنوار: ۱۰۹/۴۵، باب ۳۹، حدیث ۱»

تن یاران وفادار در برابر زور و زر و تزویر تمام ممالک دنیا قیام می کند و می گوید:

ای رهگذر! از ما به محمدی های همکیش ما بگو:

ما در این خاک خفتیم که به قرآن و دودمان محمد وفادار باشیم.

پس این خاک را نباید نادیده گرفت، باید تمام نقوش و رموز فداکاری اینان را برای ایجاد مودت و احساسات دوست یابی درجه اعلی از اشخاص اعلی زنده نگهداشت، از طرفی؛ و از طرفی دیگر برای تبری و بیزاری از شرارت کوفیان ننگین آگاهانید و آماده کرد.

ص: ۵۲۱

حافظ ابن البرقي مصري به اسناد(۱) خود تا ابى سلمه پسر عبدالرحمن بن عوف

ص: ۵۲۳

۱- (۱) اخرج الحافظ ابن البرقى قال: حدثنا سعيد بن ابى مریم (ثنا) يحيى بن ايوب اخبرنى ابن غزويه عن محمد بن ابراهيم عن ابى سلمه بن عبدالرحمن قال: كان لعائشه زوج النبى صلى الله عليه وآله و مشربه فكان رسول الله صلى الله عليه وآله إذا أراد لقاء جبرئيل لقيه فيها فرقيها مره من ذلك و امر عائشه ان لا يطلع اليه احد، قال و كان رأس الدرجه فى حجره عائشه فدخل حسين بن على عليه السلام فرقاه و لم تعلم حتى غشيها، فقال جبرئيل: من هذا؟ قال صلى الله عليه وآله ابنى فاخذه رسول صلى الله عليه وآله فجعله على فخذه، فقال: جبرئيل سيقتل تقتله امتك، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: امتى؟ قال: نعم و ان شئت اخبرتك بالارض التى يقتل فيها، فاشار جبرئيل بيده الى الطف بالعراق فاخذ منه تربه حمراء فراه اياها و ذكره السيد محمود المدنى فى «الصراط السوى» و قال: و اخرجه ابن سعد كذلك و زاد و قال: هذه من تربه مصرعه. الاسناد صحيح، رجاله كلهم رجال الصحاح، كلهم ثقات كما تأتى ترجمتهم.

متوفای ۹۴ - بازگو کرده گوید: برای عایشه همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله مشربه ای بود - (غرفه فوقانی که شاداب باشد
یعنی همیشه سبزه در چشم انداز داشته باشد و چشم

ص: ۵۳۰

را سیراب کند به آن که یا سبزه زاری جلوی آن باشد یا زمین سبزه زاری که خاک نرمی دارد و همیشه سبز باشد) هر وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدار جبرئیل علیه السلام را اراده می کرد در آنجا دیدار می کرد.

معلوم می شود سبزه، منظره و چشم انداز روح را آسمانی می کند، پیغمبر صلی الله علیه و آله یک نوبه از نردبان بدانجا بالا رفت و امر داد به عایشه که کس بدانجا سر نکشد.

راوی گوید: و سر پلکان در حجره عایشه بود، پس حسین علیه السلام که کودکی است داخل شد و از پلکان بالا آمد و عایشه از آمدن حسین علیه السلام مطلع نگردید تا حسین علیه السلام آن دو تن را یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و جبرئیل را فرا گرفت.

پس جبرئیل گفت این کیست؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: پسر من است.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله او را گرفت و بر زانو نشانید. لکن جبرئیل گفت: او کشته می شود، امت تو او را می کشند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید: آیا امت من؟

جبرئیل گفت: آری و اگر بخواهی تو را در همین حال از آن سرزمین که در آن کشته می شود خبردار کنم.

پس جبرئیل اشاره کرد با دست خود به سرزمین طف که در عراق است و از آن تربتی برگرفت که سرخ فام (حمراء) بود و به رسول خدا صلی الله علیه و آله ارائه داد.

در کتاب الصراط السوی سید محمود مدنی هم آن را بازگو کرده و گوید: «محمد بن سعد» (مراد صاحب طبقات است) نیز همچنین آن را بیرون داد و افزوده که گفت: این مشت خاک از تربت قتلگاه اوست.

ص: ۵۳۱

سندها همه صحیح است، راویان آن از رجال صحاح ششگانه اند و همه موثق اند، شرح حال همه خواهد آمد.

اسناد دیگر روایت

حافظ ابوالقاسم طبرانی در کتاب المعجم الکبیر در ترجمه حسین علیه السلام از احمد بن رشید بن مصری از عمرو بن خالد حرانی از ابن لهیعه از ابی الاسود از عروه بن زبیر از عایشه (که خاله اش می باشد؛ زیرا خواهر عایشه اسماء ذات النطاقین همسر زبیر و مادر اولاد او است) - بازگو کرده عایشه گوید:

حسین بن علی علیه السلام هنگامی که کودک نوپایی بود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد، در حالی که به پیغمبر صلی الله علیه و آله وحی می شد او به شانه رسول خدا صلی الله علیه و آله برجست و در همان حال که پیغمبر صلی الله علیه و آله خم بود، او بر پشت پیغمبر صلی الله علیه و آله بازی کردن گرفت.

جبرئیل علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: آیا او را دوست می داری یا محمّد؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: چرا فرزندم را دوست نداشته باشم، جبرئیل علیه السلام گفت: امت تو او را بعد از تو خواهند کشت، پس جبرئیل آنگاه دست خود را دراز کرد و تربتی بیضای سفید درخشان برای پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و گفت: در این سرزمین این پسر تو کشته می شود و اسم آن طف است - طف یعنی ساحل فرات - همین که جبرئیل از نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و آن خاک تربت در دست پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و می گریست فرمود: ای عایشه! جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد که پسر حسین در سرزمین طف کنار فرات کشته می شود و امت من بعد از من دچار فتنه و امتحان می گردد.

ص: ۵۳۲

عایشه گوید: سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله از غرفه من بیرون آمد و حالیا که گریه می کرد، در مجمع اصحابش وارد شد که در آن میان علی علیه السلام و ابوبکر و عمر و حذیفه و عمار و ابوذر رضی الله عنهم بودند.

اصحاب و یاران سبب پرسیدند و گفتند: چرا گریه می کنی؟ چه چیز تو را به گریه واداشته؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل علیه السلام اینک خبر داد مرا که پسر من حسین بعد از من در سرزمین طف کشته می شود.

و این تربت را برای من آورده و خبر داد مرا که خوابگاه و آرامگاه او در این خاک است.

این روایت را امام ابوالحسن ماوردی در اعلام النبوه: ۸۳ در باب دوازدهمین آن، به همین اسناد و همین لفظ آورده حرف به حرف.

اسناد دیگر

محمد بن سعد صاحب طبقات کبری از محمد بن عمر از موسی بن محمد بن ابراهیم از پدرش از ابی سلمه از عایشه بازگو کرده گوید:

برای پیغمبر صلی الله علیه و آله مشربه ای بود (غرفه ای فوقانی که چشم انداز آن سبزه زاری باشد شاداب که چشم را سیراب کند یا زمین سبزه زاری که خاک نرمی دارد و همیشه سبز باشد).

هر وقت دیدار جبرئیل علیه السلام را می خواست، جبرئیل را در آنجا دیدار می کرد (تأثیر منظره سبزه زار در روح مشتاق، ارتباط را با آسمان برقرار می کند) تا نوبتی از آن نوبه ها در این مشربه، رسول خدا صلی الله علیه و آله با جبرئیل ملاقاتی داشت و امر داد

به عایشه که کسی برای دیدار پیغمبر صلی الله علیه و آله بالا نیاید، به ناگاه حسین بن علی علیه السلام (کودکی است) داخل شد و عایشه نفهمید تا وقتی که حسین علیه السلام سرزده بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و جبرئیل محرم راز درآمد.

پس جبرئیل گفت این کیست؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فرزند من و پسر من است. آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله را برگرفت و بر زانوی خود نهاد، پس جبرئیل گفت: هله، او کشته می شود.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کی او را می کشد.

جبرئیل گفت: امت تو.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از تعجب پرسید: امت من او را می کشند؟ جواب داد: آری. و اگر بخواهی از آن زمین که در آن کشته می شود تو را آگاه کنم.

پس جبرئیل اشاره به سرزمین طف کنار فرات در عراق کرد و تربتی سرخ فام حمراء برگرفت و آن را به پیغمبر صلی الله علیه و آله ارائه داد و گفت: این از تربت قتلگاه او است.

این روایت را حافظ عساکر در تاریخ الشام از ابوبکر محمد بن عبدالباقی از حسن بن علی از محمد بن عباس از احمد بن معروف از حسین بن فهم از محمد بن سعد از محمد بن عمر واقدی با همین اسناد و همین لفظ آورده.

(اسنادی دیگر:)

حافظ دارقطنی در جزو پنجم کتاب «علل الحدیث» از جعفر بن محمد بن احمد واسطی از ابراهیم بن احمد بن عمر «وکیعی» از پدرش از ابوالحسین عکلی از شعبه بن عماره بن غزیه انصاری از پدرش از محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی

از عایشه بازگو کرده، عایشه گوید که: رسول خدا صلی الله علیه و آله حالیا که جبرئیل علیه السلام با او در خانه بود به عایشه گفت: که مواظب در خانه باش، گوید: لکن من غفلت کردم، به ناگاه در آن غفلت من، حسین بن علی علیه السلام داخل شد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله او را ضمیمه خود کرد به خود چسبانید، جبرئیل گفت: پسر تو است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: بلی.

گفت: آگاه که امت تو به زودی او را می کشند. گوید: اشک چشمان پیغمبر صلی الله علیه و آله فرو ریخت، جبرئیل گفت: آیا دوست داری که به تو ارائه دهم آن تربت را که در آن کشته می شود؟

آنگاه از خاک سرزمین طف برگرفت، آن خاک سرخ رنگ حمر آء بود.

سپس دارقطنی باز:

از حسین بن اسماعیل از احمد بن محمد بن یحیی بن سعید از زید بن حباب ابوالحسین از سفیان بن عماره انصاری، نگفته از پدرش.

و نیز دارقطنی گوید: سعید بن عماره انصاری و نسب او را به «ابن غزیه» نیاورده و در آن عبارت در سند کلمه «از پدرش» را نیاورده - و این صحیح است.

بقیه مصادر حدیث:

حافظ خوارزمی در مقتل خود: ۱/۱۵۹ به اسناد خود از حافظ بیهقی از حاکم صاحب مستدرک از احمد بن علی مقرئ از محمد بن عبدالوهاب از پدرش عبدالوهاب بن حبیب از ابراهیم بن ابی یحیی مدنی از عماره بن یزید از محمد بن ابراهیم تیمی از ابی سلمه (پسر عبدالرحمن بن عوف) بازگو کرده از عایشه که

ص: ۵۳۵

گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را بر روی زانوی خود نشانده بود که جبرئیل آمد و گفت این پسر تو است؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری. جبرئیل گفت: آگاه باش که امت بعد از تو او را به زودی می کشند، پس چشمان رسول خدا سرشک و اشک فرو ریخت.

آنگاه جبرئیل گفت: اگر بخواهی به تو ارائه می دهم که در آن کشته می شود.

پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: آری. پس جبرئیل مستی خاک از تراب سرزمین طفّ به او ارائه داد.

مصادر دیگر این حدیث گذشته از ما سبق

۱ - در مجمع الزوائد: ۱۸۷/۹ تا ۱۸۸.

۲ - الصواعق: ۱۱۵ و در چاپ دیگر: ۱۹۰.

۳ - از محمد بن سعد صاحب طبقات و از طبرانی به طور مختصر.

۴ - سپس از محمد بن سعد به طور مفصل.

۵ - خصایص سیوطی: ۱۲۵/۱-۱۲۶.

۶ - و کنز العمال: ۲۲۳/۶.

۷ - و جوهره الکلام: ۱۱۷، از محمد بن سعد و طبرانی رسیده.

توضیح:

مواردی از این حدیث که محتاج توضیح است:

اولاً: مشربه؛ دو معنی برای این لفظ «مشربه» در لغت آمده، یکی زمینی نرم

ص: ۵۳۶

که دائم سبزه ملائم داشته باشد و دیگری غرفه ای که در آنجا شرب می نوشند «شربت خانه» مترجمان کتاب «سیرتنا سیره رسول الله» (امینی) آن را در اینجا ترجمه کرده اند به آبدارخانه و ما ترجمه کردیم به غرفه فوقانی که چشم انداز آن سبزه ای باشد که چشم را سیراب می کند، به قرینه تناسب باید این باشد؛ به هر دو معنی مشربه ای که هر وقت می خواست جبرئیل را ملاقات کند در آنجا ملاقات می کرد، به معنی آمادگی است و گرنه چه معنی دارد؟ مگر آمدن جبرئیل و دیدن جبرئیل و ملاقات جبرئیل به اختیار آن حضرت بوده؟ و دلخواه او انجام می شده است؟ نی! نی! بلی، البته آماده شدن نفس قدسیه برای عروج و صعود و جلب رحمت عالی و توجه حضرت اقدس باری به جانب او در این باب مؤثر است و در فرود آوردن جبرئیل به امر باری تعالی مدد می کند، هر چند فرود آمدن جبرئیل به امر مافوق است و به طور فورس ماژور است اما رغبات ناسوت هم در جلب عنایت لاهوت بی اثر نیست.

گهی بر طارم اعلی نشینیم گهی در پشت پای خود نبینیم

بگفت احوال ما برق جهان است دمی پیدا و دیگر دم نهان است(۱)

گاهی برای چرک ناخن و زیر ناخن مردم، جبرئیل علیه السلام چند روز از فرود آمدن دریغ می دارد.

و گاهی دیگر که پیغمبر صلی الله علیه و آله در درون پیراهن و جامه خدیجه می رود، جبرئیل به آسمان می رود و خدیجه این امتحان را کرد که اگر در خلوت زن و

ص: ۵۳۷

شوهر، آن مهوش رخ نهان نکرد، بداند فرشته نیست، شیطان است؛ زیرا شیطنت شیطان آن وقت خلوت بیشتر است و اگر رفت و کار خلوت را به عوامل اشتیاق واگذارد که کار اعوان میکائیل است.

معلوم می شود فرشته است، چون مذاکره علم و وحی منافی با عوامل اشتیاق جنسی است و موقع بروز اشتیاق باید جبرئیل که ملک علم است مزاحمت نکنند، پس آمادگی نفس قدسیه پیغمبر صلی الله علیه و آله برای جلب ملک رحمت مؤثر است، همانطوری که استعداد هوای بارانی برای برق و جهیدن برق الکتریسیته فضا، بیست درجه بیشتر از هوای صاف است، از طرف شخص ایستاده در بیابان زیر درخت خصوص اگر آهن همراه داشته باشد در موقع اصطکاک سحاب ها و تراکم ابرها، استعداد جلب الکتریسیته بیست درجه بیشتر است، تا گاهی از هفت فرسخ فاصله از ابر تا ایستگاه شخص الکتریسیته به صورت صاعقه می جهد و شخص را که آهن همراه دارد می کشد.

همچنین مکروهات نماز مثلاً حمام، قبر، یا چاه پست، مقبره، یا زنی که در برابر مرد نماز می خواند یا در دو پهلوی او مگر با پرده و حائل؛ نمازی که در برابر رو نوشته ای باشد؛ و ده موضع است که نماز در آن نباید خواند، گل و آب و حمام و قبور و مسان(۱) طریق و قریه نمل و معاطن ابل و مجرای آب و نمکزار و برف، همه برای مشغول شدن نفس به امور غیر حق است، کراهت نماز روبروی مصحف گشاده و کتاب نوشته و خاتم منقوش؛ و کراهت استقبال سیف و آهن و

ص: ۵۳۸

۱- (۱) مسان: نگهبان، رهروان شبانگاه.

کراهت استقبال نماز گزار با تمثال و صور، مگر آن که روی آن را بیوشانند یا تغییر دهند.

و خانه ای که در آن سگ باشد یا جنب یا تمثال یا اناء بول، همه از این باب است.

(وسائل الشیعه) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل مرا آمد و گفت: ما معاشر ملائکه داخل خانه ای نمی شویم که در آن کلب باشد یا تمثال جسدی یا آنایی که در آن بول می شود. (۱)

ابی عبدالله علیه السلام فرمود: که جبرئیل فرمود: ما داخل خانه ای نمی شویم که در آن صورت باشد. (۲)

و نه کلب - یعنی صورت انسان - و نه خانه ای که در آن تمائیل باشد.

باب کراهت نماز در زمین شوره زار و نمکزار، مگر این که در آن روئیدنی باشد یا سبزه ای.

باب کراهت نماز در خانه ای که در آن خمری یا مسکری باشد.

باب در نماز مندوبه و نماز عید و این که برانده است که بین نماز گزار و بین آسمان حائلی و حجابی نباشد، نماز زیر آسمان باشد که از اسباب قبول نماز و اجابت دعا است.

وسائل الشیعه به اسناد تا ابی الحسن علیه السلام گوید: امام فرمود:

ص: ۵۳۹

۱- (۱) وسائل الشیعه: ۱۷۴/۵، باب ۳۳، حدیث ۶۲۵۷.

۲- (۲) وسائل الشیعه: ۱۷۵/۵، باب ۳۳، حدیث ۶۲۵۸.

سه چیز است که جلای بصر می دهد، نظاره به سبزه و نظاره به آب جاری و نظاره به چهره زیبا. (۱) همه موانع و مقتضیات جلب رحمت و آمادگی نفس برای هیوط فیض و تمرکز خاطر، برای گرفتن فیض است.

و مشاهده مناظر بهجت افزا و ملال افزا تفاوت در قبض و بسط نفس و مشاعر دارد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله برای آمادگی خود در ابتدا به اکناف آسمان نگاه می کرد، بعد مأمور شد که به محل سجده خود نگاه کند.

کودک اهل بیت از این سر نردبان که در منزل ما است، پله پله در کودکی تا آن سر نردبان که نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و جبرئیل است دوان دوان بالا می رود و ما غافلیم، در پیری هم نمی رویم، بلکه پیغمبر صلی الله علیه و آله را فرود می آوریم، پس این که در حدیث می گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله مشربه ای در منزل عایشه داشت که هر وقت می خواست جبرئیل را ملاقات کند در آنجا ملاقات می کرد، در این محدود کردن و محصور کردن لقیما و دیدار جبرئیل به آن مشربه، باید از دو جهت تأمل کرد: یکی از آن که در خانه ام سلمه و ازواج دیگر هم جبرئیل را ملاقات می کرده، پس محدود به آن مشربه نبوده، گذشته از آن که فرود آمدن جبرئیل به فرمان فوق بوده، برای دلخواه پیغمبر صلی الله علیه و آله نبوده، جبرئیل به طور فورس ماژور و تحکم می آمده با سلب اختیار از پیغمبر صلی الله علیه و آله و از هر کس.

مگر آن که در جهت اول نسبی باشد یعنی نسبت به حجره فرودین عایشه و

ص: ۵۴۰

منزل عایشه باشد.

نظیر «قصر قلب» و «قصر افراد» در جمله «انما القائم زید» اگر مراد در مقابل عمرو باشد آن را قصر قلب می گویند و اگر در مقابل مشارکت هر دو باشد، آن را «قصر افراد» گویند.

چون طبقه فرودین منزل آن بانو، محل مباشرت زن و شوهری بوده و جبرئیل در خانه جنب نمی آید (وسائل الشیعه از علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله جبرئیل گفت: ما داخل خانه ای نمی شویم که در آن کلب باشد و نه جنب و نه تمثالی که زیر پا باشد).^(۱)

ولی آن غرفه فوقانی نظیف و مطهر و آماده برای نماز و توجه به سمت حق محض و نظاره آسمان و انتظار وحی و جذب و انجذاب ملکوتی بوده.

پیغمبر صلی الله علیه و آله در نوبه عایشه، هر وقت برای کشف اسرار ملکوتی، جلسه خلوات غیب می خواسته، از حجره عایشه و غرفه او فرار می کرده و به آن غرفه فوقانی خلوتکده پناهنده می شده و هر وقت به جنبه بشریت می پرداخته می فرموده: «اشغلینی یا حمیراء» مرا مشغول کن و سرگرم کن ای حمیراء.

پس بنابراین اقتضای این مشربه در لقای جبرئیل نسبی است، نسبت به غرفه خلوتخانه شان نه مطلق، نظیر قصر افراد و قصر قلب، «انما القائم زید» یعنی در مقابل عمرو یا در مقابل مشارکت هر دو که اولی قصر قلب است و دومی افراد.

بنابراین نظر نباید آن غرفه فوقانی «مشربه» به معنی آبدارخانه یا «شربت

ص: ۵۴۱

خانه» باشد که محل جذب به مأكول و مشروب باشد که اینها هم همان تقویت جنبه بشریت و اکل و شرب و نکاح است و توجه به آنها با جنبه خلسه ملکوتی نمی سازد، از امتحانی که خدیجه علیها السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای کشف حقیقت امر آن فرشته وحی کرد. بر زانوی راست پیغمبر صلی الله علیه و آله نشست و بعد بر زانوی چپ او نشست و بعد چارقند از سر برگرفت، در هر سه حالت پرسید که: آیا آن فرشته را می بینی؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله جواب داد: آری، بعد پیغمبر صلی الله علیه و آله را در داخل پیراهن خود کرد و پرسید: آیا باز او را می بینی؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه.

از این امتحان به دست آورد که ملک است و شیطان نیست؛ زیرا وحی الهی و ملک حامل وحی، علم را تعلیم می کند، نه شیطنت می کند؛ و اشتغال ذهن به تعلیم مانع از انجام اعمال غزائز طبیعی است، چنان که انجام اعمال غرایز طبیعی هم مانع از تعلم است.

جبرئیل وقتی به تعلیم علم می آید پیغمبر صلی الله علیه و آله باید به کلی از اعمال طبیعی غرایز اکل و شرب و نکاح و توالد فارغ و آسوده باشد و اگر در اثنای این اعمال طبیعی ملک بیاید، از جنبه کمال بشریت مانع گردیده، هیچ وقت در حال توالد و قضای حاجت جبرئیل نیامده و یا در حال مباشرت و یا حال اکل و شرب، وحی نازل نشده. باید فارغ از دغدغه طبیعت و مزاحمت آن باشد، تا وحی که راز علم است فرا گیرد، او آزادانه باز گوید و این بی مزاحمت و کشمکش در دل جا دهد، پیغمبر صلی الله علیه و آله وجودی مزدوج از بشر کامل و ملک وحی و علم کامل است.

پس بنابراین وقتی مشربه را تعیین می کند که هر وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله لقا و دیدار جبرئیل را می خواست در آنجا دیدار می کرد، نباید آنجا رنگ «آبدارخانه» یا

«شربت خانه» داشته باشد که وطن گاه انجام اکل و شرب و نمایشگر خوردن گاه و آشامیدن گاه باشد که جبرئیل مقدس را همه گاه و همیشه در مطبخگاه و آشپزخانه یا آبدارخانه دیدار می کرده، ولی مشربه به معنی غرفه فوقانی که چشم انداز آن سبزه ای باشد یا زمینی چمن زار دارای خاک نرم که دائم سبز باشد، اینها تناسب دارد با این وضع مدام که هر وقت می خواست جبرئیل را دیدار کند در آنجا دیدار می کرد، مشربه ام ابراهیم هم چنین جایی بوده، مشربه ای که حسنین آنجا کشتی گرفتند در ایام طفولیت چنین جایی بود، بعد خواهد آمد، البته آن هم به طرز آمادگی و جنبه انفعالی که اگر جبرئیل می آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله فارغ از هر مزاحمت قال مقال زنان و مباشرت با آنان بوده باشد نه به معنی دلخواهی و اختیارداری در امر دیدار جبرئیل، قضیه عقل فعال و عقل منفعل مثل قضیه پاسیف و اکتیف است.

و اما این که عایشه این تعبیر را کرده که توهم آن می آید که دیدار جبرئیل به دلخواه پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده، دو جهت در آن تصور می رود:

۱ - یکی کثرت توارد وحی که موهم این معنی می شده.

۲ - و دیگری سادگی فکر عایشه که کودکانه می نمود.

اما کثرت توارد وحی که موهم این معنی می شده.

در مناقب ابن شهر آشوب (۱) می گوید به مذاکره شنیده می شده که وحی شصت هزار دفعه نازل شد در صورتی که آیات قرآن شش هزار و ششصد و شصت و شش

ص: ۵۴۳

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۴۴/۱.

آیه است، پس اگر برای هر آیه ای یک نوبه وحی در حساب آریم، پنجاه و سه هزار مرتبه و اندی افزون می آید با این که گاهی مثل سوره مائده ۱۲۰ آیه یک دفعه نازل شده.

بنابراین با تقسیم بر بیست و سه سال نبوت که سه سال آن دوران فترت است، وحی همه ظروف وقت را غیر از وقت اکل و شرب و نکاح و توالد و خواب را فرا می گیرد؛ زیرا سالی سه هزار دفعه تقریباً که اوقات اکل و شرب و نکاح و توالد و خواب را با دوران فترت وحی که نوبه ای سه سال و نوبه ای چهل روز بوده، از ساعات آن منها و مستثنا کنید، هر ماهی ۲۵۰ دفعه یا کمتر و یا بیشتر سهم آن خواهد شد، پس روزی ده دفعه می شود با کم و بیش.

پس حق دارند هر مونس پیغمبر صلی الله علیه و آله که اشتباه کند و تصور کند هر وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله می خواسته انجام می شده، آن قدر «توارد و ترادف و پیگیر» بوده که موهم آن می شده که تصور کنند همه وقت و هر وقت که پیغمبر صلی الله علیه و آله بخوهد در آستین اوست.

امّا جهت دوم: یعنی سادگی و ساده لوحی. عایشه که فکرش کودکانه می نموده که تشخیص بیچگانۀ اطفال هر خانواده این است که پدر خانواده را مقتدرترین شخص عالم می دانند، شاید زنان نرس هم همین گونه تصور را دارا باشند.

سلطان به وزیر خود گفت: آیا کسی هست که از ما نترسد؟

گفت: بلی، این طفل. طفل وزیر همراهش بوده، می خواهید امتحان بکنید.

سلطان به آن طفل گفت: اگر من تو را بزنم چه می کنی؟ گفت: به بابا می گویم تا او هم تو را بزند.

کتاب غلاه را بخوانید، نظیر این را زیاد می بینید، از یکی از ساده لوحان پرسیدند: که سجع مهر خدا چیست؟ گفت: بنده آل
محمد: خدا.

ص: ۵۴۵

این کلمه فکاهی «سجع مهر خدا» چیست؟ برازنده نیست و کلمه (بنده آل محمد: خدا) هم در پاسخ آن. زینده نیست، خدا بنده کسی نیست و این شوخی و طنز هم زینده نیست، هر چند در خزائن نراقی در حلقه دروغ پردازان آمده اما خدا ملائکه و گزیدگان از بندگان خود را برای خدمتگزاری تعلیم انبیاء و اطفال و نوباوگان و امم به خدمت وامی دارد، گهواره حسن علیه السلام را جبرئیل می جنباند با این که جبرئیل آن روح القدس از اعظم ملائکه است و رسول ارجمندی است که بسی قوی و نیرومند است و مدیر مدبر بر عالم است، در نزد ذی العرش مکانت و مقام بزرگی دارد و مطاع در دستگاه آفرینش است و امین است. (۱) ولی معذلک خدمتگزار به رهبران بشر است.

اما خدمت در اینجا چنان است که:

پیغمبران خدمت به علم بشر کرده اند و سلاطین و امرای عادل خدمت به

ص: ۵۴۷

۱- (۱) إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ * مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ «تکویر (۸۱): ۲۰»

کشور خود نموده اند و امامان از طریق رهبری خود خدمت به خلق جهان می کنند، در اینجا خادم کوچکتر از مخدوم نیست جبرئیل به این معنی خدمتگزار پیغمبران و اولاد آنان است.

و از گزیدگان خدایی از رجال و بانوان که در خاندان نبوت از آغاز تا انجام عمر خدمتگزار حق بوده اند، ام سلمه رضی الله عنها و ام الفضل رضی الله عنها که از آغاز کودکی حسنین علیهما السلام این دو بانو ام الفضل لبابه کبری و ام سلمه رضی الله عنها، مواظب پرورش و نوازش آنان بودند، ام سلمه قدم به قدم تا پایان از حمایت حق باز نایستاد، چه در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و چه بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله.

ما وعده داده بودیم که در این کتاب «مسیر حیات این بانو ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها» برای تحقیق و توضیح کلمه پیغمبر صلی الله علیه و آله که به او فرمود: «تو برخیر هستی» و گاهی می فرمود: به سوی خیر هستی، روشن شود تا کار و کتاب در آخر، به خیر و روشنایی ختم شود و خیر مطلق، خدا است.

ام سلمه در تمام مراحل خدا منظور او بود، مرحله نخستین مساعی آن بانوی عظیم الشان رضی الله عنها در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله برای خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و برای خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله، بعد مساعدت مادرانه اوررضی الله عنها از امیرالمؤمنین علیه السلام در موقع شورش خطرناک عایشه برای جنگ جمل، در موقع حرکت عایشه از مکه به سوی بصره و تلاش ام سلمه رضی الله عنها برای بازداشتن عایشه از تحریک فتنه و جلوگیری از تحریکات دیگران.

و باز امانتداری اوررضی الله عنها از ودایع نبوت که امیرالمؤمنین علیه السلام در سال ۳۷ در موقع انتقال از حجاز به عراق، آنها را به او سپرد. تا او به امام حسن علیه السلام بسپارد، تا

امام حسن علیه السلام در سال ۴۰ هجری که به حجاز برگشت، آن امانات و ودایع را به امام حسن صلی الله علیه و آله مسترد فرمود.

اخيراً صمیمیت ام سلمه رضی الله عنها با فرزندش حسین علیه السلام در سال ۶۰ ه - در موقع حرکت به سوی عراق و سپردن ودایع امامت و نبوت به اوتاد علی بن الحسین علیه السلام از سفرشام به سال ۶۱ برگشت و آنها را به او مسترد کرد.

و اقدام به اقامه ماتم و مراسم امام در پایان که این غم او را کشت.

در تکمله کتاب فرق بین «نیاحه بر میت» با «نیاحه بر شهید» خواهد آمد که آن مکروه یا حرام است و این واجب است و امر حیاتی است.

ص: ۵۴۹

بانو ام سلمه ام المؤمنین رضی الله عنها و خدمت او در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله

نام این دو بانوی بزرگ ام سلمه و ام الفضل رضی الله عنهما در پرورش و نوازش دو کودک حسن علیه السلام و حسین علیه السلام آمده.

- البته در گهواره جنابان کردن کودک و قنطاق را دست به دست کردن و مواظبت در پرورش کودک، طفل را نوازش می کنند و زمزمه شعری هم دارند؛ آن را از ام سلمه و ام الفضل و مادرش فاطمه علیها السلام بشنوید.

و بعد خدمت ام سلمه را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و مسلمین در سال ششم صلح حدیبیه، بعد در سال فتح مکه سال هشتم و دنباله آن در محاصره طائف و تقسیم غنائم و اکتفای ام سلمه باب دست پیغمبر صلی الله علیه و آله و دنباله آن در سال دهم حجه الوداع که یکسر گوش بود، تا ابلاغ پیغمبر صلی الله علیه و آله را بشنود، حتی گیسوان را در هم می نوردید.

ص: ۵۵۱

دو تن ام سلمه رضی الله عنها و ام الفضل رضی الله عنها در مواظبت خدمت و پرورش و تربیت از این دو سرور

افتخار مواظبت خدمت امام حسن علیه السلام با ام سلمه است و از حسین علیه السلام با ام الفضل است

بحار الأنوار مرفوعاً از مسند موصلی بازگو کرده گوید: (۱) ام سلمه رضی الله عنها مواظب

ص: ۵۵۳

۱- (۱) (قب) و فی مسند الموصلی ان کان... و كانت ام سلمه > تربی الحسن و تقول: بابی ابن علی. أنت بالخیر ملی. کن کاسنان حلی کن ککبش الحولی و كانت ام الفضل امرأه العباس تربی الحسین علیه السلام و تقول: یا ابن رسول الله. یا ابن کثیر الجاه، فرد بلا اشباه اعاده الهی. من امم الدواهی. فرد بلا اشباه. اعاده الهی. من امم الدواهی. «بحار الأنوار: ۲۸۷/۴۳، باب ۱۲، حدیث ۵۱؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۳۸۹/۳؛ مستدرک سفینه البحار: ۴۷۳/۵» (توضیح) اسنان الحلی تضاریسه و التشبیه فی الاستواء و الحسن.

پرورش حسن بن علی علیه السلام بود، با این نغمه او را نوازش می کرد یا در گهواره یا در بغل یا در بالا و پائین می انداخت و این شعر را به نوازش او می گفت:

بابی ابن علی أنت بالخیر ملی

کن کاسنان حلّی کن ککبش الحولّی

ترجمه: پدرم فدای پسر علی؛ تو به خیر مملوئی و از خیر مملوئی چاق و فربه باش، مانند دندانهای شانه همه چیزت آراسته بادا، مانند قوچ یک ساله فربه باش.

و امّ الفضل لبابه کبری همسر عباس بن عبدالمطلب مواظب پرورش حسین علیه السلام بود، او را نوازش می کرد و با این نغمه او را در گهواره خواب می کرد یا در آغوش مهر خود بال و پر می داد و بالا و پائین می انداخت و می خواند و گاهی تاپ تاپ به پشت کودک می زد که آرام بگیرد تا خواب برود یا بال و پر درآورد.

۱ - یابن رسول الله. یابن کثیر الجاه.

۲ - فرد بلا اشباه.

۳ - اعاده الهی. من امم الدّواهی.

ترجمه:

۱ - ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله ای پسر کثیر الجاه.

۲ - فرد بلا اشباه (حسین فرد بلا اشباه است یا رسول خدا صلی الله علیه و آله)

۳ - خدای من او را در پناه خود نگهدارد.

۴ - از تیر بلا و خدنگ بلا که به سوی او هدف گیری کند.

ص: ۵۵۴

این نغمه های مادرانه طفل را بال و پری جدید می دهد. هیچ نغمه ای در زیر آسمان دلنوازتر از نغمه مادر نیست و مثل نغمه مادرانه اش در بالای گهواره طفل دلنشین نیست، به پشت کودک می زنند و یا بالای گهواره می خوانند، لای لای مادر و نوازش او بهترین نغمه عشق مقدس ملکوتی است، نغمه جبرئیل است.

خوشر از زمزمه عشق ندیدم هرگز یادگاری که در این گنبد دوار بماند

بحار الأنوار از طاوس یمانی است که حسین بن علی علیه السلام در گهواره می گریست جبرئیل نازل شد و زهرا را خوابیده یافت، پس جبرئیل بنا کرد به جای مادر با او قال و مقال راه انداخت، کلمه به دهان او می نهاد و کلمه را از او بازپس می گرفت تا که او را آرام کند و سرگرم نماید، تسلی بخشد تا زهرا بیدار شد، صدایی را شنید که با کودک قال مقال دارد، التفات کرد به هر گوشه نگاه کرد کسی را ندید، پیغمبر او را خبر داد که جبرئیل بوده.

انّ فی الجنه نهراً من لبن لعلی و حسین و حسن (۱)

شعراى فارسى زبان استقبال کرده اند:

ای رخت مظهر اسماء و صفات همه شاهان ز تجلی تو مات

در دهان تو بود آب حیات تشنه لب جان بسپاری به فرات

(انّ فی الجنه نهراً من لبن) (لعلی و حسین و حسن)

ص: ۵۵۵

خون هویدا است ز رخساره تو قدسیان چاکر و غمخواره تو

نغمه خوانند ز گهواره تو این چه لطفی شده درباره تو

(انّ فی الجنة نهراً من لبن) (لعلی و حسین و حسن)

مرحبا بر قد مردانه تو حبا همت فرزانه تو

دو جهان گشته عزا خانه تو کربلا منزل و کاشانه تو

(انّ فی الجنة نهراً من لبن) (لعلی و حسین و حسن)

و فاطمه مادرش علیها السلام حسن علیه السلام را خودش نوازش می کرد و بالا و پائین می انداخت و ترقیص می کرد، رقص حلال همین است و طرب حلال همین است، فاطمه علیها السلام در نوازش کودکش این زمزمه را به گوش کودکش امام حسن علیه السلام می کشید:

۱ - أشبه أباك يا حسن و اخلع عن الحق الرسن (۱)

۲ - و اعبد الها ذا منن و لا توال ذا الاحن

ص: ۵۵۶

۱- (۱) (توضیح) «و اخلع عن الحق الرسن» اگر «الحق» به فتح «حاء» باشد، کنایه از اظهار اسرار است برای کسی که اسرار را در پیش خود دارد و اگر به ضم آن باشد، جمع حقّه بالضم یا بالكسر ناقه سال سوم است کنایه از سخا و جود است یا از تصرف در امور و اشتغال به اعمال است، چون سر دادن ابل تدبیر آن است و موجب اشتغال به امور است. «المناقب، ابن شهر آشوب: ۳۸۹/۳؛ بحار الأنوار: ۲۸۶/۴۳، باب ۱۲»

ترجمه:

۱ - شبیه پدرت باش ای حسن، افسار ناچه را رها کن.

۲ - و خداوند صاحب منن را بنده باش و دوستی با مردم کینه توز را رها کن.

برای حسین علیه السلام در نوازش مادرانه اش می خواند:

۱ - انت شبیه بابی لست شبیها بعلی

ترجمه:

تو شبیه پدرم هستی نه شبیه علی هستی (۱)

(توضیح): در پستالوژی دیده اند که نغمه های لای لای مادرانه مثل این که هر چه بیشتر بهتر در طفل، حسّ محبت و حسّ شکر و حسّ شکر و حسّ اعتماد و حسّ اطاعت را می رویاند و مادر از نهاد خود، ودایع فضیلت را در تحت ضبط چهار کلمه به طفل خود می دهد.

نخست: محبت که از مام در طفل بیدار می شود؛ دوم: شکر؛ سوم: ثقه و اعتماد؛ چهارم: اطاعت این ذخائر را از شیردادن خود و از نغمه های لای لای بالای گهواره به همراه طفل می کند و از مراجعه طفلش به او و او به طفلش از اهتمام خود - (اولاً) و از حاجت او - (ثانیاً) و از غذا دادن و غذا خوردن - (ثالثاً) و از قلق و ناراحتی - (رابعاً) از این چهار منبع آن چهار خصلت نفسی در او بیدار می شود یا تکوین می شود و طفل را با این چهار فرشته هم آغوش می سازد و به جامعه می سپارد تا جامعه و محیط

ص: ۵۵۷

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۸۶/۴۳، باب ۱۲، حدیث ۵۱؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۳۸۹.

با او چه بکند؟

البته در مواقعی که نغمهٔ مادر او را بیدار می‌کند یا مادر را بالای گهوارهٔ خود می‌بیند و صدای پای او را می‌شنود، او را خیرخواه خود تشخیص می‌دهد و اندک اندک از احتیاج به او حس نیک بینی و عاطفهٔ حبّ در دلش بیدار می‌شود، به اندازه ای که هر کس را به شکل او می‌بیند و در لباس او می‌نگرد به او نیز حبّ می‌ورزد و به هر کس او ابراز مهر کند، برادران و خواهران خود معرفی کند بگوید: از خویشان من است، یا من به او علاقه دارم، یا باید به او علاقمند بود، وی نیز تسلیم حبّ به آنان می‌گردد، از اهتمام او محبت به او می‌زاید.

از احساس حاجت به او حسّ شکر در او پدید می‌آید.

از غذا گرفتن از او ثقه و اعتماد و اطمینان در وی تولید می‌گردد.

در آخر از قلق خود و قبول مادر که تکیه به او نماید، طاعت او را روا می‌دارد. هر کس این چهار دسته را داشته باشد همواره در بهشت است.

به حقیقت مادر را بهشتی و دامان او را بهشت می‌فهمد «و الجنة تحت اقدام الامهات»^(۱) بالاخره او را تشخیص می‌دهد که موجود طیبی است سراپا خیر و برکت و خیرخواهی و خیر اندیشی و از او به هم شکل های او هم یعنی عموم بانوان حس نیکی تا این درجه در خود می‌یابد؛ زیرا در همه همین ها را سراغ می‌گیرد، همه را موجود طیب می‌داند و سرچشمهٔ خیر و رحمت برای خود و گرنه امثال خود می‌بیند،

ص: ۵۵۸

۱- (۱) مستدرک الوسائل: ۱۵/۱۸۱، باب ۷۰، حدیث ۱۷۹۳۳.

محبت به ماورای طبیعت گویی از همین جا شروع می شود. از راه محسوس به ربوبیت ماورای محسوس اطمینان می یابد.

خلاصه آن که طفل با یک جهان خداشناسی از دامن مادر به دامن محیط می افتد.

ولی احتیاج چون مبدل می شود به استقبال، طبعاً ریشه استحکامات این فضایل ضعیف می گردد و ثانیاً دنیا با وضع فریبده ای آنها را صدا می زند و از شهوات مستبدانه آنها سوء استفاده می کند، آنها در یک همچو موقعیتی پس از آن الهه خیر تسلیم به محیط می شوند تا محیط با آنها چه کند.

شما تا کتاب «افق وحی» تألیف دیگر ما را ندیده اید و به دقت نخوانده اید، قضاوتی درباره احادیث گذشته و آتیه ننمائید - به نفی یا اثبات - روبرو با عجایبی هستید.

در کتاب افق وحی، ما تمثیل جبرئیل را به صورت های گوناگون گاهی به صورت طائر و گاهی به صورت دحیه کلبی و گاهی به صورت رجل قائم در افق پدید می آمده.

و مگر نه امواجی از اشعه لائزر از زمین تا کره ماه می رود و فرمان کنترل به حجم آهنین صدها طن می دهد، پس این امواج هر گاه روی هم تراکم شوند، می توانند جسمی را حمل کنند، با اشعه ماورای بنفش از داخل اتومبیل ها در داخل خیابان ها قفل خانه را می گشایند.

پس ملائک هر گاه تمثیل پیدا کنند می توانند قبض و بسط کنند

کس ز سر وجود آگه نیست معمای وجود هنوز دانستی نیست

در درون یک قطره نطفه و پروتوپلازما دریا دریا اسرار علم هست که اندکی از آنها کشف شده است.

و در برابر ذره اتم و قوه هولناک آن. اکنون همه دنیا می لرزد.

به قول پاسکال: انسان بین دو لانه‌ی است، لانه‌ی ریز و لانه‌ی درشت، جبرئیل و ملائکه به طور کلی مبدأ و مصدر انرژی هستند و امروز علم، تضاد بین ماده و انرژی را از بین برده است، می توان ماده و انرژی را کاملاً به یکدیگر تبدیل نمود، نسبت تبدیل از روی معادله ای تعیین شده، به کتاب تفسیر «سوره نور» تألیف دیگر مؤلف رجوع شود تحت عنوان: جویندگان نور: ۱۰۱-۱۲۶.

خانه زال داشت یک روزن تنگ مانند مقصد سوزن

تابش خور چو رشته باریک اندر آمد به خانه تاریک

زال مسکین چه آن شعاع بدید رشته پنداشت پیش باز دوید

تا کند ریسمان به کلافه رأی زرافه نیست جز بافه

چون که با روزنه برابر شد مدرک قرص چشمه خور شد

بانگ برداشت با غریو و بخاست کافتاب اندرون خانه ما است

عارفی گفتش ای بعید الذات تو کجائی و او کجا، هیهات

قرص چندین هزار مثل زمین کی درآید به مثل کنج چنین

ص: ۵۶۰

ام عثمان ام ولد علی بن ابی طالب چه دیده ؟ و چه می گوید؟

از بانوانی که نامشان در این ردیف آمده، ام عثمان ام ولد علی علیه السلام است.

کشف الغمه از کتاب «معالم العتره الطاهره» جنابذی از ام عثمان ام ولد علی بن ابی طالب علیه السلام بازگو کرده گوید: برای آل رسول الله صلی الله علیه و آله قطیفه ای بود که جبرئیل بر آن جلوس می کرد و غیر او بر آن جلوس نمی کرد و هر وقت او عروج می کرد، این قطیفه برچیده می شد یعنی آن را برمی چیدند، جبرئیل در موقع عروج به خود می لرزید یعنی خود را می تکانید تا پره های ریز ریز از بال او فرو می ریخت، آل رسول خدا صلی الله علیه و آله برمی خاستند، آن را نقطه به نقطه مو به مو می جستند و برمی گرفتند و آن را در بازوبند حسن و حسین علیه السلام قرار می دادند. (۱)

از بانوانی که نام او در این گونه عجایب آمده، ام سلمه علیها السلام ام المؤمنین است

ص: ۵۶۱

۱- (۱) کشف الغمه: ۵۴۹/۱؛ بحار الأنوار: ۲۶۶/۴۳، باب ۱۲، حدیث ۲۳.

که حدیث او را به طور «وجاده» (۱) بحار الأنوار آورده. (۲)

گوید: بعضی از مؤلفان اصحاب از هشام بن عروه از ام سلمه رضی الله عنها بازگو کرده اند که وی گوید: من رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که به فرزندش حسین علیه السلام حله ای می پوشاند که از قماش ثياب پارچه های دنیا نیست، پس من گفتم: یا رسول الله! این حله چیست؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: این هدیه ای است که پروردگارم آن را به من هدیه کرده برای حسین علیه السلام و تار و پود آن از پره های ریز ریز بال جبرئیل است، من اینک آن را به او می پوشانم و وی را بدان زینت می دهم چون امروز روز زینت است و من او را دوست دارم.

(توضیح) مشکل در حدیث ام عثمان - و مشکل در حدیث حله ام سلمه از تجسد قوه و انرژی به شکل زغب (۳) جبرئیل در حدیث ام عثمان و به صورت حله بهشتی در حدیث ام سلمه قابل حل است.

اما باید متوجه بود که: ام عثمان به ظاهر حدیث مشاهدات خود را می گوید، پس اگر از پیغمبر صلی الله علیه و آله به او نرسیده باشد از کجا که مشاهدات یک بانو کنیز هر چند زیاد هوشمند باشد همان ظواهر پدیده نبوده که در موقع حرکت جبرئیل که متکا و تشک تکان شدید می دیده، پرها از آن می ریخته و نسبت آن به جبرئیل از باب مجاز است، در جایی دیگر می گوید: فاطمه علیها السلام آن را برمی چید، برای رفع استبعاد

ص: ۵۶۲

۱- (۱) وجاده: استنادی، تکیه بر اعتبار سندی.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۶۱/۴۳، باب ۱۲؛ بحار الأنوار: ۲۲۳/۴۴، باب ۳۰.

۳- (۳) زغب: موهایی ریز و زرد، کرک.

بنگرید قوه اشعه لازور که از فاصله بین زمین به ماه فشار می دهد و اتومبیل را، در باز می کند کمتر از قوه و نیروی جبرئیل است که وقتی تکان به متکا و تشک بدهد پره‌های «قو» که در آنها هست مقداری از آن بیرون بریزد و به نظر بانو هوشمند ام عثمان می آمده که از تن جبرئیل جدا شده و فرو افتاده، جبرئیل که می آمده بنیة رسول خدا را هم تکان می داد، با این که بنیة رسول خدا صلی الله علیه و آله از کوه استوارتر است و اما حله در حدیث ام سلمه

ص: ۵۶۳

بازگو کرده (۱) (مادر حسن بصری به نام «خیره» مولا ام سلمه بوده) مرسله ام

ص: ۵۶۵

۱- الحسن البصری و ام سلمه >، ان الحسن و الحسين دخلا- علی رسول الله و بین یدیه جبرئیل فجعلنا يدوران حوله يشبهانه بدحيه الكلبی فجعل يؤمی بيده كالمتناول شيئاً فاذا في يده تفاحه و سفرجله و رمانه فناولهما و تهلت وجوههما وسعيا الى جدھما فاخذ منهما فشمھما ثم قال: صيرا الى امكما بما معكما و بدو كما بايكمما اعجب فصارا كما امرهما فلم يأكلوا حتى صار النبي صلى الله عليه و آله اليهم فاكلوا جميعا. فلم يزل كلما اكل منه عاد الى ما كان حتى قبض رسول الله، قال الحسين فلم يلحقه التغيير و النقصان ايام فاطمه بنت رسول الله حتى توفيت، فلما توفيت فقدنا الرمان و بقى التفاح و السفرجل ايام ابي، فلما استشهد امير المؤمنين فقد السفرجل و بقى التفاح على هيئته عند الحسن عليه السلام حتى مات في سّمه و بقيت التفاحه الى الوقت الذي حوصرت عن الماء فكنت اشمها اذا عطشت فيسكن لهب عطشى، فلما اشتد على العطش عضضتها و ايقنت بالفناء، قال علي ابن الحسين عليه السلام سمعته يقول: ذلك قبل قتله بساعه فلما قضى تحبه و جد ريحها في مصرعه فالتمست فلم ير لها اثر فبقى ريحها بعد الحسين و لقد زرت قبره فوجدت ريحها يفوح من قبره فمن اراد ذلك من شيعتنا الزائرين للقبر فليتمس ذلك في اوقات السحر، فانه يجده اذا كان مخلصا. «المناقب، ابن شهر آشوب: ۳/۳۹۱؛ بحار الأنوار: ۹۱/۴۵، باب ۳۷، حديث ۳۱»

سلمه گوید: که حسن و حسین علیهما السلام وارد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله شدند و در آن موقع جبرئیل پیش روی پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، پس آن دو کودک دور او می چرخیده و او را تشبیه می کردند به (دحیه کلبی)؛ پس جبرئیل همی با دست خود دراز کرده چونان کسی که چیزی را می خواهد به دست آورد و باز آورد، در دست جبرئیل سه میوه آمد، یکی تفاحه (سیب) دوم سفرجله (گلابی یا به) سوم رمانه (اناری) بود، جبرئیل آنها را به آن دو کودک داد، آنها خوشحال شدند چهره شان برافروخت و دویدند نزد جد بزرگوار، پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را از دست آنان گرفت بوئید و به آنها باز پس داد و سپس فرمود: با این تحفه ها نزد «مادر» بروید و هرگاه اول به پدر علیه السلام ابتدا کنید خوشایندتر است، آن دو تن کودک رهسپار کوی مادر شدند لکن نخوردند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد آنها آمد آن موقع همه خوردند (الحديث)

بقیه حدیث مرسله:

هر چه آن را می خوردند باز به همان حال اول عودت می کرد تا رسول خدا صلی الله علیه و آله قبض روح شد، حسین علیه السلام گوید: در ایام فاطمه بنت رسول خدا بها و تغیر و نقصانی رخ نداد تا فاطمه وفات کرد، همین که فاطمه وفات کرد آن انار را مفقود یافتیم و تفاحه و سفرجله ایام پدرم باقی بود، همین که

امیرالمؤمنین علیه السلام به شهادت رسید، سفرجل مفقود گردید و تفاحه باقی ماند به همان هیئت برای حسن علیه السلام، تا در اثر زهر او هم رفت، تفاحه باقی ماند تا وقتی که من محاصره شدم از آب، من هر وقت عطش به من زور آور می گردید آن را برمی گرفتم و آن را بو می کردم، پس سوز عطش من برطرف می گردید و لکن همین که عطش بر من شدید شد و یقین به فنا کردم آن را گاز زدم با دندان.

علی بن الحسین علیه السلام گوید: شنیدم او را یعنی پدرم را که این راز را پیش از کشته شدن به یک ساعت می فرمود تا همین که نوبه خود را گذراند یعنی شهید شد، بوی آن در محل قتلگاهش یافت می شد، پس هر چه جستند اثری از آن یافت نکردند فقط بوی آن برای پس از حسین علیه السلام باقی ماند. من که قبر او را زیارت کردم بوی آن را یافتم که از قبر او می وزید. هر کس از شیعیان ما که زائران قبر اویند آن را بخواهند بیاید، آن را در اوقات سحرگاهان بجوید که می یابد. اگر مخلص باشد.

(توضیح): چون روایت مرسله است از فقه الحدیث آن بحثی نمی کنیم، ولی چند کلمه راجع به تشبه جبرئیل به دحیه کلبی متذکر می گردد.

(توضیح): نمود جبرئیل برای غیر پیغمبر صلی الله علیه و آله به صورتی، شبیح نوری است که افزون آمده و آن هم تابع صفای روحی آن طرف است.

از کتاب «افق وحی» این مسأله دیده شود که نزول وحی بر قلب پیغمبر صلی الله علیه و آله است و از قلب لبریز می شود، به مشاعر حواس خمس باطنی (واهمه و ذاکره و خیال متخیله و بنطاسیا) و حواس خمس ظاهری «سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه ظاهری» و در آنجا هم مثل

درس استاد نیست که از عضو و تقابل عضو «سامعه تلمیذ» با عضو «لسان استاد» صدا منتقل به قوه سامعه می شود، بلکه از قوای و مشاعر به اعضا می رسد؛ یعنی از باطن لبریز به ظاهر می شود، ولی سفیر دربار الهی متصل به قلب است، مازاد نور باطن لبریز به ظاهر می شود و نور مطیف، (۱) شیخ به نظر می آید و این مازاد نور شبیه مازاد نور الکتریسیته است که در روزهای بارانی از قطب مغناطیسی در فوق افق قطب، به صورت اکیلیل یا قوس قزح پدید می آید، از اشباع زمین این مازاد پدید می آید.

قرآن می گوید: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ * بِلسانِ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ (۲) و همین که باران افتاد و زمین خشک شد کره زمین در داخل جای خالی دارد، آن نور را می بلعد، مازاد را فرو می کشد، این نور مازاد ناپدید می شود.

و اما احضار میوه به دست جبرئیل و خوارق عادات و کرامات اولیا را در شرح فصوص قیصری در مقدمات آن باید خواند.

این جلد گردش کودک را در خانه های ازواج النبی، بیوتات نبوت به عهده دارد، پس هر چه بانوان در جریان آنند باید در این جلد بیاید، از جمله حدیث ام عثمان ام ولد علی علیه السلام است.

ص: ۵۶۸

۱- (۱) نور مطیف: طیف نما، منشور، تجزیه نور.

۲- (۲) شعراء (۲۶): ۱۹۳-۱۹۵.

ام سلمه ام المؤمنین رضی اللہ عنہا و رؤیای جبرئیل

تاج جامع الاصول: ۳۳۸/۳ با حذف اسناد(۱) از سلمان فارسی بازگو می کند، سلمان می گوید: من خبردار شدم که جبرئیل علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و ام سلمه رضی الله عنها نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، او یعنی جبرئیل همی گفتگوها را کرد و برخاست، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله به ام سلمه رضی الله عنها فرمود: این که بود؟

یا چنان که گفت: ام سلمه رضی الله عنها گفت: این شخص دحیه کلبی بود؟

ام سلمه رضی الله عنها می گوید: والله او را وی تصور می کردم.

(به قرار معلوم پیغمبر صلی الله علیه و آله اینجا چیزی نگفته) تا به مسجد صدای خطبه

ص: ۵۶۹

۱- (فضل ام سلمه) قال سلمان:... و انبت ان جبرئیل علیه السلام أتى نبی الله صلی الله علیه و آله و عنده ام سلمه قال: فجعل يتحدث، ثم قام فقال: نبی الله لام سلمه من هذا؟ او كما قال. قالت هذا دحیه. قال: قالت ام سلمه ايم والله ما حسبه الا اياه. حتى سمعت خطبه نبی الله - يخبر خبرنا - او كما قال. قال: فقلت لابی عثمان ممن سمعت هذا؟ قال من «اسامه» بن زید (رواه مسلم). «صحيح البخاری: ۱۸۵/۴؛ صحيح مسلم: ۱۴۴/۷»

پیغمبر صلی الله علیه و آله را شنیدم که خبر ما را در خطبه بازگو کرد، یعنی آمدن جبرئیل را و گفتگوهای وی و برخاستن و رفتن او را با سؤال و جواب خودش از من می شنیدم که در منبر مسجد برای مردم بازگو می کرد - یا چنان که گفت:

سلمان رضی الله عنه گوید: پس من برای ابو عثمان گفتم: تو از که این را شنیدی؟ گوید گفت: از اسامه بن زید. (مسلم این حدیث را روایت کرده)

(توضیح): تمثیل در ملک هست و تشکل نیست و آن هم آن مثال به منظوری است و به منزله حروف هدایت به معنی کلمه است، پس گاهی که برای قیام و تعلیم قیام به شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله جلوه می کند به صورت رجلی که در افق بر دو پا ایستاده سر بر آسمان دارد و پا بر زمین و گاهی که برای نوید به یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله به سعه نعمت جلوه می کند «دحیه کلبی» نمایش می یابد که نوید دهد؛ تجارت شما سود کرده، نعمت به شهر و دیار شما رو آورده.

چون دحیه کلبی سوداگری بوده، امتعه به شهر می آورده، به کتاب افق وحی رجوع شود.

بحار الأنوار مرسله ای از ابن عمر بازگو کرده که: برای حسن و حسین علیهما السلام این دو فرزند یگانه تعویذهای دو گانه بود (شاید در بازوبند آنان) که حشو آنها از پر ریزه های جناح جبرئیل بود. (۱)

بانو ام عثمان ام ولد علی علیه السلام

و در روایتی از ام عثمان ام ولد علی علیه السلام بازگو کرده گوید: برای آل محمد وساده ای بود که بر آن غیر جبرئیل جلوس نمی کرد و هر وقت او از روی آن برمی خاست درهم پیچیده می شد - یعنی آن را برمی چیدند. همین که جبرئیل برمی خاست خود راتکان می داد، پره ای ریز ریز از او فرو می ریخت (۲) (تبدیل

ص: ۵۷۱

۱- (۱) اربعین المؤذن و ابانہ العکبری و خصایص النطنزی قال ابن عمر: کان للحسن و الحسین علیهما السلام تغویذان، حشوما من زغب جبرئیل - و فی روایه فیهما جناح جبرئیل. «بحار الأنوار: ۲۹۱/۴۳، باب ۱۲، حدیث ۵۳؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۳۹۲/۳»

۲- (۲) بانو ام عثمان ام ولد علی صلی الله علیه و آله ظاهری را می دیده که از انتفاض جبرئیل، پره‌های ریز ریز از

انرژی به ماده کار جبرئیل است) پس فاطمه علیها السلام آنها را التقاط می کرد و برمی چید و آنها را در دو بازوبند حسن علیه السلام و حسین علیه السلام می نهاد. (۱)

و حافظ شام ابن عساکر به اسناد آورده گوید: اخبرنا ابوالحسن علی بن الحسین الموازینی (انا) ابوالحسین بن ابی نصر (انا) محمّد بن یوسف الرقی (الرضی) (ح)، اخبرنا ابوطالب علی بن عبدالرحمن، اخبرنا ابوالحسین الخلیص (الخلعی خ)، (انا) عبدالرحمن بن النحاس. قال: (انا) ابو سعید بن الاعرابی احمد بن محمّد زیاد بمکه (نا) ابراهیم بن سلیمان (نا) خلاد بن یحیی عن قیس بن الربیع عن ابی حصین عن یحیی بن وثاب عن عبدالله بن عمر قال:

كان علی الحسن و الحسین علیهما السلام تعویذان فیهما من زغب جناح جبرئیل علیه السلام. (۲)

ص: ۵۷۲

۱- (۱) كشف الغمه: ۵۴۹/۱؛ بحار الأنوار: ۲۶۶/۴۳، باب ۱۲، حدیث ۲۳.

۲- (۲) تاریخ مدینه دمشق: ۱۷۲/۱۴.

بحار الأنوار از کشف الغمه از کتاب معالم العتره الطاهره از حافظ جنابذی از ام عثمان امّ ولد علی بن ابی طالب علیه السلام بازگو کرده گوید: (۱)

ص: ۵۷۳

۱- (۱) قال: من کتاب معالم العتره الطاهره للجناذی عن امّ عثمان امّ ولد علی بن ابی طالب علیه السلام قالت: کان لآل رسول الله صلی الله علیه و آله قطیفه یجلس علیها جبرئیل و لا یجلس علیها غیره و اذا عرج طویت و کان اذا عرج انتفض فسقط من زغب ریشه فیقوم (سقطی است) فیتبعه فجعله فی تمائم الحسن و الحسین علیهما السلام. المؤذن و ابانه العکبری و خصائص النطنزی، قال ابن عمر: کان للحسن و الحسین علیهما السلام تعویذان حشوهما من زغب جبرئیل. و فی روایه فیهما: عن ام عثمان امّ ولد لعلی قالت: کانت لآل محمّد و ساده لا یجلس علیها الاّ جبرئیل، فاذا قام عنها طویت فکان اذا قام انتفض من زغبه فتلقطه فاطمه فتجعله فی تمائم الحسن و الحسین علیهما السلام. ابن مقبره عن محمّد بن عبدالله الحضرمی عن احمد بن یحیی الاحول عن خلاد المنقری

برای آل رسول الله قطیفه ای بود که جبرئیل بر آن جلوس می کرد و غیر جبرئیل بر آن جلوس نمی کرد و همین که عروج می کرد آن قطیفه برچیده می شد، یعنی آن را اهل بیت درهم می پیچیدند و برمی داشتند و هر وقت جبرئیل عروج می کرد، خود را تکان می داد، از پره‌های ریز ریزش ریزه‌هایی فرو می ریخت، پس آل رسول برمی خاست و آن را از هر گوشه ای تتبع می کرده از زمین برمی گرفتند و در بازوبند حسن و حسین علیهما السلام آن را جا می دادند.

در روایتی گوید: فاطمه علیها السلام آن را التقاط می کرد و آن را در بازوبند حسن و حسین علیهما السلام می گذارد - اگر تعویذ در بازوبند قرار داده می شد.

این جلد را به اینجا ختم می کنیم، به امید تکمیل و شروع به جلد هفتم و الحمدلله اولاً و آخراً تحریراً؛ در ۲۵ صفر المظفر ۱۳۹۶ اسفند ماه ۱۳۵۴ در منزل طهران، عاصمه محبوب ایمان و ایران.

سرشناسه: کمره ای، خلیل، ۱۲۷۸ - ۱۳۶۳.

عنوان و نام پدید آور: عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن / تالیف خلیل کمره ای.

مشخصات نشر: قم: دارالعرفان، ۱۳۸۹ -

مشخصات ظاهری: ۸ ج.

شابک: دوره ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۶-۳ : ؛ ۵۰۰۰۰۰ ریال : ج. ۱ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۷-۰ ؛ ج. ۲ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۸-۷ ؛

ج. ۳ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۹-۴ ؛ ج. ۴ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۰-۰ ؛ ج. ۵ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۱-۷ ؛ ج. ۶ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-

۸۲-۴ ؛ ج. ۷ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۳-۱ ؛ ج. ۸ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۷-۹ ؛

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: ج. ۸ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فیا).

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ق -- فلسفه

موضوع: عاشورا

رده بندی کنگره: ۵/۴۱BP/ک ۹۸۴ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۶۷۳۴۴

ص: ۱

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

تالیف خلیل کمره ای.

ص: ۳

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

مؤلف: آیت الله حاج میرزا خلیل کمره ای

ویرایش و تحقیق: واحد تحقیقات دارالعرفان الشیعی با نظارت هیئت علمی

سرگروه پژوهشی: محسن فیض پور

زیر نظر: استاد حسین انصاریان

ناشر: دارالعرفان

لیتوگرافی و چاپ: نگین

نوبت چاپ: اول / زمستان ۱۳۸۹

شمارگان: ۲۰۰۰ دوره قیمت دوره: ۵۰۰/۰۰۰ ریال

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۶-۳

شابک ج / ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۳-۱:۷

مرکز نشر: قم - خیابان شهید فاطمی (دور شهر) کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷

تلفن: ۷۷۳۵۳۵۷-۷۷۳۶۳۹۰ (۰۲۵۱) نمابر: ۷۸۳۰۵۷۰ (۰۲۵۱)

www.ansarian.ir www.erfan.ir

Email: info@erfan.ir

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است

اهدای کتاب

هدیه به تمام ناطقان صادق اللهجه

و مبلغان صحیح العمل که با تجزیه و تحلیل

افکار، عقاید، گفتار و رفتار شهدا

برای بیداری و هوشیاری جامعه جهانی می کوشند.

هدیه به آنان که مردم را با نور مشعل شهدا

به سوی ولایت اهل بیت:

و از آنجا به آمال اهل بیت:

به سرمنزل مقصود و مقصد اعلی هدایت می کنند.

العبد

حاج میرزا خلیل کمره ای

عفی عنه

ص: ۵

شیر خوار نبوت ۱۸

ام سلمه رضی الله عنها (و بانو ام المؤمنین میمونه بنت الحارث الهلالیه) ۲۱

و روایت شیر دوشیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله برای حسین علیه السلام ۲۱

حادثه شیر دوشیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله برای حسن علیه السلام و حسین علیه السلام به نفس نفیس، از این دو مادر بزرگ رسیده است ۲۴

از نظر فقه الحدیث بهترین بحث روز مسأله تغذیه کودک است ۲۴

تغذیه کودک ۳۱

فقه الحدیث و فقه السیره ۳۱

در خانه فاطمه علیها السلام ۴۱

دو کودک خوابند و پیغمبر صلی الله علیه و آله هم بیتوته کرده کودکان آب خواستند ۴۱

در حجره فاطمه علیها السلام ۴۳

رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شد و علی در خوابگاه خوابیده حسن یا حسین آب خوردن خواست ۴۳

در حجره فاطمه ۴۵

علی خوابیده و پیغمبر صلی الله علیه و آله برای کودکان که تقاضای آب کرده اند پستان دوشیدنی حیوان را می نوازد و می دوشد ۴۵

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجره علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام خوابید و ابل شیرده را دوشید ۴۷

تغذیه کودک ۴۹

ص: ۷

رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهمیت عاریه دادن بز دوشیدنی ۵۱

«منیحه عنز» به مردم بی سامان ۵۱

منیحه عنز را اعلای آنها قرار داد ۵۲

همسر محترم پیغمبر صلی الله علیه و آله میمونه هلالیه ام المؤمنین، آخرین زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله ۵۹

زوجه با میمنت و خوش میمنت از مکه به سال بین صلح حدیبیه ۵۹

لیبک سبب فتح مکه و لیبک سبب فتح عموریه ۷۵

میمونه ام المؤمنین و فریاد اغاثه ملهوفین از پیغمبر صلی الله علیه و آله در دل شب تاریک ۷۵

قول رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ام سلمه ام المومنین ۸۹

(مسیر او را در زندگانی خبر می دهد) ۸۹

ام سلمه در سفر صلح حدیبیه ۹۵

ام سلمه رضی الله عنها تا خبیر، هم ۱۰۰

ام سلمه رضی الله عنها در سفر فتح مکه ۱۰۱

ام سلمه رضی الله عنها پناهگاه هر زن و مرد پناهنده است ۱۰۵

ام سلمه رضی الله عنها پناهگاه بینوایان ۱۰۷

سحقا سحقا ۱۰۹

ام سلمه در سلسله حدیث ۱۱۰

مقام زن از نظر اسلام ۱۱۱

اما دوران حمل ۱۱۷

ثواب سرباز فداکار ۱۱۷

ثواب نماز گزار ۱۱۷

ثواب روزه دار ۱۱۸

سربازی است ۱۱۸

تولد رسول خدا صلی الله علیه و آله ۱۱۹

سخن ام سلمه در مجمع اکابر قوم درباره زهرا علیها السلام ۱۳۴

حمایت ام سلمه از امیرالمؤمنین در مقابل عایشه ۱۳۹

ص: ۸

طرح سخنان عایشه با ام المؤمنین ۱۳۹

نامه ام سلمه به عایشه ۱۴۳

اما از نظر کمیت ۱۵۱

اما از نظر کیفیت و اهمیت ۱۵۲

کتابی به املاى رسول خدا صلى الله عليه و آله و خط على عليه السلام ۱۵۴

اثبات الوصيه مسعودى ۱۵۵

حسين عليه السلام در زندگانی مشترك با جد امجد و پنج تن ۱۶۱

تغذیه روح و خیال کودک مطلع کتاب و نسب امام حسين عليه السلام است ۱۶۱

تغذیه فکر و روح کودک ۱۶۱

قطره ای از قلزم ۱۶۳

تولد امام صلى الله عليه و آله در عام شهدا ۱۶۴

حسين در شهر مدینه متولد شد ۱۶۴

امام حسين عليه السلام و نسب او ۱۶۵

تغذیه روح و فکر و همت کودک ۱۶۶

عظمت محمد صلى الله عليه و آله در چهار بعد ۱۶۷

اما اقتدار جهانی محمد صلى الله عليه و آله ۱۷۰

کشورگیری و فتح اسلامی ۱۷۴

اما ناحیه دوم که اعلی از این است ۱۷۷

محمد صلى الله عليه و آله در ناحیه سومین و عظمت ۱۸۲

در ناحیه چهارم ۱۹۰

مدرسه تواضع سرافرازان ۲۰۱

پیغمبر صلی الله علیه و آله و دوشیدن حیوان شیرده ۲۰۳

وراثت شجره نور ۲۰۴

دو یوسف ۲۱۷

شجره نور پر از شاخه های بلند ۲۲۱

سخن هارون الرشید درباره این حدیث خیرالناس ۲۲۷

ص: ۹

شجره نور و شاخساران ۲۳۱

سلیم بن قیس هلالی ۲۳۲

حسین عظمت علیه السلام از جدش پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله همه گونه و هر گونه مواریث گرانمایی دارد ۲۳۵

باب اولادها و ذریتها و احوالهم ۲۳۸

و فضلهم و انهم من اولاد الرسول صلی الله علیه و آله حقیقه ۲۳۸

باب فضائلها و مناقبها ۲۳۹

قضیه یحیی بن یعمر عامری زیر تیغ جلاد حجاج بن یوسف ۲۳۹

مبارزه سعید بن جبیر با حجاج ۲۴۳

ارث خون و خوی از فاطمه علیها السلام ۲۵۷

حذیفه و ابن مسعود ۲۵۷

حدیث دیگر از مذاکره امام رضا علیه السلام با برادرش زید النار در خصائص فاطمه علیها السلام ۲۶۰

تعلیم انضباط کودک به طور شدید ۲۶۷

سخن کوتاه ۲۷۶

تجلی «علی اعلی» در خانه فاطمه علیها السلام با دست محبت بر سر حسین علیه السلام که او را سید الشهداء کرد ۲۷۹

حدیث مشکل در ترجمه و در فقه الحدیث ۲۷۹

اما قطعه اول ۲۸۱

تقریر درس از ما ۲۸۹

تجلی حق به صورت تمام ۲۹۷

سالار شهیدان این افتخار از چه سبب آمده ۳۰۴

سید الشهداء، از اولین و آخرین ۳۰۸

در تنوع، او فرد اول است ۳۰۸

در دمشق بر در خانه یزید ۳۰۹

قطعه تشریح دعای عرفه ۳۱۶

جلوه ای کرد حقیقت، گهری پیدا شد ۳۲۵

تضمین ابیات علامه اقبال از سید محمدحسین انوار ۳۲۶

ص: ۱۰

دوران زمین تا بروز زندگی ۳۳۱

اما پدر بزرگتر یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله ۳۳۹

کتاب ابن حزم و فاطمه ۳۴۵

فاطمه مادرش علیها السلام ۳۴۹

مسابقه خط نوشتن حسنین علیهما السلام دیدنی است ۳۵۰

زندگانی مشترک فاطمه علیها السلام با پیغمبر ۳۵۷

اما فاطمه مادرش ام الائمه ۳۵۷

فاطمه علیها السلام در حمایت از پیغمبر وارث خدیجه علیها السلام است ۳۵۷

تابلوی عجیبی از فکر فاطمه علیها السلام در تشریح دشمنی قریش ۳۶۴

گفتگوی فاطمه علیها السلام با غلامش ۳۶۷

لطف محمد صلی الله علیه و آله و تدابیر علی علیه السلام فریادرس بود ۳۷۶

بیماری خدیجه و وفات او ۳۸۰

وفات خدیجه ۳۸۲

عام الحزن ۳۸۳

فاطمه و ذکر علل بزرگ مبارزات قریش در کنج خانه برای غلامان و موالی ۳۸۵

تعلیمات حکمت های بلند در کنج خانه به غلامان ۳۸۸

دکتر، س «بنت الشاطی» باید بنویسد که زن است ۳۹۱

راه مخوف ۳۹۶

فاطمه آیا در وفات رقیه یا ام کلثوم به تشییع و نماز بر خواهر رفت ۴۰۷

موارد اختلاف روایت کافی با این روایت خرائج ۴۱۲

تشخص فاطمه علیها السلام و خواستاری ابوسفیان که پناهندگی سیاسی به مکه و اهالی مکه بدهد ۴۲۲

مکه خواستار است در سیاست به پناه فاطمه بانوی گزیده برود ۴۲۳

تفاوت فاطمه در دو روز، مقابل اوج و حضيض قدرت ۴۲۵

فاطمه علیها السلام در زندگانی مشترک با پیغمبر صلی الله علیه و آله ۴۲۶

موقع فتح در مکه ۴۳۵

فاطمه علیها السلام پرده برداری می کند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله غبار را از خود بشوید ۴۳۵

ص: ۱۱

گفتگوی فاطمه با ام هانی در این موقع ۴۳۹

مداخله فاطمه علیها السلام در این شکایت ۴۴۰

قاطعیت پیغمبر صلی الله علیه و آله ۴۴۱

قاطعیت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حدود الهی ۴۴۲

اصالت عمل را در کوه صفا اعلان کرد ۴۴۶

خاطرات فاطمه علیها السلام از مکه و شعب دره کوه ۴۴۹

دو مرگ پیاپی مرگ ابوطالب و مرگ خدیجه ۴۴۹

علی و جعفر متمم وجود او و فاطمه متمم وجود خدیجه بود ۴۵۶

خدیجه قسمتی از پیامبری محمد صلی الله علیه و آله بود ۴۶۱

در آخرین نگاه های خدیجه چه بود ۴۶۶

اسماء بنت عمیس را احضار کرد ۴۶۶

در آغاز دعوت در کوه صفا ۴۷۳

جنگ احد ۴۸۷

ضمداد و مرهم زخم چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست فاطمه علیها السلام ۴۸۷

فاطمه علیها السلام و گلاب پاش مجلس فاتحه ۴۹۱

گلاب پاش دیگر ۴۹۲

گلاب پاش دیگر ۴۹۶

گلاب پاش مجلس فاتحه ۴۹۶

گلاب پاش دیگر ۴۹۷

در خیمه فتح به جای همه این خاطرات ۴۹۷

فاطمه و علی با پیغمبر صلی الله علیه و آله ۵۰۱

رو به ذروه قوس صعود ۵۰۱

اما نکتۀ اولی ۵۲۱

محبت به پنج تن منجر به تقدیس عاشقانه شد ۵۲۶

سه کلمه پربهاء از مستشرق ماسینیون، کلمه اول ۵۲۶

اما زوجات طاهرات با پیغمبر صلی الله علیه و آله نیامدند ۵۳۳

ص: ۱۲

نقطه عطف ۵۵۹

افضل اند یعنی حق سروری دارند ۵۶۰

عدل است یا فوق عدل ۵۷۶

سرچشمه انفجار (يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا) ۵۸۲

فاطمه علیها السلام فرماندهی پدر خود پیغمبر صلی الله علیه و آله را بر صد هزار اردوی امن، باشکوهی بی نظیر می بیند ۵۹۱

فاطمه در عمره تمتع از احرام درآمده ولی رسول خدا و شوهرش در احرامند ۵۹۲

غدیر خم ۵۹۷

جایگاهی که نگهبانی آیین الهی به بر حق ترین مردم سپرده شد ۵۹۷

پاداش خلوص و ایمان و احتیاط بر اسلام ۵۹۹

ختم کلام کتاب الغدیر علامه امینی ۶۰۹

فاطمه علیها السلام مادری که گلوبند لؤلؤ لالا بر فرزندان نثار می کند اگر خط بنویسند ۶۱۱

حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد ۶۵۷

و این ملامت سران کشورهای دیگر ۶۵۷

فصل یکم ۶۶۷

فصل دوم ۶۶۷

فصل سوم ۶۶۷

فصل چهارم ۶۶۸

تنبیه و توجیه ۶۶۸

کتابنامه ۶۸۱

فهرست کتبی که مؤلف، در ضمن کتب اصلی بدانها اشاره و استفاده نموده است ۶۹۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَثْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَأَحْمَدَهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ أَللَّهُمَّ إِنِّي أَعْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَفَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ وَجَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعاً وَأَبْصَاراً وَأَفْنِدَةً فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ...

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَضْيَحاً أَوْفَى وَلَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتِ أَبِيٍّ وَلَا أُؤْصَلُ وَلَا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمُ اللَّهُ عَنِّي أَفْضَلَ الْجَزَاءِ. (١)

(قطعه ای از خطبه شب عاشورا)

«یا پرتوی از أشعه «حسین شهید» ارواحنا فداه»

در ظلمات آن شب هولناک

ص: ۱۵

افق اعلى

مولى الكونين

الامام العظيم ابو عبدالله الحسين عليه السلام

امام و عنصر امامت

وموكب جوانان بهشتى

شباب اهل الجنة

ص: ١٧

احادیث اهتمام پیغمبر صلی الله علیه و آله به تغذیه کودک، چون از میمونه بنت الحارث هلالیه و ام سلمه از ازواج النبی صلی الله علیه و آله رسیده، آن را در ردیف احادیث گردش کودک در حجرات طاهرات و متمم آن توان شمرد که بین بانوان است و چون بیشتر روایات آن از علی علیه السلام رسیده، این احادیث را می توان از رجال حساب کرد. بنابراین در مطلع جلد هفتم، از احادیث آن شروع می شود و احادیث تغذیه کودک، خود بابی است مهم که شایسته است با احادیث آن در یک جلد یک کتاب گردد.

تغذیه کودک

(غذای النبوه صلی الله علیه و آله)

واهتمام پیغمبر صلی الله علیه و آله

به رساندن شیر و غذای کامل

به کودک

ص: ۱۹

ام سلمه رضی الله عنها (وبانو ام المؤمنین میمونه بنت الحارث الهالیه)

وروایت شیر دوشیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله برای حسین علیه السلام

حافظ شام ابن عساکر به اسناد (۱) متصل تا ابو زید اسدی در مراغه که از ابن

ص: ۲۱

۱- (۱) اخبرنا ابوالقاسم هبه الله بن عبدالله بن احمد (انا) ابوبکر الخطیب (انا) ابو طاهر ابراهیم بن محمّد بن عمر بن یحیی العلوی (انا) ابوالفضل محمّد بن عبدالله بن محمّد الشیبانی (نا) ابوزید محمد بن احمد بن سلامه الاسدی بالمراغه (نا) السری بن خزیمه بالسّیری (نا) یزید بن هشام العبدی (نا) مسمع بن عبدالملک عن خالد بن طلیق عن ابيه عن جدته ام الجعد عن میمونه و ام سلمه زوجتی النبی صلی الله علیه و آله قالتا: استسقی الحسن فقام رسول الله صلی الله علیه و آله فجذع له فی غمز «غمز شاید تصحیف «غنز یا مغز» باشد که بزى شیرده دوشیدنی باشد و خود غمز گوسفند و شتری است که زار و نزار است.» کان لهم، ثم اتاه به فقام الحسين فقال: اسقنيه يا ابت! فاعطاه الحسن. ثم جذع للحسين فسقاه، فقالت فاطمه عليها السلام: كان الحسن احبهما اليك؟

خزیمه در «ری» تا مسمع بن عبدالملک، مشهور به مسمع کردین، رئیس ایل بکر بن وائل تا بانو ام الجعد از میمونه و ام سلمه رضی الله عنهما، دو همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله هر دو تن بازگو کرده اند که: حسن علیه السلام کودکی بود و اظهار تشنگی کرد و آب طلب کرد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله خود برخاست و بیرون شد در پی دوشیدنی که داشتند و برگشت، شیر آنچه دوشیده بود برای او آورد، لکن حسین علیه السلام که کوچک تر بود از جا برخاست و گفت: یا ابه! مرا با آن شیر سیراب کن، لکن پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را به حسن علیه السلام داد و سپس باز خارج شد برای حسین و دوشید. برای او هم آورد و او را هم سیراب کرد. پس فاطمه علیها السلام گفت: ای بابا! گوئیا حسن علیه السلام از این میان محبوب تر این دو تن است نزد تو؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله پاسخ فرمود: او جلوتر از این اظهار تشنگی کرده بود و گرنه من و تو و آن دو تن و این «راقد» که چشم بر هم نهاده خواب است، در مکان واحد در بهشت خواهیم بود.

معلوم می شود علی علیه السلام از کارهای زیاد، آن قدر خسته بوده که به زمین افتاده بوده و معلوم می شود که قضیه در شب بوده که غنوده بودند.

توضیح: میمونه ام المؤمنین در ولادت حسنین علیهما السلام در مدینه نبوده و تا سال هفتم هجرت که حسنین علیهما السلام پنج ساله و چهار ساله شدند، وی در

مکه بود و اینان در مدینه بزرگ می شدند. بلی، خواهرش ام الفضل لبابه کبری زوجه عباس، عهده دار پرورش حسین علیه السلام و رضاع و شیر او بوده.

ص: ۲۳

حادثه شیر دوشیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله برای حسن علیه السلام و حسین علیه السلام به نفس نفیس، از این دو مادر بزرگ رسیده است

از نظر فقه الحدیث بهترین بحث روز مسأله تغذیه کودک است

ابوصالح المؤذن در اربعین - و ابن بَطَّه در کتاب «ابانه» از علی علیه السلام و از ابوسعید خدری - و احمد بن حنبل در مسند العشره و فضائل الصحابه از عبدالرحمن بن الازرق از علی علیه السلام.

و جماعتی از ام سلمه و از میمونه دو مادر بزرگ. (۱)

ص: ۲۴

۱- (۱) قد روی جماعه عن ام سلمه و عن میمونه (واللفظ له) عن علی علیه السلام قال: رأينا رسول الله صلى الله عليه و آله قد أدخل رجله في اللحاف أو الشعار فاستسقى الحسن عليه السلام فوثب النبي صلى الله عليه و آله الى منيحه لنا فمصص من ضرعها فجعله في قدح ثم وضعه في يد الحسن فجعل الحسين عليه السلام يثب عليه و رسول الله صلى الله عليه و آله يمنعه، فقالت فاطمه عليها السلام: كانه أحبهما اليك يا رسول الله صلى الله عليه و آله. قال صلى الله عليه و آله: ما هو بأحبهما الي ولكن استسقى اول مره. وائي و اياك و هذين و هذا المنجدل، يوم القيمه في مكان واحد.

از امهات المؤمنین ازواج النبی صلی الله علیه و آله و لفظ از «بحار الأنوار» است.

از علی علیه السلام بازگو کرده گوید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدیم که پای خود را داخل در لحاف یا در شعاع یعنی ملافه روپوش لحاف کرده و نکرده به بستر استراحت رفته یا هنوز نرفته، در آن حال حسن از خواب بیدار شده، آب خواسته.

گوید: پس حسن آب آشامیدنی خواست گفت: مرا سیراب کنید.

معلوم می شود خوابیده بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله در بستر خود، آماده خواب بوده، نخواسته آنها را بیدار کند یا برانگیزد.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله از جا برجست، به سوی «منیحه» ای که داشتیم از پستان آن «منیحه» دوشید و آن را در قدحی ریخت، سپس آن را در دست حسن علیه السلام قرار

داد، لکن حسین علیه السلام هم برخاست و دست دراز می کرد که آن را بگیرد، از جا می پرید برای آن و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را مانع می شد. پس فاطمه گفت: یا رسول الله! گوئیا او محبوب ترین این دو تن نزد تو می باشد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: او محبوب ترین آنان نزد من نیست، ولکن او برای اولین دفعه آب خواست که بنوشد بعد فرمود: من و تو و این دو تن طفل و این که روی زمین به خاک خوابیده، در روز رستاخیز در مکان واحد خواهیم بود.

توضیح: «منیحه» هر حیوان شیرده دوشیدنی؛ و همچنین هر درخت خرما یا باردار خوردنی؛ که اهل مدینه به مهاجرین وامی گذاشتند که از آن استفاده کنند تا هر مدت بخواهند و هر وقت نخواستند، آن را به صاحبش پس دهند، «منیحه» می نامند. منحه به معنی بخشش و رایگان است نهایت نه بخشش اصل، بلکه بخشش استفاده.

امروز بورس دانشگاهی را «منحه» می گویند، شبیه بورس تحصیلی که امروز مرسوم شده، مساعده به واردان دانشگاهی می دهند، اهل مدینه درخت نخله بارور و حیوان شیرده را به مهاجران تازه وارد وامی گذاشتند به این صورت.

در یک موقع ام ایمن عرض کرد: یا رسول الله! این نخله درخت خرما یا بارور را که به عنوان «منحه» برای استفاده از آن در ایام احتیاج به من واگذارده بودند، اکنون که دیگر من محتاج آن نیستم چه کنم؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: به صاحبانش آن را رد کن.

تاج جامع الاصول از ابوهریره بازگو کرده که انصار (یعنی اهل مدینه) به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتند و پیشنهاد دادند که: درخت های نخل ما را تقسیم

کن بین ما و آنها (یعنی مهاجران تازه وارد) (بی سر و سامان).

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه. بلکه مؤنه بیل زدن و مخارج عمله و زحمت آب دادن و هراس کردن و گرد پاشی نخل، به عهده مهاجرین باشند و آنها شریک در تمر و میوه باشند؛ یعنی نه در اصله. مهاجرین گفتند: «سمعنا و اطعنا - شنیدیم و اطاعت کردیم.»

حیوان دوشیدنی شیرده هم همچین علوفه دادن و آب دادن و تر و خشک کردن جای حیوان با مهاجرین بوده و اصل آن از انصار، صاحبان اصلی آن باشد و در شیر آن شرکت می کردند.

بعد از فتح خیبر و بنی نضیر، سهمیه های کافی عمده به مهاجرین رسید، مهاجرین این گونه منحه های دار و درخت را مسترد کردند که در حدیث ام ایمن شنیدید.

و میمونه ام المؤمنین بعد از فتح خیبر که به سال ۶ بود در سال عمره القضا (سال ۷) به مدینه آمده که به منحه درختی احتیاج نداشتند.

ولکن منحه حیوان شیرده دوشیدنی خاتمه نیافته بوده و معلوم نیست این حادثه در چه تاریخی بوده، به هر حال حیوان دوشیدنی شیرده هم گاهی «ناقه» و گاهی «میش» و گاهی «بز» بوده و همه را «حلوبه» می گویند.

در حدیث مقداد گوید: ما مهاجرین که وارد مدینه می شدیم، انصار یعنی اهل مدینه بر سر ما که ما را به خانه خود ببرند تنازع می کردند، گوید: ما را ده نفر ده نفر تقسیم کرده بودند، هر دسته ده نفری در یک خانه بودیم، جز سعد بن عباده که شصت نفر برده بود و پذیرایی می کرد و ده نفر ما در سهمی بودیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله با ما بود و یک رأس «بز» شیرده

دوشیدنی داشتیم که هر ده نفر، به نوبه از آن استفاده می کردیم.

مهاجرین دو هزار نفر بودند که چهارصد نفر آنها در صَفّه مسجد اصحاب صَفّه بودند، هزار و ششصد نفر دیگر تقسیم بودند بین منازل اهل مدینه.

پیغمبر صلی الله علیه و آله در برگشت از تبوک که سال نهم بوده، همین که به مدینه نزدیک شد فرمود: این شهر طابه و این کوه احد؛ کوهی که ما را دوست می دارد و ما هم او را دوست می داریم، سپس فرمود: خیرانگیزترین خانه های انصار خانه های بنی نجار است و سپس خانه های بنی عبد الاشهل، سپس خانه های بنی حارث بن الخزرج، سپس دیار و خانه های بنی ساعده است و در همه خانه های انصار خیر هست. (۱)

پس سعد بن عباده رئیس بنی ساعده از عقب فرا رسید، ابو اسید خزرجی برای سعد بن عباده گزارش داد که ندیدی رسول خدا صلی الله علیه و آله دیار انصار را به خیر یاد کرد و ما را و دیار ما را در آخر قرار داد؛ سعد بن عباده تاخت تا رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک کرد و گفت: یا رسول الله! دیار انصار را به خیر یاد فرموده ای و دیار ما را آخر قرار داده ای؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا شما را کفایت نمی کند که از گزیده ها و خیار باشید.

تاج جامع الاصول: ۳/۳۴۶ در فضل سعد بن عباده رئیس خزرج رضی الله عنه همین حدیث را آورده تا گوید: سعد بن عباده گفت: (وی صاحب قدم در اسلام

ص: ۲۸

بود) گفت: من می بینم که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ما تفضیل داده است.

به او گفته شد: شما را هم بر بسیاری از مردم تفضیل داده؛ این را شیخان هر دو و ترمذی آورده.

در هامش آورده که ابن سعد هر شب برای بیوت پیغمبر صلی الله علیه و آله طعامی می فرستاد و غالب آن ترید در قدح بزرگ یا قصعه بزرگ بود.

و گوید: قیس پسر سعد بن عباده برای رسول خدا صلی الله علیه و آله به منزله شرطه و مثل پلیس و آجودان حضور برای فرمانده قشون «امیر» بود، یعنی ملازم حضور بود.

باری هر چه بوده، بورس درخت نخله بارور و حیوان شیرده از اهل مدینه برای واردان تازه وارد، مهاجرین از اهل مکه و غیر مکه به قدری بوده که شهری را در داخل شهری راه دادند (تَبَوُّوا الدَّارَ وَ الْأَيْمَانَ) و در این مورد که میمونه زوج النبی قضیه شیر دوشیدن را از پیغمبر صلی الله علیه و آله می گوید: به چند گونه تعبیر وارد شده؛ در این روایت که گذشت به صورت «فخرج له فی غمز کان لهم» آمده اگر غمز تصحیف کلمه «معز - یا - عنز» باشد، «عنز» همان ماده و انثی «معز» است که «بز» «ماده» باشد و شیربده بوده و اگر «غمز» در نسخه صحیح باشد، ناقه و ابل و غنم پست، از پا افتاده است. المنجد می گوید: الغمز: رذال المال من الابل و الغنم.

در روایت دیگری که از ابوفاخته مولای ام هانی رسیده لفظ «فقام

رسول الله الى قربه لنا فجعل يعصرها في القدح» (۱).

گوید: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از جا برخاست به سوی مشکی که ما داشتیم آن را بفشرد در قدح؛ معلوم نکرده که مشک آب بوده یا مشک لبن و دوغ و ظاهراً لبن دوغ باشد و در روایت دیگر از عبدالرحمن ازرق آمده که: «فقام النبی صلی الله علیه و آله الی شاه لنا بکی فحلبها فدرت» (۲) یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله از جا برخاست به سوی میش و آن را دوشید، از آن حیوان شیر سرازیر شد.

و در حدیث عبدالرحمن اودی آمده که: «فقام النبی صلی الله علیه و آله الی حلوبه لنا فمسح ضرعها فجعل یحلبها» (۳)

یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله برخاست به سوی حلوبه ای که داشتیم، بر پستان او دست مبارک مالید، سپس بنا کرد او را دوشیدن (الحديث)؛ و حلوبه و حلوب (المنجد) از ابل و غنم که حلب یعنی شیر می دهد.

و در روایت دیگر که باز ابن عساکر آورده می گوید:

دخل رسول الله صلی الله علیه و آله تا اینجا که گوید: «فاضطجع معهم» فاستسقى الحسن فقام الی لقوح فحلبها (۴) (المنجد) و اللقوح: الناقه الحلوب الغزيره اللبن... - یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و با آنها در رختخواب خود

ص: ۳۰

۱- (۱) المعجم الكبير: ۴۱/۳؛ تاریخ مدینه دمشق: ۱۶۲/۱۴.

۲- (۲) شرح احقاق الحق: ۶۸/۳۱؛ مجمع الزوائد: ۱۶۹/۹؛ کنز العمال: ۶۳۹/۱۳، حدیث ۳۷۶۱۲.

۳- (۳) تاریخ مدینه دمشق: ۱۶۳/۱۴.

۴- (۴) شرح احقاق الحق: ۱۹۶/۲۶.

خواهید، وقتی حسن علیه السلام آب خواست پیغمبر صلی الله علیه و آله برخاست، به سوی ناقه شیرده پرشیری و آن را دوشید - (الحديث)

تغذیه کودک

فقه الحديث و فقه السیره

چند مسأله از این حدیث استنباط می شود، همه پیرامون اهمیت تغذیه کودک است.

مسأله اول: از قبیل این که شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله که در این موقع پیغمبر و رئیس مذهبی و سیاسی و اجتماعی است، به محض شنیدن صدای کودک به تشنگی و آب خواستن، منتظر نگذاشت که مادر کودک برخیزد یا پدر کودک، هر چند خسته است از خواب برخیزد و طفل را آرام کند، بلکه شخصاً از بستر استراحت خود برخاست؛ با این که تازه داخل رختخواب خود رفته و می خواست پا را دراز کند در داخل لحاف یا داخل ملافه روپوش لحاف، برخاست و به جای آب که کودک خواسته بود شیر برای او دوشیده آورد و معلوم است که شیر هر دو جنبه را دارد. هم تشنگی را فرو می نشاند و هم غذائیت دارد، پیغمبر صلی الله علیه و آله احتیاج بنیه طفل را آنقدر اهمیت داد که فوق خواسته طفل برای او آورد، طفل آب خواست، ولی پیغمبر صلی الله علیه و آله شیر آورد؛ زیرا بنیه طفل سوخت و ساز بیشتری دارد و زود غذا را صرف می کند، چون هم باید «بدل ما يتحلل» به بدن برسد و هم مقداری اضافه بیاید که صرف رشد و نمو بدن و اعضای بدن بشود، بدن تا بیست و پنج سالگی رشد دارد یعنی نمو به اعضا می دهد که به تناسب هر جهازی بر مقادیر او در طول و عرض و عمق افزوده می گردد و در سن وقوف یعنی کهولت، فقط به

قدر بدل ما يتحلل می رسد و در سنين شيخوخت کمتر از مقدار تحليل رفته می رسد؛ در سنين کودکی و جوانی تا بدن سه کیلویی نوزاد در آخر سن نمو به مقدار نود کیلو تا صد کیلو وزن در آید. غالباً کمبود غذا طفل را رنج می دهد لذا طفل می زارد و بدن رو به ذبول(۱) می رود، مادران کار آزموده سه ساعت به سه ساعت باید به دهان کودک، غذا را تجدید کنند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله که رئیس دولت اسلام است، متد تغذیه طفل را در این عمل خود که غیر عادی انجام داد تعلیم داد که خواب را بر چشم نازنین خود حرام کرد و جلال و وقار و حشمت را در این راه کنار گذاشت و از رختخواب ناز پا بیرون کشید و از غرفه خارج شد.

و در دوشیدن سعی فرمود که: دست بمالد تا پستان به شیر بیاید و بعد شیر را در قدح برای نزاکت و نظافت ریخت و اکتفا نکرد به همان لگن یا بادیه که شیر در آن دوشیده بود، بعد با همان سرعت گرفتار مدافعه خواهش برادر کوچک تر شد و او را قانع کرد، به دست او را پس می زد و گاهی او را ممانعت می نمود و نوبه ای او را کنار می زد، و تاره او را عقب می زد، با آن که او می جست و می جست، گاهی می فرمود: ای پسرک! عزیز برادرت پیش از تو آب خواسته، او را سیراب می کنیم و بعد تو را هم سیراب خواهیم کرد.

از این اهتمام معلوم می شود: اهمیت سوخت و ساز بدن طفل (متالوژی) نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آن قدر است که به قدری که آن یک، زودتر ابراز عطش کرده به

ص: ۳۲

۱- (۱) ذبول: پژمرده، لاغر شدن، خشکیدن.

همان قدر باید زودتر به فریاد او رسید، اگر چه دیگری عزیز باشد، بی تابی کند یا برنجد، حتی اگر در نظر مادر این منظره به سوء تعبیر، تعبیر شود.

مسأله دوم: آن که در درجه دوم بعد از آن طفل، باید همه اطفال دیگر کمبود و کسر تغذیه شان به عهده هر کس صدا به او می رسد و مطلع می گردد تأمین شود، آن هم از مواد صالحه تغذیه که مقدم بر همه شیر است. شیر و نان شیرینی و ذرت بو داده و دیگر نان ها کیک و بیسکویت همه مواد اولیه غذا را دارند، اما شیر مخلوطی است از مواد چربی و قند و نشاسته و املاح لازمه با آبی کافی که هم عطش را فرو می نشاند و هم گرسنگی را؛ و نسوج بدن همگی هر چه را لازم دارند از آن می گیرند و باید زنان خانه دار آن را در اختیار داشته باشند، اگر چه با عاریه خواستن حیوان پستاندار شیربده؛ زیرا مؤمن قوی بهتر از مؤمن ضعیف است.

روی این اصل در حدیثی آمده که پیغمبر صلی الله علیه و آله از ام سلمه مؤاخذه می کند که چرا گوسفند شیرده در خانه نداری، یعنی منحه بورس نگرفته ای.

بحار الأنوار با رمز (کا): (۱) علی از پدرش از حماد از حریر از ابی الجارود از ابی جعفر علیه السلام باز گو کرده، گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل بر ام سلمه رضی الله عنها شد (ظاهراً

ص: ۳۳

۱- (۱) کا) بالاسناد، قال دخل رسول الله صلی الله علیه و آله علی ام سلمه رضی الله عنها فقال لها مالی؟ (مالک) لا اری فی بیتک البرکه، قالت: بلی و الحمد لله ان البرکه فی بیتی فقال: ان الله عزوجل انزل ثلاث برکات: الماء و النار و الشاه. «الکافی: ۵۴۵/۶، حدیث ۸؛ بحار الأنوار: ۲۲۶/۲۲، باب ۳، حدیث ۸»

در اول ازدواج) به ام سلمه فرمود: چرا در خانه تو برکت را نمی بینم.

ام سلمه گفت: بلی، برکت در خانه من هست، بحمدالله، یعنی تو که هستی همه چیز هست.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: خدا برکات را سه گانه نازل فرموده: آب و هیزم آتش و گوسفند، ظاهراً این اجازه ای است که منیحه تهیه کند و قبول کند. (۱)

مسأله سوم: باید برای تغذیه تمام کودکان شهر و مملکت متمکنان مدینه که مادر شهرها و مملکت ها است؛ از گوسفندهای شیری خود حتی عقب مانده ها (شاه غمز) میش ها و بزها تا ناقه های شیرده (لقوح) و حلوب خود را، رایگان در اختیار کودکان بی بنیه بگذارند و آنها هم رایگان بگیرند، اما مخارج آنها را به عهده بگیرند، همچنین درختان نخله های بارور را نیز رایگان در استفاده کودکان بگذارند، ولایت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر امت این اصل را در بیعت عقبه بر عهده اهل مدینه نهاد که مأوی بدهند و دفاع کنند و نصرت کنند تا عده مهاجرین هر چه برسند؛ اگر چه به حجم زیاد، هزاران هزار در شهر خود راه بدهند.

مسأله چهارم: باید زنان از افزون طلبی و تجمل خود بگیرند و به رقابت و چشم و همچشمی خود خاتمه بدهند، ولی از اصول تغذیه کودکان نگاهند که کودکان رنج ببرند، باید در سفره سفری کودکان به سوی مدرسه، بلغه و آذوقه به اندازه کافی باشد، فاطمه علیها السلام در قضیه فدک شکوه از این داشت که نخله پدرم و سفره و نان سفره سفری بچه هایم را، این پسر ابی قحافه از من به زور و جبر

ص: ۳۴

۱- (۱) الکافی: ۵۴۵/۶، حدیث ۸؛ بحار الأنوار: ۲۲/۲۶، باب ۳، حدیث ۸.

می گیرد.

صلاح و اصلاح تغذیه نسل جوان را، به نام سلاح و اسلحه سربازان، فدا می کند، ندیده می گیرد.

یعنی با این که خودش که زادهٔ ابی قحافه است و دیده نسل آینده هر قافله، آیندهٔ بشر را توشه ای باید و زادی در سفره باید، دست کم به قدر «بلغه» که به منزل برسند و گرنه اگر غذا را بگیرند، احتکار بشود یا گرانفروشی یا کم فروشی در کار آید، دولت پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را برمی دارد و گرنه تازیانه (ای گرسنگان عالم متحد شوید) در کار می آید.

رهبران جمعیت به منزلهٔ ساربانان قافله اند و مرکب های قافله، اگر غذای کافی در آغاز گردنه از علوفه نخورند، در راه «قورکی»^(۱) می کنند و وا می مانند.

در این ره انبیاء چون ساربان

دلیل و هادی این کاروان اند

از آن ها سید یا گشته سالار

هما و اول هما و آخر در این کار

مسأله پنجم: از سیرهٔ مبارکه به دست آمد که: پیغمبر صلی الله علیه و آله تا اولی را سیراب نکرد، از قبول تقاضای دومی خودداری فرمود، بلکه دست او را که به طرف قدح می آمد کوتاه می کرد و رد می کرد. «یکفّه و یمنعه» استفاده می شود که در تقاضای خواربار و مواد تغذیه، باید مراعات ترتیب الاول فالاول بشود؛ تا اولی مانده

ص: ۳۵

۱- (۱) قورکی: بسیار گرسنه بودن، بغور، بغور کردن، سر و صدا کردن.

تقاضای دومین و سومین به عهده تعویق است و انضباط لازم است و گرنه عقده نفسی پدید می آید. البته با شرایط مساوی.

و پیغمبر صلی الله علیه و آله هم فرمود: ما پنج نفر مساوی هستیم، بلی، اگر بیماری و ناتوانی در کار بود که مراعات اضعف لازم باشد، تکلیف آن است که مراعات آن جنبه هم بشود:

در بیمارستان ها غذای بیمارها را زودتر می دهند و آمبولانس حامل بیمار همین که آژیر کشید، راه برای او باز است و مراعات حق تقدم بر او لازم نیست.

و شاید سرعت پیغمبر صلی الله علیه و آله در اجابت طفل برای این جنبه است که خود اول خبر شده و استغاثه را شنید و در این صورت تأخیر روا نیست و گرنه از کمبود و کسری، در غذای طفل اختلالی در دستگاه گوارش و از ترشح اسید، زخم معده حاصل می شود و زخمی که به پیکر یک دستگاه گوارش وارد شود، همه دستگاه ها را زخمی می کند.

اینها از احکام مسأله حقوق اولاد است، اگر «فعل و سیره» هم زبان دار باشند و گرنه اگر محض عاطفه پدری باشد (هر چند این عاطفه مقدس است)، مصدر حکمی نخواهد شد.

باقی می ماند این که: اگر بالفرض طفلی دیگر بود، مثل طفل سلمی مولا آنها یا طفل خیره مولا ام سلمه که همان حسن بصری باشد و این طور استغاثه برای آب می کرد؛ آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله این طور به فریاد او می رسید؟ یا نه؟

ام سلمه را می گویند: گاه که مولا او «خیره» دستش به کاری گرفتار بود و

طفلش گریه می کرد. ام سلمه از خودش او را پستان به دهان می نهاد و می گویند: آن طفل همان حسن بصری است که از برکات پستان ام المؤمنین به آن مقام رسید. (۱)

باری، تغذیهٔ کودک مهم است، ارتباط به مادران دارد و هم به پدران و هم به دولت و تعلیم پیغمبر را صلی الله علیه و آله باید دید چیست؟

ولی چون اولاد مطلقاً سومین رکن خاندان است، اسلام حمایت حقوق شرعی و اخلاقی را بر عهدهٔ والدین نهاده و آنان را مسئول از آن در برابر اجتماع قرار داده؛ و در درجهٔ بعد به عهدهٔ دولت نهاده که پدر ملت است و چون خاندان، واحد اول هر اجتماع است.

از این جهت اسلام اهتمام در حق اولاد را، در هر مرحله از مراحل تکامل جسمی و روحی اوامری صادر فرموده و تعالیمی مقرر نموده.

و واحد نمونه را خدا، خاندان پیغمبر و عترت قرار داد و فرمود: (لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) ۲

اساس و پایه را از نظر روانی و روحی و نفسانی، روی اساس عزت نفس و آگاهی خویشتن و عفاف و طهارت ریشه قرار داد، ولی به محاذات آن در ناحیهٔ بدن و جسم هم، امور جسمانی را که در تکمیل جسم و قوت بدن و صحت تن مدخلیت دارد، مدخلیت داده.

ص: ۳۷

۱- (۱) تفسیر نور الثقلین: ۳۳۰/۴، ذیل آیه ۱۶-۲۰، سوره سبأ.

افلاطون در مدینه فاضله، آن امور روحی، جملگی را به نام «موسیقی نفس» نامیده و این امور جسمانی را ژیمناستیک بدن.

بحث آن عوامل دوگانه در عهده جلد هفتم است که گردش طفل را در بین رجال به عهده دارد، اما در آن جلد که گردش کودک را در دائره ابیات و بیوت ازواج طاهرات پیغمبر صلی الله علیه و آله به عهده دارد. از امهات المؤمنین این دو تن از ازواج النبی صلی الله علیه و آله حدیث شیر دوشیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله را آورده اند.

بیشتر گفتگو از جانب علی علیه السلام رسیده که پدر امت است.

لذا اینجا حقوق طفل از نظر تغذیه وارد بحث شده، آری، حقوق رضاع قانونی فقط از دو سال بیشتر نیست؛ ولی تغذیه تا مادامی که نتواند طفل خود را اداره کند و استقلال ذاتی بیابد از نفقات واجبه است و بعد هم که وارد سواد جمعیت می شود، دولت اسلام، پدر است و اولاد، واجب النفقه پدر و مادرند و شیرغذای کامل است، نسل جدید کاروانی هستند از عقب می آیند و غذای آنها را در سفره نسل حاضر پیشقدم نهاده است.

و سیره رسول اعظم صلی الله علیه و آله در عمل به حقوق اولاد و بعد در وضع قانون احتکار و جلوگیری از کم فروشی و گرانفروشی، بهترین نمونه برای اجتماع و بهترین دستور و سرمشق برای دولت است.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله در ملاطفت با دو سبط بزرگوار معیار حق ابوت و رعایت تغذیه گرسنگان ملت است و تساوی بین اولاد از بهترین عوامل تربیت و تکمیل تربیت عادلانه است.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدا دوست دارد تا شما به عدالت رفتار کنید با

اولاد خود، حتی در بوسیدن.

و باز می فرمود: عدالت بین اولاد را رعایت کنید حتی در نحله و عطیه؛ چنان که دوست دارید آنها هم بر ملاطفت بین شما، به عدالت رفتار کنند.

ولی این ملاطفت پیغمبر صلی الله علیه و آله از رختخواب پا شدن. اولاً: و لباس پوشیدن و از خانه بیرون رفتن. ثانیاً: و وارد شدن در خوابگاه حیوان شیرده، شبانه. ثالثاً: و دست بالا زدن به پستان حیوان. رابعاً: و دوشیدن شیر. خامساً: آن هم بعد از مسح پستان که حالت شیرآئی در حیوان پدید آید، آوردن آن برای کودک. سادساً: و در قدح ریختن. سابعاً: و مواظبت کردن که بنوشد و کس مزاحم او نشود. ثامناً: و تجدید مطلع کردن و تکرار همین هشت مرحله مجدداً برای طفل دیگر که مراحل به شانزده مرحله می رسد.

آن هم در شب تاریک، مکرر رفتن و آمدن که مشکل است، آنچه روز می شود رفت در شب یک پله مشکل تر است.

و از اینها مشکل تر قبول «منحه شیر» از دیگران و زیر بار رفتن بورس استفاده از پستان حیوان مردم، با تحمل مخارج و زحمات آن. آن هم در موردی که طفل بهانه شیر نگرفته، بلکه آب خواسته و لکن اهتمام به تغذیه کامل طفل و غذای کامل کودک این شیر را آورده، از دل ظلمات آب حیات بیرون آورده، اینها همه اهتمام آموزنده ای است؛ غذای رایگان به کودکان و اهمیت آن را آشکار می دارد.

و آیا این تعالیم عالی را چگونه باید تلقی کرد و یاران چگونه تلقی کردند؛ آدم ابوالبشر اگر خود نخورده بود و برای بنیه نوزادان نیازمند شیره جان را از بهشت می آورد، کلمات خدایی را تلقی کرده بود.

تأثیر این تعلیمات را در این سه بانو که این وضع را بازگو کرده اند بخواهید و بجویید.

در فاطمه علیها السلام چگونه؟ و در ام سلمه چگونه؟

و در میمونه بنت الحارث هلالیه چگونه؟

نیکو است که صورت های گوناگون این حادثه را نخست بنگریم.

شیخ الحفظ ابن عساکر در تاریخ شام چند صورتی را از آن آورده است و ما استطراداً آنها را ذکر می کنیم تا همه صور با دقائق آن در نظر آید.

ص: ۴۰

دو کودک خوابند و پیغمبر صلی الله علیه و آله هم بیتوته کرده کودکان آب خواستند

حافظ شام ابن عساکر به اسناد (۱) خود تا ابی فاخته مولی ام هانی بازگو کرده

ص: ۴۱

۱- (۱) اخبرنا ابوعلی الحداد فی کتابه، ثم اخبرنی ابوالقاسم بن السمرقندی (انا) یوسف بن الحسن قال: (انا) ابونعیم (نا) عبدالله بن جعفر (نا) یونس بن حبيب (نا) ابوداود (نا) عمرو بن ثابت عن ابيه عن ابی فاخته قال: قال علی علیه السلام: زارنا رسول الله صلی الله علیه و آله فبات عندنا و الحسن و الحسین نائمان، فاستسقی الحسن فقام رسول الله صلی الله علیه و آله. الی قربه لنا فجعل يعصرها فی القدح، ثم جاء يسقيه فتناول الحسین علیه السلام ليشرب فمنعه و بدأ بالحسن علیه السلام. فقالت فاطمه علیها السلام: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! كانه احبهما الیک فقال: لا. و لكنه استسقی اول مره. ثم قال رسول الله صلی الله علیه و آله: انی و ایاک و هذین و احسبه قال: و هذا الراقد (یعنی: علیاً علیه السلام) یوم القیمه فی مکان واحد. «تاریخ مدینه دمشق: ۱۶۲/۱۴»

گوید: علی علیه السلام بازگو کرده، فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را زیارت کرد، افتخار زیارت داد و شب را نزد ما بیتوته کرد و حسن و حسین علیهما السلام در خواب غنوده بودند، پس حسن علیه السلام آب آشامیدن خواست. رسول خدا صلی الله علیه و آله قیام کرد به سوی مشکی که داشتیم رفت و همی آن را می فشرد در قدح (به نظر می آید که از دوغ و حلیب و لبن بوده که می فشرده).

سپس باز آمد تا آن را به وی بیاشاماند، پس حسین علیه السلام برای آن قدح دست آورد و دستش را به آن رساند، پیغمبر صلی الله علیه و آله او را منع کرد و ابتدا به حسن علیه السلام نمود، فاطمه علیها السلام گفت: یا رسول الله! گوئیا او محبوب ترین این دو تن است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه، ولکن او اولین مره خواستار شده و آب خوردن خواست.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من و تو و این دو فرزند و این راقد که چشم به خواب فرو دارد، روز قیامت در مکان واحد هستیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شد و علی در خوابگاه خوابیده حسن یا حسین آب خوردن خواست

حافظ شام به اسناد (۱) تا عبدالرحمن ازرق از علی علیه السلام بازگو کرده که علی علیه السلام گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شد و من به خواب در منامه، یعنی خوابگاه غنوده بودم، پس حسن علیه السلام یا حسین علیه السلام آب خوردن خواست.

گوید: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله خود برخاست به سوی گوسفندی که داشتیم. (۲)

ص: ۴۳

۱- (۱) اخبرنا ابوعلی بن السبط (انا) ابو محمد الجوهری (ح) و اخبرنا ابوالقاسم بن الحصین (انا) ابو علی ابن المذهب قال: (انا) احمد بن جعفر (نا) عبدالله حدثنی ابی (نا) عفان (نا) معاذ بن معاذ (نا) قیس ابن الربیع عن ابی المقدام عن عبدالرحمن الازرق عن علی علیه السلام قال: دخل رسول الله صلی الله علیه و آله و انا نائم علی المنامه فاستسقی الحسن او الحسین قال: فقام النبی صلی الله علیه و آله الی شاه لنا بکی. «مسند احمد بن حنبل: ۱۰۱/۱؛ تاریخ مدینه دمشق: ۱۶۳/۱۴»

۲- (۲) عبارت نسخه (شاه لنا بکی) یعنی گوسفندی زار و نزار و آشفته حال به حدی که گریه آور بود، گریه خیز بود. و شاید تصحیف «شاه لنا بکر» باشد یعنی دست نخورده و کسی آن را ندوشیده، یعنی به نوبه های امروز کسی او را ندوشیده، یا از اصل دست نخورده، کس آن را ندوشیده (المنجد) بکر ایضا البقره الفتیة، شاید آن «شاه» درشت هیکل را تشبیه کرده به ماده گاوی جوان. فحلبها فدرت فجاء الاخر فنحاه النبی صلی الله علیه و آله فقالت فاطمه: یا رسول الله! کانه احبهما الیک؟ قال: لا. ولکنه استسقی قبله، ثم قال: انی و ایاک و هذین و هذا الراقد فی مکان واحد یوم القیمه، کذا قال: الازرق و قال غیره الاودی.

هنوز دست نخورده و کسی او را ندوشیده، پس آن را دوشید. پستان شیر فراوان ریخت. آن دیگر آمد، یعنی از فرزندان، پیغمبر صلی الله علیه و آله او را کنار زد.

پس فاطمه علیه السلام گفت: مگر اولی محبوب ترین آنان نزد تو است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه، ولکن او جلوتر از وی آب خواست.

سپس فرمود: تحقیقاً من و تو و این دو تن کودک و این خفته در مکان واحد خواهیم بود روز قیامت.

ص: ۴۴

علی خوابیده و پیغمبر صلی الله علیه و آله برای کودکان که تقاضای آب کرده اند پستان دوشیدنی حیوان را می نوازد و می دوشد

حافظ ابن عساکر از طریق دو واسطه با تحویل سند از عبدالرحمن اودی از امیرالمؤمنین علی علیه السلام بازگو کرده گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر من داخل شد و من در منامه، خوابگاه در خواب بودم، پس حسن صلی الله علیه و آله و حسین صلی الله علیه و آله آب خوردن خواست.

گوید: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از جا برخاست، به سوی حلوبه ای که ما داشتیم حیوان شیرده پرشیر، پس پستان او را مسح کرد (یعنی تا به شیر آید).

و به دوشیدن آن شروع کرد، پس آن دگر یعنی از فرزندان از جا جست و پیغمبر صلی الله علیه و آله دست جلوی او آورد او را پس می زد.

پس فاطمه گفت: یا رسول الله! گوئیا او محبوب ترین آن دو تا است نزد تو؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه، و لکن او جلوتر از این آب خوردن خواست.

سپس فرمود: به تحقیق که او یعنی خودش و تو و این دو فرزند و این راقد که چشمش به خواب است، روز قیامت در مکان واحد خواهند بود. (۱)

توضیح: شرح این تساوی در همین جلد ان شاءالله خواهد آمد.

ص: ۴۶

۱- (۱) اخبرناه ابوالقاسم بن السمرقندی (انا) عمر بن عبیدالله بن عمرو انبأ ابی عثمان (ح) اخبرنا ابو محمد بن طاووسی (انا) ابو الغنائم بن ابی عثمان قالوا: (انا) عبدالله بن عبیدالله ابن یحیی (نا) المحاملی (نا) الحسن الزعفرانی (نا) عفان (نا) معاذ بن معاذ (نا) قیس بن الربیع عن ابی المقدم عن عبدالرحمن الاودی عن علی علیه السلام قال: دخل علی رسول الله صلی الله علیه و آله و انا نائم فی المنامه، فاستسقی الحسن علیه السلام او الحسین علیه السلام. قال: فقام النبی صلی الله علیه و آله الی حلوبه لنا، فمسح ضرعها فجعل یحلبها فوثب الاخر، فجعل النبی صلی الله علیه و آله یكفه فقالت فاطمه: یا رسول الله! كانه احبهما الیک؟ قال: لا، ولكنه استسقی قبله، ثم قال: انه و ایاك و هذین و هذا الراقد یوم القیمه فی مكان واحد. «تاریخ مدینه دمشق: ۱۶۳/۱۴»

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجره علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام خوابید و ابل شیرده را دوشید

حافظ ابن عساکر به اسناد(۱) تا ابن المغازلی در اصفهان و ابوصالح در بغداد تا

ص: ۴۷

۱- (۱) اخبرنا ابوبکر محمد بن نصر بن ابوبکر اللفتوانی و ابوالفضل محمد بن عبدالواحد محمد بن المغازلی باصبهان و ابوصالح عبدالصمد بن عبدالرحمن ابن احمد الحنوی ببغداد قالوا (انا) رزق الله بن عبدالوهاب بن عبدالعزيز (انا) احمد بن محمد بن احمد بن حماد الواعظ (نا) علی بن محمد بن عیید الحافظ (نا) محمد بن الحسن الحنینی (نا) ابراهیم بن محمد بن میمون (نا) علی بن عابس عن ابی الحجاج عن عبدالرحمن بن زیاد عن عیید الله او عبدالله بن الحارث الحنینی (یشک). قال ابن عیید و الصواب عبدالله بن الحرث عن ابی سعید الخدری، قال: دخل رسول الله صلی الله علیه و آله علی علی و فاطمه و الحسن و الحسین علیهم السلام فاضطجع معهم فاستسقی الحسن، فقام الی لقوح فحلبها فاستسقی الحسین، فقال: یا بنی! استسقی اخوک قبلک نسقیه ثم نسقیک، قالت فاطمه علیها السلام، کانه احبهما الیک یا رسول الله؟

ابوسعید خدری، بازگو کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر علی و فاطمه و الحسن و الحسین علیهم السلام داخل شد و آنجا در رختخواب خود وارد شد، یا سر بر بالین نهاد، پس حسن علیه السلام کودکانه آب آشامیدن را طلب کرد.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله از جا برخاست به سراغ لقوح (شتری شیرده و بارور) پس آن را دوشید، آنگاه حسین علیه السلام آب آشامیدنی طلبید.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای پسرک عزیزم! برادرت پیش تراز تو آب طلبید، اینک او را سیراب می کنیم سپس تو را سیراب می کنیم.

فاطمه گفت: گوئیا مگر او محبوب ترین این دو است نزد تو، یا رسول الله؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه او محبوب ترین آنان نزد من است، محققاً من و تو و آن دو تن و این مضطجع که به پهلو خوابیده، در مکان واحد خواهیم بود روز قیامت.

ص: ۴۸

به هر صورت، از برکت تعالیم پیغمبر صلی الله علیه و آله، اهل مدینه آن سماجت و گذشت و مواسات و مساوات را به عالم یاد دادند و زنان در خانه و بیت نبوت از سعه نظر به آن مقام والا رسیدند که شبیه قدس ملائکه است.

صدیقۀ طاهره در وصیت نامۀ خود از صدقات و اوقاف خود سهمی برای همه ازواج طاهرات، پدرش پیغمبر صلی الله علیه و آله قرار داد، برای هر یک از آنان دوازده اوقیه و برای بانوان بنی هاشم هر کدام مثل آنان قرار داد.

و برای امامه دختر خواهرش از ابی العاص بن ربیع چیزی با آن که نان سفرۀ سفری فرزندانش را از او به زور گرفتند. (۱)

این مرا افسرده می دارد که روزنامه ها به دست داده که هشتاد و پنج درصد فرزندان ایران با شیر گاوهای اروپا و آمریکا تغذیه می شوند و مادران از تغذیۀ

ص: ۴۹

طفل عزيز خود با شير خود كه مناسب ترين غذا براي بنیه طفل است سرباز می زنند.

آن هم براي حفظ زیبایی خود، با این كه طبیعت بدل ما يتحلل تهیه می کند، هر امر طبیعی (چه در جذب شدنی ها و چه در افرازات^(۱)) كه باید از بدن بیرون ریخته شود) سبب تکمیل جمال انسان است.

اما ام سلمه و میمونه چون نامشان در روایت تغذیه کودک آمده و گوئیا خود از نزدیک شاهد قضیه بوده اند كه پیغمبر صلی الله علیه و آله به جای آب، برای کودکان خود حسن و حسین شیر حاضر کرد و به نفس نفیس، مباشرت در تهیه شیر از پستان حیوان دوشیدنی شیر بده را به عهده گرفت، آن هم در شب تاریک از این جهت گویی شرایط مادری کردن را در تغذیه کودکان، این دو بانو بیشتر متوجه بوده اند.

به عكس عایشه از نظر سن احساس «مادری» در وجود او بیدار نشد.

پس نیکو می آید كه تاریخچه و ترجمه این دو گونه شخصیت را تا آخر نفس حیات بیاوریم.

ص: ۵۰

۱- (۱) افرازات: جدا شدنی، فضولات بدن.

«منیحه عنز» به مردم بی سامان

در این موقع مجله البعث الاسلامی هند لکنهو رسید، حدیثی در آن از رسول خدا صلی الله علیه و آله ضبط کرده اند که مرا به نشاط آورد، در آن حدیث می گوید:

فراهم کردن سرچشمه شیر و لبنیات برای مردم بی سر و سامان، از اهمیت زیاد آن قدر برخوردار است که آن در میان چهل گونه خصلت های خیر، از همه اعلی و برتر است.

متن حدیث: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

چهل خصلت است و اعلای آنها «منیحه عنزه» است، هیچ کس نیست که یکی از آنها را در عمل بیاورد به امید و رجا ثواب آنها و با تصدیق به موعود آنها، مگر آن که خداوند وی را به داخل بهشت می کند. (۱)

ص: ۵۱

۱- (۱) قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «اربعون خصله اعلاهن منیحه العنز، ما من عامل يعمل بخصله

در این حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگو می کند که چهل خصلت است و اعلای آنها بخشیدن بز دوشیدنی است؛ که هیچ عمل کننده ای نیست که عمل به خصلتی از آنها بکند به امید ثواب آن و تصدیق به موعود آن، مگر آن که خدا او را به آن، داخل بهشت می کند.

منیحه عنز را اعلای آنها قرار داد

چون عنز چشمه زاینده رود شیر است، اما ضآن که میش باشد در بهاران زود از شیردادن می ایستد و گاو ماده اگر چه از شیر نمی افتد، اما تهیه آذوقه آن مشکل است و گرنه گاوان شیر بده هستند که شبانه روز چهل لیتر شیر می دهند و آنها را با برق می دوشند و عنز در طبقات پایین مصغر آن گونه بقره اند؛ زیرا امکانات ما محدود است، این اعجوبه تعبیر است که در بلاغت بی نظیر خود این جمله را وسط جمله اول، بین کلام مبتدا و خبر آن آورد، گویی مبتدا را که گفت چهل خصلت است، فرصت را کم دید که بقیه قضیه را بگوید یا آن را به تعداد در شمار آورد؛ بلکه پیش از گفتن حکم و پیش از تعداد شمارش اعداد، فوری در درج کلام گنجانید که فرمود: این یک برابر همه آن چهل تا است و اعلای از همه آن چهل تا است، این شدت اهتمام است که کلام را ناتمام گذاشته و حکم را که تتمه بقیه کلام است نیاورده، همین که فرمود: چهل تا خصلت است فوری «پرانتر» آورد و در پرانتر فرمود:

اعلای آنها «منیحه العنز» است، عاریه بخشیدن بز دوشیدنی است که مبدا اهمیت «منیحه عنز» اگر در ضمن تعداد و شمارش آید، از قدرش کاسته شود یا در نظرها بی اهمیت آید، یا با اهمیتی کمتر از لایق جلوه کند، یا جلوه ای فرا خور خود نداشته باشد.

لذا فوری گفت: منیحه عنز اعلای آنها است.

نکته دیگر: آن که چهل تا را در این حدیث به شمارش نیاورد، گویی همه گفتگو فقط از این یک و برای این یکی بوده:

گر چه کلمه «اعلا» اگر بعد هم گفته می شد، مقدار اهمیت آن را معلوم می کرد. لفظ اعلا صیغه افعال تفضیل است.

در مردم شهرنشین که نه گل گندم دیده اند و نه چق چق آسیا.

شیر را خالص از زحمت دوشیدن از دست فروشنده به دست می آورند و احساس حس محبت و احسان نمی کنند.

لذا اهمیت آن محسوس نیست، اما همچنان که از دوشیدن شیر آسوده اند از احساس ورود به سرچشمه زاینده رود شیر و لبنیات هم محرومند.

گرچه از تعب دوشیدن و علوفه دادن هم آسوده اند.

اما در زندگانی ایلیاتی و عشایری و روستایی، دادن پستان پرشیر و سرچشمه شیرخیز و آب انداز آن به کسان و خاندان های محروم، لذت بی نهایت دارد، دولت و ثروت لایزال دیده می شود.

این بورس برای اشخاص محروم مهاجرین در مدینه، توأم با ایجاد امواج از سرچشمه محبت بود.

قرآن می گوید: (تَبَوُّوا الدَّارَ وَ الْإِيْمَانَ) ۱ یعنی خانه های دل و خانه گل را به یاران دادند.

در روستایان همین که به یکدیگر می رسند، اول سؤال این است: تفقّد از طرف می کنند که آیا دوشیدنی دارید؟ و چند تا دارید، تا دهان و لب را به چه تازه کنند.

اگر به نظر آید که این موضوع، موضوع حقیر و کوچکی است، مگر بز شیرده اهمیتی دارد که در کتاب امام عظیم این قدر سخن از آن به میان آید؟

جواب آن که: کلمه مشهور ناپلئون را یاد آرید که می گفت:

مادری که گهواره کودکی را می جنباند، به آن ننگرید که در گهواره کودکی خرد است که می جنباند، بلکه به ملاحظه آتیه آن کودک گاهی کره زمین را می جنباند.

از این کلمه مختصر فشرده پاسخ را خواهید دریافت. بدین قرار که:

بز شیرده بز است و حقیر است، اما در حدیث به وصف منیحه برای او حساب باز کرده.

رنگ بخشش به خود گرفته که آن از حیوان سرچشمه لایزالی پستان خود، خاندانی را کوچک، اما آرواره افرادی قابل رشد و رو به تکامل را شیر می دهد، یعنی مایه حیاتی می دهد و گاهی آن فرد مثل طفل پیغمبر صلی الله علیه و آله حسن علیه السلام و حسین علیه السلام است و همان طور که قطره قطره شیر می آید، از ذره ذره احساسات

طرفین افواجی از امواج محبت لدا(۱) شعاع می شود.

و شاید به نظر بیاید که این اهمیت موقتی بوده و برای پیغمبر صلی الله علیه و آله آواره و مهاجرین تازه وارد بوده و حکم دارای حکمتی است به حسب مکان معین و محدود یعنی شهر مدینه و به حسب زمان محدود معین ایام عسرت و سال عسرت که بنابراین حکم در قضیه حکم قضیه کلیه نیست که همه جا و در هر شرایطی باشد، بلکه قضیه جزئی است.

پاسخ آن که باز قضیه کلیه است که هر جا چنین باشد که «بز» حیوان شیرده رنگ بورس محصلان بردارد. همین اهمیت را دارد.

به علاوه احسانی که به همراه شیردادن بین دهنده و گیرنده متبادل می شود کم اهمیت تر از خود شیر نیست، آن احساسات بسیار پرارزش اند، آنها از این منابع لایزالی اند.

پس قضیه مثل «الکاتب متحرک الاصابع» حکم بر وصف عنوانی است که وصف «کاتب» باشد نه تنها شخص، اینجا هم حکم روی ذات حیوان نیامده که بگوییم حقیر است. بلکه روی وصف منیحه آمده که معنی واگذاری و احسان و در اختیار دادن سرچشمه زاینده رود است.

به علاوه از آن که اصل موضوع شیر و لبنیات را هم نباید حقیر شمرد.

شما اگر قطره آب یا قطره شیری که از پستان مادر به دهان کودک می ریزد؛ آن را به حساب پولی درآوردید که چیز پشیزی است، کسر حق آن نهاده اید مثل

ص: ۵۵

فرزندان که به طنز به مادر می گفتند: چند من شیر می خریم و به تو عوض می دهیم.

اگر قطره شیر مادر به نظر شما حقیر آید، شما نظر به تپش قلب مادر و گرمی دامن او نگردیده اید.

شما نظر سامی سماوی ندارید.

و بعلاوه از این دو جهت، باز هر آن پله فرودین کوچک باز پله ارتقا است.

پله های ارتقا اگر چه پایین باشند، چون مقدمه ارتقا به پله های بلندند و وسیله صعود به سطح پشت بام مرتفع بلند هستند، پرارزش اند.

اما فسوسا و دریغا که از بدآموزی های نکبت خیز،

در وطن ما ایران به بهانه آن که بز حیوان پرآزاری است با «سم های خود» ریشه علف ها را از زمین درمی آورد، دولت های نابالغ ما حکم دادند در سراسر کشور، بزها را از دایره حیات بیرون راندند و نخواندند که شخم زدن زمین به وسیله سم این حیوان پربرکت، بته های علف را نیز بهتر پرورش می دهد.

ما پس از آن گرفتار کمبود لبنیات شدیم؛ تا دولت مجبور شد مواد لبنیات را از خارج وارد کند.

پنیر استرالیائی بلغاری و گوشت یخ زده برای مسلمانان آوردند تا کوس رسوائی ما زده و طاس از پشت بام افتاد، خواسته یا نخواسته با خشکاندن منابع طبیعی خداداد، چشمه های آب خیز معیشت را خشکانیدند، حتی قنات ها و کاریزها را خشکاندند تا کشور را صنعتی کنند، با آن که از آهن و فولاد قطره ای آب در نمی آید و از کارگاه صنعت یک قطره مهر و عاطفه نمی جوشد.

تقسیم چنین شد:

این استر چموش لگد زن از آن من

آن گربه مصاحب بابا از آن تو(۱)

از دست دیگران چه شکایت کند کسی

سیلی به دست خویش زند بر قفای خویش

چندین چراغ دارد و بی راهه می رود

بگذار تا بیفتد و ببیند سزای خویش(۲)

سؤال: آیا سند حدیث معتبر است؟

مجله، آن را از عبدالله بن عمروعاص آورده است.

پاسخ آن که: عبدالله بن عمروعاص، پدر را به جانب علی علیه السلام می کشاند و محمد برادرش به طرف معاویه.

عبدالله بن عمروعاص از رسول خدا صلی الله علیه و آله. (از احادیثی که اجازه نوشتن آنها را گرفته بود) دارای صحیفه ای است که آن را به نام صحیفه صادق می نامند.

ابوهریره می گفت: هیچ کس به قدر من از حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله برنگرفته، مگر عبدالله بن عمروعاص چون او می نوشت.

عبدالله بن عمروعاص در مسجد الحرام اشاره به امام حسین علیه السلام کرد و به

ص: ۵۷

۱- (۱) وحشی بافقی کرمانی.

۲- (۲) سعدی شیرازی.

همنشین خود گفت: امروز آن که در آسمان‌ها محبوب آسمان‌ها است، این حسین بن علی علیه السلام است.

راوی واسطه شد که بین او و امام حسین علیه السلام تماسی برقرار گردد. امام علیه السلام فرمود: اگر تو به این معتقد هستی، پس چرا در صفین با ما جنگیدی؟

گفت: چه کنم، زورم به پدرم نرسید و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بود از پدر اطاعت کنم.

باقی ماند: اهمیت دادن این دو تن از همسران پیغمبر صلی الله علیه و آله ازواج النبی صلی الله علیه و آله به ضبط کردن حدیث شیر دوشیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله به نفس نفیس، در دل شب از بستر استراحت برای کودک که گواه بر بینش و بصیرت کامل آنان در امر رضاع و ارضاع کودک و تغذیه آن و بر اهتمام آنها به ضبط حدیث آن.

بنابراین باید رویه این دو بانوی خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله را رسیدگی کرد تا فهمید که بسی اهتمام داشته اند به اخذ حدیث؛ از حجره طاهره فاطمه علیها السلام و ضبط حدیث با قوه حافظه خویشتن و وضع شبانه کودکانشان؟ و باز اهمی داشته اند به رساندن آن حدیث.

به روایت متعدد مثل بانو ام الجعد در روایت اول و عبدالرحمن ابی الازرق در روایت دوم؛ و ابی فاخته در روایت سوم و عبدالرحمن اودی در روایت چهارم و ابوسعید خدری در روایت پنجمین.

همسر محترم پیغمبر صلی الله علیه و آله میمونه هلالیه ام المؤمنین، آخرین زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله

زوجه با میمنت و خوش میمنت از مکه به سال بین صلح حدیبیه

(در ششمین سال)

و بین سال فتح مکه (در هشتمین سال) به حرم سرای پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و حسین علیه السلام در این وقت سه ساله و اندکی بیشتر بود، پس دوران رضاع و شیرخوردن و اسم گذاری و ولادت آنها را در مدینه درک نکرده است.

لکن شرایط مادری را به طور وافر و افزون دارد.

اواخر سال هفتم هجری پیغمبر صلی الله علیه و آله گرامی با این سیده میمونه بنت الحارث هلالی تزویج کرد، نام این بانو (بزه) نیکوکار بود و به واسطه میمنت فتح مکه و دخول سپاه مسلمین در مکه، بعد از هفت سال آن را به فال نیک گرفته.

پیغمبر صلی الله علیه و آله نام او را میمونه نهاد، یعنی از خوشقدمی او فال زدند. [\(۱\)](#)

ص: ۵۹

ازدواج او در سال هفتم هجری شد در موقع ورود پیغمبر صلی الله علیه و آله به مکه. پیغمبر صلی الله علیه و آله در این سال با لشکر مدینه برای انجام عمره القضاء وارد مکه شد، طبق تعهد سال قبل که قریش، رسول خدا صلی الله علیه و آله را با سپاه هایمان مانع از دخول شهر مکه شدند و صلح حدیبیه واقع شد و قرار شد که آن سال، رسول خدا صلی الله علیه و آله حج نکرده برگردد به مدینه و سال بعد که هفتمین سال هجرت باشد با جمعیت به حج عمره بیایند و سه روز قریش، شهر مکه را برای آنان خلوت کنند و همین طور شد، در آخرین ایام اقامت این سه روز، این بانوی مجلله بنی هلال به خواستگاری عباس بن عبدالمطلب شوهر خواهرش ام الفضل و مداخله جعفر طیار، شوهر خواهر دیگرش اسماء بنت عمیس به عقد رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد و به مدینه آمد و این آخرین ازدواج پیغمبر صلی الله علیه و آله است. وی زاهده عابده بود، عایشه درباره او گفت:

هله، آگاه باشید که: این بانو از پرهیزکارترین ما نسبت به خدا و صله رحم جوترین ما درباره ارحام بود.

کتاب زوجات النبی الطاهرات تألیف شیخ محمد محمود الصّواف می گوید:

در غزوة تبوک (۱) این میمونه در صفوف مجاهدان بود، زخمیان را مداوا می کرد و بیماران را مرهم می نهاد و جهاد می کرد در راه خدا حق جهاد؛ و گفته شده که میمونه رضی الله عنها اولین بانوئی بود که برای درمان مجروحان و

ص: ۶۰

۱- (۱) شاید یرموک باشد؛ زیرا در تبوک جنگی در پیش نیامد.

قیام به واجبات مجاهدان و سربازان دسته ای از بانوان تشکیل داد که کارشان در عرصه کرامت و مجد، ملازمت این درمانگاه بود.

و در این میدان جهادش، تیری به او اصابت کرد، از تیرباران دشمن در آن موقع که آب برای مصدومان و آسیب دیدگان می برد و نزدیک بود که او را بکشد اگر عنایت و لطف خدا نبود.

این بانوی با میمنت، خواهر لبابه کبری زوجه عباس رضی الله عنه عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله و خانه عبدالله بن عباس رضی الله عنه است.

موسوعه آل النبی فصل سیزدهم می گوید:

میمونه بنت الحارث آخرین ازدواج پیغمبر صلی الله علیه و آله.

مسلمین بعد از مراجعت از حدیبیه به سال ششم که قریش آنها را مانع شدند از دخول در مکه عطف توجه به فتح خیبر کردند.

و در اثنای فتح خیبر آوارگان مهاجرین حبشه، تحت سرپرستی جعفر برگشتند، در مدینه خبر شدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در خیبر است، آنها هم به خیبر آمدند و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: نمی دانم به فتح خیبر من بیشتر شاد هستم یا به ورود جعفر.

بلی، صلح حدیبیه هم راه را برای قبول اسلام باز کرده بود و خالد بن ولید با عمروعاص به مدینه آمده اسلام آورده بودند؛ و مسلمانان فکرشان همگی مصروف عهدنامه صلح حدیبیه بود که آخر سال ششم عقد قرار داد آن بسته شد که محمّد و اصحابش به سال بعد آن به مکه بیایند و سه روز شهر برای آنها خلوت باشد و از اسلحه غیر از سیوف و شمشیرها، آن هم در غلاف، با آنها

نباشد.

در آن میان مهاجرین که مکه را رها کرده و به مدینه هجرت کرده بودند و همه در اندیشه و خواب و خیالشان عودت مجدد به وطن سابق، ام القری معطوف بود، خود را تصور می کردند که به سرزمین وطن بازگشته اند و به طواف بیت العتیق مشغولند. و چشم و دل ها را از دیدگاه عهد کودکی و آرامگاه اجدادی پر کرده اند.

چون سالیان دراز ممتدی است، از آن روزی که از این شهر و دیار خود اخراج شده اند حائل قوی بین آنان با خانه کعبه که خدا آن را مثابه و امن قرار داده و مردم از هر زاویه عمیق به سوی او می آیند واقع شده؛ همین که شتابان در سال گذشته (ششم هجرت) سعی کردند که به قصد عمره و عبادت، نه جنگ و ستیز به مکه آیند و تا چند مرحله ای مکه رسیدند، قریش مانع شدند و آنها را از مسجد الحرام بازداشتند، هر چند بالاخره قبول کردند که راه بدهند که مسلمین سال بعد، دیگر بار بیایند.

روزها به درازا می گذشت و شب ها طولانی به نظر می آمد تا سال چرخید و منادی پیغمبر صلی الله علیه و آله ندا در داد که: مردم آماده حرکت به سوی مکه شوند.

و پیغمبر صلی الله علیه و آله سوار ناقه «القصواء» شد و دو هزار نفر به تبع سوار شدند و با شوق و شوری روانه زیارت خانه ای شدند که خدا در آن عبادت شده.

دل ها در تپش بود، پر می زد به آن سرزمین که گهواره و موطن و تفریحگاه آنان بود.

و دورنمای قریه مبارکه (مولد و زادگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله و فرودگاه وحی) به دیده

سپس افواج دو هزار نفر مسلمین به یک صدا خروش برکشیدند:

«لَبِيْكَ اللّٰهُمَّ لَبِيْكَ لَا شَرِيْكَ لَكَ لَبِيْكَ.»

به طوری که صدا در کوه های مکه پیچید، از همه سوی شهر صدای خروش «لَبِيْكَ اللّٰهُمَّ لَبِيْكَ» طنین می افکند و لرزه بر در و دیوار می افکند.

و زمین زیر پای مشرکان که خیمه بیرون شهر بلد الامین بلد الحرام زده بودند تا بعد از سه روز که محمّد و همراهانش بروند، آنها به جای خود در شهر برگردند؛ می لرزید از صدای لبیک همگانی یاران محمّد صلی الله علیه و آله، احساس می کردند که کوه های گنگ سر به فلک کشیده، گوئیا دارد از هیبت و جلال و هراس از هم می پاشد و به دنبال آن پیای صدای دعا از ساحت حرم بلند بود به صدای خروش

«لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ، صَدَقَ وَعْدُهُ وَنَصَرَ عَبْدُهُ وَهَزَمَ الْاِحْزَابَ وَحْدَهُ.» (۱)

یعنی جز خدای یگانه معبودی نیست، تنها او و تنها او است، وعده خود را صدق درآورد و بنده خود را نصرت و پیروزی داد و ارتش و سپاه و جنود خود را عزت داد و احزاب را خود به تنهایی درهم شکست.

این غلغله و هیاهو، خدا می داند با دل مردم چه می کرد؟

ص: ۶۴

مردم مکه همه یقین کردند که پیروزی با محمد است و روز پیروزی بزرگ برای مؤمنان فرا رسیده، این منظره رستاخیز آسا در اهالی مکه کار سحر را کرد، دل ها را برد، اما در سران سرکش قریش از مهابت و رعب و اما در طبقات توده مردم:

از دلربایی خصوصی با عاطفه و ذره پروری سال پیش که محمد صلی الله علیه و آله وقتی از دخول شهر مکه ممنوع شد و با صلحنامه حدیبیه به مدینه برگشت و خیبر را فتح کرد، آب و ملک خیبر بر اهل مدینه تقسیم گردید و مقادیر شمش های طلا که از خیبر به دست آمد؛ محمد صلی الله علیه و آله آنها را به مکه و فقرای مکه اختصاص داد و بار شتر کرده به سوی مکه فرستاد که به توسط سه تن از اشراف مکه بر مردم قحطی زده مکه تقسیم شود، مکه گرفتار خشکسالی شده بود.

ولی ابوسفیان از آن سه تن قبول کرد و پخش کرد.

صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو، قبول نکردند.

آن بزرگواری دل مردم را برد، خاصه در میان آنان که کسان آنها در زمره مسلمین درآمده و امروز فاتحانه وارد مکه شده اند.

خالد بن ولید از آنان بود که برادرش ولید بن ولید جزء جوان مردان مسلمین بود.

از جمله بانویی از گرامی ترین خاندان های مکه، دل او به هوای محمد صلی الله علیه و آله پر می زند.

این بانو نامش «بره» یعنی نیکوکار است، پیغمبر صلی الله علیه و آله به واسطه این مقدماتی فال نیک زده، قدوم او را با میمنت شمرده، نامش را میمونه گذارد.

وی دختر حارث بن حزن هلالیه از قبیله بنی هلال است.

یکی از آن چهار خواهران که در حق آنها رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چهار خواهران مؤمنات، یکی از آن چهار خواهر شقیقه او، از پدر و مادرش لبابه کبری ام الفضل بنت الحارث هلالیه همسر عباس بن عبدالمطلب، وی اولین بانوی است که بعد از خدیجه ایمان آورد و آن بانویی است که برای تاریخ اسلام این افتخار را نگه داشته که ابولهب را که جسورانه داخل منزل عباس شد و مولای او «ابورافع» را که اسلام آورده بود به زمین زده و بر او افتاد، همی او را می زد که چرا اسلام آورده، ام الفضل ناتوانی نکرد برخاست، عمودی در آنجا بود برداشت و بر تارک سر ابولهب زد که سر او شکست و شکاف منکری برداشت.

سخت استخوان شکست و ام الفضل همی گفت: او را مستضعف گیر آورده بودی، اینک که سالار سر او را غائب دیدی؟

ابولهب برخاست ذلیلانه پا به فرار گذاشت و پس از این مضاربه هفت روز بیشتر زنده نماند که خدا سیاه زخم را بر او مسلط کرد که او را کشت. (۱)

آن دو خواهر دیگر یکی این «بره» از جانب مادرش یکی اسماء بنت عمیس خثعمیه است و دیگری خواهرش سلمی خثعمیه زوجه حمزه سیدالشهداء، قتل احد است.

اما اسماء بنت عمیس خثعمیه زوجه جعفر بن ابی طالب جعفر طیار، ذی الجناحین و مادر عبدالله جعفر داماد امیرالمؤمنین بر زینب کبری بانوی قهرمانه

ص: ۶۶

اسماء بعد از شهادت جعفر طیار در جنگ موته (دو سال بعد) به ازدواج ابو بکر در آمد و محمد بن ابی ابکر را خدا به او داد و بعد از ابوبکر افتخار همسری امام علی بن ابی طالب علیه السلام را یافت و برای او «یحیی» را آورد.

و مادر همه، هند دختر عوف بن زهیر بن الحارث بود که در حق او گفته اند: خوشبخت ترین بانو از جهت داماد اوست. (۱)

دامادهای او رسول خدا صلی الله علیه و آله و حمزه سید الشهداء و جعفر طیار و امام علی بن ابی طالب و ابوبکر صدیق و عباس بن عبدالمطلب و ولید بن مغیره مخزومی، پدر خالد بن ولید بودند.

این هند غیر از این دامادهای مشخص، دامادهای دیگرش هم مشخص بودند مثل: ولید بن مغیره مخزومی است که زوجه او لبابه صغری هلالیه مادر خالد بن ولید سردار فاتح شام بود.

و دیگر از دامادهایش، ابی بن خلف جمحی بود که شوهر خواهرش عصماء دختر حارث هلالیه، مادر «ابان» بود.

و داماد دیگرش، زیاد بن عبدالله بن مالک هلالی شوهر عزه بنت الحارث هلالیه. (۲)

که تماس دست پیغمبر صلی الله علیه و آله یا بوسه پیغمبر صلی الله علیه و آله گاهی موجب ظهور نوری در

۱- (۱) السمط الثمین: ۱۱۳؛ الاستیعاب: ۱۹۱۵/۴.

۲- (۲) الاستیعاب: ۱۹۱۵/۴؛ السمط الثمین: ۱۱۵.

چهره طرف می گردیده ذکر کرده.

پسر خواهر میمونه زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله و زیاد بن عبدالله بن مالک از بنی هلال وقتی با نمایندگان «داد» از قبیله بنی هلال به مدینه آمدند، سال وفود نمایندگان، سال نهم هجری بوده و او بر خاله اش میمونه بنت الحارث وارد شد و با رسول خدا به مسجد آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد دست به سر و صورت او کشید و به همین سبب، نوری در سیمای او پدید آمد که برای همیشه بود (ظاهراً باید پسر زیاد باشد، به هر صورت این بانو «میمونه» در آن موقع در سن ۲۶ سالگی بود و بیوه ابورهم بن عبدالعزی قرشی عامری بود).^(۱)

بزه به خواهر تنی خود «ام الفضل» رسانید که دلش چه می خواهد؟ یعنی همسری محمد را می خواهد که سالار سرش باشد، خواهر هم این راز را با شوهر خود عباس بن عبدالمطلب در میان نهاد و اختیار او را در دست عباس و انهاد و عباس هم در حمل رسالت چنین که قبیله بنی هلال را سرافراز کند و برای دعوت پیغمبر صلی الله علیه و آله هم پشتیبانی از آنها ساخته باشد کوتاهی نکرد و فوراً به پیشگاه پسر برادر مشرف شد و با او درباره این بانو نیکوکار (بزه) گفتگو کرد و پیشنهاد داد که با او ازدواج کند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله اجابت کرد و صداق او را چهارصد درهم قرار داد و پسر عم خود جعفر طیار را که شوهر خواهرش اسماء بنت خثعمیه بود، برای خواستگاری و اجرای خطبه روانه کرد.

ص: ۶۸

۱- (۱) السیره النبویه: ۱۰۶۱/۴؛ الاستیعاب: ۱۹۱۶/۴ (در نام شوهرش اختلاف است)؛ سمط الثمین: ۱۱۵.

و در روایتی آمده که این «بَرّه بنت حارث» هلالیه، همان زنی است که قرآن از او یاد می کند که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه و آله بخشید و آیه مبارکه درباره اش نازل شد. (۱)

این ازدواج هنوز به اقتران نرسیده، مدت مهلت سه روزه عهدنامه حدیبیه به سر رسید.

پیغمبر صلی الله علیه و آله دوست می داشت که اگر اهل مکه (مکیان) مهلت بدهند تا این ازدواج و اقتران صورت بگیرد، ولیمه دهد؛ تا بتواند از این مهلت بر مدت اقامت بیفزاید؛ تا بلکه اسلام از سلوک حسنه پیغمبر صلی الله علیه و آله و مسلمین در نفوس کفاری که هنوز از عناد و ستیزه و حسد به زبان اقرار نیاورده اند جا بگیرد و تمکین یابد.

ولکن عصر روز سوم دو تن نمایندگان مردم مکه، حویطب بن عبدالعزی و سهیل بن عمرو «اعلم» آمدند و خواستار شدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سپاه از شهر بیرون رود، چون مدت تمام شده و به سر آمده طبق نص عهدنامه. (۲)

پیغمبر صلی الله علیه و آله از در مسالمت به آنها پیشنهاد داد که باکی بر شما نیست که اگر واگذارید که من عروسی را در شهر شما و بین شما بگذرانم و برای شما ولیمه اطعام کنم، لکن آن دو نفر نماینده نپذیرفتند، چون در ک

ص: ۶۹

۱- (۱) احزاب (۳۳): ۵۰؛ (وَ امْرَأَةٌ مُؤْمِنَةٌ اِنْ وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ)؛ الاستیعاب: ۱۹۱۶/۴-۱۹۱۷.

۲- (۲) نص عهدنامه این بود که محمد و اصحابش آن سال (ششم) برگردد و وارد مکه نشود، سپس با اصحابش سال آینده داخل شود و سه روز فقط اقامت کند. «السیره الحلبیه: ۷۸۰/۲-۷۸۱؛ السیره النبویه، ابن کثیر: ۴۳۳/۳»

کردند که با انعقاد مجلس ولیمه از جانب محمد، دیگر بی درنگ ابواب شهر به روی محمد و اسلام باز خواهد شد یا اگر چند روز دیگر اقامت مسلمین طول بکشد، علیهذا جواب نامساعدی گستاخانه گفتند ما را حاجتی و نیازی به طعام و ولیمه تو نیست، بیرون رو از شهر ما.

پیغمبر صلی الله علیه و آله به حسب وفای به عهد تسلیم شد و اعلان رحیل در مسلمین داده شد که پیش از غروب باید مسلمین از شهر خارج شده باشند و ابورافع مولای خود و امین خود را به جا گذاشتند که عروس را از عقب سر بیاورد. (۱)

عروس (بزه) به مصاحبت و ملازمت مولی رسول خدا صلی الله علیه و آله در «سرف» نزدیک «تنعیم» از عقب سر رسیدند، در آن بقعه مبارکه اقتران حاصل شد.

سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله با این بانو منصرف شده به مدینه برگشتند و این بانو را به مناسبت میمنت و خوش قدمی که ازدواج با او در این وقت درخشان اتفاق افتاد که بعد از هفت سال به امّ القری برای اولین دفعه با همه اصحاب وارد شدند و ایمن و آسوده اعمال عمره القضاء را به جا آوردند و افق جنوب از طرف مکه به روی مسلمین باز شد، چنان که به واسطه فتح خیبر افق شمال هم باز شد.

این بانو داخل خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله شد، با زندگی مسالمت آمیز بلکه کارآمد، زیاده طلبی نداشت، قناعت داشت، به جای افزون طلبی اکتفا کرد

ص: ۷۰

۱- (۱) البدایه و النهایه، ابن کثیر: ۲۶۱/۴؛ تاریخ الاسلام: ۴۶۰/۲-۴۶۱؛ السمط الثمین: ۱۱۴.

از دنیا به نعمت اسلام که خدا آن را به شرف افتخار ازدواج با پیغمبر صلی الله علیه و آله به او ارزانی فرمود؛ این آخرین ازدواج پیغمبر صلی الله علیه و آله است، وی به قراری که عایشه اعتراف کرد نسبت به مقام ربوبی، پرهیزکارترین آن بانوان و نسبت به ارحام صله رحم جوترین آنها بود و در عین حال کارآمد بود.

کتاب زوجات النبی الطاهرات تألیف شیخ محمّد محمود الصواف گوید: در غزوة تبوک که به سال نهم واقع شد، خارج از مرز عربستان در تبوک که سیصد کیلومتر دورتر از مدینه است و داخل مرز شامات است، این بانو در صفوف مجاهدان بود، زخمیان را مرهم می نهاد و بیماران را مداوا می نمود و در راه خدا جهاد می کرد حق جهاد.

و گفته شده که: میمونه اولین بانویی بود که دسته ای از بانوان تشکیل داد برای دوا و درمان مجروحان و زخمیان و قیام به واجبات مجاهدان و سربازان اسلام؛ و این دسته بانوان کارشان ملازمت این درمانگاه بود.

سفرهایی که بانوان به همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله می آمدند به حکم قرعه بود، جز سال حجه الوداع که سال دهم بود و همه زنان زوجات طاهرات همراه بودند و زهرا علیها السلام هم بود، اما سال هشتم فتح مکه ام سلمه بوده و زهرا علیها السلام هم بوده.

چنان که در سال ششم حدیبیه ام سلمه همراه بود و این بانو هنوز جزء ازواج طاهرات نیامده و در سلک آنان وارد نگردیده بود و در مکه بود.

اما در غزوة تبوک که به سمت شمال مدینه رفتند، این بانو همراه بوده (خدا دانا است).

در این میدان جهادش تیری به او اصابت کرد از تیرهای دشمن، در آن موقع که آب برای مصدومان و آسیب دیدگان می برد و نزدیک بود که او را بکشد، اگر عنایت و لطف خدا نبود؛ این قضیه را شیخ محمد محمود الصّواف در کتاب زوجات النبی الطاهرات ذکر کرده و خدا دانا است.

موسوعه آل النبی می گوید: این بانو در خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله زندگانی مسالمت آمیز داشت و اکتفا می کرد به شرف ازدواج همسری با پیغمبر صلی الله علیه و آله و نعمت اسلام و بی شک از گزند رشک بر عایشه و سپس بر ماریه قبطیه مادر ابراهیم آسوده نبود، هر دو او را گزند می داد.

چون اولی حظّ بیشتری از محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله را به خود اختصاص داده و دومی صاحب فرزندى شده و شرف مادری برای ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله را یافته بود.

باز شک نباید کرد در این که: وی هم مقاومت با عاطفه دستۀ زن ها را نکرد که غیرت و رشک زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله آنان را به چموشی و سرکشی واداشت. و او هم در آن میان از زنان و داخل در آن کشمکش و خشم و هجران بود.

لکن مورخان اسلام و نویسندگان سیره، برای او هیچگونه دیگر غیر از این ننوشته اند که خصومتی را احداث کرده باشد یا مشاجره ای را در خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله برافروخته باشد. آری، فقط این را ذکر کرده اند که: در بیماری اخیر رسول خدا صلی الله علیه و آله در مرض موت وقتی درد به پیغمبر زور آور شد و شدت کرد، در خانه او رضی الله عنها بود و او رضایت داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیماری، چون خود دوست دارد در حجره عایشه باشد، همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله به جوار رحمت

حق رفت، همواره میمونه تا زنده بود یاد از آن روز می کرد که چه مبارک روزی با میمنت بود که با رسول خدا صلی الله علیه و آله با هم بودیم.

و از عجایب اتفاقات زندگانی این بود که همواره دلش هوای سرزمین «سرف» را می کرد که اتفاق صحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا دست داده بود؛ تا در وصیت خود قید کرده بود که در محل قبه و خیمه اش در آن سرزمین، دفن شود. اتفاقاً وفات او بعد از منتصف قرن اول هجری در سفر مکه در همان سرزمین واقع شد و همانجا او را در آرامگاهی که دوست می داشت خواباندند.

عایشه هووی او به یزید بن اصم گفت: میمونه وی پرهیزکارترین شخص ما و صله رحم جوترین شخص بین ما هووها بود.

یزید بن اصم بازگو کرده که: به استقبال عایشه که از مکه بازگشته بود من با پسر طلحه از خواهرش (خواهر عایشه) رفته بودیم و به باغی از باغستان های مدینه دست اندازی کرده بودیم، پس عایشه رو به پسر خواهر خود کرد او را همی ملامت کرد، سپس رو به من کرد و مرا موعظه های بلیغ نمود سپس گفت: آیا نمی دانی خدا تو را تا کجا آورده که تو را در خانه ای از خانه های پیمبرش وارد کرده... میمونه والله از دنیا رفته، افسار تو را به گردنت افکنده، تو را یله و رها کرده. هان! بدان که آن بانو به خدا قسم از پرهیزکارترین ما از خدا بود، در عین آن که به خویشاوندان صله رحم جوتر از همه بود.

سلام بر امّ المؤمنین میمونه، درود بر زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله باد.

میمونه ام المؤمنین و فریاد اغاثه ملهوفین از پیغمبر صلی الله علیه و آله در دل شب تاریک

سیره احمد زینی دحلان: ۸۷/۲ از طبرانی از حدیث میمونه ام المؤمنین رضی الله عنها روایت کرده (۱) که ام المؤمنین میمونه گفت:

ص: ۷۵

۱- (۱) روی الطبرانی «معجم الکبیر: ۴۳۴/۲۳» من حدیث میمونه ام المؤمنین رضی الله عنها قالت: بات عندی رسول الله صلی الله علیه و آله لیلہ فقام لیتوضاء للصلوہ فسمعتہ یقول فی متوضاه باللیل، لیبک! لیبک! لیبک! ثلاثاً - نصرت نصرت ثلاثاً، فلما خرج قلت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! سمعتک تقول فی متوضئک: لیبک لیبک لیبک ثلاثاً نصرت نصرت ثلاثاً، کانک تکلم انسانا فهل کان معک احد؟ فقال: هذا راجز بنی کعب یستصرخنی و یزعم انّ قریشا اعانت علیهم بنی بکر؛ قال زینی دحلان صاحب السیره: (و هذا علم من اعلام النبوه باهر، فاما انه اعلم بذلك بالوحی و علم ما تصوره الراجز فی نفسه او انّ الراجز کان یرتجز و اسمع الله نبیه کلامه - و لما انقضی

شبى رسول خدا صلى الله عليه و آله نزد من بيتوته كرد، شب را به نيمه آورد، همين كه براى نماز شب برخاست، من شنيدم كه در متوضاء (يعنى) (وضوخانه) همى گفت: لييك، لييك، لييك (سه مرتبه) (به نصرت تو اقدام شد، به نصرت تو اقدام شد، به نصرت تو اقدام شد) (سه مرتبه، همين كه بيرون آمد، من گفتم: يا رسول الله صلى الله عليه و آله! مى شنيدم كه در وضوخانه سه مرتبه مى گفتى: (لييك، لييك، لييك، به نصرت تو اقدام شد، به نصرت تو اقدام شد، به نصرت تو اقدام شد؟)

گويى كه با انساني سخن مى گفتى؟ آيا كسى با تو بود؟

(اينان كه جواب لييك به آنها گفتى كيانند و به نصرت آنها چگونه اقدام نموديد و مى نماييد؟)

فرمود: صدای استغاثه رجزخوان بنی کعب خزاعه از مکه به گوش من می آید که در مکه از قریش هجوم دیده اند و چنین می گویند که: قریش مکه در جنگ آنها با بنی بکر همدستی کرده اند و به آنها شبيخون زده اند و از آنها کشته اند، با این که قریش با هم و هم پیمانان ما «خزاعه» عهد صلح بسته بوده اند، ده ساله که شمشیر موقوف، اینک دو سال بیشتر نگذشته، عهد ما را شکسته اند؛ من قول نصرت به خزاعه هم پیمانان می دهم و آن را عمل انجام شده باید دانست.

ص: ۷۷

سیره می گوید: این معجزه ای است از نشانه های خیره کننده نبوت که یا با وحی اطلاع قبلی آن رسیده و به پیغمبر صلی الله علیه و آله اعلام شده است که آن چه «راجز» در رجز خود تصور و اندیشه نموده که بعد به مدینه بیاید و بگوید، الان پیغمبر صلی الله علیه و آله را وحی پیشاپیش آگاه کرده، یا آن که رجزخوان الان در مکه و حوالی مکه این رجزها را می خوانده، تظاهر می کرده اند و شعار می داده اند و خدا کلام او را به گوش پیغمبر صلی الله علیه و آله شنونده.

تا همین که پیکار بنی بکر که هم پیمانان قریش اند با خزاعه که هم پیمانان بنی هاشم اند، درگیر شد.

عمرو بن سالم خزاعی یکی از بنی کعب که بطنی از خزاعه هستند با چهل سوار شترسوار از مکه به مدینه آمدند، هشتاد فرسخ ده روز راه است، بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند، پیغمبر صلی الله علیه و آله را خبر دادند که: چه مصیبتی بر سرشان آمده، از پیغمبر صلی الله علیه و آله استنصار می کردند، نصرت می طلبیدند.

و پیش از قدوم آنان به سه روز پیغمبر صلی الله علیه و آله عایشه را دستور فرمود که توشه سفر و مایحتاج سفر را در این مسافت طولانی برای بین مکه و مدینه تهیه شده ببیند، محض اعتماد بر همان اطلاعات غیبی که خدا او را بر عهدشکنی قریش مطلع فرموده.

پیغمبر صلی الله علیه و آله عایشه را امر فرموده بود که: کسی را آگاه نکند تا ابوبکر بر عایشه وارد شد، پیش از آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را آگاه فرموده باشد و با او مشاوره نموده باشد.

ابوبکر از عایشه پرسید که این تجهیزات چیست؟

عایشه گفت: نمی دانم.

ابوبکر گفت: اینک که زمان غزوه با بنی الاصفیر یعنی روم نیست، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله کجا را اراده دارد؟

عایشه باز گفت: نمی دانم!

میمونه ام المؤمنین می گوید: پس از سه روز برجای خود اقامت کردیم، بعد از آن گفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود:

اینک رجز خواننده بنی کعب است.

سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز صبح را روز سوم بر مردم گزارده بود که من صدای رجزخوان را شنیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله را با شعر خود صدا می زد و استغاثه می برد.

معلوم شد عمرو بن سالم، خود با همراهان رهسپار رو به ما دارند و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد شده اند، به حالی که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد جلوس فرموده بود، شعر خود را انشاد کرده می سرود. (۱)

۱ - پروردگارا من در شعر خود محمد را صدا می زنم، آن هم پیمانان با پدران ما و پدر بزرگ خویش که پشتوانه ذخیره انبوه و پشتیبان پرمایه و پایه ما بوده، صدا می زنیم.

۲ - که قریش خلف کردند موعد تو را و میثاق مؤکد تو را نقض کردند.

ص: ۷۹

۱- (۱) این شهرها در تحریک فتح مکه با اشعار ابوتمام در فتح عموریه قیاس شود. السیف اصدق انباء من الکتب فی حدّه الحدّ بین الجدّ واللّعب یمیض الصفایح لاسود الصحائف فی متونهن جلاء الشکّ و الرّیب «مجمع الزوائد: ۱۶۲/۶؛ وفیات الاعیان: ۲۳/۲»

۳- و پنداشتند که تو احدی را صدا نمی زنی و در کداء^(۱) و گردنه، برای من کمین گذاشتند که خبر به تو نرسد.

۴- پس نصرت کن ما را، خدا تو را هدایت نماید.

نصرتی با پشتیبانی و دعوت کن از افواج عبادالله؛ تا بیایند به مدد ما.

۵- که در میان آنها رسول الله هم باشد، خود را از هر کار دیگر تجرید کرده تا به این کار پردازد.

او که اگر ستمی ببیند چهره را عبوس می کند.

۶- دشمن ما را در سرزمین و تیر به شیخون زدند و ما را کشتار کردند، در حالی که همه به تهجد بودیم، قرآن تلاوت می کردیم، در رکوع و سجود بودیم.

شعر او که تمام شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به نصرت تو اقدام شد.

و در روایتی گوید: پس پیغمبر صلی الله علیه و آله از جا برخاست عبا و ردا را به زمین می کشانید و همی گفت: یاری نبینم من اگر شما را نصرت ندهم به آن چه نفس خود را نصرت می دهم.

و در روایتی دارد که فرمود: «به حق آن کس که جان من به دست او است، از آنان دفاع می کنم به آنچه از نفس خویشتن و اهل بیت خویشتن دفاع می کنم.»^(۲)

و در روایتی دارد که: «چشم های پیغمبر صلی الله علیه و آله اشک افتاد و سرشک فرو

ص: ۸۰

۱- (۱) کداء: محله، ده، خانه.

۲- (۲) سبل الهدی و الرشاد: ۲۰۳/۵.

ریخت، وقتی شعر عمرو بن سالم را شنید و گفت: خزاعه از من است و من از خزاعه ام.»(۱)

پیغمبر صلی الله علیه و آله که غوث عالم است، روحیه اغاثه ملهوف و فریادرسی دادخواه در او چنان است که با بعد مکانی هشتاد فرسخ فاصله و بعد زمانی ده روزه (پیشاپیش) (صدای لیک لیک لیک). (به نصرت اقدام شد، به نصرت اقدام شد، به نصرت اقدام شد) از پیغمبر صلی الله علیه و آله به نیمه شب به آسمان برمی خاست (لطف تو ناگفته ما می شنود)

پس از کانال دیگری می شنیده که جواب می داده، علی الظاهر هنوز صدای استغاثه آنها به مدینه نرسیده و خودشان به حدود مدینه نرسیده، از آن کانال غیبی گفتگو و گفت و شنود پدید می آمده.

نکته دیگر آن که: ندای «منا شده» از شخص عمرو بن سالم خزاعی به پیغمبر صلی الله علیه و آله غایب می رسید و مورد تصویب واقع می شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله بر آنها مؤاخذه نفرموده که استغاثه از غایب، شرک است و کفر است، وهابی ها از این مناشده آشکارا غفلت ننموده اند و حکم به تکفیر این دعا می کنند:

(یا محمد و یا علی انصرنا فانکما ناصرانا

و یا محمد و یا علی اکفیانا فانکما کفیانا)(۲) نکته سوم آن که: «این اغاثه ملهوف روحیه ثابت پیغمبر است که به اذن

ص: ۸۱

۱- (۱) سبل الهدی و الرشاد: ۲۰۳/۵.

۲- (۲) جمال الاسبوع: ۱۸۱.

الله ملكة ثابتة راسخه در قیامت هم ثابت است، بلکه در حیات برزخی هم ثابت است و منعی برای گوینده و شنونده و خواننده نیست، اما در قیامت و حتی از دم مردن می گفت: امتی امتی.

می فرمود: در قیامت عده ای از صحابه مرا به سوی آتش جهنم می کشند، من می گویم: خدایا اصحاب منند خطاب می رسد:

آری، اما تو نمی دانی، پس از تو اینان چه ها کرده اند؟»(۱)

و اما برزخ و حیات برزخی روایت کرده.(۲)

«بزار به سند صحیح از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «خدا را ملائکه ای هست که سیاح اند، به من امورات را یا هر خبر را ابلاغ می کنند.»

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگو کرده گوید:

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «حیات من خیر است، برای شما حدیث می کنید و

ص: ۸۲

۱- (۱) عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۹۳/۱؛ صحیح مسلم: ۶۸/۷؛ مسند احمد بن حنبل: ۲۸۱/۳.

۲- (۲) وفاء الوفا، سمهودی: ۱۳۵۳ و قد روی البزار بسند صحیح عن عبدالله بن مسعود رضی الله عنه من النبی صلی الله علیه و آله قال: ان لله ملائکه سیاحین یبلغونی عن امتی. قال و قال رسول الله صلی الله علیه و آله: حیاتی خیر لکم تحدثون و یحدث لکم و مماتی خیر لکم، تعرض علی اعمالکم، فان رأیت حسناً جمیلاً حمدت الله علی ذلک و ان رأیت غیر ذلک، استغفرت الله لکم. و ۱۳۵۲ - وقد قال صلی الله علیه و آله علمی بعد وفاتی کعلمی فی حیاتی - رواه الحافظ المنذری. «رفع المناره: ۱۲۷، السیره النبویه: ۵۴۷/۴؛ منهج الرشاد: ۵۶۴»

برای شما حدیث می شود؛ و وفات من هم خیر است برای شما، اعمال شما بر من عرضه می شود. پس هر چه را خیر بنگرم خدا را بر آن حمد می کنم و هر چه را شر دیدم آمرزش برای شما می طلبم.» (۱)

آن روحیه اغاثه که سه روز پیش از آمدن رجزخوان خزاعه در دل شب لیک لیک (سه مرتبه) (نصرت نصرت نصرت) می گوید: با مرگ در حیات برزخی تغییر نمی کند، ملکات نفسانی با مرگ تبدیل نمی شود، مرگ انتقال از نشأه ای به نشأه ای است، لا تبدیل لکلمه الله.

کل قیام و نهضت اسلام سرمایه اش همین روحیه پیغمبرش صلی الله علیه و آله بود که روحیه اغاثه ملهوف است.

از قضیه بنی خزاعه بنگرید و از حدیث

«من سمع رجلا ینادی یا للمسلمین فلم یجبه فلیس بمسلم.» (۲) (الحدیث)

هر کس بشنود که فریادخواهی داد می زند ای مسلمین! به فریاد برسید، پس آن را اجابت نکند، او مسلمان نیست.

پیغمبر صلی الله علیه و آله در مکه شخصی را دید که فریادرسی می کند، معلوم شد حکم بن هشام کالایی از او برده و قیمت و بهای آن را نپرداخته، پیغمبر صلی الله علیه و آله او را برداشت به درب خانه ابوجهل رفت و در زد و او آمد، نهیب به او زد که قیمت متاع این شخص را پرداز ای اباجهل!

ص: ۸۳

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵۵۱/۲۲، باب ۳، حدیث ۷.

۲- (۲) الکافی: ۱۶۴/۲، باب الاهتمام بأمور المسلمین، حدیث ۵؛ تهذیب الاحکام: ۱۷۵/۶، باب ۷۹، حدیث ۲۹.

گفت: بدیده، از اینجا نام او ابو جهل شد و گرنه ابوالحکم بود. (۱)

شاهد دیگر آن که: پیغمبر صلی الله علیه و آله در حلف الفضول داخل شد می فرمود: الان هم اگر مرا به این دعوت بخوانند، من در آن داخل می شوم، در خانه عبدالله بن جدعان بود.

حلف الفضول ان لایقر ببطن مکة ظالم (الجار و المعبر فیها آمن) (۲)

نکته دیگر آن که: شاید میمونه بنت الحارث هلالیه آن روحیه مداوای زخمیان و آب دادن به تشنگان را از پیغمبر صلی الله علیه و آله در مثل این قضیه که از ندای شبانه پیغمبر صلی الله علیه و آله دیده بود، اقتباس کرده بود. مصاحبت با رهبران یک دم آن هم، کیمیائی است در تبدیل عنصر آدمی.

آن چه دیده بود، اقتباس کرده بود.

نکته دیگر: آنچه از روحیه امیرالمؤمنین علیه السلام در قضیه انبار و غارت سفیان بن عوف غامدی بر آن ظاهر شد، دلیل است که استنصار از روحیه علی هم به اذن الله صحیح است؛ (۳) چون علی علیه السلام خود قبسی از نور رسول الله صلی الله علیه و آله است و روحیه او هم اقتباس از روحیه اوست، علی نسخه طبق الاصل محمد است.

البته همه باید به اذن الله باشد.

ص: ۸۴

۱- (۱) السیره الحلبیه: ۵۰۷/۱.

۲- (۲) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۴۱/۲.

۳- (۳) اعیان الشیعه: ۴۵۹/۳؛ الغارات: ۴۶۴/۲.

و غیاب و حضور در آن فرقی نمی کند.

کتاب امالی صدوق بازگو کرده که: «عمر بن الخطاب به شخصی که عیب جویی از علی علیه السلام کرد برآشفت و گفت: صاحب این قبر محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است و علی پسر ابی طالب پسر عبدالمطلب است، انتقاص و عیب جویی تو از علی، این شخص را در قبر آزار می دهد.»^(۱)

به فتوای عمر اگر از علی علیه السلام انتقاص بشود، پیغمبر صلی الله علیه و آله در قبر آزرده می شود، پس خبر می شود که آزرده می شود.

پس گفته شیخ محمد بن عبدالوهاب محل نظر است که می گوید: پیمبران بعد از وفات از امت خود خبر ندارند و اگر از جنایات مردم مطلع شوند، همواره ناراحت خواهند بود و حال آن که آخرت دار استراحت است.

باری، از این کوه نور که در دل شب در افتتاح نماز و طهور، لیبیک به ستمدیدگان می گوید، استغاثه به معتصم خلیفه در فتح عموریه و آن حماسه ای که ۱۲ هزار سپاه مسلمین را از سامره با اسب ابلق تا عموریه با لیبیک پیش برد اقتباس شده؛ این حماسه ها قبسی از این کوه نور است و جرقه ای است از این کوه آتشفشان نور که با ده هزار سرباز در رکاب پیغمبر صلی الله علیه و آله به فتح مکه شتافت.

لیبیک پیغمبر صلی الله علیه و آله در دل شب بین وضو و نماز سه مرتبه با سه مرتبه قول نصرت، این بانوی ام المؤمنین را میمونه بنت الحارث هلالیه را

ص: ۸۵

۱- (۱) الأمالی، شیخ صدوق: ۴۷۲.

آرامش داد که فریادرس به داد فرزندان ایمان و زادگان مؤمنان می رسد و این خیلی سریع تر از لبیک معتصم خلیفه در پاسخ ندای آن بانوی هاشمیه بود که در زندان عموریه فریاد زد: [\(۱\)](#) لبیک پیغمبر صلی الله علیه و آله در دنباله خود حرکت قشون را در ماه رمضان برای فتح مکه آورد، ماه رمضان و روزه آن فدای فریادرسی ستمدیدگان مسلمین شد و لبیک حاجیان هنوز موقع آن نرسیده این لبیک کار خود را کرد. لبیک حج مقدمه پرورش روح است. امام علیه السلام طواف خود را قطع کرد. برای اجابت حاجت مؤمن و فرمود: ثواب قضای حاجت مؤمن عشر و عشر و عشر تا ده مرتبه، بیش از طواف است.

این نجده و فریادرسی در روح میمونه ام المؤمنین طوفانی ایجاد کرد که حدیث آب دادن به سربازان تشنه و زخمی های جنگ از آن سرچشمه جوشید. حتی ضبط حدیث شیر دوشیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله به نفس نفیس، برای کودک که نیمه شب آب خواسته بود، از آن جوشید؛ زیرا تاریخ فتح مکه در رمضان سال هشتم هجری جلوتر از جنگ تبوک بود، شاید جلوتر از واقعه شیر دوشیدن شبانه برای کودکان تشنه هم بوده، ضبط حدیث و دقت در آن همگی حاصل و محصول این لبیک های روح پرور پیغمبر صلی الله علیه و آله است.

بلکه نهضت امام حسین علیه السلام هم در واقعه کربلا متعاقب استغاثه و فریادخواهی شیعیان عراق بود و امام در خطبه دفاعیه خود اشعار فرمود:

ص: ۸۶

۱- (۱) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۴۸۰/۶.

«احین استصرختمونا والهین فاصرخناکم موجفین سلتم علینا سیفا لنا فی ایمانکم.»^(۱)

امام علیه السلام در التیماتوم خود به مادرانی که او را در دامن های طیب و طاهر خود بزرگ کرده و پرورش داده، می بالید. از آن جمله مادران همین میمونه بنت الحارث ام المؤمنین است که روحیه اغاثه و فریادرسی در سرشت خود داخل کرد و از سرشت خود حسین علیه السلام را پرورید.

سلام بر امّ المؤمنین میمونه

اما امّ سلمه و میمونه چون نامشان در روایت تغذیه کودک آمده و گوئیا خود از نزدیک مشاهده قضیه بوده اند که: پیغمبر صلی الله علیه و آله به جای آب برای کودکان خود حسن و حسین علیهما السلام شیر حاضر کرد و به نفس نفیس مباشرت تهیه شیر را از پستان حیوان دوشیدنی شیر بده، آن هم در شب تاریک به عهده گرفت.

از این جهت گویی شرایط مادری کردن را در تغذیه کودکان این دو بانو بیشتر متوجه بوده اند، نیکو می نماید که تاریخچه ترجمه این دو گونه شخصیت را تا آخر نفس حیات، ما بیاوریم، چون پیغمبر صلی الله علیه و آله مسیر حیات ام سلمه را فرمود که: به سوی خیر است و بنابراین «مسیر خیر»^(۲) را برای بانوان از روی یک نسخه وجود بانوئی که جامع سلوک او به سوی خیر تضمین شده است روشن می دارد، از

ص: ۸۷

۱- (۱) العوالم: ۲۵۲.

۲- (۲) الغدیر: ۱۷۰/۶.

تغذیه کودک نمونه «مثل اعلی» شروع شده و هم قدمی او با اعظم رجال در تمام مسیر حیات دیده شود که چگونه برای اشخاص اعلی و امثال علیا، مادرانه خدمت می کند.

ص: ۸۸

«انك على خير و خير»

(رسول خدا صلی الله علیه و آله)

قول رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ام سلمه ام المومنین

(مسیر او را در زندگانی خبر می دهد)

موقعیت ام سلمه در بین ازواج طاهرین و در بین مسلمین متمیز و ممتاز بود، ام سلمه بر عمر ابن خطاب که به نمایندگی آمده و پیشنهاد داد که بانوان، مراجعات خود را دیگر به پیغمبر صلی الله علیه و آله نگویند و به نمایندگان مؤمنین (یعنی ابوبکر و عمر) بگویند و هر چه می خواهند از آنان بخواهند که پیغمبر صلی الله علیه و آله آزار نیند.

ام سلمه نهیب به او زد و گفت: «این پیشنهاد قبول نیست، شگفتا از تو و عجباً از تو، ای پسر خطاب.

تو مداخله در هر کاری کرده ای؛ تا کنون که در صدد برآمده ای تا مداخله بین پیغمبر صلی الله علیه و آله و همسران او هم بکنی.» (۱)

ص: ۸۹

۱- (۱) عجباً لك يابن الخطاب! قد دخلت في كل شيء حتى تبتغي ان تدخل بين رسول

این کلمه نشان می دهد که: به مقام و مکانت خود نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله اطمینان دارد و می بالد.

احادیث هم نشان می دهد که پیغمبر صلی الله علیه و آله وی را از اهل بیت می شمرد.

این حدیث گذشت که: روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله در منزل ام سلمه رضی الله عنها بود و دختر ام سلمه زینب هم آنجا بود، ناگهان زهرا با دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن دو فرزند را به خود چسبانید و گفت: رحمت خدا و برکات او بر شما باد اهل بیت: که خداوند حمید و مجید است، پس ام سلمه گریست، رسول خدا صلی الله علیه و آله نگاهی مشفقانه به او افکند و از او با اشفاق پرسید، تو را چه می گریزند؟

جواب داد که: یا رسول الله! تو آنان را مخصوص ساختی و مرا و دخترک مرا ندیده گرفتی. (۱)

ص: ۹۰

۱- (۱) کان رسول الله صلی الله علیه و آله عندنا يوماً و ابتها زینب هناك فجاءه الزهراء مع ولديها الحسن و الحسين عليها السلام فضمهما اليه، ثم قال: رحمه الله و برکاته عليكم اهل البيت انه حميد مجيد، فبكت ام سلمه فنظر اليها رسول الله صلی الله علیه و آله و سألهما فی حنوّ ما يبكيك؟ اجابت يا رسول الله خصصتهم و ترکنتی و ابنتی قال صلی الله علیه و آله: انک و ابنتک من اهل البيت. «ذخائل العقبی: ۲۳؛ شرح احقاق الحق: ۳۷۷/۱۸؛ کنز العمال: ۶۴۲/۱۳، حدیث ۳۷۶۲۵؛ تاریخ مدینه دمشق: ۲۰۹/۳»

کلمه تخصیص گواه است که نصیب اهل بیت از باب ندا نیست، بلکه از باب تخصیص است مثل (نحن العرب اسخی من بذل) پس مثل ذکر خاص بعد از عام است که ممکن است افراد عام هم منظور باشند. به وجه ایهام پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو و دختر تو هم از اهل بیت هستید. (۱)

پیغمبر صلی الله علیه و آله در اعزاز و اکرام پسرش «سلمه» کار را به پایه ای رسانید که دختر عمویش حمزه سید الشهداء را، به ازدواج او داد.

دیگر آن که: وحی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه عایشه نازل می شد و عایشه به این امر بر زنان می بالید تا «ام سلمه دختر زاد الرکب» آمد، در آن موقع که پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد ام سلمه بود این آیه نازل شد.

(وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) ۲

در سبب نزول این آیه حادثه ای را روایت می کنند که: پیغمبر صلی الله علیه و آله همین که در سال پنجم هجری با بنی قریظه پیکار کرد و آنها را محاصره کرد تا از محاصره به ستوه آمدند خدا در دل آنها رعبی افکند که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله پیغام فرستادند که صحابی خود ابولبابه بن عبد المنذر را نزد آنها بفرستد تا با او مشورت کنند در کار خود، پیغمبر صلی الله علیه و آله وی را نزد آنان فرستاد، همین که او را

ص: ۹۱

دیدند به سوی او برخاستند و زنان آنان به خروش آمدند، با اطفال گریه بر روی او کردند تا وی را رقتی دست داد.

سپس از او پرسش کردند که: ای ابالبابه! آیا تو رأی می دهی که ما به حکم محمد صلی الله علیه و آله فرود آئیم؟

جواب داد: آری. و ذبح در کار است، اشاره به حلق و گلوگاه خود کرد. ولی پا جای پا نگذاشته بود که فهمید، خیانت به خدا و رسول او صلی الله علیه و آله کرده، از همانجا راه خود را گرفت و یکسر به مسجد رفت و خود را به عمودی از ستون های مسجد بست و گفت: من از اینجا نمی روم تا خدا توبه مرا از کار که به سر خود آورده ام و برای خود ساخته ام بپذیرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشت، او را دیر شمرد، همین که خبر او را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بردند فرمود:

اگر نزد من آمده بود من برای او استغفار می کردم، اما اینک که خود، این کار را کرده، پس من نباید او را بند بگشایم تا خدا توبه او را بپذیرد.

سیره ابن هشام روایت کرده که: «ابوالبابه شش شبانه روز در قید آن ستون (جذع) بود.

همسر او در هر وقت نماز به سراغ او می آمد و او را برای نماز باز می کرد. سپس بعد از نماز، باز می آمد خود را به ستون می بست تا توبه ابولبابه هنگام سحرگاهان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود.

ام سلمه وقتی صدای خنده رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنید گفت:

یا رسول الله! از چه می خندید، خدا همیشه تو را خندان بدارد، دندان تو را به

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: توبه ابولبابه قبول شد.

ام سلمه گفت: آیا او را بشارت ندهم یا رسول الله! پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: بلی، اگر می خواهی. پس ام سلمه بر درگاه حجره خود ایستاد و این حادثه پیش از آن بود که حجاب بر زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله امهات المؤمنین زده شده باشد.

ایستاد و گفت: ای ابالبابه بشارتت باد که خدا توبه تو را پذیرفت.

پس مردم که در مسجد بودند شوریدند که او را از قید آزاد کنند، لکن او ابا کرده گفت: نه به خدا، مگر تا رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد که به دست مبارک خود مرا از بند رها کند. (۱)

تا پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد به سوی نماز، او را آزاد کرد بند از او برداشت. (۲)

ص: ۹۳

-
- ۱- (۱) فقامت علی باب حجرتها و ذلك قبل ان يضرب الحجاب علی امهات المؤمنین فقالت: یا ابالبابه ابشر فقد تاب الله علیک. «السیره النبویه، ابن هشام: ۷۱۸/۳؛ تاریخ الاسلام، ذهبی: ۳۱۳/۲»
- ۲- (۲) تاریخ الطبری: ۲۴۶/۲-۲۴۷؛ السمط الثمین: ۱۶؛ بحار الأنوار: ۲۷۴/۲۰، باب ۱۷، حدیث ۲۸.

اشاره

در سال ششم هجرت، ام سلمه رضی الله عنها هم احرام عمره را از ذوالحلیفه بست و با شوهر گرامی خود رسول خدا صلی الله علیه و آله برای عمره در سفرش به سوی مکه همراه بود، این رحیل همان بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله با مهاجرین و انصار و سایر اعراب که به آنان ملحق شدند، هزار و پانصد نفر مرد شدند و از بانوان ام سلمه و ام عماره و ام منیع و ام عامر اشهلیه همراه بودند.

ولی قریش مکه مانع شدند که محمد و پیروانش داخل بلد الحرام مکه شوند با این که هفتاد قربانی همراه آورده بود و معاهده ای در سر حد حرم بسته شد که از نظر مورخان، فتح مبین و پیروزی آشکار بود، با نمایندگان قریش سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص مصالحه کردند که امسال محمد و یاران برگردند و سپس سال آینده بیایند تا عرب در داستان ها نگویند که محمد به زور داخل بلد شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله هم برای آن که خونریزی نشود قبول فرمود، به امید آن که خیری برای مسلمین در آن باشد و دخول حرم بی قتال فراهم گردد.

برای ام سلمه رضی الله عنها در این صلح موقت دوری، پرارزش و جلیل بود که تاریخ

اسلام آن را فراموش نکرده و به نام او ثبت کرده و این بدین قرار بود که وقتی متن قرار داد و نص آن را برای اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله قرائت کردند ناراحت شدند، چون به گمان آنها حقوق مسلمانان کم گذاشته شده و حالیا که مسلمانان ظفرمندان و غالبند؛ نمونه ای از آن ناراحتی را بنگرید:

عمر بن خطاب همین که مشروع صلح و حدود و قیود آن تکمیل شد و فقط جای امضا باقی ماند، عمر از جا جست و نزد ابابکر آمد، از او می پرسید مگر او رسول خدا نیست؟

و آیا ما مسلمین نیستیم؟

و آیا دشمن ما مشرکین نیستند؟

ابوبکر در هر سؤالی جواب می داد: بلی.

پس عمر گفت: پس برای چه؟

در دین خود، ما این ذلت و بی اعتباری و پستی را به آنها بدهیم، ابوبکر او را برحذر داشت و سپس گفت: من شهادت می دهم که او رسول خدا است. عمر گفت و من هم شهادت می دهم که او رسول خدا است؛ سپس عمر روانه شد نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و از او هم همان سؤال ها را پرسش کرد تا وقتی که رسید به این که گفت: پس چرا ما ذلت این بی اعتباری و پستی را به ایشان بدهیم در دین خود؟

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله او را پاسخ داد: که من بنده خدا و پیامبر اویم، هرگز امر

او را مخالفت نمی‌کنم و خدا هم مرا وانمی‌گذارد. (۱)

ولی کار بالا گرفت تا جائی که خطر ترمرد همه را تهدید می‌کرد و مسلمانان از غیظ و خشم نزدیک بود بترکند، حتی این که پیغمبر صلی الله علیه و آله امر فرمود که: در همانجا قربانی را نحر کنند و همانجا سر بتراشند، البته اینجا حدیبیه سرحد حرم است.

مسلمانان نکردند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله سه دفعه تکرار کرد و معهذاتنی یکی تن از مسلمانان برنخواست و اجابت نکرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله خشمگین برخاست و داخل در خیمه ام سلمه شد و به قفا دراز کشید.

ام سلمه گفت: یا رسول الله! تو را چه می‌شود، چند مرتبه سؤال کرد و پیغمبر از خشم او را جواب نمی‌داد.

سپس برای ام سلمه گفت که: مردم، از نافرمانی مردم چقدر رنج می‌برد و به ام سلمه گفت: مسلمین هلاک شدند، من امر کردم آنان را که قربانی‌ها را نحر کنند و سر بتراشند، آنان نکردند.

و در عبارتی دارد که فرمود:

عجبا ای ام سلمه! آیا نمی‌نگری به مردم که من آنها را به امری امر می‌دهم، آنها اقدام نمی‌کنند و آن کار را انجام نمی‌دهند، من به آنان گفتم: قربانی‌ها را نحر کنید. و سر بتراشید و از احرام درآید، مُحَلّ شوید.

احدی از آن مردم مرا در این کار اجابت نکردند، با این که آنان کلام مرا

ص: ۹۷

۱- (۱) عمر بعدها برای کفاره آن روز، غلامی آزاد کرد که مبادا به شک نزدیک شده بود.

می شنوند و چهره مرا نظاره می کردند.

ام سلمه گفت: یا رسول الله! آنها را هیچ نکوهش و ملامت مکن؛ چه آن که بر مغز آنها بار سنگینی وارد شده از این مشقتی که در این مصالحه بر خودت وارد آورده ای و از برگشت بدون فتح.

سپس از نظر مشورت عرض کرد: راه این است که خود به شخص شخیص بیرون آی و با هیچ کدام کلمه ای تکلم منما و قربانی های خود را نحر کن و حلاق را فرا خوان و سر خود را تراش.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به مشورت او گوش فرا داد، بیرون آمد و با احدی از آنان کلمه ای تکلم نکرد و شترهای قربانی خود را نحر کرد و بعد سر تراشید.

مسلمانان همین که این را دیدند خشم آلود برخاستند و قربانی ها را نحر کردند و سر تراشیدند.

سر همدیگر را تراشیدند و نزدیک بود که از خشم و غم و پشیمانی همدیگر را بکشند. (۱)

خصوص که طبق عهد و پیمان باید هر جوانی از قریش مسلمان شود و به مدینه برود، محمد آن را به قریش برگرداند.

و در همان روز جوانی از زندان مکیان فرار کرده و با زنجیر و پارلهننگ که بر پایش بود، دوان دوان از مکه تا به اردوگاه مسلمین خود را رسانید و خود را نفس زنان به خیمه صلح افکند.

ص: ۹۸

۱- (۱) المعجم الكبير: ۱۳/۲۰؛ الدر المنثور: ۷۷/۶، سوره الفتح؛ صحیح البخاری: ۱۸۱/۳.

این جوان ابوجرول پسر همین سهیل بن عمرو است.

وقتی او به خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله خود را افکند که طرفین صلحنامه را امضا کرده بودند و برخاسته بودند که بروند، سهیل بن عمرو از خشم سر زنجیر پارلینگ پسر را گرفت و طبق عهدنامه باید محمد صلی الله علیه و آله او را تحویل بدهد، ابوجرول داد می کشید: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! اگر مرا ببرند آزار می دهند و شکنجه می کنند، رسول شفاعت کرد نپذیرفتند، فرمود: مرکب صلح نامه هنوز تر است، گفتند: پس صلح را به هم می زنیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ابوجرول صبر کن، خدا برای تو فرج می دهد، ما معاهده ای کرده ایم که یک ماده آن این است هر جوانی از مکه مسلمان شود و به مدینه بیاید، محمد صلی الله علیه و آله او را پس بدهد.

ابوجرول را پدرش از خیمه بیرون کشید و از درخت های خاردار ترکه ای بر گرفت و بر تن ابوجرول می نواخت، مسلمین نگاه می کردند و اشک می ریختند و نمی توانستند کاری بکنند. (۱) جز آن که عمر به همراه ابوجرول پا به پا می آمد و آهسته به گوش او می گفت: این شمشیر من است، قبضه آن را به تو می دهم آن را از غلاف بکش و گردن این سگ را یعنی سهیل بن عمرو را بزن، لکن ابوجرول فغان می کرد و به زمین کشیده می شد و مسلمانان رج ایستاده می نگریستند و خون خود را می خوردند. (۲)

ص: ۹۹

۱- (۱) الدر المنثور: ۷۷/۶؛ سوره الفتح؛ صحیح البخاری: ۱۸۱/۳.

۲- (۲) السنن الکبری: ۲۲۷/۹.

ولی مسلمین که به مدینه برگشتند و با فتح خیبر از جانب شمال راه شان به شام باز شد و راه جنوب و مکه به واسطه صلح حدیبیه ایمن شد و مردم فوج فوج به اسلام رو آوردند، حتی خالد بن ولید سردار فاتح به مدینه رو کرد و در راه به عمروعاص برخورد که از مصر می آمد، عمروعاص هم او را موافقت کرده به مدینه آمدند و اسلام اختیار کردند. (۱)

و بعد از حدیبیه، افزون از چندان که تاکنون اسلام آورده بودند اسلام آوردند.

مسلمین عقل به سرشان برگشت، پس از این که مغلوب عواطف شده بودند و درک کردند که چه صلح با ارزشی و با اهمیتی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام داد.

ام سلمه رضی الله عنها تا خیبر، هم

(۲)

البته پیغمبر صلی الله علیه و آله به حکم قرعه، زنان را در سفر همراه می برد و به همین وسیله در فتح خیبر که پس از این صلح حدیبیه واقع شد، ام سلمه رضی الله عنها را همراه برد.

کتاب ام سلمه تألیف محمّد زکی بیضون از سلسله حدیث الشهر - نشریه شیخ

ص: ۱۰۰

۱- (۱) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۲/۲۳۰.

۲- (۲) خیبر در شمال غربی مدینه در ۱۵۰ کیلومتری واقع است، در سفر کنگره مؤتمر رابطه عالم اسلامی مکه به سال ۱۳۸۲ هـ - ما به دیدار آن رفتیم که از سلسله جبال دنباله کوه احد گذشتیم و بعد بیابان طولانی را طی کرده، به قلعه خیبر رسیدیم، قلعه بر بالای تپه ای مرتفع بود، بالفعل سکنه جنود و پادگان نظامی بود، بالا رفتن از تپه مشکل بود و بعد از پیچ و خم بر در قلعه ایستادیم، دیوارهای کهن داشت.

عبدالله سیتی از کاظمین می گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله بین زوجات طاهرات در سفرهایش نوبه مقرر می داشت و در بسیاری از این سفرها ام سلمه را در غزوات همراه می برد.

و ام سلمه رضی الله عنها از شدت هشیاری و بیداری، تمام جریانات را مواظب بود، آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله صادر می شد یا بین سپاه مسلمین جریان می یافت دنبال می کرد که نقطه و خطی از او فوت نشود.

و در غزوه خیبر حتی این نکته باریک از او فوت نگردیده که صدای دفع ضربه شمشیر را در دندان های مرحب خیبر به گوش خود شنید، سفر حدیبیه را از او دیدید، سفر خیبر متعاقب آن واقع شده.

وی در سفر عمره القضاء به سال هفتم که بعد از خیبر و بعد از حدیبیه است همراه نبود، اما در سفر فتح مکه به سال هشتم و در سفر حجه الوداع به سال دهم، با همه زوجات به همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند.

ام سلمه رضی الله عنها در سفر فتح مکه

در سفر فتح مکه که ده هزار سپاهیان اسلام در موکب همایونی بودند.

ام سلمه از زوجات طاهرات و فاطمه زهرا علیها السلام از بنات مطهرات همراه بودند، سپاه مسلمین که به سوی مکه پیش می رفتند، به سرمنز «نیق العقاب» که رسیدند و بار افکنده بودند که دو تن از سران مکه که در قبائل قریش شخصیت ممتاز داشتند و سابقه سوء و پیشینه بدی با رسول خدا صلی الله علیه و آله داشتند، در عین آن که نسبت خویشاوندی نزدیک هم با رسول داشتند، در این سرمنز رسیدند، آنان به هوای توبه و قبول اسلام آمده بودند و به قصد مدینه در حرکت بودند و خبر از

ورود قوای نظامی ارتش اسلام داشتند.

«یکی از آنان پسرزاده عبدالمطلب است، به نام ابوسفیان پسر حرث بن عبدالمطلب که از شهسوران است و آن دگر دختر زاده عبدالمطلب است، به نام عبدالله پسر ابو امیه مخزومی برادر ام سلمه؛ از مادری از ام سلمه جدا است، مادرش عاتکه دختر عبدالمطلب است و خود از شهسواران است، ولی با این نسبت نزدیک، باز به واسطه سابقه سوئی که با پیغمبر صلی الله علیه و آله داشتند شرمسار بودند و هر دو تن پشت گرمی به ام سلمه دارند که در درگاه خانه اش ذوو الحاجات، هر چه از پیغمبر صلی الله علیه و آله می خواستند متوسل به او می شدند که با پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره آنها گفتگو کند و اینک: این دو شخصیت از اولاد عبدالمطلب از خانه و شهر و دیار، بیرون آمده، هستی را پشت سر نهاده، به سوی مدینه می تازند، در نیق الغراب به سپاه و اردوگاه مسلمین رسیدند، رفتند در درگاه رسول استیذان کردند که شرفیاب شوند، تقاضای آنها رد شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله اذن نداد.

آمدند از ام سلمه رضی الله عنها خواستار شدند که درباره امر آنها با پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتگو کند چون موقعیت و مقام ام سلمه رضی الله عنها را در پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله می دانستند.

و وقتی ام سلمه رضی الله عنها با پیغمبر درباره آنها گفتگو کرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله به او گفت:

مرا حاجتی و نیازی به آنان نیست.

اما آن پسر عموی من، اسائه و بدی و آزار او به من رسیده و مرا آزار داده.

و اما آن پسر عمه من، عبدالله بن ابی امیه که هم پسر عمه من عاتکه و هم صهر من است، چون برادر تو است، او هم در مکه آن را گفت که گفت.

نکته ادبی اینجاست که: جهر به بعضی بی ادبی ها و گزندها حتی در روز

قدرت بر انتقام برازنده نیست، لذا پیغمبر صلی الله علیه و آله مبهم آورد.

این سخن به یاران یعنی نواده های عبدالمطلب، ابوسفیان پسر حرث بن عبدالمطلب و عبدالله پسر عاتکه دختر عبدالمطلب رسید.

ابوسفیان گفت: به خدا سوگند! باید اذن بدهد مرا بپذیرد و گرنه دست این پسر را می گیرم و سر به بیابان می گذارم و در این زمین بی سر و ته می روم تا از تشنگی و گرسنگی بمیرم.

از این پیغام پیغمبر صلی الله علیه و آله را رقت دست داد، بعد اذن داد و آنها را پذیرفت، پس داخل شدند و اسلام آوردند. (۱)

و هر دو در رکاب پیغمبر صلی الله علیه و آله در فتح مکه بودند، بعد از جنگ حنین

ص: ۱۰۳

۱- (۱) و كان الرسول صلى الله عليه و آله يداول بين نساءه في الاسفار، فاذا كان الدور لاحداهن اصطحبها معه و كثيرا ما رافقت ام سلمه رسول الله صلى الله عليه و آله في غزواته و كان ذوو الحاجات الى الرسول يتوسلون بها لتكلم النبي صلى الله عليه و آله في امرهم، خرج ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب ابن عم النبي صلى الله عليه و آله و عبدالله بن ابي اميه بن المغيرة ابن عمته، حتى وصلا الى المسلمين و هم بنيق الغراب و استأذنا على النبي صلى الله عليه و آله فرفض ان بأذن لهما فطلبا الى ام سلمه ان تكلمه في امرهما لعلمهما بمكانها من نفس الرسول صلى الله عليه و آله فقال لها حين خاطبته في ذلك: لا حاجة لي بهما، اما ابن عمي فقد اصابني منه سوء و اما ابن عمي و صهري فقد قال بمكة ما قال. فبلغ اباسفیان هذا الكلام فقال: و الله ليؤذن لي أو لأخذن بنی هذا ثم لنذهبن في الارض حتى نموت عطشا و جوعا. فرّق محمّد صلى الله عليه و آله ثم اذن لهما فدخلا عليه فاسلما. «تفسير نور الثقلين: ۶۹۳/۵؛ تاريخ الطبری: ۳۲۹/۲»

جانفشانی ها کردند، حتی در آن موقع که سپاه مسلمین فرار کردند و رسول صلی الله علیه و آله تنها مانده، فقط چهارده نفر از خاندان خودش یعنی بنی هاشم پیرامون او ماندند. بیشتر بار جنگ به دوش علی نواده رسول خدا صلی الله علیه و آله بر بغله شهیاء (دل‌دل) سوار بود، این ابوسفیان افسار بغله را به دستی و به دست دیگر شمشیر می زد، عباس بن عبدالمطلب گفت: یا رسول الله! بنگر ابوسفیان چگونه جانفشانی می کند؟

افق وحی صلی الله علیه و آله می گوید: اما موقع فرار مسلمین در حنین از برآء بن عازب سؤال شد که آیا روز حنین از پیرامون رسول خدا صلی الله علیه و آله فرار کردید!!! براء گفت: اما رسول خدا صلی الله علیه و آله فرار نکرد و به طرف یمین کنار کشید و به همراه او نفرات اندکی بودند، از جمله علی و عباس و پسرش فضل بن عباس، و ابوسفیان پسر حرث بن عبدالمطلب پسر عمویش، و اسامه بن زید و ربیعہ پسر حارث بن عبدالمطلب و عتبہ و معتب پسران ابولهب و ایمن پسر ام ایمن؛ که این جوان امروز به شهادت رسید و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر استر خود بود، یک قدم عقب نرفت، عباس بن عبدالمطلب لجام استر را گرفته بود و او را باز می داشت که در گلوگاه دشمن نرود.

گوید: و اما ابوسفیان پسر حرث بن عبدالمطلب که رکاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را گرفته بود، خودش گوید: همین که با دشمن مهیب در حنین تلافی کردیم، من از اسبم به زیر آمدم به حالی که شمشیر کشیده دستم بود و خدا می داند که من قصد مرگ را در پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله داشتم و او به من نظاره می کرد، پس عباس گفت: یا رسول الله! بنگر برادر تو و پسر عم تو ابوسفیان است، پس از او راضی باش.

پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: آری، و دعا کرد و گفت: بیامزد برای او، هر دشمنی که با

من معمول داشته، گوید: سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله التفاتی به من کرد و فرمود: ای برادرم! پس من بوسه بر رکاب او زدم یا پای او را در رکاب بوسه زدم. (۱)

و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ابوسفیان پسر حرث بن عبدالمطلب، از جوانان اهل بهشت است و در یک روایت دارد که فرمود:

سیدی از جوانان اهل بهشت است. (۲)

یاد دارم در کتاب جاحظ که ابوسفیان شبانه روزی هزار رکعت نماز می خواند.

اما عبدالله بن ابی امیه در محاصره طائف شهید شد.

ام سلمه رضی الله عنها پناهگاه هر زن و مرد پناهنده است

همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از صلح حدیبیه به مدینه برگشت، بانویی از اشراف زادگان مکه که اسلام آورده بود به نام ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط (که پدرش عقبه در جنگ بدر اسیر مسلمین شد و کشته شده بود) به سوی مدینه آمد و به منزل ام سلمه پناه آورده، داخل بر ام سلمه رضی الله عنها شد، او را آگاه کرد که وی مسلمان شده و بیم و ترس آن دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به قریش برگرداند، طبق عهد نامه حدیبیه که هر جوان را از مکیان به مدینه بیاید باید محمّد صلی الله علیه و آله آن را به قریش برگرداند؛ همین که پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد بر ام سلمه رضی الله عنها شد، ام سلمه پیغمبر صلی الله علیه و آله را از جریان امر آگاهانید، پیغمبر صلی الله علیه و آله به ام کلثوم

ص: ۱۰۵

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۵۰/۲۱، باب ۲۸؛ صحیح مسلم: ۱۶۸/۵.

۲- (۲) المستدرک، حاکم نیشابوری: ۲۵۶/۳.

مرحبا گفت. لکن برادران این ام کلثوم «عمارہ» و «ولید» پسران عقبه بن ابی معیط، به دنبال این بانو برای برگرداندن او آمدند به حسب عهدنامه، و گفتند: یا محمد! وفا کن برای ما به عہدی کہ با ما معاہدہ کردہ ای.

ولی ام کلثوم پیشاپیش بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ گفته بود: یا رسول اللہ! من زن ہستم و توانایی زنان در مقاومت بہ ضعف می گراید، پس آیا مرا برمی گردانی بہ سوی کفار کہ مرا از دین و آئینم فتنہ کنند و مرا شکیبایی و صبر نباشد.

پس پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ بنا بر این ملاحظہ، اقدام بہ این امر نمود و قرآن نازل شد کہ نسبت بہ بانوان این عہد، منقوض و در ہم شکستہ است، برای آن بانوان کہ بہ ایمان آمدہ باشند.

ای مؤمنان! ہر گاہ بانوان مؤمنات بہ عنوان مہاجرت آمدند پس آنها را امتحان کنید و آنها را بہ کفار برنگردانید. (۱)

ص: ۱۰۶

کتاب ام سلمه محمد زکی بیضون از سلسله حدیث الشهر ص ۵۱ می گوید:

از خلیل بن جعفر بازگو کرده گوید: شنیدم از (ابا ایاس) که از ام الحسن (مادر حسن بصری که نامش خیره و مولاه ام سلمه است) حدیث بازگو کرده که: وی نزد ام سلمه بود که مسکینان بر در خانه آمدند، الحاح می کردند و در میان آنان از جنس زنان و بانوان بود.

گوید: پس من گفتم: خارج شوید یا ای بانوان خارج شوید؟! با این سخن آنها را راندم، پس ام سلمه مرا گفت: ای دخترک! ما به این مأمور نیستیم یا گفت: ما مأمور به این نشده ایم، ای جاریه هر کدام از آنان را و هر زنی از آنان را اگر چه شده با یک دانه خرما که در دست او بنهی، برگردان. (۱)

ص: ۱۰۷

۱- (۱) عن خلیل بن جعفر قال: سمعت ایا اباس یحدث عن ام الحسن (البصری) انها کانت عند ام سلمه، فاتی مساکین فجعلوا یلحون و فیهم نساء فقلت، اخرجوا او اخرجن فقلت ام سلمه: ما بهذا امرنا یا جاریه، ردی کل واحد و واحده ولو بتمره تضعها فی یدها. «الوافی بالوفیات: ۲۳۰/۲۷؛ ام سلمه زکی بیضون: ۵۱»

در این دستور معلوم شد که ام سلمه رضی الله عنها در دستورها و فرمان‌ها به قدر سرموئی تخلف روا نمی‌داشته و مواظب بوده که دستورها را مو به مو بگیرد و مو به مو اجرا کند و اصرار داشته که چیزی از احادیث و دستورها ناشنیده نماند و بعد از شنیدن، بی عمل به جا نماند. گاهی در گرفتاری به کارهای خانه داری.

«همین که صدای پیغمبر صلی الله علیه و آله را به سخن می‌شنید جمیع کارها را رها می‌کرد و با شوق ایمان به سماع حدیث اقبال می‌کرد، حتی تا از حافظه او و حفظ او نقطه و خطی باز نماند.

خود حدیث می‌کند که: همین که صدای پیغمبر صلی الله علیه و آله را شنیدم که در منبر می‌گوید: ایها الناس! و خود با مشاطه در کار شانه کردن گیسوان موی خود بود. به مشاطه خود گفت: سر و گیسوان مرا درهم بیچ.

یعنی گیسوان آشفته را و ابگذار و بساط را برچین که وقت شنیدن آمد و حتی این فرصت را برای فراگرفتن حدیث و فراگرفتن سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله و وحی از دست نمی‌داد.

این کار در جنس زنان نشان از شیدایی برای دین و علم و قوت فکر و غلبه روح علم خواهی و حقیقت جوئی و خداجویی است، شما این برچیدن بساط مشاطه را در جنس زنان با سفرهای دور و دراز جابرین عبدالله تا دمشق و غزه برای حدیث بسنجید.

بنگرید مشاطه چه گفت؟ و او چه گفت؟

مشاطه گفت: فدایت شوم، پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌گوید:

ایها الناس! ای مردم! یعنی به ما کاری ندارد ام سلمه رضی الله عنها فرمود: ویحک،

خدایت رحمت کند آیا ما از الناس در ایها الناس نیستیم؟

پس گیسوان آشفته را شانه زده درهم پیچید و برای شنیدن سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله برپا ایستاده در حجره خود و شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله در سخن خود می گوید:

ایها الناس! در اثنائی که من برحوض کوثرم، شما را چندین زمره می آورند، پس راه ها از هم جدا شده، هر کدامتان را به راهی می برند، من شما را ندا می دهم که هله، هان! بیایید به سوی راه، لکن منادی بعد مرا ندا درمی دهد، می گوید: آنان تبدیل کرده اند بعد از تو، پس من می گویم: الا که کوبیده شوند تا مثل توتیا گردند.»(۱)

سحقا سحقا

سحق آن کوبیدنی است که توتیا شود.

دو چیز در این درس نباید فراموش شود:

ص: ۱۰۹

۱- (۱) و حسبک من حرص ام سلمه علی ان لا- یفوتها شیء من حدیث الرسول صلی الله علیه و آله ان تکون فی عمل من اعمال البيت، فاذا سمعت صوت النبی صلی الله علیه و آله ترکت جميع ذلك و اقبلت علی سماع الحدیث بشوق الايمان حتی لا ینده عن حفظها شیء منه، فقد حدثت: انها سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول علی المنبر (و هی تمتشط): ایها الناس فقلت: لما شطتها «لفی رأسی» قالت: فقلت فدیتهک انما یقول ایها الناس: قلت «ویحکک أو لسنا من الناس» فلفت رأسها و قامت فی حجرتها، فسمعته یقول: ایها الناس بینما انا علی الحوض جیء بکم زمراً ففرقت بکم الطرق فنادیتکم الا- هلموا الی الطريق، فنادانی من بعدی فقال: انهم قد بدلوا بعدک فقلت: الاسحقا سحقا. «ذوالکلام واهله: ۱۶۶/۲؛ مسند احمد بن حنبل: ۲۹۷/۶»

۱ - یکی اهتمام به فراگرفتن سخن وحی و پیغمبر صلی الله علیه و آله به اندازه ای که از دست مشاطه خود را برهاند. این در جنس زنان از سفرهای ابو ایوب تا مصر برای اخذ حدیث و از سفر جابر بن عبدالله برای اخذ حدیث تا غزه و دمشق و نظائر آن در جنس زنان مشکل تر است.

۲ - دیگری قدرت و اهمیت محافظت بر حقایق اصیل که تخطی از آنها نشود.

هر دو اینها در مسیر زندگانی ام سلمه تا آخر مشهود است.

ام سلمه در سلسله حدیث

اما امر اول می بینید که: ام سلمه مشاطه را عقب می زند تا اصل حدیث را از دهان پیغمبر صلی الله علیه و آله بشنود و لذا از منابع حدیث ام سلمه، خود پیغمبر است که بسیار از او روایت کرده و از ابی سلمه، شوهر پیشین خود، پسر خواهر ابی طالب و پسر عمه رسول خدا و علی مرتضی و نیز از فاطمه زهرا علیها السلام هم نیز روایت کرده، اینها منابع حدیث ام سلمه اند.

و اما راویان او که از سرچشمه علم او و حدیث او حدیث را گرفته اند و رسانده اند و خود در حدیث، سرسلسله اند.

۱ - اولاد ام سلمه: عمر و زینب و ثانیاً: مولای مکاتب او نبهان و برادر او عامر پسر ابی امیه مخزومی و موالیان او عبدالله بن رافع و نافع و سفینه و ابو کثیر و سلیمان بن یسار.

و نیز از شخصیت های بزرگی مثل ابن عباس و عایشه و ابوسعید خدری و قبیصه بن ذویب و نافع مولی ابن عمر و عبدالرحمن بن الحارث بن هشام و خیره والده حسن بصری و صفیه بنت شیبه و هند بنت الحارث الفراسیه.

و نیز از بزرگان تابعین مثل امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام و ابو عثمان النهدی (النهدی) و ابو وائل و سعید بن مسیب و پسران عبدالرحمن بن عوف ابو سلمه و حمید و عروه و ابوبکر بن عبدالرحمن و سلیمان بن یسار و دیگران.

از قلم محمد زکی بیضون، شهر بن حوشیب افتاده و نیز از قلم او عبدالله بن معیه (معین) هم افتاده.

ام سلمه گاهی از اشتیاق خالص که بداند آیا منزلت خودش و سایر زنان، بلکه جنس زن نزد خدا چون است، چون در افکار عمومی آن عصر چنان مستقر بود که خطاب یا ایها الناس، زنان را نمی گیرد.

خواندید که مشاطه ام سلمه خطاب «یا ایها الناس» را منصرف از جنس زنان می دانست.

مقام زن از نظر اسلام

علیهذا ام سلمه رضی الله عنها برای استکشاف حقیقت بر دیگران و بر خودش، یک موقع از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: چه را ذکر زنان در قرآن نیامده است؟

ام سلمه گوید: گفتم: یا رسول الله! ما زنان را چه شده که در قرآن ذکر نشده ایم، چنان که رجال ذکر شده اند؟

گوید: مرا هوش از سر پرید، آن روز که از پیغمبر صلی الله علیه و آله در منبر ندای او را شنیدم که می گوید:

یا ایها الناس! گوید و من شانه به سرم می زدم، پس گیسوان و موهای خود را در هم پیچیدم و سپس نزدیک به در شدم، پس گوش خود را نزد «جریر» نهادم، جریر را فائق گوید: تسمه رشته ای است از چرم و نیز چوبی بزرگ که سقف را

پوشیده و سر تیر چوبی بزرگ که سقف را پوشیده و سر تیرهای دیگر را به عرض به سر آن می نهند و نیز گنجین (۱) در، که در روی آن می چرخد.

پس شنیدم می فرمود: ان الله عزوجل يقول:

(إن المسلمين و المسلمات و المؤمنین و المؤمنات أعد لهم مغفرة و أجرا عظیما) (۲)

«در کتاب «مادر» تألیف دیگر ما، حدیث ام سلمه را می خوانید که وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کدبانوئی که در خانه اثاثیه خانه را برمی دارد و می گذارد، خدا عزوجل به او نظر می افکند و هر که خدا به او نظر افکند او را عذاب نمی کند.»

ام سلمه رضی الله عنها گفت: یا رسول الله! همه گونه خیر را مردان برده اند، برای زنان مسکین چیزی باقی نمانده است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: بلی، ای ام سلمه زن همین که حمل برمی دارد، در این نه ماه حمل او به منزله بنده روزه دار شب زنده دار سرباز فداکار است که در راه خدا با جان و مال خود جهاد می کند.

و هر گاه وضع حمل می کند و نوزاد کاملی در دامن می آورد، برای او اجری است آن قدر عظیم که از عظمت، آن را کسی نمی داند یا مادر نمی داند.

و هر گاه کودک را شیر می دهد به هر مکیدنی ثواب معادل عتق آزاد شده ای از اولاد اسماعیل برای او خواهد بود.

ص: ۱۱۲

۱- (۱) گنجین: پاشنه در، جایی که پایه در بر روی آن سرگردان است.

۲- (۲) مسند احمد بن حنبل: ۳۰۱/۶؛ المعجم الکبیر: ۲۹۴/۲۳.

و هر گاه از رضاع طفل فارغ شود، ملکی بر دو پهلوی او می زند و گوید:

عمل را از سر بگیر که برای تو آمرزیده شد.»(۱)

مذاکره این حدیث: در جشن روز «مادر» در طهران شد که خلعت به مادران می دادند، آن روز به دویست نفر مادرانی که نیکو کودکان خود را شیر داده اند خلعت می دادند.

در آن جمع، آن روز طبقات فاضله و دکترهای طهران دکتر امیر اعلم و هیئت مدیره حمایت کودکان خواجه نوری و طبقات علما و فقها هم حضور داشتند، بعد از گزارش دکترها، من این حدیث را با شرح کافی وافی در سخنرانی غیر منتظره ای، موضوع سخنرانی قرار دادم و گفتم: از دیدگاه انبیاء، خلعت بیشتر است، دکتر عندلیبی بعدها می گفت:

ص: ۱۱۳

۱- (۱) حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد، قال: حدثنا الصفار، حدثنا محمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن الحكم بن مسكين قال: حدثني ابو خالد الكعبي عن ابي عبد الله عليه السلام: ان رسول الله صلى الله عليه و آله قال: ايما امرأه رفعت من بيت زوجها شيئاً من موضع الى موضع تريد به صلاحاً، نظر الله عزوجل اليها و من نظر الله اليه لم يعذبه. فقالت ام سلمه رضی الله عنها: ذهب الرجال بكل خير، فاي شيء للنساء المساكين؟ فقال صلى الله عليه و آله: بلى، اذا حملت المرأة كانت بمنزله الصائم القائم المجاهد بنفسه و ماله في سبيل الله. فاذا وضعت كان لها من الاجر ما لا تدري ما هو لعظمه. فاذا ارضعت كان لها بكل مصه كعدل عتق محرر من ولد اسماعيل، فاذا فرغت من رضاعه، ضرب ملك على جنبها (جنبها خ) و قال: استأنفى العمل فقد غفرلك. (الحديث) «الأمالي، شيخ صدوق: ۴۱۱-۴۱۲، مجلس ۶۴، حدیث ۷؛ وسائل الشیعه: ۴۵۱/۲۱، باب ۶۷، حدیث

۲۷۵۵۷»

من آن روز مقدار ارزش علمای اسلام را فهمیدم و فهمیدم که از دیدگاه نبوت ارزش «زن» و خانه داری به بهترین وجه آمده.

در حدیث می گوید: در مدت حمل نه ماهه، زن حامله یک تن است به جای سه زمره از بندگان خوب خدا که در پیراهن جمع دارد ۱ - روزه دار ۲ - و شب زنده دار ۳ - و سرباز فداکار که با جان و مالش در راه خدا جهاد می کنند!

اما به گونه روزه دار است، چون در ایام «ویار زنانه» حامله از غذاها می افتد و اما به گونه ای شب زنده دار است که شب ها به واسطه سنگینی حمل و بار نمی تواند خواب راحت کند و اما به گونه ای سرباز فداکار است، چون که با بذل خون و شیرۀ بدن خود سرباز فداکار را تهیه می کند.

و بعد حدیث می گوید: در وضع حمل که راندمان عمل و کارخانه ابداع آن، موجود زنده ای با تمام قوا در دامن او به جامعه می دهد، آن قدر ثواب آن بزرگ است که دانستنی نیست چون معادله ای برای موجودیت این موجود عزیز نیست و ثوابی که با آن تکافؤ کند برای «مادر» دانستنی نیست؛ بلکه برای حکما و دکترها هم؛ زیرا وزن بدن طفل که سه کیلو تا پنج کیلو است گاهی حامل قوه غیرمتناهی است، مثل انبیاء و محمّد خاتم انبیا صلی الله علیه و آله که مولود روز است و آمنه مادرش نمی توانست تخمین بزند چه قوه خارق العاده ای به دنیا داده که حرکتی ممتد به جهان داده و می دهد و مقدار ادامه آن هنوز معلوم نیست.

مگر نه ارشمیدس که در هنگام تولدش، وزن بدنی متناسبی داشته، مگر

نه حامل فکری عظیم بود که می گفت: به قوه خود می بینم با یک تپا کره زمین را با «اهرم» می توانم پیرانم؛ با قوه اهرم کره زمین را از جا می توان پراند، اگر نقطه اتکایی بیرون زمین می داشتم.

و بعد در شیر دادن مادر که بنیه کودک تقویت می شود و قوی می گردد و هر قوی می تواند زنجیر ذلت را از گردن به کنار نهد، ثواب عتق و آزاد کردن یکی از اشرف اولاد آدم دارد.

فوسوسا! که مادران خودپسند ما، هشتاد و پنج درصد با شیر گاوهای اروپا و آمریکا اطفال خود را اداره می کنند و نمی دانند که شیر مادر در تقویت بنیه طفل انسب از هر شیری است.

ام سلمه از دیدگاه نبوت، همه مراحل حمل و خانه داری و وضع حمل و شیردادن را برای مادران از کتاب نبوت به جا گذاشته.

می گوید: اسرار معنوی این دوره ها و ثواب های این دوره های مهم، حیاتی جز از دریچه چشم حق بین انبیای الهی پیغمبران خدا فهمیدنی نیست.

آنان با چشم خدا بین می بینند که خدا کجا نظر می افکند و مشهودشان هست که نظر خدایی کجاست. (۱)

جایی است که حرکت اصلاحی هست و نظر اصلاحی و حرکت اصلاحی رفع عذاب می کند.

ص: ۱۱۵

۱- (۱) حدیث مجعولی است که: ان الله ما نظر الی الاجسام منذ خلقها، شیخ بهائی در اربعین و میرداماد در الرواشح السماویه از خطابی در معالم السنن، بیست حدیث موضوع مجعول را برشمرده، یکی همین است، این حدیث ام سلمه هم، تکذیب آن را می کند.

بنابراین، این گونه حرکات اصلاحی چه از بانوان در خانه شوهر که کشورشان می باشد و خواه از رجال مملکت که کشورشان بیرون است تا هست عذاب از آنها مدفوع است.»(۱)

بلی، همه کس دیده و فهمید که از مشاهده و دیدن اصلاحات بانو در خانه شوهر، نسبت به آن بانو مهر شوهری می جوشد و خشمش فرو می نشیند، الفتشان مؤکد می شود تا به اندازه ای که دیگر عذاب تفرقه با شوهر را نخواهد دید و خطر آتش تفرقه که یک داغ است و صد نوع عذاب دارد، دفع می شود.

ولی آیا سرّ رضای خدا و رفع عذاب همین است که شوهر از او راضی می شود؟

یا آن که چون حرکت اصلاحی وضع و رفع اثاث خانه منظور نظر خدا است؟

و دیده خدا همان توجه خدا است و چون توجه خدا و کار خداوندی و خداوندگاری همه متوجه اصلاحات است، پس همین که شخصی متوجه اصلاحات شد و با نیروی فکری به اصلاحات پرداخت، نظر خدا را تعقیب کرده و خدا به او نظر می افکند و طبعاً این لطف تأمین می دهد که دیگر او را عذاب نمی کند و چیدن و برچیدن اسباب و اثاثیه خانه یک نوع اصلاح، بلکه ریشه هر اصلاح است.

زیرا خانه: بنیان اجتماع و کشور، و ریشه و اساس و پایه بنیان آن است.

ص: ۱۱۶

زیرا کشور: همان توده های انبوه از واحدهای خانه ها است، پس متحرک در راه اصلاح خانه ها در حقیقت، متحرک در راه اصلاح جامعه است.

این نکته فقره اول و شاید هزاران نکته دیگر هم داشته باشد.

اما دوران حمل؛ و مرحله وضع حمل؛ و دوره شیردادن؛ هر کدام رابطه مرموزی با جزا و ثوابشان دارند.

و از روی تناسب می توان، اسرار آنها را اگر چه اندکی فهمید.

اما دوران حمل

جزای مادر در پیش خدا و در ایام حمل برابر با «روزه دار، شب زنده دار، و نماز گزار، و سرباز فداکاری است که با جان و مال خود در راه خدا جهاد می کند.

ثواب سرباز فداکار

معلوم است که در حمل جنین، مادر از شیرۀ جان خود و خون خود که از طریق ناف مادر به پیکر جنین وارد می کند، بهترین سرمایه و هستی و دارایی خود را با بهترین قوای خود در راه تکوین جنین که یک بنده خدا و سرباز خدا است، به مصرف می رساند.

در عین ناراحتی و بی خوابی هایی که در راه تنفس و حرکت جنین و تحمیل وزن سنگین بدن جنین، به خود هموار می کند تا تو گویی در جهاد مستمری است.

ثواب نماز گزار

و سپس فرمانبری و تعبد و سرپیچی نکردن از حکم قضا به منزله قیام شبانه به نماز است، خصوص که قلب مادر را دائم با خدا متوجه می کند و همی خدا

خدا می گوید که روح نماز و سر نماز است.

ثواب روزه دار

و همچنین حکم روزه دارد؛ زیرا هر چه بیشتر از غذا امساک می کند، لازم است که شکم را پر نکند که «جنین» ناراحت نشود، باید کم خوراکی کند و از بعض چیزهای خوراکی، به کلی چشم برگیرد.

سربازی است

اینها را خدا برای او روزه حساب می کند و به وجود طفل و جنین که بر عدد می افزاید سنگری را پر می کند، بلکه سنگرهایی را از کفار می گیرد.

بنابراین توصیه به بانوان می شود که هیچگاه به سقط جنین و «کورتاژ» اقدام نکنند که سنگری را خالی کرده، تحویل دشمن می دهند.

بعلاوه برای خود مادر هم هشتاد درصد خطر دارد. در قلب مادر و اعصاب او صد در صد آثار خطرناکی می نهد.

بانوان ارجمند هر گاه این اجرها را برای خود بدانند، هرگز تن به سقط جنین «کورتاژ» نمی دهند و اقدام به این کار زهر آگین نمی نمایند. و تن از زیر بار «حمل جنین» خالی نمی کنند؛ و خود را از امتیازات «سرباز فداکار» و مردان شب زنده دار» که در محراب نماز قائمند و در قیامند و «روزه داران فداکار» محروم نخواهند کرد.

اگر بدانند که این سه امتیاز و افتخار بزرگ را دارند و در دوران حمل با آن که در خانه خود نشسته یا خوابیده اند؛ افتخارات عمل سربازی را بلکه عالی ترین قسم آن را دارند.

آن گونه سربازی که جان و مال را، هر دو گانه در راه خدا می دهد.

و به علاوه عملش با قیام «به نماز» و اقدام به «روزه» همراه است.

و بالحقیقه: مردانی که در این سه جبهه هستند و این سه عمل را انجام می دهند، همه موالید والداتند، خواه در صفوف جنگ باشند و خواه در «محراب نماز» و خواه در «روزه» باشند.

پس مادر در یک نظر تمام آن جبهه های سه گانه را تشکیل می دهد.

اما سومین مرحله: مرحله پرشرافت «وضع حمل»؛ از نظر آن که تقدیم فرزندی نوزاد (پسری یا دختری) زنده به جامعه تحویل داده و فردی را علاوه کرده که دستگاه های جهازات او، به قدر یک دنیا است.

و قوه ای غیر محدود به جامعه داده، پس اجری غیر محدود خواهد داشت.

تولد رسول خدا صلی الله علیه و آله

همین مولود امروز هفدهم ربیع المولود که تولدش، ما مسلمین را در شرق و غرب، غرق جشن و سرور نموده گواه است.

همین نوزاد عزیز عبدالمطلب و آمنه معظم، همین محمد عظیم صلی الله علیه و آله که خود اعظم مواهب آسمانی است، در خانه ای معمولی گلی یا سنگی به دنیا آمد، آن خانه بیضاء نور افشان شد، کانون نور جهان شد.

همین شاهد و گواه است که: یک فرد بشر نوزاد با بدن محدود و حجم صغیر و وزن اندک، دارای سلسله قوای خیر غیر محدودی است.

آمنه مادر معظم او صلی الله علیه و آله که این عید «عید مادر» را، ایران به افتخار او و نوزاد او جشن می گیرد و برای اولین دفعه «بنگاه حمایت مادران» در این شعبه دعوت

کرده تا جشن مادر را به نام او و نوزاد او جشن بگیرد؛ همین آمنه مادری است که او به جهان، این قوای غیر محدود را داده و خود نمی دانست مادر پیغمبر است؛ در آن روز این عظمت غیر محدود را کجا باور می کرد؟

حتی کجا می دانست که در گریبان مولود نوزاد عزیزش، این همه عظمت نهفته است.

کجا باور می کرد که جهان در گریبان آن نوزاد نهفته است.

او نمی دانست و حق داشت نداند.

زیرا دنیای پر از فلاسفه و اجتماعيون نیز هنوز نتوانسته بدانند و ندانسته و نخواهد دانست که چقدر قوا در نهاد او نهفته بوده است که سلسله بشر را به تکامل حرکت داده و می دهد.

مگر نه تحریکاتی که او به دنیا و به عقول شرق و غرب جهان داده، هنوز دنباله اش تمام نشده تا بتوان محدودش کرد و تحت ضبطش درآورد، مگر عظمت او صلی الله علیه و آله به قدری است که دنیا بتواند آن را بداند.

طفلی به دنیا آمد و خانه ای نورافشان شد، ولی کجا تصور می شد که کاخ اقتدار «ایوان مدائن» در شرق بلرزد و قصرهای پایتخت های شام مانند «بصری» منور گردد.

کجا از دست های کوچک آن طفل نوزاد، آن جسم کوچک، دستی دیده می شد که همه بت ها را در بتخانه ها، همان ساعت یا بعد از ربع قرن بیافکند.

کجا در آن قنடاق مختصر محدود، آن همه ارهاص (۱) و معجزات بی شمار دیده می شد؟

کجا دانشگاه قرآنش که یک جهان دانشگاه علوم است؛ در آن غنچه لبهای گلگون و گلفام دیده می شد.

باری جهان انسان شد و انسان جهانی

نکو تر زین بیان نبود بیانی

خلاصه آن که: کجا وزن کردن جسم طفل با کیلو یا میزان دیگر منویات او را هم تحت ضبط در می آورد.

ترازوی این بنگاه خیریه، حمایت کودکان خواجه نوری را من دیده ام که کودکان را نوبه به نوبه می کشد.

ولی باید اعتراف کرد که: حاضران این محفل محترم قابل وزن بدنی هستند اما قابل وزن فکری نیستند، فکر عالی مجتهدشان دنیا را روشن کرد، با تن نحیف سیاسی نحیفشان، شرق را تکان داد و غرب را نیز؛ و این حرکت حالا به حالا موج در پی موج خواهد داشت و همه متولد از مادر است.

ساکنان این مؤسسه؛ دکترهاشان که من از آقایان می شناسم و از نام بردنشان خودداری می کنم، آنها هم همچین متولد از مادرانند.

همچنین تنهای کوچکی را بهداشت می دهند و به میدان اجتماع می فرستند همه اینها و اینان کودکانی بوده اند؛ از همین «مادر» به دنیا آمده اند که منبع

ص: ۱۲۱

۱- (۱) ارهاص: معدن خیر بودن، منبع برکات گشتن.

رحمت است و بزرگ تر از منبع و معدن نفت است که ما را این قدر عذاب داد.

امروز کمی اهمیت این معدن نفت را و اهمیت تأثیر آن را فهمیده اند، این همه اهتمام در ایران می کنند که شوق را پرغلغله کرده و غرب را غلغله اش فرا گرفته.

و حال آن که مهم تر از آن و بهتر از آن (به هزار مرتبه) معدنی است که از فرزندان زنده بشری به دنیا می آید.

باید اهتمام بیشتری، همه بیشتر از هر چیز، صرف آن کنند، چون مزد بیشتری می گیرند.

باید از مولود امروز «مقام مادری» را انگاره گرفت. امروز را که روز تولد حضرت خاتم الانبیاء اعظم موالید بشری است، در نظر بگیرند و هر چه باید نسبت به بانوان باردار بینوا، به هر چه میسور است مدد برسانند، اهمیت موالید و والدات را باید از این مولود عزیز این نوزاد و مادر آن، از آن فرد یتیم و از آن مادر بی شوهر مقیاس گرفت.

مگر نه از فرزند نوزاد امروز، دنیا سراسر استفاده کرد، نهضت علم و عدل دنیا را فرا گرفت؟

و مگر نه از متولدات این «منبع تکوین» (یعنی مادر) همه رجال مهندسان، همه رجال روحانیان، همه کشاورزها، همه استادها، همه انبیاء، همه سلاطین، همه سپاه ها، و ارتش ها و زمامداران آمده است؟

مگر نه هر چه در روی زمین غلغله بر پا است و طبقات الارض زمین زیر و زبر می شود؟

همه از دست بشر و فکر بشر بوده است و هست و خواهد بود، حتی استخراج

نفت و هر معدن، حتی فروش نفت و هر معدن و صرف نفت و هر معدن، مادر آن است که او همه را به جهان داد.

حدیث ام سلمه از دیدگاه نبوت، همه این مراحل عظیم را در جمله هایی کوتاه و فشرده در کتاب نبوات برای مادران امت به جا گذاشته.

مناسبت مقام ام المؤمنین؛ همین است که مادران را در مکتب اسلام مادری بیاموزد.

در احادیث ام سلمه، تغذیه کودک و شیر دوشیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله برای حسن علیه السلام که کودکی است و از خواب برخاسته و خواسته و خواستار آب شده است، دیدید.

در احادیث ام سلمه پیداست که اهتمام داشته که چیزی از حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله از او فوت نشود و برای استماع و گرفتن حدیث، دست از شواغل و مشاغل دنیا و صوارف دنیا می کشید و دیده بود که: پیغمبر صلی الله علیه و آله چگونه علی علیه السلام را از میان همه اهل بیت و خاندان و از همه اصحاب برمی گزید؛ او هم رفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله را با علی علیه السلام در سر و علن در همه جا دیده بود، در سفر طائف و فتح مکه او همراه بود. وضع علی علیه السلام را به رأی العین دیده، سخنان پیغمبر صلی الله علیه و آله را در قضیه بنی حذیمه در حق علی علیه السلام شنید و در طائف خلوت کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله را با علی علیه السلام دیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله پرده از اسرار برداشت و فرمود: علی را خدا برای نجوا و رازداری من گزیده و بعد در سفر حجه الوداع که همه زنان پیغمبر همراه بودند؛ او هم همراه بود و غدیر خم را شاهد و حاضر و ناظر بود.

لذا در دفاع از علی علیه السلام چونان پیغمبر صلی الله علیه و آله ایستادگی می کرد، حتی به منزل

دیگران می رفت.

کتاب ام سلمه محمد زکی بیضون صفحه ۵۶ می گوید:

از عبدالله جدلی که ام سلمه رضی الله عنها به منزل من آمده و بر من وارد شد و گفت: آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان شما ناسزا گفته می شود و سب می شود.

من گفتم: معاذ الله یا سبحان الله یا کلمه ای به همین معنی و مثل آن.

ام سلمه فرمود: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می فرمود: هر کس علی را سب کند، مرا سب کرده. (۱)

امالی صدوق به اسناد (۲) و ابن الولید از محمد بن قاسم تا امام صادق علیه السلام از پدر

ص: ۱۲۴

۱- (۱) الأمالی، شیخ طوسی: ۸۵؛ المستدرک، حاکم نیشابوری: ۱۲۱/۳؛ مجمع الزوائد: ۱۳۰/۹؛ السنن الکبری: ۱۳۳/۵.

۲- (۲) حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الولید رضی الله عنه قال: حدثنا محمد بن ابی القاسم عن محمد بن علی الصیرفی عن محمد بن سنان عن المفضل بن عمر بن عن ابی عبدالله الصادق عن ابيه عن جده علی بن الحسین علیه السلام قال: بلغ ام سلمه زوجة النبي ان مولى لها ينتقض عليها السلام و يتناوله قال لها: نعم يا اماه. قالت: اقعد، ثكلتك امك، حتى احداثك بحديث سمعته من رسول الله، ثم اختر لنفسك انا كنا عند رسول الله صلى الله عليه و آله تسع نسوه و كانت ليلتي و يومی من رسول الله صلى الله عليه و آله فدخل النبي صلى الله عليه و آله و هو متهلل اصابعه فى اصابع على واضعا يده عليه، فقال: يا ام سلمه! اخرجي من البيت و اخليه لنا فخرجت و اقبلا يتناجيان اسمع الكلام و ما ادرى ما يقولان حتى اذا قلت: قد انتصف النهار فاتيت الباب فقلت: ادخل يا رسول الله؟ قال صلى الله عليه و آله: لا. فكبوت كبوه شديده مخافه ان يكون ردني من سخطه او نزل في شىء من

بزرگوارش از جدّ بزرگوارش علی بن الحسین علیه السلام بازگو کرده که به ام سلمه همسر محترم پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید که مولائی از او علی علیه السلام را نقض و عیب می گوید و دست می اندازد، پس ام سلمه به سراغ او فرستاد، همین که نزد ام سلمه حاضر شد؛ ام سلمه به او فرمود: به من رسیده ای پسرک که تو علی علیه السلام را نقض و عیب می سازی و او را دست می اندازی؟ او گفت: بلی، چنین است ای مادر!

ام سلمه فرمود: بنشین، مادرت به عزایت بنشیند تا تو را حدیثی بگویم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم. سپس اختیار کن برای خودت هر چه می خواهی!؟

ما، نه زنان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم و آن روز روز من و شب من بود از رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل منزل شد با چهره درخشان و انگشتان در انگشتان علی علیه السلام داشت. دست خود را بر او نهاده بود، پس آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای ام سلمه! از خانه به در شو و خانه را خلوت کن برای ما.

پس من خارج شدم و آن دو تن سخن به راز همی می گفتند، من کلام را می شنیدم و نمی دانستم چه می گویند تا این که من گفتم یا رسول الله! آیا داخل شوم؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه.

من از این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله سخت به سر درآمدم (کنایه از این که این رد

رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا در هم و کلافه کرد، از هراس آن که مبادا پیغمبر صلی الله علیه و آله از خشم به من، ردم کرده باشد یا درباره من چیزی از آسمان فرود آید.

سپس درنگ زیادی نکردم و باز به در خانه آمدم و گفتم: آیا داخل شوم یا رسول الله؟ باز پاسخ فرمود: نه، پس باز درنگی نکرده، برای سومین بار به در حجره باز آمدم و گفتم: آیا داخل شوم یا رسول الله؟

این نوبه فرمود: داخل شو ای ام سلمه!

پس من داخل شدم، حالیا که علی علیه السلام به زانو نشسته بود جلوی دست پیغمبر صلی الله علیه و آله و همی گفت: فدایت پدر و مادرم یا رسول الله! آن هنگام که چنین شد، پس آیا به چه امر می دهی مرا؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: امر می دهم تو را به صبر و شکیب، سپس باز آن گفتار را برای دفعه دوم باز اعاده کرد و تکرار کرد.

باز پیغمبر صلی الله علیه و آله او را امر به صبر و شکیبایی کرد، پس برای دفعه سوم آن گفتار را تکرار کرد و اعاده نمود.

پیغمبر صلی الله علیه و آله این دفعه فرمود: یا علی! ای برادرم! هر گاه این پدیده از آنان واقع شد، پس شمشیرت را بکش و آن را بر دوش خودت بگذار، با آن شمشیر قدم به قدم بزن تا مرا دیدار کنی و شمشیرت آشکارا از غلاف بیرون باشد و از خون آنها قطره قطره فرو ریزد.

سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله رو به من کرد و برای من گفت: تو را به خدا این افسردگی چیست؟ ای ام سلمه! گفتم: برای این شد که مرا رد کردی یا رسول الله! پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: والله من تو را از احساس سوء یا دلتنگی از تو رد نکردم؛ حالیا

که تو بر خیری از خدا و رسول او؛ ولکن تو وقتی فرا آمدی که جبرئیل از راست من و علی از یسار من؛ و جبرئیل مرا خبر می داد از حوادث و پیشامدهایی که بعد از من واقع می شود؛ و مرا امر می داد که آنها را سفارش بکنم به علی علیه السلام اکنون سفارش می کنم.

ای ام سلمه! بشنو تو بانو و شاهد باش. ای بانو! که این شخص علی بن ابی طالب علیه السلام وزیر من است در دنیا و وزیر من است در آخرت.

ای ام سلمه! بشنو و شاهد باش، این علی بن ابی طالب حامل لوای من و پرچم من است در دنیا و حامل لواء و پرچم من است فردا در قیامت.

ای ام سلمه! بشنو ای بانو؛ و شاهد باش ای بانو؛ این شخص علی بن ابی طالب وصی من و خلیفه و جانشین من است بعد از من؛ و انجام دهنده وعده های من است و سیراب کننده از حوض من است.

ای ام سلمه! بشنو ای بانو و شاهد باش ای بانو؛ این شخص علی بن ابی طالب علیه السلام سید و سرور مسلمین و پیشوای متقین و قائد و لشکرکش شهسواران درخشان است که همه اسب های آنها نشاندار است و قاتل عهدشکنان و ستمگران و مارقین است.

من گفتم: یا رسول الله! عهدشکنان کیانند؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: آنان که در مدینه با او بیعت می کنند و در بصره عهد را می شکنند. گفتم: قاسطین و ستمگران کیانند؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: معاویه و اصحاب او از اهل شام. من گفتم: مارقین کیانند؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: اصحاب نهروان (الحدیث)

پس مولی ام سلمه بعد از شنیدن این تفصیل به هوش آمد و گفت: خدایت فرج دهدا چنان که تو مرا فرج دادی و از حلقه ابهام درآوردی؛ والله دیگر من هرگز علی را سب نمی کنم. (۱) (الحديث)

ام المؤمنین ام سلمه با بازگو کردن احادیثی که خود شاهد بود و از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بود، به موقع دفاع از علی علیه السلام می کرد و در موقع خود دفاع از فاطمه می نمود و دفاع از حسین علیه السلام می کرد.

از ام سلمه حدیث کساء را به طرق عدیده و وضع گوناگون شنیدید، اینک حدیث نهایی را بشنوید.

کتاب ام سلمه، محمد زکی بیضون بازگو کرده از ام سلمه که گوید:

«سوگند به آن که من به او قسم را ادا می کنم که علی علیه السلام عهدش بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک تر از دیگران بود، یعنی آخرین کس بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدار کرد. ام سلمه گوید: ما رسول خدا صلی الله علیه و آله را در ایام اخیر بیماری، هر روز صبح ها، پیش از ظهر روز بعد از روز عیادت می کردیم می گفت: آیا علی علیه السلام آمد، چندین مرتبه گوید، من گمان کردم که او را به مأموریت کاری فرستاده.

گوید: بعد علی علیه السلام آمد، من چون گمان کردم که او را به وی حاجتی است.

پس از خانه خارج شدیم و نزدیک در نشستیم، من از همه نزدیک تر به در بودم، پس علی علیه السلام به روی بستر پیغمبر صلی الله علیه و آله خم شد و همی با همدیگر راز می گفتند و پیغمبر صلی الله علیه و آله با او نجوا می کرد.

ص: ۱۲۹

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله همان روز قبض روح شد، پس علی علیه السلام آخرین کس است که دیدار را با پیغمبر صلی الله علیه و آله تجدید کرده است.»(۱)

باز ام سلمه می گوید: «شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله برای علی می گفت: هیچ مؤمن تو را مبعوض نمی دارد و هیچ منافقی تو را دوست ندارد.»(۲)

«احادیثی گذشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه بود، فاطمه دیگ سنگی را که در آن شوربا پخته بود، خزیره آورد و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: برو شوهرت و دو پسرت را فرا بخوان. پس علی و حسن و حسین علیهم السلام آمدند و داخل شدند و نشستند و از آن خزیره تناول کردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله در خوابگاهی بود که بالای دگه بود؛ زیر او کسائی خبیری بود و من در داخل حجره، نماز می گزاردم، پس خدا فرو فرستاد این آیه را (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) ۳

ص: ۱۳۰

۱- (۱) عنها قالت: والذي احلف انه كان علي عليه السلام لا قرب الناس عهدا برسول الله صلى الله عليه وآله. قالت: عدنا رسول الله صلى الله عليه وآله غداه بعد غداه يقول جاء علي عليه السلام مراراً قالت و اظنه كان بعثه في حاجه، قالت: فجاء بعد فظننت ان له اليه حاجه فخرجنا من البيت فقعدنا عند الباب فكنت من ادناهم الي الباب فاكب عليه علي عليه السلام فجعل يساره و يناجيه ثم قبض رسول الله صلى الله عليه وآله من يومه ذلك، فكان اقرب الناس اليه عهدا. «مسند احمد بن حنبل: ۳۰۰/۶؛ مجمع الزوائد: ۱۱۲/۹؛ كنز العمال: ۶۲۲/۱۱؛ تاريخ مدينه دمشق: ۲۷۹/۴۲»

۲- (۲) كنز العمال: ۶۲۲/۱۱؛ تاريخ مدينه دمشق: ۲۷۹/۴۲.

گوید: پس پیغمبر فضل و زیادی آن کساء را برگرفت و آنان را در پوششش آن قرار داد، سپس دست خود را بیرون آورد و به سوی آسمان پيچانید و سپس گفت: بارالها! اینان اهل بیت من و خاصه منند، پس رجس را از آنان ببر و آنها را تطهیر کن. تطهیر کامل.

ام سلمه گفت: پس سرم را داخل کردم در خانه و گفتم: و آیا من با شمایم یا رسول الله؟ فرمود: تو به سوی خیری. (۱)

و باز شنیدی از ام سلمه بازگو کرده گفت: «در بین این که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه من آن روز بود، خادم گفت: علی و فاطمه در آستانه در رسیده اند پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: برخیز برای من، از اهل بیت من به کنار برو.

گوید: پس من برخاستم و کنار رفتم و بر در خانه نزدیک ماندم، پس علی و فاطمه و حسن و حسین با آنان بودند و آنان دو کودک صغیر بودند، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن دو کودک را برگرفت و بر کنار خود در دامن خود نهاد و آنان را بوسید.

ام سلمه گوید: و علی را با یک دست خود دست در گردن کرد و فاطمه را با دست دیگر، پس فاطمه را بوسه زد و علی را هم بوسه زد و بر آنان خمیصه سوداء را فرو پوشانید و سپس گفت: بارالها! به سوی تو، نه به سوی آتش من و اهل بیت من. ام سلمه گوید: پس من گفتم: و من یا رسول الله؟

ص: ۱۳۱

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: و تو.»(۱)

و باز شنیدید که: «وقتی خبر ناگوار حسین علیه السلام برای او آمد، ام سلمه اهل عراق را لعنت کرد و گفت: او را کشتند، خدا آنها را بکشد، او را گول زدند و خوار کردند، خدا آنها را لعنت کند که من دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را روزی طرف صبح، فاطمه علیها السلام دیگی را سنگی در طبق نهاده، در آن عصیده ای ساخته بود و پخته بود، آن را حمل می کرد تا جلوی روی پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را زمین نهاد.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: پسر عمویت کجاست؟

فاطمه علیها السلام گفت: در خانه است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: پس برو و او را فرا بخوان و او را بیاور برای من؛ ای دخترم!

ام سلمه گوید: پس فاطمه باز آمد و دو پسر خود را می کشید و می آورد؛ هر یک را با یک دست خود و علی علیه السلام در دنبال آنها می آمد، تا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله آن دو فرزند را در حجر خود نشانید و علی بر یمین و راست او نشست و فاطمه از یسار و چپ او نشست.

ام سلمه گوید: پس پیغمبر صلی الله علیه و آله از زیر من کسائی خیبری که بساط گسترده ما بر منامه خوابگاه (سکوی خوابگاه) بود در مدینه؛ بر کشید از زیر خود، پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را بر آنان جمیعاً پیچید و با شمال خود دو طرف کساء را

ص: ۱۳۲

۱- (۱) العمده: ۳۲؛ مسند احمد بن حنبل: ۲۹۶/۶؛ کنز العمال: ۶۴۴/۳، حدیث ۳۷۶۲۸.

برگرفت و دست راست به سوی پروردگار عزوجل برپيچيد و گفت: بارالها! اهل منند، از آنها هر رجس را ببر و بزداي و تطهير نما، آنان را تطهير كامل؛ بارالها! اهل بيت منند، از آنان رجس را ببر و آنها را تطهير كن، تطهير كامل. تا سه مرتبه، گفتم: يا رسول الله! آيا من از اهل تو نيستم؟ پيغمبر صلي الله عليه و آله فرمود: بلي، پس تو هم داخل شو در كساء.

گويد: پس من داخل شدم در كساء، اما بعد از آن كه دعای خود را برای پسر عمش علی و دو پسرش و دخترش فاطمه عليها السلام انجام داده بود. [\(۱\)](#)

و باز گذشت از ام سلمه رضي الله عنها كه گويد:

رسول خدا صلي الله عليه و آله به فاطمه فرمود: «شوهرت را و دو پسر را برای من بياور.

فاطمه عليها السلام آنان را آورد، پس پيغمبر صلي الله عليه و آله كسائی فدکی را بر آنان افكند، ام سلمه گويد: سپس پيغمبر صلي الله عليه و آله دست خود را بر آنها نهاد و سپس گفت: بارالها! به درستی كه اينان آل محمّدند، پس قرار بده صلوات خود و بركات خود را بر محمّد و آل محمّد كه تو حميد مجيدي.

ام سلمه گويد: پس من كساء را بالا زدم كه داخل شوم، پس پيغمبر صلي الله عليه و آله از دست من آن را كشيد و گفت: تو بر خير هستی. [\(۲\)](#)

كتاب ام سلمه محمّد زكي بيضون، قضيه غسل را كه توطئه زنان، آن را بر پيغمبر صلي الله عليه و آله حرام كرد، از ام سلمه دانسته و ما در جلد پيشين آن را از زينب بنت

ص: ۱۳۳

۱- (۱) العمده: ۳۵؛ مسند احمد بن حنبل: ۲۹۸/۶.

۲- (۲) العمده: ۳۳؛ مسند احمد بن حنبل: ۳۲۳/۲.

جش دانستیم.

و اما آنچه از ام سلمه رضی الله عنها درباره شخص زهراء عليها السلام رسیده، یک قطعه درخشانی است که به منزله مدال افتخاری است؛ لایق تقدیم به زهراء عليها السلام از جانب ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها که امین بر ودایع نبوت است.

در محاکمه فدک که دستگاه هیئت حاکمه، عمال فاطمه عليها السلام را از فدک بیرون کردند و کار به محاکمه کشید و سخنان در این باره بین طرفین رد و بدل شد و خطبه زهرا نفس آنها را گرفت. (۱)

ام سلمه رضی الله عنها شنید که ابوبکر و طرفدارانش در پایان امر، کلمه ای پر از تهدید و بی ادبی بعد از بازگشت فاطمه از مسجد پرانده اند.

ام سلمه رضی الله عنها سر از غرفه بیرون کرد و کلمه خود را درباره زهرا اطهر عليها السلام با قوت و قدرت ادا کرد، چنانکه گویی پیغمبری است و هیچ حسابی برای ارباب قدرت باز نکرد، سر از غرفه بیرون کرد، تاریخ کلمه اش را مسجل کرده گفت:

سخن ام سلمه در مجمع اکابر قوم درباره زهرا عليها السلام

«آیا به مثل فاطمه این گونه کلام جسورانه گفته می شود، فاطمه ای که حوریه ای است بین انس و انسی قدسی است برای نفس.

فاطمه ای که نشو و نمای او، تربیت او در درمان انبیاء شده و ملائکه او را دست به دست می گردانیده اند، نهالی که نموش در کشتزار مادران پاک بوده، در

ص: ۱۳۴

۱- (۱) کتاب مهم ملکه اسلام فاطمه زهرا، اولین محکمه قضائی بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و محاکمه از رئیس دولت، تألیف ارزنده مؤلف دیده شود.

نهالستان مادران طاهرات نشو و نما داشته و در بهترین منشئات نشو و نما یافته و در نیکوترین تربیت گاه ها تربیت شده. آیا گمان می برید که: رسول خدا صلی الله علیه و آله میراث خودش را بر او حرام کرده و او را آگاه نکرده، با آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله «انذار عشیره و خویشاوندان نزدیک و نزدیک تر خویش» بود، آیه آمد (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) ۱ یا پیغمبر صلی الله علیه و آله او را آگاه کرده و او باز آمده مطالبه می کند، در صورتی که او بهترین بانوان جهان و مادر بهترین سید جوانان و عدیلهٔ مریم دختر عمران و همسر مثل علی، شیر اوژن اقران است.

رسالت الهی به وجود پدرش تمامیت یافته پدرش از دلسوزی های مشفقانه بر او، او را از گزند سرما و گرما چنان حفظ می کرد که دست راست خود را وساده و متکا برای او می ساخت و با دست دیگرش روپوش بر او می پوشانید.

اندکی آرام تر بتازید که رسول خدا صلی الله علیه و آله در جلوی چشم شما در چشم انداز شما است و بر خدا وارد خواهید شد، و اهاً لکم: به زودی خواهید آگاه شد و خواهید دانست. (۱) (الحديث)

ص: ۱۳۵

۱- (۲) ألمثل فاطمه یقال هذا؟ و هی الحوراء بین الانس و الانس للنفس، ربیت فی حجور الانبیاء و تداولتها ایدی الملائکه و نمت فی المغارس الطاهرات نشأت خیر منشأ و ربیت خیر مربا، تزعمون ان رسول الله صلی الله علیه و آله حرم علیها میراثه و لم یعلمها و قد قال الله له و انذر عشیرتک الاقربین. فانذرهما و جاءت تطلبه؟ و هی خیر النسوان و ام ساده الشبان و عدیله مریم بنت عمران

این کلمه ام المؤمنین ام سلمه بود که محض ادای رسالت و برای رضای خدا گفت و حکومت وقت هم او را جزا داد، یک سال او را از عطا محروم کرد،^(۱) ام سلمه رضی الله عنها در عیادت زهرای اطهر علیها السلام آمد.

طبق روایت مصباح الانوار از امام محمد باقر علیه السلام؛ همین که بیماری زهرا علیها السلام غلبه کرد، مزاج مغلوب شد تا زهرا ملازم فراش و بستر گردید، در این موقع ام سلمه برای عیادت او به بالین او آمد و این گفتگو بین آنان جاری شد.

ام سلمه گفت: چگونه صبح کردی ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله، فاطمه زهرا کلمه دلخراشی گفت؛ گفت: با هجوم سپاه اندوه بر دل از طرفی و گرفتگی خاطر از طرفی دیگر شب را به صبح رساندم.

پیغمبر فقید صلی الله علیه و آله از دست ما رفت، به وصی او ظلم شد.

حرمت آن کس هتک شد که تازه مقام او را از او، چند روز پیش گرفته بودند، به غیر آن قرار که خدای سبحان در تنزیل تشریح کرده و پیغمبر صلی الله علیه و آله در

ص: ۱۳۶

۱- (۱) دلائل الامامه: ۱۲۴؛ موسوعه احادیث اهل البیت علیهم السلام: ۴۴۷/۸.

تأویل سنت قرار داده، با آن که امامت او چون روز روشن مقتضی بود؛ ولکن کینه های بدر و مواریث احد که قلوب اهل نفاق درکمون داشت، راه را برای بدخواهان باز کرد تا همین که این امر مورد هدف گیری واقع شد، ما را تیرباران کردند با رگباری سخت از ابرهای سیاه. (۱)

ص: ۱۳۷

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۴۹/۲؛ بحار الأنوار: ۱۵۶/۴۳، باب ۷، حدیث ۵.

اشاره

عایشه بعد از مقتل عثمان در مکه بود، از مکه قصد قیام و انقلاب داشت تا به نام خونخواهی عثمان با سپاه طلحه و زبیر به صوب بصره بروند و آنجا را سنگر کنند؛ به دیدار ام المؤمنین ام سلمه رفت تا او را دعوت به همکاری کند.

طرح سخنان عایشه با ام المؤمنین

همین که این دو تن ام المؤمنین روبرو شدند، عایشه سخن را افتتاح کرد.

و گفت: ای گرامی دختر ابوامیه! تو اولین بانوی مهاجره بودی از ازواج رسول الله صلی الله علیه و آله و تو بزرگ ترین امهات المؤمنین هستی و رسول خدا صلی الله علیه و آله تقسیم بین ما همسران خود را از خانه تو می کرد و جبرئیل اکثر وقت هایی که بود در منزل تو بود.

ام سلمه رضی الله عنها از او پرسید: به خاطر چه امری این گفتار را گفتی و می گویی؟

عایشه گفت: عبدالله مرا خبر داده که این قوم شورشیان، از عثمان توبه خواستند، او همین که توبه کرد او را کشتند با زبان روزه در ماه حرام؛ و من عزم

کرده ام بر خروج به سوی بصره با طلحه و زبیر، پس تو هم با ما بیرون بیا، باشد که خدا این امر را به دست ما و به وسیله ما اصلاح کند. (۱)

ص: ۱۴۰

۱- (۱) بدأت عایشه الحدیث فقالت: یا بنت ابی امیه! انت اول مهاجره من ازواج النبی رسول الله صلی الله علیه و آله و انت کبیره امهات المؤمنین و کان رسول الله صلی الله علیه و آله یقسم لنا من بیتک و کان جبرئیل اکثر ما ینزلک. فقالت ام سلمه: لامر ما قلت هذه المقالہ؟ فقالت عایشه؟ ان عبد الله اخبرنی ان القوم استتابوا عثمان فلما تاب، قتلوه صائما فی شهر حرام و قد عزمت علی الخروج الی البصره و معی الزبیر و طلحه فاخرجی معنا لعل الله ان یصلح هذا الامر علی ایدینا و بنا؟ قالت ام سلمه: انک کنت بالامس تحرصین علی عثمان و تقولین فیہ اخبث القول و ما کان اسمه عندک الا نعثل و انک لتعرفین منزله علی بن ابی طالب عند رسول الله صلی الله علیه و آله «افاذکر»؟؟ قالت: نعم. قالت: تذکرین یوم اقبل صلی الله علیه و آله و نحن معه حتی اذا هبط من قدید ذات الشمال خلا بعلی یناجیه، فاطال فاردت ان تهجمی علیهما فنهیتک فعصیتنی فهجمت علیهما، فما لبثت ان رجعت باکیه فقلت: ما شأنک؟ فقلت: انی هجمت علیهما و هما یتناجیان، فقلت لعلی: لیس لی من رسول الله صلی الله علیه و آله الا یوم من تسعه ایام افما تدعنی یا بن ابی طالب و یومی: فاقبل رسول الله صلی الله علیه و آله علی و هو غضبان محمر الوجه، فقال صلی الله علیه و آله: ارجعی وراک والله لا ینغضه احد من اهل بیتی و لا من غیرهم من الناس الا و هو خارج من الایمان. فرجعت نادمه ساقطه. قالت عائشه: نعم اذکر ذلك قالت و اذکرک ایضا، کنت انا و انت مع رسول الله صلی الله علیه و آله و انت تغسلین رأسه و انا احیس له حیسا و کان الحیس یعجه فرفع رأسه و قال «یا لیت شعری ایتکن صاحبہ الجمل الإذنب تنبجها کلاب الحوآب، فتکون ناکبه عن الصراط؟ فرفعت یدی من الحیس، فقلت: اعوذ بالله و برسوله من ذلك، ثم ضرب علی ظهرک و قال صلی الله علیه و آله ایاک

ام سلمه رضی الله عنها گفت: من ام سلمه ام، تو شخصاً دیروز تحریک می کردی بر عثمان و گزنده ترین گفتار را درباره او می گفتی و نام عثمان نزد تو فقط نعتل بود و تو خود منزلت علی را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله می شناسی، آیا یادت بیاورم؟ و یادآوری کنم؟

عایشه گفت: بلی. ام سلمه فرمود: آیا یاد داری روزی که پیغمبر صلی الله علیه و آله می آمد و ما به همراه او بودیم تا از گردنه قدید به طرف شمال سرازیر شد، خلوت با علی کرد، به سخن بغل گوشی پرداخت و طول داد، تو اراده کردی که هجوم بر آنان آری؟ من تو را نهی کردم ولکن از من نشنیدی، معصیت مرا کردی و هجوم بر آنان آوردی، چیزی درنگ نکرده که با گریه برگشتی، من گفتم: چه شده؟ تو گفتی: من بر آنان هجوم آوردم در همان حال که نجوا می کردند. و به علی توجه خطاب کردم و گفتم: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله یک روز از ۹ روز را دارم، آیا مرا با این روزم و انمی گذاری؟ ای پسر ابی طالب؟ پس رسول خدا صلی الله علیه و آله سرخ شد و به

خشم با چهره برافروخته به من رو کرد و به نهیب گفت: برگرد به عقب و او را کسی مبعوض نمی دارد از خاندان من یا غیرخاندان من و یا دیگران از مردم، مگر آن که خارج از ایمان است.

علیهذا من برگشتم پشیمان و ساقط و بی ارزش.

عایشه گفت: بلی، این را یاد دارم.

ام سلمه رضی الله عنها دیگر باره فرمود: آیا باز یادت بیاورم؟ که من و تو با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم، تو سر مبارک او را شستشو می دادی و من برای او «شوربا» می پختم، از شوربا (سوپ) خوشش می آمد.

پس سر را بلند کرد و گفت: کاش می دانستم که کدامیک از شما هستید که سوار بر جمل اذنب (شتری نر، دم بلند) خواهید بود که سگان حوآب به روی او صدا می کنند که در آن راه از صراط مستقیم منحرف خواهد بود.

من دست از شوربا برداشتم و گفتم:

(اعوذ بالله و برسوله من ذلک) پس پیغمبر صلی الله علیه و آله دست بر پشت تو زد و گفت: ای حمیراء! مبادا تو آن باشی، سپس فرمود: مبادا تو آن باشی، ای دختر ابوامیه، اما من تو را هشیاری دادم.

عایشه گفت: بلی، این را هم یاد دارم.

ام سلمه رضی الله عنها فرمود: دیگر باره باز بیادت بیاورم، یاد داری که من و تو در سفری با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم و علی علیه السلام مواظبت از نعلین رسول خدا صلی الله علیه و آله می کرد آنها را وصله و پینه می کرد و از لباس های پیغمبر صلی الله علیه و آله مواظبت می کرد، آنها را می شست و تو جری تر از ما بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بودی پرسیدی و گفتی: آیا چه کس را یا رسول الله به جای خود جانشین و خلیفه بر آنان می کنی؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: آن کس که نعلین را وصله و پینه می کند.

طبیعی است آن کس که در خوش و ناخوش، کارهای او را به عهده می گیرد تا به اندازه ای که گویی فانی در اوست.

او اولی تر است از دیگران که منطقی او را برساند و کار او را به عهده می گیرد.

گوید: پس از این جواب ما فرود آمدیم، غیر از علی را ندیدیم، تو گفتی: یا رسول الله! من غیر علی کسی را نمی بینم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هم او خودش است.

عایشه گفت: بلی، این را هم یاد دارم.

پس ام سلمه رضی الله عنها گفت: پس چه خروجی پس از این داری که خروج کنی.

عایشه گفت: من فقط خروج می کنم برای طلب اصلاح بین مردم و امید اجر در آن دارم، ان شاء الله.

ام سلمه رضی الله عنها پس از این راهی برای خود ندید، غیر آن نامه اعلامیه ای که از عقب این دیدار و این مجلس برای

عایشه فرستاد. (۱)

نامه ام سلمه به عایشه

در آن نامه (۲) آمده که تو ستر و پرده ای هستی بین رسول خدا صلی الله علیه و آله و امت او.

ص: ۱۴۳

۱- (۱) غایه المرام: ۲۸۷/۶؛ شرح نهج البلاغه: ۲۱۷/۶.

۲- (۲) انک جنه بین رسول الله صلی الله علیه و آله و بین امته و ان الحجاب دونک لمضروب علی حرمته و قد جمع القرآن ذیلک فلا تندحیه و سکن عقیراک فلا تصحریها، لو اذکرتک قوله من

و حجاب پیش روی تو زده شد، برای حرمت او و قرآن، دامن تو را جمع کرده، پس تو آن را گسترده مکن و آرام کرده در مسکن پاچه تو را، پس تو خود آن را آشکارا مکن و بیرون میاندازش و اگر من بیادت بیاورم گفتاری را از رسول خدا صلی الله علیه و آله که نزد خودت شناخته است و ناشناس نیست، تو را می‌گردد همچون مار خوش خط و خال بی صدا، تو چه جوابی به پیغمبر صلی الله علیه و آله دادنی هستی، اگر پیغمبر تو را بین راه ببیند که سوار کره شترت آشکارا شده ای، از منزلگاهی به منزلگاهی که عهد و پیمان او را رها کرده ای و پرده او را دریده ای.

عمود دین به وسیله زن ها برپا نمی شود و شکستگی آن با آنها به هم نمی آید، نیکوان زنان آنانند که صدایشان آرام باشد، عرض آنها در سنگر مصون باشد، برو قاعده قبر را خانه خودت قرار بده تا وقتی پیغمبر را دیدار می کنی بر آن حال باشی. (۱)

ص: ۱۴۴

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۲۱۹/۶؛ الاحتجاج: ۲۴۴/۱.

نامه مفصل تر است (۱) به دستور من یکی از بستگان آن را به ترجمه روشن به نام (گلوبند عصمت) منتشر فرموده.

نامه که به عایشه رسید، پاسخ جواب غیر موجهی فرستاد در آن پاسخ گفت: من به نصیحت و خیرخواهی تو خیلی عارفم و موعظه تو را خیلی قبول دارم؛ ولی مطلب آن چنان نیست که فکر شما بدان رفته است، من از رأی شما نابینا نیستم.

پس اگر اقامت کنم حرج بر من نیست و اگر خروج کنم در راه اصلاح بین دو فئه از مسلمین بوده و خواهد بود. (۲)

شیخ مفید باز گو می کند که: ام سلمه رضی الله عنها همین که دید عایشه از خروج منصرف نمی گردد برگشت به مکان خود (ظاهراً مراد برگشت به مدینه باشد) و رهطی از اشخاص مهاجرین و انصار را احضار کرد و به آنها گفت: عثمان دور از شما کشته نشد.

و این دو مرد طلحه و زبیر چنان که خود دیده بودید، به بدگویی بر او

ص: ۱۴۵

۱- (۱) عادت ام سلمه الی مکانها و بعثت الی رهط من المهاجرین و الانصار، قالت لهم: لقد قتل عثمان بحضرتکم و کان هذا الرجلان (اعنی طلحه و الزبیر) یشنعان علیه کما رأیتم فلما قضی امره بایعا علیاً علیه السلام و قد خرجا الان علیه زعما انهما یطلبان بدم عثمان و یریدان ان یرجوا حبسه رسول الله صلی الله علیه و آله معهم و قد عهد الی جمیع نساء عهداً واحداً ان یقرن فی بیوتهن فان کان مع عائشه عهد سوی ذلک تظهره و تخرجه الینا نعرفه فاتقوا الله فاننا نأمرکم بتقوی الله و الاعتصام بحبله والله لنا و لکم (الحديث). «الجمیل، شیخ مفید: ۱۲۷»

۲- (۲) شرح نهج البلاغه: ۲۲۰/۶.

می تاختند تا همین که کار او گذشت، با علی علیه السلام بیعت کردند و الان بر او خروج کرده اند به گمان خود خون عثمان را می خواهند و اراده کرده اند که بانوی خانه نشین پیغمبر صلی الله علیه و آله را با خود خارج کنند، با آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله به جمیع زنان خود به یک گونه عهد مقرر فرموده که در خانه های خود قرار گیرند، پس اگر با عایشه عهدی سواى این هست، آن را آشکار کند و بیرون بدهد برای ما، تا ما هم ببینیم، ای عبادالله! بندگان خدا از خدا پروا کنید که ما شما را امر می دهیم (به تقوا و پروای خدا و اعتصام به حبل او، خدا برای ما و برای شما بادا). (۱) (الحديث)

ام سلمه برای تکرار نصیحت، باز نزد عایشه کس فرستاد که به او بگوید: (۲) من

ص: ۱۴۶

۱- (۱) الجمل، شیخ مفید: ۱۲۷.

۲- (۲) فانفذت اليها من قال لها «قد وعظتك فلم تتعظي و قد كنت اعرف رأيك في عثمان و انه لو طلب منك شربه ماء لمنعته، ثم انت اليوم تقولين انه قتل مظلوما و تريدین ان تثيری لقتال اولی الناس بهذا الامر قديما و حديثا فاتقى الله حق تقاته و لا تعرضى لسخطه. فارسلت اليها عایشه اما ما كنت تعرفیه من رأی فی عثمان فقد كان، ولا اجد مخرجا منه الا الطلب بدمه، اما على فانی آمره ان یرد هذا الامر شورى بين الناس فان فعل و الا ضربت وجهه بالسيف حتى يقضى الله ما هو قاضی. فارسلت ام سلمه اليها - اما انا فغير واعظه لك من بعد و لا مکلمتک جهدى و طاقتی والله انی لخائفه عليك البوار و الله ليخيبن ظنك و لينصرن الله ابن ابی طالب على من بغى و ستعرفین عاقبه ما اقول (والسلام). «الجمل، شیخ مفید: ۱۲۸»

تو را موعظه کردم، تو موعظه نپذیرفتی و من بی شک رأی تو را در حق عثمان دانسته و می دانستم که اگر او شربت آبی از تو می خواست تو به او نمی دادی و مانع می شدی. سپس این توثی الان می گویی عثمان مظلوم کشته شد و می خواهی ثوره و بلوا برپا کنی، برای قتال و پیکار با شخص شخیصی که به این امر قدیماً و حدیثاً اولی بوده و هست، بیا پروا از خدا کن به حق تقوا و متعرض سخط خدا مشو.

عایشه جواب فرستاده: اما آن چه از رأی من درباره عثمان دانسته ای صدق است، ولیکن من راه چاره برای خلاص و نجات از آن ندارم، مگر طلب خون او، اما علی علیه السلام من او را امر می دهم به این که این امور را به شورا برگرداند بین همه. اگر این کار را کرد که فبها؛ و گرنه شمشیر به روی او می کشم تا خدا حکم کند به آنچه حکم می کند. (الحديث)

ام سلمه رضی الله عنها از این جواب تلخ بسی رنج برد، ولی باز برای چهارمین دفعه کس نزد او فرستاد که: اما من دیگر بعد از این تو را موعظه نمی کنم و کلمه ای هم با تو دیگر تا طاقت دارم می گویم.

والله به خدا سوگند! من بر تو خوف نابودی دارم. به خدا سوگند! آمال تو ناکام خواهد بود و خدا حتماً نصرت می دهد، ابن ابی طالب را بر هر که بغی کرده و به زودی عاقبت گفتار مرا خواهی دانست. (والسلام)

بعد از این افتراق و جدایی جگرخراش بین این دو ام المؤمنین، ام سلمه رضی الله عنها

نامه ای از مکه برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام نوشت. (۱)

اما بعد: به درستی که طلحه و زبیر و هواداران آنان و پیروان ضلالت اراده دارند که عایشه را به سوی بصره خارج کنند و با آنان «ابن الحزان عبدالله بن عامر بن کریز» همراه است.

و مذاکره می کنند که عثمان مظلوم کشته شده و آنان خواستار خون اویند.

و خدا کفایت آنان را به حول و قوه خود عهده دار است و اگر نبود که خدا ما زنان را نهی از خروج نموده و امر فرموده ما را به ملازمت بیوت، من خروج به سوی تو و نصرت تو را و نمی گذاردم، ولکن پسر من را یعنی عدل نفس خویشتن را عمر بن ابی سلمه واداشته ام که به سوی شما و به جانبداری شما خواهد آمد، پس سفارش می کنم به او عنایت خاص مبذول دارید (الحديث)

همین که عمر بن ابی سلمه بر امیرالمؤمنین وارد شد، امام صلی الله علیه و آله او را گرمی داشت، همی در پنج سال خلافت امام علیه السلام با امام علیه السلام مقیم بود، تا تمام مشاهد

ص: ۱۴۸

۱- (۱) ثم كتبت ام سلمه من مكة الى امير المؤمنين علي عليه السلام اما بعد: فان طلحه و الزبير و اشياعهم و اشياع الضلالة يريدون ان يخرجوا بعائشه الى البصره و معهم ابن الحزان عبدالله بن عامر بن کریز و يذكرون ان عثمان قتل مظلوما و انهم يطلبون بدمه والله كافيهم بحوله و قوته؛ و لولا ما نهانا الله عنه من الخروج و امرنا به من لزوم البيوت لم ادع الخروج اليك و النصره لك و لكنى باعته نحوك ابني، عدل نفسی، عمر بن ابی سلمه فاستوص به يا امير المؤمنين خيرا، فلما قدم علي علي صلي الله عليه و آله اكرمه و لم يزل مقيما معه حتى شهد مشاهده كلها. «شرح نهج البلاغه: ۲۱۹/۶؛ النص و الاجتهاد: ۴۳۱»

امام علیه السلام را حضور داشت. (۱)

ام سلمه رضی الله عنها امین خاندان نبوت بود تا به حدی که امانات وصیت نامه پیغمبر را با ودایع رسالت را، امیرالمؤمنین علی علیه السلام در هنگام روانه شدن از حجاز به عراق به ام سلمه رضی الله عنها سپرد و خود شما ارزش این ودایع را نزد اهل بیت علیهم السلام می دانید.

امیرالمؤمنین همه آنها را به امانت به او سپرد و از حجاز به عراق آمد تا وقتی که امام حسن علیه السلام از عراق به سال ۴۰ به حجاز بازگشت، ام سلمه آنها را به امام حسن علیه السلام تحویل داد. (۲)

و همچنین در سال ۶۰ هجری که امام حسین علیه السلام حجاز را به قصد عراق ترک فرمود، از آغازی که مدینه را به قصد مکه ترک فرمود، همه اوراق صحف و کتب و اسلحه را به ام سلمه رضی الله عنها سپرد تا وقتی که علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام از سفر شهادت پدر و کسان به حجاز و به مدینه برگشت، ام سلمه علیه السلام آنها را به علی بن الحسین علیه السلام مسترد فرمود.

(کافی) باب الاشارة و النص علی الحسن بن علی علیه السلام با اسناد، عده اصحاب از احمد بن محمد بن علی بن الحکم از سیف بن عمیره از ابی بکر حضرمی بازگو کرده: از اجلح و سلمه بن کهیل و داود بن یزید و زید ثمالی همه گویند از شهر بن حوشب که: امیرالمؤمنین علی علیه السلام هنگامی که رهسپار عراق شد کتب و

ص: ۱۴۹

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۲۱۹/۶؛ النص و الاجتهاد: ۴۳۱.

۲- (۲) الکافی: ۲۹۸/۱، باب الاشارة و النص علی الحسن بن علی علیه السلام، حدیث ۴.

وصیت را به ام سلمه به ودیعه سپرد.

کتب خود را و وصیت نامه را با خود نبرد و از مدینه جدا نکرد که مبادا در نقل و انتقال مسافرت، چیزی از آنها از بین برود. (۱)

چنان چه صحیفه سجادیه را یحیی بن زید شهید، به وسیله عمیر بن متوکل از مرز خراسان به حجاز برگردانید که به دست بنی امیه نیفتند.

همین که حسن علیه السلام به حجاز برگشت، آنها را به وی مسترد کرد.

و در نسخه صفوانی از احمد بن محمد از علی بن الحکم از سیف بن عمیره از ابی بکر حضرمی از ابی عبدالله امام صادق علیه السلام بازگو کرده که:

علی علیه السلام هنگامی که رهسپار به سوی کوفه شد، کتب خود را و وصیت را به ام سلمه رضی الله عنها به ودیعه سپرد تا همین که امام حسن علیه السلام باز آمد، ام سلمه رضی الله عنها آنها را به او مسترد کرد و بازپس داد.

و اما امام حسین علیه السلام و سپردن این امانات عظیم القدر در موقع خروج از حجاز به عراق در سال ۶۰ هجری.

(کافی) در باب الاشارة و النص علی بن الحسین علیه السلام؛ عده از اصحاب ما از احمد بن محمد از علی بن الحکم از سیف بن عمیره از ابی بکر حضرمی از امام ابو عبدالله که فرمود: حسین بن علی همین که رهسپار به سوی عراق شد، به ام سلمه کتب را و وصیت را به ودیعه سپرد تا همین که علی بن الحسین علیه السلام برگشت، آنها را وی به او بازپس داد.

ص: ۱۵۰

و اما آیا آنها چه ها بوده اند؟ از نظر کمیت و کیفیت چه مقدار وزن آنها بود. (۱)

اما از نظر کمیت

کافی با اسناد خود بازگو کرده که همی که وفات علی بن الحسین (۹۵ هجری) در رسید پیش از آن.

سفتی (۲) را یا صندوقی را بیرون داد و به پسرش محمد باقر (متوفای ۱۱۴) گفت این صندوق را حمل کن. گوید: پس آن سفت یا صندوق بین چهار نفر (۳) حمل شد، همین که وفات کرد، برادرها آمدند و ادعا درباره صندوق کردند و گفتند: نصیب و سهم ما را از صندوق و آنچه در آن صندوق است اعطا نما.

او گفت: والله برای شما در آن صندوق چیزی نیست و اگر برای شما در آن چیزی بود، آن را تحویل من نمی داد، در آن صندوق اسلحه رسول خدا صلی الله علیه و آله و کتب او بود. (۴)

و با اسناد خود باز بازگو کرده گوید:

علی بن الحسین (متوفای ۹۵ هجری) در دم مردن التفاتی به اولاد خود کرد که نزد او مجتمع بودند.

ص: ۱۵۱

۱- (۱) الکافی: ۳۰۴/۱، باب الاشارة و النص علی بن الحسین علیه السلام، حدیث ۳.

۲- (۲) سفت، بالتحریک: وعائی است مثل چمدان که لباس و آلات و نحو آن در آن گذاشته می شود جعبه جواهرات را هم سفت گویند.

۳- (۳) چهار رجال که هر کدام یکی از عمودهای آن را گرفته بود.

۴- (۴) الکافی: ۳۰۵/۱، باب الاشارة و النص علی ابی جعفر علیه السلام، حدیث ۱.

و سپس التفاتی به محمد بن علی (یعنی باقر) (متوفای ۱۱۴ هجری کرده) و گفت: ای محمد این صندوق است، آن را به خانه خود ببر، گوید: در آن نه دیناری یا درهمی نبوده و لکن مملو بود از علم. (۱)

وفات امام در تاریخ ۱۱۴ است.

اما از نظر کیفیت و اهمیت

(کافی) با اسناد تا امام صادق علیه السلام گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود که: عمر بن عبدالعزیز متوفای (۱۰۰-۱۰۲) خلیفه وقت نوشت، در مدینه به ابن حزم (۲) (که والی او بر مدینه بود) نوشت که: صدقات علی علیه السلام و عمر و عثمان را بفرستد، یعنی دفتر و صورت صدقات آنها را نه محصول آنها را.

امام صادق علیه السلام می گوید: ابن حزم، بنابراین فرستاد نزد زید بن الحسن که اکبر آنها بود.

ص: ۱۵۲

۱- (۱) الکافی: ۳۰۵/۱، باب الاشارة و النص علی ابی جعفر علیه السلام، حدیث ۲.

۲- (۲) ابن حزم: سلسله خاندان آنها از عهد رسول خدا علیه السلام که از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله مأمور یمن شد تا ابن حزم صاحب کتاب عظیم (المحلی) آثار بزرگی از آنها به میراث مانده و این شخص والی مدینه از جانب عمر بن عبدالعزیز بوده، عمر بن عبدالعزیز به او دستور داد که بنگرید: احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را مذاکره کنید و بنویسید که من می ترسم بر احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله از ضیاع و فراموشی (الحدیث) به این دستور منع عمر بن الخطاب را از نوشتن حدیث در هم شکست و به آفاق هم همین منشور را صادر کرد و در اثر آن سرسلسله های حدیث مالک بن انس در مدینه، عبدالملک ابن جریج در مکه، عبدالحمید در ری، معمر در یمن، زهری در مدینه، عبدالله بن مبارک در خراسان، اوزاعی در شام و لیث در مصر، تألیفات خود را بعد از ۱۵۰ هجری بیرون دادند.

زید شریف جد شرفای آل حسن است، والی مدینه از جانب منصور دوانقی، شعرا از همه سو به جانب او می آمدند، وی متولی صدقات رسول خدا صلی الله علیه و آله شد، پدر حسن الامیر جد حضرت عبدالعظیم است، اولاد دیگر امام حسن علیه السلام با خلفای بنی عباس جنگیدند و شهید شدند، اما او والی مدینه بود.

ابن حزم به وسیله فرستاده خود، صدقه یعنی دفتر صدقات علی را خواستار شد.

زید شریف پاسخ داد که: متولی بعد از علی علیه السلام حسن بن علی علیه السلام و بعد از او حسین بن علی علیه السلام و بعد از او علی بن الحسین و بعد از علی بن الحسین محمد بن علی است، نزد او بفرست و از او بخواه؛ پس ابن حزم نزد پدرم امام محمد باقر فرستاد، پدرم مرا با آن کتاب یعنی دفتر وقف و سایر دفاتر را نزد او فرستاد تا من آنها را به ابن حزم رد کردم.

راوی حسین بن علاء گوید: پس یکی از ما به امام صادق علیه السلام گفت:

آیا اولاد امام حسن این جریان را آگاه هستند؟ امام صادق علیه السلام فرمود: بلی، چنانچه آگاه هستند که اینک شب است و لکن حسد آنها را به این حرکت ها وادار می کند و اگر حق را به حق می طلبیدند برای آنها بهتر بود و لکن آنها دنیا را می طلبند. (۱)

(کافی) باز به اسناد دیگر از امام صادق علیه السلام همین را روایت می کند که: عمر بن عبدالعزیز به ابن حزم نوشت سپس مثل همین را ذکر کرده، جز آن که گوید:

ص: ۱۵۳

ابن حزم نزد زید بن الحسن فرستاد و او اکبر از پدرم بود.

کتابی به املاى رسول خدا صلى الله عليه وآله و خط على عليه السلام

اما اهميت اين آثار كه منابع و سرچشمه علوم الهى اند، يك موقع حكم بن عتيبه نزد امام باقر عليه السلام بود، در حكمى اختلاف كردند، امام كتابى را ملفوف دستور داد آوردند و حكم را از آن به حكم بن عتيبه نشان دادند و فرمود: اين كتاب به املاى رسول خدا صلى الله عليه وآله و خط على عليه السلام است. (۱)

امالى صدوق روايت مى كند كه: پيغمبر صلى الله عليه وآله وقتى املاى اين كتاب را به على عليه السلام شروع فرمود، على عليه السلام عرض كرد مگر بر من از فراموشى مى ترسى.

پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمود: خدا امر فرموده كه نوشته شود، نه براى خوف و هراس از فراموشى به تو، بلكه براى شركاى تو يعنى امامان بعد از تو.

اين كتاب به صورت ملفوف و به قدر ران شترى بود.

در كتاب تأليفى (الحديث عند الشيعة) مشروح بيان شده كه: نوشتن حديث در همان حال كه بين علمائى عامه به واسطه منع عمر ممنوع بود، در خاندان پيغمبر صلى الله عليه وآله و سران شيعه خصوص اميرالمؤمنين على عليه السلام و فرزندش امام حسن عليه السلام و ابورافع مولى رسول الله و سلمان فارسى رضى الله عنه و ابوذر غفارى رضى الله عنه دائر بوده.

اما ام سلمه رضى الله عنها را حافظ امانات الهى در موارد خطر ديديم، يكى در مورد اميرالمؤمنين عليه السلام كه به عراق آمد و ديگرى در مورد امام حسين عليه السلام كه به

ص: ۱۵۴

۱- (۱) جواهر الفقه: كلمه المشرف ۹؛ معالم المدرستين: ۳/۳۲۱؛ رجال النجاشى: ۳۶۰.

اثبات الوصیه مسعودی

روایت کرده: (۱) در شب عاشورا در آن تنگنای موحش تاریک حسین علیه السلام بعد از نوشتن نامه کوتاه یک سطری به برادرش محمد حنفیه و بعد از آن نامه ملفوف پیچیده که با نامه دیگر سرگشاده واگذار به فاطمه علیها السلام دخترش کرد، سپس امر داد به احضار علی بن الحسین علیه السلام که در این وقت علیل بود. (۲)

اسم اعظم را با موارث انبیاء علیهم السلام به او وصیت کرد و او را آگاه کرد که موقع حرکت از مدینه علوم و اسلحه پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحف و مصاحف را در حجاز به ام سلمه رضی الله عنها سپرده است و به او دستور داده ام که جمیع آنها را به تو مسترد دارد.

و فی اثبات الوصیه للمسعودی:

«ثم احضر علی بن الحسین و كان علیاً فاوصی الیه بالاسم الاعظم و موارث الانبیاء علیهم السلام و عرفه ان قد رفع العلوم و الصحف و المصاحف و السلاح الی ام سلمه رضی الله عنها و امرها ان تدفع جمیع

ص: ۱۵۵

۱- (۱) عن ابی جعفر عن الحسین بن علی علیه السلام لما حضره، الذی حضره دعا ابنته الکبری فاطمه بنت الحسین علیها السلام فدفع الیها کتاباً ملفوفاً و وصیه ظاهره و كان علی بن الحسین مبطوناً معهم لا یرون الا انه لما به فدفعت فاطمه الکتاب الی علی بن الحسین علیه السلام ثم صار ذلك الینا. «اثبات الوصیه: ۱۶۴»

۲- (۲) الکافی: ۲۹۱/۱، باب ما نص الله عزوجل و رسوله صلی الله علیه و آله علی الائمه علیهم السلام، حدیث ۶.

و فيه ايضاً في حديث عن حكيمه بنت محمد بن علي الرضا عليه السلام اخت ابي الحسن العسكري عليه السلام

«انه اي الحسين اوصى الي اخته زينب بنت علي عليه السلام في الظاهر فكان ما يخرج من علي بن الحسين في زمانه من علم ينسب الي زينب بنت علي عمته سترأ علي بن الحسين عليه السلام و تقيه و اتقاء عليه» (٢)

این امانات سپرده به ام سلمه از جانب امیرالمؤمنین علی علیه السلام، غیر از دواوین اصغر و اوسط و اکبر بوده که امام حسن علیه السلام در هنگام مراجعت از عراق به حجاز پس از کشته شدن امیرالمؤمنین علیه السلام حمل می کرد و حذیفه ابن اسید غفاری که از حواریین حضرت امام حسن است. آنها را بار شتری می دید که جلوی روی امام حسن علیه السلام بوده، در هر بار بستن و بار گشودن در هر منزل از جلوی نظر امام حسن علیه السلام جدا نمی شد تا حذیفه پرسید: که این بارهای سنگین چیست؟ که در مد نظر شما است.

امام فرمود: اسامی شیعیان ما و دوستان ما است.

بدین قرار دفاتر نام شیعیان مورد مراقبت شدید بوده که در دست جاسوس های بیگانه نیفتد و دردسر برای شیعیان فرا آورده شود، حذیفه پرسید: آیا اسم من هم

ص: ۱۵۶

۱- (۱) مکاتیب الرسول: ۸/۲، القسم الاول، حدیث ۱۰.

۲- (۲) کمال الدین: ۵۰۱/۲، باب ۴۵، حدیث ۲۷؛ بحار الأنوار: ۱۹/۴۶، باب ۲، حدیث ۹.

هست؟ فرمود: آری، تا در وقتی که در منزل فرود آمدند و بار فرو هشتند، حذیفه پسر برادرش را که خط می خواند همراه آورد و خواهش کرد که اسم خود را در آن دفترها ببیند، امام علیه السلام پرسید که: این جوان همراه تو کیست؟

گفت: پسر برادرم است که خط می خواند.

امام علیه السلام بعد از اطمینان به آن که جوان همراه امین است و از محارم است، دستور داد که بنگرد و نام عمو را بیابد و ارائه دهد و جوان در آن نظر می کرد و اسم ها درخشندگی داشت می درخشید (شاید با حروف درشت بوده اند یا بامداد رنگین و شنجرف نوشته بودند) تا ناگهان داد بلند کرد که: هان! ای عمو! این اسم من است، حذیفه به پهلوی او زد که بنگر و اسم مرا بجو تا نگاهی دیگر کرد و صدا زد که ای عمو! این نام توست، روایت می گوید: آن جوان بود تا در کربلا شهید شد. (۱) (الحديث)

و غیر از امانت ها و وصیت نامه هایی است که در شب عاشورا امام حسین علیه السلام به دخترش فاطمه بنت الحسین داد.

و از ابی جعفر روایت شده که: حسین بن علی علیه السلام وقتی نوبت آخرش فرا رسید، دختر بزرگ خود فاطمه را خواند و کتابی را ملفوف با یک وصیت ظاهره، یعنی سرگشاده به او سپرد، چون علی بن الحسین علیه السلام با او سخت بیمار بود، می دیدند که اگر فقط از عهده خود برآید کافی است؛ پس فاطمه آن کتاب

ص: ۱۵۷

را بعدها به علی بن الحسین علیه السلام بازپس داد، سپس همان به ما رسید. (۱) (الحديث)

ام سلمه رضی الله عنها زودتر از همه از طریق خواب و رؤیا از کشته شدن حسین علیه السلام آگاه شد.

سلمی گوید: من بر ام سلمه وارد شدم و می گریست، من گفتم: تو را چه به گریه آورده؟

ام سلمه رضی الله عنها فرمود: من الان رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم (یعنی به خواب) و بر سر او و محاسن او خاک بود، گفتم: یا رسول الله! تو را چه می شود؟ فرمود: کشته شدن حسین را حاضر شده بودم. (شاید یعنی کشته شدن او خاک بر سر من کرده)

و با اسناد دیگر از شیخ طوسی از امام صادق علیه السلام که ام سلمه روزی صبح کرد و می گریست به او گفته شد: گریه تو از چه است؟

ام سلمه رضی الله عنها گفت: امشب پسر من حسین به حتم کشته شده، این را بدان می گویم که: رسول خدا صلی الله علیه و آله را از آن زمان که از دنیا رفته، خواب ندیده بودم مگر امشب که او را دیدم رنگ پریده افسرده و دژم، گوید: گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله تو را چه شده که رنگ پریده و ملول می بینم، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: امشب از آغاز تا به حال برای حسین و اصحاب او قبر می کندم. (۲)

و احادیث تربت که در نزد ام سلمه رضی الله عنها در قاروره تبدیل به خون شد، از کامل الزیارة در همین کتاب گذشت.

ص: ۱۵۸

۱- (۱) بصائر الدرجات: ۱۶۸.

۲- (۲) الأمالی، شیخ صدوق: ۳۰۲.

در جلد ششم همین کتاب از شهر بن حوشب آمده که: آمدم خدمت ام سلمه ام المؤمنین، تا او را در عزای حسین علیه السلام تسلیت و تعزیت گویم.

شهر بن حوشب الاشعری الشامی صدوق است، از طبقه ثالثه است، احادیث او را اصحاب صحاح بیرون داده اند، وفات در سال ۱۱۲ هجری است. شهر بن حوشب بازگو کرده که ام سلمه به جاریه گفت: بیرون برو و خبر برای من بیاور.

پس جاریه برگشت و گفت: حسین علیه السلام کشته شده است.

ام سلمه رضی الله عنها شیبه ای کشید و غش کرد و از هوش رفت، همین که افاقه شد و به هوش آمد گفت: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) بعد گفت: او را کشتند، خدا آنها را رسوا کند. سپس پرداخت به بازگویی حدیث که به طور مستفیض از طرق دوازده گانه آمده که: شهر بن حوشب به تعزیت ام سلمه رضی الله عنها آمده و ام سلمه خود را مادر و صاحب عزا می داند. و احادیثی در اختصاص پنجمین به مقام آیه تطهیر بازگو می کند که: خود او هم در حساب می آید.

ص: ۱۵۹

تغذیه فکر و روح کودک

قطره ای از قلم - تولد امام حسین و بلد تولد - والد و والده و جد و جده و عمو و اعمام و خاله و خالو و فرزندان پسرانه و دخترانه -

وجود گل پیش از شکفتن گلبرگ هایش به صورت غنچه است، مطلع وجود گل و محل طلوع اوست و پیش از آن هم خود غنچه هم در شاخین و گلبن است، اینها مجمل حیات گل و تفصیل حیات خویشتنند.

پس به این معنی آغاز مراحل وجود امام علیه السلام، وجود جد و جده و والد و والده است که شاخین و گلبن وجود امامند، همین شاخساران وجود والد و والده و جد و جده پدری و مادری و بلد تولد، هر کدام در عین آن که وجود خویشتنند، از نظر دیگر چون مطلع وجود امامند وجود خویشتنند و مجمل وجود

امامند، پس معرفت آنها مؤثر در معرفت امام است، گرچه درخت را به میوه هم می توان شناخت.

افعاله نسب لو لم يقل معها

جدی الخصب عرفنا العرق بالغصن(۱)

ولکن ذکر محل تولد و موقع تولد و تذکر والد و والده و جد و جده پدری و مادری، اگر چه به طور مختصر و فشرده و به منزله قطره ای از قلم باشد. برای دیدار فجر طلوع امام علیه السلام از مطلع وجود و دیدار امام علیه السلام در فجر وجود اوست و هر کدام در عین این که وجود خویشتن اند باز مجمل حیات امامند، پس چه باکی است اگر سخن از گلبن و شاخین این شاخساران در کار آید.

به زبان دیگر: برداشت حسین علیه السلام از این نسب عالی مطرح است و قابل بحث و رسیدگی است، اما اشخاص این نسب عالی بر کسی از نظر اشخاص پوشیده نیست، اگر چه از نظر شخصیت شاید مجهول باشد، همه کس می داند جدش رسول خدا است و مادرش فاطمه زهراء علیها السلام و پدرش علی مرتضی علیه السلام است.

اما شناخت اشخاص غیر از شناخت شخصیت آنها است، شاید کسانی ندانند که برداشت حسین علیه السلام از شخصیت پدر و جد و مادر غیر از برداشت ما است و چند و چون آن را ندانند، این را دیگران نکرده اند، ما این بحث تازه را مطرح کرده و آن را تغذیه طفل در روح و اندیشه نامیدیم که تا امتداد بی نهایت و تا ارتفاع بی نهایت، در تغذیه اندیشه روح و فکر و همت از آنها، غذا گرفته بوده،

ص: ۱۶۲

این ارجوزه را خود می خواند.

انا ابن علی الطهر من آل هاشم

کفانی بهذا مفخرا حین افخر

و جدی رسول الله اکرم خلقه

ونحن سراج الله فی الارض یزهر

و فاطم امی من سلاله احمد

و عمی یدعی ذا الجناحین جعفر

و فینا کتاب الله انزل صادقا

و فینا الهدی و الوحی بالخیر نذکر

و نحن امان الله للخلق کلهم

نسر بهذا فی الانام و نجهر(۱)

والدی شمس و امی قمر فانا الکوکب و ابن القمرین

جدی المرسل مصباح الهدی و ابی الموفی له بالبیعتین(۲)

قطره ای از قلزم

تولد امام حسین علیه السلام در متن خاندان نبوت و ولایت و عصمت و از جوهر آن،

ص: ۱۶۳

۱- (۱) الاحتجاج: ۲۷/۲.

۲- (۲) ینابیع الموده: ۸۰/۳.

هر چه گلبن در سر ضمیر دارد، در این مولودست. به هم داده و جمع است.

(لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ) ۱

تولد امام صلی الله علیه و آله در عام شهیدا

امام ابو عبدالله ارواحنا فداء در اواخر سال سوم هجری در عام شهیدا که جنگ احد واقع شد مادرش فاطمه زهراء به او حمل برداشت، سال چهارم هجری تمام نشده، دیده به جهان گشود در آغاز سال شصت و یک هجری دهم محرم در کربلا بین النهرین شهید شد.

در حجاز در شهر قرآن در مدینه منوره، قدم به عرصه وجود نهاد.

حسین در شهر مدینه متولد شد

در شهر «یثرب» که تازه در دوران انقلاب و تحول عظیم بود، چشم و دیده به دنیا باز کرد.

یثرب در این موقع از اثر تحول و انقلاب عظیم اسلام به سرعت و به طور سریع، مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله شهر رسول خدا صلی الله علیه و آله شده بود.

شهرهای دیگر و عواصم دیگر از توابع و اقمار او شده بودند.

مدینه شهر علم شده بود، به استقبال علم و قرآن رفته بود (۱) و قرآن را که

ص: ۱۶۴

۱- (۲) سوره های قرآن نود تا از آن در مکه نازل شده و ۲۴ سوره اش در مدینه نازل شده، پس بنابراین مدینه به استقبال قرآن بین زمین و آسمان رفته، بقیه قرآن را در شهر خود نازل کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: همه شهرها با شمشیر فتح شده، غیر از مدینه که با قرآن فتح شده است، من می گویم و قرآن علم اعلی است.

سوره هایش تازه به تازه نازل می شد، در بین زمین و آسمان گرفته در شهر خود فرود آورد و سوره های قرآن را همه حفظ می کردند و در نماز روزان و شبان می خواندند، با این که قرآن کتاب علم اعلی است و مردم پیش از این امی ساده بودند.

جهشی چنین هرگز برای شهری چنان حاصل نگردیده که کتاب «علم اعلی» ورد زبان همه طبقات گردد.

جهشی که هرگز حتی برای شهر «حکمای یونان و آتن» هم نبوده و برای رواق اسکندریه در مصر هم چنین جهشی علمی نبوده که کتاب علم اعلی و در آن به فاصله دو سال و ده سال، ورد زبان همه طبقات گردد.

سوره های آن را حفظ می کردند و در نمازهای روزان و شبان می خواندند.

آیا در کنار این نهر، کوثر هر طفلی چونان او که در مصب نهر و مجرای نهر باشد، آب ها در مجاری سمع و بصر او روان نمی شود و آیا عوائدی در روح نوباوگان از منظره های هر منطقه و شهرستان و دهستان که محل تولد باشد، هر چه باشد وارد نمی شود و حاصل و محصولی از آن برداشت نمی کند، در بحث آینده که مراقبت های ثانوی بعد از تولد مطرح است، به این بحث خواهید برگشت.

اما اینک: نسب والا، پدر و جد و مادر

امام حسین علیه السلام و نسب او

نسب و تبار والایش، جد امجدش حضرت محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدرش حضرت علی مرتضی امیرالمؤمنین علیه السلام و جده اش حضرت خدیجه ام المؤمنین و

ص: ۱۶۵

فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین و مادرش فاطمه زهرا علیها السلام بانوی اسلام و خودش مشعشع ترین رهبر و درخشنده تر از همه رهبران بعدی است.

الشمس معروفه بالعين و الاثر

و كنت للدهر ملؤ السمع و البصر (۱)

تغذیه روح و فکر و همت کودک

جد امجد او صلی الله علیه و آله پیغمبر اعظم اقدس سرسلسله همه جنبش ها، سرچشمه زاینده رود، کوثر و مهبط و آشیان طائر «وحی» و هسته اصلی دین اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله خاتم المرسلین (۲).

خود رسول آسمان و رسالت او، گسترده بر ابعاد جهان و برای جهان تا ابد و سرمد است.

دیدن محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا، جد امجدش عظیم العظما در افق وحی از جنبه تعالی به عالم علوی پیوسته و رسالت انتهایی دارد، انسانی است ملکوتی حامل قرآن کتاب عظیم وحی و آسمان و از جنبه زمین و زمان در چهار بعد زمین و

ص: ۱۶۶

۱- (۱) دیوان الازری: ۳۰۰.

۲- (۲) ابتداء به رسول خدا صلی الله علیه و آله شد که جد او است، نه به پدر که نزدیک تر است برای آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله هر جا در عداد جمعی باشد، ملاحظه او متقدم بر هر دیگری است (لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ) «الحجرات (۴۹): ۱» مصدر العلم ليس الا لديه خير الكائنات من مبتداها «الازریه: ۳۰»

زمان گسترده بر جهان و مکان و زمان است.

و بزرگی حقیقی در چهار ناحیه است که جد حسین علیه السلام در آن چهار ناحیه امتدادش جهان را قاف تا قاف فرا گرفته.

عظمت محمد صلی الله علیه و آله در چهار بعد

۱ - از جنبه اقتدار، اما اقتداری با رحمت و شرافت.

۲ - از جنبه علم و نظام و علم حقوق و حکمت و تعلیم آن.

۳ - از جنبه ذکر خدا و ارتباط با خدا؛ ارتباطی به غیر معنی لغوی.

۴ - و از جنبه تبلیغ و دعوت.

و در هر چهار بعدش جد حسین علیه السلام است، بدین معنی که: جدش محمد عظیم العظماء صلی الله علیه و آله نه تنها در خلقت اولیه خون جد او است، بلکه در خلقت ثانویه یعنی در وسعت همت و در عظمت بی نهایت همت هم، جد او است.

یعنی روح او و رای او هم از جد او است و او فرزندی است که از بزرگی جد امجد، در این چهار جانب و چهار جنبه و چهار بعد برداشت روحی می کرد و در تمام مراحل جوهر جان خود می کرد.

و تجدید وجودی از آن می یافت تا گویی تولد ثانوی از آن می یافت و در مرحله دیگر جزء اندیشه اش می شد و دست کم در تمام مراحل از عظمت جد امجد در این چهار ناحیه آگاه بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله خود محیط را به او و او را به محیط توجه می داد. (۱)

ص: ۱۶۷

۱- (۱) تاریخ یعقوبی: قیل للحسین علیه السلام ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه و آله؟

آن هم در آن موقع که رسالت خود را ادا کرده و وحی قرآن را با شهر مدینه به هم آمیخته و شهر را به حرکت آورده بود.

و سایه و روشن آن را در مشاعر کودک می ریخت و او را بال و پر پرواز می داد.

هر چه نونها را پیش می رفت، امتداد وجود محمّد صلی الله علیه و آله را در این چهار بعد بهتر می دید و بیشتر محسوس او می گردید.

یا بگو: هر چه بر امتداد و سایه وجود مثالی محمّد در این ابعاد از جدید می افزود، نونها را آن را یعنی آن افزوده ها را هم در همان بعدها می دید و اگر همه نمی دیدند او می دید، بلکه مضاعف از آن چه دیگران می دیدند او می دید و هم می دید و هم می گرفت. آری، می گرفت و جزء جان خود می کرد.

و عظمت محمّد صلی الله علیه و آله دائم در تزیید بود و هست.

مثل عظمت کیهان که از نقطه ذره شروع شده، همی کیهان رو به توسع و شکفتگی است. (وَ السَّمَاءُ بَنِينَهَا بَأْيُودٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ) ۱

ص: ۱۶۸

و همه آنها نردبان ترقی کودک بود.

پیغمبر صلی الله علیه و آله دست او را می گرفت با دست های خود و خود را پلکان و نردبان او می کرد که پاورچین پاورچین بالا بیاید و هر پله بالا می آمد؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود: ترقی کن (ترق ترق عین بقیه) - یعنی: ترقی کن بالا بیا، بالا بیا صفحه های آغاز کتاب «افق وحی» را مطالعه کنید.

اوراق دفترش در آغاز کتاب عظمت و شکوه محمد صلی الله علیه و آله را تا بی نهایت در چهار سوی، چهار سمت جهان و چهار بعد و امتداد زمان و مکان گسترده بر این چهار ناحیه می بینید که همه در وجود این فرزند عزیزش، حسین عظیم علیه السلام سر به هم داده و می خواهد تجدید وجود کند و همه را در راه خیر خلق و خدمت خلق بنهد.

و حسین علیه السلام وارث محمد حبیب الله است، در همه این چهار ناحیه و چهار بعد که اقتدار با رحمت، اولاً و علم حقوق و نظام و حکمت ثانیاً و ذکر خدا و رابطه با خدا ثالثاً و تبلیغ و دعوت رابعاً باشد، او همه را وارث است و اگر در حدیث آمده که پیغمبر صلی الله علیه و آله در پاسخ دخترش زهرا علیها السلام که در ساعات احتضار خواهش کرد که ای پدر! به این دو فرزند ارثی بده، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«اما الحسن فله سوددی و اما الحسين فله شجاعتی»^(۱)

انحصار شجاعت از این است که شجاعت پاسبان و حافظ و نگهبان ذخائر طلای آسمانی نفوس است.

ص: ۱۶۹

۱- (۱) الخصال: ۷۷/۱، حدیث ۱۲۳؛ بحار الأنوار: ۲۶۳/۴۳، باب ۱۲، حدیث ۱۰.

وگرنه از همه ارث برده و در هر چهار ناحیه و چهار بعد، او از جدش جدا نیست.

در ناحیه ای نیست که محمد صلی الله علیه و آله باشد و حسین علیه السلام در آن ناحیه نباشد مگر پیغمبری، و محمد صلی الله علیه و آله در این چهار ناحیه در چهار بعد جهان در همه جهان هست.

اما اقتدار جهانی محمد صلی الله علیه و آله

پرچم نشانه اقتدار است و در آفاق جهان پرچم های محمد صلی الله علیه و آله خیلی واضح و بی پرده و آشکارا در اهتزاز است و همه آنها و همه انشعابات آنها انشعابات لوای حمد است که در افق آشکارا، افق مبین برای محمد جلوه گر شد؛ ابتدا بر محمد صلی الله علیه و آله جلوه گر شد، سپس از دست فرشته مقتدر عالم بالا از طرف خدا به دست محمد صلی الله علیه و آله داده شد و آن فرشته با آن که مطاع و فرمانروا است و در پیشگاه صاحب عرش هم فرمانروا است.

ولکن معهذاً رسول و فرستاده خدا بود که به محمد صلی الله علیه و آله این لوا را بدهد و او امین بود، محمد صلی الله علیه و آله او را در افق مبین دید و از او گرفت و به دست حق پرستان داد. و از آن روز تا حال در اهتزاز است و خواهد بود و خبر از تشکیل حکومت می دهد؛ گرچه آن فرشته و لوای حمد که به دست محمد صلی الله علیه و آله داد بر ما ناپیدا است، ولی بر محمد صلی الله علیه و آله پیدا بود. (۱) پیغمبر عظیم ما محمد صلی الله علیه و آله در افق مبین، پیک

ص: ۱۷۰

۱- (۱) ۱- (وَلَقَدْ رَأَاهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ) تکویر (۸۱): ۲۳ - هفتمین سوره به حسب نزول (فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ * الْجَوَارِ الْكُنَّسِ * وَاللَّيْلِ إِذَا عَسَسَ * وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ * إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ

جبرئیل علیہ السلام را دید کہ عقل فعال و قوۂ علم کلی جهان است، پرچم را ہم دید.

ص: ۱۷۱

(وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأَفْقِ الْمُبِينِ) (سوره تکویر آیه ۲۳، هفتمین سوره قرآن است در نزول) جبرئیل در افق مبین از مشرق جلوه گر شد و قاف تا قاف خافقین را مطبق کرد و لوی حمد را که رمز از اقتدار با رأفت و با رحمت است، به دست او به او داد و او را از یأس و پگری درآورد. شمشیر در کار نبود چون شمشیر اسلام در غلاف رحمت است.

شما و ما؛ اگر نتوانید جبرئیل را زیر چتر آن افق مبین مشاهده کنید و مشاهده کنیم، اما می توانید و می توانیم پرچم محمد صلی الله علیه و آله را به دست سلسله های خلفای به حسب ظاهر اسلامی، مانند: خلفا در جزیره العرب و خلفای فاطمیین در قاهره و قیروان و آفریقا و خلفای امویین در اندلس و قرطبه و اروپا و خلفای عباسیین در بغداد و قاره آسیا و خلفای آل عثمان در قسطنطنیه و آسیای صغری ببینید که همه پرچم اسلام را و بالحقیقه پرچم محمد صلی الله علیه و آله را بر دوش داشتند، همه در حقیقت پرچم او را برافراشتند و باز در دست سلسله کشورگشایان عادل جهان، فاتحان عرب در فتح الفتوح ممالک فرس و روم.

و فاتحان بربر در فتح جبل الطارق و اندلس و اسپانیا و فاتحان ترک در فتح قسطنطنیه و مردم بیژانس و هزاران فاتحان دیگر و دیگر همه را می بینید که پرچمداران محمد صلی الله علیه و آله بودند و افتخار می کنند که مأموران او و چاکران او بودند، اگر او بپذیرد.

و سلسله امپراتورانی در شرق و غرب جهان بودند که کشوردار و جهان مدار بودند، مانند سلاطین و ملوک و پادشاهان در شاهنشاهی ایران چونان سلسله آل بویه از امپراتوران دیلمیان.

و سلسله سلجوقیان و سلسله صفویان و امراء و سلاطین دیگر آن سامان چونان طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان و یا در شام و مصر مانند صلاح الدین ایوبی و سایر ایوبیان و اتابکان همه پرچمداران نامی اویند و سلسله قبایل و امم عرب و فرس و ترک و تاجیک و بربر و چرکس و سایر نژادها که در سواحل اقیانوس ها و بر و بحر پخش اند، همه و همه سران آنها در هر قطری از اقطار و هر اقلیمی از اقالیم بودند و هستند؛ همه پرچمداران دولت ابد مدت محمد صلی الله علیه و آله در اقالیم زمین هستند.

شما و ما؛ اگر جبرائیل و لوای حمد را در روز اول در آن افق مبین ندیده اید، اما این پرچمداران و پرچم های آنان را دیده اید.

آنچه پیدا است، از آن که ناپیدا است آمده.

حمله ها پیدا و ناپیدا است باد جان فدای آن که ناپیدا است باد(۱)

این عظمت محمد در جنبه اقتدار که همه اقتدارها و پرچم های سلسله های خلفای اسلامی در مدینه و شام و بغداد و اندلس و قاهره و قسطنطنیه و سلاطین اهل قبله و ملوک و امپراطوری ها و پادشاهان و امرای مسلمین از لوای پرچمی است که جبرئیل در افق مبین به صورت لوای حمد و به نام لوای حمد به دست محمد صلی الله علیه و آله داد و این اقتدارها و پرچم ها همه امتداد آن لوای حمد است که گسترده بر بساط زمین و بر امتداد زمان است، اگر عیبی در اشخاص پرچمدار است در پرچم نیست؛ به هر حال پرچم محمد صلی الله علیه و آله است.

ص: ۱۷۳

۱- (۱) میرزا محمد تقی حجه الاسلام (نیر).

و حسین عظیم علیه السلام اگر چه این امتداد تاریخ را ندید، اما پرچم های فتوحات را در عهد جد امجد دید که تمام جزیره العرب را تا پایان سال دهم هجری زیر پر گرفت و معدل فتوحات محمد صلی الله علیه و آله در این ده سال هر روزی هشتصد و بیست و دو کیلومتر مربع را از خاک جزیره العرب زیر پر گرفت. و بعد به سال پانزدهم و شانزدهم، مدائن پایتخت ایران را گرفت و تمام خاک سوریا را گرفت و تا سال بیست و دوم سراسر کشور ایران و روم و سوریا و مصر را گرفت و حسین علیه السلام همه اینها را شاهد و حاضر و ناظر بود. و از سی نگذشته حسین علیه السلام شاهد و حاضر و ناظر بود که افریقا را تا کنار بحر اطلس تا نهایت مغرب در خاک معموره گرفت و حسین علیه السلام گسترش پرچم اسلام را در ناحیه شرق هم حتی در ری و دماوند و طبرستان و جرجان بالمعاینه دید و سپس تا پنجاه هجری تا قسطنطنیه هم رفت.

از فتح مکه ام الفتوح شروع شد که حسین علیه السلام در آن حاضر بود، اگر چه چهار ساله بود،^(۱) اگر با فاطمه علیها السلام مادرش بوده؛ زیرا فاطمه در آن فتح حضور داشت.

کشورگیری و فتح اسلامی

ظهورات وجود مثالی تعددپذیر است در تلویزیون. استاد در صد هزار کرسی

ص: ۱۷۴

۱- (۱) نهج البلاغه می گوید: صغیر ما صغیر نیست، فتح مکه در سال هشتم بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله در آغاز سال ۱۱ وفات کرد و با حسنین که شش ساله بودند بیعت کرد، با این که بیعت و بیع و مبیعه باید با بالغ انجام بگیرد. سر آن تفاوت در هشیاری و گیرندگی است.

پیدا است که درس می گوید و فرمانده قشونی نیز در صد هزار پرده نمایان می شود و فرمان می دهد و صورت مراسم تاجگذاری را در آئینه های بی حد تلویزیون، دیده ها می نگرند.

و تعبیر حدیث مناقب که گوید: هفتاد هزار، تعبیر رمزی است از عدد بی حد و مرز در فتح مکه، ده هزار قشون که هر هزاری پرچمی و لوئی داشتند، به شهر مکه وارد شدند، شهر مکه دروازه ها را به روی عسکر رحمن باز کرده؛ گو ابولهب از غصه بمیرد.

اکنون طوفی به بیت العتیق زد و او را از لوٹ اصنام پاک کرد. و فردا است که از اینجا می گذرد و به بلدان روی زمین رو می کند و به هر دژ و قلعه ای می گذرد، آن قلعه سر فرود می آورد.

صدای شکست اصنام فرو نشست و صدای الله اکبر بلال سیاه بر پشت بام کعبه بلند شد، این بلال است که خبرها می دهد، نام حق را در زبان همه می نهد و به دنبال آن از مرزها می گذرد و مرزی نمی شناسد؛ یا مرزها در مقابل او مقاومت نمی کنند و عنقریب است که این پیغمبر صلی الله علیه و آله مالک عالم انسانی شده به هر قلعه و دژی می گذرد، آن سنگر قد خم می کند و قلعه ها فرو ریخته، کنگره آنها بر پایه های خود می ریختند، نه برای این که ویران کند، بلکه تا سراسر زمین موات را یا عبقریت بی نظیر خود، خلد برین بکند. (۱)

ص: ۱۷۵

۱- (۱) فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ * الْجَوَارِ الْكُنَّسِ * وَاللَّيْلِ إِذَا عَسَيْتَ * وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسْتَ * إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ * مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ * وَ مَا صَاحِبُكُمْ

حسین علیه السلام عظمت محمد جد امجد را در این افق مبین و آفاق وسیع زمین بالمعاینه دید، و دید که مصدر آن رأفت و رحمت است، قرآن در آیه ای که گفتگو از دادن اقتدار و پرچم به پیغمبر صلی الله علیه و آله می کند. می گوید: محمد صلی الله علیه و آله جبرئیل را که فرستاده ارجمند است در افق مبین دید،^(۱) یعنی از او این اقتدار را گرفت؛ زیرا آن فرشته که پیک ارجمند خدا است، خداوند نیرو است و در پیشگاه صاحب عرش و سلطان کون، دارای موقعیت عظیم استثنایی است، در آن جایگاه بلند مطاع و فرمانروا است.

محمد صلی الله علیه و آله او را در افق مبین آشکارا دید، البته با این دیدن، تعلیم دیدن فنون اقتدار و سلطنت بر کون، حتی آموختن فنون حربی هم همراه بود، مانند استاد دیدن، استاد دیدن نه عبارت از دیدن هیكل شخص استاد است، که مردم سر کوی و برزن هم به آسانی او را می بینند؛ ولی از اندیشه ها و اختراعات او و ابتکارات او بی خبرند؛ اما دیدن او به این مراحل همه شاگردان یکسان نمی بینند و مردمان دیگر هم هرگز مثل شاگردان نمی بینند.

آیه می گوید: محمد صلی الله علیه و آله اقتدار و عظمت و شکوه و پرچم را در منبع و

ص: ۱۷۶

مرکزش در افق میین دید(۱) و دیدن ریشه سلطنت و منشأ همان رأفت و رحمت است که منشأ و مشی آن سلطنت است و حسین علیه السلام این اقتدار و سلطه گسترده در جهان را چه در انبساط و گسترش آن و چه در ریشه و منبع آن در محمد صلی الله علیه و آله دید، در شهر خود دید، در خانه خود دید.

«ملکه ملک رافه لیس فیه جبروت منه و لا کبریاء.»(۲)

سطوت و شوکت شمشیر چون در پوشش و غلاف رأفت و رحمت بود، نمایشی از شمشیر و زور در آن نمایش خانه نبود.

اما ناحیه دوم که اعلی از این است

سپس پیغمبر عظیم ما محمد صلی الله علیه و آله، در افق دیگری بلندتر و وسیع تر و رفیع تر از آن، در افق اعلی، علم را از معلم شدید القوی فرا گرفت و تعلیم دید.(۳)

ص: ۱۷۷

۱- (۱) (وَلَقَدْ رَأَاهُ بِالْمُفْقِ الْمُبِينِ) - سوره تکویر، هفتمین سوره در نزول، این رؤیت همان است که بغوی گوید: به صورت حقیقی تمام خافقین را گرفت، گوید: بعد از فترت بوده و سوره الضحی را آورد - سه سال یا دو سال و نیم وحی قطع شد. من زعم ان محمدا رأی ربه فقد اعظم ولكن رأی جبرئیل فی صورته، و خلقه سادما بین الافق. «عمده القاری: ۱۴۳/۱۵»

۲- (۲) الفرج بعد الشده: ۳۵۲/۲.

۳- (۳) (عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى * ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى * وَهُوَ بِالْأُفْقِ الْأَعْلَى... وَ لَقَدْ رَأَاهُ نَزَّلَهُ أُخْرَى * عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى * عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى) «نجم (۵۳): ۵-۱۳» (افق وحی، تألیف ما ص ۳۳) عن عبدالله بن مسعود، قال: رأی رسول الله جبرئیل و له ستماء جناح، کل منها قد سد الافق یسقط من جناحه من التهاویل و الدر و الیاقوت ما

(عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى * ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى) (وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى) (سوره النجم).

علم به نظام احسن اصلاح، علم به حقوق و نظام، علم به معارف کون، همه از تعلیم او شروع شد و از سرچشمهٔ تعلیم او امامان مفترض الطاعه و عالمان و فقیهان، شاگردان دبستان آنان در مشارق و مغارب زمین، خود سرچشمهٔ تعلیم شدند. و در اثر تعلیم آنان قلم در کار آمد و از اثر آن:

سلسله هائی بی نهایت از فقها، سندها و حجت ها در دست دارند و داشتند که بر اثر آن محترم و واجب الطاعه شدند، علم حقوق علم به نظام، علم به اصول و فروع را تدریس می کنند.

و سلسله هائی از حکما، فیلسوفان زمان گشتند و رهبران اکتشافات علوم زمین و آسمان شدند.

و سلسله هائی از محدثان صاحبان صحاح و صاحبان اصول و صاحبان مسانید و

ص: ۱۷۸

صاحبان سنن شدند.

و سیره نویسان و صاحبان مغازی و فتوحات، سندها به جا نهادند که در اثر متکلمان سخن آموختند و حجت زمان شدند و سلسله ارباب قلم و نویسندگان مقتدر قلم دست گرفتند و عذر تقصیر در پیشگاه قرآن و محمد صلی الله علیه و آله نوشتند.

و همه مفسران کتاب الهی او، همه مات و مبهوت و واله و شیدای نغمات کتاب او هستند و شدند. قلم به کار آمد و سیطره آن پرچم را زیر گرفت.

تا کارلائل فیلسوف اشراقی می گوید: بطل فی صوره النبی محمد صلی الله علیه و آله.

و مورخان و سرسلسله های تاریخ، مبدأ تاریخ را عوض کردند.

و کتابخانه های شرق مملو از آثار او یعنی از آثار حیات محمد صلی الله علیه و آله و حیات امت او شدند، نوبت قلم کمتر از نوبت شمشیر نبود.

و کتابخانه های غرب و اروپا، بلکه امریکا هم در این باره کمتر از آنها نیستند،^(۱) هر دو سنگین بار از کتابند، سخن از رقم صد هزار و صد هزار است.

شما اگر در آن افق اعلی در هنگام تعلیم مصطفی صلی الله علیه و آله نبودید و جبرئیل معلم شدید القوی را در «افق اعلی» ندیده اید، اما در دست محمد صلی الله علیه و آله قرآن را دیده اید که ام العلوم است و برای هر شعبه علومش دانشگاه ها ساخته می شود.

و در دست امامان و اوصیاء و اولیاء علیهم السلام و در دست محدثان جوامع و

ص: ۱۷۹

۱- (۱) حاضر العالم الاسلامی تألیف لوثر ب ستو دارد، امریکائی ذخیره و گنجینه ای ژرف است از اسلام و ظهور او؛ و می گوید: کاد ان یکون نبأ نشؤ الاسلام النبأ الاعجب الذی دون فی تاریخ العمران البشری - امریکا این روزها اسلام را در تشیع و حسین علیه السلام هم دید.

موسوعات کبیر و در دست صاحبان صحاح و صاحبان مسانید و صاحبان سنن، اسناد معتبری می بینند و در دست فقها و علما استنادهایی می بینند و دیده اید که صد بار از ید و بیضای موسی علیه السلام درخشنده تر و سودمندتر است.

و اگر ید و بیضاء را کس ندیده، اینها را همه کس دیده و می توانید ببینید.

این جنود علمی کار خود را در تعلیم و تعلم دامنه دار ادامه می دهند و جنگ جهانی اول و دوم، تعطیلی و وقفه ای در کار جماعت نویسندگان المعجم المفهرس (الفاظ حدیث نبوی) نیاورد، البته ید و بیضاء آن روز امروز دردی را از کس دوا نمی کند اما اینها ابواب علم و حقوق را که پایه تمدن است و نظام به شهر و خانواده می دهد به روی مردم و اجتماع باز می کنند.

اینها همه دست های محمدند که از آستین درآمده و به امتداد زمان دراز است و به امتداد مکان و بر امکانه و بلاد نور افشانی می کند. و حسین عظیم علیه السلام در اول تا آخر این مشتقات سهم پسری دارد، حسین علیه السلام در تعلیم اولیه قلم در اسلام برای تعلیم دیرگسیون کتاب شمائل اخلاقی محمد را که دکتترین و تز رهبری است نوشت؛ و در مبارزه با بی سوادی با قلم و کتاب خود، جوان های امت را تعلیم می دهد و برای پیران و حکما در حضور پدر بزرگوار، کتاب التعاریف را در فلسفه اسلام برای تربیت فرزندگان مدینه فاضله و حکما که باید حاکم گردند، دیکته فرمود.

و تمام فنون و علوم را در قرآن جد امجدش تا امتداد زمان و امتداد مکان می بینید، مشعل هدایت مصباح هدی و برج نور در کشوری است که مثل امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فقهای صحابه در آن زمان هستند، در تابلویی که

حسین علیه السلام در سر دارد احادیث سید شباب اهل الجنة و سایر احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او و برادر او کتاب مسندی است.

کتاب معجم فقه ابن حزم می گوید:

و فقه اهل بیت را اگر جمع آورند، کراسه عظیم و بزرگی را خواهد تشکیل داد، دانشگاه های اسلامی در شرق و غرب همه امتداد علوم محمد صلی الله علیه و آله اند.

دانشگاه جامع الانزهر و معاهد تدریس آن و دانشگاه مدینه منوره و مکه مکرمه و دانشگاه قرویین در مراکش و مغرب و دانشگاه زیتونه در قیروان تونس و دانشگاه های ایران و پاکستان و هندوستان، همه این غلغله های علوم اسلامی از امتداد دروس وحی محمدند.

و علوم اسلامی در بعد زمان و مکان از این افق اعلی سرچشمه گرفته و امتداد دارد و چتر آن بر سر همه سایه افکنده و می افکند و همه اینها از علوم محمدند و عظمت آنها از عظمت محمد صلی الله علیه و آله است.

امام حسین علیه السلام به امتداد آنها و به مبدأ و سرچشمه آنها که زاینده رود و آب خیز است و به این معنی کوثر است، از همه کس آگاه تر بود، در این باره می فرمود:

افمستی الناس العلم من عندنا فعلموا و جهلنا؟(۱)

ص: ۱۸۱

۱- (۱) کتاب امام صادق، مغز متفکر عالم شیعه می گوید: کوچه ای که خانه محمد باقر علیه السلام در آن بود نامش (مستی) بود - امام حسین علیه السلام این سخن را در سفر کربلا به شیخ نبی لوزان گفت. «الکافی: ۳۹۹/۱، حدیث ۲»

و در مورد دیگر به شخص عربی گفت: اگر در مدینه آمده بودی من جای پای جبرئیل را در خانه ما به تو نشان می دادم، بالش و متکای آنها از زغب و پره‌های جبرئیل است که از کودکی هم، با قلم و تعلیم تکیه گاه آنها بوده و کام آنها را با علم برداشته اند.

(وقد زقوا العلم زُقًا) (۱)

اینان علم را به اطفال خود از کودکی در دهان آنها می نهند؛ چونان که مرغ و طیور دانه را و طعمه را اندک اندک به دهان جوجگان خود می نهد.

تا مرجع مطلق برای اهل زمان شدند، ابن عباس که مرجع مطلق بود، نافع بن ازرق را در مسأله غامض اسرار توحید به امام حسین علیه السلام ارجاع می نمود.

محمد صلی الله علیه و آله در ناحیه سومین و عظمت

سخن کوتاه در بعد دیگر: عظمت محمد صلی الله علیه و آله در ناحیه سومین که دنیا را قاف تا قاف گرفته، ناحیه ارتباط با خدا است؛ به غیر (معنی لغوی ارتباط) (ارتباطی بی تکلف بی قیاس هست، رب الناس را یا جان ناس) مجامع ذکر خدا در نمازهای فردی و جماعت و در نماز عید قربان و عید فطر و نماز کسوف و خسوف و نماز آیات و زلزله و باد شدید و در اجتماع بزرگ تر حج که به کلی از غلاف اوضاع مأنوس درمی آیند و به ذکر او دسته جمعی با صدای لیبیک، تجرید خود را کامل می کنند و خدایی می شوند؛ جماعات مسلمین را به ذکر خدا و ارتباط ذکر ساحت قدس او از آلودگی ها و مشاغل دنیائی درمی آورند و به صحنه قدس وارد می کنند و چنان غلغله ای هر روز تکرار و هر سال تجدید می شود، غلغله مساجد و ندهای

ص: ۱۸۲

گلبانگ اذان محمد صلی الله علیه و آله را در هر جمعه و جماعت، به موقع هر عبادت دیده اید که ستون ها و سقف ها را به لرزه می آورد و بنیان مساجد عظیم البیان را به تکان درمی آورد و نفوس را از آشیان بدن و اشتغالات می رهاند و با علم قدس ارتباط می دهد و هر روز و هر هفته و هر سال در هر یک گونه اجتماعی به رنگی و از عده ای، انسان ها را تکان می دهد؛ تا مرغ جان ها در آشیان قدس آشیان گیرند و این غلغله در حج و اجتماع سالیانه به نحو آكد است؛ از هرزگی و بلند پروازی و زن بازی به تقدیس و پاکی وارهند و از صنعت شکارچی گری، اندکی در ایام، اندکی با ذکر خدا در وادی ایمن قدم بنهد و حسین به ادعای عرفات، کوه رحمت جبل الرحمه را بلرزانید، مثل طور سینا کرد تا آن کوه همیشه صدای حسین علیه السلام را ضبط کرده تکرار می کند.

و این سلسله اذکار و عبادات انسان را از ناحیه دل حرکت می دهد که «عشق و فقر» خود را از راه پنهانی درونی درمان کنند و نیازی به نظام دعاوی حقوق نیافتد یا کم افتد، آن قدر این غلغله شدید و تحریک آمیز است که با تغافل طبیعی نفوس و غفلت مشاغل تکافؤ می کند.

و غفلت طبیعی را که عامل آن طبیعت است و مدام است، مقهور می کند مثل آن که اشخاص بشری در زمره فرشتگاه و قدسیان عالم ملکوت مستغرق در ذکر خدایند، با ملائکه بالدار در طیران اند، همه در همه جا می شنوند که:

«یا موسی دع نفسک و تعال»

این غلغله ذکر خدا چنان عمومی است که همه زمین را مسجد کرده و همه اصناف در آن واردند، حتی علماء و حتی افراد عساکر در موقع نماز از آن لباس

جنگ به این لباس عبادت درمی آیند، خدا هم از سر پنهان بر مجامع اهل ذکر زمین را پر از صلوات و سلام به آنها کرده.

(هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا) ۱

در اسلام این خوشبختی است که این ارتباط را که در ادیان دیگر فقط اهل راز آن را می دانند و آن هم در خلوت خانه و در دیرها و فرو رفتن در داخل نفس اسلام، آن درب پنهانی میخانه را به روی همه باز کرده و این مضمون را عوض کرده که می گوید:

در پنهانی میخانه نداند همه کس

جز من و ساقی و دو سه رندان دگر

اسلام آن را عمومی کرده و همه را با هم صدا زده، صلوات را که نشانی اتصال با خدا است منحصر به پیغمبر رهبر صلی الله علیه و آله نفرموده، بلکه فرموده:

(هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ)

البته به ویژه او را و خاندان او را به صلوات و سلام قدسیان نواخته و خیر داده که:

(إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) ۲

و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: شما هر کجا که به من سلام دهید، ملائکه آن صلوات و سلام را به من می‌رسانند و جواب را از من به شما برمی‌گردانند. (۱)

اما اسلام در را به روی همه باز کرده، به شرط این که از این درب ذکر وارد شوند، خدا به همه صلوات می‌فرستد.

(هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا) ۲

و ذکر خدا را در معابد و مساجد و تکایا و زاویه‌ها، به دهان همه نهاده که صدای ذکر خدا را با اذان بلند می‌کنند و خواسته که همه اشخاص و همه جمعیت‌ها با خدا اتصال و ارتباط یابند و با هم مخلوط باشند، اما منظم به طوری که در نظام نماز جماعت مصالح اجتماع و صف بندی اردو و تمرین هم آهنگی هم باشد و در عین مراعات این شرایط اجتماع، صدای ذکر خدا چنان با غلغله باید در مسجدها انجام شود که بنیان و سقف‌های مساجد عظیم بنیان را می‌لرزاند؛ تا مرغ دل تکان بخورد و از آشیان برمد و خدا هم جذبه‌های عالی را از طرف غیب به بدرقه آنها می‌فرستد و شوکت به این اردوهای پاکبازان می‌دهد.

(هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا) ۳

ص: ۱۸۵

صلوات خدا و ملائکه، ابتداء بر حجرات طاهرات پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد گردید. از آنجا از فراز خانه پیغمبر عظیم ما محمد صلی الله علیه و آله با افواج ملائک و صلوات و سلام و تبارک برکات نازل می کند و تقدیس می آفریند، پیغمبر صلی الله علیه و آله تا زنده بود تربیت و تهذیب خانوادگی او چنان قوی بود که با پنج تن اعضای خانواده فقط به مباحله با نصارای نجران بیرون آمد و افواجی که برای عبادت حرکت دادند سردسته شان همان پنج تن پاکان خداجو بودند، اگر چه به طور متسلسل این اردوها و افواج فوج فوج مثل سیل متلاطم در زمان، هر چه زمان پیش می رود عظیم تر می شوند، ولی آنان که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مباحله گروگان گذاشت همین پنج نفر بودند که حسین علیه السلام در آن میان بود. اگر چه آن موقع صغیر می نمود، هفت ساله با آن که صغیر نبود، صغیر ما صغیر نیست. پیغمبر صلی الله علیه و آله با آنها بیعت گرفت و همه این افواج اهل ذکر، مقدس و پاک می شوند، به طوری که در عین آن غلغله و خلطه و آمیزش و فشار و مزاحمت هیچ کلاهبرداری و جیب بری که لازمه جماعت درهم و برهم است در آنها نیست؛ بلکه اینجا افواج محمد صلی الله علیه و آله در عین این غلغله و خلطه و آمیزش درس تقدیس و پاکی را به حواریین عیسی علیه السلام می آموزند.

و محمد صلی الله علیه و آله در سرسلسله و در وسط و در آخر این کاروان ذکر، همدوش با آنها است. تفسیر اذان نماز را حسین علیه السلام از پدرش روایت می کند و در کلمه (حی علی الفلاح) هفده بهره و ثمره برای فلاح ذکر می کند و در تفسیر (قد قامت الصلوه) می گوید: یعنی (جاء وقت الوصال) - تفسیر این وصال در دعای عرفه او است.

در این ره انبیاء چون ساربانانند دلیل و هادی این کاروانند

وز ایشان سید ما گشته سالار هم او اول هم او آخر در این کار(۱)

آن پنج تن را که ساربانان این کاروان شمرد، حسین علیه السلام در میان آنها است (دعای عرفه اش نشان می دهد که خاتم آنها است و چونان جرس فریاد می دارد که بر بندید محمل ها؛ در سفرهای حج بیست و پنج گانه پیاده می رفت و کجاوه ها را یدکی می کشیدند).

و این ارث و میراثی است که حسین علیه السلام از جد امجدش در شش سالگی و هفت سالگی برده و دعای عرفات او صحیفه عظمی را تشکیل می دهد که بر بندید محمل ها.

و این افواج ذکر که پیایی می آیند و می روند و محمل ها را می بندند و به سوی خانه می روند. کمتر از آن دو اردو نیستند، یعن از اردوی سلاطین و خلفاء و عساکر فاتح کشورمدار آنها.

و از اردوی دانشگاه ها و مدارس، قلم و تعلیم و تعلم، علم حقوق و نظام اجتماع و همه، جنود محمّد و جیوش محمّدند، با این تفاوت که اینها این جیوش ذکر و عبادت مستقل از آن جنود دیگرانند و عظیم تر از آنها اگر نباشند کم اهمیت تر از آنها نیستند. و از سرمنزله دل حرکت می کنند، نه زور می خواهند و نه چوب قانون، دل حسابی دارد با خدا که جدا از پادشاه و نهیب عسس(۲) در راه

ص: ۱۸۷

۱- (۱) شیخ محمود شبستری.

۲- (۲) عسس: پاسبان، شبگرد، گزمه.

خود می رود و این دل در خود پادشاه و عسس هم هست و در قاضی حقوق و علما و دانشگاهی ها هم هست؛ چه که همه دل دارند و از عشق و فقر خالی نیستند. آنها هم نیز عشق دارند و فقر و نیاز بیشتر دارند:

امیری از امرای مجاهدان اسلام در شرق ایران به شکرانه فتح ناحیه خراسان نذر کرد که با لباس احرام از خراسان تا نیشابور تا حجاز برود و حج بگذارد، از لباس قشونی از پوست پلنگ در آمد و احرام بست و تمام مسافت بین خراسان تا مکه را به حال احرام رفت.

امیر دیگری از مجاهدان اسلام در جبهه جهاد اسپانیا، منصور بن حکم از اسپانیا و اندلس به سوی فرانسه پیشروی می کردند، در جنگ لئون فرانسه هنگام نماز ظهر سپاه را به نماز به صف کرد و مؤذن را به روی تل عظیم نعش کشتگان به اذان واداشت. از جنگ دست کشیدند و به نماز ایستادند.

و در موقع اعلان جهاد، همه نماز گزاران نساك، پارسایان، اسلحه به دست می گرفتند و سرباز مجاهد می شدند.

یکی از پادشاهان عهد اخیر ایران در لندن به پادشاه انگلستان که پرسید: شما را عساکر چند است؟

شاه در پاسخ تأملی کرد و گفت: در مواقع عادی به قدر کفایت امنیت داخلی که عده آن اندک است، اما برای موقعی که بلاد ما مورد هجوم اجانب گردد، بیست میلیون سپاهی داریم. پادشاه انگلستان تعجب کرد که چگونه؟ در پاسخ گفت: در موقع هجوم دشمن کل بیست میلیون جمعیت ما حتی پارسایان، همه عساکر خواهد بود.

همه از قشونی، دانشگاهی، محرابی، در لباس عساکر خواهند رفت، چنان که به عکس هم و اتفاقاً همه، همه این عساکر در موقع نماز از پارسایان خواهند بود.

و در مواقع تعلیم همه به تعلیم عمومی واردند، کل در کل مندمج است و در عین حال از یکدیگر مجزا هستند.

و فرمانده همه در همه، لباس ها شخص شخص محمّد یا فرزندان محمّد صلی الله علیه و آله است و این افواج عظیم در پیشرفت زمان همی بر جمعیتشان افزوده می گردد، به نسبت مرور زمان عظیم تر و عظیم تر می شوند.

به جمعیت موسم حج در همه سنین بنگرید و به جماعت نماز مسجد الحرام نیز نظر نمائید که یک روز تمام جمعیت، چهل هزار یا صد هزار بود و اکنون تنها از مملکت ایران ما چهل پنجاه هزارند و نماز جماعت چهار صد هزارند.

در حرمین مکه و مدینه، هزار هزار و ششصد هزار جمعیت، به فرمان خدا و رسول او به دور خانه او «کعبه» و خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله طوف می زنند.

و در قبله او در مکه مکرمه و مساجد شعبه های آن در روی زمین، نماز می گذارند و با صلوات و سلام و تبارک، سفر خود را تمام می کنند.

و در مدینه از نظر دیگر: هم غیر از جنبه مسجدی ازدحام می کنند درون حجرات طاهرات او، مثل برون آن و فراز آن، پر است از غلغله سلام و صلوات و تبارک پیرامون مرقد اطهرش در قبه الخضراء و به تبع آن در مشارق و مغارب عالم، در هر جا بقعه ای از آل او برپا است، در هر زاویه ای از کوه و دشت و کوهستان و جلگه، مسجدی یا تکیه ای بنا شده، زمزمه هایی و غلغله هایی و ولوله هایی از سلام و صلوات برپا است که ملائکه و فرشتگان آن سلام ها را بالا

می برند و به روح پرفتوح او تقدیم و نثار می کنند و جواب می گیرند و می آورند، بلکه منشأ این غلغله ظاهر آدمیان آن غلغله باطن نهران فرشتگان است. و شما اگر آن قدوسیان را ندیده اید آن غلغله مساجد و ندهای گلبنگ اذان محمدی صلی الله علیه و آله را در موقع هر عبادت در هر جمعه و جماعت دیده اید که بنیان مساجد عظیم البیان را می لرزاند و ستون ها و سقف ها را به لرزه درمی آورد و در عین این غلغله و خلطه و آمیزش صد هزارها جمعیت با هم هیچ دستبردی و اجحافی و لگدکوبی و بدمستی در کار نیست؛ بلکه از قدس خود به حواریین عیسی علیه السلام درس تقدیس می دهند نخ غصبی در لباسشان نیست، بلکه گویی فرمان «یا موسی دع نفسک و تعال» را شنیده اند و خویشان را رها کرده آمده اند.

در ناحیه چهارم

سپس پیغمبر عظیم ما محمد صلی الله علیه و آله قدرت تبلیغ را به دهان ناطقان نهاد و صدای مبلغان را به جهان و اقطار جهان بلند کرد.

در این بُعد چهارم به عهده مبلغان نهاد که امر به معروف و نهی از منکر کنند، پس تمام مسلمین را آمرین به معروف و ناهیان از منکر کرد و مواد امر به معروف و نهی از منکر را مواد سخن سخنوران و ناطقان قرار داد.

و به علاوه تبلیغ تمام مواد اسلام را در خطبه های حجه الوداع (۱) به عهده همه جمعیت نهاد، چنان که باید آن را حجه البلاغ نامید و در هر جمله از مواد

ص: ۱۹۰

۱- (۱) الخصال: ۱۴۹/۱، حدیث ۱۸۲؛ بحار الأنوار: ۹۶/۶۷، باب ۴۷، حدیث ۳.

خطبه های پنجگانه اش، این عهده را تکرار می کرد که هر کس حاضر است به غائبان برساند، لذا در اثر این فرمان، تمام را اردوی تبلیغ قرار داد و در این میدان تمام افواج شاهدان و حاضران، سخنگو و سخنور شدند و تمام سخنوران و سخنرانان زباندار «منطوق» به زبان آمدند و اردو پس از اردو با عدد بیشتر و کیفیت برتر؛ هر چه زمانه پیش رفت بر افواج آنها افزوده شد، تا امروز که دستگاه های پخش سخن و بلندگوها در همه ممالک اسلامی عربی و غیر عربی نغمه آمرانه امر به معروف و نهی از منکر را به او وعظ و ارشاد چونان نغمه قدوسیان در مسامع و مشاعر شنوندگان منعکس می کنند و اهل دل و عقیده می سازند و آنها را به لرزه و اهتزاز درمی آورند، این ناطقان و این منبرها و این بلندگوها و رادیوها، همه اردوهای جنود محمدند صلی الله علیه و آله که دنیا را از ذکر خدا پر کرده اند.

سلسله مبلغان و سخنوران و ناطقان اسلام، سخن دعوت را از دهان محمد صلی الله علیه و آله گرفتند و می گیرند، در هر سخن به نام او شروع می کنند و به نام او ختم می کنند، تا صدای او پر دنیا است، تا دنیا خود سخنور منطوق از تبلیغات او و دعوت او است، آن هم دعوتی در راه خیر خلق و خدمت خلق.

سر سلسله؛ اوست، او تبلیغ را سرشکاف کرد در مکه، در طائف، در مدینه، اما مکه چه پیش از هجرت، و چه بعد از هجرت، در کوه صفا، در مسجد الحرام، در عرفات، در منی، در هر شعب و هر محله.

و اما در مدینه در مسجد النبی، در جبهه جبل کوه احد، در سر چاه های بدر، در هر موقف جنگی در مواقع حربی، در سخن، در نامه.

در ابلاغ دین، خدا سخن به دهان همه نهاد، با کمال فصاحت و بلاغت سخنان دعوت را در خاطر شنوندگان میخکوب می کرد، که سخنان او با این طول تاریخ فراموش نشده از پادشاهان دیگر دنیا، اگر کلامی مانده یکی دو تا بیشتر نیست و گاهی خطبه رسول خدا صلی الله علیه و آله قبل از نماز جمعه و بعد از نماز جمعه، تمام وقت بیاض روز را می گرفته و جملات فشرده آن، هر یک بابی را در حقوق تشکیل می داده، یا حکمی را متکفل بوده و با تقطیع خطبه به جمله ها (جمله به جمله) یک سخنرانی گاهی هزار سخن داشته، یا بابی را فشرده در یک جمله گنجانیده و از این جهت می فرموده:

«انا افصح من نطق بالضاد،(۱) بیدانی من قریش و واستر ضعت فی بنی سعد بن بکر.»

در پاسخ ابن راوندی گفتند: «من شک فی نبوته لن یشک فی عربیته.»

و همین باعث شده که شماره احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله تا ششصد هزار برسد که معدل آن هر روزی هفتاد و دو حدیث فرموده است.

در عربیت مثل اعلی شد که قرآن او حافظ زبان عرب شد، قرآن اگر کلام او باشد نه کلام خدا (العیاذ بالله) امر او عجیب تر است که از یک نفر شخص امی بی سواد، چنین اثر و کتاب طرفه عجیب به جا ماند که هزار سال بر او بگذرد و از تازگی نیافتد و اهتمام او به تبلیغ به پایه ای رسید که جمله ای را که اداء

ص: ۱۹۲

می کرد، جمله به جمله می پرسید از مردم که آیا من ابلاغ کردم؟ و اقرار می گرفت و بعد با انگشت به آسمان و جمعیت اشاره می کرد: «اللهم فاشهد» بار خدایا! شاهد باش! (۱)

و زائر او در زیارت و سلام به او باید شهادت بدهد که «انک قد بلغت و نصحت» (۲)

و اقطاب دعوت او مثل امیرالمؤمنین علی علیه السلام از (قس بن ساعده ایادی) و از «سحبان وائل» در نمی ماندند.

بلکه امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی جمعه بن هبیره مخزومی، پسر خواهرش ام هانی از سخن گفتن در حضور خالوی گرامی در ماند، امام علیه السلام خود برخاست و خطبه ای را مرتجلا خواند در آنجا فرمود:

«وانا لأمرء الکلام فینا تشبث عروقه و علینا تهدلت غصونه» (۳)

ما امرء سخن هستیم، عروق آن در ما ریشه دوانده و چنگ زده و شاخه های آن بر ما سرازیر شده و بار فرو ریخته و سایه افکنده.

و خطبای محضر امیرالمؤمنین مثل ابوذر و سلمان و صعصعه بن صوحان عبدی، چنان بودند که امام علیه السلام در حق صعصعه فرمود:

هذا الخطیب الشحشح (۴)

ص: ۱۹۳

۱- (۱) فقه السنه: ۶۴۵/۱؛ السیره الحلبیه: ۳۲۲/۳.

۲- (۲) السیره الحلبیه: ۳۲۲/۳؛ فقه السنه: ۶۴۵/۱.

۳- (۳) نهج البلاغه: خطبه ۲۲۴.

۴- (۴) بحار الأنوار: ۳۰۸/۳۴، باب ۳۴؛ نهج البلاغه: فصل غریب کلامه، حدیث ۲.

عبدالحمید کاتب می گفت: من صد خطبه از خطبه های امیرالمؤمنین علی علیه السلام حفظ دارم و از این جهت دیگر در نمی مانم.

سرچشمه صافی و سرسلسله همه محمد صلی الله علیه و آله بود که کلمات درباره پیغمبر صلی الله علیه و آله حتی در میان کلمات بلیغ امیرالمؤمنین علیه السلام درخشندگی خاص خود را دارند؛ چنان که کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام در میان سخنان دیگران درخشندگی خاص خود را دارد.

و قرآن در میان همه، حتی در کلمات درخشنده پیغمبر صلی الله علیه و آله درخشندگی فوق العاده خود را دارد و معلوم می کند که کلام خدا است.

و حسین علیه السلام، عظمت در گوش و هوش نابغه و فوق العاده خود، این خطبه خوانی و سخنرانی ها را دیده بود، در حجه الوداع همراه بوده. (حسب قرائن حدسی) کتاب «بلاغه الحسین» را ببینید گواه بلاغت اوست.

اینها که برشمریم در بعد چهارگانه و امتداد در همه نواحی، همه از عالم شهود است نه از عالم غیب، نهفته و پنهان نیست که ایمان و عقیده به آن سخت باشد، بلکه مشهود کائنات است.

حسین علیه السلام در خاطر خود، نقش ثابتی از سکه نبوت و علم و اقتدار و سخن می گرفت و نقشه های عظمت محمد صلی الله علیه و آله را در این چهار امتدادش بهتر از هر کس دیگر درمی یافت تا مثل سکه طلا نقش طلای آسمانی او می شد.

و چنان نقش می گرفت که محمد صلی الله علیه و آله مصدر اول نقش پذیرفته بود و از این

جهت در حدیث تعبیر می گردد که:

«حسین منی و انا من حسین»^(۱) و دین اسلام

«محمّدی الحدوث و حسینی البقاء»^(۲) است چنانکه نمی توان نقش را از سکه طلا زدود و باقی بماند و هویت مستقل داشته باشد، همچنان نمی توان محمّد صلی الله علیه و آله و نقش او را از حسین عظیم جدا کرد و او باقی بماند؛ چنان که نمی توان فرزند را از جد و پدر، جدا کرد.

و همچنان نمی توان از محمّد صلی الله علیه و آله نقش حسین عظیم علیه السلام را که شجاعت است گرفت و او باقی بماند؛ زیرا شجاعت حافظ و محافظ طلای آسمانی است و حسین علیه السلام، عظمت وارث این شجاعت بود.

و حسین علیه السلام در هر لحظه نقشه های عظمت های محمّد صلی الله علیه و آله و جد امجد را در این چهار امتدادش می گرفت و به محمّد، پیغمبر عظیم صلی الله علیه و آله پیوستگی جدیدی متزاید می یافت.

قدر متیقن آن که از این عظمت چهار جانبه در زمین و زمان غافل نبود و به غفلت نمی گذراند و از عظمت محمّد صلی الله علیه و آله در ابعاد چهار گانه اش در زمین تا آسمان به اغماض نمی گذرانید و چونان دیرکسیون نظامی، چشم از آن بر نمی گرفت و تا آخر ابد دیده بدو داشت. کتاب شمایل رسول خدا صلی الله علیه و آله به قلم او است.

پس هر کس بخواهد حسین علیه السلام را درست ببیند، باید دید او را دربارۀ

ص: ۱۹۵

۱- (۱) مسند احمد بن حنبل: ۱۷۲/۴؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۱۲۷/۲.

۲- (۲) الغدیر: ۲۴۶/۳.

محمّد صلی الله علیه و آله و عظمت محمّد علیه السلام ببیند؛ آن هم در این چهار بعد در چهار ناحیه اش ببیند و رابطه و پیوستگی دید او را ببیند، تا او را درست دیده باشند.

زیرا شخصیت انسان به آراء و اندیشه او است.

و ادراک حسین عظیم صلی الله علیه و آله در دید این عظمت محمّد صلی الله علیه و آله، در این نواحی عظمت خیزش ادراک مشکلی است، چون هرگز این امتدادها را که در لانه‌های سر در می آورد، نمی توان دید.

حدیث می گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! مرا جز تو نشناخت و تو را هم غیر من نشناخت و خدا را هم غیر من و تو نشناخت.

بنابراین حسین علیه السلام عظمت را غیر محمّد صلی الله علیه و آله جدش و پدرش علی علیه السلام نشناختند.

و چنان که هر گاه محمّد صلی الله علیه و آله بخواهند ببینند، عریان از رسالت و وحی سماء و قرآن نمی توانند ببینند.

از اینجاست که دیدن حسین فضیلت علیه السلام، مشکل است.

چون دیدن شخصیت شخص، به دیدن هویت او است، نه پیکر او؛ و هویت و شخصیت شخص همان دید او و اندیشه او و هدف او است.

ای برادر تو همان اندیشه ای

مابقی تو استخوان و ریشه ای

گر گلست اندیشه تو گلشنی

ور بود خاری تو همیشه گلخنی

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش

خویشتن را گم مکن یاوه مکوش (۱)

البته آن اندیشه که انسان را روانه کار می کند، آن اندیشه معیار قیمت هر انسان است.

و معیار ارزش و معیار ثواب و عقاب و عذاب است.

جایی که از پرتو همبستگی و رابطه با محمد صلی الله علیه و آله شهری بزرگ مثل مدینه این اندیشه و رأی مقدس و بزرگ را به خود می گیرند که همه در پرتو روح قدس واقع می شوند؛ البته روح قدس که در پیمبران است، همین که روح نطق و فکر و منطق را که روح انسانی است، در پرتو گرفت، تمام مردم خیر را می طلبند و از شر می گریزند و رشید می شوند چنان که از اثر قدرت نفوذ خدایی محمد صلی الله علیه و آله در قلوب مردم ایمان محبوب و دلخواه نفوس شد؛ بلکه دست قدرت آن را زینت نموده و مشاطگی کرده تا دلربا گردد.

و قلوب را از هر کفر و فسوق و عصیان بیزار و متنفر می نماید و این معیار رشد جامعه است که خود به دلخواه خود از کفر، از فسق، از عصیان گریزان و متنفر باشد.

پس محتاج به چوب قانون برای جلوگیری از فسوق و عصیان و کفر نیست، چون اینها مورد تنفر نفوسند. هیچ گاه تهدید چوب قانون برای متارکه منفورات لازم نیست.

ص: ۱۹۷

و برای متارکه منفورات، هیچ گاه تهدید چوب قانون لازم نیست. آیا شنیده اید که در شهری پلیس بگمارند که مردم آب دماغ خویش را یا قاذورات خویش را نخورند، حاشا! حاشا!

و هر گاه در شهری کفر و فسوق و عصیان، مورد تنفر طبیعی مردم واقع باشند و به عکس ایمان در نظر آنها ترین شده، مشاطگی گردیده باشد، مردم طبعاً اقبال به ایمان خواهند داشت و عصمت از گناه خواهند داشت، عصمت همان آسیب ناپذیری گناه است و ادبار از کفر و فسوق و عصیان خواهند داشت، آن مردم رشیدند(۱) و این وضع شهر مدینه بود که از اثر نفوذ قدرت محمد صلی الله علیه و آله شد.

وقتی در شهری چنین شد، آیا در حسین فرزند عزیز نخواهد شد و او در کانون عدسی بود که نورها و شعاع ها و خطوط شعاع در او گرد آمده اند، مردم مدینه آن قدر رشید شدند که جنود محمد شدند و اسلام را بر مکه و بر سایر شهرهای دنیا تحمیل کردند، یا بگو تفهیم کردند و حسین علیه السلام رشیدتر از همه اهل مدینه بود.

(وَ اعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَ زَيَّنَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ

ص: ۱۹۸

۱- (۱) (وَ اعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَ زَيَّنَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ) «حجرات (۴۹): ۷»

نقش و طابع محمّد عظیم ما محمّد صلی الله علیه و آله، در شهر مدینه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره اهل مدینه فرمود:

«انتم منی و انا منکم» (۱)

و همان نقش و طابع به طور قوی تر در حسین عظمت افتاد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«حسین منی و انا من حسین» (۲)

نمایندگان شهر مدینه که شرط کردند، در بیعت عقبه هفتاد و پنج نفر بودند که مأوی بدهند و دفاع کنند و نصرت نمایند در همه حال؛ چه در نشاط و چه در کسالت، چه در توانگری، چه در تهیدستی.

پیغمبر صلی الله علیه و آله آنجا فرمود:

«انتم منی و انا منکم»

سخن کوتاه: باری -

در آن افق که بخواهید در حریم آستان این رهبر عظیم الهی و این پیغمبر عظیم آسمانی صلی الله علیه و آله وارد شوید، در آنجا در سرچشمه زلال وحی او صد خضر و موسی را زیارت می کنید، روات او صد هزار صحابیان اویند که منبع این سرچشمه اند.

از ام الكتاب او حقوق و شرایع و جداگانه درس رحمت و رأفت و شفقت را بهتر از مکتب مسیحا می آموزید.

در آنجا صدها دانشگاه علم آموزی است که علم را با روح ایمان و شریعت و

ص: ۱۹۹

۱- (۲) مجمع الزوائد: ۴۴/۶.

۲- (۳) الإرشاد، شیخ مفید: ۱۲۷/۲؛ مسند احمد بن حنبل: ۱۷۲/۴.

طریقت و حقیقت، به روی شما باز می کند و اگر بخواهید تأسیس می کند.

ولی با این همه بزرگی، مدرسه او مدرسه تواضع بود. سرافرازان چنین اند.

از طرفی به کودک خود تعلیم می داد که: «علیک بمعالی الامور»^(۱) و از طرفی دیگر به تواضع و به نماز که مظهر و مظهر تواضع است، طفل را می آموخت.

ص: ۲۰۰

۱- (۱) مواهب الجلیل: ۴۱/۱.

و با اینهمه بزرگی، توضع پیغمبر صلی الله علیه و آله به اندازه ای بود که می فرمود:

پنج چیز است که من آنها را فروگذار نمی کنم تا بمیرم: (۱)

۱ - غذا خوردن با غلامان و بردگان و بندگان روی زمین پست.

۲ - سوار شدن بر حمار زین و برگذار.

۳ - و دوشیدن بز با دست خود.

۴ - پوشیدن پشم.

۵ - سلام دادن بر کودکان، تا سنت شوند پس از من. (۲)

کسی مرد تمام است که از تمامی کند در خواجگی کار غلامی

گانندی رهبر فقید هند هم با بزی ساخت و آن را تا انگلستان همراه خود برد،

ص: ۲۰۱

۱- (۱) خمس لا ادعهن حتی اموت (۱) الاکل مع العیید علی الحضیض (۲) ركب الحمار موكفا. (۳) حلبی العنز بیدی (۴)

لبس الصوف (۵) التسليم علی الصبیان لتكون سنه بعدی. «الأمالی، شیخ صدوق: ۷۱، مجلس ۱۷، حدیث ۲»

۲- (۲) الخصال: ۲۷۲/۱، حدیث ۱۳.

ولی برای غرض سیاسی، استغناء از خوردن و آشامیدن آب انگلستان و به نشانهٔ اعراض و اعتراض.

ص: ۲۰۲

اشاره

اما پیغمبر ما صلی الله علیه و آله در این پنج چیزش، تنازل از مقام را تنازل نمی دانست؛ بلکه اجرای وظیفه می دانست، لوازم علو مقام خورشید این است که: بلندتر از همه است و زیر پای همه است، پیغمبر صلی الله علیه و آله به حسین علیه السلام تعلیم می داد

«معالی الامور و یکره بسفاسفها»^(۱) ولی در همان تعلیمات نماز را تعلیم می داد که مظهر و مظهر تواضع است و تعلیم می داد که:

«من تواضع لله رفعه الله.»^(۲)

مسیح هم در تعلیمات می فرمود: «کن كالشمس تطلع على البر و الفاجر»^(۳) لازمه چراغ نورپاش خورشید این است که بر ذرات هم بتابد و روزنه ها را، همه روشن کند.

مسیح پای حواریین را خود شست و فرمود: مرا به شما حاجتی است که من

ص: ۲۰۳

۱- (۱) وسائل الشیعه: ۷۳/۱۷، باب ۲۵.

۲- (۲) الکافی: ۱۲۲/۲، باب التواضع، حدیث ۳.

۳- (۳) الإقبال: ۲۱۳.

پای شما را بشویم، بعد فرمود: من تواضع کردم که شما هم تواضع کنید.

وراثت شجره نور

اینجاست نسبت والای امام علیه السلام از جنبه برداشت امام علیه السلام از آن موضوع تدریس خواهد شد، تا مقدمه ای باشد برای فهم کتاب امام و مکتب امام حسین علیه السلام که مواریث ولادت غیر از ولادت مواریث است، هر کس می داند که این مولود عزیز، جدش خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و جدش خدیجه کبری و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا و برادرش امام حسن مجتبی علیه السلام و عمویش جعفر طیار و عموی والایش حمزه سید الشهداء است.

از این معلومات عمومی فقط ولادت مواریث به دست می آید.

اما برداشت و بهره برداری مولود از این ریشه و شجره آباء و اجداد تا کنون حساب نشده که آنها مواریث ولادتند.

اما نسب و ستون فقرات این نسب که مقدمه کتاب قرار داده اند، بر کسی پوشیده نیست و ما از جنبه برداشت و بهره برداری، آن را از لحاظ می گذرانیم.

همه کس می داند که حسین عظیم جد امجدش پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله است و پدرش امیر المؤمنین علیه السلام است و مادرش فاطمه زهرا است و برادرش امام حسن علیه السلام است.

پس ذکر این شجره معلومات تازه ای نیست که بر معلومات خوانندگان افزوده شود. ولی از جنبه برداشت و بهره برداری امام، آنچنان فرزند رشید هوشمند باید تحت حساب درآید.

حسین علیه السلام هر نشیب و فراز زندگانی جد امجد را، شکست و ظفر او، دولت

و معنویت او را، به نگاهی دیگر می‌دید و همچنین از وحی تازه قرآن و از فعل و انفعال وحی آسمان با افکار هوشمندان با اعتباری دیگر توجه می‌کرد.

و همچنین از مادر بزرگوار خود زندگانی او را در راه خدمتگزاری به پدر بزرگوار و به شوهر و اولاد از نزدیک احساس می‌کرد.

و همچنین از پدر بزرگوار و برادر بزرگوار را، برای هر قدم آنان قدم به قدم حساب می‌کرد.

و تمام اعضای خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین بودند، تمام اعضای خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله مثل آینه‌های متعکس صور را از همدگر فرا می‌گرفتند و صورت همه در همه پیدا بود.

و عموم بنی هاشم در دایره وسیع تر چنین بودند و مثل درخت مثمر و میوه دار که شاخه‌های فراوان داشته باشد، در هر شاخه همان میوه‌ای را می‌دهد که شاخه‌های دیگر می‌دهند، نهایت گاهی پس و پیش می‌رسند، دانه‌های میوه‌ها در شاخه‌هایی از جهت مقابله با آفتاب زودتر می‌رسد و در شاخه‌هایی دیگر که آفتاب را زودتر نمی‌گیرد، دیرتر می‌رسند.

رساله جاحظ عمرو بن بحرانی عثمان معتزلی بصری که یکی از علمای محققین و از اعیان متقدمین و صاحب کتاب «بیان و تبیین» و کتاب‌های بسیار دیگر است، گوید:

خصومات و ستیزه‌ها، عقول سلیمه را آفت زده و اخلاق حسنه را تباه کرده که در فضل اهل بیت علیهم السلام بر دیگران نزاع می‌کنند.

پس واجب بر ما طلب حق و پیروی از آن و ترک تعصب و هوی و دور

افکندن تقلید سلف و اساتید و پدران است.

و بدان که: خدا اگر خواسته بود که بین بنی هاشم و بین مردم تساوی بدهد، اهل بیت را اختصاص نمی داد به سهم ذوی القربی.

و فرمان نمی داد پیغمبر صلی الله علیه و آله را به آیه (وَ أَنْذِرْ عَشِيْرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) ۱ که ابلاغ مخصوص به عشیره نزدیک ترین بنما و آیه دیگر که فرمود: (وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْأَلُونَ) ۲

فرمود: همانا این قرآن یادی و یادآوری برای تو و قوم تو است و شما روزی فرا می رسد که مسئول آن هستید.

پس مسئولیت از قرآن را آنها به عهده دارند.

پس وقتی که برای قوم او مسئولیتی است که برای دیگران نیست، در ازای این مسئولیت سنگین، مزدی برای آنها مقرر داشته که همان سهم ذوی القربی است.

کسی که پاس رعیت نگاه می دارد

حلال باد خراجش که مزد چوپانی است

پس بنابراین هر کس از آنان به او اقرب است و به پیغمبر صلی الله علیه و آله نزدیک تر است، رفعت قدرش بیشتر است و اگر خدا آنها را مساوی با مردم قرار داده بود، صدقه را بر آنها حرام نمی کرد.

و این تحریم برای ارجمندی آنها بر خدا و پاکی و طهارت آنها است.

و از این جهت علی امیرالمؤمنین علیه السلام در منبر جماعت گفت:

«نحن اهل بیت لا یقاس لنا احد»^(۱) ما اهل بیت احدی با ما قیاس نمی شود.

چگونه دیگران از مردم، قیاس به آن قوم کردند که از آنها رسول خدا صلی الله علیه و آله و اطیبیان: علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و سبطان: حسن و حسین علیهما السلام و شهیدان حمزه اسدالله و جعفر طیار ذوالجناحین و عبدالمطلب سید وادی مکه و مطعم الطیر و عباس ساقی زائران خانه خدا.

و ابوطالب حامی پیغمبر صلی الله علیه و آله و معین او و دوستدار او به حب اشد و کفیل او و مربی او و مقرّ به پیغمبری او و دارای منظومه های شعر در مناقب او صلی الله علیه و آله و شیخ قریش.

و پیغمبر صلی الله علیه و آله خود فرمود:

«انی تارک فیکم الثقلین احدهما اکبر من الاخر، کتاب الله جبل ممدود من السماء الی الارض و اهل بیتی عترتی و نبأنی اللطیف الخبیر انهما لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض»^(۲)

و باز پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«کل سبب و نسب منقطع یوم القیمه الا نسبی»^(۳)

و ستایش خدای را که ما را از هواداران ابنای پیغمبرمان و خویشاوندان او قرار داد. چون ما مأموریم به محبت آنان، و مودت آنان را بر ما فرض فرموده با

ص: ۲۰۷

۱- (۱) کشف الغمه: ۳۰/۱.

۲- (۲) الأمالی، شیخ طوسی: ۲۵۵، مجلس، حدیث ۴۶۰.

۳- (۳) الخصال: ۵۵۹/۲؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۳۴۵/۳.

آیه (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) ۱

و ما مسئولیم از مودت آنها به آیه مبارکه (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ) ۲ یعنی مسئول از و داد و مودت آنها هستند.

و اما علی بن ابی طالب علیه السلام ما اگر کتابی مفرد و مختص و اختصاصی برای فضایل شریفه و مقامات کریمه و درجات رفیعه و مناقب درخشنده او بنگاریم هر آینه طومارهایی دراز و دفترهایی عریض خواهیم پر کرد و از دست داد.

عرق و ریشه صحیح است از آدم علیه السلام و نسب صریح است، و مولد: مکان معظم است و منشأ مبارک و مکرم است و شأن عظیم است و عمل جسیم است و علم کثیر است و رأی او بی نظیر است و همت عالی و بلند، و نیرو و قوت: کامل و تمام، بیان و قوت منطق عجیب.

و زبان خطیب، و دل دریا، اخلاق او وفق اعراق او و حدیث او گواه است بر تقدم او.

و احصائیه جمیع فضایل او، تا کرانه های آن در وسع من نیست و تبیان کل حق او برای ما متعذّر است که کتاب های ما، تاب تحمل تفسیر جمیع امر او را ندارد.

در همین اجمال، بلاغ است برای هر کسی که معرفت فضل او را خواهان باشد.

اما حسن و حسین علیهما السلام از گفتار جدشان است که حسن و حسین سید و

سرور جوانان بهشتی اند(۱) و بهره آنها از اعمال مرضیه پسندیده و علوم زاکیه، فوق هر صاحب شانس است.

اما محمد بن حنفیه پسر امیرالمؤمنین علی علیه السلام تمام انام اقرار دارند که وی، فرید یگانه به شهر خود و شجاع عصر خویشان است، در تمامیت و کمال اتم از همه مردم بود.

و اما علی بن الحسین علیه السلام که مردم با اختلاف مذاهب خود، همه اجماع بر فضل او دارند و احدی شک در تقدیم و تقدم او و امامت او ندارد.

و اهل حجاز همیشه می گفتند: هرگز در روزگار ندیده ایم که سه نفر برگردند به پدری نزدیک و همه نامشان علی باشد و هر سه صلاحیت خلافت داشته، چون خصال خیر در آنان تکامل دارد، نظر آنان به این سه نفر بود.

(۱) علی بن الحسین بن علی علیه السلام.

(۲) علی بن عبدالله بن جعفر طیار.

(۳) علی بن عبدالله بن عباس.

و فرزندان هر کدام به نام محمد نامیده شده است و آنان نیز مانند پدران در فضل و شرف و سیرت مانند پدرانند و هر کدام صلاحیت خلافت دارد، چون خصال خیر در آنان کامل است. محمد بن علی بن الحسین الباقر، و محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر الطیار رضی الله عنهم، و محمد بن علی بن عبدالله عباس رضی الله عنهم و این از عجایب و اتفاقات است در اسلام.

ص: ۲۰۹

۱- (۱) من لایحضره الفقیه: ۱۷۹/۴، باب الوصیه من لدن آدم علیه السلام، حدیث ۵۴۰۴.

و اما نجدت و شجاعت: همه اصحاب اخبار و حاملان آثار می دانند که به مثل شجاعت و نجدت و فریادرسی علی بن ابی طالب و حمزه و جعفر طیار رضی الله عنهم، نشنیده اند.

در روی زمین دلیرتر در جنگ و پایدارتر از همه که کشته زیر شمشیرش از همه بیشتر باشد بنی هاشم اند، علی علیه السلام در پاسخ سؤالات، تفاوت بین بنی هاشم و بنی امیه فرمود: ما شجاع تر و آماده تر به خدمت و بخشنده تریم و آنان، حق ناشناس تر و مکارتر و عهدشکن تر و بی وفاترند و باز فرمود: ما سفره اطعمان گسترده تر و ضربت شمشیر مرد افکنی ما بیشتر [\(۱\)](#).

و باز فرمود: به حق آن کس که نفس و جان پسر ابوطالب در دست او است، هزار ضربت شمشیر آسان تر است از مردن در بستر بر غیر طاعت خدا.

و تو می دانی که از آنها مردانی هستند که: داخل بهشت می شود بی حساب و این که شفاعت می کند در بسیارتر از قبیله ربیعه و مضر.

با این فضیلت و شرف باز در آنها کثرت عبادت را به پایه ای می پایی که مماثل با آن برای احدی نیست. [\(۲\)](#).

ابوسفیان بن حرث بن عبدالمطلب در هر شبی هزار رکعت نماز می گزارد.

و همچنین حسین بن علی علیه السلام در هر شبی هزار رکعت نماز می گزارد و همچنین علی بن الحسین علیه السلام در هر شب و روزی هزار رکعت نماز می گزارد، در

ص: ۲۱۰

۱- (۱) کشف الغمه: ۳۲/۱.

۲- (۲) کشف الغمه: ۳۲/۱.

نظر می گرفت پانصد نخله خرما را پای هر نخله ای دو رکعت نماز می گزارد.

و همچنین علی بن عبدالله بن جعفر طیار در هر شبی هزار رکعت نماز می گزارد.

و همچنین علی بن عبدالله بن عباس.

این علی بن عبدالله بن عباس را هشام بن الملک، برای این که نام او علی است هشتاد تازیانه زد. (۱)

علاوه بر این عبادت، همه متصف بودند به علم و حلم و فروبردن خشم و گذشت جمیل زیبا و اجتهاد تام و جهد و جد بسیار.

اگر خصلتی از خصال آنان بر دیگران عرضه شود هلاک می شوند و هلاک می کنند.

و بدان که: آنان ممتحن به این محنت ها، از آن شدند که در برابر این شدت محنت بر خیر کثیر خود بیافزایند.

و بر کشف ضراء خود شکر بیشتر و تهذیب کامل تر یابند، تا بدان وسیله به عالی ترین درجات و به درجات علیای بهشت برسند و به جوار حضرت رب العزه فائز شوند.

و خصایص دیگری که یکسره و جملگی برای علی بن ابی طالب مخصوص هست، پدر ابوطالب جد عبدالمطلب، پدر جدش هاشم بن عبد مناف بن قصی است و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم و برادرش جعفر طیار ذوالجناحین که

ص: ۲۱۱

با آنها در بهشت به هر سو با ملائکه طیران می کند و عقیل که پیغمبر صلی الله علیه و آله به او گفت: ای عقیل! من تو را دوست می دارم با دو حب: یکی حب برای قرابت و خویشاوندی و دیگری حبی برای حب عمویم، ابوطالب به تو و خواهرش ام هانی است، که پیغمبر صلی الله علیه و آله از خانه او تا مسجد الاقصی و تا آسمان های بالا بالا و تا سدره المنتهی تا قاب قوسین او ادنی، رفت و عمویش حمزه اسد الله و سید الشهداء و عموی دیگرش عباس ساقی حاجیان و زائران و نماینده پیغمبر، در گفتگوی شب بیعت عقبه با رجال اهل مدینه از طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و مؤمن به پیغمبر صلی الله علیه و آله، در حال تکلم و گفتگوی لیلہ العقبه و عمه اش صفیه و عاتکه، دختران عبدالمطلب که اسلام آوردند و هجرت کردند به مدینه و پسر عمش رسول خدا صلی الله علیه و آله و زوجه و همسرش فاطمه زهرا سیده زنان اهل بهشت و مادرزنش خدیجه کبری، سیده زنان اهل بهشت.

و فرزندان او حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت و وی هاشمی است که متولد از دو تن هاشمی شده.

گذشته از آن که اعمالی که انسان به آنها مستحق خیر کثیر و ثواب کبیر می شود چهار نوع است: سبق در اسلام و جهاد در دین و دفع دشمنان از پیغمبر صلی الله علیه و آله و از دین، و علم کثیر و فقه در احکام خدا و اسرار قرآن، و زهد در دنیا.

و همه اینها مجتمعند در علی بن ابی طالب علیه السلام و در دیگران پراکنده اند. (۱)

ص: ۲۱۲

خلیل بن احمد عروضی گوید: احتیاج کل به او و استغنائی او از کل، دلیل آن که وی امام و پیشواست بر کل در کل.

علی علیه السلام خود می فرمود: اولی ترین به شخص پیغمبران، داناترین اشخاص است به آنچه آورده اند، بعد شعری در مدح امام آورده.

و بعد گوید: اما جود او هیچ جوادی نیست، مگر که جود او در جنب جود علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و جود عبدالله جعفر و جود عبدالله بن عباس بخل به نظر می آید و در روی زمین چونان بنی هاشم سخنور، قومی بدون هیچ تکلف و هیچ تکسب یا خطیب سخنران و بلیغ سخندان، مثل آنها ندیده است. (۱)

ابوسفیان بن حرث بن عبدالمطلب در شعر خود می گوید:

لقد علمت قریش غیر فخر بانا نحن اجودهم حصانا

و اکثرهم دروعا سابغات و امضاهم اذا طعنوا سنانا

و ارفعهم عن الضراء فيهم و ابينهم اذا نطقوا لسانا (۲)

باید به مقاله فضایل علی علیه السلام، این فصل را هم افزود که علی بن ابی طالب علیه السلام اطاعت خدا و رسول را قبل از دیگران و بعد از دیگران انجام داد.

و امتحانی داد که ذووا العزائم آن امتحان را نداند، به ابتلائی گرفتار شد که هیچ صاحب صبری بدان مبتلا نگردید، که او را به اشراف منزلت ها و رفیع ترین درجات در جوار رب العزه رسانید.

ص: ۲۱۳

۱- (۱) کشف الغمه: ۳۴/۱.

۲- (۲) کشف الغمه: ۳۵/۱.

بعد سخن را از علی علیه السلام به اولاد معظم مکرم او کشانیده، باید قبل از بستن این مبحث، مقاله خلیل بن احمد عروضی را بر آن بیافزائیم.

خلیل بن احمد عروضی می گوید: «احتیاج الكل الیه و استغنائه عن الكل دليل علی أنه امام الكل»^(۱).

احتیاج همه دیگران به او در همه قسمت ها و استغنای او از همه دیگران در همه قسمت ها، دلیل بر این است که او امام بر همه است در همه قسمت ها.

جاحظ در این رساله می گوید: و اما اجمال گفتار در اولاد علی علیه السلام آن که آنان نزد عموم مردم معظم و مکرمند، بدون اختیار ایشان و همه مؤمنان، به تعظیم و تکریم آنان واثق و مؤمنند.

پس برای آن، رازی بزرگ و کمالی چشمگیر و شیوه ای ممتاز و ریشه ای پاکیزه و فضلی آشکار و وقاری متین و زاد و تباری تمام و شاخه ای باقی و اصل و اساسی پایدار و شاخسارانی پرفروغ و پرشاخه و پر بار است. و از این رو آنان اکتفای به این تعظیم نمودند و قناعت به این تکریم نکردند و مشغول شدند به تکالیف سخت و محنت های غلیظ و عبادت های شاق و مجاهدت های تام تمام.

همه مردم آگاهند و دانسته اند که: سخنان علی علیه السلام چگونه بود، ایستاده و یا نشسته، در جماعات و منفرد، در شرایع و احکام و حلال و حرام، در اخبار کائنات و شدنی و تأویلات قرآن و گزارش از حوادث ما کان و مایکون، به وسیله تعلم از پیغمبر اطهر صلی الله علیه و آله یا به کشف روشن یا به جفر و میراث یا علم

ص: ۲۱۴

۱- (۱) الامام علی بن ابی طالب علیه السلام: ۱۳۵.

و چگونه بود که: عبدالله عباس را گاهی بحر دریا، و گاهی حبر باخبر می نامیدند. و عمر بن خطاب به او می گفت:

ای غواص! دیگر باره به دریا فرو شو و سر بر آر و لولوی تازه در آور.

و درباره او می گفت: دارای قلبی عقول و لسانی قوول است، دلی است دانا و زبانی است گویا.

و ابن مسعود و دیگران می گفتند: ترجمان قرآن است، نیکو ترجمان قرآنی است ابن عباس.

و برای جماعت آنان، مگر زبان زید بن علی بن الحسین رضی الله عنه کافی نیست که سخنوران بلیغ را سرکوب کرده بر جمیع خطباء برتر شد.

و همچنین گفتند که: بنی هاشم اجداد و امجاد و انجاد، پرریش و بزرگ منش و آماده به دادرسی و فریادرسی اند و صاحبان زبان های رسا.

جاحظ گوید: من جمله ای را از فضایل آل رسول ذکر کردم تا استدلال شود از قلیل بر کثیر و از قطره بر غدیر و از بعض بر کل.

اما اعطای حسن بن علی و سفره او، آن بس که در عمر خود چند مرتبه از کل مال درآمد و آن را بر مستمندان پخش کرد.

و اما عطای حسین بن علی علیه السلام، همان بس که پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود: ایها الناس به حسین بن علی علیه السلام عطائی داده شده که به هیچ یک از ذریه پیغمبران پیشین

داده نشده، سوای یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام.^(۱)

آیا این استثنای یوسف از جهت بزرگواری و شهرت جهانی اوست، یا از جهت امانت و پاکدامنی و وفای به عهد او است، یا از جهت محبوبیت عمومی است.

یا از جهت کثرت رنج و بلا از نزدیکان و حبس در زندان از هواخواهان و دلباختگان است و یا فراق جانسوز خاندانش.

البته این اخیری، رنج و بلا- از نزدیکان یا دوران بیگانگان و غم و دل سوختگی خاندان را نمی توان سبب مشابهت آنان قرار داد.

تشبیه باید به اظهر آثار باشد. اظهر آثار بین آن یوسف و این یوسف، در تلاش قهرمانانه برای نجات قحطی زدگان در آنجا از آن یوسف، از این یوسف برای نجات غارت زدگان در اینجا است.

در همین کتاب، جلد پنجم رساله امام حسین علیه السلام و رسالت امام حسین علیه السلام دیده شود.

یوسف در ذریه انبیا، عطای او استثنا شده که به پایه عطای حسین علیه السلام می آید و این عطا به نظر من عطای ذاتی است که خیرخواهی برای نجات خلق باشد، که زندان و تبعید به غربت مانع از خیرخواهی و فکر و اندیشه او در جلوگیری از

ص: ۲۱۶

۱- (۱) فی جواهر العقدين عن حذیفه الیمان رضی الله عنه قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: یا ایها الناس انه لم یعط احد من ذریه الانبیاء الماضین ما اعطى الحسین بن علی خلا یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام. «ینابیع الموده: ۷۸/۱»

خطر قحطی هفت ساله مصر نگردیده؛ و امتیازات دیگر یوسف همه از توابع این عطیه بزرگ است و از شوون آن و جلوه های آن جمال شمایل اخلاقی او است، مانند بزرگواری و شهرت جهانی او.

یا امین بودن و پاکدامنی و وفای به عهد او.

یا محبوبیت جهانی بی نظیر او.

آری، همه اینها راست و درست است، ولی جمال اخلاقی، احسان به خلق حتی به قحطی زدگان با فراموش کردن ذات و لذات و در جنب خیرات و حسنات، مصدر جمال بی زوال او است و همان مصدر امین بودن و انضباط اخلاقی او بود که خلق را از قحطی نجات داد.

در رساله امام و رسالت امام حسین علیه السلام هم می بینید که کوشش دارد: کوران و کران و لالان آنها را به قافله اصحاء برساند، تا به قافله عدالت برسانند؛ زیرا مسلم تا سالم نباشد نمی تواند عادل باشد.

دو یوسف

فی جواهر العقدين عن حذيقه اليمان رضى الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول:

«يا أيها الناس! إنه لم يعط احد من ذرية الانبياء الماضين ما اعطى الحسين بن على خلا يوسف بن يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم عليه السلام.»^(۱)

ص: ۲۱۷

۱- (۱) ينابيع الموده: ۷۸/۱؛ شرح احقاق الحق: ۱۰۴/۲۷.

ایها الناس عطائی که به حسین بن علی علیه السلام داده شده به هیچ یک از ذریه پیغمبران پیشین داده نشده، بگذرد از یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام.

یوسف عزیز ما، در تلاش برای رفع فشار ظلم و اعاده سلامت و عافیت و صحت در پیکر امت از یوسف بن یعقوب عقب نیست و اعاده اعتدال و عدل در خوی امت، اولین قدم در این راه است؛ چون ظلم، نشاط را می برد.

حسین وارث محمد و موسی و عیسی و وارث امیرالمؤمنین است، اگر موسی علیه السلام یک امت را از فشار فرعون رهانید و برای یک بیمار و مریض مورد عتاب شد که:

«یا موسی مرضت فلم تعدنی»^(۱) حسین خود برای همه لال ها و کرها و فلج ها و بیمارها کوشش می کند.

رسالت امام حسین علیه السلام در پیامی که به شیعیان می دهد، نمونه مختصر آن در جلد پنجم همین کتاب آمده؛ تحت عنوان گوشه ای از فکر امام و اصلاحات کلی، که می کوشد تا امتی را از فشار تعدی نجات دهد و صحت و سلامت را به آنها برگرداند.

و اگر عیسی علیه السلام می فرمود: ای خستگان و رنجیدگان و معلولان بیاید، امام حسین علیه السلام می فرمود: ای خستگان و رنجیدگان و معلولان، ما و شیعیان ما به دیدار شما می آییم، شما خستگان و رنجیدگان را راه می بریم و بالای بالین درماندگان و معلولان رنج می بریم؛ تا سلامت را به آنها برگردانیم، چنان که

ص: ۲۱۸

۱- (۱) وسائل الشیعه: ۲/۲۱۷، باب ۱۰، حدیث ۲۵۱۹.

پیغمبر صلی الله علیه و آله را «یحسر الحسیر و یقف الکسیر»^(۱) در جنگ در صف مقدم می ایستاد و در برگشتن در عقب قافله می آمد تا فرسودگان را به راه بیاندازد و خیمه بالای پاشکستگان می زد. حسین وارث عیسی روح الله و محمد حبیب الله را در جلد پنجم همین کتاب ببینید که در سرش نور این معانی چگونه می جوشد، بلکه با سرش بر نیزه در این راه می رود.

شعله بر سر می دهد تاوان بیداری چو شمع

پیش پای رهروان را هر که روشن می کند

در راه ستمدیدگان سیر می کند، تا معلولان را معالجه کند، تا بلکه آنها را به قافله اصحاء برساند، تا بعد به قافله عدالت برساند.

ص: ۲۱۹

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۱۰۳.

کفایه الطالب تألیف محمد بن یوسف القرشی الکنجی الشافعی المقتول ۶۵۸ به اسناد(۱) از عمرو بن جمیع عبیدی (عبد قیس) از عبدالله بن الحسن بن الحسین بن علی از ربیعہ سعدی (از تمیم) بازگو کرده.

گوید: همین که مردم اختلاف کردند در تفضیل و تفاضل، من بر راحله ام رحل نهادم و زاد و توشه سفر برگرفتم و بیرون آمدم (یعنی از کوفه) تا به شهر مدینه داخل شدم و وارد بر حذیفه بن الیمان شدم.

ص: ۲۲۱

۱- (۱) اخبرنا العلامة محمد بن هبه الله بن محمد الشافعی، اخبرنا علی بن الحسن الحافظ، اخبرنا ابو محمد عبدالکریم بن حمزه، اخبرنا الامام الحافظ ابوبکر احمد بن علی بن ثابت، اخبرنا ابوالقاسم الحسین بن احمد بن عثمان البزار، حدثنا ابوالحسین علی بن محمد المعالی بن الحسن الشونیزی، حدثنا الامام محمد بن جریر الطبری، حدثنا محمد بن اسماعیل الضراری، حدثنا شعیب بن ماهان، حدثنا عمرو بن جمیع العبیدی عن عبدالله بن الحسن عن ربیعہ السعدی.

این گونه سفر برای گرفتن حدیث در بین صحابه هم دیده می شد، رحله جابر تا دمشق و رحله ابویوب تا مصر و رحله دیگران.

۱ - جابر برای حدیث «مظالم» شتری خرید و یک ماه راه رفت تا در غزه خبر شد که راوی این حدیث در دمشق شام است، به دمشق رفت، معلوم شد عبدالله بن انیس جهنی است، بر در خانه او رفت و به جاریه گفت: بگو جابر بر در است. او رفت و برگشت و پرسید: کدام جابر؟ گفت: جابر بن عبدالله انصاری، وی بیرون آمد و معانقه کردند و حدیث را گرفت و برگشت.

۲ - و ابویوب تا مصر رفت که از عقبه عامر جهنی، حدیث «ستر خزیه مؤمن» را گرفت و برگشت. در کتاب «طبقات و الحدیث عند الشیعه» رحله های دیگر از صحابه را از مدینه به دمشق، برای حدیث طلب علم و دیگری از مصر به مدینه برای اخذ حدیث الغدیر و نظیر آن دیده شود.

باری ربیعه سعدی می گوید: «تا وارد بر حدیفه بن الیمان شدم، طبق معمول حدیفه از وی پرسید: که مرد از چه کسان و از چه قبیله است؟»

گفتم: از اهل عراق گفت: از کدام جای عراق؟

گفتم: مردی از اهل کوفه؟ گفت: مرحبا به شما، ای اهل کوفه؛ گوید: گفتم: مردم نزد ما در تفضل و تفاضل اختلاف کرده اند، من آمده ام تا از تو در این باره پرسش کنم؟

حدیفه گفت: مرغ همتت، نیکو بر شخص خبیر فرو آمده؟

هلا! که من تو را حدیث نمی کنم؛ مگر از آنچه گوش های من شنیده و قلب من آن را حفظ کرده و چشمان من دیده.

رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ما بیرون آمد، چنان که گویی الان من او را نظاره می کنم، چنان که الساعه به تو نظاره می کنم و حسین بن علی علیه السلام را کودکی بود، بر شانه خود گرفته بود، چونان که گوئیا من الان نظاره به کف دست طیب او می کنم که آنها را بر قدم های حسین نهاده، آنها را به سینه خود چسبانیده بود، پس فرمود: ایها الناس! من نیکو و به تحقیق می شناسم آن چه اختلاف در آن می کنید راجع به گزیده بعد از من.

این حسین بن علی بهترین مردم است از جهت جد و جده، جد او محمد رسول الله صلی الله علیه و آله است سید النبیین.

جده او خدیجه بنت خویلد است، پیشرو زنان اهل دو جهان به سوی ایمان به خدا و رسول او.

این حسین بن علی بهترین خلائق است از جهت پدر و از جهت مادر.

پدر او علی بن ابی طالب است، برادر رسول خدا و وزیر او و پسر عم و پیشرو رجال اهل عالم در ایمان به خدا و رسول او.

و مادرش فاطمه بنت محمد سیده زنان عالمیان.

این حسین بن علی بهترین مردم است؛ از ناحیه عمو و بهترین مردم است از ناحیه عمه.

عموی او جعفر بن ابی طالب است که با دو بال مزین است که طیران می کند با آنها در بهشت، هر جا را بخواهد و عمه او ام هانی بنت ابی طالب است.

این حسین بن علی بهترین مردم است؛ از سوی خالو و بهترین مردم است از سوی خاله.

خال او قاسم بن محمد رسول الله است (کنیه ابوالقاسم برای پیغمبر صلی الله علیه و آله از او آمده).

و خاله او زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و آله است.

سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله از دوش خود کودک را به زمین نهاد و کودک جلوی روی پیغمبر صلی الله علیه و آله راه افتاد و با سینه مقداری راه را خزید و پس به زانو نشست (چون نوپا بود).

سپس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ایها الناس.

این حسین بن علی جد او و جدۀ او در بهشت است و پدر او و مادر او در بهشت است.

و عموی او و عمۀ او در بهشت است.

و خالو و خاله او در بهشت است.

و خود او و برادر او در بهشت است.

به تحقیق به احدی از ذریۀ نبین و پیامبران علیهم السلام آنچه به حسین بن علی علیه السلام داده شده، داده نشده، بگذر از یوسف بن یعقوب یعنی به استثنای یوسف بن یعقوب علیه السلام»^(۱)

ص: ۲۲۴

۱- (۱) عن ربیعہ السعدی، قال: لما اختلف الناس فی التفضیل رحلت راحلتی و اخذت زادی و خرجت حتی دخلت المدینہ فدخلت علی حذیفه بن الیمان، فقال لی: ممن الرجل؟ قلت: من اهل العراق، فقال لی: من ای العراق؟ قلت: رجل من اهل الکوفه، قال: مرحبا بکم یا اهل الکوفه، قال: قلت؟ اختلف الناس علینا فی التفضیل فجئت لأسألك عن ذلك.

توضیح: تمام این حدیث در تاریخ ابن عساکر و تذکره الخواص: ۲۳۴؛ کنز العمال: ۲۲۱/۶ آمده است.

کتاب کفایه الطالب درباره سند خود گوید: این سندی است که جماعتی از ائمه امصار، پیشوایان حدیث در آن آمده اند؛ از جمله آنان «ابن جریر

ص: ۲۲۵

طبری» آن را در کتاب خود ذکر کرده و از جمله آنان امام اهل حدیث و محدث عراق و مورخ آن (ابن ثابت خطیب) که در تاریخ خود آن را ذکر کرده و از جمله محدث اهل شام و شیخ اهل نقل ابن عساکر دمشقی؛ که آن را در تاریخ خود در جزء صد و سی و سه آورده و این جزء و ما قبل و ما بعد آن در ترجمه حسین بن علی و مناقب او است.

استثنای یوسف بن یعقوب از جمله ذراری پیامبران صلی الله علیه و آله و مشارکت او با حسین بن علی در امتیازاتی که خدا به حسین بن علی داده، در حدیث پیشین گذشت.

ص: ۲۲۶

سخن هارون الرشید دربارهٔ این حدیث خیرالناس

مرفوعاً روایت شده (۱) تا اسحاق بن سلیمان هاشمی (مراد از هاشمی، بنی عباس است) از پدرش که گوید: نزد امیرالمؤمنین هارون الرشید بودیم، مذاکره از شخص علی بن ابی طالب علیه السلام در بین آمد، هارون گفت: عوام گمان کرده اند که من بغض با علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندان او «حسن و حسین» دارم. نه به خدا قسم، چنان نیست که گمان برده اند ولیکن اولاد او «اینان» ما با آنها همقدمی و همکاری کردیم در مطالبه به خون حسین علیه السلام؛ در سهل و جبل در دشت و کوهستان تا قاتلان او را کشتیم و به قتل آوردیم.

سپس این امر (یعنی خلافت) به ما رسید و با آنها خلطه و آمیزش داشتیم، آنها

ص: ۲۲۷

۱- (۱) سند: «قب» از ابوهریره و ابن عباس و امام صادق علیه السلام مثل همین را روایت کرده، سپس گفته: و خرگوشی در شرف النبی صلی الله علیه و آله از هارون الرشید از پدرانش از ابن عباس، این معنی را آورده است. «المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۹۰/۳»

بر ما حسد بردند و بر ما خروج کردند و قطع رحم با ما را حلال گرفتند. (۱) والله پدر من امیرالمؤمنین مهدی عباسی از پدرش امیرالمؤمنین ابو جعفر منصور، از پدرش محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، از ابن عباس حدیث کرده گوید:

در بین آن که ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که فاطمه رو به ما می آمد و می گریست، پیغمبر صلی الله علیه و آله به او گفت: گریه چرا؟

فاطمه گفت: یا رسول الله! حسن و حسین از منزل بیرون آمده اند، به خدا سوگند! نمی دانم به کجا و کدام سو رفته اند؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: گریه مکن پدرت فدایت. خدایی که آنان را آفریده، به آنان مهربان تر و دلسوزتر است.

بارخدا! اگر آنان رو به صحرا رفته اند، آنان را حفظ کن و اگر رو به دریا رفته اند، آنان را به سلامت بدار.

پس جبرئیل هبوط کرد و گفت: یا احمد! غمگین و اندوهگین مباش که آنان فاضل اند در دنیا و فاضل اند در آخرت و پدر آنها بهتر از آنها است و آنان هر دو تن در حظیره بنی نجار در خواب رفته اند.

و خدا ملکی را به آنها موکل کرده که آنان را محافظت می کند.

ابن عباس گوید: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از جا برخاست و ما هم با او از جا برخاستیم؛ تا آمدیم به حظیره بنی النجار در آنجا حسن و حسین را یافتیم، دست در گردن هم کرده به خواب رفته اند و آن گاه آن ملک با یکی از بال های خود

ص: ۲۲۸

آنها را در پوشش قرار داده (رؤیت بال ملک از ابن عباس بعید نیست).

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله حسن علیه السلام را حمل کرد و ملک حسین علیه السلام را، ولی به نظر مردم می آمد که پیغمبر صلی الله علیه و آله هر دو را حمل کرده (از ابن عباس در کتاب افق وحی دیدار جبرئیل دو مرتبه آمده)

پس ابوبکر گفت: و ابو ایوب انصاری هم گفتند: یا رسول الله! آیا تخفیف به خود نمی دهی که یکی از این دو کودک را از دوش خود برداری (یعنی به ما واگذاری) یا ما تخفیف بدهیم و بار تو را با یکی از این دو کودک.

پیغمبر صلی الله علیه و آله به آن دو تن، ابوبکر و ابویوب فرمود: شما واگذارید این دو فرزند را که آنان فاضل اند در دنیا، در آخرت و پدر آنان بهتر از آنان است.

سپس فرمود: امروز شرافتمندی اینها را به آن طور که خدا شرافت داده، ابراز می دارم.

پس به سخن ایستاد و خطبه خواند و فرمود:

«یا ایها الناس! آیا شما را خبر ندهم به بهترین مردم از حیث جد و جدّه؟ گفتند: بلی، یا رسول الله!

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: حسن و حسین اند: جد آن دو تن رسول الله و جدّه آن دو تن خدیجه بنت خویلد است. آیا خبر ندهم ایها الناس به بهترین، از جهت پدر و مادر گفتند: بلی، یا رسول الله! پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: حسن و حسین اند. پدر آنان علی بن ابی طالب و مادر آن دو تن فاطمه بنت محمّد است.

آیا خبر ندهم شما را ایها الناس به بهترین مردم از حیث عمو و عمه؟

گفتند: بلی، یا رسول الله!

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: حسن و حسین اند که عموی آنان جعفر بن ابی طالب و عمه آنها ام هانی بنت ابی طالب است.

الا یا ایها الناس! آیا خبر ندهم به بهترین مردم از جنبه خالو و خاله؟

گفتند بلی، یا رسول الله!

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: حسن و حسین اند که خالوی آنان قاسم بن رسول الله و خاله آن دو تن زینب بنت رسول الله است.

الا! که پدر آن دو تن در بهشت است و مادر آن دو تن هم در بهشت است.

و جد آن دو تن در بهشت است و جدۀ آن دو تن در بهشت است.

و خالوی آنان در بهشت است و خاله آنان هم در بهشت است.

و عموی آنان در بهشت است و عمه آنها در بهشت است و آن دو تن خود نیز در بهشتند.

و هر کس آنها را دوست بدارد در بهشت است و هر کس دوست بدارد آن را که آنان را دوست می دارد؛ آن هم در بهشت است. (۱)

ص: ۲۳۰

۱- (۱) الأمالی، شیخ صدوق: ۴۳۷، مجلس ۶۷، حدیث ۲؛ بحار الأنوار: ۹۰/۳۷، باب ۵۵، حدیث ۵۵.

کفایه الطالب با اسناد از مینا بن ابی مینا مولی عبدالرحمن بن عوف از عبدالرحمن بن عوف بازگو کرده که گفت: آیا از من سؤال نمی کنید پیش از آن که اباطیل به احادیث آمیخته و مشوب شود. گوید بعد گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

من اصل شجره ام و فاطمه علیها السلام فرع و شاخه آن شجره است و علی علیه السلام تلقیح آن شجره است.

و حسن و حسین علیه السلام ثمره و میوه آن شجره است و شیعیان فاطمه برگ های آن شجره اند.

و شجره اصل و ریشه آن در جنت عدن است و اصل و فرع و لقاح و برگ همه در بهشتند. (۱)

گوید: محدث دمشق این حدیث را در کتاب مناقب خود به طرق شتی آورده.

ص: ۲۳۱

از سلمان فارسی رضی الله عنه بازگو کرده گوید: «حسین بر فخذ ران پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله همی او را می بوسید و می گفت:

تو سید پسر سید، پدر سادات هستی، تو امام، پسر امام، پدر ائمه امامان هستی، تو حجت پسر حجت، پدر حجج هستی.

نه تن از صلب تواند و نهمین آنها قائم آنها است.»^(۱)

و رضعت من ثدی الایمان (و قبلها) مالک لا تكون كذلك؟ و قد غذتک کف سید المرسلین و ربیت فی حجر المتقین و رضعت من ثدی الایمان^(۲)

(زیارتنامه جابر بن عبدالله انصاری)

ص: ۲۳۲

۱- (۱) سلیم بن قیس عن سلمان الفارسی قال: کان الحسین علی فخذ رسول الله صلی الله علیه و آله و هو یقبله یقول: انت السید بن السید ابو الساده، انت الامام ابن الامام ابوالائمہ، انت الحجج بن الحجج ابوالحجج تسعه من صلبک و تاسعهم قائمهم. «المناقب، ابن شهر آشوب: ۷۰/۴؛ بحار الأنوار: ۲۹۵/۴۳، باب ۱۲»

۲- (۲) بحار الأنوار: ۱۹۶/۹۸، باب ۱۸، حدیث ۳۱؛ بشاره المصطفی: ۷۴.

حسین عظمت علیه السلام

در زندگی مشترک با مادر بزرگوار

(والا تبار)

ص: ۲۳۳

حسین عظمت علیه السلام از جدش پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله همه گونه و هر گونه موارث گرانبهایی دارد

اما: از دو طریق

۱ - از طریق خون و ژنتیک و اثر شمایل اخلاقی نیاکان خود یعنی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و پدر و مادر صلی الله علیه و آله هم قسمتی از نیکی ها را ارث برده، به طوری که اثر وجودی آنها در نهاد او به ودیعه سپرده شده.

پس باید زندگانی مشترک او را با پیغمبر صلی الله علیه و آله و مادر و پدر علیهما السلام هم دید.

۲ - دیگر باره آنچه از طریق تراث احادیث که اهم موارث اسلامی اند، رسالت های الهی که پیغمبر صلی الله علیه و آله در گفتارش درباره او حدیث می کرد و یا در رفتارش آنها را وانمود می کرد؛ آنها را هم باید دید که آنها هم ذخایر آسمانی اویند؛ زیرا حدیث نبوی و حدیث قدسی هم مثل قرآن از وحی اند.

تفاوت آنها در این است که: حدیث قدسی با همان لفظ و معنی به همان

ص: ۲۳۵

صورت که از وحی آمده، محفوظ است لفظاً و معنی و لکن حدیث نبوی معنی از وحی است، اما لفظ از پیغمبر صلی الله علیه و آله است. پیغمبر صلی الله علیه و آله در تعبیر از آن آزاد است تا به هر لفظ که مقتضی مقام تبلیغ است، آن را ادا کند.

و در وحی قرآن معنی و لفظ هر دو محفوظ است، با قید علاوه اعجاز که بنابراین هم معنی از وحی است و هم لفظ از وحی است، به علاوه هم به سرحد اعجاز نیز هست.

بنابراین آن چه پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره حسین علیه السلام در حدیث می گفت و یا در رفتارش آن را وانمود می کرد، به اشاره وحی بود (وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) ۱ به اشاره وحی با آنها، مقامات معنوی این فرزند را ابراز می فرمود.

و آنها به صورت احادیث اسلامی در متون کتب به جا مانده و در اصول اربعه و صحاح سته و در سنن و مسانید برای ما ضبط شده و برای امام علیه السلام که منظر رجال او را در آغوش مهر پیغمبر صلی الله علیه و آله می دیدند، ذخایر سرشاری از تراث اسلامی بوده آنها بیشتر از صدها و هزارها حدیث است.

اینک: ابتدا باید زندگانی مشترک او را با مادر بزرگوار که نشو و نما از آنجا شروع شده، مقدم باید داشت، بعد آن احادیث گرانبها را استقصاء کرد و چون مبحث کتاب جاحظ در فضل بنی هاشم از نظر گذشته، لازم است این باب نیز دیده شود که اولاد فاطمه هم اولاد رسول

خدا صلی الله علیه و آله و ذراری پیغمبرند، به حقیقت نه به مجاز.

روزنامه لوموند این روزها شماره داده بود که ششصد هزار سید طباطبائی در ایران وجود دارد و پانصد هزار سید میرزاده و هشتاد هزار روحانی.

و یک نفر گستاخ در کردستان ایران (شیخ مردوخ) از منتسب داشتن اولاد فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله به فرزندی پیغمبر صلی الله علیه و آله استنکاف نموده بود.

معاویه هم متحد المالی صادر کرد که حسن و حسین پسران علی علیه السلام هستند، آنها را ابنای رسول الله صلی الله علیه و آله نخوانید.

ص: ۲۳۷

و فضلهم و انهم من اولاد الرسول صلی الله علیه و آله حقیقه

بحار الأنوار به استناد از فاطمه بنت الحسین علیها السلام از فاطمه کبری علیها السلام بازگو کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

فرزندان هر مادری و هر فرزندان مادری، انتساب آنها به عصبه آنها یعنی قبیله پدری آنها است، جز اولاد فاطمه علیها السلام که من، پدر آنها و عصبه آنها هستم. (۱)

ص: ۲۳۸

۱- (۱) در کتابی از مناقب یافتم گوید: خبر داد ما را علی بن احمد عاصمی، از اسماعیل بن احمد بیهقی، از پدرش احمد بن الحسین، از ابی عبدالله حافظ از ابی محمد خراسانی، از ابی بکر بن ابی العوام از پدرش از جریر بن عبدالحمید از شیبه بن نعمه از فاطمه بنت الحسین عن فاطمه الکبری. قالت: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: کل بنی ام یتمون الی عصبتهم الا ولد فاطمه، فانی انا ابوهم و عصبتهم. «بحار الأنوار: ۲۲۸/۴۳، باب ۹، حدیث ۱»

معجم طبرانی به اسنادش ابن عباس و اربعین مؤذن و تاریخ خطیب به اسانید آنها، از جابر بازگو کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خدا عزوجل ذریه هر پیامبری را از صلب او به خصوص قرار داده و ذریه مرا از صلب من و از صلب علی بن ابی طالب قرار داد، هر فرزندان دختر منسوبند به پدرشان، مگر اولاد فاطمه که من هستم که پدر آنها هستم.» (۱)

قضیه یحیی بن یعمر عامری زیر تیغ جلال حجاج بن یوسف

بحار الأنوار به اسناد (۲) از یحیی بن یعمر عامری بازگو کرده گوید: حجاج بن

ص: ۲۳۹

۱- (۱) کتاب دلائل محمّد بن جریر طبری از ابراهیم بن احمد طبری از محمّد بن احمد قاضی تنوخی از ابراهیم بن عبدالسلام از عثمان بن ابی شیبه از جریر ابن شیبه بن نعامه از فاطمه صغری از فاطمه کبری بازگو کرده گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: برای هر پیغمبری عصبه ای هست که انتساب به او می یابند و فاطمه عصبه من است که انتساب به من دارند.

«بحار الأنوار: ۲۳۰/۴۳، باب ۹؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۵۷/۳؛ بحار الأنوار: ۲۸۴/۴۳، باب ۱۲»

۲- (۲) و اخبرنا ابوالحسن (الحسین خ) بن بشران العدل ببغداد عن ابی عمرو بن السمان عن

یوسف به سوی من فرستاد، مرا احضار کرد و گفت: ای یحیی! تو هستی که معتقدی و گمان می‌بری که اولاد علی علیه السلام از فاطمه علیها السلام اولاد رسول خداوند صلی الله علیه و آله گفتیم: اگر امان به من بدهی من تکلم می‌کنم.

حجاج گفت: تو در امان هستی.

به او گفتیم: بلی. بر تو کتاب خدا را قرائت می‌کنم.

خدای سبحان گوید: (وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا) (یعنی بخشیدیم به ابراهیم، اسحاق را و یعقوب را هر کدام را هدایت نمودیم تا آنجا که گوید: (وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ) ۱

(یعنی و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را هم که همه و هر یک از صالحان بودند) یعنی آنان را هم به ابراهیم بخشیدیم با این که عیسی پدر نداشت که از

طرف پدر از فرزندان ابراهیم باشد، چون عیسی کلمه خدا و روح او بود که آن را به عذرایی بتول القا فرموده بود.

معدلک: کتاب خدا او را فرزند ابراهیم شمرده است و نسبت و نسب او را به ابراهیم دانسته است.

حجاج گفت: تو چه داعی داری به نشر این امر و ذکر آن؟

گوید: گفتم: آن چه خدا بر اهل علم واجب کرده، در علم خود که آن را برای مردم بیان کنند و کتمان نکنند، داعی من است که مرا وادار می کند به نشر آن و ذکر آن.

حجاج گفت: راست گفتمی ولکن مبدا باز به ذکر آن برگردی و آن را نشر دهی. (۱)

شخصیت یحیی بن عمیر: قاموس الرجال؛ کنز کراچی از شعبی، محاجه او را با حجاج بن یوسف ثقفی و استدلال او را به آیه مبارکه (وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ) ۲ تا و عیسی را برای اثبات این که حسنین از ذریه پیغمبرند آورده؛ عقد الفرید ابن عبد ربه آن را از اصمعی نقل کرده و در آخر آن افزوده که حجاج گفت: به خدا قسم که گوئیا این آیه را من هیچ قرائت نکرده بودم. (۲)

و در معجم البلدان یاقوت حموی گوید که: وی به حجاج گفت: تو در آیه

ص: ۲۴۱

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۲۸/۴۳، باب ۹.

۲- (۳) قاموس الرجال: ۸۸/۱۱؛ العقد الفرید: ۲۱/۵.

(قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ... أَحَبَّ إِلَيْكُمْ) ۱ که کلمه «احب» را به رفع می خوانی غلط می خوانی، چون آن منصوب است، پس حجاج غضب کرد و گفت: تو نباید در بلدی ساکن شوی که من در آن بلاد باشم، پس بنابراین او را تبعید کرد به خراسان، آنجا یزید بن مهلب مقام قضاوت دادگستری را به او تفویض کرد؛ سپس او را عزل کرد به واسطه شرب نبيذ او که دست از آن برنمی داشت. گوید: وی به تشیع خود اصرار داشت. (من می گویم نکته عزل او معلوم شد و به نظر من شرب نبيذ پرونده سازی بود و وی قائل به تفضیل اهل بیت بود بدون تنقیص دیگران، وفاتش ۱۲۹ هجری) (۱)

در طبقات سیوطی می گوید: به گفته حاکم، وی فقیه ادیب نحوی بود، نحو را از ابوالاسود دثلی فرا گرفته بود، وقتی حجاج شهر واسط را بنا کرد (یعنی رنگ عربی به آن داد و گرنه این شهر قدیمی بوده است) از مردم پرسید که عیب در آن چیست؟

یحیی بن عمیر گفت: آن را بنا کرده ای از غیر مال خودت این یک عیب، عیب دیگر آن که: ساکن در آن خواهد شد غیر اولاد خودت.

پس حجاج غضب کرد و گفت: چه چیز تو را وادار کرد بر این سخن؟

یحیی گفت: آنچه خدا التزام گرفته بر علماء در علم آنان، این که کتمان نکنند بر مردم حدیثی را.

ص: ۲۴۲

بنابراین او را تبعید کرد به خراسان، پس قتیبه بن مسلم قضاوت داد گستره بلاد خراسان را به او محول کرد و در اکثر بلاد خراسان قضاوت کرد.

نیشابور، مرو، هرات، و آثار او ظاهر و هویدا است.

و در کتاب جهشیاری گوید: حجاج به او گفت: آیا من لحن در کلام دارم؟

وی گفت: لحن تو لحن خفیفی است، حرفی را زیاد می کنی یا کم می کنی و کلمه «ان» را در موضع «ان» می گذاری؟

حجاج گفت: اگر تو را در عراق بعد از سه روز بینم، تو را به قتل می آورم. (۱)

مبارزه سعید بن جبیر با حجاج

این حدیث به طور مرسل، طولانی تر از این از شعبی آمده و طرف سخن را سعید بن جبیر آورده است.

شعبی گوید: حجاج، شبی مهم کس به سراغ من فرستاد، پس هراسناک شدم، برخاستم وضو گرفتم و وصیت هایم را کردم.

سپس وارد بر حجاج شدم و نظاره کردم، نطع چرمی گسترده و شمشیر از غلاف بیرون نهاده است.

پس من سلام به حجاج دادم، او سلام را جواب داد و گفت: تو ترس مکن که امشب و فردا تا ظهر آن، تو را امان دادم (و به پشت سر برگشت) و مرا نزدیک خود نشانید.

سپس اشاره ای کرد مردی را آوردند که: بر او غل های سنگین و دستبندهای

ص: ۲۴۳

آهنین بود، او را جلوی روی حجاج به زمین نهادند.

پس حجاج گفت: این شیخ می گوید حسن و حسین هر دو فرزندان رسول خدایند صلی الله علیه و آله، باید حجت و دلیلی بر این از قرآن بیاورد وگرنه گردن او را می زنم.

گوید: من گفتم: باید غل ها و قیدها و بندها را از او برگیرند.

زیرا اگر حجت و برهان بیاورد که به ناچار خواهد آزاد شد و رفت و اگر حجت نیاورد که شمشیر بر این غل ها و زنجیرهای آهنین کارگر نیست. (۱)

ص: ۲۴۴

۱- (۱) و جاء هذا الحديث مرسلًا، اطول هذا عن عامر الشعبي انه قال: «بعث الى الحجاج ذات ليله فخشيت فقمتم فتؤضأت و اوصيت، ثم دخلت عليه فنظرت فاذا نطع منشور و السيف مسلول، فسلمت عليه فرد على السلام. فقال: لا تخف فقدامتك الليله و غدا الى الظهر و اجلسني عنده ثم اشار فأنتى برجل مقيد بالكبول و الاغلال، فوضعه بين يديه، فقال: ان هذا الشيخ يقول: إن الحسن و الحسين كانا ابني رسول الله صلى الله عليه و آله ليأتيني بحجه من القرآن و الا- لأضربن عنقه، فقلت: يجب ان تحل قيده، فانه اذا احتج فانه لا محاله يذهب و ان لم يحتج فان السيف لا يقطع هذا الحديد. فحلوا قيوده و كبوله فنظرت فاذا هو سعيد بن جبیر، فحزنت بذلك و قلت: كيف يجد حجه على ذلك من القرآن؟ فقال الحجاج له: اثبتني بحجه من القرآن على ما دعيت و الا اضرب عنقك، فقال له: انتظر فسكت ساعه، ثم قال له مثل ذلك. فقال: انتظر ساعه، ثم قال له مثل ذلك، فقال اعوذ بالله من الشيطان الرجيم. بسم الله الرحمن الرحيم. ثم قال (وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ... وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ) «انعام (۶): ۸۴»

پس قیدها و بندها را از او برداشتند، نظرم افتاد دیدم سعید بن جبیر است. (۱)

من اندوهگین شدم و پیش خود گفتم: چگونه از قرآن بر این مدعا حجت می آورد؟ حجاج به او گفت: حجتی از قرآن بر آنچه ادعا داری باید بیاوری و گرنه گردنت را می زنم.

(در جایی دیده ام که گفت: غیر از آیه مباهله).

سعید بن جبیر به او پاسخ داد: اندکی صبر کن، منتظر باش، مهلت بده.

ص: ۲۴۵

۱- (۱) سعید همان کس است که به کثرت علم در تابعین ممتاز بوده و مراسلات او را اصح مراسیل گفته اند. بلکه مراسلات او در نزد شافعیه مثل مراسلات محمد بن ابی عمیر نزد اصحاب ما است که در سلک صحاح منتظم می شود.

پس ساعتی ساکت شد، سپس باز همان تهدید را اعاده کرد باز گفت: اندکی انتظار، باز ساعتی ساکت شد، سپس باز مثل آن کلام را به تهدید بازگفت:

پس سعید به سخن آمد و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم.

بسم الله الرحمن الرحیم.

سپس این آیه را قرائت کرد (وَ هَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ یَعْقُوبَ... وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ) ۱

سپس ساکت شد و به حجاج گفت: آیه بعد را قرائت کن، او قرائت کرد. (وَ زَكَرِيَّا وَ یَحْيَى وَ عِيسَى)

سعید گفت: چگونه برازنده است اینجا عیسی علیه السلام ذکر شود؟

حجاج گفت: چون از ذریه او است.

سعید گفت: اگر عیسی از ذریه ابراهیم محسوب شود، با این که برای او پدری نبود.

بلکه پسر دختر او می باشد و نسبت وی به او برسد با دوری و واسطه زیاد و بعد مسافت!

پس حسن و حسین علیهما السلام برازنده ترند که نسب آنها به رسول الله صلی الله علیه و آله رسد، با قرب و نزدیکی آنها به او.

پس حجاج امر داد ده هزار دینار به سعید تقدیم شود و امر داد که وجه نقد را با خود او به منزلش حمل کنند و اذن داد او را به رجوع.

ص: ۲۴۶

شعبی می گوید: همین که صبح کردم در پیش نفس خود گفتم: بر من واجب است که نزد این شیخ بیایم و معانی قرآن را از او بیاموزم، چون تا به حال گمان می کردم که خودم معانی قرآن را می شناسم.

در این واقعه معلوم شد که من معانی قرآن را نمی شناسم، نزد او آمدم او را یافتم که در مسجد بود و آن دینارهای ده هزاری جلوی روی نهاده، دیدم آنها را ده تا ده تا پخش می کند و صدقه می دهد.

سپس گفت: این همه به برکت حسن و حسین علیهما السلام شد و ما اگر یک نفر را غمناک کردیم و هزار نفر را شاد و خرم نموده و خدا و پیامبرش صلی الله علیه و آله را راضی و خشنود کردیم. (۱)

آیه دیگری که دلیل است. احتجاج، از ابی الجارود بازگو کرده گوید: (۲)

ص: ۲۴۷

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۲۹/۴۳، باب ۹؛ شجره طوبی: ۳۷۹/۲، مجلس ۴۹.

۲- (۲) (احتجاج) عن ابی الجارود قال لی ابو جعفر علیه السلام: یا ابا الجارود! ما یقولون فی الحسن و الحسین علیهما السلام؟ قلت ینکرون علینا انهما ابنا رسول الله، قال: فبای شیء احتججتم علیهم؟ قلت: بقول الله فی عیسی بن مریم (وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ دَاوُدَ... کُلٌّ مِنَ الصِّیِّحِیْنَ) فجعل عیسی من ذریه ابراهیم و احتججنا علیهم بقوله تعالی (فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَکُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَکُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَکُمْ) قال: فای شیء قالوا؟ قال: قلت، قالوا: قد ینکرون ولد البنت من الولد و لا ینکرون من الصلب. قال: فقال ابو جعفر علیه السلام: والله یا ابا الجارود! لأعطینکها من کتاب الله آیه تسمى لصلب رسول الله لایردها الا کافر. قال: قلت جعلت فداک و این؟ قال: حیث قال الله:

ابوجعفر علیه السلام به من فرمود: ای اباالجارود! درباره حسن و حسین چه می گویند، گوید: گفتم منکرند که آنان پسران رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشند.

امام علیه السلام فرمود: شما به چه چیز بر آنها احتجاج کردید؟

گوید: گفتم به گفته خدا درباره عیسی بن مریم که می گوید: (وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ... كُلُّ مِنَ الصَّالِحِينَ) ۱ که عیسی را از ذریه ابراهیم قرار داده و باز به آیه مباحله احتجاج کردیم که آیه می گوید:

(فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ) ۲ که آیه می گوید: به نمایندگان نصارای نجران بگو: بیایید ما پسران خود را بخوانیم و معلوم است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن قضیه حسن و حسین را خواند امام علیه السلام فرمود: آنها چه گفتند: گوید: گفتم می گویند: ولد بنت را می شود ولد گفت: ولی از صلب نخواهد بود. گوید: ابوجعفر علیه السلام فرمود: والله ای اباالجارود! الان آیه ای را از کتاب خدا به تو اعطا می کنم برای استناد که دلالت دارد بر آن که از صلب رسول الله صلی الله علیه و آله هستند و کسی نمی تواند آن را انکار کند، مگر

کافر باشند.

گوید: گفتم: جعلت فداک آن کجا است؟

امام علیه السلام فرمود: این آیه که ازدواج زنان محارم را می گوید:

حرام است بر شما مادران شما و دختران شما و خواهران شما تا گوید: و حلائل پسران شما آن پسران که از صلب شما باشند، ای اباالجارود! پیرسید از آنان که آیا برای رسول خدا صلی الله علیه و آله حلائل حسنین و همسران آنان حلال است که پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را ازدواج کند، پس اگر بگویند: بلی، که دروغ گفته اند و اگر بگویند: نه، پس آنان یعنی حسنین علیهما السلام بدین قرار پسران صلبی رسول خدایند صلی الله علیه و آله. (۱)

(فس) تفسیر علی بن ابراهیم، پدرم (ابراهیم بن هاشم) از ظریف بن ناصح از عبدالصمد بن بشیر از ابی الجارود از ابی جعفر امام باقر علیه السلام مثل این را روایت کرده.

(کافی) از عده برقی، احمد بن محمد برقی از حسن بن ظریف از عبدالصمد مثل آن را آورده است. (۲)

توضیح: اطلاق «ابن ولید» بر آنان بسیار آمده و در باب احتجاج امام رضا علیه السلام نزد مأمون در امامت اخبار مفصله آمده است.

و در احتجاج موسی بن جعفر علیه السلام بر خلفای زمان آمده که هارون الرشید در

ص: ۲۴۹

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۳۲/۴۳، باب ۹، حدیث ۸؛ الاحتجاج: ۳۲۴/۲.

۲- (۲) تفسیر القمی: ۲۰۹/۱؛ الکافی: ۳۱۷/۸، حدیث ۵۰۱.

سفرش به مدینه در روضه مطهره به پیغمبر صلی الله علیه و آله سلام داد و گفت: یا ابن العم! و موسی بن جعفر علیه السلام در نوبه خود پیش آمد و سلام داد و گفت: ای بابا! یا جداه! هارون گفت: ما و شما پسرعم رسول خدا صلی الله علیه و آله هستیم، شما پسران عمویش ابوطالب و ما پسران عباس هستیم، موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: با یک تفاوت که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده بود از تو دختری را خواستگاری می کرد، برای تو بود که دختر به او می دادی؟ و اما خواستگاری او از دختران ما صحیح نبود. (۱)

توضیح: وجه استدلال به آیه ازدواج محارم آن است که اتفاق همه علما است بر آن که فرزند دختر داخل در این آیه است و اصل در اطلاق حقیقت است نه مجاز؛ یا آن که آنان یعنی علما استدلال می کنند به این آیه بر حرام بودن حلیله ابن بنت و این استدلال تمام خواهد بود، مگر به آن که ابن ولد حقیقی صلبی باشد.

توضیح: بدین قرار سه آیه از آیات مبارکات پایه و مایه استدلال بوده است.

۱ - یکی: آیه مباهله ندعوا ابنائنا و ابنائکم (سوره آل عمران ۶۱)

۲ - دیگری آیه و من ذریته - و عیسی - (سوره انعام ۸۵)

۳ - آیه محارم (سوره نساء ۲۳)

۴ - و در احادیث هم وارد شده از زبان امیرالمؤمنین علی علیه السلام که حسن و حسین علیهما السلام نسل رسول الله صلی الله علیه و آله هستند.

۵ - باز در چند حدیث وارد شده که فاطمه علیها السلام چون مصدر عفاف بود، خدا

ص: ۲۵۰

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۴۰/۹۳، باب ۲۹، حدیث ۱؛ الاحتجاج: ۳۹۳/۲.

ذریه او را بر آتش حرام کرد. (۱)

اما حدیث آن که آنها نسل رسول الله صلی الله علیه و آله هستند.

نهج البلاغه: از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در صفین، وقتی که دید حسن علیه السلام شتابان رو به میدان کارزار می رود. امام فرمود:

«املكوا عنی هذا الغلام لا یهدی فانی انفس بهذین (یعنی الحسن و الحسین) عن الموت لثلا ینقطع بهما نسل.» (۲)

یعنی: ای سپاهیان عزیز! این جوان را در اختیار بگیرید، از من که مبادا مرا از مرگ خود در هم فرو ریزد و ویران کند؛ چه آن که من بر این دو تن یعنی حسن و حسین علیهما السلام دریغ دارم از مرگ که مبادا به مرگ اینها نسل رسول الله صلی الله علیه و آله منقطع شود.

توضیح: انقطاع نسل رسول الله صلی الله علیه و آله با کشته شدن حسن و حسین راه استدلال را برای هر دو جهت، یعنی اثبات و نفی باز می کند، اما از جهت اثبات؛ زیرا آنها فرزندان دخترند، آنها را نسل رسول الله صلی الله علیه و آله به حساب آورد و اهتمام به حفظ آن را به آن شکل بی نظیر ابراز فرمود:

ص: ۲۵۱

۱- (۱) عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۶۳/۲، باب ۳۱، حدیث ۲۶۴.

۲- (۲) نهج البلاغه من کلام له فی بعض ایام صفین لما رأى من ابنه الحسن التسرع الى الحرب قال علیه السلام: املكوا عنی هذا الغلام لا یهدنی فانی انفس بهذین [یعنی الحسن و الحسین] علی الموت لثلا ینقطع بهما نسل رسول الله صلی الله علیه و آله. «نهج البلاغه: خطبه ۱۹۸»

عبدالحمید بن ابی الحدید در شرح این کلمه امام علیه السلام می گوید: اگر بگویید آیا جایز است که به امام حسن و امام حسین علیهما السلام و فرزندان آنها گفته شود پسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله و ذریه رسول الله و نسل رسول الله صلی الله علیه و آله، پاسخ مثبت است. آری، چون خدا آنها را در آیه مبارکه مباحله ابنای او و پسران او خوانده می گوید:

(أبنائنا و أبنائکم) و قصد از آن حسن و حسین علیهما السلام بوده.

و دلیل دیگر آن که: اگر شخص وصیت کند به مالی برای اولاد فلان و به همان، اولاد دختران هم در آن داخل خواهند بود. (۱)

لطیفه: معاویه به منشی خود در یک شب عیدی دستور داد که اسامی اولاد او را به صورت آورد تا برای آنها هدیه عیدانه داده شود، ذکوان (۲) وقتی صورت اولاد دختران او را در حساب نیاورده بود، معاویه بعد از دقت در صورت از او مؤاخذه کرد که چرا اولاد دختر را در صورت نیاورده است؟

ذکوان گفتند: این روش متخذ از دستور شما بود که متحد المأل صادر کردید برای همه بلاد اسلامی که حسن و حسین و اولاد فاطمه را پسران پیغمبر صلی الله علیه و آله نامند، معاویه لب گزید و گفت: دخترزادگان را هم در صورت آر؛ ولی با کس این راز را افشا مکن. (۳)

ص: ۲۵۲

-
- ۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۲۶/۱۱.
 - ۲- (۲) ذکوان: نام پدر قبیله ای از عرب، برده و همدم معاویه.
 - ۳- (۳) کشف الغمه: ۱/۵۵۰؛ بحار الأنوار: ۲۵۷/۳۳، باب ۲۰، حدیث ۵۳۱.

ابن ابی الحدید گوید: و در کتاب خدا هم خداوند عیسی را ذریهٔ ابراهیم خوانده.

و اهل لغت و اهل زبان اختلافی ندارند در این که: ولد بنات (اولاد دختران) را هم از نسل شخص می شمارند.

اگر بگویید که پس چه می کنید با آیه (ما كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ) ۱ یعنی محمد پدر هیچ یک از رجال شما نیست، من می گویم: پس درباره ابراهیم پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله که از ماریهٔ قبطیه متولد شد و همچنین قاسم و طیب و طاهر که از خدیجه متولد شدند چه می گوئید؟

هر جوابی که شما از آن بدهید ما از حسن و حسین علیهما السلام می دهیم و جواب حلی غیر نقضی که شامل جمیع می شود آن است که: مقصود آیه زید بن حارثه غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرزند خوانده او است، چون به عادت عربی به او می گفتند: زید بن محمد؛ (۱) زیرا پدر زید به نام شراحیل و عموی او که خبر شدند، زید را از دومه الجندل، حکیم بن حزام او را به عمه خود خدیجه بخشیده بود و او هم وی را به شوهرش یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله بخشیده بود؛ علیهذا نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمدند که فرزند ما را به ما برگردان یا به قیمت یا بخشش! پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا شق دیگر هم دارد که او را بخواهیم، اگر شما را اختیار کرد، او را به شما وامی گذارم و اگر مرا اختیار کرد، ما هرگز او را از خود نمی رانیم، بنابراین

ص: ۲۵۳

او را احضار کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله؛ ابازید آیا اینان را می شناسی؟ گفت: بلی، آن یک پدر من و آن دیگر عموی من است. پیغمبر صلی الله علیه و آله زید را مخیر کرد که می خواهی با آنها بروی یا با ما و نزد ما بمانی! زید گفت: با شما خواهم بود، ماندن را اختیار کرد، پدرش گفت: ابازید آیا از پدر خود گریزانی؟ زید گفت: من نیکی و نیک رفتاری پیغمبر صلی الله علیه و آله را رها نمی کنم. پدرش خشم کرد و داد زد که ای مردم! دیگر زید پسر من نیست؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله ندا در داد که زید پسر من است. (۱)

از آن روز مردم او را به نام زید بن محمد خواندند و پسر خواندگی در عرب ها معمول بود؛ تا در قضیه طلاق زوجه اش زینب بنت جحش که پیغمبر صلی الله علیه و آله به شرحی که در همین کتاب درج است، آن بانوی مطلقه را به حباله نکاح در آورد، زمزمه ها برخاست که محمد زوجه پسر خود را ازدواج کرد، آیه آمد و اصولاً پسر خواندگی را قطع کرد و گفت: محمد پدر احدی از رجال شما نیست و این سنت جاهلیت را باطل کرد و آیه گفت: محمد پدر احدی از رجال شما نیست، آیه در کلمه «رجالکم» قید رجال را کرده و کلمه رجال را به مردان بالغ گفته می شود و با اضافه به ضمیر جمع «رجالکم» افهام می کند که پدر رجال معروفین بین شما نیست و این خصوصیت نفی ابوت و پدری را برای اطفال خودش نمی کند؛ اولاً: بر مثل ابراهیم و حسن و حسین لفظ «رجالکم» اطلاق نمی شود، بلکه اگر آن منظور بود باید می گفت: اطفالنا.

ان ابی الحدید سپس اعتراضات و جواب هایی آورده که ذکر آنها لازم نیست.

ص: ۲۵۴

و اما انقطاع نسل رسول الله با کشته شدن حسن و حسین علیهما السلام، آن طور که در کلام امام علیه السلام آمده با وجود زینب کبری و ام کلثوم دختران فاطمه این شبهه را تقویت می کند که معلوم می شود؛ اولاً: این دختران و پسران زینب و ام کلثوم نگه دار نسل پیغمبر صلی الله علیه و آله نیستند و فقط و فقط حسنین نگه دار نسل پیغمبرند و بس.

شاید جواب صحیح این باشد که: مراد امیرالمؤمنین علیه السلام آن است که: از کشته شدن حسن و حسین نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله منقطع می شود، از طریق اینان، اگر چه از طریق دختران باقی می ماند و شاهد این مدعا این است که: حسن تنها، رو به میدان سرعت به خرج داد و امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد او فرمود: ای سپاهیان عزیز! این جوان را در اختیار بگیرید از من که مبادا از کشته شدنش مرا ویران کند و درهم فرو ریزد؛ بعد فرمود: من بر این دو تن دریغ دارم از مرگ که مبادا با مرگ آنها نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله منقطع شود. (۱)

باقی ماند مسئله معضله خمس که: اگر اولاد بنت شخص اولاً شخص هستند تا هر جا امتداد پیدا کند، چرا فتوا می دهند که مصرف خمس سادات منسوب به هاشم و مطلب اند از طرف پدر تنها.

و بنا بر فرض شما در طول چهارده قرن از اولاد ام کلثوم، مثلاً که به خاندان های دیگر شوهر کرده اند از ربیع یا مضر، از عرب یا عجم از ترک یا دیلم، دختران خلفای بنی العباس مثل سید ملک خاتون که به طغرل سلجوقی

ص: ۲۵۵

شوهر داده شد، پس باید به اولاد طغرل سلجوقی بشود خمس داد.

جواب شاید این باشد که: بگذرد از حسن و حسین و اولاد فاطمه که از طرف پدرم هم از بنی هاشم اند، حکم خمس استثنائی است و استثنای در حکم است نه در موضوع.

ص: ۲۵۶

«قال النبی صلی الله علیه و آله ان فاطمه احصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی النار.»^(۱)

در آخر این باب حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله مذاکره شود که می گوید: فاطمه از عفاف سرشارش، خدا ذریه او را بر آتش حرام کرد.

و این از باب تأثیر و تأثر و فعل و انفعال روش مادر در اخلاق فرزند است، این معنی غیر از ارث ژنتیک فقط خون است، بلکه ارث خون و سجایا و خصلت های مادر بزرگوار و شمایل اخلاقی پیغمبر صلی الله علیه و آله جدّ امجد والاتبار است.

(قب) تاریخ بغداد و کتاب سمعانی و اربعین مؤذن و مناقب فاطمه از ابن شاهین به اسنادهای خود از حذیفه و ابن مسعود روایت کرده اند که: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: فاطمه از شدت مراقبت در سنگر عفاف، خدا ذریه او را بر آتش حرام

ص: ۲۵۷

۱- (۱) عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۶۳/۲، باب ۳۱، حدیث ۲۶۴؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۳۲۵/۳.

کرد.

توضیح: ابن منده گوید: این خاص حسن و حسین علیهما السلام است و گفته شده: مطلقاً هر آن کس که شخص فاطمه علیها السلام او را زائیده است. و این از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام رسیده.

و اولی آن که هر مؤمن از آنان فرامی گیرد. (۱)

اما فتوای امام رضا علیه السلام با استدلال آن حضرت علیه السلام این است:

عیون اخبار الرضا - به اسناد از ماجیلویه و ابن المتوکل و همدانی، از علی (بن ابراهیم بن هاشم)، از پدرش ابراهیم بن هاشم، از یاسر (آجودان حضور مأمون) بازگو کرده گوید: «برادر امام رضا علیه السلام زید بن موسی در مدینه خروج کرد و خانه هایی را به حریق سپرد (ظاهراً خانه های طرفداران بنی امیه) بوده اند و کشتارها کرد، و به این جهت نامیده شد به «زید النار»؛ مأمون سپاهی به جنگ او فرستاد او اسیر شد و به سوی مأمون حمل شد، پس مأمون گفت: او را نزد حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام ببرید، یعنی امر او را واگذار به امام رضا علیه السلام کرد. یاسر می گوید: همین که او را وارد کردند بر امام رضا علیه السلام، حضرت رضا علیه السلام به

ص: ۲۵۸

۱- (۱) عن حذیفه و ابن مسعود قال النبی صلی الله علیه و آله: ان فاطمه احصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی النار. قال ابن منده: خاص بالحسن و الحسین - و يقال ای من ولدته بنفسها و هو المروى عن الرضا علیه السلام و الاولی کل مؤمن منهم. «المناقب، ابن شهر آشوب: ۳/۳۲۵»

او فرمود: ای زید! گفتار سفلۀ اهل کوفه تو را مغرور کرده. آیا به حدیث آنها که روایت کرده که فاطمه علیها السلام چون در سنگر عفاف مقام داشت، خدا ذریۀ او را بر آتش حرام کرده مغرور شده ای، این حکم مخصوص حسن و حسین علیهما السلام است، اگر تو چنین تصور کنی و رأی تو این باشد که تو خدا را معصیت بکنی و معهذًا داخل بهشت می شوی و موسی بن جعفر (پدر ما) اطاعت خدا را کرده و داخل بهشت می شود، پس تو نزد خدا عزوجل گرامی تر از موسی بن جعفر هستی.

والله به خدا قسم! نائل نمی شود احدی به آنچه خدا عزوجل است، مگر به طاعت او و تو گمان کرده ای که نائل به آنها می شوی به معصیت او؟

پس زید گفت: من برادر تو و پسر پدر تو هستم، حضرت ابوالحسن رضا علیه السلام فرمود: تو برادر منی مادام که اطاعت خدا کرده باشی، مگر نه نوح پیغمبر علیه السلام راجع به پسرش نگفت پروردگارا! پسر من از اهل من است، از خاندان من است و همانا وعده تو حق است و «توا حکم الحاکمین» هستی.

خداوند عزوجل گفت: ای نوح! او از اهل تو نیست، او کار کرداری است غیر صالح، پس خدا او را اخراج کرد از این که از اهل و خاندان نوح پدر باشد. [\(۱\)](#)

ص: ۲۵۹

۱- (۱) عیون اخبار الرضا، ماجیلویه و ابن المتوکل و همدانی از علی بن ابراهیم از «یاسر» قال: خرج زید بن موسی اخو ابی الحسن صلی الله علیه و آله بالمدينه و احرق و قتل و کان یسمى زید النار، فبعث الیه المأمون فاسر و حمل الی المأمون فقال المأمون: اذهبوا به الی ابی الحسن، قال یاسر: فلما دخل علیه قال له ابوالحسن علیه السلام یا زید! اعرک قول سفله اهل الکوفه ان فاطمه علیها السلام احصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی النار ذلک للحسن و الحسین خاصه، ان

معانی الاخبار: (۱) حسین بن احمد علوی و محمد بن علی بن بشار (معاً)، از مظفر

ص: ۲۶۰

۱- (۱) «مع» الحسین بن احمد علوی و محمد بن علی بن بشار معاً عن المظفر بن احمد القزوينی عن صالح بن احمد عن الحسن بن سهل بن زیاد عن صالح بن ابی حماد عن الحسن بن موسی الوشا البغدادی قال: كنت بخراسان مع علی بن موسی الرضا علیه السلام فی مجلسه و زید بن موسی حاضر و قد اقبل علی جماعه فی المجلس یفتخر علیهم و یقول:

بن احمد قزوینی، از صالح بن احمد، از حسن بن سهل بن زیاد، از صالح بن ابی حماد، از حسن بن موسی «وشا» بغدادی بازگو کرده: (۱)

ص: ۲۶۱

۱- (۱) عیون الاخبار الرضا علیه السلام - السنانی من الاسدی عن صالح بن احمد مثله. «عیون الاخبار الرضا علیه السلام: ۲/۲۳۲، باب ۵۸، حدیث ۱» معانی الاخبار ابی عن سعد عن البرقی عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن جمیل بن صالح عن محمّد بن مروان قال: قلت لابی عبدالله علیه السلام: هل قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان فاطمه علیها السلام احصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی النار؟ قال: نعم، عنی بذلك الحسن و الحسین و زینب و ام کلثوم. «معانی الاخبار: ۱۰۶، حدیث ۲» (مع) معانی الاخبار ابن الولید عن الصفار عن ابی معروف عن ابن مهزیار عن الوشا من محمّد بن القاسم بن المفضل عن حماد بن عثمان، قال: قلت لابی عبدالله علیه السلام: جعلت

گوید: «من در خراسان با علی بن موسی امام رضا علیه السلام در مجلس او بودم و زید پسر موسی جعفر در آن مجلس حاضر بود و رو به جماعتی آورده که در مجلس بودند و افتخار می کرد و افتخارات خود را برمی شمرد و همی گفت: ما و ما و حضرت ابوالحسن امام رضا علیه السلام رویش به سوی گروهی دیگر بود که با آنها گفتگو می کرد، در همان هنگام مقاله و گفتار زید را یعنی برادر خود را شنید، پس التفاتی به جانب او کرد و فرمود: ای زید! آیا مغرور کرده تو را گفتار و عقیده و قول بقال های کوفه که فاطمه چون در سنگر عفاف! قامت داشت، از این جهت خدا ذریه او را بر آتش حرام کرد، والله به خدا قسم! این نیست مگر برای حسن و حسین علیهما السلام و اولاد بطنی فاطمه به خصوص، و گرنه اگرچنین باشد که موسی بن جعفر پدر ما، اطاعت خدا می کرده، روزها را روزه می گرفته و شب ها را به قیام برمی خاسته و تو خدا را معصیت بکنی، سپس روز رستاخیز بیائید مساوی، که بنابراین تو نزد خدا ارجمندتر و گرامی تر از او خواهی بود.

جد ما علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام می گفت: برای نیکوکاران ما، دو کفل

از اجر و پاداش خواهد بود و برای بدکاران ما دو ضعف، دو چندان از عذاب خواهد بود.

مأخوذ از آیه مبارکه (یا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ... أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا) ۱

حسن و شأ گوید: پس امام علیه السلام التفاتی به جانب من کرد و فرمود: ای حسن! این آیه را چگونه قرائت می کنید (آیه راجع به پسر نوح است)؟

فرمود: ای نوح! او یعنی آن پسر از خاندان تو و اهل تو نیست، او کرداری ناشایسته و نابایسته و نابرازنده بود.

و شأ گوید: عرض کردم بعضی قرائت می کنند عملی است غیر صالح و بعضی قرائت می کنند عمل شخص غیر صالح است، یعنی نتیجه کردار پدری است غیر صالح که بنابراین او را از نوح نفی می کنند.

امام علیه السلام فرمود: هرگز و حاشا! حتماً و به تحقیق پسر نوح بود و لکن همین که خدا را عزوجل معصیت کرد، خدا او را از پدرش نفی کرد.

سعدی شاعر شیراز و شرق بلکه شرق و غرب از تفسیر امام رضا علیه السلام می گوید.

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب کهف روزی چند پی مردم گرفت و مردم شد

فرمود: همچنین هر کس از ما اطاعت خدا را نکرد از ما نیست و تو هر گاه

توضیح: بدین قرار معنی مواظبت فاطمه از عفاف و سنگر عفاف که سبب حرام شدن اولاد او بر آتش است، خواه خصوص حسن و حسین باشد و خواه فرزندان بطنی مطلقاً و خواه عموم اهل ایمان آنها باشد؛ از اثر سرایت شعاع نور عفاف شخص آن مادر در سلسله فرزندان است که طبعاً در حسن و حسین و نزدیکان بطنی سرایت آن بیشتر است. و از این جهت در آنها به طور مطمئن می توان گفت: تضمین شده اند، چون قدرت انضباط در آنها به حدی آمده است که حتماً خلافی از آنها سر نمی زند و در اعقاب آنها به تفاوت است. در هر کدام که اهل ایمان باشند و قدرت انضباط در آنان ایجاد شده باشد، آنان هم از آتش مصون و محفوظند، اما طبعاً به مثابه حسن و حسین و زینب و ام کلثوم نیستند که آنها دائماً در زیر بال حضانت مادر بزرگوار بوده اند و به طور خودآگاه یا ناخودآگاه از تمام عفاف مادر سهم وافری در خود می برند و ذخیره می کنند و بنابراین بین حدیث اثبات و حدیث نفی جمع ممکن است و تعارضی نیست.

بنابراین مفاد حدیث، منافات با «اصالت عمل» ندارد که اصل اصیل در اسلام است و پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود: عمل خود را برای من بیاورید، نه نسب را و گاهی می فرمود: ای فاطمه دختر محمّد! ای صفیه عمه محمّد! نگویید ما دختر یا عمه محمّدیم که من هیچ سودی برای شما در برابر خدا ندارم.

یعنی: اگر در خوی من و شمایل من در عمل نیابید، پیوستگی نسب به من نمر

ندارد، بلکه پیوستگی به من آن است که عمل شما و خلق و خوی شما و شمایل اخلاقی شما همسان با عمل من و خلق و خوی من و شمایل اخلاقی من باشد اگر چه از طریق اکتساب از جوار من از نور من و از تعلیمات من باشد؛ خواه آگاهانه و خواه ناآگاه اقتباس شده باشد بنابراین تقریر این دو خبر تناقض ندارد.

۱ - یکی اصالت عمل؛ یعنی هر کس به سرمایه اخلاق و اعمال و خصال و شمایل خویش خیر می بیند نه به نسب.

۲ - دیگری محافظت مادر بر سنگر عفاف، اولاد را از آتش دور می کند که ظاهر این است که نسب ثمر دارد، ولی حقیقت امر این است که: ثمر دارد و ندارد؛ اگر از اثر مجالست و صحبت سرایت در کار باشد ثمر دارد و گرنه، نه؛ زیرا همین محافظت مادر و مواظبت مادر به طور ناآگاه و آگاه در فرزند راه سرایت را در اولاد و نزدیکان باز می کند، به طوری که نجات فرزند از آتش جهنم از عمل خودش و خوی خودش و شمایل خودش شده، هر چند که آن شیوه عمل اقتباس از نور مادر و اقتباس از شیوه او شده است.

لطیفه اینجا است که: نجات فرزندان را از آتش جهنم وابسته به عصمت مادر و مواظبت و محافظت او از عفافش کرد که مجرای اقتباس و نفوذ نور را ارائه می کند تا بفهماند که تأثیر مادر نه از محض نسب است، بلکه از تأثیر فعل و انفعال شیوه روش مادر در فرزندان است.

و تأثیر روش شیوه بزرگ خانه و سالار خانه و رئیس کشور و رئیس دولت در اطرافیانش، مشهود و آشکارا است.

در اطراف شخص دوست هوشمند ما آقای حسین مزینی گفتگو بود که اگر

نخست وزیر شود. آیا دستور صادر می کند که کارمندان دولت همه ریش بگذارند، این سخن را با خود او در میان نهادند. او گفت: اگر به این مقام منصب شود، بی دریغ کارکنان خودشان ریش می گذارند بدون احتیاج به دستور صادره.

بنابر این روایت طرفین هر دو صحیح است بدون تناقض، از طرفی معانی الاخبار با اسناد خود از اباعبدالله امام صادق علیه السلام بازگو کرده و روایت کرده که: محمد بن مروان از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان فرمود که:

چون فاطمه علیها السلام در سنگر عفاف مقام گرفت، خدا ذریه او را بر آتش حرام کرد؟

امام علیه السلام فرمود: بلی، نظر پیغمبر صلی الله علیه و آله و قصدش حسن و حسین و زینب و ام کلثوم علیهم السلام بود. (الحديث)

باز (معانی الاخبار) با اسناد خود از حماد بن عثمان بازگو کرده که: از امام صادق علیه السلام پرسیدم گفتم: قربانت گردم، آیا معنی این گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله چیست که فرمود: فاطمه چون در قلعه عفاف اقامت گزید، خدا ذریه او را بر آتش حرام کرد، امام علیه السلام فرمود: آزادشدگان اولاد فاطمه از آتش همانا اولاد بطنی اویند، حسن و حسین و ام کلثوم علیهم السلام (الحديث)

و از طرف دیگر روایت (عیون) از تمیمی از امام رضا علیه السلام از پدرانش بازگو کرده که: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تحقیقاً چون فاطمه در قلعه متین عفاف بود، خدا ذریه او را بر آتش حرام کرد (الحديث).

مصباح الانوار مثل همین را روایت کرده یعنی با اطلاق آن.

توضیح: نور و شعاع از چراغ و ماه و خورشید به امتداد خود می افزاید و هر

چه بیافزاید روشنایی می دهد و گرمی می آفریند، اما هر چه دورتر می رود گرمی کمتر و روشنایی ضعیف تر خواهد بود.

نور عصمت فاطمه که نور معنوی است و گرمی عفاف معنوی است؛ همین طور است از اثر تأثیر و فعل وانفعال افعال مادر و کردار مادر و گفتار مادر در عفاف و گفته او به کسان دیگر در اولاد، قدرت انضباط و قوه محافظت از معصیت و مواظبت بر فضیلت می آفریند، پس حرام شدن آتش بر فرزندان فاطمه نه تنها از محض نسب است و بس، بلکه از اثر اقتباس گرما و حرارت فعال و خوی و خصال و روش و شمایل و شیوه رفتار مادر است در جوهر فرزندان؛ و علیهذا آنها به سرمایه خویشتن از آتش رهیده اند، اگر چه در جوار مادر آرمیده اند.

یا از پیغمبر صلی الله علیه و آله گرفته اند و نمونه ای از تعلیم و مواظبت پیغمبر صلی الله علیه و آله با شدت در فرزندان بنگرید:

تعلیم انضباط کودک به طور شدید

یا آن مهربانی بی حد پیغمبر صلی الله علیه و آله که گاه آب خواستن این کودک از رخت خواب برمی خیزد، به جای آب برای کودک شبانه شیر از پستان حیوان دوشیدنی می دوشد و با دست مبارک خود آن را از ظرفی به ظرفی دیگر می ریزد تا طفل بتواند به آسانی تناول کند، همان پیغمبر صلی الله علیه و آله دانه خرمایی که همین طفل به دهان گذاشته که از مال بیت المال صدقات و زکات است با انگشت و دست مبارک آن را از دهان طفل بیرون می ریزد و با لعاب دهن طفل، از گلوی طفل باز

ص: ۲۶۷

می گیرد و بیرون می ریزد و می گوید: ما آل محمد صلی الله علیه و آله صدقه بر ما حلال نیست (۱) شما می دانید که اشتهای کودک نسبت به شیرینی شدید و قوی است؛ چون بدن طفل در تهیه سوخت و ساز به احتراق زیاد احتیاج دارد که از شیرینی جات باید تأمین شود و لذا کنترل کردن طفل از شیرینی مشکل است.

خواجه نصیرالدین در کتاب اخلاق ناصری می گوید: اگر طفل در خانه بی اجازه شیرینی جات را برداشت و خورد، این دلیل سرقت او نیست؛ زیرا احتیاج بدن طفل در متالوژی سوخت و ساز زیاد است و طفل بی تاب است. نظیر آب برای تشنه روزه دار است، حکیم سنایی می گوید:

به جرم ار جرعه ای خوردم مگیر از من که بد کردم

بیابان بود و تابستان و گرما بود و استسقاء

بعد از این مقدمه حدیث و فقه الحدیث را بنگرید:

بلاذری (۲) در کتاب انساب الاشراف به اسناد خود تا ابوالجوزاء سعدی باز گو

ص: ۲۶۸

۱- (۱) کشف الغمه: ۵۲۷/۱؛ بحار الأنوار: ۳۰۵/۴۳، باب ۱۲.

۲- (۲) بلاذری ابوجعفر احمد بن یحیی بن جابر البغدادی الکاتب المورخ المتوفی ۲۷۹ (هج) فی کتابه انساب الاشراف. حدثنا محمد بن مصفی الحمصی (ثنا) العباس بن الولید عن شعبه عن برید بن ابی مریم عن ابی الجوزاء السعدی قال: قلت للحسین بن علی: ما تذکر من رسول الله صلی الله علیه و آله؟ قال علیه السلام: اتی رسول الله صلی الله علیه و آله بتمر من الصدقه فاخذت منه تمره الوکها فاخذها بلعابها حتی القاها فی التمر و قال صلی الله علیه و آله: إن آل محمد صلی الله علیه و آله لا تحل لهم الصدقه. «انساب الاشراف: ۱۴۳/۳، حدیث ۳»

کرده گوید: من گفتم: به حسین بن علی علیه السلام که از رسول خدا صلی الله علیه و آله چه به یاد داری؟ و در ذکر داری، یاد ایام کودکی تند است، خصوص آن چیزهایی که به تندی بر کودک بگذرد. فرمود: برای رسول خدا صلی الله علیه و آله تمری از تمر صدقه آورده بودند، من کودک بودم پس دانه ای از آن تمر بر گرفتم، در دهان نهاده آن را می جاویده و می مکیدم، پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را باز پس گرفت با لعابی که بر او بود و باز آمد تا آن را بر تمرها افکند و گفت: آل محمد صلی الله علیه و آله برای آنها صدقه حلال نیست. (۱) (الحديث)

و در روایت احمد بن حنبل است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ما آل محمد صلی الله علیه و آله بر ما صدقه حلال نیست. (۲)

پیغمبر صلی الله علیه و آله خود را جزء آل محمد کرد، از باب دلخوش کردن خاطر کودک که آزرده خاطر کرد تا اگر لقمه شیرین را از گلوی او می گیرد، نوازش نیز از او می کند که من هم جزء شما هستم، نگران نباشید و از بزرگی ما است که صدقه بر ما حرام است.

تلخی ها و آزرده گی های تلخ در یاد کودک می ماند؛ به عکس شیرینی ها که

ص: ۲۶۹

۱- (۱) انساب الاشراف: ۱۴۳/۳، حدیث ۳.

۲- (۲) صحیح ابن حبان: ۴۹۹/۲.

عمرانه هر کس مصرف کرده به خاطرش نمی ماند. همین نکته که در ذاکره انسان تلخی ها در خاطر باقی می ماند، همان باعث بوده که پیغمبر صلی الله علیه و آله آن دانه خرما را از گلوی طفل بیرون کشید و آن کلمات افتخارانگیز را در تعلیمات خود به گوش او کشید، کشید که در خاطرش بماند و از خاطرش نرود، روی این اصل در لوح مشق مکتبخانه های ما این شعر بود.

جور استاد به ز مهر پدر

(س) آیا باور می شود که ائمه علیهم السلام که علی علیه السلام فرمود: صغیر ما صغیر نیست، ندانند که لقمه خرمائی هم از صدقه بر آنها حرام است؟

(ج) آنها جنبه بشریت نیز هم دارند و تعلیمات انبیاء که بر افراد بشر قابل هضم باشد، باید در آنها هم باشد، دور کودکی را بگذرانند با همه لوازم و ملزومات آن.

(س) آیا یک دانه خرما را پیغمبر صلی الله علیه و آله و عاملان صدقات حق ندارند و بر فرض که حق دارند یا ندارند، آیا جاویده آن تلف شده حساب نمی شود که پیغمبر صلی الله علیه و آله ولی طفل ضامن قیمت آن یا ضامن مثل آن باشد و آیا بهتر نبود که پیغمبر صلی الله علیه و آله ده برابر آن را می خرید و به جای آن می نهاد و خرمای جاویده را از گلوی طفل عزیز در نمی آورد.

(ج) آزردن طفل منظور بوده که: در خاطر او بماند و هیئات دولت اسلام از آن درس بگیرند.

و نتیجه آن که: از ذکر این احادیث یا طعنه به دولت اسلامی عهد خود در عهد عثمان و معاویه دارد که بخور بخور آنها شروع شده بود.

ص: ۲۷۰

در شقشقیه می گوید:

«و قام ثالث القوم نافجا حَضْنِه بَین نثیلِه و معتلفه و قام معه بنوایه یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع.»^(۱)

باری به هر حال، پیغمبر صلی الله علیه و آله نه مثل ما کودک را که ولیعهد او است به حال خود وامی گذارد که با خود سری بزرگ شوند، بلکه انضباط کلی را در مشاعر او دقیق تر از هر دیگری وارد می کند تا از پستان انضباط، انضباط را در نیوشند و از پستان مادر شیر را بنوشند.

در کتب فقهی نظام مدینه الرسول و کارکنان حرم الهی، مکه و مدینه بلد الامین از طرفی نهایت مراقبت و دلسوزی در تغذیه کودک و ولیعهد می کند که به جای آب، وقتی آب می خواهد شیر برای او تهیه می کند و از طرفی انضباط و شدت انضباط را بر ولیعهد محمد صلی الله علیه و آله می گمارد که نسخه وجود او آذیر انضباط باشد، چنان که عقل بسیط اجمالی خلاق تفصیل است، او در روح مقدس خود یکپارچه عقل است و عقل همان عقال است.

دیات را می گویند عقل، چون جریمه و دیه پابند انسان است که دست از پا خطا نکند و تجاوز به دماء نکند و خراشی به اعضای دیگری وارد نکند.

پس بهتر آن که مدینه و محیط نشو او را بهتر بینم و گرنه مادر او را در خصال و خوی و سجایا بهتر بینیم از مادر که در باروی عفاف سنگر بگیرد، در اطفال او انضباط در اشتها می آید که لازمه آن دوری از آتش است، بیشتر آتش ها از اشتهاها افسارگسیخته در شخص می آید، مقداری به طور خودآگاه و مقداری

ص: ۲۷۱

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۳ (شقشقیه).

به طور ناآگاه؛ البته مراد از سنگر عفاف، فقط عفاف در تقاضای شهوانی جنسی و تمایلات جنسی تنها نیست؛ بلکه عفاف در تمام اشتباه‌های گوناگون است و قدر جامع در همه اشتهاها دو شهوت اند، خوراک و غذا و شهوت جنسی که از همه قوی ترند و با نیروی آنها شخص تحصیل مال و ثروت و مکنت را می کند و برای تمکن از آنها مقام و قدرت را به دست می آورد.

نیرومندترین قوه نیروی بطن و فرج است که خیلی قوی و نیرومندند در آدمی و مرد افکن اند. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«هر کس از شر «قبب و ذبذب» خود ایمن باشد از تمام شرور ایمن است.»^(۱)

لذا در مظهر اعظم اشتها «اشتهای به شیرینی» باید شهوت بطن را مهار کرده نشان داد.

و در شهوت جنسی، عفت فرج را قرآن در مریم آورده و پیغمبر در فاطمه آورده، پیغمبر صلی الله علیه و آله در عمل همین کار را کرد، لقمه شیرین تمر خرما را از دهان طفل به حال جاویده و نیمه جاویده بیرون می آورد و می گوید:

ما آل محمد بر ما صدقه حلال نیست؛^(۲) با این که در مقابل، شبانه از لحاف لباس خواب به دوشیدن حیوان لقوح یا منیحه می رود شیر می دوشد و برای طفل

ص: ۲۷۲

۱- (۱) ارشاد القلوب: ۱۰۳/۱؛ بحار الأنوار: ۳۱۵/۶۳، باب ۲، ذیل حدیث ۷.

۲- (۲) رجوع شود به اوایل همین کتاب که می گوید: آیا موارث پیغمبر صلی الله علیه و آله همه صدقه اند، به قول مدعیان و پیغمبر صلی الله علیه و آله دختر خود را از آن آگاه نکرده؟ یا آگاه کرده و معهدا فاطمه می آید و مطالبه آن صدقه را می کرد.

می آورد، از یک سو یک لقمه و یک حبه و دانه تمر را بیرون می کشد(۱) و از سوی دیگر شیر به جای آب، شبانه برای کودک می آورد و به لب او می گذارد. نپرسید که این چین است و آن چون است؟ پاسخ آن که این صحیح است و آن هم صحیح است، به قول عثمان:

ص: ۲۷۳

۱- (۱) عن ابی هریره ان النبی صلی الله علیه و آله اتی بتمر من تمر الصدقه فجعل یقسمه، فلما فرغ حمل الصبی و قام فاذا الحسن فی فیه تمره یلوکها فسال لعابه علیه (الیه خ) فرفع رأسه ینظر الیه فضرب شدقه و قال: کخ ای بنی، اما شعرت ان آل محمّد لا یاکلون الصدقه «قلت و قد اورده احمد بن حنبل بالفاظ غیر هذه» قال الحسن: فادخل اصبعه فی قمی و قال: کخ کخ و کانی انظر لعابی علی اصبعه. و روی عن ابی عمیره رشیده بن مالک هذا الحدیث بالفاظ آخری. و ذکر ان رجلا اتاه بطبق من تمر فقال: هذا هدیة ام صدقه؟ قال الرجل: صدقه فقدمها الی القوم قال: و حسن علیه السلام بین یدیه یتعفر قال: فاخذ الصبی تمره فجعلها فی فمه، قال: ففطن له رسول الله صلی الله علیه و آله فادخل فی فی الصبی فانترع التمره ثم قذف بها و قال: انا آل محمّد لا نأکل الصدقه. قال الفتوانی لم یخرج الطبرانی لابی عمیره السعدی (السعدی خ) فی معجمه سوی هذا الحدیث الواحد - و فی حدیث آخر انا آل محمّد لا نأکل الصدقه و قال معرف: فحدثنی انه یدخل اصبعه لیخرجها فیقول هكذا کانه یتوی علیه و یکره ان یؤذیه (الحدیث) «المعجم الکبیر: ۷۷/۵؛ کشف الغمه: ۱۵۱/۲» مصباح المسند، تألیف آقا قوام و شنوه ای که به امر سید الفقهاء و المحدثین مرعشی نجفی در مسند احمد حنبل، صور گوناگون این حدیث را جستجو کرده ارائه فرموده که درباره حسن و حسین علیها السلام هر دو این روایت تمره هست.

در قضیه دانه خرما هم تنزه بود و هم ترفع و فلسفه را گفته اند: تنزه از جسمانیات و احاطه به معلومات و به الهیات است، فقها فتوی داده اند که: غذای حرام به کودک نباید خورانید، ولی اگر طفل خود می خورد منع او واجب نیست، ولیکن اینجا طفل را وا نگذارند که غذای ناباب تناول کند و این تنزه فوق العاده است که با رنج و افسرده کردن طفل انجام شد تا فراموش خاطر او نشود.

و علاج پژمردگی طفل را با این جمله افتخارانگیز کرد که فرمود: ما آل محمّد صدقه را نمی خوریم، به این تعبیر لطیف سحر آسا، نازک کاری کرده که شخص خود را هم در حساب آل محمّد آورد تا طفل سرفرازی ببیند که با سرفرازان جهان همپالگی است و منع از تناول آن دانه خرما، نه از آن است که آن را از طفل دریغ می دارد، بلکه طفل را از آن دریغ می دارد. هر خط و خالی در نقاشی جلوی دیدگان طفل از پدر و مادر ارائه شود، طفل همان را مشق می کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز بود، حسین بن علی در کنار او بود، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله تکبیر گفت، لکن حسین علیه السلام نتوانست نیکو بگیرد و بگوید، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله همواره تکبیر را تکرار می کرد و حسین تکبیر را به زحمت و رنج اداء می کرد و نیکو نمی گفت و نه می گفت، تا هفت نوبه تکبیر گفت، پس حسین نیکو گفت، در هفتمین دفعه آن را گفت و صحیح گفت. (۱)

ص: ۲۷۴

امام صادق علیه السلام فرمود: پس از اینجا هفت تکبیر در افتتاح نماز سنت شد.

این روایت را شیخ طوسی در تهذیب از حسین بن سعید از نصر و فضاله از عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام بازگو کرد: (۱)

پیغمبر صلی الله علیه و آله (در این حدیث می گوید) تلفظ را آن قدر تکرار کرد که کودک توانست بعد از گرفتن صحیح، به اداء کردن صحیح توانا شد؛ اینجا تزریق و تمرین «علم و حکمت و قداست» آن قدر تکرار شد که برای تعالی روح جوانان مدینه فاضله، افلاطون در موسیقی روح برای جوانان لازم می داند از این اثبات مستمر و نفی در قضیه تمر که در مقابل از خوراک یک دانه خرماى عقب ماندگان آن طور به شدت جوان را باز می دارد که در ذائقه او شیرینی را تلخ می کند و نظیر این ایجاب و سلب برای تقویت بدن طفل آن قدر اهمیت قائل می شود که کودک را با برادر بزرگش به مصارعه و کشتی وا می دارد، به قول افلاطون ورزش و ژیمناستیک برای تقویت بدن بلکه اراده لازم است.

اما همان را هم تاحدی که برای صحت مندی تن و نیرومندی عضلات و اراده لازم است، جلو را باز می دارد و بعد از مازاد آن، آنها را باز می دارد که به نوشتن خط پردازند و قلم دست گیرند که برای تعالی روح و تثبیت فکر و اداره اجتماع و پخش ذخیره دستگاه نبوت بنویسند و بنویسند تا شمایل پیغمبر صلی الله علیه و آله را در آخر بنویسند که لازم و ضرور است؛ لذا در نوشتن خط هم به مسابقه می گذارد و در مسابقه پای جد و پدر و مادر و جبرئیل و اسرافیل و باری تعالی در بین می آید که

ص: ۲۷۵

۱- (۱) التهذیب: ۶۷/۲، باب ۸، حدیث ۱۱؛ وسائل الشیعه: ۲۰/۶، باب ۷، حدیث ۷۲۳۸.

اهمیت کتابت قلم و قرائت بر اهل مدینه از پیر و جوان معلوم شود، این سلب و ایجاب هم مثل سیم مثبت و منفی تقویت هر دو را یعنی روح و جسم را همراه دارند.

از تکرار تکبیر هفت مرتبه در افتتاح نماز به بزرگسالان می آموزد که باید آن قدر تکرار کنند و پا به پا بکنند تا کودک زبانش باز شود و اعضا و عضلاتش به حرکت آید و با این گونه نماز گزاران و هماهنگی در حرکات و سکونات رکوع و سجود و اذکار بزرگان، طفل تغذیه معنوی گردد؛ خصوص که افتتاح نماز اسلام با فاتحه الکتاب است که خاتمه دروس فلسفه طبیعیات هشتگانه و ابواب الهیات اعم و آخر الهیات به معنی اخص است که علم به نظام احسن در فعال باری است و بعد از علم به ذات و علم به صفات می آید و بنابراین در اولین قدم، طفل اسلام در نماز باید قدم را بگذارد، به آخرین نقطه سیر فلسفه که عالی ترین درجات مکتب های فلسفی است.

سخن کوتاه

پیغمبر صلی الله علیه و آله خود را نردبان ارتقای این کودک می کرد، دست او را با دست های خود می گرفت و پاورچین پاورچین او را به بالا می کشید تا به سینه خود می رسانید.

و می فرمود: کوچک من، ترقی کن، بالا بیا، بالا بیا. «حزقه، حزقه؛ ترق عین بقه»^(۱)

ص: ۲۷۶

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۳/۳۸۸؛ بحار الأنوار: ۱۶/۲۹۴، باب ۱۰، حدیث ۱.

و قد است مادرش علیها السلام مایه تزکیه و تقدیس او بود و از هر نفی و اثباتی و هر سلب و ایجابی، و هر تشویق و تنبیهی، و هر اقدام و انجامی، راه تکامل او را صاف و شوسه می کرد.

خانه زهرا و دامن آن مادر شایسته، ظهور و تجلی همه اسماء و صفات الهی برای طفل در جسم و روح در عواطف و امیال گردید.

حدیث تجلی حق در خانه زهرا و دستی که بر سر حسین علیه السلام نهاده، پرمایه تر از ظهور جبرئیل و نزول ملک مطر و فرشته بی سابقه است و خیل خبرها از حسین علیه السلام می دهد و این تجلی حق در خانه مادرش زهرا شد که جامع همه شعبات خیر است و نشان می دهد که بهره کودک از دامن مادرش بیشتر از منازل همه زوجات طاهرات بود و به تنهایی از همه آنها جامع تر بوده.

کامل الزیاره ابن قولویه متوفای ۳۶۷ در دو جا این حدیث را به طور مسند آورده، از امام صادق علیه السلام بازگو کرده با این سند (۱).

ص: ۲۷۷

۱- (۱) حدیثی ابی رحمه الله عن سعد بن عبدالله عن محمد بن عیسی بن عبید الیقطنی عن محمد بن سنان عن ابی سعید القمط عن ابن ابی یعفور عن ابی عبدالله علیه السلام قال: بینما رسول الله صلی الله علیه و آله فی منزل فاطمه علیها السلام والحسین علیه السلام فی حجره اذ بکی و خرّ ساجداً ثم قال: یا فاطمه یا بنت محمد ان العلی الاعلی ترائی لی فی بیتک هذا فی ساعتی هذه فی احسن صوره و اهیأ هیئته و قال لی: یا محمد! اتحب الحسین فقلت: نعم، قره عینی و ثمره فؤادی و جلدہ ما بین عینی، فقال لی، یا محمد! و وضع یدہ علی رأس الحسین علیه السلام بورک من مولود علیه برکاتی و صلواتی و رحمتی و رضوانی و لعنتی و سخطی و عذابی و خزیری و نکالی

تجلی «علی اعلی» در خانه فاطمه علیها السلام با دست محبت بر سر حسین علیه السلام که او را سید الشهداء کرد

حدیث مشکل در ترجمه و در فقه الحدیث

ابن قولویه می گوید: پدرم از سعد بن عبدالله (ظاهراً همان اشعری باشد) از محمد بن عیسی بن عبید یقطنی از محمد بن سنان از ابی سعید قماط از ابن ابی یعفور از ابی عبدالله علیه السلام بازگو کرده گوید: در بین این که رسول خدا صلی الله علیه و آله در منزل فاطمه علیها السلام بود و حسین علیه السلام در کنار او بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله به گریه افتاد و به خاک به سجده افتاد.

سپس فرمود: ای فاطمه! ای دخت محمد! خدای علی اعلی، در خانه تو همین خانه، در این ساعت من همین ساعت، تجلی کرد بر من و خود را به من نمایش داد؛ در صورتی بهترین صورت و نیکوترین صورت و با هیئتی باشکوه ترین هیئت، و به من گفت: یا محمد! آیا حسین را دوست می داری؟

من گفتم: آری قره عین من است و ریحانه من است و ثمره فؤاد و میوه دل من

است و پوست بین دو چشم و دیدگان من است.

پس علی اعلی فرمود: و دست خود را بر سر حسین علیه السلام نهاد - وه - مبارک بادا این مولود که بر او برکات من و صلوات من و رحمت من و رضوان من بادا (یعنی با عنایت به او این صورت منطبق بر شخص او می شود) و لعنت من و خشم من و عذاب من و شکنجه من بر آن کس است که او را بکشد و به ستیزه و دشمنی او برخیزد و بدخواه او باشد و منازعه با او بکند.

الا که او سید شهداء است، از اولین و آخرین در دنیا و آخرت و پدر او افضل از او است و نیکوکارتر و بهتر از او است، پس سلام بر او قرائت کن و بشارت بده او را که او پرچم هدایت است و منار و برج نور اولیای من است؛ و حفیظ من و شهید من بر خلق من است و خزانه دار علم من است و حجت من بر اهل زمین و آسمان و بر ثقلین جن و انس است. (۱)

فقه الحدیث: چند کلمه توضیح درباره چند قطعه از این حدیث مبارک.

چون این حدیث مشتمل بر قطعات مشکلی است، اگر از نظر سند معتبر باشد توضیح آنها مفید است.

۱ - اولاً: نمایش «علی اعلی» در «صورتی» هر چند زیبا باشد یعنی چه؟ خدا صورت ندارد.

۲ - ثانیاً: قید آن که در خانه تو، این خانه و در این ساعت برای چیست؟

ص: ۲۸۰

۱- (۱) کامل الزیارات: ۶۸، باب ۲۱، حدیث ۱؛ کامل الزیارات: ۷۰، باب ۲۲، حدیث ۶.

۳ - ثالثاً: سؤال خدا از پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره حسین، فرزند برومند و جواب پیغمبر صلی الله علیه و آله چه مبنا دارد.

۴ - رابعاً: دست بر سر حسین علیه السلام نهاد و چنین و چنان گفت: آیا کی دست بر حسین علیه السلام نهاد؟

۵ - خامساً: ارتباط تبارک مولود با ترقی حسین تا اعلی درجه که سید الشهداء اولین و آخرین در دنیا و آخرت باشد، چون است؟

اما قطعه اول:

غفلت نباید کرد از بلاغت در لفظ «علی اعلی» که مبتدای کلام واقع شده با قید در این خانه تو (این خانه محقر و کوخ حقیرانه) یا این خانه مطهر (فِي بُيُوتٍ أُذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ) ۱

طبق این حدیث: حسین علیه السلام در آغوش مادر و در کنار جد و پدر علیهما السلام البته شؤون الهی و اسمای حسنی در او جلوه می کند به دیده پیغمبر صلی الله علیه و آله؛ زیرا حساب مادر خصوص این مادر از همه ازواج طاهرات و مادرهای دیگر هم جدا است؛ زیرا او مادر جدش هم به عنوان ام اییها بود.

لفظ «علی اعلی» که پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده از این جهت گفت: علی اعلی یعنی عالی تر از این است که در خانه ای فرود آید، هر چند خانه وسیع باشد به قدر کهکشانشان ها.

باور از بخت ندارم که تو مهمان منی

خیمه پادشه آن گاه فضای درویش (۱)

آری، در خانه کوچک عجزه ای هم آفتاب هر گاه از سوراخ روزنه سر برمی زند آن را روشن می کند، ولی وقتی خانه مظلم باشد خط شعاع به نظر می آید که مانند نخ ریسمانی از سر روزنه تا به زاویه خانه کشیده شده، عجزه ای که غرفه او مظلم بود اشتباه کرد و گمان کرد، نخ تابیدنی است، به شتاب دوید، مغزل آورد که آن نخ را به کلافه بکشد، آنجا همین که با روزنه روبرو شد قرص خورشید را به چشم دید، گمان کرد که خورشید در خانه او آمده است، این اشتباه در آن شخص عجزه بود که خانه اش تاریک و مظلم بود، ولی اینجا چنین نبود، خانه مظلم نبود به دلیل آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله و بانوی خانه یعنی فاطمه علیها السلام اشتباه نمی کنند و نکردند و تعبیر آن حضرت گواه است؛ زیرا فرمود: علی اعلی - تا خود اشعار داشته باشد که حضرت علی اعلی عالی ترین از این است که در خانه ای فرود آید، ما را چقدر شکر باید که به یک معنی در خانه ما آمده است.

باور از بخت ندارم که تو مهمان منی

خیمه پادشه آن گاه فضای درویش

اشتباه عجزه در خانه تاریک این بود که مغزل آورد که آن نخ را به کلافه بکند، وقتی به نقطه سر خط شعاع رسید و از آن نقطه نظر نگاه کرد چشمش به قرص خورشید افتاد و طبیعی است که از خط شعاع، قرص خورشید عینا به دیده

ص: ۲۸۲

می آید؛ بدون درک فاصله بین پشت بام تا آسمان، چون آن فاصله هیچ دیده نمی شود با اینکه آن فاصله آن قدر امتداد دارد که پای خیال در طی آن ابعاد آبله می زند.

اشتباه دیگر اینجا بود که فریاد کشید: ای همسایگان! بیاید که آفتاب در خانه ما آمده است.

عارفی گفتش ای بعید الذات تو کجائی و او کجا هیهات

قرص چند هزار مثل زمین کی در آید به مثل کنج چین(۱)

کتاب افق وحی (تألیف دیگر ما) راجع به تمثیل صورت جبرئیل بر مریم به نوعی بر پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله در غار حراء به صورت رجل صاف قدمیه - و یک نوبه به صورت حقیقی به استماه جناح(۲) که خافقین را پوشانیده و گاهی به صورت دحیه کلبی، همه آن صور به منزله حروف کلماتی برای رمز هدایت به یک امر یا چند امر است و گرنه جبرئیل صورت ندارد؛ با آن که خود دور از صورت است، در صور جهان صد هزار صورت دارد.

فکیف بالعلی الالعی که تجلیات بی نهایت در صور جهان هستی دارد و صورت ندارد (فَأَيْنَمَا تُولُوْنَ فَتَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ) ۳ هر طرف رو کنید رو به رو با خدا هستید.

در هر چه بنگرم تو پدیدار بوده ای ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده ای

ص: ۲۸۳

۱- (۱) شیخ محمود شبستری.

۲- (۲) استماه جناح: در برگرفتن پر و بال، فربه شدن.

«ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و معه و بعده.» (۱)

سبحان الله خالق بی چون بودن

با هر کم و افزون، کم و افزون بودن

با جمله یکی وز همه بیرون بودن

با این همه چون و چند بی چون بودن

قرص خورشید نه تنها در خانه عجوزه دیده می شود، بلکه از همه روزنه های همه خانه ها که به خط شعاع نور آنها نظر شود؛ در چشم همه مردم خورشید در خانه همه است، به طوری که محسوس دیده می شود که قرص خورشید همانجا است.

شبستری می گوید:

خانه زال داشت یک روزن تنگ مانند مقصد سوزن

تابش خور چو رشته باریک اندر آمد به خانه تاریک

زال مسکین چو این شعاع بدید رشته پنداشت پیشباز دوید

تا کند ریسمان به کلافه رأی زرافه نیست جز بافه

چون که با روزنه برابر شد مدرک قرص چشمه خور شد

بانگ برداشت با غریو و بخاست کآفتاب اندرون خانه ماست

عارفی گفتش ای بعید الذات تو کجائی؟ واو کجا هیهات!

قرص چندین هزار مثل زمین کی درآید به مثل کنج چنین

ص: ۲۸۴

آیا این صورت صورت کیست؟ تصور می شود صورت حق علی اعلی باشد و این صحیح است به یک معنی؛ و گر چه به یک معنی دیگر صحیح نیست.

صورت تجلی حق به تمام اسمای حسنی و صفات علیا در عین ثابت مظهر خویش است که مقام جمع الجمع کمالات است و در حقیقت این صورت یک نوع کلام است، حامل پیام خدا است و کلام خدا فعل خدا است.

«و الصورة الانسانیة هی اکبر حجج الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده.»^(۱)

این صورت انسانیت کامل در حقیقت کتاب خدا و نوشته خدا است که به دست خود، آن را نوشته و ضمیر خود را بدان وسیله بیرون نهاده، هر نامه ای ضمیر نویسنده است اگر چه بین مشرق و مغرب فاصله بین خواننده و شنونده باشد، کلام خدا را نهج البلاغه گوید:

«لمن اراد کونه کن فیکون بلا صوت یقرع و بلا نداء یسمع انما کلامه سبحانه و تعالی فعله.»^(۲)

پس این صورت و هر صورت، کشف ضمیر گوینده و متکلم است و دیدن این صورت، خواندن رأی خدا و خواندن این صورت، دیدن رأی خدا است؛ فکر خدا است، اگر فکر اینجا صحیح باشد عالم همه فکر خداست که بیرون نهاده و در

ص: ۲۸۵

۱- (۱) شرح الاسماء الحسنی: ۱۲/۱.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۲۲۸.

حقیقت صورت انسان کامل است که از کلمه کن ظهور پیدا می کند و حقیقت محمدیه است که به دور سر امام حسین علیه السلام مانند طایری معلق در هوا است، دور سر او می گردد تا وقتی لیاقت کامل در او پدید آمد با او متحد شود و بر او فرود آید؛ لذا پیغمبر صلی الله علیه و آله از یک طرف دست او را می بیند که به سوی حسین علیه السلام دراز است، از طرفی دیگر ترائی و دیدار خدا است و دست پیغمبر صلی الله علیه و آله دست خدا است و صورت هم صورت کمال محمد صلی الله علیه و آله است که باید در حسین علیه السلام هم تجدید وجود کند.

و شباهت تام تمام پیغمبر صلی الله علیه و آله را با حسین، از حدیث مبارک بشنوید.

الارشاد - و الروضه - و الاعلام - و شرف النبی صلی الله علیه و آله - و جامع الترمذی و ابانۀ عکبری از هشت طریق (طرق هشتگانه) که انس و ابوجحیفه روایت کرده اند که حسین علیه السلام چنان بود که: از سینه تا سر شباهت داشت به پیغمبر صلی الله علیه و آله و حسن علیه السلام شباهتش به پیغمبر صلی الله علیه و آله از صدر بود تا پاهای خویش. (۱)

ابوهریره باز گو کرده گوید: حسین بن علی علیه السلام داخل شد و عمامه بر سر پیچیده بود، من حس کردم که پیغمبر صلی الله علیه و آله مبعوث شده.

(۱)

ابوهریره قال دخل الحسين بن علی و هو معتم (مغمم خ) فظننت ان النبی صلی الله علیه و آله قد بعث. (۲)

ص: ۲۸۶

۱- (۱) الارشاد، شیخ مفید: ۲۷/۲؛ اعلام الوری: ۴۲۵/۱؛ روضه الواعظین: ۱۶۵.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۹۴/۴۳، باب ۱۲.

انس خادم پیغمبر صلی الله علیه و آله و ابوجحیفه و هب سوآئی که به منزله شرطه امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود، بازگو کرده اند که:

«ان الحسین کان یشبه النبی صلی الله علیه و آله من صدره الی رأسه و الحسن یشبه به من صدره الی رجليه.» بازگو از ارشاد و روضه و اعلام و شرف النبی و جامع الترمذی و ابانه عکبری - از طرق هشتگانه که از انس و ابو جحیفه بازگو کرده اند. (۱)

اما در کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله برای این که اشتباه نشود، از اینجا شروع فرمود که: «علی اعلی» در خانه محقر به دیده من آمد، علی عالی اعلی یعنی او عالی تر از این است که خانه ای در جهان خواه زمین در روی این کوکب سیار یا در منظومه شمسی ما یا در کهکشان ها فرود آید، پیغمبر صلی الله علیه و آله برای این جهت در کلام خود فرمود: علی اعلی فقط از اسمای حسناى الهی کلمه «علی اعلی» را انتخاب فرمود که: وصف عنوانی موضوع مثل (الکاتب متحرک الاصابع) اعتبار به آن است که الکاتب بما هو کاتب؛ و این را می گویند: مشروطه عامه.

اینجا با لفظ علی اعلی که آورد خدا را، در این جلوه حق به وصف علو و برتری از گنجایش در مکان و زمان آورد (لایحویه مکان) و با این که آن خانه محقر بود گرچه آن خانه هم محقر نبود، از جهت مساحت چند متر در چند بیش نبوده، اما از جهت محتوی که حاوی شخص محمّد عظیم صلی الله علیه و آله بود محقر نبود، بلکه سعه قلب او چنان بود که شاعر می گوید:

ص: ۲۸۷

لو جئته لرأيت الناس في رجل و الدهر في ساعه و الارض في دار(۱)

و در حدیث قدسی درباره قلب مؤمن آمده که: از سعه خود گنجایش خدای علی را دارد با آن که آسمان و زمین گنجایش آن را ندارد.

«لا یسعی ارضی و سمائی ولكن یسعی قلب عبدی المؤمن»(۲)

در آیه سوره نور تصریح می فرماید که: جمیع آسمان ها و زمین و منظومه شمسی و کهکشان ها برای نور او بیش از مشکاتی نیست که آن جا چراغی از سمتی بن بست است و فقط از جانب درون آن چراغ است، اما چراغ آن چراغ نیست، بلکه ستاره است، آن ستاره ای درخشان با این تعبیر لطیف اشاره فرموده که نور ستاره و نور خورشید که از روزنه جهان اجسام تابیده خود چراغ نیست؛ بلکه ستاره است که در علو اعلی است (كَأَنَّهُا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ) ۳ و پرتو نور آن در هر خانه ولانه نفوذ دارد، چونان عکس کوكب در آب می افتد یا آفتاب که در ایوان شما بیاید یا بتابد.

بدون آن که خودش فرود آمده باشد و در حدیث زندیق با امام صادق علیه السلام نزول خدا را بدین گونه معنی می کند.

حدیث هشام در حدیث زندیق:

«حين سأل الصادق عليه السلام في حديث نزوله

ص: ۲۸۸

۱- (۱) الاحتجاج: ۳۳۶/۲.

۲- (۲) المحججه البيضاء: ۲۶/۵؛ عوالی اللالی: ۷/۴.

الى سماء الدنيا فاجاب عليه السلام بانه ليس كنزول جسم عن جسم الى جسم، الى ان قال: ولكنه ينزل الى سماء الدنيا بغير معاناه ولا حركه فيكون هو كما في السماء السابعة على العرش، كذلك في سماء الدنيا انما يكشف عن عظمته و يرى اولياءه نفسه حيث شاء و يكشف ما شاء عن قدرته و منظره بالقرب و البعد سوآء»^(۱)

تقرير درس از ما

انما نزوله تعالى كنزول صور الكواكب في الماء و في المرآه فنزول جبرئيل ايضاً ككك، ليس كنزول شخص انسان من فوق السطح فيخلو مكانه الى السفلى فيشغل مكانا فيمكن احلال غيره محلّه و مكانه، بل هو كظهور شبح الشخص في الماء بلا انتقال - و كلمه النزول هو التنزل فكل مرتبه دانيه فهي بالنسبه الى الحقيقه العليا العاليه الرفيعه رقيقه لها و نازله عنها.

مرتبه نازله هر حقيقتي نسبت به اصل و حقيقت، رقيقه آن است و تعبير از نزول خدا، تعبير از جلوه كل جمال و جلال اسمای حسنی است و او در شخص حسين عليه السلام خواهد پديد آمد، اما جایی که در منزل فاطمه عليها السلام باشد و در آغوش فاطمه عليها السلام باشد. آری، اين جلوه در منزل فاطمه عليها السلام است اما به شرطی که فرزند مولودی مثل حسين عليه السلام در آبان شد.

به پهلوان اسپارت گفتند: مردم می گویند: اگر وی در اسپارت به دنیا نیامده بود

ص: ۲۸۹

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳/۳۳۱، باب ۱۴، حدیث ۳۵.

سیموتکلس نبود گفت: این راست است، اما نه هر کس در اسپارت به دنیا آمده باشد سیموتکلس خواهد شد.

اما این که خدا دست بر سر طفل گذارد، تمرکز همه خیرات یا ظهور همه اسمای حسنی و صفات علیا در آن سر پرشور و مغز و جمجمه پر نور از «اسمای حسنی» هاله وار او را فرا گرفته، اما ترآئی و خود نمایاندن «علی اعلی» خود را در آن صورت.

هوشمندی از دانشجویان از من پرسید که: آیا خدا را در روز قیامت می توان دید؟ با پدرش از شهر ساری به سمت آمل می آمدیم.

جواب گفتم: در آن دنیا و این دنیا فرقی ندارد، هر کس خط را می خواند در نامه که می نگرد افکار و اندیشه های نویسنده را با دوری مسافت هم می خواند و به مغز او و افکار او و اندیشه او و غم و حزن او و نشاط او در عمق روح او فرو می رود؛ ولی آن کس که خط نمی شناسد، پهلوی او نشسته و چشمش هم باز است، اما راه به عمق فکر مغز او نمی برد.

به نزد آن که جانش در تجلی است

همه عالم کتاب حق تعالی است (۱)

با این تمثیل طرز نمایان شدن «علی اعلی» در خانه محقر زهرا علیها السلام نمایان شد.

مجلسی گمان کرده که: شکل و صورت برای جبرئیل صحیح است، اما برای خدای علی اعلی صحیح نیست و چون در این حدیث صورتی احسن صور، با هیئتی

ص: ۲۹۰

۱- (۱) شیخ محمود شبستری.

باشکوه ترین هیئت آمده، آن را تأویل می کنند به نزول جبرئیل، می گویند: مراد از علی اعلی رسول اوست، یا ترآئی و خود نمایاندن خدا کنایه از غایت ظهور علمی است و حسن صور کنایه از ظهور صفات کمالیه خدای تعالی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله است و وضع ید که می گویند: دست بر سر حسین علیه السلام نهاد، کنایه از افاضه رحمت است.

این سخنان مجلسی همه مخدوش است.

اولاً: گمان فرموده این که (علی اعلی به صورت احسن ظاهر شد) اگر مراد جبرئیل باشد اشکالی ندارد. این درست نیست؛ زیرا جبرئیل هم صورت ندارد؛ زیرا جبرئیل هم ملک علم کلی و رکن ثابت افاضه هوش و هوش بخش سراسر اشیاء و زندگان است و خود از شئون باری است و موجود است به وجود او، نه به ایجاد او.

و بنابراین بالاصاله شکل ندارد، ولی متمثل به هر شکلی می شود، اما به هر صورت که متمثل می شود به منظور هدایت است، یعنی غرض از صورت و تمثیل، مثل شکل حروف الفبا هدایت به امری منظور است که در تربیت و هدایت لازم است، ولی متوجه باشید که باید بگویید: متمثل به هر شکلی می شوند، نه می گویم متشکل می شود؛ زیرا تمثل و تشکل و تخیل فرق دارند و متکلمین اشتباه می کنند که ملائکه متشکل به هر شکلی می شوند و آن قوه کلی سراسر جهان را در بر دارد و هوش و ادراک و علم و معرفت به نفوس انبیاء و کلیه انسان و حیوان می دهد.

و اما جزء دوم کلام مجلسی که گمان فرموده اگر مراد از کلمه «علی اعلی»

ذات اقدس باری باشد، ظهور او به صورت، کنایه از ظهور علمی است، در این گمان از آن جهت غفلت فرموده که ظهور صورت را لایق خدا ندانسته.

ما هم با معتقدات حنابله و کرامیه و صورت خدا موافق نیستیم، اما قرآن می گوید: (فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ) یعنی هر طرف و هر سمت رو کنید وجه خدا آنجا است، شئون او وجه او است، وجه الله که قرآن می گوید: هر جا رو کنید و به هر طرف رو آرید و رو بگردانید، همانجا چهره خدا است، آیا نه برای این است که چهره خدا در سراسر گیتی مواجه با همه جانب عالم است آیه می گوید: (فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ)

ولی چنانکه ظهور چهره ما گاهی با خنده است و گاهی با گریه و اندوه و به هر حال جلوه محدودی که در وضع محدودی نمایش پیدا می کند برای آن قدرت کلی عظیم، به منزله قیافه خنده و گریه برای شخص است که آن خنده و گریه نه از شخص دور است و نه عین او است:

لؤلؤ اشک که بر صورت شخص جاری است، ظهور عواطف او است و گاهی از طراوت چهره بشاش است و خود او نیست و به یک معنی هست و مثل ظهور شبح در آب و آینه است، عالم همه انوار خدا هست و خدا نیست؛ چون نور ز خورشید جدا هست و جدا نیست؛ شئون او ظهور او در همه صور و ارواح است.

(فی التوحید) مسند عن ابی بصیر عن ابی عبدالله علیه السلام قال، قلت:

«اخبرنی عن الله عزوجل هل یراه المؤمنون یوم القیامه، قال: نعم، و قد رأوه قبل

يوم القيامة، فقلت متى؟ قال: حين قال الست بربكم (البتة بلسان استعداد و لسان حال) قالوا: بلى، ثم سكت ساعه، ثم قال: و ان المؤمنين ليرونه في الدنيا قبل يوم القيمة الست تراه في وقتك هذا؟ قال ابوبصير: فقلت له: جعلت فداك افأحدث بهذا عنك؟ فقال: لا، فانك اذا حدثت به فانكره منكر جاهل بمعنى ما تقوله ثم قدّر أنّ ذلك تشبيه و كفر و ليست الرؤيه بالقلب كالرؤيه بالعين، تعالى الله عما يصفه المشبهون الملحدون.»(1)

حديث ذعلب يمانى كه از امام اميرالمؤمنين عليه السلام پرسيد:

«هل رأيت ربك يا اميرالمؤمنين قال: ما كنت اعبد رباً لم اره؟»

فقال: و كيف تراه؟ فقال: لا تدر كه العيون بمشاهده العيان ولكن تدر كه القلوب بحقايق الايمان.»(2)

از دیدن خط نوشته، ایمان راستین به وجود اندیشه در نویسنده می آید که شکی در آن نیست، ولی کل او در کل او نیست، کل عالم است و او منشیء ارواح و صور است، در عین این که خود هیچ صورت ندارد.

سبحان الله خالق بی چون بودن

با جمله یکی و از همه بیرون بودن

با هر کم و افزون کم و افزون بودن

با این همه چون و چند بی چون بودن

ص: ۲۹۳

۱- (۱) التوحید: ۱۱۷، باب ۸، حدیث ۲۰؛ بحار الأنوار: ۴/۴۴، باب ۵، حدیث ۲۴.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۱۷۸.

کتاب جنگ هفتاد و دو ملت (قوه خانه سوره) برای مثل و فهماندن اختلافات ملل دنیا در نشناخت قدر خدا که: (وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ) ۱ وضع خورشید را مثل می زند که مردمانی معتقدند، خورشید به دور کوه های آنها در کره زمین می چرخد، یا به دریا فرو می رود، یا به دور کره زمین همه جا یکسان می چرخد حتی در آن وقت که غروب می کند، در پشت کوه یا در دریا باز دور از زمین است به همان قدر که در وسط روز دور است، پس به دور کره زمین مطلقا از کوه و دشت و دریا و بر و بحر از دورادور می چرخد.

حتی حکمای مردمان از هیئت بطلموس معتقد بودند که: خورشید به دور همه کره زمین یکسان می گردد تا محاذی بلاد آنها و قطر آنها و اقلیم آنها و قاروره های آنها، قاره آسیا و یا آفریقا یا اروپا یا امریکا یا اقیانوسیه می گردد همین که محاذی مملکت آنها و شهر آنها و خانه آنها می شود آنها را روشن می کند؛ با این که نه چنین است، بلکه خورشید در جای خود ثابت است و کرات منظومه شمسی و منظومه های دیگر همه به دور او می گردند، ذات علی اعلی چهره او به هر جا رو کند همانجا است، صورت معینی ندارد و صدهزار صورت دارد، به قول ملاصدرا مجموع ماهیات ماهیت او است، مجموع صور پیدا و پنهان، صور او و شؤون است، با آن که در مکان خود و جای خود (که مکان و جا ندارد) ثابت است، اشعه روی او بر نفوس و قلوب اهل زمین و زمان و کرات آسمان می تابد و می آید و می رود، اما حقیقتش در عالم الامکان (عالم بالا) ثابت است و پابرجا

است.

و نزول آن نظیر نزول آفتاب در خانه پیرزن است که وقتی دید تابش آفتاب در درون غرفه خانه تاریک او تایید، اول به اشتباه گمان کرد که نخ تابیده است، به صدد برآمد که مغزل و چرخ ریسندگی به کار آرد تا آن نخ را در درون منزل خود در کلافه کند، بعد همین که با روزنه برابر شد و نگاه به روزنه کرد قرص خورشید را دید که مطابق بر دریچه او نهاده شده، شاد شد و بانگ و غریو برداشت که خورشید در خانه ما آمده؛ عارفی در آن میان به او گفت: این قرص خورشید چندین صد هزار برابر زمین است و تمام زمین گنجایش فرود آمدن او را ندارد، چگونه ممکن است با آن بزرگی در کنج خانه کوچک در آید، ذات باری چنین است و حتی مقربان بارگاه مثل اسرافیل و جبرئیل هم چنین هستند، جبرئیل ملک علم کلی جهان است مثل اسرافیل که او هم ملک حیات کلی جهان ها است و میکائیل که ملک تغذیه کلی جهان و جهانیان است و عزرائیل که ملک تنقالات از جهانی به جهانی است.

همه در مکان خود (که مکان و جا ندارند) ثابت هستند و فقط شعاع و اشعه آنها به منزله اعوان آنها بر نفوس و قلوب و اعضا و جهازات حیاتی همه اهل زمین و زمان و کرات و منظومه ها می تابد و می آید و می رود.

اما حقیقت آنها در عالم بالا ثابت و پابرجا است و نزول آنها هم نظیر نزول آفتاب در خانه پیرزن است که چنین پدیده می آید که قرص خورشید بر لب بام است.

اکنون برای حل رموزی از شکل جبرئیل یا صورت علی اعلی، باید به کتاب

ص: ۲۹۵

«افق وحی» بحث ظهور جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه و آله رجوع شود.

اما مشکل دوم این که فرمود: در این خانه تو، در این ساعت من - سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: در این خانه تو در این ساعت من، تواضع آمیز است، یعنی این خانه محقر کجا لایق جلال بی چون اوست، خانه مسکونی تو غرفه ای است برای نزول اجلال علی اعلی، حقیر است از نظر مکان و از نظر زمان، گفت: این ساعت من و نگفت در این ایام و ساعات، در صورتی که برای جلوه گاه او ساعت ها کافی نیست. بلکه زمان هم از ازل تا ابد هم کافی نیست، به جای ساعت زمان و به جای کل زمان دهر و سرمدی برای جلوه گاه او لازم است. بنابراین نمایان شدن علی اعلی در این خانه تو، در این ساعات من، از عجائب لطف اله در حق ما است.

و لا- یخفی: اگر از عجایب لطف اله در حق آنها است، از عجایب برازندگی آن خانه و اهل آن خانه هم هست که خانه طهر است، خانه ام ابیها است، آنجا همه خیرات پراکنده، در وجود ما «در آن خانه» جمع است، خانه نائبه خدیجه و زاده محمد است؛ فرق دارد با خانه ازواج النبی که حسین در آنها وارد می شد و جبرئیل خبر قتل او را می آورد یا ملک مطری یا ملکی که سابقه نداشت.

و لذا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای فاطمه ای دختر محمد! در این کلمه اشعاری است که این خانه که در پوشش خود الان محمد را دارد و فاطمه فرزند محمد صلی الله علیه و آله را با خصایل محمدی دارد و پدر آن چنانی با مادری آن چنانی دارد، در اینجا خدای علی اعلی خود با علو مقامش، از هر زمان و هر مکان جلوه کرد و خودنمایی کرد، جمع خصایل خیر در این مجمع خیر جمع است که ذات لایزالی با جمع

صفات کمالیه و جمالیه و جلالیه آن را مطمح نظر قرار داد.

خانه ای که بانوی آن، آن بانو باشد و پدرش آن شخص عظیم باشد؛ لایق این است که خدا جمیع آرمان های خود را از خلقت در آنجا به نمایش بگذارد و سخن همه به مولود این خانه می چرخد، مولود گل، گلاب است و مولود گلاب، عطر قمصر است.

تجلی حق به صورت تمام

لذا بعد که سر از سجده برداشت فرمود: ای فاطمه! ای دختر محمد! خدای علی اعلی در خانه تو، همین خانه، در این ساعت من همین ساعت، به جلوه ای تجلی کرده، در بهترین و نیکوترین صورتی و باشکوه ترین هیئتی بر من تجلی کرد و خود را نمایش داد.

و به من گفت ای محمد! آیا حسین را دوست داری؟ من گفتم: آری، قره العین من است و ریحانه من و ثمره فؤاد من و میوه دل من است و پوست نازک بین دو چشم من و دو دیده من است.

پس علی اعلی فرمود: و دست خود را بر سر حسین نهاد (یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله دست خود را بر سر حسین علیه السلام نهاد) و گفته خدای علی اعلی را شروع کرده، بازگو نمود. که علی اعلی فرموده: مبارک باد این مولود که بر او برکات من و صلوات من و رحمت من و رضوان من می باشد.

و احتمال دارد که معنی آن باشد که: علی اعلی دست خود را بر سر حسین نهاد - و دست پیغمبر صلی الله علیه و آله هم دست خدا است و بعد فرمود: مبارک باد این مولود، چه مولودی؟ که بر او برکات من و صلوات من و رحمت من و رضوان من است

و لعنت من و خشم من و عذاب من و نکال و شکنجه من بر آن کس است که او را بکشد و بدخواه او باشد و دشمنی و ستیزه خود را اعلام کرده، منازعه با او بکند.

الا که او سید الشهداء است، از اولین و آخرین در دنیا و آخرت و سید جوانان اهل بهشت است از خلائق اجمعین.

کامل الزیاره در باب ثانی و عشرين چند جمله بر آن افزوده دارد؛ این است:

«و پدر او علیه السلام افضل از او است و نیکوتر و خیرتر است، پس سلام بر او قرائت کن.

و بشارت بده او را که او علم و پرچم هدایت است و منار و برج نور اولیای من است.

و حفیظ من و شهید من بر خلق من است.

و خزانه دار علم من و حجت من بر اهل زمین و آسمان و بر ثقلین جن و انس است.»^(۱)

اما سؤال از این که آیه حسین را دوست داری؟

برای این است که می خواهد افتخاراتی از تجلی اسماء و صفات در جهت جامعه آن، به حسین بدهد؛ پس باید پیغمبر صلی الله علیه و آله را متوجه کند که به محبوب او از نو عنایاتی می شود بی حساب تا شکر بیشتر کند، شکر کند که به محبوب او توجه نموده، به خواسته او احترام گذارده می شود.

ص: ۲۹۸

۱- (۱) کامل الزیارات: ۷۰، باب ۲۲، حدیث ۶؛ بحار الأنوار: ۲۳۸/۴۴، باب ۳۰، حدیث ۲۹.

اما دست به سر حسین علیه السلام نهاد؛ اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله دست بر سر حسین علیه السلام نهاد و بعد الطاف علی اعلی بی چون خدا را در حق او بازگو کرد که اشکالی ندارد و اما اگر دست خدا مراد باشد لفظ «ید الله» در قرآن آمده و در شب معراج هم آمده که خدای جبار دست خود را بر پشت احمد نهاد؛ همان جایی که علی علیه السلام در موقع بت شکنی و شکستن بت ها، پای خود را نهاد. تأویل آن به آن که دستی به قصد افاضه خیر به طرف حسین آمد؛ بهتر و صحیح تر است از این که کنایه باشد از افاضه خیر، پس به نظر ما دستی در کار به قصد افاضه خیر بر سر حسین آمده؛ زیرا دستی که در کار می باشد معلوم است که برای افاضه خیر بر سر حسین علیه السلام آمده، زیرا دستی که در کار می باشد معلوم است که برای افاضه خیر و برای دادن عطایا است، دستی با کلمه کن پدید می آید و ناپدید می شود. (۱)

ولکن درباره ترائی خدا به صورت احسن، باید ملتفت بود که عکس ستاره در آب می آید و ظهورات گوناگونی می نماید و ناپدید می شود. یعنی برمی گردد به اصل و همان وقت هم که در آب پدید می آید، خود در بالا است.

در کیفیت افاضه وجود دو نکته را باید متوجه بود:

اول آن که: فیض از مبدأ فیاض چنان می آید که از او چیزی نمی کاهد و در بازگشت بر او چیزی نمی افزاید، مانند عکس ستاره در آب یا آئینه.

ص: ۲۹۹

۱- (۱) شافعی در شعر خود می گوید: و علی واضح اقدامه فی محل وضع الله یده «الغدیر: ۱۲/۷؛ شجره طوبی: ۳۰۶/۲، مجلس

امام رضا علیه السلام در جواب این سؤال که:

«هو فی الخلق ام الخلق فیهِ، قال: انت فی المرآه؟ ام المرآه فیک.»^(۱)

دوم - ظهور «ید» که در هنگام اعطا جلوه می کند، جوهر را افاضه می کند و حیات را، نه شبح بی روح را، پس صورت در آینه و آب با آن فیض، دو چیز کسری دارند؛ یکی جوهر که قائم به ذات باشند و دیگر حیات که متحرک بالاراده باشند، ولی در افاضه باری تعالی هر دو این ها هستند.

اما راجع به «ید» دست خدا.

اخباری داریم که خدا دست و صورت مجسم دارد و نزول و صعود از آسمانی به آسمانی دارد و فرقه ای از حنابله و کرامیه و وهابی ها اصرار به ثبوت آن دارند و رد آن را کفر می شمردند. قرآن هم می گوید:

(وَ جَاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا) ۲

حتی آن که کتاب مسند احمد بن حنبل را که شیخ احمد، ساعاتی پدر مرحوم شیخ حسن بنا، رئیس اخوان المسلمین شرح کرده در ۲۲ جلد، به نام الفتح الربانی فی شرح مسند احمد بن حنبل الشیبانی - آن را با همه زیبایی و پرمایگی اش، به واسطه آن که در عداد صفات فعلیه خدا «ید» را تفسیر کرده «به قدره و مقدره» این کتاب بزرگ مسند مهم را که تکیه گاه حنابله است، وقتی به کشور حجاز بردند، وهابی ها آن را به واسطه همین یک نقطه تأویل قبول نکردند و کتاب را

ص: ۳۰۰

۱- (۱) عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۱۷۱/۱، باب ۱۲.

کتاب تفسیر طنطاوی را به کشور خود راه ندادند؛ تا در یکی از مجلدات شکایت خود را از آنها به حکومت حجاز می کند، البته در قبال این فرقه جهول فرقه معتزله عصر مأمون و معتصم و واثق جنجالی بر پا کردند، حتی آن که خلیفه (الراضی) توقیعی صادر کرد که آنها را به اعتقادات شیعه و تشبیه خدا و دیگر اعتقادات توییح فرمود. از آن توییح نامه این جمله را می نگرید:

شما نوبه ای معتقدید که خدا صورتی است که مثل چهره زشت قبیح سمج شما بر مثال رب العالمین است و هیئت رذیله شما بر هیئت او است و کف و انگشتان و رو پای و دو نعلین طلائی را برای او ذکر می کنید و صعود بر آسمان و نزول بر دنیا را می گوید.

خدا متعالی است از آن چه ظالمان و جاحدان می گویند؛ علواً کبیرا.

سپس طعنه شما برگزیدگان امت و نسبت دادن شیعه آل محمد صلی الله علیه و آله را به کفر و ضلالت.

سپس دعوت کردن شما از مسلمانان به تدین به بدعت های ظاهره و مذاهب فاجره که قرآن به آن ناطق نیست.

و انکار شما به زیارت قبور ائمه علیهم السلام و تشفیغ شما و سرکوفت شما بر زوار آنها؛ به این که بدعت است و خود شما اجتماع دارید به زیارت قبر مردی از عوام که نه دارای شرف و نه نسب و نه سببی با رسول خدا صلی الله علیه و آله است، به زیارت او امر می کند و برای او معجزات انبیا و کرامات اولیا را قائل اید؛ خدا لعنت کند آن شیطان را که این منکرات را برای شما زینت کرده و چقدر گمراه بود.

و امیرالمؤمنین علیه السلام «الراضی» قسم یاد می کند، به حق خدا قسمی که جدی است و وفای به آن لازم است که اگر از این مذهب مذموم مشؤوم و از این راه کج و معوج برنگردید، همگی شما را ضرب تازیانه و پراکنده کردن از وطن و کشتار و نابود کردن فرا می گیرد و شمشیر را در گردن شما به کار خواهد برد و آتش در محله و منزل شما خواهد افروخت.

از این نامه و توقیع به دست می آید که: افکار مجسمه و حشویه، انتشار آن در حنابله مشهور بوده.

مذهب حنبلی در بغداد انتشار یافت، حالیا که غلبه در آن با مذهب شیعی بود و حنابله یک دوره تمام با شیعه به مبارزه سخت و صراع عنیف (۱) پرداختند، لکن نتوانستند بر آن غلبه کنند با این که کتابخانه شیخ طوسی را سوزاندند.

در سال ۳۲۳ (هـ -) امر حنابله بالا گرفت و قوی شد و شوکت یافت تا به خانه های قائدان لشکر و عامه هم راه یافتند و به آنها حمله ور شدند؛ حتی در هر خانه ای نیبزی می یافتند آن را می ریختند.

و اگر مغنیه زن آوازه خوانی می یافتند او را می زدند تا بغداد را به هرج و مرج کشاندند و خاطر حکومت را مشوش کردند.

چنان که از پشتیبانی کورانی که در مساجد مأوی می گرفتند استظهار گرفته، هر گاه یک نفر شافعی بر آنها گذر می کرد او را با عصا و چوب دستی خود سخت می زدند تا بمیرد؛ تا توقیع خلیفه (الراضی) آن طور که گذشت صادر شد.

ص: ۳۰۲

تتمیم این حوادث را از کتاب (سروش مقدس وادی ایمن مکه و مدینه) تألیف دیگرم از ص ۲۰۹ تا ۳۴۸ باید دید که: فرق بین اصول مذهب ما شیعه را با حنابله و محدثان در صفات ذات و صفات ذات اضافه و صفات فعلیه بیان می کند.

اما عقیده من درباره دست خدا «ید» نه آن است که دست دارد برای همیشه مثل دست و پای ما، که در موقع و غیر موقع همراه ما هست و نه آن است که ندارد هیچ گاه تا صرفاً تأویل شود به مقدره یا به افاضه خیر؛ بلکه با کلمه «کن» وجودیه که هر چیز موجود می شود دستی پدید می آید و به سویی دراز می شود و همین که حکمت آن تمام شد فیض قبض می گردد، ولی معنی فیض باری و کیفیت آن را باید دانست که:

فیض از منبع فیض بیاید چنان که از او چیزی نکاهد و درگاه بازگشت چیزی بر آن نیافزاید.

اما مسئله ارتباط این با تبارک مولود و عروج او تا به مقام سید الشهداء معلوم است.

زیرا تبارک به معنی افزون شدن است. افزون بادا، البته هر مولودی که این چهار چیز از الطاف بی چون بر او متوالی و پیاپی وارد شود و به او متصل شود و جوهر جان او گردد - برکات، صلوات، رحمت، رضوان، البته در تکامل متزاید او می رسد به مقام سیدالشهداء اولین و آخرین در دنیا و آخرت و به مقام سید شباب اهل الجنة از خلائق اجمعین.

و اینها از برکت آن مادر است که مادر خانه است و ینبوع وجود این مولود است.

و از برکت آن پدر است که سالار این خانه است و او، شرح بزرگی این پدر و مادر است.

در دنبال حدیث ذکر پدرش علی علیه السلام آمده که: افضل از این فرزند است و خیر است و بهتر است و علم و پرچم هدایت است و برج نور حجاز است.

قیس بن سعد بن عباده به امام علیه السلام گفت:

«لأنك نجما الذي نهدي به و مفزعنا الذي نصير اليه، و ان فقدانك لتظلمن ارضنا و سمائنا.»^(۱)

سالار شهیدان این افتخار از چه سبب آمده

این لقب سید الشهداء، سرور شهیدان را خداوند علی اعلی به او داد.

از چه سبب حضرت علی اعلی به او این افتخار بزرگ را داده؟ شاید از کلمه اولین و آخرین، رمز آن به دست بیاید امور به مقایسه معلوم می شود. یا از هدف عالی بالا بلندش بود که عالی و اعلی بود، او می کوشید که (كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا) ۲ گردد و در اولین و آخرین شهدا این هدف اعلی، وجهه همت دیگران نبود و اگر بوده به این قدر فداکاری نبود یا از طرز شهادتش بود که در اولین و آخرین شهدا هیچ کدام به این طرز شهید نشدند، حسین منصور حلاج را بر سر دار کردند (نزد معتقدان به او شهادی است) اما پیکرش را زیر سم اسب ها درهم نکوبیدند و عشق او و وله و شیدایی او به قدر دعای عرفات سید الشهداء نبود.

ص: ۳۰۴

۱- (۱) الأمالی، شیخ طوسی: ۷۱۶، مجلس ۴۳.

شیخ شهاب الدین سهروردی صاحب حکمت اشراق را در حلب کشتند، اما فلسفه اشراق او نه اتصال با خالق را مثل حسین شهید داشت و نه نظام به مخلوق می داد؛ به قدر شهید اول از فقها یا شهید دوم که کتب علمی و عملی فقه به جا نهادند تا برای نظام معاش خلق دستوری باشد و خواجه نظام الملک را کشتند؛ اما کتاب او فقط سیاست را به درد می خورد و شخص خودش به نظر احرار، خودفروخته دربارها بودند، همچنین شیخ الرئیس ابن سینا که کتاب قانون طب را نوشت اما اسیر دربارها بود و شفا و اشارات و مقامات العارفین او در خودش عملی نگردیده و حکمت مشاء، مردم را به سوی خدا راه نمی برد و فرایض یومیه نداشت و شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول شد.

اما حکمت اشراق ارباب انواع او با نور اسپهبد بدن، چراغی فرا راه تاریک جامع اشراقی نمی گذارد مگر به طبقه مخصوصی.

و حسین منصور حلاج شهید بر سر دار که همی گفت: «اقتلونی» ناراحتی عشق را در خودش و درون خودش می دید، اما به درد خلق نمی خورد؛ بلکه دکتر بدوی در کتاب (ثلاث شخصیات قلقله) سه شخصیت ناآرام ناراحت را می گوید: مقصودش حسین منصور حلاج و شیخ شهاب الدین مقتول صاحب فلسفه اشراق و سلمان فارسی است؛ اما اگر این دو را حسین منصور حلاج و شیخ مقتول اشراق را، جامعه ما از دست بدهیم، جامعه و امت چراغ نورپاش خود را از دست نداده، آنان برای جامعه و تعالی جامعه کاری نکرده اند و کلامی که نور راه باشد به جا ننهادند، بلکه تعلل کردند تا کشته شدند نه تعقل.

اما شهدای اولین سقراط، جبار عقل، شهید اخلاق، فیلسوف اخلاق، خیلی قوی

بوده، اما فقط حوزه معدودی از شاگردان از او استفاده کردند و مجلس سنای «آتن» به کشتن او رأی داد و فقط یک جام زهر شوکران(۱) نوشید، کجا به حسین شهید می رسد که با هر تیری زهری در جام نوشید.

اما اشعیای پیغمبر صلی الله علیه و آله و یحیی شهید و عیسی مسیح؛ اگر عیسی شهید شده باشد بار هدایت امم بزرگی را مثل حسین بن علی علیه السلام بر دوش نداشتند که امپراطوری فرس و روم یک جزء از آن باشد، بلکه فقط برای قوم یهود در اردن و اطراف رود اردن دعوت آنها پخش می شد، حتی به مصر و حجاز و نجد و عربستان و آفریقا و آسیا و ممالک دنیا راه آنها بسته بود، اما حسین بن علی علیه السلام بار هدایت همه ممالک دنیای آن روز بر او فشار می آورد.

سقراط شهید، جام زهر شوکران را فقط نوشید و شهید شد، و سعید بن جبیر را فقط سر از تن جدا کردند و مسیح فقط به دار رفت، اگر رفت.

اشعیای پیغمبر صلی الله علیه و آله از شهدای اولین.

و یحیی پیغمبر از شهدای اولین.

و سعید بن جبیر از شهدای آخرین.

و شهدای دیگر؛ همه با یک نوع از کشتن شهید شدند، ولی حسین بن علی علیه السلام امام شهید سالار شهیدان با همه نوع کشته شد و از سر تا پا در خون نشست و از

ص: ۳۰۶

۱- (۱) شوکران: گیاهی علفی از تیره چتریان به ارتفاع یک و نیم متر که به حد زیادی در اماکن سایه دار و کنار رودخانه ها دیده می شود. ساقه زیرزمینی آن سمی و خطرناک است. مسمومیت حاصل از عصاره گیاه شوکران عوارض شدیدی را در انسان تولید می کند که منجر به مرگ می شود.

خود و جوانان خاندان و دودمان آل محمد صلی الله علیه و آله کشته شد.

«ازدلف الیه ثلاثون الفاً کل یتقرب الی الله بسفک دمه.»^(۱) «فرقه بالسیوف و فرقه بالنبال و فرقه بالأحجار.»^(۲)

شعاره زخم های شمشیر و نیزه و تیرش به هزار می رسید؛ غیر از داغ جوانان و غیر از ذبح از قفا و تشنگی و تنهایی.

شاعر عرب سید حیدر از زبان عقیله قریش زینب، بالای نعش برادرش سالار شهیدان می گوید:

ثکلتک حین استعضل الخطب واحداً

اری کل عضو منک یعنی عن الالف^(۳)

من به داغ تو نشستم و برادر مردگی خودم را یک مصیبت، اما همان یک را معضله لاینحل می دیدم، کمرشکن می دیدم، اینک هر عضو تو را می بینم که هر یک هر یک، از هزار برادر مردگی بر من سنگین تر است.

از این جهت است که برای هر عضو او یک سلام هست و شهدای دیگر جهان هر کدام یک سلام دارند یا دو سلام، یکی به روح و دیگری به جسم، اما حسین بن علی علیه السلام سالار شهیدان به هر عضو او یک سلام باید داد.

«السلام علی الثغر المقروع بالقضیب.

ص: ۳۰۷

۱- (۱) العوالم: ۳۴۹؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۱۷۶.

۲- (۲) شجره طوبی: ۲۱۳.

۳- (۳) دیوان السید حیدر الحلی: ۳۹/۱.

از اینجا است که حتی بر پدر بزرگوارش که او هم شهید است، حسین علیه السلام سالار شهیدان است؛ زیرا امیرالمؤمنین علی علیه السلام از یک ضربت ابن ملجم مرادی شهید شد؛ و امام حسن برادرش از یک شربت زهر آلود جعه شهید شد اما برادران او و کسان به دور او هر کدام می چرخیدند، اما حسین علیه السلام یک زینبی آن هم گرفتار.

این خصایص و فضایل هر چه هست، همه و همه از برکات آن مادر و آن خانه است که فاطمه مادر آن خانواده و بانوی آن خانه است؛ مصیبت هم هر چه هست سوز آن و آتش آن بر جان و تن آن مادر یگانه است، هر چه هست باید سراغ آن را در خانه و از آن خانه گرفت. علی اعلی در آن خانه، خود را نمایانید با بهترین صورت و تمام ترین هیئت.

سید الشهداء، از اولین و آخرین

از کلمه اولین و آخرین این مقایسه به دست می آید که هدف ها با هم سنجیده شود و انواع شهادت ها مقایسه شود.

دکتر شریعتی مقایسه حسین علیه السلام را با شیخ الرئیس ابن سینا و با منصور حلاج کرده، در صورتی که فاصله ها است.

در تنوع، او فرد اول است

سقراط شهید شد و جام زهر شوکران را نوشید، یحیی را سر بریدند، آنتیپاس

ص: ۳۰۸

پادشاه سوریه پسر هیردوس او را شهید کرد. برای این که یحیی می گفت: دختر زوجه خویش را نمی شود تزویج کرد.

در شهدای آخرین حجر بن عدی، شهید مرج عذراء بر سر یک کلمه تبری از علی علیه السلام کشته شد،^(۱) گردن او را و همراهان او را زدند، ولی بعد دفن کردند.

و سعید بن جبیر شهید شد به دست حجاج ملعون، اما سرش بالای نیزه نرفت.

هر کدام با یک نوع شهید شدند.

اما حسین علیه السلام سید الشهداء است؛ از آن که با همه نوع از این انواع کشته شدن شهید شد، حسین شهید سر تا پا در خون نشست و از خود و جوانان دودمان آل محمد کشته داد، از هر عضو عضو خود کشته ای داد و تنش زیر سم اسب ها پامال، بلکه توتیا شد و سرش بالای نیزه رفت، همین جا اهانت ها سر علو و تفوق او بود؛ بر خاکستر تنور نشست که اشعه نور از او تا فضای خانه و تا آسمان به بالا بر شد، در دیر نصرانی وارد شد که کار او بالا گرفت.

در دمشق بر در خانه یزید

علو فی الحیات و فی الممات لحق تلک احدی المعجزات^(۲)

بدین جهت سالار شهیدان است و علی اعلی او را سرور شهیدان می داند که علو و برترین بر همه دارد، اما در هدف اشیعای پیغمبر از اولین و یحیی پیغمبر از اولین و سعید بن جبیر در آخرین، از یک آرمان دفاع کردند و شهید شدند؛ ولی

ص: ۳۰۹

۱- (۱) الاحتجاج: ۲/۲۹۶.

۲- (۲) اعیان الشیعه: ۳/۵۴۲؛ الکنی و الالقاب: ۱/۲۲۹؛ تاریخ بغداد: ۳/۲۴۵.

حسین علیه السلام همه اهداف نبوت محمد صلی الله علیه و آله در سرش بود.

صوت دعی بمکه الی العلی یسمع رجعه بطف کربلا

صوت محمد و ما محمد الاحسین و الحدیث یشهد

اما شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول، پای آرمانی کشته نشد و گرچه صاحب فلسفه اشراق است و حسین منصور حلاج هم پای مرامی کشته نشد و بلکه به قول دکتر عبدالرحمن بدوی (ثلاث شخصیات قلقه) از فکرهای فلسفی خود ناراحت بودند و کشته شدند، نه پناه اعتقاد مردم بودند نه پناه اقتصاد، برای تعالی جامعه هم کاری نکردند و حرفی هم نزدند، بلکه در هماهنگی با جامعه خود تعلق کردند. تا کشته شدند. اما حسین علیه السلام سید الشهداء آرمان او آرمان انبیا بود؛ از نوح گرفته تا ابراهیم خلیل و موسی کلیم و عیسی مسیح روح الله و حضرت محمد خاتم الانبیا و حبیب الله.

از جهت هدف، هدف او عالی و الهی بود، پیغمبر صلی الله علیه و آله جدش به او فرموده بود:

«إن الله یحب معالی الامور و یکره و سفاسفها»^(۱) بلکه چنان که از جهت نسب، نسب او عالی و اعلی بود، از جهت آرمان هم عالی و الهی بود.

صوت دعی بمکه الی العلی یسمع رجعه بطف کربلا

صوت محمد و ما محمد الاحسین و الحدیث یشهد

ص: ۳۱۰

۱- (۱) وسائل الشیعه: ۷۳/۱۷، باب ۲۵، حدیث ۲۲۰۲۰؛ عوالی اللالی: ۶۷/۱؛ حدیث ۱۱۷.

ناطق بصره، ابن مسعود نهشلی در سخنانی خود برای طوایف سه گانه بصره: بنی حنظله و بنی سعد و بنی عامر درباره حسین علیه السلام گفت: و اشاره به حجاز کرد، حسین علیه السلام آن وقت در حجاز بود.

او گفت:

«و هذا الحسين بن علي ابن بنت رسول الله صلى الله عليه و آله ذوالشرف الاصيل و الرأي الاثيل، له فضل لا يوصف و علم لا ينزف و هو اولی بهذا الامر لسابقته و سنّه و قدمه و قرابته. يعطف على الصغير و يحنو على الكبير. فاکرم به راعی رعيه و امام قوم و جبت لله به الحجه و تمّت به الكلمه و بلغت به الموغظه.»^(۱)

بعد در نامه خود به امام جواب نوشت:

اما بعد:

«فقد وصل اليّ كتابك و فهمت ما ندبتني اليه و دعوتني له من الاخذ بحظي من طاعتك و الفوز بنصيبی من نصرتك.

وان الله لا يخل الارض قط من عامل عليها بخير و دليل على سبيل نجاه.

وانتم حجه الله على خلقه و وديعته في ارضه، تفرعتم من زيتونه احمديه هو اصلها و انتم فرعها.»^(۲)

امام عليه السلام خود در موقع دعوت وليد بن عتبة از او برای بيعت با يزيد فرمود:

«أيها الامير! انا اهل بيت النبوه و معدن الرساله و مختلف الملائكه بنا فتح

ص: ۳۱۱

۱- (۱) ابصار العين في انصار الحسين: ۲۱۲؛ اعيان الشيعة: ۵۹۰/۱.

۲- (۲) العوالم: ۱۸۸؛ لواعج الاشجان: ۴۱.

الله و بنا ختم. و یزید رجل فاسق، شارب الخمر، قاتل النفس المحرمه معلن بالفسق و مثلی لایبایع مثله»^(۱).

و در نامه امام علیه السلام که به سران پنج گانه بصره، برای دعوت آنها مرقوم فرموده گوید: اما بعد:

«فان الله اصطفى محمداً صلى الله عليه و آله على خلقه و اكرمه بنبوته و اختاره لرسالته، ثم قبضه الله اليه و قد نصح لعباده و بلغ ما ارسل به صلى الله عليه و آله و كنا اهل و اوليائه و اوصيائه و ورثته و احق الناس بمقامه في الناس فاستأثر علينا قومنا بذلك فرضينا و كرهنا الفرقة و احببنا العافيه و نحن نعلم انا احق بذلك الحق المستحق علينا ممن تولاه.

وقد بعثت رسولى اليكم بهذا الكتاب و انا ادعوكم الى كتاب الله. و سننه نبويه صلى الله عليه و آله فان السنه قد اميتت و ان البدعه قد احييت و ان تسمعوا قولى و تطيعوا امرى، اهدكم سبيل الرشاد.

والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته»^(۲).

امام علیه السلام خود در نامه ای که به پاسخ اهل کوفه نوشت و مسلم را به نیابت خود فرستاد، مجموع خصایل امام علیه السلام را بیان می کند:

«و لعمري ما الامام الحاكم بالكتاب القائم بالقسط، الداين بدين الحق،

ص: ۳۱۲

۱- (۱) العوالم: ۱۷۴؛ اللهوف: ۱۷.

۲- (۲) مقتل الحسين عليه السلام، ابو مخنف: ۲۵؛ ابصار العين في انصار الحسين: ۲۶.

فداکاری آن سالار جوان بهشتی را، اهل عالم مثل اعلی فداکاری تشخیص داده اند، دفتر آدمیت را کتاب آنان ختم کرده است.

و از جهت یاران: همقطارانش زبدهٔ رجال شهدا بودند و هر کدام از پیر و جوان و زن و مرد، حامل پیامی بودند برای مردم جهان.

خود پیکرش آن قدر قطعه قطعه شد که هر قطعه اش مثل یاری زبان دار بود.

حتی پیکرش را که زیر سم ستوران افکندند توتیا کردند؛ هر ذره ذره استخوان های بدنش مثل شخص گویایی شده بودند، شاعر ابو هارون مکفوف و سید حمیری، این سخن را در مطلع شعر خود آوردند که:

ای رهگذر! بر کربلا گذر کن و از استخوان های زکیه طیبه طاهره حسین علیه السلام بپرس که آیا تو را آب دادند برای خاطر جدت محمد. امام صادق علیه السلام آن قدر گریه کرد که شاعر رحمش آمد؛ از خواندن بقیه شعرش خودداری کرد.

اما سرش: سر مقدس بر سر نیزه ها بالا رفت، در هر شهری او را بالای نیزه دیدند. اما آگاهانه مقاومت خود را تا این حد در هر منزل، بین راه فرموده بود.

اگر در تنورخانهٔ خولی پنهان شد،(۲) اما خاصیت نور این است که اگر بر خاکستر تنور هم بتابد، باز علو می گیرد.

نور بر زیر پای راهروان در جاده می تابد، اما همانجا هم اگر پای بر سر او

ص: ۳۱۳

۱- (۱) مشیر الاحزان: ۱۶؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۶.

۲- (۲) مشیر الاحزان: ۶۶.

بگذاری، نور برجسته به بالای پا و روی کفش برمی نشیند، این منطق نور است بر بالای نیزه ها که در هر شهری او را بردند همین منطق را داشت، حتی در شام که بر سردر سرای یزید او را نصب کردند و در شهر گرداندند.

در بین راه به زهیر بن قیس می فرمود: سر من و تو به هدیه خواهد رفت.

از افق اعلی فوق آسمان های بالا تا خاک نمناک کربلا، از فراز اعلی علین تا زیر خاک سفلی ارض هفتمین، که منازل محبوب ما است.

در کتاب منازل السائرین هزار منزل برای سالک آورده، از در دوست تا به منزل، دل عارفان را هزار و یک منزل.

(فائق زمخسری) رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اهل علین برای اهل بهشت چنان به دیده می آیند که کواکب و ستارگان آسمان ها برای شما اهل زمین.

یعنی آنچه بین زمین زیر پا تا ستارگان بالا فاصله است، نظیر آن و به همان قدر بین ستارگان زبرین تا بهشت برین است و تازه از بهشت برین تا علین همچنین فاصله است که از بالای سر نور آنها را، فقط بهشتیان می نگرند و العلیون لاولی الالباب.

سؤال شد که یا رسول الله! آیا حسنین هم از اهل علین اند؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«انّ الحسنین من اهل علین و انعماء.»

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: بلی، و برتر.

آشیان انسان برتر آشیان همت او است. (۱)

ص: ۳۱۴

۱- (۱) الفائق فی غریب الحدیث: ۳/۲.

کتاب امام حسین علیه السلام و پرونده امام حسین علیه السلام اشعه ای است از حیات امام و افق علین که جای دوردستی است.

امت ما را هم دعوت می کنند که به آنجا برویم که آشیان انسان برتر است. آشیان آن انسان برتر «حسین» چه در خاک یترب و بطحای آن و چه در زمین کربلای آن، همانجا وادی طوی و نور طور موسی است، آنجا وطن عقیده ما است، ما باید رخت به آنجا بریم، نماز را مسافر در آنجا تمام می خواند (یعنی می تواند بخواند)

رمز از آن که به وطن رسیدیم، سفر به پایان رسید، مثل حرم مکی و حرم مدنی که آنجا هم وطن عقیده اند.

همچنین مسجد کوفه که سکوی پخش صوت العداله الانسانیه است، از حنجره علی علیه السلام سخنان آسمان و معدلت را طبق نسخه اصل طبق الاصل از محمد می شنویم، پس آنجا هم وطن ما است و همچنین کربلا نزد حسین علیه السلام.

قال علیه السلام: «من احبنا للدنيا فان صاحب الدنيا يحبه الثبر و الفاجر و من احبنا لله كنا نحن و هو يوم القيامة كهاتين و اشار بالسبابه والوسطى.» (۱)

صوت دعی بمکه الی العلی یسمع رجعه بطف کربلا

صوت محمد و ما محمد الا حسین و الاحدیث یشهد

ص: ۳۱۵

البته آن انسان که خدا دست بر سر او نهاد و نشان داد که دست او را می گیرد و به بالا بر می کشد، او تا به اعلیٰ علیین هم بر می شود تا سمو «علی اعلیٰ» هم بر او جلوه می کند و حق را می خواهد و با کوس و فغان و نعره عاشقانه، آن قدر به بالا و علو اعلیٰ بر می شود.

که بتواند حسن ازل را ببیند و در ادراک «حسن ازل» بزرگ ترین بهجت و ابتهاج را دریابد.

«فالحق اجل مبهتج بذاته.» (۱)

و البته این کشف و شهود حسن ازل پس از پرده دری های ظواهر عالم و عوالم است که پرده از روی جمال حسن ازل، بردارد تا مستغرق در ابتهاج شود.

دعای عرفات را خوانده اید که: تشریح اعضا و جهازات بدن را از مجمله سرگرفته تا پوست پاها، یک یک را روی دست گرفته و با نگاه بهت آمیز دقایق لطف صنع بی چون را در آن می نگرد.

قطعه تشریح دعای عرفه

از شهود خدا در چین و شکن های پیشانی جداگانه

۱- و اساریر صفحه جبینی - نقش چین و شکن های صفحه پیشانی ام.

۲- و رشته های مجاری نور بصر و چشم و دیدگان جداگانه.

«و علائق مجاری نور بصری» که هفت لون از حمره که سیصد میلیون موجه در هر ثانیه وارد چشم می شود و تا نور بنفش که در هر ثانیه هفتصد

ص: ۳۱۶

۱- (۱) شرح الاسماء الحسنی: ۲۸۳/۱.

میلیون موجه بر چشم وارد می شود و کره چشم هم هفت پرده و سه آب دارد.

«و مسارب صماخ سمعی» راهروهای سوراخ گوش جداگانه.

۳- «مسارب صماخ سمعی» و گوش بیرونی و وسطی و گوش درونی.

و شکاف های راهروی تنفس جداگانه.

۴- «و خرق مسارب نفسی» که صد و هشتاد الی هشتاد و پنج میلیون حجرات تنفس است.

۵- و لوله های نرم بینی ام «و خذاریف مارن عرنینی».

۶- و آنچه در درون دو لبانم بر آن به هم می آید، «و ما ضمت و اطبقت علیه شفتای».

۷- و حرکات الفاظی که از دهان بیرون می رانم.

۸- و محل ارتباط «فک بالا و فک پایین» که در بیخ دهان در هم فرو می روند.

۹- و شکاف ها که دندان ها در درون آن می رویند؛ در دو فک اعلی و اسفل.

۱۰- و لوله گوارایی طعام و آب آشامیدنی در مقطع پل تنفس.

۱۱- و آن استخوان زین ترکی که مغز دماغ من در جمجمه، روی آن گسترده است.

۱۲- و گردن من که لوله ها و تارهایی از بدن من بیرون بسته و با طناب های رسا، آن پیوند سر با تن و پیکر حاصل شده.

۱۳- و تنور سینه من با هر چه بر آن مشتمل است و در درون آن واقع است.

- ۱۴ - و جمله لوله های خون که از قلب به بالا و از قلب به پایین لوله «آوورطا» تقسیم، بعد از تقسیم خون را می چرخاند.
- ۱۵ - و پرده «دیافراگمای» که قلب و تلمبه های آن و کبد و قطعات آن را حفاظت می کند و کشمکش آن تنفس می آورد و می برد، هر نفسی که فرو می رود؛ ممد حیات است و چون بیرون می آید؛ مفرح ذات است.
- ۱۶ - و پاره های لخته لخته «کبد جگر» که یک میلیون و دویست هزار دکه دستگاه های پالایشگاهی دارد.
- ۱۷ - و آن تیغه خنجری سینه که اضلاع و دنده های من بر آن کج شده تا دو شق بدن را به هم ملصق کرده.
- ۱۸ - سر بندبند مفاصل من که گوی استخوانی را درون گودی ها فرو برده.
- ۱۹ - و قبض و بسط عوامل دست و پاها که هر کدام از عضله خاصی فراهم گردیده، به صورت ماهیچه ها برای فنر قبض و بسط.
- ۲۰ - و گوشت من که عبارت است از عضلات ماهیچه برای قبض و بسط.
- ۲۱ و خون من که در بدن سیزده لیتر است و غیر از گلبول های سرخ و سفید پاد زهر همه سموم را هم می سازد و از غده ها هرمون ها را هم پخش می کند.
- ۲۲ - و دستگاه موهای سر و موی بدن که لوله تنفسی است با پیازچه های آن.
- ۲۳ - و بشرة پوست من که سه طبقه است با منافذ و سوراخ ها.
- ۲۴ - دستگاه سلسله نخ اعصاب من، اعصاب حس و اعصاب حرکت سمپاتیک و پاراسمپاتیک و عصب تسمه پشت که فقرات را با حرکات آنها، روی هم نگه می دارد.

۲۵ - دستگاه قصب لوله های استخوانی پاها و ران ها و دست ها.

۲۶ - دستگاه استخوان های من که اسکلت را بر پا می دارد، در مجمه به صورت تخته هایی خمیده در سر با «دروز (۱)» و شؤن» آن و در جایی به صورت لوله ها و در جایی به صورت «مهره ها» با شماره ۲۱۹ قطعه.

۲۷ - روغن مخ که در درون این لوله ها و آنچه در داخل مجمه است، طبقه خاکستری روی آن را گرفته.

۲۸ - و لوله های عروق وریدی که خون را از حاشیه به درون می آورد و شریانی که از قلب به حاشیه می برد.

۲۹ - و جمیع جوارح من، دست زدن و پای گریختن و دندان گزیدن.

۳۰ - و آن چه بافت تار و پود من در هنگام ایام شیرخوارگی بافته شده و افزوده شده.

۳۱ - و آنچه زمین بار سنگین از بدن من به دوش می کشد.

۳۲ - و خواب من که اسرار آمیزترین استراحتگاه است که به عوالم غیب هم می برد، عجایب خواب در ۸۵ بند در دیوان «امیری فیروز کوهی» حیرت آور است.

۳۳ - و بیدار شدن من که روح، مجدداً تجدید حیاتی می دهد.

۳۴ - و سکون من

۳۵ - و حرکات من در رکوع من و سجود من (تا آخر) امام علیه السلام چهار دستگاه

ص: ۳۱۹

۱- (۱) دروز: جمع درز، شکاف ها، چاک باریک.

را در باطن و روح پیش از اینها آورده است.

۳۶- (الف) من مشاهده می کنم تو را به حقیقت ایمان من.

(ب) و عقد عزائم یقین من.

(ج) و خالص صریح توحید من.

(د) و باطن مکنون ضمیر و وجدان من که دستگاه محاکمه خدایی است در غیبت ذات هر انسان.

تا آخر - که مقام اعلیٰ علین را در پیکر جسمانی هم مشاهده می کنند و می گوید:

«و الحقنی بنور عزّك الابهج فأكون لك عارفا و عن سواك منحرفا»^(۱)

سپس دلباختگی های خود را در پی می گوید.

قطعه ۱ - در قطعه ای می گوید:

«الهی علمت باختلاف الآثار و تنقلات الاطوار ان مرادك منی ان تتعرف الی فی كل شیء حتی لا اجهلک فی شیء»^(۲)

با صد هزار جلوه برون آمدی که من

با صد هزار دیده تماشا کنم تو را^(۳)

ص: ۳۲۰

۱- (۱) الإقبال: ۶۸۷.

۲- (۲) الإقبال: ۳۴۸.

۳- (۳) فروغی بسطامی.

«الهی ترددی فی الآثار یوجب بعد المزار فاجمعنی علیک بخدمه توصلنی الیک.»

«الهی کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک ایكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك.
متی غبت حتی تحتاح الی دلیل یدل علیک.»

کی رفته ای ز دل که تمنا کنم تو را

کی بوده ای نهفته که پیدا کنم تو را

«ومتی بعدت حتی تكون الآثار هی التی توصل الیک. عمیت عین لا تراک علیها رقیباً.»^(۱)

قطعه ۴ - تا آنجا که می گوید:

«الهی امرت بالرجوع الی الآثار فارجعنی الیک بکسوه الانوار و هدايه الاستبصار حتی ارجع الیک منها کما دخلت الیک منها
مصون السرّ عن النظر اليها و مرفوع الهمه عن الاعتماد علیها.»

قطعه ۵ - تا آنجا که می گوید:

«منک اطلب الوصول الیک و بک استدل علیک.»

قطعه ۶ - تا آنجا که گوید:

«الهی حقننی بحقائق اهل القرب و اسلک بی مسلک اهل الجذب.»

قطعه ۷ - تا آنجا که می گوید:

«انت الذی اشرفت الانوار فی قلوب اولیائک حتی عرفوک و وحدوک.»

«و انت الذی ازلت الاغیار من قلوب احبائک حتی لم یحبوا سواک و لم یلجئوا الی غیرک.» (۱)

قطعه ۸ - تا آنجا که می گوید:

«انت المونس لهم حیث اوحشتهم العوالم و انت الذی هدیتهم حیث استبانت لهم المعالم.»

تا می گوید:

«فقد دفعتنی العوالم الیک.»

قطعه ۹ - تا می گوید:

«تعرف لکل شیء فما جهلک شیء.»

«و انت الذی تعرفت الی فی کل شیء فرأیتک ظاهراً فی کل شیء.»

قطعه ۱۰ - تا می گوید:

«یا من استوی برحمائتیه فصار العرش غیباً فی ذاته.»

قطعه ۱۱ - تا آنجا که می گوید:

ص: ۳۲۲

«محقت الآثار بالآثار و محوت الاغيار بمحيطات افلاك الانوار» (١)

قطعه ١٢ - تا آنجا که می گوید:

«یا من احتجب فی سرادقات عرشه عن ان تدركه الابصار، یا من تجلی بکمال بهائه فتحققت عظمته الاستواء.»

قطعه ١٣ - تا آنجا که می گوید:

«کیف تخفی و انت الظاهر ام کیف تغیب و انت الرقیب الحاضر.»

قطعه ١٤ - و در اول دعاء می گوید:

«خلقتنی من التراب - ثم اسكنتنی الاصلاب أمنا لریب المنون و اختلاف الدهور فلم ازل ظاعناً من صلب الی رحم... لكنک اخرجتنی رأفه منك و تحننا علی - للذی سبق لی من الهدی الذی له یسرتنی و فیه انشأتنی.»

قطعه ١٥ - تا می گوید: مرا خواستی که مشعل دار هدایت باشم:

«فابتدعت خلقی من منی یمنی ثم اسكنتنی فی ظلمات ثلاث بین لحم و دم و جلد. لم تشهرنی بخلقی و لم تجعل لی شیئا من امری. ثم اخرجتنی الی الدنیا تاماً سوياً.»

حتی اذا استهللت ناطقا بالكلام اتممت علی سوابغ الانعام فریبتنی زائداً فی کل عام، حتی اذا کملت فطرتی و اعتدلت سریرتی، اوجبت علی

ص: ٣٢٣

١- (١) الإقبال: ٣٤٩، (دعای عرفه).

حجتک بان الهمتنی معرفتک و روعتنی بعجائب فطرتک و انطقتنی لما ذرات فی سماءک و ارضک من بدایع خلقک.» (۱)

آن قدر مدهوش عجایب حکمت الهی است که راویان حدیث «بشر و بشیر» پسران غالب اسدی می گویند: ما با امام حسین علیه السلام پسین روز عرفه در عرفات در خدمت آن حضرت بودیم، پس از خیمه خود بیرون آمدند با گروهی از اهل بیت و فرزندان و شیعیان با نهایت تذلل و خشوع. پس در جانب چپ کوه ایستادند و روی مبارک را به سوی کعبه گردانیدند و دست ها را برابر رو داشتند، مانند مسکینی که طعام طلبد و این دعا را خواندند تا آنجا که گوید:

پس شروع فرمود آن حضرت در سؤال و اهتمام نمود در دعا و آب از دیدگان مبارکش جاری بود، پس گفت: «اللهم اجعلنی اخشاک کانی اراک» تا گوید:

پس سر و دیده خود را به سوی آسمان بلند کرد و از دیده های مبارکش آب می ریخت، مانند دو مشک آب و به صدای بلند می گفت: «یا اسمع السامعین.» (۲)

تا رسید به جمله یا رب یا رب، پس مکرر می گفت: یا ربّ یا ربّ و کسانی که دور آن حضرت بودند، تمام گوش و دل داده بودند به دعای آن حضرت و اکتفا کرده بودند به آمین گفتن، پس صدای ایشان بلند شد به گریستن با آن حضرت؛ تا آفتاب غروب کرد و بار کردند و روانه جانب مشعرالحرام شدند. (۳)

ص: ۳۲۴

۱- (۱) الإقبال: ۳۳۹، (دعای عرفه).

۲- (۲) الإقبال: ۳۴۲، (دعای عرفه).

۳- (۳) مفاتیح الجنان: دعای عرفه.

این دعا در دو چیز ویژگی دارد:

یکی تشریح اعضا که مبهوت نظام آنها و عرق شهود حق در آنها است و این اختصاص دارد به امام حسین علیه السلام و حتی در دعاهای پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام و امام زین العابدین علیه السلام هم بدین سان نیست.

و ویژگی دیگرش: آن خروش و جوش و اشک و اشتیاق است که یاران اهل عرفات همه را تحت تأثیر گرفته، بلکه کوه عرفات را هم جلوه گاهی یا جعبه جلوه گاهی برای عرفان و معرفت حق و خلق و حقوق خلق و حق ساخت، هر گاه که دکمه آن را فشار دهند کوه به سخن می آید و رسالت خود را در ادای امانتی که حسین علیه السلام پسر مولود مکه و منی به او سپرده، بازگو می کند در آن وقت همه می بینند که:

جلوه ای کرد حقیقت، گهری پیدا شد

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد

حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

فطرت آشفت که از خاک جهان محبور

خودگری خودشکنی خودنگری پیدا شد

آرزو بی خبر از خویش به آغوش حیات

چشم وا کرد و جهان دیگری پیدا شد

خبری رفت ز گردون به شبستان ازل

حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد

ص: ۳۲۵

زندگی گفت که در خاک طپیدم همه عمر

تا از این گنبد دیرینه دری پیدا شد(۱)

تضمین ایات علامه اقبال از سید محمدحسین انوار

۱ - چون حسین آن شه لب تشنه به میدان برخاست

قد مردانگی از بهر شهادت آراست

تا زند سجده ملک باز به خاک انسان

از فروغ مه تابنده زمین را پیراست

جلوه ای کرد حقیقت گهری پیدا شد

نعره زد عشق که خونین جگری را پیر شد

حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

۲ - از پی ذکر مناجات خداوند و دود

شاه دین لب به تکلم پی تکبیر گشود

به جهان چون ز پس شام سیه کرد ظهور

مهر بر خواند از آن مظهر حق آیت نور

آتش عشق بزد شعله ز انسان غیور

آب رحمت به جهان ریخت خداوند غفور

فطرت آشفت که از خاک جهان محبور

خودگری خود شکنی خودنگری پیدا شد

ص: ۳۲۶

۳ - نوجوانان و دلیران و سراندازش

شهبسواران بلند اختر جان بازان

همه سر در کف و جان در ره و بافرّ و جلال

مست از باده و وحدت همه در عین وصال

نعره عشق شد از خاک به خورشید و زحل

ماند این چرخ فرومایه تو گویی ز عمل

خبری رفت به گردون ز شبستان ازل

حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد

۴ - العطش العطش از سبط پیمبر به فلک

به فغان آمده زین واقعه اصناف ملک

تشنه لب پردگیان گمشده در دشت و فلات

اشک ریزان و سرافکننده به گل آب فرات

چون پیا خاست شه تشنه لب از بهر صلاه

گشت اهریمن بدخواه از آن غیرت مات

آرزو بی خبر از خویش به آغوش حیات

چشم وا کرد و جهان دیگری پیدا شد

۵ - مرغ دل گفت براین بام پریدم همه عمر

نور یزدان به حقیقت طلبیدم همه عمر

جز جفا و ستم خلق ندیدم همه عمر

گلی از گلبن این باغ نچیدم همه عمر

نگشودم به جهان دیده بر افلاک مگر

همه آثار ز دادار بدیدم همه عمر

زندگی گفت که درخاک تپیدم همه عمر

تا از این گنبد دیرینه دری پیدا شد

در عالم ملائکه تا قبضه خاکی را برگیرند و ترکیب صورت انسانی به او بدهند، غلغله ها بر پا شد و ملائکه همه پای در گل
آدمند.

و صورت آدمی تنها همان صورت شکل جسمانی او نیست، بلکه ترکیب قوای روح نباتی که قوای تغذیه و در فوق آن، قوای
تنمیه و در فوق آن، قوای تولید مثل است، هر یک نظاماتی دارند.

و افواجی سپاه و قوا دارند که بر سر همدیگر سوارند تا برسد به قوای حیات حیوانی و بعد بالاتر آید که قوای نفس ناطقه
انسانی است.

هزار سال بود تا به شهر حیوانی هزار سال دیگر تا به شهر انسانی

دوره های هزاران سال بر زمین این کوکب آتشین گذشت تا روح حیات گیاهی در آن پدید آمد.

با روح تغذیه که دارای سه رشته قوای پراکنده در جسم هستند، به نام قوه محصله که تحصیل غذا می کند.

در ساق برگ ها و ریشه و آونگ ها از شیره زمین می گیرد و در انسان و حیوان از خون که در رودخانه های عروق و وریدها
است غذا می گیرد، مواد غذایی را شریان ها برای هر عضوی از مغز گرفته تا پوست تحصیل می کند و مانند مصالح ساختمان
که پای کار می ریزند، آنها را هر ذره ذره در نزدیک اعضا و

عضله ها و جهازات و استخوان ها و مغزها می آورد؛ تا قوه مشبهه در آن تصرف کند و آن مواد را شبیه آن عضو بسازد در کیفیت و رنگ و رقت و غلظت؛ و اگر نقصی در آن قوه محصله باشد مرض هزال و لاغری پیش می آید و اگر در آن قوه مشبهه نقصی رخ دهد برص حاصل می شود.

اما هر گاه کار قوه محصله تکمیل و کار قوه مشبهه بی عیب باشد. آنجا نوبه به سلسله قوای ملصقه می رسد که آن را الصاق به عضو نمایند.

البتة قوه محصله کار خود را به وسیله سلسله قوای که زیر فرمان دارد انجام می دهد.

آن قوای فرمانبر عبارتند از:

سلسله قوای جاذبه و قوای ماسکه و قوای هاضمه و قوای دافعه تا قوه جاذبه جذب کند و قوای هاضمه، پس از عمل قوه ماسکه که غذا را نگه دارد، آن را هضم کند.

با هضم اول آن را وارد کبد کند.

آنجا هضم ثانی در کبد رخ می دهد که یک میلیون و دویست هزار دستگاه تصفیه و پالایشگاه دارد که به صورت دکمه هایی در درون کبد و لخته های کبد پخشند و نه گونه عمل تصفیه یا ۱۲ عمل پالایشگاهی دارد تا سموم را جداگانه «و اخلاط و قند و نمک و املاح» را «و اوره و چربی» ها را، هر یک را جداگانه به کنار بزنند و آن غذا را برای هضم سوم در عروق که در داخل رودخانه های ورید و شریان انجام می گیرد روانه سازد و از دهانه عروق

ص: ۳۲۹

«شریان ها» در فوهات(۱) ضیق برای هضم چهارم، در هر عضو عضو سهم او را فرو ریزند.

و در این چهارمین دستگاه قوه مشبهه در آن عمل می کند تا آن را شبیه عضو کند در رقت و غلظت و در رنگ و سایر صفات و بعد قوه ملصقه آن را به عضو بچسباند و الصاق کند و اگر نه، استسقا حاصل می شود.

و اگر قوه مشبهه ناقص باشد «برص» حاصل می شود.

و اگر قوه محصله ناقص باشد مرض «اطروقیا» (یعنی هزال و لاغری) حاصل می شود.

و در هر هضم باید زوائد فضولات آن دفع بشود، مدفوعات هضم اول معلوم است و از هضم دوم و سوم و چهارم به صورت مو و عرق دفع می شود.

خلاصه آن که در اقطار جسم، قوای طبیعی که بال ملائکه اند ده ها هزار بخش اند که مشغول خمیر کردن گل آدمی اند.

تا نوبت می رسد به حیات حیوانی که فوق این سلسله قوای طبیعی، سلسله قوای حس و حرکت ارادی خواهد به کار پرداخت.

در قوای حسی حس جهت یابی، و وزن یابی و حس لامسه سرتاسری و حس ذائقه و حس شامه بویایی و بعد حس سامعه با عجایب این معبر پل اسرار آمیز صماخ سمع که همه صداها را یک جا می شنود و از یکدیگر جدا تشخیص می دهد.

ص: ۳۳۰

و بعد حس باصره و الوان نور و طیف که بر شبکیه ملون چشم از لون احمر تا فوق بنفش ملیون ها ملیون موج فرو می رود.

این حواس خمس ظاهری سپس حواس خمس باطنی - حس مشترک بنطاسیا، و حس خیال و حس متخیله و واهمه و حس ذاکره در عقب است که هر کدام در غشای مخ خاکستری رنگ ریشه ای دارند و سپاه و افواجی دارند سوار بر یکدیگر.

طبیعی قوت تو ده هزار است ارادی برتر از حصر و شمار است (۱).

و بعد نوبه به قوه محرکه شوقیه و قوه عزم می رسد تا همین که مانع را مفقود دیده، قوه اراده به کار می آید و عضله حرکت قبض و بسط عضو را برای جلب ملایم و دفع منافر به کار می اندازد، گل آدمی در میان هفتصد هزار نوع حیوان از حیات خاصی برخوردار است که دریچه ای به سوی تکامل منطق و تدریج صنعت و اتقان عمل و به سوی آسمان در وسط گل و لای این عالم خاک در به روی او گشوده می شود ملائکی بی شمار در کار سرشتن گل آدمی هستند.

دوران زمین تا بروز زندگی

هزار سال بود تا به شهر حیوانی

هزار سال دیگر تا به شهر انسانی

زندگی گفت که در خاک تپیدم همه عمر

تا از این گنبد دیرینه دری پیدا شد

ص: ۳۳۱

۱- (۱) شیخ محمود شبستری.

بعد آرزوها پدید آمد که زندگی را رونق دیگر داد و جهان دیگری پدید شد،

آرزو بی خبر از خویش در آغوش حیات

دیده واکرد و جهان دیگری پیدا شد

فطرت آشفته که از خاک جهان محبور

خودگری و خودشکنی خودنگری پیداشد

خبری رفت به گردون ز شبستان ازل

حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد (۱)

انسان آمد که پرده از روی «حسن ازل» بردارد و عاشقانه با خون جگر آن را خواستگاری کند، اینجا نعره برخاست.

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد

حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

زندگی در روی این کره خاکی بعد از چند دوره پیدا شد که هر دوره ای میلیون ها سال بوده و هر دوره ای را روز آن دوره نامیدند، بعد از سرد شدن توده آتشین، دوره اول دریاها و اقیانوس ها پیدا شد و در دوره سوم که میلیون سال بر آن گذشت سبزه ها، جلگه ها و جنگل ها پدید آمد و انواع گیاهان ساقه دار و گل غنچه پیدا شد و بعد دوره ظهور حیات حیوانی کرم ها و آمیب ها رسید و بعد از میلیون سال انواع حیوانات پستاندار پدید آمد و بعد از دوره ای، آب و هوا مساعد ظهور انسان شد، مستعد شد که آدم پدید آمد.

ص: ۳۳۲

۱- (۱) سید محمد حسین انوار.

زندگی گفت که در خاک تپیدم همه عمر

تا از این گنبد دیرینه دری پیدا شد

فطرت از شاهکاری پرده داشت که از خاک جهان، محبور(۱) آدمی پیدا شده که «خودگرا» هست و «خودشکن» هم هست و «خودنگری» هم دارد.

این شاهکار خلقت اگر چه یک نوع است، اما همه انواع را در خود دارد، همه گونه انسان هایی را در بر دارد، انسان های خودگرا، انسان های خودنگر و خودبین و خودکامه.

و در آن میان انسان هایی که از اهل علیین اند، آن انسان که خدا دست بر سر او نهاد و نشان داد که دست او را می گیرد و به بالا می کشد تا به قامت پیغمبر صلی الله علیه و آله برسد و به همت او برسد.

«له همم لا منتهی لکبارها و همته الصغری اجل من الدهر»(۲)

و تا به اعلی علیین بر شود که سایه غلو «علی اعلی» بر او جلوه کند.

و نعره عاشقانه بزند و با کوس و فغان، حق را بخواهد و آن قدر به بالا و علو اعلی بر شود که بتواند حسن ازل را ببیند و در ادراک حسن ازل بزرگ ترین بهجت و ابتهاج را دریابد.

والحق اجلّ مبهج بذاته(۳)

ص: ۳۳۳

۱- (۱) محبور: جوهره، سرشت.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۳۸۴/۱؛ تاریخ مدینه دمشق: ۱۳۲/۴۹.

۳- (۳) شرح الاسماء الحسنی: ۲۸۳/۱.

و البته این کشف و شهود حسن ازل پس از پرده دری های ظواهر عالم و عوالم است که پرده از روی جمال حسن اجل ازل بردارد تا مستغرق در ابتهاج شود.

«و الحقنی به نور عزک الابهج لأ کون لک عارفاً و عن سواک منحرفاً»^(۱).

و حسن و حسین علیهما السلام از اهل علین اند، وصول آن وطن و موطن می نگریم که پیغمبر صلی الله علیه و آله چگونه اهتمام به «رشد» کودک ما و حتی به تقویت عضله کودک می داشت.

و سپس به رشد معنوی او تا بی حد عنایت مبذول می فرمود.

وضع اهتمام پیغمبر صلی الله علیه و آله به تغذیه کودک از صحیفه مکرمه این کتاب تا اینجا نیکو نمایان شد.

باقی ماند آن که: پیغمبر صلی الله علیه و آله تمام عنایت خود را صرف رشد او کند بعد از آن که دست بر سر حسین علیه السلام نهاد و تبارک فرمود؛ یعنی فزونی برکات الهی را برای او خواستار شد و تضمین فرمود که: صلوات حق و رحمت حق و رضوان حق بر او افزون باد؛ تا برسد به درجه عشق به حسن ازل و به علوی برسد که حسن ازل را ببیند و در راه آن شهید شود و به مقام سید الشهداءی اولین و آخرین در دنیا و آخرت برسد که همه علو او سایه علو عالی اعلی است.

چون ظهور علی اعلی در آن صورت زیبا و هیئت بی همتا در خانه زهرا مادرش و در حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله پدرش شد؛ تا آن مادر در تغذیه و نشو و نمای او

ص: ۳۳۴

چه کند؟ و آن پدر بزرگ تر چه کند؟

اما به هر حال در موقع خلقت، این صورت که صورت آدمی است در خاک چه غوغاها و چه خبرها از ملائک برپا شد.

و نقشی که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: خدا در آن نمایان دیدم تا در او یعنی در حسین علیه السلام صورت بگیرد و حسین علیه السلام در صورت حق نمایان جلوه کند؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله باید از هر معانی و معالی، بذر آن را در تربت پاک خاطر اقدس او بکارد و مراقب باشد که وقتی بذر سر بر زد، کلمات خدا را بازگو کند.

نفس المهموم حدیث ۳۱ به اسناد تا علامه مجلسی در بحار الأنوار، نقل از مؤلفات، بعض اصحاب باز گوید: صاحب تفسیر الدر الثمین در تفسیر آیه (فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ) ۱ روایت کرده که:

«آدم ابوالبشر ساق عرش را دید و اسمای پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام را، پس جبرئیل به او تلقین کرد که بگو:

«یا حمید بحق محمّد، یا عالی بحق علی، یا فاطر بحق فاطمه، یا محسن بحق الحسن و الحسین و منک الاحسان» همین که حسین علیه السلام را یاد کرد اشکش جاری شد و دلش لرزید و گفت: ای برادرم! جبرئیل در ذکر پنجمین آنها قلب من می شکند و اشک من سیل آسا سرازیر می شود، یعنی سر آن چیست؟

جبرئیل گفت: فرزند تو این شخص، مصیبت بار می شود به مصیبتی که تمام مصائب نزد آن کوچکنند. آدم گفت و آن چیست؟ جبرئیل گفت: کشته می شود

عطشان، غریب، وحید، تنها، فرید، بی همتا، ناصری برای او نه و معین نی، و اگر تو بینی ای آدم او را به حالی که می گوید: «واعطشاه و اقله ناصراه» حتی آن که عطش مثل دود بین او و آسمان حائل می شود لکن اجابت نمی کند او را احدی مگر با شمشیرها و آشاماندن مرگ ها، پس ذبح می شود مانند ذبح گوسفندی از قفا و به غارت و به چپاول می برند دشمنان او، خیمه و رحل او را و سر او و انصار او را آشکارا به شهرها می گردانند و زنان با آنها هستند، این طور در علم خدای منان سابقه دارد، پس آدم و جبرئیل گریه ای کردند چونان شکلی زن فرزند مرده. (۱)

توضیح: اولاً: این حدیث برای تأدیب آدم ابی البشر و ارائه راه تکمیل به او است نه برای عزا و گریه، بلکه نشان دادن استقامت مرد حق است که با تشنگی چنین از حق و وظیفه عدول نمی کند نه چونان آدم و حوا که نه تشنگی کشیده و نه گرسنگی و در بهشت همه چیز را به حد وفور در اختیار دارند، ولی اراده و حفظ و خویشتن داری را در مقابل یک لقمه از «درخت منهی» نداشتند، سراسر ملک بهشت را با یک لقمه از دست دادند، جبرئیل می گوید: ای آدم! مردان ساق عرش این چنین مردانند، تو گریه کن به حال خودت و متوسل به آنها بشو، با تمثل و محاکات و نمونه و مشق مردان کامل که صورت زیبا خلیفه الهی با این تطور و تطویر و تصور و تصویر است و تا به صورت او در نیایی نمی توانی مالک بهشت باشی، فکیف به آن که بخواهی ساق عرش و سلطنت نقش علم الهی را در جهان نقش وجود دهی.

ص: ۳۳۶

گاندی در هندوستان که نعمت ها را رایگان دارند و مالک آن نیستند، باید روضه امام حسین علیه السلام را بخواند!

ثانیاً: بنابراین تفسیر تلقی کلمات از همین رؤیت اشخاص شاخص کامل شروع شد که خود آنها کلمه وجودی اند که گفتند: (رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا) ۱ پس آنچه در تفسیر «نور الثقلین و در تفسیر المیزان» درباره تلقی کلمات آمده، مانع جمع نیست و منافات ندارند؛ در چند حدیث فقط نام پنج تن به اجمال بدون این تفصیل آمده و در بعضی دیگر از (رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا) سخن در میان آمده؛ علامه طباطبائی در المیزان می گوید: چون آیه (عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ) مایه سکوت ملائکه شد، پس تعلیم اسمائی در کار بوده.

ص: ۳۳۷

به دست خویش چهل روز باغبان ازل

نماند تخم گلی که او نکشت در گل من

پیغمبر صلی الله علیه و آله سایه روشن وجود خود را که رمز وجود هستی کل باشد در مشاعر کودک می ریخت و او را بال و پرواز می داد، خود به قامت رسا سر پا می ایستاد و دست او را می گرفت و به بالا او را پاورچین پاورچین تا سینه خود بالا می آورد و می گفت: ترقی کن، ترقی کن، بالا بیا، بالا بیا، تو که سراپا چشمی «حزقه، حزقه؛ ترقّ عین بقّه»^(۱)

این ترقی و تصاعد را با هوس ترقی افزون و افزون تر بلکه محاذات تا همم پیغمبر صلی الله علیه و آله را خود، به او تلقین می کرد و همم پیغمبر صلی الله علیه و آله را می دانید که:

له همم لا منتهی لکبارها و همته الصغری اجل من الدهر^(۲)

ص: ۳۳۹

۱- (۱) شجره طوبی: ۳۰/۱؛ الامام الحسین علیه السلام فی احادیث الفریقین: ۹۲/۲.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۱۸/۲؛ تاریخ مدینه دمشق: ۱۳۲/۴۹.

و اما هوس ترقی را در او توأم می کرد با ترمز کنترل نماز که نماز خضوع و خشوع در برابر عظمتی بزرگ تر و بزرگ تر می باشد تا تربیت جوانان توأم از دو چیز باشد.

اول: هوای بلندپروازی تا بی نهایت.

دوم: تحصیل برازندگی در جوانان به وسیله قرآن در برابر عظمت آسمان که آدمی را کوچک و کوچک تر می کند.

شرح نهج البلاغه «آسمان و جهان» تألیف دیگر ما، در شرح کلمه زینت آسمان و فرود آمدن نماز از آسمان دیدنی است، عروج به معارج آسمان که با دو بال علم و عمل است؛ در فرود آمدن نماز را همراه می آورد که کوچک دیدن خویش در برابر عظمت کون است؛ زیرا هوای رفعت طلبی و برتری جویی بدون برازندگی و بدون ترمز کنترل، ماجراجویی بار می آورد و جوانان خطر بار می آورند.

غالباً آفت جوانان این است، همه شیرویه اند که پدر را که خسرو پرویز باشد، می کشند.

مثل یزید که از پدر بهانه می گیرد که آرای مردم را غارت می کن تا من خلیفه بازی کنم.

ناموس مردم را مثل «ارینب» من می خواهم، تا معاویه با تمام تزویری که باید چرخ مملکت جهان را بگرداند، همه جهان را زیر پا می گیرد تا نه جهانی می ماند و نه خود او تکیه گاه آرامی می یابد.

مانند آتش زدن «نرن» امپراطور روم که به هوای نقاشی، شهر روم را آتش

می زند تا او نقاشی کند.

رأی مردم کوفه را با اغفال مردم با پیشیزی می خرید و به پسر مغیره بن شعبه می گفت: این نمایندگان مردم کوفه را هر یک چند داده است، گفت: معادل سیصد ریال، معاویه گفت: نیک ارزان فروشند به این قیمت بخر، در دو دفعه یک دفعه سی نفر را برده بود هر کدام به مبلغ سی تومان و دفعه دوم هفتاد نفر را، چنین دلایل هایی آرای مسلمین را بی خبر خود مردم می فروختند و او می خرید.

در صورتی که حتی زیاد بن ابیه ننگین، تحاشی می کرد از این اقدام که اول به یزید بگو از سگ بازی و قماربازی اندکی دست باز دارد.

به روایت یعقوبی بنگرید: پیغمبر صلی الله علیه و آله دو جمله برای این دو وضع صعود و نزول فرمود بدین قرار که:

۱ - اول برای قوه تعالی و عروج روایت یعقوبی می گوید:

«قيل للحسين بن علي عليه السلام ما سمعت من رسول الله صلى الله عليه و آله قال عليه السلام: سمعته يقول: ان الله يحب معالي الامور و يكره سفاسفها.»^(۱)

و اما برای دوم: که کنترل تواضع در برابر حق باشد فرمود:

«وعقلت عنه انه يكبر فاكبر خلفه فاذا سمع تكبيرى اعاد التكبير حتى يكبر سبعا.»

و تعلیم داد به من «قل هو الله احد» را

ص: ۳۴۱

۱- (۱) تاریخ یعقوبی: ۲/۲۴۶.

«وعلمنی قل هو الله احد» (که بفهم هیچکس پسر خدا نیست)

و تعلیم داد به من نمازهای پنجگانه یعنی یومیه را.

«وعلمنی الصلوات الخمس»

و شنیدمش که می فرمود: هر کس خدا را اطاعت کند، خدا او را رفعت می دهد.

«وسمعته يقول من يطع الله يرفعه»

و شنیدمش که می فرمود: هر کس خدا را معصیت کند، خدا او را پست می کند.

«ومن يعص الله يرضه»

و شنیدمش که می فرمود: هر کس اخلاص در نیت داشته باشد، خدا او را زینت می دهد.

«ومن يخلص نيته لله يزينه»

و هر کس وثوق داشته باشد به آنچه نزد خدا است، خدا او را بی نیاز می کند.

«ومن يثق بما عند الله يغنيه»

و هر کس بر خدا عزت بفروشد خدا او را ذلیل می کند.

«ومن يتعزز على الله يذله»^(۱)

و اما بزرگی حقیقی در چهار ناحیه است که: جد حسین علیه السلام در آن چهار

ص: ۳۴۲

۱- (۱) تاریخ یعقوبی: ۲/۲۴۶.

ناحیه، امتداد داشت بر زمان و مکان.

و از تمام نواحی چهارگانه بذر آنها را در مزرعه خاطر حسین علیه السلام کاشت و این یک دنیایی است که در این طومار متفرقاً و پراکنده باید آن را خواند، در اینجا به کلمه جامعه ای که حسین علیه السلام تجدید وجود محمّد صلی الله علیه و آله شد؛ اکتفا باید کرد.

و در جای مناسب خواهید فلسفه امام حسین علیه السلام را به نام «التعاریف» خواند.

اینک سخن را از کشت و کار جدش صلی الله علیه و آله در مزرع وجود او بازمی گیریم و نوع توجه مادر اطهر را بازبین باید کرد.

(وَ وَالِدٍ وَ مَا وَلَدٌ) ۱

حسین مادرش فاطمه بانوی اسلام دختر و الاتبار پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله، یگانه فرزند باقیمانده پیغمبر صلی الله علیه و آله و وحید پیغمبر اقدس و وارث مواریث خون پیغمبر صلی الله علیه و آله و گروه خون اقدس او و حامل روحیه آن پدر عظیم الشأن و شیرۀ جان خدیجه ام المؤمنین و خود ام الائمه است، دارای تعلیمات عمیق در معارف اسلام؛ خطبۀ فدک گواه است و دارای مجد مادری و عاطفه مادران حتی با بافتۀ از مغزل خود برای فرزندان دستباف خودش تهیه می کرد.

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله او را فقیه بار آورده بود.

«وإذا اراد الله بعبد خيراً ففقهه في الدين» (۱)

ص: ۳۴۳

۱- (۲) الکافی: ۳۲/۱، باب صفة العلم، حدیث ۳.

اعتنای فاطمه به تعلیمات عمیق اسلام او را وادار می کرد که مرجع بانوان، بلکه بانوان و رجال واقع گردد.

حتی بانویی یک روز ده مرتبه به او مراجعه کرد و مسأله گرفتاری مادرش را در مسائل شرعی پرسید و جواب گرفت و رفت و بازگشت و در آخر عذرخواهی از این مزاحمت اوقات کرد؟

فاطمه علیها السلام فرمود: عذر خواهی لازم نیست، اگر کسی را اجیر کنند که باری بر دوش به کوه ببرد و ده دینار بگیرد آیا از خستگی می نالد؟ تا برسد به ثوابی که من در تعلیم هر مسأله اگر از جواهرات تا زیر سقف آسمان به من بدهند به آن پایه از ثواب نمی رسد؟ (تفسیر منسوب امام)

و نوبه ای یکی از رجال به فاطمه علیها السلام مراجعه کرد که حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله طوق افتخار من قرار دهی؛ فاطمه به جاریه فرمود: آن جریده را بیاور، آن جاریه تفحص کرد آن را نیافت، فاطمه به او نهیب زد که:

«ویحکک اطلبیها فانها تعدل عندی حسنا و حسینا».

یعنی جستجو کن، آن را پیدا کن که آن نزد من معادل با حسن و حسین علیهما السلام من است

«و السماء خیر ما بها قمرها»^(۱)

جاریه جستجو کرد و آن را یافت که در خاکروبه در دم جاروب رفته باز آورد، حدیث پنج قسمت بود. (الحدیث)^(۲)

ص: ۳۴۴

۱- (۱) اعیان الشیعه: ۱۹/۹.

۲- (۲) الکافی: ۶/۱ (المقدمه)؛ دلائل الامامه، الطبری: ۶۶؛ مستدرک الوسائل: ۸۰/۱۲، باب ۷۱، حدیث ۱۳۵۷۱.

در کتاب معجم فقه «ابن حزم» دربارهٔ فقاہت فاطمه زهرا علیها السلام کلمه ای دیدم که هوش از سر من برد، سید منتصر کتانی تحت نظر دکتر احمد مصطفی زرقاء، عضو رئیسی مجمع علمی دمشق در این معجم می گوید: ابن حزم ابو محمد از فقه اهل بیت در کتاب عظیم خود به نام «محلّی» (در ۱۲ جلد طبع شده)؛ طائفه ای صالحه از فقه اهل بیت آورده که در ابواب کتاب پراکنده است و اگر چه ترقیم شماره بر هر صفحه ای جداگانه مشکل است، ولی همه مجموع آن بالغ بر عشرات صفحه و ورق خواهد بود؛ برای اهل بیت در بسیاری از قضایای فقه و ابواب احکام و فتاوی وجود دارد، برخی زیاد فتوا دارند و بعضی ها اندک؛ ابن حزم اسمای آنان را با فقهای صحابه و تابعین و دیگر مجتهدانی که بعد از آنها آمده اند در احکام ذکر کرده است و رساله ای مخصوص آنان ساخته که طبع شده با جوامع سیره گوید: و آنان بدین قرارند:

۱ - فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله

۲ - و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله

۳ - و امیرالمؤمنین الحسن بن علی علیه السلام

۴ - و الامام الحسین بن علی علیه السلام

۵ - والعباس بن عبدالمطلب، عم النبی

۶ - والحبر عبدالله عباس

۷ - و الامام محمد بن الحنفیه بن علی بن ابی طالب

۸ - و الامام عبدالله الکامل بن الحسن المثنی بن الحسن السبط بن علی علیه السلام

۹- و الامام علی زین العابدین بن الحسین بن علی علیه السلام

۱۰- و الامام محمد الباقر بن علی زین العابدین علیه السلام

۱۱- و الامام جعفر الصادق بن محمد باقر علیه السلام

۱۲- و عبدالله بن محمد بن الحنفیه

۱۳- والحسن بن محمد بن الحنفیه

۱۴- و سلیمان بن داود بن علی بن عبدالله بن العباس

۱۵- والعباس بن عبدالله بن معبد بن عباس بن عبدالمطلب رحمهم الله اجمعین و رضی عنهم.

هوش از سر من از این پرید که اول بلا اول، نخست شخص نخستین را فاطمه بنت الرسول علیها السلام آورده.

سپس ابن حزم: علی و ابن عباس را در عداد هفت نفر از صحابه شمرده که از جمع فتاوی هر یک از آنان، اگر جمع آوری شود ممکن است سفر ضخیمی تشکیل دهد.

و باقی را ابن حزم ضمن جماعتی از صحابه آورده که: از فتاوی جمیع آنان جزوه ای فراهم شوند که به صغر نزدیک تراست تا به کبر.

بعد گوید: و ظفر به فقه اهل بیت، ظفر به عدل و هدی و به امان از ضلال است و ظفر و فوز یکتا به خدا است که مقترن به اهل بیت است، تا دخول در بهشت.

بعد خطبه رسول خدا صلی الله علیه و آله را در حجه الوداع در حضور صد هزار صحابی از جابر بن عبدالله انصاری آورده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«انی ترکْتُ فیکم ما ان اخذتم به لن تضلُّوا کتاب الله و اهل بیتی عترتی.» (۱)

و از زید بن ارقم:

«انی تارکُ فیکم ما ان تمسَّکتم به لن تضلُّوا بعدی احدهما اعظم من الآخر و هو کتاب الله جبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما.» (۲)

تکمیل: مؤلف خطب رسول خدا صلی الله علیه و آله را که یک نوبه در مسجد الحرام و دو نوبه در عرفات و دو نوبه در منی، یوم دهم و یازدهم بوده با خطبه مسجد خیف در سال فتح مکه یکجا جمع آوری کرده و به نام «کلید امن دنیا» منتشر نموده طبع دوم آن تازه از دست درآمده و قطعه «اهل بیتی عترتی» را از کتاب مسند احمد و کتاب سنن ترمذی به وسیله کتاب عظیم «المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی» با نشانه مشخص نموده ام بعد از پنج سال تفحص، و جمع بین دو گونه را کرده ام که در یکی گوید: «کتاب الله و سنتی»، و در دیگری می گوید: «اهل بیتی عترتی»، بسیار دیدنی است. (مؤلف)

الحاصل: اوضاع آشفته روزهای اول دعوت فجر اسلام طوری بود که فاطمه علیها السلام وادار می کرد که غمخوارانه از پدر پرستاری کند و آن طور غمخوارانه از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرستاری می کرد که گویی مادر است، مادرانه خدمت

ص: ۳۴۷

۱- (۱) الاحتجاج: ۱/۱۵۰؛ بحار الأنوار: ۱۱۸/۲۳، باب ۷، حدیث ۳۵.

۲- (۲) کمال الدین: ۱/۲۳۸؛ بحار الأنوار: ۱۳۴/۲۳، باب ۷، حدیث ۷۲.

می کرد.

فاطمه علیها السلام برای پدر مادرانه خدمت می کرد و دور پدر می گردید و برای شوهر هم مادری می کرد.

آن قدر در مطالبه حق او کوشید که کشته راه آن شد. کتاب سرچشمه آب حیات را بنگرید.

و برای فرزندان هم مادری می کرد.

فرزندان قدر و ارزش لباس دستباف مغزل او را بیش از ثروت جهان می دانستند.

لباس مغزل او را، امام زین العابدین علیه السلام از یزید فقط همان را خواستار شد، اما لباس پیراهن، خیاط پیراهن حسین را طبق گفته بلاذری آورده، بینید.

دلسوزی و غمخواری فاطمه علیها السلام برای پدرش پیغمبر صلی الله علیه و آله و برای دعوت اسلام به حد فداکاری بود که کار مادر است تا گویی خدیجه زنده شده.

و هم برای امیرالمؤمنین علیه السلام غمخواری مادرانه داشت؛ تا در راه ولایت او کشته شد.

در تفسیر کلمه مادر گفت و شنودی با یکی از ازکیا آمده از نظر بگذرد. (۱)

ص: ۳۴۸

۱- (۱) بحرالعلوم، رفیع رشتی را که از نداشتن زن و همسر شکایت ها کرد، گفتم: چرا پس زن نمی گیری؟ گفت: آن زن که من می خواهم نمی توانم بگیرم، گفتم: مگر چگونه زنی تو می خواهی؟

او کتاب درس ولایت و خلافت را اول دیکته کرد و تا نفس آخر هم با زمزمه ولایت شوهر از دنیا رفت، به کتاب ما «سرچشمه آب حیات علی و الزهرا علیهما السلام» ج ۱ و ۲ رجوع شود.

و نسبت به فرزندان خود (حسن و حسین و زینب و ام کلثوم) مادر بود؛ (به تمام معنی الکلّمه) در تمام مراحل تکوین و تمام مراحل تربیت و مواظبت و تعلیم.

ولی شیفته علم و تعلیم فرزندان آن قدر بود که جریده علم را که از پدر نوشته بود، وقتی جاریه اش آن را گم کرد و نیافت، فاطمه به او نهیب زد که:

«ویحک اطلبیها فانها تعدل عندی حسنا و حسینا»^(۱)

با این که حسین و حسن او در آسمانش دو کوكب درخشنده بودند.

«و السماء خیر ما بهما قمرها»^(۲)

ص: ۳۴۹

۱- (۱) دلائل الامامه، الطبری: ۶۶؛ مستدرک الوسائل: ۸۰/۱۲، باب ۷۱، حدیث ۱۳۵۷۱.

۲- (۲) اعیان الشیعه: ۱۹/۹؛ الأزریه: ۸۵.

در سال تولد این طفل حسین علیه السلام که بین جنگ احد و جنگ خندق بود.

این روحیه به اوج عظمت رسید، به طوری که در هر دو جنگ فداکاری در حفظ پیغمبر صلی الله علیه و آله او را از خانه به کوه دوانید.

این روحیه مالک روح مادر و وجود مادر شده بود، اتفاقاً حمل حسین علیه السلام و تولد او در همان سال جنگ احد و در همان ایام بود که در اثر آن، مادر از این روح فداکاری پر بود.

و همه روح خود را در پیکر این طفل نازنین خود ریخت؛ چنان که شیره جان خود را هم مایه وجود او قرار داد.

شمشیر پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از جنگ احد به امر پیغمبر صلی الله علیه و آله به او واگذار شد که بشوید، شمشیر علی علیه السلام هم به او واگذار شد نه تنها شمشیر، بلکه قلم هم که مفتاح علم و رمز علم بود به او واگذار شد؛ هر روز جریده ای داشت که معادل حسن و حسین در نزد او ارج داشت، بلکه تمام شؤون خداوندگاری از دامن مادر تاج سر فرزندش حسین بود. فاطمه علیها السلام در مکه در کوهساران شعب ابی طالب مواقع فشار بر پیغمبر صلی الله علیه و آله غمگسار پیغمبر صلی الله علیه و آله است و در حمایت از پیغمبر صلی الله علیه و آله وارث خدیجه است.

فاطمه علیها السلام در موقع هجرت تا مدینه هشتاد فرسخ را صدمه می خورد و آسیب تن می بیند و با تن رنجور به خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد شد که آن روز در منزل ابوایوب بود تا پیغمبر صلی الله علیه و آله به منزل های جدید خود می رود؛ فاطمه را با خود به منزل تازه ساز می برد، ولی چیزی نمی گذرد که باید عایشه همسر جدید

پیغمبر صلی الله علیه و آله به این منزل بیاید، فاطمه را مناسب است که دل به فراق و جدائی پدر بزرگوار بدهد و قبول کند که به خانه شوهر برود. پس از جنگ «بدر» با علی علیه السلام پسر عمش ازدواج می کند و کانون گرم خانوادگی می سازد و در رزم «احد» پرستار مرهم گذار پیغمبر صلی الله علیه و آله و در رزم خندق ۲۵ روز کنار خندق دور از شهر می گذراند و نانی که برای فرزندان با ساج می پزد؛ سهمی برای پدر می برد.

در جنگ احد سال سوم، ضماد^(۱) برای زخم پیشانی پدر در کوه می سازد و در کوه ضماد می نهد.

و در جنگ خندق، نان برای پدرش پیغمبر صلی الله علیه و آله در درون خندق می آورد؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله می پرسد، چیست یا فاطمه؟

فاطمه علیها السلام می گوید: نانی است برای بچه ها پخته ام برای شما سهمی آورده ام. پیغمبر صلی الله علیه و آله می گیرد و می گوید: سه روز است نان از گلوی من فرو نرفته است.^(۲)

در کشیک دادن خندق، حسین علیه السلام را در گهواره شیر می دهد و هر هفته به کوه احد می آید و یاد حمزه را زنده می کند.

و در مراسم دفن خواهرش ام کلثوم رقیه دوم، برای نمازگزاری بر جنازه خواهر با جمع بانوان مهاجر و انصار به امر پیغمبر صلی الله علیه و آله حضور به هم می رساند.

در امور اجتماعی تا جایی که اجازه باشد او را می بینید، در موقع فتح مکه در معرض پناه دادن به قریش مکه واقع می شود، نماینده قریش از او خواستار می شود

ص: ۳۵۱

۱- (۱) ضماد: مرهم، پارچه ای که زخم را با آن می بندند.

۲- (۲) عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۴۰/۲، باب ۳۱، حدیث ۱۲۳.

که پناهندگی به قریش بدهد یا امر کند کودکش حسن و حسین علیهما السلام پناه بدهند.

در فتح مکه با قشون ده هزار نفری از مدینه تا مکه شادان همراه است. قطعات مسافت سفر پر رنج هجرت را در امتداد راه، در این سفر در نظر می آورد و شاد است و بعد از فتح در خیمه گاه پیغمبر صلی الله علیه و آله بر سر قبر مادرش خدیجه برای پیغمبر صلی الله علیه و آله پرده داری می کند و با ام هانی دختر عمویش پرخاش می کند و از علی مرتضی، شوهرش دفاع می کند و بعد با پدر به مدینه برمی گردد.

و در اواخر سال نهم به امر پیغمبر صلی الله علیه و آله برای مباحله به نصاری با پدرش و شوهر و فرزندانش حسن و حسین علیهما السلام، به دعوت آسمانی دعوت می شود و از خانه می آید در وسط معرکه، بعد در سال دهم حجه الوداع با صد هزار نفر جمعیت در رکاب پدر بزرگوار برای حج باز به مکه می آید و شوهرش از سفر یمن می آید؛ او را می بیند که از لباس احرام درآمده است، با آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله خود در نیامده است، سبب را می پرسد معلوم می شود: چون او قربانی همراه نیاورده حج او حج تمتع است، ولی پیغمبر صلی الله علیه و آله قربانی آورده است پس حج او حج «قران» است.

بنابراین باید احرام را ادامه دهد تا قربانی به محل منی برسد و علی در نیت به حج پیغمبر صلی الله علیه و آله عقد احرام را بسته، بنابراین او هم به احرام بماند و پیغمبر صلی الله علیه و آله در نحر قربانی شترها، او را شرکت داد این افتخار را می بیند (۱) و در اثنای راه

ص: ۳۵۲

مراجعت، افتخار بزرگ تری نصیب او می شود که در غدیر خم به امر آسمان علی علیه السلام را به مقام اولوالامری معرفی می کند و جمعیت حج سه روز در آن مکان اقامت می کنند تا با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کنند به ولایت، و کردند حتی زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله که همه در این سفر همراه بودند این افتخار تمام خستگی ها را از تن او بیرون می کند.

بعد فاجعه عظمی مرگ پدر آشیانه او را تاریک می کند و او را به کوه احد در هر هفته دو روز می برد؛ تا بر سر قبر شهدا، روزها را نماز بگذارد و صحنه نبردگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله را نشان دهد.

و در گرفتاری با سیاست شوم، نفس های رمق آخر عمر خود را با دفاعیه های گرم و سوزان از ولایت و خلافت شوهرش، ولی الله الاعظم می کشد و سوز دل را بیرون می ریزد و پیغام آخر عمر را به مادران اسلام می دهد، صحیفه فاطمیه این جا ختم می شود و حسین علیه السلام طفل پنج ساله در هنگامه دفن مادر یک صفحه داغ از مکالمات پدر در داغ آن بانو به خاطر می سپارد که از ذخایر تابلوهای درخشنده عمر او است.

سخن کوتاه: فاطمه در شعب ابی طالب، سه سال رنج سرد و گرم روزگار را می چشد و با هجرت پدر رنج او افزون می شود چه سفر پیغمبر صلی الله علیه و آله به طائف و چه هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به مدینه برای او رنج تنهایی می آورد.

و در هجرت به مدینه هشتاد فرسخ را با رنج بسیار اما توأم با اشتیاق دیدار پدر بزرگوار بین بیم و امید می آید و از آسیب حمله «حوریت بن نقید» از شتر

می افتد و بقیه سفر را با کوفتگی بدن، زائد بر کوفتگی حرکت شترسواری عنیف(۱) می آید و در مدینه بر پدر وارد می شود.

و پس از جنگ «بدر» با علی ازدواج می کند و در جنگ احد در کوه، ضمداد برای پیشانی پیغمبر صلی الله علیه و آله که خون می ریزد و بند نمی آید تهیه می کند ضمداد می نهد و در جنگ خندق نان برای پیغمبر صلی الله علیه و آله می آورد و حسین علیه السلام را شیر می دهد.

و بعد در موقع آمادگی پیغمبر صلی الله علیه و آله برای فتح مکه، سال هشتم هجری نماینده قریش از او خواستار می شود که خودش یا فرزندانش پناهندگی به آنها بدهند، فرزندانش چهارساله و سه ساله اند.

در فتح مکه با قشون ده هزار نفری به مکه می آید و در سال دهم هجری از طرف آسمان دعوت می شود که با پیغمبر صلی الله علیه و آله و شوهر و فرزندان هفت ساله و شش ساله اش حسن و حسین علیهما السلام، برای مباحله با نصاری در صحنه آشکار می شود.

و بعد همان سال برای حجه الوداع به همراه پدر با سپاه حج جمعیت صد هزار نفری از مدینه به مکه می آید، زحمات حج و عرفات و مشعر و منی را با شوق جوار پدر و سلامت شوهر می بیند و در مراجعت بین راه در غدیر خم، افتخار بر افتخار می افزاید که غم از دل می زداید.

ولی بعد از دو ماه غم جانکاه مرگ پدر، آشیانه دنیا را بر او تاریک می نماید و انقلاب انحرافی مدینه در کنار گذاشتن علی علیه السلام و تفتیش خانه اش به امر

ص: ۳۵۴

ابی بکر با هجوم بی ادبانه و بعد از مصادرهٔ املاک فدک روبرو می شود، صحیفهٔ دفاعیه ای از خود در دو نوبه باقی می گذارد، یکی در مسجد بین مردان هیئت حاکمه و رجال مهاجر و انصار.

و دیگری در مجمع بانوان در بستر مرگ، نوری با هیجان درخشید و چراغ عمر او خاموش شد.

ص: ۳۵۵

اما فاطمه مادرش ام الائمه

فاطمه علیها السلام در مواقع فشار پیغمبر صلی الله علیه و آله غمگسار پیغمبر است و در رزم احد و خندق پرستار پیغمبر صلی الله علیه و آله و در عزای خواهر با جمع بانوان مهاجر و انصار نمازگزار بر جنازه خواهر است؛ خلاصه آنکه: در امور اجتماعی تا جایی که اجازه باشد او را می بینید.

فاطمه علیها السلام در حمایت از پیغمبر وارث خدیجه علیها السلام است

البته فاطمه علیها السلام مادر خانه است، در حمایت از پیغمبر خدا جای مادرش را و بالاتر را هم گرفت؛ ولی با این تفاوت که در سن هنوز نوباوه دخترکی بود و سرد و گرم روزگار را مثل مادر نچشیده بود، اما در شعب ابی طالب سه سال چشید، کودک دل نازک است، بار فشار همان است که بود، بلکه بیشتر شده به نسبت صد در صد و تحمل این حد فشار اگر به نسبت تصاعدی هم بالا نرفته و افزون نشده بود، باز ورود این فشار بر این سه نفر پیغمبر صلی الله علیه و آله و خدیجه و فاطمه، ورود بر سه سطح متفاوت است:

۱ - یکی پیغمبر صلی الله علیه و آله است که شدید القوی است و از فلز آهن و پلا-تین بالا-تر، بلکه از سبع شداد مقاومت و تحمل او بیشتر است.

۲ - دوم خدیجه که به حد پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست و لکن نابغه فوق العاده است و از همنشینی با پیغمبر صلی الله علیه و آله فلز و آلیاژش، یک نابغه مماس با روح نبوت است.

۳ - سوم فاطمه است که دخترکی نوباوه و دلش از شیشه نازک تر است تحمل طفل نوباوه کم است و در عین حال اکنون بر فشار صد درجه افزوده شده، باید فاطمه تحمل کند نوباوه دخترکی است.

نویسندگان تاریخ همیشه آن را که نقش مؤثر در جریانات دارد می نویسند و از حال آنان که نقش مؤثر ندارند گفتگویی نمی کنند؛ با آن که کسانی نقش مؤثر ندارند، ولی کانون تأثرند، یک جهان تأثر را دارند، باید آنان را به این حساب بگویند. تأثر کودکی مثل زهرا از حوادثی که بر پیغمبر جهان می گذرد به نسبتی که بلا افزون شده، افزون شده ولی آیا می دانید چگونه بلاها افزون شد؟!

همه سیر و ارباب سیر و حدیث و تاریخ نوشته اند که: همین که ابوطالب مرد، بلا بر سر رسول خدا صلی الله علیه و آله افزون شد و قوم قریش بر او بی پرده تعرض کردند.

و به قصد کشتن او برآمدند، ولی آنچه مختصر السیره از انواع شکنجه ضبط کرده، دیگران نکرده اند؛ پنجاه و نه گونه آزار و اذیت گستاخی را آورده که فاطمه در چند گونه آنها، پرستاری از پدر کرد.

و سبب شدت عمل را ورژیل در کتاب خود (پیغمبری که از نو باید شناخت) روشن تر گفته که رئیس قبیله بنی هاشم بعد از مرگ ابوطالب به حسب ترتیب سنی ابالهب شد و او مجلس تشکیل داد و بعکس بنی هاشم در عهد ابوطالب که

پیغمبر صلی الله علیه و آله را در کنف حمایت قرار می دادند، او از قبیله هم طرد کرد، یعنی اگر کسی محمد صلی الله علیه و آله را بکشد، قبیله بنی هاشم هیچ دفاعی از او ندارد و خون او را هم مطالبه نمی کند و کسی را در ریختن خون او مجرم نمی شمارد، قبیله بنی هاشم درباره او بی تفاوت است، این اعلامیه جرأت اشرار را باز کرد تا آن کردند و نباید می کردند و از جمله آن رفتارهای قساوت بار و ناهنجار، آن رفتار بی ادبانه و گستاخانه ای بود که صحیح بخاری (۱) از عبدالله بن مسعود صحابی کبیر رضی الله عنه روایت کرده که فاطمه علیها السلام در آن محنت شریک بود، گوید:

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد کعبه نماز می گزارد و جمعی از قریش در مجالس خویشتن در مسجدالحرام حلقه حلقه نشسته بودند، گوینده ای از آن میان فریاد برداشت که آیا نمی نگرید؟

نظاره کنید این ریاکار را؟

کدام یک از شما برمی خیزد به محل قصابخانه آل فلان برود و شکنجه و احشاء و امعاء شتر کشته را با خون و سرگین بیاورد و مهلتش دهد تا همین که به سجده فرو رود، آن را به پشت او بین دو کتفش قرار دهد.

شقی ترین آنها از جا جست و آورد و همین که پیغمبر صلی الله علیه و آله به سجده رفت آن را روی دوش او نهاد و پیغمبر صلی الله علیه و آله کوه وقار همی سر به سجده خود ماند و ماند تا آنها به خنده افتادند؛ تا به قدری که به همدیگر تکیه می کردند از خنده و من ایستاده نظاره می کردم، اگر در استطاعت من بود و قدرت ممانعت داشتم آن را از

ص: ۳۵۹

دوش پیغمبر صلی الله علیه و آله می افکندم.

معلوم می شود وحشت از اشرار قدرت یاری در یاران باقی نگذارده.

گوید:

پس یک تن از آن میان راه خود را گرفت نزد فاطمه علیها السلام دوید و در این موقع فاطمه علیها السلام دخترکی کوچولو نوباوه و نونهای بود. (۱)

(جویریة تصغیر جاریه است و جاریه دخترک کوچولو نوباوه را گویند.)

فاطمه شتابان و سراسیمه دوید تا رسید و پیغمبر صلی الله علیه و آله به همان حال به سجده خم افتاده، ثابت و برقرار مانده، تکان نمی خورد. فاطمه تا رسید آن آلودگی ها را به شتاب از دوش پدر افکند و بعد رو به آنها کرده، سب و ناسزا فراوان به آنها گفت، همه را به سهم لایق آنها و همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز خود را انجام داد، صدای خود را بلند کرد به دعای به فاطمه و نفرین به آنها و معمول دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که سه نوبه تکرار می کرد و هر وقت از خدا درخواست می کرد، سه نوبه مکرر سؤال می کرد.

سپس گفت: بار خدایا! بر تو بادا به قریش، تو قریش را به عهده بگیر.

سپس اشخاص را نام برد، بار خدایا! عمرو بن هشام را، عتبه بن ربیعہ را، شیبہ بن ربیعہ را، ولید بن عتبہ را، امیہ بن خلف را، عقبه بن ابی معیط را، عماره بن ولید را، تو کفایت کن.

عبدالله بن مسعود می گوید: سوگند به خدا! جثه اینان را روز جنگ «بدر»

ص: ۳۶۰

۱- (۱) فانطلق منطلق الی فاطمه و هی جویریة.

دیدم که به خاک افتاده، تابش خورشید در روز گرم داغ آنها را تغییر داده، سپس لاشه آنها همگی به سوی قلیب (چاه های بدر) کشان کشان کشیده شد و در ته چاه ریخته شد و به دنبال آن لعنت بدرقه شد.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اصحاب قلیب را لعنی به دنبال بدرقه کرد. (۱)

در اینجا وضع حال فاطمه و تشویش او را دیدید که از حد معمولی بیشتر بود، و حق داشت؛ اینجا نقش مؤثر هم داشت و به قدری که ضعیف بود بار غمش سنگین تر بود.

بار محبت از همه باری گران تر است

و آن کس می کشد که از همه کس ناتوان تر است

بار غم عشق او را گردون ندارد تحمل (۲)

کی می تواند کشیدن این پیکر لاغر من (۳)

این یک گونه از آن پنجاه و نه گونه آزار بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و دخترانش صبر بر آن می باید بکنند.

آموخت درس الستم استاد دانشور من (۴)

مختصر السیره: ۱۱۴ می گوید: دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله همگی به پیغمبر مادری

ص: ۳۶۱

۱- (۱) صحیح البخاری: ۱۳۲/۱؛ السنن الکبری: ۷/۹.

۲- (۲) فروغی بسطامی.

۳- (۳) صفا اصفهانی.

۴- (۴) صفا اصفهانی.

می کردند و بلاها پیاپی بود.

هشام بن عروه از پدرش عروه بن زبیر روایت کرده که:

همین که آن شخص سبک مغز سفیه خاک را نوبه دیگر بر سر پیغمبر صلی الله علیه و آله ریخت، رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل منزلش شد و آن خاک باز بر فرق سرش بود، یکی از دخترانش (۱) از جا برخاست، به خدمت پدر همی گریست و خاک را از او می شست و رسول خدا صلی الله علیه و آله همی گفت: گریه مکن ای دخترم که خدا دست دشمن را کوتاه می کند.

گوید: و در بین این می فرمود: قریش نمی توانست به هیچ وجه به من آزادی سخت برساند تا ابوطالب مرد؛ (۲) نمی گوید این دختر کدام یک از دختران بود؟

ولی دختران دیگر: در خانه های شوهرهاشان بودند، زینب در خانه ابوالعاص بن ربیع بود و رقیه در خانه عثمان بود. ورژیل می گوید: و شاید در این موقع در هجرت حبشه بودند؛ جز فاطمه هیچ کدام در خانه نبودند.

بلی، یک نوبه زینب به فریاد پدر رسید.

در روایتی می گوید: دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله زینب را در مکه خبر کردند که پدر بزرگوارش به دست سفهای مکه لباسش آلوده شده، زینب گریه کنان آمد و لباس پدر را از آلودگی پاک می کرد و می گریست.

پیغمبر صلی الله علیه و آله در همان حال اشاره به او می کرد که: ای دخترک من! زیر گلو و

ص: ۳۶۲

۱- (۱) به نظر می آید که فاطمه علیها السلام بوده.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۸۰/۲؛ السیره النبویه: ۲۸۳/۲.

سینه خود را بپوشان. در این ایام مسافرت پیغمبر به طائف پیش آمد و یک ماه طول کشید.

فاطمه علیها السلام در موقع مسافرت پدر به طائف نگران بود، اما رنج غربت پدر را در آن دیار ندید و بعد در موقع بیعت اهل مدینه با پیغمبر صلی الله علیه و آله قدری آسوده خاطر شد و به انتظار هجرت گذرانند تا پدر از مکه ناپدید شد و به مدینه رفت، فاطمه منتظر ماند تا امر پدر آمد.

تا به دنبال پدر راهی راه مدینه شد و آن مسافت طولانی پانصد کیلومتر ریگ و کوه و ماسه را با شوق دیدار پدر طی کرد و خار بیابان را، وحشت دشمن را به جان می خرید، و! چه بیابان هولناکی با سوده بنت زمعه زن پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر دو را زید بن حارثه که از مدینه باز آمده بود؛ هر دو را به مدینه آورد.

یا علی علیه السلام سوده را با فواطم آورد.

در مدینه روبروی با مهر مردم شد.

رنجوری او و رنج سفر او تا مدینه آمد.

در اثنای راه که به سوی مدینه می آمدند، اشرار و اراذل مکه از عقب سر رسیدند.

حویرث بن نقید مرکب او را سیخ زد که مرکب از جا جهید و فاطمه و ام کلثوم به زمین خوردند و از صدمه آن زمین خوردند، آسیب دید و تا مدینه به رنجوری و علیلی وارد شدند. می گویند: فاطمه در هنگام ورود به مدینه

نمی توانست بر پا بایستد. (۱)

ولی دیدار پدر او را از هر غمی آسوده کرد، با انتقال به خانه های جدید الاحداث و رهایی از قیافه عبوس مکه، چند صباحی نفسی کشید، ولی تا بنیان خانه ها تمام شد؛ از داخله عروس تازه عایشه و از بیرون جنگ بدر آمد، رشادت های پسر عمش علی در جنگ بدر، فاطمه علیها السلام را برای تن دادن به جدایی از حضور مداوم پیغمبر و تن دادن به کانون زندگانی زناشویی و رهایی از قیافه نامهربان رقبای مادرش که او را از داخله رم می داد. تا با فرزندان خود امتداد وجودش را سازند.

اینها باعث شد که تشکیلات نوینی پیش آمد و سرگرمی اولادی عزیز مثل حسن و حسین کانون پیغمبر را گرمی مخصوص بخشید، ولی جنگ احد سال دیگر پیش آمد که از وحشت تا کوه بدود برای ضمامد کاری و مرهم گذاری.

تابلوی عجیبی از فکر فاطمه علیها السلام در تشریح دشمنی قریش

گفتگوی فاطمه علیها السلام با عنتره غلام، در علت این دشمنی های قریش از کتاب عایشه می گوید.

عایشه گفت: ای ثابت بن اراطه به تو بگویم از دختران محمد دو نفرشان در شعب بودند؛ یکی ام کلثوم و دیگری فاطمه و اما دو دختر دیگرش چون شوهر داشتند در دره کوه به سر نمی بردند، با شوهران خود زندگانی می کردند؛ یکی زینب همسر ابو عاص بن ربیع و دیگری رقیه همسر عثمان که با او هجرت به

ص: ۳۶۴

حبشه کرده بود، بعد سختی های دَرّه کوه را نیکو بیان می کند تا در صفحه ۴۴ می گوید: فاطمه بعضی اوقات برای من صحبت می کرد و می گفت: ای فلان! علت بزرگ مخالفت جماعت قریش با پدرم این است که: منافع خود را در خطر می بینند. (یعنی عقیده به بت پرستی آن قدر در نظر آنها مهم نیست، منافع آنها در نظر آنها در خطر است).

من از او پرسیدم؛ برای چه قریش منافع خود را در خطر می بینند؟ فاطمه اظهار کرد که خداوند به پدرم گفته است که به مردم بگویند که: برای جمع مال حرص نزنند و قسمی از اموال خود را به فقرا بدهند، ولی جماعت قریش برای جمع آوری مال حریصند و ممسک می باشند و از اموال خود به فقرا بذل نمی کنند. از بس پدر من می گوید که از جمع آوری مال خودداری کنید و به فقرا کمک نمایند، در خارج از مکه در یمن و بصره (۱) و شام شایع کرده بودند که محمد قصد دارد غلامان و فقرا را علیه ثروتمندان بشورانند، هر دو روز به طور متوسط یک کاروان وارد مکه می شود، غیر از مسافرانی که با کاروان های بزرگ هزار و پانصد شتر دارد تا دو هزار، پولی که کاروانیان خرج می کنند بیشتر به جیب قریش می رود.

و به این جهت آن جماعت علاقه داشتند که کاروان ها همچنان وارد مکه شوند، ولی کاروان سالارها گفته بودند که چون محمد غلامان و فقرا را علیه اغنیا تحریک می نماید و قصد دارد اموال توانگران را به غلامان و فقرا بدهد، لذا

ص: ۳۶۵

۱- (۱) بصره در آن عهد به این اهمیت نبوده که صحابی کبیر عتبه بن غزوان او را شهر کرد.

کاروان‌ها دیگر از مکه عبور نخواهند کرد و راهی دیگر را پیش خواهند گرفت و بیشتر از کنار دریا خواهند رفت.

ابوسفیان و سایر افراد قریش که این خبر را از کاروان‌سالارها شنیدند وحشت کردند، چون فکر کردند هر گاه کاروان‌هایی که به مکه می‌آیند، دیگر وارد این شهر نشوند، بازار مکه کساد خواهد شد و از درآمد زیاد محروم خواهند گردید؛ این بود که برای حفظ منافع خودشان پدرم را از مکه اخراج کردند، من از فاطمه علیها السلام همی سؤال می‌کردم و او مرا جواب می‌داد.

شتر بچه با مادر خویش گفت بس از رفتن، آخر زمانی بخفت

بگفت ار بدست منستی مهار ندیدی کسم بارکش در قطار(۱)

ص: ۳۶۶

فاطمه علیها السلام غلامش را در دریافت علل این دشمنی ها آگاه می کند.

کتاب عایشه صفحه ۳۵ می گوید: (۱) راوی داستان ثابت بن ارضاء مأمور اسرار معاویه است (والله اعلم، خدا داناست) می گوید: شخصی که در قدیم در خانه پیغمبر اسلام خدمت می کرد و خدمتگزار فاطمه دختر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بود، آن شخص به اسم عنتر (۲) خوانده می شد، متولد انطاکیه سوریا بود، در پنج سالگی او جنگ، انطاکیه را ویران کرد، وی به غلامی رفت و به مکه افتاد.

گوید: هنگامی که من هفت ساله بودم، مرا برای فروش به بازار برده فروشان بردند و خدیجه زوجه محمد صلی الله علیه و آله مرا خریداری کرد و به خانه خود برد، من باید بگویم که در خانه محمد کسی مرا چون غلام نمی دانست و خدیجه و

ص: ۳۶۷

۱- (۱) نویسنده کورت فریشلر آلمانی - ترجمه ذبیح الله منصوری، ناشر اداره مجله خواندنی ها.

۲- (۲) در موالی امیرالمؤمنین نام عنتر هست، روایت می کند که: امیرالمؤمنین علیه السلام در عراق ایام خلافتش، شبی در قصر شاهان ایران «سه دبر و خورتق» از سرما خوابش نبرد، سبب پرسیدم، فرمود: غیر از پتوی سربازی روپوشی نداریم.

شوهرش و دختران او با من به خوبی رفتار می کردند و کارهای سخت را به من محول نمی کردند و بعد از این که بزرگ تر شدم، مرا اختصاص به خدمتگزاری فاطمه علیها السلام دادند.

فاطمه علیها السلام جوان ترین دختر خدیجه بود، و بیش از دختران دیگر ظرافت مزاجی داشت و مقصودم از ظرافت مزاج این است که: حساس بود، زود بیمار می شد، وزش یک نسیم سرد او را بیمار می نمود.

محمد صلی الله علیه و آله تمام دختران خود را دوست می داشت، ولی نسبت به فاطمه علیها السلام دارای علاقه ای مخصوص بود و او را روی زانوی خود می نشاند و سرش را نوازش می داد، یحتمل به مناسبت این که کوچکترین دخترش به شمار می آمد به وی علاقه داشت، قبل از این که مرا خدمتگزار مخصوص فاطمه بکنند. فاطمه همواره از من حمایت می کرد و نمی گذاشت خواهرانش نسبت به من بد رفتاری کنند و مرا کتک بزنند. فاطمه علیها السلام قلبی رؤف داشت و نه فقط نسبت به من محبت می نمود، بلکه نسبت به همه حتی جانوران ترحم می نمود.

من در کودکی پرخور بودم و فاطمه علیها السلام فهمیده بود که حصه غذای عادی که به من می دهند مرا سیر نمی کند، در هر وعده غذا می گفت که بیشتر به من غذا بدهند تا سیر شوم و گاهی نیمی از غذای خود را به من می داد و می گفت بخور و سیر شو.

من نمی دانستم که برای چه اشراف مکه اصرار داشتند که محمد صلی الله علیه و آله و خانواده اش از مکه اخراج شوند و امروز می فهمم چون محمد صلی الله علیه و آله مسلمان بود و با بت پرستان و بت پرستی مخالفت می کرد و اشراف مکه بت پرست به شمار

می آمدند نمی خواستند که محمد صلی الله علیه و آله در مکه، بماند.

یک روز اطلاع دادند که: ما باید از مکه خارج شویم و برویم و در یک منطقه کوهستانی متعلق به ابوطالب عموی محمد، زندگانی کنیم و آن منطقه را شعب می گفتند، ابوطالب با آن که پیرمرد بود با ما آمد، ابوطالب برای آن که نسبت به محمد ابراز همدردی نماید از مکه خارج شد و در شعب کوه سکونت اختیار نمود.

اشراف مکه در خارج از شهر در کوه ها منزل بیلاقی داشتند و شعب، خانه بیلاقی ابوطالب محسوب می گردید.

معلوم است که: دختران محمد صلی الله علیه و آله هم با پدر و مادرشان از مکه خارج شدند و راه شعب را پیش گرفتند، بعد از این که ما وارد شعب شدیم من حیرت زده دیدم که عده ای از کسانی که شب ها به منزل محمد صلی الله علیه و آله می آمدند در آنجا هستند و معلوم شد که اشراف مکه که از قریش بودند، فقط به اخراج محمد از مکه اکتفا ننموده؛ تمام مسلمین را از مکه اخراج نموده اند. بعد از این که ما وارد شعب شدیم چون به قدر کافی در آنجا خانه وجود نداشت ما با سنگ و گل (۱) شروع به ساختن خانه کردیم تا مسلمین بتوانند در آن سکونت نمایند.

در شعب ما از حیث آب (۲) در مضیقه نبودیم؛ زیرا نهری از پایین خانه های ما از دره می گذشت که هرگز خشک نمی شد و گاهی طغیان می نمود و یک مرتبه

ص: ۳۶۹

۱- (۱) در گزارش امیرالمؤمنین خواندید که فرمود: از آب شیرین ما را منع کردند. (منعونا العذب)

۲- (۲) شاید یکی دو خانه گلی ساخته باشند و گرنه خانه های آنها خیمه ها بودند.

آب آن نهر به قدری زیاد شد و بالا آمد که بیم آن می رفت خانه های ما را آب ببرد؛ لکن آذوقه در شعب یافت نمی شد و من شنیدم که اشراف مکه که از طائفه قریش بودند اطراف شعب را تحت نظر گرفته اند؛ تا فروشندگان خواربار نتوانند خود را به ما برسانند و آذوقه بفروشند.

روزی خدیجه زوجهٔ محمّد صلی الله علیه و آله مرا فرا خواند و گفت: ای غلام، ما که در اینجا سکونت کرده ایم. مسلمان هستیم و نمی توانیم به مکه مراجعت نمائیم و اگر به مکه برگردیم کار به قتل و کشتار منتهی می شود، ولی تو مسلمان نیستی و می توانی به مکه مراجعت کنی، من تو را آزاد می کنم که به مکه برگردی و وارد خدمت یکی از اشراف بشوی و مثل ما در اینجا از گرسنگی در رنج نباشی.

گفتم: گرچه در اینجا خواربار کم است، لیکن من از گرسنگی رنج نمی برم (۱) و به فرض این که اینجا از گرسنگی رنج ببرم نباید لب به شکایت بگشایم؛ زیرا مولای من تو، پیوسته با من به خوبی رفتار کردی و با این که من یک غلام هستم، هرگز مرا به چشم یک برده نگاه نکردی، من از روزی که غلام تو شدم در خانه ات به راحتی زندگانی کردم و نباید برای چندین روز ناراحتی در اینجا، شکوه کنم.

خدیجه گفت: نمی توان پیش بینی کرد که ناراحتی ما در اینجا چقدر طول خواهد کشید؟ و چه موقع خواهیم توانست از اینجا برویم.

گفتم: تا هر موقع که شما در اینجا هستید من نیز در اینجا می مانم و هر نوع

ص: ۳۷۰

۱- (۱) معلوم می شود سهم بچه ها و غلام ها را به اندازه کافی می داده اند.

محرومیت را تحمل می کنم، زیرا نمی توانم از خدمتگزاری دخترت فاطمه دل بر کنم و من تا روزی که زنده هستم خدمتگزار دخترت فاطمه خواهم بود و اگر روزی او مرا از در براند نخواهم رفت و پشت درب خانه اش خواهم نشست؛ زیرا من به خدمتگزاری فاطمه خو گرفته ام، نمی توانم این خوی را از سر خود به در کنم.

خدیجه گفت: یا غلام! تو که این قدر به ماها علاقه داری چرا مسلمان نمی شوی؟

گفتم: ای مولای من! ما یهودی ها دین خود را از دست نمی دهیم.

بعد گفت: آیا تو مرا مجبور می کنی که مسلمان شوم؟

خدیجه فرمود: من هرگز تو را مجبور به قبول دین اسلام نمی کنم؛ زیرا رسول الله صلی الله علیه و آله گفته است که نباید هیچکس را مجبور به پذیرفتن دین اسلام کرد و پذیرفتن دین خدا اختیاری می باشد.

پس از آن، وضع خواریبار در شعب دره کوه دشوارتر شد و ما گرسنه ماندیم.

ابوطالب عموی محمد پسری داشت به نام علی علیه السلام که او نیز مسلمان بود، در آن موقع علی تازه از مرحله کودکی قدم به جوانی گذاشته، اما پسری دلیر بود و خدیجه می گفت که: محمد چون پسر ندارد، علی علیه السلام به محمد صلی الله علیه و آله گفت: یا رسول الله! آیا اجازه می دهی که من به مکه بروم و آذوقه بیاورم.

محمد صلی الله علیه و آله گفت: یا علی کشته خواهی شد.

علی علیه السلام گفت: در مکه بقالی است که مرا می شناسد و من می روم و از او خواریبار خریداری خواهم کرد و مراجعت خواهم نمود.

(معلوم می شود علی در دهان مرگ می رفته است).

هنگامی که علی علیه السلام از محمد صلی الله علیه و آله برای رفتن به مکه کسب اجازه می کرد من حضور داشتم و گفتم: من هم با علی علیه السلام می روم تا این که برای حمل خواربار به او کمک کنم. محمد صلی الله علیه و آله و خدیجه موافقت کردند که من به اتفاق علی علیه السلام به مکه بروم و برای حمل خواربار به او کمک کنم.

و محمد صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام گفت: اگر بعد از فرود آمدن تاریکی وارد مکه شوید چون هر دو خردسال هستید، ممکن است که شما را نشانند.

ما مدتی قبل از غروب آفتاب، از دره کوه به راه افتادیم و راه مکه را پیش گرفتیم.

من تصور می کردم که عدّه ای از سواران قریش در راه هستند که نگذارند کسی از شعب دره کوه به مکه برود، ولی هیچ کس را ندیدم و معلوم شد که طایفه قریش ضروری ندیده که در راه مکه و شعب دره کوه، نگهبان بگذارند؛ زیرا خروج مسلمین از شعب دره کوه از طرف طائفه قریش ممنوع نبود، مسلمان ها می توانستند از شعب دره کوه خارج شوند و هر کجا که میل دارند بروند، ولی مجاز نبودند که قدم به مکه بگذارند و هر گاه وارد مکه می شدند به قتل می رسیدند.

(ادراک بچه این چنین بود؟)

لذا طایفه قریش فقط مراقبت می کردند که مسلمان ها وارد مکه نشوند. وقتی به نزدیک شهر رسیدیم، آفتاب غروب کرد و ما توقف نمودیم که هوا به کلی تاریک شود و بعد قدم به شهر بگذاریم.

پس از این که هوا تاریک شد، شهر را دور زدیم و از راه دیگر قدم به شهر نهادیم؛ کسی به ما توجه نکرد چون ما هنوز مردی بالغ نبودیم که مردم به ما توجه نمایند و تاریکی هوا هم کمک پرارزشی به رازپوشی می نمود.

علی علیه السلام مرا از کوچه های مکه عبور داد تا این که به دکان بقالی برسیم. از او پرسیدم، آیا فکر نمی کند که در آن ساعت دکان بقالی بسته باشد؟

علی علیه السلام گفت: آن دکان به زودی نمی بندد و تا پاسی از شب باز است.

وقتی به دکان بقالی رسیدیم، مرد بقال که سالخورده بود، از مشاهده علی علیه السلام حیرت کرد و از حال پدرش ابوطالب پرسید، بعد سؤال نمود که مگر شما به مکه باز آمده اید؟

علی علیه السلام گفت: نه.

بقال گفت: ای پسر ابی طالب تو بی احتیاطی کردی! و اگر بدانند تو فرزند ابوطالب هستی و از شعب دره کوه به اینجا آمده ای، دستگیر خواهی شد.

و شاید به مناسبت صغر سن از قتل تو صرف نظر کنند؛ ولی رهایت نخواهند کرد.

آن گاه با اشاره انگشت پرسید: این کیست؟

علی علیه السلام گفت: این غلام است و یهودی می باشد.

بقال گفت: با این که این پسر یک غلام و یهودی است، اگر بدانند از شعب دره کوه آمده است تا این که آذوقه فراهم کند او را آزار خواهند داد؛ چون می فهمند که از غلامان مسلمین می باشد.

علی علیه السلام گفت: ما آمده ایم که امشب از تو خواربار خریداری کنیم و به

بقال سالخورده گفت: من نمی توانم به شما خواربار بفروشم، چون اگر شما را بشناسند و بدانند که از من خواربار خریداری کرده اید، مرا از قبیله اخراج خواهند نمود و اموالم ضبط خواهد شد و آیا شما از حکمی که در خانه کعبه گذاشته شده اطلاع دارید؟ یا نه؟ به موجب حکم آن صحیفه، هیچ یک از ساکنان مکه اجازه ندارند که به مسلمین خواربار بفروشند یا معامله دیگر با آنها بکنند.

علی علیه السلام گفت: من از این حکم و صحیفه که در خانه کعبه نهاده اند اطلاع دارم.

بقال سالخورده گفت: ای پسر ابوطالب! من چون پدرت و تو را می شناسم به یک شرط حاضرم به تو خواربار بفروشم و آن شرط این است که: اگر گرفتار شوی نگویی که خواربار را از من خریداری کرده ای، اگر چه تو را به قتل برسانند.

علی علیه السلام گفت: ای عبدالمناط! من از قتل نمی ترسم، ولی نمی توانم دروغ بگویم و اگر دستگیر شدم و از من پرسند که خواربار را از که خریداری کرده ای؟ خواهم گفت: که از تو خریداری کرده ام.

بقال سالخورده گفت: ای پسر ابوطالب! من نمی توانم به تو خواربار بفروشم و زود از اینجا دور شو، چون تو را اگر در این جا ببینند و بشناسند، برای من گران تمام خواهد شد.

علی علیه السلام گفت: من از تو خواربار خریداری نمی کنم. این غلام از تو خواهد خرید و چون او یک یهودی است، تو می توانی بدون اشکال به او خواربار

بفروشی.

عبدالمنات گفت: تو برو و از این پسرک دور شو، تا این که تو را نبیند.

علی علیه السلام گفت: توانایی این غلام زیاد نیست و ما از این جهت به اتفاق آمده ایم تا بتوانیم بیشتر خواربار به شعب دره کوه ببریم.

عاقبت مقرر شد که علی از شهر خارج شود و در بیابان منتظر من باشد و من دو بار خواربار خریداری کنم و از شهر خارج نمایم تا این که هنگام خروج از مکه، علی علیه السلام را با خواربار نبیند.

علی علیه السلام به من پول داد و خود رفت و در خارج شهر در بیابان انتظار مرا کشید، من دو بار مقداری گندم و خرما و باقلا خریداری کردم و از شهر خارج نمودم و مرتبه دوم که قصد مراجعت داشتم بقال سالخورده به من گفت: از قول من به پسر ابوطالب بگو که دیگر برای خرید خواربار به من مراجعه نکند و تو را هم نفرستد. من هم گفته او را به اطلاع علی علیه السلام رساندم. ما آن چه خریداری کرده بودم بر پشت نهادیم و در تاریکی شب، راه شعب دره کوه را پیش گرفتیم.

آذوقه ای که ما آوردیم زیاد نبود، معهذا من بسیار خوشوقت شدم؛ زیرا می دانستم که فاطمه لا اقل یک وعده غذا خواهد خورد.

معلوم می شود: فاطمه به اقتدای به پدر سهم غذای خود را به آوارگان و هواداران می خورانده و خود گرسنه می گذرانده.

به نماینده معاویه ثابت بن ارضاء می گوید: لازم است به تو بگویم که از دختران محمد دو نفرشان در دره کوه بودند، یکی ام کلثوم و دیگری «فاطمه»، دو دختر دیگر محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر شما، چون شوهر داشتند در شعب دره کوه به سر

ص: ۳۷۵

نمی بردند و با شوهران خود زندگی می کردند.

توضیح: به طوری که می دانیم حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله چهار دختر داشتند که یکی از آنها زینب همسر ابوالعاص بن ربیع بود و دیگری موسوم به رقیه همسر عتبه پسر ابولهب به شمار می آمد که زن عثمان شد و هجرت به حبشه کرد و سومی ام کلثوم نام داشت که بعد از خروج از شعب و گذشتن چند سال او هم زوجه عثمان شد.

چهارمین دختر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام است که فرزندانش، دودمان محمد صلی الله علیه و آله را به وجود آوردند.

ام کلثوم و فاطمه در کارها به مادرشان (خدیجه) کمک می کردند و با این که فاطمه می کوشید که به مادرش کمک کند، آذوقه ای که ما از مکه آورده بودیم زود به اتمام رسید و باز گرسنگی همه را آزار می داد.

لطف محمد صلی الله علیه و آله و تدابیر علی علیه السلام فریادرس بود

در شعب در کوه، پیغمبر صلی الله علیه و آله دستور داده بود که خواربار باید بالسویه بین تمام مسلمین تقسیم شود و هیچ کس حصه ای بیش از دیگران دریافت ننماید.

محمد صلی الله علیه و آله و همسرش خدیجه فداکاری می کردند و سهم غذای خود را به دیگران واگذار می نمودند و با گرسنگی می ساختند.

محمد صلی الله علیه و آله خدیجه را از تحمل گرسنگی برحذر می کرد و به او می گفت: تو در همه عمر به راحتی زندگانی کرده ای، تحمل گرسنگی تو را ضعیف و بیمار خواهد ساخت، خدیجه می گفت: ای رسول الله! جان من از جان تو گرانبها تر نیست، هنگامی که تو گرسنه می مانی من هم گرسنه می مانم.

چهار روز بعد از این که ما از مکه قدری خواربار آوردیم، یک کاروان به ریاست «عتبه بن ربیع» پدر هنده زن ابوسفیان که از سران قریش بود، از کنار شعب دره کوه می گذشت.

علی علیه السلام برای دیدن کاروان از شعب دره کوه خارج شد و من هم خارج شدم، عتبه بن ربیع وقتی ما را دید پرسید: شما در این جا چه می کنید؟

علی علیه السلام با انگشت شعب دره کوه را نشان داد و گفت: ما در اینجا سکونت داریم.

سپس گفت: آیا برای تو ممکن است که به ما خواربار بفروشی؟ عتبه بن ربیع از این حرف حیرت کرد و گفت: مکه نزدیک است و شما می توانید هر قدر خواربار بخواهید از آنجا خریداری کنید، چرا می خواهید خواربار از من خریداری کنید؟

علی علیه السلام گفت: برای این که ما نمی توانیم از مکه خواربار خریداری کنیم؛ قریش قدغن کرده است که ما به مکه نرویم و به ما چیز ن فروشند، با ما معامله نکنند، عتبه بن ربیع پرسید تو که هستی؟

علی خود را معرفی کرد. همین که عتبه اسم ابوطالب پدر علی علیه السلام را شنید، گفت: پدرت در کجا است؟

علی گفت: پدرم همین جا در شعب دره کوه است، آن وقت علی چگونگی تبعید مسلمین را از مکه برای عتبه بیان کرد و گفت جماعت قریش نمی گذارند که ما به مکه برویم و خواربار خریداری کنیم و اگر ما را در مکه ببینند به قتل

خواهند رسانید، به همین جهت من به تو گفتم که در صورت امکان به ما خواربار بفروش.

عتبه بن ربیعہ گفت: من از موضوع اخراج مسلمان ها از مکه اطلاع نداشتم، چون در سفر بودم.

و اینک این واقعه را از دهان تو می شنوم، ولی می دانم که ابوطالب مردی است با ایمان، هرگز دین محمد صلی الله علیه و آله را نخواهد پذیرفت. (۱)

و از این گذشته او به مناسبت این که در قدیم به من نیکی کرده، حقی بر من دارد و من باید اکنون نیکی وی را جبران کنم.

آن وقت عتبه مقداری گندم و آرد و خرما به ما داد که برای ابوطالب ببریم.

علی علیه السلام خواست که بهای خواربار را بپردازد، اما عتبه نپذیرفت و گفت: این هدیه ای است که من به جبران لطف قدیم «ابوطالب» به او می دهم.

علی علیه السلام گفت: چون تو با پدرم دوست هستی، می توانی غیر از این هدیه که به رایگان به پدرم می دهی مقداری خواربار به ما بفروشی و قیمت آن را دریافت کنی.

عتبه گفت: چون مسلمان ها را از مکه بیرون کرده اند و قدغن نموده اند که کسی به آنها چیزی نفروشد، من نباید به پیروان دین محمد صلی الله علیه و آله خواربار بفروشم ولی چون پدرت ابوطالب اینجا است و او در گذشته به من نیکی کرده، من آنچه خواربار دارم به شما خواهم فروخت؛ زیرا امروز ما وارد مکه می شویم و به

ص: ۳۷۸

۱- (۱) عتبه بن ربیعہ خود از کفار بوده و گمان نمی کرده که ابوطالب علیه السلام اسلام را پذیرفته باشد.

آذوقه ای که با خود داریم محتاج نخواهیم بود.

عتبه بن ربیعہ کہ کاروان سالار بود گفت کہ: کاروانیان مازاد خواربار خود را بہ ما بفروشند.

علی علیہ السلام کنار کاروان بہ جا ماند و من دویدم و خود را بہ شعب درہ کوه رسانیدم و بہ خدیجہ گفتم کہ: عتبہ رئیس کاروانی کہ از نزدیکی ما می گذرد علامہ بر این کہ قدری خواربار بہ رایگان برای ابوطالب دادہ، حاضر شدہ کہ ہر چہ آذوقہ دارد بہ ما بفروشد؛ زیرا آن کاروان امروز وارد مکہ می شود و دیگر احتیاج بہ ذخیرہ ندارد.

خدیجہ این موضوع را بہ محمد صلی اللہ علیہ و آلہ گفت و محمد صلی اللہ علیہ و آلہ گفت کہ: ہر قدر آذوقہ کہ از طرف «عتبہ» فروختہ می شود، بہ ہر قیمت کہ وی عرضہ می کند خریداری شود.

عتبہ با این کہ فهمیدہ بود کہ ما گرسنہ هستیم و احتیاج مبرم بہ خواربار داریم بر قیمت آن نیفزود و ما موجودی خواربار کاروان را خریداری کردیم و مردہا کمک نمودند و آنها را بہ شعب درہ کوه بردیم، متأسفانہ کاروان های دیگر کہ از نزدیک شعب می گذشتند مثل کاروان های عتبہ بہ ما کمک نمی کردند و حاضر نبودند بہ ما خواربار بفروشند. عتبہ بن ربیع ہم بہ احترام ابوطالب عموی محمد صلی اللہ علیہ و آلہ بہ ما خواربار فروخت و ما شنیدیم کہ بعد از این کہ عتبہ بہ مکہ رسید؛ بہ شدت مورد توبیخ سران قریش قرار گرفت ولی خود را بی اطلاع جلوه داد و گفت: چون از مسافرت برمی گشته از حکمی کہ در مکہ بہ زیان مسلمان ها صادر شدہ اطلاع نداشته و نمی دانستہ کہ نباید چیزی بہ آنها

فروخت و چون مسلمین حاضر بودند موجودی خواربار او را به بهای خوبی خریداری کنند، فکر کرد که برایش سود دارد.

فقط کاروان هایی که اهل مکه نبودند هنگام گذشت از کنار شعب (دره کوه) حاضر می شدند که به ما خواربار بفروشند؛ زیرا آنها از قدغن قریش بیم نداشتند و وقتی می دیدند که مسلمان ها حاضرند که خواربار آنان را به بهای خوب خریداری نمایند، به ما آذوقه می فروختند.

اگر کاروان های بیگانه از نزدیک شعب دره کوه عبور نمی کرد تا به مکه برود، همه مسلمان ها و من که جزء خدمه و غلامان بودم از گرسنگی می مردیم.

اما کاروان های بیگانه برای رفتن به مکه منظم نبود، گاهی مدت چند هفته می گذشت و یک کاروان عبور نمی کرد، آن وقت گرسنگی ما در شعب (دره کوه) چون یک شکنجه بزرگی می شد.

بیماری خدیجه و وفات او

در یکی از این ادوار گرسنگی بود که خدیجه بیمار شد، من نمی دانم خبر بیماری خدیجه چگونه به مکه رسید و قریش از ناخوشی خدیجه همسر محمد صلی الله علیه و آله مطلع گردیدند، سران قریش برای خدیجه پیغام فرستادند که هر گاه از دین محمد صلی الله علیه و آله عدول کند وی را با تخت روان به مکه منتقل خواهند کرد تا وسیله مداوای او فراهم گردد؛ ولی خدیجه گفت که: وی از دین محمد صلی الله علیه و آله دست نخواهد کشید.

قریش وقتی فهمیدند که: خدیجه به دین شوهرش پایبند می باشد دیگر پیشنهاد انتقال او را از مکه نکردند، حال خدیجه روز به روز بدتر می شد و سه روز قبل

از این که زندگی را بدرود گوید، مرا به اتاق خود احضار کرد و من دیدم محمد صلی الله علیه و آله و ام کلثوم و فاطمه در آن اتاق هستند، خدیجه خطاب به محمد و دخترانش گفت: من از این غلام راضی هستم و او پیوسته کارهایی را که به وی مراجعه می شد به خوبی به انجام می رسانید و نسبت به من و دخترم به خصوص نسبت به فاطمه وفادار بود، به همین جهت من اکنون او را آزاد می کنم و از این لحظه به بعد دیگر عنتر، غلام نیست؛ بلکه مردی آزاد می باشد و هر جا که می خواهد می تواند برود، تو یا محمد صلی الله علیه و آله! شاهد باش که من او را آزاد کرده ام، محمد صلی الله علیه و آله گفت: من تصدیق می کنم که در حضور من تو عنتر را آزاد کردی.

من گفتم: ای مولاه من! تو با این که مرا آزاد کردی، من از تو و فرزندان تو به خصوص فاطمه دست نخواهم کشید و تا روزی که زنده هستم عهده دار خدمات تو و فاطمه خواهم بود.

خدیجه گفت: عنتر تو بعد از این به من خدمت نخواهی کرد؛ زیرا من به زودی از این جهان می روم، اگر قصد خدمتگزاری داری به دخترم فاطمه خدمت بکن و من فکر می کنم او هم به تو علاقه دارد، زیرا در همه وقت از تو جانبداری می کرد.

گفتم: ای مولاه من! تا روزی که زنده هستم خود را غلام فاطمه علیها السلام می دانم و هرگز او را ترک نخواهم کرد و هر موقع که ضروری باشد جان خود را فدای وی خواهم نمود.

آنگاه چون کاری دیگر با من نداشتند از اتاق خارج شدم.

از آن به بعد تا لحظه ای که «خدیجه» زندگانی را بدرود گفت، محمد صلی الله علیه و آله و

فاطمه علیها السلام از بالین خدیجه دور نشدند، ولی ام کلثوم وقتی خسته می شد می رفت که بخوابد، گاهی محمد صلی الله علیه و آله به اجبار فاطمه علیها السلام را وادار می کرد از بالین مادر دور شود و برود و بخوابد؛ فاطمه علیها السلام برای اطاعت امر پدر بیرون می رفت، ولی نمی توانست طاقت بیاورد و بعد از ساعتی برمی گشت و کنار مادر می نشست و دست او را می گرفت و روی صورت می نهاد و می گفت: ای مادر! ای کاش بیماری تو به من منتقل شود و من قربانی تو گردم تا تو بهبود حاصل نمائی. خدیجه به دخترش می گفت: فاطمه بعد از مرگ من بی تابی مکن، تو بی بنیه هستی و اگر بی تابی کنی مریض خواهی شد. (۱)

خدیجه زمانی محمد صلی الله علیه و آله را طرف خطاب قرار می داد می گفت: یا محمد! بعد از مرگ من فاطمه را به تو می سپارم؛ زیرا از بین فرزندان من او بیش از همه مستوجب رعایت است.

هر دفعه که خدیجه صحبت می کرد، محمد صلی الله علیه و آله و ام کلثوم و فاطمه به گریه درمی آمدند.

وفات خدیجه

سه روز بعد از این که من از غلامی آزاد شدم، هنگام سحر صدای شیون مرا از خواب بیدار کرد، فهمیدم که همسر محمد صلی الله علیه و آله زندگی را بدرود گفته است؛ تمام کسانی که در شعب دره کوه بودند، حتی ابوطالب سالخورده اشک می ریختند.

ص: ۳۸۲

۱- (۱) اینگونه کلمات مشفقانه معمول است، دلیل نیست که واقعاً فاطمه علیها السلام بی بنیه بوده است.

و محمد صلی الله علیه و آله های های می گریست و می گفت: خدایا! خدیجه از سختی های زندگانی در اینجا بیمار شد و جان سپرد و در راه دین تو قربانی شد، تو این قربانی را بپذیر. خود محمد صلی الله علیه و آله خدیجه را شست و آن گاه جسدش را به خاک سپردند.

عام الحزن

بعد از این که خدیجه زندگانی را بدرود گفت، مثل این بود که شعب دره کوه، جامه ماتم در بر کرده است تا وقتی که خدیجه زنده بود، تحمل هر مشکل برای ما آسان می نمود و ما می توانستیم که گرسنگی و محرومیت را تحمل نماییم. (۱)

خدیجه که زنی بسیار لایق بود دیگران را به شکیبایی تشویق می نمود و به آنها می گفت: که خدای محمد صلی الله علیه و آله بالاخره نجاتشان خواهد داد و آینده درخشانی در

ص: ۳۸۳

۱- (۱) در زیارت قبر خدیجه احساس آرامش نزد ما در تکیه گاه دل می شود، این غلام حق داشت بگوید: بعد از قرون طولانی ما احساس راحتی و آرامش و طمأنینه دل از قبر خدیجه کردیم. امام حسین علیه السلام در زیارت قبر خدیجه جده اش نغمه و شوری به مناجات با پروردگار برپا نمود که جواب لیبک گرفت: مناقب ساروی - عیون المجالس باسناده انه (ای الحسین علیه السلام) سایر انس بن مالک فاتی قبر خدیجه فبکی، ثم قال: اذهب عنی، قال: فاستخفیت عنه فلما طال وقوفه فی الصلاه سمعته قائلاً یارب یارب انت مولای. فارحم عبیداً الیک ملجاء یا ذا المعالی علیک معتمدی (الحديث). «المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۲۴/۳؛ موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۱۰۰۱؛ بحار الأنوار: ۱۹۳/۴۴، باب ۲۶، ذیل حدیث ۶»

انتظار مسلمین می باشد، لیکن بعد از این که خدیجه زندگی را بدرود گفت، مسلمین یک تکیه گاه بزرگ را از دست دادند و بعد از مرگ خدیجه دیگر من ندیدم که در شعب دره کوه، محمد صلی الله علیه و آله لب به تبسم بگشاید.

در صورتی که در زمان حیات خدیجه با وجود گرسنگی که همه از آن رنج می بردیم، پیغمبر شما دائم تبسم می کرد.

محمد صلی الله علیه و آله در زمان حیات خدیجه، دختر خوب خود فاطمه را دوست می داشت و بعد از این که خدیجه زندگانی را بدرود گفت، محبت را نسبت به فاطمه علیها السلام بیشتر کرد، برای آن که می دانست آن دختر جوان از مرگ مادر بسیار ملول است.

بعد از مرگ خدیجه دخترش فاطمه علیها السلام طوری اندوهگین شد که محمد صلی الله علیه و آله بیمناک گردید که مبادا آن دختر بیمار شود و از فراق مادر دچار خطر گردد، من روز و شب عهده دار خدمتگزاری فاطمه علیها السلام بودم و سعی می کردم که از اندوهش بکاهم و چون قدری بزرگ شده بودم، می خواستم بفهمم برای چه ما را از مکه اخراج کرده اند و مجبور نموده اند که در شعب دره کوه، زندگانی کنیم.

بعضی از اوقات فاطمه برای من صحبت می کرد و می گفت: عنتر ای غلام! علت بزرگ مخالفت جماعت قریش با پدرم این است که منافع خود را در خطر می بینند (یا توهم می کنند).

من از او می پرسیدم: برای چه جماعت قریش منافع خود را در خطر می بینند؟

فاطمه علیها السلام اظهار می کرد که خداوند به پدرم گفته است که به مردم بگویند که: برای جمع آوری مال حرص نزنند و قسمتی از اموال خود را به فقرا بدهند ولی جماعت قریش برای جمع آوری مال حرص می زنند و ممسک می باشند و از اموال خود به فقرا بذل نمی کنند.

از بس پدر من می گویند که: از جمع آوری مال خودداری کنید و به فقرا کمک نمایید، در خارج مکه از جمله در «یمن» و «بصره»^(۱) و «شام» شایع بود که

ص: ۳۸۵

۱- (۱) بصره پیش از آن که آن را از امصار کبار هفتگانه کنند، هم بوده آن چه مستحدث است، «تمصر» آن است که مصرش حساب کردند.

محمد صلی الله علیه و آله قصد دارد که غلامان و فقرا را علیه ثروتمندان بشوراند و اموال ثروتمندان را از دستشان بگیرد.

در صورتی که پدر من این خیال را نداشت و نمی خواست که غلامان و فقرا را علیه اغنیا بشوراند.

هر دو روز (به طور متوسط) یک کاروان بزرگ وارد مکه می شود، غیر از مسافرانی که با این کاروان های بزرگ حرکت نمی کنند، هر کاروان در مدت چند روز توقف در مکه چندین هزار درهم خرج می نمایند و کاروان های بزرگ هزار و پانصد تا دو هزار شتر دارد، پولی که کاروانیان در مکه خرج می کنند بیشتر به جیب جماعت «قریش» می رود و به همین جهت آن جماعت علاقه داشتند و دارند که کاروان ها همچنان وارد مکه شوند، ولی کاروان سالارها گفته بودند که: چون محمد صلی الله علیه و آله غلامان و فقرا را علیه اغنیا تحریک می نماید و قصد دارد که اموال توانگران را به غلامان و فقرا بدهد؛ لذا دیگر کاروان ها از مکه عبور نخواهند کرد و راهی دیگر را پیش خواهند گرفت و بیشتر از کنار دریا خواهند رفت.

ابوسفیان و سایر افراد سران قریش وقتی که این خبرها را از کاروان سالارها شنیدند وحشت کردند، چون فکر کردند هر گاه کاروان هایی که به مکه می آیند دیگر وارد این شهر نشوند. بازار مکه کساد خواهد شد و از درآمد زیاد محروم خواهند گردید؛ این بود که برای حفظ منافع خودشان، پدرم را از مکه اخراج نمودند.

من از فاطمه سؤال می‌کردم که برای چه پدرت اینک به مکه مراجعت نمی‌نماید؟

فاطمه جواب می‌داد: پدرم می‌خواهد به مکه برگردد، ولی جماعت قریش نمی‌گذارند.

برای این که از پدرم می‌ترسند چون می‌دانند که پدرم بعد از مراجعت به مکه چیزهایی را که می‌گفت تکرار خواهد کرد و خواهد گفت که: قسمتی از اموال خود را به فقرا بدهند و از پرستش بت‌ها صرف نظر نمایند.

۲ - یکی دیگر از چیزهایی که جماعت «قریش» را سخت از پدرم بیمناک کرده، موضوع بخشایش مفلس است، طبق قانونی که اینک در مکه حکمفرما است، اگر یک توانگر «وامی» به دیگری بدهد و مدیون نتواند در سر موعد بدهی را تأدیه نماید، طلبکار حق دارد مدیون را برده و بنده خود کند و به کار و دارد یا در بازار برده فروشان به فروش برساند.

ولی پدر من می‌گوید که: «المفلس فی امان الله» یعنی کسی که بی بضاعت شد و از عهده ادای قرض برنیامد در پناه خدا است و نباید وی را مورد آزار قرار داد و در بازار برده فروشان فروخت.

جماعت قریش که توانگر هستند و به دیگران وام می‌دهند تا «ربا» بگیرند، از این قانون خدا که به وسیله پدر من به مردم ابلاغ شده، خیلی می‌ترسند؛ چون می‌دانند که اگر این قانون اجرا شود دیگر آنها نمی‌توانند بدهکاران بضاعت را برده و بنده خود کنند و در بازار برده فروشان به فروش برسانند.

فاطمه علیها السلام برای من حکایت می کرد: روزی که جماعت قریش که رهبر آنها ابوسفیان است، ما را از مکه اخراج کردند، برای تمام شهرهای عربستان پیام فرستادند که محمد صلی الله علیه و آله را از مکه اخراج کرده اند و قبیله اش هم به مناسبت این که حامی وی بودند از مکه اخراج شده است و لذا از این پس در مکه خطری توانگران و کاروانیان را تهدید نمی نماید؛ زیرا محمد صلی الله علیه و آله در مکه نیست.

تا این که اولاً: غلامان و فقرا را علیه اغنیا تحریک کند.

ثانیاً: قوانین او افراد بی بضاعت را تشویق نماید که از پرداخت بدهی منصرف شوند.

(پایان سخن کتاب عایشه)

شما تعجب نکنید که فاطمه علیها السلام این قدر به حکمت و اسرار اجتماعی امور آگاه باشد.

اینجا از دیدگاه فاطمه مصائب شعب ابی طالب رسیدگی شد و اما از دیدگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام که جوانمرد معرکه بوده، نهج البلاغه گوید: قوم ما خواستند ریشه ما را درآورند، همه کارها را با ما کردند، همه اندیشه ها را درباره ما به کار گرفتند و ما را ناچار کردند به پناهندگی به کوهی پس سنگلاخ و ناهموار و ما را از آب شیرین و خواب شیرین مانع شدند و بازداشتند و همه چیز را برای ما تلخ خواستند و پلاس زیر پای ما، همه خوف و هراس بود.

و ما را هدف و آماج قرار دادند، ما هم سنگربندی کردیم.

نهج البلاغه می گوید:

«فی خیر دار و شر جیران نومهم سهود و کحلهم

دموع، بارض عالمها ملجم و جاهلها مکرم» (۱)

این را در نظر بگیرید که:

غول نخوت که همان ابلیس آدم افکن است با کبریای دروغین پوشالی و خود برتر دیدن پدران در قریش، در مغز آنها سخت آشیان گرفته بود، منشأ طلوع رقابت های پیغمبرساز در عرب شد.

پیغمبران قلابی مثل مسیلمه کذاب را در بنی حنیف برانگیخت که با هفتاد هزار نفر پیرامون او را گرفتند.

و مثل سجاح زن متنبئه مدّعیه نبوت را در بنی تمیم برانگیخت که سی هزار پیرامون او را گرفتند.

و مثل اسود عنسی، عبهله بن کعب را در یمن با دعای نبوت برانگیخت.

آن خائنه کعبه که باید بشر را پناه داده و باید بشر در پناه اسلام به کمال انسانیت برسد و به خلافت الهی در زمین نایل آید.

اکنون به واسطه این ضمیمه های سوء، حتی پیغمبر خدا را برای اصلاح و برگرداندن اوضاع به عهد اول نمی پذیرد، به اندازه ای خشن شده که برای زندگانی بشر حتی پیامبر صلی الله علیه و آله که رحمت و امان برای بشریت است، کانون ناامنی شده، عذاب از آن می بارد؛ خواب به چشمشان نمی رود، اشک در چشمشان جای سرمه می دود. (۲)

ص: ۳۸۹

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۲.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۲؛ فی خیر دار و شرّجیران نومهم سهود و کحلهم دموع، بارض عالمها ملجم و جاهلها مکرم.

امروز باید از این دیار رفت تا وقتی که اقتداری بیابند و سپاهی با روحیه روح پرور روح الامین آن را برای دنیای آکل و مآکول حرم امن بسازند، اکنون سنگلاخ است، اقامت مکه سنگلاخ است، رفتن به طائف و اقامت یک ماهه در آن همه خون دل و قساوت بود، فقط در برابر این آزارهای محیط بیرونی، جذبۀ درونی که به معراج منتهی شده نوازش می داد، خانۀ حرم اکنون سهمناک است حتی فرار از آن هم به آسانی انجام نمی پذیرد.

هر آن کس را که ترک یار و دیار را کرده، از مکه به سوی مدینه می رود تعقیب می کنند؛ حتی اگر از جنس زنان باشد که حرم است، با آن که حرم نزد عرب محترم است.

حتی فاطمه زهرا و ام کلثوم دو دختر کوچک پیغمبر صلی الله علیه و آله که به دنبال پدر بزرگوار از این سرزمین پرآزار باید هجرت کنند، کردند و آزارها دیدند.

از شرارت این شهر پرآزار خلقی به دیار حبشه رفته اند، پیغمبر صلی الله علیه و آله اجازه داده مهاجرین تک تک و دسته دسته ترک هستی و خانه و اموال خود را نموده، به دیار یثرب رفته تا پیغمبر صلی الله علیه و آله مأمور شد که خود نیز هجرت کند.

هجرت او به آسانی انجام نگرفت و هجرت یاران عقب مانده هم به آسانی انجام نگرفت و هجرت بانوان حرم هم سهل و آسان انجام نگرفت. هر کدام از جهتی و از جهاتی مخوف بود، آدم کشان قریش به خانۀ پیغمبر صلی الله علیه و آله به قصد قتل او شبانه هجوم دسته جمعی کردند، غیاب ناگهانی پیغمبر صلی الله علیه و آله از شهر و شب های اقامت در غار ثور، سه شب و خوابیدن امیرالمؤمنین علیه السلام در جای پیغمبر صلی الله علیه و آله و طی طریق مخوف تا یثرب به آسانی پایان نیافت.

جارچی قریش در شهر و چادر نشین ها اعلان داده و جار می کشند که هر که محمد صلی الله علیه و آله را یا «سر» او را بیاورد، صد شتر به او داده خواهد شد، جایزه کشتن محمد و ابوبکر دینه آنها است. (۱)

تا در اثر این رشوه سراقه بن مالک جشمی با سواران خود به دنبال کاروان «رکب نور» پیامبر و همراهان او سراسیمه می تازند تا خطر نزدیک است که به پیغمبر صلی الله علیه و آله برسد؛ به حدی که ابوبکر به جزع و فزع افتاد، خدا کرد که اسب سرسکندری رفت و با دماغ سوار به خاک مالید و عقیده متجاسر برگشت و تعهد کرد که از پیغمبر صلی الله علیه و آله دفاع و حمایت کند. (۲)

دکتر، س «بنت الشاطی» باید بنویسد که زن است

هجرت پیامبر را و اقامت های سه شبانه روز او را در غار ثور؛ و طی طریق مخوف را تا یثرب و خوابیدن امیرالمؤمنین علیه السلام را در جای پیغمبر صلی الله علیه و آله، همه را مردان مردانه نوشته اند و اما هجرت فاطمه و ام کلثوم و سوده همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و ام سلمه زوجه ابوسلمه عبدالعزی و ام ایمن را با طفلش باید مثل دکتر بنت الشاطی بنویسد که زن است و عواطف رقیق زن ها را نیکو درک می کند و گرنه نویسنده مقتدری مثل رهنما در کتاب پیامبر با همه لطف قلم، اینجا سرسری می گذرد و می گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد زید را فرستاد و فاطمه را به مدینه آوردند.

رهنما در کتاب پیامبر: ۴۲/۳ مطلب را ساده گرفته می گوید: چند هفته از

ص: ۳۹۱

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۱۰۴/۲.

۲- (۲) السیره النبویه، ابن کثیر: ۲۴۲/۲.

اقامت محمد در خانه ابویوب نگذشته که پیامبر دستور داد، زید ناپسری وی، به مکه برود و خانواده او را بیاورد.

در آن تاریخ فاطمه دخترش و سودا همسرش در خانه او بودند، با این که سودا و عایشه در یک تاریخ به عقد رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمده بودند، ولی عایشه هنوز عروس نشده و در خانه پدرش ابوبکر در مکه زندگانی می کرد.

ابوبکر هم پسر خود عبدالله را به مکه فرستاد تا خانواده او را بیاورد، فرزند دیگرش عبدالرحمن به بت پرستی خود باقی بود و مکه را ترک نگفت؛ ولی چندی نگذشت که ام رومان زن ابوبکر با دو دخترش عایشه و اسماء ذات النطاقین به اتفاق طلحه بن عبدالله پسر عموی ابوبکر که قیافه او را کراراً در خانه عایشه می بینیم، دسته جمعی وارد یثرب شدند.

محمد صلی الله علیه و آله پس از فوت خدیجه در مکه همسر انتخاب نکرده بود، چندین ماه در تنهایی بر او گذشت در منزل او فقط فاطمه (۱) یادگار خدیجه در مقابل دیدگان وی قرار داشت، در صورت فاطمه خطوط زیادی از سیمای ملکوتی مادرش دیده می شد و محمد صلی الله علیه و آله علاقه خاصی به آنها نشان می داد.

تنها زنی که پس از فوت خدیجه به فاطمه و به زندگانی داخلی محمد صلی الله علیه و آله در مکه رسیدگی می کرد، خوله دختر حکیم، خاله مادری محمد صلی الله علیه و آله بود، خوله در همان روزهای تنهایی محمد در مکه، سکوت را شکست و به او گفت: چرا ازدواج نمی کنی و این خاموشی پر از اندوه را از خانه ات بر نمی اندازی؟

ص: ۳۹۲

۱- (۱) رهنما، غفلت از ام کلثوم نموده که او هم در خانه بود.

محمّد صلی الله علیه و آله جواب داد: با کی ازدواج کنم؟ شما زنان را بهتر از مردان در این زمینه آگاهید، خوله گفت: اگر برای همسری خودت، خواهان دختر باکره هستی، عایشه فتانه دختری بکر در مقابل است و اگر زن پخته و زندگی کرده می خواهی، سوده زیبا دختر زمره که اسلام هم آورده و از تو پیروی کرده، در انتظار توست. محمّد صلی الله علیه و آله پیشنهاد او را پذیرفت. (۱)

خوله و سایل عقد عایشه را فراهم کرد و چون عایشه دختری بود که مقدمات عروسی او فراهم نبود و خانه بدون زن رونق ندارد، سوده را هم برای اداره داخلی زندگی عقد کرد.

وقتی که عایشه و مادرش به یثرب ورود کردند، محمّد صلی الله علیه و آله اظهاری نکرد که عایشه نزد او بماند، ناچار با مادرش به منزل ابوبکر که در بیرون شهر در «سنح» بود، رفت.

فقط فاطمه دخترش و سوده همسرش را به منزل خود، به خانه ابویوب برد. (۲) ابوبکر از این جهت کمی ناراحت شد، چندی آن را در دل نگه داشت؛ ولی بالاخره به زبان آورد و علت تعویق عروسی را پرسش کرد. محمّد صلی الله علیه و آله در این تأخیر عروسی اجبار داشت؛ زیرا نمی توانست مخارج عروسی و جهیز را فراهم نماید و نمی خواست از کسی پول برای عروسی به قرض بگیرد.

نیکو است بدانید که: محمّد صلی الله علیه و آله در این گونه امور زیر بار قرض نمی رفت و

ص: ۳۹۳

۱- (۱) السیره النبویه، ابن کثیر: ۱۴۲/۲.

۲- (۲) در فصل بعد می خوانید که علی علیه السلام هم در منزل ابویوب جا داد.

به حساب صندوق بیت المال مسلمین، عروسی برای خودش یا دخترش راه نمی انداخت.

ولی رهنما نمی گوید: که زید ناپسری چگونه تنها برای مأموریت مخوف انتخاب شده؟ آیا زید تنها به مکه رفت و یا کسی دیگر هم به همراه او بود؟ ولی مختصر السیره شیخ الاسلام پسر محمد بن عبدالوهاب آن را حل کرده.

مختصر السیر می گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله زید را با ابورافع «امین امت» برای آوردن فاطمه علیها السلام و سایر اهل بیت اعزام کرد.

رهنما، نمی گوید که وسیله ای در اختیار آنان نهاد.

سیره می گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله دو شتر برای هودج سواری زنان با پانصد درهم پول نقد در اختیار ابورافع و زید فرستاد.

مختصر السیره ابن عبدالوهاب: ۱۷۵ گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه اقامت در منزل ابویوب را ادامه داد تا مسجد خود و حجره خود را ساخت و در همان اوقات که در منزل ابویوب بود، زید بن حارثه را با ابورافع (هر دو مولا رسول الله صلی الله علیه و آله) با دو بعیر با پانصد درهم به مکه فرستاد؛ رفتند فاطمه را با ام کلثوم دو دخترش با سوده بنت زمعه همسرش با اسامه بن زید با مادرش ام ایمن به مدینه آوردند؛ و اما زینب که دختر دیگرش باشد همسر او ابوالعاص بن ربیع نگذاشت که او هم به مدینه برود و رقیه هم به همراه شوهرش عثمان بود.

طبیعی است که برای آوردن این قافله زنان، دو دخترش با سوده همسرش با ام ایمن و کودکش اسامه به یک نفر زید اکتفا نمی شود کرده باشد، بلکه او و ابورافع مولای رسول الله صلی الله علیه و آله با وسیله نقلیه دو بعیر «شتر مخصوص حمل بار و

بنه» و نقد پانصد درهم که در اختیار آنها گذاشته شد، عموی پیغمبر هم که شخص متشخص و مورد ملاحظه بوده، در حرکت دادن اینان مساعدت داشته ولی معذک این کاروان به آسانی راه خود را نیمود.

سیره ابن هشام (۱) در میان آن چند نفری که در فتح مکه، پیغمبر صلی الله علیه و آله خون آنها را هدر کرد نام «حویرث بن نقید بن وهب بن عبد قصى قرشى» آمده گوید: اما حویرث بن نقید که پیغمبر صلی الله علیه و آله خون او را هدر کرد، سبب این بود که: عباس بن عبدالمطلب دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله ام کلثوم و فاطمه دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را از مکه به سوی مدینه حمل کرد، یعنی بر ناقه یا بر هودج نشانده تا به مدینه آمدند؛ حویرث بن نقید مرکب آنها را با سرنیزه اش سیخ زد تا آن دو دختر را از پشت شتر به زمین افکند، اینجا نام عباس بن عبدالمطلب آمده که او این دو دختر را از مکه به سوی مدینه آورد یعنی حمل کرد.

طبیعی به نظر می آید که: برای حمل این دو امانت بزرگ دو گلبرگ محمّدی و سایر همراهان «همسر پیغمبر و ام ایمن» باید با وجود عباس در مکه، مثل اوئی هم مساعدت کند و مداخله کند و با شهر مخوف مکه آن روز نمی تواند از مساعدت او مستغنی بوده باشند و ظاهر روایت سیره این است که: عباس آنها را حمل کرد، یعنی تا مدینه برد و جمع بین روایات آن است که: عباس آنها را سوار کرده بر هودج نشانده و روانه راه کرده و در بین راه همراه نبود که حویرث توانسته آن گستاخی را کرده و با وجودی که شخصیتی مثل عباس بن عبدالمطلب

ص: ۳۹۵

این کاروان را مساعدت کرد یا راه انداخت و با این که در عرب احترام حرم و زن آن قدر هست که تعرض به زن را روا نمی دانستند، به ویژه که رفتن آنها صورت رفع مزاحم داشت؛ آنها شهر مکه را به اینان واگذارده بودند و به سوی مدینه یثرب دوردست هشتاد فرسخ دور می رفتند، باید قریش این را آرزوی خود حساب کند و مساعدت کنند که اینها بروند؛ ولی از قریش مستقیم یا غیر مستقیم، شخص جسور گستاخ دیگری، حویرث نواده عبد بن قصی قرشی،^(۱) آنها را تعقیب کرد و در محل خطرناکی شتر را سیخ زد و این دو را «ام کلثوم و فاطمه» را، این نور ثقلین، دو ثقل خانه محمد را از پشت شتر «بلندپا» به زیر افکندند، آنها به زمین خوردند و از صدمه این افتادن و زمین خوردن بقیه راه را با خستگی و کوییدگی رفتند، چنان که پس از ده روز راه مخوف وقتی به مدینه رسیدند، فاطمه نمی توانست روی پا بایستد.

کتاب موسوعه آل النبی تألیف دکتر بنت الشاطی می گوید: و فاطمه از تأثیر مشقت ها و ریاضت های شعب ابی طالب نیز هم اثر ضعفی هم در بدن داشت، این کتاب دقائق این سفر مخوف را بهتر آورده.

راه مخوف

می گوید: زید بن حارثه که بعد از ایامی چند از مدینه آمده تا دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله را همراه خود به مدینه ببرد، نامه و رسالتی هم از جانب ابوبکر برای پسرش عبدالله آوردند که در آن از وی خواسته بود که به همراه ام رومان

ص: ۳۹۶

۱- (۱) قصی چهار پسر داشت. ۱- عبدالدار ۲- عبد مناف ۳- عبد العزی ۴- عبد قصی.

همسرش با دو دخترش اسماء ذات النطاقین و عایشه هم به مدینه بیایند؛ آنها هم آماده و مهیا شدند که همراه هم به قصد مدینه حرکت کنند، طلحه بن عبدالله همراه آنها شدند، آنها هم چند روزی از مسافت سفر را گذراندند که از عقب، شتر عایشه را بدخواهان رم دادند، مادرش ام رومان وحشت زده فریاد برداشت که ای وای دخترم، ای وای تازه عروسم.

عبدالله بن ابی بکر و طلحه بن عبیدالله و زید بن حارثه سراسیمه دویدند و شتر رمیده را برگرداندند تا عایشه بالای شتر آرام گرفت.

خلاصه آن که: طریق مخوف است و بلاد وحشت زا است.

باری می گوید: فاطمه در طوفان حوادث مکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله مفارقت نداشت و در دره و کوه هم سه سال با دیگر بنی هاشم همدوش مادرش با پدر گذرانید. (۱) و در آنجا در وسط باروها (۲) و دیوارهای حصار شعب و محاصره دشمن، همه سختی ها را چشید و ایمان او و تعلق او به پدر به حدی بود که هر چه پیغمبر صلی الله علیه و آله به آزار برمی خورد او احساس آزار آن را می کرد و از هر فشار تلخی که بر پیروان پدر وارد می شد هراس و هول آن وی را تکان می داد؛ حتی در احساس پاک خود از سنگ های داغ سوزان که بلال یا عمار یا بی کسان را با آنها داغ می نهادند، او احساس گزند آنها را بر بدن خود می کرد و شلاق هایی که قریش بر پشت کرده و کمر مستضعفان بینوای مسلمانان فرو می آوردند گویی اثر آن را

ص: ۳۹۷

۱- (۱) الخرائج و الجرائح: ۸۵/۱.

۲- (۲) بارو: قلعه، برج.

بر بدن خود احساس می کرد.

سپس از شعب ابی طالب بعد از فرو ریختن دیوار محاصره به شهر مکه برگشت، تا با دیدگان خود رحلت خدیجه مادر مهربان را به چشم بنگرد و سپس هجرت پدر را بنگرد که قریش در شهر در تعقیب او هستند، تا به صدد قتل او (با شیبخون) هجوم بر خانه اش وارد آوردند و پدر از این دیار او را و خواهرش ام کلثوم و سوده و علی پسر عمش را به ناچار گذاشته، از این دیار رفته و در دنبال او پسر عمش علی هم هجرت کرد و رفت؛ فقط سه روز مهلت داشت که از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله ودایع و امانات مردم را به صاحبانشان پس داد و رفت.

فاطمه علیها السلام و خواهرش ام کلثوم باقیمانده اند تا فرستاده از جانب پدر آمد و آن دو را به همراه، به سوی یثرب برگرفت که در اثر آن خانه محمّد و خدیجه را قفل زده و کلید آن را بر بام افکندند، چنان که کلودان خانه های دیگر مسلمانان که هجرت کرده بودند قفل شد و کلید آن بر بام افتاد و هیچ کس در آنها سکنی ندارد.

این کتاب (موسوعه آل النبی صلی الله علیه و آله) حرکت این دو خواهر (ام کلثوم و فاطمه) را با تفصیل بیشتری آورده می گوید:

از شعب ابی طالب، مظفر و منصور بیرون آمدند و در خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله بستر خدیجه گسترده است، آماده لقای پروردگار است و اکنون که از جانب شوهر محبوبش رفع محاصره شده، او درنگی نشد که روح او پرواز کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله بالای سرش بود، سکرات مرگ را بر او آسان می کرد و او را بشارت می داد به

ص: ۳۹۸

آنچه خدا برای او مهیا کرده است از نعیم. (۱)

و سه دخترش زینب (۲) و ام کلثوم و فاطمه پیرامون بستر مادر را دارند و از دیدار او توشه می گیرند و در روز دهم رمضان سال دهم بعثت، سه سال پیش از هجرت جنازه خدیجه به قبرستان حجون (جنه المعلى) حمل شد.

و در آنجا شوهرش پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله او را با دو دست خود در آرامگاه خوابانید، سپس با او وداع کرد و اندوهگین به خانه برگشت و دو دختر خود ام کلثوم و فاطمه را دربرگرفت، آنها را دلجویی کرد، تسلیت داد و بر این مصیبت کمرشکن یاری فرمود، از این لحظه احساس کرد که مکه دیگر ماندن او را در درون خود تحاشی دارد؛ دیگر مکه بعد از رحلت خدیجه جای اقامت نیست.

لکن طیف نورانی صورت خدیجه، دائم و مدام صبح و شام جلوی چشم او بود و مونس غربت او در وطن بود تا خدا اذن داد او را به رفتن، از مکه مسقط الرأس به شهر یثرب رفت.

و پیغمبر صلی الله علیه و آله با این چهار دختر وداع کرد، سپس در روز روشن به خانه ابی بکر رفت تا تهیه سفر را ببینند و دیدند و شبانه رفتند و این دو دختر را، ام کلثوم با خواهرش فاطمه را تنها و وحید در آن خانه مهجور و انهداد که نزدیک بود افسوس و غصه آنها را تلف کند؛ اگر رحمت خدا نبود تا بشارت و خبر ورود پیغمبر صلی الله علیه و آله به شهر یثرب رسید، روزگاری بر آنان گذشت که بسی دراز می نمود

ص: ۳۹۹

۱- (۱) الکافی: ۴۳۹/۱، باب مولد النبی صلی الله علیه و آله و وفاته؛ تفسیر العیاشی: ۲۵۷/۱.

۲- (۲) اما رقیه شاید هنوز از حبشه بازگشت نکرده است.

و مملو از قلق و ناراحتی بود، شب هایش تیره و دراز، سنگین بار از بیداری و پریشانی بود، سپس زید بن حارثه^(۱) درنگی نکرده آمد که ام کلثوم را با خواهر ابوینی کوچک ترش «فاطمه» به سوی دار هجرت ببرد این دو دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله این روز را با دو خواهر بزرگ تر خود زینب همسر ابی العاص و رقیه زوجه عثمان گذراندند، چون روز وداع بود، مذاکره شان همه از ایام گذشته سعادت خیز بود که گذشت. سپس درب خانه را قفل کرده کلون^(۲) او را بستند و کلید آن را به بام افکندند؛ خانه ای شاهد گذشته های جا خالی بود.

و هر چهار نفر خواهر رفتند بر سر قبر مادرشان «حدیجه» و آرامگاه مادر را با اشک چشم خود سیراب کردند و وداع با زینب و رقیه کردند، ام کلثوم دست خواهر کوچک خود (فاطمه) را به دست گرفت و با او رهسپار آنجایی شد که زید بن حارثه انتظار آنها را برای کوچ و رحیل می داشت و سوار شده روانه شدند و نگاهی به منازل مکه از عقب نموده، نمی دانستند که آیا برای آنان عودت و برگشتن به این مکه مقدر است یا نه. آری، برای خواهر صغیر «فاطمه» غیر از این سفر، چهار مرتبه مقدر است که بین مکه و مدینه را طی می کند؛ اما با این تفاوت که این سفر با خوف و وحشت و هراس، ولی در آن چهار نوبه با شادی و

ص: ۴۰۰

-
- ۱- (۱) تاریخ طبری در حوادث هجرت - غفلت از نام ابورافع نموده در اینجا و ذکری از عباس هم نکرده چنان که وسائل دو یعیرو پانصد درهم را هم نیاورده. «تاریخ الطبری: ۱۱۸/۲»
- ۲- (۲) کلون: نوعی قفل چوبی در پشت در حیاط می بندند.

سرور و شعیف؛ یک نوبه در سال هشتم که برای فتح مکه رفتند، فاطمه هم با پیغمبر علیه السلام پدر بزرگوار همراه بود و ده هزار سپاهی پرچم فتح را می دید و پرچم پیغمبر صلی الله علیه و آله در حجون(۱) نزدیک قبر خدیجه، مادرش به زمین کوبیده شد، با شادی رفتند و با شادی هم برگشتند. اما خواهرهایش هیچ کدام زنده نبودند.

و نوبه ای دیگر: در سال دهم در حجه الوداع که از مدینه تا مکه برای حج، صد هزار جمعیت لیبیک گویان صدای پیغمبر صلی الله علیه و آله را بازگو می کردند، باز فاطمه همراه بود و از احرام عمره تمتع در مکه به امر «پدر» درآمد و شوهرش علی از «یمن» با احرام آمده بود وقتی زهرا را دید که سرمه به چشم دارد و لباس معفر که لبس شادی است پوشیده است، از او پرسید: چگونه تو از احرام درآمدی؟

و پیغمبر صلی الله علیه و آله هنوز در احرام است و به امر پیغمبر صلی الله علیه و آله من هم در احرام باقی مانده ام؟
فاطمه جواب داد: پدرم امر داده است.(۲)

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بود: هر کس قربانی همراه خود نیاورده، نیت عمره تمتع بکند و از لباس احرام درآید.

اما شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله چون شترهای قربانی همراه آورده، باید حج او حج «قرآن» باشد و همچنین علی علیه السلام که از یمن احرام بسته، قربانی همراه آورده، حج

ص: ۴۰۱

۱- (۱) حجون: کوهی در کنار مکه که قبرستان مکه در آنجاست.

۲- (۲) الکافی: ۲۴۹/۴، باب حج النبی، حدیث ۶.

و شاید چون نیت خود را طبق نیت پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده و پیغمبر صلی الله علیه و آله قربانی همراه آورده از صد شتر چهل تا را به علی واگذارده و شصت تا را برای خود و بنابراین نباید از احرام درآید.

در این سفر حجه الوداع شادی از حد گذشت: در هنگام مراجعت، پیش آمد افتخار آمیزتر «غدیر خم» در راه مکه به مدینه آمد و فاطمه در میان زنان بود، او با زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله همه همراه و در آن مشهد عظیم، مقام علی را مشاهده کردند و شاهد و حاضر و ناظر بودند و با افتخار بی حد زائد الوصف، فاطمه در آن میان به مدینه برگشت، این افتخار غدیر خم سال دهم، ده برابر و صد برابر از افتخار همقطاری خودش و شوهرش و فرزندانش حسن و حسین در صف پیغمبر صلی الله علیه و آله در مباحله با نصارای نجران بود که در آخر سال پیش از سفر حج حجه الوداع نصیب شد و در هر دو موقع سر بر فلک کشیدند و در جمعیت حجه الوداع آن، در نقطه اوج و قله افتخار آن بودند، چون سبب خداپرستی جهانیان شده و خود رشته نظام امن جهان بودند، درخت توحید و کلمه طیبه لا اله الا الله مانند شجره طوبی و سدره المنتهی بر خلق سایه افکند و از گلبن هر درخت در پایان همان ثمره و میوه نمایان می شود که هسته آن بوده و در بن درخت نهان بوده، قوه منمیه که نمو می دهد آن قدر جنبش و جوشش حیاتش در این شجره قوی است که

ص: ۴۰۲

شاخه های آن، دنیا را در شرق و غرب زیر می گیرد و سر از آسمان ها کهکشانشان ها بالاتر می برد و خاندان بنی هاشم در زمین منبت و رستنگاه این شجره زیتونه احمدیه بودند و زهرا و بنین و بنات آل النبی در گلبن نقطه نوکچه شاخین هستند که تولید قوه مولده در آنجا است.

فاطمه در وفات خواهرش ام کلثوم زوجه عثمان، با زنان قبیلۀ خود بیرون آمدند و نماز بر خواهرش خواند.

(کافی) ام کلثوم بعد از وقعه ازدواج با عثمان به فاصله سال هفتم وفات کرد، وقتی جنازه حاضر شد که بیرونش بیاورند، رسول خدا صلی الله علیه و آله امر فرمود به فاطمه علیها السلام که بیرون آمد و بانوان مؤمنین با او بودند گوید: زنان مؤمنین و مهاجرین با فاطمه آمدند و جملگی نماز بر جنازه را گذاردند. (۱)

(کافی) با اسناد خود از یکی از صادقین که فرمود: همین که رقیه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله (۲) وفات کرد یا شهید شد، در لب قبرش پیغمبر صلی الله علیه و آله او را به این کلمه بدرقه کرد که به رفتگان ما سلف صالح ما، عثمان بن مظعون و اصحاب او ملحق شود.

گوید: و فاطمه بر شفیر قبر، اشک های او در قبر فرو می ریخت و رسول خدا صلی الله علیه و آله با دامان ثیاب خود آنها را وا می گرفت و ایستاده دعا می کرد.

توضیح: این قضیه باید درباره ام کلثوم دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد که بعد از

ص: ۴۰۳

۱- (۱) الخصال: ۴۰۴/۲، حدیث ۱۱۵.

۲- (۲) رقیه اشتباه است، ام کلثوم دختر دیگرش خواهر رقیه زن دوم عثمان بوده و رقیه دوم است.

رقیه به عقد عثمان درآمد؛ زیرا در وفات رقیه پیغمبر صلی الله علیه و آله در غزوه بدر بود، بر لب قبر نبود. (۱)

سیره ابن هشام: «بعد از اختتام غزوه بدر» رسول خدا صلی الله علیه و آله بشارت فتح را به مدینه فرستاد به وسیله عبدالله بن رواحه برای اهل مدینه فرستاد و به وسیله زید بن حارثه برای اهل سافله مدینه فرستاد.

اسامه پسر زید بن حارثه می گوید: خبر فتح بدر» وقتی به ما رسید که ما خاک روی قبر رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله که همسر عثمان بود تسویه می کردیم، از دفن فارغ شده بودیم و رسول خدا صلی الله علیه و آله در موقع حرکت از شهر برای بدر» مرا به همراه عثمان برای پرستاری رقیه که در این موقع بیمار بود باز گذارد و اجازه حرکت نداد.

و عثمان به واسطه پرستاری رقیه در مدینه ماند و جنگ بدر از او فوت شد.

گوید: زید بن حارثه وارد شد، پس من در همان موقع که در مصلی ایستاده بود و خبر بدر و جنگ را برای مردم می گفت و مردم پیرامون او را گرفته بودند و وی کشته گان دشمن را می گفت: عتبه بن ربیع و شیبه بن ربیع و ابوجهل بن هشام و امیه بن خلف و نبیه و منبه، پسران حجاج کشته شدند.

من گفتم: ای پدر! آیا واقعاً چنین شده.

گفت: بلی، به خدا سوگند ای پسر.

وقتی رقیه را پسر ابولهب، عتبه خواستگاری کرده بود، عثمان در آن روز در

ص: ۴۰۴

۱- (۱) الکافی: ۲۴۱/۳، باب المسأله فی القبر، حدیث ۱۸؛ بحار الأنوار: ۱۶۴/۲۲، باب ۱، حدیث ۲۴.

آستانه کعبه و فنای کعبه نشسته بود، به او رسید که پیغمبر صلی الله علیه و آله دختر خود (رقیه) را به عتبه پسر ابی لهب عقد بسته، حسرت خورد که چرا سبقت بر عتبه نگرفته، چون رقیه در مکه معروف به جمال بود، پس به منزل برگشت در آنجا خاله خود (سعدی دختر کریم) را دید که پیری از دست رفته بود و برای قوم خود کهانت می کرد، همین که خاله او را دید، چند شعر خواند و سپس به او خبر داد از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و او را نصیحت کرد که ایمان به او بیاورد.»(۱)

پس عثمان نزد ابوبکر که صدیق و دوست او بود رهسپار شد و آن چه از خاله شنیده بود به او بازگو کرد، ابوبکر او را ترغیب به اسلام کرد و خود اسلام آورده بود و در همان اثنا که دو نفری نشسته بودند، پیغمبر صلی الله علیه و آله بر آنها گذر کرد؛ ابوبکر امر عثمان را به پیغمبر صلی الله علیه و آله عرضه کرد، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله او را به اسلام دعوت کرد و او هم اسلام آورد و طولی نکشید که قریش قطع رابطه با پیغمبر صلی الله علیه و آله کردند، از این جهت عتبه پسر ابولهب رقیه را قبل از زفاف به امر پدرش ابولهب طلاق داد، پس عثمان که جوانی بود در حدود بیست ساله و زیبا چهره و دارای طراوت و نظافت ظاهری بود، رقیه را خواستگاری کرد و تزویج کرد و اهل مکه درباره آنها می گفتند:

«احسن زوجین رأهما انسان رقیه و زوجها عثمان»(۲)

و رقیه با عثمان بود تا به حبشه هجرت کردند با مهاجرین و لکن طولی نکشید

ص: ۴۰۵

۱- (۱) السیره النبویه، ابن هشام: ۴۷۰/۲-۴۷۱؛ السیره النبویه، ابن کثیر: ۴۸۳/۲ و ۶۱۰/۴.

۲- (۲) الاصابه: ۱۷۸/۸.

که برگشتند و در مکه اقامت کردند؛ تا موقع هجرت به مدینه رسید به مدینه آمدند و رقیه در غزوه بدر از دنیا رفت.

پس از او خواهرش ام کلثوم را ازدواج کرد که معتب پسر دیگر ابولهب طلاق داده بود و از این جهت عثمان را به لقب ذوالنورین نامیدند تا به سبب قضایای احد، ام کلثوم در سال هفتم شهید شد.

و عثمان بعد از او نائله را گرفت که پدرش قرافصه نصرانی بود و در وقت کشته شدنش او را داشت.

ص: ۴۰۶

در دو حدیث (کافی و خرائج) بیرون آمدن فاطمه را برای تشییع جنازه خواهر و نماز گزاردن بر او به همراه دیگر بانوان ذکر کرده،^(۱) اما او را به نام رقیه ذکر نکرده اند، فقط به عنوان بنت رسول الله ذکر کرده اند و تطبیق بر ام کلثوم بنت رسول الله و وضع او می کند و به هر حال در آخر روایت خرائج می گوید:

«فخرجت فاطمه علیها السلام فی نسائها فصلت علی اختها»^(۲).

و در آخر روایت کافی می گوید:

«وخرجت فاطمه و نساء المؤمنین و

ص: ۴۰۷

-
- ۱- (۱) کتاب الامام الصادق: ۱۰۹/۱ می گوید: عبدالملک مروان مادرش عایشه دختر معاویه بن المغیره بن ابی العاص و کان جده المغیره من اشد الناس عدا لرسول الله فظفر به فی خروجه لغزوه حمرآء الاسد فامر بضرب عنقه. «السیرة لابن حزام: ۱۷۵»
- ۲- (۲) الخرائج و الجرائح: ۹۶/۱.

باز گوید:

«فلما حضر ان یخرج بها امر رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام فخرجت و نساء المسلمین معها» (۲)

(خرایج) به اسناد (۳) از یزید بن خلیفه گوید: «من نزد ابی عبدالله نشستہ بودم پس مردی از قمیین از او پرسید: آیا زنان نماز بر جنازه می گزارند؟

امام علی علیه السلام فرمود: عموی عثمان «مغیره بن ابی العاص» ادعا کرده بودہ کہ او در احد رسول خدا صلی الله علیه و آله را هدف گیری کرد، سنگی یا تیری رها کرد کہ دندان پیشین (رباعیه) رسول خدا صلی الله علیه و آله را شکست و لب پیغمبر صلی الله علیه و آله را شکافت... و دروغ گفت: سال بعد از جنگ احد در خندق، پس از ۲۵ روز محاصره مدینہ شبی کہ ابوسفیان و لشگر قریش با عجلہ عقب نشینی کردند و سوار شدہ بہ عجلہ میدان را خالی گذاشتند، وی در آن حال در آن موقع، بہ خواب عمیق غرق بود و بیدار نشد، تا صبح کہ بہ ہوش آمد، جای لشگر را خالی و خود را تنها دید، برای آن کہ مبادا او را بگیرند صورت و سر خود را پوشاند و متنکرانہ آمد در مدینہ بہ منزل عثمان و نام عوضی خود را بہ نام مردی از بنی سلیم نامید کہ برای عثمان اسب و گوسفند و روغن فروشی می آورد، عثمان آمد و او را وارد منزل خود کرد

ص: ۴۰۸

۱- (۱) الکافی: ۲۵۳/۳؛ باب النوادر، حدیث ۸.

۲- (۲) الکافی: ۲۵۳/۳، باب النوادر، حدیث ۸.

۳- (۳) قال ابن کثیر: فی البدایہ و النہایہ: ۷۷/۹ المغیره جد عبدالملک لأمہ هو الذی جدع انف حمزہ یوم احد.

و به او گفت: خدا به فریادت برسد، چه مایه ها برای خود ساخته ای، ادعا کرده ای که در جنگ احد رسول خدا صلی الله علیه و آله را هدف کرده ای و تیر افکنده ای و ادعا کرده ای که لب های پیغمبر صلی الله علیه و آله را شکافته ای و دندان های رباعیه او را شکسته ای؟

وی عثمان را خبر داد که: در خندق چه بر سرش آمده و چگونه خواب او را ربوده که تا از کاروان بازمانده.

همین که دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله شنید، آنچه را او با پدرش و عمویش ساخته صیحه کشید.

از اینجا مکشوف می شود که: حادثه جنگ احد برای دختران پیغمبر و خاندان آنها چقدر حساس بوده، مذاکره آن همه را تا بعد از یک سال هم به صیحه و فغان می آورده و ما مکرر تذکر دادیم که فاطمه از مرگ عمو و حادثه احد تا چه اندازه حساسیت داشته (۱).

به هر حال گوید: عثمان دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله را ساکت کرد، سپس عثمان به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد که در مسجد جلوس فرموده بود. روبروی پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله! تو عموی مرا (مغیره) امان داده ای؟ یعنی امان بده. رسول خدا صلی الله علیه و آله روی مبارک از او به سمت دیگر گردانید، باز عثمان از آن جانب روبروی رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله! عموی من (مغیره) امان داده ای؟ باز رسول خدا صلی الله علیه و آله روی مبارک خود را به سمت دیگر گردانید،

ص: ۴۰۹

۱- (۱) هر هفته روز پنجشنبه به کوه احد می رفت و روز را تمام آنجا نماز می گزارد و می گفت: اینجا جای لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و اینجا جای لشکر دشمن است.

سپس فرمود: امان دادیم و سه روز برای او به طور ضرب الاجل مهلت مقرر فرمودیم (که خود را به جایی برساند) خدا هر که را به او، راحله سواری بدهد یا زین و برگ سواری بدهد یا مشک آبی بدهد، یاد لوی یا کفش و موزه یا توشه یا سفره یا آبی یا قمقمه ای بدهد؛ لعنت کناد.» (۱)

عاصم بن حمید راوی گوید: این امور ده گانه ای بود که عثمان همه را به او داد.

مغیره از مدینه به فرار بیرون آمد، مقداری را سوار ناقه رفت تا ناقه از پا درآمد، پای ناقه سوراخ و زخم شد، سپس پیاده رفت تا موزه اش سوراخ شد سپس زانو به زانو رفت تا آنها هم زخم شدند تا به شجره ای رسید، زیر آن شجره آرمید، فرشته آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله را به مکان او خبر داد، رسول خدا صلی الله علیه و آله زید بن حارثه را با زبیر خواست و مأمور کرد که خود را در فلان مکان به مغیره برسانند و او را بکشید، همین که اینان به او رسیدند زید بن حارثه به زبیر گفت: او ادعا کرده که برادر مرا (یعنی حمزه) کشته (چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بین حمزه و زید عقد برادری خوانده بود) پس مرا بگذار تا من او را بکشم، زبیر هم رها کرد تا «زید» وی را کشت.

عثمان از نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله برگشت و به زوجه خود گفت: تو به پدرت کس فرستاده او را به مکان عمومی من آگاه کرده ای؟

آن بانو سوگند یاد کرد که من این کار را نکردم، وی او را تصدیق نکرد و خشبه ای برگرفت از جهاز شتر و او را به طور سخت مضروب کرد، وی فرستاد

ص: ۴۱۰

نزد پدرش صلی الله علیه و آله این را شکایت کرد و او را مخبر کرد که با وی چه ساخته است؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد دختر فرستاد که مرا شرم می آید که بانویی همواره، همی دامن کشان بیاید و از شوهرش شکایت کند.

از این عبارت معلوم می شود که: شکایت متعدد بوده و سیار در این زمینه مشاجره ها رخ داده، از واقعه احد تا حال که سال هفتم است ادامه داشته تا در نوبه آخر فرستاد پیش پدر که او مرا کشته، از این عبارت می تواند فهمیده شود که مرتبه آخر سخت تر بوده.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام امر داد که شمشیر خود را بگیر و برو به سراغ دختر عمویت و دست او را بگیر، هر کس حائل بین تو و او شد، او را با شمشیر بزن. پس علی علیه السلام وارد شد و دست او را گرفت و او را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد، او پشت و پهلوی خود را به پیغمبر صلی الله علیه و آله ارائه داد. پدر فرمود: او را خدا بکشد. دختر یک روز درنگ کرد و روز دوم مرد و مردم اجتماع کردند برای نماز بر او، رسول خدا صلی الله علیه و آله از منزل خود بیرون آمد و عثمان با مردم نشسته بود، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس امشب با کنیز خود همسر شده، بر این جنازه حاضر نشود.

دوباره این کلمه را تکرار کرد و وی ساکت بود، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: او برخیزد و گرنه اسم می برم با اسم پدرش، پس عثمان برخاست و تکیه به مهین غلام خود داده (یعنی خود را وانمود می کرد که از درد دل خود، ناتوان از قیام است) و رفت.

پس از آن فاطمه باخیل بانوانش بیرون آمدند و بر خواهرش نماز گزارد. (۱)

موارد اختلاف روایت کافی با این روایت خرائج

کافی از علی بن ابراهیم از پدرش با اسناد از یزید بن خلیفه خولانی که گوید: وی همان یزید بن خلیفه حاربی است، بازگو کرده که: عیسی بن عبدالله از امام ابو عبدالله صادق علیه السلام پرسید و من حاضر بودم و گفت: آیا زنان برای مراسم تشییع جنازه و نماز بیرون می آیند؟ امام تکیه کرده بود، برخاست نشست، فرمود: عثمان فاسق عموی خود مغیره بن ابی العاص را مأوی داد و وی از کسانی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله خون او را هدر کرده بود. وی به دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: مبادا پدرت را خبر دهی به مکان او، گویی یقین نداشت که وحی برای محمد صلی الله علیه و آله می آید، آن دختر گفت: من از آنها نیستم که کتمان کنم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دشمنش را؛ پس عثمان وی را بین مشجب (۲) پنهان کرد و قطیفه ای بر او پیچید.

مشجب جای چوب رختی است که لباس ها و رخت ها را بر آن می افکنند و آویزان می کنند، بدین قرار او را راست در پهلو و زیر این مشجب واداشته و قطیفه ای بر او پیچید.

وحی آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله را به مکان او خبر داد. پیغمبر صلی الله علیه و آله علی را مأمور او کرد و فرمود: شمشیر خود را بگیر و به خانه دختر عمویت برو؛ اگر

ص: ۴۱۲

۱- (۱) الخرائج و الجرائح: ۹۴/۱-۹۶.

۲- (۲) مشجب: چوب جارختی است که رخت ها و لباس ها را بر او آویزان می کنند بدین قرار او را راست پهلوئی این مشجب واداشته.

آنجا به مغیره ظفر یافتی او را بکش. علی علیه السلام به خانه او آمد و آنجا را جولانی زد، به او ظفر نیافت؛ برگشت نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و او را خیر داد و گفت: یا رسول الله من او را ندیدم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: وحی آمده و خبر داده که او در مشجب است.

و عثمان بعد از بیرون آمدن وی داخل شد. دست عمو را در دست گرفته آورد. همین که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را دید، به رو افتاد و التفاتی به او نکرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله مردی شرمگین و دارای شرم حضور و کرامت و گذشت بود.

عثمان گفت: یا رسول الله! این عموی من مغیره بن ابی العاص است و به راستی که به خدا قسم من او را امان داده ام، (۱) این کلمه را سه بار تکرار کرد که من او را امان داده ام، تا در چهارمین نوبه پیغمبر صلی الله علیه و آله سر را به سوی او بلند کرد و فرمود: برای خاطر تو سه روز را مهلت امان قرار دادم و پس از سه روز اگر بر او دست یابم او را می کشم.

همین که پشت کرد و رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله نفرین کرد که بارخدا یا! مغیره را لعن کن، هر کس او را مأوی دهد و هر کس او را حمل کند و هر کس او را خوراک دهد و هر کس او را سیراب کند و هر کس او را تجهیز کند و هر کس به او سقا و مشکی یا حذاء و کفشی یا دلوی یا وعایی بدهد، لعن کن (با دست راست اینها را می شمرد) عثمان او را برد و مأوی داد و اطعام کرد و سیراب کرد و حمل کرد و جهاز سفر داد، سپس روز چهارم او را بیرون کرد و او را بدرقه نمود.

ص: ۴۱۳

۱- (۱) نسخه «ما امنته» است، باید «امنته» باشد.

لکن او از خانه های مدینه هنوز نگذشته پنجر شد، شتر از پا درآمد و پای او شکافته و قدم های او ورم کرد و از پا درآمد و بار جهاز را به دوش گرفت تا درمانده شد و به درخت سمه خوارداری رسید سایه آن نشست، امام فرمود: اگر یکی از شما تا آنجا می دوید نفس او به تنگی نمی افتاد، لکن آن چشمی که قایل را از افق می دید و او را توقیف می کرد این چشم مغیره را توقیف می کرد، این عین الله را من در رؤیا دیدم که به محض نگاه او اعصاب انسان از حرکت باز می ماند، پس وحی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و او را خبر کرد و وی هم علی (۱) علیه السلام را خواند و فرمود: شمشیر خود برگیر و روانه شوید تو با عمار و سومی دیگر که مغیره بن ابی العاص زیر درخت چنین و چنان است، علی علیه السلام آمد و او را کشت.

ممکن است از باب مباشرت نباشد، بلکه از باب تسبیب باشد که زید را مباشر قرار داده.

پس عثمان، دختر رسول الله صلی الله علیه و آله را مضروب کرد گفت: تو پدرت را به مکان او اطلاع داده بوده ای، دختر فرستاد نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله، شکوه از صدمه و آزار خود کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در جواب او، کس فرستاد پیغام داد که: (۲) حیا و ناموس تو

ص: ۴۱۴

۱- (۱) در این حدیث علی علیه السلام را مأمور شمرده با آن که خرائج زید و زبیر را شمرده، وجه جمع آن است که: هر دو مأمور بوده اند، آنجا به هم رسیده اند و همانجا ممکن است علی، زید را مأمور مباشر قتل قرار داده باشد.

۲- (۲) فارسل اليها رسول الله صلی الله علیه و آله اقلی حياء ك فما اقبح بالمرأه ذات حسب و دين في كل يوم يشكو زوجها.

است، آن را ملازم باش، چقدر قبیح است به بانوی صاحب شأن و مقام دین، که همواره هر روز شکایت از شوهر خود کند.

آن بانو دیگر باره و دیگر باره (چندین مرتبه) فرستاد. و هر نوبه پیغمبر صلی الله علیه و آله این جواب را می داد تا در نوبه چهارم پیغمبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را خواند و فرمود: شمشیر خود را بگیر و خود همراه داشته باشد و برو نزد دختر پسر عمت و دست او را بگیر و بیاور(۱) و اگر کسی در بین، حائل شد او را با شمشیر درهم بکوب.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله خود مثل واله و شیدا بین منزل خود و منزل عثمان همی می رفت و می آمد تا علی علیه السلام، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله را از خانه بیرون آورد همین که چشم دختر به پدر افتاد، صدا به گریه بلند کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله هم اشک ریخت و گریه کرد و او را داخل منزل خود کرد و از پشت و پهلوی او لباس به دور کرد، همین که آثار ضربه و صدمه هایی که در پشت او بود دیدار کرد؛ سه بار فرمود: چه بر سر داشته که تو را کشته، خدا او را بکشد.

و این پیش آمد در روز یکشنبه بود و عثمان آن شب تا صبح با جاریه خود همبستر بود. دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله دوشنبه و سه شنبه را درنگ کرد و در روز چهارم مرد، همین که جنازه برای بیرون آوردن حاضر شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله امر کرد فاطمه را که بیرون آید و زنان مؤمنین همراه او بودند(۲) و عثمان هم به تشییع

ص: ۴۱۵

۱- (۱) از نظر فقه الحدیث، دست نامحرم را برای انفاذ از خطر می توان گرفت.

۲- (۲) فلما حضر ان یخرج بها امر رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام فخرجت و نساء المؤمنین معها.

جنازه بیرون آمد، همین که نگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله به او افتاد، فرمود: هر کس شب دوشین را با اهل خود کنیز خود طوفی زده یعنی همبستر شده به تشییع این جنازه نیاید. این را سه بار تکرار فرموده، باز او منصرف نشد؛ تا همین که در نوبه چهارم فرمود: منصرف شود و برگردد و گرنه اسم او را می برم، عثمان وانمود کرد که درد دل به او عارض شده از درد نالید و تکیه به غلام خود کرد و گفت: یا رسول الله! مرا درد دل عارض شده اگر رأی مبارک باشد مرا اذن دهی که برگردم، پیغمبر صلی الله علیه و آله اجازه انصراف به او داد. (۱)

و فاطمه علیها السلام بیرون آمد با زنان مؤمنین و مهاجرین و نماز بر جنازه گزاردند. (۲)

توضیح: حال مشکل این حدیث از جهت این که کازرونی می گوید: ام کلثوم را عتبه بن ابی لهب تزویج کرده بود و قبل از زفاف طلاق داد و عثمان او را بعد از رقیه به سال سوم ازدواج کرد و در شعبان سال هفتم وفات کرد، معلوم می شود: بهانه گیری های عثمان از قضیه احد و کشته شدن عمویش مغیره از آن زمان ادامه داشته و ضرب ام کلثوم مرّات عدیده صورت گرفته تا آخر به وفات او منتهی شده.

و از عبارت حدیث هم چنین برمی آید که: پیغام او چندین بار بوده و جواب

ص: ۴۱۶

۱- (۱) در آخر روایت گوید: عثمان انصرف و خرجت فاطمه علیها السلام و نساء المؤمنین و المهاجرین فصلین علی الجنازه.

۲- (۲) الکافی: ۲۵۱/۳-۲۵۳، باب النوادر، حدیث ۸.

پدرش هم چندین بار بوده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: قبیح است بانوی صاحب حسب و دین، همواره شکوه از شوهر کند.

فقه الحدیث: و از فقه الحدیث به دست می آید که برای نجات و انقاذ غریق، حاکم می تواند زن را از خانه شوهر بی اذن شوهر بیرون بکشد و باز با قوه قهریه بازوی او را بگیرد و بیرون آورد.

البته تا ممکن است از روی لباس باشد که تماس با بدن زن رخ ندهد.

و باز از فقه الحدیث برمی آید که: تشییع جنازه از جانب زنان پرده‌گیان به هیئت جمعی، کاری است که پیغمبر صلی الله علیه و آله به آن امر فرمود.

و اشک ریختن زنان را بر جنازه کسان خود، پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی نفرمود. (۱)

و در غزوه مته سال هشتم در جمادی همین که جعفر طیار شهید شد پیغمبر صلی الله علیه و آله به فاطمه امر داد که برو و بر پسر عمت گریه کن و تا واثکلاه نگویی، هر چه بگویی صدق گفته ای، یعنی فضل جعفر و فضایل او است. (۲)

«قال الصادق علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله لفاطمه اذهبی فابکی علی ابن عمک فان لم تدعی بالثکل فما قلت فقد صدقت.» (۳)

ص: ۴۱۷

۱- (۱) می نماید که روایت ضبط آنها کامل نبوده و چون در وفات رقیه پیغمبر صلی الله علیه و آله در غزوه «بدر» بود، در دفن حاضر نبود.

۲- (۲) اعلام الوری: ۱۰۴.

۳- (۳) اعلام الوری: ۱۰۴؛ مستدرک الوسائل: ۳۸۴/۲، باب ۵۸، حدیث ۲۲۵۴؛ بحار الأنوار: ۵۷/۲۱، باب ۲۴.

(بحار الأنوار) در غزوه موته و وضع مدینه در مقابل آن گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله از خانه جعفر طیار بعد از تسلیت به آنها خارج شد و بر فاطمه وارد شد و فاطمه علیها السلام سخت می گریست و می گفت: وا عماه؟ فرمود: بر مثل جعفر باید گریه کنندگان بگریند، سپس به فاطمه امر فرمود: طعامی برای خانواده جعفر بسازید که آنها وقتشان اشغال به عزاداری است. (۱)

در اینجا اختصاص فاطمه علیها السلام به این پذیرایی بیشتر از زوجات است، به امام صادق علیه السلام ابی عبدالله علیه السلام گفتم: آیا احدی از فشار قبر و ضغطه آن بی بهره در رود؟ گوید: امام علیه السلام گفت: نعوذ بالله از آن، که چقدر کم است کسی از ضغطه و فشار قبر آسوده در رود. رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله (باید صحیح آن ام کلثوم باشد که رقیه دومین است، همین که عثمان او را کشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله خود بر قبر ایستاد و سر را بر آسمان بلند کرد و از چشمش اشک ریخت و فرمود: من متذکر این (شکسته بال و پر) شدم و رقت کردم برای او و از خدا بخشش او را از ضغطه و فشار قبر خواستار شدم، گوید: پس دعا کرد و گفت: بارخدا یا! ببخش به خاطر من از رقیه فشار قبر را، پس خدا او را به خاطر پیغمبر صلی الله علیه و آله بخشید تا آخر حدیث که فشار قبر سعد بن معاذ را گوید. (۲)

باز (کافی) به اسناد خود از حمید بن زیاد تا از ابان از ابی بصیر باز گو کرد از

ص: ۴۱۸

۱- (۱) بحار الأنوار: ۶۲/۲۱، باب ۲۴.

۲- (۲) الکافی: ۲۳۶/۳، باب المسأله فی القبر، حدیث ۶.

(احدهما)؛ همین که دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله وفات کرد(۱) رسول خدا صلی الله علیه و آله کلمه ای در بدرقه گفت.

فرمود: به سلف صالح ما عثمان بن مظعون و اصحاب او ملحق شو یا گوید: فاطمه بر شفیر قبر اشک های او در قبر فرو می ریخت و رسول خدا صلی الله علیه و آله با ثیاب خود آنها را از بین هوا می گرفت (معلوم نیست اشک های خود را یا اشک های فاطمه را، اما علی القاعده باید اشک های خودش باشد) و ایستاده بود و دعا می کرد و فرمود: من جداً ضعف و ناتوانی او را شناخته ام و از خدا عزوجل مسئلت کردم که او را از ضمه قبر(۲) پناه دهد.(۳)

در کتب حدیث خلط و اشتباه شده، گاهی رقیه را به جای ام کلثوم و گاهی ام کلثوم را به جای رقیه آورده اند.

تهذیب، خصال مناقب، کافی از این خلط و تشویش سالم نمانده اند.

اما نکته علم النفس آن، این است که: فاطمه علیها السلام داغ آن خواهرش یعنی رقیه را در موقع غزوه بدر دید که هنوز شوهر نکرده بود، در عقب آن داغ تلخ مرگ خواهر فتح بدر آمد که نشاط فتح بدر، جبران تلخی ها را می کرد، خصوص که بعد از «بدر» ازدواج با پسر عمش علی علیه السلام پیش آمد که قهرمان سرفراز جنگ «بدر» هم او بود و مسلمین از پکری درآمدند و اسیر گرفتند و سران دشمن را مثل

ص: ۴۱۹

۱- (۱) اینجا هم باید ثانی رقیه باشد که ام کلثوم بود نه رقیه.

۲- (۲) ضمه قبر: فشار قبر.

۳- (۳) الکافی: ۲۴۱/۳، باب المسأله القبر، حدیث ۱۸.

ابوجهل و هفتاد نفر دیگر را کشتند، پس نشاطی بر نشاط افزوده شد.

به ویژه که نتیجه مستقیم این «قران و ازدواج مبارک» دو فرزند دلبنده، حسن و حسین که جبران غم فقد خواهرش رفته، بلکه جبران غم مرگ برادرانش قاسم و طیب و طاهر و عبدالله را می نمود.

و تا موسم این شادی سپری نشده، غم و هیجان جنگ احد و مرگ حمزه عم گرامیش آمد. (۱)

و به دنبال آن جنگ خندق آمد که حسن و حسین را داشت و مدینه پس از آن قهرمانی علی علیه السلام و جانفشانی او دفع و خطری که به او از عمرو بن عبدود متوجه شد، دیگر از دغدغه حمله و تهاجم دشمن بیرونی آسوده شد تا موسم سال ششم که فتح خیبر و نامه به ملوک آمد، تا در سال هفتم که مرگ این خواهرش ام کلثوم آمد و در سال هشتم غم مرگ خواهرش زینب پیش آمد، خدا دو دختر هم به او داده بود که نام یکی را زینب و نام دیگری را ام کلثوم نهاد، مقرون با مرگ این خواهرش ام کلثوم و در سال هشتم شهادت جعفر طیار پیش آمد، پیغمبر صلی الله علیه و آله از خانه جعفر تسلیم به فرزندان جعفر بیرون آمد، از آنجا به حجره فاطمه آمد و گریان بود، فاطمه را نگریست که می گریست و همی گفت: وا عمه!

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«علی مثل جعفر فلتبک الباکیه» بعد از آن فرمود: برای

ص: ۴۲۰

۱- (۱) فاطمه بعد از پدر، تمام روز را بالای قبر حمزه می رفت و نماز می گزارد و همی گفت: اینجا موضع سپاه پدرم بود و اینجا موضع سپاه قریش بود.

اهل و عشیرت جعفر طعامی بسازید که ایشان را پروای پختن طعام نیست. (۱)

اولاد جعفر را به تعزیت بگذاشت و بعد از سه روز به خانه جعفر رفت و فرمود: از این پس بر برادر من جعفر مگریید و حکم داد تا ایشان سر بسترند و در حادثه سال حدیبیه آیات فتح و سوره فتح و فتح خیبر در کار آمد و نامه نگاری پیغمبر صلی الله علیه و آله در سال هفتم به پادشاهان پیش آمد که در اثر آن، مقوقس پادشاه مصر از اسکندریه، کنیز عزیزی، را ماریه قبطیه را با هدایای دیگر تقدیمی فرستاد و در سال هشتم که سال فتح مکه بود و نشاط بزرگ برای فاطمه علیها السلام پیش آمد:

یکی آن که: از ماریه قبطیه خدا پسری به پیغمبر و برادری به فاطمه داد که نام آن را ابراهیم نهادند و در عالیه مدینه در مشربه ام ابراهیم در قبیله مازن، یک سال و ده ماه و هشت روز زنده بود.

و دیگری فتح مکه شد که ام الفتوح است.

و فاطمه علیها السلام در این فتح به همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و از زنان زوجات طاهرات دو نفر همراه بوده اند، با قید قرعه فاطمه علیها السلام این بار با شوق فتح مکه و تلافی گذشته ها و ظفرمندی آینده بهتر در سایه پدر راه بین مکه و مدینه را دید، سال مهاجرت با «رنج» و خوف و وحشت این راه را پیموده، او و فاطمه بنت اسد، سواره با علی علیه السلام که پیاده می آمد تا پای او تابل زد و زخم شد.

اینک بعد از هشت سال، این راه را با شوکت قشون ده هزار نفری با پرچم پر افتخار فتح در سایه شوکت اسلام باز برمی گردد و این راه را می پیماید و فتح شهر

ص: ۴۲۱

مکه را می بیند.

و در آغاز این لشگرکشی که اهالی مکه، وحشت از این حمله داشتند ابوسفیان را به نمایندگی به مدینه نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستادند که بلکه به نام تجدید پیمان و تمدید عهد و پیمان و میثاق خود را، از خطر این حمله مصون نگه دارند و ابوسفیان از فاطمه علیها السلام پناهندگی سیاسی می خواهد.

تشخص فاطمه علیها السلام و خواستاری ابوسفیان که پناهندگی سیاسی به مکه و اهالی مکه بدهد

مقدمات فتح مکه از عهد شکنی قریش شروع شد چون قدرت خود را ضعیف و قدرت مدینه را متفوق و مافوق خود دیدند، ابوسفیان به نمایندگی قریش به شتاب به مدینه آمد تا بلکه به عقیده خود از غفلت و بی خبری پیغمبر صلی الله علیه و آله، عهد صلح از این تاریخ بسته شود.

بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد و گفت: یا محمد! خون قوم خود را حفظ کن و پناهندگی بین قریش بده و مدت را ما می افزائیم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: مگر عهدشکنی کرده باشید ای اباسفیان.

گفت: نه (دروغ می گفت عهدشکنی کرده بودند) و لذا تجدید عهد می خواستند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: پس بر همان عهد خود هستیم.

ابوسفیان از نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد و ابابکر را ملاقات کرد و گفت: ای ابابکر! پناهندگی به قریش بده.

ابوبکر گفت: ای وای به تو! آیا کسی پناه و جواری در مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله

سپس عمر بن الخطاب را ملاقات کرد و از او هم همین را خواستار شد، او هم جواب را همین گفت.

سپس از آنجا بیرون آمد و وارد بر ام حبیبه زوجة رسول خدا صلی الله علیه و آله، دختر خودش شد که از موقع مهاجرت او به حبشه تا الان او را ندیده و هم پدر را ندیده؛ و آنجا همین که رفت که بر روی فراش بنشیند، ام حبیبه خم شد و فرش را برچید ابوسفیان گفت: ای دخترم! آیا این فرش را برای من زیاد دیدی یا مرا برای این فرش قابل ندانستی.

گفت: بلی، این فرش رسول خدا صلی الله علیه و آله است که تو بر آن نباید مینشستی، چون تو مشرک و نجس هستی.

مکه خواستار است در سیاست به پناه فاطمه بانوی گزیده برود

ابوسفیان از آنجا بیرون آمد و وارد بر فاطمه علیها السلام شد و پناهندگی از او خواست و گفت:

ای دختر سرور عرب! پناهندگی بین قریش بده و مدت عهد را بیافزا که بزرگ ترین بانو در میان مردم جهان خواهی بود.

«ثم خرج فدخل علی فاطمه فقال: یا بنت سید العرب تجیرینّ بین قریش و تزیدینّ فی المده فیکونینّ اکرم یا سیده فی الناس.»

فاطمه علیها السلام فرمود: جوار و پناه من، همان جوار و پناه رسول خدا صلی الله علیه و آله است. (۱)

مگر ابوسفیان فاطمه علیها السلام را ذی نفوذ در دنیای عرب و سیاست دو جبهه (جبهه مکه و جبهه مدینه) می دیده که به خانه او ملحق شده، نه به خانه عایشه و امهات المؤمنین و شاید درست تشخیص داده بود که نفوذ در پیغمبر صلی الله علیه و آله موجب نفوذ در سیاست مکه و مدینه است و اگر فاطمه علیها السلام از جنبه سیاست بین المللی فرض شود که دارای رأی مستقلی نبوده و نباشد که از آن جهت در پیغمبر صلی الله علیه و آله نفوذ کند و رأی او را تبدیل دهد.

اما از جهت این که: پیغمبر صلی الله علیه و آله خاطر او را می خواسته، اگر خاطر او به اهالی مکه جلب شود؛ شاید پیغمبر صلی الله علیه و آله او را نرنجاند و حتماً نمی رنجاند و این حیثیت در باقی زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله که در مکه قوم و خویشان زیاد ندارند، محرز نبوده.

و شاید صوت وصیت احترام پیغمبر صلی الله علیه و آله از فاطمه از همه اوضاع داخله خانوادگی و اهمیت خدیجه پیدا بوده است، ولی فاطمه در جواب معلوم کرد که جوار من همان جوار پیغمبر است، فاطمه در این جواب تشخص بر تشخص افزود.

زیرا فرمود: من زنم و زن خانه، حق مداخله در سیاست ندارد و نباید بین دو مملکت مداخله کند.

بلکه در برابر نفی مطلق، جنبه اثبات را گفت و در همان هم عظمت مقام پدر را در پیش خود و همه اثبات کرد، آن هم نه از باب مجامله و تعارف، بلکه جدی و با کمال افتخار فاطمه را در شعب ابی طالب دیدید که آنجا مزیقه و فشار قریش به اوج بی پروائی رسید.

و فشار مکه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و یاران به اوج خود رسیده بود، من نشان دادم که فاطمه علیها السلام آنجا نقش مؤثر نداشت؛ فقط یا بیشتر نقش تأثر و اثرپذیری داشت.

ولی امروز شاد است که قریش در نقطه حضيض اند و کوكب محمد صلی الله علیه و آله در اوج عظمت، شاد است و فاطمه علیها السلام دارای نقش مؤثر و مثبت است، البته این ها از برکت توجه پیغمبر صلی الله علیه و آله بود که مقام فاطمه را ممتاز کرده بود.

ابوسفیان گفت: خواهر تو زینب شوهر خود ابی العاص را جوار داد و محمد پذیرفتار شد.

فاطمه علیها السلام فرمود: با این همه مرا در این امر اختیاری نخواهد رفت. (۱)

عرض کرد: پس بفرمای فرزندان خویش «حسنین» را یا یکی از آنان در میان انجمن، مرا در زینهار خود در آورد و منتی بر قریش نهد و ثنای او جاودانه تذکره قبایل شود.

فاطمه علیها السلام فرمود: فرزندان من خردند و بی جواز رسول خدا مقدم امری

ص: ۴۲۵

فاطمه علیها السلام در زندگانی مشترک با پیغمبر صلی الله علیه و آله

شادی و سرور فاطمه اکنون از مدینه گرفته تا مکه می رود به جبران روز هجرت که از مکه با غم و وحشت تا مدینه همراهش آمد.

دقت کردید در این که ابوسفیان گفت: «یا بنت سید العرب» ابوسفیان نگفت: «یا بنت رسول الله» چون هنوز اسلام اختیار نکرده بود، اما کلمه بنت سید العرب در نزد او اعظم مقام های متصوره بود.

و نیز گفت: «تجیرین بین قریش» که خواستار شد که همه قریش را زیر بال کنف حمایت خود قرار دهد.

ابوسفیان نمایندگی از قریش می دانسته، معلوم می شود قریش (آن هم تمام قبایل قریش) با همه کبریا و تکبرشان عار ندارند که در کنف سایه حمایت فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و دختر خدیجه در آیند و ایمن زندگی کنند با این که فاطمه در مدینه است و آنها در مکه اند و در جمله آخر گفت: «فتکونین اکرم سیده فی الناس» گفت بزرگ ترین بانوی همه مردم جهان «قریش و غیر قریش» خواهید بود، و خواهید شد.

البته جواب صحیح مثبت همان بود که فاطمه علیها السلام گفت: جوار ما و پناه بخشی ما همان جوار پیغمبر صلی الله علیه و آله و پناه بخشی او است و شادی و فرح فاطمه امروز به

مقیاس مقابله و برابری اندوه و غصه شعب ابی طالب و آن روز سیاه پس از شعب ابوطالب است که پیغمبر صلی الله علیه و آله به طائف پناهنده شد و کس او را پناه نداد و پس از یک ماه توقف در طائف به مکه برگردید و پناهندگی از اخنس بن شریق خواست که به مکه داخل شد و طواف کند؛ او قبول نکرد و از سهیل بن عمرو خواست، او هم قبول نکرد تا مطعم بن عدی قبول کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله پناه او را پس از طواف کعبه، به او پس داد که بر من بیش از این مقدار جایز نیست که در پناه کفر مشرکی باشم. (۱)

فاطمه چقدر باید مشعوف بوده باشد و به فرزندانش شمع بدهد که امروز نماینده قریش که همه قریش است، تقاضای پناه بخشی از فاطمه دختر آن پیغمبر می کند. فرح و شاد از تدابیر الهی در مملکت انسانی است که از آن حسیض و حشت، ما را به این اوج عظمت رسانیده (العارف فرحان بالله) به علاوه این که در این مدت خدا دو پسر (۲) و دختری هم به او داده که بیشتر از دو کشور مکه و مدینه آنها را می خواهد و هر چه شادی از این روز به بعد ببیند، به آنها تلقین می کند، در فرزندان اثر می گذارد.

ببینید ابوسفیان دیگر باره چه گفت؟ گفت: آیا امر نمی دهی دو پسر حسن و حسین علیهما السلام پناهندگی و جوار به قریش بدهند؛ در روایتی دارد که: «حسن یدرج بین یدیها» یعنی حسن پاورچین پاورچین پیش روی او راه می رفت، الان

ص: ۴۲۷

۱- (۱) بحار الأنوار: ۵/۱۹-۶، باب ۵، حدیث ۵؛ اعلام الوری: ۵۵، فصل ۷.

۲- (۲) آیا آنها همراه هستند؟

حسن علیه السلام پنج سال را تمام کرده در ششم است و حسین علیه السلام چهار سال را تمام کرده در پنجم است.

«فقال: أتأمرین ابنیک ان یجیرا بین الناس؟»

قالت: والله ما بلغ ابنای ان یجیرا بین الناس و ما یجیر علی رسول الله واحد.»

)

اعلام الوری) قالت: والله ما یدری ابنای ما یجیران من قریش. (۱) فاطمه علیها السلام چه گفت؟ گفت: پسران من هنوز بالغ نشده اند به آن سن و سال نرسیده اند که بین مردم جوار بدهند. گذشته از آن که کس در برابر نظر پیغمبر صلی الله علیه و آله جوار و پناهندگی نمی دهد صلاح بود که بگویید بالغ نشده اند که جوار بدهند و لکن ذهن کودک تند است گیرندگی او بیشتر است اگر برای پناه دادن بالغ نشده اند برای گرفتن علم بالغ شده اند.

و به گفته اعلام الوری گفت: والله پسران من نمی دانند که چه پناهی به قریش بدهند.

آیا فاطمه برداشت ها، از این تذلل ابوسفیان نمی کند؟

بلی، شکر خدا را می کند و آیا حسین علیه السلام و حسن علیه السلام و هر فرزند هوشمندی، نه برداشت های رفعت انگیز از این التجا می کنند، برداشت های آنها از ما سبق احد و خندق تا حال از طریق مسموعات بود؛ زیرا آنها جنگ احد و خندق را مثل این فتح مکه به چشم خود ندیده و فقط شنیده بودند؛ اما اینجا

ص: ۴۲۸

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۰۱/۲۱-۱۰۲، باب ۲۶، فتح مکه؛ اعلام الوری: ۱۰۵-۱۰۶.

بالمعاینه می بینند، متوجه هستید این طور که سلب صلاحیت از فرزندان خود کرد که اینها به این مقام بالغ نشده اند، در مورد خودش نکرد و نگفت: من زخم و زن را چه که حق پناه بخشی داشته باشد.

و گمان مکنید که نماینده قریش در این پیشنهاد شوخی می کرده؟ زیرا شوخی بر او در آن حال اثر بد داشت و نمی کرد و گمان مکنید که عرب قریش از کبریا و استکبار خود کاسته یا وزن اجتماعی و سیاسی نداشتند.

پس ابوسفیان گفت: ای ابا الحسن! من می بینم که امور بر من سخت شده مرا نصیحتی کن.

(اعلام الوری) می گوید: پس از منزل فاطمه علیها السلام خارج شد، علی علیه السلام را دیدار کرد و به او گفت: تو از نظر خویشاوندی و رحم به من بیشتر ارتباط داری و امور بر من سخت مشکل شده، در آن میان مرا راهی نشان بده.

علی علیه السلام گفت: تو شیخ قریش هستی، بر درب مسجد برپا بایست و بین مردم فریاد جوار و پناهندگی بده و سپس به دیار خود برگرد.

(اعلام الوری) سپس سوار بر راحله برنشین و به قوم خود ملحق شو. (۱)

ابوسفیان گفت: آیا این را سودمند برای من می دانی، اگر چه اندکی باشد.

علی علیه السلام گفت: نه به خدا گمان آن را ندارم ولکن غیر این برای تو چاره ای نمی بینم؟

(اعلام الوری) می گوید: گفت: نمی دانم؟ ابوسفیان در مسجد برپا ایستاده و

ص: ۴۲۹

گفت: ایها الناس من جوار و پناه بخشی بین قریش را خواستارم.

سپس سوار بر مرکب خود شد و روانه شد و در مکه بر قریش وارد شد و گفت: من از نزد محمّد آمدم و با او تکلم کردم،
والله جوابی به من نداد.

سپس نزد پسر ابی قحافه آمدم، پیش او هم خبری نیافتم.

سپس نزد پسر خطاب رفتم، او هم همچین.

سپس وارد شدم بر فاطمه، او هم مرا اجابت نکرد.

سپس علی علیه السلام را دیدار کردم، او امر داد مرا که بین مردم «جوار» را ندا در دهم؟ این کار را کردم، گفتند: آیا محمّد
را تنفیذ کرد؟

گفت: نه.

گفتند: وای به تو که آن مرد تو را دست انداخته با تو بازی کرده، آیا تو بین قریش جوار می دهی. (۱)

در این گزارش به سمع قریش رسانید که به نزد فاطمه هم وارد شدم و او اجابت نکرد.

ارجمندی فاطمه، به پایه ای رسیده بود که مکه بر او انکار نکردند که چرا از زنان برای ما پناهندگی خواستی، البته عظمت
اسلام به جایی بالا گرفته بود که کنیزان اسلام هم ارجمند بودند.

نهج البلاغه می گوید:

«وقد بلغتم من کرامه الله تعالی لکم منزلهً تکرّم بها

ص: ۴۳۰

سیره ابن هشام می گوید: «سپس برای تجدید عهدنامه ابوسفیان از مکه به مدینه آمد و وارد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله شد، پس داخل حجره دخترش «ام حبیبه بنت ابوسفیان شد» همین که رفت بر فراش رسول خدا صلی الله علیه و آله بنشیند، ام حبیبه فرش را از او درهم پیچید.

ابوسفیان گفت: ای دخترم! نمی دانم آیا آن را لایق من ندانستی؟ یا مرا لایق آن ندانستی؟ ام حبیبه گفت: بلکه آن فراش رسول خدا است و تو مرد مشرک نجس هستی، پس دوست نداشتم که تو بر فراش رسول خدا صلی الله علیه و آله بنشینی.

ابوسفیان گفت: والله تو را ای دختر بعد از من آفتی و شری رسیده، این را گفت و از آنجا خارج شد.

سپس آمد نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سخن و گفتگوی خود را با پیغمبر صلی الله علیه و آله مطرح کرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله جوابی به او نداد.

سپس نزد ابوبکر رفت و از او خواست که با پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتگو کند ابوبکر گفت: من این کاره نیستم.

سپس نزد عمر بن الخطاب آمد و با او گفتگو کرد، او گفت: یا من شفاعت برای شما بکنم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله با آن که والله اگر غیر از کودکان ذریه ریز نیایم، با آنها به جنگ شما اقدام می کنم.

سپس از آنجا هم خارج شد و برعلی بن ابی طالب علیه السلام وارد شد و فاطمه دختر

رسول الله نزد او بود و در نزد فاطمه حسن بن علی علیه السلام بود که پسرکی کودک بود و جلوی روی فاطمه آرام آرام راه می رفت، پس گفت: یا علی علیه السلام تو را ارتباط خویشاوندی با ما بیشتر از دیگران است و من در طلب حاجتی آمده ام، نباید دست خالی برگردم، چنان که دست خالی آمده ام، پس شفاعتی برای ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بفرما، علی علیه السلام فرمود: و یحک ای ابوسفیان والله که رسول خدا صلی الله علیه و آله همین که عزم بر کاری بگردد ما استطاعت آن نداریم که در آن باره با او تکلم و گفتگو کنیم.

پس ابوسفیان التفات و توجه خطاب را به فاطمه علیها السلام کرد و گفت:

دختر محمد! آیا برای تو این راه هست که امر بدهی این پسرک خود را این کوچولو را، که جوار و پناهندگی بدهد بین مردم تا سرور و سید عرب باشد تا آخر دهر و روزگار.

فاطمه گفت: والله این کودک کوچولوی عزیز من، هنوز بالغ نشده که جوار و پناهندگی بین مردم بدهد.

و احدی هم برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله قیام نمی کند که جوار و پناه بدهد، خصوص که علیه پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد.

ابوسفیان گفت: ای ابالحسن! من می بینم که امور بر من سخت شده، پس مرا به نصیحت راهی بنما.

علی علیه السلام فرمود: والله من چیزی را نمی دانم که سودمند برای تو باشد حتی اندکی. ولکن تو سرور بنی کنانه هستی، پس قیام کن و پناه بده بین مردم، سپس به دیار خود و ارض خود ملحق شو.

گفت: آیا این را سودمند برای من می دانی، اگر چه اندکی؟

علی علیه السلام فرمود: نه والله گمان آن را ندارم ولکن غیر این برای تو راهی نمی بینم.

پس ابوسفیان قیام کرد و به سوی مسجد رفت و گفت: یا ایها الناس! من پناهندگی دادم بین مردم و سپس سوار شتر خود شد و رهسپار راه مکه شد.

همین که بر قریش وارد شد، گفتند چه خبر؟ گفت: آمدم نزد محمد و با او گفتگو کردم، چیزی را به من جواب نداد.

سپس نزد پسر ابوقحافه رفتم در او هم خیری نیافتم، سپس نزد پسر خطاب رفتم، او را دشمن ترین دشمن یافتم (یا نزدیک ترین دشمن) ابن اسحاق گوید: سپس نزد علی رفتم، او را نرم ترین قوم، ملایم ترین قوم یافتم و او مرا مشورتی کرد که آن کار را کردم و به خدا قسم! نمی دانم که آیا سودی به من می دهد اندکی؟ یا نه؟

گفتند: او تو را امر به چه داد؟

گفت: امر داد که من جوار و پناه بدهم بین مردم و من این کار را کردم.

گفتند: آیا محمد این را تنفیذ کرد؟ گفت: نه. گفتند: وای به تو! والله که آن مرد بیش از این نیفزوده که با تو بازی کرده، آنچه تو گفته ای هیچ نیازی را رفع نمی کند، گفت: نه به خدا قسم من غیر این راه نیافتم. [\(۱\)](#)

در موقع فتح مکه فاطمه علیها السلام در آن سفر، همراه اردوی کیوان شکوه اسلام

ص: ۴۳۳

۱- (۱) السیره النبویه، ابن هشام: ۸۵۷/۴؛ السیره النبویه، ابن کثیر: ۵۳۰/۳-۵۳۱؛ الثقات، ابن حبان: ۳۸/۲.

بود. آیا آتش لشکر را در اول شب مرالظهران چهار فرسخ به مکه نمی دید، یا آب وضو پدرش را در سحرگاهش نمی دید که یک قطره از آن به زمین نمی آمد، همه را مسلمین بین زمین و آسمان با کف دست خود گرفته به آن تبرک می جستند و ابوسفیان وحشت زده می دید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله آن شب از آتش اول شب و از آب سحرگاهان غرق کرامت بود، آیا فاطمه علیها السلام آن را نمی دید با آن که خیمه اش نزدیک خیمه پدر بزرگوارش بود، ابوسفیان شب را در قبه عباس به صبح آورد، بامداد بانگ اذان بلال برخاست، ابوسفیان گفت: این چه منادی است؟ عباس گفت: مؤذن رسول خدا است برای نماز برخیز وضو بگیر. گفت: من ندانم. عباس او را بیاموخت و ابوسفیان نظاره بود که رسول خدا وضو می ساخت و مردم نمی گذاشتند یک قطره آب از دست مبارکش به زمین آید و از یکدیگر می ربودند و بر روی خویش مسح می کردند. گفت:

«بالله ان رأیت کالیوم قط کسری و لا قیصر.»^(۱)

ص: ۴۳۴

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۲۹/۲۱، باب ۲۶، فتح مکه؛ اعلام الوری: ۱۰۸.

فاطمه علیها السلام پرده برداری می کند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله غبار را از خود بشوید

لشکر اسلام به سرپرستی شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله از مدینه بعد از بیست روز طی طریق، به مکه وارد شد و فاتحانه وارد شدند، شهر مکه در تصرف قوای اسلامی درآمد، پیغمبر صلی الله علیه و آله در داخل قبه خیمه و سراپرده این که در بیرون شهر در حجون پهلوی قبر خدیجه برای او زده اند، خود را آماده می کند برای ورود به مسجد الحرام، غسل می کند، تن از غبار راه می شوید و فاطمه در این موقع پرده برداری می کند؛ پرده جلی او نگه داشته تا غبار این راه هشتاد فرسخی پانصد کیلومتری را، بلکه غبار هشت سال هجرت را با سیزده سال اختناق مکه و خطرات تلخ خدیجه و ابوطالب که از قبر آنها الهام می شد، غبار افسردگی شعب ابی طالب را که از افق دور می دید، غبار افسردگی پس از خروج و سفر به طائف را، غباری که در افق دور زهرا می دید، اگر دیگران نمی دیدند زهرا می دید. (۱)

ص: ۴۳۵

۱- (۱) سوم رمضان از مدینه حرکت کردند و بیستم ماه صیام به مکه وارد شدند، این بیست روز؛

گرچه علی به آن غبارها می بالید، اما شعب ابی طالب را فاطمه علیها السلام نیکو می دید، چون تأثر او عمیق بود، از جلوی چشمش نمی رفت، غبارهایی که از دور از کرانه های افق می دید، چون زیاد حساس بود، اندکی غباری در خاطر او محسوس بود.

همان که در سال حدیبیه سال ششم، همراه نبود که آب وضوی پیغمبر صلی الله علیه و آله می گرفتند.

اما سال فتح مکه همراه بود که در منزل پیش از مکه می دید ابوسفیان چگونه بر قاطر عباس عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله در ردیف عباس سوار است و می دوند که مبادا از عقب عمر به آنها برسد و کار ابوسفیان را تمام کند؛ تا خود را در چادر رسول خدا صلی الله علیه و آله انداختند و طبق تلقین عباس، ابوسفیان شهادتین را گفت و پیغمبر صلی الله علیه و آله به عباس دستور فرمود: او را در چادر خودت نگه دار، چون عباس با عیالات به قصد هجرت می آمدند و ضمیمه اردوی پیغمبر صلی الله علیه و آله شده بودند. ابوسفیان سحرگهان که اذان بلال را شنید، ازدحام مسلمین را برای وضو گرفتن قطرات آب وضو پیغمبر صلی الله علیه و آله می دید که یک قطره آن به زمین نمی چکید، مسلمین از محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله در صلح حدیبیه، وقتی که عروه بن مسعود ثقفی، بزرگ اهالی طائف و نماینده قریش، خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و شدت علاقه و شیفتگی صحابه را دید که برای ربودن قطرات آب وضوی پیغمبر و تبرک جستن به آن

با یکدیگر گلاویز می شدند و در حضورش آهسته سخن می گویند و نگاه تند به چهره اش نمی افکنند؛ عروه برگشت پیش قریش و گفت: ای گروه قریش! من کسری پادشاه ساسانی و دربارش و قصر پادشاه روم و تشریفاتش را دیدم، ولی هیچ پادشاهی را هرگز در میان ملتش مانند محمد صلی الله علیه و آله در میان اصحابش ندیده ام، اصحاب او به هیچ قیمتی وی را رها نخواهند کرد، دقت کنید و درست بیاندیشید، اگر محمد راه سعادت را به شما عرضه کرد بپذیرید؛ من خیرخواه شما هستم و می دانم که هرگز بر او پیروز نخواهید شد. (۱)

پیغمبر صلی الله علیه و آله این غبارها را از تن بشوید و غبار افسردگی ها را از روان بشوید و فاطمه هم از غبار غم ها درآید.

و گلاب پاش ها بر قبر خدیجه و ابی طالب پاشیده می شود.

اکنون تمام شهر در تصرف قوای مسلمین است و خاطرات عهد خدیجه و شعب ابی طالب تجدید می شود.

سیره ابن هشام می گوید: (۲) ابن اسحاق از سعید بن ابی هند از ابی مره، مولی عقیل بن ابی طالب بازگو کرده که ام هانی دختر ابوطالب برای من گفت: همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله خود، در اعلی مکه فرود آمد، دو تن از مردان خویشاوندان من از بنی مخزوم فرار کرده به پناه من آمدند.

ابن هشام می گوید: این دو تن حارث بن هشام برادر ابوجهل، و دیگری زهیر

ص: ۴۳۷

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۲/۲۷۵؛ تفسیر ابن کثیر: ۴/۲۱۳.

۲- (۲) السیره النبویه، ابن هشام: ۴/۸۶۹.

پسر ابی امیه اند. زهیر بن ابی امیه برادر ام سلمه و مادرش عاتکه دختر عبدالمطلب؛ همان شخص است که قیام کرد و صحیفه ملعونه را نقض کرد و هر دو در تقسیم غنایم هوازن، سهم مؤلفه قلوبهم را برگرفتند.

و ام هانی نزد هبیره بن ابی وهب مخزومی مزوجه او بود.

ام هانی گوید: پس علی بن ابی طالب برادرم بر من داخل شد و گفت: والله من اینان را باید به قتل آرم.

گوید: من درب خانه ام را به روی آنان قفل زدم، آمدم پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله که سراپرده او در اعلی مکه و خود در داخل سراپرده بود، او را یافتم که مشغول شستشوی بدن و غسل از آبی بود که طشت و لگن آن (جفنه) هنوز آثار خمیر در آن باقی بوده، فاطمه دخترش پرده داری می کرد، ثیاب او را پرده کرده، او را مستور می داشت. (۱)

همین که شستشو تمام شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله ثیاب خود را باز گرفت.

و به خود پیچید و سپس هشت رکعت نماز فتح را با این که روز بالا آمده بود، گزارد و بعد از نماز منصرف شد، به من توجه فرمود گفت:

«مرحباً و اهلاً بأم هانی ما جاء بك؟» برای چه آمده ای ای بانو؟ گوید: من خبر آن دو مرد را با خبر علی گزارش دادم، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ما پناه دادیم آن را که تو پناه داده ای

ص: ۴۳۸

۱- (۱) فاطمه و پرده داری او با وجود دو تن از زوجات طاهرات که در این سفر همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده اند و محرم نزدیک اند، شاید حکمت ها در آن باشد، عجالاً غبار سفر و غبار غم را نیکو است که فاطمه بشوید و شاهد باشد و شهود کند که غمی نمانده.

و امان دادیم آن را که تو امان دادی، پس آنها را نکشید. (۱)

گفتگوی فاطمه با ام هانی در این موقع

(اعلام الوری) گفتگویی را بین فاطمه و ام هانی در این مورد آورده که فاطمه هم پرده دار پیغمبر صلی الله علیه و آله است و هم مدافع علی بن ابی طالب علیه السلام شوهر و همسرش و همسفر هر دو گوید: به علی علیه السلام خبر رسید که: ام هانی دختر ابی طالب مردانی را از بنی مخزوم مأوی داده که از آن جمله حارث بن هشام و قیس بن سائب اند، علی علیه السلام آهنگ خانه ام هانی کرده و در همان حال غرق در اسلحه بود، بر در آمد فریاد زد که: هر که را مأوی داده اید بیرون کنید، آنان در درون خانه، خود را از خوف باختند تا قوه ماسکه از دستشان در رفت، لکن ام هانی در برابر او درآمد و ام هانی در آن لباس، در آن موقع، برادر را شناخت. ام هانی گفت: ای بنده خدا! من ام هانی ام دختر عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله و خواهر علی بن ابی طالب، از خانه من منصرف شو! علی علیه السلام خود را معرفی کرده گفت: اینان را بیرون کنید. ام هانی گفت: والله که شکایت از تو را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله می برم.

پس علی «کلاه خود» را از سر بر گرفت، ام هانی او را شناخت، دوید تا او را در بغل گرفت و گفت: فدایت شوم، من سوگند یاد کردم که شکایت تو را نزد

ص: ۴۳۹

۱- (۱) اعلان پناهندگی و امان برای آنان که به مسجد الحرام پناه آوردند یا شمشیر و اسلحه را زمین بگذارند یا به خانه خود روند و درب بربندند یا به خانه ابوسفیان بن حرب پناهنده شوند؛ شاید این گونه اجتماع را در خانه ام هانی شامل نمی شده. «السیره النبویه، ابن هشام: ۴/۸۶۹»

پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرم. علی علیه السلام پس برو و قسم خود را انجام بده که پیغمبر صلی الله علیه و آله در اعلی وادی است.

ام هانی می گوید: آمدم در «اعلی وادی» نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و وی در قبه ای غسل می کرد و فاطمه دخترش او را پرده داری می کرد تا از انظار مستور می داشت؛ همین که پیغمبر صلی الله علیه و آله کلام من و صدای مرا شنید فرمود:

«مرحباً بک یا ام هانی!»

گفتم: پدر و مادرم به فدای تو - آنچه از علی تازه امروز دیدار کردم؟ یعنی محل شکایت من است. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: من جوار دادم هر که را تو جوار داده ای. (۱)

مداخله فاطمه علیها السلام در این شکایت

فاطمه علیها السلام گفت: ای ام هانی فقط آمده ای (فقط و فقط) که شکایت از علی علیه السلام کنی، در این که او دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا را اخافه کرده؟

گفتم: ذمه مرا تحمل کن ای رسول خدا! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدا سعی او را (یعنی سعی علی را) تشکر کند؛ و من پناه دادم آن کس را که ام هانی پناه داده، برای مقام او نزد علی بن ابی طالب. (۲)

در این حدیث ارزش و ارجمندی ام هانی را به واسطه مقام قرب و خواهری علی علیه السلام قرار داده. ام هانی را خرسند و هم فاطمه علیها السلام را که دید با آن حجت

ص: ۴۴۰

۱- (۱) اعلام الوری: ۱۱۰.

۲- (۲) اعلام الوری: ۱۱۱.

روشن، دفاع از علی علیه السلام می کند که اخافه دشمنان خدا، دشمنان رسول خدا صلی الله علیه و آله کار بدی نیست، این احتجاج آن قدر صحیح بود که ام هانی به زانو درآمد و گفت: بار سنگین مرا تحمل کن، یعنی عهده مرا و پیغمبر صلی الله علیه و آله تحمل فرمود.

ولی دفاع فاطمه از علی علیه السلام آن قدر مؤثر بود که بخشش به ام هانی را برای مقام پیوستگی با علی علیه السلام قرار داد. دفاع از علی علیه السلام و از مقام علی علیه السلام، فاطمه را تا جایی پیش برد که برای علی علیه السلام مثل مادر، دلسوزی می کرد، مادرانه حمایت می کرد.

قاطعیت پیغمبر صلی الله علیه و آله

علی و همه قشون نسبت به چند نفر از مجرمان مکه فرمان یافتند که رحم نیاورند و آنها را هر جا یافتند بکشند.

یکی از آن چند نفر به نام حویرث بن نقید بن وهب بن عبد بن قصی بود که وی فاطمه و ام کلثوم دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله را در آن موقع که عباس بن عبدالمطلب آنها را سوار کرد، از مکه اراده مدینه داشتند، این شخص حویرث، مرکب آنها را سیخ زد تا رم برداشت و جهید و آنها را به زمین افکند.

سیره ابن هشام گوید: اما حویرث بن نقید پس علی بن ابی طالب او را کشت. (۱)

موسوعه آل النبی تألیف دکتر شاطی می گوید: فاطمه در این سفر ظفر اثر، وقتی به آن مکان با اردو گذر کردند، یاد از آن روز پرخطر کرد که از صدمه آن تا مدینه به مریضی رفت، اما آن روز ام کلثوم خواهرش همراه بود و امروز زنده

ص: ۴۴۱

۱- (۱) السیره النبویه، ابن هشام: ۸۶۸/۴؛ الإصابه: ۶۲۸/۱؛ تاریخ الطبری: ۳۳۶/۲.

نیست که این وضع با شکوه را ببیند و انتقام از حویرث را هم بنگرد.

از فتح مکه شادمان و سرافراز برگشتند و ایمان و شهادتین در تمام قبایل و شهرها و سر آب ها و سر چاه ها صدایش پیچیده، ولکن برای فاطمه در ایام اقامت مکه در موقع فتح، خبری رسید که افسرده شد یا سرافراز تر شد، شنید که نام فاطمه علیها السلام در زبان پدرش برده شد اما در مورد تهدید.

قاطعیت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حدود الهی

در فتح مکه از بیستم رمضان تا ششم شوال سال هشتم، پیغمبر صلی الله علیه و آله در مکه بود و حوادثی رخ داد و کارهایی شد که به اقوال یا فعل یا تقریر پیغمبر صلی الله علیه و آله روبرو شد و از این جهت حجت است؛ زیرا سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله همین است.

از جمله زنی در آن ایام سرقت کرد، حلی و حلی را دزدید، به قطع دست او فرمان رفت، وی نامش فاطمه دختر اسود بن عبدالاسد برادرزاده سلمه بن عبدالاسد مخزومی است و از اشراف قبیله بنی مخزوم است، در ایام توقف پیغمبر صلی الله علیه و آله در مکه دست به دزدی در آورد و هنگام سرقت گرفتار شد. (زن هر چند از اشراف باشد در برابر جواهرات خود را می بازد) او را به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند، فرمان رفت که دست او را قطع کنند، خویشاوندان او با خود اندیشیدند که هیچ کس را آن قدر دلیری نیست که نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله از بهر شفاعت او زبان بگشاید، جز «اسامه بن زید» که پدرش زید در جنگ «مؤته» شهید شده و این پسرش را پیغمبر صلی الله علیه و آله گرامی می دارد تا به اندازه ای که روز

ورود در شهر مکه موقع فتح، او را ردیف پیغمبر صلی الله علیه و آله دیدند؛ پس بنابراین به نزد او شدند و او را از در ضراعت (۱) و تضرع به شفاعت برانگیختند، «اسامه» به نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد در عفو گناه زن سارقه، آغاز نیازی نهاد، رنگ از چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله دگرگون شد و فرمود:

«لا تشفع فی حد فان الحدود اذا انتهت الی فلیس بمتروکه.» (۲)

ای اسامه! آیا شفاعت در حدی از حدود خدا می کنی؟ با آن که در حدود شفاعت نیست.

اسامه چون این بدید، از کرده پشیمان شد و عرض کرد: یا رسول الله! از بهر من استغفار کن.

آن گاه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای گروه مردم! امم پیشین که هلاک شدند برای آن بود که هر گاه اکابر و اشراف آنها دزدی می کردند او را رها می کردند و حد بر وی جاری نمی کردند و هر گاه آفتابه دزدی ضعیفی از آنان این گناه کردی، حد بر او اقامه می کردند. (۳)

به آن خدای که جان محمّد در ید قدرت او است که اگر فاطمه دختر محمّد دزدی بنماید، حکم می کنم دست او را قطع کنند (۴) و بفرمود: دست زن مخزومیه

ص: ۴۴۳

۱- (۱) ضراعت: زاری کردن، فروتنی کردن.

۲- (۲) سبل السلام: ۲۰-۲۱، حدیث ۵؛ نیل الأوطار: ۳۰۶/۷.

۳- (۳) الطبقات الکبری: ۲۶۳/۸.

۴- (۴) در این اعلان تشدید و تشدد درباره حدود الهی، فاطمه مشخص شد که در ذروه و اوج اعلی محبویت نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله است که او را بالمثل ذکر کرده.

را قطع کردند.

آنگاه پس از قطع ید بر وی ترحم کرد و خلعت نو به او بداد، آن زن گفت: آیا توبه من به درجه قبول رسید؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: اکنون چنانی که گوئیا از مادر زاده باشی.

می گویند: این خبر را که به فاطمه علیها السلام بردند، از طرفی افسرده شد و از طرفی دیگر از قاطعیت پدر در قلع ریشه فساد شاد شد که حتی پیغمبر صلی الله علیه و آله او را شاخص اعلی محبوبیت حساب کرد. (۱)

و واضح است که: مقال پیغمبر صلی الله علیه و آله از کسری مقام فاطمه نیست، بلکه از بزرگی و عظمت احترام حدود و حقوق الهی است که در خاطر پیغمبر صلی الله علیه و آله و در صدر او، آن قدر عظیم است که همه چیز دیگر در جنب آن کوچک می آید، حتی محبوب ترین شخص.

«عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَعْيُنِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَنْفُسِهِمْ.» (۲)

پس به این نظر فاطمه افتخار بر افتخار افزود که پیغمبر صلی الله علیه و آله معلوم کرد او شخص اول محبوبان است. در کتاب شمائل رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده که:

«لَا تَغْضِبُهُ الدُّنْيَا وَمَا كَانَ لَهَا إِذَا تَعَوَّطَى الْحَقُّ لَمْ يَعْرِفْهُ أَحَدٌ.» (۳)

هیچ چیز از دنیا او را به خشم نمی آورد تا مگر به حریم حق تجاوز می شد

ص: ۴۴۴

۱- (۱) الطبقات الكبرى: ۲۶۴/۸.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه (المتقين).

۳- (۳) معانی الأخبار: ۸۱، حدیث ۱؛ بحار الأنوار: ۱۵۰/۱۶، باب ۸، حدیث ۴.

که در آن موقع هیچکس را نمی شناخت.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام را هم صعصعه بن صوحان عبدی، در موقع عبادت چنین وصف کرد که:

«اشهد یا امیرالمؤمنین ان الله کان فی صدرک عظیماً و لقد کنت بذات الله علیماً.»

امیرالمؤمنین هم به او پیغام داد که: من هم شهادت می دهم که تو هم.

«لقد کنت عظیم المعونه خفیف المؤمنه.»^(۱)

گذشته از آن که: در این مقام هم پیغمبر صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را صدر خلاق قرار داد که برای نشان دادن عظمت احترام حدود خدایی برجسته ترین کس را، که از او بزرگ تری در خاطر نیست، او را در نظر می آورند و در کفه سنجش می نهند و در روزگار فتح برجستگی مقام فاطمه علیها السلام خیلی جلوه کرد، حتی آن که در بیعت گرفتن از زنان مکه «امیه خواهر خدیجه» را فرمود که از زنان بیعت گرفت.

و اگر در روایتی آمده که: قدح آبی گذاشتند و زنان دست در آن آب می کردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله هم دست در ناحیه دیگران قدح داشت.^(۲)

یا در روایت دیگری که: گوشه عبا و ردا پیغمبر صلی الله علیه و آله را می گرفتند؛ همه صحیح است؛ زیرا هر کدام درباره جماعتی انجام می شده و جماعت زنان زیاد بوده، که یک نفر تنها از عهده تکمیل کار همه بر نمی آمده، کمیت مردم مکه در

ص: ۴۴۵

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۳۴/۴۲، باب ۱۲۷.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۷۷/۷۹، باب ۱۶.

ایام بیعت به دوهزار نفر رسید. هر مقدار از آنها که در سهم خواهر خدیجه شده باشد، کم یا زیاد بر احترام فاطمه و حیثیت خاندان خدیجه افزوده می کردند.

و پیغمبر صلی الله علیه و آله این بزرگداشت و تعظیم را از خاندان خدیجه و بنی هاشم می کرد و در موقع خود، به آنها آگهی می داد که مغرور به این نسبت نگردند؛ ارزش هر کس با عمل اوست، حتی فاطمه که فرد شاخص در محبت من است باید متکی به عمل خود باشد.

اصالت عمل را در کوه صفا اعلان کرد

ناسخ می گوید: پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله به کوه صفا صعود داد و چندان برفت که خانه کعبه پدیدار گشت. آن گاه بایستاد و بانگ برداشت که: ای فرزندان هاشم؟ ای بنی عبدالمطلب؟ من رسول خدایم بر شما، مگوئید: محمد صلی الله علیه و آله از ما است و هر چه خواهید بکنید.

به خدا سوگند! دوستان من از شما و غیر شما، همان پرهیزکارانند.

چنان نباشد که: در قیامت عتاب دنیا بر شما باشد و ثواب آخرت برای دیگران، مردم دیگر عمل بیاورند و شما انساب خود را.

من عذر خود را بر شما قطع کردم، عمل من از من و عمل شما از شما خواهد بود، مرا به عمل شما نخواهند گرفت.

در روایتی دارد که: صدا بلند کرد که: ای فاطمه! ای دختر محمد! ای بنی هاشم! ای بنی عبدالمطلب!

اعلان نام دختر در این مقام چنان که تهدیدانگیز است، شرف انگیز هم هست

که پیغمبر صلی الله علیه و آله کسان خود را در شمار می آورد، اقرب اقربا را فاطمه می شمارد، پس دست به دعا برداشت و خدای را به اسعاف^(۱) حاجات بخواند، آن گاه بنشست و عمر بن الخطاب که در ملازمت به پای بود، مردان قریش را یکان یکان همی آورد تا بیعت کردند و ابوبکر پدر خود را آورد، در این موقع پیر و کور و موی سرش سفید بود، مثل درختی که شکوفه سفید برآرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«یا اباقحافه اسلم تسلّم»^(۲) و او مسلمانی گرفت، موی سرش سفید بود پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: رنگ موی سر او را تغییر دهید.

چون بیعت مردان بکران رسید، نوبت زنان آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله گوشه ردای مبارک را از جانبی بگرفت و زنان جانب دیگر آن را همی گرفتند و بیعت کردند از بهر آن که دست زنان را مس نفرمایند.

و نیز گفته اند:

«ان رسول الله صلی الله علیه و آله قعد فی المسجد یبایع الرجال الی صلوه الظهر و العصر. ثم قعد لیبیعه النساء و اخذ قدحاً من ماء فادخل یده فیه.»^(۳)

و به روایتی امیه خواهر خدیجه علیها السلام را فرمود: تا از زنان بیعت گرفت. و این افتخار برای خاندان خدیجه است. به هر صورت منزل کردن و خیمه زدن بین قبر خدیجه در قبرستان جنه المعلی را، از حمایت ابوطالب و حمایت خدیجه

ص: ۴۴۷

۱- (۱) اسعاف: برآوردن، روا کردن، کارگشایی.

۲- (۲) الطبقات الکبری: ۴۵۱/۵.

۳- (۳) بحار الأنوار: ۷۷/۷۹، باب ۱۶؛ تفسیر القمی: ۳۶۴/۲.

قدردانی می کند، از قبر استنطاق می کند، خبرهای حمایت ابوطالب و حمایت خدیجه را اینجا بجوئید، بیت خدیجه که: «لاصخب فیه و نصب»^(۱) این سرادق و این سراپرده است، تمام درس حمایت را باید اینجا درج کرد، همت از خاک ذووی الهمم با استنطاق زندگانی آنها است و فرزندش حسین علیه السلام در عهد خود به سر قبر خدیجه مادر بزرگ آمد و بوی وفا و همت از آن مادر آرمیده در قبر خواست، در سفری که از مدینه به مکه آمده بود.

انس می گوید: با حسین صلی الله علیه و آله آمدم تا قبر خدیجه، حسین علیه السلام به نماز ایستاد و به من گفت: دور شو از اینجا، پس از نماز صدای او بلند شد: «یارب! یارب! من انت مولاه.»

لیبک آمد:

لیبک لیبک عبدی انت فی کنفی

و کلما قلت قد علمناه

صوتک، تشاقه ملائکتی

فحسبک الصوت قد سمعناه^(۲)

ص: ۴۴۸

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۰/۱۶، باب ۵؛ روضه الواعظین: ۲۶۹/۲.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۲۵/۳؛ بحار الأنوار: ۱۹۳/۴۴، باب ۲۶، حدیث ۵.

در سر قبر مادر زیر پرچم فتح

بگذار پیغمبر صلی الله علیه و آله با قشون به سوی طائف برود

برگرد و خاطرات فاطمه علیها السلام از مکه و شعب ابی طالب را یاد آور

و عام الحزن

دو مرگ پیاپی مرگ ابوطالب و مرگ خدیجه

فردای روزی که صحیفه قریش با آن همه احساسات و هیجان ها از دیوار کعبه فرود آمده، ابوطالب و محمد و اصحاب وی به مکه بازگشتند، ابوطالب به واسطه پیری و خدیجه بر اثر سختی ها و محرومیت های سه سال در بدری در کوه بیمار شدند و آیا فاطمه در جسم و در حس چه حالی داشت؟ در ناحیه مادر پرستاری می کرد و از ناحیه عمو خبر می گرفت؛ زیرا خانه هایشان جدا بود.

بیماری ابوطالب روز به روز شدیدتر شد، دستورهایی که دو نفر پزشک نامی آن زمان حرث بن کنده و ابی رومیه التمیمی برای بهبودی حال وی داده بودند، نتوانست او را نجات دهد، همه از زندگانش ناامید شدند، مخالفان محمد مرگ

او را از هبل خواستند، یقین داشتند اگر محمّد از پشتیبانی این پیرمرد محترم محروم گردد، زودتر به او دست خواهند یافت تا تسلیم آنها شود.

برای هبل و سایر بت‌ها نذرهایی سنگین کرده بودند با همه این‌ها باز ابوسفیان به یاورانش گفت: خوب است در این ساعات آخر عمر ابوطالب عیادتی از او بکنیم و ضمناً بخواهیم که در این دقائق آخر زندگانی پندی به برادرزاده خود بدهد، شاید این جنجال و این هنگامه و آشوب به نرمی برطرف شود.

«ابوسفیان به همراه چند تن از بزرگان قریش از قبیل عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه به منزل ابوطالب رفتند از کسالت و ناخوشی او اظهار تأسف بسیار کردند و در پایان تعارف‌ها، ابوسفیان چنین گفت: ای ابوطالب! تو پیر ما و سرور ما هستی، ما آمده ایم در این ساعت از تو معذرت بخواهیم معذرت از آن‌چه در این سالهای اخیر میان ما گذشته است، ولی اگر ما تقصیری داشته ایم برادرزاده‌تو نیز که عامل این همه دوئی‌ها و کشمکش‌ها است، سهم بیشتری در ایجاد این دشمنی‌ها به عهده دارد.

اکنون اگر تو از میان ما بروی، بیم داریم اختلافات میان ما و او به خونریزی برسد، کاری که ما هرگز طالب آن نیستیم.

از تو می‌خواهیم یک بار دیگر، پیش از آن‌که دنیای مکه را به ما بسپاری، کوشش در برانداختن این رنجیدگی‌ها و دل‌تنگی‌ها بکنی، ما به تو داوری می‌دهیم و هر چه بگویی پیروی می‌کنیم، هر گونه تعهد و پیمانی بخواهی ما به تو خواهیم داد، به شرطی که از او نیز پیمان‌گیری که به خدایان ما ناسزا نگوید و عقاید ما را مسخره نکند و مردم را به مخالفت با ما و مخالفت با آیین (ما قریش)

برنیانگیزد، ما از تو خواهانیم هم اکنون او را بخواهی و از برای او پیمان بگیری و در همین جا اختلاف و کشمکش میان ما را برطرف کنی، تو بهتر می دانی تا درایت و تدبیر هست، مرد خردمند دست به شمشیر نمی برد.»^(۱)

«ابوطالب از اظهارات ملایم ابوسفیان و سایر سران قریش تحت تأثیر رفت، بی درنگ شخصی را فرستاد چیزی نگذشت که محمّد با شتابزدگی و نگرانی وارد شد، خیال کرده بود که حال عمو و خیم است، پهلوی بستر عمویش یک جای خالی بود، ولی ابوجهل نخواست که محمّد بالادست رؤسای قریش بنشیند بر فور از جای خود برخاست و در آنجا نشست، محمّد صلی الله علیه و آله که جایی برای نشستن نیافت پایین اطاق پهلوی در ورودی جلوس کرد.

ابوطالب گفت: برادرزاده عزیز! من در حالتی هستم که دیگر امیدی به زندگی ندارم، در این ساعات آخر عمر تنها موضوعی که فکر مرا مشغول داشته تو هستی.

من برای مرگ خود بیمی ندارم، بیم من برای توست، توئی که بیش از یک برادرزاده دوست دارم؛ زیرا به مکارم اخلاقی و بزرگواری روح تو آگاه بوده و مجذوب آن هستم.

بنابراین فکر کرده بودم که تو و دیگر سران قریش را در یک مجلس گرد آورم و همه اختلافات میان شما را خودم پیش از مرگ برطرف کنم، مرگی که پشت در اطاق من ایستاده است، خوشبختانه خود رؤسای قریش به استقبال این نیت من شتافته اند و خواستار این صلح و آشتی شده اند، اینها اشراف قوم تو هستند،

ص: ۴۵۱

بزرگان قبیله هستند، آنها از گذشته و آنچه میان ما و آنها روی داده متأسفند و پشیمانند، میل دارند دیگر نظیر آن هرگز پیش نیاید، آنها آمده اند در حضور من که اکنون پیش از یکی دو غروب آفتاب به حیاتم باقی نمانده، قولی به تو جزماً بدهند که هر چه از مال و ریاست و ثروت بخواهی به تو بدهند و به دین تو و به آن خدایی نیز که تو مردم را به سویش می خوانی کاری نداشته باشند.

بدین صورت تو و آنها که همه از یک قبیله هستید، به صلح و صفا و خوشی زیست کنید و من هم که این دنیای پررنج را ترک می گویم، روح و فکر و قلبم برای تو ای محمّد عزیز! از هر جهت آرام و مطمئن باشید، همه در حفظ مرکزیت مکه به اتفاق و اتحاد کوشش کنید، اینجا زیارتگاه همه قبایل عرب بوده و بزرگ ترین امتیاز را بر شهرهای دیگر دارد.

گفته های ابوطالب در همه و بیشتر در محمّد تأثیر کرده و حالت گریه به او دست داد، مدتی سکوت کرد رؤسای قریش گمان کردند که محمّد می خواهد راه حلی پیدا کند و شرایط خود را بگوید.

پس از چند دقیقه، محمّد صلی الله علیه و آله گفت: ای عموی بزرگوار من! من نیکو می دانم که تو همیشه حمایت خود را نسبت به من بی دریغ مبذول داشته ای، اذیت و آزار بسیاری در راه دین خدا تحمل کرده ای.

من همه صحنه های زندگانی خود را با تو به یاد دارم و از یاد نمی برم.

تو برای من بیش از یک کاکا بودی، اندوه و غم مرا از این کسالت و بیماری خودت بهتر از همه می دانی.

اما آنچه که در میان من و قریش پدید آمده، باز هم تو بهتر به علل و اسباب

آن آگاهی، من از آنها نه مالی می خواهم و نه ثروتی، فقط از آنها خواهانم که یک کلمه بگویند و با آن یک کلمه، همه افراد عرب و اقوام غیر عرب را برادر خود سازند.

ابوجهل با عجله گفت: بسیار خوب به جای یک کلمه، ده کلمه خواهیم گفت، بگو آن یک کلمه چیست؟

محمد جواب داد: کلمه من این است «لا اله الا الله» را بگویید و از بت پرستی و شرک دست بردارید!

هنوز باقی جمله محمد صلی الله علیه و آله تمام نشده بود که ابوجهل و دیگران سران قریش دست های خود را محکم به هم زدند و فریاد برآوردند: باز همان حرف ها! باز می خواهی همه خدایان را به یک خدا عوض کنی؟ آیا این یک خدا می تواند به همه آرزوهای یکایک ما برسد، تو به غیر از این کلمه، کلمه دیگری نداری که بگویی و آن را از ما بخواهی؟

محمد صلی الله علیه و آله حالت برافروخته پرهیجانی پیدا کرده و شروع به خواندن این آیات نمود.

(ص وَالْقُرْآنِ ذی الذِّکْرِ) ۱ به قرآن سوگند که نام و آوازه جهانی دارد و برای جهان آدمیت یادآور است. آنان که کافرند، در فکر عزت خویش و در ستیزه و دوئی هستند، چند و چند پیش از اینان اقوامی به هلاکت رسانیدیم که فریادشان به آسمان رسید، ولی دیگر وقت گذشته بود.

تعجب کردند که: یک نفر از میان خودشان برخاسته به تهدید آنها آژیر خطر به آنها می دهد، کافرها گفتند: ساحر دروغگویی است، آیا خدایان را یک خدا کرده، این آن چیز شکفت است.

ناگهان صدایی از میان جمعیت بلند شد و نگذاشت بقیه کلمات محمد صلی الله علیه و آله پایان یابد، این ابوجهل بود که از جای خود برخاست و به یاران گفت: شما هم برخیزید.

سپس خطاب به ابوسفیان چنین گفت: تو اشتباه می کنی که فکر سازش را با این دیوانه داری، او هر چه می خواهد بگوید، ولی هرگز ما خدایان خود را از دست نمی دهیم.

صدای ابوجهل کلمات محمد صلی الله علیه و آله را برید و چشم ها را به سوی خود دوخت.

محمد صلی الله علیه و آله خیره خیره به وی نگریست و رگ آبی بین ابروان او به طوری برجسته شد که گویی می خواهد بترکد.

ابوجهل دوباره صدای خود را بلند کرد و به یاوران خود گفت:

برویم و این شخص را به حال خود بگذاریم، ابوسفیان برخاست و همراهانش نیز بی درنگ از جا برخاستند و به سوی درب خانه به دنبال او روان شدند.

محمد صلی الله علیه و آله را وحی گرفت و این آیات آمد. دیدگان او بی اختیار به سقف اطاق دوخته شد گویی کسی با او سخن می گوید و وی گوش فرا می دهد، زبانش باز شد با حال وحی و هیجان چنین آیات را باز گو کرد.

سران آنان روان شدند و به یکدیگر می گفتند: بروید و بر پرستش خدایان خود صابر و وفادار باشید، ما هرگز چیزی در میان امت های دیگر نشنیده ایم و این جز

یک آیین ساختگی چیزی دیگر نیست، آیا وحی فقط به او تنها در میان همه افراد فرود می آید؟ بدین سان آنان دودل شدند تا روزی که عذاب الهی به سراغشان آید.»^(۱)

سران قریش از منزل ابوطالب خارج شدند و محمد صلی الله علیه و آله سرگرم وحی و نگاه به اطراف بود، ابوطالب کسالت و بیماری خود را فراموش کرده و متوجه محمد صلی الله علیه و آله و این حالت پرهیجان او بود. آن روز را محمد صلی الله علیه و آله نزد عمویش ماند، گفتگوهای آن روز وی با ابوطالب که آخرین ساعات عمر خود را می گذرانید و تکلیفی که به وی برای قبول اسلام کرد و جواب هایی که وی داد، هر کدام به جای خود، معرف دو روحیه قوی و استوار و مطمئن بود.

محدثان عصر اموی برای خوشنودی معاویه و سرکوبی امیرالمؤمنین علی علیه السلام آیاتی را در اینجا آورده اند و کتمان کرده اند که عباس عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله گوش فرا لب های ابوطالب داد و گفت: ای پسر برادر! بشنو! برادرم کلمه را گفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من که نشنیدم.^(۲)

ص: ۴۵۵

۱- (۱) السیره الحلیه: ۴۴/۲-۴۵.

۲- (۲) رساله ایمان ابوطالب از شیخ مفید در ضمن نفائس المخطوطات با تحقیق شیخ محمد حسن آل یاسین در سال ۱۳۷۲ - و مجدداً به سال ۱۳۸۳ به طبع رسیده. و نیز رساله «ایمان ابی طالب» از تألیف سید فخار بن معد که از مشایخ و سرسلسله مشایخ ما است و قصیده لامیه ابوطالب که می گوید: فایده رب العباد بنصره و اظهر دینا حقه غیر باطل. «ایمان ابی طالب، شیخ مفید: ۱۹؛ الحجه علی الذاهب إلی تکفیر ابی طالب (ایمان ابی طالب)، سید فخار بن معد: ۳۲۳»

آن روز آخرین روز و پرهیجان ترین ساعت های زندگانی ابوطالب به شمار رفت، همان روز روح ابوطالب از بالای کوه ابوقبیس پرواز کرد و جسد او در برابر محمد صلی الله علیه و آله باقی ماند و محمد صلی الله علیه و آله تنها در اطاق روبروی جسد مرده کاکای خود زاری کرد، گویی باقی سخنان خود را به وی می گفت:

درست ۲۸ روز از بازگشت دسته جمعی آنها از دره معروف «دره ابوطالب» گذشته بود که ابوطالب از دنیای مکه رفت و خوشحالی قریش را به حد کمال رسانید، محمد صلی الله علیه و آله خود را ناگهان در میان ازدحام دشمنان و مخالفان تک و تنها دید، ولی او هیچ وقت تنها نبوده، همیشه با خدای خود و پنداشت خود بود و اندوه و حزن فوق العاده او، مخصوصاً در این روزها، یار و همراز دیگر او شده بود، ابوطالب رفت.

علی و جعفر متمم وجود او و فاطمه متمم وجود خدیجه بود

ابوطالب دو پسر به جای خود گذاشت که یاور محمد صلی الله علیه و آله بودند و می گفت:

ان علیاً و جعفرأ ثقتی عند ملم الخطوب و الکرב

والله لا اخذل النبی و لا یخذله من بنی ذوحسب

لا تخذلا وانصرا ابن عمكما اخی لامی من دونهم و ابی(۱)

و اگر خدیجه هم رفت فاطمه را به جا گذاشت که تکمیل وجود او بود و آن

ص: ۴۵۶

۱- (۱) ایمان ابی طالب، شیخ مفید: ۳۹؛ شرح نهج البلاغه: ۲۶۹/۱۳.

علی علیه السلام و فاطمه یکی شدند و حسین علیه السلام را به جا گذاشتند.

۱- اگر ابوطالب و پسرش نبودند، دین اسلام مثل شخص مستقیم القامه به پا نمی ایستاد.

۲- آن در مکه مأوی داد و حمایت کرد و این در یثرب مرگ را پیش رو دید.

۳- او امری را به عهده گرفت و تکفل کرد، ولی مرگش رسید و علی علیه السلام عمل او را تمام کرد.

۴- درباره آن کوه وقار مکه که در گذشت، اما بعد از آن که انجام داد آنچه انجام داد، بگو آن کوه رفت، ولی قله کوه ماند.

۵- خدا را برای آن پدر که به افتتاح باب هدایت کوشید و خدا را این پسر که آن کار بلند را خاتمه داد.

ابوطالب، علی و جعفر را دو جناح برای پیغمبر صلی الله علیه و آله قرار داد و به جعفر پسرش گفت: می بینی که پیغمبر صلی الله علیه و آله به نماز ایستاده و علی علیه السلام در یک جناح اوست، تو هم به نماز بایست و وصل کن جناح پسر عم خود را «صل جناح ابن عمک» همین که جعفر به نماز اقتدا کرد، ابوطالب این شعر را گفت:

که علی و جعفر ثقه و وثوق منند، دیگر محمد صلی الله علیه و آله تنها نیست، هر طائر که دو بال دارد می تواند نهضت کند.

«قد افلح من نهض بجناح» (۱)

ص: ۴۵۷

۱- (۱) روضه الواعظین: ۱۴۰؛ اسد الغابه: ۲۸۷/۱؛ الأمالی، شیخ صدوق: ۵۰۸، مجلس ۷۶، حدیث ۴.

جعفر، آن عده هشتاد نفر مهاجرین حبشه را نگهداری می کرد و علی علیه السلام عهده دار تکفل عده محاصران شعب ابوطالب بود.

پس ابوطالب برای پس از خود هم دین خود را انجام داد و دو پشتیبان از عنصر خود و فلز خود، به عوض خود، برای حمایت اسلام به جا گذاشته، قریر العین با چشم روشن از دنیا می رود.

در حقیقت پسران، زاینده رود وجود پدرانند، خصوص پسران هوشمند هوشیار که ملتفت دقایق کارهای پدرانند.

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید می گوید: «فالدین لیسوا بمعطله من العرب فالقلیل منهم و هم المتألّهون اصحاب الورع و التخرج عن القبائح کعبدالله و عبدالمطلب و ابنه ابی طالب و زید بن عمرو بن نفیل و قس بن ساعده الایادی و عامر بن الظرب العدوانی و جماعه غیر هؤلاء.»^(۱)

و همچنین گوید: «فان من قرأ علوم السیر عرف ان الاسلام لولا ابوطالب لم یکن شیئا مذکوراً.»^(۲)

اولا: قصیده لامیه سندی است متین - ثانیاً: «ان قریشا امرت بعض السفهاء ان یلقى علی ظهر النبی صلی الله علیه و آله سلا ناقه اذا رکع فی صلواته ففعلوا ذلك و بلغ الحدیث اباطالب فخرج مسخطا و معه عیبید له فامرهم ان یلقوا السلا عن

ص: ۴۵۸

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۱۲۰/۱.

۲- (۲) شرح نهج البلاغه: ۱۴۲/۱.

ظهره و يغسلوه ثم امرهم ان يأخذوه فيمروه على اسبله القوم و هم اذ ذاك وجوه قريش و حلف بالله ان لا يبرح حتى يفعلوا بهم
فما امتنع احد منهم عن طاعته و اذل جماعتهم بذلك و اخزاهم.

و في ذلك دلاله على رئاسه ابي طالب على الجماعه و عظم محله فيهم و انه ممن يجب طاعته عندهم و يجوز امره فيهم و
عليهم.

و دلاله على شده غضبه لله عزوجل و لرسوله و حميته له و لدينه و ترك المداهنه و التقيه في حقه و التصميم لنصرته و البلوغ في
ذلك الى حيث لم يستطعه احد قبله و لا ناله» (۱)

قصیده لامیه ابوطالب حماسه ایمان است، امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرمود: قصیده لامیه ابي طالب را به جوانان خود
تعلیم دهید، برای این منظور ترجمه آن به فارسی سلیس روان با ادیب دانشمند آقای غلامرضای دبیران، مرد فضل و ایمان،
شب های زیادی آن را در میان گذاشته، هر سه بیت سهمیه یک شب بود.

معظم له بعد از حل معضلات در محضر اینجانب آن را در خلوت خانه خویش به نظم می آوردند، با دو بحر و شب بعد آن را
تحویل می دادند و سه سطر دیگر از آن را برمی گرفتند تا تمام اشعار لامیه ترجمه شد و منظوم شد و نوشته شد، متن شعر با
خط زیبای نسخ قرآنی و ترجمه های منظوم با خط زیبای نستعلیق با دو قلم ریز و درشت تا گنجینه ای فراهم شد از درّ و لؤلؤ،
آرزومندیم که یکی از ثمرات

ص: ۴۵۹

اقتدار خود را نشر این سند والا قرار دهند که به پایهٔ قانون اساسی برای ایمان جوانان و دانشجویان لزوم دارد.

ص: ۴۶۰

خدیجه قسمتی از پیامبری محمد صلی الله علیه و آله بود

این مرگ نبود که به سوی خدیجه می خزید

این زندگانی جاودان بود که به سوی او می آمد

(من می گویم) و سهم خدیجه را پس از او فاطمه علیها السلام به عهده گرفت، با آن که فاطمه آن روزها دخترک کوچولو (جویریة) بود.

و به همین مناط: فاطمه هم دختری است از خدیجه، همه فداکاری ها را دیده، نهایت آن که مقاومت شیشه کمتر از مقاومت پولاد است؛ ولی بنام زنی که همپای اعظم رجال بیاید، ولی دختری است از خدیجه همه فداکاری ها را دیده نهایت آن که: همپای اعظم رجال قرار داده شده، سنگینی وظایف را احساس می کند، اگر چه نقش مؤثری در آنها ندارد.

(رهنما) مرگ ابوطالب ضربت سختی بر روح و روان محمد فرود آورد، هنوز رطوبت خاک هایی که روی قبر ابوطالب ریخته بودند خشک نشده بود که محمد صلی الله علیه و آله آثار فقدان او را در محیط خود دید، هر کس به دیگری می گفت: که محمد به زودی به چنگال قریش خواهد افتاد و آیات قرآنی او را نیز با ریگ های صحرا باد خواهد برد.

چند روز از فوت ابوطالب نگذشته بود که خدیجه هم بیمار شد، چندین شب از شدت تب می سوخت و روز به روز سخت تر می شد. محمد صلی الله علیه و آله هر شب بیش از دو ثلث شب بیدار می ماند، ولی بیماری خدیجه سخت تر می شد، تا این که به منتهای شدت رسید و محمد بی نهایت نگران شد، سران مسلمین همگی خصوص آنانی که بعدها نام آنان را عشره مبشره می نامند، به خانه خدیجه آمدند و به محمد در پرستاری خدیجه یاری کردند، نیمه های شب حالت خدیجه وخیم شد، خواستند محمد صلی الله علیه و آله را در دقایق آخر عمر خدیجه با وی تنها بگذارند، همه به اتاق بزرگ مجاور رفتند، حضار سرهای خود را به زیر انداخته بودند و خاموشی پرغلغله و گویایی بر آنها چیره شده بود، یک دنیا فکر و کلمه در مغز یکایک آنها موج می زد.

و بالاخره علی علیه السلام که بیش از همه نگران و مضطرب بود، با فصاحت و قوت کلمه خود، این سکوت را شکست و گفت:

تازه سه روز است از فاجعه اول می گذرد، از جراحات مرگ پدرم هنوز از قلب پیامبر صلی الله علیه و آله خون می چکد، هنوز این جراحات التیام نیافته است، اینک خدیجه ام المؤمنین... این زن پاکدل و با ایمان... که برای پیامبر صلی الله علیه و آله فرشته رحمت بود و پیامبر در چشم های او و روی لبان او، معانی ایمان را دید و در اعماق روح و قلب پیامبر صلی الله علیه و آله جای داشت و در افکار او تأثیر فراوان؛ و نخستین کسی بود که پیش از آمدن وحی، روشنایی رسالت را در پیشانی فرستاده خدا دید و گویی که اولین وحی بر او فرود آمده بود، این بانوی بزرگ، این خدیجه پناهگاه مستمندان، همو که قسمتی از رسالت و بعثت رسول الله صلی الله علیه و آله بود، پیش از

هر کس او دست یاری به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله دراز کرد، در مواقع شدت و سختی، او نیرو دهنده روان پیغمبر صلی الله علیه و آله بود.

اکنون در بستر مرگ افتاده و فقدان او چه تأثیر عظیمی در روح رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد کرد.

خدایا! خودت فرستاده خدا و اسلام وی را یاری کن.

علی علیه السلام، این کلمات را با گلوی گرفته گفت و بی اختیار اشک از دیدگانش سرازیر شد.

ابوبکر گفت: آری، حق با توست، مرگ ام المؤمنین خدیجه، تکان سختی به روان رسول خدا صلی الله علیه و آله می دهد.

این دومین جراحی قلب او است، ابوطالب و خدیجه هر کدام برای اسلام استوانه (ستونی استوار) بودند، خدا خودش خدیجه را شفا بدهد، هنوز این جمله را پایان نداده بود که میسر از اطاق خدیجه بیرون دوید، آب آتش زده از دیده روان داشت.

علی علیه السلام از جای خود پرید و به اطاق خدیجه رفت، همان دم باقی اصحاب گرداگرد میسر ایستادند و هر کدام پرسشی می کردند.

علی علیه السلام در اطاق خدیجه بسیار نماند، با اندوهی که بر همه حاضران سنگینی می کرد چنین گفت: او در آخرین لحظات زندگی خود است، نور فوق العاده ای بر سیمای او افتاده، لبخندی آسمانی به روی لب های وی نقش بسته، نفس مطمئنه که نخستین شعار اسلامی است و هر کس در زندگانی نیازمند آن است بر سیمای او پرتو افکنده، دیدگانش گاهی به صورت پیغمبر صلی الله علیه و آله و گاهی به سقف اطاق

دوخته می شود، گویی منتظر کسی یا چیزی است که از آسمان فرود آید، مرگ که در همه جا و برای همه کس هولناک است، در اینجا در اطاق خدیجه چه اندازه ناچیز بود که چند دقیقه تماشاگر حال او بودم، چیزی که به نظر نمی آمد مرگ بود، این مرگ فنا نبود که به سوی خدیجه می خزید، این زندگانی جاودان بود که به سوی او می آمد.

نگاه هایی که میان خدیجه و محمد صلی الله علیه و آله رد و بدل می شد، مانند آن بود که: روان آنها در آسمان ابدیت پرواز می کند، گویی در میان روشنایی الهی و فیض خدایی پیش می روند.

گویی خدیجه، ارج بلند خویش را در دنیا می بیند که خشنودی بر لب های رنگ پریده اش، بسان تبسم سایه افکنده.

من مرگ را در گوشه اطاق او مانند چیزی پست دیدم.

دنیایی که در آنجا پدید آمده بود، پر از لمعه و برق بود، انسان جنبش موج های روان را در آنجا مشاهده می کرد، می دید که چگونه روان ها جنبشی به سوی «ملاً اعلی» و به طرف آسمان ها دارند، به بالای ستارگان آنجا که آیین پاک محمدی قرار گرفته.

احساس می کردم که با روح بزرگ پرنور خدیجه و با جاذبیت رسول خدا صلی الله علیه و آله من نیز به سوی آن آسمان به پرواز آمده ام، در آن میان صدای توانایی از اطاق خدیجه بلند شد که این کلمات را گفت:

خدیجه بزرگ اینک فرشتگانند که به تو درود می فرستند.

علی علیه السلام و بقیه اصحاب به یکدیگر گفتند:

این صدای رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

طلحه گفت: خوشا به نیکبختی خدیجه.

در دنیا بهترین همسر را داشت و در آخرت بالاترین مقام، هر چه داشت از مال و دارایی و از نیرو و شکیبایی همه را در راه خدا به کار برد، ابوبکر به میسره گفت: برو بین خدیجه در چه حالی است؟

میسره پاسخ داد، در این دم پراضطراب دل من یارای دیدن ندارد.

تنها علی بود که به اطاق خدیجه بازگشت.

و فاطمه همواره بر بالین مادر بود.

خدیجه دختر را برای رازی پیش خواند و پیامی داشت که به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: پیام خودم را به وسیله دخترم، عزیز تو و من (فاطمه) برای تو می فرستم، پیغمبر صلی الله علیه و آله فاطمه را خواست که پیام مادر را برای من بیاورد، خدیجه به گوش فاطمه کشید که از پدر بزرگوار بخواه که عسای خود را که همواره در حال وحی بر خود پوشیده می داشتی، برای کفن من اختصاص بدهد. (۱)

ص: ۴۶۵

علی بن عیسی از سید جلال الدین عبدالحمید بن فخار موسوی روایتی بازگو کرده که: این اسماء (۱) بنت عمیس گوید: «من در هنگام رحلت خدیجه در مکه حضور یافتم خدیجه گریست. (۲)

من گفتم: آیا تو هم گریه می کنی؟ تو که سیده بانوان عالمیان هستی!

تو که همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله هستی! تو که بشارت به بهشت به زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله داری! (یعنی با اینها که دولت ابد است، دیگر برای کس غصه نمی ماند).

خدیجه فرمود: برای این من گریه ندارم ولکن گریه من برای این است که: زن هر چند بزرگوار باشد در شب زفاف خود نیازمند زن دیگر است که محرم او باشد و راز خود را به او بگوید و از او استعانت بجوید بر حوائج خود، و فاطمه من کودک است، از کودکی تازه به در آمده و هراس دارم که کسی نباشد که

ص: ۴۶۶

۱- (۱) اسماء بنت عمیس بنابراین از حبشه برگشته بوده با عده ای که برگشتند.

۲- (۲) کشف الغمه: ۳۶۶/۱؛ بحار الأنوار: ۱۳۸/۴۳، باب ۵.

کارهای او را در آن هنگام به عهده بگیرد.

من گفتم: ای بانوی من! من برای تو با خدا عهد و پیمان می بندم و به عهده می گیرم که اگر تا آن وقت در دنیا باقی ماندم، قائم مقام تو در این امر باشم.

تا همین که آن شب زفاف زهرا فرا رسید، پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و امر داد که: زنان بیرون رفتند، ولی من باقی ماندم، وقتی که خواست بیرون رود، سیاهی مرا دید فرمود: کیستی؟ گفتم: اسماء بنت عمیس. فرمود: مگر من امر ندادم که بیرون شوید؟ گفتم: بلی یا رسول الله (فدایت پدر و مادر من) قصد خلاف تو را نداشتم. ولکن عهدی با خدیجه بسته بودم و داستان را برای پیغمبر صلی الله علیه و آله بازگو کردم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله گریست و فرمود: تو را به خدا برای محض همین مانده ای؟

گفتم: بلی به خدا. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله برای من دعا کرد. [\(۱\)](#)

مسئولیت سنگین خود را مادر به فاطمه دخترش می دهد، ولی بی گفتگو و لفظ؛ زیرا فاطمه دیده بود که مادر چگونه فداکاری درباره پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله دارد و همان دیدار چونان بهترین گفتار درس به او می داد، گذشته از آن که با ملازمت دائم دختر با پدر، دختر خلق و خوی پدر را درمی یابد و نمایش می کند، دو نفر که چنین درهم رفته باشند خوی همدگر را می گیرند، خصوص با تعلیمات قرآن که ذکر ملایم مداوم پیغمبر صلی الله علیه و آله بود.

بس که نشست در برم با دل خوپذیر من

دل بگرفت جملگی عادت و خلق و خوی او

ص: ۴۶۷

قدر نبات یافت چوب از اثر مصاحبت

گل چو شود قرین گل گیرد رنگ بوی او

پرتو مهر روی او تا نشود دلیل جان

جان نکند عزیمت دیدن مهر روی او

(رهنما) می گوید: دست خدیجه در دو دست محمد صلی الله علیه و آله و نگاهشان چنان به هم آمیخته بود که گفتی یک دنیا کلمه میانشان گفت و شنود می شد، زبان آنها خاموش بود اما در افکارشان سراسر خاطرات گذشته موج می زد.

این لحظه از همان لحظاتی است که زبان خاموش است، ولی این خاموشی از هر کلمه و گفتاری گویاتر و فصیح تر است، در این عالم دیگر کلمه نیست و کلمه گنجایش معانی را از دست می دهد.

در این هنگام کلمه نمی تواند به همان چابکی اندیشه و خاطره بر زبان بیاید و همه آن معانی را در بر گیرد.

در اینجا است که: کلمه مثل حرّه های سوفالی می شکند خرد می شود، کلمه زمان و وقت می خواهد و این از همان لحظاتی است که وقت و زمان در آن حل شده است.

در چند لحظه کوتاه باید یک دنیای جاویدان را جای داد.

اکنون بیش از چند دقیقه به حیات خدیجه نمانده، اندیشه و احساس خدیجه در نگاه های پراطمینان او به محمد صلی الله علیه و آله به خوبی خوانده می شد.

شاید بخش های گوناگون زندگی خود را با او می دید و خوبی های محمد صلی الله علیه و آله که او در دل اندوخته بود؛ با نگاه های خود باز می گفت، حلم او، صبر او،

پایداری و استحکام او در پرستش خدا، دهش و بخشش او درباره تھی داستان، ادب او نسبت به زیردستان، سیمای اندیشمند او، غلبه اندوهش بر شادیش، نیروی اراده او نسبت حالت های غیر عادی وحی او، و صدای توانا و لهجه پاک او، هنگامی که آیه های قرآنی را برایش می خواند، اینها همه گویی در خاطر خدیجه می گذشت و لبخندی بر لبان او به جا می گذاشت.

آیا خدیجه به گذشته ها می اندیشید؟ به روزهای جوانی خود که شویش ابوهاله (۱) در گذشت و دلش نیازمند حرارتی دو گانه بود که عشق و ایمان نام دارد.

«آن روز که پس از او، شوی دوش عتیق بن عائذ مخزومی مرد؛ و دل او بیشتر رمید، آن روز که در ساختمان دواشکوبه (۲) باشکوه خود نشسته و جامه های ابریشم و رنگارنگ خود را به تن داشت و غلامان و خدمتکاران گوناگون، پیرامونش کمر خدمت بسته بودند، در آن روزی که برای نخستین بار نام محمد را شنید، در آن دوره، روزی نبود مکه از طرف سران قریش و جوانان آنها از او خواستگاری نشود و او همه دست ها را پس نزنند.

او خود را برای چنین وجود ارجمندی نگاه داشته بود، به خاطرش آمد که در یکی از شب های جوانی خود خواب شگفتی دید و تعبیر آن را از پسر عمویش

ص: ۴۶۹

۱- (۱) خدیجه از ابوهاله تیمی دو پسر آورد، یکی: «هاله» که به مناسبت او وی را ابوهاله می نامیدند و دیگری هند که باقی ماند و کتاب شمائل پیغمبر صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین علیه السلام را از او نوشتند، چون و صاف پیغمبر صلی الله علیه و آله بود.

۲- (۲) اشکوبه: طبقه، مرتبه عمارت.

«ورقه» که زبان عبری را خوب می دانست پرسید.

از آن روز که ورقه خوابش را تعبیر کرد، همیشه در انتظار پیشامدی بود.

آن خواب هیچگاه از فکر او جدا نمی شد. و همراه او مانند پگاهی صبح هر چه بیشتر به سپیده دم نزدیک تر می گشت.

آن روزی که با گروهی از دختران قریش، در یکی از عیدها نشسته بود، پیرمرد میان بالا با ریش های سفید و بلند و سیمای اسرارآمیزی به سوی آنها آمد و گفت:

ای دختران قریش! پیدایش آخرین پیغمبر صلی الله علیه و آله نزدیک شده است، بگویید: کدامیک از شما دست زناشویی به او می دهد؟ انگار این صدا را دوباره شنید.

این خاطره ها بسان منظره سنگی که در آب افتد، در حافظه لرزان و متحرک او جلوه گر می شد؛ تا آنجا که نخستین بار ابوطالب از او خواستار شد که محمد را به کارهای تجارت خود بگمارد.

سیمای گذشته محمد با موهای مشکی دو شقه با سینه و کتف های نیرومند، بشرة جذاب، چشم های گیرا، پیراهن ساده و بلند، چهره شکفته و پر حجب و حیا، کلمات آهسته و متین، نگاه های پرنفوذ که گاه به زمین و گاه به سوی دیگر، جز چهره خدیجه دوخته می شد و آن دم که به تصادف یک بار نگاه او به چشم خودش افتاد تا ژرفای دل لرزان او را گرم کرد.

سیمای محمد صلی الله علیه و آله ۲۵ ساله در حافظه خدیجه و چهره فروزان امروز او، اکنون بالای سرش هر دو این چهره ها، در برابر دیدگانش قرار گرفته بود؛

دیدگانی که برای همیشه بایستی بسته می شد.»^(۱)

او می اندیشید که: «در نهاد محمد چیزی بالاتر از آدمی و پایین تر از خدایی هست، شخصیت بزرگوار پاره کننده سلسله زنجیرهای اسارت و بردگی و سال های عمر او از برجسته ترین فصل های تاریخ بشریت است.»

با این اندیشه، پرتو خرسندی دل بر سیمایش نقش می بست.

سفر او به شام برای خودش و بازگشت او با خیر و برکتی که از آن داد و ستد برایش آورده بود، گفته های میسره هنگام بازگشت داستان بحیرای نصرانی که جزئیاتش را برای وی گفته بود، همه اینها از حافظه او به سرعت می گذشتند، گویی محمد صلی الله علیه و آله همه خطوط قلب او و قلب او را می دید و می خواند.

سلسله این افکار و این خیالات مانند باران پی در پی در مغزش فرو می ریخت تا هنگامی که در نظرش مجسم شد که نفیسه^(۲) را نزد محمد فرستاد و از او پرسید:

آیا میل ازدواج با او را داری یا نه؟

شادمانی آن روز دوباره در این وقت در روحش زنده شد و آن مجلس ازدواج را که با حضور عمویش عمر بن اسد برادر خویلد بن اسد - که با حضور حمزه و ابوطالب و عباس برگزار شد، گویی دوباره دید؛ در همان دقیقه احساس کرد دست محمد روی آمیزه موهای او به نوازش درآمد.

ص: ۴۷۱

۱- (۱) کشف الغمه: ۵۱۰/۱.

۲- (۲) خواهر یعلی بن امیه.

زندگی با محمد پس از ازدواج نیایش های محمد و رفت و آمدش به غار حراء، آن شب اول وحی و آن صبح نزول نخستین آیه قرآن، و آن گفته های ورقه و گرویدن تدریجی بزرگان قریش، پشت سر هم به اسلام از اول تا به آخر، و خلاصه زندگانی بیست و پنج ساله خود را با محمد صلی الله علیه و آله به یاد آورد؛ ناگهان دنیایی را در حرکت دید که نام محمد رسول الله صلی الله علیه و آله کم کم روی آن نقش بست، روح خود را دید که از قالبش جدا شد و روی دست توانای محمد صلی الله علیه و آله به سوی آسمان ها میان ابرها به درگاه پروردگار پرواز کرد و بی اختیار این کلمات از دهان او آشکارا و شمرده شنیده شد.

«اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله.»

محمد صلی الله علیه و آله بی اختیار سر را به رخسار او نزدیک برد و دو بوسه مرحمت و شکرگزاری بر پیشانی وی نهاد، آخرین لبخند خدیجه نمایان تر شد و روی لب هایش ناپدید شد، پلک های چشمش به آهستگی روی هم نشست و دیگر باز نشد.

در این دم صدای گره خورده و توانای محمد بدین کلمات بلند شد (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) ۱ (ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می گردیم)

سخن رهنما اینجا تمام شد و اما لبخند خدیجه را نگفت که دید خانه ای برای خدیجه در بهشت آماده است که خیمه و خرگاه در آن زده شده و در سرمنزل

بالا برای او برپا شده، بر آن نوشته شد (لا صخب فیه و لا نصب)^(۱) این خیمه و خرگاه از عربده پرخاش جوئی ستیزگران آسوده است، بشارت آن را در روزهای پرسروصدا جبرئیل آورد.

خیام تنت بخیمه می ماند راست

سلطان روحست و منزلش دار بقاست

فراش اجل برای دیگر منزل

از پا فکند خیمه چو سلطان برخاست^(۲)

در آغاز دعوت در کوه صفا

آن روز خدیجه دلوی یا سطلی همراه علی علیه السلام برگرفته و پر از غذا و خوراکی کرده و آب و شربت آشامیدنی برگرفته با علی علیه السلام که سیزده ساله و اندی بود از شهر مکه به سوی درّه های مکه در پی محمّد صلی الله علیه و آله حبیب و عزیزشان می رفتند و همی او را صدا می زدند و او در پناه سایه سنگی به سایه نشسته، خسته و فرسوده بود، جبرئیل آمد که: یا رسول الله! اینک خدیجه است که با علی می آیند آب و غذا با خود آورده اند که در این موقع از تشنگی و کمبود غذا به فریاد تو برسند، از جنجال اشرار و پرخاش و سر و صدای سفها تو خسته ای و خدیجه هم خسته است، بشارت بده او را به خیمه و خرگاهی که به جای خانه های نی، شاخه های نی آن از لؤلؤ شاداب است، در آن خانه هیچ خستگی و

ص: ۴۷۳

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۰/۱۶، باب ۵؛ روضه الواعظین: ۲/۲۶۹.

۲- (۲) ابوسعید ابوالخیر.

رنج فرسودگی نه و از پرخاش عربده جوئی ستیزه گران هیچ سر و صدایی نیست.

اصولا- مرگ ارتحال از نشئه ای به نشئه ای دیگر است نه فنا، در مرگ، خرگاه را از این دنیا برمی چیند که در آن عقبی و نشئه عقبی برپا کنند.

خیام تنت بخیمه می ماند راست

سلطان روحست و منزلش دار بقاست

فراش اجل برای دیگر منزل

از پا فکند خیمه چو سلطان برخاست

بیت خدیجه در این تحول مورد توجه او بود، در دم مردن چشمش به این تحوّل بود که چگونه خانه های گلین دنیا و پشمین موئین خیمه های دنیا و خانه های نی، پر از جنجال و عربده و وحشت است.

اینک این جاهای تنگ دنیا در نظرش تبدیل می شوند به سراپرده و خیمه و خرگاهی بسی وسیع که طنین نام خدیجه در شرق و غرب دنیا، در قرن های ممتدّ نشانه این سراپرده است. در سراپرده هایی که در محافل شرق و غرب برپا می شود نام خدیجه به احترام برده می شود و هیچ خستگی برای آن ام المؤمنین نمی آورد و هیچ عربده و داد و فریادی، او را آزار نمی دهد.

نکته این که: از عربده و آزار و سر و صدا نام برده شده آن است که: خدیجه آزارها زیاد دید، نمونه عربده هایی را که او را آزار داده بود و در گوش او همیشه صدای آن می آمد. همین یک نوبه از آن نوبه ها که قریش به عنف با رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتار کردند، در زمان حیات خدیجه بود و دامنه اش خدیجه را هم گرفت، با آن که خدیجه بانویی محتشم بود، از او حشمت می بردند که گرد

حریم او نمی گشتند، خود رسول خدا صلی الله علیه و آله هم محتشم بود، ولی این نوبه رسول خدا صلی الله علیه و آله در سر کوه صفا و مروه در موسم حج اعراب، به طوری فریاد کشید و ندا در داد که خواب آلودگان را بیدار کند و در مقابله با او، ابوجهل میان ارادل و اوباش سنگی پرتاب کرد که به پیشانی پیغمبر صلی الله علیه و آله اصابت کرد و اوباش هم آن قدر سنگ پراندند که مقاومت در برابر آنها ممکن نبود، پیغمبر صلی الله علیه و آله به کوه پناهنده شد.

وقتی خبر به خدیجه بردند، به جستجوی پیغمبر صلی الله علیه و آله برآمد، در آن حادثه تعرض به خدیجه هم شد و حشمت حریم خدیجه را نگه نداشتند، سنگباران به طرف او هم رسید و فریادها و عربده ها او را آزار می داد، ظاهراً بعد از سال سوّم بوده که حمزه و عمر هم اسلام آورده بودند، گوید:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله طبق مأموریت آیه (فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ) ۱ مأموریت داشت (۱) که دعوت خود را سرشکاف کند و برای آن که عرب را از خواب گران بت پرستی بیدار کند، باید اقدام شدید جنبنده در موسم اجتماع اعراب خارج و داخل بکند که صدای او به همه قبایل دور و نزدیک برسد و با مدارا و دعوت ملایم این کار ممکن نیست، این است که: در این موقع که همه اعراب خارج به مکه آمده بودند و سیصد و شصت قبیله، هر کدام در در و دیوار مکه صنمی داشتند که بعد از طواف خانه به بت ها می پرداختند و نذر و نذورات خود را

ص: ۴۷۵

رسول خدا صلی الله علیه و آله بر کوه صفا ایستاد و ندا درداد که: ایها الناس! من رسول خدای رب العالمین ام، مردم چشم ها به سوی او دوختند، این ندا را سه مرتبه درداد؛ سپس روانه شد تا به مروه برآمد؛ دست های خود را به بناگوش نهاد و با اعلی صوت سه مرتبه ندا درداد که: یا ایها الناس! من رسول خدایم، مردم بار دیگر دیده ها به سوی او دوختند.

ابوجهل سنگی به طرف او پرتاب کرد که پیشانی او را و بین دو چشمش را که هدف کرده بود درهم شکست و مشرکان به تبع او سنگبارانش کردند تا از آنها گریخت و به کوه پناهنده شد؛ در موضعی از کوه که آن را متکا می گویند تکیه کرد و مشرکان در طلب او می گشتند، این اقدام عنیف^(۱) را قریش برای این می کردند که مبدا اجتماعات به دور این شهر مکه تقلیل یابد. اقدام هر دو طرف عنیف بود.^(۲)

«کازرونی قبل از این واقعه کشته شدن مادر عمار یاسر به دست ابوجهل ذکر کرد و که او را با یاسر پدرش و عمار به ریسمان بسته، از زندان درآوردند و به درّه های بیرون مکه بردند که در آنجا آتش ها افروخته و داغ و درفش در آتش نهاده بودند و تن آنها را لخت کرده، داغ می کردند و بعد تن زخمی آنها را در حوض های چرمی پر از آب فرو می کردند، تا در اثر آن بلکه آنها به ستوه آمده،

ص: ۴۷۶

۱- (۱) عنیف: درشت، خشن، سخت گیر.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۴۱/۱۸، باب ۱، حدیث ۸۹، به نقل از منتقی کازرونی.

از دین محمد صلی الله علیه و آله برگردند.

سمیه مادر عمّار و یاسر پدرش، از شدت سوز داغ ها و فعل و انفعال آب و آتش نزدیک به مرگ رسیدند، چون شکنجه ها از حدّ گذشت، سمیه به ابوجهل نهیب زد که از ما چه می خواهی؟ ما از دین محمد صلی الله علیه و آله بر نمی گردیم.

ابوجهل به خشم آمد و سرنیزه به قلب او زد که آن بانو در خون غلتید، آن بانو نخستین و اولین شهیده اسلام است. (۱)

یاسر پدر عمّار یادش آمد از خواب سحر گاهان در زندان که سمیه از آتشی گذشت؛ به چمنزاری سبز ایستاده او را صدا می زد که نترس و به آتش بزن و نزد من بیا، او هم مورد حمله ناجوانمردانه ابوجهل شد و شهید شد و نوبت به عمار رسید، عمّار تقیه کرد و کشته نشد، ولی بالای نعش دو کشته خود سرگردان ماند.

این داستان را بگذار و برگرد به این زد و خورد عنیف آنها با شخص شخیص پیغمبر صلی الله علیه و آله که مخبری خبر برای علی علیه السلام برد که ای علی! محمد صلی الله علیه و آله کشته شد. علی علیه السلام یکسره به جانب منزل خدیجه رفت و در را کوبید، خدیجه گفت: کیست؟ گفت: من علی. خدیجه گفت: ای علی! محمد چه کرد؟

گفت: نمی دانم؟ مگر آن که مشرکان او را سنگباران کردند و نمی دانم که آیا زنده است؟ یا مرده است؟ برخیز کوزه آبی همراه برداریم و غذایی (هیس (۲)) آنها را

ص: ۴۷۷

۱- (۱) بحارالأنوار: ۲۴۱/۱۸، باب ۱، حدیث ۸۹.

۲- (۲) هیس: هاس هیس - اخذ بکثره - و الحیس تمر یخلط بسمن واقط - در فارس رنگین که خرمائی است در وسط برشتوک روغن و آرد سرخ نموده - مغز گردو در وسط آن می گذارند.

در میان سطلی همراه برگیریم و در صدد پیغمبر صلی الله علیه و آله و جستجوی او با یکدیگر بگردیم که او را تشنه و گرسنه خواهیم یافت.

پس با این تهیه عجلوانه برخاستند و رهسپار کوه شدند تا از کوه گذشتند علی علیه السلام پیشنهاد داد که با خدیجه تو از بطن وادی و من از ظهر وادی تو از میان دره و من از روی مهوور پیش برویم که هر جا باشد او را بیابیم و هر دو صدا بزیم بلکه صدای ما به او برسد رهسپار شدند علی علیه السلام داد می کشید که: یا محمد! یا رسول الله! نفسی لک الفدا! در کدام وادی تو افتاده ای؟

و خدیجه داد می کشید:

«من احس لی النبی المصطفی؟ من احس لی الربیع المرتضی من احس لی المطرود فی الله من احس لی ابالقاسم.»^(۱)

در این موقع جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شده و هر وقت برای پیغمبر صلی الله علیه و آله از بیرون آزرده سخت پیش می آید از درون نوازش غیبی او را می نواخت و سرگرم می کرد جبرئیل نگاهی به پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله گریست و گفت: می بینی که قوم من چه با من کردند مرا تکذیب کردند و طرد کرده و بر من و آیین من خروج کردند.

جبرئیل گفت: یا محمد! دستت را به دست من بده، دست او را گرفت و او را به بالای کوه نشانید و از زیر جناح و بال خود بساط و فرش^(۲) مخملین گسترده بر

ص: ۴۷۸

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۴۲/۱۸، باب ۱، حدیث ۸۹.

۲- (۲) دُرُنُوك از در نوک های بهشت که با در و یاقوت بافته شده - گوید: دُرُنُوك نوع فرشی است دارای خمل ها یعنی مخملین مثل قالی.

تمام کوه های تهامه گشود.

این فرش بهشتی، رمز رحمتی است که جبال تهامه را قلب پر رحمت پیغمبر صلی الله علیه و آله تمام در زیر گرفت و بر همه گشوده شد.

سپس دست رسول خدا صلی الله علیه و آله را گرفت و او را بر زبر آن و بر فراز آن نشانده؛ معلوم است آن چه فوق همه است همان رحمت است که فرش مخملین رمز از آن است و بعد قدرت انتقام را دست او داد. (۱)

پیغمبر صلی الله علیه و آله (۲) آن گاه سر به آسمان بلند کرد و گفت: نه من مبعوث نشده ام که عذاب بر خلق باشم، من مبعوث شده ام که رحمت للعالمین باشم، مرا با قوم من وابگذارید که علم ندارند.

ص: ۴۷۹

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۴۲/۱۸، باب ۱، حدیث ۸۹.

۲- (۲) قدرت انتقام ملائکه بودند که قوای مدبره کون اند، ملائک پاسدار آسمان ها آمدند که اگر اذن بدهی ستارگان را بر آنها فرو ریزیم و ملائکه خورشید آمدند که آنها را بسوزانیم و ملک زمین آمد که زمین آنها را در شکم خود فرو برد و ملائک جبال که جبال به هم آیند و آنان را در میان خود خرد نمایند و ملائک دریاها که آنها را غرق کنم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شما مأمور شده اید که اطاعت از من کنید، ولی سر بر آسمان بلند کرد و گفت: نه من مبعوث نشده ام که عذاب باشم.

و جبرئیل در این وقت نگاهی به سوی خدیجه کرد که در وادی واله و شیدا به هر سو می دوید. گفت: یا رسول الله! آیا نمی نگری به سوی خدیجه که ملائکه آسمان برای گریه او گریستند، او را به سوی خود بخوان، صدا بزن و از من سلام به او برسان و به او بگو: پروردگارت سلام می رساند و او را بشارت می ده که برای وی در بهشت بارگاهی «خانه ای و خرگاهی» خواهد بود از قصب که از لؤلؤی است مکمل به ذهب.

و در آن این دو چیز نیست و از این دو چیز خبری نیست، یکی نصب دیگری صخب.

نصب یعنی خستگی و رنج در آن نیست و صخب خروش و عربده هم در آن نیست.

خیمه و خرگاه لؤلؤ شاداب، همان پرده عظمت و حشمت و احترام خدیجه است که مظهرش در نفوس شرق و غرب خیمه زده و از درونش برونش و از بیرونش درونش، پیدا و هویدا است و این نمونه در دنیا است. (۱)

و طلای آسمانی همان علم و عقیده است که در اصطلاح فلاسفه ذهب آسمانی علوم و اعتقادات آسمانی است، سرمایه طلایی آن فاسد و تباه نمی شود چنان که عنصر حدیدی مطلقاً، شجاع و اراده است.

عنصر ذهبی آراء و عقائد و معارف و علوم است؛ آن قصب لؤلؤ شاداب مکمل به ذهب است، چون علوم و آراء اکلیل و تاج است بر سر هر سر و سامان، که

ص: ۴۸۰

سر و سامان خدیجه هر دو را دارد، خیمه و خرگاهش با اکلیل ذهبی آن نصب و صخب در آن نیست، یعنی سر و صداهای پرخاش جویان مفسده جوی بی ادب دنیا در آن نیست و رنج و خستگی هم در آن، نه.

پیغمبر خدیجه را صدا زد و خون ها سیل آسا از چهره اش بر زمین می ریخت و پیغمبر صلی الله علیه و آله خون ها را به دست می گرفت و به صورت می مالید و نمی گذاشت بر زمین بریزد.

خدیجه گفت: (فداک ابی و امی) بگذار خون ها بریزد بر زمین.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: می ترسم خدا غضب بر کند اهل زمین، به هر حال خدیجه و علی از پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن گوشه خلوت پذیرائی کردند تا تاریکی شب درآمد؛ خدیجه با علی علیه السلام، رسول خدا صلی الله علیه و آله را به همراه برگرفتند و به سوی شهر برگشتند؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله را داخل منزل خود کرد و او را در موضعی نشانید که در آن صخره ای بود و به وسیله صخره دیگری که از طرف بالای سر بود سایبانی و پناهگاهی قرار داد، و خودش در برابر روی پیغمبر صلی الله علیه و آله ایستاد که با برد لباس خود جلوی او را می پوشانید و در همین وقت او باش مشرکان سر رسیدند و به سنگ باران کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله شروع کردند و سنگ ها اگر از بالای سرش می آمد، آن صخره سپر بود، از پیغمبر صلی الله علیه و آله دفاع می کرد.

و اگر سنگ ها از طرف پایین می آمد دیوارهای حیاط آنها را رد می کرد. و وقتی از برابر رو می آمد، خدیجه خودش را جلوی سنگ ها می برد تا سنگ ها به او اصابت کنند و نه به پیغمبر صلی الله علیه و آله؛ همی فریاد می کشید که:

ای معشر قریش! آیا آزاده زن را و بانوی آزاده را در منزل خودش سنگ پرانی

می کنند، همین که اراذل و اوباش صدای خدیجه را به این ندا شنیدند رفتند. (۱) این حدیث را اصابه ابن حجر هم آورده از طریق «ابن سنی» به اسناد او از خدیجه که خدیجه سراغ پیغمبر را گرفت، خدیجه از شهر خارج شد در پی جوئی رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی اعلی مکه و به همراه خود غذای او را می برد، پس جبرئیل به صورت مردی به او برخورد و از خدیجه از او هراس کرد و ترسید که مبادا از آنان باشد که قصد سوء ترور پیغمبر صلی الله علیه و آله را دارد، همین که این را برای پیغمبر صلی الله علیه و آله بازگو کرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله به او گفت: (۲) وی جبرئیل بود و مرا امر داد که سلام او را بر تو قرائت کنم و بشارت بده او را به بارگاهی در بهشت از قصب که عربده و خروشی در آن نه، و رنج فرسودگی هم در آن نیست. (۳) (نسائی و حاکم از حدیث انس، آن را روایت کرده اند.)

و اما حدیث زبیر بن بکار در اسد الغابه که می گوید: رسول خدا در مرض موت خود بر خدیجه وارد شد و به خدیجه گفت:

(علی باکره منی ما ثنی علیک یا خدیجه و قد يجعل الله فی الکره خیراً کثیراً، اما علمت أن الله

ص: ۴۸۲

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۴۳/۱۸، باب ۱، حدیث ۸۹.

۲- (۲) (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ * نَحْنُ أَوْلِيَائُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ * نَزَّلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ) «فصلت (۳۱): ۳۰»

۳- (۳) بحار الأنوار: ۸/۱۶، باب ۵، ذیل حدیث ۱۲؛ المستدرک، حاکم نیشابوری: ۱۸۴/۳-۱۸۵؛ السنن الکبری، نسائی: ۹۴/۵، حدیث ۸۳۵۸.

تعالی زوّجنی معک فی الجنه مریم بنت عمران و کلثوم اخت موسی و آسیه امرأه فرعون فقالت: و قد فعل ذلک یا رسول الله).

قال: نعم، قالت بالرفاء و البنین،(۱) مخدوش است، یا به طرز شوخی بوده که بیمار را بخنداند.

آن روزها سپری شد و اینک در بستر مرگ آن خانه پر سر و صدا تبدیل می شود به نشئه حسنی که هزار مرتبه بهتر از کاخ های دنیا است، همه احترام است و وقار، ملائکه نازل می شود که دیگر خوفی نیست.

و حزن و اندوهی آنها را محزون و اندوهگین نمی کند و نصب یعنی رنج فرسودگی و صخب یعنی سر و صدا در آن سراپرده و خیمه و خرگاه نه؛ و بی احترامی نیست، دیوارها و پوش سلطنتی آنجا با قصب لؤلؤ شاداب است که از درون بیرون و از بیرون درون آنها دیده می شود و بر روی آن تاج که آن را اکلیل می گویند از ذهب است، ملائکه به آنها می گویند: ما اولیای شما هستیم، بوده ایم و هستیم در حیات دنیا و در آخرت و برای شما در این بهشت هر چه اشتهای بکنید هست؛ و هر چه ادعا کنید، هر مقامی، هر منصبی و هر سلطنتی ادعا کنید، جا دارد.

اهل بهشت بعد از این که در بهشت مستقر شوند، نامه ای از ناحیه کبریایی دریافت می کند که در آن نوشته است.

ص: ۴۸۳

از خدای حی قیوم به سوی حی قیوم. (۱)

تو امروز مثل من به هر چه بگویی باش، می باشد؛ چنان که من هم به سر چه بگویم باش، می باشد.

خدایچه چشم فرو بست و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را در قبرستان حجون جنه المعلى در بستر قبر آرامگاه ابد خوابانید، نخست خود پیغمبر صلی الله علیه و آله در داخل قبر فرود آمد و بعد خدایچه را خوابانید. (۲)

محمد بن سعد در طبقات کبری حدیث مرا (مرفوعاً) تا حکیم بن حزام بن خویلد که پسر برادر خدایچه است و خدایچه عمه او است می گوید: خدایچه در ماه رمضان به سال دهم از نبوت درگذشت، سن او در این موقع ۶۵ سال بود و فاطمه در این موقع ده ساله یا نه ساله بود.

حکیم بن حزام بن خویلد از شخصیت های بزرگ مکه است گوید: جنازه خدایچه را از منزلش بردیم تا حجون قبرستان ابی طالب، رسول خدا صلی الله علیه و آله خود در حفره قبرش فرود آمد و آن روز نماز بر جنازه مقرر نشده بود، گفته شد که: ای ابخالدا! در چه زمان بود؟ گفت: پیش از هجرت سه سال و یا کم و بیش آن و بعد از بیرون آمدن بنی هاشم از شعب ابی طالب به اندکی بود.

گوید: و وی یعنی خدایچه اولین زنی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله تزویج کرده و

ص: ۴۸۴

۱- (۱) یابن آدم انا الحی لا اموت فاطنی اجعلک حیا لا یموت و انا علی کل شیء قدیر. «تاریخ الیعقوبی: ۹۵/۲»

۲- (۲) شجره طوبی: ۲۳۵/۲؛ المستدرک، حاکم نیشابوری: ۱۸۲/۳؛ السیره الحلبیه: ۴۰/۲.

اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله همگی از او بودند غیر از ابراهیم که از ماریه قبطیه بود. (۱)

من می گویم: مسلمانان همه فرزندان اویند و از زیارت قبر او فرزندان احساس محبت مادری می کنند و بیشتر از همه فرزند ارشدش حسین علیه السلام که بعد از این که به دنیا آمد و دوران مشکل پرسنگلاخ عصر معاویه او را به فشار گذاشته و خسته کرده بود، در یک موقع که به مکه در دامن کوه حجون در شمال مکه در دامنه بود، آنجا گریست. (۲)

(شخص خسته همین که مادر را ببیند خود را گریه کنان در دامن مادر می افکند) بعد به انس فرمود: از نزدیک دور شو، گوید: من خود را پنهان کردم تا نماز را زیاد خواند و شنیدم در مناجات صدایش بلند شد که بارالها! پناهگاه مطلق تو هستی که همیشه هستی، نه پدر و مادر و نه پناهگاه دیگر؛ تا تمام اشعار که ندایی رسید که لبیک ای بنده من! تو در کنف حمایت منی، صوت تو را ملائکه اشتیاق دارند (تا آخر اشعار) این گفتگو و قال مقال حسین علیه السلام سر قبر خدیجه یکی از موطن الهام بخش امام است که مادر بزرگ از ته قبر مجاهدات خود را به گوش فرزند می کشد و فرزند هوشمند در حس خود احساس می کرد. (۳)

ص: ۴۸۵

۱- (۱) الطبقات الکبری: ۱۸/۸.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۲۴/۳؛ العوالم: ۶۸؛ بحار الأنوار: ۱۹۳/۴۴، باب ۲۶، ذیل حدیث ۵.

۳- (۳) بحار الأنوار: ۱۹۳/۴۴، باب ۲۶، ذیل حدیث ۵؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۲۴/۳؛ العوالم: ۶۸.

ضماد و مرهم زخم چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست فاطمه علیها السلام

جامع ترمذی، مع شرح تحفه اللاحوزی، باب تداوی با «رماد» خاکستر به اسناد از ابن ابی عمر از سفیان از ابی حازم بازگو کرده، گوید: از سهل بن سعد ساعدی سؤال شد و من می شنیدم که جراحات رسول خدا صلی الله علیه و آله با چه مداوا شد؟ او گفت: باقی نمانده احدی که اعلم از من به آن باشد در موقع بستن زخم، آب را علی با سپر می آورد و فاطمه خون را با آن می شست و حصیری را برای آن سوزاندند با خاکستر آن درون زخم را آکنده کردند. (۱)

ابوعیسی ترمذی: این حدیث حسن صحیح است.

ص: ۴۸۷

۱- (۱) حدثنا ابن ابی عمر (ثنا) سفیان عن ابی حازم، قال: سئل سهل بن سعد و انا اسمع بای شیء دووی جرح رسول الله صلی الله علیه و آله فقال: ما بقی احد اعلم به منی، کان علی علیه السلام یأتی بالماء فی ترسه و فاطمه علیها السلام تغسل عنه الدم و احرق له حصیر فحشی به جرحه. (قال ابو عیسی هذا حدیث حسن صحیح) tt «سنن الترمذی: ۲۷۸/۳»

این حدیث را ترمذی با این اختصار روایت کرده و بخاری در کتابی جهاد از ابی حازم بازگو کرده گوید: «شنیده شد از سهل بن سعد، حالی که سؤال شد از جراحت رسول خدا صلی الله علیه و آله پس گفت: هله! که والله من نیکو می شناسم آن کس را که جراحت رسول خدا صلی الله علیه و آله را می شست و آن کس را که آب را می ریخت و با چه چیز مداوا شد؟ گوید: فاطمه علیها السلام دید که آب خون را بیشتر می افزاید، قطعه حصیری را برگرفت و آن را آتش زد و سوزاند و به روی جراحت چسبانید، پس خون بند آمد و دندان رباعیه پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن روز شکست و کلاه خود بر سرش خورد شد.»(۱)

ابن بطال می گوید: اهل طب معتقدند که: حصیر مطلقاً همه قسم آن هر گاه سوخته آن را بر زخم نهند از خون ریزی زیاد جلوگیری می کند، بلکه رماد مطلقاً همه قسم آن چنین است، چون رماد از شأن و خاصیت آن قبض است و لذا

ص: ۴۸۸

۱- (۱) روی البخاری فی کتاب الجهاد عن ابی حازم انه سمع سهل بن سعد و هو یسئل عن جرح رسول الله صلی الله علیه و آله فقال: اما والله انی لأعرف من كان یغسل جرح رسول الله صلی الله علیه و آله؟ من كان یسكب الماء؟ و بما دووی؟ قال: كانت فاطمه بنت الرسول صلی الله علیه و آله تغسله و علی علیه السلام یسكب الماء بالمجن فلما رات فاطمه علیها السلام ان الماء لایزید الدم الا کثره اخذت قطعه من حصیر فاحرقتها فالصقتها فاستمسک بالدم و کسرت رباعيته یومئذ و جرح وجهه و کسرت البیضه علی رأسه. و وقع عند ابن ماجه من وجه آخر عن سهل بن سعد، احرقت له حین لم یرقاً قطعه حصیر خلق فوضعت رماده علیه فرقی الکلم. «صحیح البخاری: ۳۸/۵؛ فتح الباری: ۱۴۶/۱۰؛ تحفه الاحوذی: ۲۱۹/۶»

ترمذی این حدیث را در باب تداوی با «رماد» آورده.

و مهلب در این باره گوید: که قطع خون با رماد نزد اطبا معلوم بوده، به ویژه اگر حصیر از ریشه سعد یا شاخه و برگ سعد باشد که دو چیز در آن معلوم است؛ یکی قبض، دیگری طیب رائحه، پس از قبض آن دهانه های ریز ریز زخم که خون می پراند به هم می آید و طیب رائحه نمی گذارد خون عفونت آورد.

و اما شستن خون در نخست در آن موقع صحیح است که زخم گود نباشد و اما اگر عمق گودی زیاد باشد آب ایمن از ضرر نیست، هر گاه آب بر آن بریزند، موفق عبدالطیف گوید: رماد در آن یک نوع خشکاندن و تخفیف گزندگی است.

ولی هر گاه خشکاندن چیزی باشد که نیروی گزندگی شدید دارد، چه بسا که سبب هیجان خون و جلب ورم گردد.

سخن کوتاه: تارهای ریش ریش حصیر که در خاکستر آن محفوظ است کار فیرین خون را می کند که با تارهای آن خون بند می آید در کاسه ای و ظرفی پر از خون هر گاه با جاروب درون آن بگردانید تارهایی به آن جاروب بند می شود، همان فیرین است که خون را لخته لخته می بندد و سوخته شدن حصیر آن را ضد عفونی هم می کند.

شارح ترمذی می گوید: «این حدیث نزد ابن ماجه از وجه دیگر چنین آمد از سهل بن سعد: همین که خون بند نیامد، قطعه حصیری کهنه آتش زدند و سوزاندند، پس خاکستر آن بر زخم نهاده شد، پس زخم از خونریزی باز ایستاد.»^(۱)

ص: ۴۸۹

۱- (۱) فتح الباری: ۱۴۶/۱۰؛ تحفه الاحوذی: ۲۱۹/۶.

و دندان های ثنایای پیغمبر صلی الله علیه و آله هم به ضرب سنگ فلاخن شکست و شاعر مسیحی گوید:

و ثنیتاه مبسم الذین ازدهی بهما و قال الحق خیر ضمان

(قصیده النبی محمّد صلی الله علیه و آله)

ص: ۴۹۰

ابن هشام از ابن اسحاق باز گوید که: «خدیجه و ابوطالب در یک سال از دنیا رفتند، پس بر رسول خدا این دو مصیبت کمرشکن وارد شدند، خدیجه وزیر برای رسول خدا بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله آرامش دل بدو می یافت.

عروه بن زبیر می گوید: وفات خدیجه پیش از این بود که نماز فرض شود یعنی بر امت و شاید مراد نماز میت باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: ارائه شد به من برای خدیجه بارگاهی از قصب که در آن عربده و خروش نیست و رنج و فرسودگی نیز، نی.»

از عایشه باز گو شده که گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم هر گاه یاد خدیجه درمی آمد، همی از ثناخوانی بر او و طلب آمرزش برای او و او نمی ماند و خسته نمی شد تا روزی خدیجه را یادی کرد و غیرت و رشک مرا واداشت که گفتم خدا عوض به تو داده از بانوی کهنسال، گوید:

دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله غضب کرد، غضب شدید چنان که من دیدم از دستم

افتاد، پیش خود با خدا گفتم که بار خدایا! اگر غضب و خشم را از پیمبرت ببری، دیگر هرگز من تا باقی هستم به ذکر سوء خدیجه بر نمی گردم.

گوید: همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله دید که من اینقدر حال به حال شدم فرمود: (با تلافی فرمود) چگونه چنین گفتمی والله آن بانو به من ایمان آورد آن وقت که مردم کفر ورزیدند؛ و مرا مأوی داد آن وقت که مردم مرا رفض کردند؛ و مرا تصدیق کرد آن موقع که مردم مرا تکذیب کردند؛ و او از من اولاد روزیش شد در حالی که شما محروم از این بودید.

گوید: پس تا یک ماه تمام پیغمبر صلی الله علیه و آله هر صبح و شام آمد و رفت و خدیجه را بر سر من کوفت، یا سخن از خدیجه را بر من گفت. (۱)

کتاب پاش دیگر

(امالی طوسی) به اسناد از امام صادق علیه السلام روایت کرده که: «همین که خدیجه رضی الله عنها وفات کرد، فاطمه علیها السلام همی به پیغمبر صلی الله علیه و آله پناه می آورد و همی

ص: ۴۹۲

۱- (۱) وقد اثنی النبی صلی الله علیه و آله علی خدیجه ما لم یثن علی غیرها و ذلک فی حدیث عائشه قالت: کان رسول الله صلی الله علیه و آله لا یکاد یشیر من البیت حتی یشکر خدیجه فیحسن الثناء علیه فذکرها یوما من الأيام فاخذتني الغیره، فقلت: هل کانت الا عجوزاً، قد اید لک الله خیرا منها ثم قال: لا والله ما أبدلنی الله خیرا منها، آمنت اذ کفر الناس، و صدقتنی اذ کذبتنی الناس، و واستتني بمالها اذ حرمتني الناس و رزقنی الله منها الولد دون غیرها من النساء قالت عائشه: فقلت فی نفس لا اذکرها بعدها بسبه ابداً. «الاصابه: ۱۰۳/۸»

پیرامون پدر می گردید (یعنی واله و شیداوش) و می گفت: ای بابا مادرم کجاست؟ در این وقت دخترکی بود به سن نه سالگی.

گوید: جبرئیل نازل شد و به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت:

پروردگار بزرگ امر می دهد که به فاطمه علیها السلام سلام برسانی و به او بگویی که مادرت در بارگاهی است از قصب که کعب آن (یعنی پایه های آن) از ذهب است و عمودها و استوانه های آن از یاقوت احمر است، بین آسیه و مریم بنت عمران یاقوت احمر صورت مجاهدات است که خون دل دارد و ذهب آسمانی همان عقاید و معارف است که ذهب آسمانی انسانند؛ فاطمه علیها السلام در پاسخ گفت: خدا خود سلام است و از او سلام است و به سوی او سلام است.»^(۱)

(خصال) با اسناد از عکرمه از ابن عباس گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در روی زمین چهار خط کشید و گفت: آیا می دانید اینها چیست؟ گفتیم: خدا و پیغمبرش صلی الله علیه و آله اعلم است. فرمود: افضل بانوان اهل بهشت، چهار تن هستند: خدیجه بنت خویلد^(۲) و فاطمه بنت محمد، و مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم زوجه فرعون.»^(۳)

(خصال) در دو روایت دیگر همین گونه حدیثی روایت می کند از عکرمه از ابن عباس که: «درباره آن چهار خط که خط سیر چهار زن است که بهترین زنان بهشت اند، اول مریم بنت عمران را آورده و بعد گوید: خدیجه بنت خویلد و

ص: ۴۹۳

۱- (۱) الأمالی، شیخ طوسی: ۱۷۵، مجلس ۶، حدیث ۲۹۴.

۲- (۲) خویلد پسر اسد بن عبدالعزی است که یکی از پسران قصی بن کلاب باشد.

۳- (۳) الخصال: ۲۰۵/۱، حدیث ۲۲.

فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعون» (۱)

(باز خصال) از ابی الحسن اوّل علیه السلام باز گو کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خدا از زنان چهار تا را برگزیده، مریم آسیه و خدیجه و فاطمه علیها السلام» (۲)

(باز خصال) به اسناد از امام ابو عبدالله علیه السلام روایت کرده که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل منزل خود شد در این موقع عایشه به روی فاطمه علیها السلام (۳) صیحه می کشید و همی گفت: ای دختر خدیجه! چه می بینی؟ خدیجه را چه می بینی که برای مادرت بر ما فضلی است؟ چه فضلی می تواند برای او بر ما باشد، او هم غیر از بعض ما نبود.

پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته های عایشه را به فاطمه شنید. همین که فاطمه رسول الله صلی الله علیه و آله را دید، گریست.

پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید ک: چه تو را به گریه آورده است ای دختر محمد صلی الله علیه و آله! فاطمه گفت: مادرم را یاد کرده و نقص نموده، پس من گریستم.

گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله سخت غضب کرد و سپس فرمود: ساکت باش ای حمیراء! که خدای تبارک و تعالی برکت را در زن ودود - ولود قرار داده و

ص: ۴۹۴

۱- (۱) الخصال: ۲۰۶/۱، حدیث ۲۳.

۲- (۲) الخصال: ۲۲۶/۱، حدیث ۵۸.

۳- (۳) این موقع است که فاطمه هنوز دختر خانه است و پیغمبر صلی الله علیه و آله از خانه های ابویوب پس از یک سال اقامت به منازل شخصی خودش منتقل شده و بنابراین عایشه از منزل پدرش ابوبکر از سنج به خانه شوهر آمده و اصطکاک هوو با دختر هوو در کار آمد و این موقع است که: باید فاطمه به خانه شوهر برود و کانون محبت دیگری بسازد.

خدیده خدایش رحمت کناد، از من طاهر را که همان عبدالله باشد زائید همو که مطهر بود - و از من قاسم را و فاطمه را و رقیه و ام کلثوم و زینب را آورد و تو از آن بانوانی هستی که رحم او را نازا ساخته، چیزی نزادی.»^(۱)

(تفسیر عیاشی) با اسناد از ابوجعفر علیه السلام که ابوسعید خدری روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد که: «جبرئیل برای من شبی که مرا به اسراء برد (یعنی معراج) هنگام مراجعت، من به جبرئیل گفتم: آیا دیگر حاجتی و امری هست؟ گفت: حاجت و امر این است که:

سلام مرا و پروردگار را به خدیجه قرائت کنی.

گوید: و حدیث شده ایم که خدیجه وقتی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله او را ملاقات کرد و گفته جبرئیل را به او گفت، خدیجه گفت: همانا خدا خود سلام است و از او سلام است و به سوی او سلام است و بر جبرئیل هم سلام.»^(۲)

اختلاف است که: آیا معراج قبل از طائف بوده یا بعد از طائف و طبق حدیث قبل از طائف و در اواخر عمر خدیجه بوده که امتحان های خدیجه در شعب ابی طالب تمام شده بوده و الطاف آسمانی همیشه و همواره در پایان امتحانات و خدمات پسندیده می آمده، چنان که روایت بشارت به بارگاه بهشتی برای خدیجه در دنبال آن خدمت براننده و پسندیده ای بود که ابوهریره روایت کرده، گوید: «جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: این خدیجه است که می آید و به همراه

ص: ۴۹۵

۱- (۱) الخصال: ۴۰۴/۲-۴۰۵، حدیث ۱۱۶؛ بحار الأنوار: ۳/۱۶، باب ۵، حدیث ۶.

۲- (۲) تفسیر العیاشی: ۲۷۹/۲، حدیث ۱۲؛ بحار الأنوار: ۳۸/۱۸، باب ۳، حدیث ۹۰.

خود ظرف سرپوشیده ای که در آن نان خورش یا طعامی خوردنی با شربت آشامیدنی نهاده می آورد، همین که آمد بر او سلام از پروردگارش و از من قرائت کن و بشارت به او بده به بارگاهی در بهشت از «قصب» که در آن عربده و خروش نیست و فرسودگی و رنج خستگی ندارد.» (۱)

کلاب پاش دیگر

روایت شده که: عجزه ای بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد شد پیغمبر صلی الله علیه و آله با او ملاطفت کرد، همین که خارج شد، عایشه پرسید کیست؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: این بانو در زمان عهد خدیجه نزد ما می آمد و حسن عهد از ایمان است. (۲)

کلاب پاش مجلس فاتحه

از علی علیه السلام روایت شده که: «پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی خدیجه را ذکر کرد نزد زنانش و گریست. عایشه گفت: چرا گریه می کنی بر عجزه حمراء از عجایز بنی اسد؟» (۳)

پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: خدیجه مرا تصدیق کرد در آن موقع که شما تکذیب کردید و به من ایمان آورد در آن موقع که شما کفر ورزیدید.

ص: ۴۹۶

۱- (۱) کشف الغمه: ۵۰۸/۱؛ بحار الأنوار: ۸/۱۶، باب ۵

۲- (۲) روضه الواعظین: ۲۶۹/۲؛ کشف الغمه: ۵۰۸/۱؛ بحار الأنوار: ۸/۱۶، باب ۵.

۳- (۳) از شریک در تفسیر قصب پرسیده شد گفت: «قصب» ذهب، جوهری می گوید: قصب لوله ها و انبویه هائی از جواهرات. و حدیث را آورده و دیگری گوید: لؤلؤ است، (نهایه) گوید: قصب لؤلؤیی است مجوف واسع مثل قصری منیف و قصب از جواهرات آن است که مستطیل و دارای تجویف باشد.

و برای من فرزند آورد (حالیا که شما نازا و عقیم هستید).

عایشه گوید: پس از این با یاد نیک از خدیجه به پیغمبر صلی الله علیه و آله تقرب می جستم.» (۱)

کلاب پاش دیگر

محمد بن سعد در طبقات گوید: خوله بنت حکیم آمد یعنی بعد از وفات خدیجه و گفت: یا رسول الله! گوئیا می بینم تو را که بعد از فقد خدیجه در سامان خانه از کمبود نفرت، کمبودی داری.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری، خدیجه مادر عیالات «امّ العیال» و کدبانوی خانه «رَبَّه البیت» بود. (۲)

در خیمه فتح به جای همه این خاطرات

بعد که پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه به طائف لشکر کشید، در ایام اقامت در جنگ طائف نام ام سلمه و زینب از زوجات طاهرات آمده که همراه بوده اند، ولی از بودن فاطمه به همراه در محاصره طائف ذکر نکرده اند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله از یک ماه که در طائف و محاصره آن گذرانده، ده روز آن را بر فراز پشته ای (مهوری) خیمه و خرگاه زده بود و نمازهای خویش را بین دو لشکر بین الفئین می گذاشت و از زوجات طاهرات، ام سلمه و دیگر زینب ملازم رکاب بودند و هر کدام جداگانه قبه ای داشتند و در مدت محاصره که گروهی هیجده

ص: ۴۹۷

۱- (۱) کشف الغمه: ۵۰۸/۱؛ بحار الأنوار: ۸/۱۶، باب ۵.

۲- (۲) کانت خدیجه امّ العیال و ربّه البیت. «الطبقات الکبری: ۵۷/۸»

روز و جماعتی یک ماه و برخی چهل روز گفته اند؛ در میان دو لشکر رزم های عظیم برفت، و اصح آن است که پیغمبر صلی الله علیه و آله ۲۵ روز مردم طائف را در محاصره گرفت.

در این وقعه نامی از فاطمه نیست، معلوم نیست که در مکه مانده به انتظار باز آمدن سپاه از طائف، یا به همراه بوده.

ولی به هر حال فاطمه و علی با پیغمبر صلی الله علیه و آله در قوس صعود رو به ذروه می روند و هر قدم از شیوه و روش پیغمبر صلی الله علیه و آله برداشتی می کنند، صعود به قله عظیم اورست مشکلاتی دارد و شرایطی دارد.

گروه کوه نوردان برای صعود به قله اورست یا قله الوند یا دماوند، همه یکسان آمادگی ندارند، پاره ای بین راه از گرما و سرما درمانده می شوند، پاره ای به واسطه آبله پاها از رفتن باز می مانند، پاره ای نفس به آنها همراهی نمی کند می مانند، پاره ای به واسطه فقد نیرو و کمبود غذا و کسری عضلانی در راه می مانند و پاره ای طنابشان برای صعود بر قله به جای محکمی بند نمیشود در اثر آن سقوط می کنند، تا کار به جایی می رسد که در نزدیک قله فقط تنی چند رسیده اند و در آن میان تنها چند نفری بر قله بر شده اند و آتش روشن می کنند و بیرق و پرچم نصب می کنند.

پیشرفت مسلمین هم تا فتح مکه و جزیره العرب با مشارکت همه مسلمین شد، اما فتح «مباهله» را همه عقب ماندند جز پنج تن که اطمینان بود که شواغل فریبنده لذت و منصب ها، آنها را از فضیلت باز نمی گیرد و رنج مبارزات با غرایز نفس و با عوامل طبیعی و با دشمن پر شیطنت آنها را وامانده از حق نمی کند و

مواضع لغزنده، راه آنها را از دیرکسیون قلۀ فضیلت باز نمی گیرند و در قلّه هم به فکر عقب ماندن قافله بشریت هستند.

و از یاد مثل کوران و لالان و کران غافل نمی مانند، در خطبه های سید الشهداء یاد از این آمده که: کوران و کران در شهرها مهمل افتاده اند و افطاریه سه روز فاطمه به یتیم و اسیر و مسکین، همقدمی آنها را با پیغمبر صلی الله علیه و آله تا قلّه نشان داد.

ص: ۴۹۹

با فتح مکه، روز پس از روز به شوکت مقام می افزودند و به روح می افزودند، ولی در همین سال هشتم، مرگ ابراهیم پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و زینب دختر رسول خدا واقع شد، ولی آنها مانع صعود نگردید تا در قضیه مباحله با نصارای نجران که در اوج احترام و عظمت معنوی رسیدند و کسی بالاتر از آن نبود، به قله ای بر شدند که از قله اورست شامخ تر بود.

در سال نهم هجری که آن را سنه البرائه نامند،^(۱) از طرفی لشکرکشی تبوک پیش آمد که با سی هزار به خارج از مرز حجاز اتفاق افتاد و سه مقاطعه از روم، ضمیمه حوزه اسلام شد.

و از طرفی ابوبکر برای ابلاغ آیات سوره مبارکه براءت مأمور شد و عزل شد و علی علیه السلام نصب شد^(۲) و حوزه حرم به کلی از شرک و مشرک تصفیه شد و

ص: ۵۰۱

۱- (۱) نفس الرحمن فی فضائل سلمان: ۱۸۲.

۲- (۲) تاریخ مدینه دمشق: ۱۱۷/۴۲؛ مسند احمد بن حنبل: ۳/۱؛ مجمع الزوائد: ۲۳۹/۳؛ السنن الکبری: ۱۲۹/۵.

غلبه اسلام تکمیل شد و از طرفی نمایندگان قبایل عرب به مدینه می آمدند و اسلام می آورند و این سال را عام الوفود نامیدند، چون فوج فوج قبایل و امم سر به اسلام فرود می آورد و هر یک یک انقلابی عظیم می آورد و در بعدی و امتدادی عظمت به فرزندان مدینه، خاصه حسنین علیهما السلام می داد.

در بحبوحه شوکت این جهانی، تطهیر سراسری از جزیره العرب شد که بت پرستی برچیده شد و دین اسلام بر همه جزیره العرب، غلبه اش آشکارا شده، در مراجعت از تبوک باز نام فاطمه علیها السلام هست و نام حسنین هم هست.

(اعلام الوری) از کتاب ابان بن عثمان از اعمش (سلیمان بن مهران) بازگو کرده گوید:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله در مراجعت از تبوک به مدینه وارد شد و معمول بود که همین که از سفری وارد می شد، حسن و حسین علیهما السلام را به استقبال او می بردند، پیغمبر صلی الله علیه و آله آنان را نزد خود برمی گرفت و مسلمین او را در میان می گرفتند تا وارد بر فاطمه علیها السلام می شد و مردم بر در به انتظار می نشستند و همین که بیرون می آمد، پیاده به همراه با او روان می شدند تا همین که داخل منزل خود می شد، مردم از او علیها السلام متفرق می شدند.»^(۱)

برداشت بینندگان: در موقع مراجعت قشون فاتح هر بیننده ای شور و هیجانی دارد خصوص از موقع استقبال که تلافی قشون رزم با محبت استقبال کنندگان که به هم می آمیزد و شور و هیجان، منشأ انطباع شبح ها است و حسنین علیهما السلام و

ص: ۵۰۲

فاطمه علیهما السلام بیشتر از همه می گیرند بلکه آنچه همه می گیرند، آنها از هر ناحیه می گیرند.

خاتمه کتاب افق وحی نشان می دهد که: کناره گیری پیغمبر صلی الله علیه و آله از زوجات طاهرات و طلاق آنها مدلل می دارد که چگونه آنها طاقت صعود به قله اورست فضیلت را ندارند، به لباس و زر و زیور دنیا از همراهی با پیغمبر صلی الله علیه و آله تا قله فضیلت می مانند؛ گرچه از اثر فتح مکه تفوق اسلام بر همه قبائل و سنن مسلم شد.

و چنان که پرستش غیر خدای یگانه موقوف شد، گسترش اسلام بر تمام حجاز و نجد و تهامه و یمامه و یمن و جزیره العرب ما فوقی نگذاشت، ولی در این موقع نصارای نجران در صف مقابل عرض اندام کردند. (۱)

اما نه با جنگ و اعمال اسلحه که حاضر نشدند و غلبه با اسلحه مثل مباحله کشف از حق و باطل نمی کند و نه با منطق و استدلال که محکوم شدند تا کار به مباحله انجامید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و مسلمین از طرفی و نصاری از طرفی دیگر به درگاه آسمان التجا کنند و تضرع و ابتهال آورند که: آن که حق است و مقبول بماند و آن که ناحق است فنا شود: در این صف بندی پیغمبر صلی الله علیه و آله باید کسانی را

ص: ۵۰۳

۱- (۱) قبیله بنی الحارث بن کعب در وادی بودند که طول وادی مسیر، یک روز اسب سوار تند رو به سریع، دارای هفتاد و سه قریه بوده است که مشتمل بر صد و بیست هزار جنگجو بود، مقدار معظم آنان نصرانی بودند که قضیه مباحله با آن ها پیش آمد و مقداری دیگر از آن ها عرب امی بودند که خالد بن ولید مأمور آنها شد.

گرو بگذارد که در پیش بارگاه آسمان خال ضعیفی نداشته باشند.

تاریخ یعقوبی و اعلام الوری حادثه مباحله را فقط ذکر کرده اند و طبری و سیره ابن هشام فقط قضیه خالد بن ولید را ذکر کرده،^(۱) ولی کتاب مختصر السیره شیخ الاسلام الامام عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب و تاریخ کامل ابن اثیر هر دو قضیه را آورده اند که در نجران دو صنف بودند، نصاری و امیین، برای امیین آن ها خالد بن ولید اعزام شد.^(۲)

و اما برای نصاری آنجا عتبه بن غزوان و عبدالله بن امیه و هدیر بن عبدالله اخو تیم بن مره و صهیب بن سنان را سفیر فرستاد.

و نامه ای هم فرستاد: من محمد رسول الله الی اسقف نجران و اهل نجران... اما بعد:

«فانی ادعوکم الی عبادہ الله من عبادہ العباد.»^(۳)

در قضیه خالد گویند: چهار ماه بعد از این که نمایندگان آنها آمدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات کرد، و ابتدای حرکت خالد ماه ربیع الاول یا دهم جمادی الاول بود و نمایندگان آنها را پنج نفر ذکر کرده اند: به نام قیس و ابن عبدالمدان و ابن مجمل و ابن قراد و شداد بن عبدالله.

و اما درباره نمایندگان نصاری آن جا گوید: شصت نفر سوار آمدند که ۲۴

ص: ۵۰۴

۱- (۱) تاریخ الیعقوبی: ۸۱/۲؛ اعلام الوری: ۲۵۶-۲۵۷؛ تاریخ الطبری: ۶۱۷/۲، السیره النبویه، ابن هشام: ۱۰۱۲/۴.

۲- (۲) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۲۹۳/۲.

۳- (۳) السیره النبویه، ابن کثیر: ۱۰۱/۴؛ سبل الهدی و الرشاد: ۴۱۵/۶.

نفرشان از اشرافشان بودند و از این ۲۴ سوار، سه نفرشان مصدر امور بودند، عاقبت امیر و صاحب رأی رئیس مجلس شورا و سید پناهگاه مالی آنها، نامش ایهم و ابوحارثه، اسقف آنها و حبر و پیشوای مذهبی آنها و صاحب مدارس آنها بود، گوید: وقتی نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله برای اسقف آمد و او با خواص مشورت ها کرد، دستور داد برای خبر کردن، همه وادی ناقوس ها را زدند و در صومعه ها پارچه های مسوح را برافراشتند و این شیوه و دأب آنها بود که اگر حادثه ای در روز اتفاق می افتاد، ناقوس ها را می زدند و پارچه های مسوح را برمی افراشتند و هر گاه شب حادثه اتفاق می افتاد ناقوس می زدند و آتش روشن می کردند تا اهل وادی همه مطلع شوند.

در آن وادی که طول مسافت آن برای سوار تندرو یک روز تمام را وقت می گرفت، هفتاد و سه قریه بود که مشتمل بر صد و بیست هزار مردان مقاتل بود، همین که همه گرد آمدند نامه رسول خدا را بر همه خواند، رأی عموم بر آن شد که مردان زبده برای دیدار رسول خدا صلی الله علیه و آله بفرستند.

حاکم به اسناد خود آورده تا گوید: همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد، حسن و حسین علیهما السلام را در آغوش در قطفه ای مخملین داشت و فاطمه در پشت پدر نزدیک او به رأی مباحله می آمد. (۱)

در حالی که پیغمبر چندین زن داشت، هیچ کدام را خبر نکرد.

جمعیتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله در این معارضه می آورد باید سراپا حق باشند، آینه

ص: ۵۰۵

تمام نمای حق اند و یا بگو حق مطلق اند، باید هیچ نقطه سیاهی در درون و برون در پرونده آنان نباشد؛ تا به اندازه ای که پیغمبر صلی الله علیه و آله صد در صد اطمینان به آنها دارد که آنها را گرو می گذارد.

فاطمه آن بانوی یکتا، یکتا بانویی بود که در این معامله پیغمبر صلی الله علیه و آله، تنها او را از جنس زنان برگزید و آورد.

چنان که حسنین تنها دو کودک بود که از فرزندان انتخاب فرمود و خودش با علی علیه السلام آمدند و انتخاب این همکاران از وحی شد.

در اینجا تفوق فاطمه و همه این پنج تن بر قله فضیلت مشهود شد، مانند آتش بر بالای قله و نصب پرچم و بیدق به دیده همه اهل دنیا نمایان شد که خدا آنان را انتخاب فرموده که کمبود و کسری از فضیلت و حق ندارند و مواضع لغزشگاه های دنیا و فریبندگی آن، آنها را از قله فضیلت و حق باز نمی دارد و لذات شهوات گوناگون طبیعی غریزی و سرگرمی های اشرافی و سرمایه داری، آنها را از راه حق و فضیلت باز نمی دارد و هجوم بلاها و خوف اعدا و وحشت از فقر دنیا، آنها را از راه حق و فضیلت نمی گیرد، سه مانعی که در راه راهروان حق و فضیلت هست و آنها را به نام جمرات سه گانه باید در حج رمی کرد و راه خود را رفت، اینان رمی می کنند و راه خود را می روند.

(۱) موانع غریزی طبیعی شهوات (۲) مخاوف و هراس دشمنان (۳) مشکلات طبیعی سرما و گرما و راه و درازی راه، مشکل تر از صعود به قله اورست، همین قضیه فتح مباحله است برای همه مهاجر و انصار پاک و همه اهالی مکه و مدینه؛ بلکه همه کشورهای جزیره العرب؛ بلکه بر همه خاکیان مشهود شد و از پرده

بیرون افتاد که در پیش خدا یعنی پیش آسمان و خدای آسمان، این پنج تن به قرب برترند و در نقطه اوج در قوس صعودند، عید شیعه شد و تفوق اسلام.

پرفسور لویی ماسینون می گوید:

محمد صلی الله علیه و آله طبق امر آسمان آیه (۵۴ آل عمران) در مقابل فرستادگان قبیله مسیحی بنی بلحارث از نجران آنان را به محاکمه خدا احضار کرد، قرار این محاکمه بر این است که خدا ناحق را فنا دهد و آن که بر حق است باقی بدارد و بنوازد.

محمد صلی الله علیه و آله برای شرکت در یک چنین آزمایش خطرناکی (۱) که نمایش بی نظیر از خلوص مطلقش، اهلس را که پنج تن آل عبا باشد در عبایش پوشاند، یعنی جدا از همه دیگران کرد و گروگان صدق نبوتش؛ یا بگو گروگان ایمان به رسالتش قرار داد تا خدا کار خود را بکند.

در مدینه در قبرستان بقیع نزدیک توده ای از شن سرخس، محمد صلی الله علیه و آله در مقابل فرستادگان قبیله مسیحی بنی بلحارث از نجران آنان را به محاکمه خدا احضار کرد و آنها یعنی نصارای اهل نجران از دخول در مباحله به علت ترس، نه از رضا خودداری نمودند و مصالحه ای را امضا کردند که جزیه بدهند، ولی مسیحی

ص: ۵۰۷

۱- (۱) خطرناک شمردن این آزمایش به نظر پروفیسور لوی ماسینون است و گرنه پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را خطرناک نمی دانست، چون با وحی قرآن از خدا دستور داشته با فرزندان و زنان و نفس خودشان، طرفین از در تضرع و زاری از خدا می خواهند که تا هر که بر کذب شد، او را عذاب آجل فرو گیرد.

بمانند.

این اولین کاپیتولاسیون (قرار داد تسلیم) مسیحیت است با اسلام که بدون لشکرکشی و جنگ و کارزار، بلکه از روی اجبار و ترس از عذاب خدا امضا کردند.

اما کاپیتولاسیون تبوک از غلبه لشکری واقع شد، دومین کاپیتولاسیون است؛ زیرا در وقعه تبوک هم سه مقاطعه از روم تسلیم شدند.

۱ - بند «ایله» که دارای کشتیرانی بحری و نقلیه های بڑی است.

۲ - منطقه اذرح.

۳ - جریاء.

در آنجا یعنی تبوک، یوحنا بن رؤبه، ملک مملکت «ایله» که پادشاه ایله بود شرفیاب شد و جزیه قبول کرد و نوشته مصالحه گرفت که مشتمل بر اوضاع کشتیرانی دریا و تجارت خشکی است به این مضمون:

بسم الله الرحمن الرحيم

«هذه امنه من الله و محمد النبي رسول الله ليحنه بن رؤبه و اهل ايله، سفنهم و سيارتهم في البر و البحر، لهم ذمه الله و ذمه محمد النبي و من كان معهم من اهل الشام و اهل اليمن و اهل البحر.»^(۱)

و دو منطقه ديگر هم آمدند منطقه اذرح و منطقه جریاء و تسلیم شدند و

ص: ۵۰۸

۱- (۱) تاریخ مدینه دمشق: ۴۱/۲؛ السیره النبویه، ابن هشام: ۹۵۲/۴.

تقطیع این قطعات از مقاطعات روم آن روز که تسلیم اسلام شدند، جهان بیگانه را در کشور پهناور روم تکان داد.

و صدای آن در تمام اقطار روم پیچید و همین سفر پربرکت تبوک و تسلیم این چند منطقه، سبب جرأت فاتحین عرب شد که به سرزمین روم بعدها حمله کردند و فتوحات اسلام انجام شد.

ولی این فتوحات همه نظامی بود؛ زیرا در این جنگ تبوک سی هزار در رکاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند و گرچه کتاب حیات محمد تألیف امیل درمنگهام، درباره خدا و پیغمبر خدا می دانست و گرنه اگر این اعتقاد نداشت بایدش در این سنین استراحت بخواهد.

زیرا در این وقت پادشاه بلازمزاحم تمام جزیره العرب بود و عقل اقتضا می کرد که برای سلطنت خود در این سنین معارض نتراشد.

اما فتح در قضیه مباهله بهتر قطعیت می دهد.

زیرا شکست نصارای نجران در قضیه مباهله شکست نظامی نبود؛ بلکه به همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز مقابله جماعتی نبود، نه کم نه زیاد، حتی از مهاجران پیران روشن ضمیر هم نه، حتی ابوبکر و عمر هم به همراهی دعوت نشدند و از انصار اهل مدینه پاک سرشت هم کسی همراه نبود.

از زنان و فرزندان که قرآن دستور داده بود برای دعا همراه بردارند حتی زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله هم همراه نبودند. (۱)

ص: ۵۰۹

۱- (۱) (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ

آن روز پیغمبر صلی الله علیه و آله دستور از آسمان داشت به آنها پیشنهاد بدهد که ما با پسران خود و شما با پسران خود؛ و با ما زنان ما و با شما زنان شما باشد و خودمان باشیم، از دو طرف با کسانی که به منزله جان ما هستند یا بگو به منزله خود ما باشند و آن گاه نفرین کنیم و بگردانیم لعنت خدای را بر دروغگویان، تا خدا آنها را دور افکند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله آیه را بر نصارای نجران قرائت کرد و فرمود: خدا مرا اذن مباحله و دعا و نفرین داده و فرمان کرده که اگر شما بر آن باشید با شما مباحله می کنم.

گفتند: نیکو باشد فردا حاضر شویم و با شما مباحله می کنیم، سخن بر این قرار گرفت.

پس سید و عاقب و اسقف، با مردم خود به خیمه ها و منازل خویش که در ظاهر مدینه برپا کرده بودند بازگشتند و این وقت هر کس سخنی گفت. ابوحارثه اسقف به هوشمندان گفت: محمد سخن بر آن اساس پایه گذارد که صدق و کذب خود را نیروی مباحله بر شما ظاهر کند.

اکنون به نظاره باشید اگر فردا با تمامت اصحاب بیرون شد و با جلالت و

جماعت حاضر گشت، بیم نکنید که این روش پادشاهان است.

و اگر عددی خاضع و خاشع با خود آورد بپرهیزید که این کار پیغمبران است که همیشه برگزیدگان خدا اندک باشند. (۱)

از آن سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله بفرمود: میان دو درخت را پاک برفتند و روز دیگر عبایی سیاه که تار و پودش بس رقیق بود، از فراز درخت مظلّمه سایبان ساختند.

و از آن سوی بزرگ نصاری، اسقف (اهتم بن النعمان) از قبیله لخم و سید و عاقب که نامش عبدالملیح و امیر مجلس شورا و زعیّم قوم بود، برسیدند و فرزندان خود، دو پسرشان صبغه المحسن و عبدالمنعم را بیاوردند و زنان خود ساره و مریم را نیز حاضر ساختند.

و بقیه نصاری که از نجران همراه آمده بودند و سواران بنی الحارث با لباس ها و نشانه های نیکو فرا آمدند.

و مردم مدینه هم با علم ها و زینت ها درآمدند که پایان امر را نظاره کنند.

اما رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجره خویش بود تا آفتاب بالا گرفت، آن گاه دست علی علیه السلام را گرفته از حجره بیرون شد.

و امام حسن (هشت ساله) و امام حسین (هفت ساله) علیهما السلام را از پیش رو روان ساخت، آنان افتخار حضور و همکاری دارند و فاطمه علیها السلام را از دنبال بداشت و افتخار همشانی در دعا به درگاه خدا به او داده است، بدین گونه طی مسافت

ص: ۵۱۱

کرده در کنار آن درختان آمدند و در زیر عبا ایستادند؛ این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه را قرائت کرد که:
(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) ۱

آن گاه پیغمبر صلی الله علیه و آله کس نزد اسقف و سید، و عاقب رئیس مجلس شورا فرستاد که اکنون از بهر مباحثه حاضر شوید که من حاضرم، ایشان نزدیک شدند و گفتند: یا ابوالقاسم با کدام کس با ما مباحثه می کنی؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: با بهترین اهل زمین و نیکوترین جهانیان در نزد خدا؛ زیرا که از طرف خدا بدین مأمورم، و اشاره به آل عبا کرد.

و اگر اشاره هم نکرده و سخنی به این بلندی هم نفرموده بود، همان افتخار دعوت آنان و حضور و همکاری به آنان نشان می داد که آنان در قلعه معنویت و قرب به خدا هستند، چنان که سال پیش در اوضاع سیاسی دنیایی و تدابیر الهی در فتح مکه در اوج عظمت و حشمت بودند، اکنون در این مرحله بالاتر در معنویت و قرب به خدا، اینان در نقطه اوج معنویت و طهارت و قرب به خدا هستند که

از قلۀ «اورست هیمالیا» مرتفع تر است، در عین این که بر خاک زانو زد؛ با بلندی مقام بی نظیر، در همه حال خدا را در خاک نشینان می بیند، در میان اصحاب صفا می نشیند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله به سجده سر بر خاک، به حسین و حسن و فاطمه و علی در عمل تعلیم می دهد که آنها هم خدا را در بینوایان می بینند.

فتح مکه در داخل و بسیج تبوک در خارج هر دو نشاط انگیز بودند، هر دو حرکتی بودند در امتداد جهان ارضی که اسلام را در همه سو و همه ابعاد گسترش می دادند و فاطمه و علی و فرزندان علیهم السلام در آن احساس مسرت می کردند و گرنه سرفراز بودند و اینجا فتح مباحله حرکتی است عروجی و ارتفاعی به سوی آسمان و عالم بالا که فاطمه و علی و فرزندان علیهم السلام در آن هستند و از قلۀ «اورست» بالاترند.

صعود به قلۀ طهارت و فضیلت و معنویت از صعود به قلۀ «اورست» مهم تر است که با پیغمبر صلی الله علیه و آله قدم به قدم می آیند و راهی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله پیموده آنان هم می پیمایند؛ هیچ لغزشگاهی آنها را از همقدمی با پیغمبر صلی الله علیه و آله تا پیش خدا یا رضای خدا و امر خدا باز نمی دارند و این مقام از قلۀ اورست هیمالیا و صعود بر آن با همقدمی پیغمبر رهبر، مشکل تر است.

اگر بگویید: پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز مباحله به قله ای صعود نفرمود؛ بلکه بر خاک نشست و سجده کرد و به خاک افتاد، آنجا قله ای نبود؟ جواب آن است: همانجا خدا است که با خاک نشینان بسازد تا آنها را از خاک برفرازد.

(وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مَشْكُونًا وَتَيْمًا وَ أُسِيرًا) ۱

سوره هل اتی، سوره انسان است و حسین علیه السلام در خطبه خود برای عصابه شیعه می گوید: مگر نه کوران و کران و لالان در شهرها مهمل افتاده اند، قله هیمالیا همان قرب با خدا است که نگاه به عقب ماندگان در دامنه کوه هم داشته باشد.

نصاری سید و عاقب را از دیدار پیغمبر صلی الله علیه و آله با این عدد مخصوص و نظاره آل عبا، هولی و هراسی فرا گرفت.

چنان که چهره ایشان زرد گشت و قدرت قبول و نیروی اقدام از ایشان رفت.

لاجرم، برای مشورت به میان مردم خود برگشتند، کرزین علقمه که منتظر فرصت بود، چون دید که حال سید و اسقف و عاقب دیگر گونه گشت و آثار خوف و خشیت در خاطر آنها راه یافته، پای پیش گذاشت و دست ایشان را گرفته فرا پس کشید و گفت: هان! ای پیشوایان قوم و دانایان قبیله! لختی به هوش باشید و نگاهی در عاقبت امر کنید که جز وخامت و ندامت چیزی را نشان نمی دهد و از لجاج و خودنمایی، خود را و جهانی را به هلاک نسپارید.

مگر ندانسته اید هر قوم که مابهله پیغمبری را سهل بشمارد، هلاک خواهد شد.

و همچنین از کتاب های آسمانی شما دانسته اید که محمد همان پیغمبر است که همه انبیا بشارت داده اند و صفت اهل بیت او گفته اند؛ چرا اکنون دیده

نمی گشایید و نگران نمی شوید؟ چرا نظاره نمی کنید؟ اینک آثار بلا و طلیعه غضب از شش سوی دیدار می کند.

۱ - مگر نمی بینید که آفتاب دگرگون شده.

۲ - و درختان نگون گشته.

۳ - و از هول عذاب، دانه در حوصله مرغ ها گذاخته.

۴ - و بال ها بر زمین می گسترند.

۵ - پاره های ابرهای سیاه را نگران باشید که با سورت (۱) تابستان پدیدار شده.

۶ - و این دود سیاه آفاق جهان را کران تا کران فرو گرفته.

۷ - گوش فرا جبال دهید که آمادگی زلزال را اعلام می کند.

۸ - هان و هان! نیک بنگرید: اینک که محمد و اهل بیت او دست به دعا برداشته و انتظار همی برند که شما قبول نفرین کنید.

۹ - شما را می آگاهانم، اگر یک سخن گویند از ما نشانی نمی ماند و تمامت نصارا نابود و ناچیز گردند.

چون سخن بدین جا رسیده، اسقف و عاقب این همه آیات که کرز بن علقمه برشمرد با زیاده مشاهده کردند.

در قدم های ایشان لغزش افتاد و اندام ایشان را لرزش گرفت، چنان که گوئیا می خواهند از هوش بروند.

این وقت کرز بن علقمه گفت: اکنون مسلمانی گیرید و در دو جهان کامروا

ص: ۵۱۵

۱- (۱) سورت: حدّات، شدّت، تندی و تیزی.

باشید و اما اگر در طلب دنیا این تعب را می برید از طریق عقل و خرد برکنار شده اید و بی خردانه با محمد اعلان مباحله داده اید و خود را در جهان شهره و علم کرده اید؛ تا در داستان ها در روزگاران دراز بر سر زبان ها باشید و قصه شما را افسانه سازند و در داستان ها گویند.

و همچنان شما را آگهی دهم که: پیغمبران چون آهنگ کاری کنند، خستگی آنها را از کار باز نمی دارد و ملامت آنها را از کار باز نگیرد و تا آن کار را به پایان نرسانند دست باز ندارند.

اینک محمد صلی الله علیه و آله است که در برابر خدای یزدان به پا ایستاده زود بشتابید و او را از مباحله باز دارید.

و از راه مصالحه و مسالمت سخن به میان آرید و این برای شما زیانی ندارد، کار شما با قوم یونس مشابهت دارد، قوم یونس چون آثار عذاب را نظاره کردند به توبه و انابه گرائیدند، شما نیز طریق توبت و انابت در پیش گیرید.

اسقف و عاقب سخنان او را سنجیدند، دیدند پخته است. گفتند: نیکو آن است که تو مأمور این کار شوی، به نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله شوی و متضرعانه خواستار شوی که این کار به مسالمت خاتمه یابد و علی را به شفاعت برانگیزی.

پس کرز بن علقمه بی درنگ، آهنگ پیشگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد و حاضر حضرت شد و عرض کرد: السلام علیک یا رسول الله! اول نخست کلمه توحید را گفت و اسلام آورد.

آن گاه عرض کرد: یا رسول الله! نمایندگان مردم نجران از اقدام در امر مباحله پشیمان شده اند و اینک خواستار عفو و بخشایش اند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: نیکو است، اکنون مسلمان شوند تا با مسلمانان در خیر و شر و ضرر و نفع مساوی باشند، عرض کرد: سر به اسلام در نمی آورند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: پس آماده جنگ شوند و محاکمه امر را با زبان شمشیر حواله کنند تا خدا حکم کند.

گفت: ایشان را نیروی جنگ و قوت مقابله و کارزار با شما نیست. الا آن که کار را به مصالحت و مسالمت و می گذارند و جزیه بر ذمه می گیرند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را فرمان داد تا کار مصالحه را انجام دهد و فرمود: و آن چه تو اختیار کنی پذیرفته من است.

پس علی علیه السلام به نزد ایشان آمد و مقررات صلح را بر عهده ایشان نهاد.

و مقرر شد که: هر سال دو هزار جامه نفیس و هزار مثقال زر سرخ در دو قسط، نیمی را در محرم و نیمی را در ماه رجب تحویل دهند.

و بهای هر جامه باید چهل درهم باشد و فرستادگان و نمایندگان پیغمبر صلی الله علیه و آله را نیکو پذیرایی کنند.

و هم گفته اند: شرط شد که سی سراسب و سی نفر شتر و سی زره و سی نیزه هم بدهند و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آن افزود که در موقع احتیاج مسلمین به همین شماره هم عاریه بدهند و بعد از انجام حاجت پس بگیرند و از ربح پول و ربا پرهیز کنند.

کار صلح را به این گونه به پایان دادند و نوشته آن را بر قطعه دیبا نگاشتند و جماعتی از اصحاب گواهی خویش را بر آن نهادند و خط و خاتم گذاردند.

و مردم نجران آن توطیع را محترم داشته، به مضبطه سپردند.

آنگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام ایشان را به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و شفاعت آنها را نمود.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر با من و با این چند تن که در زیر عبا بودند مباحله می کردید به صورت قرده و خنازیر بر می آمدید و این وادی بر شما آتش می ریخت و مرغان از درختان شما فرار می جستند و گرنه عرضه دمار می گشتند و یک سال تمام سپری نمی شد که تمام نصارا نابود و ناچیز می شدند. (۱)

می گوید: این مباحله در سال دهم هجرت روز بیست و چهارم ذیحجه بود و جماعتی روز ۲۵ ذیحجه سال نهم گفته اند.

بنابراین تاریخ، آن بعد از حجه الوداع و غدیر خم بوده، ولی اعلام الوری (۲) و تاریخ یعقوبی (۳) آن را در سال نهم نوشته اند، ممکن است آخر سال نهم و اول سال دهم بوده و ظاهراً در ذیقعدہ الحرام سال دهم بوده، به دلیل این که ناسخ می گوید: (۴)

علمای شیعه و مفسران اثناعشریه از براء بن عازب و جابر بن عبدالله انصاری و سلمان و ابوذر و حذیفه و جز اینان حدیث کنند که: «در آخر نصارای نجران با رسول خدا صلی الله علیه و آله کار به مصالحه کردند و ادای حله و دیگر چیزها را بر ذمه

ص: ۵۱۸

۱- (۱) البرهان: ۶۳۸/۱، سوره آل عمران؛ پرتوی از قرآن: ۱۷۱/۵-۱۷۳.

۲- (۲) اعلام الوری: ۱۲۹.

۳- (۳) تاریخ الیعقوبی: ۸۱/۲-۸۳.

۴- (۴) ناسخ التواریخ: ۴۸۲.

عاهده گرفتند، جبرئیل فرود شد، رسول خدا را به حج وداع فرمان آورد و پیغمبر صلی الله علیه و آله آهنگ حج کرده و علی علیه السلام را سفر یمن فرموده تا آن حله ها را با خود بیاورد، چون به آهنگ حج از مدینه بیرون شد، مکتوبی به علی علیه السلام فرستاد که: من آهنگ حج نموده ام و تو باید بعد از انجام کارها، طریق مکه را پیش گیری و در آن سرزمین مرا دیدار کنی، پس علی آن حله ها را که مأخوذ داشته بود حمل داد و با جماعتی که ملازم رکاب بودند راه مکه پیش داشت و در میقات اهل یمن احرام بست و چهل و چهار شتر هم از برای قربانی هدی براند. (۱) (تا آخر)

مسلم است که سال حجه الوداع سال دهم در ماه آخر سال است که دهم ذیحجه باشد، پس قضیه مباحله پیش از دهم ذیحجه است و اشتباه کرده که گوید ۲۴ ذیحجه است.

مع القصة، در آن هنگام که نمایندگان نجران اجازه برگشتن یافته و آهنگ مراجعت کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابوالحارث اسقف فرمود: پیش بینی می کنم که وقتی به منزل برای حرکت برمی گردی خواب از سرت پریده، تو را مشوش کرده، پالان شتر را وارونه بریندی.

ابوالحارث چون به منزل شتافت سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله را فراموش کرده، پیش پالان را بر کپل شتر نهاد در این وقت سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را به یاد آورد، در حال شگفتی کلمه ای بگفت و مسلمانی گرفت.

ص: ۵۱۹

بالجمله: چون از این کارها فارغ شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله با اهل بیت به مدینه بازگشت و به مسجد درآمد، در این وقت جبرئیل نازل شد و گفت: خدایت سلام می رساند که بنده من موسی به اتفاق هارون و فرزندان هارون، شبیر و شبر با قارون مباحله کردند، زمین او را و اهل و مال او و یاران او را به دم درکشید. سوگند یاد می کنم به عظمت خود ای احمد! اگر تو با اهل خود مباحله می کردید با اهل زمین و جمیع خلائق، هر آینه آسمان ها پاره پاره و کوه ها ریز ریز می شد و زمین فرو می رفت و قرار نمی گرفت مگر آن که مشیت من بر خلاف آن قرار می گرفت.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله سجده شکر بگذاشت و دست برداشت چنان که سفیدی زیر بغل مبارک پدیدار گشت و سه مرتبه فرمود: شکرًا للمنع.

توضیح: در ذیل این حادثه حیرت انگیز چند نکته چشم گیر است:

۱ - یکی سخن مفسر تازه نفس شیخ سید رشید رضا صاحب تفسیر المنار به نام تفسیر شیخ محمد عبده و جواب ما و تفسیر المیزان طباطبائی از او.

۲ - دیگری سخنان پرفسور لوی ماسینیسون در این حادثه که گوید: عید شیعه شد و سبب عشق مقدس یا به قول او تقدیس عاشقانه مشتاقان عدالت شده که سلمان فارسی و شیعه، آرمان عدالت خود را به اینان بستند.

۳ - سوم وجه امتیاز این پنج تن که توانستند بر قلعه اورست فضیلت و حق با پیغمبر صلی الله علیه و آله برشوند و حساب زوجات طاهرات، چگونه بود که دعوت به صعود نشدند، ریشه این امر در طلاق زوجات طاهرات است که آنها دنیا خواستند و اما فاطمه نخواست.

اما سید رشید هذیان می گوید: که دعوت آیه عملی نگردید بدین معنی که صرف پیشنهاد بود، بی آن که به مقدمات هم شروع شود گوید: آنها مسافر بودند و دسترس به پسران و زنان نداشتند.

گذشته از آن که از نظر لغت عربی شخصی که چندین زن دارد، کلمه نساء را نمی شود بر تنها دخترش تطبیق کند و هیچ کدام از زوجات خود را همراه نیاورد با آن که قرار در آیه بود که زنان خود را همراه بیاوریم و شما هم زنان خود را بیاورید.

جواب ما آن که: تاریخ ضبط کرده که آنها دو پسرشان صبغه المحسن و عبدالمنعم و از زنانشان ساره و مریم همراه بوده اند و بهانه این که آن مسافران چگونه دسترس به زنان و پسران داشتند بیش از بهانه نیست؛ مگر ندانسته که عرب ها در کوچ و ترحال فرزند و زن را همراه می آورده اند.

تاریخ یعقوبی متوفای (۲۹۲ هـ -) قدیمی ترین کتاب عربی می گوید:

«و قدم الیه اهل نجران و رئیسهم ابو حارثه الاسقف و معه العاقب و السید و عبدالمسیح و کرز و قیس و الایهم فوردوا علی رسول الله، فلما دخلوا اظهر و الیدیاج و الصلب و دخلوا بهیئه لم یدخل بها احد، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: دعوهم، فلقوا رسول الله فدارسوه یومهم و سألوه، ما سأوا فقال ابو حارثه ما تقول یا محمد فی المسیح، قال هو عبد الله و رسوله، فقال تعالی الله: عما قلت یا ابالقاسم هو کذا و کذا و نزل فیهم (إِنَّ مَثَلَ عِيسَى

عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ) ١ الى قوله (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعِيدٍ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) ٢ فرضوا بالمباهله، فلما اصبحوا قال ابوالحارثه: انظروا من جاء معه، فغداً رسول الله صلى الله عليه و آله آخذنا بيد الحسن و الحسين عليهما السلام تتبعه فاطمه و علي بن ابي طالب بين يديه - و غدا العاقب و السيد بابنين لهما، عليهما الدر و الحلل و قد حفوا بابي حارثه، فقال ابوحارثه: من هؤلاء معه. قالوا هذا ابن عمه و هذه ابنته و هذان ابناها فجثا رسول الله صلى الله عليه و آله على ركبتيه ثم ركع، فقال ابوحارثه: جثا و الله كما تجثوا النبيون للمباهله، فقال له السيد: اذن يا اباحارثه للمباهله فقال: انى ارى رجلا حريا (جرثيا) على المباهله و انى اخاف ان يكون صادقا، فان كان صادقا لم يحل الحول و فى الدنيا نصرانى يطعم الطعام و قال ابوحارثه: يا ابالقاسم لانباهلك ولكننا نعطيك الجزيه فصالحهم رسول الله على الفى حله من حلل الاواقى، قيمه كل حله اربعون درهما، فمازاد او نقص، فعلى حساب ذلك و كتب لهم رسول الله كتابا (...). شهد على ذلك عمرو بن العاص و المغيره بن شعبه و كتب على بن ابي

طالب علیه السلام فلما قدموا نجران، اسلم الایهم و اقبل مسلما»^(۱)

و تاریخ کامل ابن اثیر می گوید:

«فخرج رسول الله و معه علی و فاطمه و الحسن و الحسین، فلما رأوهم قالوا: هذه وجوه، لو اقسمت علی الله ان یزیل الجبال لأزالها و لم یباهلوه و صالحوه علی الفی حله و علی ان یضیفوا رسل رسول الله»^(۲)

اما اشکال از نظر لغت: حل آن با خود قرآن است که بر یک واحد دختر هم عرب، نساء می گوید و بر زوجه نمی گویند.

(يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ) ۳

بعد در آیه میراث زوج و زوجه را می گوید: (وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ) ۴

در این باره کتاب مختصر السیره تألیف شیخ الاسلام الامام شیخ عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب، برای اقناع سید رشید رضا کافی است.

عالمی که بر مسلک ابن تیمیه است، باید کتب و مدارک وهابیه را حجت بدانند، اگر کاتولیک تر از پاپ نباشد.

ص: ۵۲۳

۱- (۱) تاریخ یعقوبی: ۸۲/۲-۸۳.

۲- (۲) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۲۹۳/۲.

«فابوا ان یقروا بذلك فلما اصبح رسول الله الغد بعد ما اخبرهم الخبر، اقبل مشتملا على الحسن و الحسين في خميل له و فاطمه تمشی عند ظهره للمباهله و له يومئذ عده نسوه.»^(۱)

این مدرک می گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله این دو کودک را در برگرفته بود در قطفه ای مخملین که به آنها پیچیده بود.

معلوم است در این گونه موارد گاهی دست کودکان را می گیرند و گاهی آنها را جلو می اندازند و گاهی در بغل در آغوش می گیرند. پیغمبر صلی الله علیه و آله این کار را خودش به عهده داشت، چند قدم آنها را در آغوش داشت و چند قدم دست آنها را می گرفت و پا به پا می برد و چند قدم رها می کرد که خود، راه می آمدند و تعلیم به کودکان می داد که تفوق بر مسیح و مسیحیان است که باید خدا را در خاکساری دید.

در این آیه مبارکه که میراث دختران و اولاد را می گوید، به نام اولاد زنانه بیان می کند، هیچ از زوجات و ارث زوجه را متعرض نشده و مراد از نساء در اینجا دختران است که مقابل ذکور پسران باشد و بر واحده دختران هم لفظ نساء اطلاق فرموده: (فَإِنْ كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ... وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً) ۲

این نکته بر مفسر ما در تفسیر المیزان پوشیده مانده که جواب تفسیر المنار را

ص: ۵۲۴

با خود قرآن بدهد.

و تفسیر المنار بعد گستاخی را بیشتر کرده پا به فراتر نهاده می گوید:

اخبار این باب از تأثیر نفس شیعه سالم نمانده، حتی تا بر محدثان بزرگ ما مثل بخاری هم رواج یافته، کس به این منار نمی گوید: چطور بعد از هزار سال بر تو روشن شده و این همه محدثان و مفسران که آمدند و رفتند هیچ نشنیده اند.

زمخسری و بیضاوی و فخر رازی و طبری و بسیار کسان از علمای حدیث و تفسیر گواهی داده اند، به همین دلیل مباحثه که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از بعد پیغمبر صلی الله علیه و آله از تمامت اهل روی زمین بهترند و بهتر باشند یا نباشند آنها دعوت شدند و دیگران دعوت نشدند، حتی زوجات طاهرات هم دعوت نشدند و لابد جهتی داشته.

و باز مکشوف می شود که: حسن و حسین فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده اند؛ چه در آیه مبارکه «ابنائنا» آمده.

و باز علی علیه السلام از سایر انبیاء و از همه صحابه اشرف است؛ چه آن که آیه فرمود «وانفسنا» و نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله اشرف موجودات است.

اگر جواب بگویند: «انفسنا» معنی و ترجمه آن به فارسی این است (خودهای ما) و بگویند: نفس در اینجا به معنی نفس مقابل بدن نیست که بگویند نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله اشرف موجودات است.

پاسخ آن که تعبیر (خود ماها) که علی علیه السلام را در میان اقطاب دعوت جزء

خود ماها آورده، هزار معنی می دهد. (۱)

و اما کلام پرفسور لویی ماسینیون در کتاب گوید: سلمان پاک محمد صلی الله علیه و آله برای شرکت در چنین آزمایش خطرناکی که نمایش بی نظیر از خلوص مطلقش بود، طبق آیات سوره آل عمران ۵۳.

اهلش «پنج تن» ی را که با عبایش پوشاند، یعنی با خودش، دو نوه دختر و دامادش را گروگان ایمان به رسالتش - یا بگو گروگان صدق نبوتش قرار داد.

در برابر یک چنین ستایش و نمایش، اعتراضات لامانس (در کتاب معاویه: ۳۶) هرگز پایه ای ندارد.

محبت به پنج تن منجر به تقدیس عاشقانه شد

پس از این واقعه محبتی که برخی از دوستان صمیمی نسبت به محمد صلی الله علیه و آله و این پنج تن داشتند، کامل تر شد و تبدیل شد به یک تقدیس عاشقانه، من می گویم: عشق مقدس.

سه کلمه پربهاء از مستشرق ماسینیون، کلمه اول

اینان آل علی علیه السلام را تقدیس کردند، (۲) اینان یعنی مشتاقان عدالت پس از مرگ

ص: ۵۲۶

۱- (۱) التبیان فی تفسیر القرآن: ۴۸۵/۲.

۲- (۲) و ما شیعه همه به دنبال آنان هستیم، یعنی مشتاق عدلیم، البته تقدیس می کنیم اما تقدیس نه به معنی اقامیم بلکه به پدر و پسر و روح القدس، بلکه به معنی عدالت در همه حال و طهارت اسلام خالص و پا به پای پیغمبر تا قله اورست، رضای خدا و حق و عدالت در همه جا از خداست و هر جا حق و عدالت خیمه زند همانجا خداست و از مباحله بیش از این که امید خود را و امیدواری خود را به عدالت به وجود آنان نهاده ایم چیزی ادعا نمی کنیم، آنها را خدا نمی دانیم در مقابل لامانس

پیغمبر صلی الله علیه و آله همه امیدواری را که به عدالت داشتند در وجود اینان نهادند؛ این گونه که سلمان فارسی و سهل بن حنیف و بقیه دوازده نفری که به حمایت علی قیام کردند از آنان بودند.

ما می‌گوییم غلو نمی‌کنیم و آنها را که در مباحله به خاک افتادند نیز خدا نمی‌دانیم؛ ولی از همسری آنها با پیغمبر صلی الله علیه و آله یک نوع جانشینی برای آنها ادعاء می‌کنیم نه پیغمبری.

مستشرق گوید: چه آن که قرابت خونی متفاوتی که با پیغمبر صلی الله علیه و آله داشتند بدل به یک نوع جانشینی رسمی قضائی عربی (عرفی)، به یک نوع شعائر علنی (مباحله) گردید. (۱)

مستشرق و شیعیان در اینجا از مباحله، بیشتر اهتمامشان به علی علیه السلام است؛ ولی

ص: ۵۲۷

۱- (۱) قرابت خونی، مستشرق اینجا حاشیه زده گوید: واضح است که هنگام مواخاه در مدینه، محمد صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به برادری برنگزیده (سارازن بنا بر گفته ابن سعد در الطبقات الکبری: ۴۷۱/۳ نشان داده که در مواخاه علی علیه السلام، سهل بن حنیف را به برادری گرفت.

من در این کتاب امام حسین علیه السلام، بیشتر نظرم و اهتمامم به امام حسین علیه السلام و فاطمه علیها السلام است که همین که تا قلهٔ فضیلت آنها، خود را به مقام همقدمی پیغمبر صلی الله علیه و آله دیدند، آیا در خود چه حسی می کردند و آیا از تفوق خود بر نصاری، تفوق بر صحابهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله هم احساس می کردند و آیا تفوق بر زوجات طاهرات هم استفاده می شود؟

بعد مستشرق عذر می خواهد که: برادری محمد صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام طبیعی بود؛ زیرا این واضح تر است که محمد مشهور بود به یتیم ابی طالب (۱) آن را مقایسه کنید با قرآن (سوره والضحی - (أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى) ۲ - و سوره بلد (۲) پسر آن کسی که آن همه بدو مدیون بود و او را نزد خود نگه داری می کرد، حتی قبل از آن که فاطمه علیها السلام را به وی بدهد، در نظرش بیش از یک برادر می نمود.

مؤلف می گوید: غفلت مستشرق از اینجا ناشی شده که قبل از آمدن به مدینه در یوم الدار پیغمبر صلی الله علیه و آله به او فرمود:

«انت اخي و وزيري و خليفتي في اهلي» (۳) و در مدینه هم عقد مواخاه به چند گونه واقع شد. یک نوبه بین مهاجرین با انصار که عبدالرحمن بن عوف با سعد بن ربیع برادر شدند و علی علیه السلام با سهل بن حنیف و یک نوبه بین مهاجر با مهاجر و انصار با انصار که در این

ص: ۵۲۸

۱- (۱) مسند احمد بن حنبل: ۳۱۲/۱.

۲- (۳) (يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ) «بلد (۹۰): ۱۵»

۳- (۴) علل الشرایع: ۱۵۷/۱، باب ۱۲۵، حدیث ۳؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۱۱/۳.

عقد ابوبکر با عمر برادر شد و نوبه سوم عموم (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ) ۱ و مواخات علی علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله در مواخات مهاجر با مهاجر بود.

مستشرق می گوید: وقتی که فقدان زودرس پیغمبر صلی الله علیه و آله روی داد که اعظم مصیبت بود، سلمان در عراق در میان اعراب بنی عبدالقیس ربیعہ، نهضت احقیت علی علیه السلام را به خلافت قبل از ابوذر و عمار آغاز کرد.

ابوذر و عمار و مقداد در زمان عثمان این کار را کردند، مستشرق و مسلمان شدن آل همدان، کتاب سلمان: ۸۰۹ و الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۳۰۰/۲ و ناسخ رسول خدا: ۴۲۹، بلکه در ایام خلافت ابوبکر هم این زمره ۱۲ نفری، عقیده خود را سرشکاف کردند.

مستشرق می گوید: و گروهی دیگر در برابر اینان آنان را دشمن داشتند و کینه دناشان (۱) را از خون خویشاوندان مشرکشان که به دستور محمد صلی الله علیه و آله به دست علی علیه السلام کشته شدند، با آل علی علیه السلام متوجه کردند.

مستشرق بعد می گوید: علی علیه السلام رفته رفته از سرنوشت غم انگیزی که این جانشینی قضائی پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان امت اسلامی برایش تعیین کرده بود، آگاه می شد. (۲)

ص: ۵۲۹

۱- (۲) دثار: فرسودگی، چرکین، ظاهری.

۲- (۳) من می گویم این سرنوشت افتخارآمیز بود نه غم انگیز و علی علیه السلام از آغاز آن را خبر داشت، علی علیه السلام از جانشینی پیغمبر صلی الله علیه و آله یعنی از عدالت خود و مسئولیت خود در برابر عدالت که بیشتر سبب رمیدگی دشمنانش شد تا به خون خواهی کشتگان قریش او را سخت آزار دادند آگاه بود و

مستشرق گوید: و چنانکه نظام نشان داده،^(۱) علی علیه السلام جز در برابر شورشیان خوارج که بعدها او را در سال (۴۰) به قتل رساندند، شکل یک رهبر حق الهی را به خود نگرفت، ولی فرزند دوم و جانشینش حسین علیه السلام با آگاهی بیشتری از این سرنوشت تلخ، آن را به تمام استقبال کرد و عزیمت کرد تا برای عدالت در کربلا کشته شود، در محرم سال (۶۱).

برگردیم به آنکه حسین علیه السلام در کودکی از این شرکت در مباحله چه برداشتی می کرد آیا حس نمی کرد که یک نوع تفوقی برای او از همگان و همقطاران هست.

بلی تفوق بر نصارا هست که راهب آسا، عیسی مسیح را، در زهد نمایش می دهند. این تفوق نظامی نیست و تفوق سیاسی یا تفوق اقتصادی نیست، معلوم است زهرا است؛ افسر نظامی نیست و هیچکدام سرمایه دار نیستند؛ تفوق در طهارت و عدالت است که تا قله با پیغمبر صلی الله علیه و آله می آیند.

پس باید زهد محمّد بر آنان تفوق داشته باشد و زهدی مقرون به حقیقت گویی در توحید باشد که عیسی و او و هیچ کس پسر خدا نیست و لذا علی به یمن رفت و آل همدان بدون جنگ ایمان آوردند.^(۲)

ص: ۵۳۰

۱- (۱) وضعی که در نهروان او را الهام داد (شرح نهج البلاغه: ۱۸۹/۲-۱۹۴) و در سال ۲۱ بنا به گفته جاحظ (شرح نهج البلاغه: ۳۴۳/۱-۳۴۴)

۲- (۲) بحار الأنوار: ۳۶۱/۲۱، باب ۳۴، ذیل حدیث ۱؛ کتاب سلمان: ۸۰۹.

و تفوق بر همقطاران صحابه هست که آنها را پیغمبر صلی الله علیه و آله دعوت نفرمود؛ زیرا زهد آنها و نه عدالت آنها را به همه حال ثابت و پایدار نمی دید و در برابر همه آرمان های اشرافی و سرمایه داری و زر و زیور دنیا و سرگرمی های فریبنده استوار نمی دید که با پیغمبر صلی الله علیه و آله همقدمی کنند؛ تا قله اورست فضیلت و صدق.

گفتگوی پیغمبر صلی الله علیه و آله در بالای نعش شهدای احد، طبق آن چه کتاب وفاء الوفا سمهودی گوید: گواه.

می گوید: «پیغمبر صلی الله علیه و آله بالای نعش مصعب بن عمیر ایستاد، و حق داشت چون این جوان شهید پرچم دارش بود و معلم قرآن بر اهل مدینه بود که یک سال پیش از هجرت، پیغمبر صلی الله علیه و آله او را برای تعلیم قرآن به مدینه اعزام داشت.

البته طبق تقاضای نمایندگان مدینه اسعد بن زراره و رفیق او ابوکبشه، وقتی که در احد روبرو با پرچم قریش شدند. پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید: آیا قریش پرچم خود را به چه خاندان داده اند؟ گفتند: به خاندان بنی عبدالدار، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ما هم پرچم را به مصعب بن عمیر می دهیم. ما اولی به وفا هستیم (چون منصب پرچم و لواء در جاهلیت از آن قبیله بنی عبدالدار بود که مصعب بن عمر از آنان است (۱) و خود در جاهلیت شیک پوش ترین جوانان بنی عبدالدار بود، وقتی اسلام اختیار کرد قبیله، او را از همه چیز لخت کرد و از خود راند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله این جوان پیشقدم در تعلیم قرآن را مقدم داشت و به مدینه فرستاد تا از اثر تعلیم او در ظرف یک سال قرآن در تمام خانواده های مدینه وارد شده

ص: ۵۳۱

۱- (۱) بحار الأنوار: ۸۰/۲۰، باب ۱۲؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۷۹/۱.

بود، پس حق داشت بالای کشته او توقف کند گویی می گوید:

«قنابک من ذکری حبیب و منزل» (۱) سپس گذر کرد، بر نعش کشتگان دیگر هم توقف کرد و گفت: اینان اصحاب منند، من شهادت می دهم روز قیامت که اینان صحابه منند، ابوبکر گفت: مگر ما صحابه تو نیستیم؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: اینان از دنیا رفتند و چشم به چینه و دانه دنیا نداشتند، با شکم خالی (خماصاً) رفتند، ولی شما را نمی دانم که بعد از من چگونه خواهید بود؟...

در این تردید پیغمبر صلی الله علیه و آله هزار معنی هست؟ (بس نکته غیر حسن بیابد که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود، گویی الهام مباحله برای حسین علیه السلام این بود که باید در همه حال در زهد و در حقیقت گویی در توحید و در عدالت استوار بود و استوار رفت و هر چند خار به پاها بگسلد، از همقدمی با پیغمبر صلی الله علیه و آله تا قلّه اورست (یعنی رضای خدا و امر خدا و جوار خدا) نایستاد؛ آنجا خدا است که ما همه سر به سجده خاک فرود آوریم، پیغمبر صلی الله علیه و آله در مباحله روی خاک به زانو درآمد و هر جا حق است و عدل است، همانجا خدا است.

اینها برداشت حسین علیه السلام بود از مشارکت خود در مباحله با نصارا و همقدمی با پیغمبر بی نظیر، همقدمی با پیغمبر صلی الله علیه و آله که تفوق می داد این همراهان را تا سر حد خاکساری و روی خاک نشینی نشان می داد که خاشاک ها را جاروب کرده اند

ص: ۵۳۲

و فرشی زیر پا نگسترده، روی خاک به رکوع درآمدند.

خواهید گفت: پس این تفوق در قوس صعود نیست، بلکه در قوس نزول است و به خاک نشینی جواب می‌گوییم خاک نشینی رهبر بلند مقام تر از تاج گذاری است (مشکل تر از تفوق در صعود بر قلّه اورست) همین خاک نشینی و سجده به خاک است، بلکه قلّه اورست اینجا آخرین نقطه فروتنی و تواضع با خداست که به خدا پیوستن از قلّه اورست دورتر و بلندتر است، اما هر گاه و هر جا تواضع و خضوع دست دهد قرب خدا نزدیک و دسترس است و با سجده به خاک هم به دست می‌آید و هر جا در برابر حق و عدل که رضای خدا است شخص به خاک افتاد و احترام از حق و عدل او را به سجده آورد؛ همانجا خدا است.

حکیم فیلسوف استاد ما می‌گفت: یکی از اساتید آفتاب پرستان مجوس می‌گفت: پیغمبر شما خدا را در خاک هم توانست ببیند و دید و از این جهت گفت: سجده به خاک آرید.

و اما پیغمبران ما نتوانستند آن قدر حقیقت بین و ریز بین باشند و فقط در آئینه بزرگ نور خورشید و ماه توانستند خدا را ببینند و بس.

اما زوجات طاهرات با پیغمبر صلی الله علیه و آله نیامدند

چون عدالت را همه جانبه تا همه جا نمی‌توانستند با پیغمبر صلی الله علیه و آله همراهی کنند و تا قلّه هیمالیا اورست، همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله صعود کنند؛ بشنوید:

در سال نهم که دوران عظمت و اقتدار پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، شایعه طلاق ازدواج پیش آمد.

ورژیل می‌گوید: در سال نهم پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه از سفرها و هیئت‌های

نمایندگی طوایفی و قبایلی (۱) که تحت سلطه اسلام قرار گرفته بودند پذیرائی کرد و در آن موقع محمد رئیس مذهبی و سیاسی و نظامی سراسر جزیره العرب بود، معهذا وقتی سفرا نزد او می رفتند مشاهده می کردند که بر بوریایی نشسته است

ص: ۵۳۴

۱- (۱) یعقوبی این قبائل و نمایندگان آنها را برشمرده گوید: هر قبیله ای رئیس آنها پیشاپیش بود. ۱ - مزینه آمدند و رئیس آنها خزاعی بن عبد نهم بود. ۲ - و قبیله اشجع و رئیس آنها عبدالله بن مالک بود. ۳ - و قبیله اسلم و رئیس آنها بریده. ۴ - و قبیله سلیم و رئیس آنها وقاص بن قمامه بود. ۵ - قبیله بنولث و رئیس آنها صعب بن جثامه بود ۶ - قبیله فزاره و رئیس آنها عینیة بن حصن بود. ۷ - قبیله بنوبکر و رئیس آنها عدی بن شراحیل بود. ۸ - قبیله طی و رئیس آنها عدی بن حاتم بود. ۹ - قبیله بجیله و رئیس آنها قیس بن غربه بود. ۱۰ - قبیله ازد و رئیس آنها سرد بن عبدالله بود. ۱۱ - قبیله خثعم و رئیس آنها عمیس بن عمرو بود. ۱۲ - و نمایندگان از طی که رئیس آنها زید بن مهلهل بود که زید الخیل باشد. ۱۳ - قبیله بنوشیان. ۱۴ - قبیله عبدالقیس و رئیس آنها اشجع عصری. ۱۵ - جارود بن معلی به نمایندگی قوم آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بر قوم خود والی کرد. ۱۶ - ملوک حمیر حارث بن عبد کللال و نعیم بن عبد کلان و نعمان که «قیل» یعنی شاه قبیله ذی رعین بود که نمایندگی فرستاده، اسلام خود را پیغام دادند و پیغمبر صلی الله علیه و آله معاذ بن جبل را برای آنها فرستاد. ۱۷ - قبیله عکل و رئیس آنها خزیمه بن عاصم بود. ۱۸ - قبیله جذام و رئیس آنها فروه بن عمرو بود. ۱۹ - قبیله حضر موت و رئیس آنها وائل بن حجر حضر می بود. ۲۰ - قبیله ضباب و رئیس آنها ذوالجوشن بود. ۲۱ - بنی اسد و رئیس آنها ضرار بن ازور بود. ۲۲ - بنوحارث بن کعب و رئیس آنها یزید بن عبدالمدان بود. ۲۳ - بنی تمیم و رئیس آنها عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم و مالک بن نویره بود. ۲۴ - بنی نهد و رئیس آنها بولیلی خالد بن صعب بود. ۲۵ - کنانه و رئیس آنها قطن و انس پسران حارثه از بنی علیم بود. ۲۶ - و همدان و رئیس آنها مسلمه بن هزان حدانی بود. ۲۷ - باهله و رئیس آنها مطرف بن کاهن باهلی بود. ۲۸ - بنی حنیفه و مسیلمه کذاب با آنها بود. ۲۹ - قبیله مراد و رئیس آنها فروه بن مسیک مرادی بود. ۳۰ - مهره و رئیس آنها مهری بن ابیض بود.

که از برگ خرما بافته شده و اثاث البیت پیغمبر صلی الله علیه و آله همان بود که در گذشته وجود داشت.

فتح بی غرور، کار انبیا است نه کار آپولو و فاتحان کره ماه است که با وجود همسایگی، آوارگان عرب را در صحرای فلسطین باز هم نمی بینند.

فتح بی غرور (۱) کار عیسی و محمّد است که بر زبر چهارمین آسمان هم بر می شوند و مع ذلک مورچگان زیر پا را هم باز می بینند و مثل علی علیه السلام جانشینان او، می گوید:

«والله لو اعطيت الاقاليم السبعة بما تحت افلاكها علي أن اعصى الله في نمله، اسلبها جلب شعيره ما فعلته.» (۲)

(ورژیل) این وضع درباری او در مدینه برای پذیرایی از بیگانگان بود که بهت آور است.

مؤلف گوید: و با در نظر گرفتن اموالی که بر اهل مکه تقسیم کرد و به آن ها همه چیز داد، ولی خود و اقطاب دعوتش هیچ برنگرفتند و انصار هم قلیل و اقل قلیلی بر گرفتند، بیشتر بهت آور است.

خود هیچ برنگرفت و دستی به آن اموال آلوده نکرد، بلکه دست خود را با آبی که قبل از تقسیم خواست شست و معلوم شد که معنی دست شستن چیست؟

در سال هشتم این وضع فتح مکه انجام گرفت و سال نهم سال وفود و

ص: ۵۳۵

۱- (۱) فتح بی غرور عنوان نامه ای بود که در موقع ورود آپولو ۱۱ در کره ماه، من به نیکسون رئیس جمهور وقت آمریکا مخابره کردم، ضمیمه کتاب بیت المقدس چاپ شده.

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۲۱۵.

نمایندگان بود(۱) آن سال را عام الوفود می نامند.

وفد یعنی هیئت و گروهی که به نمایندگی به عنوان سفیر به دیاری یا درباری می روند. وفود جمع آن است.

ص: ۵۳۶

۱- (۱) وقت مباحله کی بوده از سال دهم. ناسخ اشتباه کرده که گوید: روز ۲۴ ذیحجه در صورتی که باید ۲۴ ذیقعه باشد، چون ص ۴۸۲ می گوید: علمای شیعه و مفسران اثنا عشریه از برآء بن عارب و جابر بن عبدالله انصاری و سلمان و ابوذر و عمار و حذیفه و جز اینان حدیث کنند که نصاری نجران چنان که ذکر شد با رسول خدا صلی الله علیه و آله کار به مصالحه کردند و ادای حله و دیگر چیزها بر ذمت نهادند و جبرئیل فرود شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله را به حج وداع فرمان آورد و پیغمبر صلی الله علیه و آله آهنگ حج کرد و علی را سفر یمن فرمود تا آن حله ها را مأخوذ دارد و چون به آهنگ حج از مدینه بیرون شد، مکتوبی به علی فرستاد که من آهنگ مکه نمودم و تو باید بعد از انجام امر، طریق مکه گیری و در آن اراضی مرا دیدار کنی، پس علی علیه السلام آن حله ها را که مأخوذ داشته بود حمل کرد و با جماعتی که ملازمت رکاب داشتند راه مکه پیش داشت و در میقات اهل یمن احرام بست و چهل و چهار شتر از بهر هدی قربانی براند و در آن وقت حج مفرد وقارن بود و کس از حج تمتع آگهی نداشت، بعد از رسیدن رسول خدا به مکه و رساندن این آیه (وَ أَتَمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ) پیغمبر صلی الله علیه و آله مردم را خطبه کرد و احرام به حج بست و همی خواست عمره را در حج برد و مردم را بیگانهانند که آن را که هدی نباشد محل شود، یعنی از احرام درآید عمر خطاب و جمعی سر بر تافتند و گفتند: ما از احرام درآئیم و با زنان خویش در آمیزیم و آب از سرما می چکد و رسول خدا علیه السلام در احرام باشد و اشعث و اغبر باشد، مع القصة: چون علی علیه السلام برسید، پیغمبر صلی الله علیه و آله شاد خاطر شد و از رنج راه او پرسیدن گرفت، عرض کرد: یا رسول الله! احرام به احرام تو بستم. می بینید که تصریح است که شروع به حج پس از مباحله بوده و اگر مباحله در سال دهم در بیست و پنجم ذی الحجه باشد، بعد از حج خواهد بود. «صحیح البخاری: ۱۴۹/۲»

در این سال حادثهٔ بهت آوری در داخله زندگانی شخصی پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش آمد که شایع شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله زن های خود را طلاق داده و سبب آن بود که: پیغمبر صلی الله علیه و آله گرفتار مطالبه زن های خود شد، امهات المؤمنین با کشمکش از او دنیا خواستند و این منجر به کناره گیری پیغمبر صلی الله علیه و آله از زوجات طاهرات شد، اما خدیجه و دخترش فاطمه علیها السلام هرگز چیزی از پیغمبر صلی الله علیه و آله با فشار نخواستند، بلکه همه چیز را از ثروت خود و حتی می گویند: آسمان و زمین خود را در اختیار پیغمبر صلی الله علیه و آله گذاشتند.

قالوا و ما فعلوا و این هم من معشر فعلو و ما قلو(۱)

تاریخ - و سیر - و تفاسیر همه می گویند: در این سال پیغمبر صلی الله علیه و آله از زوجات طاهرات کناره گرفت و سوگند یاد کرد که یک ماه با آنها خلطه و آمیزش ننماید، اما در شهر شایع شد که طلاق داده و این، آن قدر وحشت آور بود که از وحشت هجوم دشمن بر شهر بیشتر موحش بود، سبب این را چند چیز ذکر کرده اند که شاید هر یک و همه بی تأثیر نبوده اند.

نخست آن که: این زنان از پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی چند به نفقه و کسوه مطالبه کردند که نداشت، لاجرم خاطر مبارکش کدورت یافت.

و کار به آنجا کشید که شهرت یافت که پیغمبر صلی الله علیه و آله زنانش را طلاق داده؛ تا ابوبکر آن روز در سرای رسول خدا صلی الله علیه و آله همین که درآمد، جماعتی را در آنجا دید که انجمن کرده اند.

ص: ۵۳۷

مسند امام احمد حنبل به شرح الفتح الربانی: ۲۳/۱۸ گوید:

باب - (یا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأَزْوَاجِكَ إِن كُنتنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزَيَّنَّتْهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتَّعُكُنَّ وَأُسْرُحُكُنَّ) ۱

از جابر بن عبدالله بازگو کرده گوید:

«ابوبکر آمد، اذن دخول بر پیغمبر صلی الله علیه و آله خواست.

و مردم بر درب خانه نشسته بودند و اذن نیافت و هیچکس را رخصت شرفیابی نبود. و این از بهر آن شد که زوجات طاهرات از نفقه خویش بر زیادت مطالبه کردند.

ام سلمه رضی الله عنها - برده خواست یا (برده خ).

میمونه - حله طلب نمود.

زینب بنت جحش - بردینی (برد یمنی خ).

ام حبیبه - جامه سحولی (سحولیه ثوب ایض نقی و لا یكون الا من قطن).

حفصه - جامه مصری.

جویریة - چادری.

سوده - گلیمی.

بدین گونه هر یک چیزی خواسته بودند.

گوید و رسول خدا صلی الله علیه و آله را هیچ از این ها نبود، رسول خدا صلی الله علیه و آله را ناخوش آمد قسم یاد کرد که یک ماه از زنان هجران کند و از صحابه نیز کنار بماند، از هر

سر ز هوا تافتن از سروری است ترک هوا قوت پیغمبری است (۲).

و در آن وقت ۹ زن به حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند - پنج از قریش و باقی از قبایل دیگر.

اعراض رسول خدا صلی الله علیه و آله به قدری در مدینه اثر شدید گذاشت که عمر می گفت:

من منزلم در عالیه مدینه بود و در همسایگی خود از انصار مصاحبی داشتم که هر گاه من از حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله غایب بودم، او برای من خبرهای وحی تازه و غیر وحی را می آورد و هر گاه او غایب بود، من برای او خبرها را می آوردم، روزی که من به حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله می رفتم و شب که گرد هم می آمدیم هرتازه ای را به هم خبر می دادیم.

و از طرف دیگر خبر برای ما آورده بودند که: یکی از پادشاهان غسان شام و سوریا به جنگ با ما آماده است، دلهره آن را داشتیم، فکر آن تمام اندیشه ما را پر کرده بود تا روزی همسایه من علی الصباح در را کوبید؛ من سراسیمه دویدم؟

او گفت: خبر مهمی در شهر رخ داده که من خواستم تو را آگاه کنم؟

گفتم: مگر ملک غسانی که تصمیم جنگ ما را داشت با سپاه آمده است؟

گفت: نه، این نیست، ولی پیغمبر صلی الله علیه و آله زن های خود را طلاق گفته و این

ص: ۵۳۹

۱- (۱) التبیان: ۳۳۴/۸؛ احکام القرآن، ابن عربی: ۵۵۰/۳.

۲- (۲) نظامی گنجوی.

صدمه اش بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله کمتر از لشکر غسان نیست.

عمر وحشت زده برخاست و به شهر آمد.

و به روایت دیگر گوید: بعد از جنگ تبوک بودیم تا یک روز خبر شدیم که قبیله غسان و پادشاهان شام اسبان را نعل می زنند و تصمیم جنگ با ما را دارند.

عمر گفت: مرا همسایه ای بود انصاری، نماز شام، وی را گفتم که خبر داری که حادثه ای عظیم اتفاق افتاده است؟ گفت: آن چیست؟

گفتم: ملک غسان قصد حرب ما را دارند؟

گفت: عظیم تر از آن حادثه اتفاق افتاده است.

گفتم: آن چیست؟

گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله جمله زنان خود را طلاق داده است.

من گفتم: سبحان الله! این همان است که من به حفصه گفتم و از من نشنید و اکنون درافتاده است، بر دیگر روز بیامدم، حفصه را گفتم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله شما را طلاق داده است؟

گفت: نمی دانم، الا این که از ما مفارقت کرده و در مشربه ام ابراهیم رفته، آنجا را انتخاب فرموده و بنشسته است، من بیامدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را، رماح(۱) غلامی بود سیاه، بر در گفتم:

در رو و بگو که عمر بر در است، دستور باشد تا که درآید؟ غلام در رفت و

ص: ۵۴۰

بیرون آمد و گفت: گفتم، جواب نداد، من برفتم به نزدیک منبر بنشستم. مرا قرار نبود، دیگر باره بیامدم و غلام را گفتم: دستوری خواه، در رفت و بیرون آمد و گفت: گفتم، جوابی نداد. من برفتم تا سه بار، برفتم و باز آمدم به بار سوم دستوری داد، در رفتم و سلام کردم، رسول خدا صلی الله علیه و آله بر حصیری خفته بود و آن حصیر در پهلوی وی اثر نهاده بود.

گفتم: یا رسول الله! آیا زنان را طلاق داده ای؟

گفت: نه. گفتم: الله اکبر، و آن حکایت که مرا با زن خود رفت و با حفصه بگفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله بخندید.

گفتم: یا رسول الله! دستور باشد تا زمانی در خدمت تو باشم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: روا باشد.

من نگریستم در آن خانه، چیزی ندیدم مگر سه پوست گوسفند.

گفتم: یا رسول الله! اگر دعا کنی تا خدای تعالی معیشت بر امت تو فراخ گرداند، چنان که بر فارسیان و رومیان کرده است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله برنشست و فرمود: یا ابن الخطاب! تو در شکمی، نمی دانی که ایشان قومی اند که آنان را دنیا معجل کرده اند و لذات و طیبات ایشان در دنیا است «اتزعم أنها کسروائیه؟»

پس گفتم: یا رسول الله! استغفار کن برای من.

بعد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: من قسم یاد کرده ام که یک ماه پیش این زنان نشوم. [\(۱\)](#)

ص: ۵۴۱

فقه الحدیث: پس قسم بر مفارقت زنان در مواقع چنین جایز است.

تاریخ می گوید: مع القصة ابوبکر نیز دستوری یافت و به سرای رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد. سخت پیغمبر صلی الله علیه و آله را اندوهگین یافت، چندان که به هیچ گونه سخن نمی کرد.

عمر در خاطر نهاد که سخنی گوید مگر اندوه رسول خدا صلی الله علیه و آله بشکند.

پس گفت: کاش حاضر بودی و نظاره می کردی که چگونه بر گردن زوجه خود (خارجیه) زدم، آن گاه که از من نفقه طلب کرد.

ابوبکر بر پای خواست و گردن عایشه را با سیلی بزد.

و عمر گردن حفصه را بکوفت.

و هر دو تن دختران خویش را عتاب کردند که چرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله آن ثروت یا کالا طلب کنند که حاضر نیست.

ایشان گفتند: سوگند به خدا که از این پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی نخواهیم خواست.

تاریخ، دنباله روایت را چنین آورده که:

«بالجملة؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله از زنان رنجیده خاطر گشت و عزلت گزید و در کوشکی که یک دریچه به سوی مسجد فراز داشت سکون اختیار کرد و این کوشک خزانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و گنج خانه آن حضرت بود و رماح را که غلامکی سیاه بود، فرمان داد که بر در کوشک حاضر باشد و هیچ کس را بی اجازه رخصت باز نگذارد و از این روی این خبر در مدینه چنان سمر گشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله زنان خود را طلاق گفته.

ص: ۵۴۲

چون عمر این بشنید به مسجد شتافت، آنجا جماعتی از صحابه را نگریست که به این خیر اندوهگین شده اند و سخت می گریند، لختی با ایشان بنشست پس غم آگین برخاست و طریق کوشک را پیش داشت و رماح را گفت: دستوری بخواه تا من درآیم او برفت و باز آمده گفت: از بهر تو رخصت بار خواستم، هیچ پاسخ نشنیدم.

عمر از مراجعت ناگزیر افتاد و باز شتافته، دیگر باره به میان اصحاب آمد و زمانی با ایشان نشست و همچنان بر در کوشک آمد و رماح از بهر او خواستار «بار» شد و پاسخ نیافت؛ در کورت سوم نیز چون بار نیافت، فریاد برداشت که ای رماح! تو باید بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله را گمان افتاده باشد که من شفاعت حفصه خواهم کرد، لا والله اگر فرمان کند سر حفصه را از تن دور کنم. این بگفت و باز شد.

رماح از قفای او ندا در داد که ای عمر! باز آی که رخصت «بار» یافتی.

پس عمر در کوشک در آمد و نگریست که رسول خدا صلی الله علیه و آله لنگوته (۱) بسته و پهلوئی خود را بر حصیری از لیف خرما نهاده، تکیه بر وساده ای که هم از لیف خرما آکنده بود باز داده.

پس عمر سلام داد و بر سر پا ایستاده عرض کرد:

یا رسول الله! آیا زنان خود را طلاق داده ای؟

ص: ۵۴۳

۱- (۱) لنگوته به ضم اول و سکون ثانی و گاف فارسی و واو رسیده و فتح فوقانی، لنگی باشد کوچک که درویشان و فقیران بر میان بندند.

فرمود: طلاق نگفتم.

عمر (به صدای بلند) گفت: الله اكبر، چنان که بانگ او را ام سلمه اصغاء فرمود و دانست که عمر با رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن در انداخته.»^(۱)

به روایتی عمر عرض کرد که: «اصحاب سخت گرفته خاطرند که مبادا زن های خویش را طلاق گفته باشی، اگر فرمان باشد بروم و اصحاب را شاد خاطر کنم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر می خواهی چنان می کن.

آن گاه عرض کرد: اگر دستوری باشد برای انس خاطر مبارک، سخنی چند به عرض برسانم.

چون رخصت یافت عرض کرد: که ای رسول الله! در مکه ما را بر زنان خویش غلبه بود، چون به مدینه آمدیم، زنان ما دیدند که مردم مدینه مقهور زنان خویش اند، زنان ما نیز طریق ایشان رفتند و بر ما چیرگی یافتند.

این هنگام پیغمبر صلی الله علیه و آله تبسمی فرمود.»^(۲)

«عمر آن گاه گفت: با زن خود روزی سخن خشن گفتم و او با من جواب بازپس گردانید. این بر من سخت افتاد. او گفت: چندین تافته مشو، اینک زن های پیغمبر صلی الله علیه و آله و به روایتی دخترت حفصه، سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله را بازمی گرداند و رقت باشد که از نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله، زنان او به خشم هجرت می گیرند.

ص: ۵۴۴

۱- (۱) فتح الباری: ۲۵۱/۹.

۲- (۲) فتح الباری: ۲۵۲/۹.

گفتم: ناکام باد حفصه و هر که چنین کند.

پس حفصه را طلب کردم و از در پند و اندرز بدو گفتم: مگر ندانسته ای که خداوند غضب کند آن کس را که رسول او را به غضب آورد.

زهار سخن او را برمگردان و از نزد او به خشم بیرون مشو و چیزی طلب مکن و هر چه بدان حاجت افتد از من بخواه و هرگز خود را با عایشه قیاس مکن، موقعیت او نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله تو را مغرور نکند و گول نزند.

در این سخن هم رسول خدا صلی الله علیه و آله تبسمی فرمود. مع القصة: اندک اندک رنجیدگی خاطر رسول خدا صلی الله علیه و آله زدوده گشت و چنان بخندید که دندان های مبارکش دیدار شد.

بعد از آن عمر نشست و در آن کوشک که خزانه پیغمبر صلی الله علیه و آله بود نظاره افکند؛ چندان که نظر کرد چیزی جز مقداری جو (نزدیک به یک صاع) ندید و همانند وزن آن از قرظه؛ برگی است که با آن پوست را دباغی می کنند و پوستی چند نیز دباغی نشده نیز آویخته بود.

عمر بگریست. عمر تا به حال داخل این حجره طاهره را ندیده بود، اکنون از دیدن آن وضع به گریه افتاد.

می دانید عمر برای کم چیزی رقت می کرد و به گریه می افتاد و لکن زندگانی داخلی پیغمبر صلی الله علیه و آله در چنان تنگدستی بود که ابصار و اسماع، چشم ها و گوش های بیننده و شنونده را جریحه دار می کرد و آزار می داد؛ درعین حال که قوت نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن قناعتی بود که بصائر و قلوب بیننده را سیر و پر از بی نیازی.

دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی (۱)

عمر از وضع ظاهری حجره طاهره آن قدر تحت تأثیر رفت و رنج برد که بر قلبش فشار آمد و گریست.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یا بن الخطاب! گریه چرا؟

عمر عرض کرد: یا رسول الله! تو رسول خدایی و این خانه خزانه توست، من این وضع و این اثاثیه و این اشیاء را معاینه کردم و این حصیر را نگریستم که بوری در بدن تو اثر گذاشته و حال آن که قیصر و کسری در بالش حریر می غلتند و غرفه نعمت هستند و به رفاهیت زندگانی می کنند، چرا از خدا نخواهی که تو را و امت، نعمت فراوان دهد.» (۲)

(خ) چنان می نماید که عمر از ورود سفرای قبایل پیایی و آمدن نمایندگان و وفود، از هر طرف از اقطار جزیره العرب و خلعت دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله به آنها در همین سال از طرفی شبیه به دربار پادشاهان است که قبض و بسط و رتق و فتق امور مملکت در اینجا می شود و از طرفی دیگر اوضاع زندگانی داخلی پیغمبر صلی الله علیه و آله چنان است که حفصه یا زینب گفته بود که: اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله نبود ما خواستگار از اکفاء و خویشان داشتیم و در یک موقع تقسیم گوشتی را برای زنان فرمود و مهم همه را فرستاد، زینب بنت حجه رضی الله عنها سهم خود را پس داد بر سهم

ص: ۵۴۶

۱- (۱) حافظ شیرازی.

۲- (۲) فتح الباری: ۲۵۲/۹؛ صحیح مسلم: ۱۸۹/۴.

و عایشه می گوید: که گاهی ماه به ماه می گذرد که در خانه ما گوشت خورده نمی شد، بیشترین خوراک ما احمرین (نان و خرما) بود.

فاصله بین زندگانی پرتجمل قیصر و کسری با زندگانی بسیط و ساده پیغمبر صلی الله علیه و آله، ویژه با این داخله تهی از طلا و نقره و از کالای ولی پر از مغز و غنی فاصله زیاد است و خوب شد که عمر، شخص عمر، در این غرفه با این حال و با این وضع را پیغمبر صلی الله علیه و آله ببیند و سخن کسری و قیصر در کار آید، زندگانی پرتجمل کسری و قیصر و فاصله دول استثمارگر که در کشورهای دیگران طلاهای معادن آنجا را به دست اهالی بومی سیاه آنجا از عمق هزار متر و بیشتر استخراج می کنند و بعد دستبند طلائی به دست آنها می زنند که نروند و در موقع بیرون آمدن از کارگاه های عمیق زمین، آنها را لخت و عور به صف وامی دارند که دست ها را بالای سر نگه دارند و سراپا لخت، سراپا بایستند تا بازرسان آنها را کنترل کنند، بعد بیرون روند، فاصله زیاد است، چون از عوائد آنان (ده ها رقصخانه ها، کاباره ها می سازند. (۱))

پیغمبر صلی الله علیه و آله را کافی بود که جواب را همین بدهد که فاصله ما پیامبران خدا با پادشاهان کسرها و قیصرها زیادتر از زیاد است؛ چنان که فاصله قیصرها هم با دول استعمارگر زیاد است، ما حیات می دهیم آنها حیات می گیرند.

خلاصه می شود در این جمله که: هر جا نعمتی موفور و فراوان بود در پهلوی

ص: ۵۴۷

آن حقی تزییع شده هست و خواهد بود. مسئولیت از حقوق تزییع شده نوبت نمی دهد که نعمتی را ما موفور و فراوان داشته باشیم و گذشته از آزادی حقوق خلائیق و خالق که عدل است و خدا حامی عدل است، ما با احسان خود بیش از حق ثابت زیردستان به زیردستان احسان می کنیم. (۱)

و خلاصه آن که: تفاوت بین ما و آنها، آن احسان ما است که ما دیا زیر پای همقطاران می گستریم و خود ما کرباس می پوشیم. (۲)

کاخ ما کوخ است و حجراتی بیش نیست و آنها کرباس زیر پای مردم را هم برمی چینند تا دیا و حریر برای خود و اعقاب خود و آیندگان موهوم خود آماده داشته باشند.

آیا دیگر صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و زوجات طاهرات پیغمبر صلی الله علیه و آله غیر از این پنج تن، این مفاهیم عالیه را از زندگانی ساده پیغمبر صلی الله علیه و آله می فهمند که از طرفی پر ارزش و بخشش است، یعنی بر مردم، و از طرفی خود ساده منش است، حتی کاخ آن حجراتی گلین است نه کاخ کرملین و آیا اگر بفهمند تا مرحله عمل حاضرند با پیغمبر صلی الله علیه و آله پا به پا بیایند.

اگر بودند که این اتفاق در خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی افتاد و خوب شد که عمر،

ص: ۵۴۸

۱- (۱) ینشر دیاجا علی صحبه و هم اذا ما نشروا کربسوا «المناقب، ابن شهر آشوب: ۳۶۷/۱»

۲- (۲) خشت زیر سرو بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی «حافظ شیرازی»

شخص عمر، با پیغمبر اعظم رهبر صلی الله علیه و آله در این حجره همدیگر را ببینند، چون عمر عنقریب مقتدر جهان خواهد شد و خزانه های کسری و قیصر در زیر دست او تقسیم می شود.

به هر حال پیغمبر صلی الله علیه و آله برای جوابگویی عمر خود را آماده کرد، عمر خود می گوید:

پیغمبر صلی الله علیه و آله برای پاسخ گویی به عمر، پهلو از متکا برداشت و استوار بنشست و فرمود: ای عمر! آیا گمان کرده ای که پیغمبری هم یک نوع خسروانیت است.

باز فرمود: ای پسر خطاب! مگر تو هنوز در شکی و هنوز ندانسته ای که آن زمره مردم فارس و روم را، خدا طیبات آنها را در دنیا به آنها داده!

و به روایتی دیگر فرمود: آیا نمی خواهی که دنیا ایشان را باشد و آخرت ما را؟

این نهیب پیغمبر صلی الله علیه و آله عمر را چنان پرواز داد و بلند همت و خاک نشین کرد که در ایام فتوحات در شرق و غرب اسلام، از سال سیزدهم تا ۲۳، همه روزه، نیمروز را به استقبال خبرهای فتوحات شرق، و نیمروز دیگر را به استقبال خبرهای فتوحات غرب می رفت، یعنی همه روز خبر فتح دریافت می کرد، لکن آنجا روی خاک می نشست یا می خوابید تا قاصد و پیک را پیش از ورودش در شهر دریابد و با این که در فتوحات دو امپراطوری عظیم روم و فارس را جزو قلمرو اسلام کرده بود، باز همین که در مجمع خواص مسلمین پرسید که: من نمی دانم که خلیفه ام یا ملکم؟

یعنی که اگر خلیفه باشم خوشحال باشم و اگر ملک باشم، نه.

سلمان فارسی گفت: من می دانم، تو اگر در مشرق و مغرب عالم درهمی از

آنچه می‌گیری و از آنچه مصرف می‌کنی به ناحق بگیری و یا به ناحق بدهی تو ملکی و گرنه خلیفه‌ای.

عمر گریست (۱) و آیا گریه او از این تفصیل و پاسخ سلمان برای چه بود؟ (۲)

آیا برای مسئولیت خود در برابر حتی دره‌می گریست که او را از مقام خلافت سقوط می‌دهند، فکیف که: او تقسیم را بالسویه نمی‌کرد و هشت طبقه قرار داده بود، یا از این گریست که مبادا ملک باشد.

به هر حال: برای این خدشه سلمان، فشاری در خود احساس کرد که گریست.

و در این زمان ما در آمریکا از قضیه واتر گیت که رسوایی آن به قدر یک دنیایی جا را گرفت، رئیس جمهور آمریکا نیکسون در خود نگریست و نگریست و عجباً که عمر را با این زهد عمری، پیغمبر صلی الله علیه و آله در قضیه مباهله با نصاری به همراهی نیاورد و او را جزء (أَنْفُسِنَا وَ أَنْفُسِ كُمْ) در حساب نیاورد، بلکه ابوبکر را هم نیاورد. با این که تقسیم را بالسویه می‌کرد؛ زیرا اینها اگر خار به پای آنها می‌رفت تا قلعه «اورست» رضای خدا و امرا و در همه حال بی‌خدشه و بی‌مزاحمت پا به پای پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی‌آمدند و زن‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله زوجات طاهرات را هم همراه نیاورد؛ زیرا آنها هم پا به پای پیغمبر صلی الله علیه و آله تا قلعه رضای خدا و امرا و در همه حال نمی‌آمدند.

ص: ۵۵۰

۱- (۱) تاریخ طبری در پایان نامه احوال عمر و تفسیر کازرونی در آیه «خلیفه فی الارض».

۲- (۲) کنز العمال: ۵۶۷/۱۲؛ حدیث ۳۵۷۷۷؛ تاریخ الطبری: ۲۷۹/۳.

به همین دلیل که الان کار بین آنها و پیغمبر صلی الله علیه و آله به آنجا کشیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله با جاذبهٔ پیمبرانه، نتوانست آنها را زود به خود جذب کند، یک ماه تمام طول کشید تا آنها به جاذبهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله به پیغمبر رسیدند، تا طلاق آنها شایع شده و همان سبب شده که در این خلوتخانه، عمر نهیب پیغمبر را می شنود، گفتگویی است بین پیغمبر صلی الله علیه و آله و عمر از کسری و قیصر و به نظر ما از هر استعمارگر و فاصله و تفاوت هر کدام با دیگر است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله که پیغمبر است، اما عمر در عهد فتوحات از کسری و قیصر بزرگ تر بود که کمتر نبود، روزی از اقتدار شخص اول جهان شد، در آن موقع از اقتدار به حدی بود که کسی در شئون اقتدار به او نمی رسید، ولی همان را هم از برکت محمد صلی الله علیه و آله و اسلام می دانست، می فهمید که از شخص خود او نیست، از وضعی است که اسلام پیش آورده که اکنون در این حد از اقتدار است که احدی روی زمین بالا دست او نیست.

در سفر حج که خود از طرفی به حج می رفت و از طرفی قشون برای فتح نهند اعزام می کرد، به وادی رسید که در ایام پیش از اسلام در آنجا شتر می چرخانده و می دید که پس از اسلام از برکت محمد صلی الله علیه و آله، اکنون در این حد از اقتدار است که احدی روی زمین بالا دست او نیست.

طبری به اسناد از سعید بن مسیب بازگو کرده گوید: (۱) در سفر حج همین که عمر در وادی ضحجان رسید، چشمش به آن وادی افتاد، خاطره های ایام تلخ

ص: ۵۵۱

شترچرانی خود را در ایام جوانی در این وادی به یاد آورد با وضع شوکت خلافتش امروز که ملک الملوک است؛ سلاطین عرب و غیر عرب به او رجوع می کنند و او به کسی رجوع نمی کند و احتیاج ندارد که بکند گفت: خدایی جز خدای علی عظیم نیست، به هر کس هر چه بخواهد عطا می کند.

من روزهایی قبل از اسلام در این وادی شترهای خطّاب را (یعنی پدر خودش را) می چرخاندم، آن روز مدرعه پشمین (کینک) (۱) پوشیده بودم (چوپان ها و ساریان ها برای این نوع لباس نامی دارند).

پدرم خطّاب، مرد سنگدلی بود هر گاه به عمل می پرداختم مرا خسته می کرد و هر گاه کوتاه کوتاه می آمدم، مرا تازیانه می زد.

و امروز به برکت اسلام و محمّد صلی الله علیه و آله روز به شب می رسد که بین من و خدا احدی نیست که من محتاج مراجعه به او باشم.

اینها را از برکت اسلام و اسلام را از برکت محمّد صلی الله علیه و آله می دانست.

سپس شعری خواند که: همه اینها زوال پذیرند. این معرفت هم از برکت محمّد صلی الله علیه و آله به او رسیده بود، خوب شد که این شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله را این نوبه متارکه زوجات طاهرات به این وضع دید و تأثیر نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن خلوتخانه، عمر را منقلب کرد و از در معذرت درآمد، و از پیغمبر صلی الله علیه و آله خواستار شد که برای این لغزش او طلب آمرزش کند و گفت:

«رضینا بالله ربا و بالاسلام دیناً» این را گفت و از غرفه به زیر آمد و بر در مسجد بانگ برداشت

ص: ۵۵۲

۱- (۱) کینک: جلیغه نمدی ضخیم که در قدیم جنگجویان و سوارکاران می پوشیدند.

که رسول خدا صلی الله علیه و آله زنان خود را طلاق نداده است، بعد در خلوت به اطلاع خواص رسانید که پیغمبر صلی الله علیه و آله می گوید: چون زن ها از من دنیا خواستند و من نداشتم، قسم یاد کرده ام که یک ماه از آنها برکنار باشم تا خدا تکلیف را روشن کند؛ اصحاب مشورت کردند که خواسته های زن های پیغمبر صلی الله علیه و آله را از این به بعد اصحاب به عهده بگیرند تا که زنان زوجات طاهرات مبادا پیغمبر صلی الله علیه و آله را آزرده بکنند.

و قرار شد که ابوبکر و عمر، این مطلب را به عموم زوجات طاهرات برسانند، آن دو تن هم حرکت کردند برای احترامات امهات المؤمنین به حجره هر کدام شرفیاب می شدند، خاطر آنها را شاد می کردند، از این که توانسته اند اطلاع به دست بیاورند که طلاق در کار نیست و بعد نقشه مصلحانه خود را به عرض می رسانند و به عهده می گرفتند که خواسته ها را از ما بخواهید و ما به عهده داریم که بدهیم، زوجات هم قبول می کردند، این دو تن دور زدند و بر همه زوجات طاهرات این کار را با سرفرازی فیصله دادند.

البته عمر در این میان خود را فاتح می دانست و بر زنان ذی حق می شمارد با ناز و تبختر گردش می کرد، تا بر ام سلمه رضی الله عنها وارد شد و خدمات خود را در کسب اطلاع به عرض رساند و تعهدات خود را هم گفتند که زنان هر چه خواسته می خواهند و هر چه حاجت افتد، از پیغمبر صلی الله علیه و آله نخواهند و از آنها بخواهند.

ام سلمه به عمر نهیب زد که: این سفره را برچین، ای عمر! در همه کارها

دخالت کرده ای، اینک می خواهی میان پیغمبر صلی الله علیه و آله و زنان او هم مداخله کنی. (۱)

البته ما هر حاجت پیش آید، باید از او بخواهیم که شوهر ما است، از شما به چه مناسبت چیز بخواهیم؟

این اقتدار ام سلمه از این بود که موقعیت ام سلمه در میان زنان استثنائی است.

هر چند عمر به واسطه خویشی مخصوص با او، آنجا به عقیده اش ناز و تبخترش بیشتر فروش داشت، اما چون شخصیت ام سلمه فوق العاده بود، پدرش ابوامیه مخزومی چنان بود که در هر قافله که وی همراه قافله بود باید کسان توشه همراه خود برنگیرند، از این جهت او را به قلب «زاد الركب» (۲) می نامیدند. عاتکه دختر عبدالمطلب زن ابوامیه و مادر برادران ام سلمه عبدالله و زهیر است.

ام سلمه از جنبه شخصی هم متمول بود، وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله از ام سلمه خواستگاری کرد و ام سلمه تعلق کرد، واسطه به ام سلمه گفت: مردم می گویند چون ام سلمه از پیغمبر صلی الله علیه و آله مالدارتر است و خودش جوان تر است، از این جهت از ازدواج با پیغمبر صلی الله علیه و آله سرباز می زند، بنابراین ام سلمه پذیرفت. اینک ام سلمه همان اریحیت و غرور را دارد، عمر را برای ملاقات با او برگزیده بودند چون عمر خویشاوندی با او داشت سفره را رنگین نشان داد؛ ولی ام سلمه به عمر نهیب زد که این سفره را برچین (تا آخر). شوکت عمر را در هم شکست عمر برگشت سرکوفته و منتظر ماندند تا چه پیش آید و خدا چه حکم کند تا آن که سر ۲۹

ص: ۵۵۴

۱- (۱) صحیح البخاری: ۴۷/۷؛ مجمع الزوائد: ۱۰/۵.

۲- (۲) الاستیعاب: ۸۶۸/۳؛ کتاب المحبر: ۱۷۷.

روز آیه تخییر آمد که به سرفرازی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سرفرازی ازواج طاهرات کار بر گزار شد بی سرشکستگی برای کسی، اختیار را به بانوان داد که:

ای پیغمبر صلی الله علیه و آله! بگو به زنان خود که: اگر شما دنیا را می خواهید و زینت دنیا را، بیاید تا شما را بهره کافی جمیل از دنیا بدهم و سر دهم و رها کنم به خوشی سر خود گیرید و بروید و اگر شما خدا را و رسول او را و آخرت و دیگر سرا را بخواهید، پس (صبر کنید و مادری برای مؤمنان بکنید) خدا برای نیکو کاران شما اجری عظیم آماده فرموده است. (۱)

این آیه به بی صبری اهل مدینه خاتمه داد و تخییر برای زنان آمد که بار مسئولیت از دوش همه برداشته شد.

نه سنگینی نفقه و تحمل مسئولیت به عهده کس ماند و نه دشواری بار ننگین طلاق که بر عمر و ارباب غیرت سنگین تر از ورود پادشاهان غسان بود.

همه بر عهده خود زن ها افتاد.

اینک آنها هستند و اختیار خودشان و انتخاب خودشان، اکنون با این انتخاب یا «رشد خود» را اثبات می کنند که زهی افتخار زنان که لایق همسری با پدر امت و به پایه ای هستند که برازنده اند مادر امت گردند و راحتی و آسایش خویشتن و آرامش خود را به نفع تکثیر «امت» صرف کنند و در این موقع که سفرا و وفود و هیئت های نمایندگان قبائل عرب می آیند.

ص: ۵۵۵

۱- (۱) (یا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأَزْوَاجِكُمْ إِن كُنْتُمْ تُرْذَنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمْتَعُكُنَّ) «احزاب (۳۳): ۲۸»

پیغمبر صلی الله علیه و آله دستش باز باشد و بتواند آنها را با خلعت برگرداند، مادران امت خود کرباس بپوشند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله بتواند دیا بر تن سفراء و تازه مسلمان ها بپوشاند.

و اگر طلاق را خود خواستند، دیگر بر کسی سنگین نیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را طلاق دهد و سر دهد؛ چون آنها خود خواسته اند و دیگر بر ابوبکر و عمر حزازتی و منقصتی نیست که بگویند: پیغمبر صلی الله علیه و آله دختر آنها را دور افکنده.

اما اگر طرف خدا را انتخاب کنند معجزه کرده اند که زینت دنیا را طومار در هم پیچند، این معجزه است: زن و گذشت از حلی و حلل دنیا. این بسی افتخار آمیز است که زنان (زوجات طاهرات) در صف رهبران آمده و در مقام لایق رهبری وارد شده اند.

چنان که مردان انصار و مهاجر رضی الله عنهم (مهاجرین) در گذشت از وطن و هجرت و در انصار، گذشت در موقع تقسیم غنایم هوازن و پذیرائی عمرانه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و گذشت از غنایم چنین با یک جهش و پرش و گذشت، چنین پروازی کردند و مردان انصار در تمام عمر در پذیرایی از پیغمبر صلی الله علیه و آله چنان پروازی کردند که تا مقام والای ملائکه بر شدند که ریزش بر مردم داشته باشند و توقع فیض گرفتن نداشته باشند.

ازواج طاهرات، بانوان حرم وحی، از آشیان عنقا این همت را یافتند که همقطاری با پیغمبر را داشته باشد تا ام المؤمنین باشند یعنی مادر امت گردند و مادری بر مؤمنان کنند و خصایل مادر فداکار بر فرزندان را احراز کرده باشند؛ تا اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله برای حزب الله پدر است، آنان برای حزب مادر باشند، از راحتی

خود و از آسایش و آرامش خود بگذرند، مانند مادران که تا بچه ها را از آب و گل درآورند و پرواز دهند و از آن هم بالاتر در آنها احساس مادری برای عموم جهان و جهانیان باشد.

این آیه آنها را در قلۀ رفیع اختیار داری گذارد که اگر هر طرف را اختیار کرده اند این آیه با یک تکان و جهش، آنها را از قلۀ رفیع اختیار داری به قلۀ رفیع و مرتفع همفکری با پیغمبر صلی الله علیه و آله پرواز داد، اما بعد از یک ماه کناره گیری پیغمبر صلی الله علیه و آله؛ ولی هر چه باشد.

برای ازواج طاهرات این قلۀ رفیع کجا و نفقه خواستن از ابوبکر و عمر کجا، افتخار عظیم همسری با پیغمبر صلی الله علیه و آله و هم پروازی با این نهضت بی سابقۀ جهانی کجا؟ و در یوزگی این در و آن در کجا؟

از حسن اتفاق آن که وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله آیه را بر آنان خواند، همه با حسن انتخاب خود خلائق را شاد کردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله را آزاد و خود را در دیده خدا و مردم عزیز و ارجمند کردند، جز یکی از آنها که طلاق خواست و رفت، بعد بدبخت شد، در کوچۀ های مدینه بعره (۱) بر می چید و می گفت: من شقیقه ام یعنی بدبختم. (۲)

بعد از این ازواج طاهرات امهات المؤمنین در بقیۀ عمر، هر چند با سفرا و

ص: ۵۵۷

۱- (۱) بعره: پشگل، سرگین شتر یا گوسفند.

۲- (۲) اشاره است به فاطمه بنت الضحاک. «المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۵۹/۱؛ اعلام الوری: ۱۴۳؛ بحار الأنوار: ۲۰۴/۲۲، حدیث ۲۰؛ تاریخ مدینۀ دمشق: ۲۲۸/۳، اسد الغابه: ۵/۵۲۵»

نمایندگان اموال صدقات بیش از پیش به مدینه وارد می شد، دیگر آن وضع تکرار نگردید.

با آن که عایشه روایت می کند که: گاهی ماه به ما می گذشت که در خانه ما گوشت خورده نمی گردید، بیشتر خوراک ما نان و خرما (احمرین) بود.

اما ارجمند شدن زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله خواه در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و خواه بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله بدین قرار شد.

اما در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله فتوح البلدان بلاذری می گوید: «خیبر که فتح شد، آن چه سهمیه رسول خدا صلی الله علیه و آله از خیبر بود، مخارج خود و عیالاتش را از آن برمی داشت، آن چه باقی می ماند به فقرای مهاجران تازه وارد می داد.

و نیز می گوید: رسول الله صلی الله علیه و آله به هر یک از زن هایش سالیانه هشتاد و سق خرما و بیست و سق جو از جوی خیبر می داد.

و نیز به اسناد خود از زهری گوید: همین که پیغمبر صلی الله علیه و آله خیبر را فتح کرد سهم خمس خیبر قلعه کتیه بود.»^(۱)

و اما بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله احترامات آنها در دوران فتوحات به جایی رسید که خلیفه ثانی، سال آخر عمرش همه را به حج برد، آنها را در هودج ها می نشانید و فوج سپاهی از جلو و فوج سپاهی از عقب آن هودج ها تشکیل کادر احترامی می دادند، عثمان با فوج جلودار آنان و عبدالرحمن بن عوف با فوج عقب حرکت می کردند، خرج سفر آنها دوازده هزار دینار شد، هر دینار به قیمت امروز هشتاد

ص: ۵۵۸

تا صد تومان است.

با آن که عمر در موقع دیگر، خود و پسرش به حج رفتند و خرج آنان دو نفری ۱۲ دینار شد.

در موقع تشکیل دیوان که عمر، مهاجر و انصار را طبقه بندی کرد، برای زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله هر کدام در موقع عطا ده هزار دینار قرار داد و برای عایشه و حفصه هر کدام دوازده هزار دینار قرار داد، برای صفیه خیبریه کمتر قرار داد، ولی عایشه گفت: او را هم باید به قدر سهم بقیه امهات المؤمنین سهم داد، عمر قبول کرد و داد.

نقطه عطف:

پیغمبر صلی الله علیه و آله زوجات طاهرات را در قضیه مباحله همراه نبرد نه از آن که ارجمند نبودند، بلکه ارجمند بودند، اما مثل فاطمه اطهر علیها السلام و شوهر و پسرانش همقدمی آنها با پیغمبر صلی الله علیه و آله در همه مراحل بی چون و چرا تضمین و تأمین شده نبود، حتی مراحل سخت صعود و ارتقای بر قله اورست، فضیلت رضای خدا و اطاعت رسول خدا و حکومت دادن امر او و اراده او تا آنجا بر آن قله بلند پرچم خدا و کلمه خدا و دولت خدا را نصب کنند و آتش روشن کنند.

و در مباحله با نصاری نجران این ازواج طاهرات را نیاورد و حتی عمر و ابوبکر را هم نیاورد.

با آن که ازواج طاهرات بالاخره در قله فضیلت (همقدمی با پیغمبر صلی الله علیه و آله) آمدند. آری آمدند، اما به قیمت خستگی پیغمبر صلی الله علیه و آله و یک ماه مدت توقف و وقتی آمدند؛ در جنبه سلبی یعنی رها کردن تعلقات آمدند نه ایجابی مثبت که

ص: ۵۵۹

فیض بخشی باشد، مثل کوهنوردانی که خار به پای آنها رفته و آنها را از راه بازداشته یا به پای تخته سنگی مهیب گیر کرده و از راه مانده اند و پیشتازان که بالا رفته اند، باید به سراغ آنها برگردند و آنها را با طناب بالا بکشند و زخم بندی کنند و خار از پا درآورند و با پای لنگان لنگان، آنها را به قله بالا ببرند.

البته آنان که همقدمی آنها تضمین شده است و مغریات (۱) شهوات دنیا و تشریفات اصول اشرافی یا اصول سرمایه داری آنها را نمی فریبند تا از همقدمی با پیغمبر رهبر باز بمانند.

آنها همان پنج تن بودند که: در سابق و نه در لاحق و نه هیچ وقت از عمر خود در اطاعت از پیغمبر صلی الله علیه و آله او را خسته نکردند و متوقف نکردند، بدین حساب آنان افضل از ماسوی هستند، افضل بودن در اینجا به این حساب است که: مثل اعضای بدن مطیع از اراده روح باشند، افضل بودن اینجا به این است که: تعلقات، آنها را از راه حق باز نمی دارد، در راه حق و عدل تعلق را رها می کنند، و بعلاوه از این جنبه های سلبی در جنبه اثبات ایجابی، کار خداوندگاری و ذره نوازی و فیض بخشی را دارند.

افضل اند یعنی حق سروری دارند

نه به آن که: عبادت بیشتر کردند به حسب کمیت، تا بگویند: کودکان بالغ چندان عبادتی نکرده بودند، یا زهرا برای فرماندهی قشونی به فرماندهان بزرگ نمی رسند و در طبابت به اطبای بزرگ نمی رسند.

ص: ۵۶۰

۱- (۱) مغریات: فریبنده، حيله گری، خودبینی.

دکتر رضازاده شفق، در مجلسی از نمایندگان اروپا که به کشتیرانی خود و به هواپیماهای خود با ایده بودند، سخن را به این ختم کرده بود که:

«لا یسعی ارضی و لاسمائی ولكن یسعی قلب عبدی المؤمن.»^(۱) «و انا عند المنکسرہ قلوبہم.»^(۲) اگر به هوا روی مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی باشی، دلی به دست آر تا کسی باشی، مجلس ساکت شده همه پسندیدند.

وگرنه فاطمه در آن میان بزرگ ترین کشتیان و خلبان نبود و حسین علیه السلام بزرگ ترین مهندس و یا بزرگ ترین طبیب جراح و نقاش و طراح نبودند، اما در راه علاقه به خدا و خداوندگاری آنها، همان پنج تن پیشقدمان بودند و فاطمه اطهر در آن میان بود؛ زیرا فاطمه علیها السلام در همقدمی با پیغمبر صلی الله علیه و آله از اقطاب دعوت هم مثل ابوبکر و عمر هموارتر و همراه تر بود؛ تا هیچ گونه خستگی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله در صعود مدارج صعب قله «اورست فضیلت» فراهم نمی کرد.

شنیده اید که: فاطمه دختر عزیزش چه گذشت هایی در این باره، یعنی در همقدمی با پیغمبر صلی الله علیه و آله می کرد.

او در این غوغای طلاق زنان از اصل وارد نبود که نبود، در همقدمی با پدر هم اندک معارضه ای نشان نمی داد، بلکه به علاوه به جنبه سلبی تنها هم اکتفا نمی کرد که دل را در گروی تعلقات نگه ندارد و بس نی این کار را که سهل نیست می کرد و کاری بلندتر از آن هم که فیض بخشی مثبت و ایجابی است، هم

ص: ۵۶۱

۱- (۱) عوالی اللالی: ۷/۴، حدیث ۷.

۲- (۲) منیه المرید: ۱۲۳، فصل ۶.

می کرد. در جنبه سلبی همه چیز را رها می کردند و در جنبه اثباتی و ایجابی ذره نوازی و فیض بخشی دارند که کار خداوندگار است، در این کار مردانه اقدام داشتند و همه مردان به آنها نمی رسند.

در افق وحی: ۷۰۳ می گوید: «پیغمبر صلی الله علیه و آله از سفر که برمی گشت نخست به دیدار فاطمه علیها السلام می آمد، این نوبه دید پرده ای آویخته و گلوبندی از جزع بر گلو آویخته و گوشواره ای به گوش دارد، پیغمبر صلی الله علیه و آله التفاتی مختصر کرد و برگشت گوشواره را از گوش باز کرد و گلوبند جزع را برآورد و پرده را پایین آورد و آنها را در میان پرده پیچید و حسن علیه السلام را پیش خواند و گفت: اینها را نزد پدرم ببر، تا هر کاری می خواهد بکند، هر چه می خواهد بسازد با آنها.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است (۱)

پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی آنها را دید و پیغام دختر را در عنفوان جوانی و آرزوی نوخانمانی شنید، آن هم از دهان حسن که با شیرین زبانی ادا کرد و معلوم شد این تربیت در روح طفل هم اثر کرده و واریسی کرد، دید که دستبندها و قلاده گردنبد و گوشواره ها را با پرده فرستاده است، فرمود:

فاطمه کار خود را کرد (۲) پدرش فدای او بادا (سه مرتبه این را گفت) بعد

ص: ۵۶۲

۱- (۱) حافظ شیرازی.

۲- (۲) یعنی در خداوندگاری و رساندن خویشتن و فرزندان خویشتن به پیغمبر صلی الله علیه و آله، بلکه ام ایها بر پیغمبر صلی الله علیه و آله هم مادری کرد و برای ائمه هم ام الائمه است، مایه برای همه گرفت.

فرمود: دنیا نه از محمّد است و نه از آن آل محمّد است، بعد گفت: و اگر دنیای گذرا نزد خدا معادل بال مگسی ارزش داشت، شربت آبی از آن به کافر نمی آشامانید. (۱)

سپس برخاست و به منزل فاطمه علیها السلام تشریف فرما شد.

ازواج طاهرات به قدر یک ماه که فاصله زیادی است گذشت تا مورد مرحمت شدند، اما فاطمه به قدر ساعتی بیش نگذشت که مورد مرحمت شد.

تو را ز کنگره عرش می زنند صغیر

ندانمت که در این دامگه چه افتاد است

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است (۲)

در روایت ابن شاهین در مناقب فاطمه علیها السلام.

و روایت احمد در مسند انصار با اسناد هر دو تن، از دو تن ابوهریره و ثوبان مولی رسول الله، بازگو کرده اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در هر سفر افتتاح سفر را به دیدار فاطمه می آمد و در مراجعت اختتام سفرش را هم به دیدار فاطمه می کرد تا در آخر حدیث که گوید: همین که این زر و زیور و اثاث و پرده را دید، سه مرتبه فرمود:

پدرش فدای او باد! آل محمّد را با دنیا چه کار؟ آنان برای آخرت خلق

ص: ۵۶۳

۱- (۱) الأمالی، شیخ صدوق: ۲۳۴، مجلس ۴۱، حدیث ۷؛ روضه الواعظین: ۴۴۳/۲، مجلس فی ذکر الدنیا.

۲- (۲) حافظ شیرازی.

شده اند و دنیا برای آنها خلق شده است (۱). (۲)

فاطمه از مادرش خدیجه و فداکاری های آن بانوی بانوان ام المؤمنین که مثل اعلی زان همقطار پیمبران است، خاطره دفن خدیجه را با صوقعه اش (۳) و تهی شدن از همه هستی و دارایی و مکنت و ثروت در راه همقدمی و همکاری با پیغمبر صلی الله علیه و آله خدا، هر رمزی را به یاد دارد.

و خودش ام الائمه است که از رسالت پدر و مادر، رسالتی برای خویشتن می بیند، پس به قدری که خدیجه دومین فرد اسلام است، او وارث خدیجه ام المؤمنین است، پس ام الائمه ام المؤمنین هم هست، پس رسالت خدیجه را در وجود خود تمثیل می کند و به امت ائمه می دهند و از طریق ائمه و پیشوایان به امت همه درسی می دهند، درس ذره پروری می دهند و با این درس، همه چیز به امت می دهند. اگر بزرگ ترین خلبان و کشتیان نیستند، بزرگ ترین کشتیبانان را پرورش می دهند و اگر بزرگ ترین مهندس نیستند، با این بذل بی دریغ، بزرگ ترین مهندسان را می آفرینند.

و اگر طبیب و جراح نیستند، با خیرات این سرچشمه بزرگ ترین طبیب نطاسی (۴) را تربیت می کنند.

ص: ۵۶۴

۱- (۱) تفاوت این تعبیر را با تعبیری که درباره زوجات طاهرات کرد، مختصر بنینید.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۳/۳۴۳.

۳- (۳) صوقعه: روسری، روپوش بدن.

۴- (۴) نطاسی: دانشمند متخصص، پزشک ماهر.

و اگر نقاش و طراح نیستند، آنها را رمق می دهند تا بتوانند برخیزند.

خلاصه: کل جلوۀ خدایی در خانۀ زهرا به وجود حسین علیه السلام پدید می آید که خداوندگاری کنند.

۳- در روایت احمد است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: اینان اهل بیت منند و من دوست ندارم که طیبات خود را در دنیا و زندگانی دنیاشان بخورند. (۱)

رضا به داده بده و ز جبین گره بگشای

که بر من و تو در اختیار نگشاد است

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین

نشیمین تو نه این کنج محنت آباد است (۲)

۴- باز مجالس صدوق به اسناد خود تا موسی بن جعفر علیه السلام از پدران بزرگوارش از علی علیه السلام روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد منزل فاطمه علیها السلام گردید، ناگهان در گردن آن بانو قلاده ای بود، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از او اعراض کرد، فاطمه علیها السلام آن را پاره کرد و دور انداخت.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: ای دخترم! تو از منی ای فاطمه؟

سپس سائلی آمد، فاطمه علیها السلام قلاده را به او داد، بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: غضب خدا و غضب من سخت است بر کسی که خون مرا بریزد و مرا در عترت

ص: ۵۶۵

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۳/۳۴۳.

۲- (۲) حافظ شیرازی.

توضیح: کشف الغمه مثل آن را از موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده. (۲)

۵ - از صحیفه رضا علیه السلام از آبای بزرگوار از علی بن الحسین علیه السلام بازگو کرده گوید: اسماء بنت عمیس رضی الله عنها گفت: من نزد فاطمه جدۀ تو بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد منزل فاطمه علیها السلام شد و در گردن فاطمه در این موقع گردنبندی از طلا (ذهب) بود، علی بن ابی طالب علیه السلام آن را برای وی از سهم فیثی خودش که به او رسیده بود، خریداری کرده بود.

پیغمبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: ای فاطمه! مغرور آن نشوی که مردم می گویند دختر محمّد صلی الله علیه و آله و در عین حال لباس جابره بر تن داشته باشی، پس زهرا علیها السلام آن را از گردن باز کرد و فروخت و با آن غلامی خرید و آزاد کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن مسرور گردید. (۳)

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است (۴)

اما مسرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آیا از سلب آن بود یا از ایجاب آن، یا از سلب و ایجاب آن بود، قلاده ای را برگرفت که بی جان بود و در قلاده مهر و محبت، آن

ص: ۵۶۶

۱- (۱) الأمالی، شیخ صدوق: ۴۶۶، مجلس ۷۱، حدیث ۷.

۲- (۲) کشف الغمه: ۴۷۱/۱.

۳- (۳) صحیفه الرضا علیه السلام: ۸۲، حدیث ۱۸۴.

۴- (۴) حافظ شیرازی.

غلام را خرید که جان دارد و آزاد کرد و همهٔ مردم غلام او شدند.

جباران و استعمارگران آدم‌ها را به طلا می‌فروشتند و پیامبران و رهبران طلا را می‌فروشتند تا آدم‌ها بسازند، جباران و استعمارگران برای طلاهایی که از سرزمین دیگران برابیند، آدم‌ها و صاحبان آنها را دستبند می‌زنند که چیزی از آن طلاها نربایند.

و اما انبیاء و رهبران، طلاهای خود را از گردن خود باز می‌کنند تا آدم زنده‌ای را شاد کنند و نشاط دهند و آزاد کنند و قید و بند را از دست و پای آنها بردارند، بلکه رمق به آنها و به کشتیانیان و ناخدایان و به مهندسان و اطبا و جراحان و علما و نویسندگان می‌دهند تا همه بتوانند قیام کنند از این سرچشمه سرشار رحمت، خداوندگاری بر همه می‌کنند تا درمانده‌ای نماند.

پس جلوه خداوندگاری که پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانهٔ فاطمه علیها السلام دید و حسین علیه السلام را در پهلوی فاطمه علیها السلام دید؛ همین بود که: فاطمه با امتداد وجودش در حسنین که ابوالائم و الامه هستند، در جهان از هر سو کار خداوندگاری می‌کنند.

۷ - بحار الأنوار از کافی روایت اول را از طریق زراره از ابوجعفر علیه السلام با تفصیل بیشتری آورده گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله هر گاه اراده سفری می‌کرد، آخرین کس که به سراغ او می‌رفت فاطمه علیها السلام بود، پس روانه سفر از منزل فاطمه می‌گردید و هر گاه مراجعت می‌فرمود ابتدا به دیدار فاطمه علیها السلام می‌آمد تا یک نوبه سفری کرد و علی علیه السلام چیزی از غنایم به او رسیده بود، آن را به فاطمه علیها السلام داد و بیرون رفت، پس فاطمه علیها السلام دو بازوبند از نقره برای خود تهیه کرد که به بازو کرد و پرده‌ای تهیه کرد که آن را بر در خانه اش آویخت، همین که رسول

خدا صلی الله علیه و آله از سفر آمد، داخل مسجد شد و روانه خانه فاطمه علیها السلام گردید. (چنان که معمولش بود)

فاطمه علیها السلام به استقبال پدر از جا برخاست، شادان و مشتاقانه با دلدادگی و بی تابی پیش رفت.

اما پیغمبر صلی الله علیه و آله ناگهان نظاره کرد در دست فاطمه علیها السلام دو بازوبند از نقره دید و بر در حجره یا در خانه او هم، پرده ای آویخته مشاهده کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به زمین نشست و نظاره به فاطمه علیها السلام می کرد، پس فاطمه گریست و محزون شد و با خود گفت:

این گونه رفتار را با من هیچوقت پیش از این نکرده بود.

پس فرزندان خود را (حسن و حسین را) صدا زد و پرده را از در برکند و بازوبندها را هم از دستان خود بیرون آورد.

بازوبندها را به یکی از آن دو فرزند، و پرده را به دیگری سپرد، به آنان فرمان داد که: نزد پدرم بروید و سلام مرا به او برسانید و به او بگویید: ما غیر از این ها کاری تازه نکرده ایم.

اینک اینها و هر کاری داری با اینها بساز، آنان هر دو تن روانه شدند تا نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدند و سلام مادر را رساندند و پیام مادر را به او ابلاغ کردند.

این پیام از دهان مادر در شیره جان این فرزندان قرار می گیرد، به طوری که رسالت آنها می شود؛ خصوص که آن دو فرزند هوشمند اکنون گوش به دهان جد امجد دارند که کار مادر و رسالت آنان چگونه تلقی شود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را بوسید و به خود چسبانید و هر کدام را بر یک زانوی

آیا این استقبال گرم و بوسیدن و به خود چسبانیدن از نوع ضمیمه کردن آنان در مباحثه نیست که در قله مرتفع هم پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را به خود ضمیمه کرد و مکشوف می کرد که در این گونه کارها، آنها به خدا می رسند. پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را به خود و خود را به خدا ضمیمه می کند.

کودک های هوشیار اکنون با دو چشمی ناظر به آنند که سرنوشت آن هدایا به کجا می انجامد؟ و پیغمبر صلی الله علیه و آله با آن ها چه می کند؟ و آنها را به چه مصرف می رساند.

دیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله امر داد که: آن دو بازوبند را در شکستند و آنها را قطعه قطعه کرد، و اهل صنفه را که قومی از مهاجرین بودند، هجرت کرده به مدینه آمده (یا به تدریج می آمدند و انتظار آنها می رفت) منزلی نداشتند و اموالی نیز نداشتند، آن قطعات نقره را بین آنان تقسیم کرد.

سپس آن «پرده» را که طول آن زیاد بود، عرض زیادی نداشت، از اصحاب صنفه، آنان را که عریان بودند و ساتر درستی نداشتند خواست و برای هر کدام ازاری از آن برید و جدا کرد، دو سر پارچه را به دور کمر می گرفتند دو سرش که به هم می رسید از آنجا تقطیع می کردند تا آن را به «آزار» هائی قطعه قطعه کرد، کودکان اینجا خداوندگاری را دیدند، در پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله امر فرموده بود: زنان در نماز جماعت سر از سجود و رکوع بردارند تا مردن سر بردارند این بدان سبب بود که مردان به واسطه کوتاهی آزارشان همین که در رکوع و سجود بودند عورتشان از عقب پدید می آمد.

سپس سنت بر این جاری شد که زنان سر از رکوع و سجود برنندارند تا مردان بردارند.

سپس فرمود: خدا رحمت آرد فاطمه علیها السلام را و البته خداوند او را با کسوت بهشتی از این نوع پرده می پوشاند یا در برابر این ستر و پرده می پوشاند.

و با بازوبندی بهشتی، بازوی او را زیور می کند.»(۱)

کودکان گوش می دهند به این سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله که رحمت خداوندگاری برای فاطمه می خواهد، البته همین رحمت بر زیردستان شعبه ای از رحمت خداوندی است، افق رحمت و احسان، فوق همه آفاق است و از قلّه «اورست هیمالیا» بلندتر است، آنجا پشت بام دنیا است که آفتاب از آنجا بر زیر دستان می تابد.

ورای بام گردون بارگاهی است که نامش بام اسماء الهی است

جوانان هم احساس مسرت بی شائبه ای از این ذره پروری کردند و احساس کردند که این مسرت از نوع مسرت اهل بهشت است که مسرت آن آمیخته به غبار کدورتی نیست و ابدی است، جامه ها همه پلاسیده می شود؛ ولی این مسرت پلاسیده نمی شود و پوشش حشمت معنوی آن، سراپای فاطمه علیها السلام را می گیرد که خاطرها تا آخر دنیا فاطمه را در میان این پوشش می بینند که با لباس خانه اش بینوایان و سربازان پوشیده می شود، از اینجا کودکان و مادرشان به قلّه نزدیک نبوت نزدیک شدند به فنای فی الله و بقای بالله.

ص: ۵۷۰

۱- (۱) بحار الأنوار: ۸۳/۴۳، باب ۴، حدیث ۶؛ مکارم الاخلاق: ۹۴، فی الاسوره.

و سرّ آن حدیث مشکل آسان می شود که: پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه فاطمه علیها السلام بود، ناگهان حالش تغییر کرد و فرمود: الان خدا در نظر من پدید آمد.

۸- و از کاظم علیه السلام راجع به قلاده حدیثی گذشت.

۹- کشف الغمّه از مسند احمد از ثوبان (مولا رسول الله صلی الله علیه و آله) آورده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله هر گاه مسافرت می کرد، آخرین انسان از خانواده اش که دیدار می کرد فاطمه علیها السلام بود و هر موقع برمی گشت اولین کسی که به منزل او وارد می شد منزل فاطمه بود، گوید:

تا یک موقع از غزوه ای بازگشت و به منزل فاطمه وارد شد، ناگهان پلاسی بر در آویخته دید و بر حسن و حسین علیهما السلام دو بازوبند از نقره دید.

پیغمبر صلی الله علیه و آله برگشت و داخل نشد، فاطمه علیها السلام همین که این وضع را دید، دریافت که پیغمبر صلی الله علیه و آله به خاطر آنچه دیده در منزل او داخل نشد.

پس پرده را برگرفت و کند و دو بازوبند را بند از بند جدا کرد و کودکان گریستند، آنها را از کودک خود برگرفت.

پس آنها را برای بردن پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله بین آنان قسمت کرد، به هر کدام از پسرها قسمتی را داد و روانه نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد، کودکان گریه کنان روانه شدند.

معنی رمزی این که: آنها را و خود را، فاطمه از زینت دنیا گرفت و زیور دنیا را به دست آنها روانه کوی پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد، تا از آنها پیغمبر صلی الله علیه و آله خداوندگاری کند و کودکان ببینند و مادرشان بعد خبر بگیرد و هر سه ببینند تا به چه کار به پیغمبر صلی الله علیه و آله ملحق می شوند و مقرب پیش خدا می شوند، دیدند که از بام رحمت

که به خلق نگریستند به خدا پیوستند.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را از آنان گرفت و فرمود: ای ثوبان! اینها را بردار و ببر در محله بنی فلان (خانواده ای یا محله صنعت کاران بوده) و برای فاطمه قلابه ای از عصب و دو بازوبند از «عاج» برای این دو کودک خریداری کن، چون اینان اهل بیت منند.

و دوست ندارم که آنان طیبات خود را در زندگانی دنیا بخورند. (۱)

«کتاب افق وحی» توضیح: این احادیث از نظر سند مستفیض اند، بلکه تواتر اجمالی دارند که دیدن گلوپند و پرده و بازوبند بر فرزندان، خود پیغمبر صلی الله علیه و آله را ناراحت کرد و ناراحتی او فاطمه را، زهرا را، یگانه فرزند دلبندهش را، ناراحت کرد.

بلکه مطابق روایت زراره فاطمه را گریانید و حسنین علیهما السلام را هم گریانید و هنگامی که امانت مادر را به پیشگاه می بردند با آزردهی بلکه با گریه می آوردند.

بلکه مطابق روایت اخیر ثوبان، آزردهی آن دو دردانه به قدری بود که از خلع بازوبند از بازوهایشان خود به گریه درآمدند، ولی تحوّل ایجاد می کند از شدائد انسان دگرگون می شود تا به قلّه ارجمند فنای از خلق و بقای به حق می رسد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله قوه مغیره جهان است، چنان که قوه مغیره در نطفه، نطفه را

ص: ۵۷۲

انسان می کند، این گونه تعالیم پیغمبر و پیغمبری، انسان را که موجود طبیعی است موجودی فوق العاده و الهی می کند که کار رحمت و احسان به زیردستان از او می آید، رحمت و اسعۀ الهی همان فیض مقدس و کلمۀ مشیت است که همه موجودات زیردست اویند و خلعت وجود می پوشند.

این حدّ آزدگی دو کودک عزیز که برای پیغمبر صلی الله علیه و آله یادگار و به جای همه عزیزان هستند بر خاطر مادرشان هم سنگین است و فشار وارد می آورد، ولی برای صعود بر قلۀ تقرب باید بار کوله همقطاران را سبک کرد، هر چند عزیز باشند تا بتوانند به قله صعود کنند؛ زیرا هر چه بار کوله باری سنگین تر باشد، صعود بر قله مرتفع سنگین تر است.

جاذبه قوی اسلام، مسلمین را برای همقدمی با پیغمبر صلی الله علیه و آله تا صعود بر قله تقرب برد، اسلام همه را به مدت کمی به این قله تقرب برد و جاذبه پیغمبر صلی الله علیه و آله همه را به بالا کشید تا مقام تقرب و سروری بر جهان؛ اما با این چند تفاوت که در عمل این تربیت به دست مادرشان گل آدم بسرشتند و به پیمانۀ زدند، دیگر آن که با یک جهش پیمانه پر شد، قوه قدسیه چنین است که: تحول و تکامل او زمان نمی خواهد و دیگر آن که: کودکان حسن و حسین علیهما السلام از کودکی سر برگردی بر افتادگان را آموختند و پیش قدم شدند.

دیگر آن که: از بازوی خود بازوبندها را برکنند و مسافت راهی را رفتند تا به دست خود آنها را به پیغمبر صلی الله علیه و آله تحویل دادند.

دیگر آن که: پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدند که مسرور شد و آن قدر طول ندادند مانند ازواج طاهرات که پیغمبر صلی الله علیه و آله خسته شود.

دیگر آن که: کندن علاقه در ازواج طاهرات فقط جهت سلبی داشت، اما در اینجا مقرون با این دل کندن، تبدیل علاقه شد و عمل ایجابی مثبت انجام شد که از پوشاندن بیچارگان مسرور شدند و کار فیض بخشی و تکمیل نواقص بندگان خدا بزرگ ترین تقرب به خدا است و با انشعاب و اشتقاق اسمای حسنی روحیه احسان و مرحمت که فوق عدل است در حسن و حسین علیهما السلام مثل غنچه در گل شکفته شد. مظهر، مظهر رحمت الهی در امت اسلام در همه بود، اما در نقطه رأس در پیغمبر صلی الله علیه و آله و پنج تن اهل بیت و در وسط در دوازده هزار فتح مکه و سی هزار جنگ تبوک و در دنباله، در دویست هزار نفر مجاهد بود که در هشت طبقه، طبقه بندی شدند برای صعود بر قلّه اورست هیمالیا که هشت هزار و هشتصد و هشتاد ذراع مرتفع است، فرض کنید در هر هزار متر آن خلقی صعود می کند و خلق بیشتری آنجا می مانند و از صعود بر بالاتر عاجز می مانند و در میان آنان عده کمتری که کولبارشان سبک تر است به بالاتر برمی آیند و در هر هزار متر خلق کثیری در راه می مانند و خلق کمتری که سبک خیزترند به بالاتر برمی شوند؛ تا در هزار متر قله، عده اندکی کمتر از همه به بالای قله بر می شوند و آتش روشن می کنند و پرچم فتح نصب می کنند، این عده باید بار کوله بارشان سبک تر از همه باشد و سبک خیزتر از همه باشند.

سپاه مسلمین به دعوت پیغمبر صلی الله علیه و آله برای همقدمی با پیغمبر صلی الله علیه و آله تا مقصد بلند از ابتدا حرکت کردند، فقط اقطاب دعوت توانستند تا نزدیک قله بیایند و مهاجرت کنند، از خانه و هستی بگذرند و بیایند و اهل مدینه خانه های دل و خانه گل را بدهند و انصار باشند، اینها اقطاب دعوت بودند، دوازده هزار نفر

بودند، ولی برای صعود بر قله باز این اقطاب دعوت، همه از راه بازماندند حتی زوجات طاهرات که از همقدمی با پیغمبر صلی الله علیه و آله بازماندند؛ تا به سختی رسیدند و حتی اقطاب دعوت مثل ابوبکر و عمر مهاجرت کردند، اما پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را در مباحله شرکت نداد و فقط فاطمه و علی و حسنین را شرکت داد که به قله مرتفع خداوندگاری خلق با فنای محض از خودخواهی «من» رسیدند، زوجات طاهرات از آرزوها گذشتند تا خدا را خرسند کردند، ولی آن پنج تن این سلب را توأم کردند با ایجاب که از خویشتن پرده و بازوبند را دادند و غلام آزاد کردند و با امر پیغمبر صلی الله علیه و آله توانستند همقدمی با پیغمبر صلی الله علیه و آله کنند؛ بر فراز قله برآیند. پیغمبر صلی الله علیه و آله آنان را در این مرحله بالا تا بخواهی سبک بار کرد تا سبک خیز گردیدند.

شاعر بابا طاهر عریان گوید:

دلا راه تو پر خار و خسک بی

گذرگاه تو بر بام فلک بی

گر از دستت برآ، رو پوست از تن

برافکن بلکه بارت کمترک بی (۱)

از حب به نفس و خودخواهی تا زبر قله مرحمت و احسان به خلق که از خواص فیض بخشی الهی است و فوق عدل است از هزار سال راه بیشتر است و بعد از آن از فنای فی الله تا بقاء الله هزار هزار سال بیشتر است.

ص: ۵۷۵

هزار سال رهست از تو تا مسلمانی

هزار سال دیگر تا به شهر انسانی(۱)

صعود بر این قله بیش از قله «اورست» سبکباری می خواهد و سبک خیزی می خواهد.

زهره علیها السلام بلکه حسنین هم در حساب رهبری خود، باید از همین آغاز نوباوگی هشیار این باشند، قوه قدسیه در انتقال به درجات طول زمان و تدریج نه، می خواهد، آنی است.

نهیب پیغمبر صلی الله علیه و آله به فاطمه و فرزندان علیهم السلام آنها را هم هشیار کرد، آنها هم باید از پیغمبر صلی الله علیه و آله چگونگی صعود بر قله را فرا بگیرند، خود آنها هم احتیاج به این سبک فیض بخشی و تخفیف بار دارند، با یک حرکت اشاره تکان دهنده به بالا بر شدند.

عدل است یا فوق عدل

اگر تاریخ این حوادث قبل از فتح خیبر بوده که هنوز غنایم به مهاجرین اصحاب صفا نرسیده بوده و این اشیا، صرف معاش و سد رمق یاران و پوشانیدن عورات آنان می شده عدل بوده، پرده خانه فاطمه علیها السلام و پردگیان قدس را از آنان گرفتند تا بر عورت هواداران پرده بپوشند.

هوادارانی که به هوای اسلام از دیار خود و هستی خود دیده بر بسته و مانند

ص: ۵۷۶

ذوالبجادی (۱) با لختی و عوری به مدینه آمده و در صفة مسجد ساخته اند؛ به طوری که از لختی در سر صف نماز عورت آنها از عقب مکشوف می افتاده البته این عدل است و عدل همین است و هر جا عدل است، همانجا خدا است.

و از این عدل و تعادل و اقتصاد هر وجدان راضی می شود؛ زیرا اقتصاد صحیح آن است که با علم الاخلاق سازگار آید و در مصرف، اهم فالاهم را مقدم بدانند.

جایی که یاران فداکار که به هوای دعوت اسلام آمده اند و با آمدن آنان دعوت حزب اسلام قوی می شود و کمبود معاش و کسر ملبس و لباس به این اندازه دارند یا احتیاج به ستر عورت دارند.

در این گونه وضع استثنایی ناهموار، صحیح نیست که رئیس حزب برای دخترش زینت و زیور یا طلا قائل بشود و همقطاران لخت و عور بمانند.

زهرای علیها السلام هم بلکه حسنین علیهما السلام در عین کودکی در حساب رهبری خود باید از همین آغاز نوباوگی از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله چیزها از این قبیل یاد بگیرند یعنی ذره پروری و خداوندگاری یاد بگیرند و ببینند و بیاموزند، آنان هم احتیاج به این تعالیم از پیغمبر صلی الله علیه و آله دارند، تا تعادل را در صحنه ببینند و نمو فکر را آنی پیدا کنند تا بر زیر افق مرحمت که فوق عدل (۲) است برشوند.

ص: ۵۷۷

۱- (۱) ذوالبجادی عبدالله سرباز گمنامی است، وقتی خواست به هوای مدینه بیاید، عموی او همه چیز را از او گرفت، حتی لباس او را و او یک گونی را دو نیم کرد با نیمی از جلو و نیمی از عقب خود را پوشانید و به مدینه آمد و قرآن را آموخت و در جنگ تبوک از دنیا رفت، رسول خدا با اقطاب دعوت، او را در قبر نهادند در شب ظلمانی، با چراغی که بلال در قبر سرازیر می کرد.

۲- (۲) کتاب الرحمه فوق العدل - مفاد کتاب بینوایان و ویکتورهوگو است.

در حدیث هم فرمود: خدا رحمت آرد بر فاطمه و کسوت بهشتی به او بیوشاند و یا بازوبند بهشتی، بازوی او را زیور می کند و همین درک فوری آنان ضامن عصمت در بقیه عمر می باشد، جایی که اصحاب پدرش با ترک یار و دیار به سوی مدینه عور و گرسنه آمده اند و توقع می رود که باز پیایی بیایند.

هر گاه از طرف یاران نهایت اخلاص و صمیمیت در کار آید و از طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و خاندانش از زیب و زیور خود نگاهند یا به زیب و زیور غیر لازم پردازند، دنیا می رنجد، یاران هم می رنجند؛ بلکه تاریخ هم به نیکی یاد نمی کند.

مگر یاد ندارید که: استالین رهبر حزب در عروسی دخترش روپوش عروس (پالتو) که از پوست بود، بیش از یک میلیون ارزش داشت، در تمام دنیا صدا کرد؛ زیرا همه افراد حزب، رفیق استالین را رفیق خود و خود را رفیق با رهبر تصور می کردند، در این واقعه معلوم شد که رفیق نیستند.

آن یک در اوج نعمت و رفاهیت و در حریر و خز می غلتند.

و دیگران برای سیگاری هم خمیازه می کشند.

اینجا، آنجا است که خدا نیست. گاهی از این هم بدتر است. مثل دول استعماری، و گاهی بدتر از بدتر هم هست، طبق درکات جهنم که بد و بدترند.

خواندید که: دول استعماری در معادن ممالک آفریقای سیاه، طلا را به دست همان سیاهان بومی از عمق هزار متر و بیشتر استخراج می کنند و بعد دستبند طلایی به دست همان کارگران سیاه، سیاه روزگار می زنند که مبادا دستشان باز باشد و ریزه ای از طلا برای خود ببرند و هنگام خروج از کارگاه در محل کار، آنها را لخت و عور به صف ایستاده به

پا می دارند که دست ها را به بالا بگیرند و انگشتان را از هم باز نگه دارند و سراپا لخت و عور سرپا بایستند تا بازرس ها آنها را بازیبن کنند. بر بشریت باید گریست.

و بدتر از این هم هست که: رقااص خانه ها و کاباره ها از آن بسازند و رقص بر نعش کشتگان آن سپاهان سیاه روزگار بکنند. همچنین با معادن دیگر از قبیل نفت و مس و سایر فلزات در کشورهای دیگر و دیگر.

و یا نظیر جواهرات هند که نادرشاه با سپاه خود از هند آورده و در لب رودخانه سند، مأموران نادری کولبار سربازان را تفحص می کردند تا که جواهراتی را که ربوده بوده اند و در کولبارها پنهان کرده اند از آنها بگیرند و آنها خود را در آب رود و نهر غرق می کردند.

و اما پیامبران به عکس این اند: زندگانی ساده پیغمبر صلی الله علیه و آله در داخله اش (بلکه نباید گفت ساده، بلکه باید گفت: مضیقه و تنگدستی) به حدی بود که: در موقع رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله زره او هم نزد یهودی به ازای سیصد درم در گرو بود.

در کلمه «زره» تأمل کنید که این پیغمبر رئیس مذهبی و رئیس سیاسی و رئیس اقتصادی جزیره العرب بود.

و پیغمبر صلی الله علیه و آله اسلحه پوش و صاحب اقتدار عظیمی بود و معهدنا زره اش در گرو بود و آن هم نزد یهودی که دلیل است که داخله برای اقلیت ها آنقدر امنیت قانونی داشته که یهودی ترس نمی کرده که اسلحه تن پوش رئیس دولت متنفذ را به

و کسی هم او را تهدید نمی کرده که زره تن پیغمبر صلی الله علیه و آله را نگه مدار و گرنه مغازه ات یا خانه ات غارت می شود. خیر خیر، امنیت قانونی چنان بود که مرغ هوا هم رم نمی کرد (وَ الطَّيْرُ مَحْشُورَةٌ كُلُّ لَهْ أَوْابٌ) ۲ و از بی دخلی هم نبوده؛ زیرا عوائد مدینه بعد از فتح خیبر و بنی قریظه و بنی نضیر و بعد از فتح مکه و تقسیم غنایم هوازن بی حد زیاد شده بود، پیغمبر صلی الله علیه و آله در تقسیم غنایم هوازن اهل مدینه را وعده داده بود که اگر کوتاه بیایند، خدا زیادتیر از آن غنایم به آنها خواهد داد و در آخر سال سفر او وفود.

پیغمبر صلی الله علیه و آله به اهل مدینه فرمود: دیدید که به سال نگذشته خداوند زیادتیر از غنایم هوازن به شما داد.

ولی آن چه به دست پیغمبر صلی الله علیه و آله می آمد به پذیرایی نمایندگان و سفر او صرف می شد. (۲)

پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن موقع سلطان بلامنازع جزیره العرب بود و رئیس سیاسی و نظامی و مذهبی سراسر اقطار عربستان بود و صدای فتح مکه و غزوه حنین و تقسیم غنایم هوازن در آفاق چنان پیچیده بود که فوج فوج سفراء و نمایندگان و

ص: ۵۸۰

۱- (۱) یا من یموت و درعه مرهونه قد دست مجد الاصفی الرنان «مارون بک عبود مسیحی»

۲- (۳) بحار الأنوار: ۱۸۱/۲۱، باب ۲۸، حدیث ۱۹.

وفود به جانب مدینه سرازیر بود.

حتی آن که گفته اند: هیچ عاصمه و شهری به این سرعت برق آسا بر تمام شهرها تفوق پیدا نکرده که مدینه بر جزیره العرب، بلکه بر تمام قاره آسیا و آفریقا پیدا کرده و سیم و زر نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله با همه صدای صغیر و رنگ زرد دل فریب آن زیر پا لگد کوب بود و با این وصف زره اش در گروه یهودی برای سیصد درهم بود.

یا من یموت و درعه مرهونه قد دست مجد الاصفی الرنان

(یعنی) مجد و آبروی طلای زرد رنگ خوش صدا را زیر لگد کوبیدی تا مجد و آبروی انسان را شرافت بدهی، چه انسان سفید یا سیاه، پیغمبر صلی الله علیه و آله اسلحه پوش صاحب اقتدار عظیمی شده.

رئیس دانشگاه عالیة لبنان در قصیده طنانه (النبی محمّد) می گوید: (۱)

ای فاتح دنیا! دل آسوده دار و استراحت خاطر داشته باش که سراسر دنیای انسان ها را فتح کرده ای و مالک مملکت انسانی شده، در هر کشور باشد این نصرت و یاری خدا است از بنده خود که مملکت انسان در تسخیر او درآید، فتح تو اختصاص به عرب ندارد، انحصار به نژاد سامی ندارد، محدود به نژادی یا قطری یا اقلیمی تنها نیست.

بلکه هر جا مملکت انسان است ملک تو است، در جلوی پای تو به هر دیار

ص: ۵۸۱

۱- (۱) نصر من الله العزیز لعبدہ یا فاتح الدنیا استرح بأمان ما للتخوم مناعه فی عرفه ملک النبی العالم الانسانی

قدم بگذاری، هر قلعه و دژی کمر خم می کند و سر تعظیم فرود می آورد و در عین حال که تمام اینها حق و صدق است.

معیشت زندگانی پیغمبر صلی الله علیه و آله در داخل به صورت همان بود که بود و شنیدید، این عوائد سرشار بی دریغ مصروف گسترش اسلام و بسط و توسعه اسلام می شد، به صورت خلعت ها و جایزه ها به سفرا و نمایندگان که بشارت مسلمان شدن قوم خویش را می آوردند داده می شد، در حقیقت دانه هایی بود جلوی مرغان پاشیده می شد، اینها دانه می شد.

اگر نگوییم تمام مدینه دانه می شد و صرف پذیرایی فوج فوج سفرا و وفود و نمایندگان می شد که پیایی به نمایندگی اقوام خود به مدینه می آمدند و پیام مسلمان شدن قوم خود را می آوردند. (۱)

دانی که مرغ از تو رمد رو دانه شو رو دانه شو!

سرچشمه انفجار (يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا)

(۲)

به سوره انسان سوره (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ) ۳ گوش بدهید که نان سر سفره شان در دم افطار که خود صائم بودند، بر مسکین و یتیم و اسیر ایثار می شد سرچشمه انفجار (يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا) از خانه آنها بود.

مدینه در این وقت که مباحله را با نصاری انجام می داد، شهر یثرب فقط نبود،

ص: ۵۸۲

۱- (۱) به کتاب افق اعلی: ۲۱۴-۲۲۵ رجوع شود.

۲- (۲) انسان (۷۶): ۶.

بلکه مدینه الرسول شده بود، دل ها به سوی مدینه پر می زد تا رجال قهرمان علم و رجال شوکت و قدرت را ببیند، چنان که مدینه هم با رجال قهرمانان علم و اقتدار در زیر شهپر قرآن گویی بال درآورده، همت مردان آن شهر از آن آشیانه عنقاء تا آن سر دنیا تا منقطع تراب، بلکه و مافوق آسمان پرواز می کردند، درس آسمان را، قرآن را بازگو می کردند؛ آن روز در هر کوی و برزن مدینه می دیدی سنگریزه های آن کوی به نطق آمده، بدین معنی که کنیزان و غلامان آنها که کارشان غالباً مطبخ و هیزم و جاروب پستوهای خانه است به نطق قرآن و حدیث گویا بودند.

برای نمونه عکرمه بربری غلام ابن عباس بود^(۱) که آل عباس او را گاهی برای تأدیب بر سر آخور می بستند و حبس می کردند، وی در عصر امام محمد باقر علیه السلام محور مراجعات مردم بود که از او حدیث می گرفتند، بیش از خانه آل بیت.

در فتح بصره به سال ۳۷ هجری، امیرالمؤمنین علی در خطبه ای که بر مجمع خلائق خواند، در جمله ای از آن فرمود:

«امروز است که من به نطق می آورم گنگ هایی را که سخت گنگ اند و سخت روشن بیانند.»^(۲)

اشاره به این طبقه اند که: در عصرها و مصرها و اقلیم ها تا بوده اند بی خبر می زیستند و می مردند؛ تا اسلام آمد و آنها را به کتاب علم اعلی (قرآن) به نطق

ص: ۵۸۳

۱- (۱) مستدرکات علم رجال الحدیث: ۲۶۰/۵.

۲- (۲) بنا اهدیتیم فی الظلماء الیوم انطق لکم العجماء ذات الیوان. «نهج البلاغه: خطبه ۴»

آورد و بی شمارشان کرد، آن هم خیرها از پیغمبر و وحی آسمان و قرآن می دهند، از هر کس بررسی از هر آیه ای هر که باشد، تو را خبر می دهد و خبر می کند، نه تنها فضه کنیزک اهل نوبه و حبشه حافظ قرآن بود، و نه تنها بانو «ام ورقه» که او را شهیده می نامند حافظ و جامع قرآن بود، بلکه همه بودند، ترانه قدسیان زمزمه اهل مدینه بود، هر شاخ و برگ از مدینه گویی خضر و سبز شده، چوب خشک استن حنانه،^(۱) هم مثل ارباب عقول از اشتیاق به رسول ناله می کند.

البته این پرواز و پرش و جنبش و جهش از اثر وحی آسمان و تحت حکم و فرمان پرچم قرآن بود، اگر عشق مردم دنیای عرب به مدینه برای دانه اش و برای شوکتش بود، اما عشق پیغمبر صلی الله علیه و آله به مدینه برای دام و دانه اش بود، بلکه آن بود که مدینه آشیانه همتش بود و از این رو چنان شهره جهان شد که به مدت اندکی اهل همه شهرها و قریه ها و خیمه ها به سوی آن پرواز می کردند و همه مدینه دانه شده بود که جلو مرغان بهشتی و طیور جان پاشیده می شد، یعنی صرف گسترش و بسط اسلام می شد.^(۲)

دانی که مرغ از تو رمد رو دانه شو رودانه شو.

رئیس دانشگاه عالیہ لبنان در قصیده (النبي محمد صلی الله علیه و آله) می گوید:

ص: ۵۸۴

۱- (۱) استن حنانه از هجر رسول ناله می کرد همچو ارباب عقول.

۲- (۲) فلینحن الاجیال اجلالا، اذکر النبی الاطهر العدنان، المالی الدنیا بذكر الله و الداعی شعوب الارض للوحدان، فلینعق المتعصبون فلن یضر طیر الجنان تمطق الغربان.

هذا یتیم صار کافل امه و اباً

لبیض الارض و السودان

ماللتخوم مناعه فی عرفه

ملك النبی العالم الانسانی

نصر من الله العزیز لعبده

یافتح الدنیا استرح بأمان

و لقد جمعت حولك یا رسول صحابه

بعمائم ترهوه علی التیجان

خشت ملابسهم و لان جوارهم

بالعدل فالاعداء کالاخوان

مدینه معشوقه همه عرب بلکه همه قبایل و امم گردیده، به سوی آن می آمدند؛ ولی آنها به دنبال و مدینه به جلو و جلوتر و جلوتر از جلوتر رفته و هیچ کدام درجا نزده.

از طرفی مدینه با همت پیشروان و رهبران و پیشتازان یاران و رهبری محمد صلی الله علیه و آله و افتخار پرچم قرآن، جلوتر و جلوتر رفته درجا نزده تا شهر یثرب گمنام، مدینه اسلام و سلام و آتن یونان شده، مدینه العلم گردیده

«انا مدینه العلم و علی بابها»^(۱) در حق او آمده، بلکه سنگریزه های آن به نطق آمده، مدینه

ص: ۵۸۵

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۳۳/۱؛ الأمالی، شیخ طوسی: ۵۵۸، مجلس ۲۰.

الوحی گشته، وحی آن منحصر و محصور به چهار دیوار او نیست، بلکه دیوارها و باروها را برداشته تا کشوری گردد و کشور هم وسیع تر و وسیع تر شده تا قاره های جهان را فرا گیرد.

تا اینجا سخن از اخلاق عظیم محمد با عظمت بود و در اینجا از عظمت فاطمه و خدیجه مادرش، سخن است.

و در کتاب دوم «افق وحی» سخن از قرآن است که آنجا ایست نیست، همه حرکت است.

از طرف نزول قرآن، سراسر مدینه بال همت برآورده و همه را زیر شهپر خود درآورده، گویی می خواهد با نیروی شهپر عنقای خود آنها را حرکت صعودی هم بدهد؛ خلق مدینه، بلکه همه را تا آسمان نیز ببرد که قرآن را بگیرد. نه آن که تحت الشعاع قرار دهد که از فروغ بیفتند، رحمت و ذره پروری ما نمی گذارد دشمن هم بعد از این که مغلوب شد، به کلی از فروغ بیفتند.

نهایت در این جمعیت، آن پنج تن آل عبا پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در زندگانی مشترک با پیغمبر صلی الله علیه و آله جلوتر از همه هستند و زوجات طاهرات در درجه بعد، از عقب سر ملحق می شوند.

و اگر از من نرنجید می خواهم بگویم: مثل میوه درخت که پیشرس و نارس دارد، ولی همان نارس ها هم به تدریج از تابش اشعه روز و وزش نسیم شب کم کم به تدریج می رسند و رسیدند.

و اگر آلودگی در اندیشه یا ضمیر داشتند به تدریج و با عوامل مختلف تزکیه و تطهیر که از جمله آن عوامل، همین واگذارن آنها در مباحله عقب سر و نیاوردن

آنها به همراه، آنها را سخت تکان داد که در شرح احوال ام المؤمنین زینب بنت جحش آمده که: بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله صدقات او بیشتر از همه بود، مرواریددوزی می کرد و پشم می رشته و بهای آن را به صدقه می داد.

و بنابراین یک شبیه ای می آید که: همین زوجات طاهرات که دعوت نشدند، در آن موقع آمادگی کامل نداشته اند، ولی بعد از قضیه مباحله که برای آنها حرکت عینی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را دعوت به همکاری نکرد، تازیانه ای بوده که آمادگی آنها را تکمیل کرده به طوری که اگر در آخر عمر آنها این مباحله پیش می آمد چون تکمیل شده بودند، پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را دعوت به همکاری می کرد.

و بدین سبب هم آیه مبارکه (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) ۱ در وسط آیات زوجات طاهرات آمده، تا با تفاوت سیاق که اهل البیت را به صیغه (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ) که مذكر است و آیات نساء النبی به صیغه مؤنث آمده؛ تا معلوم کند که این تطهیر و تزکیه در حق این پنج تن محقق شده و درباره زوجات طاهرات با صیغه (لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ) ۲ به صیغه مؤنث آورده و درباره آنها لفظ تردید دارد (إِنْ أَتَقَيْتُنَّ) اگر تقوا پیشه کنید، شما مثل زنان دیگر نیستید و این تردید در آیه (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ

لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) نیست. بلکه به عوض تردید تأکید و تأکیدات دارد که محقق نشان می دهد.

آیات تطهیر و نظام ولایت (النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ) ۱ از تفسیر فی ظلال القرآن. (۱)

جواب: ولكن چنان که عوامل تصفیه مستمر بود، عوامل انحراف هم تجدید قوا می کرد، فتوحات جدید و غنایم و معصیت های رغبت انگیز هم تازه به تازه می شد، چنان که احتمال تهذیب و تصفیه کامل تر می رود، می رود تا به حد نصاب صاحبان تطهیر برسند، احتمال خلیط و گل آلودگی هم می رود، پس قدر متیقن همان می ماند که پیغمبر صلی الله علیه و آله انتخاب کرد، چون تشخیص به وحی خدا خطا و غلط و اشتباه ندارد.

البته آیات این سوره، در امید را به روی کسی نمی بندند و مثال اعلی که قرآن در تابلو می گذارد برای اقتدای به او است، نه برای انحصار محصول؛ و حاصل این بستان در او است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله در موقع شهادت جعفر طیار فرمود: (۲) مثل من و مثل امت من، مثل باغبانی است که آب و خاک و بذر و اصلاح بذر و هراس درخت ها را کرده تا سال به سال میوه بدهد، پس سالی فوجی و افواجی را خوراک داد و سال دیگر

ص: ۵۸۸

۱- (۲) تفسیر فی ظلال القرآن، سید قطب: ۲۸۱۹/۵، سوره احزاب آیات ۱-۸.

۲- (۳) مقاتل الطالبین: ۷-۸؛ بشاره المصطفی: ۴۳۲.

افواج دیگر و دیگر، و امید می رود که هر چه پیش می رود؛ شاخه های بلندتر و میوه های درشت تر بدهد.

فتوحات همچنان که باب فتنه دنیا را به روی مسلمین باز کرد، از طرفی درخشندگی وعده های پیغمبر صلی الله علیه و آله را علنی می کرد و ایمان می افزود.

چنان که تا توانست در نمونه ایمان، شهدای کربلا را علم کرد.

نمونه های جور را هم نشان داد.

از برکت مباحله فتح همدان در یمن بی زحمت خونریزی به دست علی علیه السلام شد.

امسال به آخر نرسیده، امتیاز بر امتیاز افزود، علی برای اجرای قرار داد نصارای نجران به نجران رفت و در هنگام برگشتن فرمان حج به او رسید و حج حجه الوداع پیش آمد و در این حج ازواج طاهرات در هودج ها، همه همراه بود و باز راه بین مکه و مدینه را این دفعه هم محترمانه و محتشمانه پیمودند.

ص: ۵۸۹

اشاره

و دید که گویی ریگ های بیابان به صدا درآمده اند، اولین دانشگاهی است که: صد هزار شاگرد فارغ التحصیل آن بعد از ده سال در یک سان و رژه اعلان امنیت جهان و امن دنیا را از پیغمبر صلی الله علیه و آله پدرش می شنوند؛ نتیجه هجرت و ترک یار و دیار در موقع بی کسی.

زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله همه همراهند.

در آن سفر فاطمه علیها السلام و تمام زوجات مطهرات ملازم رکاب بودند و هر کس در هودجی جای داشت، در آن سفر یکصد و چهارده هزار نفر و به روایتی یکصد و بیست و چهار هزار کس با پیغمبر صلی الله علیه و آله کوچ همی دادند.

جبرئیل فرمان آورد که: بفرمای تا مردمان به بانگ بلند لبیک گویند و مردمان چنان بانگ برمی داشتند که پست و بلند زمین پر و لوله و پرغلغله می گشت، پردگیان حرم زهرای اطهر و ام سلمه و همه زوجات طاهرات هم همگی همراهند؛ برای پیغمبر صلی الله علیه و آله که صداها را می شنید فرح انگیز بود و مردم

هم خود می شنیدند و زنان حرم البته درب گوش خود را نبسته بودند.

برای جبران خستگی های سابق که این شکوه خدایی را ببینند فرح انگیزتر بود.

آیا حسن و حسین علیهما السلام در این سفر بوده اند یا نه؟ این معلوم ما نیست، ولی در منزل روحاء جماعتی را دیدار کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید از آنها و آنها از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند.

زنی از آن گروه کودکی را به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله برداشت و پرسید: «ابهذا احج؟» آیا به این کودک حج بدهم، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بلی ولک اجر.» (۱)

فاطمه در عمره تمتع از احرام در آمده

ولی رسول خدا و شوهرش در احرامند

بالجمله: «بعد از سعی صفا و مروه فرمان کرد که هر کس قربانی با خود نیاورده است از احرام بیرون آید و محل شود، احرام او عمره تمتع بوده و بعد در روز هشتم ذی حجه روز ترویبه است. مجدداً احرام حج ببندد و به سوی عرفات برود و آن که قربانی همراه برداشته بر احرام خود بماند تا روز نحر برسد و اگر آن چه این زمان بر من مکشوف افتاد از پیش آگهی رسیده بود قربانی با خود بر نمی داشتم، بلکه در مکه می خریدم و احرام خود را به عمره بدل می ساختم و چنان چه شما از احرام درآمده اید من هم درمی آمدم ولکن چون هدی قربانی با من است، نمی توانم محل شوم تا روز نحر که هدی را نحر کنم؛ بالجمله به روایت عامه و خاصه ابوبکر و طلحه و زبیر و گروهی که قربانی با خود داشتند بر

ص: ۵۹۲

۱- (۱) مسند احمد بن حنبل: ۲۴۴/۱؛ صحیح مسلم: ۱۰۱/۴.

احرام خود بیائیدند.

علی علیه السلام وقتی از یمن رسید و قربانی همراه آورده بود، به حسب امر پیغمبر صلی الله علیه و آله به احرام خود باقی ماند و وقتی فاطمه علیها السلام را دید که از لباس احرام درآمده، سرمه در چشم دارد و لباس معصفر رنگ پوشیده، علی علیه السلام پرسید که: چگونه از احرام بیرون آمده ای؟ فاطمه گفت: به امر پدرم پیغمبر صلی الله علیه و آله. فرمود: بله، چنین است.

هم در این وقت علی که سفر یمن کرده بود، از راه رسید و شتری چند به قیمت هدی قربانی با خود آورد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! هیچ نگفتی که احرام را به چه نیت بستی؟

عرض کرد: گفتم الها! به همان احرام بستم که رسول تو به حج احرام بسته و هدی قربانی با خود آورده ام.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو نیز بر احرام خود باش، علی علیه السلام در احرام بود، هم در این وقت علی مرتضی علیه السلام فاطمه زهرا علیها السلام را دیدار کرد که جامه مصبوغ رنگین پوشیده و سرمه در چشم مبارک کشیده است.

علی علیه السلام فرمود: چگونه از احرام به حل شده ای؟

عرض کرد: به فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله از احرام بیرون شدم.

و پیغمبر صلی الله علیه و آله در این سخن او را تصدیق فرمود. (۱)

مع القصة؛ چون علی علیه السلام بر رسید پیغمبر صلی الله علیه و آله شاد خاطر شد.

ص: ۵۹۳

و از رنج راه او پرسیدن گرفت.

علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! بدان چه فرمان رفت تقدیم خدمت کردیم و حله ها را ستانده و حمل دادم، چون راه با مکه نزدیک شد خواستم تا زودتر به آستان شرفیاب شوم، پس یکسره با همراهان طریق حضرت تو گرفتم.

فرمود: در احرام چه نیت کردی؟

عرض کرد: با من رقم نکردی که بر چگونه حج کنم.

لاجرم نیت خویش در نیت تو بستم و گفتم: بارالها! اهلالی مثل اهلل پیغمبرت.

فرمود: قربانی هدی چند راندی؟

گفت: چهل و چهار شتر قربانی آورده ام.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«فانت شریکی فی حجّی و مناسکی و هدی» (۱) با من مشارکت نموده ای در حج من و در قربانی هدی من، من شصت و شش شتر آورده ام، اکنون بر احرام می باش و مراجعت کن و با قوم به نزدیک من بشتاب.

سپس علی علیه السلام باز به لشکرگاه برگشت (۲) و مردم را نگریست که لنگه ها را و حله ها را بر گرفته پوشیده اند؛ بر خالد ولید خشم گرفت و فرمود: نه آخر من تو را به نیابت خویش بر گماشتم، چرا این حله ها را بدیشان تسلیم دادی؟

خالد گفت: چندان الحاح کردند که مرا از انجام آرزوی ایشان چاره ای نماند

ص: ۵۹۴

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۱۷۲/۱؛ کشف الغمه: ۲۳۵/۱.

۲- (۲) وسائل الشیعه: ۲۳۵/۱۱، باب ۲، حدیث ۱۴۶۷۵؛ اعلام الوری: ۱۳۱.

و این تضرع از بهر آن کردند که خویش را برای احرام آرایش کنند.

علی علیه السلام فرمود: یا سبحان الله! و حله ها را از مردم بازپس گرفت و فرمود تا آنها را گسترده و گرد و غبار را از آنها سترده و لنگه ها را بسته بندی کردند، این کار بر مردم سخت افتاد و در علی علیه السلام زبان گشودند و همین که علی علیه السلام به اردوی پیغمبر صلی الله علیه و آله پیوست و حله ها را تسلیم داد، شکایت وی را به پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی علیه السلام کار جز بر صواب نکند. و با این سخن زبان باز نگرفتند، لاجرم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: تا منبری نصب کردند و بر منبر صعود فرمود و خطبه خواند و گفت:

«ارفعوا الستکم عن علی، فانه خشن فی ذات الله غیر مداهن فی دین الله.»

یعنی زبان از علی علیه السلام باز دارید که او در راه خدا و کار دین، مردی درست باشد و نرمی نکند.

مردمان چون بدانستند که کردار ایشان، رسول خدا صلی الله علیه و آله را به خشم می آورد لب از گفتار بستند. [\(۱\)](#)

متعاقب این حجه الوداع واقعه افتخارانگیز غدیر خم پیش آمد که واقعه ای عظیم در جهان اسلام بود.

برگزیدن سرور آزادگان و مظهر فضیلت و فرزاندگی حضرت علی بن ابی طالب به رهبری و پیشوایی مسلمین و انتخاب او به ولایت بر جهان اسلام، سپاس و

ص: ۵۹۵

۱- (۱) اعلام الوری: ۱۳۱؛ بحار الأنوار: ۳۸۴/۲۱-۳۸۵، باب ۳۶، حدیث ۱۰.

حرمت به فضایل ستودنی و شخصیت والای مرد یگانه تاریخ بود که پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بر آن صحنه گذارد و موهبتی را بیکران نصیب پیروان حق و راستی و عدالت کرد.

واقعه غدیر خم یا آنچنان که مورخان و اسلام شناسان آن را عنوان کرده اند، انتقال مقام رهبری به شایسته ترین مرد قرون، سوای بزرگداشت حضرت ختمی مرتبت به دانش و بینش حضرت علی علیه السلام نشانه ای بارز از منطق تاریخی و ارج به سرنوشت مسلمین نیز شمرده می شود.

سخن از علی و چهره تابناک و اندیشه های ارجمندش در امتداد تاریخ اسلام تمام نمی شود و امتداد عمر امام حتی در دوره پیغمبر صلی الله علیه و آله سراسر معجزه تاریخ است، ولی غدیر خم نقطه اوج آن و قضیه عید مباحله، ذروه و اوج آن بود.

ص: ۵۹۶

جایگاهی که نگهبانی آیین الهی به برحق ترین مردم سپرده شد

سال ۱۰ بعد از هجرت ماه آخرش رسید که ماه ذیحجه است و ماه حج ماه آخر سال در تقویم اسلامی است.

پیامبر صلی الله علیه و آله به امر خدا برای آخرین بار به حج می رفت، گروهی کثیر از مسلمین به همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله به این سفر تاریخی حجه الوداع یا حجه البلاغ، رهسپار این راه شدند.

این عده را در حدود صد هزار نفر و بیشتر تخمین زده اند.

پیامبر آگاه می دانست که: این آخرین حج او خواهد بود و همین را در خطبه های مجمع چهل هزار نفری عرفات و صد هزاری مسجد الحرام آشکارا و روشن گفت:

«انی بشر اوشک ان ادعی فاجیب و لعلی لا القاکم بعد عامی هذا فی

و باید پس از او برای پیروانش رهبری وجود داشته باشد که به اسلام و معانی قرآن آگاه تر باشد و مراقبتش بیشتر باشد و مسلمین را هدایت کند، در پنج خطبه در آن مدرس بزرگ احکام ناگفته را ابلاغ کرد، زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله به عرفات و قوف کرد، عصر نهم دو خطبه بر بالای شتر منبر متحرک بر چهل هزار نفر خواند، جبرئیل نازل شد و امر کرد که ولایت علی علیه السلام را ابلاغ نماید و این آیه را آورد که امروز دین خود را، اسلام را، کامل گردانیدم (با ولایت علی علیه السلام) پیامبر گفت: ای جبرئیل! قوم من تازه مسلمانند، مبادا تحاشی کنند.

پس از رجعت از حج زمانی که رو به مدینه حرکت کردند در محلی به نام غدیر خم که در جحفه بود، محلی که راه ها به نقاط مختلف از آن بقعه منشعب می گردید و اگر مردم به راه های خود می رفتند دیگر در یک مجلس دیدار همه فراهم نبود، جبرئیل نازل گردید و گفت: ای محمد! خدا می فرماید: در این محل فرود آی تا پیام ما را به مسلمین برسانی.

پس حضرت او فرمان توقف داد و دستور داد که از جهاز شتران سکوئی بسازند تا پیامبر صلی الله علیه و آله از آن بالا با قوم خویش سخن گوید، پس پیامبر بالای این سکو رفت و گفت: «حمد خدا را ای مردم! جبرئیل خبر مرگ به من داده و وقت رفتن نزدیک است و آیا من اولی به مؤمنین از نفس آنها نیستم؟ گفتند: بلی، یا رسول الله! فرمود: پس هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست، آن گاه

ص: ۵۹۸

بازوی علی علیه السلام را گرفت و بلند کرد و به مردم نشان داد فرمود: این علی، بارخدا یا! هواداران او را هوادار باش و دشمنانش را دشمن.

بعد فرمود: بعد از من برنگردید به ارتجاع که شمشیر کشیده، خون همدگر را بریزید؛ چون من در میان شما دو چیزی گذاشته ام که اگر به آنها چنگ بزنید گمراه نمی شوید؛ آن دو چیز ثقلین.

یکی از آنها کتاب خداست که رشته ای است از آسمان تا زمین و آن اعظم است و دیگری اهل بیت من خاندان من است، خدا فرموده: این دو از هم جدا نمی شوند. تا در حوض کوثر به هم برسند و به من برسند.»(۱)

پاداش خلوص و ایمان و احتیاط بر اسلام

حضرت علی علیه السلام به خاطر فامیلی و نزدیکی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به نیابت انتخاب نگردید، بلکه به واسطه امانت و تقوا و شهامت بی نظیرش انتخاب شد.

در آیات چهارگانه مباحثه هم این آیه را سرلوحه آنها ذکر کرد که: (النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ) ۲

در اثر مباحثه، همین که مأمور یمن شد، چون علی را دیدند همدان اهل یمن

ص: ۵۹۹

۱- (۱) احادیث دیگری که دارد - کتاب الله و سنتی - منافات با این ندارد؛ زیرا هر دو صدق می کند و تفاوت سنت با اهل بیت مثل تفاوت گلبن است با گل - و گل با گلاب - و گلاب با عطر - که ملازم و سبب و مسبب اند. «بحار الأنوار: ۱۵۹/۳۷، باب ۵۲؛ بحار الأنوار: ۱۸۴/۳۷، باب ۵۲، حدیث ۶۹»

بدون جنگ و خونریزی اسلام را پذیرفتند(۱) و علی باز مأمور شد که به نجران برسد و مال الصلح را از نصاری وصول کند.

و خالد بن ولید مأمور صدقات مسلمین شد و اهل نجران دو زمره بودند: قسمی نصارا و قسم دیگر مسلمان و از مذحج بودند، هم پیمان با بنی همدان بودند و عمل نجران باعث شد که همدان بی دغدغه اسلام آوردند و در یمن ایرانیان متوطن یمن که آنها را بنوالاحرار می گفتند، مسحور شخصیت یکتا و فضیلت بی کران او شدند.

و از این رو تعلق خاطر فراوان به آن حضرت پیدا کردند، فرمان پیامبر به او در یمن رسید که در حج باید او را دیدار کند، حله هائی را که از نصارای نجران بسته بندی کرده با سپاه خود می آورد رها کرد، شتابزده به سوی پیامبر آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله را خوشحال کرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: چگونه احرام بسته ای؟ گفت: نیت کردم به احرام پیامبر احرام می بندم، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا قربانی همراه برای هدی آورده ای گفت: چهل شتر. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: پس تو به احرام خود باش، اما علی علیه السلام وقتی فاطمه علیها السلام را دید که از احرام درآمده، تعجب کرد و سبب پرسید که چگونه سرمه کشیده و لباس معصفر پوشیده ای؟

فاطمه علیها السلام گفت: به امر پدرم.

بعد پیامبر به او امر فرمود: برگردد و با سپاه خود بیاید، همین که علی علیه السلام برگشت، دید مسلمین بسته های حله ها را گشوده اند و آنها را برای احرام

ص: ۶۰۰

پوشیده اند، از خالد مؤاخذه کرد؛ از مردم خواست که حله ها را آوردند و در بسته گره زد، مردم از او آزرده شدند، آزردهگان سفر یمن که ناراضی شده بودند شکایت از سخت گیری و امانت حضرت علی علیه السلام را به پیامبر صلی الله علیه و آله بردند.

پیامبر صلی الله علیه و آله برای این حد احتیاط علی علیه السلام بر اسلام و صیانت اسلام از هر دستبرد و به پاداش فداکاری ها و خلوص ایمان، او را به ولایت برگزید.

هر چند تمام مسلمین همواره ولایت آن حضرت را حق مطلق می دانند؛ ولی در تفسیر این ولایت اختلاف عقیده ایجاد گردیده، ولی همان منشور ولایت که گفت:

«من كنت مولاه فهذا علي مولاه» پیغمبر صلی الله علیه و آله مصدر کرد به آیه (النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ) ۱ ولایت علی را اشتقاق از ولایت پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد، آیات مباحله از سوره آل عمران را با آیه (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ) از سوره احزاب کرد که قضیه زنان پیغمبر را دارد و در هر دو مقام، چه در مباحله ذیقعه و چه غدیر خم ذی حجه، پیامبر صلی الله علیه و آله صدر سخن را این آیه قرار داد که (النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ) تا معلوم همه کند که ولایت علی از جنس ولایت نبی است که علی علیه السلام را در مباحله و در آیه (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ) به استناد آیه این (النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ) مصداق این نمونه شمرد.

تفسیر سید قطب فی ظلال القرآن ربط آیات ازواج نبی را با این آیه (النَّبِيُّ

در سراسر جزیره العرب اعلان شده که هر یک از مسلمین که می‌تواند باید امسال در حج شرکت کند؛ زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله حج به جا می‌آورد یا به مدینه بیاید، یا در مسجد شجره در ذوالحلیفه که میقاتگاه اهل مدینه است پیغمبر را درک کند تا با شروع احرام، پیغمبر صلی الله علیه و آله را حاضر باشد و با رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه حج را به جا بیاورند.

دو ماه گذشت موسم حج فرا رسید، مکه پیروان اسلام را به سوی خود دعوت کرده فرا خواند، در اول امر هفتاد هزار نفر بوده و بعد یکصد هزار نفر، بلکه در پایان یکصد و بیست هزار نفر شدند؛ با رسول الله صلی الله علیه و آله به مکه وارد شدند برای تعلیمات حج، وقتی انسان متوجه کاروانی می‌شود که یکصد و بیست و چهار هزار نفر در آن شرکت دارند، به خودی خود درمی‌یابد که باید این حج، حج فوق العاده ای باشد. آری، گویی پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواست امتی را که با تحمل بیست و سه سال رنج و تحمل آزار به وجود آورده، سان ببیند و آنها را به پیشگاه خدا معرفی کند و بیلان کار خود را عرضه بدارد یا اردوی امن را نشان دهد که در فوق همه جمعیت‌ها است یا همه جهان را با اردوی بی نظیر «امن جهان» آشنا سازد و بقعه ای را که این «سپاه امن» را می‌سازد نشان دهد که: این چنین بقعه باید قبله دنیا باشد که دنیا آن را آرمان خود قرار دهد و دنیا بداند که نتیجه همه زد و خورد های مسلحانه و غیرمسلحانه ملل باید به اینجا منتهی شود که اردوی امن

ص: ۶۰۲

این قبله ارائه داده است، ابتدای آن از ابتدای حج و تعلیمات امنیتی شروع شود و انتهای آن بعد از تکامل حج به انتخابی، نظیر انتخاب غدیر خم ختم شود که بر رأس امت هم قانون بهتر باشد و هم رهبر بهتر؛ تا هر دو معاضد یکدیگر باشند و از معاضدت آن دو دنیا به ارتجاع برنگردد و به خونریزی دست نزنند و پیغمبر صلی الله علیه و آله در آخر بگوید: برگشتن به زد خورد برگشتن به ارتجاع است و کفر است، و دنیا دیگر الزام ندارد که به ارتجاع و کفر برگردد؛ می تواند چنگ به این دو بزند، قانون بهتر، و رهبر بهتر خلل ها را تکمیل کند، وسیله ایمنی شما از خلل مصون است و معصوم است.

«لا ترجعوا بعدی کفاراً یضرب بعضکم رقاب بعض فانی قد ترکت ثقلین ما ان تمسکتما بهما لن تضلوا ابداً، کتاب الله و هو جبل ممدود من السماء الی الارض و هو اعظمهما، و اهل بیتی عترتی»^(۱)

و این دلیل عصمت عترت است.^(۲)

البته از اهل بیت هم فقط همانها که خون دل منند، خون آنها خون من می باشد، نافه مشک بوی آنها از خون من تهیه شده، نه سایر اهل بیت من، مثل زنان من که از خون من نیستند، آنها عترت نیستند.

عترت در اصل نافه آهوی است که از خون دل آن در خلقت آهو تهیه و ساخته می شود و البته مراد در این مرجعیت، فقط علمای از آل بیت و عترت است

ص: ۶۰۳

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۱۲۶/۱.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۱۱۸/۲۳، باب ۷، حدیث ۳۶.

که کتاب و سنت را بهتر از همه می دانند و از همه برای خالص اجرا و اجرای خالص آن آماده ترند.

و این ولایت و سرپرستی آنها از سرچشمه ولایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و از نوع ولایت پیامبر می باشد که قرآن آن را توصیف می کند.

(النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ) ۱

روسو می گوید: برای سعادت ملت و ملل این بحث مطرح است که قانون بهتر یا رهبر بهتر!

و حق همین است (که در غدیر خم شد) که قانون بهتر توأم با رهبر بهتر باشد، در این سفر حج، این مشهد عظیم به اینجا منتهی شد؛ اولش تأمین اردوی امن و خاتمه اش تأمین رهبر بهتر با قانون بهتر است.

صبح روز بیست و پنجم ذیقعد ماه ما قبل آخر سال دهم هجرت مسلمین مدینه را ترک کردند، همه وجودشان مالا مال از شوق سفر به نظر می رسید و چشم انتظار جریان جدید بودند که ضمن این سفر برای آنها رخ می نمود.

اینجا ذوالحلیفه است، شب را بایستی در آنجا بمانند و از آنجا از مسجد الشجره سحرگاهان به سوی ذوالحلیفه و مکه عزیمت کنند، فاطمه زهرا همراه است، او با زوجات طاهرات هر کدام در هودجی هستند این بانوان با افتخار همسفری پیغمبر صلی الله علیه و آله جبران گذشته ها را در این راه مخوف کرد، جلال و جمال اسلام را در سرحد اوج شکوهمندی به چشم دیدند و به گوش شنیدند.

فردا پیش از حرکت، همه نیت حج کردند و احرام بستند و طنین تلبیه لبیک گفتن را تا آن سوی مرز طبیعت به پرواز آوردند.

«لبیک اللهم لبیک، لبیک لا شریک لک لبیک، انّ الحمد و النعمه لک و الملک لا شریک لک لبیک» (۱)

غوغا می کرد و محشر به پا می ساخت، همه از روی لاشه های افکار ناصواب گذشته، می گذشتند و به سوی کعبه می رفتند.

حال خوشی داشتند، هستی پر از حکایت توحید بود، صدای لبیک در گوش همه بازگو می شد.

اما در گوش امیر قافله پیغمبر صلی الله علیه و آله و در گوش دخترش بیشتر بهجت می آورد، او از جهت دهندگی و این از جنبه گیرندگی و زهرا با ابتهاج و افتخارش از مسافتی می گذشت، (در این سفر) که این مسافت را در روز هجرت با خوف و هراس عبور می کرد، جبهه پیش رو مکه ای بود که اکنون مخوف نیست، بلکه بهجت آور است، گلباران است.

هر لبیک از صد هزار نفر یاران، بیابان را گلباران می کند و قافله متصل بود میان مکه و مدینه و صدای لبیک هم متصل به گوش می آمد، در عقب هر نمازی صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا، صدای لبیک بلند می شد، در برخورد به هر قافله ای باز بلند می شد، در صعود به هر بلندی و در هبوط به هر پستی و در دیدار مجددی از یکی از رهروان یا دسته ای از رهروان، صدای لبیک از هر دو طرف

ص: ۶۰۵

به آسمان می رفت، هر چه بیشتر می رفتند جمعیت بیشتر می شد و صداها به هم پیچیده تر بلند می شد و کلمه مقدس که از دهن ها می پرد مانند گل های پرپر شده که جلوی نسیم بیفتد؛ نسیم آنها را به هر سو می برد و عطر آنها مشام ها را معطر می کرد و برگ آنها را در دامن و گوش شنوندگان فرو می ریخت، هر یک لبیک صد هزار گوش را به اهتزاز می آورد و در هر گوش هزاران صد هزار لبیک از صد هزار جهت و صد گوینده وارد می شد، بدون آن که معبر گوش برای آنها تنگ باشد یا تداخل کنند، برگ های گل همین که از درخت و گلبن ریخت به دست نسیم افتاد و پخش شد؛ می پلاسد و فقط در گلبن در شاخه ها جای آن برگ ها دانه ای فقط بسته می شود، اما خود آن گل ها تباہ می شوند؛ ولی این لبیک ها که گلی است و در هر گوش وارد می شوند فاسد نمی شوند، بلکه در بن هر گوش از نو تخم تولید می کنند که بذری می شود و گلبن مجددی برای توحید می روید و منظور از این گلباران کردن صحرا در سراسر ارض حرم، تکوین اردوی امن جهان است که در حج انجام می گیرد و از میقاتگاه شروع می شود و شوق آن در نفوس مثل آتش همی برافروخته تر می شود و می شود محرمات احرام از قبیل حرمت صید و نکاح و ترک هر رفت و فسوق و کذب و جدال، شروع به تمرین و آزمایش سپاه است که از آن خانه کعبه که خدا آن را خانه «امن و قیام» قرار داده، پیام آن را به تمام دنیای آکل و مأكول ببرند. این صداها لبیک را جمعیت همه می شنیدند؛ ولی پیغمبر صلی الله علیه و آله از طرف رأس قائمه مخروط و زوجات طاهرات و زهرای اطهر علیها السلام که پردگیان حرمند، نیز این صداها لبیک را می شنیدند و مأل آن را می فهمیدند، مأل آنها آمال آنان بود، آنکه آمالی در عقب

هر جنبشی منظور دارد، مآل کار را می فهمد و پیغمبر صلی الله علیه و آله که رأس مخروط است بهتر از همه، همه صداها را می شنود و مآل آنها را مآل خود می بیند.

و زهرای اطهر علیها السلام هر چند در حجاب هودج خویشتن است ولکن نمی تواند گوش به این صدای هیاهوی صداهای صد هزار نفری ندهد یا نگذارد صداها در گوش او وارد شوند، این صداهای صد هزار نفری ممتد است و پشت دارد.

هشتاد فرسخ مسافت بین مکه و مدینه را به امتداد آن پر کرده، از هر پشته ای بالا می روند یا فرود می آیند این صدا می آید از جمعی که فرود می آیند؛ به نحوی این صدا بلند است و از جمع دیگر که به بالا برمی آیند به نحوی دیگر صدا به صدا متصل می شود، هر که از خواب برمی خیزد با این صدا غلغله می افکند و هر که از نماز فارغ می شود با این صدا هم آهنگ می شود، در جلوی راهرو همین که کس به دیده می آمد، با این صدا با او روبرو می شوند، گویی همه آرمانها، یکی شده، همین است.

از من پرسید که اصرار به این که زهرا علیها السلام صدا را می شنید؟ لازم نیست این صداهای پرغلغله را همه می شنیدند.

جواب آن که: آری، همه می شنیدند، ولی زهرا که رنج این راه را در موقع مهاجرت دیده و بی کسی پدر را در آن موقع یاد آورد و امروز را می بیند که جمعیت به عدد ریگ بیابان قیام کرده و صدای او را لبیک می گوید، از همه بیشتر سرخوش است و بهتر از همه از سر دعوت و نفوذ آن آگاه است که مرد و زن صحرای عربستان را به نطق آورده، گویی از همه سنگ و درخت صدای توحید شنیده می شود.

موسی نیست که فریاد انا الحق شنود

ورنه در سنگ و گلی نیست که این زمزمه نیست

من سهم فاطمه را در زندگی مشترک پیغمبر صلی الله علیه و آله بررسی می کنم و گرنه این کتاب، کتاب حج نیست، کتاب تاریخ هم نه و کتاب فقه هم نیست.

و از این جهت فاطمه علیها السلام چند سطر این دعوت را برابر با هستی خود می داند، حدیث دلائل طبری را شنیده اید؛ به اسناد تا ابن مسعود رضی الله عنه گوید: «یکی از رجال نزد فاطمه علیها السلام آمد و گفت: ای دختر پیغمبر! آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد تو چیزی نهاده است که آن را طوق افتخار من کنی؟ پس فاطمه علیها السلام گفت: ای جاریه! آن جریده را بیاور. آن جاریه آن را طلب کرده و نیافت. فاطمه علیها السلام گفت: و یحک! آن را جستجو کن و بیاب که آن نزد من عدل حسن و حسین من است.

پس آن جاریه در صدد برآمد و جستجو کرد، معلوم شد که آن را در خاکروبه جاروب کرده، در میان خاکروبه ها آن را یافت مکشوف شد که در آن این چند کلمه از حدیث هست.

«قال محمّد النبی صلی الله علیه و آله: لیس من المؤمنین من لم یأمن جاره بوائقه و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یوذی جاره و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیقل خیرا او فلیسکت، ان الله یحب الخیر الحلیم المتعفف و ینقض الفاحش الضنین السائل الملحف، ان الحیاء من الایمان و الایمان فی الجنه و ان الفحش من البذاء و البذاء فی النار.»^(۱)

ص: ۶۰۸

۱- (۱) دلائل الامامه: ۶۶؛ المعجم الکبیر: ۱۹۶/۱۰.

فاطمه علیها السلام مادر است و در نظر مادر هیچ چیز معامله با فرزندش نمی کند حتی دنیا؛ فکیف به این دو فرزندان او که در آسمان هستی این مادر به مانند ماه و خورشید درخشاند

«والسماء خیر ما بها قمرها»^(۱) و جواهرات لؤلؤ لا لا را به پای خط نوشتن آنها نثار می کند.

و مع ذلک ارزش این چند سطر حدیث نبوی را معادل با هر دو فرزند می داند از این پرس که آیا این اغراق است یا نه، اغراق گویی در نزد آنها نیست. از این پرس که این گونه سخن از معادله، آیا در حسنین چه تحریکی می آورد؟ به سوی علم و خط؛ اگر رنجش نیاورد و حدیث غدیر خم چه افتخاری نمی آورد.

ختم کلام کتاب الغدیر علامه امینی

بعد از قلم علامه امینی و الغدیر باید قلم را زمین گذارد، بی وفایی است که تذکری از آن کتاب مستطاب که آیت زمانه است نشود، از ده هزار کتاب فرآورده شده، من تفریطی بر این کتاب عظیم نوشته ام، در یادنامه امینی در پا صفحه یکی از چاپ ها آمده است و چون پس از این اثر که در یازده جلد منتشر شده، تشنگان الغدیر بر لب حوض کوثرند، ما سخن را در این باره ختم می کنیم.

ص: ۶۰۹

۱- (۱) اعیان الشیعه: ۱۹/۹؛ الامام علی بن ابی طالب: ۳۰۳ (شاعر: محمد کاظم الازری).

فاطمه علیها السلام مادری که گلویند لؤلؤ لالا بر فرزندان نثار می کند اگر خط بنویسند

حدیث مسابقه خط نوشتن حسنین این است: مرسله بحار الأنوار در مراسیل روایت شده که: حسن و حسین علیهما السلام در دوران کودکی خط می نوشتند، حسن علیه السلام به حسین علیه السلام گفت: خط من بهتر از خط تو است.

حسین علیه السلام گفت: نه، بلکه خط من احسن از خط تو است.

پس از فاطمه علیها السلام مادر والاتبار، حکمیت خواستند گفتند: حکم کن بین ما، فاطمه خوش نداشت که یکی از آنها را آزرده دارد (بدین قرینه فاطمه علیها السلام آشنا به خط بوده)

لذا فرمود: از پدر خود سؤال کنید، از پدر سؤال کردند، پدر هم خوش نداشت که یکی از آنها را آزرده خاطر کند.

فرمود: از جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید. او هم فرمود: من حکم بین شما نمی کنم تا از جبرئیل سؤال کنم.

همین که جبرئیل آمد، جبرئیل فرمود: من حکم بین آنها نمی کنم و لکن اسرافیل باید حکم میان آنان کند.

اسرافیل گفت: من بین آنان حکم نمی کنم و لکن از مقام کبریایی مسئلت می کنم که بین آنان حکم کند، از پروردگار مسئلت کرد، خداوند تعالی فرمود: من بین آنها حکم نمی کنم، و لکن مادر آنان میانشان حکم کند.

فاطمه گفت: خدایا! تو مرا به حکم بین آنان راهنمایی کن، قلاده گردنبندی داشت، به آنان فرمود: من این گلوبند را پاره می کنم و بین دست و پای شما دانه های جواهر آن را می پاشم، هر کدام شما از آن دانه ها بیشتر برگرفتید خط او «نیکوتر» است، سپس آن را پاره کرد و پاشید.

جبرئیل اینوقت نزد قائمۀ عرش بود، خدای تعالی به او امر فرمود که: به زمین هبوط کند و دانه های جواهر را بین آنان به نصف پخش کند تا یکی از آنان آزرده نگردد، جبرئیل این کار را کرد برای اکرام و تعظیم آنان. ^(۱)

ص: ۶۱۲

۱- (۱) و روی فی المراسیل: ان الحسن و الحسين كانا يكتبان، فقال الحسن عليه السلام للحسين: خطي احسن من خطك و قال الحسين عليه السلام: لا، بل خطي احسن من خطك، فقالا لفاطمه: احكمي بيننا فكرهت فاطمه عليها السلام أن تؤذي احدهما، فقالت لهما: سلا اباكما فسألاها فكره ان يؤذي احدهما فقال: سلا جد كما رسول الله صلى الله عليه و آله. فقال: لا احكم بينكما حتى اسئل جبرئيل، فلما جاء جبرئيل قال، لا احكم بينهما و لکن اسرافيل يحكم بينهما فقال: اسرافيل لا احكم بينهما و لکن اسئل الله ان يحكم بينهما فسئل الله تعالی: ذلك فقال تعالی لا- احكم بينهما و لکن امهما فاطمه تحکم بینهما، فقالت فاطمه عليها السلام: احكم بينهما يارب و كانت لها قلاده، فقالت لهما: انا انثر بينكما جواهر هذه القلاده فمن

در این حدیث از نظر «فقه الحدیث» چند چیز مشهود است:

۱ - اهتمام سید جوانان بهشتی به خط و تحسین خط و این از دو جا مشهود می شود یکی از ماضی استمراری در جمله «کانا یکتبان» اهل ادب می گویند. مضارع «کان یکتب» اشعار دارد به «تجدد استمراری» پس طبق مدلول این جمله، نه یک نوبه خط نوشتند، بلکه همواره و همی خط می نوشتند؛ یعنی در کودکی کارشان این بود و این عالی ترین مظهر اهتمام است.

و این اهتمام شدید مداوم «اهتمام به خط و تحسین خط» برای موقعیت رهبری آنها است که در دوران تحوّل بودند، که می باید خلق را به سواد و خط رهبری کنند و مشق دهند.

و گذشته از آن قرآن و احادیث را که بهترین ذخایر آسمانی است، باید با خط خوب نگهداری کرد، منظور اصلی نگهداری علم بود و بیشتر صحابه در آن وقت خط نداشتند و بدین جهت استنکاف از نوشتن حدیث داشتند؛ دیدید که سیوطی در «تدریب الراوی» علت استنکاف صحابه را (مانند عمر و دیگران) از نوشتن حدیث، اموری سه گانه دانست:

اول: اعتماد به حفظ حافظه ها، دیگر عدم التباس به قرآن مجید، سوم آن که:

ص: ۶۱۳

خط را خوب نمی نوشتند یا خوب بلد نبودند.

پس عجز از «خط نیکو» صحابه را از نوشتن حدیث و حفاظت آثار مانع بوده، ولی حسن علیه السلام و حسین علیه السلام به تحسین خط اقدام فرمودند تا در مرحله اول این مانع را از بین بردارند و در مرحله دوم مردم را با این کار خود رهبری به این امر مهم فرموده باشند، چون در دوران تکوین تمدن جدید بودند و در دور تکوین کارها از جای کوچک شروع می شود و جهت ثانی هم این را تأیید می کند.

۲- از مسابقه شان (در نیکویی خط) بهتر سر و صدا بلند می شد، مسابقه در هر امری سر و صدای اتمام به آن امر را بیشتر بلند می کند، به خصوص وقتی کار مسابقه (برای تشخیص) به حکمیت کشید، یعنی برای تشخیص مراجعه به حکم در کار آمد. در این مسابقه رجوع به حکمیت و حکومت مادر شد و سپس آن محکمه، حکمیت را محول به مقام بالاتر نمود و تبدیل شد به محکمه عالی تر و عالی تر یعنی کار بالا گرفت تا رسید به پیغمبر صلی الله علیه و آله؛ این سه محکمه در تمایل نسبت به طرفین متعادل بودند و این گونه محکمه بهترین محکمه است، معهذا حل نشد و به صورت عجز از تشخیص از خود رد کردند، این کار تا اینجا سه چیز را عهده دار بود.

۱- تشویق ۲- انتشار امر ۳- شخصیتی به طفل می داد و برای اسرار دیگری تبدیل محکمه به محکمه عالم بالا، جبرئیل و اسرافیل و ذات اقدس کبریایی شد که تمایل در آنها نیست و به «نگاه عدل و ذره پروری» به طرفین نگاه می کنند، آنها هم به ظاهر رد کردند و این کار برای نمایش «شخصیت دادن به طفل و هم تشویق به حسن خط و هم انتشار امر رهبری» تأثیری بسزا می داشت در ارزش

ص: ۶۱۴

دادن به کودک و تمرینات کودک در راه حسن خط و تکمیل هنر؛ مقام عمل کودک را اندک اندک بالا بردند تا پیشگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله سپس تا پیشگاه اکابر ملائکه و سپس تا پیشگاه کبریایی رسید.

همه در آن نظر کردند و رد کردند به محکمۀ صالح دیگری، یعنی همه ارزش برای آن قائل شدند و کار کودک را کار کودکانه ندیدند؛ یعنی کوچک ندیدند و حقا هم کوچک نیست، زیرا از آن کار کوچک کار بزرگ، بلکه کارهای بزرگ برمی خیزد.

طفل دکانک از پی آن کرد تا به دکان رسد چو گردد مرد(۱)

از دکانک ساختن پسر بچه و عروسک ساختن دختر بچه، کارهای بزرگ جهان برمی خیزد.

از آن یک کارهای بزرگ تجارت و اقتصاد و بازار دنیا برمی خیزد و از این یک اداره خانه و خانه داری و بچه داری مارها برمی خیزد، اینجا از آنجاها است که بازیچه آن هم «جد» است و به این مناسبت، آن مثل معروف انگلیسی می گوید: طفل پدر مرد است، یعنی مرد از گریبان طفل هویدا می شود، به در می آید.

و این گفتگو هم فقط و فقط برای آن دو جوان (حسن و حسین) نیست و نبود، آنها نمونه اعلی و فرد ممتاز پیش رس بودند، پس برای همه جوان ها است، این دو جوان در مفصل تحوّل عرب بودند، عرب حامل قرآن و اسلام بود (و می باید باشد)

ص: ۶۱۵

باید اهتمام دو جوان که سالار و سرور جوان های عرب و عجم اند در کفه هر یک از آنها نیمی از جوانان عرب و عجم را دانست و در کفه هر دو، همه جوان های عرب و عجم؛ بلکه کافه مسلمین را چنان که کار بیچه گانه کودکان نسبت به خود آنها بیچه گانه نیست، جدّ مطلق است و مقدمه کارهای بزرگ است و طفل، پدر مرد است؛ پس باید به خود طفل و به هنر او به نگاه جد نگریست و بیچه گانه به آنها ننگریست.

و اما نکته این که: در نظر ملائکه هم فیصل نشد، آن است که در نظر ملائکه کار راهروان مسابقه از نظر انتاج است که عبارت از بقای آثار علم و حدیث و قرآن باشد و آن موقوف به استمرار عمل و پشت کار و استعداد ادامه کار است، کار طفل در تحسین خط از آن نظر دارای اهمیت است که به استمرار عمل، استحکام دست حاصل می شود و با استحکام صنع خط اثر و آثار نبوت و علم نوشته می شود و ضبط می شود، نه از جهت شکل خط نسخ یا نستعلیق که دایره (نون) کدام یک مدورتر است؛ زیرا تدویر دایره (نون و س و ص) ملحوظ ملائکه نیست؛ تشکل شکل حروف امری جوهری نیست که ملک به آن نظر داشته باشد، امری است وضعی برای دلالت بر معنی وضعی کشیده می شود، پس شیوه خط تفاوتی در نظر ملائکه ندارد و لکن هر گاه استحکامی در دست باشد یا به دست بیاید که با آن «خط حسن نیکو» آثار وحی و علم برای مردم بماند؛ آن مرغوب ملائکه است. (۱)

ص: ۶۱۶

۱- (۱) والمدبرات امرأ - اقسام ملائکه هستند که تدبیر امور را عهده دارند و تدبیر، مشتق از «دبر» است که هر کاری را «دبر» کار دیگر لایق آن بکنند، این عمل ملائکه بعد از دو عمل دیگر است که:

خط به هر شکل باشد همین که دست نلرزد و سست نشود و عقب نکشد تا کار ترسیم آثار وحی را به انجام برساند؛ همان مطلوب است، البته هر چقدر خط واضح تر باشد که برای تفهم «مقصد و مقصود» کلمه و کلمات بهتر تشخیص شود، بهتر خواهد بود و این ربطی و دخلی به طرز شیوه خط ندارد، بلکه به اعتبار انتاج آن است و انتاج در هر دو نفر یا چند نفری که در مسابقه اند، تابع استمرار عمل آنها و پشت کار و ادامه و مداومتشان خواهد بود و ممکن است آن که به ظاهر عقب است، کار خود را ادامه بدهد و با عمل مداوم خود، خود را به انتاج نزدیک تر کند.

کتاب المصاحف سجستانی با اسناد خود از ابو حکیم عبدی بازگو کرده که: «امیر المؤمنین علی در راه رفتن به مسجد و بازگشت از مسجد به سوی خانه، بر مجمع ما که کتاب مصاحف بودیم گذر می کرد و از خط ما خوشش می آمد و می فرمود: کلمات را نورانی و روشن بنویسید چنان که خدا او را نورانی ساخته و در حدیث دیگری همین ابو حکیم عبدی می گوید: مواظبت امیر المؤمنین علیه السلام به حدی بود که به ما نویسندگان مصحف می فرمود: قلم را نوک بزیند تا حروف آشکارا و نورانی از کار درآید (۱) چون خدا آن را نورانی خواسته است.» (۲) با این

ص: ۶۱۷

۱- (۱) کنز العمال: ۳۱۲/۱۰، حدیث ۲۹۵۶۰؛ تفسیر القرطبی: ۲۹/۱.

۲- (۲) قضمه ثم جعلت اکتب فنظر علی فقال: نعم نوره کما نوره الله. «کنز العمال: ۳۱۲/۱۰، حدیث ۲۹۵۶۰؛ الإیتقان فی علوم القرآن، السیوطی: ۴۵۳/۲، حدیث ۶۱۹۷»

مواظبت شدید امیرالمؤمنین علیه السلام دیگر، تحریف قرآن محال است.

لذا در جوانان که در کنکورها مسابقه می دهند، به نظر ما چون حساب با آخر کار است یعنی باید با پایان کار باشد، پس اعتبار با انتاج است که آن در اثنای عمل معلوم نمی شود.

پس وقتی ملائکه را شناختیم می دانیم که (ج) خط رقاع با (ج) نستعلیق یا نسخ و شکل دایره (ص و ن) فرقی در نظر آنها ندارد، همه شکل اند و ملائکه نه این را می خواهند، ملائکه اثر و اثربخشی را می خواهند و آن با استمرار عمل و پشت کار می شود که آن را هم نمی توان تا متحرک در حرکت است معلوم کرد؛ زیرا آخر کار «راهرو» معلوم نیست، چون هنوز متوقف نه و محدود به حدی نیست، متحرک و مسافر به هر حدی می رسد، از آن می گذرد پس به آن حد محدود نیست؛ لذا اگر پشت کار و استمرار عمل داشته باشد قابل است با هر عقب افتادگی پیش بیاید تا عقب نیفتد؛ با ادامه سیر خود، عقب افتادگی ها را جبران کند، بلکه به علاوه می توان گفت: متحرک در «هنر و خط و علم» مانند متحرک مکانی که از مبدأ به طرف مقصد دور می شود او هم از مبدأ حرکت خود (که نقص باشد) رو به کمال دور می شود، از همان آغاز حرکت می توان گفت: به مبدأ دور است و به مقصد نزدیک است، چون اندک اندک که نزدیک می شود از مبدأ حرکت دور می شود و به مقصد نزدیک می شود، پس اگر استمرار به عمل بدهد و پشت کار داشته باشد، معلوم نیست ناقص بماند.

پس نباید گفت: جوانی که در صف اول دبیرستان یعنی کلاس اول است، از مقام «دکتری» عقب است (یعنی مادامی که در کار است بلکه اگر رفوزه هم شده

باشد، نباید او را افسرده کرد مادام که در کار است؛ زیرا امید هر آتیه درخشانی با متحرک هست.

بیچاره نیستم من و در فکر چاره ام

بیچاره آن کسی است که در فکر چاره نیست (۱)

بنابراین نظر: ملائکه نمی توانند بگویند خط حسین علیه السلام عقب است؛ چون تازه قلم دست گرفته یا چون سن او کمتر است.

چه آن که عقب بودن به واسطه عقب بودن سن و حتی به واسطه عقب افتادگی رفوزگی مناط محکومیت نیست؛ مادامی که دارد کار می کند.

علیهذا همین که: ملائکه آن چه می طلبند از جهت شکل دایره (ج - ص - ن) نیست که طاق نصرت نیکی باشند؛ زیرا آن در نظر ملائکه، خوشگلی خط میزان صحیح طبیعی ندارد و نظر ملائکه به خاصیت عمل و انتاج عمل است، پس به دو نفر که در مسابقه اند و در حد محدودی متوقف نمانده اند و نمی مانند، نمی توانند هیچ کدام را حاکم و هیچ کدام را محکوم کنند.

البته این خاصیت از آن حسین علیه السلام و جوانانی است که متوقف نمی مانند و گرنه هر متوقفی را می توان به واسطه حد محدود او محاکمه کرد و ارزش او را معلوم کرد؛ زیرا لرزش دست و سستی و بی هنری و بی نتیجه گی وجود که اثر ثابت ندارد یا اثربخشی ندارد. چراغ آن پیش ملائکه فروغ ندارد.

ملائکه روی این نظر حکم می کنند؛ زیرا نظر ملائکه از نویسندگی اتقان صنع

ص: ۶۱۹

و استحکام هنر و خط است که آن هم موقوف به پشت کار و استمرار عمل است و به عکس این، رخاوت و خستگی بی جا، کار مضاد با ملک است؛ ملائکه به آن نظر نمی کنند و صاحب آن را محکوم می کنند و اما آن چه به ضد این باشد یعنی رو به انتاج و اتقان ببرد آن منظور ملائکه است، ملائکه با نظر اشفاق به آن نظر دارند و هر چه بکوشند ملائکه در پیشرفت به آنان کمک می دهند؛ زیرا کار ملک بسط وجود است. (۱)

علیهذا در اخبار وارد شده است که: صدای صریر قلم نویسندہ را ملائکہ می شنوند. همچنان که صدای عجزه و سوت کارخانه را می شنوند.

ملائکہ با تمرین در راه عمل خط که جوانان و نونهالان دست لرزان خود را مستحکم می کنند موافقند و با مسابقه در راه پیشرفت هنر خط و حسن خط هم موافقند که عمل را بیشتر و سریع تر پیش می برد.

همچنین با شخصیت دادن به کودک در اقدامش به عمل تحصیل خط و هر تحصیلی که در آن هنری باشد، یا عمل نیکی نیز هم موافقند و با نگاه بچه گانه به عمل بچه نگاه نمی کنند.

زیرا بچه خودش، خودش را به نگاه بچه گانه نگاه نمی کند و این که همیشه طفل می کوشد عمل خود را محکم و مستحکم بکند آن در باطن همراهی ملک است، دمیدن نفخ روح طلب و جدّ از ملائکه است.

ص: ۶۲۰

۱- (۱) (وَ النَّازِعَاتِ غَرْقًا * وَ النَّاشِطَاتِ نَشْطًا) «نازعات (۷۹): ۱-۲» (فَالْمُيَدْبِرَاتِ أَمْرًا) «نازعات (۷۹): ۵» اشاره به اقسام این فعالیت های جهانی است.

ملک با نفخ روح «جد و طلب» بشر را از کودکی و کوچکی و می دارد به عمل و با وسیله غریزه مسابقه، جامعه را نسبت به آن عمل و آن کودک متوجه می کند، کار ملک نزدیک با ما است و خود ملک هم نزدیک است (۱) و ذات اقدس کبریایی هم با ما دور نیست، نزدیک است (نحن معکم) یعنی در وقتی که از خطا و نقص رو به کمال می رویم.

در حدیث مبارک اگر تشخیص خط حسنین با ملائکه کبار یا با ذات پروردگار محول شد، تصور نرود که چیزی نالایقی به بارگاه والائی عرضه شده و این لایق نیست یا با محکمۀ دوردستی است؛ زیرا خدا و ملائکه با ما و کارگران ما از خود ما نزدیک ترند و بیشتر نظر دارند.

(إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَبَيَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا) ۲

ص: ۶۲۱

۱- (۱) از حنظله کاتب پیغمبر صلی الله علیه و آله پسر برادر اکثم صیفی که معروف بود به حنظله کاتب، چون برای پیغمبر صلی الله علیه و آله کتابت کرد، وی از علی در جنگ جمل تخلف کرد. گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: ای حنظله! چرا گریه می کنی؟ گفتم: ترسم منافق باشم چون نزد تو که هستم ما را به یاد بهشت و آتش می آوری، چونان که گوئی ما آنها را می بینیم. و همین که برمی گردیم سرگرم زنان و مزارع و دهکده شده، بسیاری را فراموش می کنیم؛ پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای حنظله! «لوتدومون علی الحال التي تقومون بها من عندي لصافحتكم الملائكة في مجالسكم و في طرقكم و علی فرشكم ولكن یا حنظله ساعه و ساعه.» «اسد الغابه: ۵۸/۲» گهی بر طارم اعلی نشینم گهی در پشت پای خود نینم «سعدی شیرازی»

(إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا) ۱

و تصور نشود این کار هم منحصر به حسنین علیهما السلام است و درباره سایر اطفال نیست، نی نی! بلکه درباره همه اطفال است، ولی آنان نمونه اعلی و سالار جوانان بودند و هستند و این درس هم از طرف خداوند والا و ملائکه عالم بالا و پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله برای درس به ماها است، ما از این درس می فهمیم که جوانان وطن را نباید به واسطه کنکورها از کار باز داشت و افسرده کرد و به جمعی دانشجو که هنوز در سیر و در کوشش اند بگوییم شما قابلیت صعود به مقام بالاتر ندارید، شخصیت آنها را درهم بشکنیم، باید طبق این حدیث با اطفال شیعه و دانشجویان شیعه رفتار شود.

در این حدیث ملاحظه شد که اولاً: تمرین در نیکی خط باید کرد. و امروز بی اعتنایی به خط می کنند و هر کس خط نداشته باشد به واسطه نقص خط که در خود مشاهده می کند رغبت به ضبط کم می کند و طبعاً مطالب به هوا می شود، مانند بخارهایی که از دریا و آب ها و نهرها و حوض ها به هوا می شود و کار گردش چرخ ها از آنها بر نمی آید و می دانید که گردش چرخ های علوم به واسطه کتبی است که نوشته شده و مانده است؛ آن چه نوشته شده و مانده به حساب نمی آید و حساب ندارد چون نسبت به عدم و بیداری «حسّ نبه» نیست، آنها که خط خوب داشته اند، غالباً هر سخنی که دیده اند و شنیده اند اگر چه اندک آن را

به خط خود نوشته اند و پای بند به آن زده اند.

و ثانیاً: مسابقه این دو تن امام علیه السلام برادر و سرور، از باب مسابقه (فَاسْتَبَقُوا الْخَيْرَاتِ) ۱ است، تنازع نیست مانند مسابقهٔ اسب دوانی و سبق و رمایه و تیراندازی، پس مسابقه در نیکی خط، اجازه می دهد که برای حسن خط هم مسابقه باشد و جایزه روا باشد.

زیرا این مسابقه با تقریر مقامات عالی معصومان، فاطمه علیها السلام و علی علیه السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله و ملائکه و ذات اقدس کبریایی تعالی مجده، روبرو شد. همهٔ این مقامات آن را به رضا تقریر دادند و جایزه هم جواهرات گلوبند فاطمه علیها السلام شد.

مسابقه های زیبایی و جمال که امروز دائر است در امر غیر اختیاری است؛ مسابقه باید در امری باشد که هنر بیفزاید مانند اسب دوانی و تیراندازی «سبق و رمایه» و حسن خط، اما مسابقه ناف غلط است و نارواست.

ثالثاً: برای مسابقه حسن خط و همچنین هر کنکوری باید محکمه صالحه تشکیل شود و قسمتی از ملاحظات هم روی حفظ شخصیت طفل باشد، دیدید پیغمبر صلی الله علیه و آله زود حکم نفرمود با آن که عقل کل بود، این هم از عقل او بود که نظر دیگر را غیر از نظر خود اعتبار داد، یعنی نظر فوق را چون شاید ملائکه به این موضوع از نظر دیگر بنگرند.

و سپس دیدید در این محاکمه تبدیل محکمه شد و از نظر حفظ شخصیت طفل محکمهٔ اولی گفت: به عهدهٔ بالاتر است که تشخیص پیشقدم را بدهد و

سپس آن محکمه هم محکمه بالاتر را معین کرد، از هر محکمه ای که می گذشت به محکمه بالاتر می رفت، شخصیت طفل و کار طفل بالاتر می رفت و طفل در نظر خودش دارای شخصیت غامض تری می آمد، همچنان که صنعت و هنر هم تشویق بیشتری می یافت و با پیشرفت هنر خط کار ضبط علوم بهتر و آسان تر می شد، حفظ شخصیت طفل در خاطر طفل کار اسرافیل را می کند، او را حیات جدید می دهد، بال و پری جدید از قدرت و هنر در او پدید می آید.

اما نکته این که در مرحله بعد:

و در پایان امر «مادر» را از مصدر کبریایی برای حکم نهایی انتخاب فرمودند: نه آنست که: خود حکم نکردند و خواستند دیگری حکم بکند، بلکه خواستند حکم مادر را حکم خود معرفی کنند و بفهمانند که نشو و نمای هر هنر علمی در کودک، در فرهنگی می باشد که اطفال را در دامن مهر مادرانه خود پروراند، یعنی می باید مربی با مهر مادرانه باشد یا مادر باشد که شعبه ای است از مصدریت کبریایی، مصدریت مادر مصدریت مقام کبریایی است، برای خلق و ایجاد در «مادر» سرشت پروری به طور غریزی و طبیعی نهاده شده؛ هر نبوغی در طفل باید بروز کند، باید از منبع عاطفه و ذره پروری مادرانه اولیا، نبوغ و طلوع کند و با مدارا آن را به کمال برساند.

اولیای طفل از مادر پدید می آید، حتی احساسات حب و حدیث حب از دوران گهواره و قنداقه با آمدن مادر برای شیردادن در طفل حس محبت بیدار می گردد و احساس می شود، یعنی در رگ و پی او می دود؛ مانند آب که در گل می دود، سپس حس «امانت» در او پدید می آید (از این که می بیند مادر به ذخیره او که

شیر غذای او باشد خیانت نمی کند) و روی این احساس «امانت» در او حس جدیدی هم می آید که حس «صبر» باشد، مطمئن است که با «صبر اندک» مادر به فریاد او می رسد.

پس مادر منبع انبعاث قوای عالیّه «حب و تشکر» و «امانت و صبر» است که همگی این جنود الهی در روح طفل از مادر پدید می آید؛ چنان که مواهب دیگر طفل هم در خلقت و سرشت از «مادر» پدید آمده است.

بنابراین نمّو هنر هم باید یا از «مادر» یا از منبع مهر مادرانه باشد و مادر در هنگام جوشش مهر از خدا دور نیست، خدا هم از عالم دور نیست، دستگاه فرهنگ کشور شیعه باید از مردم دور نباشد، بلکه از معیت گذشته باید محل انبعاث این معانی و معالی و معنویات در اطفال شیعه باشد، طرز انبعاث این معنویات و هنرها در اطفال باید به آن باشد که آنها را مثل مادر زیر دامن بگیرد، بال رحمت بر آنها بگستراند به اندازه ای که از ام القری قریه ها بیرون می آید و از ام الکتاب، کتاب حقوق و قانون استنباط می شود؛ از فرهنگ مادر حس فرهنگ و هنر و خط مانند بال بروید کار مادرانه کند که از کار اسرافیل که ملک حیات است و از کار جبرئیل که ملک علم و تشخیص است دست کمی نیست؛ زیرا کار ذره پروری است که مادر می کند.

دستش بگرفت و پا به پا برد تا شیوه راه رفتن آموخت

شب ها بر گهواره او بیدار نشست و خفتن آموخت

دیدند ورا چه زاد مادر پستان به دهان گرفتن آموخت

لبخند نهاد بر دهانش بر غنچه گل شکفتن آموخت

یک حرف و دو حرف برزباننش الفاظ نهاد و گفتن آموخت (۱)

گویی مادر خیر مطلق است، از تخم دان بذر او را افزاز (۲) می کند و از خون خود مواد غذایی به جنین و بنیه او می رساند؛ تا اعصاب و مغز و استخوان طفل بروید، بعد از شیر خود بی دریغ به گلوی او می ریزد تا بروید؛ سپس از رفتار خود «حس محبت و شکر و امانت و صبر» به او و به روح او می دمند و از لبخند خود، لبخندی به لب های او می نهند تا غنچه ناشکفته اش شکفتن گیرد.

و الفاظ را حرف به حرف، یکی بعد از دیگری به دهان او نهاده، گفتن به او می آموزد، و پای او را می گیرد پا به پا می برد تا شیوه راه رفتن به او می آموزد.

شب ها بر سر گاهواره او بیدار می نشیند تا او را خواب کند و خواب بیاموزد، زاییدن او کار اولی او است.

بعد پستان به دهان او می نهد و گرفتن را هم به او می آموزد؛ پس جسم و روح را به او می دهد و معنویات او را هم وی بیدار می کند و گوهر جانش را به او می دهد، ولی باید طفل به پای خود بدود تا گوهر را به دست آورد و هنر خود را به کرسی بنشانند، باید با این وصف مهر مادری، او را اتکالی بار نیاورد، باید او را بدواند تا بتواند هنر خود را اثبات کند، نه آن که به جای او خط بنویسد حاشا! نه، بلکه خط نیکوی او را به وسیله هنر مسابقه در بر گرفتن جایزه به او بگوید که هم با دلیل باشد در نظر طفل و هم به کوشش خود او حکم برانندگی خود را

ص: ۶۲۶

۱- (۱) ایرج میرزا (با تصرف در ابیات).

۲- (۲) افزاز: بلندی، ضد نشیب.

بگیرد و تقدم خود را به کرسی بنشانند؛ اینجا است که تربیت بسیار دقیق است.

لذا (طبق این حدیث) ذات اقدس کبریایی به مادر محول فرمود و او هم به گلوبند محول نمود و مبادا گمان شود ذات کبریایی حکمیت را هم حکم نفرمود و احاله به دیگری فرمود؛ زیرا مهر مادر شعبه ای از مهر الهی است و قلب مادر اشتقاقی است از دریای رحمت الهی که به سینۀ مادر جاری گردیده، خصوص آن مادر، فاطمه زهرا ام ایها که برای رحمت للعالمین هم سمت ام و مادری یافت.

پس در حقیقت خدا حواله به دیگری نفرموده، حواله به شعبۀ رحمت خود فرموده، مانند آن کس رئیس دولت «رئیس الوزراء» و دربار سلطنتی هر عربضه و هر تقاضا را به وزارتخانه مربوطه می فرستد که رسیدگی شود و به یک معنی به خودش مراجعه کرده، رسیدگی آن وزارتخانه هم رسیدگی خود دولت است.

اینجا ذات اقدس کبریایی به شعبۀ مربوطه مراجعه داد که هر چه او حکم کند همان حکم کبریایی است، چون این گونه امور که از کودکان است باید شعبۀ رحمت الهی متصدی و متعهد آن باشد تا از شفقت و ذره پروری بهره مند گردند و بزرگ شوند و این قسمت ها واگذار به شعبه ای از رحمت شده که از مجرای غیب در قلب مادر منفجر شده است؛ خدا با وسیله قلب مادر ذره پروری می کند.

زیرا «ابی الله ان یجری الاشیاء الا بالاسباب»^(۱) و اسباب مساعد برای بزرگ کردن کوچک ها شفقت و مهر مادری است که با خاصیت طبیعی و با

ص: ۶۲۷

۱- (۱) الکافی: ۸۳/۱، باب معرفه الامام، حدیث ۷؛ بحار الأنوار: ۹۰/۲، باب ۱۴، حدیث ۱۴.

غریزه ذاتی مأموریت خدایی خود را در گستردن مهر و عاطفه بر کوچکان انجام می دهد؛ تا به حساب ذره پروری گویچه و نوکچه های امور معنوی هم در نهاد کودکان برومند گردند و نهال ها برویند؛ آن چه به طور ضعیف در نهاد کودکان هست، در بزرگ شدن و نموش احتیاج دارد به نوازش و مهر مادرانه و امر حسن خط و هنر همه در طفل از این قبیل اند و در این حکمیت نهایی ملاحظه شد که زهرا مادر گرامیشان خود حکم نکرد.

و تشخیص را (با الهام الهی با دانه های جواهر «گوهر» گلوبند خود قرار داد که بیفشانند و هر کدام عدد بیشتری برگرفت آن «احسن» باشد).

این حل، متضمن اشکالی هست که چه ارتباطی بین حسن خط با برچیدن دانه های گوهر است که یکی دلیل آن دیگر باشد:

اما جواب: در این مسابقه جدید که در برگرفتن دانه های گوهر پیش می آمد دو امر حاصل می شد؛ یکی: ورزش و تمرین قوه عضلات و چابکی و هوشیاری و تلاش و کوشش. و دیگری دومی بالتبع: آن کسی که استحکام و پشت کارش مطلقاً بیشتر باشد و وارفته نباشد، ظاهر می شود از چابکی و چالاکی در فراگرفتن گوهرها، به طور برجسته شخص او هویدا می شود و معلوم خواهد شد که او طبعاً برای استمرار عمل و ادامه کار نیرومندتر است و همو در ترازوی ملائکه برای سنجش راجح تر خواهد آمد.

بنابراین در افشاندن گوهر و برگرفتن دانه های آن به مسابقه، ارتباطی با حسن خط هست؛ اما نه با حسن خط از نظر شکل حروف و خوشگلی و زیبایی شیوه خط و رسم الخط، بلکه از نظر دیگر یعنی از نظری که ملائکه برای تشخیص

حسن خط می نگرند، آنها از نظر انتاج می نگرند و انتاج موقوف است به پشت کار و قوه استمرار و توانایی ادامه کار و اینها چیزهایی است که برگرفتن دانه های گوهر با سابقه و تلاش و چالاکی استکشاف می شود، یعنی ارتباط اکتشافی دارد.

از کشف یکی، کشف آن دگر تناسب دارد؛ زیرا هر دو معلول یک علت واحده اند.

از کشف یکی از روشنائی و حرارت می توان، آن دگر را کشف کرد.

نظر ملائکه روی این میزان است که: می توان با برچیدن دانه های گوهر به چابکی و چالاکی، نیرومندی خود را نشان داد.

پس مادر به الهام الهی یک کارکرد که کارهایی از آن برمی آید یکی آن که: طفل خود حکم کرده باشد و دیگر آن که: آنها اتکالی بار نیابند. سوم آن که: حسن خود را مستدل ببینند و نیرومندی و استحکام و پشت کار که سرالاسرار موفقیت است، به دست می آید.

اما چرا فاطمه علیها السلام این عمل را اول نکرد؟ شاید اهتمام و پشت کار را آن وقت نظر نداشته، فقط شیوه خط و زیبایی را می دید و نمی خواست خاطر طفل برنجد، بعد نظر شوهر و پدر بزرگوار را در طرز تشخیص و راه تشخیص و میزان تشخیص و راه خلاص از بغرنج رنجش یکی از دو نفر بهتر، از نظر خود می دانست، به آنها حواله کرد، ولی بعد از مراجعه و مشاهده عمل شوهر بزرگوار و پدر بزرگوار و رد شدن محاکمه و حکمیت به جبرائیل فهمیده شد که: مطلب از نظر دیگر هم باید رسیدگی شود که از آن نظر ملائکه به یکدیگر احاله می کنند. فاطمه علیها السلام از این نظر آگاه شد و الهام گرفت که بعد از نظر جبرئیل و

اسرافیل و نظر علم و نظر ملک حیات و نظرهای دیگر نتیجه را باید تلاش خودشان در برگرفتن گوهر ظاهر کنند.

اما نکتهٔ احاطهٔ جبرئیل به اسرافیل این است که: جبرئیل که ملک علم و تشخیص است موقوف به اسرافیل کرد که ملک حیات است، خواست بگوید: تشخیص ملک علم دربارهٔ راهرو در «نیمه راه و در وسط کار» درست نیست. در این گونه مسافر متحرک که توقف و تنبلی و سستی و تهاون نیست تشخیص به آخر کار است و آخر هم موقوف است به عمر و ادامهٔ عمر آن هم موقوف است به ملک حیات اسرافیل که تا چند حیات را ادامه می دهد؛ اگر ادامه بدهد تا پایان، در آنجا حکم و تشخیص ممکن است، زیرا متحرک متوقف می شود و بر متوقف حکم می شود کرد، اسرافیل هم از خود حکمی نکرد، از منبع رحمت خواست که بالاتر از خود او است.

کار اسرافیل حیات بخشی است و خدا زندگی بخش است، اما نمو هر خط در کودکان مانند مواهب دیگرشان که همه ابتدا ریزه ریزه و به صورت تمایل مختصری است وابسته به دو چیز دیگر هم هست، بعلاوه از حیات و ادامهٔ حیات یکی شوق متحرک که متوقف نشود (و این در این دو تن، هر دو محرز بود) و دیگر حسن تدبیر و ملاحظت سرپرست که باید مادرانه باشد. رحمت الهی این دومین را به منبع عاطفه یعنی قلب مادر رجوع کرد که شعبهٔ رحمت واسعة الهی و مظهر اتم آن است، آنجا آن ملاحظت و نوازش موجود است و با ملاحظت و نوازش می توان ذره پروری کرد. و نمو دادن غرایز کودک موقوف به نوازش و ذره پروری است.

مادر والاتبار هم با الهام مجدد تشخیص خود را به صورت حکم قطعی نفرموده؛ بلکه آنها را به عملی واداشت که معلوم شود باید خودشان حق خود را به کرسی بنشانند، چون پشت کار و استمرارشان یکسان بود، از پرده بیرون افتاد که یکسان به طرف کمال می روند و دلیل حکم مشهود خود آنها شد و حکم اگر برای طفل هم دلیل مشهود داشته باشد بهتر است؛ در ضمن هم فهمیده شد «حکم درباره کارگر و حکومت آن را دیگران نباید بکنند، خود کارگر و تلاش او حاکم درباره او است. دیگران درباره ما حکم نمی کنند؛ هر چه باید و نباید ما خودمان درباره خویش حکم می کنیم، آینده عمل ما ضامن حکم درباره ما است. هر جا متوقف شدیم همانجا محکومیم، چنان که بالعکس هر کوچک و ذره هم هر گاه در طریق تکاملی، سیر خود را ادامه داد، نباید او را کوچک دید؛ خصوص با سرپرستی مهر مادرانه و با نوازش مادرانه به ویژه با فراهم کردن وسیله مسابقه و هوس نو به نو و فراهم آوردن تکافؤ قوا یعنی جلوگیری از اتفاق سوء هبوط جبرئیل که دانه ها را دو نیم متساوی قرار داد برای جلوگیری از عوامل اتفاق است؛ زیرا گاهی باد می وزد و سنگی جلوی پای یکی از دو نفر می اندازد، نزول جبرئیل از قائمه عرش کاری می کند که حکم از تعادل صادر شود، با این گونه کمک ها، کوچک ها بزرگ و ذره ها کوه خواهند شد.

وروی همین اصل قضیه حسن خط، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام اینقدر بزرگ شد و کار به بالا کشید، بدین معنی که اولاً: کار کوچک آنان (با این وضع ادامه و استمرار مداوم و همت و پشت کار دائم) کوچک نیست این رشته سر دراز دارد.

و ثانیاً: و به علاوه کار حسن علیه السلام و حسین علیه السلام از نظر سرپرستی بر جوانان

مسلمین کار محدود و کوچکی نیست، کار حرکت دادن جوانان مسلمین است در تحول روزافزونشان که کار کوچکی نیست. و حسنین علیهما السلام واحد نمونه و فرد اول و سررشته دار بودند، به بزرگی نشان دادن امر آنها، اهتمام به همه جوان ها شده است.

اهمیت امر جوانان شیعه را (در مثل امروز که روز بدبختی ملل شرق و عقب افتادگی کشورهای استعماری است) سفارش می کند.

وضع حاضر کشور ما شیعه، امروز به جوری عقب است که هر ساله بیش از پانزده هزار نفر از جوانان دیپلمه ما خود را برای ورود به دانشگاه و صعود نردبان ترقی آماده می نمایند، ولی محلی برای پذیرش آنها موجود نیست، در آرزوی پیروزی در مسابقات ورودی و ادامه تحصیلات عالی، وقت دانشجویان ارزشمند، سال ها در تحصیل مقدمات دیپلم تلف می گردد، دوازده سال (بعد از هفت سال کودکی) همه اش در تلاش و کوشش اند؛ اما جز ناکامی و سرگردانی بهره نمی گیرند، بدین منوال استعداد و نبوغ ده ها هزار نفر از جوانان تحصیل کرده کشور منهدم شده که حتی دولت ها هم قادر به رفع این مشکل نیستند؛ زیرا مسکن و مأوی و استاد و سایر لوازم دیگر در کار نیست. آیا وقت آن نرسیده که برای فرزندان این میهن گرامی شیعه، اقدامی به تأسیس دانشگاه های ملی بشود؟

دانشگاه هایی که شرایط دین و مذهب را مراعات نمایند در درجه اول تا عده بی شماری طبیب، مهندس، کارشناسان فنی، حقوقدان های کافی، و افراد دانشمند دیگر داشته باشیم و آن هم کافی نیست تا در امور مذهبی و دینی هم دکتر نباشند.

آری، تا خود داوطلبان خواستار گوهر مقصود نباشند و به پای خود ندوند،

دیگران پای آنها نخواهند شد. زبان آنها نخواهند شد، باید خود راه مسابقه را بشکافند و خود برای گوهر افشاندن در صحنه وجود به پای خود بدوند تا حاکم خود، خود باشند و گرنه وقایع ناگوار گذشته معلوم کرد که: جفاکاری های زمانه بسیاری از وقت ها موجب اصلی این قبیل محرومیت ها است، بیگانگان مادر ما نیستند و مادر هم هر چه مادری کند حکم در دست ما نمی دهد، مگر آن که با پای خود رو به گوهر افشاندن، در صحرا برویم و بدویم.

در این مسابقه دو مسابقه بود: مسابقه خط و مسابقه برچیدن دانه، بلکه چندین مسابقه؛ زیرا در مسابقه برچیدن دانه های گوهر همه گونه مسابقه ای از جهت تلاش زدن، دویدن، ورزش عضلانی، بدنی، و فکری، و اتکای به نفس همه موجود است و بیش از گوهر گلوبند و پیش از آن، گوهر هوش و نباهت و ذکا، از آن به دست می آید.

گوهر هنروری و نیرومندی و داغ شدن مغز و جهیدن برق هشیاری از معدن مغز و منبع وجود اشخاص برمی خیزد که آن گرانتر از گوهر گلوبند است.

راننده هوشمندی «ارمنی» مرا در «تاکسی» می برد و از ترقی مسیحیان اروپا بسیار گفت، من گفتم: اسلام همه قوانین سعادت را گفته و راه را باز گذاشته است، ولی انجیل نگفته و ندارد گفت: آری، ولی ما چون نداشتیم خود به کوشش و تلاش به دست آوردیم، این حسن ترتیب نیست که بشر را اتکالی بار آورند تا با عقل خود فکر نکنند، با پای خود نروند، با دست خود گوهر بر نچینند.

آری، حضرت زهرای اطهر علیها السلام هم فرمود؛ من گوهر را برمی گیرم و به شما می دهم تا شما را زحمت کمتر باشد، فرمود: خود گوهر را برچینید. آری، نباید

کودک را آزرده کرد، در حدیث دیدند که فاطمه مادرشان و علی پدرشان و پیغمبر صلی الله علیه و آله جدشان از آزردن آنان دریغ داشتند، بلکه باید تشویق آنان را فراهم کرد.

باقی ماند یک نکته که: آیا بر عقیده ما شیعه، خط نوشتن حسنین علیهما السلام چگونه است؟ و آیا آنها هم در کودکی مکتب خانه و مشق خط داشته اند و آیا این که در کوفه ویرانه امروز، محلی به نام خانه علی علیه السلام و به نام مکتب حسنین هست، اصلی دارد؟ و آیا مسابقه بین حسن علیه السلام و حسین علیه السلام چنان که هر کدام بگویند: خط من بهتر است و آن دگر بگوید: نه، بلکه خط من بهتر است بوده؟ و آیا مداخله دادن جبرئیل و اسرافیل و ذات کبریایی در این حکمیت به این گونه، از ساختگی غلات شیعه نیست که خواسته اند کار ائمه خود را غیر عادی نشان دهند.

جواب: روایتی است که مناقب ساروی از عیون المجالس از رؤیانی روایت کرده که: «حسن و حسین علیهما السلام گذر کردند بر شیخی که وضو می گرفت و نیکو وضو نمی ساخت. آنان با یکدیگر بنای تنازع با یکدیگر نهادند هر کدام به آن دیگر می گفت: تو وضو را نیک نمی گیری. پس هر دو به آن شیخ گفتند: ای شیخ بزرگوار! تو بین ما حکم باش، هر کدام یک از ما وضوی خود را می گیرد، تو بنگر ببین که نیکو وضو می سازد. آن شیخ دید بعد گفت: شما هر دو نیکو می سازید و لکن من شیخ نادان جاهل هستم که از اصل نمی تواند نیکو وضوء بسازد و اکنون از شما آموخت و بر دست شما توبه کرد، به بر و نیکی شما و شفقت و

در این روایت ملاحظه فرمودید که: تنازعی بین حسن و حسین علیهما السلام در وضو گرفتن رخ داد، با آن که امام حسین علیه السلام در تمام عمر خود با حضور برادر تکلم نمی کرد.

امام محمد باقر علیه السلام فرمود: «حسین علیه السلام پیش روی حسن علیه السلام و در حضور او تکلم نمی کرد به جهت احترام و اعظام او و همچنین محمد حنیفه ابن امیرالمؤمنین علیه السلام جلوی روی حسین علیه السلام در حضور او تکلم نمی کرد به جهت احترام و اعظام او.» (۲)

اما کلمهٔ مکتب و تعلم: جواب آن که: علوم آنان لدنی بوده و به تعلم نبوده، علوم بی پایان آن امامان علیهما السلام نمی تواند منبع آنها تعلم از معلمی باشد؛ زیرا هیچ معلمی آن قدر علم نداشته و فرصتی هم برای تعلم آن همه علوم بی پایان نبوده؛

ص: ۶۳۵

۱- (۱) عیون المجالس عن الرؤیانی: أن الحسن و الحسین علیهما السلام مرّا علی شیخ یتوضأ و لا یحسن، فاختذا بالتنازع، یقول کل واحد منهما، انت لا تحسن الوضوء فقالا: ایها الشیخ کن حکما بیننا یتوضأ کل واحد مناسویه، ثم قالوا: اینا یحسن؟ قال: کلا کما تحسنان الوضوء ولكن هذا الشیخ الجاهل هو الذی لم یکن یحسن و قد تعلم الان منکما و تاب علی یدیكما ببرکتکما و شفقتکما علی امه جدکما. عن الباقر علیه السلام قال: ما تکلم الحسین علیه السلام بین یدی الحسن علیه السلام اعظاماً و لا تکلم محمد بن الحنیفه بین یدی الحسین علیه السلام اعظاماً له. «المناقب، ابن شهر آشوب: ۴۰۰/۳-۴۰۱؛ بحار الأنوار: ۳۱۹/۴۳، باب ۱۳، ذیل حدیث ۲؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۴۰۰/۳»

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۴۰۱/۳.

هرگز و معنی «مکتب» هم این نیست که فارسی زبانان می فهمند بلکه محل کتاب خانه است؟ دفترخانه را می گویند: مکتب فلان و اما ورود ملائکه و مداخله آنان در امر این حکمیت هیچ نوع غلوی ندارد، ملائکه در تثبیت اهل ایمان مأموریت دارند، خدا هم از آنها دور نیست، فرمان تثبیت را به آنها می دهد که نسبت به مؤمنان مرعی دارند و تثبیت همان است که از سستی و وهن به استقامت و استحکام پیوندند.

﴿إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَتَبَتُوا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ ۱

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا﴾ ۲

باز در حدیث حنظله کاتب فرمود:

«یا حنظله! لو تدمون علی الحال التي تقومون بها من عندي لصافحتكم الملائكة فی مجالسکم و فی طرقکم و علی فرشکم و لکن ساعه و ساعه.» (۱)

این کار هم منحصر به حسنین علیهما السلام نیست، حسنین هم شخصیتشان کم نیست، امام و رهبر یک ملت، قوه تمام یک امت، در واحد آنها جمع است و هر عملی با آنها می شود به حساب جمع امت است، آنها عملی را که در نهضت امت مؤثر است به نفس نفیس اقدام می کنند، بلکه پیش می افتند.

ص: ۶۳۶

سردستگان بشر که می خواهند تحولی در جاهلیت امتی بدهند؛ خود را در سبقت دیگران یعنی طبقه رعیت وارد می کنند و حتی اقدام به اعمال شاقه تمرینی می نمایند، در مجلات «هند» دیدیم رئیس الوزرای هند «جواهر لعل نهرو» کپه و زنبه (۱) در دست داشت، برای اقدام به کشاورزی امت هند از خود کشاورزی نشان می داد؛ گاندی هم نظیر آن را می کرده بوده، درختکاری که شخص طاغوت مملکت کرد تازگی نداشت؛ زیرا امیرالمؤمنین علی علیه السلام را باید پیشقدم در این امر دانست؛ او این کار را اول کرد، او خود این کار را به شخص شخیص و نفس نفیس به عهده گرفت. اهتمام طبقه سرسلسله ها برای تحول و ایجاد نهضت، اقتضا می کند جوانان و اطفال، خود را و هر کس بیشتر مردم به او چشم دارند وارد در صف طبقات عادی و کار آنها بنمایند، در کار خندق کندن مدینه رسول اعظم علیه السلام خود شرکت می فرمود، کلنگ در دست می گرفت، امیرالمؤمنین علیه السلام در دوران خلافتش با بیل و کلنگ کار می کرد و پذیرایی از سران قوم در سر مزرعه بئر ملک فرمود.

در مفصل تحول همه مقام های ارجمند خود را به طور مباشرت کارهای تحول انگیز جلو می اندازند، دو موقع حمایت از زلزله زدگان و سیل زدگان، سران محبوب ملت، خود دست از آستین درمی آوردند و پاها را برهنه می کردند در

ص: ۶۳۷

۱- (۱) کپه و زنبه: آلت چوبین به شکل مکعب مستطیل که سطح فوقانی آن باز است و در آن خاک خشت و مانند آن کنند و از جایی به جای دیگر برند. مشکمی که برد و سر آن دو چوب تعبیه کنند و بدان آب کشند.

موقعی که ما در حوزه قم بودیم سیلی در «قم» آمد، زعیم روحانی محبوب وقت آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری استاد و شیخ ما قدس سره، خود برای سذبندی با مردم شرکت کرد در تعلیم قرائت خط رسول اعظم صلی الله علیه و آله از اسیران «بدر» که از فداء عاجز بودند، استفاده ای از این قبیل کرد؛ فرمود: هر کدام بتوانند اطفال مدینه را تعلیم خط بیاموزند به جای فدیة از او قبول می گردد.

ابو عبدالرحمن سلمی که عهده دار تعلیم و قرائت در مدینه بود از این اشخاص بود و او به یک تن از فرزندان حسین تعلیم فاتحه الکتاب را کرد.

«فملاً فاه «درّاً» و اعطاه الف دینار و الف حله - فقیل له فی ذلک؟ قال علیه السلام: و این یقع هذا من عطائه یعنی تعلیمه؟» (۱)

در مبارزه با بی سوادی همه اشخاص متشخص دعوت شدند که به سهم خود در سمت معلمی کار بکنند لباس نظام وظیفه را اشخاص درجه اول می پوشند تا جنبه احترام به خود بگیرند، متصدی کارهای کشاورزی می شوند تا امت را به کوشش وادارند.

بنابراین مشق خط حسنین علیهما السلام و مشق سخنگویی حضرت حسن بن علی علیه السلام در حضور مادر و حضور حسنین علیهما السلام در مجلس درس جد امجد و بازگو کردن درس حدیث وحی در دیباچه تحول، منافات با عقیده شیعه به علم لدنی ائمه دین ندارد و این بحث هم در مسئله اهتمام به کتابت است، کاری به علم ندارد و کتاب ما هم کتاب حدیث است نه کتاب عقیده و این بحث هم ربطی ندارد به

ص: ۶۳۸

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۶۶/۴؛ بحار الأنوار: ۱۹۰/۴۴، باب ۲۶، حدیث ۳ (با کمی اختلاف).

موضوع «علم لدنی» و شاید هم علم لدنی برای آنها پس از بلوغ به مقام امامت است، نه مطلقاً.

و شاید هم آنها در مقدمات از جنبه بشریت مثل سایر مردم باشند، غذا می خورند، با تغذی گذران می کنند، با آب رفع تشنگی می نمایند، نموشان از قنداقه و گاهواره و سپس دویدن و بازی کردن و کشتی گرفتن به تدریج است و بازی کردن حسین علیه السلام در کودکی با ابورافع با «مداحی» و کشتی گرفتن حسنین با یکدیگر در روایت است (۱) و سایر جنبه های بشریت آنها چونان مردم است؛ ولی تفاوت در محصول دارند، از مقدمات کم مختصر جزئی، محصول فراوان بسیار و کلی برمی دارند.

گذشته از آن: کوشش های ابتدائی و مجاهدت های دوران جوانی آنان، آنی و به منزله جرقه ای است که می باید برای همه کس و در همه کس و در همه کس باشد؛ نهایت آن که: آنان که قوه قدسیه دارند یا نبوغ ذاتی و فوق العادگی طبیعی کلی در وجودشان هست، فوری و بغته از هر آتشی و جرقه ای مشتعل و فروزان می شوند و با محض جرقه ای از برق تعلیم علوم را درمی یابند و هنر را می گیرند و به مقدمات و مقاصد با آنان می رسند، کار آنان نیاز به تعلیم کم دارد و دیگران که دارای قوه قدسیه نیستند نیاز به طول مجاهدت دارند و بعضی ها با جرقه های مکرر هم فروزان نمی شوند، بلکه به واسطه جمود و خمود فطرت با دوام تعلیم باز محصول کم دارند.

ص: ۶۳۹

نظیر آن که: یک کبریت در هنگام اشتعال در محیطهای مختلف تأثیر گوناگون دارد، در محیط هوای بنزین تمام محیط را مشتعل می کند، در اشتعال محصول فراوانی از مقدمه کمی برمی آید؛ ولی همان جرقة کبریت در هیزم این تأثیر را نمی کند و در هیزم تر کمتر از آن را هم نمی کند، سرسلسله ها و انبیاء از جنبه بشریت این گونه مقدمات مختصر را با محصول فراوان، در نهایت دارند و منافاتی با علم لدنی ندارد.

عیسی مسیح هوشمند به مکتب سپرده شد، طبق خبر معانی الاخبار(۱) - خط نوشتن از جنبه بشریت هنری است که برای آنان هم تمرین مختصری می خواهد و علوم وحی آنها تحصیلات مختصری در مدرس پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله می خواهد. هر چند این تحصیلات مختصر و تمرینات جزئی عادی و مقدمات اندک تکافیء با آن معلومات بی پایان نمی کنند، برای آن علوم بی پایان هیچگونه مقدمهء تکافیء وجود نداشته و هیچ معلم و استادی نبود غیر از الهام عالی آسمانی و قوه قدسیه شخصی خود آنها.

باز از این نمی گذرم که: برای ابراز اهتمام به کار خط و سواد (که انقلاب ملت و تحوّل ملت از وضع دوران جاهلیت رو به علم به آن نیاز دارد) هنوز دنیای ما احتیاج به شرکت رهبران دارد، صحرائشینان و ایلیات عرب و عجم ما، حتی امروز هم نیاز دارند که برای تشویق آنان سران امم، بلکه انبیا و اولیا علیهم السلام هم خود را وارد مقدمات کنند و برای ابراز اهتمام به این امر یعنی تعلیم و تربیت

ص: ۶۴۰

امت و یاد دادن کارهای اهم و هنرهای مهم واجب است؛ این گونه احادیث را نشر می دهند.

آنها که می گویند: این گونه آثار از غلو شیعیان ناشی شده، هشیار باشند که باز در پیکر بی کران امت «ما» بی سواد بسیار زیاد است، اهل قراء و قصبات چادر نشینان و ایلات شاهسون، و قشقای و بختیاری و نظایر آنها، در عربستان حجاز و خیمه نشینان، هنوز استفاده کامل از این حدیث نکرده اند، هر چه این حدیث گوهر گلوبند عصمت را در پیش پای جوانان خطنویس افشانده و هر چقدر در انتخاب محکمه حکمیت پیغمبر صلی الله علیه و آله رهبر عظیم الشأن دقت فرموده، حکم آن را از طبقه ملائکه و از ما فوق ملائکه قرار داده و سماواتیان را وارد در مرحله کرده و خدا را با نزول جبرئیل از قائمه عرش، مداخله داده، باز امت ما (عرب از طرفی و عجم از طرف دیگر) مورد رقت و دلسوزی بیگانگانند، آمریکائی ها برای مدارس تعلیم در بلاد می کوشند.

هر چقدر بگوییم غلو در ارزش خط نویسی حسنین علیهما السلام شده؛ یا دیگران غلو بکنند و بگویند اصلاً آنها خط ننوشته اند و با این وصف همه علوم را واجد بوده اند.

در هر دو صورت تکافؤ با جهل کنونی امت نمی کنند، بنگرید دانشگاهی های ما خواندن خط قرآن را از عهده بر نمی آیند و دیگران یعنی بیگانگان خطوط میخی و اثری جهان تا جهان را خوانده اند.

با این وضع اسف انگیز ما، دیگر جا ندارد ما را مؤاخذه کنند که این حدیث در خطنویسی حسنین علیهما السلام غلوی نموده.

ای کاش! با صدهزار از این غلوه‌ها می‌شد که کار شرق میانه از جهت تعلیمات سواد عمومی و قرائت اصلاح می‌شد و شوقی در طبقات متنفذ و رعیت ما پدید می‌آمد که تکافؤ با تعلیمات عمومی می‌کرد، آن وقت ما تازه فتح کرده بودیم.

اکنون بیائید و خط طبقات تحصیل کرده ما را، خط طبقات طلاب ما را، خط طبقه‌عالیه را بنگرید، ببینید که لازم است: باز سران انبیا علیهم السلام و اولیا علیهم السلام زنده شوند و در این امر مهم با این که خود احتیاج ندارند مداخله کنند. و کاش برای مبارزه با بی‌سوادی و تعلیم دادن امین عرب، پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله زنده می‌شد، در امتی چونان عرب که از کار کشاورزی و حرفه‌ها مستکبر هستند و از تعلم گریزانند؛ به روزگار جاهلیت آنها می‌گریست و برای اطفال آنها که بتوانند بخوانند و بنویسند دانه می‌پاشید و احترام به شخصیت آنان می‌کرد، دیدید در آخر خبر ذکر شده بود که جبرئیل به احترام آنان عمل اخیر را کرد؛ مگر چند مجله علمی در شرق میانه در میان مسلمین منتشر می‌شود؟!!

و اگر می‌شود مگر صدی چند از مردم می‌خوانند یا رغبت خواندن دارند؟!!

امام مسجدی را با بی‌سوادی در «تهران، شهر مرکز» به امامت برگزیده بودند و می‌گفتند: ما پیغمبر امی می‌خواهیم نه پیغمبر علمی، هنوز به جهل خود افتخار و مباهات می‌کنند، خانقاه و مسجد و مدرسه و دانشگاه ما هنوز به پیمانۀ خود نرسیده، مگر آن که سرسلسله‌های دسته‌جات مذهبی و سران رهبر ملی، خود پهلوی به کار بدهند و گلوبندهایی را از جواهرات در راه قرائت و خطشناسی بین جوانان بخش کنند.

نشان دیگر از اهتمام به حدیث آن‌که: در سن هفت سالگی دعای نماز شب را

جدش صلی الله علیه و آله به او تعلیم فرمود که در نماز وتر بخواند؛ گویا دانشگاه اهل بیت از این سن نماز شب به عهده کودکان می نهاده اند.

حسن بن علی علیه السلام از دوران کودکی از درس پیغمبر رهبر صلی الله علیه و آله دعای قنوت نماز شب را یاد دارد.

در موقع وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله حسن علیه السلام هفت ساله بوده و ظاهر روایت «اسد الغابه» این است که: دعای نماز وتر را جدش محمد صلی الله علیه و آله به او آموخت که آن را در وتر بخواند، بدین قرار در هفت سالگی نماز وتر می خوانده و در تهجد و شب زنده داری شرکت می فرموده.

«اسد الغابه» روایت کرده گوید: خبر داد ابو جعفر احمد بن علی و غیر واحد و چند تن دیگر گفتند: خبر داد ما را ابوالفتح کرویخی به اسناد خودش از ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی، خبر داد ما را «قتیبه»، خبر داد ما را ابو الاحوص از ابی اسحاق از یزید بن ابی مریم از ابی الحوراء گوید: حسن بن علی علیه السلام فرمود: «مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله کلماتی تعلیم فرمود که آنها را در «وتر» بگویم.»

«اللهم اهدنی فیمن هدیت و عافنی فیمن عافیت و تولّنی فیمن تولیت و بارک لی فیما اعطیت و قنی شرّاً ما قضیت فانک تقضی ولا یقضی علیک، فانه لا یدل من والیت، تبارکت ربنا و تعالیت.»^(۱)

مضمون این دعا، هدایت، عافیت، سرپرستی، برکت، و نگهداری از شر در قضا

ص: ۶۴۳

۱- (۱) اسد الغابه: ۱۰/۲؛ تذکره الفقهاء: ۷۱/۱.

و قدر است؛ هیچ سخن از طلب مغفرت نیست، معلوم است برای طفل معصوم، خود پیغمبر صلی الله علیه و آله عافیت را بدین وسیله از خدا می خواهد که خود طفل بخواند و به دست آورد و دعای طفل مستجاب است، خصوص در سحر گاهان و البته با بی گناهی برای او متصور نیست که استغفار سحر گاه هایی را به او بیاموزد، به عکس کلیسا که وجود طفل را از اصل گناه می داند.

مناقب ساروی (۱) ابوالفضل شیبانی در امالی خود و ابن الولید در کتاب خود، از جابر بازگو و روایت کرده که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در عیدی از اعیاد برای نماز عید بیرون رفت و حسن علیه السلام در کودکی دیر زبان باز کرده بود.

حسن علیه السلام با او بود، پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: الله اکبر، این تکبیره افتتاح نماز تکبیره افتتاحیه بود.

حسن علیه السلام هم گفت: الله اکبر، گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به این شاد شد، برای دیگر باره باز گفت «الله اکبر» باز حسن علیه السلام گفت، یعنی تکبیر را با او گفت. پیغمبر صلی الله علیه و آله همواره تکبیرهایی را گفت و حسن علیه السلام هم می گفت: تا تکبیر هفتمین، حسن در هفتم دیگر متوقف شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله هم در هفتمین متوقف شد.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله برای رکعت دوم برخاست، حسن تکبیر را گفت تا رسول خدا صلی الله علیه و آله به پنج تکبیر رسید، حسن علیه السلام در پنجمین متوقف شد و این سنت

ص: ۶۴۴

از این حدیث، اهتمام مشهود است؛ همراه بردن کودکان به مسجد نه از باب عادت است که شخص کاسب طفل خود را با خود به دکان می برد؛ زیرا پیغمبر رهبر صلی الله علیه و آله از جنبه رهبری طفل را به همراه می برد و تکبیرات را به دهان او می گذاشت، چنان که مادر الفاظ را یک به یک به دهان کودک خود می گذارد تا او فرا بگیرد و نه از باب مقارنات اتفاقی بوده که طفل همراه بوده، بلکه اهتمام بوده و استفاده می شود که زبان که باز کردند به کلمه «الله اکبر» شعار اسلام بوده.

ثانیاً: با تکرار آن رسول خدا صلی الله علیه و آله کودک را به زبان می آورده و همان کلمه را از او تحویل می گرفت تا نیکو بگوید، تا گفت تا مانده شد.

ثالثاً: استفاده می شود که تا قوه کودک می رسیده کار از او می کشیده اند و هفت تکبیر رکعت اولی، یکی تکبیره افتتاح و شش دیگر تکبیر قنوت عید بوده است و استبعاد نشود که احکام الهی مگر تابع اوضاع کودکان است؛ زیرا اینجا احکام و تکالیف سنگین بزرگان بر دوش کودکان تحمیل می شده، عید اسلام که سان بزرگ و بزرگ ترین سان جهان است و باید بزرگ ترین بزرگان در آنها شرکت کنند، آن را اطفال و کودکان عهده دار شده اند، پس باید تخفیف در آن ملحوظ شود تا کودکان عقب ماندگان بتوانند پا به پا بیایند.

و از طرفی مشکل ترین بحث راجع به کودک، در این عمل پیغمبر صلی الله علیه و آله حل

ص: ۶۴۵

می شود و آن این است که: رهبران عالی مقام باید از مدارای با عقب ماندگان و کودکان پا به پای کودک بیایند و با زبان کودک سخن بگویند؛ اما نه به آن که خود را کودک کنند و به کارهای کودکانه وادارند، بلکه کارهای بزرگان را در دوره بزرگیشان به صورت محقر و مختصر و مخفف به کودکان تلقین کنند و به قدر توانایی از آنها کار بکشند، مانند آن که در نماز عید در مجمع عمومی «سان» آنها را شرکت دهند؛ ولی عمل را هم مخفف و سبک بگیرند تا آنها وانمانند و تحدید حدود هفت تکبیره و پنج تکبیره به ملاحظه در ماندگی کودک و عدم توانایی بنیه «پای او و زبان» او از نظر همه کودکان امت است، نهایت آن که: در مورد حسنین علیهما السلام که فرد ممتاز آنان است آزمایش می شود و به مجرای عمل گذارده می گردد، نه آن که احکام به وضع «حال آنی» یک کودک وضع و رفع می شود، بلکه دستی است از طرف رهرو مقدم و رهبر اعظم به طرف عقب ماندگان قافله و ناتوانان و ضعفای کم بنیه دراز شده، در صورتی که خود رهبر در منتهای آخر خط سیر بی پایان ایستاده و دستی از هدایت و رهبری ممتد از آن سر خط به این سر خط کشیده و به دستگیری افراد قافله، قدم به قدم آنها را به پیش می کشد و طبق گفته امام علیه السلام پیغمبر رهبر: چنان که نهج البلاغه حکایت می کند

«یحسر الحسیر و یقف الکسیر» (۱)

یعنی رهبر قافله، رهبر اعظم بالای سر هر خسته فرسوده پائی می ایستاد و بر سر هر سرباز پاشکسته خود، خیمه اقامت برپا می کرد تا پای شکسته آنان التیام

ص: ۶۴۶

یافته، آنها را راه می انداخت، با خود همراه می کرد و روانه می شد.

و خلاصه آن که: فاصله های عمیق و دره های هولناکی برای طفل راهرو بعد از فطام و از شیر گرفتن طفل تقریباً در حدود سن ۱۵ سالگی هست؛ زیرا کنار آمدن از دامن مادر ملازم است با افتادن در دامن محیط خطرناک، آنجا پرتگاه ها است که موجب فراموشی بذور عهد انس و حب و شکر و امنیت و صبر هستند؛ همین که حاجت طفل تبدیل شد به قوه و نیرومندی جوانی و زینت دنیا هم در دیده تیزبین او و گلوی پراشتهای او جلوه گر است در اثر آن؛ همه اینها از دست می رود و تبدیل می شود انس آن به تکالب (۱) و زور و حب او به خشم حتی نسبت به پدر و مادر؛ شکر او به ناسپاسی ها و نادیده گرفتن حقوق سابقه؛ و امنیت آن به وحشت همه از او و او از همه؛ و صبر و تحمل او تبدیل می شود به بی صبری و عدم شکیبایی در برابر شهوات.

خلاصه آن که: لوازم حاجت سر تا پا که در سراسر طفل هست و بدان واسطه طفیلی است و از آثار این حاجت کلی، تصدیق و تثبیت نسبت به مقام ملجأ حاجتمندان یعنی به مقام الوهیت است که ملجأ حاجتمندان است و طفل برای حاجت خود که مطلق و غیرمحدود است ملجأ مقتدر مطلق و حاجت روا کن هر حاجتی را معتقد است و به همان نسبت که او را مقتدر مطلق می داند، تعظیم و تکریم و تحیب و تحیت با او را تا حد نهایی اعمال می دارد و شهادت به الوهیت را معنی می دهد، آن هم با تواضع برای مقام واسطه رحمت که پدر و

ص: ۶۴۷

۱- (۱) تکالب: با هم برجستن، جنگ و بدی کردن با هم.

مادرند توأمأ؛ زیرا طفل هم پدر و مادر را مقتدر بر هر کار می داند و هم رحمت آنها را بی دریغ و بی غل و غش می داند و آن قدر رحمت در آنها سراغ دارد که فوق توانایی و وسعت پدر و مادر است و در حقیقت؛ آن اندازه اقتدار و رحمت که او برای پدر و مادر قائل است خاص مقام شامخ انبیای عظام به ویژه حضرت رحمه للعالمین است و این خطای در تطبیق، گواهی و شهادتی است به رسالت؛ و گریه طفل اثبات این دو مقام معظم شامخ است یعنی با زبان بی زبانی چنان که زبان ناله های بیمار، صدای دعوت طیب است برای فریادرسی و ندای خرابی دستگاه های بدن است با زبان طبیعت، در کتب منطق ابتدایی می گویند: صدای سرفه و سعال دلالت بر وجع صدر می کند، این دلالات طبیعی زبان های صدق است که هیچ کذبی در آنها نیست، زبان طبیعی طفل هم در دوران حاجت از طرفی شهادت است و از طرف دیگر انس و محبت است و به جایی شکر و امنیت است و در موقع خود صبر و رضایت است، ولی به محض آن که از دامن مادر به کنار افتاد محیط دنیای پرزرق و برق در چشم او چشمک می زند و لذت های تند و تیز جوانی او توأم می شود با دنیای فریبده با فریبندگی زرق و برق دنیا، تمام این مواهب بزرگ او که از بهشت به همراه او آمده اند و از زیر قدم مادر درهای بهشت و خوشی به وسیله این فرشته های پاک به روی او باز بوده بسته می شود؛ تا محیط با او چه بکند، ولی محیط جز برهنه کردن او را از این لباس های بهشتی کاری نمی کند، مگر دست تربیتی قوی او را زیر بال بگیرد و آن دست که خواهد زیر بازوی او را بگیرد بهتر آن که از «ثری تا به ثریا» راه در پیش پای او بگذارد، اوضاع به گوش او بگوید: دستی به دست «رهبر» بده و آن دست تو عبارت است

از: همت تو برای کارهائی که اسلام برای امیل (۱) خود بر پشت بام بلند فلکی نهاده، چونان نسبت حکمت فلسفه عالی الهی که برای طفل ابجد خوان، ریاضی فاصله زیاد دارد و مانند سرپرستی بر کشوری یا بیشتر از کشوری برای همیشه برای شخص کودکی که فاصله مبدأ و منتهی زیاد است و کار زیاد می خواهد.

خلاصه آن که: مقصد را هر چه بزرگ تر و بلندتر و مشکل تر بگیرند و همت شخص را به خیر حرکت بدهند، او را زیر پرتگاه های دنیا بهتر نجات می دهد و مستغرق در جمال بالاتر می گردانند.

تا نیند کودکی که سبب هست کی پیاز گنده را بدهد ز دست (۲)

و برای ایجاد چنین دستی باید رهبری باشد و باید دستی از جانب رهبر اعظم از آن طرف به سوی او دراز شود و او را به سوی معالی بکشد، آن دست توانا در شب معراج بر پشت مصطفی صلی الله علیه و آله آمد، دست مصطفی بود که خود از منبر به زیر آمد تا حسنین را بالا ببرد، نگذارد سقوط کنند که:

فکن رجلا رجله فی الثری و هامه همه فی الثری (۳)

و از آن مقام یعنی از سدره المنتهی که آخرین حد سرسبزی امت اسلام است و در قرب پیشگاه جنت المأوی است؛ به سوی عقب ماندگان قافله بشریت دراز شد تا آنها را از این مفصل و پرتگاه و فاصله دره های عمیق آن برهاند، طفل

ص: ۶۴۹

۱- (۱) امیل: گراینده تر، مایلتر، منحرف تر.

۲- (۲) مولوی.

۳- (۳) نیل الاوطار: ۴۰۱/۱؛ الوافی بالوفیات: ۸۷/۲۰.

ابجدی تا شهوات را نشناخته به مجمع زیبای پرشکوه رهبری امم، به نماز عید می برد که روش جانشینی خود را در رهبری امم به آنها بیاموزد و با ندای الله اکبر افتتاحیه، افتتاح مدرسه عالی الهیات اخص را و مبحث عنایت الهی را در خلق جهان به زبان او می گذارد و از آن با قنوت های نماز عید.

«اللهم اهل الكبرياء والعظمة و اهل الجود و الجبروت و اهل العفو و الرحمه و اهل التقوى و المغفره اسئلك بحق هذا اليوم الذى جعلته للمسلمين عيداً و لمحَمَّد و آل محمد ذخراً و شرفاً و كرامه و مزيداً، ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تدخلنى فى كل خير ادخلت فيه محمداً و آل محمداً و ان تُخرجنى من كل سوء اخرجت منه محمداً و آل محمداً صلواتك عليه و عليهم اللهم انى اسئلك خير ما سئلك منه عبادك الصالحون و اعوذ بك مما استعاذ منه عبادك الصالحون.»^(۱)

هر گونه سرفرازی را یاد او می دهد، فلسفه عمیق وجود را با شور و شعف رژه می یابد، آن هم با تکرار این قنوت پنج نوبه و چهار نوبه به طوری که طنین آن در گوش هر شخص هوشمندی خاصه در شخص حسنین علیهما السلام که صاحب این سان و رژه پرهیاھوی شورانگیز است می پیچد و در مغز او صدا می کند.

صدای قرآن که عالم را می باید اداره کند از خاندان او است که گفته اند:

ص: ۶۵۰

۱- (۱) مصباح المتهدجد: ۶۵۴؛ البلد الامین: ۱۶۷.

«قالوا ابوالصقر من شيبان قلت لهم كلا لعمرى ولكن منه شيبان.»^(۱)

و سپس در سال حجه الوداع آخرین اعلامیه های حد امجد را از قبله اسلام در کنگره عالی صد هزار و اندی بشنود که همی گوید:^(۲) «معاشر الناس - معاشر الناس» از سقوط و ارتجاع باید به وسیله این عترت جلوگیری شود، در حضور همه و رخ به رخ، توقعات مردم را به عهده کس بگذارند، او باید آماده کار بزرگ باشد و کاری بزرگ تر و سنگین تر از بار سنگینی که در اعلامیه و عهدنامه های «حجه البلاغ» که به عهده مسلمان مستمع حاضر و مؤمن غایب نهاد نیست؛ زیرا امنیت دنیا بود که مواد تأمین آن را به عهده قبله می نهاد و لذا اول فرمود:

معاشر الناس! «این حرم امن است برای این که مال های شما و خون های شما و عرض و ناموس شما از یکدیگر در «امن» باشد، این ماه چه ماهی است به پایه امروز حرام و این ماه حرام و این شهر حرام، دماء شما و اموال شما و اعراض شما بر یکدیگر حرام است، اینجا هسته مرکزی شما، شما مسلمان شده، اینجا قبله شما شده، این اعلامیه را که مطلع و بند اول و فصل اول آن امنیت جان و مال مسلمان است، آنها را از تجاوز به مال یکدیگر و جان یکدیگر باز می دارد، امنیت دنیا را از تجاوزات مال و جان و عرض بشر تضمین می کند. این را حسن بن علی علیه السلام و حسین بن علی علیه السلام و عترت من عهده دار است و می شنود.»

آری، حسن و حسین علیهما السلام و سایر افراد عترت او، این را می شنود؛ ولی نه به

ص: ۶۵۱

۱- (۱) الکنی و الألقاب: ۳۹۴/۲؛ مغنی اللیب: ۱۱۸/۱.

۲- (۲) روضه الواعظین: ۹۵/۱-۱۰۰؛ العدد القویه: ۱۷۲-۱۸۴.

طوری که مردم دیگر می شنوند؛ زیرا در فصل دیگری از این اعلامیه چهارده گانه می فرماید:

معاشر الناس! «دیگر به کفر خود برنگردید، شمشیر به روی یکدیگر نکشید که امنیت جهان به هم بخورد و ارتجاع دنیا رو به قانون آکل و مأکول شروع گردد؛ زیرا من برای شما چیزی به جای خود گذارده ام که اگر تمسک به آن بجوئید هرگز گمراه نمی شوید؛ کتاب خدا و عترت و اهل بیت من، یکی از دیگری اعظم است، آن کتاب خدا است که رشته ممتدی است بین آسمان و زمین یعنی شما را تا آسمان می برد؛ چنان که از آسمان هم آمده و آن دگر اهل بیت من و عترت من است که از خون من و فکر من است، نشان از خون من و فکرشان از سایه شخصیت من، به فکر من آشنا است. این ماده در وسط مواد به گوش حسنین علیهما السلام هر چند این موقع هفت ساله بوده اند؛ مدلولی دیگر دارد غیر از آنچه در گوش مردم مدلول دارد، در گوش حسن و حسین چنان صدا می کند که این سخن به منزله تاج گذاری آنان است، باید آنها مایه امنیت جهان مسلمین باشند؛ باید از زد و خورد، عرب را باز دارند که ارتجاع به کفر خود نکند، در گوش حسین علیه السلام چنان صدا می کند که باید چراغ هدایت مردم بی پایان جهان و بلوک های شرقی و غربی در دیجور ظلمات جهان باشند؛ تا دنیای مسلمین به قبله می نگرد (حیاً و میتاً) مرده شان و زنده شان یکسان گمگشتگان را.

هر گاه بخواهند تمسک به آنان بزنند نجات بدهند و می دهند؛ مردم هر اقلیم و هرافق آنها را یکسان چراغ پیش پای خود بنگرند و قرون متعاقبه مردم با مقتضیات مختلفه برای همیشه و همواره به آنها به منزله فانوس شب تاریکی

بنگرند. و اینقدر نورانیت و تشعشع مقتضی آن است که: آنها، به جای جد امجد محمد مصطفی، گزیده سماء در قله ارتفاع و عظمت سدره المنتهی و نزدیک جنت المأوی باشند و به دستگیری هر کس دست به طرف آنها دراز کند، بازو بکشایند و چراغی در راه آنها بدارند تا مردم را به مقصد و هدف نهایی برسانند؛ البته رساندن همه و اماندگان قافله بشر و گمگشتگان آنها، با امن دنیا و امنیت اهل دنیا، لازم و ملزوم یکدیگرند. پس حسن علیه السلام و حسین علیه السلام در آن کنگره جهانی حجه البلاغ مأموریت دیگری فوق مأموریت مردم برای خود می بینند؛ مردم دیگر در هر جمله ای می شنوند که پیغمبر صلی الله علیه و آله رهبر سفیر الهی می فرماید: مردم بشنوید و فراگیرید و حاضران به غائبان برساند، مردم همه مأمور این ابلاغید یعنی مأمور ابلاغ این سخنان به مردم، ولی حسن و حسین علیهما السلام مأمور ابلاغ مردمنده به این نظامات، به این مراحل و منازل که درجات و پله های ارتقای به باروی امنیتند و از امنیت جهان تا پیشگاه بهشت خیلی زیاد نیست.

پیغمبر صلی الله علیه و آله در هر یک از این چهارده مواد اعلامیه اش از مردم تسجیل و امضا می گرفت که آیا به شما رساندم می گفتند: بلی. می فرمود: «اللهم اشهد» بعد می فرمود:

«فیبلغ الشاهد الغائب» (۱)

پس همه می فهمیدند که این مواد ابلاغیه اصول و فروع اسلام و سخنان مرموز قبله اسلام است، یعنی قبله شده که این سخنان را مردم در جبهه آن همیشه

ص: ۶۵۳

بینند، از جمله مکرره «فیبلغ الشاهد الغائب» چهارده نوبه، در هر ماده ای مقدار اهتمام و پافشاری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به این اعلامیه و ابلاغیه با مواد چهارده گانه اش نیکو به دست می آمد، خصوص با تأکید که در آغاز سخن در مطلع سخن فرمود که: مرا مرگ نزدیک است و شاید بعد از امسال دیگر مرا نبینید، پس بشنوید و به خاطر بسپارید و به دیگران برسانید؛ بعد اعلامیه را با چهارده ماده آن بر مردم خواند و از بالای شتر خواند که مردم او را بر فراز منبر بلند بینند؛ و سخنگوی دیگری را مثل بلندگو ساخت که هر جمله ای را بگیرد و به دیگران برساند؛ از اینها، پافشاری به حدیث، این ابلاغیه ها مکشوف می شود و در آن موسم پرغوغای حج اکبر این اعلامیه ها را در پنج مرکز در چهار روز اعاده فرمود.

یک نوبه در مسجد الحرام نزدیک چاه زمزم، بر فراز راحله و دیگری در سر منزل عرفات دو نوبه و دو نوبه؛ دیگر در منی، چند مرتبه هم اعلامیه را از بالا- به زیر و از زیر به بالا- خواند و بلندگوی سخنش در مسجد الحرام ربیعہ ابن امیہ بن خلف جمحی بود که پرصدا بود و دو نوبه دیگر را هم در عرفات او بود، و یک نوبه از «منی» را علی بن ابی طالب علیه السلام بود و نوبت اخیر هم همان ربیعہ بن امیہ بن خلف بود، طنین این فرامین در گوش هوش هر کودک همان دست توانای مربی الهی است که باید با تشکیل نماز و اردوی نماز رو به این به قبله بتواند صدای قبله را به گوش و هوش آنها و مردم جهان برساند و برای اجرای این مقصد عالی، کنگره عالی حج هر روز اردوی نماز را تشکیل دهد که اردوی قبله است و نظیر آن را هیچ اردو در جهان ندارد و حسنین علیهما السلام مأموریتی در آن دارند که

هیچ کس ندارد؛ زیرا این جمله:

«فانی قد ترکت فیکم ما ان تمسکتکم بهما لن تضلوا بعدی ابدأً - احدهما اکبر من الآخر - کتاب الله و هو جبل ممدود من السماء الی الارض و الآخر عترتی - اهل بیتی.»^(۱)

خاص آنان، کسان آنان است.

بنابراین این سایه‌ها و سرپرست آسمانی، آن فاصله دره عمیق را که برای طفل بعد از کنار آمدن از دامن مادر با قطع حاجت طبیعی پیش می‌آید جبران می‌کند؛ زیرا سرگرمی هائی به خیر و به جماعت پرشور و شمع اردوی قبله در برابر دیده‌دائماً جلوه گر است که مانع از انحطاط اخلاقی است؛ زیرا هر قدم وصولی به کمالی و آمالی در پیش می‌آید، این تعالیم و این مقاصد نفس را بزرگ می‌دارد و هرگاه نفس بزرگ بود، بدن در راه مراد آن دائماً در تعب و تلاش و در کار خواهد بود و فرصتی برای راحت به او نمی‌دهد.

اذا كانت النفوس كبارا تعبت فی مرادها الاجسام^(۲)

کسی که می‌خواهد یک شهری را اداره کند زحمتش بیش از آن است که بخواهد یک خانه یا یک محله ای را اداره کند، ولی زحمت آن کس که بخواهد کشوری را اداره کند بیش از اوست و از آن کس که بخواهد جهانی را از امام به عهده بگیرد بیشتر از همه است.

ص: ۶۵۵

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۰۶/۲۳، باب ۷، حدیث ۷؛ کمال الدین: ۲۳۴/۱، باب ۲۲.

۲- (۲) شرح نهج البلاغه: ۱۳۲/۱۱.

این نکته را هم باید متوجه بود که: فرق است بین آن که شخصی در خلوت خود را برای رهبری آماده می کند یا شخصی که جلوی مردم عهده داری سرپرستی مردم به او محوّل شود و کاندیدای آن گردد که از پس کار مراقبت مردم و اندیشه خودش دارد، باید دائماً در حال آماده باشد، پیغمبر صلی الله علیه و آله از طرز احاله این کار سنگین به عهده حسن بن علی علیه السلام و آل و عترت خویش آنها را برای همیشه به حال آماده باش نهاد، فرصتی برای جوانی و شهوت و فریب دنیا نگذاشت؛ در برابر چشم مردم فرمود:

ای مردم جهان! معاشر الناس در رهبری برای خود کتاب خدا و اهل بیت مرا دارید، عترت من دوشادوش قرآن و همدوش قرآن برای دستگیری شما آماده اند، شما ای مردم! می توانید به عصمت آنها مطمئن باشید.»

تاریخ یعقوبی: «و قيل للحسين عليه السلام ما سمعت من رسول الله صلى الله عليه و آله قال: سمعته يقول: إن الله يحب معالي الامور و يكره سفاسفها و عقلت انه يكبر خلفه، فاذا سمع تكبيرى إعاد التكبير حتى يكبر سبعا و علّمني قل هو الله احد و علّمني الصلوات الخمس، و سمعته يقول: من يطع الله يرفعه و من يعص الله يرضعه و من يخلص نيته لله يزينه و من يتق بما عند الله يغنيه و من يتعزز على الله يدّله.» (۱)

ص: ۶۵۶

۱- (۱) تاریخ الیعقوبی: ۲/۲۴۶؛ موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۲۵.

زمانه را سندی دفتری و دیوانی است

و این ملامت سران کشورهای دیگر

نماینده پادشاه روم «قیصر» در شام در مجلس یزید بن معاویه این مسأله خط نوشتن حسنین علیهما السلام و مسابقه آنها را از میان هزاران داستان برگزید و به گوش یزید کشید، در آخر مقاله چند کلامی درباره این شخص نماینده خواهید شنید.

بحار الأنوار از بعض مؤلفات اصحاب مرسللاً باز گو کرده: (۱) شخصی نصرانی که

ص: ۶۵۷

۱- (۱) اقول: روی فی بعض مؤلفات اصحابنا مرسللاً، أنّ نصرانیا اتی رسولاً من ملک الروم الی یزید لَعَنَهُ اللهُ تعالی و قد حضر فی مجلسه التی اتی الیه فیہ برأس الحسین علیه السلام فلما رأى النصرانی رأس الحسین علیه السلام بکی و صاح و ناح حتی ابتلت لحيته بالدموع. ثم قال: إعلّم یا یزید! انی دخلت المدینه تاجراً فی ایام حیاة النبی صلی الله علیه و آله و قد اردت ان آتیه بهدیه فسألت من اصحابه ای شیء احب الیه من الهدایا؟ فقالوا: الطیب، احب الیه من کل شیء و ان له فیہ رغبه قال: فحملت من المسک

از جانب ملک روم نزد یزید به نمایندگی بود، وی در آن مجلس که سر حسین علیه السلام را در آن نزد یزید آورده بودند، وی حضور داشت.

گوید: همین که سر مقدس را دیدار کرد، گریه سر داد و صیحه کشید و نوحه نالید تا موی محاسنش از اشکش تر شد، سپس گفت: ای یزید!

من در ایام حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله به قصد تجارت وارد مدینه شدم و در نظر داشتم که با هدیه ای حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شوم.

پس از اصحاب حضرت پرسیدم که از هدایا چه چیز بیشتر نزد او پسندیده و محبوب است؟

گفتند: طیب، نزد او محبوب تر از هر چیز دیگر است و وی را به آن رغبتی است.

گوید: من دو نafe مشک و قدری از عنبر اشهب با خود حمل کردم و آنها را پیشکش کردم، پیغمبر صلی الله علیه و آله آن روز در منزل «ام سلمه همسرش» بود، همین که جمال او را و طلعت او را مشاهده کردم، چشم من از لقا و دیدار او آن قدر نور افزود که ساطع شد و مسرتی فراوان در من پدید آمد به گونه ای که قلب و دل من معلق به او شد، پس به او سلام کردم و عطر هدایا را پیش روی او نهادم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: این چیست؟

گفتم: هدیه محقری است که برای تقدیم حضرت آورده ام.

پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید: اسم تو چیست؟

من گفتم: اسم من عبدالشمس است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: نامت را تبدیل کن، اینک من تو را عبدالوهاب نامیدم اگر اسلام را از من قبول کنی من هدیه را از تو قبول می کنم.

گوید: پس من نظاره ای به او کردم و اندک تأملی نمودم، دانستم که وی پیغمبر است و وی همان پیامبر است که عیسی علیه السلام ما را به آن خبر داده، همانجا که گوید:

(و مَبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ) ۱

پس اعتقاد کردم و همان ساعت بر دست او مسلمان شدم و به روم برگشتم و اسلام خود را پنهان و مخفی می داشتم و برای مدتی است از سالیان که من مسلمانم با پنج پسر و چهار دختر و من امروز وزیر ملک هستم و احدی از نصاری اطلاع بر حال ما ندارند و بدان: ای یزید که من در حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم و وی در خانه ام سلمه بود، دیدم این عزیز که سر مقدس او نزد تو و به خواری بی ارج نهاده شده است، از در حجره بر جد بزرگوار وارد شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله دو دست خود را گشوده بود که او را فرا گیرد و در آغوش آرد، و همی گفتم: مرحبا به تو ای حبیب من، تا او را باز گرفت در آغوش و در کنار

خود بنشانید و همی بوسه بر دو لبانش بزد و آب دندان ثنایای او را می مکید و همی گفت:

دور باد از رحمت خدا آن کس که تو را می کشد ای حسین؛ خدا لعنت کناد آن کس که تو را بکشد و اعانت بر قتل تو بکند.

و پیغمبر صلی الله علیه و آله در همین حال می گریست.

و همین که روز دومین شد، من با پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد بودم که حسین علیه السلام با برادرش حسن علیه السلام آمدند، حسین علیه السلام گفت: یا جداه! من با برادرم حسن کشتی گرفتم، و هیچکدام بر دیگری غلبه نکرده و ما می خواهیم بدانیم کدام یک از ما از آن دیگر نیرومندتر است.

پس پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان فرمود: حبیب من و مهجۀ من، کشتی گرفتن لایق شما نیست.

ولکن بروید و خط بنویسید، هر کس خط او نیکوتر بود همچنان قوه و نیروی او بیشتر است.

گوید: پس هر دو رفتند و هر کدام سطری نوشتند و آوردند پیش جدشان پیغمبر صلی الله علیه و آله.

و هر دو تن لوح خود را به او دادند که او بین آنان داوری کند.

پس پیامبر صلی الله علیه و آله یک ساعت به آن دو تن نظاره می کرد و نمی خواست که دل هیچیک از آنان را بشکند، لذا به آنان فرمود:

ای حبیبان من! من پیغمبر صلی الله علیه و آله «امّی» هستم، یعنی خط را نمی شناسم، بنابراین شما بروید نزد پدر خود تا او حکم کند بین شما و نظر بدهد که کدام یک از

شما، خط او نیکوتر است.

گوید: پس هر دو تن به سوی پدر روانه شدند و پیامبر صلی الله علیه و آله هم از جا برخاست با آنان و جمیعاً داخل منزل فاطمه علیها السلام شدند، پس ساعتی نگذشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله باز آمد و سلمان فارسی هم با او بود و بین من و سلمان فارسی صداقت و دوستی بود، من از سلمان پرسیدم: پدرشان چگونه حکم کرد و خط کدام یک نیکوتر بود؟

سلمان رضی الله عنه گفت که: پیغمبر صلی الله علیه و آله به آنان هیچ جوابی نداده بود، چون در امر آنان تأمل و اندیشه کرد و پیش خود گفته بود اگر بگویم: خط حسن علیه السلام نیکوتر است حسین علیه السلام افسرده و غمناک می شود.

و اگر بگویم: خط حسین علیه السلام احسن است و نیکوتر است حسن علیه السلام غمناک می شود، پس به ناچار آنان را به سوی پدرشان روانه کرده بود.

گوید: من گفتم: ای سلمان! به حق صداقت و اخوتی که بین تو و من است و به حق دین اسلام، مرا خبر ده که پدر آنان چگونه حکم کرد بین آنان؟

سلمان گفت: همین که آمدند نزد پدر خود، او هم در حال آنان تأملی کرد بر آنان رقت کرد و نخواست که قلب یکی از آن دو را بشکند، به آنان فرمود: شما بروید نزد مادر خود که او حکم می کند بین شما.

پس نزد «مادر» آمدند و بر او نوشته های در لوح را عرضه کردند و گفتند: ای مادر! جد ما امر داد که ما در مقابل هم خط بنویسیم که هر کس خط او نیکوتر بود او نیرویش قویتر و بیشتر است، اینک ما هر دو نوشته ایم و نزد او آمدیم که حکم کند، او ما را متوجه به پدرمان کرد، او هم حکم بین ما نکرده ما را به

جانب تو روانه فرموده است، یعنی پس تو حکم می کن. پس فاطمه علیها السلام فکر آن را کرد که جدشان در درجه اول و پدرشان در درجه دوم نخواستند که خاطر آنان را آزرده کنند، پس من چه بسازم و چگونه بین آنان حکم کنم؟ پس به ناچار به آنان گفت: ای نور چشمانم من قلاده خودم، گردن بند خودم را بر سر شما پاره پاره می کنم تا پراکنده شود، یعنی نثار شما می کنم، پس هر کدام از شما که از لؤلؤ پراکنده آن بیشتر و بیشتر بگیرد خط او احسن است و نیکوتر است و قوه و نیرومندی او زیادتر است.

گوید: در قلاده او هفت دانه لؤلؤ بود، سپس برخاست و قلاده خود را بر سر آنان پاره کرد.

پس حسن سه دانه برگرفت.

و حسین هم سه دانه برگرفت.

و یکی دیگر باقی ماند و هر کدام در صدد برآمدند که آن را بگیرند، پس خدای تعالی سبحانه امر داد به جبرئیل که به زمین فرود آید و با جناح و بال خود آن دانه لؤلؤ را بزند و دو پاره کند و آن را دو نیمه کند که هر کدام از آن دو تن یک نیمه را بگیرد.

پس بنگر، ای یزید! که چگونه رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ کدام را ترجیح نداد چون نخواست که از ترجیح یکی مبادا آن دگر رنج ببرد.

و نخواست دل آنان را بشکند.

و همچنین امیرالمؤمنین علیه السلام و همچنین رب العزه شکستن دل هیچ کدام را راضی نشد، بلکه امریه صادر فرمود که مأمور الهی لؤلؤ را بین آنان تقسیم کرد

برای جبران خاطر آنان و تو این چنین رفتار می کنی با پسر دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله؛ اف باد بر تو و دین تو ای یزید!

سپس آن نصرانی به سوی سر مقدس حسین از جا برجست و سر را در بغل گرفت و همی آن را می بوسید و می گریست و می گفت: ای حسین! شهادت بده برای من نزد جدت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و نزد پدرت علی مرتضی صلی الله علیه و آله و نزد مادرت فاطمه زهرا علیها السلام» (۱).

این شخص در عهد حیات پیغمبر به مدینه آمده بوده و با اشتیاق شرفیاب حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله شده، نامش عبدالشمس بوده.

پیغمبر صلی الله علیه و آله نام او را تغییر داده، عبدالوهاب نامید.

و گوید: من اکنون وزیر ملک روم هستم.

از طرفی تواریخ معتبر اروپائی شخص دیگری را هم به عنوان سفیر رسمی روم در دربار یزید به نام «پتریگودس» ذکر کرده اند با مشخصات معین که شخص شماره ۲ کشور امپراطوری روم بوده شخصیت او را به لقب پتریس نشان می دهند که دومین مقام عالی مملکتی روم بوده، و نام اصلی او (ژان) یعنی یحیی بوده و سابقه ورود مدینه را برای او در عهد خلافت عمر بن الخطاب آورده اند و گفتگویی هم از او با یزید آورده اند که بسی کوبنده است.

ولی تنافی بین این دو روایت نیست؛ زیرا سفرای بین ممالک بزرگ، دارای توابع متعدد هستند، مثل دفتردار و کاردار، و قائم مقام، و رایزن فرهنگی و رابط

ص: ۶۶۵

فرهنگی ثقافی، رابط نظامی، و شعبه های سفارت هم در یک مملکت گاهی در قسمت های مملکت و منطقه های مختلف و استان ها، مأموران خواهد داشت.

آن مقامات را قنصلگری می نامند و انتخاب اشخاصی را می کنند که سفر به آن دیار کرده باشد، پس مانع ندارد که هر دو بوده اند و حق سخن با خلیفه داشته باشند.

حتماً این نصرانی غیر آن شخص سفیر امپراطور روم است که دارای مقام (پاتریس) و به نام مشهور به (پتریگودس) است.

در کتاب معاهدات عهد قدیم، تألیف بار براک دانشمند فرانسوی در قرن هیجدهم میلادی جلد دوم صفحه ۲۶۱، نام این سفیر چنین آمده و شاید مثل قنصل یکی از همراهان و حواشی او بوده.

در کتاب حجه السعادة اعتماد السلطنه مراغی (ص ۷۰) آورده که: چند ماهی به فوت معاویه مانده بود که مسلمین در دور قسطنطنیه شکست خورده فرار نمودند و سی هزار نفر از عساکر عرب که «سفیان بن عوف غامدی» بر آنها سردار بود، به دست رومیان کشته شدند.

معاویه بعد از این شکست به واسطه ضعف مزاج و کبر سن و تحلیل قوا و یقین به مرگ با امپراطور کنستانتین قرار صلح داد و چند نفر از اعراب نصرانی را با هدایای بسیار به قسطنطنیه روانه کرد و آن هدایا عبارت از غنایمی بودند که اعراب از بلاد ایران و ترکستان و حدود چین آورده بودند.

بعد از ورود سفرای معاویه به قسطنطنیه و گفتگوی مصالحه بین امپراطور شخص پتریگودس نام را که ملقب به مقام «پتریس» یعنی شخص اول دولت بود

با سفرای معاویه به دمشق فرستاد.

و بعضی از مورخان عیسوی که ابوالفرج شامی از آن جمله است، اسم سفیر امپراتور را «ژان» که به معنی یحیی است نوشته اند.

در هر حال مصالحه فیما بین معاویه و امپراتور منعقد و عهد صلح مشتمل بر چهار فصل و فصول آن از قرار ذیل بود.

فصل یکم:

این مصالحه که به منزله متارکه سی ساله است مابین امپراتور کنستانتین پادشاه تمام بلاد و ممالک مشرقی و مغربی فرنگ و پادشاه روم و یونان و مغرب و غیره.

با معاویه بن ابی سفیان خلیفه و پادشاه تمام بلاد عرب و ایران و توران و ماورای سیحون و میان و لاه عهد طرفین و سرداران طرفین برقرار خواهد بود.

فصل دوم:

معاویه و اخلاف او همه ساله بدون استثنا، سی هزار عدد مسکوک طلا و هشتصد نفر از اسرای عیسوی و هشتصد رأس اسب عربی به قسطنطنیه ارسال خواهند داشت.

فصل سوم:

امپراتور و اخلاف او متعهد می شوند که در این مدت سی سال وجهها من الوجوه به متصرفات حالیه اعراب تاخت و دست اندازی ننمایند.

ص: ۶۶۷

معاویه بن ابی سفیان مبلغ و مسطورات فوق را به اسم خراج به دربار امپراطور خواهد فرستاد.

مورخان یونانی و ابوالفرج شامی اظهار تعجب می نمایند که اعراب با آن قدرتی که آن وقت داشتند بعد از شکست قسطنطنیه چگونه بر خود هموار کردند که باج گزار نصرانی ها شوند.

گوید: اما به عقیده نگارنده جای تعجب نیست، چه معاویه می دانست که عنقریب می میرد و بعد از او اغتشاش داخله لابد به ظهور خواهد رسید و سلطنت یزید را آن استعداد نخواهد بود که هم رفع اغتشاش داخله را نماید و هم با رومیان زد و خورد کند.

متوسل شد به همان تدبیری که در وقت جنگ صفین نمود، یعنی با امپراطور مصالحه کرد تا با فارغ دلی با امیرالمؤمنین علی علیه السلام جنگ کند.

خلاصه: یزید این خراج را با چیزی علاوه می پرداخت و این باج داده می شد تا زمان ولید بن عبدالملک. این خلیفه از ادای آن امتناع نمود و بر رومیان غلبه کرد، اما پتزیگودس سفیر امپراطور که از کملین رجال دولت امپراطوری و از پیران قوم بود، آن قدر در دمشق توقف داشت تا معاویه در گذشت و یزید به جای او نشست.

تنبیه و توجیه

باید دانست که: این اولین مسافرت پتزیگودس به مرکز اسلامیت و پایتخت خلافت نبود، بلکه در ایام خلیفه ثانی نیز سفری به مدینه رفته و عقد مرصعی از

۱- (۱) تاریخ، روایات و اقوال در این زمینه بسیار متفاوت و مضطرب است که به طور اجمال به برخی اشاره می شود: قول اول: عدم وقوع ازدواج میان عمر و ام کلثوم: شیخ مفید در «مسائل سرویه»، مسئله دهم؛ و همچنین در «مسائل عکبریه» مسئله پانزدهم این قول را اختیار کرده است. علمای دیگر: چون سید میر ناصر حسین لکهنوی هندی در کتاب «افحام الاعداء و الخصوم بتکذیب ما افتروه علی سیدتنا ام کلثوم» و شیخ محمد جواد بلاغی در کتاب «ترویج ام کلثوم بنت امیرالمؤمنین و انکار وقوعه» این قول را اختیار کرده اند. قول دوم: وقوع ازدواج از روی اکراه و اجبار: قائلان این قول با توجه به نصوصی که در کتاب هایشان آورده اند به این قول استدلال کرده اند: «الشافی: ۲۷۲/۳؛ الکافی: ۳۴۶/۵؛ الاستغاثه: ۸۰-۸۲؛ شرح الأخبار: ۵۰۷/۲؛ تمهید الأصول: ۳۸۶-۳۸۷؛ اعلام الوری: ۳۹۷/۱؛ مرآه العقول: ۴۲/۲۰؛ بحار الأنوار: ۱۰۹/۴۲» این کتب اشاره به وقوع ازدواج اجباری دارد. ابوالقاسم کوفی روایت می کند که: عمر، عباس را سوی علی علیه السلام فرستاد تا از او بخواهد ام کلثوم را به عقد عمر درآورد، علی علیه السلام از این کار خودداری ورزید. عباس امتناع آن حضرت را به آگاهی عمر رساند، عمر گفت: آیا از ترویج دخترش به من روی برمی تابد؟ والله، اگر او را به همسری ام درنیاورد علی را به قتل می رسانم! عباس، علی علیه السلام را از ماجرا آگاه ساخت و آن حضرت همچنان بر امتناع پایدار ماند. عباس، عمر را به آن آگاهانید، عمر گفت: روز جمعه به مسجد بیا و نزدیک منبر نشین تا جریان را بشنوی و بدانی که من اگر بخواهم می توانم او را بکشم. عباس، به مسجد حاضر شد. عمر به مردم گفت: در اینجا مردی از اصحاب محمد هست که زنا کرده است و امیرالمؤمنین [عمر] بر او اطلاع یافته و حدش زده است، شما چه می گوید؟ مردم

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که در خانه خلیفه ثانی بود برده بود.

هیراکلیوس را عرب ها می گفتند: هر قل ملک روم و تفصیل آن از این قرار است:

سیروس، کشیش بزرگ مصر که در اسکندریه بود و با اعراب سازشی داشت و بدین واسطه با عمروعاص فاتح مصر، راهی پیدا کرده بود به هیراکلیوس گفت: اگر امپراطور دختر خودش «اودوس» را به عمر به زنی دهد، من طوری می کنم که مصر باز در تحت تصرف امپراطور باشد و اصلاح ذات البین می نمایم.

هیراکلیوس جواب داد که: عمر زنی مثل ام کلثوم دارد چگونه راضی به مصاهرت من خواهد شد.

چون این در مدینه اشتهار یافت، خلیفه برای این که به قیصر معلوم کند که حرمی بسیار نجیب و محترم دارد و ممکن نیست دختر امپراطور را به زنی بخواهد.

ام کلثوم را بگفت که بعض هدایا از جانب خود برای دختر و زن امپراطور فرستاده باش، چون هدایا واصل شد، زوجه هیراکلیوس نیز عقد مرصعی مصحوب همین پتریگودس برای ام کلثوم فرستاد.

تاریخ کامل ابن اثیر جزری شیخ عز الدین علی بن ابی الکریم بن اثیر جزری در ذیل وقایع مهمه سال بیست و هشتم، ارسال هدایا را بدون این مقدمه آورده البته قضیه پیش از سال بیست و هشتم در عهد عمر اتفاق افتاده بود، خلافت عثمان بعد از عمر در سال بیست و چهارم اول محرم اتفاق افتاد، ولی کتاب کامل التاریخ قضیه را اینجا ذکر کرده، به فتح جزیره قبرس اهتمام و اعتناء فرموده و می گوید:

پادشاه روم جنگ را وا گذاشت و از در آشنائی و دوستداری با عمر بن الخطاب نامه برنگاشت و دلنمودگی کرد و نزدیکی ورزید و ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که در خانه عمر بود از عطریات و برخی اشیا و اسباب زنانه لختی با «برید» برای زن قیصر ایفاد فرمود و آن زن هم در ازای این تحفه، هدیه ای لایق تقدیم نمود و از جمله «عقدی فاخر» بود که بهای گران داشت، وقتی که «برید» آنها را رسانید، عمر به مسجد شد و احضار مردم را صلای عام در داد، چون وجوه مهاجرین و اعیان انصار همه حاضر آمدند، داستان هدیه فرستادن را بازگو کرد و پرسید: که اینک هدیه زن قیصر از آن کیست؟ مردم همه گفتند: حضرت ام کلثوم را می رسد به دلیل این که این اشیا عوض و مقابل اشیا وی واقع شده و زن قیصر فقط فرستنده عطر و ضمائم آن را به نظر آورده است و به جز او احدی را منظور نساخته تا به قدر ملاحظه حقی در اینها به هم رساند حتی تو را؛ چه آن زن از اهالی دار الحرب است و ذمیمه نیست تا بخواهد با تو نیز ضمناً خصوصیت ورزیده باشد و بعضی بر همین دعوای اختصاص هدایا به حضرت ام کلثوم، وجه دیگر تقریر کردند و گفتند: ما خود همواره به یکدیگر هدایا می فرستیم به قصد این که عوض بستانیم و به جزا و مابالازاء فرارسیم، پس به حقیقت از نخست بر سیل معاوضه و به قصد داد و ستد هدیه فرستاده می شود.

عمر بن الخطاب هر دو تقریر را ناصواب دانسته گفت: «لکن الرسول رسول

يعني با همه اين حرف ها باز پيك، پيك مسلمين بوده و مسلمين و شوكت آنها بانوي ما را در خاطر ملكة قيصر بزرگ جلوه داده، عمر بعد فرمود: تا هديه زن قيصر را به خزانه بردند و به مال المسلمين اضافه نمودند و ام كلثوم را به قدر قيمت عادلانه خرج و نفقه آن طيب و اشيايي كه فرستاده بود، عطا نمود.

بالجمله: هنگامي كه اسراي اهل بيت حضرت سيد الشهداء را به شام بردند و به مجلس يزيد حاضر كردند؛ پتريكودس چنان كه در ضمن مسئله معاهده و مصالحه ما بين معاويه و امپراطور اشارت گرديد، در دمشق حضور داشتند و در مجلس يزيد بود و مشاهده مي نمود كه هر دسته اي را به طنابي بسته اند و گرفتاران، جمله در حالت انكسار و از رنج بسيار مهزول و لاغر و زار و نزارند، از اين حال بسي متاثر گرديد.

و يزيد را دو وزير بود، يكي: سرجيوس و ديگري: عبدالله بن اوس.

پتريكودس سفير از سرژيوس رومي وزير پرسيد كه: اين بيچاره ها از چه طائفه اند؟ گفت: از عرب، گفت: از کدام قبيله؟

گفت: از بني هاشم. گفت: آن سر بريده كه بر وساده يزيد است از كيست؟

گفت: از رئيس اين اسراست، نامش حسين پسر علي و او بود كه بر خليفه ياغي شده، سفير گفت: کدام علي؟

گفت: علي داماد پيغمبر ما صلي الله عليه و آله.

گفت: یکی از دختران علی زن عمر بود؟ گفت: آری.

یزید خود به پتریگودس توجه نمود و پرسید که: مگر تو زن عمر بن الخطاب را که دختر علی بن ابی طالب بود می شناسی؟

گفت: بلی، آن وقت که من او را دیدم از ملکه امپراطوریس ما با شأن تر بود.

یزید گفت: برادر همان زن عمر، دختر علی علیه السلام در عراق بر ما طغیان کرد و حاکم عراق او را به قتل رسانید و اهل بیتش را اسیر کرده، به شام فرستاده است.

سفیر گفت: والله! اگر از حضرت عیسی مسیح فرزندی مانده بود ما او را می پرستیدیم، این قطعه چوبی را که می گویند صلیب آن حضرت است هیراکلیوس امپراطور ما سال ها با دولت ایران جنگ کرد، تا آن را باز به چنگ آورد؛ تا پس نگرفت دست نکشید.

شما با نوادگان و نبیره های پیغمبر خود صلی الله علیه و آله چگونه این طور رفتار می کنید.

گیرم مردی از آن قوم طغیان کرده بود می گوئید، صلاح در قتل او بود، این اطفال صغیر و زنان بیچاره چه تقصیر کرده اند؟

من چگونه به عهد شما مطمئن باشم و حال آن که می بینم شما به خدا و به پیغمبر خود اعتقاد ندارید، اسیران شما را وقتی که به قسطنطنیه می آورند اگر چه مثل برده خرید و فروش می نمایند، اما نهایت مهربانی را به آنها می کنند.

باری، شما که باید باجی به حضرت امپراطوری بدهید و هشتصد نفر از اسرای عیسوی را امسال به قسطنطنیه روانه دارید، این اسرا را به جای آن اسرا به من تسلیم کنید تا ایشان را به قسطنطنیه ببرم و از این رنج ها آسوده دارم.

یزید را این خطابه خوش نیامد و از فرط غرور به ایلچی بد گفت و خواست

تا عهدنامه را باطل سازد، بلکه سفیر را هلاک کند.

ضحاک بن قیس فهری و مسلم مسرف و سایر امرا، لا سیما بعضی که خود اصلاً از اهل مملکت شام بودند و هنوز در باطن، کیش عیسوی داشتند و در حق قیصرها دولتخواهی می کردند، شفاعت نمودند و یزید را بترسانیدند و گفتند که: تو خود در حوالی قسطنطنیه بوده ای و قدرت و جلالت قیصره را دیده ای، حالا که اوائل سلطنت است و عراق و خراسان و سیستان، بلکه غیر از شام تمام ممالک بی نظم شده و خطه مقدسه حجاز به واسطه طغیان عبدالله بن زبیر متزلزل و طائفه مارونیت لبنان به تحریک امپراطور یا به تعصب دینی در حوالی دمشق تاخت و تاز می کنند، مصلحت نیست که امپراطور را از خود مکدر سازی و معین است که چون امپراطور برنجید، قشون او به «بنادر سوریا» ورود می نماید.

یزید نصایح امرای خود را قبول کرد و از سفیر عذرخواهی نمود و بعد از چند روز با کمال احترام او را به قسطنطنیه فرستاد.

همین سفیر گفته است، کلام من قسمی به «یزید» اثر کرد که:

اولاً: سرها را به قبرستان دمشق فرستاده دفن کردند.

و اسرا را خوراک و لباس داده، آزاد نمودند.

و چند روز پیش از آن که از شام بیرون آیم، در دو سه مجلس مردی را که با آن اسرا بود (مراد علی بن حسین علیه السلام است) دیدم با یزید ملاقات می کرد.

روزی در مسجدی که در جنب خانه یزید و دیوانخانه او بود، آن مرد را بر روی وساده ای که یزید، خود بر آن جلوس کرده بود نشسته یافتیم، اما رنج سفر و فرط مشقت و محرومی از هر گونه لوازم آسایش به حدی او را ضعیف و منحول

ص: ۶۷۷

و لاغر ساخته بود و استقامت مزاج را از او دور کرده که گمان نمی کنم بعد از آمدن من، حیاتی و بقائی به هم رسانیده باشد.

پوشیده نماند که: این ام کلثوم بنت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که پتریکودس رسول ملک روم گفت: من او را در زوجیت عمر بن الخطاب دیده بودم و از جانب امپراطور ریس ملکه دارالسلطنه کنستانتیپل برای وی حمل هدایا نمودم؛ در این وقت، حاضر مجلس یزید نبود و او از بطن مطهر حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله علیها است و عمر این خویشاوندی را از قراری که در داستان این وصلت و ازدواج تصریح کرده اند فقط برای بقای پیوند رسول الله صلی الله علیه و آله سرانجام داد؛ چه از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بود که می فرمود: هر پیوند و خویشاوندی روز رستاخیز منقطع است مگر پیوند و خویشاوندی من.

و نقله حدیث و خبر از طریق متین و معتبر نقل نموده اند که: ام کلثوم بنت علی علیه السلام زوجه عمر بن الخطاب، مادر زید بن عمر و رقیه بنت عمر در حیات حضرت امام ابو محمد حسن بن علی صلوات الله علیهما به دار الهجره مدینه وفات یافت و رحلت او و فرزندش زید در یک روز اتفاق افتاد و تقدم و تأخر موت احدهما معلوم نگردید تا حکم توارث ایشان مشخص بوده باشد و در جنازه آن مخدره عظمی حسنان، صلوات الله و سلامه علیهما، هر دو شرف حضور داشتند با جماعتی از مشاهیر مشایخ عصر مانند عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و ابوهریره دوسی؛ و حضرت امام ابو محمد حسن علی علیه السلام، عبدالله پسر عمر بن خطاب را برای نماز مقدم داشت و در هنگام نماز، جنازه زید را به سمت امام و جنازه ام کلثوم علیها السلام را به جانب زید نهادند و گفتند: سنت جاریه بر این گونه

است که ذکور بر اناث مقدم باشد (اما اگر امام زن هم باشد باز آیا چنین است؟ مانند فاطمه که با فوج زنان بر خواهر نماز گزارد) و فقها به این خیر عمل کرده اند و از روی آن فتوا داده اند.

شیخ اجل علامه متأخری المحدثین شیخ محمد الحر در کتاب مستطاب حاوی حافل به نام «الوسائل فی دلائل المسائل» خبر مأثور مذکور را چنین مروی و مسطور ساخته است:

«اخرجت جنازه ام کلثوم بنت علی علیه السلام و ابنها زید بن عمر و فی الجنازه الحسن و الحسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس و ابوهریره فوضعوا جنازه الغلام ممایلی الامام و الامرأه و رآه و قالوا هذا هو السنه.»^(۱)

اخبار و آثار در این معنی بسیار است و ام کلثوم نام بنت علی علیه السلام که در واقعه طفوف کربلا نامش آمده و همه جا مذکور می افتد و خطبه و شعرها به او منسوب می گردد، ام کلثوم دیگری است از دیگر زنان حضرت امیرالمؤمنین چه علی القول الصحیح امیرالمؤمنین علی علیه السلام را از بنات دختران، دو تن زینب نام و دو تن ام کلثوم نام بوده است.

زینب کبری زوج عبدالله بن جعفر و ام کلثوم کبری زوج عمر خطاب از بطن حضرت صدیقه مطهره بودند.

و زینب صغری و ام کلثوم صغری از دیگر امهات فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام در وجود آمده اند.

ص: ۶۷۹

و از طریق شیعه در انکار این ازدواج و مصاهرت که اشاره شد؛ حدیثی روایت گردیده است که نقل و تصحیح و انتقاد و توجیه آن را این مقام متحمل نیست.

آورده اند که: معاهده یزید و پدرش با کنستانتین طوری او را در بلاد فرنگ معتبر نموده بود که سلاطین آن اقطار تمام به دوستی او مباحثات می نموده اند، بلکه بعضی خراج گزار او شدند.

توضیح: برای سفارت در دنیای بزرگ، شخصیت های بزرگ را به عنوان سفیر می فرستاده اند و با سفیر، اشخاص دیگری را برای شئون تابعه سفارت ضمیمه می کنند و کسانی را قنصلگری و دفترداری و نماینده نظامی، رابط نظامی و رابط فرهنگی، رایزن فرهنگی همراه سفیر ضمیمه می کردند که آنها هم مردمان پخته دنیا دیده بوده اند.

با این توضیح متوجه می شوید که آن شخص نصرانی که مسابقه خط حسنین را بازگو کرد ممکن است از اتباع این سفیر بوده.

شرح این هجران و این خون جگر هان بیا بگذار تا وقت دیگر

اندوه داستان این سفرا، برای ما پایان ندارد

ولی همین جا ما این جلد را ختم می کنیم با حمد کثیر و صلوات و فیر و شکر بی حد و بی نظیر، اما نه به آن معنی که حق مطلب ادا شده، مطلب مهم زیاد مانده، ولی با خستگی جسمی از چشم و انگشت، مرکب زیر بار مانده است.

)

اللهم عونک)

ص: ۶۸۰

۱. قرآن کریم، ترجمه استاد انصاریان
۲. أبصار العين فی أنصار الحسين عليه السلام، الشيخ محمد السماوی، ناشر: مركز الدراسات الإسلامیه لممثليه الولی الفقيه فی حرس الثوره الإسلامیه
۳. الإیتقان فی علوم القرآن، السيوطی، چاپخانه: لبنان، دار الفكر
۴. الإحتجاج، ابو منصور احمد بن علی طبرسی، ۱ جلد، نشر مرتضی، مشهد مقدس، ۱۴۰۳ هـ - ق
۵. أحكام القرآن، ابن العربی، چاپخانه: لبنان، دار الفكر للطباعه والنشر
۶. الأخبار الطوال، الدینوری، ناشر: دار إحياء الكتب العربی
۷. الإختصاص، شیخ مفید، ۱ جلد، انتشارات کنگره جهانی شیخ مفید، قم، ۱۴۱۳ هـ - ق
۸. الأخلاق الحسينیه، جعفر البیاتی، ناشر: أنوار الهدی
۹. اختیار معرفه الرجال، الشيخ الطوسی، ناشر: مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث
۱۰. الإرشاد، شیخ مفید، ۲ جلد در یک مجلد، انتشارات کنگره جهانی شیخ مفید، قم، ۱۴۱۳ هـ - ق
۱۱. إرشاد القلوب، حسن بن ابی الحسن دیلمی، ۲ جلد در یک مجلد، انتشارات شریف رضی، ۱۴۱۲ هـ - ق
۱۲. ازدواج ام کلثوم با عمر، سید علی حسینی میلانی، چاپ وفا، ناشر مرکز حقایق اسلامی

١٣. الأزرية، شيخ ازرى، ناشر دارالاضواء، بيروت، ١٤٠٩ هـ - ق
١٤. أساليب الغزو الفكرى جريشه، الزبيق ناشر: دار الإعتصام
١٥. الاستغاثه، أبو القاسم الكوفى
١٦. الاستيعاب، ابن عبد البر، ناشر: دارالجيل، بيروت، ١٤١٢
١٧. أسد الغابه، ابن الأثير، ناشر: دار الكتاب العربى، بيروت، لبنان
١٨. الإصابه، ابن حجر، ناشر: دار الكتب العلميه. بيروت
١٩. أصدق الأخبار، السيد محسن الأمين، مطبعه العرفان، صيدا ناشر: منشورات مكتبه بصيرتى، قم
٢٠. أضواء البيان، الشنقيطى، ناشر: دار الفكر للطباعه والنشر
٢١. أضواء على الصحيحين، الشيخ محمد صادق النجمى، ناشر: مؤسسه المعارف الإسلاميه، قم
٢٢. اطيب البيان فى تفسير القرآن، سيد عبدالحسين طيب، ناشر: انتشارات اسلام، تهران، ١٣٧٨ هـ - ش
٢٣. الأعلام، خير الدين الزركلى، ناشر: دار العلم للملايين، بيروت، لبنان
٢٤. أعلام الدين، شمسى حسن بن ابى الحسن ديلمى، ١ جلد، مؤسسه آل البيت عليهم السلام، قم، ١٤٠٨ هـ - ق
٢٥. إعلام الورى، امين الاسلام فضل بن حسن طبرسى، ١ جلد، دارالكتب الإسلاميه، تهران
٢٦. أعيان الشيعة، سيد محسن امين، ١١ جلد، ناشر: دار التعارف للمطبوعات، بيروت
٢٧. افق وحى، تأليف مؤلف
٢٨. إقبال الأعمال، سيد على بن موسى بن طاوس، ١ جلد، دار الكتب الإسلاميه، تهران، ١٣٦٧ هـ - ش
٢٩. الأمالى، شيخ صدوق، ١ جلد، انتشارات كتابخانه اسلاميه، ١٣٦٢ هـ - ش
٣٠. الأمالى، شيخ طوسى، ١ جلد، انتشارات دارالثقافه، قم، ١٤١٤ هـ - ق
٣١. الأمالى، شيخ مفيد، ١ جلد، انتشارات كنگره جهانى شيخ مفيد، قم، ١٤١٣ هـ - ق

۳۲. الإمام الحسين في أحاديث الفريقين، السيد علي الأبطحي سال چاپ: جمادى الأولى ۱۴۱۸ چاپخانه: امير، قم
۳۳. الإمام علي بن أبي طالب عليه السلام (فارسی)، أحمد الرحمانی الهمدانی چاپخانه: فتاحی ناشر: مركز فرهنگى انتشاراتى منير
۳۴. الامامه والسياسه، ابن قتيبه الدينورى، تحقيق الزينى، ناشر: مؤسسه الحلبي وشركاه للنشر والتوزيع
۳۵. إمتاع الأسماع، المقریزی، ناشر: منشورات محمد علی بیضون، دار الكتب العلمیه، بیروت، لبنان
۳۶. أنصار الحسين عليه السلام، محمد مهدي شمس الدين، ناشر: الدار الإسلامیه
۳۷. إيضاح الاشتباه، العلامة الحلبي، ناشر: مؤسسه النشر الإسلامی التابعه لجماعه المدرسين بقم المشرفه
۳۸. بحار الأنوار، علامه مجلسی، ۱۱۰ جلد، مؤسسه الوفاء بیروت، لبنان، ۱۴۰۴ هـ - ق
۳۹. البدايه والنهائيه، ابن كثير، ناشر: دار إحياء التراث العربی، بیروت، لبنان
۴۰. البرهان في تفسير القرآن، سيد هاشم بحرانی، قرن یازدهم، ناشر: بنیاد بعثت، تهران، ۱۴۱۶ هـ - ق
۴۱. بشاره المصطفى، محمد بن علی الطبری، سال چاپ: ۱۴۲۰، ناشر: مؤسسه النشر الإسلامی التابعه لجماعه المدرسين بقم المشرفه
۴۲. بصائر الدرجات، محمد بن حسن بن فروخ صفار، ۱ جلد، انتشارات کتابخانه آیت الله مرعشی، قم، ۱۴۰۴ هـ - ق
۴۳. بلاغات النساء، ابن طيفور، ناشر: مکتبه بصيرت. قم المقدسه
۴۴. البلد الأمين، ابراهيم بن علی عاملی کفعمی، ۱ جلد، چاپ سنگی
۴۵. پرتوی از قرآن، طالقانی سید محمود، ناشر: شرکت سهامی انتشار، تهران: ۱۳۶۲ ش
۴۶. تاج العروس، الزبيدي، چاپخانه: دار الفکر، بیروت

٤٧. تاريخ ابن خلدون، ابن خلدون، ناشر: دار إحياء التراث العربى، بيروت، لبنان

٤٨. تاريخ الإسلام، الذهبى، چاپخانه دار الكتاب العربى، بيروت

٤٩. تاريخ الطبرى، الطبرى، ناشر: مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، بيروت، لبنان

٥٠. تاريخ الكوفه، السيد البراقى، ناشر: انتشارات المكتبه الحيدريه

٥١. تاريخ اليعقوبى، اليعقوبى، ناشر: دار صادر، بيروت، لبنان

٥٢. تاريخ امام حسين عليه السلام، زين العابدين رهنما

٥٣. تاريخ بغداد، الخطيب البغدادي، ناشر: دار الكتب العلميه، بيروت، لبنان

٥٤. تاريخ مدينه دمشق، ابن عساكر، انتشارات دار الفكر، بيروت، ١٤١٥

٥٥. التبيان، الشيخ الطوسى، سال چاپ: رمضان المبارک ١٤٠٩، ناشر: مكتب الإعلام الإسلام

٥٦. تحرير المواعظ العديده، على مشكينى، ناشر: الهادى

٥٧. تحف العقول، حسن بن شعبه حرانى، ١ جلد، انتشارات جامعه مدرسين قم، ١٤٠٤ هـ - ق

٥٨. تحفه الأحوذى، المبار كفورى، سال چاپ: ١٤١٠، ١٩٩٠ م، ناشر: دار الكتب العلميه، بيروت

٥٩. التحفه السنيه (مخطوط)، سيد عبد الله جزائرى، تحقيق شرح الجزائرى، فقه شيعه بعد از قرن هشتم

٦٠. تذکره الفقهاء، العلامة الحلوى، چاپخانه: مهر، قم، ناشر: مؤسسه آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، قم

٦١. ترجمه الإمام الحسين عليه السلام، ابن عساكر، ناشر: مجمع إحياء الثقافه الإسلاميه، قم

٦٢. تفسير آلوسى، آلوسى

٦٣. تفسير ابن كثير، ابن كثير، ناشر: دار المعرفه للطباعه والنشر والتوزيع، بيروت، لبنان

٦٤. تفسير امام عسكرى عليه السلام، منسوب به امام حسن عسكرى عليه السلام، ١ جلد، انتشارات مدرسه امام مهدى عليه

السلام، قم، ١٤٠٩ هـ - ق

٦٥. تفسير البحر المحيط، أبى حيان الأندلسى، چاپخانه: بيروت، دار الكتب العلميه

٦٦. تفسير البغوى، البغوى، چاپخانه: بيروت، دار المعرفه

٦٧. تفسير جوامع الجامع، الشيخ الطبرسى، سال چاپ: ١٤١٨، ناشر: مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرسين بقم المشرفه

٦٨. التفسير الصافى، الفيض الكاشانى، چاپخانه: مؤسسه الهادى، قم المقدسه

٦٩. تفسير العياشى، محمد بن مسعود عياشى، چاپخانه علميه تهران، ١٣٨٠ هـ - ق

٧٠. تفسير غرائب القرآن و رغائب الفرقان، نيشابورى نظام الدين حسن بن محمد ناشر: دار الكتب العلميه، بيروت ١٤١٦ ق

٧١. تفسير فرات، فرات بن ابراهيم كوفى، مؤسسه چاپ و نشر، ١٤١٠ هـ - ق

٧٢. تفسير القرطبى، القرطبى، ناشر: دار إحياء التراث العربى، بيروت، لبنان

٧٣. تفسير قمى، على بن ابراهيم بن هاشم قمى، ٢ جلد، مؤسسه دارالكتاب، قم، ١٤٠٤ هـ - ق

٧٤. التفسير الكبير، فخر رازى، چاپ سوم، ناشر دار احیاء التراث العربى، بيروت

٧٥. تفسير الكشاف عن حقائق التنزيل و عيون الأفاويل، الزمخشري، ناشر: شركه مكتبه و مطبعه مصطفى البابى الحلبي و أولاده بمصر، عباس و محمد محمود الحلبي و شركاهم، خلفاء

٧٦. تفسير كنز الدقائق و بحر الغرائب، قمى، مشهدى محمد بن محمدرضا، ناشر: سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامى، تهران، ١٣٦٨ هـ - ش

٧٧. تفسير منهج الصادقين فى الزام المخالفين، ملافتح الله كاشانى، كتابفروشى محمد حسن علمى، تهران ١٣٣٦ هـ - ش

٧٨. تفسير نور الثقلين، عبدعلى بن جمعه عروسى حويزى، ناشر: انتشارات اسماعيليان، قم، ١٤١٥ هـ - ق

٧٩. تقريب التهذيب، ابن حجر، ناشر: دار الكتب العلميه، بيروت

٨٠. تقريب القرآن إلى الأذهان، حسینی شیرازی سيد محمد، ناشر: دار العلوم، بيروت ١٤٢٤ ق

٨١. التوحيد، شيخ صدوق، ١ جلد، انتشارات جامعه مدرسين قم، ١٣٩٨ هـ - ق (١٣٥٧ شمسی)

٨٢. التهذيب، شيخ طوسي، ١٠ جلد، دار الكتب الإسلامية، تهران، ١٣٦٥ هـ - ش.

٨٣. تهذيب التهذيب، ابن حجر، ناشر: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت

٨٤. تهذيب الكمال، المزي، ناشر: مؤسسه الرساله، بيروت

٨٥. الثقات، ابن حبان، چاپخانه: مجلس دائره المعارف العثمانيه. بحيدر آباد الدكن الهند ناشر: مؤسسه الكتب الثقافيه

٨٦. ثواب الأعمال، شيخ صدوق، انتشارات شريف رضى قم، ١٣٦٤ هـ - ش

٨٧. جامع أحاديث الشيعة، السيد البروجردى، چاپخانه: المطبعه العلميه، قم

٨٨. جامع الأخبار، تاج الدين شعيرى، ١ جلد، انتشارات رضى، قم، ١٣٦٣ هـ - ش

٨٩. جامع البيان، ابن جرير الطبرى، ناشر: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت

٩٠. جامع الشتات، الخواجهنى، چاپ: الأولى، سال چاپ: ١٤١٨

٩١. الجرح والتعديل، الرازى ناشر: دار إحياء التراث العربى، بيروت

٩٢. جمال الأسبوع، السيد ابن طاووس، سال چاپ: ١٣٧١ ش، چاپخانه: مطبعه أخترا شمال، ناشر: مؤسسه الآفاق

٩٣. الجمل، شيخ مفيد، ١ جلد، انتشارات كنگره جهانى شيخ مفيد قم، ١٤١٣ هـ - ق

٩٤. جواهر الفقه، القاضى ابن البراج، سال چاپ: ١٤١١، ناشر: مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرسين بقم المشرفه

٩٥. جواهر الكلام: الشيخ الجواهرى، ناشر: دار الكتب الإسلامية، طهران

٩٦. الحججه على الذهاب إلى تكفير أبى طالب، السيد فخار بن معد، چاپخانه: أمير، قم ناشر: انتشارات سيد الشهداء، قم، صدر

الدين محمد الشيرازى، ناشر: دار إحياء التراث العربى، بيروت، لبنان

٩٧. الحدائق الناضره، المحقق البحرانى، ناشر: مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرسين بقم المشرفه

٩٨. حليه الأبرار، السيد هاشم البحرانى، ناشر: مؤسسه المعارف الإسلامية، قم

٩٩. حياه الإمام الحسين عليه السلام، الشيخ باقر شريف القرشي، چاپخانه: مطبعه الآداب، النجف الأشرف
١٠٠. الخرائج و الجرائح، قطب الدين راوندى، ٣ جلد، مؤسسه امام مهدي عليه السلام، قم، ١٤٠٩ هـ - ق
١٠١. خصائص أمير المؤمنين عليه السلام النسائي ناشر: مكتبه نينوى الحديثه، طهران
١٠٢. الخصائص الفاطميه، الشيخ محمد باقر الكجورى، ناشر: انتشارات الشريف الرضى
١٠٣. الخصائص الكبرى، عبد الرحمن بن ابى بكر السيوطى، ناشر: دارالكتب العلميه، بيروت
١٠٤. الخصال، شيخ صدوق، ٢ جلد در يك مجلد، انتشارات جامعه مدرسين، قم، ١٤٠٣ هـ - ق
١٠٥. خلاصه الأقوال، علامه الحلى، چاپخانه: مؤسسه النشر الإسلامى، ناشر: مؤسسه نشر الفقاهه
١٠٦. الخلاف، الشيخ الطوسى، ناشر: مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرسين بقم المشرفه
١٠٧. دائره المعارف بزرگ اسلامى، ناشر مركز دائره المعارف بزرگ اسلامى، انتشارات سازمان چاپ وزارت فرهنگ و ارشاد، تهران ١٣٨٣
١٠٨. دائره المعارف تشيع، چاپ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى، ناشر: شهيد سعيد محبى
١٠٩. الدر المنثور، جلال الدين السيوطى، ناشر: دار المعرفه للطباعه والنشر، بيروت، لبنان
١١٠. الدرجات الرفيعه فى طبقات الشيعه، السيد على خان المدنى، ناشر: منشورات مكتبه بصيرتى، قم
١١١. دعائم الإسلام، نعمان بن محمد تميمى مغربى، دار المعارف مصر، ١٣٨٥ هـ - ق
١١٢. دلائل الامامه، محمد بن جرير الطبرى (الشييعى)، ناشر: مركز الطباعه والنشر فى مؤسسه البعثه
١١٣. الديارات، علامه عسگرى
١١٤. ديوان الأزرى الكبير، الشيخ كاظم الأزرى التميمى، ناشر: دار التوجيه الإسلامى، بيروت، كويت

١١٥. ديوان امام على عليه السلام، امام على بن ابي طالب عليه السلام، انتشارات پیام اسلام قم، ١٣٦٩ هجرى شمسى
١١٦. ديوان السيد حيدر الحلى، السيد حيدر الحلى، تحقيق: على الخاقانى
١١٧. ذخائر العقبي، احمد بن عبد الله الطبرى ناشر: مكتبه القدسى لصاحبها حسام الدين القدسى، القايره
١١٨. ذم الكلام وأهله، الأنصارى الهروى، سال چاپ: ١٤١٨، ١٩٩٨ م، چاپخانه: المدينه المنوره، مكتبه العلوم والحكم
١١٩. ربيع الابرار و نصوص الاخبار: محمود بن عمر الزمخشرى، ناشر: منشورات الشريف الرضى، قم
١٢٠. رجال ابن داود، ابن داود حلى، ١ جلد، انتشارات دانشگاه تهران، ١٣٨٣ هـ - ق
١٢١. رجال الكشى، محمد بن عمر كشى، ١ جلد، انتشارات دانشگاه مشهد، ١٣٤٨ هـ - ش
١٢٢. رجال النجاشى، احمد بن على نجاشى، انتشارات جامعه مدرسين قم، ١٤٠٧ هـ - ق
١٢٣. رفع المناره، محمود سعيد ممدوح، ناشر: دار الإمام النووى، عمان، الأردن
١٢٤. روح المعانى فى تفسير القرآن العظيم، آلوسى، سيد محمود، ناشر: دارالكتب العلميه، بيروت، ١٤١٥ هـ - ق
١٢٥. الروضه فى فضائل أمير المؤمنين، شاذان بن جبرئيل القمى، چاپ: الأولى، سال چاپ ١٤٢٣
١٢٦. روضه الواعظين، محمد بن حسن فتال نيشابورى، ١ جلد، انتشارات رضى، قم
١٢٧. رياض الصالحين، يحيى بن شرف النووى، سال چاپ: ١٤١١، ١٩٩١ م، ناشر: دار الفكر المعاصر بيروت
١٢٨. سبائك الذهب فى معرفه قائل العرب، سويدى، ناشر دارالكتب العلميه، بيروت
١٢٩. سبل السلام، محمد بن اسماعيل الكحلانى، ناشر: شركه مكتبه ومطبعه مصطفى البابى الحلبي وأولاده بمصر

١٣٠. سبل الهدى والرشاد، الصالحى الشامى، ناشر: دار الكتب العلميه، بيروت، لبنان
١٣١. سعد السعود، سيد على بن موسى بن طاوس، انتشارات دار الذخائر، قم
١٣٢. سنن أبى داود، ابن الأشعث السجستاني، ناشر: دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع
١٣٣. سنن الترمذى، الترمذى، ناشر: دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع، بيروت، لبنان
١٣٤. السنن الكبرى، البيهقى، ناشر: دار الفكر
١٣٥. السنن الكبرى، النسائى، ناشر: دار الكتب العلميه، بيروت، لبنان
١٣٦. سير أعلام النبلاء، الذهبى، ناشر: مؤسسه الرساله، بيروت
١٣٧. السيره الحلييه، الحلبي، چاپخانه: بيروت، دار المعرفه
١٣٨. سيرتنا وسنتنا الشيخ الأمينى، ناشر: دار الغدير للمطبوعات، دار الكتاب الإسلامى، بيروت، لبنان
١٣٩. السيره النبويه، ابن كثير، ناشر: دار المعرفه للطباعه والنشر والتوزيع، بيروت
١٤٠. السيره النبويه، ابن هشام الحميرى، ناشر: مكتبه محمد على صبيح وأولاده، بمصر الشافى
١٤١. سبرى در الغدير (فارسى)، محمد أمينى نجفى، چاپخانه: مهر، قم، ناشر: المؤلف
١٤٢. شجره طوبى، الشيخ محمد مهدى الحائرى، ناشر: منشورات المكتبه الحيدريه و مطبعته النجف الأشرف، ١٣٨٥ هـ - ش
١٤٣. شرح الأسماء الحسنى، ملا هادى السبزوارى، ناشر: منشورات مكتبه بصيرتى، قم، ايران
١٤٤. شرح فصوص الحكم، مؤيد الدين جندى
١٤٥. شرح نهج البلاغه، ابن أبى الحديد، ناشر: دار إحياء الكتب العربيه، عيسى البابى الحلبي و شركاء، ١٣٧٨ هـ - ش
١٤٦. شفاء الصدور فى شرح زياده العاشور (فارسى)، الحاج ميرزا أبى الفضل الطهرانى، سال چاپ: ١٣٧٠ ش، چاپخانه: أمير المؤمنين عليه السلام
١٤٧. شواهد التنزيل، حاكم حسانى، ٢ جلد، مؤسسه چاپ و نشر، ١٤١١ هـ - ق
١٤٨. الصحاح، الجوهري، سال چاپ: ١٤٠٧، ١٩٨٧ م، ناشر: دار العلم للملايين، بيروت

١٤٩. صحيح ابن حبان، ابن حبان، سال چاپ: ١٤١٤، ١٩٩٣ م، ناشر: مؤسسه الرساله

١٥٠. صحيح البخارى، محمد بن اسماعيل بن ابراهيم بن المغيره البخارى، ناشر: دار الفكر للطباعه والنشر والتوزيع، بيروت،
١٤٠١

١٥١. صحيح مسلم، مسلم النيشابورى، ناشر: دار الفكر، بيروت

١٥٢. صحيفه الحسين عليه السلام، جمع: الشيخ جواد القيومى، ناشر: مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرسين بقم
المشرفه

١٥٣. صحيفه الرضا عليه السلام، امام على بن موسى الرضا عليه السلام، انتشارات كنگره جهانى امام رضا عليه السلام، ١٤٠٦ هـ
- ق

١٥٤. صحيفه سجاديه، ترجمه استاد انصاريان

١٥٥. الصوارم المهرقه، الشهيد نور الله التستري، سال چاپ: ١٣٦٧ چاپخانه: نهضت

١٥٦. الصواعق الإلهيه فى الرد على الوهابيه، سليمان أخ محمد بن عبد الوهاب، سال چاپ: ١٣٩٩، ١٩٧٩ م، ناشر: مكتبه ايشيق،
إستانبول

١٥٧. طرائف المقال، السيد على البروجردى، سال چاپ: ١٤١٠ ناشر: مكتبه آيه الله المرعشى النجفى العامه، قم

١٥٨. الطبقات الكبرى، محمد بن سعد، ناشر: دار صادر، بيروت

١٥٩. العدد القويه، على بن يوسف الحلى، چاپخانه: سيد الشهداء عليه السلام، ناشر: مكتبه آيه الله المرعشى العامه

١٦٠. العروه الوثقى، السيد اليزدى، ناشر: مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرسين بقم المشرفه

١٦١. علل الشرائع، شيخ صدوق، ١ جلد، انتشارات مكتبه الداورى، قم

١٦٢. العمده، ابن البطريق، سال چاپ: جمادى الأولى ١٤٠٧، ناشر: مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرسين بقم
المشرفه

ص: ٦٩٠

١٦٣. عمده الطالب، ابن عنبه، سال چاپ: ١٣٨٠-١٩٦١ م، ناشر: منشورات المطبعه الحيدريه، النجف الأشرف
١٦٤. عمده القارى، العيني، چاپخانه: بيروت، دار إحياء التراث العربى
١٦٥. العوالم، الإمام الحسين عليه السلام، الشيخ عبد الله البحرانى، چاپخانه: أمير، قم، ناشر: مدرسه الإمام المهدي عليه السلام بالحوزه العلميه، قم المقدسه
١٦٦. عوالى اللآلى، ابن ابى جمهور احسائى، ٤ جلد، انتشارات سيد الشهداء عليه السلام، قم، ١٤٠٥ هـ - ق
١٦٧. عيون أخبار الرضا عليه السلام، شيخ صدوق، ٢ جلد در يك مجلد، انتشارات جهان، ١٣٧٨ هـ - ق
١٦٨. عيون الحكم والمواعظ، على بن محمد الليثى الواسطى، ناشر دار الحديث، قم
١٦٩. الغارات، ابراهيم بن محمد ثقفى، مؤسسه دارالكتاب، قم، ١٤١٠ هـ - ق
١٧٠. غايه المرام، السيد هاشم البحرانى، تحقيق: السيد على عاشور
١٧١. الغدير، الشيخ الأمينى، سال چاپ: ١٣٩٧، ١٩٧٧ م، ناشر: دار الكتاب العربى، بيروت، لبنان
١٧٢. غررالحكم و دررالكلم، عبدالواحد بن محمد تميمى آمدى، ١ جلد، انتشارات دفتر تبليغات اسلامى، قم، ١٣٦٦ هـ - ش
١٧٣. الفايق فى غريب الحديث، جار الله الزمخشري، سال چاپ: ١٤١٧، ١٩٩٦ م ناشر: دار الكتب العلميه، بيروت
١٧٤. فتح البارى، ابن حجر، ناشر: دار المعرفه للطباعه والنشر بيروت، لبنان
١٧٥. الفتنه و وقعه الجمل، سيف بن عمر الضبى، ناشر: دار النفائس، بيروت
١٧٦. الفتوحات المكيه، محى الدين ابن عربى، ٤ جلدى، دار صادر بيروت
١٧٧. فتوح البلدان، البلاذرى، چاپخانه: مطبعه لجنه البيان العربى، ناشر: مكتبه النهضه المصريه، القاهره
١٧٨. فتوح الشام، الواقدى، چاپخانه: بيروت، دار الجيل

١٧٩. الفصول المختاره، الشريف المرتضى، سال چاپ: ١٤١٤، ١٩٩٣ م، ناشر: دار المفيد للطباعه والنشر والتوزيع، بيروت، لبنان
١٨٠. الفصول المهمه فى أصول الأئمه، الحر العاملى، چاپخانه: نكين، قم ناشر: مؤسسه معارف إسلامى إمام رضا عليه السلام
١٨١. الفرج بعد الشده، القاضى التنوخى، چاپخانه: امير، قم، ناشر: منشورات الشريف الرضى، قم
١٨٢. فقه السنه، الشيخ سيد سابق، ناشر: دار الكتاب العربى، بيروت
١٨٣. فلاح السائل، سيد على بن موسى بن طوس، ١ جلد، انتشارات دفتر تبليغات اسلامى، قم
١٨٤. فوات الوفيات، الكتبى، سال چاپ: ٢٠٠٠ م، چاپخانه: بيروت، دار الكتب العلميه
١٨٥. الفهرست، شيخ طوسى، ناشر: المكتبه المرتضويه، نجف اشرف
١٨٦. فهرست منتجب الدين، منتجب الدين بن بابويه، چاپخانه: مهر، قم، ناشر: مكتبه آيه الله المرعشى النجفى
١٨٧. فى ظلال القرآن، سيد بن قطب بن ابراهيم شاذلى، ناشر: دارالشروق، بيروت، قاهره ١٤١٢ ق
١٨٨. قاموس الرجال، الشيخ محمد تقى التستري، سال چاپ: ١٤١٩ هـ - ق، قم، ناشر: مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرسين بقم المشرفه
١٨٩. قمقام زخار، حاج فرهاد ميرزا، انتشارات كتاپچى، تهران
١٩٠. الكافى، ثقه الاسلام كلينى، ٨ جلد، دار الكتب الإسلاميه، تهران، ١٣٦٥ هـ - ش
١٩١. كامل الزيارات، ابن قولويه قمى، ١ جلد، انتشارات مرتضويه، نجف اشرف، ١٣٥٦ هـ - ق
١٩٢. كتاب الأربعين، محمد طاهر القمى الشيرازى، سال چاپ: ١٤١٨، چاپخانه: امير، ناشر: المحقق
١٩٣. كتاب الفتوح، أحمد بن أعثم الكوفى، سال چاپ: ١٤١١، ناشر: دار الأضواء للطباعه والنشر والتوزيع
١٩٤. الكامل فى التاريخ، ابن الأثير، سال چاپ: ١٣٨٦، ١٩٦٦ م، ناشر: دار صادر للطباعه والنشر، دار بيروت للطباعه والنشر

١٩٥. كتاب المحبر، محمد بن حبيب البغدادي، سال چاپ: ذى القعدة ١٣٦١، چاپخانه: مطبعه الدائره

١٩٦. كتاب سليم بن قيس، سليم بن قيس هلالى كوفى، ١ جلد، انتشارات الهادى، قم، ١٤١٥ هـ - ق

١٩٧. كتاب مادر، تاليف مولف

١٩٨. كشف الأسرار و عده الأبرار، رشيدالدين ميبدى، احمد بن ابى سعد، ناشر: انتشارات اميركبير، تهران، ١٣٧١ هـ - ش

١٩٩. كشف الخفاء، العجلونى، انتشارات دار الكتب العلميه، بيروت، ١٤٠٨

٢٠٠. كشف الغمه، على بن عيسى إربلى، ٢ جلد، چاپ مكتبه بنى هاشمى، تبريز، ١٣٨١ هـ - ق

٢٠١. كشف المحجه لثمره المهجه، السيد ابن طاووس، ناشر: المطبعه الحيدريه، النجف الأشرف

٢٠٢. كشف اليقين، العلامه الحلى، سال چاپ: ١٤١١، مؤسسه چاپ و انتشارات وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد

٢٠٣. كشكول شيخ بهايى، بهاءالدين محمد عاملى، چاپ سيدالشهداء، ناشر انتشارات گوهر كيميا، قم

٢٠٤. كفايه الأثر، الخزاز القمى، سال چاپ: ١٤٠١، چاپخانه: الخيام، قم، ناشر: انتشارات بيدار

٢٠٥. الكلينى والكافى، الشيخ عبد الرسول الغفار، سال چاپ: ١٤١٦، ناشر: مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرسين بقم
المشرفه

٢٠٦. كمال الدين، شيخ صدوق، ناشر دار الكتب الاسلاميه، قم ١٣٩٥ هـ - ق

٢٠٧. كنز العمال، المتقى الهندى، سال چاپ: ١٤٠٩، ١٩٨٩ م، ناشر: مؤسسه الرساله، بيروت، لبنان

٢٠٨. كنز الفوائد، ابوالفتح كراجكى، ٢ جلد، انتشارات دار الذخائر قم، ١٤١٠ هـ - ق

٢٠٩. الكنى والألقاب، الشيخ عباس القمى، ناشر: مكتبه الصدر، تهران

٢١٠. كون و مكان، عمر خيام

٢١١. لسان العرب، ابن منظور، ناشر: نشر أدب الحوزه، قم، ١٤٠٥ هـ - ق

٢١٢. لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا، دانشگاه تهران، ١٣٤٧ هـ - ش

٢١٣. لواعج الأشجان، السيد محسن الأمين، سال چاپ: ١٣٣١، چاپخانه: مطبعه العرفان، صیدا، ناشر: منشورات مکتبه بصیرتی، قم

٢١٤. اللهوف، سيد علی بن موسی بن طاوس، ١ جلد، انتشارات جهان، تهران، ١٣٤٨ هـ - ش

٢١٥. مثير الأحزان، ابن نما حلی، ١ جلد، انتشارات مدرسه امام مهدی علیه السلام، قم، ١٤٠٦ هـ - ق

٢١٦. المجدی فی أنساب الطالبین، علی بن محمد العلوی، سال چاپ: ١٤٠٩، چاپخانه: سيد الشهداء علیه السلام ناشر: مکتبه آیه الله المرعشی النجفی العامه، قم

٢١٧. مجمع البحرين، الشيخ الطريحي، ناشر: مکتب النشر الثقافه الإسلاميه، ١٤٠٨ هـ - ق

٢١٨. مجمع البيان فی تفسير القرآن، فضل بن حسن طبرسی، انتشارات ناصر خسرو، تهران ١٣٧٢ هـ - ش

٢١٩. مجمع الزوائد، الهیثمی، سال چاپ: ١٤٠٨، ١٩٨٨ م، ناشر: دار الکتب العلمیه، بیروت، لبنان

٢٢٠. مجموعه ورام (تنبيه الخواطر)، ورام بن ابی فراس، ٢ جلد در یک مجلد، انتشارات مکتبه الفقیه، قم

٢٢١. المحاسن، احمد بن محمد بن خالد برقی، ١ جلد، دار الکتب الإسلاميه، قم، ١٣٧١ هـ - ق

٢٢٢. المحججه البيضاء فی تهذيب الإحياء، ملا- محسن فیض کاشانی، مؤسسه انتشارات اسلامی جامعه مدرسین، قم، چاپ چهارم، ١٤١٧ هـ - ق

٢٢٣. مدینه المعجزه، السيد هاشم البحرانی، سال چاپ: ١٤١٣، چاپخانه: بهمن، ناشر: مؤسسه المعارف الإسلاميه، قم

٢٢٤. مروج الذهب، ابی حسن علی بن حسین بن علی المسعودی، ناشر دار العلم، بیروت

٢٢٥. المزار، الشيخ المفيد، سال چاپ: ١٤١٤، ١٩٩٣ م، ناشر: دار المفيد للطباعه والنشر والتوزيع، بیروت

٢٢٦. المستدرک، الحاکم النیشابوری، طبعه مزیده بفهرس الأحادیث الشریفه

٢٢٧. مستدرک سفینه البحار، الشیخ علی النمازی الشاهرودی، مؤسسہ النشر الإسلامی التابعه لجماعه المدرسین، قم، ١٤١٩

٢٢٨. مستدرک الوسائل، محدث نوری، ١٨ جلد، مؤسسہ آل البیت علیهم السلام، قم، ١٤٠٨ هـ - ق

٢٢٩. مستدرکات أعیان الشیعہ، سید حسن امین، ٧ جلد، ناشر: دار التعارف للمطبوعات، بیروت

٢٣٠. مستدرکات علم رجال الحدیث، الشیخ علی النمازی الشاهرودی، سال چاپ: ربیع الآخر ١٤١٢، چاپخانه: شفق، تهران،
ناشر: ابن المؤلف

٢٣١. مسند أبی یعلی، أبو یعلی الموصلی، ناشر: دار المأمون للتراث

٢٣٢. مسند احمد، الإمام احمد بن حنبل، ناشر: دار صادر، بیروت، لبنان

٢٣٣. المصباح، ابراهیم بن علی عاملی کفعمی، ١ جلد، انتشارات رضی، قم، ١٤٠٥ هـ - ق

٢٣٤. مصباح الأنس بین المعقول والمشهود، محمد بن حمزه الفناری، سال چاپ: ١٤١٦-١٣٧٤ ش، چاپخانه: ایران مصور،
ناشر: انتشارات مولی، تهران

٢٣٥. مصباح الشریعہ، امام صادق علیه السلام، ١ جلد، مؤسسہ الأعلمی للمطبوعات، ١٤٠٠ هـ - ق

٢٣٦. مصباح المتہجد، شیخ طوسی، ١ جلد، مؤسسہ فقہ الشیعہ، بیروت، ١٤١١ هـ - ق

٢٣٧. المصنف، ابن أبی شیبہ الکوفی، سال چاپ: جمادی الآخره ١٤٠٩، ١٩٨٩ م، ناشر: دار الفکر للطباعه والنشر والتوزیع،
بیروت

٢٣٨. المعارف، ابن قتیبه، چاپخانه: القاہرہ، دار المعارف

٢٣٩. معالم العلماء، ابن شهر آشوب، ناشر: قم

٢٤٠. معالم الفتن، سعید آیوب، سال چاپ: ١٤١٦، چاپخانه: سپهر، ناشر: مجمع إحياء الثقافة الإسلامیہ

٢٤١. معالم المدرستین، السید مرتضی العسکری، سال چاپ: ١٤١٠، ١٩٩٠ م، ناشر: مؤسسہ النعمان للطباعه والنشر والتوزیع،
بیروت

٢٤٢. معانى الأخبار، شيخ صدوق، ١ جلد، انتشارات جامعه مدرسين قم، ١٣٦١ هـ - ش
٢٤٣. معجم البلدان، الحموى، سال چاپ: ١٣٩٩، ١٩٧٩ م، ناشر: دار إحياء التراث العربى، بيروت
٢٤٤. معجم رجال الحديث، السيد الخوئى، چاپ: الخامسة، سال چاپ: ١٤١٣، ١٩٩٢ م
٢٤٥. المعجم الكبير الطبرانى، چاپ دوم، ناشر: دار إحياء التراث العربى، لبنان ١٤٠٤
٢٤٦. معدن الجواهر، ابوالفتح كراچكى، ١ جلد، كتابخانه مرتضويه تهران، ١٣٩٤ هـ - ق
٢٤٧. معرفه علوم الحديث، الحاكم النيسابورى، سال چاپ: ١٤٠٠، ١٩٨٠ م، ناشر: منشورات دار الآفاق الحديث، بيروت
٢٤٨. معمای ازدواج ام كلثوم با عمر، سيد على حسيني ميلانى، ناشر نشر امام هادى عليه السلام
٢٤٩. مغنى اللبيب، ابن هشام الأنصارى، سال چاپ: ١٤٠٤، ناشر: منشورات مكتبه آيه الله المرعشى النجفى، قم
٢٥٠. مفاتيح الجنان، ترجمه استاد انصاريان
٢٥١. مفردات، الراغب الاصفهاني، دفتر نشر الكتاب، تهران
٢٥٢. المفيد من معجم رجال الحديث، محمد الجواهرى، سال چاپ: ١٤٢٤، چاپخانه: العلميه، ناشر: مكتبه المحلاتى، قم
٢٥٣. مقاتل الطالبين، أبو الفرج الأصفهاني، سال چاپ: ١٣٨٥، ١٩٦٥ م، ناشر: منشورات المكتبه الحيدريه ومطبعته، النجف الأشرف
٢٥٤. مقتل الحسين عليه السلام، أبو مخنف الأزدي، چاپخانه: مطبعه العلميه، قم
٢٥٥. مكاتيب الرسول، الأحمدي الميانجى، سال چاپ: ١٩٩٨ م، چاپخانه: دار الحديث
٢٥٦. مكارم الأخلاق، رضى الدين حسن بن فضل طبرسى، ١ جلد، انتشارات شريف رضى، قم، ١٤١٢ هـ - ق
٢٥٧. من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ناشر: مؤسسه النشر الإسلامى التابعه لجماعه المدرسين بقم المشرفه، ١٤١٣ هـ - ق

٢٥٨. من لا يحضره الفقيه، شيخ صدوق، ٤ جلد، انتشارات جامعه مدرسين، قم، ١٤١٣ هـ - ق

٢٥٩. مناقب آل أبي طالب عليه السلام، ابن شهر آشوب مازندراني، ٤ جلد، مؤسسه انتشارات علامه، قم، ١٣٧٩ هـ - ق

٢٦٠. منهج الرشاد لمن أراد السداد، الشيخ جعفر كاشف الغطاء، تحقيق: جودت القزويني

٢٦١. مواقف الشيعة، الأحمدي الميانجي، ناشر: مؤسسه النشر الإسلامي التابعه لجماعه المدرسين بقم المشرفه

٢٦٢. مواهب الجليل، الحطاب الرعيني، سال چاپ: ١٤١٦، ١٩٩٥ م، ناشر: دار الكتب العلميه، بيروت

٢٦٣. موسوعه أحاديث أهل البيت عليهم السلام، الشيخ هادي النجفي، سال چاپ: ١٤٢٣، ٢٠٠٢ م، چاپخانه: دار إحياء التراث العربي للطباعه والنشر والتوزيع، بيروت

٢٦٤. موسوعه الإمام علي بن أبي طالب عليه السلام في الكتاب والسنة والتاريخ، محمد الريشهري، سال چاپ: ١٤٢٥، ناشر: دار الحديث للطباعه والنشر

٢٦٥. موسوعه كلمات الامام الحسين عليه السلام، گروه پژوهشكده باقر العلوم عليه السلام، چاپ دوم، شركت نشر بين الملل وابسته به انتشارات امير كبير، ١٣٨٢

٢٦٦. ميزان الحكمه، محمد الريشهري، ناشر: دار الحديث

٢٦٧. ناسخ التواريخ، عباس قلى خان سپهر، چاپ دوم، ناشر: انتشارات كتابفروشى اسلاميه، تهران

٢٦٨. النص والإجتهد، السيد شرف الدين، سال چاپ: ١٤٠٤، چاپخانه: سيد الشهداء عليه السلام، قم، ناشر: أبو مجتبى

٢٦٩. نظم درر السمطين، الزرندي الحنفي، چاپ: الأولى، سال چاپ: ١٣٧٧، ١٩٥٨ م

٢٧٠. نفس الرحمن في فضائل سلمان، ميرزا حسين النوري الطبرسي، سال چاپ: ١٤١١، ١٣٦٩ ش، چاپخانه: بنكوتن، ناشر: مؤسسه الآفاق

٢٧١. النفي والتغريب، الشيخ نجم الدين الطبسي، چاپخانه: مؤسسه الهادي، قم ناشر: مجمع

٢٧٢. النهايه، الشيخ الطوسى، ناشر: انتشارات قدس محمدى، قم

٢٧٣. نهج الحق وكشف الصدق، العلامة الحلى، سال چاپ: ذى الحجه ١٤٢١، چاپخانه: ستاره، قم، ناشر: مؤسسه الطباعه والنشر دار الهجره، قم

٢٧٤. نهج البلاغه، ترجمه استاد انصاريان

٢٧٥. نيل الأوطار، الشوكانى، سال چاپ: ١٩٧٣، ناشر: دار الجيل، بيروت

٢٧٦. الوافى بالوفيات، الصفدى، چاپخانه: بيروت، دار إحياء التراث

٢٧٧. و ركب السفينه، مروان خليفات، مركز الغدير للدراسات الاسلاميه

٢٧٨. وسائل الشيعه، شيخ حر عاملى، مؤسسه آل البيت عليهم السلام، قم، ١٤٠٩ هـ - ق

٢٧٩. وفيات الأئمه، من علماء البحرين والقطيف (معاصر)، ناشر: دارالبلاغه، بيروت، ١٤١٢ هـ - ق

٢٨٠. وفيات الأعيان وأنباء أبناء الزمان، ابن خلكان، چاپخانه: لبنان، دار الثقافه

٢٨١. وقعه صفين، نصر بن مزاحم بن يسار منقرى، ناشر انتشارات كتابخانه آيه الله مرعشى، قم ١٤٠٣ هـ - ق

٢٨٢. يتيمة الدهر، الثعالبي، چاپخانه: دار الكتب العلميه، ناشر: دار الكتب العلميه، بيروت

٢٨٣. اليقين، السيد ابن طاووس، چاپخانه: نمونه، ناشر: مؤسسه دار الكتاب، الجزائرى

٢٨٤. ينابيع المعاجز، السيد هاشم البحرانى، چاپخانه: العلميه، قم

٢٨٥. ينابيع الموده لذوى القربى، القندوزى، انتشارات دار الاسوه، ١٤١٦ هـ - ق

«فهرست کتبی که مؤلف، در ضمن کتب اصلی بدانها اشاره و استفاده نموده است»

۱. اطلاق نفیسه، ابن رسته

۲. اثبات الوصیه

۳. الانوار فی مولد النبی صلی الله علیه و آله

۴. بهجت المحافل

۵. جوهره الکلام

۶. الحدائق الوردیه، حمید بن احمد، امام زیدیه

۷. خریده العجائب

۸. دمعه الساکبه

۹. دلائل الاعجاز

۱۰. ذخیره الدارین

۱۱. الطبقات الحنابله، ابوالفرج

۱۲. رجال ابوعلی

۱۳. رجال کبیر، استرآبادی

۱۴. روضه الصفا و حبيب السیر

۱۵. زاد المعاد

۱۶. السمط الثمین

۱۷. السیره النبویه، احمد زینی دحلان

۱۸. شرح دیوان ابی فراس

١٩. شذرات الذهب
٢٠. الصراط السوى، شيخانى مدنى
٢١. ضوء الشمس
٢٢. عقد الفريد
٢٣. الفتح الربانى، شرح مسند احمد حنبل
٢٤. كتاب سلمان
٢٥. لصوص العرب، ابوسعيد سكرى
٢٦. مشكل الآثار
٢٧. المسالك و الممالك
٢٨. مختصر التذكرة
٢٩. معجم الشعراء، مرزبانى
٣٠. مقتل، خوارزمى
٣١. مقتل، مكرم
٣٢. موسوعه آل النبى صلى الله عليه و آله
٣٣. مرآه العقول، مجلسى
٣٤. المواهب اللدنيه
٣٥. نزهه القلوب
٣٦. نفس المهموم، محدث قمى
٣٧. نهايه الإرب فى انساب العرب

سرشناسه: کمره ای، خلیل، ۱۲۷۸ - ۱۳۶۳.

عنوان و نام پدید آور: عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن / تالیف خلیل کمره ای.

مشخصات نشر: قم: دارالعرفان، ۱۳۸۹ -

مشخصات ظاهری: ۸ ج.

شابک: دوره ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۶-۳ : ؛ ۵۰۰۰۰۰ ریال : ج. ۱ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۷-۰ ؛ ج. ۲ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۸-۷ ؛ ج. ۳ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۹-۴ ؛ ج. ۴ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۰-۰ ؛ ج. ۵ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۱-۷ ؛ ج. ۶ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۲-۴ ؛ ج. ۷ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۳-۱ ؛ ج. ۸ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۷-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: ج. ۸ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فیا).

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق -- فلسفه

موضوع: عاشورا

رده بندی کنگره: ۵/۴۱BP/ک ۹۸۴ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۶۷۳۴۴

ص: ۱

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

تالیف خلیل کمره ای.

ص: ۳

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

مؤلف: آیت الله حاج میرزا خلیل کمره ای

ویرایش و تحقیق: واحد تحقیقات دارالعرفان الشیعی با نظارت هیئت علمی

فهرست نگار: محسن فیض پور

زیر نظر: استاد حسین انصاریان

ناشر: دارالعرفان

لیتوگرافی و چاپ: نگین

نوبت چاپ: اوّل / زمستان ۱۳۸۹

شمارگان: ۲۰۰۰ دوره قیمت دوره: ۵۰۰/۰۰۰ ریال

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۶-۳

شابک ج / ۸: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۷-۹

مرکز نشر: قم - خیابان شهید فاطمی (دور شهر) کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷

تلفن: ۷۷۳۵۳۵۷-۷۷۳۶۳۹۰ (۰۲۵۱) نمابر: ۷۸۳۰۵۷۰ (۰۲۵۱)

www.ansarian.ir www.erfan.ir

Email : info@erfan.ir کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است

اهدای کتاب

هدیه به تمام ناطقان صادق اللهجه

و مبلغان صحیح العمل که با تجزیه و تحلیل

افکار، عقاید، گفتار و رفتار شهدا

برای بیداری و هوشیاری جامعه جهانی می کوشند.

هدیه به آنان که مردم را با نور مشعل شهدا

به سوی ولایت اهل بیت علیهم السلام

و از آنجا به آمال اهل بیت علیهم السلام

به سر منزل مقصود و مقصد اعلی هدایت می کنند.

العبد

حاج میرزا خلیل کمره ای

عفی عنه

ص: ۵

فهرست ها

آیات

روایات

ادعیه و زیارات

انبیا و معصومین علیهم السلام

اعلام و اشخاص

قبایل

مکان ها

اشعار عربی

اشعار فارسی

ص: ۷

آیه - شماره آیه - صفحه

فاتحه (۱)

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ - ۱ - ج ۲۴۰/۴

الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - ۲ - ج ۲۲۶/۲

بقره (۲)

وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنُوا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ - ۱۴ - ج ۲۹۶/۴

إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ - ۳۰ - ج ۲۰۲/۳

عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ - ۳۱ - ج ۳۳۷/۷

فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ - ۳۷ - ج ۳۳۵/۷

إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ - ۴۵ - ج ۱۶۶/۴

خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ - ۶۳ - ج ۳۹/۱، ۳۵۰؛ ج ۶۴/۴، ۶۸، ۶۹

ص: ۹

الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ - ٨٢ - ج ٣/٣٦٠

فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ - ١١٥ - ج ٧/٢٨٣، ٢٩٢

وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ - ١٢٨ - ج ٤/٧٨٧

فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ - ١٤٨ - ج ٧/٦٢٣

فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي - ١٥٠ - ج ٥/١٦٠

وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أحياءٌ و لكن لا تشعرون - ١٥٤ - ج ٤/٨٠١

إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا إِلَيْهِ راجعون - ١٥٦ - ج ١/١٢٤؛ ج ٤/٧٣٦؛ ج ٥/٢٨٣؛ ج ٦/٤١١؛ ج ٧/١٥٩، ٤٧٢

وَ اتَمُّوا الْحَجَّ وَاَلْعُمْرَةَ لِلَّهِ - ١٩٦ - ج ٧/٥٣٦

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا - ٢٠٤ - ج ٤/٣٧٥

وَ إِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا و يُهْلِكَ الْحَرْثَ و النَّسْلَ - ٢٠٥ - ج ٤/٣٧٥

وَ إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ و لَبِئْسَ الْمِهَادُ - ٢٠٦ - ج ٤/٣٧٥

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ و اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ - ٢٠٧ - ج ٤/٣٧٥

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ - ٢١٧ - ج ١١١/٦

قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي - ٢٤٩ - ج ٤٦٦/٤

كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فَئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ - ٢٤٩ - ج ١٥١/٤

رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَبَثِّ أَقْدَامَنَا - ٢٥٠ - ج ٢٣٣/١

وَلَا يُؤْدُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ - ٢٥٥ - ج ٤٥/٦

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً - ٢٧٤ - ج ٥٠/٤

مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ - ٢٨٢ - ج ٣٥١/٢

آل عمران (٣)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا - ١٨ - ج ٢٢٤/٥؛ ج ٤٧٧/٦

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ - ٢٣ - ج ٢١٩/٤

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ - ٣١ - ج ٣٤/٥

وَأَنْبِتْكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ - ٤٩ - ج ٦٣/٢

ص: ١١

إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ - ٥٩ - ج ٥٢١/٧

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعِيدٍ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا ... فَتَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ - ٦١ - ج ٢٤٧/٧، ٢٤٨، ٢٥٢، ٥٠٩، ٥١٠، ٥٢٢

فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ - ١٠٢ - ج ٧٨٧/٤

مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا - ١١٨ - ج ٢٢٥/٥

وَإِذْ عَادُوا مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ - ١٢١ - ج ٢٢٤/٥

إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيَهُمَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ - ١٢٢ - ج ٢٢٤/٥

الْمُكَذِّبِينَ - ١٣٧ - ج ٣٩٧/٣

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ - ١٤٤ - ج ٢٣٤/٣

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ - ١٤٤ - ج ٣٣١/٤

وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْهُمْ نُمَلِّى لَهُمْ خَيْرًا لَأَنْفُسِهِمْ - ١٧٨ - ج ٢٠٤/١

مَا كَانَ اللَّهُ لِيُدْرِكَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ - ١٧٩ - ج ٢٠٤/١

يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَىٰ - ١١ - ج ٥٢٣/٧، ٥٢٤

وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ - ١٢ - ج ٥٢٣/٧

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ... وَحَالَئُلُ آبَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ - ٢٣ - ج ٢٤٨/٧

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ - ٣٤ - ج ٣٠١/٢

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ - ٦٥ - ج ١٣٤/٥

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِي مَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ - ٦٦ - ج ١٣٤/٥

مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ - ١٠٠ - ج ٧٠٦/٤

وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى - ١١٥ - ج ٣٢٤/٤

لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا - ١٤١ - ج ١٣٣/٢

مائده (٥)

أَوْفُوا بِالْعُقُودِ - ١ - ج ٢٢٧/٤

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ - ٣ - ج ٥٤/٤؛ ج ٣٦٨/٥

لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنَ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا - ٨ - ج ١٦٦/٤

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ - ١٥ - ج ٨٩/٥

يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ - ١٦ - ج ٨٩/٥

أَدْخُلُوا الْأَرْضَ الْمَقْدَسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَزِدُّوا عَلَىٰ آذَانِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ - ٢١ - ج ٢٠٩/٤ ، ٢١١

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ - ٥٥ - ج ٩٠/٥ ، ٢٥٨

لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّائِيُّونَ وَالْأَنْبِيَاءُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ - ٦٦ - ج ١٥٩/٥

لَعَنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ - ٧٨ - ج ١٥٩/٥

لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ - ٧٩ - ج ١٥٩/٥

لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَخَافُهُ بِالْغَيْبِ - ٩٤ - ج ٤٦٦/٤ ، ٦٣٥

جَعَلَ اللَّهُ الْكعبةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ - ٩٧ - ج ٣٣٦/٥

انعام (٦)

وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ ... وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ - ٨٤ - ج ٢٤٤/٧ ، ٢٤٦

وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ ... - ٨٤ - ج ٢٤١/٧ ، ٢٤٧ ، ٢٤٨

وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِيلَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ - ٨٥ - ج ٢٤٠/٧ ، ٢٤٥ ، ٢٤٦ ، ٢٤٨

قُلِ اللَّهُ تَمَّ ذَرَهُمْ - ٩١ - ج ٢٩٨/١

قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ - ١٤٠ - ج ٣٩/٤

وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِفْلَاقٍ - ١٥١ - ج ٤٠/٤

ص: ١٤

قَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَتَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ - ٢٠ - ج ٤/٤٦٤

رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا - ٢٣ - ج ٧/٣٣٧

قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ - ١٣٨ - ج ٢/٣٢٠

إِنَّ وِلْيَةَ اللَّهِ الَّتِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ - ١٩٦ - ج ٤/٦٢٣؛ ج ٥/٢٢٩

انفال (٨)

إِذْ يُوحَىٰ رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَتَبَتُوا الَّذِينَ آمَنُوا - ١٢ - ج ٧/٦٢١، ٦٣٦

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ - ٢٤ - ج ٦/١٢٤، ١٥٠،

٤٧٧

وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ - ٤١ - ج ٦/٤٩٨، ٤٩٩

وَاعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ - ٦٠ - ج ٤/٢١٤

توبه (٩)

قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ... أَحَبَّ إِلَيْكُمْ - ٢٤ - ج ٧/٢٤٢

ص: ١٥

كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا - ٤٠ - ج ٣٠٤/٧

انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ - ٤١ - ج ٣٤٣/٤

الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ - ٧١ - ج ١٦٠/٥

وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ - ١٠٠ - ج ٢٤٤/٦

وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا - ١٠٢ - ج ٩١/٧

خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا - ١٠٣ - ج ١٦٦/٦

عَلَى شِفَا جُرْفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ - ١٠٩ - ج ٢٠٤/٣

مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ... إِنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ - ١٢٠ - ج ١٠٦/١،
١٠٩

وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةَ صَبِيحَةٍ وَلَا كَبِيرَةٍ وَلَا يَقَطْعُونَ أَيْدِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ - ١٢١ - ج ١٠٦/١،
١٠٩

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ - ١٢٨ - ج ٣٣١/٤؛ ج ٣٤/٥

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ - ١٢٩ - ج ٣٤/٥

ص: ١٦

يونس (١٠)

وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ - ١٠ - ج ٤٤٥/٣

لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَ زِيَادَةٌ وَ لَا يَزَهُقُ وَجُوهَهُمْ فَتَرَّ وَ لَا ذِلَّةٌ - ٢٦ - ج ٤٢٧/٣

بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا - ٥٨ - ج ١١٢/١

هود (١١)

أَقَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتِهِ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ - ١٧ - ج ١١٩/٦

أَنْزَلْنَاهُمْ مِمَّا هُمْ فِيهَا وَ أَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ - ٢٨ - ج ٣٦/٥

قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ - ٤٦ - ج ٢٦١/٧

إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ - ٥٦ - ج ٢٢٩/٥

إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ - ٧٥ - ج ٨٣/٦

فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّتِهِ - ١١٦ - ج ١٧/٣

يوسف (١٢)

وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانٍ - ٣٦ - ج ١٥٤/٣

قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ - ٥٥ - ج ٦٢٢/٤، ٧٥٩، ٧٦٢

رعد (١٣)

إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ - ٧ - ج ٣٦٨/٥

ص: ١٧

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ - ١١ - ج ٤٥١/٣

ابراهيم (١٤)

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ - ٣٩ - ج ٢٧٦/٥

رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ - ٤٠ - ج ٢٧٦/٥

حجر (١٥)

فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ - ٩٤ - ج ٤٧٥/٧

نحل (١٦)

إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ - ٢٣ - ج ٤٦٩/٥

وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا - ٩١ - ج ٢٢٧/٤

اسراء (١٧)

وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ - ٢٦ - ج ٤٩٨/٦، ٤٩٩

وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحْ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ - ٤٤ - ج ٤٩١/٥

ص: ١٨

قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا - ٩٣ - ج ١٧٤/٦

كهف (١٨)

إِنَّهُمْ فِيئِهِ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَا هُمْ هُدًى - ١٣ - ج ١٦/٢

وَ رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا - ١٤ - ج ١٦/٢

وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوَا إِلَى الْكَهْفِ - ١٦ - ج ١٦/٢

مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا - ٥١ - ج ١٣٦/١

أَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ ... وَ يَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ - ٨٢ - ج ١٩/٤؛ ج ١٧٢/٥

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ - ١١٠ - ج ١٧٤/٦

طه (٢٠)

لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ - ١٠ - ج ٧٥/٥

فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى - ١٢ - ج ٣٣١/٣

وَ عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى - ٨٤ - ج ١٨٩/٤

فَقَبَضْتُ قَبْضَهُ مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ - ٩٦ - ج ٢٦/٤

فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا - ١١٥ - ج ٤٦٢/٤، ٤٦٤؛ ج ٢٨/٥

فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَا يَبْئَلِي - ١٢٠ - ج ٤٦١/٤، ٤٦٤، ٤٨٧

زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا - ١٣١ - ج ٢٦٩/٣

ص: ١٩

انبیاء (۲۱)

قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا - ۳۴ - ج ۱۷۴/۶

وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا - ۷۲ - ج ۲۴۰/۷

أَخَصَّنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا - ۹۱ - ج ۳۴۵/۳

حج (۲۲)

لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ - ۳۷ - ج ۱۰۷/۱

وَإِنْ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ - ۴۷ - ج ۳۷۱/۶

لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا - ۷۸ - ج ۹۹/۵

مؤمنون (۲۳)

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ - ۱ - ج ۴۳۱/۵؛ ج ۸۱/۶

أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ - ۱۰ - ج ۴۳۱/۵

الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ - ۱۱ - ج ۴۳۱/۵

نور (۲۴)

فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ - ۴ - ج ۱۸۳/۶

ص: ۲۰

يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ - ٣٥ - ج ٣٨٩/٦

كَانَهَا كَوَكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرِهِ مُبَارَكَةٌ - ٣٥ - ج ٢٨٨/٧

فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُزْفَعَ - ٣٦ - ج ١٨/٤؛ ج ٢٨١/٧

رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ - ٣٧ - ج ٣٨٠/٣؛ ج ٣٥٥/٦

شعراء (٢٦)

تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ - ٢٢ - ج ٤٧٩/٤

نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ - ١٩٣ - ج ٥٦٨/٦

عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ - ١٩٤ - ج ٥٦٨/٦

بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ - ١٩٥ - ج ٥٦٨/٦

وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ - ٢١٤ - ج ١٣٥/٧، ٢٠٦

نمل (٢٧)

وَ إِنَّكَ لَتَلَقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ - ٦ - ج ٨٠/٥، ٨٣

إِذْ قَالَ مُوسَى لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَاءَتِيبِكُمْ ... لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ - ٧ - ج ١٣/٤؛ ج ٨٣/٥

فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ - ٨ - ج ٨٣/٥

يَا مُوسَى إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ - ٩ - ج ٨٣/٥

أَلْقِ عَصَاكَ - ١٠ - ج ٨٣/٥

عَلَّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ - ١٦ - ج ٦٩/٦، ٧٠

ص: ٢١

قصص (٢٨)

وَ جَاءَ رَجُلٌ مِّنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى - ٢٠ - ج ٤/٦٤٩

إِنِّي أَنشَأْتُ نَارًا - ٢٩ - ج ٤/١٤

وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ - ٤١ - ج ١/٣٥٩

عنكبوت (٢٩)

أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ - ٢ - ج ١/١٦٩

وَ إِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا - ٨ - ج ٣/٢٠٨

روم (٣٠)

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ - ٦٠ - ج ٤/١٨٥، ١٨٧

سجده (٣٢)

يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ - ٥ - ج ٦/٣٧١

ص: ٢٢

وَ مَا جَعَلَ أَزْوَاجَكُمُ اللَّائِي تُظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ - ٤ - ج ١٥٨/٦

أَدْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ - ٥ - ج ١٥٨/٦

النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ ... مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ - ٦ - ج ١٢٧/٦، ١٢٨، ١٦٥، ٤٦٩؛ ج ٥٨٨/٧، ٥٩٩، ٦٠١، ٦٠٤

يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ - ١٣ - ج ٤٤/٥

لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ - ٢١ - ج ٣٧/٧

رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا - ٢٣ - ج ٢٣١/١؛ ج ٨٧/٢، ٨٨، ٩١، ١٠٢؛ ج ١١٤/٢، ٢٢٨؛ ج ٢٧٠/٤

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ... وَأَسْرَحِكُنَّ - ٢٨ - ج ٢٠٨/٦، ٢٣٠، ٢٣١؛ ج ٥٣٨/٧، ٥٥٥

أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا - ٣١ - ج ٢٦٣/٧

يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ - ٣٢ - ج ٥٠٣/٦، ٥١٣؛ ج ٢٦٣/٧، ٥٨٧

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا - ٣٣ - ج ٣٧٢/٣؛ ج ١٢/٤؛ ج ١٧٨/٦، ٢١٧، ٢١٩، ٣٨٢، ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٠٥، ٤٠٧، ٤١٥، ٤١٧، ٤١٨

٤٨٢، ٤٨٠، ٤٧٩، ٤٧٦، ٤٧٥، ٤٧٤، ٤٦٤، ٤٦٣، ٤٦٠، ٤٥٥، ٤٥١، ٤٥٠، ٤٤٦، ٤٤٥، ٤٤٢، ٤٤١، ٤٣٩، ٤٣٦، ٤٣٢، ٤٣٠، ٤١٩
٥١١، ٥٠٧، ٥٠٩، ٥٠٦، ٥٠٣، ٥٠١، ٥٠٠، ٤٩٩، ٤٩٨، ٤٩٧، ٤٩٦، ٤٩٥، ٤٩٤، ٤٩٢، ٤٩١، ٤٩٠، ٤٨٩، ٤٨٧، ٤٨٦، ٤٨٥، ٤٨٤
٥١٢؛ ج ١٣٠/٧، ٥١٢، ٥٨٧، ٦٠١

وَ اذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ - ٣٤ - ج ٥٠٣/٦

إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ... أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا - ٣٥ - ج ١١٢/٧

وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا ... فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا - ٣٦ - ج ١٢٢/٦، ١٣٤

تُخْفَىٰ فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ ... وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا - ٣٧ - ج ١٦٠/٦، ١٧٨

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ - ٤٠ - ج ٢٥٣/٧

ص: ٢٤

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا - ٤١ - ج ٤٦٨/٦، ٤٧٦، ٤٧٧

وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا - ٤٢ - ج ٤٦٨/٦، ٤٧٦

هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ - ٤٣ - ج ٢٢٠/٦، ٤٠٨، ٤٦٨، ٤٧٦، ٤٧٧؛ ج ١٨٤/٧، ١٨٥

وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا - ٤٨ - ج ٢١٤/٤

وَ امْرَأَةٌ مُّؤْمِنَةٌ إِن وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ - ٥٠ - ج ٦٩/٧

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا - ٥٦ - ج ٤٦٨/٦، ٤٧٥، ٤٧٧؛ ج ١٨٤/٧

يس (٣٦)

وَ جَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ - ٢٠ - ج ٧١/٤، ٤٣٤، ٤٥٤، ٧٤٩

اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْتَلْكُمْ أَجْرًا وَ هُمْ مُّهْتَدُونَ - ٢١ - ج ٧١/٤، ٤٥٤، ٧٤٩

يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ - ٢٦ - ج ٧٤٩/٤

بِمَا عَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ - ٢٧ - ج ٧٤٩/٤

صافات (٣٧)

وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ - ٢٤ - ج ٢٠٨/٧

عَلَى سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ - ٤٤ - ج ١٣٢/٢

فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ - ١٠٣ - ج ٧٨٧/٤

ص: ٢٥

وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمَ - ١٠٤ - ج ٧٨٧/٤

قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا - ١٠٥ - ج ٧٨٧/٤

وَ فَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ - ١٠٧ - ج ٧٢٣/٤

ص (٣٨)

ص وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ - ١ - ج ٤٥٣/٧

وَ الطَّيْرِ مَحْشُورَهُ كُلِّ لَّهُ أَوْابٌ - ١٩ - ج ٥٨٠/٧

زمر (٣٩)

إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ - ٣٠ - ج ٢٣٤/٣

وَ لَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَ إِلَىٰ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ ... مِنَ الْخَاسِرِينَ - ٤٥ - ج ١٨٧، ١٨٥/٤

وَ مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ - ٤٧ - ج ٢٩٤/٧

غافر (٤٠)

حم - ١ - ج ٣٣٠/١

تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ - ٢ - ج ٣٣٠/١

غَافِرِ الذَّنْبِ وَ قَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّلُولِ - ٣ - ج ٣٣٠/١

لَمَقَّتْ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسِكُمْ - ١٠ - ج ٥٢/٣

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُبِينٍ - ٢٣ - ج ٣٣٠/١

ص: ٢٤

إِلَى فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَقَارُونَ فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ - ٢٤ - ج ٣٣٠/١

فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ - ٢٥ - ج ٣٣٠/١

وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ - ٢٦ - ج ٣٣٠/١

وَقَالَ مُوسَى إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ - ٢٧ - ج ٣٣٠/١

وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ ... إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُشْرِفٌ كَذَّابٌ - ٢٨ - ج ٣٣٠/١، ٣٣١

وَقَالَ الَّذِينَ آمَنُوا يَا قَوْمِ - ٣٠ - ج ٣٣٣/١

فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا وَ حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ - ٤٥ - ج ٣٣٧/١

فصلت (٤١)

قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا - ٦ - ج ١٧٤/٦

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا ... وَ ابْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ - ٣٠ - ج ٣٦٣/٢؛ ج ٢٦٧/٣؛ ج ٤٨٢/٧، ٤٢٢، ٤٣٦

نَحْنُ أَوْلِيَائُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ - ٣١ - ج ٤٨٢/٧

نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ - ٣٢ - ج ٤٨٢/٧

وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَ قَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ - ٣٣ - ج ٨٠٨/٤؛ ج ٢١٥/٥، ٢١٦

يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ - ٤٤ - ج ٢٦٥/١

ص: ٢٧

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ - ٤٦ - ج ١٥٠/٤

شورى (٤٢)

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى - ٢٣ - ج ٤٩٨/٦، ٤٩٩؛ ج ٢٠٨/٧

وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ - ٣٨ - ج ١٣٧/٥

زخرف (٤٣)

وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْأَلُونَ - ٤٤ - ج ٢٠٦/٧

وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ - ٨٤ - ج ٩٣/٦

دخان (٤٤)

كَمْ تَرَكَوْا مِنْ جَنَاتٍ وَ عُيُونٍ - ٢٥ - ج ٦٦٦/٤

وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ - ٢٦ - ج ٦٦٦/٤

وَ نَعْمَهُ كَانُوا فِيهَا فَكَاهِينَ - ٢٧ - ج ٦٦٦/٤

كَذَلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ - ٢٨ - ج ٦٦٦/٤

فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنظَرِينَ - ٢٩ - ج ٦٦٦/٤

ص: ٢٨

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ - ١٣ - ج ١١٢/٢

وَ حَمَلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا - ١٥ - ج ٣٤٣/٥

فتح (٤٨)

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ - ٢٧ - ج ٦٣/٧

حجرات (٤٩)

لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ - ١ - ج ١٦٦/٧

لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ - ٢ - ج ٢٥/٦

إِنَّ الَّذِينَ يَغْضُونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ - ٣ - ج ٢٥/٦

إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ - ٤ - ج ٢٥/٦

النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ - ٦ - ج ١٣٤/٥

وَ اعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ ... أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ - ٧ - ج ٣٨٠/٣، ٤١٢، ٤١٤؛ ج ٢١/٦،

٢٥، ٤٣٧؛ ج ١٩٨/٧

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ - ١٠ - ج ٣٠/٦؛ ج ٥٢٩/٧

وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْرًا - ٣٦ - ج ١٣٤/٥

ص: ٢٩

وَ السَّمَاءِ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ - ٤٧ - ج ١٦٨/٧

طور (٥٢)

وَ الطُّورِ - ١ - ج ٣٩٣/٣

وَ كِتَابٍ مَّشْطُورٍ - ٢ - ج ٣٩٣/٣

فِي رَقٍّ مَّنْشُورٍ - ٣ - ج ٣٩٣/٣

وَ النَّبِيِّ الْمَعْمُورِ - ٤ - ج ٣٩٣/٣

وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ - ٥ - ج ٣٩٣/٣

وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ - ٦ - ج ٣٩٣/٣، ٣٩٧

إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ - ٧ - ج ٣٩٣/٣

مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ - ٨ - ج ٣٩٣/٣

فَوَيْلٌ لِلْمُكَذِّبِينَ - ١١ - ج ٣٩٣/٣

الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ - ١٢ - ج ٣٩٣، ٣٩٨/٣

وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ - ٢١ - ج ٣٤٥/٦

نجم (٥٣)

وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَى - ١ - ج ٣٩٨/٣، ٤٠٣

مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَى - ٢ - ج ٣٩٨/٣، ٤٠٣

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ ج ٣، ٣٩٨/٣، ٤٠٣؛ ج ٢٣٦/٧

إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ج ٤، ٣٩٨/٣، ٤٠٣؛ ج ٢٣٦/٧

عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ج ٥، ٣٩٨/٣، ٤٠٠، ٤٠٣، ٤٠٤، ٤١٥؛ ج ١٧٧/٧، ١٧٨

ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ ج ٦، ٤٠٣/٣، ٤٠٤؛ ج ١٧٧/٧، ١٧٨

وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ ج ٧، ٤٠٣/٣، ٤٠٥؛ ج ١٧٧/٧، ١٧٨

ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ ج ٨، ٤٠٣/٣، ٤٠٦؛ ج ١٧٨/٧

فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ ج ٩، ٤٠٣/٣، ٤٠٧؛ ج ١٧٨/٧

فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ ج ١٠، ٤٠٣/٣، ٤٠٧؛ ج ١٧٨/٧

مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ ج ١١، ٤٠٠/٣؛ ج ١٧٧/٧، ١٧٨

أَفْتَمَارُؤُهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ ج ١٢، ٤٠٠/٣؛ ج ١٧٧/٧، ١٧٨

وَلَقَدْ رَأَوْهُ نَزْلَةً أُخْرَى - ١٣ - ج ٤٠١/٣، ٤٠٨؛ ج ١٧٧/٧، ١٧٨

عِنْدَ سِدْرِهِ الْمُتْتَهَى - ١٤ - ج ٤٠١/٣

عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى - ١٥ - ج ٤٠١/٣

إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ - ١٦ - ج ٤٠٩/٣

لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى - ١٨ - ج ٤٠١/٣

قمر (٥٤)

قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا - ٢٤ - ج ١٧٤/٦

واقعه (٥٦)

فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ - ٧٥ - ج ٧٧/٥

وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ - ٧٦ - ج ٧٧/٥

مجادله (٥٨)

وَ أَيْدِيَهُمْ بَرُوحٍ مِثَّةُ - ٢٢ - ج ٣١٣/٢؛ ج ٣٥٦/٥

حشر (٥٩)

لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ - ٨ - ج ٢٠٣/٢

ص: ٣٢

وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤا الدَّارَ وَ الْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِثُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ ... وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ - ٩ - ج ٢/٢٠٤؛ ج ٥/١٠٠، ٤٦١؛ ج

٥٤، ٢٩/٧

رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ - ١٠ - ج ٥/٢١٩

وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ - ١٩ - ج ٦/٣٧٣

صف (٦١)

وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنَ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ - ٦ - ج ٧/٦٦١

جمعه (٦٢)

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ - ٢ - ج ٤/٣٣١

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ - ٤ - ج ٤/٣٣١

قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ - ٦ - ج ٤/٧٩٢

تحريم (٦٦)

إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا - ٤ - ج ٦/٢٠٢

ص: ٣٣

مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ - ٣ - ج ٣٧١/٦

تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ - ٤ - ج ٣٧١/٦

مزمل (٧٣)

يَا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ - ١ - ج ٧١/٣؛ ج ٢٩/٤، ٤٢٢

قُمِ اللَّيْلَ - ٢ - ج ٧١/٣، ٧١

إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا - ٥ - ج ٧١/٣

إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً - ٦ - ج ٧١/٣؛ ج ٤٢٢/٤

مدثر (٧٤)

يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ - ١ - ج ٢٩/٤

فَإِذَا نَقَرْنَا فِي النَّاقُورِ - ٨ - ج ٢٩/٤

انسان (٧٤)

هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ - ١ - ج ٥٨٢/٧

يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا - ٦ - ج ٤٨/٥؛ ج ٥٨٢/٧

يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مَشْكِينًا وَتَيْمًا وَ أَسِيرًا - ٨ - ج ٦٧/٥، ٤٦١، ٤٦٥؛ ج ٥١٤/٧

إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا - ٩ - ج ٤٦٢/٥، ٥٠٩

نَحْنُ خَلَقْنَاهُمْ وَشَدَدْنَا أَسْرَهُمْ - ٢٨ - ج ٣٠/٦

وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ - ٢٩ - ج ٥٠/٢

نازعات (٧٩)

وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا - ١ - ج ٦٢٠/٧

وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا - ٢ - ج ٦٢٠/٧

فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا - ٥ - ج ٦٢٠/٧

تكوير (٨١)

فَلَا أُفْسِمُ بِالْخُنَّسِ - ١٥ - ج ٧٨/٥، ٢٤٢؛ ج ١٧٠/٧، ١٧٥

الْجَوَارِ الْكُنَّسِ - ١٦ - ج ٧٨/٥، ٢٤٢؛ ج ١٧٠/٧، ١٧٥

وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ - ١٧ - ج ٧٨/٥، ٢٤٢؛ ج ١٧٠/٧، ١٧٥

وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ - ١٨ - ج ٧٨/٥، ٢٤٢؛ ج ١٧٠/٧، ١٧٥

إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ - ١٩ - ج ٧٨/٥؛ ج ٥٤٧/٦؛ ج ١٧٠/٧، ١٧٥

ص: ٣٥

ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ - ٢٠ - ج ٥٤٧/٦؛ ج ١٧١/٧، ١٧٥

مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ - ٢١ - ج ٥٤٧/٦؛ ج ١٧١/٧، ١٧٥

وَ مَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ - ٢٢ - ج ١٧١/٧، ١٧٥

وَ لَقَدْ رَأَاهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ - ٢٣ - ج ١٧٠/٧، ١٧١، ١٧٢، ١٧٦، ١٧٧

وَ مَا هُوَ عَلَى الْعَيْبِ بِضَهِينٍ - ٢٤ - ج ١٧٦/٧

وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ - ٢٥ - ج ١٧٦/٧

فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ - ٢٦ - ج ١٧٦/٧

إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ - ٢٧ - ج ١٧٦/٧

مطففين (٨٣)

كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ - ١٨ - ج ٣١٥/٧

خِتَامُهُ مِسْكَ وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ - ٢٦ - ج ٧٠/٤

فجر (٨٩)

وَ جَاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا - ٢٢ - ج ٣٠٠/٧

ص: ٣٦

لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ - ١ - ج ١١٦/٥؛ ج ٧٦/٦؛ ج ١٦٤/٧

وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ - ٢ - ج ١١٦/٥

وَ وَالِدٍ وَ مَا وَلَدٌ - ٣ - ج ١١٦/٥؛ ج ٣٤٣/٧

أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ - ٨ - ج ٧٦/٦

وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ - ٩ - ج ٧٦/٦

وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ - ١٠ - ج ٧٦/٦

فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ - ١١ - ج ٥٥/٣؛ ج ٧١/٦، ٧٦

وَ مَا أَذْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ - ١٢ - ج ٥٥/٣؛ ج ٧١/٦

فَكَ رَقَبَةٍ - ١٣ - ج ٥٥/٣؛ ج ٧١/٦

أَوْ إِطْعَامٍ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ - ١٤ - ج ٥٥/٣؛ ج ٧١/٦

يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ - ١٥ - ج ٥٥/٣؛ ج ٧١/٦؛ ج ٥٢٨/٧

أَوْ مَشْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ - ١٦ - ج ٥٥/٣

ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَ تَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ - ١٧ - ج ٧٠/٦، ٧١

أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْمُئِمَّنَةِ - ١٨ - ج ٧٢/٦

ضحى (٩٣)

وَ الضُّحَى - ١ - ج ٢٠١/٥

وَ اللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ - ٢ - ج ٢٠١/٥

أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ - ٦ - ج ٥٢٨/٧

اخلاص (١١٢)

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ - ١ - ج ٢٨٣/٥

ص: ٣٨

«آل بیت ان نطقوا صدقوا و ان صمتوا لم یبقوا» - امیرالمؤمنین علیه السلام - ج ۴۲/۶

«آل النبی کمثل نجوم السماء اذا خوی نجم طلع نجم» - امیرالمؤمنین علیه السلام - ج ۴۲/۶

«آل النبی هم موضع سره... عترته خیر العتر» - امیرالمؤمنین علیه السلام - ج ۴۱/۶، ۴۲

«أبشر یا ابن یحیی! فأنت و ابوک من شرطه الخمیس حقاً» - امیرالمؤمنین علیه السلام - ج ۴۱۵/۴

«ابی الله ان ینجی الاشیاء الا بالاسباب» - امام صادق علیه السلام - ج ۶۲۷/۷

«أَبِئْتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي» - رسول الله صلی الله علیه و آله - ج ۱۷۶/۲

«اتانی جبرئیل علیه السلام فاخبرنی ان امتی یقتلونه و اتانی بالتربه التي یقتل علیها فهي التي اقلب بكفی» - رسول الله صلی الله

علیه و آله - ج ۲۹۷/۶

«اتحبه يا محمد! فقال: نعم، قال: ان امتك ستقتله و ان شئت اريتك من ترابه الارض التي يقتل بها فاراه اياها، فاذا الارض يقال لها كربلا» - جبرئيل - ج ٣٠٦/٦

«اتزعم انها كسروائيه؟» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٥٤١/٧

«[ما تذكر من رسول الله صلى الله عليه و آله؟ قال عليه السلام:] اتى رسول الله صلى الله عليه و آله بتمر من تمر الصدقه فاخذت منه تمره الوكها فاخذها بلعابها حتى القاها فى التمر...» - امام سجاد عليه السلام - ج ٢٦٨/٧

«أَثْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَ أَحْمَدَهُ عَلَى السَّرَاءِ وَ الضَّرَاءِ... أَمَّا بَعْدَ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصِيحَاباً أَوْفَى وَ لَأَخِيراً مِنْ أَصْحَابِي وَ لَا أَهْلَ بَيْتِ أَبِى وَ لَأَ - أَوْصَلَ وَ لَا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمْ اللَّهُ عَنِّي أَفْضَلَ الْجَزَاءِ» - امام حسين عليه السلام - ج ٤١/١؛ ج ١٣/٢؛ ج ١٥/٣؛ ج ١١/٤؛ ج ١١/٥، ١٨١، ١٨٢؛

ج ١٦/٦؛ ج ١٥/٧

«اجلسى بالباب ولا يلجن على احد فقامت بالباب اذ جاء الحسين عليه السلام» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٢٩٧/٦

«احلقى رأسه و تصدقى بوزن الشعر فضه ففعلت ذلك» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٥٢/٥

«اذا حملت المرأة كانت بمنزله الصائم القائم المجاهد بنفسه و ماله فى سبيل الله. فاذا

وضعت كان لها من الاجر مالا تدرى ما هو لعظمه. فاذا ارضعت كان لها بكل مصه كعدل عتق محرر من ولد اسماعيل...» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ١١٣/٧

«اذا قيل لكم أنهضوا أنهضوا و اذا قيل لكم ألبدوا ألبدوا» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٣٥/٥

«اذا ما نوى خيراً» --- ج ١٦٧/٣

«اذهبي فابكي على ابن عمك فان لم تدعى بالشكل فما قلت فقد صدقت» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤١٧/٧

«اربعون خصله اعلاهن منيحه العنز، ما من عامل يعمل بخصله منها رجاء ثوابها و تصديق موعودها الا ادخله الله بها الجنة» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٥١٧-٥٢

«[فاقبل رسول الله صلى الله عليه و آله على و هو غضبان محمر الوجه، فقال صلى الله عليه و آله:] ارجعي وراك و الله لا يبغضه احد من اهل بيتي و لا من غيرهم من الناس الا و هو خارج من الايمان. فرجعت نادمه ساقطه» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ١٤٠/٧

«ارحموا من فى الارض يرحمكم من فى السماء» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ١٣/٤

«ارفعوا الستكم عن على، فانه خشن فى ذات الله غير مداهن فى دين الله» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٥٩٥/٧

«ارنى من التربه التى يسفك فيها دمه فتناول جبرئيل قبضه من تلك التربه؛ فاذا هى تربه حمراء» - رسول الله صلى الله عليه و آله
- ج ٣٩٠/٦

«أسرعن لحاقاً بى اطولكنّ يداً» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٦٧/٦، ٧٥

«أَشِيلِمُ تُسِيلِمُ و اسلم يُؤتِك الله اجْرَكَ مَرَّتَيْنِ وَ و إن تَوَلَّيْتَ اِثْمَ الاريسيين يعنى الاكابر» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج
١٧٥-١٧٤/٣

«اصبت اجراً و خيراً» - امام حسين عليه السلام - ج ٧٩/٣

«أَصْبَبْتُمْ رُشْدَكُمْ» - امام حسين عليه السلام - ج ١٧٧/٣، ٢١٦

«اعوذُ بالله مِنَ الْعَقْرِ» - امام حسين عليه السلام - ج ٣١٥/١

«اعيانهم مفقوده و امثالهم فى القلوب موجوده» - اميرالمؤمنين عليه السلام - ج ٤٥٥/٤

«اغطى عليهم عباءه» - ام سلمه - ج ٤٧٨/٦

«افضل الاعمال بعد الصلوه ادخال السرور فى قلب المؤمن بما لا اثم فيه» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٧٠/٥

«افْعَلُوا الْخَيْرَ وَلَا تُحَقِّرُوا مِنْهُ شَيْئاً فَإِنَّ صَغِيرَهُ كَبِيرٌ وَ قَلِيلُهُ كَثِيرٌ» - اميرالمؤمنين عليه السلام - ج ٣٤٣/٢

«افمستقى الناس العلم من عندنا فعلموا و جهلنا؟» - امام حسين عليه السلام - ج ١٨١/٧

«افهذه نصيحه لنا منك يابن الحرّ. قال نعم؛ و الله الذى لا شىء فوقه» - امام حسين عليه السلام - ج ١٣٢/١

«اقرأ يا محمد إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت ويطهركم تطهيراً في النبي صلى الله عليه وآله وعلی و فاطمه و الحسن و الحسين عليهم السلام» - جبرئیل - ج ٥٠٧/٦

«أقربكم من الله أبركم لأهله» --- ج ١٢٦/٣

«أقررتم بالطاعة و آمنتتم بالرسول محمد صلى الله عليه و آله...» - امام حسين عليه السلام - ج ٤٥٢/٣، ٤٥٣

«أقعد النبي صلى الله عليه و آله علياً عليه السلام عن يمينه و فاطمه عن يساره و حسناً عليه السلام و حسيناً عليه السلام بين يديه و غطى عليهم بثوب» - واثله بن اسقع - ج ٤٦٥/٦-٤٦٦

«أقنى حياءك فما أقبح بالمرأه ذات حسب و دين فى كل يوم يشكو زوجها» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤١٤/٧

«أقيموا هذين العمودين و أوقدوا هذين المصباحين» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٢٢٣/٥

«أكرمنا بالنبوه علمتنا القرآن فقهتنا فى الدين جعلت لنا اسماعاً و ابصاراً و افئده فاجعلنا من الشاكرين» - امام سجاد عليه السلام - ج ١٧/٣

«أكل طعامكم الا برار و صليت عليكم الملائكه و افطر عندكم الصائمون» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٧٦/٦

«الا تشغلين عنى هذين فاخذتهما ثم افلتنا فجاءا فوثبا» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣١٣/٦

«أَلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَازَةَ لِأَهْلِهَا أَنَّهُ لَيْسَ لَأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا» - أمير المؤمنين عليه السلام - ج ٦٩/٣

«أَلَا- قَدْ أَرَى أَنْ قَدْ أَخْلَسْتُمْ إِلَى الْخَفْضِ وَ ابْعَيْدْتُمْ مِنْهُ هُوَ أَحَقُّ بِالْبَسِيطِ وَالْقَبْضِ وَ خَلَوْتُمْ بِالِدَّعَةِ وَ نَجَوْتُمْ مِنَ الضِّيقِ بِالسَّعَةِ» - فاطمه زهرا عليها السلام - ج ٢١٣/٢، ٢٢٤

«أَلَا نَاصِرٌ يَنْصُرُنَا أَمَا مِنْ ذَابٍ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ» - امام حسين عليه السلام - ج ٢٢٠/٣

«أَلَا وَ أَنَّ الدَّعَى ابْنَ الدَّعَى قَدْ رَكَزَ بَيْنَ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الدَّلَّةِ» - امام حسين عليه السلام - ج ٢٢٦/٥، ٣٢٠

«أَلَا وَ قَدْ أَعْدَرْتُ وَ أَنْدَرْتُ، أَلَا وَ إِنِّي زَاحِفٌ بِهَذِهِ الْإِسْرَةِ مَعَ قَلْبِ الْعَدَدِ» - امام حسين عليه السلام - ج ٣٤٣/٣؛ ج ٢٢٨/٥، ٢٣٠، ٣٢١

«[يا رسول الله صلى الله عليه وآله! من الناكثون؟ قال صلى الله عليه وآله:] الذين يبايعونه بالمدينة و ينكثون بالبصرة» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ١٢٥/٧

«الله اعلى و اجل» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٤٠٥/٥

«الله الله فى النساء و فيما ملكت ايمانكم فإن آخر ما تكلم به نبيكم» - أمير المؤمنين عليه السلام - ج ٣٢٣/٣

«الله الله فى عبادِهِ وَ بِلَادِهِ فَانْكُم مَسْئُولُونَ حَتَّى عَنِ الْبِقَاعِ وَ الْبِهَائِمِ» - أمير المؤمنين عليه السلام - ج ٨٨/٥

«الله مولانا و لا مولى لكم» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٤٠٥/٥

«اللهم اسلك بى الطريقه المثلى و اجعلنى على ملتك اموت و احيى» - امام سجاد عليه السلام - ج ٣٦٩/١

«اللهم اشهد... فيبلغ الشاهد الغائب» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٦٥٣/٧

«اللهم اصب عليها الخير صبا ولا تجعل عيشها كدا» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ١٣٩/٦

«اللهم اقسم لنا من خشيتك ما يحول بيننا وبين معصيتك و من طاعتك ما تبلغنا به رضوانك» - رسول الله صلى الله عليه وآله
- ج ٢٣٤/٥

«اللهم ان هؤلاء آل محمّد فاجعل صلواتك و بركاتك على محمّد و على آل محمّد انك حميد مجيد» - رسول الله صلى الله عليه وآله
عليه و آله - ج ٤٢١/٦

«[ان النبي صلى الله عليه وآله بينا هو ذات يوم جالسا اذا اتته فاطمه عليها السلام ببرمه فيها عصيده...] اللهم ان هؤلاء اهل بيتي و احب الخلق الى فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا فانزل الله تعالى إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ» - رسول الله صلى الله عليه وآله
الله عليه و آله - ج ٥١١/٦

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنَّبَوَةِ، وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ» - امام حسين عليه السلام - ج ٢٠٠/٥

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعْتَدِرُ إِلَيْكَ مِنْ مَظْلُومٍ ظَلِمَ بِحَضْرَتِي فَلَمْ أَنْصُرْهُ، وَ مِنْ مَعْرُوفٍ أَسَدَى إِلَيَّ فَلَمْ أَشْكُرْهُ» - امام سجاد عليه السلام - ج ٢٩/٣

«اللهم انى اعينه بك و ولده من الشيطان الرجيم» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٥٩/٥، ٣٦٠

«اللهم اهدنى فيمن هديت و عافنى فيمن عافيت و تولنى فيمن توليت» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٦٤٣/٧

«اللهم سدد رَمِيَّتَه و اجعل ثوابه الجنة» - امام حسين عليه السلام - ج ٣٦٠/١

«اللهم شفأ عاجلاً» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٢١٨/٢

«اللهم صل على محمد... امام الرّحمة و قائد الخير و مفتاح البركه كما نصب لامرك نفسه» - امام سجاد عليه السلام - ج ١٥٧/١

«اللهم صل على محمد... كما... و والى فيك الأبعدين و عادى فيك الاقربين و أدا ب نفسه فى تبليغ رسالتك و اتعبها بالدعاء

الى ملتك» - امام سجاد عليه السلام - ج ١٧٠/١، ١٧٥

«اللهم صل على محمد و آل محمد و اجعل اوسع رزقك على اذا كبرت و اقوى قوتك فى اذا نصبت» - امام سجاد عليه السلام

- ج ٣٨٩/١

«اللهم صل على محمد و آل محمد و حصن ثغور المسلمين بعزتك و ايد حماتها بقوتك» - امام سجاد عليه السلام - ج ٢٤٥/١

ص: ٤٦

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَرِّفْهُمْ مَا يَجْهَلُونَ وَعَلِّمَهُمْ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَبَصِّرْهُمْ مَا لَا يُبْصِرُونَ» - امام سجاد عليه السلام
ج ٢٨٠/١

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَمَتَّعْنِي بِهَدْيِ صَالِحٍ لَا اسْتَبْدَلَ بِهِ وَطَرِيقَهُ حَقٌّ لَا اَزِيغُ عَنْهَا» - امام سجاد عليه السلام - ج
١١٧/٢

«اللَّهُمَّ عِزَّتِي وَاهْلَ بَيْتِي، اللَّهُمَّ اذْهَبْ عَنْكُمْ الرَّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٤٠٣/٦
«اللَّهُمَّ فَاشْهَدْ» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ١٩٣/٧

«اللَّهُمَّ لَا تَرْضِ الْوَلَاةَ عَنْهُمْ اِبْدَاءً» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٥٠/٣

«اللَّهُمَّ مَتَّعْنَا بِاسْمَاعِنَا وَابْصَارِنَا وَقَوَّتْنَا مَا احْيَيْتَنَا» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ١٦٩/٢

«[لما دخل النبي صلى الله عليه وآله المدينة خط دورها برجله ثم قال:] اللهم من باع رباعه فلا تبارك له» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٣٦/٦

«اللَّهُمَّ ... وَ مِنْ كَانُوا مِنْطَوِينَ عَلَى مَحَبَّتِهِ يَرْجُونَ تَجَارَهُ لَنْ تَبُورَ فِي مَوَدَّتِهِ» - امام سجاد عليه السلام - ج ١٩٨/١

«اللَّهُمَّ وَ آدَمُ بَدِيعُ فَطْرَتِكَ وَ اَوَّلُ مُعْتَرِفٍ مِنَ الطِّينِ بِرُبُوبِيَّتِكَ وَ بِكُرِّ حُجَّتِكَ عَلَى عِبَادِكَ» - امام سجاد عليه السلام - ج ٧٥/٣

«اللهم و اتبأع الرسل و مصدقوهم من اهل الارض بالغيب عند معارضه المعاندين لهم بالتكذيب» - امام سجاد عليه السلام - ج ١٩٢/١

«اللهم و اصحاب محمد... و بما حاشوا الخلق عليك و كانوا مع رسولك دعاه لك اليك» - امام سجاد عليه السلام - ج ٢٢١/١

«اللهم و اصحاب محمد خاصة الذين احسنوا الصحابه و الذين ابلوا البلاء الحسن فى نصره و كانفوه و اسرعوا الى وفادته» - امام سجاد عليه السلام - ج ١٩٤/١

«اللهم و اوصل الى التابعين لهم باحسان الذين يقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذين سبقونا بالايمان خير جزائك الذين قصدوا سمتهم» - امام سجاد عليه السلام - ج ٢٣٥/١

«اللهم و ايما غاز غزاهم «الى» و ائز له حشن التيه و توله بالعافيه و اضيحه السلامه و اغفه من الجبن» - امام سجاد عليه السلام - ج ٣٥٦/١

«اللهم و ايما غاز غزاهم من اهل ملتك او مجاهد جاهيدهم من اتباع سئنتك ليكون دينك الاعلى و حزبك الاقوى و حظك الاوفى» - امام سجاد عليه السلام - ج ٣٠٠/١

«اللهم وَايُّمَا مُسْلِمٍ اِهْمَمَهُ امْرُؤُ الْاِسْلَامِ وَاهْلُهُ وَاخْزَنَهُ تَحَزُّبُ اَهْلِ الشَّرْكِ عَلَيْهِمْ فَتَوَى غَزْوًا» - امام سجاد عليه السلام - ج ٣٩٩/١

«اللهم و صلِّ على التَّابِعِينَ مِنْ يَوْمِنَا هَذَا الى يَوْمِ الدِّينِ و على ازواجهم و ذريَّاتهم» - امام سجاد عليه السلام - ج ٢٣٨/١

«اللهم هؤلاء الى فصلِّ على محمَّد و آل محمَّد و انزل الله عز و جل إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٧٥/٦

«اللهم هؤلاء اهل بيتى فاذهب عنهم الرِّجْسَ و طهرهم تطهيراً» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٨٧/٦، ٤١٠، ٤١١، ٤١٤، ٤١٥، ٤٢٣، ٤٢٧، ٤٣٠، ٤٣٤، ٤٣٦، ٤٤٠، ٤٤٦، ٤٤٨، ٤٩٥، ٤٩٦، ٥٠١، ٥٠٤، ٥٠٥، ٥٠٧، ٥١١

«الْمِ اَعْمَلْ فِيكُمْ بِالثَّقَلِ الْاَكْبَرِ و لَمْ اَحْلَفْ فِيكُمْ الثَّقَلِ الْاَصْغَرَ» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٢٦/٣

«الم تعلمى ان بكائه يؤذيني» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٥١/٦

«ألمثل فاطمه يقال هذا؟ و هى الحوراء بين الانس و الانس للنفس، ربيت فى حجور الانبياء و تداولتها ايدى الملائكة» - ابوبكر
ج - ١٣٥/٧

ص: ٤٩

«اما ترضى ان تكون منى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبوه بعدى» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٩١/٦

«اما ترون اطرافكم قد انتقضت والى مصركم قد فتحت والى شيعتى بها» - امام حسين عليه السلام - ج ٤١٩/٥

«[انّ على بن الحسين عليه السلام قال لرجل من الشام] اما قرأت فى الاحزاب إنّما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهركم تطهيراً قال: و لانتهم هم؟ قال: نعم» - امام سجاد عليه السلام - ج ٤٩٧/٦

«اما والله لوددت أنّ لى بكم الف فارس من بنى فراس بن غنم» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٢٣٩/٦

«أما بعد فإنى احثكم على ما حثكم الله عليه و انهاكم عما نهىكم الله» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٩/٣

«أما الحسن فله سوددى و اما الحسين فله شجاعتى» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ١٦٩/٧

«امر رسول الله صلى الله عليه و آله فاطمه عليها السلام فخرجت و نساء المؤمنين معها» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج

٤١٥، ٤٠٨/٧

«امرنى رسول الله صلى الله عليه و آله ان اصنع له خزيراً فصنعته ثم دعا عليا و فاطمه و الحسن و الحسين» - ام سلمه - ج ٤٠٠/٦

ص: ٥٠

«املكوا عنى هذا الغلام لا يهدنى فاننى انفس بهذين [يعنى الحسن و الحسين] على الموت لثلا ينقطع بهما نسل رسول الله صلى الله عليه و آله» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٢٥١/٧

«املكى علينا الباب لا يدخل علينا احد، قال و جاء الحسين ليدخل» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣١٩/٦، ٣٣٥-٣٣٦

«انا افصح من نطق بالضاد» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ١٩٢/٧

«انا مدينه العلم و على عليه السلام بابها» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٤٤/٤؛ ج ٥٨٥/٧

«أنا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالصَّنَوِ مِنَ الصَّنَوِ وَ الذَّرَاعِ مِنَ الْعَصْدِ» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٣٣٠/٢

«انا و على ابوا هذا الامه» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٥٦٧/٤؛ ج ١٧٤/٥

«أنا وَضَعْتُ فِي الصَّغَرِ بِكَلَاكِلِ الْعَرَبِ» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٣٢٤/٣

«إِنَّا آلَ مُحَمَّدٍ لَا يَحِلُّ لَنَا الصَّدَقَةُ وَ مَوْلَى الْقَوْمِ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٢٦١/٥، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٥؛ ج ٢٧٣، ٢٦٩/٧

«أنا بَعَثْنَا لِنُخْرِجَ الْأُمَّمَ مِنْ ذَلِّ الْأَدْيَانِ إِلَى عَزِّ الْإِسْلَامِ» - امام حسين عليه السلام - ج ١٧٠/٣

«أَنَّ ابْنَكَ هَذَا حَسِينَ مَقْتُولٍ وَ أَنْ شِئْتَ ارْتِكَ مِنْ تَرْبِهِ الْأَرْضِ الَّتِي يَقْتُلُ بِهَا قَالَ فَاخْرَجَ تَرْبَهُ حَمْرَاءَ» --- ج ٥١٧/٦، ٥١٨، ٥٢٣، ٥١٩

«إِنَّ ابْنِي هَذَا (و أشار الى الحسين عليه السلام) يُقْتَلُ بِأَرْضِ الْعِرَاقِ فَمَنْ أَدْرَكَهُ مِنْكُمْ فَلْيَنْصُرْهُ» - رسول الله صلى الله عليه و آله -
ج ٢٣/٢

«إِنَّ ابْنِي هَذَا (يعنى الحسين عليه السلام) يُقْتَلُ بِأَرْضِ يُقَالُ لَهَا كَرْبَلَاءُ فَمَنْ شَهِدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَلْيَنْصُرْهُ» - رسول الله صلى الله عليه و آله -
ج ٢٢/٢

«ان احق الناس بالتخشع فى السر و العلانيه لحامل القرآن» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤١٦/٣

«[دخل رسول الله صلى الله عليه و آله على ام سلمه رضى الله عنها فقال لها مالى؟ (مالك) لا ارى فى بيتك البركه، قالت: بلى و الحمد لله ان البركه فى بيتى فقال:] إن الله عز و جل انزل ثلاث بركات: الماء و النار و الشاه» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٣/٧

«إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَيْدِ الْمُؤْمِنِ بِرُوحٍ مِنْهُ تَحْضُرُهُ فِي كُلِّ وَقْتٍ يُحْسِنُ فِيهِ وَ يَتَّقَى وَ تَغِيبُ عَنْهُ فِي كُلِّ وَقْتٍ يُذْنِبُ فِيهِ وَ يَعْتَدِي» - امام كاظم عليه السلام - ج ٣١٣/٢

«إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْجَنَّةَ لِمَنْ اطاعه و لو كان عبداً حبشياً» - امام سجاد عليه السلام - ج ١٥٤/٢

«ان الله عز و جل لم يبعثنى معنفا ولكن بعثنى معلما ميسراً» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٢٣٠/٦

«ان الله يحب معالى الامور و يكره سفاسفها و عقلت عنه انه يكبر فاكبر خلفه...» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٥/٥؛ ج ٣١٠، ٢٠٣، ١٦٨/٧

«ان جبرئيل اتانى بالتربه التى يقتل عليها و اخبرنى ان امتى يقتلونه» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٢٩٥/٦

«ان جبرئيل اتانى فاخبرنى أنّ هذا تقتله امتى فقلت فارنى تربته فاتانى بتربه حمراء» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٧/٦، ٥٨

«انّ جبرئيل عليه السلام كان معنا فى البيت فقال: تحبّه؟ قلت: امّا من الدّنيا فنعم، قال: انّ امّتك ستقتل هذا بارض يقال لها كربلاء» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٤١/٦

«انّ الجواد قد يكبو» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ١٨/١

«ان الحسن و الحسين دخلا- على رسول الله و بين يديه جبرئيل فجعلا- يدوران حوله يشبهانه بدحيه الكلبى» - ام سلمه - ج ٥٦٦-٥٦٥/٦

«أن الحسن و الحسين عليهما السلام مرّا على شيخ يتوضأ و لا- يحسن، فاخذا بالتنازع، يقول كل واحد منهما، انت لا تحسن الوضوء فقالا: ايها الشيخ...» - رؤيانى - ج ٦٣٥/٧

«انّ الحسنين من اهل عليين و انعما» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣١٤/٧

«انّ الحُصَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ إِذَا جَلَسَ فِي الْمَكَانِ الْمُظْلَمِ يَهْتَدِي النَّاسُ إِلَيْهِ بِيَاضِ جَبِينِهِ وَ نَخْرِهِ» - طاوس يمانى - ج ٣٥٢، ١٢/٥

ص: ٥٣

«ان الحسين كان يشبه النبي صلى الله عليه و آله من صدره الى رأسه و الحسن يشبه به من صدره الى رجليه» - انس خادم پیغمبر
- ج ۲۸۷/۷

«انَّ الحسين عليه السلام مصباح الهدى و سفینه النجاه» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ۲۰۷/۵، ۲۲۱

«انَّ ذلك فرجٌ عُصْبِنَاهُ» - امام صادق عليه السلام - ج ۶۷۱/۷

«ان رسول الله عَقَّ عن الحسن بكبش و اعطى القابله شيئا» - امام باقر عليه السلام - ج ۴۵۶/۵

«ان رسول الله صلى الله عليه و آله اجلس حسينا على فخذه فجاء جبرئيل اليه فقال: هذا ابنك؟ قال: نعم. قال: اما ان امتك ستقتله بعدك، فدمعت عينا رسول الله صلى الله عليه و آله» - عايشه - ج ۵۲۵/۶-۵۲۶

«ان رسول الله صلى الله عليه و آله اخذ ثوبا فجعله على على و فاطمه و الحسن و الحسين ثم قرأت هذه الايه إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» - ام سلمه - ج ۴۱۷/۶-۴۱۸

«انَّ رسول الله صلى الله عليه و آله اضطجع ذات يوم فاستيقظ و هو خائر النفس و فى يده ترابه حمراء يقلبها» - ام سلمه - ج ۳۵۶/۶، ۳۵۷

«انَّ رسول الله صلى الله عليه و آله فى بيتها فصنعت له فاطمه عليها السلام سخينه و جائته بها» - ام سلمه - ج ۴۰۳/۶

«ان رسول الله صلى الله عليه و آله قال: ايما امرأه رفعت من بيت زوجها شيئاً من موضع الى موضع تريد به صلاحاً، نظر الله عز و جل اليها و من نظر الله اليه لم يعذبه...» - امام صادق عليه السلام - ج ١١٣/٧

«انّ رسول الله صلى الله عليه و آله قال لفاطمه: ايتيني بزوجهك و ابنيك فجاءت بهم» - ام سلمه - ج ٤٢١/٦

«انّ رسول الله صلى الله عليه و آله قال لها و هو مع جبرئيل فى البيت فقال: عليك الباب فغفلت فدخل حسين بن على فضمه رسول الله صلى الله عليه و آله اليه» - عايشه - ج ٥٢٥/٦

«ان رسول الله صلى الله عليه و آله قعد فى المسجد يبايع الرجال الى صلوه الظهر و العصر. ثم قعد لبيعه النساء» --- ج ٤٤٧/٧

«انّ رسول الله صلى الله عليه و آله كان عند امّ سلمه رضى الله عنها فجعل الحسن من شق و الحسين من شق و فاطمه فى حجره»
- زينب بنت ابى سلمه - ج ٤٤٩/٦

«ان رسول الله صلى الله عليه و آله كان فى الصلاه و الى جانبه الحسين بن على، فكبر رسول الله صلى الله عليه و آله فلم يحر الحسين بالتكبير، ثم كبر رسول الله صلى الله عليه و آله» - امام صادق عليه السلام - ج ٢٨١/٥-٢٨٢

«ان رسول الله صلى الله عليه و آله كان يوماً مع جماعه من اصحابه ماراً في بعض الطريق و اذا هم بصبيان يلعبون في ذلك الطريق» --- ج ٣٢٢/٥

«ان عظيماً من عظماء الملائكة استأذن ربه عز و جل في زياره النبي فأذن له فينما هو عنده اذ دخل عليه الحسين فقبله النبي صلى الله عليه و آله» - انس - ج ٣٣٤/٦ ****

«ان فاطمه احصنت فرجها فحرم الله ذريتها على النار» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٢٥٧/٧، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦١، ٢٦٢

«ان فاطمه عليها السلام عقت عن الحسن و الحسين و اعطت القابله رجل شاه و ديناراً» - امام سجاد عليه السلام - ج ٤٥٥/٥

«انَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامٍ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ اِلَّا فَتَعَرَّضُوا لَهَا» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٢٩٤/١

«ان للحسين في بواطن المؤمنين معرفه مكتومه» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٨٧/٥

«ان لله عمالاً و هذه من عماله» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٢٣٧/٣

«ان لله ملائكة سياحين يبلغونى عن امتى» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٨٢/٧

«انَّ لَهُ لَحَلَاوَةَ وَ اِنَّ عَلَيْهِ لَطَلَاوَةَ وَ اِنَّ اَعْلَاهُ لَمُثَمَّرٌ وَ اِنَّ اَسْفَلَهُ لَمُعَدَّقٌ وَ اِنَّهُ يَغْلُوُ وَ لَا يُعْلَى عَلَيْهِ» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٧٩/٢

«[دعوه فانه صبي فتن. فقال على:] انَّ لى عقلا» - اميرالمؤمنين عليه السلام - ج ٣٤٧/٣

«انّ محمّدا صلى الله عليه وآله لم ير جبرئيل في صورته الا مرتين؛ اما مره فانه سأله...» - عبدالله بن مسعود - ج ١٧٨/٧

«ان النبي صلى الله عليه وآله اذن في اذن الحسين بالصلوه يوم ولد» - امام سجاد عليه السلام - ج ٢٤٦/٥

«انّ النبي صلى الله عليه وآله جلّ على علي و حسن و حسين و فاطمه عليهم السلام كساء» - ام سلمه - ج ٤١٠/٦، ٤١٤، ٥٠٥

«ان النبي صلى الله عليه وآله خرج في طلب الحسن و الحسين...» - مقداد - ج ٤٨٧/٥

«ان النبي صلى الله عليه وآله عق الحسن و الحسين شاه شاه و قال كلوا و اطعموا» - ابن غسان - ج ٤٥٧/٥

«أنّ نصرانيا اتى رسولا من ملك الروم الى يزيد لَعَنَهُ اللهُ تعالى و قد حضر في مجلسه التي أتى اليه فيه برأس الحسين عليه السلام فلما رأى النصراني رأس الحسين عليه السلام بكى و صاح و ناح حتى ابتلت لحيته بالدموع... و انت هكذا تفعل باين بنت رسول الله عليه السلام. اف لك و لدينك يا يزيد! ثم ان النصراني نهض الى رأس الحسين عليه السلام و احتضنه و جعل يقبله و هو يبكي و يقول: يا حسين! اشهد لي عند جدك محمّد المصطفى صلى الله عليه وآله و عند ابيك على المرتضى عليه السلام و عند امك فاطمه الزهراء عليها السلام» --- ج ٦٥٧/٧ - ٦٦٠

ص: ٥٧

«[خرج زيد بن موسى اخو ابي الحسن بالمدينه و احرق و قتل و كان يسمى زيد النار،... فقال له ابوالحسن:] انت اخى ما اطعت الله عز و جل» - امام رضا عليه السلام - ج ٢٥٩/٧

«انت اخى و وزيرى و خليفتى فى اهلى» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٥٢٨/٧

«انت الحُرُّ كما سَمَّتكِ امّك. حُرٌّ فى الدُّنيا و سعيِّدٌ فى الاخره» - امام حسين عليه السلام - ج ١٤٦/٣، ١٤٧، ١٤٩، ٢١٩

«أَنْتِ حُرٌّ كما سميت فى الدُّنيا» - امام حسين عليه السلام - ج ٢١٢/٣

«[هو فى الخلق ام الخلق فيه؟ قال:] انت فى المرآه؟ ام المرآه فيك» - امام رضا عليه السلام - ج ٣٠٠/٧

«انتم منى و انا منكم» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ١٩٩/٧

«انزلت هذه الايه فى خمسه فى و فى على و الحسن و الحسين و فاطمه عليهم السلام» - ابن جرير - ج ٥٠٤/٦

«انزلت هذه الايه فى النبى صلى الله عليه و آله و على و فاطمه و الحسن و الحسين إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيراً» - ام سلمه - ج ٤٣٢/٦

«انصرف و انت فى حل من بيعتى و انا اعطيك فداء ابنك» - امام حسين عليه السلام - ج ٢٣٦/٢

ص: ٥٨

«أُنظِرُوا إِلَى الَّذِي أَمَرَكُمْ بِهِ مِنْ كِتَابِهِ وَارِيكُمْ مِنْ آيَاتِهِ وَ مَا أَعَزَّكُمْ بِهِ بَعِيدَ الدَّلَّةِ فَاسْتَمْسِكُوا بِهِ يَزُضَ رَبَّكُمْ عَنْكُمْ» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٥٦/٣

«لما حملت فاطمه بالحسن خرج النبي صلى الله عليه وآله في بعض وجوهه فقال لها: انك ستلدين غلاماً قد هنأني به جبرئيل فلا ترضعيه حتى اصير اليك» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٣٦٥/٥

«انك على خير» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٤٠٠/٦، ٤٠٣، ٤١٠، ٤١١، ٤١٤، ٤١٨، ٤٢١، ٤٣٠، ٤٤٢، ٤٤٦، ٤٥١، ٤٩٠، ٥٠٧، ٥١٢

«انك على خير و خير» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٨٩/٧

«كان رسول الله صلى الله عليه وآله عندنا يوماً و ابنتها زينب هناك فجاءه الزهراء مع ولديها الحسن و الحسين عليهما السلام فضمهما اليه...» انك و ابنتك من اهل البيت» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٩٠/٧

«انما جاءني جبرئيل عليه السلام و هو على بطني قاعد فقال لي: اتحبه؟» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٢٤٩/٦

«انما يغسل من بول الانثى و ينضح من بول الذكر» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٣٤١/٥

ص: ٥٩

«انه صلى الله عليه و آله ادخل اولئك تحت كساء عليه و قرء هذه الايه» - مسلم (صاحب صحيح) - ج ٥٠٤/٦

«[استسقى الحسن فقام رسول الله صلى الله عليه و آله فجدع له في غمز كان لهم، ثم اتاه به فقام الحسين فقال: اسقنيه يا ابت! فاعطاه الحسن. ثم جدع للحسين فسقاه، فقالت فاطمه عليها السلام: كان الحسن احبهما اليك؟ قال:] انه استسقى قبله. و انى و اياك و هما و هذا الزاقد فى مكان واحد فى الجنة» --- ج ٢١٧-٢٢

«انه اعتلت فاطمه عليها السلام لما ولدت الحسين عليه السلام و جف لبنها فطلب رسول الله صلى الله عليه و آله مرضعا» --- ج ٣٤٥/٥

«انه اى الحسين اوصى الى اخته زينب بنت على عليه السلام فى الظاهر فكان ما يخرج من على بن الحسين فى زمانه من علم ينسب الى زينب بنت على عمته سترأ على بن الحسين عليه السلام و تقيه و اتقاء عليه» - حكيمه خواهر

امام عسكرى عليه السلام - ج ١٥٦/٧

«انه دمعت عيناه حين سمع شعر عمرو بن سالم و قال: خزاعه منى و انا منهم» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٧٧/٧

ص: ٦٠

«أَنَّهُ قَدْ نَفَثَ الرُّوحُ الْأَمِينُ فِي رُوعِي أَنَّهُ لَنْ تَمُوتَ نَفْسٌ حَتَّى تَشْتَوِيَ فِي أَقْصَى رِزْقِهَا» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٣٩/٣

«أَنَّهَا أَثَرُهُ شَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٣٨٠/٤

«أَنَّهَا كَانَتْ تَصَلِّي هُنَاكَ وَتَدْعُو حَتَّى مَاتَتْ» - امام صادق عليه السلام - ج ٢٩٢/٥

«أَنَّهَا نَزَلَتْ فِي خَمْسَةِ: النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسْنَ وَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ» - ابوسعيد خدرى - ج ٥٠٤/٦

«أَنَّهُنَّ صَوَاحِبُ يُوسُفَ وَ أَنْ كِيدَهُنَّ عَظِيمٌ» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ١٩٤/٦

«أَنَّهُنَّ صَوِيحِبَاتُ يُوسُفَ أَنْ كِيدَهُنَّ عَظِيمٌ» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ١٩٤/٦

«أَنِّي أَهَابُهُ كَهَيْئَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَقَدْ كَانَ يَجْلِسُ مَعَنَا بِإِخْلَافٍ» - امام حسن مجتبي عليه السلام - ج ١٢/٥

«أَنِّي بَشَرٌ أَوْشَكُ أَنْ أَدْعَى فَاجِيبٌ وَ لَعَلِّي لَا الْقَاكِمَ بَعْدَ عَامِي هَذَا فِي هَذَا الْمَقَامِ» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٥٩٧/٧

«أَنِّي تَارَكْتُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ أَحَدَهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخَرِ، كِتَابَ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَ أَهْلَ بَيْتِي عِزَّتِي...» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٢٠٧/٧

«أَنِّي تَارَكْتُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: «كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي»» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٣٩٩/١؛ ج ٢٣٨/٣

«أَنِّي تَارَكْتُ فِيكُمْ مَا أَنْ تَمَسَّكُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٣٤٧/٧

«أَنِّي تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا أَنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَ أَهْلَ بَيْتِي عِزَّتِي» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٣٤٧/٧

«انى ذاكر لك امراً فلا عليك ان لا تستعجلي حتى تستأمرى ابويك» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٢٣٠/٦ - ٢٣١

«أَنْتِ سَأَنْصَحُ لَكَ كَمَا نَصَحْتَ لِي أَنْ اسْتَعَطْتُ أَنْ لَا تَسْمَعَ صَرَخَنَا وَلَا تَشْهَدَ وَاعِيَتَنَا» - امام حسين عليه السلام - ج ١٣٢/١

«أَنْتِ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذْ جَاءَهُ عَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَحَسَنٌ وَحُسَيْنٌ فَالْقَى عَلَيْهِمْ كِسَاءً لَهُ ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي اللَّهُمَّ اذْهَبْ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً» - واثله بن اسقع - ج ٤٩٥/٦

«أَنْتِ لِأَحَبِّهِ حُبِّينَ حُبًّا لَهُ وَحُبًّا لِحَبِّ أَبِي طَالِبٍ» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ١٠٥/٤

«[فقال: ابا عبد الله رحمك الله ائذن لي فلأخرج اليهما، فرأى حسين عليه السلام رجلا آدم طويلا، شديد الساعدين، بعيد ما بين المنكبين، فقال حسين عليه السلام] اني لأحسبه للاقران قتالا اخرج ان شئت» - امام حسين عليه السلام - ج ٢٧٥/٢، ٣٠٧

«انى و اياك و هذين و هذا الراقد فى مكان واحد يوم القيمة» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٤١/٧، ٤٤، ٤٦

«أَوْ أُبَيِّتُ مَجْطَانًا وَ حَوْلِي بُطُونُ غَرْنِي وَ اِكْبَادُ حَرَى» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٨٨/٥

«أَوْصِيَكُمْ بِاللَّهِ وَ أَوْصَى اللَّهُ بِكُمْ الْآ تَعْلُوا عَلَى اللَّهِ فِي عِبَادِهِ وَ بِلَادِهِ» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٨٨/٥

«اولئك خلفاء الله فى ارضه و الدعاه الى دينه؛ آه آه شوقاً الى رؤيتهم» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٧٢/٢

«أولكن يرد على الحوض اطولكن يداً» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٦٧/٦، ٧٥

«اولى قوه فى عزائمهم و ضعفه فيما ترى الأعين من حالاتهم» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ١٨١/٦

«لما نظر رسول الله صلى الله عليه و آله الى الرحمه قال: ادعوا الى الرحمه قال: ادعو لى ادعو لى. فقالت صفيه: من يا رسول الله!

قال: [اهل بيتى عليا و فاطمه و الحسن والحسين عليهم السلام] - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٧٥/٦

«[جاء الفتيان الجابريان و هما يبكيان فقال لهما الحسين عليه السلام] اى بنى اخوى: ما يُبكيكما؟ فَوَاللَّهِ اِنِّى لَأَرْجُو اَنْ تَكُونَا بَعْدَ

ساعهٍ قَرِيرَى الْعَيْنِ...» - امام حسين عليه السلام - ج ١٦١/٢

«اَيُّهَا النُّفُوسُ الْمُخْتَلِفَةُ، وَ الْقُلُوبُ الْمُتَشَتِّتَةُ، الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمْ، وَ الْغَائِبَةُ عَنْهُمْ عَقُولُهُمْ... هِيَهَاتَ اِنْ اَطَّلَعَ بِكُمْ سِرَارَ الْعَدْلِ» -

امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٣٢/٤، ٤٣٩

«اَيُّهَا الامير! انا اهل بيت النبوه و معدن الرساله و مختلف الملائكه بنا فتح الله و بنا ختم. و يزيد رجل فاسق، شارب الخمر،

قاتل النفس المحرمة معلن بالفسق و مثلى لا يبايع مثله» - امام حسين عليه السلام - ج ٣١١/٧ - ٣١٢

«أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ مِنْ آدَمَ وَ آدَمُ مِنْ طِينِ الْإِلا وَ إِنَّ خَيْرَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَ أَكْرَمَكُمْ عَلَيْهِ الْيَوْمَ اتَّقَاكُمْ لَهُ وَ اطَّوَعَكُمْ لَهُ» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٢٤٦/٣

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ قُذِفَ فِي قَلْبِي أَنَّ مَنْ كَانَ عَلَى حَرَامٍ فَرَّغَبَ عَنْهُ ائْتِغَاءَ مَا عِنْدَ اللَّهِ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ ذَنْبُهُ» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٣٣/٣

«أَيُّهَا النَّاسُ أَوْصِيكُمْ بِمَا أَوْصَانِي بِهِ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ مِنَ الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٥/٣

«أَيُّهَا النَّاسُ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْدَرَهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمَهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ١٣٦/٥

«[انها سمعت النبي صلى الله عليه و آله يقول على المنبر (و هي تمتشط)... فسمعته يقول:] ايها الناس بينما انا على الحوض جيء بكم زمراً فتفرقت بكم الطرق فناديتكم الا هلموا الى الطريق، فناداني مناد من بعدى فقال: انهم قد بدلوا بعدك فقلت: الاسحقا سحقا» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ١٠٩/٧

«أَيُّهَا النَّاسُ خُذُواهَا عَنْ خَاتِمِ النَّبِيِّينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله إِنَّهُ يَمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنَّا وَ لَيْسَ بِمَيِّتٍ» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٢٤٧/٣

«[سمع رسول الله صلى الله عليه وآله بكاء الحسن والحسين وهو على المنبر فقام فرعاً ثم قال:] ايها الناس ما الولد الا فتنه لقد قمت اليهما وما معى عقلى» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٥٢/٦

«ايها الناس من عرفنى فقد عرفنى ومن لم يعرفنى فانا الحسن بن على وانا ابن النبى وانا ابن الوصى وانا ابن البشير وانا ابن النذير وانا ابن الداعى الى الله باذنه» - امام حسن مجتبى عليه السلام - ج ٤٨٨/٦-٤٨٩

«بَارِضٌ عَالِمُهَا مُلْجَمٌ وَجَاهِلُهَا مُكْرَمٌ» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٢٥٩/٤، ٣٩٥، ٤٤٠

«بلغ ام سلمه زوجه النبى ان مولى لها ينتقض عليا عليه السلام ويتناوله قال لها: نعم يا اماه... لا. فكبوت كبوه شديده» - امام سجاد عليه السلام - ج ١٢٤/٧

«[بهذا احج؟] بلى ولك اجر» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٥٩٢/٧

«بِنَا اهْتَدَيْتُمْ فِي الظُّلْمَاءِ وَ تَسَنَّمْتُمْ ذُرُوه العُلْيَاءِ» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ١٧/٤

«بنا اهتديتم فى الظلماء اليوم انطق لكم العجماء ذات البيان» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٥٨٣/٧

«بُنَى الاسلام على الخمس: الصلوه، والزكاه، والصوم والحج والولاية!» - امام باقر عليه السلام - ج ٧٦١/٤، ٧٨٩

«بيننا انا امشى اذ سمعت صوتا من السماء فرفعت بصرى فاذا الملك الذى جاءنى

بحراء جالس على الكرسي بين السماء والارض» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ١٧١/٧

«بينما رسول الله صلى الله عليه وآله ذات يوم جالساً والحسين جالس في حجره اذ هملت عيناه بالدموع» - ام سلمه - ج ٣٤٧/٦

«بينما رسول الله صلى الله عليه وآله راقداً اذ جاء الحسين يحبو اليه فنحيته عنه ثم» - عايشه - ج ٢٥٧/٦، ٢٥٨

«بينما رسول الله صلى الله عليه وآله في بيتي و حسين عندي حين درج فغفلت عنه فدخل على رسول الله صلى الله عليه وآله» -
زينب بنت جحش - ج ٤٧/٦، ٥٣، ٥٧-٥٨

«بينما رسول الله صلى الله عليه وآله في بيتي اذ قالت الخادم ان علياً و فاطمه بالسره» - ام سلمه - ج ٤٤٤/٦

«بينما رسول الله صلى الله عليه وآله في منزل فاطمه عليها السلام والحسين عليه السلام في حجره اذ بكى و خرّ ساجداً ثم قال: يا
فاطمه يا بنت محمّد ان العلى الاعلى ترائى لى فى بيتك هذا... اما انه سيد الشهداء من الاولين و الاخرين فى الدنيا و الاخره» -
امام صادق عليه السلام - ج ٢٧٧/٧-٢٧٨

«ترقّ عين بقّه ترقّ عين بقّه» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٤٣/٥

«تقتله الفئة الباغية من بعدى لا انا لهم الله شفاعتى» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٤٣٤/٥-٤٣٥

«[أنى قد هممتُ ان الحقُ باصحابى و كرهتُ ان اتخلفَ و اراك و حيداً من اهلك قتيلا، فقال الحسين عليه السلام:] تقدّم؛ فأنا لاحقون بك عن ساعه» - امام حسين عليه السلام - ج ٣٩٤/١

«ثكلتك امك» - امام حسين عليه السلام - ج ٣٥٩/١

«ثم احضر على بن الحسين و كان عليلا فاوصى اليه بالاسم الاعظم و مواريث الانبياء عليهم السلام و عرفه ان قد رفع العلوم و الصحف» - امام باقر عليه السلام - ج ١٥٥/٧

«ثُمَّ أَنْتُمْ أَيُّهَا الْعِصَابَةُ عِصَابَةُ بِالْعَلْمِ مَشْهُورَةٌ وَ بِالْخَيْرِ مَذْكُورَةٌ» - امام حسين عليه السلام - ج ٩٥/٥، ١٦٠

«جاء جبرئيل الى النبى صلى الله عليه و آله فقال: انّ امتك تقتله يعنى الحسين بعدك» - ام سلمه - ج ٣٤٩/٦

«جاءت فاطمه الى رسول الله صلى الله عليه و آله بخزيره فوضعتها بين يديه فقال: ادعى زوجك و ابنيك فدعتهم» - ام سلمه - ج ٤٢٧/٦

«جاءنى جبرئيل فعزانى فى ابني الحسين فاخبرنى ان امتى تقتله و اتانى بتربه حمراء» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٦٢/٦ - ٣٤٧، ٦٣

«[فناداها الحسين عليه السلام فقال:] جُزَيْتُمْ مِنْ أَهْلِ خَيْرٍ أَرْجَعِي رَحِمَكَ اللَّهُ إِلَى النِّسَاءِ

ص: ٦٧

فَاجْلِسْ مَعَهُنَّ، فَإِنَّهُ لَيْسَ عَلَى النِّسَاءِ قِتَالٌ فَانصرفت اليهن» - امام حسين عليه السلام - ج ٢٨٨/٢

«جلل عليهم كساء خيريا» - ام سلمه - ج ٤٧٨/٦

«الجنة تحت اقدام الامهات» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٥٥٨/٦

«الجهاد باب من ابواب الجنة، قد فتحه الله لخاصه اوليائه» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤١٩/٥

«الجهاد الجهاد عباد الله، الا و انى مُعشكرٌ فى يومى هذا» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٣٩٣/٤

«جهادُ المرأه حُسنُ التَّبَعُل» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ١٢٦/٣

«[اى الاعمال افضل؟ قال عليه السلام:] الحال المرتحل. قلت: و ما الحال المرتحل؟ قال عليه السلام: فتح القرآن و ختمه» - امام

سجاد عليه السلام - ج ٤١٧/٣

«حاول القوم اطفاء نور الله من مصباحه» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٢٧/٤

«الحرب خدعه» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ١٩٤/٤

«حزقه، حزقه؛ ترق عين بقه» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٢٧٦/٧، ٣٣٩

«[عن النبى صلى الله عليه وآله فى قول الله عز و جل إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُم تَطْهِيراً قَالَ صَلَّى

الله عليه و آله] الحسن و الحسين و فاطمه و على عليهم السلام» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٤٠٧/٦

«الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنة» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ١٩٣/٥

«الحسين عليه السلام مصباح الهدى و سفينه النجاه» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٣٦٤/١؛ ج ٣١١/٥، ٣١٧

«حسين منى وانا من حسين» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ١٩٥/٧، ١٩٩

«حشافاه دُرّاً اعطاه الف دينار اعطاه الف حله أين يقع ما قدمته مما قد أعطى» - امام حسين عليه السلام - ج ١٩٩/٥، ٢٠٦، ٢٠٨

«حضرت ولاده فاطمه عليها السلام قال رسول الله صلى الله عليه وآله لاسماء بنت عميس و ام سلمه احضراها، فاذا وقع ولدها و

استهل فاذا في اذنه اليمنى واقىما في اذنه اليسرى» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٣٥٩/٥

«الحمد لله الذى جعل الدنيا دار فناء و زوال» - امام حسين عليه السلام - ج ٢١٠/١

«الحمد لله الذى جعل فى اهلى مثلك» --- ج ٢٩٧/٣

«الحمد لله الذى هداانا للاسلام و الحمد لله الذى اكرمنا بالقرآن» - امام حسين عليه السلام - ج ٤٩/٥

«حمداً نَسَعُدُّ به فى السُّعْداء من اوليائك و نصير به فى نَظْمِ الشُّهداء بسُيوفِ اعدائه» - امام سجاد عليه السلام - ج ١٥٢/١

«حَمَلْ كُلَّ امرءٍ منكم مجهوده و خَفَّفْ عن الجهله» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٢٢٣/٥، ٢٢٤

«حياه لا موت فيه، عِلْمٌ لا جَهْلٌ فيه» - امام صادق عليه السلام - ج ٩٠/٥

«حياتى خير لكم تحدثون و يحدث لكم و مماتى خير لكم، تعرض على اعمالكم، فان رأيت حسناً جميلاً حمدت الله على ذلك

و ان رأيت غير ذلك، استغفرت الله لكم» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٨٢/٧

«كنت انا و انت مع رسول الله صلى الله عليه و آله فى سفر له و كان على عليه السلام يتعاهد. نعلى رسول الله صلى الله عليه و آله فيخصفها... يا رسول الله صلى الله عليه و آله! من كنت مستخلفا عليهم فقال: [خاصف النعل فنزلنا فلم نر الا عليا، فقلت: يا رسول الله! ما ارى الا عليا، فقال «هو ذاك»] - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ١٤١/٧

«خرج النبى صلى الله عليه و آله غداه عليه مرط مرجل من شعرا سود فجاء الحسن بن على عليه السلام، فادخله، ثم جاء الحسين عليه السلام فادخله معه، ثم جاءت فاطمه فادخلها، ثم جاء على عليه السلام فادخله، ثم قال: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» - عايشه - ج ٤٦٠/٦

«خرج رسول الله صلى الله عليه و آله من عندنا ذات ليله فغاب عنا طويلا ثم جاءنا و هو اشعث اغبر ويده مضمومه» - ام سلمه - ج ٣٦٧/٦

«خمس لا ادعهن حتى اموت الاكل مع العبيد على الحضيض» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٢٠١/٧

«خير الامان امان الله لم يؤمن بالله من لم يخفه فى الدنيا» - امام حسين عليه السلام - ج ٣٧٥/٥

«خَيْرُ الْمَالِ سُكُّهُ مَأْبُورَةٌ و مهره مأموره» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٧/٤

«دخل الحسين بن علي و هو معتم فظننت ان النبي صلى الله عليه و آله قد بعث» - ابوهريره - ج ٢٨٦/٧

«دخل الحسين بن علي عليه السلام على رسول الله صلى الله عليه و آله و هو يوحى اليه فتزا على رسول الله صلى الله عليه و آله و هو منكب و لعب» - عايشه - ج ٥٢٤/٦

«دخل الحسين عليه السلام على النبي صلى الله عليه و آله و انا جالسه على الباب» - ام سلمه - ج ٢٩٥/٦

«دخل رسول الله صلى الله عليه و آله ذات يوم و دخل فى اثره الحسن و الحسين و جلسا الى جانبيه فاخذ الحسن على ركبته اليمنى و الحسين على ركبته اليسرى» - ام سلمه - ج ٣٥٠/٦

«دخل رسول الله صلى الله عليه و آله على علي و فاطمه و الحسن و الحسين عليهم السلام فاضطجع معهم فاستسقى الحسن، فقام الى لقوح فحلبها فاستسقى الحسين» - ابوسعيد خدرى - ج ٤٧/٧

«دخل رسول الله صلى الله عليه و آله و انا نائم على المنامه فاستسقى الحسن او الحسين قال: فقام النبي صلى الله عليه و آله الى شاه لنا بكى» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٣/٧، ٤٦

«دخلت على وائله بن الاسقع و عنده قوم فذكروا عليا صلى الله عليه و آله فلما قاموا، قال لى: الا اخبرك بما رأيت من رسول الله صلى الله عليه و آله؟» - وائله بن اسقع - ج ٤٦٣/٦

«دعاني عثمان فقال: اغن عنى نفسك ولك غير اولها» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ١٤٠/٥

«[كنا جلوسا عند النبي صلى الله عليه وآله اذ أقبل الحسين عليه السلام فجعل ينزو على ظهر النبي صلى الله عليه وآله و آله و على بطنه فبال. فقال صلى الله عليه وآله: [دعوه» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٣٤١/٥

«[وقدم اليه اهل نجران و رئيسهم ابو حارثه الاسقف و معه العاقب و السيد و... فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: [دعوهم، فلقوا رسول الله فدارسوه يومهم و سألوه، ما سأوا» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٥٢١/٧-٥٢٤

«دعى ابني يا زينب! حتى يفرغ من بوله» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٦٢/٦

«[فجلس على بطنه قالت: فانطلقت لآخذه فاستيقظ رسول الله صلى الله عليه وآله فقال] دعيه» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٥٨/٦-٥٩

«ذَكَرَتْ الصَّلَاةَ، جَعَلَكَ اللَّهُ مِنَ الْمُصَيِّلِينَ الذَّاكِرِينَ؛ نَعَمْ هَذَا أَوَّلُ وَقْتِهَا ثُمَّ قَالَ: سَلُّوهُمْ إِنْ يَكْفُوا عَنَّا حَتَّى نُصَلِّيَ» - امام حسين عليه السلام - ج ٣٩٤/١

«ذَلِكَ بِأَنَّ مَجَارِيَ الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ الْأَمْنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ وَ أَنْتُمْ الْمَسْلُوبُونَ تِلْكَ الْمَنْزِلَةَ» - امام حسين عليه السلام - ج ٩٦/٥، ١٣١، ١٦١

«رَأَى رَسُولَ اللَّهِ جَبْرَيْلَ وَ لَهُ سِتْمَاءُ جَنَاحٍ» - عبدالله بن مسعود - ج ١٧٧/٧

ص: ٧٢

«رأيت خيراً، تلد فاطمه ان شاء الله غلاماً فيكون في حجرك، فولدت فاطمه الحسين فكان في حجري» رسول الله صلى الله عليه و آله ج ٣٢٧/٥

«رأينا رسول الله صلى الله عليه و آله قد أدخل رجله في اللحاف أو الشعار فاستسقى الحسن عليه السلام فوثب النبي صلى الله عليه و آله» امير المؤمنين عليه السلام ج ٢٤/٧-٢٥

«[فقال له الحسين عليه السلام يابن اسعد:] رحمك الله أنهم قد استوجبوا و العذاب حين ردوا عليك ما دعوتهم اليه من الحق و نهضوا اليك يشتمونك و اصحابك» امام حسين عليه السلام ج ١٣٠/٢-١٣١

«رضينا بالله ربا و بالاسلام ديناً» عمر ج ٥٥٢/٧

«زارنا رسول الله صلى الله عليه و آله فبات عندنا و الحسن و الحسين نائمان، فاستسقى الحسن فقام رسول الله صلى الله عليه و آله» امير المؤمنين عليه السلام ج ٤١/٧

«سئل عليه السلام بقوه من القلوب؟!»

ام بقوه من الابدان!؟

قال عليه السلام: بقوه من القلوب و قوه من الابدان» امام صادق عليه السلام ج ٣٩/١

«سامضى فما بالموت عار» امام حسين عليه السلام ج ١٥١/٣

«السلام عليكم و رحمه الله و بركاته، اهل البيت ائمة يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً» رسول الله صلى الله عليه و آله ج ٤٨٧، ٤٨٦/٦

ص: ٧٣

«[قيل للحسين بن علي عليه السلام ما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وآله قال عليه السلام:] سمعته يقول: ان الله يحب معالي الامور و يكره سفاسفها و عقلت عنه انه يكبر فاكبر خلفه... و من يثق بما عند الله يغنيه و من يتعزز على الله يذله» - امام حسين عليه السلام - ج ٣٤١/٧-٣٤٢، ٦٥٦

«سمه الحسين فسماه الحسين فلما كان يوم سابعه عَقَّ عنه بكبشين املحين» - جبرئيل - ج ٤٥١/٥

«سمى الحسن حسنا لان باحسان الله قامت السموات و الارضون و اشتق الحسين من الاحسان» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٤٢٧/٥

«سمى رسول الله صلى الله عليه وآله حسنا و حسينا يوم سابعهما و عَقَّ عنهما شاه شاه» - امام صادق عليه السلام - ج ٤٥٦/٥

«سيد شباب اهل الجنة من الخلق اجمعين و ابوه افضل منه و خير فاقراه السلام و بشره بانه رايه الهدى» - امام صادق عليه السلام - ج ٢٧٨/٧

«سيقتل، تقتله امتك، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: امتي؟ قال: نعم و ان شئت اخبرتك بالارض التي يقتل فيها» - جبرئيل - ج ٥٢٣/٦، ٥٢٤، ٥٢٥

«شكر الله لك، او سعيك يا شيخ» - امام حسين عليه السلام - ج ٢٥/٢

ص: ٧٤

«[دخلت على امّ سلمه رضى الله عنها و هى تبكى، فقلت ما يبكيك؟ قالت: رأيت رسول الله صلى الله عليه و آله - تعنى فى المنام - و على رأسه و لحيته التراب، فقلت مالك يا رسول الله صلى الله عليه و آله! قال:] شهدت قتل الحسين آنفا» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٧٥/٦

«[خرج عيسى عليه السلام مِنْ بَيْتِ مُوسَى فَقِيلَ لَهُ مَا أَنْتَ وَ هَذَا فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ] الطَّيِّبُ قَدْ يَأْتِي المَرَضَى» - عيسى عليه السلام - ج ٤٠/٢

«عاشت فاطمه بعد رسول الله خمسسه و سبعين يوما لم ير كاشره و لاضاحكه» - امام صادق عليه السلام - ج ٢٩٢/٥

«عَرِيْشَ كَعْرِيْشَ مُوسَى وَ الأَمْرُ أُعْجِلَ مِنْ ذَلِكَ» - امام صادق عليه السلام - ج ٢٦/٦

«عَظْمُ الخَالِقِ فِي اَعْيُنِهِمْ فَصَغُرُ مَا دَوْنَهُ فِي اَنْفُسِهِمْ» - اميرالمؤمنين عليه السلام - ج ٤٤٤/٧

«عق رسول الله صلى الله عليه و آله عن الحسن و قال: بسم الله عقيقه عن الحسن و قال اللهم عظمها بعظمه» - امام صادق عليه السلام - ج ٤٤٧/٥، ٤٥٦

«عقت فاطمه عليها السلام عن ابنيها صلوات الله عليهما، و حلقت رؤسهما فى اليوم السابع» - امام صادق عليه السلام - ج ٤٥٦/٥

«عقلوا الدين عقل و عايه و رعايه لاعقل سماع و روايه» - اميرالمؤمنين عليه السلام - ج ٤٢/٦

«علمى بعد وفاتى كعلمى فى حياتى» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٨٢/٧

«على باكره منى ما ثنى عليك يا خديجه و قد يجعل الله فى الكره خيراً كثيراً، اما علمت أن الله تعالى زوجنى معك فى الجنة...»
- رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٤٨٢/٧-٤٨٣

«على الحسن و الحسين عليهما السلام تعويذان فيهما من زغب جناح جبرئيل عليه السلام» - عبدالله بن عمر - ج ٥٧١/٦، ٥٧٢، ٥٧٣، ٥٧٤

«على مثل جعفر فلتبك الباكيه» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٤٢٠/٧

«عندهم؛ ابواب الحكم و ضيآء الامر» امير المؤمنين عليه السلام ج ٤٢/٦

«الغلام رهن بسابعه بكبش يسمى فيه و يعق عنه» امام صادق عليه السلام ج ٤٤٧/٥، ٤٥٥

«فاجمعوا امركم و شركاءكم ثم لا يكن امركم عليكم غمّه» امام حسين عليه السلام ج ٢٢٨/٥، ٢٢٩

«فاذا انتم التتم له رقابكم و اشترتم اليه باصابعكم جائئه الموت فدهب به» امير المؤمنين عليه السلام ج ١٣١/٤، ٣٩٠

«فارعوا عباد الله ما برعايته يفوز فائزكم و باضاعته يخسر مبطلكم و بادروا آجالكم و كان قد نزل بكم المخوف فلا رجعه تالون
و لا عثرة تقالون» امير المؤمنين عليه السلام ج ١٧٣/٢

«فالله لا تشرکوا به شيئاً و محمد صلى الله عليه وآله فلا تضيعوا سنته» امير المؤمنين عليه السلام ج ٢٢٢/٥، ٢٢٣

ص: ٧٦

«فان الله اصطفى محمداً صلى الله عليه و آله على خلقه و اكرمه بنبوته و اختاره لرسالته، ثم قبضه الله اليه و قد نصح لعباده و بلغ ما ارسل به صلى الله عليه و آله...» - امام حسين عليه السلام - ج ٣١٢/٧

«فان الله يعطى على الخير اهله اعلى منازلهم عنده به يذكرون و به يتفاضلون» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٥١/٣

«فان دمائكم و اموالكم عليكم حرام كحرمة يومكم هذا فى شهركم هذا فى بلدكم هذا...» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٧٦/٥

«فان سعيداً و هانياً قدما على بكثبكم و كانا آخراً من قدم على من رسلكم» - امام حسين عليه السلام - ج ١٦١/١؛ ج ١٢٤/٤

«فان كان لا بيد للعصية به فليكن تعصبكم لمكارم الخصال و محامد الأفعال و محاسن الأمور...» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ١٥٩/٢

«[من الحسين بن على الى اخوانه من المؤمنين و المسلمين: سلام عليكم. فانى احمده اليكم الله الذى لا اله الا هو، اما بعد:] فان كتاب مسلم جائنى يُخبرنى فيه بحسن رأيكم و اجتماع ملككم على نصرنا و الطلب بحقنا» - امام حسين عليه السلام - ج ٢٢٦/١

«فانا ما كرهنا لقاء ربنا و ما اشفقنا من قدره» --- ج ٣٨٧/١

«فانت شريكى فى حجى و مناسكى و هدى» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٥٩٤/٧

«فانزل الله هذه الايه إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً و ما فى البيت الا جبرئيل و رسول الله صلى الله عليه و آله و على و فاطمه و الحسن و الحسين عليهم السلام» - ام سلمه - ج ٤٩٠/٦

«فانه لم يشاقق الله و رسوله، من دعا الى الله عز و جل و عمل صالحا» - امام حسين عليه السلام - ج ٣٨٣/٥

«فانى ادعوكم الى عبادته الله من عبادته العباد» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٥٠٤/٧

«فانى قد تركت فيكم ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا بعدى ابداً» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٦٥٥/٧

«فَأَنى وَ اللّهِ لَخَائِفٌ أَنْ لَا يَكُونَ آخِرُنَا إِلَى هَذَا الدَّهْرِ الَّذى نَكَدَتْ فِيهِ الْمَعِيشَةُ وَ عَظُمَتْ فِيهِ الرَّزِيَةُ وَ شَمِلَ فِيهِ الْجُورُ أُولى الْفَضْلِ مِنْ هَذِهِ الشَّيْعَةِ لِمَا هُوَ خَيْرٌ» - امام حسين عليه السلام - ج ٨١/١

«فباع اليقين بشكّه و العزيمه بوهنه» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٨٧/٤

«فَتَدْمَعُ عَلَيْهِ عُيُونَ الْمُؤْمِنِينَ» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ١٤/٤

«فرفعت رأسى فاذا جبرئيل على العرش بين الهواء...» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ١٧١/٧

«فَسَحَقًا لَكُمْ يَا عبيد الامه... فكنتم أخبث ثمر» - امام حسين عليه السلام - ج ٢٣٣-٢٣٢/٥

«فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزِهِ خَشْنَاءَ يَخْشَنُ مَسَّهَا وَيُغَلِّظُ كَلْمُهَا... فَمِنِي النَّاسُ لَعَمْرُ اللَّهِ بِخَبْطِ وَشِمَاسِ وَتَلُّونَ وَاعْتِرَاضِ» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٣٤/٤، ٥٣

«فقال الحمد لله و ما شاء الله و لا قوه الا بالله، خطُّ الموتِ على وُلْدِ آدَمَ مَحْطُ الْقَلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفِتَاهِ» - امام حسين عليه السلام - ج ٢٦١/١

«فقال: يا بن الحر! عَجَّلْ عَلَى الشَّيْبِ» - امام حسين عليه السلام - ج ١٣٢/١، ١٥٠

«فَكَانَتْكَ مِنَ الرَّقَّةِ عَلَيْنَا مَنَا وَ كَانَا مِنَ الثَّقَةِ بِكَ مِنْكَ لِأَنَّا لَا نَزْجُو شَيْئًا مِنْكَ إِلَّا نَلْنَاهُ - رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - ج ٢٩٧/٣

«فلعمري ما الامام الا الحاكم بالكتاب القائم بالقسط» - امام حسين عليه السلام - ج ٤٨٩/٤-٤٩٠، ٥٠٣

«فَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ أَنَّ الْقَتْلَ لِيُدُورُ عَلَى الْآبَاءِ وَ الْإِبْنَاءِ وَ الْإِخْوَانَ وَ الْقُرَابَاتِ فَلَا نَزْدَادُ عَلَى كُلِّ مَصِيْبِهِ وَ شَدَّهُ إِلَّا إِيْمَانًا» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ١٩٣/٢

«فلما ولدت فاطمه عليها السلام الحسين فكان يوم السابع امر رسول الله صلى الله عليه و آله فخلق رأسه» - ام ايمن - ج ٤٥٥/٥

«فمضيت مع جبرئيل فدخلت البيت المعمور فصليت فيها ركعتين» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٣٠/٣

«فى بيتى زلت إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت قالت: فارسل رسول الله صلى الله عليه وآله الى فاطمه و على و الحسن و الحسين عليهم السلام فقال: هؤلاء اهلى» - ام سلمه - ج ٣٩٨/٦

«فى خير دار و شر جيران نومهم سهود و كحلهم دموع» - اميرالمؤمنين عليه السلام - ج ٣٨٨/٧-٣٨٩

«[أقوه فى الابدان ام قوه فى القلوب قال] فيهما جميعاً» - امام صادق عليه السلام - ج ٦٩/٤

«قال اتانى جبرئيل عليه السلام و أخبرنى أن أمتى ستقتل ابنى هذا، فقلت: هذا، قال: نعم و آتانى بتربه من تربته حمراء» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٣٢٨/٥، ٣٣٧

«قال احسنكم خلقاً و اليكم كنفاً و ابركم بقرابته» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٢٥٣/٢

«قالت؛ نزلت هذه الآيه فى بيتى و فى يومى كان رسول الله صلى الله عليه وآله عندى فدعا عليا و فاطمه و الحسن و الحسين عليهم السلام» - ام سلمه - ج ٥٠٧/٦

«قالوا غداً نأتى ديار الحمى فينزل الركب بمغناهم» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٢٨٦/٦

«قبلت جدتك فاطمه بالحسن عليه السلام و الحسين عليه السلام فاما ولد الحسن جاء النبى فقال: يا اسماء! هاتى ابنى فدفعته اليه فى خرقة صفراء فرمى بها النبى» - امام سجاد عليه السلام - ج ٣١٣/٥-٣١٤، ٤٣٤-٤٣٥

«قد افلح من نهض بجناح» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٥٧/٧

«قَدْ بَيَّنَّ لَكُمْ الْحَلَالَ وَالْحَرَامَ غَيْرَ أَنَّ بَيْنَهَا شُبُهًا مِّنَ الْأَمْرِ لَمْ يَعْلَمَهَا كَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ إِلَّا مَنَ عَصِمَ» - رسول الله صلى الله عليه وآله
ج ٤١/٣

«قد دارستكم الكتاب و فاتحتكم الحجاج» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٢٧/٤

«قد قلعت دار الهجره باهلها» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٢٠٥/٢، ٢٠٧

«قَدْ لَبَسَ الْمُحَكَّمَةُ جَنَّتَهَا» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٣٩٥/٤

«قِفَا نَبِيكَ مِنْ ذِكْرِ حَبِيبٍ وَ مَنْزِلٍ وَقَفَّ وَ اسْتَوْقَفَ وَ بَكَى وَ اسْتَبَكَى» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٩/١

«قلوبهم فى الجنان و اجسادهم فى العمل» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٥٥/٤، ٥٠٥

«قولوا لا اله الا الله» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٢٣٥/٣

«قوم والله ميامين الرأى، مراجيح الحلم» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٢٨/٤

«قوموا أيها الكرام الى الموت الذى لا بد منه» - امام حسين عليه السلام - ج ٢٣٠/٥، ٢٣١

«الكأد على عياله كالمجاهد فى سبيل الله» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٣٠٥/٢

«كان الحسن و الحسين عليهما السلام يلعبان بين يدي النبى صلى الله عليه وآله فى بيتى فنزل جبرئيل عليه السلام فقال: يا محمد! ان امتك تقتل ابنك هذا من بعدك» - ام سلمه - ج ٣٠٨/٦

«كَانَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُعَظِّمُ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامَ حَتَّى كَأَنَّهُ هُوَ أَسْنُ مِنْهُ» - ابو حازم اعرج - ج ١٢/٥

«كان الحسين على فخذ رسول الله صلى الله عليه وآله وهو يقبله يقول: انت السيد بن السيد ابو الساده، انت الامام ابن الامام ابوالائمه، انت الحجبه بن الحجبه ابوالحجيج تسعه من صلبك و تاسعهم قائمهم» - سلمان فارسى - ج ٢٣٢/٧

«كان رسول الله صلى الله عليه وآله جالسا ذات يوم فى بيتى فقال: لا يدخل على احد فانتظرت فدخل الحسين عليه السلام» - ام سلمه - ج ٣٤١/٦

«كان رسول الله صلى الله عليه وآله ذات يوم عندى نائما فجاء الحسين عليه السلام فجعلت اعلمه مخافه ان يوقظ النبى صلى الله عليه وآله» - زينب بنت جحش - ج ٦٢/٦

«كان رسول الله لا يُغضبهُ شَيْءٌ من الدُّنيا حَتَّى اذا تُعوطى الحق لم يعرفه احد» - امام حسن مجتبى عليه السلام - ج ٢٧١/٤

«كان رسول الله صلى الله عليه وآله لا يكاد يخرج من البيت حتى يذكر خديجه فيحسن الثناء عليه فذكرها يوما من الأيام فاخذتنى الغيره» - عايشه - ج ٤٩٢/٧

«كان الرسول صلى الله عليه وآله يداول بين نسائه فى الاسفار، فاذا كان الدور لاحداهن اصطحبها معه و كثيرا ما رافقت ام سلمه رسول الله صلى الله عليه وآله فى غزواته» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ١٠٣/٧

«كان على بن ابي طالب عليه السلام سمي الحسين حرباً فسماه رسول الله الحسين عليه السلام» - امام صادق عليه السلام - ج ٤٣٢/٥

«كان على عليه السلام يأتي بالماء في ترسه و فاطمه عليها السلام تغسل عنه الدم و احرق له حصير فحشى به جرحه» - سهل بن سعد - ج ٤٨٧/٧

«كان لآل رسول الله صلى الله عليه و آله قطيفه يجلس عليها جبرئيل و لا يجلس عليها غيره» - ام عثمان - ج ٥٧٣/٦ - ٥٧٤

«كان لى فيما مضى اخ في الله و كان يُعْظِمُه في عَيْنِي صِغَرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ...» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٣٢٧/٢

«كان النبي صلى الله عليه و آله عندنا منكسا رأسه فعملت له فاطمه عليها السلام حريره فجاءت (بها خ) و معها حسن و حسين» - ام سلمه - ج ٤٣٤/٦

«كان النبي صلى الله عليه و آله في بيت ام سلمه رضى الله عنها فقال لها: لا يدخل على احد فجاء الحسين و هو طفل فما ملكت معه شيئاً - امام باقر عليه السلام - ج ٣٤٣/٦

«كان النبي صلى الله عليه و آله نائماً في بيتي فجاء حسين عليه السلام يدرج فقعدت على الباب» - زينب بنت جحش - ج ٤٨/٦

«كان النبي صلى الله عليه و آله نائماً في بيتي، فجاء حسين عليه السلام يدرج فقعدت على الباب» - ام سلمه - ج ٢٣٩/٦، ٢٤٩

«كانت خديجه ام العيال و ربّه البيت» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٩٧/٧

«كانت فاطمه بنت الرسول صلى الله عليه وآله تغسله و آله تغسله و على عليه السلام يسكب الماء بالمجن» - سهل بن سعد - ج ٤٨٨/٧

«كانت له مشربه فكان النبي إذا اراد لقاء جبرئيل لقيه فيها» - عايشه - ج ٥٢٣/٦، ٥٢٤-٥٢٥

«[ان النبي صلى الله عليه وآله اتي بتمر من تمر الصدقه فجعل يقسمه... و قال:] كخ اي بنى، اما شعرت ان آل محمّد لا ياكلون الصدقه» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٢٧٣/٧

«كذلك تَنَشَأُ لِينُهُ هُوَ عِرْقُهَا وَ حَسَنُ نَبَاتِ الْاَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَذْرِ» - امام رضا عليه السلام - ج ١٩٣/١

«كررتها حتى سمعتها من قائلها» - امام صادق عليه السلام - ج ٢٧١/٥

«كَفَى بِكَ ذُلًّا اِنْ تَعَيْشَ وَ تُرْغَمَا» - امام حسين عليه السلام - ج ١٥٢/٣، ١٦٥

«كل بنى ام ينتمون الى عصبتهم الا ولد فاطمه، فانى انا ابوهم و عصبتهم» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٢٣٨/٧

«كل سبب و نسب منقطع يوم القيمه الا نسبى» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٢٠٧/٧

«كل ما حمّ نازل و عند الله نحسب انفسنا و فساد امتنا» - امام حسين عليه السلام - ج ٧٨٠/٤

«[كنت بخراسان مع على بن موسى الرضا عليه السلام فى مجلسه و زيد بن موسى حاضر و قد اقبل على جماعه فى المجلس يفتخر عليهم... فقال عليه السلام] كلا، لقد كان

ابنه ولكن لما عصى الله عز و جل نفاه الله عن ابيه، كذا من كان منا لم يطع الله فليس منا و انت اذا اطعت الله فانت منا اهل البيت»
- امام رضا عليه السلام - ج ٢٦٠/٧ - ٢٦١

«لَمَّا رَكِبَ اصْحَابُ عَمْرِو سَعْدٍ قُرْبَ اِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَسُهُ فَاسْتَوَى عَلَيْهِ فَتَقَدَّمَ نَحْوَ الْقَوْمِ فِي نَفَرٍ مِنْ اصْحَابِهِ وَ بَيْنَ يَدَيْهِ
بِرِيرِ بْنِ خُضَيْرٍ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: [كَلَّمَ الْقَوْمَ فَتَقَدَّمَ بِرِيرٍ فَقَالَ: يَا قَوْمَ اتَّقُوا اللَّهَ فَإِنَّ ثَقْلَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ
أَصْبَحَتْ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ هَؤُلَاءِ ذُرِّيَّتُهُ وَ عَتْرَتُهُ وَ بَنَاتُهُ وَ حَرَمُهُ. فَهَاتُوا مَا عِنْدَكُمْ...» - امام حسين عليه السلام - ج ٢٠٨/١، ٢١١

«كَلِّكُمْ مِنْ آدَمَ وَ آدَمَ مِنْ طِينٍ، لَا فَضْلَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجْمِيٍّ وَ لَا لِعَجْمِيٍّ عَلَى عَرَبِيٍّ إِلَّا بِالتَّقْوَى» - رسول الله صلى الله عليه و آله
- ج ٢٨٤، ٢٥٩/٣

«كلمه حق يراد به الباطل، نعم انه لا حكم الا لله» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ١٣٦/٥

«كن كالشمس تطلع على البرّ و الفاجر» - عيسى عليه السلام - ج ٦٢٢/٤؛ ج ٢٠٣/٧

«كنا جلوسا في المسجد اذ صعد المؤذن المناره فقال: الله اكبر الله اكبر فبكى امير المؤمنين» - امير المؤمنين عليه السلام - ج
٢٨٤-٢٨٣/٥

«كنت رجلا احب الحرب فلما ولد الحسن هممت ان اسميه حربا» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٣٢/٥

«كونى مكانى يا ام سلمه، انك على خير، انت من ازواج نبى الله» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٤٦/٦

«[ان الحسن و الحسين كانا يكتبان، فقال الحسن عليه السلام للحسين: خطى احسن من خطك و قال الحسين عليه السلام: لا، بل خطى احسن من خطك، فقالا- لفاطمه: احكمى بيننا فكرهت فاطمه عليها السلام أن تؤذى احدهما، فقالت لهما: سلا اباكما فسألاها فكره ان يؤذى احدهما فقال: سلا جد كما رسول الله صلى الله عليه و آله. فقال: لا احكم بينكما حتى اسئل جبرئيل، فلما جاء جبرئيل قال، لا احكم بينهما» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٦١٢/٧-٦١٣

«لا اله الا الله وحده لا شريك له، صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٦٤/٧

«لابن آدم لُئمتان لُئمة الملك و لمة من الشيطان» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٧٦/٢

«لاعطين الرايه غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٩١/٦

«لَا تُؤَخِّرْ عَمَلَ الْيَوْمِ لِعَمَلِ الْيَوْمِ» - أمير المؤمنين عليه السلام - ج ٣٦٥/١

«لَا تَبْكُوا هَذَا الصَّبِيَّ... فِجَاءَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ...» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٥١/٦

«لَا تَبْكُوا هَذَا الصَّبِيَّ يَعْنِي حُسَيْنًا قَالَ: وَكَانَ يَوْمَ أُمَّ سَلَمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا فَنَزَلَ جِبْرَائِيلُ فَدَخَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»
- رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٣٠٣/٦ - ٣٠٤

«لَا تَرْجِعُوا بَعْدِي كِفَارًا يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ فَإِنِّي قَدْ تَرَكْتُ ثَقَلِينَ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٣٩/١؛ ج ٦٠٣/٧

«[دَخَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَنَا أَرْضِعُ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ بَلْبِنَ...] لَا - تَزْرِمِي ابْنِي قَالَتْ: فَرَشَهُ بِالْمَاءِ» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٣٤٠/٥، ٣٤١

«[يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! لَقَدْ رَأَيْتُكَ عَلَى يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَدْ خَضَبْتَهَا دَمًا... وَ لَقَدْ كَانَتْ فَاطِمَةُ سَبَقَتْهُ بِقَطْعِ سِرِّهِ الْحَسَنِ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ:] لَا تَسْبِقِينِي بِهَا» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٣٦٢/٥

«لَا تَغْضِبْهُ الدُّنْيَا وَ مَا كَانَ لَهَا إِذَا تَعَوَّطَى الْحَقُّ لَمْ يَعْرِفْهُ أَحَدٌ» - إمام حسن مجتبي عليه السلام - ج ٤٤٤/٧

«لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى يَكُونَ هَوَاهُ مَتَّبِعًا لِمَا جِئْتُ بِهِ» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ١٣٧/٦

«يا رسول الله و الله لانت احب الى من كل شىء الا من نفسى؟ فقال صلى الله عليه و آله: [لا، يا عمر] - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ١٣٨/٦

«لا يسعنى ارضى و لاسمائى ولكن يسعنى قلب عبدى المؤمن» - حديث قدسى - ج ٢٨٨/٧؛ ٥٦١

«لا يهلكك على التقوى سنخ اصل» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٣٦٥/٤

«[كان الحسين عليه السلام مع أمه تحمله و أخذه النبي صلى الله عليه و آله فقال:] لعن الله قاتلك و لعن الله ساليك و لعن الله المتوازين عليك» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٢/١

«[قالت: لما سقط الحسين من بطن امه... يقول] لعن الله قوماً هم قاتلوك يا بنى، يقولها ثلاثاً» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٠٤/٥-٣٠٥

«لعنت اهل العراق و قالت: قتلوه قتلهم الله غزوه و اذلوه لعنهم الله، فانى رأيت رسول الله صلى الله عليه و آله و قد جاءته فاطمه عليها السلام غداه بريمه» - ام سلمه - ج ٣٨٧/٦، ٤٢٢-٤٢٣، ٤٩٦

«لقد جئتم بها صلعاء فقماء شوءاء كطلاع الارض و ملأ السماء» - حضرت زينب عليها السلام - ج ٥٢٠/٦

«لقد كنت عظيم المعونه خفيف المؤنه» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٤٥/٧

«لكم فى اسوه حسنه» - امام صادق عليه السلام - ج ١٦٩/٣، ٢١٦

«لله انتم: اتتوقعون اماماً غيرى يطاء بكم الطرياق و يرشد كم السيل» - اميرالمؤمنين عليه السلام - ج ٤٩/٥

«لم يشاقق الله و رسوله من دعا الى الله و عمل صالحاً» - امام حسين عليه السلام - ج ٢١٥/٥

«لما اختلف الناس فى التفضيل رحلت راحلتى و اخذت زادى و خرجت حتى دخلت المدينة فدخلت على حذيفه بن اليمان...
ايها الناس هذا الحسين بن على جده و جدته فى الجنه و ابوه و امه فى الجنه و عمه و عمته فى الجنه و خاله و خالته فى الجنه و
هو و اخوه فى الجنه، انه لم يؤت احد من ذريه النبيين ما اوتى الحسين بن على ما خلا يوسف بن يعقوب» - حذيفه بن يمان -
ج ٢٢٤/٧-٢٢٥

«لما حضره، الذى حضره دعا ابنته الكبرى فاطمه بنت الحسين عليها السلام فدفعا اليها كتاباً ملفوفاً و وصيه ظاهره...» - امام باقر
عليه السلام - ج ١٥٥/٧

«لما حملت فاطمه بالحسن فولدت و قد كان النبي صلى الله عليه و آله امرهم ان يلفوه فى خرقة بيضاء فلفوه فى صفرآء» - جابر
- ج ٤٣٩/٥-٤٤٠

ص: ٨٩

«لما نزلت إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً دعا رسول الله صلى الله عليه وآله علياً وفاطمة و
حسناً وحسيناً عليهم السلام فقال: اللهم هؤلاء اهل بيتي» - ام سلمه - ج ٤٩١/٦

«لما نزلت هذا الآية على النبي صلى الله عليه وآله نزلت و هو فى بيت ام سلمه رضى الله عنها إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ
الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً فدعا فاطمه و علياً و حسناً و حسيناً» - ام سلمه - ج ٤٤٦/٦

«لما ولد الحسن جاء رسول الله صلى الله عليه وآله و قال: ارونى ابنى ما سميتموه؟ قلت: سميتاه «حرباً» - امير المؤمنين عليه
السلام - ج ٤٣٢/٥

«لما ولد الحسن سماه حمزه فلما ولد الحسين سماه بعمه جعفر، قال: فدعاني رسول الله صلى الله عليه وآله فقال: انى امرت ان
اغتير اسم هذين» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٤٢/٥، ٤٤٤-٤٤٥

«لما ولد الحسن سميتاه حرباً فقال النبي صلى الله عليه وآله: ما سميت ابنى؟» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٢٨/٥

«[سألت ابا الحسن الرضا عليه السلام عن التهنئه بالولد متى؟ فقال: انه قال] لما ولد الحسن بن على هبط جبرئيل على النبي
بالتهنئه

فى اليوم السابع و امره ان يسميه و يكنيه و يحلق رأسه و يعق عنه و يثقب اذنه و كذلك كان حين ولد الحسين» - امام رضا عليه السلام - ج ٤٤٤/٥-٤٤٥، ٤٥٦-٤٥٧

«لما ولدت فاطمه الحسن قالت لعلى سمه، فقال: ما كنت لاسبق باسمه رسول الله» - امام سجاد عليه السلام - ج ٤٣٧/٥

«لومات من بين المشرق و المغرب لما استوحشت بعد ان يكون القرآن معى» - امام سجاد عليه السلام - ج ٤١٧/٣

«ليس من المؤمنين من لم يأمن جاره بوائقه و من كان يؤمن بالله و اليوم الاخر فلا يوذى جاره» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٠٨/٧

«المؤمنون اخوه ابوهم النور، و امهم الرحمه» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٣٥/٢

«ما اسم هذه الارض؟ قال: ارض كربلاء، قال: صدق رسول الله صلى الله عليه و آله كرب بلاء» - امام حسين عليه السلام - ج ٣١٤/٦

«ما تكلم الحسين عليه السلام بين يدى الحسن عليه السلام اعظاماً و لا تكلم محمّد بن الحنفية بين يدى الحسين عليه السلام اعظاماً له» - امام باقر عليه السلام - ج ٤٣٥/٧

«ما ذكّر خبّرنا «هذا» فى محفلٍ من محافل اهل الارض و فيه جمعٌ من مُحَبِّبينا و شيعتنا اآ و نزلت عليهم الرحمه و حُفَّت بهمُ الملائكةُ» - امام حسين عليه السلام - ج ١٣/٤-١٤

«ما رأيت شيئاً الا و رأيت الله قبله و معه و بعده» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٢٨٤/٧

«ما زلتُ مظلوماً» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ١٠١/٤

«ما غزى قوم فى عقر دار هم الا ذلوا» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٣٩٧/٥

«مَا فَجَأَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدٌ كَرِهْتُهُ وَ لَا طَالِعٌ أَنْكَرْتُهُ» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٢٧٩/٣

«ما كان الله ليفتح على عبدٍ باب الشُّكر و يغلق عنه باب الزيادة و لا ليفتح على عبيد باب الدُّعاء و يغلق عنه باب الإجابة» -

امير المؤمنين عليه السلام - ج ٣٤٧/٢

[هل رأيت ربك يا امير المؤمنين قال:] ما كنت اعبد رباً لم اره؟...» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٢٩٣/٧

«فَلَمَّا قَرَأَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْكِتَابَ قَالَ: [مَالِكٌ آمَنَكَ اللَّهُ مِنَ الْخَوْفِ وَ اعَزَّكَ وَ ازْوَكَ يَوْمَ الْعَطَشِ الْأَكْبَرِ]» - امام حسين

عليه السلام - ج ٣٦٠/٢

«ما هو باحبهما الى، انى و انت و هما و هذا المضطجع فى مكان واحد يوم القيمة» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٨/٧

«ما يقال لهذه الارض؟ فقالوا: كربلاء و يقال له: ارض نينوى «قرية بها» فبكى عليه السلام فقال كرب و بلاء، اخبرتنى ام سلمه

قالت: كان جبرئيل عند رسول الله صلى الله عليه و آله و انت معى، فبكىت...» - امام حسين عليه السلام - ج ٩٧/٣-٩٨

«مثلکم کمثل المرآة التي نقضت. عزلها من بعد قوه انكاثاً» - زينب كبرى عليها السلام - ج ٣٠٠/٦

«مرحباً بك يا ام هانى!» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٤٠/٧

«مرحباً و اهلاً بأم هانى ما جاء بك؟» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٣٨/٧

«مرّ الحسين بن على بمساکين قد بسطوا كساء لهم» - امام حسين عليه السلام - ج ٤٦٨/٥ - ٤٦٩

«مرّ على عليه السلام بكرى بلاء في إثنين من أصحابه، فلما مرّ بها ترقرقت عيناه بالبكاء ثم قال: هذا مناخ ركبهم، و هذا ملقى رحالهم» - امام باقر عليه السلام - ج ٤٩/١

«المسلم من سلم المسلمون من يده و لسانه» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٨٨/٥

«المسلمون اخوه تتكافأ دماءهم و هم يد واحده على من سواهم تسعى بذمتهم أذناهم» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٢٩١، ٢٩٠، ٢٨٨، ٢٦٨/٦

«[ما معنى قول رسول الله صلى الله عليه و آله ان فاطمه احصنت فرجها فحرم الله ذريتها على النار؟ فقال:] المعتقون من النار هم ولد بطنها الحسن و الحسين و ام كلثوم» - امام رضا عليه السلام - ج ٢٦٢/٧

«معه سورة بقره» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٢٠/٣

«المغبون لا محمود و لا مأجور» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٦٣/٥

«المفلس في امان الله» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٨٧/٧

«ملكه ملك رآفه ليس منها: جبروت فيها ولا كبرياء» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٨٧/٥

«[مَمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ] يعنى [مَمَّنْ تَرْضَوْنَ دِينَهُ وَ امانته و صلاحه و عفتَه و يَتَّقِظَه فيما يشهدُ به، و تحصيله و تميزه]» - امام رضا عليه السلام - ج ٣٥١/٢

«من احبنا للدنيا فان صاحب الدنيا يحبه الثبر و الفاجر و من احبنا لله» - امام حسين عليه السلام - ج ٣١٥/٧

«من احس لى النبى المصطفى؟ من احس لى الربيع المرتضى من احس لى المطرود فى الله من احس لى ابا القاسم» - خديجه عليها السلام - ج ٤٧٨/٧

«من بات غير مهتم بامور المسلمين فليس منهم» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٢٥٨/١

«من ترك الجهاد فى الله كان كالمغبون المهين» - امام حسين عليه السلام - ج ٤١٩/٥

«من تواضع لله رفعه الله» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٢٠٣/٧

«مَنْ حَتَمَ الْقُرْآنَ فَكَأَنَّمَا اذْرَجَتِ التُّبُوهُ بَيْنَ جَنَّتَيْهِ» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٢٩/٣

«مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا... الا و اَنَّ هُوَ لاءِ الْقَوْمِ قَدْ اسْتَأْثَرُوا بِالْفِئَةِ و اَحْلَوْا ما حَرَّمَ اللهُ» - امام حسين عليه السلام - ج ١٥٧/٣، ١٦١، ١٦٨

«مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحَرَمِ اللهِ نَاكثًا لِعَهْدِ اللهِ مُخَالَفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله

يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ فَلَمْ يُغَيَّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يَدْخُلَهُ مَدْخَلُهُ...» --- ج ١٦١/٣-١٦٢، ١٧٥،

٢١٥

«مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا يَعْْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ فَلَمْ يُغَيَّرْ عَلَيْهِ» - امام حسين عليه السلام - ج ١٧٩/٣

«مَنْ سَمِعَ رَجُلًا يَنَادِي يَا لِلْمُسْلِمِينَ فَلَمْ يَجِبْهُ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٨٣/٧

«مَنْ عَشَقَ فَعَفَّ ثُمَّ مَاتَ مَاتَ شَهِيدًا» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٢٩٥/٢

«مِنْ كِتَابٍ لَهُ إِلَى عَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٨٧/٤

«مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٦٠١/٧

«مَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يَرْحَمُ» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٢٥٣/٢

«مَنْ لِلْيَتَامَىٰ وَ مِنَ السَّائِلِينَ وَ مَنْ يَغْنَىٰ تَأْوَىٰ إِلَيْهِ كُلُّ مَسْكِينٍ؟» - رباب همسر

امام حسين عليه السلام - ج ٤٦٧/٥

«مَنْ يَعْذِرُنِي إِلَىٰ هَؤُلَاءِ الضَّيَاطِرِ يَقْلِبْ أَحَدُهُمْ عَلَىٰ حَشَايَاهُ» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٣٢٢/٣

«[مَرَّ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَرْبَلَاءَ فَقَالَ:] مَنَاخُ رُكَابٍ، مَصَارِعُ عُشَاقٍ، شُهَدَاءٌ لَا يَسْبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ وَلَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ» -

امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٨/١، ٤٩، ٥٠

«مَنْعُونَا الْعَذْبَ» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٣٦٩/٧

«الْمَوْتُ وَ لَاذُلُّ الاسْتِعْبَادِ» - امام حسين عليه السلام - ج ١٥١/٣، ١٧٧، ٢٠٦، ٢٨٢

ص: ٩٥

«الناس معادن كمعادن الذهب و الفضة» - امام صادق عليه السلام - ج ٢٥٨/٣

«نحن اهل بيت طهرهم الله من شجره النبوه و موضع الرساله و مختلف الملائكه - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٨٤/٦

«نحن اهل بيت لا يقاس لنا احد» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٢٠٧/٧

«يا شيخ! هل قرأت القرآن؟

قال: نعم. قال أقرات هذه الايه؟

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ ...]

نحن اهل البيت الذى خصصنا بآيه التطهير» - امام سجاد عليه السلام - ج ٤٩٧/٦-٤٩٨

«نحن نازلون غدا بخيف بنى كنانه حيث تقاسموا على الكفر و القطيعه» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٢٨٤/٦

«نزلت هذه الآيه فى بيتها إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيرًا امرنى رسول الله صلى الله عليه و آله

ان ارسل الى على و فاطمه و الحسن و الحسين» - ام سلمه - ج ٤٣٠/٦

«نزلت هذا الآيه فى بيتى إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ فى البيت سبعة: رسول الله صلى الله عليه و آله و

جبرئيل و ميكائيل و على و فاطمه و الحسن و الحسين» - ام سلمه - ج ٤٣٦/٦، ٤٣٩-٤٤٠، ٤٤١-٤٤٢، ٤٥٠-٤٥١، ٤٥٥

«نزلت هذه الايه فى بيتى إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَفِي الْبَيْتِ عَلَى وَفَاطِمَةَ وَحَسَنَ وَحُسَيْنَ» - ام سلمه
- ج ٣٨٢/٦، ٥٠٦

«نصرت يا عمرو بن سالم و فى روايه: فقام و هو يجرد رداءه» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٧٦/٧

«[أَوْفِيَتْ يَا بِنِ رَسُولِ اللَّهِ؟ قَالَ:] نَعَمْ أَنْتَ أَمَامِي فِي الْجَنَّةِ» - امام حسين عليه السلام - ج ١٦٦/١؛ ج ١٩٨/٢

«[هل قال رسول الله صلى الله عليه و آله ان فاطمه عليها السلام احصنت فرجها فحرم الله ذريتها على النار؟

قال:] نعم، عنى بذلك الحسن و الحسين و زينب و ام كلثوم» - امام صادق عليه السلام - ج ٢٦١/٧

«نعم نوره كما نوره الله» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٦١٧/٧

«[اخبرنى عن الله عز و جل هل يراه المؤمنون يوم القيامة، قال:] نعم، و قد رأوه قبل يوم القيامة، فقلت متى؟ قال: حين قال الست

بربكم...» - امام صادق عليه السلام - ج ٢٩٢/٧-٢٩٣

«نعى جبرئيل الحسين عليه السلام الى رسول الله صلى الله عليه و آله فى بيت ام سلمه رضى الله عنها فدخل عليه الحسين عليه

السلام» - امام صادق عليه السلام - ج ٣٩٠/٦

«نفسى مع انفسكم و اهلى مع اهليكم» - امام حسين عليه السلام - ج ٢١٥/٣

ص: ٩٧

«وَأَجْعَلْ لَنَا مِنْ صَالِحِ الْأَعْمَالِ عَمَلًا نَسْتَبِطِي مَعَهُ الْمَصِيرَ إِلَيْكَ» - امام سجاد عليه السلام - ج ٦٣/٣

«و اخذ رسول الله صلى الله عليه و آله ثوبه فوضعه على على عليه السلام و فاطمه و حسن و حسين عليهم السلام و قال إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» - ابن عباس - ج ٤٩٤/٦

«و اذا اراد الله بعبد خيرا فقهه في الدين» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٤٣/٧

«و اريكم قد اجتمعتم على أمر قد أسخطتم الله فيه عليكم و اعرض بوجهه الكريم عنكم» - امام حسين عليه السلام - ج ٤٥٣/٣

«واعطشاه و اقله ناصراه» - امام حسين عليه السلام - ج ٣٣٦/٧

«و اقبل جيران ام ايمن الى رسول الله صلى الله عليه و آله فقالوا يا رسول الله صلى الله عليه و آله الى ام ايمن لم تنم البارحة من البكاء لم تنزل تبكى حتى اصبحت» - امام صادق عليه السلام - ج ٣٠٠/٥

«و الذى نفسى بيده لا يمنعهم ما يمنع منه نفسى و اهلى اى اهل بيتى» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٧٧/٧

«والذى نفسى بعده لا يؤمن احدكم حتى اكون احب اليه من نفسه و ماله و ولده و الناس اجمعين» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ١٣٧/٦

«وَاللَّهِ لَئِنْ آيَّتَ عَلَى حَسَاك السَّعْدَانِ مُسْهَدًا» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٨٩/٥

«والله لا- ازال احب عليا و الحسن والحسين و فاطمه عليهم السلام بعد ان سمعت رسول الله يقول فيهم: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ
عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» - واثله بن اسقع - ج ٤٩٥/٦

«و الله لا اكون كالضبع تنام على طول اللدم» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٣٩٨/٥

«وَالله لو اَعْطِيَتْ الاقَالِيْمَ السَّبْعَةَ بما تَحْتَ اَفلاكها على انْ اَعْصَى الله فى نَمْلِه» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٤١/٤؛ ج ٨٩/٥؛ ج
٥٣٥/٧

«و ان الله سُبِحانه قد امتنَّ على جماعه هذه الأُمَّه فيما عَقَدَ بينهم من حَبْلِ هذه الألفه الَّتى ينتقلون فى ظِلِّها» - امير المؤمنين عليه
السلام - ج ١٦٧/٢، ٣٣٠

«و انا احقُّ من عَئيرِ فانا حسينُ بنُ على بن فاطمه بنت رسول الله» - امام حسين عليه السلام - ج ١٦٢/٣، ١٦٧، ١٦٨، ٢١٥

«و انا عند المنكسره قلوبهم» - حديث قدسى - ج ٥٦١/٧

«و انا لأمرء الكلام فينا تنشبت عروقه و علينا تهدلت غصونه» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤١٧/٤؛ ج ١٩٣/٧

«و انت مضيض مضطهد» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٢٢٢/٤، ٢٣٤

«و أنتم أعظمُ الناس مُصِيبَةً لما غلبتُم عليه مِنْ مَنازِلِ العلماءِ لو كُنْتُمْ تَسْعُونَ» - امام حسين عليه السلام - ج ٩٥/٥، ١٤٦، ١٦١

«و أنكم قد اصْبَحْتُمْ بمنزلٍ مِنَ الحَقِّ لا يقبل الله فيه مِنْ اَحِدٍ الا ما ابْتغى وَجْهَهُ» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٥٢/٣

«وَإِنَّمَا عَابَ اللَّهُ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ لِأَنَّهُمْ كَانُوا يَرُونَ مِنَ الظُّلْمَةِ الَّذِينَ بَيْنَ أَظْهُرِهِمُ الْمُتَنَكِّرَ وَالفَسَادَ فَلَا يَنْهَوْنَ عَنْهُم» - امام حسين عليه السلام - ج ١٥٩/٥ - ١٦١

«وَإِنِّي لِمَنْ قَوْمٌ لَا تَأْخُذُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ سِيَمَاهُمْ سِيَمَا الصَّيِّدِيقِينَ وَكَلَامُهُمْ كَلَامُ الْإِبْرَارِ عُمَارُ اللَّيْلِ وَمَنَارُ النَّهَارِ...» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ١٥٥/٢

«وَإِنِّي وَ إِيَّاكَ وَ هَذِينَ وَ هَذَا الْمُنْجِدُ، يَوْمَ الْقِيَمَةِ فِي مَكَانٍ وَاحِدٍ» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٢٤/٧، ٤١

«غَزَوْنَا مَعَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَفِينٍ فَلَمَّا انْصَرَفْنَا نَزَلَ بِكَرْبَلَاءَ وَ صَلَّى بِهَا الْغَدَاةَ، ثُمَّ رَفَعَ إِلَيْهِ مِنْ تَزْيِيبَتِهَا فَشَمَّهَا ثُمَّ قَالَ: [وَإِنِّي لَكِ أَيْتُهَا التُّرْبَةَ لِيُحْشَرَنَّ مِنْكَ أَقْوَامٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ]» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٧/١

«[فَمَلَأُ فَاهُ «دِرَّأً» وَ اعْطَاهُ الْفِ دِينَارًا وَ الْفِ حِلَّةً - فَقِيلَ لَهُ فِي ذَلِكَ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:] وَ أَيْنَ يَقَعُ هَذَا مِنْ عَطَائِهِ يَعْنِي تَعْلِيمَهُ؟» - امام حسين عليه السلام - ج ٦٣٨/٧

«وَ بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرٌ الْبُرْقِ فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَ سَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٢٩٥/٣

«وَ الْحِجَّ تَشْيِيداً لِلدِّينِ، وَ الْحِجَّ تَقْوِيَةً لِلدِّينِ» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٢٥٧/١

«وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رَكَّبَ فِيْنَا آلَاتِ الْبَسْطِ وَ جَعَلَ لَنَا اِدْوَاتِ الْقَبْضِ وَ مَتَّعَنَا بِأَزْوَاجِ

الحيوه و اثبتت فينا جوارح الاعمال... حَمِيداً نَشِيداً بِه فِي السُّعْدَاءِ مِنْ اَوْلِيَائِهِ وَ نَصِيرٌ بِه فِي نَظْمِ الشُّهَدَاءِ بِسَيُوفِ اَعْدَائِهِ اِنَّهُ وَلِي حَمِيدٌ» - امام سجاد عليه السلام - ج ١٢١/١

«وَدَعَّ عَنْكَ نَهْباً صَبِيحاً فِي حَجْرَاتِهِ» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٣٧١/٤، ٣٨١

«وَذَكَرْتُ مَا يُضَيِّعُ بِهَذَا وَلَدِي الْحُسَيْنَ كَأَنِّي بِهِ وَقَدِ اسْتَجَارَ بَحْرَمِي وَ قَبْرِي فَلَا يُجَارُ وَ يَزْتَجِلُّ إِلَى اَرْضِ مَقْتَلِهِ وَ مَضْرَعِهِ اَرْضِ كَرْبٍ وَ بَلَاءٍ فَتَنْصُرُهُ عُصَابُهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ اَوْلَيْكَ سَادَةٌ شُهَدَاءٍ اُمَّتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٣/١

«و على مثل الحسين فليكن الباكون» - امام رضا عليه السلام - ج ٢٦/١

«وَ الْعُمَى وَ الْبُكْمُ وَ الزَّمْنُ [الزمني] فِي الْمَدَائِنِ مَهْمَلَةٌ لَا يَرْحَمُونَ وَ لَا فِي مَنَزِلَتِكُمْ تَعْلَمُونَ وَ لَا مَنْ عَمَلَ فِيهَا تَعْنُونَ» - امام حسين عليه السلام - ج ٩٥/٥، ١١٨، ١٢١، ١٢٢، ١٢٤، ١٢٥، ١٦٠

«وَفَقْتُ لِكُلِّ خَيْرٍ يَا حَجْرَ جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٢٤/٤

«وَ قَدْ اَمَرَنِي اللهُ بِقِتَالِ اَهْلِ الْبُعَى وَ النَّكثِ وَ الْفَسَادِ فِي الْاَرْضِ، فَاَمَّا النَّاَكِثُونَ فَقَدْ قَاتَلْتُ وَ اَمَّا الْقَاسِطُونَ فَقَدْ جَاهَدْتُ...» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٣١/٣-٤٣٢

«وقد بلغت من كرامه الله تعالى لكم منزله تكرم بها اماؤكم و توصل بها جيرانكم» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٣٠/٧-٤٣١

«وَقَدْ تَرَوْنَ عُهُودَ اللَّهِ مَنْقُوضَةً فَلَا تَفْرَعُونَ... ذمه رسول الله محقوره» - امام حسين عليه السلام - ج ٩٨/٥، ٩٩، ١٠٠، ١٦٠

«و قد زقوا العلم زُقًا» - يزيد در شأن اهل بيت - ج ١٨٢/٧

«و قد علمتم موضعى من رسول الله صلى الله عليه و آله بالقرابه و القريبه و المنزله الخصيصه» - اميرالمؤمنين عليه السلام - ج ٨٧/٦ - ٩٠

«وَ كَانَ يَقِفُ عَلَى الْحَسِيرِ وَ يُقِيمُ عَلَى الْكَسِيرِ حَتَّى بَلَغَ الْعَرَبَ مَنَاجِيَهُمْ وَ بَوَّأَهُمْ مَبَوَّأَهُمْ» - اميرالمؤمنين عليه السلام - ج ١٢١/٣

«و كم ذا؟ و اين اولئك و الله الاقلون عددا و الاعمظمون قدرا يحفظ الله بهم حُجَجِيَه وَ بَيِّنَاتِه حَتَّى يودعوها نظرائَهُمْ» - اميرالمؤمنين عليه السلام - ج ٤٣/٢؛ ج ٤٥٣/٤

«وَ كُنْتُ أَشْمُ رِيحَ النَّبِيِّ وَ ارَى نورَ الرِّسَالِه وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّهُ الشَّيْطَانِ» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٢٨/٣ - ٣٢٩

«وَ لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ أَحَدٌ مَن هَذِهِ الْأَمَه» - اميرالمؤمنين عليه السلام - ج ٧٠/٥

«واللزم اللزم» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٢٦٥/٦

«و لعمري ما الامام الحاكم بالكتاب القائم بالقسط، الداين بدين الحق، الحابس نفسه على ذات الله» - امام حسين عليه السلام - ج ٣١٢/٧ - ٣١٣

«وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ يَقُولُ: لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّه لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنْ قَوَى غَيْرِ مُتَّعَع» - اميرالمؤمنين عليه السلام - ج ١٢٨/٥

ص: ١٠٢

«و لقد علم المستحفظون من اصحاب محمد صلى الله عليه و آله انى لم ارد على الله سبحانه» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤/٢٢٩-٤٣٠

«و لقد قرن الله به صلى الله عليه و آله من لدن ان كان فطيما اعظم ملك من ملائكته يسلك به طريق المكارم و محاسن اخلاق العالم» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٦/٨٦

«و لقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر امه» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٣/٣٢٤

«و لم يناد بشئ مثل ما نودى بالولايه» - امام باقر عليه السلام - ج ٤/٦٤

«و لو صبرتم على الاذى و تحملتُم المؤمنه في ذات الله كانت امور الله عليكم ترد و عنكم تصدرو و اليكم ترجع» - امام حسين عليه السلام - ج ٥/١٥٣-١٥٤، ١٦١

«و ليس امرء و ان عظمت في الحق منزلته و تقدمت في الدين فضيلته بفق» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٢/٢٦٩؛ ج ٣/٢٥٥

«و المؤمن من المؤمنين كالرأس من الجسد اذا اشتكى تداعى عليه سائر جسده بالسهر و الحمى» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣/٤٧

«و ما عشت اراك الدهر عجباً» - فاطمه زهرا عليها السلام - ج ٤/٥٧١

«[يا رسول الله صلى الله عليه و آله انى رأيت حلما منكرا الليله؟ قال صلى الله عليه و آله:] و ما هو؟ قالت: انه شديد. قال و ما هو؟ قالت: رأيت كان قطعه من جسدك قطعت و وضعت في حجرى» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٥/٣٢٧

«وَهُوَ يَوْمٌ فِي غَضَبِهِ كَانَتْهُمْ نُجُومُ السَّمَاءِ» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٢٤/٢

«وَيَأْبَى اللَّهُ ذَلِكَ لَنَا... وَحُجُورٌ طَابَتْ وَطَهَّرَتْ» - امام حسين عليه السلام - ج ٣٤٣/٣

«ويحك اطلبيها فانها تعدل عندي حسنا و حسينا و السماء خير ما بها قمرها» - فاطمه زهرا عليها السلام - ج ٣٤٤/٧، ٣٤٩

«هجم بهم العلم على حقيقه البصيره» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٥٢/٤، ٤٥٣

«هذا الخطيب الشحشح» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ١٩٣/٧

«[بات عندي رسول الله صلى الله عليه وآله ليله فقام ليتوضأ للصلوة فسمعتة يقول في متوضاه بالليل، لييك! لييك! لييك! ثلاثاً - نصرت نصرت نصرت ثلاثاً] هذا راجز بنى كعب يستصرخنى و يزعم ان قريشا اعانت عليهم بنى بكر» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٧٥/٧

«هذا ما تصدق به عبدالله امير المؤمنين» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٦٦/٥

«هذان امامان قاما او قعدا» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٣٦٦/٥

«[و ذكر ان رجلا اتاه بطبق من تمر فقال:] هذا هديه ام صدقه؟ قال الرجل: صدقه فقدما الى القوم» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٢٧٣/٧

«هذه امنه من الله و محمّد النبى رسول الله ليحنه بن رؤبه و اهل ايله، سفنهم و سيارتهم فى البر و البحر» - رسول الله صلى الله عليه وآله - ج ٥٠٨/٧

ص: ١٠٤

«هذه التربة وديعه عندك فاذا تحولت دما فاعلمي ان ابني قد قتل» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٢٢/٦

«هَلْ لَهُ حِرْفَةٌ... سَقَطَ مِنْ عَيْنِي...» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٧/٤

«هَلُّمُوا إِلَى بَيْعَةِ اللَّهِ» - جبرئيل - ج ٣٧٠/٢، ٣٧٧

«هم ازمه الحق و اعلام الدين» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤١/٦، ٤٢

«هم اساس الدين و عماد اليقين» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤١/٦، ٤٢

«هم شجره النبوه و محط الرساله و مختلف الملائكه و معادن العلم» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٢/٦

«هم عيش العلم و موت، الجهل يخبركم حلمهم عن علمهم» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٤٤٣/٤؛ ج ٤٢/٦

«هُوَ سَامِرِي هَذِهِ الْأُمَّةُ» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٢٦/٤

«هيهات منى الذله» - امام حسين عليه السلام - ج ٢٢٧/٥

«هيهات و يا بى الله لنا ذلك و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت» - امام حسين عليه السلام - ج ٢٢٧/٥

«يا ابا الجارود! ما يقولون فى الحسن و الحسين عليهما السلام؟»

«قلت ينكرون علينا انهما ابنا رسول الله» - امام باقر عليه السلام - ج ٢٤٧/٧-٢٤٨

«يَا أَبَا ذَرٍّ إِنَّكَ غَضِبْتَ لِلَّهِ فَارْجُ مَنْ غَضِبْتَ لَهُ إِنَّ الْقَوْمَ خَافُوكَ عَلَى دُنْيَاهُمْ وَ خِفْتَهُمْ عَلَى دِينِكَ» - امير المؤمنين عليه السلام -

ج ١٩/٣

ص: ١٠٥

«يا ابا عبدالله أسوه انت قدما ليسفكن بنواميه دمك ثم لايردّونك عن دينك و لا- ينسونك ذكر ربك» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٢٩٥/٥، ٣٠٨

«يا اباقحافه اسلم تسلم» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٤٧/٧

«يا ام سلمه! احفظى علينا الباب لا يدخل علينا احد، قال: فيينا هي على الباب اذ جاء الحسين بن على فاقتحم» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٢٠/٦، ٣٢١، ٣٢٣، ٣٤٣

«يا ام سلمه اذا تحولت هذه التربيه دمًا فاعلمى ان ابني قد قتل» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٠٨/٦

«يا ام سلمه! اسمعى و اشهدى هذا على بن ابى طالب حامل لوائى فى الدنيا و حامل لوائى غدا فى القيامة» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ١٢٥/٧

«يا ام سلمه! اسمعى و اشهدى هذا على بن ابى طالب، سيد المسلمين و امام المتقين و قائد الغر المحجلين...» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ١٢٥/٧

«يا ام سلمه! اسمعى و اشهدى هذا على بن ابى طالب وزيرى فى الدنيا و وزيرى فى الاخره» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ١٢٥/٧

«يا ام سلمه! اسمعى و اشهدى هذا على بن ابى طالب وصيى و خليفتى من بعدى و قاضى عداتى و الذائد عن حوضى» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ١٢٥/٧

ص: ١٠٦

«يا ام سلمه! ان هذا جبرئيل يخبرني ان هذا مقتول و هذا التربه التى يقتل عليها فضعيه عندك» - رسول الله صلى الله عليه و آله -
ج ٣٤٣/٦

«يا اهل العراق! اتقوا الله فينا فاننا امرؤكم و ضيفانكم و نحن اهل البيت الذى قال الله عز و جل: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ
الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيراً» - امام حسن مجتبی عليه السلام - ج ٤٨٩/٦

«[سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول:] يا ايها الناس انه لم يعط احد من ذريه الانبياء الماضين ما اعطى الحسين بن على
خلا يوسف بن يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم عليه السلام» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٢١٦/٧، ٢١٧

«يا ابن الحُرِّ ما يَمْنَعُكَ اَنْ تَخْرُجَ مَعِيَ فَقَالَ ابْنُ الْحُرِّ: لَوْ كُنْتُ كائناً مع احدِ الْفَرِيقَيْنِ لَكُنْتُ مَعَكَ» - امام حسين عليه السلام - ج
١٣١/١

«يا جبرئيل! انا راض بحكم ربى لا اريد الا ما يريد» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٥١/٦

«يا جداه صلى عليك ملكك السماء» - حضرت زينب عليها السلام - ج ٥١/٢

«يا جون! انت فى اذن [ادن] منى» - امام حسين عليه السلام - ج ٣١٠/٣

«يا جويبر! ان الله قد وضع بالاسلام من كان شريفا فى الجاهليه شريفا» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ١٤٣/٦

ص: ١٠٧

«يا حبيب الله! تقتل على هذه الارض فرقتان من امتك احديهما ظالمة متعديه فاسقه تقتل فرخك الحسين ابن بنتك بارض كرب و بلاء» - جبرئيل - ج ٣٢٤/٦

«يا حبيب الله! هذه تربه ولدك الحسين بن فاطمه و سيقتله اللعناء بارض «كربلاء» - جبرئيل - ج ٣٣٢/٥

«يا حميد بحق محمد، يا عالي بحق على، يا فاطر بحق فاطمه، يا محسن بحق الحسن و الحسين و منك الاحسان» - جبرئيل - ج ٣٣٥/٧

«يا حنظله! لو تدمون على الحال التى تقومون بها من عندى لصافحتكم الملائكة فى مجالسكم و فى طرقكم و على فرشكم ولكن ساعه و ساعه» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٦٢٤/٧، ٦٣٦

«يا دهر اف لك من خليل...» - امام حسين عليه السلام - ج ٢٩٩/٣، ٣٠٧

«يا زياد! جويبر مؤمن و المؤمن كفو للمؤمنه و المسلم كفو للمسلمه» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ١٤٦/٦

«يا عائشه ان جبرئيل عليه السلام اخبرنى ان الحسين ابني مقتول فى ارض الطف و ان امتى ستفتتن بعدى» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٥٢٤/٦

«يا عائشه و الذى نفسى بيده انه ليحزننى فمن هذا من امتى يقتل حسيناً بعدى» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٢٥٨/٦

«يا علي! لقد اذهلني هذان الغلامان يعني الحسن و الحسين» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٣/٦

«يا علي! يا اخي! اذا كان ذاك منهم فسل سيفك و ضعه على عاتقك و اضرب به (قدما قدما) حتى تلقاني و سيفك شاهر يقطر من دمائهم» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ١٢٥/٧

«[لما سقط الحسين عليه السلام من بطن امه و كنت وليتها قال النبي صلى الله عليه و آله:] يا عمه! هلتمى الى ابني، فقلت: يا رسول الله انا لم نظفه بعد» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٠٤/٥-٣٠٥

«يا عمران بن حصين ان لكل شىء موقعا من القلب و ما وقع موقع هذين الغلامين من قلبى شىء قط؟» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤٤/٦

«يا فاطمه! انك ستلدين غلاما قد هنأنى به جبرئيل فلا ترضعيه حتى اجيى اليك و لو اقامت شهراً» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٣٦٥/٥

«يا قوم! ان كان محمّد صلى الله عليه و آله قد قُتِلَ فَاِنَّ رَبَّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمْ يُقْتَلْ» - نضر بن انس (شهيد احد) - ج ٢٢٧/٣

«يا كميل هللك خزائن الاموال و هم احياء و العلماء باقون ما بقى الدهر» - امير المؤمنين عليه السلام - ج ٢٥٤/٣

«يا معاشر قرآء القرآن! اتقوا الله عز و جل فيما جعلكم من كتابه فاني مسؤل» - رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ٤١٧/٣

«يا موسى دع نفسك و تعال» حديث قدسى ج ١٨٣/٧، ١٩٠

«يا موسى مرضت فلم تعدنى» حديث قدسى ج ١٢٥/٥؛ ج ٢١٨/٧

«يخزن القلب و تدمع العين و لانقول ما يسخط الرب» رسول الله صلى الله عليه و آله ج ٢٥٣/٢

«يحسر الحسير و يقف الكسير» امير المؤمنين عليه السلام ج ٢١٩/٧، ٦٤٦

«يَعْبُرُ بِهِؤَلَاءِ إِلَى جَنَانِهِمْ وَ بِهِؤَلَاءِ إِلَى نِيرَانِهِمْ» امام حسين عليه السلام ج ٢٣١/٥

«يمكن عدوه من نفسه يعرُق لحمه و يهشم عَظْمَه» امير المؤمنين عليه السلام ج ٢٠٩/٣

«[حين سأل الصادق عليه السلام فى حديث نزوله الى سماء الدنيا...] ينزل الى سماء الدنيا بغير معاناه ولا حركه فيكون هو كما

فى السماء السابعه على العرش» امام صادق عليه السلام ج ٢٨٨/٧-٢٨٩

ص: ١١٠

«ابْتَدَأْتَنِي بِنِعْمَتِكَ قَبْلَ أَنْ أَكُونَ شَيْئاً مَذْكُوراً، خَلَقْتَنِي مِنَ التُّرَابِ ثُمَّ أَشْيَيْكُنْتَنِي الْإِصْلَابَ أَمْنًا لِرَيْبِ الْمَنُونِ وَ اِخْتِلَافِ الدُّهُورِ وَ السَّيِّئِينَ... تُعَمِّمَ مَا صَرَفْتَ وَ دَرَأْتَ عَنِّي، اللَّهُمَّ مِنَ الضَّرِّ وَ الضَّرَّاءِ اكْثِرْ مِمَّا ظَهَرَ لِي مِنَ الْعَافِيهِ وَ الشَّرِّاءِ...» - دعای عرفه - ج ۱۴۵/۲-۱۴۶

«اللهم اجعلني اخشاك كاني اراك» - دعای عرفه - ج ۳۲۴/۷

«اللهم انصُرْ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ وَ سَرَايَاهُمْ وَ مَرَابِطَهُمْ حَيْثُ كَانُوا مِنْ مَشَارِقِ الْاَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا» - خطبه جمعه اميرالمؤمنين عليه السلام - ج ۱۲۱/۲

«اللهم انى اشكو اليك ضعفى و قله حيلتى و هوانى على الناس» - دعای جعفر طيار - ج ۷۰۴/۴

«اللهم اهل الكبرياء والعظمه و اهل الجود و الجبروت و اهل العفو و الرحمه و اهل التقوى و المغفره» - دعای قنوت عید فطر -

ج ۶۵۰/۷

«الهی امرت بالرجوع الی الآثار فارجعلی الیک بکسوه الانوار» - دعای عرفه - ج ۳۲۱/۷

«الهی اِنَّ اِخْتِلَافَ تَدْبِیرِکَ و سُرْعَهَ طَوَاءِ مَقَادِیرِکَ مَنَعَا عِبَادَکَ الْعَارِفِینَ بِکَ عَنِ السُّکُونِ الِی عَطَاءِ و الْیَاسِ مِنْکَ فِی بَلَاءٍ... یَا مَنْ اسْتَوَى بِرَحْمَاتِیَّتِهِ فَصَارَ الْعَرْشُ غَیْبًا فِی ذَاتِهِ، مَحَقَّتْ الْآثَارَ بِالْآثَارِ و مَحَوَّتْ الْأَغْیَارَ بِمُحِیْطَاتِ افْلَکِ الْانْوَارِ» - دعای عرفه -

ج ۱۴۸/۲-۱۵۰؛ ج ۲۲۰/۳، ۲۲۳، ۲۲۶

«الهی ترددی فی الآثار یوجب بعد المزار» - دعای عرفه - ج ۳۲۱/۷

«الهی حققنی بحقائق اهل القرب و اسلک بی مسلک اهل الجذب» - دعای عرفه - ج ۳۲۲/۷

«الهی علمت باختلاف الآثار و تنقلات الاطوار» - دعای عرفه - ج ۳۲۰/۷

«الهی کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک» - دعای عرفه - ج ۳۲۱/۷

«اِنَّ الرَّاحِلَ الْیَکِّ قَرِیْبُ الْمَسَافَةِ اِلَّا اَنْ یَحْجِبَهُمُ الْاِمَالُ دُونِکَ» - دعای ابوحمزه ثمالی - ج ۶۸/۲

ص: ۱۱۲

«انت الذى اشرفت الانوار فى قلوب اوليائك حتى عرفوك و وحدوك» - دعای عرفه - ج ۳۲۲/۷

«انت المونس لهم حيث اوحتهم العوالم» - دعای عرفه - ج ۳۲۲/۷

«انك قد بلغت و نصحت» - زیارت رسول الله صلى الله عليه و آله - ج ۱۹۳/۷

«انه (ای الحسين عليه السلام) ساير انس بن مالك فاتى قبر خديجه فبكى، ثم قال: اذهب عنى، قال: فاستخفيت عنه فلما طال وقوفه فى الصلاه سمعته قائلاً- يارب يارب انت مولا- فارحم عبيداً اليك ملجاء يا ذا المعالى عليك معتمدى» - زیارت قبر خديجه - ج ۳۸۳/۷

«تعرف لكل شىء فما جهلك شىء» - دعای عرفه - ج ۳۲۲/۷

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَلِكِ الْحَقِّ الْمُبِينِ وَ الْمُتَصَاغِرِ لِعَظَمَتِهِ جَابِرُهُ الطَّاعِينَ الْمُعْتَرِفِ بِرُبُوبِيَّتِهِ جَمِيعِ أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ» - زیارت مسلم بن عقيل - ج ۸۱۹/۴-۸۲۱

«خلقتنى من التراب - ثم اسكنتنى الاصلاب أماً لريب المنون» - دعای عرفه - ج ۳۲۳/۷

«السَّلَامُ عَلَى أَنَسِ بْنِ كَاهِلِ الْأَسَدِيِّ» - زیارت قائمات - ج ۲۶/۲

«السلام على بشر بن عمرو الخضرى شكر الله قولك للحسين عليه السلام و قد اذن لك فى الانصراف» - زیارت قائمات - ج ۲۴۵/۲

«السلام على الثغر المقروع بالقضيب. السلام على البدن السليب» - زيارت قائميات - ج ٣٠٧/٧-٣٠٨

«السلام على الجريح المأسور سوار بن ابي عمير التهمي» - زيارت قائميات - ج ١٧٤/٢

«السلام على الجريح الممزت معه عمرو بن عبدالله الجندعي السلام عليكم يا خير انصار» - زيارت قائميات - ج ١٨٣/٢، ١٨٦

السلام على جناده بن كعب بن الحرث الانصارى الخزرجى و ابنه عمرو بن جناده» - زيارت قائميات - ج ٢٣٨/١

«السلام على جندب بن حجير الكندى» - زيارت قائميات - ج ٣٦٦/١

«السلام على جون بن حوى مولى ابي ذر الغفارى» - زيارت قائميات - ج ٣١٨/٣

«السلام على جوين بن مالك التيمى» - زيارت قائميات - ج ٣٧/٣

«السلام على الحجاج بن زيد السعدى» - زيارت قائميات - ج ٣٥٢/٢

«السلام على زاهر بن عمرو» - زيارت قائميات - ج ١٩٥/١

«السلام على سعيد بن عبدالله الحنفى القائل للحسين عليه السلام و قد اذن له فى الانصراف، لا والله لا نخلّيك حتى يعلم الله انا قد

حفظنا فيك غيبه رسول الله» - زيارت قائميات - ج ١٦٨/١

«السلام على سليمان مولى الحسين بن امير المؤمنين» - زيارت قائميات - ج ٢٩٠/٣

«السلام على شوذب مولى شاکر» - زيارت قائميات - ج ١٧٨/١

«السلام على ضرغامه بن مالک» - زيارت قائميات - ج ٣٤/٣

«السلام على عبدالله بن عمير الكلبي» - زيارت قائميات - ج ٣١٠/٢

«السلام على قارب مولى الحسين عليه السلام» - زيارت قائميات - ج ٢٨٠/٣

«السلام على قاسم بن حبيب الازدي» - زيارت قائميات - ج ٤٧/٣

«السلام على مسعود بن حجاج و ابنه عبدالرحمن بن مسعود» - زيارت قائميات - ج ٣٠/٣

«السَّلام على مسلم بن عوسجه الاسدي القائل للحسين و قد اذن له في الانصراف: انحن نخلى عنك؟» - زيارت قائميات - ج

٨٧/٢

«السلام على نعيم بن العجلان الأنصاري» - زيارت قائميات - ج ٢٢٩/٢

«السلام على يزيد بن ثبيط العبقي» - زيارت قائميات - ج ١٠٩/١

«السَّلام على يزيد بن مُغفل، السَّلام على حجاج بن مَسروق الجعفي» - زيارت قائميات - ج ١٥٦/١

«السلام عليك يا ابا عبدالله» - زيارت عاشورا - ج ١٨٤/١

«السلام عليكم ايها الربانيون» - زيارت قائميات - ج ١٧٨/٢

«فابتدعت خلقى من منى يمنى ثم اسكنتنى فى ظلمات ثلاث بين لحم و دم و جلد» - دعای عرفه - ج ٣٢٣/٧

«فقد دفعتنى العوالم اليك» - دعای عرفه - ج ٣٢٢/٧

ص: ١١٥

«قال عليه السلام: السلام على سالم مولى بنى المدينه الكلبي» - زيارت قائميات - ج ۳۱۴/۲

«كيف تخفى و انت الظاهر ام كيف تغيب و انت الرقيب الحاضر» - دعای عرفه - ج ۳۲۳/۷

«لييك اللهم لييك، لييك لا شريك لك لييك، انّ الحمد و النعمه لك و الملك لا شريك لك لييك» - دعای تلييه - ج ۶۰۵، ۶۴/۷

«لو كان فى الدنيا يومئذ حياً لكان هو المعزى بهم» - زيارت ديگر روز عاشورا - ج ۴۶۲/۳

«محقت الآثار بالآثار و محوت الاغيار بمحيطات افلاك الانوار» - دعای عرفه - ج ۳۲۳/۷

«منك اطلب الوصول اليك و بك استدل عليك» - دعای عرفه - ج ۳۲۱/۷

«و اسارير صفحه جيني» - دعای عرفه - ج ۳۱۶/۷

«و الحقنى بنور عزك الابهج فأكون لك عارفا و عن سواك منحرفا» - دعای عرفه - ج ۳۲۰/۷، ۳۳۴

«و انت الذى ازلت الاغيار من قلوب احبائك حتى لم يحبوا سواك» - دعای عرفه - ج ۳۲۲/۷

«و انت الذى تعرفت الى فى كل شىء فرأيتك ظاهراً فى كل شىء» - دعای عرفه - ج ۳۲۲/۷

«و خذاريف مآرن عريني» - دعای عرفه - ج ۳۱۷/۷

«و خرق مسارب نفسى» - دعای عرفه - ج ۳۱۷/۷

«و رَضَعَتْ مِنْ ثَدْيِ الْإِيمَانِ (و قبلها) مَالِكٌ لَا تَكُونُ كَذَلِكَ؟» - زیارت نامه جابر بن عبدالله انصاری - ج ۲۳۲/۷

«و علائق مجاری نور بصری» - دعای عرفه - ج ۳۱۶/۷

«و ما ضمت و اطبقت علیه شفتای» - دعای عرفه - ج ۳۱۷/۷

«و متى بعدت حتى تكون الآثار هي التي توصل اليك. عميت عين لا تراك عليها رقيباً» - دعای عرفه - ج ۳۲۱/۷

«و مسارب صماخ سمعی» - دعای عرفه - ج ۳۱۷/۷

«یا اسمع السامعین» - دعای عرفه - ج ۳۲۴/۷

«یارب! یارب! من انت مولاه» - زیارت قبر خدیجه - ج ۴۴۸/۷

«يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَكُمْ فَتَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا» - زیارت امام حسین علیه السلام - ج ۳۸۰/۲

«یا من احتجب فی سرادقات عرشه عن ان تدرکه الابصار» - دعای عرفه - ج ۳۲۳/۷

«یا من استوی برحمائتته فصار العرش غیباً فی ذاته» - دعای عرفه - ج ۳۲۲/۷

پیامبر، نبی اکرم، رسول الله، محمد بن عبدالله، خاتم، صادق، ابن الفلوات صلی الله علیه و آله ج ۱/۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۶۹، ۸۴، ۹۹، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۵، ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۸۰، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۹، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۳۵، ۴۵۲، ۴۶۶، ۴۷۲، ۴۸۳؛ ج ۲/۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۵۳، ۶۲، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۸۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۸

٧١٣ ٧١٢ ٧١١ ٧٠٩ ٧٠٥ ٦٧٢ ٦٣٢ ٦٣١ ٦١٧ ٥٩٦ ٥٨٧ ٥٧٧ ٥٦٩ ٥٦٧ ٥٦٢ ٥٥٥ ٥٥٤ ٥٥٣ ٥٥٢ ٥١٧ ٥٠٩
٦١ ٣٤ ٣٣ ٣٠ ٢٩ ٢٧ ٢٦ ٢٥ ٢٤ ٢٣ ٢٢/٥ ج ١٢١ ١٢٠ ١١٩ ١١٥ ١٠٩ ٧٩٩ ٧٧١ ٧٦٤ ٧٦٧ ٧٣٥ ٧٣١ ٧٣٠
١٠١ ١٠٠ ٩٥ ٩٠ ٨٧ ٨٢ ٨٠ ٧٩ ٧٨ ٧٦ ٧٦ ٧١ ٧٠ ٦٩ ٦٨ ٦٧ ٦٦ ٦٥ ٦٤ ٦٣ ٦٢ ٦٠ ٥٥ ٥٠ ٤٩ ٤٨ ٤٥ ٤٤ ٤٣ ٤٢
١٣٩ ١٣٦ ١٣٥ ١٣٤ ١٢٨ ١٢٧ ١٢٥ ١١٧ ١١٦ ١١٥ ١١٣ ١١١ ١١٠ ١٠٩ ١٠٨ ١٠٧ ١٠٦ ١٠٥ ١٠٤ ١٠٣ ١٠٢
٢٢٠ ٢١٩ ٢١٨ ٢١٧ ٢٠٧ ١٩٨ ١٩٧ ١٩٦ ١٩٥ ١٩٣ ١٩٢ ١٩١ ١٩٠ ١٨٨ ١٨٧ ١٨٥ ١٦٥ ١٦٤ ١٥٥ ١٤٧ ١٤١
٢٩٤ ٢٩٣ ٢٩٢ ٢٩١ ٢٩٠ ٢٥٩ ٢٥٨ ٢٥٧ ٢٥٦ ٢٥٥ ٢٥٣ ٢٥٠ ٢٤٩ ٢٤٨ ٢٤٦ ٢٤٢ ٢٤٠ ٢٢٤ ٢٢٣ ٢٢٢ ٢٢١
٢٩٤ ٢٩٢ ٢٩١ ٢٩٠ ٢٨٩ ٢٨٨ ٢٨٧ ٢٨٦ ٢٨٥ ٢٨٢ ٢٨١ ٢٧٨ ٢٧٧ ٢٧٦ ٢٧٣ ٢٧٢ ٢٧١ ٢٧٠ ٢٦٨ ٢٦٧ ٢٦٥
٣٢٢ ٣٢١ ٣١٩ ٣١٨ ٣١٧ ٣١٦ ٣١٥ ٣١٤ ٣١٣ ٣١٢ ٣١١ ٣١٠ ٣٠٩ ٣٠٧ ٣٠٦ ٣٠٥ ٣٠٤ ٣٠٣ ٣٠٢ ٣٠١ ٣٠٠
٣٥١ ٣٤٩ ٣٤٨ ٣٤٧ ٣٤٦ ٣٤٥ ٣٤٤ ٣٤٣ ٣٤٢ ٣٤١ ٣٤٠ ٣٣٩ ٣٣٨ ٣٣٣ ٣٣٢ ٣٣١ ٣٣٠ ٣٢٩ ٣٢٨ ٣٢٧ ٣٢٣
٣٧٩ ٣٧٨ ٣٧٦ ٣٧٢ ٣٧١ ٣٦٩ ٣٦٨ ٣٦٧ ٣٦٦ ٣٦٥ ٣٦٤ ٣٦٣ ٣٦٢ ٣٦١ ٣٦٠ ٣٥٩ ٣٥٧ ٣٥٥ ٣٥٤ ٣٥٣ ٣٥٢
٤٢٧ ٤٢٦ ٤٢٥ ٤٢٤ ٤٢٣ ٤٢٠ ٤١١ ٤٠٨ ٤٠٧ ٤٠٦ ٤٠٥ ٤٠٤ ٤٠٣ ٤٠٢ ٤٠١ ٤٠٠ ٣٩٩ ٣٩٨ ٣٩٥ ٣٩٤ ٣٩٢ ٣٩٠
٤٥٤ ٤٥٢ ٤٥١ ٤٤٩ ٤٤٨ ٤٤٥ ٤٤٤ ٤٤٣ ٤٤٢ ٤٤١ ٤٤٠ ٤٣٩ ٤٣٨ ٤٣٧ ٤٣٦ ٤٣٥ ٤٣٤ ٤٣٣ ٤٣٢ ٤٣١ ٤٣٠ ٤٢٩ ٤٢٨
٤٧٥ ٤٧٤ ٤٧٠ ٤٦٩ ٤٦٨ ٤٦٥ ٤٦٤ ٤٦٣ ٤٦٠ ٤٥٧ ٤٥٦ ٤٥٥

٣٤٥ ٣٤٣ ٣٥٧ ٣٥٦ ٣٥٤ ٣٥٣ ٣٥٢ ٣٥١ ٣٥٠ ٣٤٩ ٣٤٨ ٣٤٧ ٣٤٦ ٣٤٥ ٣٤٤ ٣٤٣ ٣٤٢ ٣٤١ ٣٣٩ ٣٣٥ ٣٣٤
٣٩٩ ٣٩٨ ٣٩١ ٣٩٠ ٣٨٩ ٣٨٨ ٣٨٧ ٣٨٦ ٣٨٥ ٣٨٤ ٣٨٣ ٣٨١ ٣٧٩ ٣٧٧ ٣٧٥ ٣٧٤ ٣٧٣ ٣٧٢ ٣٦٩ ٣٦٨ ٣٦٧
٤٢٣ ٤٢٢ ٤٢٠ ٤١٩ ٤١٨ ٤١٧ ٤١٥ ٤١٤ ٤١٣ ٤١٢ ٤١١ ٤١٠ ٤٠٩ ٤٠٨ ٤٠٧ ٤٠٦ ٤٠٥ ٤٠٤ ٤٠٣ ٤٠١ ٤٠٠
٤٤٨ ٤٤٧ ٤٤٦ ٤٤٥ ٤٤٤ ٤٤٣ ٤٤١ ٤٤٠ ٤٣٩ ٤٣٧ ٤٣٦ ٤٣٤ ٤٣٣ ٤٣٢ ٤٣٠ ٤٢٩ ٤٢٨ ٤٢٧ ٤٢٦ ٤٢٥ ٤٢٤
٤٧٦ ٤٧٥ ٤٧٤ ٤٧٣ ٤٧٠ ٤٦٩ ٤٦٨ ٤٦٧ ٤٦٦ ٤٦٥ ٤٦٤ ٤٦٣ ٤٦٢ ٤٦١ ٤٦٠ ٤٥٩ ٤٥٨ ٤٥٥ ٤٥١ ٤٥٠ ٤٤٩
٥٠٠ ٤٩٩ ٤٩٨ ٤٩٧ ٤٩٦ ٤٩٥ ٤٩٤ ٤٩٣ ٤٩٢ ٤٩١ ٤٩٠ ٤٨٨ ٤٨٧ ٤٨٦ ٤٨٥ ٤٨٤ ٤٨٣ ٤٨٢ ٤٨١ ٤٨٠ ٤٧٨
٥٢٦ ٥٢٥ ٥٢٤ ٥٢٣ ٥٢١ ٥١٩ ٥١٨ ٥١٥ ٥١٤ ٥١٣ ٥١٢ ٥١١ ٥٠٩ ٥٠٨ ٥٠٧ ٥٠٦ ٥٠٥ ٥٠٤ ٥٠٣ ٥٠٢ ٥٠١
٥٤٣ ٥٤٢ ٥٤١ ٥٤٠ ٥٣٩ ٥٣٨ ٥٣٧ ٥٣٦ ٥٣٥ ٥٣٤ ٥٣٣ ٥٣٢ ٥٣١ ٥٣٠
٦٨ ٦٧ ٦٦ ٦٥ ٦٤ ٦٣ ٦٢ ٦١ ٦٠ ٦٩ ٦٨ ٦٧ ٦٦ ٦٥ ٦٤ ٦٣ ٦٢ ٦١ ٦٠ ٦٩ ٦٨ ٦٧ ٦٦ ٦٥ ٦٤ ٦٣ ٦٢ ٦١ ٦٠
٧٠ ٦٩ ٦٨ ٦٧ ٦٦ ٦٥ ٦٤ ٦٣ ٦٢ ٦١ ٦٠ ٥٩ ٥٨ ٥٧ ٥٥ ٥٤ ٥٣ ٥٢ ٥١ ٥٠ ٤٩ ٤٨ ٤٧ ٤٦ ٤٥ ٤٤ ٤٣ ٤٢ ٤١ ٣٩
١٠٠ ٩٩ ٩٨ ٩٧ ٩٦ ٩٥ ٩٤ ٩٣ ٩٢ ٩١ ٩٠ ٨٩ ٨٧ ٨٦ ٨٥ ٨٤ ٨٣ ٨٢ ٨١ ٨٠ ٧٩ ٧٨ ٧٧ ٧٦ ٧٥ ٧٣ ٧٢ ٧١
١٢٧ ١٢٦ ١٢٥ ١٢٤ ١٢٣ ١٢٢ ١٢٠ ١١٩ ١١٤ ١١٣ ١١٢ ١١١ ١١٠ ١٠٩ ١٠٨ ١٠٦ ١٠٥ ١٠٤ ١٠٣ ١٠٢ ١٠١
١٢١ ١٢٠ ١٣٩ ١٣٦ ١٣٥ ١٣٤ ١٣٣ ١٣٢ ١٣١ ١٣٠ ١٢٩ ١٢٨

.171 .170 .169 .168 .167 .166 .165 .164 .163 .161 .158 .155 .154 .153 .152 .151 .149 .145 .144 .143 .142
.195 .194 .192 .191 .190 .189 .186 .185 .184 .183 .182 .181 .180 .179 .178 .177 .176 .175 .174 .173 .172
.227 .225 .224 .223 .219 .218 .217 .215 .214 .213 .212 .207 .206 .205 .204 .203 .201 .199 .198 .197 .196
.252 .251 .250 .249 .248 .247 .246 .245 .244 .241 .240 .239 .238 .237 .236 .235 .232 .231 .230 .229 .228
.279 .277 .276 .275 .274 .273 .272 .271 .270 .269 .268 .267 .266 .265 .264 .262 .261 .258 .257 .255 .254 .253
.335 .334 .333 .327 .325 .315 .314 .312 .311 .310 .301 .299 .298 .297 .296 .291 .287 .286 .283 .282 .281
.364 .363 .362 .361 .360 .359 .358 .357 .354 .353 .352 .351 .350 .348 .347 .346 .345 .344 .343 .341 .339
.389 .388 .387 .386 .385 .384 .383 .382 .381 .380 .379 .378 .376 .375 .372 .371 .370 .369 .368 .367 .365
.411 .410 .409 .408 .407 .405 .404 .403 .402 .401 .400 .399 .398 .397 .396 .395 .394 .393 .392 .391 .390
.433 .432 .431 .430 .428 .427 .426 .425 .424 .423 .422 .421 .420 .419 .418 .417 .416 .415 .414 .413 .412
.456 .455 .454 .453 .452 .451 .449 .447 .446 .445 .444 .443 .442 .441 .440 .439 .438 .437 .436 .435 .434
.479 .478 .477 .476 .475 .474 .473 .472 .471 .470 .469 .468 .467 .466 .465 .464 .463 .462 .461 .458 .457
.493 .492 .491 .490 .488 .487 .485 .484 .483 .482 .481 .480

٢٤١ ٢٤٠ ٢٥٧ ٢٤٣ ٢٢٧ ٢٢٠ ٢٠٩ ١٤٢ ١٢٨ ١٢١ ٨٧ ٥٩ ٤٥ ٤٣ ٤٣ ٤٣ ٤١ ٢٤/٣ ج ٣٥٤ ٣٥٤ ٣٥٢ ٣٤٩ ٣٤٨
٣٠٣ ٢٩٨ ٢٩٧ ٢٩٥ ٢٩٠ ٢٨٣ ٢٨٢ ٢٨١ ٢٧٥ ٢٧٤ ٢٧٣ ٢٧٢ ٢٧١ ٢٧٠ ٢٦٩ ٢٦٨ ٢٦٧ ٢٦٦ ٢٦٥ ٢٦٤ ٢٦٣ ٢٦٢ ٢٦١ ٢٦٠
٣٤٠ ٣٣٧ ٣٣٦ ٣٣٥ ٣٣٤ ٣٣٣ ٣٣٢ ٣٣١ ٣٣٠ ٣٢٩ ٣٢٨ ٣٢٧ ٣٢٦ ٣٢٥ ٣٢٤ ٣٢٣ ٣٢٢ ٣٢١ ٣٢٠
٢٢ ٢١ ٢٠ ١٩ ١٨ ١٧/٤ ج ٤٥٩ ٤٥٤ ٤٥٥ ٤٥٠ ٤٤٩ ٤٤٨ ٤٤٦ ٤٣٩ ٤٣٥ ٤٣١ ٤٢٣ ٤٢٠ ٤١٩ ٤١٨ ٣٩٢ ٣٤١
٧٥ ٧٢ ٧١ ٤١ ٥٤ ٥٣ ٥١ ٥٠ ٤٩ ٤٨ ٤٧ ٤٦ ٤٥ ٤٤ ٤٣ ٤٢ ٤١ ٤٠ ٣٩ ٣٨ ٣٧ ٣٦ ٣٥ ٣٤ ٣٣ ٣٢ ٣١ ٣٠ ٢٩ ٢٨ ٢٧ ٢٦ ٢٥ ٢٤ ٢٣
١٢٨ ١٢٠ ١١٢ ١٠٦ ١٠٥ ١٠٢ ١٠١ ١٠٠ ٩٥ ٩٤ ٩٣ ٩٢ ٩١ ٩٠ ٨٩ ٨٨ ٨٧ ٨٦ ٨٥ ٨٤ ٨٣ ٨٢ ٨١ ٨٠ ٧٩ ٧٨ ٧٧
١٥٢ ١٥٠ ١٤٩ ١٤٨ ١٤٧ ١٤٦ ١٤٥ ١٤٤ ١٤٣ ١٤٢ ١٤١ ١٤٠ ١٣٩ ١٣٧ ١٣٦ ١٣٥ ١٣٤ ١٣٣ ١٣٢ ١٣١ ١٣٠ ١٢٩
١٧٣ ١٧٢ ١٧١ ١٧٠ ١٦٩ ١٦٨ ١٦٧ ١٦٦ ١٦٥ ١٦٤ ١٦٣ ١٦٢ ١٦١ ١٦٠ ١٥٩ ١٥٨ ١٥٧ ١٥٦ ١٥٥ ١٥٤ ١٥٣ ١٥٢
١٩٥ ١٩٤ ١٩٣ ١٩٢ ١٩١ ١٩٠ ١٨٩ ١٨٨ ١٨٦ ١٨٥ ١٨٤ ١٨٣ ١٨٢ ١٨١ ١٨٠ ١٧٩ ١٧٨ ١٧٧ ١٧٦ ١٧٥ ١٧٤ ١٧٣
٢٢٠ ٢١٩ ٢١٨ ٢١٦ ٢١٥ ٢١٤ ٢١٣ ٢١٢ ٢١١ ٢١٠ ٢٠٩ ٢٠٨ ٢٠٧ ٢٠٦ ٢٠٥ ٢٠٤ ٢٠٣ ٢٠٢ ٢٠١ ٢٠٠ ١٩٩ ١٩٨ ١٩٦
٢٤٥ ٢٤٤ ٢٤٣ ٢٤٢ ٢٤١ ٢٤٠ ٢٣٩ ٢٣٧ ٢٣٦ ٢٣٥ ٢٣٤ ٢٣٣ ٢٣٢ ٢٣١ ٢٣٠ ٢٢٩ ٢٢٨ ٢٢٧ ٢٢٥ ٢٢٤ ٢٢٣ ٢٢١
٢٦٩ ٢٦٨ ٢٦٧ ٢٦٦ ٢٦٥ ٢٦٤ ٢٦٣ ٢٦٢ ٢٦١ ٢٦٠ ٢٥٩ ٢٥٨ ٢٥٧ ٢٥٦ ٢٥٥ ٢٥٤ ٢٥٣ ٢٥٢ ٢٤٩ ٢٤٨ ٢٤٦

٢٨٢ ٢٨١ ٢٨٠ ٢٧٩ ٢٧٨ ٢٧٦ ٢٧٥ ٢٧٣ ٢٧٢ ٢٧١ ٢٧٠

٤٧٧؛ ج ٣٣/٧، ١٣٦، ١٥١، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٧، ١٨١، ٢٠٩، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩، ٣٤٦، ٤٩٥، ٥٦٧، ٥٨٣، ٦٣٥

امام جعفر صادق، جعفر بن محمد عليه السلام ج ٥٠/١، ١٣٦، ٣٣٧، ٣٥٠؛ ج ٢٩/٢، ١٣٣، ٣٢١، ٣٢٢؛ ج ١٧٩/٣، ٤١٦، ٤٥٦؛ ج ١٢/٤، ٣٧، ٥٠، ٦٩، ٩١، ١٤٨، ١٨٤، ٣٢١، ٣٢٣، ٤١٢، ٤٢٠؛ ج ٢٤/٥، ٢٧١، ٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٣، ٢٩٢، ٣٠٠، ٣٤٣، ٣٤٤، ٤٤١، ٤٤٣، ٤٤٧، ٤٥٥، ٤٥٦؛ ج ٥٥/٦، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٧٩، ٣٩٠، ٣٩١، ٣٩٢، ٤٥٤، ٥٣٩؛ ج ١١٣/٧، ١٢٤، ١٥٠، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٨، ١٨١، ٢٢٧، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٦، ٢٧٥، ٢٧٧، ٢٧٩، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٢، ٣١٣، ٣٤٦، ٤١٢، ٤١٧، ٤١٨، ٤٩٢، ٤٩٤، ٦٧٠، ٦٧١

امام موسى بن جعفر عليه السلام ج ٣١٣/٢؛ ج ٢٤/٥، ٢٧، ٢٨٣، ٣٥٦؛ ج ٢٤٩/٧، ٢٥٠، ٢٥٩، ٢٦٠، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٩٤، ٥٦٥، ٥٦٦
٥٧١

امام رضا عليه السلام ج ٢٦/١، ٣٤، ١١٩، ١٩٣، ١٩٥؛ ج ١٣٣/٢، ٣٥١؛ ج ٢٥/٥، ٢٦، ٢٧، ١٩٨، ٣١٢، ٣١٣، ٤٣٤، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٥٦؛ ج ٣٦/٦، ٣٠٠، ٢٥٩، ٢٥٨، ٢٤٩، ١٥٦/٧، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٦، ٣٠٠

امام جواد عليه السلام ج ١٩٥/١

امام حسن عسكري عليه السلام ج ١٤٤/١؛ ج ٣٠٤/٥؛ ج ٢٩٩/٦، ٣٩٦؛ ج ١٥٦/٧

امام مهدي، صاحب الزمان، حجت، قائم، بقيه الله ج ٢٦/١، ٣٤؛ ج ١٣٣/٢، ١٧٥، ١٧٦؛ ج ٤٦/٣، ٢٧٨، ٢٩٠، ٢٩٧؛ ج ٢٦/٥، ٢٧، ٣٥٤/٦؛ ج ٢٣٢/٧

آدم، ابوالبشر عليه السلام ج ٢٦١/١، ٢٦٤؛ ج ١١٥/٢، ٣٢٩، ٣٧٦؛ ج ٧٥/٣، ١٧١، ١٧٣، ١٩١، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٨٤، ٤٣٦، ٤٣٩؛ ج ٦٥/٤، ٦٩، ٤٦١، ٤٦٤، ٤٦٥، ٤٦٧، ٤٦٨، ٤٧٦، ٤٨٣، ٤٨٤، ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٨٩، ٤٣٤، ٦٦١، ٧٦٧؛ ج ٢٨/٥، ٣٧٥؛ ج ٣٩/٧، ٢٠٨، ٣٣٦، ٥٢٢

ابراهيم عليه السلام ج ١٠٧/١، ٢٥٥، ٢٦٠، ٢٧٧؛

ص: ١٣٨

ج ٣١/٣؛ ج ٤٢١/٤، ٤٢٢، ٧٢٣، ٧٩٠، ٧٩٥؛ ج ٢٧٦/٥، ٣١٠، ٣١٤؛ ج ٢١٦/٧، ٢١٧، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٥٢، ٣١٠

ابوالحسن عليه السلام ج ٥٣٩/٦

[حضرت] ابوالفضل العباس عليه السلام ج ٣١٦/١، ٣١٨، ٣٢١، ٣٢٤، ٣٧٦، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤١٠؛ ج ٥٢/٢، ٢٩٤؛ ج ٣٣٧/٣، ٣٣٨، ٣٤٢، ٣٥٧، ٣٦٢؛ ج ٢٧/٥، ٢٣١، ٢٤٠

اسحاق عليه السلام ج ١٩٩/١، ج ٢٧٦/٥؛ ج ٢١٦/٧، ٢١٧، ٢١٨، ٢٤٠، ٢٤٤، ٢٤٦

اسماعيل عليه السلام ج ١٠٧/١، ١٩٩، ٢٥٥، ٢٦٠، ٢٧٧؛ ج ٧٢٣/٤، ٧٩٥؛ ج ١٩٣/٥، ٢٧٦، ٣٣٦، ٣٧٤؛ ج ١٥٢/٦؛ ج ١١٢/٧

اشعيا عليه السلام ج ٢٦٦/١؛ ج ٣٠٦/٧، ٣٠٩

الياس عليه السلام ج ٧٩٠/٤؛ ج ٢٤٠/٧

حسنين عليهما السلام ج ٤٩/٤

خديجه عليها السلام ج ١٢٠/٣، ٣٣٧، ٣٤٤، ٤٣٢؛ ج ٤٣١/٤؛ ج ٣٢٨/٥؛ ج ٨٨/٦، ٩٣، ١١٦، ١١٧، ١١٨، ١٨٩، ٢٨٣، ٢٨٦، ٥٠١، ٥٣٧، ٥٤٢؛ ج ٦٦/٧، ١٦٥، ١٧١، ٢٠٤، ٢١٢، ٢٢٣، ٢٢٥، ٢٢٩، ٢٥٣، ٢٩٦، ٣٤٣، ٣٥٢، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٢، ٣٧٦، ٣٧٧، ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٢، ٣٨٣، ٣٨٤، ٣٩٢، ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٠٠، ٤٠١، ٤٢٤، ٤٢٦، ٤٣٥، ٤٣٧، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٤٧، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٦، ٤٦١، ٤٦٢، ٤٦٣، ٤٦٤، ٤٦٥، ٤٦٦، ٤٦٧، ٤٦٨، ٤٦٩، ٤٧٠، ٤٧١، ٤٧٢، ٤٧٣، ٤٧٤، ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٨٠، ٤٨١، ٤٨٢، ٤٨٤، ٤٨٥، ٤٩١، ٤٩٢، ٤٩٣، ٤٩٤، ٤٩٥، ٤٩٦، ٤٩٧، ٥٣٧، ٥٦٤، ٥٨٦

خضر عليه السلام ج ١٩٩/٧

داود عليه السلام ج ١٦٢/٥، ج ٣٣٠/٦، ٣٤٩، ٣٥٠؛ ج ٢٤١/٧، ٢٤٧

زكريا عليه السلام ج ٢٤٠/٧، ٢٤٥، ٢٤٦

[حضرت] زينب كبرى، عقيله بنى هاشم عليها السلام ج ٢٨٠/١، ٢٨١، ٢٨٦، ٢٩٠، ٣١٦؛ ج ٥١/٢، ٢٩٥؛ ج ٢٦٦/٣، ٣٠٦، ٣٣٣، ٣٣٦، ٣٣٧؛ ج ٤٦/٤، ٩٠، ٣٩٩

ج ٥٢٠/٦؛ ج ٦٦/٧، ١٥٦، ٢٥٥، ٢٦١، ٢٦٤، ٣٤٩، ٦٧٢، ٦٧٩

صالح عليه السلام ج ٦٦١/٤

[حضرت] علي اكبر عليه السلام ج ٢٩٤/٢؛ ج ٢٣١/٥

عيسى بن مريم، مسيح عليه السلام ج ٧٢/١، ١٣٥، ٢٠٤؛ ج ٤٠/٢، ٦٣، ٩٨، ١٣٣، ١٣٤، ٢٨٤، ٣٢٥؛ ج ١٩٠/٣، ٢٨٨، ٢٩٣، ٣٢٦، ٣٤٥، ٣٥٨، ٤٥٨؛ ج ٤١٢/٤، ٦١٩، ٦٥٩، ٧٤١، ٧٤٩، ٧٦٩، ٨٠٥؛ ج ٥٣/٥، ٨٧، ٨٩، ١٢٠، ١٢٥، ١٢٦، ١٦٢، ٢٣٥، ٢٧٨، ٣١٠، ٤٧٢؛ ج ٦٥/٦، ٣٣٠، ٣٤٩، ٣٥٠، ٤٢٥، ٤٢٨، ٥٦٣؛ ج ١٨٦/٧، ١٩٠، ١٩٩، ٢٠٣، ٢١٨، ٢١٩، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٨، ٢٥٠، ٢٥٢، ٣٠٦، ٣١٠، ٥٢٧، ٥٣٠، ٥٣٥، ٦٤٠، ٦٥٨، ٦٦١، ٦٧١، ٦٧٦

قائم آل محمد = امام مهدي (عج)

لوط عليه السلام ج ٢٠١/٦، ٢٠٣

[حضرت] معصومه عليها السلام ج ٣٠/١

موسى بن عمران عليه السلام ج ٣٣٠/١، ٣٣١، ٣٣٢، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٣٦، ٣٤٠، ٣٤٨، ٣٨٧، ٣٩٦؛ ج ١٥٨/٢، ٣٢٠؛ ج ٦٢/٣، ١١٣، ٢٠٢، ٢٠٣، ٢٢٠، ٣٩٢، ٤٢٣، ٤٣١، ٤٣٥؛ ج ٢٦/٤، ٦٥، ٢٠٩، ٢١٠، ٢١٧، ٢٧٧، ٢٧٨، ٢٨٠، ٢٩٩، ٧٠٩، ٧٢٣، ٧٥٨، ٧٦٧، ٧٩٠، ٨٠٥، ٨٠٦؛ ج ٣٢/٥، ٨١، ٨٢، ٨٣، ٨٣، ٨٧، ١٢٥، ٣١٠، ٤١٦، ٤٣٤، ٤٣٥، ٤٣٦، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٣٩؛ ج ٢٦/٦، ١٨٩، ٣٢٣، ٣٣٠، ٣٤٩، ٣٥٠، ٤٢٨، ٤٩١، ٤٩٢؛ ج ١٨٠/٧، ١٨٣، ١٩٩، ٢١٨، ٣١٠، ٣١٥، ٤٨٣، ٦٠٨

نوح عليه السلام ج ٣٣٣/١، ٣٣٤؛ ج ١٢٩/٢؛ ج ٧٩٠/٤؛ ج ٣١٠/٥؛ ج ٢٠١/٦، ٢٠٢؛ ج ٢٥٩/٧، ٢٦٠، ٢٦١، ٢٦٣، ٣١٠

هارون عليه السلام ج ٣٩٢/٣؛ ج ٧٢٣/٤، ٧٢٤، ٧٦٨، ٨٠٦؛ ج ٤٣٤/٥، ٤٣٥، ٤٣٦، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٣٩، ٤٤٠؛ ج ١٨٩/٦، ٤٩٢، ٤٩١

هود عليه السلام ج ٦٦١/٤

يحيى عليه السلام ج ٢٤٠/٧، ٢٤٥، ٢٤٦، ٣٠٦، ٣٠٨، ٣٠٩

ص: ١٤٠

يعقوب عليه السلام ج ٢٤١/١، ٢٤٤؛ ج ٢٢٢/٣؛ ج ١١٤/٤؛ ج ٢١٦/٧، ٢١٧، ٢١٨، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٤٠، ٢٤٤، ٢٤٦

يوشع عليه السلام ج ٤١٦/٥

يوسف عليه السلام ج ٢٤١/١، ٢٤١، ٢٤٤، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٥؛ ج ٢٨٣/٢، ٣٠٩، ٣١٢؛ ج ٢٨/٣، ١٥٤، ١٥٥، ٢٢٢، ٢٢٣

ج ٢٠/٤، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٤٩، ٧٠٩، ٧٥٨، ٧٥٩، ٧٦١، ٧٦٢، ٧٦٨؛ ج ١٩٤/٦، ١٩٥، ١٩٦، ١٩٧، ٢٣٣، ٣٧٢؛ ج ٢١٦/٧، ٢١٧، ٢١٨

٢٢٤، ٢٢٥، ٢٢٦

يونس عليه السلام ج ٤٥٧/١؛ ج ٢٦١/٣؛ ج ٧١٣/٤؛ ج ٤٤٧/٥، ٤٥٥؛ ج ٥١٦/٧

ص: ١٤١

فهرست اعلام و اشخاص

آسیه بنت مزاحم، زن فرعون ج ۴۸۳/۷، ۴۹۳، ۴۹۴

آغاخان ج ۲۰۴/۵، ۲۰۷

آقا بزرگ تهرانی، شیخ ج ۳۲/۱

آل ابوسفیان ج ۲۵/۱؛ ج ۴۵۰/۳؛ ج ۷۴/۴، ۲۰۷

آل ابی طالب ج ۲۴۹/۱؛ ج ۲۹۵/۲؛ ج ۷۳/۴

آل الله ج ۳۸۰/۱

آل امیه ج ۲۸۹/۱، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۶؛ ج ۱۱۱/۴، ۱۴۸، ۵۰۵، ۵۱۳، ۶۹۲، ۸۰۴

آل باهله ج ۷۴۱/۴

آل بکر بن وائل ج ۶۸/۳، ۲۳۸، ۲۳۹

آل بنی عبدالشمس ج ۱۱۳/۶، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰

آل بویه ج ۴۴۵/۴؛ ج ۱۷۲/۷

آل جحش ج ۱۲۸/۶

آل حسن علیهم السلام ج ۱۵۳/۷

آل حسین علیهم السلام ج ۷۳۷/۴، ۷۳۸؛ ج ۷۷/۵، ۸۳؛ ج ۴۲۴/۶

آل زبیر ج ۲۰۷/۴، ۵۲۵

آل زیاد ج ۲۸۹/۱؛ ج ۱۵۳/۳؛ ج ۵۲۶/۴، ۵۲۷، ۵۳۸، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۷، ۵۶۳

آل عباس ج ۵۸۳/۷

آل عثمان ج ۵۱۳/۴؛ ج ۶۸/۵؛ ج ۱۷۲/۷

آل عصمت علیهم السلام = آل محمد علیهم السلام

آل عقيل ج ٣٣٦/٣؛ ج ٤١/٤، ٤٨، ٨٢

ص: ١٤٣

آنتیپاس ج ۳۰۸/۷

ائمہ معصومین، امام معصوم، ائمہ اطہار علیہم السلام ج ۲۶/۱، ۲۹، ۳۴؛ ج ۴۳۵/۳؛ ج ۱۹۴/۴؛ ج ۱۹۸/۵؛ ج ۳۵۵/۶؛ ج ۱۷۹/۷، ۲۷۰، ۳۰۱

ابا ایاس ج ۱۰۷/۷

ابا حامد احمد ج ۳۶۲/۶

اباحسل ج ۱۴۶/۴

اباحره جعفری ج ۱۵۸/۴

ابا عزہ ضبابی ج ۳۴۵/۱

ابا محمد عبدالله ج ۳۶۲/۶

ابا منقذ ج ۲۱۷/۱

ابان ج ۴۵۶/۵؛ ج ۶۷/۷، ۴۱۸

ابان بن ابی عیاش ج ۲۷۵/۱؛ ج ۲۵۳/۴، ۴۱۹

ابان بن تغلب ج ۳۰۶/۶، ۳۰۷، ۳۸۲، ۴۵۳

ابان بن عاص ج ۱۴۴/۵

ابان بن عثمان ج ۲۷۵/۱؛ ج ۵۰۲/۷

ابا وهب = ولید بن عقبہ بن ابی معیط

ابراہیم ج ۳۱۹/۴

ابراہیم بن ابی منصور ج ۴۶۵/۶

ابراہیم اشتر ج ۱۴۳/۱؛ ج ۵۸۱/۴، ۷۷۵

ابراہیم بن احمد طبری ج ۲۳۹/۷

ابراهيم بن احمد عمر الوكيعي ج ٥٢٥/٦، ٥٣٤

ابراهيم حربي ج ٥٢٦/٦، ٥٢٨

ابراهيم بن خزيم الشاشي ج ٢٥١/٦، ٢٥٢، ٢٥٤

ابراهيم بن رسول خدا صلى الله عليه و آله ج ٢٥٣/٢؛ ج ١٨٩/٦؛ ج ٧٢/٧، ٢٥٣، ٢٥٤، ٤٢١، ٤٨٥، ٥٠١

ابراهيم بن سعيد ج ٣٥٢/١؛ ج ٣٤٨/٦، ٣٤٩، ٤٣٦، ٤٣٩

ابراهيم بن سليمان ج ٥٧٢/٦

ابراهيم بن عبدالسلام ج ٢٣٩/٧

ابراهيم بن عبدالله ج ٣٠٦/٦، ٣٠٧، ٣٣٣، ٣٣٤، ٤٢٢

ابراهيم بن جابر ج ٥٢٨/٦

ابراهيم بن طهمان بن شعبه خراساني ج ٣٥٨/٦، ٣٦٣

ابراهيم بن محمد ثقفى ج ٣٠/٤، ١٥٢، ١٥٣، ١٦٢، ١٦٥، ١٦٨، ١٧١، ٢٣٥، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٥٥، ٣٨٥

ص: ١٤٥

ابن اشعث ج ٤٤٩/٣؛ ج ٤٥٢/٦

ابن ادريس ج ٧١٨/٤

ابن بابويه ج ١١١/٤

ابن بنت بحدل (يزيد) ج ٥١٧/٤

ابن بدران ج ٤٧٠/٦

ابن برقي ج ٥٢٠/٦، ٥٢٣، ٥٢٦

ابن بطلال ج ٤٨٨/٧

ابن بطه ج ٢٤/٧

ابن بلال، ابن ابي برده ج ٤٦٥/١؛ ج ٥٨٥/٤

البيه ج ١٠٦/٤

ابن تيميه ج ٥٢٣/٧

ص: ١٤٦

ابن ثابت خطیب ج ۲۲۶/۷

ابن جابر عجلی ج ۱۵۹/۱

ابن جریح ج ۴۱۸/۴

ابن جعفر ج ۴۱۸/۵

ابن جوزی ج ۲۵۳/۶، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۴۵۷، ۴۶۳، ۵۰۳، ۵۲۹، ۵۳۰

ابن حبان ج ۶۰/۶، ۳۲۱، ۳۴۱، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۷۵، ۳۷۶، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۰

ابن حجاج بن ورد عتکی = شعبه بن عماره

ابن حجر ج ۱۱۰/۱، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۵۳، ۱۷۰؛ ج ۲۲/۲، ۲۳؛ ج ۱۸۲/۶، ۳۱۱، ۳۰۵، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۷۸، ۴۸۴، ۴۹۱، ۵۰۳، ۵۱۹؛ ج ۴۸۲/۷

ابن حزم ج ۱۵۲/۷، ۱۵۳، ۱۸۱، ۳۴۵، ۳۴۶

ابن حسان ج ۵۸۰/۴

ابن حضرمی = عبدالله بن عامر حضرمی

ابن حمراء ج ۱۴۲/۴

ابن حنفیه ج ۲۴۵/۶

ابن حوقل ج ۴۶۰/۱

ابن خراش ج ۲۶۱/۶، ۲۹۹

ابن خردادبه ج ۴۶۵/۱

ابن الخزان = عبدالله بن عامر بن کرین

ابن خزیمه ج ۳۶۰/۶، ۳۶۲؛ ج ۲۱/۷، ۲۲

ابن خطاب ج ۴۶۳/۱

ابن خلدون ج ۴/۵۸۰؛ ج ۵/۷۲، ۷۳، ۳۳۴

ابن الخياط ج ۳/۱۵۳

ابن داود ج ۳/۲۹۷؛ ج ۴/۱۰۵؛ ج ۶/۳۵۸، ۳۹۵

ابن دبیع ج ۶/۳۷۸

ابن دیزیل ج ۴/۱۸۷، ۲۳۴

ابن راشد ناجی ج ۱/۱۵۳

ابن راوندی ج ۷/۱۹۲

ابن راهویه ج ۶/۳۲۰، ۳۶۶

ابن رسته ج ۱/۴۶۴، ۴۶۵؛ ج ۴/۵۸۴

ابن زبیر (فرزند صفیه) ج ۵/۴۳۹، ۴۴۰

ابن زیاد ج ۱/۱۱۰، ۴۶۰

ابن سعد = محمد بن سعد

ابن سکن ج ۱/۱۱۸؛ ج ۲/۲۱۷؛ ج ۳/۴۹

ابن سکیت ج ۱/۴۶۷؛ ج ۵/۳۶۶

ابن سمیه ج ۱/۳۲۸، ۳۴۲

ص: ۱۴۷

ابن سويد ج ٢٤٨/٣

ابن سيرين ج ١٤٢/٥

ابن سينا، شيخ الرئيس ج ٣٧٥/٣؛ ج ١٩٢/٤، ٤٥٥؛ ج ٣٥/٥

ابن شاکر ج ٢٥٤/٦

ابن شاهين ج ٣٥٩/٦، ٥٢٧؛ ج ٢٥٧/٧، ٥٦٣

ابن شبرمه ج ٤٤٥/١

ابن شبيب ج ٢٦/١

ابن شهر آشوب ج ٣٧٠/١، ٤٧٨؛ ج ١٦٨/٢؛ ج ٢٧٤/٣، ٢٨٥، ٣٠٨؛ ج ١١٠/٤، ٤١٨؛ ج ٤٧٠/٥؛ ج ٥٤٣/٦

ابن صباغ مالکی ج ٧٥٢/٤؛ ج ٣٢٨/٥

ابن صوحان ج ١٤٢/٤

ابن طاوس، سيد ج ١٢٧/٢، ١٨٣، ١٩٧، ٢٤١، ٢٣٣، ٣٥٣، ٣٦٠؛ ج ١١٢/٣، ١١٣، ٢٨٣، ٢٩١، ٢٤٧، ٣٠٩؛ ج ٤٩/٤، ٧٢٧، ٧٣٤؛

ج ٢٩/٥؛ ج ٣٩٣/٦

ابن عامر ج ٥٧٩/٤؛ ج ٣٧٦/٥

ابن عايشه ج ٣٦٣/٣؛ ج ١١٢/٥

ابن عباس = عبدالله بن عباس

ابن عبدالبر اندلسی ج ٢٩٤/١؛ ج ٧٣/٢، ٢٩، ١٢١، ٢٣١، ٣١٢؛ ج ٥٧٦/٤؛ ج ١٤١/٥، ١٤٤

ابن عبد ربه ج ٤٦٦/٥؛ ج ٢٤١/٧

ابن عبدالله بن ابی خلق قمی ج ٣٩٦/٦

ابن عبدالمدان ج ٥٠٤/٧

ابن عثمان ج ٢٦١/٦

ابن عدی ج ۵۹/۶، ۳۴۱، ۵۲۹

ابن عساکر ج ۳۶۶/۱، ۳۸۹، ۴۱۰؛ ج ۲۲/۲، ۳۵۲؛ ج ۳۵/۳؛ ج ۷۲/۵، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۶۱، ۴۲۸، ۴۴۴، ۴۶۳، ۴۶۷؛ ج ۵۸/۶، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۱۸، ۵۲۵، ۵۳۴؛ ج ۲۱/۷، ۳۰، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۴۷، ۲۲۵، ۲۲۶

ص: ۱۴۸

ابن عقده ج ١٧٠/١؛ ج ٣٣٣/٦، ٣٣٤

ابن عقيل ج ٤٦٩/١

ابن عماد ج ٢٥٣/٦، ٢٥٤، ٣٦٠، ٥٢٩

ابن عمر ج ٥٣/٦، ٢٦٠؛ ج ١١٠/٧، ٤٨٧

ابن عمران ج ٢٩٠/٦

ابن عيسى ج ٤٣/٦

ابن غزويه ج ٥٢٣/٦، ٥٢٦

ابن غسان ج ٤٥٧/٥

ابن فاطمه ج ١٣٧/١

ابن فقيه ابوبكر (ابن فقيه احمد بن محمد) ج ٤٢٦/١

ابن قانع ج ٢٩٦/١؛ ج ٣٣٠/٥، ٢٥٩/٦، ٢٩٩، ٥٢٩

ابن قتيبه دينوري ج ٣٧٨/١؛ ج ٣٣٦/٣؛ ج ٧٢/٤، ٧٣، ١٠٩، ٥١٧، ٥١٩، ٥٨٣، ٥٩٥، ٥٩٧، ٦٢٧، ٦٢٨، ٧٥٢

ابن قراد ج ٥٠٤/٧

ابن قطان ج ٣٥٩/٦

ابن قميئه ج ٤٠٨/٥، ٤١١

ابن قولويه ج ٢٧٧/٧، ٢٧٩

ابن قيس = سعيد بن قيس

ابن كثير ج ١٣٤/٦، ١٣٥، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٢، ٤٥٩، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٠، ٤٨٦، ٤٨٩، ٤٩٢، ٤٩٧

ابن كلبى ج ٤٠٧/١؛ ج ٤٣/٢، ١٢٧، ١٥٦، ١٦٧؛ ج ٥٦/٣، ٦٩، ٢٧١؛ ج ١٤٢/٥، ١٤٤

ابن لهيعه ج ١٣٥/٦، ٤٤٩، ٥٢٤، ٥٢٧، ٥٣٢

ابن ماجه ج ٥/٣٣٠؛ ج ٦/٢٩٨، ٣٢٠، ٣٥٩، ٣٦٣، ٥٢٧، ٥٢٨، ٥٣٠؛ ج ٧/٤٨٨، ٤٨٩

ابن ماکولاج ج ٥٢٩/٦

ابن المتوکل ج ٧/٢٥٨، ٢٥٩

ابن مجمل ج ٧/٥٠٤

ابن المخارق بن عبدالله بن سليم شيباني ج ٦/٣٤٧، ٣٤٨

ابن المديني ج ٦/٢٦١، ٥٢٠، ٥٢٩

ابن مرجانه = عبيدالله بن زياد

ابن مسعود ج ١/٤١٠، ٤٣٥؛ ج ٣/٤١٩؛ ج ٤/٤٠٦؛ ج ٥/١٣٩، ١٤٢؛ ج ٦/٣٤٨؛ ج ٧/٢٥١، ٢٥٧، ٢٥٨، ٦٠٨

ابن مسمع ج ٤/٥٣٥

ابن مسعود نهشلي ج ٧/٣١١

ص: ١٤٩

ابن المصطفى ج ١٤٠/١

ابن معيط ج ٢٢١/٤

ابن معين ج ٢٩٨/٦، ٢٩٩، ٣١١، ٣١٢، ٣١٦، ٣٢٠، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٥٩، ٣٦٣، ٣٧٥، ٣٧٦، ٥٢٠، ٥٢٦، ٥٣٠

ابن مغازلي واسطلي ج ٣٢٢/٦، ٣٢٨؛ ج ٤٧/٧

ابن مقبره ج ٥٧٣/٦

ابن مقرن ج ٤٥٧/١

ابن ملجم ج ١٥٩/١، ٤٥٤؛ ج ٢٧٩/٣؛ ج ١٣٠/٤، ١٨٠، ٢٩٨، ٣٧٥، ٥١٣، ٦٦٩

ابن منجا محمد بن منجا بن عثمان تنوخي دمشقي ج ٣٦٣/٦

ابن منجوف ج ٥٣٥/٤

ابن منده ج ٣٤٣/٢؛ ج ٢٥٨/٧

ابن منقذ (رضي بن منقذ) ج ٢١٨/١

ابن المنكدر ج ٦٧/٦

ابن المهدي ج ٢٦١/٦

ابن مهزيار ج ٢٦١/٧

ابن ميثم ج ٢٨٠/٤

ابن نديم ج ١٥٩/١

ابن نما ج ٤٣/١، ١٤١، ١٤٣، ٤٥٩؛ ج ٢٣/٢، ١٢٢، ١٩٧، ٣٢٨، ٣٣٩؛ ج ٧٨/٣؛ ج ٦٣٧/٤، ٦٣٨، ٦٧١، ٦٩٣، ٦٩٤، ٧٢٧، ٧٨٥

ابن نمير ج ٣٤٠/٦

ابن الوردی، سراج الدين عمر ج ٤٦٠/١؛ ج ٥٠٠/٤

ابن الوليد ج ٢٦١/٧، ٦٤٤

ابن هشام كلبى ج ٤٦٥/١؛ ج ٢٠١/٢؛ ج ٥٨٥/٤؛ ج ٣٩٩/٥؛ ج ٢٧٢/٦، ٢٧٨، ٣٩٠، ٣٩١؛ ج ٩٢/٧، ٣٩٥، ٤٠٤، ٤٣١، ٤٣٧، ٤٤١، ٤٩١، ٥٠٤

ابن هبيرة ج ٤٣١/١

ابن يمين ج ٢٦٤/٣

ابن يونس ج ٤١٧/١؛ ج ٣٠٥/٦، ٥٢٦

ابو احمد بن جحش ج ١٠٦/٦، ١٠٧

ابو احمد زبيري ج ٤١٤/٦

ابو الأخص ج ٣٤٨/٦؛ ج ٦٤٣/٧

ابو احيهه = عمرو بن محسن

ابو اسامه الكلبى ج ٤٢٧/٦

ابو اسحاق ج ٦٤٣/٧

ابو اسحاق نهاوندى ج ٣٠٠/٥

ص: ١٥٠

ابو اسحاق همدانی سیعی (عمر بن سعید بن علی همدانی) ج ۱۹۸/۱، ۱۹۹؛ ج ۴۳۰/۶

ابو اسرائیل ج ۴۲۷/۶

ابوالاسود محمد بن عبدالرحمن بن نوفل ج ۵۲۴/۶، ۵۲۷، ۵۳۲

ابوالاسود دثلی ج ۱۰۹/۱، ۱۱۰؛ ج ۱۱۴/۵؛ ج ۲۴۲/۷

ابواسید خزر جی ج ۲۸/۷

ابوالاعور ج ۲۳۷/۴

ابو اعور سلمی ج ۳۴۷/۴؛ ج ۱۴۵/۵

ابو امامه باهلی ج ۱۱۷/۴؛ ج ۵۰/۶، ۵۱، ۳۰۳، ۳۰۶

ابو امیه حذیفه مخزومی (پدر ام سلمه) ج ۱۸۹/۶، ۲۱۵، ۲۳۹، ۲۴۰؛ ج ۵۵۴/۷

ابو ایوب انصاری ج ۱۷۱/۱؛ ج ۲۴۳/۲؛ ج ۶۱/۳؛ ج ۱۳۰/۴، ۱۷۹، ۱۸۹، ۲۵۷، ۲۵۹، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۹۴، ۴۰۰، ۶۸۴؛ ج ۱۷/۵، ۴۸،

۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۲، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۲۲۹؛ ج ۲۲۲/۷، ۳۵۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۹۴

ابو برده بن عوف ازدی ج ۱۶۰/۴، ۲۳۵، ۲۹۴

ابو برزه ج ۶۷/۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۴۸۵

ابوبصیر ج ۳۹۲/۶؛ ج ۲۹۲/۷، ۲۹۳، ۴۱۸

ابوبکر ج ۳۸۷، ۳۸۶/۱؛ ج ۱۸/۴، ۳۱، ۱۹۰، ۱۹۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۶۰، ۳۸۲، ۳۸۹؛ ج ۷۰/۵، ۷۱، ۲۱۰،

۲۹۰، ۳۱۲، ۳۷۰، ۴۰۴؛ ج ۳۱/۶، ۶۰، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۴۶، ۲۶۰، ۲۹۰، ۳۰۳، ۵۲۴، ۵۳۳؛

ج ۳۴/۷، ۳۵، ۶۷، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۹، ۹۶، ۱۳۴، ۲۲۹، ۳۵۵، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۲۲، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۴۷،

۴۶۳، ۴۶۵، ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۰۹، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۵۰، ۵۵۳، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۹۲، ۶۷۱

ابوبکر بن ابی شیبه ج ۲۹۵/۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹

ص: ۱۵۱

ابوبكر بن ابى العوام ج ٢٣٨/٧

ابوبكر اسفراينى ج ٤١٠/٦

ابوبكر حضرمى ج ١٤٩/٧، ١٥٠

ابوبكر الخطيب ج ٤٥٠/٦؛ ج ٢١/٧

ابوبكر بن خلف ج ٣٩٨/٦

ابوبكر بن زيد ج ٣٦٢/٥

ابوبكر بن ريذه [ربذه] محمد بن عبدالله بن احمد اصفهانى ج ٣٠٩/٦، ٣١٢

ابوبكر بن عبدالرحمن بن عوف ج ١١١/٧

ابوبكر بن على عليه السلام ج ٣٣٧/٣، ٣٣٨

ابوبكر كوفى ج ٦٠/٦

ابوبكر بن مالك ج ٣٠٦/٦، ٣٠٧، ٤٢١، ٤٢٢

ابوبكر بن محمد بن عبدالباقى ج ٣٢٢/٦

ابوبكر مدنى ج ٥٢٠/٦

ابوبكر بن المقرئ ج ٣٣٨/٥؛ ج ٥٨/٦، ٤٣٩، ٤٦٥

ابوبكر وجيه بن طاهر بن محمد ج ٤١٠/٦

ابوبكر الهذلى ج ٤٣٩/٥

ابوبكره، برادر مادرى زياد ج ٥٧٤/٤، ٥٧٥

ابو رباح ج ٤٤٦/٦

ابوتراب = امام على عليه السلام

ابو تمام ج ٧٩/٧

ابو ثمامه صائدي همداني (عمرو بن كعب) ج ٢٤٧/١، ٣٥٧، ٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٥؛ ج ٥٠/٢، ٧٤؛ ج ٤٤٣/٤،

٤٨٢

ابو ثوبان اسدي ج ٤٨٧/٥

ابوالجارود ج ١٨٥/٢؛ ج ٤١٢/٤؛ ج ٣٤٣/٦، ٣٤٤؛ ج ٣٣/٧، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٤٩

ابو جبيره انصاري ج ٤٣٦/١

ابو جحيفه وهب سوائي ج ٢٨٦/٧، ٢٨٧

ابو جرول بن سهيل بن عمرو ج ٩٩/٧

ابوالجعد بن سليمان بن صالح بن وهب بن عامر ج ١١٩/١

ابو جعفر سبتي ج ٥٢٩/٦

ابو جعفر طحاوي ج ٣٥٨/٦

ابو جعفر بن مسلمه سلمى بغدادى ج ٣٥٨/٦، ٣٦٤

ابو جميله (مفضل بن صالح اسدي نخاس) ج ٣٩٠/٦، ٣٩٧

ابو جناب ج ١٩٥/٢، ٢٧٣؛ ج ٧٩/٣

ص: ١٥٢

ابوالجوزاء سعدى ج ٢٦٨/٧

ابوجهضم اسدى ج ٣٤٧/٤

ابوجهل ج ١١٢/٦؛ ج ٨٣/٧، ٨٤، ٤٢٠، ٤٣٧، ٤٥٠، ٤٥١، ٤٥٣، ٤٥٤، ٤٧٦، ٤٧٧

ابوجهل بن هشام ج ٤٠٤/٧

ابو حاتم ج ٣٣٠/٥؛ ج ٥٩/٦، ٢٥٩، ٣١٠، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣١، ٣٣٣، ٣٥٩، ٣٦٣، ٣٧٥، ٣٧٦، ٥٢٦، ٥٣٠

ابوحارثه ج ٥٠٥/٧

ابوحارثه [ابوالحارث] = اسقف

ابوحازم ج ٣١٩/٤؛ ج ٤٨٧/٧، ٤٨٨

ابوحازم الأعرج ج ١٢/٥

ابوالحتوف بن حرث انصارى عجلانى ج ٤٨/٣، ٢٢٠، ٢٢١، ٢٢٢

ابوالحجاف ج ٤٧/٧

ابو حريث عبدالله بن شهر سبيعى ج ٢٠٥/١

ابوالحسن بن بشران العدل ج ٢٣٩/٧

ابوالحسن خلعى ج ٤٤١/٦، ٤١٧

ابوالحسن ماوردى ج ٥٢٤/٦، ٥٣٣

ابوالحسين بن ابى نصر ج ٥٧٢/٦

ابوالحسين بن جميع ج ٤٣٤/٦

ابوالحسين الخالص [الخلعى] ج ٥٧٢/٦

ابوالحسين العكلى ج ٥٢٥/٦، ٥٣٤، ٥٣٥

ابوالحسين بن مظفر ج ٣٢٢/٦

ابوالحسين بن نقور ج ٤٤٥/٥، ٤٤٣، ٤٤٤؛ ج ٣/٦، ٤، ٤٣٢، ٤٤٦

ابو حصين ج ٥٧٢/٦، ٥٧٤

ابو حفص الأعشى ج ٤٣٤/٦

ابو حكيم عبدى ج ٦١٧/٧

ابوالحمراء ج ٤٨١/٦، ٤٨٦

ابو حمزه ثمالى ج ١٩٩/٤؛ ج ٤٣٧/٥

ابوالحوراء ج ٦٤٣/٧

ابو حيان بجلى ج ٤٧٣/١

ابو خالد ج ٣٥٤/٢، ٣٥٧، ٣٥٨

ابو خالد الأحمر سليمان بن حيان ازدي ج ٣٧٥/٦، ٣٧٦، ٣٧٧

ابو خالد كعبى ج ١١٣/٧

ابوداود ج ١١٨/١؛ ج ٣٢٨/٥، ٣٣٠، ٣٤١، ج ٦٠/٦، ٢٣٠، ٢٩٩، ٣١٠، ٣١١، ٣٢٠، ٣٢٢، ٣٥٩، ٣٦٢، ٣٦٣، ٥٢٠، ٥٢٦، ٥٢٧؛ ج

٤١/٧

ص: ١٥٣

ابودجانه ج ۱۱۷/۴؛ ج ۱۱۳/۵

ابوذر غفاری ج ۳۴/۱؛ ج ۱۹/۳، ۲۶۰، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۸، ۳۵۷؛ ج ۱۱۷/۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۱۹؛ ج ۱۴/۵، ۱۳۹؛ ج ۵۲۴/۶، ۵۳۳؛ ج ۱۵۴/۷، ۱۹۳، ۵۱۸، ۵۲۹، ۵۳۶

ابوزرعه ج ۲۶۱/۶، ۳۴۱، ۵۳۰

ابوزید اسدی = محمد بن احمد بن سلامه

ابوزینب ج ۱۷۱/۱

ابو رافع، مولی رسول الله صلی الله علیه و آله ج ۲۳/۴، ۲۸۱؛ ج ۱۴/۵، ۱۵، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۷؛ ج ۶۶/۷، ۷۰، ۱۵۴، ۳۹۴، ۴۰۰، ۶۳۹

ابورزین ج ۲۹۰/۳، ۲۹۱

ابو رومیہ التیمی ج ۴۴۹/۷

ابورهم بن عبدالعزی قرشی عامری ج ۶۸/۷

ابوالسعادات ج ۵۱/۶

ابوسعده ج ۲۵۳/۶

ابوسعده جنزودی ج ۴۶۵/۶

ابوسعید ج ۲۵۴/۴

ابوسعید ابوالخیر ج ۴۷۳/۷

ابوسعید الأشج عبدالله بن سعید کندی ج ۳۷۵/۶، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸

ابوسعید بن الاعرابی، احمد بن محمد زیاد ج ۴۱۷/۶، ۴۴۱، ۵۷۲

ابوسعید خدری ج ۴۵۰/۶، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۷۹، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۷، ۵۰۴؛ ج ۲۴/۷، ۴۸، ۵۸، ۱۱۰، ۴۹۵

ابوسعید سکری ج ۱۴۷/۱

ابوسعید بن عقیل ج ۹۱/۴

ابوسفيان ج ٢٧١/١، ٢٧٢؛ ج ٣/٤٥٠؛ ج ٩٤/٤، ٢٩٤، ٣٨١، ٣٨٨، ٣٨٩، ٥٥٣، ٥٦٨، ٥٦٩، ٥٧٢، ٥٧٣، ٥٧٤، ٥٧٥، ٥٧٦، ٥٧٧،
٥٧٨؛ ج ١٩/٥، ١٠٨، ٣٦٩، ٣٩٩، ٤٠٣، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤١٠، ٤١١، ٤١٢؛ ج ١٠٣/٦، ١٠٧، ١٠٨؛ ج ٦٥/٧، ٣٦٦، ٣٨٦، ٣٨٨

٤٠٨، ٤٢٢، ٤٢٣، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٢٨، ٤٢٩، ٤٣١، ٤٣٢، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٣٦، ٤٣٩، ٤٥٠، ٤٥١، ٤٥٤

ابوسفيان بن حرث بن عبدالمطلب ج ١٠٢/٧، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٥، ٢١٠، ٢١٣

ابوسلامه ج ١٥٥/٢

ابوسلمه خلال ج ٣٧٢/٥

ابوسلمه (زاده دختر عبدالمطلب) ج ٢٤٠/٦، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٥، ٤٧٨، ٥٢٣، ٥٢٤، ٥٢٦، ٥٢٨، ٥٣٣، ٥٣٥؛ ج ١١٠/٧

ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف ج ٢٣٠/٦، ٢٣١، ٥٢٨، ٥٣٥؛ ج ١١١/٧

ابوسلمه عبدالعزيز ج ٣٩١/٧

ابوسنان انصاري ج ٤١٤/٤

ابوسيف تغلبي ج ٤٥٢/١

ابوشعنا ج ٣٥٧/١، ٣٥٨، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٢؛ ج ٣٦١/٥، ٣٦٢

ابوصادق ج ٢٥٥/٤

ابوصالح حنفي ج ١٧٢/١

ابوصالح المؤذن ج ٢٤/٧

ابوصالح هذلي ج ٣٥٨/٦

ابوالصقر ج ٣٥١/٣؛ ج ٦٥١/٧

ابوصلت تيمي ج ١٥٤/٤

ابوطالب عليه السلام ج ٧١/٤، ٧٤، ٨٢، ١٠٠؛ ج ٣٤٦/٥، ٤١١؛ ج ١١٠/٦، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٤، ٢٥٠، ٢٨٢، ٢٨٣، ٤١٧؛ ج ٢٠٧/٧

٢١٠، ٢١١، ٢١٢، ٣٥٨، ٣٦٢، ٣٦٩، ٣٧١، ٣٧٣، ٣٧٤، ٣٧٥، ٣٧٧، ٣٧٨، ٣٧٩، ٣٨٢، ٤٣٥، ٤٣٧، ٤٤٧، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٠، ٤٥١

٤٥٢، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٥٨، ٤٥٩، ٤٦١، ٤٦٣، ٤٧٠، ٤٧١، ٤٨٤، ٤٩١، ٥٢٧

ابوطاهر ج ٣٣٨/٥

ابوطاهر المخلص محمد بن عبدالرحمن بغدادی ج ٣٥٨/٦، ٣٦٤

ابوالطيب المتنبي ج ٢٨٧/١، ٣٠٣، ٣٠٥؛ ج ١٩/٦

ابوالعاص بن ربيع ج ٣٩٧، ٣٦٢، ٣٦٤، ٣٧٦، ٣٩٤، ٤٠٠، ٤٢٥

ابوعامر عقدي ج ٥٢٨/٦

ابوالعباس اصم ج ٣٥٨/٦

ابوالعباس سراج ج ٤٤٩/٦

ص: ١٥٥

ابوالعباس بن عقده ج ۴۳۰/۶

ابو عبدالرحمن سلمی ج ۴۱۹/۳؛ ج ۳۰۲/۴؛ ج ۵۴/۵، ۱۹۹، ۲۰۵؛ ج ۶۳۸/۷

ابوعبدالله جدلی ج ۴۳۶/۱؛ ج ۴۱۴/۴

ابو عبدالله حافظ ج ۲۳۸/۷

ابو عبدالله خلّال ج ۳۳۸/۵؛ ج ۳۸۲/۶، ۴۳۹

ابو عبدالله فراوی ج ۴۶۵/۶

ابو عبدالله بن محمد بلوی ج ۳۵۲/۱

ابوعبید ج ۱۸۹/۴؛ ج ۲۳۰/۵، ۳۴۱؛ ج ۵۲۸/۶

ابوعبیدالله بن ابی خيثمه ج ۳۰۵/۶

ابوعبیده ج ۴۲۵/۱، ۴۳۴؛ ج ۲۱۸/۴، ۵۴۰؛ ج ۱۴۲/۵

ابوعبیده جراح ج ۳۱/۶، ۲۴۴

ابوعبیده بن مسعود ج ۱۶۳/۴

ابوعثمان ج ۵۶۹/۶، ۵۷۰؛ ج ۴۶/۷

ابوعثمان دوری ج ۱۹۹/۱

ابوعثمان نهدي ج ۳۵۳/۲؛ ج ۱۱۱/۷

ابوالعلاء معری ج ۴۲۵/۴؛ ج ۴۱۹/۵؛ ج ۳۹۸/۶

ابوعلی ج ۱۰۹/۱، ۱۲۲، ۱۹۹، ۲۲۱، ۳۶۹، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۷؛ ج ۴۳/۲، ۱۵۵، ۳۲۸، ۳۴۳؛ ج ۲۹/۳، ۳۳، ۲۷۶، ۲۸۹، ۲۹۷

ابوعلی حداد، حسن بن احمد اصفهانی ج ۳۶۲/۵؛ ج ۳۰۹/۶، ۳۱۲، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۹۳؛ ج ۴۱/۷

ابوعلی بن السبط ج ۴۳/۷

ابوعلی بن عبدویه ج ۳۰۴/۵

ابوعلی بن المذهب ج ۴۱۳/۶، ۴۴۴، ۴۶۳، ۵۱۷؛ ج ۴۳/۷

ابوعلی میدانى ج ۳۶۰/۶

ابوعمر ج ۱۸۲/۶

ابو عمر بن مهدي ج ۴۳۰/۶

ابو عمرو انصاری ج ۴۱۴/۴

ابو عمرو بن حمدان ج ۳۲۲/۶، ۳۲۸، ۴۶۵

ابو عمرو بن سمان ج ۲۳۹/۷

ابو عمرو نهدي ج ۲۵۵/۴، ۳۷۷

ابو عمره بن عمرو ج ۱۷۱/۱

ابو عمره کيسان ج ۱۴۵/۱

ابو عميره ج ۷۶/۳

ص: ۱۵۶

ابو عميره سعدى ج ۲۷۳/۷

ابو عوانه ج ۲۱۱/۴

ابو غالب بن ابى على ج ۳۵۷/۶

ابو غالب بصرى ج ۳۰۳/۶، ۳۰۶، ۵۱۷

ابو غالب بن البناج ج ۳۲۲/۶، ۳۲۸، ۴۲۲

ابو غسان ج ۴۳۳/۵

ابوالغنائم بن ابى عثمان ج ۴۶/۷

ابوالفرج اصفهاني ج ۳۵۲/۲؛ ج ۳۳۶/۳؛ ج ۶۹/۴، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۱۲۱، ۷۲۷، ۷۳۵؛ ج ۴۳۱/۵

ابوالفرج شامى ج ۶۶۷/۷، ۶۶۸

ابوفاخته، مولای ام هانى ج ۲۹/۷، ۴۱، ۵۸

ابوفاخته، مولای بنى هاشم ج ۴۱۴/۴

ابوالفتح كروخى ج ۳۷۸/۶؛ ج ۶۴۳/۷

ابوالفداء ج ۵۰۰/۴؛ ج ۲۸۸/۵

ابو فراس ج ۲۶/۲؛ ج ۳۱۸/۳

ابوفضاله انصارى ج ۱۷۱/۱

ابوالفضل بن خير ج ۳۴۷/۵

ابوالقاسم بن حصين ج ۴۱۳/۶، ۴۶۳، ۴۴۴، ۵۱۷؛ ج ۴۳/۷

ابوالقاسم زاهر ج ۴۱۰/۶

ابوالقاسم بن سمرقندى ج ۴۴۵/۵، ۴۶۳، ۴۶۴؛ ج ۴۳۰/۶، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۳۶؛ ج ۴۱/۷، ۴۶

ابوالقاسم سلمى ج ۵۸/۶، ۴۳۹

ابومحمد بن طاووسی ج ۴۶/۷

ابومحمد خراسانی ج ۲۳۸/۷

ابومخارق راسبی ج ۱۱۰/۱

ابومخنف ج ۱۱۰/۱، ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۳۹، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۷، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۸۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۵؛ ج ۲۴/۲، ۵۴، ۵۷، ۷۸، ۸۹، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۶۱، ۱۸۴، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷؛ ج ۳۹/۳، ۵۶، ۷۹، ۸۶، ۱۰۴، ۱۴۱، ۱۴۳، ۲۴۷، ۲۵۰؛ ج ۱۲۳/۴، ۲۲۴، ۷۷۵، ۷۷۹؛ ج ۱۴۰/۵

ابومره ج ۴۳۷/۷

ابومریم سلولی ج ۵۷۱/۴، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۵

ابومسعود اصفهانی ج ۴۱۴/۶

ابومسلم خراسانی ج ۲۸۴/۲؛ ج ۴۴۷/۳؛ ج ۲۷۷/۴؛ ج ۱۳۹/۵، ۳۳۴، ۳۷۲

ابوالمظفر السبط ج ۲۵۱/۶

ابوالمظفر القشیری ج ۳۲۲/۶، ۳۲۸، ۴۶۵

ابوالمعدل عطیه الطفاوی ج ۴۴۴/۶

ابومعروف ج ۲۶۱/۷

ابوالمغیره ج ۵۷۹/۴

ابوالمفضل ج ۶۲/۶، ۳۳۳، ۳۳۴

ابوالمقدام ج ۴۳/۷، ۴۶

ابوموسی اشعری ج ۲۷۱/۱، ۲۷۲، ۴۳۶؛ ج ۱۵۲/۴، ۱۵۹، ۱۷۸، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴، ۳۰۸، ۵۷۶، ۵۷۹

ابوالمهدی ج ۳۲۴/۶

ابوناجیه ج ۲۵۲/۴

ابونصر ج ٥١٧/٦

ابونصر بن رضوان ج ٣٠٦/٦، ٤٢٢

ابونصر بن طلاب ج ٤٣٤/٦

ابونعيم (صاحب حليه الاولياء) ج ٤٩/٢، ١١٧؛ ج ٢٨٤/٣؛ ج ٣٢٠/٦، ٣٢١، ٣٢٤، ٣٢٦، ٣٣٢، ٣٤٨، ٣٦٦، ٤٠٣، ٤١٤، ٤٥٥؛ ج ٤١/٧

ابونيزر ج ٢٦١/٣، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٦٧؛ ج ٤٧/٤

ابووائل ج ٢٤٥/٦؛ ج ١١١/٧

ابووداك ج ٢٠٨/٤، ٢١٢، ٢١٤، ٢٢٨

ص: ١٥٨

٢٩٣؛ ج ٢٠/٣

ابوهارون مكفوف ج ٢٤/٥؛ ج ٣١٣/٧

ابو هاله تميمي ج ٤٦٩/٧

ابوالهذيل علاف ج ١٥٩/١

ابوهريره ج ٣٠٤/١؛ ج ٢٨٨/٤، ٢٩٧؛ ج ٢٥٦/٥، ٢٥٧، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٣؛ ج ٢٦/٧، ٥٧، ٢٧٣، ٢٧٧، ٢٨٦، ٤٩٥، ٥٦٣

ابوهريره دوسي ج ٦٧٨/٧، ٦٧٩

ابوهشام القناد البصري ج ٤٦٣/٥، ٤٦٤

ابوهمام ج ٢٩٩/٦

ابوهياج بن مالك اسدي ج ٤٣٨/١، ٤٤١

ابوالهيثم بجلي ج ٢٠١/٢؛ ج ٢٦٤/٦، ٣٥٩

ابوالهيثم بن تيهان ج ٣٩٩/٤

ابويعلى الموصلي ج ٥٧/٦، ٥٨، ٦٧، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٨، ٣٢٩، ٤٦٥؛ ج ١٨١/٥، ٤٣٣، ٤٤٢

ابواليمان ج ٣٤٠/٥

ابو يحيى ازهرى ج ١٧٢/٤؛ ج ٥٢٨/٦

ابى بن خلف جمحى ج ٦٧/٧

اتابكان ج ١٧٣/٧

اجلح ج ٤٣/٦؛ ج ١٤٩/٧

احمد بن ابى عبدالله برقى ج ٣٠٠/٥

احمد بن اسامه تجيبى ج ٥٢٧/٦

احمد بن جعفر ج ٤٤٤/٥؛ ج ٤١٣/٦، ٤٤٤، ٤٦٣، ٥١٧؛ ج ٤٣/٧

احمد بن حازم بن ابى عرزه ج ٤٥٥/٦

احمد بن حازم غفارى ج ٣٥٩، ٣٥٦/٦

احمد بن الحسن، ابو غالب ج ٣٠٦/٦

احمد بن حسن بن احمد حرسى نيشابورى ج ٣٦٠/٦

احمد بن الحسن الشرقى ج ٣٦٣/٦

احمد بن حسن القاضى ج ٣٥٧/٦

احمد بن الحسن القطان ج ٤٣٩، ٤٣٧/٥

احمد بن الحسين ج ٣٠٤/٥؛ ج ٢٣٨/٧

احمد بن الحسين ابوبكر بيهقى ج ٣٦٢/٦

احمد بن الحسين الحافظ ج ٣٥٧/٦

احمد بن الحسين القاضى ج ٣٥٨/٦

احمد بن حسين بن محمد ازهرى ج ٤١٠/٦

احمد بن حفص بن عبدالله بن راشد ج ٣٦٣، ٣٥٨/٦

احمد بن حميد ج ٢٣٨/١

ص: ١٥٩

احمد بن حنبل ج ٣٧٩/٣؛ ج ٢٢٣/٤؛ ج ٧١/٥، ١٨١، ٤٣٣، ٤٤٢؛ ج ٥٩/٦، ١٣٩، ١٦٤، ٢٥٩، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣١٠، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢١، ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣١، ٣٣٢، ٣٤١، ٣٤٣، ٣٧٥، ٣٧٨، ٣٨٧، ٤٤٤، ٤٨١، ٤٨٦، ٤٩٤، ٤٩٥، ٤٩٦، ٤٩٦، ٥٠٤، ٥١٣، ٥١٨، ٥١٩، ٥٢٠، ٥٢٩، ٥٣٠؛ ج ٢٤/٧، ٢٦٩، ٢٧٣، ٣٠٠، ٣٤٧، ٥٣٨، ٥٦٣، ٥٦٥

احمد، شيخ ج ٣٠٠/٧

احمد بن صالح تميمي ج ٤٤١/٥؛ ج ٥٢٧/٦

احمد بن عبيد الصفار ج ٣٢١/٦، ٣٢٧

احمد بن علي، ابو جعفر ج ٦٤٣/٧

احمد بن علي بن احمد بن البنا ج ٣٦١/٦

احمد بن علي انصاري ج ١٣٣/٢

احمد بن علي بن ثابت ج ٢٢١/٧

احمد بن علي بن محمد بن اسماعيل طوسي ج ٣٩٨/٦

احمد بن علي مقرئ، ابو حامد بن حسويه نيشابوري ج ٣٧٦/٦، ٣٧٧، ٥٢٥، ٥٣٥

احمد بن عمر بن حفص كندی و كيعي جلاب ج ٣٤٨/٦، ٣٤٩، ٥٢٩

احمد بن مجاهد اصفهاني ج ٤١٤/٦

احمد بن محمد ج ٢٩٢/٥، ٤٥٦؛ ج ١٤٩/٧، ١٥٠

احمد بن محمد بن احمد بن حماد الواعظ ج ٤٧/٧

احمد بن محمد بن احمد بن سعيد الحداد ج ٤٥٥/٦

احمد بن محمد برقي ج ٢٤٩/٧

احمد بن محمد بن ثعلبه حماني ج ٣٦٠/٤

احمد بن محمد بن حجاج بن رشدين المصري ج ٥٢٤/٦، ٥٢٧، ٥٣٢

احمد بن محمد بن الحسن نيشابوري ج ٣٦٣/٦

احمد بن محمد خليلي ج ٤٤٤/٥

احمد بن محمد سروى ج ٣٠/٣، ٣٤٤

احمد بن محمد شرقى ج ٣٥٨/٦

احمد بن محمد بن صاعد نيسابورى ج ٣٩٨/٦

احمد بن محمد طبرى، معروف به خليلي

ص: ١٦٠

ج ٣٦٠/٤

احمد بن محمد العزمي ج ٣٤٠/٥

احمد بن محمد بن يحيى بن سعيد قطان ج ٥٢٥/٦، ٥٣٠، ٥٣٥

احمد بن محمود ج ٣٣٨/٥

احمد مصطفى زرقا ج ٣٤٥/٧

احمد بن معروف ج ٥٢٥/٦، ٥٣٤

احمد بن نصر حافظ ج ٣٠٥/٦، ٥٢٧

احمد بن نظر ج ٤٤/٢

احمد بن يحيى الأحول ج ٥٧٣/٦

احمد بن يحيى بن جابر بلاذري [بلادري] ج ٣٠٤/١، ٤٢٣، ٤٢٧، ٤٥٦، ٤٦١؛ ج ١٣٦/٤، ٥٧٦؛ ج ٧٢/٥؛ ج ٢٦٨/٧، ٥٥٨

احمد بن يحيى الصوفي ج ٤٠٧/٦، ٤٣٠

احمد بن يعقوب ج ٣٩٨/٦

احمر بن دلهم طائي ج ١٤٥/١

احمر بن زياد طائي ج ١٣٧/١، ١٤١

اخنف بن قيس ج ٣٢٨/٢، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٦، ٣٥٧؛ ج ٢٨٩/٣، ٢٩١؛ ج ١٩٨/٤، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٤، ٣٥٨؛ ج ٢١٢/٥

اخباريين اصحاب احمد بن حنبل ج ٣٧٩/٣

اخطل، شاعر نصراني ج ٣٦٣/٣

اخماس بصره ج ٢٨٩/٣، ٢٩٠، ٢٩١

اخنس بن شريق ج ٤٢٧/٧

اخنس طائي ج ١٨٠/٤

اخو هوازن ج ۲۳۱/۴

ادريس آبادی، شيخ عباس ج ۳۱/۱

ادهم بن اميه عبدی بصراوی ج ۱۰۸/۱، ۱۱۸

اديب الممالک فراهانی ج ۵۵۰/۴؛ ج ۵۷۶/۷

اديسا ج ۳۱۳/۴

اربلی ج ۸۸/۳

ارتدوکس مسیح ج ۵۳/۵، ۶۸

ارسطاطاليس ج ۴۴۴/۳

ارسطوج ج ۵۵/۴؛ ج ۱۹۶/۵

اردشير (پادشاه ايران) ج ۱۲۷/۱

اردشير خرّه ج ۱۵۷/۴، ۱۵۸

ارزنجانى ج ۳۷۸/۶

ارشميدس ج ۱۰۰/۶؛ ج ۱۱۴/۷

ارفينج ج ۱۷۳/۶

ص: ۱۶۱

ارقم بن ارقم ج ۱۰۷/۶

ارنست ج ۳۴/۴

اروی بنت کریز بن ربیعہ ج ۱۴۱/۵

ارینب ج ۸۱/۱؛ ج ۳۴۰/۷

ازری، شیخ کاظم ج ۱۲۹/۱؛ ج ۹۱/۲؛ ج ۲۳۳/۵؛ ج ۶۰۹/۷

ازواج النبی، زوجات طاہرات = امہات المؤمنین

اسامہ بن زید ج ۴۳۶/۱؛ ج ۳۰۱/۵، ۴۶۶، ۴۷۳؛ ج ۲۷۷/۶، ۲۷۸، ۵۶۹؛ ج ۱۰۴/۷، ۳۹۴، ۴۰۴، ۴۴۲، ۴۴۳

اسباط بن نصر ج ۴۲۷/۶

اسپارت، پهلوان ج ۲۸۹/۷، ۲۹۰

استالین ج ۵۷۸/۷

استرآبادی، محقق ج ۱۵۸/۱، ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۳۸، ۳۸۹، ۴۰۶، ۴۱۷؛ ج ۲۹/۳، ۳۵، ۱۲۷، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۸۳، ۲۷۶، ۲۸۹، ۳۲۸

اسحاق بن سلیمان ہاشمی ج ۲۲۷/۷

اسحاق شیبانی ج ۱۵۵/۴

اسحاق بن یعقوب ج ۱۳۳/۲

اسدآبادی، سید جمال ج ۳۷۵/۳

اسد بن خزیمہ بن مدرکہ ج ۲۵/۲؛ ج ۱۱۳/۶

اسد بن موسیٰ ج ۴۱۱/۶

اسدی ج ۷۳۰/۴؛ ج ۲۶۱/۷

اسعد بن زرارہ ج ۲۰۰/۲؛ ج ۵۳۱/۷

اسعد بن علی بن موفق ج ۲۵۱/۶، ۲۵۲، ۲۵۳

اسفندیار ج ۳۱۳/۴، ۳۱۴

اسقف، ابو حارثه [ابو الحارث] ج ۵۱۰/۷، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۲

اسقف نجران ج ۵۰۴/۷

اسکافی، ابو جعفر ج ۲۵۲/۴، ۲۵۵، ۳۷۷

اسکندر ج ۳۱۰/۳

اسلامی، سید حسن ج ۲۱/۱

اسلم بن عمرو، مولای حسین علیه السلام ج ۲۶۰/۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷

اسماء ذات النطاقین بنت ابی ابکر، همسر زبیر ج ۳۰۴/۵؛ ج ۱۸۹/۶، ۵۳۲؛ ج ۳۹۲/۷، ۳۹۷

اسماء بن خارجه ج ۶۴۷/۴، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۷۴

ص: ۱۶۲

اسماء بنت عميس ج ۱۴/۵، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۷، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۵۱؛ ج ۴۷۵/۶؛ ج ۶۰/۷، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۴۶۶، ۴۶۷، ۵۶۶، ۶۷۱

اسماء بنت نعمان كندی ج ۱۹۲/۶، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۳۳

اسماعيل بن ابراهيم بن مغیره مروزی ج ۳۰۲/۶، ۳۰۳

اسماعيل بن ابی خالد ج ۴۳۴/۶

اسماعيل بن احمد بیهقی ج ۲۳۸/۷

اسماعيل بن احمد بن عبدالملک ج ۳۹۸/۶، ۴۰۳

اسماعيل بن جعفر بن ابی حفصه ج ۱۴۸/۱

اسماعيل بن حامد بن عبدالرحمن خزرچی ج ۳۷۸/۶

اسماعيل بن الحسين الشعیری ج ۴۰۰/۶

اسماعيل بن رجاء زبیری ج ۲۷۷/۴

اسماعيل بن عیاش ج ۳۴۰/۵

اسماعيل بن مرار ج ۴۴۷/۵، ۴۵۵

اسماعيل بن مسعده ج ۴۳۶/۶

اسماعيل بن نشیط عامری ج ۴۰۳/۶

اسود عنسی ج ۳۸۹/۷

اسید حضرمی ج ۶۹۹/۴

اشتر ج ۷۸/۴، ۱۴۹، ۱۹۸

اشجع عصری ج ۵۳۴/۷

اشدق = عمرو بن سعید بن عاص

اشعری، احمد عیسیٰ ج ۶۷۱/۷

اشرس بن حسان بکری ج ۲۷۰/۴، ۲۷۱

اشعب طماع ج ۱۱۲/۵، ۱۱۳

اشعث بن سحیم ج ۲۲/۲، ۲۳

اشعث بن عثمان ج ۲۲/۲

اشعث بن قیس ج ۴۹/۳، ۳۲۱؛ ج ۷۸/۴، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۵،

۲۲۶، ۲۵۶، ۲۵۷، ۶۹۹

اصبغ بن نباته مجاشعی ج ۱۷۰/۱، ۳۶۷؛ ج ۲۶۰/۴، ۳۲۸، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۷؛ ج ۶۰/۵

اصحاب احد ج ۲۷۴/۶، ۲۷۸

اصحاب بیعت رضوان ج ۷۱/۶

اصحاب بیعت عقبه ج ۷۱/۶

اصحاب صفیه ج ۲۲/۲؛ ج ۱۴۲/۶، ۱۵۰؛

ص: ۱۶۳

ج ۵۷۶، ۵۱۳، ۵۶۹/۷

اصحاب کساء ج ۲۲۵/۲؛ ج ۲۲۰/۶، ۲۲۳، ۴۷۳

اصطخری ج ۴۵۵/۱، ۴۶۶؛ ج ۴۹۵/۴

اصمعی ج ۱۴۲/۵؛ ج ۲۴۱/۷

اعراب خفاجه ج ۴۵۵/۱

اعراب عبدالقیس ج ۱۵۴/۱

اعظمی، حسین علی ج ۱۸۸/۵، ۴۴۱

اعمش ج ۱۵۲/۴، ۲۱۱، ۲۲۳؛ ج ۳۰۸/۶، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۴۱۷، ۴۳۷؛ ج ۵۰۲/۷

اعین بن ضبیع ج ۳۲۸/۲

اعین بن ضبیعه مجاشعی ج ۲۴۸، ۲۴۷/۴

افراسیاب ج ۶۳۰/۴

افغان ج ۳۶۲/۱

افلاطون ج ۷۶/۱، ۸۹، ۹۲، ۲۵۲، ۲۶۷؛ ج ۱۷۵/۳، ۲۱۵، ۲۵۷، ۲۸۲، ۳۳۸، ۴۴۳، ۴۴۴؛ ج ۲۳/۴، ۵۵، ۶۵، ۶۷، ۱۶۵، ۳۱۰، ۳۱۱

۳۷۹، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۱۶، ۴۷۲، ۴۷۶، ۷۶۱؛ ج ۱۳۶/۵، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۹۶، ۴۰۱، ۴۰۲؛ ج ۲۸/۶، ۳۴، ۱۳۵، ۳۳۷؛ ج ۳۸/۷

۲۷۵

اقانیم ثلاثه ج ۵۲۶/۷

اقبال لاهوری ج ۶۰۶/۴، ۶۰۷؛ ج ۳۲۶/۷

اقریطون ج ۴۱۶/۱

اقرع بن حابس ج ۱۴۹/۶

اکریاء ج ۴۴۵/۱

اکثم صیفی ج ۶۲۱/۷

امامہ ج ۴۹/۷

امپراطور روم ج ۵۴۹/۷

امپراطور فارس ج ۵۴۹/۷

امپراطور کنستانتین ج ۶۶۶/۷، ۶۶۷

امپراطوری دیلمیان ج ۲۸/۵

امپراطوری سلجوقی ج ۳۶۹/۳، ۳۷۴

امپراطوری صفویہ ج ۳۶۹/۳

امپراطوری عثمانیہ ج ۳۶۹/۳

امپراطوریس (زن ہیرا کلیوس) ج ۶۶۹/۷، ۶۷۶، ۶۷۸

ام ابراہیم ج ۵۴۰/۷

ام اسحاق بنت طلحہ بن عبیداللہ تیمی (ہمسر امام حسین) ج ۲۹۰/۳

ام ایمن، مولاه رسول خدا ج ۱۴/۵، ۱۴۰، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۴۵۵؛ ج ۲۶/۷، ۲۷

ص: ۱۶۴

۱۰۴، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۵

امامزاده عبدالله ج ۳۴/۱

ام بسطام، زن مسعود بن عمرو ج ۵۳۸/۴، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲

ام البنین علیها السلام ج ۳۳۸/۳؛ ج ۴۱۰/۵

ام حبیب، خواهر زینب بنت جحش ج ۱۰۶/۶، ۱۰۷، ۱۲۰

ام حبیبہ بنت ابوسفیان ج ۱۸۹/۶؛ ج ۴۳۱/۷

ام حبیبہ، زوجہ رسول خدا صلی الله علیه و آله ج ۴۲۳/۷، ۴۳۱، ۵۳۸

ام الجعد ج ۲۱/۷، ۲۲، ۵۸

ام الحسن (مادر حسن بصری) = خیره

ام الذئب ج ۵۲۸/۴

ام عامر اشہلیہ ج ۹۵/۷

امراء القیس بن عابس کندی ج ۴۹/۳، ۲۸۰

امراء القیس بن عدی بن اوس کلبی ج ۲۳۹/۴، ۳۷۰، ۳۷۱

ام رومان، زوجہ ابوبکر ج ۳۹۲/۷، ۳۹۶، ۳۹۷

ام سلمہ ج ۲۲/۶، ۲۴، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۷۲، ۷۳، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹،
۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵،
۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹،
۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۶، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲،
۳۸۳، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴،
۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲،
۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷

٣٩٦، ٣٩٨، ٣٩٩، ٤٠٠، ٤٠٣، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤١٦، ٤١٨، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٤١

ام كلثوم رقيه دوم ج ٣٥١/٧

ام كلثوم بنت عبدالله بن جعفر ج ٢٦٦/٣، ٢٦٧

ام كلثوم بنت عقبه بن ابي معيط ج ١٣٥/٦، ١٣٦، ١٥٠؛ ج ١٠٥/٧، ١٠٦

ام كلثوم بنت فاطمه عليها السلام = ام كلثوم بنت امير المؤمنين عليه السلام

ام المجتبي العلويه ج ٥٨/٦

ام منيع ج ٩٥/٧

ام النعمان ج ٢٨٨/٤

ام ورقه ج ٥٨٤/٧

ام وهب (زوجه عبدالله بن عمير) ج ٢٧٦/٢، ٢٧٧، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٧، ٣٠٢، ٣١٢

ام وهب بنت عبد ج ٢٧٤/٢

ام هاني بنت ابي طالب ج ٧١/٤، ٩١، ٣٩٨، ٤١٩؛ ج ٢٩/٧، ٤١، ١٩٣، ٢١٢، ٢٢٣، ٢٢٥، ٢٣٠، ٣٥٢، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤١

اموي ج ٤٢٧/١

امويان = بني اميه

امهات المؤمنين ج ٣٢٧/٥، ٣٩٠؛ ج ٢١/٦، ٢٢، ٢٣، ١٩٥، ٢٠٤، ٢١٤، ٢٢٨، ٢٣٥، ٥٠١؛ ج ٢٥/٧، ٣٨، ٥٨، ٩٣، ٥٣٣، ٥٣٧

٥٤٨، ٥٥٢، ٥٥٣، ٥٥٥، ٥٥٦، ٥٥٧، ٥٥٩، ٥٦٤، ٥٧٣، ٥٧٤، ٥٧٥، ٥٨٦، ٥٨٧، ٥٨٩، ٥٩١، ٦٠١، ٦٠٤، ٦٠٦

امير اعلم، دكتور ج ١١٣/٧

اميه، خواهر خديجه ج ١١٨/١؛ ج ٤٤٥/٧، ٤٤٧

اميه بن خلف ج ٣٦٠/٧، ٤٠٤، ٤٥٠

اميه بن سعد طائي ج ١٩/٢، ٣٤٧

امیه بن عبدالشمس ج ۲۷۱/۱

امیدوار، محمدحسین ج ۲۱/۱

امیر بصرای ج ۱۱۱/۱، ۲۵۹

امیل درمنگهام ج ۵۰۹/۷

امیمه بنت عبدالمطلب (عمه رسول خدا) ج ۲۳/۶، ۴۷، ۶۴، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۸۲

امینی، شیخ رضا ج ۳۳۷/۵

امینی، علامه ج ۲۹۵/۵، ۳۱۳، ۳۱۶

ص: ۱۶۷

۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۳۷، ۳۴۲؛ ج ۲۴/۶، ۴۶، ۵۷، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۶۱، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۵، ۴۷۰، ۵۳۷؛ ج ۶۰۹/۷

انس ج ۴۲۰/۳؛ ج ۱۳۹/۶، ۱۴۰، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۳۳۰؛ ج ۲۸۶/۷، ۲۸۷، ۴۸۲، ۴۸۵

انس بن حارثه ج ۵۳۴/۷

انس بن حرث کاهلی اسدی ج ۱۸/۲، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۱، ۳۹، ۴۱؛ ج ۳۲۲/۵

انس بن عیاض مدنی ج ۱۸۴/۴

انس بن مالک ج ۳۱۸/۶، ۳۱۹، ۳۳۳، ۳۳۴، ۴۸۱، ۴۸۶

انصاری قمی ج ۳۲/۱، ۴۸۴

انصاریان، استاد حسین ج ۴/۱، ۲۰، ۳۰؛ ج ۴/۲؛ ج ۴/۳؛ ج ۴/۴؛ ج ۴/۵؛ ج ۴/۶؛ ج ۴/۷، ۶۷۲

انوار، سید محمد حسین ج ۳۲۶/۷، ۳۳۲

انوشیروان ج ۱۶۰/۱؛ ج ۶۶۶/۴

انیشن ج ۵۶۳/۶

اودوس، دختر امپراطور روم ج ۶۷۳/۷

اوس بن ثابت بنی نجار ج ۳۱/۶

اوزاعی ج ۳۲۸/۵، ۳۳۰، ۳۳۱؛ ج ۴۶۳/۶، ۴۶۶؛ ج ۱۵۲/۷

اوس بن قلام ج ۴۵۶/۱

اهتم بن النعمان ج ۵۱۱/۷

اهل ایام ج ۴۴۰/۱

اهل بیت علیهم السلام، عترت رسول خدا ج ۵/۱، ۲۴، ۲۸، ۳۹، ۴۱، ۲۰۷، ۲۶۱، ۲۷۶؛ ج ۵/۲، ۱۳، ۷۶، ۷۸، ۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۴۸، ۲۸۸؛ ج ۵/۳، ۱۵، ۸۳، ۱۰۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۹۵، ۲۳۹، ۲۹۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۱، ۴۳۸، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۲؛ ج ۵/۴، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۳۳، ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۶۱، ۹۳

١٢٤، ١٢٦، ٣٢٢، ٣٣٤، ٥٦٥، ٧٣٠، ٧٣٩، ٧٨١، ٨١٩؛ ج ٥/٥، ١١، ٧٥، ١١٢، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٦، ١٨١، ١٨٢، ٤٤٤، ٤٨٥؛ ج
٥/٦، ١٦، ٢٢، ٥٩، ١٧٨، ٢١٧، ٢١٨، ٢١٩، ٢٢٠، ٢٢١، ٢٢٣، ٣٨٣، ٣٨٩، ٣٩٨، ٣٩٩

ص: ١٦٨

٤٠٣، ٤٠٥، ٤١٠، ٤١١، ٤١٢، ٤١٥، ٤١٨، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٢٩، ٤٣٠، ٤٣٢، ٤٣٤، ٤٣٦، ٤٣٩، ٤٤١، ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٠، ٤٥١، ٤٥٥، ٤٥٧، ٤٦٠، ٤٦١، ٤٦٣، ٤٦٤، ٤٦٦، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٠، ٤٨١، ٤٨٢، ٤٨٣، ٤٨٤، ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٢، ٤٩٣، ٤٩٤، ٤٩٥، ٤٩٦، ٤٩٧، ٤٩٨، ٤٩٩، ٥٠٠، ٥٠١، ٥٠٢، ٥٠٣، ٥٠٤، ٥٠٥، ٥٠٦، ٥٠٧، ٥٠٨، ٥٠٩، ٥١١، ٥١٢، ٥١٣، ٥١٤، ٥١٥، ٥٢٠، ٥٢٧، ٥٧٤؛ ج ٥/٧، ١٥، ٨٠، ٩٠، ٩١، ١٢٣، ١٣٠، ١٣١، ١٤٠، ١٤٩، ١٨١، ٢٠٥، ٢٠٧، ٢٤٢، ٢٤١، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٩٤، ٥١٢، ٥١٥، ٥٢٠، ٥٦٥، ٥٧٢، ٥٧٤، ٥٨٣، ٥٨٧، ٥٨٨، ٥٩٩، ٦٠٣، ٦٤٣، ٦٥٢، ٦٥٥، ٦٥٦

اهل ثغور ج ١/٤٤٠

اهل سنت ج ١/١٩٠، ٣٣؛ ج ٣/٢١٨؛ ج ٧/٦٧٢

اهل كوفه ج ١/٤٤١، ١٧٦، ١٨٢، ١٨٧، ١٩٨، ٢٠٩، ٢٢٢، ٢٣٦، ٢٩٠، ٣٤٠، ٣٦٦، ٤٠١، ٤٠٤، ٤١٠؛ ج ٢/٢٦، ٩٥، ٩٦، ١١٧، ١٣٢، ١٤١؛ ج ٣/٢٦، ٤٥، ٩١، ١٣٩، ١٤٤، ١٤٥، ٢٢٠، ٢٢٩؛ ج ٤/٨٠، ٨٣، ١٢٣، ١٩٩، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٧، ٢١٨، ٢١٩، ٢٣٠، ٢٣٨، ٢٤٠، ٢٥٩، ٢٨٤، ٢٨٦، ٣١٧، ٣١٨، ٣٤٤، ٥١٧، ٥١٩، ٥٢٢، ٥٥٣، ٥٧٩، ٥٨٦، ٥٨٨، ٦٤٤، ٦٤٩، ٦٨٢، ٧٣٩، ٧٧٧؛ ج ٥/١٤٤؛ ج ٦/٥٩، ٢٣٩؛ ج ٧/٢٢٢، ٢٥٩، ٣١٢

اهل موصل ج ١/٤٤٠

اياديها ج ١/٤٥٢

اياس بن عثل طائي ج ٤/٧٧٩، ٧٨١

ايرج ميرزا ج ٢/٣١١؛ ج ٣/٤١٨؛ ج ٧/٦٢٦

ايلچي ج ٧/٦٧٦

ايمان بن ام ايمن ج ٧/١٠٤

ايوب بن مشرح خيواني ج ٢/١٨٥؛ ج ٣/١٤٢

ايوب بن محروف ج ١/٤٥٦

ص: ١٦٩

ایلات بختیاری ج ۶۴۱/۷

ایلات شاهسون ج ۶۴۱/۷

ایلات قشقایی ج ۶۴۱/۷

ایوبیان ج ۱۷۳/۷

ایهم ج ۵۰۵/۷، ۵۲۱

باباطاهر عریان همدانی ج ۳۱۱/۱، ۳۱۷؛ ج ۲۹۶/۲؛ ج ۵۷۵/۷

بانوان هاشمی ج ۳۳۳/۳

باهله ج ۷۴۱/۴

بیه ج ۵۸۳/۴

بحرالعلوم ج ۲۹/۵؛ ج ۳۴۸/۷

بحرانی، شیخ یوسف ج ۱۶۰/۱، ۴۰۹

بحریه، زن ابن زیاد ج ۲۸۹/۳، ۲۹۱، ۲۹۳

بحریه بنت معور خزرچی ج ۲۳۹/۱

بحیرای نصرانی ج ۴۷۱/۷

بخاری ج ۱۱۸/۱، ۱۴۸؛ ج ۱۹۴/۲؛ ج ۳۸۸/۳؛ ج ۳۳۰/۵؛ ج ۲۸۱/۶، ۵۹، ۶۰، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۲۰،

۳۲۱، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۳، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۰؛ ج ۳۵۹/۷، ۴۸۸

بخت النصر ج ۲۶۶/۱

بدر بن عبدالله ج ۴۵۰/۶

بدوی، دکتر عبدالرحمن ج ۳۰۵/۷، ۳۱۰

بُدّی ج ۱۶۷/۱

بدیع زاده ج ۲۰۵/۵

بدیل بن صریم عقیفانی تمیمی ج ۵۷/۲

بدیل بن ورقا خزاعی ج ۷۸/۴

براء بن عازب ج ۱۰۴/۷، ۵۱۸، ۵۳۶

براء بن معرور ج ۲۶۴/۶

برادران تغلیبی ج ۳۲۹/۲، ۳۳۰

برادران عبیدالله ج ۵۳۱/۴، ۵۳۵

برادران مسلم بن عقیل ج ۶۱/۴، ۱۱۰

براقی ج ۴۵۹/۱

براک، دانشمند فرانسوی ج ۶۶۶/۷

بره = میمونه بنت الحارث

بره بنت امیه خزاعیه ج ۳۶۴/۵، ۳۶۵

برزج ج ۲۸۸/۴

برقی ج ۲۶۱/۷

برنژر (زنی از شاهزادگان نصاری) ج ۱۳۰/۳؛ ج ۶۱۴/۴

بروجردی، آیت الله ج ۱۹/۱، ۳۳

برید ج ۶۷۴/۷

ص: ۱۷۰

بريد بن ابى مریم ج ۲۶۸/۷

بريده ج ۵۳۴/۷

بريده بن سفین ج ۲۲۳/۴

برير بن خضير همدانى ج ۱۷۲/۱، ۱۰۸، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۵۹، ۳۷۴؛ ج ۵۳/۲، ۵۴، ۲۳۵، ۲۷۵، ۲۷۶؛ ج ۵۵۳/۴

بريرى ج ۵۹/۶

بزاز ج ۶۷/۶، ۳۲۲، ۳۲۹؛ ج ۸۲/۷

بسر بن اُرطاه ج ۸۲/۱؛ ج ۳۶۳/۳؛ ج ۱۶۰/۴، ۱۶۱، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۴۷، ۳۷۴؛ ج ۲۳۹/۶

بشر حضرى ج ۴۵/۳، ۲۴۹

بشر بن ربيعه خثعمى ج ۵۲/۳، ۵۴

بشر بن عبدالوهاب قرشى ج ۴۳۵/۱

بشر بن عمرو ج ۷۷/۳

بشر بن عمرو حضرى ج ۱۹/۲، ۱۲۸، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۵۵؛ ج ۲۲۱/۳، ۲۴۸؛ ج ۲۷/۵

بشر بن غالب ج ۳۶۱/۵، ۳۶۲

بشر بن موسى بن صالح اسدى بغدادى ج ۳۲۰/۶، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۲۷

بُشرى ج ۳۵۳/۴

بشير بن جذلم ج ۲۳/۵

بشير بن سعد ج ۵۱۷/۴

بشير بن عمرو حضرى = بشر بن عمرو حضرى

بغوی، ابوالقاسم ج ۴۶۳/۵؛ ج ۵۹/۶، ۶۰، ۲۵۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۶۳، ۳۶۶

بطلمیوس ج ۳۶۱/۳

بطلمیوس، پادشاه بهنساء ج ۱۱۷/۴

بکر بن حی بن تیم اللہ بن ثعلبہ تمیمی ج ۶۸/۳، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴

بکر بن سهل بن اسماعیل دمیاطی ج ۳۵۸، ۳۵۶/۶

بکر بن عبداللہ مزنی ج ۴۳/۶، ۴۴

بکر بن عیسی ج ۲۷۷/۴

ص: ۱۷۱

بکر بن وائل ج ۱۷۴/۴، ۲۲۱

بکیر بن حرج ج ۱۷۹/۳

بکیر بن حمران احمری ج ۷۲۹/۴، ۷۳۵، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۳

بکیر بن حی تمیمی ج ۲۸۹/۲

بکیر بن مثنبه اسدی ج ۷۸۲/۴

بلاذری = احمد بن یحیی بن جابر

بلاغی، سید صدرالدین ج ۳۲/۱

بلاغی، شیخ محمدجواد ج ۴۲۴/۳؛ ج ۶۶۹/۷

بلال ج ۱۷۵/۷، ۳۹۷، ۴۳۶، ۵۷۷؛ ج ۲۷۷/۵، ۲۷۸، ۴۹۲

بلال فرزند طوعه ج ۶۹۹/۴، ۷۱۴، ۷۲۵

بلال بن مرداس ج ۴۲۶/۶، ۴۲۷

بلقیس ج ۲۸۳/۲

بنت الشاطی، دکتر ج ۳۹۱/۷، ۳۹۶، ۴۴۱

بنی اسرائیل ج ۳۸۷/۱؛ ج ۸۲/۲، ۲۲۱؛ ج ۴۵۸/۳؛ ج ۱۱۷/۴، ۲۰۹، ۲۱۰، ۴۱۲، ۴۶۵، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۲، ۷۵۸؛ ج ۱۶۲/۵

بنی امیه ج ۲۵/۱، ۲۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۰، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۹۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۶۵

۴۸۰؛ ج ۶۱/۲، ۱۳۴، ۳۴۲، ۳۵۰؛ ج ۲۰/۳، ۴۵، ۸۸، ۲۴۰، ۳۰۵، ۳۱۱، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳، ۴۳۰، ۴۴۷، ۴۵۴؛ ج ۳۲/۴، ۴۲، ۶۹

۹۲، ۹۴، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۴۵، ۲۵۲، ۳۰۶، ۳۷۷، ۳۸۹، ۴۷۷، ۴۸۱، ۵۰۸، ۵۱۶، ۵۳۰، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۸۴، ۶۶۱؛ ج ۶۷/۵، ۷۲، ۷۴، ۱۲

۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۷۶، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۳۴، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۸۰؛ ج ۲۸/۶، ۱۱۳، ۱۱۶؛ ج ۲۱۰/۷، ۲۵۸

بنی تغلب نصرانی ج ۴۵۱/۱، ۴۵۲، ۴۵۳

بنی تمیم ج ۱۷۴/۴

بنی تیم بن مره ج ۲۷۰/۱

بني حارث بن الخزرج ج ٢٨/٧

بني ساعده ج ٢٨/٧

بني سليم ج ٨٨، ٨١/٤

بني شمع بن فزاره ج ٤٣٦/١

بني عباس ج ٧٢/١؛ ج ٣٨٢/٣؛ ج ٣١٥/٤، ٤٩٤، ٤١٨؛ ج ٣٧٨/٥، ٣٨٠؛ ج ١٥٣/٧

ص: ١٧٢

بنی عبدالأشهل ج ۲۸/۷

بنی عبد شمس ج ۱۱۸/۴

بنی عبدالمطلب ج ۱۱۸/۴؛ ج ۴۴۶/۷

بنی عدی بن کعب ج ۲۷۰/۱

بنی عمرو بن عوف ج ۲۴۳/۶

بنی عمرو بن یشکر ج ۳۰۱/۱

بنی فاطمه علیها السلام ج ۲۴۰/۱

بنی قیس ج ۱۴۶/۱؛ ج ۱۲۶/۴

بنی مطلب ج ۲۸۲/۶

بنی نوفل ج ۱۱۸/۴

بنی وادعه همدان ج ۱۷۹/۱

بنی هاشم ج ۲۷۰/۱، ۲۷۴، ۲۸۶، ۲۸۷؛ ج ۲۳/۶، ۶۹، ۱۳۳، ۲۸۲، ۲۸۶، ۳۶۱، ۴۹۳؛ ج ۴۹/۴، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸،

۱۲۰، ۲۲۴، ۴۱۴، ۴۹۴، ۷۸۴؛ ج ۴۹/۷، ۱۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۳۶، ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۵۸، ۳۵۹، ۴۰۳، ۴۴۶، ۴۸۴، ۶۷۵

بوشنجی ج ۳۴۰/۶

بهبهانی، آقا باقر ج ۱۰۵/۴

بهرام گورج ج ۱۲۷/۱

بَهْمَان ج ۲۸/۲؛ ج ۳۰۰/۴

بیدهندی، سید علی اکبر ج ۳۱/۱

بیدهندی، ملا محمد ج ۳۱/۱

بیضاوی ج ۳۳۵/۱؛ ج ۵۲۵/۷

بیہقی ج ۳۱۳/۵، ۳۳۰، ۳۳۱؛ ج ۳۲۴/۶، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۷۶، ۴۵۹، ۴۷۸، ۴۸۰، ۵۲۵، ۵۳۵

پاپ ژان پل ششم ج ۳۳/۱

پادشاہ حبشہ ج ۳۲۵/۳

پادشاہان اروپا ج ۳۶۹/۴

پادشاہان سلیجی ج ۲۰۴/۴

پاسکال ج ۵۶۰/۶

پتریس ج ۶۶۵/۷، ۶۶۶

پتریگودس ج ۶۶۵/۷، ۶۶۶، ۶۶۸، ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۸

پروین اعتصامی ج ۲۷۹/۲، ج ۱۶۰/۳

پسر قین = زھیر بن قین

پسر نابغہ = عمرو عاص

پٹرک نصارا ج ۱۱۵/۴

پنج تن آل عبا علیہم السلام ج ۱۳/۴؛ ج ۴۰۸/۶، ۴۱۶، ۴۳۳، ۴۸۴، ۵۰۱، ۵۰۴؛ ج ۳۳۷/۷، ۵۰۷، ۵۱۲، ۵۲۶، ۵۶۰، ۵۸۶

ص: ۱۷۳

پیامبران، انبیا علیهم السلام ج ۲۳/۱، ۲۴، ۱۴۹، ۲۵۴، ۳۳۴، ۳۳۹؛ ج ۱۶۶/۲، ۲۵۲، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۸۴، ۳۱۹، ۳۷۵؛ ج ۷۱/۳، ۱۱۹، ۱۷۶، ۱۹۵، ۲۲۱، ۲۲۵، ۳۵۹، ۴۳۹؛ ج ۵۷/۴، ۵۹، ۱۹۴، ۲۷۱، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۶۴، ۵۵۰، ۶۱۹، ۶۳۴، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۶۱، ۷۱۰، ۷۴۷، ۷۵۶، ۷۶۳، ۷۶۷، ۷۹۰، ۸۰۶، ۸۱۹؛ ج ۲۸/۵، ۴۹۴؛ ج ۸۵/۶، ۹۶، ۲۲۴، ۳۵۳، ۵۰۸، ۵۴۷؛ ج ۳۵/۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۴، ۱۵۵، ۱۸۷، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۹۱، ۳۰۱، ۳۱۰، ۵۱۱، ۵۲۵، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۴۷، ۵۶۷، ۶۴۰، ۶۴۲

پیروی ج ۴۶۶/۵

تربتی ج ۳۲/۱

ترمذی، ابو عیسی ج ۳۳۰/۵، ۴۰۸؛ ج ۲۵۴/۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۲۰، ۳۳۰، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۶، ۵۲۷، ۵۲۸؛ ج ۲۹/۷، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۴۷، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۶۴۳

تفرشی، میرزا صادق ج ۳۹/۶

تقدیری، علی ج ۲۱/۱

تمیم بن حذیم ج ۴۱۴/۴

تمیم فرشی ج ۱۳۳/۲

تمیمی ج ۲۶۲/۷، ۲۶۶

تولستوی حکیم ج ۶۶۳/۴

تونشند انگلیسی، ژنرال ج ۳۰۹/۴

تیم بن مره ج ۵۰۴/۷

تیموتکلیس ج ۲۱۵/۳، ۴۵۹

ثابت ج ۳۲۶/۶، ۳۳۴، ۳۳۵

ثابت بن ارطاه ج ۳۶۴/۷، ۳۶۷، ۳۷۵

ثابت بن اسلم البنانی ج ۱۳۹/۶، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۳۱

ثابت بن ودیعه انصاری ج ۱۷۱/۱

ثعلبه بن يزيد حماني ج ٢٧٨/٤

ثعلبه ج ٧٨١/٤

ثوبان، مولى رسول الله ج ٥٦٣/٧، ٥٧٢

ثويبه، كنيز ابولهب ج ٣٤٦/٥؛ ج ٢٤٠/٦

ثويه ج ٤٣٢/١

ثيموستكليس ج ٢١٧/٣، ٤٥٩

جابر بن حجاج ج ١٩/٢

جابر بن حجاج بن عبدالله تيمى، تيم اللاه

ص: ١٧٤

بن ثعلبه ج ۲۵/۳، ۶۳

جابر بن عبدالله انصاری ج ۱۱۸/۱، ۱۴۸؛ ج ۳۶۰/۴، ۴۱۴؛ ج ۳۶۲/۵، ۴۲۷، ۴۳۹، ۴۴۰؛ ج ۲۰۷/۶، ۴۵۱؛ ج ۱۰۸/۷، ۱۱۰، ۱۷۱، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۳۹، ۳۴۶، ۵۱۸، ۵۳۶، ۵۳۸، ۶۴۴

جابر بن عروه غفاری ج ۲۶/۲

جاحظ ج ۱۰۵/۷، ۲۱۵، ۲۳۶

جاده ای، سید احمد ج ۳۱/۱

جارود بن ابوشرح ج ۱۰۶/۴

جارود بن معلی ج ۵۳۴/۷

جارود بن منذر ج ۱۰۶/۴

جاریه بن قدامه سعدی ج ۲۴۹/۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۱۴، ۳۹۳، ۴۱۳

جامی ج ۷۳۰/۴

جبرئیل بن احمد ج ۴۴/۲

جبران خلیل جبران ج ۲۷۱/۳

جبله بن ایهم غسانی ج ۷۹۶/۴

جبله بن علی بن سوید شیبانی ج ۱۸/۲، ۱۱۷، ۱۱۸

جبل عاملی، آیت الله سید محسن ج ۳۲/۱

جبیر بن مطعم ج ۴۳۵/۱

جحود ج ۴۷۰/۵

جدع بن عمرو غسانی ج ۲۰۳/۴، ۲۰۴

جرامقه ج ۷۳۲/۴

جرجى زیدان ج ۳۱۱/۲

جریر بن الحسن العبسى ج ۵۷/۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۵

جریر بن شیبه بن نعامه ج ۲۳۹/۷

جریر بن عبدالحمید ج ۴۳۲/۶؛ ج ۲۳۸/۷

جریر بن عبدالله بجیلی ج ۴۳۶/۱؛ ج ۱۴۵/۴، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۹۹

جزء بن معاویه ج ۴۲۵/۱؛ ج ۲۱۷/۴

جزرى، عزالدين ج ۱۷۹/۱، ۳۶۹، ۳۹۰؛ ج ۱۴۳/۴، ۶۵۳، ۶۷۲، ۶۷۴، ۷۳۵، ۷۷۰، ۷۷۱؛ ج ۲۲/۲، ۲۳، ۲۹، ۴۴، ۱۲۱؛ ج ۵۷/۳

۷۵

جزيمه الأبرش ج ۲۳۲/۴

جعده ج ۳۰۸/۷

جعده بن هبیره مخزومى ج ۱۴۹/۴، ۳۹۸، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۹؛ ج ۱۹۳/۷

ص: ۱۷۵

جعفر بن ابی طالب = جعفر طیار

جعفر بن ایاس ج ۳۸۲/۶

جعفر برمکی ج ۴۶۳/۴، ۷۲۸، ۸۰۳؛ ج ۳۹/۶

جعفر بن جعفر المدائنی ج ۶۲/۶

جعفر بن حذیفه طائی ج ۷۷۹/۴

جعفر بن سلیمان ج ۱۴۲/۵

جعفر طیار ج ۱۸۶/۱، ۲۶۰، ۲۸۶، ۲۹۲، ۳۴۶؛ ج ۱۱۴/۲؛ ج ۳۰۳/۳، ۳۳۵، ۳۳۶؛ ج ۲۳۹/۵، ۳۱۲، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۴،
۴۳۲، ۴۳۳، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶؛ ج ۳۱/۶، ۵۴، ۱۵۰؛ ج ۶۰/۷، ۶۱، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۱۶۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳،
۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۰، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۵۸۸

جعفر بن عبدالرحمن بجلی ج ۴۳۲/۶

جعفر عفان ج ۲۴/۵

جعفر بن علی علیه السلام ج ۳۳۷/۳

جعفر بن عقیل (برادر مسلم بن عقیل) ج ۳۳۵/۳؛ ج ۶۲/۴، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶

جعفر بن محمد ج ۴۳۱/۵، ۴۳۲، ۴۴۰

جعفر بن محمد بن احمد الواسطی ج ۵۲۵/۶، ۵۲۹، ۵۳۴

جعفر بن محمد بن قولویه قمی ج ۳۹۳/۶

جعفر بن محمد مخلصی ج ۵۲۷/۶

جعفر بن محمد بن عقیل ج ۳۳۶/۳

جعفر بن مسافر بن راشد تنیسی ج ۳۵۶/۶، ۳۵۸

جعفر بن نما = ابن نما

جلییب ج ۱۳۳/۶، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۰

جمّاحی ج ۵۲۵/۴

جمال الدین افغانی، سید ج ۹۷/۵

جمال الدین زرندی ج ۳۱۳/۶، ۳۱۵

جمشید ج ۴۶۰/۴، ۴۶۱

جمیل بن دراج ج ۴۳/۶

جمیل بن صالح ج ۲۶۱/۷

جمیل ابن موثد ج ۴۱۵/۱

جنابذی ج ۴۴۲/۵؛ ج ۵۶۱/۶، ۵۷۳

جناده ابن حرث سلمانی کوفی ج ۴۰۰/۱، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱

جناده بن الحرث مذحجی مرادی

ص: ۱۷۶

ج ۲۴۸/۱

جناده بن كعب بن حرث انصاری خزر جی ج ۱۰۸/۱، ۲۳۸، ۲۳۹

جندب ج ۲۵۵/۴

جندب بن حجیر کندی خولانی ج ۲۴۷/۱، ۳۶۶، ۳۶۷

جندب بن زهیر ازدی ج ۱۹۹/۴؛ ج ۲۱۲/۵

جندب بن عبدالله ازدی ج ۲۳۵/۴، ۲۵۵

جندب بن عبدالله وائلی ج ۲۷۹/۴

جندب بن عقیف ج ۲۷۰/۴

جند شاهنشا ج ۱۳۶/۴

جوادی، قاسم ج ۲۱/۱

جوهر لعل نهرو، رئیس الوزرای هند ج ۶۳۷/۷

جوهری، محمد هاشم ج ۹۲/۴

جون بن حوی بن قتاده، مولای ابی ذر علیه السلام ج ۲۶۰/۳، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹

۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۳

جوهری ج ۳۶۶/۵، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۳؛ ج ۴۶۰/۶، ۵۱۷؛ ج ۴۹۶/۷

جویری ج ۱۱۶/۶، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰

جویریّه، خواهر معاویه ج ۵۷۱/۴

جویریّه، زوجه رسول خدا ج ۵۳۸/۷

جویریّه بنت الحارث ج ۶۴/۶، ۱۸۹

جویریّه بن مسهر عبدی ج ۳۲۹/۴

جوین بن مالک بن قیس بن ثعلبه تیمی ج ۲۵/۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷

جهاضم ج ۵۲۸/۴

جهشیاری ج ۲۴۳/۷

جیجس ج ۶۷، ۶۶/۴

جیلانی، شیخ عبدالقاهر ج ۱۹۶/۳

جیلوس ج ۴۲/۳

چرچیل ج ۲۸۷/۵

حائری، آیت الله شیخ عبدالکریم ج ۳۱/۱، ۳۲؛ ج ۱۲۱/۵؛ ج ۶۳۸/۷

حاجب بن زرارہ دارمی تیمی ج ۷۶/۳

حافظ جرجانی ج ۲۵۴/۶

حافظ بن حسان ج ۲۹۷/۶، ۳۹۸

حافظ زرنندی ج ۳۴۳/۶، ۳۴۴

حافظ شیرازی ج ۳۹/۲، ۲۹۸؛ ج ۲۸۶/۳

ص: ۱۷۷

ج ۴۵۶/۴، ۴۶۰، ۴۸۹، ۵۸۱، ۷۶۰، ۷۶۹، ۷۹۲، ۷۹۸؛ ج ۳۴۷/۵؛ ج ۲۷۱/۶؛ ج ۵۴۶/۷، ۵۴۸، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۶

حافظ عراقی ج ۳۲۹/۶، ۵۱۹

حافظ قسطلانی ج ۳۲۴/۶، ۳۳۲

حافظ گنجی (صاحب کفایه الطالب) ج ۳۱۰/۶، ۳۱۲، ۳۷۷

حافظ منذری ج ۸۲/۷

حافظ هیثمی ج ۳۰۴/۶، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۴۳، ۳۴۴

حافظ یوسف بن خلیل بن عبدالله دمشقی ج ۳۱۰/۶، ۳۱۲

حارث بن ابی ربیعہ ج ۳۰۱/۱

حارث امور فقیہ = حارث بن عبدالله اعور

حارث [حارث] [بن امرء القیس کندی ج ۲۵/۳، ۴۹، ۵۰

حارث بن بدر ج ۳۵۲/۲

حارث بن حزن هلالیہ ج ۶۶/۷

حارث بن حصیرہ = حارث بن حصیرہ

حارث بن عبدالله اعور همدانی ج ۷۵/۲؛ ج ۲۹/۴، ۲۵۱، ۳۲۹، ۴۱۶؛ ج ۵۰/۵

حارث بن عبد کلّال ج ۵۳۴/۷

حارث بن قیس فهمی ج ۵۲۴/۴، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۹۹

حارث بن کلده ثقفی = حارث بن کلده ثقفی

حارث بن هشام ج ۴۳۷/۷، ۴۳۹

حارثه بن شراحیل بن کعب زید اللات ج ۱۱۷/۶

حارثه بن قدامه ج ۲۴۶/۴

حارثه بن مضراب همدانی ج ۳۲۹/۴

حاکم نیشابوری ج ۱۱۸/۱؛ ج ۱۰۳/۵، ۲۵۸، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۰؛ ج ۳۵۷/۶، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۴۵۹، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۹۲، ۴۹۵، ۵۲۵، ۵۳۰؛ ج ۴۸۲/۷

حباب بن عامر بن کعب تیمی ج ۲۴۷/۱، ۳۵۷، ۳۶۴

حبابه ج ۱۰۶/۴

حبشی بن جناده سلولی ج ۱۷۱/۱

ص: ۱۷۸

حبشی بن قیس نهمی ج ۱۸/۲، ۱۵۳، ۱۵۴

حبه عرنی ج ۱۸۸/۴، ۳۲۹

حبيب بن ابی ثابت ج ۴۱۷/۶

حبيب بن الحسين تغلبی ج ۳۴۳/۶، ۳۴۴

حبيب بن عبدالله ج ۳۵۰/۴

حبيب بن عفيف ج ۲۷۵/۴

حبيب بن مسلمه قهری ج ۱۵۹/۴، ۲۲۱، ۲۳۴، ۳۴۷

حبيب بن مظاهر، [مظهر] اسدی ج ۵۴/۱، ۷۵، ۱۶۳، ۱۸۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۴۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۷۰؛ ج ۱۸/۲، ۲۶، ۳۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۰، ۷۱، ۹۱، ۹۴، ۱۰۰، ۱۴۱، ۲۳۵، ۲۵۹، ۲۷۵، ۲۷۶؛ ج ۱۴۳/۳؛ ج ۴۱۴/۴، ۷۷۶

حبيب بن مظهر فقعی ج ۴۹۹/۴

حبيب نجار ج ۷۴۹/۴

حجاج ج ۴۳۳/۱؛ ج ۴۲۲/۶

حجاج بن بدر سعدي ج ۱۹/۲، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱

حجاج بن زيد سعدي = حجاج بن بدر سعدي

حجاج بن عریه انصاری ج ۳۵۳/۴

حجاج بن علی ج ۲۲۲/۱؛ ج ۴۹۹/۴

حجاج بن المرزوق ج ۱۲۱/۱، ۱۲۲

حجاج بن مسروق جعفی ج ۱۰۸/۱، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۲۵۹؛ ج

۸۰/۳؛ ج ۲۹۴/۵

حجاج بن يوسف ج ۳۰/۱؛ ج ۳۱۱/۲؛ ج ۶۹/۳، ۴۴۹، ۴۴۶؛ ج ۳۶/۴، ۴۲، ۴۳، ۳۰۵، ۳۱۱، ۴۱۹، ۵۶۱، ۵۶۲؛ ج ۴۵۲/۶؛ ج

۳۰۹، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۹/۷

حجار بن ابجر ج ۱/۱۵۹، ۴۶۷، ۴۷۷؛ ج ۴/۶۸۴

حجار بن جابر = حجار بن ابجر

حجر بن عدی کندی ج ۱/۱۴۳، ۱۴۹، ۱۹۵، ۳۲۸، ۳۴۱؛ ج ۲/۳۲۸؛ ج ۳/۴۴۹؛ ج ۴/۱۲۸، ۱۲۹، ۱۶۰، ۱۷۵، ۲۰۳، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۶۶، ۲۳۹

ص: ۱۷۹

۳۲۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۱۳، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۹۰، ۵۱۰، ۵۱۲، ۶۵۲، ۸۰۴؛ ج ۵/۵، ۹۸، ۱۱۴؛ ج ۳۰۹/۷

حجیر بن جندب ج ۳۶۶/۱

حجہ الاسلام، میرزا محمد تقی مختلص به نیر ج ۲۷۹/۶؛ ج ۱۷۳/۷

حدمر بن عبدالله مازلی ج ۶۲/۶، ۶۳، ۶۵

حذیفه ج ۴۴۶/۱، ۴۴۸؛ ج ۵۲۴/۶، ۵۳۳؛ ج ۲۵۷/۷، ۲۵۸، ۵۱۸، ۵۳۶

حذیفه بن اسید غفاری ج ۱۵۶/۷، ۱۵۷؛ ج ۱۰۶/۴

حذیفه بن الیمان ج ۹۵/۲، ۹۶؛ ج ۲۱۶/۷، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۵۱۸، ۵۳۶

حرب ج ۱۸۸/۵

حرب بن میمون ج ۴۳۷/۵

حرث ج ۱۶۰/۱؛ ج ۱۶۶/۴

حرث، از قبیلہ بنی مجاشع تمیمی ج ۷۶/۳

حرث اعور ہمدانی ج ۲۶/۴، ۲۷۶، ۳۲۴، ۳۲۹

حرث بن حصیرہ ج ۱۷۰/۴، ۲۵۵، ۲۹۱

حرث سلمانی ج ۴۱۱/۱

حرث بن عباد ج ۷۳۶/۴

حرث بن کعب ج ۳۵۰/۴

حرث بن کلده ثقفی ج ۵۷۳/۴، ۵۷۵

حرث بن کنده ج ۴۴۹/۷

حرث بن نہان، مولای حمزہ علیہ السلام ج ۲۶۰/۳، ۲۹۵، ۲۹۶

حرث بن نبیہ ج ۲۲/۲

حر عاملی، شیخ ج ۱۸۰/۳؛ ج ۳۹۳/۶، ۳۹۴؛ ج ۶۷۹/۷

حرقوص بن زهیر سعدی بجیلی ج ۴۳۴/۳؛ ج ۱۸۶/۴، ۱۷۸، ۱۷۹

حریث بن نعمان ج ۴۵۳/۱

حریث بن نقید [نفیل] ج ۳۹۹/۵

حریر بن عبدالحمید ج ۱۵۵/۴

حریز ج ۳۲۳/۴؛ ج ۳۳/۷

حر بن یزید ریاحی یربوعی ج ۱۲۲/۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۶۷، ۲۰۰، ۲۱۵، ۲۳۰، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۴۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۹۱،
۳۹۴، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۹، ۴۷۷، ۴۸۰

ص: ۱۸۰

حسن بن سفیان ج ۳۴۸/۶

حسن سقا ج ۲۸۷/۵

حسن بن سهل بن زیاد ج ۲۶۰/۷، ۲۶۱

حسن بن طاهر قاینی هاشمی ج ۵۱/۶، ۵۲

حسن بن ظریف ج ۲۴۹/۷

حسن بن علی ج ۴۴۴/۵

حسن بن علی، ابوعلی ج ۴۲۱/۶

حسن بن علی، ابو محمد ج ۳۰۵/۶، ۳۰۶، ۳۰۷، ۵۳۴

حسن بن علی تمیمی ج ۴۴۴/۵

حسن بن علی السکری ج ۴۳۷/۵، ۴۳۹

ص: ۱۸۱

حسن بن علي العدوي ج ٤٦٣/٥

حسن بن محمد بن محمد بن حسن سكوني ج ٣٧٧، ٣٧٦/٦

حسن بن محمد حنفيه ج ٣١٥/٦، ٣١٦؛ ج ٣٤٦/٧

حسن بن مظفر ج ٤٤٤/٥

حسن بن موسى الوشا = الوشاء

حسين بن أحسن ج ٤٨٧/٥

حسين بن احمد بن عثمان البزاز ج ٢٢١/٧

حسين بن احمد علوي ج ٢٦٠/٧

حسين بن اسحاق تستري ج ٢٩٥/٦، ٢٩٧، ٢٩٨، ٣٤٠

حسين بن اسماعيل بن محمد ضبي محاملي ج ٥٢٥/٦، ٥٣٥، ٥٣٠، ٥٣٥

حسين الأشقر ج ٤١٧/٦

حسين بن جعيد بن ربيع ج ٤٤١/٦

حسين بن حسن بن عطيه ج ٤٥٠/٦

حسين بن حسين بن عامر ج ٣٣٤/٦

حسين بن حريث ج ٥١٩/٦

حسين بن خالد ج ٤٤٥/٥، ٤٤٦، ٤٥٦

حسين بن سعيد ج ٢٨١/٥، ٢٩٢، ٤٥٦؛ ج ٢٧٥/٧، ٦٧٠

حسين بن علاء ج ٥٥/٦؛ ج ١٥٣/٧

حسين بن علي زهري قرشي ج ٢٥١/٦، ٢٥٢

حسين بن علي زيدي ج ٤٤/٦

حسين بن عبدالملك ج ٣٥٨/٦، ٣٦٢

حسين بن علي ج ٣٢٢/٦، ٥٢٥

حسين بن فهم ج ٥٢٥/٦، ٥٣٤

حسين بن محمد ج ٤٤٧/٥، ٤٥٥، ٤٥٦؛ ج ٤٣٦/٦

حسين المرزى ج ٤٣٩/٦

حسين بن مكرم ج ٣٩٨/٦

حسين بن واقد، ابو عبدالله ج ٣٠٦/٦

حسين بن هاشم ج ١٩٩/١

حسين بن يزيد ج ٣٠٤/٥

حسينه، مولاة حسين ج ٢٧٦/٣، ٢٧٧

حسينى (ناسخ) ج ٢٧٥/١

حشويه ج ٣٠٢/٧

حفص بن سليمان ج ١٦٤/٦

حفص بن عبدالله سلمى ج ٣٦٣/٦

حفص بن غياث ج ٢٨١/٥

حفصه بن ثقيف بن ربيعه ج ٢٨٨/١

ص: ١٨٢

حفصه بنت عمر، زوجه رسول خدا ج ۲۹۸/۴؛ ج ۱۸۹/۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۰۸،
۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۴۶، ۲۴۷؛ ج ۵۳۸/۷، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۹

حکم بن عتیه ج ۴۲۹/۳؛ ج ۱۵۴/۷

حکم بن مسکین ج ۱۱۳/۷

حکم بن هشام ج ۸۳/۷

حکمی زاده، میرزا علی اکبر ج ۳۱/۱، ۳۲

حکیم ج ۴۱۶/۱

حکیم بن جبله ج ۳۴۵/۴

حکیم بن حزام بن خویلد ج ۱۱۶/۶، ۱۱۷؛ ج ۲۵۳/۷، ۴۸۴

حکیم بن سعد ج ۴۳۲/۶

حکیم بن سعد حنفی، ابویحیی ج ۴۱۴/۴

حکیم بن سعید ج ۵۰۲/۶

حکیم بن مزاحم بن خویلد = حکیم بن حزام بن خویلد

حکیمه بنت محمد بن علی الرضا علیه السلام ج ۱۵۶/۷

حلاس بن عمرو ازدی راسبی ج ۲۱/۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷

حلیس بن علقمه ج ۴۱۰/۵

حلی، سید حیدر ج ۳۰۷/۷

حلی، علامه ج ۱۱۹/۱، ۱۹۸، ۳۶۶، ۴۱۰؛ ج ۲۲/۲، ۴۳، ۳۴۳؛ ج ۱۹۲/۵، ۲۱۰، ۲۵۰، ۲۶۰؛ ج ۳۹۴/۶

حلی، محقق ج ۲۹۳/۴

حلیمه سعديه ج ۳۴۹/۵

حماد ج ٣٠٦/٦، ٣٠٧؛ ج ٣٣/٧، ٦٧١

حماد بن سلمه ج ٤٢١/٦

حماد بن عثمان ج ٣٩٢/٦؛ ج ٢٦١/٧، ٢٦٦

حماد بن عيسى ج ٤٥٦/٥

حمامه ج ٤٨٦/٥، ٤٩٢

حمدالله مستوفى ج ٤٥٣/١

حمراء ديلم ج ٢١١/٥

حمران بن مالك خثعمى ج ٧٣٤/٤

حمزه (سيد الشهداء) ج ٢٦٠/١؛ ج ١١٤/٢، ٢٠٠، ٢١٦؛ ج ٢٦٠/٣، ٢٩٥؛ ج ٤٢٧/٤، ٧٠٨، ٧٠٩؛ ج ٣٢٧/٥، ٣٩٥، ٤١٠، ٤١٤، ٤١٧، ٤٢٠، ٤٢١، ٤٢٢، ٤٣٢، ٤٣٣، ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٤٦؛

ص: ١٨٣

ج ٥٠/٦، ١٠٦، ١٠٧، ١١٢، ١١٣، ٣٤٠؛ ج ٦٦/٧، ٦٧، ٩١، ٢٠٤، ٢٠٧، ٢١٠، ٢١٢، ٣٥١، ٤٠٨، ٤١٠، ٤٢٠، ٤٥٦، ٤٧١، ٤٧٥

حمزه بن عبدالمطلب = حمزه سيدالشهدا

حمزه غوث ج ٩٧/٥

حمزه بن قاسم ج ٣٩٦/٦

حمزه بن مالك ج ٣٤٧/٤

حمزه بن محمد كتانى ج ٣٠٥/٦

حمزه بن يوسف ج ٤٣٦/٦

حمينه بنت جحش ج ٤٠٨/٥؛ ج ٧٩/٦، ٨٠، ١٠٦، ١٠٧، ١٢٠، ١٥٧، ١٧٩، ١٨٢

حميد بن احمد ج ٢٠٠/١؛ ج ١٥٦/٢؛ ج ٢٨٠/٣

حميد بن بكر احمرى ج ٦٧٨/٤

حميد بن زياد ج ٤١٨/٧

حميد بن عبدالرحمن بن عوف ج ١١١/٧

حميد بن مسلم ج ٣٤٤/١؛ ج ٢٣٩/٣

حميده بنت ابوسعيد بن عقيل ج ٩١/٤

حميرى، سيد ج ١١٣/١ ج ٢٤/٥، ٣١٣؛ ج ٤٣/٦

حنابله ج ٢٩٢/٧، ٣٠٠، ٣٠٢، ٣٠٣

حنبل بن اسحاق ج ٢٤٠/٧

حنديف بن زهير اسدى ج ٣٢٩/٤

حظله بن اسعد شىامى ج ١٧٧/١؛ ج ١٨/٢، ٥٠، ١٢٧، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٩، ١٤٢، ١٤٣

١٥٠، ١٦١، ٢٣٥

حنظله، کاتب پیامبر ج ۳۲۷/۱؛ ج ۶۵۹/۴، ۶۶۰؛ ج ۶۲۱/۷، ۶۳۶

حصین بن تمیم تمیمی ج ۲۲۵/۱، ۲۲۶، ۲۳۰، ۳۹۳، ۴۰۸، ۴۷۷؛ ج ۵۶/۲، ۵۸، ۷۵، ۲۹۰؛ ج ۱۴۲/۳، ۱۴۳

حصین بن منذر ج ۳۲۸/۲

حصین بن نمیر تمیمی ج ۴۶۷/۱، ۴۶۹، ۴۷۷، ۴۸۰؛ ج ۷۱۶/۴، ۷۱۷، ۷۷۸، ۷۸۰

حواریون عیسی ج ۹۸/۲؛ ج ۱۹۰/۳، ۲۹۳؛ ج ۷۴۷/۴، ۷۴۹، ۸۰۵؛ ج ۳۲۰/۵؛ ج ۶۵/۶؛ ج ۱۸۶/۷، ۱۹۰، ۲۰۳

حوصاء بنت حفصه بن ثقیف ج ۲۸۸/۱

حوی، مولای ابوذر ج ۳۰۰/۳

حوریت [حوریت] بن نقید بن وهب

ص: ۱۸۴

ج ۳۵۳/۷، ۳۶۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۴۱، ۴۴۲

حویطب بن عبدالغری ج ۹۵/۷، ۶۹

حی بن اخطب ج ۱۸۹/۶

خارجہ بن زھیر خزرجی ج ۳۱/۶

خارجہ بن زید ج ۲۳۱/۳

خارجہ زوجہ عمر ج ۵۴۲/۷

خاقانی حکیم ج ۶۶۶/۴

خاقانی شروانی ج ۷۷۶/۴

خالد ج ۱۱۵/۴

خالد بن زید ج ۲۵۷/۴

خالد بن سدوس نبھانی ج ۳۷۰/۴، ۳۷۱

خالد بن سعد بن نفیل ج ۸۳/۲

خالد بن سعید بن عاص ج ۱۴۴/۵

خالد بن صعب، ابولیلی ج ۵۳۴/۷

خالد بن طلیق ج ۲۱/۷

خالد بن عبداللہ ج ۲۷۶/۱، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۵۷، ۴۶۳، ۴۶۵؛ ج ۵۸۵/۴

خالد بن عبداللہ قسری ج ۵۶۰/۴

خالد بن عرفطہ ج ۴۳۶/۱

خالد بن مخلد قطوانی ج ۳۵۶/۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹

خالد بن معمر سدوسی ج ۲۲۰/۴

خالد بن نضله اسدی ج ۶۵۸/۴

خالد بن ولید ج ۲۸۵/۱؛ ج ۵۱۷/۴؛ ج ۲۱۳/۵، ۳۲۷، ۴۰۳؛ ج ۶۱/۷، ۶۵، ۶۷، ۱۰۰، ۵۰۳، ۵۹۴، ۶۰۰، ۶۰۱

خالد بن ولید بن المغیره ج ۲۴۰/۶، ۲۴۲

خالد بن یزید ج ۲۸۶/۱

خاندان برتون ج ۳۴۰/۳

خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله = اهل بیت علیهم السلام

خاندان عجلان انصاری ج ۲۲۹/۲

خاندان قیصر ج ۲۷۰/۱

خاندان کسری ج ۲۷۰/۱

خباب ج ۱۹۵/۴

خباب بن ارت ج ۴۳۶/۱

خرمی، بابک ج ۳۸۳/۱

خزائلی، دکتر ج ۳۲/۱

خزاعی بن عبد نهم ج ۵۳۴/۷

خزیم بن فاتک اسدی ج ۲۲۲/۴

خزیمه بن ثابت ج ۱۷۱/۱

خزیمه ذوالشهادتین ج ۳۹۹/۴

خزیمه بن عاصم ج ۵۳۴/۷

خسروان اکاسره ج ۴۳۹/۱

خشایار شاه ج ۷۴/۱؛ ج ۲۷۵/۶

خطاب ج ۵۵۲/۷

خطابی ج ۱۱۵/۷

خطی ج ۳۷۸/۶

خلاد المنقری ج ۵۷۳/۶

خطیب ج ۳۳۰/۵؛ ج ۳۱۰/۶، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۵۲۹؛ ج ۲۳۹/۷

خلاد بن یحیی ج ۵۷۲/۶

خلفای آل عثمان ج ۱۷۲/۷

خلفای امویین ج ۱۷۲/۷

خلفای بنی عباس ج ۲۸/۵؛ ج ۱۵۳/۷، ۱۷۲، ۲۵۵

خلفای بنی هاشم ج ۴۶۶/۱

خلفای ثلاث ج ۴۶/۵، ۳۷۰، ۳۷۴

خلفای عباسیین، خلفای عباسی = خلفای بنی عباس

خلفای فاطمیین ج ۲۸/۵، ۲۹؛ ج ۱۷۲/۷

خلید بن جعفر ج ۱۰۷/۷

خلیل ج ۴۷۴/۱

خلیل بن احمد عروضی ج ۲۱۳/۷، ۲۱۴

خلیلی ج ۳۴۱/۶، ۳۷۶

خنس ج ۴۳۶/۱

خوارج ج ۱۵۳/۱، ۲۵۹، ۴۸۴؛ ج ۱۲۹/۴، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۷، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳،

١٩٤، ١٩٩، ٢٠١، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢٠٨، ٢٠٩، ٢١٢، ٢١٣، ٢١٤، ٢٢٧، ٢٣٦، ٢٦٥، ٢٨٢، ٣٠٥، ٣٠٨، ٣٢٥، ٤٠٣، ٤٢٨، ٤٨١،

٥٠٧، ٥١٢، ٥٤٦، ٦٨٤؛ ج ١٣٦/٥؛ ج ٥٣٠/٧

خوارزمی ج ٥١٨/٤، ٥٢٢؛ ج ٣١٣/٥، ٣٢٨، ٣٣١؛ ج ٣١٣/٦، ٣٢٤، ٣٣٢، ٤٩٧، ٥٢٥، ٥٣٥

خوط بن رثاب ج ٤٤/٢

خوله بنت ابن قيس (همسر حمزه سيدالشهدا) ج ٢١٦/٢

خويلد بن اسد ج ٤٧١/٧

خويلد بن اسد بن عبدالغري ج ٤٩٣/٧

خوله ج ٣٩٢/٧

خوله بنت حكيم ج ٤٩٧/٧

خولى ج ٣١٣/٧

خيام ج ٢٢٠/١؛ ج ١٦٣/٢، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٦؛ ج ٤٨٣/٤، ٤٨٦؛ ج ٥٩/٥؛ ج ٣٥٢/٦

ص: ١٨٦

خیره بنت خفاف بن عمرو ج ۵۳۴/۴

خیره، مادر حسن بصری ج ۵۶۵/۶؛ ج ۱۰۷/۷، ۱۱۰

خیره مولاہ ام سلمہ ج ۳۶/۷

دار قطنی ج ۶۰/۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۲۰، ۳۳۰، ۳۴۱، ۳۶۲، ۳۷۶، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۳۵

دامغانی، منوچهر ج ۳۱۶/۶

داود بن ابی العوف ج ۴۱۴/۶

داود بن عمرو ج ۲۴۰/۷

داود بن هند ج ۳۳۸/۵

داودی ج ۵۲۸/۶

داود بن یزید ج ۱۴۹/۷

دبیران، غلامرضا ج ۱۷/۶؛ ج ۴۵۹/۷

دحیہ کلبی ج ۵۶۶/۶، ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۰؛ ج ۲۸۳/۷

دختر اسماء بنت عمیس ج ۶۷۱/۷

دختران فاطمہ علیہا السلام ج ۳۸۰/۱

دختر خواندہ امام علی علیہ السلام ج ۶۷۱/۷

درخشش ج ۲۰۳/۵

درّہ ج ۲۴۴/۶

درید (زوید) ج ۱۰۴/۳

درید بن صمہ ج ۲۳۳/۴

دعبل خزاعی ج ۳۶/۶؛ ج ۲۵/۵، ۳۱۳

دلف بن بحیر ج ۴۲۳/۳؛ ج ۶۶۵/۴

دلهم بن زیاد مرادی ج ۱۴۵/۱

دلهم بنت عمرو (همسر زهیر) ج ۳۰۳/۱

دوربستی، شیخ جعفر ج ۴۱۷/۴

دولت آق قیوتلوج ج ۳۸۶/۳

دولت آل عثمان ج ۳۸۶/۳

دولت آل کرت ج ۳۸۶/۳

دولت آل مظفر ج ۳۸۶/۳

دولت ائمه رسیه ج ۳۸۴/۳

دولت ائمه صنعاء ج ۳۸۴/۳

دولت اتابکان آذربایجان ج ۳۸۵/۳

دولت اتابکان بکتاجینون ج ۳۸۵/۳

دولت اتابکان بوریون ج ۳۸۵/۳

دولت اتابکان زنکیون ج ۳۸۵/۳

دولت اخشیدی ج ۳۸۴/۳

دولت ادارسه ج ۳۸۳/۳

دولت ارتقیه ج ۳۸۵/۳

دولت اغالبه ج ۳۸۳/۳

دولت امپراطوران مغول ج ۳۸۷/۳

دولت امرای افغانستان ج ۳۸۷/۳

دولت اموی ج ۲۲۱/۲؛ ج ۴۴۶/۳؛ ج ۲۱/۴

دولت اموی اندلس ج ۳۸۳/۳

دولت اموی شام ج ۳۸۳/۳

دولت امیه ج ۲۲۸/۵

دولت ایوبی ج ۳۸۴/۳

دولت بنوحفص ج ۳۸۳/۳

دولت بنوحمد ج ۳۸۳/۳

دولت بنوزیان ج ۳۸۳/۳

دولت بنومزین ج ۳۸۳/۳

دولت بنی امیه ج ۲۷۵/۱

دولت بنی بویه ج ۳۸۵/۳

دولت بهمنیه ج ۳۸۷/۳

دولت توجیبی ج ۳۸۳/۳

دولت تیموریان ج ۳۸۶/۳

دولت جانیون ج ۳۸۷/۳

دولت جلایریان ج ۳۸۶/۳

دولت جمودی ج ۳۸۳/۳

دولت جمهوری ج ۳۸۳/۳

دولت حسنویهی ج ۳۸۵/۳

دولت حمدانی ج ۳۸۴/۳

دولت حموی ج ۳۸۳/۳

دولت خاندان خدیوی ج ۳۸۴/۳

دولت خانهای ایلک ج ۳۸۵/۳

دولت خانهای جاغتای ج ۳۸۶/۳

دولت خانهای خوقند ج ۳۸۶/۳

دولت خانهای خیوه ج ۳۸۶/۳

دولت خانهای عشایر ذهبیه ج ۳۸۶/۳

دولت خانهای قتلغیه ج ۳۸۶/۳

دولت خانهای قرم ج ۳۸۶/۳

دولت خانهای مغول ج ۳۸۶/۳

دولت خلفا ج ۳۸۳/۳

دولت دانشمندی ج ۳۸۵/۳

دولت دلفیه ج ۳۸۵/۳

دولت ذوالنونی ج ۳۸۳/۳

دولت رسولی ج ۳۸۴/۳

دولت ریری ج ۳۸۳/۳

دولت زریمی ج ۳۸۴/۳

دولت زیری ج ۳۸۳/۳

دولت زیادی ج ۳۸۴/۳

دولت زیاریه ج ۳۸۵/۳

دولت ساجیه ج ۳۸۵/۳

دولت سامانیه ج ۳۸۵/۳

دولت سربداریه ج ۳۸۶/۳

ص: ۱۸۸

دولت سلاطین دهلی ج ۳۸۷/۳

دولت سلجوقیان ج ۳۸۵/۳

دولت سلغریه ج ۳۸۶/۳

دولت شاهان ارمنیه ج ۳۸۵/۳

دولت شاهان ایران ج ۳۸۶/۳

دولت شاهان برید ج ۳۸۷/۳

دولت شاهان خوارزم ج ۳۸۶/۳

دولت شاهان عادلیه ج ۳۸۷/۳

دولت شاهان عمادیه ج ۳۸۷/۳

دولت شاهان قطیبه ج ۳۸۷/۳

دولت شاهان نظامی ج ۳۸۷/۳

دولت شرفا ج ۳۸۴/۳

دولت شیانیان ج ۳۸۶/۳

دولت صفاریه ج ۳۸۵/۳

دولت صلیحی ج ۳۸۴/۳

دولت طاهریه ج ۳۸۴/۳، ۳۸۵

دولت طولون ج ۳۸۴/۳

دولت عامری ج ۳۸۳/۳

دولت عبادی ج ۳۸۳/۳

دولت عباسی ج ۲۲۱/۲؛ ج ۳۸۳/۳

دولت عثمانیه ج ۵۰۸/۴

دولت عقیلی ج ۳۸۵/۳

دولت علویه زیدیه ج ۳۸۵/۳

دولت غزنویان ج ۳۸۷/۳

دولت غوریان ج ۳۸۷/۳

دولت فاطمی ج ۲۲۱/۲

دولت فاطمیه ج ۳۸۴/۳

دولت فرس ج ۴۶۵/۱

دولت قراقیولو ج ۳۸۶/۳

دولت کاکویهی ج ۳۸۵/۳

دولت مرابطون ج ۳۸۳/۳

دولت مرداسی ج ۳۸۴/۳

دولت مردانی ج ۳۸۵/۳

دولت مزیدیه ج ۳۸۵/۳

دولت مغول فارس ج ۳۸۶/۳

دولت ملوک بنگال ج ۳۸۷/۳

دولت ملوک جانبور شرقیها ج ۳۸۷/۳

دولت ملوک خاندیش ج ۳۸۷/۳

دولت ملوک دانیه ج ۳۸۳/۳

دولت ملوک گجرات ج ۳۸۷/۳

دولت ملوک مالوا ج ۳۸۷/۳

دولت ممالک شراکسه ج ۳۸۴/۳

دولت ممالیک دریایی ج ۳۸۴/۳

دولت منجیها ج ۳۸۶/۳

ص: ۱۸۹

دولت موحدون ج ۳۸۳/۳

دولت مهديه ج ۳۸۴/۳

دولت نجاحی ج ۳۸۴/۳

دولت نصریه ج ۳۸۳/۳

دولت هزار اسبی ج ۳۸۶/۳

دولت همدانی ج ۳۸۴/۳

دولت یغوری ج ۳۸۴/۳

دیلیم ج ۴۲۴/۱

دیلیمان ج ۲۸/۵؛ ج ۱۷۲/۷

دینوری، احمد بن داود ج ۱۲۵/۱، ۱۴۴، ۱۶۲، ۴۱۷، ۴۶۷؛ ج ۹۵/۲؛ ج ۴۱/۳، ۵۷

ذعلب یمانی ج ۲۹۳/۷

ذکوان ج ۲۵۲/۷

ذلفا بنت زیاد بن لیبید ج ۱۳۳/۶، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰

ذوالبجادی بن عبدالله ج ۵۷۷/۷

ذوالثدیة ج ۱۷۹/۴، ۱۸۰، ۱۹۶، ۱۹۸

ذوالجوشن ج ۵۳۴/۷

ذوالکلاح حمیری ج ۶۴۲/۴

ذهبی ج ۶۳/۳، ۲۶۱؛ ج ۳۳۰/۵؛ ج ۳۱۲/۶، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۴۵۳

رؤسای اخماس بصره ج ۳۵۳/۲

رؤیانی ج ۶۳۴/۷، ۶۳۵

رئيس دانشگاه عاليه لبنان ج ۵۸۱/۷، ۵۸۴

رابعه عدويه ج ۲۳/۶

رادفه ج ۴۴۱/۱

رازی، ابوالفتوح ج ۳۸۸/۳؛ ج ۷۸/۴

راشد ج ۱۴۵/۱

راضی، خلیفه ج ۳۰۱/۷، ۳۰۲

رافع بن سهل ج ۲۶۸/۲

رافع بن عبدالله مولى مسلم ازدي ج ۲۴۷/۱، ۴۱۸

راوندی ج ۶۷۲/۷

راهب بنی هاشم ابن تغری بردی ج ۳۶۱/۶

ربابه بنت امرء القیس، همسر امام حسین علیه السلام ج ۲۷۹/۳، ۲۸۰؛ ج ۲۳۹/۴؛ ج ۵۲/۵، ۳۵۳، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۳

ربیع بن انس ج ۱۴۲/۱

ربیع بن تمیم همدانی ج ۱۸۵/۱

ربیع بن خثیم (خواجه ربیع) ج ۵۱/۱

ربیع بن روح ج ۳۳۸/۵

ص: ۱۹۰

ربيع بن زياد حارثي ج ٥١/١

ربيع بن سليمان ج ٤١١/٦

ربيعه بن اميه بن خلف جمحي ج ٦٥٤/٧

ربيعه بن حارث بن عبدالمطلب ج ١٠٤/٧

ربيعه بن خوط بن رئاب ج ٤٤/٢

ربيعه سعدي ج ٢٢١/٧، ٢٢٤

رزق الله بن عبدالوهاب بن عبدالعزيز ج ٤٧/٧

رزين بن حبيب جهني ج ٣٧٧، ٣٧٥/٦

رستم ج ٣١٣/٤، ٣١٤

رستم، غلام شمر ج ٢٩٣/٢

رستم فرخ زاد ج ٤٢٣/١؛ ج ٤١/٣، ٤٢، ٢٣٥

رستم قادسيه ج ١١٧/٣

رشيد، غلام ترك عبيدالله ج ٧٧٤/٤، ٧٧٥

رشيد رضا، سيد ج ٥٢٠/٧، ٥٢١، ٥٢٣، ٥٢٧

رشيد هجري ج ٤٧٣/١، ٤٧٤؛ ج ٤٥/٢، ٤١؛ ج ١٢٨/٤، ٤١٤، ٤٩٠؛ ج ١١٤/٥

رشيده بن مالك، ابوعميره ج ٢٧٣/٧

رضازاده شفق، دكتور ج ٥٦١/٧

رضي بن منقذ عبيدي ج ٢١٥/١، ٢١٦

رفائيل ج ١٩٥/٣

رفاعه بن شداد بجلي ج ٧٨/٤، ٢٢٠

رفیع رشتی ج ۳۴۸/۷

رفیعی قزوینی، آیت الله ج ۳۲/۱

رقیه ج ۵۰/۶

رقیه بنت امیرالمؤمنین علیه السلام (همسر مسلم) ج ۷۷/۴، ۸۱، ۹۰، ۹۲، ۱۱۳، ۷۸۱؛ ج ۶۷۲/۷

رقیه بنت رسول الله ج ۳۶۲/۷، ۳۶۴، ۳۷۶، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹

رقیه بنت عمر ج ۶۷۸/۷

رماح [رماح] غلام رسول خدا و عایشه ج ۵۴۰/۷، ۵۴۲، ۵۴۳؛ ج ۲۰۴/۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰

روداف ج ۴۴۰/۱

روزبه بن بوذرجمهر بن ساسان همدانی ج ۴۴۲/۱، ۴۴۵

روسو ج ۳۴/۶؛ ج ۶۰۴/۷

روعه، خواهر حجاج ج ۶۴۷/۴

رومانی ها ج ۲۲۱/۲

ص: ۱۹۱

رومیان ج ۵۴۱/۷، ۶۶۶، ۶۶۸؛ ج ۲۰۸/۶

رویحه، همسر هانی ج ۶۴۷/۴

رهاوی ج ۴۸۴/۶

رهنما ج ۳۹۱/۷، ۳۹۴، ۴۹۱، ۴۶۸، ۴۷۲

ریان بن شیب ج ۲۶/۵

ریحان، سیدعلیرضا ج ۱۵۳/۲

ریشارد، پادشاه انگلستان ج ۶۱۲/۴

زئوس ج ۱۱۴/۵

زائده بن قدامه بن مسعود ثقفی ج ۷۲۰/۴

زافر ج ۴۱۴/۶

زاهر بن طاهر شحامی نیشابوری ج ۳۶۲/۶؛ ج ۳۵۸/۶، ۳۶۲

زاهر بن عمرو کندی ج ۱۰۸/۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۵۹

زبا (ملکه جزیره) ج ۲۳۲/۴، ۲۳۳

زبرقان بن بدر ج ۵۳۴/۷

زبید الایامی ج ۴۰۷/۶، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۲۷

زبید طائی ج ۱۴۲/۵

زبیر ج ۱۵۹/۴، ۲۰۱، ۲۴۶، ۳۳۶، ۳۴۵؛ ج ۱۵۶/۲؛ ج ۳۰۴/۵؛ ج ۱۳۹/۷، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۸، ۴۱۰، ۴۱۴، ۵۹۲، ۶۷۰

زبیر بن ارواح تمیمی ج ۷۸۳/۴، ۷۸۴

زبیر بن بکار ج ۴۸۲/۷

زبیر بن عبدالمطلب ج ۱۳۲/۶، ۱۳۶، ۱۵۰

زبير عوام بن خويلد ج ٤٣٦/١؛ ج ٣١/٦

زبيري ج ٣٣٨/٥

زبيري نژاد ج ٢٦٦/٣

زجر بن قيس ج ٣٥٢/١، ٣٥٣

زرّ بن حبش اسدي ج ٣٢٨/٤

زرار بن قيس ج ٢٩٣/٤

زراره ج ١٤١/٤؛ ج ٦٧١/٧

زرعه بن برج طائي ج ١٨٦/٤

زرندي ج ٣٧٨/٦

زعفراني ج ٢٥٥/٤

زفر بن حارث ج ٤٤/١

زكريا بن عدى ج ٤٤٤/٥، ٤٤٥

زليخا ج ٢٨٣/٢، ٣١٠، ٣١٢؛ ج ٦١٩/٤، ٦٢٠، ٦٢٨، ٦٢٩

زمخشري ج ٢٧٧/٣؛ ج ٩٨/٤، ٢٠٤؛ ج ١٧٦/٦؛ ج ٣١٤/٧، ٥٢٥

زنجاني، آيت الله سيدرضا ج ٣٢/١

زن جناده ج ٢٤٢/١

ص: ١٩٢

زن عبدالله جعفر ج ۴۴/۱

زن عبدالله بن عمیر کلبی ج ۲۹۰/۲

زن فرعون ج ۲۰۲/۶

زن قیصر روم ج ۶۷۴/۷، ۶۷۵

زن لوط ج ۲۰۱/۶، ۲۰۲

زن نوح ج ۲۰۱/۶، ۲۰۲

زنی از آل بکر بن وائل ج ۶۸/۳، ۲۳۸، ۲۳۹

زهره بن حویه ج ۱۳۶/۴

زهره ج ۲۳۵/۳

زهره بن حویه سعدی ج ۴۲۴/۱، ۴۲۷

زهري ج ۴۱۷/۳؛ ج ۲۲۸/۶، ۲۷۳؛ ج ۱۵۲/۷، ۵۵۸

زهیر بن ابی امیه ج ۴۳۷/۷، ۴۳۸

زهیر، برادر ام سلمه ج ۵۵۴/۷

زهیر بن سلیم ازدی ج ۲۵/۳، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶

زهیر بن عبدالرحمن خثعمی ج ۲۵۰/۳، ۲۵۲

زهیر بن قیس ج ۳۱۴/۷

زهیر بن قیس انماری بجیلی ج ۲۴۷/۱

زهیر بن قیس بن مشجعه ج ۱۴۷/۱

زهیر بن قین بجلی ج ۱۶۴/۱، ۱۶۷، ۲۰۰، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷،
۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۲،
۳۵۳، ۳۵۴، ۳۷۱؛ ج ۵۲/۲، ۵۳، ۵۴، ۷۹، ۸۹؛ ج ۹۷/۳، ۱۴۵، ۱۴۶

زهير بن مغفل ج ١٥٣/١

زياد بن ابوسفيان بن عبدالمطلب ج ١١٧/٤، ١١٨، ١١٩، ٥٧٤، ٥٧٥

زياد بن ابى ج ٢١١/٥

زياد بن ابيه (پدر احتمالى عبيدالله حرام زاده) ج ١٤٣/١، ١٩٤، ١٩٥، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٧٤، ٣٢٦، ٤٢٢، ٤٢٦، ٤٢٨، ٤٣١، ٤٦٢، ٤٦٣، ٤٧٣؛ ج ١٥٣/٣، ٤٤٦، ٤٤٩؛ ج ٥٧/٤، ١٣٢، ١٣٧، ١٤٧، ١٤٠، ١٧٥، ٣١١، ٥٧٤، ٥٧٥؛ ج ٣٤١/٧

زياد بن امه ج ٥٧٥/٤

زياد، حاكم عراق ج ٢١٩/٤، ٣٩٦

ص: ١٩٣

زید بن سعد انصاری، ابوظلحه ج ۳۴۴/۴

زید شحام (ابو اسامه بن یونس) ج ۳۹۰/۶، ۳۹۷

زید شهید ج ۲۴/۵، ۳۲، ۱۳۹

زید بن صوحان ج ۴۵۹/۱

زید بن علی ج ۴۵۸/۱، ۴۵۹، ۴۶۸؛ ج ۴۳۷/۵

ص: ۱۹۴

زيد بن علي بن الحسين عليه السلام ج ٢١٥/٧

زيد بن عمر ج ٦٧٨/٧، ٦٧٩

زيد بن عمرو بن قيس بن عتاب ج ٧٧/٣

زيد بن عمرو بن نفيل ج ٤٥٨/٧

زيد بن معدل ج ٢٥٥/٤

زيد بن موسى (برادر امام رضا عليه السلام) ج ٢٥٨/٧، ٢٥٩، ٢٦٠، ٢٦٢

زيد بن مهلهل (زيد الخيل) ج ٥٣٤/٧

زيد بن ورقاء جهني ج ٢٥٢/٣

زيد النار = زيد بن موسى (برادر امام رضا عليه السلام)

زيد بن وهب ج ٢١٤/٤

زينب بنت ام سلمه بنت ابي سلمه ج ٤٤٨/٦، ٤٤٩؛ ج ٩٠/٧، ١١٠

زينب بنت جحش ج ٣٠٣/٥، ٣١٩؛ ج ٢٣/٦، ٢٤، ٤٧، ٥٣، ٥٤، ٥٧، ٥٨، ٥٩، ٦٠، ٦١، ٦٢، ٦٣، ٦٤، ٦٦، ٦٧، ٦٩، ٧٠، ٧٢، ٧٣، ٧٤، ٧٥، ٧٦، ٧٧، ٧٨، ٧٩، ٨٠، ٨١، ٨٢، ٨٣، ١٠٢، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٨، ١١٣، ١١٥، ١١٦، ١١٩، ١٢٠، ١٢٢، ١٢٤، ١٢٧، ١٣٢، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٨، ١٥٠، ١٥١، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٦، ١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠، ١٦١، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠، ١٧١، ١٧٢، ١٧٤، ١٧٦، ١٧٧، ١٧٩، ١٨٠، ١٨١، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٠، ١٩١، ١٩٣، ١٩٦، ١٩٨، ٢٠٤، ٢٢٣، ٢٣٤، ٢٤٤، ٢٤٧، ٢٥٠، ٢٥٩، ٣٨٠، ٥٠٠، ٥٠١؛ ج ٢٥٤/٧، ٤٩٧، ٥٣٨، ٥٤٦، ٥٨٧

زينب بنت خزيمة ج ١٨٧/٦، ١٩٠

زينب بنت رسول الله صلى الله عليه وآله ج ٢٢٤/٧، ٢٢٥، ٢٣٠، ٣٦٢، ٣٦٤، ٣٧٦، ٣٩٤، ٣٩٩، ٤٠٠، ٤٢٠، ٤٢٥، ٥٠١

زينب بنت مخزوم ج ١٧٢/٦

زينب صغرى، بنت امير المؤمنين عليه السلام ج ٩١/٤؛ ج ٦٧٢/٧، ٦٧٩

زينب دحلان، احمد ج ٢٨٥/١؛ ج ٧٥/٧، ٤٥٦

ژال واژان ج ۴۶۹/۵، ۴۷۰، ۴۷۳

ژان (یحیی)، مقام حکومتی روم ج ۶۶۵/۷، ۶۶۷

ص: ۱۹۵

ژوستینیان، امپراطور روم ج ۶۶۸/۴

ژول ورن ج ۳۷۰/۶

سادات ادارسه ج ۴۵۸/۳

ساروی ج ۱۱۳/۱، ۱۵۰، ۱۷۳، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۱۵، ۲۸۳، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۴۷، ۳۶۴، ۴۱۸؛ ج ۱۱۸/۲، ۱۵۶، ۲۴۸، ۲۶۱، ۳۱۴، ۳۲۸؛ ج

۲۷/۳؛ ج ۷۷/۴، ۹۱، ۶۹۸، ۷۳۱، ۷۳۴؛ ج ۳۸۳/۷، ۶۳۴، ۶۴۴

ساره، از نصارای نجران ج ۵۱۱/۷، ۵۲۱

ساسانی ها ج ۴۳۴/۱؛ ج ۲۲۱/۲

سالم بن ابی الجعد ج ۵۲/۱، ۱۲۰؛ ج ۳۳۳/۶، ۳۳۴

سالم بن سالم بن ابی الجعد ج ۴۱۹/۳

سالم بن عمرو، مولی بنی المدینه کلبی ج ۱۹/۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۳

سالم، غلام زیاد ج ۵۴/۲

سالم، غلام عامر ج ۱۰۸/۱، ۱۱۹، ۱۲۰

سالم، غلام عبیدالله ج ۲۷۵/۲، ۲۷۶

سامانیان ج ۱۷۳/۷

سامری ج ۲۶/۴

سبرنجر ج ۱۷۳/۶

سبط پیامبر ج ۳۲۹/۱، ۴۸۳

سبط ابن جوزی ج ۳۵۲/۱

سبطه بن مندز سلجی ج ۲۰۴/۴

سجاج ج ۱۵۸/۱؛ ج ۲۰۷/۴؛ ج ۳۸۹/۷

سجادی ج ۵۶۷/۴

سجستانی ج ۶۱۷/۷

سحبان وائل ج ۱۹۳/۷

سخاوی ج ۳۶۰/۶

سدوسی ج ۴۸۴/۶

سدی ج ۳۰۱/۱؛ ج ۴۲۶/۶، ۴۲۷

سدید الدین عوفی ج ۱۰۰/۳

سراقه بن مالک جشمی ج ۳۹۱/۷

سرجون بن منصور رومی ج ۵۱۸/۴، ۵۱۹، ۵۲۲

سرژیوس = سرژیوس

سرژیوس رومی ج ۳۷۵/۷، ۶۷۵

سروی ج ۳۶/۳؛ ج ۴۹/۴

سعد ج ۱۸۳/۱، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۷؛ ج ۲۱/۲؛ ج ۱۳۵/۴، ۱۵۳، ۲۱۸؛ ج ۴۳/۶، ۳۹۰، ۳۹۱؛ ج ۲۶۱/۷

سعد بن ابراهیم ج ۲۸۱/۴

ص: ۱۹۶

سعد ابى وقاص ج ١٠٩/٦، ١١٩، ٢٤٤، ٤٩١، ٤٩٢

سعد بن جناده ج ٤٥٢/٦

سعد بن حرث انصارى عجلانى ج ٦٨/٣، ٢٢٠، ٢٢١، ٢٢٢

سعد بن حرث خزاعى، مولاى على عليه السلام ج ٢٦٠/٣، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٤

سعد بن ربيع ج ٣٣٤/٢؛ ج ٢٣١/٣، ٢٣٢؛ ج ٥٢٨/٧

سعد بن عباده (رئيس خزرج) ج ٣٨٨/٤، ٣٨٩؛ ج ٤٧٦/٦؛ ج ٢٧/٧، ٢٨

سعد بن عبدالرحمن بن عقيل ج ٩١/٤

سعد بن عبدالله ج ٣٠٠/٥؛ ج ٢٧٧/٧، ٢٧٩

سعد بن عبدالله اشعري ج ٣٩٢/٦، ٣٩٦

سعد بن عبدالله، غلام عمرو بن خالد ج ٤٠٠/١، ٤٠١، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤٠٩

سعد بن عبدالله قمى ج ٣٩٦/٦

سعد بن مالك ج ٤٤٥/١، ٤٥٤، ٤٦٣

سعد بن مالك انصارى خزرجى خدرى ج ٤٥٦/٦

سعد بن محمد الحسن بن عطيه ج ٤٥١/٦

سعد بن معاذ ج ٣٨٦/١، ٣٨٧؛ ج ٣٨/٢؛ ج ٤١٨/٧

سعد، مولا امير المؤمنين عليه السلام ج ٣٥٣/٤

سعد، مولا عمرو بن خالد ج ٢٤٧/١

سعد بن وقاص ج ٧١/١، ٤٢٤، ٤٣٥، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٤٦، ٤٤٧، ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥١، ٤٥٣، ٤٥٥، ٤٦١، ٤٦٣،

٤٨٣؛ ج ٤٢/٣، ٥٣؛ ج ١٣٢/٤، ١٤٤؛ ج ١٩/٥، ١٣٠، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٤٢، ٢١٧

سعدى بنت ثعلبه ج ١١٧/٦

سعدی شیرازی ج ۷۳/۲، ۱۴۸؛ ج ۴۵۴/۳؛ ج ۶۲۱/۴، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۲، ۷۴۰، ۷۸۹؛ ج ۴۶۱/۶، ۵۳۷؛ ج ۵۷/۷، ۲۶۳، ۶۲۱، ۳۶۶، ۲۸۲

سعدی بنت کریز ج ۴۰۵/۷

سعود بن علی بن منصور بن الراوندی ج ۳۹۸/۶

سعید بن ابی سعد مقبری مدنی ج ۲۶۱/۶

سعید بن ابی مریم (سعید بن الحکم) ج ۵۲۳/۶، ۵۲۶

سعید بن ابی هند ج ۴۳۷/۷

ص: ۱۹۷

سعيد بن احمد ج ٣٥٨/٦

سعيد بن احمد صوفي ج ٣٨٢/٦

سعيد بن احمد العيار ج ٤٤٩/٦

سعيد بن جبير ج ٢٤٣/٧، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٤٦، ٣٠٦، ٣٠٩؛ ج ٤٥٢/٦

سعيد حنفي ج ١٦٦/١

سعيد بن عاص ج ١٢٨/٤، ٥١١؛ ج ١٤٣/٥، ١٤٤، ٢١٢، ٢١٣، ٢١٤، ٢١٥، ٣٧٥، ٣٧٧، ٣٨٢، ٣٨٣

سعيد بن عبدالله ج ٣٢١/١

سعيد بن عبدالله حنفي ج ١٥٧/١، ١٥٨، ١٦١، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٧، ١٦٨، ٢٢٢، ٢٣٦؛ ج ١٤٦/٣، ١٢٤/٤، ١٢٥، ٤٩٨، ٤٩٩

سعيد بن عبدالله نطقى ج ١٨٢/١

سعيد بن عبدالملك حرانى ج ٢٢/٢

سعيد بن عماره انصارى ج ٥٢٥/٦، ٥٢٩، ٥٣٥

سعيد بن قيس ارحبى ج ١٩٨/٤

سعيد بن قيس همدانى ج ٢٠٥/١؛ ج ٢٧٣/٣؛ ج ٧٨/٤، ١٣٦، ٢٢٨، ٢٣٠، ٢٦٦، ٢٨٠، ٢٨٨، ٣٣٠، ٣١٤، ٣٨١، ٣٩٢

سعيد بن مسلم همدانى ج ٢٧٢/٤، ٢٧٣

سعيد بن مسيب ج ١١١/٧، ٥٥١

سعيد بن معاذ ج ٣١/٦

سعيد بن نمران ج ٤٢٢/١؛ ج ٢٩١/٤، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠٤

سفیان ج ٤١٠/٦، ٤١٤؛ ج ٤٨٧/٧

سفیان بن ابى لیلی ج ١٠٦/٤

سفیان ثوری = سفیان بن عماره

سفیان بن عماره الانصاری ج ۴۱۸/۴؛ ج ۳۳۱/۵؛ ج ۵۲۵/۶، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۵

سفیان بن عوف غامدی ج ۲۶۳/۴، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۸۰؛ ج ۴۱۹/۵؛ ج ۸۴/۷، ۶۶۶

سفیان بن عینه ج ۴۱۹/۳، ج ۵۲/۶

سفینه ج ۱۱۰/۷

سقراط ج ۲۰۳/۱، ۴۱۴، ۴۱۶؛ ج ۱۰۴/۲، ۱۱۴؛ ج ۵۹/۳، ۲۸۱، ۲۸۲؛ ج ۲۳/۴، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۱۶، ۷۰۹، ۷۷۰؛

ج ۱۳۷/۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۳۳۶، ۴۰۱؛ ج ۳۰۵/۷، ۳۰۶، ۳۰۸

ص: ۱۹۸

سلاطين آل بويه ج ۲۸/۵

سلاطين صفويه ج ۴۵۸/۳

سلجوقيان ج ۱۷۳/۷

سلطان محمد ج ۶۸/۵

سلم بن مسيب ج ۷۱۷/۴

سلمان بن ربيعه باهلي ج ۳۰۴/۱، ۳۰۵، ۴۲۴، ۴۳۵؛ ج ۲۱۷/۴

سلمان فارسي ج ۳۴/۱، ۴۴، ۴۵، ۳۰۰، ۳۰۴، ۴۴۶، ۴۴۸؛ ج ۴۳۸/۳؛ ج ۲۹/۴، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۱۹؛ ج ۱۴/۵، ۲۶۵، ۴۵۸، ۴۶۰؛ ج ۲۱۳/۶، ۲۱۴، ۵۶۹، ۵۷۰؛ ج ۱۵۴/۷، ۱۹۳، ۲۳۲، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۶، ۵۴۹، ۵۵۰، ۶۵۹، ۶۶۳

سلمان بن مضارب بن قيس انماري بجيلي ج ۳۵۴/۱

سلمه ج ۲۴۰/۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۰۸، ۳۰۹؛ ج ۹۱/۷

سلمه بن ذؤيب ج ۵۲۵/۴، ۵۲۶

سلمه بن سلامه ج ۳۱/۶

سلمه بن عبدالاسد مخزومي ج ۴۴۲/۷

سلمه بن كهيل ج ۴۳/۶؛ ج ۱۴۹/۷

سلمه نهمي همداني ج ۱۵۳/۲

سلمي ج ۱۸۹/۵، ۱۹۱؛ ج ۱۵۸/۷

سلمي بكريه، مولاہ بکر بن وائل ج ۳۷۵/۶، ۳۷۷

سلمي بن جندل ج ۳۳۸/۳

سلمي خثعميه، زوجه حمزه سيدالشهدا ج ۶۶/۷

سلمي، مولاہ رسول الله، همسر ابورافع ج ۱۴/۵، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۷۷؛ ج ۱۶۳/۶؛ ج ۳۶/۷

سليم بن قيس هلالى ج ٢٦٨/١، ٢٧٤، ٢٧٥؛ ج ٢٢٩/٤، ٣١٩، ٤١٤، ٤١٩؛ ج ٢١٧/٥، ٢٢٠؛ ج ٢٣٢/٧

سليمان ج ١٥٣/٣؛ ج ٢٤١/٧

سليمان عليه السلام ج ٢٨٣/٢؛ ج ٣٩٥/٤؛ ج ٨٢/٥، ٨٣؛ ج ٣٣٠/٦؛ ج ٦٧١/٧

سليمان بن ابى كريمه بيرونى ج ٣٥٨/٦

سليمان بن احد ج ٣٢٠/٦

سليمان بن احمد ج ٣٦٢/٥؛ ج ٣٠٩/٦، ٣٢٦، ٤١٤

سليمان بن بلال تيمى ج ٣٤٠/٦، ٣٤١

سليمان حنفى ج ٨١٤/٤

ص: ١٩٩

سليمان بن داود بن علي بن عبدالله بن عباس ج ٣٤٦/٧

سليمان بن رزين، مولاي حسين عليه السلام ج ٣٥٣/٢؛ ج ٢٦٠/٣، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٣؛ ج ١٥٣/٤، ٥٢٠، ٥٨٣

سليمان بن صرد خزاعي ج ٤٤/١، ٨١، ٢٢٢، ٣٩٠؛ ج ٨٢/٢، ٨٣، ١٤١؛ ج ٢٢٨/٤، ٥٩٤، ٦٨١

سليمان بن عوف حضرمي ج ٢٩٠/٣، ٢٩٣

سليمان، غلام عمرو بن حريث ج ٧٤١/٤

سليمان بن قته تيمي ج ٣٣٦/٣

سليمان بن قطه ج ٢٩١/١

سليمان بن قوم [قوم] ج ٤٣٦/٦، ٤٣٩

سليمان بن مضارب بن قيس انماري ج ٢٤٧/١

سليمان بن مغيره ج ١٦٤/٦

سليمان بن مهران كوفي = اعمش

سليمان بن يسار ج ١٤٨/١؛ ج ١١٠/٧، ١١١

سماعه ج ٣٩٠/٦، ٣٩١

سماعه ابن بدر ج ٤١٥/١

سماك ج ٣٣٨/٥

سماك بن حرج ج ٣٤٨/٦

سماك بن حرب ج ٣٤٧/٦، ٣٤٨

سماواتي، شيخ محمد ج ٢٩٣/٢، ٢٩٥؛ ج ٢٦٣/٣، ٤٩، ٢٧٤

سماوي، شيخ ج ١٧٥/١، ١٨٩، ١٩٢، ١٩٤، ١٩٨، ٣٦٦؛ ج ١٩٩/٢، ٢٥٨، ٢٧٣؛ ج ٢٨٤/٣؛ ج ٧٧٦/٤

سمره بن جندب ج ٢٨/٢؛ ج ٣٧٥/٤، ٣٧٦؛ ج ٢٠/٥، ٥٤؛ ج ٢٥٢/٦

سمعانی ج ۳۱۲/۵؛ ج ۲۵۷/۷

سمهودی ج ۵۳۱/۷

سمیه ج ۵۶۲/۴

سمیه، جاریه حارث بن کلدہ ج ۵۷۲/۴، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵

سمیه، مادر عمار یاسر ج ۴۷۶/۷، ۴۷۷

سنان بن انس نخعی ج ۳۲۴/۶، ۳۳۱

سنانی ج ۲۶۱/۷

سنایی غزنوی ج ۳۵۵/۲؛ ج ۳۹۷/۴؛ ج ۶۲/۵؛ ج ۲۶۸/۷، ۶۱۵

سندی بن شاهک ج ۳۸۰/۵

ص: ۲۰۰

سوار بن ابی عمیر النهمی = سوار بن منعم بن حارث

سوار بن منعم بن حابس = سوار بن منعم بن حارث

سوار بن منعم بن حارث ج ۱۸/۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷

سوده بنت زمعه، همسر رسول خدا ج ۸۳، ۸۲/۱؛ ج ۱۷۲/۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲؛ ج ۲۶۳/۷، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۸، ۵۳۸

سوده همدانیه ج ۲۴۳/۳

سويد بن عبدالرحمن منقری ج ۴۶۸/۱

سويد بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی انمارى ج ۱۲۸/۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۴۸؛ ج ۲۲۱/۳، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳

سويد بن غفله جعفی ج ۴۱۴/۴

سهروردی، شهاب الدین ج ۳۰۵/۷، ۳۱۰

سهل ج ۳۸۷/۶

سهل بن حنیف بدری ج ۱۷۱/۱؛ ج ۳۸۶/۴، ۴۱۴؛ ج ۳۱/۶، ۲۴۵؛ ج ۵۲۷/۷، ۵۲۸

سهل بن سعد ساعدی ج ۴۸۷/۷، ۴۸۸، ۴۸۹

سهیل بن عمرو ج ۲۲۳/۴، ۲۲۵؛ ج ۶۵/۷، ۶۹، ۹۵، ۹۹، ۴۲۷

سید ج ۵۱۰/۷، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۱، ۵۲۲

سید داماد ج ۲۷۴/۱

سید داودی = ابن طاوس

سید علی خان ج ۹۳/۴

سید القراء = بریر بن خضیر

سید قطب ج ۱۶۴/۶؛ ج ۶۰۱/۷

سید مرتضی ج ۶۷۰/۷

سیف بن حرث بن سریع بن جابر همدانی جابری ج ۱۸/۲، ۱۵۹، ۱۶۷

سیف بن عمرو ج ۴۹/۳

سیف بن عمیره ج ۱۴۹/۷، ۱۵۰

سیف بن مالک عبدی بصرای ج ۱۰۸/۱، ۱۱۹، ۱۲۰

سیف نمری ج ۳۵/۳

سیموتکلس ج ۲۹۰/۷

سیوطی ج ۳۲۴/۶، ۳۳۲، ۳۷۸، ۴۵۹، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۷، ۵۳۶؛ ج ۲۴۲/۷

ص: ۲۰۱

شارل مارتل ج ۶۱۵/۴

شاستری ج ۲۹/۶

شاعر مسیحی ج ۴۹۰/۷

شافعی ج ۲۹۹/۷

شاه آلمان ج ۶۱۲/۴

شاه اسماعیل صفوی ج ۱۸۰/۳

شاه انگلیس ج ۶۱۲/۴

شاه عباس ج ۳۶۹/۴

شاه عبدالعظیم علیه السلام ج ۱۸۵/۵

شاه فرانسه ج ۶۱۲/۴

شاهزاده طلیطه ج ۱۳۰/۳

شبث بن ربعی تمیمی ج ۱۵۸/۱، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۷؛ ج ۷۴/۲، ۹۴، ۹۵، ۱۰۱؛ ج ۱۰۴/۳، ۴۵۰؛ ج ۱۸۰/۴، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۵۱۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۹۱

شیر ج ۱۸۸/۵، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۳۹

شبستری، شیخ محمود ج ۳۶/۵، ۸۰؛ ج ۲۸۳/۷، ۲۸۴، ۲۹۰، ۳۳۱

شیل بن معبد ج ۵۷۵/۴

شیب بن عبدالله بن شکل، مولی حرث بن سریع همدانی ج ۱۸/۲، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱

شیر ج ۱۸۸/۵، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹

شحنه ج ۱۳۰/۴

شداد بن عبدالله ج ٥٠٤/٧

شداد بن عبدالله، ابوعمار قرشى ج ٣٢٧/٥، ٣٣٠، ٣٣١؛ ج ٤٩٥/٦، ٥٠٣

شداد بن عمار ج ٤٦٣/٦، ٤٦٤، ٤٦٦، ٥٠٣

شداد بن هيثم ج ١٧٤/٤، ١٧٥

شراحيل ج ٢٥٣/٧

شرحيل بن ابى عون ج ٣٢٤/٦، ٣٣٢

شرحيل بن حسنه ج ١١٩/٤

شرحيل بن سمط ج ٣٤٧/٤

شريح بن حارث طائى ج ٤٣٦/١

شريح قاضى ج ٣٢٣/٣؛ ج ٣٢٥/٤، ٦٥٤، ٦٧٦، ٦٧٧، ٦٧٨

شريح بن هانى ج ٢٢٩/٤، ٢٣٠

شريعى، دكتور ج ٣١١/٥؛ ج ٣٠٨/٧

شريك ج ١٤٨/١؛ ج ٤٩٦/٧

شريك بن ابى العكر ج ٣٩٩/٦

شريك بن ابى نمر ج ٣٩٨/٦، ٣٩٩

ص: ٢٠٢

شريك بن اعور حارثی ج ۲۵۱/۴

شريك بن اعور همدانی ج ۷۷، ۷۵/۲؛ ج ۵۸۳/۴، ۵۸۴، ۵۹۵، ۶۰۱، ۶۰۹، ۶۲۵، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۸۰۵

شريك بن حماد ج ۴۸۷/۵

شريك بن عبیدالله ج ۱۷۲/۴

شريك بن عمرو بن شراحیل شیبانی ج ۶۵۹/۴، ۶۶۰

شعبه ج ۲۶۸/۷

شعبه بن عماره بن غزیه الانصاری ج ۵۲۵/۶، ۵۲۹، ۵۳۴

شعبی ج ۴۴۵/۱، ۴۶۲؛ ج ۷۴/۲؛ ج ۶۷/۶

شعث بن قیس کندي ج ۴۳۶/۱

شعیب بن ماهان ج ۲۲۱/۷

شقران ج ۱۱۶/۴

شقیق بن ثور ج ۵۳۴/۴، ۵۳۵

شقیق بن سلمه، ابووائل ج ۳۰۸/۶، ۳۰۹

شقیق بن سلمه اسدی ج ۳۱۱/۶

شکسپیر ج ۳۸/۶

شلتوت، شیخ محمود ج ۱۹/۱، ۳۳، ۳۸

شمر بن ذی الجوشن ضبابی ج ۳۱۵/۱، ۳۲۸، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۷، ۴۸۴؛ ج ۵۴/۲، ۸۸، ۱۹۵، ۲۸۹، ۲۹۳؛ ج ۱۰۴/۳؛ ج ۱۷۹/۴، ۱۸۰، ۵۱۳، ۵۵۲، ۶۸۴

شمس الدین، سیداجل ج ۴۵۸/۳

شوزب (شهدای کربلا) ج ۱۰۸/۱، ۲۵۹؛ ج ۱۲۹/۲

شوذب بن عبدالله همدانی شاکری ج ۱۷۵/۱، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷

شوذب مولی آل شاکرج ۲۲۴/۱

شهاب بن قیس یربوعی ج ۷۷/۳

شهدای احد ج ۲۷۳/۶، ۲۷۸؛ ج ۲۹۵/۵

شهدای اهل بیت علیهم السلام ج ۳۳۵/۳، ۳۵۷، ۴۶۲؛ ج ۱۳/۴، ۱۴، ۱۸، ۱۹

شهدای کربلا، شهیدان کوی حسین ج ۴۰/۱، ۴۵، ۶۲، ۶۳، ۷۵، ۱۴۲، ۳۸۴؛ ج ۱۳۶/۲، ۲۳۵، ۳۸۰؛ ج ۲۹۷/۳، ۲۵۹، ج ۲۳۱/۴،

۴۲۳، ۴۳۷، ۷۵۱؛ ج ۲۳۴/۵

شهدای کوفه ج ۷۲۵/۴

ص: ۲۰۳

شهر بن حوشب [حوشیب] ج ۲۹۶/۱؛ ج ۳۰۶/۶، ۳۰۷، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۹۶؛ ج ۱۱۱/۷، ۱۴۹، ۱۵۹

شهرستانی، سیدعلی ج ۶۷۲/۷

شهرستانی، علامه هبه الدین ج ۴۷۹/۱

شهید اول ج ۳۹۶/۶؛ ج ۳۰۵/۷

شهید حنفی ج ۱۶۶/۱

شهید دوم ج ۳۰۵/۷

شیبان بن ابی شیبه ج ۳۲۲/۶، ۳۲۸

شیبان بن فروخ بن ابی شیبه ج ۳۲۰/۶، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۸

شیبانی، ابوالفضل ج ۶۴۴/۷

شیبه بن ربیعہ ج ۳۶۰/۷، ۴۰۴، ۴۵۰

شیبه بن عثمان بن ابی طلحه ج ۲۴۲/۶

شیبه بن نعامہ ج ۲۳۸/۷

شیخانی، سید محمود ج ۳۲۴/۶، ۳۳۲، ۳۷۸

شیخ بهایی ج ۱۳۴/۲؛ ج ۵۳۶/۴، ۷۱۱، ۷۲۷؛ ج ۱۱۵/۷

شیخ صدوق ج ۱۳۵/۱؛ ج ۲۹/۲، ۱۶۲؛ ج ۱۰۵/۴، ۱۱۱؛ ج ۲۸۳/۵، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۴۴؛ ج ۳۴۳/۶، ۳۴۴، ۳۵۴، ۳۹۳، ۴۸۴؛ ج ۸۵/۷، ۱۵۴، ۵۶۵

شیخ طوسی ج ۳۳/۱، ۱۹۵، ۲۷۴؛ ج ۲۶۳/۴، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۵۵، ۵۸۱؛ ج ۲۹/۵، ۳۴۳؛ ج ۶۲/۶، ۶۳، ۶۵، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۷۹، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۲۹، ۴۵۳، ۵۰۶، ۵۰۸؛ ج ۱۵۸/۷، ۲۷۵، ۳۰۲، ۴۹۲

شیخ کشی ج ۴۷۳/۱، ۴۷۴

شیخ مفید ج ۳۷۸/۱، ۳۸۱، ۳۹۰، ۴۷۳؛ ج ۸۸/۲، ۱۲۹؛ ج ۵۰/۴، ۲۵۵، ۳۵۷، ۷۳۵، ۷۳۸، ۷۷۴؛ ج ۳۲۸/۵؛ ج ۳۹۳/۶، ۳۹۴؛ ج

شېخين ج ٣٠/٤ ، ٣٤٦ ، ٣٤١ ، ٣٤٣ ، ٣٤٤ ، ٣٤٥ ، ٣٤٦ ، ٣٧٤ ، ٣٧٩ ج ٣١١/٦

شېرين ج ٣١٠/٢

شيعه زېديه ج ٢٤/٥

شيعه، شيعيان ج ١٩/١ ، ٤٤ ، ٨٠ ، ١٠٩ ، ١١٠ ، ١١٨ ، ١١٩ ، ١٢٠ ، ١٢٢ ، ١٢٥

ص: ٢٠٤

صباح مزنی ج ۱۷۰/۴

صبغه المحسن ج ۵۱۱/۷، ۵۲۱

صبره بن شتمان ج ۲۵۰/۴

صخر بن حرب ج ۵۷۶/۴

صخر بن قیس = احنف بن قیس

صدر، سیدحسن ج ۴۳۰/۳

صدر المتألهین ج ۳۶۶/۵

صرد بن عبدالله ج ۵۳۴/۷

صعب بن جثامه ج ۵۳۴/۷

صعصعه بن صوحان عبدی ج ۱۴۲/۴، ۱۵۳، ۱۹۲؛ ج ۲۱۲/۵، ۲۱۴؛ ج ۱۹۳/۷، ۴۴۵

صغانی ج ۵۲۸/۶

صفا اصفهانی ج ۶۷/۲؛ ج ۳۶۱/۷

صفار ج ۱۱۳/۷، ۲۶۱

صفاریان ج ۱۷۳/۷

صفدی ج ۹۹/۴

صفوان بن امیه ج ۶۵/۷

صفوان بن صالح ج ۳۵۸/۶

صفوان بن معطل سهمی ج ۱۷۸/۶

صفویه، صفویان ج ۳۷۸/۵، ۳۸۱؛ ج ۱۷۳/۷

صفیه ج ۶۴/۶، ۴۷۴، ۴۷۵

صفیه بنت حی بن اخطب ج ۱۸۹/۶، ۱۹۰

صفیه بنت شیبہ ج ۱۱۰/۷

صفیه خیبریہ ج ۵۵۹/۷

صفیه بنت عبدالمطلب، عمہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ ج ۱۴/۵، ۲۴۰، ۲۵۶، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶؛ ج ۲۱۲/۷، ۴۶۴

صفیه یہودیہ ج ۱۸۷/۶

صلاح الدین ایوبی ج ۶۱۱/۴، ۶۱۲؛ ج ۱۷۳/۷

صلت بن منذر ج ۴۸۶/۵، ۴۸۷

صقعب بن زھیر ج ۳۵۳/۲

صنعانی، عبدالرزاق ج ۲۴۹/۶

صھیب ج ۱۱۶/۴، ۳۴۴

صھیب بن سنان ج ۵۰۴/۷

صھیونیسم ج ۳۱۸/۵

ضباعہ بنت زبیر بن عبدالمطلب ج ۱۳۲/۶، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۵۰

ضبی ج ۴۳۳/۱؛ ج ۴۳۷/۵، ۴۳۹

ضحاک (صخر بن قیس) ج ۳۵۵/۲

ضحاک بن عبداللہ مشرقی ج ۳۱۸/۱؛

ص: ۲۰۶

ج ۲۴۸/۲

ضحاک بن عبدالله بن قیس همدانی ج ۷۷/۲؛ ج ۲۴۸/۳

ضحاک بن قیس فهري ج ۸۴/۴، ۸۶، ۸۸، ۱۵۹، ۲۲۱، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۹، ۳۴۷، ۳۷۴، ۴۰۱، ۵۱۷؛ ج ۶۷۷/۷

ضحاک بن قیس همدانی مشرقی ج ۲۰۴/۱؛ ج ۱۸۴/۲، ۱۸۵، ۱۹۱؛ ج ۲۴۷/۳، ۲۴۸

ضحاک بن عمرو بن قیس بن عبدالله مستوفی ج ۱۸۴/۲

ضحاک بن مزاحم ج ۴۸۴/۶

ضرار بن ازور ج ۱۱۵/۴، ۱۱۶؛ ج ۵۳۴/۷

ضرار بن خطاب ج ۴۱۳/۵، ۴۱۴

ضرار بن صرد ج ۳۶۲/۵

ضرار بن ضميره لیثی کنانی ج ۲۴/۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷؛ ج ۴۰۹/۵

ضرغامه بن مالک تغلیبی ج ۲۲/۳، ۲۵، ۳۳، ۳۴

طاووس ج ۴۳۴/۱

طارق بن زیاد (فاتح جبل الطارق) ج ۲۷۶/۱؛ ج ۳۱۰/۳؛ ج ۵۶۰/۴، ۶۰۶

طارق بن شهاب ج ۲۱۱/۴

طارق بن عبدالله ج ۱۵۲/۴، ۱۶۶، ۱۶۷

طالب ج ۷۱/۴

طالقانی، آیت الله سید محمود ج ۱۹/۱، ۳۲، ۳۳

طالوت ج ۴۶۵/۴، ۴۶۶

طاووس ج ۶۰/۶

طاووس یمانی ج ۱۲/۵، ۲۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۴۹۱؛ ج ۵۵۵/۶

طاهر بن رسول الله صلى الله عليه و آله ج ٢٥٣/٧، ٤٢٠

طاهريان ج ١٧٣/٧

طايفه بنى عمير بن ربيعه ج ٢١٣/١

طباطبائى، علامه ج ٣٣٧/٧

طبرانى ج ١١٧/٢؛ ج ٥٠/٦، ٦٣، ٦٧، ٧٥، ٧٨، ١٦٤، ٢٩٥، ٢٩٧، ٢٩٨، ٣٠٢، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣١٠، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٦،
٣٢٨، ٣٢٩، ٣٤٠، ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٥٦، ٣٥٨، ٤٨٩، ٥٠٤، ٥١٨، ٥٢٤، ٥٢٦، ٥٢٧، ٥٣٢، ٥٣٦؛ ج ٧٥/٧، ٢٣٩، ٢٧٣

طبرى، ابوجعفر ج ١١٠/١، ١١٧، ١٥٤،

ص: ٢٠٧

طوعه ج ۵۳۶/۴، ۶۹۶، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۲۷، ۷۵۸، ۸۰۳، ۸۱۱

طویش شوم ج ۳۶۳/۳؛ ج ۱۱۲/۵

طیب بن رسول الله صلی الله علیه و آله ج ۲۵۳/۷، ۴۲۰

ظریف بن ناصح ج ۲۴۹/۷

عائذ بن مجمع ج ۲۴۸/۱، ۴۰۰، ۴۰۹

عباس بن ابی شیب شاکری ج ۱۰۸/۱، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰

۲۲۴، ۲۵۹؛ ج ۴۶/۲، ۱۲۹، ۲۳۵، ۲۹۳؛ ج ۲۵۸/۳؛ ج ۴۹۸/۴، ۵۰۰

عاتکه ج ۱۰۲/۷، ۱۰۳، ۲۱۲

عاتکه بنت عامر بن ربیعہ بنی صعصعہ ج ۲۳/۶، ۲۳۹

عاتکه بنت عبدالمطلب ج ۲۳/۶، ۲۱۵، ۲۳۹، ۲۴۰؛ ج ۴۳۸/۷، ۵۵۴

عاص بن ربیع ج ۱۴۹/۴

عاص بن عاص ج ۳۴۸/۴

عاصم ج ۲۴۲/۲

عاصم بن بهدله ج ۲۴۰/۷

عاصم بن حسن ج ۴۳۰/۶

عاصم بن حمید ج ۴۱۰/۷

عاصم بن عبیدالله بن ابی رافع ج ۲۵۸/۵

عاقب ج ۵۱۰/۷، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۱

عاصم الکوزی ج ۴۵۶/۵

عامر بن ابی امیہ مخزومی ج ۱۱۰/۷

عامر بن سعد وقاص ج ۴۹۱/۶

عامر شعبي ج ۲۴۱/۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷

عامر بن الظرب العدواني ج ۴۵۸/۷

عامر عبدی ج ۴۵/۳

عامر بن مسلم عبدی بصرای ج ۱۱۹/۱، ۱۲۰

عامر بن نهشل تمیمی ج ۲۹۱/۱؛ ج ۱۲۲/۲

عامر بن وائله کنانی، ابوالطفیل ج ۷۸/۴، ۳۲۸

عامری، عمادالدین ج ۳۳۲/۶

عامر بن یزید ج ۱۰۸/۱، ۱۱۳، ۱۱۷

عاملی، سید شرف الدین ج ۳۵۹/۱؛ ج ۳۴۷/۵

ص: ۲۰۹

عائشه ج ١٥٦/٢؛ ج ٢٠٢/٤، ٢٤٦، ٢٩٨، ٣٠٨، ٣٤٥، ٣٥٠، ٥٧٤، ٧٤٧؛ ج ١٤٤/٥، ٣١٨، ٣١٩، ٣٥٢، ٤٠٨؛ ج ٢٤/٦، ٢٧، ٤٨، ٤٩،
٥١، ٥٢، ٧٣، ٧٤، ٧٥، ٧٨، ٧٩، ٨٠، ٨١، ١٦٠، ١٦١، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠، ١٧١، ١٧٢، ١٧٥، ١٧٨، ١٧٩، ١٨٠، ١٨٢،
١٨٣، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٧، ١٨٨، ١٩٠، ١٩١، ١٩٢، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٥، ١٩٦، ١٩٧، ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٩، ٢١٢، ٢٢٩،
٢٣٠، ٢٣١، ٢٣٢، ٢٣٥، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٥٥، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦٢، ٢٦٣، ٣٧٥، ٣٨٠، ٤٥٧، ٤٥٨، ٤٥٩، ٤٦٠، ٤٦١، ٤٧٧، ٤٨١،
٥١٥، ٥١٦، ٥١٧، ٥١٨، ٥١٩، ٥٢٣، ٥٢٤، ٥٢٥، ٥٢٦، ٥٢٨، ٥٣٠، ٥٣١، ٥٣٢، ٥٣٣، ٥٣٤، ٥٣٥، ٥٤٠، ٥٤١، ٥٤٣، ٥٤٤، ٥٤٨؛ ج
٥٠/٧، ٦٠، ٧١، ٧٢، ٧٣، ٧٦، ٧٨، ٧٩، ٩١، ١١٠، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٤٢، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٨، ١٤٩، ٣٦٧، ٣٦٨،
٣٨٨، ٣٩٢، ٣٩٣، ٣٩٧، ٤٢٤، ٤٧٩، ٤٩١، ٤٩٢، ٤٩٤، ٤٩٦، ٤٩٧، ٥٤٢، ٥٤٥، ٥٤٧، ٥٥٨، ٥٥٩

عائشه بنت الشاطي، دكتور ج ٧٩/٦، ١١٤، ١١٥، ١٢٠، ١٦٩، ١٨٠، ١٨١، ١٨٨، ٢٤٧

عائشه بنت عثمان ج ٢٦٧/٣

عائشه بنت معاويه بن مغيره بن ابي العاص ج ٤٠٧/٧

عباد بن اسحاق ج ٣٥٨/٦، ٣٦٣

عباد بن بشير بن عمار ج ٤٠٠/٦

عباد بن زياد اسدي ساجي ج ٣٠٨/٦، ٣٠٩، ٣١٠، ٣١١

عباد بن عبدالله اسدي ج ١٤٢/٤

عباد بن كثير ج ٤٣٩/٥

عباد بن مهاجر بن ابي مهاجر جهني ج ٢٩٥/١

عباد بن يعقوب ج ٣٤٣/٦، ٣٤٤

عباده بن صامت ج ٢٣٥/٣؛ ج ١١٨/٤، ١١٩؛ ج ١٤٤/٦

عبادي ج ٤٦٤/١

عباس بن بكار ج ٣٠٤/٥

عباس بن جعد ج ٤٦٩/١

ج ٧٥/٢؛ ج ٦١/٤، ٦٨٢، ٦٩٢، ٧٧٣، ٧٧٨، ٧٧٩

عباس بن ربيعه بن حارث ج ٧٨/٤

عباس بن عبدالله بن معبد بن عباس بن عبدالمطلب ج ٣٤٦/٧

عباس بن عبدالمطلب ج ٢٠٠/٢؛ ج ٣٢٧/٥، ٣٣٩، ٣٤٠؛ ج ٥٥٤/٦؛ ج ٦٠/٧، ٦١، ٦٦، ٦٧، ٦٨، ١٠٤، ٢١٢، ٢٥٠، ٣٤٥، ٣٩٥

٤٠٠، ٤٣٣، ٤٣٦، ٤٤١، ٤٥٥، ٤٧١، ٤٦٩، ٤٧٠، ٤٧١

عباس بن محمد بن حاتم ج ٤٠٠/٦

عباس بن مرداس سلمى ج ٧٢٦/٤

عباس بن وليد ج ٢٦٨/٧

عبدالاعلى بن صلخب ج ٦١/٤

عبدالاعلى مولا آل سام ج ٥٠/٤

عبدالاعلى بن يزيد كلبي ج ٦٨٥/٤، ٧٧٣، ٧٧٦، ٧٧٩

عبدالاسد بن المغيره ج ٢٤٠/٦

عبدالاعلى بن يزيد كلبي ج ٤٧٠/١

عبدان بن احمد بن موسى جواليقى ج ٣٢١/٦، ٣٢٦

عبدالجبار بن عباس ج ٤٣٦/٦، ٤٣٩، ٤٤٢

عبد بن حميد ج ٢٤٩/٦، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٤، ٣٢٣، ٣٢٩

عبد بن حميد بن نصر كشي ج ٢٥٤/٦

عبد بن قصي ج ٣٩٦/٧

عبدالحميد ج ٣٣١/٥؛ ج ١٥٢/٧

عبدالحميد بن بهرام ج ٢٩٦/١؛ ج ٤٢٢/٦، ٤٢٣

عبدالحميد بن فغار موسى، سيد جلال الدين ج ٤٦٦/٧

عبدالدار بن قصي ج ٣٩٦/٧

عبدالرحمن بن ابزي ج ٦٧/٦

عبدالرحمن بن ابى بكر ج ١١٩/٤؛ ج ٣٩٢/٧

عبدالرحمن بن ابى بكره وزدان فروخ ج ٣٧٧/٤، ٥٤٥

عبدالرحمن بن ابى خشكاره بجلى ج ٩٠/٢

عبدالرحمن بن ابى عمير ثقفي ج ٧١٩/٤، ٧٢٠

عبدالرحمن بن الأزرق ج ٢٤/٧، ٣٠، ٤٣،

ص: ٢١١

عبدالرحمن بن اسحاق بن عبدالله ثقفی مدنی ج ۳۶۳/۶

عبدالرحمن اودی ج ۳۰/۷، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۸

عبدالرحمن بن جحش ج ۱۰۶/۶، ۱۰۷

عبدالرحمن بن جندب ازدی ج ۱۳۶/۱؛ ج ۲۲۴/۴، ۳۲۹

عبدالرحمن بن جمانه باهلی ج ۳۰۴/۱

عبدالرحمن بن حارث بن هاشم ج ۱۱۰/۷

عبدالرحمن بن حصین مرادی ج ۷۷۴/۴

عبدالرحمن بن خالد بن ولید ج ۱۵۹/۴، ۲۳۴، ۳۴۷؛ ج ۱۹/۵، ۲۱۳، ۲۱۷

عبدالرحمن خزرچی ج ۱۰۸/۱، ۱۶۳، ۱۷۰، ۲۵۹

عبدالرحمن بن ربیعہ باهلی ج ۳۰۴/۱

عبدالرحمن بن زیاد ج ۴۷/۴

عبدالرحمن بن زید بن اسلم ج ۱۳۵/۶

عبدالرحمن بن سبرہ جعفری ج ۱۰۴/۳

عبدالرحمن بن سعید بن قیس ج ۲۲۸/۴

عبدالرحمن سلمی ج ۲۲/۲

عبدالرحمن بن شریح شبامی ج ۶۸۵/۴

عبدالرحمن بن شریک ج ۴۳۰/۶

عبدالرحمن بن صالح ج ۵۷/۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰

عبدالرحمن بن عبد ربہ ج ۲۰۲/۱، ۲۰۳؛ ج ۳۱/۲

عبدالرحمن بن عبدالله ج ١٥٨/١

عبدالرحمن بن عبدالله بن اخي ج ٤٣٩/٦

عبدالرحمن بن عبدالله ارحبي ج ٢٢/١، ٢٣٦؛ ج ١٢٣/٤، ١٢٤

عبدالرحمن بن عبدالله بن زبير ج ٣٩٨/٦

عبدالرحمن بن عبدالله بن كدن همداني ارحبي ج ٢٣٥/١

عبدالرحمن بن عبيد ازدي ج ٨٥/٤، ٢٩١

عبدالرحمن بن عبد رب انصاري ج ١٧١/١، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤

عبدالرحمن بن عبدالله عفيف ازدي ج ٢٧٥/٤، ٢٧٦

عبدالرحمن بن عثمان قرشي ج ٢٥١/٤

عبدالرحمن بن عروه بن حراق غفاري ج ١٩/٢، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٦٠، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٧٠، ٢٧١

ص: ٢١٢

عبدالرحمن بن عقيل (برادر مسلم بن عقيل) ج ۳۳۵/۳، ج ۶۲/۴، ۹۱، ۱۱۰

عبدالرحمن بن علي بن محمد بن موسى العدل ج ۳۵۸/۶

عبدالرحمن بن علي نيشابوري مزكي ج ۳۶۲/۶

عبدالرحمن بن عوف ج ۳۳۵/۲؛ ج ۱۳۹/۵؛ ج ۲۲۹/۶، ۵۲۳، ۵۲۸، ۵۳۵؛ ج ۱۱۱/۷، ۲۳۱، ۵۲۸، ۵۵۸

عبدالرحمن بن محمد اشعث ج ۷۲۵/۴

عبدالرحمن بن محمد داودي بوشنجي، ابوالحسن ج ۲۵۱/۶، ۲۵۲، ۲۵۳

عبدالرحمن بن محمد بن عمر بن ابي سلمه ج ۳۴۸/۶، ۳۴۹

عبدالرحمن بن محمد بن منصور ج ۴۱۷/۶

عبدالرحمن بن مخنف بن سليم ج ۴۴/۳

عبدالرحمن بن مسعده ج ۲۳۶/۴

عبدالرحمن بن مسعود تيمي، تيم اللاه بن ثعلبه ج ۲۲/۳، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۱

عبدالرحمن بن مسيب ج ۳۵۳/۴

عبدالرحمن بن ملجم = ابن ملجم

عبدالرحمن بن النحاس ج ۵۷۲/۶

عبدالرحمن همداني ج ۱۰۸/۱

عبدالرحيم بن سليمان كناني ج ۵۷/۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰

عبدالرزاق ج ۱۳۹/۶، ۵۱۹، ۵۲۰

عبدالرزاق بن همام ابوبكر صنعاني ج ۲۵۲/۶

عبدالرزاق، علامه سيد ج ۴۵۹/۱

عبدالسلام بن حرب ج ۴۴/۶

عبدالشمس ج ١٣٨/٥؛ ج ١١٤/٦، ١١٥؛ ج ٦٥٨/٧، ٦٦١، ٦٦٥

عبدالصمد ج ٢٤٩/٧

عبدالصمد بن بشير ج ٢٤٩/٧

عبدالصمد بن حسان ج ٣١٩/٦، ٣٢٠، ٣٢١، ٣٢٦

عبدالصمد بن عبدالرحمن بن احمد الحنوي، ابو صالح ج ٤٧/٧

عبدالصمد بن علي ج ٣٥٧/٦، ٣٢٨

عبدالصمد بن علي بن محمد بن المأمون الهاشمي البغدادي ج ٣٦١/٦

عبدالعزيز بن قصي ج ٣٩٦/٧

عبدالعزيز ج ٤٣/٦

ص: ٢١٣

عبدالعزيز بن اخضر ج ٣٧٨/٦

عبدالغافر بن مسعود ج ٥٣٤/٤

عبدالغنى، شيخ ج ٣١/١

عبدالقادر بن عمر بغدادى ج ١٢٣/١، ١٤٨

عبدالقدوس معروف به ابى الهندى ج ١٥٨/١

عبد قيس ج ١٠٩/١

عبدالكريم بن حمزه، ابو محمد ج ٢٢١/٧

عبدالكريم بن عجرد ج ١٨١/٤

عبدالكريم بن يعفور جعفى ج ٣٦٢/٥

عبدالله ج ٤٣/٧

عبدالله ابووهب = عبدالله بن عمير كلبى

عبدالله بن ابى ج ١٧٩/٦

عبدالله بن ابى بن ابى سلول ج ٧٩/٦

عبدالله بن ابى اميه مخزومى (برادر ام سلمه) ج ٢٣٥/٦، ٢٣٩، ٢٤٠؛ ج ١٠٢/٧، ١٠٣، ١٠٥، ٥٥٤

عبدالله بن ابى بكر ج ٣٩٢/٧، ٣٩٦، ٣٩٧؛ ج ٢٧٩/٣

عبدالله بن ابى وفا بادرائى ج ٣٧٨/٦

عبدالله بن احمد ج ٤٤٤/٥

عبدالله بن احمد بن حنبل شيبانى ج ٢٥٩/٦، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣١٠، ٤٤٣، ٤٤٤، ٥١٧، ٥١٨، ٥٢٩

عبدالله بن احمد بن حمويه ج ٢٥١/٦، ٢٥٢، ٢٥٤

عبدالله بن احمد الصيرفى ج ٤٤٩/٦

عبدالله بن اسحاق بن ابراهيم ج ٤٠٠/٦

عبدالله اصغر = ابوبكر بن على عليه السلام

عبدالله اكبر بن عقيل ج ٣٣٦/٣؛ ج ٩١/٤

عبدالله بن اياض ج ١٨٢/٤

عبدالله بن احمد ج ٢٥١/٦، ٤١٤، ٤٦٣

عبدالله بن احمد بن حنبل ج ٧١/٥

عبدالله بن احمد بن عامر ج ١٩٣/١

عبدالله بن اريقط دئلي ج ٢٧٩/٣، ٢٨٠

عبدالله بن اميه ج ٥٠٤/٧

عبدالله انصاري، خواجه ج ٧٠١/٤؛ ج ٥١/٥

عبدالله بن انيس جهني ج ٢٢٢/٧

عبدالله بن اوس ج ٦٧٥/٧

عبدالله بن بديل ج ٧٩/٤

عبدالله، برادر عبيدالله بن زياد ج ٥٢٧/٤، ٥٣٥، ٥٣٦، ٥٣٨، ٥٣٩

ص: ٢١٤

عبدالله بن بشر بن ربيعه خثعمي ج ٢٥/٣، ٥٢، ٥٣

عبدالله بن بشير الاسدي ج ٤٨/٢، ٤٩

عبدالله، پدر پیامبر ج ٨٥/٤؛ ج ٤٥٨/٧

عبدالله بن ثابت ج ١٧١/١

عبدالله بن جحش ج ١٠٦/٦، ١٠٧، ١٠٨، ١٠٩، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٤، ١١٦، ١١٩، ١٢٠، ١٢٢

عبدالله بن جحصص ج ١٠٩/٦، ١١٠

عبدالله بن جدعان ج ٨٤/٧

عبدالله جدلي ج ١٢٤/٧

عبدالله جرير مازني ج ٥٣٤/٤

عبدالله بن جعفر طيار، همسر حضرت زينب ج ٤٤/١، ٢٨٠، ٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٣، ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٧؛ ج ٢٦٦/٣، ٢٦٧، ٢٧٣؛ ج

٧٨/٤، ٩٠، ١٠٦، ١١٥، ١١٧، ١١٨، ٢٠٣، ٢٧٣، ٢٨٠؛ ج ١١٤/٥، ٣٨٣، ٤٤٤؛ ج ٢٢/٦، ٤٧٤، ٤٧٥، ٤٧٦؛ ج ٤١/٧، ٤٦، ٦٧٩

عبدالله بن جعفر بن الورد ج ٥٢٧/٦

عبدالله بن حارث بن سليمان ج ٣٠١/٤

عبدالله بن حارث نوفل بن عبدالمطلب ج ٥٨٣/٤، ٥٨٤، ٦٨٨، ٦٩١، ٧٧٨

عبدالله بن حازم ج ٤٦٩/١؛ ج ٦٨١/٤

عبدالله بن الحسن بن الحسين بن علي ج ٢٢١/٧

عبدالله بن حكيم تميمي ج ٣٤٥/٤

عبدالله بن حنطب ج ٤٤٣/٦، ٤٤٤

عبدالله بن حوزة ازدي ج ٤٣/٣

عبدالله بن خباب ج ١٨٧/٤، ١٨٨، ١٩٥، ١٩٦

عبدالله، دختر زاده عبدالمطلب (برادر ام سلمه) ج ۲۳/۶، ۴۷

عبدالله بن رافع ج ۱۱۰/۷

عبدالله بن رسول الله صلى الله عليه و آله ج ۴۲۰/۷

عبدالله بن رواحه ج ۲۸۵/۱؛ ج ۵۱۷/۴؛ ج ۱۵۰/۶؛ ج ۶۳/۷، ۴۰۴

عبدالله بن زبير ج ۲۶۷/۳؛ ج ۱۸۱/۴، ۵۱۷، ۷۳۰؛ ج ۲۴/۵، ۳۰۴؛ ج ۱۸۹/۶؛ ج ۶۷۷/۷

عبدالله بن زمعه ج ۱۵۶/۴

عبدالله بن زهير بن سليم ازدي ج ۱۰۴/۳

عبدالله بن زيد ج ۱۱۸/۴

عبدالله بن زيد بلحارث ج ۶۶/۵

ص: ۲۱۵

عبدالله سبا (مسبا) ج ۳۲۹/۴، ۳۳۰

عبدالله بن سبع ج ۱۵۸/۱، ۲۲۲، ۲۳۶؛ ج ۱۲۳/۴

عبدالله سبیتی، شیخ ج ۱۰۱/۷

عبدالله بن سعد ابی سرح ج ۸۴/۴، ۸۵، ۵۵۸؛ ج ۱۳۱/۵، ۱۳۸، ۱۴۵

عبدالله بن سعید بن ابی هند فزاری ج ۲۴۹/۶، ۲۵۰، ۲۵۲، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰

عبدالله سلام ج ۸۱/۱

عبدالله بن سلیم اسدی ج ۷۹/۳؛ ج ۷۸۲/۴

عبدالله بن سنان ج ۱۴۸/۴؛ ج ۲۸۱/۵، ۳۰۰، ۴۴۵، ۴۴۷؛ ج ۲۷۵/۷، ۶۷۱

عبدالله بن سهل ج ۲۶۸/۲

عبدالله بن صالح، کاتب لیث ج ۳۵۸/۶

عبدالله بن شبیل احمسی ج ۹۶/۲

عبدالله بن شفیق ج ۲۵۳/۴

عبدالله بن صمه ج ۲۳۳/۴

عبدالله بن قطه طائی نبهانی ج ۲۸۸/۱

عبدالله بن عاتکه بنت عبدالمطلب ج ۲۱۵/۶؛ ج ۱۰۳/۷

عبدالله بن عاصم ج ۱۸۴/۲؛ ج ۲۴۷/۳

عبدالله بن عامر حضرمی ج ۲۴۲/۴، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲

عبدالله بن عامر بن کرز ج ۱۹/۵، ۱۳۱، ۱۳۸؛ ج ۱۴۸/۷

عبدالله بن عباس ج ۱۵۳/۱؛ ج ۳۲۸/۲، ۳۷۰؛ ج ۲۳/۴، ۷۸، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۳۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۹۲، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۹

۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۳۰۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۴۸۱، ۵۷۶، ۵۷۹؛ ج ۲۴/۵، ۵۳، ۵۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۲۶۰

۳۲۷، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۱، ۴۱۸، ۴۳۹؛ ج ۲۲/۶، ۱۳۴، ۱۳۵، ۲۰۰، ۲۴۵، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۲۷؛ ج ۶۱/۷، ۱۱۰، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۷

٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣٩، ٣٤٥، ٣٤٦، ٤٧٩، ٤٩٣، ٥٨٣، ٦٧٨، ٦٧٩

عبدالله بن عبدالأسد مخزومي = ابوسلمه

عبدالله بن عبدالرحمن بن مسعود ثقفي ج ١٥٤/٤

عبدالله بن عبدالمدان ج ٢٩١/٤

ص: ٢١٦

عبدالله بن عبيدالله بن يحيى ج ٤٦/٧

عبدالله بن عثمان ثقفى = عبيدالله بن عثمان ثقفى

عبدالله بن عدى ج ٤٣٦/٦

عبدالله بن عروه بن حراق غفارى ج ١٩/٢، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٦٠، ٢٦١، ٢٦٢، ٢٧٠، ٢٧١

عبدالله بن عزيز كندى ج ٦٩٢/٤، ٧٧٣، ٧٧٩

عبدالله بن على عليه السلام ج ٣٣٧/٣

عبدالله بن عمر ج ٢٨٥/١؛ ج ٢٦٠/٦، ٢٩٠، ٤٤٦، ٥٧٢، ٥٧٣، ٥٧٤

عبدالله بن عمر بن أبان ج ٤١٤/٦

عبدالله بن عمر بن خطاب ج ٦٧٨/٧، ٦٧٩

عبدالله بن عمر بن عزيز ج ٧٤/٢

عبدالله بن عمرو عاص ج ٥٧/٧

عبدالله بن عمير كلبى ج ١٩٠/١؛ ج ١٩/٢، ٥٥، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٧٨، ٢٩٠، ٢٩٣، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٧، ٣٠٥، ٣١٠

عبدالله بن عيسى ج ٤٤١/٥

عبدالله بن فضل هاشمى ج ١٣٣/٢

عبدالله بن فليح ج ١٥٣/٣

عبدالله كامل بن حسن مثنى بن حسن بن على عليه السلام ج ١٤٥/١؛ ج ٣٤٥/٧

عبدالله بن كدن ج ٢٣٥/١، ٢٣٦

عبدالله بن كعب بن مالك ج ٢٧٣/٦

عبدالله بن كوا ج ١٧٧/٤، ١٧٨، ١٨٤، ١٨٥، ٢٠٥

عبدالله بن مالك ج ٥٣٤/٧

عبدالله مبارک ج ۳۳۱/۵؛ ج ۱۵۲/۷

عبدالله بن مجمع عائذی ج ۴۰۷/۱، ۴۰۹

عبدالله محض ج ۴۵۳/۶

عبدالله بن محمد ج ۴۴۵/۵، ۴۶۳، ۴۶۴؛ ج ۳۲۸/۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۴۴۶

عبدالله بن محمد، ابو محمد ج ۳۰۶/۶، ۴۲۲

عبدالله بن محمد بغوی ج ۳۵۷/۶، ۳۵۸، ۳۶۱

عبدالله بن محمد بن حنفيه ج ۳۴۶/۷

عبدالله بن محمد بن زياد النيسابوري ج ۴۰۳/۶

عبدالله بن محمد بن عبدالعزيز ج ۴۳۲/۶

ص: ۲۱۷

عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب ج ٥٠٤/٧، ٥٢٣

عبدالله بن محمد بن عقيل ج ٤٤٤/٥، ٤٤٥

عبدالله بن محمد بن محمد قاضي بيضاوي، ابوالفتح ج ٣٥٨/٦، ٣٦٤

عبدالله بن محمد بن مسلم ج ٣٦٢/٦

عبدالله بن مسعود ج ٢٣٧/٤، ٢٥٩؛ ج ٨٢/٧، ١٧٧، ٣٥٩، ٣٦٠

عبدالله بن مسلم بن عقيل ج ٦٢/٤، ٩١، ٩٢، ١٠٩؛ ج ٣٣٥/٣

عبدالله بن مسلمه ج ٣٢/٤

عبدالله بن معتم ج ٤٤٨/١

عبدالله بن معيه [السوائي] ج ٤٢٩/٦، ٤٣٠، ٤٤٣، ٤٤٤، ٥٠٦؛ ج ١١١/٧

عبدالله بن مقداد ج ١١٦/٤

عبدالله بن نوابه ج ١٦١/٤

عبدالله وال تميمي ج ١٥٣/١، ١٥٨، ٢٢٢، ٢٣٦؛ ج ١٤١/٢؛ ج ١٢٣/٤، ١٢٣، ٥٩٤

عبدالله بن وهب راسبي ج ١٧٨/٤، ١٧٩، ١٨٠، ١٨٨

عبدالله بن وهب بن زمعه ج ٣٥٦/٦، ٣٥٧، ٣٥٩، ٣٦٥

عبدالله بن ياقوت حموي بغدادى ج ٤٢١/١، ٤٥٩؛ ج ٩٥/٢، ١٢٧؛ ج ١٣٢/٤؛ ج ٢٥٣/٦، ٣٥٨؛ ج ٢٤١/٧

عبدالله بن يحيى حضرمي، ابورضى ج ٤١٤/٤، ٤١٥، ٥١٦، ٥١٨

عبدالله بن يزيد اسدي ج ٤٤/٢

عبدالله بن يزيد بن ثيب ج ١٠٨/١، ١١٠، ١١٧

عبدالله بن يقطر ج ٦٢/٤، ٦٤٣، ٦٤٤، ٧٨٠؛ ج ٣٤٢/٥

عبدالله بن يوسف تنيسي ج ٣٥٨/٦

عبدالمجيد، سيد ج ٢٨٤/٣

عبدالمسيح ج ٥١١/٧، ٥٢١

عبدالمطلب ج ٩٧/٤؛ ج ٢٥٦/٥؛ ج ٢٣/٦، ٥٧، ٨١، ٩٩، ١٠٤، ١٠٦، ١١٣، ١١٥، ١١٧، ١١٩، ١٣٢، ١٥١، ١٥٧، ١٦٠، ٢٣٤، ٢٣٩،

٢٤٠؛ ج ١٠٢/٧، ١٠٣، ١١٩، ٢٠٧، ٢١١، ٤٤٦، ٤٥٨

عبدالملك ج ٢٥/٤؛ ج ٤٠٨/٧

عبدالملك بن اعين ج ٣٩٢/٦

ص: ٢١٨

عبدالملك بن جريج ج ٣٣١/٥؛ ج ١٥٢/٧

عبدالملك بن عمير لخمى ج ٢٣٢/١، ٤٦٣؛ ج ٣٧٧/٤، ٥٢٦، ٦٤٤، ٦٦٤

عبدالملك بن مروان ج ١٤٥/١، ١٤٦؛ ج ٦٠/٢؛ ج ٥٦٠/٤؛ ج ٢٤/٥؛ ج ٢٨/٦، ٢٩، ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٣٩، ٤٥٢

عبدالمنات ج ٣٧٤/٧، ٣٧٥

عبد مناف بن قصى ج ١١٤/٦؛ ج ٣٩٦/٧

عبدالمنعم ج ٥١١/٧، ٥٢١

عبدالوهاب ج ٦٥٨/٧، ٦٦١، ٦٦٥

عبدالوهاب بن حبيب ج ٥٢٥/٦، ٥٣٥

عبدالوهاب بن عطاء ج ٤٤٤/٦

عبدالوهاب بن محمد بن ابراهيم مقدسى ج ٣٥٨/٦، ٣٦٤

عبهله بن كعب ج ٣٨٩/٧

عبيد بن ابرص اسدى ج ٦٥٥/٤، ٦٥٧

عبيد ثقفى ج ٤٤٩/٣؛ ج ٥٥٣/٤، ٥٧٥، ٥٧٦

عبيد زاكانى ج ٣٩٥/٣

عبيد بن سعيد قرينى ج ٤٠٧/٦، ٤٠٩، ٤١٠

عبيد بن عازب ج ١٧١/١

عبيد بن غنام بن حفص ج ٢٩٧/٦، ٢٩٩

عبيد بن نضله ج ٤٢٠/٣

عبيدالله بن ابى رافع ج ١١٧/٢؛ ج ٢٣/٤، ٢٠٢، ٢٢٢، ٣٢٨، ٣٢٩، ٤١٤، ٤١٨؛ ج ٢٤٩/٥، ٢٥٩، ٢٦١، ٤١٨

عبيدالله بن احمد بن يعقوب مقرى ج ٤٠٠/٦

عبيدالله، برادر مالك اشتر ج ١٤١/١

عبيدالله بن حارث نوفل ج ٥٨٣/٤

عبيدالله [عبيدالله] بن الحارث الحنيني ج ٤٧/٧

عبيدالله بن حر جعفي ج ١٢٣/١، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٨، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٩، ١٤١، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٥،
١٤٦، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٥١، ١٥٤؛ ج ٢٥/٤، ٥٩٤

عبيدالله بن حماد ج ٣٠٠/٥

عبيدالله بن زبير اسدي ج ٨١٤/٤

عبيدالله بن زياد، ابن مرجانه ج ٤٤/١، ٧٢، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٤١، ١٤٢،

ص: ٢١٩

عبداللہ بن عباس سلمی ج ۱۴۶/۱؛ ج ۱۰۶/۴، ۱۱۶، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۵۵، ۷۲۷، ۷۳۵، ۷۳۷

عبداللہ بن عثمان ثقفی ج ۵۴۵/۴، ۵۶۴

عبداللہ بن عزیز کندی ج ۶۱/۴، ۶۸۲، ۷۷۳، ۷۷۸

عبداللہ بن عمر کندی بدی ج ۱۴۶/۳

عبداللہ بن عمرو ج ۴۴۴/۵، ۴۴۵

عبداللہ بن عمرو بن عبدالعزیز بن کندی ج ۴۶۹/۱

عبداللہ بن قعین ج ۳۵۰/۴

عبداللہ بن محمد بن اسحاق ج ۳۲۸/۶، ۳۵۷

عبداللہ بن محمد بن محمد بن بطہ ج ۳۶۱/۶

عبداللہ بن معمر تیمیج ۲۹۱، ۲۹۰/۳

عبداللہ بن یزید ثیبط ج ۱۰۸/۱، ۱۱۰، ۱۱۷

عبیدہ سلمانی مرادی عرنی ج ۴۱۴/۴

عتّاب (جد حر بن یزید ریاحی) ج ۷۶/۳

عتبان بن مالک عوفی ج ۳۱/۶

عتبہ بن ابی سفیان ج ۳۶۰/۴، ۳۶۲

عتبہ بن ابی لہب ج ۱۰۴/۷، ۳۷۶، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۶

عتبہ بن ربیعہ ج ۱۰۷/۶، ۱۰۸، ۱۱۲؛ ج ۳۶۰/۷، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۰۴، ۴۵۰

عتبہ بن عبداللہ ج ۳۵۹/۶

عتبہ بن غزوان ج ۴۴۹/۱، ۴۵۰؛ ج ۱۳۱/۵؛ ج ۳۶۵/۷، ۵۰۴

عتبہ بن فرقد ج ۹۶/۲

عتیق بن عائذ مخزومی ج ۴۶۹/۷

عجلی ج ۳۳۰/۵؛ ج ۲۶۱/۶، ۲۹۹، ۳۵۹، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۰

عثمان ج ۲۴/۱، ۱۶۰، ۲۱۳، ۲۷۰، ۲۷۳، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۱۷، ۴۲۲، ۴۳۴؛ ج ۹۶/۲؛ ج ۷۷/۳، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳؛ ج ۳۱/۴، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۲۰، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۹۶، ۳۱۹، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۶۴، ۳۷۵، ۳۸۵، ۳۸۹، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۵۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۶۹۲؛

ص: ۲۲۱

ج ٤٧/٥، ٤٥، ٤٤، ٧٠، ٧١، ٧٤، ١٣٠، ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٤٢، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٦، ٢٠٩، ٢١٠، ٢١١، ٢١٢، ٢١٣،
٢١٤، ٣١١، ٣٣٤، ٣٧٦؛ ج ٣١/٦، ٢٢٩، ٢٦٠، ٢٦١، ٢٩٠، ٣١١، ٥٢٤؛ ج ١٣٩/٧، ١٤٠، ١٤١، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٧، ١٤٨، ١٥٢، ١٧٢،
٢٧٠، ٢٧٣، ٣٦٢، ٣٦٤، ٣٧٦، ٣٩٤، ٤٠٠، ٤٠٣، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤٠٦، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٠، ٤١١، ٤١٢، ٤١٣، ٤١٤، ٤١٥، ٤١٦، ٤١٨،
٤١٩، ٥٢٩، ٥٥٨، ٥٧٣

عثمان بن ابى شيبه ج ٦٠/٦، ٣٥٩، ٤٣٢، ٥٢٩؛ ج ٢٣٩/٧

عثمان بن ابى طلحه ج ٢٤٢/٦

عثمان بن حنيف ج ٣٤٥/٤، ٤١٤

عثمان بن زياد ج ٢٩٣/٣

عثمان بن زياد بن ابوسفيان ج ٥٢٠/٤، ٥٢١، ٥٨٣

عثمان بن سعيد دارمى ج ٣٤٠/٥؛ ج ٣٤٣/٦

عثمان بن على عليه السلام ج ٤٥/٣، ٣٣٧

عثمان بن عمر ج ٣٩٨/٦

عثمان بن عيسى ج ٣٩٠/٦، ٣٩١

عثمان بن مظعون ج ٤٠٣/٧، ٤١٩

عثمان بن مقسم برى ج ٢٥٧/٦، ٢٥٨، ٢٥٩، ٢٦١

عثمانى ها ج ٢٩١/٤

عدى بن حاتم طائى ج ٤١٢/١، ٤١٣؛ ج ٤٤/٣؛ ج ٧٨/٤، ٢٤١؛ ج ٧٠/٥؛ ج ٥٣٤/٧

عدى بن حرملة ج ٧٩/٣

عدى بن شراويل ج ٥٣٤/٧

عدى بن عبدالرحمن الطائى ج ٣٣٨/٥

عروه بن اذينه ج ١٩٠/٤

عروه بن بكار تغلبى ج ٢٥٢/٣

عروه بن زبير ج ٥٢٤/٦، ٥٢٨، ٥٣٢؛ ج ٣٦٢/٧، ٤٩١

عروه بن عبدالرحمن بن عوف ج ١١١/٧

عروه بن قيس = عزره بن قيس

عروه بن مسعود ثقفى ج ١٦٣/٤؛ ج ٤٣٦/٧

عروه بن مغيره بن شعبه ج ١٩/٥

عريب بن حنظله ج ١٢١/٢

ص: ٢٢٢

عریف ج ۴۷۴/۱

عزه بنت الحارث هلالیه ج ۶۷/۷

عززه بن قیس ج ۱۶۰/۱، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۹۱؛ ج ۵۳/۲، ۲۹۰؛ ج ۱۰۴/۳، ۲۶۸

عسقلانی ج ۲۲۱/۱، ۲۳۵، ۳۸۹، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۱۷؛ ج ۴۴/۲، ۷۳، ۱۲۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۷، ۲۷۳، ۳۴۷، ۳۵۲؛ ج ۳۹/۳،

۴۱، ۵۲، ۵۶، ۶۹، ۷۷، ۲۶۱

عسکری، سیدمرتضی ج ۶۹/۵؛ ج ۴۷۱/۶

عصماء بنت حارث هلالیه ج ۶۷/۷

عطاء ج ۶۰/۶، ۴۴۶؛ ج ۴۷۹/۷

عطاء ابی محمد (مولای اسحاق بن طلحه) ج ۴۴۴/۱

عطاء بن بشار [یسار] ج ۳۹۸/۶، ۳۹۹

عطاء بن عجلان ج ۳۴۰/۵

عطاء بن مسلم ج ۲۲/۲

عطارد بن حاجب ج ۵۳۴/۷

عطارد نیشابوری ج ۹۹/۲؛ ج ۱۹۱/۳

عطیه ج ۵۰۲/۶

عطیه بن حارث ج ۴۲۳/۱

عطیه بن سعد بن جاده عوفی ج ۴۵۰/۶، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸

عفان ج ۴۲۱/۶؛ ج ۴۳/۷، ۴۶

عفیف بن زهیر بن ابی الاخنس ج ۲۱۳/۱، ۲۱۵، ۲۱۶

عقبه بن ابی عیزار ج ۸۶/۳

عقبه بن ابی معیط ج ۱۳۵/۶، ۱۳۶، ۱۵۰؛ ج ۱۰۵/۷، ۱۰۶، ۳۶۰

عقبه بن سمعان ج ۸۳/۳

عقبه بن صلت بن مالک جهنی ج ۲۴۷/۱، ۲۹۶

عقبه بن عامر جهنی ج ۱۱۹/۴؛ ج ۲۲۲/۷

عقبه بن عمر انصاری (ابومسعود) ج ۴۳۶/۱

عقرب ج ۴۳۶/۶، ۴۳۷

عقیل بن ابی طالب ج ۲۹۱/۱، ج ۳۳۵/۳، ۳۳۶، ۳۴۲؛ ج ۷۱/۴، ۷۲، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴،

۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱، ۲۳۹، ۴۰۲، ۷۶۹؛ ج ۴۱۰/۵؛ ج

۱۲۹/۶؛ ج ۲۱۲/۷، ۴۳۷

ص: ۲۲۳

عقیل بن عبدالرحمن بن عقیل ج ۹۱/۴

عقیل بن عبدالله بن عقیل ج ۹۱/۴

عکبری ج ۵۷۱/۶، ۵۷۳؛ ج ۲۸۶/۷، ۲۸۷

عکرمه ج ۳۴۰/۵؛ ج ۱۳۵/۶؛ ج ۴۹۳/۷

عکرمه بربری، غلام ابن عباس ج ۵۸۳/۷

عکرمه بن ابوجهل ج ۴۰۳/۵، ۴۱۳، ۴۱۴

علائلی ج ۲۴۰/۵، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۹۱، ۲۹۴، ۳۴۹، ۳۵۰، ۴۲۱، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۰

علائلی، شیخ ج ۳۵۸/۳؛ ج ۳۰۶/۵

علاء بن زیاد ج ۲۵۳/۴

علاء بن فضل ج ۳۵۲/۲

علقمه بن قیس ج ۳۲۹/۴، ۳۵۸

علم الهدی، سیدمرتضی ج ۵۳/۱

علوی، سید محمدباقر ج ۳۰/۱

علوی تهرانی، آیت الله سید محمدرضا ج ۳۰/۱

علی بن ابراهیم ج ۳۳۷/۱؛ ج ۲۹۲/۵، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۵، ۴۵۹؛ ج ۴۰۷/۶؛ ج ۳۳/۷، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۵۹، ۴۱۲، ۶۷۱

علی بن ابی رافع ج ۲۴۹/۵، ۲۵۹، ۲۶۱

علی بن احمد ج ۴۲۶/۶

علی بن احمد بن حسن خزاعی ج ۴۴۴/۵

علی بن احمد عاصمی ج ۲۳۸/۷

علی بن احمد بن عبدان ج ۳۲۱/۶، ۳۲۷

علی بن اسماعیل ج ۳۹۰/۶، ۳۹۱

علی بن بحر بن بری ج ۲۹۵/۶، ۲۹۷، ۲۹۹

علی بن ثابت، ابواسامه ج ۴۲۷/۶

علی بن جعد بن عبید جوهری ابوالحسن بغدادی ج ۲۵۹/۶، ۲۶۰، ۲۶۱

علی بن حاتم (عدی) ج ۴۳۶/۱

علی بن الحسن، ابوالحسن ج ۴۵۰/۶

علی بن الحسن الحافظ ج ۲۲۱/۷

علی بن حسن عبدی ج ۱۷۰/۱

علی بن حسین بن بابویه ج ۳۹۶/۶

علی بن الحسین بن سالم ج ۴۰۷/۶

علی بن الحسین الموازینی ج ۵۷۲/۶

علی بن حسین بن واقد ج ۳۰۲/۶، ۳۰۳، ۳۰۶

علی بن حکم ج ۴۱۳/۴؛ ج ۴۵۶/۵

ص: ۲۲۴

ج ۴۳/۶؛ ج ۱۴۹/۷، ۱۵۰

علی بن حنظلہ بن اسعد شبامی ج ۳۲۷/۱؛ ج ۱۲۸/۲

علی بن ربیعہ ج ۱۹۴/۲

علی بن زید ج ۴۲۰/۶، ۴۲۱

علی بن سعد ج ۱۱۸/۱

علی بن سعید رازی ج ۳۰۲/۶، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵

علی بن سہل ج ۳۳۴/۶

علی بن صالح ج ۶۸۸/۴

علی بن عباس ج ۱۹۹/۱؛ ج ۴۷/۷

علی بن عباس ج ۴۴/۶

علی بن عبدالرحمن ج ۴۴۱/۶

علی بن عبدالرحمن بن عیسیٰ شیبانی ج ۳۵۶/۶، ۳۵۹، ۵۷۲

علی بن عبداللہ بن عباس ج ۲۰۹/۷، ۲۱۱

علی بن عبداللہ بن جعفر طیار ج ۲۰۹/۷، ۲۱۱

علی بن عطیہ عوفی ج ۴۵۳/۶

علی بن عقیل ج ۳۳۶/۳؛ ج ۱۱۵/۴، ۱۱۶، ۱۴۴

علی بن عیسیٰ اربلی ج ۲۶۰/۱؛ ج ۴۶۶/۷

علی بن قادم ج ۱۷۲/۴

علی بن قرظہ بن کعب ج ۳۷۷/۱؛ ج ۱۹۴/۲، ۱۹۸، ۱۹۹

علی بن محمد ج ۵۲۶/۴؛ ج ۲۵۷/۶، ۲۵۸، ۲۵۹

علی بن محمد بن عبید الحافظ ج ۴۷/۷

علی بن محمد المعالی بن الحسن الشونیزی ج ۲۲۱/۷

علی بن مسلم بن سعید طوسی ج ۳۶۲/۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۴۳۴

علی بن مسلم بن عقیل ج ۹۱/۴

علی بن نعمان ج ۱۶۲/۴

عمار [عمارہ] ابن ابی سلامہ دالانی ہمدانی ج ۱۸/۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸

عمار بن حسان بن شریح طائی ج ۱۰۸/۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۵۹

عمار الدہنی ج ۴۱۹/۳؛ ج ۴۳۶/۶، ۴۳۹، ۴۴۲

عمار ساباطی ج ۴۲۳/۳؛ ج ۶۶۵/۴

عمار یاسر ج ۴۴۷/۱؛ ج ۳۰۳/۳، ۳۰۵، ۳۵۷، ۴۳۸؛ ج ۷۸/۴، ۲۵۹، ۳۵۹

ص: ۲۲۵

۳۹۹، ۴۱۴، ۴۱۹، ۵۹۵؛ ج ۱۳۹/۵؛ ج ۲۴۷/۶، ۵۲۴، ۵۳۳؛ ج ۳۹۷/۷، ۴۷۶، ۴۷۷، ۵۲۹، ۵۳۶، ۴۱۴

عماره بن رویه تمیمی ج ۴۳۶/۱

عماره بن زاذان ج ۳۱۸/۶، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۴

عماره بن زید ج ۳۵۲/۱

عماره بن صلخب ازدی ج ۴۷۰/۱، ۴۷۱؛ ج ۶۱/۴، ۶۸۵، ۷۷۳، ۷۷۷

عماره بن عبید سلولی ج ۲۲۲/۱، ۲۳۶؛ ج ۶۰۸/۴

عماره بن عقبه بن ابی معیط ج ۲۳۶/۴، ۵۱۸، ۷۲۰، ۷۴۰، ۷۴۱؛ ج ۱۰۶/۷

عماره بن غزیه انصاری ج ۵۳۰/۶

عماره بن ولید ج ۳۶۰/۷

عماره بن یزید ج ۵۲۶/۶، ۵۳۵

عمر بن ابی اراکه ج ۲۸۸/۴

عمر بن ابی ربیع ج ۳۶۳/۳

عمر بن ابی سلمه ج ۴۴۶/۶، ۴۷۸، ۴۸۱؛ ج ۱۱۰/۷، ۱۴۸

عمر بن اسد، برادر خویند ج ۴۷۱/۷

عمران علیه السلام ج ۱۳۵/۷

عمر بن ثابت ج ۳۷۴/۴

عمر بن جناده ج ۱۰۸/۱، ۱۹۰؛ ج ۲۹۳/۲، ۲۹۵

عمر بن حرث بن ابی ضرار ج ۴۳۶/۱

عمر بن حبیب ج ۱۴۸/۱

عمر بن خطاب ج ۱۵۳/۱، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۸۷، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶

عمر بن محمد بن مغمر ابن طبرزد بغدادی ج ۳۵۸/۶، ۳۶۴

ص: ۲۲۷

عمر بن هبیره ج ۴۵۳/۶

عمران بن ابی سلیم ج ۴۵۵/۶

عمران بن ابی مسلم ج ۴۵۵/۶

عمران بن بکار ج ۳۳۸/۵

عمران بن حصین ج ۴۴، ۴۳/۶

عمران بن زید تغلبی ج ۴۱۱/۶

عمران سلیم ج ۴۲۷/۵

عمران بن سلیمان ج ۴۷۸، ۴۷۷/۵

عمران بن صابی ج ۳۴/۱

عمرانها ج ۴۴۵/۱

عمرو بن ابی سلمه بن ام سلمه ج ۱۵۵/۲

عمرو بن اھیم ج ۳۵۲/۲

عمرو بن بحرانی عثمانی معتزلی ج ۲۰۵/۷

عمرو بن بشر بن عمرو حضرمی ج ۲۳۵/۲

عمرو ترک ج ۲۸۴/۳

عمرو بن ثابت ج ۴۲۷/۵؛ ج ۴۱/۷

عمرو بن ثابت بکری ج ۳۰۸/۶، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۴۳، ۳۴۴

عمرو بن ثمامه ج ۱۵۵/۲

عمرو جعفی ج ۱۴۴/۱

عمرو بن جمیع عبدی (عبد قیس) ج ۲۲۱/۷

عمرو بن جناده ج ٢٣٨/١، ٢٣٩، ٢٤٠

عمرو بن حارث بن ابي ضرار ج ٤٣٦/١

عمرو بن حجاج زبيدي ج ١٦٠/١، ٣٧٦، ٣٨١؛ ج ٨٩/٢، ٢٨٩؛ ج ١٠٤/٣؛ ج ٤٦٧/٤، ٤٧٦، ٤٧٧

عمرو بن حريث مخزومي ج ١٤٨/١، ٤٣٥، ٤٦٢، ٤٧٠، ٤٧٢؛ ج ٤٥/٢؛ ج ١٤٦/٤، ١٤٧، ٢٠١، ٧١٧، ٧١٩، ٧٢٠، ٧٢١، ٧٣١، ٧٣٢، ٧٤٠، ٧٤١، ٧٧٨

عمرو بن حضرمي ج ١٠٩/٦، ١١٠، ١١١، ١١٢

عمرو بن حمزه جملي ج ١٧٢/١

عمرو بن الحقم خزاعي ج ١٤٩/١، ١٩٤، ١٩٥، ١٩٦، ١٩٧، ٢٥٩؛ ج ٧٨/٤، ٣٢٩، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٢، ٤١٤؛ ج ٩٨/٥، ١٤٥

عمرو بن خالد ج ٣٧٠/١

عمرو [بن خالد الحراني ج ٥٢٤/٦، ٥٢٧، ٥٣٢

ص: ٢٢٨

عمرو بن خالد بن حكيم بن حزام اسدي صيداوي ج ٢٤٧/١، ٤٠٠، ٤٠١، ٤٠٥، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤٠٩، ٤١٠؛ ج ٤٥/٣

عمرو راسبي ج ٢٦/٣

عمرو بن ربيعه ج ١١٢/٥

عمرو بنت رواحه ج ٥١٧/٤

عمرو بن سالم الخزاعي ج ٧٦/٧، ٧٧، ٧٨، ٧٩، ٨١

عمرو بن سعيد ج ٢٥٢/١؛ ج ٧٥٢/٤؛ ج ٣٨٣/٥

عمرو بن سعيد اشديق ج ٥٥٨/٤

عمرو بن سعيد بن عاص ج ٢٨١/١، ٢٨٢؛ ج ٢١١/٥، ٢١٤، ٢١٥

عمرو بن سعيد بن قيس همداني ج ١٤٤/١، ١٤٥

عمرو بن شعيب ج ٤٤٨/٦، ٤٤٩

عمرو بن شمر ج ٣٦٠/٤

عمرو بن ضبيعه بن قيس بن ثعلبه ج ٢٥/٣، ٣٩، ٤٥

عمرو عاص ج ١٥٣/٣، ج ٢٤/٤، ٢٥، ٣١، ١٥٩، ٢١٩، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٣٤، ٣٤٠، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٠،

٣٦٠، ٣٦٢، ٣٨٥، ٥٧٦، ٥٧٧؛ ج ٦١/٥، ٦٨، ١٣٨؛ ج ١٠٠/٧، ٥٢٢، ٦٧٣

عمرو بن عبدالله جندعي همداني ج ١٨/٢، ١٨٣، ١٨٦

عمرو بن عبدالله صائدي = ابو ثمامه صائدي همداني

عمرو بن عبدود ج ٤١٣/٥؛ ج ٤٢٠/٧

عمرو بن عبيدالله بن عباس سلمى ج ٧٢٦/٤، ٧٣٢

عمرو بن عطيه ج ٤٥٠/٦

عمرو بن علي ج ٢٦١/٦

عمرو بن عمير ج ١٧٠/٤

عمرو بن عميس مسعود ذهلي ج ٢٣٧/٤، ٢٣٨، ٤٠٢

عمرو بن قرظہ انصاری ج ٣٧٧/١؛ ج ١٨/٢، ١٩٣، ١٩٤، ١٩٥، ١٩٦، ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٤

عمرو بن قيس ج ٤٠٧/٦

عمرو بن محسن ج ٢٤١/٤

عمرو بن مسعود اسدي ج ٦٥٨/٤

عمرو بن معدی کرب ج ١٣٤/١

ص: ٢٢٩

عمرو بن ميمون آوى ج ٤٣٦/١؛ ج ٤٩٤/٦

عمرو بن نافع ج ٧١٥/٤، ٧٨٤

عمرو بن هشام ج ٣٦٠/٧

عمره بنت افعى ج ٤٣٦/٦، ٤٣٧، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٤٢

عمره همدانيه ج ٤٩٠/٦

عمير بن زراره ج ٣٢٩/٤

عمير بن عباد كلبي ج ٢٢٢/٤

عمير بن متوكل بلخي ج ١٩٦/٣؛ ج ١٥٠/٧

عميس بن عمرو ج ٥٣٤/٧

عناق بنت آدم ج ٥٥٨/٤

عنيسه بن سعد بن عاص ج ٤٦٤/١

عنتره ج ١٤١/٣

عنتره، غلام حضرت فاطمه عليها السلام ج ٣٦٤/٧، ٣٦٧، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٣، ٣٧٤، ٣٨١، ٣٨٣، ٣٨٥

عندليبي، دكتر ج ١١٣/٧

عوانه ج ٣٥٩/٤

عوسجه ج ٤٩٧/٤

عوف ج ٤٤٤/٦

عوفى ج ١٣٤/٦

عون بن عبدالله بن جعفر طيار ج ٢٤٧/١، ٢٨١، ٢٨٣، ٢٨٤، ٢٨٩، ٢٩١، ٢٩٢؛ ج ٣٣٦/٣

عون بن على عليه السلام ج ٣١٢/٥

عیاشی ج ۳۲۳/۴؛ ج ۴۶۸/۵

عیاض بن غانم ج ۱۱۶/۴

عیسی بن سالم الشاشی ج ۴۴۵/۵

عیسی بن عبدالله ج ۴۱۲/۷

عیسی بن علی ج ۴۴۵/۵، ۴۶۳، ۴۶۴؛ ج ۴۰۳/۶؛ ۴۴۶

عیسی بن عمر سمرقندی ج ۲۵۴/۶

عیسی بن میمون ج ۲۱۷/۲

عیسی بن یزید ج ۶۸۸/۴

عیسی بن یونس بن اسحاق سیعی ج ۲۹۵/۶، ۲۹۷، ۲۹۹

عیینه بن حصن فزاری ج ۱۴۹/۶؛ ج ۵۳۴/۷

غامدی ج ۳۹۲/۴

غزالی ج ۴۱۸/۴؛ ج ۳۶۶/۵

غزنوی، محمود ج ۹۹/۴

غزنویان ج ۱۷۳/۷

ص: ۲۳۰

غسان بن شبام ج ۴۲۲/۱

غضایری ج ۲۷۴/۱

غلام ترک، مولی امام حسین علیه السلام ج ۲۵۸/۳، ۲۸۵

غلام حبشی ج ۳۲۵/۳

غلام حرج ج ۱۷۹/۳، ۱۸۰

غلام عبدالرحمن بن عبد رب انصاری ج ۱۷۲/۱

غلام عبدالله بن جعفر ج ۱۱۴/۵

غلام نافع بن هلال ج ۴۰۱/۱

غلامان حسین علیه السلام ج ۲۸۲/۳

غلامان خاندان علی علیه السلام ج ۲۸۱/۳

فارابی (معلم دوم) ج ۶۳/۲

فارسیان ج ۴۲۷/۱؛ ج ۲۰۸/۶؛ ج ۵۴۱/۷

فاطمه بنت اسد ج ۳۳۳/۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۴؛ ج ۷۱/۴، ۷۵؛ ج ۱۶۶/۷، ۴۲۱

فاطمه بنت اسد بن هاشم ج ۲۱۱/۷

فاطمه بنت اسود بن عبدالاسد ج ۴۴۲/۷

فاطمه جوزدانیه ج ۳۱۳/۶

فاطمه بنت الحسین علیه السلام ج ۳۰۴/۵؛ ج ۱۵۷، ۱۵۵/۷، ۲۳۸، ۲۳۹

فاطمه بنت الضحاک ج ۵۵۷/۷

فاطمه بنت عبدالله بن احمد جوزدانیه ج ۳۱۰/۶

فاطمه بنت علی علیه السلام ج ۹۱/۴

فاطمه بنت محمد سند ج ۴۴۸/۶، ۴۴۹

فاطمه بنت ناصر ج ۴۶۵/۶

فتیان جابریان ج ۲۶۱/۲

فتیان الصباح ج ۱۷۹/۱

فخار بن معد، سید ج ۴۵۵/۷

فخر رازی ج ۵۲۵/۷

فخرالدین طریحی، شیخ ج ۷۷۵/۴؛ ج ۳۹۳/۶

فرات بن حیان ج ۴۵۳/۱

فردوسی ج ۶۳۰/۴، ۷۳۲

فرزدق ج ۳۰۰/۳؛ ج ۱۶۷/۴، ۸۱۴

فرزندان ام سلمه ج ۱۱۰/۷

فرزندان جعفر طیار ج ۶۱/۴

فرزندان زیاد = آل زیاد

فرزندان سمیه (جاریه حارث بن کلهده) ج ۵۷۵/۴

فرزندان طلقا ج ۳۴۰/۴

فرزندان عباس ج ۴۴۴/۵

ص: ۲۳۱

فرزندان عقيل ج ۷۲/۴، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۱۰۶

فرزندان مسلم بن عقيل ج ۶۱/۴، ۱۰۹

فرزندان هارون عليه السلام ج ۱۸۸/۵

فرس ج ۴۶۴/۱

فرعون ج ۳۳۰/۱، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰؛ ج ۱۵۸/۲؛ ج ۴۵۰/۳؛ ج ۶۵/۴، ۲۶۱، ۴۶۹، ۶۶۶؛ ج ۲۰۲/۶؛

ج ۲۱۸/۷، ۴۸۳، ۴۹۳

فرقد بجيلي ج ۳۱۷/۴

فرقدان ج ۴۶۰/۴

فروه ج ۱۱۳/۱، ۱۱۴، ۱۱۵

فروه بن عمرو ج ۵۳۴/۷

فروه بن مسيک المرادی ج ۳۲۱/۵؛ ج ۵۳۴/۷

فروغی بسطامی ج ۳۲۰/۷، ۳۶۱

فرهاد ج ۳۱۰/۲

فضاله ج ۲۸۱/۵؛ ج ۲۷۵/۷

فضل بن ابی لهب ج ۱۱۷/۴، ۱۱۸

فضل بن ربيعه ج ۱۱۹/۱

فضل بن سهل ذوالرياستين ج ۲۶/۵

فضل بن عباس ج ۱۱۴/۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸؛ ج ۳۲۷/۵، ۳۲۸، ۳۴۰؛ ج ۱۰۴/۷

فضل بن عباس بن ربيعه بن حرث بن عبدالمطلب ج ۴۵/۳، ۲۹۸

فضل بن عبدالمطلب ج ۱۱۵/۴

فضل بن موسى ج ۵۱۹/۶

فضیل بن جعد ج ۱۴۹/۴

فضیل بن خدیج کندی ج ۲۸/۲؛ ج ۳۹/۳

فضیل رسان ج ۲۴/۵

فضیل بن زبیر ج ۴۷۴/۱؛ ج ۴۴/۲

فکیهه، مادر قارب ج ۲۷۹/۳

فورد ج ۲۶۷/۲

فیض پور، محسن ج ۴/۱، ج ۴/۲، ج ۴/۳، ج ۴/۴، ج ۴/۵، ج ۴/۶، ج ۴/۷

فیض کاشانی ج ۴۵۹/۵

فیلیب فان نس، امیر آمریکایی ج ۱۳۰/۳؛ ج ۶۱۴/۴

قائد بن بشر ج ۲۳۳/۳

قابوس بن منذر ج ۷۶/۳، ۷۷

قابیل ج ۴۱۴/۷

قاجاریه ج ۳۸۱/۵

ص: ۲۳۲

قارب بن عبدالله، مولای امام حسین علیه السلام ج ۲۶۰/۳، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۳

قاسط بن زهیر بن حرث تغلبی ج ۱۹/۲، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۶

قاسطین ج ۳۷۴/۱، ۳۷۵

قاسم بن حبیب بن ابی بشیر ازدی ج ۲۵/۳، ۴۷

قاسم بن حبیب بن مظاهر ج ۵۹/۲، ۶۰

قاسم بن محمد بن جعفر ج ۲۶۶/۳

قاسم بن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله ج ۲۲۴/۷، ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۵۳، ۴۲۰

قاسم بن ولید ج ۲۹۸/۴

قیصه ج ۱۲۷/۱

قیصه بن جابر اسدی ج ۷۸/۴

قیصه بن ذویب ج ۱۱۰/۷

قیصه بن مروان ج ۵۳۴/۴

قبطی ج ۶۴۹/۴

قتاده ج ۱۳۵/۶، ۴۸۴

قتیه ج ۶۴۳/۷

قتیه بن مسلم ج ۳۰۴/۱؛ ج ۴۴۹/۶، ۴۵۳؛ ج ۲۴۳/۷

قثم بن عباس ج ۳۲۷/۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰

قدامه بن عتاب ج ۱۷۴/۴

قدم ضبی ج ۱۶۴/۴

قرّه بن قیس حنظلی ج ۳۹۲/۱؛ ج ۵۰/۲، ۵۱

قره بن قیس ریاحی ج ۱۰۶/۳، ۱۰۷، ۱۰۹

قرطبه ج ۶۱۴/۴

قرطبی ج ۳۲۳/۶، ۳۲۹

قرظه بن کعب بن عمر انصاری خزرگی ج ۱۵۳/۱؛ ج ۱۹۳/۲، ۱۹۴؛ ج ۴۳/۳

قزوینی، علامه سید مهدی ج ۴۵۹/۱

قزوینی، ملاخلیل ج ۱۹۸/۱

قس بن ساعده ایادی ج ۲۴۶/۳؛ ج ۱۹۳/۷، ۴۵۸

قصی ج ۳۹۶/۷

قصی بن کلاب ج ۱۱۴/۶؛ ج ۴۹۳/۷

قصیر ج ۲۳۲/۴، ۲۳۳

قطامه ج ۱۳۰/۴

قطامه بنت شحنه ج ۵۱۳/۴

قطب راوندی ج ۳۹۵/۶

قطن بن حارثه ج ۵۳۴/۷

ص: ۲۳۳

قعقاع بن شور ذهلي ج ٤٧٠/١؛ ج ١٥٢/٤، ١٥٥، ٤٨٤، ٤٨٥، ٤٨٨، ٤٩١

قعقاع بن عمرو تيمي ج ٤٢٥/١، ٤٤٨؛ ج ١١٦/٤، ١١٧، ١١٩، ٢١٧، ٢١٨

قعب بن عتاب ج ٧٦/٣

قعب بن عمر [عمرو] نمرى ج ١٩/٢، ٣٦٠، ٣٦١

قمي، محدث ج ٣٢/١، ١٩٧، ٤١٦؛ ج ١٨٠/٣، ٢٣٨؛ ج ٥٩٩/٤، ٧١١، ٤٩٧

قنبر، مولى على عليه السلام ج ٣٦١/٤، ٤١٤

قنوا، دختر رشيد هجرى ج ٤٧٣/١

قوم ثمود ج ٧٢/١، ١٦٦، ٣٣٣، ٣٣٤؛ ج ١٢٩/٢

قوم سبأ ج ٢٥٦/٤

قوم عاد ج ٧٢/١، ١٦٦، ٣٣٣، ٣٣٤؛ ج ١٢٩/٢

قوم نوح ج ٧٢/١؛ ج ١٢٩/٢

قيس ج ١٦٣/١، ٢٥٩؛ ج ٥٠٤/٧، ٥٢١

قيس بن اشعث ج ١٦٠/١؛ ج ١٠٤/٣

قيس انمارى بجيلى ج ٣٥٤/١

قيس بن ذريح ج ٣٤٣/٥

قيس بن ربيع ج ٥٧٢/٦، ٥٧٤؛ ج ٤٣/٧، ٤٦

قيس بن سائب ج ٤٣٩/٧

قيس بن سعد بن عباده ج ٢٠٥/١، ٤٣٥؛ ج ١٩/٤، ١٨٨، ٢٣٤، ٢٧٩، ٣١٤، ٣٨٢، ٣٨٤، ٣٨٥، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩٤

٤٠٠، ٤١٣، ٤٧٧؛ ج ٤٧٦/٦، ٤٧٧؛ ج ٢٩/٧، ٣٠٤

قيس بن سعد بن عباده ج ٤٨/٥، ٦٦، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٨، ١١٠، ١١٤، ١١٥، ١١٧

قيس بن سکن ج ۲۱۱/۴

قيس بن سلمه نهمی همدانی ج ۱۵۳/۲

قيس بن عاصم ج ۵۳۴/۷

قيس عامری ج ۲۸۳/۲

قيس بن عبدالله ج ۳۹۴/۱

قيس بن عبدالله صائدي ج ۱۸۵/۲

قيس بن عتاب (عموی حر بن یزید ریاحی) ج ۷۶/۳

قيس بن غریبه ج ۵۳۴/۷

قيس غلام عماره بن عقبه ج ۷۴۱/۴

ص: ۲۳۴

قیس بن مسهر بن خالد صیداوی ج ۱۰۸/۱، ۱۵۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۶، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۳؛ ج ۱۲۳/۴، ۱۲۴، ۱۲۶، ۴۵۹

قیس بن هبیره ج ۴۲/۳

قیس بن هشیم بن اسماء بن صلت سلمی ج ۲۹۰/۳، ۲۹۱

قیسی ج ۴۸۴/۶

قیصر (پادشاه روم) ج ۲۳۵/۳؛ ج ۷۵۶/۴، ۷۶۳؛ ج ۶۸/۵؛ ج ۲۰۸/۶، ۲۱۳، ۳۸۵؛ ج ۴۳۴/۷، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۱، ۶۵۷، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵

قین ج ۳۵۴/۱

کاتب ج ۲۵۵/۴

کاتب، عبدالحمید ج ۱۹۴/۷

کارلیل ج ۱۶۶/۲؛ ج ۴۴۸/۴

کازرونی ج ۴۱۶/۷، ۴۷۶، ۵۵۰

کازیرا ج ۷۵/۲

کالیب بن یوحنا ج ۴۸۰/۴

کامل بن طلحه ج ۴۶۳/۵، ۴۶۴

کبشه، کنیز امام حسین علیه السلام ج ۲۹۰/۳

کتانی، سید منتصر ج ۳۴۵/۷

کثیر بن زید اسلمی ج ۳۴۰/۶، ۳۴۱

کثیر بن شهاب تمیمی ج ۴۷۰/۱، ۴۷۱؛ ج ۳۱۴/۲

کثیر بن شهاب حارثی ج ۶۸۴/۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۵، ۷۴۰

کثیر بن عبدالله شعبی ج ۳۲۷/۱، ۳۴۷، ۳۹۱، ۳۹۲؛ ج ۵۰/۲، ۱۸۵

کشی، شیخ ج ۵۴/۱، ۲۷۴؛ ج ۴۴/۲، ۵۱، ۵۳، ۱۹۴؛ ج ۲۹۷/۳؛ ج ۱۴۸/۴، ۱۰۵، ۴۱۵، ۴۱۹؛ ج ۲۶/۵

کراجکی ج ۲۴۱/۷

کرامیه ج ۲۹۲/۷، ۳۰۰

کردوس بن زهیر بن حرث تغلبی ج ۱۹/۲، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۶

کردوس بن هانی ج ۲۳۱/۴

کرزین علقمه ج ۵۱۴/۷، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۱

کریز بن ربیعہ بن حبیب ج ۱۴۱/۵

کسری ج ۴۴۵/۱؛ ج ۲۳۵/۳؛ ج ۷۵۶/۴، ۷۶۳؛ ج ۲۰۸/۶، ۲۱۳، ۳۸۵؛ ج ۴۳۴/۷

ص: ۲۳۵

۴۳۷، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۱

کعب ج ۱۱۷/۶

کعب الاحبار ج ۵۲/۱

کعب بن جابر بن عمر ازدی ج ۲۱۵/۱، ۲۱۶، ۲۱۹

کعب بن طلحه ج ۴۷۷/۱

کعب بن قعین ج ۲۴۹/۴

کمره ای، امیرحسین ج ۴۲۷/۵

کمره ای، آیت الله میرزا خلیل ج ۳/۱، ۴، ۵، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۵۶، ۲۷۹، ۳۱۴، ۳۲۳، ۴۲۰؛ ج ۳/۲، ۴، ۵؛ ج ۳/۳، ۴، ۵؛ ج ۳/۴، ۵، ۶، ۸۲۱؛ ج ۳/۵، ۴، ۵، ۲۷۱؛ ج ۳/۶، ۴، ۵؛ ج ۳/۷، ۴، ۵

کمره ای، ناصرالدین محمدحسن ج ۳۰/۱، ۳۳، ۳۴؛ ج ۴۲۷/۵

کمره ای، نصیرالدین محمدحسین ج ۴۲۷/۵

کمیت بن زید اسدی ج ۲۳۱/۱، ۳۶۱؛ ج ۲۶/۲، ۹۶؛ ج ۵۸/۳؛ ج ۲۴/۵

کمیل بن زیاد نخعی ج ۴۳۲/۱؛ ج ۷۲/۲؛ ج ۲۵۴/۳؛ ج ۲۶۱/۴، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۷، ۳۲۹، ۴۰۴، ۴۵۰، ۴۵۲

کلبی ج ۷۱۷/۴

کلثوم، خواهر موسی علیه السلام ج ۴۸۳/۷

کلیب ج ۷۳۶/۴

کلیم کاشانی ج ۳۶/۲

کلینی = محمد بن یعقوب کلینی

کنانه بن بشر ج ۳۴۸/۴، ۳۴۹

کنانه بن تیم ج ۴۵۳/۱

کنانه بن عتیق تغلبی ج ۱۹/۲، ۳۴۳، ۳۴۴

کنستانتین ج ۶۸۰/۷

کنیدره ج ۴۳۱/۱

کورت فریشلر آلمانی ج ۳۶۷/۷

کوفی، ابوالقاسم ج ۶۶۹/۷

کویفه بن عمرو ج ۴۶۳/۱

گالیه ج ۳۷۹/۳

گاندی ج ۲۹/۵؛ ج ۲۹/۶؛ ج ۲۰۱/۷، ۳۳۷، ۶۳۷

گلپایگانی، آیت الله کاظم ج ۳۲/۱

گنجی شافعی، محمد بن یوسف قرشی ج ۲۲۱/۷

گوبلز، وزیر تبلیغات آلمان ج ۶۸۶/۴، ۶۸۷

گوته، نویسنده آلمانی ج ۱۴۲/۲

ص: ۲۳۶

گوستاولون ج ۳۱۶/۴، ۳۲۳

لامانس ج ۵۲۶/۷

لبابه ام الفضل ج ۱۴/۵

لبابه صغری، مادر خالد بن ولید ج ۶۷/۷

لیبد بن عطارد تمیمی ج ۱۶۴/۴

لعل نھروج ج ۲۹/۶

لکھنوی ہندی، سید میر حامد حسین ج ۶۶۹/۷

لنین ج ۳۱۱/۵

لوئی ماسینیون [ماسینیون]، پروفیسور ج ۵۰۷/۷، ۵۲۰، ۵۲۶

لوبون ج ۳۵۱/۳؛ ج ۶۱۳/۴، ۶۱۴

لوثر ب ستوج ۱۷۷/۷

لوثر ب ستورداد ج ۷۰/۵

لورانس، کلنل ج ۳۰۹/۴

لوط بن یحیی، ابومخنف ج ۱۰۶/۴

لوی چھاردھم ج ۲۰۲/۱

لیث ج ۱۷۲/۴؛ ج ۱۵۲/۷

لیث بن ابی سلیم بن ابی زینم القرشی ج ۵۷/۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۴۰۰

لیلی ج ۴۶/۱، ۲۴۱، ۴۱۷؛ ج ۳۱۰/۲؛ ج ۲۵۰/۳، ۷۴۰؛ ج ۳۱۴/۶، ۳۱۵

مأمون عباسی، مأمون الرشید ج ۳۴/۱؛ ج ۲۹/۲، ۲۶۳؛ ج ۲۶۷/۳؛ ج ۳۶/۶؛ ج ۲۴۹/۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۰۱

مؤذن ج ۲۳۹/۷، ۲۵۷، ۵۷۱، ۵۷۳

مؤمل بن اسماعيل عدوى ج ٣١٨/٦، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٣٥

مؤمن آل فرعون ج ٣٢٩/١، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٣٦، ٣٣٨، ٣٣٩، ٣٤٤؛ ج ١٢٨/٢

ماجيلويه ج ٢٥٨/٧، ٢٥٩

ماحوزى، شيخ سليمان ج ٣٩٣/٦

مادام ريكاميه ج ١٧٢/٦

مادر ابوطالب ج ٨٥/٤

مادر عبدالله بن عمير كلبى ج ٢٤٠/١

مادر عمر بن جناده ج ٢٤٠/١

مادر مسلم بن عقيل ج ٧٣/٤، ٩٠، ١٠٩

مارقين ج ٣٧٤/١، ٣٧٥

ماركس ج ٣١١/٥

مارون بك عبود مسيحي ج ٤٨٢/٥؛ ج ٣٠/٦؛ ج ٥٨٠/٧

ماريه سعديه ج ١١٠/١، ١١٨

ماريه قبطيه ج ١٨٥/٦، ١٨٧، ١٨٩، ١٩٢، ١٩٥، ١٩٧، ١٩٨، ٢٠٤، ٣٨٤؛

ص: ٢٣٧

ج ۷۲/۷، ۲۵۳، ۴۲۱، ۴۸۵

ماسینون ج ۴۳۳/۱

مالک ج ۲۳۱/۳؛ ج ۳۳۱/۵؛ ج ۵۲۷/۶

مالک (صاحب کتاب الموطا) ج ۴۱۸/۴

مالک اشتر ج ۱۴۱/۱؛ ج ۲۱۰/۲؛ ج ۲۶/۴، ۵۱، ۵۳، ۱۱۷، ۱۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۴، ۲۶۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۷۶، ۴۱۶،

۴۳۷؛ ج ۶۰/۵، ۸۹، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۹، ۲۱۲، ۲۱۴

مالک بن انس ج ۲۲/۲؛ ج ۱۵۲/۷

مالک بن حرث ج ۳۵۹/۴

مالک بن دخشم ج ۲۳۱/۳، ۲۳۲

مالک بن عبدالله ج ۲۹۱/۴

مالک بن عبدالله بن سریع بن جابر همدانی جابری ج ۱۸/۲، ۱۵۹، ۱۶۷

مالک بن کعب ارحبی ج ۴۳/۳؛ ج ۲۳۹/۴، ۲۴۰، ۳۵۲، ۳۵۳

مالک بن مسمع بکری ج ۲۸۹/۳، ۲۹۱

مالک بن مشیع ج ۵۸۴/۴

مالک بن نسر ارحبی ج ۱۸۴/۲، ۱۸۵

مالک بن نسر کنندی بندی ج ۲۳۹/۱، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹؛ ج ۹۳/۳

مالک بن نویره ج ۵۳۴/۷

مالک بن وضاح ج ۱۸۰/۴

مالک بن یربوع تمیمی ج ۶۴۳/۴، ۶۴۴

مامقانی ج ۲۷۱/۳، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۷

میرد ج ۲۱۸/۲؛ ج ۲۶۱/۳، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵؛ ج ۱۴۰/۴، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۸۰، ۶۸۶

مبشران مسیحی ج ۱۷۳/۶، ۱۸۶

متنبی ج ۴۳۲/۱، ۴۳۴

متوکل عباسی ج ۴۶۷/۱

مجاهد ج ۶۰/۶، ۱۳۵

مجاهد بن احمد الفرسخیان ج ۲۵۱/۶، ۲۵۳

مجتهدی تبریزی ج ۴۸۰/۵

مجسمه ج ۳۰۲/۷

مجلسی، ملا محمدباقر ج ۲۷۴/۱، ۲۸۶؛ ج ۴۳۴/۴، ۴۳۵؛ ج ۲۱۷/۵، ۲۳۴، ۴۸۸، ۴۹۱؛ ج ۳۹۳/۶، ۴۷۰؛ ج ۲۷۸/۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۳۵

مجمع بن زیاد بن عمرو جهنی ج ۲۴۷/۱، ۲۹۴

ص: ۲۳۸

مجمع بن عائذ ج ۲۳۰/۱

مجمع بن عبدالله عائذی ج ۲۴۷/۱، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۷۵

مجنون ج ۴۶/۱، ۴۱۷؛ ج ۳۱۰/۲؛ ج ۲۵۰/۳؛ ج ۷۴۰/۴؛ ج ۳۱۴/۶

مجوس ج ۸۹/۵؛ ج ۱۰۳/۶؛ ج ۵۳۳/۷

محاملی ج ۴۶/۷

محب الدین خطیب ج ۲۶۶/۶

محرز بن حویش ج ۲۲۷/۴

محشر تمیمی ج ۱۴۵/۱

محلّی بن مسلم ج ۴۳۴/۶

محمد ج ۴۵۶/۵

محمد، میرزا ج ۳۴۸/۶

محمد بن ابراهیم ج ۵۲۳/۶، ۵۲۶

محمد بن ابراهیم ثقفی ج ۲۷۲/۳

محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی ج ۵۲۵/۶، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۴، ۵۳۵

محمد بن ابی بکر ج ۳۴/۱؛ ج ۲۹۱/۲؛ ج ۳۰/۴، ۳۱، ۳۲، ۷۸، ۱۴۹، ۲۴۲، ۳۲۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۰

۳۷۰، ۳۷۸، ۳۸۵، ۴۱۴، ۴۸۱، ۵۱۳، ۸۰۴؛ ج ۳۱۲/۵؛ ج ۶۷/۷، ۶۷۱

محمد بن ابی بکر بزاز ج ۵۲۷/۶

محمد بن ابی حذیفه ج ۱۴۹/۴، ۴۱۴، ۴۱۵

محمد بن ابی زید کرانی اصفهانی، ابو عبدالله ج ۳۱۰/۶، ۳۱۲

محمد بن ابی سعید بن عقیل (برادر زاده مسلم) ج ۳۳۵/۳؛ ج ۶۲/۴، ۱۱۰

محمد بن ابى شيه بصرى ج ٤٦٥/٦

محمد بن ابى طالب ج ٢٠٨/١؛ ج ٤٧/٢؛ ج ٣١٨/٣؛ ج ٧٣٢/٤

محمد بن ابى عمير ج ٢٤٥/٧

محمد ابى الفوارس ج ٥٢٩/٦

محمد بن احمد بن ابراهيم الحكمى ج ٤٣/٦، ٤٤، ٤٥٠

محمد بن احمد بن اسماعيل بن سمعون ج ٤٢٧/٦

محمد بن احمد بن سلامه، ابو زيد ج ٢١/٧

محمد بن احمد بن عبدالهادى مقدسى حنبلى ج ٣٥٨/٦، ٣٦٤

محمد بن احمد قاضى تنوخى ج ٢٣٩/٧

ص: ٢٣٩

محمد بن جعفر بن محمد ج ٣٤٩، ٣٤٨/٦

محمد بن حبيب، ابو جعفر ج ٥٧٨، ٤٢٨/٤

محمد بن حرب ج ٣٣٨/٥

محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد ج ٣٩٦/٦؛ ج ١١٣/٧، ١٢٤، ١٢٦

محمد بن الحسن بن كوثر ج ٣٢٠/٦، ٣٢٦

محمد بن الحسين بن جرير دمشقي ج ٤٥٥/٦

محمد بن الحسين الحيني ج ٤٧/٧

محمد بن الحسين بن ابي الخطاب ج ١١٣/٧

محمد بن خاطر ج ٢٦٧/٣

ص: ٢٤٠

محمد خضري، شيخ ج ٤٧٦/١

محمد بن دليل بن بشر ج ٣٣٤/٦

محمد بن ربيع جيزي ج ٥٢٧/٦

محمد بن زكريا جوهرى ج ٣٠٤/٥

محمد بن زكى بيضون ج ١٠٠/٧، ١٠٧، ١١١، ١٢٤، ١٢٩، ١٣٣

محمد بن سعد (صاحب الطبقات) ج ٢٩/٢، ٧٤، ١٩٤؛ ج ٤٢٧/٥؛ ج ٣١/٦، ٦٠، ١٨٢، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٦١، ٣١٢، ٣٢٠، ٣٤١، ٣٥٩، ٣٧٦، ٤٥١، ٥٢٠، ٥٢٣، ٥٢٤، ٥٢٥، ٥٢٦، ٥٢٧، ٥٢٨، ٥٣٠، ٥٣١، ٥٣٣، ٥٣٤، ٥٣٦؛ ج ٤٨٤/٧، ٤٩٧، ٥٢٧

محمد بن سعد عوفى ج ٤٥٠/٦

محمد بن سعد واقدى ج ٢٩٨/٦، ٢٩٩

محمد بن سلمه ج ٣٣٣/٦، ٣٣٤

محمد بن سليمان ابن الأصبهاني ج ٤٤٦/٦

محمد سماوى ج ٦٤٤/٤

محمد بن سنان ج ١٢٤/٧، ١٢٦، ٢٧٧، ٢٧٩

محمد بن سنان زاهرى ج ١٩٥/١

محمد بن سوقه ج ٤٣٣/٦، ٤٣٤

محمد بن طلحه ج ٢٠٦/١

محمد بن طلحه معروف به سجاد ج ١٨٢/٦

محمد بن عباس ج ٤٨٥/٦، ٥٢٥، ٥٣٤

محمد بن عبد بن مهران ج ٤٤/٢

محمد بن عبدالباقى ابوبكر ج ٣٠٥/٦، ٣٠٦، ٣٢٨، ٤٠٠، ٥٢٥، ٥٣٤

محمد بن عبدالحميد ج ٣٩٠/٦، ٣٩٦

محمد بن عبدالرحمن، ابوسعدي ج ٣٢٢/٦، ٣٢٨

محمد بن عبدالرحمن بن ابي نصر ج ٤٠٧/٦

محمد بن عبدالله ابوعبدالله حافظ نيشابوري ج ٣٦٠/٦

محمد بن عبدالله بن جحش ج ٥٨/٦، ٥٩، ٦٠

محمد بن عبدالله بن جعفر طيار ج ٢٤٧/١، ٢٨٠، ٢٨١، ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٢؛ ج ٣٣٧/٣

محمد بن عبدالله بن الحسين الدقاق ج ٤٣٢/٦

ص: ٢٤١

محمد بن عبدالله حُزرمى (مطين) ج ٣٦٢/٥؛ ج ٣٢١/٦، ٣٢٦، ٣٧٦، ٣٧٧، ٥١٩، ٥٧٣

محمد بن عبدالله بن زكريا الشيبانى ج ٣٨٢/٦

محمد بن عبدالله بن زيده ج ٣١٠/٦

محمد بن عبدالله ضببى نيشابورى ج ٣٧٦/٦

محمد بن عبدالله الطامى ج ٣٣٨/٥

محمد بن عبدالله بن محمد الشيبانى ج ٢١/٧

محمد بن عبدالله نيشابورى ج ٤٧٥/٦

محمد بن عبدالواحد محمد بن المغازلى = ابن المغازلى

محمد بن عبدوس ج ٥٢٩/٦

محمد بن عبدالوهاب ج ٥٢٥/٦، ٥٣٥؛ ج ٨٥/٧، ٣٩٤

محمد بن عبده، شيخ ج ٢٢٥/٣، ٤٥٥؛ ج ٤١٩/٤؛ ج ٩٧/٥؛ ج ٥٢٠/٧، ٥٢٧

محمد بن عبيد بن ابى هارون المقرى ج ٤٣٤/٦

محمد بن عثمان بن ابى البهلولى ج ٤٠٠/٦

محمد بن عثمان عمروى ج ١٣٣/٢

محمد عطار ج ٤٣/٦

محمد بن عقبه بن ابى معيط ج ١١٦/٤

محمد بن عقيل ج ٩١/٤

محمد بن علاء همدانى كوفى ج ٣٧٦/٦

محمد بن على ج ٤٤٢/٥، ٤٤٤، ٤٤٥

محمد بن على بن بشار ج ٢٦٠/٧

محمد بن علی بن حمزه ج ۳۳۶/۳

محمد بن علی بن دحیم شیبانی ج ۴۵۵/۶

محمد بن علی صیرفی ج ۱۲۴/۷

محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر طیار ج ۲۰۹/۷

محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ج ۲۰۹/۷، ۲۲۸

محمد بن علی بن عبدالله واعظ هروی ج ۳۷۶/۶

محمد بن علی العشاری ج ۴۲۷/۶

محمد بن علی بن محمد بن المهتدی بالله معروف به ابن غریق ج ۳۵۷/۶، ۳۶۰

محمد بن علی بن المهتدی بالله ج ۳۲۲/۶، ۳۲۸

محمد بن علی نقاش ج ۳۶۱/۶

ص: ۲۴۲

محمد بن عمار بن محمد بن عاصم بن مطيع عجلی ج ۴۳۴/۶

محمد بن عمر سمرقندی ج ۱۸۵/۲

محمد بن عمر واقدی ج ۵۲۴/۶، ۵۲۵، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۳۴

محمد بن عمرو بن سعید ج ۳۴۴/۵

محمد بن عمرو عاص ج ۵۷/۷

محمد بن عمیر ج ۱۶۰/۱

محمد بن عیسی ج ۳۰۰/۵؛ ج ۳۷۸/۶

محمد بن عیسی بن عبید الیقطنی ج ۲۷۷/۷، ۲۷۹

محمد بن فضل بن احمد صاعدی نیشابوری ج ۳۶۲/۶

محمد بن قاسم ج ۱۲۴/۷

محمد بن قاسم ثقفی ج ۴۵۲/۶

محمد بن القاسم بن المفضل ج ۲۶۱/۷

محمد بن قولویه القمی ج ۳۹۶/۶

محمد بن قیس ج ۱۴۳/۳

محمد بن کعب ج ۲۱۷/۲؛ ج ۲۲۳/۴

محمد محبوبی، ابوالعباس ج ۳۷۸/۶

محمد بن محمد ابوجعفر تمار بصرای ج ۳۲۱/۶، ۳۲۶

محمد بن محمد بن سلیمان باغندی ج ۳۲۲/۶، ۳۲۸

محمد بن محمد بن عبدالله السنجی ج ۴۵۵/۶

محمد بن محمد بن القاسم العبشمی ج ۲۵۱/۶، ۲۵۲

محمد بن مخنف ج ٢٧١/٤

محمد بن مروان ج ٢٦١/٧، ٢٦٦

محمد بن مسلم ج ٣٤٥/٦

محمد بن مسلم بن عقيل ج ٣٣٥/٣؛ ج ٦٢/٤، ٩١، ١١٥

محمد بن مسلمه انصاري ج ٤٤٣/١، ٤٤٤، ٤٦٣؛ ج ١٤٥/٥

محمد بن مصعب ج ٤٦٣/٦، ٤٦٦

محمد بن مصعب بن صدقه ج ٣٣٠/٥

محمد بن مصفى الحمصى ج ٢٦٨/٧

محمد بن معاذ بن يوسف سلمى ج ٤٤٥/٥

محمد بن موسى بن فضل بن شاذان صيرفى ج ٣٩٨/٦، ٣٩٩

محمد بن نصر بن ابى بكر اللفتوانى ج ٤٧/٧

محمد بن وليد خزاز ج ٣٩٢/٦

ص: ٢٤٣

محمد بن هبه الله بن محمد شافعي ج ٢٢١/٧

محمد بن هشام ج ٢٦٦/٣

محمد بن هشام، ابو محلم ج ٢٦١/٣

محمد بن هشام بن سائب كلبى ج ٥٢/٣

محمد بن يحيى ج ٤٥٦/٥

محمد بن يحيى بن عطار ج ٣٩٦/٦

محمد بن يعقوب اصم نيشابورى ج ٣٥٧/٦، ٣٦٠

محمد بن يعقوب كلينى ج ٣٣٧/١؛ ج ٣٨٨/٣، ٤٢٩؛ ج ٣٢٨/٤، ٣٣٣، ٣٤٤

محمد بن يوسف الرقى [الرضى] ج ٥٧٢/٦

محمد بن يوسف قرشى گنجى ج ٢٨٤/٣

محمد اصغر = ابوبكر بن على عليه السلام

محمد تقى حجه الاسلام (نير)، ميرزا ج ١٥٨/٣

محمد حنفيه بن على عليه السلام ج ١٠٢/٣؛ ج ٧٨/٤، ٤١٥، ٤١٦؛ ج ٣١٥/٦، ٣١٦، ٣١٧؛ ج ١٥٥/٧، ٢٠٩، ٣٤٥، ٦٣٥

محمد على پاشا ج ٤٥٤/٥

محمد على كلى، بوكسور ج ٤٢١/٥

محمد محمود الصواف، شيخ ج ٦٠/٧، ٧١، ٧٢

محمود بن قاسم ازدي ج ٣٧٨/٦

محيى الدين عربى، شيخ اكبر ج ١٩٤/٣؛ ج ٢٦٥/٥، ٣٦٦

محيى الدينى، عبدالرضا ج ٢١/١

مختار بن ابو عبيده ثقفى ج ١٤١/١، ١٤٢، ١٤٣، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٩، ١٦٣، ١٧٩، ١٨٢، ٢٧٢، ٤٣٤، ٤٧٢؛ ج ٤٦/٢، ٧٥؛ ج ٢١٨/٣

ج ۲۵/۴، ۱۶۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۴۹۷، ۵۹۴، ۵۹۷، ۶۶۴، ۶۷۸، ۶۸۸، ۶۹۱، ۶۹۲، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۷۸؛ ج ۲۳/۵

مختار بن عبدالحمید بن المنتضی ادیب بوشنجی ج ۲۵۱/۶، ۲۵۲

مخنف بن سلیم ازدی ج ۴۲/۳، ۴۳، ۴۴

مخول بن ابراهیم ج ۳۶۰/۴؛ ج ۴۴۲/۶

مدائنی ج ۹۶/۲؛ ج ۶۹/۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۸۹، ۳۵۶، ۵۷۱؛ ج ۱۴۴/۵

مدنی، سید محمود ج ۵۱۹/۶، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۳۱

ص: ۲۴۴

مذری بن مشعل اسدی ج ۷۹/۳؛ ج ۷۸۲/۷

مذکور بن غانم اشعری ج ۱۱۶/۴

مرثد بن قیس مشجعه ج ۱۴۷/۱

مراغی ج ۶۶۶/۷

مرج عذرا ج ۵۴/۵

مرحب ج ۱۰۱/۷

مردوخ، شیخ ج ۲۳۷/۷

مرزبانی ج ۱۵۵/۱؛ ج ۴۹/۳، ۷۷، ج ۲۶/۵

مرعشی نجفی، آیت الله ج ۲۷۳/۷

مرگلیوٹ ج ۱۷۳/۶

مروان بن الحکم ج ۱۴۳/۱؛ ج ۲۶۶/۳، ۲۶۷؛ ج ۱۵۹/۴، ۳۶۰، ۳۶۲، ۵۱۷؛ ج ۱۳۷/۵، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۵

مروان بن محمد ج ۱۸۲/۴

مریم علیها السلام ج ۳۴۴/۳، ۳۴۵، ۳۵۸؛ ج ۲۳۵/۵؛ ج ۹۵/۶، ۲۰۲؛ ج ۱۳۵/۷، ۴۸۳، ۴۹۳، ۴۹۴

مریم، از نصارای نجران ج ۵۱۱/۷، ۵۲۱

مزاحم بن حرث ج ۳۸۱/۱

مزینی، حسین ج ۱۵۲/۳؛ ج ۲۶۵/۷

مسافر بن عقیف ج ۲۹۴/۴

مسجد شاهی اصفهانی، آیت الله شیخ محمدرضا ج ۳۲/۱

مسطح بن اثاثه ج ۷۹/۶

مسعده ج ۴۶۸/۵

مسعود بن فدکی ج ۲۱۹/۴، ۲۲۱

مسعود بن حجاج تیمی، تیم الله بن ثعلبه ج ۲۱/۳، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۱

مسعود خثعمی ج ۲۹۵/۴

مسعود بن عمرو ازدی فهمی ج ۲۸۹/۳، ۲۹۰، ۲۹۱

مسعود بن عمرو بن مالک بن فهم ج ۵۲۵/۴، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۹۹

مسعود بن عمرو نهشلی ج ۳۵۸/۲

مسعودی ج ۱۲۰/۴، ۴۹۳، ۵۸۸، ۵۹۶، ۶۵۲، ۶۹۸، ۷۲۹، ۷۷۰، ۷۷۳، ۷۸۴؛ ج ۱۵۵/۷

مسلم بن ربیعہ ج ۵۱۶/۴

مسلم (صاحب صحیح مسلم) ج ۱۹۴/۲؛ ج ۱۶۴/۶، ۲۵۴، ۲۹۸، ۳۲۱، ۳۴۰

ص: ۲۴۵

مسلم ضبي ج ١٨٨/٤

مسلم بن عبدالله ج ٤٤٨/١

مسلم بن عبدالله ضبابي ج ٩٠/٢

مسلم بن عقيل ج ١٤٨/١، ١٤١، ١٤٢، ١٤٣، ١٧٦، ١٧٩، ١٨٠، ١٨٢، ١٨٧، ١٨٨، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٣٦، ٢٥٠، ٢٩٥،
٢٩٦، ٣٦٤، ٣٦٧، ٣٧٠، ٣٩٠، ٣٩١، ٤٠١، ٤١٠، ٤٦٩، ٤٧٠، ٤٧١، ٤٧٤؛ ج ٢/٤٦٧، ٧٤، ٧٥، ٧٦، ٧٧، ٧٩، ٨٠، ١١٥، ١١٨، ٣١٤،
٣١٦؛ ج ٣/٣٣، ٦٣، ٨٧، ٣٣٦، ٣٥٧، ٣٦١، ٤٣٨؛ ج ٣/٤، ١٢، ١٤، ٦١، ٦٣، ٦٤، ٦٥، ٦٦، ٦٨، ٦٩، ٧٠، ٧١، ٧٢، ٧٣، ٧٤، ٧٧، ٧٨،
٨٠، ٩٠، ٩١، ٩٢، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٨، ١٠٩، ١١٠، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٤، ١١٥، ١١٦، ١١٧، ١١٨، ١١٩، ١٢٠، ١٢١،
١٢٣، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٠، ١٣١، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٨، ١٥٥، ١٥٩، ١٦٣، ١٦٩، ١٧١، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢١٤، ٢١٨، ٢٤٨،
٢٤٩، ٣٠٢، ٣١٣، ٣١٤، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٧، ٣٤٧، ٣٥٨، ٣٥٩، ٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٢، ٣٧٣، ٣٧٤، ٣٧٥، ٣٧٦، ٣٧٧، ٣٧٨، ٣٧٩،
٤٥١، ٤٥٢، ٤٥٣، ٤٥٤، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٥٧، ٤٥٨، ٤٥٩، ٤٦٠، ٤٦١، ٤٦٢، ٤٦٣، ٤٦٤، ٤٦٥، ٤٦٦، ٤٦٧، ٤٦٨، ٤٦٩، ٤٧٠، ٤٧١، ٤٧٢، ٤٧٣، ٤٧٤، ٤٧٥، ٤٧٦، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨٠، ٤٨١، ٤٨٢، ٤٨٣، ٤٨٤، ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٨٩، ٤٩٠، ٤٩١، ٤٩٢، ٤٩٣، ٤٩٤، ٤٩٥، ٤٩٦، ٤٩٧، ٤٩٨، ٤٩٩، ٥٠٠، ٥٠١، ٥٠٢، ٥٠٣، ٥٠٤، ٥٠٥، ٥٠٦، ٥٠٧، ٥٠٨، ٥٠٩، ٥١٠، ٥١١،
٥١٣، ٥١٨، ٥١٩، ٥٢٣، ٥٢٤، ٥٣٠، ٥٣٦، ٥٣٧، ٥٣٨، ٥٥٠، ٥٥٣، ٥٥٤، ٥٥٦، ٥٥٧، ٥٥٨، ٥٥٩، ٥٦٠، ٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٦٤، ٥٦٥، ٥٦٦، ٥٦٧، ٥٦٨، ٥٦٩، ٥٧٠، ٥٧١، ٥٧٢، ٥٧٣، ٥٧٤، ٥٧٥، ٥٧٦، ٥٧٧، ٥٧٨، ٥٧٩، ٥٨٠، ٥٨١، ٥٨٢، ٥٨٣، ٥٨٤، ٥٨٥، ٥٨٦، ٥٨٧، ٥٨٨، ٥٨٩، ٥٩٠، ٥٩١، ٥٩٢، ٥٩٣، ٥٩٤، ٥٩٥، ٥٩٦، ٥٩٧، ٥٩٨، ٥٩٩، ٦٠٠، ٦٠١، ٦٠٢،
٦٠٣، ٦٠٥، ٦٠٦، ٦٠٧، ٦٠٨، ٦٠٩، ٦١٠، ٦١١، ٦١٢

٧١٤، ٧١٥، ٧١٦، ٧١٧، ٧١٨، ٧٢١، ٧٢٤، ٧٢٦، ٧٢٧، ٧٢٨، ٧٢٩، ٧٣٠، ٧٣١، ٧٣٢، ٧٣٣، ٧٣٤، ٧٣٥، ٧٣٦، ٧٣٧، ٧٣٨، ٧٣٩،
٧٤٠، ٧٤١، ٧٤٢، ٧٤٣، ٧٤٤، ٧٤٥، ٧٤٦، ٧٤٨، ٧٤٩، ٧٥٠، ٧٥١، ٧٥٢، ٧٥٥، ٧٥٦، ٧٥٧، ٧٥٨، ٧٦٠، ٧٦٣، ٧٦٤، ٧٦٥، ٧٦٦،
٧٦٧، ٧٦٨، ٧٦٩، ٧٧٠، ٧٧١، ٧٧٢، ٧٧٣، ٧٧٥، ٧٧٦، ٧٧٧، ٧٧٩، ٧٨٠، ٧٨١، ٧٨٢، ٧٨٣، ٧٨٤، ٧٨٧، ٧٩٠، ٧٩١، ٧٩٢،
٧٩٣، ٧٩٤، ٧٩٥، ٧٩٦، ٧٩٧، ٧٩٨، ٨٠٠، ٨٠٣، ٨٠٤، ٨٠٥، ٨٠٦، ٨٠٧، ٨٠٩، ٨١٠، ٨١١، ٨١٢، ٨١٣، ٨١٤، ٨١٥، ٨١٦، ٨١٩؛ ج
١/٥، ٩٦، ١٢٧، ١٦٩، ١٧١، ١٧٨؛ ج ٣١٢/٧

مسلم بن عمرو باهلی ج ١٦٩/٤، ٥١٩، ٥٣٠، ٥٨٣، ٥٨٧، ٥٧٢، ٥٧٣، ٥٧٤، ٧٤٠، ٧٤١

مسلم بن عوسجه سعدی اسدی ج ٣٢١/١، ٣٦٠، ٣٦٢، ٤٦٩؛ ج ١٨/٢، ٣١، ٤٦، ٥٥، ٧٣، ٧٤، ٧٦، ٧٧، ٧٨، ٧٩، ٨٠، ٨١،
٨٣، ٨٤، ٨٥، ٨٦، ٨٧، ٨٨، ٨٩، ٩٠، ٩١، ٩٢، ٩٤، ٩٥، ٩٦، ٩٨، ٩٩، ١٠٠، ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٦، ١١١، ١١٤، ١١٥،
٢٨٩، ٢٩٤؛ ج ٤٩٧/٤، ٥٤٢، ٥٨٢، ٧٧٨؛ ج ٢٧/٥

مسلم بن کثیر اعرج ازدی ج ٢٤٧/١، ٤١٧، ٤١٨

مسلم مسرف ج ٦٧٧/٧

مسلم بن مسیب ج ٤٩٧/٤

مسلمه بن علی ج ٦٧/٦

مسلمه بن قاسم ج ٣٠٥/٦، ٣٢١، ٣٧٦، ٥٢٧

مسلمه بن محارب بن سلم بن زیاد ج ٥٣٨/٤

مسلمه بن مخلد انصاری ج ٣٤٧/٤

مسلمه بن هزان حدائی ج ٥٣٤/٧

مسمع بن عبدالملک ج ٢١/٧، ٢٢

مسمع کردین = مسمع بن عبدالملک

مسیب ج ١٤١/٢

مسیب بن نجبه فزاری ج ٤٤/١، ٤٥، ٤٣٥؛ ج ١١٧/٤، ١١٨، ٣١٨، ٥٩٤

ص: ٢٤٧

ج ۴۴۴/۵

مسیحای آل محمد صلی الله علیه و آله ج ۱۹۶/۳

مسیحیت، مسیحیان = نصاری

مسیلمه کذاب ج ۲۰۷/۴؛ ج ۳۸۹/۷، ۵۳۴

مشرفی ج ۲۵۷/۴

مشعله بن نعیم ج ۴۲۲/۱

مصایح نخعی ج ۳۲۹/۴

مصعب ج ۱۶۰/۱؛ ج ۶۶۴/۶

مصعب بن زبیر ج ۱۴۳/۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶؛ ج ۶۰/۲؛ ج ۲۰۷/۴؛ ج ۵۲۸/۶

مصعب بن عمیر ج ۱۵۷/۶، ۱۷۹، ۱۸۲؛ ج ۵۳۱/۷

مصعب بن یزید انصاری ج ۷۱۸/۴

مصقله بن هبیره شیبانی ج ۱۵۲/۴، ۱۵۷، ۱۵۸

مضایر بن رهینه مازنی ج ۴۷۷/۱

مطرف بن عبدالله ج ۲۵۳/۴

مطرف بن کاهن باهلی ج ۵۳۴/۷

مطعم بن عدی ج ۴۲۷/۷

مطلب (جد سادات) ج ۲۵۵/۷

مطلب بن عبدالله بن حنطب مخزومی ج ۳۴۰/۶، ۳۴۱

مطین ج ۱۱۷/۲؛ ج ۲۵۹/۶

مظفر بن احمد قزوینی ج ۲۶۰/۷، ۲۶۱

معاذ بن جبل ج ٣١/٦؛ ج ٥٣٤/٧

معاذ الفراء ج ٤٤٧/٥، ٤٥٥

معاذ بن معاذ ج ٤٣/٧، ٤٦

معاذ الهراء = معاذ الفراء

معتب بن ابي لهب ج ١٠٤/٧، ٤٠٦

معتز، شيخ ج ١٥٩/١

معتصم، خليفه عباسي ج ٢٦/٥؛ ج ٨٥/٧، ٨٦، ٣٠١

معاويه ج ٤٤/١، ٧٣، ٨٠، ٨١، ٨٢، ٨٣، ١٤٧، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٧، ١٩٤، ١٩٥، ١٩٩، ٢٠٥، ٢١٣، ٢٢٢، ٢٦٨، ٢٧١، ٢٧٥، ٢٨٨، ٢٩٠،
٣٦٣، ٣٦٧، ٣٩٠، ٣٩٣، ٤٢٢، ٤٤٢، ٤٦٠، ٤٧٦؛ ج ٦١/٢، ١٩٤، ٢١٥، ٢١٦، ٢١٧، ٢٢٩، ٣٥٠، ٣٥٤، ٣٦٨؛ ج ١٥٣/٣، ١٥٦، ٢٠٦،
٢٤٣، ٢٤٦، ٢٧٢، ٣٥٨، ٣٦٢، ٣٦٣، ٤٤٩، ٤٥٥، ٤٥٩؛ ج ٢٤/٤، ٢٥، ٣٠، ٣١، ٤٣، ٤٤، ٤٨، ٤٩، ٩٠، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٥، ٩٦، ٩٧،
٩٨، ٩٩، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٨، ١٠٩

ص: ٢٤٨

،۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷،
،۱۶۹، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۵،
،۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۹،
،۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۸،
،۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۰۱، ۴۱۵، ۴۲۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۸۱، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹،
،۵۲۳، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۵۳، ۵۵۸، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۹۶، ۶۰۰، ۶۸۶، ۶۸۷؛ ج ۱۷/۵، ۱۸، ۱۹، ۲۰،
،۲۱، ۲۵، ۵۴، ۵۵، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶،
،۱۱۷، ۱۲۵، ۱۳۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۶۰، ۲۶۹، ۴۰۹، ۴۱۹؛ ج ۲۶۰/۶، ۲۶۶، ۴۹۱، ۵۱۵؛ ج ۵۷/۷،
،۱۲۵، ۱۲۸، ۲۵۲، ۲۷۰، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۶۷، ۳۷۵، ۴۵۵، ۴۸۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۵

معاویه بن خدیج کندی ج ۳۲۸/۴، ۳۴۷، ۳۴۹

معاویه ضبّی ج ۳۵۸/۴

معاویه بن وهب ج ۴۵۶/۵

معاویه بن هشام ج ۱۷۰/۴

معاویه بن یزید ج ۲۴/۵

معقل، غلام عبیدالله بن زیاد ج ۷۵/۲، ۷۶؛ ج ۶۴۱/۴، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۵

معقل بن قیس تمیمی ج ۱۵۳/۱، ۱۵۴؛ ج ۲۶۶/۴

معقل بن قیس ریاحی ج ۱۵۸/۴، ۳۰۳، ۴۱۳

معقل بن یسار ج ۴۸۱/۶

ص: ۲۴۹

معلی ج ۴۴۷/۵، ۴۵۵، ۴۵۶

معماران کسری ج ۴۴۳/۱

معمرب ج ۳۳۱/۵؛ ج ۱۳۹/۶

مغول ج ۳۷۱/۳، ۳۷۳

مغیره بن ابی العاص ج ۴۰۷/۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶

مغیره بن زرارہ اسیدی ج ۱۴۰/۵

مغیره بن شعبہ ج ۴۶۲/۱؛ ج ۳۲۱/۳؛ ج ۱۸/۵، ۲۱۱؛ ج ۳۴۰/۷، ۵۲۲؛ ج ۱۴۰/۴، ۳۱۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۲۰۴، ۵۷۵، ۵۷۸، ۵۷۹

مغیره بن شعبہ ثقفی ج ۹۵/۲، ۹۶

مفضل بن عمر ج ۱۲۴/۷، ۱۲۶

مقاتل بن حیان ج ۱۳۵/۶

مقداد بن اسود کنندی (صحابی کبیر) ج ۳۸۶/۱، ۳۸۷؛ ج ۱۱۸/۴، ۴۱۴، ۴۱۹؛ ج ۴۴۳/۵، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۹؛ ج ۲۷/۷، ۵۲۹

مقداد بن عمرو کنندی (مولای اسود) ج ۱۳۲/۶، ۱۳۳، ۱۵۰

مقرم، سید عبدالرزاق ج ۹۲/۴

مقسط بن زھیر بن حرث تغلبی ج ۱۹/۲، ۳۲۷، ۳۲۸

مقوقس، پادشاه مصر ج ۴۲۰/۷

مکحول ج ۱۵۵/۴، ۱۵۶

مکرز بن حفص ج ۹۵/۷

ملاصالح ج ۲۷۴/۱

ملاصدرا ج ۲۹۴/۷

ملک خاتون، سید ج ۲۵۵/۷

ملک غسان ج ۵۳۹/۷، ۵۴۰، ۵۵۵

ملکی تبریزی، میرزا جواد آقا ج ۳۲/۱

منبه بن حجاج ج ۴۰۴/۷

منتسکیو ج ۵۵۷/۴، ۵۶۶

منجاب بن راشد ضبی ج ۱۵۴/۱

منجح بن سهم، مولای حسن علیه السلام ج ۲۶۰/۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸

منذر بن امرء القیس بن ماء السماء ج ۶۵۵/۴، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۷

منذر بن جارود عبدی ج ۳۵۳/۲؛ ج ۲۸۹/۳، ۲۹۱، ۲۹۲؛ ج ۱۵۲/۴، ۱۵۳، ۵۸۳

منذر بن محمد بن منذر قاموسی ج ۳۸۲/۶

ص: ۲۵۰

منصور بن ابى الأسود ج ٤١٧/٦

منصور حلاج، حسين ج ٣٠٤/٧، ٣٠٥، ٣٠٨، ٣١٠

منصور دوانيقى ج ٤٥٤/١؛ ج ٢٥/٥؛ ج ١٥٣/٧

منصور عباسى، خليفه عباسى ج ٢٢٨/٧

منصور بن عمار ج ٣٣٢/٦

منهال بن عمرو ج ٢٠٩/٤، ٢١١

موسى بن صالح جهنى ج ٢٩٥/٦، ٢٩٧، ٢٩٨

موسى بن طلحه ج ٤٣٥/١

موسى بن عقبه ج ٢٦٢/٦

موسى بن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمى ج ٥٢٤/٦، ٥٢٨، ٥٣٣

موسى بن مغيره بن شعبه ج ١٨/٥

موسى بن نصير ج ٢٧٦/١

موسى بن نصير (فاتح آفريقا) ج ٥٦٠/٤

موسى بن هارون ج ٥٩/٦، ٥٢٩، ٣٦١

موسى بن يعقوب بن عبدالله زمعى ج ٣٥٦/٦، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٥٩

موصلى ج ٥٥٣/٦

موقع بن ثمامه اسدى صيداوى ج ٢٥/٣، ٥٦، ٥٨

مولاى اشتر ج ١٤٩/٤

مولوى ج ٢٩٤/١؛ ج ٥٠/٢، ١٦٥، ١٧٧؛ ج ٤٢٣/٤، ٤٤٢، ٧١٣؛ ج ٣٩٤/٥؛ ج ١٦٤/٦، ٣٧٤، ٤٣٠؛ ج ١٩٧/٧، ٦٤٩

موير ج ١٧٣/٦

مهاجر بن اوس رباحی ج ۳۴۷/۱؛ ج ۱۰۹/۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۷۹

مهدی عباسی، خلیفه عباسی ج ۱۵۹/۱؛ ج ۲۲۸/۷

مهران، مولای زیاد ج ۵۸۱/۴، ۵۸۴

مهران، مولای عبیدالله ج ۶۲۹/۴، ۶۳۰، ۶۵۳، ۶۷۸

مهران کاهلی مولای آل کاهلی ج ۱۲۲/۲

مهری بن ایض ج ۵۳۴/۷

مهریزی، مهدی ج ۲۱/۱

مهلج ج ۴۸۹/۷

میثم تمار ج ۴۶۸/۱، ۴۷۱، ۴۷۲؛ ج ۴۵/۲، ۶۱، ۶۲؛ ج ۲۳/۳؛ ج ۲۹/۴، ۴۱۴، ۴۱۸

میرداماد ج ۱۱۵/۷

ص: ۲۵۱

میرزاده عشقی ج ۴۵۲/۶؛ ج ۶۱۹/۷

میسره ج ۴۶۵/۷، ۴۷۰

میسون بنت بحدل کلایه ج ۳۵۸/۳

میلائی، سیدعلی ج ۶۷۲/۷

میمونه بنت بشر بن عمر ج ۲۸۸/۱

میمونه بنت الحارث الهلایه [الهلائیه] ج ۹۱/۴؛ ج ۳۱۲/۵، ۳۲۷، ۳۵۴؛ ج ۶۴/۶، ۶۷، ۷۵، ۷۷، ۷۸؛ ج ۱۸/۷، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۷،

۲۹، ۴۰، ۵۰، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۵۳۸

مینا بن ابی مینا، مولی عبدالرحمن بن عوف ج ۲۳۱/۷

نائله بنت قرافصه، زوجه عثمان ج ۴۰۶/۷

نابغه ج ۵۲۱/۴

نایلتون بناپارت ج ۹۴/۳؛ ج ۴۵۰، ۳۶۹/۴، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۷۷، ۵۳۸، ۷۲۸، ۸۰۰؛ ج ۱۹۸/۵؛ ج ۲۹/۶، ۱۰۹، ۱۷۲؛ ج ۵۴/۷

نادرشاه ج ۳۶۲/۱؛ ج ۳۶۹/۴؛ ج ۵۷۹/۷

ناصر بن ابی عباس بن علی ابوبکر صیدلانی ج ۳۷۶/۶

ناصر خسرو قبادیانی ج ۴۲/۲؛ ج ۱۳۵/۳؛ ج ۴۸۳/۴؛ ج ۳۶/۵، ۳۷، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۴۴

ناصرالدین شاه ج ۱۸۰/۳؛ ج ۱۲۰/۵

ناطقی، علی اوسط ج ۲۱/۱

نافع بن ازرق ج ۱۸۱/۴؛ ج ۵۳/۵

نافع مرادی ج ۲۰۰/۱، ۲۰۱، ۲۳۰

نافع، مولای ابن عمر ج ۱۱۰/۷

نافع بن هلال بن نافع مذحجی جملی ج ۷۵/۱، ۲۴۷، ۳۵۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲

۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۱؛ ج ۱۹۹/۲؛ ج ۹۱/۳

ناکثین ج ۳۷۴/۱، ۳۷۵

نبهان ج ۲۹۵/۳؛ ج ۱۱۰/۷

نبی لوزان، شیخ ج ۱۸۱/۷

نبی نژاد، محمدجواد ج ۲۱/۱

نبیه بن حجاج ج ۴۰۴/۷

نجاشی (پادشاه حبشه) ج ۲۶۱/۳، ۲۶۲

نجاشی (شاعر) ج ۱۵۲/۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷

ص: ۲۵۲

نجاشی، شیخ ج ۱۱۹/۱، ۱۴۸، ۲۷۴؛ ج ۴۱۸/۴؛ ج ۲۶۰/۵؛ ج ۳۹۳/۶، ۳۹۴، ۳۹۵

نجده بن عامر حنفی ج ۱۸۱/۴

نجم آبادی، شیخ هادی ج ۱۲۰/۵، ۱۲۱

نخارجان ج ۴۲/۳

نراقی ج ۵۴۷/۶

نرن، امپراطور روم ج ۱۵۳/۳؛ ج ۵۵۲/۴، ۵۵۵، ۶۵۹، ۶۶۸؛ ج ۳۴۰/۷

نژاد انگلکسون ج ۳۴۰/۳

نسائی ج ۱۱۸/۱؛ ج ۱۶۴/۶، ۲۶۱، ۲۹۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۱، ۳۴۸، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۶، ۴۷۰، ۴۹۱، ۴۹۴، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۰

نسیبه بنت کعب مازنیه، ام عماره ج ۲۹۳/۵

نصارای حیره ج ۴۵۶/۱

نصارای نجران ج ۱۵/۵، ۵۴؛ ج ۴۳۳/۶؛ ج ۱۸۶/۷، ۲۴۸، ۴۰۲، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۸، ۵۳۶، ۵۵۹، ۵۸۹، ۶۰۰

نصاری، مسیحی، عیسوی ج ۷۲/۱، ۱۵۹، ۲۰۲، ۲۶۲، ۴۵۲، ۴۵۸؛ ج ۱۷/۲؛ ج ۱۲۹/۳، ۱۳۰، ۱۴۰، ۳۵۸، ۳۷۴، ۴۵۵؛ ج ۱۵۵/۴

۱۵۸، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۹۰، ۶۱۱، ۶۱۴، ۶۵۹، ۶۶۰؛ ج ۴۷۰/۵؛ ج ۱۰۳/۶، ۱۷۳، ۳۵۳؛ ج ۳۵۲/۷، ۳۵۴، ۵۰۴، ۵۰۷، ۵۱۱، ۵۱۴

۵۱۵، ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۵۰، ۵۸۲، ۶۰۰، ۶۳۳، ۶۵۷، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۷، ۶۸۰

نصر بن ابی نيزر، مولای علی علیه السلام ج ۲۶۰/۳، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۶۹

نصر بن حرشه ج ۴۷۷/۱

نصر بن مزاحم منقری ج ۱۷۹/۱، ۳۹۰، ۴۱۰، ۴۲۹؛ ج ۱۹۴/۲، ۲۱۴، ۲۱۸، ۳۲۸؛ ج ۷۸/۴، ۱۳۹، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۹۵، ۴۱۶

نصرالدین، ملا ج ۲۰۶/۲

نصیرالدین طوسی، خواجه ج ۴۵۵/۴؛ ج ۳۵۲/۶، ۳۵۳؛ ج ۲۶۸/۷

نضر ج ۲۸۱/۵، ۲۹۲؛ ج ۲۷۵/۷

نضر بن انس ج ۲۲۷/۳، ۲۳۰

نضر بن صالح ج ۷۱۷/۴

نضر بن عجلان انصاری خزر جی ج ۲۱۴/۲، ۲۱۵، ۲۱۹

نطنزی ج ۵۷۳، ۵۷۱/۶

نظام الملک، خواجه ج ۴۴۵/۴؛ ج ۳۰۵/۷

نظامی گنجوی، ج ۲۲۱/۲؛ ج ۶۳۵/۴؛ ج ۷۶/۵، ۷۸؛ ج ۴۳۸/۶

نعمان ج ۵۳۴/۷

نعمان بن بشیر انصاری ج ۱۹۴/۲؛ ج ۴۲/۳؛ ج ۲۳۹/۴، ۲۴۰، ۲۴۲، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۲۵

نعمان بن بشیر بن سعد ج ۵۱۲/۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸

نعمان بن صهبان ج ۱۵۴/۱

نعمان بن عمرو ازدی راسبی ج ۲۱/۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷

نعمان مصری، قاضی ج ۱۹۵/۱

نعمان بن منذر ج ۲۳۰/۱، ۴۱۴؛ ج ۷۶/۳، ۷۷؛ ج ۶۶۱/۴

نعیم بن عجلان انصاری خزر جی ج ۱۷۱/۱؛ ج ۱۸/۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۹

نعیم بن دجاجه ج ۱۶۴/۴

نعیم بن عبد کلان ج ۵۳۴/۷

نقیسه، خواهر یعلی بن امیه ج ۴۷۱/۷

نمری ها ج ۴۵۲/۱

نمیر عبسی ج ۲۱۳/۴

نمیر بن وعله ج ۱۴۲/۳

نوار بنت جابر ج ۲۱۶/۱

نواویس = مسیحیان

نوح بن دراج ج ۴۳/۶

نوف بکالی ج ۴۰۰، ۳۹۸، ۳۹۴/۴

نوفل بن حارث بن عبدالمطلب ج ۲۷۷/۳

نیکسون ج ۵۳۵/۷، ۵۵۰

نیمتاج سلماسی، بانوج ج ۵۳/۱؛ ج ۲۴۲/۳؛ ج ۶۳۷/۴

وائل بن حجر حضرمی ج ۱۵۲/۴، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۹۶؛ ج ۵۳۴/۷

واترگیت ج ۵۵۰/۷

واترلوج ج ۴۶۶/۴

واثق ج ۳۰۱/۷

واثله بن اسقع بن کعب ج ۴۵۸/۶، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۹، ۴۹۵، ۴۹۶

ص: ۲۵۴

۵۰۶، ۵۰۵، ۵۰۳

واصل، مولى عيسنه ج ۳۷۶/۴

واضح ترك (مولى حرث مذحجى سلمانى) ج ۲۴۸/۱، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۱

واقد بن عبدالله ج ۱۱۲/۶

واقدى ج ۹۶/۲؛ ج ۳۶۱/۳، ۴۳۸؛ ج ۱۲۰/۴، ۲۴۳، ۲۴۵، ۳۷۴، ۵۷۶؛ ج ۱۴۰/۵، ۱۴۴؛ ج ۵۲۸/۶

وحشى بافقى كرمانى ج ۱۳۶/۲، ۲۳۹، ۳۵۰؛ ج ۵۷/۷

ورزىل ج ۳۵۸/۷، ۳۶۲، ۵۳۳، ۵۳۵

ورقه ج ۴۷۰/۷

الوشاء ج ۴۴۷/۵، ۴۵۵؛ ج ۲۶۰/۷، ۲۶۱، ۲۶۳

وشنوه اى، قوام ج ۲۷۳/۷

وعله بن مخدوج ج ۳۰۳/۴

وقاص بن قمامه ج ۵۳۴/۷

وكيع بن جراح ج ۵۱۷/۶، ۵۱۸، ۵۱۹

وليد ج ۴۳۷/۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۷؛ ج ۱۸۱/۴، ۷۵۲

وليد بن عبدالملك ج ۶۶۸/۷

وليد بن عتبه ج ۳۱۱/۷، ۳۶۰

وليد بن عقبه ج ۹۶/۲؛ ج ۳۱/۴، ۱۵۹، ۲۳۴، ۲۳۷، ۳۴۱، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۷۸

وليد بن عقبه بن ابى معيط ج ۱۳۰/۵، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴؛ ج ۱۰۶/۷

وليد بن مغيره مخزومى ج ۶۷/۷

وليد بن وليد ج ۶۵/۷

وهابی ها، وهابیت ج ۳۰۰/۷، ۵۲۳

وهب ج ۵۳۴/۴

ویکتور هوگو ج ۴۶۹/۵، ۴۷۰، ۴۷۳، ۵۷۷؛ ج ۷۰/۶

ویلهم ج ۴۶۳/۴، ۷۲۸

هاجر علیها السلام ج ۳۳۶/۵

هاذر ج ۶۶/۴

هارون بن سفیان ج ۲۶۱/۶

هارون بن مسلم ج ۶۸۸/۴

هارون الرشید ج ۸۰۳/۴؛ ج ۳۹/۶؛ ج ۲۲۷/۷، ۲۴۹، ۲۵۰

هاشم (جد سادات) ج ۲۵۵/۷

هاشم بن عبد مناف بن قصی ج ۲۱۱/۷

هاشم بن عتبه بن ابی وقاص ج ۴۳۶/۱؛ ج ۷۸/۴

ص: ۲۵۵

هاشم مرقال ج ۱۴۹/۴، ۲۳۴

هاشم بن فقيه الموصلي ج ۶۲/۶

هاشم بن هاشم عتبه بن ابي وقاص ج ۳۵۶/۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۵

هاله بن ابو هاله تميمي ج ۴۶۹/۷

هامان ج ۳۳۵/۱

هامان ارمن ج ۱۱۷/۳

هاني ج ۴۹۸/۴

هاني بن ابي حيه وادعي [وداعي] ج ۷۱۹/۴، ۷۲۰، ۷۸۳، ۷۸۴

هاني بن ثبيت حضرمي ج ۱۹۵/۲، ۲۸۹

هاني بن خطاب همداني ج ۲۷۲/۴

هاني بن عروه مرادي ج ۱۴۸/۱، ۱۸۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۲۸، ۳۴۱، ۳۷۷، ۴۶۹، ۴۷۱؛ ج ۷۵/۲، ۷۷؛ ج ۲۳/۳؛ ج ۶۱/۴، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۵۰، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۶، ۶۸۹، ۶۸۷، ۶۹۰، ۶۹۳، ۶۹۶، ۷۰۳، ۷۱۸، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۹۹، ۸۱۵، ۸۱۶

هاني بن هاني ج ۱۵۸/۱، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۲۲۲، ۲۳۶؛ ج ۳۱۳/۵، ۴۲۸، ۴۳۳

هاني بن هاني سبيعي ج ۱۲۴/۴، ۱۲۵

هاني بن هوذه ج ۱۷۱/۴

هبار بن اسود ج ۳۹۹/۵

هبة الله بن احمد بن عمر ج ۴۲۷/۶

هبة الله بن عبدالله بن احمد ج ۲۱/۷

هبة الله بن محمد ج ٤٤٤/٥؛ ج ٤٢١/٦

هبيره بن ابى وهب مخزومى ج ٤٣٨/٧

هبيره بن وهب ج ٤١٣/٥، ٤١٤

هدير بن عبدالله ج ٥٠٤/٧

هراكليوس، امپراطور روم ج ١٧٤/٣

هرثمه بن ابى مسلم ج ٤٧/١

هرقل ج ٦٧٣/٧

هروى ج ١٣٣/٢

ص: ٢٥٦

هشام ج ۲۸۸/۷

هشام بن حسان ج ۱۴۲/۵

هشام بن سالم ج ۶۷۰/۷، ۶۷۱؛ ج ۲۹۲/۵، ۳۴۳

هشام بن عبدالملک ج ۱۳۹/۵؛ ج ۲۱۱/۷

هشام بن عروه ج ۳۸۷/۴؛ ج ۵۶۲/۶؛ ج ۳۶۲/۷

هشام کلبی ج ۴۹۷/۴

هفتاد و دو تن ج ۳/۱، ۴، ۴۹، ۹۷؛ ج ۳/۲، ۴، ۲۰۴؛ ج ۳/۳، ۴، ۱۶، ۳۳۴؛ ج ۳/۴، ۴، ۴۰۳، ۴۳۷؛ ج ۳/۵، ۴، ۱۳، ۶۱؛ ج ۳/۶، ۴؛ ج ۳/۷، ۴

هفهاف بن مهّند راسبی بصرای ج ۶۸/۳، ۲۷، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۵

هلال ج ۳۷۸/۱، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱

هلال بن الحارث ج ۴۸۶/۶، ۴۸۷

هلال بن خباب ج ۳۱۳/۶، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶

هلال بن ظفر ج ۴۸۷/۶

همدانی ج ۲۵۸/۷، ۲۵۹

همسر جلییب ج ۱۳۶/۶، ۱۵۰

هند بن ابو هاله تمیمی ج ۴۶۹/۷

هند جگر خوار (مادر معاویه زن ابوسفیان) ج ۱۵۳/۳؛ ج ۹۵/۴، ۳۶۲، ۵۷۷؛ ج ۱۰۷/۶؛ ج ۳۷۷/۷

هند بنت الحارث الفراسیه ج ۱۱۰/۷

هند بنت زاد الركب ج ۲۴۰/۶

هند بنت سالم بن عبدالعزیز ج ۲۸۸/۱

هند بنت عوف بن زهير بن الحارث ج ٦٧/٧

هندو بن عمر جملى ج ٤٥٣/١

هوشنك ج ٤٥٤/١

هوشيار، دكتور ج ٣٧٢/٦

هيثم بن كليب الشاشى ج ٤٤٤/٥

هيثم دورى ج ٣٠٥/٦

هيثمى ج ٤٧٩/٦، ٤٨٤، ٤٨٨، ٤٩٤، ٥١٩

هيتارا ج ١١٣/٥

هيراكليوس ج ٦٦٩/٧، ٦٧٣، ٦٧٦

هيردوس ج ٣٠٩/٧

هيصم بن جابر، ابويهص ج ١٨١/٤

هيكل، دكتور ج ١٧١/٦، ١٧٣، ١٧٦، ١٨٠، ١٨١

ياسر ج ٤٧٦/٧، ٤٧٧

ص: ٢٥٧

ياسر (آجودان مأمون) ج ٢٥٨/٧، ٢٥٩

يتيم ابوطالب ج ٥٢٨/٧

يثربي، آيت الله مير سيدعلي ج ٣٢/١

يحيى بن ابى العلاء ج ٤٥٦/٥

يحيى بن ايوب غافقى ابوالعباس مصرى ج ٥٢٣/٦، ٥٢٦

يحيى بن حسين اسفراينى ج ٤٠٩/٦

يحيى بن حكم ج ٥٦٢/٤

يحيى بن زيد شهيد ج ٣٢/٤؛ ج ١٥٠/٧؛ ج ١٣٩/٥، ٣٧٢

يحيى بن سالم ج ١٧٠/٤

يحيى بن سعيد ج ٢٨١/١

يحيى بن سعيد شامى حاتمى ج ٢٢/٢

يحيى بن سعيد بن عاص ج ٣٨٣/٥

يحيى بن سعيد قطان ج ٢٩٨/٦، ٣١٦

يحيى بن صالح ج ٢٥٥/٤، ٢٧٩

يحيى بن عبدالحميد ج ٤٨٧/٥

يحيى بن عبدالحميد الحمانى ج ٣٤٠/٦

يحيى بن عبيد ج ٤٤٦/٦

يحيى بن على عليه السلام ج ٣١٢/٥؛ ج ٦٧/٧

يحيى بن كثير ج ٥٢/٦

يحيى بن معين ج ٥٩/٦، ٦٠

یحیی بن منده ج ۳۱۲/۶

یحیی بن وثاب ج ۴۲۰/۳؛ ج ۵۷۲/۶، ۵۷۴

یحیی بن هانی ج ۶۴۷/۴

یحیی بن یعمر [عمیر] عامری ج ۲۳۹/۷، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲

یربوع ج ۷۶/۳

یزدگرد ج ۴۲/۳؛ ج ۱۴۰/۵

یزید بن ابی زیاد ج ۵۱/۶

یزید بن ابی مریم ج ۶۴۳/۷

یزید بن اصم ج ۷۳/۷

یزید بن بسیط ج ۱۰۹/۱

یزید بن ثیبط عبقری ج ۱۰۸/۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷

یزید بن حارث یشکری ج ۳۴۵/۴

یزید بن حجیه تیمی ج ۲۷۲/۳؛ ج ۱۵۲/۴، ۱۵۳، ۱۵۴

یزید بن حرث ج ۱۶۰/۱

یزید بن حصین مشرقی ج ۲۰۶/۱

یزید بن حصین همدانی ج ۲۰۶/۱

یزید بن خلیفه ج ۴۰۸/۷

یزید بن خلیفه خولانی [حاربی]

ج ٤١٢/٧

يزيد بن ركاب كلبى ج ٤٧٧/١

يزيد بن رويم ج ١٦٠/١

يزيد بن زياد بن مهاصر ج ٢٤٧/١، ٣٥٧، ٣٦١

يزيد بن سفيان شقري ج ١٤١/٣، ١٤٢

يزيد بن عبدالمدان ج ٥٣٤/٧

يزيد بن عبدالملك ج ٤٦٤/١

يزيد بن عذره عنزي ج ٢٠٦/١

يزيد بن عمر ج ٤٣١/١

يزيد بن قيس ارحبي ج ١٩٢/٤

يزيد بن مرّه ج ١٢٨/١، ١٢٩، ١٣٢

يزيد بن مسعود نهشلى ج ٣٥٢/٢، ٣٥٣، ٣٥٨، ٣٧١، ٣٧٧

يزيد بن معاويه ج ١١٣/١، ١٤٢، ٢١٣، ٢١٤، ٢٦٧، ٢٨٨، ٣٢٨، ٣٥٣، ٣٧٢، ٤٧٦، ٤٨٢؛ ج ١٨٧/٢، ١٩٥، ٣٥٦، ٣٦٨؛ ج ٢٠/٣،
٢١، ٢٧، ٥٧، ٥٨، ٢٠٦، ٢٦٦، ٣٥٨، ٣٦٣، ٤٤٩؛ ج ١٢٩/٤، ١٦٣، ١٦٩، ٤٢٥، ٥١٢، ٥١٥، ٥١٧، ٥١٨، ٥١٩، ٥٢٠، ٥٢٢، ٥٢٣،
٥٢٤، ٥٢٧، ٥٢٩، ٥٣٤، ٥٤٥، ٥٤٧، ٥٥٤، ٥٥٦، ٥٦٣، ٥٨٠، ٥٨٣، ٥٩١، ٥٩٣، ٧٦٦، ٧٨٣، ٧٨٤، ٧٨٥؛ ج ١٩/٥، ٥٤، ٥٥، ٦٧،
٦٩، ٧٣، ٧٤، ١٠٨، ١١٥، ١٣٩، ٣٢٢؛ ج ٢٦٦/٦، ٣٣١، ٤٥٦؛ ج ٣٠٩/٧، ٣١١، ٣١٢، ٣٤٠، ٣٤١، ٣٤٨، ٦٥٧، ٦٥٨، ٦٦٠، ٦٦١،
٦٦٤، ٦٦٥، ٦٦٨، ٦٧٥، ٦٧٦، ٦٧٧، ٦٨٠

يزيد بن مفرغ ج ٥٣٧/٤

يزيد بن معقل ج ٢١٣/١

يزيد بن مغفل ج ١٠٨/١، ١٢٣، ١٢٧، ١٣٢، ١٣٣، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٦، ٢٥٩؛ ج ١٥٨/٤

يزيد بن مهلب ج ٤٢/٤، ٤٣

يزيد بن هارون ج ٢١٧/٢

يزيد بن هاني سبيعي ج ٢٢٠/٤

يزيد بن هشام العبدى ج ٢١٧

يسار غلام عبيدالله زياد ج ٥٤٢/٢، ٢٧٥، ٢٧٦

يساف بن شريح يشكري ج ٥٤٢/٤، ٥٤٣، ٥٥٠

يعقوب بن سفيان ج ٣٣٠/٥؛ ج ٣١٦/٦

ص: ٢٥٩

٥٢٦، ٥٢٠، ٣٤١

يعقوب بن شيبه ج ٢٩٩/٦، ٥٣٠

يعقوبى، احمد بن ابى يعقوب ج ٤٣٥/١، ٤٥٥، ٤٦٦؛ ج ٤٩٤/٤، ٥٠١؛ ج ٤٨/٥، ٢٨٣؛ ج ٣٤١/٧، ٥٠٤، ٥١٨، ٥٢١، ٥٣٤

يعقوبيه نصارى ج ٤٦٤/١

يعلى بن اميه ج ٤٧١/٧

يعلى بن عبيد بن ابى اميه ج ٢٩٥/٦، ٢٩٧، ٢٩٨

يعلى بن منبه ج ١٣١/٥

يعلى بن مته ج ٣٤٥/٤

يوحنا بن رؤيه ج ٥٠٨/٧

يوشع بن نون ج ٤٨٠/٤

يوسف بن ايوب ج ٣٢٢/٦

يوسف بن ايوب بن الحسين ج ٣٥٧/٦

يوسف بن ايوب بن يوسف همدانى ج ٣٦٠/٦

يوسف بن الحسن ج ٤١/٧

يوسف بن عمر ثقفى ج ٤٥٩/١

يوسف بن عمرو ج ٥٦٠/٤

يوسف بن القاسم ج ٤٠٧/٦

يوسف بن كليب مسعودى ج ١٧٠/٤

يوسف بن يزيد ج ٢١٣/١، ٢١٦

يوسف بن يعقوب صفارى ج ٤٠٧/٦، ٤٠٩

يونس بن ارقم ج ٣٣٣/٦، ٣٣٤

يونس بن حبيب ج ٤١/٧

يهود، يهوديان ج ١٣٣/١، ٤٥٨؛ ج ٢٠٢/٢، ٢٠٨؛ ج ١٤٠/٣؛ ج ١٥٥/٤، ١٩٦، ١٩٧، ٢٦٤، ٢٩٠، ٢٢٠؛ ج ١٥٩/٥، ٢٠٥، ٢٢٢،

٢٢٥، ٣٩٢، ٤٠٥، ٤٠٦، ٤١٦، ٤٢٢، ٤٦٩، ٤٧٠، ٤٧١، ٤٧٢، ٤٧٣؛ ج ٣٠٦/٧، ٥١٠، ٥٧٩، ٥٨١

يهودا ج ٦٧١/٧

ص: ٢٦٠

ابی نیزج ج ۲۶۱/۳؛ ج ۴۶۵/۵

احمر ج ۳۶۹/۵

ازد ج ۲۱۶/۱، ۳۶۶، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۷۱؛ ج ۲۱۸/۲، ۲۱۹؛ ج ۲۶/۳، ۴۵، ۲۲۷، ۲۸۹؛ ج ۱۳۵/۴، ۱۳۹، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۵، ۵۳۳، ۵۳۴، ۷۷۷، ۷۷۹؛ ج ۵۳۴/۷

اسد (بنو اسد) ج ۲۲۱/۱، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۴۰؛ ج ۷۴/۲، ۳۲۸؛ ج ۱۰۴/۳؛ ج ۱۳۹/۴، ۶۸۲

اسلم ج ۵۳۴/۷

اشجع ج ۴۳۷/۱، ۴۵۷؛ ج ۵۳۴/۷

اشعرج ج ۴۲۹/۱؛ ج ۱۳۹/۴

اشعریین ج ۱۵۲/۴

امیه ج ۳۵۰/۲؛ ج ۳۶۲/۳

انصار ج ۴۲۹/۱؛ ج ۲۹/۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۲۴، ۳۳۴؛ ج ۹۰/۳، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳؛ ج ۲۰۲/۴، ۲۲۹، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۳۷، ۳۴۴، ۳۸۸، ۳۸۷، ۳۹۰، ۴۰۹، ۴۲۳، ۵۱۷، ۵۷۷، ۵۸۰؛ ج ۷۲/۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۷، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۹۵، ۴۰۹؛ ج ۲۷/۶، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۱۳۳، ۱۴۲، ۲۰۶، ۲۲۶، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۸۶

٤٠٨، ٤٤٧، ٤٤٨، ٤٧٧؛ ج ٢٤/٧، ٢٧، ٢٨، ٩٥، ١٤٥، ٣٥١، ٣٥٥، ٣٥٧، ٥٠٤، ٥٠٩، ٥٢٨، ٥٣٩، ٥٤٠، ٥٥٤، ٥٥٩، ٥٧٤، ٤٧٤

انمار ج ١٣٩/٤

اوس ج ١٩٧/٢، ٢٠٨؛ ج ٨٩/٣؛ ج ٢٠/٤؛ ج ٢٩٠/٥؛ ج ٣٠/٦، ٣١، ١٣٠، ١٤٨، ١٤٩، ٤٧٧

اهل هجر ج ٤٢٢/١، ٤٢٧

ايداد ج ٤٢٢/١، ٤٢٧؛ ج ١٣٤/٤

باهله ج ١٦٨/٤، ١٧١، ٥١١، ٥٢٢، ٥٣٠؛ ج ٥٣٤/٧

بجاله ج ٤٤٠/١

بجيله ج ٣٠١/١، ٤٢٢، ٤٢٧، ٤٢٩، ٤٤٠؛ ج ١٣٥/٤، ١٣٩، ٤٩٨؛ ج ٥٣٤/٧

بربر ج ٣٨٢/٣

بكر ج ٤٣٤/١؛ ج ٣٢٨/٢؛ ج ٨٠٤/٤؛ ج ٢١١/٥، ٣٤٩

بكر بن وائل ج ٢٨٩/٣؛ ج ٢٢/٧

بكران ج ٤٤٧/٧

بنى ارحب ج ٢٣٤/١

بنى اسد ج ٢٤/٢، ٤٥، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٩٠؛ ج ٥٧/٣، ٧٩، ٣١٩؛ ج ١٦٤/٤، ٣٧٨، ٤٩٤؛ ج ١٤٠/٥، ١٤١؛ ج ٥/٧، ٤٩٦، ٥٣٤

بنى الاصفر ج ٧٦/٧، ٧٩

بنى بكر ج ١٣٦/٤، ١٣٩؛ ج ٧٥/٧، ٧٦، ٧٧، ٧٨، ٥٣٤

بنى بكر بن هوازن ج ٢٣٣/٤

بنى بلحارث ج ٥٠٧/٧

بنى بياضه ج ١٤٢/٦، ١٤٤، ١٤٨

بنى تغلب ج ٣٢١/٤

بنی تمیم ج ۱۸۵/۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۹؛ ج ۳۶/۳، ۷۵، ۷۶، ۷۷؛ ج ۲۴۳/۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۹۳؛ ج ۳۸۹/۷، ۵۳۴

بنی تیم اللات بن ثعلبه ج ۱۲۲/۲؛ ج ۶۹/۳

بنی جابر همدانی ج ۱۶۷/۲

بنی جدیله قیس ج ۳۷۰/۴، ۳۷۱؛ ج ۴۵۱/۶

بنی جندع همدانی ج ۱۸۳/۲

بنی جهینه ج ۱۲۰/۴

بنی الحارث بن کعب ج ۵۰۳/۷، ۵۳۴

ص: ۲۶۲

بنی حرث بن تمیم ج ۱۴۱/۳

بنی حرث بن عبد مناه بن کنانه ج ۱۳۴/۴

بنی حنظله ج ۳۵۳/۲، ۳۵۴؛ ج ۳۱۱/۷

بنی حنیف ج ۳۸۹/۷

بنی حنیفه ج ۵۳۴/۷

بنی دالان همدانی ج ۱۵۵/۲

بنی دودان بنی اسد ج ۳۶۷/۴، ۳۷۸

بنی ذوزان ج ۲۱۳/۱

بنی ریاح بن یربوع ج ۷۵/۳

بنی زریق ج ۲۱۸/۲

بنی زهره ج ۱۲۰/۴

بنی زیاد ج ۵۳۴/۴

بنی سعد ج ۳۵۳/۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹؛ ج ۳۱۱/۷

بنی سعد بن بکر ج ۱۹۲/۷

بنی سعد تمیم ج ۳۵۲/۲

بنی سلیم ج ۵۲۸/۴؛ ج ۴۰۸/۷

بنی شبام همدانی ج ۴۹/۲، ۱۲۷

بنی شیبان ج ۶۵۹/۴؛ ج ۵۳۴/۷

بنی صاعد همدانی ج ۱۲۱/۲

بنی صعصعه ج ۲۳/۶

بنی ضبه ج ۴۳۸/۱

بنی ضمیره ج ۲۴۴/۶

بنی عامر ج ۳۵۳/۲، ۳۵۸؛ ج ۱۳۵/۴؛ ج ۳۱۱/۷

بنی عبدالأسد ج ۲۴۱/۶، ۲۴۲، ۲۴۴

بنی عبدالاشهل ج ۲۵۷/۲، ۲۶۸

بنی عبدالدار ج ۱۲۰/۴؛ ج ۵۳۱/۷

بنی عبدقیس ج ۱۳۶/۴

بنی عبدالقیس ربیعہ ج ۵۲۹/۷

بنی عبس ج ۴۶۶/۱؛ ج ۴۹۴/۴

بنی عقیل ج ۵۳۴/۴، ۷۸۳

بنی علیم ج ۴۷۰/۱؛ ج ۷۷۶/۴؛ ج ۵۳۴/۷

بنی عمارہ ج ۴۷۱/۱؛ ج ۶۸۵/۴

بنی عمرو بن قیس ج ۴۲۲/۱

بنی غفار ج ۱۲۰/۴

بنی فراس بن غنم ج ۳۰۵/۴، ۳۱۱؛ ج ۲۳۹/۶

بنی قریظہ ج ۹۱/۷، ۵۸۰

بنی قیقاع ج ۳۹۲/۵

بنی القین بن جسرج ۱۱۷/۶

بنی کعب ج ۷۵/۷، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹

بنی کنانہ ج ۴۱۰/۵؛ ج ۲۳۹/۶، ۲۶۸،

٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٣، ٢٨٤؛ ج ٤٣٢/٧

بني ليث ج ٤٣٤/٤، ١٣٥؛ ج ٥٣٤/٧

بني مالك بن عمرو بن ثمامه ج ٧٧٩/٤

بني مجاشع تميمي ج ٧٦/٣

بني محارب ج ٤٦٦/١؛ ج ٤٩٥/٤

بني مخزوم ج ١٢٠/٤، ٢٤٠، ٣٤٠؛ ج ٤٣٩/٧، ٤٤٢

بني مدليج ج ٢٤٤/٦

بني مراد ج ٦٨١/٤

بني مزينه ج ١٢٠/٤

بني مشرق ج ١٩٨/١

بني المصطلق از خزاعه ج ١٣٤/٤

بني مطلب ج ١٢٠/٤

بني معن بن طي ج ١١٧/٦

بني المغيره ج ٢٤١/٦، ٢٤٢

بني ناجيه ج ١٥٧/٤، ١٥٨، ٥٢٨

بني نجار ج ٢٨/٧، ٢٢٨

بني نزار ج ٢٦٠/٢، ٢٦١؛ ج ١٢٠/٤

بني نضير ج ٣٩٢/٥؛ ج ٢٧/٧، ٥٨٠

بني النمر بن قاسط ج ٢٧٤/٢

بني نوفل بن عبد مناف ج ٥٨٣/٤

بنی نهد ج ۵۳۴/۷

بنی نهم همدانی ج ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۵۳/۲

بنی هاشم ج ۳۷۹/۱، ۴۷۲؛ ج ۲۰۰/۲؛ ج ۳۵۰/۳

بنی هلال ج ۳۵۴/۵؛ ج ۶۰/۷، ۶۶، ۶۸

بنی هون بن خزیمه بن مدرکه ج ۱۳۴/۴

بنی یربوع ج ۷۶/۳، ۷۷

بُهدله ج ۳۶۰/۱

ترک ج ۳۸۲/۳

ترکمن ج ۳۸۲/۳

تغلب ج ۴۲۲/۱، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۴۰؛ ج ۱۳۶/۴، ۱۳۹

تمیم ج ۴۲۲/۱، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۶، ۴۴۰؛ ج ۷۴/۲، ۳۲۸؛ ج ۱۰۴/۳، ۲۸۹؛ ج ۱۳۶/۴، ۱۳۹، ۲۲۶، ۲۹۸، ۶۸۲؛ ج ۲۲۱/۷

تیم ج ۵۲۸/۶

تیم اللات ج ۴۴۰/۱

تیم الله بن ثعلبه ج ۲۸۹/۲؛ ج ۲۵/۳، ۶۳

ثقیف ج ۲۷۱/۱، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۵۷؛ ج ۵۷۴/۴، ۵۷۷، ۸۰۴؛ ج ۲۱۱/۵، ۳۶۹

جدیله (بنی عمرو بن قیس عیلان)

ص: ۲۶۴

برای ادامه مشاهده محتوای کتاب لطفا عبارت امنیتی زیر را وارد نمایید.

ص:

شيان، شياني ج ٧٦/٣، ٣٥١

صيدا ج ٢٢١/١، ٢٣١

قبيله ضباب ج ٥٣٤/٧

ضبيعه [ضبه] ج ٤٢٢/١، ٤٢٩؛ ج ١٣٩/٤

ضرغام ج ٣٣/٣

طى ج ٤١٤/١، ٤٢٩، ٤٣٢، ٤٦٦؛ ج ١٣٧/٤، ١٣٩، ٢٤١، ٣٧٠، ٤٩٣، ٤٩٤، ٤٩٦، ٥٣٠، ٥٥٩؛ ج ٥٣٤/٧

عاليه ج ٢٨٩/٣؛ ج ٥٢٢/٤

عبدالقيس ج ٤٢٢/١، ٤٢٧، ٤٢٩؛ ج ٢٨٩/٣؛ ج ١٣٩/٤؛ ج ٥٣٤/٧

عبد مناف ج ٩٧/٤

عبس ج ٤٣٢/١، ٤٢٩، ٤٣٥؛ ج ١٣٩/٤؛ ج ٦٢/٦

عدى ج ٢٩٨/٤

عك ج ٤٢٢/١

عكل ج ٥٣٤/٧

غسان ج ٤٢٧/١؛ ج ١٣٥/٤، ٢٠٤

غطفان ج ٤٢٢/١

غنى ج ١٦٨/٤، ١٧١، ٥١١، ٥٣٠

فرس ج ٣٨٢/٣

فزاره ج ٥٣٤/٧

فهرطى ج ١٢٠/٤

قاره ج ١٣٤/٤، ٥٢٠

قریش ج ١/٢٧٠، ٢٨٠، ٢٨١، ٢٨٧، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٢٧، ٤٢٧، ٤٢٩، ٤٣٢، ٤٨٤؛ ج ٢/٢٠٠، ٢١٥، ٢١٦، ٢٦٨، ٣٢٨؛ ج ٣/٣٢٧، ٣٨٢؛ ج ٤/٨٢، ٨٣، ٨٥، ٨٧، ٩٩، ١١٨، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٩، ١٤٨، ٢٢٣، ٢٥٢، ٢٧٥، ٣٣٤، ٣٥٩، ٣٨٨، ٣٨٩، ٤٤٠، ٥٢٧، ٥٦٨، ٨٠٤؛ ج ٥/١٠٤، ١٠٦، ١٠٧، ١١٦، ١٣١، ١٤٢، ١٤٣، ١٤٤، ٢١١، ٢١٢، ٢١٥، ٢٩١، ٣٦٩، ٣٨٠، ٣٨٢، ٣٩٢، ٣٩٣، ٣٩٧، ٣٩٩، ٤٠٢، ٤٠٥، ٤١٧٤، ١٥٨، ١١٨، ١١٢، ١١١، ١١٠، ١٠٩، ١٠٧، ٦٩/٦؛ ج ٦/٤٨٢، ٤٨١، ٤٨٠، ٤٢٣، ٤٢٢، ٤١٤، ٤١٣، ٤١٢، ٤١٠، ٤٠٨، ٤٠٦؛ ج ٧/٥٢١، ٤٠٤، ٢٨٥، ٢٨٢، ٢٦٩، ٢٤٠، ٢٠٦، ٣٦٠، ٣٦٢، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧٢.

٣٧٧، ٣٧٩، ٣٨٠، ٣٨٥، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٠، ٣٩١، ٣٩٦، ٤٠٥، ٤٠٨، ٤٢٠، ٤٢٢، ٤٢٣، ٤٢٤، ٤٢٥، ٤٢٦، ٤٢٧، ٤٢٨، ٤٢٩، ٤٣٠، ٤٣٣، ٤٣٦، ٤٣٧، ٤٤٧، ٤٤٩، ٤٥٠، ٤٥١، ٤٥٢، ٤٥٣، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٥٨، ٤٥٩، ٤٦٩، ٤٧٠، ٤٧٢، ٤٧٤، ٤٧٦، ٤٧٧، ٤٨١، ٥٢٩، ٥٣١، ٥٣٩

قس ناطف ج ٤٣٤/١

قصی ج ٩٧/٤

قضاعه ج ١/٤٢٢، ٤٢٧، ٤٢٩؛ ج ٤/١٣٥، ١٣٩

قوادس ج ١/٤٤٠

قوم ج ٣/٣٨٢

قیس ج ١/٤٢٩، ٤٣٢؛ ج ٤/١٣٩، ٤٩٤، ٧٢٦

قیس عیلان ج ٢/٢٥

کاهل ج ٢/٢٥

کلب ج ٤/١٢٦، ٢٣٨، ٢٣٩

کنانه ج ١/٤٢٢، ٤٢٧، ٤٢٩؛ ج ٢/٣٢٨، ٣٤٣، ٣٤٤؛ ج ٤/١٣٤، ١٣٥، ١٣٩؛ ج ٧/٥٣٤

کنده ج ١/٣٦٦، ٤٢٢، ٤٢٧، ٤٢٩، ٤٣٦، ٤٤٠؛ ج ٢/٧٤، ٢٣١؛ ج ٣/١٠٤، ج ٤/١٣٥، ١٣٩، ٦٨٢، ٦٨٤، ٦٩٧، ٦٩٨، ٧٧٨؛ ج

١٩٢/٥، ٤٨٧؛ ج ٦/١٩٢

کندین ج ٣/٥٠

لخم ج ٧/٥١١

مارونیت لبنان ج ٧/٦٧٧

مازن ج ٦/٦٢؛ ج ٧/٤٢١

مالک ج ٤/٣٥٨

محارب ج ١/٤٢٢، ٤٢٧؛ ج ٤/١٣٦

مذحج ج ٣٧٨/١، ٤١٠، ٤٢٢، ٤٢٧، ٤٢٩؛ ج ٧٤/٢؛ ج ١٠٤/٣؛ ج ١٢٠/٤، ١٣٥، ١٣٩، ٤٧٦، ٤٧٨، ٤٨٢، ٤٨٤، ٧٧٢، ٧٧٣، ٧٧٤،
٧٧٥، ٧٧٦، ٧٨٩، ٨١٥، ٨١٦، ٨١٧؛ ج ٦٠٠/٧

مراد ج ٤١٠/١؛ ج ٢٢٦/٤؛ ج ٥٣٤/٧

مزينه ج ٤٤٠/١؛ ج ٥٣٤/٧

مضرج ٢٦٩/١، ٤٢١، ٤٣٤؛ ج ٢١٨/٢، ٢١٩؛ ج ٣٢٤/٣، ٤٣١، ٤٣٤؛ ج ١٣٢/٤، ٢٤٥؛ ج ٢٥٥/٧

مللم ج ٤٢٨/١؛ ج ١٣٧/٤

مهاجر ج ٢٩/٢، ١٩٩، ٢٠٣، ٢٠٥، ٢٠٨

ص: ٢٦٧

٢١٧، ٣٣٤؛ ج ٩٠/٣، ٣٥٠، ٣٥٧، ٣٦٠، ٣٦١؛ ج ٢٠٢/٤، ٢٦٤، ٢٩٧، ٣٣٧، ٤٠٩، ٥١٧، ٥٧٧؛ ج ٧٢/٥، ١١١، ٢٥٣، ٢٥٩، ٢٩٠،
٢٩١؛ ج ٢٧/٦، ٣٠، ٣١، ٣٢، ٥٩، ٧١، ١٢٨، ١٣٠، ٢٢٦، ٢٤٥، ٢٧٣، ٢٧٧، ٣٨٦، ٤٠٨، ٤٦٧، ٤٦٨؛ ج ٢٦/٧، ٢٧، ٢٨، ٣٤، ٥٣،
٥٥، ٦٢، ٩٥، ١٤٥، ٣٥١، ٣٥٥، ٣٥٧، ٤٠٣، ٤٠٥، ٤٥٨، ٥٠٦، ٥٢٨، ٥٢٩، ٥٥٦، ٥٥٨، ٥٦٩، ٥٧٤، ٥٧٦، ٦٧٤

مهريه ج ٤٢٩/١؛ ج ١٣٩/٤؛ ج ٥٣٤/٧

نبط ج ١٠٩/٤

نبطيه ج ٧٢/٤

نخج ج ٤٤٠/١؛ ج ١٧١/٤، ٣٥٨

نخيله ج ٤٧٥/١

نزاج ج ٤٦٢/١

نصاري ج ٤٤٠/١

نمر از بنى بكر ج ٤٢٢/١، ٤٢٧؛ ج ١٣٦/٤

همدان ج ٨٢/١، ١٧٩، ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٥، ٢٢١، ٢٣٥، ٢٢٢، ٢٢٧، ٢٢٩، ٢٣٦، ٢٤٠؛ ج ٧٤/٢، ٧٥؛ ج ١٠٤/٣؛ ج ١٣٥/٤، ١٣٦،
١٣٩، ١٤٠، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٧، ١٤٨، ٢١٣، ٢٢٨، ٣٩١، ٤٨٢؛ ج ٢١١/٥، ٣٦٩؛ ج ٥٣٤/٧، ٥٨٩، ٥٩٩، ٦٠٠

هندوس ج ٣٨٢/٣

هوازن ج ٤٢٢/١

يمن ج ٢٦٨/١، ٤٦٢

ص: ٢٦٨

فهرست مکان ها

آب کرتو ربیع ج ۲۶۳/۳

آتن ج ۲۱۵/۳، ۲۱۷، ۴۵۹؛ ج ۶۴/۴، ۶۶، ۷۷۰؛ ج ۹۶/۵؛ ج ۱۶۵/۷، ۳۰۶، ۵۸۵

آذربایجان، آذربایگان ج ۵۱/۱، ۴۵۱؛ ج ۱۴۲/۴، ۱۴۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۹۱، ۴۵۸؛ ج ۱۳۱/۵، ۱۳۸

آری ج ۴۲۴/۱، ۴۳۶

آستانه ج ۳۸۶/۳

آسیا ج ۱۷۲/۷، ۲۹۴، ۳۰۶

آسیای صغیر ج ۱۷۲/۷

آفریقا ج ۲۷۶/۱؛ ج ۹۵/۲، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۴؛ ج ۱۹۵/۳، ۲۷۲، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۶۱، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸، ۴۳۷؛ ج ۱۱۴/۴، ۵۶؛ ج

۱۷/۵، ۴۷، ۵۳، ۶۴، ۶۵، ۷۲، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۳۹، ۴۰۷؛ ج ۱۷۲/۷، ۱۷۴، ۲۹۴، ۳۰۶، ۵۷۸

آفریقای شرقی ج ۱۲۱/۶

آفریقای شمالی ج ۴۳۸/۳

آفریقای غربی ج ۴۵۸/۳

آلمان ج ۶۱۲/۴، ۶۸۶

آمریکا ج ۴۳۰/۳؛ ج ۱۲۷/۵، ۱۳۰، ۲۰۳، ۳۰۸؛ ج ۱۲۱/۶، ۱۴۳، ۱۴۸؛ ج ۱۱۵/۷، ۱۷۹، ۲۹۴، ۵۳۵، ۵۵۰

آمل ج ۲۹۰/۷

ابطح ج ۱۱۱/۱؛ ج ۱۰۹/۵؛ ج ۲۴۲/۶

ایبض ج ۴۶۵/۱

اجاء ج ۴۱۴/۱

اجفراج ج ۴۶۶، ۴۶۵/۱؛ ج ۴۹۶/۴

اجنادين ج ٤٦/٥، ٦٤؛ ج ٢٤٢/٦

احد ج ٢٨٥/١، ٢٩٤؛ ج ٢٦/٢، ٢٨، ١٨٨، ١٩٤، ٢٤٣، ٢٥٧، ٣٢٢؛ ج ٣٥/٣، ٣٩، ٤٧، ٨٩، ٢٢٧، ٢٣٠، ٢٣١، ٢٣٦، ٢٤٢، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦١، ٧٠٨/٤؛ ج ١٠٥/٥، ١١١، ١١٣، ٢٢٤، ٢٥٣، ٢٦٧، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٤، ٢٩٥، ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٥، ٣٩٧، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٠٣، ٤٠٤، ٤٠٦، ٤٠٧، ٤٠٨، ٤١٠، ٤١٢، ٤١٦، ٤٢١؛ ج ٥٠/٦، ١٠٧، ١١٢، ١١٩، ١٨٢، ٢٤٤، ٢٦٨، ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٤، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٧٨، ٤٨٣؛ ج ٢٨/٧، ٦٦، ١٠٠، ١٦٤، ١٩١، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٧، ٣٦٤، ٤٠٦، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١١، ٤١٦، ٤٢٠، ٤٢٨، ٥٣١

احمد نجر ج ٣٨٧/٣

اخايد ج ٤٦٥/١؛ ج ٥٨٤/٤

اذرح ج ٥٠٨/٧

اذرعان ج ٤٦٥/١

اراك ج ٣١/١

اربلا ج ٣٨٥/٣

اردبيل ج ٩٥/٢

اردن ج ٣٠٦/٧

ارمينيه ج ٣٨٥/٣

اروپا ج ١٢٩/٣، ١٣٠، ١٣١، ٣٧٥، ٣٨٧، ٤٣٠، ٤٥٥، ٤٥٨؛ ج ٢٥٥/٤، ٣٦٩، ٦٠٦، ٦١١، ٦١٢، ٦١٣، ٦١٤، ٦١٥؛ ج ٢٠٣/٥؛ ج ١١٥/٧، ١٧٢، ١٧٩، ٢٩٤، ٥٦١، ٦٣٣

اروميه ج ٩٥/٢؛ ج ٣٠٣/٤

اسباع ج ١٣٤/٤

اسپانيا ج ٢٠٢/١؛ ج ٣١٠/٣، ٤٣٨؛ ج ٥٦٠/٤، ٦١٢، ٦١٣؛ ج ١٧٢/٧، ١٨٨

استانبول ج ٢٦٩/٧

استراليا ج ٥٦/٧

استراخان ج ۳/۳۸۷

اسرائیل ج ۵/۱۳۰، ۲۰۵، ۲۲۲

اسکندریه ج ۷/۱۶۵، ۴۲۱، ۶۷۳

اشیلیه ج ۳/۳۸۳

اشیکذبان ج ۶/۲۵۳

اصفهان ج ۱/۴۵۱؛ ج ۳/۳۸۵؛ ج ۵/۲۹؛ ج ۶/۳۶۲؛ ج ۷/۴۷

اعناک ج ۱/۴۶۵

ص: ۲۷۰

افريقه = آفريقا

افغانستان ج ۳۶۹/۳، ۳۸۷؛ ج ۵۴۸/۴؛ ج ۴۰۷/۵

افيعه ج ۴۶۶/۱؛ ج ۴۹۵/۴

اقر ج ۴۶۵/۱؛ ج ۵۸۴/۴

اقزام - آمريکا ج ۱۴۳/۶، ۱۴۹

اقيانوسيه ج ۲۹۴/۷

اکاسره ج ۴۳۹/۱

اکباتانیا ج ۱۳۱/۳؛ ج ۶۱۵/۴

الجزاير ج ۱۹۵/۳؛ ج ۹۸/۵

امامزاده عبدالله - ری ج ۳۴/۱

املاک بغيغان ج ۲۶۶/۳

انبار ج ۲۷۲/۳؛ ج ۲۳۲/۴، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۷؛ ج ۸۴/۷

اندلس ج ۳۴/۱، ۵۳؛ ج ۱۲۹/۳، ۱۳۰، ۱۹۵، ۲۴۳، ۳۶۸، ۳۸۳، ۳۸۸، ۴۳۷، ۴۳۸؛ ج ۶۰۶/۴، ۶۰۷، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵؛ ج ۶۹/۵؛ ج

۱۸۸، ۱۷۳، ۱۷۲/۷

انطاکیه ج ۷۴۹/۴؛ ج ۳۶۷/۷

انگلستان، انگلیس ج ۵۳۸/۴، ۶۱۲؛ ج ۱۱۱/۵، ۱۳۰، ۲۸۷، ۴۱۶؛ ج ۳۸/۶، ۱۲۱؛ ج ۱۸۸/۷، ۲۰۱، ۲۰۲

اهناس ج ۱۱۴/۴، ۱۱۵

اهواز ج ۱۴۲/۱، ۱۵۳؛ ج ۱۸۱/۴، ۲۴۷

ایتالیا ج ۳۹۱/۴

ایتالیای شرق ج ۲۲/۴؛ ج ۱۷۸/۵

ایران ج ۳۳/۱، ۳۴، ۱۲۷، ۳۶۲، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۴۵، ۴۸۳؛ ج ۲۶۹/۳، ۲۹۳، ۳۸۶، ۴۵۸؛ ج ۷۳/۴، ۲۹۱، ۴۶۰، ۵۲۶، ۶۵۸، ۶۶۱؛ ج ۱۶/۵، ۱۷، ۲۹، ۴۶، ۴۷، ۶۴، ۶۶، ۷۲، ۷۴، ۹۷، ۹۸، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۸، ۲۱۱، ۳۷۲، ۴۰۷، ۴۵۴؛ ج ۳۶/۶، ۹۹، ۲۱۳، ۲۷۵، ۵۷۴؛ ج ۵۶/۷، ۱۱۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۳۷، ۳۶۷، ۴۷۹، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۷۶

ایرلند ج ۳۴۰/۳

ایله ج ۵۰۸/۷

ایواء ج ۳۰۳/۵

ایوان کسری ج ۶۶۵/۴

ایوان مدائن ج ۴۲۳/۳؛ ج ۶۵۸/۴، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶؛ ج ۳۵/۶، ۱۰۰؛ ج ۱۲۰/۷

ص: ۲۷۱

بئر الجعد، همدان ج ٢٧٤/٢

باب ج ٤٥١/١

باب الابواب ج ٣٠٤/١

باب جسرج ٤٤٥، ٤٤٤/١

باب الفيل ج ٧١٩/٤

بابل ج ٤٣٤/١؛ ج ٤٦٧/٤، ٧١٨

باجروان ج ٩٥/٢

باجميراء ج ٦٠/٢

بارسوما ج ٧١٨/٤

بارقلى ج ٧١٨/٤

بازار آل شمسه ج ٤٥٧/١

بانقيا ج ١٤٥/١

بجيله ج ١٤٥/١؛ ج ١٥٢/٤

بحر اطلس ج ١٧٤/٧

بحرين ج ٤٢٧/١؛ ج ٢١٨/٢، ٢٢٩؛ ج ١٣٦/٤؛ ج ١٠٢/٥، ١١٦؛ ج ٤٧٨/٦

بخارا ج ٣٨٨/٣؛ ج ٤٦٧/٤

بداخوز ج ٤٣٨/٣

بداوه ج ٧١٨/٤

بدر ج ٢٩٤/١، ٣٨٦؛ ج ٢٤/٢، ٢٦، ٢١٦، ٢١٧، ٢٤٣، ٣٢٢؛ ج ٤٩/٣، ٥٢، ٥٦، ٤٢١؛ ج ١٠٥/٥، ٣٧٠، ٣٩١، ٣٩٣، ٣٩٥، ٣٩٧، ٣٩٨، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٠٣، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤٠٦، ٤١١، ٤١٢، ٤٢١، ٤٢٢؛ ج ٥٠/٦، ٥٠، ١١٢، ١٧٩، ١٨٨، ٢٤٤، ٢٦٨، ٢٧٥؛ ج ١٠٥/٧، ١٩١، ٣٥١، ٣٥٤، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٤، ٤٠٤، ٤٠٦، ٤١٧، ٤١٩

براذبن ج ۴۵۸/۱

برار - هند ج ۳۸۷/۳

برج خون ج ۶۵۴/۴، ۶۵۵، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۲، ۶۷۶، ۷۰۸، ۷۲۴، ۷۵۶، ۷۶۳، ۷۸۸،

۷۹۱، ۷۹۴، ۸۰۹

بریتانیا ج ۳۴۰/۳

بستان بن عامر ج ۴۶۶/۱؛ ج ۴۹۵/۴

بصرای = دمشق

بصره ج ۱۰۳/۱، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۹۰، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۶، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۵،

۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲؛ ج ۱۶/۲، ۵۳، ۷۵، ۱۵۶، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۳۲۸، ۳۵۲، ۳۵۳،

۳۶۱

ص: ۲۷۲

١٥٣، ١٤٩، ١٤٠، ١٣٧، ١٣٤، ٩٢، ٧٣، ٧٢، ٤٣، ٣٣، ٢٦/٤؛ ج ٢٩٣، ٢٩١، ٢٩٠، ٢٨٩، ٢٣٧، ٢٣٣، ٢٢٧/٣؛ ج ٣٧٧، ٣٦٨، ٣٦٣، ١٦٣، ١٦٣، ٢٠٢، ٢٠٥، ٢٠٧، ٢١٧، ٢١٩، ٢٣٤، ٢٣٧، ٢٣٢، ٢٣٣، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٩، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٨٩، ٢٩٢، ٢٩٥، ٣٣٦، ٣٤٥، ٣٤٧، ٣٥٥، ٣٥٦، ٣٥٨، ٣٧٧، ٤٠١، ٤٠٣، ٥٠٠، ٥١٩، ٥٢٠، ٥٢١، ٥٢٤، ٥٢٥، ٥٢٩، ٥٣٤، ٥٤٢، ٥٤٣، ٥٤٦، ٥٤٧، ٥٤٨، ٥٤٩، ٥٥٧، ٥٥٦، ٥٦٣، ٥٧٧، ٥٧٩، ٥٨٠، ٥٨٣، ٥٨٤، ٥٨٥، ٥٩٥، ٥٩٩، ٦٢٥، ٦٢٦، ٦٣٦، ٦٧٢؛ ج ٢٠/٥، ٥٤، ٥٦، ٦٩، ٦٩، ٣٤٥، ٣٤٥، ٣١٢، ٣١١، ١٤٨، ١٤٠، ١٣٩، ١٢٨، ١٢٠/٧؛ ج ٥٤٨، ٤٨٦، ٣٦٣، ٣٠٠/٦؛ ج ٤٦٤، ٤٦٣، ٢١٢، ١٤٤، ١٣٨، ١٣١، ١٠٣، ٦٩، ٥٨٣، ٣٨٥

بُصرى ج ١٠٠/٦

بطان ج ٤٦٦/١، ٤٦٦؛ ج ٤٩٤، ٤٩٤

بطحاء ج ١١٢/١؛ ج ٣١٥/٧

بطلوس ها ج ٤٣٨/٣

بطن نخله ج ٤٩٤/٤

بغداد ج ١٥٩/١، ٤٥٤، ٤٥٦، ٤٥٨؛ ج ٧٣/٢، ١٧٥؛ ج ٣٨٣/٣؛ ج ٢٨/٤، ٧٤٠؛ ج ٢٨/٥، ٣٣٠، ٣٨٠؛ ج ٢٩/٦، ٢٨٠، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٣، ٣٦٤؛ ج ٤٧/٧، ١٧٢، ١٧٣، ٢٣٩، ٣٠٢

بقعه ج ٤٦٥/١

بقيعه ج ٤٦٥/١

بلاد جزيره ج ١٨٠/٤، ١٨١

بلاد ريف ج ١٣٤/٤

بلخ ج ٣٧٢/٥، ٤٥٣

بلغار ج ٥٦/٧

بلنجر ج ٣٠٤/١

بلنسيه ج ٣٨٣/٣

بلوچستان ج ٥٤٨/٤

بنادر سوريا ج ٦٧٧/٧

بنگاله - هند ج ٣٨٧/٣

بوشنج - هرات ج ٢٥٢/٦، ٢٥٣، ٢٥٤

بويب ج ١٤٥/٥

بويهيه عراق ج ٣٦٩/٣

ص: ٢٧٣

بُھرسیر ج ۴۴۹/۱

بھنساء (پایتخت بظلمیوس) ج ۳۶۱/۳؛ ج ۱۱۴/۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹

بیت اللہ الحرام = کعبہ

بیت العتیق ج ۶۲/۷

بیت المعمور ج ۳۸۱/۳، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۳۰

بیت المقدس ج ۳۳/۱، ۳۴، ۲۶۶؛ ج ۵۳۵/۷

بیجاپور ج ۳۸۷/۳

بیجار گروس ج ۳۴۶/۵

بیدر ج ۳۸۷/۳

بیروت ج ۳۵۸/۶

بیزانس ج ۱۷۲/۷

بیضہ ج ۱۴۱/۲؛ ج ۸۶/۳، ۸۸، ۲۳۸

بیمارستان آیت اللہ حائری - قم ج ۱۲۱/۵

بیمارستان فیروز آبادی ج ۱۲۱/۵

بیمارستان وزیری - ری ج ۱۲۱/۵

بین النہرین ج ۴۴۸/۱؛ ج ۳۶۹/۳، ۳۸۴، ۳۸۵؛ ج ۱۶۴/۷

بہقباذات ج ۷۱۸/۴

بیت المقدس ج ۴۶۵/۶

بیضہ ج ۳۸۴/۵

پاکستان ج ۳۲/۱؛ ج ۶۰۷/۴؛ ج ۲۹/۵؛ ج ۱۸۱/۷

پاریس ج ۲۰۲/۱؛ ج ۲۹/۶، ۱۷۲

پنجاب ج ۳۸۷/۳

تاتار ج ۳۸۶/۳

تبریز ج ۹۶/۲

تبوک ج ۲۷۵/۶، ۴۶۵، ۴۳۳؛ ج ۲۸/۷، ۶۰، ۷۱، ۸۶، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۴۰، ۵۷۴، ۵۷۷

تدمر ج ۲۳۹/۴، ۴۰۱

ترکستان ج ۳۰۴/۱؛ ج ۳۵۸/۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۲۸، ۴۳۰؛ ج ۶۶۷/۴؛ ج ۶۶۶/۷

ترکیه ج ۴۵۸/۴

تکریت ج ۴۵۱/۱؛ ج ۶۰/۲

تکیه دولت تهران ج ۱۲۰/۵

تل موزون ج ۱۸۱/۴

تنعیم ج ۲۴۲/۶

تنگه دارادانل ج ۲۷۵/۶

تنگه مضیق ج ۲۲۳/۱

تنیس - مصر ج ۳۵۸/۶

توران ج ۶۶۷/۷

ص: ۲۷۴

توزج ج ۴۶۶/۱؛ ج ۴۹۴/۴

تونس ج ۱۹۵/۳، ۳۸۳؛ ج ۱۸۱/۷

تهامه ج ۲۸۲/۱؛ ج ۲۰۸/۲؛ ج ۱۳۳/۴، ۲۶۴؛ ج ۳۹۲/۵، ۴۰۵؛ ج ۴۷۹/۷، ۵۰۳

تهران ج ۳۲/۱، ۳۳؛ ج ۱۵۱/۳؛ ج ۸۲۱/۴؛ ج ۲۹/۵، ۱۲۰، ۱۷۹، ۱۸۵، ۲۸۷، ۳۶۷، ۴۹۴؛ ج ۴۰۲/۶، ۵۷۴؛ ج ۱۱۳/۷، ۶۴۲

تیسفون ج ۶۶۴/۴

ثعلبیه (شهری بین کوفه و مدینه) ج ۴۶۵/۱، ۴۶۶؛ ج ۲۳۷/۴، ۷۸۲

جایلق ج ۳۱/۱

جانپور - هند ج ۳۸۷/۳

جاوه ج ۳۸۷/۳

جبانه ج ۱۵۹/۱، ۴۳۲

جبانه بسیطه ج ۴۳۲/۱

جبانه بشر خشمی ج ۴۳۲/۱، ۴۳۶؛ ج ۵۲/۳

جبانه بنی عامر ج ۴۳۳/۱

جبانه ثویه ج ۴۳۲/۱

جبانه رهط زعیم همدان ج ۴۳۳/۱

جبانه سالم بنی عامر قیس ج ۴۳۲/۱

جبانه سبیع ج ۴۳۲/۱، ۴۷۱؛ ج ۷۷۷/۴، ۷۷۹

جبانه عثیر اسدی ج ۴۳۲/۱

جبانه عرزم فزاری ج ۴۳۲/۱

جبانه صعیدین (بنی اسدی) ج ۴۳۲/۱

جبانہ کنده و ربیعہ ج ۴۳۲/۱

جبانہ مخنف ازد ج ۴۳۲/۱

جبانہ مراد مذجج ج ۴۳۲/۱

جبانہ میمون ج ۴۳۳/۱

جبانہ یشکر ج ۴۳۳/۱

جبانہ یعقوب ج ۴۳۳/۱

جباہہ ساسانیان ج ۴۳۴/۱

جبل الطارق ج ۵۶۰/۴، ۶۰۶؛ ج ۱۷۲/۷

جبلہ، قریہ ج ۴۵۸/۴

جبه ج ۴۶۵/۱

جحفہ ج ۵۹۸/۷

جدہ ج ۴۶۱/۴

جدعان (خفان) ج ۴۸۰/۱

جرجان ج ۷۴/۵، ۶۶؛ ج ۱۷۴/۷

جرعہ، محلی بین حیرہ و کوفہ ج ۳۵۱/۴

جریاء ج ۵۰۸/۷

ص: ۲۷۵

جزاير غرب ج ٣٨٣/٣

جزاير فيليبين ج ٣٨٧/٣

جزيره ج ٣٨٣/٣، ٣٨٨؛ ج ٣٩٦/٤، ٤٠٣، ٥٠٨

جزيره سنت هلن ج ٦٠/٣، ٩٤

جزيره سيسيل ج ٤١٦/٤

جزيره العرب ج ٣٢١/٣؛ ج ٧٣/٤؛ ج ١٠٧/٥، ١١٠، ٣٩٨؛ ج ٢٦٥/٦؛ ج ١٧٢/٧، ١٧٤، ٤٩٨، ٥٠٢، ٥٠٣، ٥٠٦، ٥٠٩، ٥٣٤، ٥٤٦

٥٧٩، ٥٨٠، ٥٨١، ٦٠٢

جلولاء ج ٤٢٣/١، ٤٢٧، ٤٤٨، ٤٥١

جمع ج ٤٦٥/١

جنوب آسيا ج ٣٨٥/٣

جوزجان ج ٣٧٢/٥

جوف ج ٢٩٦/٤

جويار - هرات ج ٣٧٦/٦

جُهينه (اطراف مدينه) ج ٢٤٦/١، ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٦، ٢٩٧

جيه ج ٧١٨/٤

چين ج ٣٠٤/١؛ ج ٣٨٧/٣، ٤٥٨؛ ج ٦٦٦/٧

حاجر بطن الزمه (منزل) ج ٢٢٤/١، ٢٢٨، ٣٦٦، ٣٦٧، ٤٠١، ٤٠٦، ٤٠٧

حاجز ج ٤٦٦/١؛ ج ٤٩٤/٤

حاره البغايا - طائف ج ٥٧٥/٤

حشه ج ٢٦١/٣، ٢٩٧، ٣٠٣، ٣١٠، ٣٢٥؛ ج ١١٥/٤؛ ج ٢٣٩/٥، ٢٤٩، ٣١٢، ٣٩٨؛ ج ٣١/٦، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٥، ٤٧٥، ٤٧٨؛ ج

٤٦٦، ٤٢٣، ٤٠٥، ٣٩٩، ٣٩٠، ٣٦٥، ٣٦٢، ٢٥٩، ٢٨٨، ٤١/٧

حجاز ج ٣٤/١ ، ٤٠ ، ١٠٣ ، ١٠٥ ، ١٢٤ ، ٣٠٨ ، ٤٦٦ ، ٤٨٠ ، ٤٨٢ ؛ ج ٣١/٢ ، ١٩٦ ، ١٩٧ ، ٢٠٥ ، ٢٣٧ ؛ ج ٧٩/٣ ، ٨٦ ، ١٣٣ ، ٢٠٤ ، ٣٢١ ، ٣٤٧ ، ٣٦٠ ، ٣٦٨ ، ٤١٠ ، ٤٤٧ ، ٤٥٩ ؛ ج ١٣٣/٤ ، ١٨١ ، ٢٧٨ ، ٢٨٨ ، ٢٩١ ، ٢٩٢ ، ٢٩٤ ، ٢٩٥ ، ٢٩٦ ، ٢٩٩ ، ٤٢٨ ، ٤٥٧ ، ٤٥٨ ، ٤٦٢ ، ٤٨٢ ، ٤٩٤ ، ٥٣٠ ، ٥٨٥ ، ٥٨٦ ، ٧٤٤ ، ٧٥٧ ، ٧٨٨ ؛ ج ١٧/٥ ، ١٨ ، ٥١ ، ٥٤ ، ٦٧ ، ٧٣ ، ٧٤ ، ١٣٨ ، ١٤٢ ، ١٤٤ ، ٢٠٤ ، ٢٠٥ ، ٢٥٩ ، ٢٩٤ ، ٣١٨ ، ٣٣٧ ، ٣٧٧ ، ٣٨٥ ، ٤٠٧ ، ٤٦٤ ؛ ج ٣٧/٦ ، ٥٥ ، ٨١

۱۰۴، ۱۲۷، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۶۲، ۴۵۷، ۴۵۸، ۵۲۰، ۵۴۸، ۵۴۹؛ ج ۱۴۹/۷، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۸۸، ۲۰۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۱، ۵۰۱، ۵۰۳، ۶۷۷

حجر الاسود ج ۲۸۷/۶

حدیبیه ج ۸۹/۴، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵؛ ج ۶۹/۶، ۱۳۵، ۲۴۲، ۵۵۱؛ ج ۵۹/۷، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۶۹، ۷۱، ۹۵، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۵، ۴۲۱، ۴۳۶

حرس ج ۲۹۳/۴

حروراء ج ۱۷۷/۴، ۱۸۳، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۵

حروریه ج ۲۱/۳

حسینیه آیت الله سید محمدرضا علوی تهرانی ج ۳۰/۱

حصنین ج ۴۵۱/۱

حضر موت ج ۲۳۱/۲؛ ج ۱۶۰/۴، ۱۶۱، ۲۹۶

حظیر ج ۴۶۵/۱

حظیره بنی نجار ج ۲۲۸/۷

حلب ج ۳۶۹/۳، ۳۸۴؛ ج ۳۱۶/۵؛ ج ۳۱۰/۶، ۴۳۹؛ ج ۳۰۵/۷

حلف الفضول ج ۸۴/۷

حلوان ج ۴۴۵/۱، ۴۴۶، ۴۵۱

حله ج ۳۸۵/۳

حماء حمص ج ۳۸۴/۳

حمدانیه بین النهرین ج ۳۶۹/۳

حمراء ج ۴۴۸/۱

حمراء الاسد ج ۱۸۱/۱؛ ج ۱۸۸/۲، ۲۵۷، ۲۶۸؛ ج ۴۰۷/۷

حمص ج ٤٢٥/١؛ ج ٣٨٤/٣؛ ج ٢١٧/٤، ٢١٨، ٥١٧، ٦٤٢

حنين ج ٢٤/٢، ٢١٦، ٢١٧، ٣٢٢؛ ج ١٠٥/٥، ١١٦، ٤٨٩؛ ج ٢٦٨/٦؛ ج ١٠٣/٧، ١٠٤، ٥٨٠

حيره ج ٤٣٤/١، ٤٣٩، ٤٤٢، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٥٨، ٤٦٥؛ ج ٨٤/٤، ٨٦، ٢٣٢، ٣٥١، ٤٥٥، ٤٥٨، ٧٣٢

خانديش - هند ج ٣٨٧/٣

خبث [خبث] (حوالى مدينه) ج ٢٢٣/١؛ ج ١٢٦/٤، ٤٥٨، ٤٩٥

خد عذراء ج ٤٦٣/١

ص: ٢٧٧

خراسان ج ۲۷۳/۱؛ ج ۲۵/۲؛ ج ۱۸۰/۴، ۶۸۶؛ ج ۳۸۵/۳، ۳۸۶؛ ج ۲۵/۵، ۴۶، ۵۱، ۱۳۸، ۱۳۹، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۲؛ ج ۲۵۳/۶، ۲۵۴، ۳۶۲، ۴۰۲، ۴۵۳؛ ج ۱۵۰/۷، ۱۵۲، ۱۸۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۶۰، ۲۶۲، ۶۷۷

خزیمیه ج ۴۶۵/۱؛ ج ۴۹۶/۴

خطرنيه ج ۷۱۸/۴، ۵۹۴

خفقان ج ۲۲۵/۱

خليج فارس ج ۱۵۴/۱؛ ج ۷۳/۴

خمین ج ۳۱/۱

خندق ج ۳۶۰/۳؛ ج ۲۵۳/۵، ۲۹۴، ۳۷۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷؛ ج ۱۸۱/۶، ۲۳۴، ۲۶۸، ۲۷۵، ۴۵۶؛ ج ۳۵۰/۷، ۳۵۱، ۳۵۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۲۰، ۴۲۸

خوارزم ج ۳۸۶/۳

خوانسار ج ۳۱/۱

خورنق ج ۴۵۵/۱؛ ج ۲۰۰/۴، ۷۱۸؛ ج ۳۶۷/۷

خيبر ج ۲۵۹/۵؛ ج ۱۸۳/۶، ۲۰۴، ۲۲۸، ۴۹۱، ۴۹۲؛ ج ۲۷/۷، ۶۱، ۶۵، ۷۰، ۱۰۰، ۱۰۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۴۲۰، ۴۲۱، ۵۵۸، ۵۷۶، ۵۸۰

خيف بنی کنانه ج ۱۴۴/۳؛ ج ۲۶۸/۶، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۲

خيف منی ج ۲۶۸/۶، ۲۹۱

دارالرزق ج ۴۵/۲

دارالسلطنه کنستانتينيل ج ۶۷۸/۷

دارالعرفان - قم ج ۴/۱؛ ج ۴/۲؛ ج ۴/۳؛ ج ۴/۴؛ ج ۴/۵؛ ج ۴/۶؛ ج ۴/۷

دارالقزّ - بغداد ج ۳۶۴/۶

دارالمعارف الشيعی - قم ج ۴/۱، ۲۰، ۲۱، ۳۰؛ ج ۴/۲؛ ج ۴/۳؛ ج ۴/۴؛ ج ۴/۵؛ ج ۴/۶؛ ج ۴/۷

دانشگاه تهران ج ۳۳/۱

دانشگاه جامع الأزهر ج ١٩/١، ٣٣، ٣٨؛ ج ١٨١/٧

دانشگاه زیتونه - قیروان تونس ج ١٨١/٧

دانشگاه سوربن - فرانسه ج ١١١/٥

دانشگاه عالیہ لبنان ج ٥٨١/٧، ٥٨٤

دانشگاه قرویین - مراکش ج ١٨١/٧

دانشگاه کمبریج - انگلستان ج ١١١/٥

ص: ٢٧٨

دانشگاه مدینه منوره ج ۱۸۱/۷

دانشگاه مکه ج ۱۸۱/۷

دانیه ج ۳۸۳/۳

دجله ج ۴۴۶/۱

دروازه توما ج ۱۱۸/۴

دروازه دولاب ج ۱۸۵/۵

دریاچه ارومیه ج ۹۵/۲

دریای سرخ ج ۳۸۷/۱

دریای قلزم ج ۲۶۶/۳

دریای مغرب ج ۴۲۸/۳

دشنوه کوفی ج ۴۱۷/۱

دکن - هند ج ۳۸۷/۳

دماوند ج ۱۷/۵، ۶۶؛ ج ۱۷۴/۷

دمشق ج ۴۶۴/۱، ۴۶۵؛ ج ۳۸۳/۳، ۳۸۴، ۳۸۵؛ ج ۱۲۸/۴، ۲۳۵، ۳۷۵، ۷۸۳، ۷۸۴؛ ج ۲۴/۵، ۲۹، ۴۶، ۶۸؛ ج ۳۵۸/۶، ۳۶۲، ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۹۷؛ ج ۱۰۸/۷، ۱۱۰، ۲۲۲، ۳۰۹، ۳۴۵، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۷

دمياط - مصر ج ۳۵۸/۶

دومه الجندل ج ۱۵۶/۴، ۲۲۹؛ ج ۲۵۳/۷

ديار بکر ج ۳۸۵/۳

ديار بنی اسد ج ۴۶۶/۱

ديار بنی محارب ج ۴۹۵/۴

دير ابو موسى ج ١٥٣/١

دير ام عمر ج ٤٤٦/١

دير حرقه ج ٤٤٦/١

دير سلسله ج ٤٤٦/١

دير كعب ج ٤٦، ٤٢/٣

دير مزان ج ٧٣/٥

دير هند ج ٤٤٤/١

دير يكسيون ج ٢٩٢/١

ديلم ج ١٣٩/١؛ ج ٢٣٢/٢؛ ج ١٣٦/٤؛ ج ٢٨/٥؛ ج ٢٥٥/٧

ذات عرق ج ٢٨٢/١، ٤٦٦، ٤٧٩؛ ج ٤٩٥/٤

ذوالحليفه ج ٦٠٢/٧، ٦٠٤

ذيقار ج ٤٤/٢، ١٥٦؛ ج ٢٣٤/٤

ذى حسم ج ١٢٣/١، ٢٠٠؛ ج ٧٩/٢؛ ج ٧٩/٣، ٨٠

ذى الكفل ج ٤٥٩/١

رامهرمز ج ١٥٤/١

رباب ج ٤٠١/٤

ربذه ج ٤٦٦/١؛ ج ٥٧/٣، ٢٩٧، ٣٠٢؛

ص: ٢٧٩

ج ۴۹۵/۴

رحبه - کوفه ج ۲۷۶/۴، ۲۷۸، ۳۲۷

روحاء ج ۵۹۲/۷

رودزیا ج ۱۲۱/۶، ۱۴۸

روسیه ج ۳۸۷/۳؛ ج ۳۶۹/۴، ۴۶۶، ۴۷۷، ۶۶۳

روم ج ۲۸۴/۱، ۴۴۵، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۶۵؛ ج ۲۰۰/۲؛ ج ۱۱۷/۳، ۱۷۴، ۲۹۳، ۳۸۲؛ ج ۱۱۵/۴، ۱۴۳، ۲۸۹، ۵۲۶، ۵۵۲، ۵۵۵، ۶۵۸

۶۵۹، ۶۶۸، ۷۰۸؛ ج ۱۶/۵، ۱۷، ۴۶، ۴۷، ۱۱۶، ۴۰۹؛ ج ۱۵۰/۶، ۲۱۳، ۲۴۲، ۴۵۲؛ ج ۷۹/۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۳۴۰، ۴۳۷، ۵۰۱، ۵۰۸

۵۴۹، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۸

روم شرقی ج ۵۳/۵

رومیة، روم غربی = ایتالیا

ری ج ۳۴/۱، ۱۶۰، ۲۰۷، ۴۸۳؛ ج ۹۵/۲، ۲۳۵، ۲۴۷؛ ج ۳۸۸/۳؛ ج ۱۷/۵، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۸، ۳۳۱؛ ج ۳۶۲/۶، ۳۹۸؛ ج ۲۲/۷

۱۷۴، ۱۵۲

زاره، موضعی در عمان ج ۲۱/۳، ۵۷؛ ج ۵۹۳/۴

زاینده رود ج ۵۲/۷، ۵۳، ۵۵، ۱۸۱، ۴۵۸

زباله ج ۲۹۴/۱، ۲۹۵، ۲۹۶، ۴۶۶؛ ج ۴۹۴/۴، ۴۹۶، ۷۸۰

زبله ج ۴۶۴/۱

زبید (یمن) ج ۳۸۴/۳

زبیر، شهر ج ۴۳/۱

زرنج ج ۳۸۵/۳

زرود ج ۴۶۵/۱، ۴۶۶؛ ج ۴۹۶/۴، ۷۸۲

زنگاریه ج ۳۸۶/۳

زياريه گرگان ج ۳/۳۶۸

زيمباوه = رودزيا

ژاپن ج ۴/۴۰۶

ساباط ج ۳/۴۲۳؛ ج ۴/۶۶۵

ساری ج ۷/۲۹۰

ساعده ج ۱/۴۶۵

سامانيه ماوراء النهر ج ۳/۳۶۸

سامره ج ۷/۸۵

سبأ ج ۴/۲۵۶، ۲۸۵

ستار، قريه ج ۴/۴۵۸

سجستان ج ۵/۳۷۶

ص: ۲۸۰

سدیر ج ۷۱۸/۴

سرحدات ادانی ج ۳۹۲/۴

سرحدات شام ج ۲۷۷/۶

سرزمین جبل ج ۱۴۴/۱

سرقوسه ج ۳۸۳/۳

سرواوج ج ۹۵/۲

سقیفه ج ۵۱۷/۴؛ ج ۳۶۹/۵

سلطان آباد، اراک ج ۳۱/۱

سلق آذربایجان ج ۹۵/۲

سلمان، شهر ج ۲۲۵/۱

سلمستان ج ۴۶۵/۱؛ ج ۵۸۵/۴

سلمی، شهر ج ۴۱۴/۱، ۴۶۶

سليله ج ۴۶۶/۱؛ ج ۴۹۵/۴

سلیمانیه ج ۱۸۵/۵

سماوه ج ۸۶/۴، ۲۳۸، ۴۰۱

سمرقند ج ۳۸۸/۳؛ ج ۴۶۷/۴

سمیراء ج ۴۶۶/۱؛ ج ۴۹۴/۴

سنح ج ۲۵۹/۵؛ ج ۳۹۳/۷

سند ج ۱۳۸/۵، ۴۰۷

سودان ج ۱۹۵/۳؛ ج ۱۱۵/۴؛ ج ۵۸۵/۷

سورا بریسماج ۷۱۸/۴

سوریا ج ۳۸۴/۳، ۳۸۵؛ ج ۲۹/۵، ۴۶، ۵۳، ۶۴، ۳۱۶؛ ج ۱۷۴/۷، ۳۶۷، ۵۳۹، ۶۷۷

سوریه ج ۴۵۶/۱؛ ج ۳۰۹/۷

سه دبر ج ۳۶۷/۷

سیحون ج ۶۶۷/۷

سیستان ج ۳۸۵/۳؛ ج ۱۸۰/۴، ۱۸۱؛ ج ۱۳۸/۵؛ ج ۶۷۷/۷

سیلان ج ۹۵/۲

سیلحین ج ۷۱۸/۴

سیواس ج ۳۸۵/۳

شام ج ۱۳۶/۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۲۲۵، ۲۶۲، ۲۸۳، ۲۸۸، ۳۰۱، ۳۵۲، ۴۲۸، ۴۵۹، ۴۶۸، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲؛ ج ۲۷/۲، ۶۰،
۷۶، ۱۳۴، ۲۹۵؛ ج ۲۱/۳، ۴۳، ۵۸، ۱۵۳، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۶۲، ۳۸۳، ۴۴۹؛ ج ۴۴/۴، ۷۲، ۷۳، ۷۹، ۸۸، ۸۹، ۹۰،
۹۲، ۹۳، ۹۵، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۹،
۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۶۳

ص: ۲۸۱

شیراز ج ۲۶۳/۷

شیراز ج ۹۵/۲

صحرای الیرج ج ۴۳۳/۱

صحرای ام سلمه ج ۴۳۳/۱

ص: ۲۸۲

صحرای بردخت ج ۴۳۳/۱

صحرای بنی فرار ج ۴۳۳/۱

صحرای سالم ج ۴۳۳/۱

صحرای شبت ج ۴۳۳/۱

صحرای عبدالقیس ج ۴۳۳/۱

صحرای عثیر ج ۴۳۳/۱

صحرای عورم ج ۴۳۳/۱

صعده ج ۳۸۴/۳

صعید ج ۵۵۸/۴

صفا ج ۴۳۱/۱؛ ج ۴۲۱/۴؛ ج ۳۳۶/۵؛ ج ۲۷۰/۶، ۲۷۱؛ ج ۵۹۲/۷

صفاوه ج ۴۳۱/۱

صفین ج ۴۷/۱، ۱۱۹، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۷۹، ۱۹۲، ۲۰۵، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۳، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۹۰، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۶۰، ۴۷۰؛ ج ۱۱۷/۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۹، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۵۲؛ ج ۲۶/۳، ۲۲۷، ۲۷۶، ۳۰۳، ۳۶۱، ۴۳۴؛ ج ۷۸/۴، ۷۹، ۱۱۰، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۷۶، ۲۹۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۴۷، ۳۵۹، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۸، ۴۰۰، ۵۱۷، ۵۹۵، ۶۶۵؛ ج ۱۷/۵، ۲۱، ۵۱، ۶۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶؛ ج ۴۷۸/۶، ۴۸۳؛ ج ۵۸/۷، ۲۵۱، ۶۶۸

صقع ج ۱۶/۴

صندوداء ج ۲۶۸/۴

صنعاء ج ۱۶۰/۴، ۲۲۸، ۲۹۱، ۲۹۹؛ ج ۳۸۴/۳

صین = چین

ضاحیه ج ۴۵۲/۱

طائف ج ۲۵۹/۱؛ ج ۱۶۰/۴، ۲۸۷، ۳۰۹، ۳۹۳، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۵؛ ج ۹۰/۵، ۳۰۱؛ ج ۱۰۹/۶، ۲۶۸، ۲۷۵، ۲۸۳، ۵۵۱؛ ج ۱۰۵/۷

۴۹۸، ۴۹۷، ۴۹۵، ۴۴۹، ۴۳۶، ۴۳۵، ۴۲۷، ۳۹۰، ۳۶۳، ۳۵۳، ۱۹۱، ۱۲۳

طابه ج ۲۸/۷

طالقان ج ۳۷۳، ۳۷۲/۵

طبرستان ج ۱۷/۵، ۶۶، ۷۲، ۷۴، ۳۷۷، ۳۸۲؛ ج ۳۸۵/۳، ۴۵۸؛ ج ۱۷۴/۷

طخفه ج ۷۶/۳

ص: ۲۸۳

طسوج ج ٤٥٦/١؛ ج ٧١٨/٤

طسوج بداه ج ٤٥٦/١

طسوج جبه ج ٤٥٦/١

طسوج سالحين ج ٤٥٦/١

طسوج عراق ج ٤٥٦/١

طسوج فرات بادقلا ج ٤٥٦/١

طف = كربلا

طليطله ج ١٣٠/٣، ٣٨٣

طميشان - مازندران ج ١٧/٥، ٣٧٦، ٣٧٧

طيلسان ج ٩٦/٢

عالي قابوج ج ٣٨٠/٥

عاليه ج ١٣٣/٤، ١٣٥

عانات ج ٢٧٢/٤

عتبات ج ٦٦٦/٤

عثمانيه ج ٤٠٣/٤

عدن ج ٣٨٤/٣

عذار، قريه ج ٤٢١/١؛ ج ١٣٢/٤

عذيب قادييه ج ٤٦٤/١

عذيب الهجانان ج ٢٣٠/١، ٣٥٧، ٤٠٠، ٤٠٣، ٤١٥، ٤٦٤؛ ج ٨٦/٣، ٩١، ٩٢؛ ج ٤٩٥/٤

عرافه ج ٤٤٩/١

عراق ج ۳۳/۱، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۴۳، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۹، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۲۶، ۳۳۵، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۳؛ ج ۲۳/۲، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۴۴، ۶۱، ۲۱۰، ۲۲۰؛ ج ۲۱/۳، ۷۹، ۱۴۰، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۷۷، ۲۹۸، ۳۶۹، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۴۶؛ ج ۴۲/۴، ۴۴، ۴۷، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۵۳، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۹۰، ۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۶، ۴۰۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۶، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۱۲، ۵۴۵، ۵۵۱، ۵۵۹، ۵۶۳، ۵۷۹، ۷۸۵، ۸۱۳؛ ج ۱۷/۵، ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۵۱، ۶۷، ۶۹، ۷۴، ۹۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۹۴، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۶۹، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۰۹، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۶۴، ۴۶۶؛

ج ١٠٤/٦، ٢٦٣، ٢٧٩، ٣٠٠، ٣٥٦، ٣٥٧، ٣٦٥، ٣٦٨، ٣٨٧، ٣٨٨، ٤٢٢، ٤٢٣، ٤٥٣، ٤٥٧، ٤٨٩، ٤٩٦، ٥٢٣، ٥٢٥، ٥٣٠، ٥٣١،
٥٣٤، ٥٤٨، ٥٤٩؛ ج ١٣٢/٧، ١٤٩، ١٥٠، ١٥٤، ١٥٦، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٢٦، ٢٤٣، ٣٦٧، ٥٢٩، ٤٧٦، ٤٧٧

عراقين ج ١٢٤/١، ١٤٢، ٤٨٣؛ ج ١٨٧/٢؛ ج ٥٨/٣؛ ج ٧٢/٤، ١٦٩، ٥٤٣، ٥٥٧، ٥٧٩

عربستان سعودی ج ١٠٢/٢، ٢٢٣؛ ج ٩٧/٥، ٤٦٤؛ ج ٣٠٩/٤، ٤٥٧، ٤٥٩، ٤٦٢، ٤٥٨؛ ج ٢٧٦/٦؛ ج ٣٠٦/٧، ٣٨٨، ٥٨٠، ٦٠٧

عرفات ج ٢٥٢/١، ٢٥٥، ٢٧٧؛ ج ٢٤/٢، ٣٤، ٣٥، ١٤٥؛ ج ٤٢١/٤؛ ج ٢١/٥؛ ج ٢٨١/٦؛ ج ١٧١/٧، ١٨٣، ١٨٧، ١٩١، ٣١٦، ٣٢٤،
٣٢٥، ٣٤٧، ٣٥٤، ٥٩٢، ٥٩٧، ٥٩٨، ٦٥٤

عسقلان ج ٢٩/٥

عشيره سکون، محله ج ٤٣٢/١

عقبه ج ٤٦٤/١، ٤٦٦؛ ج ٢١٦/٢؛ ج ٤٩٤/٤، ٤٩٦؛ ج ١٩٩/٧، ٢١٢

عقر (قریه) ج ٣١٥/١

عمان ج ٤٢/٢؛ ج ٢١/٣، ٥٧؛ ج ١٨٠/٤، ١٨١، ١٨٢، ٥٩٣

عمق ج ٤٦٦/١؛ ج ٤٩٥/٤

عموريه ج ٧٥/٧، ٧٩، ٨٥، ٨٦

عنزه ج ٢٢٦/٤

عوالی ج ١٣٣/٤

عين ابونيزر ج ٢٦٣/٣، ٢٦٥، ٢٦٦؛ ج ٤٧/٤، ٤٨؛ ج ٤٦٥/٥

عين بغيغات ج ٤٩/٤

عين بغيغه ج ٢٦٣/٣، ٢٦٥

عين بني الحداء ج ٤٤٨/١

عين التمر ج ٢٢٥/١؛ ج ١٩٤/٢؛ ج ٤٣/٣؛ ج ٢٣٩/٤، ٥١٧، ٧١٨

عين جمل ج ٤٦٥/١؛ ج ٥٨٤/٤

عين شمس - مصر ج ٣٥٠/٤، ٣٥٤

عين صيد ج ٤٦٥/١؛ ج ٥٨٤/٤

عين الورد ج ٦٨١/٤

غار ثور ج ٣٩٠/٧، ٣٩١

غار حراء ج ٤٣١/٤؛ ج ٥٤/٥، ٦٧، ٢٥٧، ٢٦٧، ٣٧٢؛ ج ٩٢/٦، ٩٤؛ ج ٢٨٣/٧

ص: ٢٨٥

غاضریه ج ۳۱۴/۱؛ ج ۴۹/۲؛ ج ۹۵/۳

غدیر خم ج ۵۴/۴؛ ج ۱۲۳/۷، ۳۵۳، ۳۵۴، ۴۰۲، ۵۱۸، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۱، ۶۰۴

غرناطه ج ۳۸۳/۳

غریین = نجف اشرف

غزنویه افغانستان ج ۳۶۹/۳

غزه ج ۱۰۸/۷، ۱۱۰، ۲۲۲

غشان ج ۷۹۶/۴؛ ج ۲۰۶/۶، ۲۰۷، ۲۲۵؛ ج ۵۳۹/۷، ۵۴۰، ۵۵۵

غمره ج ۴۶۶/۱؛ ج ۴۹۵/۴

فارس ج ۱۹۴/۲، ۱۹۶؛ ج ۳۶۹/۳، ۳۸۵، ۳۸۶؛ ج ۱۵۲/۴، ۱۵۳، ۱۸۱، ۵۴۸، ۵۷۷، ۵۷۹؛ ج ۳۷۶/۵؛ ج ۲۱۳/۶، ۴۵۲، ۴۷۸

فاطمیه مصر ج ۳۶۹/۳

فدک ج ۳۲۱/۴؛ ج ۴۶/۵؛ ج ۴۰۱/۶، ۴۵۳، ۴۵۷؛ ج ۱۳۴/۷، ۳۴۳، ۳۵۵

فرات ج ۱۱۹/۱، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۰، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۳۱۵، ۳۷۶، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۴، ۴۵۵

۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳؛ ج ۱۲۸/۲، ۱۸۴، ۱۸۵؛ ج ۵۶/۳، ۱۴۰؛ ج ۱۳۲/۴، ۱۳۴، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۷۲، ۷۱۸؛ ج ۲۱۲/۵؛

ج ۳۲۴/۶، ۳۲۵، ۵۳۲

فرانسه ج ۱۳۰/۳، ۱۳۱، ۳۶۹، ۵۰۱، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۵؛ ج ۱۱۱/۵، ۱۸۹، ۲۸۰؛ ج ۱۸۸/۷

فرس ج ۴۵/۱، ۴۵۶

فرقدونه ج ۷۳/۵

فرنگ ج ۱۳۱/۳؛ ج ۶۶۷/۷، ۶۸۰

فسطاط ج ۳۸۴/۳؛ ج ۲۴/۴، ۳۴۹

فضوه ج ۴۳۱/۱

فلسطين ج ٢٠٢/٣؛ ج ٢٠٩/٤، ٤٧٧، ٤٧٨

فلوجه سفلى ج ٧١٨/٤

فلوجه عليا ج ٧١٨/٤

فيد ج ٤٦٥/١، ٤٦٦؛ ج ٤٩٤/٤، ٤٩٦

فيليبين ج ٣٨٧/٣

قادييه ج ٥٣/١، ٧١، ١٣٦، ١٤٧، ٢٢٤، ٢٢٥، ٤٠٣، ٤٢٢، ٤٢٣، ٤٢٧، ٤٤٨، ٤٥٥، ٤٦٤، ٤٦٦، ٤٧٧، ٤٧٩، ٤٨٠

ص: ٢٨٦

۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳؛ ج ۲۴۳/۲؛ ج ۴۱/۳، ۵۳، ۵۴، ۸۶، ۱۱۷؛ ج ۱۳۶/۴، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۸۴، ۵۸۵؛ ج ۶۴/۵، ۱۳۱، ۲۱۱؛ ج ۲۴۴/۶

قاره آسیا ج ۱۷۲/۷، ۲۹۴

قاره آفریقا ج ۲۹۴/۷

قاره آمریکا ج ۲۹۴/۷

قاره اروپا ج ۲۹۴/۷

قاره اقیانوسیه ج ۲۹۴/۷

قاع ج ۴۶۴/۱، ۴۶۶؛ ج ۴۹۴/۴، ۴۹۶

قاهره ج ۳۸۴/۳؛ ج ۲۸/۵، ۲۹، ۱۳۱؛ ج ۱۷۲/۷، ۱۷۳

قبا ج ۳۵۹/۳؛ ج ۲۴۳/۶

قباذ ج ۴۴۸/۱

قبه الخضراء ج ۱۸۹/۷

قبرس ج ۶۷۳/۷

قبرستان بقیع ج ۵۰۷/۷

قبرستان جنه المعلى ج ۴۴۷/۷، ۴۸۴

قبرستان حجون - مکه ج ۳۹۹/۷، ۴۰۱، ۴۳۵، ۴۸۴

قبر عبادی ج ۴۴۵/۱

قدس ج ۴۵۸/۴، ۴۶۲

قراختانی ج ۳۸۶/۳

قرطبه (اندلس) ج ۳۸/۲؛ ج ۱۳۰/۳، ۳۸۳؛ ج ۲۸/۴؛ ج ۱۷۲/۷

قرعاء ج ٤٦٤/١، ٤٦٥، ٤٦٦؛ ج ٤٩٤/٤، ٤٩٦، ٥٨٥

قرقيساء ج ٤٤٥/١، ٤٤٦، ٤٥١؛ ج ٢٦٢/٤

قرم ج ٣٨٦/٣

قرمنسين - کرمانشاهان ج ١٤٢/١؛ ج ٢٥/٤

قسطنطينيه ج ٤١/٣، ٤٢، ٣٠٣، ٣٩١؛ ج ١٧/٥، ٥٣، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ٧٢، ٧٣، ١٠٣، ١٠٤؛ ج ٢٨٠/٦؛ ج ١٧٢/٧، ١٧٣، ١٧٤، ٤٦٦، ٤٦٧، ٤٦٨، ٤٧٦، ٤٧٧

قصر بني مقاتل ج ١٢١/١، ١٢٣، ١٢٧، ١٣٩، ١٤٨، ١٥٤، ٢٠٤، ٣٥٧، ٣٥٨؛ ج ١٨٤/٢؛ ج ٩٢/٣

قصر سعد ج ٤٤٣/١

قطايع (مصر) ج ٣٨٤/٣

قططانيه ج ١٣٦/١، ٢٢٥، ٤٦٥، ٤٨٠؛ ج ٨٦/٤، ٢٣٧

قطوان - كوفه ج ٣٥٩/٦

قلزم ج ٣٥٧/٤

ص: ٢٨٧

قلع ج ۴۶۵/۱؛ ج ۵۸۵/۴

قلوفی الرواری ج ۴۶۵/۱

قم ج ۴/۱، ۱۹، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳۱؛ ج ۴/۳؛ ج ۴/۴، ۴۴۴؛ ج ۴/۵، ۱۲۱؛ ج ۴/۶؛ ج ۴/۷، ۶۳۸

قنسرین ج ۲۷۲/۴، ۲۸۰، ۳۹۲

قنوات ابی نیزج ج ۴۷/۴

قیروان ج ۳۸۴/۳؛ ج ۱۷۲/۷، ۱۸۱

کاخ بیضاء ج ۵۴۳/۴، ۵۴۵، ۵۶۳، ۵۶۵، ۶۶۲

کاخ کرملین ج ۵۴۸/۷

کاظمین ج ۱۰۱/۷

کتابخانه شیخ طوسی ج ۳۰۲/۷

کتابخانه ظاهریه - دمشق ج ۴۷۰/۶

کتابخانه علامه امینی - نجف ج ۲۵۲/۶

کراچی ج ۳۲/۱

کریلا- (طف) ج ۴/۱، ۲۳، ۲۵، ۲۸، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۵، ۵۶، ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۳۷،
۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۶۰، ۲۶۲،
۲۶۵، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۹، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۹،
۳۹۱، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۵۹، ۴۶۸؛ ج ۴/۲، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۳۳، ۴۱، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰،
۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۸۵،
۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۵۸،
۳۱۴، ۳۲۸، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۷۲؛ ج ۴/۳، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۵۴، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۹۷،
۹۸، ۱۰۴، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۳۵، ۳۳۶

۳۶۲، ۴۲۸، ۴۲۹؛ ج ۴/۴، ۴۲، ۶۲، ۶۵، ۹۱، ۹۲، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۲۰۷، ۲۳۱، ۲۷۳، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۳۷، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۶۸۲،
۷۳۰، ۷۵۱، ۷۷۳، ۷۹۶، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۳؛ ج ۴/۵، ۱۳، ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۶، ۵۵، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۷۰، ۹۸، ۱۱۹، ۱۲۱،
۱۲۳، ۱۳۲، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۹۱، ۲۹۴، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵،
۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۴؛ ج ۴/۶، ۴۶، ۱۰۳، ۱۰۴، ۲۷۶، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵،
۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۸۱، ۵۲۴، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶؛ ج ۴/۷، ۶۷،
۸۶، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۸۱، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۵۳۰، ۵۸۹، ۶۷۹

کردستان ج ۳۴/۱؛ ج ۳۸۵/۳، ۳۸۶؛ ج ۲۳۷/۷

کردستان فارس ج ۳۸۵/۳

کرمان ج ۳۸۶/۳؛ ج ۱۸۱/۴، ۵۴۸؛ ج ۳۷۶/۵

کرمانشاه ج ۱۴۲/۱

کرمانشاهان ج ۲۵/۴

کسری ج ۴۸۳/۱

کسگر، قریه ج ۱۸۷/۴

کعبه ج ۳۳/۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۵۵، ۸۷، ۸۸، ۱۰۷، ۳۵۰؛ ج ۳۷۷/۴، ۴۶۶، ۶۳۵، ۶۶۹، ۷۰۷، ۷۱۲، ۷۸۱، ۷۹۵، ۷۹۶؛ ج ۸۸/۵، ۱۳۹،
۲۱۷، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۷۱، ۳۷۷؛ ج ۲۸۷/۶، ۲۸۰، ۲۴۲، ۲۸۷؛ ج ۶۲/۷، ۱۷۵، ۱۸۹، ۳۷۴، ۴۰۵، ۴۲۷، ۴۴۶، ۴۴۹، ۶۰۵، ۶۰۶

کلیساهای رومی ج ۴۳۹/۱

کمره ج ۳۱/۱

کمیل، محله ج ۴۳۲/۱

کوت العماره ج ۳۰۹/۴

کوفه ج ۴۴/۱، ۴۵، ۷۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵

ص: ۲۸۹

٢٠٨ ٢٠٠ ١٩٨ ١٨٧ ١٨٢ ١٨٠ ١٧٩ ١٧٦ ١٧٣ ١٧١ ١٧٠ ١٦٣ ١٦٢ ١٥٩ ١٥٨ ١٥٧ ١٥٣ ١٤٩ ١٤٨ ١٤٧ ١٤٦
٣٢٨ ٣٠١ ٢٩٠ ٢٦٢ ٢٥٩ ٢٥٢ ٢٤٦ ٢٤٥ ٢٣٨ ٢٣٦ ٢٣٤ ٢٣٢ ٢٣٠ ٢٢٩ ٢٢٥ ٢٢٤ ٢٢٢ ٢٢١ ٢١٦ ٢١٠ ٢٠٩
١١٨ ١١٣ ١١٢ ١١٠ ١٠٨ ١٠٧ ١٠٤ ١٠٣ ١٠١ ١٠٠ ٣٩١ ٣٩٠ ٣٧١ ٣٧٠ ٣٦٧ ٣٦٦ ٣٥٧ ٣٥٦ ٣٥٢ ٣٥١ ٣٤٠
١٤٥ ١٤٤ ١٤٣ ١٤٢ ١٣٨ ١٣٧ ١٣٦ ١٣٥ ١٣٤ ١٣٣ ١٣٢ ١٣١ ١٣٠ ١٢٩ ١٢٨ ١٢٧ ١٢٦ ١٢٥ ١٢٤ ١٢٣ ١٢٢ ١٢١
١٢٠ ١١٩ ١١٨ ١١٧ ١١٦ ١١٥ ١١٤ ١١٣ ١١٢ ١١١ ١١٠ ١٠٩ ١٠٨ ١٠٧ ١٠٦ ١٠٥ ١٠٤ ١٠٣ ١٠٢ ١٠١ ١٠٠ ٩٩ ٩٥ ٩٤ ٩٣ ٩٢ ٩١
١٩٥ ١٩٤ ١٩١ ١٩٠ ١٨٧ ١٨٦ ١٨٣ ١٧٣ ١٧١ ١٦١ ١٦٢ ١١٩ ١١٨ ١١٧ ١٠٤ ١٠٢ ١٠١ ٩٦ ٩٥ ٩٤ ٩٣ ٩٢ ٩١
٣٤٧ ٣٤٤ ٣٤٣ ٣٢٨ ٣٢٢ ٣١٦ ٣١٤ ٢٩٥ ٢٧٤ ٢٥٨ ٢٥٢ ٢٤٤ ٢٣٦ ٢٣٥ ٢٣٤ ٢٣٢ ٢٢٠ ٢١٧ ٢٠٧ ٢٠٥ ١٩٦
٩٣ ٩٢ ٩١ ٨٥ ٨٤ ٨٣ ٧٧ ٦٩ ٦٣ ٥٨ ٥٧ ٥٢ ٥٠ ٤٧ ٤٥ ٤٣ ٣٩ ٣٥ ٣٣ ٣١ ٣٠ ٢٦ ٢٣ ٢٢ ٢١/٣ ج ٣٦٣
٣٣٥ ٣٢١ ٢٩٣ ٢٧٤ ٢٧٣ ٢٧٢ ٢٧١ ٢٦٨ ٢٦١ ٢٣٣ ٢٢٥ ٢٢٠ ٢١٨ ٢١١ ١٥٧ ١٤٩ ١٤٥ ١٤٤ ١٣٩ ١١٠ ١٠٢
٦٨ ٦٥ ٦٤ ٦٣ ٦٢ ٦١ ٤٧ ٤٣ ٣٣ ٢٨ ٢٧ ٢٥ ٢٣ ١٤ ٣/٤ ج ٤٥٤ ٤٥٢ ٤٥١ ٤٥٠ ٤٤٩ ٤٤٧ ٣٨٣ ٣٦١ ٣٦٠
١٤٤ ١٤٠ ١٣٩ ١٣٧ ١٣٥ ١٣٤ ١٣٣ ١٣٢ ١٣١ ١٣٠ ١٢٩ ١٢٨ ١٢٧ ١٢٤ ١٢٣ ١١١ ٨٣ ٨٠ ٧٥ ٧٣ ٧٢ ٧١ ٦٩
١٦٤ ١٦٣ ١٦٢ ١٦١ ١٦٠ ١٥٩ ١٥٥ ١٥٤ ١٥١ ١٤٩ ١٤٧ ١٤٦ ١٤٥

۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۵۹، ۲۶۲، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۴۱

کولکندا ج ۳۸۷/۳

کناسه اسد ج ۴۸۵/۱

کنده ج ۴۶۹/۱، ۴۷۰

کنستانین ج ۶۶۶/۷، ۶۶۷

کنگاور ج ۱۴۲/۱

کوه آرات ج ۴۵۸/۴

کوه آره ج ۴۵۷/۴، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۲، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۲

کوه آلپ ج ۳۴۸/۱؛ ج ۱۲۲/۶

کوه ابوقیس ج ۴۵۶/۷

کوه اجاء ج ۴۹۴/۴

کوه احد ج ۱۱۱/۵، ۱۱۳، ۲۶۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۹۷، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷؛ ج ۲۷۲/۶، ۲۷۵، ۲۷۶؛ ج ۲۸/۷،

۱۰۰، ۱۹۱، ۳۵۳

کوه البرز ج ۱۲۱/۶، ۱۲۲

کوه الوند ج ۱۲۱/۶؛ ج ۴۹۸/۷

کوه اورست ج ۴۹۸/۷، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۱۳، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۵۰، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۷۰، ۵۷۴، ۵۷۶

کوه تهامه ج ۴۷۹/۷

کوه حبشی ج ۱۳۴/۴

کوه حجون ج ۴۸۵/۷

کوه حراج ۳۲۴/۳، ۳۲۸؛ ج ۴۸۲/۵؛ ج ۱۷۱/۷

کوه دماوند ج ۳۴۸/۱؛ ج ۴۹۸/۷

کوه ذی حسم ج ۳۰۷/۱، ۳۰۸، ۳۴۸، ۳۴۹

کوه سلع [سلع] ج ۲۹۰/۵، ۲۹۴، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷

کوه سلمی ج ۴۹۴/۴

کوه سینا ج ۴۷۷/۴، ۴۷۹، ۴۸۲؛ ج ۴۱۶/۵

کوه صفا ج ۲۶۸/۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۴؛ ج ۱۹۱/۷، ۴۴۶، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۶

کوه طور ج ۳۴۸/۱؛ ج ۴۱۰/۴، ۷۲۳، ۸۰۵

کوه لعل ج ۲۲۵/۱

کوه هیمالیا ج ۳۴۸/۱؛ ج ۱۲۲/۶؛ ج ۵۱۳/۷، ۵۱۴، ۵۳۳، ۵۷۰، ۵۷۴

کوههای بختیاری ج ۱۴۲/۱

ص: ۲۹۲

گجرات - هند ج ۳۸۷/۳

گردنه لوی ج ۴/۲۳۳

گرگان ج ۳/۳۸۵، ۳۶۸

گیلان ج ۱/۳۰۴؛ ج ۲/۹۵

لرستان ج ۳/۳۸۶

لسان ج ۱/۴۴۸

لقفا، قریه ج ۴/۵۹۴، ۷۱۸

لکهنو ج ۷/۵۱

لندن ج ۷/۱۸۸

لوئیز ج ۴/۵۶۶

لبنان ج ۵/۴۸۲؛ ج ۶/۴۶۴؛ ج ۷/۵۸۱، ۵۸۴، ۶۷۷

ماء صفراء ج ۱/۳۸۶

مارق ج ۱/۴۶۵؛ ج ۴/۵۸۵

مازندران ج ۲/۲۴۷؛ ج ۳/۳۶۹؛ ج ۵/۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۲

ماسبذان ج ۱/۴۴۵، ۴۴۶

مالقه اندلس ج ۳/۳۸۳

مالوا - هند ج ۳/۳۸۷

ماوراء النهر ج ۳/۳۶۸

ماه - کرمانشاه ج ۱/۴۵۱

مجبر ج ۳/۴۹

مجلس سنا ج ۱۳۰/۵

مجلس شورای ملی ج ۹۹/۵

محکمه قضاء ج ۴۵۷/۱

محله اسد ج ۴۳۰/۱

محله انصار ج ۴۳۰/۱

محله بجيله غطفان ج ۴۳۰/۱

محله بجيله قيس ج ۴۳۰/۱، ۴۳۶

محله بنی اسد ج ۴۳۰/۱

محله تغلب ج ۴۳۰/۱

محله تميم ج ۴۳۰/۱

محله تيم الاله ج ۴۳۰/۱

محله ثقيف ج ۴۳۰/۱

محله جديله ج ۴۳۰/۱

محله جهينه ج ۴۳۰/۱، ۴۳۶

محله سليم ج ۴۳۰/۱

محله عامر ج ۴۳۰/۱

محله غازي ج ۴۳۲/۱

محله کنده ج ۴۳۰/۱، ۴۳۲

محله محارب ج ۴۳۰/۱

محله مزينه ج ۴۳۰/۱، ۴۳۱

محلہ نضع ج ۴۳۰/۱

محلہ ہمدان ج ۴۳۰/۱

ص: ۲۹۳

مدائن ج ۱۳۷/۱، ۱۴۴، ۱۵۳، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۸۲؛ ج ۴۲۳/۳؛ ج ۱۹۵/۴،
۱۹۹، ۲۰۰، ۲۶۷، ۶۶۵؛ ج ۴۶/۵، ۶۴، ۱۳۱، ۴۰۹؛ ج ۳۵/۶، ۱۰۰، ۲۴۴، ۳۱۶؛ ج ۱۲۰/۷، ۱۷۴

مدارس اسماعیلیه ج ۲۰۴/۵

مدرسه نظامیه - نیشابور ج ۴۴۵/۴

مدین ج ۶۴۹/۴؛ ج ۵۳۰/۶

مدینه ج ۲۴/۱، ۲۵، ۴۴، ۷۶، ۱۰۶، ۱۲۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۸۶، ۳۸۷،
۴۲۱، ۴۲۵، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۸۴؛ ج ۷۱/۲، ۷۵، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴،
۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۳۳۴؛ ج ۶۱/۳، ۸۵، ۹۲، ۱۰۴، ۱۹۶، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲،
۲۸۴، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۸۳، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۲۹، ۴۳۸، ۴۴۷؛ ج
۳۲/۴، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۸۰، ۸۹، ۹۰، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۷۷، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۷، ۲۹۸،
۳۰۹، ۳۴۱، ۳۵۰، ۳۷۷، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۳، ۴۴۴، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۱۱، ۵۱۷، ۵۶۷،
۶۸۲، ۷۰۵، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۵۲، ۷۶۵، ۷۷۸، ۸۰۵؛ ج ۱۷/۵، ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵،
۶۷، ۷۴، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۹، ۱۷۸، ۱۹۹،
۲۰۰، ۲۱۴، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۲۸،
۳۳۱، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹

ص: ۲۹۴

مروانیه اندلس ج ۳/۳۶۸

مروه ج ۴/۴۲۱؛ ج ۵/۳۳۶؛ ج ۷/۴۷۵، ۴۷۶، ۵۹۲

مسجد الاقصی ج ۴/۷۱۲، ۷۱۳؛ ج ۵/۳۲؛ ج ۷/۲۱۲

مسجد جامع ج ۱/۴۶۵

مسجد جامع - کوفه ج ۱/۴۳۰، ۴۳۱، ۴۵۷

مسجد جامع - هرات ج ۶/۲۵۲

مسجد الحرام ج ۱/۳۴، ۲۴۹، ۴۳۹؛ ج ۳/۲۳۴؛ ج ۴/۷۱۲، ۷۱۳؛ ج ۵/۶۹، ۳۳۷، ۳۹۸؛ ج ۶/۱۱۰، ۲۶۸؛ ج ۷/۵۷، ۶۲، ۶۳، ۱۸۹،

۱۹۱، ۳۴۷، ۳۵۹، ۴۳۵، ۴۳۹، ۵۹۷، ۶۵۴

مسجد خیف ج ۷/۳۴۷

مسجد زید بن صوحان ج ۱/۴۵۹

مسجد سعد ج ۱/۴۶۵

مسجد سعید ج ۴/۵۸۵

مسجد سهیل (سهله) ج ۱/۴۳۰، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹

مسجد شجره ج ۷/۶۲

مسجد قبا ج ۴/۶۶۱

مسجد کوفه ج ۱/۴۳۰، ۴۴۴، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۳؛ ج ۴/۲۳، ۱۲۹، ۷۱۲؛ ج ۶/۱۲۹؛ ج ۷/۳۱۵

مسجد النبی صلی الله علیه و آله ج ۴/۳۵؛ ج ۵/۱۷، ۲۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۲۷۷، ۲۸۱؛ ج ۶/۲۵۰؛ ج ۷/۱۹۱

مسقط ج ۴/۱۸۲

مسلح ج ۱/۴۶۶؛ ج ۴/۴۹۵

مشارف شام ج ۳/۳۰۹

مشعر الحرام ج ٢٥٥٥/٧، ٣٢٤، ٣٥٤؛ ج ٣٤/٢، ٣٥

مشهد امير المؤمنين مشهد غروي = نجف اشرف

مصر ج ٣٤/١، ٣٨، ٣٣٨؛ ج ٢٧/٢، ٢٨٣؛ ج ١٥٣/٣، ١٥٤، ١٦٩، ١٩٥، ٢٠٢، ٢٠٦، ٢٢٥، ٢٣٥، ٢٦٦، ٣٦٩، ٣٨٤، ٤٥٨؛ ج ٢٤/٤،
٣٢، ٥١، ١١٤، ١٧٣، ٢٤٢، ٢٨٧، ٢٩٩، ٣٠٧، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٩، ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥١، ٣٥٢، ٣٥٣، ٣٥٤، ٣٥٥، ٣٥٦،
٣٥٧، ٣٧٨، ٣٨٢، ٣٨٤، ٣٨٥، ٣٨٦، ٣٨٧، ٤٧٩، ٥٠١، ٥٥٨، ٤٥٩

ص: ٢٩٦

٧٥٨، ٧٦٢، ٧٦٣، ٧٦٨؛ ج ٢٨/٥، ٤٦، ٥٣، ٦٤، ١٣١، ١٣٨، ١٤٤، ١٤٥، ٢٠٩، ٢١٤، ٤١٨، ٤٥٤؛ ج ١٩٢/٦، ٢٧٥، ٣٥٨، ٣٧٢،
٥٢٧، ٥٢٩؛ ج ١٠٠/٧، ١١٠، ١٥٢، ١٦٥، ١٧٣، ١٧٤، ٢١٧، ٢٢٢، ٣٠٦، ٣٨٥، ٤٢١، ٤٧٣

مصرين ج ٥١٩/٤، ٥٤٧

مضيق (تنگه بطن خبت) ج ١٢٦/٤، ٤٥٨، ٤٦٢، ٤٩٣، ٤٩٥

معدن بنى سليم ج ٤٦٦/١، ٤٦٧؛ ج ٤٩٥/٤

معدن النقره ج ٤٦٧/١؛ ج ٤٩٤/٤، ٤٩٥

مغرب ج ١٣١/٣، ١٩٥، ٤٢٨؛ ج ١٧/٥، ٧٢؛ ج ١٧٤/٧، ٦٦٧

مغيث ماوان ج ٤٦٦/١؛ ج ٤٩٥/٤

مغيثه ج ٤٦٤/١، ٤٦٦؛ ج ٤٩٤/٤، ٤٩٦

مقام ابراهيم ج ٣٢١/٤

مكتبه امير المؤمنين العامه ج ٣٣٧/٥؛ ج ٢٩٩/٦، ٣٧٨

مكتبه سلمانیه ج ٢٦٩/٧

مكه ج ٣٣/١، ٤٠، ٥٦، ١٠٣، ١٠٥، ١٠٨، ١١١، ١١٢، ١١٧، ١١٨، ١١٩، ١٢٠، ١٢١، ١٢٢، ١٤٨، ١٥٤، ١٥٧، ١٦٣، ١٧١، ١٧٢،
١٧٣، ١٧٦، ١٨٢، ١٨٨، ١٩٠، ١٩٣، ١٩٥، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٦، ٢٢٨، ٢٣٢، ٢٣٦، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤٣، ٢٤٥،
٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٥، ٢٥٩، ٢٧٨، ٢٨١، ٣٠١، ٣٠٢، ٣٦٧، ٣٨٦، ٤٦٤، ٤٦٥، ٤٦٦، ٤٦٧، ٤٨٤؛ ج ٤٤/٢، ٢٠٠، ٢٠٨،
٢١٦، ٢٣٤، ٣٧٠؛ ج ١٣٣/٣، ١٣٤، ١٤٤، ٢٢٧، ٢٣٣، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٣٦، ٢٤٦، ٢٥٩، ٢٦١، ٢٦٨، ٢٧٤، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٨٩،
٢٩٦، ٢٩٨، ٣٦٠، ٣٦٢، ٣٦٨، ٤٢١، ٤٢٢، ٤٢٨، ٤٣٨، ٤٤٧؛ ج ٧١/٤، ٨٤، ٨٩، ١٢٣، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٦، ١٣٣، ١٣٤، ١٦٠، ٢٢٣،
٢٣٠، ٢٣٤، ٢٥٥، ٢٦٤، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٩٠، ٢٩٦، ٢٩٧، ٣٠٠، ٣٠٩، ٣٧٧، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٣، ٤٤٤، ٤٥٧، ٤٥٨، ٤٦١، ٤٦٢، ٤٧٩،
٤٩٣، ٤٩٤، ٤٩٥، ٤٩٦، ٥٨٥، ٦٠١، ٦٤٣، ٦٦٦، ٦٦٧، ٧٠٥

ص: ٢٩٧

٢٨٥، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩١؛ ج ١٩١/٧، ٣٢٥، ٣٤٧، ٣٥٢، ٣٥٤، ٦٥٤

موصل ج ١/٤٤٥، ٤٤٦، ٤٤٨، ٤٥١؛ ج ٢/٦٠؛ ج ٣/٢١٨، ٣٨٤، ٣٨٥؛ ج ٤/٣٩٦، ٤٠٣، ٥٨١، ٧٣٢

موتہ ج ١/٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٧، ٢٨٨؛ ج ٣/٣٠٣، ٨٩/٤، ٥١٧، ٧٠٨؛ ج ٥/٣٠٢؛ ج ٦/١٥٠، ٢٧٧، ٤٧٥؛ ج ٧/٦٧، ٤١٧، ٤١٨، ٤٤٢

موقان ج ٢/٩٥، ٩٦

ميانج ج ٢/٩٥

ميمند ج ٢/٩٥

ناحوشي ج ١/٤٦٥

نجاف ج ١/٤٥٦

نجد ج ١/٣٤، ٢٨٢؛ ج ٢/١٠٩، ٢٠٨؛ ج ٤/٢٦٤، ٣٩٢/٥، ٤٠٥؛ ج ٧/٣٠٦، ٥٠٣

نجران ج ٤/٣٠٩، ٣٢٢؛ ج ٥/١٥، ٥٤؛ ج ٦/٤٣٣؛ ج ٧/١٨٦، ٢٤٨، ٤٠٢؛ ٥٠١، ٥٠٣، ٥٠٤، ٥٠٧، ٥١٠، ٥١١، ٥١٦، ٥١٧، ٥١٨

٥١٩، ٥٢١، ٥٢٣، ٥٣٦، ٥٥٩، ٥٨٩، ٦٠٠

نجف اشرف ج ١/٣٢، ٢٢٣، ٢٢٥، ٤٣١، ٤٣٢؛ ج ٤/٢٣٨، ٤٤٤، ٥٨٥، ٦٥٨، ٦٦١، ٦٦٤؛ ج ٥/١٢١، ٣٣٧؛ ج ٦/٢٥٢

نخج ج ١/١٤٥

نخله ج ٦/١٠٧، ١٠٩

نخيله ج ١/٤٥٩، ٤٦٧؛ ج ٢/٢٧٤؛ ج ٣/٢٧٣؛ ج ٤/٤٣، ١٩٧، ٢٠٣، ٢١٢، ٢١٤، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٨١، ٣٣٩، ٣٤٥، ٣٦١؛ ج ٥/٤١٩

نَدَّ ج ٢/٩٥

نزار ج ١/٤٦١، ٤٦٢

نواويس ج ١/٢٦٢، ٢٦٥؛ ج ٦/١٠٣، ١٠٤

نھاوند ج ١/٤٢٣؛ ج ٢/٩٥، ٩٦؛ ج ٥/٤٦، ٤٦، ١٤١

نهر بنی سليم ج ١/٤٣١

نهر تاجيه ج ٤٥٤/١

نهر جوير ج ٧١٨/٤

نهر خازر ج ٥٨١/٤، ٧٧٥؛ ج ٢٣/٥

نهر سن ج ٦٠/٣

نهر شرباء ج ٧١٨/٤

نهر عين الورد ج ٢٣/٥

ص: ٢٩٩

نهر ملك ج ٧١٨/٤

نهر يوسف ج ٤٥٦/١

نهروان ج ٣٩٠/١؛ ج ١٥٦/٢، ٢١٠؛ ج ٢٢٧/٣، ٤٣٤؛ ج ١٣٠/٤، ١٧١، ١٧٨، ١٨٧، ١٨٩، ١٩٠، ١٩٤، ١٩٩، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢٠٨،
٢١١، ٢١٣، ٢١٤، ٢٣٥، ٢٣٧، ٢٦٥، ٢٢٨، ٥١٢، ٥١٣؛ ج ١٧/٥، ٢١، ٥١؛ ج ١٢٥/٧، ١٢٨، ٥٣٠

نهرين ج ٧١٨/٤

نیشابور ج ٤٤٥/٤؛ ج ٣٧٦/٥؛ ج ٣٦٢/٦، ٣٦٣؛ ج ١٨٨/٧، ٢٤٣

نيق العقاب ج ١٠١/٧

نيق الغراب ج ١٠٢/٧، ١٠٣

نينوا ج ٣١٤/١؛ ج ٩٥/٣

واتيكان ج ٣٣/١

وادی ایمن ج ١١٢/٣، ١١٣

وادی بنو اسد ج ٢٢٨/١

وادی بنو عبس ج ٢٢٨/١

وادی بنو كلاب ج ٢٢٨/١

وادی ضجنان ج ٥٥١/٧

وادی عتيق ج ٢٨١/١

واسط ج ٥٨٥/٤؛ ج ٢٤٢/٧

واقصه ج ٤٦٤/١، ٤٦٦، ٤٨٠؛ ج ٨٦/٤، ٤٩٤، ٤٩٦

ولایت خزر ج ٣٠٤/١

ويتنام ج ٣٩٥/٥

هرات ج ۳۸۶/۳؛ ج ۲۵۲/۶، ۲۵۳، ۳۷۶؛ ج ۲۴۳/۷

همدان ج ۱۴۴/۱، ۴۴۲، ۴۵۱

همدان ج ۳۶۲/۶

هند، هندوستان ج ۴۵۶/۱؛ ج ۳۳/۲، ۶۰؛ ج ۳۸۷، ۳۶۹/۳؛ ج ۶۰۶/۴، ۶۶۷؛ ج ۲۹/۵، ۲۰۵، ۳۷۰؛ ج ۵۱/۷، ۱۸۱، ۲۰۱، ۳۳۷، ۵۷۹، ۶۳۷

هوازن ج ۱۰۲/۵، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۳۰۱؛ ج ۲۰۴/۶؛ ج ۴۳۸/۷، ۵۵۶، ۵۸۰

هیت، شهری در عراق ج ۲۶۲/۴، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۷

یثرب ج ۴۳۱/۱؛ ج ۲۰۰/۲؛ ج ۲۴۳/۶، ۲۴۴؛ ج ۱۶۴/۷، ۳۱۵، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۵۷، ۵۸۲، ۵۸۵

ص: ۳۰۰

يرموك ج ٢٤٣/٢؛ ج ١١٧/٣؛ ج ٤٦/٥، ٤٤، ٤٠٩؛ ج ٦٠/٧

يمامة ج ٢٠٨/٢؛ ج ٢٦٤/٤، ٢٩٦؛ ج ٥٠٣/٧

يمن ج ٤٢١/١، ٤٣٤، ٤٣٥، ٤٦١، ٤٦٢؛ ج ٢٣١/٢؛ ج ٣٥٤/٣، ٤٥٨؛ ج ١٦٠/٤، ١٦١، ١٦٦، ١٧٣، ٢٧٨، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٦، ٢٩٨، ٢٩٩، ٣٠٤، ٣٠٧، ٣٠٩، ٣٨٤، ٣٩٣، ٥٧٦، ٥٧٣؛ ج ٤٤/٥، ١٣١، ٢١٤، ٣٣١، ٣٩٤؛ ج ١٣٣/٦؛ ج ١٥٢/٧، ٣٦٥، ٣٨٥، ٣٨٩، ٤٠١، ٥٠٣، ٥٠٨، ٥١٩، ٥٣٠، ٥٣٦، ٥٨٩، ٥٩٣، ٥٩٩، ٦٠٠، ٦٠١

ينبع ج ٢٦٦/٣؛ ج ٢٥٩/٥

يونان ج ٤٥٦/١؛ ج ٢١٥/٣، ٢١٧، ٤٥٩؛ ج ٢٣/٤؛ ج ١٧٨/٥؛ ج ٢٧٥/٦؛ ج ١٦٥/٧، ٥٨٥، ٦٦٧

يونان شرق ج ٢٢/٤

ص: ٣٠١

أبالعسل المصفي يابن هند؟ - ج ۱۱۴/۵

ابشر هدايت الرشد يابن احمد - ج ۱۲۲/۲

احد سبيل الله سيناء النبي - ج ۱۱۳/۵

اذا ترك الانسان اهلا ورائه - ج ۳۰۳/۱

اذا كانت النفوس كبارا - ج ۶۵۵/۷

اذا ما عصبت الرأس منى بمشوذ - ج ۴۵۳/۱

ارادوا ليخفوا قبرها عن عدوه - ج ۳۱۹/۳

ارجعوا عامراً وردوا زهيراً - ج ۴۵/۳

اريدُ حياته و يُريدُ قتلى - ج ۶۶۹/۴

ازيدُهُم الا كرام كى يشعّبوا العصا - ج ۹۵/۴

اسدٌ و ليس لها الا الوغى اجم - ج ۲۷۳/۲

اسرب القطا هل من يعير جناحه - ج ۱۱۱/۳

أسلمت عملت لم تقاتل دونه - ج ۷۳۱/۴

- اضْبِرْ عَلَى تَعَبِ الْإِدْلَاجِ وَالسَّهْرِ - ج ٢٧٦/٣
- أَعْبِيدَ هَلَا كُنْتَ أَوْلَ فَارِسَ - ج ٥٣٧/٤
- أَفْطَمَ قَوْمِي يَا ابْنَهُ الْخَيْرِ فَاذْبِي - ج ٢٥/٥
- أَفْعَالُهُ نَسَبٌ لَوْ لَمْ يَقُلْ مَعَهَا - ج ٧٣/٤؛ ج ١٦٢/٧
- أَقْتُلُونِي أَقْتُلُونِي يَا ثِقَاتَ - ج ٢٠٤/١
- أَقْدِمْ هَدِيَّتَ هَادِيًّا مَهْدِيًّا - ج ٣٤٦/١
- أَقْسِمُ لَوْ كُنَّا لَكُمْ أَعْدَادًا - ج ٥٦/٢
- أَقْسَمْتُ لَا أَقْتُلُ إِلَّا حَرًّا - ج ٧٢٩/٤
- أَلَمْ خِيَالٍ مِنْ أَمِيمِهِ مَوْهِنًا - ج ٥٣/٣
- أَمَا تَرَى الْبَحْرَ تَعْلُو فَوْقَهُ جَيْفَ - ج ٤٤٦/٣
- أَمَا وَاللَّهِ لَوْلَا خَوْفُ شَخْصٍ - ج ٥٧٦/٤
- أَمَانِي أَنْ يَخْضُلَ تَكُنْ غَايَةَ الْأَمْنَى - ج ٢٧٥/١
- أَنَّ الْعَلَا حَدَّثْتَنِي وَهِيَ صَادِقَةٌ - ج ٤٣/٥، ٤٤
- أَنَّ الْفُضُولَ تَحَالَفُوا وَتَعَاقدُوا - ج ١٣٣/٣
- أَنَّ النُّوَابِ حَيْهَ رَقَطَاءَ فِي - ج ٤٠/٣
- أَنَّ بَيْتًا أَنْتَ سَاكِنُهُ - ج ١١٢/١
- أَنَّ تَعْقِرُوا بِي فَأَنَا بَنُ الْحُرِّ - ج ١٤٢/٣
- أَنَّ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ جَعْفَرٍ - ج ٢٨٣/١
- أَنَّ تُنْكِرُونِي فَأَنَا بَنُ الْجُمَلَى - ج ٣٧٧/١
- إِنَّ الْحَيَاهُ عَقِيدَهُ وَجِهَادًا - ج ٤١٧/٥

ان شت عيشاً طيباً - ج ٢٥٤/٦

ص: ٣٠٤

ان علياً و جعفرًا ثقتي - ج ٤٥٦/٧

انَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ - ج ١٨٩/٥، ١٩١، ٣٥٢؛ ج ١٨/٦، ٣٧، ٥٥٥

انَّ فِي السَّمَاءِ لَخَبْرًا وَّانَّ فِي الْاَرْضِ لَعِبْرًا - ج ٢٥٥/١

انا ابن علي الطهر من آل هاشم - ج ١٦٣/٧

اَنَا الْهُزْبُ الْجَمَلِيُّ - ج ٣٨٢/١

انا برير و ابي خضير - ج ٢١٥/١

اَنَا جُنَادٌ وَّ اَنَا ابْنُ الْحَارِثِ - ج ٤١١/١

انا زهير و انا ابن القين - ج ٣٤٥/١

انخت بباب القادسيه ناقتي - ج ٥٣/٣

ان قريشا اخلفوك موعداً - ج ٧٦/٧

ايها القاتلون جهلا حسينا - ج ٣٢٣/٦، ٣٤٩، ٣٥٠

بابي ابن علي - ج ٥٥٤/٦

البحر من ضربى و طغنى يضطلى - ج ٤١١/١؛ ج ٢٨٥/٣

بسيطه مهلا سقيت القطارا - ج ٤٣٢/١

بيننا يرى الانسان فيها مخبرا - ج ٢٥٥/٢

تبا لدهر رجالهم صبيان كبار - ج ٣١٦/٤

تبيت النساوى من اميّه نوماً - ج ١٤١/١

تذكر هداك الله وقع سيوفنا - ج ٥٣/٣

تسترت عن دهرى بظل جناحه - ج ١٠٠/١

تلك المكارم لا قعبان من لبن - ج ٢٨٦/١

ثكلتك حين استعضل الخطب واحداً - ج ٣٠٧/٧

جرت الزياح على رسوم ديارهم - ج ٤٢٣/٣؛ ج ٤٦٥/٤

حدث يوقره الحجى فكأنه - ج ٢٨٦/١

حلف الفضول ان لا يقر بطن مكة ظالم - ج ٨٤/٧

خلق الله للحزوب رجالاً - ج ٣٩٢/٤

خلوا بنى الكفار عن سبيله - ج ٦٣/٧

خليلي قطاع الفيافي الى الحمى - ج ٤٦٣/٤

الرأى قبل شجاعه الشجعان - ج ٦٣/٤

رضينا بالله رباً - ج ٢١٤/٦

رُفعت و جاوزت السحاب و فوقه - ج ٥٢٣/٤

ركب تساقوا على الأكوار بينهم - ج ١٧٧/١، ٢٧٩

زعمت سخينه ان سيغلب ربها - ج ٤٠٤/٦

سامضى فما بالموت عار على الفتى - ج ١٦٣/٣؛ ج ٢٧٦/٦

سبحان ذى الملك و الملكوت - ج ٣٣٩/٦

سبقت العالمين إلى المعالى - ج ١٨٢/٥

ستة كلهم لصلب على - ج ٣٣٦/٣

سعيد بن عبد الله لا تنسينه - ج ١٤٦/٣

سوى غضبه فيها حبيب معقر - ج ٢٦/٢

السيف اصدق انباء من الكتب - ج ٧٩/٧

الشمس معروفه بالعين و الاثر - ج ١٦٦/٧

صَبْرًا عَلَى الْأَسْيَافِ وَالْأَسِنَّةِ - ج ٢٣٧/١

ص: ٣٠٦

صَدَقْتَ وَ قُلْتَ حَقًّا غَيْرَ أَنِّي - ج ٩٨/٤

صَلَّى إِلَهُ عَلَى رُوحٍ تَضَمَّنَهَا - ج ٨٣/١

صَوْتُ دَعَى بِمَكَّةَ إِلَى الْعُلَى - ج ٣٠/٥، ٥٥؛ ج ٣١٠/٧، ٣١٥

صَوْتُ مُحَمَّدٍ وَ مَا مُحَمَّدَ - ج ٥٥/٥

ضَنَانِي الْحَرْبُ وَ السَّهْرَ الطَّوِيلُ - ج ١١٩/٤

طَبَعْتُكَ كَفَّ اللَّهُ سَيْفَ أَمَانَ - ج ٤٨١/٥

عَذِيرُكَ مِنْهُمْ مَنْ يَلُومُ عَلَيْهِمْ - ج ٩٦/٤

عَرِيقُونَ فِي الْأَفْضَالِ يُؤْتَنَفُ النَّدَى - ج ٢٨٦/١

عُلُوٌّ فِي الْحَيَاتِ وَ فِي الْمَمَاتِ - ج ٢٢٩/١؛ ج ٢٤٧/٣؛ ج ٧٧١/٤؛ ج ٣٠٩/٧

فَإِنْ تَسْتَلِينِي كَيْفَ أَنْتَ فَأَنْتَى - ج ٨١/٤

فَانِ كُنْتَ مَا تَدْرِينِ مَا الْمَوْتَ فَا نَظْرِي - ج ٨١٤/٤

فَإِنْ نَهَزِمَ فَهَزَامُونَ قَدَمَا - ج ٢٣٠/٥، ٢٣٣، ٣٢١

فَكَنَ رَجُلًا رَجُلَهُ فِي الثَّرَى - ج ٦٤٩/٧

فَمَنْ بَغَانِي حَائِدٌ عَنِ الرَّشْدِ - ج ١١١/٢

فِيَالِكِ حَسْرَةَ مَا دُمْتُ حَيًّا - ج ١٣٩/١

فِيَوْمًا بِخَيْلٍ يَطْرُدُ الرُّومَ عَنْهُمْ - ج ٢٨٧/١

قَالُوا ابْوَالصُّقْرِ مِنْ شَيْبَانَ قُلْتَ لَهُمْ - ج ٣٥١/٣

قَالُوا وَ مَا فَعَلُوا وَ أَيْنَ هُمْ - ج ٥٣٧/٧

قد غَيَّرَ الطَّعْنَ مِنْهُمْ كُلَّ جَارِحَةٍ - ج ٨٧/١؛ ج ٩١/٢، ١١٤؛ ج ٢٣٣/٥، ٢٣٤

قَدْ كُنْتُ فِي مَشْرِقِ الدُّنْيَا وَمَغْرِبِهَا - ج ٧٤/١، ١٢٩

قَدْ كُنْتُ لِي جِبَالًا صَعْبًا أَلُوذُ بِهِ - ج ٥٢/٥

قَفَا نَبِكَ مِنْ ذِكْرِي حَيْبٍ وَ مَنْزِلٍ - ج ٢٨٦/٦

قَفَّ بِالْدِيَارِ وَقُوفٍ حَابِسٍ - ج ٤٩/٣

قَفَّ دُونَ رَأْيِكَ فِي الْحَيَاءِ مُجَاهِدًا - ج ٤١٧/٥

قَلَّ لِلَّذِي بَصُرُوفَ الدَّهْرِ عَيَّرْنَا - ج ٣٨٥/١؛ ج ٣٠١/٣

قَوَاصِدُ كَافُورٍ تَوَارِكُ غَيْرِهِ - ج ٣٠٥/١

كَانَ قَاصِدَهَا بِالضَّرِّ نَافِعَهَا - ج ٨٠٩/٤

كَانَتْ مَأْتَمٌ بِالْعِرَاقِ تَعَدَّهَا - ج ٢٦٩/٤

كَأَنَّكَ مِنْ جَمَالِ بَنِي أَقِيْسٍ - ج ٥٢٢/٤

كَأَنَّهُ وَهُوَ فَرْدٌ فِي جَلَالَتِهِ - ج ٩٣/٦

كَيْفَ تَرَى الْفُجَّارَ ضَرْبَ الْأَسْوَدِ - ج ٣٠٨/٣

لَئِنْ كَانَ حِجَارُ بْنُ ابْنَجَرَ مُسْلِمًا - ج ١٥٩/١

لِيَبْكُ لِيَبْكُ عَبْدِي أَنْتَ فِي كِنْفِي - ج ٤٤٨/٧

لَتَبْكُ النِّسَاءُ الْمَرْضِعَاتُ بِسِحْرِهِ - ج ٧٧/٣

لِعَظْمِكَ فِي النُّفُوسِ تَبِيْتُ تَرَعِي - ج ٨١٦/٤

لَعَلَّ الَّذِي خَوَّفْتَنَا فِي أَمَامِنَا - ج ٣١٢/١

لَعَمْرُ أَيْبِكَ الْخَيْرِ يَا عَمْرُو أَنْتَنِي - ج ٢٩٩/٤، ٣٠٤

لَعَمْرُوكَ أَنْتَنِي لِأَحَبِّ دَارًا - ج ٤٧٣/٥

لَعَمْرَى لَقَدْ هَانَتْ عَلَى اللَّهِ أُمَّةٌ - ج ٣٤١/١

لَعَنَتُهُ الشَّامُ سَبْعِينَ عَامًا - ج ٣٧٤/٤

لَقَدْ عَلِمْتَ قَرِيْشٌ غَيْرُ فَخْرٍ - ج ٢١٣/٧

لَكَ يَا مَنَازِلُ فِي الْقُلُوبِ مَنَازِلٌ - ج ١٩/٦

لَكِنْ رَمَوْكُمْ بِشَيْخٍ مِنْ ذَوِي يَمَنٍ - ج ٢٢٢/٤

لَمْ يَمْنَعِ الشَّرْبُ مِنْهَا غَيْرَانَ نَطَقَتْ - ج ٥٣٣/٤

لِنِعْمِ الْحَرِّ حُرٌّ بَنِي رِيَّاحٍ - ج ١٤٦/٣، ١٤٧

لَوْ جِئْتَهُ لَرَأَيْتَ النَّاسَ فِي رَجُلٍ - ج ٢٨٨/٧

لَوْ كَانَ دِينُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمْ يَسْتَقِمَ - ج ٥٣/١

لَوْ لَا صَوَارِمُهُمْ وَوُفَعُ نَبَالِهِمْ - ج ٥٣/١

لَوْ لَا كِتَابُكَ مَا رَأَيْنَا مُعْجَزًا - ج ٣٠/٦

لَهُ فِي الْعَادِي حَمَلَةٌ يَعْرِفُونَهَا - ج ٣٤٥/١

لَهُ هَمَمٌ لَا مَنْتَهَى لِكِبَارِهَا - ج ٣٣٩/٧

لَهُامٌ بِحَنْبِ الطِّفْلِ ادْنَى قَرَابَةٍ - ج ٥٦٢/٤

لَهُمْ نَفُوسٌ عَلَى الرَّمَضَاءِ مُهْمَلَةٌ - ج ٥٣/١

الليل و الخيل و البيداء يعرفنى - ج ٤٢٢/٤؛ ج ٤٩/٥

ما الانتظار لسلمى؟ ان تحيوها - ج ٦٢٨/٤

ما تنظرون بسلمى عند فرصتها - ج ٦٢٨/٤

ما مسه الخطب الا مس مختبر - ج ٢٣١/٢؛ ج ٦٤٠/٤

ما زلت ارميهم بثغره نحره - ج ١٤١/٣

مسخ النبی جینه - ج ۳۵۳/۵

ص: ۳۰۹

مصدر العلم ليس الآ لديه - ج ٤٠/٦؛ ج ١٦٦/٧

المعلم البطل لك في السماء منصفه - ج ٤٨١/٥

ملكه ملك رافه ليس فيه - ج ٢٧٩/١

من زار بابك لم تبرح جوارحه - ج ٦٢/٥

من وسخته عذره او فجره - ج ٢٢٠/١

نحن بنو الموت فما بالنا - ج ٢٦٢/١

نحن رضنا الصدر بعد الظهر - ج ٤٤٨/٣

نصر من الله العزيز لعبده - ج ٥٨١/٧

نفسى مع انفسكم - ج ١٤١/٢، ١٤٢، ٢٣٤

و احب آفاق البلاد الى الفتى - ج ١٠٧/١

و اذا اراد الله نشر فضيله - ج ٢٤٥/٢

و اذا الليل اضوانى بسطت يد الهوى - ج ٣٧٧/٤

و اذا كانت النفوس كبارا - ج ٧٠١/٤؛ ج ٣٠/٥

و اذا لم يكن من الموت بُد - ج ٢٣٤/١

و ان تكن الابدان للموت انشئت - ج ٤٣٨/٤، ٤٨٨

و ان لنا قبرين قبر بلنجر - ج ٣٠٤/١

و انما رجل الدنيا و واحدتها - ج ١٨١/١

و انى امرؤ منى التكرم شيمه - ج ٩٨/٤

و انى لو تعادنى شمالى - ج ٢١٦/١

و تركت عمك لا تقا تل دونه - ج ٧٣٠/٤

و ثنيتاه مبسم الذين ازدهى - ج ٤٩٠/٧

ص: ٣١٠

وَعَلَّمْنَا الضَّرْبَ آبَائُنَا - ج ٢٤٣/٢

و على واضع اقدامه - ج ٢٩٩/٧

و كل دار و إن طالت سلامتها - ج ١٠٨/٦

و لو أن قوماً لارتفاع قبيله - ج ٢٨٦/١

و ما ترك الكذاب من جُلّ مالنا - ج ١٤٤/١

و ما هجرتك حتى قلت معلنه - ج ٧٣٦/٤

و مما شجاني أنني كنتُ نائماً - ج ٩٥/١؛ ج ١٥/٢

و موقفين اشتركا في المَقْصِد - ج ٥٥/٥

والخيل الليل و البيداء يعرفنى - ج ٤١٧/٤

والدى شمس و امى قمر - ج ١٦٣/٧

وَدَعَّ عَنْكَ نَهَباً صِيحاً فى حجراته - ج ٣٧١/٤

والسماء خير ما بها قمرها - ج ٦٠٩/٧

و لِكُلِّ عُرَّةٍ مَعْشِرٍ من قومه - ج ١٩٩/٢

هذا يتيم صار كافل امه و اباً - ج ٥٨٥/٧

هم قتلونا بصعيد هجدا - ج ٧٦/٧

هُوَ الْمَوْتُ فَاصْنَعْ وَ يَكُ مَا انتَ صَانِعٌ - ج ٧٣١/٤

هوى نافتى خلفى و قد امى الهوى - ج ٥٩/٣

هى الخمر بالهزل تكنى الطلا - ج ٦٥٨/٤

هى الطفوف فطف سبعا لمغناها - ج ٥٦/١

يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ - ج ٢٠/٦

يا حَبْدًا الْجَنَّةُ وَاقْتِرَابُهَا - ج ٢٨٥/١

ص: ٣١١

يا دهر افِّ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ - ج ٢٩٩/٣، ٣٠٠، ٣٠٧؛ ج ٤٣٨/٤

يا سعدُ دَعَّ عَنْكَ دَعْوَى الْحُبِّ نَاحِيهِ - ج ٢١/٢

يا شاهد الله على فاشهد - ج ١٩١/٤

يا صاحبى تقصيا نظريكم - ج ٣٨/٦

يا محمد و يا على انصرنا فانكما نصرانا - ج ٨١/٧

يا من يموت و درعه مرهونه - ج ٥٨٠/٧، ٥٨١

يا تيرأ راق مرءاه و مخبره - ج ٧٤/١

يُسودُّ اقوامٌ و ليسوا بساده - ج ٣٣٨/٣

يَقُولُ اميرٌ غادرٌ و ابنُ غادرٍ - ج ١٣٧/١

ينسيه نفسه اتصال الثور - ج ٣٧٣/٦

ينشر ديباجا على صحبه - ج ٥٤٨/٧

يَنْفَجِرُ الْعِلْمُ مِنْ جَوَانِبِهِ - ج ٢٤/٤

اليومُ الفى مسلماً و هو ابى - ج ١٠٩/٤

اليومُ يومُ الملحمه - ج ٣٨٨/٤

ص: ٣١٢

آرزو بی خبر از خویش در آغوش حیات - سیدمحمدحسین انوار - ج ۳۳۲/۷

آزاد بنده ای که رود در رکاب تو --- ج ۲۸۲/۱

آزادگی به قبضه شمشیر بسته است - نیمتاج سلماسی - ج ۶۳۷/۴

آموخت درس الستم استاد دانشور من - صفا اصفهانی - ج ۳۶۱/۷

آن خلیفه زادگان مقبلش - مولوی - ج ۱۷۵/۲؛ ج ۴۳۰/۶

آن طائر که چنگل شاهین عشق دوست --- ج ۲۹۶/۳؛ ج ۴۳۸/۶

آن که در راه طلب خسته نگرده هرگز - فرخی یزدی - ج ۴۶۵/۴

آن همه گفتار بود و این همه کردار --- ج ۲۲۰/۲

آنجا که پیشگاه حقیقت شود پدید - حافظ شیرازی - ج ۲۹۸/۱

آنچه در آینه جوان بیند - سعدی شیرازی - ج ۴۱۰/۵

آنکه او تن را بدینسان پی کند - مولوی - ج ۴۴۲/۴

از آن به دیر مغانم عزیز می دارند - حافظ شیرازی - ج ۱۰۱/۲

از آن جانب بود هر لحظه تکمیل --- ج ۶۶/۶

از الف تا یا است در قوه مداد --- ج ۳۸۰/۲

از پی ذکر مناجات خداوند ودود - سیدمحمدحسین انوار - ج ۳۲۶/۷

از دست دیگران چه شکایت کند کسی - سعدی شیرازی - ج ۵۷/۷

از رفتن تو دانی ما را چه ماند بر دل - سعدی شیرازی - ج ۲۳/۵

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر - حافظ شیرازی - ج ۷۹۸/۴؛ ج ۲۷۱/۶

از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود - حافظ شیرازی - ج ۴۶۰/۴

استن این عالم ای جان غفلت است --- ج ۴۷۵/۵

اسلامیان که فزّ جهان آرزو کنند - نیمتاج - ج ۲۲۰/۶

افسری کان نه دین نهد بر سر - سنایی غزنوی - ج ۳۵۶/۲؛ ج ۶۳۲/۴

اگر چون موم صد صورت پذیرم --- ج ۲۰۱/۱

اگر کشت خواهد تو را روزگار - فردوسی - ج ۱۶۶/۳؛ ج ۷۲۸/۴، ج ۷۳۲؛ ج ۴۰۲/۵

الا یا ایها الساقی ادر کأساً و ناولها - حافظ شیرازی - ج ۲۹۸/۲

العطش العطش از سبط پیمبر به فلک - سیدمحمدحسین انوار - ج ۳۲۷/۷

الهی سینه ای ده آتش افروز - وحشی بافقی - ج ۲۳۹/۲

امروز باید ار کرمی می کند سحاب - سعدی شیرازی - ج ۴۸/۲

امید و ایمان به طور لاشعور در شعور ناآگاه - مولوی - ج ۱۶۳/۶

اندر بلای سخت پدید آرند - رودکی سمرقندی - ج ۳۲/۵

انگشت به لب گرفت انگشت - سیدعلیرضا ریحان - ج ۱۵۳/۲

ای آرزوی جان نظری کن به حال من --- ج ۴۱۲/۱

ای آن که به اقبال تو در عالم نیست --- ج ۹۹/۴

ای اشک ماتمت به رخ ملت آبرو --- ج ۲۴۸/۶

ای برادر تو همان اندیشه ای - مولوی - ج ۱۹۶/۷

ص: ۳۱۴

ای جان خردمندان گوی خم چو گانت - سعدی شیرازی - ج ۸۱/۲

ای رخت مظهر اسماء و صفات --- ج ۵۵۵/۶

ای سپاهی که از سر خاور بود - ناصر خسرو - ج ۲۴۴/۵

ای سلیمان نگران باش که بلقیس آمد --- ج ۲۸۳/۲

ای علی که جمله عقل و دیده ای - مولوی - ج ۴۰۲/۵؛ ج ۹۴/۶

ای گنبد پیروزه بی روزن گردان - ناصر خسرو - ج ۲۴۴/۵

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز - سعدی شیرازی - ج ۱۲۰/۱

ای مقصد ایجاد سر از خاک بدر کن - ادیب الممالک فراهانی - ج ۵۵۰/۴

ای هواهای تو خدا انگیز --- ج ۳۶۹/۲

این است همان درگه کو را ز شهان بودی - خاقانی - ج ۶۶۷/۴

این استر چموش لگد زن از آن من - وحشی بافقی - ج ۵۷/۷

این جان عاریت که به ماها سپرده دوست - حافظ شیرازی - ج ۲۸۶/۳

این جهان جنگست چون کل بنگری - مولوی - ج ۳۹۴/۵

این جهان کو هست و فعل ما ندا - مولوی - ج ۱۲۹/۲

این خورد گردد پلیدی زو جدا - مولوی - ج ۱۷۶/۲

این سخن پروین نه از روی هوا است - پروین اعتصامی - ج ۳۶۵/۲

با صد هزار جلوه برون آمدی که من - فروغی بسطامی - ج ۴۵۳/۴؛ ج ۳۲۰/۷

بار غم عشق او را گردون ندارد تحمل - فروغی بسطامی - ج ۳۶۱/۷

بار محبت از همه باری گران تر است --- ج ۳۶۱/۷

باری جهان انسان شد و انسان جهانی --- ج ۱۲۱/۷

باز غیر جانی و عقل آدمی - مولوی - ج ۳۷۴/۶

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه --- ج ۳۸۱/۴

ص: ۳۱۵

باور از بخت ندارم که تو مهمان منی - سعدی شیرازی - ج ۱۱۲/۱؛ ج ۲۸۲/۷

بخواهمت که ببینم کدام جرئت و یاری --- ج ۵۹/۲

بدان خردی که آمد حبه دل --- ج ۵۰/۶

بر سماع راست هر تن چیر نیست --- ج ۲۶۴/۱

برنخیزم ز سر کوی تو تا جان دارم --- ج ۱۶۵/۱

بس که نشست در برم با دل خوپذیر من --- ج ۹۸/۶؛ ج ۴۶۷/۷

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی --- ج ۲۵۳/۳

بلندانی که راز آهسته گویند - نظامی گنجوی - ج ۷۸/۵

بنگر که چو باید همیت کردن - ناصر خسرو - ج ۳۸/۵

به این نیمه دل از کس مو نترسم - باباطاهر عریان - ج ۴۸۲/۴

به پهنه ای که در آن راه گم کند خورشید --- ج ۴۶۱/۴

به تماشای تو می بودم و غافل بودم --- ج ۹۳/۶

به جرم ار جرعه ای خوردم مگیر از من که بد کردم - سنایی غزنوی - ج ۲۶۸/۷

به جرم عشق توام می کشند و غوغائی است --- ج ۷۸۹/۴

به دست خویش چهل روز باغبان ازل --- ج ۳۳۹/۷

به نزد آن که جانش در تجلی است - شیخ محمود شبستری - ج ۲۹۰/۷

به هوای مصر یوسف کف پای بر وطن زد - سیدای نسفی - ج ۲۸۳/۲

بیا تا مونس هم یار هم غمخوار هم باشیم - فیض کاشانی - ج ۴۵۸/۵

بیچاره نیستم من و در فکر چاره ام - میرزاده عشقی - ج ۶۱۹/۷

پای در سلسله سجاد و به سر تاج یزید - حجه الاسلام نیر - ج ۱۵۸/۳

پایان زندگانی هر کس به مرگ او است - سعدی شیرازی - ج ۶۳/۵

پایم چه سوده شد به رخت بعد از آن چو گوی --- ج ۴۰۲/۱

ص: ۳۱۶

پدر به جای پسر هرگز این کرم نکند - سعدی شیرازی - ج ۶۶۲/۴

پر انسان، همت است ای مردان --- ج ۵۸/۳

پرورد عالم دین خاک سر کوی شما --- ج ۳۷۱/۵

پسر به جای پدر هرگز این کرم نکند - سعدی شیرازی - ج ۱۸۰/۳

پسر نوح با بدان بنشست - سعدی شیرازی - ج ۲۶۳/۷

پند مردان به گوش دل بشنو --- ج ۵۵/۳

تا بر آتش ننهی، بوی نیاید ز عبیر - سعدی شیرازی - ج ۲۴۵/۲

تا نبیند کودکی که سیب هست - مولوی - ج ۱۸/۳؛ ج ۶۴۹/۷

تا ندارم خوار من یک خار را --- ج ۲۲۴/۳

تاج سر بوالبشر خاک شهیدان تو است - فؤاد کرمانی - ج ۳۲۰/۵

ترحم بر پلنگ تیز دندان - سعدی شیرازی - ج ۶۲۱/۴

ترسم ای میوه درخت بلند --- ج ۶۹/۴

ترسیدن مردم ز مرگ دردی است - ناصر خسرو - ج ۲۲۰/۱؛ ج ۴۸۳/۴

تکلیف گر نباشد خوش توان زیست --- ج ۴۶۱/۶

تنت عریان به روی خاک افتاد - پیروی - ج ۴۶۶/۵

تنگ از آن شد برو جهان سترگ - سنایی غزنوی - ج ۶۲/۵

تو بار خدای جهان خویشی - ناصر خسرو - ج ۳۸/۵

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل --- ج ۳۷۸/۳

تو را ز کنگره عرش می زنند صغیر - حافظ شیرازی - ج ۵۶۳/۷

تو را کشت خواهد اگر روزگار --- ج ۳۰۲/۳

توشییه پدرم هستی --- ج ۵۵۷/۶

تو میندار که از خاک سرکوی تو من - سلمان ساوجی - ج ۱۶۵/۱

ص: ۳۱۷

جائی کہ برق عصیان بر آدم صفی زد - حافظ شیرازی - ج ۱۶۴/۴

جائی کہ خورده بود می آنجا نهاد سر --- ج ۱۵۸/۲

جان در تب و دل در تف از آتش هجرانت --- ج ۸۲/۲

جان ز هجر عرش اندر فاقه ای - مولوی - ج ۴۱۷/۱

جان فدای موج آن دریای نور --- ج ۴۳۴/۳؛ ج ۴۱۰/۴

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز --- ج ۱۵۷/۲

جزوها را میل دل سوی کل است --- ج ۴۹/۶

جور استاد به ز مهر پدر - سعدی شیرازی - ج ۲۷۰/۷

جهان انسان شد و انسان جهانی - شیخ محمود شبستری - ج ۳۶/۵؛ ج ۸۰/۵؛ ج ۴۳۱/۵

جهان چون گربه ماند بی کم و بیش --- ج ۲۲۲/۲

جهان را صاحبی باشد خدا نام --- ج ۳۹۷/۳

چاه است و راه و دیده بینا و آفتاب - سعدی شیرازی - ج ۱۱۲/۳، ۲۱۱، ۴۵۴

چنین خواندم که در دریای اعظم - سعدی شیرازی - ج ۷۳/۲؛ ج ۹۴/۲؛ ج ۷۳۹/۴

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطا ست - حافظ شیرازی - ج ۳۴۷/۵

چو تو خود کنی اختر خویش را بد - ناصر خسرو - ج ۱۳۵/۳

چو فردا بر آید بلند آفتاب - فردوسی - ج ۶۳۰/۴

چو گل به خون جگر غرقه باش و خندان باش --- ج ۱۳۹/۱

چون حسین آن شه لب تشنه به میدان برخاست - سید محمد حسین انوار - ج ۳۲۶/۷

چه است و راه و دیده بینا و آفتاب --- ج ۲۱۱/۳

چه یک مرد جنگی به از دشت مرد --- ج ۳۱۲/۴

حاجی تو نیستی شتر است از برای انک --- ج ۴۶۱/۵

حَبْدا جاذبه عشق زلیخا که نهشت --- ج ۲۸۳/۲

حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد --- ج ۶۵۷/۷

حمله ها پیدا و ناپیدا است باد - حجه الاسلام نیر - ج ۱۷۳/۷

خانه زال داشت یک روزن - الهی قمشه ای - ج ۷۶/۵؛ ج ۵۶۰/۶؛ ج ۲۸۴/۷

خبر شنیدم که لطف ایزد به روی جوینده در نبندد --- ج ۲۲۸/۲

خدا کشتی آنجا که خواهد، برد --- ج ۷۰۰/۴

خرد مومین قدم این راه تفته --- ج ۴۰۰/۳

خشت زیر سرو بر تارک هفت اختر پای - حافظ شیرازی - ج ۴۵۶/۴؛ ج ۵۴۶/۷، ۵۴۸

خندید و دست خود به قبضه شمشیر برد و گفت --- ج ۶۲۰/۴

خود بین خدای بیند اگر بیند - صفا اصفهانی - ج ۶۷/۲

خوشر از زمزمه عشق ندیدم هرگز --- ج ۵۵۵/۶

خیام تنت به خیمه می ماند راست --- ج ۴۷۳/۷؛ ج ۴۷۴/۷

خیز و در دم تو به صور سهمناک --- ج ۲۹/۴

دانه در خوشه به دهقان چو خوش این نکته بگفت --- ج ۳۸۴/۶

دایما عادت من گوشه نشستن بودی - سعدی شیرازی - ج ۱۶۵/۱

در آن ساعت که باشد نشو جانها --- ج ۷۳/۳

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم --- ج ۳۴۶/۱

در اندرون من خسته دل ندانم کیست؟ --- ج ۱۱۰/۳

در اندلس نماز جماعت شود بپا - نیمتاج - ج ۵۳/۱؛ ج ۲۴۳/۳

در این ره انبیاء چون ساربانند - شیخ محمود شبستری - ج ۳۵/۷؛ ج ۱۸۷/۷

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود --- ج ۴۵۹/۴

در پنهانی میخانه نداند همه کس --- ج ۱۸۴/۷

در صف رندان حدیث پیش و پسی نیست - نشاط اصفهانی - ج ۳۵۷/۱؛ ج ۴۷/۲

در عین این پردلی دریا عاطفه بود --- ج ۴۴۳/۴

در هر چه بنگرم تو پدیدار بوده ای --- ج ۲۸۳/۷

دستم بگرفت و پا به پا برد - ایرج میرزا - ج ۴۱۸/۳؛ ج ۶۲۵/۷

دشمن دوست نما را نتوان کرد علاج - صائب تبریزی - ج ۶۴۰/۴؛ ج ۶۴۱/۴

دل عاشق مثال چوب تر بی - باباطاهر عریان - ج ۲۹۶/۲

دلا راه تو پر خار و خسک بی - باباطاهر عریان - ج ۵۷۵/۷

دلا منال ز شامی که صبح در پی او است --- ج ۸۰۱/۴

دلیران نترسند ز آواز کوس --- ج ۵۲۲/۴

دم آب خوردن پس بد سگال --- ج ۲۸۳/۶

دو برادر کاوس و خزرج نام داشت --- ج ۳۰/۶

دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم - سعدی شیرازی - ج ۶۳۷/۴

ده درویش در گلیمی بخشبند - سعدی شیرازی - ج ۴۶۱/۶

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر - ملک الشعراء - ج ۵۰/۳

دیدن روی تو و دادن جان مطلب ما است --- ج ۷۱۰/۴

دیر بماندم در این سرای کهن من --- ج ۲۶۱/۱

راه صد دشمنم از بهر تو می باید داد - سعدی شیرازی - ج ۲۴۰/۲

رضا به داده بده و ز جبین گره بگشای - حافظ شیرازی - ج ۵۶۵/۷

رفتم که خار از پا کشم، محمل نهان شد از نظر --- ج ۷۷/۲

ص: ۳۲۰

- رنج خود و راحت یاران طلب - نظامی - ج ۵۱/۴
- رو به بتخانه مرو پند برهمن مشنو - پروین اعتصامی - ج ۱۵۶/۳
- روز هجران و شب فرقت یار آخر شد - حافظ شیرازی - ج ۵۸۱/۴
- روشن شود هزار چراغ از فتیله ای --- ج ۴۲۶/۴
- ره دور است از این منزل که مائیم - نظامی گنجوی - ج ۷۶/۵
- ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس - حافظ شیرازی - ج ۱۱۳/۳
- ز اهل دین نه کسی را بر او گذر بودی --- ج ۳۳۹/۱
- ز بس بستم خیال تو، تو گشتم پای تا سر من --- ج ۸۵/۶
- ز دل مهر رخ تو رفتنی نی --- ج ۲۸۸/۲
- ز راه نسبت هر روح با روح - وحشی بافقی - ج ۱۳۵/۲؛ ج ۲۴۰/۲
- ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل - حافظ شیرازی - ج ۲۲۷/۱
- ز نیرو بود مرد را راستی - فردوسی - ج ۳۱۳/۲
- ز هر جا آتش آنجا دود خیزد --- ج ۲۲۱/۲
- زندگی گفت که در خاک پییدم همه عمر --- ج ۳۳۳/۷
- زنده کدام است بر هوشیار --- ج ۲۴۷/۳
- زین بحر بی آرامش نگوئسار --- ج ۲۴۴/۵
- ساقی به جام عدل بده باده تا گدا --- ج ۴۷۴/۵
- سبحان الله خالق بی چون بودن --- ج ۸۱/۵؛ ج ۲۸۴/۷؛ ج ۲۹۳/۷
- سحرم دولت بیدار به بالین آمد - حافظ شیرازی - ج ۷۱۰/۴
- سر در رخت نهاده ام ای یار پاگذار --- ج ۹۰/۲

سر ز هوا تافتن از سروری است - نظامی گنجوی - ج ۴/۶۳۵؛ ج ۵/۱۰۹

ج ۶/۴۳۸؛ ج ۷/۵۳۹

ج ۶/۱۷۵

سر ما و در این خانه که طرف بامش --- ج ۱/۲۴۰

سری دارم ز سودای تو پرشور - نظامی - ج ۲/۲۹۲

سوره نمل و سلیمان را خوانده اید --- ج ۵/۸۲

شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان --- ج ۳/۲۷۰

شب آبتن است تا چه زاید سحر - فردوسی - ج ۴/۵۸۹

شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حورالعین - حافظ شیرازی - ج ۳/۲۸۶

شتر بچه با مادر خویش گفت - سعدی شیرازی - ج ۷/۳۶۶

شرح این هجران و این خون جگر - مولوی - ج ۵/۲۷۲؛ ج ۷/۶۸۰

شستم از اشک و ز خون رنگ و جلایش دادم --- ج ۱/۱۸۷

شعله بر سر می دهد تاوان بیداری چو شمع --- ج ۷/۲۱۹

شمع انجم همه گو اشک عزا باش و بریز - حجه الاسلام نیر - ج ۶/۲۷۹

شنیدستم که مجنون دل افکار --- ج ۱/۴۶؛ ج ۶/۳۱۴

شنیدستم که هر کوب جهانی است - نظامی - ج ۵/۷۸

شود بلبل نخست از بوی گل مست --- ج ۲/۳۴۸؛ ج ۲/۳۵۰

شهی که پاس رعیت نگاه می دارد - سعدی شیرازی - ج ۴/۷۸۹

شیفتگان قدش خیل بنی آدم اند - فواد کرمانی - ج ۵/۳۱۱

صد نامه فرستادم راه نشان دادم --- ج ۳/۲۸۹

طارق چو برکناره اندلس سفینه سوخت - اقبال لاهوری - ج ۶۰۶/۴

طبیعی قوه تو ده هزار است - شیخ محمود شبستری - ج ۱۰۱/۶؛ ج ۳۳۱/۷

ص: ۳۲۲

طفل دكانك از پس آن كرد - سنایی غزنوی - ج ۳۵۰/۵؛ ج ۶۱۵/۷

ظالم بدخواه هر چه عاجز مسکین --- ج ۴۷۴/۴

عارفان را شد مدرس حسن دوست --- ج ۸۲/۶

عارفی گفتش ای بعید الذات - شیخ محمود شبستری - ج ۲۸۳/۷

عاشقان را شد مدرس حسن دوست --- ج ۷۰/۶

عالم همه انوار خدا هست و خدا نیست - عبرت نائینی - ج ۹۶/۶

عدوی حسن تو دنیا پرستد ای ملک حسن - میرزا خلیل کمره ای - ج ۳۲۳/۱

عزیمی بزرگ باید و شخصی بزرگ تر --- ج ۴۳۴/۴

عشق در هر دل که باشد رهبری در کار نیست --- ج ۴۱۸/۱؛ ج ۴۹/۶

عشق را طی لسانی است که صد ساله سخن --- ج ۲۵/۲

علم ازلی علت عصیان بودن - خواجه حکیم - ج ۳۵۳/۶

علی الصباح قیامت که سر ز خاک برآریم - سعدی شیرازی - ج ۳۴۷/۱

غلام نرگس چشم تو تاجدارانند - حافظ شیرازی - ج ۲۶۱/۳

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود - حافظ شیرازی - ج ۵۶۲/۷، ۵۶۳؛ ج ۵۶۶/۷

غم عشقت ز گنج رایگان به - باباطاهر عریان - ج ۳۱۱/۱

غیر فهم و جان که در گاو و خر است - مولوی - ج ۳۷۴/۶

فعل تو که زاید از جان و تنت - مولوی - ج ۵۰/۲

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید - حافظ شیرازی - ج ۴۰۴/۴؛ ج ۴۱۲/۴

قدر نبات یافت چوب از اثر مصاحبت --- ج ۸۶/۶

قدر وقت ار شناسد دل و کاری نکند --- ج ۱۴۶/۱

قطره ای کز جویباری می رود - پروین اعتصامی - ج ۲۷۹/۲؛ ج ۱۶۰/۳ ج ۳۳۷/۶

قومی زبان به دعوی عشقش گشوده اند - حافظ شیرازی - ج ۷۶۰/۴

کاروان شهید رفت از پیش --- ج ۳۴۸/۱

کس ز سر وجود آگه نیست --- ج ۵۶۰/۶

کسی روی بر روی جانان نشیند --- ج ۲۷۸/۳

کسی کوز دانش برد توشه ای - فردوسی - ج ۶۳/۵

کسی که پاس رعیت نگاه می دارد - سعدی شیرازی - ج ۲۰۶/۷

کسی مرد تمام است که از تمامی --- ج ۲۰۱/۷

کعبه زاهد به رخم بست و در دیر کشیش --- ج ۳۷۷/۴

کفر چو منی گزاف و آسان نبود - شیخ بهایی - ج ۱۹۲/۴

کوزهر بهر دشمن و کوه مهره بهر دوست --- ج ۳۸۴/۱

که را کشت خواهد مرا روزگار - فردوسی - ج ۴۳۸/۴

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها - حافظ شیرازی - ج ۳۵۵/۱

کی درآید فرشته تا نکنی - سنایی غزنوی - ج ۳۹۷/۴

کی رفته ای ز دل که تمنا کنم تو را - فروغی بسطامی - ج ۳۲۱/۷

کی می تواند کشیدن این پیکر لاغر من - صفا اصفهانی - ج ۳۶۱/۷

گر چه ز جور خلفا سوختیم - سنایی غزنوی - ج ۳۲۵/۳

گر مرد خرد کور کر نباشد --- ج ۳۹۷/۳

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد - حافظ شیرازی - ج ۷۹۲/۴

گر من و دل در سر کو جا کنیم --- ج ۲۶۲/۱

گرچه قرآن از لب پیغمبر است - مولوی - ج ۸۵/۶

ص: ۳۲۴

- گرگ اگر در لباس چوپان شد --- ج ۶۵۷/۴
- گفت پیغمبر که معراج مرا... - مولوی - ج ۷۱۳/۴
- گفت پیغمبر که نفحتهای حق - مولوی - ج ۲۹۴/۱
- گفت سازنده سبب را آن نفس - مولوی - ج ۲۶/۳
- گفت نطقم چون شتر زین پس بخفت --- ج ۹۹/۳
- گل چو ز عدل زاید میرد حنوط بر تن - خاقانی شروانی - ج ۷۷۵/۴
- گنه کرد در بلخ آهنگری --- ج ۴۵۳/۵
- گوسفندان که ایمن از گرگند - سعدی شیرازی - ج ۵۴۹/۴
- گهی بر طارم اعلی نشینم - سعدی شیرازی - ج ۵۳۷/۶؛ ج ۶۲۱/۷
- گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار - خاقانی شروانی - ج ۳۸۲/۴
- ما به تو دل بستگان نه نفس پرستیم - میرزا خلیل کمره ای - ج ۳۱۴/۱
- ما در خلوت به روی خلق بیستیم - سعدی شیرازی - ج ۶۳۵/۴
- ما را ز جام باده هستی نشاط ده --- ج ۴۳/۱
- ما زنده به آنیم که آرام نگیریم --- ج ۲۵۲/۳
- ما عذر آنکه بی تو چرا زنده مانده ایم --- ج ۷۹/۲
- ما نتوانیم حق حمد تو گفتن - سعدی شیرازی - ج ۱۴۸/۲
- ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم - حافظ شیرازی - ج ۷۶۹/۴
- مبryدم که در این کوی مرا کاری هست --- ج ۶۰/۳
- مرد خدا شناس که تقوا طلب کند - حافظ شیرازی - ج ۳۱۹/۳
- مرغ را پر می برد تا آشیان - مولوی - ج ۷۲/۶

مرغ دل گفت بر این بام پریدم همه عمر - سید محمد حسین انوار - ج ۳۲۷/۷

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو - حافظ شیرازی - ج ۷۲/۳

ص: ۳۲۵

مکن تغافل از این بیشتر که می ترسم - سعدی شیرازی - ج ۱۱۵/۲

مکن کاری که بر پا سنگت آید - باباطاهر عریان - ج ۳۱۷/۱

مگر می کرد درویشی نگاهی - الهی قمشه ای - ج ۳۹۸/۱

ملت اسلام ضیعتی است مبارک - ناصر خسرو - ج ۴۲/۲؛ ج ۲۰۷/۵

ملولان همه رفتند در خانه ببندید - مولوی - ج ۱۶۵/۲

من صادقم گواه من این جسم چاک چاک - میرزاده عشقی - ج ۴۵۳/۶

من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک - میرزاده عشقی - ج ۴۵۲/۶

من غلام موج آن دریای نور - مولوی - ج ۴۲۳/۴

من می خورم و هر که چو من اهل بود - خیام - ج ۳۵۳/۶

من نبینم در میان کوی او --- ج ۳۰۱/۶

من نه به اختیار خود، می روم از قفای وی - شیخ کمال خجندی - ج ۵۹/۲

منزل را بود در دل منزل - غلامرضا دبیران - ج ۱۷/۶

موجیم که آسودگی ما عدم ما است - کلیم کاشانی - ج ۳۶/۲

مورچگان را چو فتد اتفاق --- ج ۳۱۵/۴

موسی شنیدی و شجر و وادی - صفا اصفهانی - ج ۶۲/۳

موسی نیست که فریاد انا الحق شنود - ملاهادی سبزواری - ج ۶۰۸/۷

میازار موری که دانه کش است - سعدی شیرازی - ج ۶۵۶/۴

نادره پیری ز عرب هوشمند - میرزاصادق تفرشی - ج ۳۹/۶

نام لیلی به سر تربت مجنون مبرید - حافظ شیرازی - ج ۲۵۰/۳

ندارد هیچ صاحب خانه آرام --- ج ۴۲۰/۵

نشستی بر سر نعش شهیدان آه از آن ساعت --- ج ۱۴۷/۳

نصر و پیروزی یزدان است آن --- ج ۱۷۶/۷

ص: ۳۲۶

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد - اقبال لاهوری - ج ۳۲۵/۷

نقش حق را تو به امر حق شکن --- ج ۶۱۱/۴

نقطه عیش نمودم به تو هان سهو مکن - حافظ شیرازی - ج ۳۹/۲؛ ج ۵۱/۲

نوجوانان و دلیران و سراندازانش - سیدمحمدحسین انوار - ج ۳۲۷/۷

نه دوستان وطن را بر او گذر بودی --- ج ۲۲/۵

نهانی صحبت جانها به جانها - وحشی بافقی - ج ۲۷۱/۳

ورای بام گردون بارگاهی است --- ج ۴۸/۵؛ ج ۲۸۸/۵

ورنه دیری است که بگشوده قفس را صیاد --- ج ۳۵۱/۱

وین محالی است که تعبیر به مشکل برود --- ج ۱۹۰/۳

هر چه خواهد دلت همان بینی - هاتف اصفهانی - ج ۱۶۰/۲

هر چه در آینه جوان بیند - سدیدالدین عوفی - ج ۱۰۰/۳

هر چه کرد آن دو زلف فره کرد --- ج ۲۹۸/۲

هر زمانی صد بصر می بایدت - مولوی - ج ۹۹/۲؛ ج ۱۹۱/۳؛ ج ۴۵۳/۴

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است - حافظ شیرازی - ج ۶۰/۴؛ ج ۱۰۵/۶، ۲۳۵

هر که او از هم نوایی شد جدا - مولوی - ج ۳۵۵/۱

هر که باشی و زهر جا برسی --- ج ۷۲۸/۴

هر که در روح ندارد همه دم میل عروج --- ج ۴۲۵/۶

هر که را دل از هوس ها گشت پاک --- ج ۲۴۲/۵

هر نشان کز خون دل بر دامن چاک منست - جامی - ج ۷۳۰/۴

هزار سال بود تا به شهر حیوانی --- ج ۳۱۷/۴؛ ج ۳۲۸/۷ ج ۳۳۱/۷

هزار سال رهست از تو تا مسلمانی - ادیب الممالک فراهانی - ج ۵۷۶/۷

همتم بدرقه راه کن ای طائر قدس - حافظ شیرازی - ج ۴۰۶/۶

همچو آن یک نور خورشید سماء - شیخ بهایی - ج ۱۳۴/۲

هوای کعبه چنان می دواندم به نشاط - حافظ شیرازی - ج ۱۱۱/۱

هیچ کسی به خویشتن ره نبرد به سوی او --- ج ۹۷/۶

یا رب این قافله را لطف ازل بدرقه باد - حافظ شیرازی - ج ۴۰۱/۶

یکی میل است با هر ذره رقاص - وحشی بافقی - ج ۳۵۰/۲

یک چشم من از فراق یارم بگریست --- ج ۳۵۴/۶

یک داغ دل بس است برای قبیله ای --- ج ۱۷۹/۶

یکی چشم و آن دیگری پا شویم --- ج ۲۶۳/۲

ص: ۳۲۸

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

